



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوة
والتسلیمة

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

عليه السلام
صاوق
رامم

جامع
بانت

نسخه ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بانک جامع امام صادق (علیه السلام)

نویسنده:

واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر چاپی:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۳۶۳	بانک جامع امام صادق (علیه‌السلام)
۳۶۳	مشخصات کتاب
۳۶۳	۱- اصحاب امام علی علیه السلام و امام صادق علیه‌السلام
۳۶۳	اصحاب امام علی علیه السلام
۳۶۳	مشخصات کتاب
۳۶۳	مقدمه
۳۶۵	حرف (آ، ا)
۳۶۵	آمنه بنت شریذ (همسر عمرو بن حمق)
۳۶۶	ابراهیم (ابورافع)
۳۶۷	ابراهیم بن اسماعیل یشکری
۳۶۷	ابراهیم بن عبدالله قاری
۳۶۷	ابراهیم بن مالک اشتر
۳۶۷	ابراهیم بن یزید نخعی [۱]
۳۶۸	ابرد بن طهره طهوی
۳۶۸	ابن رفاعه بن رافع
۳۶۸	ابن محدود بکری
۳۶۸	ابن محرز بن عبد عمرو حنفی
۳۶۸	ابن مضاهم کلبی
۳۶۹	ابو ابی الجوشاء
۳۶۹	ابو احنش ازدی
۳۶۹	ابو اسحاق همدانی
۳۶۹	ابو الاسود دوئلی (ظالم بن عمرو)

- ۳۶۹ اشاره
- ۳۶۹ تدوین کتاب نحو
- ۳۷۰ ابو الاسود و جریان بیعت گرفتن از علی
- ۳۷۱ گفتگوی ابو الاسود با سران ناکثین
- ۳۷۱ ابو الاسود به همراه امام در بیت المال بصره
- ۳۷۲ ابو الاسود در مسند قضا
- ۳۷۲ عشق او با علی
- ۳۷۳ موضع گیری در مقابل هدیه معاویه
- ۳۷۳ ملاقات با معاویه
- ۳۷۳ کرامت و احترام ابو الاسود تا پایان عمر
- ۳۷۳ ابو الجنوب (حبشی بن جناده سلولی)
- ۳۷۴ ابو الحمراء (هلال بن حارث)
- ۳۷۴ ابو الکنود وائلی
- ۳۷۴ ابو الولید بجلی
- ۳۷۴ ابو الهیثم بن تیهان (مالک بن تیهان)
- ۳۷۴ اشاره
- ۳۷۵ اظهار ایمان و اسلام او در مکه
- ۳۷۵ عقد برادری با عثمان بن مظعون
- ۳۷۵ مخالفت ابو الهیثم با خلافت ابوبکر
- ۳۷۶ پشتیبانی ابو الهیثم از خلافت امیرمومنان
- ۳۷۶ سخنان خیرخواهانه ابو الهیثم در آستانه حرکت به بصره
- ۳۷۷ سخنان آتشین ابو الهیثم در صفین
- ۳۷۷ شهادت ابو الهیثم
- ۳۷۸ ابو الیسر انصاری (کعب بن عمرو)

- ۳۷۹ ابو امامه باهلی (صدی بن عجلان)
- ۳۷۹ اشاره
- ۳۷۹ در مجلس معاویه
- ۳۸۰ ابو ایوب انصاری (خالد بن زید خزرچی)
- ۳۸۰ اشاره
- ۳۸۰ ارادت و اخلاص ابو ایوب به امیر المؤمنین
- ۳۸۱ ابو ایوب و نقل حدیث غدیر
- ۳۸۱ اقامه نماز جماعت ابوایوب، به جای عثمان
- ۳۸۱ ابو ایوب در جنگ های عصر خلافت علی
- ۳۸۱ حضور در جنگ صفین
- ۳۸۲ حضور در نهروان
- ۳۸۳ دلآوری ابو ایوب در نهروان
- ۳۸۳ صراحت و حق گوئی ابو ایوب در برابر معاویه
- ۳۸۴ فرار ابو ایوب از مدینه
- ۳۸۵ رحلت ابو ایوب
- ۳۸۵ ابو ایوب بن ازهر سلمی
- ۳۸۵ ابو ایوب بن باکر حَکَمی
- ۳۸۵ ابو آراکه بجلی کوفی
- ۳۸۵ ابو أغر تمیمی
- ۳۸۶ ابو برده بن عوف ازدی
- ۳۸۷ ابو برده بن نیار انصاری
- ۳۸۷ ابو برزه اسلمی (نضله بن عبدالله)
- ۳۸۷ اشاره
- ۳۸۷ ابو برزه و اعتراض به یزید بن معاویه

- ۳۸۷ حدیثی در فضیلت حضرت علی
- ۳۸۸ ابوبکر بن حزم انصاری
- ۳۸۸ ابو ثروان
- ۳۸۸ ابو جعد (مولى ابن عطیه)
- ۳۸۸ ابو جعدہ اشجعی (رافع مولى اشجع کوفی)
- ۳۸۸ ابو جمیلہ
- ۳۸۹ ابو جند بن عمرو
- ۳۸۹ ابو جهمہ اسدی
- ۳۸۹ ابو خلیل حضرمی (ابوذر، عبدالله بن خلیل)
- ۳۸۹ ابو خمیصہ
- ۳۸۹ ابوذر غفاری (جندب بن جناده)
- ۳۸۹ اشاره
- ۳۹۱ دفاع ابوذر از اهل بیت پیامبر
- ۳۹۱ حمایت ابوذر تا پای جان
- ۳۹۲ علی در وصیت ابوذر
- ۳۹۲ علی در سفارش ابوذر به مردم
- ۳۹۳ ابوذر در شام
- ۳۹۳ بازگشت ابوذر به مدینه و تبعید به ربه
- ۳۹۴ وداع امیرالمؤمنین و همراهان با ابوذر
- ۳۹۴ سخنان امام و همراهانش با ابوذر
- ۳۹۵ اعتراض عثمان و موضع گیری امام
- ۳۹۵ وفات غریبانه ابوذر در ربه
- ۳۹۶ ابو ربیع بن ابی العاص
- ۳۹۶ ابو رزین اسدی (مسعود بن مالک)

- ۳۹۷ ابو رمله انصاری
- ۳۹۷ ابو زبید طائی
- ۳۹۷ ابو زید مخزومی (مولی عمرو بن حریث)
- ۳۹۷ ابو ساسان (حزین بن منذر رقاشی)
- ۳۹۷ اشاره
- ۳۹۷ ابو ساسان و بازگشت به ولایت علی
- ۳۹۸ دلاوری ابو ساسان در صفین
- ۳۹۸ ابو ساسان تسلیم خواست علی در حکمیت
- ۳۹۸ ابو ساسان پس از شهادت امیرمؤمنان
- ۳۹۹ ابو سعید خدری (سعد بن مالک)
- ۳۹۹ اشاره
- ۳۹۹ ابوسعید و ایمان و اعتقاد به ولایت امیر مؤمنان
- ۴۰۰ ابو سقّاح بجلی
- ۴۰۰ ابو سفن (ابو السفر)
- ۴۰۰ ابو سلامه دألانی
- ۴۰۰ ابو سلیمان حضری
- ۴۰۰ ابو سلیمان مرعشی
- ۴۰۱ ابو سماک اسدی
- ۴۰۱ ابو سمره بن ذویب
- ۴۰۱ ابو سنان انصاری
- ۴۰۲ ابو شجاع قتبانی (سعید بن یزید حمیری)
- ۴۰۲ ابو شریح خزاعی کعبی
- ۴۰۲ ابو شمر بن ابرهه (شمر بن ابرهه)
- ۴۰۲ ابو صفره (ظالم بن سراق)

- ۴۰۳ ابو عامر بن عامر
- ۴۰۳ ابو عبدالله بجلی کوفی
- ۴۰۳ ابو عبدالله جدلی
- ۴۰۳ ابو عبیده بن راشد
- ۴۰۳ ابو عمرو انصاری
- ۴۰۳ ابو عمره انصاری (بشیر بن عمر)
- ۴۰۴ اشاره
- ۴۰۴ اعتقاد ابو عمره به ولایت امیرالمؤمنین
- ۴۰۴ نمایندگی ابو عمره به جانب معاویه
- ۴۰۵ شهادت ابو عمره در صفین
- ۴۰۵ ابو فاخته کوفی (سعید بن علاق)
- ۴۰۶ ابو قتاده انصاری (حارث بن ربیع)
- ۴۰۶ اشاره
- ۴۰۶ ابو قتاده ملازم رکاب علی
- ۴۰۶ ابو قتاده والی مکه
- ۴۰۶ ابو قتاده و آمادگی برای جنگ جمل
- ۴۰۶ حضور در جنگ نهروان و عزیمت به مدینه
- ۴۰۷ وفات ابو قتاده
- ۴۰۷ ابو قدامه انصاری
- ۴۰۷ ابو قزّه سلمی
- ۴۰۸ ابو قزّه قاضی کندی
- ۴۰۸ ابو کثیر انصاری
- ۴۰۸ ابو کعب خثعمی
- ۴۰۹ ابو لیلی انصاری (عمرو بن هلال)

- ۴۰۹ ابو لیلی بن حارثه
- ۴۰۹ ابو لیلی بن عبدالله بن جراح
- ۴۰۹ ابو لیلی بن عمرو
- ۴۰۹ ابو معاویه بن وهب بن اجوع
- ۴۰۹ ابو مریم
- ۴۱۰ ابو مستح بن عمرو جهنی
- ۴۱۰ ابو مسعود انصاری
- ۴۱۰ ابو مسعود (عقبه بن عمرو انصاری)
- ۴۱۰ ابو معاذ نصری
- ۴۱۰ ابو منذر جهنی
- ۴۱۱ ابو مؤمن وائل
- ۴۱۱ ابو موسی اشعری (عبدالله بن قیس بن سلیم)
- ۴۱۱ اشاره
- ۴۱۲ ابو موسی و پایانی نافر جام
- ۴۱۲ جعل عنوان امیرالمؤمنین
- ۴۱۲ نفاق
- ۴۱۲ توطئه قتل پیامبر
- ۴۱۳ خبر غیبی پیامبر
- ۴۱۳ نفرین امام علی
- ۴۱۳ عزل ابو موسی از حکومت کوفه
- ۴۱۳ ابو موسی و حکمیت
- ۴۱۴ متن قرارداد حکمیت
- ۴۱۵ داوری ظالمانه ابو موسی
- ۴۱۵ ابو نوح کلاعی حمیری

- ۴۱۶ اشاره
- ۴۱۶ توضیح
- ۴۱۶ گفتگوی ذوالکلاع با ابو نوح حمیری
- ۴۱۷ ابو واقد لیثی (حارث بن عوف حُشْتی).
- ۴۱۸ اَبی بن قیس نخعی
- ۴۱۸ اشاره
- ۴۱۸ زهد و پارسایی اَبی
- ۴۱۸ اثال بن حجل مذحجی
- ۴۱۹ احنف بن قیس تمیمی سعدی
- ۴۱۹ اشاره
- ۴۱۹ برخورد خلیفه دوم با احنف
- ۴۲۰ مشورت استاندار بصره با احنف
- ۴۲۰ نقش احنف در جنگ جمل
- ۴۲۱ احنف و انتقاد از عایشه
- ۴۲۱ شرکت فعال و موثر احنف در نبرد صفین
- ۴۲۲ حمایت احنف از عنوان امیرالمؤمنین
- ۴۲۳ تذکرات و نصایح احنف به ابوموسی اشعری
- ۴۲۳ ایستادگی احنف در مجلس معاویه
- ۴۲۴ صداقت و پایداری احنف در اجرای حق
- ۴۲۴ وفات احنف
- ۴۲۴ ادهم بن محرز باهلی
- ۴۲۴ اسامه بن زید بن حارثه
- ۴۲۵ اشاره
- ۴۲۵ زید (پدر اسامه)

- ۴۲۶ اسامه محبوب رسول خدا
- ۴۲۶ سامه و فرماندهی سپاهی عظیم
- ۴۲۷ اعتقاد اسامه به ولایت امام علی
- ۴۲۸ اسامه و بیعت با امیرالمؤمنین
- ۴۲۸ بیان چند حدیث درباره اسامه
- ۴۲۹ مخاصمه اسامه و پسر عثمان
- ۴۳۰ اسماء بنت عمیس خثعمیه
- ۴۳۰ اشاره
- ۴۳۰ هجرت به حبشه و مدینه
- ۴۳۰ ازدواج با ابوبکر و امیرالمؤمنین
- ۴۳۱ خردمندی و هشیاری اسماء
- ۴۳۱ خوابی که تعبیر شد
- ۴۳۲ اسماء و حدیث رد شمس
- ۴۳۲ اسماء و اطلاع رسانی از توطئه
- ۴۳۳ وصایای فاطمه زهرا با اسماء
- ۴۳۳ اسماء ناظر شهادت حضرت فاطمه
- ۴۳۴ وفات اسماء
- ۴۳۴ اسود بن بریر
- ۴۳۴ اسود بن بشر
- ۴۳۴ اسود بن حبیب غطفانی
- ۴۳۴ اسود بن ربیعہ حنظلی (المقترَب)
- ۴۳۴ اسود بن عرفجۀ سکسکی
- ۴۳۵ اسود بن قطبه
- ۴۳۵ اسود بن قیس مرادی

- ۴۳۶ اسید بن ثعلبه انصاری
- ۴۳۶ اشرس بن حشان بکری
- ۴۳۶ اشرف (بن حکیم) بن جبله
- ۴۳۷ اشعث بن سوار کندی کوفی
- ۴۳۷ اشعث بن قیس کندی (معدی کرب)
- ۴۳۷ اشاره
- ۴۳۸ ارتداد بعد از اسلام
- ۴۳۸ آرزوی ابوبکر در قتل اشعث
- ۴۳۸ اشعث و ولایت امیرالمؤمنین
- ۴۳۹ نامه امام به اشعث و فراخوانی او به کوفه
- ۴۳۹ بیعت اشعث با امیرالمؤمنین
- ۴۴۰ اشعث و آزادی شریعه فرات
- ۴۴۰ اشعث عامل اصلی فتنه در صفین
- ۴۴۱ اشعث حامل پیام حکمیت از جانب معاویه
- ۴۴۱ ماجرای خوارج و اشعث
- ۴۴۲ انحراف اخلاقی و ایمانی اشعث
- ۴۴۲ درگیری اشعث با قنبر
- ۴۴۳ جسارت به امیرالمؤمنین
- ۴۴۳ کور شدن اشعث به نفرین امام
- ۴۴۴ همکاری اشعث با معاویه پس از شهادت امام
- ۴۴۴ فرزندان اشعث
- ۴۴۴ اصغ بن نباته مجاشعی تمیمی
- ۴۴۴ اشاره
- ۴۴۵ اصغ و شرطه الخمیس

- ۴۴۵ اصبع در جنگ جمل
- ۴۴۵ اصبع در نبرد صفین
- ۴۴۶ اصبع و نقل حدیث از علی
- ۴۴۶ خبر از شهادت امام
- ۴۴۶ حدیث سه طلاقه کردن دنیا
- ۴۴۷ همراه امام در بازار
- ۴۴۷ سفارش بازرگانان به یاد آموزی
- ۴۴۷ قضاوت امام در زنای دسته جمعی [۱]
- ۴۴۸ اصبع در سوگ امیرالمؤمنین
- ۴۴۹ اعلم از دی
- ۴۴۹ اعور شنی (بشر بن منقذ عبدی)
- ۴۴۹ اعین بن ضُبَیْعه مجاشعی
- ۴۵۰ اغرُّ بن سلیمک (ابن حنظله)
- ۴۵۰ ام البراء
- ۴۵۰ ام الخیر
- ۴۵۰ اشاره
- ۴۵۰ ملاقات با معاویه
- ۴۵۲ ام حکیم
- ۴۵۲ ام ذریح عبدیه
- ۴۵۲ ام سلمه بنت ابی امیه
- ۴۵۲ اشاره
- ۴۵۳ دوستی ام سلمه با خاندان رسالت
- ۴۵۳ یادآوری آیه تطهیر
- ۴۵۳ دفاع از فدک فاطمه

- ۴۵۳ سپردن امانت پیامبر به علی
- ۴۵۴ هشدار ام سلمه به عایشه
- ۴۵۵ ام سلمه، حافظ وصایای امامت
- ۴۵۵ ام سلمه و نقل احادیثی در شأن علی
- ۴۵۵ ام سلمه و حدیث علی مع القرآن
- ۴۵۶ ام سلمه و نقل شهادت امام حسین
- ۴۵۶ وفات ام سلمه
- ۴۵۷ ام سنان بنت خیثمه
- ۴۵۷ ام مسلم بن عبدالله جهنی
- ۴۵۸ ام موسی
- ۴۵۸ امینه انصاری
- ۴۵۸ امیه عبدی
- ۴۵۸ امیه بن سعد طائی
- ۴۵۹ انس بن مدرک خثعمی
- ۴۵۹ اویس تمیمی
- ۴۵۹ اویس قرنی
- ۴۵۹ اشاره
- ۴۵۹ منزلت اویس نزد پیامبر
- ۴۶۰ زهد و پارسایی اویس
- ۴۶۰ عبادت اویس
- ۴۶۰ اطاعت اویس از مادر
- ۴۶۱ خلیفه در جست و جوی اویس
- ۴۶۱ بیعت اویس با امیرالمؤمنین در مسیر جنگ جمل
- ۴۶۲ شهادت اویس در جنگ صفین

- ۴۶۳ ایوب بن طهمان (ابو عطاء ثقفی)
- ۴۶۳ ایوب بن عبید بدری
- ۴۶۳ حرف (ب)
- ۴۶۳ بجیر نخعی
- ۴۶۴ براء بن عازب (ابو عماره)
- ۴۶۴ براء بن مالک بن نضر انصاری
- ۴۶۵ بریده اسلمی
- ۴۶۵ اشاره
- ۴۶۵ بریده بن حصیب اسلمی
- ۴۶۵ شرکت بریده در تجهیز فاطمه
- ۴۶۶ بریده و اعتراض به خلافت ابوبکر
- ۴۶۷ شکایتی که سبب حبّ علی شد
- ۴۶۷ بشر بن حنّان ذهلی
- ۴۶۸ بشر بن زید
- ۴۶۸ بشر بن عسوس طائی
- ۴۶۸ بشر بن غالب اسدی کوفی
- ۴۶۸ بشر بن مسعود
- ۴۶۸ بشیر بن ابی زید انصاری
- ۴۶۸ بشیر بن عقبه (ابی مسعود) انصاری
- ۴۶۹ بشیر بن معبد (ابن خصاصیه)
- ۴۶۹ بکاره هلالیه
- ۴۶۹ اشاره
- ۴۶۹ بکاره در مجلس معاویه
- ۴۷۰ بکر بن تغلب سدوسی

- ۴۷۰ بکر بن هوذه نخعی
- ۴۷۰ حرف (ت)
- ۴۷۰ تمام بن عباس
- ۴۷۱ تمیم بن حذیم ناجی [۱]
- ۴۷۱ تمیم بن طرفه طائی مُسلمی
- ۴۷۲ تمیم بن عمرو
- ۴۷۲ حرف (ث)
- ۴۷۲ ثابت انصاری (ابو فضاله)
- ۴۷۲ ثابت بن حجاج کلابی جَزَری
- ۴۷۲ ثابت بن سعد (ابو عمرو حمصی)
- ۴۷۳ ثابت بن عبید انصاری
- ۴۷۳ ثابت بن قیس بن خطیم
- ۴۷۳ ثابت بن قیس بن منقح نخعی
- ۴۷۳ ثابت مولا ابوذر
- ۴۷۴ ثعلبه بن یزید حَمّانی
- ۴۷۴ ثمامه بن مثنی
- ۴۷۴ حرف (ج)
- ۴۷۴ جابر (ابو خالد)
- ۴۷۵ جابر بن عبدالله انصاری
- ۴۷۵ اشاره
- ۴۷۵ ادای قرض های عبدالله با دعای پیامبر
- ۴۷۶ جا ماندن جابر از کاروان جهادگران
- ۴۷۷ جابر و خاندان پیامبر
- ۴۷۷ ارادت جابر به امام حسن و امام حسین

- ۴۷۸ جابر و حدیث مظلومیت اهل بیت
- ۴۷۸ جابر و حدیث لوح فاطمه زهرا
- ۴۷۸ جابر و ملاقات با امام باقر و آیه اطیعوا الله
- ۴۷۹ جابر در مزار شهدای کربلا در اربعین حسینی
- ۴۸۱ جابر و بی‌اعتنایی به معاویه
- ۴۸۱ جابر و نقل چند حدیث
- ۴۸۲ جابر بن عمیر انصاری
- ۴۸۳ جاریه بن زید
- ۴۸۳ جاریه بن قدامه سعدی
- ۴۸۳ اشاره
- ۴۸۳ وفاداری جاریه به مقام ولایت علی
- ۴۸۴ جاریه در جنگ جمل
- ۴۸۴ دلاوری جاریه در صفین
- ۴۸۴ جاریه و سرکوبی مرته‌های نجران
- ۴۸۴ جاریه و سرکوب بصر بن اراطاه
- ۴۸۵ جاریه پس از شهادت امیرالمؤمنین
- ۴۸۵ حمایت جاریه از امام نزد معاویه
- ۴۸۶ جاریه بن مثنی
- ۴۸۶ جبر بن انس بن ابی‌زریق
- ۴۸۶ جبلة بن ثعلبه انصاری
- ۴۸۷ جبلة بن عطیه ذهلی (ابو عرفاء)
- ۴۸۷ جبلة بن عمرو ساعدی انصاری
- ۴۸۸ جبیر بن حباب بن منذر انصاری
- ۴۸۸ جرداء بنت سمیر

- جریر بن عبدالله بجلی ۴۸۸
- اشاره ۴۸۸
- اطاعت جریر از ولایت امیرمؤمنان ۴۸۸
- جریر و اعزام به شام ۴۸۹
- جریر نزد معاویه با نامه علی ۴۸۹
- جریر بن کلیب کندی ۴۹۰
- جریش سکونی ۴۹۰
- جعاده بن سعد انصاری ۴۹۰
- جعده بن هبیره مخزومی ۴۹۱
- اشاره ۴۹۱
- جعده ملازم امیرالمؤمنین ۴۹۱
- دلآوری جعده در جنگ صفین ۴۹۱
- محبت خاندان جعده نسبت به اهل بیت ۴۹۲
- جعید همدانی کوفی ۴۹۲
- جمیل بن کعب ثعلبی ۴۹۲
- جندب بن زهیر ازدی (جندب الخیر) ۴۹۳
- اشاره ۴۹۳
- جندب در جنگ جمل ۴۹۳
- جندب در جنگ صفین ۴۹۳
- جندب بن عبدالله ازدی ۴۹۴
- دلسوزی جندب و تذکر امام پس از بیعت با عثمان ۴۹۴
- جندب در صفین و نقل پیروزی بر فرات ۴۹۵
- جندب و نقل خبر غیبی قبل از جنگ نهروان ۴۹۶
- جندب بن عفیف ازدی ۴۹۶

- ۴۹۶ جندب بن کعب ازدی (اسدی)
- ۴۹۷ جندب کشنده جادوگر
- ۴۹۷ جویریة بن مسهرّ عبدی
- ۴۹۷ جیش بن ربیعہ (ابو المعتمر کنانی)
- ۴۹۸ حرف (ح)
- ۴۹۸ حارث بن بشر همدانی
- ۴۹۸ حارث بن جُلاح حکمی
- ۴۹۸ حارث بن جمهان جعفی
- ۴۹۸ اشاره
- ۴۹۹ دلاوری حارث در صفین
- ۴۹۹ حارث بن حاطب انصاری
- ۴۹۹ حارث بن حسان ربعی بکری
- ۴۹۹ حارث بن حصیرة ازدی (ابو نعمان کوفی)
- ۵۰۰ حارث بن ربیع
- ۵۰۰ حارث بن زهیر ازدی
- ۵۰۰ حارث بن شهاب طائی
- ۵۰۰ حارث (حُرّ) بن صباح
- ۵۰۱ حارث بن عمرو انصاری
- ۵۰۱ حارث بن عمرو (عوف) لیثی
- ۵۰۱ حارث بن غزیه
- ۵۰۱ حارث بن قیس (ابو موسی همدانی)
- ۵۰۲ حارث بن قیس جعفی
- ۵۰۲ حارث بن قیس جعفی کوفی
- ۵۰۲ حارث بن مره عبدی

- حارث بن منصور عبدی ۵۰۳
- حارث بن نصر جشمی [۱] ۵۰۳
- حارث بن همام نخعی ۵۰۳
- حارث همدانی (حارث بن عبدالله اعور همدانی) [۱] ۵۰۴
- اشاره ۵۰۴
- حارث و حدیث حضور امام بر بالین محتضر ۵۰۴
- حارث در سنین پیری و نصایح امام ۵۰۵
- امام علی در مهمانی حارث ۵۰۵
- حارثه بن بدر غدانی تمیمی ۵۰۶
- حارثه بن ثور ۵۰۶
- حارثه بن سرافه انصاری ۵۰۶
- حارثه بن قدامه ۵۰۶
- حارثه بن نعمان انصاری ۵۰۶
- حازم بن ابی حازم احمسی ۵۰۷
- حبابه والبیه (ام الندی) ۵۰۷
- اشاره ۵۰۷
- حبابه و نقل حدیث ۵۰۷
- دعای امام و شفای حبابه ۵۰۷
- حدیثی در امامت معصومین ۵۰۸
- حَبَّان بن حارث کوفی ۵۰۸
- حبه بن جوین (جویر) عرنی ۵۰۸
- اشاره ۵۰۸
- چند حدیث از حبه ۵۰۹
- نقل تقسیم بیت المال ۵۱۰

- ۵۱۰ داستانی از راهب در مسیر صفین
- ۵۱۱ مناجات امام در نیمه های شب
- ۵۱۲ حبیب بن ابی ثابت
- ۵۱۲ حبیب بن اسلم
- ۵۱۲ حبیب بن بدیل خزاعی
- ۵۱۲ حبیب بن عبدالله
- ۵۱۲ حبیب بن عمرو
- ۵۱۲ اشاره
- ۵۱۳ خطبه امام حسن روز بعد از شهادت علی
- ۵۱۳ حبیب بن مظاهر (مُظَهَّر) اسدی
- ۵۱۳ اشاره
- ۵۱۴ آگاهی حبیب از آینده خود
- ۵۱۴ فداکاری حبیب در راه اهل بیت پیامبر
- ۵۱۵ حبیب و دعوت از امام حسین به کوفه
- ۵۱۵ حبیب و حمایت از مسلم بن عقیل
- ۵۱۶ تلاش حبیب در بیعت مردم با امام
- ۵۱۶ حبیب و دعوت از بنی اسد
- ۵۱۷ سخن حبیب با قره بن قیس
- ۵۱۸ سخنان حبیب در عصر تاسوعا
- ۵۱۸ شادی حبیب در شب عاشورا
- ۵۱۹ حبیب در روز عاشورا
- ۵۲۰ حبیب بر بالین مسلم بن عوسجه
- ۵۲۰ دفاع حبیب به هنگام نماز ظهر امام
- ۵۲۱ اندوه امام در شهادت حبیب

- ۵۲۱ نزاع درباره سر بریده حبیب
- ۵۲۱ فرزند حبیب به دنبال سر پدر
- ۵۲۲ قاسم و انتقام خون پدر
- ۵۲۲ حبیب بن یساف انصاری
- ۵۲۲ حجاج بن عمرو
- ۵۲۲ حجاج بن عمرو بن غزیه انصاری [۱]
- ۵۲۳ حجاره بن سعد انصاری
- ۵۲۳ حجر بن عدی کنندی (حجر الخیر)
- ۵۲۳ اشاره
- ۵۲۴ حجر و زهد و پارسایی
- ۵۲۴ حجر و استجابت دعا
- ۵۲۴ پیشگویی امام از شهادت حجر و یارانش
- ۵۲۴ بیعت با امام
- ۵۲۵ حجر و بسیج مردم کوفه در جنگ جمل
- ۵۲۶ فداکاری حجر در جنگ صفین
- ۵۲۶ حمایت حجر در عزیمت به شام و دعای امام
- ۵۲۶ هدایت گری امام با حجر در شرایط حساس
- ۵۲۷ نبرد حجر با حجر بن یزید در صفین
- ۵۲۷ نقش دلاورانه حجر در جنگ نهروان
- ۵۲۸ حجر در مصاف با ضحاک بن قیس فهری
- ۵۲۹ نگرانی حجر در شب نوزدهم رمضان
- ۵۲۹ حجر بن عدی کنار بستر امام
- ۵۲۹ حجر در رکاب امام مجتبی
- ۵۳۰ جنایات معاویه و کارگزارانش با شیعیان علی

- ۵۳۰ حاکمان خودکامه در کوفه و اعتراض حجر
- ۵۳۰ توریه حجر از لعن به امام
- ۵۳۱ فشار اقتصادی بر حجر و یارانش
- ۵۳۱ دستگیری حجر و یارانش
- ۵۳۲ زیاد و جمع آوری شهود علیه حجر
- ۵۳۳ حجر و یارانش در قتلگاه مرج عذراء
- ۵۳۳ زیاد و تأکید بر قتل حجر و یارانش
- ۵۳۴ آخرین تصمیم
- ۵۳۴ به خون نشستن حجر و یارانش
- ۵۳۵ اسامی شهدا
- ۵۳۵ بازتاب شهادت حجر در بین مردم
- ۵۳۶ معاویه و پاسخ های بی اساس
- ۵۳۶ حجر بن عنبس (قیس) حضرمی
- ۵۳۷ حجر بن قحطان و ادعی همدانی
- ۵۳۷ حجر بن قیس همدانی مدری
- ۵۳۸ حجل بن عامر
- ۵۳۸ حذیفه بن یمان عیسی (ابو عبدالله)
- ۵۳۸ اشاره
- ۵۳۸ ماموریت سرّی و فداکاری حذیفه در جنگ خندق
- ۵۳۹ حذیفه و خنثی شدن توطئه قتل پیامبر
- ۵۴۰ حذیفه و پیشگویی وقایع
- ۵۴۰ حذیفه والی مدائن
- ۵۴۱ فتوحات حذیفه
- ۵۴۱ ارادت و ایمان حذیفه به علی و اهل بیت پیامبر

- ۵۴۱ حدیفه و بیان فضایل امیرالمؤمنین علی
- ۵۴۲ حدیفه و بیعت اهل مدائن برای امام
- ۵۴۲ نامه امام به حدیفه
- ۵۴۳ واپسین روزها و سفارش به پیروی از امیرالمؤمنین
- ۵۴۴ حدیفه و آخرین وصیت به فرزندانش
- ۵۴۴ یک روایت از حدیفه
- ۵۴۴ حدیفه بن محدود
- ۵۴۴ حرب بن شرحبیل
- ۵۴۵ حرّ بن سہم ربّعی
- ۵۴۵ حریث بن جابر حنفی بکری
- ۵۴۵ حزین القاری
- ۵۴۶ حسان بن خوط ذہلی
- ۵۴۶ حسان بن مخدوج (مخدوج) [۱]
- ۵۴۶ حسان بن مخزوم بکری
- ۵۴۶ حسن عرنی
- ۵۴۶ حسین بن محدود (مخدوج) [۱]
- ۵۴۷ حسین بن نوف ناعظی
- ۵۴۷ حش (حنش) بن مغیره
- ۵۴۷ حصین بن جندب (ابو ظبیان کوفی)
- ۵۴۷ حصین بن حارث بن عبدالمطلب
- ۵۴۷ حصین بن سعید جرشى
- ۵۴۷ حصین بن عبدالرحمن سلمی
- ۵۴۸ حکم بن ازهر حمیری
- ۵۴۸ حکم بن حنظله کندی

- ۵۴۸ حکیم بن جبله عبدی
- ۵۴۸ اشاره
- ۵۴۸ حکیم و نبرد با ناکثین و شهادت
- ۵۵۰ اندوه امام از خیر شهادت حکیم
- ۵۵۰ حکیم بن سعید حنفی (ابو یحیی)
- ۵۵۰ حکیم بن سلامه حزامی
- ۵۵۰ حلاس بن عمرو هجری
- ۵۵۰ حمزه بن عتبه
- ۵۵۱ حنش بن ربیعہ (ابو المعتمر کنانی)
- ۵۵۱ حنش بن عبدالله (ابو رشدین)
- ۵۵۱ حنظله بن نعمان بن عمرو
- ۵۵۱ حویرته بن سمی عبدی
- ۵۵۲ حیان بن ابجر کنانی
- ۵۵۲ حیان بن هوذه نخعی
- ۵۵۲ حرف (خ)
- ۵۵۲ خارجه بن مصعب
- ۵۵۲ خالد بن ابی خالد
- ۵۵۲ خالد بن ابی دجانہ (انصاری)
- ۵۵۳ خالد بن حصین
- ۵۵۳ خالد بن سعید بن عاص (ابو سعید)
- ۵۵۳ اشاره
- ۵۵۴ اعتراض به خلافت ابوبکر
- ۵۵۴ خالد بن معمر بن سدوسی
- ۵۵۴ اشاره

- ۵۵۴ آمادگی خالد در جنگ با معاویه
- ۵۵۵ اتهامی که زدوده شد
- ۵۵۵ موضع گیری خالد در برابر علباء
- ۵۵۶ سخنان آتشین خالد در معرکه صفین
- ۵۵۶ نظر خالد پس از حيله معاویه
- ۵۵۷ خالد در مجلس معاویه
- ۵۵۷ خباب بن ارت تمیمی
- ۵۵۷ اشاره
- ۵۵۷ اسلام خباب و تحمل شکنجه ها
- ۵۵۸ ماموریت به صبر و شکیبایی
- ۵۵۸ ارادت خباب به امیرمؤمنان و رحلت او
- ۵۵۹ امیر مؤمنان و زیارت قبر خباب
- ۵۵۹ خربت بن راشد ناجی
- ۵۵۹ اشاره
- ۵۶۰ مخالفت خربت با امیرالمؤمنین
- ۵۶۲ خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین)
- ۵۶۲ اشاره
- ۵۶۲ ایمان راسخ خزیمه به امیر مؤمنان
- ۵۶۳ حضور در جنگ جمل و صفین
- ۵۶۴ شهادت در صفین
- ۵۶۴ سخنان اندوهبار امام در فراق خزیمه
- ۵۶۴ خفاف بن عبدالله طائی
- ۵۶۵ خید بن قزّه یربوعی
- ۵۶۵ حرف (د)

- دارمیه حجونی کنانی ۵۶۵
- دینار عقیصا (ابو سعید تیمی) ۵۶۷
- اشاره ۵۶۷
- شهادت ابو سعید در صفین ۵۶۷
- حرف (ر) ۵۶۷
- ربیع بن خثیم (خواجه ربیع) ۵۶۷
- اشاره ۵۶۷
- آزادی خواهی امیر مؤمنان در برخورد با ربیع و دیگران ۵۶۸
- عبادت های ربیع ۵۶۹
- سخنان ربیع هنگام شنیدن خبر شهادت امام حسین ۵۶۹
- نقدی بر عبادت و زهد ربیع ۵۷۰
- وفات ربیع ۵۷۱
- ربیع بن زیاد حارثی ۵۷۱
- اشاره ۵۷۱
- فاتح جنگ و حاکم بلاد ۵۷۱
- ربیع و نفوذ در مدیریت خلیفه دوم ۵۷۲
- آوردن خراج نزد خلیفه و مشورت با امام علی ۵۷۲
- عبادت امیر مؤمنان از ربیع ۵۷۳
- ربیع و تقاضای مرگ ۵۷۴
- ربیعیه عقلی ۵۷۵
- ربیعیه بن حارث بن عبدالمطلب ۵۷۵
- ربیعیه بن سمیع ۵۷۵
- ربیعیه بن ناجد (ناجد) اسدی ۵۷۵
- ربیعیه و نقل حدیث از امام ۵۷۵

- ۵۷۶ اشاره
- ۵۷۶ دلآوری های ربیعه
- ۵۷۶ بازگویی ضحاک از شجاعت ربیعه
- ۵۷۷ رشید هجری [۱]
- ۵۷۷ اشاره
- ۵۷۷ رشید و آگاهی از حوادث
- ۵۷۸ آگاهی رشید از شهادت خویش
- ۵۷۹ پیشگویی رشید از آینده دیگران
- ۵۸۰ شهادت رشید
- ۵۸۰ رفاعه بن شداد بجلی (ابو عاصم کوفی)
- ۵۸۰ اشاره
- ۵۸۱ زیاد در تعقیب رفاعه
- ۵۸۱ رفاعه و خونخواهی سیدالشهدا و یاران مظلومش
- ۵۸۲ رفاعه در قیام مختار
- ۵۸۲ رفاعه بن طالب الجرهمی
- ۵۸۳ ریاح (ریاح) بن حارث
- ۵۸۳ حرف (ز)
- ۵۸۳ زحر بن قیس جعفی
- ۵۸۳ اشاره
- ۵۸۳ زحر، در جنگ جمل
- ۵۸۴ زحر حامل نامه امام برای جریر
- ۵۸۴ زحر در صفین
- ۵۸۵ زرقاء بنت عدی بن غالب
- ۵۸۵ ملاقات و گفتگوی زرقاء با معاویه

- ۵۸۷ زَقَر بن قیس
- ۵۸۷ زیاد بن ابیه (عبید)
- ۵۸۷ اشاره
- ۵۸۷ زیاد در خلافت حضرت علی و نصایح امام
- ۵۸۸ زیاد و حکومت بر فارس و کرمان
- ۵۸۸ معاویه و جذب زیاد
- ۵۸۹ معاویه و الحاق زیاد به ابو سفیان
- ۵۹۰ جنایات زیاد در کوفه
- ۵۹۰ جسارت و قیحانه زیاد به امام حسن
- ۵۹۱ نفرین امام مجتبی و هلاکت زیاد
- ۵۹۱ زیاد بن خصفه تمیمی
- ۵۹۱ زیاد و هیئت حسن تیت نزد معاویه
- ۵۹۱ اشاره
- ۵۹۲ زیاد در جنگ نهروان
- ۵۹۲ مخالفت خربت با امام و برخورد زیاد
- ۵۹۲ امیدواری امام از سخنان زیاد
- ۵۹۳ زیاد در تعقیب خربت و همراهانش
- ۵۹۴ تقاضای زیاد برای تعقیب یزید بن حجیه
- ۵۹۵ زیاد بن کعب بن مرحب
- ۵۹۵ زیاد بن نضر حارثی
- ۵۹۵ اشاره
- ۵۹۵ پیشنهاد زیاد در جنگ صفین
- ۵۹۶ امام در توصیه زیاد به تقوا
- ۵۹۶ رویارویی نیروهای زیاد با سپاه معاویه

- ۵۹۷ آغاز نبرد صفین و دلآوری های زیاد
- ۵۹۷ زیاد و هدایت خوارج
- ۵۹۸ زید بن صوحان عبدی
- ۵۹۸ اشاره
- ۵۹۸ تبسم زید به دست بریده
- ۵۹۸ خردمندی زید نزد معاویه در تبعیدگاه
- ۵۹۹ زید و بیعت با امیر مؤمنان
- ۵۹۹ نامه عایشه و پاسخ زید
- ۶۰۰ مبارزه زید در جنگ جمل و وصایای او
- ۶۰۰ زمزمه های عارفانه زید در هنگام شهادت
- ۶۰۱ نامه حضرت به ام هانی و یادی از زید
- ۶۰۱ شخصیت زید در کلام برادرش صعصعه
- ۶۰۱ زید بن ملق
- ۶۰۲ زید بن وهب جهنی
- ۶۰۲ زید بن هاشم المری
- ۶۰۲ حرف (س)
- ۶۰۲ سائب بن بشر
- ۶۰۲ سالم بن ابی جعد اشجعی
- ۶۰۳ سعد بن حارث انصاری خزرجی
- ۶۰۳ سعد بن حذیفه بن یمان
- ۶۰۳ سعد بن حمید (ابو عمار)
- ۶۰۳ سعد بن زیاد بن ودیعہ
- ۶۰۳ سعد بن عمران (ابو البختری) [۱]
- ۶۰۳ سعد بن عمرو انصاری

- ۶۰۳ سعد بن فیروز (سعد بن عمران)
- ۶۰۴ سعد بن قیس همدانی
- ۶۰۴ سعد بن مبشر
- ۶۰۴ سعد بن مسعود انصاری
- ۶۰۴ اشاره
- ۶۰۴ حکومت سعد در مدائن
- ۶۰۵ سعد در تعقیب گروهی از خوارج
- ۶۰۵ سعد در زمان خلافت امام حسن
- ۶۰۵ سعد بن وهب همدانی
- ۶۰۶ سعد مولی علی
- ۶۰۶ سعید بن ثور سروسی
- ۶۰۶ سعید بن حدیفه
- ۶۰۶ سعید بن سرح (ابی سرح)
- ۶۰۷ سعید بن سعد انصاری ساعدی
- ۶۰۷ سعید بن عبدالله ازدی
- ۶۰۷ سعید بن عبید طائی
- ۶۰۸ سعید بن قیس همدانی کوفی
- ۶۰۸ اشاره
- ۶۰۸ در جنگ جمل
- ۶۰۸ در جنگ صفین
- ۶۰۹ دلسوزی سعید برای امام
- ۶۰۹ مبارزه سعید بن قیس با شخص معاویه
- ۶۱۰ سعید و بشارت به بهشت
- ۶۱۱ نقش سعید در فتنه بالا بردن قرآن‌ها و حکمیت

- ۶۱۲ سعید در تعقیب سفیان بن عوف غامدی
- ۶۱۳ سعید و فرماندهی سپاه امام حسن
- ۶۱۳ شهادت سعید بن قیس
- ۶۱۳ سعید بن نمران همدانی ناعطی
- ۶۱۴ سعید بن وهب جهنی
- ۶۱۴ سفیان اسلمی
- ۶۱۴ سفیان بن اکسیل
- ۶۱۴ سفیان بن زید همدانی [۱]
- ۶۱۴ سلامه الذری
- ۶۱۴ سلمان فارسی
- ۶۱۴ اشاره
- ۶۱۵ اسلام آوردن سلمان
- ۶۱۶ سلمان از دیدگاه رسول خدا
- ۶۱۷ سلمان و دفاع از ولایت امیر مؤمنان
- ۶۱۷ مردم به انحراف رفتند جز سلمان و...
- ۶۱۸ سلمان و... واسطه نزول رحمت
- ۶۱۸ شدت محبت سلمان به علی
- ۶۱۹ سلمان و تشویق مردم به سؤال از علی
- ۶۱۹ سلمان و بیان حقایق درباره حضرت علی
- ۶۱۹ فضایل و مناقب سلمان
- ۶۱۹ ایمان سلمان
- ۶۱۹ زهد سلمان
- ۶۲۰ ساده زیستی سلمان
- ۶۲۰ ترس از قیامت

- ۶۲۱ شب زنده داری و روزه داری
- ۶۲۱ علم و دانش سلمان
- ۶۲۱ بهشت مشتاق سلمان
- ۶۲۱ پیشگویی های سلمان و آگاهی از اسرار نهان
- ۶۲۲ قدرت او بر امور خارق العاده
- ۶۲۲ سفارش به ملک الموت
- ۶۲۳ آخرین فضیلت حضور امیر مؤمنان بر بالین جنازه سلمان
- ۶۲۳ وفات سلمان
- ۶۲۳ سلمه بن اکوع
- ۶۲۴ سلمه بن کهیل
- ۶۲۴ سلیمان بن سرد خزاعی (امیر التوابین)
- ۶۲۴ اشاره
- ۶۲۴ ثبات قدم او در حمایت از امیر مؤمنان
- ۶۲۵ شجاعت و دلاوری سلیمان در صفین
- ۶۲۵ دعای امام به سلیمان در پایان صفین
- ۶۲۵ سلیمان و فرماندهی توابین
- ۶۲۶ سلیمان بن مسهر
- ۶۲۶ سلیم بن قیس هلالی
- ۶۲۶ اشاره
- ۶۲۷ ولادت سلیم
- ۶۲۷ ایمان و اعتقاد سلیم به اهل بیت
- ۶۲۸ وفات سلیم
- ۶۲۸ سماک بن خرشه (ابو دجانہ)
- ۶۲۸ سماک در جنگ یمامه

- ۶۲۸ سماک بن عبد عوف -
- ۶۲۸ سمره بن ربیعہ -
- ۶۲۸ سمیر بن حارث عجلی -
- ۶۲۹ سمیر (شمر - شتیر) بن شریح همدانی -
- ۶۲۹ سنان بن مالک نخعی -
- ۶۲۹ سنان بن یزید رهاوی (ابو حکیم) -
- ۶۳۰ سوده بنت عماره -
- ۶۳۱ سوید بن حارث ازدی -
- ۶۳۱ سوید بن حاطب -
- ۶۳۱ سوید بن غفله جعفی -
- ۶۳۱ سوید و نقل خبر غیبی از علی -
- ۶۳۲ سهل بن سعدی انصاری -
- ۶۳۲ اشاره -
- ۶۳۲ سهل و منظره دلخراش اسرای اهل بیت امام حسین -
- ۶۳۳ سهل در چنگال حجاج -
- ۶۳۳ وفات سهل -
- ۶۳۳ سهیل بن عمرو انصاری -
- ۶۳۳ سیحان بن صوحان عبدی -
- ۶۳۳ اشاره -
- ۶۳۴ نقش سیحان در جنگ جمل -
- ۶۳۴ شهادت سیحان در نبرد جمل -
- ۶۳۵ تجلیل امام از سیحان و برادرش زید -
- ۶۳۵ سید بن عبید بن بختری -
- ۶۳۵ حرف (ش) -

- ۶۳۵ شیب بن عامر (جد کرمانی)
- ۶۳۶ شیب در جریان حمله کارگزار معاویه
- ۶۳۶ شتیر بن شکل عبسی
- ۶۳۶ شداد بن ازمع همدانی
- ۶۳۷ شراحیل بن مرّة همدانی
- ۶۳۷ شرحبیل بن ابرد حضرمی
- ۶۳۷ شرحبیل بن امرء القیس کندی
- ۶۳۷ شرحبیل بن شریح همدانی
- ۶۳۷ شرحبیل بن طارق بکری
- ۶۳۷ شرحبیل بن منصور
- ۶۳۸ شریح بن عطاء حنظلی
- ۶۳۸ شریح بن قدامه سلمی
- ۶۳۸ شریح بن مالک خثعمی
- ۶۳۸ شریح بن نعمان همدانی
- ۶۳۸ شریح بن هانی حارثی (ابو المقدام کوفی)
- ۶۳۸ اشاره
- ۶۳۹ اخلاص شریح به مقام والای امیر مؤمنان
- ۶۳۹ در نبرد جمل
- ۶۳۹ در نبرد صفین
- ۶۳۹ ماجرای حکمیت
- ۶۴۰ تذکر اتی به ابو موسی در ماجرای حکمیت
- ۶۴۰ واکنش به عمروعاص پس از حکمیت
- ۶۴۱ شریح و تکذیب شهادت علیه حجر بن عدی
- ۶۴۲ شهادت شریح

- ۶۴۲ شریک بن اعور حارثی
- ۶۴۲ اشاره
- ۶۴۲ ملاقات شریک با معاویه
- ۶۴۳ شریک در منزل هانی و تشویق به کشتن ابن زیاد
- ۶۴۴ شریک اعور سلمی نخعی
- ۶۴۴ شریک بن جدیر تغلیبی
- ۶۴۴ شعیب بن نعیم نخعی
- ۶۴۴ شقیق بن ثور سدوسی بکری
- ۶۴۵ شقیق بن سلمه
- ۶۴۵ شمر بن ابرهه
- ۶۴۶ شهر بن عبدالله بن حوشب
- ۶۴۶ حرف (ص، ض)
- ۶۴۶ صادق بن اشعث
- ۶۴۶ صبیحه بن سفیان
- ۶۴۶ صعصعه بن صوحان عبدی
- ۶۴۶ اشاره
- ۶۴۶ شرافت و بزرگواری صعصعه
- ۶۴۷ سخنان عالمانه صعصعه نزد عمر
- ۶۴۷ تبعید صعصعه
- ۶۴۷ برخورد صعصعه با معاویه
- ۶۴۸ سخنان صعصعه نزد معاویه
- ۶۴۸ امام شناسی صعصعه
- ۶۴۹ صعصعه در جنگ جمل
- ۶۴۹ اعزام صعصعه نزد خوارج

- علاقه متقابل و درس اخلاق ۶۵۰
- سخن صعصعه در آخرین ساعات عمر امام ۶۵۰
- سخنان دلنشین صعصعه در کنار قبر امام ۶۵۱
- مقاومت صعصعه در برابر اهانت به علی ۶۵۲
- وفات صعصعه ۶۵۳
- صفوان بن حذیفه یمانی ۶۵۳
- صلد بن زفر ۶۵۳
- صیفی بن ربیع ۶۵۳
- صیفی بن فسیل شیبانی ۶۵۳
- اشاره ۶۵۳
- صیفی در چنگال زیاد ۶۵۴
- شهادت صیفی همراه حجر بن عدی ۶۵۴
- ضرار بن صامت ۶۵۴
- ضرار بن ضمیره ضبابی ۶۵۵
- حرف (ط، ظ) ۶۵۵
- طارق بن شهاب احمسی ۶۵۵
- طرماع بن عدی ۶۵۶
- اشاره ۶۵۶
- طرماع و مبادله پیام بین کوفه و دمشق ۶۵۶
- ملاقات طرماع با امام حسین در راه کوفه ۶۵۷
- شرح این ملاقات ۶۵۸
- طفیل بن حارث بن عبدالمطلب ۶۵۹
- ظبیان بن عماره تمیمی ۶۵۹
- حرف (ع) ۶۶۰

- ۶۶۰ حرف دوم شامل حرف الف
- ۶۶۰ عائد بن بکر
- ۶۶۰ عابد بن رفاعه
- ۶۶۰ عابس بن ربیعہ نخعی
- ۶۶۰ عاصم بن زیاد
- ۶۶۱ عاصم بن ضمیره سلولی
- ۶۶۱ عامر بن اخیل
- ۶۶۱ عامر بن اصقع زبیدی
- ۶۶۲ عامر بن امین سلمی
- ۶۶۲ عامر بن حنظله کندی
- ۶۶۲ عامر بن ربیعہ (ابو جراده)
- ۶۶۲ عامر بن زید
- ۶۶۲ عامر بن صخره سکونی
- ۶۶۲ عامر بن طریف
- ۶۶۳ عامر بن عبدالاسود
- ۶۶۳ عامر بن عبد عمرو (ابو حبیب)
- ۶۶۳ عامر بن عبد قیس
- ۶۶۳ عامر در جنگ صفین
- ۶۶۳ عبادت و شب زنده داری عامر
- ۶۶۴ عامر بن عویف
- ۶۶۴ عامر بن مسعود
- ۶۶۴ عامر بن وائله کنائی (ابو طفیل)
- ۶۶۴ اشاره
- ۶۶۵ حضور ابو طفیل در جنگ جمل

- ۶۶۵ ابو طفیل در جنگ صفین
- ۶۶۶ سروده های دشمن شکن ابو طفیل
- ۶۶۶ ابو طفیل در مجلس معاویه
- ۶۶۷ حرف دوم شامل حرف ب
- ۶۶۷ عباد بن قیس (صاحب الترهات)
- ۶۶۷ عباده بن ربیع اسدی
- ۶۶۷ عباده بن صامت
- ۶۶۸ عباس بن ربیع بن حارث
- ۶۶۸ عباس بن شریک
- ۶۶۸ عبایه بن رفاعه بن رافع (ابو رفاعه)
- ۶۶۸ عبدالرحمن بن ابزی خزاعی
- ۶۶۸ عبدالرحمن بن ابی طلحه
- ۶۶۹ عبدالرحمن بن ابی لیلی
- ۶۶۹ عبدالرحمن بن بدیل و رقاء خزاعی
- ۶۶۹ عبدالرحمن بن حاطب
- ۶۶۹ عبدالرحمن بن جندب
- ۶۷۰ عبدالرحمن بن حسان بن عنزی
- ۶۷۰ اشاره
- ۶۷۰ قتل ابن حسان به دستور معاویه
- ۶۷۰ عبدالرحمن بن حنبل
- ۶۷۱ عبدالرحمن بن خراش (ابو لیلی)
- ۶۷۱ عبدالرحمن بن ذویب اسلمی
- ۶۷۱ عبدالرحمن بن سیار
- ۶۷۱ عبدالرحمن بن عبد بن ابی الکتود

- ۶۷۲ عبدالرحمن بن عبد ربه (ابو زینب بن عوف انصاری)
- ۶۷۲ عبدالرحمن بن عمر
- ۶۷۲ عبدالرحمن بن عمرو بن جموح
- ۶۷۳ عبدالرحمن بن عوسجه
- ۶۷۳ عبدالرحمن بن غنم ازدی (اشعری)
- ۶۷۳ اشاره
- ۶۷۳ تشویق حاکم حمص به بیعت با علی
- ۶۷۴ عبدالرحمن بن قلع
- ۶۷۴ عبدالرحمن بن کلدہ
- ۶۷۴ اشاره
- ۶۷۴ آخرین پیام برای پیروزی امام
- ۶۷۴ عبدالرحمن بن محرز کندی
- ۶۷۴ عبدالرحمن بن مسیب فزازی
- ۶۷۵ عبدالرحمن بن ملجم مرادی (ابن ملجم)
- ۶۷۶ عبدالرحمن بن هاشم
- ۶۷۶ عبدالرحیم بن خراش
- ۶۷۶ عبدالرحیم بن محرز کندی
- ۶۷۶ عبدالعزیز بن حارث جعفی
- ۶۷۷ عبدالله بن ابی حصین ازدی
- ۶۷۷ عبدالله بن ابی ربیعہ
- ۶۷۷ عبدالله بن ابی سخیله خراسانی
- ۶۷۷ عبدالله بن ابی سفر همدانی
- ۶۷۸ عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب
- ۶۷۸ عبدالله بن ابی طلحه (ابو یحیی)

- ۶۷۸ اشاره
- ۶۷۸ مادر با فضیلت عبدالله
- ۶۷۹ دعای رسول خدا و ولادت عبدالله
- ۶۷۹ شهادت عبدالله در صفین
- ۶۷۹ عبدالله بن ابی لهب
- ۶۸۰ عبدالله بن ارقم بن عبد یعوث
- ۶۸۰ عبدالله بن بحر حضرمی
- ۶۸۰ عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی
- ۶۸۰ اشاره
- ۶۸۰ گفتگوی عبدالله با عایشه
- ۶۸۰ داستان شنیدنی مسلم
- ۶۸۱ سخنرانی به هنگام عزیمت به شام
- ۶۸۲ سخنرانی ابن بدیل در هنگام نبرد صفین و شهادت او
- ۶۸۳ در آخرین نفس ها
- ۶۸۳ اندوه امام در فراق او
- ۶۸۳ عبدالله بن بشر اسلمی
- ۶۸۳ عبدالله بن بکیر
- ۶۸۴ عبدالله بن ثابت
- ۶۸۴ عبدالله بن جعفر بن ابی طالب
- ۶۸۴ اشاره
- ۶۸۴ ارادت عبدالله به اهل بیت پیامبر
- ۶۸۴ عبدالله و امضای پیمان حکمیت
- ۶۸۵ عبدالله و تسریع در قصاص ابن ملجم
- ۶۸۵ عبدالله در مجلس معاویه

- ۶۸۶ نگرانی عبدالله از حرکت امام حسین به کوفه
- ۶۸۷ شهادت دو فرزند عبدالله در کربلا
- ۶۸۷ سخنی حکیمانه از عبدالله
- ۶۸۷ وفات عبدالله
- ۶۸۸ عبدالله بن جناده
- ۶۸۸ عبدالله بن حارث
- ۶۸۸ عبدالله بن حارث (برادر مالک اشتر)
- ۶۸۸ عبدالله بن حارث بن نوفل
- ۶۸۹ عبدالله بن حارثه
- ۶۸۹ عبدالله بن حبیب سلمی
- ۶۸۹ عبدالله بن حجاج ازدی
- ۶۸۹ عبدالله بن حجل عجلی
- ۶۹۰ عبدالله بن حکیم تمیمی
- ۶۹۰ عبدالله بن حکیم جبلیه
- ۶۹۰ عبدالله بن خباب بن ارت
- ۶۹۰ اشاره
- ۶۹۱ شهادت عبدالله و همسرش به دست نهروانیان
- ۶۹۱ عبدالله بن خلیفه (ابو عریف همدانی)
- ۶۹۱ عبدالله بن خلیفه طائی
- ۶۹۲ عبدالله تبعیدی زیاد بن ابیه
- ۶۹۲ عبدالله بن ذباب انسی
- ۶۹۲ عبدالله بن ربیع سلمی
- ۶۹۲ عبدالله بن رقبه بن مغیره
- ۶۹۳ عبدالله بن زمعه

- ۶۹۳ عبدالله بن زید بن عاصم انصاری
- ۶۹۳ عبدالله بن سعد ازدی
- ۶۹۳ عبدالله بن سلمه
- ۶۹۴ عبدالله بن سلمه مرادی
- ۶۹۴ عبدالله بن شجیر ازدی
- ۶۹۴ عبدالله بن شداد لیثی
- ۶۹۴ عبدالله بن صفوان بن امیه
- ۶۹۴ عبدالله بن ضرار
- ۶۹۵ عبدالله بن طفیل عامری
- ۶۹۵ عبدالله بن عامر بن عتیک
- ۶۹۵ عبدالله بن عباس
- ۶۹۵ اشاره
- ۶۹۶ تاثر ابن عباس از انحراف امت
- ۶۹۶ ابن عباس و برخورد با ناسزاگویان
- ۶۹۶ ابن عباس در خدمت اهل بیت پیامبر
- ۶۹۷ دفاع ابن عباس از خلافت امام علی در برابر عمر
- ۶۹۷ نقلی دیگر
- ۶۹۸ نقش ابن عباس در جنگ جمل
- ۶۹۸ ابن عباس در امارت بصره
- ۶۹۸ نقش ابن عباس در صفین
- ۶۹۸ ابن عباس در ماجرای حکمیت
- ۶۹۹ نقش ابن عباس در داستان خوارج نهروان
- ۷۰۰ اعتراض ابن عباس به معاویه در خبر شهادت امام مجتبی
- ۷۰۰ ابن عباس و اتهام خیانت

- آخرین زمزمه ابن عباس ۷۰۱
- وفات ابن عباس ۷۰۱
- عبدالله بن عبدالرحمن انصاری ۷۰۲
- عبدالله بن عتیک اوسی ۷۰۲
- عبدالله بن عفیف ازدی ۷۰۲
- عبدالله و شهادت در راه محبت اهل بیت ۷۰۲
- عبدالله بن عقیل ۷۰۳
- عبدالله بن عمار ۷۰۳
- عبدالله بن عمرو بن محسن ۷۰۳
- عبدالله بن عمرو بن معاذ ۷۰۴
- عبدالله بن عمیره کلبی ۷۰۴
- عبدالله بن عوف احمر ۷۰۴
- عبدالله بن غنیم ۷۰۴
- عبدالله بن قلع احمسی ۷۰۵
- عبدالله بن کعب مرادی ۷۰۵
- اشاره ۷۰۵
- در آخرین نفس و پیام به امیرالمؤمنین ۷۰۵
- عبدالله بن کواء ۷۰۶
- عبدالله بن ناجد ۷۰۶
- عبدالله بن وال تمیمی ۷۰۶
- عبدالله و مأموریت از جانب امیرمؤمنان ۷۰۶
- عبدالله در قیام توابین ۷۰۶
- عبدالله بن وهب راسبی ۷۰۷
- عبدالله بن یحیی حضرمی ۷۰۷

- ۷۰۷ عبدالله (عبدالله) بن سوید حوشی [۱]
- ۷۰۷ عبدالله فقیه ازدی
- ۷۰۸ عبد خیر خیرا نی
- ۷۰۸ عبد خیر بن نا جد (ابو صادق ازدی)
- ۷۰۸ عبدالله بن ابی رافع
- ۷۰۹ عبدالله بن حدید نمری
- ۷۰۹ عبدالله بن سالم ربعی
- ۷۰۹ عبدالله بن عباس
- ۷۰۹ اشاره
- ۷۱۰ عبدالله و ترک محل مأموریت
- ۷۱۰ تویخ عبدالله بن عباس و سعید بن نمران
- ۷۱۱ خیانت عبدالله بن عباس به امام حسن مجتبی
- ۷۱۱ سخنان قیس در مذمت عبدالله بن عباس
- ۷۱۲ وفات عبدالله بن عباس
- ۷۱۲ عبید بن تیهان
- ۷۱۲ عبید بن جعد
- ۷۱۲ عبید بن نضیله خزاعی
- ۷۱۲ عبید بن یزید همدانی
- ۷۱۲ عبید (مولی زید)
- ۷۱۳ عبیده سلمانی مرادی (ابو عمرو)
- ۷۱۳ اشاره
- ۷۱۳ کناره گیری عبیده از جنگ صفین
- ۷۱۳ عبیده سمعانی
- ۷۱۳ عبیده بن ابی جعد اشجعی

- حرف دوم شامل حروف ت - د ۷۱۴
- عتاب بن لقیط بکری ۷۱۴
- عتبه بن رفاعه انصاری ۷۱۴
- عتبه بن عمرو ۷۱۴
- عتبه بن مرقال ۷۱۴
- عتیق بن معاویه انصاری ۷۱۴
- عثمان بن حنیف انصاری اوسی ۷۱۴
- اشاره ۷۱۵
- اخلاص و پایداری عثمان در ولایت امیرالمؤمنین ۷۱۵
- اعتراض ابن حنیف به خلافت ابوبکر ۷۱۵
- شرکت در مهمانی اشرافی و اعتراض امام ۷۱۵
- نامه امام و ترجمه آن به عثمان بن حنیف چنین است ۷۱۶
- عثمان بن حنیف و اندوه امام ۷۱۷
- ابن حنیف در جنگ جمل و سرانجام او ۷۱۸
- عثمان بن خلف خزاعی ۷۱۸
- عثمان بن سعد بن احوز ۷۱۸
- عجل بن عبدالله ازدی ۷۱۸
- عدی بن جبیر ۷۱۹
- عدی بن حاتم طائی ۷۱۹
- اشاره ۷۱۹
- داستان مسلمان شدن عدی ۷۱۹
- جایگاه عدی بعد از رحلت پیامبر ۷۲۱
- عدی و مخالفت صریح با عثمان ۷۲۱
- اخلاص و ارادت عدی به امیر مؤمنان ۷۲۲

- گفتگوی عدی با علی در مسیر بصره ۷۲۲
- عدی در جنگ جمل ۷۲۳
- نقش سازنده عدی در جنگ صفین ۷۲۳
- فرماندهی عدی در صفین ۷۲۳
- اشعار عدی در صفین ۷۲۳
- حملات بی امان عدی ۷۲۳
- نقش عدی در لیلۃ الہریر ۷۲۴
- سخنان خیرخواهانه عدی با معاویه ۷۲۴
- عدی و حمایت از ادامه جنگ ۷۲۵
- تنهایی امیرالمؤمنین و لبیک عدی ۷۲۵
- عدی پس از شهادت امام علی ۷۲۶
- وفات عدی ۷۲۶
- حرف دوم شامل حروف ر - ق ۷۲۷
- عرفجه بن ابر دحشنی ۷۲۷
- عرفجه بن برده لیثی ۷۲۷
- عرفه ازدی ۷۲۷
- عرفه مدنی ۷۲۷
- عروه بن ساعد ۷۲۷
- عطاء بن ریاح مخلط ۷۲۷
- عطیه عوفی ۷۲۸
- عفیف بن ابی عفیف ۷۲۸
- عفیف بن ایاس ۷۲۸
- عقبه بن جریر ۷۲۸
- عقبه بن عامر جهنی (جهمی) ۷۲۸

- عقیل بن ابی طالب ۷۲۸
- اشاره ۷۲۸
- عقیل و مهمانی برادرش علی ۷۲۹
- زمان ملاقات عقیل با معاویه ۷۳۰
- نامه عقیل به حضرت علی ۷۳۰
- پاسخ دردمندانه امام علی به برادر ۷۳۱
- عقیل و مذمت معاویه و یارانش ۷۳۱
- عقیل و صراحت در جواب ۷۳۲
- تقاضایی از معاویه ۷۳۲
- عقیل خزاعی ۷۳۳
- حرف دوم شامل حروف ک - ل ۷۳۳
- عکبر بن جدیر اسدی ۷۳۳
- اشاره ۷۳۳
- سخنان دلگرم کننده عکبر در صفین ۷۳۳
- دلآوری عکبر در صفین ۷۳۳
- علاء بن عمرو ۷۳۴
- علباء بن هیثم سدوسی ۷۳۴
- دلآوری علباء و شهادت او در نبرد جمل ۷۳۴
- علقمه بن عمرو ۷۳۵
- علقمه بن قیس نخعی ۷۳۵
- اشاره ۷۳۵
- عبادت و زهد علقمه ۷۳۵
- در جنگ صفین ۷۳۶
- شرکت علقمه در صفین ۷۳۶

- وفات علقمه ۷۳۷
- علی بن ابی رافع ۷۳۷
- علی بن ربیعہ والبی اسدی ۷۳۷
- حرف دوم شامل حروف م - ی ۷۳۷
- عمارہ بن اوس بن خالد انصاری ۷۳۷
- عمارہ بن ربیعہ جرمی ۷۳۷
- عمار یاسر (ابوالیقظان) ۷۳۸
- اشاره ۷۳۸
- اسلام عمار ۷۳۹
- خاندان عمار و تحمل شکنجه در راه خدا ۷۳۹
- سرد شدن آتش بر عمار ۷۳۹
- عمار از دیدگاه پیامبر ۷۴۰
- عمار و بنای مسجد قبا و مدینه ۷۴۱
- عمار و استانداری کوفه ۷۴۱
- عمار و کارهای خلاف عثمان ۷۴۱
- حکم تبعید عمار و اعتراض مردم ۷۴۲
- کتک خوردن مجدد عمار در عمل به وصیت ابن مسعود ۷۴۲
- پایداری عمار در حمایت از ولایت امیرالمؤمنین ۷۴۳
- نمونه هایی از حمایت های عمار ۷۴۳
- اعتراض به خلافت ابوبکر ۷۴۳
- تلاش عمار در بیعت مردم با امام ۷۴۶
- نقش سازنده عمار در جمل ۷۴۶
- عمار و هلاکت ابن یثربی ۷۴۷
- عمار و پی کردن شتر عایشه ۷۴۷

- ۷۴۷ نقش جاودانه عمار در صفین
- ۷۴۸ حمایت از جنگ با شامیان
- ۷۴۸ عمار، سالار بخشی از سپاه صفین
- ۷۴۸ عمار و جواب یک اعتراض
- ۷۴۸ حملات پی در پی عمار تا شهادت
- ۷۴۹ تاثیر شهادت عمار بر سپاه امام
- ۷۴۹ واکنش شهادت عمار در سپاه دشمن
- ۷۵۰ سخن و اندوه امام کنار پیکر عمار
- ۷۵۰ آخرین سخن عمار و قاتل او
- ۷۵۱ عمران بن حصین خزاعی
- ۷۵۱ اشاره
- ۷۵۱ حمایت او از ولایت امیرالمؤمنین
- ۷۵۲ کناره گیری عمران از جنگ جمل
- ۷۵۲ عمر بن ابی سلمه (پسر خوانده رسول خدا)
- ۷۵۲ اشاره
- ۷۵۳ نامه ام سلمه و سفارش فرزند به همراهی با علی
- ۷۵۳ وفاداری عمر پس از شهادت امیر مؤمنان
- ۷۵۳ عمر بن حارثه انصاری
- ۷۵۳ عمرو بن ابی عمرو فهري (ابو شداد)
- ۷۵۴ عمرو بن ابی عمرو هذلی
- ۷۵۴ عمرو بن اصم
- ۷۵۴ عمرو بن ثعلبه
- ۷۵۴ عمرو بن جندب حضرمی
- ۷۵۴ عمرو بن حارث بن قدامه

- ۷۵۴ عمرو بن حریث (ابو سعید) -
- ۷۵۵ عمرو بن حزم نجاری -
- ۷۵۵ عمرو بن حمق خزاعی -
- ۷۵۵ اشاره -
- ۷۵۵ دعای رسول خدا در حق عمرو -
- ۷۵۶ عمرو و رهبری مصریان بر ضد عثمان -
- ۷۵۷ ایمان و ثبات قدم ابن حمق در راه امیرالمؤمنین -
- ۷۵۸ عمرو بن حمق در جنگ صفین -
- ۷۵۸ پیشنهاد ادامه نبرد پس از خدعه معاویه -
- ۷۵۸ آگاهی عمرو از سرنوشت خویش -
- ۷۵۹ شهادت عمرو بن حمق در کوه های موصل -
- ۷۵۹ سر بریده عمرو در دامن همسر زندانی او -
- ۷۶۰ عمرو ذویمر همدانی -
- ۷۶۰ عمرو بن زبیر -
- ۷۶۰ عمرو بن زراره نخعی -
- ۷۶۰ عمرو بن عریف -
- ۷۶۰ عمرو بن عزبه -
- ۷۶۰ عمرو بن عمیس ذهلی -
- ۷۶۱ عمرو بن عوف -
- ۷۶۱ عمرو بن غزیه انصاری (ابو حبه) -
- ۷۶۱ عمرو بن محسن بن حرثان (ابا اخیحه) -
- ۷۶۲ عمرو بن مرحوم عبدی [۱] -
- ۷۶۲ عمرو بن مّر همدانی -
- ۷۶۲ عمره بنت نفیل -

- ۷۶۲ عمیر بن ابی حارث
- ۷۶۲ عمیر بن بشر
- ۷۶۳ عمیر بن زراره
- ۷۶۳ عمیر بن سعید نخعی صهبانی
- ۷۶۳ عمیر بن عبید محاری
- ۷۶۳ عمیر بن عطارد تمیمی
- ۷۶۴ عوف بن بشر عبدی
- ۷۶۴ عوف بن حارث
- ۷۶۴ عوف بن حدید نمری
- ۷۶۴ عوف بن عبدالله ازدی
- ۷۶۵ عوف عقیلی
- ۷۶۵ عون بن جعفر بن ابی طالب
- ۷۶۵ عیاش بن شریک غطفانی
- ۷۶۵ حرف (ف)
- ۷۶۵ فاکه بن سعد (سعید)
- ۷۶۵ فرات بن عمرو (ابو بشر)
- ۷۶۵ فروه بن عمرو انصاری
- ۷۶۶ فروه بن نوفل اشجعی
- ۷۶۶ فضل بن عباس بن عبدالمطلب
- ۷۶۶ حرف (ق)
- ۷۶۶ قائد بن بکیر عبسی
- ۷۶۷ قاسم بن مسلم
- ۷۶۷ قبیصه بن جابر
- ۷۶۷ قبیصه بن جابر اسدی (ابو العلاء کوفی)

- ۷۶۷ قبیصه بن شداد هلالی
- ۷۶۸ قَبیصه بن ضبیعه عبسی
- ۷۶۸ قتره ساعدی
- ۷۶۹ قثم بن عباس بن عبدالمطلب
- ۷۶۹ اشاره
- ۷۶۹ قثم و پایداری در یاری امیرالمؤمنین
- ۷۷۰ مرگ قثم بن عباس
- ۷۷۰ قرطه بن کعب
- ۷۷۰ قعقاع بن شور ذهلی
- ۷۷۰ قعقاع و انحراف مالی
- ۷۷۱ قعقاع و شهادت دروغ بر ضد حجر و یارانش
- ۷۷۱ قعقاع و شرکت در دستگیری مسلم بن عقیل
- ۷۷۱ قعقاع بن عمرو تمیمی
- ۷۷۱ قعقاع بن عمیر تمیمی
- ۷۷۲ قنبر
- ۷۷۲ اشاره
- ۷۷۲ قنبر پرچمدار گروهی از سپاه صفین
- ۷۷۳ لباس بهتر از آن قنبر
- ۷۷۳ موضع امام در برخورد اشعث با قنبر
- ۷۷۴ سفارش قنبر به حلم و بردباری
- ۷۷۴ خطایی که سبب مجازات قنبر شد
- ۷۷۴ احترامی که سبب آزار قنبر شد
- ۷۷۵ آخرین سخن قنبر و شهادت او
- ۷۷۵ قیس بن ابی احمد

- قیس بن سعد بن عبادہ انصاری ۷۷۵
- اشاره ۷۷۵
- شرافت و بزرگواری قیس ۷۷۵
- ایمان و وفاداری قیس به امیر مؤمنان ۷۷۶
- دستورالعمل امام به قیس ۷۷۷
- قیس در میان مردم مصر ۷۷۷
- دستپاچگی معاویه و اولین نامه برای قیس و پاسخ آن ۷۷۸
- نامه دوم معاویه و پاسخ قیس ۷۷۸
- سومین نامه معاویه و پاسخ قیس ۷۷۹
- معاویه و نامه ساختگی ۷۷۹
- عزل قیس از حکومت مصر ۷۷۹
- فراخوانی قیس به کوفه ۷۸۰
- پرچم مخصوص پیامبر در دستان قیس ۷۸۰
- شجاعت قیس در جنگ صفین ۷۸۱
- اشعار قیس و خشم معاویه ۷۸۱
- فعالیت قیس در جنگ نهروان ۷۸۲
- قیس در مقام استانداری آذربایجان ۷۸۲
- بیعت قیس با امام حسن مجتبی ۷۸۲
- فرماندهی قیس در سپاه امام مجتبی ۷۸۳
- معاویه در مقام تطمیع قیس ۷۸۴
- قیس و بیعت با معاویه ۷۸۴
- دفاع قیس از علی در برابر معاویه ۷۸۴
- وفات قیس ۷۸۵
- قیس بن عباد بکری ۷۸۵

- ۷۸۵ قیس بن عباد بن قیس
- ۷۸۵ قیس بن عبد ربه
- ۷۸۵ قیس بن عفربه (عقدیه) چشمی
- ۷۸۶ قیس بن فهران (فهدان) کنانی [۱]
- ۷۸۶ قیس بن قرّه بن حبیب
- ۷۸۶ قیس بن مکشوح (ابو شداد)
- ۷۸۷ قیس بن یزید
- ۷۸۷ حرف (ک)
- ۷۸۷ کثیر بن نمیر حضرمی
- ۷۸۷ کرب عکلی
- ۷۸۷ کرب (کریب) بن یزید
- ۷۸۸ کردوس بن هانی بکری
- ۷۸۸ کردوس تغلبی
- ۷۸۸ کریب بن شریح همدانی
- ۷۸۸ کعب بن ابی کعب خثعمی
- ۷۸۸ کعب بن زید
- ۷۸۹ کعب بن عبدالله
- ۷۸۹ کعب بن عجره
- ۷۸۹ کعب بن عمیر
- ۷۸۹ کعب بن فقیم ازدی
- ۷۸۹ کعب بن قعین یمانی
- ۷۸۹ کعب اسدی
- ۷۹۰ کلج ضبی
- ۷۹۰ کلیب بن شهاب جرمی

- ۷۹۰ کمیل بن زیاد نخعی
- ۷۹۰ اشاره
- ۷۹۰ دعای کمیل
- ۷۹۱ خبر از قرآن خوان فرد جهنمی
- ۷۹۱ شبی در صحرا
- ۷۹۲ کمیل و امارت بر شهر هیت
- ۷۹۳ نصایح امام به کمیل
- ۷۹۳ شهادت کمیل به دست حجاج
- ۷۹۴ کیسان (مولی علی)
- ۷۹۴ حرف (م)
- ۷۹۴ حروف دوم شامل الف - خ
- ۷۹۴ مازن بن حنظله
- ۷۹۴ مالک اشتر نخعی (مالک بن حارث)
- ۷۹۴ اشاره
- ۷۹۵ مالک در حدیث پیامبر
- ۷۹۵ دعای مالک کنار قبر ابودر، حاکی از عمق ایمان اوست
- ۷۹۵ ایستادگی مالک و عزل امیر کوفه
- ۷۹۶ برخورد مالک با حاکم دوم کوفه
- ۷۹۷ مالک اشتر و سقوط خلافت عثمان
- ۷۹۷ پیش گامی مالک در بیعت با علی
- ۷۹۷ نمونه هایی از ایمان و اعتقاد مالک به امیرالمؤمنین
- ۷۹۸ پیشنهاد مالک در رفع تنهایی امام
- ۷۹۹ مالک در جنگ جمل
- ۸۰۰ حمایت مالک از سخنان امیر مؤمنان

- تصرف دارالاماره کوفه ۸۰۰
- جنگ جمل و رشادت های مالک اشتر ۸۰۱
- جنگ مالک با عبدالله بن زبیر ۸۰۲
- پایان جنگ جمل و گفتگوی عایشه با مالک ۸۰۲
- نقش مالک در جنگ صفین ۸۰۳
- برپایی پل رقه ۸۰۳
- سوی مقدمه سپاه دشمن ۸۰۳
- فتح فرات ۸۰۳
- جبران خطا در توطئه تخریب بند فرات ۸۰۴
- نگرانی معاویه از مالک اشتر ۸۰۴
- بازسازی بخش شکست خورده سپاه امام ۸۰۵
- مردانگی مالک و انجام وظیفه و رعایت موازین ۸۰۵
- نقش مالک در روز و شب هریر ۸۰۶
- ادامه جنگ و نقش حساس مالک ۸۰۶
- شرح بیشتری از جنگ مالک در شب هریر ۸۰۷
- به نیزه کردن قرآن‌ها و مقابله با مالک ۸۰۷
- ناکامی مالک تحت فشار یاران نادان ۸۰۸
- احضار مالک به هنگام پیروزی بر دشمن ۸۰۸
- مالک کاندیدای امام در حکمیت ۸۰۹
- حاکم نصیبین، موصل و... ۸۱۰
- استانداری مصر ۸۱۰
- نامه امام به مالک اشتر ۸۱۰
- شهادت مالک ۸۱۰
- امام در سوگ مالک ۸۱۱

- ۸۱۱ تذکری درباره عهدنامه مالک
- ۸۱۲ آخرین سخن
- ۸۱۲ مالک بن جلاح جشمی (ابن العقديه)
- ۸۱۳ مالک بن حبيب يربوعى تمیمی
- ۸۱۳ اشاره
- ۸۱۳ پیشنهادی که پذیرفته نشد
- ۸۱۳ ابن حبيب مورد وثوق امام
- ۸۱۳ مالک بن حدید نمری
- ۸۱۳ مالک بن ضميره
- ۸۱۳ مالک بن عبادہ غافقی (ابو موسی)
- ۸۱۴ مالک بن عمرو سبیبی
- ۸۱۴ مالک بن کعب ارحبی
- ۸۱۴ اشاره
- ۸۱۴ ایمان و اعتقاد مالک به علی
- ۸۱۴ مالک و فرمانداری عین التمر
- ۸۱۵ مالک و پاسخ به یاری علی
- ۸۱۵ مالک و دستگیری نعمان بن بشیر
- ۸۱۶ حمله نعمان به عین التمر و مالک بن کعب
- ۸۱۶ مقابله مالک با مسلم بن عقبه
- ۸۱۷ مثنی بن مخرمه
- ۸۱۷ محدوج
- ۸۱۷ محرز بن شهاب تمیمی
- ۸۱۷ اشاره
- ۸۱۷ همراه با حجر بن عدی

- ۸۱۸ محرز بن صحیح عایشی
- ۸۱۸ محل بن خلیفه
- ۸۱۸ محمد بن ابی بکر
- ۸۱۸ اشاره
- ۸۱۸ سرانجام استانداری محمد از جانب عثمان
- ۸۱۹ ذکر چند فضیلت از محمد بن ابوبکر
- ۸۱۹ نقش محمد در جنگ جمل
- ۸۲۰ پایان جنگ جمل و حفاظت از عایشه
- ۸۲۰ محمد بن ابوبکر در صفین
- ۸۲۰ محمد و حکومت مصر
- ۸۲۱ معاویه و سرقت نامه امام به محمد
- ۸۲۱ متن عهدنامه امام به محمد بن ابوبکر
- ۸۲۱ سفارش به تقوا
- ۸۲۱ درباره نماز
- ۸۲۲ توصیه به محمد بن ابوبکر
- ۸۲۲ طرح معاویه برای تصرف مصر
- ۸۲۲ نامه محمد به امیرالمؤمنین
- ۸۲۳ پاسخ امام به محمد
- ۸۲۳ محمد و آمادگی برای مقابله با عمروعاص
- ۸۲۳ شهادت محمد بن ابوبکر
- ۸۲۴ بازتاب شهادت محمد بن ابوبکر در روحیه علی
- ۸۲۴ اندوه اسماء در شهادت فرزندش محمد
- ۸۲۵ عایشه در سوگ برادر
- ۸۲۵ محمد بن ابی حذیفه قریشی

- ۸۲۵ اشاره
- ۸۲۵ دستگیری محمد بن ابی حذیفه و شهادت او
- ۸۲۶ محمد بن ابی سبره قرشی
- ۸۲۶ محمد بن بدیل خزاعی
- ۸۲۶ محمد بن ثابت بن قیس
- ۸۲۷ محمد بن جعفر بن ابی طالب
- ۸۲۷ محمد بن مسعود
- ۸۲۷ مخلد بن ابی خلف
- ۸۲۷ مخنف بن سلیم ازدی
- ۸۲۷ مخنف در جمل و رضایت امام
- ۸۲۸ اشاره
- ۸۲۸ فراخوانی مخنف برای صفین
- ۸۲۸ مخنف در جنگ صفین
- ۸۲۹ مخنف و یاری مالک بن کعب کارگزار امام
- ۸۲۹ حروف دوم شامل د - ص
- ۸۲۹ مرثد بن شریح همدانی
- ۸۲۹ مرداس بن ابینه
- ۸۳۰ مرقع بن قمامه اسدی
- ۸۳۰ مژه ساعدی
- ۸۳۰ مژه (بن شراحیل) همدانی
- ۸۳۰ مره بن نعمان
- ۸۳۱ مززع بن عبدالله
- ۸۳۱ مسطح بن اثاثه (ابو عباد)
- ۸۳۱ مسعر بن فدکی تمیمی

- ۸۳۱ مسعر و انحراف از راه علی
- ۸۳۲ مسعود بن ابی عمر
- ۸۳۲ مسعود بن اسلم
- ۸۳۲ مسعود بن اسود
- ۸۳۲ مسعود بن اوس بدری
- ۸۳۳ مسعود بن خراش عبسی
- ۸۳۳ مسعود بن قیس خلدی
- ۸۳۳ مسلم ازدی
- ۸۳۳ مسلم بطین
- ۸۳۳ مسلم بن زید سعدی
- ۸۳۳ مسلم بن عبدالله
- ۸۳۴ مسلم شهید راه قرآن
- ۸۳۴ مسور بن مخرمه زهری (ابو عبدالرحمن)
- ۸۳۴ اشاره
- ۸۳۵ مسور و نمایندگی امام برای معاویه
- ۸۳۵ وفات مسور بن مخرمه
- ۸۳۵ مسیب بن نجبه فزاری
- ۸۳۵ مسیب مورد استقبال امام در جمل
- ۸۳۵ مسیب در سرکوبی غارتگران شامی
- ۸۳۶ مسیب در گفتگوی صلح امام حسن
- ۸۳۷ مسیب در جمع توابعین
- ۸۳۷ اشاره
- ۸۳۷ پیروزی مسیب در جنگ مقدماتی
- ۸۳۸ شهادت مسیب پس از سلیمان بن سرد

- ۸۳۹ مصعب بن یزید انصاری
- ۸۳۹ مصعب حارثی
- ۸۳۹ مصقله بن هبیره شیبانی
- ۸۳۹ اشاره
- ۸۳۹ نامه اعتراض آمیز امام به مصقله
- ۸۴۰ مصقله و اسرای بنی ناجیه
- ۸۴۱ شهادت دروغ بر ضد حجر بن عدی
- ۸۴۱ وفات مصقله
- ۸۴۱ حروف دوم شامل ض - ی
- ۸۴۱ معاذ بن جبل
- ۸۴۱ اشاره
- ۸۴۲ علم و فقاہت معاذ
- ۸۴۲ ارادات و علاقه معاذ به امیرالمؤمنین
- ۸۴۲ معاذ بن صمه بن عمرو بن جموح
- ۸۴۳ معاذ بن عمرو بن حمق
- ۸۴۳ معاویه بن حارث
- ۸۴۳ معاویه بن صعصعه
- ۸۴۳ معرض بن علاط سلمی
- ۸۴۴ معقل بن قیس ریاحی تمیمی
- ۸۴۴ اشاره
- ۸۴۴ مقابله معقل با عوامل نفوذی معاویه
- ۸۴۴ موضع معقل با متخلفین از جنگ
- ۸۴۵ در پیشاپیش سپاه امام
- ۸۴۵ معقل در نبرد صفین

- در نبرد نهروان ۸۴۵
- تعقیب خربت بن راشد ۸۴۵
- ناکامی معقل در تعقیب سفیان عوف غامدی ۸۴۷
- وفات معقل ۸۴۷
- مغیره بن خالد ۸۴۸
- مغیره بن نوفل ۸۴۸
- مقداد بن اسود (مقداد کندی) ۸۴۸
- اشاره ۸۴۸
- دفاع از حریم ولایت ۸۴۹
- حمایت شجاعانه از امام در شورا ۸۵۰
- پیشنهاد جهاد ۸۵۰
- فضایل مقداد در آینه روایات ۸۵۰
- وفات مقداد ۸۵۱
- مقطع عامری ۸۵۱
- اشاره ۸۵۱
- گفتگوی مقطع و معاویه ۸۵۱
- منجاب بن راشد ضبی ۸۵۲
- منذر بن ابی حمیصه وداعی ۸۵۲
- منذر نصری ۸۵۲
- منقذ بن نعمان ۸۵۲
- مهاجر بن خالد بن ولید ۸۵۳
- مهدی مولا عثمان ۸۵۳
- میثم تمار (ابو سالم) ۸۵۳
- اشاره ۸۵۳

- ۸۵۳ ایمان و اعتقاد میثم
- ۸۵۴ آگاهی به اسرار و حوادث آینده
- ۸۵۴ استقبال از شهادت
- ۸۵۴ زمزمه عاشقانه با چوبه دار
- ۸۵۴ در سفر حج و ملاقات با ام سلمه
- ۸۵۵ دستگیری
- ۸۵۵ بالای دار
- ۸۵۶ میسره مولی کننده
- ۸۵۶ میسره بن مسیب
- ۸۵۶ میمون بن مهران
- ۸۵۶ حرف (ن)
- ۸۵۶ نابغه جعدی (قیس بن عبدالله جعدی)
- ۸۵۷ نافع بن اسود تمیمی (ابو محمد اسیدی)
- ۸۵۷ نافع بن عتبه
- ۸۵۷ نجاشی شاعر
- ۸۵۸ نشار بن ملک جهنی
- ۸۵۸ نضر بن حماد بن عجلان انصاری
- ۸۵۸ نضره ازدیه
- ۸۵۸ نعمان بن صهبان
- ۸۵۸ نعمان بن عجلان زرقی انصاری
- ۸۵۹ اشاره
- ۸۵۹ ارادت و اعتقاد نعمان به علی
- ۸۵۹ نامه امام به نعمان بن عجلان
- ۸۶۰ نامه دیگر امام به خلاف کاری نعمان

- ۸۶۰ نعمان بن قتاده بن ربیع
- ۸۶۰ نعیم بن دجاجه اسدی
- ۸۶۱ نعیم بن صهیب بن علیّه بجلی
- ۸۶۱ نمران بن ابی نمران همدانی
- ۸۶۱ نمیله همدانی
- ۸۶۱ نوح بن حارث مخزومی
- ۸۶۱ نوف بکالی
- ۸۶۱ شاهد اندوه امام
- ۸۶۲ نوفل بن عبیدالله بن مکنون
- ۸۶۲ نوفل بن فروه اشجعی
- ۸۶۲ حرف (و)
- ۸۶۲ وائل بن حجر حضرمی
- ۸۶۲ وداعه بن ابی زید انصاری
- ۸۶۳ ولید بن جابر طایی
- ۸۶۳ اشاره
- ۸۶۳ در مجلس معاویه
- ۸۶۳ وهب بن ابی وهب
- ۸۶۳ وهب بن اجدع بن راشد
- ۸۶۴ وهب بن عبدالله سوائی (ابو جحیفه)
- ۸۶۴ وهب بن عدی
- ۸۶۴ وهب بن کریب
- ۸۶۴ وهب بن مسعود خثعمی
- ۸۶۵ حرف (ه)
- ۸۶۵ هاشم بن عتبه (هاشم مرقال)

- ۸۶۵ اشاره
- ۸۶۵ ایمان و ارادت به علی
- ۸۶۶ شناخت دشمن
- ۸۶۶ مبارزه در صفین
- ۸۶۷ اضطراب معاویه از حملات هاشم
- ۸۶۷ هاشم و هدایت جوانی در صفین
- ۸۶۸ شهادت هاشم
- ۸۶۸ آخرین سخن هاشم
- ۸۶۹ امام در کنار پیکر هاشم
- ۸۶۹ هانی بن خطاب ارحبی
- ۸۶۹ هانی بن نمره مرادی
- ۸۷۰ هانی بن هانی مرادی
- ۸۷۰ هانی بن هانی همدانی
- ۸۷۰ هبیره بن شریح همدانی
- ۸۷۱ هبیره بن مریم (یریم) حمیری
- ۸۷۱ هرم بن حیان
- ۸۷۱ هرم بن شتیر (شبیر)
- ۸۷۱ همام بن اغفل ثقفی
- ۸۷۱ همام بن شریح
- ۸۷۱ اشاره
- ۸۷۲ چند فراز از خطبه متقین
- ۸۷۲ هند بن ابی هاله (هند بن عمرو جملی)
- ۸۷۳ هتاج بن هتاج
- ۸۷۳ هیثم بن شهاب

- ۸۷۳ حرف (ی)
- ۸۷۳ یحیی بن جزّار
- ۸۷۳ یحیی بن مطرف عجلی
- ۸۷۳ یریم بن شریح همدانی
- ۸۷۴ یزید بن احنف بن قیس
- ۸۷۴ یزید بن جبله
- ۸۷۴ یزید بن حجّیه
- ۸۷۴ یزید بن رویم شیبانی
- ۸۷۴ یزید بن طعمه
- ۸۷۴ یزید بن قیس
- ۸۷۵ یزید بن قیس ارحبی
- ۸۷۵ اشاره
- ۸۷۵ نقش یزید بن قیس در جنگ جمل
- ۸۷۵ نقش یزید بن قیس در جنگ صفین
- ۸۷۶ ماموریت پیام صلح برای معاویه
- ۸۷۶ سخنان یزید بن قیس در نبرد صفین
- ۸۷۶ انتصاب یزید به حکومت ری و اصفهان
- ۸۷۷ یزید بن معاویه بکائی
- ۸۷۷ یزید بن مغّفل
- ۸۷۷ یزید بن نویره
- ۸۷۷ یزید (یزید) بن هانی سبعی
- ۸۷۷ اشاره
- ۸۷۷ یزید و بیک امام به مالک اشتر
- ۸۷۸ یعلی بن امیه (منّیه) تمیمی

- ۸۷۹ یونس بن یزید بن مهران
- ۸۷۹ اصحاب امام صادق علیه‌السلام
- ۸۷۹ مشخصات کتاب
- ۸۷۹ مقدمه
- ۸۸۴ حرف (الف)
- ۸۸۴ ابان عبدالله ابی عیاش، فیروز بصری
- ۸۸۵ ابان بن تغلب بن رباح بکری کوفی
- ۸۸۶ ابراهیم بن ابی‌البلاد
- ۸۸۷ ابراهیم بن نعیم عبدی معروف به ابی الصباح کنانی
- ۸۸۸ ابن ابی‌لیلی قاضی
- ۸۹۱ ابوبصیر
- ۸۹۳ ابوحمزه ثمالی
- ۸۹۳ اشاره
- ۸۹۵ نکاتی راجع به قبر مطهر امیرالمؤمنین
- ۸۹۸ داوری و قضاوت در اسلام
- ۸۹۹ شرایط قاضی
- ۹۰۱ ابوالخطاب
- ۹۰۱ اشاره
- ۹۰۴ بنان التیان
- ۹۰۵ مغیره بن سعید
- ۹۰۵ محمد بن بشیر
- ۹۰۶ محمد بن فرات بن احنف
- ۹۰۶ ابویزید بسطامی
- ۹۰۶ اشاره

- ۹۱۰ اشکال به گفته بویزید
- ۹۱۱ اندرزهای بویزید بسطامی
- ۹۱۲ اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی کوفی
- ۹۱۲ اشاره
- ۹۱۳ خوف و ترس از خدا، منشاء و اثرات آن
- ۹۱۶ حرف (ب)
- ۹۱۶ بشار مکاری
- ۹۱۷ بشر بن طرخان نخاس
- ۹۱۸ بشر نبال
- ۹۱۸ اشاره
- ۹۱۹ ابواراکه بجلی کوفی
- ۹۲۰ بکیر بن اعین بن سنسن شیبانی
- ۹۲۰ حرف (ج)
- ۹۲۰ جابر بن حیان
- ۹۲۰ اشاره
- ۹۲۲ آزمایشگاه جابر
- ۹۲۳ فرضیه‌های جابر بن حیان
- ۹۲۵ مؤلفات جابر بن حیان
- ۹۲۶ کتبی از جابر که چاپهای معروف یا نسخه های خطی آنها موجود است
- ۹۲۹ جعفر بن عفان طائی
- ۹۲۹ اشاره
- ۹۲۹ گفتاری پیرامون عاشورا، اقامه عزاداری، شعر سرائی، گریستن و گریاندن بر امام حسین
- ۹۳۱ تذکری به ذاکرین امام حسین و ذکر پاره ای از وظایف آنان
- ۹۳۲ تذکری به بهره گیران از سلسله اهل منبر

- ۹۳۴ جمیل بن دراج
- ۹۳۵ حرف (ح)
- ۹۳۵ حارث بن مغیره نصری
- ۹۳۶ حیابه و البیه
- ۹۳۷ حریز بن عبدالله ازدی کوفی سجستانی
- ۹۳۸ حسان بن مهران
- ۹۳۹ حسن بن زرارۀ بن اعین شیبانی
- ۹۳۹ حسن بن زیاد عطار کوفی
- ۹۳۹ اشاره
- ۹۳۹ عبدالعظیم حسنی
- ۹۴۰ جناب عبدالعظیم عقایدش را بر حضرت هادی عرضه می دارد
- ۹۴۱ حکم بن عیص
- ۹۴۱ حماد بن عیسی، ابومحمد جهنی بصری
- ۹۴۲ حماد سمندری
- ۹۴۲ حمران بن اعین شیبانی
- ۹۴۶ حمزۀ بن محمد طیار
- ۹۴۷ حنان بن سدیر صیرفی
- ۹۴۷ اشاره
- ۹۴۷ گفتاری پیرامون مذهب وقف و گروه واقفیه و علت پیدایش این عقیده
- ۹۴۹ حیان سراج
- ۹۵۰ حرف (خ)
- ۹۵۰ خالد بجلی
- ۹۵۱ خالد بن نجیح کوفی
- ۹۵۱ حرف (د)

- ۹۵۱ داود بن زربی کوفی
- ۹۵۱ اشاره
- ۹۵۲ علی بن یقطین در کنف حمایت امام هفتم
- ۹۵۳ داود بن فرقد کوفی
- ۹۵۴ داود بن کثیر رقی کوفی
- ۹۵۴ اشاره
- ۹۵۵ ائمه واسطه فیض و رحمت الهی اند
- ۹۵۶ درست بن ابی منصور واسطی
- ۹۵۶ حرف (ذ)
- ۹۵۶ ذریح محاربی
- ۹۵۷ حرف (ر)
- ۹۵۷ ربیع بن عبدالله بن جارود، ابونعیم بصری
- ۹۵۷ ربیع بن ابی مدرک ابوسعید کوفی
- ۹۵۸ رزام بن مسلم، مولی خالد بن عبدالله قسری
- ۹۵۸ اشاره
- ۹۵۸ خالد بن عبدالله قسری
- ۹۵۸ حب و بغض ائمه اطهار
- ۹۶۰ رفید مولی ابن هبیره
- ۹۶۱ حرف (ز)
- ۹۶۱ زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی کوفی
- ۹۶۴ زکریا بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی
- ۹۶۴ اشاره
- ۹۶۵ اشعریون
- ۹۶۶ روایاتی در فضیلت قم

- ۹۶۶ زکریا بن ادريس بن عبدالله بن اسعد اشعری
- ۹۶۷ ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری
- ۹۶۷ میرزای قمی
- ۹۶۷ زیاد بن عیسی کوفی، (ابوعبیده حذاء)
- ۹۶۷ اشاره
- ۹۶۸ موجبات امن از فزع اکبر
- ۹۶۸ زیاد بن منذر ابوجارود همدانی
- ۹۶۹ زید بن یونس، ابواسامه، (شحام)
- ۹۷۰ حرف (س)
- ۹۷۰ سالم بن مکرم بن عبدالله، ابوخیجه
- ۹۷۱ سدید بن حکیم صیرفی کوفی
- ۹۷۲ سعیده
- ۹۷۲ سفیان بن مصعب عبدی، ابومحمد
- ۹۷۳ سلیمان بن خالد ابوریع هلالی کوفی
- ۹۷۳ اشاره
- ۹۷۴ عبدالله بن مسکان
- ۹۷۴ سلیمان بن مهران کوفی، ابومحمد، (اعمش)
- ۹۷۴ اشاره
- ۹۷۸ مکان دفن سر مطهر حضرت سیدالشهداء
- ۹۸۰ حرف (ش)
- ۹۸۰ شعیب بن یعقوب عقرقوفی
- ۹۸۱ شهاب بن عبدربه
- ۹۸۲ حرف (ص)
- ۹۸۲ صفوان بن مهران اسدی کوفی جمال

- ۹۸۲ اشاره
- ۹۸۳ مذمت همکاری با ستمگران
- ۹۸۵ ابو عبدالله صفوانی
- ۹۸۵ حرف (ع)
- ۹۸۵ عباد بن صهیب، ابوبکر تمیمی کلبی بصری
- ۹۸۶ عبدالرحمن بن حجاج بجلی کوفی، ابو عبدالله
- ۹۸۷ عبدالله بن ابی‌یعفور عبدی کوفی
- ۹۸۸ عبدالله بن سنان، ابن طریف
- ۹۸۸ عبدالله بن غالب اسدی شاعر
- ۹۸۸ اشاره
- ۹۸۸ اسحاق بن غالب اسدی
- ۹۸۸ عبدالله نجاشی، ابوجیر
- ۹۸۹ اشاره
- ۹۸۹ دستور العملی برای استانداران
- ۹۹۳ عبدالملک بن اعین، ابوضریس
- ۹۹۴ عبیدالله بن علی بن ابی‌شعبه حلبی
- ۹۹۴ اشاره
- ۹۹۴ اولین تصنیف کننده کتاب در اسلام
- ۹۹۴ علاء بن رزین ثقفی
- ۹۹۴ اشاره
- ۹۹۵ حسن بن علی و شاء فرزندزاده الیاس صیرفی
- ۹۹۵ علباء بن دراع اسدی
- ۹۹۵ علی بن رئاب کوفی
- ۹۹۶ عمرو بن حریث، ابواحمد صیرفی اسدی

- ۹۹۶ اشاره
- ۹۹۷ عمر بن حریث (عدوالله)
- ۹۹۷ عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی
- ۹۹۷ اشاره
- ۹۹۷ مرزبان بن عمران
- ۹۹۸ عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری قمی
- ۹۹۸ عنوان بصری
- ۱۰۰۰ حرف (ف)
- ۱۰۰۰ فیض بن مختار جعفی کوفی
- ۱۰۰۱ حرف (م)
- ۱۰۰۲ محمد بن علی بن نعمان صیرفی کوفی (مؤمن طاق)
- ۱۰۰۲ اشاره
- ۱۰۰۲ مؤمن طاق و ضحاک شاری
- ۱۰۰۳ مؤمن طاق و ابوخرده
- ۱۰۰۵ مؤمن طاق و ابوحنیفه
- ۱۰۰۶ محمد بن مسلم بن رباح ثقفی، ابوجعفر طحان
- ۱۰۰۸ مسمع بن عبدالملک کردین، ابوسیار
- ۱۰۰۸ اشاره
- ۱۰۰۹ فضیلت زیارت قبر امام حسین
- ۱۰۱۰ مصادف، مولی ابی عبدالله
- ۱۰۱۰ معاذ بن کثیر کسائی کوفی
- ۱۰۱۰ اشاره
- ۱۰۱۱ سفارش و تاکید ائمه اطهار به تلاش و کوشش و کسب و کار و زراعت
- ۱۰۱۲ معاویه بن وهب بجلی

- ۱۰۱۲ اشاره
- ۱۰۱۲ موسی بن قاسم بن معاویه بجلی
- ۱۰۱۳ معروف بن خربوذ مکی
- ۱۰۱۴ معلی بن خنیس بزاز کوفی
- ۱۰۱۶ مفضل بن عمر، ابوعبدالله، جعفری کوفی
- ۱۰۱۶ اشاره
- ۱۰۱۹ خلاصه توحید مفضل
- ۱۰۱۹ اشاره
- ۱۰۲۰ گفتار روز اول
- ۱۰۲۰ اشاره
- ۱۰۲۰ عجایب خلقت انسان
- ۱۰۲۰ چرا کودک هنگام تولد عقل و قوه تشخیص ندارد
- ۱۰۲۱ منفعت گریه کودک
- ۱۰۲۱ فایده آبی که از دهان کودک می‌آید چیست
- ۱۰۲۱ در خلقت هر یک از اعضای بدن حکمتی نهفته است
- ۱۰۲۱ غذا چگونه هضم می‌شود
- ۱۰۲۲ تفاوت میان انسان و دیگر حیوانات
- ۱۰۲۲ مرکز دستگاه فهم و ادراک (مغز سر)
- ۱۰۲۲ چشم و گوش و قلب
- ۱۰۲۳ چرا بعضی از اعضاء طاق و بعضی جفت خلق شده
- ۱۰۲۳ عضوهای مربوط به صدا
- ۱۰۲۳ دندانها
- ۱۰۲۳ حلق، ریه و اعضای دیگر
- ۱۰۲۴ مو و ناخن

- ۱۰۲۴ آب دهان
- ۱۰۲۴ حالات طبیعی آدمی
- ۱۰۲۵ قوای نفسانی
- ۱۰۲۵ فواید فراموشی
- ۱۰۲۵ فایده حياء
- ۱۰۲۵ سخن گفتن
- ۱۰۲۶ نوشتن
- ۱۰۲۶ آنچه انسان بايد بداند و آن چه نبايد بداند
- ۱۰۲۶ حکمت مخفی بودن عمر
- ۱۰۲۶ آنچه خداوند برای آسایش بشر خلق نموده
- ۱۰۲۷ اهمیت آب و نان
- ۱۰۲۷ فایده دردها و بیماری‌ها
- ۱۰۲۷ گفتار روز دوم
- ۱۰۲۷ اشاره
- ۱۰۲۸ عجایب خلقت حیوانات
- ۱۰۲۸ انسان و چهارپایان و مرغان
- ۱۰۲۹ راه رفتن حیوانات
- ۱۰۲۹ فرمانبری حیوانات از انسان
- ۱۰۲۹ فیل
- ۱۰۲۹ زرافه (شتر گاو پلنگ)
- ۱۰۳۰ پوشش حیوانات
- ۱۰۳۰ حیوانات موقع مردن جثه خود را پنهان می‌کنند
- ۱۰۳۰ هوش حیوانات
- ۱۰۳۰ حيله روباه

- ۱۰۳۱ خلقت مورچه
- ۱۰۳۱ خلقت پرندگان
- ۱۰۳۱ مرغ خانگی
- ۱۰۳۱ چینه‌دان مرغان
- ۱۰۳۲ رنگ آمیزی پر مرغان
- ۱۰۳۲ ساختمان پر مرغان
- ۱۰۳۲ مرغان بلند قامت و گردن دراز
- ۱۰۳۲ روزی انسان و حیوان
- ۱۰۳۳ مرغان شب
- ۱۰۳۳ زنبور عسل
- ۱۰۳۳ ماهی
- ۱۰۳۳ گفتار روز سوم
- ۱۰۳۳ اشاره
- ۱۰۳۳ روز و شب
- ۱۰۳۴ تأثیرات چهار فصل
- ۱۰۳۴ تابش خورشید
- ۱۰۳۵ ماه و ستارگان
- ۱۰۳۵ این امور تصادف و اتفاق نیست
- ۱۰۳۵ سرما و گرما
- ۱۰۳۶ منافع وزش باد و نسیم
- ۱۰۳۶ خلقت زمین
- ۱۰۳۶ منفعت ابر و صافی هوا
- ۱۰۳۷ کوه و معادن
- ۱۰۳۷ انواع گیاهان

- ۱۰۳۸ خلقت برگ درخت و هسته میوه‌ها
- ۱۰۳۸ انواع میوه‌ها
- ۱۰۳۸ درخت خرما
- ۱۰۳۹ بازار علم و تجارت
- ۱۰۳۹ گفتار روز چهارم
- ۱۰۳۹ اشاره
- ۱۰۳۹ چرا مردم طوری خلق نشده‌اند که کار بد نکنند
- ۱۰۴۰ فایده مرگ
- ۱۰۴۰ چرا خوبان و بدان در دنیا جزای خود را نمی‌بینند
- ۱۰۴۰ آنچه در جهان می‌گذرد از روی تدبیر است
- ۱۰۴۱ سفارش مفضل بن عمر به جماعت شیعه
- ۱۰۴۳ مفضل بن قیس بن رمانه مولی‌الاشعریین
- ۱۰۴۳ اشاره
- ۱۰۴۳ دستور اسلام به پوشیده داشتن ابتلائات تا حدود امکان
- ۱۰۴۳ منصور بن حازم، ابویوب، بجلی کوفی
- ۱۰۴۳ اشاره
- ۱۰۴۴ به جا آوردن نماز در اول وقت
- ۱۰۴۵ نیکی به پدر و مادر
- ۱۰۴۶ جهاد در راه خدا
- ۱۰۴۶ موسی بن اشیم
- ۱۰۴۷ میسر بن عبدالعزیز کوفی
- ۱۰۴۷ حرف (ن)
- ۱۰۴۷ نصر بن قابوس لخمی کوفی
- ۱۰۴۸ حرف (ه)

- ۱۰۴۸ هشام بن حکم
- ۱۰۴۸ اشاره
- ۱۰۴۹ نخستین دیدار هشام با امام به حق ناطق حضرت جعفر صادق
- ۱۰۵۰ هشام در مکتب امام صادق
- ۱۰۵۱ عنایات و الطاف امام ششم، امام هفتم، امام هشتم، امام نهم به هشام
- ۱۰۵۲ مؤلفات هشام
- ۱۰۵۳ تخصص هشام بن حکم در علم کلام
- ۱۰۵۵ عقیده هشام بن حکم راجع به ولایت و امامت
- ۱۰۵۵ عقیده هشام بن حکم راجع به عصمت امام
- ۱۰۵۶ عقیده هشام بن حکم راجع به سایر صفات امام
- ۱۰۵۷ مناظرات هشام بن حکم
- ۱۰۵۷ مناظره هشام بن حکم با مرد شامی در امامت
- ۱۰۵۹ مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید بصری در امامت
- ۱۰۶۰ مناظره و گفتگوی هشام بن حکم با ابوعبیده
- ۱۰۶۱ آخرین مناظره هشام بن حکم
- ۱۰۶۶ علت مرگ هشام بن حکم
- ۱۰۶۶ تاریخ وفات هشام بن حکم
- ۱۰۶۷ شاگردان هشام بن حکم
- ۱۰۶۸ دفاع از هشام بن حکم
- ۱۰۶۸ اشاره
- ۱۰۶۹ تجسم و تشبیه
- ۱۰۷۰ ترک تقیه
- ۱۰۷۱ تکفیر عبدالرحمن بن حجاج
- ۱۰۷۲ شاگردی ابوشاکر دیصانی

- ۱۰۷۲ قول به بداء
- ۱۰۷۳ عدم علم به حوادث آتیه
- ۱۰۷۴ دیدار خدا به چشم سر
- ۱۰۷۴ سفارش حضرت موسی بن جعفر به هشام بن حکم در وصف عقل
- ۱۰۸۲ دعای هشام بن حکم
- ۱۰۸۳ هشام بن سالم جوالیقی جعفری علاف
- ۱۰۸۴ هشام بن محمد بن سائب کلبی، ابومنذر
- ۱۰۸۴ اشاره
- ۱۰۸۵ محمد بن سائب کلبی
- ۱۰۸۵ رجعت
- ۱۰۸۸ حرف (ی)
- ۱۰۸۸ یحیی بن سابور القائد
- ۱۰۸۹ یونس بن ظبیان کوفی
- ۱۰۹۰ یونس بن عبدالرحمن، مولی علی بن یقطین، ابومحمد
- ۱۰۹۲ یونس بن عمار بن فیض صیرفی کوفی
- ۱۰۹۲ اشاره
- ۱۰۹۳ کارمندی در حکومت‌های ظالمانه
- ۱۰۹۴ یونس بن یعقوب بن قیس بجلی کوفی
- ۱۰۹۵ پاورقی
- ۱۱۴۴ ۲- وصایای نورانی چهارده معصوم (گزینش سرفصل امام صادق علیه السلام)
- ۱۱۴۴ مشخصات کتاب
- ۱۱۴۵ ولادت امام صادق علیه السلام
- ۱۱۴۵ القاب امام صادق علیه السلام
- ۱۱۴۵ مادر امام صادق علیه السلام

- ۱۱۴۶ دوران زندگی امام
- ۱۱۴۶ اوضاع سیاسی زمان امام صادق علیه السلام
- ۱۱۴۷ دانشگاه بزرگ جعفری
- ۱۱۴۷ شهادت امام
- ۱۱۴۷ وصایای امام صادق علیه السلام
- ۱۱۴۹ روایتی از یاران امام
- ۱۱۴۹ جانشینی امام صادق علیه السلام
- ۱۱۵۰ پاورقی
- ۱۱۵۰ ۳- اصحاب امام صادق علیه السلام
- ۱۱۵۰ مشخصات کتاب
- ۱۱۵۰ مقدمه
- ۱۱۵۵ حرف (الف)
- ۱۱۵۵ ابان عبدالله ابی عیاش، فیروز بصری
- ۱۱۵۶ ابان بن تغلب بن رباح بکری کوفی
- ۱۱۵۸ ابراهیم بن ابی البلاد
- ۱۱۵۸ ابراهیم بن نعیم عبدی معروف به ابی الصباح کنانی
- ۱۱۵۹ ابن ابی لیلی قاضی
- ۱۱۶۲ ابوبصیر
- ۱۱۶۴ ابوحمزه ثمالی
- ۱۱۶۴ اشاره
- ۱۱۶۶ نکاتی راجع به قبر مطهر امیرالمؤمنین
- ۱۱۶۹ داوری و قضاوت در اسلام
- ۱۱۷۰ شرایط قاضی
- ۱۱۷۲ ابوالخطاب

- ۱۱۷۲ اشاره
- ۱۱۷۵ بنان التبان
- ۱۱۷۶ مغیره بن سعید
- ۱۱۷۶ محمد بن بشیر
- ۱۱۷۷ محمد بن فرات بن احنف
- ۱۱۷۷ ابویزید بسطامی
- ۱۱۷۷ اشاره
- ۱۱۸۱ اشکال به گفته بویزید
- ۱۱۸۲ اندرزهای بویزید بسطامی
- ۱۱۸۳ اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی کوفی
- ۱۱۸۳ اشاره
- ۱۱۸۴ خوف و ترس از خدا، منشاء و اثرات آن
- ۱۱۸۶ حرف (ب)
- ۱۱۸۷ بشار مکاری
- ۱۱۸۸ بشر بن طرخان نخاس
- ۱۱۸۹ بشر نبال
- ۱۱۸۹ اشاره
- ۱۱۸۹ ابواراکه بجلی کوفی
- ۱۱۹۰ بکیر بن اعین بن سنسن شیبانی
- ۱۱۹۱ حرف (ج)
- ۱۱۹۱ جابر بن حیان
- ۱۱۹۱ اشاره
- ۱۱۹۳ آزمایشگاه جابر
- ۱۱۹۴ فرضیه‌های جابر بن حیان

- ۱۱۹۶ مؤلفات جابر بن حیان
- ۱۱۹۷ کتبی از جابر که چاپهای معروف یا نسخه های خطی آنها موجود است
- ۱۱۹۹ جعفر بن عفان طائی
- ۱۱۹۹ اشاره
- ۱۲۰۰ گفتاری پیرامون عاشورا، اقامه عزاداری، شعر سرائی، گریستن و گریاندن بر امام حسین
- ۱۲۰۲ تذکری به ذاکرین امام حسین و ذکر پاره ای از وظایف آنان
- ۱۲۰۳ تذکری به بهره گیران از سلسله اهل منبر
- ۱۲۰۴ جمیل بن دراج
- ۱۲۰۶ حرف (ح)
- ۱۲۰۶ حارث بن مغیره نصری
- ۱۲۰۶ حبابه و البیه
- ۱۲۰۸ حریر بن عبدالله ازدی کوفی سجستانی
- ۱۲۰۹ حسان بن مهران
- ۱۲۰۹ حسن بن زراره بن اعین شیبانی
- ۱۲۰۹ حسن بن زیاد عطار کوفی
- ۱۲۰۹ اشاره
- ۱۲۱۰ عبدالعظیم حسنی
- ۱۲۱۰ جناب عبدالعظیم عقایدش را بر حضرت هادی عرضه می دارد
- ۱۲۱۱ حکم بن عیص
- ۱۲۱۱ حماد بن عیسی، ابومحمد جهنی بصری
- ۱۲۱۲ حماد سمندری
- ۱۲۱۲ حمران بن اعین شیبانی
- ۱۲۱۶ حمزه بن محمد طیار
- ۱۲۱۷ حنان بن سدیر صیرفی

- ۱۲۱۷ اشاره
- ۱۲۱۷ گفتاری پیرامون مذهب وقف و گروه واقفیه و علت پیدایش این عقیده
- ۱۲۲۰ حیان سراج
- ۱۲۲۰ حرف (خ)
- ۱۲۲۰ خالد بجلی
- ۱۲۲۱ خالد بن نجیح کوفی
- ۱۲۲۲ حرف (د)
- ۱۲۲۲ داود بن زربی کوفی
- ۱۲۲۲ اشاره
- ۱۲۲۲ علی بن یقطین در کنف حمایت امام هفتم
- ۱۲۲۳ داود بن فرقد کوفی
- ۱۲۲۴ داود بن کثیر رقی کوفی
- ۱۲۲۴ اشاره
- ۱۲۲۵ ائمه واسطه فیض و رحمت الهی اند
- ۱۲۲۶ درست بن ابی منصور واسطی
- ۱۲۲۶ حرف (ذ)
- ۱۲۲۶ ذریح محاربی
- ۱۲۲۷ حرف (ر)
- ۱۲۲۷ ربیع بن عبدالله بن جارود، ابونعیم بصری
- ۱۲۲۸ ربیع بن ابی مدرک ابوسعید کوفی
- ۱۲۲۸ رزام بن مسلم، مولی خالد بن عبدالله قسری
- ۱۲۲۸ اشاره
- ۱۲۲۸ خالد بن عبدالله قسری
- ۱۲۲۹ حب و بغض ائمه اطهار

- ۱۲۳۰ رفید مولی ابن هبیره
- ۱۲۳۱ حرف (ز)
- ۱۲۳۱ زرارة بن اعین بن سنسن شیبانی کوفی
- ۱۲۳۴ زکریا بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی
- ۱۲۳۴ اشاره
- ۱۲۳۵ اشعریون
- ۱۲۳۶ روایاتی در فضیلت قم
- ۱۲۳۶ زکریا بن ادريس بن عبدالله بن اسعد اشعری
- ۱۲۳۷ ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری
- ۱۲۳۷ میرزای قمی
- ۱۲۳۷ زیاد بن عیسی کوفی، (ابوعبیده حذاء)
- ۱۲۳۷ اشاره
- ۱۲۳۸ موجبات امن از فزع اکبر
- ۱۲۳۸ زیاد بن منذر ابوجارود همدانی
- ۱۲۳۹ زید بن یونس، ابواسامه، (شحام)
- ۱۲۴۰ حرف (س)
- ۱۲۴۰ سالم بن مکرم بن عبدالله، ابوخدیجه
- ۱۲۴۱ سدید بن حکیم صیرفی کوفی
- ۱۲۴۲ سعیده
- ۱۲۴۲ سفیان بن مصعب عبدی، ابومحمد
- ۱۲۴۳ سلیمان بن خالد ابوریع هلالی کوفی
- ۱۲۴۳ اشاره
- ۱۲۴۳ عبدالله بن مسکان
- ۱۲۴۴ سلیمان بن مهران کوفی، ابومحمد، (اعمش)

- ۱۲۴۴ اشاره
- ۱۲۴۸ مکان دفن سر مطهر حضرت سیدالشهداء
- ۱۲۵۰ حرف (ش)
- ۱۲۵۰ شعيب بن يعقوب عقرقوفی
- ۱۲۵۱ شهاب بن عبدربه
- ۱۲۵۲ حرف (ص)
- ۱۲۵۲ صفوان بن مهران اسدی کوفی جمال
- ۱۲۵۲ اشاره
- ۱۲۵۲ مذمت همکاری با ستمگران
- ۱۲۵۵ ابو عبدالله صفوانی
- ۱۲۵۵ حرف (ع)
- ۱۲۵۵ عباد بن صهيب، ابوبکر تمیمی کلبی بصری
- ۱۲۵۵ عبدالرحمن بن حجاج بجلی کوفی، ابو عبدالله
- ۱۲۵۶ عبدالله بن ابی‌یعفور عبدی کوفی
- ۱۲۵۷ عبدالله بن سنان، ابن طریف
- ۱۲۵۸ عبدالله بن غالب اسدی شاعر
- ۱۲۵۸ اشاره
- ۱۲۵۸ اسحاق بن غالب اسدی
- ۱۲۵۸ عبدالله نجاشی، ابوجیر
- ۱۲۵۸ اشاره
- ۱۲۵۹ دستور العملی برای استناداران
- ۱۲۶۳ عبدالملک بن اعین، ابوضریس
- ۱۲۶۳ عبیدالله بن علی بن ابی‌شعبه حلبی
- ۱۲۶۳ اشاره

- اولین تصنیف کننده کتاب در اسلام ۱۲۶۳
- علاء بن رزین ثقفی ۱۲۶۴
- اشاره ۱۲۶۴
- حسن بن علی و شاه فرزندانده الیاس صیرفی ۱۲۶۴
- علباء بن دراع اسدی ۱۲۶۵
- علی بن رئاب کوفی ۱۲۶۵
- عمرو بن حریث، ابواحمد صیرفی اسدی ۱۲۶۵
- اشاره ۱۲۶۵
- عمر بن حریث (عدوالله) ۱۲۶۶
- عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی ۱۲۶۶
- اشاره ۱۲۶۶
- مرزبان بن عمران ۱۲۶۷
- عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری قمی ۱۲۶۷
- عنوان بصری ۱۲۶۸
- حرف (ف) ۱۲۷۰
- فیض بن مختار جعفری کوفی ۱۲۷۰
- حرف (م) ۱۲۷۱
- محمد بن علی بن نعمان صیرفی کوفی (مؤمن طاق) ۱۲۷۱
- اشاره ۱۲۷۱
- مؤمن طاق و ضحاک شاری ۱۲۷۲
- مؤمن طاق و ابوخرده ۱۲۷۲
- مؤمن طاق و ابوحنیفه ۱۲۷۴
- محمد بن مسلم بن رباح ثقفی، ابوجعفر طحان ۱۲۷۵
- مسمع بن عبدالملک کردین، ابوسیار ۱۲۷۷

- ۱۲۷۷ اشاره
- ۱۲۷۸ فضیلت زیارت قبر امام حسین
- ۱۲۷۹ مصادف، مولی ابی عبدالله
- ۱۲۸۰ معاذ بن کثیر کسائی کوفی
- ۱۲۸۰ اشاره
- ۱۲۸۰ سفارش و تاکید ائمه اطهار به تلاش و کوشش و کسب و کار و زراعت
- ۱۲۸۱ معاویة بن وهب بجلی
- ۱۲۸۱ اشاره
- ۱۲۸۲ موسی بن قاسم بن معاویه بجلی
- ۱۲۸۲ معروف بن خربوذ مکی
- ۱۲۸۳ معلی بن خنیس بزاز کوفی
- ۱۲۸۶ مفضل بن عمر، ابو عبدالله، جعفری کوفی
- ۱۲۸۶ اشاره
- ۱۲۸۸ خلاصه توحید مفضل
- ۱۲۸۸ اشاره
- ۱۲۸۹ گفتار روز اول
- ۱۲۸۹ اشاره
- ۱۲۸۹ عجایب خلقت انسان
- ۱۲۹۰ چرا کودک هنگام تولد عقل و قوه تشخیص ندارد
- ۱۲۹۰ منفعت گریه کودک
- ۱۲۹۰ فایده آبی که از دهان کودک می‌آید چیست
- ۱۲۹۰ در خلقت هر یک از اعضای بدن حکمتی نهفته است
- ۱۲۹۱ غذا چگونه هضم می‌شود
- ۱۲۹۱ تفاوت میان انسان و دیگر حیوانات

- ۱۲۹۱ مرکز دستگاه فهم و ادراک (مغز سر)
- ۱۲۹۱ چشم و گوش و قلب
- ۱۲۹۲ چرا بعضی از اعضاء طاق و بعضی جفت خلق شده
- ۱۲۹۲ عضوهای مربوط به صدا
- ۱۲۹۲ دندانها
- ۱۲۹۳ حلق، ریه و اعضاء دیگر
- ۱۲۹۳ مو و ناخن
- ۱۲۹۳ آب دهان
- ۱۲۹۳ حالات طبیعی آدمی
- ۱۲۹۴ قوای نفسانی
- ۱۲۹۴ فواید فراموشی
- ۱۲۹۴ فایده حياء
- ۱۲۹۵ سخن گفتن
- ۱۲۹۵ نوشتن
- ۱۲۹۵ آنچه انسان بايد بداند و آن چه نبايد بداند
- ۱۲۹۵ حکمت مخفی بودن عمر
- ۱۲۹۶ آنچه خداوند برای آسایش بشر خلق نموده
- ۱۲۹۶ اهمیت آب و نان
- ۱۲۹۶ فایده دردها و بیماری‌ها
- ۱۲۹۷ گفتار روز دوم
- ۱۲۹۷ اشاره
- ۱۲۹۷ عجایب خلقت حیوانات
- ۱۲۹۷ انسان و چهارپایان و مرغان
- ۱۲۹۸ راه رفتن حیوانات

- فرمانبری حیوانات از انسان ۱۲۹۸
- فیل ۱۲۹۸
- زرافه (شتر گاو پلنگ) ۱۲۹۹
- پوشش حیوانات ۱۲۹۹
- حیوانات موقع مردن جثه خود را پنهان می‌کنند ۱۲۹۹
- هوش حیوانات ۱۲۹۹
- حیله روباه ۱۳۰۰
- خلقت مورچه ۱۳۰۰
- خلقت پرندگان ۱۳۰۰
- مرغ خانگی ۱۳۰۱
- چینه‌دان مرغان ۱۳۰۱
- رنگ آمیزی پر مرغان ۱۳۰۱
- ساختمان پر مرغان ۱۳۰۱
- مرغان بلند قامت و گردن دراز ۱۳۰۱
- روزی انسان و حیوان ۱۳۰۲
- مرغان شب ۱۳۰۲
- زنبور عسل ۱۳۰۲
- ماهی ۱۳۰۲
- گفتار روز سوم ۱۳۰۳
- اشاره ۱۳۰۳
- روز و شب ۱۳۰۳
- تأثیرات چهار فصل ۱۳۰۳
- تابش خورشید ۱۳۰۴
- ماه و ستارگان ۱۳۰۴

- این امور تصادف و اتفاق نیست ۱۳۰۴
- سرما و گرما ۱۳۰۵
- منافع وزش باد و نسیم ۱۳۰۵
- خلقت زمین ۱۳۰۵
- منفعت ابر و صافی هوا ۱۳۰۶
- کوه و معادن ۱۳۰۶
- انواع گیاهان ۱۳۰۶
- خلقت برگ درخت و هسته میوه‌ها ۱۳۰۷
- انواع میوه‌ها ۱۳۰۷
- درخت خرما ۱۳۰۸
- بازار علم و تجارت ۱۳۰۸
- گفتار روز چهارم ۱۳۰۸
- اشاره ۱۳۰۸
- چرا مردم طوری خلق نشده‌اند که کار بد نکنند ۱۳۰۹
- فایده مرگ ۱۳۰۹
- چرا خوبان و بدان در دنیا جزای خود را نمی‌بینند ۱۳۰۹
- آنچه در جهان می‌گذرد از روی تدبیر است ۱۳۱۰
- سفارش مفضل بن عمر به جماعت شیعه ۱۳۱۰
- مفضل بن قیس بن رمانه مولی‌الاشعریین ۱۳۱۲
- اشاره ۱۳۱۲
- دستور اسلام به پوشیده داشتن ابتلائات تا حدود امکان ۱۳۱۲
- منصور بن حازم، ابویوب، بجلی کوفی ۱۳۱۳
- اشاره ۱۳۱۳
- به جا آوردن نماز در اول وقت ۱۳۱۳

- ۱۳۱۴ نیکی به پدر و مادر
- ۱۳۱۵ جهاد در راه خدا
- ۱۳۱۵ موسی بن‌اشیم
- ۱۳۱۶ میسر بن عبدالعزیز کوفی
- ۱۳۱۶ حرف (ن)
- ۱۳۱۶ نصر بن قابوس لخمی کوفی
- ۱۳۱۷ حرف (ه)
- ۱۳۱۷ هشام بن حکم
- ۱۳۱۷ اشاره
- ۱۳۱۸ نخستین دیدار هشام با امام به حق ناطق حضرت جعفر صادق
- ۱۳۱۹ هشام در مکتب امام صادق
- ۱۳۲۱ عنایات و الطاف امام ششم، امام هفتم، امام هشتم، امام نهم به هشام
- ۱۳۲۱ مؤلفات هشام
- ۱۳۲۲ تخصص هشام بن حکم در علم کلام
- ۱۳۲۴ عقیده هشام بن حکم راجع به ولایت و امامت
- ۱۳۲۴ عقیده هشام بن حکم راجع به عصمت امام
- ۱۳۲۵ عقیده هشام بن حکم راجع به سایر صفات امام
- ۱۳۲۶ مناظرات هشام بن حکم
- ۱۳۲۶ مناظره هشام بن حکم با مرد شامی در امامت
- ۱۳۲۸ مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید بصری در امامت
- ۱۳۲۹ مناظره و گفتگوی هشام بن حکم با ابوعبیده
- ۱۳۳۰ آخرین مناظره هشام بن حکم
- ۱۳۳۵ علت مرگ هشام بن حکم
- ۱۳۳۵ تاریخ وفات هشام بن حکم

- ۱۳۳۵ شاگردان هشام بن حکم
- ۱۳۳۷ دفاع از هشام بن حکم
- ۱۳۳۷ اشاره
- ۱۳۳۷ تجسم و تشبیه
- ۱۳۳۹ ترک تقیه
- ۱۳۴۰ تکفیر عبدالرحمن بن حجاج
- ۱۳۴۱ شاگردی ابوشاکر دیصانی
- ۱۳۴۱ قول به بداء
- ۱۳۴۲ عدم علم به حوادث آتیه
- ۱۳۴۳ دیدار خدا به چشم سر
- ۱۳۴۳ سفارش حضرت موسی بن جعفر به هشام بن حکم در وصف عقل
- ۱۳۵۱ دعای هشام بن حکم
- ۱۳۵۲ هشام بن سالم جوالیقی جعفری علاف
- ۱۳۵۳ هشام بن محمد بن سائب کلبی، ابومنذر
- ۱۳۵۳ اشاره
- ۱۳۵۴ محمد بن سائب کلبی
- ۱۳۵۴ رجعت
- ۱۳۵۷ حرف (ی)
- ۱۳۵۷ یحیی بن سابور القائد
- ۱۳۵۸ یونس بن ظبیان کوفی
- ۱۳۵۹ یونس بن عبدالرحمن، مولی علی بن یقطین، ابومحمد
- ۱۳۶۱ یونس بن عمار بن فیض صیرفی کوفی
- ۱۳۶۱ اشاره
- ۱۳۶۱ کارمندی در حکومت‌های ظالمانه

- ۱۳۶۲ یونس بن یعقوب بن قیس بجلی کوفی
- ۱۳۶۳ پاورقی
- ۱۴۱۳ -۴ در مکتب امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۱۴۱۳ مشخصات کتاب
- ۱۴۱۳ پیشگفتار
- ۱۴۱۴ تشیع در دوره‌ی امام صادق علیه‌السلام
- ۱۴۱۴ حضرت امام جعفر صادق
- ۱۴۱۵ اوضاع سیاسی دوران امام صادق
- ۱۴۱۵ اشاره
- ۱۴۱۷ امام و غلات
- ۱۴۱۷ فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی - اجتماعی
- ۱۴۱۷ فعالیت‌های فرهنگی
- ۱۴۱۹ امام و معتزله
- ۱۴۱۹ فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی
- ۱۴۲۰ امام صادق، قیام‌ها و فرقه‌ها
- ۱۴۲۱ زیدیه
- ۱۴۲۲ قیام محمد نفس زکیه
- ۱۴۲۲ پیدایش فرقه اسماعیلیه
- ۱۴۲۳ علل عدم قیام امام صادق
- ۱۴۲۴ هلاکت و نابودی
- ۱۴۲۴ دو کار مابه‌ی هلاکت انسان
- ۱۴۲۴ شش خصلت نابود کننده‌ی انسان
- ۱۴۲۴ اثر بی‌اعتنایی به تهیدستان
- ۱۴۲۴ انفاق دار و ندار

- ۱۴۲۴ موانع رسیدن به مقامات عالیه
- ۱۴۲۵ هوی و هوس
- ۱۴۲۵ دشمنان مردان
- ۱۴۲۵ راه آسایش
- ۱۴۲۵ راه‌های خویشتن‌داری
- ۱۴۲۵ پارسایی چیست؟
- ۱۴۲۵ نگهداری دین
- ۱۴۲۵ دوری از حرام‌های خداوند
- ۱۴۲۵ پارساترین مردم
- ۱۴۲۵ وسوسه
- ۱۴۲۵ ایمان محض
- ۱۴۲۶ پرهیز از وسواس در وضو و نماز
- ۱۴۲۶ شیطان و افراد کثیر الشک
- ۱۴۲۶ علاج وسوسه زیاد
- ۱۴۲۶ همدردی و همیاری
- ۱۴۲۶ راه نزدیک شدن به خداوند
- ۱۴۲۶ راه شناختن شیعیان
- ۱۴۲۷ دو خصلت شیعیان
- ۱۴۲۷ سفارش‌های خداوند سبحان و پیامبران و امامان
- ۱۴۲۷ عاقبت اندیشی
- ۱۴۲۷ کلید رزق و روزی
- ۱۴۲۷ هفت دستور امام صادق
- ۱۴۲۸ شش سفارش امام صادق به مفضل
- ۱۴۲۸ ضمانت خداوند

- ۱۴۲۸ نحوه‌ی نوشتن وصیت‌نامه توسط حضرت جبرئیل
- ۱۴۲۹ سفارش به نوشتن وصیت‌نامه
- ۱۴۲۹ تواضع و فروتنی
- ۱۴۲۹ راه‌های فروتنی چیست؟
- ۱۴۲۹ عامل از بین رفتن دین
- ۱۴۲۹ فرشته‌های مأمور فروتنی
- ۱۴۲۹ وضو
- ۱۴۲۹ وضو نصف ایمان است
- ۱۴۲۹ عامل از بین بردن فقر
- ۱۴۲۹ اثر تجدید وضو
- ۱۴۳۰ وضو روشنایی است
- ۱۴۳۰ پند و اندرز
- ۱۴۳۰ بهترین داستان
- ۱۴۳۰ روزی، حرص و حسابرسی
- ۱۴۳۰ دنیا عالم خواب است
- ۱۴۳۰ دعوت عملی
- ۱۴۳۰ انسان سعادت‌مند
- ۱۴۳۰ داستان را برای خدا بگشایید
- ۱۴۳۱ تقوی
- ۱۴۳۱ افتخار را کسب کنید
- ۱۴۳۱ عزت تقوا چیست؟
- ۱۴۳۱ تقوی و رزق و روزی
- ۱۴۳۱ عروس متقین
- ۱۴۳۱ حق تقوا از خداوند

- ۱۴۳۱ معنای تقوا
- ۱۴۳۱ توکل
- ۱۴۳۱ نشانه‌ی توکل
- ۱۴۳۲ به خدا اعتماد کن
- ۱۴۳۲ جایگاه توکل
- ۱۴۳۲ تحصیل روزی حلال
- ۱۴۳۲ والدین و فرزندان
- ۱۴۳۲ دوست داشتن کودکان
- ۱۴۳۲ محبت نمودن به فرزند
- ۱۴۳۲ میراث خداوند
- ۱۴۳۲ از داشتن فرزند دختر ناراحت نباشید
- ۱۴۳۲ دختر گل خوش‌بویی است
- ۱۴۳۳ دختران حسنه هستند
- ۱۴۳۳ دختر سپر دوزخ است
- ۱۴۳۳ دختران دلسوز، مددکار و با برکتند
- ۱۴۳۳ دختران را حقیر نشمارید
- ۱۴۳۳ دختران پرده‌نشین
- ۱۴۳۳ خداوند به زنان مهربان است
- ۱۴۳۳ خوش رفتاری با پدر و مادر
- ۱۴۳۳ سبب خوش رفتاری فرزندان
- ۱۴۳۳ نیکی به پدر و مادر
- ۱۴۳۴ پدران و مادران سالمند
- ۱۴۳۴ به پدر و مادر خود اف نگوئید
- ۱۴۳۴ بر پدر و مادر خود صدا بلند نکنید

- ۱۴۳۴ با پدر مخاصمه نکنید
- ۱۴۳۴ فرزندان عصیانگر بدبخت
- ۱۴۳۴ اثر نافرمانی پدر و مادر
- ۱۴۳۴ عامل فقر چیست؟
- ۱۴۳۵ به پدر و مادر خود خیره نگاه نکنید
- ۱۴۳۵ نگاه کینه توزانه به پدر و مادر
- ۱۴۳۵ سه حق پدر و مادر
- ۱۴۳۵ سه حق فرزند بر پدر
- ۱۴۳۵ نیکی نمودن مرد
- ۱۴۳۵ به چه کسانی نیکی کنیم
- ۱۴۳۵ برنامه ۲۱ ساله پسران
- ۱۴۳۵ زمان روزه گرفتن کودکان
- ۱۴۳۶ زمان خواندن نماز کودکان
- ۱۴۳۶ حکومت‌داری
- ۱۴۳۶ عامل رفتن به بهشت
- ۱۴۳۶ سه وظیفه زمام‌دار
- ۱۴۳۶ سه کار ناپسندیده‌ی حکمرانان
- ۱۴۳۶ دوستان خدا
- ۱۴۳۶ آماج دشمنان خداوند
- ۱۴۳۶ ولی خداوند چه کسی است؟
- ۱۴۳۷ یقین
- ۱۴۳۷ مایه‌ی عزت دین مؤمن
- ۱۴۳۷ صفات مؤمن
- ۱۴۳۷ یقین کمیاب‌ترین چیز است

- ۱۴۳۷ عمل توأم با یقین
- ۱۴۳۷ مراحل یقین
- ۱۴۳۷ چهار جمله گنج
- ۱۴۳۷ نشانه‌های یقین
- ۱۴۳۸ دو خصلت شخص آزمند و حریص
- ۱۴۳۸ اثر یقین
- ۱۴۳۸ عظمت مقام یقین
- ۱۴۳۸ راه رفتن روی آب
- ۱۴۳۸ ویژگی‌های رسول خدا
- ۱۴۳۸ غذا خوردن پادشاهانه
- ۱۴۳۸ نگاه حضرت رسول خدا
- ۱۴۳۸ ترس و گرسنگی رسول خدا
- ۱۴۳۹ بدهکاری رسول خدا
- ۱۴۳۹ رهایی
- ۱۴۳۹ عوامل نجات بخش انسان
- ۱۴۳۹ از سه نفر دوری کنید
- ۱۴۳۹ ستارگان زمین
- ۱۴۳۹ ندامت و پشیمانی
- ۱۴۳۹ راه ورود و خروج را بشناسید
- ۱۴۳۹ پشیمان کیست؟
- ۱۴۳۹ عوامل پشیمانی چیست؟
- ۱۴۴۰ امام علی بنده‌ای خیرخواه بود
- ۱۴۴۰ نصیحت و خیرخواهی
- ۱۴۴۰ حضور و غیاب مؤمن

- ۱۴۴۰ ملاقات خداوند
- ۱۴۴۰ حق نصیحت مؤمن
- ۱۴۴۰ خیرخواهی شخص حسود
- ۱۴۴۰ اثرات خیرخواهی
- ۱۴۴۰ نگاه کردن
- ۱۴۴۰ نگاه بذر شهوت است
- ۱۴۴۰ اثر نگاه
- ۱۴۴۱ نگاه‌های دزدانه
- ۱۴۴۱ نگاه تیر زهرآلود ابلیس
- ۱۴۴۱ اثر چشم بستن خود
- ۱۴۴۱ سه نگاه انسان
- ۱۴۴۱ اثر نگاه بعد از نگاه
- ۱۴۴۱ فروهستن چشم از نامحرم
- ۱۴۴۱ نعمت
- ۱۴۴۱ ارزنده‌ترین نعمت
- ۱۴۴۱ به یاد نعمت‌های خداوند باشید
- ۱۴۴۲ نعمت‌ها مانند همسایه‌اند
- ۱۴۴۲ سه شرط نگهداری نعمت‌ها
- ۱۴۴۲ اثر داشتن نعمت
- ۱۴۴۲ مردن با بهترین اعمال
- ۱۴۴۲ انذارهای خداوند
- ۱۴۴۲ عامل منع استغفار
- ۱۴۴۲ حبیب خدا و دشمن خدا
- ۱۴۴۳ اظهار نعمت خداوند

- ۱۴۴۳ خداوند زیباست
- ۱۴۴۳ مراد از خودآرایی چیست؟
- ۱۴۴۳ نعمت‌های خداوند را بازگو کن
- ۱۴۴۳ کمال نعمت چیست؟
- ۱۴۴۳ نفس
- ۱۴۴۳ دعای بعد از نماز
- ۱۴۴۴ تکلیف خود را انجام دهید
- ۱۴۴۴ هوس مایه‌ی درد و دروغ است
- ۱۴۴۴ نفاق
- ۱۴۴۴ نشانه‌ی نفاق
- ۱۴۴۴ چهار خصلت منافقین
- ۱۴۴۴ زبان، دل و ظاهر منافق
- ۱۴۴۴ عذاب چهره‌ی دورویان
- ۱۴۴۴ دو خصلت منافق
- ۱۴۴۴ منافقین و فاسقان از سه چیز محروم‌اند
- ۱۴۴۵ صدقه و انفاق
- ۱۴۴۵ ملعون چه کسی است؟
- ۱۴۴۵ اثر انفاق
- ۱۴۴۵ پاداش انفاق‌گران
- ۱۴۴۵ عامل برکت و ادای دین
- ۱۴۴۵ مالتان را در راه خدا خرج کنید
- ۱۴۴۵ از خرج کردن در راه حق دریغ نورزید
- ۱۴۴۵ فضیلت انفاق
- ۱۴۴۵ راه کسب درآمد

- ۱۴۴۶ پاکترین درآمد
- ۱۴۴۶ سخن چینی
- ۱۴۴۶ سخن چین قاتل است
- ۱۴۴۶ اثر سخن چینی
- ۱۴۴۶ اندرز امام صادق به نجاشی
- ۱۴۴۶ بزرگترین جادو
- ۱۴۴۶ مردمان
- ۱۴۴۶ مردم به سه چیز محتاج‌اند
- ۱۴۴۷ طبقات متوسط جامعه
- ۱۴۴۷ مردم چهار دسته‌اند
- ۱۴۴۷ مردم خردمند، نابخرد و نابکار
- ۱۴۴۷ طبقات سه گانه مردم
- ۱۴۴۷ صفات زشت نامردی
- ۱۴۴۷ خواب
- ۱۴۴۸ عالم آسایش تن، روح و خرد
- ۱۴۴۸ چه کسانی خواب ندارند؟
- ۱۴۴۸ کم‌سپاس‌ترین عضو بدن
- ۱۴۴۸ پرخواهی و بیکاری
- ۱۴۴۸ اثر پر خواهی
- ۱۴۴۸ اثر و برکات وضو هنگام خواب
- ۱۴۴۸ پرسش قبل از خواب
- ۱۴۴۸ نیت
- ۱۴۴۸ نیت برتر از عمل است
- ۱۴۴۹ حشر روز قیامت

- ۱۴۴۹ اثر نیت
- ۱۴۴۹ اثر صدق نیت
- ۱۴۴۹ توفیق به قدر نیت است
- ۱۴۴۹ علت برتری نیت بر عمل
- ۱۴۴۹ از غافلان نباشید
- ۱۴۴۹ سبب افزایش رزق و روزی
- ۱۴۵۰ حسن نیت
- ۱۴۵۰ اثر نیت صادق
- ۱۴۵۰ سبب محروم شدن از روزی
- ۱۴۵۰ مرگ
- ۱۴۵۰ مرگ در نزد مؤمن
- ۱۴۵۰ شرایط راحت مردن
- ۱۴۵۰ اثرات یاد مرگ
- ۱۴۵۰ مرگ را فراوان یاد کنید
- ۱۴۵۱ آماده هول و هراس باشید
- ۱۴۵۱ آرزوی مرگ نکنید
- ۱۴۵۱ شرایط آسان شدن سکرات مرگ
- ۱۴۵۱ سبب ناراحتی از مرگ
- ۱۴۵۱ مرا به دنیا باز گردانید
- ۱۴۵۱ حضور اهل بیت در هنگام مرگ
- ۱۴۵۲ آمرزش تشییع کنندگان جنازه‌ی مؤمن
- ۱۴۵۲ در نماز میت شرکت کنید
- ۱۴۵۲ به یاد حمل جنازه خود باشید
- ۱۴۵۲ شش ثواب مؤمن بعد از مرگ

- ۱۴۵۲ ثروت و دارایی
- ۱۴۵۲ دام ابلیس
- ۱۴۵۲ عوامل آسوده خاطر بودن ابلیس
- ۱۴۵۲ مال حلال
- ۱۴۵۳ مایه‌ی بلند مرتبگی
- ۱۴۵۳ دنیا یاور آخرت
- ۱۴۵۳ عامل ثروتمند شدن
- ۱۴۵۳ اثر ثروت زیاد
- ۱۴۵۳ عامل آسایش دل
- ۱۴۵۳ قناعت کردن
- ۱۴۵۳ اموال، امانت خداوند است
- ۱۴۵۳ تهدیستان و توانگران شریک هم هستند
- ۱۴۵۴ نبوت
- ۱۴۵۴ فلسفه نبوت
- ۱۴۵۴ یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر
- ۱۴۵۴ سرور پیامبران
- ۱۴۵۴ سرمایه‌ی کلام
- ۱۴۵۴ پررنج و بالاترین مردم
- ۱۴۵۴ اخلاق پیامبران
- ۱۴۵۴ معنای دعای امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء
- ۱۴۵۵ سبب نام‌گذاری آدم به آدم
- ۱۴۵۵ سبب نام‌گذاری حوا به حوا
- ۱۴۵۵ چهار کلمه را بیاموزید
- ۱۴۵۵ خانه حضرت ادريس

- ۱۴۵۵ سبب نام گذاری ادریس به ادریس
- ۱۴۵۵ زندگی دو هزار و پانصد ساله نوح
- ۱۴۵۶ صبر ایوب
- ۱۴۵۶ به آنچه امید نداری امیدوار باش
- ۱۴۵۶ علت انتخاب موسی به پیامبری
- ۱۴۵۶ سبب نام گذاری حضرت خضر به خضر
- ۱۴۵۶ حضرت اسماعیل پیامبر بود
- ۱۴۵۷ لقمان حکیم از منظر امام صادق
- ۱۴۵۹ سخن خداوند با حضرت داود
- ۱۴۵۹ سخن گفتن قورباغه با حضرت داود
- ۱۴۵۹ غذای حضرت سلیمان و خانواده‌اش
- ۱۴۵۹ جامه‌ی کعبه
- ۱۴۵۹ تهیه‌ی شکر
- ۱۴۵۹ عشق و عاشقی گنجشک
- ۱۴۶۰ گناه حضرت یونس
- ۱۴۶۰ کبر و غرور
- ۱۴۶۰ کبر و گردنکشی
- ۱۴۶۰ عامل دستیابی به بزرگواری
- ۱۴۶۰ نشان کبر
- ۱۴۶۰ موارد کبر
- ۱۴۶۱ کمترین حد الحاد
- ۱۴۶۱ بزرگترین تکبر
- ۱۴۶۱ معنی تکبر
- ۱۴۶۱ مکان آمرزیده شدن

- در شمار متکبران نباشید ۱۴۶۱
- لباس زیبا، حد کبر ۱۴۶۱
- عامل کبر ۱۴۶۲
- عامل رفع کبر ۱۴۶۲
- عوامل تبرئه از کبر ۱۴۶۲
- توقع متکبر ۱۴۶۲
- اثر فخر فروشی و فروتنی ۱۴۶۲
- شکل متکبران در صحرای محشر ۱۴۶۲
- سقر دره‌ای در دوزخ ۱۴۶۲
- کتابت ۱۴۶۳
- انتشار دانش ۱۴۶۳
- نعمت نوشتن ۱۴۶۳
- عوامل خرد و هوش مرد ۱۴۶۳
- عامل حفظ نمودن ۱۴۶۳
- عامل آرامش دل ۱۴۶۳
- نوشتن بسم الله ۱۴۶۳
- نامه نگاری ۱۴۶۳
- جواب دادن نامه واجب است ۱۴۶۳
- رازداری ۱۴۶۴
- دو مأموریت مردم ۱۴۶۴
- اثر کتمان سر ۱۴۶۴
- بنده‌ی گمنام ۱۴۶۴
- بنده‌ی بی‌نام و نشان ۱۴۶۴
- دروغگویی ۱۴۶۴

- ۱۴۶۴ نشان شخص کذاب
- ۱۴۶۴ هلاکت دروغگو
- ۱۴۶۴ اثر دروغ
- ۱۴۶۴ بخیل، حسود، شاهان و دروغگو
- ۱۴۶۵ از دروغگو کمک خواهید
- ۱۴۶۵ سبب محروم شدن از نماز شب
- ۱۴۶۵ کمک خداوند بر علیه دروغگویان
- ۱۴۶۵ بافنده‌ی سخن، معلون است
- ۱۴۶۵ جواز دروغ
- ۱۴۶۵ انواع سخن
- ۱۴۶۵ اصلاح دهنده دروغگو نیست
- ۱۴۶۵ تنبلی و کاهلی
- ۱۴۶۵ اثر تنبلی
- ۱۴۶۵ خداوند پاداش می‌دهد
- ۱۴۶۶ دشمن کار
- ۱۴۶۶ از تنبلی پرهیزید
- ۱۴۶۶ کفر
- ۱۴۶۶ کافر کیست؟
- ۱۴۶۶ عتل و زنیم کیست؟
- ۱۴۶۶ کبر مصداق کفر است
- ۱۴۶۶ نزدیک‌ترین منازل به کفر
- ۱۴۶۶ جبران عمل
- ۱۴۶۶ تلافی نکنید
- ۱۴۶۶ خود را در مرتبه‌ی بی‌احترام قرار مده

- ۱۴۶۷ عیب‌های خانه خود را نمایان نکنید
- ۱۴۶۷ خوش رفتاری و عفت را فراموش مکن
- ۱۴۶۷ سخن و سخنگویی
- ۱۴۶۷ صفت دانا
- ۱۴۶۷ جایگاه گفتار
- ۱۴۶۷ اثر سخن نابجا
- ۱۴۶۷ عامل آرامش جان
- ۱۴۶۷ عامل نیکوکاری و بدکاری
- ۱۴۶۸ ای گروه شیعه! مایه‌ی زیور اهل بیت باشید
- ۱۴۶۸ عوامل کمال انسان
- ۱۴۶۸ پوشاک
- ۱۴۶۸ اثر لباس کتان
- ۱۴۶۸ لباس امیرالمؤمنین علی
- ۱۴۶۸ نحوه‌ی استفاده از دارایی
- ۱۴۶۸ نوع لباس پوشیدن
- ۱۴۶۸ آشکار ساختن نعمت
- ۱۴۶۸ نوع لباس زمان ظهور حضرت حجت
- ۱۴۶۹ ریاکار نباشید
- ۱۴۶۹ عمامه، تاجهای فرشتگان
- ۱۴۶۹ جامه‌ی حریر و دیبا
- ۱۴۶۹ لغو و بیهودگی
- ۱۴۶۹ کارهای لهو و غفلت‌آور
- ۱۴۶۹ مراد از لغو چیست؟
- ۱۴۶۹ سبب خوار و زبون شدن آدمی

- ۱۴۷۰ ثبت کننده‌ی اعمال
- ۱۴۷۰ امتحان و آزمایش
- ۱۴۷۰ شیعیان را در سه چیز بیازماید
- ۱۴۷۰ امتحان بنده
- ۱۴۷۰ بهترین عمل
- ۱۴۷۰ ستایش و نکوهش مردم
- ۱۴۷۰ عیادت بیمار
- ۱۴۷۰ ثواب عیادت بیمار
- ۱۴۷۱ زمان عیادت بیمار
- ۱۴۷۱ عیادت کامل بیمار
- ۱۴۷۱ دست خالی نزد بیمار نروید
- ۱۴۷۱ عوامل خروج از انسانیت
- ۱۴۷۱ مجادله
- ۱۴۷۱ آثار مجادله کردن
- ۱۴۷۱ مجادله را رها کنید
- ۱۴۷۱ با حلیم و سفیه مجادله مکن
- ۱۴۷۲ مزاح و شوخی
- ۱۴۷۲ ستایش شوخی
- ۱۴۷۲ شوخی خوشخویی است
- ۱۴۷۲ دشنام کوچک
- ۱۴۷۲ شوخی مکن
- ۱۴۷۲ ترساندن مؤمن چه معنا دارد؟
- ۱۴۷۲ شرط دوستی
- ۱۴۷۲ عامل گستاخی

- ۱۴۷۲ راه رفتن
- ۱۴۷۳ اثر راه رفتن شتابزده
- ۱۴۷۳ انسان سواره و پیاده
- ۱۴۷۳ نحوه‌ی راه رفتن
- ۱۴۷۳ نیرنگ
- ۱۴۷۳ عوامل زیان به انسان
- ۱۴۷۳ نیرنگ چرا؟
- ۱۴۷۳ عامل مکر خداوند
- ۱۴۷۳ فقر
- ۱۴۷۴ هدایا و خزانه خداوند
- ۱۴۷۴ شعار صالحان
- ۱۴۷۴ درویش متکبر کیست؟
- ۱۴۷۴ کدام ثروت بهتر است؟
- ۱۴۷۴ ابوذر سه چیز را دوست داشت
- ۱۴۷۴ تن‌پوش فقر
- ۱۴۷۴ فقیر باشید
- ۱۴۷۵ مرگ سرخ کدام است؟
- ۱۴۷۵ عامل توانگری
- ۱۴۷۵ جزای تحقیر مؤمن مستمند
- ۱۴۷۵ عامل فقر
- ۱۴۷۵ جزای نفرین کردن فرزند
- ۱۴۷۵ صفات مؤمن
- ۱۴۷۵ دشوارترین کار
- ۱۴۷۵ آخرین پیامبر که وارد بهشت می‌شود

- ۱۴۷۵ اجر کسی که قدرت خریدن ندارد
- ۱۴۷۶ گرامی‌ترین حالت بنده
- ۱۴۷۶ فقه و تفقه
- ۱۴۷۶ شرط فقیه شدن
- ۱۴۷۶ فقیه‌ترین مردم
- ۱۴۷۶ سخن سر بسته و با کنایه
- ۱۴۷۶ درگذشت فقیه
- ۱۴۷۶ عامل خوشایند شدن شیطان
- ۱۴۷۷ اندیشیدن
- ۱۴۷۷ آینه‌ی خوبیها
- ۱۴۷۷ بیشترین عبادت ابوذر
- ۱۴۷۷ ارزش یک ساعت تفکر و اندیشیدن
- ۱۴۷۷ راه درست اندیشیدن
- ۱۴۷۷ قبر
- ۱۴۷۷ صحبت کردن قبر
- ۱۴۷۷ عامل فراخ شدن قبر مؤمن
- ۱۴۷۷ پنج سوال قبر
- ۱۴۷۸ اثر نماز، زکات، نیکوکاری و صبر در قبر
- ۱۴۷۸ دعای سر قبر
- ۱۴۷۸ اثر رفع غم مؤمن در قبر
- ۱۴۷۸ بهتان
- ۱۴۷۸ حکم بهتان زدن
- ۱۴۷۸ حکم تهمت ناموسی
- ۱۴۷۸ حکم دو مردی که به هم تهمت می‌زنند

- قرآن ۱۴۷۹
- حقیقت را از طریق قرآن بشناسید ۱۴۷۹
- تازگی و طراوت قرآن ۱۴۷۹
- اثر خواندن قرآن ۱۴۷۹
- اخبار زمین و آسمان و آیندگان ۱۴۷۹
- آموختن قرآن ۱۴۷۹
- آموختن قرآن در قبر ۱۴۷۹
- ثواب خواندن هر آیه‌ای از قرآن ۱۴۷۹
- اثر عمل حافظ قرآن ۱۴۸۰
- اثر فراموش کردن سوره‌ی قرآن ۱۴۸۰
- قرآن را با صدای خوش بخوانید ۱۴۸۰
- حق تلاوت قرآن چیست؟ ۱۴۸۰
- آداب قرائت قرآن ۱۴۸۰
- قرآن را در یک ماه ختم کنید ۱۴۸۰
- قاریان قرآن سه گونه‌اند ۱۴۸۱
- گوش دادن به قرآن واجب است ۱۴۸۱
- باطن قرآن ۱۴۸۱
- قطب قرآن کیانند؟ ۱۴۸۱
- آیات محکم و متشابه ۱۴۸۱
- اشارتهای قرآن ۱۴۸۱
- مقربان درگاه خداوند ۱۴۸۲
- نزدیک‌ترین و دورترین مردم به خدا ۱۴۸۲
- نزدیک‌ترین خلق خدا در روز قیامت ۱۴۸۲
- کشاورزان گنج‌های مردمند ۱۴۸۲

- ۱۴۸۲ شفاعت قرآن
- ۱۴۸۲ پاداش طالبان قرب خدا
- ۱۴۸۲ شش سفارش لقمان به فرزندش
- ۱۴۸۳ عامل دور شدن از خداوند
- ۱۴۸۳ اقتصاد و میانه‌روی
- ۱۴۸۳ عوامل پابندگی اسلام و مسلمانان
- ۱۴۸۳ اثرات منفی گرانی نرخ
- ۱۴۸۳ اثر ارزانی نرخ
- ۱۴۸۳ میانه‌روی و اسراف در نزد خداوند
- ۱۴۸۳ قضاوت و داوری
- ۱۴۸۳ شرایط منصب داوری
- ۱۴۸۴ داوری حکام جور
- ۱۴۸۴ حکم قاضی ستمگر
- ۱۴۸۴ رشوه دادن به حکام و داوران
- ۱۴۸۴ قاضی شما چه کسی است؟
- ۱۴۸۴ شرط حکم قاضی
- ۱۴۸۴ اعمال زور در قضاوت
- ۱۴۸۵ عامل کفر
- ۱۴۸۵ جایگاه قاضیان در دوزخ
- ۱۴۸۵ اثر داوطلب شدن برای قضاوت
- ۱۴۸۵ لزوم حضور طرفین دعوا
- ۱۴۸۵ در سخن گفتن چه کسی مقدم است؟
- ۱۴۸۵ شرط داوری
- ۱۴۸۶ قاضیان چهار گروهند

- ۱۴۸۶ درخواست حضرت داود
- ۱۴۸۶ نحوه‌ی قضاوت حضرت علی
- ۱۴۸۶ سؤال قاضی
- ۱۴۸۶ قصاص معلم
- ۱۴۸۶ دل
- ۱۴۸۶ جایگاه خرد و قساوت و رقت
- ۱۴۸۷ جایگاه دل نسبت به بدن
- ۱۴۸۷ دلی که منحط است
- ۱۴۸۷ شرط آرام گرفتن دل
- ۱۴۸۷ چگونگی قبض روح مؤمن
- ۱۴۸۷ شیعیان دارای چهار چشمنند
- ۱۴۸۷ دل دارای دو گوش است
- ۱۴۸۷ قفل دل
- ۱۴۸۸ عامل حیات و مردن دل
- ۱۴۸۸ راه صیقل دادن دل
- ۱۴۸۸ نیروی مؤمن
- ۱۴۸۸ عامل بارور شدن دل
- ۱۴۸۸ قلب قرآن
- ۱۴۸۸ تقلید
- ۱۴۸۸ نگوئید من هم مثل بقیه مردم
- ۱۴۸۸ از ریاستمداری بپرهیزید
- ۱۴۸۹ عمل ملایان و راهبان
- ۱۴۸۹ کار و کوشش
- ۱۴۸۹ اثر کار اندک توأم با یقین

- ۱۴۸۹ کار خیر را تا یک سال انجام دهید
- ۱۴۸۹ برترین کار در نزد خداوند
- ۱۴۸۹ بهترین کارها کدام است؟
- ۱۴۸۹ شرط درستی عمل
- ۱۴۸۹ اثر نیت عمل
- ۱۴۹۰ محکم‌کاری در کار
- ۱۴۹۰ عرضه شدن کارها بر رسول خدا
- ۱۴۹۰ گواهان خداوند
- ۱۴۹۰ بی‌اهمیت‌ترین کار نزد مرده
- ۱۴۹۰ معاد
- ۱۴۹۰ سهم زمین مردم در روز قیامت
- ۱۴۹۰ جزای سخن‌چین در روز قیامت
- ۱۴۹۱ عامل نابینا محشور شدن انسان
- ۱۴۹۱ جزای انسان‌های دو رو و دو زبان
- ۱۴۹۱ جزای مال به ناحق خوردن
- ۱۴۹۱ جزای دست دراز کردن به سوی مردم
- ۱۴۹۱ جزای قرآن خواندن برای مال مردم
- ۱۴۹۱ شکل انسان‌های متکبر در روز قیامت
- ۱۴۹۱ چه کسانی با چهره‌ی بی‌گوشت محشور می‌شوند؟
- ۱۴۹۲ چگونگی رسیدگی به نامه‌ی اعمال
- ۱۴۹۲ اعضای بدن، گواهان روز قیامت هستند
- ۱۴۹۲ کارنامه‌ی اعمال مؤمن
- ۱۴۹۲ جزای کسی که شادمان زندگی کرده است
- ۱۴۹۲ قیامت پنجاه ایستگاه دارد

- ۱۴۹۲ کوتاهی روز قیامت برای مؤمن
- ۱۴۹۳ در یک ساعت به اعمال بندگان رسیدگی می‌شود
- ۱۴۹۳ عید
- ۱۴۹۳ شبیه‌ترین روز به روز رستاخیز
- ۱۴۹۳ از عید نوروز بیشتر بدانید
- ۱۴۹۳ آداب نوروز
- ۱۴۹۴ هدیه نوروزی
- ۱۴۹۴ عیب‌جویی
- ۱۴۹۴ اول عیب‌های خود را بگیرید
- ۱۴۹۴ عامل گرفتار شدن به مکر خداوند
- ۱۴۹۴ اثر لغزش خود را کوچک شمردن
- ۱۴۹۴ محبوبترین برادران
- ۱۴۹۴ عامل دور شدن بنده از خداوند
- ۱۴۹۴ مراد از عورت مؤمن است؟
- ۱۴۹۴ جزای سرزنش کردن
- ۱۴۹۵ از گرفتاری کسی شاد مشوید
- ۱۴۹۵ زندگی
- ۱۴۹۵ شرط گواراترین زندگی
- ۱۴۹۵ عوامل تیره شدن زندگی
- ۱۴۹۵ عوامل لنگ شدن زندگی
- ۱۴۹۵ خشم
- ۱۴۹۵ عامل نابود کننده دل حکیم
- ۱۴۹۵ مالک خشم خویش باشید
- ۱۴۹۵ عامل خشنودی دل در روز قیامت

- ۱۴۹۵ عامل چشم‌پوشی عیب
- ۱۴۹۶ اثر صبر بر خشم
- ۱۴۹۶ محبوب‌ترین جرعه نزد خداوند
- ۱۴۹۶ مرام مؤمن
- ۱۴۹۶ آمرزش خواهی و استغفار
- ۱۴۹۶ استغفار جامع‌ترین دعا
- ۱۴۹۶ اثر نماز سحرگاهی
- ۱۴۹۶ آمرزش خواهی نبی مکرم اسلام
- ۱۴۹۶ شخص مسخره کننده
- ۱۴۹۶ توانگری
- ۱۴۹۶ عامل سرمستی و بی‌تابی
- ۱۴۹۷ مرد ثروتمند چه می‌گوید؟
- ۱۴۹۷ سه عامل توانگری
- ۱۴۹۷ توانگری نفس
- ۱۴۹۷ بدگویی ثروتمند را نکنید
- ۱۴۹۷ خنیاگری
- ۱۴۹۷ گناه خنیاگری
- ۱۴۹۸ مراد از پلیدی بتها و گفتار باطل چیست؟
- ۱۴۹۸ مراد از زور در کلام خداوند چیست؟
- ۱۴۹۸ اثر خنیاگری
- ۱۴۹۸ جزای زن آوازه‌خوان
- ۱۴۹۸ غیبت
- ۱۴۹۸ جزای غیبت کردن
- ۱۴۹۸ توقع غیبت‌گر

- ۱۴۹۸ غذای سگ‌های دوزخ
- ۱۴۹۸ شایع کردن زشتکاری کار چه کسی است؟
- ۱۴۹۹ زود داوری مکنید
- ۱۴۹۹ جزای بدنام کردن افراد
- ۱۴۹۹ شرایط آشکار شدن عدالت
- ۱۴۹۹ غیبت چیست؟
- ۱۴۹۹ چه چیزی غیبت نیست؟
- ۱۴۹۹ شخص فاسق و گنهکار غیبت ندارد
- ۱۴۹۹ دشنام‌گویی و بدزبانی
- ۱۴۹۹ اثر بدزبانی
- ۱۵۰۰ جزای بی‌ادبی
- ۱۵۰۰ جزای (اف) گفتن
- ۱۵۰۰ جزای کسی که مردم از زبانش بترسند
- ۱۵۰۰ نشانه‌ی شریک شیطان بودن
- ۱۵۰۰ پوزش‌خواهی
- ۱۵۰۰ کم خردترین مردم
- ۱۵۰۰ سه شرط عذرخواهی
- ۱۵۰۰ سه شرط مردم‌داری
- ۱۵۰۰ خداشناسی
- ۱۵۰۰ داناترین مردم
- ۱۵۰۱ به خدا اعتماد کن
- ۱۵۰۱ تقسیم مردم در زمینه‌ی توحید
- ۱۵۰۱ معنای توحید و عدل
- ۱۵۰۱ خداوند از چه چیزی بزرگتر است

- ۱۵۰۱ دلیل بلند کردن دستها به سوی آسمان
- ۱۵۰۱ خوشبختی
- ۱۵۰۱ شرایط خوشبختی
- ۱۵۰۲ جزای خوبی در روز قیامت
- ۱۵۰۲ نخستین کسانی که وارد بهشت می‌شوند
- ۱۵۰۲ اهل احسان را گرامی بدارید
- ۱۵۰۲ از لغزش‌های نیکوکاران درگذرید
- ۱۵۰۲ نام در بهشت
- ۱۵۰۲ احسان کنید حتی به حیوانات
- ۱۵۰۲ برای مردم سودمند باشید
- ۱۵۰۳ دستگردانی احسان
- ۱۵۰۳ عطا کنندگان سه نفرند
- ۱۵۰۳ سه سفارش خداوند به موسی
- ۱۵۰۳ عوامل هدر رفتن چیزها
- ۱۵۰۳ شرایط احسان
- ۱۵۰۳ نشانه‌ی پذیرفته شدن خوبی و احسان
- ۱۵۰۳ راه مردم را هموار کنید
- ۱۵۰۳ امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۵۰۳ عوامل مؤاخذه شدن بی‌گناه
- ۱۵۰۴ وظیفه انسان در قبال خانواده‌ی خود
- ۱۵۰۴ اثر امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۵۰۴ عامل همگانی شدن کیفر خداوند
- ۱۵۰۴ شرایط امر به معروف و نهی از منکر
- ۱۵۰۴ آیا امر به معروف بر همه واجب است؟

- شرط عزت مؤمن ۱۵۰۵
- مراد از باز داشتن از کار زشت چیست؟ ۱۵۰۵
- منفورترین کارها نزد خداوند ۱۵۰۵
- گناهان نادانان بر دوش دانایان است ۱۵۰۵
- عزت ۱۵۰۵
- شرط فروتنی در برابر خداوند ۱۵۰۵
- عزت از آن کیست؟ ۱۵۰۵
- عامل عزت و ذلت ۱۵۰۶
- اثر طمع نداشتن از مردم ۱۵۰۶
- سه چیز حق است ۱۵۰۶
- اثر فروبردن خشم ۱۵۰۶
- اثر از بدی پاک شدن ۱۵۰۶
- اثر دوری گزیدن از مردم ۱۵۰۶
- معاشرت ۱۵۰۶
- اثرات هدیه دادن ۱۵۰۶
- انواع هدیه ۱۵۰۶
- نخستین مخلوق روحانی خداوند ۱۵۰۷
- مراد از ترازوهای عدل خداوند ۱۵۰۷
- به وعده خود وفا کنید ۱۵۰۷
- با خدا خلف وعده نکنید ۱۵۰۷
- در سه چیز عذر پذیرفته نیست ۱۵۰۷
- پنج نفر را خوب بشناسید ۱۵۰۷
- زیباترین خصلت ۱۵۰۸
- هشت خصلت مؤمن ۱۵۰۸

- نگران دین خود باشید ۱۵۰۸
- تقیه چیست؟ ۱۵۰۸
- شروط قبولی نماز ۱۵۰۸
- سه عمل نورانی ۱۵۰۸
- سبب خوشحالی شیطان ۱۵۰۸
- سبب عذاب مظلوم ۱۵۰۹
- برترین شهرباران ۱۵۰۹
- اطرافیان سلطان چه کسانی هستند؟ ۱۵۰۹
- شیوه‌ی زندگی فرشتگان ۱۵۰۹
- وظایف فرشتگان الهی ۱۵۰۹
- نشانه‌ی بزرگواری ۱۵۱۰
- عزت و احترام را فقط الاغ رد می‌کند ۱۵۱۰
- توبه‌ی قاتل ۱۵۱۰
- جزای خودکشی ۱۵۱۰
- دعا و تعویذ ۱۵۱۰
- دهه‌ی آخر ماه رمضان ۱۵۱۰
- ثواب وام و صدقه ۱۵۱۰
- وام دادن بهتر از صدقه است ۱۵۱۱
- غفلت چرا؟ ۱۵۱۱
- عامل هوشیاری و چشم‌پوشی در زندگی ۱۵۱۱
- سه وظیفه‌ی مرد برای اداره‌ی خانه ۱۵۱۱
- عوامل رفع غربت ۱۵۱۱
- روش مؤمن ۱۵۱۱
- عافیت ۱۵۱۱

- ۱۵۱۱ اثر تقوای الهی
- ۱۵۱۱ شما مرد رنج و بلا نیستید
- ۱۵۱۲ دعای حضرت امام جعفر صادق
- ۱۵۱۲ دعای معروف حضرت ابوذر
- ۱۵۱۲ عفو و بخشودن مردم
- ۱۵۱۲ خصلت‌های با ارزش دنیا و آخرت
- ۱۵۱۲ خصلت زشت قدرتمندان
- ۱۵۱۲ پند از بخشایش خداوند
- ۱۵۱۲ عقل و خردمندی
- ۱۵۱۲ چگونگی خلقت عقل
- ۱۵۱۲ اثر خردمندی و بی‌خردی
- ۱۵۱۳ مال پر سود
- ۱۵۱۳ پشتوانه‌ی انسان
- ۱۵۱۳ چهار عامل تکمیل کننده خرد
- ۱۵۱۳ عامل حجت میان بندگان و خداوند
- ۱۵۱۳ اثر گرفته شدن نعمت
- ۱۵۱۳ راهنمای مؤمن
- ۱۵۱۳ عامل دینداری
- ۱۵۱۳ صفت خردمند
- ۱۵۱۳ شیوه‌ی خردمند
- ۱۵۱۴ آنچه بر خردمند لازم است
- ۱۵۱۴ خردمند سه چیز را نباید فراموش کند
- ۱۵۱۴ کم خردترین مردم
- ۱۵۱۴ عامل شکوفایی خرد

- ۱۵۱۴ عامل بارور شدن خرد
- ۱۵۱۴ نشان خردمند
- ۱۵۱۴ نشان کمال خرد
- ۱۵۱۴ ملاک خرد انسانها
- ۱۵۱۴ راه آزمودن خرد
- ۱۵۱۵ دشمن خرد
- ۱۵۱۵ مدت دوران خرد انسان
- ۱۵۱۵ عامل آسایش خرد
- ۱۵۱۵ جایگاه خرد
- ۱۵۱۵ دانش و دانایی
- ۱۵۱۵ بهترین ارث
- ۱۵۱۵ دو روز آخر عمر خود صرف چه کاری شود؟
- ۱۵۱۵ وارثان پیامبران
- ۱۵۱۶ اثر مرکب عالمان و دانشمندان در روز رستاخیز
- ۱۵۱۶ یک عالم بهتر است یا هزار عابد؟
- ۱۵۱۶ یک عالم پانصد سال از عابد جلوتر است
- ۱۵۱۶ عامل شفاعت بهشتیان
- ۱۵۱۶ مراد از کاسته شدن اطراف زمین
- ۱۵۱۶ شرط نگاه کردن به چهره‌ی علماء
- ۱۵۱۶ شرط آموختن علم
- ۱۵۱۶ وجوب فراگرفتن علم و دانش
- ۱۵۱۷ ماهیان و پرندگان برای فراگیران علم آموزش می‌طلبند
- ۱۵۱۷ مراد از انفاق کردن چیست؟
- ۱۵۱۷ زکات دانش

- ۱۵۱۷ سبب مقدم بودن علم بر نادانی
- ۱۵۱۷ سزای طلب مزد برای فهماندن دین
- ۱۵۱۷ آیا ارتزاق با علم صحیح است؟
- ۱۵۱۷ آیا درآمد آموزش قرآن حرام است؟
- ۱۵۱۷ عامل یاد شدن به بزرگی در ملکوت آسمان‌ها
- ۱۵۱۸ وظیفه علمای شیعه
- ۱۵۱۸ شرط دانشمندی
- ۱۵۱۸ مراد از دانشمندان چه کسانی هستند؟
- ۱۵۱۸ اثرات دانش در خداشناسی
- ۱۵۱۸ شیوه‌ی آموزش دانشمندان
- ۱۵۱۸ خطر علم بدون عمل
- ۱۵۱۹ اثر علم و عمل
- ۱۵۱۹ از دو صفت زشت دوری کنید
- ۱۵۱۹ عمل دانایان و نادانان
- ۱۵۱۹ به سخنان خود عمل کنید
- ۱۵۱۹ کمترین کیفر عالم
- ۱۵۱۹ عامل سخت‌ترین عذاب برای عالم
- ۱۵۱۹ عامل خشم خداوند
- ۱۵۱۹ عامل دوستداری دنیا
- ۱۵۲۰ تفسیر علم
- ۱۵۲۰ سفارش خضر به حضرت موسی
- ۱۵۲۰ علم چیست؟
- ۱۵۲۰ آموخته‌های شاگرد امام جعفر صادق
- ۱۵۲۱ اثر شناخت حلال و حرام

- ۱۵۲۱ عامل زیور دانش
- ۱۵۲۱ عامل کفایت انسان
- ۱۵۲۱ عمر
- ۱۵۲۱ مراد از توبیخ افراد هیجده ساله چیست؟
- ۱۵۲۲ افراد چهل ساله مواظب خود باشند
- ۱۵۲۲ اوج عمر انسان
- ۱۵۲۲ عامل ازدیاد عمر انسان
- ۱۵۲۲ اسلام
- ۱۵۲۲ مراد از رنگ خدا چیست؟
- ۱۵۲۲ پایه‌های اسلام
- ۱۵۲۲ مراد از تکیه گاه‌های اسلام چیست؟
- ۱۵۲۲ بنیاد اسلام
- ۱۵۲۳ معنای اسلام
- ۱۵۲۳ شرط ایمان
- ۱۵۲۳ عامل حلال شدن زناشویی
- ۱۵۲۳ سلام
- ۱۵۲۳ بخیل چه کسی است؟
- ۱۵۲۳ اول سلام کنید
- ۱۵۲۳ شرط ورود به خانه‌ها
- ۱۵۲۳ تسلیم
- ۱۵۲۳ عوامل وظایف انسان
- ۱۵۲۳ تکیه‌گاه انسان
- ۱۵۲۴ مراد از دستگیره محکم انسان چیست؟
- ۱۵۲۴ عامل شناخت مؤمن

- ۱۵۲۴ سنت رسول خدا
- ۱۵۲۴ معنای تسلیم
- ۱۵۲۴ مسواک
- ۱۵۲۴ اخلاق پیامبران
- ۱۵۲۴ آیا خلاق همه در شمار آدمیانند؟
- ۱۵۲۴ عامل از بین بردن آبریزش چشم
- ۱۵۲۴ دوازه ویژگی مسواک زدن
- ۱۵۲۵ اثر مسواک زدن
- ۱۵۲۵ در سحرگاه مسواک بزنید
- ۱۵۲۵ شیوه مسواک زدن رسول خدا
- ۱۵۲۵ جوانی و جوانمردی
- ۱۵۲۵ کلید خیر و قفل شر چه کسی است؟
- ۱۵۲۵ نوجوانان را دریابید
- ۱۵۲۵ جوان نباید از دو حال خارج باشد
- ۱۵۲۶ مراد از فتی و جوانمرد کیست؟
- ۱۵۲۶ درختکاری
- ۱۵۲۶ حلالترین و پاکیزه‌ترین شغل
- ۱۵۲۶ سزای قطع درختان میوه
- ۱۵۲۶ درخت خرما را قطع نکنید
- ۱۵۲۶ شرک
- ۱۵۲۶ شرک نوزید و تسلیم باشید
- ۱۵۲۶ عامل شرک پنهان و خفی
- ۱۵۲۷ شرک پنهان نامحسوس‌تر از حرکت مورچه است
- ۱۵۲۷ سخن رسول خدا درباره‌ی شرک خفی

- ۱۵۲۷ ابلیس
- ۱۵۲۷ هجوم زنبورها به گوشت
- ۱۵۲۷ هدف از دام‌های ابلیس چیست؟
- ۱۵۲۷ مراد از گام‌های شیطان چیست؟
- ۱۵۲۷ شگرد و گمراه‌سازی‌های وسواس خناس
- ۱۵۲۸ ثروت، کمینگاه شیطان
- ۱۵۲۸ ابزار شیطان
- ۱۵۲۸ بنده که خداوندگار خود را نمی‌آزماید
- ۱۵۲۸ عوامل ناتوانی شیطان
- ۱۵۲۸ شیطان بر بدن و جسم ایوب تسلط یافت
- ۱۵۲۹ دو اندرز ابلیس به حضرت نوح
- ۱۵۲۹ عوامل شریک شدن با شیطان
- ۱۵۲۹ شفاعت
- ۱۵۲۹ سفارش حضرت امام جعفر صادق هنگام رحلت
- ۱۵۲۹ عاقبت شیعیان و نیکوکاران در روز قیامت
- ۱۵۲۹ آیا مؤمنین قدرت شفاعت دارند؟
- ۱۵۲۹ نیاز همگان به شفاعت
- ۱۵۳۰ نیاز مؤمن به شفاعت رسول خدا
- ۱۵۳۰ شفاعت نمودن عالم در روز قیامت
- ۱۵۳۰ بدبختی
- ۱۵۳۰ اثر زیارت امام حسین
- ۱۵۳۰ اثر خواندن سوره‌ی کافرون و اخلاص
- ۱۵۳۰ عامل بدبختی انسان
- ۱۵۳۰ چه کسی خوشبخت و یا بدبخت است؟

- ۱۵۳۰ شکر و سپاسگزاری
- ۱۵۳۰ بر هر نفسی شکری واجب است
- ۱۵۳۱ حجت خداوند
- ۱۵۳۱ اثر شکر و سپاسگزاری
- ۱۵۳۱ دستور سپاسگزاری در تورات
- ۱۵۳۱ فرجام ناسپاسی
- ۱۵۳۱ حق شکر چیست؟
- ۱۵۳۱ شکر کامل چگونه است؟
- ۱۵۳۱ حقیقت شکر
- ۱۵۳۲ اثر سپاسگویی نعمتها
- ۱۵۳۲ حد شکر چیست؟
- ۱۵۳۲ چگونگی به جای آوردن شکر نعمت
- ۱۵۳۲ چگونگی شکر گزاری رسول خدا
- ۱۵۳۲ کمترین سپاسگزاری
- ۱۵۳۲ عوامل سجده‌ی شکر
- ۱۵۳۳ بر چه چیزی سجده‌ی شکر را به جای آوریم؟
- ۱۵۳۳ معنای سپاسگزاری
- ۱۵۳۳ عامل ناسپاس شدن مؤمن
- ۱۵۳۳ راه نیکوکاری را نبندید
- ۱۵۳۳ اثر ناسپاسی کردن
- ۱۵۳۳ عوامل صدیق شدن انسان
- ۱۵۳۴ منفورترین خلق خدا چه کسی است؟
- ۱۵۳۴ مشورت
- ۱۵۳۴ اثر مشورت کردن

- شرایط مشورت ۱۵۳۴
- ویژگی‌های افرادی که مورد مشورت نیستند ۱۵۳۴
- ویژگی افراد شایسته‌ی مشورت ۱۵۳۴
- حدود چهارگانه‌ی مشورت ۱۵۳۴
- اثر خیانت در مشورت ۱۵۳۵
- شهرت ۱۵۳۵
- لباس انگشت نمایی نبوشید ۱۵۳۵
- دو شهرت مذموم ۱۵۳۵
- عامل بدگمانی ۱۵۳۵
- از دیدار برادران ملول نشوید ۱۵۳۵
- گواهی و شهادت دادن ۱۵۳۵
- از گواهی دادن سرپیچی نکنید ۱۵۳۵
- شهادت دادن را اجابت کنید ۱۵۳۵
- اثر کتمان شهادت ۱۵۳۶
- جزای شهادت دروغ ۱۵۳۶
- شرط شهادت دادن ۱۵۳۶
- شیعه ۱۵۳۶
- ویژگی‌های شیعیان ۱۵۳۶
- شیعه علی کیست؟ ۱۵۳۶
- شیعیان را در سه چیز بیازمایید ۱۵۳۶
- دو خصلت شیعیان ۱۵۳۶
- اثرات درست بودن اعمال شیعیان ۱۵۳۷
- چه کسی شیعه نیست؟ ۱۵۳۷
- اصحاب امام صادق چه کسانی هستند؟ ۱۵۳۷

- ۱۵۳۷ شیعیان چهار چیز را انکار نمی‌کنند
- ۱۵۳۷ شیعیان از این سه عیب مبرا هستند
- ۱۵۳۷ چه کسی شیعه است؟
- ۱۵۳۷ شیعیان سه دسته‌اند
- ۱۵۳۸ با نام شیعه مردم را نچاپید
- ۱۵۳۸ شرط شیعه بودن
- ۱۵۳۸ عامل تحریف سخنان اهل بیت
- ۱۵۳۸ ای شیعیان سخنان خوب به مردم بگویید
- ۱۵۳۸ رزق و روزی و معاش
- ۱۵۳۸ برای بهبود حالت دخترانتان امیدوار باشید
- ۱۵۳۸ عامل آسایش و سود بردن
- ۱۵۳۹ حرص زدن چرا؟
- ۱۵۳۹ عامل فراخی روزی احمقان
- ۱۵۳۹ شرط رسیدن به روزی
- ۱۵۳۹ روزی مؤمنان از کجا خواهد رسید؟
- ۱۵۳۹ غم روزی خود را نخورید
- ۱۵۳۹ هنگام تنگدستی استغفار کنید
- ۱۵۳۹ اثر قناعت به روزی کم
- ۱۵۴۰ عامل زیاد شدن روزی
- ۱۵۴۰ عامل کم شدن روزی
- ۱۵۴۰ برای کسب معاش خجالت نکشید
- ۱۵۴۰ عامل بی‌بهره شدن از روزی
- ۱۵۴۰ عامل گرامی شدن انسان نزد خداوند
- ۱۵۴۰ خداوند چه چیزی را از بنده‌ی خود دوست دارد؟

- ۱۵۴۰ عامل گناه مرد خانواده چیست؟
- ۱۵۴۰ رشوه‌خواری
- ۱۵۴۰ مصداق حرام‌خواری چیست؟
- ۱۵۴۱ رشوه گرفتن در قضاوت کفر است
- ۱۵۴۱ رشوه گرفتن در احکام و داوری‌ها
- ۱۵۴۱ خرسندی
- ۱۵۴۱ شیوهی خرسندی رسول خدا
- ۱۵۴۱ عامل خرسندی اهل بیت
- ۱۵۴۱ رأس عبادت خداوند چیست؟
- ۱۵۴۱ راضی باشید به رضایت خداوند
- ۱۵۴۱ خداشناس‌ترین مردم
- ۱۵۴۱ عامل توانگری و بی‌نیازی
- ۱۵۴۲ عامل خوشی، آسایش و غم و اندوه
- ۱۵۴۲ اثر ناخرسندی نمودن
- ۱۵۴۲ مراقبت
- ۱۵۴۲ در برابر دنیا شککیا باشید
- ۱۵۴۲ عامل مغبون شدن و فریب خوردن انسان
- ۱۵۴۲ عامل خشنودی خداوند
- ۱۵۴۲ کشاورزی و درختکاری
- ۱۵۴۲ بهره‌مندی شش عمل مؤمن بعد از مرگ خود
- ۱۵۴۳ کدام مال بهتر است؟
- ۱۵۴۳ بعد از گاو کدام ثروت بهتر است؟
- ۱۵۴۳ کشاورزان گنج‌های مردمند
- ۱۵۴۳ مراد از مؤمنان چه کسانی هستند؟

- ۱۵۴۳ روزی پیامبران
- ۱۵۴۳ محبوبترین کار نزد خداوند
- ۱۵۴۳ گنج‌های خدا در روی زمین
- ۱۵۴۴ زکات
- ۱۵۴۴ عامل هلاکت مردم
- ۱۵۴۴ عامل بی‌حاصل بودن نماز
- ۱۵۴۴ عامل قبولی و پذیرفتن
- ۱۵۴۴ عامل فقر تهیدستان
- ۱۵۴۴ خداوند در میان هزار انسان بیست و پنج مستمند قرار داد
- ۱۵۴۴ علت وجوب زکات
- ۱۵۴۵ اموال خود را با زکات حفظ کنید
- ۱۵۴۵ جزای ندادن زکات
- ۱۵۴۵ دزدان سه گروهند
- ۱۵۴۵ نوع مرگ کسی که زکات نمی‌دهد
- ۱۵۴۵ حق معلوم غیر از زکات است
- ۱۵۴۵ حق معلوم شامل چه کسانی می‌شود؟
- ۱۵۴۶ شخص فقیر چه کسی است؟
- ۱۵۴۶ مراد از زکات ظاهری و باطنی
- ۱۵۴۶ زکات دانش چیست؟
- ۱۵۴۶ زکات نعمت‌ها، مقام، پیروزی و بدن چیست؟
- ۱۵۴۶ زکات چشم و گوش چیست؟
- ۱۵۴۶ از شرایط درستی روزه
- ۱۵۴۶ زهد و بی‌رغبتی به دنیا
- ۱۵۴۶ کلید خیر چیست؟

- ۱۵۴۷ مراد از زهد چیست؟
- ۱۵۴۷ مقصود از زهد به دنیا چیست؟
- ۱۵۴۷ کلید در آخرت چیست؟
- ۱۵۴۷ دنیاگریز چه کسی است؟
- ۱۵۴۷ شخص زاهد چه کسی است؟
- ۱۵۴۷ اثر زهد در دنیا
- ۱۵۴۷ جهل و معرفت بندگان در دنیا
- ۱۵۴۸ عامل چشیدن حلاوت ایمان
- ۱۵۴۸ اثر میل به دنیا
- ۱۵۴۸ در این دنیا صبورانه صبر کنید
- ۱۵۴۸ ازدواج
- ۱۵۴۸ ثواب دو رکعت نماز مرد زن دار
- ۱۵۴۸ عامل گمان بد به خداوند
- ۱۵۴۸ عامل نظر افکندن خداوند به بنده در روز قیامت
- ۱۵۴۸ عامل شومی و ناخجستگی زن
- ۱۵۴۹ کابین زن
- ۱۵۴۹ در انتخاب زن دقت کنید
- ۱۵۴۹ رعایت سه نکته توسط زن
- ۱۵۴۹ سه خصلت مرد برای اداره‌ی خانه و خانواده
- ۱۵۴۹ نیاز شوهر به همسرش در سه چیز
- ۱۵۴۹ عامل رفع عذاب از زن
- ۱۵۴۹ عامل افزایش عمر انسان
- ۱۵۵۰ اثر آزار ندادن شوهر
- ۱۵۵۰ چیره‌ترین دشمن مؤمن

- ۱۵۵۰ دعای رسول خدا در باب زن ناشایست
- ۱۵۵۰ دید و بازدید
- ۱۵۵۰ پاداش دیدار برادر خود برای خداوند
- ۱۵۵۰ عامل رستگار شدن انسان
- ۱۵۵۰ عامل نورانیت انسان
- ۱۵۵۰ عامل زنده نگه داشتن دین
- ۱۵۵۰ به دیدار بدکاران مروید
- ۱۵۵۱ زیارت قبور اهل بیت اطهار
- ۱۵۵۱ ثواب زیارت قبور اهل بیت
- ۱۵۵۱ ثواب زیارت امیرالمؤمنین علی
- ۱۵۵۱ فضیلت امیرمؤمنان در نزد خداوند
- ۱۵۵۱ عامل برآورده شدن حاجات
- ۱۵۵۱ ثواب زیارت حضرت فاطمه دخت رسول خدا
- ۱۵۵۱ ثواب زیارت امام حسین
- ۱۵۵۱ عامل نقص دین و ایمان
- ۱۵۵۲ مدت زیارت امام حسین
- ۱۵۵۲ فضیلت زائران قبر امام حسین در نزد خداوند
- ۱۵۵۲ سخن امام حسین درباره‌ی زائران خویش
- ۱۵۵۲ دعای امام صادق برای زوار امام حسین
- ۱۵۵۲ آداب زیارت امام حسین
- ۱۵۵۲ ثواب زیارت امامان بقیع
- ۱۵۵۳ ثواب زیارت فاطمه‌ی معصومه دخت امام کاظم
- ۱۵۵۳ کسی که قادر به زیارت قبور اهل بیت نیست
- ۱۵۵۳ زیور و آرایش نمودن

- ۱۵۵۳ برکات شانه زدن
- ۱۵۵۳ سزاوار نیست زن خود را واگذارد
- ۱۵۵۳ عامل زیبایی و زیور مرد
- ۱۵۵۳ درخواست و نیاز خواهی
- ۱۵۵۳ دست نیاز به سوی مردم دراز نکنید
- ۱۵۵۳ در سه جا شایسته است انسان درخواست نماید
- ۱۵۵۴ اثر درخواست بدون احتیاج
- ۱۵۵۴ مراد از اسراف‌کاران چه کسانی هستند؟
- ۱۵۵۴ ادب نیاز خواهی و درخواست
- ۱۵۵۴ عوامل محرومیت انسان
- ۱۵۵۴ در کار خیر شتاب کنید
- ۱۵۵۴ بدگمان نباشید
- ۱۵۵۴ به چه کسانی عطا کنیم؟
- ۱۵۵۴ وظیفه‌ی عطا کننده به سائل چیست؟
- ۱۵۵۵ سجده برای خالق بی‌همتا
- ۱۵۵۵ اثر سجده طولانی در خفا و پنهانی
- ۱۵۵۵ شیوه‌ی فرمانبرداران کدام است؟
- ۱۵۵۵ شرط ضمانت بهشت
- ۱۵۵۵ علت جایز نبودن سجده بر غیر زمین
- ۱۵۵۵ اثر سجده کردن بر تربت امام حسین
- ۱۵۵۵ فضیلت مسجد
- ۱۵۵۵ خانه‌های خداوند در روی زمین
- ۱۵۵۶ عامل ساختن خانه در بهشت
- ۱۵۵۶ جایی از خانه‌ی خود را مسجد قرار دهید

- ۱۵۵۶ عامل قبولی نماز
- ۱۵۵۶ سه چیز در نزد خداوند شکایت می‌کنند
- ۱۵۵۶ آداب مراقبت در مسجدها
- ۱۵۵۷ رفتن به مشاهد را ترک نکنید
- ۱۵۵۷ فضیلت مسجد کوفه و سهله
- ۱۵۵۷ بخشندگی
- ۱۵۵۷ شرایط بخشندگی
- ۱۵۵۷ شرط دین‌داری
- ۱۵۵۷ بهترین و بدترین افراد چه کسانی هستند؟
- ۱۵۵۷ برتری نادان بخشنده از عابد بخیل
- ۱۵۵۸ بخشنده چه کسی است؟
- ۱۵۵۸ مراد از مرز بخشندگی چیست؟
- ۱۵۵۸ سخاوتمند کریم چه کسی است؟
- ۱۵۵۸ مقصود از بخشندگی چیست؟
- ۱۵۵۸ مراد از شرمندگی و فرار از نکوهش چیست؟
- ۱۵۵۸ دین مؤمن
- ۱۵۵۸ راز و رازداری
- ۱۵۵۸ مایه‌ی افتادن انسان
- ۱۵۵۸ مرکز گنجایش راز
- ۱۵۵۸ خون خود را حفظ کن
- ۱۵۵۹ معیار رازداری
- ۱۵۵۹ خود را بر باد ندهید
- ۱۵۵۹ درون انسان‌ها
- ۱۵۵۹ اعمال خیر انسان آشکار می‌شود

- ۱۵۵۹ عمل اندک خود را برای خدا انجام دهید
- ۱۵۵۹ پلیدی ظاهر ناشی از چیست؟
- ۱۵۵۹ عامل نیرومندی انسان
- ۱۵۵۹ درون انسان‌ها
- ۱۵۶۰ مراد از عدل، احسان و تجاوز چیست؟
- ۱۵۶۰ شادمانی
- ۱۵۶۰ در سه جا شادی نمایید
- ۱۵۶۰ ثواب به فریاد رسیدن مؤمن غمزه و تنگدست
- ۱۵۶۰ عامل شادمانی اهل بیت اطهار
- ۱۵۶۰ ثواب شاد نمودن مسلمان در برخوردهای خود
- ۱۵۶۰ ثواب شاد نمودن مؤمن
- ۱۵۶۰ عامل برطرف شدن اندوه‌های آخرت
- ۱۵۶۱ نحوه‌ی خروج مؤمن از گورش
- ۱۵۶۱ عامل رفع حوائج انسان توسط خداوند
- ۱۵۶۱ اسراف‌کاری
- ۱۵۶۱ نشانه‌های اسراف‌کار
- ۱۵۶۱ کمترین حد اسراف‌کار
- ۱۵۶۱ خداوند تباه‌کاری را دوست ندارد
- ۱۵۶۱ کمترین اندازه‌ی اسراف
- ۱۵۶۱ لباس بیرون‌ت را لباس خانه و دم دستی قرار ندهید
- ۱۵۶۲ عامل اسراف چیست؟
- ۱۵۶۲ خوشبختی
- ۱۵۶۲ رشته‌ی خوشبختی و درماندگی و خواری
- ۱۵۶۲ خوشبخت چه کسی است؟

- ۱۵۶۲ چه کسی خوشبخت نیست؟
- ۱۵۶۲ عوامل خوشبختی
- ۱۵۶۲ اثر خوشبختی مرد
- ۱۵۶۲ کمال خوشبختی
- ۱۵۶۳ مراد از خوشبختی طالب و مطلوب
- ۱۵۶۳ مسافرت و آداب آن
- ۱۵۶۳ مسافرت را با صدقه آغاز کنید
- ۱۵۶۳ آداب مسافرت از منظر لقمان حکیم
- ۱۵۶۳ با افراد هم‌سطح خود مسافرت کنید
- ۱۵۶۳ حق مسافر چیست؟
- ۱۵۶۴ اثر چهل گام راه رفتن با همسفر مؤمن خود
- ۱۵۶۴ مراد از مردانگی در سفر چیست؟
- ۱۵۶۴ سفاقت و سبکسری
- ۱۵۶۴ عمل آدم سفیه و نادان
- ۱۵۶۴ مراد از شخص سبکسر و ناتوان چه کسی است؟
- ۱۵۶۴ شیوهی مقابله با ابله
- ۱۵۶۴ کسانی که آرزومند بردباری‌اند
- ۱۵۶۴ سجایای اخلاق
- ۱۵۶۴ مراد از زندگی گوارا چیست؟
- ۱۵۶۵ ثواب خوش‌خویی
- ۱۵۶۵ آوردن محبوبترین عمل به نزد خدای متعال
- ۱۵۶۵ مراد از خلق عظیم چیست؟
- ۱۵۶۵ اخلاق رسول خدا
- ۱۵۶۵ حد و معنای حسن خلق

- ۱۵۶۵ بهترین خلق و خوی کدام است؟
- ۱۵۶۵ مراد از مکارم اخلاق چیست؟
- ۱۵۶۶ مکارم دهگانه‌ی اخلاق
- ۱۵۶۶ آثار مکارم اخلاق
- ۱۵۶۶ عامل زیاد شدن روزی
- ۱۵۶۶ عامل زیاد شدن عمر
- ۱۵۶۶ عامل ذوب کردن گناهان
- ۱۵۶۶ اثر نیک‌خویی
- ۱۵۶۶ اثر بدخویی
- ۱۵۶۶ عوامل دور شدن دوستان
- ۱۵۶۷ عامل عذاب دادن خود
- ۱۵۶۷ از دو خصلت بپرهیزید
- ۱۵۶۷ زیباترین خصلت کدام است؟
- ۱۵۶۷ همبستگی سجایای اخلاقی
- ۱۵۶۷ شراب و شرابخواری
- ۱۵۶۷ شراب همیشه حرام بوده است
- ۱۵۶۷ شرابخواری کلید هر بدی است
- ۱۵۶۷ دروغ بدتر از شراب است
- ۱۵۶۷ علت تحریم شراب
- ۱۵۶۸ عامل تشنه‌کام مردن
- ۱۵۶۸ مراد از شراب ناب چیست؟
- ۱۵۶۸ ترس
- ۱۵۶۸ مراد از پست‌ترین بینندگان چه کسی است؟
- ۱۵۶۸ مؤمن میان دو ترس به سر می‌برد

- آنچه برای مؤمن سزاوار است ۱۵۶۸
- اثر امیدواری به خداوند متعال ۱۵۶۸
- مراد از دو نور مؤمن چیست؟ ۱۵۶۹
- ترس و امید از منظر لقمان حکیم ۱۵۶۹
- دارای دو دل باشید ۱۵۶۹
- شرط مؤمن بودن ۱۵۶۹
- مراد از شخص ترسان چه کسی است؟ ۱۵۶۹
- جاه و شهرت طلبی از آن چه کسی است؟ ۱۵۶۹
- مراد از دو بهشت خداوند چیست؟ ۱۵۶۹
- اثر ترس از خداوند ۱۵۷۰
- عامل عزت و قدرت انسان ۱۵۷۰
- بیچاره آدمیزاد ۱۵۷۰
- عامل ایمنی در روز رستاخیز ۱۵۷۰
- مؤمن دوست خداوند است ۱۵۷۰
- بی‌پروا نباشید ۱۵۷۰
- آیه‌ی رفع ترس ۱۵۷۰
- خیانت ۱۵۷۱
- مؤمن از خیانت و دروغ مبرا است ۱۵۷۱
- در کارهای خود خیانت نکنید ۱۵۷۱
- اگر کسی خیانت کرد شما خیانت نکنید ۱۵۷۱
- مراد از شخص خائن کیست؟ ۱۵۷۱
- مراد از خیانت به خدا و رسولش و مؤمنان چیست؟ ۱۵۷۱
- بدترین مردم چه کسانی هستند؟ ۱۵۷۱
- خیر و خوبی ۱۵۷۱

- ۱۵۷۱ خیر و شر کلی در کجاست؟
- ۱۵۷۲ شرط رسیدن به همه خوبی‌ها
- ۱۵۷۲ کلید تمام خوبی‌ها و بدی‌ها
- ۱۵۷۲ عوامل رسیدن به خیر دنیا و آخرت
- ۱۵۷۲ سه چیز همیشه کمیاب است
- ۱۵۷۲ اثرات نظر خداوند متعال به بنده‌ی خود
- ۱۵۷۲ اثر نقطه سفید و نورانی در قلب بنده‌ی خداوند
- ۱۵۷۲ عامل کامل شدن اسلام
- ۱۵۷۳ در کار خیر عجله کنید
- ۱۵۷۳ عامل منع کار خیر
- ۱۵۷۳ بهترین شما چه کسی است؟
- ۱۵۷۳ عوامل بهترین شدن مردم
- ۱۵۷۳ عامل شادمانی در روز قیامت
- ۱۵۷۳ بهتر از راستگویی و خوبی چیست؟
- ۱۵۷۳ درهای خوبی
- ۱۵۷۴ طلب خیر
- ۱۵۷۴ طلب خیر از خداوند متعال
- ۱۵۷۴ طلب خیر با دعا
- ۱۵۷۴ طلب خیر با قرآن
- ۱۵۷۴ به قرآن تفائل ننزید
- ۱۵۷۴ طلب خیر با نماز
- ۱۵۷۵ مدارا کردن
- ۱۵۷۵ با بندگانم مدارا کنید
- ۱۵۷۵ شیوه‌ی برخورد با مؤمنان و کافران

- ۱۵۷۵ اثر مدارا کردن با دشمنان خدا
- ۱۵۷۵ دعا و خواهش
- ۱۵۷۵ مگوئید کار گذشته است
- ۱۵۷۵ مراد از دعای کاری چیست؟
- ۱۵۷۵ عامل کوتاه شدن مدت بلا
- ۱۵۷۵ دعا، شفای هر دردی است
- ۱۵۷۵ عامل رفع بلا
- ۱۵۷۶ عامل استجاب دعا
- ۱۵۷۶ عامل نزدیک شدن به خداوند متعال
- ۱۵۷۶ مراد از رحمت چیست؟
- ۱۵۷۶ مراد از مخزن حاجت چیست؟
- ۱۵۷۶ شرط روا شدن هر حاجتی چیست؟
- ۱۵۷۶ شرایط استجاب دعا
- ۱۵۷۶ اشاره
- ۱۵۷۷ شناخت
- ۱۵۷۷ عمل کردن به مقتضای شناخت
- ۱۵۷۷ پاک‌ی درآمد
- ۱۵۷۷ حضور و رقت قلب در هنگام دعا
- ۱۵۷۷ موانع استجاب دعا
- ۱۵۷۸ آداب دعا کردن
- ۱۵۷۸ تمجید خداوند
- ۱۵۷۸ صلوات فرستادن بر محمد و خاندانش
- ۱۵۷۸ شفیع قرار دادن صالحان
- ۱۵۷۸ اعتراف به گناه

- ۱۵۷۸ به جا آوردن دو رکعت نماز
- ۱۵۷۹ بلند همتی در خواهش
- ۱۵۷۹ دعا کردن برای همه
- ۱۵۷۹ دعای پنهانی
- ۱۵۷۹ دعای گروهی
- ۱۵۸۰ خوش‌بین بودن به اجابت دعا
- ۱۵۸۰ انتخاب زمان مناسب
- ۱۵۸۰ اموری که باید دعا کننده ترک کند
- ۱۵۸۰ دعا برای چیزهای ناشدنی و ناروا
- ۱۵۸۰ شتاب داشتن
- ۱۵۸۰ صلاح کار خود را به خدا نیاموزد
- ۱۵۸۰ کسی که حاجتش بی درخواست برآورده می‌شود
- ۱۵۸۱ آنکه دعایش مستجاب می‌شود
- ۱۵۸۱ دل‌های خود را واری کنی
- ۱۵۸۱ دعاهایی که مستجاب می‌شوند
- ۱۵۸۱ نفرین مسلمان ستم‌دیده اجابت می‌شود
- ۱۵۸۱ دعاهایی که مستجاب نمی‌شود
- ۱۵۸۲ شرط استجاب دعا
- ۱۵۸۲ جزای عذرتراشی برای ستم ستمکار
- ۱۵۸۲ علت تأخیر در استجاب دعا
- ۱۵۸۲ استجاب دعا موسی مبنی بر هلاکت فرعون چهل سال به طول انجامید
- ۱۵۸۲ بیست سال مدت تأخیر در استجاب دعا
- ۱۵۸۲ علل مستجاب نشدن دعا
- ۱۵۸۲ چهار عامل استجاب دعا

- از دعای ناآگاهانه برحذر باشید ۱۵۸۳
- عامل اندوخته شدن ثواب دعای مؤمن در آخرت ۱۵۸۳
- درخواست مؤمن در روز قیامت ۱۵۸۳
- شیوهی دعای حضرت فاطمه‌ی زهرا ۱۵۸۳
- عامل وسعت رزق و رفع بلا ۱۵۸۳
- اثر دعای مؤمن در حق مؤمن ۱۵۸۳
- دنیا ۱۵۸۳
- عامل دستیابی به خشنودی خداوند متعال ۱۵۸۴
- از دنیا به قدر کفاف بگیرید ۱۵۸۴
- عامل بازخواست نشدن انسان در روز قیامت ۱۵۸۴
- دنیا در نظر امام صادق ۱۵۸۴
- منشاء گناهان ۱۵۸۴
- عوامل معصیت شدن خداوند متعال ۱۵۸۴
- اثرات دل بستن به دنیا ۱۵۸۴
- عامل افسوس خوردن انسان ۱۵۸۴
- دل خوش کردن به دنیا چرا؟ ۱۵۸۴
- بیش از دوسوم مردم چگونه‌اند؟ ۱۵۸۵
- مراد از زندان، گور و بهشت مؤمن و کافر چیست؟ ۱۵۸۵
- دعای امام صادق درباره‌ی دنیا ۱۵۸۵
- عامل فقر انسان ۱۵۸۵
- دنیا در نزد خداوند متعال چگونه است؟ ۱۵۸۵
- عامل سکونت در فردوس؟ ۱۵۸۵
- عامل بدگمان شدن به دین ۱۵۸۵
- عامل کم شدن بهره‌ی آخرت ۱۵۸۶

- ۱۵۸۶ دنیا از منظر ابوذر
- ۱۵۸۶ دنیا خوبی‌های خودش را از تو می‌گیرد
- ۱۵۸۶ دین
- ۱۵۸۶ انسان در سه چیز خود را برحق می‌داند
- ۱۵۸۶ مراد از توحید و عدل چیست؟
- ۱۵۸۶ ثمره‌ی دین چیست؟
- ۱۵۸۷ آفات دین چیست؟
- ۱۵۸۷ دعای امام صادق هنگام مصیبت
- ۱۵۸۷ چه کسی دین ندارد؟
- ۱۵۸۷ عامل خوار شدن انسان در روز قیامت
- ۱۵۸۷ دشمنان اهل بیت در دوزخ چه می‌گویند؟
- ۱۵۸۷ عامل آباد شدن بنیان نادانی
- ۱۵۸۷ عوامل پذیرفتن دین
- ۱۵۸۸ اثر شناخت دین
- ۱۵۸۸ برای استواری دینتان دعای غریق را بخوانید
- ۱۵۸۸ مراد از دین چیست؟
- ۱۵۸۸ ذکر و یاد خداوند
- ۱۵۸۸ گرمی‌ترین انسان در نزد خداوند متعال کیست؟
- ۱۵۸۸ اندازه‌ای برای ذکر خدا قائل نباشید
- ۱۵۸۹ مراد از ذکر کثیر چیست؟
- ۱۵۸۹ مراد از تسبیح حضرت فاطمه زهرا چیست؟
- ۱۵۸۹ کمترین حد ذکر کثیر چیست؟
- ۱۵۸۹ در همه حال خدا را یاد کنید
- ۱۵۸۹ بهترین و لازم‌ترین سفارش

- ۱۵۸۹ چه کسی به جای فراریان می‌جنگد؟
- ۱۵۸۹ اثر ذکر مؤمن
- ۱۵۹۰ به جباران بگو مرا یاد نکنند
- ۱۵۹۰ به یاد من باشید
- ۱۵۹۰ شیعیان اهل بیت چه کسانی هستند؟
- ۱۵۹۰ نشانه‌ی گمراهی و رهیافتگی چیست؟
- ۱۵۹۰ سخت‌ترین چیزی که خداوند واجب نموده است چیست؟
- ۱۵۹۰ مراد از یاد خدا بزرگتر است چیست؟
- ۱۵۹۰ ذکر بر دو گونه است
- ۱۵۹۱ عامل به یاد خدا بودن
- ۱۵۹۱ مراد از اهل ذکر چه کسانی هستند؟
- ۱۵۹۱ انواع یاد خدا
- ۱۵۹۱ ذلت و خواری
- ۱۵۹۱ خود را خوار نکنید
- ۱۵۹۱ مؤمن خود را چگونه خوار می‌کند؟
- ۱۵۹۱ عامل خواری بزرگ چیست؟
- ۱۵۹۱ عامل دروغ گفتن و خواری
- ۱۵۹۲ چه کسی خوار است
- ۱۵۹۲ گناه
- ۱۵۹۲ دو کلمه موعظه از امام حسین
- ۱۵۹۲ کسانی که امید نجات در آنها نیست
- ۱۵۹۲ مراد از کثیف‌ترین گناهان چیست؟
- ۱۵۹۲ آهنگ کار بد نکنید
- ۱۵۹۲ عامل گناهان بزرگ

- ۱۵۹۳ ----- مراد از گناهان کبیره چیست؟
- ۱۵۹۳ ----- مراد از اصرار بر گناه چیست؟
- ۱۵۹۳ ----- عامل تباه شدن دل چیست؟
- ۱۵۹۳ ----- عامل از بین بردن نعمت چیست؟
- ۱۵۹۳ ----- اثر سرعت کار بد در آدمی چیست؟
- ۱۵۹۳ ----- نقش گناهان در فرود آمدن گناهان
- ۱۵۹۴ ----- عامل محروم شدن مؤمن از روزی
- ۱۵۹۴ ----- عامل مردن بیشتر انسان‌ها
- ۱۵۹۴ ----- گناهایی که نعمت‌ها را دگرگون می‌کند
- ۱۵۹۴ ----- سزای عیب‌جویی مؤمن از برادر خود
- ۱۵۹۴ ----- مراد از کیفر در دنیا و آخرت چیست؟
- ۱۵۹۴ ----- عامل از بین بردن گناهان چیست؟
- ۱۵۹۴ ----- عامل بخشوده شدن گناهان چیست؟
- ۱۵۹۴ ----- عامل کیفر انسان چیست؟
- ۱۵۹۵ ----- امید بخش‌ترین آیه‌ی قرآن
- ۱۵۹۵ ----- استغفار فرشتگان برای شیعیان
- ۱۵۹۵ ----- سجده‌ی بسیار گناهان را از بین می‌برد
- ۱۵۹۵ ----- عوامل مصونیت از گناه
- ۱۵۹۵ ----- نیش‌ت را به خنده باز مکن
- ۱۵۹۶ ----- ریاست‌طلبی
- ۱۵۹۶ ----- سزای ریاست‌طلبی در شخص
- ۱۵۹۶ ----- مراد از دل ترسان بیمناک چیست؟
- ۱۵۹۶ ----- از سران ریاست پیشه بپرهیزید
- ۱۵۹۶ ----- نابودی جوینده ریاست‌طلبی

- ۱۵۹۶ ریاست‌طلبی نکوهیده کدام است؟
- ۱۵۹۶ کسی را بدون دلیل، علم نکنید.
- ۱۵۹۶ سزای کسی که به ناحق جویای ریاست باشد.
- ۱۵۹۷ عامل از بین رفتن سروری.
- ۱۵۹۷ از پنج واقعیت آگاه شوید.
- ۱۵۹۷ شرط ریاست.
- ۱۵۹۷ رؤیا.
- ۱۵۹۷ رؤیای مؤمن چیست؟
- ۱۵۹۷ اقسام رؤیا.
- ۱۵۹۷ منشأ رؤیا.
- ۱۵۹۷ عامل رفع خواب‌های آشفته.
- ۱۵۹۸ عامل دیدن خواب وحشتناک.
- ۱۵۹۸ ارزش دین خداوند متعال.
- ۱۵۹۸ ریاکاری.
- ۱۵۹۸ علت پرهیز از ریاکاری.
- ۱۵۹۸ هر گونه ریایی شرک است.
- ۱۵۹۸ عامل شرک به خداوند متعال.
- ۱۵۹۸ مراد از شرک ریاست چیست؟
- ۱۵۹۸ نمازخوان ریاکار به دوزخ می‌رود.
- ۱۵۹۹ نشانه‌ی ریاکار.
- ۱۵۹۹ نمازی که ریا نیست.
- ۱۵۹۹ عامل ریاکاری چیست؟
- ۱۵۹۹ مراد از کسانی که مخفیانه وارد بهشت می‌شوند کیانند؟
- ۱۵۹۹ مراد از اعمال آشکار و پنهان چیست؟

- ۱۵۹۹ رأی
- ۱۵۹۹ نشانگر رأی درست
- ۱۵۹۹ اثر خودرأیی
- ۱۵۹۹ با خودرأی مشورت مکنید
- ۱۶۰۰ رباخواری
- ۱۶۰۰ کسانی که در پناه خداوند متعال هستند
- ۱۶۰۰ وضعیت رباخوار در روز قیامت
- ۱۶۰۰ شیوهی مردن رباخوار
- ۱۶۰۰ گناه ربا بدتر از زنا با محارم است
- ۱۶۰۰ علت تحریم ربا
- ۱۶۰۰ بی‌برکت بودن ربا
- ۱۶۰۱ رجعت
- ۱۶۰۱ رجعت مردگان
- ۱۶۰۱ وضعیت مؤمن هنگام ظهور امام زمان
- ۱۶۰۱ چگونگی زنده شدن مؤمنان در قبر
- ۱۶۰۱ زمانی که مردگان با زنده‌گان دیدار کنند
- ۱۶۰۱ اولین کسی که به دنیا برمی‌گردد
- ۱۶۰۲ پرچمدار امام زمان چه کسی است؟
- ۱۶۰۲ آیهی قرآن دال بر رجعت
- ۱۶۰۲ رجعت کسانی که کشته شده یا مرده‌اند
- ۱۶۰۲ صله رحم
- ۱۶۰۲ صلهی رحم را از دست ندهید
- ۱۶۰۲ با کسی قطع رابطه نکنید
- ۱۶۰۳ عامل آسان شدن حساب

- ۱۶۰۳ عامل رفع اجل انسان
- ۱۶۰۳ شیوه‌ی صحیح انجام دادن صله‌ی رحم
- ۱۶۰۳ عامل شتاب بخشیدن به مرگ و نابودی
- ۱۶۰۳ از حلقه بپرهیزید
- ۱۶۰۳ بهترین صله‌ی رحم کدام است؟
- ۱۶۰۳ حج
- ۱۶۰۴ علت حج و طواف کعبه
- ۱۶۰۴ برکات زیارت خانه‌ی خدا
- ۱۶۰۴ عامل فقرزدایی انسان
- ۱۶۰۴ گزاردن حج را به تأخیر نیندازید
- ۱۶۰۴ چه کسانی در آخرت کورند
- ۱۶۰۴ آداب احرام بستن
- ۱۶۰۵ آداب حج گزاردن
- ۱۶۰۵ مراد از حج برای خدا و حج برای مردم چیست؟
- ۱۶۰۵ شرط آمرزیدن حج
- ۱۶۰۶ ثواب کسی که در راه حج بمیرد
- ۱۶۰۶ هر کس وارد حرم شود در امان است
- ۱۶۰۶ حضور امام غایب در موسم حج
- ۱۶۰۶ حجت خدا
- ۱۶۰۶ چرا نیاموختی؟
- ۱۶۰۶ نتیجه‌ی کار کردن بر اساس شک و یا گمان
- ۱۶۰۶ مراد از اقامه حجت خداوند چیست؟
- ۱۶۰۷ خداوند بر بندگانش حجت است
- ۱۶۰۷ حدیث و نقل آن

- ۱۶۰۷ جایگاه و منزلت مردم در نزد اهل بیت
- ۱۶۰۷ چه کسی از هزار عابد برتری دارد؟
- ۱۶۰۷ ثواب کسی که چهل حدیث حفظ کند
- ۱۶۰۷ غم دانایان و غم نادانان چیست؟
- ۱۶۰۷ جایز بودن نقل به معنای حدیث
- ۱۶۰۷ کسی که بشنود فلان کار ثواب دارد
- ۱۶۰۸ غم و اندوه
- ۱۶۰۸ مراد از ناخوشیهای دل چیست؟
- ۱۶۰۸ عامل غم و اندوه
- ۱۶۰۸ چشم به مال دیگران نداشته باشید
- ۱۶۰۸ عامل ناخشنودی از پروردگار
- ۱۶۰۸ مراد از کلید گشایش و گنجهای بهشت چیست؟
- ۱۶۰۸ اثر خوردن انگور سیاه
- ۱۶۰۸ سر خود را بشوید
- ۱۶۰۹ مراد از نور خدا چیست؟
- ۱۶۰۹ صبح و شب مؤمن
- ۱۶۰۹ زمانی که هرزگان می‌خندند
- ۱۶۰۹ عامل حزن و اندوه عارفان
- ۱۶۰۹ مرگ حق است
- ۱۶۰۹ عامل تسبیح خداوند و عبادت چیست؟
- ۱۶۰۹ حسابرسی
- ۱۶۰۹ عامل حسابرسی از نفسهای خود چیست؟
- ۱۶۱۰ عامل رسوا نشدن در روز رستاخیز
- ۱۶۱۰ عامل پذیرفته شدن اعمال

- عوامل بازخواست نشدن مؤمن ۱۶۱۰
- مراد از نعمت چیست؟ ۱۶۱۰
- در روز قیامت از چهار چیز بازخواست می‌شود ۱۶۱۰
- گوش و چشم و دل بازخواست می‌شوند ۱۶۱۰
- عامل آسان شدن حسابرسی در روز قیامت ۱۶۱۰
- خوبیها و بدیها به طور دقیق حسابرسی می‌شوند ۱۶۱۱
- تهیدستان بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند ۱۶۱۱
- صبوران بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند ۱۶۱۱
- کسانی که بدون حسابرسی به دوزخ برده می‌شوند ۱۶۱۱
- حسد و حسادت ۱۶۱۱
- نتیجه عمل حسود ۱۶۱۱
- خیرخواهی از حسود محال است ۱۶۱۱
- مراد از سایه‌ی عرش خداوند چیست؟ ۱۶۱۲
- حسود لذت و آرامش ندارد ۱۶۱۲
- مراد از آفت دین چیست؟ ۱۶۱۲
- حسادت و تجاوزگری برابر با شرک است ۱۶۱۲
- مراد از ریشه‌ی کفر چیست؟ ۱۶۱۲
- نشانه‌ی حسود ۱۶۱۲
- حسادت پسندیده ۱۶۱۲
- حق و حقگویی ۱۶۱۲
- مرتب حق ۱۶۱۲
- باطل نابود است ۱۶۱۲
- نشانه‌ی ایمان راستین ۱۶۱۳
- واجب‌ترین حق مؤمن ۱۶۱۳

- ۱۶۱۳ عامل فراخ شدن دل برای اسلام
- ۱۶۱۳ مراد از انسانهای دمدمی مزاج چه کسانی هستند؟
- ۱۶۱۳ حقوق مؤمنین
- ۱۶۱۳ عامل ارج نهادن به حقوق برادران
- ۱۶۱۳ مراد از حق مؤمن چیست؟
- ۱۶۱۴ هفت حق مؤمن بر مؤمن
- ۱۶۱۴ مراد از حق مسلمان بر مسلمان چیست؟
- ۱۶۱۴ کمترین حق مؤمن بر برادرش چیست؟
- ۱۶۱۴ سوگند خوردن
- ۱۶۱۴ راست یا دروغ به خدا سوگند مخور
- ۱۶۱۴ مراد از سوگند دروغ چیست؟
- ۱۶۱۴ سوگندی که گناه نمی‌باشد
- ۱۶۱۴ سوگندهایی که جایز نیستند
- ۱۶۱۵ کسی که به دروغ بگوید: خدا می‌داند
- ۱۶۱۵ بردباری
- ۱۶۱۵ مراد از وصف مؤمن چیست؟
- ۱۶۱۵ عامل بردباری چیست؟
- ۱۶۱۵ بهترین کار انسان قدرتمند چیست؟
- ۱۶۱۵ اثر بردباری چیست؟
- ۱۶۱۵ مراد از رکن دانش چیست؟
- ۱۶۱۵ مؤمن در دین و دانش خود چگونه است؟
- ۱۶۱۵ شرم و حیا
- ۱۶۱۵ از بی‌شرمی دوری کنید
- ۱۶۱۶ شرم و حیا در رأس مکارم اخلاق است

- ۱۶۱۶ مراد از ایمان و نفاق چیست؟
- ۱۶۱۶ عامل بی‌ایمان شدن چیست؟
- ۱۶۱۶ اثر کم رو بودن
- ۱۶۱۶ حیا بر دو گونه است
- ۱۶۱۶ چه کسانی بی‌خیر هستند؟
- ۱۶۱۶ عامل از بین رفتن عزت و حیا چیست؟
- ۱۶۱۶ اخلاص عمل
- ۱۶۱۶ بالاترین نعمت خداوند عزوجل به بنده‌اش
- ۱۶۱۷ پایداری عمل، سخت‌تر از خود عمل است
- ۱۶۱۷ شرط گفتن لا اله الا الله
- ۱۶۱۷ مراد از عمل اخلاص چیست؟
- ۱۶۱۷ همه اشیاء در برابر مؤمن خاشعند
- ۱۶۱۷ اثر تربت قبر امام حسین
- ۱۶۱۷ اجر و ثواب سرودن شعر در مرگ سالار شهیدان
- ۱۶۱۷ حاجت و نیازمندی
- ۱۶۱۷ ثواب گام برداشتن برای رفع حاجت مؤمن
- ۱۶۱۸ روا ساختن حاجت مؤمن
- ۱۶۱۸ مراد از پاداش توبه چیست؟
- ۱۶۱۸ روا ساختن حاجت مؤمن برتر از حج است
- ۱۶۱۸ کسی که از برآوردن نیاز برادر خود امتناع کند
- ۱۶۱۸ عامل دست بسته محشور شدن در روز قیامت
- ۱۶۱۹ عامل تنهایی در دنیا و آخرت
- ۱۶۱۹ عامل عذاب در روز قیامت
- ۱۶۱۹ خود را مخفی نکنید

- ۱۶۱۹ ثواب کسی که برادر مؤمن خود را بپوشاند
- ۱۶۱۹ ثواب برآوردن نیازها
- ۱۶۱۹ محبوب‌ترین مردم نزد خدا چه کسی است؟
- ۱۶۲۰ در برآوردن نیازها شتاب کنید
- ۱۶۲۰ از تازه به دوران رسیده‌ها حاجت خواهید
- ۱۶۲۰ بغض و نفرت
- ۱۶۲۰ منفورترین خلق چه کسی است؟
- ۱۶۲۰ منفورترین کار نزد خدای متعال
- ۱۶۲۰ سه عمل منفور نزد خداوند سبحان
- ۱۶۲۰ عوامل نفرت و دشمنی
- ۱۶۲۰ بلا و آزمایش
- ۱۶۲۰ مراد از امر و نهی خداوند چیست؟
- ۱۶۲۱ فقر و غنا آزمایش خداوند است
- ۱۶۲۱ چشیدن بلا از آن چه کسی است
- ۱۶۲۱ مراد از «دنیا زندان مؤمن است» چیست؟
- ۱۶۲۱ دوره‌ی سختیها کوتاه است
- ۱۶۲۱ بر گرفتاریهای زمان خود صبوری کنید
- ۱۶۲۱ مؤمن بر انواع بلاها آزمایش می‌شود
- ۱۶۲۱ مؤمنین به دل نگیرید
- ۱۶۲۲ توانگران و تهیدستان به امر و نهی و صبر و رضا آزمایش می‌شوند
- ۱۶۲۲ مراد از بخشش های الهی چیست؟
- ۱۶۲۲ منظور از زیور مؤمن چیست؟
- ۱۶۲۲ مقصود از کرامتهای خداوند متعال چیست؟
- ۱۶۲۲ مراد از بندگان ناب و خالص خداوند متعال چه کسانی هستند؟

- ۱۶۲۲ وسیله‌ی تنبه مؤمن
- ۱۶۲۳ شرط دوستی خداوند متعال
- ۱۶۲۳ بلا به فراخور ایمان است
- ۱۶۲۳ مراد از پاداش دادن خداوند چیست؟
- ۱۶۲۳ عامل رسیدن به منزلت بهشت چیست؟
- ۱۶۲۳ از خداوند متعال بلا نخواهید
- ۱۶۲۴ مبتلا شدن مؤمن به سود او است
- ۱۶۲۴ سخت‌ترین آزمایش بندگان
- ۱۶۲۴ مراد از آرزوی مرگ چیست؟
- ۱۶۲۴ اثر بلا روی بلا
- ۱۶۲۴ دعا در هنگام دیدن شخص بلازده
- ۱۶۲۴ بازرگانی و تجارت
- ۱۶۲۴ عامل افزایش خرد انسان
- ۱۶۲۴ خانواده‌ی خود را در رفاه و آسایش قرار دهید
- ۱۶۲۵ تجارت مایه‌ی اعتبار انسان است
- ۱۶۲۵ عوامل روزی انسان
- ۱۶۲۵ شرط تجارت نمودن
- ۱۶۲۵ ثواب پذیرفتن تقاضای فسخ معامله
- ۱۶۲۵ عوامل لطف خداوند متعال
- ۱۶۲۵ عامل برکت رزق و روزی
- ۱۶۲۵ برکت غذا با پیمانه نمودن آن است
- ۱۶۲۶ مراد از سود گرفتن مؤمن از مؤمن چیست؟
- ۱۶۲۶ سه نفر بدون حساب وارد بهشت می‌شوند
- ۱۶۲۶ کار تجارت را رها نکنید

- ۱۶۲۶ کمتر وام بگیرید
- ۱۶۲۶ جزای پرداخت نکردن بدهکاری
- ۱۶۲۶ آفت احتکار گندم
- ۱۶۲۷ بدترین مردم
- ۱۶۲۷ قم و قیام قائم آل محمد
- ۱۶۲۷ منزلت و عظمت شهر قم
- ۱۶۲۷ ظهور علم و دانش در شهر قم
- ۱۶۲۷ چرا قم را قم نامیده‌اند
- ۱۶۲۷ مراد از گروه جنگاوران زورمند چه کسانی هستند؟
- ۱۶۲۸ علت نام‌گذاری حضرت قائم به مهدی
- ۱۶۲۸ مقام کسی که چشم به راه حضرت مهدی است
- ۱۶۲۸ آداب مجلس
- ۱۶۲۸ مکان نشستن رسول خدا
- ۱۶۲۸ با چه کسی نباید همنشینی کرد
- ۱۶۲۸ مکانی که مؤمن در آن جا نباید بنشیند
- ۱۶۲۸ در جای شبهه‌انگیز نایستید
- ۱۶۲۸ محفلی که در آن ذکر خدا نباشد
- ۱۶۲۸ فضیلت مجالس نشست و گفتگو
- ۱۶۲۹ دعای برخاستن از مجلس
- ۱۶۲۹ بهشت
- ۱۶۲۹ مراد از بهای بهشت چیست؟
- ۱۶۲۹ عوامل وجوب بهشت بر انسان
- ۱۶۲۹ عوامل ضمانت بهشت بر انسان
- ۱۶۲۹ ثواب اعتراف به امامت علی

- سه گروه وارد بهشت نمی‌شوند ۱۶۲۹
- عالی‌ترین نعمت بهشت ۱۶۲۹
- مؤمنان در بهشت چه کسانی هستند؟ ۱۶۳۰
- مراد از عطا کردن نیکویی در دنیا و آخرت چیست؟ ۱۶۳۰
- کمترین فرد بهشت ۱۶۳۰
- کمترین نعمت بهشتیان ۱۶۳۰
- پاداش گوش نکردن به ساز و آواز ۱۶۳۰
- برای رسیدن به درجات بهشت با هم رقابت کنید ۱۶۳۰
- اعراف چه مکانی است؟ ۱۶۳۰
- جهاد و مبارزه با نفس ۱۶۳۰
- جهاد کردن در رکاب پیشوایی دادگر ۱۶۳۰
- شیوه‌ی مبارزه با نفس ۱۶۳۱
- در طاعت خدا از جان مایه بگذارید ۱۶۳۱
- عوامل واسطه شدن میان خدا و بندگان ۱۶۳۱
- دوزخ و دوزخیان ۱۶۳۱
- کمند و زنجیرهای دوزخ ۱۶۳۱
- جامه‌ی دوزخیان ۱۶۳۱
- اثر قطره‌ی ضریع (خار خشک) ۱۶۳۱
- عوامل دوزخی شدن مرد و زن ۱۶۳۱
- سبک‌ترین عذاب در روز قیامت ۱۶۳۲
- سفر دره‌ی متکبران در روز قیامت ۱۶۳۲
- اثر یکتاپرستی ۱۶۳۲
- علت جاودانگی در دوزخ ۱۶۳۲
- مراد از منزل بهشت و دوزخ چیست؟ ۱۶۳۲

- ۱۶۳۲ همسایگی
- ۱۶۳۲ عامل زیاد شدن رزق و روزی
- ۱۶۳۲ عامل آباد شدن خانه‌ها و افزایش عمر
- ۱۶۳۳ حسن همسایگی
- ۱۶۳۳ همسایه‌ی خود را آزار ندهید
- ۱۶۳۳ محبت و دوستی
- ۱۶۳۳ عوامل دوستی
- ۱۶۳۳ دوستی مردم را به خود جلب کنید
- ۱۶۳۳ نشانه‌ی محبت
- ۱۶۳۳ شرط ایمان ناب و خالص
- ۱۶۳۳ دل، حرم خداوند است
- ۱۶۳۴ ایمان، دوستی و دشمنی است
- ۱۶۳۴ عامل محبوب شدن بنده
- ۱۶۳۴ عامل دوستی با خداوند عزوجل
- ۱۶۳۴ اثر کنار کشیدن مؤمن از دنیا
- ۱۶۳۴ محبوبترین مردم نزد خدا
- ۱۶۳۴ مردم خانواده‌ی خداوندند
- ۱۶۳۴ محبوبترین کارها نزد خداوند عزوجل
- ۱۶۳۵ آثار محبت خداوند
- ۱۶۳۵ ملاک منزلت بنده در نزد خداوند
- ۱۶۳۵ نشانه‌ی خدادوستی انسان
- ۱۶۳۵ اثر نور محبت خداوند
- ۱۶۳۵ بزرگترین منزلت انسان
- ۱۶۳۶ عامل دوست نداشتن خداوند

- ۱۶۳۶ اثر دوست داشتن یکدیگر برای خدا
- ۱۶۳۶ عامل دین نداشتن انسان
- ۱۶۳۶ نشانه‌ی دین دوستی مرد
- ۱۶۳۶ اثر محبت حقیقی به اهل بیت اطهار
- ۱۶۳۶ بلا و سختی لازمه‌ی دوستی اهل بیت اطهار
- ۱۶۳۶ توحید و خداشناسی
- ۱۶۳۶ مراد از زشت بودن آدمی چیست؟
- ۱۶۳۷ عامل شناختن خداوند
- ۱۶۳۷ خداشناسی حیوانات
- ۱۶۳۷ علت انکار خداوند
- ۱۶۳۷ مراد از عرش و کرسی خداوند چیست؟
- ۱۶۳۷ مراد از علم خداوند چیست؟
- ۱۶۳۷ دلیل بر یگانگی خداوند چیست؟
- ۱۶۳۷ چه چیزی کمتر از شرک است؟
- ۱۶۳۸ عوامل پذیرش توبه
- ۱۶۳۸ مراد از کار خداوند متعال و کار بنده چیست؟
- ۱۶۳۸ جبریه و قدریه
- ۱۶۳۸ ایثار و ایثارگری
- ۱۶۳۸ ارزش ایثارگران
- ۱۶۳۸ کسی که درآمد کم خود را ببخشد
- ۱۶۳۸ ایثار حضرت فاطمه‌ی زهرا
- ۱۶۳۹ نیکی کردن به زیاد بخشیدن نیست
- ۱۶۳۹ برادری
- ۱۶۳۹ مؤمن برادر مؤمن است

- ۱۶۳۹ ارواح مؤمنین از یک روح است
- ۱۶۳۹ عامل آرامش مؤمن
- ۱۶۳۹ عامل زیان باری انسان
- ۱۶۳۹ عامل بسیار بودن انسان
- ۱۶۳۹ مایه‌ی فضیلت نیکوکاران چیست؟
- ۱۶۴۰ عوامل پایداری دوستی و برادری
- ۱۶۴۰ اظهار محبت نسبت به برادر
- ۱۶۴۰ راه شناختن دوست
- ۱۶۴۰ چه کسی ملعون است؟
- ۱۶۴۰ راه بازگشت را بر خود نبندید
- ۱۶۴۰ عامل قطع رابطه با برادران
- ۱۶۴۰ اقسام برادران
- ۱۶۴۱ برادران سه گروهند
- ۱۶۴۱ دوستی که عامل خیر نیست
- ۱۶۴۱ شرط دوستی
- ۱۶۴۱ عامل بی‌دوست ماندن
- ۱۶۴۱ راههای آزمایش برادران
- ۱۶۴۱ عامل خیانت به برادران
- ۱۶۴۱ عامل گرامی داشتن خداوند عزوجل
- ۱۶۴۲ عامل ارج نهادن به حرمت مسلمانان
- ۱۶۴۲ راه آزار ندادن خود
- ۱۶۴۲ خداوند یار مؤمن است
- ۱۶۴۲ عامل خیر رساندن به رسول خدا
- ۱۶۴۲ ادب برادری

- ۱۶۴۲ ادب و تربیت
- ۱۶۴۲ با سه چیز تربیت بشوید
- ۱۶۴۲ بهترین میراث پدران برای فرزندان
- ۱۶۴۲ تشویق به ادب کردن فرزند
- ۱۶۴۳ تربیت برای روزه گرفتن
- ۱۶۴۳ خانواده‌ی خود را از آتش ننگه دارید
- ۱۶۴۳ چگونگی تربیت فرزند
- ۱۶۴۳ تربیت رسول خدا به وسیله خداوند عزوجل
- ۱۶۴۳ عامل کیفر دادن مردم
- ۱۶۴۳ اصول
- ۱۶۴۳ چه چیزی برای انسان حلال است؟
- ۱۶۴۳ عامل حلال و حرام بودن چیزها
- ۱۶۴۴ آنچه را که خداوند پوشیده داشته است
- ۱۶۴۴ مواردی که حکم به ظاهر می‌شود
- ۱۶۴۴ غذا خوردن
- ۱۶۴۴ دو ضرر پرخوری
- ۱۶۴۴ سخن حضرت یحیی با ابلیس
- ۱۶۴۴ عامل برکت و سلامتی انسان
- ۱۶۴۵ به غذا فوت نکنید
- ۱۶۴۵ بر ظرف‌های غذا درپوش بگذارید
- ۱۶۴۵ ایمان و مؤمن
- ۱۶۴۵ مراد از ایمان و اسلام چیست؟
- ۱۶۴۵ نام دین خداوند چیست؟
- ۱۶۴۵ نشان ایمان حقیقی چیست؟

- شرط ایمان حقیقی ۱۶۴۵
- شرط مؤمن بودن انسان ۱۶۴۵
- مایه‌ی ترس و امید ۱۶۴۶
- عامل مؤمن بودن ۱۶۴۶
- مؤمن بی‌عمل ملعون است ۱۶۴۶
- مؤمن در حال ایمان گناه نمی‌کند ۱۶۴۶
- عوامل تکمیل‌کننده ایمان ۱۶۴۶
- مراد از درجات ایمان چیست؟ ۱۶۴۶
- هفت بخش ایمان چیست؟ ۱۶۴۷
- محکم‌ترین حلقه‌های ایمان ۱۶۴۷
- مراد از ایمان استوار و عاریتی چیست؟ ۱۶۴۷
- عوامل استوارکننده‌ی ایمان ۱۶۴۷
- ایمان با عمل استوار می‌شود ۱۶۴۷
- برای استوار شدن ایمان خود دعا کنید ۱۶۴۷
- عامل چشیدن ایمان ۱۶۴۷
- عوامل سلب‌کننده‌ی ایمان ۱۶۴۸
- کمترین عامل سلب‌کننده‌ی ایمان ۱۶۴۸
- کمترین چیزی که موجب کفر بنده می‌شود ۱۶۴۸
- بخت و روزی مؤمن ۱۶۴۸
- شش خصلت در مؤمن نیست ۱۶۴۸
- سبب نام‌گذاری مؤمن به مؤمن ۱۶۴۸
- به حرفهای شخصی گزافه‌گو گوش مدهید ۱۶۴۸
- ارجمندی مؤمن ۱۶۴۹
- شناخت حقیقت مؤمن ممکن نیست ۱۶۴۹

- ۱۶۴۹ مراد از یاور خوب و کم‌خرج چه کسی است
- ۱۶۴۹ مراد از برپایی هفت آسمان و زمین با دو مؤمن چیست؟
- ۱۶۴۹ مؤمنان همچون یک پیکرند
- ۱۶۴۹ مؤمن و ویژگیهای او
- ۱۶۴۹ مایه‌ی رسوایی مؤمن
- ۱۶۴۹ صلابت مؤمن
- ۱۶۵۰ کرنش همه چیز برای مؤمن
- ۱۶۵۰ مؤمنان اندکند
- ۱۶۵۰ نشانه‌ی مؤمن
- ۱۶۵۰ ایمان همدم و دل‌آرام مؤمن است
- ۱۶۵۰ شرط ایمان و یقین
- ۱۶۵۰ مراد از شک چیست؟
- ۱۶۵۰ منظور از پلیدی چیست؟
- ۱۶۵۱ مؤمنان خدمتکار یکدیگرند
- ۱۶۵۱ موی سفید وقار مؤمن
- ۱۶۵۱ بزرگی و شرف مؤمن
- ۱۶۵۱ عاقبت حقیر شمردن مؤمن
- ۱۶۵۱ مراد از کینه مؤمن و کینه کافر چیست؟
- ۱۶۵۱ امانتداری
- ۱۶۵۱ عامل توانگری چیست؟
- ۱۶۵۱ عوامل منزلت علی در نزد رسول خدا
- ۱۶۵۲ برگرداندن امانت واجب است
- ۱۶۵۲ شرط پیامبری
- ۱۶۵۲ به خائنی که او را آزموده‌ای امانت مسپار

- انسان ۱۶۵۲
- کرامت و بزرگواری آدمیان ۱۶۵۲
- آنچه انسان را بر فرشتگان برتری می‌دهد ۱۶۵۲
- فلسفه‌ی آفرینش انسان ۱۶۵۲
- آفریدگان بیهوده خلق نشده‌اند ۱۶۵۳
- ما برای بقائیم ۱۶۵۳
- بخل و بخیلی ۱۶۵۳
- بخل ورزیدن چرا؟! ۱۶۵۳
- عامل شرافت انسان ۱۶۵۳
- بخل مورزید ۱۶۵۳
- عامل بدگمانی به خداوند تعالی ۱۶۵۳
- عامل قطع صله‌ی رحم ۱۶۵۴
- چه کسی بخیل است؟ ۱۶۵۴
- من می‌بخشم تو بخل می‌ورزی ۱۶۵۴
- چه کسی تنگ چشم است ۱۶۵۴
- نشانه‌های انسان تنگ چشم ۱۶۵۴
- نیکوکاری ۱۶۵۴
- راه نیکوکاری ۱۶۵۴
- نحوه‌ی ورود مؤمن به بهشت ۱۶۵۴
- عامل نیکی فرزندان ۱۶۵۵
- با یکدیگر پیوند و ارتباط داشته باشید ۱۶۵۵
- با یکدیگر مهربان باشید ۱۶۵۵
- عوامل نیک فرجامی ۱۶۵۵
- در همه حال خدا را ستایش کنید ۱۶۵۵

- ۱۶۵۵ عامل رستگار شدن نیکان
- ۱۶۵۵ عامل اعلان جنگ به خداوند
- ۱۶۵۵ اثر نیاززدن مردم
- ۱۶۵۶ نحوه‌ی برخورد نیکوکاران و بدکاران با هم
- ۱۶۵۶ دل نیکوکاران و بدکاران
- ۱۶۵۶ راه آسایش چیست؟
- ۱۶۵۶ عوامل ریاضت و پرورش نفس
- ۱۶۵۶ برزخ
- ۱۶۵۶ مراد از برزخ چیست؟
- ۱۶۵۶ از برزخ شما می‌ترسم
- ۱۶۵۷ روح مؤمن بعد از مرگ کجا است؟
- ۱۶۵۷ ارواح مؤمنان با هم دیدار می‌کنند
- ۱۶۵۷ نحوه‌ی زندگی ارواح مؤمنان در بهشت
- ۱۶۵۷ محل تجمع ارواح مؤمنان در وادی‌السلام
- ۱۶۵۷ ارواح کافران در برزخ است
- ۱۶۵۷ دورترین مردم در روز رستاخیز
- ۱۶۵۷ مقام و موقعیت
- ۱۶۵۸ موانع سروری و ریاست
- ۱۶۵۸ از شبهات دوری کنید تا ندانسته هلاک نشوید
- ۱۶۵۸ مردم را در مقام و موقعیت خود یاری رسانید
- ۱۶۵۸ اثر جاه‌طلبی
- ۱۶۵۸ شخص کم تجربه‌ی خودرأی
- ۱۶۵۸ عامل سلامتی
- ۱۶۵۸ عامل بی‌نام و نشان شدن و از بین رفتن برکت

- علم و دانش ۱۶۵۹
- مراد از حکمت چیست؟ ۱۶۵۹
- عامل حکمت چیست؟ ۱۶۵۹
- اثر اندیشیدن زیاد ۱۶۵۹
- اثر خردمندی ۱۶۵۹
- مراد از بلاغت چیست؟ ۱۶۵۹
- نیاز مردم به سه چیز ضروری است ۱۶۵۹
- با بی‌خردان دوستی نکنید ۱۶۵۹
- انسان احمق قابل درمان نیست ۱۶۵۹
- مراد از دانایی و نادانی چیست؟ ۱۶۶۰
- نادانی در سه چیز است؟ ۱۶۶۰
- نشانه‌ی دیوانگی ۱۶۶۰
- نعمت حافظه و فراموشی ۱۶۶۰
- کسانی که بیشترین افسوس را می‌خورند ۱۶۶۰
- دریغ و پشیمانی و آه از آن چه کسی است؟ ۱۶۶۰
- گناه کاری ۱۶۶۱
- عامل جلوگیری از رزق و روزی ۱۶۶۱
- نحوه‌ی قصاص مرد زناکار ۱۶۶۱
- شریک شیطان چه کسی است؟ ۱۶۶۱
- نسبت به زنان مردم عقیف باشید ۱۶۶۱
- کسانی که خداوند با آنها سخن نمی‌گوید ۱۶۶۱
- اثر شناخت زمان ۱۶۶۱
- علت حرمت زنا ۱۶۶۱
- در دو جا فرشتگان حاضر نمی‌شوند ۱۶۶۱

- ۱۶۶۲ زندانی چه کسی است؟
- ۱۶۶۲ مراد از مال حرام چیست؟
- ۱۶۶۲ کسی که مردم را مسخره می‌کند
- ۱۶۶۲ شخص فرومایه کیست؟
- ۱۶۶۲ سزای بهتان زننده در روز قیامت
- ۱۶۶۲ به برادر دینی خود تهمت زنید
- ۱۶۶۲ مراد از ناکشین چه کسانی هستند؟
- ۱۶۶۳ عامل نفاق دورویی و سنگ‌دلی
- ۱۶۶۳ عامل کینه و نفاق
- ۱۶۶۳ آداب اجتماعی
- ۱۶۶۳ شمار جماعت امت رسول خدا
- ۱۶۶۳ مراد از گواه و گواهی شده چه روزی است؟
- ۱۶۶۳ عوامل زیبایی انسان
- ۱۶۶۴ نمایاندن نعمت جزء دین است
- ۱۶۶۴ وظایف گوش
- ۱۶۶۴ آیا نام‌گذاری فرزندان به نام‌های ائمه سودی دارد؟
- ۱۶۶۴ مسئولیت گوش، چشم و دل چیست؟
- ۱۶۶۴ اثر و ثواب گریه کردن
- ۱۶۶۴ بزرگسالان خود را احترام نمایید
- ۱۶۶۴ تکلیف پسران بالغ
- ۱۶۶۵ زمان بالغ شدن دختران
- ۱۶۶۵ ثواب خنک کردن جگر تفته
- ۱۶۶۵ ثواب نوشاندن آب
- ۱۶۶۵ مراد از اینکه در حال مستی به نماز نزدیک نشوید چیست؟

- ۱۶۶۵ با شکم پر به حمام نروید
- ۱۶۶۵ مراد از مزه‌ی آب چیست؟
- ۱۶۶۵ زنان لباس مردان را نپوشند
- ۱۶۶۵ امید در ناامیدی است
- ۱۶۶۶ کسانی که قابل ترحم‌اند
- ۱۶۶۶ مراد از آزردگی چیست؟
- ۱۶۶۶ آزاده همیشه آزاده است
- ۱۶۶۶ هم آواز شدن کوه‌ها، سنگ‌ها و مرغ‌ها با حضرت داود
- ۱۶۶۶ دستور رسول خدا به کشتی گرفتن
- ۱۶۶۶ دعای حضرت امام جعفر صادق در روز عرفه
- ۱۶۶۶ مراد از سرگرمی و غفلت چیست؟
- ۱۶۶۶ سفارش حضرت امام جعفر صادق هنگام حلول ماه مبارک رمضان
- ۱۶۶۷ اثر پرهیز غذایی
- ۱۶۶۷ خواص سیب
- ۱۶۶۷ ظروف طلا و نقره
- ۱۶۶۷ معنای ولخرجی
- ۱۶۶۷ پاورقی
- ۱۶۹۴ ۵- گنجینه‌ی نور (پرسش‌های مردم و پاسخ‌های امام صادق علیه‌السلام)
- ۱۶۹۴ مشخصات کتاب
- ۱۶۹۴ مقدمه‌ی ناشر
- ۱۶۹۵ در معنی بسم الله الرحمن الرحيم
- ۱۶۹۵ تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» چیست؟
- ۱۶۹۵ پرسشهایی پیرامون حدیث و خرد
- ۱۶۹۵ پرسشهایی پیرامون حدیث

- اختلاف روایات را چگونه توجیه کنیم؟ ۱۶۹۵
- چرا امامان به یک سؤال جوابهای گوناگون می‌دهند؟ ۱۶۹۵
- وظیفه به هنگام ورود حدیثی پس از حدیث دیگر چیست؟ ۱۶۹۶
- مرافعه‌ی نزد حکام باطل چه حکمی دارد؟ و وظیفه چیست؟ ۱۶۹۶
- پرسشهایی پیرامون عقل ۱۶۹۷
- عقل چیست؟ ۱۶۹۷
- پرسشهایی پیرامون وجود و یگانگی و اسماء و صفات خدا ۱۶۹۷
- دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ ۱۶۹۷
- دلیل بر حدوث جهان چیست؟ ۱۶۹۸
- چند پرسش و پاسخ پیرامون آفریدگار ۱۶۹۸
- سؤال در مورد تفسیر دو آیه ۱۶۹۹
- چرا ممکن نیست که آفریدگار جهان متعدد باشد؟ ۱۷۰۰
- چگونه خدا را بشناسیم؟ ۱۷۰۰
- معنی «الله» چیست؟ ۱۷۰۰
- دلیل بر وحدانیت خدا چیست؟ ۱۷۰۰
- فطرتی که انسانها بر آن آفریده شده‌اند چیست؟ ۱۷۰۱
- آیا خدا می‌تواند جهان را در یک تخم مرغ بگنجاند؟ ۱۷۰۱
- مرا بر معبودم دلالت نما ۱۷۰۱
- دلیل بر وجود خدا چیست؟ ۱۷۰۲
- خدا چگونه می‌شنود و می‌بیند؟ ۱۷۰۲
- آیا موهوم بودن او مستلزم مخلوق بودن او نیست؟ ۱۷۰۲
- آیا اثبات او به معنی محدود نمودن او است؟ ۱۷۰۳
- آیا خدا را انیت و مائیت هست؟ ۱۷۰۳
- آیا از برای او کیفیتی است؟ ۱۷۰۳

- ۱۷۰۳ آیا خداوند خود کارها را انجام می‌دهد؟
- ۱۷۰۳ الله از چه مشتق است؟
- ۱۷۰۴ روش صحیح خداشناسی
- ۱۷۰۴ چگونه خداوند از ازل شنوا و بینا... بود؟
- ۱۷۰۴ معنی فرمایش خدا: «او اسرار - و حتی - پنهانتر از آن را نیز می‌داند» چیست؟
- ۱۷۰۴ معنی فرمایش خدا: «او خیانت چشمها را می‌داند» چیست؟
- ۱۷۰۵ معنی فرمایش خدا: «و هیچ برگی (از درختی) نمی‌افتد مگر اینکه...» چیست؟
- ۱۷۰۵ آیا خدا مکان را پیش از آفریدنش می‌دانست؟
- ۱۷۰۵ آیا خداوند رضایت و غضب دارد؟
- ۱۷۰۵ آیا خداوند از ازل مرید بود؟
- ۱۷۰۵ معنی فرمایش خدا: «در حالی که تمام زمین در روز قیامت...» چیست؟
- ۱۷۰۶ معنی فرمایش خدا: «رحمانی که بر عرش استواء دارد» چیست؟
- ۱۷۰۶ معنی اول و آخر چیست؟
- ۱۷۰۶ معنی «الله اکبر» چیست؟
- ۱۷۰۷ سؤالی در مورد آسمان؟
- ۱۷۰۷ نظر اسلام درباره‌ی علم ستاره شناسی چیست؟
- ۱۷۰۷ معنی (سبحان الله) چیست؟
- ۱۷۰۷ تسبیح چیست؟
- ۱۷۰۸ آیا خدا غائب است؟ و آیا او در همه جا هست؟
- ۱۷۰۸ معنی فرمایش خداوند که: «او است در آسمان، خدا و در زمین هم خدا» چیست؟
- ۱۷۰۸ معنی فرمایش خدا: «کرسی خدا آسمانها و زمین را در بر دارد» چیست؟
- ۱۷۰۸ تفسیر فرمایش خدا: «همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می‌شود» چیست؟
- ۱۷۰۹ آیا ممکن است امروز چیزی واقع گردد که دیروز در علم خدا نبوده؟
- ۱۷۰۹ آیا خدا را دیدی و پرستش کردی؟

- ۱۷۰۹ آیا پیامبر پروردگارش را دید؟
- ۱۷۰۹ حکم کسی که مدعی رؤیت خدا شود چیست؟
- ۱۷۰۹ آیا خدا روز قیامت دیده می‌شود؟
- ۱۷۱۰ آیا خدا شریک و یا ضد دارد؟
- ۱۷۱۰ چه فرقی است در حال دعا بین برداشتن دستها و برنداشتن آن؟
- ۱۷۱۰ آیا علم و مشیت مختلف‌اند؟
- ۱۷۱۰ قضا و قدر چیست؟
- ۱۷۱۱ پرسشهایی پیرامون ایمان، کفر و شرک و درجات آن
- ۱۷۱۱ معنی فرمایش خدا: «همانا ما راه را به او نشان دادیم یا سپاسگزار...» چیست؟
- ۱۷۱۱ معنی فرمایش خدا: «و او را به راه خیر و شر هدایت کردیم» چیست؟
- ۱۷۱۱ معنی فرمایش خدا: «سپس مدتی مقرر داشت؛ و...» چیست؟
- ۱۷۱۱ آیا خدا بندگان را بر گناه مجبور ساخته؟
- ۱۷۱۲ آیا جبر است یا قدر؟
- ۱۷۱۲ معنی «أمر بین الأمرین» چیست؟
- ۱۷۱۲ استطاعت چیست؟
- ۱۷۱۲ چگونه بندگان در عالم ذر جواب دادند؟
- ۱۷۱۳ چرا خداوند مردم را مطیع نیافرید؟
- ۱۷۱۳ اسلام چیست؟
- ۱۷۱۳ ایمان چیست؟
- ۱۷۱۳ چرا مؤمن مؤمن نامیده شد؟
- ۱۷۱۴ تفاوت میان اسلام و ایمان چیست؟
- ۱۷۱۴ آیا ایمان درجات و مراتب دارد؟
- ۱۷۱۵ آیا بین کفر و ایمان مرتبه‌ای هست؟
- ۱۷۱۵ کمترین چیزی که به وسیله‌ی آن انسان کافر می‌شود؛ چیست؟

- ۱۷۱۶ کدام اعمال بهتر؟ و کدام گناهها بزرگتر است؟
- ۱۷۱۶ چه می‌فرماید در مورد کسی که درباره‌ی خدا یا پیغمبر شک کند؟
- ۱۷۱۶ معنی فرمایش خدا: «و کسی که انکار کند آنچه را باید به آن ایمان...» چیست؟
- ۱۷۱۶ گرامی‌ترین بندگان خدا کیست؟ و چه کسی مبعوض‌ترین بندگان خداست؟
- ۱۷۱۷ اقسام کفر در قرآن
- ۱۷۱۸ تفسیر فرمایش خدا: (عتل بعد ذلک زنیم) چیست؟
- ۱۷۱۸ مراد از شرک در فرمایش خدا: «من کان یرجو لقاء ربه... و لا یشرک...» چیست؟
- ۱۷۱۸ آیا سجده کردن بر غیر خدا جایز است؟
- ۱۷۱۸ کمترین چیزی که انسان را مشرک می‌گرداند
- ۱۷۱۹ کفر جلوتر است یا شرک؟
- ۱۷۱۹ آیا تشکر از پیامبر شرک است؟
- ۱۷۱۹ شرک و شک چیست؟
- ۱۷۱۹ اگر مبلغی در سرزمین شرک بمیرد چه حکمی دارد؟
- ۱۷۱۹ تفسیر این فرمایش خدا: «به خداوندی که پروردگار ماست سوگند...» چیست؟
- ۱۷۲۰ معنی فرمایش خدا: «و بیشتر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند» چیست؟
- ۱۷۲۰ چه شرکی موجب آتش جهنم می‌شود؟
- ۱۷۲۰ آیا کفری هست که به درجه‌ی شرک نرسد؟
- ۱۷۲۰ معنی این حدیث «هیچ عملی همراه ایمان ضرری نمی‌زند» چیست؟
- ۱۷۲۱ علامت مؤمن چیست؟
- ۱۷۲۱ معنی این حدیث: «مؤمن با نور خدا می‌بیند» چیست؟
- ۱۷۲۱ خداوند برای مؤمن چه چیزی را ضمانت کرد؟
- ۱۷۲۱ عنصر مؤمن از چه چیزی آفریده شده است؟
- ۱۷۲۱ تفسیر قول خدا: (فسوف یأتی الله بقوم...) چیست؟
- ۱۷۲۲ مراد از این فرمایش خدا: «هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن...» چیست؟

- ۱۷۲۲ آیا مؤمن بر مؤمن رحمت است؟
- ۱۷۲۲ آیا غیر مؤمنین هم ثواب دارند؟
- ۱۷۲۲ چه چیز موجب پایداری یا زوال ایمان است؟
- ۱۷۲۲ حق مؤمن بر مؤمن چیست؟
- ۱۷۲۳ مراد از دانه و هسته در فرمایش خدا: «خداوند شکافنده‌ی دانه و...» چیست؟
- ۱۷۲۴ چه چیزهایی را خدا بر بندگان واجب کرده است؟
- ۱۷۲۴ آیا مرتکب گناه کبیره از اسلام خارج است؟
- ۱۷۲۴ آیا قصد زنا ایمان را از بین می‌برد؟
- ۱۷۲۴ چگونه ایمان تشبیه و چگونه سلب می‌شود؟
- ۱۷۲۴ آیا فرمایش خدا: «ای کسانی که ایمان...» شامل منافقین و گمراهان و ابلیس نیز هست؟
- ۱۷۲۵ چگونه «الحمد لله كما هو أهله» نویسندگان آسمان را مشغول می‌کند؟
- ۱۷۲۵ تفسیر و معنی «لا حول و لا قوة الا بالله» چیست؟
- ۱۷۲۵ آیا مؤمن دروغگو یا خیانتکار می‌شود؟
- ۱۷۲۵ تمایل دلها به همدیگر یا نفرت از یکدیگر به چه دلیل است؟
- ۱۷۲۵ علامت نجات یافتگان چیست؟
- ۱۷۲۶ معنی فرمایش خدا: «آنچه را (از آیات و سوره‌های قرآن) به شما...» چیست؟
- ۱۷۲۶ تفسیر این فرمایش خدا: «مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید» چیست؟
- ۱۷۲۶ پرسشهایی پیرامون آفرینش انسان و دین و پیغمبری و پیغمبران
- ۱۷۲۶ چرا خدا انسانها را آفرید؟
- ۱۷۲۶ آیا خدا انسانها را برای رحمت آفرید یا برای عذاب؟
- ۱۷۲۶ کلمه‌ی «واصب» در آیه‌ی (و له الدین واصبا) به چه معنی است؟
- ۱۷۲۷ دینی که خدا بر مردم واجب کرده کدام است؟
- ۱۷۲۷ استباق به ایمان
- ۱۷۲۸ چرا خدا پیامبران را به سوی مردم فرستاد؟

- رسالت انبیاء چگونه ثابت می‌شود؟ ۱۷۲۸
- چه فرقی بین رسول و نبی است؟ ۱۷۲۸
- برای چه خدا به پیامبرانش و... معجزه داد؟ ۱۷۲۹
- پیغمبران پیغمبری خود را چگونه می‌فهمند؟ ۱۷۲۹
- آیا پیامبر افضل است یا فرشته‌ی وحی؟ ۱۷۲۹
- پیامبران اولوالعزم کیانند؟ و چگونه به این مقام نائل آمدند؟ ۱۷۲۹
- روحی که در آدم دمیده شد چه روحی بود؟ و چگونه دمیده شد؟ ۱۷۲۹
- معنی فرمایش خدا: «خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم نمود» چیست؟ ۱۷۳۰
- بهشت آدم چه بود؟ ۱۷۳۰
- چرا خداوند آدم را بدون والدین و عیسی را بدون پدر آفرید؟ ۱۷۳۰
- آیا حضرت ابراهیم و یوسف دروغ گفتند؟ ۱۷۳۰
- معنی گفته‌ی حضرت ابراهیم به غیر خدا: «این پروردگار من است» چیست؟ ۱۷۳۱
- کلماتی که خدا ابراهیم را با آن آزمایش کرد چه بود؟ ۱۷۳۱
- تفسیر (جاء بعجل حنید) چیست؟ ۱۷۳۱
- معنی (فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب...) چیست؟ ۱۷۳۲
- اندوه حضرت یعقوب بر یوسف چه اندازه بود؟ ۱۷۳۲
- دعاء حضرت یوسف در چاه چه بود؟ ۱۷۳۳
- آیا آنچه سائر مردم از دردها به آن مبتلا می‌شدند حضرت عیسی نیز مبتلا می‌شد؟ ۱۷۳۳
- آیا از کسانی که حضرت عیسی زنده کرد بعد از آن زندگی نمود؟ ۱۷۳۴
- آیا مجوس پیامبر داشتند؟ ۱۷۳۴
- آیا قوم مجوس به درستی و حق در عصر خودشان نزدیکتر بودند یا عرب (در جاهلیت)؟ ۱۷۳۵
- غضب شدگان و گمراهان کیستند؟ ۱۷۳۵
- داستان مانی چیست؟ ۱۷۳۵
- پرسشهایی پیرامون رسول خدا و احوال آن حضرت علیه‌السلام ۱۷۳۵

- ۱۷۳۶ آیا رسول خدا سرور فرزندان آدم است؟
- ۱۷۳۶ آیا رسول خدا غیر از حجة الوداع حج دیگری نیز انجام داد؟
- ۱۷۳۶ چگونه پیامبر اسلام مطمئن شد که این وحی است؟
- ۱۷۳۶ معنی این کلام خدا: «همان گونه (که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم) بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم» چیست؟
- ۱۷۳۶ آیا هنگام فرود جبرئیل و نزول وحی پیامبر بیهوش می‌شد؟
- ۱۷۳۶ معنی فرمایش خدا: «این (پیامبر) بیم دهنده‌ای از بیم دهندگان پیشین...!» چیست؟
- ۱۷۳۷ چه معجزه‌ای بر نبوت محمد دلالت می‌کند؟
- ۱۷۳۷ آیا پیامبر اکرم اسلام در حال غذا خوردن تکیه می‌دادند؟
- ۱۷۳۷ غذای پیامبر اکرم چه بود؟
- ۱۷۳۷ رسول خدا را در چه کفن نمودند؟
- ۱۷۳۸ برای رسول خدا چند همسر جائز است داشته باشد؟
- ۱۷۳۸ معنی: «این عطای ما است به هر کس می‌خواهی ببخش» چیست؟
- ۱۷۳۹ چند نوبت پیغمبر به معراج رفت؟
- ۱۷۳۹ چگونه رسول الله با زنان بیعت کردند؟
- ۱۷۳۹ پرسشهایی پیرامون قرآن کریم
- ۱۷۳۹ چرا قرآن کهنه نمی‌شود؟
- ۱۷۳۹ فرقان چیست؟ و کتاب چیست؟
- ۱۷۴۰ آیا قرآن مخلوق است یا مخلوق نیست؟
- ۱۷۴۰ چگونه قرآن در ماه رمضان و در ظرف بیست سال نازل شد؟
- ۱۷۴۰ نظر شما درباره‌ی قرآن چیست؟
- ۱۷۴۱ سبع مثانی چیست؟
- ۱۷۴۱ ناسخ و منسوخ محکم و متشابه چیست؟
- ۱۷۴۱ کیفیت جمع بین دو آیه
- ۱۷۴۲ مقصود از حکمت در قرآن چیست؟

- ۱۷۴۲ معنی فرمایش خدا: (المص) چیست؟
- ۱۷۴۲ تفسیر «کهیعص» چیست؟
- ۱۷۴۲ بهترین کارها کدام است؟
- ۱۷۴۳ از حفظ خواندن قرآن بهتر است یا از رو؟
- ۱۷۴۳ استعاده چگونه است؟
- ۱۷۴۳ آیا قرائت قرآن با صدای بلند صحیح و جایز است؟
- ۱۷۴۳ آیا هر سوره‌ای را با استعاده باید شروع نمود؟
- ۱۷۴۳ استعاده‌ی کامل چگونه است؟
- ۱۷۴۴ آیا گوش فرا دادن به قرآن واجب است؟
- ۱۷۴۴ چه چیز موجب بیهوشی امام به هنگام قرائت قرآن شد؟
- ۱۷۴۴ حکم کسی که قرآن را به رأی خودش تفسیر کند؛ چیست؟
- ۱۷۴۴ پرسشهایی پیرامون امامت و ضرورت و لزوم استمرار آن
- ۱۷۴۴ لزوم وجود امام
- ۱۷۴۴ آیا ممکن است زمین - ولو یک روز - بدون امامی که پناهگاه باشد بماند؟
- ۱۷۴۴ آیا زمین بدون امام می‌ماند؟
- ۱۷۴۵ آیا زمین بدون امام ممکن است رها شود؟ و آیا دو امام در عرض هم می‌شود؟
- ۱۷۴۵ سؤالی پیرامون علم امام
- ۱۷۴۵ آیا امام بدون فرزند در می‌گذرد؟
- ۱۷۴۵ سؤالی پیرامون علم امام بعدی
- ۱۷۴۵ معنی این فرمایش خدا: «و ما برای هدایت این مردم سخن پیوسته آوردیم شاید متذکر شوند» چیست؟
- ۱۷۴۶ مراد از امانات در فرمایش خدا: «امانتها را به صاحبانشان بدهید» چیست؟
- ۱۷۴۶ چه هنگام امام، امامت خود را می‌فهمد؟
- ۱۷۴۶ مراد از اولویت پیامبر به مؤمنین چیست؟
- ۱۷۴۶ امامان معصوم منصوب

- ۱۷۴۶ مقصود پیامبر در روز غدیر از «من کنت مولاه» چه بود؟
- ۱۷۴۷ معنی فرمایش خدا: «به درستی که تو فقط بیم دهنده‌ای و برای هر...» چیست؟
- ۱۷۴۷ آیا کسی از صحابه‌ی پیامبر بر قضیه‌ی سقیفه اعتراض نمود؟
- ۱۷۵۲ چهارده نور کدامند؟
- ۱۷۵۲ آیا لقب امیرالمؤمنین مخصوص حضرت علی است؟
- ۱۷۵۳ سبب سجده‌ی شکری که حضرت علی انجام داد چه بود؟
- ۱۷۵۴ معنی فرمایش خدا: «دلیل روشن از طرف پروردگارتان برایتان آمد، و نور...» چیست؟
- ۱۷۵۴ امامان بعد از پیامبر کیانند؟
- ۱۷۵۴ معنی فرمایش خدا: «بلکه آنان قیامت را تکذیب کرده‌اند» چیست؟
- ۱۷۵۴ تفسیر فرمایش خدا: «و همانا از پیروان او، ابراهیم بود» چیست؟
- ۱۷۵۵ مقصود از آیه «امه یهدون بالحق» چیست؟
- ۱۷۵۵ تأویل فرمایش خدا: «تا او را بر همه‌ی ادیان غالب سازد» چیست؟
- ۱۷۵۵ نامه‌های معصومین بر چه نوشته شد؟
- ۱۷۵۶ چرا خداوند در قرآن نام علی و اهل بیت را صراحتاً نیاورده است؟
- ۱۷۵۷ ای فرزند رسول خدا امر پس از شما از آن کیست؟
- ۱۷۵۸ قائم از اهل بیت کیست؟
- ۱۷۵۸ آیا قائم متولد شده است؟
- ۱۷۵۸ اسم مهدی چیست؟ و چه وقت ظاهر می‌شود؟
- ۱۷۵۹ آیا مهدی و قائم یکی است؟
- ۱۷۵۹ صاحب الزمان کیست؟ و چه هنگام می‌آید؟
- ۱۷۵۹ آیا بعد از قائم کسی دیگر هست؟
- ۱۷۵۹ چرا غیبت امام زمان به طول می‌انجامد؟
- ۱۷۵۹ معنی فرمایش خدا: «زمین را بعد از مرگ آن زنده می‌کند» چیست؟
- ۱۷۶۰ در زمان غیبت چه دعائی بخوانیم؟

- تأویل فرمایش خدا: «هنگامی که در صور دمیده شود» چیست؟ ۱۷۶۰
- تفسیر فرمایش خدا: «به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان به...» چیست؟ ۱۷۶۰
- تأویل فرمایش خدا: «به آنان از عذاب نزدیک می‌چشانیم...» چیست؟ ۱۷۶۰
- در صفات امامان ۱۷۶۱
- صفت عصمت ۱۷۶۱
- معنی فرمایش ائمه: «امام نمی‌شود مگر معصوم» چیست؟ ۱۷۶۱
- مراد از روح در فرمایش خدا: (و أوحینا الیک روحا) چیست؟ ۱۷۶۱
- مراد از روح در قول خدا: «از تو درباره‌ی روح سؤال می‌کنند...» چیست؟ ۱۷۶۱
- شهادت چه کسی قبول می‌شود؟ و شهادت چه کسی قبول نمی‌شود؟ ۱۷۶۲
- صفت علم ۱۷۶۳
- آیا خدا اطاعت شخصی را واجب می‌کند ولی او را از خبر آسمان محروم سازد؟ ۱۷۶۳
- پرسشی پیرامون حدیث پیامبر: «رسول خدا به علی هزار باب علم و دانش آموخت» ۱۷۶۴
- مقصود از فرمایش خدا: «بگو: آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که...؟!» چیست؟ ۱۷۶۴
- مراد از فرمایش خدا: «بلکه این آیات روشنی است که در سینه‌ی...» چیست؟ ۱۷۶۵
- معنی فرمایش خدا: «از اهل ذکر بپرسید» چیست؟ ۱۷۶۵
- معنی کلام امام صادق: «علم ما آینده و نوشته شده و الهام و القاء است» چیست؟ ۱۷۶۵
- آیا ائمه به چیزی احتیاج پیدا می‌کنند هنگامی که از چیزی سؤال می‌شوند؟ ۱۷۶۵
- ابعاد و مرزهای علم امام چیست؟ ۱۷۶۶
- ائمه از چه منبعی دانشهای خود را می‌گیرند؟ ۱۷۶۷
- نهایت علم و دانش امام چیست؟ ۱۷۶۷
- آیا ائمه علم به غیب دارند؟ ۱۷۶۷
- امام چگونه می‌داند آنچه می‌شوند از جانب فرشته‌ی خدا است نه شیطان؟ ۱۷۶۸
- آیا بعضی از ائمه از بعضی دیگر داناترند؟ ۱۷۶۸
- چرا امام گاهی به زودی جواب می‌دهد و گاهی درنگ می‌کند؟ ۱۷۶۸

- ۱۷۶۸ آیا امام علم خود را از دهان رجال علم و دانش می‌گیرد؟
- ۱۷۶۹ معنی این فرمایش امامان که: «هیچ شب جمعه‌ای نیست مگر اینکه برای اولیاء الله در آن سروری است» چیست؟
- ۱۷۶۹ ائمه شبهای جمعه چه شأنی دارند؟
- ۱۷۶۹ حقیقت علم ائمه چیست؟
- ۱۷۷۰ چگونه امام از مناطق مختلف دنیا خبر دارد در حالی که در حجاب است؟
- ۱۷۷۰ ائمه اگر از چیزی سؤال شوند که نمی‌دانند چه می‌کنند؟
- ۱۷۷۰ جامعه چیست؟
- ۱۷۷۰ جفر چیست؟
- ۱۷۷۱ مصحف فاطمه چیست؟
- ۱۷۷۱ در جفر سفید چه چیز است؟
- ۱۷۷۱ در جفر سرخ چیست؟
- ۱۷۷۲ امام از کجا فتوی می‌دهد؟
- ۱۷۷۲ ائمه به چه حکمی حکم می‌کنند؟
- ۱۷۷۲ اهل ذکر کیانند؟
- ۱۷۷۲ مراد از زبور، و ذکر چیست؟
- ۱۷۷۳ ابزار شناخت امام
- ۱۷۷۳ امام به چه علامتی شناخته می‌شود؟
- ۱۷۷۳ آیا در میان شما امام واجب اطاعه‌ای هست؟
- ۱۷۷۳ چگونه مدعی امامت به دروغ شناخته می‌شود؟
- ۱۷۷۴ منزلت خاص و حقیقی امامان معصوم
- ۱۷۷۴ منزلت و مقام حقیقی اهل بیت چیست؟
- ۱۷۷۴ شما کی هستید؟
- ۱۷۷۴ قبل از خلق آسمان و زمین چه بودید؟
- ۱۷۷۴ امامان در عالم مثال به چه کیفیت بودند؟

- ۱۷۷۵ اهل بیت قبل از آفریدن آسمانها و زمین کجا بودند؟
- ۱۷۷۵ مراد از متوسمین (یعنی اهل فراست) کیانند؟
- ۱۷۷۵ مراد از «کسانی که به آنها کتاب دادیم» کیانند؟
- ۱۷۷۵ خانه‌هایی که خدا اذن داده است تا رفیع باشند کدامند؟
- ۱۷۷۶ مراد از «آیات و نذرها سودی ندهند» کیانند؟
- ۱۷۷۶ معنی فرمایش خدا: «و با علامات و با ستارگان هدایت شوند» چیست؟
- ۱۷۷۶ مراد از مؤمنین در فرمایش خدا: «و قل اعملوا... و المؤمنون» کیانند؟
- ۱۷۷۶ تأویل این آیه: «ما به تو سبع المثانی و قرآن عظیم دادیم» چیست؟
- ۱۷۷۶ تأویل این فرمایش خدا: «و همانگونه (که قبله‌ی شما، یک قبله‌ی میانه است)...» چیست؟
- ۱۷۷۷ تفسیر فرمایش خدا: «هنگامی که در میان شما، پیامبرانی قرار داد...» چیست؟
- ۱۷۷۷ معنی فرمایش خدا: «به یقین بازگشت (همه‌ی) آنان به سوی ماست...» چیست؟
- ۱۷۷۷ آیه‌ی شریفه‌ی «همانا کسانی که ایمان آوردند و...» درباره‌ی چه کسانی نازل شده است؟
- ۱۷۷۷ مراد از قول صواب در فرمایش خدا: «و هیچ یک سخن نمی‌گویند...» چیست؟
- ۱۷۷۸ تفسیر فرمایش خدا: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی...» چیست؟
- ۱۷۷۸ تأویل فرمایش خدا: «سپس باید آلودگیهای شان را برطرف سازند» چیست؟
- ۱۷۷۸ اولوا النهی در فرمایش خدا: «مسلمها در اینها نشانه‌های روشنی...» کیانند؟
- ۱۷۷۹ مقصود از ملک عظیم در آیه «یا اینکه مردم نسبت به (پیامبر و خاندانش)...» چیست؟
- ۱۷۷۹ امت محمد کیانند؟
- ۱۷۷۹ اگر علی تقسیم‌کننده‌ی بهشت و جهنم است پس کار مالک و رضوان چیست؟
- ۱۷۸۰ آیا ابوذر برتر است یا شما اهل بیت؟
- ۱۷۸۰ معنی فرمایش پیامبر «سلمان از ما اهل بیت است» چیست؟
- ۱۷۸۱ وظیفه‌ی مسلمین در برابر امامان معصوم
- ۱۷۸۱ چه چیزهایی است که جایز نیست انسان آن را نداند؟
- ۱۷۸۱ تفسیر فرمایش خدا: «بگو: شما را تنها به یک چیز اندرز می‌دهم» چیست؟

- ۱۷۸۲ تفسیر فرمایش خداوند: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا...» چیست؟
- ۱۷۸۲ تفسیر فرمایش خدا: «و به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید، تا من نیز...» چیست؟
- ۱۷۸۲ تأویل فرمایش خدا: «بلکه شما زندگی دنیا را مقدم می‌دارید در حالی...» چیست؟
- ۱۷۸۲ آیا شناخت همه‌ی امامان لازم است؟
- ۱۷۸۳ حکم کسی که امام بعدی را نمی‌شناسد؛ چیست؟
- ۱۷۸۳ حکم کسی که پیش از مرگش به امامی معتقد شود؛ چیست؟
- ۱۷۸۳ آیا اسلام؛ اعتقاد به تمامی ائمه است؟
- ۱۷۸۳ آیا فرقی بین گنهکار ما و دیگری هست؟
- ۱۷۸۳ مراد از حسنه در فرمایش خدا: «کسانی که (حسنة) کار نیکی انجام دهند...» چیست؟
- ۱۷۸۴ بهترین عمل بعد از شناخت ائمه کدام است؟
- ۱۷۸۴ آیا دوستی و دشمنی از ایمان است؟
- ۱۷۸۴ آیا امامان از نظر دستور و اطاعت یکسانند؟
- ۱۷۸۴ تأویل فرمایش خدا: «از زنده به گور شده سؤال خواهد شد» چیست؟
- ۱۷۸۵ تفسیر فرمایش خدا: «سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از...» چیست؟
- ۱۷۸۵ مراد از نعیم در فرمایش خدا: «سپس در آن روز (همه‌ی شما) از نعمتهائی...» چیست؟
- ۱۷۸۵ معنی فرمایش خدا: «پس گروهی از شما کافرید و گروهی مؤمن» چیست؟
- ۱۷۸۶ معنی کلام امام که: «چون امام را شناختی پس هر چه خواهی انجام ده» چیست؟
- ۱۷۸۶ غلو در امامان معصوم
- ۱۷۸۶ آیا امامان؛ خدایان یا پیامبرانند؟
- ۱۷۸۶ تفویض چیست؟
- ۱۷۸۷ شیعیان ائمه و منزلت آنان
- ۱۷۸۷ محبان و دوستان شما چگونه هستند ای فرزند پیامبر خدا؟
- ۱۷۸۷ تفسیر فرمایش خداوند متعال: «پس کسی که نامه‌ی عملش به دست راستش...» چیست؟
- ۱۷۸۷ تفسیر این فرمایش خدا: «چرا که او بر کسانی که ایمان...» چیست؟

- ۱۷۸۸ شیعه‌ی حقیقی کیست؟
- ۱۷۸۸ حدود ایمان چیست؟
- ۱۷۸۸ معنی فرمایش خدا: «و تو در کنار طور نبودی زمانی که ما ندا دادیم» چیست؟
- ۱۷۸۸ مقصود از کلام خدا: «خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند» چیست؟
- ۱۷۸۸ معنی فرمایش خدا: «و (سومین گروه) پیشگامان پیشگامانند» چیست؟
- ۱۷۸۹ تأویل این آیه: «ریشه‌ی آن (در زمین) ثابت، و شاخه‌ی آن در آسمان است!» چیست؟
- ۱۷۸۹ مراد از متقین در فرمایش خدا: «... مایه‌ی هدایت پرهیزکاران است...» چیست؟
- ۱۷۸۹ خوشحالی و غمگین شدن بدون سبب از چیست؟
- ۱۷۹۰ چرا کودک بدون تعجب می‌خندد یا بدون درد گریه می‌کند؟
- ۱۷۹۰ حکم مخالفت و دشمنی با امامان معصوم
- ۱۷۹۰ آیا عمل بدون ولایت و پیروی از امام عادل مفید است؟
- ۱۷۹۱ معنی فرمایش خدا: «پس (شما ای گروه جن و انس) کدامین نعمتهای...» چیست؟
- ۱۷۹۱ معنی فرمایش خداوند: «آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفران...» چیست؟
- ۱۷۹۱ معنی فرمایش خداوند متعال: «هنگامی که آن را از نزدیک می‌بینند...» چیست؟
- ۱۷۹۱ معنی فرمایش خدا «(خداوند فرمان می‌دهد): هر کافر متکبر لجوج را...» چیست؟
- ۱۷۹۱ مقصود فرمایش خدا: «و هرگز از آتش (دوزخ) خارج نخواهند شد!» چیست؟
- ۱۷۹۲ آیا با مرجئه و خوارج از دواج کنیم؟
- ۱۷۹۲ آیا اطعام کنم سائلی را که اعتقاد او را نمی‌شناسم؟
- ۱۷۹۲ مقصود از ظلم و ستم در آیه‌ی زیر: «ایمان خود را با ستم نیالودند» چیست؟
- ۱۷۹۲ مراد از فرمایش خدا: «کسانی را که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند» چیست؟
- ۱۷۹۲ معنی این آیه چیست؟
- ۱۷۹۳ مراد از جنب الله در آیه‌ی: «افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که در اطاعت...» چیست؟
- ۱۷۹۳ اولوا الامری که خدا امر به اطاعت آنها نموده کیانند؟
- ۱۷۹۳ تأویل این فرمایش خدا: «و ستاره و گیاه (یا درخت) برای او سجده...» چیست؟

- ۱۷۹۴ معنی فرمایش خدا: «پس شاید خداوند پیروزی (به نفع مسلمانان) پیش... چیست؟»
- ۱۷۹۴ اگر مخالفی تمامی دلایل را انکار کرد چه باید کرد؟
- ۱۷۹۴ حاکمان جور و حکم پیروی از آنها
- ۱۷۹۵ مراد از سلم در فرمایش خدا: «همگی در صلح و آشتی درآید» چیست؟
- ۱۷۹۵ آیا فرمایش خدا: «به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی» بر بنی‌امیه منطبق می‌شود؟
- ۱۷۹۵ مراد از نعیم در فرمایش خدا: «پس در آن روز (همه‌ی شما) از نعمتهایی... چیست؟»
- ۱۷۹۵ تأویل فرمایش خدا: «سوگند به خورشید و گسترش نور آن و به ماه... چیست؟»
- ۱۷۹۶ حکم ورود به دستگاه حکومتی سلطان ظالم چیست؟
- ۱۷۹۶ صلوات بر امامان و زیارت و توسل به آنان
- ۱۷۹۶ چگونه بر پیامبر صلوات درود بفرستیم؟
- ۱۷۹۷ فائده‌ی صلوات بر پیامبر چیست؟ و چگونه بر او صلوات بفرستیم؟
- ۱۷۹۸ تفسیر این فرمایش خدا: «بر او درود فرستید و کاملاً تسلیم (فرمان او)... چیست؟»
- ۱۷۹۸ در فضیلت صلوات بر پیامبر
- ۱۷۹۸ آل محمد کیانند؟
- ۱۷۹۹ بهترین اعمال در روز جمعه چیست؟
- ۱۷۹۹ درباره‌ی چه کسی این آیه: «و آنها که پیوندهایی را که خداوند دستور... نازل شد؟»
- ۱۷۹۹ کلماتی که خداوند ابراهیم را با آن آزمایش نمود؛ چیست؟
- ۱۷۹۹ آیا نامگذاری فرزندان طبق نامهای ائمه مفید است؟
- ۱۸۰۰ برای بعضی از فرشتگان پس از شهادت امام حسین چه رخ داد؟
- ۱۸۰۰ به هنگام آوردن نام امام حسین چه باید گفت؟
- ۱۸۰۰ تا چه مدت ترک زیارت امام حسین جایز است؟
- ۱۸۰۰ مسائل گوناگونی پیرامون امام و امامت
- ۱۸۰۰ چرا فرزندی برای پیامبر باقی نماند؟
- ۱۸۰۰ چرا حضرت علی در مطالبه‌ی حق خودشان پافشاری نکردند؟

- ۱۸۰۱ حسن افضل است یا حسین؟
- ۱۸۰۱ دلیل بر خروج امامت از اولاد امام حسن چیست؟
- ۱۸۰۳ آیا امام حسن با پای پیاده به حج رفتند؟
- ۱۸۰۳ انگشتر امام حسین به چه کسی منتقل شد؟
- ۱۸۰۳ چگونه اصحاب امام حسین برای مرگ از هم پیشی می‌گرفتند؟
- ۱۸۰۳ چرا و چگونه روز عاشورا روز مصیبت و اندوه شد؟
- ۱۸۰۵ چرا شما را گرفته و محزون می‌بینم ای فرزند پیامبر خدا؟
- ۱۸۰۵ چقدر اجلهای شما اهل بیت نزدیک است در حالی که مردم به شما نیازمندند؟
- ۱۸۰۵ تفسیر فرمایش خدا: «یا اینکه مردم حسد می‌ورزند» چیست؟
- ۱۸۰۵ آیا بعضی از ائمه از بعضی دیگر برتر هستند؟
- ۱۸۰۶ تفاوت لباس حضرت علی و امام صادق چرا؟
- ۱۸۰۶ کدام یک از اعیاد برتر است؟
- ۱۸۰۶ معنی فرمایش خدا: «ولی او از آن گردن‌های مهم نگذشت!» چیست؟
- ۱۸۰۷ تأویل این آیه: «و این اعلامی است از ناحیه‌ی خدا و پیامبرش به (عموم)...» چیست؟
- ۱۸۰۷ مردم راجع به ابوطالب چه می‌گویند؟
- ۱۸۰۷ اسم اعظم چیست؟
- ۱۸۰۸ مذمت از عوام بهبود چرا؟
- ۱۸۰۸ معنی این فرمایش: «حدیث ما سخت است و به سختی مورد پذیرش است» چیست؟
- ۱۸۰۹ امامان و علم کلام
- ۱۸۰۹ تفسیر فرمایش خدا: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (در برابر...)» چیست؟
- ۱۸۰۹ خب چیست؟
- ۱۸۰۹ مستضعف کیست؟
- ۱۸۱۰ معنی فرمایش خدا که: «گروهی از امتهای نخستینند و گروهی از امتهای...» چیست؟
- ۱۸۱۱ خداوند اولیاءاش را مخصوص مصائب کرده است

- ۱۸۱۱ ----- معنی فرمایش خدا: «همانا برای او زندگی (سخت) و تنگی خواهد...» مراد چیست؟
- ۱۸۱۱ ----- اسماعیل در سخن خدا: «و در این کتاب (آسمانی) از اسماعیل (نیز) یاد...» کیست؟
- ۱۸۱۲ ----- منزلت فاطمه در نظام امامت
- ۱۸۱۲ ----- خداوند چه مقصودی را از آیه تطهیر اراده فرمود؟
- ۱۸۱۲ ----- ولادت حضرت فاطمه چگونه بود؟
- ۱۸۱۳ ----- معنی «فاطمه» چیست؟
- ۱۸۱۳ ----- چرا فاطمه، زهرا لقب گرفت؟
- ۱۸۱۴ ----- آیا فاطمه سرور زنان بهشت یا سرور زنان دوران خودش است؟
- ۱۸۱۴ ----- چه کسی شهادت داد که حضرت فاطمه از پدرش ارث نمی‌برد؟
- ۱۸۱۵ ----- حضرت فاطمه را که غسل داد و چرا؟
- ۱۸۱۵ ----- معنی «حی علی خیر العمل» چیست؟
- ۱۸۱۵ ----- اولین کسی که نعش اتخاذ کرد چه کسی بود؟
- ۱۸۱۵ ----- چرا حضرت زهرا روز دفن نشدند؟
- ۱۸۱۵ ----- ذریه فاطمه که آتش بر آنان حرام است کیانند؟
- ۱۸۱۵ ----- علی چند مرتبه بر جنازه‌ی فاطمه تکبیر گفت؟
- ۱۸۱۶ ----- پرسشهایی پیرامون مرگ، برزخ، قیامت، ثواب و عقاب
- ۱۸۱۶ ----- چرا فرشتگان اعمال بشر را می‌نویسند؟
- ۱۸۱۶ ----- چگونه بدن اعاده می‌شود در حالی که پوسیده است؟
- ۱۸۱۶ ----- مرگ را برای ما توصیف کن
- ۱۸۱۷ ----- آیا مؤمن مرگ را کراهت دارد؟
- ۱۸۱۷ ----- چه وقت انسان مرگ را کراهت دارد؟
- ۱۸۱۷ ----- چرا هنگام مرگ از چشم اشک می‌آید؟
- ۱۸۱۷ ----- ارواح مشرکان کجا می‌روند؟
- ۱۸۱۸ ----- سؤالی پیرامون ارواح مؤمنین

- ۱۸۱۸ چرا مرگها متنوع می‌باشند؟
- ۱۸۱۸ چگونه ملک الموت می‌داند چه کسی را باید قبض روح کند؟
- ۱۸۱۸ چرا جریده (چوب برگهای درخت) با میت گذاشته می‌شود؟
- ۱۸۱۸ آیا بدن مرده پوسیده می‌شود؟
- ۱۸۱۸ روح بعد از مرگ کجا می‌باشد؟
- ۱۸۱۹ ارواح مؤمنین و کفار کجا می‌روند؟
- ۱۸۱۹ آیا روح پس از مرگ متلاشی می‌شود؟
- ۱۸۱۹ آیا شخص دار زده شده در قبر معذب می‌شود؟
- ۱۸۱۹ آیا طاعون رحمت است یا عذاب؟
- ۱۸۱۹ آیا تنها آتش در عذاب اخروی کافی نیست؟
- ۱۸۲۰ آیا کسی از فشار قبر در امان است؟
- ۱۸۲۰ آیا انسانها برهنه از قبرها خارج می‌شوند؟
- ۱۸۲۰ آیا مردم در قیامت دسته دسته عرضه می‌شوند؟
- ۱۸۲۰ تفسیر فرمایش خدا: (نه چنین است به زودی خواهند دانست...) چیست؟
- ۱۸۲۱ صراط چیست؟
- ۱۸۲۱ آیا مؤمن نیاز به شفاعت دارد؟
- ۱۸۲۱ آیا در بهشت غناء و آواز هست؟
- ۱۸۲۱ چگونه میوه‌های بهشت پس از خوردن به حالت اولیه‌اش برمی‌گردد؟
- ۱۸۲۱ چگونه زنان بهشتی پس از هر بار نزدیکی باکره می‌شوند؟
- ۱۸۲۲ چگونه اهل بهشت لذت می‌برند با اینکه از بستگانشان جدا شدند؟
- ۱۸۲۲ معنی فرمایش خدا: «هرگاه پوستهای تنشان (در آن) بریان گردد...» چیست؟
- ۱۸۲۲ جاودانگی در بهشت و جهنم چگونه است؟
- ۱۸۲۲ مراد از نعیم و علم الیقین چیست؟
- ۱۸۲۳ آیا تناسخ صحیح است؟

- ۱۸۲۳ آیا تناسخ ارواح صحیح است؟
- ۱۸۲۳ آیا زیارت قبر برای مرده مفید است؟
- ۱۸۲۳ تفسیر فرمایش خدا: (ثم قضی أجلا و أجل مسمى عنده) چیست؟
- ۱۸۲۴ موقع تشییع جنازه چگونه حرکت کنم؟
- ۱۸۲۴ چرا شیعه‌ها بر میت پنج تکبیر می‌گویند و غیر شیعه چهار مرتبه می‌گویند؟
- ۱۸۲۴ چه اعمالی پس از مرگ به انسان می‌رسد؟
- ۱۸۲۴ چرا اموات به دنیا باز نمی‌گردند تا به زندگان خبر بدهند؟
- ۱۸۲۵ سؤالاتی پیرامون حوض کوثر
- ۱۸۲۵ آیا گریستن به یاد مردگان جایز است؟
- ۱۸۲۶ پرسشهایی پیرامون نماز، روزه، زکات و حج
- ۱۸۲۶ باقیات صالحات چیست؟
- ۱۸۲۶ چه چیزی ابلیس را از ما دور می‌کند؟
- ۱۸۲۶ اوقات نمازهای پنج‌گانه در قرآن کدامند؟
- ۱۸۲۶ آیا جمع بین دو نماز بدون عذر جایز است؟
- ۱۸۲۶ تفسیر فرمایش خدا: «و کسی که انکار کند آنچه را باید به...» چیست؟
- ۱۸۲۷ چرا نماز مغرب شکسته نشد؟
- ۱۸۲۷ انجام عبادت چگونه باید باشد؟
- ۱۸۲۷ چرا تارک نماز کافر نامیده شده است؟
- ۱۸۲۸ سزای کسی که نماز عصر را به تأخیر بیندازد چیست؟
- ۱۸۲۸ حور العین از مخلوقات دنیائی یا بهشتی هستند؟
- ۱۸۲۸ در چه ساعتی بنده به خدا نزدیک‌تر است؟
- ۱۸۲۸ چرا رنگ رخسار امام سجاد به هنگام نماز تغییر می‌یافت؟
- ۱۸۲۹ چرا در سجود باید ابتداء دو دست روی زمین قرار داده شود؟
- ۱۸۲۹ آیا نماز بر خرمن گندم جایز است؟

- ۱۸۲۹ سجود بر چه چیز جایز، و بر چه چیز جایز نیست؟
- ۱۸۲۹ چرا خدا ابراهیم را دوست خود قرار داد؟
- ۱۸۲۹ آیا جایز است در نماز واجب حاجتهای خود را یادآور بشوم؟
- ۱۸۳۰ علت احترام و تکریم مساجد چیست؟
- ۱۸۳۰ اگر نماز شب نخوانیم چه می‌شود؟
- ۱۸۳۰ چه بگویم تا ایمانم کامل شود؟
- ۱۸۳۰ آیا نماز شارب الخمر قبول می‌شود؟
- ۱۸۳۱ شراب‌خوار پشیمان چه حکمی دارد؟
- ۱۸۳۱ چرا در نماز وتر سه بار سوره‌ی توحید خوانده می‌شود؟
- ۱۸۳۱ آیا سهو نمودن از وسوسه‌ی شیطان است؟
- ۱۸۳۱ اگر سفره غذا به هنگام وقت نماز پهن شد چه کار باید کرد؟
- ۱۸۳۱ آیا نماز را به صورت زیبا خواندن ریا است؟
- ۱۸۳۱ آیا گریه، موقع خواندن قرآن در حال نماز جایز است؟
- ۱۸۳۲ چرا مستحب است مأموم در طرف راست امام جماعت بایستد (اگر دو نفر باشند)؟
- ۱۸۳۲ آیا امام جماعت واجب است طوری بخواند که مأمومین بشنوند؟
- ۱۸۳۲ آیا ثواب نماز در شهر مدینه و در مسجد پیامبر اکرم یکسان است؟
- ۱۸۳۲ چگونه نیت مؤمن از عملش بهتر است؟
- ۱۸۳۲ آیا صحیح است نمازگزاران به کسی بگویند: تو امام بشو؟
- ۱۸۳۳ علت روزه چیست؟
- ۱۸۳۳ کدام دروغ روزه را باطل می‌کند؟
- ۱۸۳۳ حکم زنی که همسرش بر او غضب کرده؛ چیست؟
- ۱۸۳۳ روزه مستحب کدام است؟
- ۱۸۳۳ سنت در زمینه‌ی روزه‌ی مستحب مستمری چیست؟
- ۱۸۳۴ تفسیر فرمایش خدا: «و در هیچ کار شایسته‌ای مخالفت فرمان...» چیست؟

- ۱۸۳۴ چگونه رسول خدا روزهی مستحب می‌گرفت؟
- ۱۸۳۴ آیا کسی از پدران شما ماه شعبان را روزه گرفت؟
- ۱۸۳۴ آیا شب قدر یک بار بوده یا هر سال می‌باشد؟
- ۱۸۳۴ چرا زن حائض فقط روزه را قضا می‌کند نه نماز را؟
- ۱۸۳۴ آیا در شب نیمه‌ی شعبان مقدرات رقم می‌خورد؟
- ۱۸۳۵ روزه در روز عرفه و عاشوراء چه حکمی دارد؟
- ۱۸۳۵ چرا جمعه؛ جمعه نامیده شد؟
- ۱۸۳۵ شبی که در آن امید می‌رود آنچه امید می‌رود (یعنی شب قدر) کدام است؟
- ۱۸۳۶ کدام شب؛ شب قدر است؟
- ۱۸۳۶ حکم کسی که اقرار ندارد که شب قدر به امام مطالبی عرضه می‌شود؛ چیست؟
- ۱۸۳۶ ثواب کسی که یک روز از ماه شعبان روزه بگیرد؛ چیست؟
- ۱۸۳۶ کلام و عمل صالح که خوب است روزه به آن ختم شود چیست؟
- ۱۸۳۶ تفسیر این آیه: «در آن شب هر امری براساس حکمت (الهی) تدبیر...» چیست؟
- ۱۸۳۷ آیا جایز است صدای قرائت در نماز شب بلند باشد؟
- ۱۸۳۷ چرا تسبیح در دو رکعت آخر نماز بهتر از قرائت شد؟
- ۱۸۳۷ روز غدیر چه روزی است؟
- ۱۸۳۷ چرا برای زکات نصاب خاصی معین شد؟
- ۱۸۳۸ آیا می‌شود زکات را به کسی که عقیده‌ی او معلوم نیست داد؟
- ۱۸۳۸ تفسیر فرمایش خدا: «کیست که به خدا قرض الحسنه‌ای بدهد...» چیست؟
- ۱۸۳۸ تفسیر فرمایش خدا: «و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به...» چیست؟
- ۱۸۳۸ چرا خدا بندگان را به حج موظف کرد؟
- ۱۸۳۹ حج بهتر است یا صدقه دادن؟
- ۱۸۳۹ چگونه خدا حافظ خانواده‌ی حاجی است؟
- ۱۸۳۹ آیا حاجی فقیر می‌شود؟

- ۱۸۳۹ ثواب کسی که پنج (مرتبه) حج کند چیست؟
- ۱۸۳۹ عقاب کسی که مال دارد و حج نمی‌رود چیست؟
- ۱۸۴۰ سرنوشت کسی که حج را به تأخیر بیندازد چیست؟
- ۱۸۴۰ پیاده به حج رفتن بهتر است یا سواره؟
- ۱۸۴۰ چرا حج سواره بهتر است؟
- ۱۸۴۰ سیل الله در وصیت چیست؟
- ۱۸۴۱ چرا کعبه بیت الحرام نامیده شد؟
- ۱۸۴۱ چرا مکه بکه نامیده شد؟
- ۱۸۴۱ چرا کعبه بکه نامیده شد؟
- ۱۸۴۱ تفسیر فرمایش خدا: «و هر کس داخل آن (خانه‌ی خدا) شود در امان...» چیست؟
- ۱۸۴۱ تفسیر فرمایش خدا: «قیاما للناس» چیست؟
- ۱۸۴۱ تفسیر فرمایش خدای متعال: «در آن، نشانه‌های روشن است» چیست؟
- ۱۸۴۲ تفسیر فرمایش خدا: «و هر کس بخواهد در این سرزمین از راه حق...» چیست؟
- ۱۸۴۲ حطیم چیست؟ و چرا به این نام نامیده شده است؟
- ۱۸۴۲ طواف چگونه آغاز شد؟
- ۱۸۴۲ ایام معدودات در حج کدامند؟
- ۱۸۴۳ ذکر در سخن خدا: «و خدا را در روزهای معینی یاد کنید!» چیست؟
- ۱۸۴۳ چرا روز هشتم روز «ترویبه» نامیده شد؟
- ۱۸۴۳ کدام یک از اهل عرفات جرمش بزرگتر است؟
- ۱۸۴۳ فضیلت روزه روز عرفه چیست؟
- ۱۸۴۳ چرا خدا وقوف را در مشعرالحرام قرار داده است نه در حرم؟
- ۱۸۴۳ تفسیر فرمایش خدا: «سپس از همان جا که مردم کوچ می‌کنند...» چیست؟
- ۱۸۴۴ چرا روزه در ایام تشریق کراهت دارد؟
- ۱۸۴۴ حکم نگهداری گوشتهای قربانی در منی چیست؟

- ۱۸۴۴ اهمیت ملتزم در کعبه چیست؟
- ۱۸۴۴ چرا و چگونه فقط مردم به حجر اسود و دو رکن یمانی دست می‌کشند؟
- ۱۸۴۴ آیا سعی واجب است یا مستحب؟
- ۱۸۴۵ بوسیدن حجر اسود برای چیست؟
- ۱۸۴۵ چرا دست کشیدن به حجر اسود مستحب شد؟
- ۱۸۴۶ چرا خیف؛ خیف نامیده شده است؟
- ۱۸۴۶ ثواب نماز در مسجد النبی چیست؟
- ۱۸۴۶ آیا پیامبر در حجۃ الوداع هم عمره و هم حج به جا آورد؟
- ۱۸۴۷ آیا پیامبر طواف مخصوصی داشت؟
- ۱۸۴۷ آیا توطن و اقامت دائمی در مکه بهتر است یا در مدینه؟
- ۱۸۴۷ چرا کعبه بیت عتیق نامیده شد؟
- ۱۸۴۷ حج اکبر چیست؟
- ۱۸۴۸ چرا پیامبر از مسجد شجره احرام بست؟
- ۱۸۴۸ علت قربانی در حج چیست؟
- ۱۸۴۸ رفت و فسوق و جدال چیست؟
- ۱۸۴۸ آیا تنها حج واجب است یا حج و عمره؟
- ۱۸۴۸ چرا مستحب است کسی که حج اولش می‌باشد وارد کعبه شود؟
- ۱۸۴۹ معنی «خدا را یاد کنید همانند یادآوری از پدرانتان...» چیست؟
- ۱۸۴۹ در مدینه از کدام مسجد شروع کنیم؟
- ۱۸۴۹ پرسشهایی پیرامون بهداشت و طب
- ۱۸۴۹ آیا حجامت روز چهارشنبه خوب است؟
- ۱۸۴۹ آیا حجامت روز شنبه خوب است؟
- ۱۸۴۹ کدام غذا گوارا است؟
- ۱۸۵۰ سرور خورشتها چیست؟

- ۱۸۵۰ سوء هاضمه از چیست؟
- ۱۸۵۰ فائده‌ی اسفند و کندر چیست؟
- ۱۸۵۰ علت غسل جنابت چیست؟
- ۱۸۵۰ آیا صلاح است مریض سیب بخورد؟
- ۱۸۵۱ آیا مراجعه به غیر مسلمان برای طبابت جایز است؟
- ۱۸۵۱ چه چیزی برای درد معده خوب است؟
- ۱۸۵۱ برای دفع درد چه کنیم؟
- ۱۸۵۱ چهارپایان گر (جرباء) را چگونه معالجه کنیم؟
- ۱۸۵۲ چرا بچه به دائی یا به عمو شبیه می‌شود؟
- ۱۸۵۲ ترکیب بدن چگونه است؟
- ۱۸۵۲ تزکیه‌ی ماهی چگونه است؟
- ۱۸۵۲ آیا ادامه بر خوردن گوشت کراهت دارد؟
- ۱۸۵۲ آیا آشامیدن آب با یک نفس خوب است؟
- ۱۸۵۳ آیا درست است انسان در حال تکیه غذا بخورد؟
- ۱۸۵۳ آیا خوردن پیاز و تره جایز است؟
- ۱۸۵۳ چرا گاهی تربت امام حسین اثر نمی‌کند؟
- ۱۸۵۳ آیا استفاده از گل ارمنی جایز است؟
- ۱۸۵۳ خنده از کجا نشأت می‌گیرد؟
- ۱۸۵۳ آیا خواب بعد از طلوع فجر خوب است؟
- ۱۸۵۴ آیا خوردن پنیر خوب است؟
- ۱۸۵۴ آیا استفاده از دوائی که احتمال دارد به انسان ضرر برساند جایز است؟
- ۱۸۵۴ برای دفع سوء هاضمه و سنگینی در قلب چه چیز خوب است؟
- ۱۸۵۴ فایده‌ی آلو سیاه چیست؟
- ۱۸۵۴ خوردن پیه کدام حیوان بیماری را دفع می‌کند؟

- ۱۸۵۴ آیا خوردن روغن مخلوط با گوشت خوب است؟
- ۱۸۵۴ فائده‌ی تره چیست؟
- ۱۸۵۴ کدام سبزی مفید است؟
- ۱۸۵۵ پرسشهایی پیرامون گناهان.....
- ۱۸۵۵ گناهان کبیره کدامند؟
- ۱۸۵۵ گناهان کبیره در کتاب خدا کدامند؟
- ۱۸۵۶ معیار برای شناخت گناه کبیره چیست؟
- ۱۸۵۶ آیا گناهان کبیره استثناء هم دارند؟
- ۱۸۵۶ مرتکب گناه کبیره اگر با همین حالت بمیرد آیا از ایمان خارج است؟
- ۱۸۵۷ لمم یعنی چه؟
- ۱۸۵۷ حکم شارب خمر چیست؟
- ۱۸۵۷ عقاب مساحقه چیست؟
- ۱۸۵۷ حد شرعی مساحقه چیست؟
- ۱۸۵۸ آیا باز پس گرفتن صدقه خوب است؟
- ۱۸۵۸ چرا خدا شراب را تحریم نمود؟
- ۱۸۵۸ حال شراب‌خوار به هنگام مستی چگونه است؟
- ۱۸۵۸ آیا معالجه با دوائی که با شراب معجون می‌باشد جایز است؟
- ۱۸۵۸ آیا مداوا با نبیذ (آب جو مست کننده) جایز است؟
- ۱۸۵۹ آیا سرمه کشیدن با سرمه‌ای که با شراب معجون شده است جایز است؟
- ۱۸۵۹ مراد از حدیث: «خداوند خانه‌ی گوشتی را مبعوض می‌دارد» چیست؟
- ۱۸۵۹ چرا خون و شراب و مردار و گوشت خوک حرام شد؟
- ۱۸۶۰ حکم خوردن ماهی جری چیست؟
- ۱۸۶۰ چرا زنا تحریم شد؟
- ۱۸۶۰ زنا بدتر است یا شرب خمر؟

- ۱۸۶۰ چرا لواط تحریم شده است؟
- ۱۸۶۰ چرا آمیزش با چهارپایان تحریم شده است؟
- ۱۸۶۱ چرا خونی که از حیوان پس از ذبح خارج می‌شود، تحریم شده است؟
- ۱۸۶۱ واصله و موصوله کیانند؟
- ۱۸۶۱ حکم شطرنج، نرد، آواز، نبیذ چیست؟
- ۱۸۶۱ حکم بازی با شطرنج چیست؟
- ۱۸۶۱ تفسیر فرمایش خدا: «پس از پلیدیها اجتناب کنید» چیست؟
- ۱۸۶۲ حکم خوردن از مال دختر یتیم چیست؟
- ۱۸۶۲ رشد در فرمایش خدا: «پس اگر در آنها رشد (کافی) یافتید» چیست؟
- ۱۸۶۲ علت مسلمان شدن ابوذر چیست؟
- ۱۸۶۳ آیا مسجد کوفه قدیم است؟
- ۱۸۶۴ آیا پیامبر منافقین را می‌شناخت؟
- ۱۸۶۴ سه نفری که تخلف نمودند کدامند؟
- ۱۸۶۴ معنی فرمایش خدا: «سوگند به اسبان دونده (مجاهدان) در حالی...» چیست؟
- ۱۸۶۴ چرا سلمان به محدث موصوف شد؟
- ۱۸۶۵ کهانت و پیشگوئی از چه چیزی سرچشمه می‌گیرد؟
- ۱۸۶۵ چگونه قوم لوط از ورود مردان تازه وارد با خبر شدند؟
- ۱۸۶۶ کسبها و انفاقهای مشروع و نامشروع کدامند؟
- ۱۸۶۶ آیا قبل از بعثت پیامبر اسلام حج بود یا خیر؟
- ۱۸۶۶ چرا سلمان این مقام بلند را پیدا کرد؟
- ۱۸۶۷ مراد از کنز در فرمایش خدا: «و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو؛ وجود...» چیست؟
- ۱۸۶۷ معنی فرمایش خدا: «هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود» چیست؟
- ۱۸۶۷ معنی فرمایش خدا: «پس به طور شایسته (و مطابق زحمتی که می‌کشد)...» چیست؟
- ۱۸۶۷ تفسیر فرمایش خدا: «و اگر زندگی خود را با زندگی آنان بیامیزید...» چیست؟

- تفسیر فرمایش خدا: «و اموال خود را به دست سفیهان نسیارید» چیست؟ ۱۸۶۷
- آیا از امانت خمس دادن جایز است؟ ۱۸۶۸
- چه کسانی سفله هستند؟ ۱۸۶۸
- آیا توبه‌ی خورنده‌ی مال یتیم قبول است؟ ۱۸۶۸
- حکم کسی که مال یتیم را بخورد چیست؟ ۱۸۶۸
- آیا از خانه‌ای که در آن ایتم هست می‌شود غذا خورد؟ ۱۸۶۹
- چرا خوردن طحال حرام شد؟ ۱۸۶۹
- چرا خوردن غده‌ها و مردار تحریم شده است؟ ۱۸۶۹
- تفسیر فرمایش خداوند: (... فجعلناه هباء منثورا) چیست؟ ۱۸۶۹
- کسی که دروغ بگوید و بد قولی و خیانت کند چه منزلتی دارد؟ ۱۸۶۹
- تکبر چیست؟ ۱۸۷۰
- مکر و خدعه در چه مواردی جایز است؟ ۱۸۷۰
- دروغگو و کذاب کیست؟ ۱۸۷۰
- غیبت چیست؟ ۱۸۷۰
- معنی: هر که شخصی را بکشد مثل این است که همه را کشته است چیست؟ ۱۸۷۰
- معاون در فرمایش خدا به چه معنی است؟ ۱۸۷۱
- آیا گوشت لابلای دندان را می‌شود فرو برد؟ ۱۸۷۱
- آیا خوردن و آشامیدن با دست چپ جایز است؟ ۱۸۷۱
- آیا وادار کردن حیوانات به جنگ با همدیگر جایز است؟ ۱۸۷۱
- چه وقت مرکب خود را بزخم؟ ۱۸۷۱
- آیا علامت گذاری چهارپایان با داغ کردن جایز است؟ ۱۸۷۱
- آیا کشتن هدهد جایز است؟ ۱۸۷۲
- آیا قتل مورچه جایز است؟ ۱۸۷۲
- آیا به دروغ یا تقیه به گمرکچی قسم خوردن جایز است؟ ۱۸۷۲

- ۱۸۷۲ آیا کشتن حشرات جایز است؟
- ۱۸۷۲ آیا فروختن اسلحه به دو گروه باطل در حال جنگ جایز است؟
- ۱۸۷۲ حکم زینت کردن زنان با طلا و نقره چیست؟
- ۱۸۷۲ آیا جایز است بچه‌ها از زیورآلات استفاده کنند؟
- ۱۸۷۳ آیا استفاده از بازوبند دعا برای سحر شده جایز است؟
- ۱۸۷۳ عوره مؤمن چیست؟
- ۱۸۷۳ آیا توبه‌ی ساحر پذیرفته است؟
- ۱۸۷۳ اسراف چیست؟
- ۱۸۷۳ مجسمه‌ی درخت و خورشید و ماه چه حکمی دارد؟
- ۱۸۷۳ تفسیر فرمایش خدا: «و اموال یکدیگر را به باطل (و ناحق) در...» چیست؟
- ۱۸۷۴ پرسشهایی پیرامون اعمال، اخلاق، فضائل و رذائل
- ۱۸۷۴ معنی: «خدا تو را جزای خیر دهد» چیست؟
- ۱۸۷۴ مقصود از ذکر زیاد چیست؟
- ۱۸۷۴ مراد از «کثیر» در فرمایش خدا «خدا را بسیار یاد کنید» چیست؟
- ۱۸۷۴ آیا میهمان بر میزبان منت بیشتری دارد یا میزبان بر میهمان؟
- ۱۸۷۴ کمترین مقدار تمجید خدا چیست؟
- ۱۸۷۵ حق مسلمان بر مسلمان دیگر چیست؟
- ۱۸۷۵ شخصیت و کرم و سروری چیست؟
- ۱۸۷۵ آیا نشستن در خانه و بسنده نمودن به عبادت کافی است؟
- ۱۸۷۵ حکم عشق چیست؟
- ۱۸۷۵ گرمای‌ترین بندگان نزد خدا چه کسی است؟
- ۱۸۷۶ حکم کسانی که به دروغ آرزوی آمرزش می‌کنند؛ چیست؟
- ۱۸۷۶ تفسیر فرمایش خدا: «و آنها که نهایت کوشش را در انجام طاعات به...» چیست؟
- ۱۸۷۶ کدام افضل و برتر است با عمل خائف یا با عمل خود پسند؟

- ۱۸۷۶ اندازه‌ی حسن خلق چیست؟
- ۱۸۷۶ با پدر و مادر کافر چگونه باید رفتار کرد؟
- ۱۸۷۷ با والدینی که از مخالفین هستند چگونه رفتار کنیم؟
- ۱۸۷۷ حق مسلمان بر مسلمان چیست؟
- ۱۸۷۸ حد مصافحه چقدر است؟
- ۱۸۷۸ به چه چیز مرا سفارش می‌کنی؟
- ۱۸۷۸ معنی این حدیث نبوی چیست؟
- ۱۸۷۸ آیا برای شکر حدی هست؟
- ۱۸۷۹ معنای استدراج چیست؟
- ۱۸۷۹ آیا انسان به خاطر کارهای زمان جاهلیت عقوبت می‌شود؟
- ۱۸۷۹ برای انسان چه صفاتی پسندیده است؟
- ۱۸۷۹ آیا بنده‌ی مؤمن خدا مبتلا به پیسی می‌گردد؟
- ۱۸۷۹ معنی فرمایش پیامبر: «یک ساعت تفکر بهتر از یک شب قیام...» چیست؟
- ۱۸۸۰ آیا می‌شود «شکر» را به عنوان صدقه داد؟
- ۱۸۸۰ مشورت با خدا چیست؟
- ۱۸۸۱ معنی سخن ابوذر چیست؟
- ۱۸۸۱ آیا رسول خدا خضاب نمودند؟
- ۱۸۸۱ آیا خضاب موی سر و محاسن سنت است؟
- ۱۸۸۱ کدامین صدقه بهتر و افضل است؟
- ۱۸۸۱ کدامین صدقه ثوابش عظیمتر است؟
- ۱۸۸۲ کدام عمل ارزشمندتر است؟
- ۱۸۸۲ کدام عمل بهترین اعمال است؟
- ۱۸۸۲ مقصود از توبه‌ی نصح چیست؟
- ۱۸۸۲ کدام ساعت از شب است که دعا مستجاب می‌گردد؟

- ۱۸۸۲ دو آیه از قرآن در مورد دعا و انفاق و بیان حضرت صادق
- ۱۸۸۳ کدام فقر مرگ سرخ است؟
- ۱۸۸۳ چگونه بر اهل قبور سلام بدهیم؟
- ۱۸۸۳ دعا کردن و بلند کردن دستها به چه کیفیت است؟
- ۱۸۸۳ آیا تنها خوابیدن خوب است؟
- ۱۸۸۳ درباره‌ی خضاب و رنگ کردن مو چه می‌فرمائید؟
- ۱۸۸۳ درباره‌ی رنگ کردن مو با وسمه چه می‌فرمائید؟
- ۱۸۸۴ حد توکل چیست؟
- ۱۸۸۴ کمترین مرحله‌ی انحراف از خدا چیست؟
- ۱۸۸۴ آیا خویشاوند مخالف بر من حقی دارد؟
- ۱۸۸۴ فروتنی چیست؟
- ۱۸۸۴ آیا جایز است توانگر بر بی‌بضاعت در سفر انفاق کند؟
- ۱۸۸۴ معنی فرمایش خداوند متعال: «و هرگاه فراموش کردی، (جبران کن) و...» چیست؟
- ۱۸۸۴ آیا اجابت دعاها‌ی پی در پی استدراج است؟
- ۱۸۸۵ آیا تدبیر و اقتصاد نیمی از کسب است؟
- ۱۸۸۵ آیا اجابت دعا ممکن است به تأخیر انداخته شود؟
- ۱۸۸۵ چرا دعا می‌کنیم ولی مستجاب نمی‌شود؟
- ۱۸۸۵ زاهد در دنیا چیست؟
- ۱۸۸۵ حد سخاوت چیست؟
- ۱۸۸۵ زهد در دنیا چیست؟
- ۱۸۸۵ معنی فرمایش خدا: «برتری‌هایی را که خداوند برای بعضی از شما بر...» چیست؟
- ۱۸۸۶ آیا درود فرستادن بر مؤمنین جایز است؟
- ۱۸۸۶ آیا جایز است انسان خود را تعریف کند؟
- ۱۸۸۶ تفسیر فرمایش خداوند متعال: «و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور...» چیست؟

- ۱۸۸۶ معنی فرمایش خدا: «رحمت و محبتی از ناحیه‌ی خود به او بخشیدیم» چیست؟
- ۱۸۸۶ تفسیر فرمایش خدا: «خودستایی نکنید» چیست؟
- ۱۸۸۷ آیا خداوند نعمتهایش را بر ما می‌افزاید اگر از او تشکر کنیم؟
- ۱۸۸۷ سؤالی پیرامون فرمایش خدا: «آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری...!»
- ۱۸۸۷ ابوحنیفه پرسشهایی را مطرح می‌سازد؟
- ۱۸۸۸ ورع چیست؟
- ۱۸۸۸ زندگی خود را بر چه چیز بنا فرمودید؟
- ۱۸۸۸ مردانگی چیست؟
- ۱۸۸۸ مکارم اخلاق چیست؟
- ۱۸۸۹ بلاغت چیست؟
- ۱۸۸۹ در چه صورتی بنده منت گذار می‌باشد؟
- ۱۸۸۹ چگونه بدانم رفیقم مرا دوست دارد؟
- ۱۸۸۹ حد و مرز همسایگی چیست؟
- ۱۸۸۹ گناهان کوچک شمرده شده کدامند؟
- ۱۸۸۹ چه عملی کار دنیوی مبعوض به شمار می‌رود؟
- ۱۸۹۰ توبه‌ی غیر مقبول کدام است؟
- ۱۸۹۰ سعادت و شقاوت چیست؟
- ۱۸۹۰ آیا سفر در روز معینی کراهت دارد؟
- ۱۸۹۰ عبادت چیست؟
- ۱۸۹۰ چه کفشی برای سفر خوب است؟
- ۱۸۹۰ معنی فرمایش حضرت: «مبادا دنبال اشخاص حرکت کنی» چیست؟
- ۱۸۹۱ جبار و متکبر کیست؟
- ۱۸۹۱ چگونه خانواده‌ی خود را از آتش جهنم حفظ کنم؟
- ۱۸۹۱ آیا در بلاها دعای مقید به زمان خاصی داریم؟

- تفسیر فرمایش خدا: «پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های...» چیست؟ ۱۸۹۱
- آیا آرزو کردن مرگ خوب است؟ ۱۸۹۲
- بهترین مقرب به خدا چیست؟ ۱۸۹۲
- چرا دعا می‌کنیم ولی مستجاب نمی‌شود؟ ۱۸۹۲
- علت تلبیه در حج چیست؟ ۱۸۹۳
- حکم کسی که مدام به حضرت علی دشنام می‌دهد چیست؟ ۱۸۹۳
- وصیت لقمان به فرزندش چه بوده است؟ ۱۸۹۳
- مقصود در قول خدا: «همانا کسانی که به یقین گفتند: پروردگار ما...» چیست؟ ۱۸۹۳
- کبر چیست؟ ۱۸۹۳
- آیا صحیح است کسی بگوید: ستارگان؛ این جهان را تدبیر می‌کنند؟ ۱۸۹۴
- معنای احسان به پدر و مادر چیست؟ ۱۸۹۴
- پرسشهایی پیرامون طبیعت و تاریخ و زندگی ۱۸۹۴
- آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدا دستور به نماز گزاردن به سوی بیت‌المقدس شد؟ ۱۸۹۴
- کدام مسجد بر اساس تقوی بنا شد؟ ۱۸۹۵
- معنی سامه و هامه و عامه و لامه در دعاء پیامبر چیست؟ ۱۸۹۵
- مزهی آب چگونه است؟ ۱۸۹۵
- قلم چیست؟ ۱۸۹۵
- معنی دو واژه‌ی لوح و قلم چیست؟ ۱۸۹۶
- عرش و کرسی چیست؟ ۱۸۹۶
- هفت آسمان چیست؟ ۱۸۹۷
- معنی فرمایش خدا: «و عرش (حکومت) او، بر آب قرار داشت» چیست؟ ۱۸۹۷
- آیا فرشتگان می‌خورند و می‌آشامند؟ ۱۸۹۷
- فرشته‌ها افضل هستند یا بنی‌آدم؟ ۱۸۹۷
- فرشته‌ها بیشتر هستند یا بنی‌آدم؟ ۱۸۹۸

- ۱۸۹۸ آیا اهل آسمان اهل زمین را می‌بینند؟
- ۱۸۹۸ آیا ابلیس در آسمان مسؤولیتی داشت؟
- ۱۸۹۸ معنی پیوستگی آسمان و زمین، و شکافتن آنها چیست؟
- ۱۸۹۹ چه روزی مراد است در فرمایش خدا: «همانا تو از مهلت داده شدگانی...»؟
- ۱۸۹۹ چرا ابلیس مهلت داده شد؟
- ۱۹۰۰ چرا شیطان رجیم نامیده شد؟
- ۱۹۰۰ آیا ابلیس از فرشتگان بود؟
- ۱۹۰۰ چگونه شیاطین به آسمان بالا می‌روند؟
- ۱۹۰۰ قدرت ابلیس و تسلط او تا چه حدی است؟
- ۱۹۰۰ آیا در آسمان دریا هست؟
- ۱۹۰۱ باد از کجا می‌وزد؟
- ۱۹۰۱ آیا استفاده از بالشها و فرشها و پرده‌های عکس‌دار جایز است؟
- ۱۹۰۱ فایده‌ی ورزش باد چیست؟
- ۱۹۰۱ کدام یک ابتداء آفریده شد، شب یا روز؟
- ۱۹۰۲ علت سرما و گرما چیست؟
- ۱۹۰۲ علم النجوم چیست؟
- ۱۹۰۲ حقیقت سحر چیست؟
- ۱۹۰۳ اندازه‌ی قدرت ساحر چقدر است؟
- ۱۹۰۳ آیا ممکن است چیزی را دوست بداریم که آن را نمی‌بینیم؟
- ۱۹۰۳ چرا خداوند ارواح را در بدنها قرار داد؟
- ۱۹۰۴ چرا عاطفه‌ای که ما نسبت به فرزندانمان داریم آنها نسبت به ما ندارند؟
- ۱۹۰۴ آیا استفاده از بازو بندها جایز است؟
- ۱۹۰۴ سرور و اندوه بدون سبب از چیست؟
- ۱۹۰۴ برای چه مگس آفریده شده؟

- ۱۹۰۵ هنگامی که چراغ خاموش می‌شود نور آن کجا می‌رود؟
- ۱۹۰۵ چگونه کبوترهای نامه بر؛ پیام را می‌رسانند؟
- ۱۹۰۵ تعبیر معانقه‌ی داماد مرده در خواب چیست؟
- ۱۹۰۵ منشأ خوابها (و رؤیاهای) صادقانه و کاذبه چیست؟
- ۱۹۰۶ حقیقت رؤیا (خواب) چیست؟
- ۱۹۰۶ پاورقی
- ۱۹۲۰ ۶- الإمام جعفر الصادق علیه‌السلام
- ۱۹۲۰ مشخصات کتاب
- ۱۹۲۰ مقدمه مترجم
- ۱۹۳۲ مقدمه مؤلف
- ۱۹۳۳ معجزه در خانواده‌ی نبوت و رسالت علیهم‌السلام
- ۱۹۳۶ ائمه و پیشوایان اهل‌بیت رسالت علیهم‌السلام
- ۱۹۳۸ دوره‌ی امام صادق علیه‌السلام
- ۱۹۴۰ ولادت و وفات امام صادق علیه‌السلام
- ۱۹۴۱ امام صادق علیه‌السلام از نظر تاریخ
- ۱۹۴۴ امام علیه‌السلام در کجا و چگونه پرورش یافت
- ۱۹۴۵ اوصاف ظاهری امام علیه‌السلام
- ۱۹۴۵ راویان امام علیه‌السلام
- ۱۹۴۶ سلیقه امام علیه‌السلام در مظهر خارجی خود
- ۱۹۴۶ پرتوی از سیره‌ی امام علیه‌السلام
- ۱۹۴۸ چرا امام صادق علیه‌السلام از خلافت دوری کرد
- ۱۹۵۳ دورنمای ایام حیات امام صادق علیه‌السلام
- ۱۹۵۵ کلمات حکیمانه‌ی امام علیه‌السلام
- ۱۹۶۳ قسمتی از وصایا و سفارشهای امام صادق علیه‌السلام

- ۱۹۶۳ وصیت او به فرزندش امام موسی کاظم
- ۱۹۶۳ وصیت امام به شیعیان خود
- ۱۹۶۴ از وصایای امام به محمد بن احوال است
- ۱۹۶۴ سفارش و وصیت امام به حمران بن اعین
- ۱۹۶۴ قسمتی از وصیت و سفارش امام به عنوان بصری
- ۱۹۶۴ لا جبر و لا تفویض در نظر جعفریان
- ۱۹۶۷ دین و مذاهب متعدد
- ۱۹۷۱ مذاهب اسلامی
- ۱۹۷۲ در چه وقت و چگونه مذاهب اربعه بوجود آمد
- ۱۹۷۳ مذهب حنفی
- ۱۹۷۴ مذهب مالکی
- ۱۹۷۴ مذهب شافعی
- ۱۹۷۵ مذهب حنبلی
- ۱۹۷۵ مذهب جعفری
- ۱۹۸۰ درخندگیها و نشانهای جعفر بن محمد علیهم السلام (در توحید مفضل)
- ۱۹۸۲ قضیه‌ی هلیله طبیب هندی
- ۱۹۸۴ امام صادق علیه السلام با عبدالملک مصری
- ۱۹۸۵ امام صادق علیه السلام با ابن ابی العوجاء
- ۱۹۸۷ امام صادق علیه السلام با ابوبکر شاکر دیسانی
- ۱۹۸۸ امام صادق علیه السلام با طبیب مخصوص منصور که هندی بود
- ۱۹۸۹ امام صادق علیه السلام و منصور خلیفه‌ی عباسی
- ۱۹۹۳ پرتوی از انوار امام علیه السلام در بعضی از خطبه‌های او
- ۱۹۹۴ فوائد میوه و نباتات در نظر امام علیه السلام
- ۱۹۹۶ کلمات امام علیه السلام در بعضی از امور طبی

- در امور متفرقه ۱۹۹۶
- جاهل مدعی علم ۱۹۹۶
- استخوانهای بدن انسان ۱۹۹۷
- کیمیا و جابر بن حیان ۱۹۹۷
- تألیفاتی که به امام صادق نسبت داده شده ۱۹۹۷
- گناهان کبیره ۱۹۹۸
- پروردگار خود را بشناس ۱۹۹۹
- از خدا بترسید ۱۹۹۹
- زاهد باش ۱۹۹۹
- درباره دنیا ۱۹۹۹
- اهل ریا نباش ۲۰۰۰
- ظالم نباش ۲۰۰۱
- مؤمن باش ۲۰۰۱
- وعظهای امام به صورت انکار ۲۰۰۱
- معاشرت و مصاحبت ۲۰۰۲
- برادران دینی و حقوق آنها ۲۰۰۲
- نه قسم از مذاهب اسلامی ۲۰۰۳
- مرجئه ۲۰۰۳
- معتزله ۲۰۰۳
- شیعه ۲۰۰۳
- امامیه ۲۰۰۳
- زیدیه ۲۰۰۳
- اسماعیلیه ۲۰۰۴
- کیسانیه ۲۰۰۴

- ۲۰۰۴ بتریه
- ۲۰۰۴ خوارج
- ۲۰۰۴ جفر
- ۲۰۰۵ جواب امام در مورد دو آیه از سوره‌ی نساء
- ۲۰۰۵ امام صادق و ابوحنیفه
- ۲۰۰۵ امام و عبدالله بن الحسن المثنی
- ۲۰۰۶ امام صادق قبر جدش امام علی را نشان داد
- ۲۰۰۶ امام صادق در حضور منصور
- ۲۰۰۷ ربیع حاجب منصور مرد شریفی بوده است
- ۲۰۰۸ نفس زکیه کیست
- ۲۰۰۸ متعه در نظر شیعه‌ی امامیه
- ۲۰۰۹ امام صادق علیه‌السلام در ساعت مرگ
- ۲۰۱۰ پاورقی
- ۲۰۱۲ ۷- درسنامه امام صادق علیه‌السلام
- ۲۰۱۲ مشخصات کتاب
- ۲۰۱۲ پیشگفتار
- ۲۰۱۲ آغاز نامه
- ۲۰۱۲ اشاره
- ۲۰۱۳ خدا، اولین پناهگاه
- ۲۰۱۳ معنای وقار و سکینه
- ۲۰۱۴ محاسبه نفس
- ۲۰۱۵ حکایت
- ۲۰۱۵ سرانجام نیک
- ۲۰۱۵ حکایت عیاشی

- حیا و پیروی از صالحان ۲۰۱۵
- اشاره ۲۰۱۵
- اموری که باید از آنها دوری کرد ۲۰۱۶
- امام علی و حکومت ۲۰۱۷
- ابن ابی عمیر ۲۰۱۸
- حکایت ۲۰۱۹
- خوش رفتاری با اهل باطل ۲۰۲۰
- پیامبر، بهترین الگوی مجامله ۲۰۲۱
- اصول مجامله ۲۰۲۱
- مالک اشتر، الگوی مجامله و گذشت ۲۰۲۳
- تقوا و جایگاه آن ۲۰۲۴
- اشاره ۲۰۲۴
- دشواری‌های تقوا و اجتهاد ۲۰۲۴
- بررسی اعمال ۲۰۲۴
- امام علی و تقوا ۲۰۲۶
- حکایت آدم و حوا در تورات ۲۰۲۷
- نقش زبان در سعادت و شقاوت انسانها ۲۰۲۸
- اشاره ۲۰۲۸
- بنی‌امیه و اسلام ۲۰۲۸
- تصمیم و استقامت ۲۰۲۹
- اثم و عدوان ۲۰۳۰
- سکوت، گذرگاه تجهیز ۲۰۳۰
- اشاره ۲۰۳۰
- سکوت و سخن گفتن ۲۰۳۱

- ۲۰۳۲ دشواری سکوت
- ۲۰۳۲ حکایت
- ۲۰۳۴ ذکر و انواع آن
- ۲۰۳۴ اشاره
- ۲۰۳۴ ثواب ذکر
- ۲۰۳۵ تسبیح موجودات
- ۲۰۳۶ آثار ذکر
- ۲۰۳۶ حضور قلب
- ۲۰۳۷ فوائد ذکر
- ۲۰۳۷ حکایت
- ۲۰۳۸ دوری کردن از حرص
- ۲۰۳۸ اشاره
- ۲۰۳۸ نعمت‌های خداوند
- ۲۰۴۱ مسلمانان و اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۰۴۱ اشاره
- ۲۰۴۲ نمونه‌ای از ابتلائات گذشتگان
- ۲۰۴۳ اسلام آوردن عثمان بن مظعون
- ۲۰۴۴ مسئله شرعی
- ۲۰۴۴ جایگاه صبر در اسلام
- ۲۰۴۴ اشاره
- ۲۰۴۶ حکایت
- ۲۰۴۶ داستانی در این باره
- ۲۰۴۸ آثار دعا
- ۲۰۴۸ اشاره

- ۲۰۴۹ چگونگی استجابت دعا
- ۲۰۵۰ شروط استجابت دعا
- ۲۰۵۱ موانع استجابت دعا
- ۲۰۵۳ احسان به خویشتن
- ۲۰۵۳ اشاره
- ۲۰۵۴ خدمت به خلق و آخرت
- ۲۰۵۵ صدقه و بی‌نیازی
- ۲۰۵۵ استجابت سریع دعا
- ۲۰۵۶ امام سجاد و نیازمند
- ۲۰۵۶ تقدیر الهی و رضایت
- ۲۰۵۶ اشاره
- ۲۰۵۷ رضایت به تقدیر خدا
- ۲۰۵۸ تفاوت صبر و رضا
- ۲۰۵۹ حکایت
- ۲۰۶۰ منشأ بلاها
- ۲۰۶۱ حکایت ابوتراب با ابوسفیان
- ۲۰۶۲ تفاوت انسان‌ها در قسمت و تقدیر
- ۲۰۶۳ حکایت
- ۲۰۶۳ مراتب رضا در انسان‌ها
- ۲۰۶۴ محاسبه در دادگاه الهی
- ۲۰۶۵ حضرت زهرا و مقام رضا
- ۲۰۶۶ اطاعت، تنها راه موفقیت
- ۲۰۶۶ اشاره
- ۲۰۶۷ طاعت و عبادت

- ۲۰۶۷ رفاقت تا جهنم
- ۲۰۶۸ همت بلند
- ۲۰۶۸ تأمل در جواب
- ۲۰۶۸ یک سؤال و دو گونه جواب
- ۲۰۶۸ دشواری‌های عصر غیبت
- ۲۰۶۹ معرفت خدا و نبی و امام
- ۲۰۶۹ نابودی اعمال
- ۲۰۷۰ کوشش و مقام طاعت
- ۲۰۷۱ احتیاط، نشانه ایمان
- ۲۰۷۱ دعای «یا من ارجوه»
- ۲۰۷۱ نیرنگ‌های شیطان
- ۲۰۷۲ غفلت و عبرت
- ۲۰۷۲ تسلیم در دین
- ۲۰۷۲ اشاره
- ۲۰۷۳ دین فروشی سمره بن جندب
- ۲۰۷۳ دشواری تسلیم
- ۲۰۷۴ سرگذشت علی بطائنی
- ۲۰۷۴ زاهد و ترس از گناه
- ۲۰۷۴ احسان به نفس
- ۲۰۷۴ اشاره
- ۲۰۷۶ حقایق معقول
- ۲۰۷۶ آخرت و حسرت
- ۲۰۷۶ لذت روح
- ۲۰۷۷ قلب، مرکز طاعت و معرفت

- غذای آسمانی و ایثار ۲۰۷۷
- احسان و اسائه ۲۰۷۷
- اجتناب از گناهان ۲۰۷۸
- اشاره ۲۰۷۸
- بهترین اعمال در ماه رمضان ۲۰۷۸
- خندیدن در صحن امام رضا ۲۰۷۸
- ملاک اهل دنیا ۲۰۷۹
- عالمی که علم باعث گمراهی‌اش شد ۲۰۷۹
- بازخواست از عیسی بن مریم ۲۰۷۹
- پیروی از فرمانهای خدا ۲۰۸۰
- اشاره ۲۰۸۰
- انکار فضایل ائمه و رضای خدا ۲۰۸۰
- تصرف در دعای مأثور ۲۰۸۱
- بی‌دقتی در نقل احکام ۲۰۸۱
- سبک شمردن دین ۲۰۸۱
- نفس و سبک شمردن نماز ۲۰۸۲
- اشاره ۲۰۸۲
- شهوت‌های انباشته و دنیای آکنده از بلا ۲۰۸۲
- ولایت الهی و ولایت نفس ۲۰۸۳
- خانه‌ی هارون ۲۰۸۳
- تصمیم، رمز موفقیت ۲۰۸۳
- شیخ اعظم و ماجرای مرجعیت ۲۰۸۴
- استخفاف، مایه‌ی عقب افتادگی ۲۰۸۴
- سیزده سال درس و یک جلسه غیبت ۲۰۸۴

- ۲۰۸۵ مراتب سبک شمردن نماز
- ۲۰۸۵ جنگ با شیطان
- ۲۰۸۵ تلاش در راه طاعت خدا
- ۲۰۸۵ اشاره
- ۲۰۸۶ وقار صالحان
- ۲۰۸۶ صبر و حلم
- ۲۰۸۷ خشوع صالحان
- ۲۰۸۷ دوری از محارم
- ۲۰۸۷ صدق و وفا
- ۲۰۸۸ اطاعت صالحان
- ۲۰۸۸ طاعت چیست؟
- ۲۰۸۹ حکایت
- ۲۰۸۹ طاعت و عبادت
- ۲۰۹۰ دنیا و ارزش آن
- ۲۰۹۰ اشاره
- ۲۰۹۰ ارزش دنیا از نگاه امام علی
- ۲۰۹۱ دوستی خدا
- ۲۰۹۲ پیرامون واقعه غدیر
- ۲۰۹۲ اشاره
- ۲۰۹۴ غدیر و نفی ظلم و دروغ
- ۲۰۹۴ غدیر و مسئولیت ما
- ۲۰۹۴ پاورقی
- ۲۱۰۱ ۸- امام صادق علیه السلام الگوی زندگی
- ۲۱۰۱ مشخصات کتاب

- ۲۱۰۲ پیشگفتار
- ۲۱۰۲ عترت رسول الله
- ۲۱۰۲ تحقیق در سیره عترت
- ۲۱۰۲ اهمیت سیره نگاری
- ۲۱۰۳ ویژگی سیره امام صادق
- ۲۱۰۳ ویژگی این نوشتار
- ۲۱۰۳ سیری در زندگی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۱۰۴ ولادت نور
- ۲۱۰۴ نام و نشان
- ۲۱۰۴ لقب زیبای صادق
- ۲۱۰۵ تبار
- ۲۱۰۵ مادر
- ۲۱۰۶ قاسم بن محمد
- ۲۱۰۶ محمد بن ابی بکر
- ۲۱۰۷ اسماء بنت عمیس
- ۲۱۰۷ تربیت
- ۲۱۰۸ ام داود
- ۲۱۰۸ شهادت امام صادق
- ۲۱۰۹ سبب شهادت امام صادق
- ۲۱۱۰ مراسم تجهیز
- ۲۱۱۰ زیارت امام صادق
- ۲۱۱۰ زیارت برای چیست؟
- ۲۱۱۱ ثواب زیارت امام صادق
- ۲۱۱۱ آداب زیارت

- ۲۱۱۲ فرزندان
- ۲۱۱۲ برخی فضایل امام صادق علیه‌السلام
- ۲۱۱۲ اعترافات
- ۲۱۱۴ عبادت
- ۲۱۱۴ وضو
- ۲۱۱۵ نماز
- ۲۱۱۵ محضر خدا
- ۲۱۱۶ نقش حضور قلب
- ۲۱۱۶ چگونه حضور قلب فراهم کنیم
- ۲۱۱۷ نماز جماعت
- ۲۱۱۷ آداب نماز جماعت
- ۲۱۱۸ روزه
- ۲۱۱۹ حقیقت روزه
- ۲۱۱۹ حج
- ۲۱۲۰ حج و حضور قلب
- ۲۱۲۰ دعا
- ۲۱۲۰ حقیقت دعا
- ۲۱۲۱ آداب دعا
- ۲۱۲۱ امام ملک، امام ملکوت
- ۲۱۲۲ ماهی پخته
- ۲۱۲۳ دانش
- ۲۱۲۴ گذشت
- ۲۱۲۵ مهمان نوازی
- ۲۱۲۵ سخاوت

- ۲۱۲۶ امام صادق علیه‌السلام و آموزه‌های عرشی
- ۲۱۲۶ اشاره
- ۲۱۲۷ زهد فروشی
- ۲۱۲۷ رفتاری دو گانه
- ۲۱۲۷ اشاره
- ۲۱۲۸ تفاوت زمان
- ۲۱۲۸ روی کردی دیگر
- ۲۱۲۸ نشاط و اندوه
- ۲۱۲۹ خدا شناسی
- ۲۱۳۰ ایثار مال
- ۲۱۳۰ همگام با مردم
- ۲۱۳۰ همت بلند
- ۲۱۳۱ رفتار معقول
- ۲۱۳۱ اشاره
- ۲۱۳۲ پیام این رفتار
- ۲۱۳۲ کفر در کنار ایمان
- ۲۱۳۳ در اندیشه مردم
- ۲۱۳۳ ریاست طلبی
- ۲۱۳۴ از تو حرکت از خدا برکت
- ۲۱۳۵ چاه مکن بهر کسی اول...
- ۲۱۳۵ عزت و کرامت
- ۲۱۳۶ چه کسی امام است؟
- ۲۱۳۶ تلاش و نشاط
- ۲۱۳۷ حقوق کارگران

- ۲۱۳۸ رشد بی‌هویت
- ۲۱۳۸ زمان شناسی
- ۲۱۳۹ با طهارت خوابیدن
- ۲۱۴۰ نویسندگان
- ۲۱۴۱ معلم، انسان برتر
- ۲۱۴۱ شایستگی‌ها
- ۲۱۴۱ معلم متعهد
- ۲۱۴۱ اشاره
- ۲۱۴۲ مسؤولیت نه شغل
- ۲۱۴۲ آگاهی
- ۲۱۴۳ اخلاص
- ۲۱۴۳ ویژگی‌های دیگر
- ۲۱۴۴ آداب آموزش
- ۲۱۴۶ آداب آموختن
- ۲۱۴۸ امام صادق علیه‌السلام و جریان‌های اجتماعی
- ۲۱۴۸ دوران امام صادق
- ۲۱۴۹ عوامل سقوط حزب عثمانیه
- ۲۱۴۹ اشاره
- ۲۱۴۹ بی‌عدالتی‌ها
- ۲۱۵۰ ستم
- ۲۱۵۰ فساد و تباهی
- ۲۱۵۰ دین زدایی
- ۲۱۵۱ شورش‌ها
- ۲۱۵۱ خون عترت

- ۲۱۵۱ خون حسین
- ۲۱۵۱ فراخوانی عباسیان
- ۲۱۵۲ آشفتنگی سیاسی
- ۲۱۵۲ عباسیان
- ۲۱۵۲ جانشینی رسول الله
- ۲۱۵۳ میراث رسول الله
- ۲۱۵۳ عوامل اقتدار سیاسی عباسیان
- ۲۱۵۳ فراخوانی بنی عباس
- ۲۱۵۴ اشاره
- ۲۱۵۴ آغاز فراخوانی
- ۲۱۵۶ فراخوانی به نام اهل بیت
- ۲۱۵۷ موقعیت شناسی
- ۲۱۵۸ نقش ابومسلم
- ۲۱۶۰ حزب عثمانیه و امام صادق
- ۲۱۶۱ امام صادق و حاکمان بنی امیه
- ۲۱۶۲ تشکل همسوی اهل بیت
- ۲۱۶۲ نهضت زید شهید
- ۲۱۶۳ زید کیست؟
- ۲۱۶۴ ماهیت نهضت زید
- ۲۱۶۵ هدف زید
- ۲۱۶۵ یحیی بن زید
- ۲۱۶۶ موقعیت عترت
- ۲۱۶۶ شاهد دیگر
- ۲۱۶۷ خیانت ابومسلم

- ۲۱۶۸ استقرار حکومت بنی عباس
- ۲۱۶۹ برخی محورهای کلی
- ۲۱۶۹ مراحل دوران عباسیان
- ۲۱۶۹ ساختار حکومت عباسیان
- ۲۱۷۰ آغاز حکومت عباسیان
- ۲۱۷۱ رفتار حاکمان
- ۲۱۷۱ بی‌عدالتی و ستم
- ۲۱۷۲ رفتار منصور
- ۲۱۷۲ عباسیان و علویان
- ۲۱۷۳ منصور و سادات حسنی
- ۲۱۷۳ قیام محمد بن عبدالله (نفس زکیه)
- ۲۱۷۴ قیام ابراهیم بن عبدالله
- ۲۱۷۵ امام صادق و عباسیان
- ۲۱۷۵ اشاره
- ۲۱۷۶ قیام به رغم عباسیان
- ۲۱۷۶ اشاره
- ۲۱۷۷ یک شاهد
- ۲۱۷۸ گزینه دوم
- ۲۱۷۸ موضع امام صادق
- ۲۱۷۹ ستیز با ستم
- ۲۱۸۱ تشکل همسوی اهل بیت
- ۲۱۸۱ اشاره
- ۲۱۸۱ قیام سادات حسینی
- ۲۱۸۲ قیام سادات حسنی

- ۲۱۸۲ بهره‌وری از موقعیت عترت
- ۲۱۸۳ شکل‌گیری حوزه فقه و فرهنگ
- ۲۱۸۳ موارد دیگر
- ۲۱۸۴ عباسیان و شکل‌گیری مذاهب اهل سنت
- ۲۱۸۴ اشاره
- ۲۱۸۵ مذهب حنفی
- ۲۱۸۵ مالکی
- ۲۱۸۶ شافعی
- ۲۱۸۶ حنبلی
- ۲۱۸۶ مذهب جعفری
- ۲۱۸۶ شکوفایی فقه و فرهنگ
- ۲۱۸۷ دانشگاه امام صادق
- ۲۱۸۸ ویژگی‌های دانشگاه امام صادق
- ۲۱۸۸ تحکیم پایه‌های اعتقادی
- ۲۱۸۸ تخصصی بودن
- ۲۱۸۸ آزاد اندیشی
- ۲۱۸۹ تحقیق و پژوهش
- ۲۱۸۹ توسعه
- ۲۱۸۹ معرفی عترت
- ۲۱۹۰ امام صادق و شیعه
- ۲۱۹۰ ویژگی‌های شیعه
- ۲۱۹۱ موقعیت شیعه
- ۲۱۹۲ فرهنگ آفرینان
- ۲۱۹۲ نگاهی بر آنچه گذشت

- ۲۱۹۳ زیارت نامه امام صادق علیه‌السلام
- ۲۱۹۳ پاورقی
- ۲۱۹۹ ۹- پرتوی از زندگانی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۱۹۹ مشخصات کتاب
- ۲۲۰۰ مقدمه
- ۲۲۰۰ مدینه‌ی منوره و دانشگاه امام صادق
- ۲۲۰۱ ابعاد گوناگون زندگی امام صادق
- ۲۲۰۲ شناخت مختصری از زندگانی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۲۰۲ اشاره
- ۲۲۰۳ مادر دانشمند
- ۲۲۰۳ دوران پر رنج
- ۲۲۰۴ امام صادق علیه‌السلام و بنی‌امیه
- ۲۲۰۴ خلفای عصر امام صادق
- ۲۲۰۴ اشاره
- ۲۲۰۴ نکته‌ی مهم
- ۲۲۰۴ حسادت
- ۲۲۰۵ بنی‌امیه کیستند؟
- ۲۲۰۵ بنی‌امیه در قرآن
- ۲۲۰۵ روایات و نکوهش بنی‌امیه
- ۲۲۰۵ خلفای اموی عصر امامت امام صادق
- ۲۲۰۵ اشاره
- ۲۲۰۶ هشام بن عبدالملک
- ۲۲۰۶ جنایات هشام
- ۲۲۰۶ قیام زید بن علی بن الحسین

- ۲۲۰۶ زید بن علی کیست؟
- ۲۲۰۶ مقام علمی زید
- ۲۲۰۷ مقام معنوی و روحانی زید
- ۲۲۰۷ احضار زید به دمشق
- ۲۲۰۸ سفر اجباری
- ۲۲۰۸ در کوفه
- ۲۲۰۹ پیکار بزرگ
- ۲۲۰۹ شهادت زید
- ۲۲۱۰ آیا قیام زید با موافقت امام صادق بود
- ۲۲۱۱ قیام زید و امر به معروف
- ۲۲۱۲ روایاتی در نکوهش زید
- ۲۲۱۲ ولید بن یزید بن عبدالملک
- ۲۲۱۲ گوشه‌هایی از جنایات ولید
- ۲۲۱۳ شهادت یحیی بن زید
- ۲۲۱۳ مروان حمار
- ۲۲۱۴ علل انقراض و نابودی سلسله‌ی اموی
- ۲۲۱۴ اشاره
- ۲۲۱۴ حکومت موروثی
- ۲۲۱۴ اشاره
- ۲۲۱۵ سیستم حکومت اسلام بعد از پیامبر
- ۲۲۱۶ سخت‌ترین روزگار برای شیعه
- ۲۲۱۶ استقرار سلطنت بنی‌امیه
- ۲۲۱۶ معاویه و بیعت برای یزید
- ۲۲۱۷ پیشنهاد معاویه به ضحاک

- ۲۲۱۸ تحریف حقایق توسط محدثان مزدور
- ۲۲۱۸ اشاره
- ۲۲۱۸ دوران معاویه
- ۲۲۱۸ سمره و تحریف قرآن
- ۲۲۱۸ ابوهریره
- ۲۲۱۹ محمد بن شهاب زهری
- ۲۲۲۰ احادیث مجعول زهری
- ۲۲۲۰ مخالفت علنی با قرآن و سنت پیامبر
- ۲۲۲۰ اشاره
- ۲۲۲۱ برادر خواندگی زیاد بن ابیه (استلحاق)
- ۲۲۲۱ جلوگیری از امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۲۲۲ خلفای بنی‌امیه و امر به معروف
- ۲۲۲۲ زندان‌های وحشتناک بنی‌امیه
- ۲۲۲۳ صعصعۀ بن صوحان
- ۲۲۲۴ شکنجه و کشتار شیعیان
- ۲۲۲۴ شهادت حجر بن عدی
- ۲۲۲۶ شهادت صیفی بن فسیل شیبانی
- ۲۲۲۶ زندان حجاج
- ۲۲۲۷ حجاج و کشتار شیعیان
- ۲۲۲۸ شهادت سعید بن جبیر
- ۲۲۲۹ جلوگیری خلفا از سفر حج
- ۲۲۲۹ اهانت به حرمین شریفین
- ۲۲۲۹ اشاره
- ۲۲۳۰ مکه، حرم امن الهی

- ۲۲۳۰ کشتار در مکه
- ۲۲۳۰ ویران کردن کعبه
- ۲۲۳۱ سوء استفاده از بیت‌المال
- ۲۲۳۱ اشاره
- ۲۲۳۱ مصرف بیت‌المال از دیدگاه اسلام
- ۲۲۳۱ بنی‌امیه و بیت‌المال
- ۲۲۳۲ ولید بن عبدالملک و بیت‌المال
- ۲۲۳۲ کامجویی و هوسرانی
- ۲۲۳۲ اشاره
- ۲۲۳۲ یزید بن عبدالملک
- ۲۲۳۳ سرانجام خلیفه و حبابه
- ۲۲۳۴ میگزاری
- ۲۲۳۴ ساز و آواز
- ۲۲۳۵ مقام نوازندگان نزد خلفای اموی
- ۲۲۳۵ به خدمت گرفتن شاعران مدیحه‌سرا و چاپلوس
- ۲۲۳۶ سیاست خلفای اموی در برابر شعرا
- ۲۲۳۷ طرح یک سؤال
- ۲۲۳۷ نکته‌ی مهم
- ۲۲۳۸ گرایش به تجمل
- ۲۲۳۸ اشاره
- ۲۲۳۹ احداث بناها
- ۲۲۳۹ وسایل عیش و نوش و خوشگذرانی
- ۲۲۴۰ نتیجه‌ی بحث
- ۲۲۴۰ تعصب عربی

- ۲۲۴۰ تحقیق موالی
- ۲۲۴۱ تساوی افراد از دیدگاه قرآن
- ۲۲۴۱ تساوی افراد از دیدگاه روایات
- ۲۲۴۲ تساوی افراد از دیدگاه امیرمؤمنان
- ۲۲۴۲ عرب و موالی
- ۲۲۴۳ هجین
- ۲۲۴۴ ازدواج با موالی ممنوع
- ۲۲۴۴ موالی و قضاوت
- ۲۲۴۴ جعل حدیث درباره‌ی فضیلت عرب
- ۲۲۴۵ بنی‌امیه و موالی
- ۲۲۴۶ حجاج و تعصب عربی
- ۲۲۴۷ اختلاف‌های داخلی و نژادی در میان امویان
- ۲۲۴۸ مبارزات شیعیان
- ۲۲۴۸ اشاره
- ۲۲۴۹ نقش عاشورا در شکوفایی تشیع
- ۲۲۴۹ نتایج و پیامدهای قیام عاشورا
- ۲۲۴۹ اشاره
- ۲۲۴۹ رسوا ساختن هیئت حاکمه
- ۲۲۵۰ عملیات سازمان یافته‌ی توأیین
- ۲۲۵۱ مبارزات شیعیان در عراق
- ۲۲۵۲ نقش شیعه در سقوط حکومت بنی‌امیه
- ۲۲۵۲ دو جنبش سیاسی
- ۲۲۵۳ انقلاب زید بن علی
- ۲۲۵۳ شکست انقلاب زید

- ۲۲۵۳ قیام یحیی پسر زید
- ۲۲۵۳ امام صادق علیه‌السلام و بنی‌عباس
- ۲۲۵۳ انقراض حکومت بنی‌امیه و ابتدای حکومت بنی‌عباس
- ۲۲۵۴ اشاره
- ۲۲۵۴ خلفای عباسی
- ۲۲۵۴ سفاح کیست؟
- ۲۲۵۵ خطبه‌ی سفاح
- ۲۲۵۵ یحیی بن محمد، فرماندار موصل
- ۲۲۵۵ مقایسه‌ای کوتاه بین بنی‌امیه و بنی‌عباس
- ۲۲۵۷ خودداری امام صادق از قبول پیشنهاد سران بنی‌عباس
- ۲۲۵۷ وضع نیروهای مبارز
- ۲۲۵۸ پیشنهاد ابوسلمه‌ی خلال
- ۲۲۵۹ موضع پیشوای ششم در برابر قیام محمد نفس زکیه
- ۲۲۶۰ شکست و شهادت محمد نفس زکیه
- ۲۲۶۱ شکست ابراهیم
- ۲۲۶۲ نامه‌ی ابومسلم به امام صادق
- ۲۲۶۲ جنایات ابومسلم
- ۲۲۶۳ پشیمانی ابومسلم
- ۲۲۶۳ سرانجام شوم ابومسلم
- ۲۲۶۴ دورنمایی از اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر امام صادق
- ۲۲۶۴ اشاره
- ۲۲۶۵ شرایط خاص فرهنگی و برخورد فرق و مذاهب
- ۲۲۶۵ مرجئه
- ۲۲۶۶ معتزله

- ۲۲۶۶ غلات شیعه
- ۲۲۶۷ نهی از غلو در قرآن
- ۲۲۶۷ نهی از غلو در احادیث
- ۲۲۶۷ غلات در زمان امام صادق
- ۲۲۶۸ صائیه
- ۲۲۶۸ شخصیت علمی امام صادق
- ۲۲۶۸ اشاره
- ۲۲۶۹ دانشگاه بزرگ جعفری
- ۲۲۷۰ وسعت دانشگاه امام صادق
- ۲۲۷۰ تخصص در علوم
- ۲۲۷۲ برخی از شاگردان امام صادق
- ۲۲۷۳ اشاره
- ۲۲۷۳ ابان بن تغلب
- ۲۲۷۳ اشاره
- ۲۲۷۳ موقعیت علمی ابان
- ۲۲۷۴ مناظرات ابان
- ۲۲۷۴ برید بن معاویه‌ی عجلی
- ۲۲۷۴ اشاره
- ۲۲۷۵ وعده‌ی امام صادق به برید بن معاویه
- ۲۲۷۵ ابوحمزه‌ی ثمالی
- ۲۲۷۵ زرارة بن اعین
- ۲۲۷۶ حمران بن اعین
- ۲۲۷۶ جابر بن یزید جعفری کوفی
- ۲۲۷۶ اشاره

- ۲۲۷۶ جابر و اظهار جنون
- ۲۲۷۷ جابر، حامل اسرار علوم اهل بیت
- ۲۲۷۷ صفوان جمال
- ۲۲۷۷ عبدالله بن ابی‌یعفور
- ۲۲۷۸ معلی بن خنیس
- ۲۲۷۸ محمد بن علی بن نعمان
- ۲۲۷۹ هشام بن حکم
- ۲۲۷۹ اشاره
- ۲۲۸۰ بحث امامت
- ۲۲۸۰ مناظره‌ی هشام و عمرو بن عبید معتزلی
- ۲۲۸۱ شاگردان هشام
- ۲۲۸۱ موقعیت هشام در نظر ائمه
- ۲۲۸۲ مفضل بن عمر
- ۲۲۸۲ اشاره
- ۲۲۸۲ رساله‌ی توحید مفضل
- ۲۲۸۵ خلاصه‌ی بحث
- ۲۲۸۵ مناظرات امام صادق
- ۲۲۸۵ اشاره
- ۲۲۸۶ مناظره با ابن ابی العوجاء
- ۲۲۸۷ مناظره‌ی امام با عبدالله دیصانی
- ۲۲۸۷ مناظره با رؤسای معتزله
- ۲۲۸۹ مناظره‌ی امام صادق با ابوحنیفه
- ۲۲۹۰ فتنه‌ی خلق قرآن
- ۲۲۹۲ موضع امام صادق درباره‌ی فتنه‌ی خلق قرآن

- ۲۲۹۲ تبیین احکام به شیوه‌ی خاص شیعی
- ۲۲۹۲ مفهوم متعرضانه‌ی مکتب امام
- ۲۲۹۳ فعالیت‌های سیاسی
- ۲۲۹۳ اعزام نمایندگان به منظور تبلیغ امامت
- ۲۲۹۴ امام صادق و منصور خلیفه‌ی عباسی
- ۲۲۹۴ عصر منصور
- ۲۲۹۴ اندیشه‌ی منصور
- ۲۲۹۴ خطر مهم
- ۲۲۹۵ طیب نصرانی
- ۲۲۹۵ در لابلای دیوار
- ۲۲۹۶ انواع شکنجه
- ۲۲۹۷ قساوت منصور
- ۲۲۹۷ نمونه‌ی سنگدلی منصور
- ۲۲۹۸ ترفندهای منصور
- ۲۲۹۸ رو در رو قرار دادن شاگردان امام صادق با آن حضرت
- ۲۲۹۹ نذر منصور
- ۲۲۹۹ جبریگری و تخذیر افکار عمومی
- ۲۲۹۹ کشتار مردم و دعوت از وعاظ درباری
- ۲۳۰۰ سختگیری‌ها و آزار و اذیت منصور درباره‌ی امام صادق
- ۲۳۰۴ شیعه در عصر امام صادق
- ۲۳۰۴ اشاره
- ۲۳۰۵ چرا مکتب تشیع به نام امام صادق نامگذاری شد
- ۲۳۰۷ امام صادق و ارتباط با عالم غیب
- ۲۳۰۹ گوشه‌هایی از سیره‌ی امام صادق

- ۲۳۰۹ اشاره
- ۲۳۰۹ عبادت امام صادق
- ۲۳۱۰ عفو و گذشت امام صادق
- ۲۳۱۰ بودجه‌ی مخصوص جهت اصلاح بین مردم
- ۲۳۱۱ کمک به مستمندان
- ۲۳۱۲ شهادت امام صادق
- ۲۳۱۲ فرزندان امام صادق
- ۲۳۱۳ گزیده‌ای از سخنان پیشوای ششم
- ۲۳۱۵ پاورقی
- ۲۳۳۸ ۱۰- شیوه‌ی مناظرات انبیا و امام صادق علیه‌السلام
- ۲۳۳۸ مشخصات کتاب
- ۲۳۳۸ مقدمه
- ۲۳۴۰ کلیات
- ۲۳۴۰ مناظره چیست؟
- ۲۳۴۰ معنای لغوی
- ۲۳۴۰ معنای اصطلاحی
- ۲۳۴۱ هدف مناظره
- ۲۳۴۱ فواید مناظره
- ۲۳۴۱ نقش مناظره در تکامل علوم و معارف
- ۲۳۴۲ تاریخچه تحول مناظره
- ۲۳۴۳ جدل چیست؟
- ۲۳۴۳ معنای لغوی
- ۲۳۴۳ معنای اصطلاحی
- ۲۳۴۳ اشاره

- ۲۳۴۴ جدل به معنای عام
- ۲۳۴۴ جدل به معنای خاص
- ۲۳۴۴ انواع جدل
- ۲۳۴۴ اشاره
- ۲۳۴۴ جدال به احسن
- ۲۳۴۶ جدال به غیر احسن
- ۲۳۴۶ قرآن و جدال احسن
- ۲۳۴۷ سرچشمه اصلی مجادله به باطل
- ۲۳۴۷ اشاره
- ۲۳۴۷ پایمال نمودن حق و اثبات باطل
- ۲۳۴۷ نداشتن دلیل و برهان
- ۲۳۴۷ جهالت
- ۲۳۴۸ پیروی از وسوسه‌های شیطانی
- ۲۳۴۸ عناد با حق و اصرار بر باطل
- ۲۳۴۸ کبر و غرور
- ۲۳۴۸ سرنوشت ستیزه جویان مغرور
- ۲۳۴۹ آداب و آفات مناظره
- ۲۳۴۹ شرایط و آداب بحث و مناظره
- ۲۳۴۹ اشاره
- ۲۳۴۹ قداست هدف؛ اثبات حق و حق جویی
- ۲۳۵۰ اولویت امر به معروف و نهی از منکر نسبت به مناظره
- ۲۳۵۰ مناظره با افراد برجسته‌ی علمی
- ۲۳۵۰ داشتن اخلاص و انصاف در مناظره
- ۲۳۵۱ رعایت ادب در مباحثه و رویارویی

- ۲۳۵۱ اجتهاد مناظره کننده
- ۲۳۵۲ آفات و نتایج سوء مناظره نادرست
- ۲۳۵۲ اشاره
- ۲۳۵۲ نپذیرفتن حق
- ۲۳۵۳ تظاهر و ریاکاری
- ۲۳۵۳ خشم و غضب
- ۲۳۵۴ کینه توزی و حسد
- ۲۳۵۴ سخنان ناروا و گفتارهای حرام
- ۲۳۵۵ تکبر و خود بزرگ بینی
- ۲۳۵۵ تجسس و کنجکاوای در عیوب طرف مناظره
- ۲۳۵۵ شادمانی از اندوه دیگران و نارضایتی از شادمان دیگران
- ۲۳۵۶ خودستایی
- ۲۳۵۶ نفاق و دو رویی
- ۲۳۵۶ شیوه‌ی مناظرات انبیا علیهم‌السلام
- ۲۳۵۶ اشاره
- ۲۳۵۷ دعوت به توحید و نفی شرک
- ۲۳۵۹ نسبت دادن قوم به خودشان
- ۲۳۶۰ گفتار آرام و رعایت ادب در برابر تهمت‌ها
- ۲۳۶۳ استدلال منطقی
- ۲۳۶۴ قرار گرفتن در جایگاه پرسشگر (استدلال همراه با پرسش)
- ۲۳۶۶ مقایسه
- ۲۳۶۷ استدلال از طریق محسوسات
- ۲۳۶۷ انذار و اتمام حجت با مشرکان
- ۲۳۶۹ اقناع تدریجی (همراهی با مخاطب)

- ۲۳۷۱ مناظره با رئیس گروه
- ۲۳۷۲ تحریک وجدان با تکیه بر عنصر عقلانیت
- ۲۳۷۴ باطل کردن مدعای افراد با استفاده از ادعای خود آنها
- ۲۳۷۵ اولویت امر به معروف و نهی از منکر
- ۲۳۷۶ قاطعیت در اظهار عقاید و تبلیغ رسالت
- ۲۳۷۶ یادآوری نعمتهای الهی
- ۲۳۷۷ تردید افکنی در میان مخالفان
- ۲۳۷۷ ایجاز بعد از اطناب
- ۲۳۷۸ عامل موفقیت انبیا
- ۲۳۷۸ اشاره
- ۲۳۷۸ استدلال و منطق
- ۲۳۷۸ موعظه حسنه
- ۲۳۷۸ جدل و مقابله به مثل
- ۲۳۷۹ سیره‌ی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۳۷۹ اشاره
- ۲۳۷۹ زندگانی امام صادق
- ۲۳۸۰ اوضاع سیاسی عصر امام صادق
- ۲۳۸۱ شرایط فرهنگی و فکری جامعه در عصر امام صادق
- ۲۳۸۱ نحوه‌ی برخورد امام صادق با تأثیر سوء فرهنگهای غیر اسلامی
- ۲۳۸۲ دانشگاهی به وسعت تاریخ
- ۲۳۸۴ شاگردان و حاملان فقه امام صادق
- ۲۳۸۴ اشاره
- ۲۳۸۵ ابوسعید ابان بن تغلب
- ۲۳۸۵ هشام بن حکم

- ۲۳۸۵ زرارة بن أعین شیبانی
- ۲۳۸۶ مؤمن الطاق
- ۲۳۸۶ عبدالرحمن بن حجاج بجلی
- ۲۳۸۶ حمران بن اعین شیبانی
- ۲۳۸۷ مخاطبان امام صادق
- ۲۳۸۷ اشاره
- ۲۳۸۷ اصحاب
- ۲۳۸۷ غلات
- ۲۳۸۸ صوفیان
- ۲۳۸۸ معتزله
- ۲۳۸۹ ابوحنیفه (رئیس مذهب حنفیه)
- ۲۳۸۹ مالک بن انس (رئیس مذهب مالکی)
- ۲۳۹۰ خلفا و حکام
- ۲۳۹۱ غیر مسلمانان (اهل کتاب)
- ۲۳۹۱ زنادقه و دهریون
- ۲۳۹۱ اشاره
- ۲۳۹۲ ابن مقفع
- ۲۳۹۳ ابن ابی لیلی
- ۲۳۹۳ ابن ابی العوجاء
- ۲۳۹۴ مناظرات امام صادق علیه السلام
- ۲۳۹۴ اشاره
- ۲۳۹۵ مناظرات و پاسخ گویی به شبهات
- ۲۳۹۵ مناظرات امام صادق در منابع روایی
- ۲۳۹۶ انواع مناظرات

- ۲۳۹۶ اشاره
- ۲۳۹۶ از نظر تعداد
- ۲۳۹۶ از نظر بحث و استدلال
- ۲۳۹۶ از نظر نتیجه
- ۲۳۹۷ موضوعات مطرح شده در مناظرات با امام صادق
- ۲۳۹۷ شیوه‌های ورود به بحث
- ۲۳۹۷ اشاره
- ۲۳۹۸ پرسش از دلیل مدعا و اقرار گرفتن از متن کامل ادعا
- ۲۳۹۸ اهتمام به دلیل و برهان
- ۲۳۹۸ سؤالات مطرح شده با امام صادق
- ۲۳۹۸ اشاره
- ۲۳۹۸ توحید و صفات خداوند
- ۲۳۹۹ نبوت
- ۲۳۹۹ معاد
- ۲۴۰۰ عدل
- ۲۴۰۲ احکام
- ۲۴۰۲ عالم نجوم
- ۲۴۰۲ تفسیر آیات
- ۲۴۰۳ شیوه‌ی مناظرات امام صادق علیه‌السلام
- ۲۴۰۳ اشاره
- ۲۴۰۴ دعوت به توحید و اثبات وجود خدا
- ۲۴۰۵ پاسخ کوتاه و مستدل
- ۲۴۰۶ استدلال عقلی و منطقی
- ۲۴۰۷ ایجاد صورتهای مختلف برای مدعی فرد مقابل (سبر و تقسیم)

- ۲۴۰۸ مورد خطاب قرار دادن افراد با صفات نیکو و رعایت ادب
- ۲۴۰۹ باطل کردن مدعای فرد با استفاده از کلام وی
- ۲۴۰۹ قرار گرفتن در جایگاه پرسشگر
- ۲۴۱۰ تذکر دادن به امور ملموس در زندگی
- ۲۴۱۰ برخورد کوبنده
- ۲۴۱۰ رد قیاس و رأی (با استناد به آیه قرآن و احادیث)
- ۲۴۱۱ محسوس نمودن امور معقول
- ۲۴۱۱ هدایت تدریجی از راه جدل، خطابه و برهان
- ۲۴۱۱ اشاره
- ۲۴۱۲ جدال احسن
- ۲۴۱۲ خطابه
- ۲۴۱۲ برهان
- ۲۴۱۳ نمونه‌هایی از مناظرات
- ۲۴۱۸ نتیجه‌گیری
- ۲۴۱۸ اشاره
- ۲۴۱۹ بررسی شیوه‌های انبیا
- ۲۴۲۰ راه اهل بیت، راه قرآن
- ۲۴۲۰ اشاره
- ۲۴۲۰ درباره‌ی توحید
- ۲۴۲۰ درباره‌ی عدل
- ۲۴۲۱ درباره‌ی نبوت
- ۲۴۲۱ درباره‌ی امامت
- ۲۴۲۱ بررسی شیوه‌های امام صادق
- ۲۴۲۳ پاورقی

- ۱۱- زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام ۲۴۲۸
- مشخصات کتاب ۲۴۲۸
- مقدمه ۲۴۲۸
- زندگانی حضرت امام صادق علیه‌السلام ۲۴۲۸
- متن نامه امام صادق علیه‌السلام ۲۴۲۹
- نصایح امام صادق علیه‌السلام به فرزند خود ۲۴۳۹
- اشاره ۲۴۳۹
- اشعار حکمت‌آمیز ۲۴۴۰
- ثواب صلوات ۲۴۴۰
- خداوند پشتیبان مقروضین ۲۴۴۰
- توصیه حضرت رسول ۲۴۴۱
- کلمات و جملات پندآموز ۲۴۴۱
- دعای امام صادق ۲۴۴۱
- برتری مقام حضرت علی ۲۴۴۲
- دوستی همراه با حسن نیت ۲۴۴۲
- فضیلت اهل مکه بر اهل مدینه ۲۴۴۲
- جمله‌ای درباره قرآن ۲۴۴۲
- عدالت شخصی و نفسی ۲۴۴۲
- عزت نفس ۲۴۴۲
- ذم صدرنشینی ۲۴۴۳
- کفاره عمل سلطان ۲۴۴۳
- فرزندان، دختر و پسر ۲۴۴۳
- مزه آب ۲۴۴۳
- بهترین مردم ۲۴۴۳

- ۲۴۴۳ دعای حضرت امام صادق
- ۲۴۴۳ پرسش درباره‌ی معبود
- ۲۴۴۳ هلاکت شش طایفه
- ۲۴۴۴ حقوق همسر و فرزند
- ۲۴۴۴ پاک سرشتی
- ۲۴۴۴ عمل نیک
- ۲۴۴۴ عزت نفس
- ۲۴۴۴ نشانه یقین
- ۲۴۴۴ رزق با حرص زیاد
- ۲۴۴۵ فتوت و جوانمردی
- ۲۴۴۵ صلہ رحم
- ۲۴۴۵ نامه منصور به امام صادق
- ۲۴۴۵ کلمات اخلاقی
- ۲۴۴۵ عنوان بصری
- ۲۴۴۶ گفتار و نصایح حضرت امام صادق به عنوان بصری
- ۲۴۴۷ نصایح حضرت امام جعفر صادق به عمر بن سعید بن هلال
- ۲۴۴۷ سفرهای امام صادق علیه‌السلام
- ۲۴۴۸ ملاقات با عالم نصرانی
- ۲۴۴۹ بستن دروازه شهر بر روی حضرت علیه‌السلام
- ۲۴۴۹ سفر امام صادق علیه‌السلام به عراق به قصد زیارت
- ۲۴۵۰ دعوت منصور از امام صادق علیه‌السلام
- ۲۴۵۱ احضار امام جعفر صادق علیه‌السلام به همراه صفوان
- ۲۴۵۱ پیدایش مذاهب اربعه
- ۲۴۵۲ شرکت امام صادق علیه‌السلام در تجدید بنای مسجد مدینه

- ۲۴۵۲ حضرت صادق علیه‌السلام و کره‌ی جغرافیایی زمین
- ۲۴۵۳ دلایل اصلی ظلمت علمی اروپا
- ۲۴۵۳ آزادی نظریه علمی اسلام
- ۲۴۵۳ اولین شخصی که عقیده به عناصر اربعه را متزلزل کرد
- ۲۴۵۴ رد عقیده علمای یک هزار و یک صد سال قبل
- ۲۴۵۴ تجمع متفکرین اسلامی جهان در مدینه
- ۲۴۵۴ تحکیم مبانی سیاسی بنی‌عباس و محبت صوری آنان به خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۵۵ منصور و انتقامجویی از ذریه‌ی رسول الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۵۵ ایجاد شکاف میان علماء باب قیاس و استحسان
- ۲۴۵۵ مخالفت هارون‌الرشید با جانشینی علی علیه‌السلام
- ۲۴۵۶ حقیقت مذهب جعفری در برابر مخالفت‌های دشمنان
- ۲۴۵۶ نفوذ و اقتدار شیعیان در زمان سلطنت معتصم عباسی
- ۲۴۵۶ ضعف و فشار شیعیان در دوران خلافت متوکل عباسی
- ۲۴۵۷ مذهب جعفری، مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام
- ۲۴۵۷ تغییر سطح زندگی مردم با بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۵۸ تعالیم اسلامی و قیام علمی امام باقر علیه‌السلام
- ۲۴۵۸ امام صادق علیه‌السلام شبیه‌ترین فرد به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۴۵۸ همسران حضرت امام صادق علیه‌السلام
- ۲۴۵۹ فرزندان امام صادق علیه‌السلام
- ۲۴۶۰ شکوفایی مکتب امام جعفر صادق علیه‌السلام و آزادی افکار
- ۲۴۶۱ دانشگاه امام صادق علیه‌السلام پایگاه حقیقی اسلام
- ۲۴۶۱ ثمره مکتب امام صادق علیه‌السلام
- ۲۴۶۲ ظهور دو عقیده متضاد
- ۲۴۶۲ گفتار نوابغ جهان در رابطه با عظمت علمی امام صادق

- ۲۴۶۳ احتجاجات امام صادق علیه‌السلام
- ۲۴۶۳ با ابن ابی‌العوجا
- ۲۴۶۳ ابوشاکر دیصانی
- ۲۴۶۳ سؤال درباره‌ی اسماء الهی
- ۲۴۶۴ با مرد مصری
- ۲۴۶۵ رؤیت و حدوث جهان
- ۲۴۶۵ رؤیت خدای واحد
- ۲۴۶۷ ورود شیعیان به مجلس مالک
- ۲۴۶۷ عطاء سؤال از ابوحنیفه
- ۲۴۶۷ مذهب حنفیه و بنیانگذار آن
- ۲۴۶۸ مذهب مالکیه و مؤسس آن
- ۲۴۶۸ رشد و گسترش مذهب مالکیه
- ۲۴۶۸ اطلاق دانشمندترین علما به مالک
- ۲۴۶۹ مذهب شافعیه و بنیانگذار آن
- ۲۴۶۹ مذهب حنبلیه
- ۲۴۶۹ پیدایش مذاهب اربعه
- ۲۴۶۹ اقتدار منصور و ایجاد فرضیه‌های مذهبی
- ۲۴۷۰ مذهب جعفری (شیعه)، مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام
- ۲۴۷۰ ضعف دولت عباسی و سیر صعودی اسلام
- ۲۴۷۲ ممانعت امام صادق علیه‌السلام از زوال مذهب شیعه
- ۲۴۷۲ بیان مطالب حقه و ایجاد دو دستگی میان مسلمانان
- ۲۴۷۲ دعوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و توطئه‌های شوم
- ۲۴۷۳ مبارزه‌ی علمی امام صادق علیه‌السلام با حیل‌های شوم
- ۲۴۷۴ مناظرات امام صادق علیه‌السلام با مذاهب جهان آن زمان

- ۲۴۷۴ حضور ابن ابی‌العوجا در مجلس امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۴۷۴ گفتار حضرت علیه‌السلام پیرامون شخص گمراه و کوردل
- ۲۴۷۵ گفتار امام جعفر علیه‌السلام در مقام شناخت خدا
- ۲۴۷۵ گفتار حضرت علیه‌السلام به هشام
- ۲۴۷۵ پاسخ‌های امام صادق علیه‌السلام به سؤالات صاحبان ادیان مختلف
- ۲۴۷۶ قضاوت شوم برخی از نویسندگان
- ۲۴۷۶ گفتار دانشمند خبیر
- ۲۴۷۶ سفرهای تاریخی حضرت علیه‌السلام به عراق
- ۲۴۷۷ احتجاجات امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۴۷۷ هستی آفریدگار جهان
- ۲۴۷۷ اشاره
- ۲۴۷۸ بحث امام صادق در شرح برخی از آیات و روایات
- ۲۴۷۹ جسم خدا
- ۲۴۷۹ وجود زمانی خداوند
- ۲۴۷۹ حدیث امام صادق
- ۲۴۸۰ بیان تفسیر آیات امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۴۸۰ امام صادق علیه‌السلام مفسر علوم آیات الهی
- ۲۴۸۱ سخن با ادله عقلیه
- ۲۴۸۱ سؤال ابوشاکر دیبانی
- ۲۴۸۱ مفضل و مقالات مادیون
- ۲۴۸۱ اشاره
- ۲۴۸۱ کیفیت خلقت انسان
- ۲۴۸۳ اسرار خلقت بعضی از حیوانات
- ۲۴۸۳ خلقت آسمان و پدیده‌های جوی

- اسرار آفرینش طبیعت ۲۴۸۴
- پاسخ‌های حضرت علیه‌السلام به گفتار مادیون ۲۴۸۴
- اشاره ۲۴۸۴
- گروه مجسمه کیانند؟ ۲۴۸۵
- بحث رؤیت حضرت باری ۲۴۸۵
- سؤال اعرابی از حضرت علی علیه‌السلام درباره مسئله توحید ۲۴۸۶
- دست استعمار عباسی ۲۴۸۷
- هدف از آفرینش ۲۴۸۷
- گفتار جبریون ۲۴۸۸
- ابوالخطاب و ادعای دروغین ۲۴۸۹
- گفتار استاد کل شریعت و تقسیم‌بندی شیعیان به سه فرقه ۲۴۸۹
- امام صادق علیه‌السلام در عصر خود ۲۴۹۰
- مناظرات جاحظ معتزلی ۲۴۹۰
- اشاره ۲۴۹۰
- مقالات منصف از جاحظ ۲۴۹۱
- قضاوت جاحظ میان دو فرقه شیعی و سنی ۲۴۹۱
- طریق اول ۲۴۹۲
- گفتگوی جاحظ با مسلمین ۲۴۹۳
- مقاله‌ای از کتاب مرد نامتناهی ۲۴۹۴
- گفتار امام صادق علیه‌السلام در خصوص اقتصاد اسلامی ۲۴۹۴
- چگونگی رفتار والی و حاکم با رعیت ۲۴۹۵
- دلیل امامت حضرت امام صادق علیه‌السلام ۲۴۹۶
- دلیل عقلی ۲۴۹۶
- دلیل نص بر امامت جعفر بن محمد ۲۴۹۶

- ۲۴۹۶ کرامات امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۴۹۷ الواح حضرت موسی علیه‌السلام و عصای وی در نزد وارثان پیامبر علیهم‌السلام
- ۲۴۹۹ نشان و علامت امامت
- ۲۵۰۲ شاگردان امام صادق علیه‌السلام
- ۲۵۰۶ برخی از مناظرات هشام
- ۲۵۰۶ اشاره
- ۲۵۱۱ کلمات امام جعفر صادق درباره جابر
- ۲۵۱۱ خطاب حضرت علیه‌السلام به مؤمن طاق
- ۲۵۱۱ خطاب حضرت علیه‌السلام به سفیان ثوری
- ۲۵۱۲ نقش خاتم انگشتر امام صادق علیه‌السلام
- ۲۵۱۲ وصیت حضرت صادق علیه‌السلام و انتشار خبر شهادت
- ۲۵۱۳ شهادت امام جعفر صادق علیه‌السلام و صایای اخلاقی و عقیدتی وی
- ۲۵۱۳ اشاره
- ۲۵۱۳ و صایای حضرت در حال احتضار
- ۲۵۱۴ و صایای امام جعفر صادق به ابو حمزه ثمالی
- ۲۵۱۴ آرامگاه امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۵۱۵ وضع قبور ائمه بقیع علیهم‌السلام
- ۲۵۱۵ مرآئی در وصف امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۵۱۶ امام علیه‌السلام از ظهور مهدی سخن می‌گوید
- ۲۵۱۶ صلوات بر جعفر بن محمد علیهما‌السلام
- ۲۵۱۶ نماز امام صادق علیه‌السلام
- ۲۵۱۶ حرز امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۵۱۶ اشاره
- ۲۵۱۷ در مجلس منصور

- ۲۵۱۷ اوقات مخصوص
- ۲۵۱۷ زیارت روز سه‌شنبه
- ۲۵۱۸ دعا اهل قبور
- ۲۵۱۸ دعای روز عاشورا
- ۲۵۱۹ پاورقی
- ۲۵۲۱ ۱۲- زندگانی جعفر بن محمد الامام الصادق علیه‌السلام
- ۲۵۲۱ مشخصات کتاب
- ۲۵۲۱ دوستی بزرگان
- ۲۵۲۱ اشاره
- ۲۵۲۳ فرزندان ابوبکر
- ۲۵۲۴ نوزادگان یزدگرد
- ۲۵۲۴ فرزندی از ابوبکر
- ۲۵۲۵ فرزندی از علی
- ۲۵۲۵ علی و ابوبکر
- ۲۵۲۶ جعفر بن محمد
- ۲۵۲۷ اهل بیت
- ۲۵۲۸ وصیت امام باقر
- ۲۵۲۹ مباحثه امام جعفر با علماء
- ۲۵۲۹ عکرمه
- ۲۵۳۰ عطاء
- ۲۵۳۱ تجارت
- ۲۵۳۲ زینت خدا
- ۲۵۳۴ مهابت و وقار
- ۲۵۳۴ لقب صادق

- ۲۵۳۵ علم و ادب
- ۲۵۳۵ تعلیم خدا
- ۲۵۳۶ خانواده ابوطالب
- ۲۵۳۷ علوم دنیا
- ۲۵۳۷ علم شیمی
- ۲۵۳۸ علوم نجوم و افلاک
- ۲۵۳۸ حیوان شناسی
- ۲۵۳۹ آشنائی به مکان های تاریخی و جغرافیائی
- ۲۵۴۰ علوم دین
- ۲۵۴۱ علم حدیث
- ۲۵۴۳ داستان ها
- ۲۵۴۴ آشنائی به قرآن
- ۲۵۴۶ مسائل فقه
- ۲۵۴۶ بین دین و دنیا
- ۲۵۴۶ تعبیر خواب
- ۲۵۴۶ علم جفر
- ۲۵۴۷ کتاب جامعه
- ۲۵۴۸ علم غیب
- ۲۵۵۰ علم و ادب امام صادق
- ۲۵۵۱ آزادی شعر و ادب
- ۲۵۵۱ حمیری و کمیت
- ۲۵۵۲ دعا
- ۲۵۵۳ اجابت دعا
- ۲۵۵۴ رای و دین

- قرآن ۲۵۵۴
- صانع اول ۲۵۵۶
- رای سابق ۲۵۵۷
- قضا و قدر ۲۵۶۰
- عقیده و دین ۲۵۶۱
- امام صادق و نعمان ۲۵۶۱
- مذهب اصلی و حقیقی ۲۵۶۴
- فقه مدینه ۲۵۶۵
- انقلاب مدینه ۲۵۶۵
- مدینه و بلاد اطراف آن ۲۵۶۵
- رای امام صادق ۲۵۶۷
- نفس زکیه ۲۵۷۰
- بنی عباس ۲۵۷۰
- امام صادق در ریذه ۲۵۷۲
- قانون مصادرات ۲۵۷۳
- کبر و خودپسندی منصور ۲۵۷۴
- تأسف امام صادق ۲۵۷۴
- امام صادق در کوفه ۲۵۷۵
- مرد سیاست ۲۵۷۶
- اجتماع فضلاء و دانشمندان ۲۵۷۷
- تعصب خلافت ۲۵۷۷
- اخلاق ۲۵۸۰
- فتوت و جوانمردی ۲۵۸۱
- منشاء خطاها ۲۵۸۲

- ۲۵۸۳ مردم و زمان های مختلف
- ۲۵۸۴ صلاح اجتماع
- ۲۵۸۵ وحدت ملت
- ۲۵۸۶ ربا
- ۲۵۸۶ مصاحبت و دوستی
- ۲۵۸۸ وصیت‌های امام
- ۲۵۸۸ باورقی
- ۲۵۹۳ ۱۳- ترجمه جلد یازدهم بحارالانوار (زندگانی امام صادق علیه‌السلام)
- ۲۵۹۳ مشخصات کتاب
- ۲۵۹۳ ولادت و وفات و مدت زندگانی امام ششم علیه‌السلام
- ۲۵۹۴ اسم ها و نقش انگشتی و شمائل امام صادق علیه‌السلام
- ۲۵۹۵ تصریح به امامت حضرت صادق علیه‌السلام
- ۲۵۹۶ رفتار و اخلاق پسندیده‌ی امام علیه‌السلام و اقرار دوست و دشمن به مقامش
- ۲۶۱۰ معجزات و استجابات دعا و اطلاع آن جناب علیه‌السلام از تمام زبانها
- ۲۶۳۷ باورقی
- ۲۶۳۹ ۱۴- وصایا الصادقین (۱۸ وصیت امام باقر علیه‌السلام و ۱۴ وصیت امام صادق علیه‌السلام)
- ۲۶۳۹ مشخصات کتاب
- ۲۶۳۹ مقدمه
- ۲۶۴۰ وصیت ۰۱: تا می‌توانی استغفار کن
- ۲۶۴۰ اشاره
- ۲۶۴۱ درس‌های این وصیت
- ۲۶۴۱ تا می‌توانی استغفار کن
- ۲۶۴۲ ختامه مسک
- ۲۶۴۲ وصیت ۰۲

- ۲۶۴۲ اشاره
- ۲۶۴۲ درس‌های این وصیت
- ۲۶۴۴ ختامه مسک
- ۲۶۴۴ وصیت ۰۳: گریه پارسای شب
- ۲۶۴۵ اشاره
- ۲۶۴۵ درس‌های این وصیت
- ۲۶۴۵ گریه پارسای شب
- ۲۶۴۶ ختامه مسک
- ۲۶۴۶ وصیت ۰۴: معاویه و کارهای زشت او
- ۲۶۴۶ اشاره
- ۲۶۴۷ درس‌های این وصیت
- ۲۶۴۷ معاویه و کارهای زشت او
- ۲۶۴۷ نامه‌ی ام‌سلمه به معاویه
- ۲۶۴۸ ختامه مسک
- ۲۶۴۸ وصیت ۰۵: دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی
- ۲۶۴۸ اشاره
- ۲۶۴۸ درس‌های این وصیت
- ۲۶۴۹ دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی
- ۲۶۴۹ ختامه مسک
- ۲۶۴۹ وصیت ۰۶: پرهیز از همنشینی با پنج نفر
- ۲۶۴۹ اشاره
- ۲۶۵۰ درس‌های این وصیت
- ۲۶۵۰ پرهیز از همنشینی با پنج نفر
- ۲۶۵۱ ختامه مسک

- ۲۶۵۱ وصیت ۰۷: عمل به سنت پیامبر باعث هدایت یک کافر شد
- ۲۶۵۱ اشاره
- ۲۶۵۱ درس‌های این وصیت
- ۲۶۵۱ عمل به سنت پیامبر باعث هدایت یک کافر شد
- ۲۶۵۲ ختامه مسک
- ۲۶۵۲ وصیت ۰۸: وصیت امیرالمؤمنین به صبر
- ۲۶۵۲ اشاره
- ۲۶۵۲ درس‌های این وصیت
- ۲۶۵۲ وصیت امیرالمؤمنین به صبر
- ۲۶۵۲ ختامه مسک
- ۲۶۵۳ وصیت ۰۹
- ۲۶۵۳ اشاره
- ۲۶۵۴ درس‌های این وصیت
- ۲۶۵۴ ختامه مسک
- ۲۶۵۴ وصیت ۱۰: سختی مرگ
- ۲۶۵۴ اشاره
- ۲۶۵۴ درس‌های این وصیت
- ۲۶۵۵ سختی مرگ
- ۲۶۵۵ ختامه مسک
- ۲۶۵۵ وصیت ۱۱
- ۲۶۵۵ اشاره
- ۲۶۵۶ درس‌های این وصیت
- ۲۶۵۶ ختامه مسک
- ۲۶۵۷ وصیت ۱۲: نفرین پدر و لطف امیرالمؤمنین و دعایش در حق نفرین شده

- ۲۶۵۷ اشاره
- ۲۶۵۷ درس‌های این وصیت
- ۲۶۵۷ نفرین پدر و لطف امیرالمؤمنین و دعایش در حق نفرین شده
- ۲۶۵۸ ختامه مسک
- ۲۶۵۸ وصیت ۱۳: عمری با جهاد اکبر و اصغر سپری کرد
- ۲۶۵۸ اشاره
- ۲۶۶۱ درس‌های این وصیت
- ۲۶۶۲ عمری با جهاد اکبر و اصغر سپری کرد
- ۲۶۶۳ ختامه مسک
- ۲۶۶۳ وصیت ۱۴
- ۲۶۶۳ اشاره
- ۲۶۶۳ درس‌های این وصیت
- ۲۶۶۴ ختامه مسک
- ۲۶۶۴ وصیت ۱۵: توصیف امام صادق از حضرت مهدی
- ۲۶۶۴ اشاره
- ۲۶۶۵ درس‌هایی از این وصیت
- ۲۶۶۵ داستان سید بحرالعلوم
- ۲۶۶۶ توصیف امام صادق از حضرت مهدی
- ۲۶۶۶ وصیت ۱۶: نمونه‌ای از عدالت امیرالمؤمنین علی
- ۲۶۶۶ اشاره
- ۲۶۶۷ درس‌های این وصیت
- ۲۶۶۷ نمونه‌ای از عدالت امیرالمؤمنین علی
- ۲۶۶۸ ختامه مسک
- ۲۶۶۸ وصیت ۱۷: صبر در مقابل گرفتاری‌ها و اطاعت از خدا و رسولش

- ۲۶۶۸ اشاره
- ۲۶۶۹ صبر در مقابل گرفتاری‌ها و اطاعت از خدا و رسولش
- ۲۶۶۹ ختامه مسک
- ۲۶۶۹ وصیت ۱۸
- ۲۶۶۹ اشاره
- ۲۶۷۱ ختامه مسک
- ۲۶۷۱ وصیت ۰۱: دعای حضرت علی درباره‌ی عمرو بن حمق خزاعی
- ۲۶۷۱ اشاره
- ۲۶۷۲ درس‌های این وصیت
- ۲۶۷۲ دعای حضرت علی درباره‌ی عمرو بن حمق خزاعی
- ۲۶۷۲ ختامه مسک
- ۲۶۷۲ وصیت ۰۲: ارزش خوف از خدا
- ۲۶۷۲ اشاره
- ۲۶۷۳ درس‌های این وصیت
- ۲۶۷۳ ارزش خوف از خدا
- ۲۶۷۴ ختامه مسک
- ۲۶۷۴ وصیت ۰۳: گوشه‌ای از علم و فضل امام جواد
- ۲۶۷۴ اشاره
- ۲۶۷۴ درس‌های این وصیت
- ۲۶۷۵ گوشه‌ای از علم و فضل امام جواد
- ۲۶۷۶ ختامه مسک
- ۲۶۷۶ وصیت ۰۴: امیدواری در دعا
- ۲۶۷۶ اشاره
- ۲۶۷۷ درس‌های این وصیت

- ۲۶۷۷ امیدواری در دعا
- ۲۶۷۸ ختامه مسک
- ۲۶۷۸ وصیت ۰۵
- ۲۶۷۸ اشاره
- ۲۶۷۹ درس‌های این وصیت
- ۲۶۸۰ ختامه مسک
- ۲۶۸۰ وصیت ۰۶: مؤمن باید همیشه حافظ اسرار باشد
- ۲۶۸۰ اشاره
- ۲۶۸۱ درس‌های این وصیت
- ۲۶۸۲ مؤمن باید همیشه حافظ اسرار باشد
- ۲۶۸۳ ختامه مسک
- ۲۶۸۳ وصیت ۰۷: نتیجه‌ی ملاقات علی بن یقطین با حضرت موسی بن جعفر
- ۲۶۸۳ اشاره
- ۲۶۸۴ درس‌های این وصیت
- ۲۶۸۵ نتیجه‌ی ملاقات علی بن یقطین با حضرت موسی بن جعفر
- ۲۶۸۶ ختامه مسک
- ۲۶۸۶ وصیت ۰۸: نشانه‌های متقین
- ۲۶۸۶ اشاره
- ۲۶۸۷ درس‌های این وصیت
- ۲۶۸۷ نشانه‌های متقین
- ۲۶۸۸ یاری و حمایت ابوطالب و حمزه از پیامبر
- ۲۶۸۹ سه روز گرسنگی در سنگر
- ۲۶۸۹ ختامه مسک
- ۲۶۸۹ وصیت ۰۹: امیرالمؤمنین علی و امانت داری پیغمبر

- ۲۶۸۹ اشاره
- ۲۶۹۰ درس‌های این وصیت
- ۲۶۹۰ امیرالمؤمنین علی و امانت داری پیغمبر
- ۲۶۹۱ ختامه مسک
- ۲۶۹۱ وصیت ۱۰
- ۲۶۹۱ اشاره
- ۲۶۹۲ درس‌های این وصیت
- ۲۶۹۳ ختامه مسک
- ۲۶۹۳ وصیت ۱۱
- ۲۶۹۳ اشاره
- ۲۶۹۴ نگاهی سطحی به این وصیت
- ۲۶۹۴ درس‌های این وصیت
- ۲۶۹۵ ختامه مسک
- ۲۶۹۵ وصیت ۱۲: سرچشمه‌ی علم مردم در نزد ما است
- ۲۶۹۵ اشاره
- ۲۶۹۸ درس‌های این وصیت
- ۲۶۹۸ سرچشمه‌ی علم مردم در نزد ما است
- ۲۶۹۸ ختامه مسک
- ۲۶۹۸ وصیت ۱۳: این داستان، ولایت محبان را محکم تر می‌نماید
- ۲۶۹۸ اشاره
- ۲۶۹۹ درس‌های این وصیت
- ۲۷۰۰ این داستان، ولایت محبان را محکم تر می‌نماید
- ۲۷۰۰ ختامه مسک، امتیازات شیعیان علی از زبان پیغمبر
- ۲۷۰۰ وصیت ۱۴

- ۲۷۰۰ اشاره
- ۲۷۰۱ درس‌های این وصیت
- ۲۷۰۲ ختامه مسک
- ۲۷۰۳ پاورقی
- ۲۷۰۶ ۱۵- معجزات امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۷۰۶ مشخصات کتاب
- ۲۷۰۷ خلاصه‌ای از زندگی امام ششم علیه‌السلام
- ۲۷۰۷ ولادت حضرت صادق علیه‌السلام
- ۲۷۰۷ آموزشگاه آن حضرت علیه‌السلام در فقه و حدیث
- ۲۷۰۷ مهم‌ترین عواملی که زمینه مساعد برای اداء رسالت آن حضرت علیه‌السلام فراهم آورده است
- ۲۷۰۷ شهادت امام صادق علیه‌السلام
- ۲۷۰۷ اشاره
- ۲۷۰۸ توطئه منصور و استجابت دعای حضرت علیه‌السلام
- ۲۷۰۹ منصور و گریز آه‌نین
- ۲۷۱۰ چیزی از عمر من باقی نیست
- ۲۷۱۱ توطئه منصور و خشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۷۱۴ معجزات و کرامات
- ۲۷۱۴ هدایای پادشاه هند به امام صادق علیه‌السلام
- ۲۷۱۵ برادرم به شما اهل بیت محبت ندارد
- ۲۷۱۶ معجزات پیامبران توسط امام صادق
- ۲۷۱۷ اعرابی به سگ تبدیل شد
- ۲۷۱۷ نذر سالانه هزار دینار به امام صادق
- ۲۷۱۸ شفای همسر در حال احتضار من توسط امام صادق
- ۲۷۱۹ امام صادق همسر مرا زنده کرد

- ۲۷۲۰ امام صادق معجزه حضرت ابراهیم را تکرار نمودند
- ۲۷۲۰ دفع شیر درنده
- ۲۷۲۱ مائده‌های آسمانی
- ۲۷۲۱ تنگ‌های طلا و سفر دریایی
- ۲۷۲۲ ما به اموال شما نیاز نداریم
- ۲۷۲۲ مناظره مرد شامی
- ۲۷۲۴ اطمینان خاطر از امامت حضرت
- ۲۷۲۴ توسل به ائمه و زنده شدن برادر
- ۲۷۲۴ این گوشت حلال نیست
- ۲۷۲۵ التماس بزغاله و پرنده از حضرت
- ۲۷۲۵ کوه به حضور حضرت آمد
- ۲۷۲۵ فضل ائمه بر سایرین
- ۲۷۲۶ زنده شدن گاو با معجزه حضرت
- ۲۷۲۶ ما نور هستیم و نور سایه ندارد
- ۲۷۲۶ نعمات خداوند برای شیعیان
- ۲۷۲۷ ساحران بابل و معجزه‌ی حضرت
- ۲۷۲۷ زنده شدن و شهادت دادن محمد بن حنفیه به امامت حضرت صادق
- ۲۷۲۸ ابوحمزه ثمالی در خدمت حضرت
- ۲۷۲۸ خانه‌ای در فردوس اعلی
- ۲۷۲۸ دعای حضرت در حق یکی از اصحاب
- ۲۷۲۹ توطئه‌ی منصور
- ۲۷۳۰ عاقبت قسم دروغ
- ۲۷۳۰ توطئه برای قتل حضرت
- ۲۷۳۱ قصر و اژدها در میان دریا

- ۲۷۳۱ دعای حضرت و دفع شر منصور
- ۲۷۳۲ مرگ من نزدیک است
- ۲۷۳۲ اهانت عمومی حضرت و متنبه شدن وی
- ۲۷۳۳ زائرینی از فرشتگان
- ۲۷۳۳ عذاب زن خیانتکار
- ۲۷۳۴ نفرین حضرت
- ۲۷۳۴ خورشید سیاه شد
- ۲۷۳۴ مقام شیعه در بهشت
- ۲۷۳۴ مشاهده‌ی سگ و خوک در طواف
- ۲۷۳۵ در حال جنابت خدمت حضرت رسیدم
- ۲۷۳۵ دیدن عجایی از دریا و آسمان
- ۲۷۳۵ دعای حضرت برای گرگ
- ۲۷۳۶ دیدن مطلع و مغرب آفتاب
- ۲۷۳۶ دیدار از خانواده به یک چشم بر هم زدن
- ۲۷۳۶ از اعتقاد خود برگشتم
- ۲۷۳۷ دعای حضرت و رهایی از زندان
- ۲۷۳۷ انتقام گیرنده‌ی مظلومان از ظالمان این شخص است
- ۲۷۳۷ اطلاع حضرت از کشته شدن یکی از باران
- ۲۷۳۸ نفرین حضرت به داوود بن علی
- ۲۷۳۸ پرنده‌ی عجیب
- ۲۷۳۹ اطلاع حضرت از خلفای آینده
- ۲۷۳۹ دعایی جهت دفع شر
- ۲۷۴۰ استجابت دعای حضرت در کوه ابوقبیس
- ۲۷۴۰ من نسب شناس هستم

- ۲۷۴۱ سخاوت مهدی عباسی
- ۲۷۴۱ چگونه‌اید وقتی که...
- ۲۷۴۱ آتش در منزل حضرت
- ۲۷۴۲ ماجرای غلام فراری
- ۲۷۴۲ گنجهای زمین و کلیدهای آن
- ۲۷۴۲ مولای تو به وعده‌ی خود وفا کرد
- ۲۷۴۳ غیب گویی حضرت باعث تشیع ما شد
- ۲۷۴۳ تاکنون در بحث توحید مغلوب نشده‌ام
- ۲۷۴۳ این موضوع را به کسی نگو
- ۲۷۴۴ اگر مستحقی نبود...
- ۲۷۴۴ حضرت مهدی حکم خداوند را اجرا می‌کند
- ۲۷۴۴ انصار اهل یمن بودند
- ۲۷۴۴ خدایا! مرا کفایت کن
- ۲۷۴۵ به خدا او را ندیدم
- ۲۷۴۵ فقط اجازه‌ی رفتن می‌خواهم
- ۲۷۴۵ احکام خدا را تغییر دادند
- ۲۷۴۵ بهشت را برایت ضمانت می‌کنم
- ۲۷۴۶ با دعای حضرت از زندان آزاد شدند
- ۲۷۴۶ او دروغ می‌گوید
- ۲۷۴۶ شفای بیمار
- ۲۷۴۷ دو قطعه قند
- ۲۷۴۷ شیرین‌ترین و تلخ‌ترین مخلوقات خداوند
- ۲۷۴۷ عاقبت بدگویی درباره‌ی حضرت علی
- ۲۷۴۷ آنها بندگان گرامی خداوند هستند

- کیفیت نماز شخصی که به دار آویخته شده ۲۷۴۷
- حضرت قبل از سؤال فرمود ۲۷۴۸
- قدرت نماز شب ندارم ۲۷۴۸
- چیزی که حق او نیست ۲۷۴۸
- می‌دانم که شما هم مثل او کشته می‌شوید ۲۷۴۸
- چگونگی نماز خواندن پشت سر ناصبی ۲۷۴۹
- علت را خواهم پرسید ۲۷۵۰
- وای بر کسی که یاریش نکند ۲۷۵۰
- معنای (المص) سوره اعراف ۲۷۵۰
- مؤمن به نور خدا می‌بیند ۲۷۵۰
- مردی از قادسیه ۲۷۵۱
- درباره‌ی امامت بحث کردم ۲۷۵۱
- بنی‌عباس پسر را گرفتار می‌کنند ۲۷۵۱
- این صاحب و امام شماس است ۲۷۵۱
- حضرت کلام را چندین مرتبه تکرار کرد ۲۷۵۲
- زید چه کرد؟ ۲۷۵۲
- از غنا بپرهیزید ۲۷۵۲
- آن کنیز نزد اوست ۲۷۵۲
- از کار تو مسرور شدم ۲۷۵۳
- شفای زن پیس به دعای حضرت ۲۷۵۳
- عاقبت تهمت و قسم دروغ ۲۷۵۳
- امانت مرد رازی ۲۷۵۳
- اعتراف مرد دروغگو ۲۷۵۴
- امیر شما مرد ۲۷۵۴

- ۲۷۵۴ امشب جوابت را نخواهم داد
- ۲۷۵۵ خدا جابر را رحمت کند
- ۲۷۵۵ اطلاع حضرت از سؤال اشخاص
- ۲۷۵۵ بیماری حضرت
- ۲۷۵۵ آن چه قوم ثمود گفتند
- ۲۷۵۵ صفات خدایی برای ما قائل نشوید
- ۲۷۵۶ مرا خدایی است که می‌پرستم
- ۲۷۵۶ من بنده‌ای مخلوقم
- ۲۷۵۶ شستن پوستین
- ۲۷۵۶ از کار خود توبه کن
- ۲۷۵۶ با مادرت درشتی نکن
- ۲۷۵۷ مردی از اهل کوفه
- ۲۷۵۷ آزمایش برای شناخت فضیلت حضرت
- ۲۷۵۷ از درخت خرما بارید
- ۲۷۵۷ حیوانات انسان نما
- ۲۷۵۸ نامه و مهر تر بود
- ۲۷۵۸ مسأله را فراموش کردم
- ۲۷۵۸ آیا بهشتی هستم؟
- ۲۷۵۸ سرانجام هدایت شد
- ۲۷۵۹ ابوبصیر نابینا حضرت صادق را می‌بیند
- ۲۷۵۹ احدی مرا ندید
- ۲۷۵۹ سنتی مانند سنت حضرت موسی
- ۲۷۵۹ در شهری کنار دجله
- ۲۷۵۹ قصد داشتند قرآن را نقض کنند

- زکات است یا هدیه؟ ۲۷۶۰
- عذاب هشام در قبر ۲۷۶۰
- من او را نمی‌شناختم ۲۷۶۰
- می‌ترسم اموالم پراکنده شود ۲۷۶۰
- معجزه‌های شبیه معجزه‌ی ابراهیم ۲۷۶۱
- خواهش انگور و انار در زمستان ۲۷۶۱
- فضیلت حضرت بر دیگران ۲۷۶۱
- او را به دار می‌آویزد ۲۷۶۱
- میمون ده مرد ۲۷۶۲
- حضرت سه مشت شن به مرد سائل داد ۲۷۶۲
- از خدا بترس و شتاب نکن ۲۷۶۲
- او امام است ۲۷۶۳
- پول برادرم را برداشتم ۲۷۶۳
- از فحاشی بپرهیز ۲۷۶۳
- توطئه منصور جهت قتل حضرت ۲۷۶۳
- شیعه‌ی خالص ۲۷۶۴
- به زودی او... ۲۷۶۴
- کفنی از مکه ۲۷۶۴
- آزادی پدرم با دعای حضرت ۲۷۶۴
- کاغذی برای تبرک ۲۷۶۵
- عقیده‌ی خدایی ائمه ۲۷۶۵
- چنین نیست که می‌گوید ۲۷۶۵
- عاقبت شاعر بی‌لیاقت ۲۷۶۵
- دعا جهت رفع بیماری ۲۷۶۵

- ۲۷۶۶ بحثی درباره‌ی اوصیا
- ۲۷۶۶ این کرمها را من خلق کرده‌ام
- ۲۷۶۶ مردی که سعادت هدایت داشت
- ۲۷۶۷ دعایی برای رفع شکنجه
- ۲۷۶۷ سفری عجیب
- ۲۷۶۷ حضرت علم را به من نوشاند
- ۲۷۶۸ بدرقه‌ی علما
- ۲۷۶۸ خشم حضرت
- ۲۷۶۸ گوسفند لاغر و معجزه‌ی حضرت
- ۲۷۶۸ طبقی از خرما
- ۲۷۶۸ دیواری از طلا
- ۲۷۶۸ سفر با شیری درنده
- ۲۷۶۹ اطاعت حیوانات از حضرت
- ۲۷۶۹ می‌خواست به حضرت تازیانه بزند
- ۲۷۶۹ هر کس به فرقه‌ی صوفی تمایل پیدا کند، از ما نیست
- ۲۷۷۰ هاتفی در آسمان
- ۲۷۷۰ اکنون عمویم کشته شد
- ۲۷۷۰ از هر چه داشتم خبر دادی
- ۲۷۷۰ لعن به ابوبکر و عمر
- ۲۷۷۰ عاقبت غاصبان خلافت
- ۲۷۷۱ نگهبانی از جانب خداوند
- ۲۷۷۱ حضرت از آینده خبر می‌دهد
- ۲۷۷۲ پاورقی
- ۲۷۷۲ ۱۶- بر امام صادق چه گذشت؟

- ۲۷۷۲ مشخصات کتاب
- ۲۷۷۲ مقدمه
- ۲۷۷۳ بر امام صادق علیه‌السلام چه گذشت
- ۲۷۷۳ امامت امام صادق
- ۲۷۷۳ امام صادق بلاواسطه از خدا نقل می‌کند
- ۲۷۷۳ عصر امام صادق
- ۲۷۷۴ مباحث قرآنی
- ۲۷۷۴ مباحث فقهی
- ۲۷۷۴ منکرین خدا
- ۲۷۷۵ فقه امام صادق
- ۲۷۷۵ ابوحنیفه در خدمت امام صادق
- ۲۷۷۵ علمای درباری
- ۲۷۷۶ دانشگاه امام صادق
- ۲۷۷۶ چرا امام صادق حکومت تشکیل نداد
- ۲۷۷۷ سدید در خدمت امام صادق
- ۲۷۷۸ مرد خراسانی در خدمت امام صادق
- ۲۷۷۸ فعالیتهای سری بنی‌عباس
- ۲۷۷۸ فعالیتهای سری بنی‌عباس
- ۲۷۷۹ سوء استفاده بنی‌عباس
- ۲۷۷۹ ابومسلم به خراسان می‌رود
- ۲۷۷۹ آغاز ضعف بنی‌امیه
- ۲۷۸۰ قیام بنی‌عباس
- ۲۷۸۰ دین در خدمت بنی‌عباس
- ۲۷۸۰ ایرانیان در خدمت بنی‌عباس

- ۲۷۸۱ رهبران دعوت
- ۲۷۸۱ نفاق بنی‌عباس
- ۲۷۸۲ بیعت عباسیان با محمد بن عبدالله
- ۲۷۸۳ شگردهای بنی‌عباس
- ۲۷۸۴ شعار بنی‌عباس
- ۲۷۸۴ سفارش ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی
- ۲۷۸۴ سرداران بنی‌عباس
- ۲۷۸۴ قیام ابومسلم خراسانی
- ۲۷۸۵ وصیت ابراهیم امام
- ۲۷۸۵ بیعت با سفاح
- ۲۷۸۵ بیعت با سفاح
- ۲۷۸۶ فرار مروان
- ۲۷۸۶ سخنرانی در مسجد کوفه
- ۲۷۸۶ کشته شدن بنی‌امیه
- ۲۷۸۶ انتقام‌گیری بنی‌عباس
- ۲۷۸۷ نبش قبور بنی‌امیه
- ۲۷۸۷ عقیده‌ی مردم شام
- ۲۷۸۷ اعمال بنی‌عباس
- ۲۷۸۸ نگرانی سفاح
- ۲۷۸۸ مرگ سفاح
- ۲۷۸۸ چگونگی کشته شدن ابومسلم
- ۲۷۸۸ چگونگی کشته شدن ابومسلم
- ۲۷۸۹ نامه‌ی ابومسلم به منصور
- ۲۷۸۹ جواب منصور به ابومسلم

- ۲۷۹۰ کشته شدن ابومسلم
- ۲۷۹۰ کارهای ابومسلم
- ۲۷۹۱ ابومسلم کیست؟
- ۲۷۹۱ جنایات ابومسلم
- ۲۷۹۱ ابومسلم دوستان خود را می‌کشد
- ۲۷۹۲ منصور دوستان خود را به قتل می‌رساند
- ۲۷۹۲ دوستی منصور با منکرین خدا
- ۲۷۹۳ منصور و دوست کودکش
- ۲۷۹۳ تشریفات کاخ منصور
- ۲۷۹۴ گفتگوی منصور با مرد عرب
- ۲۷۹۵ بخل منصور
- ۲۷۹۵ مذهب در خدمت منصور
- ۲۷۹۵ بنی‌عباس وارث پیامبر
- ۲۷۹۶ عقده‌ی منصور
- ۲۷۹۶ انتقام منصور از سادات
- ۲۷۹۶ انتقام منصور از سادات
- ۲۷۹۷ کینه‌ی منصور
- ۲۷۹۷ جریان بیعت منصور با محمد بن عبدالله
- ۲۷۹۸ بیعت در ابواء
- ۲۷۹۸ نامه‌ی ابوسلمه به امام صادق
- ۲۷۹۹ گفتگوی عبدالله محض با امام صادق
- ۲۸۰۰ نقشه‌ی منصور
- ۲۸۰۰ دستگیری عبدالله محض
- ۲۸۰۱ شکنجه‌ی زندانیان

- ۲۸۰۱ زندانی شدن عبدالله محض
- ۲۸۰۲ قیام محمد بن عبدالله
- ۲۸۰۲ قیام ابراهیم بن عبدالله
- ۲۸۰۳ چگونگی برخورد امام صادق با قیام محمد بن عبدالله
- ۲۸۰۵ حسادت بر امام صادق
- ۲۸۰۵ خروج امام صادق از مدینه
- ۲۸۰۵ سفارش امام صادق به شیعیان
- ۲۸۰۶ گفتگوی امام صادق با پیروان محمد بن عبدالله
- ۲۸۰۸ استفاده‌ی امام صادق علیه‌السلام از فرصت
- ۲۸۰۸ استفاده‌ی امام صادق از فرصت
- ۲۸۰۹ برنامه‌ی دانشگاه امام صادق
- ۲۸۱۰ سفارش امام صادق به شاگردانش
- ۲۸۱۱ انتظار فرج
- ۲۸۱۱ شاگردان امام صادق
- ۲۸۱۲ ثابت بن دینار
- ۲۸۱۲ جابر جعفی
- ۲۸۱۳ حمران بن اعین
- ۲۸۱۳ حمزه‌ی طیار
- ۲۸۱۳ داود بن کثیر رقی کوفی
- ۲۸۱۳ زرارة بن اعین
- ۲۸۱۴ عبدالله بن سنان
- ۲۸۱۴ عبدالله بن یحیی کاهلی
- ۲۸۱۴ علی بن یقطین
- ۲۸۱۵ هشام بن حکم

- ۲۸۱۵ جابر بن حیان
- ۲۸۱۶ معنی رافضی
- ۲۸۱۶ روایات امام صادق
- ۲۸۱۶ عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق علیه‌السلام
- ۲۸۱۶ عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق
- ۲۸۱۷ نامه‌ی نجاشی به امام صادق
- ۲۸۱۷ جواب امام صادق به نجاشی
- ۲۸۲۰ سفارش امام صادق به نجاشی
- ۲۸۲۰ برنامه‌ی امام صادق
- ۲۸۲۱ زندگی خصوصی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۸۲۱ زندگی خصوصی امام صادق
- ۲۸۲۲ مهمان‌نوازی امام صادق
- ۲۸۲۲ احسان و بخشش امام صادق
- ۲۸۲۳ عطوفت امام صادق
- ۲۸۲۴ سفارش امام صادق به شیعیان
- ۲۸۲۵ چگونگی استفاده از ثروت
- ۲۸۲۶ سفارش امام صادق نسبت به همسایه
- ۲۸۲۶ نصیحت را بپذیرید
- ۲۸۲۶ مشورت کنید
- ۲۸۲۶ دوست فراوان داشته باشید
- ۲۸۲۷ مؤمنین باید از نعمتها استفاده کنند
- ۲۸۲۷ سفارش امام صادق به مؤمن طاق
- ۲۸۲۹ بررسی وضعیت زمان
- ۲۸۲۹ بررسی وضعیت زمان

- ۲۸۲۹ نقشه‌های منصور
- ۲۸۲۹ علماء درباری در خدمت منصور
- ۲۸۳۰ ظلم بنی‌عباس
- ۲۸۳۰ تمایل بنی‌عباس به دنیا
- ۲۸۳۱ حرمسرای بنی‌عباس
- ۲۸۳۲ احضار امام صادق علیه‌السلام توسط منصور
- ۲۸۳۲ احضار امام صادق توسط منصور
- ۲۸۳۳ نقشه‌ی منصور
- ۲۸۳۴ برکات سفر امام صادق به عراق
- ۲۸۳۵ شهادت امام صادق
- ۲۸۳۵ وصیت امام صادق
- ۲۸۳۶ پاورقی
- ۲۸۳۸ ۱۷- صبح صادق (قصه‌های زندگی امام صادق علیه‌السلام)
- ۲۸۳۸ مشخصات کتاب
- ۲۸۳۸ مقدمه
- ۲۸۳۹ نیکی کن تا به راه آوری
- ۲۸۳۹ دعای مستجاب
- ۲۸۳۹ شرایط زمان و مکان در زندگی
- ۲۸۴۱ همنشینان
- ۲۸۴۲ فرشتگان و سلام دادن
- ۲۸۴۲ ملاک و معیار پاداش الهی
- ۲۸۴۳ سرور و شگفتی مادر و فرزند
- ۲۸۴۳ باد آورده را باد می برد
- ۲۸۴۳ جوان پروری

- ۲۸۴۴ دوران حق و باطل
- ۲۸۴۵ سزاوارترین برای شکیبایی
- ۲۸۴۵ واجب یکتا
- ۲۸۴۵ دو سوگند
- ۲۸۴۶ تعبیر خواب
- ۲۸۴۶ سید الشعراء
- ۲۸۴۷ نور هدایت
- ۲۸۴۸ سود و تجارت
- ۲۸۴۸ به سوی مشکل گشا
- ۲۸۴۹ ارائه‌ی اعمال برای امام علیه السلام
- ۲۸۴۹ گنجینه‌ها
- ۲۸۴۹ آهو به درگاه حضرت علیه السلام
- ۲۸۵۰ کمک به فقرا
- ۲۸۵۰ نترسیدن از هیبت افراد
- ۲۸۵۰ طول عمر در خوش اخلاقی
- ۲۸۵۱ ثروت فقیر در دست غنی
- ۲۸۵۱ سرانجام خیانت در امانت
- ۲۸۵۲ کوتاهی عمر بر اثر آزار ارحام
- ۲۸۵۲ دیدار
- ۲۸۵۳ کسب تکلیف
- ۲۸۵۳ نتیجه‌ی معکوس
- ۲۸۵۳ راه دعا
- ۲۸۵۴ مقصد فراموش شده
- ۲۸۵۴ روشی برای آموختن

- ۲۸۵۵ کلید اجابت دعا
- ۲۸۵۵ دریچه ای به خودشناسی
- ۲۸۵۶ زندان و آسایش؟
- ۲۸۵۶ نقش مراتب ایمان در روابط انسانها
- ۲۸۵۷ پایداری دوستی به ادب
- ۲۸۵۷ بد زبانی مانع اجابت دعا
- ۲۸۵۷ بد زبانی ممنوع
- ۲۸۵۷ ضرورت علم رجال و درایه
- ۲۸۵۹ بانوی فرهیخته
- ۲۸۵۹ حمل بار بر شیر
- ۲۸۶۰ آزمایش
- ۲۸۶۰ شاخه‌ی زیتون
- ۲۸۶۱ یاران امام زمان علیه السلام گزینشی است
- ۲۸۶۱ انتخاب حاکم
- ۲۸۶۳ شادی پیروان ائمه علیهم السلام
- ۲۸۶۴ تربیت مقدم بر آموزش
- ۲۸۶۵ طهارت معنوی
- ۲۸۶۵ یکتا طریق کوی یار
- ۲۸۶۷ حقوق برادران دینی
- ۲۸۶۷ میهمان ارجمندتر از میزبان
- ۲۸۶۸ اموال خود را از هر گزند با صدقه حفظ کنید
- ۲۸۶۸ سرنوشت بر روی زبان
- ۲۸۶۹ کیف در خواست از حاکمان ستمگر و یاری ایشان
- ۲۸۷۰ رهنمای حیاتبخش

- ۲۸۷۱ سود بی نهایت یک تجارت
- ۲۸۷۱ عفو و گذشت کریمانه
- ۲۸۷۲ شکر خدا نعمت افزون کند
- ۲۸۷۲ رهنمون تجار
- ۲۸۷۲ پاورقی
- ۲۸۷۴ ۱۸- پیشوای صادق (علیه السلام)
- ۲۸۷۴ مشخصات کتاب
- ۲۸۷۵ دو قضاوت درباره‌ی امام صادق علیه السلام
- ۲۸۷۵ اشاره
- ۲۸۷۵ قضاوت جانبدارانه
- ۲۸۷۶ قضاوت مغرضانه
- ۲۸۷۶ رسالت انسانی یک رهبر
- ۲۸۷۷ سیمای واقعی امام علیه السلام
- ۲۸۷۷ روح های عافیت طلب
- ۲۸۷۷ سندهای غیرقابل استناد
- ۲۸۷۸ قضاوت غیر علمی
- ۲۸۷۸ فلسفه‌ی امامت
- ۲۸۷۹ فلسفه‌ی نبوت
- ۲۸۷۹ امامت، ادامه‌ی تکلیف نبوت
- ۲۸۷۹ عناصر سازنده‌ی نظام اجتماعی
- ۲۸۸۰ برنامه‌ی عمومی ائمه علیهم السلام
- ۲۸۸۰ چهار دوره‌ی جریان امامت
- ۲۸۸۰ اشاره
- ۲۸۸۰ سکوت یا همکاری

- ۲۸۸۱ به قدرت رسیدن امام
- ۲۸۸۱ صلح امام تا شهادت امام حسین
- ۲۸۸۱ روزگار تعقیب
- ۲۸۸۲ لزوم ایجاد آمادگی
- ۲۸۸۲ تجدید انقلاب، دشوارتر از ایجاد آن
- ۲۸۸۲ امام سجاد علیه‌السلام بر سر دو راهی
- ۲۸۸۳ انتخاب راه دشوارتر
- ۲۸۸۳ نقش سازنده‌ی امام سجاد علیه‌السلام
- ۲۸۸۳ قاطعیت ایدئولوژیک
- ۲۸۸۴ صفبندی انبیا علیهم‌السلام با جبهه‌ی مقابل
- ۲۸۸۴ پیوستن عناصر صالح به امام علیه‌السلام
- ۲۸۸۵ برخورد هوشمندانه‌ی امام علیه‌السلام
- ۲۸۸۵ موضع حقیقی امام علیه‌السلام در برابر قدرت مسلط
- ۲۸۸۶ فعالیت آرام و پنهان
- ۲۸۸۶ شاخصه‌ی دوران امام باقر علیه‌السلام
- ۲۸۸۶ اشاعه‌ی دعوت هدفدار
- ۲۸۸۷ واقعیت تأسفات اجتماعی و ذهنی
- ۲۸۸۷ موضع‌گیری خصمانه‌ی امام علیه‌السلام
- ۲۸۸۷ استفاده از فرصتها
- ۲۸۸۸ داستان بنی‌اسرائیل در جامعه‌ی فرعون
- ۲۸۸۸ مغز متفکر اندام زنده
- ۲۸۸۸ درس رازداری
- ۲۸۸۹ وجود رابطه‌ی تشکیلاتی
- ۲۸۸۹ موضع نسبتاً شدید امام باقر علیه‌السلام

- ۲۸۹۰ احضار امام باقر علیه‌السلام به شام
- ۲۸۹۰ باوه‌گوییهای هشام
- ۲۸۹۰ روشنگری امام باقر علیه‌السلام در مجلس هشام
- ۲۸۹۱ حبس و تبعید امام باقر علیه‌السلام
- ۲۸۹۱ تکرار تاریخ
- ۲۸۹۲ پرهیز از پیکار رویاروی
- ۲۸۹۲ شیوه‌های امیدبخش امام باقر علیه‌السلام
- ۲۸۹۳ نوزده سال مبارزه در راهی ناهموار
- ۲۸۹۳ نقشه‌ی جهاد پس از مرگ
- ۲۸۹۴ فصل پر ماجرای دوران بنی‌امیه
- ۲۸۹۵ امامت، سرچشمه‌ی دو جریان حیاتبخش
- ۲۸۹۵ اولویت کار فکری بر کار سیاسی
- ۲۸۹۵ استراتژی کلی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۸۹۵ دشواری دعوت امام علیه‌السلام
- ۲۸۹۶ امام صادق علیه‌السلام، مظهر امید صادق
- ۲۸۹۶ منظور از «قیام کننده» کیست؟
- ۲۸۹۶ امیدواری یاران نزدیک
- ۲۸۹۷ فراز و نشیب‌های دوره‌ی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۸۹۷ شرح زندگی امام صادق علیه‌السلام، در حاله‌ای از ابهام
- ۲۸۹۸ کار پنهانی تشکیلاتی
- ۲۸۹۸ خصلت تاریخ نویسی
- ۲۸۹۸ تاریخ نویسی با صبغه‌ی عباسی
- ۲۸۹۸ راه آشنایی با زندگی امام صادق علیه‌السلام
- ۲۸۹۸ نمودارهای مهم در زندگی امام صادق علیه‌السلام

- ۲۸۹۸ اشاره
- ۲۸۹۹ تبیین و تبلیغ مسئله‌ی امامت
- ۲۸۹۹ بارزترین ویژگی دعوت امامان شیعه
- ۲۸۹۹ مفهوم امامت در فرهنگ اسلام
- ۲۸۹۹ مفهوم امامت در مکتب تشیع
- ۲۹۰۰ امام باید از طرف خدا تعیین شود
- ۲۹۰۰ امام، رئیس دولت و ایدئولوگ
- ۲۹۰۰ مفهوم امامت در روایات
- ۲۹۰۱ دعوت امام صادق به امامت
- ۲۹۰۱ سلسله‌ی جدایی ناپذیر امامت
- ۲۹۰۲ ترسیم منظره‌ای شگفت‌آور
- ۲۹۰۲ توصیف امامان شیعه
- ۲۹۰۲ میراث دار علم و حکومت
- ۲۹۰۲ وجود شبکه‌ی تبلیغاتی قوی
- ۲۹۰۳ پایبندی یاران امام به «تقیه»
- ۲۹۰۳ تبلیغات گسترده برای امامت اهل‌بیت
- ۲۹۰۴ مجادلات کلامی و ادبی
- ۲۹۰۴ نقش ادبیات در قرنهای اول و دوم
- ۲۹۰۵ اثبات حق حکومت
- ۲۹۰۵ نامه‌ی محمد بن عبدالله حسینی به منصور
- ۲۹۰۶ تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه‌ی فقه شیعی و نیز تفسیر قرآن به روال بینش شیعی
- ۲۹۰۶ وسیع‌ترین حوزه‌ی علمی و فقهی
- ۲۹۰۶ خلیفه، متکفل امور سیاسی و دینی مردم
- ۲۹۰۶ ضعف آگاهی‌های دینی دستگاه حکومت

- ۲۹۰۷ دو جریان کلی در فقه و حدیث و تفسیر
- ۲۹۰۷ معارضه‌ی علمی امام صادق
- ۲۹۰۷ تهدیدها و فشارهای منصور
- ۲۹۰۸ بی‌نصیبی خلفا از دانش دینی
- ۲۹۰۸ امامت، رهبری سیاسی و فکری
- ۲۹۰۸ محدودیتهای منصور برای امام صادق
- ۲۹۰۹ وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی
- ۲۹۰۹ تشکیلات پنهان تحت فرمان ائمه
- ۲۹۰۹ منظور از تشکیلات پنهان چیست
- ۲۹۱۰ شیوه‌های مصلحت‌آمیز و حکمت‌آمیز
- ۲۹۱۰ استراتژی امام حسن برای پذیرش صلح
- ۲۹۱۰ نخستین سنگ بنای تشکیلات شیعه
- ۲۹۱۱ فرمان ایجاد تشکل و سازماندهی
- ۲۹۱۱ رشد اندیشه‌ی شیعی و افزایش آمار شیعیان
- ۲۹۱۱ بیست سال پس از صلح حسن
- ۲۹۱۲ رشد فعالیتهای سازمان یافته
- ۲۹۱۲ ابتکار عمل در دست شیعیان
- ۲۹۱۲ هراس افکنی در دل سران رژیم خلافت
- ۲۹۱۳ شیعه، نامی برای حزب امامت
- ۲۹۱۳ باب، وکیل، صاحب سر
- ۲۹۱۴ راز در زندگی امامان چیست؟
- ۲۹۱۴ رازهای ناگشودنی تشکیلات
- ۲۹۱۵ باب، واسطه‌ی میان امام و شیعیان
- ۲۹۱۵ وکیل چه کسی است؟

- ۲۹۱۵ نحوه‌ی تکاپوی تشکیلاتی شیعیان
- ۲۹۱۶ پاورقی
- ۲۹۱۹ ۱۹- چهل داستان و چهل حدیث از امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۲۹۱۹ مشخصات کتاب
- ۲۹۱۹ پیشگفتار
- ۲۹۲۰ خلاصه حالات هشتمین معصوم، ششمین اختر امامت
- ۲۹۲۱ فرخنده میلاد هشتمین ستاره فروزنده
- ۲۹۲۲ سرچشمه اندوه و خنده
- ۲۹۲۲ یک جهان در یک جسم
- ۲۹۲۲ تلخی گوش و شوری آب چشم
- ۲۹۲۳ معجزه حیات چهار پرنده
- ۲۹۲۳ به جای قتل، تعظیم و إنعام
- ۲۹۲۴ رفع حاجت بوسیله جن
- ۲۹۲۴ مرثیه شاعر و اهمیت گریه
- ۲۹۲۵ همه چیز طلا و جواهرات می شود
- ۲۹۲۵ مناظره ابوحنیفه و امام صادق
- ۲۹۲۶ کشتی در دریای شیرین و سفید
- ۲۹۲۷ تخلف از دستور، هلاکت است
- ۲۹۲۸ اسم اعظم و قتل استاندار مدینه
- ۲۹۲۸ مسافری فوق العاده در سفر
- ۲۹۲۹ پیش بینی از فرقه اسماعیلیه
- ۲۹۳۰ مناظره با شامی به وسیله شاگردان
- ۲۹۳۰ خوردن انگور و کمک به مراجعین
- ۲۹۳۱ میهمان خراسانی و تنور آتش

- ۲۹۳۲ آمرزش گناه دوست و مخالف
- ۲۹۳۲ مسئولین با معرفت
- ۲۹۳۳ عدالت در علاقه و محبت زنان
- ۲۹۳۳ آگاهی از درون اشخاص
- ۲۹۳۴ اهمیت صلح پس از نزاع
- ۲۹۳۴ هدایت افراد و کمک محرمانه
- ۲۹۳۵ اهمیت دیدار خویشاوندان
- ۲۹۳۵ فضیلت میهمان بر میزبان
- ۲۹۳۶ چاره جوئی قبل از حادثه
- ۲۹۳۶ گناه بی اعتنائی سواره
- ۲۹۳۷ زشتی مزاحمت
- ۲۹۳۷ استجابت دعا برای غریق جحفه
- ۲۹۳۷ کرامت و نصیحت در سفر زیارتی
- ۲۹۳۸ کنار هر نفر یک نان
- ۲۹۳۸ بخشنده و مخلص گمنام
- ۲۹۳۹ هدیه شاعر و نجات از جن
- ۲۹۳۹ تنها شخص شجاع در مقابل تهمت ها
- ۲۹۴۰ دو علم دانستنی پیرامون دوقلوها و چگونگی وزش باد
- ۲۹۴۱ معاشرت و برخورد با سلطان
- ۲۹۴۱ دفن پدر و خبر از مرگ برادر
- ۲۹۴۲ مهمترین سفارش در آخرین لحظات
- ۲۹۴۲ کینه توزان نیرنگ باز
- ۲۹۴۳ در رثای ششمین اختر ولایت
- ۲۹۴۳ پنج درس آموزنده و ارزشمند

۲۹۴۴	در مدح و عظمت صادق آل محمد
۲۹۴۴	چهل حدیث گهربار منتخب
۲۹۴۷	پاورقی
۲۹۴۹	۲۰- وصایا الصادقین علیهما السلام
۲۹۴۹	مشخصات کتاب
۲۹۴۹	مقدمه
۲۹۵۰	وصیت ۰۱
۲۹۵۰	اشاره
۲۹۵۱	درس‌های این وصیت
۲۹۵۱	تا می‌توانی استغفار کن
۲۹۵۲	خاتمه مسک
۲۹۵۲	وصیت ۰۲
۲۹۵۲	اشاره
۲۹۵۲	درس‌های این وصیت
۲۹۵۴	خاتمه مسک
۲۹۵۴	وصیت ۰۳
۲۹۵۵	اشاره
۲۹۵۵	درس‌های این وصیت
۲۹۵۵	گریه پارسای شب
۲۹۵۶	خاتمه مسک
۲۹۵۶	وصیت ۰۴
۲۹۵۶	اشاره
۲۹۵۷	درس‌های این وصیت
۲۹۵۷	معاویه و کارهای زشت او

- ۲۹۵۷ نامه‌ی ام‌سلمه به معاویه
- ۲۹۵۸ ختامه مسک
- ۲۹۵۸ وصیت ۰۵
- ۲۹۵۸ اشاره
- ۲۹۵۸ درس‌های این وصیت
- ۲۹۵۹ دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی
- ۲۹۵۹ ختامه مسک
- ۲۹۵۹ وصیت ۰۶
- ۲۹۵۹ اشاره
- ۲۹۶۰ درس‌های این وصیت
- ۲۹۶۰ پرهیز از همنشینی با پنج نفر
- ۲۹۶۱ ختامه مسک
- ۲۹۶۱ وصیت ۰۷
- ۲۹۶۱ اشاره
- ۲۹۶۱ درس‌های این وصیت
- ۲۹۶۱ عمل به سنت پیامبر باعث هدایت یک کافر شد
- ۲۹۶۲ ختامه مسک
- ۲۹۶۲ وصیت ۰۸
- ۲۹۶۲ اشاره
- ۲۹۶۲ درس‌های این وصیت
- ۲۹۶۲ وصیت امیرالمؤمنین به صبر
- ۲۹۶۳ ختامه مسک
- ۲۹۶۳ وصیت ۰۹
- ۲۹۶۳ اشاره

- ۲۹۶۴ درس‌های این وصیت
- ۲۹۶۴ ختامه مسک
- ۲۹۶۴ وصیت ۱۰
- ۲۹۶۴ اشاره
- ۲۹۶۴ درس‌های این وصیت
- ۲۹۶۵ سختی مرگ
- ۲۹۶۵ ختامه مسک
- ۲۹۶۵ وصیت ۱۱
- ۲۹۶۵ اشاره
- ۲۹۶۶ درس‌های این وصیت
- ۲۹۶۶ ختامه مسک
- ۲۹۶۷ وصیت ۱۲
- ۲۹۶۷ اشاره
- ۲۹۶۷ درس‌های این وصیت
- ۲۹۶۷ نفرین پدر و لطف امیرالمؤمنین و دعایش در حق نفرین شده
- ۲۹۶۸ ختامه مسک
- ۲۹۶۸ وصیت ۱۳
- ۲۹۶۸ اشاره
- ۲۹۷۱ درس‌های این وصیت
- ۲۹۷۲ عمری با جهاد اکبر و اصغر سپری کرد
- ۲۹۷۳ ختامه مسک
- ۲۹۷۳ وصیت ۱۴
- ۲۹۷۳ اشاره
- ۲۹۷۳ درس‌های این وصیت

- ۲۹۷۴ ختامه مسک
- ۲۹۷۴ وصیت ۱۵
- ۲۹۷۴ اشاره
- ۲۹۷۵ درس‌های این وصیت
- ۲۹۷۵ داستان سید بحرالعلوم
- ۲۹۷۶ ختامه مسک: توصیف امام صادق از حضرت مهدی
- ۲۹۷۶ وصیت ۱۶
- ۲۹۷۶ اشاره
- ۲۹۷۷ درس‌های این وصیت
- ۲۹۷۷ نمونه‌ای از عدالت امیرالمؤمنین علی
- ۲۹۷۸ ختامه مسک
- ۲۹۷۸ وصیت ۱۷
- ۲۹۷۸ اشاره
- ۲۹۷۹ صبر در مقابل گرفتاری‌ها و اطاعت از خدا و رسولش
- ۲۹۷۹ ختامه مسک
- ۲۹۷۹ وصیت ۱۸
- ۲۹۷۹ اشاره
- ۲۹۸۱ ختامه مسک
- ۲۹۸۱ پاورقی
- ۲۹۸۳ ۲۱- امام صادق علیه السلام از دیدگاه اهل سنت
- ۲۹۸۳ مشخصات کتاب
- ۲۹۸۳ دیباچه
- ۲۹۸۴ پیش‌گفتار
- ۲۹۸۴ کلیات

- ۲۹۸۴ مفاهیم پژوهش
- ۲۹۸۵ پیشینه پژوهش
- ۲۹۸۵ پرسش‌های پژوهش
- ۲۹۸۵ اهداف پژوهش
- ۲۹۸۶ پیش‌فرض‌های پژوهش
- ۲۹۸۶ جایگاه اهل بیت علیهم السلام در میان اهل سنت
- ۲۹۸۶ اشاره
- ۲۹۸۷ سخن پیامبر اعظم درباره تعداد امامان پس از خود
- ۲۹۸۷ تصریح رسول الله به نام‌های دوازده امام
- ۲۹۸۸ سخن پیامبر اعظم درباره امام صادق
- ۲۹۸۸ نام دوازده امام در لوح حضرت زهرا
- ۲۹۸۸ تصریح امام باقر به امامت امام صادق
- ۲۹۸۹ زندگی امام صادق علیه السلام
- ۲۹۸۹ ولادت امام صادق
- ۲۹۸۹ مادر امام صادق
- ۲۹۸۹ پدر امام صادق
- ۲۹۹۰ نام و لقب‌های امام صادق
- ۲۹۹۰ نقش انگشتر امام صادق
- ۲۹۹۰ فرزندان امام صادق
- ۲۹۹۱ فضایل و مناقب اخلاقی امام صادق علیه السلام
- ۲۹۹۱ اشاره
- ۲۹۹۱ حسن خلق
- ۲۹۹۱ پرهیزگاری
- ۲۹۹۲ آراستگی ظاهری

- ۲۹۹۲ بخشندگی
- ۲۹۹۳ بردباری
- ۲۹۹۳ عفو و گذشت
- ۲۹۹۴ جوانمردی
- ۲۹۹۴ شجاعت
- ۲۹۹۴ وصیت به فرزندان
- ۲۹۹۵ توصیه به خلفای جور
- ۲۹۹۵ تعلیم دعا
- ۲۹۹۵ حرز امام صادق
- ۲۹۹۶ جایگاه علمی امام صادق علیه السلام
- ۲۹۹۶ اشاره
- ۲۹۹۶ عظمت علمی امام صادق
- ۲۹۹۶ سخنان بزرگان اهل سنت درباره علم امام صادق
- ۲۹۹۷ دانشگاه بزرگ جعفری
- ۲۹۹۸ جریان‌های فکری در زمان امام صادق
- ۲۹۹۸ تلاش‌های فکری امام صادق
- ۲۹۹۹ مناظره امام صادق با ابوحنیفه
- ۲۹۹۹ مناظره امام صادق با ابن ابی العوجاء
- ۳۰۰۰ مناظره دیگر امام صادق با ابوحنیفه
- ۳۰۰۰ فعالیت‌های سیاسی امام صادق علیه السلام
- ۳۰۰۰ خلفای معاصر امام صادق
- ۳۰۰۰ تلاش بنی‌عباس برای خدشه‌دار کردن جایگاه علمی امام صادق
- ۳۰۰۱ تصمیم منصور برای کشتن امام صادق
- ۳۰۰۲ شهادت امام صادق

- ۳۰۰۲ ----- موضع‌گیری امام صادق در برابر حکومت‌های جور
- ۳۰۰۴ ----- دعوت سران نهضت‌ها از امام صادق
- ۳۰۰۴ ----- قیام ابومسلم خراسانی
- ۳۰۰۵ ----- قیام زید بن علی
- ۳۰۰۵ ----- قیام محمد نفس زکیه
- ۳۰۰۶ ----- کرامت‌های امام صادق علیه السلام
- ۳۰۰۶ ----- استجابت دعا
- ۳۰۰۶ ----- نجات یافتن از شر منصور
- ۳۰۰۷ ----- سوء قصد نافرجام
- ۳۰۰۷ ----- اثر دعا
- ۳۰۰۷ ----- استجابت نفرین
- ۳۰۰۸ ----- نزول انگور و لباس
- ۳۰۰۸ ----- زنده کردن حیوان مرده
- ۳۰۰۹ ----- جن در خدمت حضرت
- ۳۰۰۹ ----- سبز شدن درخت خشکیده
- ۳۰۰۹ ----- کرامتی دیگر
- ۳۰۰۹ ----- خبر از آینده
- ۳۰۱۰ ----- خبر دادن شهادت یحیی بن زید
- ۳۰۱۰ ----- در سرزمین فح، به یاد شهیدان فح
- ۳۰۱۰ ----- پاسخ به شبهه‌هایی درباره امام صادق علیه السلام
- ۳۰۱۰ ----- روایت نکردن صحیح بخاری از امام صادق
- ۳۰۱۱ ----- شاگردی نکردن ابوحنیفه نزد امام صادق
- ۳۰۱۲ ----- احادیثی از امام صادق علیه السلام در متون اهل سنت
- ۳۰۱۲ ----- اشاره

- پیامبر اعظم و فاطمه اطهر، رکن ولایت ۳۰۱۲
- پرسش از دوستی اهل بیت در قیامت ۳۰۱۲
- فاطمه پاره تن پیامبر اعظم ۳۰۱۳
- حضرت فاطمه و زیارت قبر حمزه سیدالشهداء ۳۰۱۳
- معنای صادقین ۳۰۱۳
- اهل بیت؛ صراط مستقیم ۳۰۱۳
- محبت به مردم ۳۰۱۳
- فقیهان؛ امین رسولان ۳۰۱۳
- جایگاه نماز ۳۰۱۴
- شرط پذیرش دعا ۳۰۱۴
- عاق والدین ۳۰۱۴
- هشیاری در فتنه‌ها ۳۰۱۴
- اوصاف عترت ۳۰۱۴
- علی، بهترین آفریده خدا ۳۰۱۴
- صبر و توکل به خدا ۳۰۱۴
- سعادت در محبت و دوستی علی ۳۰۱۵
- سخنانی از علمای اهل سنت در عظمت امام صادق علیه السلام ۳۰۱۵
- ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی ۳۰۱۵
- ابن تیمیه حرانی ۳۰۱۵
- مالک ابن انس ۳۰۱۵
- ابوبحر الجاحظ ۳۰۱۶
- ابی نعیم اصفهانی ۳۰۱۶
- شهرستانی ۳۰۱۶
- عطار نیشابوری ۳۰۱۶

- ۳۰۱۶ ابن خلکان
- ۳۰۱۷ ابن حجر عسقلانی
- ۳۰۱۷ ابن حبان
- ۳۰۱۷ محمد بن طلحه شافعی
- ۳۰۱۷ احمد بن یوسف قرمانی
- ۳۰۱۷ محمد سراج‌الدین رفاعی
- ۳۰۱۷ خیرالدین زرکلی
- ۳۰۱۷ شبلیجی
- ۳۰۱۷ احمد امین مصری
- ۳۰۱۸ عبدالرحمن شرقاوی
- ۳۰۱۸ شیخ احمد کفتارو
- ۳۰۱۸ محمد سعید رمضان بوطی
- ۳۰۱۸ استاد عبدالحلیم جندی
- ۳۰۱۹ با برنامه سازان
- ۳۰۱۹ پیشنهادهای کلی
- ۳۰۱۹ پرسش‌های مردمی
- ۳۰۱۹ پرسش‌های کارشناسی
- ۳۰۲۰ پاورقی
- ۳۰۲۳ ۲۲- درسهایی از مکتب امام صادق علیه السلام
- ۳۰۲۴ مشخصات کتاب
- ۳۰۲۴ مقدمه
- ۳۰۲۴ این است ششمین پیشوای ما
- ۳۰۲۵ زندگی حضرت صادق
- ۳۰۲۵ درسی از امام

- ۳۰۲۵ مذهب ما
- ۳۰۲۶ تقصیر کیست؟
- ۳۰۲۶ پیروی کنید
- ۳۰۲۷ درباره‌ی این کتاب
- ۳۰۲۷ ترجمه یعنی چه؟
- ۳۰۲۸ کتاب حاضر
- ۳۰۲۸ سرگذشت این کتاب
- ۳۰۲۸ برای دیگران هم
- ۳۰۲۸ خدانشناس ترین مردم
- ۳۰۲۹ آفت دین
- ۳۰۲۹ توبه
- ۳۰۲۹ هوسها
- ۳۰۲۹ امتحان دوست
- ۳۰۲۹ پاداش بزرگ
- ۳۰۳۰ اثر مادی گناه
- ۳۰۳۰ کار و کوشش
- ۳۰۳۰ بهترین دوستان
- ۳۰۳۰ عاقبت خوشی ندارد
- ۳۰۳۰ بالاترین عبادت
- ۳۰۳۱ زکات علم
- ۳۰۳۱ یاوران مؤمن
- ۳۰۳۱ محبوب ائمه علیهم السلام
- ۳۰۳۱ آبادی و طول عمر
- ۳۰۳۱ مکافات

- ۳۰۳۲ بدزبانی
- ۳۰۳۲ سلام
- ۳۰۳۲ صدقه
- ۳۰۳۲ تقسیم کارها
- ۳۰۳۳ تربیت دینی فرزندان
- ۳۰۳۳ شیعه کیست؟
- ۳۰۳۳ فطرت انسانی
- ۳۰۳۳ دید و بازدید
- ۳۰۳۴ دری از بهشت
- ۳۰۳۴ مواسات
- ۳۰۳۴ هدیه
- ۳۰۳۴ تعاون
- ۳۰۳۴ تجارت
- ۳۰۳۵ تعقیب
- ۳۰۳۵ مصافحه
- ۳۰۳۵ عیادت کامل
- ۳۰۳۵ دوام دوستی
- ۳۰۳۶ آرزوها
- ۳۰۳۶ قیمت بهشت
- ۳۰۳۶ سود بی زیان
- ۳۰۳۶ جاده بهشت
- ۳۰۳۷ خوشبختی
- ۳۰۳۷ دعای مستجاب
- ۳۰۳۷ شکایتها

- هر کسی می گوید ۳۰۳۷
- منافق ۳۰۳۸
- پارسایی ۳۰۳۸
- نادانی ۳۰۳۸
- دوستی و دشمنی ۳۰۳۸
- مسجد ۳۰۳۸
- بیاموزید ۳۰۳۹
- معاشرت با چه کسانی؟ ۳۰۳۹
- محبت دنیا ۳۰۳۹
- گمان نیک به خدا ۳۰۴۰
- یاری خدا ۳۰۴۰
- نور حج ۳۰۴۰
- پاداش حجاج ۳۰۴۰
- محاسب خود باشید ۳۰۴۱
- دین جاویدان ۳۰۴۱
- عزت مؤمن ۳۰۴۱
- همسایه خوبی باشید ۳۰۴۱
- آزمند ۳۰۴۲
- نماز و مواسات ۳۰۴۲
- بخشنده و بخیل ۳۰۴۲
- ترس از خدا ۳۰۴۲
- طبیعی یا اکتسابی ۳۰۴۳
- فرصتهای پر ارزش ۳۰۴۳
- دعای غیابی ۳۰۴۳

- ۳۰۴۳ ربا
- ۳۰۴۴ شریک پاداش
- ۳۰۴۴ پایه‌ی انسان
- ۳۰۴۴ دعا
- ۳۰۴۴ به یاد خدا بودن
- ۳۰۴۴ اقرار به فضیلت
- ۳۰۴۵ گناهان
- ۳۰۴۵ سخندانی
- ۳۰۴۵ جواب نامه
- ۳۰۴۵ عفت
- ۳۰۴۶ رزق
- ۳۰۴۶ ازدواج
- ۳۰۴۶ اسراف
- ۳۰۴۶ مرد و مردانگی
- ۳۰۴۷ کشاورزان
- ۳۰۴۷ سرآمد کارها
- ۳۰۴۷ دزدان
- ۳۰۴۷ خوشبختی دو سرای
- ۳۰۴۸ سخاوتمند
- ۳۰۴۸ سعایت
- ۳۰۴۸ خدمت به مردم
- ۳۰۴۸ دردها و گناهان
- ۳۰۴۹ پیروان ما
- ۳۰۴۹ شکر نعمت

- ۳۰۴۹ شفاعت
- ۳۰۴۹ شکیبایی
- ۳۰۵۰ پاداش نیک
- ۳۰۵۰ مرز خویشاوندی
- ۳۰۵۰ کار پسندیده
- ۳۰۵۰ دشمن روزه
- ۳۰۵۱ رسیدگی به فامیل
- ۳۰۵۱ گذشت و صبر
- ۳۰۵۱ راز
- ۳۰۵۱ زندگی و معاشرت
- ۳۰۵۱ اقتصاد
- ۳۰۵۲ خنده‌ی مؤمن
- ۳۰۵۲ بدگمانی
- ۳۰۵۲ خوشا به حال او
- ۳۰۵۲ خواهش از مردم
- ۳۰۵۳ روشندل
- ۳۰۵۳ آب و نان
- ۳۰۵۳ وارستگان
- ۳۰۵۳ تحصیل علم
- ۳۰۵۴ بزرگان و خویشان
- ۳۰۵۴ عدالت
- ۳۰۵۴ تنبلی
- ۳۰۵۴ خیرخواهی
- ۳۰۵۵ ظالم و شریک جرم او

- اصلاح دارایی ۳۰۵۵
- ملاقات مریض ۳۰۵۵
- خرد ۳۰۵۵
- لازم و ملزوم ۳۰۵۶
- تندرستی ۳۰۵۶
- عالم و عابد ۳۰۵۶
- خشم ۳۰۵۶
- پاکیزگی ۳۰۵۷
- گرانی ۳۰۵۷
- جنس خوب و جنس بد ۳۰۵۷
- فقر ۳۰۵۷
- شایستگی ۳۰۵۸
- قرض ۳۰۵۸
- نهی از منکر ۳۰۵۸
- ناتوان ۳۰۵۸
- دور اندیشی ۳۰۵۸
- کشاورزی ۳۰۵۹
- امید ۳۰۵۹
- اندیشه و پند گرفتن ۳۰۵۹
- ریا و شرک ۳۰۵۹
- بزرگی ۳۰۶۰
- دروغ بستن ۳۰۶۰
- تضییع حق ۳۰۶۰
- رنج برای خانواده ۳۰۶۰

- عقل کامل ۳۰۶۰
- انواع سخن ۳۰۶۱
- کسب حرام ۳۰۶۱
- حکمت و عقل ۳۰۶۱
- کفایت می کند ۳۰۶۱
- گول مخورید ۳۰۶۲
- لازمه‌ی ایمان ۳۰۶۲
- جمع مال ۳۰۶۲
- دنیا و آخرت ۳۰۶۲
- اصلاح ۳۰۶۳
- مزیت مؤمن ۳۰۶۳
- گناه کبیره و صغیره ۳۰۶۳
- طلب رزق ۳۰۶۳
- بخشش بی‌ریا ۳۰۶۳
- کاردانی مؤمن ۳۰۶۴
- آدم حسابی ۳۰۶۴
- ترس از زبان ۳۰۶۴
- بداخلاق ۳۰۶۴
- وفای به وعده ۳۰۶۵
- دورو و دو زبان ۳۰۶۵
- مجازات ۳۰۶۵
- ترک ازدواج ۳۰۶۵
- آینده بهتر ۳۰۶۵
- خاموشی و رفتن به حج ۳۰۶۶

- ۳۰۶۶ دو پر خور حریص
- ۳۰۶۶ دو حج
- ۳۰۶۶ مشورت
- ۳۰۶۷ مسلمان
- ۳۰۶۷ ضمانت بهشت
- ۳۰۶۷ توجه به نعمت
- ۳۰۶۷ سازگاری
- ۳۰۶۷ راستگویی
- ۳۰۶۸ خوش اخلاقی
- ۳۰۶۸ فرو خوردن خشم
- ۳۰۶۸ مؤمن
- ۳۰۶۸ گروه بندی مردم
- ۳۰۶۸ سه عبادت
- ۳۰۶۹ روزه‌دار
- ۳۰۶۹ باور خوب
- ۳۰۶۹ استراحت
- ۳۰۶۹ وصیت
- ۳۰۷۰ محبت خدا
- ۳۰۷۰ اقسام هدیه
- ۳۰۷۰ هوی و عقل
- ۳۰۷۱ قطع امید
- ۳۰۷۱ حق پدر و مادر
- ۳۰۷۱ حق فرزند
- ۳۰۷۱ پاورقی

- ۳۰۷۳ - صمیمانه با اهل بیت علیهم السلام (صادق آل محمد رئیس مکتب تشیع علیه السلام) ----- ۳۰۷۳
- ۳۰۷۳ - مشخصات کتاب ----- ۳۰۷۳
- ۳۰۷۳ - ولادت ----- ۳۰۷۳
- ۳۰۷۴ - ولادت امام ----- ۳۰۷۴
- ۳۰۷۴ - ولایت امام ----- ۳۰۷۴
- ۳۰۷۵ - اخلاق و رفتار امام علیه السلام ----- ۳۰۷۵
- ۳۰۷۵ - اخلاق فردی ----- ۳۰۷۵
- ۳۰۷۵ - لباس و وضع ظاهر امام ----- ۳۰۷۵
- ۳۰۷۵ - زهد و پرهیزگاری امام ----- ۳۰۷۵
- ۳۰۷۶ - طلب رزق حلال ----- ۳۰۷۶
- ۳۰۷۶ - عبادت امام ----- ۳۰۷۶
- ۳۰۷۶ - شهادت و صراحت لهجه امام ----- ۳۰۷۶
- ۳۰۷۶ - اخلاق اجتماعی ----- ۳۰۷۶
- ۳۰۷۶ - انفاق امام ----- ۳۰۷۶
- ۳۰۷۷ - انفاق محرمانه ----- ۳۰۷۷
- ۳۰۷۷ - عاطفه و گذشت امام ----- ۳۰۷۷
- ۳۰۷۷ - وجدان کاری ----- ۳۰۷۷
- ۳۰۷۷ - ذکر و دعا ----- ۳۰۷۷
- ۳۰۷۸ - اشاره ----- ۳۰۷۸
- ۳۰۷۸ - معنویت ----- ۳۰۷۸
- ۳۰۷۹ - ابلیس ----- ۳۰۷۹
- ۳۰۷۹ - غنا ----- ۳۰۷۹
- ۳۰۷۹ - گناه ----- ۳۰۷۹
- ۳۰۷۹ - پاداش قرض الحسنه ----- ۳۰۷۹

- عزت نفس ۳۰۷۹
- اهمیت عمل به وعده ۳۰۸۰
- ارزش عمر ۳۰۸۰
- امانت داری ۳۰۸۰
- موفقیت در کسب و کار ۳۰۸۰
- مشورت ۳۰۸۱
- مواظبت از زبان ۳۰۸۱
- فضیلت شبهای قدر ۳۰۸۱
- فایده برای نمازگزار ۳۰۸۱
- رفع هم و غم ۳۰۸۱
- تربیت کودک ۳۰۸۱
- نمی از دریای علم امام علیه‌السلام ۳۰۸۲
- علم امام ۳۰۸۲
- اشاره ۳۰۸۲
- علم زیست شناسی ۳۰۸۲
- علم هندسه ۳۰۸۲
- علم امامت ۳۰۸۳
- اعلم بودن امام به اعتراف رهبران اهل سنت ۳۰۸۳
- دعا ۳۰۸۳
- اصول دین از کلام امام علیه‌السلام ۳۰۸۳
- توحید و عدل ۳۰۸۳
- اشاره ۳۰۸۳
- امام و ابوبکر شاکر دیصانی ۳۰۸۴
- امام و طبیب مخصوص منصور که هندی بود ۳۰۸۵

- ۳۰۸۶ فقه جعفری
- ۳۰۸۷ اثبات وجود صانع
- ۳۰۹۰ مناظره امام با ملحدین
- ۳۰۹۲ نبوت
- ۳۰۹۲ لزوم نبوت از نظر امام
- ۳۰۹۲ امامت
- ۳۰۹۲ اشاره
- ۳۰۹۳ عرش خدا معدن علم ائمه
- ۳۰۹۳ معاد
- ۳۰۹۴ وصایای امام علیه السلام
- ۳۰۹۴ وصیت به فرزند
- ۳۰۹۴ وصیت به شیعیان
- ۳۰۹۴ اشاره
- ۳۰۹۵ تأخیر انداختن اعمال از منظر امام
- ۳۰۹۶ معارفی چند از امام علیه السلام
- ۳۰۹۶ ارشادات امام
- ۳۰۹۶ دوربین الهی
- ۳۰۹۶ اهمیت قرآن
- ۳۰۹۷ عروج روح مؤمن در خواب
- ۳۰۹۷ عبادت کیفی نه کمی
- ۳۰۹۸ ظالم نباش
- ۳۰۹۸ صفات مؤمن
- ۳۰۹۸ گناه
- ۳۰۹۹ حق برادری

- ۳۱۰۰ فرق اسلامی
- ۳۱۰۰ کسب فیض از محضر امام علیه السلام با ۴۵ سؤال
- ۳۱۰۳ امام علیه السلام و شهادت
- ۳۱۰۴ امام و منصور خلیفه‌ی عباسی
- ۳۱۰۴ اشاره
- ۳۱۰۶ نفرین امام
- ۳۱۰۷ شهادت امام
- ۳۱۰۷ امام در ساعت شهادت
- ۳۱۰۸ سبب شهادت امام
- ۳۱۰۸ امام و شناساندن قبر امام علی به شیعیان آن حضرت
- ۳۱۰۸ فرزندان امام
- ۳۱۰۹ پاورقی
- ۳۱۱۱ ۲۴- آفتاب تشیع (مباحثی پیرامون امام صادق علیه السلام)
- ۳۱۱۱ مشخصات کتاب
- ۳۱۱۱ پیش‌گفتار
- ۳۱۱۲ مقالات
- ۳۱۱۲ خورشید بقیع
- ۳۱۱۳ فجر صادق معرفت
- ۳۱۱۳ اشاره
- ۳۱۱۳ وضعیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امپراتوری اسلامی
- ۳۱۱۴ خط مشی و موقعیت امام صادق
- ۳۱۱۴ اوضاع سیاسی در عهد امام صادق
- ۳۱۱۴ اشاره
- ۳۱۱۵ علت امتناع امام صادق

- ۳۱۱۵ روش بنیادین امام صادق
- ۳۱۱۶ دانشگاه بزرگ
- ۳۱۱۷ میوه‌ی دل اولیا
- ۳۱۱۸ نظریات
- ۳۱۱۸ ابوحنیفه
- ۳۱۱۹ مالک
- ۳۱۱۹ شبلنجی
- ۳۱۱۹ علامه شیخ احمد رضا
- ۳۱۱۹ علامه محمد بن طلحه‌ی شافعی
- ۳۱۲۰ علامه شیخ محمد خالصی
- ۳۱۲۰ داستان‌ها
- ۳۱۲۰ چه کسی گفت؟ ...
- ۳۱۲۰ از کجا؟
- ۳۱۲۱ رفتن، رسیدن است ...
- ۳۱۲۱ سود و زیان
- ۳۱۲۱ شعر و شراب
- ۳۱۲۲ اگر عشق نبود...
- ۳۱۲۳ شاگردان
- ۳۱۲۳ اشاره
- ۳۱۲۳ جابر بن حیان
- ۳۱۲۴ عبدالله بن مسکان
- ۳۱۲۴ جمیل بن دراج
- ۳۱۲۴ حمران بن أعین شیبانی
- ۳۱۲۵ ابوحمزه‌ی ثمالی

- ۳۱۲۵ مفضل بن عمر جعفری
- ۳۱۲۵ برخورداردهای حکومت
- ۳۱۲۵ خشونت منصور دوانیقی بر امام صادق
- ۳۱۲۶ به آتش کشیدن خانه‌ی امام صادق
- ۳۱۲۶ نیمه شب و امام صادق
- ۳۱۲۶ امام صادق در بستر شهادت
- ۳۱۲۷ واپسین سخنان امام صادق
- ۳۱۲۷ جانشینان امام صادق
- ۳۱۲۷ احادیث
- ۳۱۲۷ بدزبانی
- ۳۱۲۷ دروغگویی
- ۳۱۲۷ جدایی و قهر
- ۳۱۲۸ آزدن پدر و مادر
- ۳۱۲۸ غیبت و بهتان
- ۳۱۲۸ پیمان شکنی
- ۳۱۲۸ معجزه‌ها
- ۳۱۲۸ صدای پای آب
- ۳۱۲۸ باز باران...
- ۳۱۲۹ از بی‌نشان
- ۳۱۲۹ دست‌های باران
- ۳۱۲۹ باغ باران
- ۳۱۳۰ ناگهان بهار
- ۳۱۳۰ شعرها و نثرها
- ۳۱۳۰ اشاره

- ۳۱۳۰ شعرها
- ۳۱۳۰ موج خیز دانش
- ۳۱۳۰ صبح صادق
- ۳۱۳۰ دریای معالم
- ۳۱۳۱ چراغ علم
- ۳۱۳۱ دیر و زود
- ۳۱۳۱ هزار مرتبه دریا
- ۳۱۳۱ نثرها
- ۳۱۳۲ واپسین وصیت
- ۳۱۳۲ حجت روشن
- ۳۱۳۳ از تنهایی
- ۳۱۳۳ ترجمه‌ی زخم
- ۳۱۳۴ از غربت
- ۳۱۳۴ باغ شقایق
- ۳۱۳۴ باورقی
- ۳۱۳۵ ۲۵- سیره‌ی معصومان: امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۶ مشخصات کتاب
- ۳۱۳۶ تولد، وفات، طول عمر و مدفن ابو عبدالله جعفر صادق ابن محمد باقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام
- ۳۱۳۶ مادر امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۶ کنیه امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۷ لقب امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۷ نقش انگشتری امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۷ دربان امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۷ شاعران امام صادق علیه‌السلام

- ۳۱۳۷ فرزندان امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۸ ویژگیهای ظاهری امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۸ ویژگیهای اخلاقی و رفتاری امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۸ لباس امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۳۹ مناقب و فضایل امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۴۰ سخنان آن حضرت علیه‌السلام در وجوب معرفت خداوند تعالی
- ۳۱۴۰ سخن آن حضرت علیه‌السلام درباره‌ی توحید و نفی تشبیه
- ۳۱۴۱ درباره‌ی نفی رؤیت خدا
- ۳۱۴۱ سخن امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی عدل
- ۳۱۴۱ گفتار امام علیه‌السلام درباره‌ی تشویق به باریک‌بینی و ژرف اندیشی در دین خدا و شناخت اولیای او
- ۳۱۴۱ احتجاج آن حضرت علیه‌السلام بر صوفیه در اموری که از آنها نهی شده
- ۳۱۴۳ برخی از سخنان امام صادق علیه‌السلام در پاسخ به بعضی از پرسشها
- ۳۱۴۶ ویژگیهای قرن دوم در عصر امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۴۸ اخبار و احوال امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۴۸ علت نهی از درو کردن و برداشت محصول در شب
- ۳۱۴۹ برای برادرت چنان باش که برای خودت هستی
- ۳۱۴۹ ستمگر خوار و ذلیل است
- ۳۱۴۹ اخبار امام صادق در برخورد با داعیان بنی عباس
- ۳۱۴۹ برخورد آن حضرت علیه‌السلام با ابو سلمه‌ی خلال، حفص بن سلیمان همدانی و عبدالله بن حسن مثنی
- ۳۱۵۰ عکس‌العمل امام صادق علیه‌السلام به هنگام فرستادن بنی حسن به عراق توسط منصور
- ۳۱۵۰ اخبار آن حضرت علیه‌السلام با منصور
- ۳۱۵۱ دعای دفع ظالم
- ۳۱۵۱ احادیثی که در حلیه‌ی الاولیاء از طریق امام صادق علیه‌السلام نقل شده است
- ۳۱۵۲ کسانی که روایات امام صادق علیه‌السلام به آنها اسناد داده می‌شود

- ۳۱۵۲ روایانی که از امام صادق علیه‌السلام نقل حدیث کرده‌اند
- ۳۱۵۳ فرزندان امام صادق علیه‌السلام که از وی روایت کرده‌اند
- ۳۱۵۴ تألیفات امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۵۶ حکمتها و آداب و وصایای آن حضرت علیه‌السلام به نقل از کتاب حلیه الاولیاء
- ۳۱۵۷ سخنان امام صادق علیه‌السلام به نقل از تذکره‌ی ابن حمدون
- ۳۱۵۷ سخنان آن حضرت علیه‌السلام به نقل از تحف العقول
- ۳۱۵۸ کلمات قصار آن حضرت علیه‌السلام که در تحف العقول آمده است
- ۳۱۵۹ گزیده‌ای از نامه‌ی امام صادق علیه‌السلام خطاب به شیعیان و یارانش، به نقل از تحف العقول
- ۳۱۵۹ کلمات قصار آن حضرت علیه‌السلام به نقل از تحف العقول
- ۳۱۶۴ سخنان کوتاه امام صادق به نقل از نثر الدرر
- ۳۱۶۵ سخنان کوتاه امام صادق علیه‌السلام به نقل از مطالب السؤل
- ۳۱۶۵ وصایای امام صادق علیه‌السلام (وصیت آن حضرت به فرزندش امام کاظم علیه‌السلام)
- ۳۱۶۶ سفارش امام صادق علیه‌السلام به سفیان ثوری
- ۳۱۶۷ گزیده‌ای از وصایای آن حضرت علیه‌السلام خطاب به عبدالله بن جندب که در تحف العقول ذکر شده است
- ۳۱۶۸ گزیده‌ای از وصیت آن حضرت علیه‌السلام به ابوجعفر محمد بن نعمان الاحول که در تحف العقول ذکر شده است
- ۳۱۶۹ اندرز آن حضرت علیه‌السلام به عنوان بصری
- ۳۱۷۰ برخی از دعا‌های کوتاهی که از آن حضرت علیه‌السلام روایت شده است
- ۳۱۷۰ سخن امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی شعرا و اشعاری که از آن حضرت علیه‌السلام باقی مانده است
- ۳۱۷۱ برخی از اشعاری که در مدح آن امام علیه‌السلام سروده شده است
- ۳۱۷۲ وفات امام صادق علیه‌السلام
- ۳۱۷۲ پاورقی
- ۳۱۷۵ ۲۶- گلچین حکمت
- ۳۱۷۵ مشخصات کتاب
- ۳۱۷۵ گلچینی از اندرزهای امام صادق علیه‌السلام

- ۳۱۷۵ اشاره
- ۳۱۸۳ ترجمه
- ۳۱۹۳ باورقی
- ۳۱۹۴ ۲۷- معصوم هشتم ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام
- ۳۱۹۴ مشخصات کتاب
- ۳۱۹۴ مقدمه
- ۳۱۹۵ مذهب جعفری
- ۳۲۰۱ دولت بنی عباس
- ۳۲۰۱ اشاره
- ۳۲۰۱ یزید بن ولید
- ۳۲۰۲ ابراهیم بن ولید
- ۳۲۰۲ مروان حمار
- ۳۲۰۸ انتقام
- ۳۲۱۰ تجدید سیاست
- ۳۲۱۰ اشاره
- ۳۲۱۱ عبدالله بن علی
- ۳۲۱۱ ابومسلم خراسانی
- ۳۲۱۳ محمد نفس زکیه
- ۳۲۱۵ شدت طغیان
- ۳۲۱۷ ابراهیم بن عبدالله
- ۳۲۲۱ پسران امام علیه السلام
- ۳۲۲۱ اشاره
- ۳۲۲۱ اسماعیل
- ۳۲۲۲ عبدالله

- اسحاق ۳۲۲۲
- محمد ۳۲۲۲
- عباس ۳۲۲۲
- علی ۳۲۲۳
- دختران امام علیه‌السلام ۳۲۲۳
- یاران امام علیه‌السلام ۳۲۲۳
- اشاره ۳۲۲۳
- جمیل دراج ۳۲۲۳
- عبدالله بن مسکان ۳۲۲۳
- عبدالله بن بکیر ۳۲۲۴
- حماد بن عیسی ۳۲۲۴
- ابان بن عثمان ۳۲۲۴
- جابر بن حیان ۳۲۲۴
- اشاره ۳۲۲۴
- آزمایشگاه شیمی ۳۲۲۵
- فرضیه‌های جابر ۳۲۲۵
- فکر پرواز ۳۲۲۵
- خرابه‌های حیرتانگیز ۳۲۲۶
- ۲۸- امامان اهل‌بیت علیهم‌السلام در گفتار اهل سنت (امام صادق علیه‌السلام) ۳۲۲۶
- مشخصات کتاب ۳۲۲۶
- فضائل امام جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام ۳۲۲۶
- مالک بن انس (۱۷۴ - ۹۰ هـ) ۳۲۲۶
- ابوحنیفه، نعمان بن ثابت کوفی (۱۵۰ - ۸۰ هـ) ۳۲۲۷
- عبدالله بن المقفع (۱۴۵ - ۱۰۹ هـ) ۳۲۲۷

- ۳۲۲۸ عبدالکریم بن ابی العوجاء (مقتول ۱۵۵ هـ)
- ۳۲۲۸ ابوالحارث اللیث بن سعد (۱۷۵ - ۹۴)
- ۳۲۲۸ عمرو بن ابی المقدام
- ۳۲۲۹ سفیان بن سعید الثوری (متوفی ۱۶۱ هـ)
- ۳۲۲۹ ابن حجر عسقلانی (۸۸۲ - ۷۳۳ هـ)
- ۳۲۲۹ منصور دوانیقی دومین خلیفه‌ی عباسی
- ۳۲۲۹ عبدالرحمن بن الجوزی (متوفی ۵۹۷ هـ)
- ۳۲۲۹ ابن حجر هیثمی (متوفی ۹۷۳ هـ)
- ۳۲۳۰ احمد بن عبدالله ابونعیم (۴۰۲ - ۳۳۴ هـ)
- ۳۲۳۰ عمر بن بحر، الجاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ)
- ۳۲۳۰ عبدالرحمن بن محمد بن علی، بسطامی حنفی (متوفی ۸۵۸ هـ)
- ۳۲۳۰ کمال‌الدین محمد بن طلحه‌ی شافعی (متوفی ۶۲۵ هـ)
- ۳۲۳۱ احمد بن محمد ابن ابراهیم ابن خلکان (متوفی ۶۸۱ هـ)
- ۳۲۳۱ محمد بن احمد، ابن حبان شافعی (متوفی ۳۵۴ هـ)
- ۳۲۳۱ محمد بن ادريس الحنظلی (ابوحاتم الرازی) (متوفی ۲۷۷ هـ)
- ۳۲۳۱ عبدالله بن اسعد الیافعی (۷۵۵ - ۶۹۸ هـ)
- ۳۲۳۲ محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن احمد شهرستانی (۵۴۸ - ۴۶۷ هـ)
- ۳۲۳۲ محمد بن طاهر بن علی، المقدسی (متوفی ۵۰۷ هـ)
- ۳۲۳۲ عطار نیشابوری (۶۲۷ - ۵۱۳ هـ)
- ۳۲۳۳ عبدالرحمن بن محمد بن خلدون (متوفی ۸۰۸ هـ)
- ۳۲۳۳ فضل‌الله بن روزبهان خنجی اصفهانی (م ۹۲۷)
- ۳۲۳۴ حافظ حسین کربلائی تبریزی (م ۹۹۴ هـ)
- ۳۲۳۵ احمد بن یوسف القرمانی ابوالعباس (متوفی ۱۰۱۹)
- ۳۲۳۶ جمال‌الدین الداوردی

- ۳۲۳۶ سید امیر علی هندی
- ۳۲۳۶ ابوالمظفر یوسف شمس‌الدین
- ۳۲۳۶ شیخ ابوعبدالرحمن السلمی (متوفی ۴۱۲ هـ)
- ۳۲۳۶ احمد حسن الباقوری
- ۳۲۳۷ شهاب‌الدین محمد بن احمد الابشهی (متوفی ۸۵۰ هـ)
- ۳۲۳۷ محمد امین البغدادی السودی (متوفی اوائل قرن سیزدهم)
- ۳۲۳۷ عبدالحی بن العماد الحنبلی (متوفی ۱۰۸۹ هـ)
- ۳۲۳۷ عبدالرحمن الشرقاوی
- ۳۲۳۸ شیخ یوسف بن اسماعیل النبهانی (۱۳۵۰ - ۱۲۶۵)
- ۳۲۳۸ شیخ محمد بن علی بن زین‌العابدین مناوی قاهری شافعی (۱۰۳۱ - ۹۵۲ هـ)
- ۳۲۳۹ عبدالعزیز سید الأهل
- ۳۲۳۹ احمد عبدالجواد الدومی
- ۳۲۴۰ صالح بن محمد الحجازی
- ۳۲۴۰ احمد بن تیمیة الحرانی (متوفی ۷۲۸ هـ)
- ۳۲۴۱ یوسف بن تغری بردی بن عبدالله الظاهری الحنفی ابو المحاسن جمال‌الدین (۸۷۴ - ۸۱۳)
- ۳۲۴۱ میر شمس‌الدین محمد سامی الارنبوری الرومی (متوفی ۱۳۲۲ هـ)
- ۳۲۴۱ علی بن سلطان محمد الهروی القاری الحنفی (نورالدین) (متوفی ۱۰۱۴)
- ۳۲۴۱ خیرالدین الزرکلی
- ۳۲۴۲ سید مؤمن بن سید حسن مؤمن شبلنجی شافعی (متولد ۱۲۵۰ هـ)
- ۳۲۴۲ محمد بن عبدالباقی زرقانی (متوفای ۱۱۲۲ هـ)
- ۳۲۴۲ عبدالله شبراوی قاهری شافعی (متوفی ۱۱۷۲ هـ)
- ۳۲۴۲ محمد بن محمد بن علی، شافعی جزری (متوفی ۸۳۳ هـ)
- ۳۲۴۳ دکتر احمد امین مصری (معاصر)
- ۳۲۴۳ السید محمد صادق

- ۳۲۴۳ بطرس بن بولس البستانی مسیحی (متوفی ۱۸۸۳ یا ۱۸۸۷ میلادی)
- ۳۲۴۳ دکتر کامل مصطفی شیبی (معاصر)
- ۳۲۴۴ باورقی
- ۳۲۴۵ ۲۹- خانه‌های مأذون در شرح حال چهارده معصوم علیهم‌السلام [بخش مربوط به امام صادق علیه‌السلام]
- ۳۲۴۵ مشخصات کتاب
- ۳۲۴۵ امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۳۲۴۵ فرصت مناسب و زمینه‌ی آماده برای امام صادق علیه‌السلام
- ۳۲۴۶ گفتار شیخ مفید و محمد بن طلحه‌ی شافعی درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام
- ۳۲۴۷ مگس منصور را کلافه کرد
- ۳۲۴۷ منصور از گفتار امام علیه‌السلام منقلب شد
- ۳۲۴۸ اعجاز امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی زُفَید
- ۳۲۴۹ داوود رقی، طلاهای شمش و اعجاز امام علیه‌السلام
- ۳۲۴۹ امام علیه‌السلام از گناه مخفی جارودی خبر می دهد
- ۳۲۵۰ موضع امام صادق علیه‌السلام در برابر بدعت صوفیگری
- ۳۲۵۰ موضع امام صادق علیه‌السلام در مقابل سیاه جامگان
- ۳۲۵۱ نهضت بنی عباس از کوفه شروع شد
- ۳۲۵۱ چرا امام علیه‌السلام به نامه‌های سرداران ایرانی جواب نداد
- ۳۲۵۲ شرایط قیام فراهم نبود
- ۳۲۵۲ قیام‌ها بر ضد بنی امیه در زمان امام صادق علیه‌السلام و قیام زید بن علی علیهما السلام
- ۳۲۵۳ بعد از حادثه کربلا نخستین شهید آل هاشم، زید بود
- ۳۲۵۳ شهادت زید، امام صادق علیه‌السلام را دگرگون کرد
- ۳۲۵۳ تأثر امام صادق و تأیید زید علیهما السلام
- ۳۲۵۴ چند پرسش درباره‌ی زید علیه‌السلام
- ۳۲۵۴ پاسخ به پرسش اول

- ۳۲۵۴ پاسخ پرسش دوم
- ۳۲۵۵ اما پاسخ پرسش سوم
- ۳۲۵۵ اما پاسخ پرسش چهارم و توضیح روایت احوال از آیت الله خویی
- ۳۲۵۶ روایات قدح زید علیه‌السلام، از بنی امیه سرچشمه گرفته
- ۳۲۵۷ قیام یحیی بن زید علیه‌السلام
- ۳۲۵۷ عیسی پسر سوم زید علیه‌السلام
- ۳۲۵۸ محمد بن زید، پسر چهارم
- ۳۲۵۸ قصه‌ی محمد داعی صغیر و حکایت محمد بن زید شهید
- ۳۲۵۹ بیعت همگان با محمد نفس زکیه، حتی خود منصور و سفاح
- ۳۲۵۹ قیام ابراهیم باخمی
- ۳۲۶۰ طغیان بنی عباس و شعر ابوالعطای افلج
- ۳۲۶۰ کشتگان آل علی علیه‌السلام در خانه مقفل
- ۳۲۶۰ روایت عیص بن قاسم و اعجاز امام صادق علیه‌السلام
- ۳۲۶۱ منصور شب و روز در مکر و توطئه و بهانه برای قتل امام صادق علیه‌السلام بود
- ۳۲۶۱ علت تشیع جعفر بن محمد بن اشعث
- ۳۲۶۲ منصور و دستور سوزاندن خانه‌ی امام
- ۳۲۶۲ مأموران دولت، امام علیه‌السلام را تا صبح پشت دروازه نگاه داشتند
- ۳۲۶۲ شهادت امام صادق علیه‌السلام
- ۳۲۶۳ منصور و خبر شهادت امام صادق علیه‌السلام
- ۳۲۶۳ فرقه‌ی اسماعیلیه
- ۳۲۶۳ فرقه فتحیه، پیروان عبدالله بن جعفر صادق علیه‌السلام
- ۳۲۶۴ فرقه‌های اسماعیلیه
- ۳۲۶۴ امام صادق علیه‌السلام و لوح امامت
- ۳۲۶۵ میراث خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انبیا پیش از امام صادق علیه‌السلام

۳۲۶۶	پاورقی
۳۲۶۹	۳۰- زندگینامه امام صادق (برگرفته از کتاب سیره پیشوایان علیهم السلام)
۳۲۶۹	مشخصات کتاب
۳۲۷۰	مقدمه
۳۲۷۰	خلفای معاصر حضرت علیه السلام
۳۲۷۰	عظمت علمی امام صادق علیه السلام
۳۲۷۱	اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی عصر امام علیه السلام
۳۲۷۱	شرایط خاص فرهنگی
۳۲۷۲	برخورد فرق و مذاهب
۳۲۷۲	دانشگاه بزرگ جعفری
۳۲۷۲	رساله توحید مفضل
۳۲۷۳	وسعت دانشگاه امام صادق علیه السلام
۳۲۷۴	مناظرات امام صادق علیه السلام
۳۲۷۵	تبیین احکام به شیوه خاص شیعی
۳۲۷۶	مفهوم معترضان مکتب امام علیه السلام
۳۲۷۶	نمونه‌ای از شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام
۳۲۷۷	عظمت علمی هشام بن حکم
۳۲۷۷	در جستجوی حقیقت
۳۲۷۷	عصر برخورد اندیشه‌ها
۳۲۷۸	نخستین آشنایی
۳۲۷۹	تألیفات هشام
۳۲۷۹	فعالیت‌های سیاسی امام علیه السلام
۳۲۷۹	اعزام نمایندگان به منظور تبلیغ امامت
۳۲۸۰	عوامل سقوط سلسله امویان

- چرا امام صادق علیه‌السلام پیشنهاد سران قیام عباسی را رد کرد ۳۲۸۱
- نامه‌های سران نهضت به امام صادق علیه‌السلام ۳۲۸۱
- وصایای وحشتناک ابراهیم امام به ابومسلم ۳۲۸۳
- جنایات ابومسلم ۳۲۸۳
- انتخاب و برنامه ریزی ۳۲۸۴
- امام صادق؛ روبرویی عباسیان ۳۲۸۴
- سیاست فشار اقتصادی ۳۲۸۵
- موج کشتار و خون ۳۲۸۵
- مدینه در محاصره اقتصادی ۳۲۸۶
- امام صادق علیه‌السلام و منصور ۳۲۸۶
- مفتی تراشی ۳۲۸۷
- تألیف اجباری ۳۲۸۷
- قیام زید بن علی بن الحسین علیهم‌السلام ۳۲۸۸
- احضار زید به دمشق ۳۲۸۸
- آیا قیام زید با موافقت امام صادق علیه‌السلام بود؟ ۳۲۸۹
- پاورقی ۳۲۹۰
- ۳۱- عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام صادق علیه‌السلام ۳۲۹۳
- مشخصات کتاب ۳۲۹۳
- مقدمه ۳۲۹۳
- قطره‌ای از اقیانوس بیکران معرفت چهارده معصوم علیهم‌السلام ۳۲۹۴
- شکافتن زمین با پا و در آوردن شمس طلا ۳۲۹۶
- ظاهر شدن نوری درخشنده و صفحه‌هایی از طلای سرخ ۳۲۹۷
- ریختن اعجاز انگیز دینارها از لبه‌ی طشت ۳۲۹۷
- ظاهر کردن دریا و کشتی‌هایی از نقره در زمین ۳۲۹۷

- ۳۲۹۸ نشان دادن باطن برزخی افراد
- ۳۲۹۸ سیر و سیاحت در بهشت
- ۳۲۹۹ شهری در پشت دریا که اهالی آن از یاران امام مهدی علیه‌السلام خواهند بود
- ۳۲۹۹ ظاهر شدن دریایی عجیب در داخل دریا
- ۳۳۰۰ خبر غیبی در مورد بخشش شخصی به پسر عمویش
- ۳۳۰۰ خبرهای غیبی در مورد مرد شامی
- ۳۳۰۱ ادب کردن عمر توسط دو مرد سیاه و بد هیبت
- ۳۳۰۲ زنا کردن فرستاده‌ی پادشاه هند با کنیز زیبا روی
- ۳۳۰۳ کاشتن هسته‌ی خرما و رشد و میوه دادن آن در یک لحظه
- ۳۳۰۳ آوردن خوشه‌ی انگور و انار سبز در زمستان
- ۳۳۰۴ ریختن خرما از درخت خشک شده و تبدیل شدن اعرابی به سگ
- ۳۳۰۴ بریدن سر دو ناقه بجای بریدن سرهای امام صادق و امام کاظم علیهما السلام
- ۳۳۰۴ ظاهر شدن حضرت رسول برای دفاع از امام صادق علیه السلام
- ۳۳۰۷ آمدن اژدهایی خوفناک
- ۳۳۰۸ دلیل شدن شیر وحشی
- ۳۳۰۸ استغاثه‌ی بزغاله و دُرّاج
- ۳۳۰۹ به سخن آمدن گوشت تذکیه نشده
- ۳۳۰۹ زنده کردن پرندگان کشته شده
- ۳۳۰۹ زنده کردن گاو مرده برای زن فقیر
- ۳۳۱۰ تبدیل شدن عکسهای حیوانات به حیوانات واقعی
- ۳۳۱۰ تبدیل کردن کلید به شیر وحشی
- ۳۳۱۰ زنده شدن برادر مرده و گواهی به امامت امام صادق علیه السلام
- ۳۳۱۱ دستور امام صادق علیه‌السلام برای زنده کردن مرده
- ۳۳۱۱ زنده کردن محمد بن حنفیه علیه‌السلام

- ۳۳۱۱ دیدار با امام باقر علیه السلام در بعد از شهادت آن حضرت
- ۳۳۱۲ زنده شدن زن جوان
- ۳۳۱۲ گفتگو با ملک الموت برای مهلت دادن به زن شیعه
- ۳۳۱۲ فرستادن حضرت خضر علیه‌السلام با قطعه‌ای از درخت طوبی
- ۳۳۱۳ بردن شخصی به عراق در یک لحظه
- ۳۳۱۳ یک سخن که به پنج زبان مختلف فهمیده شد
- ۳۳۱۴ داخل شدن به تنور پر از آتش
- ۳۳۱۴ اثر نداشتن آتش
- ۳۳۱۴ جوشیدن آب از چاه خشک شده
- ۳۳۱۴ ظاهر شدن اعجاز انگیز آب از زمین
- ۳۳۱۵ حرکت اعجاز انگیز کوه از جای خود
- ۳۳۱۵ سوار شدن بر باد در آسمان ارمنستان
- ۳۳۱۵ پاورقی
- ۳۳۱۶ -۳۲ کرامات و مقامات عرفانی امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۳۱۶ مشخصات کتاب
- ۳۳۱۶ مقدمه
- ۳۳۱۶ پیشگفتار
- ۳۳۱۷ سیره‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام در یک نگاه
- ۳۳۱۷ فرازهایی از زندگانی و نمونه‌هایی از فضایل و مقامات عرفانی امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۳۱۷ اشاره
- ۳۳۱۷ امام جعفر صادق
- ۳۳۱۷ منزلت امام صادق و شیعیانش در نزد خداوند
- ۳۳۱۷ برای آنکه بی‌نیاز باشم
- ۳۳۱۸ تلاش برای رزق حلال

- زهد واقعی ۳۳۱۸
- شمه‌ای از عبودیت امام ۳۳۱۸
- خشیت الهی ۳۳۱۹
- فقط خدا ۳۳۱۹
- زیربنای کارهای امام ۳۳۱۹
- سجده‌های طولانی ۳۳۱۹
- ارتباط با خدا ۳۳۲۰
- تجلیل از نام محمد ۳۳۲۰
- شجاعت در گفتار ۳۳۲۰
- رزق حلال ۳۳۲۰
- تدبیر در معیشت ۳۳۲۱
- نرم‌خویی امام ۳۳۲۱
- شرمندگی تهمت زنده ۳۳۲۲
- عظمت علمی امام ۳۳۲۲
- بردباری به هنگام مناظره ۳۳۲۳
- مناظره‌ی امام با طبیب هندی ۳۳۲۳
- مناظره‌ی امام با ابوحنیفه ۳۳۲۵
- پاسخ دندان شکن به ابوحنیفه ۳۳۲۷
- پاسخ به اشکالات با یک کلوخ ۳۳۲۸
- مظلومیت امام ۳۳۲۸
- داخل تنور آتش ۳۳۲۹
- وصیت سیاسی ۳۳۲۹
- وصیت عبادی ۳۳۳۰
- نمونه‌ای از کلام امام ۳۳۳۰

- داستانهایی از عجایب و کرامات شگفت‌انگیز امام جعفر صادق علیه السلام ۳۳۳۰
- اشاره ۳۳۳۰
- مردی که سگ شد ۳۳۳۰
- هلاکت سخن چین ۳۳۳۱
- وفای به عهد ۳۳۳۱
- واقعیت چهره‌ها ۳۳۳۲
- نفس مسیحایی ۳۳۳۲
- جزای زن بداخلاق ۳۳۳۳
- تأخیر وفات ۳۳۳۳
- خزائن زمین ۳۳۳۳
- عرضه‌ی اعمال ۳۳۳۴
- آگاهی از اسرار ۳۳۳۴
- گریه امام ۳۳۳۴
- اژدهای زُعب انگیز ۳۳۳۵
- این هم یک داستان بی‌نهایت شگفت دیگر ۳۳۳۵
- مدایح و مرثی‌های صادق آل محمد علیه‌السلام از زبان شعر ۳۳۳۶
- اشاره ۳۳۳۶
- مدح امام صادق ۳۳۳۶
- در عزای امام صادق ۳۳۳۶
- صادق آل محمد ۳۳۳۷
- پلورقی ۳۳۳۷
- ۳۳- تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (بخش مربوط به امام صادق علیه‌السلام) ۳۳۳۸
- مشخصات کتاب ۳۳۳۸
- هشتمین معصوم: امام جعفر صادق علیه السلام ۳۳۳۹

- ۳۳۳۹ خلفایی که معاصر امام صادق علیه السلام بوده‌اند
- ۳۳۴۰ شخصیت اخلاقی و علمی امام صادق علیه السلام
- ۳۳۴۱ انقراض امویان
- ۳۳۴۲ دولت بنی عباس
- ۳۳۴۴ ابوعباس سفاح، اولین خلیفه‌ی بنی عباس
- ۳۳۴۵ ابوجعفر، منصور دوانیقی، دومین خلیفه‌ی بنی عباس
- ۳۳۴۵ ستمگری‌های ابوجعفر منصور
- ۳۳۴۶ امام صادق علیه السلام و منصور
- ۳۳۴۷ شرایط ویژه‌ی فرهنگی عصر امام صادق علیه السلام
- ۳۳۴۷ برخورد فرق و مذاهب
- ۳۳۴۸ دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام
- ۳۳۴۸ پدیده‌ی غلو در عصر امام صادق علیه السلام
- ۳۳۵۰ فقه شیعه مبتنی بر روایات اهل‌بیت علیهم السلام
- ۳۳۵۰ مروری بر تأکیدهای امام صادق علیه السلام در این زمینه
- ۳۳۵۱ فشار سیاسی بر شیعیان
- ۳۳۵۱ رخدادهای مهم سیاسی در عصر امام صادق علیه السلام
- ۳۳۵۱ قیام زید بن علی بن الحسین
- ۳۳۵۲ برخورد با منصور
- ۳۳۵۳ برخورد امام صادق با نفس زکیه
- ۳۳۵۵ امام صادق علیه السلام هنگام رحلت
- ۳۳۵۵ برخی از یاران امام صادق علیه السلام
- ۳۳۵۵ جمیل دراج
- ۳۳۵۵ عبدالله بن مسکان
- ۳۳۵۵ حماد بن عیسی

- ۳۳۵۶ ابان بن عثمان
- ۳۳۵۶ جابر بن حیان
- ۳۳۵۶ همسران و فرزندان امام صادق علیه السلام
- ۳۳۵۷ دختران امام صادق علیه السلام
- ۳۳۵۷ پاورقی
- ۳۳۵۷ ۳۴- زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۳۵۷ مشخصات کتاب
- ۳۳۵۷ مقدمه‌ی مؤلفان
- ۳۳۵۸ پیش‌گفتار
- ۳۳۵۹ شخصیت امام جعفر صادق
- ۳۳۵۹ تولد و دوران رشد
- ۳۳۶۰ جایگاه و مقام اجتماعی وی
- ۳۳۶۱ اوضاع سیاسی در زمان امام صادق
- ۳۳۶۱ اشاره
- ۳۳۶۳ قیام زید در سال ۱۲۱ هـ.ق
- ۳۳۶۴ بررسی رفتار حکام اموی
- ۳۳۶۸ جایگاه علمی امام صادق
- ۳۳۶۸ اوضاع مدنی و علمی در زمان امام
- ۳۳۶۹ جایگاه علمی امام
- ۳۳۷۱ مدرسه‌ی امام صادق
- ۳۳۷۱ اشاره
- ۳۳۷۲ حمایت از عقیده
- ۳۳۷۳ گسترش اسلام
- ۳۳۷۳ گزیده‌ای از دانش امام

- ۳۳۷۳ اشاره
- ۳۳۷۴ جایگاه علمی
- ۳۳۷۴ درستی حدیث
- ۳۳۷۴ توحید
- ۳۳۷۴ راهنمایی و روشنگری
- ۳۳۷۵ مبارزه با نفس
- ۳۳۷۵ وفات امام
- ۳۳۷۶ پاورقی
- ۳۳۷۷ ۳۵- برخی شیوه های مناظرات امام صادق علیه السلام
- ۳۳۷۷ مشخصات کتاب
- ۳۳۷۷ مقدمه
- ۳۳۷۸ دعوت به توحید و اثبات وجود خدا
- ۳۳۷۹ استدلال عقلی و منطقی
- ۳۳۷۹ اشاره
- ۳۳۷۹ دلیل قاطع بر وجود قادر صانع عالم
- ۳۳۸۰ سؤال از علت حدوث عالم
- ۳۳۸۰ ایجاد صورت های مختلف برای مدعای فرد مقابل (سبر و تقسیم)
- ۳۳۸۰ اشاره
- ۳۳۸۰ چرا تعدد صانع جهان جایز نمی باشد
- ۳۳۸۰ دلیل وجود صانع
- ۳۳۸۱ هدایت تدریجی از راه جدل، خطابه و برهان
- ۳۳۸۱ اشاره
- ۳۳۸۱ جدال احسن
- ۳۳۸۱ خطابه

- ۳۳۸۲ برهان
- ۳۳۸۲ پاسخ کوتاه و مستدل
- ۳۳۸۲ اشاره
- ۳۳۸۲ ایمان چیست و کفر کدام است؟
- ۳۳۸۲ شرک کدام است و شک چگونه است؟
- ۳۳۸۲ سعادت کدام است و شقاوت چیست؟
- ۳۳۸۲ حقیقت روح چیست؟ آیا از خون است یا غیر آن؟
- ۳۳۸۳ آیا اعمال را وزن نمی‌کنند؟
- ۳۳۸۳ میزان یعنی چه؟
- ۳۳۸۳ آیا بجز خداوند تعالی کس دیگری معبود و سزاوار سجود است؟
- ۳۳۸۳ باطل کردن مدعای فرد با استفاده از کلام خصم
- ۳۳۸۳ قرار گرفتن در جایگاه پرسشگر
- ۳۳۸۳ اشاره
- ۳۳۸۳ ابتدا کردن به سوال
- ۳۳۸۴ مجاب کردن شخص با جوابهای خود شخص
- ۳۳۸۴ پاسخهای کوبنده
- ۳۳۸۴ ابن ابی العوجاء و امام صادق
- ۳۳۸۴ ابوحنیفه و امام صادق
- ۳۳۸۴ منصور و امام صادق
- ۳۳۸۴ اعتقاد غلط ابن ابی العوجاء
- ۳۳۸۴ اراده ی خدا از «المص»
- ۳۳۸۵ رد قیاس و رأی با استناد به آیه قرآن و احادیث
- ۳۳۸۵ اشاره
- ۳۳۸۵ قیاس در رأی ابوحنیفه

- تذکر دادن به امور ملموس در زندگی ۳۳۸۶
- محسوس نمودن امور معقول ۳۳۸۶
- مورد خطاب قرار دادن افراد با صفات نیکو و رعایت ادب ۳۳۸۶
- اخلاقیات مناظرات امام صادق علیه السلام ۳۳۸۶
- ۳۶- جلاء العیون (قسمت زندگی امام صادق علیه السلام) ۳۳۸۶
- مشخصات کتاب ۳۳۸۶
- تاریخ ولادت و شهادت و احوال امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام ۳۳۸۶
- نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت امام ۳۳۸۷
- بعضی از ستمها که از جابران به آن امام واقع شد ۳۳۸۷
- تاریخ شهادت امام ۳۳۹۲
- بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد ۳۳۹۳
- ۳۷- دانستنیهای حضرت امام صادق علیه السلام ۳۳۹۴
- مشخصات کتاب ۳۳۹۴
- شرح حال ۳۳۹۴
- امام صادق را بهتر بشناسیم ۳۳۹۴
- نویسنده ۳۳۹۴
- زندگینامه ۳۳۹۴
- شمایل ۳۳۹۶
- آراستگی ظاهر ۳۳۹۶
- لباس پوشیدن ۳۳۹۶
- غذا خوردن ۳۳۹۶
- عبادت ۳۳۹۷
- برنامه زندگی ۳۳۹۷
- تجارت ۳۳۹۸

۳۳۹۸	سیره
۳۳۹۸	سیره مبارزاتی
۳۳۹۸	مقدمه
۳۳۹۹	مذهب جعفری
۳۴۰۰	مبارزه با مکتبها و مسلکهای انحرافی
۳۴۰۰	مبارزه با مکتبها و مسلکهای انحرافی
۳۴۰۰	الف- فرق اسلامی
۳۴۰۳	ب مکاتب مادی
۳۴۰۵	امام صادق (علیه السلام) و مذاهب فقهی چهارگانه
۳۴۰۶	فهرست منابع
۳۴۰۷	حکومت و سیاست در سیره امام صادق علیه السلام
۳۴۰۷	زمان امام صادق
۳۴۰۹	پینوشتها
۳۴۱۰	خطوط اصلی زندگی امام صادق علیه السلام
۳۴۱۰	خطوط اصلی
۳۴۱۲	منبع
۳۴۱۲	امام صادق علیه السلام و نهی از رجوع به ستمگران
۳۴۱۲	امام صادق علیه السلام و نهی از رجوع به ستمگران
۳۴۱۳	بررسی سندی حدیث
۳۴۱۳	بررسی مفاد و دلالتهای حدیث
۳۴۱۴	بررسی دقیقتر مقبوله عمر بن حنظله
۳۴۱۴	تذکر
۳۴۱۵	سند حدیث و دلالت آن
۳۴۱۵	نقد و بررسی برداشتهای یاد شده

۳۴۱۶	نتیجه این بحث
۳۴۱۶	بررسی
۳۴۱۶	روایت دیگر
۳۴۱۷	بررسی و نتیجه گیری از فرمایشات امام صادق علیه السلام
۳۴۱۸	منابع مورد استناد
۳۴۱۸	منبع
۳۴۱۸	منشور نسل جوان در سیره امام صادق علیه السلام
۳۴۱۸	نویسنده
۳۴۱۸	متن
۳۴۱۸	ارتباط با نسل جوان
۳۴۲۰	۱ - رفتار نیکو و ملایم
۳۴۲۰	۲ - آگاهی دادن در مسائل دینی
۳۴۲۰	۳ - شناساندن آسیب‌های اجتماعی
۳۴۲۱	۴ - ترغیب به دانش افزایی
۳۴۲۱	۵ - عادت دادن به حسابرسی
۳۴۲۱	۶ - تعدیل حس دوست‌خواهی
۳۴۲۲	۷ - ضرورت ازدواج
۳۴۲۲	۸ - تشویق به نماز
۳۴۲۳	۹ - تقویت اندیشه‌های مثبت
۳۴۲۴	پی‌نوشت‌ها
۳۴۲۴	تکیه بر عقل، منش صادق آل رسول
۳۴۲۴	متن
۳۴۲۶	ملاقات با ابو حنیفه
۳۴۲۶	میراث بزرگ علمی

- منبع ۳۴۲۸
- نگاهی به رخداد‌های عصر امام صادق علیه السلام ۳۴۲۸
- متن ۳۴۲۸
- زندگانی ۳۴۲۹
- فوت فرزند ۳۴۳۲
- فلسفه قیام زید ۳۴۳۲
- پی‌نوشتها ۳۴۳۳
- منبع ۳۴۳۴
- نگاهی به سیره امام صادق علیه السلام ۳۴۳۴
- مؤلف ۳۴۳۵
- کار و تلاش و دستگیری از مستمندان ۳۴۳۵
- ساده زیستی و هم‌رنگی با مردم ۳۴۳۵
- شجاعت ۳۴۳۶
- هم‌زیستی و مدارا با مسلمانان ۳۴۳۶
- علم امام صادق علیه السلام و اقدامات وی ۳۴۳۶
- الف- دانش امام ۳۴۳۶
- ب- ویژگی‌های عصر آن حضرت ۳۴۳۷
- ج- اولویت‌ها در نهضت علمی ۳۴۳۸
- د- شیوه‌ها و اهداف نهضت علمی و فرهنگی ۳۴۳۸
- ۱- تربیت راویان ۳۴۳۸
- ۲- تربیت مبلغان و مناظره کنندگان ۳۴۳۹
- ۳- برخورد با انحرافات ویژه ۳۴۳۹
- پی‌نوشتها ۳۴۴۰
- از منظر دیگران ۳۴۴۰

- ۳۴۴۰ امام صادق از دیدگاه ائمه و اعلام اهل سنت
- ۳۴۴۰ نویسنده
- ۳۴۴۰ مقدمه
- ۳۴۴۱ متن
- ۳۴۴۴ پاورقی ها
- ۳۴۴۴ امام صادق علیه السلام از منظر دانشوران اهل سنت
- ۳۴۴۴ نویسنده
- ۳۴۴۴ مقدمه
- ۳۴۴۴ ابوحنیفه و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۵ مالک بن انس و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۶ ابن شبرمه و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۷ جاحظ و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۷ عمر بن مقدم و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۷ شهرستانی و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۷ ابن خلکان و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۸ ابن حجر عسقلانی و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۸ صاحب «سیر اعلام النبلاء» و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۸ ابن حجر هیتمی و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۸ میر علی هندی و امام صادق علیه السلام
- ۳۴۴۹ پی‌نوشتها
- ۳۴۴۹ معرفی امام صادق علیه السلام از نگاه مالک بن انس
- ۳۴۴۹ مالک بن انس
- ۳۴۵۰ منبع
- ۳۴۵۰ امام صادق علیه السلام از نگاه شاگردان

- ۳۴۵۰ متن
- ۳۴۵۲ پی‌نوشتها:
- ۳۴۵۲ منبع
- ۳۴۵۲ امام صادق و در نزد شاعر عالم جنوب
- ۳۴۵۲ متن
- ۳۴۵۴ منبع
- ۳۴۵۴ علم امام صادق علیه السلام
- ۳۴۵۴ آثار علمی امام صادق علیه السلام
- ۳۴۵۴ متن
- ۳۴۵۷ منبع
- ۳۴۵۷ دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام
- ۳۴۵۷ نویسنده
- ۳۴۵۷ نخستین دانشگاه اسلامی
- ۳۴۵۸ معجزات علمی امام صادق
- ۳۴۵۹ کتب اربعه
- ۳۴۶۰ حوزه علمیه میراث امام صادق علیه السلام
- ۳۴۶۰ متن
- ۳۴۶۱ شیخ عباس قمی
- ۳۴۶۲ تاریخ الاسلام
- ۳۴۶۲ منبع
- ۳۴۶۲ دانشگاهی به وسعت تاریخ
- ۳۴۶۲ متن
- ۳۴۶۳ شاگردان امام صادق علیه السلام
- ۳۴۶۳ حوزه درس امام صادق علیه السلام

- ۳۴۶۴ رد اثرات سوء فرهنگهای غیر اسلامی
- ۳۴۶۵ مخاطبین امام صادق علیه السلام
- ۳۴۶۶ امام جعفر صادق علیه السلام و زنادقه
- ۳۴۶۷ شهادت امام صادق علیه السلام
- ۳۴۶۷ منبع
- ۳۴۶۷ دانش پزشکی امام صادق علیه السلام و طبیب هندی
- ۳۴۶۷ متن
- ۳۴۶۹ پی‌نوشت
- ۳۴۶۹ منبع
- ۳۴۶۹ نگرشی به تفسیر منسوب به امام جعفر صادق (علیه السلام)
- ۳۴۶۹ نویسنده
- ۳۴۶۹ متن
- ۳۴۷۱ ۱. بررسی سندی
- ۳۴۷۳ ۲. بررسی متنی
- ۳۴۷۶ رئیس مذهب
- ۳۴۷۶ امام صادق علیه السلام و اندیشه‌های انحرافی
- ۳۴۷۷ متن
- ۳۴۷۷ رهبران زنادقه
- ۳۴۷۷ مناظره هشام با ابوشاکر دیصانی
- ۳۴۷۸ مناظره امام صادق علیه السلام با ابوشاکر دیصانی
- ۳۴۷۸ مناظره امام صادق علیه السلام با ابن ابی‌العوجاء
- ۳۴۷۹ مناظره امام صادق علیه السلام با زندق مصری
- ۳۴۸۰ مناظره‌ای دیگر
- ۳۴۸۰ پی‌نوشتها

- ۳۴۸۰ منبع
- ۳۴۸۰ کسی که مذهب شیعه را از نابودی نجات داد (۲)
- ۳۴۸۰ متن
- ۳۴۸۳ منبع
- ۳۴۸۳ امام صادق علیه السلام و چستی تشیع
- ۳۴۸۳ متن
- ۳۴۸۵ بینوشتها
- ۳۴۸۵ منبع
- ۳۴۸۶ نقش امام صادق علیه السلام در تربیت محدثین و متفکرین
- ۳۴۸۶ مقدمه
- ۳۴۸۶ شاگردان امام جعفر صادق
- ۳۴۸۶ امام صادق و ابو حنیفه
- ۳۴۸۷ امام صادق و امام مالک بن انس
- ۳۴۸۷ امام صادق و سفیان ثوری
- ۳۴۸۸ منابع و مأخذ
- ۳۴۸۸ تفاوت دوران امام صادق با دوران امام حسین علیهماالسلام
- ۳۴۸۸ متن
- ۳۴۸۹ تفاوت دوران امام صادق با دوران امام حسین علیهماالسلام
- ۳۴۹۰ محیط اجتماعی و فرهنگی دوران امام صادق علیه السلام
- ۳۴۹۱ منبع
- ۳۴۹۱ نقش امام صادق علیه السلام در رد جریانات تصوف
- ۳۴۹۱ متن
- ۳۴۹۲ موسس صوفیه
- ۳۴۹۲ امام صادق علیه السلام و تصوف

- ۳۴۹۴ منبع
- ۳۴۹۴ مناظرات
- ۳۴۹۴ مناظره امام صادق علیه السلام با منکر خدا
- ۳۴۹۸ دلیل بر وجود خدا چیست؟
- ۳۴۹۸ حس بینائی
- ۳۴۹۹ پاسخ امام به دوگانه پرست
- ۳۴۹۹ پاسخ به سؤالات منکر خدا
- ۳۵۰۰ نفی جسمیت خدا
- ۳۵۰۲ مناظره شاگردان امام صادق علیه السلام، با دانشمند شامی
- ۳۵۰۴ بُرئیه
- ۳۵۰۵ مناظره پیرامون افضلیت پیامبر اسلام
- ۳۵۰۶ مناظره در زمینه اجرای عدالت در میان زنان
- ۳۵۰۶ مناظره با معتزله
- ۳۵۰۸ مناظره پیرامون زهد
- ۳۵۱۱ مناظره در مورد صدقه و احسان
- ۳۵۱۲ پی نوشتها
- ۳۵۱۳ منبع
- ۳۵۱۳ معجزات
- ۳۵۱۳ کرامتهای امام صادق علیه السلام
- ۳۵۱۵ استجابات دعای امام صادق علیه السلام
- ۳۵۱۸ اخبار از رویدادهای آینده
- ۳۵۱۹ اخبار دیگر راجع به حکومت بنی عباس
- ۳۵۲۰ اطلاع از راز دلها
- ۳۵۲۱ پی نوشتها

۳۵۲۱	منبع
۳۵۲۲	سخنان
۳۵۲۲	چهل حدیث
۳۵۲۲	۱
۳۵۲۲	۲
۳۵۲۲	۳
۳۵۲۲	۴
۳۵۲۲	۵
۳۵۲۳	۶
۳۵۲۳	۷
۳۵۲۳	۸
۳۵۲۳	۹
۳۵۲۳	۱۰
۳۵۲۳	۱۱
۳۵۲۳	۱۲
۳۵۲۴	۱۳
۳۵۲۴	۱۴
۳۵۲۴	۱۵
۳۵۲۴	۱۶
۳۵۲۴	۱۷
۳۵۲۴	۱۸
۳۵۲۴	۱۹
۳۵۲۵	۲۰
۳۵۲۵	۲۱

۳۵۲۵	۲۲
۳۵۲۵	۲۳
۳۵۲۵	۲۴
۳۵۲۵	۲۵
۳۵۲۶	۲۶
۳۵۲۶	۲۷
۳۵۲۶	۲۸
۳۵۲۶	۲۹
۳۵۲۶	۳۰
۳۵۲۶	۳۱
۳۵۲۶	۳۲
۳۵۲۷	۳۳
۳۵۲۷	۳۴
۳۵۲۷	۳۵
۳۵۲۷	۳۶
۳۵۲۷	۳۷
۳۵۲۸	۳۸
۳۵۲۸	۳۹
۳۵۲۸	۴۰
۳۵۲۸	پاورقی‌ها
۳۵۲۹	نقشه‌ی ۲۵ گنج بزرگ دنیا
۳۵۲۹	متن
۳۵۳۰	منبع
۳۵۳۰	توحید مفضل

- ۳۵۳۰ مؤلف
- ۳۵۳۰ مقدمه مصحح
- ۳۵۳۱ مقدمه آیت الله شوشتری (ره)
- ۳۵۳۹ دیباچه کتاب مستطاب
- ۳۵۴۱ مجلس اول: در بیان شگفتی های آفرینش انسان
- ۳۵۴۱ متن
- ۳۵۴۲ مخفی ماندن اسباب و علل هستی برای شکاکان
- ۳۵۴۲ مذمت پیروان مانی (۳۸)
- ۳۵۴۳ بیوگرافی مانی
- ۳۵۴۳ هیأت هستی و شکل گیری اجزاء آن
- ۳۵۴۳ خلقت انسان و تکون جنین در رحم
- ۳۵۴۴ کیفیت ولادت جنین
- ۳۵۴۴ غذای نوزاد
- ۳۵۴۴ روئیدن دندان کودک
- ۳۵۴۴ روئیدن مو در صورت مردان و حکمت آن
- ۳۵۴۵ اختلاف اغذیه آدمی در دوره های مختلف و علت آن
- ۳۵۴۵ برنیامدن ریش و راز آن
- ۳۵۴۵ اثبات خدا
- ۳۵۴۵ توضیح دلالت نظام امور بر وجود صانع
- ۳۵۴۶ چرا نوزاد هنگام تولد فاقد عقل و قوه تشخیص است؟
- ۳۵۴۶ منفعت گریه اطفال
- ۳۵۴۷ فایده و حکمت سرازیر شدن آب دهان اطفال
- ۳۵۴۷ آفرینش آلات توالد و تناسل
- ۳۵۴۷ حکمت در خلقت هر یک از اعضای بدن و فواید آنها

- ۳۵۴۷ پندار واهی
- ۳۵۴۸ چگونگی هضم غذا (۴۸)
- ۳۵۴۸ مرحله آغازین رشد بدن و کیفیت تکون آن در رحم
- ۳۵۴۸ شرافت انسان بر دیگر حیوانات
- ۳۵۴۹ حواس پنجگانه در انسان و اسرار آفرینش آن
- ۳۵۴۹ فقدان بینایی و خلل‌های آن
- ۳۵۴۹ فواید سامعه
- ۳۵۵۰ راز محروم ماندن بعضی افراد از بینایی و شنوایی
- ۳۵۵۰ حکمت خلق برخی از اعضاء به صورت فرد یا جفت
- ۳۵۵۰ قدرت تکلم و عضوهای مربوط به صدا
- ۳۵۵۱ فواید دیگر این اعضا
- ۳۵۵۱ خلل‌هایی که فقدان برخی آلات مذکور پدید می‌آورد
- ۳۵۵۱ دستگاه فهم و ادراک
- ۳۵۵۲ قرارگاه چشم
- ۳۵۵۲ ساختمان دل
- ۳۵۵۲ مغز در لوله‌های استخوان
- ۳۵۵۳ وصف قلب
- ۳۵۵۳ زوائد خوراکی‌ها
- ۳۵۵۳ لطف اختلاف اوضاع دندان‌ها
- ۳۵۵۴ حکمت در نمو مو و ناخن
- ۳۵۵۴ حکمت تخصیص روئیدن مو به برخی اعضا
- ۳۵۵۴ رد بر پیروان مانی
- ۳۵۵۵ حکمت در دوام جریان آب دهان
- ۳۵۵۵ شهوت‌ها و لطف در خلقت آنها

- ۳۵۵۶ نقل قول اطبا در شرح احوال قوای آدمی
- ۳۵۵۶ گفتار در قوای نباتی
- ۳۵۵۷ خادمان قوه غاذیه
- ۳۵۵۷ مراتب چهارگانه هضم
- ۳۵۵۷ انقسام مدرکه به قوای ده گانه ظاهریه و باطنیه
- ۳۵۵۸ قوای باطن
- ۳۵۵۹ قوای ویژه انسان
- ۳۵۵۹ مراتب قوه عاقله
- ۳۵۵۹ مراتب قوه عملیه
- ۳۵۶۰ قوا و نیروهای درونی و باطنی
- ۳۵۶۰ فواید فراموشی
- ۳۵۶۰ منافع حیا
- ۳۵۶۱ الهام سخن
- ۳۵۶۱ فایده نوشتن
- ۳۵۶۱ تعلیم علوم
- ۳۵۶۲ حکمت در آنچه آدمی از داشتن آن ممنوع شده
- ۳۵۶۲ حکمت مخفی بودن زمان عمر
- ۳۵۶۳ منفعت امتزاج رؤیا با حق و باطل
- ۳۵۶۳ خلقت اشیا در جهت رفع نیاز انسان
- ۳۵۶۴ اصلاح احوال در گرو کار و تلاش
- ۳۵۶۴ اهمیت آب و نان و فراوانی آب
- ۳۵۶۵ فایده آلام و بیماری ها
- ۳۵۶۵ راز ابتلای انسان به آلام
- ۳۵۶۶ مجلس دوم: در شگفتی های خلقت حیوانات

- تن ۳۵۶۶
- کیفیت بنای بدن حیوانات ۳۵۶۶
- راز عدم احتیاج فرزندان حیوانات به پرستار ۳۵۶۷
- پای حیوانات و راه رفتن آنها ۳۵۶۸
- نعمت فرمانبری حیوانات از انسان ۳۵۶۸
- لطف در بی شعوری درندگان ۳۵۶۸
- لطف هراس درندگان از انسان ۳۵۶۸
- لطف در خلق سگ و مهربانی او بر صاحبش ۳۵۶۹
- حکمت در خلقت روی دواب ۳۵۶۹
- منافع دم حیوان ۳۵۶۹
- فیل و اعضای آن ۳۵۷۰
- حقیقت زرافه ۳۵۷۰
- خلقت بوزینه ۳۵۷۱
- پوشش حیوانات و حکمت آن ۳۵۷۱
- حیوانات هنگام مرگ به اخفای جثه خود می‌پردازند ۳۵۷۱
- هوش حیوانات ۳۵۷۲
- حیله روباه ۳۵۷۲
- حیله دلفین برای شکار ۳۵۷۲
- خلقت مورچگان و مرغان ۳۵۷۳
- کیفیت حیله شیر مگس ۳۵۷۳
- عنکبوت و حیله اش ۳۵۷۳
- کیفیت خلقت پرندگان ۳۵۷۴
- سبب بر آمدن طیور از تخم ۳۵۷۴
- چینه دان مرغان و منافع آن ۳۵۷۵

- ۳۵۷۵ رد بر ملاحظه
- ۳۵۷۵ رنگ آمیزی پرهای مرغان
- ۳۵۷۶ ساختمان پرهای طیور
- ۳۵۷۶ مرغان پا دراز و گردن دراز
- ۳۵۷۶ گنجشک و امثال آن
- ۳۵۷۶ حقیقت بوم و شب پره
- ۳۵۷۷ امتیاز شب پره از طیور
- ۳۵۷۷ منافع خفاش
- ۳۵۷۷ ابن تمر و حيله اش در کشتن مار
- ۳۵۷۸ زنبور عسل
- ۳۵۷۸ حقیقت ملخ و قوت و هجوم آن
- ۳۵۷۸ خلقت ماهی و حکمت در بسیاری نسل آن
- ۳۵۷۹ مجلس سوم: در شگفتی های طبیعت
- ۳۵۷۹ مقدمه
- ۳۵۷۹ رنگ نیلی آسمان
- ۳۵۸۰ فواید طلوع و غروب خورشید
- ۳۵۸۰ حکمت فصول چهار گانه سال
- ۳۵۸۱ تابش ماه و برخی فواید آن
- ۳۵۸۱ کیفیت حرکات ستارگان
- ۳۵۸۲ حکمت در ثوابت و سیارات
- ۳۵۸۲ شرح مترجم نسبت به اوضاع ثوابت
- ۳۵۸۳ ستارگان پنهان و حکمت اخفای آنها
- ۳۵۸۳ منافع بی شمار ستارگان
- ۳۵۸۴ شرح حرکات افلاک توسط مترجم

- تصادف، نه ۳۵۸۴
- مقدار شب و روز ۳۵۸۴
- توضیح سخن حضرت در طولانی ترین ایام ۳۵۸۵
- طلوع و غروب جدی و فرقدین در بعضی امکانه ۳۵۸۵
- سرما و گرما و منافع آن دو ۳۵۸۶
- استدلال به بطوء حرکت خورشید بر صانع ۳۵۸۶
- منافع وزش باد و نسیم ۳۵۸۶
- هوا و اصوات ۳۵۸۷
- عناصر اربعه ۳۵۸۷
- طبع زمین و سنگ ۳۵۸۸
- حکمت وسعت هوا ۳۵۸۸
- منفعت ابر و صافی هوا ۳۵۸۹
- منافع نزولات آسمانی ۳۵۹۰
- حکمت خلق کوهها ۳۵۹۰
- معادن و منافع آنها ۳۵۹۱
- علت کمی جواهر ۳۵۹۱
- فواید نباتات ۳۵۹۲
- لطف در ربیع حیوانات ۳۵۹۲
- حکمت در نمو بعضی حبوب غلات ۳۵۹۳
- خلقت نباتات و کیفیت وصول غذا به آنها ۳۵۹۳
- حکمت در برگها و وصف آنها ۳۵۹۴
- حکمت در هسته میوه‌ها و گیاه ها ۳۵۹۴
- حکمت های نهفته در بهار و خزان درخت ها ۳۵۹۴
- شگفتی انار ۳۵۹۵

- ۳۵۹۵ میوه های بزرگ از بوته های کوچک و ضعیف
- ۳۵۹۵ شدت گرما برای رسیدن میوه‌ها در زمان نیاز
- ۳۵۹۵ درخت خرما و فایده های آن
- ۳۵۹۶ لطف وجود گیاهان دارویی
- ۳۵۹۶ مهلم شدن حیوان عدیم العقل به مداوای خود
- ۳۵۹۶ منافع اخس اشیا
- ۳۵۹۷ خاتمه مجلس سوم
- ۳۵۹۷ مجلس چهارم: در مصالح وجود ناملايمات و مصایب
- ۳۵۹۷ مقدمه
- ۳۵۹۷ آفات و بلاها
- ۳۵۹۸ مفسد عدم آفات
- ۳۵۹۸ اشکال هایی بر تدبیر آفرینش و پاسخ آن ها
- ۳۵۹۹ اشکال دیگر
- ۳۵۹۹ جواب اشکال
- ۳۶۰۰ شبهه دیگر
- ۳۶۰۰ اشکال دیگر
- ۳۶۰۸ برخی از اوصاف شیعیان در کلام امام صادق علیه السلام
- ۳۶۰۸ نویسنده
- ۳۶۰۸ مقدمه
- ۳۶۰۸ اصناف شیعیان
- ۳۶۰۹ اوصاف شیعیان
- ۳۶۱۰ ۲. تقوا و پاک بودن
- ۳۶۱۰ ۳. حفظ نماز و اسرار و مواسات
- ۳۶۱۰ ۴. عفت دامن و شکم

- ۳۶۱۰ ۵. هم‌رنگی با امامان علیهم السلام
- ۳۶۱۱ ۶. همدردی با دیگران
- ۳۶۱۲ باورقی ها
- ۳۶۱۲ داستان
- ۳۶۱۲ چهل داستان
- ۳۶۱۲ مؤلف
- ۳۶۱۲ پیشگفتار
- ۳۶۱۳ خلاصه حالات هشتمین معصوم، ششمین اختر امامت
- ۳۶۱۴ فرخنده میلاد هشتمین ستاره فروزنده
- ۳۶۱۴ ۱ بشارت بر وقوع نور هدایت
- ۳۶۱۵ ۲ سرچشمه اندوه و خنده
- ۳۶۱۵ ۳ یک جهان در یک جسم
- ۳۶۱۶ ۴ تلخی گوش و شوری آب چشم
- ۳۶۱۶ ۵ معجزه حیات چهار پرنده
- ۳۶۱۶ ۶ به جای قتل، تعظیم و انعام
- ۳۶۱۷ ۷ رفع حاجت بوسیله جن
- ۳۶۱۸ ۸ مرثیه شاعر و اهمیت گریه
- ۳۶۱۸ ۹ همه چیز طلا و جواهرات می‌شود
- ۳۶۱۸ ۱۰ مناظره ابوحنیفه و امام صادق علیه السلام
- ۳۶۱۹ ۱۱ کشتی در دریای شیرین و سفید
- ۳۶۲۰ ۱۲ تخلف از دستور، هلاکت است
- ۳۶۲۱ ۱۳ اسم اعظم و قتل استاندار مدینه
- ۳۶۲۱ ۱۴ مسافری فوق العاده در سفر
- ۳۶۲۲ ۱۵ پیش بینی از فرقه اسماعیلیه

- ۱۶ مناظره با شامی به وسیله شاگردان ۳۶۲۳
- ۱۷ خوردن انگور و کمک به مراجعین ۳۶۲۴
- ۱۸ میهمان خراسانی و تنور آتش ۳۶۲۴
- ۱۹ آمرزش گناه دوست و مخالف ۳۶۲۵
- ۲۰ مسئولین با معرفت ۳۶۲۵
- ۲۱ عدالت در علاقه و محبت زنان ۳۶۲۶
- ۲۲ آگاهی از درون اشخاص ۳۶۲۶
- ۲۳ اهمیت صلح پس از نزاع ۳۶۲۷
- ۲۴ هدایت افراد و کمک محرمانه ۳۶۲۷
- ۲۵ اهمیت دیدار خویشاوندان ۳۶۲۸
- ۲۶ فضیلت میهمان بر میزبان ۳۶۲۹
- ۲۷ چاره جوئی قبل از حادثه ۳۶۲۹
- ۲۸ گناه بی اعتنائی سواره ۳۶۲۹
- ۲۹ زشتی مزاحمت ۳۶۳۰
- ۳۰ استجابت دعا برای غریق جُحفیه ۳۶۳۰
- ۳۱ کرامت و نصیحت در سفر زیارتی ۳۶۳۱
- ۳۲ کنار هر نفر یک نان ۳۶۳۱
- ۳۳ بخشنده و مخلص گمنام ۳۶۳۲
- ۳۴ هدیه شاعر و نجات از جن ۳۶۳۲
- ۳۵ تنها شخص شجاع در مقابل تهمت ها ۳۶۳۳
- ۳۶ دو علم دانستنی پیرامون دوقلوها و چگونگی وزش باد ۳۶۳۳
- ۳۷ معاشرت و برخورد با سلطان ۳۶۳۴
- ۳۸ دفن پدر و خبر از مرگ برادر ۳۶۳۴
- ۳۹ مهمتترین سفارش در آخرین لحظات ۳۶۳۵

۳۶۳۵	۴۰ کینه توزانِ نیرنگ باز
۳۶۳۶	در رثای ششمین اختر ولایت علیه السلام
۳۶۳۶	پنج درس آموزنده و ارزشمند
۳۶۳۷	در مدح و عظمت صادق آل محمد علیه السلام
۳۶۳۷	شعر
۳۶۳۸	ولادت و مدح
۳۶۳۸	۱
۳۶۳۸	۲
۳۶۳۸	۳
۳۶۳۹	۴
۳۶۳۹	۵
۳۶۴۰	۶
۳۶۴۰	مرثیه
۳۶۴۰	۱
۳۶۴۱	۲
۳۶۴۱	۳
۳۶۴۱	۴
۳۶۴۱	۵
۳۶۴۲	۶
۳۶۴۲	۷
۳۶۴۲	۷
۳۶۴۲	۸
۳۶۴۳	۹
۳۶۴۳	۱۰

۳۶۴۳ ۱۱
۳۶۴۳ مصائب
۳۶۴۳ صحنه‌هایی از گرفتاریهای امام صادق توسط سلطه حاکم وقت
۳۶۴۴ مقدمه
۳۶۴۵ صحنه نخست
۳۶۴۶ صحنه دوم:
۳۶۴۷ صحنه سوم
۳۶۴۷ صحنه چهارم
۳۶۴۹ صحنه پنجم
۳۶۵۲ صحنه ششم
۳۶۵۳ صحنه هفتم
۳۶۵۴ پی‌نوشتها
۳۶۵۵ منبع
۳۶۵۵ دو جریان بسیار عظیم و خواندنی
۳۶۵۶ متن
۳۶۵۶ منابع:
۳۶۵۶ وصایای امام صادق علیه السلام، هنگام شهادت
۳۶۵۶ وصایای عمومی
۳۶۵۷ لحظه مرگ
۳۶۵۸ پی‌نوشت‌ها:
۳۶۵۸ کتابشناسی
۳۶۵۸ کتابشناسی امام جعفر صادق علیه السلام (۱)
۳۶۶۰ کتابشناسی امام جعفر صادق علیه السلام (۲)
۳۶۶۰ الف) کتابهای چاپی عربی

- ۳۶۶۲ (ب) کتابهای چاپی فارسی
- ۳۶۶۴ (ج) کتابهای چاپی اردو
- ۳۶۶۵ (ه) کتابهای خطی فارسی
- ۳۶۶۶ منبع
- ۳۶۶۶ ۳۸- سیره و زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۶۶۶ مشخصات کتاب
- ۳۶۶۶ امام صادق علیه السلام در یک نگاه
- ۳۶۶۶ تولد امام صادق علیه السلام
- ۳۶۶۷ علم امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۶۶۷ داستانهایی از مکارم اخلاق امام جعفر صادق علیه السلام
- ۳۶۶۷ کار و کوشش
- ۳۶۶۷ عطوفت و مهربانی
- ۳۶۶۸ کمک به نیازمندان
- ۳۶۶۸ خریدن خانه ای در بهشت
- ۳۶۶۹ پاسخ به تمام سؤالات ابوحنیفه
- ۳۶۶۹ ساده زیستی
- ۳۶۶۹ معجزاتی از آن حضرت علیه السلام
- ۳۶۶۹ آگاهی داشتن از غیب
- ۳۶۶۹ نجات فردی از تشنگی
- ۳۶۷۰ اطاعت شیر از حضرت
- ۳۶۷۰ خنثی نمودن آتش
- ۳۶۷۰ ظاهر شدن طلا از زمین
- ۳۶۷۱ زنده کردن گاو مرده به اذن خداوند
- ۳۶۷۱ سخن گفتن با حیوانات

- ۳۶۷۱ بخشش بی حساب به داوود و قوم
- ۳۶۷۲ زنده کردن محمد بن حنفیه به اذن خداوند
- ۳۶۷۲ خبر دادن از ضمیر شخصی
- ۳۶۷۳ نجات حضرت علیه‌السلام از دست منصور
- ۳۶۷۳ شهادت امام صادق علیه‌السلام ریس مذهب ما
- ۳۶۷۴ سخنانی گهربار از امام صادق علیه‌السلام
- ۳۶۷۴ شهادت امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۳۶۷۵ در ستایش امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۳۶۷۵ درسی هم برای ما
- ۳۶۷۵ نام فرزندان امام صادق علیه‌السلام
- ۳۶۷۶ چند نفر از بزرگان اصحاب امام صادق علیه‌السلام
- ۳۶۷۶ پاورقی
- ۳۶۷۶ ۳۹- غلات از دیدگاه امام جعفر صادق علیه‌السلام
- ۳۶۷۶ مشخصات مقاله
- ۳۶۷۶ مقدمه
- ۳۶۷۷ غلو از دیدگاه اسلام
- ۳۶۷۸ بررسی علل کثرت فرق مختلف غلات منسوب به شیعه
- ۳۶۸۰ مفهوم غلو
- ۳۶۸۰ غلات در زمان امام صادق علیه‌السلام
- ۳۶۸۰ خطابه
- ۳۶۸۱ معمربه
- ۳۶۸۱ مفضلیه
- ۳۶۸۱ سریه
- ۳۶۸۱ عمیره

۳۶۸۱	بزیعیه
۳۶۸۱	منیریه
۳۶۸۱	موضع گیری امام جعفر صادق علیه‌السلام برابر غلات معاصر خود
۳۶۸۴	شرایط پذیرش روایات از دیدگاه امام صادق علیه‌السلام
۳۶۸۵	نمونه هایی از برخوردهای امام جعفر صادق علیه‌السلام با مظاهر غلو
۳۶۸۵	۴۰- مدرسه امام صادق علیه‌السلام (۳۶۵ حدیث برگزیده از امام صادق) علیه‌السلام
۳۶۸۵	مشخصات کتاب
۳۶۸۶	مقدمه
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۱
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۲
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۳
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۴
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۵
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۶
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۷
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۸
۳۶۸۷	حدیث ۰۰۹
۳۶۸۷	حدیث ۰۱۰
۳۶۸۷	حدیث ۰۱۱
۳۶۸۸	حدیث ۰۱۲
۳۶۸۸	حدیث ۰۱۳
۳۶۸۸	حدیث ۰۱۴
۳۶۸۸	حدیث ۰۱۵
۳۶۸۸	حدیث ۰۱۶

۳۶۸۸	حدیث ۰۱۷
۳۶۸۸	حدیث ۰۱۸
۳۶۸۸	حدیث ۰۱۹
۳۶۸۸	حدیث ۰۲۰
۳۶۸۸	حدیث ۰۲۱
۳۶۸۸	حدیث ۰۲۲
۳۶۸۹	حدیث ۰۲۳
۳۶۸۹	حدیث ۰۲۴
۳۶۸۹	حدیث ۰۲۵
۳۶۸۹	حدیث ۰۲۶
۳۶۸۹	حدیث ۰۲۷
۳۶۸۹	حدیث ۰۲۸
۳۶۸۹	حدیث ۰۲۹
۳۶۸۹	حدیث ۰۳۰
۳۶۸۹	حدیث ۰۳۱
۳۶۸۹	حدیث ۰۳۲
۳۶۸۹	حدیث ۰۳۳
۳۶۹۰	حدیث ۰۳۴
۳۶۹۰	حدیث ۰۳۵
۳۶۹۰	حدیث ۰۳۶
۳۶۹۰	حدیث ۰۳۷
۳۶۹۰	حدیث ۰۳۸
۳۶۹۰	حدیث ۰۳۹
۳۶۹۰	حدیث ۰۴۰

۳۶۹۰	حدیث ۰۴۱
۳۶۹۰	حدیث ۰۴۲
۳۶۹۰	حدیث ۰۴۳
۳۶۹۱	حدیث ۰۴۴
۳۶۹۱	حدیث ۰۴۵
۳۶۹۱	حدیث ۰۴۶
۳۶۹۱	حدیث ۰۴۷
۳۶۹۱	حدیث ۰۴۸
۳۶۹۱	حدیث ۰۴۹
۳۶۹۱	حدیث ۰۵۰
۳۶۹۱	حدیث ۰۵۱
۳۶۹۱	حدیث ۰۵۲
۳۶۹۱	حدیث ۰۵۳
۳۶۹۱	حدیث ۰۵۴
۳۶۹۲	حدیث ۰۵۵
۳۶۹۲	حدیث ۰۵۶
۳۶۹۲	حدیث ۰۵۷
۳۶۹۲	حدیث ۰۵۸
۳۶۹۲	حدیث ۰۵۹
۳۶۹۲	حدیث ۰۶۰
۳۶۹۲	حدیث ۰۶۱
۳۶۹۲	حدیث ۰۶۲
۳۶۹۲	حدیث ۰۶۳
۳۶۹۲	حدیث ۰۶۴

۳۶۹۲	حدیث ۰۶۵
۳۶۹۳	حدیث ۰۶۶
۳۶۹۳	حدیث ۰۶۷
۳۶۹۳	حدیث ۰۶۸
۳۶۹۳	حدیث ۰۶۹
۳۶۹۳	حدیث ۰۷۰
۳۶۹۳	حدیث ۰۷۱
۳۶۹۳	حدیث ۰۷۲
۳۶۹۳	حدیث ۰۷۳
۳۶۹۳	حدیث ۰۷۴
۳۶۹۳	حدیث ۰۷۵
۳۶۹۳	حدیث ۰۷۶
۳۶۹۴	حدیث ۰۷۷
۳۶۹۴	حدیث ۰۷۸
۳۶۹۴	حدیث ۰۷۹
۳۶۹۴	حدیث ۰۸۰
۳۶۹۴	حدیث ۰۸۱
۳۶۹۴	حدیث ۰۸۲
۳۶۹۴	حدیث ۰۸۳
۳۶۹۴	حدیث ۰۸۴
۳۶۹۴	حدیث ۰۸۵
۳۶۹۴	حدیث ۰۸۶
۳۶۹۵	حدیث ۰۸۷
۳۶۹۵	حدیث ۰۸۸

۳۶۹۵	حدیث ۰۸۹
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۰
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۱
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۲
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۳
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۴
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۵
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۶
۳۶۹۵	حدیث ۰۹۷
۳۶۹۶	حدیث ۰۹۸
۳۶۹۶	حدیث ۰۹۹
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۰
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۱
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۲
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۳
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۴
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۵
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۶
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۷
۳۶۹۶	حدیث ۱۰۸
۳۶۹۷	حدیث ۱۰۹
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۰
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۱
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۲

۳۶۹۷	حدیث ۱۱۳
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۴
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۵
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۶
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۷
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۸
۳۶۹۷	حدیث ۱۱۹
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۰
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۱
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۲
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۳
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۴
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۵
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۶
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۷
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۸
۳۶۹۸	حدیث ۱۲۹
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۰
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۱
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۲
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۳
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۴
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۵
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۶

۳۶۹۹	حدیث ۱۳۷
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۸
۳۶۹۹	حدیث ۱۳۹
۳۶۹۹	حدیث ۱۴۰
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۱
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۲
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۳
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۴
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۵
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۶
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۷
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۸
۳۷۰۰	حدیث ۱۴۹
۳۷۰۰	حدیث ۱۵۰
۳۷۰۰	حدیث ۱۵۱
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۲
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۳
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۴
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۵
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۶
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۷
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۸
۳۷۰۱	حدیث ۱۵۹
۳۷۰۱	حدیث ۱۶۰

۳۷۰۱	حدیث ۱۶۱
۳۷۰۱	حدیث ۱۶۲
۳۷۰۲	حدیث ۱۶۳
۳۷۰۲	حدیث ۱۶۴
۳۷۰۲	حدیث ۱۶۵
۳۷۰۲	حدیث ۱۶۶
۳۷۰۲	حدیث ۱۶۷
۳۷۰۲	حدیث ۱۶۸
۳۷۰۲	حدیث ۱۶۹
۳۷۰۲	حدیث ۱۷۰
۳۷۰۲	حدیث ۱۷۱
۳۷۰۲	حدیث ۱۷۲
۳۷۰۳	حدیث ۱۷۳
۳۷۰۳	حدیث ۱۷۴
۳۷۰۳	حدیث ۱۷۵
۳۷۰۳	حدیث ۱۷۶
۳۷۰۳	حدیث ۱۷۷
۳۷۰۳	حدیث ۱۷۸
۳۷۰۳	حدیث ۱۷۹
۳۷۰۳	حدیث ۱۸۰
۳۷۰۳	حدیث ۱۸۱
۳۷۰۳	حدیث ۱۸۲
۳۷۰۳	حدیث ۱۸۳
۳۷۰۴	حدیث ۱۸۴

۳۷۰۴	حدیث ۱۸۵
۳۷۰۴	حدیث ۱۸۶
۳۷۰۴	حدیث ۱۸۷
۳۷۰۴	حدیث ۱۸۸
۳۷۰۴	حدیث ۱۸۹
۳۷۰۴	حدیث ۱۹۰
۳۷۰۴	حدیث ۱۹۱
۳۷۰۴	حدیث ۱۹۲
۳۷۰۴	حدیث ۱۹۳
۳۷۰۴	حدیث ۱۹۴
۳۷۰۵	حدیث ۱۹۵
۳۷۰۵	حدیث ۱۹۶
۳۷۰۵	حدیث ۱۹۷
۳۷۰۵	حدیث ۱۹۸
۳۷۰۵	حدیث ۱۹۹
۳۷۰۵	حدیث ۲۰۰
۳۷۰۵	حدیث ۲۰۱
۳۷۰۵	حدیث ۲۰۲
۳۷۰۵	حدیث ۲۰۳
۳۷۰۵	حدیث ۲۰۴
۳۷۰۵	حدیث ۲۰۵
۳۷۰۶	حدیث ۲۰۶
۳۷۰۶	حدیث ۲۰۷
۳۷۰۶	حدیث ۲۰۸

۳۷۰۶	حدیث ۲۰۹
۳۷۰۶	حدیث ۲۱۰
۳۷۰۶	حدیث ۲۱۱
۳۷۰۶	حدیث ۲۱۲
۳۷۰۶	حدیث ۲۱۳
۳۷۰۶	حدیث ۲۱۴
۳۷۰۶	حدیث ۲۱۵
۳۷۰۷	حدیث ۲۱۶
۳۷۰۷	حدیث ۲۱۷
۳۷۰۷	حدیث ۲۱۸
۳۷۰۷	حدیث ۲۱۹
۳۷۰۷	حدیث ۲۲۰
۳۷۰۷	حدیث ۲۲۱
۳۷۰۷	حدیث ۲۲۲
۳۷۰۷	حدیث ۲۲۳
۳۷۰۷	حدیث ۲۲۴
۳۷۰۷	حدیث ۲۲۵
۳۷۰۷	حدیث ۲۲۶
۳۷۰۸	حدیث ۲۲۷
۳۷۰۸	حدیث ۲۲۸
۳۷۰۸	حدیث ۲۲۹
۳۷۰۸	حدیث ۲۳۰
۳۷۰۸	حدیث ۲۳۱
۳۷۰۸	حدیث ۲۳۲

۳۷۰۸	حدیث ۲۳۳
۳۷۰۸	حدیث ۲۳۴
۳۷۰۸	حدیث ۲۳۵
۳۷۰۸	حدیث ۲۳۶
۳۷۰۸	حدیث ۲۳۷
۳۷۰۹	حدیث ۲۳۸
۳۷۰۹	حدیث ۲۳۹
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۰
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۱
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۲
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۳
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۴
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۵
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۶
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۷
۳۷۰۹	حدیث ۲۴۸
۳۷۱۰	حدیث ۲۴۹
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۰
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۱
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۲
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۳
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۴
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۵
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۶

۳۷۱۰	حدیث ۲۵۷
۳۷۱۰	حدیث ۲۵۸
۳۷۱۱	حدیث ۲۵۹
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۰
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۱
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۲
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۳
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۴
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۵
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۶
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۷
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۸
۳۷۱۱	حدیث ۲۶۹
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۰
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۱
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۲
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۳
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۴
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۵
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۶
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۷
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۸
۳۷۱۲	حدیث ۲۷۹
۳۷۱۲	حدیث ۲۸۰

۳۷۱۳	حدیث ۲۸۱
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۲
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۳
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۴
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۵
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۶
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۷
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۸
۳۷۱۳	حدیث ۲۸۹
۳۷۱۳	حدیث ۲۹۰
۳۷۱۳	حدیث ۲۹۱
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۲
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۳
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۴
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۵
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۶
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۷
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۸
۳۷۱۴	حدیث ۲۹۹
۳۷۱۴	حدیث ۳۰۰
۳۷۱۴	حدیث ۳۰۱
۳۷۱۵	حدیث ۳۰۲
۳۷۱۵	حدیث ۳۰۳
۳۷۱۵	حدیث ۳۰۴

۳۷۱۵	حدیث ۳۰۵
۳۷۱۵	حدیث ۳۰۶
۳۷۱۵	حدیث ۳۰۷
۳۷۱۵	حدیث ۳۰۸
۳۷۱۵	حدیث ۳۰۹
۳۷۱۵	حدیث ۳۱۰
۳۷۱۵	حدیث ۳۱۱
۳۷۱۵	حدیث ۳۱۲
۳۷۱۶	حدیث ۳۱۳
۳۷۱۶	حدیث ۳۱۴
۳۷۱۶	حدیث ۳۱۵
۳۷۱۶	حدیث ۳۱۶
۳۷۱۶	حدیث ۳۱۷
۳۷۱۶	حدیث ۳۱۸
۳۷۱۶	حدیث ۳۱۹
۳۷۱۶	حدیث ۳۲۰
۳۷۱۶	حدیث ۳۲۱
۳۷۱۶	حدیث ۳۲۲
۳۷۱۷	حدیث ۳۲۳
۳۷۱۷	حدیث ۳۲۴
۳۷۱۷	حدیث ۳۲۵
۳۷۱۷	حدیث ۳۲۶
۳۷۱۷	حدیث ۳۲۷
۳۷۱۷	حدیث ۳۲۸

۳۷۱۷	حدیث ۳۲۹
۳۷۱۷	حدیث ۳۳۰
۳۷۱۷	حدیث ۳۳۱
۳۷۱۷	حدیث ۳۳۲
۳۷۱۷	حدیث ۳۳۳
۳۷۱۸	حدیث ۳۳۴
۳۷۱۸	حدیث ۳۳۵
۳۷۱۸	حدیث ۳۳۶
۳۷۱۸	حدیث ۳۳۷
۳۷۱۸	حدیث ۳۳۸
۳۷۱۸	حدیث ۳۳۹
۳۷۱۸	حدیث ۳۴۰
۳۷۱۸	حدیث ۳۴۱
۳۷۱۸	حدیث ۳۴۲
۳۷۱۸	حدیث ۳۴۳
۳۷۱۸	حدیث ۳۴۴
۳۷۱۹	حدیث ۳۴۵
۳۷۱۹	حدیث ۳۴۶
۳۷۱۹	حدیث ۳۴۷
۳۷۱۹	حدیث ۳۴۸
۳۷۱۹	حدیث ۳۴۹
۳۷۱۹	حدیث ۳۵۰
۳۷۱۹	حدیث ۳۵۱
۳۷۱۹	حدیث ۳۵۲

۳۷۱۹	حدیث ۳۵۳
۳۷۱۹	حدیث ۳۵۴
۳۷۱۹	حدیث ۳۵۵
۳۷۲۰	حدیث ۳۵۶
۳۷۲۰	حدیث ۳۵۷
۳۷۲۰	حدیث ۳۵۸
۳۷۲۰	حدیث ۳۵۹
۳۷۲۰	حدیث ۳۶۰
۳۷۲۰	حدیث ۳۶۱
۳۷۲۰	حدیث ۳۶۲
۳۷۲۰	حدیث ۳۶۳
۳۷۲۰	حدیث ۳۶۴
۳۷۲۰	حدیث ۳۶۵
۳۷۲۱	۴۱- ابن ابی العوجا و امام صادق علیه السلام
۳۷۲۱	مشخصات مقاله
۳۷۲۱	پیشگفتار
۳۷۲۱	مقدمه
۳۷۲۱	عقاید ابن ابی العوجا
۳۷۲۳	گفت وگویی امام صادق علیه السلام و ابن ابی العوجا
۳۷۲۵	نتیجه
۳۷۲۶	پاورقی
۳۷۲۷	۴۲- اجتهاد در عصر امام باقر علیه السلام
۳۷۲۷	مشخصات مقاله
۳۷۲۸	اشاره

- ۳۷۲۸ پایه گذاری علم اصول
- ۳۷۲۹ تبیین شیوه‌های صحیح اجتهاد
- ۳۷۳۰ دستور به فتوا دادن
- ۳۷۳۰ مبارزه با شیوه‌های نادرست اجتهاد
- ۳۷۳۱ جایگاه خردورزی دینی از نگاه امام باقر علیه السلام
- ۳۷۳۲ پاورقی
- ۳۷۳۲ ۴۳- امام صادق علیه السلام و مسأله تقیه
- ۳۷۳۲ مشخصات مقاله
- ۳۷۳۲ مقدمه
- ۳۷۳۳ سیری در معنای تقیه
- ۳۷۳۳ معنی لغوی تقیه
- ۳۷۳۳ معنی و تعریف اصطلاحی تقیه
- ۳۷۳۴ تاریخچه تقیه
- ۳۷۳۴ تقیه قبل از اسلام
- ۳۷۳۵ تقیه در اسلام
- ۳۷۳۵ تقیه از دیدگاه علمای شیعه و سنی
- ۳۷۳۶ تقیه، عزیمت است نه ترخیص
- ۳۷۳۶ حد نهایی تقیه
- ۳۷۳۷ تقیه در زمان معصومان
- ۳۷۳۷ اشاره
- ۳۷۳۷ یادآوری
- ۳۷۳۷ امام صادق علیه السلام و تقیه
- ۳۷۳۷ اشاره
- ۳۷۳۸ تقیه سیاسی

- تقیه اجتماعی ۳۷۳۹
- تقیه فقهی ۳۷۳۹
- تقیه کلامی ۳۷۴۰
- تقسیم بندی دیگری از تقیه ۳۷۴۰
- اشاره ۳۷۴۰
- تقیه اکراهیه ۳۷۴۰
- تقیه خوفیه ۳۷۴۰
- تقیه کتمانیه ۳۷۴۰
- تقیه مداراتیه ۳۷۴۰
- تقیه اکراهیه ۳۷۴۱
- تقیه خوفیه ۳۷۴۱
- تقیه کتمانیه ۳۷۴۱
- تقیه مداراتیه ۳۷۴۲
- نتیجه ۳۷۴۲
- پاورقی ۳۷۴۳
- ۴۴- امام صادق علیه السلام ۳۷۴۴
- مشخصات کتاب ۳۷۴۴
- امام صادق علیه السلام ۳۷۴۴
- پدر بزرگوار و مادر ارجمند امام صادق علیه السلام ۳۷۴۴
- صادق آل محمد صلی الله علیه وآله ۳۷۴۴
- عظمت علمی امام صادق علیه السلام ۳۷۴۵
- مجلس درس در مسجد خیف ۳۷۴۵
- اوضاع علمی و فرهنگی دوران امام صادق علیه السلام ۳۷۴۶
- به یاد خدا بودن ۳۷۴۶

- ۳۷۴۷ نهی از منکر عملی امام صادق علیه السلام
- ۳۷۴۷ برخورد قاطع امام علیه السلام با طاغوت زمان (منصور دوانیقی)
- ۳۷۴۷ چگونگی شهادت ششمین پیشوای شیعیان جهان
- ۳۷۴۸ پی نوشت ها
- ۳۷۴۸ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بانک جامع امام صادق (علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، ۱۳۹۰ عنوان و نام پدیدآور: بانک جامع امام صادق (علیه السلام) / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰. مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه موضوع: چهارده معصوم -- وصیتنامه‌ها موضوع: چهارده معصوم -- احادیث موضوع: چهارده معصوم -- اندرزنامه‌ها موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق. -- احادیث موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴

۱- اصحاب امام علی علیه السلام و امام صادق علیه السلام

اصحاب امام علی علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: اصحاب امام علی علیه السلام شرح زندگی ۱۱۱۰ صحابی امیرالمومنین علیه السلام / اصغر ناظم‌زاده قمی، - ۱۳۲۳ مشخصات نشر: قم: بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۲ ج. فروست: بوستان کتاب قم؛ ۱۴۶۲ ۱۴۹۲. اصحاب؛ ۲۰ ۲۱. تاریخ؛ ۲۴۴ ۲۴۶. شابک: ۶۵۰۰۰ ریال ج. ۸۱-۵۵۶-۵۴۸-۹۶۴؛ ۸۰۰۰۰ ریال ج. ۱، چاپ سوم ۹۷۸۹۶۴۵۴۸۹۱۸۰؛ ۷۰۰۰۰ ریال ج. ۶۲-۵۵۷-۵۴۸-۹۶۴: یادداشت: پشت جلد لاتینی شده: Asghar- e Nazem- zadeh. Ashab- e Emam Ali یادداشت: چاپ دوم. یادداشت: ج. ۱ (چاپ سوم: ۱۳۸۷). یادداشت: ج. ۲ (چاپ دوم: ۱۳۸۶). یادداشت: کتابنامه. موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. -- نظر صحابه موضوع: صحابه -- سرگذشتنامه شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم رده بندی کنگره: BP۳۷/۸۷/ن۲ الف ۶ ۱۳۸۶ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱ شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۹۴۳۹۱

مقدمه

بسمه تعالی سالیان شیرین و پر خاطره ای است که به مدد پروردگار متعال، توفیق نگارش و پژوهش درباره زندگانی امیر مؤمنان علی علیه السلام و جنبه های مختلف حیات فردی و سیاسی آن حضرت برایم فراهم آمده است. از رهگذر این توفیق و عنایت، آثار چندی به زبان فارسی و عربی منتشر کرده ام. اثر اخیر که اینک پیش روی شماست درباره اصحاب بزرگوار آن حضرت علیه السلام است و حاصل یادداشت های فراوانی می باشد که در ضمن سال های مختلف، دسته بندی و تحقیق شده است. در این جا لازم می دانم به طور اجمال، انگیزه و روش تحقیق و نیز جایگاه این اثر را بازگو نمایم: (۱) انگیزه بنده از نگارش این اثر خلأیی بوده است که درباره اصحاب علی علیه السلام احساس می کردم؛ اصحابی که هر یک، ستارگانی پر فروغ در آسمان انسانیت و اسلامند. این احساس، شخصی صرف هم نبود بلکه خوانندگان فهیم فارسی زبان، که شیفته مولی الموحدين علی علیه السلام و اصحاب و یارانش می باشند، در برخوردها و ملاقات ها چنین کتابی را تقاضا و جست و جو می کردند؛ از همین رو بر آن شدم در مجموعه کارهای امام پژوهی، کتابی مستند و تحقیقی به زبان فارسی روان، تدوین کنم تا هم اهل فن را به کار آید و هم عموم مردم از آن بهره مند شوند. (۲) روشن است که پر فروغی این ستارگان از خورشید عالمتابی چونان امیر مؤمنان علی علیه السلام است که شعاع آن، گستره هستی را فرا گرفته و بر همه جا پرتو افکنده است. پس معرفی اصحاب به انگیزه شناخت امام علیه السلام و یا به شمار

آوردنِ فضلی برای آن حضرت نیست، چون آن بزرگوار علیه السلام خود به تنهایی منبع همه فضایل و کمالات است و پرتو افشانی اصحاب و یاران با وفایش از سرچشمه همیشه جوشان اوست؛ این نکته ای است که همه اهل نظر از روزگار صدر اسلام تا به امروز بدان توجه کرده اند، چنان که عبدالرحمان بن حجاج می گوید: «در مجلسِ ابان بن تغلب بودیم، جوانی آمد و پرسید: چند نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله همراه علی علیه السلام به شهادت رسیدند؟ ابان گفت: تو می پنداری که فضل علی علیه السلام به این است که چه کسی از اصحاب رسول گرامی صلی الله علیه و آله از او تبعیت می کرد؟ جوان پاسخ داد: آری. ابان گفت: به خدا قسم ما فضلی برای این دسته از اصحاب نمی شناسیم مگر به تبعیت از علی علیه السلام» (۱). ابن ابی الحدید هم می نویسد: «(شخصیت علی علیه السلام به گونه ای برجسته بود که) یاران آن حضرت نیازی نمی دیدند که با نام بردن خزیمه، ابی الهیثم و عمار و دیگران به نفرات خود بیفزایند. اگر مردم نسبت به علی علیه السلام انصاف دهند و با دیده انصاف بر او بنگرند، خواهند دانست که اگر علی علیه السلام تنها می بود و همه مردم با او می جنگیدند او بر حق بود و همگان بر باطل» (۲). (۳) در این اثر هیچ تأکیدی بر «کارگزار بودن» اصحاب نشده است؛ یعنی قصد ما آن نبوده که فقط سیمای کارگزاران علی علیه السلام را معرفی کنیم بلکه مطلقاً اصحاب آن حضرت - اعم از کارگزار و غیر آن - را در نظر داشته ایم. لذا در معرفی و تحلیل چهره های آن بزرگواران، عناصر و کارکردهای سیاسی، مدیریتی و کارگزاری، محوریت ندارد؛ مگر آن دسته از اصحابی که اساساً کارگزاری برجسته و سیاست مدار و مدیری کاردان بودند. (۴) در کتاب حاضر، منظور ما از اصحاب، سه دسته از افرادند: نخست، یارانِ صدیق، با ایمان و وفادار حضرت علیه السلام هستند که آگاهانه و عاشقانه، سر به فرمان امامشان داشتند و در این راه سرما و گرما، بیماری و سلامتی، رنج و راحتی و سفر و حضرّت نمی شناختند. دسته دوم، افرادی اند که مدتی با امام علیه السلام بودند، اما به انگیزه های گوناگون بریدند و گوشه نشینی اختیار کردند و له یا علیه آن حضرت اقدام نوزیدند. گروه سوم هم کسانی هستند که همراه امام علیه السلام در جنگ و صلح شرکت کردند، اما پس از مدتی جاذبه های دنیا آنان را فریفت و یا در چنبره جهل و جمود و وسوسه های شیطانی گرفتار آمدند و به مخالفت جدی و علنی با آن حضرت برخاستند. همه افراد این سه دسته از نیک کردار و بدکردار، جزء سپاهیان و اصحاب امام علیه السلام هستند؛ شک نیست که اصحاب واقعی، همان دسته اولند، اما آن دو دسته نیز به نوعی از یاران - هر چند بی وفا و عهد شکن - بوده اند و کلمه «صحابی» با مسامحه فراوان در مورد آنان به کار می رود. خود حضرت علیه السلام در خطبه ای که در آخرین روزهای حیات مبارکش ایراد فرمود از خلأ وجودی اصحاب ولایت مدار و عاشق از نوع و دسته اول، چون مالک اشتر، عمار یاسر، ابن تیهان، ذو الشهادتین و امثال آنان سخت اظهار تأسف کرد و فرمود: «این عمار، این ابن تیهان، این...» (۳) و از سست ایمانی و ضعف و فتورِ پاره ای دیگر از اصحاب خود، که از دسته دوم و سوم بودند، اظهار ناراحتی می فرمود و گاه آنان را نامرد و یا مردنما می خواند: «یا أشباه الرجال و لا رجال» (۴). بنابراین هنگامی که کلمه «اصحاب» را به کار می بریم، اعم از افراد با ایمان و یا ضعیف الاعتقاد است؛ چون همه آنان در مجموعه حکومتی علی علیه السلام و در میدان امر و نهی آن بزرگوار قرار داشتند. ممکن است این سؤال مطرح شود که شرح حال افراد سبب ایمان و یا کسانی که بعداً دشمن حضرت علی علیه السلام شدند، چه سودی دارد؟ پاسخ این است که اولاً: آشنایی با سرگذشت چنین کسانی عبرت آموز است؛ یعنی این که مؤمنان باید مواظبت کنند که در مسیر نلغزند و پاره ای کردارهای مؤمنانه آنان را مغرور نسازند و در دام گاه های شیطان گرفتار نیابند. ثانیاً: تحلیل حکومت امیر مؤمنان علی علیه السلام بدون آشنایی کامل با چهره دو دسته اخیر ممکن نیست. حتی فهم بسیاری از خطبه ها و نامه های نهج البلاغه و دیگر سخنان علی علیه السلام در گرو شناخت این گونه افراد است. باز ممکن است پرسند: اساساً می توان به این گونه افراد صحابی گفت؟ باید بگوییم که: در این جا منظور ما از «صحابی» نیروها و افرادی هستند که در اطراف امام علیه السلام بودند و مورد عتاب و خطاب و یا تشویق و ستایش آن بزرگوار قرار گرفتند و به هر جهت روزگاری جزو اطرافیان، لشکریان و یا نیروهای مدیریتی حضرت علیه السلام قرار داشتند. (۵) روش تحقیق بنده در سامان

دهی این اثر بدین گونه بود که ابتدا فهرست بلندی از یاران حضرت علیه السلام را که به نوعی با ایشان مرتبط بودند به تدریج تهیه نموده و برای نگارش شرح حالشان به نکته‌هایی چون: نام و نسب و کنیه، تاریخ تولد و وفات یا شهادت، پدر و مادر و طایفه، محیط رشد، ویژگی‌های علمی و ادبی، فراز و فرودهای اخلاقی و سیاسی، میزان اطاعت پذیری‌های آگاهانه و یا تمردها، پیشینه در اسلام، شرکت در جنگ‌ها و مسائلی از این دست را مورد توجه قرار دادم. آن گاه برای اطلاع دقیق از این معیارها به منابع دست اول و کهن و مجموعه‌ای از کتاب‌های معتبر رجالی، حدیثی و تاریخی که به نوعی امکان جست و جوی این مسائل در آنها بود، رجوع کردم. در این کند و کاوها گاه در مورد شخص خاص، تناقض‌ها و گفته‌های ضد و نقیضی وجود داشت که رسیدن به رأی صائب و دیدگاه سنجیده، دیدن اقوال گوناگون و منابع متعدد و تأملات فراوان را می‌طلبد. به لطف خدا در این خصوص، گاه توفیق‌گره‌گشایی برایم فراهم آمد. این اثر در سه جلد با دو هزار صفحه وزیری طراحی شد و کار ویرایش و حروف چینی و صفحه‌بندی نهایی آن نیز در همین تعداد صفحه به پایان رسید. اما با مشورت‌هایی که صورت گرفت قرار شد در دو جلد، به طوری که به هدف اصلی تحقیق، لطمه‌ای وارد نشود، تلخیص شود. حاصل این کند و کاوها و تلخیص‌ها، اثری است که اینک پیش رو دارید. در پایان، پیشاپیش نقدهای همه خوانندگان فهیم و فرهیخته را پذیرا هستم و از لطفشان سپاس گزارم. این اثر، گام کوچک دیگری است در آستانه شخصیت امیر مؤمنان علی علیه السلام و معرفی یاران آن حضرت، امید که در پیشگاه با عظمتش مقبول افتد و صفای باطنی اصحاب واقعی و با وفایش دستگیرمان باشد. قم - حوزه علمیه سید اصغر ناظم زاده قمی بهار ۱۳۸۳

***** رجال نجاشی، ص ۹، به نقل از امان الامه من الضلال و للاختلاف، ص ۲۵. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۱۶. ر. ک: خطبه ۱۸۲. ر. ک: خطبه ۲۷.

حرف (آ، ا)

آمنه بنت شرید (همسر عمرو بن حمق)

آمنه دختر شرید و همسر عمرو بن حمق خزاعی بود. زیرنویس=شرح حال عمرو بن حمق را در همین کتاب ملاحظه فرمایید. او یکی از شیر زنانی است که در فصاحت و بلاغت شهرت داشت و به جرم علاقه به امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه دستگیر و به دربار معاویه فرستاده شد و مدت دو سال در سیاه چال‌های شام زندانی گردید تا آن که شوهرش - عمرو بن حمق - کشته شد و سر بریده او را به دربار معاویه آوردند. (۱) معاویه برای آزمایش آمنه، دستور داد سر بریده شوهرش را به زندان ببرند و زمانی که آمنه بیدار است آن را در دامنش بگذارند. از آن جا که آمنه از اوضاع بیرون بی اطلاع بود ناگهان شیء سنگینی در دامنش انداخته شد، چون دقت کرد دید سر بریده شوهرش «عمرو بن حمق» است، مدتی بر خود لرزید و از حال رفت، وقتی به هوش آمد به رسم زنان مصیبت دیده عرب، دست روی سر گذاشت و ناله‌ای جانسوز سر داد و گفت: «وا مصیبتا! از خواری دنیا و از ظلم سلطان. سپس خطاب به مأمور زندان گفت: برو نزد معاویه و در گفتن این مطالب کوتاهی نکن و بگو ای معاویه! خدا فرزندان را یتیم و خانه‌ات را ویران و خانواده‌ات را به وحشت اندازد و هرگز تو را نیامرزد. (۲) مأمور زندان، سخنان آمنه را برای معاویه بازگو کرد، وی از شنیدن نفرین‌های آمنه سخت ناراحت شد و دستور احضار آمنه را داد و به او گفت: ای دشمن خدا، آیا تو چنین در حق ما نفرین کرده‌ای؟ آمنه گفت: بله من این کار را کرده‌ام، نه انکار می‌کنم و نه پوزش می‌طلبم و نه دست برمی‌دارم؛ به جان خودم قسم! اگر تلاش در نفرین مؤثر است، تمام تلاش خودم را کرده‌ام و بدان که حق در پی مردان خداست و همیشه خداوند در کمین توست تا تو را کیفری سخت دهد. گفت: از کشور من (شام) خارج شو تا دیگر تو را نبینم و صدایت را نشنوم! آمنه بلافاصله گفت: ای معاویه به زودی خواهم رفت، زیرا شام مورد علاقه من نیست و در آن، روز خوشی ندیده و خبر خوشی نشنیده‌ام و جز

رنج چیز دیگری نصیب نشده است. شام وطن من نیست و در آن فامیل و عشیره ای ندارم، در این شام ویران، بدهی هایم سنگین شده و دیدگانم به هیچ امری روشن نشده است، بنابراین ای معاویه مطمئن باش از این جا می روم و هرگز بر نمی گردم و هر جا که باشم از تو به بدی یاد می کنم. آمنه چون خواست خارج شود، معاویه با دست اشاره کرد که برو. آمنه گفت: آری معاویه با دست اشاره می کند که بروم، ولی از ترس پاسخ تند من، زبانش را حرکت نمی دهد، ای معاویه بدان اگر من هم سکوت کنم، فردای قیامت شوهرم «عمر بن حمق» با زبانی که از شمشیر برنده تر و از افعی گزنده تر است با تو جدال خواهد کرد. آمنه وقتی از شام خارج شد و به شهر حمص رسید به مرض طاعون از دنیا رفت. معاویه چون از وفات آمنه باخبر شد، مسرور گشت. (۳) **** (۳) اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۶۵. اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۶۵. ر.ک: اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۶۵.

ابراهیم (ابورافع)

برای وی چند نام ذکر کرده اند: ابراهیم و به قولی اسلم یا یسار و یا عبدالرحمن و یا هرمز و به کنیه اش «ابورافع» مشهور است. وی آزاد شده رسول خدا صلی الله علیه و آله است که ابتدا غلام عباس بن عبدالمطلب بود و عباس وی را به آن حضرت هبه کرد و هنگامی که ابراهیم بشارت اسلام آوردن عباس را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد، حضرت او را آزاد کرد. (۱). وی از مهاجرانی است که در همه غزوه ها همراه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود و غیر از جنگ احد در دیگر غزوه های پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت نمود. (۲) وی از اصحاب باوفا و شیعیان مخلص امیرمؤمنان علیه السلام است که در جنگ های جمل و صفین و نهروان مجاهدت کرد. او از جانب حضرت علی علیه السلام خزانه دار بیت المال کوفه بود و دو پسرش (عبیدالله و علی) هر دو کاتب امیرالمؤمنین بودند. (۳). داستانی نیز از ارادت او به پیامبر و دعای آن حضرت در حق او نقل شده است. (۴) وی تا آخر به امام علی علیه السلام وفادار ماند و سپس همراه امام حسن علیه السلام شد. (۵). ابورافع و گردن بند عاریه به دختر علی علیه السلام نقل است که یکی از دختران امیرالمؤمنین علیه السلام از ابورافع خزانه دار بیت المال گردن بند قیمتی که از غنایم بصره و در بیت المال بود، به عنوان عاریه مضمونه گرفت تا در عید قربان به آن زینت کند و پس از سه روز بازگرداند، امیرالمؤمنین علیه السلام گردن بند را به گردن دخترش دید و شناخت، از او پرسید: از کجا این گلوبند به تو رسیده است؟ دختر گفت: از ابو رافع گرفتم تا در عید قربان به آن زینت نمایم! امیرالمؤمنین علیه السلام به ابورافع فرمود: آیا به مسلمانان خیانت می کنی؟ گفت: پناه به خدا می برم که به مسلمانان خیانت کنم. حضرت فرمود: پس چگونه گردن بندی که در بیت المال مسلمین بوده بدون اجازه من و رضایت مسلمانان به دخترم عاریه دادی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! او دختر تو بود و از من خواست که برای زینت خود، آن را به وی عاریه دهم و من هم به عنوان عاریه مضمونه که آن را به من بازگرداند به وی عاریه دادم، وانگهی من با مال خودم آن را ضمانت می کنم و بر من است که آن را سالم به جایش برگردانم. حضرت فرمود: همین امروز آن را برگردان، مبادا این کار تکرار شود که مورد عقوبت من قرار خواهی گرفت و دخترم را بیش از این مؤاخذه می کنم. اگر او گردن بند را به غیر عاریه مضمونه گرفته بود، می دیدی که اولین زن هاشمیه بود که دست او را به خاطر سرقت قطع می کردم. راوی می گوید: این خبر به دختر علی علیه السلام رسید، آمد خدمت پدر و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من دختر و پاره تن تو هستم، چه کسی سزاوارتر از من است که از این گردن بند استفاده کند؟ حضرت به وی فرمود: ای دختر علی بن ابی طالب! خود را از حق دور مکن. آیا همه زنان مهاجرین در این عید با مثل این گردن بند، خود را می توانند بیاریند و زینت دهند؟! ابورافع می گوید: من گردن بند را از وی گرفتم و به بیت المال بازگرداندم. **** (۷) ص ۱۳۴؛ قاموس الرجال، ج ۱، ص ۱۲۶. الاصابه، ج ۷، ص ۱۳۴؛ قاموس الرجال، ج ۱، ص ۱۲۶. قاموس الرجال، ج ۱، ص ۱۲۷؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۱۷۵. ر.ک: رجال نجاشی، ص ۴؛ قاموس الرجال، ج ۱، ص ۱۲۷. ر.ک: رجال نجاشی، ص ۴ و ۵؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۷۲؛ قاموس الرجال، ج ۱، ص ۱۴۶.

ابراهیم بن اسماعیل یشکری

ابراهیم بن اسماعیل یشکری مورد وثوق و اعتماد و از دوست داران و یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که خطبه معروف امام پس از هلاکت خوارج نهروان، در دعوت از مردم برای نبرد دوباره با معاویه را روایت کرده است. (۱). **** قاموس الرجال، ج ۱، ص ۱۶۳.

ابراهیم بن عبدالله قاری

ابراهیم بن عبدالله قاری قمی، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱) و از خواص یاران امام و از قبيله «مضر» بود و منسوب به «قاره» که گروهی از اعراب هستند که در اصل به قبيله مضر منتهی می شود. (۲). **** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۳. رجال برقی، ص ۵.

ابراهیم بن مالک اشتر

ابراهیم در نوجوانی مانند پدرش مردانه همراه حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین مجاهدت کرده است. او مردی شاعر، فصیح، سخنور، شجاع و همواره از علاقه مندان و موالیان فداکار اهل بیت رسالت بود. (۱). نصر بن مزاحم نقل می کند: هنگامی که معاویه در صفین، عمروعاص را با لشکری از گروه «حمیر» و «یحصب» به میدان فرستاد، مالک اشتر مقابل آنها آمد و قصد مبارزه با فرمانده گروه یعنی عمروعاص را کرد، اما همین که عمروعاص وی را شناخت، سست شد و ترسید، ولی از روی خجالت در صحنه باقی ماند و چند نوبتی بین او و مالک نیزه رد و بدل شد، اما عمروعاص چون نتوانست با مالک اشتر مقابله کند از صحنه جنگ فرار کرد و با شرمندگی به سپاه معاویه بازگشت. پس از این اقدام، جوانی از گروه حمیر، عمروعاص را ملامت کرد و پرچم را از وی گرفت و به میدان آمد و در حالی که رجز می خواند و جولان می داد، مبارز می طلبد. مالک اشتر پسرش ابراهیم را فراخواند و گفت: «پرچم را بگیر، بهتر است که جوان به جنگ جوان برود.» ابراهیم، پرچم را گرفت و پیش رفت و در حالی که رجز می خواند، به جوان حمیری حمله کرد و هر کدام به یکدیگر نیزه زدند تا سرانجام جوان حمیری از پای درآمد و به هلاکت رسید. (۲). «ابراهیم» برای حمایت از خون خواهی سیدالشهدا علیه السلام به قیام مختار در کوفه پیوست و ارکان حکومت او را پابرجا و تثبیت کرد، هم چنین با «مصعب بن زبیر» به جنگ «عبدالملک بن مروان» رفت و بالاخره در سال ۷۱ یا ۷۲ هجری به شهادت رسید و در نزدیکی سامراء به خاک سپرده شد. مصعب در فراق ابراهیم و کوتاهی مردم عراق می گفت: «یا ابراهیم، و لا ابراهیم لی الیوم؛ ای ابراهیم، دیگر مثل ابراهیم برای من نیست.» (۳). **** اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۰۰. وقعه صفین، ص ۴۴۰. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۰۰.

ابراهیم بن یزید نخعی [۱]

شیخ طوسی، او را از اصحاب امام علی علیه السلام و امام سجاد علیه السلام نیز ذکر کرده و می نویسد: او از یک چشم نابینا بود و به «ابوعمران» کنیه داشت. (۲). او مردی صالح و فقیهی بزرگوار در کوفه بود و در حالی چشم از جهان بست که از ترس حجاج بن یوسف در مخفی گاه می زیست. وی به سال ۹۲ و به قولی ۹۴ هجری درگذشت. و بنا به قول «ابو زرعه»، حجاج او را به شهادت رساند. (۳). **** پیرامون شخصیت ابراهیم و ولادت، وفات و مذهب وی نقل قول های بسیاری است، تا جایی که بعضی او را

ناصبی دانسته و برخی نیز وی را از خواص شیعه به شمار آورده اند. برای کسب اطلاعات بیشتر ر.ک: اعیان الشیعه، ج ۲، ص ۲۴۹؛ طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۷۰ - ۲۸۴. رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۹ و ص ۸۳، ش ۱۶. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۹۴.

ابرد بن طهره طهوی

ابرد از اصحاب حضرت علی علیه السلام بوده و در جنگ صفین در نبرد تن به تن مجروح گشت. (۱). **** وقعہ صفین، ص ۵۵۸.

ابن رفاعه بن رافع

طبری می نویسد: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از ربنده به بصره، برای سرکوب سپاه ناکثین، عزیمت نمود، فرزند رفاعه بن رافع ایستاد و عرضه داشت: ای امیر مؤمنان! چه قصدی دارید و با ما کجا خواهید رفت؟ حضرت در پاسخ فرمود: «أما الذی تُرید و نئی فالاصلاح، إن قبلوا منا و أجابونا إلیه؛ ما قصد و نیت مان اصلاح است، اگر اصلاح و آرامش را از ما بپذیرند و به خواست ما جواب دهند، ما هم می پذیریم و جنگی نداریم.» ابن رفاعه پرسید: اگر حاضر به اصلاح نشدند و شما را اجابت نکردند؟ حضرت فرمود: «ندعهم بعدرهم و نعطیهم الحق و نصبر؛ آنها را به عذر خودشان وامی گذاریم و حقوقشان را می دهیم و در برابر مخالفانشان صبر می کنیم.» باز پرسید: اگر به این مقدار راضی نشدند؟ حضرت فرمود: «ندعهم ما ترکونا؛ مادامی که به روی ما شمشیر نکشند، رهایشان می کنیم.» ابن رفاعه پرسید: اگر ما را رها نکردند و مزاحم بودند؟ حضرت فرمود: «امتنعنا منهم؛ از آنها می خواهیم مزاحم ما نباشند» در این جا ابن رفاعه انصاف داد و گفت: بسیار خوب است، و امام علیه السلام را همراهی کرد. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۹.

ابن محدود بکری

او از سران قبیله «بکر» و از کوفیانی است که وقتی امیرالمؤمنین از ذی قار، حضرت حسن علیه السلام و عمار یاسر را به کوفه اعزام نمود تا برای جنگ با سپاه جمل، دعوت به عمل آورد، ابن محدود از جمله کسانی بود که وفاداری خود را اعلام و با هزاران سواره و پیاده حرکت کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام را برای جنگ با ناکثین یاری نمودند. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۸.

ابن محرّش بن عبد عمرو حنفی

وی فرزند عبد عمرو حنفی، از جمله سران بصره بود که به مدینه آمدند تا خلیفه سوم عثمان را از ستم هایی به ملت اسلام روا می داشت، بازدارند. (۱) او از سران و فرماندهان قوای «حکیم بن جبلة» بود که قبل از بروز جنگ جمل در مقابل سپاه ناکثین قرار گرفتند. نقل است که وی در این نبرد، مقابل «عبدالرحمن بن عتاب» و حرقوص بن زهیر به جنگ عبدالرحمن بن حارث و ذریح در مقابل زبیر و خود حکیم بن جبلة در مقابله طلحه قرار گرفتند و با او جنگیدند. (۲). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۴۹. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۱.

ابن مضاهم کلبی

ابن مضاہم یکی از یاران و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام است که در مصر برای موفقیت و پیروزی محمد بن ابی بکر استاندار مصر با گروهی از مخالفین جنگید و به شهادت رسید. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۷.

ابو ابی الجوشاء

ابو ابی الجوشاء، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. و هنگام عزیمت حضرت علی علیه السلام از کوفه به صفین، پرچم دار سپاه امام علیه السلام بود. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۴۰.

ابو احش ازدی

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۳۶.

ابو اسحاق همدانی

ابواسحاق همدانی از اصحاب امیرمؤمنان، حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۲۴.

ابو الاسود دوئلی (ظالم بن عمرو)

اشاره

نام او، ظالم فرزند عمرو و کنیه اش «ابو الاسود دوئلی» است. وی از علمای تابعین (۱) و شجاعان و شعرا و خطبای نامی عصر خویش بود. او زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرد، ولی حضرت را ندیده است، از این رو در زمره تابعین است. البته «ابو عبیده» می گوید: او در جنگ بدر در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جنگیده است. اما دیگران این قول را تأیید نکرده اند. ابوالاسود از اصحاب و موالیان امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام بود و هم چنین از طرف عمر بن خطاب، عثمان و حضرت علی علیه السلام در بعضی بلاد اسلامی حاکم بوده؛ وی در زمان خلافت عمر بن خطاب به بصره هجرت کرد و در عصر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل در رکاب حضرت علی علیه السلام شمشیر زد و پس از آن از سوی امام علی علیه السلام حاکم بصره شد. (۲). ابو الاسود شخصی حاضر جواب و دارای اشعار زیبایی بود، او با ارشاد و راهنمایی امیرالمؤمنین علیه السلام اولین کتاب را در علم نحو نوشت و قرآن را نقطه گذاری کرد. وی سرانجام در سال ۶۹ هجری به سن ۸۵ سالگی به مرض طاعون در بصره از دنیا رفت. (۳). **** تابعین؛ به کسانی گفته می شود که هم عصر با پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده و با اصحاب هم زمان بوده اند و یا در عصر آن حضرت بوده اند، ولی موفق به دیدار رسول خدا صلی الله علیه و آله نشدند؛ چنان چه درباره او پس در رجال کشی، ص ۹۹ ذیل حدیث ۱۵۶ آمده است: «او پس از بهتر تابعین است؛ زیرا او در عصر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود و اسلام آورده، اما مصاحب آن حضرت صلی الله علیه و آله نبوده و حضرت را هم ندیده است.» اسدالغابه، ج ۳، ص ۶۹. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۳؛ الاغانی، ج ۱۲، ص ۳۸۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۱۹.

تدوین کتاب نحو

ابو الاسود کتابی در علم نحو تدوین نمود، از این رو بسیاری از کتاب های ترجمه علم نحو را، به وی نسبت داده اند و نیز برخی از مورخان، این علم را به امیرالمؤمنین علیه السلام منتسب می دانند، ولی این دو دیدگاه منافاتی با هم ندارند؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام استاد ابو الاسود بوده است. لذا وقتی از ابوالاسود پرسیدند: علم نحو را از کجا به دست آورده ای؟ پاسخ داد: اصول آن را از حضرت علی علیه السلام گرفتم (۱) و سپس بر آن افزودم (۲). باز همو می گوید: روزی بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شدم و حضرت را در حال فکر کردن دیدم، عرض کردم: یا امیرالمؤمنین، به چه می اندیشید؟ فرمود: «شنیده ام در شهر شما مردم قرآن را صحیح قرائت نمی کنند و در تلفظ آن اشتباه دارند، می خواهم کتابی در اصول عربی بنویسم.» گفتم: اگر چنین کنید ما را زنده و لغت عرب را استوار کرده اید، بعد از چند روز خدمت امام علیه السلام رسیدم، ایشان نامه ای به من داد که در آن نوشته شده بود: بسم الله الرحمن الرحيم، الکلام کله اسم و فعل و حرف، فالاسم ما أنبأ عن المسمی، و الفعل ما أنبأ عن حركة المسمی، و الحرف ما أنبأ عن معنى ليس باسم ولا فعل؛ به نام خداوند بخشنده مهربان، کلام بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف. اسم آن است که از چیزی خبر دهد و فعل از انجام کاری خبر می دهد و حرف، از چیزی خبر می دهد که نه اسم است نه فعل (۳). سپس امام علیه السلام فرمود: «از این روش تبعیت کن و آن چه به نظرت می رسد به آن اضافه نما.» پس از چند روزی خدمت امام علیه السلام رسیدم و آنچه در مورد علم مذکور جمع آوری کرده بودم، به محضرش ارائه دادم (۴). طبق نقل واقدی، وقتی ابو الاسود آنچه را که درباره نحو نوشته بود، خدمت حضرت آورد، امام علیه السلام به او فرمود: «ما أحسن هذا النحو الذي نحوت؛ چه زیبا این نحو را ترتیب داده ای.» و این علم بعد از آن «علم نحو» نامیده شد (۵). «زیاد بن ابیه» از ابو الاسود تقاضا کرد که درباره علم نحو کتابی بنویسد و او نپذیرفت تا این که روزی، عربی را دید که این آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ» را بکسر لام (رسوله) می خواند که معنای آیه چنین می شد: خدا از مشرکین و از رسول خود بیزار است - نعوذ بالله - در حالی که باید «و رسوله» بضم لام خوانده شود تا آیه در معنای خود به کار رود، یعنی: «خدا و رسولش از مشرکین بیزارند.» همین امر باعث شد که وی کتابی در علم نحو تألیف کند (۶). * * * * * الاغانی، ج ۱۲، ص ۳۴۸. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۱۷. حرف معنای ربطی دارد که نه اسم است نه فعل و لذا استقلالی برای معنای حرفی نیست. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۱۷. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۱۷. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۴۰۳.

ابو الاسود و جریان بیعت گرفتن از علی

او درباره شیوه رأی گیری و بیعت مسلمانان با ابوبکر می گوید: جمعی از مردان قریش و مهاجرین در مورد این که بیعت با ابوبکر بدون مشورت آنان و یک باره صورت گرفته است، خشمگین شدند؛ از جمله حضرت علی علیه السلام و زبیر بن عوام هم خشم گرفتند و در حالی که با خود سلاح داشتند در خانه فاطمه علیها السلام متحصن شدند. «عمر بن خطاب» با گروهی به سوی خانه فاطمه علیها السلام آمدند؛ حضرت فاطمه علیها السلام فریاد برآورد و آنها را به خدا سوگند داد (تا به علی علیه السلام صدمه وارد نکنند). عمر و همراهان شمشیر را از حضرت علی علیه السلام و زبیر گرفتند و به دیوار زدند و شکستند، سپس حضرت علی علیه السلام و زبیر را از خانه بیرون کشیدند و به مسجد بردند تا از آن دو برای ابوبکر بیعت بگیرند. سپس ابوبکر برخاست و برای مردم عذر و بهانه آورد و چنین گفت: همانا بیعت با من کاری همراه با شتاب و عجله بود و ناگهانی صورت گرفت و خداوند شر آن را کفایت نمود؛ وانگهی من از بروز فتنه ترسیدم و به خدا سوگند که من بر آن حریص نبودم و هیچ گاه بر آن طمع نبسته ام و اینک کار بزرگی بر دوش من نهاده اند که مرا یارای آن نیست، دوست داشتم که قوی ترین افراد به جای من عهده دار آن بود. این

سخنان را گفت و از مهاجر و انصار عذرخواهی کرد و سرانجام از حضرت علی علیه السلام و زبیر به زور بیعت گرفتند. (۱).
 **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۰ و نیز ج ۶، ص ۴۷.

گفتگوی ابو الاسود با سران ناکثین

هنگامی که خبر حرکت طلحه و زبیر و عایشه و سپاهیان آنها به عثمان بن حنیف (والی امیرالمؤمنین در بصره) رسید که در «حضر ابی موسی» نزدیکی بصره اردو زده اند، فوری دو شخصیت بزرگ بصره «ابو الاسود دوئلی» و «عمران بن حصین» را نزد عایشه فرستاد تا از مقصد و مقصود آنها آگاه شود. ابو الاسود نخست نزد عایشه رفت و از او پرسید: هدف شما از لشکرکشی چیست؟ عایشه موضوع خون خواهی عثمان را مطرح کرد. ابو الاسود گفت: کسی از قاتلان عثمان در بصره نیست. عایشه گفت: راست می گویی قاتلین عثمان در مدینه و همراه علی بن ابی طالب هستند؛ اما من آمده ام تا مردم بصره را برای جنگ با علی بن ابی طالب آماده کنم؛ آیا چگونه از تازیانه عثمان بر شما خشمگین باشم ولی از شمشیرهای شما بر عثمان به خشم نیایم؟ ابو الاسود گفت: تو را با تازیانه و شمشیر چه کار؟ و باز افزود: تو باید به دستور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در خانه بمانی و بیرون نیایی، و مشغول تلاوت قرآن باشی، جنگ و جهاد بر زنان روا نیست و خون خواهی کسی هم بر عهده زنان گذاشته نشده است و به علاوه علی به عثمان از تو سزاوارتر و از لحاظ خویشاوندی نزدیک تر است؛ زیرا هر دو از نسل عبد مناف هستند. عایشه گفت: من از این راهی که آمده ام، باز نمی گردم و کاری را که برای آن آمده ام، انجام می دهم. سپس از ابو الاسود پرسید: آیا می پنداری کسی اقدام به جنگ با من خواهد کرد؟ ابو الاسود گفت: آری به خدا سوگند، جنگی که سست ترین آن هم بسیار شدید خواهد بود. ابو الاسود چون دید نصیحت و گفت و گوهایش با عایشه مؤثر واقع نشد، برخاست و با «عمران بن حصین» پیش زبیر رفت و او را نیز نصیحت کرد و گفت: ای زبیر (ای ابا عبدالله)، مردم هنوز به یاد دارند که در جریان بیعت با ابوبکر آن روز تو شمشیر به دست داشتی و می گفتی هیچ کس برای خلافت سزاوارتر از پسر ابی طالب نیست و اکنون این حرکت تو کجا و کار آن روزت کجا؟! زبیر نیز سخن از خون خواهی عثمان به میان آورد. ابو الاسود پاسخ او را داد و گفت: تو خوب می دانی که عثمان در بصره کشته نشده است تا در این جا خونش را مطالبه کنی؟ و نیز تو بهتر از ما قاتلان او را می شناسی! و به ما خبر رسیده که تو با طلحه و عایشه، مردم را در قتل عثمان تشویق می کردید، اکنون برای چه به دنبال قاتلین او می گردید. آیا مگر در شورای خلافت، بیعت با علی علیه السلام با رضایت تو نبود که امروز آن را نقض می کنی؟ زبیر که پاسخ مناسبی نداشت، گفت: پیش طلحه برو، بین چه می گوید!! سپس ابو الاسود و عمران با طلحه ملاقات کردند و در گفت و گوی با او دریافتند که او برای جنگ از عایشه و زبیر مصمم تر است. از این رو به بصره بازگشتند و گزارش خود را به اطلاع ابن حنیف (استاندار وقت) رساندند و یادآور شدند که برای مقابله با ناکثین کمر همت ببندد. عثمان بن حنیف به مکه و مدینه سوگند یاد کرد که می جنگم و کارزار را پی می گیرم، لذا دستور داد منادی ندا دهد که مردم سلاح ها را بردارند و آماده کارزار و جنگ شوند. (۱). **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۳ و ج ۶، ص ۲۲۶؛ الجمل، ص ۲۷۴ و با کمی تفاوت تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶۱.

ابو الاسود به همراه امام در بیت المال بصره

ابو الاسود نقل می کند: هنگامی که سران گروه ناکثین، «عثمان بن حنیف» را با اکراه از بصره بیرون کردند، طلحه و زبیر وارد بیت المال شدند و به اطراف و جوانب آن محل دقت کردند، چون طلا و نقره بسیار دیدند، گفتند: این غنایمی است که خداوند وعده

آن را به ما داده و در اختیار ما خواهد بود. ابو الاسود می گوید: این سخنان را درباره بیت المال از این دو شنیدم تا این که پس از پیروزی سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام بر آنها، حضرت علی علیه السلام با گروهی از مهاجر و انصار که من هم در میانشان بودم، به بیت المال بصره وارد شد؛ چون چشمش به آنچه در آن بود افتاد، فرمود: یا صفراء و یا بیضاء، عزی غیری، المال یعسوب الظلمة و أنا یعسوب المؤمنین؛ ای طلاها و نقره ها، دیگری را بفریبید، همانا مال، رئیس ستمگران است و من رئیس مؤمنانم. ابو الاسود می گوید: به خدا قسم علی علیه السلام هیچ توجهی به آن اموال نکرد و گویا خاک بی ارزشی نیست. از دیدن این منظره تعجب کردم و با خود گفتم: آنها چه گفتند و علی چه می گوید، آنها دنبال دنیا بودند اما علی علیه السلام دنبال آخرت است. در این جا بصیرت و شناختم نسبت به حضرت بیشتر شد. (۱). ***** العجل، ص ۲۸۵.

ابو الاسود در مسند قضا

«ابن إخوه» حکایت می کند: امیرالمؤمنین علیه السلام ابو الاسود دوئلی را به منصب قضا منصوب و پس از مدت کوتاهی او را عزل کرد. وقتی ابو الاسود فرمان عزل خود را شنید، نزد امام رفت و علت را پرسید. امام علیه السلام فرمود: اگر چه تو در دعوی خود صادق و در انجام وظیفه شرط امانت را رعایت کرده ای، لکن بازرسان من گزارش داده اند که در هنگام محاکمه، صدای تو بلندتر از صدای متخاصمان بوده؛ بدین جهت تو را عزل کردم. (۱). ابوالاسود، خیرخواه امام بود، و نارسایی هایی که از برخی کارگزاران مشاهده می کرد، گوشزد می نمود؛ از جمله خبر خیانت ابن عباس به بیت المال و فرار او را به مکه گزارش کرد. (۲). ابو الاسود در سوگ امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت با امام حسن علیه السلام پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام ابو الاسود بر فراز منبر رفت و خطبه جالبی ایراد کرد و چنین گفت: ای مردم! مردی از دشمنان خدا که از دین خارج شده، امیرالمؤمنین علیه السلام را - که خداوند چهره اش را با کرامت گرداند و او را پاداش عنایت کند - در حالتی که برای تهجد و نماز شب به مسجد آمده بود و در شبی که امید می رفت، شب قدر باشد، به قتل رسانید. آه! چه شهید بزرگواری که خداوند مقتل و روحش را گرامی بدارد، همانا روحش با نیکی و پرهیزگاری و ایمان و احسان به سوی خدا عروج کرد و با خاموش شدن نورش، نور خدا در روی زمین خاموش گشت و بعد از این، دیگر روشن نمی گردد و رکنی از ارکان خدا از بین رفت که دیگر کسی مثل او نمی آید. در مقابل این مصیبت از خدا طلب صبر می کنیم. «إنا لله و انا الیه راجعون». سلام و رحمت خدا بر آن و روزی که او به دنیا آمد و روزی که به شهادت رسید و روزی که زنده و مبعوث خواهد شد. سپس بسیار گریست، بعد مردم را به امامت امام حسن علیه السلام سفارش کرد و مطالبی در عظمت حضرت حسن علیه السلام بیان کرد؛ به دنبال سخنان وی، مردم با امام حسن علیه السلام بیعت کردند. (۳) وی سوگ سروده هایی هم در رثای امام علی علیه السلام دارد. (۴). ***** معالم القربه، ص ۲۰۳. ر. ک: عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۵۴. الاغانی، ج ۱۲، ص ۳۸۰. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۴۰۳ در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۲۸ و الاغانی، ج ۱۲، ص ۳۱۸.

عشق او با علی

روزی زیاد بن ابیه از ابوالاسود درباره به علاقه او به حضرت علی علیه السلام پرسید، ابوالاسود گفت: همانا محبت علی علیه السلام دائماً در قلب من زیاد می شود، چنانچه محبت معاویه در قلب تو زیاد می شود، پس همانا من به محبت علی، خدا و دار آخرت را می جویم، و تو به محبت معاویه، دنیا و زیبایی های آن را می طلبی. سپس با اشعاری حالت خود و زیاد را مجسم نمود. (۱). ***** ربيع الابرار، ج ۳، ص ۴۷۹.

موضع گیری در مقابل هدیه معاویه

روزی معاویه مقداری حلوی بسیار خوشرنگ و خوشمزه برای ابو الاسود فرستاد؛ وقتی دختر پنج ساله اش آن حلوا را دید، بی اختیار لقمه ای از آن برداشت و در دهان گذاشت، ابو الاسود گفت: دخترم این حلوا را نخور و آن را بیرون بریز؛ زیرا آن زهر است و این شیرینی را معاویه فرستاده تا بدین وسیله ما را بفریبد و محبت علی را از دل ما بیرون کند و دوستی خود را در دل ما جای دهد. دخترک گفت: خدا روی معاویه را سیاه کند. آیا با حلوی زعفرانی می خواهد ما را از مولای پاک و عزیزمان جدا کند؟ مرگ بر فرستنده و خورنده آن باد. (۱). *****. ر. ک: سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۶۹، ماده سود.

ملاقات با معاویه

روزی ابو الاسود بر معاویه وارد شد، چون محاسن خود را خضاب (رنگین) کرده بود، معاویه از روی تمسخر به او گفت: «لقد أصبحت جميلاً يا أباالاسود، فلو علقتم تميمية تنفي عنك العين؛ صبح کردی، در حالی که زیبا و قشنگ شده ای، ای کاش دعایی هم همراه خود می کردی تا حسودان به تو چشم زخم نزنند؟» ابو الاسود چون فکر معاویه را خواند، در رد او بالبداهه دو بیت شعر سرود. معاویه با شنیدن اشعار ساکت شد. (۱). *****. عقد الفرید، ج ۳، ص ۴۹؛ و با کمی تفاوت در الفاظ اشعار، الاغانی، ج ۱۲، ص ۳۷۳.

کرامت و احترام ابو الاسود تا پایان عمر

ابو الاسود از شخصیت های ممتازی بود که از نظر عقل، درایت، اراده، سخنوری قوی و همواره مورد احترام مردم و شخصیت های جامعه بود و حتی در سنین پیری و سال خوردگی از این امتیاز برخوردار بود. «ابو العباس مبرد» نقل می کند که: «زیاد بن ابیه» به ابو الاسود گفت: اگر ناتوان و ضعیف نشده بودی (چون در سن پیری بود) تو را بر بعضی از کارها می گماشتم. ابو الاسود گفت: کاری که برای من در نظر داری، ناتوانی و افتادگی مرا می خواهد. زیاد گفت: همانا کار و تلاش نیرو می خواهد و تو را برای کار، ناتوان می بینم. ابو الاسود شعری سرود و گفت: زعم الأمير أبو المغیره أنني شيخ كبير قد دنوت من البلي صدق الأمير لقد كبرت و إنما نال المكارم من يدب على العصا يا با المغیره رب أمر مبهم فرجته بالحزم مني و اللها - ابا مغیره گمان کرده من پیر شدم و به فرسودگی نزدیک گشتم. - درست گفت امیر که من پیر شدم و اما به مکارم می رسد کسی که تکیه بر عصا زند. - ای ابو مغیره، چه بسا امر مبهمی که من با حزم و عقل و دانایی برطرف می کنم. (۱). *****. دیوان ابوالاسود به شرح العسکری، چاپ بیروت، ۱۴۰۲ ق؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۴۱۴.

ابو الجنوب (حبشی بن جناده سلولی)

او کوفی و از اصحاب جلیل القدر پیامبر صلی الله علیه و آله است که به کنیه اش «ابو الجنوب» نیز مشهور بود. او در تمام جنگ های زمان خلافت حضرت علی علیه السلام حضور یافت. (۱). مردی به عیادت حبشی آمد و گفت: من بر تو خوفی ندارم، جز از همراهی و همدلی تو با علی بن ابی طالب می ترسم. وی در جواب گفت: هیچ عملی از اعمالم به اندازه همین همراهی برایم

امیدوار کننده نیست. (۲). این سخن از اوست: عَلِيُّ مَنِّي و أَنَا مِنْهُ، لا- يَبْلُغُ عَنِّي أَلَا أَنَا أَوْ عَلِيٌّ؛ عَلِيٌّ مِنْ أَسْتِ و مِنْ أَسْتِ عَلِيٍّ، هَيْجَ كَسَّ مِنْ جَانِبِ مَنْ مَأْمُورٌ تَبْلِيغُ نَحْوَاهُ شُدَّ، مَغْرُ خُودِمِ يَا عَلِيٍّ. (۳). ****. تهذيب التهذيب، ج ۲، ص ۱۵۰. اعيان الشيعة، ج ۴، ص ۳۸۷. اعيان الشيعة، ج ۴، ص ۳۸۷.

ابو الحمراء (هلال بن حارث)

او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و خادم و آزاد شده پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است. (۱). ابن حجر و ابن اثیر می نویسند: «ابو الحمراء» غلام آزاد شده و خادم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود که نامش «هلال بن حارث» و به قولی دیگر «هلال بن ظفر» و اهل حمص بود. (۲). ابن اثیر از «ابو الحمراء» روایت می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله همواره به هنگام طلوع فجر از کنار خانه علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام می گذشت و می فرمود: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ، الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ، إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا؛ سلام بر شما ای اهل بیت من، هنگام نماز است، هنگام نماز است. خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملاً پاک سازد. (۳). ****. رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۲. تهذيب التهذيب، ج ۱۰، ص ۸۶؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۷۴. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۷۴؛ (آیه ۳۲ از سوره احزاب).

ابو الکنود وائلی

شیخ طوسی «ابوالکنود» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن حجر، نام وی را «عبدالله» و نام پدرش را «عامر» یا «عویمر» یا «سعید» و یا «عمرو» ذکر کرده و می افزاید: به نقل «ابو موسی» وی عصر جاهلیت را درک کرده است و از او بیان حدیث از علی بن ابی طالب علیه السلام، ابن مسعود، خیاب بن ارت و ابن عمر می باشد و مورد وثوق «ابن حیان» است. (۲). ابوالکنود در جنگ صفین حضور داشته و سخنانی از معاویه بن حدیج در آن معرکه سخت و خونین نقل می کند. (۳). ****. رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۳۸. تهذيب التهذيب، ج ۱۰، ص ۲۳۹ و به اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۸۳ مراجعه کنید. شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۹۱.

ابو الولید بجلی

شیخ طوسی، «ابو الولید» را از اصحاب امام علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۳۷.

ابو الهیثم بن تیهان (مالک بن تیهان)

اشاره

مالک فرزند تیهان فرزند مالک انصاری و معروف به «ابو الهیثم بن تیهان» است. او از چهره های سرشناس قبیله اوس و از اصحاب جلیل القدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکی از برجسته ترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام است. قبل از ظهور پیامبر، از بت و بتکده متنفر بود و به وحدانیت و یگانگی خدا ایمان داشت و اعتقاد خود را آشکارا اظهار می نمود. وی اشعاری در رثای پیامبر و تجلیل از مقام شامخ امیرالمؤمنین علیه السلام سروده است. ابن تیهان در تمامی غزوه های صدر اسلام

در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جنگید (۱) و از کسانی است که روایت غدیر را نقل کرده است. (۲).

اظهار ایمان و اسلام او در مکه

بسیاری از مورخان نوشته اند: ابو الهیثم (مالک بن تیهان) نخستین کسی است که با «اسعد بن زراره» از مدینه به مکه آمد و با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ملاقات کرد، و به آن حضرت ایمان آورد و به مدینه بازگشت و اسلام خود را آشکار نمود، و سپس در میان هیئت بلند پایه انصار مدینه که هفتاد نفر بودند، برای ملاقات با پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وارد شهر مکه شده و در عقبه با آن حضرت ملاقات کردند و آیین اسلام را پذیرفتند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گرویدند. او یکی از نقبای دوازده گانه (۱) است و با جهاد خود اسلام را نصرت بخشید. **** نقیب در لغت به معنای ضامن است، و کسانی را می گویند که اسلام قوم خود را ضمانت کرده اند (الغدیر، ج ۲، ص ۶۹) و این دوازده نفر، نه نفر از قبیله خزرج بودند و سه نفر از قبیله اوس که این سه شخصیت از قبیله اوس که همگی از انصار بودند، عبارتند از: ابو الهیثم بن تیهان، اسید بن حضیر و سعد بن خثیمه.

عقد برادری با عثمان بن مظعون

پیامبر عالیقدر اسلام صلی الله علیه و آله بعد از هجرت به مدینه و قبل از جنگ بدر (هشت ماه پس از هجرت) در یک آیین و مراسم اسلامی بین هر دو نفر از اصحاب خود عقد اخوت و برادری برقرار کرد تا چون دو برادر مراقب و یار یکدیگر باشند؛ البته آن حضرت در این کار خداپسندانه شخصیت و روحانیت طرفین را مراعات می نمود و از این رو برای خود، علی بن ابی طالب را انتخاب کرد و او را برادر خویش قرار داد، و بین ابوبکر و عمر عقد اخوت خواند و «ابو الهیثم بن تیهان» را با «عثمان بن مظعون» برادر قرار داد. (۱). **** طبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۴۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۲۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۲۳.

مخالفت ابو الهیثم با خلافت ابوبکر

براء بن عازب، صحابی رسول خدا می گوید: پس از مشاهده سقیفه به شدت نگران شدم، ولی اندوه درونی را فرو خوردم و به فکر چاره افتادم. شبانه به سراغ مقداد، سلمان، ابوذر، عباد بن صامت، ابو الهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار یاسر رفتم و با آنان برای بازگرداندن خلافت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت کردم، آنان می خواستند خلافت را به شورایی مرکب از مهاجران برگردانند (که در رأس مهاجران، حضرت علی علیه السلام بوده است). (۱). از نقل این جریان روشن می شود که ابو الهیثم چون سایر اصحاب بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله نگران جانیشینی خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و در رأس آنان حضرت علی علیه السلام بوده است و با خلافت ابوبکر موافق نبوده است. دوازده (۲) نفر از مخالفان خلافت ابوبکر، روز جمعه ای پای منبر پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شدند و هر کدام مقابل ابوبکر سخنانی ایراد کردند، «ابو الهیثم بن تیهان» از جمله این جمع بود که پس از «خزیمه بن ثابت» برخاست و گفت: یا ابابکر، انا أشهد علی النبی صلی الله علیه و آله أنه أقام علیاً فقالت الانصار: ما أقامه الا للخلافه، و قال بعضهم: ما أقامه الا لیعلم الناس أنه ولی من کان رسول الله صلی الله علیه و آله مولاه، فقال صلی الله علیه و آله: ان اهل بیتی نجوم اهل الأرض فقدّموهم و لا تقدّموهم؛ ای ابوبکر، من شاهد بودم که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام را (در غدیر خم) بلند کرد، جمعی از انصار گفتند: او را بلند نکرد مگر برای خلافت و جانیشینی خود و بعضی دیگر گفتند:

او را بلند کرد تا به مردم بفهماند هر کس پیامبر را دوست دارد علی را نیز دوست بدارد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اهل بیت من چون ستارگان روی زمین هستند، آنها را مقدم بدانید و بر آنان پیشی نگیرید. ابو الهیثم، این حدیث را نقل کرد و نشست و سایرین برخاستند و با ابوبکر درباره تقدم علی علیه السلام بر او احتجاج کردند. (۳). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۱۹. دوازده نفر عبارتند از: ۱ - خالد بن سعید بن عاص ۲ - مقداد بن اسود ۳ - ابی بن کعب ۴ - عمار یاسر ۵ - ابوذر غفاری ۶ - سلمان فارسی ۷ - عبدالله بن مسعود ۸ - بریده اسلمی (از مهاجرین) ۹ - خزیمه بن ثابت (ذو الشهادتین) ۱۰ - سهل بن حنیف ۱۱ - ابو ایوب انصاری ۱۲ - ابو الهیثم بن تیهان (و تعدادی دیگر از انصار بودند). ر. ک: خصال صدوق، ج ۲، ص ۴۶۱ - ۴۶۴، باب اثنی عشر، ح ۴.

پشتیبانی ابو الهیثم از خلافت امیر مومنان

اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از کشته شدن عثمان در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله به مشورت و گفت و گو پرداختند تا ببینند چه کسی عهده دار خلافت آنان شود، چون مسجد مملو از جمعیت شد، در آن جمع عمار یاسر، ابو ایوب انصاری، مالک بن عجلان، رفاعه بن مالک و ابو الهیثم بن تیهان نظر دادند که باید امیر المؤمنین علیه السلام را به خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله برگزینند و در آن جا فضل و سابقه و جهاد و قربت آن حضرت را یاد آور شدند و مردم را به موقعیت ممتاز حضرت علی علیه السلام آگاه نمودند. از جمله مطالبی که با مردم در میان گذاشتند، این بود که: ما اینک به خلافت امیر المؤمنین علیه السلام راضی و خشنود هستیم و شما ای مهاجرین و انصار و ای دیگر مردم، به خواست خداوند برای خودمان و شما از هیچ خیری فروگذار نیستیم و علی علیه السلام چنان است که خود به خوبی او را می شناسید و ما جایگاه و منزلت هیچ کس را مانند او نمی دانیم که بتواند این کار مهم را به دوش بکشد و سزاوارتر از او باشد. آن گاه همه مردم گفتند: ما به خلافت علی بن ابی طالب راضی شدیم و او همان است که شما گفتید، بلکه بهتر از آن است و همگان برخاستند و به حضور امیر المؤمنین رسیدند و با آن حضرت بیعت کردند. (۱). پس از آن که مردم به راهنمایی و هدایت بزرگان اصحاب چون عمار یاسر، ابو الهیثم و ابو ایوب انصاری آماده بیعت با امیر المؤمنین علی علیه السلام شدند، اول کسی که برخاست و دست بیعت با آن حضرت داد، طلحه و زبیر بودند، سپس مهاجرین و انصار برخاستند و بیعت کردند و به دنبال بیعت آنان، سایر مردم بیعت نمودند. عمار یاسر و ابو الهیثم از مردم برای حضرت بیعت می گرفتند و به مردم می گفتند: بیعت می کنیم با شما مردم بر طاعت خدا و سنت رسول خدا و اگر غیر این باشد و ما وفا نکنیم، پس شما اطاعت ما نکنید و بیعتی به گردن شما نداریم و قرآن امام ما و امام شما باشد (تا آخر حدیث). **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸ و ج ۷، ص ۳۶.

سخنان خیر خواهانه ابو الهیثم در آستانه حرکت به بصره

هنگامی که امیر المؤمنین علی علیه السلام از حرکت طلحه و زبیر و عایشه از مکه به سمت بصره، آگاه گردید، منادی ندا داد و مردم را با فریاد «الصلاة جامعه» به مسجد فرا خواند. اصحاب و یاران امام علیه السلام در مسجد تجمع کردند و حضرت امیر علیه السلام پس از حمد و ثنای الهی، خطبه ای برای اجتماع کنندگان ایراد نمود، و در عظمت پیامبر صلی الله علیه و آله و برتری خود در امر خلافت و نیز درباره پیمان طلحه و زبیر و نقض آن و رفتن این دو به بصره و ایجاد فتنه و آشوب سخن فرمود و مردم را برای حرکت به جانب بصره و جنگ با ناکثین فراخواند؛ در همین حال «ابو الهیثم بن تیهان» برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان، حسادت

قریش به شما به دو گونه است: بزرگان و صلحای آنان به فضل و منقبت و به علو درجه معنوی شما رشک می‌ورزند و غبطه می‌خورند و می‌کوشند تا فضایل شما را به دست آورند و اما حسادت اراذل قریش که خطرناک هم هست به گونه ای است که کردار نیک شان را تباه می‌کند و بار گناهشان را سنگین تر می‌سازد، آنان در حسادت به منزلت بلند و جایگاه رفیع شما نزد خدا و رسولش و نزد امت تا جایی پیش رفته اند که حتی راضی نمی‌شوند که خود را با شما برابر ببینند و در اندیشه آنند که در نیابت از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اداره امور مسلمین، از شما سبقت گرفته و بر شما تقدم جویند. امیدوارم خداوند متعال آنان را از رسیدن به مقصود بی‌پایانشان در این میدان واژگون گرداند. ما می‌دانیم که تو شایسته ترین مرد قریش و سزاوارترین آنان به مسند خلافتی، چرا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در حیانتش یاری کردی و حقوق او را در مرگش ادا نمودی، به خدا سوگند که آتش فتنه و ظلم قریش، فقط دامان خودشان را خواهد گرفت (و اعمال خودشان را خواهد سوزاند و اعمالشان را تباه خواهد ساخت. و عواقب وخیم این نافرمانی سرانجام دامن گیر خودشان خواهد بود)، و ما هم یا امیرالمؤمنین همه انصار و یاران توایم، پس به هر چه که می‌خواهی فرمان بده.» سپس اشعاری در این باره سرود. امیرالمؤمنین علیه السلام او را به دعای خیر پاداش داد، سپس دیگران برخاستند و هر کدام مانند ابوالهیثم از حرکت به سوی بصره و جنگ با ناکثین، امام علیه السلام را تأیید نمودند. (۱).

**** ر. ک: امالی مفید، ص ۱۵۴، مجلس ۱۹، ح ۶.

سخنان آتشین ابو الهیثم در صفین

ابوالهیثم در یکی از روزهای جنگ صفین، صفوف سپاه عراق از لشکریان علی علیه السلام را منظم کرد و سپس آنان را با سخنان گرم و آتشین برای حمله به شامیان آماده کرد و چنین گفت: ای اهل عراق، اینک میان شما و پیروزی نزدیک و با میعادگاه هایتان در بهشت فاصله ای کمتر از یک روز است، پس با قدم های استوار و صفوف منظم به استقبال بهشت بروید، امروز جمجمه های خود را ساعتی به خدایتان عاریت دهید و از او استعانت جوئید و با دشمنان خدا و دشمنان خودتان پیکار کنید و آنان را بکشید، که خدایتان آنها را بکشد، و آنان مضمحل و متواری می‌گردند و در این راه صبور باشید چرا که زمین از آن خداست و هر که را بخواهد وارث آن می‌گرداند، اما حُسنِ عاقبت همانا از آن پرهیزکاران خواهد بود. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۰۹.

شهادت ابو الهیثم

بی شک ابو هیثم در جنگ صفین و در راه دفاع از آرمان ولایی خود به دست سربازان و لشکریان فریب خورده معاویه به شهادت رسیده است. محدثان و مورخان معتبری مانند شیخ طوسی، ابن ابی الحدید، نصر بن مزاحم، ابن سعد و ابن اثیر به این مطلب تصریح کرده اند. بر خلاف برخی از مورخان معتبر، (۱) تعدادی متعصب مثل «ابن قتیبه» تلاش دارند که مرگ ابو الهیثم را قبل از زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام اعلام نمایند تا بدین وسیله فضایل و مناقب امیر مؤمنان علیه السلام و صحابی بزرگی مثل ابو الهیثم را در رکاب آن حضرت در صفین انکار نمایند، ولی با توجه به صراحت کلمات جمعی از محدثان و مورخان و نیز خطبه دردمندانه امام علیه السلام (در واپسین روزهای عمر پر برکت خود که به یاد شهدای صفین فرمود: «أین عمار، أین ابن التیهان...؛ کجایند عمار و ابن تیهان و ذوالشهادتین... آنان که پیمان جانبازی بستند و دعوت امام خود را برای جهاد در راه خدا پذیرفتند...» (۲)). امیرالمؤمنین علیه السلام در شهادت این بزرگ صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار اندوهگین شد و نام او را در ردیف عمار

یاسر، ذوالشهادتین و مالک اشتر قرار داد و در خطبه ای نام ایشان را با آه و اندوه به زبان آورد؛ زیرا چند روز قبل از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام توسط اشقی الاشقیاء «ابن ملجم مرادی» به شهادت برسد، خطبه بسیار مهمی برای مردم کوفه ایراد نمود و مردم را برای جنگ با معاویه تشویق کرد، چون حضرت در زمان ایراد این خطبه، سپاه عظیمی تدارک دیده بود و قصد داشت برای خشکاندن ریشه نفاق و تزویر و خیانت، به سوی صفین یا شام حرکت کند و مجدداً با معاویه بجنگد، لذا برای تهییج اصحاب و تحریک غیرت آنان و برای زمینه سازی روحی و معنوی سربازان خود خطبه مهمی ایراد فرمود. امام علیه السلام در این خطبه تاریخی، به ضایعه دردناک شهادت ابو الهیثم و بزرگانی چون عمار و ذوالشهادتین اشاره می کند و آنان را اسوه زهد و تقوا و عمل به کتاب خدا و پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سبمل یک مجاهد سلحشور و یک رزمنده خستگی ناپذیر معرفی می نماید و در فراق و فقدانشان اشک ماتم می ریزد و آه حسرت سر می دهد و می فرماید: *أین إخوانی الذین ركبوا الطريق، ومضوا على الحق، أین عمار، أین ابن تيهان، أین ذو الشهادتین؟ و أین نظرائهم من إخوانهم الذین تعافدوا على المنيه و أبرد برؤوسهم إلى الفجره؟ ثم ضرب عليه السلام بيده على لحيته الشريفة الكريمة، فأطال البكاء ثم قال عليه السلام: «أوه على إخوانی الذین تلووا القرآن فأحكموه، و تدبروا الفرض فأقاموه، أحيوا السیئة و أماتوا البدعة، دُعوا للجهاد فأجابوا، و وثقوا بالقائد فأتبعوه.»* ثم نادى بأعلى صوته: «الجهاد، الجهاد، عباد الله، ألا و إني مُعسكرٌ في يومی هذا، فَمَن أراد الرّواح إلى الله فليخرج. كجائند برادرانم، آنان که به راه افتادند و تا واپسین لحظات عمر بر طریق حق و جاده صواب ماندند، عمار بن یاسر کجاست؟ ابن تیهان کجاست؟ ذوالشهادتین کجاست؟ کجائند امثال و مانند این بزرگان؟ دیگر برادرانشان چه شدند؟ آنان که پیمان جانبازی و جانفشانی بستند. آنان که سر دادند و سرهایشان چون متاعی نفیس و گرانها برای ستمگران و از خدا بی خبران فرستاده می شد.» سپس حضرت علیه السلام، دست رو محاسن شریفش گذاشت و مدتی بس طولانی گریست پس از آن مجدداً فرمود: «ای وای بر دوستانم، ای دریغ بر برادرانم، آنان که کتاب خدا را خواندند و به کار بستند و فرایض را شناختند و اقامه کردند، سنت پیامبر را احیا نمودند و اساس بدعت را برچیدند، به جهاد خوانده شدند و اجابت نمودند، به امام خود پیوستند و از او اطاعت کردند. آن گاه با صدایی بسیار بلند فرمود: ای بندگان خدا، پیش به سوی جهاد، پیش به سوی جهاد بدانید که من از امروز برای عزیمت به سوی دشمن آماده ام پس هر که می خواهد که به سوی پروردگارش کوچ کند به اردوگاه برود... (۳). * * * * * رجال طوسی، ص ۶۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۷؛ وقعه صفین، ص ۳۶۵؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۴۴۹؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۷۴. شرح مختصری از خطبه امام علیه السلام را ذیلاً در متن آورده ایم. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

ابو البسر انصاری (کعب بن عمرو)

نام اصلی ابو البسر، «کعب بن عمرو انصاری» است که از اصحاب رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار می رود. (۱). شیخ طوسی می نویسد: وی همان کسی است که وقتی آیه شریفه «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقی من الرّبوا إن کنتم مؤمنین» نازل شد، گفت: «ربا خواری را رها کردم» و سپس که آیه «فلکم روؤس أموالکم» نازل شد، گفت: «من راضی شدم به روؤس و اصل اموالم» و چون آیه «و ان کان ذوعسرة فنظرة الی میسرة» نازل شد، گفت: «من به بدهکارانم مهلت می دهم» و هنگام نزول آیه: «و إن تصدّقوا خیر لکم إن کنتم مؤمنین» گفت: «همه اموالم را صدقه دادم». (۲). ابوالبسر در بیعت عقبه حضور داشت و از اصحاب بدر است. هم چنین او در جنگ های دیگر اسلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را همراهی کرد و سپس از یاران علی علیه السلام در جنگ صفین بود، و در سال ۵۵ هجری در مدینه دنیا را وداع گفت. (۳). * * * * * ر. ک: رجال طوسی، ص ۲۷، ش ۳ و ص ۵۶، ش ۳ و ص ۶۳، ش ۱۳. همان، ص ۶۴، ش ۲۱. اسد الغابه، ج ۵، ص ۳۲۳؛ ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۰۶ و تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۵۷۷.

ابو امامه باهلی (صدی بن عجلان)

اشاره

او از طایفه باهلی بود و به کنیه اش «ابو امامه» شهرت داشت. وی در مصر می زیست و بعدها به حمص (از توابع شام) نقل مکان کرد. او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که روایات بسیار زیادی از آن حضرت صلی الله علیه و آله نقل کرده است. او در سال ۸۱ و به قولی ۸۶ هجری در شام درگذشت، او آخرین صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که از دنیا رفت. (۱) ولی گفته شده که آخرین صحابی که دار دنیا را وداع گفته «عبدالله بن بشر» در شام بوده است. (۲). ابو امامه، در آغاز خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن حضرت بیعت کرد و در زمره اصحاب آن حضرت درآمد. (۳) در جنگ صفین حضور داشت ولی حق برایش روشن نشد و از صحنه جنگ به همراه «ابو الدرداء» کناره گیری کرد. **** این قول منافاتی با وفات «ابوالیسر انصاری» که در بالا آمده، ندارد؛ زیرا او آخرین صحابی بدری بوده که از میان اصحاب پیامبر از دنیا رفته است، اما ابو امامه صحابی غیر بدری پیامبر بوده است. اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۵۷؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۵ ماده آمن. رجال طوسی، ص ۶۵.

در مجلس معاویه

با این که ابو امامه در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگ نکرد اما محبت قلبی خود را به آن حضرت کتمان نمی نمود، لذا روزی بر معاویه وارد شد و مورد عنایت و محبت بسیار وی قرار گرفت، معاویه دستور داد غذا آوردند، وقتی ابو امامه به خوردن غذا مشغول بود، معاویه برای جذب او به سر و صورت وی عطر می مالید و پس از صرف غذا هم دستور داد، کیسه ای از دینار طلا به وی دادند، آن گاه گفت: ای ابو امامه، تو را به خدا سوگند من بهترم یا علی بن ابی طالب؟ ابو امامه گفت: ای معاویه، اگر مرا قسم هم نمی دادی نیز عقیده خود را ابراز می کردم و مکتون قلبی ام را پنهان نمی داشتم، به خدا سوگند، علی علیه السلام بهتر و بزرگوارتر از توست؛ زیرا قبل از تو اسلام آورد و به پیغمبر خدا از تو نزدیک تر است و در راه اسلام با مشرکان بیش از تو جنگیده است. ای معاویه آیا نمی دانی علی کیست؟ او پسر عموی پیامبر و همسر دخترش فاطمه - سیده زنان عالم - و پدر حسن و حسین دو سرور جوانان بهشت، و برادرزاده حمزه سیدالشهدا، و برادر جعفر طیار است. ای معاویه، تو کی می توانی با علی برابری کنی؟ اگر فکر می کنی که من در برابر این احترام های دروغین و بخشش مال در حقم، تو را بر وی ترجیح می دهم و مؤمن پیش تو آمده و کافر برمی گردم، سخت در اشتباهی. ابو امامه این سخنان را بیان کرد و بی درنگ برخاست و کیسه طلا را زمین گذاشت و بیرون رفت. معاویه انتظار چنین برخوردی را از وی نداشت، اما در عین حال برای نزدیک کردنش کیسه پول ها را برداشت و به دنبال او رفت، ولی هر چه اصرار کرد، وی نپذیرفت و گفت: «لا و الله، لا أقبل منك دیناراً واحداً؛ به خدا قسم، حتی یک دینار هم از تو قبول نمی کنم.» (۱). در پایان به یک حدیث از ابو امامه اشاره می کنیم، و به این بخش خاتمه می دهیم: «نضال بن جبیر» می گوید از «ابو امامه باهلی» شنیدم که می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: اکفلوا لی بست أكفل لكم بالجنة؛ اذا احذت أحدكم فلا - یکذب و إذا أوتمن فلا - یخن، و اذا وعد فلا - یخلف، غصوا أبصارکم و کفوا أیدیکم و احفظوا فروجکم؛ شش چیز را برای من ضمانت کنید که انجام دهید، من برایتان بهشت را ضمانت می کنم: ۱ - اگر سخن می گوید،

دروغ نگویید؛ ۲- اگر امین قرار گرفتید، خیانت نکنید؛ ۳- اگر وعده می دهید، از آن تخلف نکنید. ۴- چشم های خود را ببندید (و به حرام چشم نیندازید)؛ ۵- دست را (از انجام حرام) نگاه دارید؛ ۶- عورت خود را حفظ کنید (و مرتکب گناه نشوید). (۲).
 **** بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۸۰. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۳۸.

ابو ایوب انصاری (خالد بن زید خزرگی)

اشاره

نام او خالد بن زید بن کلیب (کعب) بن ثعلبه خزرگی مدنی و کنیه اش ابویوب انصاری و همگان او را هم به اسم و هم به کنیه اش می شناسند. (۱). ابویوب از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در جنگ بدر و دیگر غزوه های پیامبر شرکت کرده است. وی از سابقین در اسلام است و در بیعت عقبه در مکه مکرمه جزو آن هفتاد نفری بود که با رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفیانه بیعت و حضرت را به مدینه دعوت کردند و در این بیعت، هر گونه حمایت و فداکاری را برعهده گرفتند؛ و رسول خدا صلی الله علیه و آله در عقد اخوتی که بین اصحاب برقرار کرد، بین ابو ایوب و مصعب بن عمیر عقد برادری خواند، او از یاران مخلص و حامیان خاص امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و در جنگ های جمل، صفین و نهروان سالار سپاه و از پیشتازان در رکاب آن حضرت بوده است. (۲) وی به هنگام ورود پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، مهمان دار ایشان بود. (۳). **** ر. ک: الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۱۲؛ رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۱؛ طبقات الکبری، ج ۱، ص ۲۳۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۶۱. ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۴۳؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۱۲؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۵۳. تا قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، این شهر را «یثرب» می نامیدند و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به «مدینه الرسول» شهرت یافت.

ارادت و اخلاص ابو ایوب به امیر المؤمنین

ابو ایوب، هیچ گاه ایمان و ارادتش نسبت به ولایت و جانشینی امیر المؤمنین علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله کم نشد و همواره به توصیه های رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت علیهم السلام گوش جان سپرده و در راه تحقق این امر الهی از هیچ تلاشی فروگذار نبود. (۱). افرادی که با خلافت ابوبکر صریحاً مخالفت کردند و علی بن ابی طالب علیه السلام را بر او مقدم شمردند، دوازده نفر از مهاجرین و انصار بودند (۲) که هر کدام سخنی در برابر مردم و ابوبکر ایراد کردند، از جمله آنان ابویوب انصاری است که بعد از سهل بن حنیف برخاست و به ابوبکر چنین گفت: از خدا بترسید و در باره اهل بیت پیامبران ظلم نکنید و امر خلافت و رهبری جامعه را به اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله باز گردانید، که همانا شما و ما در این جا و جاهای دیگر به تکرار از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ایم که می فرمود: اهل بیت من به امر خلافت و رهبری امت اسلامی از شما سزاوارترند. این را گفت و نشست. (۳). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۹۳؛ الجمل، ص ۱۰۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۳۶ و ۳۹. اسامی دوازده نفر مذکور و شرح بیشتر این واقعه در شرح حال «ابو الهیثم بن تهمان» آمده است. اسامی دوازده نفر مذکور و شرح بیشتر این واقعه در شرح حال «ابو الهیثم بن تهمان» آمده است.

ابو ایوب و نقل حدیث غدیر

«رباح بن حارث نخعی» می گوید: من در خدمت حضرت علی علیه السلام نشسته بودم که ناگهان گروهی نقاب دار از راه رسیدند و خطاب به ایشان گفتند: «السلام علیک یا مولانا؛ سلام بر تو ای مولا و سرور ما.» امیرالمؤمنین علیه السلام سلام آنها را پاسخ داد و بعد فرمود: چگونه مرا مولای خود می خوانید، مگر نه این که شما عده ای از اعراب بادیه نشینید؟ گفتند: آری، اما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که در روز غدیر خم فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَّرَهُ، وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ؛ هر کس من مولای اویم علی نیز مولای اوست، خداوندا، یاران او را دوست بدار و دشمنانش را دشمن، و کسی که او را یاری کند، یاریش فرما و کسی که او را خوار کند، مخدولش گردان. راوی می گوید: حضرت علیه السلام با شنیدن این سخنان تبسمی بر لب نشانده گونه ای که دندان های آن حضرت علیه السلام دیده شد. سپس فرمود: ای مردم شاهد باشید که پیامبران در حق من چه فرموده و چگونه شما را به یاری من فرمان داده است. رباح می گوید: طولی نکشید که این گروه نقاب دار به سوی مرکب ها و بارهای خود بازگشتند و من آنان را دنبال کردم و از یکی از آنان پرسیدم، شما که هستید؟ گفت: ما گروهی از انصاریم و آن یکی هم - اشاره به شخص خاصی کرد - «ابو ایوب انصاری» صاحب منزل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است. راوی گوید: من جلو رفتم و به حضور وی رسیدم و با او مصافحه کردم. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۸.

اقامه نماز جماعت ابویوب، به جای عثمان

در سال ۳۵ هجری، هنگامی که مهاجر و انصار، عثمان را به علت انحرافات و بدعت هایی که گذاشته بود، از ورود به مسجد و اقامت نماز جلوگیری کردند. «سعد قرظ» مؤذن مسجد نزد حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گفت: اکنون که خلیفه از امامت نماز منع شده است، چه کسی باید با مردم نماز بگذارد؟ حضرت علی علیه السلام فرمود: «ادعوا خالد بن زید؛ به خالد بن زید (ابو ایوب) بگوئید که نماز جماعت را با مردم اقامه کند.» (۱). ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۰۰.

ابو ایوب در جنگ های عصر خلافت علی

ابو ایوب انصاری جزو آن دسته از بزرگان اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که در جنگ های جمل و صفین در کنار حضرت علی علیه السلام بوده و در رکابش شمشیر زده است و در جنگ نهروان در مقدمه سپاه و پیشاپیش برای جنگ با خوارج پیش می رفته است. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۷.

حضور در جنگ صفین

معاویه برای «ابو ایوب انصاری» صاحب منزل پیامبر صلی الله علیه و آله که شخصیتی بزرگ و سرور انصار و از شیعیان حضرت علی علیه السلام بود، نامه ای نوشت و در همان زمان نامه ای هم برای «زیاد بن سمیه» (۱) - که در آن روز، کارگزار حضرت علی علیه السلام بر بخشی از فارس بود - نگاشت. نامه معاویه به ابو ایوب فقط یک سطر بود: «لا تنسی شیءاً أباً عُذْرْتَهَا وَ لَا قَاتِلَ بَکْرَهَا؛ به تو اعلام می کنم که هیچ زن زفاف دیده ای، مردی را که دوشیزگی و بکارت او را از میان برده و نیز قاتل اولین فرزند اوست، از یاد

نمی برد.» و به نقل عمرو بن شمر، معاویه در پایان نامه اش اشعاری در تهدید ابو ایوب و یاران حضرت نسبت به قتل عثمان، نوشته بود. ابو ایوب چون مقصود معاویه را از نامه ندانست به حضور حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: معاویه نامه ای برای من نوشته که مقصودش را نمی دانم. امام علیه السلام وقتی نامه را خواند، فرمود: «مقصود معاویه این است که من هرگز کشتن عثمان را فراموش نمی کنم.» ابو ایوب با اجازه امیرمؤمنان علیه السلام، نامه معاویه را پاسخ داد و یادآور شد که: «ای معاویه، تو با این مثلی که نوشته بودی: زن زفاف دیده هرگز مردی که بکارت او را از بین برده و نیز قاتل اولین فرزند خود را فراموش نمی کند و این مثل را در مورد کشتن عثمان آورده بودی. ای معاویه، ما عثمان را نکشته ایم، بلکه آن کسی که «یزید بن اسد» و مردم شام را از یاری عثمان بازداشت و آرزوی مرگ وی را می نمود، تو بودی و او به دست انصار کشته نشده است، بلکه دیگران او را به قتل رساندند.» (۲). ***** شرح حال زیاد را در همین کتاب آورده ایم، ملاحظه نمایید. منتخب کنز العمال در حاشیه مسند، ج ۵، ص ۴۵۱؛ و ر. ک: ارجح المطالب، ص ۶۰۳.

حضور در نهروان

وقتی که خوارج نهروان آماده جنگ با امیرالمؤمنین علی علیه السلام شدند، حضرت علی علیه السلام صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله «قیس بن سعد بن عباده» را که در رکابش بود، به سوی خوارج فرستاد؛ ولی گفتار سعد هیچ تأثیری در روحیه خصمانه آنها نگذاشت و هم چنان بر طبل جنگ و مخالفت با حضرت می کوبیدند. امام علیه السلام دوباره برای اتمام حجت صحابی بزرگ «ابو ایوب انصاری» را به سوی آنان فرستاد تا با صحبت و گفت و گو و موعظه و نصیحت جلو خونریزی را بگیرد. ابو ایوب وقتی مقابل خوارج قرار گرفت، آنها را مخاطب قرار داد و چنین گفت: ای بندگان خدا، ما و شما بر همان عهد و پیمان سابق پایداریم، و میان ما و شما اختلافی نیست، پس چرا این گونه در برابر ما لشکر آراسته اید و کمر به قتل ما بسته اید؟! خوارج در پاسخ او به دلیل واهی و بی منطقی تمسک کرده و گفتند: «أنا لو تابعناکم الیوم حکمتم غداً؛ اگر امروز هم فرمان شما را گردن نهیم و تابعیت شما را بپذیریم، باز شما چون گذشته، تن به تحکیم می دهید و حکم خدا را به غیر خدا وامی گذارید.» ابو ایوب گفت: شما را به خداوند سوگند می دهم که مبادا از ترس حوادثی که شاید هرگز تکرار نشود، پیشاپیش فتنه ای برانگیزید و آتش جنگی را شعله ور سازید. (۱). امیر مؤمنان علیه السلام باز هم برای نجات افراد فریب خورده و این که شاید بتواند با مذاکره و گفت و گو جنگ را تبدیل به صلح و دوستی کند، غیر از پیام ها و اعزاز نمایندگان، برای آخرین بار جهت هشدار، پرچمی به دست ابویوب انصاری داد تا در میان خوارج رفته و امان امیرالمؤمنین علیه السلام را به آنان اطلاع دهد، ابو ایوب پرچم را گرفت و نزدیک آن گروه جاهل آمد و فریاد برآورد: راه بازگشت باز است، هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است و هر کس قتلی نکرده و متعرض کسی نشده و کسی که به کوفه یا مدائن برود و از این گروه فاصله بگیرد او نیز در امان است، ما اگر خون برادران بی گناه خود را از قاتلان آنها قصاص کنیم، دیگر نیازی به ریختن خون شما نیست. در این هنگام جمعی از فریب خوردگان نهروانی در قالب پانصد نفر از خوارج به سرکردگی «فروه بن نوفل اشجعی» از میان جمع خارج شده و به محلی در اطراف نهروان به نام «بندیجین و دسکره» رفتند و عده ای هم متفرقه از گروه خوارج جدا شده و به کوفه بازگشتند، و حدود صد نفر هم زیر پرچم ابو ایوب گرد آمدند و امام علیه السلام توبه همه آنان را پذیرفت و باقی مانده خوارج که به قول طبری ۲۸۰۰ نفر و به قول ابن اثیر ۱۸۰۰ نفر بودند، بر مخالفت خود اصرار ورزیدند و به فرماندهی «عبدالله بن وهب راسبی» برای جنگ با امام علیه السلام آماده شدند. (۲). ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۳. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۲.

دلآوری ابو ایوب در نهروان

ابن ابی الحدید از ابوالعباس مبرد نقل می‌کند: امیر مؤمنان علی علیه السلام هنگامی که با اعزام «قیس بن سعد» حجت را بر خوارج تمام کرد، دریافت آنها حاضر به مذاکره و ترک مخاصمه و قتال نیستند و هم چنان بر جنگ و خون ریزی اصرار می‌ورزند، باز هم حضرت طبق روش و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمود: «لا تَبْدُوهُمْ بِقِتَالِ حَتَّى يَبْدُوَكُمْ؛ شما آغازگر جنگ نباشید تا آنان جنگ را شروع نمایند.» در این میان مردی از خوارج بیرون آمد و با حمله به لشکریان امام علیه السلام و کشتن سه نفر از یاران حضرت، جنگ را آغاز نمود و به هنگام حمله چنین رجز می‌خواند. اَقْتَلْهُمْ وَ لَا أَرَى عَلِيًّا وَ لَوْ بَدَأَ أَوْ جَرَّتْهُ الْخَطِيَا (۱). - آنها را می‌کشم و علی را نمی‌بینم و اگر خود علی هم آشکار شود، به او نیزه خواهیم زد. امیر مؤمنان علیه السلام برای آن که جواب آن مرد نادان را داده باشد، خود به مصاف او رفت و بلافاصله با ضربه شمشیری او را روی زمین انداخت. مرد نهروانی چون شمشیر علی علیه السلام را بالای سر خود دید و دانست راه نجات و فرار ندارد، به پندار باطل خود گفت: «يا حَبْدًا الرَّوْحَةَ إِلَى الْجَنَّةِ! آفرین، چه نیکوست رفتن به بهشت.» اما «عبدالله بن وهب راسبی» از سران خوارج که شاهد و ناظر صحنه بود، گفت: «والله ما أدرى إلى الجنة أم إلى النار! سوگند به خدا نمی‌دانم که این مرد (یار ما) آیا به بهشت می‌رود یا به جهنم!» مردی از طایفه بنی سعد که او هم در میان خوارج بود، صدای «عبدالله بن وهب» را شنید و گفت: من به وسیله عبدالله بن وهب گول خوردم و در این جنگ شرکت کردم، حال می‌بینم خودش در راه و حرکت خویش تردید دارد و درباره دوست خود که به دست علی بن ابی طالب کشته شده، می‌گوید: نمی‌دانم بهشتی است یا جهنمی! لذا فوراً با گروهی از همراهانش از جنگ با حضرت علی علیه السلام کناره گرفت و از سپاه خوارج خارج شد. اما جمعی از خوارج که برای نبرد با حضرت باقی مانده بودند، هزار نفرشان به میمنه سپاه حضرت که فرمانده اش «ابو ایوب انصاری» بود، حمله کردند و سعی داشتند تا او را از پای در آورند. در این حال بود که حضرت مهلت دادن به خوارج را جایز ندانست و فرمان حمله را صادر کرد و برای اطمینان نیروهایش در میدان نبرد با این خبر غیبی بشارت داد و فرمود: «احملوا عليهم، فوالله لا يُقتل منكم عشرة ولا يُسلم منهم عشرة؛ به آنان حمله کنید که سوگند به خدا، از شما ده تن کشته و از خوارج نیز ده تن سالم نخواهند ماند.» پس از فرمان حمله، دلاور مردان سپاه امام علیه السلام حمله را آغاز کرده و در اندک زمانی تمام لشکریان خوارج را متلاشی نمودند و همان گونه که امام علیه السلام وعده داده بود، فقط نه تن از سپاهیان امام به شهادت رسیدند و از خوارج نیز فقط هشت تن جان سالم به در برده و موفق به فرار شدند (۲). در این جنگ چون ابو ایوب خود را مورد حمله دید و از طرفی فرمان حضرت علیه السلام هم برای حمله صادر شد، دست به شمشیر برد و بر آن گروه نادان حمله کرد و دلاورانه شمشیر زد و یکی از سران خوارج به نام «زید بن حصین طائی» را به هلاکت رساند؛ چون آتش جنگ فرو نشست به محضر امام آمد و عرض کرد: ای امیر مؤمنان، من «زید بن حصین طائی» را به قتل رساندم و چنان نیزه به سینه اش زدم که از پشت او خارج شد و به او گفتم: «ابشر یا عدو الله بالنار؛ ای دشمن خدا، بشارت باد بر تو آتش جهنم.» اما او در پاسخ گفت: «ستعلم غداً أينا أولى بها صلياً؛ به زودی (در قیامت) خواهی دانست که کدام یک از ما به آتش سزاوارتریم!» امام علیه السلام فرمود: «هو أولى بها صلياً؛ او به آتش جهنم سزاوارتر است.» (۳). * * * * * أوجرته الخطي «کنایه ای از پرتاب و ضربه زدن با نیزه است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰۶.

صراحت و حق گوئی ابو ایوب در برابر معاویه

ابن عساکر در «تاریخ دمشق» نقل می‌کند که: پس از شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام روزی ابو ایوب بر معاویه وارد شد و معاویه او را بر تخت خود نشاند و از کارهای خود مرتباً سخن می‌گفت و جمعی از شامیان هم حضور داشتند و گوش می‌دادند، در این موقع معاویه خطاب به ابو ایوب گفت: ای ابویوب، چه کسی در روز فلان و فلان (روز بدر) صاحب اسب بلقاء را کشت؟ ابویوب هم با کمال جرأت گفت: «أنا قتلته، إذا أنت و أبوك علی الجمل الاحمر معکما لواء الکفر؛ من او را کشتم؛ زیرا تو و پدرت بر شتری قرمز رنگ سوار بودید و پرچم کفر را حمل می‌کردید!» معاویه که فکر نمی‌کرد ابو ایوب با این صراحت، سابقه کفر او و پدرش را مطرح کند از خجالت سر به زیر انداخت و شامیان هم بر ابو ایوب خشمگین شدند؛ بعد معاویه سر بلند کرد و گفت: «مه، مه و الا- فلعمری ما عن هذا سألناک ولا- هذا أردنا منك؛ رها کن، رها کن، به جان خودم من از این موضوع از تو نپرسیدم و قصدم هم این نبود.» (۱). **** اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۲۸۶.

فرار ابو ایوب از مدینه

پس از جنگ صفین، معاویه افرادی سنگدل، خون ریز و بی رحم چون «بسر بن ارطاة» را فرمان داد تا راه حجاز (مکه و مدینه) در پیش گیرد و تا یمن را طی کند، و در هر شهری که مردم آن در اطاعت علی بن ابی طالب هستند، چنان زبان به دشنام و ناسزا بگشاید که مردم باور کنند راه نجاتی ندارند و در نتیجه بر آنها غالب شود. معاویه دستور داد که: بعد دست از دشنام و هتاک بردار و آنان را به بیعت با من فراخوان و هر کس حاضر به بیعت نشد او را بکش و در ضمن شیعیان علی بن ابی طالب را نیز در هر جا یافتی، به قتل برسان! بُسر همه این دستورها را اجرا کرد. روش این مرد خون خوار و همراهانش این بود که کنار هر آبی می‌رسیدند، شتران ساکنان آن جا را به زور می‌گرفتند و سوار می‌شدند و اسب‌های خود را یدک می‌کشیدند تا کنار آب دیگری می‌رسیدند، در آن جا شتران قبلی را رها کرده و شتران این قوم جدید را می‌گرفتند و بدین ترتیب خود را به نزدیکی مدینه رساندند. متأسفانه وقتی به مدینه رسیدند، قبیله قضاعه از آنان استقبال کردند و برای آنها شتران نحر نموده و قربانی دادند؛ اما چون با جرأت و جسارت و غافلگیرانه وارد مدینه شدند، ابو ایوب انصاری که کارگزار حضرت علی علیه السلام در مدینه بود، چون خود را برای مقابله آماده نمی‌دید، از آن جا گریخت. «بسر بن ارطاة» با خیالی آسوده وارد شهر شد، در مسجد مدینه به منبر رفت و همان ابتدا طبق دستور معاویه، به اصحاب پیامبر از مهاجر و انصار جسارت و فحاشی نمود و آنان را تهدید کرد و به این آیه کریمه قرآن که می‌فرماید: «ضَرَبَ مَثَلًا قَرِیْئَةً کَانَتْ آمَنَةً مَطْمَئِنَّةً یَأْتِیْهَا رِزْقُهَا...» (۱) مثال زد و آنها را مصداق این آیه قرار داد و گفت: خداوند این مثال را درباره شما قرار داده است و شما را شایسته آن دانسته است؛ زیرا شهر شما محل هجرت پیامبر و جایگاه سکونت او بود، مرقدش در این شهر است و منازل خلفای بعد از او هم همین جاست ولی خلیفه خدا (عثمان) میان شما کشته شد و گروهی از شما قاتل او هستند و گروهی هم او را زبون کرده‌اید. «بسر بن ارطاة» در ادامه، انصار را بالخصوص مورد دشنام قرار داد و گفت: ای گروه یهود! ای فرزندان بردگان زریق و نجار و سالم و عبد الأشهل! همانا به خدا سوگند چنان بلایی بر سر شما خواهم آورد که کینه و جوشش سینه‌های مؤمنان و خاندان عثمان را تسکین خواهد داد؛ به خدا سوگند، شما را همچون امت‌های گذشته افسانه قرار خواهم داد. این مرد بی رحم و خون خوار، آن قدر سخنان تهدید آمیز به زبان آورد که مردم بر جان خود ترسیدند و به دست و پای «حویطب بن عبد العزی» که شوهر مادر بُسر بود، افتادند و به او پناه بردند. حویطب بالای منبر رفته و خود را به بُسر رساند و او را سوگند داد که دست از تهدید بردارد و گفت: اینان عترت تو و انصار رسول خدایند و قاتلان عثمان نیستند. به قدری با بُسر سخن گفت تا او را آرام کرد. پس از آن بُسر مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و مردم مدینه از ترس جانشان فوراً با او بیعت کرده و خلافت معاویه را گردن نهادند. بعد بُسر از منبر پایین آمد و از مسجد خارج شد و خانه‌های بسیاری از جمله خانه

«زراره بن حرون»، «رفاعة بن رافع زرقی» و «ابو ایوب انصاری» را آتش زد و ویران کرد. سپس به سراغ «جابر بن عبدالله انصاری» رفت، اما قبل از این که به او دست یابد، او گریخت؛ اما بوس تمام طایفه جابر را که از قبیله بنی سلمه بودند، تهدید به مرگ کرد که جابر نزد ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله پناه برد. ام سلمه نیز برای نجات جان جابر و قبیله اش از او خواست که با بوس بیعت کنند تا خونی ریخته نشود. (۲). ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۷ - ۳.

رحلت ابو ایوب

ابو ایوب در تمام طول عمر با برکت خود همواره پا به رکاب و شمشیر به دست بود و در میدان های جنگ برای اعتلای اسلام و دفاع از حق جنگید. و نیز در سه جنگ زمان خلافت علی علیه السلام در رکاب آن حضرت جنگید و از اسلام دفاع کرد. او در پایان عمر طولانی خود نیز در سال ۵۱ یا ۵۲ قمری زمان سلطنت معاویه، در حالی که در روم سرگرم جهاد با نیروهای ارتش روم بود، مریض شد و از دنیا رفت و در همان سرزمین نزدیک قسطنطنیه به خاک سپرده شد. (۱). اما از آن جا که در زمان معاویه به کمک و یاری او وارد جنگ شده، اگر با اجازه از امام زمانش حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بوده باشد، پس عمل او جهاد در راه خداست چنانچه جنگ های زمان عمر بن خطاب مورد رضایت حضرت علی علیه السلام بوده زیرا در جهت بسط و توسعه کشور اسلامی بوده است و چنانچه شرکت او در جنگ بدون اذن امام علیه السلام بوده شاید به نظر خودش حضور در جنگ با دشمنان را ضروری و لازم می دانسته و احتمال دارد از روی بی توجهی و غفلت بوده است، و الله العالم. ***** اسدالغابه، ج ۲، ص ۸۱؛ و به الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۵ و تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۵۱۰ رجوع شود.

ابو ایوب بن ازهر سلمی

نصر بن مزاحم می گوید: از «تمیم بن حذیم ناجی» شنیدم که می گفت: از میان اصحاب علی علیه السلام که در مبارزه های تن به تن در صفین، مجروح و زخمی شدند، افراد زیادی هستند و نام بسیاری از آنان را ذکر کرد، از جمله ابویوب بن ازهر سلمی بود. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۵۸ - ۵۵۶.

ابو ایوب بن باکر حکمی

به گفته تمیم بن حذیم ناجی «ابویوب بن باکر حکمی» از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که در نبرد تن به تن در جنگ صفین مجروح شد. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۵۸ - ۵۵۶.

ابو آراکه بجلی کوفی

به گفته شیخ طوسی «ابو آراکه بجلی» از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام و از اهالی کوفه بود، (۱) اما برقی وی را «یمنی» می داند. (۲). ***** ر. ک: رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۱۰. رجال برقی، ص ۶.

ابو آغر تمیمی

ابن ابی الحدید، ابو آغر را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت مجاهدت

کرده است. و این داستان را از او نقل می‌کند که گفت: من در معرکه صفین ایستاده بودم که «عباس بن ربیعۀ بن حارث بن عبدالمطلب» در حالی که غرق در سلاح بود و غیر از چشمانش چیزی پیدا نبود از کنار من عبور کرد، او شمشیری یمنی در دست داشت که می‌چرخاند و بر اسبی سرکش سوار بود که لگامش را استوار نکشیده بود و آن را آهسته می‌راند، ناگاه یکی از مردم شام که نامش «عرار بن ادهم شامی» بود، بر او بانگ زد: ای عباس، برای نبرد تن به تن آماده شو. عباس گفت: به شرط آن که پیاده جنگ کنیم که امید کمتری برای گریز باشد، مرد شامی پیاده شد و در حالی که رجز می‌خواند با عباس بن حارث پیاده به نبرد پرداختند. مردم در حالی که سوار بر اسب‌ها و لگام در دست داشتند، به سرانجام این دو می‌نگریستند. ابو الاغر می‌گوید: آن دو مدتی از روز را به جنگ با شمشیر سپری کردند و چون زره و جامه جنگ هر دو کامل و استوار بود، هیچ یک بر دیگری پیروز نشد تا این که عباس متوجه شکافی در زره مرد شامی شد، دست انداخت و آن را درید و سپس با شمشیر چنان ضربه ای به او زد که ریه‌های او از هم درید و مرد شامی سرنگون گردید و بر زمین افتاد. در این موقع مردم فریادشان به تکبیر بلند شد و گویا زمین زیر پایشان به لرزه درآمد، ناگهان از پشت سر صدایی شنیدم که می‌گفت: «قَاتِلُوهُمْ يُعِيدُ بَهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِمُهُمْ وَيَنْصِرُهُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِي صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ...» (۱) به عقب نگاه کردم، دیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، به من فرمود: ای ابو الاغر! این کسی که با دشمن ما نبرد کرد، چه کسی بود؟ گفتم: این پسر برادرت عباس بن ربیعۀ بن حارث است، سپس حضرت مطالبی را با عباس بن ربیعۀ در میان گذاشت و او را از این که مرکز فرماندهی خود را رها کرده، ملامت نمود. عباس عرضه داشت: آیا به نبرد تن به تن فرا خوانده شوم، نپذیرم؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آری اطاعت از فرمان امام سزاوارتر و مهم تر از پاسخ دادن به خواسته دشمن است. آن گاه حضرت علی علیه السلام به خشم آمد که چین بر پیشانی او آمد ولی خشم خود را فرو خورد و آرامش یافت و دست‌های خود را با تضرع به درگاه پروردگار برداشت و عرضه داشت: «اللَّهُمَّ اشْكُرْ لِلْعَبَّاسِ مَقَامَهُ، وَاعْفِرْ ذَنْبَهُ، إِلَيَّ قَدْ غَفَرْتَ لَهُ، فَاغْفِرْ لَهُ؛ بَارِئًا مِمَّنْ كَفَرَ، أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (۲). با آن‌ها جنگ کنید که خداوند با دست‌های شما آن‌ها را عذاب می‌کند و خوارشان می‌سازد و شما را یاری خواهد کرد و سینه مؤمنین را به کشتن آن‌ها شفا می‌بخشد...»، توبه (۹) آیه ۱۴ و ۱۵. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۲۱ - ۲۱۹.

ابو برده بن عوف ازدی

شیخ طوسی و برقی، ابو برده ازدی را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده‌اند. (۱). «ابو برده بن عوف» که در جنگ جمل به عنوان مخالف، از سپاه امام فاصله گرفته بود، خدمت حضرت علی علیه السلام آمد و گفت: ای امیرمؤمنان! آیا کشته‌های اطراف طلحه، زبیر و عایشه را دیدی؟ به چه دلیلی کشته شدند؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «اینها شیعیان و کارگزاران مرا کشتند و دو برادر ربیعۀ عبدی را همراه جمعی از مسلمانان به شهادت رساندند، به جرم این که گفته بودند: ما حاضر نیستیم مثل شما پیمان شکنی کرده و حيله و غدر به کار بندیم. به همین جرم آنان را به قتل رساندند، سپس از اهل جمل خواستم که قاتلان این بی‌گناهان را تحویل دهند تا قصاص شوند و کتاب خدا - قرآن - بین من و آنان حکم و داور شود، اما آنها حاضر نشدند و قاتلان را تحویل ندادند و به داوری قرآن نیز تن ندادند، سپس از راه جنگ با من وارد شدند، در حالی که هنوز بیعت و پیمانم با خون نزدیک به هزار نفر از شیعیانم به گردنشان بود، لذا من نیز با آنان جنگیدم و کشته‌هایشان به تلافی کشته‌های ما است. آیا تو در این کار شک و تردید داری؟» ابو برده گفت: تا به حال در شک و تردید بودم، ولی اکنون حق را شناختم و خطای آنان بر من آشکار شد. ای علی! تو بر هدایت بوده و به حق رسیده‌ای. **** رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۱۱؛ رجال برقی، ص ۶؛ وقعۀ صفین، ص ۴ و ۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۵.

ابو برده بن نیار انصاری

نام او «هانی بن نیار» از انصار است که در عقبه دوم همراه هفتاد نفر با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد. (۱). ابن ابی الحدید می نویسد: وی مردی شجاع و دلاور بود که در جنگ های صدر اسلام در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله مردانه جنگید، و در جنگ بدر، چند تن از کفار را به هلاکت رساند و با افتخار و سربلندی محضر پیامبر صلی الله علیه و آله، بشارت پیروزی خود را داد. (۲). واقعی نقل می کند که: در جنگ احد فقط دو اسب برای سپاه اسلام بود، یک اسب برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگری برای ابو برده. (۳). او در جنگ های زمان خلافت حضرت علی علیه السلام (جمل، صفین و نهروان) در رکاب آن حضرت جنگید و در ابتدای حکومت معاویه از دنیا رفت. (۴). * * * * * اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۴۶. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۱۶۱. سد الغابه، ج ۵، ص ۱۴۶. سد الغابه، ج ۵، ص ۱۴۶.

ابو برزه اسلمی (نضله بن عبدالله)**اشاره**

ابو برزه، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. نام او نضله فرزند عبدالله و به قولی فرزند عبید یا عابد است و در سال ۶۰ هجری قبل از مرگ معاویه، یا سال ۶۴ هجری در زمان حکومت یزید بن معاویه دار فانی را وداع گفته است. به نقل ابن حجر عسقلانی و ابن اثیر و دیگر مورخان، ولی در فتح مکه و فتح خیبر و غزوه حنین و چند غزوه دیگر در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشته و سپس در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین و نهروان جنگیده و بعد در فتح خراسان شرکت کرد و در همان جا وفات نموده است. (۱). * * * * * ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۹ و ۱۴۶؛ الاصابه، ج ۶، ص ۴۳۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۵۱۳؛ در رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۳ تنها به اسم و کنیه و این که از اصحاب حضرت علی علیه السلام بوده، اکتفا نموده است.

ابو برزه و اعتراض به یزید بن معاویه

او در شام در مجلس یزید بن معاویه حاضر بود که اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله را از کربلا آوردند، وقتی مشاهده کرد «یزید بن معاویه» بر لب سیدالشهدا علیه السلام چوب خیزران می زند، گفت: ای یزید! چوب را بردار، من خودم دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله آن را می بوسید. ای یزید! آیا نمی دانی که روز قیامت تو را می آورند، در حالی که ابن زیاد - لعنه الله - شفیع توست و حسین علیه السلام را می آورند در حالی که شفیع او حضرت محمد صلی الله علیه و آله است.» وی این سخنان را گفت و برخاست و رفت. (۱). * * * * * اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۰.

حدیثی در فضیلت حضرت علی

انس بن مالک نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود، ابو برزه را به نزد آن حضرت صلی الله علیه و آله

فراخوانم، وقتی خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، حضرت این حدیث را که من نیز شنیدم به او فرمود: یا ابا برزه، ان رب العالمین عهد إلیّ عهداً فی علی بن ابی طالب، فقال: انه رایة الهدی، و منار الایمان، و امام اولیائی، و نور جمیع من أطاعنی؛ ای ابو برزه، خداوند با من در مورد علی بن ابی طالب عهدی فرموده است که او رایت و پرچمدار هدایت و منار ایمان و پیشوای اولیای من است، نور و پرتو همه کسانی است که مرا اطاعت کنند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله در ادامه فرمود: یا ابا برزه، علی بن ابی طالب غداً فی القیامه و صاحب رایتی فی القیامه، علی مفاتیح خزائن رحمۀ ربّی؛ ای ابو برزه، همانا علی فردای قیامت امین و صاحب رایت من است، و کلیدهای گنجینه های رحمت پروردگارم در دست او خواهد بود. (۱). ***** حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۶.

ابوبکر بن حزم انصاری

او از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام (۱) و اهل یمن بوده است. (۲). وی از آخرین انصار است که در مدینه امارت و قضاوت داشته و در سال ۱۰۰ هجری حج آورد و در مکه هم از دنیا رفت. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۸. رجال برقی، ص ۶. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۴۰.

ابو ثروان

«ابو ثروان» از جمله کسانی است که نسبت به حضرت علی علیه السلام وفادار بوده و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت جنگید و نامه های امیر مؤمنان علی علیه السلام را برای سران لشکر و فرماندهان سپاه جهت عزیمت به صفین می نوشته و در واقع کاتب حضرت بوده است. (۱) او همان شخصی است که در یکی از روزهای سخت صفین که جنگ به اوج خود رسیده بوده، پیام امیرالمؤمنین را برای گروه ربیعه بوده است. ***** ر. ک: وقعۀ صفین، ص ۱۲۵ و ۳۳۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۴.

ابو جعد (مولی ابن عطیه)

ابو جعد از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام است که آزاد شده «ابن عطیه» بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۱۸.

ابو جعد اشجعی (رافع مولی اشجع کوفی)

او از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. (۱) او آزاد شده بصری است. (۲). او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و احادیث خود را از حضرت علی علیه السلام و ابن مسعود روایت کرده است. از روایاتی که نقل کرده، این حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «البر لا یبلی، و الاثم لا یُنسی، و الذنب لا یُفنی؛ نیکی کهنه پذیر نیست و گناه فراموش شدنی نیست و ذنب فانی شدنی نیست.» (۳). ***** رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۲۷. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۵۶. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۵۹.

ابو جمیل

«ابو جمیل» از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. (۱) به نقل برقی او از اصحاب مجهول الحال امیرالمؤمنین بوده است. (۲). ابن

حجر، او را اهل کوفه و صاحب پرچم حضرت علی علیه السلام به شمار آورده و می گوید: او از علی علیه السلام و عثمان و حسن بن علی علیه السلام روایت کرده است. (۳). * * * * *. رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۴۱. رجال برقی، ص ۷. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۴۲.

ابو جند بن عمرو

وی از اصحاب علی علیه السلام بود که در واقعه جمل، شتر عایشه را از پای در آورد. (۱). * * * * *. رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۲۳.

ابو جهمه اسدی

ابو جهمه، از شاعران و یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که در صفین نیز حضور داشت. وی قصیده و نیز شعرهایی در ردّ «کعب بن جعیل» - شاعر اهل شام - سرود، دو بیت از اشعار او این است: أنا أبو جهمه فی جلد الأسد عَلَيَّ منه لَبْدٌ فوق لبْدِ أهجو بنی تغلب ما ینجی النقد أقدُ من شئت و صبُّ لم یُقد. (۱). - من ابو جهمه با هیبت شیر و یال و کویالی چون شیر، زینت پیکر خود دارم. - بنی تغلب را هجو می کنم که از گوسفند کوتاه پای زشت گونه خوارترند. * * * * *. وقعه صفین، ص ۳۶۲.

ابو خلیل حضرمی (ابوذر، عبدالله بن خلیل)

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). نام او، عبدالله بن خلیل که «ابن ابی الخلیل» نیز گفته می شود، او کوفی است و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و «عمرو ابن عباس» و «زید بن ارقم» نقل روایت کرده است. (۲). * * * * *. رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۳۲. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۴۲.

ابو خمیصه

شیخ طوسی، «ابو خمیصه» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). * * * * *. رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۴۲.

ابوذر غفاری (جندب بن جناده)

اشاره

نام او «جندب فرزند جناده» یا «بریر» و معروف به کنیه اش «ابوذر» است. او از سابقین و از اصحاب برگزیده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شمار می آید، مورخان می نویسند: وی چهارمین (۱) یا پنجمین نفری بوده که به نبوت و رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله ایمان آورده است. (۲). ابوذر، مردی حکیم و دانشمند بود که سخنان عالمانه و حکیمانه او هنوز هم مورد توجه همگان بوده و در صداقت گفتار و صراحت لهجه زبانزد عام و خاص است. ابن حجر می نویسد: مناقب و فضایل ابوذر به طور جدّ بسیار زیاد بوده است. (۳). او نخستین کسی بود که رسالت پیامبر اسلام و نبوت آن حضرت صلی الله علیه و آله را به ایشان تبریک و تهنیت گفته است و همین موضوع در ماجرای مسلمان شدنش مشهور است. او سه سال قبل از بعثت عبادت می کرد و نماز شب می خواند و چهارمین نفری بود که اسلام آورد و با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بست که در راه خدا ملامت ملامت کننده ای او را

از راه حق باز ندارد، و او از نظر عبادت و مناسک چون عیسی بن مریم علیه السلام بود و آسمان بر راستگوتر از او سایه نیفکنده است. (۴). وی از بزرگان علم و فضیلت و از اعظام زهد و تقوا به شمار می‌آید و شکی نیست که وی نزد همه مسلمانان و شخص پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام جایگاهی بی نظیر داشته است. (۵) وی مقارن با مهاجرت مسلمانان، به شهر مدینه هجرت کرد و در زمان خلافت عثمان به «ربذه» تبعید شد و در همان جا در گذشت. (۶) شیخ طوسی در بخش دیگر کتاب خود، ابوذر را از یاران صدیق امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده و او را یکی از ارکان اربعه (۷) دانسته است. (۸).

**** تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۰۱؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۸۴؛ معرفة الصحابه، ج ۱، ص ۴۵۷ و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۳، ص ۲۲۴ ابوذر را چهارمین مسلمان ذکر کرده و می‌نویسد: همه محدثان گفته اند که ابوبکر بعد از گروهی از مردان، مسلمان شده است، وی هفت نفر را به ترتیب ایمان نام می‌برد: ۱ - علی بن ابی طالب ۲ - جعفر بن ابی طالب ۳ - زید بن حارثه ۴ - ابوذر غفاری ۵ - عمرو بن عَبَسَه سلمی ۶ - خالد بن سعید بن عاص ۷ - خناب بن ارت. و می‌گوید: ابوبکر بعد از این جماعت مسلمان شده است. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۸۶. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۰۲. معرفة الصحابه، ج ۱، ص ۴۵۷؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۱؛ در الاصابه، ج ۷، ص ۱۲۷ موضوع تبریک و تهنیت ابوذر به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را نقل کرده است. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۲۶. رجال طوسی، ص ۱۳، ش ۱۲. ارکان اربعه که در بعضی از کتب رجالی آمده عبارتند از: ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد بن الاسود و چهارمین آنان عمار یاسر و به قولی حذیفه بن یمان است. البته مشهور علما بر این قول اند که عمار یاسر چهارمین نفر از ارکان اربعه است. (رجال طوسی، ص ۵۷ و ۴۳ و ۳۷ و ۳۶ ش ۱). ارکان از نظر لغت جمع رکن به معنای ستون، عضو عمده، سرور، رئیس و... آمده است. (فرهنگ معین) اما در اصطلاح علمای بزرگ شیعه شاید از این جهت به این افراد، ارکان اطلاق شده که این چهار بزرگوار در اعتقاد و ایمان خود نسبت به برتری امیرالمؤمنین علیه السلام بر دیگر خلفا هیچ تردیدی به خود راه نداده و آن حضرت علیه السلام را جانشین بلافصل رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌دانسته اند. البته در برخی روایات آمده که گویا بر عمار یاسر تردیدی عارض شده ولی او سریعاً به دامان ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بازگشته است. از این رو، عمار چهارمین رکن از ارکان اربعه است. شیخ مفید در کتاب خصال از محمد بن جعفر المؤدب نقل می‌کند که: ارکان اربعه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله عبارتند از: سلمان، مقداد، ابوذر و عمار. (الاختصاص، ص ۶). ابوبکر حضرمی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «ارتد الناس الا ثلاثة نفر: سلمان، و ابوذر، و المقداد؛ بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام افراد مرتد شدند (و دست از علی علیه السلام برداشتند) مگر سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد». راوی از امام پرسید: پس عمار چه طور؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «قد جاض حیضه ثم رجع؛ برای عمار تردیدی عارض شد، اما برگشت». (رجال کشی، ص ۱۱، ح ۲۴) از این رو در برخی روایات، حذیفه بن یمان چهارمین فرد ارکان اربعه به شمار آمده است. شیخ طوسی می‌نویسد: حذیفه از ارکان اربعه شمرده شده است. اما گوینده آن را ذکر نکرده است. (رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۲) علامه هم در کتاب خلاصه، حذیفه را جزو ارکان اربعه معرفی کرده و می‌نویسد: او یکی از انصار و یکی از ارکان اربعه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. (خلاصه الاقوال فی معرفة الرجال، ص ۱۳۱، ش ۳۴۹) با توجه به آن چه گذشت، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد و عمار یاسر و یا حذیفه بن یمان هر چهار نفرشان از کسانی اند که پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دست از امیرالمؤمنین علی علیه السلام برداشتند و تا پای جان از جانشینی و خلافت آن حضرت پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کردند و بر همین اعتقاد تا دم مرگ باقی ماندند و در طول عمر با برکت خود این وفاداری و اعتقاد را به منصفه ظهور گذاشتند. برید بن معاویه از ابن جعفر علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «ارتد الناس بعد النبی الا ثلاثة نفر: المقداد بن الاسود، و ابوذر الغفاری، و سلمان الفارسی، ثم ان الناس عرفوا و لحقوا بعد؛ همه مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند (و علی علیه السلام را رها کردند) مگر سه نفر: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی. سپس مردم شناخت پیدا کردند و

ملحق شدند.» عمرو بن ثابت گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود: «ان النبی صلی الله علیه و آله لما قبض ارتدّ الناس علی أعقابهم کفاراً الاً ثلاثاً: سلمان و المقداد و ابوذر الغفاری؛ همانا وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کردند، همه مردم به کفر گذشتگان خود برگشتند و مرتد شدند، مگر سه نفر: سلمان، مقداد و ابوذر غفاری.» سپس امام علیه السلام در مقام بیان این ارتداد چنین فرمودند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند، چهل نفر (از اصحاب) نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند و گفتند: به خدا قسم هیچ کسی را به غیر از تو طاعت نمی کنیم. حضرت پرسید: چرا؟ گفتند: چون از رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم شنیدیم (که شما را به جانشینی خود تعیین کرد). حضرت علیه السلام به آنان فرمود: آیا چنین می کنید؟ گفتند: آری. فرمود: بنابراین فردا سرها را بتراشید و نزد من آید. امام باقر علیه السلام می فرماید: فردا فقط همان سه نفر سلمان، ابوذر و مقداد آمدند و باقی نیامدند. آری، عمار یاسر هم بعد از ظهر در حالی که دستش را روی سرش می زد نزد حضرت علی علیه السلام آمد و علی علیه السلام هم به او فرمود: «ما لک أن تستیقظ من نومئ الغفلة ارجعوا فلا حاجة لی فیکم أنتم لم تطیعونی فی حلق الرأس، فکیف تطیعونی فی قتال جبال الحدید، ارجعوا فلا حاجة لی فیکم؛ چه شد که از خواب غفلت بیداری شدی، تو و دیگران برگردید و دیگر نیازی به شما ندارم، شما در حالی که مرا در یک سر تراشیدن اطاعت نکردید، پس چه طور مرا در قتال و جنگ با کوه های آهنین اطاعت خواهید کرد؟! برگردید که دیگر نیازی به شما نیست.» (الاختصاص، ص ۶). رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۱.

دفاع ابوذر از اهل بیت پیامبر

ابوذر هرگز در راه حق از سرزنش ملامت کنندگان نهراسید و در راه ایمان و عقیده راستین خود در مواجهه با دشواری ها و در مقابله با تبعیض ها کمترین انعطافی از خود نشان نداد و هرگز تزلزلی به اراده استوار او راه نیافت. وی به تمام پیمان ها و تعهدات خود در قبال اسلام و شخص نبی اکرم صلی الله علیه و آله وفادار ماند. او به همه دستورها و وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل کرد، و تا آخرین لحظه زندگیش از این روش عدول نکرد. وی یکی از حواریونی بود که تا آخر عمر از سیره سید المرسلین صلی الله علیه و آله منحرف نشد. او در بیشترین جنگ های عصر رسالت در رکاب پیامبر اسلام علیه کفار و مشرکان شمشیر زد و پس از رحلت آن بزرگوار نیز بر اساس سفارش های آشکار و نهان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از ملازمان راستین امیرمؤمنان علیه السلام بود و آشکارا مناقب و فضایل اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را ترویج می کرد. وی به راستی مصداق حدیث معروف پیامبر اسلام بود که فرمود: «در زیر آسمان نبود و در پهنه زمین، راستگوتر از ابوذر یافت نمی شود» ابوذر با برخورداری از چنین معنای بی نظیری به نشر معارف آل پیامبر و ترویج و تحکیم منزلت آنان پرداخت و در گرایش مردم به اهل بیت نقش مهمی ایفا کرد. *****

حمایت ابوذر تا پای جان

پس از ماجرای سقیفه و بیعت جمعی با ابوبکر خلیفه اول، امیرالمؤمنین علی علیه السلام برای استیفای حق خویش و این که وی به تصریح رسول خدا در حدیث ثقلین، غدیر خم، منزلت و آیه مباهله و... جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است، از مسلمانان یاری خواست. او شب ها همسرش فاطمه علیهما السلام را بر الاغی سوار می کرد(۱) و خود لگام آن را می کشید و دو پسرش حسن و حسین علیهم السلام هم پیشاپیش پدر و مادر حرکت می کردند، آن گاه در خانه انصار و دیگران می آمد و از آنان یاری می

خواست. بدین سان چهل مرد به حضرت پاسخ مثبت دادند و علی علیه السلام با آنان به شرط ایستادگی تا پای جان بیعت کرد و در ضمن با آنان شرط کرد که سحرگاه سر تراشیده و با سلاح به حضورش بیایند. اما چون سپیده دمید از آن گروه چهل نفری تنها چهار تن - با سر تراشیده و سلاح بر دوش - آمدند و آن چهار تن عبارت بودند از: زبیر، (۲) مقداد، ابوذر و سلمان. علی علیه السلام بار دیگر شبانه بر در خانه همان چهل نفر رفت و سوگندشان داد که به یاریش بشتابند. آن گاه آنان گفتند: فردا صبح به حضورت می آییم، ولی باز هم آن چهار تن آمدند و کس دیگر نیامد. شب سوم نیز علی علیه السلام با آنان دیدار کرد و نتیجه همان بود که در شب های قبل اتفاق افتاده بود (۳) بنابراین ابوذر جزو معدود افرادی بود که تا پای جان حاضر به حمایت از مولایش امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. ***** زیرا حضرت فاطمه علیها السلام به علت آلام و ضربه های روحی ناشی از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و هجوم به بیت او بیمار بود و نمی توانست به راحتی راه برود، از این رو حضرت علی علیه السلام در این داستان و پی گیری حق خود، و نیل به مقصودش، فاطمه علیها السلام را بر الاغی سوار می کرد، و به در خانه مهاجر و انصار می برد. زبیر تا زمان خلافت حضرت علی علیه السلام از یاران مخلص حضرت بود، پس از قتل عثمان و بیعت مردم با آن حضرت، زبیر و نیز طلحه جزو نخستین اصحابی بودند که با علی بیعت کردند، ولی به علت این که حضرت قسمتی از مراکز کشور اسلامی را در اختیار آنان قرار نداد، نقض عهد کردند و با همکاری عایشه جنگ جمل را به راه انداختند، در این جنگ، زبیر و طلحه کشته شدند. و حضرت عایشه را با احترام به مدینه بازگرداند. برای اطلاع بیشتر به کتاب تجلی امامت (اثر دیگر مؤلف)، بخش جنگ جمل مراجعه نمایید. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴.

علی در وصیت ابوذر

معاویة بن ثعلبه لیبی به من گفت: آیا می خواهی تو را به حدیثی که در آن شکی نیست، آگاه سازم؟ گفتم: آری. گفت: هنگامی که ابوذر بیمار شد، علی بن ابی طالب علیه السلام را وصی خود قرار داد و کارهایش را به وی واگذار کرد، برخی از کسانی که به عیادتش رفته بودند به او گفتند: ای ابوذر بهتر و زینده تر آن بود که امیرالمؤمنین عثمان را وصی خود قرار می دادی؟ ابوذر گفت: به حق که من امیرالمؤمنین را وصی خود قرار داده ام؛ به خدا سوگند که وی (علی) بهار دل و آرام جان است، اگر روزی سایه اش بر سرتان نباشد، نه زمین را خواهید شناخت و نه اهل آن را. ابن ثعلبه می گوید: من در آخر از ابوذر پرسیدم: ای ابوذر ما می دانیم که محبوب ترین مردم نزد تو همان کسی است که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه محبوب تر بوده است. حال بگو که آن شخص کیست؟ ابوذر گفت: آری چنین است، بدانید که محبوب ترین مردم نزد من، این شیخ مظلوم یعنی علی بن ابی طالب است؛ زیرا او کسی است که حشش به تاراج رفته است. (۱). ***** اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۳۰.

علی در سفارش ابوذر به مردم

از آن جا که ابوذر همواره امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اول مسلمان می دانست و از هر نظر او را بر دیگران برتری می داد. (۱) مردم را به برتری آن امام علیه السلام سفارش می نمودند و در هر فرصتی که پیش می آمد، این حقیقت را بازگو می کرد تا حجت بر همگان تمام شود. ابن ابی الحدید از «ابو رافع» صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کند: من برای عیادت ابوذر به صحرای «ربذه» رفتم، چون می خواستم با او وداع کنم و برگردم، به من و همراهانم گفت: به زودی فتنه ای پیا خواهد شد؛ بنابراین از خدا بترسید و بر شما باد بر آن پیر بزرگوار علی بن ابی طالب و از دامن او دست بردارید و از او پیروی کنید؛ چرا که از رسول خدا

شیدم که به او می فرمود: أنت اول من آمن بي، و أول من يُصافِحني يوم القيامة، و أنت الصديق الأكبر و أنت الفاروق الذي يُفَرِّقُ بين الحقِّ و الباطل، و أنت يعسوب المؤمنين و المال يعسوب الكافرين، و أنت أخي و وزيری، و خیر من أترک بعدی، تفضی دینی و تُنجز موعدی؛ ای علی، تو نخستین کسی بودی که به من ایمان آورده ای، و اولین کسی خواهی بود که در روز قیامت با من دست خواهی داد، تو صدیق اکبر و فاروق اعظمی که میان حق و باطل فرق می گذاری و تو سالار مؤمنانی و اموال دنیوی سالار کافران است، تو برادر من و وزیر منی، تو بهترین بازمانده منی که دین مرا ادا می کنی و وعده های مرا بر آورده خواهی کرد. (۲). از مجموع آنچه در این بخش گذشت، به خوبی پیداست که ابوذر غفاری در طول زندگانی و عمر با برکت خود مطیع و پیرو امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و او را امام و پیشوای خود و همه مسلمانان می دانسته و در راه دفاع از ولایت و حقانیت آن حضرت هیچ گاه و در هیچ شرایطی کوتاهی نکرده و لب فرو نبسته است. *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۶. همان، ج ۱۳، ص ۲۲۸.

ابوذر در شام

عثمان، ابوذر رضی الله عنه را به شام (محل امارت معاویه) تبعید کرد تا از اعتراض ها و انتقادهای او در امان بماند، اما او در شام نیز ساکت نماند و به رفتار شاهانه معاویه (امیر شام و کارگزار دولت عثمان) اعتراض می کرد. معاویه ابتدا برای ساکت کردن ابوذر مقدار سیصد دینار پول برایش فرستاد، ولی او پس از سؤال و جواب کردن با فرستاده معاویه و این که اگر حقوق سالیانه من است، می پذیرم و اگر صله و هدیه است مرا به آن نیازی نیست و سرانجام دینارها را پس داد. تا این که معاویه کاخ سبزش را بنا کرد و ابوذر به بنای چنین ساختمانی اعتراض کرد و گفت: ای معاویه، اگر از مال خدا این بنا را می سازی که خیانت است و اگر از مال خودت می باشد که اسراف است. (۱). *****. ر. ک: همان، ص ۲۵۸ - ۲۵۶.

بازگشت ابوذر به مدینه و تبعید به رنده

پس از مکاتبه معاویه با عثمان و اظهار عجزش در مقابله با قاطعیت ابوذر، سرانجام عثمان نامه ای برای معاویه نوشت و در آن یادآور شد که: ابوذر را بر شتری چموش سوار کرده و همراه شخصی خشن (که شب و روز بتازد) به مدینه باز گرداند. معاویه هم به دستور خلیفه عمل کرد و ابوذر را بر ناقه پیر و خشن (که جز پالانی نداشت) سوار کرد و او را با مرد بیرحمی به مدینه فرستاد. وقتی ابوذر به مدینه رسید تمامی گوشت ران هایش از سختی راه و مرکب ناهموار ریخته بود. (۱). واقدی در نقل دیگری به سند خود از «صهبان اسلمی» نقل می کند که گفته است: ابوذر، وقتی نزد عثمان وارد شد، عثمان به او گفت: تو همانی که چنین و چنان کردی! امیر المؤمنین علیه السلام که در مجلس حاضر بود، فرمود: به تو همان راهنمایی را می کنم که مؤمن آل فرعون گفت: «فإن یک کاذباً فعلیه کذبُهُ و إن یک صادقاً یصیبکم بعضُ الذی یعدکم إن الله لا یهدی من هو مُسرفٌ کذابٌ». (۲). عثمان که انتظار نداشت حضرت علی علیه السلام به او چنین سخنی بگوید، پاسخ تندی به حضرت علیه السلام داد و حضرت هم همان گونه به او پاسخ تندی داد. پس از آن عثمان، مردم را از نشست و برخاست با ابوذر منع کرد و او را ممنوع الملاقات نمود، و ابوذر مدتی را بدین گونه گذراند. پس از مدتی دوباره ابوذر را نزد عثمان آوردند. در این مرتبه ابوذر با تندی، عثمان را خطاب کرد. عثمان در خشم رفت و گفت: «اخرج عَنَّا من بلادنا؛ از پیش ما و سرزمین ما بیرون برو.» ابوذر گفت: به کجا بروم؟ عثمان گفت: به صحرا. ابوذر گفت: آیا پس از هجرت باز عرب صحرانشین شوم؟ عثمان گفت: آری. ابوذر گفت: پس به بادیه نجد می روم. باز عثمان

قبول نکرد و گفت: تو را به راه دور می فرستم و از ریزه دورتر، مرو و چنین بود که ابوذر به دستور عثمان به ریزه تبعید شد. (۳).
 **** ر. ک: همان، ص ۲۵۸ - ۲۵۶. سوره غافر (۴۰) آیه ۲۸، «اگر دروغگو باشد، دروغش بر عهده او است و اگر راستگو باشد، ممکن است بعضی از وعده هایی که می دهد به شما برسد که خداوند هر کس که دروغگو و مسرف باشد، هدایت نمی کند.»
 شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۹.

وداع امیرالمؤمنین و همراهان با ابوذر

همان گونه که اشاره شد، عثمان نتوانست حق گویی های ابوذر را تحمل کند، لذا حکم تبعید وی را به «ریزه» صادر کرد و به مروان بن حکم مأموریت داد تا وسایل حرکت او و همسر و فرزندان را فراهم کند، و در ضمن دستور داد هیچ کس با وی سخن نگوید و او را بدرقه نکند. این فرمان، کارساز بود و کسی جرأت نکرد ابوذر را بدرقه کند و یا مطلبی با وی در میان بگذارد؛ لیکن وقتی این خبر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، بسیار گریست به طوری که محاسن مبارکش به اشک چشمانش مرطوب شد، سپس فرمود: «أهكذا يُصنع بصاحب رسول الله صلى الله عليه وآله؟! أنا لله و إنا إليه راجعون؛ آیا این چنین با صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله برخورد می شود و تبعید می گردد؟! همه از خداییم و به سوی او بازمی گردیم.» سپس حضرت از جا برخاست و به همراه برادرش (عقیل) و فرزندان (حسن و حسین) و صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله (عمار یاسر) و به نقلی با عبدالله بن عباس، فضل، قثم و عبیدالله بن عباس بر خلاف حکم ابلاغ شده به بیرون شهر رفتند و ابوذر را تا دم دروازه مدینه بدرقه کردند و با این حرکت، حکم تبعید وی را زیر سؤال برده و بر حرکات ابوذر مهر تأیید زدند. (۱). **** ر. ک: همان، ص ۲۵۲ و امالی مفید، ص ۱۶۵، مجلس بیستم، حدیث ۴.

سخنان امام و همراهانش با ابوذر

سید رضی در نهج البلاغه سخنان امام علیه السلام و همراهانش را به هنگام وداع با ابوذر چنین آورده است: یا أباذر، إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْجُ مَنْ غَضِبَتْ لَهُ، إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَ خِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ، فَاتْرِكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ، وَ اهْرَبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ، فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَيَّ مَا مَنَعْتَهُمْ، وَ مَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ!...؛ ای ابوذر، تو به خاطر خدا خشم گردی، پس به همان کسی که برایش غضب کردی، امیدوار باش، این مردم از تو بر دنیایشان ترسیدند و تو از آنها بر دینت، پس آن چه را که آنان برایش در وحشتند به خودشان واگذار و از آن چه که می ترسی ایشان گرفتارش شوند (عذاب الهی) فرار کن. عجباً! که چه محتاجند به آن چه از آن منعشان کردی و چه بی نیازی از آن چه که از تو دریغ کردند. به زودی خواهی یافت که پیروزی برای کیست و چه کسی بیشتر مورد حسرت قرار می گیرد. ای ابوذر! اگر درهای آسمان ها و زمین به روی بنده ای بسته شود و او از خدای خود بترسد، خداوند راهی برای وی خواهد گشود. ای ابوذر! آرامش خویش را تنها در حق جست و جو کن و غیر از باطل چیزی تو را به وحشت نیفکنند، بدان اگر دنیایشان را می پذیرفتی، دوستت داشتند و اگر سهمی از آن را به خود اختصاص می دادی (و با آنان کنار می آمدی) دست از تو برمی داشتند. (۱). سپس حضرت علی علیه السلام به برادرش عقیل فرمود: «با برادرت ابوذر وداع کن.» سپس عقیل، امام حسن، امام حسین و عمار یاسر هر کدام درباره فضایل ابوذر و اندوه خود به خاطر جدایی از او سخنانی گفتند. (۲). ابوذر در پاسخ گفت: ای خاندان رحمت، خدایتان رحمت کند! هرگاه شما را می بینم، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به یاد می آورم، من در مدینه دلبستگی و آرامشی جز شما نداشته و ندارم. اینک در حجاز بر عثمان گران بار شدم آن گونه که

بر معاویه در شام بودم، عثمان نمی خواست که در جوار برادر و پسر خاله اش در یکی از دو شهر (بصره و مصر) (۳) باشم تا مبادا مردم را بر آنان بشورانم. او مرا به سرزمینی (ربذه) فرستاد که در آن هیچ دفاع کننده و ناصری جز خدا برایم نیست. به خدا سوگند، که همنشینی جز خداوند نمی خواهم و زمانی که با او هستم، از هیچ چیزی بیم ندارم.» پس از این سخنان، ابوذر به تبعیدگاه برده شد و علی علیه السلام و همراهان به مدینه بازگشتند. (۴). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۳. حاکم بصره، عبدالله بن عامر پسر خاله عثمان و در مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان بوده است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۴.

اعتراض عثمان و موضع گیری امام

بدرقه کنندگان چون به مدینه بازگشتند، عثمان در یک ملاقاتی که با حضرت علی علیه السلام داشت به صورت اعتراض گفت: چه چیز تو را وادار کرد که فرستاده ام (مروان) را برگردانی و فرمان مرا کوچک بشماری؟ علی علیه السلام فرمود: «فرستاده تو می خواست مرا برگرداند، من نیز او را برگرداندم، ولی فرمانت را کوچک نشمردم.» عثمان: مگر نهی کردنم از سخن گفتن با وی به تو نرسیده بود؟ حضرت فرمود: مگر به هر گناهی که فرمان دهی، باید از تو اطاعت کنیم! عثمان گفت: باید مروان حق خود را از تو بگیرد! حضرت فرمود: از چه چیزی؟ عثمان گفت: از ناسزا گفتن به وی و تازیانه زدن به مرکبش. حضرت علی علیه السلام فرمود: در مورد مرکب مروان چه آماده است. اما در مورد ناسزا گفتنش هیچ دشنامی به من نخواهد داد، مگر این که مثل همان دشنام را به تو خواهم داد و بر تو دروغ نخواهم بست. عثمان: چرا مروان تو را دشنام ندهد، گویا فکر می کنی از او بهتری؟! حضرت فرمود: آری، به خدا از تو نیز بهترم. حضرت این را گفت و برخاست و از نزد عثمان رفت. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۵۴.

وفات غریبانه ابوذر در ربذه

آری، ابوذر غفاری به جرم حق گویی و امر به معروف و نهی از منکر از جانب خلیفه سوم به ریگ زار بی آب و علف «ربذه» تبعید شد و پس از مدتی رنج و داغ از دست دادن فرزندش «ذَرَّ» (۱) خود با مرگ دسته و پنجه نرم کرد. همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود: «یعیش وحده، و یموت وحده، و یبعث وحده، و یدخل الجنة وحده؛ به تنهایی زندگی می کند و به تنهایی می میرد و به تنهایی مبعوث می شود و به تنهایی وارد بهشت می گردد.» وی به تنهایی در ربذه زیست و به تنهایی جان سپرد و روحش به عالم ملکوت پرواز کرد. امّ ذر (همسر ابوذر) نقل می کند: هنگامی که ابوذر در حال جان دادن بود، نگاهی به من کرد و اشک را بر گونه هایم جاری دید، قلبش سوخت؛ پرسید: چرا گریه می کنی؟ گفتم: چگونه گریه نکنم در حالی که گذشته از رنج هایی که کشیده ام، و اینک هم در سرزمین این چنینی از دنیا می روی، من پس از مرگت، باید تو را کفن کنم، و حال آن که پارچه ای برای کفن تو ندارم. ابوذر گفت: گریه نکن، به زودی گروهی از مؤمنان بر جنازه من حاضر خواهند شد و مرا کفن خواهند کرد و بر من نماز خواهند خواند. همسرش به ابوذر گفت: اکنون ایام حجّ تمام شده و حاجیان همه رفته اند، کسی باقی نمانده که از این راه گذر کند. ابوذر پاسخ داد: من آن چه گفتم از پیامبر شنیده ام، زیرا روزی من و چند نفر دیگر در خدمت پیامبر نشستیم، حضرت رو به ما کرد و فرمود: «لیموتنّ رجلٌ منکم بفلاة من الأرض شهده عصابة من المؤمنین؛ یکی از شما در بیابانی از دنیا می رود و گروهی از مؤمنان بر جنازه او حاضر می شوند.» همسر، تمام کسانی که در آن مجلس بودند، در آبادی از

دنیا رفتند و جز من که در این بیابان دست به گریبان مرگ هستم، کسی باقی نمانده است؛ مواظب راه باش که سخن پیامبر صحیح است. در همین حال بود که ناگاه قافله‌ای از دور پیدا شد و گروهی سر رسیدند. (۲) و به محض مشاهده حالت اضطراب در روحیه ام، پرسیدند چرا چنین مضطربی؟ گفتم: یکی از مسلمانان در حال احتضار است، برای تجهیز و تکفین او حاضر شوید و از خداوند پاداش بگیرید. پرسیدند او کیست؟ گفتم: ابوذر غفاری. همه پیاده شدند و خود را به بالین ابوذر رساندند. چشم وی که به آنان افتاد، سخنی که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره ایشان گفته بود، به آنان بشارت داد و سپس گفت: وضع مرا می بینید، اگر جامه ای داشتم مرا در همان کفن می کردید، ولی چون جامه ای ندارم، لذا مرا با پارچه های خود کفن کنید؛ شما را به خدا سوگند می دهم، کسی که امارت و ریاست قومی را به عهده دارد، کفن نکند. (۳) همسر ابوذر می گوید: این را گفت و با من خداحافظی کرد و چشم هایش را بر هم گذارد و برای همیشه دیده از جهان فرو بست. راوی گوید: گروهی که بر جنازه او حاضر بودند، هر کدام از امارت و ریاست بهره ای برده بودند؛ لذا برای کفن کردنش با توجه به وصیتش به مشکل برخوردند. آن گاه جوانی از انصار پیش آمد و گفت: من دو جامه به همراه دارم که مادرم با دست خود آن را رشته و بافته است، یکی بر تنم هست و دیگری را در اختیار شما می گذارم که وی را با آن کفن کنید. آنان چنین کردند، و «عبدالله بن مسعود» بر او نماز خواند. سپس بدن پاک او را دفن کردند و بر قبرش اشک ها ریختند. طبق نقل مورخان: مالک اشتر، حجر بن ادبر و حذیفه بن یمان (۴) در میان آن جمع بودند و پس از وفات ابوذر آن گروه که هشت نفر بودند، همسر ابوذر و فرزندش را با خود به مدینه بردند و عثمان دیگر مزاحمتی برای آنان فراهم نکرد. ابوذر در سال ۳۲ هجری، دو سال قبل از خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دیار غربت و سرزمین بی آب و علف «ربذه» به ملکوت اعلی پیوست و برای همیشه این زبان گویا و کوبنده ظالمان خاموش شد و قلب دنیاپرستان را شاد و دل مؤمنان را در غم و اندوه فراوان فرو برد. (۵). ***** ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۴۴، از محمد بن کعب نقل می کند: «ابوذر در موقع جان دادن، همسر و نیز پسرش (ذر)، در کنارش بودند. طبق نقل برخی از مورخان در میان این گروه «مالک اشتر نخعی» هم حضور داشت. در بعضی از نقل ها آمده است که: «ابوذر قبل از آمدن آن گروه، از دنیا رفته بود». ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۴۴. طبق نقل ابن اثیر در الکامل، ج ۲، ص ۲۶۵ اسامی آن گروه که کنار جنازه ابوذر در ربذه حاضر شدند، عبارتند از: مالک اشتر، عبدالله بن مسعود، بکر بن عبدالله تمیمی، ابو مفضل تمیمی، اسود بن یزید، علقمه بن قیس، حلحال ضبی، حرث بن سوید تمیمی، عمرو بن عتبه سُلَمی، ابن ربیعہ سُلَمی، ابو رافع مزنی، سوید بن شعبه تمیمی، زیاد بن معاویه نخعی و... در این نقل نام حجر بن ادبر نیامده است. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۲؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۳؛ معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۴۶۲ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۹؛ الکامل فی التاريخ، ج ۲، ص ۲۶۵.

ابو ربیع بن ابی العاص

ابو ربیع باجناب امیرالمؤمنین علیه السلام و داماد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. «عبدالله بن سنان» از امام صادق علیه السلام نقل می کند: پنج قریشی اند که شیعیان راستین و از یاران امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام بودند و تا آخر عمر وفادار ماندند، یکی از آنها «ابن ابی العاص» داماد پیامبر صلی الله علیه و آله است. (۱). ***** رجال کشی، ص ۶۳، ش ۱۱۱.

ابو رزین اسدی (مسعود بن مالک)

او از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است. (۱) ابن حجر، می گوید: او کوفی و مورد وثوق و از علمای عصر خود بوده است و راوی حدیث از علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن مسعود و معاذ بن جبل و... می باشد. وی در جنگ صفین در رکاب حضرت علی

علیه السلام بود. و قولی است که ابن زیاد او را در بصره به قتل رساند. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۳۰. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۴۲.

ابو رمله انصاری

شیخ طوسی، «ابو رمله» را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام شمرده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۲۸.

ابو زبید طائی

ابو زبید، از یاران شاعر امیرالمؤمنین علی علیه السلام در صفین است که در مدح امیرمؤمنان و در شدت و قدرت آن حضرت، شعری را با این مطلع سرود: اَنَّ عَلِيًّا سَادَ بِالْكَرْمِ وَالْحِلْمِ عِنْدَ غَايَةِ التَّحَلُّمِ - علی در بزرگواری و بردباری و در رفیع ترین درجه شکیبایی و پایداری، سرآمد همگان است. (۱). و حضرت علی علیه السلام در برابر اشعار ابو زبید، این دو بیت را سرود: اَنَا الَّذِي سَمَّنِي أُمِّي حَيْدَرَةَ رَبِّالْآجَامِ كَرِيهُهُ الْمَنْظَرَةَ عَيْلُ الدَّرَاعِينَ شَدِيدُ الْقَسْوَرَةِ أَكِيْلَهُم بِالصَّاعِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ - من آنم که مادرم نامم را حیدر و شیر گذاشت، شیر بیشه ها و با صورتی سخت در برابر دشمن. - دارای بازوانی سترگ و شیری سخت هستم و کیل می کنم به صاع کیل سندر. ***** وقعه صفین، ص ۳۸۸.

ابو زبید مخزومی (مولى عمرو بن حريث)

ابو زبید، از دوست داران امیر مؤمنان علیه السلام بود که در جنگ های آن حضرت شرکت داشت. (۱) و از عبدالله بن مسعود حدیثی نقل کرده است. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۶۶، ش ۴۷. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۱۶.

ابو ساسان (حزین بن منذر رفاشی)

اشاره

حزین (حزین) بن منذر از قبیله ربیع بصره و از انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و پرچم دار قبیله «بکر بصری» در جنگ صفین بود. (۱). از امیرمؤمنان علی علیه السلام، عثمان، مهاجرین، قنفذ و... نقل حدیث کرده است. و از شخصیت های مورد وثوق و صادق و در جنگ صفین، پرچم دار علی علیه السلام بود و پس از صفین از سوی آن حضرت والی اصطخر گردید. (۲). وی از جمله یاران حضرت علی علیه السلام بود که از نظر ایمان و اعتقاد به ولایت حضرت پس از سلمان، ابوذر، مقداد و عمار به شمار آمده است. رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۳۱؛ وقعه صفین، ص ۲۰۵. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۶۰.

ابو ساسان و بازگشت به ولایت علی

«عبدالملک بن اعین» خدمت امام صادق علیه السلام آمد. سؤالاتی کرد و جواب شنید تا این که در بین سؤال ها شنیدم که گفت: بنابراین همه مردم، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله هلاک شدند؟ امام فرمود: به خدا سوگند آری، ای پسر اعین! همه مردم

هلاک شدند. عبدالملک گفت: هر که در شرق و غرب بود، هلاک شد؟ امام فرمود: بله، همه هلاک شدند، مگر سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد. سپس چهار نفر دیگر هم به آنان ملحق شدند: ابوساسان، عمار، شتیره و ابوعمره، بنابراین آنان هفت نفر بودند که هلاک نشدند. (۱). البته در بعضی روایت‌ها به جای کلمه هلاکت، ارتداد آمده است که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از پنج یا هفت نفر بقیه مردم مرتد شدند. (۲). توضیح هلاکت و یا ارتداد مردم بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی احادیث بیان شده است، که مراد این است حق ولایت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام را با این که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم شنیدند و در آیات و سخنان پیامبر در موارد دیگر متوجه شدند، اما همه پس از رحلت پیامبر سکوت کردند و حق ولایت آن حضرت را فدای مصالح خیالی کردند و خود را از حق، دور نگاه داشتند پس هلاک شدند و یا مرتد گشتند. **** معجم رجال الحديث، ج ۶، ص ۱۲۶. همان (عن ابی بصیر قال قلت لابی عبدالله علیه السلام: ارتد الناس الا ثلاثة ابوذر و سلمان و مقداد).

دلاوری ابو ساسان در صفین

چون پرچم ربیعه چه بصری و چه کوفی نخست در دست خالد بن معمر بود، شقیق بن ثور که از ربیعه کوفه بود با خالد از ربیعه بصره، رقابت داشت و بر سر حمل پرچم گروه در میان خود به گفت و گو و مجادله پرداختند و سپس اتفاق کردند که پرچم را به دست «ابوساسان» بدهند. وی جوانی رشید و شرافت مند بود که پرچم سرخ رنگ قبیله را به دست گرفت و به اهتزاز درآورد و شروع به پیشروی کرد، هنگامی که امیرالمؤمنین این حالت را دید، از دلیری و پایداری او خوشش آمد و در حق او قصیده ای سرود که یک بیت آن این است: لَمَنْ رَأَيْتُ حَمْرًا يُخَفِّقُ ظُلْمًا إِذَا قِيلَ قَدَمُهَا حُضَيْنٌ تَقَدَّمًا - این پرچم قرمز چنین به اهتزاز درآمده برای کیست؟ هنگامی که گفته شود به پیش ببر «حسین» آن را به پیش می برد. (۱). «حسین بن منذر» می گوید: هنگامی که در صفین علی علیه السلام پرچمی را به من سپرد، فرمود: «ای حسین! به نام خدا پیش برو، و بدان که بر سر تو پرچمی مثل این پرچم سایه نیفکنده است؛ زیرا این پرچم رسول الله صلی الله علیه و آله است». (۲). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۲۶؛ وقعه صفین، ص ۲۸۹ و ۲۹۰. وقعه صفین، ص ۳۰۰.

ابو ساسان تسلیم خواست علی در حکمیت

پس از آن که معاویه و یارانش، قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و سران قبیله‌های عراق هر کدام نظری دادند که علی علیه السلام به جنگ خاتمه داده و صلح کند و به حکمیت قرآن تن در دهد و یا آن که به جنگ ادامه دهد، حسین (ابو ساسان) از جمله کسانی بود که در حمایت از نظر امیرالمؤمنین و در ادامه جنگ، برخاست و با آن که در میان سران قبیله‌ها، از همه جوان تر و سن کمتری داشت، و درباره فضایل امام علی علیه السلام سخنانی بیان کرد. (۱). اما سخنان امیرمؤمنان و یاران با وفایش اثر نکرد و با اصرار اشعث بن قیس و قاریان قرآن و هیاهوی دوچهره‌ها و افراد نادان در سپاه علی علیه السلام کار را به حکمیت کشاند، و آنچه نباید بشود، شد. **** وقعه صفین، ص ۴۸۵.

ابو ساسان پس از شهادت امیرمؤمنان

وی پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام از امامت و پیشوایی سبط اکبر، امام حسن مجتبی علیه السلام حمایت کرد و او را چون حضرت امیر علیه السلام حمایت نمود و از رفتار ناپسند و کج روی های معاویه شدیداً انتقاد می نمود. (۱). «حضین بن منذر» به سال ۹۷ یا ۱۰۰ هجری با دلی پر از ایمان به امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان اهل بیت علیهم السلام در گذشت. (۲). ***** شرح بن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۶۰؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۵۶۹.

ابو سعید خدری (سعد بن مالک)

اشاره

سعد، فرزند مالک بن سنان بن ثعلبه انصاری و کنیه اش ابوسعید بود و همگان او را به کنیه می شناسند. «ابو سعید» از بزرگان قبیله خزرج و از اصحاب رسول خداست. وی از فقهای عصر خویش است و در برخی نقل ها آمده که: او از فقها و اهل فتوا و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. هم چنین او اخبار و احادیث بی شماری از حضرت علی علیه السلام و سایر خلفا و زید بن ثابت و دیگران روایت کرده که در کتاب های حدیث و تاریخ ثبت و به یادگار مانده است. (۱) ابن حجر و ابن سعد نقل می کنند که: در میان جوانان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچ کس فقیه تر از ابو سعید خدری نبوده است. (۲) او هم چنین از یاران و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام به شمار می آید. (۳). پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به وی اجازه نداد تا در نبردهای اولیه اسلام بر ضد مشرکین شرکت کند، چرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله او را برای پیکار، بسیار جوان می دید و از همین رو از فضیلت جهاد در راه خدا محروم ماند. اما پس از بلوغ در دوازده غزوه حضور یافت و بر ضد کفار و مشرکین وارد جنگ شد؛ و در زمان خلافت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ نهروان، در کنار آن حضرت حضور داشت. ***** ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۱۱؛ الاصابه، ج ۳، ص ۷۸؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۸۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۹۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲۰. الاصابه، ج ۳، ص ۷۸؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۷۴. رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۲.

ابوسعید و ایمان و اعتقاد به ولایت امیر مؤمنان

افرادی که پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بر ایمان راستین خود پایدار مانده و از راه و رسم نبوی عدول نکردند و حضرت علی علیه السلام را جانشین بلافصل پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می دانستند، عبارتند از: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود کنندی، عمار یاسر، جابر بن عبدالله انصاری، حذیفه بن یمان، ابوالهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابو ایوب انصاری، عبدالله بن صامت، عباد بن صامت، خزیمه بن ثابت، ذو الشهادتین و ابو سعید خدری. (۱). ابن ابی الحدید از «ابو سعید» نقل می کند که گفت: «کُنَّا بِنُورِ اِيْمَانِنَا نَحْبُ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَنْ اَحْبَهْ عَرَفْنَا اَنَّهُ مَنَا؛ ما به نور ایمان خود علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست می داشتیم و هر کس هم او را دوست می داشت، می دانستیم که او از ماست». (۲). باز همو از «ابو سعید» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که پیامبر فرمود: «خَيْرُ النَّاسِ حَمْزُه وَ جَعْفَرُ وَ عَلِيٌّ؛ بهترین مردم حمزه و جعفر و علی؛ بهترین مردم حمزه و جعفر بن ابی طالب و علی بن ابی طالب علیه السلام هستند». (۳). ابو سعید تا آخرین لحظه عمر از ارادت و ایمان خود به ساحت مقدس حضرت علی علیه السلام دست برنداشت و با ذکر احادیثی که در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله به یاد داشت، این حقیقت را بازگو می کرد. او سرانجام در مصاف امیرالمؤمنین علیه السلام با خوارج نهروان در رکاب حضرت حضور

یافت و با شرکت در جهاد در راه خدا و یاری ولی خدا، بیش از پیش ارادت قلبی و ایمانی خود را به اثبات رساند. خطیب بغدادی می نویسد: ابو سعید از فاضل ترین انصار است و روایات زیادی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حفظ داشت و بسیاری از صحابه مثل «جابر بن عبدالله انصاری» و «عبدالله بن عباس» از او نقل حدیث کرده اند. (۴). البته در تاریخ نامی از حضور «ابو سعید» در جنگ جمل و صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام نیامده است و علت عدم حضور او نیز مشخص نیست، شاید عدم حضورش در جنگ های جمل و صفین، نابینایی او باشد. (۵) و الله اعلم. **** بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۳۵۸؛ ر. ک: رجال کشی، ص ۳۸، ح ۷۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۱۰. همان، ج ۱۵، ص ۷۲. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۸۰. حنش صنعائی می گوید: نزد «ابو سعید» رفته و نابینا بود. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۶۱.

ابو سفاح بجلی

شیخ طوسی، ابو سفاح بجلی را از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: وی نخستین کسی بود که در جنگ صفین به شهادت رسیده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۳۵.

ابو سفن (ابو السفر)

به گفته شیخ طوسی «ابوسفن» از اصحاب علی علیه السلام بود (۱) وی همان ابوالسفر (سعید بن یحمد) همدانی کوفی است که در صفین حضور داشت. ابن حجر وی را از راویان حدیث ابن عباس و دیگران یاد می کند و از ابن معین و ابو حاتم نقل می کند که او مردی مورد وثوق، مطمئن و راست گو بوده است و وفات او را در سال ۱۱۲ یا ۱۱۳ هجری ذکر نموده است. (۲). **** همان، ص ۶۶، ش ۴۵؛ وقعه صفین، ص ۳۲۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۲. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۷۲.

ابو سلامه دالانی

«ابو سلامه» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از کوفیانی بود که در جنگ جمل شرکت داشت و در رکاب حضرت مجاهدت کرد. (۱). **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۶.

ابو سلیمان حضری

ابو سلیمان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است در صفین حاضر بود. (۱). **** وقعه صفین، ص ۳۶۹.

ابو سلیمان مرعشی

ابو سلیمان مرعشی، از تابعین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بوده که در جنگ نهروان در رکاب آن حضرت مجاهدت کرده است. خطیب بغدادی از «ابو سلیمان» نقل می کند که گفت: ... قبل از آغاز جنگ، امیرالمؤمنین به اصحاب فرمود: «لا تبدؤوهم؛ شما آغازگر جنگ نباشید.» تا آن که خوارج شروع به تیراندازی کرده و نبرد را آغاز کردند. در این میان شخصی گفت: «ای امیرمؤمنان! آنان تیراندازی کردند، اجازه دهید تا ما هم جنگ را شروع کنیم.» به دنبال این سخن، حضرت فرمان جنگ را صادر کردند، لکن در ابتدای نبرد، خوارج حمله شدیدی را متوجه سپاه امام کردند و بار دوم حمله شدیدتر

شد و در مرتبه سوم حمله به قدری سهمگین بود که همه فکر می کردند سپاه امام علیه السلام شکست خواهد خورد، در این میان ناگهان حضرت فریاد برآورد و سپاهیان خود را برای جنگ با نهروانیان تشویق کرد و فرمود: و الذی فَلَقَ الحَبَّةَ، و بَرَأَ النَّسْمَهَ، لا یَقْتُلونَ مِنْکُم عَشْرَهَ، و لا یَبْقَی مِنْہم عَشْرَهَ؛ سوگند به خدایی که حبه را از دل زمین شکافت و انسان را خلق کرد، از میان شما ده نفر کشته نمی شود و از آنان نیز بیش از ده نفر باقی نخواهد ماند. این سخن حضرت چون به گوش سپاهیان امام رسید، گویا بشارتی برای آنان بود و آن چنان به خوارج حمله کردند که همه آنان را به جز ده نفر تمامی آنان را کشتند و سپاه خوارج را درهم شکستند، تا آخر حدیث. (۱). **** تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۶۵.

ابو سماک اسدی

ابو سماک از یاران علی علیه السلام، بود که در صفین همراه حضرت مجاهدت کرد. نصر بن مزاحم نقل می کند: وی در یکی از روزهای جنگ صفین مقداری آب و چاقوی برهنه ای با خود برداشت و از میان مجروحان گذر کرد، هر فردی را که رمقی در تن داشت را می نشاند و از او سؤال می کرد: «امیرالمؤمنین کیست؟» اگر می گفت: «علی، امیرمؤمنان است.» به او آب می داد و خون او را می شست و اگر در جواب ساکت می شد، وی را با چاقوی همراهش از پای درمی آورد. به همین دلیل او را «مخضخض» نامیده اند. (۱). **** وقعه صفین، ص ۳۳۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۲.

ابو سمره بن ذویب

ابوسمره از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که هنگام عزیمت امیرالمؤمنین به صفین، در مقدمه سپاه حضرت حرکت می کرد. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۴۰.

ابو سنان انصاری

ابو سنان از اصحاب امام علی علیه السلام بود. (۱) به گفته برقی وی از اصفیا و بزرگان اصحاب حضرت و جزو «شرطه الخمیس» (۲) بود. بعید نیست که ابوسنان، همان ابو ساسان است که قبلاً گذشت. (۳). **** همان، ص ۶۳، ش ۳. درباره شرطه الخمیس معانی مختلفی نقل شده است. شرطه به معنای پلیس انتظامات است و خمیس به معنای سپاه. نام گذاری سپاه به خمیس بدین سبب است که سپاه از پنج تیپ تشکیل می شده است: میمنه سپاه، میسره، مقدمه یا پیشتاز، قلب سپاه یا مرکز فرماندهی و پنجمی سپاه یا قسمت ذخیره و در حال استراحت؛ پس شرطه الخمیس یعنی پلیس انتظامات لشکر و به نقل شیخ مفید در اختصاص، ص ۱۰۸ شرطه الخمیس علی علیه السلام شش هزار نفر بوده اند. برخی گفته اند: شرطه الخمیس به اقسام پنج گانه لشکر گفته می شود چون در آن زمان لشکر را به پنج گروه تقسیم می کردند، گروهی پیشاپیش سپاه و گروهی عقب سپاه و گروهی در راست و گروهی در چپ و گروهی هم در قلب لشکر بود که فرمانده و امام در میان این گروه بودند. در قاموس الرجال معنی «شرطه الخمیس» را از اصبع چنین تعریف کرده است که او گفت: «انا ضمنا له الذبح و ضمن لنا الفتح؛ ما تعهد و شرط کردیم که جان خود را فدای او کنیم و او (یعنی امیرالمؤمنین ۷) برای ما بهشت را تضمین نمود.» همو می نویسد: معنای «ضمننا له الذبح و ضمن لنا الفتح» روشن نیست و ظاهر این عبارت تحریف شده، و صحیح آن این است: «بايعناه على الموت و ضمن لنا الجنة؛ ما با علی علیه السلام بیعت کردیم و حضرت نیز بهشت را برای ما ضمانت کرد.» (قاموس الرجال، ج ۲، ص ۱۶۳ و ۱۶۶). رجال برقی، ص ۳ و ۴.

ابو شجاع قتبانی (سعید بن یزید حمیری)

نصر بن مزاحم او را «ابوشجاع حمیری» و ابن حجر و ذهبی نام او را «سعید بن یزید حمیری» و کنیه اش را «ابو شجاع قتبانی» ذکر کرده اند، وی از یاران دنیادیده و بابصیرت امام علی علیه السلام بوده است. گروه حمیر به فرماندهی «ذو الکلاع» به صفوف عراقیان حمله کردند و لشکریان علی علیه السلام را مورد تهاجم قرار دادند، در این موقعیت «ابو شجاع حمیری» که از خردمندان قبیله حمیر و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، بر آنان فریاد زد و گفت: ای گروه حمیر، دست هایتان بریده باد، آیا معاویه را بهتر از علی علیه السلام می بینید؟ خدا کوشش شما را به گمراهی و تباهی بکشاند - سپس خطاب به ذی الکلاع گفت: - و اما تو ای ذی الکلاع! به خدا قسم، چنین می پنداشتیم که تو سودای دین داشته ای، ولی حال دانستیم چنین نیست. ذی الکلاع در پاسخ ابو شجاع گفت: از این سخن در گذر، به خدا سوگند می دانم معاویه برتر از علی علیه السلام نیست، ولی من برای خون عثمان جنگ می کنم. ذی الکلاع در همان جنگ به دست «خندف (بن بکر) بکری» از سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام به هلاکت رسید. (۱). «سعید بن یزید» و از افراد مورد وثوق و عابد و مجتهد و اهل فتوا بوده است که در سال ۱۰۴ هجری در اسکندریه از دنیا رفته است. (۲).

 شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۳۷. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۸۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۴۳.

ابو شریح خزاعی کعبی

نام او خویلد فرزند عمرو و کنیه اش «ابو شریح» است. او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در فتح مکه اسلام آورده است. (۱) ابو شریح از شاعران اصحاب علی علیه السلام در صفین بود که در این نبرد قصیده ای نیز با این مطلع سروده است: یا ربّ قاتل کلّ من یریدنا و کد الہی کلّ من یکیدنا - پروردگارا، هرکسی را که قصد سوئی به ما دارد، نابود کن و هر کسی را که قصد حيله نسبت به ما دارد، حيله بزن. (۲). وی در سال ۶۸ قمری در مدینه از دنیا رفت و احادیثی از او به یادگار مانده است. (۳).

 تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۴۱. وقعه صفین، ص ۳۸۲. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۴۱.

ابو شمر بن ابرهه (شمر بن ابرهه)

ابو شمر (۱) فرزند ابرهه بن صباح حمیری، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. او در صفین از نیروهای سپاه شام و قاریان قرآن بود که در همان جنگ با جمعی از قراء اهل شام به حضرت علی علیه السلام ملحق شدند. (۲). وی مورد وثوق امیرمؤمنان بود و یکی از شاهدان وصیت نامه آن حضرت در مورد صدقات است. (۳). *** ابو نصر بن مزاحم در وقعه صفین او را به «شمر بن ابرهه بن صباح حمیری» ذکر کرده بر خلاف شیخ طوسی که کنیه او را «ابو شمر» آورده است. و در کافی، ج ۷، باب ۳۵، احکام الوقوف و الصدقات، «ابو سمر» ذکر شده است. رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۳۴؛ وقعه صفین، ص ۲۲۲. ر. ک: الکافی، ج ۶، ص ۵۱، کتاب الوصایا، قسمتی از حدیث ۶.

ابو صفره (ظالم بن سراق)

«ظالم بن سراق» کنیه اش ابو صفر پدر مهلب، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. وی از شیعیان حضرت علی علیه السلام در بصره بود و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورد؛ اما موفق به شرفیابی خدمت آن حضرت نشد. او بعد از جنگ

جمل نزد حضرت علی علیه السلام آمد و عرض کرد: به خدا سوگند اگر گروه «ازد» شما را می دیدند، هرگز با شما نمی جنگیدند. او در بصره درگذشت و حضرت بر او نماز گزارد. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۳؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۳۱.

ابو عامر بن عامر

به گفته شیخ طوسی، «ابو عامر» از اصحاب حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۱۵.

ابو عبدالله بجلي کوفی

شیخ طوسی و برقی، ابو عبدالله بجلي را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده اند. (۱). ***** همان، ص ۶۳، ش ۹؛ رجال برقی، ص ۶.

ابو عبدالله جدلی

نام او عبید بن عبد، کنیه اش «ابو عبدالله جدلی» (۱) از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۲) او از بزرگان و نیز از خواص اصحاب حضرت به شمار می آید. (۳). شیخ مفید نیز او را از بزرگان و مقربان اصحاب حضرت علی علیه السلام، و از تابعین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی نموده است. (۴). ابو عبدالله، همواره وفاداری خود را نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و خصوصاً امیرالمؤمنین علیه السلام به ظهور رسانده و هیچ گاه در مقام دفاع از آن حضرت و خاندان عصمت و طهارت کوتاهی ننموده است؛ لذا او در کنار «مختار ثقفی» علیه عاملان جنایات عاشورا قیام کرد و در سرکوب ستمکاران صحنه کربلا با مختار همکاری نمود. ***** جدلی منسوب به «جدیله» قبیله ای از طایفه «قیس عیلان» در کوفه است. رجال طوسی، ص ۴۷، ش ۱۳. رجال برقی، ص ۴ و ۵. ر. ک: الاختصاص، ص ۳ و ۷؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۷۶ و ۷۷.

ابو عبیده بن راشد

ابو عبیده بن راشد بن سلمی، از یاران و اصحاب کوفی امام علی علیه السلام بود که در جنگ جمل، در میسره (طرف چپ) سپاه حضرت جنگید و به شهادت رسید. و در هنگامه نبرد این جملات را بر زبان داشت: بار پروردگارا تو ما را از ضلالت و گمراهی به هدایت آوردی و از جهالت و نادانی نجات بخشیدی و به فتنه و آزمایش ما را آزمودی که ما در شبهه و تردید بودیم. «او از اهالی ربیع کوفه بود. وی پس از اقرار به این که امیر مؤمنان علیه السلام آنان را از حیرت و تردید بیرون و به هدایت و سعادت رهبری کرده، جنگید و به شهادت رسید. (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۵.

ابو عمرو انصاری

شیخ طوسی، «ابو عمرو انصاری» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است (۱) و شیخ مفید وی را «ابو عمرو انصاریان» ثبت کرده و می نویسد: او از گروه «شرطه الخمیس» (۲) بود که امیرمؤمنان، با وی بهشت را شرط کرد. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۴. ر. ک: همین اثر، ص ۱۰۵. اختصاص شیخ مفید، ص ۲.

ابو عمره انصاری (بشیر بن عمر)

اشاره

در اسم او اختلاف است، بعضی مثل ابن حجر و دیگران نام های مختلف برای او نقل کرده اند، از جمله: بشیر، ثعلبه، اسامه، رشید، اسید و... (۱) او فرزند «عمرو بن محسن انصاری» و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در جنگ بدر، اُحد و خندق و... در رکاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با مشرکان و دشمنان اسلام جنگید. وی پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله از برگزیدگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در رکاب آن حضرت در جنگ های جمل و صفین شرکت جست تا سرانجام در جنگ صفین به دست طاغیان شام به شهادت رسید. (۲). **** تهذیب التهذیب، ج ۵، شرح حال «عبدالرحمن بن ابی عمره»، ص ۱۵۱. ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶۳.

اعتقاد ابو عمره به ولایت امیرالمؤمنین

ابو عمره، پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتقاد کامل به امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و انحرافی در عقیده او پیدا نشد، لذا وقتی «ابو بصیر» به امام صادق علیه السلام عرض کرد که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله همه مردم مرتد شدند مگر سه نفر: سلمان، ابوذر و مقداد. امام در پاسخ او فرمود: «فأین ابوساسان و ابو عمره انصاری و شتیره» (۱) یعنی ابو عمره انصاری، ابو ساسان و شتیره هم مرتد نشدند و در راه امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت قدم ماندند، اگر چه با کمی تأخیر. (۲). ابو عمره پس از مرگ عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کرد و همراه جمع کثیری از اصحاب پیامبر از مدینه به کوفه آمد و در جنگ جمل شرکت نمود و با ناکثین جنگید و در جنگ صفین نیز در رکاب حضرت امیر بود و از «شرطه الخمیس» (۳) سپاه حضرت به شمار می آمد و سرانجام در همین جنگ در سال ۳۷ هجری به شهادت رسید. وی علاوه بر این که جان خود را در صفین فدا کرد، مبلغ یک صد هزار درهم نیز به سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام کمک نمود. (۴). **** رجال کشی، ص ۸ ح ۱۷؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۸۶. ر. ک: همان، ص ۷، ح ۱۴. ر. ک: همین اثر، ص ۱۰۵. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۰۹.

نماینده گی ابو عمره به جانب معاویه

امیر مؤمنان علیه السلام جهت جلوگیری از خونریزی و قتل و غارت، «ابو عمره» را به همراه «سعید بن قیس همدانی» و «شبت بن ربیع» برای مذاکره و گفت و گو نزد معاویه فرستاد. هیئت اعزامی نزد معاویه رفتند و در میان آن جمع ابو عمره پس از حمد و ثنای الهی خطاب به معاویه گفت: ای معاویه، بدان که دنیا به زودی می گذرد و در نتیجه به عالم دیگر خواهی رفت، و خداوند پاداش اعمال و کردارت را خواهد داد و از گذشته ات حساب خواهد کشید، تو را به خدا سوگند می دهم که تفرقه و اختلاف در میان مسلمانان ایجاد نکن و سبب خونریزی بین مسلمانان مشو. (۱). معاویه سخن ابو عمره را قطع کرد و گفت: پس چرا به مصاحبت (یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام) سفارش نمی کنی؟ ابو عمره گفت: سبحان الله، تو خود را با علی علیه السلام مقایسه می کنی؟ مگر نمی دانی که او از نظر فضیلت و دینداری، سابقه در اسلام و قرابت و نزدیکی با رسول خدا صلی الله علیه و آله از تمام مردم به خلافت و جانشینی پیامبر سزاوارتر است؛ پس تو هرگز همطراز مولایم علی علیه السلام نیستی. معاویه چون در برابر منطق قاطع ابو عمره خود را شکست خورده دید، گفت: ای ابو عمره، حال چه می گویی؟ ابو عمره گفت: تو را دعوت می کنم که تقوای الهی

پیشه کنی و خواسته به حق پسر عمویت علی علیه السلام را اجابت نمایی که این کار برای دین و عاقبت کار تو بهتر است. معاویه گفت: پس قتل عثمان چه می شود، آیا خون او از بین برود؟ ابو عمره سوگند یاد کرد که چنین نخواهد شد. (۲). اما سخنان به حق ابو عمره و دیگر نمایندگان اعزامی امیرمؤمنان علیه السلام هیچ تأثیر مثبتی بر خواسته های نفسانی معاویه نداشت، او هم چنان بر مرکب مراد شیطانی خود سوار و برای از بین بردن حکومت بحق علی علیه السلام کوشید و سرانجام با جنگ و خونریزی و حيله و خدعه پایه های حکومت آن حضرت را متزلزل ساخت و با تحمیل حکمیت و اختلاف و تفرقه در میان یاران علی علیه السلام به مقصود نامشروع خود رسید. **** در شرح ابن ابی الحدید عبارت این گونه است: «أَلَّا تَفَرَّقَ جَمَاعَةٌ وَّ أَلَّا تَفْسِكَ دِمَاءَهَا.» وقعة صفین، ص ۱۸۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۴؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۷۳.

شهادت ابو عمره در صفین

محمد بن حنفیه فرزند امیر مؤمنان علیه السلام نقل می کند: در یکی از روزهای نبرد صفین ابو عمره این صحابی بدری را دیدم که روزه دار بود و از شدت عطش به خود می پیچید، به غلامش دستور داد مقداری آب بر بدن او بریزد، غلام این کار را کرد و کمی از عطش او کاسته شد، در همین حال دیدم که تیری به چله کمان گذاشت و سپاه شام را هدف قرار داد و کمی تنفس کرد و تیر دوم را نشانه رفت و بار سوم که تیر را به سوی دشمن پرتاب کرد گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: من رمی بسهم فی سبیل الله فَبَلَغَ أَوْ قَصَرَ، کان ذلک السهم له نوراً یومَ القیامه؛ هر که تیری در راه خدا شلیک کند، چه به هدف برسد یا نرسد، در روز قیامت آن تیر برای او نوری خواهد بود. محمد بن حنفیه در ادامه گوید: در همان روز ابو عمره در حالی که روزه دار بود قبل از غروب آفتاب به شهادت رسید (۱) و نجاشی، شاعر سپاه علی علیه السلام قصیده ای در شهادت او سرود. (۲). **** اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶۳؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۵۸۵. ر.ک: وقعة صفین، ص ۳۵۷.

ابو فاخته کوفی (سعید بن علاقه)

اسم او «سعید بن علاقه» (۱) از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و غلام آزاد شده بنی هاشم (ام هانی) است که در تمام جنگ های آن حضرت حضور داشت. (۲) ابن اثیر او را ابتدا از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار آورده، اما بعد می نویسد: ثابت نیست که از اصحاب باشد، بلکه او از تابعین معروف و مورد وثوق اهل سنت نیز هست. (۳). ابن اثیر این حدیث را از «ابو فاخته» نقل می کند که امیرمؤمنان فرمود: «زمانی رسول خدا صلی الله علیه و آله به زیارت ما آمد و شب در آن جا خوابید، حسن و حسین نیز خواب بودند، بعد از ساعتی حسن تشنه شد و طلب آب کرد، پیامبر برخاست و از مشککی که برای ما بود، کمی آب در ظرف کرد که به حسن بنوشاند، اما در همان حال که آب را برای حسن می برد، حسین تقاضای آب کرد، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله ابتدا به حسن آب را نوشاند. سؤال شد: آیا حسن نزد شما محبوب تر است؟ پیامبر فرمود: «نه، لکن او اول تقاضای آب کرد، بنابراین به او نوشاندم. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله رو به زهرای اطهر علیها السلام کرد و فرمود: «یا فاطمه، اِنِّی و اِیَّاک و هذان، و هذا الراقد یعنی علیاً فی مکان واحد یوم القیامه؛ ای فاطمه! من و تو و این دو فرزندت (حسن و حسین) و این (آقا) که این جا خوابیده یعنی علی علیه السلام، همه ما پنج نفر در روز قیامت در یک مکان واحد خواهیم بود.» (۴) وی در سال ۱۲۰ هجری جهان فانی را وداع گفت. (۵). **** الاصابه، ج ۷، ص ۳۲۵. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۴۱. الاصابه، ج ۷، ص ۳۲۵؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶۹. اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶۹ و ر.ک: الاصابه، ج ۷، ص ۳۲۵. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۴۱.

ابو قتاده انصاری (حارث بن ربیع)**اشاره**

اسم او، حارث و به قولی نعمان یا عمرو است. او فرزند «ربیع بن بلدَمَةُ انصاری» و مشهور به کنیه اش «ابو قتاده» بود. او از قبیله خزرج و مادرش کبشه دختر «مطهر بن حرام» است. ابو قتاده در زمره اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از شجاعان و دلاوران کم نظیر و افاضل یاران آن حضرت به شمار می آید که به «فارس رسول الله صلی الله علیه و آله» (یعنی یکه سوار پیامبر) معروف بود. مورخان معتقدند: «ابو قتاده» در تمامی غزوه ها و جنگ های صدر اسلام همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده، منتها درباره حضور وی در بدر بر یک رأی و نظر واحد نیستند، لذا برخی او را از بدریون می دانند و جمعی بر این عقیده اند که او در جنگ احد به بعد حضور داشته است. (۱). ر. ک: الاصابه، ج ۷، ص ۳۲۷؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۷۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۶۱ - ۱۵۹.

ابو قتاده ملازم رکاب علی

ابو قتاده از یاران مخلص و با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می آید، او در تمامی جنگ های زمان خلافت آن حضرت حضور داشته و در جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب امام علیه السلام بود. (۱). ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۷۵؛ الاصابه، ج ۷، ص ۳۲۹؛ رجال طوسی، ص ۶۳.

ابو قتاده والی مکه

امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که به خلافت رسید، «خالد بن عاصی بن هاشم بن مغیره مخزومی» را که از سوی عثمان والی مکه بود، عزل کرد و «ابو قتاده انصاری» را بر آن شهر گماشت ولی پس از مدتی ابو قتاده را نیز از ولایت مکه برکنار نمود (۱) و قثم فرزند عباس را به جای او منصوب کرد و قثم تا زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید در مکه ولایت و حکومت داشت. (۲). ر. ک: ظاهرأ علت برکناری ابو قتاده از ولایت مکه، جهت فراخوانی او به همراهی با حضرت در جنگ جمل، صفین و نهروان بوده است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۰.

ابو قتاده و آمادگی برای جنگ جمل

موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام آماده حرکت به سوی بصره و جنگ با ناکثین بود، ابو قتاده مطالبی گفت که حکایت از ایمان عمیق او به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و وفاداری در راه آن حضرت داشت. (۱). ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۱.

حضور در جنگ نهروان و عزیمت به مدینه

امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ خوارج (پس از آن که از هدایت آنها مأیوس شد) سپاه خود را آرایش داد و فرماندهی میمنه را به «حجر بن عدی» و میسره را به «شبت بن ربیع» یا «مقل بن قیس ریاحی» و سواره نظام را به «ابو ایوب انصاری» و پیاده نظام را به «ابوقتاده انصاری» سپرد. در این نبرد که هفت صد یا هشت صد تن از صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله از مدینه در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشتند، فرماندهی آنان را به «قیس بن سعد بن عباد» واگذار نموده و خود حضرت در قلب لشکر قرار گرفت. (۱). خطیب بغدادی نقل می کند: هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از جنگ با نهروانیان فارغ شد، ابو قتاده انصاری با شصت یا هفتاد نفر از اصحاب انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه مراجعت نمود و ابتدا به دیدار عایشه شتافت. آن دو گفت و گوهای زیادی درباره حضرت علی علیه السلام و اقدامات او و سخنان رسول خدا درباره علی علیه السلام انجام دادند... در پایان عایشه گفت: ای ابو قتاده، نباید چیزی مانع این شود که من حقی درباره علی بن ابی طالب بگویم و آن حق این است که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: تفرق اُمّتی علی فرقتین، تفرق بینهما فرقه مُحَلَّقُونَ رؤسهم مُحَفَّوْنَ شواربهم... یقرأون القرآن لا- یتجاوز تراقیهم، یقتلهم أَحَبُّهم إِلَیَّ و أَحَبُّهم إِلَیَّ اللهُ تعالی؛ امت من به دو گروه تقسیم می شوند: یکی از این دو گروه سرهای خود را می تراشند و سیل های خود را کوتاه می کنند و...، قرآن می خوانند اما قرآن از گلوی آنها تجاوز نمی کند، این گروه را کسانی می کشند که نزد من و نزد خداوند محبوب ترند. چون عایشه اقرار به حق کرد و علی علیه السلام و یارانش را که کشندگان خوارج بودند، محبوب ترین افراد نزد خدا و رسول اعلام کرد، ابو قتاده گفت: ای عایشه، آیا تو این حقیقت را می دانی؟! پس چرا با علی علیه السلام چنین کردی؟! (و جنگ جمل را بپا داشتی؟) عایشه از جواب طفره رفت و گفت: ای ابو قتاده، برای امر خدا اندازه و مقدار معینی است و برای این اندازه اسباب و وسایلی است... (۲). ***** همان، ج ۵، ص ۸۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۲. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۰.

وفات ابو قتاده

ابوقتاده در سال ۳۸ یا ۴۰ هجری در کوفه و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در گذشت. حضرت بر جنازه او نماز گزارد و بر او شش یا هفت بار تکبیر گفت. و قول دیگری هم در وفات او آمده که: وی در سال ۵۴ هجری در مدینه از دنیا رفت و سن او در آن زمان ۷۰ یا ۷۲ سال بوده است. (۱). ***** ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۷۵؛ الاصابه، ج ۷، ص ۳۲۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۶۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۹۲ و ۹۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۲۹.

ابو قدامه انصاری

ابو قدامه انصاری از اصحاب پیامبر و مجروح جنگ احد و از شیعیان و مخلصین یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است که در صفین به شهادت رسید. او از جمله شاهدان داستان غدیر خم است که از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به جانشینی خود معرفی کرد و بر آن شهادت داد. ابن اثیر و دیگران از ابوظفیل روایت می کنند: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مسجد کوفه از حاضران خواست که هر کسی شاهد روز غدیر بوده، برخیزد و شهادت دهد، هفده نفر از جمله ابو قدامه برخاست و حدیث غدیر را نقل کرد. (۱). ***** اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۷۵؛ الاصابه، ج ۷، ص ۳۳۰.

ابو قره سلمی

طبق نقل شیخ طوسی او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۱۹.

ابو قزّه قاضی کندی

«ابو قزّه» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). **** همان، ص ۶۳، ش ۷.

ابو کنیر انصاری

ابو کنیر انصاری از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ نهروان بود. ابن حجر می نویسد: او آزاد شده عبدالله بن جحش است و برای مصاحبتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز بوده است، و به نقلی او در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنیا آمده است. (۱). او می گوید: من با سید و مولایم در کنار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودم و مردم در جنگ نهروان درباره کشتار نهروانیان در دلشان ناراحت بودند، که اینها به چه دلیل کشته شده اند؟! حضرت علی علیه السلام در رفع شبهه و تردید آنان فرمود: ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که: اقوامی از دین خدا خارج می شوند مانند خروج تیر از کمان و دیگر به دین بر نمی گردند تا کمان به محل خودش بازگردد - یعنی عدم بازگشت آنان همیشگی است - و همانا نشانه صدق این خبر، مردی در میان خوارج است که سیاه چهره بوده و یک دستش فلج و مانند برآمدگی سینه زن است، بنابراین بگردید و او را پیدا کنید که من وی را میان آن قوم دیده ام. ابو کنیر نقل می کند: اصحاب جست و جو کردند و بالاخره وی را کنار نهر، زیر کشته ها یافتند و بیرون کشیدند، در این هنگام امیر مؤمنان علی علیه السلام ندای تکبیر سرداد و گفت: «الله اکبر! صدق الله و رسوله...» در این هنگام همه مردم چون چنین دیدند، تکبیر گفتند و به یکدیگر بشارت دادند و بدین ترتیب تردید و شک آنان نسبت به این جنگ، برطرف گردید. (۲). **** تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۳۷. تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۶۲.

ابو کعب خثعمی

«ابو کعب خثعمی» از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که در جنگ صفین در رکاب امام علی علیه السلام به شهادت رسید. نصر بن مزاحم از «ابو علقمه خثعمی» نقل می کند: عبدالله بن حنش خثعمی که سرکرده خثعمی های در سپاه معاویه بود، شخصی را نزد «ابو کعب» فرمانده خثعمی های سپاه علی علیه السلام فرستاد و پیغام داد که اگر موافق باشی جنگ را ترک کنیم و هر دو از سپاه معاویه و علی خارج شویم و هر کدام پیروز شدند به همان می پیوندیم. اما ابو کعب از پیشنهاد او سر باز زد و چون راه حضرت علی علیه السلام را به حق می دانست، حاضر به ترک سپاه امام علیه السلام نشد. در نتیجه هر دو گروه «خثعم» به فرماندهی «عبدالله بن حنش» از سپاه معاویه و «ابو کعب» از سپاه امام علی علیه السلام مقابل هم قرار گرفتند. در این هنگام مردی از میان گروه خثعم سپاه شام، بیرون آمد و فریاد زد: «ای مردم عراق! یک نفر به یک نفر - من حاضر به جنگ تن به تن هستم - بلافاصله «وهب بن مسعود» از خثعمی های کوفه به نبرد با مرد شامی به میدان آمد و در اندک زمانی او را به هلاکت رساند. با کشته شدن مرد شامی از گروه خثعم، جنگ میان دو سپاه شدت یافت و آتش نبرد بالا گرفت و در این جا بود که ابو کعب فریاد زد: «ای گروه خثعم! شمشیرها را بکشید و پاهای نیروهای شامی را نشانه روید.» پس از این سخن جنگید تا ناگهان «شمر بن عبدالله خثعمی» - از اهل شام - نیزه ای به وی زد و او را به زمین انداخت و در نتیجه «ابو کعب» فرمانده سپاه خثعمی عراقی از سپاه علی علیه السلام را به شهادت رساند. پس از شهادت ابو کعب، پسرش کعب پرچم را برداشت، اما چشمش صدمه دید و بر روی زمین افتاد، سپس شریح بن مالک پرچم را برداشت و هشتاد نفر از خثعمی های دور او صدمه دیدند، و اهل شام نیز مثل عراقی ها صدمه دیدند، بعد از وی

دوباره پرچم به دست «کعب فرزند ابو کعب» رسید و جنگ ادامه یافت. (۱). ****. وقعه صفین، ص ۲۵۷.

ابو لیلی انصاری (عمرو بن هلال)

شیخ طوسی، ابو لیلی را از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله به شمار می آید، و در جنگ احد و همه جنگ های صدر اسلام در رکاب پیامبر بود و بعدها به کوفه نقل مکان کرد و به همراه فرزندش عبدالرحمن در تمام جنگ های امیرالمؤمنین علیه السلام نیز شرکت جست. (۲) و برخی گفته اند که وی در جنگ صفین به شهادت رسید. (۳). ****. رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۹. اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۸۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۴۱. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۲۴۱.

ابو لیلی بن حارثه

شیخ طوسی او را از اصحاب و یاران امیرمؤمنان علیه السلام آورده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۱۷.

ابو لیلی بن عبدالله بن جراح

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام دانسته است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۳۹.

ابو لیلی بن عمرو

ابو لیلی فرزند عمرو بن جراح، از اصحاب علی علیه السلام بود. وی همراه «ابو سمره بن ذویب» از پیش قراولان سپاه امیرمؤمنان از کوفه به جانب صفین بوده است. (۱). اما طبری می گوید: ابو لیلی برادر «ابو عبیده جراح» است و امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که قصد حرکت به سوی بصره جهت جلوگیری از فتنه طلحه و زبیر داشت، ابو لیلی را به عنوان پیش قراول سپاه خود از مدینه تا بصره قرار داد و پرچم سپاه را به محمد بن حنفیه داد و عبدالله بن عباس را بر میمنه سپاه و عمر بن ابی سلیمه را بر میسره سپاه گمارد. (۲). احتمال دارد که وی در هر دو سپاه (جمل و صفین) پیش قراول بوده و هم چنین ممکن است که یکی از دو نقل اشتباه است. ****. همان، ص ۶۵، ش ۳۹ و ۴۰. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۵ و ۴۸۰.

ابو معاویه بن وهب بن اجوع

برقی، او را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام دانسته است. (۱). ****. رجال برقی، ص ۷.

ابو مریم

به گفته شیخ طوسی، «ابو مریم» از اصحاب حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). ممکن است «ابو مریم» همان «ابو مریم ثقفی مدائنی» باشد که ابن حجر می نویسد: او از علی بن ابی طالب، عمار و ابو موسی نقل حدیث نموده و مورد وثوق است. نام او «قیس ثقفی» است. (۲). ****. رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۲۵. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۵۹.

ابو مسیح بن عمرو جهنی

ابو مسیح بن عمرو جهنی، از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که در جنگ صفین به شهادت رسید. (۱). **** وقعہ صفین، ص ۲۶۱.

ابو مسعود انصاری

شیخ طوسی، «ابو مسعود انصاری» را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱) و درباره او و نام وی توضیحی نداده است، اما در جای دیگر که در ادامه می آید، نام «عقبه بن عمرو انصاری» را از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده که در کتب رجال و تاریخ و سیره او را با کنیه «ابو مسعود» معرفی کرده اند. لذا احتمال داد: ابو مسعود دو شخص باشند، یکی بدون ام که شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده و دیگری با نام عقبه بن عمرو که با کنیه «ابو مسعود» در کتب سیره از او یاد شده است، و الله العالم. **** رجال طوسی، ص ۶۳، ش ۱۶.

ابو مسعود (عقبه بن عمرو انصاری)

عقبه بن عمرو از انصار اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران با وفای امیرمؤمنان علیه السلام بود که به ابومسعود کنیه داشت. زمانی که حضرت علی علیه السلام می خواستند به جنگ صفین بروند، او را به جانشینی خود در کوفه منصوب کردند. (۱). ابن اثیر می گوید: عقبه بن عمرو بن ثعلبه، بدری است و بیشتر به کنیه اش ابومسعود معروف بود. وی در جنگ بدر حضور نیافت، لکن در منطقه بدر سکنا گزید و به «بدری» معروف گشت. وی در عقبه دوم حضور داشت و در میان حاضران از همه جوان تر بوده است. بعد از عقبه دوم او یاور پیامبر شد و از زمان جنگ احد در تمام غزوه ها شرکت داشت. گرچه برخی می نویسند: وی در جنگ بدر نیز حضور داشت اما نزد اکثر مورخان این قول صحیح نیست. ابن اثیر می گوید: عمرو در کوفه سکنا گزید و حضرت علی علیه السلام هنگام عزیمت به صفین او را جانشین خود در کوفه گردانید. او به نقلی در سال ۴۱ یا ۴۲ هجری و به نقل دیگری در سال ۶۰ هجری وفات یافت. (۲). «نصر بن مزاحم» نیز می گوید: در حالی که وی جوان ترین اصحاب هفتاد نفری عقبه بود، علی علیه السلام، او را به عنوان والی کوفه برگزید و خود همراه مردم عازم جنگ شد. (۳). یعقوبی می نویسد: او بعد از بیعت مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام سخنرانی کرد و گفت: چه کسی است که برای او روزی همانند روز عقبه و بیعتی هم چون بیعت رضوان باشد و رهبر هدایت گری که از جور او رسیده نمی شود و ظلمی نمی کند و عالمی که جاهل نیست و به تمام مسائل آگاهی دارد. (۴). ابو مسعود با این سخنرانی اعتقاد و ایمان خود به امیرالمؤمنین علیه السلام اظهار داشت و مردم را در امر بیعت تشویق نمود. **** همان، ص ۵۳، ش ۱۱۲. ر. ک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۴۱۹ و ج ۵، ص ۲۹۶. وقعہ صفین، ص ۱۲۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹.

ابو معاذ نصری

شیخ طوسی می نویسد: «ابو معاذ نصری» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۲۹.

ابو منذر جهنی

شیخ طوسی وی را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن اثیر نیز او را از صحابی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل کوفه دانسته و می افزاید: او از رسول خدا صلی الله علیه و آله درخواست کرد: «علمنی افضل الکلام؛ برترین کلام را به من بیاموز؟ حضرت فرمود: ای ابا منذر، در هر روز صد مرتبه بگو: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملک و له الحمد، یحیی و یمیت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدير» که تو از نظر عمل افضل و برترین مردم هستی مگر این که کسی مثل تو همین ذکر را بگوید. بعد پیامبر صلی الله علیه و آله توصیه کرد که: «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» و نیز «و لا حول و لا قوة الا بالله» را زیاد بگو و در نماز مرتباً طلب استغفار نما، که خداوند به رحمت خود خطایای تو را می بخشد. (۲). **** رجال طوسی، ص ۶۴، ش ۲۰. اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۰۶.

ابو مؤمن وائلی

ابو مؤمن از راویان حدیث از حضرت علی علیه السلام است که در نهروان شرکت داشت. همو از سوید بن عبید عجلی نقل می کند که ابو مؤمن گفت: در هنگام جنگ با خوارج و هلاکت نهروانیان، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: «انظروا فیهم رجلاً کأنّ ثدیة مثل ثدی المرأة، أخبرنی النبی صلی الله علیه و آله انی صاحبه؛ در میان کشته ها نگاه کنید و مردی را پیدا کنید که دستش به قدری بالا آمده، گویا سینه های زن است. (۱) پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این خبر را به من داده است.» یاران امیرالمؤمنین بسیار جست و جو کردند، ولی جسد او را پیدا نکردند و گفتند: «او را نیافتیم.» حضرت فرمود: «اگر راست باشید، پس شما بهترین مردم را کشته اید (۲) بگردید تا او را پیدا کنید.» گفتند: «ای امیرمؤمنان هفت کشته زیر درخت خرما است که جست و ج نکردیم» آنان رفتند و گشتند و سرانجام مردی را یافتند که سینه اش (۳) شبیه سینه زن بود. ابو مؤمن در ادامه می گوید: هنگامی که جسد آن مرد را می آوردند، دیدم ریسمانی به پایش بسته اند و جسد او را می کشند، در آن هنگام حضرت علی علیه السلام را دیدم که می فرمود: «قتلاکم فی الجنة و قتلاهم فی النار؛ کشته های شما در بهشتند و کشته های آنها در آتش اند.» (۴). **** ذو الثدیة: نام کسی از سران خوارج بود و چون دستی داشت همچون پستان زنان لذا به او «ذا الثدیة» می گفتند؛ زیرا دست او را چون می کشیدند به بلندی دست دیگرش می شد و چون آن را رها می کردند، جمع می شود و به شکل پستان زن درمی آمد. یعنی گروه خوارج از بدترین مردمند، به شرط آن که شخصی که گفتم جنازه اش را پیدا کنید، و اگر جنازه او را نیابید، معلوم می شود که ما با نیکان جنگیده ایم. در بعضی نقل ها آمده که فرمود: «بازوی او مثل سینه زن بالا آمده است.» تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۶۲.

ابو موسی اشعری (عبدالله بن قیس بن سلیم)

اشاره

ابو موسی اشعری که معروف به همین کنیه است، نامش عبدالله فرزند قیس بن سلیم و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و کارگزاران عمر بن خطاب در بصره و نیز از کارگزاران عثمان در کوفه بود. وی پس از قتل عثمان با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کرد، اما از اطاعت آن حضرت علیه السلام سر باز زد و مردم کوفه را از رفتن به بصره در حمایت از امام علیه السلام منع نمود و همین امر سبب شد که حضرت او را عزل کند و قرظۀ بن کعب را به امارت کوفه برگزیند. پس ابو موسی همواره نسبت به حضرت خشمگین بود و کارهایی بر ضد امام علیه السلام انجام می داد، از جمله در جریان حکمیت، بزرگترین خیانت را به اسلام و

ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود. با توجه به مراتب فوق، اگر چه ابو موسی را نمی توان از یاران علی علیه السلام به شمار آورد اما چون در ابتدا در زمره یاران و کارگزاران حضرت بوده و مسائل مهمی از عمل کرد او در عصر خلافت حضرت رخ داده، لذا به شرح حال او پرداختیم تا از زندگانی و نکات قوت و ضعف کارهای او آگاه شویم. ****

ابو موسی و پایانی نافر جام

همان طور که گفتیم ابو موسی اشعری اگر چه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از کارگزاران عمر بن خطاب و عثمان و چند صباحی از یاران و کارگزاران امام علی علیه السلام بود؛ اما در عین حال عاقبت خوبی نداشته و رفتار و کردارش او را از اصحاب خوب رسول خدا صلی الله علیه و آله جدا کرده است و عاقبت نافر جامی برای او رقم خورده است که چند نمونه از آن را نقل می کنیم: ****

جعل عنوان امیرالمؤمنین

ابو موسی در سال هجدهم هجری برای اولین بار جهت تقرب به عمر بن خطاب، طی نامه ای او را به عنوان «امیرالمؤمنین» مخاطب ساخت. (۱) و این بدعت را در اسلام پایه گذاری کرد؛ زیرا به اعتقاد ما شیعیان که یک امر قطعی و مسلم اسلامی است، عنوان امیرالمؤمنین، تنها و تنها برای حضرت علی علیه السلام است که از طرف خدا و رسول خدا به او اختصاص یافته و ذکر این عنوان برای شخص دیگری حتی برای دیگر ائمه معصومین شیعه علیهم السلام مجاز نیست، لذا ابوبکر هم به عنوان خلیفه رسول الله خطاب می شد و عمر هم تا سال هجدهم هجری خلیفه رسول الله خطاب می شد، اما با بدعتی که ابوموسی و دیگران گذاشتند، از آن پس عنوان امیرالمؤمنین، برای عمر و سپس برای عثمان و حتی برای معاویه و یزید و دیگر حاکمان جور و ستم به کار برده شد! **** تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۰. البته قول دیگری در عنوان «امیرالمؤمنین» برای عمر نقل شده است.

نفاق

از دیگر نمونه های بد فرجامی ابو موسی این که وی اگر چه به ظاهر مردی مقدس و دین دار و اسلام شناس بود، اما در واقع چنین نبود و او مردی دو چهره و منافق بوده است، لذا حذیفه بن یمان صحابی بزرگ پیامبر و یار با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام که با عنایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چهره منافقین را به خوبی می شناخت، روزی به آنان که درصدد تقدیس و تکریم ابوموسی بودند، گفت: و أما أنا فأشهد أنه عدو لله و لرسوله و حربٌ لهما في الحياة الدنيا و يوم القيامة، يوم لا يَنْفَعُ الظالمين معذرتهم، و لهم سوء الدار؛ شما حرف هایی درباره او می زنید، اما من شهادت می دهم که او دشمن خدا و رسول اوست و در این دنیا و به روز رستخیر در حال جنگ و ستیز با خدا و رسولش می باشد، روزی که معذرت خواهی و بهانه تراشی ستم گران سودی نمی بخشد و بر آنان لعنت و بد فرجامی است. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۳۱۴.

توطئه قتل پیامبر

از کارهای بسیار زشت و ناپسند منافقانه ابو موسی توطئه در قتل رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از بازگشت از غزوه تبوک است. ابن ابی الحدید می گوید: روزی از عمار یاسر درباره ابوموسی سؤال شد، او در پاسخ گفت: از حدیقه بن یمان درباره او سخنی بزرگ و شگفت انگیز شنیدم، از او شنیدم که می گفت: «صاحب الثرنس الأسود؛ صاحب آن شب کلاه سیاه است.» عمار گوید: سپس حدیفه کمی رو ترش کرد و لب های خود را به دندان گزید، آن چنان که از کار او دانستم که ابو موسی در زمره افرادی بوده که در آن شب روی گردنه (پس از مراجعت از غزوه تبوک) بوده (و قصد رم دادن شتر پیامبر صلی الله علیه و آله و آهنگ قتل آن حضرت را داشته است). (۱). **** همان، ص ۳۱۵.

خبر غیبی پیامبر

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در یک خبر غیبی و با کنایه ابو موسی را به نافرجامی عاقبتش آگاهی داده تا شاید از گمراهی دست بردارد و به خود آید، اما هیئات. ****

نفرین امام علی

از دیگر نمونه های پایان نافرجام او این که سرانجام با رفتار ناپسند و انحرافی که در مسئله حکمیت از خود نشان داد، مورد نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت. (۱). **** همان، ص ۳۵.

عزل ابو موسی از حکومت کوفه

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای دفع فتنه طلحه و زبیر و عایشه عازم بصره بود، در بین راه از محلی به نام ریذه، هاشم بن عتب (هاشم مرقال) (۱) را به سوی کوفه فرستاد تا مردم را برای جنگ با ناکثین (پیمان شکنان) بسیج نماید و نامه ای هم به ابو موسی نوشت و به او دستور داد مردم را برای مقابله با طلحه و زبیر آماده سازد. هاشم مرقال به کوفه رفت و نامه امام را برای ابو موسی فرستاد ولی حاضر به همکاری نشد و هاشم را تهدید به زندان و قتل کرد و در نتیجه هاشم، خبر عدم موفقیت خود را در این مأموریت توسط «محل بن خلیفه طائی» به حضرت نوشت و منتظر پیام امام علیه السلام ماند. (۲). امیرالمؤمنین علیه السلام بلافاصله نامه دیگری از «ماء العذیب» برای مردم کوفه فرستاد و آنان را برای جنگ با ناکثین فراخواند. ضمناً حضرت در این نامه از حقایقی که در مدینه در ارتباط با قتل عثمان گذشته بود و مردم کوفه از آن بی خبر بودند، یادآور شد و اعلام نمود که قاتلین عثمان، طلحه و زبیر و به تحریک عایشه بوده و بیعت مردم هم با ایشان به اختیار و میل خودشان صورت گرفته است. (۳). **** احتمال دارد امیرالمؤمنین علیه السلام ابتدا محمد بن جعفر و محمد بن ابوبکر را به کوفه فرستاده و چون ابوموسی مردم را از یاری امام علیه السلام بازداشت، دو نماینده امام بدون نتیجه به خدمت امام بازگشتند و حضرت بعد هاشم مرقال را اعزام کرد. منهاج البراعه، ج ۱۷، ص ۱۸؛ الجمل، ص ۲۴۲. ر. ک: نهج البلاغه، نامه ۱.

ابو موسی و حکمیت

توطئه قرآن به نیزه کردن معاویه و عمروعاص و پیشنهاد حکمیت از سوی آنان، باعث فریب عده ای از یاران امام علیه السلام شد و حضرت مجبور به پذیرش حکمیت گردید. هم چنین این گروه نادان در تعیین فردی برای حکمیت از سپاه علی علیه السلام به مخالفت برخاسته و در نتیجه اختلاف میان صفوف سپاه افتاد. امام علیه السلام می خواست مالک اشتر یا ابن عباس را تعیین نماید ولی اشعث و طرفداران او و قاریان قرآن، ابو موسی اشعری را تعیین کردند، بدین دلیل که او در کوفه برای جنگ جمل ما را از فتنه برحذر داشت، پس او مردی آگاه به مسائل است و صلاحیت این کار را دارد و دیگر این که چون اشعث خود از یمن بود، می خواست ابو موسی که از طایفه ای از قبایل یمن بود، این کار را به عهد بگیرد و دیگر این که ابو موسی چون صدای بسیار خوبی در قرائت قرآن داشت و به اصطلاح حنجره داودی داشت، مورد قبول قاریان قرآن که در سپاه حضرت علی علیه السلام که تعدادشان نیز زیاد بود، قرار گرفته و بر آن تأکید می کردند و از همه مهم تر این که اشعث و منافقین در سپاه امام می دانستند ابو موسی رابطه خوشی با حضرت علی علیه السلام ندارد و در داوری خود، طرف معاویه را خواهد گرفت و از طرفی دیگر عمروعاص که از سوی معاویه بود، او را شکست می دهد، در نتیجه امیرالمؤمنین شکست خواهد خورد و معاویه موفق خواهد شد. مجموعه این مسائل که به آن اشاره شد، سبب گردید که امام علی علیه السلام را مجبور سازند که داور در حکمیت را ابو موسی قرار دهد. متأسفانه ابو موسی با این که توان این کار را نداشت، پذیرای داوری شد و پذیرفت که با عمروعاص در «دومه الجندل» جمع شود و بر اساس قرآن داوری نماید. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۹۷؛ در سایر بخش های این کتاب به مناسبت به شرح بیشتر داستان غمبار حکمیت پرداخته ایم، مانند ابوالاسود دوئلی و اشعث بن قیس و مالک اشتر.

متن قرارداد حکمیت

خلاصه ای از متن قرارداد بدین شرح است: بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما تقاضى عليه علي بن ابي طالب و معاوية بن ابي سفيان، قاضى علي بن ابي طالب على اهل العراق، و قاضى معاوية بن ابي سفيان على اهل الشام و من كان معه من شيعته من المؤمنين و المسلمين...؛ به نام خداوند بخشنده مهربان، این نوشته ای است که به درخواست علی بن ابي طالب (۱) و معاویه بن ابي سفيان و همراهانشان تنظیم شده است تا به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره اختلاف دو طرف داوری کند، بر مردم عراق و شیعیان غایب و حاضر علی علیه السلام است که به این پیمان متعهد باشند و بر مردم شام و هواداران غایب و حاضر معاویه است که به این حکم متعهد باشند، ما به حکم خدا و کتاب او ملزم هستیم؛ زیرا تنها این قرآن است که اختلافات را از بین می برد و ما را دور هم جمع می کند، و لذا تمام قرآن را از آغاز تا انجام داور اختلاف خود قرار دادیم و هر آنچه قرآن زنده می دارد ما زنده نگاه خواهیم داشت و هر چه قرآن می میراند ما می میرانیم و علی و شیعیانش، عبدالله بن قیس (ابو موسی اشعری) را داور قرار داده و معاویه و یارانش، عمرو عاص را داور قرار داده اند و از هر دو داور پیمانی محکم گرفته شد که قرآن را در این امر مهم مورد عمل قرار دهند و به چیز دیگری روی نیاورند و اگر در کتاب خدا رهنمودی نیافتند به سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مراجعه کنند و نباید به هواهای نفسانی و شبهات تکیه کنند و این دو حکم مادامی که از حق تجاوز نکرده اند، جان و مال و خانواده شان از هرگونه گزند در امان است و امت اسلامی یار و ناصر آنان خواهند بود و اگر یکی از این دو مُردند، حاکم آن گروه کسی را که دارای شرایط اوست تعیین نماید. این قرارداد را گروه زیادی از یاران علی و نیز طرفداران معاویه گواهی و امضا نمودند. این قرارداد در چهارشنبه هفدهم صفر سال ۳۷ هجری به امضا رسید و مقرر شد هشت ماه دیگر بعد از ماه رمضان ۳۷ هجری در دومه الجندل به اجرا درآید. (۲). ***** تفصیل این داستان و حذف کلمه «امیرالمؤمنین» از پیمان صلح را در شرح حال اخنفت بن قیس و اشعث بن قیس آمده، مراجعه نمایید. ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۱۰ و ۵۱۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸ و ۵۹.

داوری ظالمانه ابو موسی

تاریخ اجرای حکمیت یعنی ماه رمضان ۳۷ هجری فرا رسید. امیر مؤمنان علیه السلام چهارصد مرد به فرماندهی شریح بن هانی به دومه الجندل گسیل داشت و عبدالله بن عباس را برای امامت جماعت و مراقبت امور برگزید و ابو موسی را هم به همراه آنان فرستاد. از دیگر سو معاویه نیز چهار صد نفر به سرکردگی عمروعاص به آن جا گسیل داشت در ضمن افراد سرشناس مثل عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر و دیگر رجال قریش را فراخواند و به همراه آنان فرستاد. در چنین موقعیت خطیری، شریح بن هانی، ابو موسی را از اهمیت کاری که در پیش دارد، متذکر گردید. (۱). ابو موسی در برابر مردم عراق و شام که در آن جا منتظر داوری آنان بودند، ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «إِنَّ رَأْيِي وَرَأْيَ عَمْرٍو قَدْ اتَّفَقَ عَلَى أَمْرِ نَرْجُو أَنْ يُصْلِحَ اللَّهُ بِهِ أُمَّةً هَذِهِ الْأُمَّةُ؛ ای مردم رأی من و عمروعاص بر امر واحدی تعلق گرفته که امیدواریم با این کار، خداوند امر امت را به آن اصلاح نماید.» عمروعاص بلافاصله گفت: ابو موسی درست می گوید. بعد به ابو موسی توصیه کرد سخن بگوید. ابن عباس در این موقع فریاد برآورد که: وای بر تو ای ابو موسی، او قصد فریب تو را دارد، اگر بر امر واحدی توافق کرده اید، بگذار ابتدا او سخن بگوید؛ زیرا عمرو مرد مکار و فریب کاری است، گمان ندارم به عهدی که با تو بسته است، عمل کند. اما ابو موسی که بسیار خرفت و نادان بود، بدون توجه به سفارش ابن عباس گفت: ما به کار این امت نظر کردیم و فهمیدیم که هیچ چیز بیش از وحدت نظر نمی تواند نابسامانی آن را اصلاح کند، از این رو من و هم تایم عمرو توافق کردیم که علی و معاویه را از خلافت عزل کنیم و تعیین تکلیف این امر را به مشورت مسلمانان بگذاریم تا هر کسی را دوست داشتند، انتخاب نمایند. من علی و معاویه را خلع کردم و این امر را به شما واگذار نمودم تا فرد شایسته ای را انتخاب نمایید. ابو موسی پس از این سخنان در گوشه ای نشست، سپس عمروعاص برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: این شخص مطالبی گفت، همان طور که شنیدید، او مولای خود، علی را از خلافت عزل کرد، اینک من هم علی را مثل او خلع می کنم ولی مولا-یم معاویه را به این منصب می گمارم؛ زیرا او کارگزار عثمان و خون خواه او و سزاوارترین مردم به این مقام است. ابو موسی وقتی سخنان پسر عاص را شنید، گفت: خدا تو را ناکام گرداند و موفق ندارد تو غدر و حيله کردی مثل تو مثل سگ است که اگر به او حمله کنی، حمله می کند و اگر او را رها کنیم، باز هم حمله می نماید. عمروعاص گفت: تو هم مانند چهارپایی می مانی که کتاب ها را حمل می کند. شریح بن هانی نیز با تازیانه به عمروعاص حمله کرد و او را کتک زد و پسر عمروعاص به دفاع از او برخاست. شریح همواره می گفت: ای کاش به جای تازیانه با شمشیر بر او می نواختم و من از این کار بیش از هر چیز پشیمان هستم. در نتیجه این شکست مفتضحانه برای ابو موسی و خیانت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام او به ناچار از رفتن به کوفه خودداری کرد و سوار بر ناقه اش شد و با شرمندگی به مکه رفت. ابن عباس می گفت: قبیح باد چهره ابو موسی، با این که او را از نیرنگ عمروعاص آگاه ساختم، ولی نیندیشید، سپس عمروعاص و مردم شام به سوی معاویه رفتند و با او بر خلافت بیعت کردند. (۲). ابو موسی که روزی حاضر نبود امیرالمؤمنین علی علیه السلام را حمایت نماید، پس از شهادت حضرت علیه السلام، وقتی معاویه به نخیله آمد، وی از مکه به دیدار معاویه شتافت و گفت: درود بر تو ای امیرالمؤمنین و معاویه جواب او را داد. (۳). او سرانجام با کوله باری از گناه که بر او سنگینی می کرد، در سال ۴۲ یا ۵۲ هجری در کوفه یا مکه از دنیا رفت، (۴) تا در قیامت پاسخ گوی خیانت خود باشد. ***** شرح حال «شریح بن هانی» و گفت و گوی او با ابو موسی در همین کتاب آمده است. وقعه صفین، ص ۵۴۵. الغارات، ج ۲، ص ۶۵۶. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۳۱۶.

اشاره

ابو نوح از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از شخصیت های بزرگ کوفه، از قبیله کلاع بود. وی در جنگ های جمل و صفین در رکاب امام علیه السلام حضور داشت. نصر بن مزاحم در شرح حال وی فقط به نقل بیان داستانی در صفین اکتفا کرده است و متأسفانه ما هم در منابع تاریخی و روایی به اطلاعات جامعی در مورد شخصیت و زندگانی وی دست نیافتیم؛ لذا به ذکر همین داستانی که نصر بن مزاحم نقل کرده که جلوه ای از حقایق امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز نمایان می سازد، بسنده می کنیم.

توضیح

قبل از آن که به داستان «ابو نوح کلاعی» در صفین بپردازیم، لازم است این توضیح داده شود که حضور عمار در میان سپاه علی علیه السلام یکی از نشانه های حقانیت این جبهه بود، از طرف دیگر شهادت او به دست قوای شام، حجت را بر همگان تمام کرد و تردیدی برای هیچ کس باقی نگذاشت که جبهه معاویه، همان جبهه بغی، عدوان، تجاوز، ستم و غارتگری است؛ زیرا همه می دانستند که رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود که سرانجام عمار به دست گروه سرکش و ستمگر کشته خواهد شد و قاتلان او اهل دوزخ خواهند بود؛ از همین رو هنگامی که خبر شهادت عمار در میان هر دو سپاه منتشر شد، در میان سپاهیان شام تزلزلی به وجود آمد و صدای اعتراض و ابراز ندامت از همه نواحی سپاه برخاست و حقانیت راه و رسم امیرالمؤمنین علیه السلام در میان سپاهیان حضرت به اثبات رسید. ذوالکلاع حمیری که از سرداران سپاه شام و در جست و جوی حق بود، می گوید: من خود مکرر از عمرو عاص شنیده بودم که می گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به عمار فرمود: «تقتلک الفئه الباغیه و آخر شربک ضیاح من لبن؛ تو به دست گروهی سرکش و ستمگر کشته خواهی شد و آخرین نوشیدنی ات، جرعه شیری خواهد بود که با کمی آب آمیخته است». پس به عمرو عاص گفتم: وای بر تو، مگر نه این که هم اکنون عمار یاسر در جبهه علی علیه السلام است و با ما پیکار می کند! پس آن گروه برحقند و گروه ما بر باطل. عمرو عاص با این که خود می دانست راه علی علیه السلام راه حق و معاویه بر باطل است اما با حیله و دروغ خواست ذوالکلاع را مجاب کند تا مبادا با همراهانش به سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام ملحق شود، لذا گفت: ای ذوالکلاع نگران نباش، زیرا عمار به زودی آگاه شده و از سپاه علی فاصله می گیرد و به ما می پیوندد. این موضوع مدتی قبل از شهادت عمار بود ولی قبل از انتشار خبر شهادت عمار، در میان سپاهیان شام، ذوالکلاع کشته شده بود و حضور نداشت تا دروغ گویی عمرو عاص را شاهد و ناظر باشد، لذا در این موقع عمرو عاص به معاویه گفت: نمی دانم به مرگ کدام یک از این دو، مسرورتر باشم: به مرگ عمار یاسر از سپاه علی یا مرگ ذوالکلاع در میان سپاهیان خودی، به خدا سوگند اگر ذوالکلاع هم اکنون زنده بود و از کشته شدن عمار به دست سپاه شام آگاه می شد، متوجه حقیقت شده و با همه قومش به علی علیه السلام می پیوست و کار ما را ضایع می کرد. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۴.

گفتگوی ذوالکلاع با ابو نوح حمیری

«نصر بن مزاحم» از ابو نوح نقل می کند: زمانی که تنور جنگ داغ شده بود، من در میان گروهی از همدانی ها و حمیری ها (تیره هایی از قحطانیان) ایستاده بودم، ناگهان مردی از قوای شام به سپاه حضرت علی علیه السلام نزدیک شد و بانگ برآورد: چه کسی

مرا به «ابو نوح حمیری» معرفی می کند؟ به او گفتیم: حمیری همین جاست، کدام یک از آنها را می خواهی؟ مرد شامی گفت: من ابو نوح کلاعی را می خواهم، گفتم: او را یافته ای، زیرا او این جاست، حال بگو تو کیستی؟ گفت: من ذو الکلاع هستم (در این لحظه نقاب خود را کنار زد، او را دیدند که وی ذو الکلاع حمیری است در حالی که گروهی از خویشاوندان و افراد قبیله اش او را همراهی می کردند). ذو الکلاع به ابو نوح نزدیک شد و گفت: همراه من بیا. پرسید: کجا بیاییم؟ گفت: از صف بیرون رویم. پرسید: چه کار داری؟ گفت: مرا به تو نیازی است. ابو نوح گفت: پناه بر خدا! ممکن نیست من همراه تو حرکت کنم مگر آن که همراه گروهی از سپاه باشم. ذو الکلاع گفت: آن چنان لازم نیست تو پیش من آی که برای تو عهد و امان خدا و رسولش و من ذو الکلاع خواهد بود تا هنگامی که به صف سواران خود برگردی. من می خواهم از موضوعی درباره شما که در آن شک و تردید کرده ایم، پرسم. ابو نوح و ذو الکلاع حرکت کردند، و به راه ادامه دادند. ذو الکلاع به ابو نوح گفت: من تو را خواستم تا برای تو حدیثی را بگویم که عمرو عاص در قدیم و به روزگار حکومت عمر برای ما نقل کرده بود و اینکه هم که آن حدیث را به یاد او آوردیم، هم چنان آن را تکرار کرد. عمرو عاص چنین می پندارد و نقل می کند که از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده که فرموده است: «مردم شام و مردم عراق جنگ خواهند کرد؛ حق و امام هدایت در یکی از آن دو سپاه است و عمار یاسر هم همراه همان امام هدایت است.» ابو نوح گفت: آری به خدا سوگند، عمار یاسر میان ماست. ذو الکلاع گفت: تو را به خدا سوگند می دهم، آیا عمار در جنگ با ما جدی و کوشا ست؟ ابو نوح گفت: آری به خدای کعبه سوگند، او در جنگ با شما از من سخت کوش تر است و من چنانم که دوست می دارم کاش شما همه یک تن بودید و من او را می کشتم و پیش از کشتن دیگران تو را می کشتم، با وجود این که پسر عموی منی، و عمار در هلاکت و نابودی شما از من جدی تر است. پس از گفت و گوهای فراوان، بالاخره ابو نوح راضی شد که در پناه ذو الکلاع نزد عمرو عاص برود. وقتی عمرو عاص ابو نوح را دید به او گفت: ای ابو نوح، تو را به خدا سوگند می دهم که به ما راست بگویی و دروغ پردازی نکنی، آیا عمار بن یاسر میان شماست؟ ابو نوح گفت: به تو خبر نخواهم داد مگر این که خبر دهی که به چه مناسبت فقط در مورد عمار می پرسی و حال آن که شمار دیگری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز همراه مایند و همگی در جنگ با شما می کوشند. عمرو عاص گفت: شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «إِنَّ عَمَارًا تَقْتَلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ وَانْه لَيْسَ يَنْبَغِي لِعَمَارٍ أَنْ يَفَارِقَ الْحَقَّ وَ أَنْ تَأْكُلَ النَّارُ مِنْهُ شَيْئًا؛ همانا عمار را گروه ستم پیشه می کشند و عمار هرگز از حق جدا نمی شود و آتش هرگز چیزی از عمار را نخواهد خورد.» ابو نوح تهلیل و تکبیر گفت و افزود: به خدا سوگند، او میان ما و در جنگ با شما کوشا ست. عمرو گفت: تو را سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست، آیا او در جنگ با کوشا ست. ابو نوح گفت: آری به خدایی که پروردگاری جز او نیست؛ و او روز جنگ جمل به من گفت: ما بر مردم بصره پیروز خواهیم شد و دیروز هم به من گفت که: اگر شما چندان ضربه به ما بزنید که تا نخلستان های «هجر» (۱) ما را عقب برانید، باز هم می دانیم ما بر حق هستیم و شما بر باطلید و کشتگان ما در بهشت و کشتگان شما در دوزخ خواهند بود. عمرو عاص گفت: آیا می توانی ترتیب دیدار من و عمار یاسر را بدهی؟ ابو نوح گفت: آری. پس عمرو عاص و دو پسرش، «عتبه بن ابو سفیان»، «ذو الکلاع»، «ابو الاعور سلمی»، «حوشب» و «ولید بن عقبه» سوار شدند و روی به راه نهادند. (۲). ***** هجر: منطقه ای پوشیده از نخل است. در این جا برای بیان دوری آمده است، به طوری که هر جایی را که مسافت دور داشته به «هجر» مثال می زدند. وقعه صفین، ص ۳۳۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۶.

ابو واقد لثی (حارث بن عوف حُسنی)

حارث بن عوف از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و شاعر بود که کنیه اش به «ابو واقد لثی» معروف بود. او قبل از فتح مکه اسلام آورد و در جنگ حنین و غزوه تبوک شرکت داشت و در سال ۶۵ و به قوی ۶۸ هجری در سن ۷۵ سالگی از دنیا رفته است. (۱).

شیخ مفید، حارث را از مهاجرانی می‌داند که با حضرت علی علیه السلام بیعت کرد. (۲) شیخ طوسی نیز وی را با تغییر نام پدر «حارث بن عمرو لثی» با کنیه «ابو واقد» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است، و می‌نویسد: او همان کسی است که معاویه سوگند یاد کرد که مس ذوب شده در گوش های او بریزد. (۳). **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴۲؛ الاصابه، ج ۷، ص ۴۵۶. الجمل، ص ۱۰۳. رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۱۷.

آبی بن قیس نخعی

اشاره

آبی فرزند «قیس بن عبدالله نخعی» از بزرگان اهل کوفه و همچون برادرش «علقمه بن قیس» از یاران مخلص امیر المؤمنین علیه السلام بود (۱) وی و برادرش هر دو از بزرگان تابعین (۲) هستند و هر دو در جنگ جمل و صفین در رکاب حضرت علیه السلام جنگیدند و آبی در صفین به شهادت رسید و علقمه هم یک پای خود را در این جنگ از دست داد. (۳). **** همان، ص ۵۳، ش ۱۱۵. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. همان؛ وقعه صفین، ص ۲۸۷.

زهد و پارسایی آبی

آبی بن قیس در زهد و تقوا و ترک دنیا چون برادرش شهرت داشت و به قدری نماز می‌خواند که او را «ابو الصلاة» نامیدند. (۱). ابن سعد از منصور نقل می‌کند که گفت: از ابراهیم پرسیدم: آیا علقمه در صفین حضور داشت؟ گفت: آری، شمشیرش کاملاً به خون آغشته بود و برادرش «آبی بن قیس» نیز در همین نبرد به شهادت رسید. (۲). **** قاموس الرجال، ج ۶، ص ۳۳۵؛ ر. ک: رجال کشی، ص ۱۰۰، ح ۱۵۹. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۸۷.

اثال بن حجل مدحی

اثال فرزند حجل بن عامر مدحی، از علمای مجتهد و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام در صفین بود. وی ابتدا از یاران معاویه بود ولی بعداً مستبصر شد و به دامان علی علیه السلام بازگشت و در زمره یاران و شیعیان حضرت در آمد، اما پدرش «حجل» به مخالفت با امام علیه السلام اصرار می‌ورزید و معاویه را همراهی می‌کرد. نصر بن مزاحم نقل می‌کند: در یکی از روزهای سخت جنگ صفین، مالک اشتر فریاد زد: «ای اهل عراق! آیا مردی هست که جانش را به خداوند بفروشد؟» در این موقع «اثال بن حجل» بیرون آمد و بین دو صف سپاه ایستاد و به لشکریان معاویه گفت: آیا مبارزی در میان شما هست؟ معاویه، برای مبارزه با وی حجل پدر اثال را خواست و گفت که به جنگ این جوان برو، و کار او را تمام کن! حجل و اثال در حالی مقابل هم قرار گرفتند که یک دیگر را نمی‌شناختند که پدر و پسرند، لذا «حجل» به میدان آمد و آن دو به جنگ پرداختند، اما حجل ناگهان متوجه شد، دشمنی که با او می‌جنگد پسرش است، لذا فوراً از اسب پیاده شد و پسرش نیز پیاده گشت، هر دو دست به گردن یک دیگر انداختند و گریستند، بعد حجل به پسرش گفت: ای اثال! به سوی دنیا بیا. یعنی ثروت و دنیا نزد معاویه است. اما اثال گفت: «ای پدر! بیا به سوی آخرت، به خدا قسم اگر من بخواهم به شام بیایم، تو باید مرا منع کنی. چقدر برای من زشت و قبیح است که به علی علیه السلام و مؤمنان صالح بگویم که به شامیان پیوستم. بنابراین ای پدر! تو بر آنچه هستی باش و من نیز بر آنچه هستم، باشم. من در

سپاه علی علیه السلام خواهم ماند و تو نیز در سپاه معاویه بمان.» پس از این گفت و گو، هر کدام از آنان به جانب سپاه خویش بازگشتند و این جریان را به سپاهیان خود گفتند، سپس «حجل» اشعاری در این باره سرود: انّ حجل بن عامرٍ و اُثالاً أصبحا يُضربان فی الأمثال همانا حجل بن عامر و اُثال صبح کردند در حالی که به آنان مثل می زدند. (تا آخر اشعار) زمانی که این اشعار به مردم عراق رسید، پسرش نیز در مقابل شعر پدر، شعری سرود که دو بیت آن، چنین است: قلت للشیخ لست أكفرک اللّٰه - لطیف الغداء و التّفنیقا غیر اُنّی أخافُ أن تدخُل النار فلا تعصّنی و کن لی رفیقاً - به آن پیر بزرگوار گفتم، من در زمانه با خوردن و پرورشِ نیکو از نعمت هایی که تو به من داده ای، ناسپاس نبوده ام. - و این همه (تلاش من نیز) به خاطر آن است که می ترسم تو به دوزخ بروی، پس با من مخالفت نکن و هم فکر و رفیق راه من باش. (۱). اُثال در ضمن اشعاری که سروده از یک سو اعتقاد و ایمان خود به امیرالمؤمنین علیه السلام را ابراز داشته و از دیگر سو مراقب بود که پدرش را هجو نکند و به او جسارت نشود، که این خود امری است پسندیده که فرزند احترام پدر را داشته باشد، اگر چه از نظر اعتقادی در دو مسیر باشند. **** وقعه صفین، ص ۴۴۳.

احنف بن قیس تمیمی سعدی

اشاره

اسم او صخر یا ضحاک فرزند «قیس بن معاویه بن حصین تمیمی» ملقب به احنف و کنیه اش «ابو بحر تمیمی سعدی» است؛ چون پای او قدری کج بود لذا به احنف (کج پا) شهرت داشت. (۱). احنف از اشراف اهل بصره و بزرگ قبیله بنی تمیم و یکی از عقلای نامدار ملت عرب بوده است. وی گذشته از هوش بی نظیرش، سخنگویی فصیح و ناطقی جسور بود و از نظر حلم و بردباری و بزرگی ضرب المثل عرب است. (۲) از وی پرسیدند: چگونه بزرگ قوم خود شدی؟ گفت: با دستگیری ستمدیدگان و کمک به بینویان. گفتند: حلم را از که آموختی؟ گفت: از حکیم عصر و حلیم زمان «قیس بن عاصم منقری». (۳). در بردباری احنف همین کافی است که وقتی برادرزاده اش از درد دندان می نالید، به او گفت: من سی سال است از بینایی یک چشم محروم و به احدی نگفته ام. (۴). احنف در زمان حیات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مسلمان شد، اما موفق به دیدار آن حضرت صلی الله علیه و آله نگردید، اما مورد دعای حضرت صلی الله علیه و آله قرار گرفته است. (۵) با این حال شیخ طوسی در کتاب رجال خود، وی را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن مجتبی علیه السلام به شمار آورده است. (۶). ****

اسد الغابه، ج ۱، ص ۵۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۱۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۰۹. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۰۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۲۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۹ ماده احنف. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۸۳. اسد الغابه، ج ۱، ص ۵۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۱۸۸. رجال طوسی، ص ۷، ش ۶۴ و ص ۳۵، ش ۶ و ص ۶۶، ش ۱.

برخورد خلیفه دوم با احنف

مورخان نقل می کنند: احنف که رئیس قوم خود و مردی دانا و بصیر و ساکن بصره بود، در زمان خلافت عمر بن خطاب در میان جمعیتی از مردم بصره، به مدینه آمد و خطبه ای بسیار جالب و گیرا خواند، و چون عمر او را مردی بسیار زیرک و دانا و با دیانت یافت، دستور داد تا او را در مدینه نگه دارند و مانع مراجعت وی به بصره شوند. عمر یک سال به او اجازه بازگشت نداد و در توجیه کار خود گفت: تو را این مدت در مدینه نگاه داشتم و حرکاتت را زیر نظر گرفتم و ایمانت را آزمودم؛ تو مؤمن و مسلمانی،

پس سپاس گزار باش و اینک به تو اجازه بازگشت می‌دهم. در پی بازگشت «احنف بن قیس» به بصره، عمر نامه ای به ابو موسی اشعری (والی بصره) نوشت و در آن متذکر شد که: احنف از بزرگان بصره است، او را به خود نزدیک و در امور کشور با وی مشورت کن. (۱). ***** ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۲۱.

مشورت استنادار بصره با احنف

به دنبال نامه ای که عمر برای ابو موسی اشعری نوشت دوره ای از نبوغ سیاسی و اجتماعی احنف فرا رسید و سرانجام وی یکی از مشاوران رسمی و امین حکومت های عمر، عثمان و امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. استناداران بصره در امور مهم با وی مشورت می کردند و در بسیاری از موارد رأی او را به کار می بستند. از جمله وقتی که سپاه ناکثین به سرکردگی طلحه و زبیر همراه عایشه به دروازه های بصره در منزلی به نام «حفر ابو موسی» رسیدند و به عثمان بن حنیف که استنادار بصره از جانب حضرت علی علیه السلام بود، نامه نوشتند و از او خواستند که دارالاماره را در اختیار آنان بگذارد، وقتی نامه آنان به عثمان رسید، فوراً «احنف بن قیس» را خواست و با او مشورت کرد. احنف با فکر ژرف و دوراندیش خود گفت: آنان که برای خون خواهی عثمان قیام کرده اند، خود خون او را ریخته اند و من لازم می دانم که آماده مقابله با آنها باشی و پیش از آن که آنها به بصره وارد شوند با لشکری مقابلشان بروی، و الا اگر آنان وارد بصره شوند، مردم از آنان بیشتر اطاعت خواهند کرد. عثمان بن حنیف گفت: نظر من هم همین است، لکن منتظر دستور امام علیه السلام می مانم. در این هنگام «حکیم بن جبلة عبدی» وارد شد، نامه طلحه و زبیر را برایش خواند او هم نظر احنف را تکرار کرد و گفت: اجازه بده من برای مقابله با آنان برخیزم، اگر به اطاعت امیر مؤمنان علی علیه السلام گردن نهند چه بهتر و گر نه با آنها نبرد می کنم. عثمان بن حنیف گفت: اگر تصمیم به مقابله باشد، خودم برای این کار بهترم. حکیم اصرار ورزید که هر چه زودتر اقدام کند که اگر ناکثین وارد بصره شوند، دل های مردم را به سبب همراه بودن عایشه همسر پیامبر با آنان، به سوی خود جلب می کنند و تو را از مقامت خلع خواهند کرد. (۱). در این اوضاع بود که نامه امیر مؤمنان به عثمان رسید، به این مضمون: «طلحه و زبیر پیمان شکسته و به سوی بصره می آیند، آنها را به اطاعت دعوت کن، اگر اطاعت کردند آنها را اکرام نما و اگر اطاعت نکردند با جنگ، کار را فیصله دهید.» امام علیه السلام نامه را از «ربذه» ارسال کرده بود و نوشته بود که: من هم به زودی به سوی تو خواهم آمد. استنادار بصره پس از مشورت با یاران خود و بعد از دریافت نامه امام علیه السلام فوراً «عمران بن حصین» و «ابو الاسود دؤلی» را - که از شخصیت های بصره بودند - طلبید و به آنان مأموریت داد تا با طلحه و زبیر بیرون بصره ملاقات کنند و هدف آنان را از لشکرکشی به بصره جويا شوند. آن دو از بصره بیرون آمدند و در «حفر ابو موسی» به ملاقات طلحه و زبیر و عایشه رفتند. (۲) بدون تردید اگر عثمان بن حنیف به مشورت احنف بن قیس توجه می کرد و در بیرون شهر بصره با طلحه و زبیره به نبرد می پرداخت، کار بدان جا نمی کشید که تا این حد از دو طرف خونشان ریخته شود و خود ابن حنیف هم با آن وضع دلخراش از بصره اخراج شود و شهر بصره به دست مهاجمین بیفتد. یا آن که کار به صلح می کشید و هرگز خونی ریخته نمی شد، و الله العالم. ***** حکیم بن جبلة پس از زندانی شدن عثمان بن حنیف با گروهی از قبیله عبد قیس و... قیام کرد و خود و برادر و فرزندش و نیز همراهانش در نبردی با گروه ناکثین پیش از آمدن امیرالمؤمنین علیه السلام به بصره به شهادت رسید و جنگ او را جمل اصغر، و جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام را جمل اکبر نامیده اند. تفصیل آن را در شرح حال حکیم بن جبلة در همین کتاب ملاحظه نمایید. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۱.

نقش احنف در جنگ جمل

وی در جنگ جمل غایب بود، اما این غیبت هم، به صلاح دید و موافقت امام علیه السلام صورت گرفت؛ زیرا با ورود طلحه و زبیر و عایشه به شهر بصره، و اخراج عثمان بن حنیف و کشتن جمعی از یارانش، گروه کثیری از مردم بصره در مشروعیت حکومت امام علیه السلام دچار تردید شدند و سران و سرکردگان سپاه جمل برای سلب اعتماد مردم بصره از امام علیه السلام و تشکیک در مورد مشروعیت حکومت او و نیز دخالت دادن امام علیه السلام در ماجرای قتل خلیفه سوم از هیچ تلاشی فرو گذار نبودند. آنان به منظور تحریک عواطف دینی مردم، همسر پیامبر (عایشه) را با خود همراه و از همراهی او به عنوان دلیل محکم بر حقانیت خود و بطلان صلاحیت علی علیه السلام استفاده کردند. «احنف بن قیس» خود رابه امام علیه السلام رساند و عرض کرد: مردم بصره گمان کرده اند که اگر شما بر شهر مسلط شوید، مردانشان را کشته و زنانشان را به اسارت می برید. امام علیه السلام در پاسخ فرمود: ما مثلی یخاف هذا منه، و هل یجلُّ هذا الا ممن (لِمن) تَوَلَّى و کَفَرَ، الم تسمع قول الله عزوجل «لست علیهم بمصیطر الا من تَوَلَّى و کَفَرَ» و هم قوم مسلمون؛ چگونه مردم چنین واهمه ای از من دارند، آیا مگر چنین کاری جز در حق کفار حربی و مرتدین جایز است؟ مگر فرمان خدای عزوجل را در این مورد نشنیدی که فرمود: «تو بر آنها تسلط نداری مگر آنان که روی گردانند و کافر شوند». حال آن که آنان مردمانی مسلمانند. احنف عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، حال شما یکی از دو پیشنهاد مرا بپذیرید، یا این که من در کنار شما بمانم و بجنگم و یا این که به شهر برگردم و از پیوستن ده هزار مرد جنگی قبیله ام به سپاه دشمن جلوگیری کنم؟ امام علیه السلام فرمود: این خود نصرت بزرگی است که بتوانی ده هزار جنگجو را از پیوستن به دشمن باز داری. لذا احنف به میان قوم خود بازگشت و آنان را به ارشاد و راهنمایی امام علیه السلام و پرهیز از جنگ و حفظ بی طرفی کامل دعوت و خود نیز به همراه آنان عزیزت کرد. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۷.

احنف و انتقاد از عایشه

احنف در واقعه جمل با عایشه مناظره و او را در مورد اقدام به جنگ محکوم کرد. او گفت: ای ام المؤمنین، آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله در خصوص این جنگ با تو عهدی بسته و دستوری داده است؟ عایشه: خیر، به خدا قسم به من دستوری نداده است، پرسید: پس آیا در کتاب خدا در این باره چیزی یافته ای؟ گفت: خیر. ما نیز همان قرآنی را می خوانیم که شما مردم می خوانید. احنف گفت: آیا هرگز اتفاق افتاده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی که مسلمانان اندک بودند و مشرکان بسیار از زنان خود یاری بطلبند؟ عایشه که چاره ای جز گفتن حق نداشت، گفت: خیر به خدا قسم چنین چیزی اتفاق نیفتاده است. احنف گفت: پس گناه ما چیست که علیه ما قیام کرده ای؟ (۱). منظور احنف این بود که اگر اکنون ما یاری خود را از تو دریغ می کنیم، بدین جهت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز اجازه نداده است که زنان وی در تعیین سرنوشت و اداره امور مسلمانان و جنگ با امام وقت دخالت کنند. او هم چنین مناظره ای با طلحه و زبیر دارد که در تاریخ ثبت شده است. (۲). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۷. ر. ک: عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۱۹؛ الجمل، ص ۱۴۳.

شرکت فعال و موثر احنف در نبرد صفین

زمانی که حضرت علی علیه السلام قصد داشت به صفین عزیمت کند، نامه ای به ابن عباس (استاندار وقت بصره) نوشت و از وی خواست که جنگجویان بصره را برای پیوستن به سپاه امام و حرکت به سوی دشمن بسیج کند. احنف وقتی به کوفه آمد به همراه

گروهی از مردم بصره نزد امام علیه السلام شرفیاب شد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، إنه إن تک سعد لم تنصرک يوم الجمل فإنها لم تنصر علیک و...؛ یا امیرالمؤمنین علیه السلام، اگر بنی سعد در جنگ جمل شما را یاری نکردند(۱) در مقابل به ضرر شما نیز وارد جنگ نشدند و سران و گردانندگان آن واقعه خونین را برضد شما حمایت نکردند؛ اکنون طایفه ما در بصره اند، اجازه بدهید پیکی به سویشان بفرستیم و از آنها کمک بخواهیم، زیرا آنان امروز بدین وسیله به تکلیف خود عمل کرده و قصور دیروزشان را نیز جبران می کنند و حق خود را از دشمن می گیرند و به فضیلت جهاد در رکاب امام خود نایل می شوند. امام علیه السلام به وی اجازه داد و فرمود: پس نامه ای برایشان بفرست و آنان را به سوی خود بخوان. وی بی درنگ نامه ای به این مضمون برای مردم قبیله اش فرستاد: أما بعد، فإنه لم یبق أحد من بنی تمیم إلا وقد شقوا برأی سیدهم غیرکم...؛ ای گروه بنی سعد، خوب می دانید که احدی از بنی تمیم در واقعه جمل جان سالم بدر نبرد و هر یک از طوایف این قبیله بزرگ به نوعی گرفتار سوء تدبیر بزرگ قبیله خود شدند...، اما شما از گزند آن حوادث خونین به دور ماندید؛ زیرا خداوند شما را به وسیله حسن تدبیر من، سلامت بخشید و همه به آرزوهایتان رسیدید و از هر آن چه که مایه هراستان بود، در امان ماندید. خلاصه این که از گرفتاران و شکست خوردگان بریدید و به اهل عافیت پیوستید. حال به شما می گویم که ما بر قبیله بنی تمیم کوفه وارد شده و دوباره مورد محبتشان قرار گرفتیم. نخست با خروج به سوی ما در بصره مورد محبت شان قرار گرفتیم و اکنون هم برای حرکت به سوی دشمن، پس به سوی ما بشتابید و بر دشمن اعتماد نکنید... (۲). احنف در نبرد صفین با همه نیروهای تحت امر خود، حضور یافت و در این جنگ به دستور امام علیه السلام فرماندهی قبایل بنی تمیم، ضبّه و رباب را عهده دار بود. (۳). **** اشاره به کناره گیری احنف و قبیله اش در جنگ جمل است. وقعة صفین، ص ۲۵؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۸۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۴.

حمایت احنف از عنوان امیرالمؤمنین

در جنگ صفین سرانجام امام علیه السلام ناچار شد مذاکره و حکمیت پیشنهادی دشمن را بپذیرد و به کاتب ویژه خود (عبیدالله بن ابی رافع) دستور داد که متن بیانیه صلح را بدین ترتیب تنظیم کند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: هذا ما تقاضی علیه علی امیرالمؤمنین، و معاویة بن ابی سفیان و شیعتهما فیما تراخیا به من الحکم بکتاب الله و سنت نبیه صلی الله علیه و آله؛ بسم الله الرحمن الرحیم، این قطع نامه ای است که به موجب آن علی امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان و شیعیان و پیروان آن دو توافق کردند که به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کنند و داوری قرآن را در خصوص جنگ یا صلح بپذیرند. این بیانیه تنظیم گردید و به معاویه نشان داده شد تا ذیل آن را امضا کند. اما او همین که عنوان «امیرالمؤمنین» را دید، گفت: من آدم بسیار پستی خواهم بود که با وجود اذعان به امامت تو بر مؤمنین، باز هم عناد و رزم و با تو بجنگم. پس معلوم است من امارت تو را برای مؤمنین نپذیرفته ام که با تو از در جنگ وارد شده و اکنون پیمان صلح و حکمیت امضاء می کنیم، بنابراین اگر می خواهی صلحی صورت گیرد، این عنوان (کلمه امیرالمؤمنین) را از متن بیانیه حذف کن. (۱). در این جا، احنف از خیرخواهی به امام علیه السلام عرض کرد: مبادا عنوان «امیرالمؤمنین» را از متن معاهده حذف کنی که در این صورت می ترسم هرگز به تو باز نگردد؛ پس تن به این کار مده اگر چه به جنگ تازه ای بینجامد و عده ای کشته شوند؟ حضرت امیر علیه السلام هم با این پیشنهاد موافق بود و نیمی از روز در همین مورد بحث شد تا این که «اشعث بن قیس کندی» با تنگ نظری و تعصب خاص خود و با تکیه بر نفوذ قومی خود ایده دشمن را بر امام علیه السلام تحمیل کرد که برای پایان مخاصمه عنوان امیرالمؤمنین حذف شود و فقط به اسم حضرت و اسم پدرش (علی بن ابی طالب) اکتفا گردد. (۲). **** در روایتی آمده است که عمرو عاص گفت: علی فقط امیر شما است نه امیر همه مؤمنین و الا با او جنگ نمی کردیم. پس نام خود او و نام پدرش را بنویسد. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۲؛ وقعة صفین، ص ۵۰۸؛

شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۳۲.

تذکرات و نصایح احنف به ابوموسی اشعری

هنگامی که ابو موسی اشعری (نماینده مردم عراق) (۱) به نمایندگی از سوی امام علیه السلام برای گفت و گو با عمرو عاص عازم «دومه الجندل» گردید، «احنف بن قیس» که مرد سیاست و کیاست و بصیر به امور بود، دست ابوموسی را گرفت و او را از نیرنگ های عمرو عاص بر حذر داشت و اهمیت این مذاکرات را به وی گوشزد کرد و گفت: عظمت کار را درک کن و بدان که کار ادامه دارد. اگر عراق را ضایع کنی، دیگر عراقی نیست. از مخالفت خدا بپرهیز که خدا دنیا و آخرت را برای تو جمع می کند. اگر فردا با عمرو عاص رو به رو شوی، تو ابتدا سلام مکن، هر چند سبقت بر سلام سنت است ولی او شایسته این کار نیست. دست در دست او مگذار، زیرا دست تو امانت است. مبادا تو را در صدر مجلس بنشانند، که این کار خدعه و فریب است. از این که با تو در اتاق تنها سخن بگویند بپرهیز؛ زیرا ممکن است در آن جا گروهی را به عنوان شهود، مخفی سازد تا بر ضد تو گواهی دهند. آن گاه احنف ابو موسی را آزمود و دانست که ابایی از خلع امام علی علیه السلام از حکومت، ندارد لذا نزد امام آمد و ماجرا را برای آن حضرت بیان کرد. امام علیه السلام فرمود: «ان الله غالب علی أمره». احنف یادآور شد که این کار مایه ناراحتی ماست. (۲).

**** امام علیه السلام هرگز به انتخاب ابو موسی راضی نبود و او را شایسته چنین مأموریت خطیری نمی دید، اما گروهی از مردم ظاهربین کوفه خواسته خود را بر امام علیه السلام تحمیل کردند و زیر بار وکالت و حکمیت شخص دیگری جز ابوموسی نرفتند. وقعه صفین، ص ۵۳۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۴۹.

ایستادگی احنف در مجلس معاویه

محمد بن عبد ربه در کتاب «عقد الفرید» نقل می کند: روزی در مجلس معاویه که جمع زیادی از رجال برجسته شام حضور داشتند، مردی چاپلوس به مجلس وارد شد و خطبه ای خواند و در آخر کلامش به امیرالمؤمنین علیه السلام لعن و ناسزا گفت. حاضران از باب تأیید سخنان آن مرد چاپلوس ساکت ماندند. احنف این شیعه راستین علی علیه السلام سکوت را جایز ندانست و خطاب به معاویه چنین گفت: این مرد که این گونه به علی علیه السلام جسارت کرد، اگر می دانست که لعن انبیای الهی علیه السلام تا این حد تو را خرسند می سازد، آنان را نیز لعنت می کرد. پس از خدا بترس و از علی دست بردار، که او اینک از دنیا رفته و خدای خود را ملاقات و در بستر قبرش با اعمال خود خلوت کرده است. ای معاویه، به خدا سوگند، تا آن جا که ما علی علیه السلام را می شناسیم، سوابقی درخشان، اخلاقی پاکیزه، مناقب عظیم و مصائبی بزرگ دارد. وی اعظم علما و افضل فضلا و احلم حلما و وصی خیرالانبیاء است، چگونه روا خواهد بود که اینگونه مورد جسارت و بی حرمتی قرار گیرد؟ معاویه گفت: ای احنف، به راستی که خار و خاشاک بر چشمم ریختی و سخن نسنجیده گفتی و عاقبت آن را نمی دانی و پایانش را نمی بینی. حال که چنین گفتی، باید بر منبر نشسته و علی را در بین مردم نفرین کنی! احنف گفت: اگر مرا از انجام این کار معاف داری، برای بهتر است؛ زیرا هرگز لبانم به لعن علی علیه السلام گشوده نخواهد شد. معاویه گفت: من تو را معاف نمی دارم و باز به تو می گویم که باید به منبر رفته و علی را در ملاء عام لعنت کنی! احنف گفت: در این صورت میان تو و او به انصاف سخن خواهم گفت و به انصاف عمل خواهم کرد. معاویه پرسید: مگر چه می خواهی بگویی؟ احنف گفت: پس از ستایش خداوند بر پیامبرش درود می فرستم و چنین می گویم: ای مردم، معاویه از من خواسته که علی را لعن کنم! بدانید که علی و معاویه پس از آن که در امر خلافت اختلاف پیدا

کردند، به جنگ یکدیگر برخاستند و هر یک از آن دو خود را به حق می دانستند بنابراین من دعا می کنم و شما هم آمین بگویید، که خدا شما را رحمت فرماید. پس از آن می گویم: پروردگارا، لعنت تو و فرشتگانت و انبیا و فرستادگانت و همه مخلوقات بر کسی از این دو (علی و معاویه) که به دیگری ستم کرده فرو فرست و همین طور بر گروه ستمکار که به ناحق بر ضد طرف مقابل دست به شورش زد، لعن فرست و آنان را از دایره رحمت خود خارج ساز و بر آنان سخت گیر. ای مردم آمین بگویید که خدا شما را بیامرزد. آری ای معاویه من چنین خواهم گفت، هر چند که به قیمت جانم تمام شود، نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد. معاویه گفت: ای ابا بحر، من تو را از این کار معاف کردم و نمی خواهم به علی نفرین و لعن کنی. (۱). ***** عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۸.

صداقت و پایداری احنف در اجرای حق

پس از مرگ زیاد بن ابیه در سال ۵۳ قمری معاویه تصمیم گرفت فرزندش «یزید» را به ولایت عهدی و جانشینی خود معرفی کند و در این باره از مردم بیعت بگیرد، لذا برای رسیدن به مقصود خود با شخصیت ها و بزرگان و سران قبایل به شور و مشورت پرداخت. از جمله کسانی که به شام آمد و نظر خود را صریحاً اعلام کرد احنف بن قیس بود، او پس از اظهار نظر جمعی از بزرگان، چنین گفت: ای معاویه، تو خود از شب و روز یزید آگاهی و از ظاهر و باطن و دخول و خروجش با خبری، اگر در این کار رضای خدا و صلاح امت است به مشورت و نظرخواهی نیاز نیست و اگر غیر از این است دنیا را در اختیار او قرار مده که خود عازم سفر آخرتی. شاید بهترین سخن که بوی تملق و چاپلوسی در آن نبود، سخن احنف در آن مجلس بود، لذا پس از گفتار او مردم متفرق شدند، سخن و کلام احنف را زمزمه می کردند و بازگو می نمودند. (۱). ذهبی نقل می کند: وقتی یزید بن معاویه به ولایت عهدی منصوب شد، مردم برای عرض سلام و تهنیت می آمدند و هر کس سخنی می گفت، اما احنف ساکت بود، معاویه پرسید: چرا چیزی نمی گویی؟ احنف گفت: اگر دروغ بگویم، خدا را به خشم آورده ام و از او می ترسم و اگر راست بگویم، تو را به خشم آورده و از تو بیم دارم. (۲). ***** عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۷۰. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۲۴.

وفات احنف

«احنف بن قیس» در سال ۶۷ یا ۷۱ هجری درگذشت و جمعی گفته اند: در زمانی که «عبدالله بن زبیر» بر حجاز و عراق در شهر کوفه حکومت داشت، درگذشت. «مصعب بن زبیر» که از سوی برادرش عبدالله در کوفه حکومت می کرد، بر او نماز خواند و پیکر او را تشییع کرد. مصعب در تشییع جنازه او می گفت: «هذب الیوم الحزم و الرأی؛ امروز محکم کاری و رأی صائب از میان رفت.» (۱). ***** الاصابه، ج ۱، ص ۱۸۹؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۵۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۲۴.

ادهم بن محرز باهلی

شیخ طوسی او را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۱۴.

اسامه بن زید بن حارثه

اشاره

اسامه فرزند «زید بن حارثه بن شراحیل کلبی» و کنیه اش «ابو محمّد» یا «ابو خارجه» یا «ابو زید» است. (۱) مادرش «ام ایمن» است و وی در مکه متولد شد و در آغوش اسلام پرورش یافت و چون غلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود، وقتی حضرت او را آزاد کرد به «مولی رسول الله» (آزاد شده پیامبر) شهرت یافت. اسامه، هنگام رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هجده یا بیست سال داشت و پس از آن حضرت در زمره یاران و اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام درآمد. (۲) او در آخر حکومت معاویه در سال ۵۴ یا ۵۸ و به قولی ۵۹ هجری در سن ۵۶ یا ۵۹ سالگی در «جرف» در گذشت و پیکر پاک او در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. (۳). **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۴؛ قاموس الرجال، ج ۱، ص ۷۱۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۲۶. رجال طوسی، ص ۳۴، ش ۱. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۲۷.

زید (پدر اسامه)

زید (پدر اسامه) در زمان کودکی و سن هشت سالگی همراه پدرش حارثه و مادرش ام ایمن برای دیدار با بستگان خود به قبیله «بنی معن» در مکه رفتند. در این هنگام طایفه «قین» بر آنان حمله بردند و زید را اسیر کرده و برای فروش به بازار عکاظ مکه آوردند. حکیم بن حزام (برادرزاده حضرت خدیجه) زید را به مبلغ چهارصد درهم برای حضرت خدیجه خریداری کرد و او هم زید را به پیامبر صلی الله علیه و آله بخشید، حضرت هم او را آزاد کرد و به عنوان فرزند خود تلقی نمود. حارثه در فراق فرزندش زید، بسیار دل‌تنگ و متأثر بود و با اشعاری عمق ناراحتی خود را در فراق فرزندش بازگو می کرد: تا این که جمعی از طایفه «کلبیه» به زیارت خانه خدا آمدند و زید را شناختند و او را از نگرانی پدر و مادرش مطلع کردند. زید برای آرامش پدر و مادرش اشعاری را - که حکایت از عشق و علاقه قلبی او به حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود - سرود و برای آنان فرستاد. هنگامی که آن گروه، خبر سلامتی زید را برای پدر و مادرش برد، بلافاصله پدر زید و عمویش «کعب بن شراحیل» در مکه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و عرضه داشتند: ای پسر عبدالمطلب، و ای پسر هاشم، و ای بزرگ قوم، راجع به پسرمان نزد تو آمده ایم! بر ما ممت بگذار یا فدیة بگیر و او را آزاد گردان؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فرزند شما کیست؟ گفتند: زید بن حارثه. حضرت رسول صلی الله علیه و آله زید را صدا کرد و به او فرمود: اینها را می شناسی؟ گفت: آری، این پدرم و آن عمویم است. بعد فرمود: مرا هم که می شناسی و مصاحبت مرا دیده ای، حال آیا مرا اختیار می کنی یا پدر و عمویت را؟ زید گفت: یا رسول الله، من آن دو را نمی خواهم و کسی را بر شما مقدم نخواهم داشت و شما به جای پدر و عموی من هستید. پدر و عموی زید که صراحت و بی اعتنایی زید را دیدند، سخت ناراحت شدند و خطاب به او گفتند: آیا بردگی را بر آزادی و بندگی را بر پدر و مادرت ترجیح می دهی؟ زید گفت: آری، من آن چه در این مدت از پیامبر دیده ام و صفات حسنه و اخلاق کریمه اش را مشاهده کرده ام، تا ابد احدی را بر او ترجیح نخواهم داد! پدر و عموی زید گفتند: ای گروه قریش، شما گواه باشید که ما از زید بیزاریم و او دیگر فرزند ما نیست. در چنین موقعیتی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست زید را گرفت و به کنار خانه خدا برد و فرمود: «یا من حضر، اشهدوا أنّ زیداً ابنی یرثنی و أرثه؛ ای حاضرین، همه شما گواه باشید، من زید را پسر خود قرار دادم. او از من و من از او ارث می بریم». (۱). زید از همان اوایل بعثت، به اسلام روی آورد و جزو سابقین در اسلام قرار گرفت و سرانجام در جنگ موهه سال هشتم هجری، قبل از فتح مکه به شهادت رسید، به برکت ایمان و فضل زید، فرزندش اسامه همواره در زمره یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جمله یاران حضرت علی علیه السلام قرار داشت. ****

اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۲۴؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۲۶۳.

اسامه محبوب رسول خدا

همان گونه که اشاره شد، اسامه از پدری که فرزند خوانده رسول خدا صلی الله علیه و آله و از مادری که به جای مادر آن حضرت بود، به دنیا آمد. از این رو اسامه همواره مورد عنایت خاص حضرت قرار داشت و به قدری به او اظهار علاقه می کرد که وی را «حُبُّ رسول الله» می نامیدند. (۱). ابن اثیر در «اسد الغابه» از ابن عمر نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: إِنَّ أُسَامَةَ لِأَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ - او من أَحَبِّ النَّاسِ إِلَيَّ - و أنا أرجو أن يكون من صالحكم، فاستوصوا به خيراً؛ به راستی اسامه از محبوب ترین مردم نزد من است، امیدوارم او از صالحان شما باشد، پس همواره او را به خوبی سفارش نمایید. (۲). همین محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به اسامه سبب شد که «عمر بن خطاب» در زمان خلافت خود موقع تعیین حقوق برای یاوران و اصحاب پیامبر، برای اسامه پنج هزار و برای عبدالله پسر خود دو هزار درهم در نظر بگیرد. عبدالله از این تفاوت به پدرش اعتراض کرد و گفت: اسامه را بر من مقدم داشتی با این که من در جنگ هایی شرکت کرده ام که اسامه شرکت نکرده است. عمر گفت: چون پیامبر او را بیشتر از تو دوست می داشته و به پدرش بیشتر از پدر تو علاقه مند بوده است، لذا حقوق و مستمری او را بیشتر از تو قرار دادم. (۳). ***

تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۲۲۶. اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۴. اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۵.

اسامه و فرماندهی سپاهی عظیم

یکی از مواردی که اهمیت مقام و منزلت اسامه را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله به وضوح به اثبات می رساند، فرماندهی او در لشکری بزرگ برای رویارویی با بزرگ ترین ارتش جهان آن روز (ارتش روم) است. پس از کشته شدن سه فرمانده بزرگ اسلام «عبدالله بن رواحه»، «جعفر بن ابی طالب»، «زید بن حارثه» (پدر اسامه) و نیز کشته شدن بسیاری از مسلمانان در جنگ موته، رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکری در قالب چهار هزار نفر ترتیب داد و «اسامه بن زید» را که هجده سال پیش نداشت به فرماندهی چنین سپاهی منصوب کرد. اکثر بزرگان مهاجر و انصار و جمعی از سرشناسان اصحاب از جمله ابوبکر، عمر و عثمان را زیر پرچم او قرار داد و دستور داد به طرف شام و سرزمین روم حرکت کنند و انتقام خون شهدای موته را بگیرند و این سفارش را تکرار می کرد که: انفذوا جيش أسامة، لعن الله من تخلف عن جيش أسامة؛ با جیش اسامه حرکت کنید، خدا لعن کسی را که از لشکر وی سرپیچی نماید. در این سفر اسامه از بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله نگران بود، لذا به خدمت حضرت آمد و عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت! آیا اجازه می فرمایید، چند روزی در مدینه بمانم تا خداوند به شما عافیت بخشد؛ زیرا من نگران حال شمایم؟ حضرت فرمود: «ای اسامه، آن چه به تو دستور داده ام، عمل کن و سپاه را به جانب دشمن پیش ببر که کوتاهی در جهاد در هیچ حالی جایز نیست.» فرمان بسیج سپاه اسامه به شام از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله در ۲۶ صفر سال یازده هجری - چند روز قبل از رحلت آن حضرت - صادر شد. اما برخی از اصحاب که از انتخاب اسامه به فرماندهی این سپاه عظیم ناراضی بودند و از سویی در این موقعیت که پیامبر بستری بود، علاقه ای به خارج شدن از مدینه را نداشتند؛ لب به اعتراض گشوده و گفتند: رسول خدا، نوجوانی را بر ما مردان و بزرگان، امیر کرده است!! سرپیچی بعضی از سران سپاه و بزرگان اصحاب به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. حضرت فوراً به مسجد آمد و بالای منبر رفت و خطاب به آن جمعیت فرمود: بلغنی أنکم طعنتم فی عمل أسامة و فی عمل أبیه من قبل، و أیّم الله إنّه لخلقٌ للإمارة و إنّ أباه کان خلیقاً لها، و إنّه و أباه من أحبّ الناس إلّیّ، فأوصیکم به خیراً، فلئن

قلتیم فی إمارته لقد قال قائلکم فی أماره أیبه؛ مردم به من خبر رسیده است که شما به فرماندهی اسامه طعنه زده اید، همان گونه که به فرماندهی پدرش طعنه می زدید، قسم به خدا، همانا اسامه سزاوار فرماندهی سپاه است، چنان چه پدرش سزاوار بود و همانا او و پدرش از بهترین مردم نزد من است. پس سفارش می کنم شما را که خیرخواه او باشید و اگر امروز درباره فرماندهی اسامه حرف زدید، پیش تر درباره امارت و فرماندهی پدرش می گفتید. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این مطالب را فرمود و به خانه بازگشت. اما سپاهیان تحت امر اسامه، به خصوص سران و سرشناسان اصحاب، در حرکت با او تعلق کردند و به بهانه بستری بودن پیامبر صلی الله علیه و آله تا محل قرارگاه «جرف» پیش رفتند و در آن جا ماندند. باز منادی پیامبر اعلام کرد: «هیچ کس حق ندارد از فرماندهی اسامه تخلف کند.» آنانی که تخلف کرده بودند، خود را به سپاه اسامه رساندند، اما دو روز بیشتر نشد که روح بلند پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به ملکوت اعلی پیوست و بلافاصله اولین کسانی که به مدینه بازگشتند، ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح بودند. (۱). گرچه سپاه اسامه پیش از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به علت کوتاهی و عدم حرکت اصحاب از هم گسیخت اما اسامه پس از مدتی که از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت در زمان خلافت ابوبکر با همان لشکر روانه موته شد و عده زیادی از قاتلان پدرش را کشت و نیز جمعیتی را اسیر کرد و پس از چهل روز با پیروزی به مدینه مراجعت کرد و مورد استقبال ابوبکر و اهالی مدینه قرار گرفت. (۲). ***** احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۷۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵۹؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۶۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۸. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۲۵۰.

اعتقاد اسامه به ولایت امام علی

اسامه از جمله کسانی است که به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام معتقد و ثابت قدم بود و در مواقع بسیار حساس و مهم به امامت آن حضرت اقرار کرده است. او به خلافت ابوبکر اعتراض کرده و حق را از آن امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است. تعلق در بیعت با ابوبکر: پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله سپاه اسامه از هم گسیخت و ابوبکر و عمر به سرعت به مدینه بازگشته و در سقیفه برای بیعت گرفتن از مردم اجتماع کردند. این کار زمانی صورت گرفت که حضرت علی علیه السلام و جمعی از بنی هاشم و اصحاب مشغول غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. در همین موقع خلافت ابوبکر به طور رسمی اعلام شد و برای آن که این خلافت و بیعت رسمیت بیشتری پیدا کند، عمر به ابوبکر پیشنهاد داد هر چه زودتر نامه ای برای اسامه بنویسد تا او و سپاهیان به مدینه بازگردند و با تو بیعت کنند، زیرا بیعت او در رفع شبهه ها بسیار موثر است. ابوبکر نامه ای به این شرح برای اسامه نوشت: از ابوبکر خلیفه رسول خدا به اسامه بن زید، اما بعد، چون نامه من به تو رسید، با همه افرادی که همراه تو هستی، حرکت کرده و به سوی من بیایید؛ زیرا همه مسلمانان دور من جمع شده و مرا به خلافت و ولایت امر خود منصوب کردند. بنابراین شما هم مخالفت نکنید و الا آنچه خوش ندارید، خواهید دید، و السلام. چون نامه ابوبکر به اسامه رسید در در پاسخ نامه چنین نوشت: از «اسامه بن زید» عامل رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگ شام به «ابی بکر بن ابی قحافه»، نامه ات به من رسید ولی اول آن با آخرش تناقض داشت. در آغاز نامه ات نوشته ای من خلیفه رسول خدایم و در آخرش نوشته ای که مسلمانان دور من جمع شده و مرا امیر خود کرده اند! و از این حقیقت غفلت ورزیده ای که من و کسانی که همراه منند از مسلمانان هستیم و به خدا قسم هرگز ما به خلافت و ولایت تو رضا ندادیم، پس دقت کن و حق را به صاحب آن واگذار نما و آنهایی را که صاحب حقند، از حقشان محروم مگردان. ابوبکر چون نامه اسامه را خواند، سخت تکان خورد و تصمیم گرفت از خلافت کناره گیری کند که «عمر بن خطاب» او را از این کار منع کرد. ابوبکر و دیگران نامه هایی برای اسامه نوشتند و او را از فتنه و شکاف در میان مسلمانان بر حذر داشتند. در نتیجه اسامه با رسیدن نامه های زیادی از ابوبکر و دیگران تسلیم شد و با همراهان به مدینه آمد و مستقیم خدمت امیرالمؤمنین علیه

السلام رسید و از جریان تازه جويا شد. حضرت عليه السلام فرمود: اين همان است كه مي بيني. اسامه پرسيد: آيا شما بيعت كرده ايد؟ - آري! - آيا بيعت شما از روي اختيار بوده است يا به اجبار؟ - مجبور شدم. اسامه هم از روي اجبار و اكراه به خانه ابوبكر رفت و به او گفت: سلام بر تو باد اي خليفه مسلمانان. ابوبكر هم در جواب او گفت: سلام بر تو باد اي سردار. (۱). **** احتجاج طبري، ج ۱، ص ۸۷.

اسامه و بيعت با امير المؤمنين

اسامه از جمله كساني است كه مورخان در بيعت او با امير المؤمنين اختلاف نظر دارند. برخي مثل شيخ طوسي او را از اصحاب رسول خدا صلي الله عليه و آله و اصحاب امير المؤمنين به شمار آورده اند. (۱) اما برخي ديگر از بزرگان اسلام مثل برقي و ابن اثير او را فقط از اصحاب رسول خدا صلي الله عليه و آله به شمار آورده اند و ظاهراً در بيعت او با امير المؤمنين ترديد دارند. ابن ابی الحدید درباره بیعت او با امیرالمؤمنین علیه السلام چنین می نویسد: روزی که مردم با امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از قتل عثمان بیعت کردند، چند نفری از جمله: «عبدالله بن عمر»، «محمد بن مسلمه»، «سعد بن ابی وقاص» و «اسامه بن زید» با حضرت دست بیعت ندادند. حضرت سراغ هر کدام فرستاد و آنها یا حاضر به بیعت نبودند یا عذری آوردند؛ امام علیه السلام متعرض آنان نمی شد و می فرمود: بگذارید بروند اما اسامه را احضار نمود و به او فرمود: بیعت کن. اسامه گفت: «إني مولاك و لا خلاف مني عليك، و ستأتیک بیعتی إذ سكن الناس؛ من غلام آزاد شده شما هستم و هیچ گونه خلافي از من نسبت به شما صورت نمی پذیرد و به زودی پس از آن که مردم آرام شوند، با شما بیعت خواهم کرد.» حضرت از او پذیرفت و فرمود: مانع او نشوید. (۲). اگر چه اسامه به ظاهر با حضرت علی علیه السلام بیعت نکرد، اما امام سخن او را پذیرفت و گویا بیعت او را به همین مقدار قبول کرده است. اما این که اسامه در جنگ های جمل، صفین و نهروان شرکت نداشته است، معذور بوده و حضرت عذر او را پذیرفته است. (۳). **** رجال طوسي، ص ۳، ش ۱ و ص ۳۴، ش ۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۹. توضیح این جریان در صفحات قبل گذشت.

بیان چند حدیث درباره اسامه

۱ - «سلمة بن محرز» از امام باقر علیه السلام نقل می کند که فرمود: ألا أخبركم بأهل الوقوف؟ قلنا: بلى، قال: اسامة بن زيد و قد رجح فلا تقولوا الأ- خيراً، و محمّد بن مسلمه و ابن عمر مات منكبوا؛ آیا می خواهید شما را از اهل وقوف خبر دهم؟ عرض شد: آري، فرمود: «اسامة بن زيد»، به راستی از موضع قبلی خود بازگشت، از این رو جز به نیکی از او نام نبرید، ولی «محمّد بن سلمة» و «ابن عمر» عهدشکن از دنیا رفتند. (۱). ۲ - مرحوم کلینی از «عبدالله بن جعفر طیار» نقل می کند که گفت: من و جمعی از جمله امام حسن و امام حسین علیهما السلام، عبدالله بن عباس، عمر بن ام سلمه، و اسامة بن زيد نزد معاویه بودیم. (۲) و بین من و معاویه مطالبی رد و بدل شد، آن گاه به معاویه گفتم: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم ثم أخی علی بن ابی طالب أولى بالمؤمنين من أنفسهم، فاذا استشهد علیٌّ فالحسن بن علی أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثم ابني الحسين من بعده أولى بالمؤمنين من أنفسهم...؛ من از همه مسلمانان به آنان از خودشان سزاوارترم و پس از من برادرم علی بن ابی طالب از همه مسلمانان به آنان از خودشان سزاوارتر است، بعد از علی، فرزندم «حسن بن علی» و بعد از او «حسین بن علی» و بعد از او فرزندش «علی بن الحسین» تا دوازده امام علیهم السلام را نام برد و فرمود: هر یک از ایشان از همه مؤمنان نسبت به خودشان

سزوارترند. عبدالله بن جعفر می گوید: امام حسن، امام حسین، عبدالله بن عباس، عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید را برای صدق این حدیث شاهد گرفتم، آنان همگی نزد معاویه شهادت دادند که این حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ایم. (۳). مرحوم کلینی در ذیل این حدیث از سلیم نقل می کند که گفت: من هم این حدیث را از سلمان، ابوذر و مقداد شنیدم که آنان گفتند: ما از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این روایت را شنیده ایم. (۴). آیا شهادت دادن اسامه در مجلس معاویه، حکایت از اعتقاد راسخ او به امامت علی علیه السلام نیست؟! ۴ - آخرین و بهترین دلیل بر این که اسامه از موالیان اهل بیت پیامبر علیهم السلام بوده است، حدیثی است که «ابی مریم انصاری» از امام باقر علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: «ان الحسن بن علی علیه السلام کفن أسامة بن زید فی برد أحمر حبره؛ حسن بن علی علیه السلام، اسامه بن زید را با بُردِ یمانی سرخ رنگ مخصوص کفن کرد». (۵). علامه محسن امین در ذیل همین حدیث می نویسد: کفن کننده اسامه، حضرت حسین علیه السلام بوده نه حضرت حسن (یعنی در چاپ اشتباه شده و حسن به جای حسین ضبط شده است) زیرا به نقل ذهبی و ابن حجر، اسامه در سال ۵۴ هجری از دنیا رفته است و حال آن که امام حسن در سال ۴۹ یا ۵۰ هجری به شهادت رسیده است. پس مکفن جناب اسامه، امام حسین علیه السلام است. (۶). به نظر نویسنده، کفن کننده اسامه، چه امام حسن و چه امام حسین علیه السلام باشند، فرقی نمی کند؛ زیرا هر کدام یک از این دو بزرگوار امام معصوم می باشند، و این عمل بیانگر اعتقاد اسامه، به ولایت اهل بیت پیامبر علیهم السلام و توجه اهل بیت علیهم السلام به اوست. **** رجال کشی، ص ۳۹، ح ۸۲. این واقعه در مدینه اتفاق افتاد که معاویه پس از شهادت حضرت علی علیه السلام و پس از صلح با امام حسن مجتبی علیه السلام به مدینه آمد. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۹؛ الحجۃ باب ما جاء فی الاثنی عشر، ح ۴. اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۹؛ الحجۃ باب ما جاء فی الاثنی عشر، ح ۴. رجال کشی، ص ۳۹، ح ۸۰. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۹. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۲۴۹.

مخاصمه اسامه و پسر عثمان

موقعی که معاویه به مدینه آمد، عمرو پسر عثمان (خلیفه سوم) اسامه را برای محاکمه - راجع به باغی از باغات مدینه - نزد معاویه برد، اما در مقام اقامه دلیل صدای طرفین بلند شد و کار به پرخاش گری رسید، پسر عثمان که انتظار نداشت اسامه به او تندی کند، گفت: تو آزاد شده منی، چگونه به من پرخاش می کنی؟ اسامه گفت: من آزاد شده تو نیستم و حتی خوش ندارم که جزو قبیله تو به حساب آیم، و من آزاد شده پیامبرم. عمرو، خطاب به معاویه و حاضران گفت: می شنوید که این بنده و آزاد شده، چگونه با من سخن می گوید. سپس به اسامه گفت: ای پسر زن سیاه، چقدر سرکشی می کنی! اسامه خشمگین شد و گفت: ای پسر عثمان، تو سرکش و یاغی هستی که مرا به مادرم سرزنش می کنی؟ مادر من از مادر تو بهتر است، زیرا مادر من «ام ایمن» است که بارها پیامبر خدا به او مژده بهشت داده است و پدر من هم از پدر تو عثمان بهتر است، زیرا پدر من «زید بن حارثه» محبوب رسول خدا و آزاد کرده آن حضرت بوده است و او در موته در طاعت خدا و رسولش به شهادت رسید، و خود من هم بر تو و پدرت و کسانی که از پدرت بهتر بوده اند امیر و فرمانده ام. من بر ابوبکر، عمر، ابو عبیده و بزرگان مهاجر و انصار به فرمان رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمانده ام! تو را چه رسد که به من فخر کنی ای پسر عثمان. عمرو گفت: ای قوم، آیا می شنوید که این بنده، چگونه با من برخورد می کند؟ در این موقع «مروان بن حکم» برای حمایت از پسر عثمان کنار وی نشست. امام حسن علیه السلام که چنین دید، بلند شد و در کنار اسامه نشست، «عتبه بن ابی سفیان» کنار عمرو و «عبدالله بن عباس» کنار اسامه نشست. سپس «سعید بن عاص» کنار عمرو و «عبدالله بن جعفر» کنار اسامه قرار گرفت. معاویه ناگهان متوجه یک لشکرکشی بین بنی هاشم و بنی امیه شد که گروهی از بنی امیه به حمایت پسر عثمان و گروهی از بنی هاشم به حمایت از اسامه برخاسته اند و این ماجرا می تواند عاقبت

خطرناکی داشته باشد؛ لذا گفت: من علم دارم و می دانم این باغ از آن کیست! همه گفتند: چنان چه به علمت حکم کنی، راضی هستیم. معاویه گفت: من گواهی می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله این باغ را به «اسامه بن زید» داده است، ای اسامه، برخیز و باغ را تصاحب کن و بر تو گوارا باد. اسامه و بنی هاشم برخاستند و گفتند: خدا خیرت دهد و رفتند. وقتی بنی هاشم بیرون رفتند، پسر عثمان به معاویه گفت: خدا خیرت ندهد، تو حق خویشاوندی را رعایت نکردی و با این قضاوت نسبت دروغ به ما دادی و زبان دشمن ما را برای شماتت بر ما گشودی. معاویه گفت: وای بر تو ای عمرو! هنگامی که دیدم بنی هاشم طرف اسامه صف کشیده و از او حمایت می کنند به یاد صفین افتادم که ایشان از زیر کلاه خود به طرف من می چرخند و نزدیک بود که عقل از سرم بیرون رود و من بر خود اطمینانی ندارم که از راه دشمنی با آنها وارد شوم و دیدی در صفین چه بر سر من آمد و با چه مشکلاتی توانستم از دست آنها خلاص شوم؛ بنابراین تو دست بردار و ناراحت نباش، من بهتر از این باغ را برای تو تلافی می کنم. (۱). از این حدیث به خوبی استفاده می شود که خاندان رسالت و بنی هاشم موقعیت اسامه را ارج می نهادند و برای اعتقاد و ایمان او منزلتی بلند قایل بوده اند و در صداقت او تردید به خود راه نمی دادند. با توجه به آنچه گذشت، معلوم گردید که اسامه از موالیان راستین امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت پیامبر علیهم السلام بوده است و عدم حضور او در جنگ های جمل، صفین و نهروان با اجازه خود امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده و عذر او مورد پذیرش حضرت قرار گرفته است. **** امالی طوسی، ص ۲۱۲، ح ۳۷۰؛ بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۰۷.

اسماء بنت عمیس خنعمیه

اشاره

اسماء دختر «عمیس بن معبد» از قبیله خنعم بود. مادرش هند دختر «عوف بن زهیر» (۱) از بانوان بسیار مجلل و خردمندی بود که در خاندان بزرگ و با شخصیت پرورش یافت. وی قبل از آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ارقم در مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کرد و مسلمان شد و از اصحاب با وفای رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران مخلص و محرم اسرار خاندان رسالت گردید. پس از وفات شوهرش «جعفر طیار» به همسری ابوبکر و پس از او به همسری امیر مؤمنان علیه السلام درآمد و فرزندان بزرگوار و با شخصیتی چون جعفر، محمد بن ابی بکر و یحیی بن علی را به دنیا آورد. **** ر. ک: طبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۸۰؛ اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۹۵؛ سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۲.

هجرت به حبشه و مدینه

اسماء از سابقین در اسلام است و همواره زندگانی پر فراز و نشیبی داشته است. وی از بانوان مسلمانی است که همراه شوهرش جعفر بن ابی طالب (مشهور به جعفر طیار) به حبشه مهاجرت کرد و در مدتی که در آن جا بود، سه فرزند از جعفر به نام های عبدالله (شوهر زینب کبری دختر امیرالمؤمنین) و محمد و عون به دنیا آورد. ****

ازدواج با ابوبکر و امیرالمؤمنین

اسماء پس از آن که جعفر طیار در جنگ مته (سال هشتم هجری) به شهادت رسید، به همسری ابوبکر در آمد و از او هم فرزند پسری به نام محمد به دنیا آورد. (۱) - محمد با این که پسر ابوبکر بود، ولی از فداییان حضرت علی علیه السلام به شمار می آمد و برای خود پدری غیر از علی علیه السلام نمی شناخت و کسی را هم بر ایشان ترجیح نمی داد و در مقابل، امیرالمؤمنین علیه السلام هم علاقه زیادی به او داشت تا جایی که می فرمود: «محمد ابنی من صلبِ اَبی بکر؛ محمد پسر من از صلب ابوبکر است» - (۲). اسماء همواره مورد اعتماد ابوبکر بود و به هنگام وفات او وصیت کرد که بدنش را اسماء غسل دهد. اسماء هم طبق وصیت ابوبکر عمل کرد و او را غسل داد. (۳) اسماء پس از وفات ابوبکر به همسری امیرالمؤمنین علیه السلام مفتخر شد و از آن حضرت صاحب پسری به نام «یحیی» شد. وی دارای پنج پسر از سه شوهر است، از جعفر «عبدالله، محمد و عون»، از ابوبکر «محمد» و از حضرت علی علیه السلام «یحیی» که همه برادران مادری اند. (۴). در شرح ابن ابی الحدید آمده: از حضرت علی علیه السلام دو پسر به نام های: یحیی و عون به دنیا آورد. (۵) که در مجموع شش پسر داشته است. **** اسماء در سال دهم هجری در «حجۃ الوداع» که به همراه شوهرش و هزاران مسلمان با رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم مکه بودند در «ذی الحلیفه» درد مخاض گرفت و محمد را به دنیا آورد. و ابوبکر می خواست او را به مدینه بازگرداند و در این باره حضرت سؤال کرد، اما پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، او غسل کند و محرم شود و عازم مکه گردد، بدین ترتیب رسول خدا صلی الله علیه و آله یک شب را با سایر مسلمانان در آن سرزمین ماند و فردا محرم شدند و عازم مکه گردیدند و اسماء نیز محرم شد. (ر. ک: طبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، ج ۲۱، ص ۳۸۲ و ۴۰۳). شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۳. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۰۳ و ج ۸، ص ۲۸۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۲۵. ر. ک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۳۹۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۲۵. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۴۳.

خردمندی و هشاری اسماء

گاهی بین فرزندان اسماء (برادران مادری) اختلافی به وجود می آمد. از جمله موقعی که اسماء همسر امیرمؤمنان علیه السلام بود، میان محمد فرزند ابوبکر و محمد فرزند جعفر نزاعی رخ داد که به یکدیگر می گفتند: من از تو کریم تر و پدرم از پدرت بهتر است. در این موقع حضرت امیر علیه السلام به اسماء فرمود: بین این دو پسر قضاوت کن؟ اسماء گفت: من در میان عرب، جوانی بهتر از جعفر و پیری بهتر از ابوبکر ندیده ام. او با گفتن این جمله دل هر دو فرزند را به دست آورد و جلو آزردهی و اختلاف آنان را گرفت. امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود: تو که برای ما چیزی باقی نگذاشتی، پس من چه خوبی دارم؟ اسماء برای آن که حق را گفته باشد، گفت: «و الله إن ثلاثة أنت أحسنهم لخيار؛ به خدا قسم در میان این سه نفر بهره شما از زناشویی با من از همه کمتر (چون سن اسماء زیاد بوده)؛ ولی تو از نظر خوبی، از همه برتری.» حضرت از پاسخ منطقی و خردمندانه او خشنود گردید. (۱). **** ر. ک: طبقات الکبری، ج ۴، ص ۴۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۵۲۶.

خوابی که تعبیر شد

ابن ابی الحدید نقل می کند: در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله، ابوبکر برای شرکت در جنگی از مدینه خارج شد، در همین ایام همسرش «اسماء بنت عمیس» خواب دید که ابوبکر موهای سر و ریش خود را حنا بسته و جامه سفیدی بر تن دارد، از خواب بیدار شد و برای عایشه نقل کرد. عایشه گفت: اگر خوابت درست باشد، پدرم کشته شده است؛ شروع به گریستن کرد. در همین حال رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد و فرمود: «ما أبکاها؟ چه چیزی سبب گریه عایشه شده؟» گفتند: ای رسول خدا؛

اسماء خوابی را درباره ابوبکر دیده و تعبیر عایشه به شهادت اوست. حضرت فرمود: لیس كما عبّرت عایشه، و لکن یرجع أبوبکر صالحاً فیلقى أسماء، فتحمل منه بغلام، فتسمیه محمّداً، يجعله الله غیظاً علی الکافرین و المنافقین؛ چنان نیست که عایشه تعبیر کرده است، بلکه ابوبکر به سلامت باز می گردد و از اسماء پسری به دنیا می آورد و نامش را «محمّد» بگذارد و خداوند این فرزند را مایه خشم کافران و منافقان قرار خواهد داد. راوی گوید: درست همان گونه که پیامبر صلی الله علیه و آله خبر داد، واقع شد. (۱). زیرا وقتی محمّد بزرگ شد از یاوران با وفای حضرت علی علیه السلام گردید و در صفین در رکاب آن حضرت جنگید و سرانجام به دست منافقان و یاران معاویه به شهادت رسید. **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۸۸.

اسماء و حدیث رد شمس

از روایات بسیار معتبر که از شیعه و اهل سنت به طور متواتر نقل شده است، حدیث رد شمس (بازگشت خورشید) برای امیرالمؤمنین علی علیه السلام است (۱) و این روایت را بسیاری از اصحاب مثل «جابر بن عبدالله انصاری»، «ابو سعید خدری»، «ام سلمه» و «اسماء بنت عمیس» نقل کرده اند. طبق نقل موثق ۳۳ نفر از محدثین و بزرگان علمای اهل سنت این حدیث را از «اسماء بنت عمیس» در آثار خود آورده اند. (۲). ابو جعفر احمد بن محمد معروف به طحاوی (از علمای حنفی مذهب) از «احمد بن صالح» نقل می کند: کسی که در راه علم گام برمی دارد، سزاوار نیست از حدیث اسماء سرپیچی کند؛ زیرا این حدیث از نشانه های نبوت است. (۳). **** در کتاب «سیمای پر فروغ» و نیز «الفصول المائه فی حیاة ابی الائمّه»، دو اثر دیگر مؤلف درباره فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام حدیث «رد الشمس» آمده است و توضیحات فراوانی درباره سند و متن روایت و نیز اشکالات و جواب آنها، داده شده است. احقاق الحق، ج ۵، ص ۵۳۳ - ۵۲۲. سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۶۳ ماده سما.

اسماء و اطلاع رسانی از توطئه

پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، اسماء همسر ابوبکر توطئه خطرناک سقیفه و تلاش آنان برای آتش زدن خانه حضرت فاطمه مطلع شد، لذا فوراً از کنیز خود خواست به خانه فاطمه علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله برود و پس از ادای سلام این آیه را بخواند: «إِنَّ الْمَلَائِئَةَ يَأْتِمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ، فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ» (۱) همانا جمعیتی می خواهند تو را بکشند، از شهر خارج شو و من از خیرخواهان توام». کنیز آمد در خانه را کوبید و بعد از سلام، آیه را تلاوت کرد. موقعی که خواست برگردد، دوباره آیه را قرائت کرد. حضرت علی علیه السلام چون از توطئه آگاه شد، شمشیرش را برداشت و برای نماز صبح به مسجد آمد و با ابوبکر نماز را به جماعت خواند، خالد هم کنار امام علیه السلام ایستاد و تصمیم داشت موقعی که ابوبکر سلام نماز را می دهد، کار امام را تمام کند؛ اما ابوبکر قبل از آن که سلام بدهد از این پیشنهاد پشیمان شد و با خود گفت: ممکن است خالد نتواند کار را تمام کند و سبب فتنه گردد، از این رو موقع تشهد گفت: «لا تفعلنّ خالد ما أمرت به؛ ای خالد آن چه به تو دستور دادم هرگز انجام نده»، و بعد سلام نماز را داد. به نقل دیگر، ابوبکر قبل از سلام نماز گفت: «یا خالد، لا تفعل ما أمرتک، فان فعلت قتلتک؛ ای خالد، آن چه را دستور دادم، انجام نده، اگر انجام دهی تو را خواهم کشت». این را گفت و سلام نماز را داد. وقتی نماز تمام شد، حضرت گریبان خالد را گرفت و شمشیر او را از دستش کشید و به سرعت او را به زمین انداخت و روی سینه اش نشست و خواست او را بکشد، تمام اهل مسجد جمع شدند تا خالد را از دست حضرت علیه السلام نجات دهند، نتوانستند. عباس گفت: او را به صاحب این قبر یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله قسم بدهید که دست بردارد. آنان حضرت را به مرقده مطهر

رسول خدا قسم دادند؛ حضرت، خالد را رها کرد و برخاست و به منزل رفت. (۲). ***** قصص ۲۸، آیه ۲۰. بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۳۰۹ و ۳۰۶.

وصایای فاطمه زهرا با اسماء

با این که اسماء در هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و شهادت فاطمه زهرا علیها السلام، همسر ابوبکر بود، اما به خانه علی علیه السلام رفت و آمد داشت و محرم اسرار این خاندان پاک بود. لذا در تشییع پیکر مطهر فاطمه علیها السلام - که محرمانه و شبانه انجام شده است - حضور داشت و حتی در حالت احتضار آن بانوی مکرمه نیز حاضر و شاهد رحلت حضرت فاطمه علیها السلام بود. لذا حضرت فاطمه علیها السلام روزهای آخر عمر پر برکتش وصایایی به اسماء دارد، از جمله به او فرمود: «إِنِّي قَدْ اسْتَقْبَحْتُ مَا يَصْنَعُ بِالنِّسَاءِ إِنَّهُ يَطْرَحُ عَلَيَّ الْمَرْأَةَ الثَّوْبَ، فَيَصْفَهَا لِمَنْ رَأَى؛ همانا من زشت می دانم این گونه که زن ها تشییع جنازه می شوند، که پارچه ای روی او می اندازند و اندام او بر هر کسی که نگاهش کند، پیداست». (۱). اسماء می گوید: عرض کردم که در سرزمین حبشه عماره ای (تابوتی) می ساختند و جنازه را در او می گذاشتند و جامه ای بر او می پوشاندند، که جسد مرده پیدا نبود. حضرت فوراً فرستاد چند قطعه چوب تازه از نخل خرما آوردند و تابوتی به همان نوع که اسماء دیده بود، ترتیب دادند. آن وقت فرمود: «ما أحسن هذا وأجمله، لا تعرف به المرأة من الرجل؛ چه خوب و زیباست این تابوت؛ زیرا دیگر مرد از زن معلوم نمی شود». چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رفت، عایشه آمد که داخل خانه فاطمه علیها السلام شود، اسماء مانع او شد. عایشه نزد پدرش ابوبکر رفت و از رفتار اسماء و تابوت فاطمه علیها السلام که مثل حجله ساخته، گلایه کرد. ابوبکر به سرعت بر در خانه فاطمه علیها السلام (۲) آمد و گفت: ای اسماء، چرا مانع ورود زن های پیامبری؟ چرا تابوت فاطمه مثل هودج عروس است؟ اسماء گفت: حضرت فاطمه علیها السلام به من فرموده، نگذارم کسی داخل خانه او شود و این تابوت در زمان حیات حضرت فاطمه ساخته شده است و خود او فرمود که این گونه تابوت بسازم. ابوبکر گفت: مانعی ندارد، همان گونه که فاطمه علیها السلام فرموده است عمل نما. این را گفت و برگشت. اما پیکر پاک آن حضرت را امیرالمؤمنین علیه السلام و اسماء شبانه و محرمانه غسل دادند، مخفیانه به خاک سپردند. (۳). ***** احتمال دارد معنی «فیصفها لمن رأى» این باشد که: فاطمه توصیف کرد آن چه را دیده بود؟ خانه فاطمه علیها السلام در ابتدا کنار مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و بعد که مسجد النبی توسعه یافته، خانه داخل مسجد، مقابل صفا قرار گرفت و در حال حاضر هم چنین است. کشف الغمه، «مترجم» ج ۲، ص ۶۷؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۹، و ج ۸۱، ص ۲۵۱؛ و ر. ک: طبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۸.

اسماء ناظر شهادت حضرت فاطمه

باز اسماء نقل می کند: هنگامی که وفات حضرت زهرا علیها السلام فرا رسید، به من سفارش کرد، از آن کافوری که جبرئیل برای پدرم آورد و سه قسمت کرد (یک قسمت برای خودش و یک قسمت برای علی و یک قسمت برای من گذاشت) و نیز زیادی حنوط پدرم را بیاور و کنار سرم بگذار. بعد او لباس را به روی خود کشید و فرمود: «انتظرنی هینهة و ادعینی فإن أجتک و الآ فاعلمی أنى قد قدمت على أبی صلی الله علیه و آله؛ ای اسماء، لحظاتی درنگ کن و بعد مرا بخوان، اگر تو را پاسخ دادم که هیچ، اگر پاسخ ندادم بدان که به نزد پدرم رسول خدا صلی الله علیه و آله رفته ام.» اسماء می گوید: لحظاتی صبر کردم و او را صدا زدم اما مرا جواب نداد، دوباره صدایش کردم و گفتم: یا بنت محمّد المصطفی، یا بنت اکرم من حملته النساء، یا بنت خیر من وطی

الحصاء، یا بنت من کان من ربّه قاب قوسین او أدنی؛ ای دختر محمّد مصطفی، ای دختر بهترین کسی که مادر به او حامله شده، ای بهترین کسی که روی زمین راه رفته، ای دختر کسی که بین او و پروردگار به اندازه قاب دو قوس یا کمتر بود. اما هر چه گفتم، جوابی نیامد. پارچه را کنار زدم، دیدم فاطمه از دنیا رفته است، خودم را روی بدن مطهرش انداخته و او را بوسیدم و گفتم: هر گاه به محضر پدرت شرفیاب شدی، سلام «اسماء بنت عمیس» را به او برسان. (۱). ***** بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۶.

وفات اسماء

اسماء با تربیت فرزندان صالح و با ایمان همواره در خدمت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود و هیچ گاه از راه و رسمی که برگزیده بود، پا عقب نگذاشت و سختی‌ها و نشیب‌های زندگانی کمترین تأثیری در ایمان و اعتقاد او نگذاشت و سرانجام دار فانی را وداع گفت؛ البته در کتاب‌های تاریخ، سال وفات او را ثبت و ضبط نکرده اند. *****

اسود بن بریر

شیخ طوسی می گوید: او از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۱۱.

اسود بن بشر

اسود بن بشر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. به گفته ابن کلبی ابتدا «حسین بن محدود بن بشر» و سپس «حذیفه بن محدود» پرچم دار علی علیه السلام در جنگ جمل بودند. پس از شهادت آن دو، عمویشان «اسود بن بشر» پرچم را به دست گرفت و سرانجام او نیز به سال ۳۶ هجری در همین نبرد به شهادت رسید. (۱). ***** اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۴۱.

اسود بن حبیب غطفانی

اسود فرزند حبیب بن جمانه بن قیس بن زهیر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از بزرگان غطفان عراق بود که در صفین نیز حضور داشت. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۲۶۰.

اسود بن ربیعہ حنظلی (المقرب)

اسود بن ربیعہ از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران حضرت علی علیه السلام است که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت جنگید. نقل است که «اسود بن ربیعہ» از قبیله «بنی ربیعہ» به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید. حضرت از وی سؤال کرد: «برای چه به نزد من آمدی؟» او عرض کرد: «اقترب بصحبتک؛ تا به مصاحبت شما نزدیک شوم.» از همان جا وی را «مقرب» نامیدند، و او از مهاجرین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گردید و هم چنین وی در جنگ صفین حضرت علی علیه السلام را همراهی کرد. (۱). ***** اسدالغابه، ج ۱، ص ۸۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۷۳ و ۷۶؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۱، ص ۸۶.

اسود بن عرفجه سکسکی

اسود بن عرفجه سکسکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل شام بود که به علت محبت به امیرمؤمنان از دست معاویه گریخت و به امام ملحق شد. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۱۳.

اسود بن قطبه

اسود بن قطبه از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. و او از رؤسای سپاه حلوان از ایالات فارس و مورد توجه حضرت بوده است، (۱) لذا امیرالمؤمنین به وی نامه ای نوشته که دارای محتوای بسیار بالا و برای سران حکومت، استانداران و والیان مفید و کارساز است لذا در این جا متن نامه حضرت و ترجمه آن را نقل می کنیم: اما بعد، فَإِنَّ الْوَالِي إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيرًا مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيُكُنْ أَمْرَ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عَوَظٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ، وَابْتَدِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللَّهُ عَلَيْكَ، رَاجِعًا ثَوَابَهُ، وَمَتَخَوِّفًا عِقَابَهُ. وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرَعَتْهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ أَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَنَّكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا؛ وَ مِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ، وَ الْإِحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجَهْدِكَ، فَإِنَّ الْمَذِيَّ يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الْمَذِيَّ يَصِلُ بِحُكْمِكَ، وَ السَّلَامُ. اما بعد، زمامدار اگر دنبال هوا و هوس های پی در پی خویش باشد، بیشتر او را از عدالت باز می دارد؛ بنابراین امور مردم از نظر حق باید نزد تو مساوی باشد، چرا که هیچ گاه جور و ستم جانشین عدالت نخواهد شد، از آن چه برای خود نمی پسندی، اجتناب کن و نفس خویش را در برابر آن چه خداوند بر تو واجب ساخته به امید ثوابش و هم چنین از ترس کیفرش به خضوع و تسلیم وادار! ای اسود، بدان دنیا سرای آزمایش است که هر کس ساعتی در آن فراغت یابد و دست از کار بکشد، همین ساعت بیکاری، موجب حسرت و پشیمانی او در قیامت خواهد شد. و بدان که هیچ چیز تو را از حق بی نیاز نخواهد ساخت. از جمله حقوقی که بر تو فرض و واجب است کنترل هوس های خویش، مواظبت رعایا و رسیدگی توأم با تلاش به کارهای آنهاست. در این راه آن چه از منافع عاید تو می شود، برای تو از مشکلات و ناراحتی هایی که متحمل می گردی، به مراتب سودمندتر است، و السلام. (۲). البته ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: من به نسب «اسود بن قطبه» وقوف نیافته ام و گمان دارم که وی «اسود بن زید بن قطبه بن غنم انصاری» از قبیله بنی عبید بن عدی باشد، و ابو عمر بن عبدالبر در کتاب استیعاب وی را از کسانی به شمار آورده که در غزوه بدر حضور داشته است. (۳). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۵. نهج البلاغه، نامه ۵۹. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۵.

اسود بن قیس مرادی

اسود بن قیس مرادی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در جنگ های صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشته است. «اسود بن قیس» در میان کشته های سپاه امام علیه السلام در صفین جست و جو می کرد که به «عبدالله بن کعب مرادی» برخورد کرد که آخرین نفس ها را می کشید، به وی گفت: «به خدا قسم شهادت تو بر من سخت است، و بدان اگر در کنار تو بودم، به خدا سوگند یاریت می کردم و از تو دفاع می نمودم و اگر بدانم که چه کسی تو را به این وضع در آورده است، با وی می جنگم تا (او را به هلاکت برسانم و یا) به تو ملحق گردم.» سپس از مرکبش پیاده شد و به «عبدالله بن کعب» دعا کرد و گفت: خداوند تو را مورد رحمت قرار دهد، مرا وصیت کن. عبدالله گفت: تو را به تقوا و پرهیزکاری سفارش می کنم و توصیه می کنم خیرخواه امیرالمؤمنین علیه السلام باشی و با او در کنارش جنگ کن تا حق ظاهر شود یا به جوار باری تعالی ملحق شوی و سلام مرا به او برسان و... (۱). اسود بن قیس در جنگ نهروان نیز با خوارج جنگید و از امیرالمؤمنین علیه السلام دفاع کرده است. (۲). ***** وقعه صفین، ص ۴۵۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶، نصایح عبدالله بن کعب به اسود را در شرح حال عبدالله بن

کعب ملاحظه نماید. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۶.

اسید بن ثعلبه انصاری

اسید از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در جنگ بدر همراه آن حضرت جنگید. و هم چنین در صفین همراه حضرت علی علیه السلام مجاهدت کرد. (۱). **** اسدالغابه، ج ۱، ص ۹۱.

اشرس بن حسان بکری

اشرس، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و کارگزار حضرت در شهر «انبار» بود. «انبار» در اصل «فلوجه» نام داشت، اما چون کسری آن را انبار حبوبات قرار داده بود، به شهر انبار نام گذاری شد. معاویه که پس از جنگ صفین همواره به فکر نابود کردن بلاد تحت فرمان امیرالمؤمنین علیه السلام بود، شش هزار نفر را به فرماندهی «سفیان بن عون غامدی» برای غارت و تصرف شهر «هیت» گسیل داشت و از آن جا به شهر انبار و سپس به مدائن بروید و مردم را تار و مار کند و شهر را به غارت ببرد. او ابتدا در شهر «هیت» کار خود را کرد، چون در قتل و غارت مانعی ندید، از آن جا به شهر انبار رفت، اما اشرس بن حسان که حاکم آن جا بود، با نیروهای تحت فرمانش به مصاف دشمن رفت. نیروهایش ابتدا پانصد نفر بودند، که سیصد نفر از آنان متفرق شدند. وی در آغاز جنگ نیز به کسانی که دل در گرو جهاد و شهادت نداشتند، اجازه فرار داد، لذا تنها با سی نفر از نیروهایش در میدان جنگ، در کمال صبر و بردباری به جهاد پرداخت و سرانجام همگی به شهادت رسیدند، وقتی این خبر به حضرت علی علیه السلام رسید، بسیار ناراحت شد و به نخيله تشریف فرما شد، مردم جمع شدند و به حضرت عرض کردند ما به دستور شما دشمن را دفع خواهیم کرد، ولی حضرت به آنها فرمود: شما نه برای خودتان و نه برای من کفایت می کنید، لذا گروهی به فرماندهی «سعید بن قیس» را به دنبال «سفیان بن عوف» خونخوار سپاه معاویه فرستاد ولی آنها تا شهر «هیت» سفیان را تعقیب کردند اما او را نیافتند و به کوفه بازگشتند. (۱). البته در نام حاکم شهر انبار که به شهادت رسید، اختلاف نظر هست در تاریخ طبری و تاریخ الکامل، نام وی «اشرس بن حسان» است، اما برخی نیز وی را «حسان بن حسان» نامیده اند. از امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه ای از نهج البلاغه چنین ذکر گردیده است که حضرت برای ترغیب مردم به جهاد و مذمت مردم کوفه و نیز ذکر فضایل حاکم انبار از «حسان بن حسان بکری» نام برده و فرموده اند: یکی از فرماندهان لشکر غارتگر معاویه به شهر مرزی انبار حمله کرده است و فرماندار من «حسان بن حسان بکری» را کشته و سربازان و مرزبانان شما را از آن سرزمین بیرون رانده است. (۲). لکن محتمل است نام اصلی وی «حسان» باشد و اشرس لقب وی بوده است، و به «اشرس بن حسان بکری» معروف شده، چنان که در تاریخ طبری و الکامل آمده است. **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۴؛ الکامل فی التاریخ، ج ۲، ص ۴۲۵. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

اشراف (بن حکیم) بن جبلة

شیخ طوسی می نویسد: اشراف بن جبلة، برادر «حکیم بن جبلة» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است. (۱). اشراف و پدرش حکیم هر دو در واقعه نیرنگ طلحه و زبیر علیه عثمان بن حنیف - استاندار حضرت علی علیه السلام در بصره - به شهادت رسیدند. طبری می نویسد: موقعی که «عثمان بن حنیف» حاکم و استاندار حضرت علی علیه السلام در بصره به دست طلحه و زبیر و سپاهیان عایشه اسیر شد و جمعی از یاران او را به شهادت رساندند، «عبدالله بن زبیر» به بازار ارزاق حمله کرد تا سربازان جمل را اسیر نماید. «حکیم بن جبلة» چون از اسارت «عثمان بن حنیف» آگاه شد، اعلام کرد: «لست أخافُ الله ان لم أنعره؛ از خدا ترس ندارم اگر به

یاری عثمان بن حنیف نروم» با گروهی از عبدالقیس و بکر بن وائل حرکت کرد و در بازار ارزاق با ابن زبیر برخورد کرد. ابن زبیر جوایب حال حکیم شد. حکیم گفت: چرا مردم را کشته اید؟ ابن حنیف را بازداشت کرده اید و حال آن که با هم پیمان بستید که کاری نکنید تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام به بصره وارد شود، هر تصمیمی گرفت عملی کنیم. آیا از خدا نمی ترسید؟ به چه دلیلی خون این افراد را ریختید؟ عبدالله بن زبیر گفت: به انتقام خون عثمان بن عفان!.... حکیم به خشم آمد و گفت: خدایا تو حاکم به عدلی و شاهد باش، بعد خطاب به یارانش گفت: من شک ندارم که باید با اینها جنگید و هر کس شک دارد، باز گردد. در همان مکان و کنار بازار ارزاق جنگ شدیدی میان حکیم بن جبلة و فرزندش اشرف با دیگر همراهانش از گروه عبدالقیس و گروه بکر بن وائل با سربازان عبدالله بن زبیر رخ داد. مردی پای حکیم را قطع کرد، حکیم پا را برداشت و به سوی مرد ضارب پرتاب کرد که به گردن او خورد و به زمین افتاد، حکیم با سرعت به سراغش رفت و او را به قتل رساند. در این جنگ حکیم بن جبلة و پسرش اشرف و برادرش رعل و جمعی از گروه عبدالقیس در سال ۳۶ هجری در بصره به شهادت رسیدند. (۲). ****

رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۸؛ ر. ک: قاموس الرجال، ج ۲، ص ۱۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۵. رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۸؛ ر. ک: قاموس الرجال، ج ۲، ص ۱۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۵.

اشعث بن سوار کندی کوفی

«شیخ مفید» می نویسد: «اشعث بن سوار» از جمله کسانی است که در مدینه پس از قتل عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده و پیمان بست هرگاه علی علیه السلام با کسی جنگید، او نیز بجنگد و با هر کس دوستی داشته باشد، او هم دوست باشد و در تمام جنگ ها همراه با آن حضرت باشد. (۱). وی از قضات اهواز بود و در سال ۳۶ هجری از دنیا رفت. (۲). **** الجمل، ص ۱۰۹. سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۴۵۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۶۳.

اشعث بن قیس کندی (معدی کرب)

اشاره

اسم اصلی اشعث «معدی کرب» بود، اما چون موهای سرش همواره ژولیده بود به او «اشعث» می گفتند و به تدریج نام اصلی او فراموش شد و به «اشعث» معروف گردید و گاهی هم او را به کنیه اش «ابو محمد» صدا می کردند. اشعث فرزند «قیس بن معدی کرب بن معاویه بن جبلة کندی»، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می آید. او در سال دهم هجری با جمعی از قبیله کنده (۱) (شصت (۲) یا هفتاد (۳) نفر) نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و همگی اسلام آوردند. اشعث در بسیاری از جنگ های صدر اسلام از جمله در جنگ یرموک در شام جنگید و یک چشمش آسیب دید. و نیز در جنگ های قادسیه، مدائن، جلولاء و نهاوند در عصر عمر بن خطاب شرکت کرد و بعد ساکن کوفه شد و در خلافت حضرت امیر علیه السلام، در رکاب آن حضرت در جنگ های جمل و صفین نیز شرکت نمود و جنگید. (۴). به نقل ابن ابی الحدید، رسول خدا صلی الله علیه و آله قتیله خواهر اشعث را به ازدواج خود درآورد، ولی پیش از آن که به حضور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برسد، آن حضرت رحلت فرمود. (۵). **** کنده قبیله ای است از یمن که در جاهلیت ساکن بخش جنوبی جزیره العرب بودند. اسد الغابه، ج ۱، ص ۹۸. الاصابه، ج ۱، ص ۸۸. همان مدارک و به شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۹۳.

ارتداد بعد از اسلام

اشعث با این که در شمار اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، اما مردی مذدب و دو چهره و در اعتقاد خود استقامت و سلامت نداشت. او پس از آن که مسلمان شد به یمن بازگشت و بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان خلافت ابوبکر با جمعی از اهالی کنده در سال ۱۲ هجری مرتد شد و از اسلام روی برتافت. ابوبکر برای سرکوبی و کیفر مرتدین، گروهی را به یمن گسیل داد و افرادی از جمله «اشعث بن قیس» را به اسارت درآوردند اما وقتی آنها را نزد ابوبکر حاضر کردند، فوراً اشعث چهره عوض کرد و از ابوبکر خواست که او را ببخشد و آزاد نماید و برای جنگ با دشمنان اسلام از قدرت بازویش استفاده نماید و در ضمن درخواست کرد خواهرش را به ازدواج او درآورد. ابوبکر خواسته او را پذیرفت و آزادش کرد و خواهر خود به نام «أم فروه» را که از یک چشم نابینا بود، به عقد اشعث درآورد، که بعداً «محمد بن اشعث» و «جعده» (۱) از «ام فروه» به دنیا آمدند. وقتی اشعث داماد خلیفه شد، شمشیرش را برداشت و به بازار شترفروشان رفت و به هر شتر نر یا ماده ای که می رسید، دست و پایش را قطع می کرد و آن حیوان را به زمین می انداخت. مردم از دیدن این منظره حیرت زده شدند و گفتند: این مرد کافر شده و وی را تعقیب کردند ولی او فرار کرد و شمشیر خود را انداخت و فریاد زد: ای مردم مدینه، به خدا قسم من کافر نشده ام، ولكن خلیفه خواهرش را به من داده اگر در شهر خودم بودم، ولیمه ای غیر از این می دادم، اکنون شما آن شتران را بکشید و بخورید و صاحبانش بیایند و پول آنها را از من بگیرند. بدین سان وی پول همه شتران را پرداخت. (۲).

**** جعده دختر اشعث به همسری امام حسن مجتبی علیه السلام درآمد و سرانجام با درخواست و وعده معاویه، امام حسن علیه السلام را با زهر جفا به شهادت رساند. الاصابه، ج ۱، ص ۸۸؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۹۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۷۳؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۹۸ و ج ۵، ص ۱۰؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۱۵۵.

آرزوی ابوبکر در قتل اشعث

برای حالت نفاق اشعث، ابوبکر همواره از این که او را در جریان ارتدادش به قتل نرسانده بود، اظهار تأسف می کرد و آرزو داشت که او را می کشت و شرش را از اسلام و مسلمین کم می کرد. (۱). **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۶.

اشعث و ولایت امیرالمؤمنین

همان طور که اشاره شد، اشعث یک شخصیت دو چهره و از منافقان روزگار بود و در فرصت های مختلف طبق هوای نفس از قدرت حاکم دنبال روی می کرد. هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام به خلافت رسید، اشعث با آن حضرت بیعت کرد و اعلام وفاداری نمود. شیخ طوسی، اشعث را از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او سرانجام یک خارجی مسلک ملعون گردید. (۱). ابن اثیر و دیگران نوشته اند: اشعث از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام درآمد و در نبرد جمل و صفین در رکاب آن حضرت جنگید. (۲). اشعث در جنگ صفین شعری سروده که حکایت از اعتقاد او به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد و در شعرش کلمه وصایت را به کار برده است: أتنا الرسول رسول الأنام فسرَّ بِمَقْدَمِهِ الْمُسْلِمُونَ رسول الوصی وصی النبی له السبق والفضل فی المؤمنینا - فرستاده، یعنی فرستاده همه مردم پیش ما آمد و مسلمانان از آمدنش مسرور شدند. - وصی و فرستاده ای که وصی پیامبر است و فضیلتش در میان مؤمنان از همه بیشتر

است. (۳). بی تردید، اشعث به حسب ظاهر مورد وثوق و اعتماد امیرالمؤمنین علیه السلام بود و لذا در جنگ صفین حضرت وی را به فرماندهی میمنه لشکر خود منصوب کرد، و جعده دختر او را برای فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام خواستگاری کرد. دلیل این که نام «اشعث بن قیس» را در زمره اصحاب امام علی علیه السلام آوردیم، این است که علمای اسلام در تاریخ و علم رجال وی را در زمره اصحاب علی علیه السلام آورده اند، و دیگر این که او در جریان جنگ صفین از ناحیه پیروزی و شکست امام علیه السلام نقش بسزائی داشته و در بیان شرح حال او مسائل مهمی از ماجرای واقعه صفین و داستان حکمیت و نظریات صائب امام علیه السلام بررسی می شود. بر این اساس، به نگارش حال و ترجمه «اشعث بن قیس» پرداختیم و گرنه شخصیت دو گانه و معلوم الحال و کسی که هم مسلمانان و هم کفار او را لعن و نفرین کرده اند، این اجازه را به ما نمی داد که درباره وی مطلبی در این نوشتار بیاوریم. * * * * * رجال طوسی، ص ۳۵. اسد الغابه، ج ۱، ص ۹۸؛ الاصابه، ج ۱، ص ۸۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۷۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۷.

نامه امام به اشعث و فراخوانی او به کوفه

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از پایان پیروزمندانه جنگ جمل، به کوفه آمد و به تمامی استانداران و فرمانداران بلاد نامه نوشت و آنها را به اطاعت از خود و اجرای احکام اسلام فراخواند، از جمله برای «اشعث بن قیس» که از زمان خلافت عثمان به استانداری آذربایجان باقی مانده بود، نامه ای نوشت که بخشی از آن نامه که بسیار جالب و برای همه حاکمان در هر دوره و زمانی کارساز است، چنین است: و إِنَّ عَمَلَك لَيْسَ لَكَ بِطُعْمَةٍ وَلَكِنَّهُ فِي عُنُقِكَ أَمَانَةٌ، وَأَنْتَ مُسْتَرَعَى لِمَنْ فَوْقَكَ، لَيْسَ لَكَ أَنْ تَفْتَاتَ فِي رِعْيَةٍ وَلَا تَخَاطِرَ إِلَّا بِوَيْثِقَةٍ، وَفِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَأَنْتَ مِنْ خُزَّانِهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ، وَلَعَلِّي أَلَّا أَكُونَ شَرًّا وَلَا تَنُكَ لَكَ، وَالسَّلَامُ؛ ای اشعث، بدان که حکومت و عمل تو طعمه ای برای رزق و روزی تو نیست، بلکه امانت و سپرده ای برگردن توست و تو نسبت به کسی که بالا-تر از توست مسئولی، تو را نمی رسد که در کار رعیت به میل خود رفتار نمایی و نمی توانی دست به کار بزرگی بزنی مگر با احتیاط و به اعتماد امر و فرمانی که به تو رسیده باشد. در نزد تو مال و دارایی خداوند بسیار است، و بدان تو خزانه دار اموال خدایی تا آنها را به من تسلیم نمایی و امید است من بدترین والی ها و فرماندهان برای تو نباشم، والسلام. این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در شعبان سال سی و شش هجری نوشته است. (۱). به نقل ابن ابی الحدید، ابتدای نامه امام علیه السلام به اشعث چنین بوده است: ای اشعث، اگر سستی هایی در کارت نبود بر آنهایی که قبلاً خلیفه شناخته شدند، مقدم بودی، اینک اگر تقوا و پارسایی پیشه کنی، بعضی از کارهایت، جبران برخی دیگر را خواهد نمود، سپس بدان که مردم با من بیعت کردند، ولی طلحه و زبیر بدون جهت بیعت با مرا شکستند و عایشه را تحریک کردند و در بصره پرچم مخالفت برافراشتند، و هر چه آنها را پند دادم، گوش ندادند تا با آنها وارد جنگ شدم (جنگ جمل)، و آنها را مغلوب نمودم و با بقیه هم به احسان و نیکی عمل کردم، تو هم خیال نکن که این حکومت طعمه ای برای روزی تو است... تا آخر نامه که در بالا ذکر شد. (۲). * * * * * نهج البلاغه، نامه ۵. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۳۳.

بیعت اشعث با امیرالمؤمنین

چون نامه امام علیه السلام به دست اشعث رسید بلافاصله موضوع را به اطلاع مردم رساند و اعلام کرد که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند ما هم از او اطاعت می کنیم، همان گونه که از خلفای پیشین اطاعت کردیم، اما شب هنگام که به خانه رفت، نزدیکان

و اقوامش را فراخواند و با آنان به مشورت پرداخت که علی بن ابی طالب می خواهد اموال آذربایجان را از من بستاند، بهتر است که به معاویه ملحق شوم در نتیجه اموال از آن خودم خواهد ماند. ولی خویشان و نزدیکانش او را در مقام مشورت ملامت کردند و گفتند: مرگ برای تو زبینه تر از رفتن نزد معاویه است. آیا شهر و عشیره ات را رها می کنی و تابع شامیان می شوی؟ اشعث از شنیدن این سخنان شرمند شد و از رفتن نزد معاویه منصرف گردید. (۱) ولی طولی نکشید که سخن اشعث به تمایل برای رفتن نزد معاویه و انتقاد بستگانش در کوفه به سمع امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، حضرت فوراً نامه ای به او نوشت و او را توبیخ کرد و دستور داد که به کوفه بیاید و نامه را توسط حجر بن عدی که از قبیله او (کندی) بود، فرستاد. حجر نزد اشعث رفت و او را توبیخ کرد که چرا می خواهی شهر و دیار و بستگان و امیرالمؤمنین علیه السلام را رها کنی و به اهل شام ملحق شوی، لذا حجر همراه اشعث بود تا او را به کوفه آورد. مبالغی که اشعث همراهش بوده تا چهار صد هزار درهم ذکر شده که تحویل امیرالمؤمنین علیه السلام داد. (۲). ***** بحارالانوار، ج ۳۳، ص ۵۱۲. منهاج البراعه شرح نهج البلاغه خوئی، ج ۱۷، ص ۱۸۳.

اشعث و آزادی شریعه فرات

همان گونه که اشاره شد اشعث به دور از آن حالت نفاق و دو چهره گی که داشت، مردی شجاع و جنگجو بود لذا امیرمؤمنان علیه السلام او را در جنگ صفین به فرماندهی قسمتی از سپاه خود منصوب کرد، از آن جا که معاویه قبل از ورود لشکریان علی علیه السلام به صفین دستور داد که شریعه (نهر آب) را محاصره کنند تا یاران علی علیه السلام از آب آشامیدنی محروم شوند و با خواری و ذلت تسلیم گردند! و این فکر غلط و خیال باطل با روحیه سلحشوری و مردانگی امیرالمؤمنین علیه السلام سازگار نبود لذا امام علیه السلام در یک سخنرانی آتشین همه نیروها را برای فتح شریعه و دور کردن لشکریان معاویه از اطراف آن آماده نمود و اشعث به فرمان امام علیه السلام در رأس دوازده هزار از نیروهای کندی از یک سو، و مالک اشتر با نیروهای تحت امرش از دیگر سو چنان بر قوای شام که بر شریعه تسلط داشتند یورش بردند که در اندک زمانی با شکست مفتضحانه سپاهیان شام را از دور شریعه تار و مار کردند و خود را به کنار آب رساندند، و سلطه قوای شام را از شریعه قطع نمودند. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۶۰ - ۱۶۷. (شرح و تفصیل این داستان را در شرح حال جنذب بن زهیر - جنذب الخیر - ملاحظه نمایید).

اشعث عامل اصلی فتنه در صفین

بعد از این که معاویه در صفین متوجه شد که دیگر تاب مقاومت در برابر شمشیرهای دلاوران لشکر علی علیه السلام را ندارد به فکر چاره افتاد تا به ترتیبی از این مهلکه نجات پیدا کند؛ زیرا در یوم و لیلۀ الهیر هفتاد هزار نفر از دو طرف لشکر کشته شدند و نابودی شامیان قطعی به نظر می رسید. در این موقعیت اشعث سخنانی گفت که معاویه از آن برای تفرقه و جدایی بین لشکریان علی علیه السلام کمال استفاده را نمود. اشعث گفت: ای مسلمانان، ملاحظه کردید چه بر شما گذشت؟ مردم عرب هلاک شدند. به خدا قسم در طول عمرم چنین ایامی را ندیده ام، ای مردم، باید کسانی که این رویداد عظیم را نظاره کرده اند، دیگران را مطلع کنند، اگر ما به جنگ ادامه دهیم نسل عرب قطع می شود، لکن به خدا قسم این سخنانم از روی بیم از مرگ نیست بلکه برای زنان و فرزندان بی سرپرست بیمناکم... تا آخر. وقتی جاسوسان معاویه، سخنان اشعث را به او گزارش کردند، وی فرصت را مغتنم شمرد و گفت: به خدای کعبه اشعث راست می گوید، اگر فردا دوباره جنگ ادامه پیدا کند، رومیان بر زنان و فرزندان ما گستاخ می شوند و ایرانیان بر زنان و کودکان عراقی دست می اندازند. اشعث مردی خردمند است؛ بنابراین قرآنها را بالای نیزه کنید (بالای نیزه

کردن قرآن‌ها قبلاً توسط عمروعاص طرح ریزی شده بود) شامیان هم از این فرصت استفاده کردند در تاریکی شب فریاد برآوردند: ای مردم عراق، اگر ما و شما هم دیگر را بکشیم پس چه کسی فرزندان مان را مراقبت کند، شما را به خدا، از کشتن دست بردارید، هنوز هوا روشن نشده بود که شامیان قرآن‌ها را بر سر نیزه‌ها کردند و قرآن بزرگ دمشق را ده نفر از مردان بر سر چند نیزه بستند و حمل کردند و فریاد می‌زدند: ای مردم عراق، قرآن خدا را میان خود داور کنیم. (۱). آری، اشعث با سخنان خود راه را برای معاویه باز کرد و چراغ سبزی به او نشان داد و همین سبب شد که او از نابودی حتمی نجات یابد. ****. وقعه صفین، ص ۴۸۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۵.

اشعث حامل پیام حکمیت از جانب معاویه

در ماجرای قرآن سر نیزه کردن سپاه معاویه عده ای از یاران خاص حضرت چون خود امام علیه السلام خواهان ادامه جنگ بودند، از جمله: عدی بن حاتم، عمرو بن حمق خزاعی و مالک اشتر. اما اشعث بن قیس خواهان آشتی و پایان جنگ بود و در سخنانی چنین گفت: یا علی حکمیت قرآن را بپذیر که تو به آن سزاوارتری، مردم طالب بقا هستند و هلاکت را دوست نمی‌دارند. در این موقع عمروعاص هم به مردم عراق اعلان آتش بس داد ولی مالک در ادامه جنگ می‌کوشید و اشعث بر پایان جنگ تلاش می‌کرد. سخنان اشعث باعث تحریک مخالفین جنگ شد لذا از گوشه و کنار صفین فریاد برآمد: «الموادعة، الموادعة؛ آتش بس، آتش بس». آیا امام علیه السلام دیگر چاره ای جز تسلیم دارد، لذا نامه ای از معاویه برای حضرت در ارتباط با ترک جنگ و مخاصمه آمده بود، حضرت پاسخ او را داد و در بخشی از آن چنین نوشتند: و إنَّ البغی و الزور یُریان بالمرء فی دینه و دنیاه، فاحذر الدنیا، فإنَّه لا فَرَح فی شیءٍ و وصلت الیه منها.. ای معاویه، بدان بغی و ستمگری و نیز دروغ و دغل بازی در دین و دنیای آدمی زیان بخش است از دنیا حذر کن، به هر چیز از آن که بررسی مایه شادمانی نیست و خود به خوبی می‌دانی که آنچه از دست شدنش مقدر باشد، به آن نمی‌رسی،... ای معاویه، از آن روز برحذر باش که هر کس فرجام کردارش پسندیده باشد، مورد رشک قرار می‌گیرد و هر کس شیطان لگامش را به دست گیرد و دنیا او را بفریبد و او به آن مطمئن شده است، پشیمان می‌شود، تو ما را به حکم قرآن دعوت کردی ولی تو خود می‌دانی که اهل قرآن نیستی و حکم آن را نمی‌خواهی، و خداوند ناصر و یاری دهنده است، به هر حال ما حکمیت قرآن را پذیرفتیم و چنان نیستیم که برای خاطر تو پذیرفته باشیم و هر کسی به حکم قرآن راضی نشود، همانا گمراه شده است؛ گمراهی بسیار بعید و دور. (۱). هم چنین اشعث نقش زیادی در تعیین ابو موسی در حکمیت دارد که امام علی علیه السلام مخالف تعیین او بود. (۲). ****. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲۶. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲۹.

ماجرای خوارج و اشعث

خوارج نهران که زاینده ماجرای حکمیت بودند، امام علی علیه السلام را در پذیرش داوری و صلح با معاویه محکوم کردند و سر به شورش برداشتند در حالی که خودشان این صلح را به امام تحمیل کرده بودند، اما وقتی در میان مردم شایع شد که امام علیه السلام از حکمیت رجوع کرده و آن را گمراهی دانسته است و اینک در صدد تهیه وسایل و تجهیزات برای نبردی دیگر با معاویه است، خوارج به کوفه برگشتند و دست در دست امیرالمؤمنین علیه السلام دادند و برای جنگ با معاویه آماده شدند. حضرت امیر علیه السلام هم مشغول رتق و فتق امور و تشکیل و تنظیم سپاهی مجدد در انتظار تصمیم حکمین بود تا این که اشعث خدمت امام علیه السلام آمد و با طرح سئوالی از امام علیه السلام مشکل جدیدی به وجود آورد و خوارجی که به آن سؤال این بود که: مردم

می‌گویند شما از پیمان خود برگشته و حکمیت را کفر و گمراهی انگاشته‌اید و انتظار بر انقضای مدت را خلاف می‌دانید. امیرمؤمنان علیه السلام با شنیدن این سخن اندیشید که توریه کند یا حقیقت را بازگو کند تا در آینده نقطه سیاهی در چهره تابناک حکومت علوی نقش نبندد، لذا تصمیم گرفت حق را بیان کند و توریه را کنار بگذارد اگر چه عواقب بدی به دنبال داشته باشد، لذا به وی فرمود: «من زعم أني رجعت عن الحكومة فقد كذب، و من رآها ضلالاً فقد ضل؛ هر کس تصور کرده من از پیمان تحکیم برگشته‌ام دروغ پنداشته و هر کس آن را کفر و گمراهی می‌داند، خود گمراه است.» پس از بیان این حقیقت، خوارج که توبه کرده بودند، مجدداً به تردید افتادند، و با شعار «لا حکم الا لله» مسجد را ترک کردند و به اردوگاه حر وراء بازگشتند. (۱). به راستی اگر اشعث این مرد چند چهره این مسئله را مطرح نمی‌کرد و در صدد کشف آن بر نمی‌آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام ناچار به توضیح عقیده خود نمی‌شد، خوارج به تردید نمی‌افتادند، و به همان ظن و گمان خود قناعت کرده بودند و در خدمت امام علیه السلام پس از پایان جریان حکمیت به جنگ با معاویه می‌رفتند، و قطعاً ماجرای خوارج به وقوع نمی‌پیوست و در نتیجه موقعیت تصمیم‌گیری ابن ملجم ملعون برای قتل امیرالمؤمنین علیه السلام پیش نمی‌آمد. (۲). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۸. این حقیقتی است که «ابن ابی الحدید» در مدرک فوق بدان اشاره دارد.

انحراف اخلاقی و ایمانی اشعث

اشعث همان گونه که در امور سیاسی مرتکب انحراف‌های مختلف گردید، در امور اخلاقی و ایمانی نیز مرتکب انحراف‌هایی شده است که در ادامه چند نمونه از آن و عکس‌العمل امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به او را ذکر می‌کنیم. *****

درگیری اشعث با قنبر

ابو الفرج اصفهانی از «موسی بن ابی نعمان» نقل می‌کند که: اشعث بر در خانه حضرت علی علیه السلام آمد و اجازه ورود خواست، قنبر که حاجب و دربان حضرت بود، او اصرار کرد باز قنبر مانع شد، اشعث چنان ضربه‌ای به بینی قنبر زد که خونی شد، امیرالمؤمنین علیه السلام که متوجه درگیری اشعث و قنبر شد، بیرون آمد و فرمود: «مالی و لک یا اشعث، أما واللّه لو بعبد ثقیف تمّرت لاقشعرت شعیراتک؛ ای اشعث، مرا با تو چه کار؟ به خدا سوگند، آن گاه که اسیر دست برده ثقیف (حجاج بن یوسف ثقفی) شوی، از ظلم او موهای بدنت راست خواهد شد. (یعنی امروز آن قدر جرأت داری که غلام مرا بدون گناه می‌زنی و بینی او را خون آلود می‌کنی، منتظر آن روز که مرد ثقیف بر شما حکومت کند، باش). (۱). شخصی پرسید: مرد ثقیف کیست؟ فرمود: غلامی از ثقیف است که هیچ‌خاندانی از عرب را باقی نمی‌گذارد مگر این که آنان را به خواری و زبونی می‌افکند. پرسیدند: چند سال حکومت می‌کند؟ حضرت فرمود: اگر به آن برسد بیست سال حکومت خواهد کرد. (۲). ***** امیرالمؤمنین علیه السلام در این تهدید از آینده تاریکی که در انتظار مردم کوفه بود، خبر دادند و به اشعث و دیگر مردم فهماندند که در روزگاری، حجاج بن یوسف ثقفی بر شما حکومت خواهد کرد که دنیا را بر شما تیره و تار خواهد کرد، این خبر منافات ندارد که شخص اشعث حکومت حجاج را درک نکرده باشد، و لذا اشعث در سال ۴۰ یا ۴۲ قمری بعد از شهادت حضرت علی علیه السلام از دنیا رفت و امام حسن مجتبی علیه السلام طبق نقل ابن اثیر و دیگران بر جنازه او نماز خواند که در صفحات بعد خواهد آمد. مقاتل الطالین، ص ۲۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱۷.

جسارت به امیرالمؤمنین

اشعث در هر فرصتی موجبات آزار و اذیت امیرالمؤمنین علیه السلام را فراهم می کرد که چهره تاریخ با رفتار چنین افراد دوچهره و منافق گونه سیاه است از جمله کارهای او این است که امام حسن مجتبی علیه السلام نقل می کند: اشعث پس از ماجرای خوارج در کوفه بالای بام خانه خود مناره ای ساخته بود و اوقات نماز هرگاه صدای اذان را از مسجد جامع کوفه می شنید، بالای مأذنه خود می رفت و با صدای بلند به امیرمؤمنان علیه السلام خطاب می کرد و می گفت: «یا رجل، إنک لکذابٌ ساحر! ای مرد، تو بسیار دروغگو و ساحری!» امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل این جسارت غیر مردانه، او را «عُنُقُ النار» نام نهاد، وقتی از حضرت سؤال کردند: عنق النار یعنی چه؟ فرمود: إِنَّ الْأَشْعَثَ إِذَا حَضَرْتَهُ الْوَفَاءُ، دَخَلَ عَلَيْهِ عُنُقٌ مِنَ النَّارِ مَمْدُودَةٌ مِنَ السَّمَاءِ فَتَحْرَقُهُ فَلَا يَدْفِنُ إِلَّا وَهُوَ فَحْمَةٌ سُودَاءُ؛ اشعث به موقع مردنش آتشی از آسمان می آید و او را می سوزاند و او را دفن نمی کنند مگر این که همچون زغال سیاه خواهد بود. امام مجتبی علیه السلام فرمود: آری، او به هنگام مرگ چنین شد. (۱). **** سفینه البحار، ج ۱، ماده شعث، ص ۷۰۳.

کور شدن اشعث به نفرین امام

جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند: روزی امیر مؤمنان علیه السلام برای ما خطبه خواند (۱) و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم، در مقابل این منبر چهار نفر از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله هستند، (اشاره به انس بن مالک، براء بن عازب، اشعث بن قیس کنندی و خالد بن یزید بجلی) بعد خطاب به انس فرمود: ای انس، تو اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که می فرمود: «من كنت مولاة فهذا عليٌّ مولاة» ولی به ولایت من شهادت ندادی، خدا تو را نمی راند تا این که مبتلایت کند به بیماری برص (پیسی) به طوری که عمامه هم او را نپوشاند. و اما تو ای اشعث، اگر شنیدی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود: «من كنت مولاة فهذا عليٌّ مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و امروز به ولایت من شهادت ندادی، خداوند تو را نمی راند تا این که دو چشم تو را بگیرد و کور شوی؛ و اما تو ای خالد بن یزید، پس اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که می فرمود: «من كنت مولاة فهذا عليٌّ مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» ولی حاضر نشدی امروز به ولایت من شهادت دهی، خداوند تو را نمی راند، مگر به مرگ جاهلیت؛ و اما تو ای براء بن عازب، اگر از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدی که می فرمود: «من كنت مولاة فهذا عليٌّ مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» و امروز به ولایت من شهادت ندادی، خداوند تو را نمی راند مگر در همان جا که هجرت نمودی که سرزمین کفر و جاهلیت تو بوده، در آن جا بمیری. جابر بن عبدالله انصاری در ادامه نقل می کند که: به خدا انس بن مالک را دیدم که مبتلا به برص شد و هر چه عمامه بر سر می گذاشت تا برص پوشیده گردد، نمی شد و اشعث بن قیس را دیدم در حالی که چشمانش کور شده بود، به طوری که خودش می گفت: خدا را شکر که به دعای امیرالمؤمنین علیه السلام کور شدم و مرا به عذاب آخرت نفرین نمود. (۲). البته اشعث، اشتباه کرد که می گوید: من در دنیا گرفتار کوری شدم تا در قیامت از عذاب الهی در امان باشم؛ زیرا حضرت او را به عذاب آخرت نیز وعده داد که به آن اشاره می کنیم. برای اطلاع بیشتر از توطئه اشعث در قتل امام المتقین علی علیه السلام و شرح تفصیل شهادت آن امام مظلوم علیه السلام به طبقات الکبری، ج ۳، ص ۳۷ و ۳۶ و شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۷۷ و تاریخ دمشق ترجمه امام علی علیه السلام، ج ۳ و بحار الانوار، ج ۴۲ و دیگر کتب تاریخ و حدیث و نیز به تجلی امامت از دیگر آثار مؤلف در بخش شهادت علی علیه السلام مراجعه نمایید. **** صدر این روایت طبق نقل کشی در رجال خود، ص ۴۵، ح ۹۵ از «زر بن حبیش که: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام از

دارالاماره خارج شد و جمعی از یاران که شمشیر حمایل کرده و عمامه بر سر داشتند، به استقبال حضرتش رفتند و به امام گفتند: «السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه الله و برکاته، السلام علیک یا مولانا» حضرت پس از پاسخ سلام آنان فرمود: کدام شما از اصحاب رسول خدا هستید؟ جمعی از جمله خالد بن زید، ابویوب انصاری، خزیمه بن ثابت، ذوالشهادتین، قیس بن سعد بن عباد، و عبدالله بن بدیل بن ورقاء برخاستند و همه گفتند: ما در روز غدیر خم حاضر بودیم و شهادت می دهیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره تو فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه؛ هر کس من مولای اویم، علی هم مولای اوست.» اما برخی از اصحاب مثل انس بن مالک، اشعث بن مالک، براء بن عازب و خالد بن یزید بجلی برخاستند و شهادت به ولایت حضرت ندادند. تا آخر حدیث. خصال صدوق، ج ۱، ص ۲۱۹، باب الاربعه، ح ۴۴.

همکاری اشعث با معاویه پس از شهادت امام

بدطینتی و خبث باطنی اشعث همواره او را وامی داشت که در هر فرصتی به حکومت و خلافت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله ضربه ای وارد سازد. لذا او در عصر کوتاه خلافت امام حسن علیه السلام دست از توطئه برداشت و نامه ای به معاویه نوشت و با او ارتباطی سری برقرار کرد، اما دیگر اجل به او مهلت نداد و در سن ۶۳ سالگی، در سال ۴۰ قمری، چهل روز پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و یا در سال ۴۲ قمری از دنیا رفت، و جهان اسلام را از کردار خرابکارانه اش آسوده ساخت. البته امام حسن مجتبی علیه السلام طبق نقل ابن اثیر و ابن حجر بر جنازه اش نماز خواند. (۱). ***** اسد الغابه، ج ۱، ص ۹۸؛ الاصابه، ج ۱، ص ۸۸.

فرزندان اشعث

همان گونه که اشاره کردیم اشعث، خواهر ابوبکر «ام فروه» را به همسری خود درآورد و از او دو فرزند به دنیا آورد یک پسر به نام محمد و یک دختر به نام جعده، که هر کدام به نوعی به اسلام ضربه زدند. جعده به همسری سبط اکبر رسول خدا صلی الله علیه و آله حسن بن علی علیه السلام درآمد و عاقبت حضرت را به زهر جفا به شهادت رساند. (۱). «محمد بن اشعث» نیز در ماجرای دستگیری «مسلم بن عقیل» و «هانی بن عروه» (دو یار بزرگوار امام حسین علیه السلام) دست داشت که به شهادت این دو عزیز انجامید، در کربلا هم با لشکر ابن سعد همراه شد و در خاموش کردن مشعل هدایت کوشید. بدین سان، اشعث و فرزندانش به سرانجامی ناپسند و توأم با ذلت و خواری دچار شدند و با پستی و خواری مُردند که این بر منافقان رواست. ***** اسد الغابه، ج ۱، ص ۹۸؛ الاصابه، ج ۱، ص ۸۸.

اصبغ بن نباته مجاشعی تمیمی

اشاره

اصبغ فرزند نباته بن حارث اهل کوفه و از طایفه مجاشع تمیمی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. او مردی دانشمند و شاعری توانمند و سرداری شجاع و عابدی شب زنده دار بود و پس از شهادت حضرت امیر علیه السلام در زمره اصحاب خاص امام

حسن مجتبی علیه السلام در آمد. (۱). اصبح در بیماری که موجب مرگ سلمان فارسی شد در مدائن از او عیادت کرد و او را به قبرستان برد تا با اهل قبور و اموات سخن گوید. (۲) هم چنین در مراسم غسل، کفن و دفن سلمان با امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت نمود. **** قاموس الرجال، ج ۲، ص ۱۶۲؛ اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۶۴. گفت و گوی سلمان با مردگان را در شرح حال سلمان در همین کتاب ملاحظه فرماید.

اصبح و شرطه الخمیس

اصبح از ذخایر اصحاب امیرالمؤمنین و جزو «شرطه الخمیس» (۱) و مورد اعتماد کامل آن حضرت بود. **** ر. ک: همین اثر، ص ۱۰۵.

اصبح در جنگ جمل

او از کسانی است که در جنگ جمل در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشته است. او نقل می کند: چون مردم بصره شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند، حضرت امیر علیه السلام بر شهباء (استر پیامبر) سوار شد و از میان کشته ها عبور کرد و چون از کنار جسد «کعب بن سور» قاضی مردم بصره گذشت، فرمود: او را بنشانید. او را نشانند، حضرت به جسد او خطاب کرد و فرمود: ویل أمک کعب بن سور، لقد کان لک علم لو نفعک، ولكن الشیطان أضلک فأزلک، فجعلك إلی النار؛ ای کعب بن سور، وای بر تو و مادرت، تو دارای علم و دانش بودی، ای کاش این علم به نفع تو بود، ولی شیطان گمراهت کرد و تو را به لغزش انداخت و به سرعت به آتش برد» سپس فرمود: «او را به حال خود رها کنید.» سپس امام علیه السلام از کنار جسد بی جان طلحه عبور کرد و فرمود: ویل أمک طلحه، لقد کان لک قدام لو نفعک، ولكن الشیطان أضلک، فأزلک فجعلك إلی النار؛ ای طلحه، وای بر تو و مادرت، تو از سابقین در اسلام بودی، ای کاش این سابقه در اسلام تو را سود می بخشید، اما شیطان گمراهت کرد و تو را به لغزش انداخت و تو را شتابان به دوزخ برد. (۱). از نقل این داستان و داستان دیگر (۲) معلوم می شود، اصبح بن نباته در جنگ جمل در رکاب مولایش حضرت علی علیه السلام فعالیت و تلاش چشم گیری داشته و همراه امام جنگیده است. **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۸. ر. ک: همان، ص ۲۶۳.

اصبح در نبرد صفین

او با حضرت پیمان مرگ بسته بود و حضرت هم او را چندان دوست و عزیز می داشت که از فرستادنش به میدان نبرد دریغ می نمود و او را برای روز مبادا ذخیره کرده بود. (۱). در یکی از روزهای سخت صفین، معاویه چون دید مردم عراق برای جنگ با او مسابقه گذاشته اند خطاب به لشکریان شام گفت: امروز روز آزمایش است، مبادا در شما سستی و کوتاهی مشاهده نمایم. حضرت امیر علیه السلام هم یارانش را برای جنگیدن با معاویه فرا خواند و آنان را ترغیب می نمود، در این هنگام اصبح بن نباته خدمت امام علیه السلام آمد و عرضه داشت: ای امیر مؤمنان، شما مرا جزو لشکریان و شرطه الخمیس قرار داده ای و از لحاظ اطمینان بر دیگران مرا مقدم می داری، با این که صبر و تحمل مرا در جنگ می دانی و از شجاعت و دلاوری ام آگاهی، و اما لشکر شام را هر لحظه شکست تهدید می کند و تا در ما رمقی هست نظر خود را به وسیله ما اجرا کن و به من اجازه دهید به میدان روم. حضرت علی علیه

السلام در جواب او فرمود: «تَقَدَّمَ بِاسْمِ اللَّهِ، به نام خدا حرکت کن و به میدان دشمن برو.» (۲) اصبغ با اجازه امام علیه السلام پرچم را برداشت و قدم به میدان کارزار گذاشت. سپس حمله کرد و چنان جنگید که معاویه را در جایگاه خود متزلزل ساخت و وقتی از میدان برگشت از شمشیر و نیزه اش خون می چکید. (۳). ***** وقعه صفین، ص ۴۴۳؛ ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۸۲؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۱۶۶. وقعه صفین، ص ۴۰۶. وقعه صفین، ص ۴۴۲.

اصبغ و نقل حدیث از علی

اصبغ بن نباته به سبب تقرب و نزدیکی که با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت روایات و مشاهدات بسیاری از امام علیه السلام نقل کرده است که به ذکر مواردی از آنها می پردازیم:

خبر از شهادت امام

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «ما یحبس أشقاه؟ و الذی نفسی بیده لثخضبً هذہ من هذا؛ چه چیزی شقی ترین (۱) آنها را نگه داشت، به خدایی که جانم در دست اوست، همانا این (محاسنم) به آن (خون سرم) رنگین خواهد شد.» (۲). ***** عبارت «أشقاها» اقتباس از آیه ۱۳ سوره الشمس است «إذا نبث أشقاها» اشاره به شقی ترین و سنگدل ترین افراد قوم ثمود «قدار بن سالف» است که ناقه صالح پیامبر علیه السلام که ماده شتری بود که شیر می داد و به عنوان معجزه در آن قوم ظاهر شده بود را به قتل رساند. کشتن ناقه در حقیقت اعلان جنگ با آن پیامبر الهی بود. امیر مؤمنان علیه السلام در این حدیث می فرماید: «چه کسی شقی ترین مردم را نگاه داشته است» در واقع می خواهد بفرماید: «همان گونه که پی کننده ناقه صالح (قدار بن سالف) شقی ترین افراد بوده، قاتل من نیز از شقی ترین افراد است.» در مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۴۹۹ روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «من اشقی الاولین؟ شقی ترین افراد نخستین کیست؟» علی علیه السلام عرض کرد: «عافر الناقه؛ کسی است که ناقه صالح را پی کرد» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «صدقت، فمن أشقی الآخِرین؟ درست گفתי، اما شقی ترین افراد آخرین کیست؟» علی علیه السلام عرض کرد: نمی دانم. پیامبر فرمود: «الذی یضربک علی هذہ و اشار الی یافوخه؛ کسی که شمشیر را بر یافوخ (به آن قسمتی از جلو سر گفته می شود که هنگام تولد نرم است و به تدریج حالت استخوانی پیدا می کند و محکم می شود و از حساس ترین نقاط سر است) تو وارد می کند. در این جا پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره به بالای پیشانی علی علیه السلام کرد. الاغانی، ج ۱۵، ص ۲۲۰.

حدیث سه طلاقه کردن دنیا

هر گاه مالی برای امام علیه السلام می آوردند، معمول بود که آن را داخل بیت المال مسلمین می گذاشت. حضرت از بیت المال بیرون نمی آمد تا هر آن چه را در آن بود بین مسلمانان تقسیم می کرد و حق هر صاحب حقی را ادا نمود، سپس دستور می داد که آن محل را جارو کنند و آب بپاشند، بعد دو رکعت نماز می گذارد و پس از سلام نماز می فرمود: یا دنیا لا تَعْرِضین لی و لا تَتَشَوَّقین و لا تُغَرِّبین، فقد طَلَّقْتُکُ ثلاثاً لا رجعة لی علیک؛ ای دنیا، خود را به من عرضه مکن، مرا به خود تشویق مکن و فریب مده که من، تو را سه طلاقه کردم و دیگر بازگشتی به تو ندارم. (۱). ***** امالی صدوق، مجلس ۴۷، ح ۱۶؛ کشف الغمه (مترجم)، ج

همراه امام در بازار

امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت حضرتش بعضی روزها تازیانه ای به دست می گرفت و در بازارهای کوفه به راه می افتاد و کسانی را که در خرید و فروش مسلمانان کم فروشی و یا تقلب می کردند ارشاد و راهنمایی می کرد و گاهی هم متخلفین را تنبیه می نمود. (۱). ***** دعائم الاسلام، ج ۲، ص ۵۳۸، ح ۱۸۳.

سفارش بازرگانان به یاد آموزی

امام علی علیه السلام بالای منبر می فرمود: یا معشر التجار، اَلْفِیْهَ تَمَّ الْمَتَجِرُ، اَلْفِیْهَ تَمَّ الْمَتَجِرُ، اَلْفِیْهَ تَمَّ الْمَتَجِرُ، وَ اللّٰهُ لِلرُّبَا فِیْ هَذِهِ الْاُمَّةِ اَخْفٰی مِنْ دَبِیْبِ التَّمَلِّ عَلَى الصَّفَاءِ شُوبُوا اَیْمَانَكُمْ بِالصَّدَقِ (بالصدقه)، التَّاجِرُ فَاجِرٌ وَ الْفَاجِرُ فِی النَّارِ اَلَا مَنْ اَخَذَ الْحَقَّ وَ اَعْطٰی الْحَقَّ؛ ای جماعت بازرگانان، نخست فقه آن گاه تجارت، نخست فقه، آن گاه تجارت، نخست فقه، آن گاه تجارت، به خدا سوگند، ربا در این امت، مخفی تر از رفتن مورچه بر روی تخته سنگ های سخت است. سوگندها را با صداقت و راست گویی از خود دور کنید (با دادن صدقه درآمیزد) تاجر، فاجر است و فاجر در آتش دوزخ، مگر آن کس که حق را بگیرد و حق را بدهد. (۱). ***** فروغ کافی، ج ۵، ص ۱۵۰.

قضاوت امام در زناى دسته جمعی [۱]

یکی از مواردی که اصیغ بن نباته نقل می کند، قضاوت جالبی است که از امیرمؤمنان علی علیه السلام در عصر خلافت عمر بن خطاب شاهد بوده و نقل کرده است، او می گوید: در عصر حکومت و خلافت عمر بن خطاب پنج نفر را که در یک عمل زنا شرکت کرده بودند به محضر دادگاه آوردند، عمر پس از آن که جرم هر پنج نفر در ارتکاب زنا ثابت شد، دستور داد بر هر کدام از آنان صد ضربه شلاق به عنوان حد الهی جاری کنند. امیرالمؤمنین علیه السلام که در آن مجلس حاضر و ناظر بود خطاب به عمر فرمود: «یا عمر، لیس هذا حکمهم؛ ای عمر، حکم اینها صد ضربه شلاق نیست.» عمر ناچار شد حکم آن پنج گناهکار را به عهده حضرت علی علیه السلام بگذارد! اصیغ می گوید: امیرالمؤمنین طبق موازین الهی دستور داد یکی از آن پنج نفر را به قتل برسانند و دومی را سنگسار کنند و سومی را یک صد ضربه شلاق بزنند و چهارمی را پنجاه ضربه شلاق و پنجمی را تعزیر (۲) نمایند. حضرت در پاسخ علت حکم خویش فرمود: اما الأول: فکان ذمياً فخرج عن ذمته لم یکن له حدٌّ الاّ السیف، و اما الثانی: فرجلٌ مُحْصِنٌ کان حدّه الرّجم، و اما الثالث: فغیرٌ مُحْصِنٌ حدّه الجلد، و اما الرابع: فعبدٌ ضربناه نصفَ الحدِّ، و اما الخامس: مجنونٌ مغلوبٌ علی عقله؛ اما اولی چون ذمی و در پناه اسلام بود با این عمل شنیع خود از پناه اسلام خارج شد، حدی به غیر از شمشیر برای او نیست و محکوم به مرگ است؛ اما دومی مسلمانی بود که همسرش در اختیارش بود و زنا کرد حکم او سنگسار است؛ اما سومی مسلمانی بود که همسرش در اختیارش نبود، لذا حد او یک صد ضربه شلاق است؛ اما چهارمی چون عبد بود حد او نصف حدّ حر است یعنی پنجاه ضربه شلاق؛ و اما پنجمی دیوانه ای بود که عقلش نمی رسید، لذا حکم او تعزیر است. (۳). و مواردی دیگر اصیغ از امام علیه السلام نقل حدیث کرده است که در این جا به نمونه های فوق بسنده نمودیم. ***** قانون اسلام در کیفر زنا بستگی به اوضاع و احوال

و نیز ارتکاب کننده آن دارد و مرتکبین گناه زنا، در شرایط مختلف کیفر مختلف دارند، چنانچه در حدیث مورد بحث به این اختلاف اشاره دارد. تعزیر نوعی تنبیه است که ممکن است زندان، جریمه مالی و شلاق باشد که تعداد شلاق تعزیر کمتر از تعداد شلاق «حدّ» است و با نظر قاضی دادگاه، مقدار و نوع تعزیر قابل تغییر است. تهذیب الاحکام، ج ۱۰، ص ۵۰، حدیث ۱۸۸.

اصبغ در سوگ امیرالمؤمنین

به همان اندازه که اصبغ به امیرالمؤمنین علیه السلام عشق می ورزید و ابراز ارادت می کرد، به همان اندازه در ضربت خوردن و شهادت آن امام علیه السلام سوخت و اشک ماتم ریخت. او می گوید: پس از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام به دست اَشقی الاشقیاء عبدالرحمن ابن ملجم مرادی ضربت خورد من با گروهی از جمله «حارث همدانی» و «سوید بن غفله» درب خانه امام علیه السلام جمع شدیم و در کوچه نشستیم تا صدای گریه از میان خانه امام بلند شد. بانگ ناله و افغان اطرافیان امام علیه السلام ما را به گریه انداخت، در این هنگام حسن بن علی علیه السلام از خانه بیرون آمد و فرمود: «ای مردم، پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: «انصرفوا الی منازلکم؛ به خانه های خود بازگردید.» اصبغ می گوید: همه رفتند ولی من به جای خود ماندم، و با اصرار فراوان اجازه ورود خواستم، امام حسن علیه السلام وارد خانه شد و بی درنگ برگشت و فرمود: «داخل شو.» اصبغ می گوید: چون وارد اتاق شدم، و حضرت را چنان ناخوش و بیمار دیدم که بی تاب شدم و به پای حضرت افتادم و آن را می بوسیدم و می گریستم. امام علیه السلام با همان صدای نحیف و در شدت درد و بیماری فرمود: «لا تبک یا أصبغ، فَإِنَّهَا وَاللَّهِ الْجَنَّةُ؛ ای اصبغ، گریه نکن، به خدا قسم راه بهشت را می پیمایم.» گفتم: فدایت شوم، به خدا قسم می دانم شما به بهشت می روید، اما من بر حال خود و دوری و مفارقت از شما می گریم. اصبغ که شخصیتی وقت شناس بود، در همین حال احساس کرد که دیگر آخرین روزهای عمر امام علیه السلام است و دیگر آن بزرگوار را نخواهد دید و از سخنان گهربار آن پیشوا محروم خواهد شد لذا از فرصت استفاده کرد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، جعلت فداک، حَدَّثَنِي بِحَدِيثِ سَمِعْتَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَإِنِّي أُرَانِي لَا أَسْمَعُ مِنْكَ حَدِيثًا بَعْدَ يَوْمِي هَذَا أَبَدًا؛ ای امیر مؤمنان، حدیثی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برایم بفرمایید، شاید دیگر نتوانم بعد از امروز حدیثی از شما بشنوم.» امیرالمؤمنین علیه السلام با همان حال نزار فرمود: ای اصبغ روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خواست و فرمود: مردم را مخاطب قرار بده و بگو: اَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي رَسُولُ رَسُولِ اللَّهِ الْيَكْمُ وَهُوَ يَقُولُ لَكُمْ: أَلَا- إِنَّ لَعْنَةَ اللَّهِ وَ لَعْنَةَ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَنْبِيَائِهِ الْمُرْسَلِينَ وَ لَعْنَتِي عَلَى مَنِ انْتَمَى إِلَى غَيْرِ أَبِيهِ أَوْ ادَّعَى إِلَى غَيْرِ مَوَالِيهِ أَوْ ظَلَمَ أُجِيرًا أَوْ جَرَّهَ؛ ای مردم، من فرستاده رسول خدا به سوی شما، پیامبر فرمود: لعنت خدا و فرشتگان مقرب پروردگار و انبیاء مرسل و لعنت من بر کسی که خود را به غیر پدر خود منتسب نماید و یا به غیر مولای خود دعوت کند و یا به اجیری ظلم نماید. ای اصبغ، من به دستور پیامبر به مسجد رفتم، آن چه پیامبر فرموده بود با مردم در میان گذاشتم، اما همین که از منبر پایین آمدم «عمر بن خطاب» جلو آمد و گفت: پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را ابلاغ کردی اما کلامی مجمل گفتمی و تفسیرش را بیان نکردی. گفتم: خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض می کنم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود به آنان بگو: اَيُّهَا النَّاسُ، مَا كُنَّا لِنُجِئَكُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا وَ عِنْدَنَا تَأْوِيلُهُ وَ تَفْسِيرُهُ، أَلَا- وَ إِنِّي أَنَا أَبُوكُمْ، أَلَا- وَ إِنِّي أَنَا مَوْلَاكُمْ، أَلَا- وَ إِنِّي أَنَا أُجِيرُكُمْ؛ ای مردم، چیزی را برای شما نمی آوریم مگر تأویل و تفسیرش نزد ما است، آگاه باشید همانا من پدر شما، آگاه باشید همانا من مولای شما، آگاه باشید همانا من اجیر شما هستم. (۱). بنابراین هر کس نسبت به پدر خود ظلم کند و یا عقیده ای غیر مولای خود بپذیرد و یا حق اجیری که در هدایت و اسلام او کوشیده ضایع نماید لعنت خدا و فرشتگان مقرب الهی و رسولش و لعنت پیامبر بر او خواهد بود. از این حدیث به خوبی استفاده می شود از این که امیرالمؤمنین علیه السلام در لحظات آخر عمر مبارکش به این حدیث اشاره کرده خواسته به او و هر کس که این

کلام را می شنود، بفهماند که: علی پدر امت است و هم مولا و هم اجیر آنان است، و لذا هر کس به راهی غیر از راه علی برود و عقیده ای بر خلاف او انتخاب کند و حق او را ضایع نماید لعنت خدا و فرشتگان و انبیاء الهی بر او خواهد بود. **** امالی شیخ مفید، مجلس ۴۲، ح ۳؛ امالی شیخ طوسی، مجلس ۵، ح ۴/۱۹۱؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۰۴.

اعلم از دی

او از بزرگان و اولیای اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار می رود. (۱). **** رجال برقی، ص ۴.

اعور شنی (بشر بن منقذ عبدي)

بشر بن منقذ معروف به «اعور شنی عبدي» از قبیله عبید قیس شاعر معروفی است که در جنگ جمل و صفین حضور داشت و در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام مجاهدت کرد. وی مردی شجاع و دلاوری نامدار بود که اخلاص و ارادتش را در میدان های نبرد نشان داد. (۱). وی اشعار زیادی دارد که در کتاب «وقعه صفین» نقل شده است. اظهار ایمان به امام علی علیه السلام و فرزندانش اما وقتی سخن معاویه و اعتراض ابن حارث سکونی به سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، «اعور شنی» برخاست و به امیرالمؤمنین به عنوان رضایت و رغبت نسبت به هر تصمیم حضرت، چنین گفت: ای امیرالمؤمنین! ما آنچه اهل شام به معاویه گفته اند و اعتراض کرده اند به شما نمی گوئیم، بلکه ما می گوئیم: خداوند هدایت و سروری و آقایی تو را زیاد کند، تو به نور خدا می نگری و افرادی را مقدم می داری و افرادی را مؤخر، پس هر چه دستور دهی بر ماست که انجام دهیم و شما امام ما هستی و اگر از میان ما رفتی این دو فرزندت حسن و حسین بعد از شما امامان ما هستند. این مطالب را گفت، سپس افزود: قصیده ای در این باره سروده ام، آیا آن را می شنوید؟ امام فرمود: قصیده ات را بیاور. او قصیده را قرائت کرد. پس از این اشعار هر کس در آن جمع امکان یا قدرتی داشت به «اعور شنی» هدیه یا تحفه ای عطا نمود. (۲). اعور شنی سرانجام در سال ۵۰ قمری در شهر کوفه در حکومت زیاد بن ابیه دار فانی را وداع گفت و به نقلی، وی از جمله شیعیانی بوده که به دست زیاد به شهادت رسیده است. (۳). **** اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۷۶. وقعه صفین، ص ۴۲۵. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۷۶.

اعین بن ضبیعه مجاشعی

اعین فرزند ضبیعه بن ناجیه مجاشعی با فرزدق، شاعر معروف در جدشان «ناجیه» با هم مشترکند؛ زیرا فرزدق فرزند «همام بن غالب بن صعصعه بن ناجیه» است. «اعین بن ضبیعه» در جنگ جمل همراه علی علیه السلام حضور داشت. و از خود شجاعت و دلاوری نشان داد و شتر عایشه را در جنگ جمل، پی کرد و به فتنه ناکثین پایان بخشید. (۱). اعین از جمله یاران حضرت در جنگ صفین می باشد. او پس از پایان فتنه جمل، به همراه احنف بن قیس و جمع کثیری از قبیله بنی تمیم از بصره به کوفه آمدند و برای جنگ با سپاه معاویه اعلام آمادگی نمودند. و در جنگ صفین پرچمدار گروه عمرو و حنظله کوفه بوده است. (۲). وی بسیار مورد اعتماد حضرت علی علیه السلام بود، لذا هنگامی که معاویه پس از شهادت «محمّد بن ابی بکر»، «عبدالله بن حضرمی» را برای تصرف بصره روانه آن شهر کرد و خبر آن به امیرمؤمنان علیه السلام رسید، بلافاصله امام، اعین را برای مقابله با شرارت های «ابن حضرمی» به بصره فرستاد، لکن به جان او سوء قصد شد و به طور ناجوانمردانه او را در سال ۳۸ هجری ترور کرده و به شهادت رساندند. (۳). **** ر. ک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۰۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳. ر. ک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۴. ر. ک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۰۳. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۲ - ۱۱۰؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۰۳.

اغز بن سلیم (ابن حنظله)

اغز بن سلیم (ابن حنظله)، کنیه اش ابومسلم و از تابعین کوفی بود (۱) و به «ابن حنظله» نیز شناخته شده است. (۲). وی این حدیث را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل کرده که حضرت علیه السلام فرمود: «ثَلَاثَةٌ يُبَغِضُ لَهُمُ اللَّهُ؛ الشَّيْخُ الزَّانِي، وَالغَنِيُّ الظُّلُومُ وَالْفَقِيرُ الْمُخْتَالُ؛ سَهْ طَايِفَهُ مَوْرِدُ غَضَبٍ پُرُورِدُ گَارِنْدُ: یَکِی پِیْرْمَرْدِ زَنَاکَاْر، دِیْگَرِ غَنِی و پُوْلدَاْر سَتْمِگَر و سُوْم فَقِیْر مَتکَبِر و خُوْدخَوَا». (۳). *****. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۴۳. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۳۷۷. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۲۴۳.

ام البراء

«ام البراء» دختر «صفوان بن هلال» از زنان شاعره و از محبان امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). روزی وی از معاویه اجازه گرفت و در حالی که سه زره - که خود بافته بود - بر تن داشت و عمامه ای بر سر، بر معاویه وارد شد و سلام کرد و نشست. معاویه گفت: «ای دختر صفوان! چطور می‌باشی؟» ام البراء گفت: «ای امیرالمؤمنین! خوبم.» باز پرسید: «حالت چطور است؟» پاسخ داد: «بعد از قدرت، ضعف است و بعد از نشاط، کسالت و خستگی است.» معاویه به او گفت: «بین امروز و روزی که در صفین در حمایت از علی علیه السلام شعر می‌خواندی، (۲) چه قدر فاصله است؟» وی پاسخ داد: «آن روز چنین بود اما شخصی مانند تو گذشت دارد؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «عَفَى اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ» بنابراین از آن روز بگذر.» معاویه گفت: «هیئات! تو همان کسی هستی که اگر آن روز باز گردد، تو هم باز خواهی گشت.» سپس معاویه پرسید: «در مرگ علی چه سروده ای؟» او گفت: «فراموش کرده ام.» اما بعضی از اطرافیان معاویه از حاضران در مجلس، گفتند که این اشعار را سروده و یک بیت آن چنین است: الشمس کاسفة لفقد إمامنا خیر الخلائق والإمام العادل - در فقدان امام ما خورشید گرفت (همان کس) که از بهترین انسان ها و امام عادل و دادگر است. معاویه پس از شنیدن اشعار، گفت: «خدا تو را بکشد، ای دختر صفوان! تو چیزی برای گفتن باقی نگذاشتی، حال حاجت چیست که نزد من آمده ای؟» این زن با فضیلت و امام شناس گفت: «بعد از این سخنان، هیئات که حاجتم را بگویم، به خدا سوگند که از تو خواهشی نخواهم کرد!» این را گفت، از جا برخاست و از نزد معاویه رفت. (۳). *****. تراجم اعلام النساء، ج ۱، ص ۲۴۰. دو بیت از اشعار او این است: یا عمرو دونک صارماً ذارونق غضب المهزة لیس بالخوار أسرج جوادک مسرعاً و مشمراً للحرب غیر معد فرار. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۷۵.

ام الخیر**اشاره**

ام الخیر، دختر حریش بن سراقه باریقه از تابعین (۱) کوفی و محبان امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. وی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را مشاهده نکرد، بلکه اصحاب بزرگوار آن حضرت را دیده است. او در فراست، فصاحت و بلاغت مشهور بود و در جنگ صفین نیز شرکت داشت. (۲). *****. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۷۶.

ملاقات با معاویه

روزی معاویه از والی کوفه خواست که «ام الخیر» را به شام بفرستد و مرکب او را راه وار و خوب انتخاب نماید و به او بفهماند موقعی که او نزد من آید اگر از کسی به خوبی یاد کند او را پاداش خواهم داد و اگر به بدی یاد کند، مجازات خواهم کرد. والی کوفه به سراغ ام الخیر رفت و نامه معاویه را برای او خواند. ام الخیر گفت: من آماده ام و از این خواست او سرپیچی نمی‌کنم و به دروغ هم سخن نمی‌گویم؛ زیرا از قبل دوست می‌داشتم با معاویه ملاقات نمایم و آنچه در دل دارم به او بگویم. ام الخیر عازم سفر شام شد و والی کوفه او را تا دروازه شهر بدرقه کرد؛ اما چون خواست از او جدا شود، گفت: معاویه به من نوشته است که به شما بفهمانم اگر نزد او به خوبی از من یاد کنی مرا پاداش خوبی خواهد داد و اگر به بدی یاد کنی، مرا مجازات خواهد کرد، حال بگو من نزد تو چگونه ام؟ ام الخیر گفت: ای مرد، هرگز نیکی تو به من طمعت نیندازد که تو را با سخن باطلی مسرور نمایم و نیز شناخت من نسبت به تو مأیوست نکند که درباره ات غیر حق بگویم. (۱). سپس ام الخیر به راه شام ادامه داد چون وارد شد، گفت: السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمه الله و برکاته. معاویه از این برخورد شاد شد و گفت: علیک السلام، ای ام الخیر، تو به حق مرا با عنوان امیرالمؤمنین خطاب کردی. ام الخیر گفت: ای امیرالمؤمنین، بس کن، هر زمان و مهلتی پایانی دارد. معاویه گفت: راست گفתי. حالت چه طور است ای خاله؟ در مسیر راه چگونه بر تو گذشت؟ خوبم و همواره در مسیر راه به من خوش گذشت تا نزد تو آمدم، و اکنون هم در مجلسی دوستانه و سلطانی رفیق می‌باشم. معاویه گفت: چون نیت من خوب بود بر شما پیروز شدم! ام الخیر گفت: ای معاویه، تو را در سخن باطل و چیزی که عاقبتش خوب نیست به خدا پناهت می‌دهم. معاویه فوراً گفت: من قصد بدی نداشتم، حال به من بگو سخن تو چگونه بود موقعی که عمار یاسر کشته شد؟ گفت: نه قبلاً او را بی جا زینت داده بودم نه بعداً درباره او روایت می‌کنم، و همانا کلماتی بود که در موقع صدمه و ناراحتی زبانم جاری می‌شد، حال اگر دوست داری مطلبی غیر از آنچه گفتم، برایت بگویم یا کاری ممکن است انجام دهم؟ معاویه گفت: نه چنین چیزی نخواستم. بعد به اطرافیانش توجه کرد و گفت: کدام یک از شما سخنان ام الخیر را در جنگ صفین به یاد دارید؟ مردی گفت: من بعضی کلمات او را به یاد دارم. معاویه گفت: بگو، آن مرد شامی گفت: گویا ام الخیر بُرد زبیدی ضخیمی به تن داشت و بر شتر خاکستری رنگ سوار و به دستش شلاقی بود که موهای آن منتشر شده بود و خودش مانند شیر مردی که در حنجره خود می‌دمید، فریاد می‌زد و چنین می‌گفت: ای مردم، تقوای پروردگارتان را پیشه کنید، همانا زلزله قیامت بسیار عظیم و بزرگ است، همانا خداوند حق را برای شما واضح کرد، و دلیل و برهان را آشکار نموده، و راه حق را روشن ساخته، و پرچم حق را بالا برده، و در کوری (مبهم و سیاه) که شما را به اشتباه اندازد، قرار نداد؛ بنابراین خدا شما را رحمت کند به کجا قصد کرده اید و می‌روید؟ آیا از امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرار می‌کنید یا از میدان نبرد یا از بی رغبتی به اسلام و یا از حق روگردان شده و مرتد گشته اید؟... خداوند شما را مورد رحمت قرار دهد، بیاید به سوی امام عادل (علی بن ابی طالب علیه السلام) و شخصیت تقوا پیشه مورد رضایت خدا (و وصی سزاوار) و صدیق اکبر... ای سپاهیان اسلام، با سرداران کفر بجنگید که اینها پیمانی ندارند، شاید با حمله شما آنها دست بردارند و ایمان آورند، ای گروه مهاجران و انصار، صبر پیشه کنید و در میدان جنگ با بصیرت و آگاهی از پروردگارتان و ثبات و پایداری در دینتان به قتال و جنگ ادامه دهید، پس گویا می‌بینم در فردایی شما سپاهیان شام را ملاقات کنید، گویی آنها گورخرانی هستند رمیده و فراری که از شیر فرار کرده اند (تا آخر حدیث). معاویه پس از شنیدن سخنان ام الخیر از زبان یکی از درباریان به او گفت: تو با این گفتار جز مرگ و کشتن من قصد دیگری نداشتی؛ بنابراین اگر من تو را بکشم، باکی بر من نیست! ام الخیر در جواب گفت: به خدا قسم اگر قتل من به دست کسی که مرا با شقاوتش به سعادت می‌رساند، ضرری بر من نیست. معاویه ناراحت شد و گفت: ای پرحرف زیاده گو، بس است، ساکت باش، حال بگو بینم عقیده تو درباره عثمان بن عفان چیست؟ ام الخیر گفت: من درباره او چیزی ندارم بگویم، همانا مردم او را به خلافت نشانند در حالی که از او راضی بودند و بعد او را کشتند در حالی که از او ناراحت بودند. سپس معاویه از طلحه و زبیر سؤال کرد، و ام الخیر جواب مناسبی درباره آن دو داد و در آخر، ام الخیر به معاویه گفت: تو را به حق

خدا قسم می‌دهم، مرا از پاسخ دادن به این مسائل معاف بدار و از امور دیگر سؤال کن. معاویه از جرأت و شهامت ام‌الخیر شیره زن جهادگر در رکاب علی علیه السلام به عجب آمد و در آخر گفت: باشد، من تو را معاف کردم. سپس دستور داد جایزه رفیع و با ارزشی به او دادند و با اکرام و احترام او را به کوفه بازگرداندند. (۲). ***** عبارت ام‌الخیر به والی چنین بود: «یا هذا لا يُطمعَنَّک بَرک بی أن أُشْرک بباطل، و لا تُؤیسک معرفتی بک أن أقول فیک غیر الحق». عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۱۹ - ۱۱۶.

ام حکیم

او دختر عمرو بن سفیان خولیه از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۶۶، ش ۱.

ام ذریح عبیده

«ام ذریح عبیده» از شاعران و دوست داران علی علیه السلام بود که در جنگ جمل حضور داشت و عایشه را نیز در سروده ای مذمت کرده است. شیخ مفید نقل کرده است: هنگامی که در جنگ جمل یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام هودج عایشه را محاصره کردند و در حال سرنگونی بود، عایشه گفت: مثنی خاک به من بدهید... عایشه خاک ها را به جانب سپاهیان امیرالمؤمنین پرتاب کرد و با صدای بلند گفت: صورت هایتان زشت باد. در این میان امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر این حرکت عایشه فرمود: «و ما رمیت اذ رمیت یا عایشه، و لکن الشیطان رمی و ليعودنَّ و بالکِ علیک، ان شاء الله؛ ای عایشه! این خاک را تو پرتاب نکردی، بلکه شیطان بود که پرتاب کرد و به زودی وبال و گرفتاری که درست کردی به خودت باز می‌گردد، ان شاء الله.» «ام ذریح» در این جا، چنین سرود: عَائِشُ إِنْ جئتِ لِتَهْزَمینَا وَ تَنْشُرِی الْبُردَ لِتَغْلِبینَا وَ تَقْذِفِی بِالْحَصَیّاتِ فینَا تُصَادِفِی ضَرْباً وَ تُنْکِرِینَا بِالْمَشْرِفِیَاتِ إِذَا غَزینَا نَسْفِکُ مِنْ دَمَائِکُمْ مَاشینَا - ای عایشه! اگر آمده ای که ما را نابود کنی، و نشر دادی که بر ما غلبه کنی. - سنگ ها را در میان ما پرتاب کردی، که ما را بزنی و انکار کنی. - ولی در صورتی که جنگ کنیم با مشرفیات، خون شما را هرچه بخواهیم، می‌ریزیم. (۱). ***** الجمّل، ص ۳۴۸؛ و در شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۱۲ چنین نقل می‌کند که: فرزند ام ذریح به نام «مسلم» به دستور امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر سپاه جمل قرآنی به دست گرفت و آنان را به عمل قرآن فراخواند؛ اما آن ها زیر بار نرفتند و آن جوان بی گناه را کشتند و مادرش «ام ذریح» وقتی جنازه فرزندش را دید، اشعاری در مذمت سپاه عایشه، طلحه و زبیر سرود. که دو بیتش این است: یا ربَّ إِنْ مسلماً أتاهم بمصحفٍ أرسله مولاهم للعدل و الإیمان قد دعاهم یتلو کتابَ الله لا یخشاهم

ام سلمه بنت ابی امیه

اشاره

نام او «هند» و به قولی «رمله» دختر ابی امیه یا حذیفه یا سهیل بن مغیره بود و کنیه اش «ام سلمه یا ام المؤمنین» است. مادرش «عاتکه» دختر «عامر بن ربیع» است. او به «ام سلمه» شهرت دارد. وی زنی دانا و خردمند بود که در شرح حال فرزندش «عمر بن ابی سلمه» مطالبی در دانایی او خواهد آمد. او ابتدا همسر «ابو سلمه» بود و چهار فرزند به نام های: سلمه، عمر، درّه و زینب به دنیا آورد و در آغاز بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پس از مسلمان شدن با شوهرش به حبشه هجرت و پس از مراجعت به مکه، مجدداً به مدینه مهاجرت کرد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق شد، (۱) و پس از آن که شوهرش ابو سلمه در اثر تیری که در جنگ احد به او اصابت کرد و پس از پنج یا هفت ماه از دنیا رفت به سال چهارم هجری با رسول خدا صلی الله علیه و آله ازدواج

کرد. ر. ک: الاصابه، ج ۸، ص ۲۲۱؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۸۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۵۰۹.

دوستی ام سلمه با خاندان رسالت

«ام سلمه» تا لحظه مرگ همواره نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله عشق می ورزید و از روی ایمان و علاقه ای که به خاندان رسالت داشت، بی پروا از ولایت و امامت امیرمؤمنان علیه السلام و اهل بیت پیامبر علیهم السلام دفاع می کرد و حقایق را که به صورت حدیث یا شأن نزول آیات ولایت در مقام امامان معصوم و پیشوایان راستین اسلام به یاد داشت، در جامعه خفقان زده پس از رحلت پیامبر و فضای مسموم آن دوران، بازگو می کرد و از گفتن حقایق و بیان فضایل امام علی علیه السلام و فرزندانش دریغ نمی ورزید. در این جا به مواردی از آنها اشاره می کنیم. ****

یادآوری آیه تطهیر

«ام سلمه» می گوید: موقعی که آیه شریفه «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۱) در خانه من نازل شد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، پیکری به خانه فاطمه علیها السلام فرستاد تا علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را به نزد آن حضرت فرا خواند. آن گاه فرمود: «اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي؛ پروردگارا، اینان اهل بیت منند». پرسیدم: ای رسول خدا، آیا من از اهل بیت شما نیستم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تو از نیکان اهل من هستی، ولی اینان اهل بیت منند». (۲). **** احزاب ۳۳، آیه ۳۳ «همانا خداوند اراده کرده که رجس و پلیدی را از شما (اهل بیت پیامبر) بزدايد و شما را پاک گرداند، پاک گردانیدنی». ر. ک: مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۴۵۱؛ صحیح بخاری به شرح کرمانی، ج ۳، ص ۴۲۲؛ تفسیر الدر المنثور، ج ۵، ص ۱۹۸؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۸۹.

دفاع از فدک فاطمه

پس از آن که حضرت زهرا علیها السلام در رابطه غصب فدک، با ابوبکر به احتجاج پرداخت و خطبه طولانی خواند، ابوبکر از حضرت فاطمه علیها السلام درخواست شاهد نمود تا فدک را به او برگرداند. «ام سلمه» به اعتراض برخاست و به ابوبکر گفت: ای ابوبکر، آیا درباره فاطمه دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین گفتاری سزاوار است؟ آیا می دانی فاطمه حوریه ای در میان انسان هاست و در دامان پرهیزکاران تربیت شده و پیوسته در حمایت فرشتگان آسمان ها بوده و در دامان مادری طاهر و پاک رشد و نمو کرده است؟ بنابراین او بهترین پدیده و برترین تربیت یافتگان است. آیا گمان می کنید رسول خدا صلی الله علیه و آله میراثش را بر فاطمه حرام کرده و به او اطلاع نداده است؟ با این که خداوند به او دستور داده که: «انذر عشیرتک الأقرین؛ ابتدا بستگان و نزدیکان را انذار و تبلیغ کن» و یا آن که تصور می کنید پیامبر صلی الله علیه و آله حرام بودن میراثش را به فاطمه اطلاع داده، ولی او با دستور پدر مخالفت کرده تا آن چه حقش نیست، مطالبه کند؟ و حال آن که او بهترین زنان و مادر سید جوانان و هم پایه مریم دختر عمران است و به وسیله پدرش مقام رسالت پایان یافته است. (۱). **** سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۴۲، ماده سلم.

سپردن امانت پیامبر به علی

«عمر بن ابی سلمه» از مادرش نقل می کند که او گفت: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام به خانه ما تشریف آوردند. پیامبر صلی الله علیه و آله پوست گوسفندی طلب کرد و مطالبی روی آن نوشت، (چون پیامبر صلی الله علیه و آله نوشتن نمی دانسته حضرت املا می کرده و علی علیه السلام آن را می نوشته است) به طوری که همه آن پوست از نوشته پر شد، سپس آن نوشتار را به من داد و فرمود: «پس از من هر که با این نشانه ها آن را از تو طلب کرد به او می دهی.» روزگار سپری شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت کرد و ابوبکر به خلافت رسید، مادرم گفت: پسر من به مسجد برو و هر چه شد، به من خبر بیاور. من به مسجد رفتم. ابوبکر بالای منبر رفت و خطبه خواند و بعد به منزل برگشت. روزها و سال ها گذشت تا «عمر بن خطاب» به خلافت رسید. مادرم همان ماموریت را به من داد، و عمر هم خطبه خواند و به منزلش رفت و همین طور با شروع خلافت عثمان این کار را کردم تا آن که پس از قتل عثمان، مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند. باز هم به گفته مادرم به مسجد رفتم؛ اما پس از آن که علی علیه السلام خطبه خواند از منبر پایین آمد، مرا طلبید و فرمود: «برو از مادرت اجازه بگیر، می خواهم او را ملاقات کنم.» من نزد مادرم آمدم و پیام امیرالمؤمنین علیه السلام را به او رساندم. او گفت: من هم منتظر او بودم. علی علیه السلام وارد شد و فرمود: «ام سلمه، آن امانت را با این نشانه ها به من بده.» مادرم برخاست از میان صندوق خود، صندوق کوچکی بیرون آورد و امانتی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد او گذاشته بود - تا تحویل جانشینش دهد به شرطی که نشانه های آن را بدهد - به علی علیه السلام داد. سپس به من گفت: پسر من، دست از علی بردار که پس از پیامبر، امامی جز او سراغ ندارم. (۱). ****

بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۴۹.

هشدار ام سلمه به عایشه

عایشه در آستانه حرکت به جانب بصره قرار داشت، همه مقدمات سفر آماده شده و اکنون فرماندهی لشکری بزرگ را به عهده دارد تا با شخصیتی که در دلاوری و شجاعت نظیر ندارد، بجنگد. ساعت های آخر به فکر آمد که «ام سلمه» همسر دیگر رسول خدا را نیز با خود همراه کند تا دلیلی برای سرپوش گذاشتن بر جرم و گناه خود داشته باشد، لذا خود به منزل «ام سلمه» که آن روزها در مکه بود، رفت و در این باره کمی با او صحبت کرد و درباره مظلومیت عثمان مطالبی را عنوان نمود تا شاید او را متقاعد سازد و در این سفر پر مخاطره وی را به همراه خود ببرد. «ام سلمه» در پاسخ عایشه (فریاد برآورد به طوری که هر کسی در خانه بود، صدای او را شنید و) گفت: ای عایشه، تو که تا دیروز مردم را بر ضد عثمان می شوراندی و بدترین سخن درباره او می گفتی، و نام او نزد تو غیر از «نعثل» (۱) چیز دیگری نبود، چرا امروز چنین می گویی؟ با این که موقعیت علی را در نزد پیامبر خوب می دانی و اگر فراموش کرده ای، یادآوریت کنم؟ آن گاه حقایقی را که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره فضایل علی علیه السلام فرموده بود، بیان کرد و عایشه همه را تصدیق کرد. «ام سلمه» پرسید: پس چرا می خواهی با او مبارزه کنی؟ گفت: برای اصلاح بین مردم! «ام سلمه» گفت: خود می دانی. این را گفت و از هم جدا شدند. «ام سلمه» این جریان را برای امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت. (۲). اما عایشه تسلیم حق نشد و حال و هوای فرماندهی لشکر و حکومت بصره سخت او را غافل کرده بود، لذا برای رفتن به بصره جلدی و مصمم بود. طبق نقل دیگری عایشه ابتدا متنبه شد، وقتی به خانه آمد برای طلحه و زبیر پیغام فرستاد که من از آمدن معذورم لکن نیمه شب نشده بود که صدای کجاوه عایشه به گوش رسید و آماده حرکت به بصره شد. (۳). «سعید بن مسلم مکی» از «عمره بنت عبدالرحمن» نقل می کند: هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام عازم بصره بود، به خانه «ام سلمه» همسر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد تا با او وداع کند. «ام سلمه» در موقع خداحافظی به حضرت علی علیه السلام چنین گفت: برو در حفظ و پناه

پروردگار باشی، ای علی، به خدا سوگند تو بر حقی و حق با توست، اگر ترس این نبود که معصیت خدا و رسولش کرده باشم، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله به ما دستور داده تا در خانه‌ها بمانیم، همراه تو می‌آمدم، ولیکن همراه تو کسی را می‌فرستم که برایم بسیار گرامی و از جانم عزیزتر است و او فرزندانم «عمر بن ابی سلمه» است. (۴). **** نعتل: نام یهودی پیری است که دارای ریش بلندی بود و در مدینه می‌زیسته و در لغت به معنای «کفتار پیر» است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۷؛ با تفصیل بیشتر در احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۶۶. احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۶۶؛ بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۱۴۹. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۲۸.

ام سلمه، حافظ و صایای امامت

«ام سلمه» به قدری مورد اعتماد امامان معصوم بود که امام حسین علیه السلام هنگامی که عازم عراق و کربلا بود، وصایای امامت را نزد «ام سلمه» گذاشت و فرمود: «إِذَا أَتَاكَ أَكْبَرُ وُلْدِي فَادْفَعِي إِلَيْهِ مَا دَفَعْتُ إِلَيْكَ؛ هرگاه بزرگ‌ترین فرزندانم نزد تو آمد و مطالبه کرد آن چه به تو داده‌ام، به وی تحویل بده.» «ام سلمه» می‌گوید: پس از شهادت ابا عبدالله الحسین علیه السلام فرزند بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام در مدینه نزد من آمد و همه وصایای پدرش را - که نزد من امانت بود - به وی تحویل دادم. (۱). **** سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۴۳ ماده سلم.

ام سلمه و نقل احادیثی در شأن علی

حسن بصری می‌گوید: «ام سلمه» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کرد که: پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «یا علی، ما من عبد لقی الله یوم یلقاه جاهداً لولایتک الا لقی لله بعباده صنم أو وثن؛ ای علی، بنده ای که منکر ولایت توست، هرگز خدا را در روز قیامت ملاقات نمی‌کند، مگر آن که خدا را ملاقات کند؛ در حالی که بت پرست است. (۱). **** سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۴۳ ماده سلم.

ام سلمه و حدیث علی مع القرآن

ابو ثابت (غلام آزاد شده ابوذر) می‌گوید: من در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام در جنگ جمل بودم، و در حقانیت حضرت علی علیه السلام تردید نداشتم؛ اما همین که عایشه را در لشکر مقابل دیدم، برایم شک و تردید حاصل شد - چنانچه برای برخی افراد نیز چنین شکی حاصل شده بود - که آیا در کنار علی علیه السلام باشم یا خیر؟ ولی هنگام نماز ظهر، خداوند تردید را از دلم برداشت و در رکاب حضرت علی علیه السلام با لشکریان عایشه تا آخر جنگیدم. پس از پایان جنگ جمل به مدینه رفته و خدمت «ام سلمه» رسیدم و به او گفتم: به خدا سوگند برای آب و نان نیامده‌ام، من آزاد شده ابوذر و در جنگ جمل در رکاب علی علیه السلام جنگیدم. (شاید می‌خواستند سؤال کنند: آیا جنگ با عایشه در رکاب حضرت علی علیه السلام به حق بوده یا نه؟) «ام سلمه» به من خوش آمد گفت، و من داستانم را که در جنگ در رکاب حضرت علی علیه السلام بودم، را نقل کردم، ام سلمه از من پرسید: در آن هنگامی که دل‌ها این طرف و آن طرف می‌رفت و تردید می‌یافت، تو کجا بودی؟ گفتم: من هم به شک و تردید افتادم ولی خداوند هنگام ظهر تردید را از دلم برداشت و با علی علیه السلام همراه بودم و جنگیدم. «ام سلمه» گفت: آفرین بر تو، همانا از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «علیٌّ مع القرآن و القرآن مع علی، لن یتفرقا حتی یردا علیَّ الحوض؛

علی با قرآن است و قرآن نیز با علی، این دو از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند» (۱). ***** همان، ج ۳، ص ۱۳۴؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۴۲.

ام سلمه و نقل شهادت امام حسین

شیخ مفید در ارشاد نقل می کند که: «ام سلمه» می گفت: هنگامی که حسین بن علی علیه السلام از مکه به جانب کوفه خارج شد، هر روز به سراغ آن شیشه و خاکی که رسول خدا صلی الله علیه و آله داده بود، می رفتم و آن را می بوییدم و آن را می نگریدم، سپس بر مصیبت حسین علیه السلام می گریستم، تا آن که روز دهم محرم شد؛ یعنی همان روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد، اول روز به آن شیشه و خاک سر زدم، داخل آن را نگاه کردم به همان حال خودش بود، باز هنگام آخر روز نگاه کردم، دیدم خون تازه در شیشه پیدا شد، دانستم امام علیه السلام به شهادت رسیده است، صیحه زدم و گریه کردم ولی از ترس این که دشمنان در مدینه بفهمند و مرا شماتت کنند، صدای خود را آرام کردم و خشم خود را فرو بردم و صبر کردم تا وقتی خبر آمد که حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسیده است و برایم خبر آوردند آنچه برایم ثابت شده بود. (۱). ابن شهر آشوب از احمد حنبل و دیگران نقل می کند که: ابن عباس گفت: در خانه خوابیده بودم ناگهان صدای ناله عظیمی از خانه ام سلمه بلند شد و گفت: «یا بنات عبدالمطلب أسعدنی و أبکین مع فقد قتل سیدکن؛ ای دختران عبدالمطلب، به من کمک کنید و با من بگریید، به خدا قسم آقای شما، سید جوانان بهشت، سبط رسول خدا، حسین بن علی علیه السلام را کشتند. کسی پرسید از کجا دانستی حسین علیه السلام کشته شده است؟ گفت: الان رسول خدا را در خواب دیدم که بسیار آشفته، غبار آلود و موهایش پریشان بود، علت را پرسیدم، فرمود: «قتل ابی الحسین و أهل بیته فدفنتهم؛ در این روز فرزندم حسین و اهل بیت او را کشتند. مشغول دفن ایشان بودم و این ساعت از دفنشان فارغ شدم.» همین که از خواب پریدم، به سراغ تربت حسین علیه السلام رفتم همان تربتی که جبریل از کربلا برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورده و گفته بود: «هر وقت این خاک خون شد، فرزندان کشته شده است» و حضرت به من فرمود: «آن خاک قرمز را در شیشه ای بگذار، و نگه دار هر وقت خون شد، بدان حسین کشته شده است» (۲) و من الان در همان شیشه نگاه کردم، دیدم خون تازه است که فوران می کند (۳). طبق نقل ابن اثیر، ابن عباس می گوید: در همان شبی که امام حسین علیه السلام کشته شد و به شهادت رسید، من پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که شیشه ای پر از خون در دستش بود، پرسیدم: ای رسول خدا، این خون چیست؟ فرمود: این خون حسین و یاران اوست که آن را به نزد خدا می برم. و ابن عباس فردا صبح مردم را از شهادت امام حسین علیه السلام باخبر کرد و قصه خود را که خواب پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بود، نقل نموده و بعداً هم معلوم شد که خواب او درست بوده است. (۴). ***** ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۳۰؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۹. این روایت و نیز روایت بعدی که از ابن عباس است با آنچه در اول از بحار الانوار آوردیم، تفاوت دارد؛ زیرا حدیث اول می گوید: ام سلمه، خبر شهادت حضرت حسین را مخفی کرد، اما این دو خبر بعدی می گویند که موضوع شهادت امام حسین علیه السلام به اطلاع مردم رسانده شده. و محتمل است مراد اطلاع رسانی به مردم در این دو حدیث آخر و افراد خاص و نزدیکان بوده نه همه مردم تا به حدیث اول تفاوت و مخالفتی نداشته باشد، و الله العالم. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۵. کامل بن اثیر، ج ۲، ص ۵۸۲.

ام سلمه عصر امام حسین علیه السلام را درک کرد و آخرین همسر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که دار فانی را وداع گفت. اما در تاریخ وفات او اختلاف است. برخی مثل محدث قمی وفات او را به سال ۶۳ هجری می‌دانند (۱) و برخی از محدثین عامه وفات او را به سال ۶۲ و به قولی ۶۱ یا ۵۹ هجری ذکر کرده‌اند. (۲). البته قول ۵۹ هجری صحیح نیست؛ زیرا حضرت سیدالشهدا در سال ۶۱ هجری به شهادت رسید و ام سلمه آن زمان را درک کرده است، چنانچه مدارک آن گذشت؛ بنابراین قول ۵۹ هجری نمی‌تواند صحیح باشد، و احتمال قوی دارد که وفات او در سال ۶۱ هجری که مقارن با انتشار خبر شهادت امام حسین علیه السلام در مدینه بوده باشد، چنانچه ابن حجر در این باره از ابن حنان می‌نویسد: وقتی خبر شهادت حسین بن علی علیه السلام به مدینه رسید در آخر سال ۶۱ هجری، ام سلمه از دنیا رفت. (۳). ***** سفینه البحار، ج ۱، عنوان سلم، ص ۶۴۲. ر. ک: الاصابه، ج ۸، ص ۲۲۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۵۰۹. ر. ک: الاصابه، ج ۸، ص ۲۲۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۵۰۹.

ام سنان بنت خیمه

ام سنان دختر «خیمه» از دوست داران امام علی علیه السلام و شاعران سپاه حضرت علی علیه السلام بوده است. هنگامی که «ام سنان» برای شکایت از مروان نزد معاویه رفت، جهت توجه معاویه به شکایت خود مطالبی گفت که معاویه را خوش آمد و به سخنانش گوش داد. «ام سنان» در ادامه گفت: «ای امیرمؤمنان! آنچه ما برای تو گمان می‌کنیم، حظ و بهره ات بیشتر از آن است، به خدا سوگند فقط این اطرافیان تو سبب شده‌اند که دل‌های مسلمانان نسبت به تو پر از کینه و نارضایتی شود، سخنان اینها را درهم بکوب و خودشان را از اطراف خود دور کن و اگر این کار را کردی، بدان که به خداوند نزدیک و محبت تو در دل‌های مؤمنان بیشتر خواهد شد.» معاویه گفت: آیا واقعاً این سخن از تو است که درباره من گفتی؟ ام سنان در پاسخ گفت: سبحان الله، به خدا سوگند، مثل تو به باطل مدح نمی‌شود و به دروغ عذر آورده نمی‌گردد و همانا تو رأی و عقیده و ضمیر دل ما را می‌دانی، اما بگذار عقیده ام را برایت بگویم و چنین گفت: «كان والله عليّ أحبّ إلينا منك، و أنت أحبّ إلينا من غيرك، به خدا قسم علی بن ابی طالب علیه السلام پیش ما از تو محبوب تر و به دل ما نزدیک تر از تو است و تو هم نزد ما از غیر خود به ما نزدیک تری.» معاویه پرسید: مراد تو از غیر من چه کسانی‌اند؟ گفت: مروان بن حکم والی مدینه و سعید بن عاص. پرسید: حال چه می‌خواهی؟ ام سنان در مذمت مروان بن حکم، مطالبی از بی عدالتی و ستم‌های او به زبان آورد و در آخر گفت: فرزند پسر من را بدون گناه زندان کرده و تقاضای آزادی او را دارم! معاویه فوراً دستور داد به مروان بن حکم بنویسند، نوه او را آزاد کند، بعد مرکب راهواری با پنج هزار درهم به ام سنان هدیه داد و وسایل بازگشت وی را به مدینه فراهم نمود. (۱). آری یاران با وفای امیرالمؤمنین علی علیه السلام زن و مردشان هرگز در برابر هیبت و قدرت دشمن دست از حق‌گویی بر نمی‌داشتند و در برابر معاویه هم که اعدی عدو علی علیه السلام بود، به برتری و فضیلت آن امام همام اصرار می‌ورزیدند. ***** عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۰۸؛ ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۸۰.

ام مسلم بن عبدالله جهنی

ام مسلم، از بانوان بزرگوار و با استقامت و از دوست داران و یاران امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. شیخ مفید رحمه الله و دیگر مورخان نقل می‌کنند: هنگامی که در جنگ جمل فرزندش «مسلم بن عبدالله» به دستور امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از آغاز جنگ، قرآن برای اصحاب جمل تلاوت می‌کرد، به فرمان عایشه تیر باران شد و او را به شهادت رساندند که او اولین شهید جنگ جمل می‌باشد، وقتی جنازه اش را مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند، مادرش گریست و در هجران فرزند اشعاری سرود: یا

رَبِّ إِنَّ مُسْلِمًا دَعَاهُمْ يَتْلُو كِتَابَ اللَّهِ لَا يَخْشَاهُمْ فَخَضُّوا مِنْ دَمِيهِ قَنَاهُمْ وَأُمُّهُمْ قَائِمَةٌ تَرَاهُمْ تَأْمُرُهُمْ بِالْقَتْلِ لَا تَنَاهَاهُمْ - پروردگارا، همانا «مسلم» آنان را به کتاب خدا فراخواند و آنها کتاب را می خوانند، از آن نمی ترسند. - پس (سرهای) نیزه خود را از خون وی رنگین کردند و مادرشان (عایشه) ایستاده بود و می نگریست. - و آنان را به کشتن (قاری قرآن) امر می کرد و منعشان نمی کرد. (۱). آری این شیر زن در جبهه نبرد حق علیه باطل فرزند رشیدش را فدا می کند و دست از حمایت امام به حق امیرالمؤمنین علیه السلام بر نمی دارد. **** ر. ک: الجمل، ص ۳۳۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۱.

ام موسی

او اهل کوفه است که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از ام سلمه روایت هایی نقل کرده است. نام وی «فاخته» و یا «حبیبه» بوده است. (۱). **** تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۵۳۲.

امینه انصاری

امینه انصاری، از اصحاب و دوست داران امیرالمؤمنین علیه السلام بود که طبع شعری داشت. و از سروده های او مربوط به شهدای جنگ صفین معروف است که یک بیت آن درباره مالک بن تیهان چنین است: یا ابا الهیثم بن تیهان اِنِّی صِرْتُ لَهُمْ مَعِدَانًا وَوَسَادًا - ای «ابا الهیثم بن تیهان» اینک وجودم در شهادت تو، انباشته از غم و اندوه شده است. (۱). **** وقعه صفین، ص ۳۶۵.

امیه عبدی

به نقل شیخ مفید، امیه از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در جنگ جمل حضور داشت. در این جنگ، مردی از «بنی عدی» از دشمنان امام علیه السلام در حالی که شمشیر به دست داشت مقابل امام علیه السلام آمد و مبارز طلبید و گفت: أَضْرِبُهُمْ وَ لَوْ أَرَى عَلِيًّا.... - آنان را با شمشیر می زنم، اگر چه علی را ببینم، برق شمشیرم او را نیز فرا خواهد گرفت. - تا قوم خودم (عدی) را نجات دهم. در این حال، «امیه عبدی» (۱) در مقابل وی ایستاد و گفت: هَذَا عَلِيٌّ وَ الْهُدَى سَبِيلُهُ وَ الرَّشْدُ فِيهِ وَ التَّقَى دَلِيلُهُ مَنْ يَتَّبِعِ الْحَقَّ يَكُنْ خَلِيلَهُ - این علی است که راهش هدایت و رستگاری است و راه وی پارسایی و دلیل و برهان است. - هر کس از حق تبعیت کند، دوست علی است. سپس بین «امیه عبدی» و آن مرد بنی عدی جنگ تن به تن شد ولی شمشیر بنی عدی به خطا رفت و امیه - این یار علی علیه السلام - چنان بر او ضربه وارد کرد که به زمین افتاد و به هلاکت رسید. (۲). **** خوارزمی در مناقب، ص ۱۸۷ و ابن شهر آشوب در مناقب، ج ۲، ص ۱۵۶ نقل می کنند که: امیرالمؤمنین علی علیه السلام ناشناخته مقابل او قرار گرفت و او را به هلاکت رسانید. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۶۴ می نویسد: شخصی که به میدان جمل آمد و این رجز را خواند: «أضربهم ولو...» خَتِيبُ بْنُ عَمْرٍو رَاسِبِي بُوَدَ وَ مَالِكُ اشْتَرَى بِهٖ مَقَابِلَ اَوْ رَفَتَ وَ بَا ضَرْبَهُ اِيَّ اَوْ رَا بِهٖ هَلَاكَتَ رَسَانِيْدِ. الجمل، ص ۳۴۴.

امیه بن سعد طائی

او از تابعین و اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و در کوفه زندگی می کرده است. همو می گوید: هنگامی که وی از خبر رسیدن امام حسین علیه السلام به کربلا مطلع شد، به آن سو رهسپار شد و قبل از بروز جنگ خود را به امام رسانید و در رکاب حضرت مجاهدت کرد و به شهادت رسید. به گفته صاحب «الحدائق ابو رديه في ائمة الزيدية» وی در ابتدای نبرد و در حمله اولی

در واقعه کربلا شهید شده است. اما علامه سید محسن امین می گوید: او مردی شجاع و سواره نظامی به نام و از تابعین و یاران با وفای حضرت علی علیه السلام و در صفین ملازم رکاب حضرت بوده است. او همین که از حرکت حضرت سیدالشهدا و یارانش به جانب کربلا با خبر شد، از کوفه به کربلا آمد و روز هشتم به سپاهیان امام علیه السلام ملحق شد و در روز عاشورا از همه جلوتر به صحنه نبرد قدم گذاشت و به شهادت رسید. (۱). **** اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۴۹۸.

انس بن مدرک خثعمی

کنیه اش ابوسفیان است و به نقلی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است و مردی شاعر و رئیس قبیله خثعم بوده است. (۱). در جنگ های بسیاری شرکت کرده و به گفته ابوحاتم سجستانی وی معمر بود و ۱۵۴ سال عمر کرد. و به نقل ابن فتحون وی به سال ۳۷ هجری در صفین به شهادت رسید. (۲). **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۲۹. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۰۳.

اویس تمیمی

شیخ طوسی، اویس تمیمی را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۱۰.

اویس قرنی

اشاره

اویس فرزند عامر (عمرو) مرادی یمانی بود که به «اویس بن عامر» و «اویس قرنی» شهرت داشت. او در عهد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورد، اما موفق به زیارت حضرت نشد به خاطر اطاعت از فرمان مادرش از مدینه بازگشت. وی در اصل اهل یمن بود، اما در زمان خلافت عمر در کوفه سکنا گزید. (۱) و از بزرگان و اعلام تابعین (۲) است. (۳). او در زمره یاران با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با حضرت بیعت کرد که تا پای جان از ولایت امام علیه السلام دفاع کند. وی در جنگ جمل و صفین در رکاب حضرت جنگید و در صفین به شهادت رسید. (۴). هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام برای اولین بار وی را دید، از سیمای نورانیش او را شناخت و فرمود: تو باید اویس باشی؟ عرض کرد: بلی، من اویسم. فرمود: باید قرنی باشی؟ گفت: آری، من اویس قرنی ام. (۵). ذهبی در سیره اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۷۰ در جریان ملاقات اویس با عمر بن خطاب به این موضوع اشاره کرده است که در پاورقی چند صفحه بعد همین شرح حال آمده است. **** ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۵۱؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۱۹. رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۱۵؛ وقعه صفین، ص ۳۲۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۲۱ و ۲۲۲. رجال کشی ص ۹۸، ح ۱۵۶.

منزلت اویس نزد پیامبر

درباره مقام و منزلت معنوی اویس همین کافی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آرزو می کرد تا وی را ملاقات کند و می فرمود: تفوح روائح الجنة من قِیل قرن، و شوقاه إلیک یا اویس القرنی، ألا و من لقیه فلیقرئه منی السلام؛ از جانب «قرن» بادهای بهشت می وزد، چه بسیار مشتاق توام ای اویس قرنی، آگاه باشید، هر کسی که او را ملاقات می کند، سلام مرا به وی برساند.

شخصی پرسید: اویس قرن کیست؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «وی شخص گم نامی است که اگر از شما غایب است، در مقام یافتنش نیستید و اگر نزد شما بود به حسابش نمی آورید، اما بدانید که با شفاعت وی امت دو قبیله «ربیع» و «مضر» داخل بهشت می شوند، او مرا نمی بیند ولی به من ایمان آورده است و عاقبت در رکاب خلیفه و جانشین شایسته من (علی بن ابی طالب) در صفین به شهادت خواهد رسید. (۱). در نقل دیگری امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که: «مردی از امت حضرتش را ملاقات خواهم کرد که به او «اویس قرنی» گفته می شود، او از گروه حزب الله است که مرگ او شهادت در راه خداست و به شفاعت او مثل دو قبیله «ربیع» و «مضر» وارد بهشت می شوند». (۲). * * * * سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۳ ماده اوس. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۳ ماده اوس.

زهد و پارسایی اویس

اویس از حواریون امیرالمؤمنین علیه السلام و از ارکان هشت گانه زهد و تقوا (۱) به شمار می آید. بلکه شأن رفیع و منقبت مثال زدنی اش، بسی از مناقب سایر زاهدان و اصحاب برگزیده امیرالمؤمنین علیه السلام بالاتر بوده و به نظر می رسد که کسی از اهل نظر در این مورد تردیدی ندارد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در باره زهد اویس فرمودند: **إِنَّ مِنْ أُمَّتِي مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَأْتِيَ مَسْجِدَهُ أَوْ مُصَلَّاهُ مِنَ الْعُرَى، يَحْجُزُهُ إِيْمَانُهُ أَنْ يَسْأَلَ النَّاسَ، مِنْهُمْ أُوَيْسُ الْقُرْنِيُّ؛** در میان امت من افرادی هستند که به خاطر نداشتن لباس نمی توانند، برای نماز در مسجد حاضر شوند و ایمان آنان مانع از آن است که از مردم نیز کمک بخواهند، از جمله این افراد «اویس قرنی» است. (۲). وی از فیض صحبت پیامبر صلی الله علیه و آله و از برکت ملازمت آن حضرت محروم ماند. با این وجود، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برترین «تابعین» (۳) برای امت خود معرفی کرده است. (۴). * * * * زهاد هشت گانه عبارتند از: ۱. اویس قرنی ۲. ربیع بن خثیم ۳. هرم بن حیان ۴. عامر بن عبد قیس (این چهار نفر از پیروان حضرت علی اند) ۵. ابو مسلم خولانی (از یاران معاویه) ۶. مسروق بن اجدع (از مأموران جمع آوری مالیات حکومت معاویه بود) ۷. حسن بن ابی الحسن (رئیس قدریه و با هر فرقه ای کنار هم می آمد) ۸. اسود بن یزید. (رجال کشی، ص ۹۷، ش ۱۵۴). **حلیة الاولیاء**، ج ۲، ص ۸۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۷۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۲۰. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. ر. ک: **حلیة الاولیاء**، ج ۲، ص ۸۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۷۷؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۵۵؛ رجال کشی، ص ۹۹، ش ۱۵۶.

عبادت اویس

ابو نعیم اصفهانی از «اصبغ بن زید» درباره عبادت اویس نقل می کند که: اویس در عصر (هنگام غروب) می گفت: «امشب، شب رکوع من است.» و پس از ادای واجبات به رکوع می رفت و تا صبح در رکوع می ماند. و گاهی می گفت: «امشب، شب سجود من است.» و آن شب را تا صبح به سجده می رفت. وی هر روز عصر آنچه در خانه از غذا، نوشیدنی و لباس داشت، همه را در راه خدا صدقه می داد و بعد می گفت: **«اللهم من مات جوعاً فلا تؤاخذنی به، و من مات عُریاناً فلا تؤاخذنی به؛** بار پروردگارا، اگر کسی از گرسنگی مُرد، مرا به کوتاهی در حق وی مؤاخذه نکن و اگر کسی از برهنگی مُرد، مرا به آن مورد بازخواست قرار نده». (۱). * * * * **حلیة الاولیاء**، ج ۲، ص ۸۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۷۷.

اطاعت اویس از مادر

اویس زمانی که در یمن به سر می برد، از راه شتر بانی امرار معاش می کرد. در یکی از روزها دلش هوای پیامبر را کرد، لذا تصمیم گرفت به مدینه رفته و رسول خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کند. آن گاه از مادرش اجازه خواست تا برای دیدار با پیامبر روانه سرزمین حجاز شود، مادرش ضمن اجازه یاد آور شد که: هر گاه به مدینه رسیدی، بیشتر از نصف روز توقف نکن و بی درنگ به وطن خود برگرد. وی از طی مسافت بسیار طولانی میان یمن و حجاز سرانجام به مدینه رسید و به خانه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وارد شد؛ از قضا در آن روز رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه تشریف نداشتند. اویس با وجود خستگی راه و نبود پیامبر صلی الله علیه و آله دستور مادرش را فراموش نکرد و به اهل خانه پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله برسانید و بگویید مردی از یمن، برای زیارت شما آمده بود؛ اما از مادرش اجازه توقف، بیش از نصف روز را نداشت لذا نتوانست بماند. اویس این را گفت و رهسپار دیار خود شد. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به منزل بازگشت، فرمود: آیا کسی به خانه ما آمده بود؟ گفتند: آری، شتربانی از یمن به نام «اویس قرنی» آمده بود. بر شما سلام و درود فراوان فرستاد و به سرزمین خود بازگشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: آری، این نور اویس است که اکنون در خانه به یادگار مانده است. (۱). ***** ناسخ التواریخ، امیر المؤمنین علیه السلام، ص ۱۷۶.

خلیفه در جست و جوی اویس

رسول گرامی اسلام فرمود: بشارت بر شما که در میان امّت، شخصیتی به نام «اویس قرنی» است که در روز قیامت جمعیتی برابر با قبایل بزرگ «ربیع و مضر» را شفاعت می کند. سپس خطاب به عمر فرمود: ای عمر، اگر روزی موفق به دیدار او شدی، سلام مرا به او برسان. روزی عمر او را در مراسم حج یافت و پیام رسول خدا را به او رساند، اویس به محض شنیدن پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله از زبان عمر بر زمین افتاد و در مقابل خداوند سجده کرد، و سجده اش بسیار طول کشید و در آن هنگام، لحظه ای اشک چشمانش بند نیامد، ناظران از دیدن این صحنه شگفت زده شدند و گمان کردند که وی مرده است، لذا او را تکان دادند و صدا زده و گفتند: ای اویس، ای اویس! این خلیفه «عمر بن خطاب» است که بالای سرت ایستاده و نگران حالت است. اویس سر از سجده برداشت و گفت: ای خلیفه، آیا به راستی من شفیع چنین جمعیتی از امت رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهم بود؟ عمر گفت: آری، ای اویس، حال من هم از تو می خواهم که مرا نیز شفاعت کنی. این جریان باعث شد که راز اویس فاش شود، لذا همه مردم به سراغ او رفتند و به قصد تبرک، بدن او را لمس می کردند. اویس از این وضعیت به شدت محزون شد و به عمر گفت: «یا امیر المؤمنین، شهرتتی و اهلکتی؛ ای امیر المؤمنین، راز مرا افشا کردی و باعث هلاکتی شدی. وی از آن پس بارها ملاقات خودش را با عمر نقل می کرد (و از این که رازش فاش شده بود، ناراحت بود) تا سرانجام در میان پیاده نظام امیر المؤمنین علی علیه السلام در صفین به شهادت رسید. (۱). ***** رجال کشی، ص ۹۸، ش ۱۵۶؛ ر. ک: سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۳ در سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۷۰ همین داستان را با مقداری تفاوت نقل می کند و می نویسد که: «عمر بن خطاب وقتی گروهی از اهل یمن به مدینه آمدند، از آنان پرسید: آیا در میان شما اویس بن عامر است؟ گفتند: آری، تا آن که اویس را دید، پرسید: آیا تو اویس فرزند عامری؟ گفت: آری، آیا از طایفه مراد و قبیله قرنی؟ گفت: آری - تا آخر حدیث».

بیعت اویس با امیر المؤمنین در مسیر جنگ جمل

اویس با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کرد و پیمان بست تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع کند. (۱) و روی شناختی که از آن حضرت داشت به خوبی دریافته بود که اکنون زمان جهاد در راه خدا و دفاع از سنت به یغما رفته پیامبر اسلام است و باید در رکاب جانشین شایسته آن حضرت مجاهدت کرده و علیه غارتگران و بدعت گذاران وارد پیکار شده و راه و روش پیامبر خدا را احیا نماید؛ لذا از کوفه خارج شد و در ذی قار به حضور امیرالمؤمنین علیه السلام رسید و با ایشان بیعت مجدد کرد و ملتزم شد که تا پای جان در رکاب آن حضرت بجنگد. امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از رسیدن اویس، زمانی که در «ذی قار» برای اخذ بیعت از سربازانش نشست، و منتظر پیوستن قبایل و عشایر مناطق مجاور بود فرمود: *يَأْتِيَكُمْ مِنْ قَبْلِ الْكُوفَةِ أَلْفُ رَجُلٍ، لَا يَزِيدُونَ رَجُلًا وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ؛* به زودی از جانب کوفه یک هزار نفر (۲) به ما ملحق خواهد شد، نه یک نفر کمتر و نه بیشتر و با من بر سر جان بیعت خواهند کرد. ابن عباس می گوید: من از قاطع بودن امیرالمؤمنین علیه السلام در تصریح به این رقم، پریشان شدم که نکند از گفته امام، کمتر و یا بیشتر شود تا در این شرایط حساس ما را با مشکل مواجه کند؛ اما نتیجه خوفناک شمارش نهصد و نود و نه نفر تازه وارد بود و دیگر امیدی به تکمیل عدد نبود، زیرا همه گروه ها رسیده بودند و کسی هم از کاروان ها عقب نمانده بود، به همین دلیل اضطراب من شدت یافت و با خود گفتم: *«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»* ناگهان متوجه شدم شخصی از آن طرف اردوگاه به سمت ما در حرکت است، وقتی نزدیک شد، دیدم، مردی است پیاده که قبای پشمی بر تن دارد و شمشیر و سپر و دیگر ادوات جنگی را با خود حمل می کند. وی به محض ورود به اردوگاه، خدمت حضرت علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: یا علی، دستت را باز کن، تا با تو بیعت کنم. امام علیه السلام پرسید: «و علی من تابعی؟» بر سر چه امری با من بیعت می کنی؟ عرض کرد: «علی السمع و الطاعة و القتال بین یدیک حتی أموت او یفتح الله علیک؛» با تو بیعت می کنم که کلامت را گوش کنم و فرمانت را گردن نهم و در رکاب تو آن قدر بجنگم که یا شما به پیروزی برسید و یا من به شهادت. سپس حضرت علی علیه السلام از اسم و نشان او سؤال کرد و فرمود: تو کیستی؟ گفت: من اویسم. امام علیه السلام باز پرسید: آیا تو «اویس قرنی» هستی؟ گفت: آری. امام علیه السلام فرمود: *الله اکبر، أخبرنی حبیبی رسول الله صلی الله علیه و آله انی أدرك رجلاً من أمته یقال له اویس القرنی، یكون من حزب الله و رسوله، يموت علی الشهادة، یدخل فی شفاعته مثل ربيعة و مضر؛ الله اکبر! حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که مردی از امتش به نام «اویس قرنی» را ملاقات خواهم کرد و این مرد جزو حزب خدا و رسول اوست و مرگ او شهادت در راه خدا خواهد بود، و شفاعت او در روز قیامت مثل قبایل ربيعة و مضر داخل خواهند شد. ابن عباس می گوید: با آمدن اویس مسرور و خوش حال شدم و از پریشانی بیرون آمدم. (۳). آری، وی همان گونه که با امام و پیشوای خود بیعت کرده بود، در رکاب آن حضرت در جنگ جمل شمشیر زد و تا پیروزی آن حضرت دست از نبرد برد نداشت. *****. ر. ک: الجمل، ص ۱۰۸ و ۱۰۹. در رجال کشی این حدیث را اصیغ بن نباته نقل می کند و عدد و رقمی که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود، در آن روز با حضرت بیعت می کنند «یک صد» نفر است که نود و نه نفر بیعت کردند و اویس در حالی که لباس پشمی به تن داشت و دو شمشیر حمایل کرده بود، بعداً و تا پای جان بیعت کرد. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۱۵؛ ر. ک: به رجال کشی، ص ۹۸، ش ۱۵۶.*

شهادت اویس در جنگ صفین

در صفین مردی از میان سپاهیان شام پیش آمد و خطاب به لشکریان امام علی علیه السلام فریاد زد: آیا اویس قرنی در میان شماست؟ گفتیم: آری، وی در میان ماست، با او چه کار داری؟ گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «اویس قرنی بهترین تابعین امت من است.» آن گاه مرد شامی پس از نقل این حدیث، مرکب خود را به سوی ارتش امام

علیه السلام سوق داد و به جمع آنان پیوست و از سپاه معاویه خارج شد. (۱). ابن شهر آشوب می نویسد: او پس قرنی در میان پیاده نظام سپاه امام علیه السلام شمشیر می زد، وی در حالی به فیض شهادت نایل شد که ضربات کشنده ای بر بدن لاغرش وارد شده بود. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از شهادت وی، خود بر پیکر مطهر و به خون خفته اش نماز خواند و او را با دست مبارک خود تدفین کرد، و پس از شهادت او پس، عمار یاسر به میدان کارزار صفین قدم گذاشت و جنگ سختی با سپاهیان شام کرد و سرانجام او نیز به شهادت رسید. (۲). ***** حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۸۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۷۷؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۵۵؛ رجال کشی، ص ۹۸، ش ۱۵۵. ر.ک: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۷۷؛ ر.ک: وقعہ صفین، ص ۳۲۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۹.

ایوب بن طهمان (ابو عطاء ثقفی)

ایوب بن طهمان از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام است که در مدائن خدمت حضرت رسیده و به نقلی در جنگ نهروان امام علیه السلام را یاری کرده است. (۱). ***** تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۴؛ اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۲۴.

ایوب بن عبید بدری

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او «بدری» است. (۱). «بدری» یا به معنای حضور در جنگ بدر همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، یا سکونت در بدر یا بدریه - محله ای در بغداد - را معنا می دهد و یا به کسی گفته می شود که نام جدش بدر است. (۲). ایوب بن عبید از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوده و قهرماً در جنگ بدر هم حضور نداشته است؛ زیرا شیخ طوسی وی را جزو اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار نیاورده است، به علاوه مورخان و دانشمندان علم رجال هیچ کدام وی را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار نیاورده اند؛ بنابراین کلمه «بدری» در ادامه نام او «ایوب بن عبید بدری» به معنای دیگر مراد است که او یا سکونت در بدر داشته و یا در محله ای در بغداد به نام بدریه ساکن بوده و یا نام جدش بدر، بوده است. ***** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۴. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۴۱.

حرف (ب)

بجیر نخعی

بجیر، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در جنگ جمل مجاهدت کرد. نقل است هنگامی که علی علیه السلام به شتر عایشه نزدیک شد، به بجیر فرمود که آن شتر - عامل اصلی فتنه ها - را متوقف کند و این در حالی بود که گروهی از نخعی ها و همدانی ها دور او را گرفته و از وی مراقبت می کردند، بجیر با سرعت و جرأت از پشت به شتر عایشه حمله کرد و با ضربه ای به پهلوی شتر، او را به زمین انداخت و از حرکت باز ایستاد. (۱). به گفته طبری «بجیر بن دُلْجَه ضَبی» از اهل کوفه شتر عایشه را پی کرد. (۲) ابن اثیر «اعین بن ضبیعه» را عامل پی کردن شتر نقل کرده است. (۳) نصر بن مزاحم «عمرو بن غزیه انصاری» را عامل این کار می داند و می نویسد: «او در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید». (۴). احتمال دارد که تمامی این افراد هر کدام به نوعی در پی کردن شتر عایشه نقش داشته اند. ***** اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۴۰. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۳، (محتمل است «بجیر بن دُلْجَه ضَبی» همان بجیر نخعی باشد که اهل کوفه بوده، و الله العالم). اسدالغابه، ج ۱، ص ۱۰۳ (در شرح حال اعین است). وقعہ

صفین، ص ۳۷۹.

براء بن عازب (ابو عماره)

«براء» فرزند عازب بن حارث از قبیله خزرج و از انصار بود که به «ابو عماره» یا «ابو عمرو» کنیه داشت. وی از بزرگان اصحاب و از فقیهان عصر خویش، و از شخصیت‌هایی است که برخی از فتوحات اسلام به دست او انجام شده است. وی در کودکی مسلمان شد و در چهارده (یا پانزده) غزوه همراه رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله مجاهدت کرد، اولین جنگی که شرکت نمود، غزوه خندق و به قولی دیگر، نخستین جنگ او، غزوه احد است؛ زیرا او در هنگام جنگ بدر کم سن و سال بود، چون خواست در آن جنگ شرکت نماید، رسول خدا صلی الله علیه و آله به علت کوچکی اش او را بازگرداند. به قول عمرو شیبانی، براء در زمان عثمان به سال ۲۴ هجری شهر ری را به جنگ یا به صلح فتح کرد و در نبرد تستر به همراه ابوموسی اشعری جنگید و آن مکان را تصرف کرد. او با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کرد و از شیعیان مخلص آن حضرت گردید و در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان مجاهدت بسیاری انجام داد. وی تا زمان «مصعب بن زبیر» در کوفه ساکن شد و به سال ۷۲ هجری در عصر حکومت مصعب بن زبیر درگذشت. (۱). براء بن ثابت نقل می‌کند: روزی ابو سفیان و معاویه به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، حضرت فرمود: «اللهم العن التابع و المتبوع، اللهم علیک بالأقیس؛ خدایا، تابع (معاویه) و متبوع (ابو سفیان) را لعن کن و از رحمت خود دور بدار، بار پروردگارا، لعن خاص تو بر اقیس باد.» پسر براء از پدرش پرسید: اقیس کیست؟ براء گفت: او معاویه است. (۲). در معجم رجال الحدیث می‌نویسد: طبق نقل کشی، براء و انس بن مالک از شهادت دادن درباره حدیث غدیر امتناع کردند و به نفرین امیرمؤمنان علیه السلام، براء ناپسند شد و «انس» به بیماری برص مبتلا گشت، (۳) اما آیه الله خوئی قدس سره معتقد است که این حدیث عامی است و صحت ندارد. (۴) و مؤید این واقعیت این حدیث است که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به براء بن عازب فرمود: «کیف وجدت هذا الدین؟ این دین (اسلام) را چگونه یافتی؟» عرض کرد: ما پیش از این که از شما تبعیت و پیروی کنیم به منزله یهودی بودیم، بندگی و عبادت برای ما سبک و خفیف بود، از موقعی که از شما (ای امیر مؤمنان) پیروی کرده ایم، حقایق ایمان در دل‌های ما راه یافته و عبادت و بندگی را این گونه یافتیم که در بدن‌های ما سنگین و با ارزش است. آن‌گاه حضرت علی علیه السلام فرمود: از همین رو است که مردم در روز قیامت به صورت حیوان محشور می‌شوند، و شماها تک تک وارد محشر می‌شوید تا وارد بهشت شوید. (۵). * * * * * ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۷۱؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۷۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۴۰. وقعه صفین، ص ۲۱۸. رجال کشی، ص ۴۵، ح ۹۵. معجم رجال الحدیث، ج ۳، ص ۲۷۷. رجال کشی، ص ۴۴، ح ۹۴.

براء بن مالک بن نضر انصاری

ابن اثیر و ابن حجر می‌نویسند: «براء» فرزند مالک برادر انس بن مالک است. و مادرشان ام سلیم بود، وی صحابی غیرتمند و پیش تازی بود که در غیر از غزوه بدر، در دیگر غزوات از جمله غزوه احد و خندق و جنگ‌های پس از آن حضور داشت و در جنگ احد دلیرانه جنگید. (۱) وی از سابقین به بازگشت به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. (۲). براء در جنگ یمامه با مسیلمه کذاب چنان جنگید تا مسلمانان به پیروزی رسیدند و در همان جنگ هشتاد و چند زخم برداشت. (۳). در فتح شوشتر در عصر خلافت عمر شرکت داشت و در کنار دروازه شرقی آن شهر در سال بیستم هجری به شهادت رسید و در همان مکان دفن شد. (۴). * * * * * ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۷۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۸۰؛ ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۲۳. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۳، ص

۵۵۲. رجال کشی، ص ۴۲. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۷۲ و سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۲۳.

بریده اسلمی

اشاره

او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که در جنگ صفین حضور داشت و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهدت کرد. حضرت علی علیه السلام در شأن و منزلت او و عبدالله اسلمی و... این دو بیت شعر را بیان فرمود: جزى الله خيراً عصبه أسلمه حسان الوجوه صُرِّعُوا حول هاشم بُرِيدٌ و عبدالله منهم و منقذ و عروه و أبنا مالک فی الأکرام - خداوند به شجاعان اسلمی خیر عنایت کند که مردان خوش صورت هستند که جان خود را به سوی هاشم قرار دادند. - بریده و عبدالله اسلمی و منقذ و عروه و دو پسر مالک که همگی از جوانمردان هستند. (۱). **** الاصابه، ج ۱، ص ۲۸۷.

بریده بن حصیب اسلمی

بریده فرزند «حصیب بن عبدالله بن حارث اسلمی» و کنیه اش را «ابو عبدالله» یا «ابو سهل» یا «ابو الحصیب» و «ابو ساسان» گفته اند. برخی نام او را «عامر» می گویند و «بریده» لقب اوست. (۱). موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان هجرت عازم مدینه بود به محلی به نام «غمیم» رسید در آن جا بریده و حدود هشتاد نفر از همراهانش به پیامبر اسلام ایمان آورده و نماز عشاء را به امامت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به جای آوردند. بریده در وطن خود (نزدیک مدینه) ماند و پس از جنگ احد به مدینه آمد و در جنگ خیبر و فتح مکه و سایر غزوات شرکت جست و نیز در صلح حدیبیه و بیعت رضوان حضور داشت. او در شهر مدینه ساکن شد؛ اما پس از فتح بصره، به آن جا نقل مکان کرد و در آن جا سکنا گزید. وی در فتح خراسان و دیگر شهرهای ایران در زمان خلافت عثمان جزو مجاهدان سپاه اسلام بود و پس از گسترش اسلام به تمام نواحی ایران، در شهر مرو (از توابع خراسان) ساکن شد و عاقبت در زمان حکومت «یزید بن معاویه» در همان دیار در گذشت. و همان جا به خاک سپرده شد و فرزندانش نیز در مرو ماندگار شدند. (۲). بریده پس از رحلت رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله همواره از ارادتمندان و حامیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خاندان رسالت بود، و پس از قتل عثمان در زمره کسانی که با حضرت علی علیه السلام تا پای جان بیعت کردند قرار گرفت. (۳). شرکت بریده در تجهیز فاطمه بریده و اعتراض به خلافت ابوبکر شکایتی که سبب حب علی شد **** ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۷۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۲۸۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۵۲. الجمل، ص ۱۰۴.

شرکت بریده در تجهیز فاطمه

بریده در تمام شرایط طاقت فرسایی که پس از رحلت پیامبر اسلام بر علی بن ابی طالب علیه السلام و اولاد معصومش گذشت، ثابت قدم ماند و از حمایت و فداکاری لازم دریغ نکرد و حتی در نماز بر جنازه فاطمه زهرا علیها السلام و دفن پیکر مطهر آن حضرت علیها السلام که مخفیانه و محرمانه انجام شد، شرکت کرده است. علامه مجلسی از «روضه الواعظین» نقل می کند که:

وقتی فاطمه زهرا علیها السلام در بستر بیماری قرار گرفت به علی علیه السلام وصیت کرد که جنازه او را شبانه غسل داده و نماز بخواند و شبانه به خاک بسپارد و هیچ کس از افرادی که به او ظلم کرده اند بر جنازه اش حاضر نشوند. چون فاطمه علیها السلام از دنیا رفت تمام اهل مدینه گریستند و صدای ضجه و ناله زنان بنی هاشم خانه فاطمه را فرا گرفته بود و همه منتظر شرکت در تشییع جنازه یادگار پیامبر بودند؛ اما ابوذر از خانه علی علیه السلام بیرون آمد و اعلام کرد همه بروند، تشییع جنازه دختر پیامبر علیها السلام به تأخیر افتاده است. همه مردم به خانه های خود رفتند تا فردا صبح برای تشییع جنازه و نماز و دفن حاضر شوند. اما پس از گذشت پاسی از شب که همه چشم ها به خواب رفت، امیر مؤمنان علیه السلام طبق وصیت فاطمه علیها السلام با جمع اندکی بر جنازه مطهرش نماز خواند و محرمانه جنازه آن مظلومه تاریخ را به خاک سپرد، تشییع کنندگان و نمازگزاران و همراهان علی علیه السلام عبارت بودند از: عمار یاسر، مقداد، ابوذر، امام حسن و امام حسین علیهما السلام، سلمان، زبیر، عقیل، بریده بن حصیب اسلمی و تعدادی از بنی هاشم و خواص آنان. امام علی علیه السلام تعداد هفت قبر در اطراف قبر فاطمه علیها السلام درست کرد تا قبر او شناخته نشود و برخی از خواص گفته اند: قبر فاطمه را با زمین هموار کرد تا شناخته نشود. (۱). آری بریده نیز چون سلمان و ابوذر و مقداد از محارم اسرار خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود. ***** همان، ج ۴۳، ص ۱۹۲.

بریده و اعتراض به خلافت ابوبکر

هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام مشغول غسل و کفن پیکر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. جمعی در سقیفه بنی ساعده اجتماع کردند و با ابوبکر بیعت کردند، «بریده بن حصیب» در آن روز در مدینه نبود (چون از پرچم داران سپاه اسامه در بیرون شهر بود) (۱) به محض ورود به شهر با خبر شد که مردم با ابوبکر بیعت کرده و او را به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله برگزیده اند. فوراً به منزل «عمران بن حصین» رفت و به او گفت: ای عمران، دیدی مردم آن چه از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام در باغ و بستان بنی فلان از انصار شنیده بودند، چه زود فراموش کردند! آیا یادت هست که در آن باغ هر کس وارد می شد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله سلام می کرد، حضرت پس از جواب سلام، به او می فرمود: «سَلِّمْ عَلَیْ امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب؛ بر علی بن ابی طالب که امیر مؤمنان است، سلام کن.» همه سلام کردند و کسی جز «عمر بن خطاب» اعتراض نکرد که: آیا این سلام بر علی علیه السلام به عنوان امیرالمؤمنین به دستور خداست یا به دستور رسول خدا؟ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بَلْ مِنْ اللّٰهِ وَ مِنْ رَسُوْلِهِ؛ این دستور هم از جانب خداست و هم از جانب رسول خداست.» ای عمران، آیا این داستان را به یاد داری؟ عمران گفت: آری چنین روزی را به یاد دارم. بریده گفت: پس اکنون برخیز با هم نزد ابوبکر برویم و سؤال کنیم: آیا پس از این داستان، خبر و دستور جدیدی از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده است که ما از آن بی خبریم؟ چرا که اگر او خبری را شنیده باشد، به پیامبر دروغ نمی بندد و به ما نیز دروغ نمی گوید. بریده و عمران با هم نزد ابوبکر رفتند و موضوع سلام بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام در باغ یکی از انصار را یادآور شدند و گفتند: در آن روز خودت به علی علیه السلام به عنوان امیرالمؤمنین سلام کردی، دیگر سزاوار نیست کس دیگری بر او امارت و حکومت کند! آیا بعد از آن، دستور جدیدی از پیامبر شنیده ای که ما از آن بی خبریم؟ ابوبکر تصدیق کرد که آن روز را به یاد می آورم. بریده گفت: بنابراین چگونه کسی سزاوار حکومت بر امیرالمؤمنین است با این که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را امیر بر مؤمنان قرار داده است؟ ابوبکر گفت: راست می گویند، اما مسلمانان مرا انتخاب و با من بیعت کرده اند و من هم از رأی آنها پیروی می کنم. بریده گفت: «و اللّٰهُ مَا ذَلِكْ لَكَ وَ لَا لِلْمُسْلِمِیْنَ خِلَافَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ نَحْوِهِ؛ نه، سوگند به خدا برای شما و دیگر مسلمانان سزاوار نیست که با پیامبر مخالفت کنید، باید امامت و ولایت را به علی بن ابی طالب علیه السلام واگذار کنید.» چون سخن به این جا رسید، ابوبکر

گفت: باید با عمر در این باره مذاکره کنیم. وقتی عمر آمد، گفت (درست است، اما): «لا یجتمع النبوة و الملک فی اهل بیت واحد؛ هیچ گاه نبوت و سلطنت در یک خانواده جمع نمی شود!» بریده که مردی دانا و پرجرات در گفتار بود، گفت: ای عمر، چرا بر خلاف منطقی قرآن سخن می گویی؟ مگر نمی دانی خداوند این ادعای تو را اشتباه و خطا خوانده و می فرماید: «أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكَاً عَظِیماً» (۲). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۰. نساء ۴، آیه ۵۴ «آیا مردم حسد می ورزند که خداوند از فضل خویش به آنان (پیامبران) عطا فرماید؟! همانا ما به خاندان ابراهیم کتاب و دانش و نیز حکومت بزرگی عطا کردیم».

شکایتی که سبب حبّ علی شد

ابن ابی الحدید از بریده نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله، حضرت علی علیه السلام را در سریه ای (۱) و «خالد بن ولید» را در سریه دیگری قرار داد و هر دو سریه را به جانب یمن اعزام نمود و به هر دو سریه فرمود: اگر شما دو گروه با هم جمع شدید، فرمانده کل هر دو گروه علی بن ابی طالب است، اما اگر از هم جدا بودید، فرماندهی یکی از آن گروه با علی علیه السلام و دیگری با خالد است؛ اما چون در یمن همه در قالب یک سپاه در آمدند، فرماندهی سپاه را علی علیه السلام به عهده گرفت و پس از پیروزی بر اهل یمن و به دست آوردن غنائم جنگی از اموال و اسیران، در این میان حضرت علی علیه السلام از غنائم جنگی جاریه ای را برای خود برداشت. «خالد بن ولید» چون از این کار ناراحت گردید به چهار نفر از جمله «بریده اسلمی» که همراه آن سپاه بود، گفت: شما به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بروید و این موضوع را به عرض او برسانید و بگویید: علی علیه السلام چنین کرد. پس از بازگشت سپاه از یمن، بریده و همراهان زودتر از همه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند، یکی از آنها عرض کرد: علی علیه السلام چنین و چنان کرد و از غنائم، جاریه ای برای خود برداشته است! حضرت چون واقف به شأن علی بود و می دانست هرگز علی مرتکب خلاف نمی شود، لذا از آن شخص معترض روی برتافت، و دیگری پیش آمد باز همین موضوع را تکرار کرد و حضرت از او نیز روی برتافت، در آخر بریده جلو آمد و گفت: علی علیه السلام چنین و چنان کرد و از غنائم یمن، جاریه ای برای خود برداشت. حضرت در این نوبت به غضب رفت به طوری که رنگ صورتش سرخ گردید و فرمود: دعوالی علیاً - یکررها - إِنْ عَلِیّاً مَنِی وَ أَنَا مِنْ عَلِی، وَ إِنْ حَظَّهُ فِی الْخَمْسِ أَكْثَرَ مِمَّا أَخَذَ، وَ هُوَ وَلِیُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ بَعْدِی؛ علی را بیاورید (چندین بار تکرار کرد) بعد فرمود: همانا علی از من است و من از علی و همانا سهم او از خمس غنائم، بیش از آن است که او برداشته، و او پیشوا و ولی هر مؤمنی بعد از من است. (۲). ***** سریه: عبارت از گروهی است که بدون پیامبر صلی الله علیه و آله به جانب دشمن می رفتند. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۸۳.

بشر بن حسان ذهلی

بشر فرزند حسیان بن خوط از قبیله ذهل، از یاران علی علیه السلام است که در جنگ جمل مجاهدت بسیار کرد و با پنج برادر دیگرش در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام کشته شد، و در همین جنگ پرچم گروه «بکر بن وائل» از اهل کوفه در دست برادرش «حارث بن حسان» بود. بشر در هنگام نبرد در جنگ جمل این رجز را می خواند: أَنَا بَنُ حَسَّانِ بْنِ خُوَطٍ وَ أَبِي رَسُولُ بَكْرِ كُلِّهَا أَلِی النَّبِی - من پسر حسان بن خوط هستم و پدرم نماینده بکر به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بود. (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۲.

بشر بن زید

شیخ طوسی او را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌شمارد. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۳.

بشر بن عسوس طائی

۱ «بشر بن عسوس» (۱) از شاعران عرب و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در صفین، جنگ سختی کرد و یک چشمش نابینا شد که در شعری آن را ستوده است که دو بیت آن چنین است: أَلَا يَا لَيْتَ عَيْنِي هَذِهِ مِثْلُ هَذِهِ وَ لَمْ أَمْشِ بَيْنَ النَّاسِ إِلَّا بِقَائِدٍ وَ يَا لَيْتَ رِجْلِي ثُمَّ طُنْتُ بِنِصْفِهَا وَ يَا لَيْتَ كَفِّي ثُمَّ طَاحَتْ بِسَاعِدِي - ای کاش، چشم سالمم مثل دیگری کور می‌شد و نمی‌توانستم بین مردم بروم مگر با عصا کش و راهنما. - و ای کاش پایم قطع می‌شد، و ای کاش دستم قطع می‌شد، سپس بازویم از بین می‌رفت. (۲). این شعر حکایت از اعتقاد قبلی و ایمان بشر در راه امیرالمؤمنین علی علیه السلام دارد. ****. در تاریخ طبری، «عسوس» و در وقعه صفین «عشوش» ذکر شده است، و نقل طبری صحیح تر به نظر می‌رسد. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۱؛ وقعه صفین، ص ۲۸۰.

بشر بن غالب اسدی کوفی

۱ برقی او را از اصحاب امیرمؤمنان، امام حسن مجتبی، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام به شمار آورده است. (۱). بشر از امام حسین علیه السلام نقل نموده که حضرت فرمود: پدرم از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: «أَيُّمَا بَلَدَةٍ كَثُرَ أَذَانُهَا بِالصَّلَاةِ انْكَسَرَ بَرْدُهَا وَ قَالَ: قَلَّ بَرْدُهَا؛ در هر شهر و دیاری که صدای اذان نماز زیاد شود، سرمای آن می‌شکند (یا فرمود: کم می‌شود)». (۲). ****. رجال برقی، ص ۸؛ معجم رجال الحديث، ج ۳، ص ۳۲۰؛ رجال طوسی، ص ۷۲، ش ۱ و ص ۸۴، ش ۱. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۳۶.

بشر بن مسعود

۱ به گفته شیخ طوسی «بشر بن مسعود» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۷.

بشیر بن ابی زید انصاری

۱ بشیر فرزند ابو زید انصاری است. به گفته کلبی او با برادرش وداعه بن ابی زید در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام جنگیدند. به گفته کلبی او در جنگ احد به شهادت رسید، اما ابن اثیر مرگ او را در یوم الجسر در عصر خلافت عمر بن خطاب می‌داند و ابن حجر مرگ او را در جنگ حره ذکر می‌کند و سپس می‌افزاید که: ابو زید در جنگ یوم الجسر کشته شده و پسرش بشیر (که از یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام است) در یوم الحره (در سال ۶۳ قمری) می‌باشد. (۱). ****. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۹۴؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۱.

بشیر بن عقبه (ابی مسعود) انصاری

۱ «بشیر» فرزند عقبه (ابی مسعود) انصاری بدری، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ابن حجر در شرح حال بشیر بن

ابی مسعود می نویسد: وی و پدرش عقبه از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده اند و بشیر حدیث موافقت را نقل کرده است، (۲) ولی بخاری و دیگران، بشیر را از تابعین می دانند. (۳). او در واقعه حَرّه (سال ۶۳ قمری) به شهادت رسیده است. (۴).
 **** رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۶. اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۹۶. الاصابه، ج ۱، ص ۲۳۴. رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۶.

بشیر بن معبد (ابن خصاصیه)

ابشیر فرزند معبد، معروف به «ابن خصاصیه» از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (۱) و از اصحاب علی علیه السلام است (۲) که نامش «زحم» و به نقل شیخ طوسی در شمار اصحاب علی علیه السلام نام او «بریر» بود و رسول خدا او را «بشیر» نامید. (۳).
 **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۱۹۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۸۷؛ رجال طوسی، ص ۹، ش ۸. رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۵. رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۵.

بکاره هلالیه

اشاره

ابکاره هلالیه یکی از زنان آزاده و شجاع و حماسه سرای عرب به شمار می آید او از یاران مخلص و موالیان راستین علی علیه السلام بود که در جنگ صفین با سخنرانی های آتشین و اشعار حماسی خود به نیروهای رزمنده سپاه امیرالمؤمنین توان تازه می بخشید، با این که در تاریخ و ادبیات اسلام نامی از این بانوی فداکار و پاکدامن جز ملاقاتی با معاویه از او به یادگار نمانده است در عین حال همین ملاقات روح شجاعت خواهی، صراحت لهجه، ایمان و اعتقاد راسخ او به امیرالمؤمنین علیه السلام را به خوبی بازگو می نماید. از این رو در این بخش تنها به نقل همین داستان می پردازیم. ****

بکاره در مجلس معاویه

۱ «معاویة بن ابی سفیان» پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام برای تسلط بر بلاد اسلامی و کنار زدن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله از حکومت اسلامی دست به حيله و نیرنگ فراوان زد و برخی از فرماندهان سپاه امام حسن مجتبی علیه السلام را با پول و وعده مقام، خریداری کرد و بدین وسیله امام مجتبی علیه السلام را وادار به تسلیم و امضای قرارداد صلح و متارکه جنگ نمود. معاویه پس از آن حکومت غاصبانه خود را بر سرتاسر بلاد اسلامی گسترش داد و با شوکت و قدرت وارد شهر مدینه، پایگاه پیامبر اسلام شد، او در این شهر از همه سران و بزرگان شهر و اصحاب پیامبر دعوت کرد تا به دیدار او بشتابند و اطاعت و فرمانبرداری خود را از حکومت وی اعلام دارند، از جمله افرادی که به ملاقات معاویه آمده بانوی بزرگوار و با فضیلت، «بکاره هلالیه» است که سنین پیری را می گذرانید، او وقتی وارد بر معاویه شد مروان حکم، عمر و عاص و سعید بن ابی العاص حضور داشتند، همین که چشم اطرافیان معاویه به بکاره افتاد، او را شناختند و هر کدام به نحو تحریک آمیزی او را به معاویه معرفی کردند! نخست مروان به معاویه گفت: این پیرزن را می شناسی؟ معاویه پرسید: او کیست؟ مروان پاسخ داد: او کسی است که در جنگ صفین سپاهیان علی علیه السلام را با این اشعار تهییج و تحریک به جنگ با تو می کرد: یا زیدُ دُونک فاستثر (۱) من دارنا سِيفاً حُساماً فی التُّرابِ دفینا قد کان مذخوراً لیکل عظیمه (۲). فالیومَ أبرزه الزمانُ مَصوناً - ای زید، شمشیری را که در خانه ما، زیر خاک پنهان است بیرون بیاور. -

که این شمشیر برای حوادث بزرگ پنهان شده، و امروز باید برای جنگیدن از زیر خاک بیرون آید. سپس عمرو عاص برای تحریک معاویه گفت: این همان زنی است که می گفت: اتری ابن هند للخلافه مالکاً هیهات ذاک و ما اراد بعید منتک نفسک فی الخلاء ضلاله اغراک عمرو للشقا و سعید - آیا می بینی، پسر هند هوای خلافت به سرش زده است ولی هرگز چنین چیزی امکان ندارد. - هوای نفس تو را به گمراهی کشانده و عمرو و سعید تو را به بدبختی انداخته اند. تا آخر اشعار. در آخر سعید بن عاص گفت: ای معاویه این همان است که می گفت: قد كنت أمل أن أموت و لا أرى فوق المنابر من أمیه خاطباً فالله آخر مدتی فتطاوت حتی رأیت من الزمان عجائباً فی کل یوم لا- یزال خطیبهم وسط الجموع لآل أحمد عائلاً - آرزو داشتم که که بمیرم و از بنی امیه کسی را بالای منبر در حال سخنرانی نبینم. - لکن خدا مرگ مرا به تأخیر انداخت تا مواجه با شگفتی های روزگار شوم. - هر روز خطیب و سخنگویی از بنی امیه در جمع مردم، خاندان پیامبر را مورد عیب جویی و شماتت قرار می دهد. بکاره چون دید اطرافیان معاویه با خواندن اشعار حماسی او در صفین، قصد تحریک معاویه و ضربه زدن به او را دارند با همان صراحت لهجه و شهادتی که داشت بی درنگ خطاب به معاویه گفت: نبحتنی کلابک یا امیر المؤمنین، و اعتورتنی، فقصر محجتی، و کثر عجبی، و عشی بصری، و أنا و الله قائله ما قالوا، لا أدفع ذلک بتکذیب، فامض لشأنک فلا خیر فی العیش بعد امیر المؤمنین علیه السلام؛ ای معاویه، سگانت را به جان من انداخته ای که از هر طرف به من پارس کنند! و حال آن که عصایم کوتاه و در اثر پیری کمرم خمیده و بینایی چشم را از دست داده ام. آری به خدا قسم آن چه را که می گویند من گفته ام و گفته های آنان را تکذیب نمی کنم. پس هر چه می خواهی بکن که بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام زندگی برای من هیچ ارزشی ندارد. (۳). محمد بن عبد ربه در ادامه آورده است: معاویه خندید و گفت: اینها مانع از آن نمی شود که نسبت به تو احسان نکنم، بنابراین حاجت را بگو؟ بکاره گفت: با این برخوردی که با من شد، نه، حاجتی ندارم و فوراً از جا برخاست و رفت. (۴). ***** در کتاب عقد الفرید، «فاستشر» آمده است. در همان سند آمده: «قد كنت أذخره لیوم کریهه». اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۵۸۹. عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۰۴.

بکر بن تغلب سدوسی

اشیخ طوسی، «بکر بن تغلب» را از اصحاب امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۴.

بکر بن هوذه نخعی

بکر بن هوذه نخعی، از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام است که در صفین همراه آن حضرت بود و رشادت و جوان مردی کم نظیری از خود نشان داد. وی در واقع از نخعی هایی به شمار می آید که در صفین با شدت تمام جنگیدند. هم چنین نقل شده که او را در صفین، برادرش «حیان بن هوذه» همراهی می کرد و هر دو در همین نبرد مجروح شدند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۲۸۶ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲.

حرف (ت)

تمام بن عباس

تمام آخرین فرزند عباس بن عبدالمطلب پسر عمومی رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی علیه السلام و برادر عبدالله

بن عباس است. (۱) او در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شد و مادرش ام ولد بود و دو برادر مادری او عون و کثیر می باشند. تمام این روایت معروف را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: «فلولا- أشق علی أمتی لأمرتهم بالسواک عند کل صلاة؛ اگر بر امتم سخت نمی بود، مسواک زدن در هنگام هر نماز را بر آنان واجب می کردم.» تمام، از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با آن حضرت بیعت کرد و از نزدیکان حضرت قرار گرفت، و امام علیه السلام نیز متقابلاً به او اعتماد داشت و او را به فرمانداری مدینه گمارد. حضرت هنگامی که برای سرکوب ناکثین عازم بصره بود، سهل بن حنیف را بر مدینه گمارد، بعد او را فراخواند و تمام بن عباس را بر امارت مدینه نصب کرد. (۲) ***** عباس دارای ده پسر بود که شش نفرشان از امّ الفضل بودند، و اسامی آنان: فضل، عبدالله، عبیدالله، قثم، معبد، عبدالرحمان، و یک دختر از این همسر داشت به نام ام حبیب. و پسران دیگر عباس عون، کثیر و تمام بود که مادرشان ام ولد نام داشت، و فرزند دهم عباس، به نام حارث است که از هذیل بوده است. اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۱۲؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۳.

تمیم بن حذیم ناجی [۱]

۱. شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: وی در برخی از جنگ های زمان حضرت حضور داشته است. (۲). او از اهل قبیله «نصر» است و به نقلی در صفین نیز حاضر بود. (۳). نصر بن مزاحم در «وقعة صفین» رخدادهای مهمی را از تمیم نقل کرده که خود دلیل روشنی بر حضور و نزدیکی با حضرت علی علیه السلام در آن جنگ است، اینک توجه شما را به یک نمونه از آن موارد معطوف می داریم: جابر بن یزید جعفی از تمیم بن حذیم نقل می کند که او گفت: هرگاه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین قصد رفتن به میدان رزم داشت، چون بر مرکب خود سوار می شد به اسم خدا سوار می شد و سپس می گفت: الحمد لله علی نعمه علینا و فضله علینا، «سبحان الذی سیّخر لنا هذا و ما کنا له مُقرنین و انا الی ربنا مُنقلبون»؛ (۴). حمد و ستایش بر خدایی که به ما نعمت داد و فضل و عنایتش را شامل ما نمود، پاک و منزّه است خدایی که اینها را مسخر ما ساخت و ما توانایی و قدرت حفظ و نگهداری آن را نداشتیم و بازگشت ما به سوی پروردگارانمان است. بعد حضرت رو به قبله می ایستاد و دست های خود را به صورت دعا بلند می کرد و چنین می گفت: «بار پروردگارا، گام ها به سوی تو باز گردد، و بدن ها به زحمت افتد، و قلب ها به جانب تو فیض دهد، و دست ها به سوی تو بلند شود و چشم ها به جانب تو دوخته گردد»؛ «ربنا افتح بیننا و بین قوما بالحق و أنت خیر الفاتحین؛ خدایا بین ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین پیروزی دهنده ای» برکت و فضل خداوند سیر کنید. بعد می فرمود: «الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر، یا الله یا احد یا صمد، یا ربّ محمّد، بسم الله الرحمن الرحیم، لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم، مالک یوم الدین، ایتاک نعبد و ایتاک نستعین» بعد فرمود: بار پروردگارا خطر ظالمان را از ما دور کن. تمیم در پایان می گوید: این دعاها و آیات، شعار امیرالمؤمنین علی علیه السلام در صفین بود. (۵). ***** در خلاصه علامه حلی و رجال ابن داود «حذلم» ذکر شده است. رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۱. رجال برقی، ص ۴. زخرف ۴۲، آیه ۱۳. وقعه صفین، ص ۲۳۰.

تمیم بن طرفه طائی مسلمی

۱ تمیم بن طرفه طائی اهل کوفه، از تابعین و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۱). در کتاب قضاء کافی و تهذیب الاحکام، از تمیم بن طرفه جریان قضاوت امیرالمؤمنین علیه السلام درباره دو مردی که ادعای یک شتری را داشتند، و هر دو اقامه بینه کردند را نقل می کند که: حضرت شتر را برای هر دو به طور مساوی قرار داد. (۲). در وفات او اختلاف است، قولی بر آن است که وی در

سال ۹۳ هجری و قولی ۹۴ یا ۹۵ هجری از دنیا رفته است. (۳). **** اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۶۳۹؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۸۷. کافی، ج ۷، ص ۴۱۹، باب الرجلین یدعیان، ح ۵؛ تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۳۴، باب البیتین یتقابلان، ح ۵. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۴۱.

تمیم بن عمرو

اتمیم بن عمرو از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده که به ابو حبش (ابو حبیش) کنیه داشت و تا قبل از آمدن «سهل بن حنیف» وی والی امیرمؤمنان بر مدینه بود. (۱) اما علامه تستری در این باره تردید کرده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۲ و قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۲۸. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۲۹.

حرف (ث)

ثابت انصاری (ابو فضاله)

اوی از اصحاب بدر پیامبر صلی الله علیه و آله و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. (۱). علامه «تستری» گفته است که «رجال شیخ» اسم ابو فضاله انصاری را با ثابت بنانی، درهم آمیخته است و او شاید همان ثابت بن عبید انصاری است که به گفته ابن عبدالبر، از اصحاب بدر بود و در صفین به شهادت رسیده است؛ بنابراین ثابت بنانی تابعی است نه صحابی، و در سال ۱۲۳ قمری از دنیا رفته است. (۲). همو از فرزندش فضاله نقل می کند: من با پدرم «ابو فضاله» در ینع (بیرون مدینه) به عیادت علی بن ابی طالب علیه السلام رفتیم، حضرت در بستر بیماری بود که پدرم عرض کرد: چرا در این جا مانده اید؟ اگر مرگ شما فرا رسد تنها اعراب جهینه شما را تشییع خواهند کرد، بهتر است به مدینه بیایید که اگر اتفاقی برای شما پیش آمد، اصحاب بر شما نماز بخوانند و تشییع نمایند؛ اما حضرت علی علیه السلام فرمود: ای ابو فضاله! من از این درد و بیماری نمی میرم، «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَهْدٌ إِلَيَّ أُنِي لَا أَمُوتُ حَتَّى أُضْرَبَ ثُمَّ تَخْضَبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ يَعْنِي لِحِيَّتَهُ مِنْ دَمِ هَامَتِهِ؛ زِيْرًا يِمْبِرُ خِذَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَنَّ مِنْ عَهْدِهِ كَرِهَ أَنْ يَمُوتَ مِنْ هَذِهِ حَتَّى يَمُوتَ مِنْ هَذِهِ بِأَنَّ مِنْ هَذِهِ لِحِيَّتَهُ مِنْ دَمِ هَامَتِهِ» (فرق سرم) رنگین شود. (۳). **** رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۳. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۳۹؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۷۳. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۳۹؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۷۳.

ثابت بن حجاج کلابی جزری

اشیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان امام علی علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او از زید بن ثابت روایت نقل کرده است. (۱) او را از افراد مورد وثوق و اتباع تابعین است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۲. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۴۸.

ثابت بن سعد (ابو عمرو حمصی)

اشیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام ذکر می کند. (۱). کنیه اش «ابو عمرو حمصی» از شیوخ و بزرگان اهل شام بوده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۳۶، ش ۱. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۴۸.

ثابت بن عبید انصاری

اوی از اصحاب بدر و از یاران با وفای امیر مؤمنان علیه السلام است که در صفین به شهادت رسید. (۱). او آزاد شده زید بن ثابت است و از اصحاب انصار و کوفی است و روایاتی از او نقل شده است. (۲). ***** الاصابه، ج ۱، ص ۳۹۲؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲۷. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۵۲.

ثابت بن قیس بن خطیم

ثابت فرزند قیس بن خطیم، منسوب به «ظفر» بود که شاخه ای از اوس است. به گفته ابن اثیر وی جزو اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بود و در زمان خلافت معاویه در گذشت. پدرش قیس بن خطیم از شاعران عصر جاهلیت بود که به کفر باقی ماند. وی قبل از هجرت پیامبر به مدینه، از دنیا رفت. ثابت از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و در جنگ جمل، صفین و نهروان حضرت علیه السلام را همراهی کرد و سه فرزندش عمرو، یزید و محمد در واقعه حرّه کشته شدند، و فرزند دیگرش عدی بن ثابت از «راویان ثقه» به شمار می رود. (۱). هم چنین ثابت در احد و تمام غزوه های بعد از آن در رکاب رسول الله صلی الله علیه و آله بود و به نقلی در غزوه احد، دوازده زخم برداشت. ثابت در زمان خلافت امیرمؤمنان به ولایت مدائن منصوب شد و تا زمان حکومت معاویه زندگی کرد. (۲). خطیب از عبدالله بن عماره نقل می کند: ثابت بن قیس، مردی قوی و قاطع بود که به حضرت علی علیه السلام علاقه مند و همواره نسبت به آن حضرت وفادار ماند و در خدمت آن حضرت فداکاری هایی بسیاری کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام هم به او اعتماد داشت و او را بر حکومت مدائن منصوب کرد. او تا زمان ورود «مغیره بن شعبه» والی مدائن بود و بر آن جا حکومت می کرد و معاویه همواره از موقعیتش بیمناک بود. (۳). ***** اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۲۸. الاصابه، ج ۱، ص ۳۹۳؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۷۶. الاصابه، ج ۱، ص ۱۷۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۷۶.

ثابت بن قیس بن منقع نخعی

«ثابت بن قیس» از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در مدینه با آن حضرت بیعت کرد که تا پای جان از ولایت و خلافت آن حضرت علیه السلام دفاع نماید. (۱). او از جمله کسانی است که در کوفه با مالک اشتر و دیگر بزرگان کوفه بر خلاف کاری های سعید بن عاص حاکم کوفه اعتراض کرد و بر نابرابری های خلیفه سوم، عثمان بن عفان اعتراض کرد و به شام مقر زمامداری معاویه تبعید شد. (۲). ***** الجمل، ص ۱۰۸. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۳ و ۳۲۶.

ثابت مولا ابوذر

ثابت مولا (غلام آزاد شده) ابوذر از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود. او می گوید: من در جنگ جمل با علی علیه السلام بودم، هنگامی که چشمم به عایشه افتاد، دچار تردید و دودلی شدم؛ همان گونه که گاهی مردم دودل می شوند، اما بعد از زوال خورشید، خداوند به لطف خود تردید مرا زایل کرد و وارد نبرد شدم، پس از جنگ جمل در مدینه نزد ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و جریان را برایش بازگو کردم. ام سلمه گفت: «وقتی دل ها همه در جای خود آرام گرفتند، تو چه کار کردی؟» گفتم: «دل من به حقانیت آرام گرفت - بحمدالله - خداوند تردیدم را بعد از زوال خورشید از بین برد و همراه امیرمؤمنان به شدت جنگیدم. آن گاه ام سلمه گفت: احسنت و آفرین بر تو، کار خوبی کردی من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که

فرمود: «علی مع القرآن و القرآن معه، لایفترقان حتی یردا علی الحوض؛ علی با قرآن است و قرآن با او، از هم جدا نخواهند شد تا در حوض بر من وارد شوند» (۱). ***** امالی طوسی، ص ۴۶۰ مجلس ۳۴/۱۰۲۸ و ص ۵۰۶ مجلس ۱۵/۱۱۰۸.

ثعلبه بن یزید حمانی

ثعلبه بن یزید معروف به حمانی، منسوب به حمان - قبیله ای از تمیم - است که فرمانده پلیس امیرمؤمنان علیه السلام و از اصحاب آن حضرت بود. (۱). وی از امیرالمؤمنین احادیثی را نقل کرده است. و حبیب بن ابی ثابت، سلمه بن کهیل و حکم بن عتیبه از وی روایت کرده اند. (۲). ثعلبه بن یزید نقل می کند: موقعی که نیروهای انقلابی که خانه عثمان را محاصره کرده بودند و نمی گذاشتند به کاخ او آب برسد، من به احجار الزیت (محلی نزدیک مدینه) رفتم، دیدم زبیر آن جاست، به او گفتم: ای زبیر، مردم بین آب و خانه عثمان حائل شده اند. زبیر نگاهی به طرف آن جمع انداخت و در مذمت عثمان این آیه را خواند: «و حیلَ بَینهم و بَین ما یَشتَهِون کَمَا فَعَلَ بِأَشِیاعِهِمْ مِن قَبْلِ إِنْهَم کَانُوا فِی شِکِّ مُرِیبٍ» (۳) که اشاره به موافقت زبیر به نابودی عثمان است. (۴). ***** تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۶۷. تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۵۶۷؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۴۹۲. سبأ ۳۴، آیه ۵۴ «سرانجام میان آنها و آن چه مورد علاقه شان بود، به وسیله مرگ جدایی افکننده می شود، همان گونه که با گروه های مشابه آنها از قبل چنین عمل شد». الجمل، ص ۱۴۶.

ثمامه بن مثنی

«ثمامه» از یاران با وفای علی علیه السلام و از کسانی است که همراه آن حضرت در جنگ جمل جنگید و به درجه رفیع شهادت نایل آمد. امیر مؤمنان، در یکی از نامه هایش به والی خود در کوفه، (۱) از شهادت ثمامه بن مثنی و دیگر یاران خود نام می برد و چنین می نویسد: «از بنده خدا علی امیرالمؤمنین، اما بعد، مادر نیمه جمادی الآخره (سال ۳۶ قمری) در بصره با گروهی از بصریان روبرو شدیم و جمعی از ما و جمع کثیری از آنها کشته شدند. بعضی از افراد ما که به شهادت رسیدند، عبارتند: ثمامه بن مثنی، هند بن عمرو، علباء بن هیثم، سیحان و برادرش زید دو فرزند صوحان و محدوج». (۲). ***** در الجمل، ص ۳۹۸، نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به ام هانی خواهرش می باشد و نام محدوج «بنی محدوج» آمده است. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴۲؛ الجمل، ص ۳۹۷.

حرف (ج)

جابر (ابو خالد)

اجابر از تابعین و اهل کوفه است که در جنگ نهروان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام را همراهی کرد. خطیب بغدادی، وی را از تابعین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اهل کوفه یاد می کند و می نویسد: خالد فرزند جابر از پدرش نقل می کند که گفت: من در جنگ نهروان همراه امام علی علیه السلام بودم و همین که امام علی علیه السلام چشمش به نهروانیان افتاد به اصحابش فرمود: از جنگ خودداری کنید. یاران حضرت فریاد برآوردند که ما باید قصاص خون «عبدالله بن خباب» را - که عامل حضرت در نهروان بود و به دست خوارج با همسر و فرزند در رحم همسرش کشته شده بود - بگیریم. پس از جنگ حضرت علی علیه السلام فرمود: برگردید مجدّد (ذو الحویصره) را پیدا کنید، دنبال جنازه او رفتند ولی وی را نیافتند، باز حضرت تأکید کرد که: بروید سراغ او که به خدا سوگند نه من دروغ می گویم و نه به من دروغ گفته شده است.... اصحاب جست و جو کردند و جسد او را از میان کشته ها

در وسط آب و گل پیدا کردند که یک دست او مانند پستان زن بود، هر وقت می کشیدند، کشیده می شد و هر وقت آن دست را رها می کردند، جمع می شد. حضرت چون جنازه این نهروانی را دید فریاد زد: الله اکبر، و الله لولا ان تبطروا لحدثکم ما وعدکم الله علی لسان نبیکم لمن قاتلهم؛ الله اکبر، به خدا قسم اگر خیلی سرمست و مسرور نمی شدید، آنچه بر زبان پیامبران برای جنگ کنندگان با اینها جاری شده بود، برای شما حدیث می کردم. (۱). ***** تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۲۳۶.

جابر بن عبدالله انصاری

اشاره

جابر فرزند «عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری» از طائفه خزرج و کنیه اش «ابو عبدالله» و به قولی «ابو عبدالرحمن» یا «ابو محمد» بوده و او یکی از بزرگان و اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و از ارادتمندان خاندان رسالت به شمار می آید. مادرش نسبه دختر ابوعبدالله (عبدالرحمان) عقبه بن عدی است. جابر در کودکی همراه پدرش در عقبه دوم در جمع هفتاد نفری خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه رسیدند و با حضرت بیعت کردند. (۱). به نقل ذهبی، جابر ۹۴ سال عمر کرد و در جنگ بدر هجده ساله بوده است. (۲). جابر روی همان شخصیت اجتماعی و ایمانی که داشت، همواره مورد توجه بود و از کسانی است که روایات بسیار زیادی از او به یادگار مانده و در تمام جنگ های پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شرکت داشته و در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام با شامیان جنگید، جابر از اصحابی است که عمر طولانی کرد و سلام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را به امام باقر علیه السلام که در خردسالی بود، ابلاغ نمود و او اولین کسی بود که پس از شهادت امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد و قبور شهدای کربلا را به همراه عطیه زیارت نمود. جابر سرانجام در سن ۹۴ سالگی در سال ۷۴ یا ۷۷ هجری در حالی که چشمانش را از دست داده بود در مدینه دار فانی را وداع گفت و حاکم مدینه «ابان بن عثمان» بر او نماز خواند. او آخرین صحابی از میان اصحاب و شرکت کنندگان در عقبه ثانیه بود که از دنیا رفت. (۳). ***** اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۵۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۳۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۳۷. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۳۷. اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۵۷؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۳۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۳۸.

ادای قرض های عبدالله با دعای پیامبر

جابر طبق وصیت پدرش بایستی تمامی قرض های او را ادا می کرد لذا پس از جنگ اُحد پیوسته در این فکر بود. تا روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره قرض های پدرش از او سؤال نمود؟ جابر عرض کرد: هنوز قرض های پدرم به حال خود باقی است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: طلب کار پدرت کیست؟ و هنگام پرداخت آنچه وقت است؟ عرض کرد: فلان مرد یهودی طلب کار است و فصل چیدن خرماها نیز وقت پرداخت آن است. رسول خدا فرمود: هر وقت خرماهای خود را در فصل برداشت جمع آوری کردی به آن دست نزن و فقط هر نوع از خرماها را جدا بگذار و مرا خبر کن تا بیایم. جابر موقع برداشت خرماها، حضرت را خبر کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله به نخلستان جابر آمد، خرماها را مشاهده کرد و از هر رقم مشتی برداشت و دوباره روی آن ریخت، آن گاه فرمود: مرد یهودی طلب کار پدرت را خبر کن بیاید؛ وقتی او آمد، حضرت فرمود: «اختر من هذا التمر أی صنف شئت، فخذ دینک منه؛ از هر نوع خرمایی که می خواهی بابت طلبت بردار. یهودی گفت: همه این خرماها به مقدار طلب من نمی

شود تا چه رسد به یک رقم آنها، حضرت فرمود: «اختر ای صنف شئت فابتدیء به؛ از هر کدام می خواهی بردار و طلب خود را بستان.» مرد یهودی گفت: از خرمای صیحانی می خواهم. پیامبر صلی الله علیه و آله با نام خدا شروع کرد و خرماها را پیمانه می کرد و به مرد یهودی می داد و تمام طلب او را از همان نوع خرما داد و از آن چیزی هم کم نشد. سپس حضرت به جابر فرمود: «یا جابر، هل بقی لأحد علیک شیء من دینه؛ ای جابر، آیا بدهی دیگری هم داری؟» عرض کرد: خیر. حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: «فاحمل تمرک، بارک الله لک فیه؛ پس خرماها را به خانه ببر، خداوند برکتش را برای تو قرار داده است.» جابر می گوید: خرماها را به منزل بردم و یک سال از آنها استفاده کردیم و انفاق نمودیم و سایر نیازهایمان را با فروش آنها رفع کردیم ولی تا آمدن خرمای جدید چیزی از آنها به برکت دعای پیامبر کم نگردید. (۱). ***** خرائج راوندی، ج ۱، معجزات النبی صلی الله علیه و آله، ص ۱۵۴، ح ۲۴۲؛ بحار الانوار، ج ۱۸، ص ۲۳۲.

جا ماندن جابر از کاروان جهادگران

در یکی از سفرهایی که پیامبر و مسلمانان برای جهاد در حرکت بودند (در غزوه ذات الرقاع)، جابر چون شتر ضعیف و لاغری داشت از قافله جهادگران عقب ماند و سرانجام آن حیوان از فرط خستگی خوابید و قدرت حرکت از او سلب شد، جابر بناچار بالای سر شتر ایستاد و ناله می کرد و می اندیشید چه کند تا از میدان جنگ و جهاد باز نماند. جابر می گوید: در این بین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که معمولاً بعد از همه و در دنبال قافله حرکت می کرد - تا اگر احیاناً ناتوانی از قافله جا مانده به او مدد رساند - از دور صدای ناله ام را شنید، همین که نزدیک رسید در آن تاریکی شب پرسید: تو کیستی؟ گفتم: من جابرم، پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما شأنک؟ چرا معطل و سرگردانی؟» عرض کردم: شترم از راه رفتن مانده است. حضرت فرمود: آیا عصایی همراه داری؟ گفتم: بلی یا رسول الله و عصا را به حضرت دادم. پیامبر، عصا را گرفت و به کمک آن، شتر را به حرکت درآورد و بعد او را خوابانید و به من فرمود: سوار شو؟ جابر می گوید: من سوار شدم و با رسول خدا صلی الله علیه و آله به راه افتادیم و به عنایت و توجه پیامبر صلی الله علیه و آله شترم از شتر حضرت تندتر حرکت می کرد و پیامبر مکرراً مرا مورد لطف و محبت خود قرار داد و شمردم بیست و پنج بار برای من طلب آموزش کرد، و در ضمن از وضع خانوادگی ما سؤال کرد و فرمود: «ما ترک عبدالله من الولد؛ از پدرت چند فرزند باقی است؟». (۱). گفتم: هفت دختر و من یک پسر بر جای گذاشت. فرمود: آیا قرض هم داری؟ گفتم: آری. پیامبر فرمود: هر وقت به مدینه بازگشتی با طلب کاران قرار داد کن که در موقع محصول خرما قرض های پدرت را بپرداز، بعد فرمود: آیا زن گرفته ای؟ گفتم: آری. فرمود: با چه کسی ازدواج کرده ای؟ گفتم: با دختری فلانی که زنی بیوه بود و کسی هم به او رغبت نداشت، وصلت کرده ام. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا دوشیزه و دختری نگرفتی که هم فکر و هم بازی تو باشد؟ گفتم: یا رسول الله، چون چند خواهر جوان و بی تجربه داشتم، نخواستم زن جوان و بی تجربه ای بگیرم، و باعث درگیری در خانه ام شوم، لذا مصلحت دیدم زن سال دار و بیوه ای را به همسری انتخاب کنم تا بتواند خواهرانم را جمع آوری کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بسیار کار خوبی کردی. بعد سؤال کردند: این شتر را چند خریدی؟ گفتم: به پنج وقیه طلا. پیامبر فرمود: به همین قیمت مال من باشد، چون به مدینه آمدی، بیا پولش را بگیر. جابر گوید: این مسائل در وسط راه در آن شب تاریک بین من و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رد و بدل شد و سرانجام آن سفر به پایان رسید. رسول خدا صلی الله علیه و آله و همراهان به مدینه مراجعت کردند. جابر، شتری را که پیامبر صلی الله علیه و آله از او در آن شب خریداری کرده بود، آورد که تحویل رسول خدا صلی الله علیه و آله بدهد، حضرت به بلال فرمود: پنج وقیه طلا بابت پول شتر به جابر بده به علاوه سه وقیه دیگر، تا قرض های پدرش عبدالله را بدهد و شترش هم مال خودش باشد، بعد راجع به ادای قرض های

پدرش به او فرمود: موقع فرا رسیدن محصول خرما مرا خبر کن، تا آخر داستان که در صفحه قبل گذشت. (۲). آری، رسول خدا صلی الله علیه و آله با همراهان و یارانش این چنین صمیمی و دوستانه سخن می گفت و در رفع مشکلات آنان می کوشید. ****
مردان بزرگ و پیامبران الهی در هر فرصتی از موقعیت ها استفاده می کنند و حتی از جزئیات زندگانی امت خود غافل نمی شوند، لذا در این سفر جنگی و در تاریکی شب، پیامبر صلی الله علیه و آله از وضع خانوادگی جابر سؤال می کند و از حال او باخبر می شود. مکارم الاخلاق، وصف النبی فی الرفق بامته، ص ۱۹؛ بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۲۳۳.

جابر و خاندان پیامبر

از قرب الاسناد حمیری از امام صادق علیه السلام در شأن و منزلت جابر و اخلاص او نسبت به خاندان رسالت نقل است که فرمود: وقتی آیه شریفه «قل لا أسئلكم علیه أجراً إلا المودة فی القربی» (۱) نازل شد، به خدا قسم کسی به این آیه شریفه وفا نکرد مگر هفت نفر: سلمان، ابوذر، عمار، مقداد، جابر بن عبدالله انصاری، غلام آزاد شده پیامبر و زید بن ارقم. (۲). مرحوم علامه امینی نقل می کند: وقتی حجاج بن یوسف ثقفی مکه را تصرف و کار ابن زبیر را تمام کرد، «عبدالرحمن بن نافع» را حاکم مکه قرار داد و خود به مدینه رفت و مردم آن جا را مورد شکنجه و آزار قرار داد، از جمله این که با مهر فلزی گذاخته ای برخی از یاران حضرت علی علیه السلام را داغ می کرد تا درس عبرتی بر دوستان و شیعیان آن امام همام علیه السلام باشد، در راستای این وحشی گری دستور داد «جابر بن عبدالله» را حاضر کرده و دست او را مهر داغ زدند و نیز دستور داد «سهل بن سعد» را حاضر کردند به او گفت: چرا امیرالمؤمنین عثمان را یاری نکردی؟ گفت: یاری کردم، گفت: دروغ گفتی، بعد گردن او را با همان مهر گذاخته داغ نمود! (۳). ****
شوری ۴۲، آیه ۲۳، «بگو من از شما اجرت رسالت نمی خواهم مگر دوستی ذی القربی و اهل بیت پیامبر را.» قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۱۷. ر. ك: الغدير، ج ۹، ص ۱۲۹.

ارادت جابر به امام حسن و امام حسین

امام علی بن الحسین علیه السلام می فرماید: روزی جابر با دیدن ما، خود را روی دست و پای حضرت حسن و حسین انداخت و بر آنها بوسه زد، مردی از قریش که از بستگان مروان بود بر او خرده گرفت و اعتراض کرد که: چرا با این سن و سال و موقعیتی که در پی هم نشینی و مصاحبت با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله داری، به دست و پای این دو می افتی؟ جابر گفت: ای مرد، از من دور شو، اگر تو فضل و مقام این دو بزرگوار را به آن گونه که من می دانم، می دانستی، هیچ گاه ایراد نمی گرفتی بلکه خاک زیر پای ایشان را هم می بوسیدی. سپس جابر متوجه انس بن مالک شد و گفت: ای ابو حمزه، رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره این بزرگواران مطلبی به من فرمود که گمان نمی کنم درباره بشری جز آنان صحت یابد. انس پرسید: ای ابو عبدالله، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره آنان چه فرمود؟ حضرت علی بن الحسین علیه السلام می گوید: در این موقع پدر و عمویم (حضرت حسین و حضرت حسن) رفتند و من ماندم و گوش دادم که جابر به انس گفت: در یکی از روزها که در مسجد پیامبر و خدمت آن حضرت بودم پس از آن که مردم متفرق شدند حضرت به من امر کرد که حسن و حسین را نزد او بیاورم، من فوراً رفتم و آن دو را آوردم و در بین راه گاه حسن و گاهی حسین را در آغوش می کشیدم، پیامبر علیه السلام که علاقه و اکرام مرا نسبت به دو فرزند خود مشاهده کرد، در حالی که سرور و نشاط را در چهره حضرت می دیدم، به من فرمود: ای جابر، آیا این دو فرزندم را دوست می داری؟ گفتم: بله یا رسول الله، پدر و مادرم فدایت باد، چه چیز مانع آن می تواند باشد با قرب و منزلتی که این دو با شما دارند.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: أفلا أُخبرك عن فضلها؟ قلت: بلى بأبي أنت و أمي، قال: إنَّ الله تعالى لما أراد أن يخلقني، خلقني نطفةً بيضاء طيبةً، فأودعهما صُلبَ أبي آدم عليه السلام، فلم يزل ينقلها من صُلب طاهر إلى رحم طاهر إلى نوح و إبراهيم عليهما السلام ثم كذلك إلى عبدالمطلب، فلم يصبني من دنس الجاهلية شيء، ثم...؛ آیا از فضل و مقام ایشان تو را خبر ندهم؟ گفتم پدر و مادرم به قربانت، آری. فرمود: خداوند چون خواست مرا بیافریند به صورت نطفه ای سفید و پاکیزه در پشت آدم مرا قرار داد؛ این نطفه را از پشت پاک و در رحمی پاک منتقل کرد تا به نوح و ابراهیم علیهما السلام رسید و از او به عبدالمطلب منتقل شد، در آن دوران طولانی، خداوند من و اجدادم را از آلودگی جاهلیت حفظ نمود، این نطفه را در پشت عبدالمطلب به دو نیم تقسیم کرد نیمی را در پشت عبدالله پدرم نهاد و مرا خلق کرد و نیمی را در پشت عمویم ابوطالب قرار داد و از آن علی را آفرید، پیامبری را به من ختم کرد و وصایت را به علی خاتمه داد. (۱) یک بار دیگر این دو نطفه از من و علی جمع شدند و از آن حسن و حسین را آفرید و به وسیله ایشان ذریه و نسل مرا در آنان قرار داد. (۲). جابر با بیان این حدیث، ارادت و اخلاص خود را به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله اعلام نمود. **** یعنی جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله را در علی و اولادش ختم کرده است. امالی شیخ طوسی، ص ۴۹۹، مجلس ۱۸، ح ۲/۱۰۹۵؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۱۱.

جابر و حدیث مظلومیت اهل بیت

جابر بن عبدالله انصاری نقل می کند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سكرات فوت بود، فاطمه زهرا علیها السلام وارد شد، سرش را بر سینه پدرش رسول خدا گذاشت و بسیار گریست، حضرت در این موقع دیده مبارکش را گشود و فرمود: یا بیتیة، أنتِ المظلومة بعدی، و أنتِ المستضعفة بعدی، فمن آذاك فقد آذانی، و من غاظك فقد غاظنی، و من سرك فقد سرنی و...، لأنك منی و أنا منك، و أنت بعضه منی و روحی التي بین جنبی؛ دخترم تو بعد از من مظلوم واقع خواهی شد و تو را مورد ضعف و ستم قرار می دهند، پس هر کس تو را اذیت کند، مرا اذیت کرده و هر کس با تو دشمنی کند با من دشمنی نموده است، و هر کس تو را مسرور و شاد نماید، مرا مسرور و شاد ساخته و هر کس به تو نیکی کند، به من نیکی کرده است، دخترم کسی که به تو جفا کند، به من جفا کرده و کسی که با تو ارتباط برقرار کند، با من ارتباط برقرار کرده و به عکس کسی که با تو قطع ارتباط کند، با من قطع رابطه نموده و کسی که با تو به انصاف عمل نماید، با من به انصاف عمل کرده و کسی که به تو ستم کند، به من ستم کرده است؛ زیرا تو از منی و من از تو، و تو پاره تن و روح و جان منی در بین سینه ام. ****

جابر و حدیث لوح فاطمه زهرا

از جمله احادیثی که تنها جابر بن عبدالله انصاری آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است و ائمه معصومین علیهم السلام بدان می بالیدند، حدیث لوح است که فرصت شرح آن در این جا نیست. (۱). **** اثبات الهداه، ج ۲، ص ۲۸۵، باب التاسع، ح ۷۳.

جابر و ملاقات با امام باقر و آیه اطیعوا الله

یکی از روایاتی که به طور متواتر بین شیعه و سنی نقل شده، ملاقات جابر بن عبدالله صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله با امام

باقر علیه السلام است، این ملاقات با خبر غیبی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، اینک به بخشی از آن بسنده می کنیم: جابر نقل می کند: وقتی خداوند آیه شریفه «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أُولی الأمر منکم» (۱) را بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل کرد، عرضه داشتیم: یا رسول الله، خدا و رسولش را شناختیم، اولی الامر چه کسانی اند که خدای تعالی اطاعت آنان را با اطاعت خودش و شما مقرون ساخته است؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: هم خلفائی یا جابر، و أئمة المسلمین من بعدی، أولهم علی بن أبی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین، ثم محمّد بن علی المعروف فی التوریه بالباقر، سندرکه یا جابر، فاذا لقیته فافراه منی السلام، ثم الصادق...؛ ای جابر، آنان جانشینان منند که پس از من پیشوای مسلمانند، اول ایشان علی بن ابی طالب است و پس از او فرزندش حسن و بعد از او فرزند دیگرش حسین، سپس علی بن الحسین، و بعد از او فرزندش محمد بن علی است که در تورات، باقر خوانده شده است (یعنی شکافنده علم) تو او را درک می کنی و موقعی که او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان (۲) و پس از او فرزندش صادق جعفر بن محمد است، و بعد از او فرزندش موسی بن جعفر است، سپس علی بن موسی فرزندش می باشد و پس از او فرزندش محمد بن علی و بعد از او فرزندش علی بن محمد، باز فرزندش حسن بن علی است و پس از او هم نام من محمد است که نام او نام من است و کنیه او کنیه من است او حجت خدا در روی زمین و بقیه الله و خلیفه خدا در میان بندگان او فرزند حسن عسکری می باشد. ذاک الذی یفتح الله تعالی ذکره، علی یدیه مشارق الأرض و مغاربها، ذاک الذی یغیب عن شیعته و أولیائه غیبه لا یتب فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان؛ او آن کسی است که خدای تعالی مشرق و مغرب عالم را به دست او فتح می کند، او غیبی طولانی از شیعیان و دوستانش دارد که جز کسانی که خدا قلب آنان را با ایمان آزموده به امامت او باقی نمی ماند. جابر گفت: عرض کردم، یا رسول الله، آیا در غیبت او بهره ای برای دوستان و شیعیانش خواهد بود؟ حضرت صلی الله علیه و آله فرمود: ای و الذی بعثنی بالنبوه، إنهم یتضییون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبه کانتفاع الناس بالشمس و ان تجلاها (تحلاها) سحاب، یا جابر، هذا من مکنون سرّ الله و مخزون علم الله فاکتمه الا عن اهله؛ آری به آن خدایی که مرا به نبوت برگزیده است شیعیانش از نور وجودش استفاده می کنند و از ولایت او بهره مند می گردند همان طوری که مردم از خورشید به هنگامی که در پس ابرها است بهره می گیرند. سپس فرمود: ای جابر، این مطلب از اسرار خدایی و از علوم پنهان خداوند است و آن را مکتوم بدار و به کسانی که صلاحیت و لیاقت ندارند، اظهار مکن. (۳). * * * * * نساء ۴، آیه ۵۹ «ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا و پیامبر و صاحبان امر از میان خودتان، اطاعت کنید.» در «بحار الانوار»، ج ۴۶، ص ۲۲۷ «آمده که فرمود: بعد از ملاقات با او دیگر عمری نخواهی کرد و از دنیا خواهی رفت. تفسیر برهان، ج ۱، ص ۳۸۱؛ ر. ک: بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۷؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۴، کتاب الحجّه باب الاشاره و النصّ علی بن الحسین؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۵۸؛ خرائج راوندی، ج ۱، ص ۲۶۹؛ معجزات الامام الباقر، ح ۱۲؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۲۵.

جابر در مزار شهدای کربلا در اربعین حسینی

از مواردی که دلیل بر ارادت فوق العاده و اخلاص جابر بن عبدالله به امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می باشد، زیارت او در اولین اربعین امام حسین علیه السلام در کربلاست و شرح جریان این زیارت ارزش مند، بدین قرار است: اعمش از عطیه کوفی (عوفی) (۱) نقل می کند که گفت: به اتفاق جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت قبر امام حسین علیه السلام به کربلا مشرف شدیم چون بدان محل متبرک رسیدیم، جابر مراسم تشرف و زیارت را به جای آورد، ابتدا در آب فرات غسل کرد، لباس تمیز به تن نمود، با بوی خوشی که همراه داشت، بدن خود را معطر کرد و در حالی که گام های خود را کوتاه بر می داشت و ذکر خدا بر لب داشت قدم بر می داشت تا به قبر مطهر حضرت ابا عبدالله سیدالشهدا علیه السلام رسید. عطیه گوید:

چون جابر نابینا بود به من گفت: دست مرا بر تربت مقدس قبر بگذار؟ من دست او را روی قبر مطهر گذاشتم، اما همین که دست خود را روی قبر گذاشت، گویا غصه عالم در دل او راه یافت و به یاد خاطره جان‌گداز شهادت عزیزان پیامبر و علی و فاطمه علیهم السلام افتاد، غش کرد و بی هوش روی قبر افتاد؛ فوراً چند قطره آب بر چهره نورانی جابر پاشیدم او به هوش آمد، همین که به هوش آمد با ادای احترام فریادی از دل سر داد و گفت: «یا حسین، یا حسین، یا حسین، حیْبُ لا یُجِیبُ حَیْبَهُ؛ ای حسین ای حسین، ای حسین، آیا دوست جواب دوستش را نمی‌دهد؟» بعد جابر، جوابی به خود داد که دل هر شنونده‌ای را می‌سوزاند و این گونه به آن حضرت خطاب کرد و گفت: و آتی لک بالجواب و قد شحطت أوداجک علی أثابجک، و فَرَّقَ بَیْنِ بَدَنِکَ وَ رَأْسِکَ، فَأَشْهَدُ أَنَّکَ ابْنُ النَّبِیِّنِ وَ ابْنُ سَیِّدِ الْمُؤْمِنِیْنَ، وَ ابْنُ حَلِیْفِ التَّقْوَى، وَ سَلِیْلِ الْهُدَى، وَ خَامِسِ أَصْحَابِ الْکِسَاءِ، وَ ابْنُ سَیِّدِ النَّبِیَّاتِ، وَ ابْنُ فَاطِمَةَ سَیِّدَةِ النِّسَاءِ؛ ای حسین، چه طور می‌توانی جواب بدهی در حالی که رگ‌های تن و گردن تو بریده شده و با خون گلویت آغشته گردیده است؟ چگونه می‌توانی پاسخ دهی در حالی که میان سر و بدنت جدایی افتاده است؟ (و سرت بر فراز نیزه به کوفه و شام برده شده است). ای حسین، من شهادت می‌دهم همانا تو فرزند پیامبران و فرزند سید اوصیا، و فرزند همگام تقوا و برگزیده هدایت، و پنجمین نفر اصحاب کساء، و فرزند بزرگ جانشینان و زاده فاطمه زهرا سیده زنان عالمیان هستی. و ما لک لا تَکُونُ هَکَذَا، وَ قَدْ غَذَّتْکَ کَفُّ سَیِّدِ الْمَرْسَلِیْنَ، وَ رُیِّتَ فِی حَجْرِ الْمُتَّقِیْنَ، وَ رُضِعْتَ مِنْ ثَدِی الْإِیْمَانِ، وَ فُطِمْتَ بِالْإِسْلَامِ، وَ فُطِبْتَ حَیًّا وَ طِبْتَ مَیْتًا غَیْرَ أَنْ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِیْنَ غَیْرُ طَیْبَةٍ لِفِرَاقِکَ، وَ لَا شَاکِئَةٍ فِی الْخَیْرَةِ لَکَ، فَعَلِیْکَ سَلامُ اللَّهِ وَ رِضْوَانِهِ، وَ أَشْهَدُ أَنَّکَ مَضِیْتَ عَلَی مَا مَضَى عَلَیْهِ أَخُوکَ یَحِیْبِ بْنِ زَکْرِیَّا؛ چرا چنین نباشی در حالی که تو از دست رسول خدا صلی الله علیه و آله غذا خوردی و در بستر دامان پرهیزکاران پرورش یافتی و از سینه ایمان شیر نوشیدی و با اسلام از شیر گرفته شدی، پس تو پاک و پاکیزه زیستی و پاک و پاکیزه از دنیا رفتی، اما دل‌های مؤمنان در غم فراق تو دردمند و ناراحت است و در پاکیزگی و نیکویی تو شک و تردیدی ندارند؛ پس سلام خدا و رضوان او بر تو باد. ای حسین، من شهادت می‌دهم تو در راهی شهید شدی که برادرت یحیی بن زکریا علیه السلام در آن راه به شهادت رسید. جابر سپس با قلبی اندوه بار، به دور قبر حسین علیه السلام گردید و سپس به نزد قبور سایر شهدا و سربازان فداکار صحنه خونین کربلا آمد، و آنان را مورد توجه قرار داد و گفت: السلام علیکم ایها الأرواح التي حلت بقاء الحسین، و أناخت برحله، أشهد أنکم أقمتم الصلاة، و آتیتم الزکاة، و أمرتم بالمعروف، و نهیتم عن المنکر، و جاهدتم الملحدين و عبدتم الله حتی أتاکم الیقین، و الذی بعث محمداً بالحق لقد شارکنا فیما دخلتم فیہ؛ درود بر شما ای ارواح پاک که سالار شهیدان حسین علیه السلام را در میان خود گرفته و با جان خویش از او حمایت کردید، و اکنون کنار قبر او آریمیده اید. من شهادت می‌دهم که شما با خون خود نماز را به پا داشتید، و به زکات (حقوق مالی اسلام) حیات تازه دادید و با عمل خود، امر به معروف و نهی از منکر نمودید (و این دو اصل مهم اسلامی را زنده کردید) و با کافران و ملحدان جهاد کردید و عبودیت و بندگی خود را با جان فشانی به مرحله یقین رساندید. به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری مبعوث کرد و به حق رهنمون بود ما با شما در این راه سعادت بخش و در آن چه انجام داده اید، شریکیم. عطیه می‌گویید: به جابر گفتم: این چه سخنی است که می‌گویی (که ما با شهدای کربلا در اجر و ثواب شریکیم) در حالی که ما نه مانند آنان از شهر و دیار خود آواره شدیم و نه به صحنه کارزار آمده ایم و نه شمشیری زده ایم؟ اما این پاک باختگان جنگیدند و بین سر و بدنشان جدایی افتاده، و فرزندانشان یتیم شده و رگهای گردنشان بریده شده است؟ ای جابر چطور ما با آنها شریکیم؟ جابر در پاسخ عطیه گفت: یا عطیه، سمعت حبیبی رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُبًّا مَعَهُمْ، وَ مِنْ أَحَبَّ عَمَلٍ قَوْمٍ أُشْرَکَ فِی عَمَلِهِمْ، وَ الذِّیْ بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِیًّا إِنْ نَبِیِّتِی وَ نَبِیَّةَ اصْحَابِی عَلَی مَا مَضَى عَلَیْهِ الْحَسِیْنِ وَ اصْحَابِهِ؛ ای عطیه، از حبیب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: «هر کس قومی را از نیک و بد دوست بدارد و یا عمل قومی را دوست بدارد با آنان محشور و با عمل آنان در اجر شریک خواهد بود. ای عطیه، به خدایی که محمد را به حق، مبعوث به رسالت کرد، همانا من مایل بودم همراه امام حسین علیه السلام باشم و در راه آن

امام مظلوم شهید شوم، این خواست من و یاران من بود، بنابراین به خواست خداوند ما در اجر و پاداش این شهیدان که شربت شهادت نوشیده اند، شریکیم. عطیه می گوید: بعد از کنار قبر حضرت سیدالشهدا حرکت کردیم. در بین راه، جابر به من فرمود: ای عطیه، من وصیتی دارم، آیا آن را بگویم؛ زیرا ممکن است پس از این سفر دیگر مرا دیدار ننمایی: أَحَبُّ مَحَبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَا أَحَبَّهُمْ، وَ أَبْغَضُ مُبْغَضِ آلِ مُحَمَّدٍ مَا أَبْغَضَهُمْ وَ إِنَّ كَانِ صَوَاماً قَوَّاماً، وَ أَرَفَقَ بِمَحَبِّ آلِ مُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ إِنْ تَزَلَّ (لَهُمْ) قَدَمٌ بَكْتَرَهُ ذُنُوبَهُمْ، ثَبَّتَ لَهُمْ أُخْرَى بِمَحَبَّتِهِمْ، فَإِنَّ مَحَبَّتَهُمْ يَعُودُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ مِبْغَضَهُمْ يَعُودُ إِلَى النَّارِ؛ ای عطیه، دوستان آل محمد را مادامی که مفتخر به دوستی آنان هستند دوست بدار، و دشمنان آل محمد را تا زمانی که دشمنی دارند، دشمن بدار، اگر چه همواره در حال نماز و روزه باشند. ای عطیه، با محب آل محمد مدارا کن و اگر چه لغزشی دارند و قدمی بر خلاف برمی دارند و گناهکارند، اما به واسطه گامهای دیگری که در محبت آل محمد برمی دارند جبران آن گناهان می شود؛ زیرا دوستان آنان اهل بهشت و بازگشت دشمنان آنان به جهنم است. (۲). ***** عطیه کوفی (عوفی) فرزند سعد بن جناده است پدرش سعد خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد: خداوند پسری به من عنایت فرموده است. حضرت فرمود: نام او را عطیه بگذار، زیرا او عطیه الهی است. عطیه پس از آن که بزرگ شد از روایان حدیث گردید و در سال ۱۱۱ هجری به رحمت ایزدی پیوست. (سفینه البحار). بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۳۰.

جابر و بی‌اعتنایی به معاویه

جابر در زمان حکومت معاویه چون روزگار بر او سخت می گذشت و با این که می دانست معاویه بر دین اسلام نمی میرد (۱) اما به ناچار قصد شام کرد تا با معاویه ملاقات نماید و با مساعدت او به زندگی خود و خانواده اش سر و سامانی بخشد، اما معاویه به سبب عناد و کینه ای که به خاندان پیامبر و اصحاب و شیعیان آنان داشت چند روزی جابر را پشت در نگه داشت و اجازه ورود نمی داد تا بدین وسیله او را خوار و سبک نماید، اما جابر پس از آن که اجازه ورود یافت به معاویه گفت: مگر از رسول خدا نشنیدی که فرمود: «من حجب ذا فاقه و حاجه، حجه الله یوم فاقته و حاجته؛ هر کس به روی حاجتمند و بیچاره ای در را ببندد، خداوند در رحمتش را در قیامت به روی او می بندد.» معاویه از شنیدن اعتراض جابر بسیار خشمناک شد و در غضب رفت و گفت: من هم از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «إِنَّكُمْ سَتَلْقَوْنَ بَعْدِي إِمْرَةً فَاصْبِرِي حَتَّى تَرَدُوا عَلَيَّ الْحَوْضَ، أَفَلَا صَبْرَتْ؟ بعد از من شماها به زمامداری مبتلا خواهید شد (که به شما اذیت و آزار می رسانند) صبر کنید تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوید، ای جابر چرا صبر نکردی و این جا آمدی؟» جابر گفت: آری مرا به یاد چیزی که فراموش کرده بودم، آوردی؛ لذا صبر می کنم. این را گفت و با بی‌اعتنایی از کاخ معاویه خارج شد و بر مرکب خود سوار شد و به مدینه بازگشت. معاویه از این برخورد پشیمان شد و شش صد دینار طلا برای جابر فرستاد، اما جابر نپذیرفت و به فرستاده او گفت: به معاویه بگو: «وَاللَّهِ يَابْنَ آكَلَةَ الْأَكْبَادِ، لَا وَجِدْتَ فِي صَحِيفَتِكَ حَسَنَةً أَنَا سَبَبُهَا أَبَدًا؛ به خدا قسم ای پسر زن جگر خوار، در نامه اعمال خیری نخواهی دید که من سبب آن شده باشم.» (۲). ***** عبدالله بن عمر از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: «يَمُوتُ مَعَاوِيَةُ عَلَيَّ غَيْرِ الْإِسْلَامِ.» وقعه صفین، ص ۲۱۷. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۲۱.

جابر و نقل چند حدیث

۱ - جابر می گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره ایمان سؤال شد؟ حضرت فرمود: «الصبر و السماحة؛ ایمان عبارت از

صبر و سخاوت مندی است» (۱). ۲ - جابر و ابو سعید از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود: اَيَّاكُمْ وَ الْغَيْبَةَ، فَاِنَّ الْغَيْبَةَ اَشَدُّ مِنَ الزَّانَا، اِنَّ الرَّجُلَ يَزْنِي فَيَتُوبُ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اِنَّ صَاحِبَ الْغَيْبَةِ لَا يُغْفَرُ لَهُ حَتّٰى يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ؛ از غیبت پرهیز کنید، زیرا غیبت شدیدتر از زناست؛ چون مرد اگر زنا کند با توبه خداوند او را می بخشد، اما اگر غیبت کند با توبه بخشیده نمی شود تا آن که شخص غیبت شونده از او درگذرد. (۲). ۳ - جابر از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند: اِذَا دَخَلَ اَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ، قَالَ لَهُمْ رَبُّهُمْ تَعَالٰى: اَتَحِبُّونَ اَنْ اَزِيدَكُمْ؟ فَيَقُولُونَ: وَ هَلْ خَيْرٌ مِّمَّا اَعْطَيْتَنَا؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ، رِضْوَانِي اَكْبَرُ؛ هنگامی که اهل بهشت وارد بهشت می شوند، پروردگار متعال به آنان می گوید: آیا دوست دارید بیش از این به شما بدهم؟ می گویند: آیا بهتر از آنچه به ما عطا کرده ای مگر چیز دیگر هست؟ خداوند می فرماید: بله، رضوان و خشنودی من بزرگ تر است. (۳). ۴ - در روایت دیگری جابر می گوید: الْجَبْرَانِ ثَلَاثَةٌ: فَجَارٌّ لَهٗ حَقٌّ، وَ جَارٌّ لَهٗ حَقَّانٌ، وَ جَارٌّ لَهٗ ثَلَاثَةٌ حَقُّوْقٌ؛ وَ صَاحِبِ الْحَقِّ الْوَاحِدِ جَارٌّ مُشْرِكٌ لَا رَحْمَ لَهٗ، فَحَقُّهُ حَقُّ الْجَوَارِ، وَ صَاحِبِ الْحَقِّينِ جَارٌّ مُسْلِمٌ لَا رَحْمَ لَهٗ، وَ صَاحِبِ الثَّلَاثَةِ جَارٌّ مُسْلِمٌ ذُو رَحْمٍ، وَ اَدْنَى حَقِّ الْجَوَارِ اَلَّا تُؤْذَى جَارَكَ بِقِتَارٍ قَدْرِكَ اِلَّا اَنْ تَقْتَدِحَ لَهٗ مِنْهَا؛ همسایه سه گونه است: همسایه ای که یک حق دارد، همسایه ای که دو حق دارد و همسایه ای که سه حق دارد؛ اما آن همسایه ای که یک حق دارد عبارت از همسایه مشرک است که نسبت فامیلی هم ندارد و حق او حق همسایگی است؛ آن همسایه ای که دو حق دارد، همسایه مسلمانی است که فامیل نباشد و همسایه ای که سه حق دارد، همسایه مسلمانی است که فامیل است. سپس می افزاید: کمترین حق همسایه این است که همسایه ات را اذیت نکنی. (۴). ۵ - در پایان این گفتار کلام حکمت آمیز و بسیار جالب امیر مؤمنان علیه السلام به جابر را نقل می کنیم که حاوی نکات ارزنده و آموزنده ای است، حضرت علیه السلام فرمود: یا جابر، قوام الدین و الدنیا باریعة: عالم مستعمل علمه؛ و جاهل لا یستنکف أن یتعلم، و جواد لا یبخل بمعروفه، و فقیر لا یبیع آخرته بدنیه...؛ ای جابر، ارکان دین و دنیا بر چهار چیز استوار است: به عالم و دانشمندی که علم خود را به کار گیرد و به نادانی که از فراگیری علم و دانش سر باز نزند و به بخشنده ای که در کار نیک بخل نرزد و به نیازمندی که آخرت خود را به دنیا نفروشد؛ هرگاه عالم، علم خود را ضایع کند (و به آن عمل ننماید) و نادان از فراگیری علم خودداری نماید و بی نیاز از بخشش کردن بخل ورزد و نیازمندی که آخرت خود را به دنیا بفروشد، ارکان دین و دنیا تباہ می گردد. سپس امام علیه السلام افزود: یا جابر، من کثرت نعم الله علیه، کثرت حوائج الناس إلیه، فمن قام لله فيها بما یجب فيها عرضها للدوام و البقاء، و من لم یقم فيها بما یجب عرضها للزوال و الفناء؛ ای جابر، کسی که نعمت فراوان خداوند به او روی می آورد، نیازهای مردم بر او فزونی می یابد، در این حال آن کس که وظیفه خود را در برابر این نعمت های خدادادی انجام دهد به دوام و بقای نعمت خویش کمک کرده است، و آن کس که چنین نکند، آنها را در معرض زوال و نابودی قرار داده است. (۵). شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۲۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۶۰. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۲۸۰. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۰. نهج البلاغه، سخن ۳۷۲.

جابر بن عمیر انصاری

جابر بن عمیر که از اصحاب رسول اسلام صلی الله علیه و آله به شمار می آید. (۱) از یاران علی علیه السلام و از شاهدان صفین نیز می باشد. نصر بن مزاحم از جابر بن عمیر چنین نقل می کند که گفت: امیر مؤمنان علیه السلام در «یوم الهمیر» در هیاهوی نبرد، رو به قبله کرد و دست های خود را بلند نمود و چنین ندا داد: یا الله، یا رحمن (یا رحیم) یا واحد (یا أحد) یا صمد یا الله یا إله محمد، اللهم الیک نُقلت الأقدام، و أفضت القلوب، و رُفعت الأیدی... اللهم انا نشکو الیک غیبة نبینا صلی الله علیه و آله، و کثرة عدونا، و تشئت أھوائنا، «ربنا افتح بینا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الفاتحین» سیروا علی برکة الله؛ ای خداوند! ای مهربان (ای بخشاینده) ای یکتا (ای یگانه) ای بی نیاز، ای خدای محمد، بارالها، گام ها به سوی تو برگردد و دل ها برای تو در سینه ها تپد و دست ها به

در گاه تو بر آید... بارالها ما از فقدان پیامبرمان و فرونی دشمنان و پراکندگی آرزوهایمان به تو شکایت می کنیم. «پروردگارا، تو در نزاع بین ما و قوم ما به حق داوری کن و ما را فاتح گردان که تو بهترین پیروزی دهنده ای.» بعد فرمود: به برکت و فضل خدا پیش روید... (۲). از این عبارتی که ابن مزاحم در وقعه صفین از جابر بن عمیر نقل کرده به خوبی معلوم می شود این صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام شرکت داشته و از یاران حضرت بوده است. **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۵۹؛ رجال طوسی، ص ۱۳، ش ۱۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۱۰. وقعه صفین، ص ۴۷۷.

جاریه بن زید

ابن اثیر و ابن حجر به نقل از ابن کلبی، جاریه را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار آورده اند و می نویسند: وی در صفین همراه امیرمؤمنان علیه السلام حضور داشت. (۱). **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۶۲؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۴۴.

جاریه بن قدامه سعدی

اشاره

جاریه فرزند «قدمه بن مالک بن زهیر تمیمی سعدی» و کنیه اش «ابو ایوب» و به قولی «ابو قدامه» یا «ابو یزید بصری» بود. (۱) وی از یاران پاک طینت و شجاع پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و یاران وفادار امیر مؤمنان علی علیه السلام بود که در راه دین اسلام همواره ثابت قدم ماند. شیخ طوسی و دیگران، وی را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام، و عموی «احنف بن قیس» و به قولی پسر عمویش می دانند که در شهر بصره ساکن بود. (۲) و حدیث معروفی نیز از او نقل شده است. (۳). **** ر. ک: همان مدارک و نیز تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰. رجال طوسی، ص ۴، س ۲۷ و ص ۳۷، ش ۱۳. رجال طوسی، ص ۴، س ۲۷ و ص ۳۷، ش ۱۳.

وفاداری جاریه به مقام ولایت علی

جاریه در جنگ های جمل و صفین و نهروان در رکاب آن امام علیه السلام شمشیر زد و از کیان اسلام و حکومت عادلانه آن حضرت دفاع نمود. وی همان بزرگ مجاهدی است که «بسر بن ارطاء» را با همه خشونت ها و درنده خویی هایش از قلمرو دولت امیرالمؤمنین بیرون راند و همه مناطق تحت فرمان امام علیه السلام را از لوٹ و وجود نیروهای این مرد جنایت کار پاک ساخت که برای ایجاد اغتشاش و ناامنی و تضعیف روحیه شیعیان علی علیه السلام از سوی معاویه در عراق و حجاز و یمن به غارت و چپاول می پرداختند. عبیدالله بن عباس (پسر عموی امیرالمؤمنین علیه السلام) که در آن زمان والی یمن و به قولی مکه بود، پس از آگاهی از حملات «بسر بن ارطاء» از محل حکومت خود گریخت و مسند امارت را به شخص دیگری واگذار کرد و رهسپار عراق شد؛ وقتی «بسر بن ارطاء» بر یمن سلطه یافت والی موقت آن جا را به قتل رسانید و دو فرزند خردسال عبیدالله بن عباس را نیز بی رحمانه کشت. اما جاریه با شجاعت کم نظیر و ایمان و عقیده ای محکم به مصاف چنین جرثومه خطرناکی رفت و همه عراق و حجاز و یمن را از شر او و نیروهای غارتگرش نجات داد و آرامش را به این مناطق برگرداند. او فتنه «عبدالله بن عامر حصرمی» و موالیانش را در بصره فرو نشاند و ابن زیاد (استاندار منصوب از طرف امیر مؤمنان علیه السلام) را به قصر حکومتش برگرداند و قبل از جنگ

جمل مردم بصره را به بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تشویق کرد. در شجاعت جاریه و وفاداری او به امام علی علیه السلام و نیز عنایت و توجه امام علیه السلام به او، همین کافی است که امیرمؤمنان در پاسخ به کسانی که نگران غارتگری «بسر بن ارطاه» بودند، فرمود: «شما نگران بسر نباشید، زیرا جاریه کسی است که یا او را به هلاکت می رساند یا خود کشته می شود، شما باید به پیکار با شامیان ببندیشید». (۱). **** برای شرح بیشتر ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۳ - ۴۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۲ - ۱۱۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۷ - ۴۱۵؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۶۳.

جاریه در جنگ جمل

او در جنگ جمل از جانب امیرمؤمنان علی علیه السلام به فرماندهی نیروهای تمیمی بصره منصوب شد و با آنان به نبرد پرداخت. (۱). در تاریخ طبری آمده است: وی کمی قبل از شروع جنگ جمل، به عایشه گفت: ای ام المؤمنین! به خدا سوگند، تو اگر به منظور خونخواهی عثمان به بصره آمده ای، باید بدانی که آن کار (قتل عثمان) آسان تر از خارج شدن تو از منزل و سوار شدن بر این شتر ملعون، و خود را هدف تیر قرار دادن است؛ زیرا خداوند به واسطه ازدواج با پیامبر صلی الله علیه و آله به تو پوشش و حرمتی داده بود؛ اما تو با این کار آن را دریده و حرمت آن را شکستی، امروز هرکس نبرد با شما را جایز بداند، کشتن تو را نیز جایز می داند، اکنون اگر با میل و رغبت وارد بصره شده ای، صلاح در آن است که به منزل خویش باز گردی و اگر تو را ناخواسته و به اکراه به این کار وا داشته اند، بهتر است مردم را در جریان بگذاری و از آنان کمک بگیری که به طور یقین شما را کمک خواهند کرد». (۲). **** کتاب الجمل، ص ۳۲۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶۵.

دلاوری جاریه در صفین

جاریه در جنگ صفین فرماندهی قبایل سعد و رباب بصره را بر عهده داشت و زمام امور نظامی و عملیاتی این دو طایفه بصری به او واگذار شده بود. (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۰۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۷.

جاریه و سرکوبی مرتد های نجران

از جمله مأموریت های تاریخی این مجاهد بزرگ، سرکوب مرتد های اهل نجران بود. حضرت علی علیه السلام پس از ارتداد اهل نجران، به جاریه مأموریت داد که در رأس سپاهی متشکل از موالیان آن حضرت برای سرکوب مرتد ها روانه نجران شود. (۱). **** رجال کشی، ص ۱۰۵، ش ۱۶۸.

جاریه و سرکوب بسر بن ارطاه

زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام از اخبار تلخ و غارتگری های «بسر بن ارطاه» - که روی تاریخ را سیاه کرد - آگاهی یافت، مردم کوفه را برای مقابله با بسر و تعقیب او دعوت کرد؛ اما با بی میلی و کوتاهی یاران خود مواجه شد و مأیوس و ناراحت گردید؛ در این هنگام جاریه که آثار تأسف شدید امام را در سیمای آن حضرت علیه السلام دید، برخاست و گفت: «أنا أكفیکهم یا

امیرالمؤمنین؛ ای امیر مؤمنان، من شما را در مقابله با این غارتگران کفایت خواهم کرد.» امام فرمود: «أنت لعمری ميمون النقیبه، حسن النیه، صالح العشیره؛ به جان خودم ای جاریه، تو همواره از مناقب بلند و نیات پسندیده، طایفه و عشیره ای شایسته و با کفایت برخوردار بوده ای.» (۱). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶ - ۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۴۰؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۰.

جاریه پس از شهادت امیرالمؤمنین

شهادت امیرالمؤمنین گرچه جاریه را داغدار نمود، اما در عشق و ولای خالصانه او تأثیری نگذاشت و شهادت آن حضرت نه تنها ایمان و عقیده او را تضعیف نکرد بلکه - مشاهده مفسد و مظالم دولت مردان اموی در عصر سلطنت دراز مدت معاویه - موجب شد که وی در حمایت و دفاع جانانه از حریم امامت اهل بیت پیامبر علیهم السلام مؤمن تر و مطمئن تر شود. روایت شده که وقتی از مأموریت سرکوبی «بسر بن ارطاء» بازگشت، به خدمت امام حسن علیه السلام رسید در این زمان امیرالمؤمنین تازه به شهادت رسیده بود. جاریه پس از اطلاع از ضایعه شهادت آن حضرت از شدت تأسف بر دستان خود زد و به عزاداری پرداخت و به امام حسن علیه السلام گفت: «سَر، یرحمک الله الی عدوِّک قبل أن سار إلیک؛ چرا نشسته اید؟ خداوند شما را رحمت کند هم اینک به سوی دشمن حرکت کنید که درنگ جایز نیست، و اگر تأخیر کنید، این دشمن است که به سوی شما سرازیر خواهد شد. امام حسن علیه السلام در پاسخ او فرمود: «لو کان الناس کلهم مثلک سرُّ إلیهم؛ اگر مردم همه مثل تو بودند، من به طور قطع به مصاف دشمن می رفتم.» (۱). *****. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۵۸.

حمایت جاریه از امام نزد معاویه

جاریه پس از شهادت امیرمؤمنان علی علیه السلام با معاویه ملاقاتی داشت و بین او و جاریه مطالبی در فضیلت امیرمؤمنان علی علیه السلام رد و بدل شده است. جلال الدین سیوطی در «تاریخ الخلفاء» می نویسد: جاریه بن قدامه بر معاویه وارد شد، معاویه از روی طعن و اعتراض به او گفت: ای جاریه، آیا تو همان کسی نیستی که در رکاب علی تلاش زیادی کردی و آتش فتنه او را شعله ور ساختی و در همه سرزمین های عربی به جولان پرداختی و خون اعراب را به ناحق ریختی؟ (۱). جاریه گفت: «یا معاویه، دع عنک علیاً فما أبغضنا علیاً منذ أحببناه، لا غششناه منذ صحبناه؛ ای معاویه، با علی کاری نداشته باش، به خدا سوگند از روزی که او را دوست داشته ایم، لحظه ای کینه اش را به دل راه نداده ایم، و از روزی که یار و حامی و مدافع او شدیم، حتی یک لحظه هم به او خیانت نکرده ایم؛ بنابراین مواظب سخن گفتن خود باش و از او دست بردار.» معاویه برای آن که عظمت او را بشکند و شخصیت او را پایین آورد به او گفت: وای بر تو ای جاریه، چه بسیار در نظر اهل و عشیره ات سبک و خوار هستی که تو را جاریه نام نهاده اند. جاریه گفت: اتفاقاً این موضوع در مورد تو صادق تر است؛ زیرا همان طور که می دانی تو را معاویه (ماده سگ) نامیده اند. معاویه با شنیدن این جواب، به او پرخاش کرد و گفت: ای بی مادر. جاریه گفت: من مادر دارم و مادرم مرا برای شمشیر زدن زاید، همان شمشیری که در ایام صفین درد جراحاتش را کشیدی هنوز هم آن شمشیر در دستان ما است. معاویه گفت: مرا تهدید می کنی؟ جاریه گفت: تو نه با توسل به زور و اجبار به سلطنت رسیدی و نه با تکیه به عقل و خرد موفق به فتح و گشایش ممالک ما شدی، بلکه در قبال سلطنت و حکومت بر ما، به موازینی ملترم شدی که باید به آنها پای بند باشی و تا زمانی که به تعهدهای خود عمل کنی ما نیز به میثاق خود وفادار خواهیم ماند و اگر بخواهی عهد خود را بشکنی، بدان که در پشت سر خود یاران سلحشور و

سپه‌های محکم و شمشیرهای برنده بی شماری را برای چنین روزهایی نگه داشته ایم و اگر یک وجب دستِ خیانت به سوی ما دراز کنی، ما با دستانی بلند، تو را آرام و به بدترین و مرگبارترین نوع خیانت گرفتار خواهیم ساخت. معاویه چاره ای ندید جز آن که کوتاه بیاید و از تهدید و یا اهانت به جاریه خودداری کند و تنها به این جمله بسنده کرد: «لا أكثر الله فی الناس امثالک؛ خداوند امثال تو را در میان مردم زیاد نکند. ولی جاریه او را سفارش به رعایت حقوق و گفتار معروف نمود. (۲). ابن حجر عسقلانی می نویسد: وفات جاریه در زمان «یزید بن معاویه» اتفاق افتاده است. (۳). ***** معاویه در این گفتار، به مجاهدت های جاریه در سرکوب «بسر بن ارطاه» و دیگر غارت گران دست پرورده خود اشاره می کند و همین سخن معاویه نشان دهنده عمق جراحت هایی است که توسط جاریه بر پیکر ارتش معاویه و سردار خون ریز و بی رحمش بسربن ارطاه و ابن حضرمی وارد شده است. درد و آلام سختی که توسط جاریه بر معاویه وارد شده بود پس از گذشت آن همه سال هنوز تسکین نیافته بود، لذا در این ملاقات به آنها اشاره کرد. تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۶؛ ر. ک: عقد الفرید، ج ۴، ص ۲۷. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۲۰.

جاریه بن مثنی

جاریه بن مثنی از جمله یاران حضرت علی علیه السلام است که در صفین حضور داشته است. نصر بن مزاحم نقل می کند: موقعی که بعضی سپاهیان معاویه در صفین مثل ذوالکلاع حمیری دانست که عمار یاسر در سپاه حضرت امیر علیه السلام است، نسبت به حقانیت معاویه به تردید افتاد و با ابو نوح حمیری که از خویشاوندانش بود و در سپاهیان حضرت علی علیه السلام بود، به مشورت پرداخت که به نزد عمرو عاص برود و او را متقاعد سازد که با عمار یاسر ملاقات کند و در حقانیت حضرت علی علیه السلام به گفت و گو نشیند، عمرو عاص موافقت کرد که ابو نوح حمیری ترتیب این ملاقات را بدهد لذا در حالی که شرحبیل فرزند ذو الکلاع، ابو نوح را مراقبت و همراهی می کرد به خیمه های سپاه حضرت علی علیه السلام نزدیک شد و به محضر عمار یاسر آمد که با جمعی از یارانش نشسته بود. از جمله کسانی که در کنار عمار یاسر بودند: جاریه بن مثنی، هاشم مرقال، مالک اشتر، عبدالله بن حجل، خالد بن معمر و عبدالله بن عباس بودند. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۳۰ و ۳۳۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۶ - ۲۲.

جبر بن انس بن ابی زریق

ابن اثیر، «جبر بن انس» را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از جنگ جویان بدر به شمار آورده و می افزاید: او از قبیله بنی زریق است که به همراه حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین حضور داشته است، اما ابو نعیم و ابو موسی او را «جزء بن انس» نامیده اند. (۱). ابن حجر وی را جبر بن انس می داند و می نویسد: جزء بن انس سلمی است و غیر از جبر بن انس است و جبر از اصحاب انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله و بدری است و در رکاب حضرت علی علیه السلام در صفین جنگیده است. (۲). ***** اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۶۶. الاصابه، ج ۱، ص ۴۵۱.

جبله بن ثعلبه انصاری

ابن اثیر «جبله بن ثعلبه» را از حاضرین در جنگ بدر می داند و از ابی رافع نقل می کند: وی در جنگ صفین نیز امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری کرد. (۱). ***** اسدالغابه، ج ۱، ص ۲۶۷؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۵۶.

جبله بن عطیه ذهلی (ابو عرفاء)

جبله فرزند عطیه ذهلی رقاشی کنیه اش ابو عرفه یا ابو عرفاء از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است (۱) که در جنگ صفین حضرت را یاری نمود و سرانجام پس از نبرد بسیار دلاورانه ای به فیض شهادت رسید. نصر بن مزاحم در دلاوری ها و شهادت جبله بن عطیه از عمرو بن زبیر چنین نقل می کند که گفت: خودم از «حضین بن منذر رقاشی» شنیدم که می گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز (یکی از روزهای سخت جنگ صفین پس از قتل ذوالکلاع از دلاوران سپاه معاویه) پرچم قبیله ربیع را به من سپرد و فرمود: «باسم الله ستر یا حضین، و اعلم أنه لا تخفق علی رأسک رایةً مثلها أبداً، هذا رایة رسول الله صلی الله علیه و آله؛ ای حضین در پناه نام خدا حرکت کن و بدان که هرگز پرچمی مانند این پرچم بر فراز سرت به اهتزاز نیامده است؛ زیرا که این پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله است.» حضین می گوید: ابو عرفاء جبله بن عطیه ذهلی پیش من آمد و گفت: آیا موافقی پرچم خود را به من بدهی که بر دوش گیرم و ثوابش برای من و شهرت و افتخار پرچم داری برای تو باشد؟ گفتم: ای عمو جان، مرا به شهرت بدون اجر و ثواب نیازی نیست. جبله گفت: در عین حال از این کار هم بی نیاز نیستی، اینک لطف کن و پرچمت را ساعتی به من عاریه بده که به زودی به تو بازمی گردد. در این جا «حضین» می گوید: من دانستم که «جبله» برای شهادت در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام آماده شده است، و می خواهد در راه خدا کشته شود. لذا به او گفتم: بسیار خوب این پرچم را بگیر، و هرگونه که می خواهی، عمل کن، جبله پرچم را به دست گرفت و به یاران خود چنین گفت: ای اهل این پرچم! بدانید که کارهای بهشت همگی ناگوار (و سنگین) و کارهای جهنم همگی سبک (و پلید) است. کسی به بهشت راه نخواهد یافت مگر افراد صابر و شکیبیا که خود را در انجام فرایض و اوامر خداوند پایدار و کوشا هستند و هیچ یک از اوامر و فرایض خدا بر بندگان سخت تر از جهاد در راه او نیست و پاداش جهاد در راه خدا هم از همه عبادت ها برتر است. از این رو، هنگامی که دیدید من حمله کردم، شما نیز حمله کنید، عجب از شما، آیا مگر شما مشتاق بهشت نیستید؟ مگر دوست ندارید که خداوند شما را بیمارزد؟ پس از این سخنان، ابو عرفا در حالی که پرچم مرا در دست داشت به سپاه معاویه حمله کرد و یارانش نیز به دشمن حمله بردند و جنگ سختی به راه انداختند. گروه ربیع به همراه جبله به نبرد خویش ادامه دادند تا آن که خوف و خشیتی در اردوگاه معاویه به وجود آوردند به طوری که معاویه با عمرو عاص برای چاره جویی به گفت و گو پرداختند، اما سرانجام جبله در این نبرد شربت شهادت نوشید و به آرزوی خود رسید و روح مطهرش به ملکوت اعلی پیوست. (۲). * * * * * رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۱۲. ر. ک: وقعة صفین، ص ۳۰۴ و ۳۰۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۳۹.

جبله بن عمرو ساعدی انصاری

ابن اثیر و دیگران نوشته اند: «جبله بن عمرو انصاری» برادر ابی مسعود عقبه بن عمرو انصاری، از اهالی مدینه و از فقیهان اصحاب رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و از یاران امیر مؤمنان علیه السلام است. او مردی شجاع و دلاور بود که در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام حضور داشت و در سال ۵۰ هجری با معاویه بن حدیج در جنگ آفریقا شرکت نمود و ساکن مصر گردید. (۱). جبله از نخستین کسانی بود که: به تخلفات عثمان بن عفان (خلیفه سوم) اعتراض کرد و با سخنانی تند و خشن، رفتار او را زیر سؤال برد. محمد تقی تستری از ثقفی نقل می کند: روزی جبله به مسجد آمد و عثمان بالای منبر صحبت می کرد او را از منبر به صورت اعتراض پایین آورد. زید بن ثابت و پسر عمویش «ابو اسید ساعدی» از جبله خواستند دست از عثمان بردارند. جبله گفت: به خدا قسم دست بر نمی دارم؛ زیرا اگر از او اطاعت کنم، خدا را ملاقات خواهم کرد و خواهم گفت: «ربنا إنا أطعنا سادتنا و کبرائنا فأضلُّونا السبیل؛ پروردگارا ما بزرگان و شخصیت هایمان را اطاعت کردیم و آنها ما را به گمراهی راهنمایی کردند» لذا از

عثمان دست بردار نیستم. (۲). جبهه، پس از قتل عثمان دل در گرو امیر مؤمنان علی علیه السلام نهاد و جزو نخستین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با حضرت بیعت کرد و از یاران با وفای ایشان گردید (۳) و در جنگ صفین هم در رکاب حضرت جنگید. (۴). ***** ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۶۹؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۵۷؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۶۷. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۵۶۸. رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۹؛ الجمل، ص ۱۰۶. اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۶۹؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۵۷.

جبر بن حباب بن منذر انصاری

جبر فرزند حباب بن منذر، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام بود که در جنگ صفین در رکاب امیر مؤمنان حضور داشت. هم چنین پدرش «حباب» نیز از اصحاب رسول گرامی اسلام بود. (۱). ***** اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۷۰؛ الاصابه، ج ۱، ص ۴۶۰.

جرداء بنت سمیر

جرداء دختر سمیر، همسر «هرثمه بن سلیم» از اهالی کوفه و جزو شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در جنگ صفین آن حضرت را یاری نمود. هرثمه می گوید: من چون از صفین بازگشتم به همسر «جرداء بنت سمیر» که از شیعیان علی بن ابی طالب بود، گفتم: آیا امام و مولایت ابوالحسن علی بن ابی طالب تو را به تعجب نمی آورد از این که تا وقتی وارد کربلا شدیم مقداری از خاک آن را برداشت و بویید و فرمود: «وای بر تو ای خاک! به زودی از میان تو قومی محشور می شوند که بدون حساب وارد بهشت می شوند؟ آیا علی علم به غیب دارد؟ جرداء که زن با ایمانی بود و به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام اعتقاد راسخ داشت، به شوهر گفت: مرا واگذار ای مرد، همانا امیرالمؤمنین علیه السلام غیر از حق چیزی نگفته است. هرثمه می گوید: دیری نگذشت که واقعه عاشورا رخ داد. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۱۴۰.

جریر بن عبدالله بجلي

اشاره

اطاعت جریر از ولایت امیرمؤمنان نصر بن مزاحم نقل می کند: هنگامی که امیرالمؤمنین پس از جنگ جمل از بصره به کوفه آمد، با والیان و کارگزاران حکومت اسلامی مکاتبه کرد و آنان را به اطاعت از خود فراخواند. از جمله برای «جریر بن عبدالله بجلي» که در همدان از طرف عثمان حکومت داشت، نامه ای نوشت و آن را همراه با زحر بن قیس جعفی فرستاد. موقعی که نامه امام علیه السلام به جریر رسید و آن را خواند، در میان مردم همدان برخاست و خطبه ای خواند. (۱). از سخنان جریر و قصیده او به خوبی معلوم می شود که جریر مطیع امام علیه السلام بوده و از نظر قلبی نسبت به حضرت علیه السلام اعتقاد و ایمان راسخ داشته است. پس از آن جریر از همدان به کوفه آمد و با علی علیه السلام بیعت کرد و تسلیم دستور و فرمان حضرت گردید. (۲). ***** وقعه صفین ۱۸ - ۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۰. وقعه صفین ۱۸ - ۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۰.

اطاعت جریر از ولایت امیرمؤمنان

نصر بن مزاحم نقل می کند: هنگامی که امیرالمؤمنین پس از جنگ جمل از بصره به کوفه آمد، با والیان و کارگزاران حکومت اسلامی مکاتبه کرد و آنان را به اطاعت از خود فراخواند. از جمله برای «جریر بن عبدالله بجلی» که در همدان از طرف عثمان حکومت داشت، نامه ای نوشت و آن را همراه با زحر بن قیس جعفی فرستاد. موقعی که نامه امام علیه السلام به جریر رسید و آن را خواند، در میان مردم همدان برخاست و خطبه ای خواند. (۱). از سخنان جریر و قصیده او به خوبی معلوم می شود که جریر مطیع امام علیه السلام بوده و از نظر قلبی نسبت به حضرت علیه السلام اعتقاد و ایمان راسخ داشته است. پس از آن جریر از همدان به کوفه آمد و با علی علیه السلام بیعت کرد و تسلیم دستور و فرمان حضرت گردید. (۲). ***** وقعۀ صفین ۱۸ - ۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۰. وقعۀ صفین ۱۸ - ۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۰.

جریر و اعزام به شام

امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از نخستین روزی که مردم با او بیعت کردند، حکومت معاویه در شام را بر نمی تافت و قصد برکناری او را داشت، نماینده ای به سوی او اعزام کرده بود، اما معاویه جواب قانع کننده ای در بیعت و اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام نداده بود، لذا برای آن که حجت را بر همگان تمام کند و سرکشی و مخالفت صریح معاویه را آشکاری سازد، تصمیم گرفت نماینده دیگری را به جانب معاویه برای تسلیم شدن وی بفرستد، جریر بن عبدالله گفت: ای امیرالمؤمنین، مرا پیش معاویه بفرست که او همیشه نسبت به من اظهار دوستی و نزدیکی می کند، پیش او می روم و از او می خواهم که حکومت را به شما واگذار کند و بر حق با تو متفق و هماهنگ باشد و در عوض تا هنگامی که به کتاب خدا عمل کند و از آن پیروی نماید، یکی از امیران و کارگزاران تو باشد. *****

جریر نزد معاویه با نامه علی

جریر، نامه امام علیه السلام را به شام برد و بر معاویه وارد شد، او پس از حمد و ستایش خدا گفت: ای معاویه! بدان که اهل دو حرم (مردم مکه و مدینه) و مردم دو شهر بزرگ (کوفه و بصره)، و مردم حجاز، یمن، مصر، عمان، بحرین و یمامه، همگی با خلافت پسر عمویت علی بن ابی طالب بیعت کرده اند و تنها تو و اطرافیان بیعت نکرده اید، و اگر حرکتی از سرزمین آنها بر فرو شد همه شما را فرو می برد، اینک من آمده ام که تو را به بیعت با این مرد (علی علیه السلام) فراخوانم، و این کار موجب هدایت و سعادت تو خواهد بود. (۱). آن گاه نامه امیر مؤمنان علیه السلام را تسلیم معاویه کرد. سپس جریر بن عبدالله مطالبی جالب در شأن و منقبت حضرت علی علیه السلام و دعوت به وحدت و اجتناب از اختلاف و تفرقه با معاویه در میان گذاشت و او را به بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام فراخواند. (۲). نصر بن مزاحم می گوید: معاویه پس از صحبت های جریر و خواندن نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به جریر گفت: منتظر باش، من هم باید در این کار بنگرم و با مردم در این باره مشورت کند. سرانجام معاویه با حيله و تزویر و امروز و فردا کردن جریر را در شام نگاه داشت و با سران بلاد به مذاکره و مکاتبه پرداخت تا حمایت آنان را برای جنگ با امیرالمؤمنین به بهانه این که علی علیه السلام قاتل عثمان است، جلب کند. در این بین، به عمروعاص نامه نوشت و او را به همکاری با خود فراخواند و در مقابل حکومت مصر را در صورت پیروزی به او واگذار نمود. با اتلاف وقت، جریر را از بردن پاسخ به کوفه باز داشت تا آن که وقت را بر حضرت علی علیه السلام تنگ کرد و نیروهای خود را تقویت نمود و تمامی مردم شام را با خود یک صدا نمود که همه خواهان خون عثمان هستند. آری، معاویه موقعی به نامه امام پاسخ داد که توانسته بود در این فرصت امروز و فردا

کردن نیروهای زیادی برای خود جمع آوری کند. (۳) جریر زمانی به کوفه بازگشت که دیر شده بود، چون معاویه در این مدتی که از دادن پاسخ طفره رفت و امروز و فردا کرد، توانست شامیان را تا بن دندان مسلح نماید و همگان را برای نبرد با آن حضرت آماده سازد. (۴). پس از بازگشت ناموفق جریر از نزد معاویه، مالک اشتر به شدت از جریر انتقاد کرد، در نتیجه این امر، او رنجیده شد و از امام برید و همراه تنی چند از اقوامش به سرزمین «فرقیسیا» که در ساحل فرات بود، فرار کرد و به آن جا پناهنده شد و گروهی از قبیله قسری که یکی از شاخه های بزرگ قبیله یجیله بودند به او پیوستند و در جنگ صفین شرکت نکردند و تنها از گروه او فقط نوزده نفر و از قبیله احمس که گروهی از بجیله بودند هفت صد نفر در صفین در رکاب حضرت علیه السلام شرکت کردند. و امام علیه السلام هم برای آن که ریشه این کارها را بسوزاند، دستور داد خانه جریر و همفکر او «ثویر بن عامر» را که به جریر ملحق شده بود، ویران کنند تا درس عبرتی برای دیگران باشد. (۵) جریر در سال ۵۴ هجری در شرات (اطراف عسفان ناحیه ای بین دمشق و مدینه) از دنیا رفت. (۶). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۵؛ وقعه صفین، ص ۲۸؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۸۴۷. ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۴. ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۳ - ۲۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۸ - ۷۴. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۶ - ۱۱۵؛ وقعه صفین، ص ۵۶۰. سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۳۸۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۸.

جریر بن کلبندی

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن حجر، وی را «جری بن کلب نهدی» نام می برد و می نویسد: او از ثقات است و از علی بن ابی طالب علیه السلام و بشیر بن خصاصیه نقل حدیث کرده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۱۶. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۴.

جریش سکونی

جریش، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که با حضرت در صفین مجاهدت کرد. هم چنین وی شاعر بود و قصیده ای نیز در جنگ صفین سرود. از اشعار او پیداست که او مردی شجاع و دلاور بوده است، به چند بیت از اشعار او توجه کنید. معاوی ما أفلت إلا بجرعیه من الموت رعباً تحسب الشمس کوباً نجوت وقد أدمیت بالسَّوط بطنه أروماً علی فأس اللجام مُشدَّبا فلا تکفُرته و أعلمن أن مثلاً إلى جنبها ما دارک الجری أو کبا فان تفخروا یا بنی بُدیل و هاشم فنحنُ قتلنا ذا الکلاع و حوشبا (۱). - ای معاویه جز جرعه ای از شرننگ مرگ نوشیده ای که از ترس، خورشید تابان را چون ستاره ای کوچک پنداری. - از مرگ رستی و با تازیانه شکم (مرکب) را مجروح کردی و دهانه اسب بلند بالا را سخت کشیدی. - آن را کتمان مکن و یقین بدان که چنان واقعه ای همواره در یاد تو خواهد ماند. - اگر شما افتخار می کنید که دو فرزند بُدیل را کشته اید ما نیز در مقابل ذوالکلاع و حوشب را کشته ایم. - زیر گرد و غبار با شمشیرهای خود در برابرشان پایداری کردیم و هر چیز جز پایداری مذلت افزا بود. **** وقعه صفین، ص ۴۰۱.

جعاده بن سعد انصاری

طبق قول شیخ طوسی، «جعاده بن سعد» از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. (۱). **** رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۷.

جعدہ بن ہبیرہ مخزومی**اشاره**

شیخ طوسی، «جعدہ بن ہبیرہ مخزومی» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیہ السلام به شمار آورده و می نویسد: وی پسر خواهر امیرمؤمنان و مادرش «ام هانی بنت ابی طالب» است. (۱). جعدہ بن ہبیرہ یکی از پنج قریشی است که در خدمت حضرت امیر علیہ السلام بود، و وفاداری خود را تا پای جان به ظهور رساند. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۱۴. رجال کشی، ص ۶۳، ح ۱۱۱.

جعدہ ملازم امیرالمؤمنین

جعدہ پس از هجرت به مدینه، مدتی در آن جا ماند و سپس به کوفه رفت و در کوفه مسکن گرفت. و موقعی که حضرت علی علیہ السلام از جنگ جمل به کوفه وارد شد، در منزل او مسکن گزید. حضرت پس از مدتی جعدہ را به خراسان فرستاد، و سپس از خراسان بازگشت و در کوفه ماند و همواره ملازم امیرالمؤمنین علیہ السلام بود. روزی حضرت می خواست سخنرانی کند، جعدہ سنگی گذاشت و حضرت در حالی که لباس پشمی به تن داشت و شمشیر خود را با لیف خرما حمایل کرده بود و پیشانی اش پینه بسته بود، بالای آن سنگ رفت و برای مردم سخنرانی کرد. *****

دلآوری جعدہ در جنگ صفین

جعدہ از دلآور مردانی است که در جنگ صفین در رکاب دایی خود امیرالمؤمنین علیہ السلام مردانه و با اخلاص جنگید و از ولایت به حق مولایش حضرت علی علیہ السلام دفاع کرد. نصر بن مزاحم از ابی جحیفه نقل می کند که: معاویه در یکی از روزهای جنگ صفین، همه قریشیان را که از شام همراهش بودند، جمع کرد و به آنان گفت: ای گروه قریش، برای هیچ کدام از شما غیر از عمروعاص کار و هنری ساخته نیست، شما را چه شده است، غیرت قریش کجا رفته است؟ پس از گفت و گوهایی زیاد عتبہ برادر معاویه گفت: از این سخنان درگذرید که من فردا با جعدہ بن ہبیرہ مخزومی روبرو می شوم. معاویه این را پسندید و گفت: به به، قوم او خاندان مخزوم و مادرش ام هانی دختر ابوطالب و هموردی بزرگوار و شایسته است. عتبہ در مواجهه با جعدہ به خشم آمد و به جعدہ دشنام داد، اما جعدہ از او روی برگرداند و پاسخش نداد، و چون عتبہ از پیش جعدہ برگشت، تمامی سواران و نیروهای خود را از قبایل سکون، ازد و صدف برای جنگ با جعدہ آماده ساخت و جعدہ هم آنچه می توانست نیرو بسیج کرد و در برابر هم مصاف دادند. در آن روز جعدہ خود شخصاً نبرد می کرد و با یارانش به نیروهای عتبہ حمله می بردند و کار به جایی رسید که عتبہ توان رزم نداشت و سواران خود را به حال خود گذاشت و شتابان از معرکه گریخت و نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: جعدہ تو را رسوا کرد و تو را فراری داد و چنان فضیحتی به بار آوردی که هرگز لکه آن از دامت پاک نخواهد شد. عتبہ گفت: به خدا سوگند، من تمام کوشش خود را کردم ولی خداوند پیروزی ما را بر او مقدر نکرد، چه کنم؟ جعدہ هم پس از آن پیروزی نزد حضرت علی علیہ السلام منزلتی بیشتر یافت. (۱). ***** ر. ک: وقعہ صفین، ص ۴۶۶ - ۴۶۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۹۷ - ۱۰۰.

محبت خاندان جعده نسبت به اهل بیت

خاندان جعده بن هبیره همواره از محبان و یاران اهل بیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بودند و متقابلاً علی علیه السلام و فرزندان آن را مورد اعتماد خود می دانستند. لذا برای گمراهی بنی امیه از محل دفن حضرت علی علیه السلام چند مورد قبر ساختند و یکی هم در خانه جعده. ابن ابی الحدید در ذیل خطبه ۵۶ نهج البلاغه آورده است: شبی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت رسید، فرزندانش تصمیم گرفتند که مرقد مطهر آن حضرت را از بیم تعرض بنی امیه و خوارج پوشیده دارند، از این رو در همان شب دفن، مردم را نسبت به مزار او دچار تصورات گوناگون کردند. فرزندان امیرمؤمنان علیه السلام نخست تابوتی را که از آن بوی کافور برمی خاست بر شتر نری نهادند و با ریسمان‌ها استوار بستند و در تاریکی شب همراه تنی چند از افراد مورد اعتماد خویش آن را از کوفه بیرون فرستادند و خود شایع کردند که آن را به مدینه می برند تا کنار مرقد فاطمه علیها السلام به خاک بسپارند. هم چنین استری بیرون آوردند که بر آن جنازه ای پوشیده و در پارچه ای پیچیدند و چنین تصور می شد که می خواهند جنازه را در حیره به خاک بسپارند، چند گور هم کنند یکی در مسجد کوفه، یکی کنار میدان قصر - ساختمان حکومتی - یکی هم در حجره ای از خانه های خاندان جعده بن هبیره مخزومی و یکی در کنار دیوار خانه عبدالله بن یزید قسری و یکی در کناسه و یکی هم در ثویبه، و بدین ترتیب محل آرامگاه آن امام غریب بر مردم پوشیده ماند و از محل دفن او کسی به حقیقت جز پسرانش و برخی از یاران بسیار مخلص او آگاه نشد. آنان سحرگاهان آن شب - بیست و یکم ماه رمضان - پیکر شریف و مطهرش را از کوفه بیرون بردند و در نجف و همان که به «غری» معروف است بر طبق وصیت و عهدی که با آنان کرده بود به خاک سپردند و محل دفن او بر مردم پوشیده ماند. و از صبح آن روز شایعات مختلفی در محل دفن آن حضرت منتشر شد و گروهی هم مدعی شدند که همان شب جماعتی از قبیله طی، آن شتر را که همراهانش آن را گم کرده بودند، پیدا کرده و دیدند بر آن صندوقی است، گمان بردند که در آن مال و منال است و چون متوجه شدند، ترسیدند که از ایشان مطالبه شود، لذا صندوق را دفن کردند و شتر را کشتند و گوشت آن را خوردند. این خبر میان بنی امیه شایع شد و آن را راست پنداشتند. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۱.

جعید همدانی کوفی

شیخ طوسی، «جعید همدانی» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام با نام «جعده» و با نام «جعید» او را نیز از اصحاب امام حسن، امام حسین علیهما السلام به شمار آورده است. (۱). و هم چنین او را با نام «جعید همدانی کوفی» از اصحاب امام سجاد علیه السلام به شمار آورده است. (۲). برقی نیز وی را از اصحاب امیر مؤمنان، امام حسن، امام حسین و امام سجاد علیهم السلام به شمار آورده است. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۵ و ص ۶۷، ش ۲ و ص ۷۲، ش ۷. همان، ص ۸۶، ش ۵. رجال برقی، ص ۶ و معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۴۰.

جمیل بن کعب ثعلبی

جمیل بن کعب، از سادات ربیع و از شیعیان و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جنگ جمل و صفین در رکاب آن حضرت شرکت داشت. علامه محسن امین از مدائنی نقل می کند: هنگامی که قوای معاویه، «جمیل» را به اسارت گرفتند، او را نزد معاویه بردند. معاویه خطاب به وی گفت: خدا را شکر که بالاخره به جنگ ما افتادی، آیا مگر تو نبود که در جنگ جمل، چنین گفتی و

سرودی: أصبحت الأمة في أمر عجب و الملك مجموع غداً لمن غلب قد قلت قولاً صادقاً غير كذب إن غداً تهلك أعلام العرب - به راستی که امت اسلام گرفتار امر عجیبی شده است و سرانجام حکومت و خلافت از آن کسی خواهد شد که در این جنگ پیروز گردد. - من این سخنان را به گزاف نگفته ام و حتماً فردا جنگ، بزرگان عرب را در کام خود خواهد بلعید. (۱). وی در پاسخ معاویه گفت: در این مورد سخن مگو که سخن گفتنت نیز مصیبت است. معاویه گفت: چرا مصیبت است؟ چه نعمتی بالاتر از این که خدا مرا بر مردی - علی علیه السلام - مسلط کرد که فقط در ساعتی، جمع زیادی از بهترین یاران و اصحابم را به قتل رساند؟ پس از این سخنان، معاویه دستور داد که جمیل را ببرند و گردنش را بزنند. در این لحظه جمیل دست به دعا برداشت، معاویه با شنیدن دعای وی گفت: خداوند تو را بکشد ای جمیل، زیرا مرا نفرین کردی و در نفرینت زیاده روی کردی و هم چنین مرا دعا نمودی و در دعایت نیز افراط کردی. سپس دستور داد که او را آزاد کنند. (۲). ***** اشاره معاویه از یادآوری این شعر، احتمالاً این بود که جمیل در «جنگ جمل» تصور می کرد، هر کسی در این جنگ پیروز شود، آینده برای او خواهد بود و حال آن که درست برعکس شد؛ زیرا با این که علی علیه السلام در جمل و نهروان پیروز شد و در صفین نیز در آستانه پیروزی بود، اما با تسلط یافتن معاویه بر «جمیل بن کعب» سرانجام تصور جمیل کاملاً غلط از آب درآمد. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۲۲.

جندب بن زهیر ازدی (جندب الخیر)

اشاره

جندب بن زهیر ازدی غامدی، معروف به جندب الخیر (۱) از بزرگان کوفه و از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است، و از آن حضرت و نیز از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل حدیث کرده است. (۲). جندب، ایمان و وفاداری خود نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام را تا آن جا به منصفه ظهور گذاشت که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت جنگید و در همان جنگ به درجه رفیع شهادت رسید. (۳). ***** جندب الخیر، به قولی همان کسی است که در زمان حکومت «ولید بن عقبه» در کوفه مرد جادوگری را به قتل رساند و قول قوی تر آن است که قاتل مرد جادوگر، «جندب بن کعب» بوده است. (اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۰۳). سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲۵. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۳.

جندب در جنگ جمل

جندب از فرماندهان نیروهای سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل بود. شیخ مفید روایت می کند: او در جنگ جمل فرمانده نیروهای «ازد» بود و در کنار مالک اشتر چنان مردانه به سپاه دشمن می تاخت که رعب و وحشت به جان نیروهای سپاه جمل افتاده بود. ابن زبیر می گوید: من در طرف راست مردی ایستاده بودم، ناگهان فریادی از میان سپاه برخاست که می گفت: «ای گروه قریش! شما را از مقابل با دونفر یعنی جندب عامری (غامدی) و مالک اشتر برحذر می دارم». (۱). ***** الجمل، ص ۳۲۰ و ۳۶۵.

جندب در جنگ صفین

وی در صفین نیز فرمانده نیروهای «ازد» و «یمن» بود که بسیار مردانه جنگید. او در یکی از روزها پرچم قوم خود را به دوش کشید و به میدان آمد و فریاد زد: «والله لا- أنتهی حتی أخضبها؛ به خدا قسم، از میدان باز نمی‌گردم تا پرچم را با خون رنگین کنم.» مکرراً پرچم به خون آغشته شد تا این که مردی از اهل شام به مقابل وی آمد و او چنان بر مرد شامی شمشیر زد، که درجا او را به هلاکت رساند. (۱). شیخ مفید از امام باقر علیه السلام چنین نقل می‌کند: شهد مع علی بن ابی طالب علیه السلام من التابعین ثلاثه نفر بصفین شهد لهم رسول الله صلی الله علیه و آله بالجنه و لم یرهم اویس القرنی، و زید بن صوحان العبدی، و جندب الخیر الازدی رحمه الله علیهم؛ سه نفر از تابعین (۲) در جنگ صفین به شهادت رسیدند و با آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را ندیده بود، بهشت را برایشان شهادت داد: یکی اویس قرنی، دومی زید بن صوحان عبدی و سومی جندب الخیر ازدی رحمت خدا بر هر سه آنان باد. (۳). * * * * * وقعه صفین، ص ۲۰۵ و ۲۶۲ و ۲۶۳ و ۳۹۸ و ۴۰۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. الاختصاص، ص ۸۲.

جندب بن عبدالله ازدی

جندب بن عبدالله ازدی یکی از یاران با وفای امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. (۱) او از جمله شیعیانی است که با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کرد تا پای جان از رهبری و امامت آن حضرت حمایت نماید. (۲) وی در هر سه جنگ زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت نمود و در رکاب آن حضرت مجاهدت کرد. رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۲. الجمل، ص ۱۰۹.

دلسوزی جندب و تذکر امام پس از بیعت با عثمان

جندب می‌گوید: پس از بیعت با عثمان، میان مقداد و عبدالرحمان بن عوف (۱) گفت و گوهایی در گرفت که در ضمن آن مقداد گفت: کسی که به حق و اهل حق و به کسانی که به راستی والیان امر هستند، دعوت می‌کند، نمی‌تواند فتنه انگیز باشد ولی آن کس که مردم را در باطل می‌افکند و هوای دل را بر حق برمی‌گزیند، فتنه انگیز و پراکنده کننده مردم است. جندب می‌گوید: چهره عبدالرحمن با شنیدن سخنان مقداد بر هم آمد و به مقداد گفت: اگر بدانم که مقصودت من هستم، برای من و تو کاری خواهد بود. مقداد گفت: ای پسر مادر عبدالرحمن! مرا تهدید می‌کنی؟ سپس برخاست و رفت. جندب بن عبدالله می‌گوید: من از پی مقداد رفتم و به او گفتم: ای بنده خدا من از یاران تو خواهم بود. گفت: خدایت رحمت کند! این کار (حمایت از امیرالمؤمنین علیه السلام) کاری است که برای آن دو - سه مرد کفایت نمی‌کند. جندب می‌گوید: همان دم به خانه علی علیه السلام رفتم و چون کنارش نشستم، گفتم: ای ابا حسن! به خدا سوگند قوم تو کار صحیحی نکردند که خلافت را از تو دور کردند. حضرت فرمود: «صبرٌ جمیل و الله المستعان؛ صبری پسندیده و از خداوند باید یاری جست.» گفتم: به خدا سوگند که تو صبور و شکیبایی. حضرت فرمود: «فان لم أصبر فما ذا أصنع؟ اگر صبر نکنم، پس چه کنم؟» گفتم: من هم اکنون کنار مقداد و عبدالرحمن بن عوف نشسته بودم و چنین و چنان گفتند؛ مقداد برخاست و من او را تعقیب کردم و به او چنان گفتم و او آن پاسخ را به من داد. امام علی علیه السلام فرمود: مقداد راست می‌گوید، من چه کنم؟ گفتم: میان مردم برخیز و آنان را به حکومت خود فراخوان و به آنان بگو که تو به پیامبر صلی الله علیه و آله سزاوارتری و از مردم بخواه که تو را بر این گروهی که به ستم بر تو پیروز شده اند، یاری دهند و اگر ده تن، از صد تن سخن تو را پذیرفتند و با آنان بر دیگران سخت بگیر، اگر تسلیم نظرت شدند چه بهتر و گرنه با آنان جنگ خواهی کرد و چه کشته شوی و چه زنده بمانی، عذر تو موجه و در پیشگاه خداوند حجت و دلیل تو روشن و واضح خواهد بود.

حضرت فرمود: «اُترجو یا جندب یبایعنی من کل عشره واحده؟ ای جندب، آیا گمان می کنی از هر ده تن، یک تن با من بیعت خواهند کرد؟» گفتم: آری، این امید را دارم. فرمود: «لکنی لا أرجو ذلک، لا والله و لا من المائه واحد، و سأخبرک إن الناس انما ينظرون الی قریش، فبقولون: هم قوم محمّد و قبيله...؛ نه، به خدا سوگند، من امیدوار نیستم که از هر صد تن یک تن با من بیعت کند و به زودی خبرت می دهم که مردم به قریش می نگرند و می گویند: آنان قوم و قبيله محمد صلی الله علیه و آله هستند و قریش هم میان خود می گویند: خاندان محمد صلی الله علیه و آله برای خود از این جهت که محمد صلی الله علیه و آله از ایشان است فضیلتی می بینند و چنین گمان دارند که آنان برای خلافت از قریش سزاوارترند و از دیگر مردم شایسته ترند و اگر آنان حکومت را به دست گیرند، هرگز به دست کس دیگری غیر از ایشان نخواهد رسید و حال آن که اگر حکومت در اختیار کس دیگری غیر از ایشان باشد، قریش آن را دست به دست خواهد داد. نه، به خدا سوگند که مردم با میل و رغبت این حکومت را هرگز به ما واگذار نمی کنند. (۲). ***** او یکی از شش نفری بود که عمر برای جانشینی خود تعیین کرده بود که سرانجام رأی خود را به عثمان داد و حضرت علی علیه السلام از خلافت کنار نهاده شد. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۵۶؛ ر. ک: ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴۱.

جندب در صفین و نقل پیروزی بر فرات

از جریاناتی که «جندب بن عبدالله» پس از خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل می کند، این است که می گوید: هنگامی که سپاه علی علیه السلام به صفین رسید، سپاه معاویه قبلاً وارد شده بود و سربازان زیادی به فرماندهی «ابوالاعور سلمی» را مأمور فرات نموده بود تا مانع دسترسی سپاهیان عراق به آب شوند، لذا هر چه تلاش کردیم دسترسی به آب پیدا نکردیم و از طرفی هر چه دنبال جایی غیر از محل محاصره بودیم که از فرات آب برداریم، ممکن نشد، از این رو نزد امام علیه السلام شرفیاب شده و از کم آبی شکایت کردیم. (۱). در ادامه عبدالله بن عوف نقل می کند: امام علیه السلام - به پیروی از سیره رسول الله صلی الله علیه و آله در همه جا می کوشید که مشکل را بدون خونریزی برطرف سازد و با گفت و گو و مصالحه، مسئله خاتمه یابد، بر همین اساس - «صعصعه بن صوحان» را به نزد معاویه فرستاد. صعصعه نزد سپاه دشمن آمد و پیام امام را ابلاغ نمود، اما سرانجام او بدون اخذ نتیجه به خدمت امام علیه السلام بازگشت و ماجرا را به عرض رسانید. (۲). کم آبی و عطش، سپاه امام را تهدید می کرد، و هاله ای از غم و اندوه چهره امام علیه السلام را فرا گرفته بود. (۳) امام علیه السلام نقطه ای را که باید مالک اشتر با نیروی خود موضع بگیرد، معین کرد و سپس در میان انبوه لشکریان خود خطبه ای بسیار آتشین و حماسی خواند که سپاه اسلام یک جا آماده حمله به دشمن برای فتح شریعه فرات شدند. (۴). سخنان مهیج و سرنوشت ساز امام علیه السلام از یک طرف، و فشار تشنگی از طرف دیگر، باعث شد که دوازده هزار نفر آمادگی خود را برای تسخیر شریعه فرات اعلام کنند، اشعث با هنگ عظیم خود و مالک اشتر با هنگ سواره نظام نیرومندش، تکبیر گویان چنان به قلب سپاه دشمن در اطراف شریعه حمله کردند که در مدت بسیار کوتاهی آنان را از پیش راه برداشتند و نیروی اسلام وارد فرات شد به طوری که سم اسب های سواره نظام در آب فرات فرو رفت. در این حمله، جمع زیادی از شامیان به هلاکت رسیدند و تنها هفت نفر به دست مالک اشتر و پنج نفر به دست اشعث کشته شدند و صفحه جنگ به نفع امیر مؤمنان علی علیه السلام ورق زده شد و تمام شریعه در اختیار امام علیه السلام قرار گرفت. (۵). ***** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۹. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۱۶. وقعه صفین، ص ۱۶۶. نهج البلاغه، خطبه ۵۱. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۲۴.

جندب و نقل خبر غیبی قبل از جنگ نهروان

جندب بن عبدالله خود می گوید: در جنگ نهروان برایم شک و تردید حاصل شد و با خود می گفتم: آیا می شود با قاریان قرآن و افراد ظاهر الصلاح جنگید؟ این امر عظیمی است، لذا صبحگاهی در حالی که ظرف آبی همراه داشتم از لشکر فاصله گرفتم در همین موقع دیدم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر من وارد شد ساعتی نگذشت سواره ای آمد و عرض کرد: نهروانیان و خوارج از نهر عبور کرده اند و به آن طرف نهر رفته اند ولی امام فرمود: نه، آنها از آب عبور نکرده اند و هرگز عبور نخواهند کرد، سوگند به خدا که قتلگاه آنان در این طرف آب است و خدا آنها را خواهد کشت و هر کس افترا ببندد، زیان کار است. در این موقع، سوار دیگری آمد و همان سخنان را تکرار کرد و امام هم همان جواب را داد. جندب می گوید: با خود گفتم: آیا سخن شاهدان عینی را بپذیرم یا خبر غیبی امام علیه السلام را؟ لذا حمد و سپاس خدای را به جای آوردم و با خود گفتم: اگر آنها از نهر عبور کرده اند به دشمن می پیوندم و حجت برایم تمام شده و نیزه ام را در چشمان علی فرو می برم!! و اگر خوارج از نهر عبور نکرده باشند با سپاه علی علیه السلام خواهم بود و به جنگ خوارج می پردازم. از این رو به سپاه باز گشتم و به راه ادامه دادیم، اما وقتی به اردوگاه خوارج رسیدیم، دیدم آنها این طرف نهر می باشند (در حالی که غلاف شمشیرها خود را شکسته و اسب ها را رها کرده اند) و آماده جنگ با امیرالمؤمنین می باشند. جندب بن عبدالله می گوید: از نیت بد خود پشیمان شدم و طلب مغفرت و بخشش از خدا نمودم و گفتم: آری. سپس امام مرا امر به توبه کرد و فرمود: خداوند همه گناهان را می بخشد. جندب می گوید: از این پس با یقین به حقانیت راه امیرالمؤمنین علیه السلام در کنار حضرت وارد نبرد با خوارج شدم و دو نفر از آنها را به هلاکت رساندم و با یک نهروانی دیگری به زد و خورد پرداختم تا اصحاب و یارانم مرا حمایت کردند و نجات یافتم. (۱). *** قاموس الرجال، ج ۲، ص ۷۴۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۷۱.

جندب بن عقیف ازدی

هنگامی که خبر غم انگیز حمله ناجوانمردانه «سفیان بن عوف غامدی» به شهر انبار و شهادت فرماندار آن ناحیه «حسان بن حسان بکری» و همراهانش به گوش امام علیه السلام رسید، مردم کوفه را به جهاد و مقاتله با غارتگران دعوت نمود؛ اما مردم همه سکوت کردند و جوابی به امام علیه السلام ندادند. حضرت از مسجد بیرون آمد و مردم به همراهش بودند که «جندب بن عقیف» دست برادرش را گرفت و آمد تا مقابل باب سِدّه بر زانوهای خود نشست و گفت: «ای امیرمؤمنان! امروز من و برادرم مصداق این آیه شریفه هستیم: «قال رَبِّ إِنِّي لَأَمْلِكُ الْآلِافَ نَفْسِي وَأَخِي» (۱) خداوند! تو خود می دانی که من برای یاری دینت کسی جز خود و برادرم را ندارم؛ پس ای امیرمؤمنان ما را به هرچه می خواهید، فرمان دهید که به خدا قسم خود را به «سفیان» خواهیم رساند، اگرچه بین ما و او آتش دیرپا و زمین پر از خار و خاشاک باشد.» امیرمؤمنان علیه السلام برایشان دعا کرد و سپس فرمود: «و این تقعان مما اُرید؟ آخر از دست شما دو نفر چه کاری ساخته است؟». (۲). البته بنا به قول ابراهیم ثقفی در «الغارات» کسی که خود را به امام علیه السلام عرضه کرد و اعلام وفاداری نمود، «حیب بن عقیف» و برادرزاده اش «عبدالرحمن بن عبدالله بن عقیف» بوده است. (۳). ***** مائده ۵، آیه ۲۵. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۹؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۴۶؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۹۴. قاموس الرجال، ج ۳، ص ۹۴.

جندب بن کعب ازدی (اسدی)

جندب فرزند کعب ازدی و به قولی عبدی یا غامدی و به نقل ابوالفرج در «الآغانی»، «کعب اسدی» از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام است که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. (۱). جندب کشنده جادوگر ***** الاصابه، ج ۱، ص ۵۱۱؛ الآغانی، ج ۵، ص ۱۵۶.

جندب کشنده جادوگر

جندب بن کعب به نقل کثیری از مورخان همان کسی است که در زمان خلیفه سوم (عثمان بن عفان) جادوگر ولید بن عقبه حاکم کوفه را به قتل رساند و به «قاتل جادوگر» معروف گردید. (۱). بعد از این حادثه، ولید او را زندانی کرد. وی هنگامی که در زندان کوفه بود، شخصی نصرانی رئیس زندان بود. وقتی دید جندب روزها روزه می گیرد و شب ها به نماز می ایستد، درباره او به تحقیق پرداخت تا این که دانست جندب انسان وارسته و مسلمان واقعی است از این رو، مرد نصرانی اسلام آورد و می گفت: «ربّی ربّ جندب و دینی علی دین جندب؛ پروردگار من پروردگار جندب است و دین من بر دین جندب است». (۲). هم چنین وی به همراه بزرگانی از کوفه به علت انتقاد و عیب جویی از خلیفه سوم در سال ۳۳ هجری به دستور عثمان از کوفه به شام تبعید شدند. (۳). جندب از جمله یاران با وفای امیرمؤمنان علیه السلام است که تا آخرین نفس از ولایت آن حضرت دفاع کرد و در جنگ صفین فرمانده پیاده نظام حضرت بود و سرانجام در همین جنگ در رکاب مولایش حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید. (۴). ***** در کیفیت جادوگری او بدین صورت هم نقل شده که سر خود یا سر دیگری را با شمشیر می برید ولی به او ضرری نمی رسید. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۵۱۱؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۲۰۵. الآغانی، ج ۵، ص ۱۵۶؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۰۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۶. ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۲۶؛ الاصابه، ج ۱، ص ۵۱۱.

جویریة بن مسهر عبدی

وی از اصحاب امام علی علیه السلام و اعراب کوفه است (۱) که در برخی جنگ های حضرت حضور داشت. (۲). جویریة بسیار مورد اطمینان و وثوق و علاقه مندی حضرت علی علیه السلام بود و از اصحاب سرّ آن حضرت به شمار می آمد. روزی به او نگاه کرد و ندا کرد: «یا جویریة ألحق بی لا أباً لک، ألا تعلم أنّی أهواک و أحبک؟ ای جویریة! نزد من بیا، مگر نمی دانی دلم هوای تو کرده و تو را دوست دارم.» بعد با نوک پا به جویریة زد و فرمود: «اموری را به تو می گویم، تو آنها را حفظ کن.» و بدین ترتیب در اسرار امور با حضرت علی علیه السلام شریک شد و آگاه گردید. (۳). راوندی در «الخراج و الجرائح» می نویسد: روزی، امیرمؤمنان علیه السلام به جویریة فرمود: «لتعلننّ إلى العتل الزنیم و ليقطعنّ یدک و رجلک، ثم لیصلبُنک؟ ای جویریة! تو به دست مردی پست فطرت و فرومایه کشته خواهی شد، او ابتدا دست و پای تو را قطع می کند، سپس تو را به دار می آویزد.» مدتی بعد که زیاد بن ابیه از طرف معاویه والی کوفه گردید، وی را احضار کرد و دستور داد دست و پای جویریة را قطع کردند و سپس او را به دار کشیدند. (۴). ***** رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۴. رجال برقی، ص ۵. قاموس الرجال، ج ۲، ص ۷۵۹. الجرائح و الجرائح، ج ۱، ص ۲۰۲؛ قاموس الرجال، ج ۲، ص ۷۵۸.

جیش بن ربیعہ (ابو المعتمر کنانی)

جیش بن ربیعہ کنانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که به «ابوالمعتمر» کنیه داشت. وی در نهروان حضور داشت و با

شجاعت و تهوری خاص به حرقوص بن زهیر (از سرداران خوارج) حمله ور شد و او را از پای درآورد، و به هلاکت رساند. (۱).
 **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۷.

حرف (ح)

حارث بن بشر همدانی

حارث بن بشر (۱) یا بشیر همدانی، (۲) از اصحاب دلاور حضرت علی علیه السلام بود (۳) که در جنگ صفین حضور داشت. وی و برادرش «عمیر بن بشر» جزو یازده فرمانده ای بود که در میمنه (طرف راست) سپاه امیرمؤمنان با هشتصد نیروی رزمنده جوان همدانی به لشکر معاویه حمله کردند، و پس از پایداری و رشادت های فراوان در حالی که پرچم نیروهای بنی همدان را حمل می کردند، به شهادت رسیدند، و در این حمله یکصد و هشتاد رزمنده همدانی نیز به شهادت رسیدند. (۴). **** وقوعه صفین. تاریخ طبری. رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۵ در عنوان «سفیان بن یزید» و با لفظ «حرث بن بشر». ر. ک: وقوعه صفین، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱.

حارث بن جُلاح حکمی

وی منسوب به حکم - قبیله ای از قبایل یمن - و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در صفین به شهادت رسیده است. نصر بن مزاحم می نویسد: روزی از روزهای جنگ صفین، مردی از خاندان ذویزن، قبیله حمیر که نامش «کُریب بن صباح حمیری» و از شجاعان و دلاوران معروف سپاه شام بود، به میدان آمد و هم‌آورد طلبید، نخست «مرتفع بن وضاح زبیدی» از سپاه امام علیه السلام به نبرد او رفت و به شهادت رسید. کُریب بانگ برآورد: چه کسی به میدان من می آید؟ در این موقع «حارث بن جُلاح» به نبرد او رفت ولی در این جنگ تن به تن حارث نیز به شهادت رسید... آن گاه امیرالمؤمنین خود به جنگ کُریب رفت و ابتدا او را نصیحت کرد اما کُریب پاسخ داد که: ما از این حرف ها زیاد از تو شنیده ایم و ما را به نصایح نیازی نیست، اگر مایلی بیا تا بجنگیم. حضرت وقتی دریافت او حاضر به تسلیم و ترک مقاتله نیست و حجت را بر او تمام کرده و با گفتن «لا حول و لا قوة الا بالله» به سوی او شتافت و دیگر مهلتی به کُریب نداد و در همان لحظه و حمله اول چنان ضربتی به او زد که به هلاکت رسید، و در همین نبرد، امیر مؤمنان علیه السلام باز هم‌آورد طلبید. حارث بن وداعه حمیری و سپس مطاع بن مطلب عنسی به نبرد امام علیه السلام آمد و حضرت نیز آن دو را مهلت نداد و به هلاکتشان رساند، اما پس از آن دو هر چه مبارز طلبید کسی به نبرد امام علیه السلام نیامد. (۱). **** ر. ک: وقوعه صفین، ص ۳۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۳۹.

حارث بن جهمان جعفی

اشاره

حارث بن جهمان (جهمان) از اصحاب و یاران امام علی علیه السلام بود. (۱). او قاصد امیرمؤمنان به جانب «زیاد بن نصر» و «شریح بن هانی» (۲) بود که این دو فرمانده و پیش قراول سپاه امام علیه السلام به جانب صفین بودند. حضرت در دستورالعملی به آن دو یادآور شده بود که فرماندهی قوای تحت امر شما را به مالک اشتر واگذار کرده ام و از این لحظه به بعد، امیر شما، مالک اشتر

است. (۳). *****. رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۳۳ (در رجال طوسی «جهمان» ضبط شده است). زیاد بن نصر و شریح بن هانی از یاران امیر مؤمنان علیه السلام هستند که در جنگ صفین فرماندهی پیش قراولان سپاه امام علیه السلام را عهده دار بودند. در شرح حال این دو در همین کتاب، تفصیل داستان خواهد آمد. وقعه صفین، ص ۱۵۴.

دلاوری حارث در صفین

مورخان درباره شجاعت و پایمردی حارث بن جهمان در صفین چنین نقل می کنند که: حارث بن جهمان در یکی از روزهای سخت جنگ صفین دوشادوش مالک اشتر علیه شامی ها شجاعانه جنگید و بخش عظیمی از قوای شام را متواری ساخت و آنان را ناچار کرد تا از اردوگاه اصلی خود عقب نشینی کنند که این کار در به هم زدن توازن نظامی به نفع سپاه امام مؤثر شد. این نبرد قهرمانانه وی از آن جا آغاز شد که گروهی از یاران و اصحاب علی علیه السلام، همراه فرمانده شان «عبدالله بن بدیل» به محاصره قوای معاویه درآمدند و آن قدر مقاومت و پایداری کردند که بیشترشان به شهادت رسیدند و بقیه آنان نیز خسته و مجروح گشتند. احتمال زیادی داشت که دشمن آنان را قتل عام کند، بدین سان در این لحظه «مالک اشتر» به حارث بن جهمان، مأموریت داد تا به سرعت با افراد تحت امرش به کمک نیروهای متواری خود بشتابد. حارث با یورش برق آسا به سپاه شام که در تعقیب نیروهای زخمی و در حال فرار «عبدالله بن بدیل» بودند، را زمین گیر نمود و بدین ترتیب نیروهای خودی با استفاده از پشتیبانی حارث نجات یافتند و به اردوگاه های خود بازگشتند. (۱). *****. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲ و ۲۳.

حارث بن حاطب انصاری

کنیه او ابو عبدالله، برادر ثعلبه بن حاطب و از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله است. او می خواست در جنگ بدر شرکت کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او و ابولبابه را به علت کمی سن از بین راه بازگرداند. (۱). وی در صفین نیز حضور داشت و در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام جنگید. (۲). *****. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۲۳؛ الاصابه، ج ۱، ص ۵۶۸. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۲۳؛ الاصابه، ج ۱، ص ۵۶۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۱۰.

حارث بن حسان ربیع بکری

حارث فرزند حسان ربیع بکری ذهلی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از بزرگان و افراد صاحب نفوذ زمان خلافت عمر بن خطاب بود. (۱) او از اصحاب علی علیه السلام است که در جنگ جمل در رکاب آن حضرت مجاهدت کرد، و به شهادت رسید. (۲). *****. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۲۳؛ الاصابه، ج ۱، ص ۵۶۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۱۰. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۲. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۳۵.

حارث بن حصیره ازدی (ابو نعمان کوفی)

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). اما از مدارک دیگر استفاده می شود که حارث با واسطه از امیر مؤمنان نقل حدیث کرده و آن حضرت را ندیده است، (۲) چنانچه در وقعه صفین از حارث بن حصیره از عبدالرحمان بن عبید نقل می کند که عمار یاسر در صفین برخاست و از حضرت علی علیه السلام خواست که حتی یک روز هم

برای جنگ با معاویه درنگ ننماید. (۳) از این حدیث معلوم می شود که حارث بن حصیره با واسطه از حضرت امیر علیه السلام نقل حدیث نموده است. و شاید دلیل شیخ طوسی حدیثی است از کلینی از حرث بن حصیره از دی نقل کرده که گفت: مردی گنجی در عهده خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا کرد و پدرم از او خرید. این حدیث دال بر این نیست که او حضرت علی علیه السلام را ملاقات کرده باشد. (۴). ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۸. معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۱۹۲؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۲۵. وقعه صفین، ص ۹۳. قاموس الرجال، ج ۳، ص ۲۵؛ ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۱۰.

حارث بن ربیع

حارث بن ربیع، از اصحاب علی علیه السلام بود که به «ابو زیاد» کنیه داشت. وی از قبیله «بنی مازن نجار» است و مدتی نیز عامل حضرت در مدینه بود. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۱۹.

حارث بن زهیر ازدی

حارث بن زهیر از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که در جنگ جمل به سال ۳۶ هجری شهید شد. طبری از «جندب بن عبدالله» نقل می کند که: در جنگ جمل «عمرو بن اشرف» افسار و خطام (۱) شتر عایشه را گرفته بود و هیچ کس به او نزدیک نمی شد، مگر این که با شمشیر «عمرو» کشته می شد. در این هنگام «حارث بن زهیر» به طرف وی رفت و این شعر را خواند: یا اُمنا یا خیراً اُم نَعْلَمُ اَما تَرینَ کَم شُجَاعٍ یُکَلِّمُ وَ تُخَلِّی هَامُتَهُ وَ المِعْصَمُ - ای مادر ما، ای بهترین مادری که می شناسیم، آیا نمی بینی که چه دلاورانی زخم برمی دارند و مجروح می شوند! - و سر و دست آنان بر زمین می افتد. سپس حارث و عمرو بن اشرف به هم دیگر حمله ور شدند و آن قدر شمشیر زدند تا این که هردو روی زمین افتادند و جان دادند. ***** خطام: چیزی است که در بینی چهارپایان یا گردن آنان می اندازند تا او را راه برند.

حارث بن شهاب طائی

شیخ طوسی، «حارث بن شهاب طائی» را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۷.

حارث (حُرّ) بن صباح

به گفته شیخ طوسی، او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). از حارث بن صباح نقل شده که حکایت از حضور وی در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. نصر گوید: عمر بن شمر از حُرّ (حارث) بن صباح برای ما نقل کرد که می گفته است: در آن روز (یکی از روزهای سخت جنگ صفین) شمشیر یمنی در دست مالک اشتر بود که چون آن را فرود می آورد، می پنداشتم آب از آن فرو می چکد، و چون آن را برمی کشید، نزدیک بود درخشندگی آن، چشم را خیره کند. او دلیرانه بر دشمن ضربه می زد و پیش می رفت و می گفت: سختی هایی است که به زودی از ما می گذرد، تا آخر داستان. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۳۲؛ در شرح ابن ابی الحدید، «حارث بن صباح» اما در وقعه صفین و تاریخ طبری نام او «حُرّ بن صباح» ضبط شده است. ر. ک: وقعه صفین ص ۲۵۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۰۵؛ ادامه داستان را در شرح حال «حارث بن جمهان» در همین کتاب ملاحظه نمایید.

حارث بن عمرو انصاری

حارث فرزند عمرو بن حرام بن عمرو انصاری خزر جی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین است. ابن حجر به نقل از ابن سعد می گوید: حارث همراه برادرش - سعد بن عمرو - در جنگ احد حضور داشته اند. و در جنگ صفین نیز در رکاب علی علیه السلام مجاهدت کرده اند. (۱). ***** الاصابه، ج ۱، ص ۵۸۷.

حارث بن عمرو (عوف) لثی

شیخ طوسی می نویسد: کنیه اش «ابو واقد» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. وی همان کسی است که معاویه قسم خورده بود که هر دو گوش او را از سرب سیاه پر کند. (۱). شیخ مفید، نام پدر او را عوف ذکر کرده و می نویسد: حارث بن عوف و ابو واقد لثی، از جمله مهاجرینی است که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تا پای جان بیعت کرده اند. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۱۷. الجمل، ص ۱۰۳.

حارث بن غزیه

او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و «عبدالله بن رافع» به واسطه او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نقل کرده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله در فتح مکه شنیدم که می فرمود: «لا- هجرة بعد الفتح؛ بعد از فتح مکه هجرت معنا ندارد». (۱). حارث بن غزیه در جنگ جمل در رکاب حضرت علی علیه السلام حضور داشت و در میدان جنگ ندا داد: «ای گروه انصار! آیا می خواهید هنگامی که در پیش گاه خداوند حاضر شوید، بگویید: «ربنا انا اطعنا ساداتنا و کبراءنا فأضلونا السیلا»؛ (۲) خداوند، ما اطاعت امر بزرگان و پیشوایان (فاسد) خود را کردیم که ما را به گمراهی کشیدند» ای گروه انصار! همان گونه که قبلاً در نصرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله پیش گام شدید، هم اکنون نیز در یاری امیرمؤمنان علیه السلام بکوشید که به خدا قسم این یاری و نصرت هم شبیه به حمایتتان از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، جز این که مرتبه و فضل جهاد نخست شما واضح تر است. (۳) (۴). ***** اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۴۳. احزاب ۳۳، آیه ۶۷. در شرح حال حجاج بن عمرو آمد، ابن اثیر نقل کرده که وی این آیه و سخنان را خطاب به انصار تلاوت کرده است، (اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۲) البته این دو قول با هم منافاتی ندارد؛ زیرا هر دو انصاری اند و مانع ندارد که حارث بن غزیه در جمل، و حجاج بن عمرو در صفین آن را گفته باشند. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۷۲.

حارث بن قیس (ابو موسی همدانی)

حارث بن قیس کنیه اش ابو موسی همدانی اهل کوفه بود که در جنگ نهروان همراه حضرت علی علیه السلام مجاهدت کرد. در جنگ نهروان حضرت علی علیه السلام در پایان جنگ فرمود: در میان کشته ها ذا الثدیه را پیدا کنید (نام یکی از سران خوارج مخدج و معروف به ذا الثدیه) (۱) بود که حضرت به دنبال او می گشت؛ زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود که چنین شخصی در جنگ با حضرت کشته خواهد شد)، جنازه ذا الثدیه را در لابلای راه و جدولی زیر کشته ها یافتند و نزد حضرت آوردند، در این جا امام علی علیه السلام به سجده افتاد و شکر خدا را به جا آورد. (۲). ***** معنای آن در شرح حال «ابو مؤمن وائل» گذشت. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۰۶؛ ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۷.

حارث بن قیس جعفی

شیخ طوسی، حارث بن قیس را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او در صفین حضور داشت و در جریان این جنگ یکی از پاهایش را از دست داد. (۱). برادرانش «ابی بن قیس» و «علقمه بن قیس» نیز از یاران امیرمؤمنان بودند. در رجال کشی نقل شده که «ابی بن قیس» پایش صدمه دید و می لنگید و برادرش «حارث» نیز از یک چشم نابینا بود. حارث بن قیس، به نقل از رجال کشی مردی فقیه و بزرگوار است که از یک چشم نابینا بود. وی همراه «علقمه» و «ابی» دو برادرش در صفین شرکت کرد که علقمه مجروح شد و ابی به شهادت رسید. (۲). علامه محسن امین، توجیه دیگری نیز کرده که علاقه مندان می توانند به آن مراجعه نمایند. (۳). **** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۰. رجال کشی، ص ۱۰۰، ش ۱۵۹. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۷۲.

حارث بن قیس جعفی کوفی

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ظاهراً این حارث بن قیس غیر از حارث بن قیس جعفی قبلی است، و لذا شیخ طوسی نام این دو را جداگانه ذکر کرده است. ابن حجر عسقلانی از «علی بن المدینی» نقل می کند که «حارث بن قیس جعفی کوفی» در رکاب امام علی علیه السلام در نبرد صفین به شهادت رسید. (۲). روایتی از «حارث بن قیس جعفی» در کتب حدیث مثل «سنن نسائی» و «حلیة الاولیاء» نقل شده که او گفت: اذا كنت فی أمر الآخرة فتمكث، و إذا كنت فی أمر الدنيا فتوخ، و اذا اهممت بأمر خیر فلا تؤخره، و إذا أتاك الشيطان و أنت تُصلي فقل إنك مرءٌ فردّه طولاً؛ اگر در کار آخرتی بر آن اصرار بورز، و اگر در کار دنیا هستی پس دقت کن؛ و اگر در امر خیری کوشش می کنی تأخیر نینداز، و اگر در حال نماز شیطان به سراغت آمد بگو: تو دشمن و ستیزه گری، و او را با طول دادن نماز دور کن. (۳). **** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۸. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۲۴. حلیة الاولیاء، ج ۴، ص ۱۳۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۲۴.

حارث بن مره عبدی

حارث بن مره از یاران علی علیه السلام بود که در جنگ صفین به فرماندهی پیاده نظام میسره (طرف چپ) سپاه امیرمؤمنان منصوب شد. (۱). طبری و دیگران نقل می کنند: هنگامی که به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر دادند که خوارج نهروان افرادی بی گناه را به قتل رسانده اند و مانند عبدالله بن خباب صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله را به جرم حق گوئی سر بریده و شکم همسرش را پاره کردند و فرزند در رحم او را نیز به قتل رسانده اند و سه زن از طایفه طی و ام سنان صیداویه را به ناحق کشته اند، حضرت علیه السلام سخت اندوهگین شد و «حارث بن مره عبدی» را به عنوان سفیر خود، برای دعوت آنان به پرهیز از جنگ و بازگشت آنها به اردوی سپاه اسلام و دست برداشتن از آدم کشی و فتنه فرستاد، متأسفانه وقتی حارث به نزد خوارج در کنار نهر رفت آن مردان نادان و جاهل، حارث را بدون هیچ جرم و گناهی به قتل رساندند، وقتی حضرت و مردم از این خبر آگاه شدند، اجتماع کردند و از حضرت خواستند که حرکت کند و شر این گروه نادان و احمق را برکند. (۲). البته از ابن اثیر قول دیگری در شهادت حارث نقل شده است. (۳). **** وقعه صفین، ص ۲۰۵. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۱۵. کامل ابن اثیر، ج ۲، حوادث سال ۳۹، ص ۴۲۹.

حارث بن منصور عبدی

حارث بن منصور، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جنگ صفین در رکاب حضرتش مجاهدت کرد. در یکی از روزهای جنگ صفین «ذونوآس» که به معاویه پیوسته بود، «هل من مبارز گویان» به میدان آمد و هم‌رمز می‌طلبید و حارث بن منصور که پسر عمویش بود برای مبارزه با او داوطلبانه وارد میدان شد، آن دو پس از آن که به یکدیگر حمله ور شدند، اما وقتی هم دیگر را شناختند، ترک تخاصم کردند و هر کدام به اردوگاه خود برگشتند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۲۷۰.

حارث بن نصر جشمی [۱]

حارث بن نصر جشمی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و شاعری توانا بود که در صفین حضور داشت. نصر بن مزاحم از عبدالرحمان بن حاطب نقل می‌کند که عمروعاص از دشمنان سخت «حارث بن نصر جشمی» که از یاران علی علیه السلام است، بود و عمروعاص در کمتر مجلسی می‌نشست که در آن از حارث بن نصر بدگویی نکند و بر او عیب نگیرد؛ زیرا حارث ابیاتی در صفین در مذمت عمروعاص که می‌ترسید با علی علیه السلام در جنگ روبرو شود، سروده است که دو بیت آن چنین است: لیس عمرو بتارک ذکره الحرب ممدی الدهر أو یلاق علیاً واضع السیف فوق منکبه الأی من لا یحسب الفوارس شیاً - گویا عمروعاص هیچ گاه یاد جنگ را فراموش نمی‌کند، یا آن که با علی علیه السلام روبرو شود. زیرا علی علیه السلام شمشیر خود را بر دوش راست خویش می‌نهد و شجاعان و سوارکاران را چیزی به حساب نمی‌آورد. چون «عمروعاص» حاضر نمی‌شد که با علی علیه السلام بجنگد، از این رو «حارث» در همین قصیده اش او را هجو کرده است. از این رو عمروعاص همواره از حارث بن نصر مذمت می‌کرد که چرا اشعاری در صفین سرود تا ناچار شود به جنگ علی علیه السلام برود و این رسوایی برهنه شدن عورتش در تاریخ بماند. ***** در شرح ابن ابی الحدید «حارث بن نصر خثعمی» ضبط شده است.

حارث بن همام نخعی

حارث بن همام از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که صاحب لوای مالک اشتر در صفین بود. (۱). نصر بن مزاحم نقل می‌کند: «مالک اشتر» در روز سختی از جنگ صفین «حارث بن همام نخعی» که از خاندان صهبان بود را فراخواند و پرچم خود را به او داد و گفت: ای حارث! اگر می‌دانستم که تو تا دم مرگ صبر نمی‌کنی، پرچم را از تو پس می‌گرفتم و این کرامت را به تو واگذار نمی‌کردم.» حارث در جواب گفت: ای مالک! به خدا سوگند، امروز در سپاه دشمن پیش می‌روم تا تو شاد شوی و یا کشته شوم، پس تو از پی من بیا. سپس لوای مالک را گرفت و پیش برد و چنین سرود: یا اشتر الخیر و یا خیر النّخع و صاحب النّصر إذا عمّ الفزع و کاشف الأمر إذا الأمر وقع ما أنت فی الحرب العوان بالجزع - ای اشتر، ای مرد خوبی‌ها و ای بهترین فرد نخع، و ای کسی که هرگاه بیم و هراس همه جا را می‌گیرد، نصر و پیروزی از توست. - ای کسی که چون جنگ واقع شود، گرفتاری را برطرف می‌سازی، تو در اثر جنگ‌های پیاپی، فریاد به ناله و جزع نمی‌کنی. مالک وقتی دید حارث چنین مردانه آماده نبرد و جنگیدن و پیش روی به سوی دشمن است، به وی گفت: نزدیک بیا، او نزدیک شد و مالک سرش را بوسید و این دعا را در حق او کرد: امروز از این سر جز نیکان و برگزیدگان پیروی نمی‌کنند، پس مالک در میان یاران خود فریاد برآورد که جانم فدای شما باد، پایداری و مقاومت کنید. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۵. وقعه صفین، ص ۱۷۲ و ۱۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۲۷.

حارث همدانی (حارث بن عبدالله اعور همدانی) [۱]**اشاره**

حارث فرزند عبدالله اعور همدانی، از اصحاب خاص و مورد توجه امیر مؤمنان علیه السلام (معروف به حارث همدانی) است. (۲) او در جنگ صفین حضرت علیه السلام را یاری نمود و نیز از افراد مورد وثوق و اصحاب سرّ حضرت بوده است. به نقل ابن داود، حارث یکی از علمای بزرگ، تابعی عالی قدر و فقیه زمان خویش بود و از همه مردم به علم ریاضی و فرائض بیشتر آشنا بود و آنها را از حضرت علی علیه السلام آموخته بود. (۳). نصر بن مزاحم می گوید: وی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام مأموریت یافت تا مردم را به «نخلیه» اردوگاه سپاه عراق برای عزیمت به جانب صفین فراخواند و او هم چنین کرد. (۴) وی در زمان عبدالله بن زبیر در شهر کوفه در سال ۶۳ یا ۶۵ یا ۷۰ هجری از دنیا رفت و عبدالله بن یزید انصاری (حاکم کوفه) از جانب عبدالله بن زبیر بر او نماز خواند. (۵). * * * * * هَمْدَان (به سکون میم) قبیله ای است در یمن، و حارث همدانی منسوب به همان قبیله است که در کوفه نزول کردند و همدان مورد عنایت حضرت علی علیه السلام بودند، چنانچه حضرت درباره آنان فرموده است: فلو كنت بواباً علی باب جنّة لقلت لهمدان ادخلی بسلام - اگر من بر در بهشت باشم، به قبیله همدان می گویم به سلامتی داخل بهشت شوید. و هَمْدَان (به فتح هاء و میم از شهرهای بزرگ در غرب ایران است که تاریخ بنای آن به ۸۰۰ سال قبل از میلاد می رسد و مدفن شیخ رئیس بوعلی سینا است. رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۴ و رجال برقی، ص ۴. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۱۶؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۶۶. وقعة صفین، ص ۱۲۱. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۱۷؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۶۷.

حارث و حدیث حضور امام بر بالین محضر

حارث همدانی می گوید: شبی دیر هنگام به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم، حضرت فرمود: چه چیزی باعث شد که تو در این وقت شب به این جا بیایی؟ گفتم: ای امیرمؤمنان! به خدا قسم حبّ و دوستی تو، مرا به این جا آورد. حضرت در پاسخ او فرمود: أما إني ساحتك لتشكرها، أما إنه لا يموت عبدٌ يُحِبُّني فتخرجُ نفسه حتى يراني حيث يُحبُّ، ولا يموتُ عبدٌ يُبغِضُني فتخرجُ نفسه حتى يراني حيث يُكره؛ اینک برای تو حدیثی می گویم که شکر آن را نمایی، ای پسر اعور! آگاه باش، بنده ای که مرا دوست دارد، نمی میرد مگر آن که هنگام جان دادن مرا آن گونه که دوست دارد، خواهد دید و هیچ بنده ای که مرا دشمن داشته باشد، نمی میرد، مگر آن که هنگام جان دادن مرا همان طوری که دشمنی دارد، خواهد دید. (۱). سید بن محمد حمیری همین حدیث را این گونه به شعر در آورده است: قول علی لحارث عجبٌ کم ثم أعجوبة له حملا یا حارِ همدان من یُمُتُّ یرنی من مؤمنٍ أو منافقٍ قبلا یعرفنی طرفه و أعرفه بنعته و اسمه و ما عملا و انت عند الصراط تعرفنی فلا تخف عثره و لا زللا أسقیک من بارد علی ظمائه تخاله فی الخلاوة العسلا أقول للنار حین توقف لل - عرض دَعِيهِ لا تقربى الرجال دَعِيهِ لا تقربيه إن له حبالاً بحبل الوصية متصلاً هذا لنا شيعه و شيعتنا أعطاني الله فيهم الأمل (۲). - گفتار علی علیه السلام به حارث شگفت انگیز بود که چه بسیار عجایبی است که امام به اجمال فرموده است. - ای حارث همدانی، هر کسی - مؤمن یا منافق - هنگام مرگ مرا می بیند، روی به روی خواهد بود. - با نگاهی مرا می شناسد و من وی را به نام و شهرت و به کردار نیک و بدش می شناسم، او را. - و تو در صراط مرا می شناسی، پس مترس از زمین خوردن و لغزش که سررشته تو محکم است. - در حالی که تو تشنه هستی من از آبی گوارا سیرابت می کنم که تصور کنی آن آب در حلاوت و شیرینی مانند عسل است. - به آتش دوزخ - که در قیامت مهیا می شود - خواهم گفت: بگذار او را رها کن

و نزدیک این مرد مرو. - و این مرد را فروگذار و به او نزدیک مشو که ریسمان وی با ریسمان وصی پیغمبر پیوند دارد. - این شیعه و دوست ما است و خداوند، امید نجات شیعیان را به من داده است. (۳). ارادت و اخلاص وی به امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان پیامبرعلیهم السلام بسیار مشهور و معروف بود. امیرمؤمنان در حق او فرموده است: ولو ان يوماً كنت بواب جنّة لقلت لهمدان ادخلوا بسلام - اگر من صاحب در بهشت بودم به طایفه «همدان» می گفتم، با سلامت داخل بهشت شوید. (۴). **** رجال کشی، ص ۸۹، ش ۱۴۲. یک بیت آخر در اعیان الشیعه آمده و در اسناد دیگر نیست. امالی مفید، مجلس اول، ص ۷؛ کشف الغمه (مترجم)، ج ۱، ص ۵۴۷؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۷۰. سفینه البحار، ج ۲، ماده همد، ص ۷۲۲.

حارث در سنین پیری و نصایح امام

روزی حارث همدانی با جماعتی از شیعیان خدمت امیر مؤمنان علی علیه السلام شرفیاب شد، و اصبح بن نباته می گوید: من هم در میان آن جماعت بودم و حارث پیر و بیمار بود و به هنگام راه رفتن، کج و راست می شد و عصا را بر زمین می کشید و بی اختیار به طرفی متمایل می شد تا به خدمت آن حضرت رسید. اصبح گوید: حارث نزد امیرالمؤمنین علیه السلام قرب و منزلتی داشت و لذا به او فرمود: «کیف تجدک یا حارث؟ ای حارث همدانی خود را چگونه یافتی؟» گفت: ای امیر مؤمنان، زمانه مرا گرفته و خصومت و دشمنی اصحابت سبب فزونی درد و رنج درونی من شده است. حضرت علیه السلام فرمود: خصومت آنان در چه چیز است؟ گفت: در شأن و مقام تو، خصومت دارند و بلیه و گرفتاری من از این ناحیه است؛ زیرا بعضی درباره شما غلو نموده و در این راه افراط می کنند و بعضی دیگر بغض و دشمنی را بالا برده اند و برخی در شک و تردید مانده اند، نمی دانند که اقدام کنند و پیش بروند و یا امتناع کنند و بمانند. حضرت علیه السلام فرمود: فحسبک یا أبا همدان، الا انّ خیر شیعتی النمط الاوسط، إلیهم یرجع الغالی و بهم یلحق التالی؛ ای برادر همدانی، همین قول تو را بس است، بدان که بهترین شیعه من جماعتی هستند که حد وسط را رعایت کنند و طریق وسط را از دست ندهند و غالی و دوست افراطگر باید بازگردد و به جماعت حد وسط رجوع کند و دشمن و مبغض باید برگردد و خود را به همین جماعت حد وسط ملحق کند. گفت و گوی امام علیه السلام با حارث طولانی است که برای اختصار نمی آوریم. (۱). **** کشف الغمه (مترجم)، ج ۱، ص ۵۴۷ - ۵۴۴.

امام علی در مهمانی حارث

کشی از میمون بن مهران نقل می کند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: روزی حارث همدانی مرا به مهمانی منزلش دعوت نمود. به او گفتم: به شرط این که چیزی برای من اضافه نکنی و تنها مرا به آنچه در منزل داری، پذیرایی نمایی و خود را به زحمت نیندازی و چیزی از بیرون خانه برایم فراهم نیاوری. حارث قبول کرد که از حضرتش به این شرط پذیرایی نماید. وقتی امام علیه السلام بر او وارد شد، دید حارث ناراحت است و دوست دارد چیزی خریداری کند، اما گمان دارد به خاطر شرطی که شده برای او خرید از بیرون خانه جایز نیست، لذا حضرت فرمود: ای حارث تو را چه می شود؟ گفت: یا علی، من این درهم را دارم، اما نمی توانم برای شما چیزی که میل دارم، خریداری نمایم. حضرت فرمود: آیا مگر من به تو نگفتم خودت را برای خرید به زحمت نینداز و اینک که تو پول داری، گویا به آنچه در خانه داری می باشی، پس خرید از بیرون مانعی ندارد. (۱). از این حدیث استفاده می شود که پذیرایی از دیگران و مهمانی ها باید در حد توان و قدرت مالی انسان صورت گیرد و با قرض و نسیه خریدن و پذیرایی از مهمان منطبق با اسوه و الگوی اسلام و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیست. **** رجال کشی، ص ۸۹، ح ۱۴۳.

حارثه بن بدر غدانی تمیمی

حارثه بن بدر از اشراف و رؤسای «بنی تمیم» در بصره و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. احنف بن قیس او را مردی زیرک و بافراست و شاعری خوش ذوق و سوارکاری ماهر در قبیله بنی تمیم به شمار می آورد. (۱) اگر چه او در جنگ جمل با عایشه بود و فرزند و برادرش صدمه دیدند، (۲) اما هنگامی که حضرت علی علیه السلام وارد کوفه شد، وی از بصره به همراه احنف بن قیس، جاریه بن قدامه، زید بن جبله و جمع زیادی از بنی تمیم به حضور آن حضرت رسیدند، و وفاداری خود را به پیروی از امام علیه السلام اعلام نمودند. وقتی علی علیه السلام قصد مقابله با سپاه معاویه را داشت نظر عده ای را خواست که یکی از آنها حارثه بود که گفت: ای امیرمؤمنان! ما بیم و امید را در هم آمیخته ایم، به خدا قسم، آرزو داریم مرده هایمان زنده می شدند و از آنان بر دشمن مدد می جستیم و البته تعداد سپاهیان ما بیشتر از دشمن نخواهد شد؛ زیرا شما جز همین ها که با شما هستند، یار و یابری ندارید، لکن ما در میان قوم خود کسانی داریم که هرگز با جنگی که خصومتش از معاویه شدیدتر باشد، روبه رو نخواهند شد و هیچ خلأ و شکافی مهم تر از شام را سد نخواهند کرد و از طرف دیگر، در بصره مسئله مهمی نیست که ما قوم خویش را مترصد آن کنیم و دشمنی هم نیست که آنان را برای مقابله آنها در نظر بگیریم. (۳). ***** وقعه صفین، ص ۲۴. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳۶. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۷ - ۲۴.

حارثه بن ثور

شیخ طوسی می نویسد: «حارثه بن ثور» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۳۰.

حارثه بن سرافه انصاری

او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بین وی و «سایب بن مضعون» عقد اخوت جاری کرد. او در غزوه بدر و احد نیز شرکت داشت. (۱) هم چنین وی را با نام «حارث» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام نیز به شمار آورده است. (۲). شیخ مفید وی را «حارث بن سراقه» نامیده و می نویسد: حارث از مهاجرانی بود که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کرد. (۳). ابن حجر می نویسد: او از اصحاب بدر است، و نیز نقل می کند در بدر به شهادت رسیده است (۴). ***** همان، ص ۱۸، ش ۳۷. همان، ص ۳۸، ش ۱۲. الجمل، ص ۱۰۴. الاصابه، ج ۱، ص ۵۷۵ و ۶۱۴.

حارثه بن قدامه

شیخ طوسی می نویسد: «حارثه بن قدامه» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱). شاید او همان «جاریه بن قدامه» است که به اشتباه «حارثه» درج شده است. ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۹.

حارثه بن نعمان انصاری

حارثه فرزند «نعمان بن نفع انصاری خزرگی» از قبیله بنی نجار، کنیه اش «ابو عبدالله» بود. وی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در رکاب آن حضرت در جنگ بدر، احد و سایر غزوه های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شرکت نموده است و از فضیلتی صحابه رسول خدا است. وی دوبار جبرئیل را به شکل «دحیه کلبی» دیده است: یکی هنگام عزیمت پیامبر صلی الله علیه و

آله به بنی قریظه و دیگری زمان مراجعت از حنین. (۱) وی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است و در جنگ های زمان آن حضرت شرکت داشت و در رکاب آن حضرت جنگید. (۲). حارثه بن نعمان از کسانی است که به مادرش بسیار نیکی می کرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیثی فرمود: «من داخل بهشت شدم، صدای قرائتی شنیدم، گفتم: این شخص چه کسی است؟ گفته شد: او حارثه است.» سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «این چنین نیکان شما هستید» و او به مادرش نیکی می کرد. (۳). وی در عصر حکومت معاویه پس از آن که دو چشم خود را از دست داده بود، دنیا را وداع گفت. (۴). **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۵۸؛ الاصابه، ج ۱، ص ۶۱۸؛ رجال طوسی، ص ۱۷، ش ۳۵. رجال طوسی، ص ۱۷، ش ۳۵. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۵۸؛ الاصابه، ج ۱، ص ۶۱۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۴. الاصابه، ج ۱، ص ۶۱۹؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۵۸؛ رجال طوسی، ص ۱۷، ش ۳۵.

حازم بن ابی حازم احمسی

حازم برادر قیس (۱) بن ابی حازم یکی از اصحاب جلیل القدر پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز از یاران با وفای علی علیه السلام بود که در صفین زیر پرچم احمس و بجیله جنگید و به شهادت رسید. (۲). **** ابن اثیر، حازم را پدر «قیس» می داند. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶؛ وقعه صفین، ص ۲۵۸.

حبابه والیه (ام الندی)

اشاره

حبابه دختر جعفر اسدی از طایفه «بنی والبه» وابسته به قبیله بنی اسد، معروف به «حبابه والیه» کنیه اش «ام الندی» به قولی «ام البراء» یا «ام غانم» است. او یکی از زنان موثق و پر سن و سال بوده که مورد احترام قبیله خود و مورد علاقه خاندان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است. او حضرت علی، امام حسن و امام حسین علیهم السلام را درک کرده و روایاتی نیز از آنان نقل نموده و چون عمرش بسیار طولانی بود در سن ۱۱۳ سالگی با امام سجاد علیه السلام ملاقات کرد و خدمت پیشوایان اسلام امام باقر، امام صادق و امام کاظم علیهم السلام شرفیاب شد و نه ماه پس از ملاقات با امام رضا علیه السلام از دنیا رفت. (۱) امام هشتم علیه السلام به سبب علاقه ای که به این بانوی مکرمه داشت، که وی را در پیراهن مبارک خود کفن کرد. (۲). **** ر. ک: تراجم اعلام النساء، ج ۲، ص ۶؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۸۳؛ رجال طوسی، ص ۶۷، ش ۶ و ش ۱ و ص ۱۴۲، ش ۲. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۸۳.

حبابه و نقل حدیث

حبابه می گوید: از حسین بن علی علیه السلام شنیدم که می فرمود: نحن و شیعتنا علی الفطره التي بعث الله علیها محمداً صلی الله علیه و آله و سائر الناس منها برآء؛ ما و شیعیان مان بر فطرتی هستیم که محمد صلی الله علیه و آله بر آن فطرت مبعوث گردیده (که همان دین حنیف حضرت ابراهیم علیه السلام است) و سایر مردم (که به مذهب آنان نیستند) از آن جدا هستند. (۱). **** رجال کشی، ص ۱۱۴، ش ۱۸۲؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۸۳؛ تراجم اعلام النساء، ج ۲، ص ۷.

دعای امام و شفای حبابه

«اسحاق بن عمار» به نقل از حبابه می گوید: گرفتار بیماری برص شده بودم، امام علیه السلام دست مبارکش را بر محل زخم گذاشت و دعا کرد و همین طور که دعای می کرد، دستش را از زخم برداشت که خداوند بیماری برص را از من برطرف کرد و بهبودی یافته ام. بعد امام علیه السلام به من فرمود: یا حبابه، انه لیس أحد علی مله ابراهیم فی هذه الامه غیرنا و غیر شیعتنا و من سواهم منها براء؛ ای حبابه، هیچ کس از این امت جز خود ما و شیعیان ما بر دین حنیف ابراهیم نیست و سایر مردم از دین حنیف ابراهیم دور و گریزان هستند. (۱). ***** رجال کشی، ص ۱۱۵؛ تراجم اعلام النساء، ج ۲، ص ۶.

حدیثی در امامت معصومین

حبابه می گوید: نزد حضرت علی علیه السلام رفته و عرض کردم: خدا شما را رحمت کند، دلیل امامت چیست؟ حضرت به من فرمود: آن سنگریزه ها را بیاور، و با دست اشاره به سنگ خاصی کرد. من آن سنگ را خدمتش بردم، حضرت با انگشترش (خاتمش) آن سنگ سخت را مهر کرد و به من فرمود: یا حبابه، إذا ادعی مُدَّعِ الإمامه، فَقَدَّرَ أَنْ یَطْبِعَ کَمَا رَأَيْتَ فاعلمی أنه إمامٌ مفترضُ الطاعه، و الإمام لا یعزبُ عنه شیءٌ یُریده؛ ای حبابه، هر گاه کسی مدعی امامت شد و توانست روی این سنگ را با انگشترش مهر کند، چنان که من کردم پس بدان که اطاعت او واجب است و چیزی که بخواهد از او پوشیده نیست. حبابه می گوید: من آن سنگریزه را با خود برداشتم و پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام رسیدم که در مقام پدر بزرگوارش قرار گرفته و امامت و رهبری امت اسلامی به عهده اش بود، مردم از او پرسش می کردند و حضرت جواب می داد، همین که مرا دید فرمود: ای حبابه، گفتم: بله، ای مولایم. فرمود: آنچه را با خود داری بیاور. (اشاره به همان سنگریزه). من فوراً سنگریزه را به حضرت دادم و امام مجتبی علیه السلام بر آن مهر کرد، همان گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام مهر کرده بود. بعد از شهادت امام حسن علیه السلام به محضر امام حسین علیه السلام در مسجد مدینه رسیدم به من مرحبا گفت و فرمود: آیا دلیل امامت را می خواهی؟ عرض کردم: آری آقای من. فرمود: آنچه را با خود داری بیاور. من سنگریزه را به حضرت دادم بر آن مهر زد. پس از شهادت آن حضرت، خدمت امام سجاد علیه السلام و پس از شهادت آن امام علیه السلام به محضر امام باقر علیه السلام و بعد از آن به حضور امام صادق علیه السلام و پس از آن به حضور امام موسی بن جعفر علیه السلام شرفیاب شدم و هر کدام بر آن سنگریزه ها مهر زدند، و پس از آن خدمت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم و آن حضرت نیز بر آن مهر زد. مرحوم کلینی در ادامه از از محمد بن هشام نقل می کند که: حبابه نه ماه پس از دیدار با امام رضا علیه السلام از دنیا رفت. (۱). ***** اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجه، ص ۳۴۶؛ تراجم اعلام النساء، ج ۲، ص ۶ و ۸.

حَبان بن حارث کوفی

حَبان بن حارث، کنیه اش «ابو عقیل کوفی» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در جنگ نهروان علیه خوارج جنگید. (۱). ***** تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۵۴؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۸۴.

حبه بن جوین (جویر) عرنی

حبه عرنی، فرزند جُوین (جویر) بن علی از اهالی کوفه و کنیه اش «ابو قدامه» از شیعیان و اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام (۱) و امام حسن مجتبی علیه السلام به شمار می آید. (۲). حبه مردی زاهد و با تقوا و دائم الذکر بوده است لذا «سلمه بن کهیل» می گوید: من حبه را ندیدم جز آن که مشغول ذکر و تسبیح بود. (۳). برخی مثل خطیب بغدادی (۴) او را جزو تابعین (۵) به شمار آورده ولی بعضی دیگر او را از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار آورده اند. (۶) و ابن اثیر و دیگران از مسلم ملائی نقل می کنند که حبه گفت: من در روز غدیر خم در حجه الوداع حاضر بودم و رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را به جانشینی خود معرفی کرد. (۷) سپس می افزاید: من در آن روز مشرک بودم. (۸). مسلم اعور گوید: او در جنگ جمل در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت و خود شاهد از بین رفتن شتر عایشه و منهزم شدن سپاه او بوده است. (۹). خطیب بغدادی و ابن اثیر از مسلم اعور از «حبه بن جوین» نقل می کنند که گفت: من و ابو مسعود در مدائن نزد «حذیفه بن یمان» رسیدیم و پس از سلام و گفت و گو به حذیفه گفتیم: ما از فتنه هایی که پیش آمد کرده، می ترسیم برای ما حدیثی بیان کن؟ حذیفه گفت: از فتنه ای که پسر سمیه (عمار یاسر) به وجود می آید، مراقب باشید؛ زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: تقتله الفئة الباغية (الناکبة) عن الطريق، و ان آخر رزقه ضیاح من لبن؛ بدانید او (عمار) را دسته و گروه ستمکاری که از راه مستقیم به انحراف رفته اند، خواهند کشت و آخرین رزق و روزی عمار شیری است که با آب مخلوط است. (۱۰). **** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۹؛ رجال برقی، ص ۶؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۷. رجال طوسی، ص ۶۷، ش ۵. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۷۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۵۱. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۷۴. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. الاصابه، ج ۲، ص ۱۶۴. متن روایت حبه که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در معرفی علی علیه السلام به جانشینی خود بیان فرموده است، در صفحات بعدی خواهد آمد. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۷ و نیز این ایراد آمده است: این که حبه می گوید: من در حجه الوداع بودم ولی در حال شرک بودم، آیا مگر در حجه الوداع غیر از مسلمانان کس دیگری از مشرکین همراه پیامبر صلی الله علیه و آله برای حج و زیارت خانه خدا بوده که حبه می گوید: من بودم، ولی مشرک بودم! زیرا حضرت علی علیه السلام در مکه در موسم حج اعلام کرد که: «از این تاریخ و سال های بعد هیچ مشرکی حج نیاورد.» و پیامبر صلی الله علیه و آله در سال بعد که سال دهم هجری بود، حج آورد و به آن «حجه الوداع» می گویند و اسلام در آن زمان تمام جزیره العرب را فرا گرفته بود. با توجه به توضیح ابن اثیر در اسد الغابه، ممکن است گفته شود که حبه در آن زمان اتفاقی در حجه الوداع حضور داشته، نه این که جزو حاجیان بوده است یا کلمه «مشرک بودم» کذب باشد و به او نسبت داده اند، و الله العالم. ر. ک: الجمل، ص ۳۸۲. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۷۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۸۱.

چند حدیث از حبه

۱ - حبه عرنی نقل می کند که: روز غدیر خم، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در نیمه روز همه مردم را برای نماز جماعت دعوت کرد و حمد خدا و ثنای او را به جای آورد، بعد فرمود: «أتعلمون أئی أولی بکم من أنفسکم؟ آیا می دانید من از خود شما به شما سزاوارتر هستم؟» همه گفتند: آری. سپس فرمود: فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه؛ پس هر کس که من مولا و سرپرست او هستم، علی مولای اوست، بار خدایا، هر کس او را دوست می دارد دوست بدار و هر کس او را دشمن می دارد، دشمن بدار. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دو دست علی علیه السلام را گرفت و به قدری بالا برد که زیر بغل هر دو دست او را دیدم (و او را به مردم به جانشینی خود معرفی کرد). (۱). (۲) - حبه عرنی از حضرت علی علیه السلام نقل می کند که فرمود: ان الله عزوجل أخذ میثاق کل مؤمن علی حبی، و میثاق کل منافق علی بغضی، فلو ضربت وجه المؤمن بالسیف ما أبغضنی، ولو صیبت الدنيا علی المنافق ما أجتني؛ همانا خدای عزوجل میثاق هر مؤمن را بر دوستی من گرفته است و میثاق هر منافقی را بر

دشمنی با من گرفته است، و اگر بینی مؤمن را با شمشیر بزنم مرا دشمن نمی‌دارد و اگر تمام دنیا را به گلوی منافق بریزم مرا دوست نمی‌دارد. (۲). ۳ - «مسلم اعور» از «حبه عنری» نقل می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: مَنْ أَحْبَبَنِي كَان مَعِي، أَمَا إِنَّكَ لَوْ صُمْتَ الدَّهْرَ كُلَّهُ وَقُتِمَتِ اللَّيْلُ كُلُّهَا، ثُمَّ قُتِلْتَ بَيْنَ الصَّفَا وَالْمَرْوَةِ - أَوْ قَالَ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ - لَمَا بَعَثَكَ اللَّهُ أَلَا مَعَ هَوَاكِ بِالْغَا مَا بَلَغَ، إِنْ فِي جَنَّةٍ فَفِي جَنَّةٍ، وَإِنْ فِي نَارٍ فَفِي نَارٍ؛ ای حبه، هر که مرا دوست بدارد در قیامت با من خواهد بود، همانا اگر همه روزها را روزه بگیری و همه شب‌ها را به نماز و عبادت بایستی و میان صفا و مروه (یا رکن و مقام) کشته شوی، خداوند تو را با همان کسی که در هوای او هستی در قیامت مبعوث خواهد کرد، اگر او بهشتی است در بهشت و اگر جهنمی است در جهنم خواهی بود. (۳). ۴ - «ابن فضیل» از أجلح نقل می‌کند که: حبه عنری گفت: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «لَقَدْ عِبَدْتُ اللَّهَ قَبْلَ أَنْ يَعْْبُدَهُ أَحَدٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ خَمْسَ سِنِينَ؛ مِنْ خَدَاوَنَدٍ رَأَى بِنَجْ سَالٍ بِيَشٍ مِنْ أَنْ كَسَى مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عِبَادَتَكَ، عِبَادَتَكَ كَرِهْتُ». (۴). ۵ - «سلمة بن كهيل» از «حبه عنری» نقل می‌کند که گفت: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «أَنَا أَوَّلُ مَنْ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ مِنْ نَخْسْتِينَ كَسَى هَسْتَمُ كَهْ بِرَسُولِ خَدَا صَلَاةِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَمَازَ كَرَّارَةً». (۵). ***** اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۷؛ ر. ك: الاصابه، ج ۲، ص ۱۶۴. شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۸۳. شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۱۰۵. شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۱۱۸. شرح ابن ابی الحديد، ج ۴، ص ۱۱۸.

نقل تقسیم بیت المال

حبه عنری نقل می‌کند: وقتی حضرت علی علیه السلام بیت المال بصره را تصرف کرد، تمام اموال را میان جنگجویان اصحاب خود تقسیم کرد و به هر یک پانصد درهم داد و خود نیز مانند یکی از سربازان فقط پانصد درهم برداشت. در این هنگام کسی که در جنگ شرکت نکرده بود، آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین، کُنْتُ شَاهِدًا مَعَكَ بِقَلْبِي وَانْ غَابَ عَنْكَ جَسْمِي، فَاعْطِنِي مِنَ الْفَيْءِ شَيْئًا؛ ای امیرالمؤمنین، من با قلب و دل خود همراه تو بودم هر چند جسم من حضور نداشت، اینک از غنیمت به من عطا فرمایید.» امام همان پانصد درهمی را که برای خود برداشته بود، به او بخشید و بدین ترتیب برای خود چیزی از غنایم باقی نگذاشت. (۱). ***** همان، ج ۱، ص ۲۵۰.

داستانی از راهب در مسیر صفین

از اخباری که حبه عنری نقل می‌کند، داستان بسیار جالبی است که در حرکت سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه به صفین اتفاق افتاده است. او می‌گوید: چون امیرالمؤمنین علیه السلام به محلی به نام «رقه» رسید، در بلیخ کنار فرات فرود آمد، راهبی از صومعه ای که آن جا بود، نزدیک آمد و خدمت حضرت رسید و گفت: پیش من کتابی است که آن را از نیاکان خود به ارث برده ایم و آن را اصحاب عیسی بن مریم علیه السلام نوشته‌اند، آیا آن را خدمت شما عرضه بدارم؟ حضرت فرمود: آری. راهب آن نوشته را خواند و مضمون نوشته دال بر بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و خلیقات پسندیده آن حضرت بود، مرد راهب پس از قرائت نوشته فوق، گفت: من همراه تو خواهم آمد و از شما جدا نخواهم شد تا هر چه بر سر تو آید، بر سر من نیز بیاید. امیرالمؤمنین علیه السلام لختی گریست و خدای را سپاس گزارد و گفت: الحمد لله الذی لم أکن عنده منسیاً، الحمد لله الذی ذکرنی عنده فی کتب الابرار؛ سپاس خداوندی را که مرا در نزد خود از فراموش شدگان قرار نداد و حمد خدای را که نام مرا در کتاب های بندگان خود و نیکوکاران ثبت نموده است. سپس مرد راهب همراه حضرت علی به صفین آمد و در رکاب آن حضرت به شهادت رسید و

موقعی که اجساد شهدا را به خاک می سپردند و هر گروهی به جست و جوی کشته های خود بودند، حضرت فرمود: پیکر آن مرد راهب را بجوید و چون یافتند خود حضرت بر آن نماز گزارد و او را به خاک سپرد و چند بار برای او طلب مغفرت کرد و در آخر چنین فرمود: «هذا منّا اهل البیت؛ این مرد از افراد خاندان ما اهل بیت است». (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۵.

مناجات امام در نیمه های شب

حبه عرنی حدیثی در مناجات نیمه شب حضرت علی علیه السلام، بدین مضمون نقل کرده است: او می گوید: شبی با نوف بکالی در صحن حیاط دارالاماره کوفه خوابیده بودیم. بعد از نیمه شب دیدیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام آهسته از داخل قصر به طرف صحن حیاط می آید، اما با حالتی غیرعادی، دهشت فوق العاده ای بر او مستولی است حتی قادر نیست تعادل خود را حفظ کند، دست خود را به دیوار تکیه داده و خم شد و با کمک دیوار قدم به قدم پیش می آمد و با خود این آیات ۱۹۴ - ۱۹۰ سوره آل عمران را قرائت می کند. (۱). حبه می گوید: همین که امیر مؤمنان علیه السلام این آیات را به آخر رساند، مجدداً خواندن آیات را از سر گرفت و مکرر این آیات را - در حالی که از خود بی خود شده بود و گویی هوش از سرش پریده بود - تلاوت کرد. حبه و نوف هر دو در بستر خویش آرمیده بودند و این منظره عجیب را از نظر می گذراندند؛ حبه مانند بهت زدگان خیره خیره می نگریست. اما نوف نتوانست جلو اشک چشم خود را بگیرد و مرتب گریه می کرد تا این که علی علیه السلام به نزدیک خوابگاه ما رسید و گفت: ای حبه، خوابی یا بیدار؟ عرض کردم: بیدارم یا امیرالمؤمنین، تو که از هیبت و خشیت خدا این چنین هستی، پس وای به حال ما بیچارگان! امیرالمؤمنین علیه السلام چشم ها را پایین انداخت و گریست، آن گاه فرمود: یا حبه، ان لله موقفاً و لنا بین یدیه موقف، لا یخفی علیه شیء من أعمالنا ان الله أقرب الی و الیک من جبل الوریث، یا حبه إنه لن یحجبنی و لا یتاک عن الله شیء؛ ای حبه، همگی ما روزی در مقابل خداوند نگه داشته خواهیم شد و هیچ عملی از اعمال ما بر او پوشیده نیست. او به من و تو از رگ گردن نزدیک تر است، هیچ چیز نمی تواند بین ما و خدا حائل شود. آن گاه حضرت به نوف خطاب کرد: خوابی؟ نوف عرض کرد: نه یا امیرالمؤمنین، بیدارم و مدتی است که اشک می ریزم. حضرت علیه السلام فرمود: یا نوف، ان طال بکائک فی هذه اللیلة مخافة من الله عزوجل قرّت عیناک غداً بین یدی الله عزوجل، یا نوف إنه لیس من قطرة قطرت من عین رجل من خشیه الله الا اطفات بحاراً من النیران، یا نوف...؛ ای نوف، اگر امروز از خوف خدا زیاد بگری، فردا چشمت روشن خواهد شد. ای نوف، هر قطره اشکی که از خوف خدا از دیده ای بیرون آید، دریاهایی از آتش را فرو نشاند. ای نوف، هیچ کس مقام و منزلتش بالاتر از کسی نیست که از ترس خدا بگیرد و به خاطر خدا دوست بدارد. ای نوف، آن کس که خدا را دوست بدارد و هر چه را دوست می دارد به خاطر خدا دوست بدارد، چیزی را بر دوستی خدا ترجیح نمی دهد، و آن کس که هر چه را دشمن می دارد به خاطر خدا دشمن بدارد، از این دشمنی جز نیکی به او نخواهد رسید. هر گاه به این درجه رسیدید حقایق ایمان را به کمال دریافته اید. سپس حضرت اندکی ما را موعظه کرد و اندرز داد؛ آخرین جمله ای که گفت این بود: «فکونوا من الله علی حذر، فقد أنذرتکما؛ از خدا بترسید، من به شما ابلاغ کردم.» آن گاه حضرت از ما دو نفر گذشت و سرگرم احوال خود شد، به مناجات پرداخت. (۲).

***** ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب؛ همانا در آفرینش حیرت آور و شگفت انگیز آسمانها و زمین و در گردش منظم شب و روز نشانه هایی است برای صاحبان و خردمندان. «الذین یدکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانک فقنا عذاب النار؛ آنان که خدا را در همه حال و همه وقت به یاد دارند و او را فراموش نمی کنند، چه نشسته و چه ایستاده و چه به پهلو خوابیده، و درباره خلقت آسمانها و زمین در اندیشه فرو می روند: پروردگارا این دستگاه با عظمت را به عبث نیافریده ای، تو منزه ای از این که کاری به عبث بکنی، پس ما

را از آتش کيفر خود نگهداری کن». «رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ؛ پروردگارا! هر کس را که تو عذاب کنی و به آتش بری بی آبرویش کرده ای، ستمگران یارانی ندارند». «رَبَّنَا إِنَّنا سَمِعنا مُنَادِياً يُنَادِی لِلإیمان أَنْ آمَنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَ تَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرارِ؛ پروردگارا ما ندای منادی ایمان را شنیدیم که به پروردگار خود ایمان بیاورید، ما ایمان آوردیم، پس ما را ببخشای و از گناهان ما درگذر، و ما را در شمار نیکان نزد خود ببر». «رَبَّنَا وَ آتِنَا ما وَعَدْتَنَا علی رُسُلِكَ وَ لا تُخْزِنَا یَوْمَ الْقِیامَةِ إِنَّكَ لا تُخْلِفُ المِیعادَ؛ پروردگارا، آن چه به وسیله پیامبران وعده داده ای، نصیب ما کن، ما را در روز رستاخیز بی آبرو مکن، البته تو هرگز وعده خلافی نمی کنی». بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۲۰۱.

حبيب بن ابی نابت

او از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و علی بن الحسین علیه السلام به شمار آورده است و می نویسد: کنیه وی «ابو یحیی اسدی کوفی» و از تابعین به شمار می آید، او فقیه شهر کوفه و از یک چشم نابینا بود که به سال ۱۱۹ هجری درگذشت. (۱).
 **** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۴ و ص ۸۷، ش ۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۵۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۱۰۳ و ۱۰۵.

حبيب بن اسلم

شیخ طوسی حبيب بن اسلم را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۱۸.

حبيب بن بدیل خزاعی

حبيب بن بدیل بن ورقاء خزاعی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران با وفای امیرمؤمنان علیه السلام است. وی از جمله دوازده نفری است که در مسجد کوفه، ماجرای غدیر را شهادت دادند و گفتند: ماییم که همه شنیدیم پیامبر خدا فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» و در میان این دوازده نفر «قیس بن ثابت» و «هاشم بن عتبہ» و «حبيب بن بدیل» بودند. (۱). حبيب برادر عبدالله، عبدالرحمن و محمد بن بدیل است که به سال ۳۷ هجری همگی در صفین دلاورانه جنگیدند و به شهادت رسیدند. (۲).
 **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۸ و الاصابه، ج ۲، ص ۱۵. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۶۸.

حبيب بن عبدالله

حبيب بن عبدالله اسدی از اصحاب امیرالمؤمنین (۱) و امام حسین علیهما السلام بوده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۱۳. رجال برقی، ص ۷.

حبيب بن عمرو

اشاره

حبيب یکی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است که در هنگام شهادت حضرت بر بالین آن امام همام حاضر بوده است و مطالبی از حضرت شنیده و نقل می کند. حبيب می گوید: امام علیه السلام خطاب به من فرمود: «یا حبيب، أنا واللّه مفارقکم الساعة؛ ای

حیب! به خدا قسم ساعتی بیش نمی‌پاید که از شما جدا خواهم شد.» در این هنگام من گریستم و «ام کلثوم» هم که در کنار امام علیه السلام نشسته بود، گریست. حضرت به «ام کلثوم» فرمود: «یا بنیة، لا تبکین، فوالله لو ترین ما یری أبوک ما بکیت؛ ای دخترم گریه نکن که به خدا سوگند، اگر آنچه را که من می‌بینم، تو هم می‌دیدی، هرگز نمی‌گریستی.» حیب می‌گوید: از حضرت پرسیدم: «ای امیرمؤمنان! مگر چه می‌بینید؟» فرمود: یا حیب، اری ملائکة السموات و النبین (و الارضین) بعضهم فی أثر بعض و قوفاً إلى أن تلتقونی، و هذا أخی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جالس عندی یقول: أقدم فإنّ أمامک خیر لک مما أنت فیهِ؛ ای حیب! فرشتگان آسمان (و زمین) و پیامبران را در پی هم می‌بینم و انبیای الهی که منتظرند تا مرا ببینند و این هم برادرم محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله است که می‌فرماید: ای علی! پیش ما بیا، عالمی که در انتظار توست، برایت بسی بهتر از جهانی است که هنوز در آن هستی. همو می‌گوید: من هنوز خارج نشده بودم که حضرت وفات یافت و روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست. (۱).***** امالی صدوق، مجلس ۵۲، ح ۴.

خطبه امام حسن روز بعد از شهادت علی

حیب در ادامه حدیث فوق نقل می‌کند: فردای آن روز که حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید، امام حسن مجتبی علیه السلام بر منبر ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی درباره مقام و منزلت امام علی علیه السلام خطبه خواندند و چنین گفتند: ایها الناس، فی هذه الليلة نزل القرآن، و فی هذه الليلة رفع عیسی بن مریم، و فی هذه الليلة قتل یوشع بن نون، و فی هذه الليلة مات أبی امیرالمؤمنین علیه السلام، و الله لا یسبق أحدٌ کان قبله من الاوصیاء الی الجنة، و لا من یكون بعده، و ان کان رسول الله صلی الله علیه و آله لیبعثه فی السریة فیقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره، و ما ترک صفراء و لا بیضاء الا سبعمائة درهم فضلت من عطائه کان یجمعها لیشتري بهاد خادماً لأهله؛ ای مردم، در این شب بود که قرآن نازل شد، و در این شب بود که عیسی بن مریم (به آسمان) بالا رفت، و در این شب یوشع بن نون کشته شد، و در این شب امیر مؤمنان پدرم از دنیا رفت، به خدا سوگند هیچ کدام از اوصیای پیامبران گذشته پیش از پدرم به بهشت نروند و نه دیگران، و چنان بود که هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جبهه جهادی می‌فرستاد، جبرئیل از سمت راست و میکائیل از سمت چپ همراه او نبرد می‌کردند، و هیچ درهم و دیناری از او به جای نمانده جز هفتصد درهم که از حقوق خود پس انداز کرده بود تا خادمی برای خانواده خود بخرد. (۱).***** امالی صدوق، مجلس ۵۲، ح ۴.

حیب بن مظاهر (مُظَهَّر) اسدی

اشاره

حیب فرزند مظاهر (مُظَهَّر) (۱) بن رثاب اسدی کندی، کنیه اش ابوالقاسم از تابعین (۲) عالقدر و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و نیز از یاران با وفای امام حسین علیهما السلام به شمار می‌آید. (۳). در این که حیب جزو اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده یا نه، اختلاف است برخی از مورخان نقل شده است: «أنه تَشَرَّفَ بخدمة الرسول صلی الله علیه و آله و سمع منه أحادیث، و کان معزراً مكرماً بملازمة حاضرة المرتضى علی؛ حیب به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و احادیثی از آن حضرت آموخت، او به ملازمت و همراهی با امیرالمؤمنین مرتضی علی علیه السلام دارای عزت و کرامت بود.» (۴).

اما بسیاری از مورخان معتبر حبیب را در زمره اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله ضبط نکرده اند، خلاصه این که اگر او از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هم نباشد، از تابعین بزرگ و شخصیت های به نام در میان مسلمانان است. حبیب چون پدران و اجدادش از بزرگان و شجاعان کوفه به شمار می آمد و همواره در میان شیعیان اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله از احترام خاصی برخوردار بوده است، از این رو پس از هلاکت معاویه، وی و برخی دیگر از بزرگان کوفه، با هیجده هزار نامه از امام حسین علیه السلام برای رهبری جامعه اسلامی به کوفه دعوت نمود و خود به کربلا آمد و به حضرت سیدالشهدا علیه السلام پیوست و در دشت جانسوز نینوا در کنار هفتاد یار وفادار ابا عبدالله الحسین با کوهی از آهن و سلاح مواجه شد و بدون هیچ تزلزلی سینه سپر کرد و برای دفاع از جان فرزند رسول خدا خود را در معرض شمشیرهای برهنه لشکریان یزید قرار داد. او با این که مورد عنایت یزید قرار داشت و امان نامه برایش صادر و به اموال زیادی و عده داده شده بود، تنها به این شرط که از خیمه گاه حضرت حسین علیه السلام فاصله بگیرد و دست از حمایت او بردارد، اما حبیب چون دیگر یاران با وفای امام حسین علیه السلام در پاسخ به پیشنهاد سران سپاه یزید گفت: لا عذر لنا عند رسول الله صلی الله علیه و آله إن قُتِلَ الحسین علیه السلام و مَنَّا عینٌ تُطْرَفُ حَتَّى قُتِلُوا حَوْلَهُ؛ اگر حسین کشته شود و ما زنده باشیم هیچ عذری نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نخواهیم داشت تا آن که کنار او کشته شویم. (۵). وی همچون دیگر یاران امام حسین علیه السلام تا آخرین نفس پایداری کرد و سرانجام در روز عاشورا در رکاب سیدالشهدا، شربت شهادت نوشید. **** علامه حلی در خلاصه الاقول، ص ۱۳۲ «مُظَهَّر» ضبط کرده است. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۳ و ص ۶۷، ش ۱ و ص ۷۲، ش ۱. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۵۵۴. رجال کشی ص ۷۹ حدیث ۱۳۳.

آگاهی حبیب از آینده خود

حبیب فرزند مظاهر به برکت تقرب و نزدیکی با امیرالمؤمنین علیه السلام از اصحاب سِرِّ و خفای آن حضرت گردید و در نتیجه به علم بلایا و منایا (حوادث و مرگ ها) آگاهی یافت. مورخان و سیره نویسان از فضیل بن زبیر نقل کرده اند که: روزی میثم تمار بر اسب خود سوار بود و از جلو مجلس بنی اسد عبور می کرد، از قضا حبیب بن مظاهر هم بر مرکب خود سوار و به جلو می آمد تا نزدیکی مجلس بنی اسد به همدیگر برخورد کردند و چنان به هم نزدیک شدند که سر و گردن دو اسب از هم گذشت و شروع به گفت و گو کردند و از جمله مطالبی که رد و بدل شد این بود که حبیب، تمامی حوادثی را که برای میثم در آینده پیش خواهد آمد برای او نقل کرد و چنین گفت: گویا می بینم بزرگ مردی را که موی جلو سرش ریخته و قدری شکمش پیش آمده و در نزدیک بازار بار فروشان میوه می فروشد (اشاره به قیافه و شغل میثم)، که او را در راه محبت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله به دار آویخته شده و شکمش را بر فراز چوبه دار شکافته اند! میثم پس از شنیدن آینده خود از زبان حبیب چنین گفت: من هم مردی را می شناسم سرخ پوست و دارای دو گیسوان است که او را به خاطر یاری پسر پیغمبر می کشند و سرش را در شهر کوفه جولان می دهند! این دو بزرگوار، و یار راستین امیرالمؤمنین با هم چنین مطالبی گفتند و از هم جدا شدند، اهل مجلس از بنی اسد که این گفت و گو را می شنیدند با خود گفتند: دروغ گو تر از این دو نفر ندیده ایم. اما طولی نکشید که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث به دار آویختند و سر حبیب را هم به کوفه آوردند و آن چه را آنان گفته بودند با چشم خود دیدند. (۱). **** رجال کشی، ص ۷۸، ح ۱۳۳؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۳، ماده حبیب؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۹۶.

فداکاری حبیب در راه اهل بیت پیامبر

فداکاری حبیب در راه امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و حضور وی در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان و حمایت او از امامت حضرت حسن بن علی علیه السلام قابل تردید نیست، اما مع الأسف در کتب تاریخ و سیره کمتر از او نامی آورده شده، و درخشش و فداکاری او در راه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر در زمان امامت حضرت ابا عبدالله الحسین و واقعه کربلا می باشد، از این رو نویسنده تنها به این قسمت از تاریخ زندگانی حبیب که به سنین کهنسالی و پیری او مربوط می شود و از حوادث سال ۶۰ و ۶۱ هجری است می پردازد. ****

حبیب و دعوت از امام حسین به کوفه

حبیب از جمله کسانی است که برای سید الشهداء علیه السلام نامه نوشت و آن حضرت را برای امارت و حکومت اسلامی به کوفه دعوت نمود و او بر این پیمان و امضای خود ثابت ماند و تا آخرین نفس از حسین بن علی علیه السلام و یارانش دفاع کرد تا به شهادت رسید. نخستین اقدامی که حبیب و دیگر یاران شیعی کوفه انجام دادند، این بود که پس از مرگ معاویه در سال ۶۰ هجری و امتناع امام حسین علیه السلام از بیعت با یزید و حرکت به مکه، در خانه «سلیمان بن صرد خزاعی» جمع شدند و نامه ای به سیدالشهدا علیه السلام نوشتند و از آن حضرت خواستند که سریعاً برای امامت مردم کوفه به این شهر حرکت نماید و نامه به امضای جمعی از بزرگان و سران قبایل کوفه مثل سلیمان بن صرد خزاعی، مسیب بن نجبه، رفاعه بن شداد و جمعی از شیعیان کوفه رسید و برای حضرت فرستاده شد. متن نامه پس از سلام بر حسین علیه السلام و درود و حمد الهی به اجمال چنین بود: اما بعد، الحمد لله الذی قَصَمَ عِدْوَك الْجَبَّارِ الْعَنِيدِ، الذی انْتَرَى عَلٰی هَذِهِ الْاُمَّةِ فَاَبْتَرَهَا اَمْرَهَا، وَ غَضِبَهَا فَيَثَّهَا، وَ تَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَا مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَ اسْتَبَقَى شَرَارَهَا، وَ جَعَلَ مَالَ اللَّهِ دُولَةً بَيْنَ جَابِرَتِهَا وَ اَغْنِيَانِهَا، فَبَعْدًا لَهَا كَمَا بَعَدَتْ ثَمُودُ، اِنَّهٗ لَيْسَ عَلَيْنَا اِمَامٌ، فَاَقْبَلْ لَعَلَّ اللَّهَ اَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلِيَّ الْحَقِّ، وَ...؛ حمد و سپاس خدایی را که دشمن بیدادگر کینه توز تو را در هم کوبید، آن دشمنی که به سرعت بر این امت چیره گشت و به ناحق زمام امر حکومتش را به دست گرفت و بیت المال امت را غصب کرد و بدون رضای مسلمانان بر آنان حکومت یافت، سپس مردان شریف امت را کشت و افراد پست را باقی گذاشت و مال خدا را بین توان گران و ستم کاران سپرد، مرگ بر او باد چنانچه بر قوم ثمود بود. اکنون ما مردم عراق، امام و پیشوا نداریم، پس شما تشریف بیاورید، شاید خدای متعال به راهبری شما ما را به حق رهنمون کند. و اما نعمان بن بشیر حاکم شهرمان در قصر دارالاماره تنهاست، ما به نماز جمعه و عید او حاضر نمی شویم، و اگر خبر یابیم که به سوی ما رهسپار شده اید، او را از شهر بیرون می کنیم و به خواست خدا تا شام او را تعقیب خواهیم کرد. (۱). این نامه را بزرگان کوفه همراه با «عبدالله بن سبع همدانی» و «عبدالله بن وال» فرستادند و به آنها سفارش کردند، به سرعت رهسپار مکه شوند. و آن دو، در دهم ماه رمضان سال ۶۰ هجری در مکه خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و نامه را تقدیم کردند. مردم کوفه دو روز بعد حدود صد و پنجاه نامه دعوت به وسیله «قیس بن مسهر صیداوی» و «عبدالرحمن بن عبدالله شداد ارحبی» و «عمار بن عبید سلولی» برای حضرت فرستادند. باز برای مرتبه سوم، شیعیان کوفه همراه «هانی بن هانی» یا «سعید بن عبدالله حنفی» نامه دیگری برای حضرت علیه السلام ارسال نمودند تا هرچه زودتر به سوی کوفه حرکت نماید تا مردم بی امام و بی پیشوا نمانند. (۲). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲.

حبیب و حمایت از مسلم بن عقیل

چون نامه های اهل کوفه و دعوت های مکرر سران و بزرگان قبایل به امام حسین علیه السلام رسید، حضرت سیدالشهدا علیه السلام

«مسلم بن عقیل» پسر عموی خود را به عنوان نماینده خاص از مکه با نامه ای به شهر کوفه اعزام نمود. هنگامی که مسلم وارد کوفه شد و در خانه مختار منزل گرفت، شیعیان دسته دسته می آمدند و وفاداری خود را نسبت به مسلم نماینده امام حسین علیه السلام اعلام می نمودند. مسلم بن عقیل در این میان، نامه امام علیه السلام خطاب به مردم کوفه را قرائت کرد، عده ای از بزرگان کوفه سخنانی در حمایت از مسلم و آمدن حضرت سیدالشهدا علیه السلام ایراد کردند، نخست عابس شاکری برخاست و خطبه ای آتشین ایراد کرد و گفت: فَإِنِّي لَا أُخْبِرُكَ عَنِ النَّاسِ، وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِهِمْ، وَمَا أُغْزِيكَ مِنْهُمْ، وَاللَّهِ لِأُحَدِّثَنَّكَ عَمَّا أَنَا مُوْطِنٌ نَفْسِي عَلَيْهِ وَاللَّهِ لِأَجِيئَنَّكُمْ إِذَا دَعَوْتُمْ، وَأَقَاتِلَنَّ مَعَكُمْ عَدُوَّكُمْ، وَأَضْرِبَنَّ بِسَيْفِي دُونَكُمْ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ، لَا أُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا مَا عِنْدَ اللَّهِ؛ به راستی من نه از این مردم به تو خبر می دهم و نه از درون آنان آگاهی دارم، و نه از طرف آنان تو را فریب می دهم، بلکه من فقط از باطن خود آنچه در اندیشه ام می باشد شما را با خبر می سازم، به خدا سوگند هر گاه و بی گاه مرا صدا زنید شما را اجابت خواهم کرد، و با دشمنانتان می جنگم و جلو رویتان شمشیر می زنم تا دم مرگ و نفس آخر تا بلکه خداوند را ملاقات نمایم و در این راه چیزی جز رضای خدا را نمی طلبم. (۱). البته عابس طبق همین سخنان عمل کرد و در کربلا آن قدر رشادت از خود نشان داد که دشمن نتوانست در جنگ تن به تن او را از پای در آورد تا آن که سرانجام عمر سعد فرمان داد او را سنگ باران کنند، و در زیر سنگ های دشمن جان به جان آفرین تسلیم کرد و پس از شهادتش سر از بدنش جدا نمودند. (۲). و پس از سخنان عابس، حبيب بن مظاهر بپا خاست و رو به عابس کرد و گفت: رحمك الله، قد قضيت ما في نفسك، بواجز من قولك، ثم قال: و أنا و الله الذي لا اله الا هو على مثل ما هذا عليه؛ خداوند تو را رحمت کند ای عابس که آنچه به عهده خود داشتی با گفتاری کوتاه و موجز، به انجام رساندی، من هم به خدایی که جز او خدایی نیست به همان عقیده ای هستم که تو هستی و بر آن چه استواری، من نیز استوارم. (۳).

**** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۵؛ مقتل مقرر، ص ۱۶۷؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۹۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۴ - ۴۴۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۴ - ۴۴۳.

تلاش حیب در بیعت مردم با امام

در تاریخ آمده است که حیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه از مردم کوفه برای امام حسین علیه السلام بیعت می گرفتند تا قبل از ورود حضرتش، کوفیان آمادگی پذیرش امامت آن حضرت را داشته باشند اما بعد از آن که عیب‌الله زیاد وارد کوفه شد و مردم را تهدید به قتل و غارت نمود، مردم از دور مسلم پراکنده شدند و او را تنها گذاشته و دیگر حاضر به یاری او نشدند، در این میان مسلم بن عقیل و هانی بن عروه به شهادت رسیدند و جمعی از یاران سیدالشهدا علیه السلام به زندان افتادند، به ناچار قبیله و عشیره حیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه این دو را پنهان کردند و از بیرون آمدنشان منع نمودند تا به دست عیب‌الله و رجاله های کوفه گرفتار نشوند، اما زمانی که امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، حیب و مسلم از مخفیگاه خود خارج شدند و راه کوفه تا کربلا را شبانه طی کرده و در شب هفتم یا هشتم محرم وارد کربلا شدند و خود را به محضر امام حسین معرفی کردند. (۱). **** اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۵۵۴.

حیب و دعوت از بنی اسد

حیب پس از آن که به محضر امام علیه السلام شرفیاب شد، دید که سپاه دشمن بسیار زیاد ولی یاران حضرت بسیار اندک اند، لذا به امام عرضه داشت: إِنَّ ههنا حیاً من بنی أسد، فلو أذنت لی لیسرتُ ألیهم، و دعوتهم إلی نصرتك، لعل الله أن یهدیهم و أن یدفع

بهم عنک؛ در این نزدیکی قبیله ای از بنی اسد زندگی می کنند، اگر اجازه فرمائید به سراغ آنها می روم و آنان را برای یاری شما فرا می خوانم، شاید خداوند آنان را هدایت کند و به واسطه آنها خطرات از شما مرتفع شود. امام حسین علیه السلام به او اجازه داد و حبیب به سوی قبیله بنی اسد حرکت کرد وقتی حبیب در جمع آنان حاضر شد ابتدا خود را معرفی کرد و سپس به موعظه و نصیحت آنان پرداخت و برای پیوستن آن جمعیت، به قافله کربلا سخنان بسیار ارزنده و به یاد ماندنی ایراد کرد. پس از سخنان گرم و حقیقت گوی حبیب، عبدالله بن بشیر اسدی از جا برخاست و گفت: «شَكَرَ اللَّهُ سَعِيكُمْ يَا أَبَا الْقَاسِمِ، فَوَاللَّهِ لَجِئْنَا بِمَكْرَمَةٍ يَسْتَأْثِرُ بِهَا الْمَرْءُ الْأَحَبَّ فَالْأَحَبِّ، أَمَا أَنَا فَأَوَّلُ مَنْ أَجَابَ، أَيُّ حَبِيبٍ، خُداوند، تلاش و کوشش تو را پاس دارد که به خدا قسم برای ما کرامت آوردی و این کرامت را مرد به عزیزان و عزیزترانش عنایت می کند، بنابراین من نخستین کسی هستم که لبیک می گویم و برای حمایت از حسین علیه السلام آماده ام. بعد از سخن عبدالله، گروه دیگری مثل او جواب مثبت دادند و طبق نقل مقرر نمود نفر از بنی اسد آماده حرکت به سوی کربلا شدند تا به حمایت از پسر فاطمه علیها السلام بکنند. اما یکی از میان همان جمع، جاسوس بنی امیه درآمد و به طور محرمانه در تاریکی شب از میان مردم خارج شد و به عمر سعد خبر داد که جمع زیادی از بنی اسد برای یاری حسین می روند؛ عمر سعد شخصی به نام ارزق با پانصد (به قولی چهار صد) سوار را جلو راه آنها فرستاد و در تاریکی شب وسط راه به قوم بنی اسد حمله کردند، بعضی از آنان را به قتل رسانده و سایرین چون قدرت مقابله نداشتند، فرار کردند و در همان تاریکی شب به منزلگاه خویش بازگشتند. حبیب بن مظاهر به تنهایی خدمت امام حسین علیه السلام شرفیاب شد و آن چه واقع شده بود به عرض رسانید، امام علیه السلام تنها به جمله ای از این خبر گذشت و فرمود: «و ما تشاؤون إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ (العلی العظیم)؛ هر چه شما بخواهید نمی شود، مگر آن چه خداوند بخواهد، و حول و قوه ای نیست مگر به خدای علی عظیم». (۱). * * * * * اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۵۵۴؛ ر. ک: مقتل الحسین مقرر، ص ۲۵۴.

سخن حبیب با قره بن قیس

طبری و دیگر مورخان از ابومخنف نقل می کنند: وقتی عمر سعد با چهار هزار نیرو، وارد کربلا شد، ابتدا خواست «عزرة بن قیس أحمسی» را به عنوان نماینده خود نزد حضرت بفرستد، اما او چون از جمله کسانی بود که برای امام علیه السلام نامه دعوت نوشته بود، حیا کرد خدمت آقا برود، عمر سعد به هر کدام از بزرگان کوفه که نامه برای دعوت امام علیه السلام داده بودند، پیشنهاد داد، حاضر نشدند خدمت امام بروند و از او سؤال کنند برای چه به این دیار و به چه قصدی آمده است؟ لذا «کثیر بن عبدالله شعبی» که مردی سفاک و بی باک بود، حاضر شد به عنوان نماینده نزد امام حسین علیه السلام برود و ببیند حضرت برای چه به این دیار آمده و قصد او چیست؟ اما «ابو ثمامه صائدی» که کثیر را می شناخت که او مردی جسور و هتاک است، جلو او را گرفت و گفت: باید شمشیرت را بگذاری بعد وارد خیمه آقا امام حسین علیه السلام شوی؟ کثیر حاضر نشد بدون شمشیر بر امام علیه السلام وارد شود و ابو ثمامه این یار با وفای کربلا هم اجازه نداد او وارد شود لذا کثیر به سپاه عمر سعد بدون نتیجه مراجعت کرد. ابن سعد این مرتبه «قره بن قیس حنظلی» را برای گفت و گو با حضرت حسین علیه السلام اعزام کرد که برای چه به این جا آمده و چه می خواهد؟ وقتی قره می آمد، امام علیه السلام فرمود: آیا کسی این مرد را می شناسد؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: بله یابن رسول الله، این مرد از طایفه حنظله تمیمی و مادرش از قبیله ما و پسر خواهر ماست و من او را به حسن عقیده می شناسم و باور ندارم که به این جا و در این کارزار آمده باشد، تا آن که قره جلو آمد، به ساحت مقدس ابا عبدالله الحسین علیه السلام نزدیک شد و سلام کرد و پیام عمر سعد را به عرض امام علیه السلام رسانید. سیدالشهدا در پاسخ او فرمود: «کُتِبَ إِلَيَّ أَهْلُ مَصْرَ كَمْ هَذَا أَنْ أَقْدَمَ، فَأَمَّا إِذْ كَرِهُونِي فَأَنَا أَنْصَرِفُ عَنْهُمْ؛ اهل شهر شما (مردم کوفه) به من نامه نوشته اند و مرا به شهرتان دعوت کرده اند، لذا من به دعوت آنان به این جا

آمده ام، اگر ناراحتید من خود بر می‌گردم.» وقتی «قره بن قیس» سخنان مستدل امام علیه السلام را شنید خواست به اردوگاه عمر سعد بر گردد و پاسخ امام علیه السلام را به اطلاع او رساند، حبیب بن مظاهر جلو آمد و به او گفت: «ویحک یا قره بن قیس، ائی ترجع إلى القوم الظالمین؟ انصر هذا الرجل الذي بآبائه أيدك الله بالكرامة و إيانا معك؛ ای قره، وای بر تو کجا می‌روی؟ پیش قوم ستمگران؟ بیا و این مرد را یاری کن که بواسطه پدران او، خداوند ما و تو را به کرامت و بزرگواری رسانده است.» قره بن قیس در پاسخ حبیب گفت، نزد عمر سعد بر می‌گردم و جواب حضرت حسین علیه السلام را ابلاغ می‌کنم و درباره پیشنهاد تو هم فکری خواهم کرد. اما قره به نزد عمر سعد رفت و دیگر باز نگشت و از سعادت دنیا و آخرت محروم ماند. البته پیام امام علیه السلام توسط «قره بن قیس» برای عمر سعد بی‌تأثیر نبود، زیرا عمر سعد گفت: «إِنِّي لأرجو أن يعافيني الله من حربته و قتاله؛ خداوند ما را از جنگ با حسین علیه السلام حفظ نماید و عافیت دهد.» و به نقل دیگر فوراً نامه‌ای برای ابن زیاد نوشت که حسین بن علی به خواست مردم کوفه آمده و الان هم آماده بازگشت است، تکلیف چیست؟ ابن زیاد لعین در جواب نوشت، حسین و یارانش باید با یزید بیعت کنند و در غیر این صورت نظر خود را بعداً خواهم گفت، و السلام. (۱). معنای سخن او این بود که اگر بیعت نکنند اجازه بازگشت داده نشود. ر. ک: تاریخ طبری ج ۵، ص ۴۱۰.

سخنان حبیب در عصر تاسوعا

عصر نهم محرم (تاسوعا) وقتی لشکر عمر سعد آماده جنگ و حمله به خیمه‌های حضرت سیدالشهدا علیه السلام شدند، حضرت ابوالفضل العباس به دستور امام، سوار بر اسب شد و با بیست نفر از اصحاب مثل «حبیب بن مظاهر» و «زهیر بن قین» جلو دشمن آمد و پرسید: برای چه به جنب و خروش درآمده و چه می‌خواهید؟ گفتند: امیر فرمان داده یا تسلیم حکم او شوید و یا آماده جنگ گردید؟ قمر بنی هاشم فرمود: عجله نکنید تا پیام شما را به برادرم حضرت ابا عبدالله الحسین برسانم. گفتند: برگرد و خواست ما را به اطلاع او برسان. حضرت به جانب خیمه‌ها بازگشت و پیام آن قوم را به محضر امام علیه السلام رسانید و حبیب بن مظاهر و دیگر همراهان در مقابل لشکر دشمن ایستادند، در این میان حبیب با موافقت زهیر، مطالبی با دشمن در میان گذاشت و چنین گفت: أما و الله لبئس القوم عند الله غداً قومٌ يقدمون عليه قد قتلوا ذرية نبيه عليه السلام و عترته و أهل بيته صلى الله عليه و آله و عباده أهل هذا المصر المجتهدين بالأسحار و الذاكِرِين الله كثيراً؛ آگاه باشید ای مردم، که شما به خدا قسم بد مردمی هستید، فردای قیامت نزد خدا وارد می‌شوید در حالی که ذریه پیامبر و عترت و خانواده او را کشته‌اید، و نیز عبادت‌کنندگان و زهاد اهل این شهر را که از سحرگاهان به تلاش و کوشش به پا بر می‌خیزند و خدا را بسیار یاد می‌کنند به شهادت رسانده‌اید، شما با چنین حالتی خدا را ملاقات خواهید کرد. (۱). ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵؛ کامل بن اثیر، ج ۲، ص ۵۵۸؛ مقتل مقرر، ص ۲۵۵.

شادی حبیب در شب عاشورا

در رجال کشی آمده است: حبیب بن مظاهر در شب عاشورا خندان از خیمه‌اش بیرون آمد، وقتی یزید بن حصین همدانی (سید القراء) او را به این حالت دید، گفت: ای برادر، الان وقت خنده نیست، برای چه می‌خندی؟ (۱) حبیب در تایید کار خود پاسخ داد: فأی موضع أحق من هذا بالسرور، والله ما هو إلا ان تمیل علينا هذه الطغام (۲) بسیوفهم فنعانق الحور العین؛ چه موقعی از این موقع برای شادمانی و سرور بهتر و مناسب‌تر است، به خدا سوگوئید، این پیش‌آمد چیزی نیست جز آن که این اوباش و افراد سرکش با شمشیرهایشان بر ما یورش خواهند آورد و ما را در دامن حورالعین قرار خواهند داد. (۳). ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۸.

۴۲۳ همین موضوع را در شب عاشورا درباره «بریر بن خضیر» با عبدالرحمن انصاری نقل می کنند که بریر مزاح می کرد، عبدالرحمن گفت: دست بردار، به خدا قسم حالا- وقت مزاح نیست، بریر در جواب او گفت: «و الله لقد علم قومی انی ما أحببتُ الباطل شائباً و لا كهلاً، ولكن و الله انی لمستبشراً بما نحن لاقون، و الله ان بیننا و بین الحور العین الا ان یمیل هؤلاء علینا بأسیافهم و لوددتُ أنهم قد مالوا علینا بأسیافهم؛ به خدا سوگند، قوم من می دانند که من نه در جوانی و نه در پیری اهل مزاح نبوده ام و لکن به خدا قسم، من بشارت یافته به آنچه ما ملاقات خواهیم کرد و خدا می داند که بین ما و بین حور العین فاصله ای نیست مگر اینها با شمشیرهایشان به طرف ما حمله کنند. و دوست دارم که با شمشیرهایشان به ما حمله کنند، مزاح من برای چنین خوشی و سرور است.» طغام، اوباش از مردم را گویند. رجال کشی، ص ۷۹، آخر حدیث ۱۳۳؛ معجم رجال الحدیث، ج ۴، ص ۲۲۳؛ مقتل مقرر، ص ۲۶۳.

حبیب در روز عاشورا

روز جمعه دهم محرم سال ۶۱ هجری روز عاشورای امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش بود، پس از نماز صبح، حضرت سیدالشهدا با این که از سپاه بسیار اندکی برخوردار بود و تعداد آنان از هفتاد و دو نفر (۱) تجاوز نمی کرد که سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند در میان همین جمع اندک هم تعدادی نوجوان و غیر آزموده به چشم می خورد، با این وجود حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام مانند یک فرمانده نیرومند برای سپاهی سنگین و بزرگ فرماندهی کرد و میمنه و میسره سپاه را مشخص نمود، خود و اهل بیت بزرگوار را در قلب سپاه قرار داد و زهیر بن قین را فرمانده میمنه سپاه و حبیب بن مظاهر را فرمانده میسره قرار داد و پرچم کل سپاه را به دست برادر رشید و شجاعش قمر بنی هاشم داد و دستور داد پشت خیمه ها را مقداری چوب و نی آتش زنند تا دشمن از پشت نتواند حمله کند. (۲). امام حسین علیه السلام با برنامه حساب شده و سپاه شکل یافته ای در برابر انبوه سی هزار نفری لشکر عمر سعد قرار گرفت (۳) و برای آن که حجت را بر دشمن تمام نماید و یک بار دیگر حق را به گوش آنها برساند خطبه مفصلی خواند و با صدای بلند که اکثر آنها می شنیدند، پس از بیان مطالبی در پایان خود را چنین معرفی کرد: ایها الناس أنسبونی من أنا، ثم ارجعوا إلى أنفسكم و عاتبوا و انظروا هل یحلّ لکم قتلی و انتهاک حرمتی، ألسنت ابن بنت نبیکم و ابن وصیّه و ابن عمه، و اولّ المؤمنین باللّه و المصدّق لرسوله بما جاء من عند ربّه، أو لیس حمزّه سیدالشهدا عمّ أبی؟ أو لیس جعفر الطیار عمّی، أو لم یبلغکم قول رسول اللّه صلی الله علیه و آله لی و لأخی: هذان سیدا شباب أهل الجنة...؛ ای گروه کوفیان نسبت مرا در نظر بگیرید که من کیستم، بعد به خودتان مراجعه کنید و فکر کنید که آیا ریختن خون من بر شما حلال است؟ و شکستن احترام من جایز است؟ آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من پسر علی بن ابی طالب که خلیفه و جانشین پیامبر و پسر عموی او و نخستین ایمان آورنده به خدا و اول تصدیق کننده پیامبر شماست، نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی پدرم علی نیست؟ آیا جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا مگر گفتار پیامبر به شما نرسیده که درباره من و برادرم حسن فرمود: من و برادرم، سرور جوانان بهشتیم؟... امام علیه السلام در این باره باز هم سخن فرمود ولی ناگهان شمر لعین فریاد زد که: من از خداپرستی به دور باشم اگر بدانم حسین چه می گوید. (۴) در این میان حبیب بن مظاهر، این پیر کهنسال و ارسته و شخصیت با تقوا و با فضیلت در برابر جسارت شمر برخاست و چنین گفت: و الله انی أراک تعبد الله علی سبعین حرفاً و أنا أشهد أنك صادق ما تدری ما یقول قد طبع الله علی قلبک، به خدا سوگند ای شمر، گواهی می دهم که تو هفتاد مرتبه از خدا پرستی بدوری، و شهادت می دهم که تو نمی فهمی حسین پسر فاطمه علیه السلام چه می گوید، زیرا خداوند دل تو را با کفر و الحاد مهر زده است و نوری از هدایت در آن مشاهده نمی شود. وقتی شمر لعین، با سخنان کوبنده حبیب ساکت شد، امام علیه السلام توانست به سخنان خود ادامه دهد و آنان را ارشاد و راهنمایی

نماید، اما هرگز گفتار به حق و نورانی حضرت، در دل پر گناه و آلوده به هوا و هوس آن گروه از خدا بی خبر تأثیری نگذاشت. (۵). **** در مقتل مرقم، ص ۲۷۵، تعداد سپاه امام علیه السلام را هشتاد و دو نفر از سواره و پیاده ضبط کرده است. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲؛ مقتل مرقم، ص ۲۷۵. مقتل مرقم، ص ۲۷۶. عبارت شمر چنین است: «هو یعبد الله علی حرف این کان یدری ما تقول». تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴؛ مقتل مرقم، ص ۲۷۹.

حبیب بر بالین مسلم بن عوسجه

به نقل طبری، مسلم بن عوسجه اولین شهید اصحاب ابا عبدالله الحسین در کربلاست، او در روز عاشورا به دست دو نا جوانمرد و غافل از خشم خدا یعنی «مسلم بن عبدالله ضبابی» و «عبدالرحمن بن ابی خُشکاره بجلی» به شدت مجروح شد و روی زمین افتاد، هنوز رمقی در جان داشت که امام علیه السلام و حبیب بن مظاهر به سرعت خود را بر بالین او رساندند و حضرت خطاب به او فرمود: «رحمک الله یا مسلم بن عوسجه، فمنهم من قضی نَحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلاً؛ خداوند تو را رحمت کند ای مسلم، گروهی به وظیفه سنگین خود خوب عمل کردند و رفتند و گروهی در انتظارند و هر دو گروه، تغییری در رأی خود ندادند.» چون سخن امام علیه السلام تمام شد حبیب به نزدیک مسلم آمد گفت: «عزّ علیّ مصرعک یا مسلم، أبشر بالجنّة؛ ای مسلم جان دادن تو برای من بسیار سخت و ناگوار است ولی تو را بشارت باد به بهشت.» مسلم با صدای بسیار ضعیفی گفت: «بشرك الله بخیر؛ ای حبیب، خدا تو را به خیر و نیکی بشارت دهد.» باز حبیب گفت: «لولا- أنى أعلم آثرک لاحقاً بک من ساعتی هذه لأحببتُ أن توصینى إلیّ بكل ما أممک حتى أحفظک فى کلّ ذلك بما أنت أهل له فى القرابة و الدین؛ اگر نمی دانستم که به دنبال تو خواهم بود (یعنی من هم به زودی به تو ملحق خواهم شد) اگر چنین اطلاعی نداشتم خیلی دوست می داشتم به من وصیت کنی و از هر چه در فکرت بود به من بگویی تا من بدان عمل نمایم؟ مسلم در همین حالت نیمه جان گفت: «بل أنا أوصیک بهذا رحمک الله - و أهوی بیده الی الحسین - أن تموت دونه؛ آری من به تو وصیت می کنم که با این شخص - اشاره به امام حسین علیه السلام کرد - همراه باش و خدا تو را رحمت کند و قبل از او جانم را فدای او کن و پیش مرگ او باش. حبیب گفت: ای مسلم به خدای کعبه، آن چه گفتمی عمل خواهم کرد و قبل از حضرتش جانم را فدایش می کنم. پس از این گفت و گو مسلم بن عوسجه جان به جان آفرین تسلیم کرد و بدین ترتیب اولین شهید کربلا از اصحاب و یاران امام حسین علیه السلام به لقاء الله پیوست. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۶۵.

دفاع حبیب به هنگام نماز ظهر امام

ابو ثمامه صائدی از یاران با وفای امام حسین علیه السلام و از شهدای کربلا- در بحبوحه جنگ روز عاشورا، متوجه زوال و فرا رسیدن وقت نماز ظهر شد به خدمت امام شرفیاب شد و عرضه داشت: یا ابا عبدالله، نفسی لک الفداء، إتی أری هؤلاء قد اقتربوا منک، و لا والله لا تُقتل حتى أقتل دونک ان شاء الله، و أحبُّ أن ألقى ربّی، و قد صلّیت هذه الصلاة التى دنا وقتها؛ جانم به قربانت ای ابا عبدالله حسین، من می بینم دشمن به تو نزدیک شده است، ولی به خدا سوگند تا من کشته نشوم نمی گذارم به شما آسیبی برسد ولی دوست دارم پروردگارم را ملاقات کنم در حالی که این نمازی که وقت آن رسیده است خوانده باشم! امام علیه السلام سر مبارک را به جانب آسمان بلند کرد و به خورشید نظری افکند و فرمود: «ذکرت الصلاة، جعلک الله من المصلّین الذاکرین، نعم هذا أول وقتها؛ ای ابو ثمامه، تو از نماز یاد نمودی، خداوند تو را از نماز گزاران قرار دهد، آری اکنون اول وقت نماز است.» سپس

فرمود: از این قوم بخواهید دست از جنگ بردارند تا نماز بخوانیم. چون وقت خواستند، حصین بن تمیم با بی ادبی گفت: اینها لا تقبل، نماز شما مورد قبول درگاه الهی نیست؟! حبيب بن مظاهر این مرد الهی و امام شناس، برخاست و فریاد برآورد: «لا تقبل زعمت، الصلاة من آل الرسول صلی الله علیه و آله لا تقبل و تُقبلُ منک یا حمار؛ ای احمق، تو گمان می کنی نماز از آل پیامبر قبول نیست ولی از تو پذیرفته است؟» حصین از این پاسخ ناراحت شد به حبيب حمله کرد و حبيب هم شمشیری بر صورت اسب حصین وارد نمود که اسب او از جا کنده شد و حصین را بر زمین انداخت ولی همراهانش او را برداشتند و از مرگ نجاتش دادند. اما حبيب بن مظاهر دیگر موفق به خواندن نماز نشد و به حمله خود بر ضد آن بی خرد مردم ادامه داد تا به شهادت رسید. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۶۵.

اندوه امام در شهادت حبيب

ابو مخنف می گوید: چون خبر شهادت «حبيب بن مظاهر» به سیدالشهدا امام حسین علیه السلام رسید، تکان سختی خورد و چنین گفت: «عندالله أحتسبُ نفسی و حماة أصحابی (و استرجع كثيراً)؛ اجر و پاداش خود و حامیان اصحابم را با رفتن حبيب نزد خداوند به حساب می آورم.» (۱) (بعد بسیار کلمه انالله و انالله راجعون گفت.) (۲) این سخن امام علیه السلام عظمت مصیبت پیش آمده را نشان می دهد. **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۶۵. مقتل مقرر، ص ۳۰۱.

نزاع درباره سر بریده حبيب

مورخان نوشته اند: آن مرد تمیمی که سر حبيب را از تن جدا کرد برای خود افتخاری می دانست لذا حصین بن تمیم به او گفت: من هم با تو در قتل حبيب شریکم و باید در کشتن حبيب و بریدن سر او شریک تو باشم! آن مرد قاتل زیر بار نرفت و اظهار داشت که تنها قاتل حبيب من هستم و تو سهمی در کشتن او نداری؛ اما بگو مگو بین آن دو بالا گرفت تا آن جا که حتی حصین بن تمیم حاضر شد برای کسب افتخار، تنها سر بریده حبيب را به یال اسبش ببندد و به دور میدان جولانی بدهد و بعد سر بریده را تحویل مرد تمیمی بدهد تا او در کوفه از ابن زیاد جایزه دریافت نماید، اما قاتل راضی نشد و کشمکش بالا گرفت به ناچار سران قبیله هر دو نفر واسطه شدند و به تقاضای حصین قرار شد، سر حبيب را بر یال اسبش آویزان کند و در میان لشکر بگرداند و بعد آن مرد تمیمی سر را به کوفه ببرد و جایزه بگیرد. (۱). آری وقتی انسان از خدا غافل شود و هوا و هوس قلبش را تاریک و ظلمانی کند دیگر نورانیتی را درک نمی کند و خدا را نمی بیند و تنها چشم و گوشش به مال و منال، شهوت و مقام دوخته شده و متوجه نیست که سر بریده حبيب این تابعی عالی قدر و این صحابی امیرالمؤمنین و اصحاب سرّ و خفای او، و این زاهد شب و تلاشگر فی سبیل الله را می کشد و بر آن افتخار می کند و بر طغیان و سرکشی خود جایزه می طلبد! نعوذ بالله من سبات العقل. **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۶۷.

فرزند حبيب به دنبال سر پدر

موقعی که قاتل حبيب بن مظاهر سر بریده آن مظلوم را به دار الاماره کوفه برای عیدالله زیاد می برد، قاسم پسر حبيب آن روز نزدیک به بلوغ بود چشمش به سر بریده پدر افتاد! او نیز به همراه آن مرد تمیمی به راه افتاد هر جا او می رفت پسر حبيب به

همراهش می رفت و از جایی بیرون می آمد او نیز از او جدا نمی شد تا آن که آن مرد قاتل به پسر حبیب شک کرد و گفت: «ما لَمَك يابُنِّي تبغني؟ پسرک چه کار داری که مرا رها نمی کنی و هر جا می روم همراه من می آیی؟» قاسم ترسید و گفت: چیزی نیست. مرد تمیمی گفت: چرا چیزی هست مرا به آن خبر بده؟ گفت: «إِنَّ هَذَا الرَّأْسَ الَّذِي مَعَكَ رَأْسَ أَبِي، أفتعطينيه حتى أدفنه؟ راستش این است که این سر بریده، سر پدر من است، آیا آن را به من می دهی تا او را دفن کنم؟» آن مرد سنگ دل در برابر قلب لرزان و ضعیف این نوجوان گفت: ای پسرک، امیر راضی نمی شود که سر پدرت دفن شود و من می خواهم جایزه خوبی برای کشتن او بگیرم. اما قاسم با دل سوزان جواب دندان شکنی به او داد و گفت: «لَكِنَّ اللَّهَ لَا يُثَبِّتُكَ عَلَى ذَلِكَ إِلَّا أَسْوَأَ الثَّوَابِ، أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ قَتَلْتَ خَيْرًا مِنْكَ؛ ای مرد، بدان خداوند بدترین پاداش ها را به تو خواهد داد، به خدا قسم بهتر از خودت را کشته ای. آن گاه این کودک به گریه افتاد و از او جدا شد.» (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۶۷.

قاسم و انتقام خون پدر

سال ها گذشت و قاسم فرزند حبیب هیچ همتی نداشت جز آن که انتقام خون پدر را بگیرد و قاتل پدر را به مجازات برساند تا زمان حکومت «مصعب بن زبیر» در روزگاری که وی در جنگ با عبدالملک مروان در «باجمیر» (۱) داشت، قاسم جزو سپاه مصعب بود، ناگاه چشمش به قاتل پدرش یعنی آن مرد تمیمی افتاد او را دنبال کرد هر جا می رفت او هم به دنبالش می رفت و منتظر فرصتی بود که او غافل شود و در آن فرصت وی را به قتل برساند تا وقتی که مرد تمیمی برای خواب نیمه روز به استراحت پرداخت، قاسم بر او داخل شد و با شمشیر قطعه قطعه اش کرد و او را به جهنم فرستاد. (۲). ***** موضعی از موصل و محل لشکرگاه مصعب در جنگ با عبدالملک مروان است. موضعی از موصل و محل لشکرگاه مصعب در جنگ با عبدالملک مروان است.

حبیب بن یساف انصاری

حبیب بن یساف که نامش «حبیب» نیز آمده است، قبل از غزوه بدر مسلمان شد و در جنگ های بدر، أحد و خندق نیز حضور داشت. ابن اثیر می نویسد: او در زمان خلافت عثمان از دنیا رفته است. (۱). اما طبق نقل منقری، حبیب در جنگ جمل نیز در رکاب علی علیه السلام بود. و او قبل از حرکت امام علیه السلام به جانب بصره برای جنگ با ناکثین قصیده جالبی سروده که مردم را برای حضور در جنگ تحریص کرده است. مطلع قصیده چنین است: ابا حسن أيقظت من كان نائماً و ما كلُّ من يدعى إلى الحقِّ يسمع - ای ابا حسن! خفتگان را بیدار کردی و این طور نیست که هر کسی به حق فرا خوانده شود، شنواست. (۲). ***** اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۷۵ و نیز ج ۲، ص ۱۰۱. الجمل، ص ۳۳۲.

حجاج بن عمرو

به گفته شیخ طوسی، او از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۱). وی شاید همان «حجاج فرزند عمرو بن غزیه» بوده است. ***** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۱۵.

حجاج بن عمرو بن غزیه انصاری [۱]

حجاج بن عمرو بن غزیه از بزرگان اصحاب و انصار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام است. (۲). حجاج بن عمرو او در جنگ جمل شرکت کرد و از مقام شامخ ولایت دفاع کرد. وی هم چنین در این جنگ خطاب به دیگر انصار، این شعر را سرود: یا معشر الانصار قد جاء الأجل إني أرى الموت عياناً قد نزل فبادروه نحو اصحاب الجمل ما كان في الانصار جبن و فشل و كل شيء ما خلا الله جلل - ای گروه انصار، مرگ فرا رسیده، من مرگ را آشکارا می بینم که نازل شده است. - پس به سوی اصحاب جمل مبادرت کنید، در میان انصار ترس و سستی راه ندارد. - و هر چیزی غیر از خدا نابود است. (۳). اما سایر مورخان می نویسند: وی در جنگ صفین حاضر بود و در رکاب حضرت علی علیه السلام جنگید. او در این جنگ خطاب به انصار فریاد می زد: «یا معشر الانصار، أتریدون أن نقول لربنا إذ لقيناه أنا أطعنا سادتنا و كبراءنا فاضلونا السيلا؛ یا معشر الانصار، آیا فکر می کنید اگر پروردگاران را ملاقات کنیم، خواهیم گفت که ما از بزرگانی پیروی کردیم که ما را گمراه کردند؟ هرگز. یعنی ما پیروی از حق کردیم و آن علی بن ابی طالب است». (۴). * * * * * شیخ طوسی در کتاب رجال، ص ۳۸، ش ۱۱، «حجاج بن غزیه انصاری» را از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانسته است. شاید وی همان، «حجاج بن عمرو بن غزیه انصاری» است که شیخ به جای پدرش «عمرو» او را به جدش «غزیه» منتسب نموده است. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۳. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۶۰. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۳؛ الاصابه، ج ۲، ص ۳۶.

حجابه بن سعد انصاری

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). * * * * * رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۱۰.

حجر بن عدی کندی (حجر الخیر)

اشاره

حجر فرزند «عدی بن معاویه بن جبلة» از طایف کنده و اهل کوفه کنیه اش ابو عبدالرحمن، معروف به «حجر الخیر» و «حجر بن ادبر» است، وی از فضلا و بزرگان مهاجرین صدر اسلام بود، و به همراه برادرش «هانی بن عدی» در مدینه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و به آیین اسلام گروید. (۱). حجر بن عدی، افسری دلاور و رزمنده ای فداکار بود، او در زمان خلافت عمر بن خطاب در جنگ های قادسیه و فتح شام شرکت کرد و سرزمین «مرج عذراء» را که بعداً محل شهادت او گردید فتح نمود. وی پس از قتل عثمان خلیفه سوم، در زمره یاران با وفا و شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و در جنگ های جمل، صفین و نهروان مردانه جنگید و از حکومت به حق حضرت علی علیه السلام دفاع نمود، و او نیز پس از شهادت آن حضرت به جمع یاران و انصار امام حسن مجتبی علیه السلام پیوست و همواره در راه دفاع از حقانیت خاندان پیامبر تلاش نمود تا سرانجام در «مرج عذراء» نزدیکی شام با گروهی از شیعیان و مدافعین حریم اهل بیت پیامبر در سال ۵۱ هجری به دست جلادان معاویه به شهادت رسید و در همان مکان که هم اکنون مزار عاشقان و شیفتگان کربلاییان است، و در کنار مرقد مطهرش دعا مستجاب است، به خاک سپرده شد. (۲). از او دو فرزند به نام عبدالله و عبدالرحمن باقی ماند که این دو نیز پس از سالیانی، در زمان حکومت مصعب بن زبیر به جرم ارادت به خاندان رسالت چون پدر بزرگوارشان، در رکاب مختار به شهادت رسیدند و روح مطهرشان به مولا و مقتدایشان امیرالمؤمنین علیه السلام ملحق گردید، جزاهم الله عن الاسلام خیر الجزاء. (۳). * * * * * ر. ک: الاصابه، ج ۲، ص ۳۷؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۵؛ البدایه و النهایه ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۱. ر. ک: اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۶؛ البدایه و النهایه ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۲.

الاصابه، ج ۲، ص ۳۹.

حجر و زهد و پارسایی

حجر بن عدی با این که افسری دلاور و رزمنده ای بی باک بود اما در زهد و پارسایی و عبادت و شب زنده داری مشهور و معروف بود که بزرگانی بسیار درباره عبادت و تقوای او مطالب زیادی نوشته اند: (۱). **** البدایه و النهایه ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۴.

حجر و استجاب دعا

علامه امینی از کتاب «شذرات» نقل می کند: حجر دارای کرامت و مستجاب الدعوه و تسلیم رضای خدا بود. (۱). **** الغدیر، ج ۱۱، ص ۵۴.

پیشگویی امام از شهادت حجر و یارانش

امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده است: یا اهل العراق، سَيَقْتُلُ فِيكُمْ سَبْعَةَ نَفَرٍ (هم من خیارکم) بعدزراء، مَثَلَهُمْ كَمَثَلِ اصْحَابِ الْأَخْدُودِ (و فی لفظ آخر، حجر بن عدی و أصحابه كأصحاب الأخدود) و ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ؛ ای مردم کوفه، هفت نفر از برگزیدگان شما را در محلی به نام عذراء می کشند که آنان مثل اصحاب اخدودند (۱) (و در عبارتی دیگر آمده فرمود: حجر بن عدی و یاران او، که همچون اصحاب اخدود می باشند) آنها را تنها به خاطر ایمان به خدای عزیز و حمید آزار و اذیت نموده و به قتل می رسانند. (۲). امیرالمؤمنین علیه السلام با این سخن کوتاه از ایمان راسخ حجر و یارانش و نیز شهادت آنان در راه خدا خبر داده است. **** اصحاب اخدود همان گروهی هستند که خندق های آتش درست می کردند و مؤمنین را در آن آتش ها می سوزاندند تا دست از ایمان و اعتقاد مسیحیت بردارند و آیین یهود را بپذیرند، اما آنها شهادت را پذیرند، اما آنها شهادت را پذیرا شده و در آتش اصحاب اخدود سوختند، اما دست از ایمان خود برنداشتند. تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۷؛ و آنچه در پراثر است در الغدیر، ج ۱۱، ص ۵۴. پیشگویی امام از شهادت حجر و یارانش امیر مؤمنان علی علیه السلام فرموده است: یا اهل العراق، سَيَقْتُلُ فِيكُمْ سَبْعَةَ نَفَرٍ (هم من خیارکم) بعدزراء، مَثَلَهُمْ كَمَثَلِ اصْحَابِ الْأَخْدُودِ (و فی لفظ آخر، حجر بن عدی و أصحابه كأصحاب الأخدود) و ما نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ؛ ای مردم کوفه، هفت نفر از برگزیدگان شما را در محلی به نام عذراء می کشند که آنان مثل اصحاب اخدودند (۱) (و در عبارتی دیگر آمده فرمود: حجر بن عدی و یاران او، که همچون اصحاب اخدود می باشند) آنها را تنها به خاطر ایمان به خدای عزیز و حمید آزار و اذیت نموده و به قتل می رسانند. (۲). امیرالمؤمنین علیه السلام با این سخن کوتاه از ایمان راسخ حجر و یارانش و نیز شهادت آنان در راه خدا خبر داده است. **** اصحاب اخدود همان گروهی هستند که خندق های آتش درست می کردند و مؤمنین را در آن آتش ها می سوزاندند تا دست از ایمان و اعتقاد مسیحیت بردارند و آیین یهود را بپذیرند، اما آنها شهادت را پذیرا شده و در آتش اصحاب اخدود سوختند، اما دست از ایمان خود برنداشتند. تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۷؛ و آنچه در پراثر است در الغدیر، ج ۱۱، ص ۵۴.

بیعت با امام

پس از قتل عثمان، مهاجرین و انصار و شخصیت‌ها و بزرگانی که در مدینه بودند دور خانه امیرالمؤمنین علیه السلام اجتماع کردند و با آن حضرت دست بیعت دادند و در راه اطاعت از ایشان تا پای جان اعلان وفاداری نمودند. شیخ مفید از جمله شیعیانی را که در آن روز با حضرت علی علیه السلام بیعت کرده اند نام محمد بن ابی بکر، مالک اشتر نخعی، کمیل بن زیاد، صعصعه بن صوحان، سلیمان بن سرد خزاعی، رشید هجری، اویس قرنی، حارث همدانی و... نام برده است که این گروه‌ها با میل و رغبت و رضایت قلبی به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدند و بیعت کردند و پیمان بستند که در صلح و جنگ از آن حضرت اطاعت نمایند. بنابراین حجر بن عدی در زمره مهاجرانی است که در اولین فرصت با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد و اعلان اطاعت فرمانبرداری نمود. (۱). *****. ر. ک: کتاب الجمل، ص ۱۱۴ - ۱۰۱.

حجر و بسیج مردم کوفه در جنگ جمل

قبل از آن که آتش جنگ جمل توسط سران ناکشین بر افروخته شود، امیرالمؤمنین از ربه و ذی قار نمایندگانی از جمله عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر را به جانب مردم کوفه فرستاد تا پیام حضرت را مبنی بر بسیج عمومی برای مقابله با جنگ افروزان جمل ابلاغ نمایند. (۱). بر خلاف ابو موسی که حاضر به همکاری با امام نبود، افرادی چون حجر بن عدی بدون درنگ در حمایت از خواسته آن حضرت پاسخ مثبت داد و سخنان بسیار جالب و کوبنده‌ای نیز ایراد کرد به طوری که پس از گفتار حجر، مردم کوفه فریاد برآوردند: ما شنیدیم و اطاعت می‌کنیم و سلاح بر دوش گرفتند و از کوفه خارج شدند. سخنان حجر بن عدی در آن روز که حکایت از عمق ایمان و اعتقاد او به امیرمؤمنان علیه السلام و فرزندان آن حضرت داشت، چنین بود: أَيْهَا النَّاسُ، هَذَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَهُوَ مَنْ عَرَفْتُمْ، أَحَدُ أَبَوَيْهِ، النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَالْآخِرُ الْإِمَامُ الرَّضِيُّ الْمَامُونُ الْوَصِيُّ، وَهُوَ أَحَدُ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمَا فِي الْإِسْلَامِ شَبِيهٌ، سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَسَيِّدِي سَادَاتِ الْعَرَبِ، أَكْمَلَهُمْ صِلَاحًا وَأَفْضَلَهُمْ عِلْمًا وَعَمَلًا، وَهُوَ رَسُولُ أَبِيهِ إِلَيْكُمْ، يَدْعُوكُمْ إِلَى الْحَقِّ وَيَسْأَلُكُمْ النَّصْرَ، فَالْسَّعِيدُ وَاللَّهُ مَنْ وَدَّهُمْ وَنَصَرَ رَهْمَ، وَالشَّقِيُّ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ بِنَفْسِهِ عَنِ مُوَسَاتِيهِمْ، فَانْفِرُوا مَعَهُ رَحِمَكُمُ اللَّهُ خِفَافًا وَثِقَالًا، وَاحْتَسِبُوا فِي ذَلِكَ الْأَجْرِ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ؛ ای مردم، این حسن بن علی بن ابی طالب است، او را خوب می‌شناسید و می‌دانید که جدش پیامبر امی صلی الله علیه و آله و پدرش امام و وصی پیامبر امین است. ای مردم، حسن بن علی و برادرش حسین بن علی در اسلام شبیه ندارند، آن دو، آقا و سرور جوانان اهل بهشتند و سرور همه بزرگان عربند. این دو برادر، از نظر صلاحیت، اکمل عرب و از نظر علم و عمل برتر آنانند و اکنون حسن بن علی چنین شخصیتی از طرف پدرش به سوی شما آمده و شما را به حق و برای یاری پدرش فرا می‌خواند. به خدا سوگند سعادت‌مند کسی است که آنان را یاری کند و دوستشان بدارد و بدبخت کسی است که از آنان تخلف نماید و در حقشان کوتاهی کند. بنابراین دعوت آن حضرت را اجابت کنید و با همه توان کوچ نمائید، خداوند شما را رحمت کند و در این راه اجر و پاداش برای خود به حساب آورید، زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌گرداند. پس از پایان سخنان حجر، مردم برخاستند و اطاعت خود را اعلام نمودند. (۲). طبق نقل طبری، حجر بن عدی برخاست و گفت: ایها الناس، اجیبوا امیرالمؤمنین علیه السلام و انفروا خِفَافًا وَثِقَالًا، مروا، أنا أولکم؛ ای مردم، امیرمؤمنان علیه السلام را اجابت کنید و هر چه زودتر با سلاح و تجهیزات به سوی بصره حرکت کنید که من نخستین کسی هستم که حرکت خواهم کرد. (۳). حجر بن عدی در جنگ جمل در رکاب امیر مؤمنان علی علیه السلام جنگید و از ولایت آن حضرت مردانه دفاع نمود، و به همین مناسبت شعری سروده است. (۴). *****. تفصیل بیشتر اعزام نمایندگان امام علیه السلام به کوفه را در شرح حال عبدالله بن عباس، عمار یاسر، مالک اشتر و محمد بن ابی بکر در همین اثر ملاحظه نمایید.

کتاب الجمل، ص ۲۵۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۵. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۵ و در ج ۸، ص ۵۲ این اشعار را با تفاوتی در عبارت، نسبت به «حجر بن عدی» که در جنگ صفین سروده، آورده است.

فداکاری حجر در جنگ صفین

حمایت حجر در عزیمت به شام و دعای امام

در آغاز حرکت سپاه امام علیه السلام برای نبرد با لشکریان معاویه، حجر بن عدی، عمرو بن حمق و... اصرار ورزیدند که هر چه سریع تر به جانب شام حرکت کنند و کار معاویه را یکسره نمایند. حجر بن عدی پس از سخنان دلنشین عمرو بن حمق برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، نحن بنو الحرب و أهلها، الذین نلقحها و ننتجها، قد ضارستنا و ضارسناها، و لنا أعوان ذوو صلاح، و عشیره ذات عدد، و...؛ ای امیر مؤمنان، ما فرزندان جنگ و شایسته ایم، ما جنگ را بارور ساخته و آن را به نتیجه می‌رسانیم، جنگ به ما دندان نشان داده است و ما به او دندان نشان داده ایم، ما را عشیره و یارانی است که افراد و سلاح دارند و دارای رأی آزموده و شجاعت پسندیده می‌باشند و زمام ما در اختیار تو است، اگر به خاور و مشرق بروی با تو می‌آییم و اگر به باختر و مغرب روی آوری با تو خواهیم آمد و هر فرمانی که بدهی فرمان برداریم. پس از آن حجر سخنان دل‌نشینی ایراد کرد، امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید: آیا همه قوم تو، هم چون تو معتقدند؟ عرض کرد: یا علی، من غیر از خوبی از آنها ندیده‌ام، و این دست من برای اطاعت و نیکو پذیرفتن فرمان تو از سوی آنان آماده بیعت است. در این جا امام علیه السلام در حق او دعا کرد. (۱). * * * * * وقعه صفین، ص ۱۰۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۲.

هدایت گری امام با حجر در شرایط حساس

در بحبوحه عزیمت سپاهیان عراق به جانب شام، به امام علیه السلام خبر دادند دو نفر از افسران رشید و جان بر کف سپاه یعنی «عمرو بن حمق» و «حجر بن عدی» در میان جمعی از شیعیان از مردم شام تبری جسته و آنان را مورد لعن و شتم قرار داده‌اند. بعد از اطلاع امام از قضیه، ضمن این که تأکید نمود که خود و یارانش بر حق و دشمنانش بر باطلند، جهت آگاهی دادن به یاران و شیعیانش که هیچ گاه به انحراف نروند در پاسخ حجر بن عدی و عمرو بن حمق فرمود: کرهت لکم أن تكونوا لعانین شتامین، لا تشتمون و تبرؤون، و لکن لو وصفتم مساوی أعمالهم، فقلتم: من سیرتهم کذا و کذا، و من عملهم کذا و کذا، کان أصوب فی القول، و أبلغ فی العذر...، دوست ندارم که شما یاران علی، لعن کننده و دشنام دهنده باشید، بنابراین فحش ندهید و تبری نجوید، و اگر بدی‌های آنان و رفتار و کردار ناپسندشان را بازگو کنید، پسندیده تر و رساتر خواهد بود، و اگر به جای لعن و نفرین ایشان بگویید: اللهم أحقن دماءنا و دمائهم، و أصلح ذات بیننا و بینهم، و أهدهم من ضلالتهم حتی يعرف الحق منهم من جهله، و یرعوی الغی و العدوان من لہج به، کان هذا أحبَّ إلّی و خیراً لکم؛ خداوندا خون‌های ما و خون‌های آنان را حفظ کن، و میان ما و آنان صلح و آرامش برقرار نمای و آنان را از گمراهی به راه راست هدایت فرمای تا هر یک از آنها که حق نمی‌شناسد، بشناسد و هر کس از ایشان به ستم و عدوان گراییده است، دست از ستم بردارد، که چنین دعایی برای من دوست داشتنی تر و برای شما هم بهتر خواهد بود. (۱). * * * * * وقعه صفین، ص ۱۰۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۱ همین حدیث با کمی تفاوت در عبارت در نهج البلاغه خطبه ۲۰۶ نقل شده است.

نبرد حجر با حجر بن یزید در صفین

حجر بن عدی در معرکه صفین مردانه و با کمال ایمان و وفاداری می جنگید و هر خطری را در راه حمایت از امیرالمؤمنین علیه السلام و حقانیت آن حضرت به جان می خرید از این رو هنگامی که حجر بن یزید پسر عمویش معروف به «حجر الشر» (۱) به میدان آمد، حجر بن عدی بلافاصله به مقابله او رفت، و هر کدام می کوشیدند رقیب خود را از پای در آورند. «خزیمه بن ثابت» از سپاه معاویه به کمک حجر الشر شتافت و نیزه ای به حجر بن عدی وارد کرد و او را مجروح نمود. یاران حجر بن عدی در میان سپاه علی علیه السلام به خزیمه حمله نمودند و او را به هلاکت رساندند و حجر بن یزید هم چون جان خود را در خطر دید از معرکه گریخت. ولی حجر الشر مجدداً به میدان آمد و «حکم بن أزر» از سپاه امام علیه السلام به جنگ او رفت ولی به شهادت رسید، پس از او «رفاعة بن ظالم حمیری» از لشکر امام علیه السلام «حجر الشر» را به هلاکت رساند و به سوی یاران خود باز گشت. امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «الحمد لله الذی قتل حجراً بالحکم بن أزر؛ خدای را سپاس که حجر را در قبال خون حکم بن أزر به هلاکت رساند.» این واقعه در روز هفتم ماه صفر سال ۳۷ هجری (۲) که از روزهای سخت صفین بوده است، اتفاق افتاد. (۳).

**** این حجر در الاصابه، ج ۲، ص ۳۹ می نویسد: حجر بن یزید از قبیله کنندی کوفه بود و او در محضر پیامبر صلی الله علیه وآله اسلام آورد، اما معروف به «حجر الشر» است؛ زیرا «حجر بن عدی» چون به حجر الخیر (حجر نیک سیرت) معروف است و حجر بن یزید را به حجر الشر (حجر بد سیرت) نامیده اند که با هم فرق داشته باشند. جنگ صفین اوائل شوال ۳۶ هجری درست نه ماه و چند روز پس از حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام آغاز شد و تا اواسط صفر ۳۷ هجری با قبول حکمیت به پایان رسید و در این جنگ خانمانسوز بیش از یک صد هزار نیرو از هر دو سپاه کشته شد و مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۴، کشته های سپاهیان علی علیه السلام را بیست هزار نفر و کشته های سپاه معاویه را نود هزار که جمع آن یک صد و ده هزار است، ذکر می کند. وقعه صفین، ص ۲۴۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۹۵.

نقش دلاورانه حجر در جنگ نهروان

هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام خبر جنایت خوارج (قبل ختیب و خانواده اش و حارث بن مره، فرستاده خود را شنید) از عزیمت به جانب شام منصرف شد و دستور حرکت به جانب «حروراء» پایگاه خوارج نهروان را صادر نمود تا قاتلان آن بی گناهان را به کیفر شان رسانده و خطر این گروه سرکش نادان را دفع نماید. اما قبل از آن که امام علیه السلام دست به شمشیر ببرد به پیروی همیشگی از رسول خدا صلی الله علیه و آله خود ابتدا آنان را موعظه نمود و پرچم امان به ابویوب انصاری صحابی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله داد تا به میان خوارج ببرد و هر کس در پشت پرچم او قرار گیرد از خطر مصون باشد، و نیز امام فرمود: هر کس به کوفه برود و از این گروه فاصله بگیرد در امان است که صد نفر آنان دور پرچم ابویوب جمع شدند و امام علیه السلام آنان را بخشید و سایرین بر مخالفت خود با آن حضرت علیه السلام اصرار ورزیدند و آماده جنگ شدند. (۱). امام باز هم برای هدایت آنان خطبه ای خواند و در نصیحت آنان اصرار ورزید (۲) ولی سودی نبخشید، به ناچار چون حضرت از هدایت آن قوم لجوج و احمق مأیوس شد به آرایش سپاه پرداخت و فرماندهی میمنه سپاه خود را به «حجر بن عدی» و میسره سپاه را به «شبت بن ربیع» و به قولی «معقل بن قیس» فرماندهی سواره نظام را به «ابو ایوب انصاری» و پیاده نظام را به «ابو قتاده انصاری» سپرد. (۳). در این جنگ ناخواسته «حجر بن عدی» مردانه جنگید و از عهده فرماندهی میمنه سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام را به خوبی برآمد. **** همان

مدارک، توضیح بیشتر را در شرح حال «ابو ایوب انصاری» در همین اثر ملاحظه نمایید. نهج البلاغه، خطبه ۳۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۵؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰۵.

حجر در مصاف با ضحاک بن قیس فهری

پس از ماجرای غم بار حکمیت به معاویه خبر رسید که حضرت علی علیه السلام مجدداً آماده جنگ شده و به سوی شام لشکر کشی خواهد کرد، این خبر او را به وحشت انداخت لذا به تمامی نواحی شام سفیرانی اعزام نمود و مردم را برای جنگ دیگری با امیرالمؤمنین علیه السلام فرا خواند، و قبل از آن که نیروهای متشکل خود را به سوی عراق و مقابله با سپاه امام علیه السلام حرکت دهد دست به کارهای ایدائی و فرستادن افراد سخت دل و خونریز به جانب بلاد تحت فرمان حضرت امیر علیه السلام زد تا با این کار، دل شیعیان و علاقه مندان به آن حضرت را بلرزاند و در اراده و تصمیم پیروان آن حضرت خلل ایجاد نماید، بر این اساس، ضحاک بن قیس را با سه تا چهار هزار نیرو به اطراف کوفه فرستاد و به او دستور داد تا هر جا که می تواند پیشروی کند و به تمام افرادی که در اطاعت علی علیه السلام هستند حمله نماید، اموال آنان را غارت نموده و حتی الامکان صبح در یک مکان و شب در مکان دیگری باشد. و سفارش اکید کرد: چنان که به تو خبر دادند که نیروهایی از جانب علی به مقابله با تو می آید حتی الامکان از جنگ با آنها بر حذر باش و خود را درگیر آنان نکن. ضحاک - این مرد خونخوار و قسی القلب - پیش روی کرد و به هر جا از اطراف کوفه دست یافت حمله برد و اموال مردم را غارت کرد و در منزل ثعلبیه (بین راه مکه و کوفه) بر حاجیان حمله کرد و کالاهای آنان را به غارت برد و در بین راه کوفه و کربلا- در محلی به نام «قُطْقَطَانَه» برادرزاده عبدالله بن مسعود به نام «عمرو بن عمیس ذهلی» و همراهانش را گرفت و به قتل رساند. وی در مدت کوتاهی با جنایات هولناک خود چهره تاریخ را سیاه و ننگین نمود. چون این خبر مولمه و وحشتناک به حضرت علی علیه السلام رسید مردم را جمع نمود و برای آنان سخنانی ایراد کرد و فرمود: یا أهل الكوفة، اخرجوا الی العبد الصالح عمرو بن عمیس، و الی جیوش لکم قد أُصِيبَ مِنْهُمْ طَرْفٌ، اخرجوا فقاتلوا عدوكم و امنعوا حریمکم إن کنتم فاعلین؛ ای مردم کوفه، اگر می خواهید کاری انجام دهید، برخیزید و به جایی که بنده صالح خدا، عمرو بن عمیس و سپاهیان شما به قتل رسیده اند بروید و با دشمنان خود بجنگید، و از حریم خود دفاع کنید. اما مردم کوفه با ضعف و سستی با سخنان و درخواست امام علیه السلام برخورد نمودند لذا حضرت باز خطاب به آنها فرمود: و الله لوددتُ أن لی بكل ثمانیة منکم رجلاً منهم، و یحکم اخرجوا معی، ثم فزوا عنی ما بدالکم، فوالله ما أکره لقاء ربی علی نیتی و بصیرتی، و فی ذلک روح لی عظیم، و فرج من مناجاتکم و مقاساتکم؛ به خدا سوگند، دوست داشتم عوض هر هشت نفر شما (۱) یک نفر از آنان با من بودند، وای بر شما، نخست با من بیرون آید و بر فرض که می خواهید بگریزید و پشیمان شدید بعد بگریزید، به خدا سوگند من با همین نیت و بصیرت، خود از (کشته شدن) و دیدار خدا کراهت ندارم، بلکه در ملاقاتم با خدا گشایش و رحمت است و از دورویی با شما آسوده خواهم شد. سپس امام علیه السلام از منبر فرود آمد و پیاده حرکت کرد و تا به محلی به نام «غریین» پیش رفت و در آن جا «حجر بن عدی» را فرا خواند و برای او رایتی به فرماندهی چهار هزار تن آماده نمود، و او را به تعقیب ضحاک فرستاد. (۲). ابن ابی الحدید درباره پی گیری حجر از ضحاک چنین نقل می کند: چون حجر بن عدی از کوفه بیرون رفت وارد سماوه شد و با «امرء القیس بن عدی» از وابستگان رباب همسر حضرت سیدالشهدا علیه السلام روبرو شد، امرء القیس و بستگانش حجر را برای رسیدن به مقصد و راه هایی که در آن آب باشد (تا به زحمت نیفتند) راهنمایی کردند و حجر به سرعت در تعقیب ضحاک شتافت تا در نواحی تدمر (یکی از شهرهای باستانی شام) به ضحاک رسید و در برابر او و نیروهایش مصاف داد و تعداد نوزده نفر از سربازان ضحاک را به هلاکت رسانید و از یاران حجر تنها دو نفر به شهادت نایل آمدند، و چون شب فرا رسید ضحاک و سپاهیان از

تاریکی شب استفاده کردند و از ترس نابودی از محل گریختند، و حجر فردا صبح که فرا رسید اثری از ضحاک و نیروهایش را نیافتند. (۳). **** در الغارت، ص ۴۲۳، چاپ استاد فقید محدث ارموی آمده که حضرت فرمود: «عوض صد نفر شما یک نفر از آنان با من بودند». ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۶. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۷.

نگرانی حجر در شب نوزدهم رمضان

حجر بن عدی در شب نوزدهم ماه رمضان در مسجد کوفه مشغول عبادت و شب زنده داری بود ولی از رفت و آمد ابن ملجم، اشعث، شیب و وردان دریافت که توطئه ای در کار است و در فکر ضربه زدن به رکن عالم هستی امیرالمؤمنین علیه السلام هستند. لذا خطاب به اشعث گفت: ای اعور (یک چشم)، قصد کشتن علی را داری؟ این را گفت و از در مسجد به سوی خانه امیرالمؤمنین علیه السلام خارج شد تا آن حضرت را از آن چه دیده و شنیده است با خبر سازد و نگرانی خود را به اطلاع آن حضرت برساند تا در رفت و آمد خود احتیاط بیشتری به کار بندد، اما هزاران اسف و اندوه که قضا بر آن شد که حضرت از راهی دیگر به مسجد آید و قبل از آن که، حجر آن حضرت را زیارت کند، امام علیه السلام به داخل صحن مسجد شد و به نماز ایستاد و ابن ملجم کار خود را کرد و ضربه مسموم خود را بر فرق مبارک آن مظلوم تاریخ و وصی خاتم، علی مرتضی علیه السلام فرود آورد! حجر هنگامی که به مسجد وارد شد، دید مردم فریاد شان بلند است و می گویند: «قتل امیرالمؤمنین؛ علی را کشتند! علی را شهید کردند!». (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱۷؛ تفصیل بیشتر ضربت خوردن و شهادت امیر مؤمنان صلی الله علیه و آله را در بخش آخر کتاب «تجلی امامت» اثر دیگر مؤلف ملاحظه نمایید.

حجر بن عدی کنار بستر امام

امام علیه السلام در مدت بیماری روزی به حجر بن عدی فرمود: «کیف لی بک إذا دعیت الی البراءة منی فما عساک أن تقول؟ ای حجر، چه حالی خواهی داشت وقتی تو را به اعلان بی زاری از من بخوانند، چه خواهی گفت؟» حجر گفت: «و الله لو قُطعتُ بالسيف إرباً إرباً وأُضرم لی النار وأُلقیت فیها لآثرت ذلك علی البراءة منك؛ یا امیرالمؤمنین به خدا سوگند، اگر با شمشیر قطعه قطعه ام کنند و آتش افروزند مرا در آن افکنند، دست از دوستی شما نخواهم کشید و جز به مدح شما لب نخواهم گشود». امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: «وَقَفَّت لکل خیر یا حجر، جزاک الله خیراً عن أهل بیت نبیک؛ خداوند تو را در نیل به همه خیرات موفق دارد و تو را از جانب خاندان پیامبرت پاداش نیکو عطا فرماید». سپس در این موقع امام علیه السلام شیر طلب کرد و خورد، ناگهان یادش آمد که برای قاتلش ابن ملجم از این شیر چیزی نگذاشته و اظهار تأسف کرد و بعد فرمود: «ألا و انه آخر رزقی من الدنیا؛ آگاه باشید همانا این آخرین روزی من از دنیا بود». محمد بن حنفیه می گوید: پدر مرا به خدا قسم داد که برای غذای ابن ملجم هم شیر ببرم و او را از شیر، سیراب کنم! من اطاعت کردم و برای ابن ملجم شیر بردم. (۱). آری، در عالم هستی همواره جای علی علیه السلام خالی است و تاریخ مانند او را نخواهد دید که کسی تا دم مرگ با قاتلش چنین عمل نماید! **** بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰.

حجر در رکاب امام مجتبی

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزند گرامیش حسن بن علی علیه السلام بیعت نمود و اطاعت و فرمانبرداری از دستوراتش را گردن نهاد و در جنگی که بین امام مجتبی علیه السلام و معاویه رخ داد شرکت نمود. (۱). برخی از یاران و همراهان، جهت آزار و اذیت، بر امام علیه السلام خرده گرفتند ولی اصحاب مخلص و شیعیان راستین چون قیس بن سعد و حجر بن عدی و... بر وفاداری خود باقی ماندند و ذره ای از ایمان و اخلاص خود نسبت به حجت خدا و امام خویش سستی و عقب نشینی نمودند و همواره تا آخر عمر بر این وفاداری ادامه دادند. آری حجر هم در زمان جنگ و هم در زمان صلح از ملازمین امام بود، و همواره وفاداری خود را در حمایت از خاندان نبوت به اثبات رساند و در این راه پیش رفت تا جان خود را تقدیم جانان نمود. **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۶.

جنایات معاویه و کارگزارانش با شیعیان علی

معاویه برای رسیدن به حکومت و تسلط بر کشورهای اسلامی از هیچ خدعه و نیرنگ یا ظلم و جنایات دریغ نمی کرد، او برای رسیدن به خواسته های نفسانی خود دست به هر کاری می زد تا به مقصود خود برسد، اینک نمونه هایی از این جنایات ها را نقل می کنیم. ****

حاکمان خودکامه در کوفه و اعتراض حجر

شهر کوفه که روزگاری مرکز حکومت دادگستر امیرالمؤمنین علیه السلام بود پس از یک سال از شهادت آن حضرت - درست از سال ۴۱ هجری - دیگر امنیت مالی و جانی نداشت؛ زیرا معاویه افرادی را که به فرمانداری کوفه منصوب می نمود دستور اکید می داد که با مردم به شدت و خشونت برخورد نمایند. لذا هنگامی که مغیره بن شعبه که مردی خودخواه و جاه طلب بود را بر کوفه می گمارد به او گفت: من تو را به چند چیز سفارش می کنم هرگز از شتم و توهین به علی بن ابی طالب چشم پوشی نکنی، و بر عثمان شفقت نموده و آمرزش بخواهی و بر یاران علی عیب جویی و لعن کنی و هرگز به سخن یاران علی گوش ندهی و پیروان عثمان را به خود نزدیک ساخته و به گزارش های آنان گوش فرا می دهی. مغیره گفته های معاویه را اجرا می کرد و از هیچ ظلمی ابا نداشت و امام علیه السلام را لعن و اصحاب او را شکنجه می کرد حجر بن عدی چون این رفتار غیر اسلامی مغیره را دید، لب به اعتراض گشود و گفت: «بل إیّاکم فذمّ اللّهُ و لعن؛ بلکه تو، خدا را نکوهش می کنی و لعن می فرستی» سپس گفت: خداوند به ما چنین فرموده است: «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله.» (۱) و أنا أشهد أنّ من تدمون و تعیرون لأحقّ بالفضل و أنّ من تزکون و تطهرون أولى بالذم؛ ای ایمان آورندگان، همگی شما قیام به قسط و عدل کنید و برای خدا شهادت دهید اگر چه به ضرر شما باشد.» ای مغیره، من گواهی می دهم کسانی را که تو نکوهش و عیب جویی می کنی شایسته فضیلت و ستایش اند و کسانی را که می ستایی حقاً شایسته تر به نکوهش و عیب جویی اند. مغیره در خشم رفت و در پاسخ حجر گفت: وای بر تو، از امیر بترس و از خشم او در هراس باش که چه بسا خشم سلطان امثال تو را هلاک خواهد کرد. مغیره این را گفت و از حجر جدا شد و نسبت به اعتراض او چشم پوشی کرد. (۲). **** نساء ۴، آیه ۱۳۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۴؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۳۷.

توریه حجر از لعن به امام

ابن ابی الحدید می نویسد: مغیره در کوفه نه تنها برای رضایت معاویه غضب خدا را برای خود می خرید و به امام المتقین علی علیه السلام سب و لعن می کرد بلکه دستور داد افرادی بالای منبر بروند و در جمع مردم، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را لعن و سب نمایند، و اگر کسی حاضر به این کار نمی شد او را تهدید به قتل می کرد. از جمله کسانی که تهدید به قتل شد. مغیره حجر بن عدی را مجبور کرد بالای منبر رود و در اجتماع مردم کوفه امیرالمؤمنین علیه السلام را سب و لعن کند! اما حجر بن عدی بر خلاف نظر مغیره عمل کرد و با توریه توانست از این گناه نابخشودنی نجات یابد؛ زیرا او بالای منبر رفت و در میان مردم چنین گفت: «ایها الناس، إن امیرکم امرنی أن ألعن علیاً، فالعنوه؛ ای مردم، امیر شما به من دستور داده که علی را لعن کنم، پس او را لعن کنید.» مردم کوفه همه گفتند: خدا او را لعنت کند. اما مقصود حجر از این که گفت: او را لعن کنید و نیز قصد مردم کوفه از لعن، مغیره بود نه حضرت علی علیه السلام. (۱).***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۸.

فشار اقتصادی بر حجر و یارانش

مغیره در اواخر ایام حکومتش در کوفه برای آن که حجر و یارانش را به سکوت و تسلیم وادار کند تا دیگر بر او اعتراض نکنند و رفتار حکومت بنی امیه را به باد انتقاد نگیرند، دستور داد که کلیه حقوق آنان را از بیت المال مسدود نموده و مستمری آنان را ندهند! این اقدام غیر اسلامی از مغیره، سبب خشم و عصبانیت حجر و شیعیان گردید و منتظر فرصتی بودند تا عمل او را مورد انتقاد شدید قرار دهند تا آن که در یکی از روزها که مغیره بالای منبر کوفه در مدح عثمان و یارانش گزافه گویی کرد و درباره امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیانش جسارت و هتاک را از حد گذارند، حجر بن عدی با لحنی تند و آتشین به مغیره گفت: «إنک لا تدری بمن تُولع من هرمک، ایها الانسان، مَر لَنَا بِأَرْزَاقِنَا وَأَعْطِیَاتِنَا، فَانکَ قَدْ حَبَسْتَهَا عَنَّا، وَ لیس ذلک لک...؛ آیا نمی دانی چه کسی را مورد لعن و نفرین قرار داده ای؟ ای آدم، چرا حقوق مردم را قطع کرده ای، چرا از ارزاق و روزی ما جلوگیری می کنی، تو حق چنین رفتاری نداری. حاکم قبل از تو در حقوق ما طمع نداشت، تو بر ذم و نفرین امیرالمؤمنین علی علیه السلام حریص گشته ای و از مجرمان و گناهکاران حمایت می کنی!» مغیره چاره ای ندید جز این که سرش را به زیرانداخت و با حمایت مأموران ویژه به قصر خود بازگشت، در این موقع جمعی از نزدیکان او از برخورد مسالمت آمیز او با حجر و شیعیان انتقاد کردند. مغیره در پاسخ آنها گفت: شما اشتباه می کنید، من با این برخورد آرام و مسالمت آمیزم او را به کشتن داده ام ولی شما نمی دانید، زیرا پس از من کسی زمام امر این شهر را به دست خواهد گرفت که تحمل پرخاشگری حجر را نخواهد داشت و بدین ترتیب او را به قتل خواهد رساند، به علاوه عمر من به پایان رسیده و مایل نیستم افراد نیک نام این شهر به دست من کشته شوند و موجب گردم که آنان سعادت مند شوند و من شقی و بدبخت گردم، و در نتیجه معاویه به عزت دنیا برسد و من به عقوبت و خواری روز قیامت گرفتار شوم. (۱). حجر در حکومت زیاد بن امیه نیز دست از اعتراض به اقدامات ضد اسلامی او برنداشت. (۲).***** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۸۹؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۳۸. ر. ک: الغدیر، ج ۱۱، ص ۳۸؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۳۹.

دستگیری حجر و یارانش

زیاد بن ابیه پس از مرگ مغیره به سال ۵۱ هجری از جانب معاویه با حفظ سمت به حکومت کوفه منصوب شد و او هم حاکم بصره و هم حاکم کوفه بود، از این رو شش ماه را در بصره و شش ماه دیگر سال را در کوفه حکومت می کرد، و موقعی که در بصره به سر می برد، عمرو بن حرث را به جانشینی خود انتخاب کرده بود. اما حجر بن عدی و جمعی از شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه

السلام در نبود زیاد فرصت را مغتنم شمردند و آشکارا لعن بر معاویه را به زبان می آوردند و از اطاعت عمرو بن حرث سر باز زدند. جاسوسان فوراً این خبر را به زیاد گزارش کردند، زیاد به محض اطلاع از این موضوع به کوفه بازگشت. زیاد با یک نقشه ماهرانه، توانست گروهی از هواداران حجر را از او جدا سازد و اطراف حجر را خالی کند، لذا در چنین موقعیتی، به شداد رئیس پلیس دستور داد، حجر را دستگیر و طرفداران او را با شمشیر از جلو راه بردار. شداد به دستور زیاد، با نیروهای خود، با هواداران حجر به زد و خورد پرداخت و درگیری شدیدی رخ داد، و جمعی مجروح و مصدوم شدند و عده ای فرار کردند، حجر پس از مقاومت بسیار چون یاران خود را اندک یافت دستور ترک مخاصمه داد تا جانانش محفوظ بماند و خود را هم پنهان نمود. چون زیاد از دستگیری حجر عاجز شد «محمد بن اشعث» (۱) را فرا خواند و به او گفت: یا باید حجر را دستگیر کنی و تحویل دهی، یا تو را می کشم. محمد بن اشعث مهلت خواست تا شاید حجر را دستگیر و تحویل او نماید، و زیاد سه روز به او مهلت داد. از جانب دیگر حجر بن عدی غلام خود را به نزد محمد اشعث فرستاد تا از زیاد برای او و چند نفر از همراهانش امان بگیرد و قبل از هر تصمیمی آنان را به نزد معاویه بفرستد، تا او هر چه خواست برای ایشان تصمیم بگیرد. محمد بن اشعث همراه گروهی که جریر بن عبدالله، عبدالله بن حارث، و حجر بن یزید (حجر الشر) در میان آنان بودند به نزد زیاد رفتند و برای حجر امان گرفتند که برای او و یارانش مزاحمتی ایجاد نکند و او را به شام نزد معاویه بفرستد تا معاویه درباره او و همراهانش تصمیم بگیرد. زیاد به آنان پاسخ مثبت داد و در نتیجه حجر را به نزد زیاد آوردند. سخنانی بین او و زیاد رد و بدل شد و در آخر زیاد به او گفت: به خدا قسم، من بر بریدن رگ گردن تو شیفته ام! حجر هم در پاسخ او گفت: تو به من امان بده تا نزد معاویه عقیده خود را بگویم. زیاد خواسته او را پذیرفت و دستور داد تا او را زندان کردند، زیاد گفت: اگر این امان را نمی دادم بدون زدن گردنت از این جا حرکت نمی کردم. اما وقتی حجر را از نزد زیاد بیرون می بردند با صدای بسیار بلند، فریاد برآورد: «اللهم انی علی بیعتی لا اقلها و لا اстіلها سماع الله و الناس؛ بار خدایا، من بر همان بیعت سابق هستم نه از عقیده ام برگشته ام و نه برمی گردم، خدا و مردم بشنوند و بدانند.» (۲). اما زیاد پس از زندان کردن حجر، دستور داد تمام یاران حجر را دستگیر نمودند و هر کدام را که می آوردند قبل از آن که او را زندانی کنند با ضربات شلاق و یا سخنان موهن و رکیک از این یاران با وفای امیر مؤمنان علیه السلام استقبال می کردند و بعد آنها را در کنار حجر به زندان می انداختند. (۳). * * * * * محمد بن اشعث، از فرزندان اشعث بن قیس است و او هم مثل پدرش یک مسلمان وارسته و استواری نبود. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۵ - ۲۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۲ - ۴۸۹؛ الآغانی، ج ۱۷، ص ۱۴۱ - ۱۴۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۵ - ۲۵۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۲ - ۴۸۹؛ الآغانی، ج ۱۷، ص ۱۴۱ - ۱۴۵.

زیاد و جمع آوری شهود علیه حجر

زیاد که قصدی جز کشتن حجر و یارانش در سر نداشت و تمام تلاش و همتش را در کشتن آنان به کار می برد و چون به خاطر امانی که داده بود خودی نمی توانست آنان را بکشد، به ناچار بایستی راه دیگری را برود تا آن مردان حق به دست معاویه به شهادت برسند. لذا قبل از آن که زندانیان کوفه (حجر و یارانش) را به شام بفرستد چهار نفر از سران شهر و افراد بزرگ قبایل چون «عمرو بن حرث» رئیس یک چهارم کوفه و «خالد بن عرفطه» رئیس یک چهارم تمیم و همدان و «قیس بن ولید» رئیس محله کنده و ربیع و «بُرْدَةُ بن ابی موسی» رئیس محله مذحج و اسد را جمع کرد و آنها را مجبور کرد طوماری درست کنند که «حجر بن عدی» با جمعی از فریب خوردگان، مردم را دور خود جمع کرده و آشکارا به خلیفه سوم لعن و نفرین نموده و با امیرالمؤمنین معاویه بن ابی سفیان سر جنگ دارند و بر این عقیده اند که خلافت و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خاندان ابوطالب است و بس. اما زیاد چون شهادت این چهار نفر را برای نابودی حجر و یارانش کافی نمی دانست، دستور داد مردم کوفه گرد

آمدند و از میان هفتاد نفر از قریش در کوفه که سابقه عداوت و دشمنی با خاندان پیامبر داشتند، افرادی از جمله: عناق (۱) بن شرحبیل تمیمی و دیگری ابو بُرده فرزند ابو موسی اشعری امضا گرفت که حجر و یارانش آماده جنگ با معاویه هستند و جالب این که عناق به حدی کینه اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در دل داشت که گفت: اسم مرا در اول نامه بنویسید. زیاد پس از آن از کسانی که ظاهراً در صلاح و دین داری معروف بودند و به امیر مؤمنان علیه السلام علاقه ای نداشتند، مثل عمر سعد، شمر بن ذی الجوشن، شبت بن ربیع و زجر بن قیس و... که جمع شان به چهل و چهار نفر می رسید، امضا گرفت که حجر و یارانش با پسر ابوسفیان سر جنگ دارند. پس از تکمیل شدن طومارها و گرفتن شهادت ها، زیاد بن ابیه خدا را شاهد و گواه گرفت که در کشتن و بریدن رگ کردن حجر و یارانش خواهد کوشید. (۲) زیاد علاوه بر شاهدان، به جعل امضا پرداخت تا حجت را بر معاویه تمام کند. (۳). ***** در تاریخ طبری کلمه «عناق بن شرحبیل» و در الغدیر «عثمان بن شرحبیل» ضبط شده است. الغدیر، ج ۱۱، ص ۴۷. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۹ - ۲۶۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۶. الغدیر، ج ۱۱، ص ۴۷. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۹ - ۲۶۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۶.

حجر و یارانش در قتلگاه مرج عذراء

این گروه چهارده نفری حق طلب، چون به «مرج عذراء» (۱) رسیدند، در همان جا از جانب معاویه دستور آمد همه آنان را در همان محل زندانی کنند تا تصمیم خود را درباره آنان اعلام نماید. بدین ترتیب حجر و یارانش در مرج عذراء زندانی شدند. (۲). موقعی که حجر و یارانش را وارد سرزمین «مرج عذراء» کردند به یاد خاطره ای افتاد که او را خیلی متأثر ساخت به طوری که آن را به زبان آورد و گفت: من در زمان عمر بن خطاب این سرزمین را که غیر مسلمان بودند، فتح کردم و من اولین مسلمانی بودم که ندای «الله اکبر» در نواحی مختلف آن سر دادم و خدای سبحان را تقدیس و تسبیح نمودم، و نیز اولین مسلمانی بودم که وقتی وارد این جا شدم مورد حمله سگ های وحشی این منطقه قرار گرفتم. (۳). ***** محلی در دوازده مایلی دمشق است. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۶؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۳؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۴۹. فتح «مرج عذراء» به دست حجر بن عدی در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح قادسیه و فتح شام بوده است که در ابتدای شرح حال حجر گذشت.

زیاد و تأکید بر قتل حجر و یارانش

مأمورانی که حجر و یارانش را در مرج عذراء زندانی کردند، نامه زیاد را که سرا پا دروغ و ضمناً تحریک آمیز بود به معاویه دادند، معاویه برای آماده سازی افکار عمومی در جهت کشتن آن سالکان راه حق، نامه زیاد را برای مردم شام خواند. هنگامی که معاویه این نامه و شهادت شاهدان را خواند، گفت: درباره این کسان، که آشنایان و طایفه خودشان علیه آنها این چنین شهادت دادند، چه باید کرد؟ سپس نامه ای برای زیاد نوشت و نظر خود مبنی بر تردید در قتل حجر و یارانش را در آن نامه گوشزد کرد و برای زیاد فرستاد. وقتی زیاد نامه معاویه را مطالعه کرد سخت برآشفته و در نامه ای دیگر ضمن اظهار ناراحتی از تردید معاویه در کشتن حجر و یارانش، یاد آور شد که اگر علاقه مند به بقای بصره و کوفه است، نباید حجر و یارانش را به او بازگرداند. و سپس نامه را توسط «یزید بن حجیه» برای معاویه ارسال نمود. (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۷؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۴؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۵۰.

آخرین تصمیم

حجر برای آن که حجت را بر معاویه تمام کرده باشد تا بیش از این دست او به خون بی گناهان آلوده نشود، از فرصت استفاده کرد در حالی که عُجل و زنجیر به دست و پا و گردن داشت، به «عامر بن اسود عجلی» همان مأموری که دو یار دیگر حجر به نام های «عتبه بن اُخنس سعدی» و «سعید بن نمران همدانی» را از کوفه به زندان «مرج عذراء» آورده بود، گفت: پیغام مرا به معاویه برسان و به او بگو: «أَنَّ دِمَائِنَا عَلَيْهِ حَرَامٌ، وَ أَخْبِرَهُ أَنَا قَدْ أَوْمِنَّا وَ صَالِحِنَا، فَلَيْتَقِ اللَّهُ، وَ لِيَنْظُرَ فِي أَمْرِنَا، فَقَالَ لَهُ نَحْوًا مِنْ هَذَا الْكَلَامِ، فَاعَادَ عَلَيْهِ حُجْرَ مَرَارًا؛ خُونِ مَا بَرْتُ حَرَامٌ اسْت، وَ بَهْ أَوْ بَغْوُ، از خدا بترس و در کار ما دقت نما که ما با تو در آشتی و امان هستیم.» عامر وقتی نزد معاویه رفت ضمن گزارش زندانی کردن دو یار دیگر حجر در مرج عذراء پیغام حجر را به او گزارش کرد. اما هیئات که کلام حق به گوش معاویه برود و از تصمیم خود که کشتن حجر و یارانش باشد کوتاهی نماید، لذا به پیام حجر اعتنایی نکرد بلکه در کشتن این بی گناهان زندانی در مرج عذراء اصرار ورزید. (۱). چند نفر از افراد خون ریز و سخت دل به نام های «هُدْبَةُ بِنِ فَيَاضِ قُضَاعِي» و «حَصِينِ بِنِ عَبْدِ اللَّهِ كَلَابِي» و «أَبُو شَرِيفِ بَدِّي» (۲) را مأموریت داد تا به «مرج عذراء» رفته و حجر و یارانش را در همان جا به قتل برسانند و شش نفر را که عفو داده، آزاد کنند و برگردند. (۳). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۲؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۷؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۴؛ الغدير، ج ۱۱، ص ۵۰. به روایت الاغانی «أَبُو حَرِيفِ بَدْرِي» است. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۳ و ۲۷۸ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۷؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۵.

به خون نشستن حجر و یارانش

مأموران جلاد و خون ریز معاویه به مرج عذراء رفتند تا دستور معاویه را درباره حجر و یارانش به اجرا در آورند. بعد از ظهر بود که وارد مرج عذراء شدند و بلافاصله به زندان رفتند، افرادی را که معاویه حکم آزادیشان را داده بود، آزاد کردند و به هشت نفر باقی مانده که حجر و دیگران بودند، گفتند: ما مأموریت داریم که پیشنهاد کنیم از علی بن ابی طالب تبری بجوید و او را لعن کنید! اگر چنین کردید، شما را آزاد می کنیم و اگر نه شما را خواهیم کشت. اما حجر و یارانش هرگز حاضر نشدند سخنی بر خلاف امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر زبان جاری کنند اگر چه به قیمت جانشان تمام شود، آن مأموران از خدا بی خبر دستور دادند گورهایشان را کنند و کفن هایشان را حاضر نمودند تا آن که شب فرا رسید. حجر و یارانش در آن شب تا صبح به عبادت و نماز گذراندند، صبحگاهان که شد مأموران از روی تعجب پرسیدند که شما در شب به نمازهای طولانی و دعاهای نیکو مشغول بودید، حال بگوئید بدانیم عقیده شما درباره عثمان چیست؟ همگی آنان گفتند: «هُوَ أَوَّلُ مَنْ جَارَ فِي الْحَكْمِ، وَ عَمِلَ بَغَيْرِ الْحَقِّ؛ عثمان اول کسی بود که در حکومت اسلامی ستم کرد و به غیر حق عمل نمود.» سخنان این جمع، مأموران معاویه را سخت ناراحت کرد؛ از این رو با عصبانیت به جانب زندانیان رفتند و گفتند: معاویه شما را بهتر می شناخت که حکم به کشتن شما دارد، اکنون یا از علی تبری بجوید یا همه شما را می کشیم؟ حجر و یارانش به اتفاق گفتند: «اللَّهُمَّ إِنَّا لَسْنَا فَاعِلِي ذَلِكْ؛ خدایا تو شاهد باش هرگز از امیرالمؤمنین علی علیه السلام براءت نمی جوئیم.» و در ادامه گفتند: «و بَلْ نَتَوَلَّاهُ وَ نَتَبَرَّأُ مِنْ تَبَرُّأِ مَنْهُ؛ بلکه او را دوست می داریم، و از کسانی که از او تبری می جویند، براءت می جوئیم.» مأموران معاویه به جانب زندانیان پیش رفتند و هر کدام یکی از زندانیان را گرفته و به وضع دردناکی به شهادت رساندند، چون نوبت به «حجر بن عدی» رسید از قاتل خود خواست به او مهلت دهد تا در این آخر عمر، وضو بگیرد و گفت: به خدا سوگند تا به حال هیچ گاه وضویی نگرفته ام مگر آن که دو رکعت نماز خوانده ام. مأمور معاویه اجازه داد تا حجر وضو بگیرد و نماز بخواند، ولی حجر پس از وضو، سریعاً دو رکعت نماز خواند و آماده شهادت شد و به

مأمور گفت: به خدا قسم هرگز نمازی کوتاه‌تر از این دو رکعت نخوانده‌ام تا مبادا گمان کنی از ترس مرگ نمازم را طولانی نموده‌ام در این جا «هدبه بن فیاض اعور» جلو آمد و در کمال شقاوت و سخت دلی، حجر را جلو کشید و گردن او را از بدنش جدا کرد و بدین ترتیب به زندگانی پر برکت او خاتمه داد و دیگر زندانیان نیز چون حجر کشته شدند. تنها دونفر از آن گروه به نام های «عبدالرحمن بن حسان عنزی» و «کریم بن عقیف خثعمی» تقاضا کردند آنان را مهلت داده و نزد معاویه ببرند و هر چه او تصمیم گرفت، عمل نمایند. کریم با وساطت «شمر بن عبدالله» آزاد شد، اما عبدالرحمان به وضع دل خراشی به شهادت رسید. (۱).
 **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۷؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۵.

اسامی شهدا

به طور کلی حجر و شش نفر از یارانش به جرم حق‌گویی و حمایت از حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام به دستور معاویه به طرز فجیعی به شهادت رسیدند هفت نفرند که اسامی آنان عبارت است از: ۱- حجر بن عدی ۲- شریک بن شداد حضرمی ۳- صیفی بن فسیل شیبانی ۴- قیصه بن ضبیعه عبسی ۵- محرز بن شهاب سعدی منقری ۶- کدام بن حیان عنزی که این جمع در «مرج عذراء» به قتل رسیدند. ۷- عبدالرحمن بن حسان عنزی هم در کوفه زنده به گور شد، و نفر هشتم که قرار بود به دست جلاخان معاویه کشته شود به نام «کریم بن عقیف» نزد معاویه برده شد و آزاد شد، لذا نام این نفر هشتم در اسامی آزادشدگان آمده است. اما آزاد شدگان که هفت نفرند، عبارتند از: ۱- کریم بن عقیف خثعمی ۲- عبدالله بن حویه تمیمی ۳- عاصم بن عوف بجلي ۴- ورقاء بن سُمی بجلي ۵- أرقم بن عبدالله کندی ۶- عتبۀ بن أحنس سعدی ۷- سعید بن نمران همدانی. ****

بازتاب شهادت حجر در بین مردم

پس از آن که خبر شهادت حجر و یارانش در میان مسلمانان منتشر شد واکنش های مختلفی در جامعه اسلامی آن روز به وجود آمد و بسیاری با خود می گفتند: مگر حجر و همراهانش چه گناهی کرده بودند که بایستی کشته شوند و سرشان از بدنشان جدا گردد. (۱). سخنان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام در توبیخ معاویه از ارتکاب این جنایت، حاکی از عمق فاجعه ای است که معاویه در دوران حکومت خود مرتکب شد. موقعی که معاویه به حج رفت، از عایشه دیدن کرد و عایشه در این ملاقات از او سؤال کرد: چه چیز سبب شد حجر و یارانش را به قتل برسانی؟ معاویه گفت: ای ام المؤمنین، من در کشتن آنان صلاح امت را دیدم و در ماندنشان فساد امت را. عایشه در پاسخ گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «سیقتل بعدراء أناس یغضبُ الله لهم و أهل السماء؛ به زودی در سرزمین عذراء، مردانی کشته می شوند که خداوند و ساکنان آسمان از کشتن آنان به خشم می آیند». (۲). در نقلی دیگر، معاویه در پاسخ عایشه گفت: من حجر و یارانش را نکشته‌ام، بلکه کسانی که علیه او شهادت دادند، آنان را کشته‌اند! (۳). حسن بصری گفته است: اگر از همه اعمال خلاف معاویه چشم‌پوشی کنیم از چهار رفتار او نمی توان گذشت، یکی از آن چهار، کشتن حجر بن عدی است که معاویه را به قعر جهنم واصل می نماید. سپس گفت: وای بر معاویه از رفتارش با حجر و یارانش، وای بر معاویه. (۴). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۹؛ الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۷؛ ر. ک: شرح ابن ابی الحدید ج ۱۶، ص ۵۱؛ الغدیر، ج ۱۱، ص ۵۴. تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۵۶. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۹؛ ر. ک: الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۹.

معاویه و پاسخ های بی اساس

چون معاویه در برابر سیل اعتراض و انتقاد شخصیت ها و متفکران جامعه اسلامی نسبت به کشتن حجر و یارانش، نتوانست دلیل قانع کننده ای ارائه دهد به توجیحات بی اساس و پاسخ های پوچ و واهی تمسک جست. اینک به چند نمونه از آن توجیحات اشاره می کنیم: (۱). ۱- من کشتن آنان را به صلاح امت دیدم و ماندنشان را مایه فساد و تباهی امت، لذا کشتن کسی که به صلاح امت باشد به مراتب از زنده نگاهداشتن او برای مردم بهتر است. ۲- من حجر و یارانش را نکشتم بلکه آنها که بر ضد ایشان شهادت دادند، آنان را کشته اند! ۳- زیاد پسر سمیه مرا به این کار ناشایست وادار کرد. ۴- در پاسخی دیگر به عایشه که پرسیده بود، حلم و بردباری ابوسفیان در آن هنگام که حجر و یارانش را کشتی، کجا بود؟ معاویه به صورت تمسخر گفته بود: در آن موقع افراد بردباری چون مثل تو در مجلس من نبودند. (۲). به قول علامه امینی قدس سره همه این جواب ها جز توهین به خدا و رسولش چیز دیگری نیست، آیا آن همه اندرزه‌های قرآنی و شریعت محمدی کافی نبود که او را از این خونریزی باز دارد و از ریختن خون پاکان و صالحان منع نماید، آیا معاویه در آن روزی که قاضی محکمه خدای تعالی است در برابر این آیه شریفه چه پاسخی دارد که: «مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فِجْرًاؤُهُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا» (۳). آیا معاویه در یوم الفصل و روزی که «یَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» نه مال کارساز است و نه فرزند فایده ای دارد، چه خواهد گفت؟ و نیز در برابر این آیه شریفه چه جواب قانع کننده دارد که می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيَّ بِغَيْرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ». (۴). آری حجر - سلام الله علیه - با روی سفید و قلبی مطمئن و نورانی به سوی خدای عالمیان شتافت و با نیکی و پاکی و در حالی که هنور غل و زنجیر بر دست و پای او بود به شهادت رسید و به هنگام پایان زندگی وضو گرفت و نماز خواند و این سخنان تکاهنده را بر زبان آورد: لا تطلقوا عني حديدًا، و لا تغسلوا عني دماءً، و ادفنوني في ثيابي، فإني مخاصم، و في لفظ قال: فأنا نلتقي معاوية على الجادة، و أبتت تلك الموبقة على معاوية خزي الأبد؛ بندهای آهنین را از من بر ندارید و با خونم مرا غسل دهید و با همین لباس هایم مرا دفن کنید؛ زیرا که من در حال پیکار و جهاد کشته می شوم و در قیامت با معاویه به نبرد برمی خیزم؛ و در عبارتی دیگر به مأموران زندان و جلادان معاویه گفت: ما در راه صراط قیامت با معاویه دیدار خواهیم کرد و معاویه در آتش و خذلان ابدی باقی خواهد ماند. (۵). آری، این پاکبختگان و راز و نیازکنندگان با خدا از شیعیان و مخلصان علی علیه السلام بودند که تا پای جان ایستادند و از علی و راه او دست برداشتند، و راه و رسم حمایت از حق و عدالت را به ما آموختند. جزاهم الله عن الاسلام و المسلمین خیر الجزاء. **** پنج مورد از کتاب شریف الغدير، ج ۱۱، ص ۵۶ است. الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۵۸. نساء ۴، آیه ۹۳. «هر کس مؤمنی را عمدًا به قتل رساند، کيفرش جهنم و در آن همیشگی است و خدای تعالی بر چنین کسی خشم و غضب می کند و عذاب بزرگی برای او آماده کرده است». آل عمران ۳، آیه ۲۱. «آنان که به آیات خدا کافر می شوند و پیامبران را به ناحق می کشند و کسانی را از مردمی که به داد و عدل دعوت می کنند به قتل می رسانند، بر آنها عذابی دردناک بشارت ده.» الغدير، ج ۱۱، ص ۶۰؛ ر. ک: مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۵۳۳.

حجر بن عنبس (قیس) حضرمی

حجر فرزند عنبس یا قیس اهل کوفه و از بزرگان تابعین و مورد وثوق و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام بود، کنیه اش «ابو السکن حضرمی» و به قول دیگری «ابو العنبس کوفی» بوده است. وی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد، اما به دیدار حضرت نایل نشد. او در جنگ جمل و صفین همراه حضرت علی علیه السلام بود و هم چنین به نقل ابن سعد، هنگام عزیمت سپاه امام به نهروان، برای دفع فتنه خوارج، او نیز به سپاه حضرت ملحق شد. (۱). **** اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۶؛ تهذیب

التهدیب، ج ۲، ص ۱۹۰؛ ر. ک: الاصابه، ج، ص ۱۶۸؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۷۴.

حجر بن قحطان و ادعی همدانی

حجر فرزند قحطان و ادعی همدانی، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از شاعران حاضر در صفین بود. قبیله همدان رشادت های فراوانی در نبرد صفین از خود نشان دادند و نزد حضرت علی علیه السلام جایگاه خاصی به خاطر این رشادت ها داشتند. حجر بن قحطان همدانی که در رکاب امام علیه السلام شرکت داشت در این باره خطاب به سعید بن قیس چنین سروده است: أَلَا يَا بَنَ قَيْسٍ قَرَّتِ الْعَيْنُ إِذَا رَأَتْ فَوَارِسَ هَمْدَانَ بْنِ زَيْدِ بْنِ مَالِكِ عَلِي عَارِفَاتِ اللَّقَاءِ عَوَابِسِ طَوَالِ الْهَوَادِي مُشْرِفَاتِ الْحَوَارِكِ - هَان، ای پسر قیس! چشم ها به دیدن سوارکاران قبیله همدان بن زید بن مالک روشن شد. - سوارکارانی که بر اسب های جنگ آشنای نژاده کشیده و قامت باریک میان، سوارند. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۳۸ - ۴۳۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۹ - ۷۶.

حجر بن قیس همدانی مدری

حجر بن قیس مدری (۱) یمنی از نیکان تابعین و مورد وثوق و اعتماد و از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است که از آن حضرت نقل حدیث کرده است. (۲). روزی حضرت علی علیه السلام به او فرمود: «یا حجر، إنک تقام بعدی فتؤمر بالبعنی فالعنی و لا تبرأ منی؛ ای حجر، بعد از من، تو را وامی دارند که مرا لعن کنی، و تو مرا لعن کن، اما هرگز از من براثت نجوی.» طاووس می گوید: من زنده بودم و دیدم که «حجر بن قیس» را به دستور «احمد بن ابراهیم» خلیفه بنی امیه، به مسجد آوردند و به او گفتند که یکی از این دو راه را انتخاب کند: یا علی بن ابی طالب علیه السلام را لعن کند، یا این که به دار آویخته شود. حجر درخواست او را پذیرفت، اما توریه کرد و لذا خطاب به مردم گفت: امیر (احمد بن ابراهیم) به من دستور داده است که علی علیه السلام را لعن کنم، پس همه شما او را لعنت کنید و خداوند هم او را لعنت کند.» طاووس گوید: حجر در این لعن، خلیفه را قصد کرد، اما خداوند، آن چنان مهر غفلت بر دل آن مردم نهاد که حتی یک نفر از آنان متوجه منظور وی - لعن احمد بن ابراهیم - نشدند. (۳). «حجر بن قیس مدری» نقل می کند که: شبی در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خوابیدم، در نیمه های شب دیدم که حضرت علیه السلام نماز می خواند و چون به این آیه شریفه رسید: «أَفْرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ × أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ؟» (۴) آیا از نطفه ای که در رحم می ریزید، آگاهید؟ آیا شما آن را در موقع جنین بودن، آفرینش - پی در پی - می دهید یا ما آفریدگاریم؟، پس از آن سه مرتبه گفت: «بلکه تو ای پروردگار، خالق و آفریدگاری.» (۵) بعد حضرت در نماز خود این آیه را خواند: «أَفْرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ × أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ؟» (۶) آیا درباره آنچه کشت می کنید، اندیشیده اید؟ آیا شما آن را می رویانید یا ما می رویانیم؟. باز حضرت در ادامه این آیه سه مرتبه گفت: «ای خدا تو می رویانی، ای خدا تو می رویانی، ای خدا تو می رویانی.» سپس این آیه را قرائت کرد: «أَفْرَأَيْتُمْ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ × أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمَنْزِلُونَ؟» (۷) آیا به آبی که می نوشید اندیشیده اید، آیا آن را از ابر فرو فرستادید یا ما نازل می کنیم؟ و در آخر این آیه را خواند: «أَفْرَأَيْتُمْ النَّارَ الَّتِي تُورُونَ × أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ؟» (۸) آیا درباره آتش که افروخته اید، هیچ فکر کرده اید؟ آیا درخت آن را شما آفریده اید یا ما آفریده ایم؟. باز حضرت سه بار گفت: «پروردگارا تو درخت و آتش را آفریده ای، تو آفریده ای، تو آفریده ای.» (۹). ***** مدر - کجبل - شهری در یمن است. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۹۱. مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۹۰. واقعه ۵۶، آیات ۵۸ و ۵۹. ممکن است حضرت این آیات را در قنوت نماز خوانده است و اگر هم به جای سوره در نماز می خوانده، چون نماز مستحبی بوده به طریقی که نقل شده است، مانعی ندارد. واقعه ۵۶، آیات ۶۳ و ۶۴. واقعه ۵۶، آیات ۶۸ و ۶۹. واقعه ۵۶، آیات ۷۱ و ۷۲. مستدرک حاکم، ج ۲، ذیل

تفسیر سوره واقعه، ص ۵۱۸.

حجل بن عامر

به گفته شیخ طوسی، «حجل بن عامر» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۷، ش ۱۵.

حذیفه بن یمان عبسی (ابو عبدالله)**اشاره**

حذیفه بن یمان کنیه اش حِسل (یا حسیل) بن جابر بن عمرو، لقبش «یمان» است، چون با طایفه یمان‌ها هم یمان بود، (۱) لذا به «یمان» (۲) معروف گردید. (۳) کنیه حذیفه «ابو عبدالله» و نام مادرش رباب، دختر «کعب بن عدی» زنی از انصار و از طایفه اوس قبیله بنی عبدالاشهل است. (۴). حذیفه از برجسته ترین اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از اصحاب سرّ پیامبر و از مشاهیر و بزرگان صدر اسلام محسوب می شود. برای تبیین جایگاه والایش ذکر این نکته کافی است که بعضی از بزرگان دین، مثل شیخ طوسی او را از ارکان اربعه (۵) و هم ردیف سلمان، مقداد، ابوذر و (عمار یاسر) دانسته اند. (۶). زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدینه بین مهاجرین و انصار یمان برادری بست، میان «حذیفه بن یمان» و «عمار یاسر» عقد برادری برقرار کرد. (۷). حذیفه، مسلمانی جوانمرد، دلاوری متهور و زاهدی شب زنده دار بود. زهد وی موجب شد که به جز جنگ بدر، در همه نبردهای صدر اسلام حضور یابد و در رکاب پیامبر بزرگ اسلام شمشیر بزند و به فضیلت جهاد نایل آید. وی به واسطه عهدهی که مشرکان مکه از او گرفته بودند، نمی توانست در جنگ بدر شرکت جوید؛ البته پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن عهد را محترم شمرد و دستور داد که به عهد خود وفا کند. بدین ترتیب وی از فیض حضور در بدر کبری - که نخستین و هراس انگیزترین برخورد نظامی لشکریان توحید در برابر شرک و کفر بود - محروم ماند. (۸). او از چهره شناسان نفاق بود به طوری که اگر جنازه ای را حذیفه حاضر نمی شد، عمر بن خطاب خلیفه دوم آن جنازه را تشییع نمی نمود. او در جنگ های عصر خلافت «عمر بن خطاب» در سال ۲۲ هجری حضور داشت و در فتح دینور، ماسبدان، همدان و ری شرکت داشت. (۹) او قبل از جنگ جمل از دنیا رفت و دو فرزندش صفوان و سعید به وصیت پدر با امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و در جنگ صفین به شهادت رسیدند. (۱۰). حِسل (حسیل) پدر حذیفه از نیکان روزگار خود بود و در جنگ احد در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافت و به شهادت رسید. (۱۱). ***** زیرا او در محل خود خون ریزی کرده بود و به مدینه فرار کرد و با طایفه بنی عبدالاشهل یمان بست، چون هم قسم با انصار شد و انصار هم از یمان بودند، از آن پس قومش، وی را «یمان» نامیدند. (اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۱). یمان نسبت غیر قیاسی به سرزمین یمان است. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۹۰؛ الاصابه، ج ۲، ص ۴۵؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۶۱. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۵۹۲. ر. ک: همین کتاب، ص ۸۱. همان، ص ۵۹۳؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۳۷، ماده (حذف). طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۵۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۱. اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۹۱. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۹۸. سند و شرح آن در ادامه خواهد آمد. اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۵؛ الاصابه، ج ۲، ص ۷۵.

ماموریت سزّی و فداکاری حذیفه در جنگ خندق

در جنگ خندق مشرکان با استمداد از قبایل هم پیمان، سپاه عظیمی را تدارک دیده و برای یک سره کردن کار اسلام و نابودی مسلمانان، شهر مدینه را مورد هجوم قرار دادند، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به توصیه سلمان فارسی رضی الله عنه دستور داد برای جلوگیری از ورود سپاه دشمن به داخل مدینه، خندق عظیمی به دور شهر حفر کرده و راه تعرض دشمن را مسدود کنند. به این ترتیب مشرکان از دسترسی به مسلمانان و سیطره بر مدینه ناکام ماندند، اما برای مدت مدیدی پس از کشته شدن «عمرو بن عبدود» و مجروح شدن امیر مؤمنان علی علیه السلام هم چنان شهر را در محاصره داشته و منتظر بودند تا روزنه ای به درون مواضع مسلمانان بگشایند و شهر را تسخیر کنند، مدت یک ماه محاصره به طول انجامید و مردم مدینه به تنگ آمده و دشمنان نیز خسته شده بودند. به خاطر این محاصره مردم مدینه دچار سختی فراوان شده بودند تا این که رسول خدا صلی الله علیه و آله از اصحاب خود خواست که یک نفر به میان لشکر دشمن نفوذ کند و از آنان خبری بیاورد، اما کسی حاضر نشد، حضرت علی علیه السلام هم (بر اثر ضربه عمرو بن عبدود) در بستر بیماری بود، لذا این مأموریت به حذیفه سپرده شد. حذیفه می گوید: من آمدم و در حالی که توفان سختی می وزید و خیمه ها واژگون می شد و آتش در بیابان پراکنده می گردید و ظرف های غذا سرنگون می گشت. ناگهان شبح ابو سفیان را دیدم که بر مرکبش سوار بود و در میان تاریکی فریاد می زد: ای گروه قریش، هر کدام از شما دقت کند تا بغل دستی خود را بشناسد، مبادا بیگانه ای در میان ما رخنه کرده باشد. من پیش دستی کردم و پیش از آن که از من سؤال شود، به کسی که کنارم بود، گفتم: تو کیستی؟ گفت: من فلانی هستم. ابوسفیان چون یقین کرد بیگانه ای در میان آنها نیست، به میان جمع آمد و گفت: ای گروه قریش! به خدا سوگند، این مکان محل توقف شما نیست. شترها و اسب های ما هلاک شدند، یهود بنی قریظه پیمان خود را با ما شکستند، این باد و توفان هم چیزی برای ما نگذاشت. این را گفت و با عجله سوار بر مرکب خود شد و به قدری عجله کرد که فراموش کرده بود دست های شترش را که بسته بود، باز کند لذا مرتب بر بدن حیوان تازیانه می زد تا حیوان را به حرکت درآورد، اما چون بسته بود، حرکت نمی کرد. در همین هنگام به نظرم رسید، خوب است تیری را به چله کمان بگذارم و حساب او را برسم و به هلاکتش رسانم، همین که خواستم این کار را انجام دهم، به یاد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله افتادم که گفته بود: «بدون این که کاری انجام دهی، فقط خبری از لشکر دشمن بیاور.» لذا از کشتن ابوسفیان منصرف شدم و به اردوگاه لشکر اسلام باز گشتم تا گزارش خود را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله برسانم. رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال نماز بود، همین که متوجه شد من باز گشته ام و سالمم، خوش حال شد و مرا در آغوش کشید و عبايش را روی من انداخت و سپس سجده شکر به جای آورد، بعد پرسید: چه خبر؟ من گزارش خود را برای او باز گفتم. (۱). حذیفه در این مأموریت سخت و خطیر و وظیفه خود را به بهترین وجه انجام داد و توانست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را با وضعیت دشمن آگاه سازد و دل آن حضرت را شاد گرداند. **** سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۳۶، ماده حذف؛ بحار الأنوار، ج ۲۰، ص ۲۰۸.

حذیفه و خنثی شدن توطئه قتل پیامبر

منافقان و کسانی که کینه اسلام را به دل داشتند، همیشه منتظر فرصتی بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله را به قتل برسانند و ضربه خود را به آیین یکتاپرستی وارد کنند. گروهی از منافقان در مراجعت از تبوک که دوازده نفر بودند، تصمیم گرفتند در یکی از گردنه های بین راه تبوک به مدینه، به صورت ناشناس در مسیر عبور پیامبر صلی الله علیه و آله کمین کنند و به هنگام عبور آن حضرت در تاریکی شب شتر او را رم دهند تا حضرت از بالای کوه به دره پرت شود و به قتل برسد. پیامبر صلی الله علیه و آله از راه وحی متوجه توطئه منافقان شد و وقتی که آنها را در گردنه ای نزدیکی عقبه دید به اسم آنها را صدا زد و پرده از راز آنها برداشت و نام تک تک شان را به حذیفه گفت، اما اجازه تعرض به آنها را نداد و در پاسخ عده ای که خواهان قتل منافقان بودند، فرمود: لا،

اگره أن يتحدث العرب بينها إنَّ محمداً قاتل لقومه، حتى إذا أظهره الله تعالى بهم أقبل عليهم يقتلهم؛ اگر آنها را مجازات کنم مردم خواهند گفت: محمد پس از آن که به اوج قدرت رسید، به کشتن یاران خود پرداخت و من این کار را دوست ندارم. (۱). مجلسی از ارشاد القلوب دیلمی شبیه این قصه را بعد از بازگشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از جمع پس از واقعه غدیر خم در عقبه ای به نام «ثیة العقبه» نقل کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله اسم سیزده نفر را که حدیفه شناخت به او معرفی کرد، و آنها نوعاً همان کسانی بودند که بعدها علی علیه السلام را خانه نشین کردند و خلافت را به دست گرفتند. (۲). ***** ر. ک: سیره حلبی، ج ۳، ص ۱۲۰؛ بدایه و نهایه ابن کثیر، ج ۵، ص ۱۸؛ بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۳۳ و ۲۴۷؛ تفسیر مجمع البیان، ج ۵، ص ۴۶ و ۵۱؛ تفسیر المنار، ذیل آیه ۶۴ و ۷۴ سوره توبه. بحارالانوار، ج ۱۰۰ و ۲۵؛ معادن الحکمه، ج ۱، ص ۱۹۵.

حدیفه و پیشگویی وقایع

حدیفه در اثر معاشرت نزدیک با پیامبر صلی الله علیه و آله و همدمی همیشگی با امیرمؤمنان علیه السلام حجاب از چشمانش برداشته شد و حقایق امور را به خوبی می دید و رویدادها و حوادث غیر قابل پیش بینی را پیش گویی می کرد و همگان را به شگفتی واداشت. او می گفت: اگر آن چه از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده ام برای شما بگویم، سیلی های بسیار به صورتم خواهید زد. (۱). عبدالله بن یزید حطمی از حدیفه نقل می کند که گفت: «لقد حدثني رسول الله صلى الله عليه وآله بما كان وما يكون حتى تقوم الساعة؛ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آن چه گذشته و آنچه تا روز قیامت می آید به من خبر داد». (۲). از اذان از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره حدیفه سؤال کرد، حضرت فرمود: «علم المنافقين؛ او به حال منافقین آگاه است». (۳). ***** سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۳۶، ماده حذف. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۹۸. سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۱.

حدیفه والی مدائن

ابن اثیر و دیگران نوشته اند: حدیفه را خلیفه دوم (عمر بن خطاب) در سال شانزدهم و به قولی سال نوزدهم هجری به ولایت و حکومت مدائن (۱) برگزید و در عهدنامه ای که شهر برای مردم آن دیار فرستاد، یادآور شد که: «فرامین حدیفه را گوش کرده و از وی اطاعت کنید و هر آن چه بر اموالتان مقرر می کند، از قبیل: مالیات، زکات و سایر وجوهات، به وی پردازید». وی هنگامی که وارد حومه مدائن شد با استقبال گرم کشاورزان آن دیار مواجه گردید که برای خوش آمد گویی به والی جدید از شهر خارج شده بودند. حدیفه فرصت پیش آمده را مغتنم شمرد و عهدنامه خلیفه دوم را برای آنان خواند. مردم نیز پس از شنیدن حکم خلیفه، خطاب به وی گفتند: هر چه می خواهی از اموالمان بگیر، ما در اختیار تویم. حدیفه گفت من تنها از شما قوتی می خواهم که شکم خود و حیوانم را سیر کند. بدین سان وی در مدت طولانی حکومت خود در این دیار، از این روش عدول نکرد و همواره به عدل و انصاف رفتار کرد و سرزمین مدائن را آباد ساخت. عمر پس از مدتی او را به مدینه فراخواند (و سلمان را به جای او گمارد)، حدیفه وقتی بر عمر وارد شد، مثل حالت قبل از حکومتش بود، عمر این حالت را از او دید که هیچ تغییری قبل و بعد از حکومت بر مدائن برای او پیش نیامد، مجذوب او شد و نسبت به او اظهار علاقه کرد و گفت: «انت أخي و أنا اخوک؛ تو برادر منی و من برادر توام». (۲). البته این قول که عمر به خطاب حدیفه را به حکومت مداین گمارده یا قول دیگر که در پاورقی صفحه قبل آمده که عثمان در اواخر عمرش او را منصوب کرد، با هم منافاتی ندارد؛ زیرا عمر در سال ۱۶ یا ۱۹ هجری او را به حکومت مداین نصب کرد و سپس او را عزل و سلمان را گمارد، و عثمان هم در اواخر عمرش حدیفه را به امارت مداین برای بار دوم نصب کرده

و تا زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در این منصب باقی مانده است. **** مدائن جمع مدینه به معنای شهر و نام هفت شهر به هم نزدیک بوده است، و تیسفون مهم ترین و بزرگ ترین شهرها مدائن است که مقر سلطنت و حکومت ساسانیان بوده است، و طاق کسری که از انوشیروان است در مدائن بوده و به ایوان مداین مشهور است. مدائن در زمان عمر بن خطاب فتح شد و والی آن سلمان فارسی بود و پس از فوت سلمان سرکار آمدن عثمان، حارث بن حکم (برادر مروان حکم) را به ولایت آن جا منصوب کرد، اما چون ظلم بسیار به مردم نمود به عثمان شکایت بردند، و عثمان در اواخر عمر خود حدیفه را به فرمانداری مدائن منصوب کرد و حارث را برکنار نمود. (سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۳۸، ماده حذف). ر.ک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۹۲؛ اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۰۴.

فتوحات حدیفه

فتوحات حدیفه در سال ۲۱ هجری به منطقه «نهادند» لشکرکشی کرد، اما مردم آن دیار بر سر پرداخت سالیانه مبلغ معینی، با وی مصالحه کردند؛ سپس وی در رأس نیروهای تحت فرمانش راه خود را به سوی دینور و (اسپیدان یا اسپیدهان) (۱) ادامه داد و این مناطق را فتح کرد و دوباره به قلمرو حکومت اسلامی بازگرداند. البته کمی پیشتر مسلمانان این دو ناحیه را تسخیر کرده بودند؛ اما ساکنان آن شورش کرده و از زیر سلطه حکومت اسلامی خارج شده بودند. حدیفه همدان و ری را نیز در سال ۲۲ هجری با قدرت تمام و با به دست گرفتن ابتکار عمل فتح کرد. (۲). **** در فرهنگ معین اسپیدهان و در معجم البلدان، ج ۱، ص ۱۷۳ به لفظ اسپیدهان آمده است. ر.ک: تاریخ طبری، ج ۴، حوادث سال ۲۱ و ۲۲ هجری، ص ۱۵۰ - ۱۱۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، حوادث سال ۲۱ هجری، ص ۱۸۸ - ۱۷۹.

ارادت و ایمان حدیفه به علی و اهل بیت پیامبر

حدیفه از با وفا ترین یاران حضرت علی علیه السلام محسوب می شود. وی از معدود کسانی است که تا آخر عمر از روش پیامبر عدول نکرد و در امر دین، دچار تغییر نشد و همواره راه علی علیه السلام را سرمشق زندگی خود قرار داد، و از اصحاب سرّ آن حضرت گردید. در نزدیکی و تقرب حدیفه به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله همین بس که او یکی از ارکان اربعه (۱) به شمار می آید. و یکی از معدود کسانی بود که بر بدن مطهر حضرت فاطمه علیهما السلام نماز خواند و در دفن پیکر بانوی بزرگ اسلام شرکت جست. (۲). **** ر.ک: همین کتاب، ص ۸۱. اعیان الشیعه، ج ۲۴، ص ۵۹۸.

حدیفه و بیان فضایل امیرالمؤمنین علی

اصبغ بن نباته می گوید: موقعی که زید بن صوحان در جنگ جمل مجروح شد و روی زمین افتاده بود و هنوز رمقی در بدن داشت. امیر مؤمنان علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود: «ای زید، خدا تو را رحمت کند، تو را نشناختم جز این که خفیف المؤمنه (کم هزینه) و کثیر المعونه (پر بار) بودی.» زید سرش را بلند کرد و با همان حال نزار و جان دادن گفت: ای امیر مؤمنان، خداوند تو را رحمت کند، به خدا سوگند تو را نشناختم جز این که به خدا عالم و به آیاتش آشنا و عارف بودی، به خدا قسم من از روی جهل و ناآگاهی در رکاب تو نجنگیدم بلکه از حدیفه شنیدم که می گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود: علیّ أمير البررة و قاتل الفجرة، منصور من نصيره، و مخذول من خذله، ألا و ان الحقّ معه، ألا و ان الحقّ مع يتبعه، ألا فمیلوا معه؛ علی امیر

نیکوکاران و قاتل فاجران است، هر که وی را یاری کند، خدا یاریش کند و هر که خوارش گرداند، خدا او را خوار کند، آگاه باشید همانا حق با علی است، آگاه باشید همانا حق با علی است، او را پیروی کنید، آگاه باشید به او متمایل باشید به سوی می رود، بروید. (۱). ربیعۀ بن مالک سعدی می گوید: نزد «حذیفه بن یمان» رفتم و گفتم: ای ابا عبدالله مردم فضایل و مناقب علی را حدیث می کنند، ولی اهل بصیرت و درایت به آنان می گویند: شما در ستایش این مرد (علی) زیاده روی می کنید، حال آیا تو حدیثی برای من نقل می کنی که آن را برای مردم نقل کنم؟ حذیفه گفت: ای ربیعۀ، چه چیزی را درباره علی علیه السلام از من می پرسی و من برای تو چه چیزی را بگویم؟ و الذی نفس حذیفه بیده، لو وُضع جميع أعمال أمه محمد صلی الله علیه و آله فی کفه المیزان منذ بعث الله تعالی محمداً الی یوم الناس هذا و وُضع عمل واحد من اعمال علی فی کفه الأخری، لرجح علی أعمالهم کلها؛ سوگند به خدایی که جان حذیفه در دست قدرت اوست، اگر همه اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله از روزی که آن حضرت برانگیخته شده است تا امروز در یک کفه ترازو قرار دهند و یکی از اعمال علی علیه السلام را در کفه دیگر قرار دهند، یک عمل علی بر همه اعمال آنان برتری خواهد داشت. ربیعۀ با شنیدن این حدیث چنین گفت: این دیگر مدح و ستایشی غیرقابل تحمل است و من آن را زیاده روی می پندارم! حذیفه گفت: ای بدبخت و ای فرومایه، چگونه غیرقابل تحمل است؟ مسلمانان در روز جنگ خندق کجا بودند آن هنگامی که «عمرو بن عبدود» و یارانش از خندق گذشتند و بیم و بی تابی سرا پای وجودشان را فرا گرفته بود و عمرو فریاد می زد و هموار می طلبید، اما همه خود را کنار کشیده و از مقابله با ابن عبدود خودداری می کردند و این علی بن ابی طالب علیه السلام بود که به نبرد او شتافت و او را به هلاکت رساند. حذیفه در ادامه گفت: و الذی نفس حذیفه بیده لعمله ذلك الیوم أعظم أجراً من أعمال أمه محمد صلی الله علیه و آله الی هذا الیوم و الی أن تقوم القيامة؛ سوگند به کسی که جان حذیفه در دست اوست، عمل آن روز علی علیه السلام از لحاظ پاداش بزرگ تر از اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله نه تنها تا به امروز بلکه تا قیام قیامت است. (۲). * * * * * مناقب خوارزمی، ص ۱۷۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۶۰ و ۶۱؛ ر. ک: سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۳۶، ماده حذف.

حذیفه و بیعت اهل مدائن برای امام

پس از کشته شدن عثمان و بیعت مردم با حضرت علی علیه السلام حذیفه که والی مدائن بود مردم را به مسجد جمع کرد و گفت: ایها الناس، إن الناس قد بايعوا علیاً فعليکم بتقوی الله، و انصروا علیاً و وازروه، فوالله إنه لعلی الحق آخراً و أولاً، و إنه لخیر من مَضی بعد نبیکم و من بقی الی یوم القيامة؛ ای مردم، بدانید که مسلمانان در مدینه با علی بیعت کرده اند، بر شما واجب است که تقوای الهی را رعایت و با وی بیعت کنید. ای مردم، او را یاری و کمک کنید، به خدا قسم او همواره بر حق است و بر حق خواهد بود. وی پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان همه رفتگان و همه آیندگان، بهترین و برترین و ره یافته ترین و برای مسند امامت مسلمانان شایسته ترین مردم است. آن گاه در مقابل دیدگان مردم دست راست خود را بر دست چپ زد و گفت: خداوندا، تو خود شاهد باش که من با علی بیعت کردم. بعد گفت: سپاس خدایی که تا امروز مرا حیات و زندگی داد که به درک شرف چنین روز خجسته ای مفتخر گردم. * * * * *

نامه امام به حذیفه

امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی استناداران و کار گزاران خود را نصب می کرد، حذیفه را بر مداین ابقا کرد و دو نامه نوشت، یکی

برای خود حدیفه و دیگری برای مردم مدائن، و در نامه دوم ضمن سفارش به مردم، از شأن و مقام حدیفه تجلیل به عمل آورد. حدیفه پس از قرائت نامه امیرالمؤمنین علیه السلام و آگاهی به این که از طرف آن حضرت به حکومت مدائن ابقا شده است، خطبه ای ایراد کرد که بخشی از آن چنین است: ای مردم، کسی را اطاعت کنید که با سابقه ترین مردم در ایمان به پیامبر و بالاترین آنان در علم و متعادل ترین مردم در رفتار و نیکوترین و وارسته ترین آنان در اعمال نیک و سابقه دار ترین مردم در جهاد است. او بهترین مقام را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد، او برادر پیامبر و پسر عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله و پدر حسنین علیهما السلام و همسر سرور زنان عالمیان زهرا ی بتول علیها السلام است؛ پس ای مردم برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کنید که رضای خداوند متعال و همه خیر و صلاح شما در همین بیعت است. پس از درخواست حدیفه همه مردم برخاستند و با دست حدیفه به بهترین وجه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند. در این میان، جوانی به نام «مسلم» از عقب جمعیت برخاست و گفت: ای امیر، خداوند تو را رحمت کند، زیرا در زمان پیامبر حضور داشتی؛ آن چه در باره علی علیه السلام می دانی و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در شأنش فرموده است، به ما بگو! حدیفه گفت: ای جوان، اکنون که سؤال کردی و درصدد تحقیق هستی، پس آنچه به تو خبر دهم، بشنو و دقت کن: همانا لقب امیرالمؤمنین برای خلفای قبل (ابوبکر، عمر، عثمان) از ناحیه مردم بود و مردم لقب امیرمؤمنان را به آنان داده اند. امیرا علی بن ابی طالب از طرف خداوند ملقب به امیرمؤمنان گردید، زیرا جبرئیل این خبر را آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله شهادت داد که جبرئیل به حضرت علی به عنوان امیرالمؤمنین سلام کرد و اصحاب همگی در زمان زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله، علی را با نام «امیرالمؤمنین» می خواندند. (۱).

*** اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۰۵.

واپسین روزها و سفارش به پیروی از امیرالمؤمنین

حدیفه پس از بیعتش فقط هفت روز و به قولی چهل روز (۱) زندگی کرد و دار فانی را وداع کرد، اما از این که به فضیلت بیعت با امیرالمؤمنین علیه السلام نایل شده و به آرزوی بزرگ خود رسیده بود با خرسندی چشم از جهان فرو بست و در مدائن به خاک سپرده شد. (۲). ابن ابی الحدید نقل می کند: ابو مسعود بدری و طایفه ای که در موقع احتضار حدیفه حاضر بودند، می گویند: سخن از فتنه و اختلاف پیش آمد، ما پرسیدیم: اگر بین امت اسلامی اختلافی پیش آید، چه کنیم و به چه کسی ما را فرمان می دهی؟ حدیفه گفت: علیکم باین سمیة، فإِنَّه لَنْ یفارقَ الحقَّ حتی یموتَ او قال: فإِنَّه یزول مع الحقِّ حیث زال؛ بر شما باد به این سمیه (عمار یاسر) زیرا او هرگز از حق جدا نمی شود تا بمیرد. یا این که گفت: همانا او بر راه حق حرکت می کند تا وقتی که زنده باشد. (۳). حدیفه چون می دانست عمار در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام است، لذا معیار حق را عمار قرار داد تا مردم از طریق عمار راه علی علیه السلام را بیمایند. از حدیفه سخنان حکیمانه ای در دست است که تنها به یک مورد اکتفا می کنیم: شخصی از حدیفه پرسید: زنده هایی که مرده اند چه کسانی اند؟ حدیفه گفت: «الذی لا یعرف المعروف بقلبه، و لا ینکر المنکر بقلبه؛ زنده ای که مرده است آن کسی است که خوبی ها را با قلبش تعریف نمی کند و نیز بدی ها را با قلبش انکار نمی نماید.» و طبق روایتی گفت: آن کسی که منکر را با دست و زبان و قلبش انکار نمی کند، او مرده است. این یک بیت شعر را هم به او نسبت داده اند: لیس من مات فاستراح بمیت إنما المیت میت الاحیاء - کسی که مُرد و استراحت کرد، مرده نیست، بلکه مرده، مرده های زنده اند. (۴). *** در شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸۸ آمده است: پس از آن که امیر مؤمنان علیه السلام به «ذی قار» رسید تا به بصره برای جنگ با اهل جمل برود، حدیفه بعد از ۱۵ شب از دنیا رفت. در واقع حدیفه طبق این قول، حدود پنج ماه پس از خلافت امیرالمؤمنین از دنیا رفته است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۹۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰،

ص ۱۰۵. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۰۳ و ۶۰۵؛ برای توضیح بیشتر ر. ک: حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۲۲۷ و ۲۷۹ و ۲۸۱ و ۳۸۲.

حذیفه و آخرین وصیت به فرزندانش

هنگامی که حذیفه در حال احتضار بود، فرزندانش را طلبید و به آنان چنین وصیت نمود که خود را محتاج دیگران نکنید، امروزتان را بهتر از دیروز کنید و نماز را با خضوع به جا بیاورید. هم چنین حذیفه فرزندان خود را به ملازمت و همراهی با امیر مؤمنان علی علیه السلام سفارش کرد و به آنان گفت: از آن حضرت دست بردارید. لذا سعید و صفوان هر دو در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام در صفین جنگیدند و به فیض شهادت نایل آمدند. ****

یک روایت از حذیفه

حاکم نیشابوری به سند خود از «زر بن حبیش» از حذیفه نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اتانی جبرئیل علیه السلام فقال: إنَّ الحسَنَ و الحسینَ سَیدَ شِبابِ أَهْلِ الجَنَّةِ، ثم قال لی رسولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله: غفراللهُ لک و لأُمَّک یا حذیفه؛ جبرئیل بر من نازل شد و گفت: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند. بعد خطاب به من فرمود: ای حذیفه، خداوند تو و مادرت را بیامزد. (۱). **** مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۲۹؛ ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۰۵ و ۶۰۶.

حذیفه بن محدوج

حذیفه فرزند محدوج (یا مخدوج) بن بشر شیبانی، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در جنگ جمل به شهادت رسید. او پرچم دار سپاه علی علیه السلام در جنگ جمل بود که پس از کشته شدن وی، برادرش «حذیفه» آن پرچم را به دست گرفت و به شهادت رسید. (۱). **** الاصابه، ج ۲، در ترجمه حسان بن خوط، ص ۶۵.

حرب بن شرحبیل

حرب بن شرحبیل شیبانی همدانی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از قبیله «شباب» منتسب به همدان بوده که تمامی افراد این قبیله در حب و دوستی به حضرت علی علیه السلام کم نظیرند. نصر بن مزاحم و طبری نقل کرده اند: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از پایان جنگ صفین، از کنار کشته های قبیله «همدان» می گذشت، با صدای شیون و زاری مواجه شد، پرسید: «این صداها از چیست؟» گفتند: «اینها بر کشته های خویش در صفین می گریند.» امام فرمود: «أما إني أشهد لمن قتل منهم صابراً محتسباً بالشهادة؛ من شهادت می دهم کسانی که برای خدا صبر کردند و جنگیدند، شهید محسوب می شوند.» در این هنگام شرحبیل خدمت امیرالمؤمنین آمد، حضرت به او فرمود: «آیا زنان تان بر شما غالب شده اند؟» عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! اگر یک یا دو یا سه خانه شهید داده بودند، می توانستیم آنان را آرام کنیم، اما تنها از این قبیله کوچک ما (شباب) یکصد و هشتاد نفر کشته شده اند و خانه ای نیست که در آن گریه نباشد، اما در میان مردانمان گریه نیست، بلکه خوشحالند و چرا خوشحال نباشند که بستگانشان به فیض عظیم شهادت رسیده اند؟» امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «رَجِمَ اللّهُ قَتلاً-کم و موتاکم؛ خداوند کشته ها و مردگانتان را رحمت کند.» وی هم چنان که حضرت علی علیه السلام سواره می رفت، پیاده در رکابش حرکت می کرد که ناگهان حضرت به

وی فرمود: «باز گرد!» دوباره امام متوقف شد و فرمود: «ارجع، فَإِنَّ مَشَىٰ مِثْلَكَ فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَ مِذْلَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ؛ برگرد، زیرا بدرقه و همراهی کسی مثل تو، موجب فتنه والی و مذلت مؤمنان است» (۱). ***** وقعه صفین، ص ۵۳۱؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۲.

حزب بن سهم ربعی

حزب فرزند سهم بن طریف ربعی از یاران امیرمؤمنان علیه السلام در صفین بود. وی هنگامی که حضرت برای عزیمت به منطقه صفین از کوفه خارج شد، پیشاپیش حضرت حرکت کرد و این اشعار را سرود: یا فرسی سیری و أمی الشاما و قَطَعِي الحُزُونَ و الأعلاما و نابذی مَن خَالَفَ الإماما ائیی لَأَرْجُو إن لَقینا العاما جمع بنی أمیه الطَّغَاما أن نقتل العاصی و ألهماما و أن نُزِيلَ مِن رِجالِ هاما - ای اسب بادپای من، بتاز و آهنگ شام کن و فراز و نشیب ها را به تک در نورد. - و هر که را با امام مخالفت کرده است، بیرون انداز. همانا من امیدوارم که امسال با آنان رویا رو شویم. - بنی امیه گروهی طغیان گر را جمع کرده تا ما آن افراد نا فرمان و سرکش را بکشیم. - و این که سر مردان سرکش را به زیر افکنیم (۱). ***** وقعه صفین، ص ۱۳۳.

حزب بن جابر حنفی بکری

حزب بن جابر حنفی بکری، از اصحاب علی علیه السلام (۱) و از فرمانداران و حاکمان شرق کشور اسلامی از جانب حضرت بوده است. وی در زمان فرمانروایی اش در آن بلاد، دو دختر یزد جرد پادشاه ایران را به مدینه فرستاد و حضرت حسین علیه السلام یکی از دختران را که نامش «شهربانو» بود به ازدواج خود در آورد و امام چهارم حضرت زین العابدین علیه السلام از وی به دنیا آمد و دختر دیگر را محمد بن ابی بکر اختیار کرد و از او قاسم بن محمد بن ابی بکر به دنیا آمد. از این رو فرزند محمد بن ابی بکر با امام زین العابدین علیه السلام پسر خاله هستند (۲). وی در صفین حضور داشت و از شاعران این جنگ به شمار می رود. او امیر و فرمانده نیروهای بصره در صفین بود (۳) در همین جنگ، با «عبیدالله بن عمر بن خطاب» به مبارزه پرداخت و او را به قتل رساند. اشعاری از «عبیدالله بن عمر»، «حزب بن جابر» و «صلتان عبدی» به جای مانده است که دلالت بر این امر دارد (۴). در جنگ صفین، پس از آن که جمعی به دستور معاویه قرآنها بر سر نیزه ها کردند و بعضی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام مخالفت خود را با ادامه جنگ اعلام نمودند، حزب در حمایت از حضرت خواستار ادامه نبرد با معاویه شد و بعد از سخنان روشن گرانه حضرت علی علیه السلام برخی از رؤسای قبایل برخاستند و مطالبی گفتند از جمله حزب برخاست و گفت: ایها الناس، إن علیاً لو کان خَلْفاً هذا الأمر لکان المَفْرَعِ إلیه، فکیف و هو قائده و سائقه، و إنّه و الله ما قَبِلَ من القوم الیوم الا ما دعاهم إلیه أمس، و...؛ «ای مردم! همانا علی علیه السلام جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است، لذا فرمان و دستور با او است، در حالی که او پیشوا و فرمانروای سپاه است، به خدا سوگند علی علیه السلام امروز چیزی از آنان قبول نمی کند، جز آن که دیروز همان را به آنها پیشنهاد داده بود و حال اگر بر آنان رد کند و خواسته آنها را نپذیرد شما با وی مخالفت می کنید و کسی که با علی مخالفت کند، او به جاهلیت بازگشته یا مغرور شده است، پس هر کس با ما مخالفت کند، بین ما و او چیزی جز شمشیر نخواهد بود (۵). این سخنان خالصانه وی که حکایت از ایمان او به راه و رسم امیرالمؤمنین علیه السلام داشت، در دل سپاهیان حضرت اثر نکرد و متأسفانه ماجرای حکمت به وجود آمد. ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۶. ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۳۷. وقعه صفین، ص ۲۰۵. ر. ک: همان، ص ۲۹۹ و ۳۰۰. ر. ک: همان، ص ۴۸۵.

حزین القاری

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۳.

حسان بن خوط ذهلی

حسان بن خوط از طرف قبیله «بکر بن وائل» برای اعلام اسلام آوردن به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرف یاب شد. وی همراه دو پسرش در جنگ جمل در رکاب حضرت علی علیه السلام شرکت داشتند که یکی از فرزندان این گونه سرود: انا ابن حسان بن خوط و ابي رسول بکر کلها الی النبی - من فرزند حسان بن خوطم و پدرم بکر بن خوطم و پدربزرگم بکر بن خوطم بود. فرزند دیگر حسان بن خوط به نام «حارث» بود که در جنگ جمل در رکاب امام علیه السلام در همان نبرد جنگید و به شهادت رسید. (۱). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۷.

حسان بن مخدوج (مخدوج) [۱]

وی از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بود که در جنگ صفین در رکاب آن حضرت مجاهدت کرده است، او فرمانده پیاده نظام قبیله بکر بن وائل بوده است. (۲). نصر بن مزاحم نقل می کند: امیر المؤمنین قبل از حرکت به صفین، «اشعث بن قیس» را از فرماندهی قبایل «کنده» و «ربیع» عزل کرد و ریاست این دو قبیله را به «حسان بن مخدوج» واگذار کرد. با این اقدام بین یمنی ها بحث و گفت و گو در گرفت که چرا اشعث برکنار شده و به جای وی حسان برگزیده شده است؟ این جریان به اطلاع معاویه رسید و از اشعث خواست علیه امام علی علیه السلام شورش کند، اما امام علیه السلام برای رفع فتنه به اشعث فرمود: ای اشعث! من تو را در این پرچم شریک قرار می دهم. اشعث پذیرفت و اختیار را به امام علیه السلام داد، لذا میمنه (طرف راست) سپاه عراق را به دست اشعث داد و میسر در اختیار حسان باقی ماند. (۳). **** در کتاب صفین، «مخدوج» ضبط شده و در کتاب الجمل مفید «مخدوج» آمده است. الجمل، ص ۳۲۰. ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۳۷ و ۱۴۰.

حسان بن مخزوم بکری

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. همو می افزاید: وی همواره با حضرت بوده است. (۱). این احتمال هست که وی همان «حسان بن مخدوج» بوده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۳۶. شرح حال او در شماره قبل گذشت.

حسن عرنی

حسن عرنی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و از قبیله «بجیله» بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۷.

حسین بن مخدوج (مخدوج) [۱]

حسین بن مخدوج بن بشر بن خوط از یاران امیر المؤمنین علیه السلام بود. وی در جنگ جمل در سپاه حضرت بود. و در رکاب حضرت امیر علیه السلام به شهادت رسید. (۲). **** در کتاب الجمل مفید و الاصابه «مخدوج» در کتاب وقعه صفین «مخدوج» ضبط شده است. ر. ک: الاصابه، ج ۲، ترجمه «حسان بن خوط»، ص ۶۵.

حسین بن نوف ناعظی

شیخ طوسی، او را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۳۵.

حش (حش) بن مغیره

به گفته شیخ طوسی، حش (یا حنش) بن مغیره از اصحاب علی علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۳۷.

حصین بن جندب (ابو ظبیان کوفی)

شیخ طوسی، «حصین بن جندب» را از اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: کنیه اش «ابو ظبیان الجنبی کوفی» بوده است. (۱). برقی، «ابو ظبیان جنبی» را از اصحاب یمنی امیر مؤمنان علیه السلام می داند. (۲). او مورد وثوق غیر واحدی بلکه اجماع بر موثق بودن اوست و روایات زیادی در کتاب ها از او باقی مانده و او از علی بن ابی طالب علیه السلام، عمر، ابن مسعود، سلمان، عمار، حذیفه و دیگران حدیث نقل کرده است. او در سال ۸۹ یا ۹۰ هجری از دنیا رفته است. (۳). **** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۱۰. رجال برقی، ص ۶. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۳۴۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۳۱۶.

حصین بن حارث بن عبدالمطلب

او از اصحاب بدر پیامبر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). شیخ مفید، او را از مهاجران بدری می داند که با حضرت علی علیه السلام بیعت کرده است. (۲). ابن عباس می گوید: آیه شریفه «فمن کان یرجو لقاء ربّه» در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام، حمزه، جعفر، عیبه بن حارث و دو برادرش طفیل و حصین نازل شده است. (۳). وفات او در سال ۳۳ هجری می باشد و به نقل طبرانی از عیبه بن ابی رافع، او با حضرت علی علیه السلام بیعت کرد و در جنگ صفین در رکاب حضرت جنگیده است. (۴). **** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۱۴؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴. الجمل، ص ۱۰۳؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴؛ الاصابه، ج ۲، ص ۸۴. الجمل، ص ۱۰۳؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴؛ الاصابه، ج ۲، ص ۸۴.

حصین بن سعید جرشى

نصر بن مزاحم، «حصین بن سعید جرشى» را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده که در نبرد صفین در رکاب امیر مؤمنان علی علیه السلام حضور داشته و از جمله کسانی است که در یک نبرد تن به تن مجروح شده است. (۱). **** وقعه صفین، ص ۵۵۶.

حصین بن عبدالرحمن سلمی

شیخ طوسی او را از اصحاب امام علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۳۴.

حکم بن ازهر حمیری

حکم فرزند ازهر بن حمیری، از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که در صفین نیز مجاهدت کرد و به شهادت رسید. نصر بن مزاحم می نویسد: قاتل وی، حجر بن یزید کنندی معروف به «حجر الشر» است که به «حکم بن ازهر» حمله کرد و او را به شهادت رساند، حجر در هنگام نبرد چنین رجز می خواند: أنا الغلام الیمنی الکنندی قد لبس الدیباج و الإفندی - من مردی یمنی کنندی هستم که لباس دیباج و حریر به تن دارد. پس از شهادت حکم، بلافاصله «رفاعه بن ظالم حمیری» از میان اصحاب حضرت علی علیه السلام بیرون آمد و در انتقام خون «حکم بن ازهر» به «حجر الشر» حمله ور شد و چنین رجز می خواند: انا بنُ عمِّ الحکم بنِ ازهر الماجدُ القمقامِ حینَ یذکر - من پسر عموی «حکم بن ازهر» هستم، آن بزرگ زاده ای که چون نامی از وی برند، تحسینش کنند. وی چنان ضربتی بر «حجر الشر» زد که نقش بر زمین شد و به هلاکت رسید. امیرمؤمنان علیه السلام نیز هنگامی که خبر کشته شدن «حجر الشر» را شنید، فرمود: «الحمد لله الذی قتل حُجراً بالحکم بنِ ازهر؛ سپاس خداوندی را که به انتقام خون «حکم بن ازهر»، «حجر الشر» را به هلاکت رسانید». (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۴۳ و ۲۴۴.

حکم بن حنظله کندی

«حکم بن حنظله» از اصحاب علی علیه السلام بود که در نبرد صفین در رکاب امیر مؤمنان علی علیه السلام جنگید و از جمله کسانی است که در همین جنگ، زخمی شد. (۱). **** وقعه صفین، ص ۵۵۷.

حکیم بن جبلة عبدي**اشاره**

حکیم (۱) فرزند «جبله بن حصین عبدي ربعی» از بزرگان «عبد قیس» و از زاهدان ربیعه و از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام می باشد. حکیم به زیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شده است. اما ابن اثیر می گوید: روایتی از او نرسیده و دلیلی بر تشرف او نداریم، ولی او مردی صالح و دین دار بود و افراد قبیله اش مطیع و فرمانبردار وی بودند. (۲). ابن ابی الحدید، وی را از شجاع ترین مردان عرب به شمار آورده است. (۳). از مجموع نظرات مورخان استفاده می شود که «حکیم بن جبلة» شخصیتی ممتاز و مردی پرهیزگار و غیرت مند بود، و در میان قوم خود شخصیتی متنفذ و مطاع به شمار می آمده است. در شخصیت نافذ و ایمان و اعتقاد او همین بس که وی در جریان برخورد با کجروی های عثمان خلیفه سوم، با گروه یک صد نفری از اهالی بصره به مدینه آمد و رهبری آنان را در محاصره قصر عثمان عهده دار بود. (۴). حکیم از طرف عثمان مدتی بر سرزمین «سند» امارت نمود ولی بعد از آن به بصره آمد و در شورش علیه عثمان با گروهی به مدینه عزیمت کرد و در قتل او شرکت نمود. (۵). **** حکیم به فتح حاء و نیز به ضم حاء هم خوانده شده و اکثراً به ضم «حاء» می خوانند. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹؛ الاصابه، ج ۲، ص ۱۷۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۵۶. ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۲ و شرح آن در صفحات بعد خواهد آمد. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۴۴.

حکیم و نبرد با ناکثین و شهادت

طلحه و زبیر به همراه عایشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد بصره شده بودند تا به جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام بروند، اما در بصره نخست با «عثمان بن حنیف» فرماندار امیر المؤمنین علیه السلام در بصره بر سر متارکه جنگ تا رسیدن حضرت امیر علیه السلام به توافق رسیدند. امیر ناکثین با نادیده گرفتن معاهده صلح که تنها ساعاتی از امضای آن گذشته بود، از غفلت عثمان بن حنیف سوء استفاده کردند و شبان گاه به قصر فرمانداری حمله ور شده و پس از به شهادت رساندن حدود چهل نفر از نگهبانان، وارد قصر شدند و عثمان بن حنیف (حاکم بصره) را به اسارت گرفته و نزد عایشه بردند. عایشه، حکم قتل او را صادر کرد؛ اما گروهی از اصحاب جمل، عایشه را از کشتن ابن حنیف باز داشتند. عایشه پیشنهاد آنان را پذیرفت و دستور حبس او را صادر کرد و دستور داد چهل ضربه شلاق به او زدند و موهای صورت و ابرو و نیز مژه هایش را دانه دانه کردند و به چشمانش آسیب رساندند و سپس او را زندانی نمودند! (۱). وقتی خبر این ماجرای دلخراش به «حکیم بن جبلة» رسید، این مرد شجاع و غیرت مند و علاقه مند به امیر مؤمنان علیه السلام خود با جمع زیادی (۲) برای مقابله با طلحه و زبیر از شهر خارج شد. او در مقابل قوای طلحه و زبیر در محلی به نام «زابوقه» قرار گرفت و جنگ شدیدی به راه انداخت. ولی قبل از شروع جنگ با «عبدالله بن زبیر» در بازار ارزاق شهر ملاقات کرد، ابن زبیر از او سؤال کرد: چه می خواهی بکنی؟ گفت: ما دو چیز می خواهیم: اول این که از این ارزاق ما نیز استفاده کنیم و دوم این که عثمان بن حنیف را آزاد سازم تا مجدداً در دارالاماره مستقر شود و همان طوری که بین شما و او قرارداد صلحی منعقد گردیده است، عمل نمایید تا حضرت علی علیه السلام خود بیاید، البته اگر بیش از این، نیروهایی که هم اکنون به همراه دارم، اعوان و انصار دیگری سراغ داشتیم، به خدا قسم به این پیشنهادی که به تو کرده ام، راضی نمی شدم و به تلافی اعمال ناجوانمردانه شما در حق «عثمان بن حنیف» و قتل عام نگهبانان دارالاماره با شما وارد جنگ می شدم و شما را در برابر کشتن برادران دینی می کشتم. آیا شماها از خشم و قهر خدا نمی ترسید؟ به چه حقی خون این برادران بی گناه ما را حلال دانسته اید؟ ابن زبیر گفت: به خاطر خون عثمان! حکیم گفت: مگر این افراد مظلومی که به دست شما کشته شدند، قاتل «عثمان بن عفان» بودند؟ آیا مگر اینها در زمان کشته شدن عثمان در مدینه حضور داشتند؟ ابن زبیر در جواب گفت: اولاً: چیزی از این ارزاق و آذوقه به شما نمی دهیم، و ثانیاً: عثمان بن حنیف را هم آزاد نخواهیم کرد مگر این که او به طور رسمی علی را از خلافت عزل نموده و دارالاماره را رسماً به ما واگذار نماید. حکیم با شنیدن سخنان عبدالله بن زبیر گفت: «اللهم انک حکم عدل فاشهد؛ خداوندا تو شاهد عادل هستی، خود گواه باش.» سپس به یارانش گفت: «إني لستُ في شكٍ من قتال هؤلاءِ فمن كان في شكٍ فليصرف؛ من در مورد لزوم و ضرورت جنگ با اینها کم ترین تردیدی ندارم، پس هر کسی تردید دارد، می تواند از ادامه راه منصرف گردد - عده ای که آمادگی جنگ نداشتند از حکیم جدا شده و رفتند، و حکیم با نیروهای باقی مانده به راه خود ادامه داد، و جنگ سخت و خونینی را آغاز نمود و به نقل ابن ابی الحدید: این جنگ را «جمل اصغر» و جنگ حضرت علی علیه السلام را «جمل اکبر» نامیده اند. نیروهای حکیم در چهار گروه بودند و خود حکیم مقابل طلحه قرار گرفت، ذریح مقابل زبیر، و ابن محترش (۳) مقابل عبدالرحمن بن عتاب، حرقوص بن زهیر مقابل عبدالرحمن بن حرث (۴) از سپاه جمل قرار گرفتند و جنگ بسیار سخت و شدیدی نمودند. در جریان این جنگ سخت، مردی از سپاه دشمن با شمشیر، پای حکیم را قطع کرد اما «حکیم بن جبلة» در کمال تهور و شجاعت پای قطع شده اش را به دست گرفت و به سوی آن مرد پرتاب نمود و اتفاقاً پای قطع شده به گردن او اصابت کرد و از اسب به زمین افتاد، حکیم بلافاصله خود را به او رساند و با ضربات دست او را به قتل رساند و هم چنان به نبرد خود ادامه داد تا خود و یارانش به شهادت رسیدند. (۵). ***** تفصیل بیشتر این واقعه را در شرح حال احنف بن قیس و عثمان بن حنیف ملاحظه نمایید. در تاریخ طبری، هفت صد نفر ذکر شده است. در تاریخ طبری «ابن محرز» ذکر شده است. در تاریخ طبری «حارث» ذکر شده است. ر. ک: کامل ابن اثیر ج ۲، ص ۳۲۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۱ - ۴۶۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۲۳ - ۳۱۸.

اندوه امام از خبر شهادت حکیم

وقتی خبر شهادت حکیم و رشادت های طایفه کوچک عبد قیس و بکر بن وایل به سمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید، آن حضرت بسیار اندوهگین شد و در مدح دلاوری و شجاعانه او و یارانش اشعاری سرود. (۱). ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۱؛ ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۲۱۴.

حکیم بن سعید حنفی (ابو یحیی)

حکیم بن سعید (سعد) حنفی از اصحاب امام علی علیه السلام و از شرطه الخمیس (۱) حضرت بوده و کنیه اش را ابویحیی ذکر شده است. (۲). محسن امین از خلاصه علامه نقل می کند که حکیم بن سعید از اولیای اصحاب امیر المؤمنین و از شرطه الخمیس آن حضرت بوده است. (۳) عده ای او را «حکیم بن سعد» دانسته اند. (۴). «حکیم» نقل می کند: در جنگ نهروان همین که نهروانیان را ملاقات کردیم، طولی نکشید گویا کسی به آنان گفت: بمیرید و همه مردند، پیش از آن که قدرت و شوکت خود را به نمایش بگذارند، نابود شدند؛ (۵) زیرا در جنگ نهروان ساعاتی بیشتر طول نکشید که چهار هزار نفر از نیروهای نهروانیان به جز نه نفرشان همه به دست سپاهیان امیر المؤمنین علیه السلام به هلاکت رسیدند و نابود شدند. ***** ر. ک: همین اثر، ص ۱۰۵. رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۵؛ رجال برقی، ص ۴. اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۲۱۵. در رجال طوسی و برقی، نام پدر حکیم، «سعید» آمده ولی در تاریخ بغداد «سعد» آمده است. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۲۷۳.

حکیم بن سلامه جزامی

حکیم بن سلامه از اصحاب حضرت علی علیه السلام بود و در جنگ جمل نیز حضور داشت. امیرمؤمنان قبل از بروز جنگ جمل، ابتدا «قعقاع بن عمرو» را به عنوان نماینده خود نزد اصحاب جمل فرستاد تا آنان را به صلح و پرهیز از مقاتله دعوت کند، اما اغلب آنان تمایلی از خود برای مذاکره نشان ندادند. (۱) هنگامی که «قعقاع» بدون هیچ ثمری بازگشت، حضرت «حکیم بن سلامه» را همراه «مالک بن حبیب» به جانب آنان فرستاد که اگر حاضر به مذاکره و صلح نیستید، لااقل مهلت دهید تا هردو در مورد عاقبت این کار (جنگ) بیندیشیم. اصحاب جمل پیام آنان را نیز رد کرده و گفتند که حرف ما همان است که به «قعقاع» گفتیم. از این رو نه صلحی صورت می گیرد و نه مهلتی مقرر می گردد، پس خود را برای جنگ مهیا کنید. (۲). ***** ظاهراً گروهی از اصحاب جمل، با صلح و مذاکره با امیر المؤمنین علیه السلام موافق بودند و حتی پس از شنیدن نصایح امام علیه السلام و نمایندگان آن حضرت، تصمیم داشتند از میدان جنگ خارج شده و کناره گیری نمایند، اما عده ای در میان سپاه عایشه، آنان را سرزنش کرده و از کناره گیری منع نمودند، ولی زبیر به ملامت یارانش اعتنایی نکرد و از معرکه قتال خارج شد. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۰۷. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۹۶.

حلاس بن عمرو هجری

شیخ طوسی، «حلاس» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۹، ش ۲۲.

حمزه بن عتبہ

حمزه فرزند عتبۀ بن ابی وقاص، همراه برادرش (هاشم مرقال) امیرمؤمنان علیه السلام را در صفین همراهی کرده است. وی هم چنین از شاعران سپاه علی علیه السلام بوده است. نصر ابن مزاحم می نویسد: معاویه، برای پیروزی در جنگ صفین، عمرو عاص را با سپاه زیادی به سوی لشکریان علی علیه السلام اعزام کرد؛ اما «حمزه بن عتبۀ» به مصاف وی رفت و جنگید، سرانجام پس از رجزخوانی، نیزه زدن و قتال، عمرو عاص احساس شکست کرد و از ادامه جنگ خودداری نمود و به سوی معاویه بازگشت و از فضایل، سلحشوری ها و حمله های «حمزه» بسیار تعریف کرد. (۱). حمزه در مقابل عمرو عاص این قصیده را سرود: دعانی عمرو للقاء فلم أقل و أی جواد لا یقال له هنی و ولی علی طرف یحول بشکۀ مقلصه أحشاؤه لیس ینثنی فلو أدر کته البیض تحت لوائه لغودر مجدولاً تعاورهُ القنی علیه نجیح من دماء تنوشه قشاعم شهب فی السباب تجتنی (۲). - عمرو مرا برای دیدار، خوانده است و من رد نمی کنم و کدام کریمی است که او را اجابت نکند. - او سوار بر اسبی نژاده، باریک میان، غرق در اسلحه که به جولان درآید و منحرف نشود، روی آورده است. - اگر نیزه در زیر پرچم وی به او اصابت کند، به خاک درمی غلتد و نیزه های جان شکار او را از پا می افکند. - به زیر ضربات تیغ درخشانی چون شهاب و تیرهای دل دوز «سباب» پیکرش غرقه به خون می شود. **** وقعهُ صفین، ص ۳۷۷.

حنس بن ربیعہ (ابو المعتمر کنانی)

«حنس بن ربیعہ» و به قولی «ابن معتمر» (۱) از اصحاب امام علی علیه السلام است و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل حدیث کرده است. (۲) و از توایینی است که با «سلیمان بن سرد خزاعی» به خون خواهی حضرت سیدالشهدا علیه السلام قیام کرده است. (۳). **** در رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۳۷ او را «حنس بن مغیره» و در پاورقی اصلاح شده «حنس بن معتمر» ضبط کرده است. در رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۳۷ او را «حنس بن مغیره» و در پاورقی اصلاح شده «حنس بن معتمر» ضبط کرده است. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۵؛ کامل ابن اثیر ج ۲، ص ۶۲۶.

حنس بن عبدالله (ابو رشدین)

«حنس فرزند عبدالله» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که به «ابو رشدین صنعائی» کنیه داشت. بعضی نام او را «حنس فرزند علی بن عمرو بن حنظلہ سبائی» گفته اند. وی با امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه بود و از امام علی، ابن مسعود، ابن عباس و دیگران نقل حدیث کرده و پس از شهادت امام علی علیه السلام از کوفه به مصر رفت و در جنگ مغرب با «رویف بن ثابت» شرکت نمود و در آفریقا در سال ۱۰۰ هجری درگذشت. (۱). **** تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۴۷۱.

حنظلہ بن نعمان بن عمرو

حنظلہ بن نعمان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام بوده و در صفین حضور داشت. (۱). **** رجال طوسی، ص ۳۸، ش ۱۶؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۶۱؛ الاصابه، ج ۲، ص ۱۳۹.

حویرثه بن سمی عبدی

«حویرثه بن سمی العبدی» از اصحاب علی علیه السلام است که در صفین حضور داشت. هم چنین وی شاعر بود و قصیده ای را بعد از جنگ صفین سروده است. (۱). **** وقعهُ صفین، ص ۳۸۳.

حیان بن ابجر کنانی

«حیان بن ابجر کنانی» از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است که در جنگ های امیرمؤمنان علیه السلام نیز حضور یافت و در جنگ صفین به شهادت رسید. (۱). **** اسدالغابه، ج ۲، ص ۶۷.

حیان بن هوذه نخعی

حیان بن هوذه از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در صفین به سال ۳۷ هجری به شهادت رسید. طبری و دیگر مورخان نقل کرده اند: نخعی ها در روزهای آخر صفین، نبرد بسیار شدیدی به راه انداختند و نیروهای زیادی از آنان از جمله «حیان بن هوذه» و برادرش «بکر» به شهادت رسیدند، «حیان» خود پرچم دار نیروهای تحت امر مالک اشتر بود. مالک در حالی که ستون هایی از سپاه را بازبینی می کرد و آنان را برای تهاجم جدید آرایش می داد، چنان فریاد زد: «مِنْ يَشْرِي نَفْسَهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَيَقَاتِلُ مَعَ الْأَشْتَرِ...» (۱) که همگان متوجه ندای مالک شدند. پس از سخنان مالک، «حیان» و گروه بسیار زیادی از سپاهیان، اطراف وی را گرفتند و حیان که پرچم دار گروه بود، دستور پیش روی داد و خود نیز در رأس نیروهای تحت امرش به قلب سپاه دشمن حمله ور شد و تا اردوگاه اصلی سپاه پیش روی کرد و جنگ بسیار سختی در کنار اردوگاه سپاه شام واقع شد و عاقبت در این نبرد قهرمانانه، «حیان بن هوذه» و برادرش بکر و... به شهادت رسیدند. (۲). **** چه کسی حاضر است بر سر جانش با خدا معامله کند و با من به اردوگاه دشمن بتازد که یا پیروزی نصیب وی گردد یا این که به لقاء الله بیوندد». ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲ و ۴۷؛ وقعته صفین، ص ۲۸۶ و ۴۷۵.

حرف (خ)**خارجه بن مصعب**

«خارجه بن مصعب» از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۶.

خالد بن ابی خالد

از عبیدالله بن ابی رافع نقل می کند که: خالد بن ابی خالد از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله است که در رکاب علی علیه السلام نیز جنگیده است. (۱). ابن حجر، او را «خالد بن طهمان سلولی» معرفی کرده و از ابو داود نقل می کند که به خیر و خوبی نام او باقی مانده است. (۲). همو، خالد را از انصار پیامبر شمرده و می نویسد: او در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام جنگیده است. (۳). شیخ مفید می گوید: خالد با امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بیعت کرده که تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع نماید. (۴). **** اسدالغابه، ج ۲، ص ۷۸. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۵۱۷. الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۲. الجمل، ص ۱۰۶.

خالد بن ابی دجانة (انصاری)

خالد بن ابی دجانة از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که در غزوه بدر شرکت داشته و نیز صحابی امیرالمؤمنین علیه السلام

است. (۱). او از کسانی است که - بنا به قول عییدالله بن ابی رافع کاتب علی علیه السلام - در جنگ های امیرمؤمنان شرکت داشت. (۲) او در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام جنگید. (۳). ****. رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۵. اسدالغابه، ج ۲، ص ۷۹. الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۲.

خالد بن حصین

شیخ طوسی، «خالد بن حصین» را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام دانسته است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۷.

خالد بن سعید بن عاص (ابو سعید)

اشاره

خالد فرزند سعید بن عاص بن امیه از قبیله بنی عبدالشمس و کنیه اش ابو سعید، از اصحاب جلیل القدر پیامبر صلی الله علیه و آله و از سابقین در اسلام است. او بعد از ابوبکر اسلام آورد که سومین یا چهارمین و یا پنجمین مسلمان بوده است. (۱). ابن اثیر نقل می کند که خالد شبی در خواب دید لب پرتگاه جهنم ایستاده، بزرگی جهنم آن قدر زیاد بود که خدا می داند، و پدرش می خواست او را در میان آتش اندازد که پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را گرفت و نگذاشت در آتش قرار گیرد. پس از این خواب خالد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفت در حالی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در اجیاد بود. عرض کرد: به چه چیز مرا می خوانید؟ حضرت فرمود: «تو را به سوی خدا می خوانم، خدایی که واحد است و شریک ندارد و محمد، رسول اوست و خود را از آنچه عبادت می کنی از بت ها که نمی شنوند و نمی بینند و نه سود دارند و نه زیان، دور کن.» خالد همین جا گفت: «أشهد ان لا اله الا الله و أشهد أنك رسول الله.» پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از اسلام خالد مسرور شد، اما پدرش ناراحت گردید و نان او را قطع کرد. (۲). او با جعفر بن ابی طالب به حبشه مهاجرت کرد و به مکه بازگشت و اولین کسی است که دوباره به حبشه هجرت کرده است. (۳). وی در فتح مکه، غزوه های حنین، طائف و تبوک شرکت داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به ولایت «صدقات» یمن و به قولی صدقات مذحج و صنعاء برگزید. او تا زمان رحلت پیامبر در این مقام بود و پس از آن به مدینه آمد و ملازم و همراه امیرمؤمنان علیه السلام گردید. وی تا زمانی که بنی هاشم ناچار به بیعت شدند، با ابوبکر به عنوان خلیفه بیعت نکرد و به امیرالمؤمنین و دیگر بنی هاشم گفت: من تابع شما هستم، و لذا پس از بیعت اهل بیت و بنی هاشم، او همراه برادرش «ابان بن سعید» با ابوبکر بیعت کرد. برخی نقل کرده اند که عدم بیعت او با ابوبکر تا دو یا سه ماه پس از بازگشت از یمن طول کشید. خالد پس از بیعت با ابوبکر به فرماندهی لشکری از سپاهیان اسلام برگزیده شد و در فتح «اجنادین» در شام شرکت کرد و در «مرج الصفر» کشته شد، اما برخی گفته اند واقعه مرج الصفر سال چهارده هجری در اوایل خلافت عمر بن خطاب بوده و در آن زمان کشته شده است. (۴). ****. این اختلاف از آن جهت است که اسلام ابوبکر چندمین نفر بوده است و به اجماع شیعه و جمهور اهل سنت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اولین مرد مسلمان است و اولین زن هم خدیجه کبری علیها السلام است که اسلام آورد. ابن اثیر در اسد الغابه، ج ۲، ص ۸۲ از حمزه بن ربیع نقل می کند که اسلام خالد همراه با اسلام ابوبکر بوده است و دختر خالد گفت: پدرم پنجمین نفر در اسلام است. از او پرسیدم: چه کسی در اسلام بر او تقدم داشت؟ گفت: علی بن ابی طالب بعد ابوبکر، بعد زید بن حارثه و چهارم سعد بن ابی وقاص. اسد الغابه، ج ۲، ص ۸۲. ر. ک: الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۶. اسد الغابه، ج ۲، ص ۸۲. ر. ک: الاصابه، ج ۲، ص ۲۳۶.

اعتراض به خلافت ابوبکر

زید بن وهب نقل می کند که: دوازده نفر از مهاجر و انصار به خلافت ابوبکر اعتراض کردند و بر حقانیت و تقدم امیرالمؤمنین علیه السلام اقرار و اعتراف نمودند و هر کدام بر اعتقاد خودشان مطالبی عنوان کردند. (۱) خالد بن سعید که از بنی امیه بود اولین کسی بود که برخاست و گفت: ای ابوبکر! از خدا بترس، آیا پیشینه حضرت علی علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله را به یاد داری؟ آیا یادت نمی آید آن زمانی که در روز «بنی قریظه» بودیم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره علی علیه السلام به جمعی از بزرگان اصحاب خطاب کرد و فرمود: ای گروه مهاجر و انصار، شما را به وصیتی توصیه می کنم و آن را حفظ کنید و مطلبی برای شما می گویم حتماً قبول نمایید، آگاه باشید که علی همانا امیر شما بعد از من و جانشین من در میان شما است و این مطلب را پروردگارم به من وصیت کرده است، بنابراین، اگر این وصیت را حفظ نکنید و درباره علی علیه السلام سستی نمایید و او را یاری ننمایید، بدانید که در احکام شما اختلاف می افتد و امر دین شما به اضطراب می کشد و اشرارتان بر شما مسلط می شوند، آگاه باشید، همانا اهل بیت من، امر و حکومت و خلافت مرا به ارث می برند.... ای ابوبکر، آیا این سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره علی علیه السلام به یاد می آوری؟ وقتی سخنان خالد به این جا رسید، عمر برخاست و گفت: ای خالد، ساکت باش، تو نه اهل مشورتی و نه کسی هستی که به گفتارت رضایت بدهند و خالد شجاعانه پاسخ عمر را داد. (۲). **** آن دوازده نفر عبارتند از: خالد بن سعید، ابوذر غفاری، سلمان فارسی، مقداد بن اسود، بریده اسلمی، عبدالله بن مسعود، عمار یاسر، خزیمه بن ثابت، ابو الهیثم بن تیهان، سهل بن حنیف، ابو ایوب انصاری و زید بن وهب. (خصال صدوق، باب اثنی عشر، ح ۴). خصال صدوق، ج ۲، باب اثنی عشر، ح ۴، ص ۴۶۳.

خالد بن معمر بن سدوسی**اشاره**

خالد از سران ربیعہ بصره و از اصحاب مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام است که در دو جنگ جمل و صفین حضور داشته است. امیر مؤمنان علیه السلام چون پرچم های قبایل را بست و فرماندهان را معین نمود، خالد بن معمر را بر قبیله ذهل بصره قرار داد.

آمادگی خالد در جنگ با معاویه

هنگامی که امیر المؤمنین علیه السلام آماده کارزار با معاویه گردید، نامه ای به ابن عباس فرماندار بصره نوشت تا مردم را برای پیوستن به امیرالمؤمنین و حرکت به سوی شام بسیج نماید. ابن عباس پس از خواندن نامه امام علیه السلام برای آنان و تحریک و تحریض به حمایت از آن حضرت، «احنف بن قیس» و «عمرو بن مرجوم عبیدی» هر کدام برخاستند و مطالبی را در حمایت از حرکت به سوی کوفه و جنگیدن در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام اعلام داشتند. سپس خالد بن معمر برخاست و در پاسخ به ندای امام علیه السلام چنین گفت: ما فرمانت را شنیدیم و آن را با میل و رغبت اطاعت می کنیم، هر زمان که دستور کوچ کردن دهی کوچ می کنیم، و هر که ما را دعوت نمایی، ما را مطیع و منقاد خواهی یافت و اجابت می کنیم. (۱). امیرالمؤمنین علیه السلام، سپاه خود را به هفت دسته تقسیم کرد و بر هر دسته ای امیری قرار داد، «سعد بن مسعود» را بر گروه قیس و عبدالقیس و «حجر بن

عدی» را بر کنده و... و نیز سپاهیان بصره را نیز به لشکرهایی تقسیم کرد و بر هر لشکری امیری قرار داد، «خالد بن معمر» را بر قبیله بکر بن وائل از نیروهای بصره قرار داد و «عمرو بن مرجوم عبدی» را بر عبدالقیس و «احنف بن قیس» را بر قبایل تمیم، ضبه و رباب، و «شریک بن اعور» را بر اهل عالیه گماشت. سپس دستورالعملی جامع و حکیمانه برای تمامی فرماندهان لشکر صادر نمود. (۲).

**** وقعه صفین، ص ۱۱۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۳.

اتهامی که زدوده شد

در جنگ صفین رفتاری در مورد خالد بن معمر مشاهده می شد که بیانگر حالت تردید در حرکات و اعتقادش بود، لذا جمعی از افراد می خواستند او را از امام علیه السلام و سپاه حق جدا سازند یا حداقل رفع تردید و دغدغه خاطر او را نمایند. لذا در یکی از روزهای جنگ صفین گروهی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و عرضه داشتند: ما گمان می کنیم که «خالد بن معمر سدوسی» با معاویه مکاتبه کرده است و بیم آن داریم که با او بیعت کرده و به او ملحق شود و ضربه ای به سپاه شما وارد سازد. حضرت علی علیه السلام برای آن که این اتهام رد یا اثبات شود و در ضمن خاطر این گروه هم آسوده باشد، بلافاصله کسی را در پی خالد و تنی چند از مردان شریف قبیله ربیع (که خالد از همان قبیله بود) فرستاد و آنان را به حضور طلید و پس از حمد و ثنای الهی خطاب به گروه ربیع فرمود: اما بعد، ای گروه ربیع، شما یاران من هستید و دعوت مرا اجابت کردید و مورد وثوق ترین مردم عرب نزد من می باشید، به من خبر رسیده که معاویه با این دوست شما «خالد بن معمر» مکاتبه داشته، اینک او را با شما خواستم تا خود شما میان من و او گواه باشید و سخنان من و او را بشنوید و نظر بدهید. آن گاه به خالد فرمود: ای خالد بن معمر، اگر آنچه از تو به من گزارش شده صحیح باشد، من خدا را و همه مسلمانانی که این جا حاضرند، گواه می گیرم که تو در امانی به هر جای عراق یا حجاز و یا سرزمین دیگری که زیر سلطه و حکومت معاویه نباشد می خواهی بروی، برو (۱) و اگر بر تو دروغ بسته اند با سوگندهایی اطمینان آور، قلب های ما را به صدق گفتار خود مطمئن ساز و آرام ببخش. خالد برای آن که به قلب امام و پیشوایش اطمینان بخشد، سوگند یاد کرد که بین او و معاویه هیچ نامه ای رد و بدل نشده و گزارش رابطه با معاویه کذب است. خالد بن معمر بدین ترتیب اتهام وارده را از خود دور ساخت و آن را به شدت تکذیب نمود و در معرکه جنگ نیز با دلاوری های که از خود بروز داد، ارادت و ایمان خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام به اثبات رساند. در این میان گروهی از قبیله ربیع گفتند: «والله لو نعلم انه فعل لقتلناه؛ به خدا سوگند، اگر بدانیم خالد چنین کاری کرده و با معاویه مراوده ای دارد، او را می کشیم.» بعد زیاد بن خصفه از امیر مؤمنان علیه السلام خواست که خالد را به سوگند موکد فراخواند که روزی خیانت نکند، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز خالد را سوگند دارد و او هم قبول کرد. (۲). **** این گونه آزادی و دموکراسی فقط در مکتب علی علیه السلام وجود دارد و در هیچ جای دنیا و در هیچ مکتبی یافت نمی شود که فرمانده کل سپاه حاضر شود یکی از نیروهای مهم و دلاور و فرمانده بخشی از سپاهش از او جدا شود و به سلامت به هر جا که خواهد برود و فقط به او اجازه ندهد به دشمن ملحق شود تا کمکی بر ضد خود او باشد و از مکاتبه او با معاویه که در جبهه مخالف او قرار دارد، صرف نظر نماید. کجایند مدعیان راه علی علیه السلام که نظاره کنند و دست از کینه و عداوت بردارند و نسبت به مخالفین خود مدارا کنند. وقعه صفین، ص ۲۸۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۲۵.

موضع گیری خالد در برابر علیاء

هنگامی که «علاء بن هیثم»، «خالد بن معمر» را به جدا شدن از علی علیه السلام و پیوستن به معاویه تشویق کرد، خالد او را ملامت کرد و چنین گفت: ای علاء، چرا برای خود و خانواده ات از خدا نمی ترسی، خود و خویشان نزدیکت را مراقب باش، تو پیش علی چه امید و آرزویی ممکن است داشته باشی؟ علی مردی است که از او خواستم و پیشنهاد کردم که فقط چند درهم بر مقررری حسن و حسین بیفزاید، شاید اندکی از سختی زندگی خود را کاهش دهند؛ اما او نه تنها نپذیرفت بلکه خشمگین شد و انجام نداد. (۱).

خالد با این سخنان ارزنده، علاء را نصیحت کرد و او را از چنین تفکری درباره امیرالمؤمنین علیه السلام منع کرد. **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۲۵۰.

سخنان آتشین خالد در معرکه صفین

در یکی از روزهای بسیار سخت صفین که سپاهیان شام حمله شدیدی را آغاز کرده بودند خالد متوجه شد برخی از گروه ربیعه که قدرت و جرأت کمی در برابر حمله های دشمن دارند، در حال عقب نشینی هستند و سستی از خود نشان می دهند، از این رو آنان را تعقیب کرد و به معرکه قتال بازگرداند. (۱) وقتی صف های ربیعه استوار شد و از هر حیث آماده نبرد گردیدند، سخنانی آتشین به این شرح بیان داشت: ای گروه ربیعه، همانا خداوند متعال هر یک از شما را از زادگاه و موطن خویش در این جا جمع کرده است، و از آن هنگام که خداوند زمین را برای شما گستراند این چنین اجتماع نکرده بودید، اینک اگر شما در نبرد با دشمن بهراسید و از مقابله با آنها خودداری کنید و به مصافشان نروید، خدا از شما خشنود نخواهد شد، و شما هم از شرّ نکوهش گران و طعنه زانی که فردا می گویند: ربیعه شرف خود را از بین برد و آبروی خود را پایمال کرد، در امان نخواهید ماند. پس پیش بروید و استقامت کنید و رضای خدا را بجوید، تهور و شجاعت و صبر و استقامت از سجایا و ویژگی های شماست. بدانید که اگر صبر پیشه کنید و در نیت خود صادق باشید، مأجور خواهید بود و کسی که به اجر و ثواب الهی چشم داشته باشد، پاداش او شرف دنیا و کرامت آخرت خواهد بود. و خداوند هرگز اجر نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد. **** ابن ابی الحدید، در شرح خود ج ۵، ص ۲۲۸ می نویسد: «خالد بن معمر» فرار کرد و مجدداً به صفوف ربیعه بازگشت و این خطبه را خواند: «یا معشر ربیعه تا آخر»، اما ابن مزاحم در «وقعة صفین» می نویسد: گروهی از ربیعه فرار کردند نه خالد. با توجه به این که مدرک شرح ابن ابی الحدید همان وقعه صفین است، مدرک و قول صحیح وقعه صفین است نه شرح ابن ابی الحدید؛ و در ثانی آیا مگر ممکن است کسی فراری بوده باشد و باز گردد و برای قوم خود خطبه بخواند و آنها را به مقاومت دعوت کند. لذا به نظر می رسد این که ابن ابی الحدید گفته: «فلما رجع خالد بن معمر فقال: یا معشر ربیعه...» سهو قلم است و صحیح عبارت این است: «فلما رجع بعض ربیعه...».

نظر خالد پس از حمله معاویه

هنگامی که سپاه معاویه قرآنها را بر سر نیزه ها کردند، اصحاب علی علیه السلام با خود به گفت و گو و مشاوره پرداختند. در این میان یکی از کسانی که اظهار نظر نمود، «خالد بن معمر سدوسی» بود. او خطاب به حضرت علی علیه السلام عرض کرد: ای امیر مؤمنان، ما روزی که نبرد در رکاب شما را پذیرفتیم، بر آن بودیم که هرگز اجازه ندهیم احدی در این جنگ بر ما پیشی بگیرد و غیرت و رشادت بیشتری از خود نشان دهد، بلکه همواره تلاش کرده ایم که فداکار ترین بخش سپاه شما باشیم. ما همه اینها را زاد و توشه آخرت خود ساخته ایم و بهترین امر در نظر ما آن است که قادر به انجام آن باشیم و از عهده اش برآیم، ما اگر چه در صحنه نبرد از همه پیشی گرفته ایم با این حال هم اکنون نظرمان این است که اگر شما صلاح بدانید، پیشنهاد دشمن را قبول کنیم و

اگر نظر شما چیز دیگری است، بدون شک نظر شما برای ما برتر و بهتر است. (۱). در این گفتار «خالد بن معمر» نظر خود و قبیله ربیع را بیان کرد که همانا گوش به فرمان امام علیه السلام هستند و بدون شک نظر امام را بر نظر خود مقدم می‌دارند. با توجه به سوابق «خالد بن معمر» که در تاریخ آمده، بر ما قطع و یقین است که او هیچ اعتقادی به معاویه نداشته و در انجام وظیفه همان راهی را می‌رفته که امام علیه السلام ترسیم می‌نموده است. **** وقعه صفین، ص ۴۸۵.

خالد در مجلس معاویه

خالد بن معمر پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویه رفت و برای خود و قومش امان طلبید. معاویه به او گفت: سبب و علت علاقه ات به علی علیه السلام چیست؟ خالد گفت: ای امیر مرا معاف دار. اما معاویه راضی نشد و اصرار کرد که علت را بگوید. ناچار خالد لب به سخن گشود و گفت: برای سه چیز علی علیه السلام را دوست می‌دارم: برای حلم و گذشتش به هنگام خشم و غضب؛ و صداقت و راست گویی اش به هنگام گفتن؛ و عدل و دادگستریش به هنگام حکم و قضاوت. (۱). **** الفصول المهمه، ص ۱۲۹؛ ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۱۱؛ و در عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۸۲، با این عبارت آمده که معاویه گفت: «کیف حُبُّک لعلی بن ابی طالب؟ قال: أحبه لثلاث خصال: علی حمله إذا غضب، و علی صدقه إذا قال، و علی وفائه إذا وعد».

خباب بن ارت تمیمی

اشاره

خَبَاب فرزند «ارت بن جندله» از قبیله تمیم یا خزاعه بود که به ابو عبدالله یا ابو محمد یا ابویحیی کنیه داشت. وی از سابقین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و ششمین فردی بود که به اسلام گروید و در پیشبرد اسلام شکنجه‌های بسیار تحمل کرد و با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نمود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوه‌های اسلام شرکت نمود. (۱). او از جمله شیعیان و خواص یاران امیرمؤمنان علیه السلام گردید، اما به علت بیماری شدید نتوانست در جنگ‌های جمل و صفین در رکاب آن حضرت شرکت نماید و در سال ۳۷ هجری، همان ایامی که حضرت علی علیه السلام درگیر جنگ صفین بود، در سن ۷۳ سالگی بدرود حیات گفت و پیکر پاک این صحابی راستین اسلام در بیرون کوفه به خاک سپرده شد. (۲) طبق نقل ذهبی، امیر مؤمنان علی علیه السلام بر او نماز خواند. (۳). اسد الغابه، ج ۲، ص ۹۸؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۵۸؛ معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۳۷۴ و ۱۷۳ و ۱۶۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۵ و ۶. همان مدارک؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۷۴. تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۵۴۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۵ (این قول - با آنچه بعد خواهد آمد که - «حضرت علی علیه السلام وقتی از صفین بازگشت به او خبر دادند که خَبَاب را در بیرون کوفه دفن کرده اند» سازگار نیست؛ زیرا حضرت قبل از دفن خَبَاب نبوده که بر او نماز بخواند، و الله العالم.

اسلام خباب و تحمل شکنجه‌ها

همان گونه که اشاره شد، خباب از سابقین در اسلام بود و شیخ صدوق رحمه الله از حضرت علی علیه السلام درباره سابقه او در

اسلام نقل می کند که فرمود: سابقه داران در اسلام پنج نفرند: من از عرب سبقت گرفتم، سلمان از فارس، صهیب از روم، بلال از حبشه و خبّاب از گروه نبط (۱) سبقت گرفت. (۲). هم چنین در کلمات قصار نهج البلاغه آمده که: امیر مؤمنان علیه السلام درباره خبّاب چنین فرمود: *يَرْحُمُ اللَّهُ خَبَّابَ ابْنِ الْأُرْتِ، فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا، وَ هَاجَرَ طَائِعًا، وَ قَعَّ بِالْكَفَافِ وَ رَضِيَ عَنِ اللَّهِ، وَ عَاشَ مُجَاهِدًا؛* خداوند خبّاب بن اُرت را رحمت کند که او از روی میل و رغبت، اسلام آورد و از روی طاعت خدا، هجرت کرد، و به زندگی ساده قناعت کرد و از خداوند خشنود و در تمام دوران زندگانی مجاهد بود. (۳). امیرالمؤمنین علیه السلام در این کلام کوتاه و مختصر بسیار جالب و تمام از خبّات تجلیل به عمل آورده است. از آن جا که خبّاب در غربت و تنهایی اسلام ایمان آورد و در همان زمان با جرأت و شهامت اسلام خود را اظهار می کرد، کفار مکه که تحمل شنیدن ندای اسلام را نداشتند در پی اذیت و آزار او برآمدند تا از اسلام دست بردارد و به آیین شرک و بت پرستی که آیین قریش بود بازگردد، اما وی هرگز از راهی که برگزیده بود دست بردار نبود و عذاب و شکنجه های مکیان را به جان می خرید و از ایمان و اعتقاد خود دست بر نمی داشت، او به قدری در این راه عذاب و شکنجه دید که به «مُعَذِّبِينَ فِي اللَّهِ؛ شکنجه شده در راه خدا» معروف گردید. (۴). ***** نبط، جمعیتی از عرب هستند. الخصال، ج ۱، ص ۳۱۲، باب الخمسه، ح ۸۹. نهج البلاغه، حکمت ۴۳؛ و در کتاب معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۱۷۱ این حدیث را از امیرمؤمنان علیه السلام بعد از دفن خبّاب با اضافاتی نقل کرده است که حضرت فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ خَبَابًا، لَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا، وَ هَاجَرَ طَائِعًا، وَ عَاشَ مُجَاهِدًا، وَ ابْتَلَى فِي جِسْمِهِ أَحْوَالَ، وَ لَنْ يُضِيْعَ اللَّهُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا». سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۷۲، ماده خبب.

ماموریت به صبر و شکیبایی

خبّاب بر اثر شکنجه های فوق العاده کافران دیگر تاب و توان را از دست داده بود و برای نجات به رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه برد، وی می گوید: روزی به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم، دیدم در سایه دیوار کعبه به استراحت پرداخته و لباس خود را زیر سر نهاده است. عرضه داشتم: «یا رسول الله، ألا تدعو الله لنا، ألا تستنصر الله لنا؟ ای رسول خدا، آیا خدا را نمی خوانی تا گشایشی در کار ما شود؟ آیا خدا را برای یاری ما نمی خوانی؟» رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که صورتش سرخ شده بود از جا برخاست و نشست و فرمود: به خدا قسم، اگر شما سختی هایی که ملت های گذشته تحمل کردند، مشاهده کنید، چه خواهید کرد که آنان را به دو نیم می کردند و آنان از دین خود دست بر نمی داشتند و یا آن که از بدنشان می نهادند و گوشت و پوست و رگ های آنها را از هم جدا می نمودند ولی در روش خود تغییری نمی دادند، بدان که خدا دین اسلام را پیشرفت خواهد داد تا جایی که سواره ای از صنعا تا حضر موت می رود و جز از خدا و از گرگ بر گوسفندانش هراس ندارد، اما شما مردمی هستید که عجله می کنید. (۱). خبّاب با این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله دانست باید صبر و تحمل پیشه کند و در برابر عذاب و شکنجه مشرکان استقامت ورزد. ***** معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۱۷۱.

ارادت خبّاب به امیرمؤمنان و رحلت او

خبّاب پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جمله یاران مخلص و راستین امیرمؤمنان علیه السلام گردید. وی پس از انتقال مرکز خلافت حضرت علی علیه السلام به کوفه، از مدینه به کوفه آمد و در آن جا سکنا گزید تا از دنیا رفت. درباره تاریخ و زمان وفات خبّاب اختلاف است، بعضی گویند: وی در سال ۳۹ هجری پس از بازگشت از جنگ های صفین و نهروان در سن ۷۳

سالگی در بیرون کوفه از دنیا رفت و قول دیگری است که وی بیمار بود و نتوانست در جنگ صفین شرکت کند و در سال ۳۷ هجری به هنگامی که حضرت علی علیه السلام درگیر جنگ با شامیان در صفین بود درگذشت. (۱) طبق وصیت خُباب، جنازه اش در بیرون کوفه به خاک سپرده شد؛ از آن پس مردم کوفه به احترام آرامگاه خُباب جنازه های خود را بیرون شهر و در کنار مرقده وی دفن می کردند. (۲). ****. قول دوم از نظر تاریخ صحیح تر است. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۳۰۴؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۰۰.

امیر مؤمنان و زیارت قبر خُباب

امیر مؤمنان علیه السلام به هنگام مراجعت از صفین، برخلاف انتظار در بیرون شهر کوفه هفت یا هشت قبر را دید. پرسید: این قبرها از کیست؟ گفتند: قبر خُباب و دیگر مسلمانان است. حضرت چون از وفات خُباب آگاه شد او را ستود و خُباب را با این دعا مورد تکریم قرار داد: *رحم الله خباباً قد أسلم رغباً و هاجر طائعاً و عاش مجاهداً، و ابتلى في جسمه (جسده) أحوالاً، و لن يُضیع الله أجر من أحسن عملاً؛ خداوند خُباب را رحمت کند، زیرا او با میل خود اسلام آورد و با رغبت و اشتیاق به مدینه هجرت کرد و زندگانی خود را با جهاد و نبرد با دشمنان گذراند و شکنجه های جسمی زیادی را تحمل کرد و خداوند هرگز پاداش و اجر کسی را ضایع نمی کند. سپس امام علیه السلام نزدیک قبرها تشریف آورد و با این جملات اجساد مؤمنین از جمله خُباب را زیارت کرد: السلام علیکم یا أهل الدیار (الموحشۃ) من المؤمنین و المسلمین، أنتم لنا سلف طوبی لمن ذکر المعاد، و عمل للحساب، و قنع بالكفاف و رضی عن الله عزوجل فارطاً، و نحن لکم تبع عما قلیل لاحق، اللهم اغفر لنا و لهم، و تجاوز عنا و عنهم؛ سلام بر شما ای اهل دیار (وحشت زا) از مردان و زنان مؤمن و مسلمان، شما پیش رو مایید و ما پیرو شما و به زودی به شما ملحق خواهیم شد، خدایا ما و اینان را بیامرز و از خطاهای ما و ایشان درگذر، خوشا به حال کسی که یاد معاد باشد و برای حساب (قیامت) عمل می نماید، و به مقدار کافی قانع باشد و از خدای عزوجل راضی باشد. (۱). طبق نقل محسن امین، امام علیه السلام در ادامه چنین فرمود: الحمد لله الذی جعل الأرض کفاتا، أحياء و أمواتاً، الحمد لله الذی جعل منها خلقنا و فیها یعیدنا و علیها یحشرنا، طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب و قنع بالكفاف و رضی عن الله بذلک؛ حمد و سپاس خدای را که زمین را محل اجتماع زندگان و مُردگان قرار داد، حمد و ثنا مخصوص آن خدایی است که ما را از زمین آفرید و دوباره ما را به آن برمی گرداند و از زمین محشور و برانگیخته می کند، خوشا به حال کسی که به یاد معاد است و برای حساب عمل می کند و به مقدار کفایت قناعت می نماید، و به همان مقدار از خدا خشنود و راضی است. (۲). ****. معرفة الصحابه، ج ۲، ص ۱۷۰؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۰۰. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۳۰۴.*

خریت بن راشد ناجی

اشاره

خریت بن راشد از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می آید؛ زیرا او به همراه جمعی از طایفه بنی سامة بن لؤی بین راه مکه و مدینه حضرت صلی الله علیه و آله را زیارت کرده است. (۱). وی در سال ۱۱ هجری به همراه گروهی از بنی ناجیه و نیز سلیمان بن صوحان عبدی با جمعی از عبدالقیس به یاری «حذیفه بن محسن غلفانی» که از طرف ابوبکر برای سرکوبی مرتدین

مردم عمان رفته بود، شتافتند و مرتدین را درهم شکسته و مسلمانان را به پیروزی رساندند. (۲). خربت پس از قتل عثمان به مخالفین حضرت امیر علیه السلام پیوست و طلحه و زبیر را در جنگ جمل یاری کرد و فرماندهی گروه مضر در این جنگ با او بود، (۳) ولی پس از جنگ جمل و پیروزی امیرالمؤمنین علیه السلام بر گروه ناکثین، توبه کرد و با سیصد نفر از بنی ناجیه به کوفه آمد و به یاران علی علیه السلام پیوست و در رکاب آن حضرت جنگ صفین و به قولی در جنگ نهروان شرکت کرد. (۴) اما او پس از داستان غم بار حکمیت پرچم مخالفت برداشت و با امیرالمؤمنین علیه السلام اعلان جنگ نمود و سرانجام به دست یاران حضرت علیه السلام در سواحل دریای فارس (اهواز) به هلاکت رسید. (۵). * * * * * اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۰؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۷۴. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۳۱۸ - ۳۱۶. همان، ج ۴، ص ۵۰۵؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۰۰؛ البته این اثیر در تاریخ الکامل نوشته است که: خربت بن راشد در جنگ جمل و صفین در رکاب حضرت جنگیده است. ولی به نظر می رسد این قول اشتباه باشد؛ زیرا طبق نقل اکثر مورخان وی در جنگ جمل با طلحه و زبیر بوده است. آن طور که از کتاب های تاریخ استفاده می شود، حضور خربت بن راشد در رکاب حضرت علی علیه السلام در صفین قطعی است، اما در جنگ جمل که در پاورقی قبلی اشاره شد در رکاب طلحه و زبیر بوده و اما حضور وی در نهروان که طبری در ج ۵، ص ۱۱۳ گفته، مشکل به نظر می رسد؛ زیرا اولاً: بیشتر مورخان مثل ابن اثیر در اسد الغابه و در الکامل و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و ابن حجر در الاصابه، نامی از حضور وی در جنگ نهروان نیاوردند. ثانیاً: مخالفت خربت پس از داستان حکمیت بوده و ظاهراً این قضیه قبل از شروع جنگ نهروان بوده است، پس وجهی ندارد که او در جنگ نهروان حضرت را یاری کرده باشد. شرح تفصیلی خروج و شورش خربت بن راشد و همراهانش در پی خواهد آمد.

مخالفت خربت با امیرالمؤمنین

همان طور که اشاره شد خربت بن راشد در جنگ صفین (و به قولی در جنگ نهروان) در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و حضرت را یاری کرد؛ اما پس از جنگ صفین و شکست حکمیت، او همراه سی نفر از یارانش از گروه بنی ناجیه نزد آن حضرت آمد و با کمال جرأت و جسارت گفت: «لا والله لا أطیع أمرک ولا أصلی خلفک، و ائنی غداً لمفارق لک؛ به خدا سوگند، فرمان تو را اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی خوانم و فردا از تو جدا می شوم!» حضرت به او فرمود: «ثکلتک أمک، إذا تنقض عهدک و تعصی ربک، و لا تضرر إلاً نفسک، أخبرنی لم تفعل ذلك؟؛ مادرت به عزایت بگرید، در این صورت عهد خود را شکسته ای و با پروردگارت مخالفت نموده ای و به کسی جز خودت زیان نرسانده ای، ولی حال به من بگو: چرا این چنین می کنی؟» خربت در پاسخ گفت: برای این که حکمیت در قرآن را پذیرفتی و آن را به مردم واگذار کردی و در مورد حق زمانی که کوشش به نتیجه رسید، سستی و ضعف نشان دادی و به مردمی اعتماد کردی که به خود ستم کردند؛ بنابراین من با تو مخالفم و نسبت به آنها کینه توزم و راه من از همه شما جداست. حضرت او را نصیحت و ارشاد کرد و به او فرمود: بیا قرآن به تو بیاموزم و با تو بر اساس سنت گفت و گو و مذاکره کنم و اموری از حق را که از تو به آن داناترم برایت بگشایم، شاید آنچه را که اکنون منکری بر آن بینش پیدا کنی. خربت گفت: فردا می آیم. حضرت فرمود: فردا بیا و شیطان تو را گمراه نکند و رأی نادرست بر تو چیره نشود و نادانان تو را به خفت و زبونی نکشند، به خدا سوگند اگر از من راهنمایی و هدایت بخواهی و سخن مرا بپذیری، به راستی که تو را به راه راست و درست هدایت خواهم کرد. خربت از محضر امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون رفت و به یاران خود پیوست و دیگر به نزد امام باز نگشت. این واقعه در سال ۳۸ هجری اتفاق افتاد. (۱). عبدالله بن قعین می گوید: من خودم را به خربت رساندم، دیدم از آنچه با امیرالمؤمنین علیه السلام گفته، پشیمان نیست ولی بیشتر یارانش به او توصیه می کردند که مجدداً با امیرالمؤمنین علیه

السلام گفت و گو نماید، و خزیت هم سفارش آنها را تأیید کرد. عبدالله بن قُعین می گوید: من برای انصراف خزیت از این کار خطرناک به سرعت در پی او بیرون رفتم و چون با پسر عموی خزیت به نام «مدرک بن ریّان ناجی» دوست بودم، خواستم او را بینم و آنچه را امیرالمؤمنین علیه السلام به خزیت گفته بود به او بگویم و از او بخواهم، خزیت را سخت نصیحت کند و به او دستور دهد تا از امیرالمؤمنین علیه السلام اطاعت نماید، که این کار برای او خیر دنیا و آخرت خواهد داشت. عبدالله می گوید: از نزد حضرت علیه السلام بیرون آمدم و چون به منزل خزیت رسیدم، معلوم شد او پیش از من به خانه رسیده است، من بر در خانه ایستادم و در آن خانه گروهی از یارانش بودند که با او به هنگام گفت و گو با علی علیه السلام حضور نداشتند؛ ولی دیدم که او به خدا سوگند نه از عقیده اش برگشته و نه از آنچه به امام علیه السلام گفته، پشیمان گشته و نه پاسخ امام را پذیرفته است. در همین حال به یاران خود گفت: ای مردم، من چنین مصلحت می بینم که باید از این مرد (علی علیه السلام) جدا شوم و اینک هم از او جدا شدم که فردا برای مذاکره پیش او برگردم ولی چاره و مصلحتی جز جدایی نمی بینم؛ اما بیشتر یارانش به او گفتند: پیش از آن که به حضورش بروی دست به این کار مزن که اگر پیشنهاد و کار پسندیده ای به تو داد، از او خواهی پذیرفت و اگر چنان نبود، بعداً به راحتی می توانی از او جدا شوی. خزیت به آنها گفت: خوب اندیشیدید. ابن قعین می گوید: در این موقع من اجازه ورود خواستم، به من اجازه داد وارد شدم. به پسرعمویش که مدرک بن ریّان و از پیرمردان عرب بود، روی کرده و گفتم: تو به خاطر احسانی که به من کرده ای، به گردن من حق داری و از طرفی حق مسلمان بر مسلمان محفوظ است، از این پسر عمویت (خزیت) چیزی سر زده که برای تو گفته شد، اینک با او در خفا صحبت کن و او را از راهی که برگزیده بازدار و توجه داشته باش من بیم آن دارم که اگر از امیرالمؤمنین علیه السلام جدا شود، تو را و خود و عشیره اش را به کشتن دهد. ابن ریّان در حق من دعای خیر کرد و گفت: اگر او بخواهد از حضرت علیه السلام جدا شود، نابود خواهد شد و حال آن که اگر خیرخواه حضرت باشد و با او همراه شود، بهره و هدایت او در این کار خواهد بود. همو می افزاید: فردا صبح خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیدم و ساعتی نزد او نشستم و می خواستم آنچه دیروز با خزیت و همراهان و پسر عمویش بین من و آنها گذشته بود، به اطلاعش برسانم؛ ولی به سبب کثرت رفت و آمد، امکان آن نبود تا آن که ناچار شدم و پشت سرش نشستم و حضرت سر مبارکش را جلو آورد و آنچه را از خزیت شنیده بودم و به پسرعمویش گفته بودم به عرض رساندم. حضرت فرمود: «دعه، فإنّ قبل الحقّ و رجع عرفنا له ذلک و قبلناه منه؛ او را رها کن، اگر حق را شناخت و برگشت او را می پذیریم.» به امام عرض کردم: چرا هم اکنون او را دستگیر و زندانی نمی کنی؟ امام - جمله بسیار زیبا و جالبی که برای همه حاکمان عالم تا روز قیامت آموزنده است - به من فرمود: *إِنَّا لَوْ فَعَلْنَا هَذَا بِكُلِّ مَنْ يُتَّهَمُ مِنَ النَّاسِ مَلَأْنَا السَّيْجُونَ مِنْهُمْ، وَ لَا - أَرَانِي يَسْعَى الْوُثُوبَ بِالنَّاسِ وَ الْحَبْسَ لَهُمْ وَ عُقُوبَتَهُمْ حَتَّى يُظْهَرُوا لِي الْخِلَافَ؛* همانا اگر ما این کار را درباره هر کس از مردم که متهم است، انجام دهیم، باید زندان ها را از آنان پر کنیم، و حال آن که مناسب نمی بینم تا زمانی که مردم مخالفتی (مخالفت عملی) با من نکرده اند، نسبت به آنان سخت گیری کنم و ایشان را به کیفر و حبس دچار سازم. عبدالله می گوید: پس از سخنان امام علیه السلام ساکت شدم، ولی لحظاتی بعد حضرت مخفیانه به من فرمود: به خانه خزیت برو و از آنان برای من خبری بیاور؛ زیرا او همه روز پیش از این ساعت نزد من می آمد و امروز نیامده است! وی می گوید: به خانه خزیت رفتم ولی هیچ کس از آن گروه آن جا نبود و به خانه یاران او رفتم در آن جا هم کسی نبود. نزد امیرالمؤمنین علیه السلام برگشتم، همین که مرا دید، فرمود: آیا آنها زیرکی کردند و ماندند یا ترسیدند و کوچ کردند؟ گفتم: نه، کوچ کردند. فرمود: خداوند آنها را از رحمت خود دور بدارد، چنانچه قوم ثمود را از رحمت خود دور داشت، آگاه باش، به خدا سوگند پیکان نیزه ها برای آنان آماده است و شمشیرها بر فرق سرشان فرود خواهد آمد، و در آن حال پشیمان خواهند شد، امروز شیطان آنها را به هوس انداخت و گمراهشان کرد و فردا از آنها بیزاری می جوید و رهایشان می سازد. (۲). خزیت از همان زمان تحت تعقیب نیروهای وفادار امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت و سرانجام در سواحل دریای فارس به هلاکت رسید. (۳). * * * * * کامل بن اثیر،

ج ۲، ص ۴۱۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۸؛ با کمی تفاوت تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۳۰ - ۱۲۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۵. ر. ک: به شرح حال «زیاد بن خصفه و معقل بن قیس» در همین تألیف.

خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین)

اشاره

خزیمه فرزند «ثابت بن فاکه بن ثعلبه» از خاندان بنی خطمه از قبیله اوس انصاری است و لقبش «ذو الشهادتین» است که رسول خدا صلی الله علیه و آله این لقب را به او داده و شهادت او را به جای دو شاهد قبول کرد. (۱) او از اصحاب جلیل القدر پیامبر اسلام و از گروه انصار و کنیه اش «ابو عماره» است. او در جنگ های بدر، احد و سایر غزوه ها در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شرکت جست و در روز فتح مکه پرچم دار بنی خطمه بود. او هم در جاهلیت و هم در اسلام از اشراف و بزرگان طایفه اوس، و از مشاهیر تهور، غیرت و شهامت در میان این قبیله قدرت مند محسوب می شد. (۲). خزیمه در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از معدود کسانی است، که راه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را پس از رحلتش پویید و از سیره و سنت، و راه و رسم نبوی عدول نکرد، و هرگز دچار تغییر و تبدل و لغزش و انحراف فکری نگردید و بر ایمان و اعتقاد راسخ نسبت به ولایت امیر مؤمنان علیه السلام باقی ماند، لذا در جنگ جمل و صفین شرکت کرد و پس از شهادت عمار یاسر دست به شمشیر برد و جنگ دلاورانه ای کرد تا به دست لشکریان معاویه در سال ۳۷ هجری به شهادت رسید. (۳). * * * * * برای تفصیل بیشتر ر. ک: بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۱۴۱؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۴؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۷۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۸؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۳۷۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۱۲؛ معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۱۷۴. ر. ک: رجال کشی، ص ۵۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۵۵۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۱۲؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۴۸؛ معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۱۷۵ و ۱۷۶.

ایمان راسخ خزیمه به امیر مؤمنان

خزیمه پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله علی را برای اداره امور مسلمانان و نیابت از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ابوبکر مقدم داشت، و با ابوبکر به مخالفت برخاست. زید بن وهب نقل می کند: دوازده نفر از چهره های برجسته مهاجر و انصار، خلافت ابی بکر را انکار نمودند، و بر ضرورت انتقال امر خلافت به علی علیه السلام تأکید کردند. از مهاجرین: مقداد بن اسود، عمار یاسر، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، بریده اسلمی، عبدالله بن مسعود، خالد بن سعید و ابی بن کعب. و از انصار: خزیمه بن ثابت، سهل بن حنیف، ابو ایوب انصاری، و ابوالهیثم بن تیهان بودند. «دوازده نفر از مهاجرین و انصار که از مشاهیر اصحاب پیامبر و از درخشان ترین چهره های علم و فضیلت و تقوا و شجاعت و سابقه در اسلام بودند، به نحوی تصدی مسند جانشینی پیامبر توسط ابوبکر را محکوم کردند و در مقام اعتراض روز جمعه ای کنار منبر ابوبکر هر کدام سخن گفتند؛ هشتمین نفری که برخاست و به عنوان اعتراض سخن گفت «خزیمه بن ثابت» بود که خطاب به ابوبکر گفت: «یا ابابکر، أَلَسْتَ تَعْلَمُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَبْلَ شَهَادَتِي وَحْدِي، وَ لَمْ يَرِدْ مَعِيَ غَيْرِي؟ أَيُّ أَبَا بَكْرٍ! أَيَا نَمِي دَانِي كَمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَهَادَتِي مَرًّا بِجَايِ دَوِّ نَفْرِي بِذِي فَرْقَتِي وَ كَسِي رَا فِي هَذِهِ الْفَضِيلَةِ بِأَنَّ شَرِيكَ نَكْرَدْتِ؟» ابوبکر گفت: آری می دانم. خزیمه گفت: باید بگویم که: خدا را شاهد

می‌گیرم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم، می‌فرمود: اهل بیت من فرق گذارنده بین حق و باطلند، آنان ائمه و پیشوایانی هستند که بایستی به ایشان اقتدا کرد. (۱) و در آخر سخن گفت: خدا را شاهد می‌گیرم که پیامبر فرمود: «بعد از من، علی امام و پیشوای شماست». (۲). خزیمه بر اساس اعتقاد و ایمانی که به امیرالمؤمنین و خلافت و ولایت او داشت در همان روز نخست با حضرت بیعت کرد که تا پای جان از کیان خلافتش دفاع نماید. (۳) در هر فرصت و موقعیتی بر این عقیده پای می‌فشرد و ولایت آن حضرت را تقویت می‌کرد. روزی علی بن ابی طالب علیه السلام از دارالاماره کوفه خارج شد در این هنگام جمعی از افراد به پیشواز حضرت آمدند و سلام کردند. حضرت جواب سلام آنان را داد و فرمود: «من ههنا من أصحاب رسول الله؟ در میان شما چه کسانی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله هستند (و سپس از آنها راجع به شنیدن حدیث غدیر خم شهادت طلبید). عده ای از جمله خزیمه بن ثابت، ابویوب انصاری، خالد بن زید، قیس بن سعد بن عباده، عبدالله بن بدیل بن ورقاء برخاستند و شهادت دادند که در روز غدیر از زبان مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده‌اند که فرمود: «من كنت مولاة فعلى مولاة؛ هر کس که من مولایم اویم، پس از من علی مولای اوست». در میان این جمع کثیر، براء بن عازب و انس بن مالک نیز حضور داشتند اما آن دو، شهادت به حدیث غدیر ندادند. (۴). خزیمه شاعری خوش قریحه و پر ذوق بود. او در مدح امیرمؤمنان علیه السلام اشعار زیادی سروده که همگی از اخلاص و ارادت بی دریغ و علاقه زاید الوصف او به مقام منیع ولایت حضرت امیر علیه السلام حکایت می‌کند. نمونه ای از سروده های او: اذا نحن بايعنا علياً فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه أولى الناس بالناس انه أطب قریش بالكتاب و بالسنن - وقتی که با علی علیه السلام بیعت کردیم، ابوالحسن ما را از همه فتنه‌هایی که از آن هراس داریم، کفایت و محافظت می‌کند. - و او را از همه مردم به مردم سزاوارتر یافتیم و به کتاب خدا و سنت‌های رسول الله آشنا تر بود. (۵). * * * * *. ر. ک: خصال صدوق، ج ۲، باب الاثنی عشر، ص ۴۶۴. بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۱۸. الجمل، ص ۱۰۵. رجال کشی، ص ۴۵، ش ۹۵؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۲۱۳. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۳۱۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۳۱ و ج ۱، ص ۱۴۵ و ۱۴۶؛ وقعه صفین، ص ۳۹۸.

حضور در جنگ جمل و صفین

ابن اثیر می‌نویسد: خزیمه بن ثابت انصاری معروف به ذوالشهادتین، این شخصیت بزرگوار، که در واقعه تاریخی فتح مکه پرچمدار سپاه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود، در دو جنگ جمل و صفین در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام حضور یافت و در صفین به شهادت رسید. (۱). مسعودی در مروج الذهب در بخش حوادث مربوط به جنگ جمل می‌نویسد: از میان مردم مدینه گروهی از انصار از جمله صحابی معروف خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین به علی علیه السلام ملحق شدند. منذر بن جارود می‌گوید: موقعی که امیر مؤمنان علیه السلام وارد بصره شد، در محلی به نام «زاویه» استقرار یافت. من نزد او رفتم و نگاه کردم که مویز و گردانی از سواره نظام در قالب حدود هزار نفر نیرو وارد شدند که پیشاپیش آنان سوار کاری بود که عمامه به سر، لباس سفید بر تن و شمشیری به کمر بسته و کمانی به شانه انداخته بود و در حالی که پرچمی در دست داشت، بر مرکبی بور سوار بود که دیدن او مرا به تعجب واداشت، لذا پرسیدم: این شخصیت با هیبت و شوکت کیست؟ گفتند: این خزیمه بن ثابت انصاری، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله معروف به «ذو الشهادتین» است. (۲). ابن ابی لیلی می‌گوید: زمانی که من در صفین سرگرم جنگ بودم مردی را دیدم که روی خود را پوشانده بود و چهره اش را در نقاب پنهان نموده به طوری که فقط سفیدی کناره های ریش او پیدا بود و با شدت هر چه تمام تر می‌جنگید. به وی گفتم: ای پیرمرد، آیا علیه مسلمانان می‌جنگی؟ در این لحظه نقاب از چهره برداشت و به من گفت: آری من خزیمه بن ثابتم و خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «قاتل مع علی جمیع من یقاتله؛ هر

کس با علی از در جنگ و قتال وارد شد، تو هم علیه او وارد جنگ شو و با او پیکار نما.» (۳). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۴. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۴۵. اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۳۱۹.

شهادت در صفین

موضوع کشته شدن خزیمه در جنگ صفین از طرق مختلف نقل شده است که به مواردی از آن می پردازیم: ذهبی می نویسد: خزیمه بن ثابت از یاران پیامبر و از جنگ جویان غزوه بدر و احد و از بزرگان سپاه علی علیه السلام در صفین بود و در همان جنگ به شهادت رسید. (۱). ابن ابی الحدید و دیگران از محمد بن عماره بن خزیمه (نوه خزیمه) نقل می کنند: خزیمه همواره می گفت: خودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «تقتل عماراً الفئه الباغیه؛ عمار را گروه ستمگر خواهد کشت.» وقتی خبر شهادت عمار در جنگ صفین منتشر شد، جدم خزیمه برخاست و شمشیرش را به آرامی از غلاف بیرون کشید و روانه میدان نبرد شد و آن قدر به پیکار ادامه داد تا این که خود وی نیز چون عمار یاسر به دست سپاهیان معاویه به شهادت رسید. (۲). **** سیر اعلام النبلاء، ج ۲، ص ۱۱۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۹؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۱۴؛ الاصابه، ج ۲، ص ۲۸۰؛ معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۱۷۵.

سخنان اندوهبار امام در فراق خزیمه

شهادت خزیمه در صفین و فراق او هیچ گاه از خاطر حضرت علی علیه السلام نمی رفت، امام علیه السلام در فراق او می سوخت و اشک و اندوه می ریخت. نوف بکالی می گوید: موقعی که امام علیه السلام پس از پایان جنگ صفین به کوفه آمد روزی روی سنگ هایی که «جعده بن هبیره» برایش نصب کرده بود، ایستاد و خطبه ای برای مردم کوفه ایراد نمود، مرحوم سید رضی آن خطبه را در نهج البلاغه آورده که حضرت علیه السلام در ابتدا به سپاس و حمد پروردگار و تنزیه باری تعالی پرداخته و به دنبال آن مردم را به تقوا و پرهیزکاری سفارش نموده و سپس درباره شخصیت والا مقام حضرت مهدی (عج) مطالبی را بیان نموده و سرانجام در غم از دست دادن یاران باوفا و همراهان فداکارش چون عمار، ابن التیهان، خزیمه ذو الشهادتین و... اظهار تأسف و تأثر نموده و با دلی اندوهگین و چشمانی گریان فرمود: *أین إخوانی الذین رکبوا الطریق و مضوا علی الحق، أین عمار؟ أین ابن التیهان؟، أین ذو الشهادتین؟ و أین نظرائهم من إخوانهم الذین تعاهدوا علی المئیة و أبرد برؤوسهم إلی الفجره؛ کجایند برادران من؟ همان هایی که سواره به راه می افتادند، و در راه حق قدم برمی داشتند، کجاست عمار؟ کجاست ابن التیهان؟ کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند آنان از برادرانشان که پیمان بر جانبازی بستند و سرهای آنان برای ستمگران فرستاده شد؟ سپس امام علیه السلام دست به محاسن شریف زد و مدتی بس طولانی گریست، بعد حقایقی در عظمت و شخصیت این عزیزان فرمود و در فراقشان سوخت و اشک ماتم ریخت. (۱). با توجه به مطالب گفته شده که مبتنی بر سندهای معتبر تاریخی است، هیچ تردیدی نمی ماند که ذوالشهادتین از اصحاب با وفای امیر مؤمنان بوده و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیده است. **** ر. ک: نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.*

خفاف بن عبدالله طائی

نصر بن مزاحم می گوید: خفاف که مردی خردمند بود به پیش نهاد عدی بن حاتم و فرمان امام علی علیه السلام عازم شام شد تا با

معاویه دیدار و او و مردم شام را درهم شکند. او به شام نزد پسرعمویش حابس رفت، ضمن گفت و گو نسبت به دیدار معاویه اظهار تمایل کرد. حابس فردای آن روز خفاف را نزد معاویه برد و گفت: این پسر عمومی من است که هر چند با علی به کوفه آمده ولی در مدینه همراه عثمان بوده است و مردی مورد اعتماد است. معاویه به خفاف گفت: درباره عثمان برایم تعریف کن؟ خفاف آنچه از محاصره کاخ عثمان و شورش مردم بود، برای او تعریف کرد و در آخر گفت: علی علیه السلام از همه مردم در خون عثمان مبرا تر است. معاویه پرسید: سپس چه شد؟ گفت: پس از قتل عثمان مردم با علی علیه السلام بیعت کردند. سپس خفاف داستان حرکت سپاه امام علیه السلام به بصره را شرح داد و گفت: چون از فتنه ناکثین فارغ شد، وارد کوفه شد و مردم با شوق تمام از او استقبال نمودند و همینک قصدی جز حمله به شام را ندارد. معاویه از گفتار خفاف هراسان شد و هنگامی که اشعاری در مذمت عثمان و منقبت امام علی علیه السلام سرود، معاویه خطاب به حابس گفت: می پندارم این شخص جاسوس علی است، او را از پیش خود دور کن که مبادا مردم شام را تباه کند. (۱). از سخنان خفاف نزد معاویه به خوبی استفاده می شود که از شیفتگان و شیعیان امیر مؤمنان علیه السلام بوده است. ***** وقوعه صفین، ص ۶۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۱۰.

خلید بن قره ربوعی

خلید بن قره از یاران و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام است که حضرت علی علیه السلام پس از بازگشت از جنگ جمل و استقرار در کوفه، او را به فرمانداری خراسان منصوب نمود. هنگامی که خلید به نزدیکی نیشابور رسید، به او خبر دادند که مردم خراسان و اطراف مرتد شده و دست از اطاعت و فرمانبرداری برداشته اند و عمال کسری از کابل هم بر آنان وارد شده اند. خلید با مردم نیشابور وارد جنگ شد و آنان را شکست سختی داد و مردم را در محاصره قرار داد و بلافاصله این فتح و محاصره مردم نیشابور را برای حضرت علی علیه السلام گزارش کرد. وی در این پیروزی دختران کسری را به اسارت گرفت ولی آنان تقاضای امان نامه کردند و خلید، آنان را نزد حضرت علی علیه السلام فرستاد. امام پیشنهاد داد که آنان ازدواج کنند، ولی آنها گفتند: ما حاضریم با فرزندان شما ازدواج نماییم؛ زیرا ما کفوی به غیر از فرزندان شما برای خود سراغ نداریم. حضرت آنان را مورد عفو قرار داد و فرمود: هر کجا می خواهید بروید؟ شخصی در آن جا به نام نرسا بود، تقاضا کرد که آنان را به او واگذار نماید؛ زیرا با او قرابت و فامیلی داشتند. حضرت پذیرفت و آنان را به نرسا تحویل داد و او نیز به آنان بسیار مهر و محبت نمود و از آنها پذیرایی شاهانه نمود. (۱). ***** وقوعه صفین، ص ۱۲؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۸.

حرف (د)

دارمیه حجونی کنانی

دارمیه یکی از زنان فاضل و خردمند زمان امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می آید. او زبانی فصیح و بلیغ و در مناظره بسیار قوی، و در ولا و دوستی حضرت علی علیه السلام بسیار صادق و ثابت قدم بود. او در مجلسی با معاویه با صداقت و صراحت از مقام والای امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفت. طبق نقل فرید وجدی داستان چنین است: سهل بن ابی سهل تمیمی از پدرش نقل می کند که گفت: معاویه در سفری که به حج رفت از دارمیه که از قبیله «بنی کنانه» و در حجون (۱) سکونت داشت، جو یا شد، به او گفتند: او زنده و سالم است. فوراً دستور داد او را احضار نمایند. دارمیه زنی سیاه چهره و فربه بود، هنگامی که به مجلس معاویه وارد شد. معاویه از او پرسید: ای دختر حام، حالت چطور است؟ دارمیه گفت: ای معاویه، اگر به قصد عیب گویی مرا دختر حام خطاب کردی، بدان که من از فرزندان حام نیستم بلکه از قبیله بنی کنانه ام. معاویه گفت: راست گفתי، حال می دانی برای چه تو را

احضار کرده ام؟ دارمیه گفت: «لا يعلم الغیب الا الله؛ جز خدا کسی غیب نمی داند.» معاویه در توجیه احضار او گفت: تو را برای این خواستم که از خودت بشنوم برای چه علی بن ابی طالب را دوست داشته و بغض و دشمنی مرا در دل داری، و او را ولی و امام خود دانسته اما مرا دشمن خود می پنداری؟ دارمیه ابتدا عذر خواست اما با اصرار معاویه گفت: حال که مرا از گفتن آن معاف نمی داری، پس بدان من از این جهت علی علیه السلام را دوست می دارم که او در حق رعایا و ملت خود به عدالت رفتار می کرد، و بیت المال را به مساوات تقسیم می نمود؛ و تو را از این جهت دشمن می دارم که با کسی به جنگ برخاستی که در ولایت و حکومت داری از هر حیث از تو سزاوارتر بود و چیزی که حق تو نبود، بدان دست دراز کردی، و دوستی و تولی من نسبت به علی علیه السلام از این جهت است که اولاً رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به طور رسمی ولی و پیشوای مؤمنان قرار داد (۲) و در ثانی او مساکین و فقرا را دوست می داشت و اهل دین را بزرگ می شمرد از این جهت او را ولی خود قرار دادم. اما دشمنی من با تو از این جهت است که خونریزی پیشه توست و در قضاوت ستم می کنی و از روی هوا و هوس حکم می نمایی. معاویه از سخنان قاطع و بی پروای این زن کنانی سخت برآشفته و لب به اهانت گشود و گفت: پس بدین خاطر است که شکمت بالا آمده، سینه هایت بزرگ شده و سرینت فربه گشته است.» دارمیه بدون تأمل پاسخ داد: «یا هذا، بهند و الله کان یضرب المثل فی ذلک لا بی؛ ای معاویه، به خدا سوگند در این خصوص (بزرگی شکم و عیوب دیگر) تنها به مادرت هند (جگر خوار) در میان مردم مثل می زنند نه به من.» معاویه چون دید از اهانتش به آن زن طرفی نبسته و مادرش را نیز هجو کرد از او ملاطفت کرد و مطالبی در خوشایند دارمیه گفت... آن گاه گفت: حال تعریف کن، آیا هرگز علی را دیده ای؟ دارمیه گفت: آری به خدا سوگند، او را دیده ام. معاویه گفت: او را چگونه دیدی؟ دارمیه گفت: به خدا سوگند او را در حالی دیدم که فریفته ملک و سلطنت نشد، و هیچ گاه نعمت و راحتی، سرگرم و غافلش نکرد، چنان که تو را مشغول و غافل نموده است. معاویه گفت: آیا کلام و سخنی از علی شنیده ای؟ دارمیه گفت: «نعم، و الله فکان یجلو القلب من العمی كما یجلو الزيت صیداً الطست؛ آری، به خدا قسم کلام علی علیه السلام دل های کور را جلا می داد، همان گونه که روغن زیتون، تشت زنگار گرفته را جلا می دهد.» معاویه گفت: راست گفتی او چنین بود، حال بگو آیا حاجت و نیازی داری؟ دارمیه گفت: اگر نیازم را بگویم، آیا برآورده می کنی؟ معاویه گفت: آری. دارمیه گفت: یک صد شتر سرخ مو، با یک شتر نر به همراه غلامانی که آنها را رسیدگی کنند و تیمار نمایند. معاویه گفت: برای چه کاری این همه شتر می خواهی؟ دارمیه گفت: می خواهم از شیر آنها کودکان را تغذیه نمایم و با درآمد آن بزرگان را نگه دارم و بدین وسیله کسب مکارم اخلاق نمایم و بین عشایر صلح و دوستی برقرار کنم. معاویه گفت: اگر این تعداد شترها را به تو بدهم، آیا در نظر تو منزلت من چون علی بن ابی طالب خواهد بود؟ دارمیه گفت: «سبحان الله أو دونه؛ (۳) پاک و منزّه است خدا که اگر مقام و منزلتی کمتر از علی هم بخواهی، باز هم نزد من نخواهی دید.» سپس معاویه این شعر را سرود: إذ لم أعد بالحلم منی علیکم فمن ذا الذی بعدی یؤمل للحلم خذیها هنیئاً و اذکری فعل ما جرد جزاک علی حرب العداة بالسلم - اگر من با شما حلم و بردباری نکنم، پس از من چه کسی است که به این صفت نامیده شود؟! - این هدیه (شتران) را بگیر و گوارایت باد و رفتار پسندیده مرا به یاد داشته باش که تو را با وجود خصومت و دشمنی، پاداش صلح و آشتی دادم. آن گاه معاویه به دارمیه گفت: بدان، به خدا قسم، اگر علی زنده بود یکی از این شتران را به تو نمی داد. دارمیه گفت: «لا والله و لا وبره واحده من مال المسلمین؛ نه، به خدا سوگند او حتی یک تار موی اینها را از مال مسلمانان به من نمی داد.» (۴). * * * * * حجون، کوهی در بلندای مکه است. اشاره به سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که در غدیر خم در سال حجة الوداع در میان یک صد هزار نفر دست علی علیه السلام را بالا برد و فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.» استفهام انکاری است یعنی: «أولی أن تطلب دون محله لا أن تطلب مثله محله.» عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۱۵ - ۱۱۳.

دینار عقیصا (ابو سعید تیمی)**اشاره**

«ابو سعید تیمی» اسمش دینار و لقبش «عقیصا» بوده است. وی به علت سرودن شعری به این لقب مشهور شد. او از تابعین (۱) جلیل القدر و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از اصحاب امام حسین علیه السلام به شمار آمده است. (۲). دینار همان کسی است که روایت معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله «انا و أنت ابوا هذه الأمة» را نقل کرده است (۳) و در رکاب حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین به شهادت رسید. (۴). *****. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. رجال طوسی، ص ۴۰، ش ۱؛ معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۴۷. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۲۸. واقعه صفین، ص ۲۶۷.

شهادت ابو سعید در صفین

ابو سعید می گوید: به قصد صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام از کوفه خارج شدیم، در بین راه تشنگی بر ما غالب شد. امام علی علیه السلام به ما دستور دادند سنگ بزرگی را که در آن جا بود حرکت دهیم، پس از جا به جایی سنگ، آب پیدا شد و همگی از آن خورده و سیراب شدیم. پس از مدتی که حرکت کردیم عده ای به دستور امام علیه السلام به آن جا رفتند تا مکان آن را بیابند، ولی اثری از آب نبود، وقتی اهالی صومعه ای که در آن نزدیکی بودند، از واقعه مطلع شدند، گفتند: به خدا سوگند این صومعه فقط برای این آب ساخته شده و جز پیامبر یا وصی او نمی تواند استخراج کند. (۱). *****. وقعه صفین، ص ۱۴۵.

حرف (ر)**ربیع بن خثیم (خواجه ربیع)****اشاره**

ربیع فرزند «خثیم» (۱) بن عائذ بن عبدالله تمیمی کوفی، کنیه اش «ابو یزید» معروف به «خواجه ربیع» است. طبق نقل ذهبی، وی زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نموده است؛ هر چند حضرت را ندیده ولی روایاتی مرسلاً از آن حضرت نقل کرده است. (۲) در حدیث «ابن مسعود» نیز آمده که به ربیع گفت: «لو رأک رسول الله لأحَبَّک؛ اگر پیامبر خدا تو را دیده بود، همانا تو را دوست می داشت.» (۳). او از مقربان (۴) اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از زهاد ثمانیه به شمار می آید (۵) که در سال ۶۱ یا ۶۲ هجری در طوس از دنیا رفت و در محلی که اکنون دارای بقعه و بارگاهی به نام «خواجه ربیع» در کنار مشهد امام رضا علیه السلام است به خاک سپرده شد. (۶). خواجه ربیع، عموی «همام بن عباد» است که او نیز از یاران با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۷). *****. در برخی اسناد «خثیم» بعد از خاء حرف یاء ثبت شده ولی صحیح آن «خثیم» به ضم خاء، و بعد از خاء حرف ثاء است، همان گونه که در متن آورده ایم و محتمل است ربیع بن خثیم غیر از ربیع بن خثیم که از اصحاب امام علی علیه السلام است، باشد. ابن خثیم از اصحاب امام صادق علیه السلام است و طبق نقل آیه الله خویی در معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۷۰، «ابن خثیم» از نظر اعتبار، مجهول الحال است. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۲۴۳. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۲۴۳. اعیان

الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۳. کشی از «علی بن محمد بن قتیبه» روایت می کند که: از «فضل بن شاذان» سؤال شد: «زهاد هشت گانه» چه کسانی اند؟ گفت: ربیع بن خثیم، هرم بن حیان، اویس قرن، عامر بن عبد قیس، این چهار نفر از اصحاب علی علیه السلام بودند و همه از زهاد و پرهیزکاران زمان خویش به شمار می رفتند، و چهار نفر دیگر که با معاویه بودند: ابو مسلم خولانی (اسم او هبان بن صیفی است) که مردی فاسق و فاجر و ریاکار بوده و سپاهیان معاویه را بر نبرد با امیر مؤمنان علیه السلام ترغیب می نموده است، و دیگری مسروق بن اجدع است که از گمرکی ها و مالیات بگیری های حکومت معاویه بوده و به امیر مؤمنان علیه السلام طعن می زده است و با همین حالت از دنیا رفت و یکی دیگر حسن بصری مردی است که در بصره ساکن بود و حب مقام و ریاست داشته و در ماجرای جنگ جمل داستانی دارد و رئیس قدریه است. آخرین آنها نیز «اسود بن یزید» یا «جریر بن عبدالله بجلی» است. همان؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۶۸. در نهج البلاغه آمده که: همام از حضرت امیر علیه السلام تقاضا نمود تا اوصاف پارسایان را برای او بیان نماید و این درخواست را چند بار تکرار کرد تا آن حضرت خطبه متقین را برای او بیان نمود و در پایان خطبه، همام فریادی از دل کشید و جان به جان آفرین تسلیم نمود. طبق نقل «محمد بن طلحه شافعی» در این جریان «ربیع بن خثیم» حضور داشته و پس از وفات همام او را کفن و دفن نموده است. (اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۴) تفصیل بیشتر در شرح حال «همام» خواهد آمد.

آزادی خواهی امیر مؤمنان در برخورد با ربیع و دیگران

در دوران حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام آزادی خواهی و احترام به حقوق مردم موج می زند که مشابه آن یا در تاریخ واقع نشده و یا بسیار اندک است. در این جا به مناسبت شرح حال «ربیع بن خثیم» یک نمونه از آزاد منشی امام علیه السلام را در امر حکومت که در داستان غم بار صفین اتفاق افتاده نقل می کنیم. در جنگ صفین گروهی چهار صد نفره، که «ربیع بن خثیم» هم در میان آنان بود، به حضور حضرت علیه السلام آمدند و عرض کردند: ای امیر مؤمنان، ما در این جنگ شک داریم در حالی که به فضایل و مناقب بلند شما، معتقدیم و می دانیم که نه ما و نه شما و نه مسلمانان بی نیاز از جهاد نمی باشیم، لذا ما را به منطقه ای بفرستید که آن جا با کفار بجنگیم و از حدود و کیان ممالک اسلامی پاسداری کنیم و امنیت بلاد مسلمین را تأمین نماییم. امیرالمؤمنین علیه السلام پیشنهاد و تقاضای آنان را پذیرفت و از اعتذار و بهانه گیری آنان هرگز ناراحت نشد و گروه چهار صد نفری آنان را به سرپرستی و فرماندهی «ربیع بن خثیم» به منطقه ری و مناطق مجاور آن فرستاد تا جهاد اسلامی را که در اطراف خراسان پیش می رفت، یاری رسانند. بدین سان اولین پرچمی که در میان کوفیان برافراشته شد، پرچم ربیع بن خثیم بود. (۱). از برخی اسناد و مدارک استفاده می شود که حضرت او و چهار صد همراهش را به مرز قزوین یا ری و قزوین فرستاد. (۲). از این دو نقل به دست می آید که ورود ربیع به مرز ری یا قزوین قبل از جنگ صفین بوده است. البته ترک جهاد آن هم با تردید در راه و روش امیر مؤمنان علیه السلام از دیدگاه ما شیعیان غیر قابل قبول و مورد مؤاخذه است؛ اما چرا علی علیه السلام این گونه سخن و اعتذار او را پذیرفته است و او را به دیار دیگر اعزام کرده، ممکن است، حضرت علی علیه السلام او و همراهانش را از خود دور ساخته تا در بحبوحه جنگ، جمود فکری آنان سبب فساد و فتنه و شکست مضاعف در نبرد صفین نشود چنانچه در هنگام سرنیزه کردن قرآنها از طرف معاویه، جمعی از سپاه امیر مؤمنان (قاریان قرآن) فریاد برآوردند که ما با قرآن نمی جنگیم، و نصایح مشفقانه امام علیه السلام و اعلان این که این عمل معاویه جز توطئه و فریب چیز دیگر نیست. در روحیه آن جمع موثر واقع نشد و پیروزی قطعی امام علیه السلام را به شکست کشاندند! و یا احتمال دارد حضور ربیع و همراهان وی را در مرزهای کشور مؤثرتر می دانسته که عذر آنها را پذیرفته و اجازه رفتن به سوی مرزها را داده است، و الله العالم. **** در نهج البلاغه آمده که: همام از حضرت امیر علیه السلام تقاضا نمود تا اوصاف پارسایان را برای او بیان نماید و این درخواست را چند بار تکرار کرد تا آن حضرت خطبه

متقین را برای او بیان نمود و در پایان خطبه، همام فریادی از دل کشید و جان به جان آفرین تسلیم نمود. طبق نقل «محمد بن طلحه شافعی» در این جریان «ربیع بن خثیم» حضور داشته و پس از وفات همام او را کفن و دفن نموده است. (اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۴) تفصیل بیشتر در شرح حال «همام» خواهد آمد. تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۲۵؛ اخبار الطوال، ص ۱۶۵.

عبادت های ربیع

۱- ربیع در خانه خود قبری حفر نموده بود و هر گاه در درون خود لغزش و قساوت قلب می دید، وارد آن قبر می شد و مدت مدیدی در آن می خوابید و چون مردگانی که از خدای خود می خواهند که آنان را به زندگانی دنیوی بازگرداند تا این بار بیندیشند و به درستی عمل کنند، او نیز چنین می کرد و می گفت: «ربّ ارجعونی لعلی أعمل صالحاً فیما ترکت؛ خداوند! مرا به زندگانی دنیایی ام باز گردان تا بلکه این بار درست و پسندیده عمل کنم، و آنچه را که در گذشته ترک نموده ام از نو تدارک نمایم». ربیع هم چنان که در قبر خوابیده بود آیه «ربّ ارجعونی...» را بارها تکرار می کرد و در پایان خطاب به ضمیر خود می گفت: «یا ربیع، قدر جعناک فاعمل؛ ای ربیع، دعایت را پذیرفتیم و تو را به زندگانی دنیوی ات باز گردانیدیم، پس عمل کن و مافات را جبران نما.» (۱). ۲- ربیع همواره کاغذی جلو روی خود می گذاشت و هر چه در روز می گفت بر آن می نوشت. شب که می شد خود را به محاکمه می کشید و خوبی و بدی که گفته بود از روی کاغذ بررسی می کرد و بعد می گفت: «آه نجا الصامتون؛ آه آنان که ساکت بودند، نجات یافتند.» در نقل دیگری است که: ربیع دائماً کاغذ و قلم در دست داشت و از صبح تا مغرب هر کاری می کرد و یا می گفت، در آن می نوشت و چون شب می شد بعد از نماز عشاء، در نوشته نگاه می کرد اگر کار خوبی کرده بود، شکرگزاری می کرد و اگر کار بدی انجام داده بود، توبه می کرد و می گفت: «آه نجا الصادقون، و أنا وقعت فی العذاب بعملی؛ آه راست گویان نجات یافتند و من به واسطه عملم در عذاب افتادم.» (۲). همو از شیخ بهایی در کشکول نقل می کند: شخصی به ربیع گفت: هیچ گاه ندیدم که عیب کسی را بگویی؟ ربیع گفت: من هنوز از نفس خود راضی نیستم، تا از خود فارغ شوم و به عیب دیگران پردازم. سپس این شعر را خواند: لِنَفْسِ أَبِیْكَ لَسْتُ أَبِیْكَ لِغَیْرِهَا لِنَفْسِ فِی نَفْسِ عَنِ النَّاسِ شَاغِلٌ - به نفس خود می گریم و برای غیر نمی گریم و به خاطر خودم از غیر خود مشغول نمی شوم. ۳- از کشکول شیخ بهایی نقل است: ربیع، روز و شب بسیار اشک می ریخت و به قدری زیاد می گریست که مادرش به تنگ آمد و گفت: گویا از روی ستم کسی را کشته ای که این مقدار گریه می کنی؟ به من بگو که را کشته ای تا نزد اولیا و خانواده اش بروم و از آنها رضایت بگیرم؛ به خدا سوگند اگر آنها از حال تو باخبر شوند، به تو رحم خواهند کرد و رضایت داده و تو را حلال می کنند! ربیع در پاسخ مادرش گفت: بله من قاتلم اما نفس خودم را کشته ام. (۳). ۴- شب هایی که او برای عبادت و شب زنده داری بالای بام می ایستاد، به قدری بدون حرکت قیام خود را ادامه می داد که وقتی از دنیا رفت، دختر همسایه به پدرش گفت: پدر، من هر شب عمود و چوبی را بالای بام می دیدم ولی مدتی است که از آن چوب خبری نیست؟ پدر گفت: دخترم، این چوب نبود، بلکه مرد صالحی در همسایگی ما بود که شب ها برای عبادت در بالای بام می ایستاد و اکنون از دنیا رفته است. (۴). ***** اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۶. همان مدرک؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۰۶. همان مدرک؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۰۶.

چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام را به ربیع دادند، با این که او در سکوت بیست ساله به سر می برد، همگان در این لحظه با خود گفتند که: ربیع با آگاهی از شهادت حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام حتماً لب به سخن خواهد گشود، ولی ربیع چیزی نگفت فقط نظاره کرد و حرفی نزد تا نفر دوم که خبر داد باز چیزی نگفت؛ اما نفر سوم که خبر شهادت حضرت حسین علیه السلام را داد، ربیع شروع به گریستن کرد، بعد این جمله را گفت: اللهم فاطر السموات والأرض، عالم الغیب و الشهادة أنت تحکم بین عبادک فیما کانوا فیه یختلفون؛ ای خدایی که پدیدآورنده آسمان ها و زمین و آگاه به عالم غیب و شهودی، و تو خود بین بندگانت در آنچه باهم اختلاف دارند حکم می کنی. سپس سکوت کرد تا از دنیا رفت. (۱). به نقلی همین که ربیع از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش آگاه شد، این چند کلمه را گفت: «آه، آیا به راستی یزیدیان چنین کردند، قتل من کان یجلسه رسول الله صلی الله علیه و آله فی حجره و وضع فاه علی فیه؛ آه، کسی را به قتل رساندند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در آغوش خود می نشانید و بر لبانش بوسه می زد.» (۲). و به قول ابن جوزی در تذکره الخواص، ربیع گفت: «لقد قتلوا فتیهً لو رآهم رسول الله صلی الله علیه و آله لأحبهم أطعمهم بیده و أجلسهم علی فخذہ؛ آنها جوانانی را به شهادت رساندند که اگر رسول خدا آنان را می دید، هم دوستشان می داشت و هم با دست خود به آنان غذا می خوراند و نیز آنان را روی زانوی خود می نشاند.» (۳). بی تردید روی علاقه و محبتی که ربیع به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت از شنیدن شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب و نزدیکانش بسیار ناراحت و اندوهگین شده چنانچه در نقل محدث قمی آمده که وقتی از شهادت امام حسین علیه السلام باخبر شد، سه مرتبه آه کشید و بی اختیار روی زمین افتاد و کسی دیگر او را خنده روی ندید تا از دنیا رفت. (۴).

**** اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۶. اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۶. سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۰۷، ماده ربیع.

نقدی بر عبادت و زهد ربیع

با وجود اخبار و روایات زیادی که به زهد و عبادت منحصر به فرد ربیع تصریح می کند، اما موضع انفعالی او در صفین (۱) و تردید و دودلی او در مورد ضرورت یاری امیرالمؤمنین علیه السلام و جنگ علیه معاویه چهره او را در نظر ما مخدوش می سازد. (۲). علامه محسن امین در این خصوص می نویسد: به هر تقدیر، خودداری ربیع بن خثیم از شرکت در جنگ صفین، نشان می دهد که وی در ولای امیرالمؤمنین علیه السلام از بصیرتی نافذ و بینشی هوشمندانه برخوردار نبوده است، زیرا او نه تنها در وجوب قتال مسلمین (در شرایطی به خصوص) مردد بود بلکه در اصل جواز نبرد با مسلمانان نیز تردید نمود مثل این که آیه «وان طائفان من المؤمنین...» و حدیث نبوی معروف: «علی مع الحق و الحق مع علی» را پیش تر نشنیده بوده است! تقوای او تقوای خوارج بود، و تنگ نظری او همان تنگ نظری و جمود و تحجر خوارج، خوارجی که در طول تاریخ اسلام، خطر شان از خطر کسانی که آشکارا در کمند فسق گرفتار شده اند، بیشتر و بیشتر بوده است. خوارجی که در برخی موارد از منافقین خطرناک تر و خطرناک تر بوده اند و یا لااقل هم پای آنان کیان اسلام را به مخاطره انداخته اند. سید محسن امین عاملی در آخر می گوید: به هر تقدیر این شخصیت نامی، زاهدی متقی بود اما زهد و ورع و تقوایش با تحجر و جمود فکری و تنگ نظری درآمیخته بود. مرحوم علامه نوری صاحب مستدرک الوسائل تمام اعمال و عبادت های خواجه ربیع را زیر سؤال برده و می گوید: عبادت های بدنی که بدون اعتقاد صحیح باشد، ارزش ندارد؛ کسی که به مقام شامخ ولایت امیر مؤمنان علیه السلام به صورت تردید می نگرد و جنگ آن امام علیه السلام را با پسر ابوسفیان زیر سؤال می برد، اعمال بدنی او چه تأثیری دارد؟ چنانچه سخن نگفتن او، و سکوت بیست ساله اش از دیدگاه اسلام مذموم است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان ما در امور مباح دنیا حرف می زدند و گاهی مزاح می کردند، بنابراین

راه و رسم ربیع از دیدگاه اسلام مورد تایید ما نیست. (۳). **** در سند فوق، تردید خواجه ربیع در همراهی با حضرت علی علیه السلام را در جنگ با خوارج ذکر کرده است. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۵؛ معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۶۷. اعیان الشیعه، ج ۶، ص ۴۵۵؛ معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۶۷.

وفات ربیع

اما قول قوی این است که وفات او در خراسان بوده و در همان جا به خاک سپرده شده است و مقبره او حدود یک فرسخ از آستان قدس رضوی فاصله دارد، بر مدفن او گنبدی بنا شده است و اهل آن دیار و حتی برخی از زائرین مرقد مطهر امام رضا علیه السلام آن را زیارت می کنند و او را «خواجه ربیع» می خوانند. ****

ربیع بن زیاد حارثی

اشاره

«ربیع بن زیاد» (۱) از طایفه بنی حارث بن کعب و کنیه اش ابو عبدالرحمن برادر عاصم بن زیاد است. او بصری و از جمله کسانی است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را درک نمود (۲) و در زمره یاران صدیق و ارادتمندان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. ربیع بن زیاد غیر از خواجه ربیع است که شرح حال آن در صفحات قبل گذشت. **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۶۴.

فاتح جنگ و حاکم بلاد

ربیع با وجود داشتن تواضع و فروتنی، مردی شجاع و دلاور بود لذا ابو موسی اشعری در سال ۱۷ هجری در زمان حکومت عمر بن خطاب او را به سرپرستی لشکری به «مناذر» (۱) فرستاد و او آن جا را فتح کرد و برادرش «مهاجر بن زیاد» در آن جنگ کشته شد. بعد از استقرار حکومت معاویه، وی به استانداری سیستان منصوب شد در آن جا هم بر مغول ها و افغانستان غالب شد و آن جا را فتح نمود. وقتی مغیره از دنیا رفت و زیاد حاکم کوفه و بصره گردید، ربیع از سیستان معزول شد، و به استانداری خراسان منصوب گردید (۲) او نزد عمر نفوذ کلمه داشت و توجه او را به سوی خود جلب می کرد. ربیع با آن همه نفوذ و شخصیتی که داشت، مردی با گذشت بود. روزی شخصی نزد او آمد و گفت: ای ابو عبدالرحمن، فلانی غیبت تو را می کرد و آرزوی نابودی تو را می نمود. ربیع در پاسخ گفت: «و الله لأغیظنَّ من أمره بذلک؛ به خدا سوگند، کینه و دشمنی کسی را دارم که به او دستور داده غیبت مرا بکند.» مرد گفت: چه کسی به او گفته است؟ ربیع گفت: «الشیطان عدو الله، استغوا لیؤثمه، و أراد أن یغضبنی علیه فأکافئه؛ شیطان که دشمن خداست او را فریفته تا گناه و نافرمانی خدا کند و خواسته من هم بر او خشم گیرم و او را مکافات نمایم.» ربیع در پایان گفت: «و الله لا أعطیه ما أحبَّ من ذلک، غفر الله لنا و له؛ به خدا قسم چیزی که من دوست ندارم به او نمی دهم، خداوند ما و او را بیامزد.» (۳). **** مناذر، مملکتی عربی بوده و پایتخت آن شهر «حیره» محل سکونت قبیله «بنو لحم» بوده است. اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۶۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۵۸.

ربیع و نفوذ در مدیریت خلیفه دوم

ابن ابی الحدید نقل می کند که: ربیع بن زیاد گوید: من از سوی ابوموسی اشعری به ولایت بحرین منصوب شدم، طولی نکشید خلیفه به ابو موسی اشعری نامه نوشت که خود او و دیگر کارگزاران آن مناطق معزول و به مدینه پیش خلیفه بروند. وقتی به مدینه رسیدیم من نزد «یرفا» حاجب و همه کاره عمر رفتم و گفتم: من درمانده ام، مرا راهنمایی کن، بگو بینم که خلیفه، کارگزاران خود را در چه هیئت و لباسی ببیند خوشحال می شود! یرفا اشاره کرد که عمر آدم ظاهر بینی است، لباس خشن و سر و صورت به هم ریخته را دوست دارد. ربیع می گوید: من برای این که بیشتر در خلیفه نفوذ کنم و نظر او را به خود جلب نمایم دو کفش پاشنه خوابیده که روی هم خم شده بود، به پا کردم و لباس پشمینه زبری به تن نموده و عمامه سرم را نامرتب پیچیدم و تنها دو چشمم پیدا بود، و فردا با سایر همراهان که معزول شده بودیم نزد خلیفه رفتیم و پیش او ایستادیم. عمر فقط چشمش به من بود و از میان آن جمع تنها مرا صدا کرد، جلو رفتم، پرسید: تو کیستی؟ گفتم: ربیع بن زیاد حارثی. پرسید: کارگزار کدام منطقه ای؟ گفتم: کارگزار بحرین ام. پرسید: مقرر می شود تو چقدر است؟ گفتم: هزار. پرسید: با آن چه می کنی؟ گفتم: بخشی هزینه زندگی خود و بخشی را به برخی نزدیکانم می دهم و هر چه زیاد آمد به فقرا مسلمانان می پردازم. عمر گفت: عیبی ندارد، به جای خود برگرد. به جای خودم برگشتم اما باز عمر در میان آن جمع تنها به من می نگریست، دوباره مرا صدا کرد و گفت: چند سال داری؟ گفتم: چهل و پنج سال. گفت: هنگامی است که باید محکم و استوار باشی، آن گاه دستور داد غذا بیاورند، من برای آن که بیشتر در خلیفه نفوذ کنم خود را گرسنه نشان دادم اما دوستان و همراهان که از روحیه خلیفه بی اطلاع بودند نسبت به غذای دستگاہ خلافت بی رغبت بودند لذا وقتی غذا را که پاره گوشت و استخوانی از شتر بود، آوردند دوستان تناول نکردند؛ اما من بدون آن که میل و رغبتی به آن داشته باشم با اشتها خوردم و زیر چشمی عمر را می دیدم و او هم مرتب نظرش به من بود و مرا می پایید، تا این که سخنی از دهان بیرون آمد که ای کاش در زمین فرو می رفتم و آن سخن را نمی گفتم و سخن این بود: ای خلیفه، مردم محتاج به صحت و سلامت شما هستند، ای کاش غذای نرم تر و لذیذتر از این برای شما آماده می کردند. خلیفه با شنیدن این سخن نخست حالت تندی به خود گرفت و بعد به من گفت: چه گفتی؟ من از فرصت استفاده کردم و سخنم را اصلاح کردم و گفتم: ای خلیفه، مناسب است دقت کنی که آردی که برای شما خمیر می کنند یک روز جلوتر پخته کنند و گوشت تازه تر تهیه و بیشتر بپزند. با این سخن من، عمر آرام شد و گفت: ربیع، اگر ما بخواهیم می توانیم این ظرف ها را از گوشت تازه آب پز و بریان، و آرد سفید یک روز خمیر شده و انواع خورش پر کنیم ولی می بینیم خداوند همان طوری که گناهان قومی را می شمرد، شهوت های آنان را خواهد شمرد و لذا به ما خطاب کرده و می فرماید: «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا؛ (۱) شما لذت ها و خوشی های خود را در زندگانی دنیا بردید». آن گاه عمر به ابوموسی اشعری دستور داد که مرا در مقام و امارت بحرین، باقی بدارد و دیگران را عوض کند. (۲). همو در نقل دیگری این داستان را با تفاوتی نقل کرده و می افزاید: ابوموسی اشعری، ربیع را از حکومت بحرین عزل و به مدینه اعزام نمود، اما ربیع با هوشیاری که به کار برد، موفق شد نظر خلیفه را به خود جلب نموده و مجدداً به امارت بحرین منصوب گردید. (۳). ***** احقاف ۴۶، آیه ۳۰. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۵. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۷۵.

آوردن خراج نزد خلیفه و مشورت با امام علی

ربیع در زمانی که بر بحرین حکومت می کرد، مال زیادی از آن دیار به مدینه، پایتخت حکومت اسلامی آورد، او می گوید: پس از ادای نماز مغرب و عشاء نزد عمر بن خطاب رفتم و سلام کردم، عمر پرسید: چه چیزی آورده ای؟ گفتم: پانصد هزار. خلیفه از

روی تعجب گفت: وای بر تو، پنجاه هزار آورده ای؟ گفتم: قربان پانصد هزار آورده ام. عمر پرسید: پانصد هزار چقدر است؟ ربیع گوید: برای آن که خلیفه متوجه عدد پانصد هزار شود، یکصد هزار، یکصد هزار، یکصد هزار تا پانصد هزار شد، عمر از آن عدد باز هم در تعجب بود و گفت: ای ربیع، گویا خواب آورده هستی، اینک به خانه ات برو و فردا اذان صبح نزد من آی. ربیع می گوید: فردا اول سپیده دم نزد عمر آمدم، باز از من پرسید: چقدر پول آورده ای؟ گفتم: همان اندازه که دیشب گفتم، پرسید چه مقدار بود؟ گفتم: پانصد هزار. گفت: آیا حلال است؟ گفتم: آری و من آن را جز از راه حلال نمی دانم. عمر با اصحاب در این باره به شور پرداخت که با آن پول ها چه کند. همه نظر دادند که دفتر دیوان آورده شود و تمامی آن اموال میان مسلمانان تقسیم شود، عمر این کار را پسندید ولی در آخر مقداری از آن مال باقی ماند، فردا صبح مهاجر و انصار را جمع کرد و علی بن ابی طالب علیه السلام هم میان آنان بود، پرسید عقیده شما در مورد این مقدار مال که پیش من باقی مانده است چیست؟ حاضرین گفتند: چون شما برای عموم مردم حکومت می کنی و دست از کار و تجارت برداشته ای بنابراین این باقیمانده مال شما باشد. عمر به علی علیه السلام نگاهی کرد و گفت: «ما تقول أنت، یا علی، نظر شما چیست؟» حضرت فرمود: «قد أشاروا عليك؛ حاضرین نظر خویش را به تو دادند.» عمر گفت: می خواستم با نظر تو هم آشنا شوم. حضرت علی علیه السلام به او فرمود: «لِمَ تَجْعَلُ يَقِينَكَ ظَنًّا؟ چرا یقین خود را به گمان تبدیل می کنی؟» یعنی چیزی که می دانی، می گویی نمی دانم. خلیفه مقصود حضرت علیه السلام را نفهمید، گفت: آیا آنچه گفتمی می توانی ثابت نمایی؟ حضرت علیه السلام فرمود: آری، به خدا قسم آن را ثابت می کنم. سپس خلیفه را متوجه حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود و گفت: ای عمر، آیا به یاد داری آن روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را برای جمع آوری زکات فرستاد و تو نزد عباس بن عبدالمطلب رفته بودی و او از پرداخت زکات خودداری نموده بود و میان تو و او کدورتی پیش آمد، سپس نزد من آمدید و از من خواستید که شما را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرم و این کار را کردم، اما چون به نزد حضرت رفتیم، او را خسته و بی حوصله یافتیم، لذا چیزی نگفتیم و باز گشتیم، و فردای آن روز دوباره خدمتش شرفیاب شدیم، و بر خلاف روز قبل سرحال و آسوده خاطر بود، تو آنچه را که عباس انجام داده بود به پیامبر گزارش دادی، حضرت درباره عباس مطالبی فرمود، آن گاه ما به حضرتش عرض کردیم: چرا روز گذشته ناراحت و کم حوصله و امروز شاد و آسوده اید؟ حضرت در پاسخ ما فرمود: «إنکم أتیتم فی الیوم الاول، و قد بقی عندی من مال الصدقة دیناران، فکان ما رأیتم من خثوری لذلک، و أتیتم فی الیوم الثانی و قد وجهتہما فذاک، الذی رأیتم من طیب نفسی؛ آری، دیروز که آمدید دو دینار از اموال زکات پیش من مانده بود و افسردگی من بدان سبب بود، و امروز که آمده اید آن دو درهم را برای مستحقان آن فرستادم و بدین سبب امروز مرا خشنود و آسوده می بینید.» سپس امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب به عمر فرمود: «اشیر علیک ألا تأخذ من هذا الفضل شیئا، و أن تفضّه علی فقراء المسلمین؛ اینک به تو می گویم که از این مال اضافی هیچ چیزی بر ندار و آن را میان فقرا و مستمندان تقسیم کن (همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو درهم باقی مانده را به فقرا داده بود).» عمر از نظر حضرت علی علیه السلام استقبال کرد و گفت: «صدقت و الله لأشکرَنَّ لک الاولی و الآخره؛ راست گفتمی ای علی، به خدا قسم برای هر دو مورد، مورد اول که مرا به یاد حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردی و مورد دوم که مرا راهنمایی کردی از تو سپاس گزارم.» (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۹۹.

عیادت امیر مؤمنان از ربیع

هنگامی که مردم با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند و حضرت به خلافت ظاهری دست یافت، گاه و بی گاه به دیدار دوستان و یاران باوفایش می رفتند و با آنها ملاقات می کردند و اگر لازم بود تذکراتی به آنان می دادند، از جمله این ملاقات ها عیادت

آن حضرت با ربیع بن زیاد حارثی است. عبدالله بن احمد بن خثاب می گوید: پیشانی ربیع بن زیاد در اثر اصابت تیری مجروح بود و هر ساله محل جراحت عفونت می کرد و با درد شدیدی همراه بود. روزی حضرت علی علیه السلام به عیادت او تشریف بردند و حال او را پرسیدند، ربیع گفت: ای امیرمؤمنان خودم را در شرایطی از درد و ناراحتی می یابم که اگر بهبودیم فقط با از بین رفتن نور چشمم امکان پذیر باشد، حاضرم نابینا شوم و این درد آرام بگیرد. امام علیه السلام در مقام دلداری و پاداش اخروی به او فرمود: «ما قیمة بصرک عندک؟ تو که حاضری هر دو چشمت برای مداوای زخمت کور شود، بگو بینم ارزش و بهای این دو چشمت چقدر است؟» عرض کرد: حاضر بودم همه دنیا را فدا کنم تا کور نشوم. حضرت علیه السلام فرمود: «لا جرم لیعطینک الله علی قدر ذلک، إِنَّ الله تعالی یُعطى علی قدر الألم و المصیبة، و عنده تضعیف کثیر؛ به ناچار خداوند به همین مقدار به تو پاداش خواهد داد، چرا که خدای متعال همواره به اندازه درد و بلا پاداش می دهد، بلکه چندین برابر آن در پیش گاه خداوند است.» (۱).

امام علیه السلام در این ملاقات یک درس اخلاقی و ایمانی به همه یاران خود می دهد که در برابر مصائب و دردها و ناملایمات شکیبا باشند تا از پاداش معنوی آن محروم نگردند. در همین مجلس ربیع گفت: ای امیرالمؤمنین، آیا اجازه می فرمایید از برادرم عاصم بن زیاد شکایت کنم؟ حضرت فرمود: مگر چه شده؟ گفت برادرم، عبای پشمینه پوشیده و جامه نرم را کنار گذاشته و بدین گونه زن خویش را افسرده و فرزندان خود را اندوهگین ساخته است؟ امام علیه السلام فرمود: بگوید عاصم نزد من بیاید؛ چون عاصم خدمت حضرت آمد چهره بر او ترش کرد و فرمود: وای بر تو ای عاصم، آیا گمان کرده ای که خداوند در عین این که خوشی ها را بر تو حلال شمرده، اما اگر از آن بهره مند شوی ناراحت می شود و مکروه می دارد؟ خیر تو در پیشگاه خداوند کوچک تر و کم ارزش تر از آنی که فکر کنی، حلال های خود را بر تو مکروه داشته است! آیا مگر از قرآن کریم نشنیده ای که خدا می فرماید: «اوست که دو دریا را به هم آمیخت» و بعد فرموده است: «و از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون آورد» و سپس فرموده است: «و از هر دو دریا گوشت تازه می خورید و زیورها استخراج می کنید و می پوشید.» یعنی اینها را خداوند خلق کرده و برای شما حلال است. (۲). آن گاه امام بیانات دیگری را مورد اشاره قرار دادند و عاصم را نسبت به کار اشتباهش آگاه ساخت و پرسش هایش را پاسخ داد. **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۵. عقد الفرید، ج ۲، ص ۳۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۳۶.

ربیع و تقاضای مرگ

از آن جا که ربیع دارای شخصیت ذاتی و مردی سیاست مدار بود، بعد از شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام حاکم خراسان و مورد احترام و اکرام معاویه بود. اما او هرگز حاضر به تملق گویی و چاپلوسی از معاویه نبود و حاضر هم نمی شد به مقام مقدس امیر مؤمنان علی علیه السلام توهین نماید. از این رو کمترین نامه و مکاتبه ای با معاویه نداشت و تنها به موارد ضروری که ناچار می شد برای دفع مفسده و یا جلب منفعتی نامه به زیاد بن ابیه و یا به معاویه می نوشت تا آن که روزی زیاد دستوری از طرف معاویه برای ربیع نوشت تا اموال را به نفع معاویه حفظ نماید، ولی ربیع مقابل دستور او ایستادگی کرد و اطاعت ننمود و سپس از خدا تقاضای مرگ کرد. (۱). روایت است که ربیع از آن مجلس بیرون نرفته بود که خداوند دعایش را مستجاب کرد و از دنیا رفت. (۲).

حجر بن عدی رضی الله عنه در سال ۵۱ هجری به شهادت رسیده است، بنابراین قول وفات این شیعه راستین امیرالمؤمنین علیه السلام هم در سال ۵۱ هجری بوده باشد. **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۶۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۷. اسد الغابه، ج ۲، ص ۱۶۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۷.

ربیعہ عقیلی

ربیعہ، از اصحاب علی علیه السلام بود که در جمل شرکت داشت و با مردی از طایفه عدی، به نام «عمره بن بجره» که زمام دار شتر عایشه بود به مبارزه پرداخت و سرانجام هر دو از پای درآمدند و بدین ترتیب ربیعہ در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل به شهادت رسید. (۱). از اشعار حماسی ربیعہ در جنگ جمل این دو بیت به یادگار مانده است: یا اُمَّنا اَعَقَّ اُمَّ نَعَلَمُ وِ الْاُمِّ تَغْدُوا وَلَدًا وِ تَرْحُمُ الْاَلَا تَرینَ کَم شُجَاعٍ یُکَلِّمُ وِ تُخْتَلَى مِنْهُ یَدٌ وِ مِعْصَمٌ - ای مادر ما (عایشه)، ای بی رحم ترین مادری که دیده ایم، مادران به فرزندان خود ترحم می کنند و آنها را تغذیه می کنند. - پس تو چه مادری هستی که می بینی این همه از فرزندان برومندت هلاک می شوند و یا این که دست و پایشان قطع می شود (و به راهت ادامه می دهی). * * * * *. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۷.

ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب

ربیعہ به «ابوآروی» کنیه داشت، پسرعموی رسول خداست که از عمویش عباس چند سالی (۱) بزرگ تر بود. (۲). او با عباس و نوفل بن حارث به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه و طائف شرکت نمود و در جنگ حنین در میدان نبرد ثابت قدم ماند. (۳). قصیده زیر نشان از ایمان عمیق وی به مولا و مقتدایش امیرمؤمنان علیه السلام و نیز سبقت او در اسلام است. ما کُنْتُ اَحْسَبُ اَنْ الْاَمْرَ مُنْتَقِلَ عَنِ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنِ اَبی حَسَنِ اَلِیْسَ اَوَّلُ مَنْ صَيَّلَ لِقَبْلَتِهِمْ وِ اَعْلَمُ النَّاسَ بِالْاَیَّاتِ وِ السَّنَنِ - نمی پنداشتم که امر خلافت از دست بنی هاشم و سپس از دست ابوالحسن بیرون رود. - آیا ابوالحسن علی علیه السلام نخستین کسی نبود که به سوی قبله آنان نماز گزارد و آیا آشنا ترین مردم به آیات و سنت های رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود؟ و خواند تا آن جا که: ما ذَا الَّذِی رَدَّکُمْ عَنْهُ فَعَلِمَهُ هَا اِنْ بَیْعَتِکُمْ مِنْ اَوَّلِ الْفِتَنِ - چه چیزی شما را از بیعت با وی بازداشت تا آن را جبران کنیم، بدانید که بیعت با شما پایه و اساس فتنه ها است. اگر چه عمر او کوتاه بود و به سال ۲۳ هجری در زمان «خلافت عمر بن خطاب» درگذشت و زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را درک نکرد تا آن حضرت را در مشکلات و جنگ ها یاری نماید، روحش شاد باد. (۴). * * * * *. در تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۷۹ می نویسد: «دو سال». اسدالغابه، ج ۲، ص ۱۶۶؛ ر. ک: معرفة الصحابه، ج ۲، ص ۲۸۷. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۷۹. الفصول المختاره، ص ۲۱۶.

ربیعہ بن سمیع

ربیعہ بن سمیع از یاران و شیعیان حضرت علی علیه السلام است؛ زیرا به گفته نجاشی، وی از سلف صالحان و از پیش گامان تألیف و تصنیف بود که در باب زکات انعام، کتابی از روایت های امیرالمؤمنین علیه السلام تنظیم کرد. (۱). * * * * *. معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۷۸.

ربیعہ بن ناجد (ناجد) اسدی

ربیعہ بن ناجد (۱) اسدی ازدی، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام (۲) و از اعراب تمیم کوفه بوده است. (۳). در رجال برقی و رجال طوسی پدر ربیعہ را «ناجد» و در تاریخ بغداد «ناجد» و در شرح ابن ابی الحدید «ماجد» ضبط شده است. رجال برقی، ص ۶. رجال طوسی، ص ۴۱، ش ۲.

ربیعہ و نقل حدیث از امام

اشاره

در تاریخ بغداد آمده که «ربیع» مستقیماً از حضرت علی علیه السلام استماع کرده و هنگام ورود حضرت به منطقه «انبار» در رکاب ایشان بوده است. همو می گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام در پادگان «انبار» برایمان خطبه ای ایراد کرد و چنین فرمود: یا ایها الناس، إِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ، فَمَنْ تَرَكَهُ شَمَلَهُ الْبَلَاءُ، وَ سِيمِ الْخَسْفِ، وَ دِيسِ بِالْصَّغَارِ، وَ اللَّهُ بَلَّغَنِي أَنَّ الْمَرْأَةَ الْمُسْلِمَةَ كَانَتْ يُنَزَعُ عَنْهَا رُعَايَتُهَا، وَ يُكْشَفُ عَنْ ذَيْلِهَا فَمَا تَمْتَنِعُ، ثُمَّ انْصَرَفُوا مَوْفُورِينَ وَ لَمْ يُكَلِّمُوا مَا عَلَي هَذَا فَارَقْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ...؛ ای مردم! همانا جهاد، دری از درهای بهشت است و هر که از آن روی گرداند، گرفتار بلا خواهد شد و به ذلت و خواری خواهد افتاد و افراد پست و کوچک وی را لگد مال خواهند کرد، به خدا سوگند به من خبر رسیده که (سپاهیان معاویه به مسلمانان یورش برده اند و) گوشواره از گوش زن مسلمانی بیرون آورده، و پرده دری شده است در حالی که هیچ وسیله ای برای جلوگیری نداشته، بعد آن گروه با غنیمت فراوان برگشته اند، در حالی که هیچ کدام از آنها صدمه ای ندیده اند. (۱). **** تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۲۰؛ (این خطبه نظیر همان خطبه ۲۷ نهج البلاغه است که حضرت به تفصیل خطبه خواندند و در ادامه فرمودند: «فلو أن امرأة مسلماً مات من بعد هذا أسفاً ما كان به ملوماً بل كان به عندي جديراً...».

دلآوری های ربیع

وقتی خبر حمله و قتل و غارت ضحاک بن قیس در شهرهای عراق مخصوصاً کشتن عمرو بن عمیس، صحابی رسول خدا و یاران عمرو که به دستور معاویه بود، به امام علی علیه السلام رسید، از مردم کوفه خواست برای دفاع از کیان خود و خونخواهی «عمرو بن عمیس» و جمعی از همراهانش، قیام کنند و به دفاع پردازند و به ضحاک و نیروهایش حمله کنند. «حجر بن عدی» به فرماندهی چهار هزار نفر به دستور امام علیه السلام حرکت کرد. در میان نیروهای حجر، «ربیع بن ناجد» (۱) بود که به مقابل ضحاک در ناحیه تدمر رفتند (۲) و با سپاهیان ضحاک به جنگ پرداختند و نوزده نفر از لشکر ضحاک به هلاکت رسید و تنها دو نفر از سپاه حجر کشته شدند و چون شب فرا رسید، ضحاک و همراهانش از تاریکی شب استفاده کردند و فرار نمودند و «حجر بن عدی» با ربیع بن ناجد و سایر همراهانش به کوفه بازگشتند (۳). **** به تعبیر ابن ابی الحدید «ربیع بن ماجد» است. تدمر، یکی از شهرهای باستانی شام است که تا حلب ۵ روز پیاده راه فاصله داشته است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۱ - ۱۱۷؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۵.

بازگویی ضحاک از شجاعت ربیع

وقتی ضحاک پس از مرگ زیاد بر کوفه حکومت یافت، روزی از عبدالرحمان بن مخنف پرسید من در جنگ غرب تدمر مردی از شما را دیدم که تا آن روز نظیر او را ندیده بودم، نخست او بر ما حمله آورد و پایداری و دلیری کرد و گروهی را که من در میانشان بودم، ضربه زد و چون خواست بازگردد، به او حمله کردم و نیزه ای به او زدم. او افتاد و همان دم برخاست و آن ضربه نیزه، به او صدمه ای نزد. چیزی نگذشت که باز به همان دسته ای که من در آن بودم، مجدداً حمله آورد و مردی را بر زمین زد و چون خواست برگردد، باز من به او حمله کرده و شمشیری بر سرش زدم و پنداشتم که شمشیر در استخوان سرش اثر گذاشت؛ اما او

بی درنگ شمشیری بر من فرود آورد ولی اثر نداشت. او برگشت و گمان کردم که دیگر بر نخواهد گشت. به خدا سوگند شگفت زده شدم وقتی که دیدم سر خود را با عمامه ای بسته و باز به سوی ما پیش می آید. گفتم: مادرت به عزایت بنشیند، آیا آن دو ضربه تو را از حمله باز نداشت؟ گفت: هرگز آن دو ضربه مرا از حمله باز نمی دارد و من این را در راه خدا به حساب می آورم و تحمل می کنم و بلافاصله به من حمله کرد که نیزه بزند، من نیزه ای به او زدم، یارانش بر من هجوم آوردند و ما را از یک دیگر جدا کردند و آن گاه شب فرا رسید و میان ما پرده تاریکی شب کشیده شد. ضحاک به عبدالرحمان گفت: آیا آن مرد را می شناسی؟ گفت: آری این مرد، همان ربیعۀ بن ماجد که سوارکار دلیر و شجاع قبیله می باشد، و گمان نمی کنم شجاعت او بر کسی پوشیده باشد. ضحاک سپس خطاب به ربیعۀ که در مجلس حاضر بود ولی ضحاک او را نمی شناخت، گفت: آن مرد را می شناسی؟ ربیعۀ گفت: آری، من خودم بودم. ضحاک گفت: نشان آن را که بر سرت خورد به من نشان بده؟ ربیعۀ سر خود را به او نشان داد که آثار ضربتی در استخوان سرش نشسته بود، نمایان کرد. ضحاک دانست آن مرد شجاع و دلاور در میدان نبرد او بود، لذا پرسید: امروز عقیده تو چیست؟ (یعنی آیا هنوز به علی علیه السلام معتقد و در جنگ و ستیز با ما هستی؟) ربیعۀ گفت: امروز عقیده من نظر عموم مردم است (چون مردم عراق از طرفداران حضرت علی علیه السلام بودند، اما از ترس جان خویش سکوت می کردند). ضحاک گفت: مانعی ندارد ولی تا زمانی که مخالفت خود را آشکار نسازید، بر شما باکی نیست و در امان خواهید بود، ولی در شگفتم که چگونه از چنگ زیاد جان بدر برده ای، و او چون با دیگر کسانی که کشته است (مثل حجر بن عدی و یارانش) تو را نکشته است و یا تو را تبعید نکرده است؟ ربیعۀ گفت: زیاد مرا از کوفه تبعید کرد ولی خداوند مرا از کشته شدن به دست او محفوظ بداشت. (۱). آری، ربیعۀ بن ناجذ تا آخرین لحظات عمر خود بر ایمان و اعتقاد بر امامت و ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام باقی ماند و بر این اعتقاد پای می فشرد و از خطرات آن نمی هراسید. **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۲ - ۱۲۰.

رشید هجری [۱]

اشاره

رُشید از اصحاب باوفا و از یاران آشکار و پنهان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نیز از اصحاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و علی بن الحسین علیه السلام به شمار می آید. (۲). جَری منسوب به هَجْر که اسم سه مکان است: ۱ - نام یکی از شهرهای دور یمن ۲ - نام سرزمین بحرین ۳ - نام قریه ای در نزدیک مدینه است. در این جا مراد، همان معنای اول است که رشید از اهالی یکی از شهرهای دور یمن بوده است. **** رجال طوسی، ص ۴۱، ش ۱ و ص ۶۷، ش ۱ و ص ۷۳، ش ۱ و ص ۸۹، ش ۴؛ اختصاص مفید، ص ۳.

رشید و آگاهی از حوادث

رُشید به برکت نزدیکی و تقرب به امیرمؤمنان علی علیه السلام با علم «بلايا و منایا» (۱) آشنا شده بود و از حوادث آینده و سرنوشت افراد خبر می داد؛ چنان که شیخ کشی در رجال خود نقل می کند که: امیر مؤمنان علی علیه السلام به خاطر ظرفیت و معنویتی که در رُشید می دانست، علم بلايا و منایا رابه او آموخت و او را «رُشید البلايا» نامید. رُشید هم تا زنده بود هر گاه با کسی ملاقات می کرد، اگر مصلحت ایجاب می نمود به او خبر می داد که تو چگونه خواهی مرد و یا چگونه کشته می شوی. امیر مؤمنان علیه السلام

چگونگی شهادت رُشید را به خودش گفته بود و همان طور که امام علیه السلام از آینده او خبر داده بود، به همان نحو به شهادت رسید. (۲). اسحاق ابن عمار در آگاهی رشید از علم بلایا و منایا این حدیث را نقل کرده و می گوید: خدمت موسی بن جعفر علیه السلام بودم، در ضمن گفت و گو یک مرتبه از مرگ یکی از شیعیان در گوشه ای از عالم خبر داد! اسحاق می گوید: با خود گفتم سبحان الله، خداوند چه مقامی به پیشوایان ما عنایت فرموده است که از عالم غیب و از آن طرف دنیا خبر می دهند، تا این فکر از ذهنم گذشت، ناگهان حضرت با حالت غضب به من نگاه کرد و فرمود: «یا اسحاق، کان رُشید الهجری یعلم علم المنایا و البلیایا، فالإمام اولی بذلک؛ ای اسحاق بن عمار، این چه تصویری است درباره ما، رُشید هجری از حوادث و وقایع عالم و حیات و مرگ افراد با خبر بود، امام که سزاوارتر است به دانستن آنها». (۳). اینک چند نمونه از آگاهی رُشید به آینده و قدرت بر کارهای خارق العاده او را نقل می کنیم: ***** علم و دانشی است که به حوادث آینده و چگونگی مرگ انسان ها، آگاهی می دهد. رجال کشی، ص ۷۶، ح ۱۳۱؛ اختصاص مفید، ص ۷۷. بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۵۴.

آگاهی رشید از شهادت خویش

کشی از فضل بن زبیر نقل می کند: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام با جمعی از یارانش به نخلستان خرمایی تشریف برد و در زیر درخت خرمایی نشست و فرمود خرمایی از آن درخت برایش آوردند و با اصحاب تناول نمودند. در میان اصحاب که رُشید هجری حاضر بود عرض کرد: ای امیر مؤمنان، چه خرمای شیرین و خوبی است! حضرت فرمود: «یا رُشید، أما إِنَّک تُصلِبُ علی جذعها؛ ای رُشید، آگاه باش که تو را بر چوب همین درخت به دار خواهند کشید!» رُشید می گوید: پس از شنیدن این خبر، پیوسته روزها به کنار آن درخت رفت و آمد می کردم و آن را آب داده و مواظبت می نمودم تا آن که امیرمؤمنان علیه السلام به شهادت رسید و معاویه پسر ابوسفیان غاصبانه بر مسند حکومت اسلامی تکیه زد و عبیدالله ابن زیاد (۱) را به امارت کوفه منصوب نمود. رُشید می گوید: روزی به سراغ درخت رفتم، دیدم درخت را بریده اند. با خود گفتم: اجل و مرگ من نزدیک شده است، لذا طولی نکشید که فرستاده عبیدالله بن زیاد نزد آمد و گفت: امیر تو را طلبیده است. با او وارد قصر حکومتی ابن زیاد شدم، دیدم آن درخت را به آن جا آورده اند، روز دیگر مرا به قصر بردند، دیدم آن چوب را دو نیم کرده اند. گفتم: این را برای من بریده اند. به خدا قسم من دروغگو نیستم و امام و مولا-یم، نیز به من دروغ نگفته است، و مرا بدان خبر داده که دست ها و پاها و زبان مرا خواهند برید. روز دیگر که عبیدالله بن زیاد مرا احضار کرد، وقتی داخل دارالاماره شدم پای خود را به آن چوب زده و گفتم: «لک غُذیت ولی أُنبِت؛ من برای تو بزرگ شده و تو برای من روییده و رشد کرده ای.» بعد بر عبیدالله بن زیاد وارد شدم، او گفت: این شخصی را که دوستش دروغ گو است، وارد کنید. گفتم: به خدا سوگند نه من دروغ گو هستم نه دوستم (امام علی علیه السلام) دروغ گفته است، او به من خبر داده که دو دست و دو پا و زبانم را قطع خواهی کرد. ابن زیاد گفت: به خدا سخن او را دروغ می سازم، یک دست و یک پایت را قطع می کنم. سپس ابن زیاد دستور داد یک دست و پای رشید را بریدند و او را به خانه اش بردند. وقتی رُشید به خانه آمد، مردمی را که به دیدار او آمدند به اخبار و حوادث آینده باخبر کرد و اعلام کرد که: ای مردم، بیاید، هر چه می خواهید از آینده از من سؤال کنید و پاسخ آن را بشنوید. فوراً به ابن زیاد خبر دادند که چرا دست و پای رُشید را قطع کردی و او را آزاد نمودی، او در حال آگاه کردن مردم از حوادث آینده است. ابن زیاد گفت او را دوباره بیاورند و در همان جا دست و پای دیگر و نیز زبانش را قطع کردند و بعد او را به دار آویختند و آنچه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به او خبر داده بود، واقع شد. (۲). ***** در این که قاتل رُشید هجری «زیاد بن ابیه» است یا فرزندش «عبیدالله بن زیاد» اختلاف است، برخی از علمای حدیث و مورخان قاتل او را «ابن زیاد» نام برده اند، مثل کشی در رجال کشی و شیخ در امالی و... و برخی دیگر قاتل او را «زیاد بن

اییه» ذکر کرده اند، مثل شیخ مفید و ابن ابی الحدید. توضیح بیشتر این که: زیاد بن ابیه معروف به زیاد بن سمیه یا زیاد بن ابوسفیان از جانب معاویه بر کوفه حکومت می راند و بسیاری از شیعیان راستین حضرت علی علیه السلام را یا کشت و یا مثل حجر بن عدی و یارانش به شام فرستاد و طومارهای ساختگی علیه آنان برای معاویه فرستاد و آنان هم به دست جلادان معاویه کشته شدند، و زیاد - این حاکم بی رحم و خون خوار - در سال ۵۶ هجری به جهنم واصل و هلاک گردید. بر این اساس احتمال قوی دارد که قاتل رُشید، زیاد بوده است؛ چنانچه علامه محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۷ همین اتمال را تقویت می کند. اما زیاد بن ابیه که پس از پدرش زیاد به حکومت کوفه و بصره منصوب شد، جنایات او بیشتر در عصر قیام سیدالشهدا علیه السلام در سال ۶۱ هجری در حکومت یزید بن معاویه بوده است و نوعاً دست او به خون شهدای کربلا و یاران امام حسین علیه السلام آغشته شده و بعد هم در زمان خلافت مروان و پسرش عبدالملک مروان با توایین و قیام خونین مختار مقابله کرد و سرانجام در سال ۶۶ هجری به شمشیر ابراهیم فرزند مالک اشتر (که از جانب مختار به جنگ ابن زیاد رفته بود) به جهنم واصل شد و کشته گردید. با توجه به توضیح فوق به نظر می رسد که قاتل رشید هجری، زیاد بوده است. البته این احتمال ضعیف می شود به نقل شیخ طوسی رحمه الله که رشید را از اصحاب امام حسین و امام سجاد علیهما السلام به شمار آورده است؛ زیرا بنا بر صحت این قول، رشید تا زمان ابن زیاد زنده بوده است، پس قاتل او قاعدتاً باید ابن زیاد باشد نه پدرش زیاد، و آیت الله خویی قدس سره نیز در معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۱۹۳ هم این قول را تقویت کرده و می نویسد: قاتل رشید، ابن زیاد است. ولی این قول تضعیف می شود به این که اولاً چرا در واقعه کربلا - یا توایین و قیام مختار هیچ نامی از رشید به میان نیامده است؟ و اگر تا عصر امام سجاد علیه السلام زنده بود و از اصحاب آن حضرت است، پس چرا هیچ کجا نامی از او در این وقایع نیست؟ و ثانیاً: رشید حتی یک حدیث هم از امام حسین و امام سجاد علیهما السلام نقل نکرده و در کتب حدیث نیامده است که این سبب می شود که بگوئیم رشید تا آن زمان زنده نبوده است. بنابراین احتمال می دهیم که رشید در زمان زیاد بن ابیه به شهادت رسیده و بزرگانی که قتل او را به ابن زیاد نسبت داده اند یا اشتباه شده و یا سهو قلم است و یا این که تاریخ شیعه به خاطر عدم قدرت شیعه در حکومت ها سبب این تفاوت شده است، و الله العالم. از این رو، در نقل قضایای رشید ما امانت را حفظ می کنیم و آنچه را مورخان در کتاب های خود آورده اند، ذکر می کنیم و تغییری در نام قاتل رشید نمی دهیم. رجال کشی، ص ۷۶، ح ۱۳۲؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۳۷.

پیشگویی رشید از آینده دیگران

یکی از نمونه های پیش گویی های رشید از حوادث آینده ملاقات دوستانه رُشید و حبیب بن مظاهر و میثم تمار است که سخنان این سه شیعه راستین و اصحاب سَرّ امیرالمؤمنین علیه السلام در یک ملاقاتی مردم را به تعجب و شگفتی واداشت. اصل داستان چنین است: فضیل بن زبیر نقل می کند: روزی میثم تمار بر جمعی از طائفه بنی اسد گذشت. حبیب بن مظاهر از او استقبال نمود و آن دو کنار هم ایستادند به طوری که گردن اسب هایشان به هم می خورد، بعد این دو با هم به گفت و گو پرداختند، در ضمن این گفت و گو حبیب خطاب به میثم گفت: «لکأنتی بشیخ أصلع ضخم البطن، بیع البطح عند دار الرزق، قد صلب فی حبّ أهل بیت نبیّه، و یبقر بطنه علی الخشب؛ ای میثم، گویا می بینم بزرگ مردی که جلو سرش مو ندارد و شکم فربهی دارد و کار او فروش خربزه در بازار میوه فروشان است، او را می گیرند و به جرم محبت اهل بیت پیامبر علیهم السلام به دارش می آویزند و شکم او را بالای دار می درند تا از دنیا برود.» سخن حبیب اشاره به آینده میثم تمار بود. میثم هم در پاسخ او گفت: «و ائی لأعرف رجلاً أحمر، له ضفیرتان، یخرج لینصر ابن نبیّه فیقتل و یُجال برأسه بالكوفه؛ ای حبیب، من نیز مردی را می شناسم، سرخ رو که دارای دو گیسو است و برای یاری فرزند پیامبر خدا خروج می کند، اما او را به قتل می رسانند و سرش را در کوفه می گردانند.» سخن میثم نیز

اشاره به آینده حبیب بود. این سخنان را حبیب و میثم با هم گفتند و از هم جدا شدند. مردمی که آن جا تماشاگر و شنونده این سخنان بودند، نتوانستند به حقایق آشکار شده پی ببرند لذا گفتند: ما هرگز دروغ گو تر از این دو نفر ندیده ایم، در همین حال که هنوز مردم متفرق نشده بودند، رُشید هجری نیز از راه رسید و سراغ آن دو یار امام علیه السلام یعنی حبیب و میثم را گرفت. آن جمع گفتند: لحظه ای قبل این جا بودند و شنیدیم چنین و چنان گفتند و رفتند. رُشید گفت: «رحم لله میثماً نسی: و یزاد فی عطاء الذی یجیبی ۲ بالراس، مائه درهم؛ خدا رحمت کند میثم را که فراموش کرد بگوید: جایزه آن کسی که سر حبیب را می آورد یک صد درهم بیشتر از دیگران خواهد بود.» چون رُشید از آن جمع جدا شد، آنها گفتند: این مرد از آن دو دروغ گو تر است. اما مردم گفتند: به خدا قسم طولی نکشید که نمریدیم و دیدیم میثم تمار در کنار خانه عمرو بن حریث به دار آویخته شد و حبیب بن مظاهر نیز با سید الشهداء حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسید و قاتلان او سرش را به دور شهر کوفه گرداندند و آنچه آن روز شنیده بودیم با چشم خود دیدیم. (۱). هم چنین داستان خارق العاده ای درباره ملاقات او با ابو اراکه نقل شده است که خواندنی است. (۲). ***** رجال کشی، ص ۷۸، ح ۱۳۳؛ بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۲. ر. ک: اختصاص مفید، ص ۷۸؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۴۰.

شهادت رشید

شیخ مفید از «نضر حارثی» روایت می کند که گفت: من در مجلس ابن زیاد بودم که رُشید هجری را نزد او آوردند، ابن زیاد از او سؤال کرد: ای رُشید، بگو بینم، مولایت (علی علیه السلام) مرگ تو را به دست من چگونه تعریف نمود تا من هم اینک تو را به همان شکل بکشم. رُشید گفت: مولایم فرمود: اول دست و پای مرا قطع خواهی کرد و سپس مرا به دار خواهی کشید. ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، هم اکنون سخن مولایت را دروغ می سازم، فوری دستور داد او را آزاد کردند، اما همین که رُشید خواست از مجلس خارج شود، ابن زیاد گفت: به خدا سوگند، من چیزی را برای تو بدتر از آنچه مولایت گفته است، سراغ ندارم؛ زیرا اگر تو زنده بمانی همواره در جست و جوی شرّ و بدی برای ما خواهی بود، لذا دستور داد دست و پایش را بریده و او را به دار بیاویزند. اما تا وقتی که رُشید را به دار می آویختند، مرتب سخن می گفت و در همان لحظه که او را دار زدند، فریاد زد: «هیئات قد بقی لی عندکم شیء، أَخْبَرَنِي بِهِ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ هنوز کار دیگری هست که مولایم علی علیه السلام به من گفته است.» ابن زیاد در این لحظه دستور داد زبانش را نیز قطع کنند. چون زبانش را بیرون کشیدند که ببرند، رُشید گفت: اینک لحظه ای به من مهلت دهید تا کلمه ای بگویم. به او مهلت دادند. آن گاه گفت: «الآن و الله جاء تصدیقُ خَبَرِ اميرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ به خدا قسم هم اکنون صدق گفتار امیرالمؤمنین بر من آشکار شد که زبانت قطع می شود.» سرانجام رُشید به همان گونه که امام و پیشوایش علی علیه السلام به او خبر غیبی داده بود هر دو دست و پا و نیز زبانش را قطع کردند و بعد او را به دار کشیدند و بدین وسیله ابن یار مخلص و وفادار امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسید. (۱). ***** ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۴.

رفاعه بن شداد بجلی (ابو عاصم کوفی)

اشاره

رفاعه فرزند شداد بن عبدالله، کنیه اش ابو عاصم کوفی است. (۱) وی به نقل شیخ طوسی، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و صحابی امام حسن مجتبی علیه السلام به شمار می آید. (۲). رفاعه از تابعین (۳) اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در شجاعت مشهور بود. هم چنین وی از بزرگان قاریان و از رؤسای توابعین است. (۴) رفاعه، در زمان خلافت عثمان با جمعی از جمله مالک اشتر نخعی به ربنده تبعیدگاه ابوذر غفاری رسید و اطلاع یافتند که ابوذر از دنیا رفته است، وی و همراهان بر جنازه او نماز گزارده و او را به خاک سپردند. (۵). او در جنگ جمل همراه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بر گروه پیاده نظام قبیله بجیله فرماندهی کرد و شعری را نیز سروده است. رفاعه در جنگ صفین نیز حضور داشت و علی علیه السلام وی را فرمانده قبیله بجیله، قرار داد. (۶) او در جریان حکمیت دست از حمایت امام علیه السلام برنداشت و در مذمت معاویه و یارانش قصیده ای را سروده است. (۷).

**** تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۱۰۷. رجال طوسی، ص ۴۱، ش ۵ و ص ۶۸ ش ۲. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۱. ر. ک: رجال کشی، ص ۶۵، ش ۱۱۸. وقعۀ صفین، ص ۲۰۵. وقعۀ صفین، ص ۴۸۸.

زیاد در تعقیب رفاعه

زیاد در ادامه دستگیری و قتل یاران امام علی علیه السلام در صدد قتل رفاعه برآمد، اما رفاعه به همراه عمرو بن حمق به اطراف موصل گریخت. وقتی حاکم موصل آگاه شد برای دستگیری آن دو اقدام کرد. سرانجام عمرو دستگیر و به شهادت رسید، اما رفاعه به پیشنهاد عمرو فرار نمود و به کوفه بازگشت. (۱). **** ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، حوادث سنه ۵۱، ص ۴۹۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۵.

رفاعه و خونخواهی سیدالشهدا و یاران مظلومش

رفاعه بن شداد از جمله کسانی است که پس از مرگ معاویه از حضرت حسین علیه السلام برای هدایت و رهبری مردم به کوفه دعوت نمود تا رهبری امت اسلامی را در آن منطقه به عهده گیرد. اما متأسفانه خشونت و خون ریزی عبیدالله بن زیاد سبب شد رابطه سران وفادار کوفه با امام حسین علیه السلام قطع شود و آنان نتوانند به وعده خود در دفاع از آن حضرت عمل نمایند و به کربلا جهت حمایت از سیدالشهدا علیه السلام سفر نمایند. از این رو رفاعه با چهار نفر دیگر از بزرگان با فضیلت کوفه چون سلیمان بن سرد خزاعی، و مسیب بن نجبه فزاری، و عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی، و عبدالله بن وال تمیمی، در منزل سلیمان بن سرد جمع شدند و در یک جلسه سرّی طرح قیامی را پی ریزی کردند تا انتقام خون شهدای کربلا را بگیرند، و سرانجام در سال ۶۵ هجری با جمع کثیری از مردم کوفه با عنوان توابعین و شعار «یا لثارات الحسین» یعنی ای انتقام جویان خون امام حسین علیه السلام به فرماندهی سلیمان بن سرد خزاعی حرکت کردند و سرانجام در عین الوردیه با عبیدالله بن زیاد که با دوازده هزار نیرو از شام با او همراه بودند، روبرو شدند. (۱). در این نبرد آن چهار نفر یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند. آن گاه رفاعه بن شداد پرچم سپاه را بر دوش کشید ولی در آن شب چون هر دو سپاه سخت خسته شده و مجروح و کشته بسیار داده بودند، ترک مقاتله نمودند و توابعین به فرماندهی رفاعه به کوفه بازگشتند و نیروهای عبیدالله بن زیاد به موصل عزیمت کردند. این واقعه در اواخر سال ۶۵ یا اوایل سال ۶۶ هجری به وقوع پیوست. (۲). **** پس از هلاکت یزید بن معاویه در آخر سال ۶۳ یا اول ۶۴ هجری و انتقال قدرت از بنی امیه به بنی مروان، عبیدالله بن زیاد که در بصره و کوفه حکمران بود به طمع نزدیک شدن به مرکز حکومت عازم شام شد تا بلکه تقرب بیشتری به مروان حکم پیدا کند و مقام بیشتری دریابد، و از نبود ابن زیاد، توابعین از فرصت خلأ قدرت بنی امیه در کوفه

دست به قیام علیه خون آشامان کربلا زدند و پس از آن، قیام مختار است که به هلاکت کلیه قاتلین شهدای کربلا انجامید. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، حوادث سال ۶۵، ص ۶۴۳ - ۶۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۰۵ - ۵۵۲؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۴ - ۱۰۰.

رفاعه در قیام مختار

موقعی که باقی مانده نیروهای تواین به فرماندهی رفاعه بن شداد در جنگ با عبیدالله بن زیاد از عین الورد به کوفه بازگشتند، مختار در کوفه زندانی بود و نامه ای محرمانه برای رفاعه و دیگر بزرگان کوفه فرستاد و آنان را در جنگ با عبیدالله ستود و بشارت داد که اگر از زندان آزاد شود، به کمک آنان قاتلین شهدای کربلا را به مجازات خواهد رساند و مختار برای خواهرش یا به همسر خواهرش عبدالله بن عمر بن خطاب نامه ای نوشت و یادآور شد که او بدون گناه زندانی شده و مظلوم است و تقاضا کرد از حاکم کوفه بخواهد تا او را آزاد نمایند. عبدالله بن عمر که با عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه سابقه دوستی و مودت داشت به آن دو نامه نوشت که مختار را آزاد نمایند و آن دو هم با کفالت و تعهد مرسوم آن زمان مختار را آزاد ساختند و چون مختار آزاد شد، در خانه اش مردم و بزرگان شیعه به منزل او رفتند و برای قیامی خونین بر ضد قاتلین شهدای کربلا دست بیعت دادند تا هر چه زودتر جنایت کاران واقعه کربلا - خصوصاً ابن زیاد را به کیفر برساند و رفاعه بن شداد نیز (موقعی که مختار در زندان بود به طور محرمانه) با مختار بیعت کرد که از او حمایت خواهد نمود و فرماندهی او را بپذیرد. از جمله کسانی که در موفقیت مختار نقش مؤثری داشتند بیعت ابراهیم بن مالک اشتر نخعی بود که مردی شجاع و عاشق و دلباخته خاندان رسالت بود و در بسیاری از جنگ های مختار فرمانده لشکر بود و به خوبی در پیشبرد سپاه و انهزام دشمن موفق بود. در همین راستا مختار موفق شد عبدالله بن مطیع حاکم کوفه را که از طرف عبدالله بن زبیر (۱) پس از رفتن ابن زیاد حکومت می راند از شهر بیرون کند و سپاهی را تشکیل داد و فرماندهی آن را به ابراهیم بن مالک اشتر سپرد، ابراهیم در بیرون با نیروهای مصعب بن زبیر که از بصره به کوفه حرکت کرده بودند و عبدالله بن مطیع هم در آن جمع بود در محلی به نام مزار روبرو شد و به سرعت و شجاعانه نیروهای مصعب را درهم کوبید که مصعب به بصره فرار کرد و عبدالله بن مطیع هم کشته شد و جمعی بسیاری از سربازان او به هلاکت رسیدند و با شکست و سرافکنندگی عقب نشینی نمودند و ابراهیم بن مالک با نیروهای پیروزش سرافرازان به کوفه آمدند. و در نبرد دیگر ابراهیم به جنگ عبیدالله بن زیاد که نیروی بسیاری از موصل حرکت داده بود، روبرو شده و در این جنگ هم ابراهیم شکست سختی به سپاهیان عبیدالله بن زیاد وارد کرد و در یکی از روزهای جنگ، ابراهیم شخص ناشناس را به هلاکت رسانید و فردای آن روز متوجه شدند که او ابن زیاد بوده، لذا سرش را از بدنش جدا کردند و برای مختار فرستادند. و مختار هم سر آن ملعون را به مدینه خدمت امام سجاد علیه السلام و خاندان رسالت فرستاد. (۲). رفاعه بن شداد که خود از سران تواین و مدافعین خون خواهی شهدای کربلا بود و در این باره با مختار بیعت کرده بود، در یک برخورد با قاتلین شهدای جان گداز کربلا در حالی که شعار «یا لثارات الحسین» می داد و رجز می خواند، جنگید تا به شهادت رسید. جزاه الله عن الاسلام خیر الجزاء. شهادت او در سال ۶۶ هجری واقع شد. (۳). * * * * * عبدالله بن زبیر در مکه بود و پس از هلاکت یزید بن معاویه مدعی حکومت شد و عبدالله بن مطیع را به حکومت کوفه منصوب کرد و عبدالله بن زبیر نسبت به اهل بیت پیامبر علیهم السلام بسیار کینه و دشمنی داشت. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، حوادث سال ۶۶؛ کامل ابن اثیر، همان حوادث؛ تتمه المنتهی فی وقایع ایام الخلفاء، ص ۵۸ و ۵۹. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۷۷.

رفاعه بن طالب الجرمی

نصر بن مزاحم از جابر جعفی از تمیم بن حدیم نقل کرد که: رفاعه بن طالب الجرهمی از جمله یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که در جنگ صفین و در رکاب آن حضرت مجروح شد. (۱). **** وقوعه صفین، ص ۵۵۷.

ریاح (رباح) بن حارث

ریاح (رباح) (۱) بن حارث بن بکر بن وائل، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و امام مجتبی علیه السلام است که از آن دو امام حدیث نقل کرده است. (۲). گروهی در حیاط مسجد کوفه، بر حضرت علی علیه السلام وارد شدند و گفتند: «السلام علیک یا مولانا! سلام بر تو ای مولا- و سرور ما»، حضرت فرمود: «چگونه مرا مولای خود می دانید و حال آن که شما از قوم و نژاد عرب هستید؟» گفتند: «چون در روز غدیر خم، از رسول الله صلی الله علیه و آله صریحاً شنیدیم که فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيُّ مَوْلَاهُ؛ هر کس که من مولای او هستم، از این پس علی مولایش است.» رباح می افزاید: صبح روز بعد، از طریق مردم مطلع گشتم که آنان جمعی از گروه انصار بودند که «ابو ایوب انصاری» صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز در میان آنها بود. (۳). **** در رجال برقی، ص ۵، او را «رباح» ضبط کرده، و خطیب در «تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۱۹» وی را «رباح» ذکر کرده است. ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۱۱. ینابیع الموده، ج ۱، ص ۳۲.

حرف (ز)

زحر بن قیس جعفی

اشاره

زحر (۱) فرزند «قیس بن مالک جعفی» از سوارکاران نامی عصر خود در کوفه بوده است. شیخ طوسی او را از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۲). شیخ مفید، زحر بن قیس را حامل نامه حضرت علی علیه السلام به مردم کوفه ذکر می کند و می نویسد: موقعی که حضرت ناکثین را شکست داد، عبدالله بن عباس را به عنوان حاکم بصره منصوب نمود و خود عازم کوفه گردید و قبل از عزیمت نامه ای برای مردم کوفه نوشت، و به وسیله زحر بن قیس نامه را فرستاد. (۳). او به دیدار رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نایل شده است. و از سواره نظام و اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و از ملازمان آن حضرت بوده و حضرت علیه السلام هم او را مورد عنایت قرار داده و هر گاه به او می نگریست، می فرمود: «مَنْ سَرَّهْ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى شَهِيدِ الْحَيِّ، فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا؛ هر که دوست دارد شهید زنده ای را ببیند به این مرد (زحر بن قیس) نگاه کند.» همو می افزاید: امیر مؤمنان علیه السلام روی کاردانی و ایمانی که در زحر سراغ داشت، وی را به امارت و حکومت مدائن برگزید. (۴). **** در نام زحر بن قیس اختلاف است، در تاریخ بغداد و کتاب الجمل «زحر» و در رجال طوسی «زهر» ضبط شده و در بعضی نسخ الاصابه «زجر» و در وقوعه صفین در سه مورد «زحر» و در موارد دیگری «زجر» آمده است، اما صحیح آن «زحر» است و «زجر» اشتباه می باشد. رجال طوسی، ص ۴۲، ش ۱۴. الجمل، ص ۳۹۸. الاصابه، ج ۲، ص ۶۳۱.

زحر، در جنگ جمل

زحر بن قیس در جنگ جمل در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام شرکت داشته است؛ زیرا او حامل نامه امام علیه السلام از بصره به کوفه بوده، چنانچه در بالا اشاره شد و نیز اشعاری درباره جنگ جمل از وی نقل شده که متضمن ولایت علی علیه السلام و جانشینی بلافصل آن حضرت نیز می باشد. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۷.

زحر حامل نامه امام برای جریر

در واقعه صفین آمده: چون امیرالمؤمنین علیه السلام پس از فراغت از جنگ جمل به کوفه وارد شد، با کارگزاران و عاملان خود مکاتبه کرد و آنها را برای جنگ با معاویه و اطاعت از خود فرا خواند، از جمله نامه ای برای «جریر بن عبدالله بجلی» که از زمان عثمان عامل همدان (۱) بود، نوشت و در آن نامه پیمان شکنی طلحه و زبیر و لشکرکشی آن دو به بصره و ظلم هایی که بر عثمان بن حنیف و مردمان بی گناه روا داشتند و شکست سپاه جمل و بازگشت حضرتش به کوفه را در آن نامه یادآور شد و نامه را توسط «زحر بن قیس جعفی» برای او ارسال کرد. چون نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به دست جریر رسید، از آن بسیار تجلیل کرد و پیام امام علیه السلام را برای مردم خواند و آنان را برای اطاعت از آن حضرت علیه السلام دعوت نمود، سپس زحر بن قیس که گویا با سستی مردم در لبیک به دعوت امام مواجه شده بود، برخاست و خطبه ای خواند که بخشی از آن خطبه چنین بود: ای مردم، علی برای شما نامه ای نوشته است که باب هر سخن و کلامی را مسدود کرده، و هر چه بعد از او گفته شود بیهوده خواهد بود، اما با این حال بایستی شما نامه او را پاسخ دهید، و بدانید که مردم مدینه (مهاجر و انصار) بدون هیچ پروایی با او بیعت کردند و این بیعت از روی دوستی و رفاقت نبوده بلکه به خاطر علم بسیار او به کتاب خدا و سنت و سیره پیامبر اسلام بوده است، و طلحه و زبیر هم بیعت کرده بودند اما بدون هیچ دلیل و علتی بیعت خود را شکستند و مردم را علیه او به شورش و جنگ دعوت نمودند و به هیچ چیز راضی نشدند مگر این که جنگی را بر او تحمیل کردند و آنها ام المؤمنین عایشه را وادار به خروج کردند و عاقبت، امیرمؤمنان به ناچار با آنان مواجه گردید. علی علیه السلام در این مواجهه آنان را پند داد و دعوت به ترک قتال نمود، همان طور که با بقیه نیروهای طلحه و زبیر رفتاری نیکو و پسندیده داشت و مردم را به هر آنچه نیک است و در آن صلاحی است هدایت کرد. این مطالبی که گفتم اصل و خلاصه ماجراست که ظاهراً شما از جزئیات آن بی خبر مانده اید و اگر توضیح بیشتری می خواهید، به طور حتم به شما خواهیم گفت و لا- قوه الا بالله. (۲). زحر بن قیس در این مأموریت ضمن رعایت امانت داری و رساندن نامه امام علیه السلام به جریر، خود در مقام تشویق مردم در اطاعت از رهبری امیرمؤمنان علیه السلام و شرکت در جنگ با معاویه، کمال تلاش و کوشش را کرد و در اطاعت از امام و پیشوای معصوم علیه السلام به وظیفه اسلامی الهی خود عمل نمود. ***** همدان در این جا از شهرهای ایران است. وقعه صفین، ص ۱۷؛ ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۷۰.

زحر در صفین

نصر بن مزاحم از «ایمن بن خریم بن فاتک» (۱) شعری را نقل کرده که دلالت دارد زحر بن قیس از معدود سوارکاران بی باک و دلاور جنگ صفین بوده است که ترجمه چند بیت آن چنین است: - آگاه باشید که خدا لباس هلاکت را به قامت آنان (شامیان) می پوشاند، همان خدایی که در شب قدر، قرآن را نازل کرد. - ای شامیان، اگر سپاه عراق به شما بتازد، به خدا قسم، دیگر عاقبتی بر مردم نیست. - پیشاپیش آن، دلیر مردی چون عدی بر شما خواهد تاخت و در سپیده صبح مالک اشتر سپاهی گران بر سرتان می ریزد. - و شریح بن هانی و زحر بن قیس با نیزه های سبز رنگ خود، ابتدا سینه هایتان را می شکافند. (۲). ***** ایمن بن خریم»

از اهالی شام و مردی عابد و زاهد بود و از همکاری با معاویه کناره گرفت و علاقه مند بود که عراقیان امیر و حاکم بر شام باشند و معاویه حتی برای جذب او خواست او را به امارت فلسطین بگمارد، تا وی را برای جنگ با علی علیه السلام همراهی نماید، اما او نپذیرفت. و اشعاری در مذمت معاویه و تجلیل از امیرالمؤمنین علی علیه السلام سرود و برای معاویه فرستاد (وقعه صفین، ص ۵۰۳). در ضمن نام پدر او در کتاب «وقعه صفین»، «خریم» و در شرح ابن ابی الحدید «حزیم» و در بعضی نسخ نیز «حزیم» ضبط شده است. وقعه صفین، ص ۵۰۳.

زرقاء بنت عدی بن غالب

زرقاء دختر «عدی بن غالب بن قیس همدانی» (۱) یکی از زنان سخنور کوفه بود، او از شیر زنان دلاور و با فضیلتی بود که تا آخرین لحظه حیات خود، دست از دوستی و وفاداری امیرالمؤمنین علیه السلام برنداشت و در صفین با زبانی فصیح و بیانی گویا، سپاهیان امام علیه السلام را در جنگ علیه معاویه تحریص و ترغیب می نمود. این زن آزاده و توانمند با وجود این که بعد از شهادت مقتدایش امیر مؤمنان علیه السلام به دربار معاویه احضار شد، با این وجود در برابر شوکت و هیبت ظاهری دربار معاویه و یارانش که به خون او تشنه بودند دلیرانه ایستادگی نمود و کمترین ترس به خود راه نداد و با صراحت لهجه و بیانی بلیغ جواب معاویه و اطرافیانش را داد، به طوری که خود معاویه از جرأت و شهامت این زن باایمان شگفت زده شد و مجذوب سخنان گرم و قاطعانه او گردید و در نتیجه به جای کینه توزی نسبت به او ابراز محبت و مساعدت نمود. ملاقات و گفتگوی زرقاء با معاویه **** عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۰۶.

ملاقات و گفتگوی زرقاء با معاویه

عبد ربه از شعبی از جماعتی از بنی امیه که با معاویه حشر و نشر داشتند، نقل می کند که: شبی معاویه با نزدیکانش مثل عمرو عاص، عتبه، ولید و سعید در باره کارزار صفین صحبت می کرد، دنباله گفت و گو به فعالیت ها و سخنان تحریک آمیز زرقاء دختر «عدی بن غالب همدانی» به میان آمد که او با قبیله اش در نبرد صفین به نفع امیرالمؤمنین علیه السلام وارد کارزار شده بود، معاویه گفت: کدام یک از شما سخنان زرقاء را به یاد دارد؟ حاضرین گفتند: همه ما سخنان تحریک آمیز او را به خوبی به یاد داریم که چگونه سپاهیان علی علیه السلام را برای جنگیدن با ما مصمم می ساخت. معاویه پرسید: حال نظر شما در باره او چیست و با او چه کنیم؟ گفتند: ما نظر می دهیم او را به قتل برسانی! معاویه که در کشتن بیگناهان باکی نداشت اما این جا از روی سیاست نظر آنها را رد کرد و گفت: بد نظری درباره او دارید، آیا خوب است که مردم بگویند: معاویه بعد از آن که بر حکومت استقرار یافت دست خود را به خون زنی که گناهش وفاداری به مولایش علی بوده است، بیالود؟! اما در عین حال تصمیم گرفت او را احضار کند و با او به گفت و گو بنشیند. از این رو معاویه بی درنگ دستور داد نامه ای به حاکم کوفه نوشته شود که، زرقاء را با تنی چند از کسان محارم و دلاوران خاندانش با احترام و اکرام به شام روانه کنند و وسایل راحتی آنان را در این سفر، از مرکب و خوراک و محل استراحت فراهم نمایند تا در راه به آنان صدمه ای وارد نشود! حاکم کوفه پس از دریافت نامه معاویه، زرقاء را خواند و دستور معاویه را برای اعزام او به شام به او ابلاغ کرد. زرقاء گفت: اگر معاویه اختیار را به خود من واگذار کرده است، هرگز این سفر را نمی خواهم و نمی روم و اگر دستور است اطاعت می کنم و آماده سفرم. حاکم کوفه سپس بهترین محمل با وسایل رفاهی زیادی آماده نمود و زرقاء را با جمعی از محارمش طبق دستور معاویه به سوی شام اعزام نمود. وقتی زرقاء و همراهان بر معاویه وارد شدند، معاویه به آنان خیر مقدم گفت و به گرمی استقبال کرد، بعد پرسید: حالتان چه طور است؟ آیا در بین راه به شما خوش

گذشت؟ زرقاء در پاسخ گفت: حالم خوب است ولی از راه می‌پرسی؟ مثل ما در راه مثل کسی بود که در خانه ای ساکن باشد یا چون طفلی در گهواره باشد. معاویه گفت: من دستور دادم که با خوبی شما را به شام اعزام نمایند، سپس وارد صحبت شد و گفت: آیا می‌دانی به چه منظور به این جا احضار شدی؟ زرقاء گفت: چه طور ممکن است به چیزی که آگاهی ندارم، علم داشته باشم و آیا مگر غیر از خدا کسی از دل‌ها آگاهی دارد؟ معاویه گفت: تو را خواستم بیایی تا بپرسم که تو همان زنی نیستی که در جنگ صفین شتری سرخ مو سوار بودی و در میان صفوف سپاه علی آتش جنگ را دامن می‌زدی و نیروی علی را به حمله کردن به لشکر ما تحریک و تشویق می‌نمودی؟ زرقا گفت: چرا من بودم، سپس گفت: «یا امیرالمؤمنین، مات الرأس و بُتِر الذنب (و بقی الذنب) و لم یُعَد ما ذهب، و الدَّهْر ذُو غَیْرِ، و مَنْ تَفَكَّر أَبْصَرَ، و الأمر یَحْدُثُ بعد الأمر؛ ای معاویه، همین قدر بدان که سردار و سرور ما کشته شده و دنباله کارش قطع گردید (و آثارش باقی مانده است) و آب رفته دیگر به جوی باز نمی‌گردد، اما بدان که روزگار در حال تغییر و تحول است هر که فکر و اندیشه کند هشیار خواهد شد و حوادث ایام هم پیاپی می‌آید؛ یعنی امروز به کام تو است و فردا به کام دیگری.» معاویه گفت: راست گفتی همین است که گفتی، اما آیا یاد داری در جنگ صفین چه می‌گفتی؟ زرقاء گفت: به خاطر ندارم و فراموش کرده‌ام. معاویه گفت: ولی من سخنان آن روز تو را در صفین به یاد دارم. سپس معاویه گفت: خدا پدرت را بیامرزد، آیا تو نبودی که چنین گفتی: ای مردم به هوش باشید، به خود آید و سخن مرا بشنوید و از راه باطل برگردید، همانا شما صبح کردید در حالی که در فتنه ای قرار گرفته اید که پرده ظلمت و تاریکی آن جلو دید شما را گرفته و شما را از راه درست باز داشته است، ای وای که فتنه ای کر و لال مجال نمی‌دهد که به صدای ناصح و مشفق گوش فرا دهید و نمی‌گذارد از پیشوایان بحق اطاعت کنید. ای مردم، با وجود خورشید دیگر چراغ روشنی ندارد و ستاره در برابر ماه نور افشانی نکند، بدانید که آهن را جز با آهن نتوان برید. آگاه باشید که هر کسی طالب رشد و هدایت باشد، ما او را هدایت می‌کنیم و هر کسی که از ما آگاهی بخواهد ما او را آگاه می‌سازیم. باز معاویه گفت، ای زرقا آیا تو نگفتی: ای مردم، همانا حق در طلب گمشده خود می‌باشد، و به آن رسیده است، پس ای گروه مهاجر (و انصار)، برای جلوگیری از پراکندگی‌ها و بسط عدالت و غلبه حق بر باطل صابر و کوشا باشید، مبدا جهل دامن گیر شما شود و مبدا کسی گوید: وعده خدا پس چه زمانی تحقق می‌یابد، بدانید که خضاب و زینت زن حنا است، اما خضاب مرد خون است، سرانجام صبر و بردباری، و استقامت در راه هدف، پیروزی خواهد بود. پس به جانب دشمن یورش برید و پشت به جنگ نکنید که اگر امروز مقاومت کنید، در تحولات بعدی اثر قطعی خواهد داشت. زرقاء در حالی که تمام گفته‌های معاویه را تصدیق می‌کرد و می‌گفت: آری اینها همه سخنان من در آن روز است. معاویه خطاب به او گفت: بنابراین، به خدا سوگند ای زرقاء در تمامی خون‌هایی که علی ریخت با او شریک هستی! زرقاء گفت: «أحسن الله بشارتک، و أدام سلامتک، فَمِثْلُکَ بَشْرٍ بَخِیرٍ و سَیْرٌ جَلِیْسٌ؛ چه مژده و بشارت خوبی به من دادی، خدا به تو بشارت نیکو دهد و تو را سالم نگه دارد که هم نشینت را خوشحال کردی.» معاویه گفت: آیا از این سخن من مسرور و خوشحال شدی؟ زرقاء گفت: آری، به خدا قسم خوشحال شدم، که چنین سعادت‌ی نصیب من شود که در کارهای مولا و مقتدایم علی علیه السلام شریک باشم؟ معاویه خندید و گفت: «والله لو فائتکم له بعد موته، أعجب من حبکم له فی حیاته؛ به خدا سوگند، وفاداری شما پیروان علی علیه السلام، پس از مرگ او از دوستی شما در زمان حیاتش عجیب تر و شگفت‌انگیزتر است.» سپس معاویه گفت: ای زرقاء حاجت خود را بیان کن؟ زرقاء گفت: «آلیت علی نفسی أن لا أسأل أمیراً أعنتُ علیه أبداً، و مثلک أعطی عن غیر مسألة، و جاد من غیر طلبه؛ من با خود عهد کرده و سوگند خورده‌ام از امیری که علیه او اقدام کرده‌ام چیزی طلب نکنم، ولی تو کسی هستی که بدون سؤال بخشش می‌کنی و عطایای زیادی بدون مطالبه می‌دهی!» معاویه گفت: راست گفتی و دستور داد یک قطعه ملک به ارزش ده هزار درهم به او بدهند و جوایزی هم به او و همراهانش داد و با احترام آنها را برگرداند. (۱). ***** عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۰۶؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۶۰ ر. ک: تراجم اعلام النساء، ج ۲، ص ۱۱۸.

زُفر بن قیس

زُفر فرزند قیس از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. به نقل طبری وی همان کسی است که نامه بشارت آمیز حضرت علی علیه السلام (که خبر پیروزی بر اصحاب جمل بود) را به فرماندار کوفه تسلیم کرد. این موضوع در جمادی الآخر سال ۳۶ هجری بوده است. (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴۲.

زیاد بن ابیه (عبید)**اشاره**

زیاد ابتدا از کارگزاران و شیعیان حضرت علی علیه السلام بود، اما بعداً از مسیر خود منحرف شد و به معاویه پیوست و از دشمنان سرسخت امام علی علیه السلام گردید. در این نوشتار شرح حال زیاد را در سه بخش آورده ایم، بخش اول خلاصه ای از آغاز زندگانی و سابقه او، بخش دوم همراهی او با امیرالمؤمنین علیه السلام و سومین بخش بریدن او از آن حضرت و ملحق شدن به معاویه و جنایات و ستم های او نسبت به یاران علی علیه السلام است. اینک به بخش اول از شرح حال او می پردازیم: سمیه مادر زیاد از زنان بدکاره و فاسد زمان جاهلیت بود. شوهر رسمی او عبید نام داشت و زیاد وقتی به دنیا آمد، چون از نظر پدر نامشخص بود، لذا او را گاهی به زیاد بن سمیه می نامیدند (یعنی او را به مادرش نسبت می دادند) و یا زیاد بن عبید ثقفی، و بعضی او را «زیاد بن ابیه» می نامیدند، و اول کسی که او را به زیاد بن ابیه خواند، عایشه بود. (۱) و بعدها معاویه زیاد را بر خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده است: «الولد للفراش وللعاهر الحجر» (۲) به خود منتسب نمود و گفت: او برادر من است و پدرش پدر من ابو سفیان است. از این رو به وی «زیاد بن ابوسفیان» هم می گویند. ابن ابی الحدید می نویسد: وقتی معاویه او را به خود ملحق کرد، بیشتر مردم به او زیاد بن ابی سفیان می گفتند، چرا که مردم همواره پیرو پادشاهان و زورمداران هستند؛ زیرا بیم و امید و سود و زیان از آنان است و پیروی مردم از دین در قبال پیروی آنها از پادشاهان هم چون قطره ای در قبال اقیانوس است. (۳). اینک به بخش دوم از زندگانی زیاد می پردازیم که همراهی با امیرالمؤمنین علیه السلام و کاردانی و خدمات او در این روزگار است: او به سن بلوغ که رسیده بود، در عصر خلافت ابوبکر اسلام آورد (۴) و سپس به واسطه زیرکی و کاردانی که داشت در امور دیوانی کارآمد بود و مورد توجه عمر بن خطاب قرار گرفت و لذا عمر او را برای اصلاح امور به یمن فرستاد. ***** سفینه البحار، ج ۱، عنوان «زید»، ص ۵۷۹. فرزند از صاحب فراش است و برای زناکار سنگ است. یعنی: کسی که از طریق شرعی به دنیا آید برای پدر و مادرش می باشد و از هم ارث می برند و اگر از طریق غیر شرعی به دنیا آید، آن مولود نسبت به پدر ندارد و سنگ حق اوست نه فرزند و از هم ارث نمی برند. متن عربی آن در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۰ او چنین است: «و لما استلحق قال له اکثر الناس: زیاد بن ابی سفیان، لأن الناس مع الملوك الذين هم مظنة الرهبة والرغبة، و ليس اتباع الدين بالنسبة الى اتباع الملوك إلا كالقطرة في البحر المحيط». سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۸.

زیاد در خلافت حضرت علی و نصایح امام

او به مرور زمان از خود نوع و کاردانی بسیاری نشان می داد و توانست در مراکز حکومتی راه یابد لذا مدت ها کاتب مغیره بن

شعبه و ابو موسی اشعری شد، و سپس در استانداری عبدالله بن عباس که از جانب امیرالمؤمنین در بصره بود کاتب او گردید. (۱) و زمانی که ابن عباس از جانب امام علیه السلام به استانداری بصره و شهرهای اهواز و فارس و کرمان منصوب شد، زیاد را به جانشینی خود در بصره گمارد، اما زیاد در این زمان که جانشین ابن عباس در بصره بود، درست به وظیفه خود عمل نمی کرد و از لغزش های او به حضرت علی علیه السلام گزارش نمودند و حضرت فوراً طی نامه ای او را سرزنش کرد و تهدید نمود و چنین نوشت: همانا من به خدا سوگند یاد می کنم، سوگندی از روی راستی و صداقت که اگر به من خبر رسد که تو از غنایم و بیت المال مسلمین چیزی اندک یا زیاد برداشته ای و بر خلاف دستور صرف نموده ای، آن چنان بر تو سخت خواهم گرفت، که در زندگی کم بهره، و گران پشت و ذلیل و خوار گردی (یعنی تو را از مقامت برکنار و اندوخته ات را ضبط می کنم تا ذلیل و خوار گردی) و السلام. (۲). از نامه امام علیه السلام استفاده می شود که زیاد، در مراقبت از بیت المال قصور و تقصیر داشته است و در این زمینه مرتکب خطا شده بود و با نامه ای که حضرت علیه السلام به او نوشت، زیاد مراقبت ویژه کرد و لغزشی از خود نشان نداد و در نتیجه مورد اعتماد و وثوق حضرت علیه السلام قرار گرفت. *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۸۰. نهج البلاغه، نامه ۲۰.

زیاد و حکومت بر فارس و کرمان

زیاد چون در جمع آوری مالیات و زکات و ایجاد آرامش و سکونت در میان مردم توانمند بود، حضرت علی علیه السلام در سال ۳۹ هجری به پیشنهاد ابن عباس و تأیید جاریه بن قدامه، زیاد را به حکومت فارس و کرمان که دچار فتنه و طغیان شده بودند و از دادن مالیات خودداری می کردند، منصوب نمود. زیاد در این مسئولیت با درایت و کاردانی آرامش را به فارس و کرمان بازگرداند و مالیات و زکات های آن دیار را جمع آوری نمود. (۱). حضرت علی علیه السلام اگرچه او را به حکومت فارس و کرمان انتصاب کرد؛ اما اعمال و رفتار وی را زیر نظر داشت و همان گونه که با تمامی کارگزارانش برخورد می کرد با زیاد هم برخورد می کرد و چون احتمال می داد که زیاد در جمع آوری مالیات سخت بگیرد به او تذکر داد که در اخذ مالیات سخت نگیرد و مالیات را زودتر از موعد مقرر دریافت نکند و عدالت را در حقوق مردم رعایت نماید. امام علیه السلام در یک نامه طولانی که در زمینه نهی از افزایش خراج و مالیات نوشت به او چنین تذکر داد: اسْتَعْمَلِ الْعَدْلَ وَ احْذَرِ الْعَسْفَ وَ الْحِيفَ، فَإِنَّ الْعَسْفَ يَعُودُ بِالْجَلَاءِ، وَ الْحِيفَ يَدْعُو إِلَى السَّيْفِ؛ ای زیاد، عدالت را به کار بند، و از خشونت و سخت گیری بی جا و ستم گری پرهیز، چرا که سخت گیری موجب فرار مردم از منطقه می شود و ظلم و ستم، مردم را به مبارزه مسلحانه فرا می خواند. (۲). در این نامه اگرچه خطاب حضرت به زیاد است اما یک دستور کلی برای همه حاکمان است که سخت گیری حاکمان سبب فرار مردم و ظلم و ستم سبب شورش و قیام همگانی خواهد شد. باز حضرت امیر طی نامه دیگری، زیاد را از اسراف و زیاده روی نهی کرد و او را به کارهای پسندیده فراخواند. (۳). ضمناً نقطه ضعفی که حضرت علیه السلام در رفتار زیاد دید، مال اندوزی و حبّ به جاه و مقام بود که دائماً از همین منظر او را تذکر می داد. و همین امر هم سبب شد او که طالب پست و مقام و ثروت اندوزی بود به معاویه بپیوندد. *****. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، حوادث سال ۳۹، ص ۴۲۹؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۴۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۱. نهج البلاغه، حکمت ۴۷۶. همان، نامه ۲۱.

معاویه و جذب زیاد

از آن جا که زیاد بن ابیه در سامان بخشیدن به فارس و کرمان و گرفتن مالیات و زکات موفق گردید و خبر این موفقیت به معاویه رسید، او تصمیم گرفت به هر قیمتی شده زیاد را به خود نزدیک کند و بین او و امیر مؤمنان علی علیه السلام فاصله اندازد، از این رو گاهی او را با تهدید و زمانی با وعده و وعید به خود فرا می خواند، و در این راستا حاضر شد برای نزدیک کردن زیاد، وی را برادر خود بخواند تا این ننگ بی پدری او را - که زیاد بن ابیه یا زیاد بن سمیه به او می گفتند - برطرف نماید، و سرانجام به این کار موفق شد (۱) و پس از چندین نامه و اعزام نماینده زیاد را به خود جذب کرد و چون شمشیری برنده و خطرناک در اختیار خود درآورد. **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷ و ۱۸۱.

معاویه و الحاق زیاد به ابو سفیان

همان گونه که اشاره شد، معاویه با اعزام نماینده و ارسال نامه می خواست به هر قیمتی شده زیاد بن ابیه را به خود نزدیک سازد و لذا بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام و صلح امام حسن مجتبی علیه السلام مجدداً نامه ای برای زیاد نوشت و از او خواست که از مردم برایش بیعت بگیرد و در ضمن آن نامه، او را زیاد فرزند سمیه مخاطب ساخت. زیاد از این که معاویه او را منتسب به مادرش کرده بود، دانست قصد اهانت و کنایه دارد، لذا فوراً در جواب نامه نوشت: ای معاویه، اگر من فرزند سمیه ام، تو هم ابن جماعه (فرزند گروه) هستی (چون مادر معاویه، هند جگرخوار جزو زنان بدکاره عرب بود و گروهی با او مراد داشته اند؛ و فرزند خود، معاویه را به ابوسفیان نسبت داده بود). معاویه وقتی نامه زیاد را دید، بسیار محزون شد و مغیره بن شعبه را خواست و به او گفت که زیاد در فارس حکومت می راند و برای ما همچون افعی خش خش می کند و او مردی روشن رأی و باز اندیشه و استوار است و هر تیری که می اندازد به هدف می زند، و اینک که سالارش (علی علیه السلام) از دنیا رفته، چیزی که از او در امان بودم می ترسم که انجام دهد و بیم دارم حسن بن علی را یاری دهد، اینک با تو مشورت می کنم که چگونه ممکن است به او دست یافت و چه چاره ای درباره او باید اندیشید؟ مغیره گفت: زیاد مردی است که شهرت و شرف را دوست می دارد و اگر با مهربانی از او چیزی بخواهی و نامه ای نرم برای او بنویسی، او به تو مایل تر خواهد شد و اعتماد بیشتری خواهد یافت و بر او نامه بنویس و من خودم رسالت این کار را به عهده می گیرم. پس از این مشورت، معاویه مجدداً نامه ای نرم و ملایم برای زیاد نوشت و مغیره بن شعبه را مأمور بردن آن کرد. مغیره با نامه معاویه به سوی فارس حرکت و در ملاقات مورد احترام و اکرام زیاد قرار گرفت و نامه معاویه را به او داد و چون نامه ملاحظت آمیز معاویه را دید، تحت تأثیر قرار گرفت و فوراً جواب نامه او را نوشت و ضمن آن درخواست هایی نمود که معاویه همه چیزهایی که او خواسته بود، پذیرفت و حکومت عراق (کوفه) را هم به قلمرو زیاد اضافه کرد و در نتیجه این نامه نگاری و توافق، زیاد به شام رفت و مورد احترام فوق العاده معاویه قرار گرفت و به انتظار دیرینه اش که از ننگ بی پدری رهایی یابد، رسید؛ زیرا معاویه او را به پدرش ملحق کرد و در جمع مردم بر آن گواهانی آورد تا موضوع پدرش (ابو سفیان) پدر زیاد هم بوده محکم تر شود. از جمله شاهدان، ابو مریم سلولی شراب فروش در عصر جاهلیت برخاست و گفت: ابو سفیان در عصر جاهلیت در طایف بر من مهمان شد، پس از آن که شراب خورد و غذا میل کرد تقاضای زن روسپی نمود و من از سمیه خواستم که شبی را با ابوسفیان باشد و چون شوهرش عبید شب را خسته بود، خوابید. سمیه مخفیانه نزد ابوسفیان آمد و آن شب نطفه زیاد منعقد شد، بنابراین زیاد برادر معاویه و فرزند ابوسفیان است. (۱) زیاد هم پس از شهادت گواهان از جمله ابو مریم شراب فروش برخاست و بی پروا گفت: ای مردم، معاویه و گواهان چیزهایی را که شنیدید گفتند و من حق و باطل این موضوع را نمی دانم، و همانا عبید پدر نیکوکار و سرپرستی قابل سپاس بود. این را گفت و از منبر پایین آمد. از آن زمان (سال ۴۴ هجری) معاویه، زیاد را برادر و وابسته به خاندان خود دانست. (۲) و بدین ترتیب او را «زیاد بن ابی سفیان» نامیدند. آری، هنگامی که جامعه

ای از نظر اخلاقی و معنوی مثل مردم شام منحط شود و سقوط نماید و از آیین اسلام بی خبر باشند، حاکم آن چون معاویه برای ادامه حکومت و جمع آوری نیروهای قدرتمند حاضر می شود در میان مردم با کمال جرأت زنازاده ای را برادر خود معرفی کند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که «الولد للفراش و للعاهر (زانی) الحجر» را نادیده بگیرد و حتی یک نفر در میان مردم شام یا جرأت نکند اعتراض نماید و یا شعور اعتراض را نداشته باشد! پس از این جریان، شعرای عرب به نفع و یا به ضرر زیاد و معاویه اشعاری سروده اند از جمله یزید بن مفرغ شعری در هجو معاویه سرود که مضمون آن چنین است: به معاویه بگوئید: آیا اگر گویند پدرت پارسا بوده، خشمگین می شوی و اگر بگویند پدرت زناکار بود، خوش حال می گردید. یک بیت از اشعارش این است: فأشهد أن رحمك من زیاد كرحم الفيل من ولد الأتان - شهادت می دهم که خویشی تو با زیاد، مانند خویشی فیل با کره خر است. (۳). زیاد وقتی حاکم بصره شد از معاویه خواست که یزید بن مفرغ را به قتل رساند؛ اما معاویه فقط اجازه داد او را تأدیب نماید. و او دستور داد ابن مفرغ را از خانه منذر بن جارود که در آن پناهنده شده بود، بیرون آوردند و دارویی به او خوراند و او را بر الاغی سوار کرد و در حالی که مدفوع و ادرار روی او می ریخت، در بصره گردانیدند. ابن مفرغ در این موقع به زیاد گفت: آنچه تو روی من می ریزی با آب شسته می شود و اما شعر من درباره تو به قدری نافذ و مؤثر است که در استخوان ها هم رسوخ کرده است. **** مسئله ارتباط نامشروع و زناي زن شوهردار، در عصر جاهلیت قبحی نداشته و در رسم خود فرزندی اگر می آمد از همان مرد زناکار می دانستند، ولی اسلام با این رسم باطل مبارزه کرد و ضمن حرام بودن این نوع روابط، فرزند را به مرد نسبت نمی دهد بلکه می فرماید: «الولد للفراش، و للعاهر الحجر» یعنی: فرزند مشروع است و مرد زناکار را سنگ می زنند و فرزند نمی دهند. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷. ر. ک: همان، ص ۱۹۰؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۸۲.

جنایات زیاد در کوفه

معاویه برای هر چه نزدیک تر کردن زیاد بن ابیه به خود ابتدا او را به سال چهل و پنجم هجری به حکومت بصره منصوب کرد، پس از مرگ مغیره او را به ولایت کوفه برگزید و او اولین کسی بود که به حکومت دو استان یعنی بصره و کوفه منصوب شده است. زیاد زمانی که بر کوفه وارد شد چون شیعیان حضرت علی علیه السلام را به خوبی می شناخت دست به کشتار آنان زد و با خون ریزی بی رحمانه اش روی تاریخ را سیاه کرد. از دیگر جنایات او ترغیب مردم به لعن و سب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، تا از این رهگذر هر چه بیشتر خود را به برادر خوانده اش معاویه نزدیک سازد. از دیگر ستم گری های زیاد، پرونده سازی علیه حجر بن عدی و یاران با ایمان او بود. (۱). مسعودی در تاریخ خود می نویسد: زیاد بن ابیه مردم کوفه را جلو دارالاماره و قصر حکومتش جمع می کرد و آنان را وادار می نمود که به حضرت امیر علیه السلام لعن و نفرین کنند، و هر کس از این کار امتناع می ورزید، او را با شمشیر از بین می برد. (۲). **** ر. ک: شرح حال «حجر بن عدی» در همین کتاب. مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۵.

جسارت و قبحانه زیاد به امام حسن

از دیگر رفتار ناپسند و ظالمانه زیاد این بود که اگر قصد کشتن کسی می کرد، او فرار می نمود بستگانش را دستگیر و زندانی می نمود و خانه اش را ویران می کرد، از این رو وقتی سعید بن سرح را که از شیعیان حضرت علی علیه السلام است، مورد تعقیب قرار داد او فرار کرد و به امام حسن مجتبی علیه السلام پناهنده شد. زیاد، برادر و فرزند و همسر سعید را گرفت و آنان را زندانی کرد و تمام اموال سعید را مصادره نمود و خانه اش را هم ویران نمود. آن گاه نامه هایی میان امام حسین علیه السلام و زیاد و معاویه رد و

بدل شد. (۱). *****. ر. ک: شرح حال «سعید بن سرح» در همین کتاب.

نفرین امام مجتبی و هلاکت زیاد

چون زیاد از هر جنایت و ستمی فروگذار نمی کرد، و بسیاری از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام را به قتل رساند، از این رو حضرت مجتبی علیه السلام او را نفرین کرد و به نفرین آن حضرت، مبتلا به طاعون یا فلج شد و با همین بلا و بیماری به هلاکت رسید. (۱). ذهبی از قولی نقل می کند که: زیاد مردم را در کوفه جمع کرد تا از ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام برائت بجویند، و به طاعون مبتلا شد و هلاک گردید و این واقعه در سال ۵۳ هجری واقع شد. (۲). *****. ر. ک: سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۸۰؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۹. سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۹.

زیاد بن خصفه تمیمی

زیاد فرزند خصفه تمیمی از اشراف کوفه و از شیعیان خالص و موالیان راستین امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. وی در جنگ های صفین و نهروان در رکاب آن حضرت شمشیر زد و در صفین مورد تقدیر قرار گرفت. امام وی را برای دفع فتنه «خریت بن راشد ناجی خارجی» مأمور کرد و او نیز شورش معدودی از بازماندگان خوارج را سرکوب و از حریم ولایت مولای متقیان علیه السلام دفاع کرد. زیاد مردی بصیر و آگاه به مسائل روز بود، امام در مواقع حساس با او مشورت می کرد و نظرش را به کار می بست، از جمله پیشنهادی که او به امام داد این بود که «خالد بن معمر سدوسی» را قسم دهد تا مکرری به کار نبرد و با معاویه سر و سری نداشته باشد. (۱). جریان قسم دادن «خالد بن معمر» در شرح حال او گذشت.

زیاد و هیئت حسن نیت نزد معاویه

اشاره

امیرالمؤمنین علیه السلام به پیروی از سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله در دوره زمامداری خود هیچ گاه آغازگر نبرد نبود و در جنگ های جمل و صفین و نهروان تمام تلاش خود را به کار می برد تا از طریق مذاکره و اندرز، قائله جنگ را خاموش کند. بر همین اساس حضرت علیه السلام در جنگ صفین به هنگام فرا رسیدن ماه محرم که آرامش به جبهه های جنگ بازگشت هیئتی را مرکب از عدی بن حاتم، شبت بن ربیع، یزید بن قیس ارحبی و زیاد بن خصفه به عنوان «هیئت حسن نیت» به سوی معاویه روانه کرد تا با وی مذاکره کرده و از ادامه جنگ و خونریزی جلوگیری کنند. فرستادگان امام با معاویه به گفت و گو پرداختند، اما معاویه پیشنهاد سفرای امام را رد کرد و آتش بس را پذیرفت و علاج کار را در شمشیر و جنگ دانست. (۱). پس از جدایی هیئت حسن نیت، معاویه به قصد فریب، زیاد را نزد خود خواند و گفت: ای برادر ربیع، علی با ما قطع رحم کرده و پیشوای ما عثمان را کشته و قاتلان او را پناه داده است. من برای استیفای حق خود و قوم از تو و عشیره ات استمداد می طلبم و شما را به یاری می خوانم و با تو عهد می بندم و خدا را گواه می گیرم که اگر پیروز شدم، ولایت و استانداری هر یک از دو شهر بزرگ (بصره و کوفه) را که بخواهی به تو واگذارم. زیاد پس از شنیدن سخنان معاویه دانست که قصدش اغفال و جدایی او از امیرالمؤمنین علیه السلام است. بلافاصله بعد از حمد و ثنای الهی گفت: من به لطف خدا راه حق را یافته ام و خدا را سپاس گزارم که مرا به صراط

مستقیم رهنمون کرده و بر من منت بصیرت نهاده است؛ بنابراین هرگز یاور مجرمین نخواهم بود. زیاد این سخن را گفت و از جا برخاست و محل ملاقات را ترک کرد. (۲). * * * * *. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۶۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۰؛ وقعه صفین، ص ۱۹۷ و ۱۹۹. وقعه صفین، ص ۱۹۹ و دیگر مدارک قبل.

زیاد در جنگ نهروان

حضرت علی علیه السلام - قبل از جنگ خوارج - در نامه ای به سعد بن مسعود ثقفی (والی خود در شهر مدائن) نوشت: «من زیاد بن خصفه تمیمی را نزد تو فرستادم، بنابراین همه جنگ جویان کوفی را که در محل امارت تو هستند، آماده کن تا تحت فرمان او به محل مأموریت خود بروند، و در این کار شتاب کن ان شاء الله و لا حول و لا قوة الا بالله». (۱). هانی بن خطاب ارحبی و زیاد بن خصفه در مورد قتل «عبدالله بن وهب راسبی» رهبر خوارج به احتجاج پرداختند و هر یک مدعی قتل او بودند. حضرت امیر علیه السلام به آنان فرمود: «چگونه به او حمله کردید که هر دو مدعی قتل او هستید؟» هر یک برای قتل ابن وهب دلیل و مدرکی ارائه دادند و گفتند: وقتی عبدالله بن وهب را دیدیم، او را شناختیم فوراً به او حمله کردیم و نیزه خود را بر او فرو بردیم. امیرالمؤمنین علیه السلام به ایشان فرمود: «لا تختلفا، کلا کما قاتل؛ با هم نزاع و اختلاف نداشته باشید، هر دوی شما هلاک کننده این دشمن خدا هستید (و نزد خداوند اجر و پاداش خواهید داشت)». (۲). * * * * *. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۷.

مخالفت خریب با امام و برخورد زیاد

خریب بن راشد از جمله کسانی بود که ابتدا در زمره یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرار داشت و در جنگ جمل و صفین شرکت کرد، اما در سال سی و هشت هجری پس از داستان حکمیت و پیدایش خوارج، وی از مخالفین سرسخت حضرت علی علیه السلام گردید و در گروه خوارج قرار گرفت و بر ضد امیرالمؤمنین علیه السلام قیام کرد و مخالفت خود را با امامت آن حضرت آشکار نمود. خریب در گفت و گوهایش با امام علی علیه السلام به حضرت جسارت های فراوانی نمود و از آن حضرت جدا شد. (۱). * * * * *. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۲۸.

امیدواری امام از سخنان زیاد

هنگامی که خریب و همراهانش در محضر امیر مؤمنان علیه السلام جسارت و بی ادبی نموده و از حضرت جدا شدند و حاضر به اطاعت نگردیدند، «زیاد بن خصفه» در آن جا حضور داشت، بلافاصله از جا برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، نبود آنان برای ما چندان مهم نیست که این گونه شما را متأثر ساخته است؛ زیرا بودن آنها بر تعداد ما نمی فزاید و جدا شدنشان از ما، سبب کمی افراد ما نخواهد شد، ولی می ترسیم که اینها در زمین فساد کنند و موجب گمراهی افراد زیادی - که تحت فرمان شما هستند - گردند، اگر اجازه بفرمایید آنان را تعقیب کنم و نزد شما برگردانم؟ امام علیه السلام فرمود: مگر می دانی به چه سمتی روی نهاده اند؟ زیاد عرض کرد: خیر، اما سؤال می کنم و رد شان را دنبال می کنم. امام فرمود: پس حرکت کن، خدا تو را رحمت فرماید، اما در دیر ابوموسی، بمان تا این که فرمان بعدی من به تو رسد؛ زیرا اگر آنان در بین مردم ظاهر شوند و مخالفت خود را آشکار سازند، در هر نقطه ای که باشند کارگزاران من به سرعت گزارش آنها را خواهند داد و در آن صورت تعقیب آنان آسان خواهد

شد. (۱). ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۷؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۶۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۳۰.

زیاد در تعقیب خربت و همراهانش

زیاد پس از اجازه امیرالمؤمنین علیه السلام به منزل آمد و اصحاب خود را جمع کرد و آنان را از موضوع آگاه ساخت، و به همراه یک صد و سی تن از مردان جنگاور طایفه اش از شهر خارج شد و پس از اندک زمانی به دیر ابوموسی رسید و منتظر رسیدن فرمان امام علیه السلام ماند. پس از مدتی امام نامه ای به زیاد نوشت و دستور داد که به سرعت به تعقیب خربت و یارانش بپردازد و از آنان بخواهد که نزد امیرالمؤمنین علیه السلام باز گردند و اگر قبول نکرده و زیر بار نرفتند، با آنان پیکار نماید. حامل نامه عبدالله بن وائل بود که پس از کسب اجازه از امام بی درنگ به راه افتاد و نامه امام را به زیاد رساند و خود نیز همراه او به سوی نَفَر به راه افتاد، اما هنگامی که به نَفَر رسیدند، مطلع شدند که خربت و یارانش از این نقطه گذشته اند و به سوی منطقه جرجرایا (۱) حرکت کرده اند، زیاد و یارانش رد آنان را دنبال کردند تا به محلی به نام «مذار» رسیدند، معلوم شد که خربت و همراهانش زودتر به این نقطه رسیده و یک شبانه روز در آن مانده و به اندازه کافی استراحت نموده اند، و همین که زیاد و نیروهای تحت امرش را مشاهده نمودند، در مقام فرار و ترک محل برآمدند. (۲). یاران خربت با مشاهده زیاد و همراهانش درصدد فرار بودند که در این لحظه خربت پیش آمد و گفت: بگوئید بینیم چه می خواهید بکنید؟ زیاد که مرد هوشمند و با تجربه ای بود گفت: می بینید که ما فعلاً خسته راه و کوفته سفریم و آنچه که ما برای آن آمده ایم، صلاح نیست که درباره اش آشکارا صحبت کنیم؛ بنابراین صبر کنید تا ما هم قدری استراحت کنیم و بعد از آن، هر دو به اتفاق هم به کناری رفته و با هم صحبت می کنیم، اگر تو صحبت های مرا به صلاح خود دانستی، آن را می پذیری، و اگر ما سخنان تو را خیرخواهانه یافتیم، آن را قبول می کنیم. زیاد با این برخورد عاقلانه و گفت و گوی حکیمانه، آنان را مجاب کرد تا در آن محل بمانند تا چاره ای بیندیشد؛ لذا خربت هم قبول کرد. زیاد پس از رفع خستگی میان یاران خود ایستاد و گفت: تعداد ما تقریباً با تعداد نیروهای خربت برابر است و تصور می کنم که کار ما به جنگ انجامد؛ بنابراین صبور و مقاوم باشید و از خود ضعفی نشان ندهید. زیاد سپس با پنج نفر از یارانش به «خربت بن راشد» و یارانش نزدیک شد و گفت: ای خربت، چه چیزی سبب شد که تو بر امیرالمؤمنین علیه السلام و نیز بر ما خشم گیری و راه خود را از راه ما جدا سازی و ما را تنها بگذاری؟ خربت گفت: من دوست شما را امام نمی دانم و راه و رسم شما را نمی پسندم. و خواستار بازگشت مسئله تعیین امام به شورا هستم. زیاد گفت: وای بر تو، آیا مگر مردم بر امامت علی علیه السلام اجتماع نکردند و آیا فکر می کنی مردم بتوانند شخصی را برای امامت امت بیابند که مثل علی علیه السلام در خداشناسی و علم و فقاقت و آشنایی با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله برابری کند؟ گذشته از این که در قرابت و خویشاوندی نزدیک با پیامبر خدا و سوابق درخشانی در جهاد فی سبیل الله کسی هم پای او نیست. خربت گفت: همان است که گفتم و سخن تو را قبول ندارم. زیاد در مقام دلیل بر محکومیت خربت پرسید: به چه جرمی زاذان - آن مرد مسلمان و بی گناه - را به قتل رساندید؟ خربت گفت: من او را نکشتم، عده ای از یارانم او را به قتل رساندند. زیاد گفت: پس قاتلان او را به ما تحویل بده. خربت گفت: قادر به چنین کاری نیستم و امکان ندارد. زیاد گفت: پس تو عامل این قتل هستی، و در این موقع زیاد و خربت یاران خود را فراخواندند و در مقابل هم قرار گرفتند و بدین ترتیب جنگ شدیدی شروع شد. شدت جنگ به حدی بود که نیزه ها و شمشیرها کج شده و شکستند و اسبان و اشتران پی شدند و تعداد زخمی ها از حد معمول گذشت و دو نفر از یاران زیاد شهید شده و پنج تن از یاران خربت به قتل رسیدند و خود زیاد هم مجروح شد. چون شب فرا رسید و تاریکی میان آنها جدایی افکند، خربت از تاریکی شب استفاده کرد و با همراهانش فرار کرد، اما زیاد به تعقیب آنها پرداخت. وقتی به بصره رسیدند، مطلع شدند که خربت بن راشد به اطراف اهواز گریخته است و در نقطه ای

از آن دیار مستقر شده و عده ای از یاران و هم فکرائش هم به او پیوسته و تعدادشان حدود دویست نفر شده است؛ لذا نامه ای به امام نوشت و حضرت را از استقرار خزیت با نیروهای تازه نفس در حوالی اهواز مطلع نمود و خاطر نشان ساخت که فعلاً برای مداوای مجروحان توقف نموده و منتظر رسیدن دستور جدید از سوی شما هستیم. حضرت بلافاصله نامه ای فرستاد و ضمن تقدیر از زیاد و یارانش دستور بازگشت آنان به کوفه را صادر نمود. سپس «معقل بن قیس» را با دو هزار مرد جنگی برای سرکوبی خزیت و یارانش را به تعقیب خزیت بن راشد فرستاد. (۳). ***** جرجرایا محلی است بین واسط و بغداد. جرجرایا محلی است بین واسط و بغداد. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۳۳. (تفصیل حرکت معقل بن قیس در تعقیب خزیت بن راشد را در شرح حال «خریت» و به اختصار در شرح حال «معقل بن قیس» ملاحظه نمایید.

تقاضای زیاد برای تعقیب یزید بن حجیه

ابراهیم بن هلال می نویسد: از جمله کارگزاران امیر مؤمنان علیه السلام که به آن حضرت خیانت کرد و به معاویه پیوست. «یزید بن حُجیه تیمی» از طایفه «بنی تیم بن ثعلبه» است و دلیل آن غارت بیت المال و ترس از کیفر علی علیه السلام بود. وی در جنگ جمل و صفین و نهروان در رکاب حضرت جنگید، سپس حضرت او را به حکومت ری و دستبندی (شهر بزرگی بین ری و همدان بوده است) منصوب کرد. اما او سی هزار درهم از مالیات های دریافتی را کم آورد، و در واقع درهم ها را ربوده بود. وقتی حضرت از کار او آگاه شد، او را تازیانه زد و به زندان انداخت و غلام آزاد کرده خود به نام «سعد» را بر او گماشت، اما - در آن هنگامی که سعد به خواب رفته بود - یزید از فرصت استفاده کرد از زندان گریخت و شتر خود را که آماده بود، بر آن سوار شد و به جانب شام گریخت و به معاویه پیوست و دو بیت شعر هم سرود که ترجمه آن این است: - من سعد را گول زدم و شترانم مرا هم چون تیر به شام رساندند، و کسی که افضل بود، برگزیدم. - سعد را هم چنان که زیر عبا خفته بود، رها کردم، سعد غلامی سرگشته و گمراه است. معاویه هم آنچه را که یزید ربوده بود، به او بخشید و بعداً ایالت ری را به او سپرد. موقعی که خبر فراری شدن «یزید بن حجیه» در کوفه منتشر شد، «یزید بن خصفه» نزد امام علیه السلام آمد و عرض کرد: «بعثتی یا امیرالمؤمنین فی أثره أردّه الیک؛ ای امیرالمؤمنین مرا از پی او گسیل دار تا او را برگردانم.» وقتی سخن «یزید بن خصفه» به یزید رسید، اشعاری در مذمت او سرود و شعری هم در نکوهش امام فرستاد و در آن شعر خود را از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام قلمداد کرده بود. حضرت بر او نفرین کرد و پس از نماز به یارانش فرمود: دست هایتان را بلند کنید من به او نفرین می کنم و شما آمین بگویید. امام در نفرین به او چنین گفت: اللهم انّ یزید بن حجیه هرب بمال المسلمین، و لحق بالقوم الفاسقین، فاکفنا مکرة و کیده و أجزه جزاء الظالمین؛ پروردگارا، همانا یزید بن حجیه با اموال مسلمانان گریخته و به قوم تبهکاران پیوسته است، خدایا مکر و کید او را کفایت کن و کیفر ستمکاران را به او عنایت نما. مردم دست های خود را بلند کرده و آمین گفتند. در میان آن جمع، پیرمرد سالخورده ای به نام «عفاق بن شرحبیل تیمی» بود که متأسفانه بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام بر ضد «حجر بن عدی» شهادت داد و با شهادت دروغ او و جمعی دیگر، حجر و یارانش به دست معاویه به شهادت رسیدند؛ او در آن جمع پرسید که: این قوم به چه کسی نفرین کردند؟ گفتند: به یزید بن حجیه! تعصب فامیلی و قومیت او سبب شد که ناراحت شود و گفت: دست هایتان خشک باد، آیا بر اشراف ما نفرین می فرستید؟ مردم ریختند و او را بیرون مسجد کتک زدند که نزدیک بود، بمیرد. زیاد بن خصفه برای جان عفاق از او حمایت کرد و گفت: پسر عمویم را رها کنید، حضرت علی علیه السلام فرمود: آن مرد را به پسر عمویم واگذارید، مردم از او دست برداشتند، زیاد دست عفاق را گرفت و با او صحبت کرد و نصیحت نمود، اما عفاق گفت: به خدا قسم تا زمانی که زنده ام و بتوانم حرکت کنم شما را دوست نمی دارم! زیاد به او گفت: این برای تو زیان بخش و ناپسند است. در آن جلسه مسائلی بین

زیاد و عفاق (پیرمرد سالخورده) رد و بدل شد و مطالبی از روش غلط عفاق و دوستانش یادآوری شد اما بی تأثیر بود و عفاق از آن پس هر وقت از کنار آن جمع عبور می کرد می گفت: خدایا تو شاهد باش من از مردم بیزاری می جویم و دوست عثمان بن عفانم! و آنان هم در پاسخ او می گفتند: پروردگارا تو شاهد باش، ما جزو دوستان علی علیه السلام هستیم و از عثمان بن عفان و هم از تو ای عفاق برائت می جویم. (۱). آری، نصایح زیاد و حقانیت امیر مؤمنان علیه السلام در روحیه عفاق بن شرحبیل به خاطر تعصب قومی تأثیری نگذاشت و سرانجام او از امامت حضرت علی علیه السلام روی برتافت و با شهادت دروغ در قتل حجر بن عدی شرکت نمود. اما موضوع درخواست زیاد بن خصفه از امام علیه السلام برای حرکت به جانب «یزید بن حجه» و سرکوب کردن او به توفیق نینجامید و شرایطی حاصل نشد که در تعقیب او برآید. ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۳.

زیاد بن کعب بن مرحب

زیاد فرزند کعب بن مرحب را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و کسی است که نماینده و سفیر سیدالشهدا امام حسین علیه السلام برای «اشعث بن قیس» در آذربایجان بود. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۲، ش ۱۵.

زیاد بن نصر حارثی

اشاره

«زیاد بن نصر» یکی از مخلص ترین یاران امیرمؤمنان علی علیه السلام و از افسران فداکار آن حضرت در صفین بود، او مردی شجاع و دلاور به شمار می آمد که برای احتجاج در کجروی های عثمان به مدینه آمد، و سپس با حضرت علی علیه السلام بیعت کرد و در زمره فرماندهان لشکر سپاه علی علیه السلام قرار گرفت و در معرکه صفین، رشادت و شجاعت تحسین برانگیزی از خود نشان داد و در راه حقانیت ولایت علی علیه السلام سختی های زیادی تحمل نمود.

پیشنهاد زیاد در جنگ صفین

گرچه همه فرماندهان سپاه امام علیه السلام بر این نظر اتفاق داشتند که باید کار معاویه را یکسره نمایند؛ اما در این میان بعضی از سران مورد وثوق امام علیه السلام چون «عدی بن حاتم» با اعزاز نمایندگان و ارسال نامه، خواهان گفت و گوی بیشتری بودند و بعضی دیگر از سران سپاه علی علیه السلام خواهان حرکت سریع به سوی شام و جنگیدن با سپاهیان معاویه بودند، از جمله: عمار یاسر، زید بن حصین طائی، یزید بن قیس ارحبی، زیاد بن نصر و... که قابل دقت و تأمل است. نصر بن مزاحم می نویسد: زیاد بن نصر پس از یزید بن قیس برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، «یزید بن قیس» سخنان ناصحانه و دوستانه ای ایراد کرد و هر چه می دانست، بیان کرد. سپس در ادامه گفت: ای امیر مؤمنان، اینک به خدا توکل و اعتماد کن، و ما را در حالی که یاری و نصرت داده شده هستی، نزد این دشمن بفرست، شاید بتوانیم موجب هدایت و نجات آنها شویم و به طور حتم اگر خداوند تعالی نسبت به آنها اراده خیری کرده باشد، هیچ گاه شما را رها نمی کنند و به کسی که سابقه و فضیلت شما را ندارد پناهنده نخواهند شد، زیرا نه در همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله و نه در سبقت در اسلام و نه در خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله مانند شما نیستند و اگر اینها اجابت نکردند و سخن حق را نپذیرفتند و راهی جز جنگ و قتال برایمان باقی نگذاشتند، در آن صورت نبرد با آنها و دفع فتنه

و شرشان برای ما آسان و سبک خواهد بود و در این صورت از خدا می خواهیم که آنان را به سرنوشت برادران دیروزشان (سپاهیان جمل) مبتلا نماید و نابودشان سازد. این گونه سخنان از فرمانده سپاهی جز عشق و ایمان به راه مولا و امامش چیز دیگری متصور نیست. پس از وی، دیگر فرماندهان سپاه هر کدام سخنانی در تأیید اعتقاد و ایمانشان نسبت به امیر مؤمنان علیه السلام ایراد کردند و حضرت را در جنگ با معاویه مورد حمایت و تأیید قرار دادند. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۰۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۰.

امام در توصیه زیاد به تقوا

هنگامی که امام علیه السلام قصد حرکت به جانب قرارگاه «نخيله» نمود و فرمان کوچ داد، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را که بر قبایل مذحج و اشعری فرمانده قرار داده بود، فراخواند و خطاب به زیاد فرمود: یا زیاد، اتق الله فی کل مُمسی و مُصَبِح، و خَف علی نفسک الدنیا الغُزُور...؛ ای زیاد، تقوای الهی را در هر صبح و شام رعایت کن و نفس خود را از گرفتار آمدن، در دام دنیای فریبنده پاس دار، و در هیچ حالی از کید بلاهای دنیا ایمن مباش و بدان اگر نفس خود را از زنگار بسیاری از چیزهای دوست و دشمن نشویی، هوای نفس بر تو چیره شده و تو را به سوی مضرات بسیاری می کشاند، پس نفس خود را از ابتلا به ضررها منع نما، و آن را از خیانت و ظلم و تجاوز برحذر دار، من فرماندهی این جمع از سپاه را به تو داده ام، مبادا در حق زیر دستانت ستم کنی، و بدان که برترین بنده خدا نزد پروردگارت، پرهیزکارترین آنهاست، و همواره از دانایان سپاهت یاد گیر و به آنهایی که چیزی را نمی دانند، بیاموز و در برابر افراد سفیه و سبک مغز حلم و بردباری پیشه کن و بدان که حلم و حوصله خیر زیادی در پی خواهد داشت و از آزار و جهالت خودداری نما. زیاد در برابر نصایح مشفقانه امام علیه السلام عرض کرد: ای امیر مؤمنان، مرا توصیه ای کامل فرمودی، من حافظ و عامل به سفارش های شما و متخلق به اخلاق شما خواهم بود. رشد و کمال بستگی به اجرای فرمان های شما دارد و تخلف از عهد و پیمان شما، تباهی و گمراهی را در پی دارد. آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام، سپاه را به دو بخش تقسیم کرد. هشت هزار نیرو با زیاد و چهار هزار را با شریح قرار داد و به هر دو فرمان داد که از یک راه کنار هم حرکت کنند و با یکدیگر اختلاف نوزند و در موقع لزوم فرماندهی کل با زیاد باشد. این دوازده هزار نیرو، به عنوان پیش قراولان سپاهیان امام علیه السلام به سوی صفین حرکت کردند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۱۲۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۱ و به اختصار در کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۵.

رویارویی نیروهای زیاد با سپاه معاویه

نیروهای تحت فرماندهی زیاد و شریح که مقدمه سپاه امام علی علیه السلام بودند، هم چنان پیش رفتند تا به نزدیکی سپاه معاویه رسیدند. «ابو الاعور سلمی» نیز که فرمانده مقدمه سپاه شام بود با بخشی از سپاه شام در برابر آنان قرار گرفت. ابتدا زیاد و شریح از ابو الاعور دعوت کردند که به اطاعت امیر مؤمنان علیه السلام گردن نهد؛ اما او نپذیرفت و خواستار جنگ و نبرد بود. فرماندهان مقدمه سپاه امام بلافاصله برای حضرت پیام فرستادند که ما در مرز روم با لشکری از شام به فرماندهی «ابو الاعور سلمی» رو به رو شدیم و آنان حاضر به اطاعت از شما نیستند، اینک فرمان خود را برای ما بفرما. حضرت پس از آگاهی از این رویارویی به مالک اشتر دستور داد که فوری خود را به آنها برساند و او را فرمانده تمام نیروها قرار داد. هم چنین حضرت علیه السلام توصیه هایی به مالک کرد و نامه ای هم برای زیاد و شریح نوشت و توسط حارث بن جهمان جعفی بر آن دو فرستاد و آنان را به اطاعت از مالک

و رعایت حفظ آرامش در نیروها و آغازگر نبودن در جنگ، سفارش نمود. مالک خود را به زیاد و شریح رساند و همان گونه که امام علیه السلام سفارش کرده بود از شروع جنگ خودداری کردند تا وقتی که ابو الاعور سلمی جنگ را شروع نکرد، آنان آغاز به مقابله و جنگ نمودند. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۵۳ - ۱۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۶۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۱۲.

آغاز نبرد صفین و دلاوری های زیاد

دو روز اول جنگ بدون اتفاق خاصی پایان یافت. روز سوم نیز عمار یاسر که فرمانده سواره نظام بود به همراه «زیاد بن نصر» به میدان آمد و از آن سو عمرو عاص با نیروهای سواره و پیاده به صحنه نبرد گام نهاد، هر دو گروه جنگی سخت تر از روز قبل نمودند، اما عمار یاسر با همراهان خود به نیروی پیاده نظام دشمن حمله کرد و به زیاد بن نصر گفت: تو بر نیروهای سواره نظام دشمن بتاز. خلاصه در این روز عمار یاسر و زیاد بن نصر موفق شدند تلفات زیادی بر پیکره سپاه دشمن وارد آورند و عمرو عاص را از محل استقرار خود به عقب برانند. سپس زیاد بن نصر به پیشنهاد عمار یاسر یک تنه به میدان آمد و مبارز طلبید (در آن زمان رسم بر این بود که اگر کسی تنها به میدان می آمد و مبارز می طلبید، فقط یک هم‌اورد به مقابله او می رفت). «معاویة بن عمرو عقیلی» که برادر مادری (۱) زیاد بن نصر و در سپاه شام بود، به مصاف او آمد و پس از نبرد تن به تن هر دو سالم به اردوگاه خود بازگشتند. (۲). زیاد درباره شدت جنگ صفین می گوید: من در صفین همراه علی علیه السلام بودم، یک بار چنان شد که سه روز و سه شب، پی در پی و بدون وقفه جنگ کردیم تا جایی که نیزه ها شکسته و تیرها تمام شد، سپس به شمشیر زنی روی آوردیم، تنور جنگ به حدی داغ شد که ما و اهل شام در روز سوم با یکدیگر گلاویز شده و گریبان یک دیگر را گرفتیم، و در شب سوم، من با هر سلاحی که در دستم می آمد، می جنگیدم، و هیچ سلاحی نماند مگر آن که در آن شب به کار گرفتم و کار به جایی رسید که سنگ و شن و خاک بر چهره هم می افشاندیم و عاقبت با دندان یک دیگر را گاز می گرفتیم، این مرحله هم ادامه یافت تا آن که از شدت خستگی ایستاده و یک دیگر را می نگرستیم و هیچ کس توان بلند شدن و حمله به هم‌اورد خود را نداشت و نمی توانست به مبارزه ادامه دهد. سرانجام نیمه شب سوم، معاویه و سوارانش عقب نشستند و علی علیه السلام توانست کشتگان را پشت سر بگذارد. چون صبح شد، اصحاب کشته های خود را به خاک سپردند و در نبرد آن روز از سپاه معاویه شمار بیشتری به قتل رسیدند و از جمله «شمر بن ابرهه» که از نیروهای مهم سپاه معاویه بود، در آن شب به هلاکت رسید. (۳). این همه فداکاری و شجاعت و دلاوری از «زیاد بن نصر» جز با ایمان و اخلاص به اسلام و امام و حجت خدا چیز دیگری از او نمی توان دانست. ***** مادر زیاد بن نصر و معاویة بن عمرو، «هند زبیده» نام داشت. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۱۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۰. وقعه صفین، ص ۳۶۹؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۸۶.

زیاد و هدایت خوارج

زیاد بن نصر در پاسخ به اهانت های خوارج که امام علیه السلام را به معاویه تشبیه کرده بودند، چنین گفت: به خدا سوگند، علی علیه السلام دست خود را برای بیعت نگشوده و ما هم با او بیعت نکردیم جز برای عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر اسلام (و شما اشتباه می کنید و ما را قیاس به یاران معاویه می نمایید) و لکن اکنون که شما به مخالفت با او برخاسته اید، شیعیان او دورش جمع شده و عرضه می دارند: ما دوست دوستان تو و دشمن دشمنان تویم، و ما نیز چنین هستیم؛ زیرا او بر حق و راهش راه هدایت و

صراط مستقیم است و هر کسی با او از در مخالفت در آید، گمراه است و موجب گمراهی دیگران نیز می شود. (۱). ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۹۳.

زید بن صوحان عبدی

اشاره

زید فرزند «صوحان بن حجر» اهل کوفه و کنیه اش «ابو سلمان» و به نقلی «ابو عایشه» یا «ابو مسلم» یا «ابو عبدالله» می باشد. (۱) وی برادر بزرگ سیحان و صعصعه عبدی است. در این که زید به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیده است یا نه، اختلاف است؛ او شخصیتی فاضل، دین دار، نیکوکار و در میان طایفه خود (قبیله عبدالقیس) به مقام ریاست و آقایی رسیده بود. (۲) زید شخصیتی بسیار با درایت و خردمند بود که معاویه را در گفتار خود تحت تأثیر قرار داد. (۳). جابر جعفی از امام باقر علیه السلام نقل می کند که امام علیه السلام در فضیلت «زید بن صوحان» فرمود: شهد مع علی بن ابی طالب علیه السلام من التابعین ثلاثه نفر بصفین شهد لهم رسول الله صلی الله علیه و آله بالجنه و لم یرهم: اویس القرنی، و زید بن صوحان العبدی، و جندب الخیر الازدی رحمه الله علیهم؛ سه نفر از تابعین (۴) در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را بدون آن که دیده باشد، اهل بهشت خوانده است: اویس قرنی، جندب الخیر ازدی و زید بن صوحان عبدی که رحمت خدا بر همه آنان باد. (۵). در تاریخ دمشق از گروهی نقل شده که: در جنگ جمل هفتاد نفر از اصحاب بدر و هفت صد نفر از آنان که زیر درخت با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردند با علی علیه السلام بودند و در رکابش جنگیدند. سه نفر از تابعین در رکاب امام علی علیه السلام بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را ندیده بود و آنان را به بهشت بشارت داد، آن سه نفر عبارتند از: زید بن صوحان عبدی، اویس قرنی، جندب الخیر که زید در جمل و اویس در صفین به شهادت رسید. (۶). ***** اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۳۹. اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۳۴؛ ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۳۹. ملاقات زید با معاویه در تبعیدگاه، در ادامه می آید. ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. اختصاص مفید، ص ۸۱. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۳.

تبسم زید به دست بریده

موقعی که دست زید بن صوحان در یکی از فتوحات عراق (جلولا یا قادسیه) قطع شد در حالی که خون از محل دست بریده فوران می کرد، زید متبسم بود و بر آن لبخند می زد. یکی از مردان قبیله اش در آن محل حاضر بود به او گفت: «ما هذا موضع تبسم؛ این چه جای خنده است؟» زید گفت: همانا من از این حالت امید ثواب خدا دارم، آیا آن پاداش را با جزع و فزع که دردی را تسکین نمی دهد از بین ببرم و هیچ گاه هم جبران نمی شود، به علاوه تبسم من بر این مصیبت، تسلیتی است برای بعضی از برادران ایمانی که برادران خود را از دست داده اند. علی رغم اکرام و احترام زید از سوی خلیفه دوم، عثمان او و سایر اصحاب و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر اعتراض به اعمال ضد اسلامی و انسانی عثمان مورد آزار قرار می داد و زید را به شام تبعید نمود. (۱). ***** اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۳.

خردمندی زید نزد معاویه در تبعیدگاه

بلاذری می نویسد: وقتی زید بن صوحان و برادرش صعصعه و مالک اشتر و دیگران از طرف سعید بن عاص والی کوفه و به دستور عثمان بن عفان به شام تبعید شدند، ابتدا بر «عمرو بن زراره» وارد شدند و عمرو آنها را نزد معاویه برد، معاویه ابتدا آنان را مورد اکرام و احترام قرار داد؛ اما وقتی گفت و گو و مذاکره شروع شد بین مالک اشتر و معاویه سخنان تندی رد و بدل شد که معاویه به خشم آمد و دستور داد مالک اشتر را زندانی کردند. عمرو بن زراره در مقام اعتراض برخاست و عمل معاویه را سرزنش نمود، معاویه دستور داد که او را هم زندانی کنند، سایر همراهان که وضع را چنین دیدند سکوت کردند و حرفی نزدند. معاویه پرسید: چرا شما چیزی نمی گوید؟ زید با زیرکی خاص خود که حکایت از کمال عقل و درایت داشت، گفت: «و ما یصنع الکلام إن کنا ظالمین فنحن نتوب، و إن کنا مظلومین فنحن نسأل الله العافیة؛ سخن فایده ای ندارد، اینک اگر ما ستمکاریم، پس توبه می کنیم و اگر مظلومیم از خدا عافیت می طلبیم.» معاویه تحت تأثیر سخن زید قرار گرفت و گفت: «یا ابا عایشه، انت رجل صدق؛ ای ابو عایشه، تو مرد راست گویی هستی.» پس به او اجازه داد که به کوفه بازگردد. بلاذری در ادامه می نویسد: معاویه نامه ای برای سعید بن عاص والی کوفه نگاشت و در آن نامه از «زید بن صوحان» تجلیل به عمل آورد و چنین نوشت: اما بعد، ای سعید بن عاص، من اجازه بازگشت «زید بن صوحان» را به منزلش در کوفه دادم؛ زیرا او را مردی با فضیلت و صداقت و برخوردار از روشی پسندیده یافتیم، بنابراین تو نیز به او احسان کن و از اذیت به او خودداری نما و همواره با او به دوستی و محبت برخورد کن، او با من عهد بسته که دیگر از او بدی نینیم. زید هنگام خداحافظی درباره زندانیان (مالک اشتر و عمرو بن زید) میان جگری کرد و معاویه پذیرفت و آنان را آزاد کرد. (۱) اما هم چنان به رفتار بد عثمان و حاکم کوفه اعتراض کردند که این بار به حمص تبعید شدند. (۲).

**** اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴.

زید و بیعت با امیر مؤمنان

زید پس از کشته شدن عثمان در میان مهاجرین به محضر امام علی علیه السلام آمد و بدون آن که شک و تردیدی داشته باشد، با حضرت تا پای جان بیعت کرد. (۱) او در موارد بسیاری این ارادت و عشق خود به ولای علی علیه السلام را به منصف ظهور و بروز گذاشت. و در جریان جنگ جمل نقش زیادی در ترغیب مردم برای یاری امام علیه السلام داشت و به ابو موسی که مخالف یاری امام بود به شدت اعتراض کرد. (۲). مورخان شیعه و سنی، زید را از ارادت مندان خاص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده اند و کسی در این باره تردیدی از خود نشان نداده است. شیخ طوسی می نویسد: زید از اشراف و نجبای جمل در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام بود و به دست سپاهیان جمل به شهادت رسید و هنگامی که عایشه از شهادت آن زاهد روزگار با خبر شد چون به او علاقه مند بود کلمه استرجاع «أنا لله و أنا الیه راجعون» را بر زبان جاری کرد. (۳). ابن اثیر می نویسد: رؤسای گروهی که به کوفه آمده بودند (و به امیر مؤمنان اخلاص داشتند) و برای جنگ با سپاه جمل در «ذی قار» به سپاه حضرت علی علیه السلام ملحق شدند، عبارتند از: زید بن صوحان، مالک اشتر، عدی بن حاتم، مسیب بن نجبه و یزید بن قیس. (۴). **** الجمل، ص ۱۰۴. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۱۰ و ۲۰؛ الجمل، ص ۲۴۹. رجال طوسی، ص ۴۱، ش ۲. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۳۲.

نامه عایشه و پاسخ زید

هنگامی که عایشه در قالب سپاهیان جمل به فرماندهی طلحه و زبیر بر شهر بصره مسلط شد و به فرمان او «عثمان بن حنیف» والی و

استاندار بصره را ناجوانمردانه زدند و موهایش را تراشیده و از شهر بیرونش کردند، به فکر تقویت سپاه خود و تضعیف نیروهای امیرالمؤمنین علی علیه السلام افتاد. در این راستا نامه ای به زید نوشت تا او را به خود جذب کند. عایشه در آن نامه برای زید کمال احترام و شخصیت را قایل شده بود و چنین نوشت: از عایشه ام المؤمنین و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزند خالص خود زید بن صوحان. اما بعد، هرگاه نامه من به تو رسید، فوری اقدام کن و ما را یاری نما، و اگر نخواستی ما را یاری کنی، پس در خانه بنشین و مردم را از پیوستن به علی بر حذر دار تا آن که نامه و دستور بعدی من به تو برسد! زید در پاسخ گفت: خدا رحمت کند ام المؤمنین را، جای بسی تعجب است که ما را به چیزی دستور می دهد در حالی که ما از نظر اسلام به چیز دیگری مکلف شده ایم، اسلام به او دستور داده که در خانه بنشیند، اما به ما فرمان داده که به معرکه قتال و جنگ برویم در حالی که عایشه به آنچه دستور داده شده که خانه نشینی است، ترک می کند و ما را به آن فرمان می دهد، و چیزی که ما باید انجام دهیم جهاد است و او به ما می گوید ترک کنیم! (۱). ***** رک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۱۹؛ رجال کشی، ص ۶۷، ش ۱۲۰؛ الجمل، ص ۴۳۱.

مبارزه زید در جنگ جمل و وصایای او

زید با جمع زیادی از مردم کوفه در قالب یک لشکر دوازده هزار نفری از کوفه حرکت کردند و در «ذی قار» بین راه کوفه و بصره به امیرالمؤمنین علیه السلام و سپاهیان ملحق و از آن جا عازم بصره برای جنگ با سپاه جمل گردیدند. در این جنگ که زید فرماندهی قبیله عبدالقیس را به عهده داشت (۱) با دو برادرش سیحان و صعصعه مردانه جنگیدند و از حریم اهل بیت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام شجاعانه دفاع کردند و بر خصم پیمان شکن تاختند تا آن که خود زید و برادرش سیحان به شهادت رسیدند و صعصعه دیگر برادرشان با جراحت و نیمه جان از معرکه نجات پیدا کرد. و به نقل برخی از مورخان زید بن صوحان (به جای سلیمان بن صوحان) به دست عمرو بن یثربی به شهادت رسید و او قبل از آن که به نبرد با ابن یثربی بشتابد به حضرت علی علیه السلام عرض کرد: «ای امیر مؤمنان، من چنین دیدم که دستی از آسمان به سوی من آمد و گفت: به سوی من بشتاب، اینک من با اجازه شما به مصاف ابن یثربی می روم، اگر به دست او کشته شدم، مرا غسل ندهید و با لباس های خونینم مرا دفن کنید؛ زیرا می خواهم به این طریق در فردای قیامت حجتی قوی اقامه کنم.» زید با گفتن این سخنان و بیان این وصایا وارد میدان شد و با حریف تنومند سپاه جمل به مبارزه تن به تن پرداخت؛ اما طولی نکشید زید هم به دست سردار جمل به شهادت رسید. بدین ترتیب سه نفر از یاران و نیروهای مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام به دست ابن یثربی به شهادت رسیدند. در این موقعیت عمار یاسر این صحابی بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و موالی راستین امیرالمؤمنین علیه السلام به میدان آن مرد بصری رفت، در لحظات اول مبارزه چنان ضربه ای بر سر ابن یثربی وارد نمود که به طور نیمه جان نقش بر زمین شد و دیگر قدرت جنگیدن نداشت، عمار بلافاصله جسم نیمه جان او را به اسارت برد و نزد حضرت آورد. امام علیه السلام همین که پیکر نیمه جان ابن یثربی را دید دستور داد او را به قصاص خون سه سردار رشید سپاه خود به قتل برسانند و به این ترتیب حکم مرگ او توسط امام علیه السلام صادر شد. (۲). ***** الجمل، ص ۳۲۰. ر. ک: الجمل، ص ۳۴۵؛ تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۴۰؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۵؛ و در کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۴۰ و تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳۰ به جای زید بن صوحان نام برادرش سیحان ضبط شده است. ضمناً تفصیل بیشتری در حمل جسد نیمه جان «ابن یثربی» نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در شرح حال عمار یاسر و علباء بن هیثم آورده ایم.

زمزمه های عارفانه زید در هنگام شهادت

کشی در کتاب رجال خود به نقل از «عبدالله بن سنان» از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت فرمود: هنگامی که «زید بن صوحان» در نبرد جمل هدف حمله سپاه دشمن قرار گرفت و مصدوم گردید، امیرالمؤمنین علیه السلام سریعاً خود را به وی رساند و بر بالینش نشست و فرمود: «رحمک الله یا زید، قد کنت خفیف المؤمنة عظیم المعونة؛ ای زید، خدا تو را بیامرزد به راستی که مردی کم توقع اما پشتیبانی بزرگ و یآوری توانمند بودی.» زید که هنوز رمقی در بدن داشت سر خود را قدری بلند کرد و گفت: و به تو ای امیرالمؤمنین، خداوند جزای خیر عنایت فرماید، پس به خدا سوگند نیافتم تو را جز این که تو عالم به خدایی و جایگاه تو را در کتاب خدا (قرآن) بزرگ و حکیم یافتم و خوب می‌دانم که در سینه شما چیزی جز حضور و تجلی خدا نیست، البته من کورکورانه به شما نپیوستم و از روی خودسری و نادانی وارد پیکار با دشمنان شما نشده‌ام، چرا که من خود از ام سلمه - همسر پیامبر گرامی اسلام - شنیدم که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌فرمود: هر کس من مولای اویم علی نیز مولای اوست، خدایا دوستداران او را دوست بدار و دشمنان او را دشمن بدار، یاران او را یاری کن و کسانی که از حمایت و پشتیبانی او امتناع می‌ورزند، شکست و سرافکندگی عطا فرما. سپس زید در ادامه با این زمزمه های عارفانه سخن خود را به پایان برد و گفت: «فکرهت و الله أن أخذلک، فیخذلنی الله؛ ای علی، به خدا قسم، کراهت داشتم در یاری شما سستی و کوتاهی نمایم که مورد سرافکندگی و خذلان خداوند قرار گیرم.» این را گفت و چشم از جهان بست و روح بلندش به عالم ملکوت پرواز کرد. (۱). **** رجال کشی، ص ۶۶، ح ۱۱۹؛ اختصاص مفید، ص ۷۹.

نامه حضرت به ام هانی و یادی از زید

«زید بن صوحان» به قدری مورد عنایت امیر مؤمنان علیه السلام بود که از خاطره آن حضرت نمی‌رفت و در مواقعی به مناسبت از عظمت و شخصیت او یاد می‌کرد و فراق او را تلخ و ناگوار می‌شمرد، لذا حضرت پس از پیروزی در جنگ جمل نامه هایی به افراد و یا اهالی بلاد می‌نوشت و مسائل مهمی را یادآور شد. از جمله نامه ای به خواهرش «ام هانی بنت ابی طالب» نوشت و در آن یادی از بعضی شهدای جمل از جمله «زید بن صوحان» نمود. (۱). **** الجمل، ص ۳۹۷.

شخصیت زید در کلام برادرش صعصعه

زید دارای مروتی بزرگ، اخوتی شریف، منزلتی رفیع و نفسی عزیز بود. او مردی خوش بین و بسیار قابل اعتماد بود، او هم نشین بادیه نشینان بود و برخوردار از سینه ای پاک، قلبی صاف و به دور از وسوسه های روزگار بود. شب و روز به یاد خداوند بود و تشنگی و گرسنگی برایش مساوی بود. او در امر دنیای خود حریص و شتابنده و آزمند نبود. بسیار سکوت می نمود و سخن نگه می داشت. اگر سخنی می گفت به جا و به موقع می گفت، اراذل و اشرار از او گریزان بودند، و انسان های آزاده و نیکوکار دوست و علاقه مند به او بودند. ****

زید بن ملق

شیخ مفید «زید بن ملق» را از جمله کسانی می‌داند که با امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بیعت کرده که تا پای جان در جنگ ها از آن حضرت دفاع نماید. (۱). **** الجمل، ص ۱۰۸.

زید بن وهب جهنی

کنیه اش ابوسلیمان است که در عصر جاهلیت به دنیا آمد و در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله، اسلام آورد. و به مدینه هجرت کرد، اما موفق به زیارت آن حضرت نگردید، از این رو او از تابعین و در زمره اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است، و به همراه سپاهیان حضرت علی علیه السلام در صفین و نیز در سرکوبی خوارج نهروان حضور داشته است. (۱). به گفته برقی وی کتابی جمع آوری کرد که شامل تمام خطبه های علی علیه السلام بود که حضرت در عیدها و اجتماعات و... ایراد فرموده بود. (۲). او در صفین حضور داشت و روایت هایی درباره اوضاع صفین نقل کرده است. (۳) او به سال ۹۶ هجری در حکومت حجاج در گذشت. (۴). به نقلی وی در جنگ نهروان شرکت داشت و روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: چه کسی از شما از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود: «یخرج قوم من أمتی یقرؤن القرآن، لیس قرآنکم الی قرآنهم بشیء و لاصلاتکم الی صلاتهم بشیء؛ از امت من گروهی (بر اسلام) خروج می کنند و قرآن می خوانند که قرآن آنان شبیه قرآن شما نیست و نماز می خوانند امام نماز آنان شبیه نماز شما نیست.» (۵). زید می گوید: هنگامی که به «نهروان» رسیدیم، امیرمؤمنان علیه السلام به خانه و پلی نگاه کرد و فرمود: «این خانه «بوران» دخت کسری است و این هم قنطره و پل «دیزجان» است و پیامبر صلی الله علیه و آله برایم نقل کرده که ما از این مسیر می رویم و در این خانه، منزل می کنیم.» (۶). * * * * * اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۴۲؛ ر. ک: الاصابه، ج ۲، ص ۶۴۹؛ معرفه الصحابه، ج ۲، ص ۳۶۶؛ وقعه صفین، ص ۲۳۲؛ رجال طوسی، ص ۴۲، ش ۶ و... رجال برقی، ص ۶. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۳۲ و ۲۳۴ و ۲۴۲ و... تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۳۹؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۴۳. اسدالغابه، ج ۲، ص ۲۴۲. تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۴۱.

زید بن هاشم المری

نصر بن مزاحم، زید بن هاشم را از جمله اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده که نام او را در زمره مجروحین جنگ صفین برده است. (۱). * * * * * ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۵۸.

حرف (س)**سائب بن بشر**

سائب فرزند بشر بن عمرو بن حارث، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. ابن سعد به سند خود نقل می کند: بشر بن عمرو و سه فرزندش: سائب و عبید و عبدالرحمن در جمل در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشتند و سائب بعدها با مصعب بن زبیر بود و کشته شد. (۱). * * * * * اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۸۲؛ طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۵۹.

سالم بن ابی جعد اشجعی

«سالم بن ابی جعد» را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام است. (۱) او ثقه بود و روایاتی از علی بن ابی طالب علیه السلام، ابو هریره، ابن عباس و دیگران نقل کرده است. او عمر طولانی کرده و در ۱۱۰ سالگی بین سال های نود تا صد هجری از دنیا رفته است. (۲). * * * * * رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۹؛ رجال برقی، ص ۵. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۲۴۴؛ ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۷۴.

سعد بن حارث انصاری خزر جی

او از انصار خزر جی و از قبیله «بنی نجار» است. وی و پدرش از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده اند و او در صفین نیز حضور داشت و در رکاب علی علیه السلام به شهادت رسید. (۱). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۷۲؛ الاصابه، ج ۳، ص ۵۰؛ المحبر، ص ۲۹۰؛ الاصابه، ج ۳، ص ۵۰.

سعد بن حذیفه بن یمان

شیخ طوسی می نویسد: «سعد بن حذیفه» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۷.

سعد بن حمید (ابو عمار)

سعد بن حمید کنیه اش ابو عمار، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. وی در صفین در رکاب آن حضرت جنگید و در همان نبرد چشمش صدمه دید. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۹.

سعد بن زیاد بن ودیعه

شیخ مفید نقل می کند: او از انصار اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و با امیرالمؤمنین بیعت کرد که تا پای جان فداکاری نماید. (۱). **** الجمل، ص ۱۰۶؛ رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۱۶.

سعد بن عمران (ابو البختری) [۱]

کنیه او «ابوالبختری» از اصحاب علی علیه السلام بود که وی را «سعد بن فیروز» نیز نامیده اند. او غلام آزاد شده ای بود که در «یوم الجماجم» با «ابن اشعث» عزیزت نمود. (۲). **** سعد بن عمران» کنیه اش «ابو البختری» که در متن آمده از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. و او غیر از آن ابوالبختری، «وهب بن وهب» است که شیخ در کتاب الفهرست، ص ۲۵۶، ش ۷۷۹ وی را عامی المذهب و ضعیف ذکر کرده است. رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۱۰.

سعد بن عمرو انصاری

شیخ طوسی «سعد بن عمرو» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱) شاید همان کسی باشد که ابن عبدالبر می گوید: سعد همراه برادرش حارث بن عمرو در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام بودند. (۲). ابن حجر نیز می نویسد: این دو برادر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از گروه انصار و خزر جی می باشند و در جنگ احد و صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشتند. (۳). **** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۱۵. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۲۶. الاصابه، ج ۱، ص ۵۸۷؛ ر. ک: ج ۳، ص ۷۱.

سعد بن فیروز (سعد بن عمران)

«سعد بن فیروز» و به قولی «سعد بن عمران» از اصحاب کوفی امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به «ابوالبختری» کنیه داشت. (۱).
 **** رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۱۰.

سعد بن قیس همدانی

شیخ طوسی، «سعد بن قیس» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۱۸.

سعد بن مبشر

او از جمله شیعیانی است که در همان روزهای اول خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام با حضرت در مدینه بیعت کرد که تا پای جان از ولایت و امامت امام علیه السلام دفاع نماید. (۱). **** الجمل، ص ۱۰۹.

سعد بن مسعود انصاری

اشاره

سعد (سعید) (۱) بن مسعود، عموی «مختار بن ابی عبید ثقفی» (۲) و از اصحاب و انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می آید. (۳). سعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: کان نوح علیه السلام اذا لبس ثوباً حمد الله، و إذا أكل أو شرب حمد الله، فلذلك سُمي عبداً شكوراً؛ حضرت نوح علیه السلام هرگاه لباسی به تن می کرد، حمد خدا می نمود و هرگاه چیزی می خورد یا آبی می نوشید، حمد خدا را می کرد، از این رو عبید شکور نامیده شد. (۴). شیخ طوسی او را «سعید بن مسعود» و در زمره اصحاب امام علی علیه السلام ثبت کرده است. (رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۳)؛ ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۲۷ حاکم مدائن را «سعد بن مسعود» و در ص ۴۲ «سعید بن مسعود» ثبت کرده است. مختار همان شخصیتی است که پس از واقعه جان گداز کربلا- و شهادت سیدالشهدا، و شهادت اصحاب و فرزندان قیام کرد و انتقام خون آن عزیزان را از قاتلان نشان گرفت (مختصری از شرح حال او در ترجمه رفاعه بن شداد گذشت). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۲۹۴. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۳۰.

حکومت سعد در مدائن

سعد بن مسعود جزو کارگزاران دولت کریمه امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از جانب آن حضرت به امارت و فرمانداری مدائن منصوب شد و تا دوران خلافت امام حسن مجتبی علیه السلام در این سمت باقی بود. طبق نقل نصر بن مزاحم، حضرت علی علیه السلام او را قبل از آن که بر مدائن منصوب کند بر استان «زوایی» (۱) گمارد. (۲) و در جنگ جمل او را امیر بر قبایل قیس و عبدالقیس قرار داد. (۳) و پس از استقرار در کوفه و قبل از جنگ صفین، او را به عنوان فرماندار مدائن انتخاب کرد. او در این سمت بود و امام حسن علیه السلام در روز ساباط به او پناه برد. (۴). **** در توضیح «استان زوایی» در حاشیه وقعه صفین، ص ۱۱ چنین آمده است: در عراق چهار نهر بوده است: دو نهر بالایی بغداد و دو نهر پایین آن که به هر کدام زاب گویند، و به هر یک از این نهرها، زابی هم اطلاق شده که جمع آن «زوایی» می باشد. وقعه صفین، ص ۱۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۳. ر. ک:

بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۵.

سعد در تعقیب گروهی از خوارج

پس از ظهور خوارج، «عدی بن حاتم» کسی را نزد سعد بن مسعود ثقفی فرستاد و او را از خطر فتنه و احتمال اشغال این شهر به دست خوارج مطلع ساخت. سعد پس از دریافت این هشدار سزّی، دروازه های شهر را بست و خود با جمعی از نیروهای مسلح برای تعقیب آنان از شهر خارج شد و «مختار بن ابی عبیده» را در مدائن گماشت. این خبر که به عبدالله بن وهب راسبی (رئیس خوارج) رسید، راه خود را عوض کرد و با احتیاط به سمت بغداد حرکت کرد. سعد بن مسعود همراه پانصد سوار در منطقه کرخ بغداد با عبدالله بن وهب روبرو گردید. عبدالله بن وهب با حمایت سی سوار کار جنگجو در مقابل نیروهای سعد ایستادند و ساعتی جنگ کردند، ولی یاران سعد دست از جنگ برداشتند و به سعد گفتند: بهتر است آنها را رها کنی و موضوع را در گزارشی به سمع امیرالمؤمنین برسانی اگر ایشان به تعقیب آنان دستور داد، آن وقت آنها را تعقیب می کنیم و اگر هم شخص دیگری را برای این کار در نظر گرفت چه بهتر که به سلامت مانده ای. اما سعد پیشنهاد همراهان را نپذیرفت و به جنگ و قتال ادامه داد. ولی عبدالله ابن وهب و یارانش در تاریکی شب از معرکه گریخت و از دجله عبور کرد و به یاران خود یعنی خوارج نهروان پیوست. (۱).

**** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۷۵.

سعد در زمان خلافت امام حسن

پس از آن که امام مجتبی علیه السلام در جنگ با معاویه دریافت که با پیوستن برخی از سران سپاهش به معاویه و تفرقه در میان نیروهای همراهش دیگر توان جنگیدن ندارد، به ناچار پیشنهاد متارکه جنگ و به تعبیر معروف پیمان صلح با معاویه را پذیرفت. پس از قرارداد صلح، تعدادی از یاران او محافظت از جان امام حسن علیه السلام را بر عهده گرفتند، اما سنان بن جراح به صورت غافلگیرانه به امام علیه السلام یورش برد و حضرت را مجروح ساخت، به گونه ای که امام بی هوش شد. امام حسن علیه السلام پس از لحظاتی به هوش آمد، فوراً همراهان زخم را بسته و او را به مدائن بردند که سعد بن مسعود حاکم آن جا بود و امام حسن در مدائن مدتی ماند تا آن که زخمش بهبودی یافت. (۱). هنگامی که امام حسن علیه السلام در مدائن نزد سعد بن مسعود جهت معالجه و مداوا بود، روزی مختار بن ابی عبید ثقفی که در آن زمان جوان بی تجربه و طالب مقام بود، به سعد گفت که امام مجتبی را دستگیر و به نزد معاویه بفرست تا خراج و مالیات یک ساله جوخی را ببخشد! اما سعد از پیشنهاد مختار ناراحت شد و گفت: خداوند رویت را سیاه و زشت گرداند، من کارگزار پدر او هستم و او به من اطمینان کرد، و باعث افتخار من شده است، آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله را فراموش کنم؟ و نسبت به فرزند دختر و حبیبه اش به او احترام نگذارم؟ بعد از آن سعد طیبی آورد که مسئول حفاظت و طبابت امام مجتبی علیه السلام گردید تا حضرت بهبودی یافت. (۲). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۶؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۹؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۲. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۷.

سعد بن وهب همدانی

شیخ طوسی، «سعد بن وهب» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۱۱.

سعد مولى على

سعد مولى (غلام آزاده شده) امیر مؤمنان امام على علیه السلام و از اصحاب (۱) بلکه از خواص اصحاب حضرت و از قبیله «نصر» بود. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۷. رجال برقی، ص ۴.

سعید بن ثور سروسى

سعید (۱) بن ثور از اصحاب على علیه السلام بود که در صفین نیز حضور داشت. (۲). ***** در تاریخ طبری «سفیان بن ثور سدوسی» آمده است. وقعه صفین، ص ۲۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴.

سعید بن حدیفه

سعید فرزند حدیفه بن یمان، از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بود که در صفین حضور داشت. پدرش حدیفه به دو فرزندش (سعید و صفوان) وصیت کرد که ملازم امیر المؤمنین بوده و در رکاب ایشان بجنگند. (۱) از این رو هر دو برادر در صفین حضور یافتند و در سال ۳۷ هجری در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند. (۲). ***** شرح این وصیت و نیز شرح حال حدیفه بن یمان را در ترجمه حدیفه در همین کتاب ملاحظه نمایید. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۳۶.

سعید بن سرح (ابى سرح)

سعید بن سرح جزو شیعیان و ارادتمندان على علیه السلام در کوفه بوده که مورد خشم و غضب زیاد بن ابیه حاکم کوفه قرار گرفت و ناچار به جلاى وطن شد و به امام حسن مجتبی علیه السلام پناهنده شد. زیاد وقتی از فرار او مطلع شد، تمام اموالش را مصادره و برادر و فرزندان و همسرش را حبس کرد و خانه اش را نیز ویران نمود. امام حسن مجتبی علیه السلام وقتی خبردار شد که زیاد، خانه سعید را خراب و اموالش را مصادره و بستگانش را حبس کرده، نامه ای به زیاد نوشت: و او را متهم نمود که به سعید آزار رسانده و خانواده را زندانی و اموالش را غارت نموده ای.... زیاد چون نامه حضرت را قرائت کرد، خشمگین شد و پاسخ امام را به نحو ناشایست داد. آغاز نامه چنین است: «از زیاد بن ابی سفیان به حسن بن فاطمه! اما بعد... من حاکم هستم و تو رعیتی...» این نامه حکایت از عمق رذالت و پستی زیاد و دشمنی او با على علیه السلام و خاندانش دارد. امام مجتبی علیه السلام چون نامه زیاد را خواند، لبخندی زد و موضوع را برای معاویه نوشت و نامه زیاد را هم ضمیمه آن کرد و به شام فرستاد. (چون طبق قرارداد صلح، معاویه و کارگزارانش حق نداشتند متعرض یاران و دوستان على علیه السلام بشنوند لذا این عمل، نقض پیمان به حساب می آمد). و برای زیاد هم فقط دو کلمه نوشت که چنین بود: «از حسن پسر فاطمه به زیاد پسر سمیه، اما بعد، همانا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: فرزند از بستر و برای پدر است و برای زناکار سنگ است. و السلام.» (۱). هنگامی که معاویه نامه ای را که زیاد برای امام حسن علیه السلام نوشته بود، خواند، شام بر او تنگ شد و فوری نامه ای با عتاب و خطاب برای زیاد نوشت: اما بعد، حسن بن على نامه تو را که در پاسخ نامه او در مورد ابن سرح نوشته بودی، برای من فرستاده است.... اینک چون این نامه من به دست تو رسید، آنچه از سعید بن ابی سرح در دست داری، رها کن و خانه اش را بساز و اموالش را بر او برگردان و متعرض او مباش و من برای حسن - که بر او درود باد - نوشته ام که سعید را مخیر کند، اگر می خواهد پیش او بماند و اگر می خواهد به

سرزمین خود برگردد و تو را هیچ تسلطی بر او نیست نه زبانی و نه به گونه دیگر. اما این که نامه ات برای حسن را به نام خودش با اضافه به نام مادرش نوشته ای و او را به پدرش نسبت نداده ای، حسن از کسانی نیست که به او اهانت شود، ای بی مادر، می دانی که او را به چه مادر بزرگواری نسبت داده ای، مگر نمی دانستی که او فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است و انتساب به او اگر می دانستی و می اندیشیدی برای حسن افتخار آمیز تر است. (۲). معاویه، پایین نامه اشعاری هم نوشت که از جمله این ابیات است: أما حسنٌ فابنُ الذی کان قبله اذا سار الموت حیث یسیر و هل یلد الرّبال الا نظیره و ذا حسنٌ شبه له و نظیر (۳). - همانا حسن پسر کسی است که پیش از او بود و چون حرکت می کرد مرگ هم با او همراه بود. - مگر شیر زیان جز مانند خود، چیزی می زاید و اینک حسن شبیه و نظیر همان شیر است. **** اشاره به این که تو از زنا به دنیا آمده ای و فرزند پدر نیستی و نسبت تو به ابوسفیان طبق فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله نابجا است. در شرح حال «زیاد بن ابیه» ذکر این نامه و جواب آن آمده است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

سعید بن سعد انصاری ساعدی

در صحابی بودن سعید بن سعد انصاری (ساعدی) اختلاف است. برخی مثل ابن عبدالله معتقدند او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است؛ ولی ابن حبان می گوید: او از ثقات تابعین است. سعید، در زمره شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت و از طرف آن حضرت به ولایت یمن منصوب گردید. (۱). **** تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۲۸؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۳۹.

سعید بن عبدالله ازدی

سعید بن عبدالله از قبیله بنی ثعلبه و از یاران امیرمؤمنان علیه السلام است که با برادرش «عجل بن عبدالله» در جنگ صفین همراه حضرت مجاهدت کرد و هر دو به سال ۳۷ هجری در همین جنگ به شهادت رسیدند. (۱). **** وقعه صفین، ۲۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷ و ج ۴، ص ۵۴۰.

سعید بن عبید طائی

سعید بن عبید از شیعیان و یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که در صفین حضور داشت. هنگامی که حضرت علی علیه السلام برای عزیمت به صفین وارد «ربذه» شد، جمع کثیری از قبیله «طی» نزد ایشان آمدند، شخصی به حضرت عرض کرد: اینها مردانی از قبیله طی هستند، بعضی از آنان قصد دارند، شما را در این جنگ همراهی کنند و گروهی تنها برای دیدار و عرض سلام و تحیت آمده اند. حضرت علیه السلام فرمود: «جزی الله کلاً خیراً و فضّل الله المّجاهدین علی القاعدین أجراً عظیماً؛ خداوند هر دو گروه را جزای خیر دهد، لکن خدا مجاهدان را بر خانه نشینان فضیلت بخشید و برایشان اجر عظیمی مقرر داشت.» از میان آن جمع «سعید بن عبید طائی» برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان! برخی از مردم به راحتی می توانند به وسیله زبان خود پرده از اسرار ضمیر خویش بردارند و واقعیت درونشان را برای دیگران بیان کنند، اما به خدا قسم من نمی توانم از آنچه که در دل دارم، سخن بگویم ولی با این حال سعی می کنم به یاری خداوند، مقصودم را به عرض شما برسانم: من در خفا و آشکارا مدافع شما هستم و در همه جا با دشمن شما خواهم جنگید. و نیز به سبب فضل والا و قرابت شما به رسول خدا صلی الله علیه و آله حقی که شما مستحق آن هستید، کسی از اهل زمان را لایق آن نمی بینم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در پاسخ وی فرمود: «رحمک الله، قد أدی لسانک عما یجنّ ضمیرک؛ خداوند تو را مشمول رحمت خود قرار دهد، به راستی زبانت مراد دلت را به خوبی ادا کرد.» وی بعد از ملازمت با حضرت، در

صفین پس از مجاهدت فراوان به شهادت رسید. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۸.

سعید بن قیس همدانی کوفی

اشاره

سعید فرزند قیس، برادر یزید بن قیس از بزرگان و پارسایان تابعین (۱) بود. وی از بنی ارحب از قبیله همدان می باشد و در میان قبیله خود ریاست داشته و مجاهدی غیور و شاعری حماسه سرا بوده است. او از فدائیان امیر مؤمنان علیه السلام بود و در اجرای دستورهای آن حضرت کوتاهی نمی کرد و در جنگ جمل و صفین از سوارکاران دلیر و شجاعان معروف سپاه علی علیه السلام به شمار می آمد. (۲). **** ر. ک: همین کتاب، ص ۳۴. رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۱۸ و ص ۶۹، ح ۱۲۴.

در جنگ جمل

هنگامی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مذاکره و گفت و گو با عایشه و طلحه و زبیر مایوس شد و دانست آنها غیر از جنگ و خون ریزی راه دیگری بر نمی تابند و عده ای از شیعیانش را بدون جرمی به قتل رسانده اند، به ناچار برای جنگ با آنان سپاه خود را منظم کرد و برای هر گروهی، فرماندهی تعیین نمود. بر پیاده نظام مدحج، شریح بن هانی و... و بر گروه همدان، سعید بن قیس را منصوب کرد و عمار را بر کل سپاه فرماندهی داد. (۱). سعید در جنگ جمل اشعری را سرود که متضمن معنای ولایت و وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام است. سعید در نبرد جمل، در میسر (جناح چپ) سوارکاران سپاه علی علیه السلام خدمت می کرد و در این جنگ با حماسه های بزرگ خود، بارقه های امید به فتح را در دل سپاهیان امام علیه السلام زنده کرد و موجب سرور یاران خود گردید. (۲). **** الجمل، ص ۳۱۹. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۴۳.

در جنگ صفین

زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام برای نبرد با قاسطین، عازم صفین شد، ابتدا فرماندهان و رهبران نظامی قبایل و طوایف هفت گانه کوفه را برگزید؛ یکی از این رهبران نظامی، سعید بن قیس همدانی بود، که حضرت امیر علیه السلام وی را به فرماندهی نیروهای همدان و نیروهای حمیر - که همراه با نیروهای همدان بودند - منصوب کرد. (۱). در جنگ صفین، اشعث بن قیس کندی ریاست دو طایفه «کنده» و «ربیع» را بر عهده داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام وی را در مسیر صفین از مسند ریاستش برکنار و «حسان بن مخدوح» را به فرماندهی این دو قبیله منصوب کرد. اشعث از اقدام حضرت علی علیه السلام سخت دلگیر شد و همین امر باعث شد که گروهی از یمنی ها اعتراض کرده و بر اقدام امام علیه السلام خرده بگیرند. هنگامی که سعید از این موضوع باخبر شد، بسیار خشمگین شد و بی درنگ نزد اهالی معترض یمن رفت و خطاب به آنان چنین گفت: ای جماعت یمنی، من تا کنون گروهی تنگ نظر و بداندیش تر از شما ندیده ام، اگر از علی سرپیچی کنید آیا شما برای رسیدن به دشمن او وسیله ای دارید؟ آیا معاویه بدل خوبی برای علی است؟ و یا شام جانشین خوبی برای عراق است؟ یا ربیع در میان طایفه «مضر» یاوری سراغ دارد؟ پس شما برای چه این گونه به اقدام صائب امیرالمؤمنین علیه السلام اعتراض می کنید و چهره درهم می کشید؟ لذا سخن همان است که او می

فرماید و اقدام همان است که او معمول می‌دارد. (۲). امام تلاش فراوانی کرد که بتواند جلوی جنگ را بگیرد، لذا افرادی مثل بشیر بن عمرو انصاری، و سعید بن قیس همدانی و شبت بن ربیع را نزد معاویه فرستاد تا شاید او را از جنگ و خون ریزی باز دارد و با صلح و مذاکره مسائل و مشکلات رفع شود؛ اما معاویه در عوض پاسخ تندی داد و اعلان کرد میان ما و شما جز شمشیر نخواهد بود و آنها با دست خالی به جانب امام علیه السلام بازگشتند و نظر معاویه را به حضرت امیر علیه السلام رساندند. (۳). سپس گروهی از قاریان عراق و شام که سی هزار نفر بودند در کنار صفین قرار گاهی زدند و سران آنان چون علقمه بن قیس، عبیده سلمانی، عبدالله بن عتبّه و عامر بن عبدالقیس که از شاگردان «عبدالله بن مسعود» بودند، شروع به آمد و شد میان سپاهیان حضرت علی علیه السلام و معاویه نمودند و مدت سه ماه این رفت و آمد ادامه داشت. معاویه هر چه می‌توانست دلیل و مدرک برای جنگ و خون ریزی ارائه می‌داد، اما همین که نزد امام علیه السلام می‌آمدند و پاسخ معاویه را می‌شنیدند، قانع می‌شدند و مجدداً به معاویه مراجعه می‌کردند و نظر امیرالمؤمنین علیه السلام را به او می‌گفتند؛ اما سرانجام معاویه حاضر نشد تن به حق دهد و عاقبت آماده جنگ شد. (۴). ***** وقعۀ صفین، ص ۱۱۷. وقعۀ صفین، ص ۱۳۷. ر. ک: وقعۀ صفین، ص ۱۸۸ و ۱۸۷. تفصیل مطلب در شرح حال «علقمه بن قیس» خواهد آمد.

دلسوزی سعید برای امام

روزی حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین، از قرارگاه خود خارج شد و از کنار خطوط مقدم نبرد گذر کرد، آن حضرت علیه السلام در حالی که فقط نیزه کوتاهی در دست داشت با «سعید بن قیس همدانی» برخورد کرد؛ وی از روی دلسوزی و ارادت به حضرت علیه السلام عرض کرد: «اما تخشی یا امیرالمؤمنین، أن یغتالک أحدٌ و أنت قُربَ عدوِّک؟ ای امیر مؤمنان، آیا با آن که نزدیک دشمن هستی بیم نداری که کسی غافلگیر تان کند؟» حضرت علی علیه السلام در پاسخ او فرمود: إنّه لیس من أحدٍ إلّا و علیّه من اللّهِ حَفَظَةٌ یَحْفَظُونَهُ مِن أن یتَرَدَّی فی قلبی، أو یخَرَّ علیّه حائطٌ، أو تُصیبّه آفةٌ؛ فإذا جاء القَدَرُ خَلُوا بینه و بینه؛ هیچ کسی نیست مگر آن که از سوی خداوند نگهبانانی برای حفظ او گماشته شده اند که او را از این که در چاهی سقوط کند و یا زیر آواری بماند و یا به آفت و بلایی گرفتار شود، محافظت می‌کنند؛ و چون تقدیر فرا رسد این نگهبانان در مقابل تقدیر، او را رها می‌کنند. (۱). ***** وقعۀ صفین، ص ۲۵۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۹۹.

مبارزه سعید بن قیس با شخص معاویه

نصر از «عمر سعد» نقل می‌کند: پیش از کشته شدن عبیدالله بن عمر در روزهایی از جنگ صفین، چون کار بر معاویه خیلی سخت و سنگین شده بود، روزی عمرو عاص، بسر بن ارباط، عبیدالله بن عمر بن خطاب و عبدالرحمان بن خالد بن ولید را فرا خواند و به آنان گفت: مقام و اهمیت تنی چند از یاران علی در میان قوم شان مرا اندوهگین کرده و آنان عبارتند از: سعید بن قیس همدانی، مالک اشتر، و از انصار: هاشم مرقال، عدی بن حاتم و قیس بن سعد بن عباده. فردا خود من با سعید بن قیس و قومش روبرو می‌شوم و شرّ او را برطرف خواهم کرد، اما تو ای عمرو عاص با هاشم مرقال نبرد خواهی کرد، و تو ای عبیدالله بن عمر با مالک اشتر روبرو می‌شوی و با او می‌جنگی، و اما تو ای عبدالرحمان بن خالد با عدی بن حاتم می‌جنگی و من این کار را به نوبت و در پنج روز مقرر می‌دارم که هر روز از آن یکی از شما باشد و شما فرماندهی همه سواران را بر عهده خواهید داشت؛ بنابراین آماده باشید. آنها هم اعلان آمادگی کردند. فردای آن روز معاویه صبح زود شخصاً در حالی که تمام سواران را آماده کرده بود به جانب

قبیله همدان حرکت کرد و چنین رجز می خواند: «از این پس هیچ کشته و مجروحی را هرگز حرمتی نخواهد بود تا به زودی عراق را با شومی و خشونت تصرف کنم و در همه روزگار سوگوار عثمان بن عفان خواهم بود.» معاویه آرام آرام اندکی میان سواران نیزه زد و هجوم آورد و در آن هنگام با شعار همیشگی خود شعار داد و در این میان «سعید بن قیس» فرمانده نیروهای همدان اسب خود را را رکاب زد و به سوی شخص معاویه شتافت و با خود معاویه به نبرد تن به تن پرداخت و جنگ سختی بین این دو انجام شد، اما شب فرا رسید و تاریکی حایل شد و معاویه جان سالم بدر برد. همدانیان می گویند: نزدیک بود سعید، معاویه را از پای درآورد ولی متوجه شد که او گریخته است. سعید تأسف و حسرت خود را چنین بیان کرد: یا لهف نفسی فانتی معاویه فوق طِمْرٍ کَالْعُقَابِ هَاوِيَةٍ إِنْ يُعِيدِ الْيَوْمَ فَكُنْفِي عَالِيَةٍ - ای وای بر من، معاویه بر اسبی سرکش همچون عقاب دوزخ گریخت. - و اگر امروز بازگردد قدرت بسیار من او را کافی است. (۱). وقتی که معاویه شکست را احساس کرد به عمروعاص دستور داد که افراد قبایل «عک» و «اشعری» را به مقابله با همدانیان - از سپاه امام علی علیه السلام - گسیل کند و آنها به شرط دو برابر شدن حقوقشان پذیرفتند اما در مقابل، همدانیان، به فرماندهی سعید بن قیس، بدون توجه به متاع دنیا، با «عکی»ها به نبرد سختی پرداختند و از زبان «منذر بن ابی حمیصه» - فردی دلیر و شاعر - خطاب به امام گفتند: ای علی، بدان که ما در برابر این سرا به سرای دیگر و به عراق در برابر شام و به تو در برابر معاویه خشنودیم؛ به خدا سوگند که آخرت ما از دنیای آنان و عراق ما از شام آنان بهتر است و پیشوای ما از پیشوای آنان بسی راه یافته تر می باشد، اینک دست ما را بر جنگ بگشای و از سوی ما به نصرت و پیروزی اعتماد کن و ما را تا پای مرگ پیش ببر.» امیر مؤمنان علیه السلام در پی سخنان منذر فرمود: «حسبک الله یرحمک الله؛ خداوند تو را کافی است و تو را رحمت کند.» سپس او و قومش را ستود. وقتی اشعار (۲) منذر به گوش معاویه رسید، گفت: به خدا سوگند، افراد مورد وثوق علی را به دنیا متمایل خواهم کرد و میان آنان آن قدر مال تقسیم می کنم تا دنیای من بر آخرت علی پیروز شود. (۳). اما آنها که واقعاً دل در گرو ولایت داشتند، فریب مال و منال را نخوردند و سعید بن قیس یکی از این افراد بود. ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۲۶ - ۴۳۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۰. چند بیت از اشعار او چنین است: إِنْ عَكًّا سَأَلُوا الْفَرَاخِضَ وَالْأَشْعَرَ سَأَلُوا جَوَائِزًا بَثِيئَةً تَرَكَوْا الدِّينَ لِلْعَطَاءِ وَالْفَرَضِ، فَكَانُوا بِذَاكَ شَرَّ الْبَرِيئَةِ وَسَلَّانَا حُسْنَ الثَّوَابِ مِنَ اللَّهِ وَصَبْرًا عَلَى الْجِهَادِ وَبَيْئَةً. وقعه صفین، ص ۴۳۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۷ - ۷۴.

سعید و بشارت به بهشت

فردای همان روزی که جنگ سختی بین همدانیان و گروه عک واقع شد، معاویه خود در میان افراد قبایل یمن به گردش آمد و توانست لشکری عظیم و کارآموده آماده کند و به مقابل بخشی از سپاه علی علیه السلام (گروه همدان) بفرستد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام که از دور، نظاره گر آن لشکر بود، دانست که همگی نیروهای معاویه از مردان برگزیده اند، لذا در میان نیروهای همدان فریاد برآورد: «یا لهمدان؛ ای همدانیان؟» سعید گفت: گوش به فرمانم یا امیرالمؤمنین! امام علیه السلام فرمود: هم اکنون بر دشمن حمله کن، قبل از آن که سازماندهی دشمن به اتمام رسد. سعید با اطاعت از فرمان امام علیه السلام با نیروهای جان بر کف همدان، بی درنگ به رزم آوران شامی یورش بردند و آرایش سپاه معاویه را بر هم ریختند و آنان را تا پشت قرارگاه اصلی معاویه عقب راندند و نیروهای بسیاری از شام را به هلاکت رساندند به طوری که معاویه با دیدن این منظره گفت: وای بر من که از قبیله همدان چه می کشیم! در چنین روزی بود که مرگ و وحشت بر سپاه شام سایه افکند و کشته های آنان از حد معمول گذشت. در این هنگام امیر مؤمنان علی علیه السلام افراد قبیله همدانی را فراخواند و فرمود: یا معشر همدان، انتم درعی و رُمحی و یا همدان، ما نصرتم إلا الله ولا أجتبم غیره؛ ای گروه همدان، شما زره و نیزه شکافنده من هستید، به خدا سوگند ای گروه همدان، شما کسی جز

خدا را یاری ندادید و فقط ندای او را اجابت نمودید. سعید در جواب امام علیه السلام عرضه داشت: ما ندای خدا را اجابت کردیم و به ندای تو نیز لبیک گفتیم و پیامبر خدا را در قبرش یاری رساندیم و در رکاب تو با کسانی به پیکار برخاستیم که هرگز چون تو نبوده و نخواهد بود، بنابراین ما را به هر جا که دوست داری، گسیل دار که به طور قطع ما را مطیع و فرمانبردار خواهی یافت. حضرت علی علیه السلام درباره همین روز این چنین سروده است: **ولو كُنْتُ بَوَّابَا عَلِيٍّ بَابِ جَنَّةٍ لَقُلْتُ لِهَمْدَانَ ادْخُلِي بِيَسْلَامٍ - اگر من دربان دروازه بهشت باشم، بدون تردید به افراد قبیله همدان می گویم تا با خوشی و سلامت به بهشت درآید. ******

نقش سعید در فتنه بالا بردن قرآنها و حکمیت

پس از مشاهده طرح حکمیت از سوی معاویه، سعید بن قیس نزد امام علیه السلام آمد و موضوع را به اطلاع امیرالمؤمنین علیه السلام رساند، حضرت علیه السلام به وی مأموریت داد تا با آنان صحبت کند تا بیشتر با خواسته شان آشنا شود. سعید بن قیس بیرون آمد و مقابل مردم شام قرار گرفت و گفت: ای مردم شام، میان ما و شما اموری اتفاق افتاد که موجب خشم و نفرت هریک از ما گردید، ما از دین و دنیای خود دفاع کردیم؛ ولی شما اقدام دفاعی و حمایتی ما را غدر و اسراف خواندید، و اکنون ما را به چیزی می خوانید که ما تا ساعتی پیش، برای تحقق همان امر با شما جنگیدیم، البته اهل عراق با دستاوردی بهتر از عمل کردن به کتاب خدا، به دیار خود باز نخواهند گشت و شما مردم شام نیز نتیجه ای بهتر از عمل به کتاب خدا و پیروی از دستورهای او، کسب نخواهید کرد، پس بدانید که به حکم کتاب خدا، حق در دست ماست نه شما، اگر نمی خواهید آن را بپذیرید، پس ما همانیم که بودیم و شما همانید که بودید. اما سرانجام با اصرار و مخالفت شدید مخالفین جنگ، موضوع غم بار حکمیت و پایان جنگ مطرح گردید. (۱). ابن مزاحم از ابی الودّاک نقل می کند: پس از آن که نیروهای شام قرآنها را بر سر نیزه ها بالا بردند و تمایل به صلح و ترک ستیز قوت گرفت و مردم تظاهر به پذیرفتن حکمیت قرآن کردند و نامه حکمیت نوشته شد، حضرت امیر خطاب به یارانش فرمود: «إِنَّمَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ لِمَا يَدَا فَيْكُمُ الْخُورُ وَالْفَسْلُ عَنِ الْحَرْبِ؛ من اگر به این صلح و آشتی تن دادم تنها به این دلیل بود که شما در این جنگ ضعف و سستی از خود نشان دادید.» در این هنگام، افراد قبیله همدان همچون کوه با حالت استوار آمدند و سعید بن قیس و پسرش عبدالرحمن جلو آمده و سعید خطاب به حضرت گفت: اکنون من و قوم آماده ایم و فرمان تو را رد نمی کنیم، هر چه می خواهی فرمان بده تا آن را عمل کنیم و از دستورهای شما هرگز سرپیچی نمی کنیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: اما لو كان هذا قبل رفع المصاحف (قبل سطر الصحيفه) لأزلتهم عن عسكرهم أو تنفرد سالفتي قبل ذلك، و لكن انصرفوا راشدين، فلعمري ما كنت لأعرض قبيلاً واحداً للناس؛ اگر این اعلان وفاداری و اطاعت بی قید و شرط سپاهیان تو قبل از بالا رفتن قرآنها و قبل از نوشتن عهدنامه می بود، من توسط شما دشمن را تار و مار می کردم و تا فواصل زیادی از قرارگاهایشان عقب می راندم و یا آن که در این راه کشته می شدم، اما حالا دیگر زمان آن گذشته است؛ پس به خیمه های خود سالم باز گردید، خداوند شما را موفق بدارد. و من هرگز راضی نمی شوم که یک قبیله واحد را در مقابل این همه نیروی دشمن قرار دهم. (۲). پس از آن که ابو موسی فریب عمرو عاص را خورد و حکمیت به زیان امام علیه السلام به پایان رسید. برخی از حاضرین از جمله «هانی بن شریح» که سرپرستی چهارصد نفر همراه ابو موسی را داشت، شدیداً به ابو موسی و عمرو عاص اعتراض کرد و با تازیانه اش عمرو عاص را شلاق زد و درگیری بین هانی و پسر عمرو عاص واقع شد. هانی بعدها گفت: ای کاش عمرو عاص را به جای تازیانه با شمشیر می زدم. (۳). در این هنگام سعید بن قیس پس از عبدالله بن عباس، سخنانی ایراد کرد که حکایت از عمق تأثر و اندوه او داشت و خطاب به ابو موسی و عمرو عاص گفت: به خدا سوگند، شما دو نفر اگر بر هدایت هم متفق شده بودید، چیزی بر آنچه که هم اکنون بر آن معتقدیم، نمی افزودید و پیروی از گمراهی شما هم بر ما لازم نیست، و شما به همان چیزی برگشتید که از آن آغاز به

آن رجوع کرده بودید، و ما امروز هم بر همان عقیده ایم که دیروز بودیم. (۴). هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام از این خبر آگاه شدند، سخت اندوهگین گشته و مدتی سکوت کردند. سپس خطبه مفصلی ایراد فرمودند. (۵). واقعه حکمیت در شعبان سال ۳۸ هجری واقع شده است. (۶). * * * * *. ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۸۳. وقعه صفین، ص ۵۲۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۳۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۷۰؛ وقعه صفین، ص ۵۴۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۵۵. وقعه صفین، ص ۵۴۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۵۷. ر. ک: نهج البلاغه، خطبه ۳۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۷۱

سعید در تعقیب سفیان بن عوف غامدی

مدتی پس از حکمیت و خروج خوارج نهروان معاویه تلاش کرد با ایجاد هرج و مرج در بلاد تحت حکومت امیر مؤمنان علیه السلام مردم را با آن حضرت بدبین کند که به نمونه ای از آن به اختصار اشاره می کنیم: سفیان بن عوف غامدی (۱) به دستور معاویه سپاهی بزرگ تشکیل داد تا به شهرهای عراق از جمله هیت، انبار و مدائن یورش برده به قتل و غارت دست بزند و هر کس را که به معاویه تمایل دارد، شاد و امیدوار سازد. سفیان توانست مأموریت خود را به پایان برساند و مقام بالاتری نزد معاویه به دست بیاورد. پس از این که خبر جنایت های سفیان به اطلاع امام علیه السلام رسید، سخت ناراحت شد و به منبر رفت و برای مردم خطبه ایراد کرد و فرمود: *إِنَّ أَحَاكِمَ الْبَكْرِي قَدْ أُصِيبَ بِالْأَنْبَارِ، وَ هُوَ مُعْتَزٌّ لَا يَخَافُ مَا كَانَ، وَ اخْتَارَ مَا عِنْدَ اللَّهِ عَلَي الدُّنْيَا، فَانْتَدَبُوا إِلَيْهِمْ حَتَّى تَلَاقَوْهُمْ، فَانْ أُصِيبْتُمْ مِنْهُمْ طَرَفًا أَنْكَلْتُمُوهُمْ عَنِ الْعِرَاقِ أَبَدًا مَا بَقُوا؛ (۲)*. همانا برادر بکری شما در شهر انبار کشته شده است، او مردی ارجمند بود و از آنچه پیش می آمد باکی نداشت و آنچه را در پیشگاه خداوند است بر دنیا برگزید، اکنون به تعقیب غارتگران بشتابید تا آنها را در یابید، و اگر آنها را شکست دهید، تا هنگامی که زنده باشند از عراق رانده اید. پس از این سخنان، هیچ کس سخنی بر لب نیاورد و جوابی به امام علیه السلام داده نشد. حضرت از منبر پایین آمد و پیاده به سوی نخيله حرکت کرد و مردم هم پیاده از پی حضرت راه افتادند و در این میان، گروهی از اشراف کوفه حضرت را احاطه کردند و گفتند: ای امیرالمؤمنین شما برگردید ما این کار را کفایت خواهیم کرد، سرانجام با اصرار آنها، امام علیه السلام با حالتی آزرده خاطر و اندوهگین به خانه بازگشت. باز در این هنگام به حضرت خبر رسید که آن قوم با لشکری گسترده مجدداً بازگشته اند، امام علیه السلام فوراً «سعید بن قیس» را فراخواند و او را از نخيله در رأس هشت هزار جنگجوی رزمنده برای تعقیب «سفیان بن عوف غامدی» اعزام کرد. وی بی درنگ دستور امام را اجرا و در کناره فرات به تعقیب سفیان پرداخت. تا به منطقه «عانات» رسید؛ از آن جا «هانی بن خطاب همدانی» را پیشاپیش خود فرستاد، وی به تعقیب سفیان پرداخت و تا نزدیکی سرزمین های «قنسرین» (۳) پیش رفت. در آن جا متوجه شد که نیروهای سفیان گریخته و از دسترسی آنان خارج شده اند؛ لذا از مأموریت بازگشت. در این ایام امیرمؤمنان علیه السلام پریشان خاطر و هم چنان منتظر دریافت اخبار مربوط به این جنگ و گریز بود، تا این که سعید از مأموریت خود بازگشت و اخبار را به سمع آن حضرت علیه السلام رساند. (۴). * * * * *. غامد، نام قبیله ای از مردم یمن و از تیره ازد است. در نهج البلاغه در ادامه خطبه ۲۷، عبارت امام علیه السلام چنین است: «و هذا اخو غامد، و قد وردت خيله الأنبار و قد قتل حسان بن حسان البکری، و أزال خيلکم عن مسالحتها، و لقد بلغنی أن الرجل منهم كان يَدْخُلُ على المرأة المسلمة، و الأخرى على المعاهدة، فَيَنْتَرِعُ حِجْلَهَا و قَلْبَهَا و قَلْبَ دَهَا و رُعْثَهَا، ما تمنع منه إلا بالإسترجاع و الإسترحام، ثم انصروا وافرین، ما نال رجلاً منهم کلم و لا أریق لهم دم، فلو أن امراً مسلماً مات من بعد هذا أسقا ما كان به ملوماً، بل كان به عندي جديراً» (تا آخر خطبه). قنسرین یکی از شهرهای نزدیک فرات و حلب بوده و در سال ۳۵۱ هجری در حمله رومیان ویران شده است. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۵ - ۹۰.

سعید و فرماندهی سپاه امام حسن

پس از شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام، معاویه لشکری عظیم تشکیل داد تا با امام حسن علیه السلام بجنگد. وقتی خبر حرکت معاویه و لشکر او به امام حسن علیه السلام رسید، حضرت سریعاً به تکاپو افتاد و حجر بن عدی را برای آماده کردن مردم گسیل داشت و منادی هم مردم را برای اجتماع در مسجد فراخواند. سعید بن قیس به محضر امام حسن علیه السلام آمد و گفت: مردم جمع شده و آماده شنیدن فرمایش شما هستند. امام علیه السلام بیرون آمد و به منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوند متعال فرمود: همانا جهاد را خداوند بر خلق خود مقرر نموده و خود آن را دشوار نام نهاده است، سپس به مؤمنان فرموده است: شکبیا باشید که خداوند با صابران است. ای مردم، شما به آنچه دوست دارید، نمی رسید مگر با صبر و شکیبایی در آنچه دشوار می دارید. به من خبر رسیده که معاویه آهنگ حمله به ما دارد، اینک شما به لشکرگاه خود در نخلیه بروید تا بنگریم و بنگرید و چاره اندیشی کنیم و شما هم چاره اندیشی نمایید. امام علیه السلام نگران بود که مردم پاسخ ندهند، در این موقع عدی بن حاتم بلند شد و مردم را مورد تقییح قرار داد که چرا جواب امام را نمی دهید، مگر از عقوبت خدا و ننگ و عار بیم ندارید؟ بعد خطاب به امام علیه السلام عرض کرد که: ما سخن تو را شنیدیم و اطاعت می کنیم... بعد قیس بن سعد، معقل بن قیس ریاحی و زیاد بن صعصعه تمیمی برخاستند و اعلان حمایت از امام علیه السلام کرده و مردم کوفه را در عدم وفاداری نسبت به پاسخ امام علیه السلام تقییح کردند. امام حسن علیه السلام در حق آنان دعا کرد و از منبر پایین آمد و مردم هم بیرون آمدند و راهی نخلیه لشکرگاه گردیدند. حضرت خود به لشکرگاه آمد و مغیره بن نوفل را به جانشینی خود در کوفه قرار داد و دستور داد مردم را برای پیوستن به سپاه تشویق نماید و طولی نکشید که لشکرگاه مملو از نیرو گردید. امام، «عبیدالله بن عباس» را به فرماندهی تعیین نمود و او را با دوازده هزار نیروی ورزیده و قزاق کوفه همراه او فرستاد و سفارش های لازم را به او نمود و به او فرمود: قیس بن سعد بن عباد و دیگری سعید بن قیس همدانی را با تو همراه می کنم، با این دو تن مشورت نما و هرگز جنگ را با معاویه آغاز مکن و اگر او آغازگر جنگ شد، با او می جنگی و اگر تو کشته شدی قیس بن سعد فرمانده لشکر خواهد بود و اگر او هم کشته شد، سعید بن قیس فرمانده لشکر خواهد بود. بدین ترتیب سعید بن قیس به عنوان فرماندهی نیرومند در کنار عبیدالله بن عباس و قیس بن سعد تعیین گردید و به سوی سپاه معاویه حرکت کردند. اما سرانجام با خیانت عبیدالله کار به صلح انجامید. (۱). * * * * *. ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۲۴۶. تفصیل بیشتر این داستان دلخراش را در شرح حال «عبیدالله بن عباس و قیس بن سعد» ملاحظه نمایید.

شهادت سعید بن قیس

درباره شهادت و یا مرگ سعید بن قیس همدانی اختلاف نظر هست. از برخی قضایا استفاده می شود که سعید بعد از امیر مؤمنان علیه السلام در قید حیات بوده و در سپاه امام مجتبی علیه السلام حضور داشته است که در صفحات قبل گذشت. ولی نصر بن مزاحم در جریان صفین داستانی را از تمیم بن حزلم نقل می کند که بیانگر شهادت وی در جنگ صفین است. (۱). * * * * *. وقعہ صفین، ص ۲۴۴.

سعید بن نمران همدانی ناعطی

سعید بن نمران همدانی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام است و حتی بعد از شهادت آن حضرت، دست از ایمان و اعتقادش برنداشت و همواره در راه ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت قدم بود. سعید پس

از سلطه معاویه بر کشورهای اسلامی او از دوستان و هم‌فکران «حجر بن عدی» بود. و پس از این که مصعب بن زبیر، کوفه را تصرف کرد، ابتدا سعید بن نمران را به امر قضاوت برگزید و بعد از مدتی وی را عزل و عبدالله بن عتبّه را به جایش منصوب کرد. (۱). ***** ر. ک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۱۶.

سعید بن وهب جهنی

به گفته شیخ طوسی، «سعید بن وهب» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۰.

سفیان اسلمی

سفیان اسلمی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در صفین مجاهدت کرده و به شهادت رسید. و شعری از وی درباره حضرت علی علیه السلام نقل شده که نشانه آن است که وی از قاریان قرآن بوده است. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۵۶؛ شرح این واقعه و شعر حضرت در شرح حال «بشر اسلمی» گذشت.

سفیان بن اکسبیل

شیخ طوسی، «سفیان بن اکسبیل» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۱۹.

سفیان بن زید همدانی [۱]

«سفیان» از یاران و شیعیان مخلص حضرت علی علیه السلام بود که در صفین به شهادت رسید. وی جزو همان یازده نفر از رؤسای «همدان» است که یکی پس از دیگری پرچم را به دست گرفتند و به شهادت رسیدند. در همین نبرد دو برادر دیگرش عبید (عبد) بن یزید و کرب بن یزید پرچم میمنه سپاه علی علیه السلام را پس از شهادت برادر برداشتند و جنگیدند و هر دو برادر نیز به شهادت رسیدند. (۲). ***** در تاریخ طبری و وقعه صفین «سفیان بن زید» معرفی شده است. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱؛ وقعه صفین، ص ۲۵۲؛ تفصیل بیشتر را در شرح حال «یریم بن شریبیل» ملاحظه نمایید.

سلامه الذری

شیخ طوسی، «سلامه الذری» (۱) را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۲). ***** در بعضی نسخه‌ها «سلامه الذری» آمده است. رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۱.

سلمان فارسی

اشاره

سلمان فارسی یا به تعبیری «سلمان الخیر» و به فرموده امام صادق علیه السلام: «سلمان محمدی» ایرانی الاصل و از منطقه «جی» اصفهان و یا از «رامهرمز خوزستان» بود. (۱) نامش قبل از اسلام «مابه» فرزند بوذخشان از نژاد و نوادگان سلطان آب پادشاه ایران

است و کنیه اش «ابو عبدالله» و در شمار آزاد شده ها و وابسته به رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. سلمان همواره موحد و خداپرست بود و هیچ گاه در برابر خورشید، آتش و بت سجده نکرد و برای کسب معارف الهی و شناخت دین و آیین محمدی، سختی و رنج و ملامت بسیار کشید و شاید کسی برای رسیدن به اسلام جز اندک افرادی چنین سختی متحمل نشده تا در مدینه به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و ایمان آورد و او همواره به آیین اسلام افتخار می ورزید که وقتی از نام و نسبش می پرسیدند، می گفت: من فرزند اسلام و اولاد آدم می باشم. (۲). در برخی روایات آمده که سلمان از زمانی که خود را شناخت تا به تشریف اسلام درآمد، بیش از ده ارباب داشته و دست به دست شده تا در پایان به دست رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله آزاد گردید. (۳). سلمان پس از تشریف به اسلام در اثر تقرب و نزدیکی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و اطاعت و فرمان برداری از دستوره‌های عالیله اسلام و بالاخره با عبادت و اخلاص، زهد و پارسایی، تلاش و جهاد از مقرب ترین و شایسته ترین یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد و به مقامات عالی و فضایل برتر دست یافت. به طوری که به مقام شامخ «سلمان از ما اهل بیت» است، نایل آمد. (۴). امام صادق علیه السلام به منصور بزرگ که درباره سلمان فارسی سؤال کرد، فرمود: «لا تغفل سلمان الفارسی، ولکن قل سلمان المحمّدی؛ نگو سلمان فارسی بلکه بگو سلمان محمّدی». (۵). سلمان در جنگ خندق (که اولین غزوه پس از ایمان آوردن او بود) شرکت کرد و حفر خندق به دور مدینه را مطرح کرد و مورد پذیرش پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اصحاب قرار گرفت. همین خندق سبب عدم دسترسی مشرکین و احزاب به داخل مدینه شد و برای مسلمانان روزنه پیروزی و امیدواری گردید. سلمان پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در زمره یاران مخلص و شیعیان راستین امیرمؤمنان علی علیه السلام درآمد و هرگز از این راه به انحراف نرفت و از جمله چهار نفری بود که سرهای خود را تراشیده و شمشیرها را حمایل کردند و برای یاری آن حضرت بیعت کرده و به مخالفت با ابوبکر برخاستند. ***** احتمال دارد پدرش از جی اصفهان و مادرش از رامهرمز خوزستان بوده است. ر. ک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۲۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۲۳؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۵۹. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴. در جنگ احزاب، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سلمان منا اهل البیت» توضیح آن خواهد آمد. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۷.

اسلام آوردن سلمان

ابن عباس و گروهی از محدثان نقل کرده اند که خود سلمان درباره اسلام آوردنش به ما چنین گفت: من پسر دهقانی در دهکده جی از دهکده های اصفهان بودم و پدرم آن قدر به من علاقه داشت که مرا هم چون دوشیزه ای در خانه بازمی داشت و در فراگیری و انجام دادن آداب مجوسی چندان کوشش کردم که خدمتکار آتشکده موبد شدم. پدرم روزی مرا به یکی از املاک خود فرستاد، ضمن راه از کنار کلیسای مسیحیان گذشتم، از نیایش آنها خوشم آمد. پرسیدم محل اصلی این آیین کجاست؟ گفتند: شام است. از پیش پدر گریختم و نزد اسقف شام رفتم و تحت تعلیم و آموزش او قرار گرفتم، روزی به او گفتم: پس از خودت در مورد چه کسی به من سفارش می کنی؟ گفت: بیشتر مردم آیین خود را ترک کرده و نابود شده اند، جز مردی در موصل، خود را به او برسان. چون او در گذشت، خود را به آن مرد رساندم. چیزی نگذشت مرگ آن مرد موصلی هم فرا رسید، همان سؤال را از او پرسیدم، گفت: مردی در نصیبین. پس از آن که مرگ آن مرد روحانی در نصیبین فرا رسید، مرا پیش مردی از عموره، که در روم است، گسیل داشت و من پیش او رفتم و کار کردم تا چند ماده گاو و گوسفند به دست آوردم. او هم در اواخر عمر گفت: مردم آیین خود را رها کرده اند و کسی بر حق باقی نمانده است، اما روزگار ظهور پیامبری که در سرزمین اعراب به آیین ابراهیم علیه السلام برانگیخته خواهد شد، نزدیک شده است، او به سرزمینی مهاجرت می کند که میان دو ناحیه سنگلاخ قرار دارد و دارای

نخلستانی است. پرسیدم: نشانه آن پیامبر چیست؟ گفت: خوراکی که هدیه باشد، می خورد ولی خوراک صدقه نمی خورد و میان شانه هایش مَهر نبوت وجود دارد. روزی کاروانی از قبیله کلب رسید و من با آنان بیرون رفتم، اما به من ستم کردند و به عنوان برده مرا به مردی یهودی فروختند که در مزرعه و نخلستان او کارگری می کردم. در همان حال که پیش او بودم، یکی از پسرعموهایش آمد و مرا از او خرید و با خود به مدینه آورد و به خدا سوگند همین که به مدینه رسیدم، آن شهر را شناختم و در آن هنگام خداوند، حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در مکه مبعوث فرموده بود و من هیچ آگاهی نداشتم. چنان که روزی بالای درخت خرمایی کار می کردم، یکی از پسر عموهای اربابم پیش او آمد و گفت: خداوند بنی قریظه را بکشد که در منطقه قبا بر مردی که از مکه آمده، جمع شده اند و می گویند که او پیامبر خداست. وقتی نام پیامبری را شنیدم، چنان به هیجان آمدم که لرزه بر اندامم افتاد، از درخت خرما فرود آمدم و شروع به پرس و جو کردم، اما اربابم هیچ سخنی نگفت و به من اشاره کرد که به کارت برگرد و آنچه به تو مربوط نیست را رها کن. چون شامگاه فرا رسید، اندکی خرما که داشتم، برداشته و به کنار قبا نزد همان کسی که سخن از پیامبری او شد، رفتم و به او گفتم: به من خبر رسیده که شما مرد نیکوکاری و یارانی محتاج و نیازمند و غریب داری، این خرمای صدقه است که پیش من است و شما را از دیگران بر آن سزاوارتر دانستم ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به یاران خود فرمود: بخورید، اما خود دست نگه داشت و چیزی نخورد. با خود گفتم: این یک نشانه که پیامبر صدقه نمی خورد، به خانه برگشتم، فردای آن روز بقیه خرمایی را که پیشم بود برداشته و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم: چنان دیدم که شما از صدقه استفاده نمی کنید، این خرما هدیه است. حضرت به یارانش فرمود: بخورید و خود نیز تناول فرمود. با خود گفتم: این هم نشانه دوم بر نبوت و پیامبری او که روحانی یهودی به من آموخت. اما سلمان همواره به دنبال نشانه سوم بر نبوت بود تا با دلیل و برهان به اسلام ایمان آورد نه از روی تقلید کورکورانه. لذا می گوید: در یکی از روزها که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه ای به طرف بقیع (۱) در حرکت بود و اصحاب و یارانش پروانه وار گرداگرد او را گرفته بودند، به او احترام کردم و پشت سرش راه افتادم و می کوشیدم مَهر نبوت را میان کتفش ببینم، ناگهان عبای حضرت از روی شانه اش افتاد و من آن علامت را پشت کتف حضرت دیدم، فوراً آن را بوسیدم و گریه کردم و روی دست و پای حضرت افتادم و بر آنها بوسه زدم. حضرت مرا مقابل خود نشاند و فرمود: تو را چه می شود؟ من داستان خود را برای حضرت تشریح کردم، حضرت در شگفتی فرو رفت و فرمود: ای سلمان، با صاحب خود پیمان آزادی بنویس تا آزاد شوی، من دنبال کردم تا اربابم حاضر شد پیمان نامه ای برای آزادی من بنویسد که سیصد نهال خرما برای او بنشانم و چهل وقیه (طلا) هم به او بپردازم. وقتی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله موضوع را مطرح کردم، حضرت به انصار فرمود: «اینوا آخاکم؛ برادران را با کشت نهال خرما یاری کنید.» آنان نیز مرا یاری دادند و سیصد نهال آوردند که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خویش بر زمین نشانده (۲) و همگی به بار آمد، و از یکی از جنگ ها مالی برای رسول خدا رسید که بخشی از آن را به من عطا کرد و فرمود: «أد کتابک؛ تعهد خود را بپرداز.» و من پرداختم و آزاد شدم. (۳). *** بقیع همان قبرستان معروف در مدینه منوره است که مرقد مطهر اصحاب و زوجات رسول خدا صلی الله علیه و آله و نیز مرقد مطهر چهار امام شیعیان (امام حسن مجتبی، امام زین العابدین، امام باقر و امام صادق علیهم السلام) است که امروزه مزار شیعیان و دوستداران اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۵ به نقل از ابن عبدالبر در استیعاب آورده است که: یک نهال آن را عمر بن خطاب کاشت و تنها همین نهال به ثمر نشست که رسول خدا مجدداً آن را بیرون آورد و کاشت تا این که به بار نشست. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۲۸؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۷۵؛ سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۲۸؛ در شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۸ به دو نشانه اول اکتفا کرده و نشانه سوم نبوت را ذکر نکرده است.

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله همه یاران و اصحاب خود را دوست می داشت و نسبت به تمامی آنان محبت می ورزید و در مواقع و شرایط مناسب این راز و این دوستی را بازگو می کرد. در این میان علاقه و محبت حضرتش صلی الله علیه و آله نسبت به سلمان و اندکی دیگر از یاران و اصحاب از ویژگی خاصی برخوردار بود، ایشان با صراحت و یا کنایه این حقیقت را به دیگران می فهماند و اکرام و احترام او را بر دیگران فرض و لازم می شمرد. اینک به نمونه هایی از اظهار علاقه و محبت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به سلمان را یادآور می شویم: ۱- در واقعه جنگ خندق هنگامی که سلمان طرح حفر خندق را پیش نهاد کرد و پیامبر پذیرفت، مهاجران و انصار سلمان را از خود دانستند، اما پیامبر اکرم فرمود: «سلمان منّا اهل البیت؛ سلمان از ما خاندان است.» (۱). ۲- روزی سلمان بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و مورد احترام فراوان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت، این عمل عمر را خوش نیامد و گفت: این مرد عجمی که بالاتر از اعراب نشسته کیست؟ پیامبر از این عمل ناراحت شده و فرمودند: انّ الناس من عهد آدم الی یومنا هذا، مثل اسنان المشط، لا فضل للعربی علی العجمی و لا للأحمر علی الأسود إلّا بالتقوی، سلمان بحرّ لا ینزف، و کنز لا ینفد، سلمان منّا اهل البیت، سلسل یمنح الحکمۃ و یؤتی البرهان؛ همانا همه مردم و انسان ها از آدم تا امروز، با هم مساوی اند مانند دندانهای شانه و هیچ عربی بر عجمی یا سرخ پوستی بر سیاه پوستی برتری ندارد، جز به تقوا؛ سلمان دریایی بی پایان و گنجی تمام نشدنی است، سلمان از ما اهل بیت است، او سرچشمه گوارایی است که علم و حکمت از او سرازیر و دلیل برهان از سوی او می آید. (۲). ۳- ابن بریده از پدرش نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: امرنی ربّی بحبّ أربعة، و أخبرنی انه یحبّهم: علی و ابودر و المقداد و سلمان؛ پروردگارم مرا به دوستی چهار نفر دستور داده که خود باری تعالی آنان را دوست می دارد و آن چهار تن عبارتند از: علی، ابودر، مقداد و سلمان. (۳). سلمان همان گونه که مورد محبت خدا و رسولش است، مورد علاقه خاص امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر امامان معصوم علیهم السلام قرار داشته که این حقیقت را در مواردی اعلام کرده اند. (۴). * * * * * اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۱؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۸۳؛ در رجال کشی، ص ۱۵، ح ۳۳ این حدیث را از زبان حضرت علی علیها السلام نقل می کند که فرمود: «ان سلمان منّا اهل البیت». الاختصاص، ص ۳۴۱؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۹. همان، ج ۱۸، ص ۳۶. همان، ج ۱۸، ص ۳۴۸.

سلمان و دفاع از ولایت امیر مؤمنان

سلمان که خود از اولیای خداوند متعال و از اصحاب بزرگ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شمار می آمد و از سن بسیار بالایی برخوردار بود، در عین حال از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و یکی از ارکان اربعه (۱) است. (۲) و نسبت به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سر تسلیم فرود آورده و او را جانشین و خلیفه بلافصل رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانست و در اثبات این حقیقت تمام تلاش و همت خود را به کار گرفت و تا هنگام وفاتش بر این اعتقاد باقی بود. او از این رو با خلافت ابوبکر صریحاً مخالفت نمود و تا زمانی هم که حضرت علی علیه السلام با اجبار و اکراه با ابوبکر دست بیعت نداد، او نیز چون تعدادی از شیعیان مخلص آن حضرت با ابوبکر بیعت ننمود، در این باره احادیثی است که حکایت از همین حقیقت دارد. * * * * * ر. ک: همین کتاب، ص ۸۱. رجال طوسی، ص ۴۲، ش ۱.

مردم به انحراف رفتند جز سلمان ...

امام باقر علیه السلام می فرماید: «كان الناس أهل الردة بعد النبي صلى الله عليه وآله ثلاثاً؛ مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند، مگر سه نفر.» سدید پرسید: این سه نفر کیانند؟ حضرت فرمود: مقداد بن اسود، ابوذر غفاری و سلمان فارسی. بعد از اندک زمانی به حقیقت آشنا شدند و باز گشتند. بعد امام علیه السلام فرمود: این افراد کسانی بودند که آسیای مخالفت با خلافت ابوبکر به وجود آنان می چرخید و حاضر به بیعت با ابوبکر نبودند تا آن که امیرالمؤمنین علیه السلام به اکراه بیعت کرد و آنان نیز بیعت کردند. (۱). امام صادق علیه السلام نیز فرمود: «ای واللّه، یابن اعین، هلک الناس اجمعون؛ ای پسر اعین آری به خدا قسم همه مردم هلاک شدند... مگر سه نفر (ابوذر، مقداد و سلمان) بعد ابوساسان، عمار، شتیره و ابو عمره به آنان ملحق شدند و جمع آنان به هفت نفر رسید.» (۲). از این احادیث به خوبی روشن است که سلمان از سه نفری است که حتی یک لحظه به انحراف نرفت و همان راهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای امت اسلامی پس از خود ترسیم کرده و علی علیه السلام را به جانشینی بلافصل خویش معین نموده بود، ادامه داد و به لغزش نیفتاد. ***** رجال کشی، ص ۶، ح ۱۲. رجال کشی، ص ۷، ح ۱۴.

سلمان و... واسطه نزول رحمت

در حدیثی از امام باقر علیه السلام است که از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می کند که فرمود: ضاقت الأرض بسبعة بهم ترزقون و بهم تنصرون و بهم تمطرون، منهم سلمان و المقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمهم الله و كان علی علیه السلام يقول: و أنا امامهم و هم الذین صلوا علی فاطمه علیها السلام؛ در میان امت رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت نفرند که زمین گنجایش و ظرفیت آنان را ندارد و به وجود آنان مردم روزی داده می شوند و آنان واسطه نصرت و پیروزی و وسیله نزول باران هستند و از جمله این هفت نفر: سلمان فارسی، مقداد، ابوذر، عمار و حذیفه رحمهم الله هستند، و علی علیه السلام همواره می فرمود: من امام و پیشوا و مقتدای این گروهم و همین ها بودند که بر پیکر مطهر فاطمه علیها السلام نماز خواندند. (۱). ***** رجال کشی، ص ۶، ح ۱۳.

شدت محبت سلمان به علی

مردی به سلمان گفت: چه قدر زیاد و شدید به علی علیه السلام محبت می ورزی؟ سلمان در پاسخ گفت: زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: مَنْ أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي، و مَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا، فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ هر کس علی را دوست دارد، مرا دوست داشته و هر کس علی را دشمن بدارد، مرا دشمن داشته است. (۱). حمایت از علی علیه السلام پس از پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام شبانه و در تاریکی شب فاطمه زهرا علیها السلام را سوار کرد و دست حسن و حسین را گرفت و به خانه های مهاجر و انصار برد و فضایل خود را یادآور شد و از آنان یاری خواست، چهل نفر وعده یاری دادند و حضرت به آنها فرمود: فردا صبح اول وقت سرهای خود را تراشیده و با سلاح نزد من حاضر شوید ولی از این جمع چهل نفری تنها چهار نفر به دستور امام علیه السلام عمل کردند و صبحگاهان با سر تراشیده به محضر امام آمدند و تا پای جان بیعت کردند، آن چهار نفر سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر بودند و همین برنامه تا سه شب تکرار شد و غیر از این چهار نفر کس دیگری به ندای علی علیه السلام لبیک نگفت و او را تنها گذاشتند و هنگامی که حضرت از بی وفایی آنان آگاه شد، دست از حق مسلم خود برداشت و خانه نشین شد و به جمع آوری قرآن پرداخت. (۲). ***** المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۴۱، ح ۴۶۴۸. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۱۴.

سلمان و تشویق مردم به سؤال از علی

روزی علی علیه السلام بر جمعی که سلمان نیز آن جا بود، گذشت. سلمان ضمن ترغیب و تشویق مردم به سؤال نمودن از امام علیه السلام گفت: سوگند به خدایی که دانه را شکافت و بندگان را آفرید، به غیر از علی علیه السلام کسی شما را بر سیره و روش پیامبران خبر نمی دهد، او عالم و ربانی روی زمین و تنها مرجع آرام بخش مردمان است و اگر او را از دست دهید همانا علم (به احکام اسلام) را از دست داده اید و آن وقت است که منکرات در میان مردم دیده می شود. (۱). بدون تردید، در آن فضای تیره و تاریک که کسی حق بیان فضایل حضرت علی علیه السلام را نداشت و با او برخورد تندی می شد، سخن سلمان در تشویق مردم که حقایق و علوم و سیره پیامبر صلی الله علیه و آله را از علی علیه السلام بیاموزند، بسیار باارزش و از اهمیتی فوق العاده برخوردار بوده است. **** بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۱.

سلمان و بیان حقایق درباره حضرت علی

سلمان همواره در دفاع از مقام شامخ ولایت امام علی علیه السلام وارد عمل می شد و سخنان زیادی در این باره دارد که یکی از آنها - به اختصار - چنین است: آگاه باشید، شما مردم آرزوهای را در سر می پرورانید که قطعاً معایب و گرفتاری های زیادی را به دنبال خواهد داشت، بدانید علی علیه السلام معدن علم به آمال مشروع و گنجینه آگاهی به خواسته های شما است، کلام او فصل الخطاب است، راه او راه هارون بن عمران است، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: تو وصی و جانشین من در میان اهل بیت منی، و جایگاه تو نزد من همانند جایگاه هارون نزد موسی علیه السلام است؛ اما شما مردم راه و روش گذشتگان (عصر جاهلیت) را زنده کردید و به راه خطا و اشتباه رفتید، و قسم به کسی که اختیار جان سلمان در ید قدرت اوست به خاطر نقض عهد و تبدیل وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله حالتان روز به روز بد و بدتر خواهد شد و دقیقاً به سرنوشت قوم بنی اسرائیل مبتلا خواهید گردید. آگاه باشید اگر علی را جامه ولایت و خلافت می پوشانید، به خدا سوگند هر آینه از زمین و آسمان بهره می گرفتید و به برکت عدل او ارتزاق می نمودید، پس اخطار باد بر شما که گرفتار خواهید شد و روزنه های امید و رجا و خوش بینی شما مسدود می گردد و من از این لحظه به بعد همه شما را ترک می کنم و رشته های پیوند و دوستی و اخوت دینی میان خود و شما را هم اینک پاره نمودم. (۱). **** رجال کشی، ص ۲۴ - ۲۰، ح ۴۰۷.

فضایل و مناقب سلمان**ایمان سلمان**

امام صادق علیه السلام فرمود: الایمان عشر درجات، فالمقداد فی الثامنه، و ابوذر فی التاسعه، و سلمان فی العاشر؛ ایمان دارای ده درجه است، مقداد در درجه هشتم و ابوذر در درجه نهم و سلمان به درجه دهم ایمان راه یافته است. (۱). **** بحارالانوار، ج ۳۲، ص ۳۴۱.

زهد سلمان

مقرری سلمان پنج هزار درهم بود که آنها را صدقه می داد و خود از دسترنج خویش هزینه می نمود. او عبایی داشت که نیمش را زیرانداز و نیم دیگرش رو انداز او بود(۱). سلمان خانه نداشت و زیر سایه خانه مردم زندگی می کرد، مردی گفت: آیا خانه ای برایت بسازم که در آن سکونت کنی؟ سلمان گفت: مرا به خانه ای نیاز نیست. تا این که با اصرار، آن مرد خانه ای برای او ساخت که طول و عرض و ارتفاعش از قد سلمان بیشتر نبود غذای او نیز نان خشک و آب بود.(۲). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۵؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۱. همان مدارک؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۲۱.

ساده زیستی سلمان

سلمان مدتی از جانب عمر بن الخطاب حاکم مدائن(۱) بود. سلمان در موقع فرمانداری خود بسیار ساده و بدون آرایش می زیسته است و دارای خانه کوچکی بود و تنها انبانی برای نان و ظرفی برای آب داشت و به گونه ای ساده می زیست که وقتی سیل مدائن را فرا گرفت، سلمان اولین کسی بود که با وسایل کم خود به بالای تپه رفت و دیگران مشغول جمع آوری وسایل خود بودند. این جا بود که وقتی سلمان دید مردم در اضطرابند، گفت: «هكذا ینجو المَحْفُوقون یوم القیامه؛ این چنین سبک باران در روز قیامت نجات پیدا می کنند.»(۲). **** در فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۹۳۶ در توضیح مدائن مطالبی دارد که اجمال آن چنین است: مدائن کلمه عربی جمع مدینه است، مدینه به معنای شهر و مدائن نام مجموعه هفت شهر آباد و نزدیک به هم است، و تیسفون مهم ترین و بزرگ ترین شهر مدائن و مقر سلطنت و پایتخت دولت ساسانی بوده است. از این هفت شهر غیر از تیسفون چهار شهر دیگر آن شناخته شده: یکی «ده اردشیر» که در ساحل غربی دجله، و دیگری «رومگان» در ساحل شرقی دجله، و سومی «در زنی دان» در ساحل غربی دجله و نیز «لاش آباد» که آن نیز در ساحل غربی دجله بوده و با تیسفون که مرکز پایتخت ساسانیان و در ساحل شرقی دجله بوده، مجموع آن پنج شهر معروف و شناخته شده است. البته اگر خرابه های طاق کسری که به نام «ایوان مدائن» مشهور است و اسم آن محله «اسپانبر» و دیگری محله «ماخورا» را نیز دو شهر مستقل به حساب آوریم. مجموع آن هفت شهر مداین کامل می شود، و موقع فتح مداین، ساسانیان بر آن حکومت می کردند و در عصر خلافت عمر بن خطاب مدائن فتح شد. منهاج الدموع، ص ۲۷؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۸۹.

توس از قیامت

او همواره لباس پشمی به تن می کرد و سوار بر الاغ بدون پالان می شد، و نان جو می خورد و مردی متعبد و زاهد بود و چون مرگ او فرا رسید، سعد وقاص به او گفت: مرا به کارهای خیر وصیت نما. سلمان گفت: باشد، سپس گفت: یاد خدا باش در موقع کار اگر تصمیم به کار گرفتی و یاد خدا باش در موقع حکم کردن و یاد خدا باش در موقع قسمت کردن مال. بعد سلمان گریست، سعد بن وقاص پرسید: چرا گریه می کنی؟ سلمان گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: *إن فی الآخرة عقبه لا یقطعها الا المَحْفُوقون*، و آری هذه الأسود حولی؛ همانا در قیامت گردنه ای است که از آن عبور نمی کنند، مگر سبک باران و حال آن که می بینم اطراف من این مقدار زیاد اشیاء می باشد. سعد می گوید: به اطراف سلمان نگاه کردم و در خانه چیزی جز یک دوات، مشک آب و آفتابه ای بیشتر نبود.(۱). **** مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۱۴.

شب زنده داری و روزه داری

از آنچه در زهد و پارسایی سلمان گفتیم به خوبی عبادت او نیز معلوم می‌شود که وی مردی عابد و شب زنده دار بوده و مانند مولا و مقتدایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام تمام حرکات و سکنتات او عبادت و بندگی خدا بوده است. شایان ذکر است که آنچه در مکتب اسلام نسبت به عبادت اهمیت دارد، شناخت درست و درک صحیح از این واژه است که بعضی عابدند اما بدون فهم و درک صحیح از عبادت و امتیاز سلمان بر بسیاری از عابدان همین نکته است که او عبادتی انجام می‌داد که مرضی رضای حق بوده است. او تمام حرکات و سکنتاش بر اساس فهم و دانایی و شناخت کامل از اسلام بود. (۱). ****
امالی صدوق، مجلس نهم، ح ۵؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۱۷.

علم و دانش سلمان

هیچ یک از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و شیعیان علی علیه السلام در علم و دانش به مرتبه سلمان نرسیدند؛ زیرا او در تمام عمر طولانی که داشت همواره دنبال کسب علم بود و پس از اسلام آوردنش با جلسات خاصی که با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، بیشتر بر دانش و علم خود می‌افزود به طوری که در روایات ما آمده که سلمان، لقمان حکیم است و حتی او را عالم به علوم پیشینیان و آیندگان و نیز به محدث معرفی کرده اند. (۱). **** همان؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۳۱؛ رجال کشی، ص ۱۶، ح ۲۷ و ص ۱۲، ح ۲۵؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۷؛ الاختصاص، ص ۱۱.

بهشت مشتاق سلمان

برای سلمان همین فضیلت بس که همه مردم مشتاق بهشتند، اما بهشت مشتاق سلمان است. انس بن مالک نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ان الجنة تشتاق الی ثلاثه، علی، و عمار و سلمان؛ به راستی بهشت مشتاق سه نفر است: علی علیه السلام، عمار و سلمان.» (۱). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۳۱؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۳۱.

پیشگویی های سلمان و آگاهی از اسرار نهان

در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام سلمان از معدود کسانی است که بیش از همه به معارف الهی و علوم اسلامی آشنایی یافت و بر اسرار و نهان نیز آگاهی پیدا کرد؛ زیرا سلمان علاوه بر لیاقت و استعداد ذاتی که داشت، بسیار خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک می‌دید و حتی در جلسات خصوصی پیامبر صلی الله علیه و آله با امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر می‌شد، و آنچه می‌فرمودند، می‌آموخت و لذا به او لقب «لقمان حکیم» و «محدث» داده شد. او با هم نشینی با سرچشمه وحی الهی یعنی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و وصی و جانشین او امیرالمؤمنین به چنان اسراری دست یافت که گاهی باعث حیرت و اعجاب دیگران می‌شد که به نمونه ای از آن اشاره می‌کنیم. کشی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: «سلمان علم اول و علم آخر را فرا گرفته بود و چون دریایی بی پایان می‌ماند و از ما اهل بیت محسوب می‌شود.» (۱) سپس امام علیه السلام در ادامه فرمود: او به جایی رسیده بود که در یکی از روزها با گروهی برخورد نمود، خطاب به

یکی از آنها گفت: «یا عبدالله تب الی الله عزوجل، من الذی عملت به فی بطن بیتک البارحة؛ ای بنده خدا، از گناهی که دیشب در داخل خانه ات مرتکب شدی، توبه کن و به خدای عزوجل بازگرد!» سلمان این سخن را گفت و به راه خود ادامه داد، همراهان آن مرد به او گفتند: او تو را به گناهی متهم کرد و تو ساکت ماندی و اعتراض نکردی؟ مرد گفت: «انه أخبرنی بأمر ما أطلع علیه الا الله و أنا؛ چه می گویند، به خدا سوگند او از کاری خبر داد که جز خودم و خدایم کسی از آن آگاهی نداشت.» (۲). ***** این قسمت از حدیث قبلاً گذشت. رجال کشی، ص ۱۲، ح ۲۵.

قدرت او بر امور خارق العاده

همان طوری که اشاره شد سلمان چون برخی دیگر از اصحاب مقرب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در اثر نزدیکی و تقرب به آن حضرت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عنایت و کرامتی که به او شده بود بر کارهای خارق العاده دست یافت که نمونه آن به اختصار چنین است: روزی ابوذر به منزل سلمان رفت و در جریان پخت غذا اتفاقات خارق العاده از سوی سلمان رخ داد که ابوذر نتوانست کارهای عجیب او را تحمل کند، لذا از منزل سلمان خارج شد آنچه دیده بود، برای حضرت علی علیه السلام نقل کرد و علت تعجب خود را همین مشاهدات نزد سلمان دانست، امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: یا اباذر، إنَّ سلمان لو حدثک بما یعلم، لقلت: رحم الله قاتل سلمان؛ یا اباذر، إنَّ سلمان باب الله فی الأرض و من عرفه کان مؤمناً و من أنکره کان کافراً، و أنَّ سلمان منّا أهل البیت؛ ای ابوذر، اگر آنچه سلمان می داند اظهار کند، خواهی گفت: خدا رحمت کند هر که سلمان را بکشد! همانا سلمان در زمین باب الله است، هر کس او را بشناسد مؤمن و هر کس منکر او شود کافر است، همانا سلمان از خاندان ما اهل بیت است. (۱). ***** رجال کشی، ص ۱۴، ح ۳۳؛ ر. ک: الاختصاص، ص ۱۱ و ۱۲.

سفارش به ملک الموت

از دیگر فضایی که در زندگانی سلمان ملاحظه می شود، این است که او با ملک الموت سخن گفته و سفارش کسی که در حال جان دادن بوده را کرده است. در رجال کشی آمده: روزی سلمان در کوفه از بازار آهنگران عبور می کرد، جوانی را دید که نعره کشید و بی هوش شد و مردم اطرافش جمع شدند و به سلمان گفتند: ای ابو عبدالله (کنیه سلمان) این جوان بیماری صرع و جنون دارد، اگر دعایی در گوش او بخوانی بهبودی می یابد. سلمان جلو آمد و دعایی بر او خواند و جوان بلافاصله هشیار شد، و به سلمان گفت: ای ابو عبدالله، من بیماری که مردم گمان کرده اند، ندارم بلکه چون عبورم به آهنگرها افتاد از مشاهده کوبیدن میله های آهنی به یاد این آیه شریفه افتادم که خداوند متعالی می فرماید: «و لهم مقام من حدید»؛ (۱) برای موکلان جهنم گرزهایی از آهن است» لذا از ترس عذاب خدا عقل از سرم پرید، و چنین حالی به من رخ داد! سلمان از آن جوان خوشش آمد و با او طرح دوستی ریخت و او را برادر دینی خود دانست و همواره با او رفت و آمد داشت تا آن که جوان مریض شد و چند روزی سلمان او را ندید، وقتی متوجه شد مریض است بر بالین او رفت و دید که در حال جان دادن است، سلمان خطاب به فرشته مرگ گفت: «یا ملک الموت ارفق بأخی؛ ای ملک الموت بر قبض روح این برادر ایمانی ام مدارا کن؟» عزرائیل گفت: «یا عبدالله انی بکل مؤمن رفیق؛ ای ابو عبدالله من به همه مؤمنان با رفق و مدارا عمل می کنم.» (۲). ***** حجج ۲۴، آیه ۲۱. رجال کشی، ص ۱۸، ح ۴۳؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۸۵ و ۳۸۰ - ۳۷۴.

آخرین فضیلت حضور امیر مؤمنان بر بالین جنازه سلمان

از بزرگ‌ترین فضایل سلمان عنایت و توجه امیرالمؤمنین علیه السلام به وی می‌باشد که آن بزرگوار به قدرت اعجاز از مدینه منوره به مدائن تشریف آورد و سلمان را غسل داد و کفن کرد و دفن نمود. (۱). جابر بن عبدالله انصاری صحابی بزرگ پیامبر اسلام و یار باوفا و شیعه مخلص امیرمؤمنان علیه السلام می‌گوید: روزی حضرت علی علیه السلام نماز صبح را در مدینه با ما به جا آورد و سپس رو به جمع نمود و فرمود: «معاشر الناس، أعظم الله أجرکم فی أخیکم سلمان؛ ای گروه مردم، خداوند پاداش شما را در وفات برادران سلمان، بزرگ گرداند.» سپس عمامه و لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله را به تن کرد و تازیانه و شمشیر آن حضرت را برداشت و بر ناقه غضبا سوار شد و با قنبر به طرف مدائن حرکت کرد و در موقع حرکت به قنبر فرمود: ده عدد شمارش کن. قنبر می‌گوید: همین که عدد دهم را گفتم خود را جلو خانه سلمان دیدم. زاذان که در خدمت سلمان بوده می‌گوید: به او گفتم: چه کسی شما را غسل می‌دهد؟ سلمان گفت: آن کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را غسل داد. زاذان گفت: آن کس علی علیه السلام است که در مدینه است و شما در مدائن، چگونه ممکن است با هزار فرسنگ فاصله او شما را غسل دهد؟ سلمان گفت: همین که چانه ام را بستی صدای پای آن حضرت را خواهی شنید؛ زیرا رسول خدا مرا به این حقیقت مژده داده است. زاذان می‌گوید: همین که سلمان جان به جان آفرین تسلیم کرد و چانه اش را بستم جلو در آمدم، دیدم که امیرالمؤمنین علیه السلام با قنبر پیاده شدند. **** مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۰۱؛ بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۷۳.

وفات سلمان

همان طوری که در صفحات قبل آمد، وفات سلمان در سال ۲۵ یا ۳۵ هجری در عصر خلافت عمر بن خطاب یا عثمان بوده است. ابن سعد می‌گوید: سلمان در زمان خلافت عثمان از دنیا رفته است. (۱) و مزار آن بزرگوار در مدائن نزدیک شهر بغداد است. **** طبقات الکبری، ج ۴، ص ۹۳.

سلمه بن اکوع

سلمه از اصحابی است که در بیعت «تحت الشجره» مجدداً با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد. کنیه وی «ابو مسلم یا ابو ایاس یا ابو عامر» نقل شده است. او ابتدا در مدینه و سپس در «ربذه» سکنا گزید. وی مردی شجاع، تیراندازی ماهر و فاضلی خیرخواه بود و جماعتی از مردم مدینه از او نقل حدیث کرده‌اند. و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در حق وی فرمود: «خیر رجالنا سلمه بن الاکوع؛ سلمه بن اکوع از بهترین مردان ماست.» سلمه در هفت غزوه همراه رسول گرامی اسلام مجاهدت نمود. در غزوه «ذی قرد» پیامبر از او تمجید و تجلیل نمود. او در روز حدیبیه با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تا پای جان بیعت کرد. وی در مدینه به سال ۶۴ یا ۷۴ هجری در سن هشتاد سالگی درگذشت. (۱). ابن حجر وی را فرزند «عمرو بن اکوع» به شمار آورده و می‌نویسد: او در بیعت رضوان شاهد بود و از پیامبر و برخی اصحاب نقل حدیث نموده است. وفات او در سن ۸۰ سالگی به سال ۶۴ یا ۷۴ هجری بوده و او مردی شجاع و تیراندازی ماهر بوده است. (۲). این صحابی دلاور و با فضیلت به گفته شیخ طوسی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۳). **** اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۳۳. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۳۷. رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۱۳.

سلمه بن کهیل

شیخ طوسی و برقی، «سلمه بن کهیل» را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده اند. (۱). ابن حجر، سلمه را فرزند کهیل بن حصین حصرمی و کنیه اش را «ابو یحیی» و اهل کوفه می داند. همو می افزاید: وی از افراد زیادی مثل ابی جحیفه، جندب بن عبدالله و... نقل حدیث کرده است و احادیث او متقن و وی از ثقات تابعین و از شیعیان علی بن ابی طالب است. یحیی فرزند سلمه می گوید: ولادت پدرم سال ۴۷ هجری و وفات او روز عاشورا به سال ۱۲۱ هجری بوده است. (۲). ابو داود می گوید: وی در موقع قیام «زید بن علی بن الحسین»، او را از بی وفایی و جفای مردم کوفه برحذر داشت و از او خواست که قیام نکند؛ اما چون مؤثر واقع نشد، از زید خواست که به او اجازه دهد از شهر کوفه خارج شود و او اجازه داد و سلمه به یمامه سفر کرد. (۳). **** همان، ش ۸ رجال برقی، ص ۴. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۴۲. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۴۲.

سلیمان بن سرد خزاعی (امیر التوابعین)**اشاره**

سلیمان فرزند صیرد بن جون بن ابی جون خزاعی و کنیه اش «ابو مطرف» است، نام او در زمان جاهلیت «یسار» بود، اما وقتی اسلام آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نام او را «سلیمان» گذاشت. سلیمان مردی خیر، با فضیلت، عابد و متدین بود. او از ابتدای بنای شهر کوفه (در زمان خلافت عمر بن خطاب) در آن جا سکنا گزید و در میان قوم خود منزلتی رفیع داشت. وی در جنگ های عصر امیرالمؤمنین علیه السلام در رکاب آن حضرت جنگید، پس از مرگ معاویه به امام حسین علیه السلام نامه نوشت و او را به کوفه جهت هدایت و رهبری مردم دعوت نمود؛ اما چون حضرت به جانب کوفه و کربلا آمد، سلیمان از حمایت او محروم ماند، و سپس که خبر شهادت آن حضرت به سلیمان رسید، سخت متأثر گردید و با مسیب بن نجبه و جمعی از کسانی که از او دعوت کرده ولی یاریش ننموده بودند، گروه توابعین را تشکیل دادند و سلیمان به عنوان امیر آن گروه قیام کرد و در عین الوردۀ با سپاه ابن زیاد که با لشکری از شام آمده بود، رو به رو شد و جنگید و در همین واقعه در سال ۶۵ هجری در سن ۹۳ سالگی به شهادت رسید. (۱). **** ر. ک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۵۱؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۸۵ - ۲۶۵؛ در تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۰۰ با این تفاوت که می نویسند: «او در جنگ صفین حضور داشته است».

نbat قدم او در حمایت از امیر مؤمنان

سلیمان در دوران خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام از یاران و ملازمان حضرت گردید و در تمام جنگ های دوران حکومت آن حضرت، و به قولی غیر از جنگ جمل، حضور داشت. وی همان کسی است که در نبرد صفین در یک مبارزه تن به تن «حوشب ذاطلیم» را به قتل رسانید. (۱) در این جنگ، سلیمان فرماندهی پیاده نظام میمنه سپاه امام علی علیه السلام را بر عهده داشت. (۲). شیخ طوسی، وی را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: بنا به روایتی وی از حضور در جنگ جمل معذور بوده و در آن شرکت نکرده است. (۳). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۵۱. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۰۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۷. رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۱۲؛ ر. ک: وقعه صفین، ص ۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۵؛ معجم رجال الحدیث، ج ۸، ص ۲۷۰.

شجاعت و دلاوری سلیمان در صفین

حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین، عمار یاسر را بر سواران، و عبدالله بن بدیل را بر پیاده نظام گماشت، لوای خود را به هاشم بن عتبہ سپرد و سلیمان بن سرد خزاعی را به فرماندهی پیاده نظام میمنه سپاه منصوب کرد. (۱). نصر بن مزاحم از کردوس نقل می کند که: عقبه ابن مسعود (عقبه بن ابو مسعود) - کار گزار امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه - برای سلیمان بن سرد خزاعی که همراه امیرالمؤمنین علیه السلام بود، نامه ای نوشت و در آن تأکید کرد که حضرت امیر علیه السلام را تنها نگذارد و در آن نوشت: اما بعد، ای سلیمان، اگر آن گروه بر شما چیره شوند، شما را سنگسار خواهند کرد و یا شما را به آیین و کیش قبلی خود برمی گردانند، در این صورت هرگز رستگار نخواهید شد، بنابراین بر تو لازم است که در رکاب علی علیه السلام به پیکار بی امان خود ادامه دهی و صبر و استقامت پیشه کنی. و سلام بر تو باد. (۲). در جنگ صفین حوشب ذاطلم (۳) از بزرگان اهل یمن که در صفین بود و به همراه نیروهای تحت امرش از سپاه پیش آمد، و اشعاری سرود و اعلان مبارزه و نبرد نمود. سلیمان بن سرد چون اشعار او را شنید به وی حمله ور شد و اشعار زیر را سرود: یا لک یوماً کاسفاً عصبصبا یا لک یوماً لایواری کوکبا یا ایها الحئی الذی تذبذبا لسنا نخاف ذا ظلم حوشبا لأن فینا بطلاً مجرباً ابن بدیل کالهزبر مغضبا أمسی علی عندنا مُحِبّاً نَفْدِیْه بِالْأَمِّ وَ لَا تُبْقِیْ أَباً - ای که خدا روزت را چنان تیره کند که حتی ستاره ای برایت ندرخشد. - ای جماعت ترسو ما چنین نیستیم که از حوشب ذاطلم بهراسیم. - زیرا در میان ما شیر مردی با تجربه و کار کشته چون «ابن بدیل» وجود دارد که چون هزبر به خروش می آید. - علی در میان ما چنان محبوب است که مادر و پدر خود را نثارش خواهیم کرد. سلیمان اندکی پس از سرودن این ابیات به حوشب حمله کرد و او را از پای در آورد و به قتل رساند. (۴). * * * * * وقعہ صفین، ص ۲۰۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۷. وقعہ صفین، ص ۳۱۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۴۷. حوشب از کسانی است که در تصرف فرات و بستن آن به روی سپاه امیر مؤمنان علیه السلام حضور داشته و با «اشعث بن قیس» که از جانب امیر مؤمنان علیه السلام برای فتح فرات حمله کرد، جنگیده است. (شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۲۰). وقعہ صفین، ص ۴۰۰.

دعای امام به سلیمان در پایان صفین

نصر بن مزاحم از عون بن ابی صحیفه روایت می کند که: بعد از تنظیم معاهده صلح، سلیمان بن سرد با صورتی خونین و زخمی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، هنگامی که نگاه آن حضرت به وی افتاد، خطاب به او فرمود: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَلُوا تَبْدِيلًا؛ برخی از آنان جان خود را فدا کردند و برخی دیگر منتظر تقدیر خداوندند و در مورد دینشان هرگز دچار تغییر نشدند» و امام علیه السلام در ادامه آیه خطاب به او فرمود: و تو از آنانی که منتظرند و دچار تبدیل نشدند. سلیمان عرض کرد: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند، اگر انصار و اعوانی داشتم هرگز چنین معاهده ای نوشته نمی شد، آگاه باشید، به خدا قسم اگر در میان مردم گام برداشتم، تنها به این دلیل که مردم به وضعیت قبلی برگردند و به جنگ ادامه دهند، اما جز اندکی، در افراد خیری ندیدم. (۱). * * * * * وقعہ صفین، ص ۵۱۹.

سلیمان و فرماندهی توابین

سلیمان بن سرد از جمله کسانی است که بعد از مرگ معاویه، برای حضرت سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام نامه نوشت و وی را برای اخذ بیعت مردم کوفه به آن شهر دعوت کرد؛ اما هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام می خواست عازم کوفه شود، مردم کوفه مسلم بن عقیل نماینده حضرت را تنها گذاشتند و او به شهادت رسید و خود حضرت هم نتوانست به کوفه بیاید به ناچار در سرزمین کربلا فرود آمد و در همان جا با ۷۲ تن از یارانش به شهادت رسیدند. ولی بعد از شهادت حضرت حسین علیه السلام و یارانش در کربلا، «سلیمان بن سرد» و «مسیب بن نجبه فزاری» (۱) و همه کسانی که از آن حضرت حمایت نکرده و او را در برابر دشمن خون خوارش تنها گذاشته بودند، نادم و پشیمان شدند و گفتند: «برای ما جز قیام به خونخواهی حسین توبه ای وجود ندارد، و هیچ کاری جز این عار و ننگی که بر دامان ما نشسته است، از بین نمی برد». بدین ترتیب و با این قصد آنان در آغاز ماه ربیع الآخر سال ۶۵ هجری قمری از کوفه به قصد محل اقامت عیدالله بن زیاد خارج شدند و فرماندهی این سپاه را که چهار هزار نفر بودند «سلیمان بن سرد» به عهده داشت و او را «امیر التوابع» نامیدند. از طرفی عیدالله بن زیاد در رأس سپاهی گران از شام عازم عراق بود و این دو سپاه در منطقه «عین الورد» از مناطق جزیره با هم رو به رو شدند (۲) در این نبرد، سلیمان بن سرد و هم چنین مسیب بن نجبه و نیز جمع زیادی از یارانشان به شهادت رسیدند. سپاهیان ابن زیاد سر سلیمان و مسیب را از تن جدا کرده و نزد مروان بن حکم (خلیفه وقت) به شام فرستادند. سلیمان و نیروهای تحت فرمانش در حین مسیر به جانب شام به کربلا رسیدند، همین که به مرقد مطهر سیدالشهدا و ۷۲ تن از یارانش رسیدند، همگی خود را روی قبر انداختند و یک صدا با صیحه و فریاد، ندا دادند: پروردگارا، ما نسبت به فرزند دخت پیامبر مان کوتاهی کردیم و او را خوار نمودیم، پس تو ای خدا، ما را بر آن گذشته ببخش، و توبه ما را بپذیر که تو بخشنده رحیمی و حسین و اصحابش را که از شهدای صدیقین هستند مورد رحمت قرار بده، و خدایا ما تو را شاهد می گیریم که همانند این شهیدان که کشته شده اند، می باشیم؛ پس خدایا، اگر ما را نیا مرزی و مورد رحمت قرار ندهی، همانا از زیان کاران هستیم.» راوی می گوید: یک شب و روز در کنار قبر حضرت و سایر شهدا ماندند و گریستند و نماز خواندند و تضرع نمودند و سپس سوار بر مرکب ها شدند و به خون خواهی سیدالشهدا علیه السلام به حرکت درآمدند. (۳).

سلیمان بن سرد خزاعی در ربیع الآخر سال ۶۵ هجری در سن ۹۳ سالگی جام شهادت نوشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۴).

*** شرح حال «مسیب بن نجبه فزاری» به تفصیل خواهد آمد. در شرح حال رفاعه بن شداد، توضیح بیشتری درباره عیدالله بن زیاد و سپاه همراه او، آمده است. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۹؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۲۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۸۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۰۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۹؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۲۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۴۸۶؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۲۰۰.

سلیمان بن مسهر

سلیمان بن مسهر از یاران و افراد ثابت قدم در امر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند. (۱). *** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۸.

سلیم بن قیس هلالی

اشاره

سلیم (۱) فرزند قیس همدانی کوفی یکی از اصحاب و یاران باوفا و از شیعیان مخلص امیر مؤمنان علی علیه السلام و نیز از اصحاب

امام حسن و امام حسین و امام سجاد علیهم السلام بود. (۲) کنیه اش ابو صادق (۳) و از راویان مورد وثوق و اعتماد امامیه می باشد. وی دارای کتابی است که مشتمل بر حقایق و اخبار و حوادث مهمی است که کمتر کتابی این حقایق را در بر دارد، از جمله این که مشتمل بر احادیثی است که نام دوازده امام شیعیان از حضرت علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام تا حضرت مهدی علیه السلام در آن آمده است. (۴). سلیم دارای کتابی است معروف به «کتاب سلیم بن قیس هلالی» که نجاشی در رجال خود و شیخ طوسی در فهرست از آن نام برده و تجلیل کرده اند. این کتاب مشتمل بر اخبار مهمی است از جمله نام دوازده امام شیعه با اسم و رسم در آن آمده است. علامه قدس سره در کتاب خلاصه نقل می کند: سلیم بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که حجاج به دنبال او فرستاد تا وی را به قتل برساند، اما سلیم فرار کرد و به نزد «ابان بن ابی عیاش» پناه برد و هنگامی که وفاتش فرا رسید به ابان گفت: تو به گردن من حقی داری و اکنون مرگ من فرا رسیده، همانا بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله چه اتفاق هایی افتاده و سپس به ابان کتابی داد که هیچ کس از سلیم غیر از ابان این کتاب را نقل نکرده است. مرحوم آیه الله خوئی درباره سلیم بن قیس می نویسد: اولاً: سلیم بن قیس یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از علمای جلیل القدر و مورد وثوق است که برقی در رجال خود او را تأیید نموده است. ثانیاً: کتاب سلیم طبق نقل نعمانی یکی از کتب و اصول معتبره است و آنچه در آن آمده صحیح و از ائمه اطهار علیهم السلام صادر شده است. ثالثاً: طریق کتاب سلیم مختص به ابان بن ابی عیاش نیست بلکه شیخ طوسی یکی از طریق ابان از سلیم است و دیگری طریق ابراهیم بن عمر یمانی از سلیم است. این عالم بزرگ و محقق عالقدر شیعه (آیه الله خوئی قدس سره) در ادامه مطالب زیادی درباره سلیم آورده، علاقه مندان می توانند به آن مراجعه نمایند. **** رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۵، و ص ۶۸، ش ۱ و ص ۷۴، ش ۱ و ص ۹۱، ش ۶. رجال نجاشی، ص ۱۹۳، ش ۵۱۶. ر. ک: کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۲۱ - ۱۵ و صفحات دیگر.

ولادت سلیم

در کتاب های تاریخ از تاریخ ولادت سلیم نامی برده نشده و سند گویایی در دست نیست؛ جز این حدیث که ابان بن ابی عیاش می گوید: «من در جنگ صفین از سلیم پرسیدم که چند سال داری؟ گفت: چهل سال». (۱) اگر این سؤال و جواب در سال ۳۶ یا ۳۷ هجری که جنگ صفین در آن واقع شده، بوده باشد، معلوم می شود ولادت سلیم سه یا چهار سال قبل از هجرت بوده است. **** مقدمه کتاب سلیم، تحقیق علاء الدین موسوی، ص ۱.

ایمان و اعتقاد سلیم به اهل بیت

سلیم در عصر خلافت عمر بن خطاب به مدینه آمد و در آن جا بود تا در عصر خلافت حضرت علی علیه السلام با آن حضرت بیعت کرد و سپس در رکاب امام علیه السلام در جنگ جمل شرکت نمود و از بصره به کوفه آمد و در کوفه ساکن گردید و سپس با حضرت علی علیه السلام در جنگ صفین شرکت نمود و با سپاهیان معاویه جنگید. سلیم پس از شهادت مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام بر همان اعتقاد و ایمان راسخی که به خاندان پیامبر داشت، باقی ماند و کمتر انحرافی در اعتقاد او نسبت به اهل بیت پیامبر پیدا نشد و به این محبت و ایمان افتخار می نمود، از این رو وقتی حجاج بن یوسف ثقفی به کوفه آمد و در مقام دستگیری شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام برآمد، وقتی به سراغ سلیم رفت تا او را به قتل برساند، لذا سلیم برای حفظ جاننش فرار کرد و به محلی به نام «نوبند جان» نزد قوم ابان بن ابن ابی عیاش مخفی شد، و بدین ترتیب از خطر مرگ نجات یافت. (۱). **** ر.

ک: مقدمه کتاب سلیم، ص ۳ - ۱.

وفات سلیم

بنا بر قول اصح، وفات سلیم در کوفه و در زمان امامت امیرالمؤمنین علی بن الحسین علیه السلام در حدود سال ۹۰ هجری می باشد. (۱). **** ر. ک: مقدمه کتاب سلیم، ص ۳ - ۱.

سماک بن خرشه (ابو دجانه)

سماک بن خرشه و به قولی سماک بن اوس بن خرشه معروف به کنیه اش ابو دجانه از طایفه اوس و از بستگان سعد بن عباده (رئیس قبیله اوس) و از بزرگان و انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله و از دلاوران نامی عرب می باشد. او در جنگ بدر، احد و سایر غزوه های رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت کرد و از کیان اسلام دفاع نمود. (۱) و به نقلی، وی از یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام گردید و در رکاب آن حضرت در جنگ صفین مقاتله کرد. سماک در جنگ یمامه **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۵۲ و ج ۵، ص ۱۸۴؛ الاصابه، ج ۷، ص ۱۱۹.

سماک در جنگ یمامه

جنگ یمامه یکی از جنگ های است که در زمان خلافت ابوبکر به فرماندهی خالد بن ولید با مسلمة کذاب که مدعی پیامبری بود، واقع شد. در این جنگ حدود بیست بار مسلمانان شکست خورده و عقب نشینی کردند و باز دست از حمله برنداشتند تا پیروز شدند. در چنین جنگی سماک بن خرشه (ابو دجانه) شرکت داشت و مردانه جنگید و به قولی در این جنگ به شهادت رسید. اما قول دیگری است که سماک بن خرشه تا خلافت حضرت علی علیه السلام زنده ماند و با آن حضرت بیعت کرد و در جنگ صفین شرکت نمود و از ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام در مقابل سپاه معاویه دفاع کرد. (۱). احتمال دارد سماک بن خرشه که مورد بحث است و از اصحاب حضرت علی علیه السلام است و در صفین شرکت نموده، غیر از ابو دجانه انصاری که نامش سماک بن خرشه است، باشد. و الله اعلم. **** ر. ک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۵۳؛ وقعه صفین، ص ۳۷۵.

سماک بن عبد عوف

به گفته شیخ طوسی، «سماک بن عبد عوف» از اصحاب علی علیه السلام بود. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۶.

سمره بن ربیع

شیخ طوسی، سمره بن ربیع را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۱۷.

سمیر بن حارث عجلی

سمیر بن حارث عجلی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. وی در صفین حضور داشت و «عمرو عاص» اشعاری درباره روبرو

شدن با وی سروده است. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۳۸۴.

سمیر (شمر - شتیر) بن شریح همدانی

شیخ طوسی، «سمیر» و به قولی «شتیر» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده که در جنگ صفین حضور داشته و همراه با برادرانش به شهادت رسیدند. (۱). طبری و نصر بن مزاحم می نویسند: سمیر (شمر) بن شریح، از اصحاب علی علیه السلام است که در صفین حضور داشت و همراه پنج برادر دیگرش به نام های: کُریب بن شریح، شرحبیل، مرتد، هبیره و یریم همه از فرزندان شریح در همین نبرد به شهادت رسیدند. آنان از رؤسا و بزرگان قبیله «بنی همدان» بودند و یکی پس از دیگری پرچم سپاه عراق را به دست گرفته و به شهادت می رسیدند. پس از این شش برادر، سفیان بن زید و دو برادر دیگرش عبد بن زید و کرب بن زید، پرچم سپاه عراق را به دست گرفتند و جنگیدند و یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند. پس از شهادت این نه فرمانده دلاور سپاه علی علیه السلام، عمیره بن بشیر و برادرش حارث بن بشیر از قبیله همدان پرچم سپاه امیرمؤمنان علی علیه السلام را در دست گرفتند و با لشکریان معاویه جنگیدند و این دو برادر نیز به شهادت رسیدند و در این نبرد هشتصد نفر از جوانان همدانی شرکت داشتند که در میمنه سپاه مقاومت و ایستادگی نمودند که صد و هشتاد نفرشان مجروح شدند و یازده فرمانده به شهادت رسیدند و سرانجام وقتی «وهب بن کرب» پرچم را برداشت و خواست به قلب سپاه دشمن پیش روی کند، شخصی از میان قومش فریاد برآورد که بس است دیگر این پرچم را برگردان خداوند تو را بیامزد که اشراف و بزرگان قومت در اطراف این پرچم شهید شدند، تو دیگر جان خود و همراهانت را به خطر نینداز و آنان بازگشتند و آن نبرد را خاتمه دادند و می گفتند: ای کاش برای ما جمعیتی از عرب بود که بر مرگ پیمان می بستند، بعد پیش رفتیم و دیگر باز نمی گشتیم یا پیروز می شدیم و یا کشته می شدیم. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۹. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱؛ وقعه صفین، ص ۲۵۲.

سنان بن مالک نخعی

سنان بن مالک از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود (۱) و در صفین حضور داشت. نصر بن مزاحم و ابن اثیر نقل کرده اند: مالک اشتر در یکی از روزهای جنگ صفین، سنان بن مالک را فراخواند و به وی دستور داد: به نزدیک سپاه دشمن برو و «ابو الاعور» را برای مبارزه (۲) دعوت کند. سنان گفت: از او برای مبارزه با خود دعوت کنم یا مبارزه با شما؟ مالک پاسخ داد: اگر تو را به مبارزه با او فرمان دهم، می پذیری؟ گفت: اگر مرا به مبارزه با تمام سپاه شام نیز فرمان دهی، اطاعت خواهم کرد. مالک روحیه سنان را تحسین کرد و برایش دعا نمود و گفت: اگر چه تو اهل شرف و با کفایتی اما نوجوان و کم سن هستی و او حاضر به جنگ با تو نیست؛ بنابراین او را برای مبارزه با من دعوت کن. سنان به سوی خیمه گاه دشمن حرکت کرد و پیام مالک را رساند، اما ابوالاعور ترسید و بهانه تراشی نمود. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۴. مبارزه به معنای نبرد انفرادی و جنگ تن به تن است که غالباً این رقابت رزمی در برابر دیدگان سپاهیان هردو طرف انجام می شود. و این نوع مبارزه یکی از رسم ها و سنت های جنگی اعراب است. وقعه صفین، ص ۱۵۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۷.

سنان بن یزید رهاوی (ابو حکیم)

سنان بن یزید رهاوی، غلام آزاد شده «بنی طهیه» از قبیله بنی تمیم بود. وی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است. وی می گوید: هنگامی که حضرت عازم منطقه صفین بود، در رکاب ایشان وارد مدائن شدیم، و حضرت در گفت و گویی فرمود: «ایاکم و کفر

النعم، قالها ثلاثاً، فتحل بكم النقم؛ بر شما نباد از این که نعمت های خدا را کفران کنید. سه مرتبه این جمله را تکرار کرد؛ زیرا کفران نعمت سبب نقت و نکتب شما می شود. (۱). ***** ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۹، ص ۲۱۳.

سوده بنت عماره

سوده دختر «عمارۀ بن اشتر همدانی» یکی از زنان حق گو و شجاع و دلاور قبیله همدان بود که در دوستی و ارادت به مقام شامخ امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهرت دارد. این بانوی بزرگوار به نمایندگی از قبیله خود به نزد معاویه رفت تا از کار گزار وی «بسر بن ارطاط» شکایت نماید. هنگامی که نزد معاویه رفت، بعد از احوال پرسی، معاویه از پشتیبانی او در جنگ صفین علیه خودش (معاویه) پرسید، سوده گفت: گذشته ها گذشت، اما معاویه اصرار کرد که درباره تشویق برادرش برای جنگ با شامیان سخن بگوید، از این رو سوده گفت: آری راست می گویی، به راستی که موضع و جهت گیری برادرم و منزلت او فراموش ناشدنی است. سپس شعری از خنساء برای معاویه خواند و بعد گفت: تو را به خدا سوگند می دهم مرا عفو کن. معاویه گفت: تو را بخشیدم و از گذشته ها گذشتم، حال حاجت را بگو! سوده گفت: تو که امروز پیشوای مردم شده ای در روز قیامت مسئول رفتار خویش هستی. تو همواره افرادی را به دیار ما می فرستی که به مردم بسیار ظلم می کنند و هم اکنون «بسر بن ارطاط» که از جانب تو به دیار ما آمده مردان ما را می کشد و اموال ما را به یغما می برد. اما بدان اگر به خاطر تو نبود، بسر را با کمک افراد قبیله ام از میان برمی داشتیم. معاویه با شنیدن این سخن خشمگین شد و سوده را تهدید به مرگ نمود. در این هنگام سوده سر به زیر انداخت و این اشعار را در منقبت و رفتار عادلانه امام علی علیه السلام سرود: *صَلَّمِي إِلَهَ عَلِي رُوحِ تَضَمَّنَه قَبْرُ فَأَصْبَحَ فِيهِ الْعَدْلُ مَدْفُونًا قَدْ حَالَفَ الْحَقُّ لَا يَبِغِي بِهِ ثَمَنًا فَصَارَ بِالْحَقِّ وَالْإِيمَانِ مَقْرُونًا* - درود خدا بر آن روح پاکی که وقتی در زیر خاک پنهان شد، عدالت هم با او مدفون گردید. - او با حق هم قسم شد و در مقابل حق خواستار غیر آن نبود، بلکه همواره با حقیقت و ایمان هم آغوش بود. معاویه گفت: مگر علی در حق تو چه کاری انجام داده که چنین می گویی؟ سوده گفت: در زمان حکومت علی علیه السلام یکی از کارگزارانش مرا آزرده و من شکایت نزد آن حضرت بردم، ایشان به احترام من - با این که مرا نمی شناخت - نماز خود را به تأخیر انداخت و با مهربانی از حاجتم پرسید: وقتی بیان کردم، چشمانش پر از اشک شد و فرمود: خدایا تو خود می دانی که من دستور ستم بر بندگان را نداده ام. سپس تکه پوستی را از جیش بیرون آورد و بر آن چنین نوشت: *بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ، فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ، وَلَا تَعْوَا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ، بَقِيَةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ، إِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاحْتَفِظْ بِمَا فِي يَدِيكَ حَتَّى يَأْتِيَ مَنْ يَقْبِضُهُ مِنْكَ، وَالسَّلَامُ؛* به نام خداوند بخشنده مهربان، همانا از طرف پروردگار تان برهان روشنی (قرآن کریم) برایتان آمده، که کم فروشی را کنار بگذارید، و در سنجش وزن و پیمان با مردم به درستی رفتار کنید، کم نفروشید و در زمین فساد نکنید، و بقیه الله (آنچه نزد خداست) برای شما از هر چیزی بهتر است به شرط آن که اهل ایمان باشید و من نمی توانم شما را از عذاب دردناک خدا حفظ کنم؛ به محض این که نامه ام به دست تو رسید (از کار برکناری) هر آنچه از مردم نزد تو است، نگه دار تا جانشین تو بیاید و از تو تحویل بگیرد و به آن رسیدگی نماید، والسلام. سوده گفت: ای معاویه، علی علیه السلام با چنین فرمانی کار گزار خود را از خدمت عزل کرد، در حالی که نه آن نامه را لاک و مهر کرد و نه به دورش نخ بست، بلکه نامه را سرگشاده به من داد و خودم نامه را برای کار گزارش بردم. معاویه که از شنیدن این داستان متأثر شده بود برای نشان دادن عدل و رأفت و ترحم خویش در حق رعیت، دستور داد به «بسر بن ارطاط» بنویسند با سوده خوش رفتاری کند و اموالش را باز گرداند و با او به عدالت رفتار نماید. سوده گفت: آیا این دستور مخصوص من است یا شامل افراد قوم و طایفه ام هم می شود؟ معاویه گفت: تو را با دیگران چکار؟ سوده گفت: فرمان شما اگر عدل است، باید همه را در بر گیرد و اگر غیر عدالت است من هم چیزی نمی خواهم. معاویه گفت: هیئات، علی بن ابی طالب به

شما جرأت بخشیده که در حضور سلطان این چنین گستاخانه سخن گوید. سپس خطاب به سوده گفت: آری این کلام علی شما را مغرور کرده است: فلو كنت بواباً على باب جنة لقلت لهمدان ادخلوا بسلام - اگر دربان بهشت بودم به افراد قبیله همدان می گفتم: به سلامت وارد بهشت شوید. معاویه پس از این سخن دستور داد نامه را به دل خواه سوده بنویسند و به او تسلیم نمایند. (۱). بدین ترتیب سوده توانست خود و افراد قبیله اش را از غارتگری کارگزار معاویه در همدان مصون بدارد. **** عقد الفرید، ج ۲، ص ۱۰۲؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۲۴.

سويد بن حارث ازدی

سويد بن حارث ازدی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله (۱) و امام علی علیه السلام است. علقمة بن یزید بن سويد از پدرش و از جدش سويد نقل می کند که گفت: من با جمعی از قوم خود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدیم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دیدن هیبت و زینت ما به عجب آمد و فرمود: شما کیستید؟ گفتیم: ما از ایمان آوردن گان به شما هستیم. حضرت تبسمی کرد و فرمود: «إن لكل قول حقيقة، و ما حقيقة ایمانکم؟» برای هر سخنی نشانه ای است، نشانه حقیقت ایمان شما چیست؟» سويد می گوید: ما گفتیم برای ایمان ما پانزده علامت و نشانه است، پنج نشانه آن را نمایندگان شما گفته اند که ایمان آوریم و پنج نشانه دیگر را گفته اند عمل کنیم و پنج نشانه آخر هم از زمان جاهلیت مانده که بر آن می مانیم، مگر شما کراهت داشته باشید. اما پنج نشانه اول که بدان ایمان داریم، عبارتند از: ایمان به خدا و به ملائکه و کتاب های آسمانی و به پیامبران او، و برانگیخته شدن پس از مرگ؛ و اما پنج نشانه ای که به آن عمل می کنیم، عبارت است از این که: لا اله الا الله، محمد رسول الله بگوئیم، و نماز بخوانیم و زکات بدهیم و حج خانه خدا بیاوریم و روزه بگیریم. و اما آن پنج نشانه که از جاهلیت مانده و بدان عمل می کنیم، عبارت است از: شکر در حال فراوانی، صبر در بلا، استقامت در برابر مشکلات و برخوردها، و رضای به آنچه پیش آید، و صبر در برابر شماتت دشمنان. رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از سخنان سويد و همراهانش فرمودند: کسانی که چنین اند از حلما و علما بلکه نزدیک است که از صداقت آنها این که از انبیا باشند. (۲). سويد از یاران امیرالمؤمنین و از شیعیان آن حضرت گردید و شیخ مفید، سويد را از کسانی می داند که بعد از قتل عثمان با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کرد که تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع نماید. (۳). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۷۷. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۷۷. الجمل، ص ۱۰۹.

سويد بن حاطب

سويد بن حاطب فرزند ابی بلتعہ لخمی، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که همراه برادرش «عبدالرحمن» در صفین و به سال ۳۷ هجری شهید شد. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۹۴.

سويد بن غفله جعفی

به گفته برقی، «سويد بن غفله» از اولیا و بزرگان اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۱) هم چنین شیخ طوسی وی را جزو یاران آن حضرت دانسته است. (۲) شیخ مفید هم او را از اولیا و بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۳). سويد و نقل خبر غیبی از علی **** رجال برقی، ص ۴. رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۴. الاختصاص، ص ۳.

سويد و نقل خبر غیبی از علی

ثابت ثمالی (۱) می گوید از سوید بن غفله شنیدم که می گفت: یکی از روزها که امیر مؤمنان علیه السلام برای مردم سخنرانی می کرد و مردم را موعظه می نمود، مردی از کنار منبر برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! از «وادی القری» می گذشتم، دیدم «خالد بن عرفطه» از دنیا رفته است، برای او استغفار کنید. (۲) امام فرمود: «فَوَاللَّهِ مَا مَاتَ وَلَا يَمُوتُ حَتَّى يَقُودَ جَيْشَ ضَلَالَةٍ، صَاحِبُ لُؤَاثِهِ حَبِيبُ بْنُ جَمَّازٍ؛ بِهِ خُذَا سَوَگَنْدِی نَمِرْدَه وَ نَمِی مِیْرِد، تَا آن هَنْگَامِ کِه سِرلَشْکَرِ گِرُوِه گَمْرَاهِی گَرْدَد کِه پَرچَم دَار آن «حَبِیب بِن جَمَّاز» اِسْت، گَرْدَد». مردی از کنار منبر برخاست و گفت: من حبیب بن جمّاز و از شیعیان و دوستانان شمایم. (و به قولی این خبر به گوش حبیب رسید، خدمت حضرت آمد و گفت: من شیعه شمایم) امام فرمود: تو حبیب بن جمّازی؟ گفت: آری. امام علیه السلام برای بار دوم او را سوگند داد که: تو حبیب هستی؟ جواب داد: آری به خدا قسم من حبیبم. امام فرمود: «أَمَا وَاللَّهِ إِنَّکَ لِحَامِلُهَا، وَ لَتَحْمِلُنَّهَا وَ لَتَدْخُلَنَّ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ. وَ أَشَارَ بِهَا إِلَى بَابِ الْفِيلِ بِمَسْجِدِ الْکُوفَةِ؛ آگَاَه بَاش، بِه خُذَا سَوَگَنْدِی تُو حَامِلِ آن پَرچَمِی وَ آنَان رَا از این در مسجد (باب الفیل) وارد خواهی کرد و به مسجد کوفه اشاره کرد.» ثابت می گوید: به خدا قسم زنده بودم که ابن زیاد وقتی عمر سعد را برای کشتن حسین بن علی علیه السلام به سوی عراق فرستاد. در میان لشکر او، خالد بن عرفطه در جلو، و حبیب بن جمّاز پرچم دار لشکری بود که از باب الفیل وارد مسجد کوفه شدند. (۳). **** ثابت ثمالی ظاهراً همان ابو حمزه ثمالی است که نامش ثابت فرزند دینار ابو صفیه است و لذا به ثابت بن دینار و به ثابت بن ابو صفیه هم نام برده شده است، لذا در الاختصاص، ص ۲۸۰ این حدیث را از ابو حمزه ثمالی از سوید بن غفله نقل کرده است. در کتاب الاختصاص در شرح حدیث آورده است که: آن مرد، به نوبت گفت: خالد بن عرفطه از دنیا رفته است و حضرت علی علیه السلام فرمود: او نمرده است. مرد در تعجب رفت و گفت: سبحان الله، من خبر می دهم که او مرده است و شما می فرمایید نمرده است! حضرت فرمود: قسم به آن که جانم در دست اوست، او نمی میرد تا سرلشکر گروه گمراهی که پرچم دار آن حبیب بن جمّاز است، گردد. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶؛ ر. ک: ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۹؛ الاختصاص، ص ۲۸۰.

سهل بن سعد ساعدی انصاری

اشاره

سهل از انصار خزرچی و از مشاهیر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است. وی کنیه اش «ابوالعباس» یا «ابو یحیی» و نام او ابتدا «حزن» بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را «سهل» نامید. (۱). سهل، رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرد و از او حدیث شنید، و به هنگام رحلت رسول خدا پانزده سال داشت. او از کسانی است که عمر طولانی داشت و تا زمان حکومت «حجاج بن یوسف ثقفی» در قید حیات بود. (۲) او از اصحاب امیر مؤمنان بود و به ولایت آن حضرت ایمان کامل داشت. (۳). **** اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۶۶؛ ر. ک: الاصابه، ج ۳، ص ۲۰۰. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۶۶، به الاصابه، ج ۳، ص ۲۰۰ رجوع شود. رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۱۴.

سهل و منظره دلخراش اسرای اهل بیت امام حسین

سهل می گوید: روزی وارد شام شدم، دیدم مردم شهر را آذین بسته اند و مردم - جز اندکی - غرق در شادمانی اند. علت را پرسیدم. گفتند: این شادی و پای کوبی برای آن است که سر امام حسین علیه السلام از عترت محمد صلی الله علیه و آله را از عراق

برای یزید هدیه آورده اند! گفتم: وا عجب! سر امام حسین علیه السلام را می آورند و مردم شادی می کنند؟! سپس پرسیدم از کدام دروازه وارد می کنند؟ اشاره کردند به دروازه ساعات. در همین حال بودم که پرچم ها را یکی پس از دیگری از دروازه ساعات وارد کردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده، دیدم که آن سر مقدس شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله است، سپس دیدم پشت سر، زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند. (۱). **** بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۷.

سهل در جنگال حجاج

حجاج در سال ۷۴ هجری سهل را احضار کرد و از او پرسید: چرا عثمان را یاری نکردی؟ وی در پاسخ گفت: چرا، من او را یاری کردم. حجاج گفت: دروغ گفتی. و سپس دستور داد بر گردن وی مهری بزنند تا مردم او را بشناسند و از او دوری کنند و به سخنانش گوش ندهند. چنان که بر گردن «انس بن مالک» و بر دست «جابر بن عبدالله» نیز همین مهر را زد. (۱). **** اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۶۶؛ ر. ک: الاصابه، ج ۳، ص ۲۰۰.

وفات سهل

سهل بن ساعدی به سال ۹۱ یا ۹۶ هجری در سن صد سالگی به عنوان آخرین صحابی پیامبر در مدینه از دنیا رفت. لذا او قبل از مرگش می گفت: هر کس بعد از من گفت من از رسول خدا شنیدم که چنین فرموده، از او قبول نکنید. (۱). **** الاصابه، ج ۳، ص ۲۰۰.

سهیل بن عمرو انصاری

ابن کلبی می گوید: سهیل بن عمرو از اصحاب بدر بود و در صفین حضور یافت و در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام در همان نبرد به شهادت رسید. (۱). **** اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۲۳؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۷۱.

سیحان بن صوحان عبدی

اشاره

سیحان فرزند صوحان، برادر زید و صعصعه بن صوحان است که در شرح حال زید سلسله نسب او را به طور اختصار آورده ایم؛ وی هم چون دو برادرش زید و صعصعه از اصحاب با وفای امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار می آید. (۱). سیحان چون دیگر برادرانش زید و صعصعه، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در جنگ جمل همراهی کرد و در رکاب آن حضرت شجاعانه جنگید و با برادرش زید در حمایت از مولایش علی علیه السلام در این جنگ به شهادت رسید و در همان محل در یک قبر دفن گردید. (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۳، ش ۶. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۴۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۷.

نقش سیحان در جنگ جمل

سیحان از جمله افرادی است که در برابر امتناع ابو موسی در ترغیب مردم در یاری امام علی علیه السلام در جنگ جمل مخالفت کرد و به کوفیان گفت: ای مردم کوفه، برای اداره مملکت و امور مسلمانان ناچار از وجود قائد و رهبری است، البته رهبری که بتواند ظلم ستم کاران را دفع و حق مظلومان را بستاند و امت را متحد و منسجم نماید. اینک والی و امام شما امیرالمؤمنین می خواهد به او ملحق شوید تا با کمک شما تکلیف خود را با این دو (طلحه و زبیر) که پرچم مخالفت برافراشته اند، روشن سازد، علی علیه السلام برترین فرد امت و فقیه ترین افراد در دین خداست، پس هر کس دعوت او را اجابت نماید و به سمت بصره حرکت کند، ما نیز او را همراهی خواهیم کرد. پس از او عمار یاسر برخاست و سخنانی ایراد کرد، بعد از عمار امام حسن مجتبی علیه السلام نیز مطالبی در خصوص لزوم حرکت مردم برای یاری امیرمؤمنان علیه السلام ایراد نمود، و عده ای از سران و بزرگان کوفه مثل حجر بن عدی، هند بن عمرو و دیگران به ترتیب برخاستند و حمایت خود را از حرکت به سوی بصره در رکاب امیر مؤمنان علی علیه السلام اعلام کردند. سرانجام مردم کوفه بسیج شدند و یک لشکر دوازده هزار نفری سازمان یافت و عازم بصره گردید. این نیروها در «ذی قار» به امام علیه السلام پیوستند. (۱). *****. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۹ - ۳۲۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۷ - ۴۸۱.

شهادت سیحان در نبرد جمل

همان گونه که اشاره شد، سیحان در جنگ جمل حضور یافت و در سال ۳۶ هجری در همین نبرد به شهادت رسید. او و دو برادرش زید و صعصعه نیز در این واقعه در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که زید نیز به درجه شهادت نائل آمد. صعصعه هم به شدت مجروح شد و سپاهیان، او را به خارج از محدوده جنگ انتقال دادند. طبق نقل ابن اثیر و طبری، وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام دید نیروهای دشمن با اجتماع در اطراف شتر عایشه سخت مقاومت می کنند و سبب طولانی شدن جنگ و کشته شدن افراد زیادی از هر دو گروه شده، به گروهی از یاران برگزیده و داوطلب خود دستور داد شتر عایشه را به قتل برسانند تا هسته مرکزی سپاه دشمن، که عامل اصلی پایداری و مقاومت آنان بود، متلاشی گردد. در این جمع، سیحان و برادرش زید هنگام حمله به آن شتر کشته شدند. قاتل سیحان، «ابن یثربی» بود، وی قبل از سیحان دو نفر دیگر از اصحاب حضرت امیر علیه السلام به نام «هند بن عمرو جملی» و «علاء بن هیشم» را به شهادت رسانده بود که با شهادت سیحان (یا زید) (۱) و فرزند صوحان، سه نفر به دست او شهید شدند. ابن یثربی کمی قبل از این که توسط عمار یاسر به هلاکت برسد این رجز را با افتخار می خواند: أنا لمن یُنکرنی ابن یثربی قاتل عباء و هند الجمیل و ابن لصوحان علی دین علی - هر کس مرا نمی شناسد، بداند من ابن یثربی هستم، همان کسی که عباء و هند جملی را از پای در آورد. - و نیز ابن صوحان را که بر دین علی است، به قتل رساندم. اما دیری نپایید که صحابی گران قدر رسول خدا صلی الله علیه و آله عمار یاسر که قریب نود سال از عمرش می گذشت برای مبارزه با ابن یثربی وارد میدان شد و با ضربه ای او را نقش بر زمین کرد، سپس جسد نیمه جانش را خدمت امیرمؤمنان آورد و حضرت فوراً حکم قصاص و قتل او را داد. (۲). طبق نقل ابن سعد، جنازه مطهر سیحان با برادر بزرگوارش «زید بن صوحان» در همان محل در یک قبر دفن گردید. (۳). *****. مورخان در قاتل زید و سیحان اختلاف دارند، برخی عمرو بن یثربی را قاتل زید و برخی قاتل سیحان ذکر کرده اند؛ اما این که این دو برادر بزرگوار در جمل در رکاب علی علیه السلام به شهادت رسیده است، اختلافی نیست. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۲۵. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۴۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۷؛ تفصیل بیشتر را در شرح حال «عمار یاسر و زید بن صوحان»

ملاحظه نماید.

تجلیل امام از سیحان و برادرش زید

پس از پایان جنگ جمل که با پیروزی قطعی سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام خاتمه یافت حضرت در نامه ای بشارت آمیز برای والی کوفه خبر این پیروزی را به اطلاع او رسانید و در آن نامه به شهادت تنی چند از سرشناسان سپاه خود از جمله سیحان و زید (دو فرزند صوحان) اشاره کرد؛ نامه چنین است: اما بعد، ما در نیمه جمادی الثانی در «حُریبه» حوالی بصره با دشمن رو به رو شدیم و خداوند سنت مسلمانان را به آنان عطا فرمود، ولی عده زیادی از نیروهای ما و نیروهای دشمن کشته شدند که ثمامه بن مثنی، هند بن عمرو، علباء بن هیثم، سیحان و زید دو فرزند صوحان، و محدودج جزو شهدای سپاه ما هستند. (۱). از این نامه، عنایت حضرت امیر علیه السلام به سیحان زید و دیگر یارانی که نام آنان را آورده به خوبی معلوم می شود. **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴۲.

سید بن عبید بن بختری

حرف (ش) شیب بن عامر (جد کرمانی) شیب در جریان حمله کار گزار معاویه شتیر بن شَکَل عبسی شداد بن ازمع همدانی شراحیل بن مرّه همدانی شرحیل بن ابرد حضرمی شرحیل بن امرء القیس کندی شرحیل بن شریح همدانی شرحیل بن طارق بکری شرحیل بن منصور شریح بن عطاء حنظلی شریح بن قدامه سلمی شریح بن مالک خثعمی شریح بن نعمان همدانی شریح بن هانی حارثی (ابو المقدام کوفی) اخلاص شریح به مقام والای امیر مؤمنان در نبرد جمل در نبرد صفین ماجرای حکمیت تذکراتی به ابو موسی در ماجرای حکمیت واکنش به عمروعاص پس از حکمیت شریح و تکذیب شهادت علیه حجر بن عدی شهادت شریح شریک بن اعور حارثی ملاقات شریک با معاویه شریک در منزل هانی و تشویق به کشتن ابن زیاد شریک اعور سلمی نخعی شریک بن جدیر تغلبی شعیب بن نعیم نخعی شقیق بن ثور سدوسی بکری شقیق بن سلمه شمر بن ابرهه شهر بن عبدالله بن حوشب ****

حرف (ش)

شیب بن عامر (جد کرمانی)

شیب بن عامر «معروف به حد کرمانی» (۱) از یاران و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از افراد مورد وثوق آن حضرت بود، لذا به مالک اشتر دستور داد که او را خزانه دار بیت المال قرار دهد و در فرمان خود شیب را اهل ثقه و نصیحت و مورد اطمینان و اعتماد دانسته بود. (۲) و او در سرزمین جزیره و نصیبین جانشین مالک اشتر بود. شیب در جریان حمله کار گزار معاویه **** مقصود از کرمانی که شیب جد اوست، «جدیع بن علی بن شیب» است که در سال ۱۲۰ هجری والی خراسان شد و بعد برکنار گردید، و نصر بن سیار در سال ۱۲۶ او را زندانی کرد، اما کرمانی در سنه ۱۲۸ هجری پس از آزادی با نصر جنگید و با ابو مسلم خراسانی همکاری داشت. تا این که در سال ۱۲۹ هجری در جنگ نصر مجروح شد و سپس کرمانی را دستگیر کردند و به دار آویختند. تاریخ طبری، ج ۷، ص ۱۵۴ و ۲۸۵ و...). تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۰ و ۸۱.

شیب در جریان حمله کارگزار معاویه

ابن اثیر در حوادث سال ۳۹ هجری می نویسد: معاویه، «عبدالرحمن بن قباث بن اشیم» را در رأس گروهی برای غارت «جزیره» گسیل داشت. در آن زمان «شیب بن عامر» در شهر نصیبین (۱) به سر می برد، در این وضعیت نامه ای به «کمیل بن زیاد» که حاکم «هیت» بود، نوشت و او را از تهاجم قوای شام مطلع ساخت و در نامه یادآور شد که نمی داند، او به ناحیه نصیبین می آید یا قصد فرات و هیت دارد. کمیل بلافاصله با شش صد نیروی سواره برای مقابله با نیروهای ابن قباث عازم آن منطقه شد و دشمن را که تعدادشان چند برابر بود، شکست سختی داد و امام علی علیه السلام را بسیار خشنود ساخت. شیب بن عامر نیز پیروزی کمیل را تبریک گفت و خود به تعقیب دیگر نیروهای شامی پرداخت. سرانجام خود را به «بعلبک» رساند. معاویه برای مقابله با وی، «حیب بن مسلمه» را با نیروهای تحت فرمانش، اعزام کرد اما شیب را نیافت. شیب از بعلبک بازگشت و در منطقه رقه و نواحی آن که اکثر مردم عثمانی بودند (و با حضرت علی علیه السلام سر جنگ داشتند) حمله کرد و گوسفندان شان را با خود برد و سلاح ها و مرکب های آنان را گرفت؛ اما حضرت علی علیه السلام بعضی از کار او را تأیید نمود، او را از گرفتن اموال و حیوانات مردم نهی کرد و تنها اجازه داد که مرکب و سلاح هایی را که با آنها می جنگند به غنیمت ببرند و در ضمن از تلاش و شجاعت شیب تجلیل به عمل آورد و فرمود: «رحم الله شیباً لقد أبعَدَ الغارَةَ وَ عَجَلَ الانتصار؛ خداوند، شیب را رحمت کند که دست غارتگران را از منطقه کوتاه کرد و شرشان را دور ساخت و پیروزی و نصرت را زود به ارمغان آورد.» (۲). شیب و جانشینی مالک اشتر در یکی از مکاتبه های حضرت علی علیه السلام به مالک اشتر که حاکم نصیبین و بلاد بود، آمده است: «من، محمد بن ابی بکر را والی مصر کردم، اما طاغیانی بر او خروج نمودند و او را که نوجوان و در امور جنگی کم تجربه بود، به درجه شهادت رساندند. - خدایش رحمت فرماید - حال خودت نزد من بیا تا در مورد وقایع و اتفاقات مصر چاره ای بیندیشی. هم چنین یکی از یاران ناصح و مورد اعتماد و ثقه خود را به نیابت خود برگزین.» مالک پس از دریافت پیام امام «شیب بن عامر» را به جانشینی خود برگزید و خود عازم دیدار امیرالمؤمنین گردید. (۳). **** نصیبین از شهرهای آباد جزیره در مسیر موصل به شام است. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۸. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۸۱؛ تفصیل بیشتر را در شرح حال «مالک اشتر» ملاحظه نمایید.

شتیر بن شکل عبسی

شتیر فرزند شکل عبسی و به قول ابن اثیر، «قیسی کوفی» از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. (۱). ابن حجر می نویسد: شتیر بن شکل عبسی از تابعین (۲) مشهور است، ولی ابو موسی او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله می داند و می گوید: او حضرت رسول صلی الله علیه و آله را درک کرده است. وی از ابن مسعود و حضرت علی علیه السلام و حدیفه و دیگران روایت هایی نقل کرده است و ابن حبان وفات او را در زمان خلافت ابن زبیر دانسته است. (۳) اما ابن اثیر وفات او را در ایام حکومت «مصعب» سال ۷۱ هجری دانسته است. (۴). **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۳؛ ر. ک: طبقات الکبری، ج ۶، ص ۴۵؛ رجال برقی، ص ۵. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. الاصابه، ج ۳، ص ۳۷۵. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۶۲.

شداد بن ازمع همدانی

شداد بن ازمع همدانی را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). «شداد بن ازمع - بنا به قولی - رسول الله صلی الله علیه و آله را درک کرده است، ولی به هر حال وی را تابعی و کوفی خوانده اند.» (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۲. اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۸۷.

شراحیل بن مرّه همدانی

برخی او را شراحیل بن مرّه همدانی یا کندی و برخی او را مرّه بن شراحیل همدانی نام برده اند. (۱) وی یکی از یاران و کارگزاران امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آمده و این که او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و آن حضرت را درک کرده یا نه اختلاف است. ابن اثیر و ابن حجر می نویسند: شراحیل بن مرّه رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده و از طریق حجر بن عدی نقل شده که گفت: از شراحیل بن مرّه شنیدم که می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام می فرمود: «أبشر یا علی، فإنّ حیاتک و موتک معی؛ یا علی، تو را بشارت باد که همانا حیات و مرگت با من خواهی بود.» (۲). ابن حجر می افزاید: شراحیل از یاران علی علیه السلام و کارگزار او در «نهرین» بوده است. (۳). شیخ طوسی وی را به نام مره همدانی از اصحاب حضرت علی به شمار آورده است. (۴) به نقل حمد الله مستوفی، شراحیل از یاران امام علی علیه السلام و عامل و کارگزار حضرت در قزوین بوده است. (۵). ***** در کتاب الاصابه، ج ۳، ص ۳۲۵ هم نام او را شراحیل بن مرّه همدانی و یا کندی و به قولی مرّه بن شراحیل ذکر کرده و در اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۰ فقط شراحیل بن مره یا کندی آمده و در رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۳ فقط مرّه همدانی ذکر شده است. اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۰. الاصابه، ج ۳، ص ۳۲۵. رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۳. تاریخ گزیده، ص ۷۹۳، انتشارات امیرکبیر، تهران.

شرحیل بن ابرد حضرمی

نصر بن مزاحم، شرحیل بن ابرد حضرمی، را از یاوران علی علیه السلام به شمار آورده که در جنگ صفین حضور داشت و در رکاب آن حضرت جنگید و مجروح شد. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۵۶.

شرحیل بن امرء القیس کندی

نصر بن مزاحم، شرحیل بن امرء القیس از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او در جنگ صفین در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام جنگید و زخمی شد. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۵۸.

شرحیل بن شریح همدانی

او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جنگ صفین به همراه پنج برادرش به نام های کریب، مرثد، هبیره، سمیر (شتیر) و یریم هر کدام پرچم قبیله همدان را به دست گرفته و پس از مجاهدت فراوان شهید می شدند و برادر دیگر عمل قبلی را تکرار می کرد و سرانجام همگی به شهادت رسیدند. (۱). ***** همان، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱.

شرحیل بن طارق بکری

نصر بن مزاحم از تمیم بن حذیم ناجی نقل می کند که: «شرحیل بن طارق بکری» از اصحاب علی علیه السلام بود که در صفین در رکاب آن حضرت جنگید و زخمی شد. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۵۵۶.

شرحیل بن منصور

نصر بن مزاحم می نویسد: شرحبیل بن منصور حکمی، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که در صفین در رکاب آن حضرت جنگید و زخمی شد. (۱). **** وقعه صفین، ص ۵۵۶.

شریح بن عطاء حنظلی

نصر بن مزاحم، «شریح بن عطا» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار می آورد و می نویسد: طبق نقل تمیم بن حذیم او در صفین جنگید و مجروح شد. (۱). **** وقعه صفین، ص ۵۵۷.

شریح بن قدامه سلمی

شیخ طوسی، «شریح بن قدامه» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۵.

شریح بن مالک خنعمی

شریح بن مالک از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود، وی در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با رشادت و مردانگی جنگید. نصر بن مزاحم در شرح حال او می نویسد: «عبدالله بن حنش» فرمانده سپاه گروه خنعم شامی از طرف معاویه با ابی کعب فرمانده گروه خنعم عراقی از جانب علی علیه السلام جنگید و در این نبرد ابی کعب، فرمانده خنعمی از سپاه علی علیه السلام به شهادت رسید و فرزندش «کعب بن ابی کعب» پرچم را به دست گرفت و جنگید اما طولی نکشید چشمش صدمه دید و پس از او «شریح بن مالک» پرچم گروه خنعم از سپاه علی علیه السلام را برداشت و به نبرد شدیدی با قوای شام پرداخت و مقاومت بسیاری کرد تا حدود هشتاد نفر از اصحاب علی علیه السلام از این قبیله و همین تعداد از قبیله خنعم شام مجروح شدند و به زمین افتادند و یا کشته شدند و بعد شریح پرچم را مجدداً به کعب بن ابی کعب که مجروح شده بود، تحویل داد. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

شریح بن نعمان همدانی

شیخ طوسی «شریح بن نعمان همدانی» را در زمره اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). او از علی علیه السلام نقل حدیث نموده و مورد وثوق «ابن حبان» است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۱. تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۶۱۹.

شریح بن هانی حارثی (ابو المقدام کوفی)

اشاره

شریح اهل کوفه و از تابعین (۱) است که دوره جاهلیت و عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را درک کرده، اما موفق به دیدار آن حضرت صلی الله علیه و آله نشده. **** ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴.

اخلاص شریح به مقام والای امیر مؤمنان

به اتفاق شیعه و سنی شریح از یاران مخلص و موالیان ثابت قدم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و تا آخر عمر طولانی اش از این اعتقاد دست برداشت. در همه جنگ های زمان حضرت حضور داشت و فرماندهی بعضی گروه ها و طوایف به عهده او بود و در مواقع حساس و سرنوشت ساز اشعاری می سرود و سپاهیان عراقی را بر ضد نیروهای دشمن بسیج می نمود و حتی پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام و استقرار حکومت معاویه او با این که مورد تهدید جدی کارگزاران معاویه قرار گرفت دست از ایمان و اعتقاد به امام و پیشوای خود برنداشت. اینک به نمونه هایی از وفاداری و اخلاص او به ساحت مقدس امام علیه السلام اشاره می کنیم:

در نبرد جمل

امام علی علیه السلام از ابو موسی اشعری خواست تا سپاهی برای یاری امام از کوفه به بصره ارسال کند، اما ابو موسی کارشکنی کرد، لذا عده ای از سران آگاه و امام شناس بر ضد ابو موسی موضع گرفتند و با مردم کوفه برای عزیمت به بصره سخن گفتند. یکی از آنها شریح بن هانی بود که چنین گفت: ای مردم کوفه، ما می خواستیم به مدینه برویم تا از چگونگی قتل عثمان باخبر شویم ولی خدا خیر آن را به خانه ما آورد، و از چگونگی آن و اخبار بعد از آن آگاه شدیم، از دعوت علی علیه السلام سربیزی نکنید که به خدا قسم اگر از ما کمک نمی خواست باز با عشق و علاقه یاریش می کردیم. (۱). شریح با دیگر کوفیان به بصره آمد و در رکاب مولایش حضرت امیر علیه السلام با عهد شکنان و سربازان بصره جنگید و در حقانیت راه خود تردیدی به خود راه نداد. (۲). امیر المؤمنین علیه السلام شریح را فرمانده پیاده نظام گروه مذحج قرار داد. (۳). **** الامامه والسیاسه، ج ۱، ص ۶۳. مناقب ابن شهر آشوب: ج ۳، ص ۱۶۰. الجمل، ص ۳۱۹.

در نبرد صفین

امیرالمؤمنین علی علیه السلام هنگام حرکت به سوی صفین، شریح را به فرماندهی گروهی از طلایه داران سپاه خود منصوب نمود و فرماندهی بخش دیگر طلایه داران را به «زیاد بن نضر حارثی» سپرد و پس از انتصاب این دو سپهسالار، آنها را به مالک اشتر ملحق نمود. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۲۱، تفصیل این فرماندهی را در شرح حال «زیاد بن نضر» بخوانید.

ماجرای حکمیت

علی علیه السلام در جریان عزیمت حکمین به سوی دومه الجندل، چهار صد مرد جنگی را برای تأمین امنیت ابو موسی اشعری داور عراق با وی اعزام نمود و امارت و فرماندهی این جماعت را به شریح بن هانی همدانی سپرد. معاویه هم عمرو عاص را با چهار صد نفر گسیل داشت و این دو گروه چهار صد نفری دو داور یعنی ابو موسی و عمرو عاص را به حال خود گذاشتند تا تصمیم بگیرند. متأسفانه ابو موسی از ابتدای امر در فکر توطئه بر ضد امیرالمؤمنین علیه السلام بود و قصد داشت «عبدالله بن عمر» را خلیفه کند، (۱) ولی او با حيله عمرو عاص به آرزوی خود نرسید و تنها این خیانت را به عالم اسلام و مسلمانان کرد که امیرالمؤمنین را در داوری

احمقانه خود از خلافت خلع کرد و عمروعاص، معاویه را به جای آن که از حکومت شام عزل نماید، با حيله و تزوير تثبيت نمود. **** وقعه صفين، ص ۵۳۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۴۲.

تذکراتی به ابو موسی در ماجرای حکمیت

زمانی که ابو موسی اشعری نماینده منتخب مردم عراق برای مذاکرات صلح عازم «دومه الجندل» محل برگزاری مذاکرات بود، شریح بن هانی دست او را گرفت و خطاب به وی گفت: ای ابو موسی، تو به کاری بسیار بزرگ و سرنوشت ساز گماشته شده ای که شکست در آن، فاجعه دردناک و ضایعه ای جبران ناپذیر برای اسلام و مسلمانان است و اگر فتنه و لغزش در آن روی دهد هرگز اصلاح نمی شود؛ زیرا تو در پایان این مذاکرات چه به صلاح خویش رأی دهی و چه به ضرر خود، تصور می شود حق است و آن را صحیح و مشروع می پندارند، اگر چه ناحق و ناروا و باطل باشد. ای ابو موسی، تو خود می دانی اگر معاویه بر مردم عراق حکومت کند آنان را نابود خواهد کرد و حال آن که اگر علی علیه السلام بر شامیان حاکم شود، کوچک ترین لطمه ای برای مردم شام در پی نخواهد داشت؛ بنابراین با دقت قدم بگذار و بدان چه می کنی. ای ابو موسی، در ضمن هنگامی که به کوفه آمده بودی و نیز موقعی که در کوفه فرماندار بودی از همراهی با علی علیه السلام در جریان جنگ جمل مخالفت می کردی و مردم را از پیوستن به علی علیه السلام و یاری او در جنگ باز می داشتی برخی از مردم این را خیانت می پندارند، بنابراین اگر امروز در امر مذاکرات شکست بخوری و امتیازی به نماینده شام بدهی، گمان مردم در مورد خیانت تو به یقین می رسد و امید شان به عاقبت این مذاکرات، به یأس و نومیدی تبدیل می شود. شریح در این مورد اشعاری هم سرود. (۱). ابو موسی، این مرد نادان و مغرور گفت: برای قومی که مرا به خیانت متهم دارند پس سزاوار نیست مرا گسیل دارند که باطلی را از آنان دفع کنم یا حتی را برایشان بگیرم. (۲). اشتباه ابو موسی از همین جا ناشی می شد که فکر می کرد مردم او را برای استیفای حقشان صالح می دانند، و نمی دانست و یا نمی خواست بداند که بزرگان و افراد فهیم جامعه اسلامی آن روز به حکمیت او راضی نبوده و تنها جمعی به خاطر یمانی بودن او و نیز لجبازی با مالک اشتر و ابن عباس و... وی را برگزیدند، و اصولاً مسئله حکمیت بر اساس حيله و تزوير معاویه و عمروعاص که قرآن آنها را بالای نیزه کرده تا از شکست قطعی رهایی یابند به وجود آمده است. **** وقعه صفين، ص ۵۳۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۴۲. وقعه صفين، ص ۵۳۴.

واکنش به عمروعاص پس از حکمیت

پس از آن که دو نماینده عراق و شام یعنی ابو موسی و عمروعاص در «دومه الجندل» جمع شدند تا داوری کنند، عمروعاص ابو موسی را فریب داد و بعد از گفت و گوهای مفصل به آن نتیجه غلط و رسوا کننده رسیدند که علی علیه السلام و معاویه لعین را از مقام خود خلع نمایند و سپس خلافت اسلامی را به شورای چند نفری واگذار نمایند! و چون در صدد ابلاغ این تصمیم گیری برآمدند، عمروعاص برای فریب ابو موسی اشعری از او خواست که ابتدا او در میان مردم برخیزد و علی بن ابی طالب علیه السلام را رسماً از مقام خلافت برکنار نماید تا او هم پس از وی برخاسته و معاویه بن ابی سفیان را برکنار کند و امر انتخاب خلیفه مسلمین را به شورایی مرکب از بزرگان مهاجر و انصار تفویض نمایند. به این ترتیب ابو موسی این مرد فریب خورده؛ با تعارفات عمروعاص برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنین عنوان کرد: رأی من و عمروعاص بر امر واحدی قرار گرفته است که امیدواریم خداوند کار این امت را اصلاح کند، عمروعاص گفت او درست می گوید و در همین موقع که ابو موسی خواست سخن گوید، ابن عباس

او را فراخواند و گفت: وای بر تو، عمرو قصد فریب تو را دارد و اگر بر امر واحدی اتفاق کرده اید، بگذار نخست او سخن بگوید، و تو پس از او سخن بگو که او مردی غدار و حيله گر است و مطمئن نیستم به عهدی که با تو داشته، وفا کند. اما ابو موسی که مغرور افکار خود بود به ابن عباس گفت: مراقب خود باش که ما توافق کرده ایم. بعد پیش رفت و نخست حمد و ثنای خدا را بر زبان آورد و سپس گفت: ای مردم، ما در کار این امت به دقت نگریستیم و هیچ چیز را برای صلاح کار و از بین بردن پراکندگی آنان و این که کارهایشان درهم نشود، از این بهتر ندیدیم که من و هم تایم عمرو عاص، علی و معاویه را از خلافت عزل کنیم و تعیین تکلیف این امر را به مشورت مسلمانان واگذاریم تا خودشان هر کسی را دوست دارند، انتخاب کنند. من همانا علی و معاویه را از حکومت خلع کردم، اکنون خود به کارهای خویش بنگرید و فرد شایسته ای را برای حکومت برگزینید. ابو موسی این سخنان را گفت و کنار رفت و در گوشه ای نشست، سپس عمرو بن عاص آن مرد شیطان صفت و مکار برخاست و پس از حمد و ثنای خدا بر خلاف پیمانی که با ابو موسی بسته بود چنین گفت: ای مردم، همان گونه که دیدید و شنیدید ابو موسی اشعری صحابی بزرگ رسول خدا و نماینده منتخب مردم عراق و وکیل تام الاختیار علی، همان گونه که مولای خود علی را از خلافت عزل کرد، اینک من هم همانند او علی را عزل می کنم ولی مولایم معاویه را به خلافت نصب می کنم و ردای خلافت را بر تن او می پوشانم و او ولی عثمان و خون خواه او و سزاوارترین مردم به مقام اوست. پس از آن که عمرو عاص، ابو موسی را فریب داد، (۱) شریح بن هانی که شاهد این واقعه دردناک و تأسف بار بود به سرعت از خود واکنش نشان داد و با تازیانه ای که در دست داشت به عمرو بن عاص حمله کرد و او را زیر ضربات شلاق گرفت، در این لحظه پسر عمرو عاص به دفاع از پدر پرداخت و ضرباتی بر او وارد ساخت و مردم برخاستند و با میانجی گری آنان را از هم جدا کردند. شریح پس از آن واقعه همواره می گفت: ای کاش به جای تازیانه با شمشیر به عمرو بن عاص می زدم و هر چه می خواست بشود، می شد و من افسوس می خورم که چرا این کار را نکردم و برای هیچ امری این قدر افسوس نخورده ام. (۲). * * * * *. وقعہ صفین، ص ۵۴۶. وقعہ صفین: ص ۵۴۶ - ۵۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۵۵.

شریح و تکذیب شهادت علیه حجر بن عدی

یکی از مشایخ بزرگی که ادعای کفر و ارتداد حجر و یارانش را به وی نسبت داده بودند، (۱) شریح بن هانی همدانی بود، شریح پس از اطلاع از این حيله شیطنت آمیز، در کمال شهامت و بی باکی آن را تکذیب نمود و طی نامه ای با مضمون زیر برای معاویه ارسال نمود. «مطلع شدم که زیاد بن سمیه از قول من شهادت نامه ای مبنی بر کفر و ارتداد، و شورش و طغیان حجر بن عدی، برای تو ارسال داشته است. اما من به عکس آنچه که به تو ابلاغ شده است، شهادت می دهم که حجر بن عدی از نمازگزاران است، او زکات می پردازد و حج و عمره را در حیاتش پایدار ساخته است، او همگان را به معارف و مکارم اخلاقی فرا می خواند و آنان را از پلیدی ها و خصلت های شیطانی باز می دارد. بنا بر این ریختن خون او و یا مصادره و ضبط اموالش بر تو و بر هر مسلمانی حرام خواهد بود، حال دیگر خود دانی، او را می کشی، یا آزاد می گذاری. شریح پس از تنظیم این نامه ابتدا آن را به دست وائل بن حجر حضرمی یکی از مأموران مراقب حجر بن عدی و یارانش سپرد، و از او خواست هنگام ورود به دمشق و دیدار با معاویه، نامه را به او تسلیم نماید. هنگامی که وائل وارد شام شد و خبر آوردن حجر و یارانش را به معاویه داد، نامه شریح را نیز به دست معاویه داد. معاویه چون آن را خواند و مضمونش را فهمید، به اطرافیان خود گفت: این مرد - شریح بن هانی - از شهادت خود برگشته و خود را از جمع شاهدان کفر و فسق حجر بن عدی خارج ساخته است. (۲). * * * * *. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۸ - ۴۹۱، مشروح جریان حجر و یارانش را در شرح حال «حجر بن عدی» در همین اثر، مطالعه نمایید. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۹۷.

شهادت شریح

شریح این تابعی بزرگوار تا سال ۷۸ هجری زنده بود و به سن ۱۱۰ یا ۱۲۰ سالگی در عصر حکومت عبدالملک مروان در جنگی علیه کفار در سجستان (۱) شرکت کرد و به شهادت رسید. (۲). **** سیستان و بلوچستان (سجستان) از نظر جغرافیایی در قلمرو ایران بوده است و فقط در زمان اسکندر، والیان رومی بر آن حکومت می کرده اند. کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۳۶؛ اسدالغابه، ج ۲، ص ۳۹۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۶۱۹.

شریک بن اعور حارثی**اشاره**

شریک بن اعور از بزرگان قبیله سلمی نخعی و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱) وی در اخلاص و ارادت به امیرمؤمنان بسیار معروف است. او برای حرکت به سوی صفین به فرماندهی اهل عالیه در نخیله خدمت حضرت علی علیه السلام رسید و از آن جا در سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام برای جنگ با شامیان به صفین رفت. (۲) و سرانجام در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت. (۳). وی در سال ۳۱ هجری از جانب «ابن عامر» که فارس را فتح کرد، فرماندار اصطخر گردید و مسجدی به نام «مسجد اصطخر» بنا کرد. (۴). طبق نقل طبری هنگامی که ابن حزمی به قصد فتنه و آشوب از شام به بصره آمد، حضرت علی علیه السلام جاریه بن قدامه سعدی را به جنگ او فرستاد تا فتنه وی را دفع نماید و شریک بن اعور را با او همراه کرد. (۵). **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۷. وقعه صفین، ص ۱۱۷. اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۴۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۰۱. ر. ک: همان، ج ۵، ص ۱۱۲؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۴۴.

ملاقات شریک با معاویه

مرزبانی نقل می کند: شریک بن حارث (اعور) از اصحاب علی علیه السلام بود و هنگامی که به نزد معاویه رفت، معاویه از وی پرسید: نام تو چیست؟ گفت: شریک. پرسید: نام پدرت چیست؟ گفت: اعور، معاویه در مقام توهین به او گفت: تو شریک هستی، ولی خدا شریک ندارد و تو پسر اعوری در حالی که سالم بهتر از اعور (یک چشم بودن) است و نیز تو بد خلق هستی، پس چگونه سرور و آقای قوم خود شده ای؟ وی که مردی آگاه بود و در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام درس حریت و آزادگی آموخته بود، گفت: به خدا قسم، تو معاویه ای و معاویه نیست مگر سگی که «عوعو» می کند، و تو پسر صخری، و سهل و راحتی بهتر از صخر و سختی است، و نیز تو پسر حرب (جنگ) می باشی، در حالی که صلح بهتر از حرب است و نیز تو پسر امیه می باشی و امیه کنیزی پست بود و تو پستی و ذلت را از او به ارث بردی، پس چگونه امیر بر مؤمنان شدی؟ معاویه در برابر این سخنان صریح و تند شریک، بسیار خوار و خفیف شد و گفت: بس است در برابر هر کدام از اهانت من یکی گفتم، اگر بیشتر بگویی، ظلم است. شریک نیز در برابر او اشعاری خواند که بیت اول آن این است: ایشتمنی معاویه بن حرب و سیفی صارم و معی لسانی - معاویه پسر حرب مرا شماتت می کند، در حالی که شمشیر برنده و زبان گویا با من است. سپس معاویه، او را قسم داد که سکوت کند و دیگر جوابی ندهد، بعد وی را به خود نزدیک کرد و کنار خود نشاند و رضایتش را حاصل کرد. (۱). **** اعیان الشیعه، ج ۷، ص

۳۴۴؛ معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۲۳.

شریک در منزل هانی و تشویق به کشتن ابن زیاد

مورخان آورده اند: پس از آن که یزید بن معاویه، برای سرکوبی قیام امام حسین علیه السلام به «عبیدالله بن زیاد» مأموریت داد تا از بصره به کوفه برود و حکومت آن جا را سامان بخشد. زیاد برادرش عثمان را بر حکومت بصره برگزید و امارت او را با تهدید کردن مردم، محکم کرد. سپس خود عبیدالله با پانصد نفر از اهل بصره که در میان آنان «شریک بن اعور» (۱) نیز حضور داشت به جانب کوفه عزیمت نمود. ولی او در بین راه همواره خود را به واماندگی و خستگی می زد تا قافله «عبیدالله» با آنها بماند و ابا عبدالله الحسین علیه السلام زودتر به کوفه وارد شود و نقشه های یزید و ابن زیاد نقش بر آب گردد. ولی «عبیدالله» به این راز واقف بود و به واماندگی آنان توجهی نمی کرد و به سرعت پیش می رفت و سرانجام قبل از ورود امام حسین خود را به کوفه رسانید. عبیدالله بن زیاد در ابتدای ورودش به کوفه، عمامه سیاه بر سر گذاشت و صورت خود را پوشاند تا مردم او را نشناسند، زیرا مردم کوفه منتظر قدوم ابا عبدالله علیه السلام بودند، لذا او را با نام حسین سلام می دادند و برایش به عنوان پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله مرحبا و خوش آمد می گفتند. بالاخره وی در کاخ کوفه مستقر شد و خود را معرفی کرد که او عبیدالله نماینده یزید بن معاویه است، نه حسین بن علی؛ مردم از شنیدن این خبر بسیار محزون و دل شکسته شدند. در همین حال «شریک» نیز با وی وارد کوفه شد اما مستقیم به منزل «هانی بن عروه» از شیعیان مخلص امیرمؤمنان رفت. و از همان ابتدا «هانی» را به تقویت مسلم بن عقیل - نماینده امام - که قبلاً وارد کوفه شده بود، تشویق کرد. اما او در همان ابتدای ورودش به منزل هانی، بیمار گشت و در خانه وی بستری شد و چون «ابن زیاد» به او علاقه زیادی نشان می داد، روزی پیغام داد که امشب به عیادت وی خواهد آمد. «شریک» از فرصت استفاده کرد و به «مسلم بن عقیل» جریان را گفت و از وی خواست موقعی که ابن زیاد به دیدن من در منزل هانی می آید در اتاق دیگری مخفی باش و در فرصتی مناسب ابن زیاد را به قتل برسان. سپس افزود: پس از قتل ابن زیاد، به جای وی در دارالاماره کوفه بنشین و دیگر کسی هم مانع تو نخواهد شد و اگر من هم بهبود یافتم، بصره را فتح می کنم و در اختیار شما و ابا عبدالله الحسین علیه السلام قرار می دهم. مسلم بن عقیل و شریک با هم این قرار را گذاشتند، که هر وقت شریک طلب آب کرد، مسلم از اتاق دیگر وارد شود و کار ابن زیاد را تمام کند. به هنگام شب، ابن زیاد وارد منزل هانی شد و کنار بستر شریک نشست، پس از صحبت و گفت و گو با هم، شریک طلب آب کرد اما مسلم نیامد، باز طلب آب کرد، مسلم نیامد، برای مرتبه سوم آب طلب کرد، باز مسلم نیامد؛ سپس شریک این شعر را چند بار خواند: ما الانتظار بسلمی ان تُحییها حیا سلیمی و حیا من یُحییها کأس المنیة بالتعجیل اسقوها (۲). - چه قدر انتظار می بری بر سلمی - قبیله شریک - به او و به هر که به او سلام دهد، سلام ده. - از جام مرگ به سرعت به کامش بریز. پس از خواندن این اشعار و تقاضای مکرر آب، باز هم مسلم بیرون نیامد، «عبیدالله» چون نمی دانست که وی چه قصدی دارد، گفت: مگر شریک هذیان می گوید؟ هانی گفت: آری از صبح تا الان حالش بد است و هذیان می گوید. ابن زیاد ظاهراً احساس خطر کرد و برخاست و رفت. در برخی روایت ها آمده است که غلامش «مهران» متوجه خطر شد و در بیرون خانه به عبیدالله گفت: به خدا قسم شریک و صاحب خانه می خواستند تو را بکشند. بعد از رفتن ابن زیاد، مسلم از پشت پرده بیرون آمد و شریک از وی بازخواست کرد که چرا او را نکشتی؟ وی جواب داد: به دو دلیل: اولاً صاحب خانه یعنی هانی میل نداشت که عبیدالله بن زیاد در منزلش به قتل برسد و ثانیاً حدیثی را که علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده بود، به یادم آمد که فرمود: «انّ الاسلام قَیْدُ الْفِتْکِ؛ همانا اسلام برای ترور و کشتن مخفی، قید و بند است.» (۳) و مسلمان دست به ترور و کشتن ناجوانمردانه نمی زند. شریک گفت: اگر او را کشته بودی، مردی فاسق فاجر و کافری مکار به قتل رسیده

بود. طبق برخی نقل‌ها دلیل سوم مسلم برای عدم کشتن ابن زیاد، این بود که زن هانی جلوی مرا گرفت و با گریه از من خواست که ابن زیاد را در منزل او نکشم. در این جا، هانی گفت: وای بر آن زن که مرا و خودش را به کشتن داد. بعد از سه روز که از این حادثه گذشت، شریک در اثر بیماری در خانه «هانی» از دنیا رفت. ابن زیاد بر وی نماز خواند و در قبرستان کوفه به خاک سپرده شد. هنگامی که عیبدالله بن زیاد باخبر شد که مسلم و شریک در خانه هانی قصد کشتن او را داشتند، بسیار ناراحت شد و گفت: به خدا سوگند، دیگر بر مرده‌های مردم عراق نماز نخواهم خواند و اگر قبر پدرم «زیاد بن ابیه» در میان قبرستان کوفه و بین آنان نبود، بدن «شریک» را از قبر بیرون می کشیدم. (۴). شریک بن اعور این یار با وفای امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که دلش مالا مال از محبت حسین بن علی علیه السلام و دشمنی با ابن زیاد بود در سال ۶۰ هجری در شهر کوفه دنیای فانی را وداع گفت و روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست. **** شریک بن اعور مورد وثوق و اطمینان عیبدالله بود، لذا طبق نقل تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲۱ در سال ۵۹ هجری از طرف عیبدالله بر کرمان حکومت می کرده است؛ اما در باطن دل در گرو خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله داشت. شعر در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر طور دیگری آمده ولی معنی و محتوایش همین است. در تاریخ طبری و کامل ابن اثیر آمده: «ان الإیمان قید الفتک و لا یفتک مؤمن بمؤمن». ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۳۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۲؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۴۴.

شریک اعور سلمی نخعی

شریک بن اعور سلمی نخعی از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آمده است. (۱). شاید وی همان «شریک بن حارث بن عبدالله» معروف به «شریک بن اعور» باشد که احتمال دارد کلمه «ابن» از عبارت شیخ افتاده است، و الله اعلم. شریک بن جدیر تغلبی **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۷.

شریک بن جدیر تغلبی

شریک بن جدیر از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که در صفین یک چشمش آسیب دید. او پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام، به بیت المقدس عزیمت کرد و در همان مکان سکنا گزید، (۱) و او همواره عاشق و دلباخته خاندان رسالت بود و در قیام مختار بن عبید ثقفی، به خون خواهی امام حسین علیه السلام به مصاف ابن زیاد و یارانش رفت و به نقلی ابن زیاد را در میدان نبرد به هلاکت رساند. **** تاریخ طبری، ج ۳۶۱، و ج ۶، ص ۹۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۷.

شعیب بن نعیم نخعی

شعیب از یاران علی علیه السلام بود که قبیله وی (نخعی ها) در صفین، نبرد قهرمانانه ای علیه قوای شام به راه انداختند. وی تحت فرماندهی «فروه بن نوفل اشجعی» که پانصد نیرو داشت، جنگید و در این برهه از جنگ تعدادی به دست شامیان به شهادت رسیدند از جمله «شعیب بن نعیم»، «بکر بن هود»، «حنان بن هود»، «ربیع بن مالک» و «أبّی ابن قیس» شهید شدند و علقمه برادر «أبّی بن قیس» پایش قطع شد. (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۸۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲.

شقیق بن ثور سدوسی بکری

شقیق بن ثور سدوسی، از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بود (۱) که در جنگ جمل (۲) و صفین حضور داشت، و در یاری

امیرالمؤمنین علیه السلام کوشید. او در یکی از روزهای سخت جنگ صفین خطاب به قوم ربیعہ چنین گفت: ای قوم ربیعہ! شما در میان عرب هیچ عذر و بهانه ای ندارید، اگر به علی علیه السلام صدمه ای برسد و تنها یک نفر از شما زنده بماند باز هم باید از جان او دفاع کنید و عزت زندگی را به دست آورید. (۳). بعد از آن قوم ربیعہ چنان جنگ شدیدی به راه انداختند که معاویه به شدت در محاصره افتاد. (۴). البته به نقلی وی در زمره سران قبایلی بود که پس از قرآن سرنیزه کردن لشکر شام، موافق ترک مخاصمه و طالب حکمیت و گفت و گو و مذاکره بودند. (۵). ***** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۸. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۲ ۵۰۱. ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۰۶. ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۸۵.

شقیق بن سلمه

شقیق بن سلمه کنیه اش «ابووداک» از اصحاب و محبان واقعی امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱). ابن اثیر می نویسد: وی شقیق بن سلمه، کنیه اش ابو وائل اسدی است، که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دیده، اما از آن حضرت حدیثی نشنیده و از یاران عبدالله بن مسعود است. همو می افزاید: شقیق در سال ۹۹ هجری در گذشت، وی در کلبه ای از «نی» (کپر) زندگی می کرد و مرکبش را نیز در آن نگهداری می کرد و هرگاه عازم جنگ می شد، کلبه را آتش می زد یا ویران می کرد و پس از بازگشت، دوباره آن را از نو می ساخت. وی در صفین نیز در رکاب علی علیه السلام حاضر بود. (۲). ابن حجر کنیه شقیق را «ابو وائل» ذکر کرده و می نویسد: وی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را درک کرده، اما حضرت را ندیده است و از بسیاری از اصحاب پیامبر از جمله از ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السلام، معاذ بن جبل، حذیفه، ابن مسعود و... روایت نقل نموده است. او به حضرت علی علیه السلام علاقه بسیار داشت، لذا وقتی به او گفته شد: آیا علی را بیشتر دوست می داری یا عثمان را؟ در پاسخ گفت: علی نزد من محبوب تر از عثمان است. وفات شقیق را به نقل خلیفه بن خیاط، سال ۸۲ هجری و به نقل واقدی در زمان عمر بن عبدالعزیز می داند. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۴. اسدالغابه، ج ۳، ص ۳. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۶۴۹.

شمر بن ابرهه

نصر بن مزاحم از زهری نقل می کند: شمر فرزند ابرهه بن صباح حمیری، در ابتدای جنگ صفین از یاران معاویه بود، اما در یکی از روزهای صفین وی در میان گروهی از قاریان شام از سپاه معاویه جدا شد و به امیرمؤمنان علیه السلام ملحق گردید و این اتفاق بازوی معاویه و عمروعاص را در جنگ صفین شکست. (۱) و او در رکاب حضرت علی علیه السلام با شامیان جنگید و در یکی از روزهای سخت جنگ صفین که از هر دو سپاه نیروهای بسیاری به قتل رسیدند، شمر بن ابرهه نیز به شهادت رسید. (۲). عمرو عاص پس از این اتفاق، معاویه را ملامت کرد که تو می خواهی با شخصیتی مثل علی بجنگی که قرابت و نزدیکی اش با پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار نزدیک و از سابقین در اسلام است و هیچ کسی مثل او نیست، و شجاعت و رشادت او بی نظیر است و با اصحاب و یاران محمّد به جنگ تو آمده و بسیاری از سواران عصر رسول الله و اشراف و بزرگان صدر اسلام در رکاب او هستند و در دل های سربازان تو اثر گذارند. بعد گفت: ای معاویه! اگر می خواهی شکست نخوری و نابود نشوی، هر چه زودتر سران سپاه خود را جمع کن و با آنها سخن بگو و تشویق به ادامه جنگ نما، و معاویه به توصیه عمرو عاص این کار را کرد و دستور داد بزرگان اهل شام را جمع کردند و برای آنها سخنرانی کرد و تشویق به جنگ نمود. (۳). همچنین عمرو عاص این دشمن سرسخت مولی الموحّدین علی علیه السلام اشعاری در مدح امیرالمؤمنین سروده است که دو بیت آن چنین است: عَلِيُّ الدُّرِّ وَ الدَّهْبُ الْمُصْفَى وَ باقی النَّاسِ كُلُّهُمْ تُرَابٌ وَ ضَرْبَتُهُ كَبَيْعَةٌ نَجْمٌ مَعَاقِدُهَا مِنَ النَّاسِ الرَّقَابُ هُوَ النَّبَأُ الْعَظِيمُ وَ فُلُكُ نوحٍ وَ بَابُ اللَّهِ وَ انْقَطَعَ الْخِطَابُ - علی

آن گوهر یگانه و طلای خالص است و باقی مردمان همگی خاکند. - او پیام بزرگ خداوند و کشتی نوح است؛ او باب (راه رسیدن به) خدا و پایان کلام و خطاب است. (۴). ****. وقعه صفین، ص ۲۲۲. وقعه صفین، ص ۳۶۹. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۲۲ - ۲۲۴. الصراط المستقیم؛ باب الثامن، ص ۲۵۹.

شهر بن عبدالله بن حوشب

شیخ طوسی، «شهر بن عبدالله» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۱۰.

حرف (ص، ض)

صادق بن اشعث

شیخ طوسی، «صادق بن اشعث» را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۵.

صبیره بن سفیان

به نقل شیخ طوسی «صبیره بن سفیان» از اصحاب امام علی علیه السلام بوده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۴.

صعصعه بن صوحان عبدي

اشاره

صعصعه فرزند صوحان، چون دو برادرش زید و سیحان از سادات و بزرگان قبیله عبدالقیس بود. او دوران کودکی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله سپری کرد و مسلمان شد، امّا توفیق دیدار روی مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را نیافت. از بزرگان تابعین (۱) به شمار می آید، وی از رؤسای قومش عبدالقیس و مردی فصیح، فاضل، دین دار و سخن وری توانا و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جنگ های آن حضرت شرکت نمود. (۲). شعبی درباره فصاحت او می گوید: من فن سخنوری را از او آموختم. (۳). ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰؛ ر. ک: الغدیر، ج ۹، ص ۴۳. الغدیر، ج ۹، ص ۴۳.

شرافت و بزرگواری صعصعه

صعصعه در میان مسلمانان از شأن و منزلت والایی برخوردار بود، معاویه با این که حاضر نبود به شرافت و بزرگی یاران حضرت علی علیه السلام اعتراف کند اما در برابر شخصیت صعصعه، ناچار به اقرار شد. معاویه در ملاقاتی که با عقیل - برادر امیرالمؤمنین علیه السلام - داشت، روزی به عقیل گفت درباره اصحاب علی علیه السلام برایم سخن بگو و از آل صوحان شروع کن که آنان استاد سخن و کلامند. عقیل در پاسخ ابتدا از صعصعه شروع کرد و گفت: «اما صعصعه، فعظیم الشأن، غضب اللسان، قائد فرسان»

سپس در فضیلت دو برادش زید و عبدالله سخن گفت؛ اما معاویه در برابر عظمت و شخصیت پر آوازه صعصعه و دیگر اصحاب امیرالمؤمنین جز سر تسلیم چاره ای ندید و سکوت اختیار کرد. (۱). **** الغدير، ج ۹، ص ۴۶.

سخنان عالمانه صعصعه نزد عمر

ابن اثیر نقل می کند: وقتی ابوموسی اشعری یک میلیون دینار (درهم) از غنائم جنگی را به مدینه منوره (مرکز حکومت اسلامی) نزد عمر فرستاد، خلیفه حقوق مسلمانان را پرداخت کرد و مبالغی زیاد آمد، عمر نمی دانست که با این مبلغ اضافی چه کند لذا موضوع را در جمع یاران مطرح و چاره خواهی کرد و گفت: ای مردم، از غنایم رسیده، حقوق همه مسلمانان را پرداخت کرده ام، ولی مقداری زیاد آمده است، در این مورد چه نظری دارید و آن را در چه راهی خرج کنیم؟ صعصعه این نوجوان دانا و با شخصیت از میان حاضران برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، مشورت در جایی است که قرآن تکلیف آن را بیان نکرده است، قرآن حکم خود را در این مورد گفته و موارد مصرفش را مشخص نموده، لذا جای پرسش نیست، بنابراین زیاده مال را در همان جایی که قرآن فرموده است، تقسیم نما. عمر، سخنان صعصعه را حق دانست و او را تحسین کرد و آن گاه اموال باقی مانده را طبق دستور قرآن بین مسلمانان فقیر و مسکین تقسیم نمود. (۱). **** اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۰.

تبعید صعصعه

عثمان در دوران خلافت یازده ساله اش (۳۵ - ۲۴ هجری) مرتکب انحرافات و بدعت های گوناگونی شد. او در عصر خلافتش بنی امیه و افراد فاسق و سفیه را بر سر کارها گمارد و غنیمت های بیت المال را به وفور به آنان می بخشید. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را سبک و خوار می نمود و برخی از آنان را مورد اهانت و ضرب و شتم قرار می داد. عمار یاسر را کتک زد که سبب فتق او شد، عبدالله بن مسعود را دستور داد زدند و از مسجد پیامبر بیرون انداختند به طوری که استخوان های دنده اش شکست و ابوذر غفاری را به ربذه تبعید کرد. عثمان در اواخر عمر خلافتش کسانی را که حتی به اصول اولیه اسلام پای بندی نبودند بر شهرهای بزرگ اسلامی گمارد، از جمله ولید بن عقبه، شراب خوار عیاش را بر کوفه حاکم نمود و چون کوس رسوایی اش همه جا را فراگرفت به طوری که حد شراب خواری دربارہ اش جاری شد، او را برداشت و سعید بن عاص مرد فاسد دیگری را به جای او نشانده. این حاکم خودکامه هم برای بقای خود جمعی از بزرگان کوفه را به دستور عثمان به شام تبعید نمود. ****

برخورد صعصعه با معاویه

سعید بن عاص، حاکم کوفه پس از آن که نتوانست نارضایتی های مردم کوفه را خاموش کند، با موافقت عثمان سران کوفه را که از بزرگان بودند به شام تبعید کرد که از جمله آنها صعصعه، مالک اشتر، علقمه و... بود. (۱). پس از تبعید به شام روزی معاویه آنان را جمع کرد و به خاطر اعتراض آنها به حاکم فاسق کوفه، آنان را توییح و تحقیر کرده اما صعصعه که تاب و تحمل گزافه گویی های معاویه را نداشت، برخاست و پاسخ گستاخی های او را داد و خشم او را برانگیخت و معاویه آنان را از شام بیرون و به مدینه فرستاد. (۲). در مدینه یکی از روزها که عثمان بالای منبر بود، صعصعه از پای منبر او برخاست و به اعتراض گفت: ای عثمان، تو از راه اسلام برگشته ای و در نتیجه مردم نیز از مسیر اسلام منحرف گشته اند، به راه راست در آی تا مردم نیز به راه راست در آیند.

روزی دیگر، باز صعصعه برخاست و در مقام اعتراض به راه و رسم عثمان بسیار سخن گفت تا این که عثمان به خشم آمد و به مردم گفت: ای مردم، این آدم پر حرف و بیهوده گو نه از خدا چیزی می داند و نمی داند که او در کجاست، حال می خواهد مرا موعظه کند. صعصعه بلافاصله گفت: ای عثمان، این که گفتی من از خدا چیزی نمی دانم، بدان که: «فَإِنَّ اللَّهَ رَبُّنَا وَرَبُّ آبَائِنَا الْأُولَى؛ همانا، او پروردگار ما و پروردگار اجداد اولین ماست»؛ اما این که گفتی نمی دانم خدا در کجاست، باید بگویم: «فَإِنَّ اللَّهَ لِبِالْمِرْصَادِ؛ همانا خداوند در کمین ستمگران است.» و بعد این آیه را تلاوت کرد: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ»؛ (۳) خداوند به کسانی که مورد ظلم و ستم واقع شده اند اجازه پیکار داده است، و خداوند برای یاری و پیروزی ستم دیدگان تواناست». عثمان در پاسخ او گفت: این آیه درباره ما و دوستان ما نازل شده که از مکه بنا حق رانده شدیم، نه درباره شما! صعصعه ساکت شد و در پاسخ عثمان چیزی نگفت (۴) و قضاوت را به عهده تاریخ و آیندگان گذاشت. ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۹. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰. حج ۲۲، آیه ۳۸. الغدیر، ج ۹، ص ۱۴۷؛ ر. ک: قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۲۲.

سخنان صعصعه نزد معاویه

از موارد دیگر سخنوری و پاسخ گویی صعصعه این است که روزی معاویه خطاب به سران کوفه که در شام در تبعید بودند گفت: به سرزمین مقدس انبیا و رسل (۱) و به محل حشر و نشر بندگان (در قیامت) خوش آمدید. سپس در فضیلت خود گفت: نزد بهترین امیر آمدید که به بزرگان شما نیکی و به کودکان شما ترحم می کند و اگر همه مردم اولاد ابو سفیان بودند، همگی مردانی حلیم و عاقل بودند. (۲). معاویه می خواست با این سخنان برای خود و شامیان فضیلتی اثبات نماید. با اشاره همراهان، صعصعه برخاست و در پاسخ معاویه پس از حمد خداوند و درود بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله چنین گفت: ای معاویه، این که گفتی شام سرزمین مقدسی است؛ همانا زمین افراد را مقدس نمی کند، بلکه قداست آن بستگی به اعمال شایسته شان دارد، و این که گفتی پیامبران در این سرزمین بوده اند صحیح است؛ اما فراعنه و اهل نفاق و شرک هم در این جا بیش از انبیا بوده اند و این که گفتی شام سرزمین حشر و نشر در قیامت است، بر فرض که بندگان خدا در این جا حشر و نشر شوند، اما دوری محشر برای مؤمن ضرری ندارد و نزدیکی آن برای منافق سودی ندارد. اما این که گفتی: اگر همه مردم اولاد ابو سفیان بودند، همگی مردانی حلیم و دانا بودند، در این سخن هم اشتباه می کنی، زیرا مردم از فردی بهتر از ابوسفیان یعنی از حضرت آدم به دنیا آمده اند، در میان آنان هم افرادی حکیم و دانا هست و هم منافق، فاجر، فاسق، نادان و دیوانه وجود دارد. معاویه از پاسخ صعصعه خجل و ساکت شد و چیزی نگفت. (۳). ***** زیرا پیامبران بنی اسرائیل و حضرت ابراهیم علیهم السلام از سرزمین شام بودند. این قسمت و پاسخ آن از عقد الفرید است. اختصاص مفید، ص ۶۴؛ عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۶۶.

امام شناسی صعصعه

صعصعه کسی است که از همان ابتدا که مردم (روز ۲۳ ذی حجه سال ۳۵ هجری) با حضرت علی علیه السلام بیعت کردند، او بیعت نمود (۱) و ایمان راسخ خود را به مقام شامخ ولایت امیرالمؤمنین ابراز کرد. او با تمام وجود و در همه شرایط بر این عهد و پیمان باقی ماند، و از امامت والای آن حضرت در تمام مراحل و شرایط دفاع نمود. امام صادق علیه السلام درباره امام شناسی صعصعه می فرماید: «ما كان مع امير المؤمنين من يعرف حقه الا صعصعه و اصحابه؛ کسی که به راستی، حق امیرالمؤمنین علیه السلام را بشناسد

تنها صعصعه و یارانش بودند» (۲). او در روز بیعت خطاب به امیرالمؤمنین گفت: یا امیرالمؤمنین، لقد زینت الخلافة و ما زانتک، و رفعتها و ما رفعتک، و لھی الیک أحوج منک إليها؛ ای امیرالمؤمنین، به طور قطع خلافت تو را زینت نداد بلکه تو به خلافت زینت دادی و خلافت بر شأن و مقام تو نیفزود، بلکه تو مقام خلافت را بالا بردی، و همانا خلافت به وجود تو محتاج تر است از حاجت شما به آن (۳). این گونه سخن حکایت از عمق امام شناسی و اعتقاد صعصعه به امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. **** الجمل، ص ۱۰۸. رجال کشی، ص ۶۸، ش ۱۲۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۷۹.

صعصعه در جنگ جمل

صعصعه در جنگ جمل از شخصیت هایی بود که مردانه جنگید و به همراه دو برادرش زید و سیحان در رکاب مولای متقیان علی علیه السلام به نبرد با گمراهان پرداخت و در این جنگ دو برادرش زید و سیحان به شهادت رسیدند و خود صعصعه نیز مجروح گردید (۱). صعصعه در واقعه تصرف آب فرات از سوی لشکر معاویه، از سوی امام علی علیه السلام نزد آنان رفت تا آنان را به سوی هدایت و ترک جنگ فراخواند که در نهایت آنان پذیرفتند و به او و علی علیه السلام جسارت کردند، تا این که سپاه علی علیه السلام با حمله غافلگیرانه شریعه فرات را از دست لشکر معاویه خارج ساختند (۲). هم چنین او یکی از فرستادگان امام علی علیه السلام نزد خوارج بود که از آنان خواست به زیر پرچم امام علی علیه السلام برگردند و پیمان شکنی نکنند، اما آنان نیز جواب رد دادند و در نهایت با خفت و خواری به هلاکت رسیدند (۳). **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳۰ و شرح حال زید بن صوحان و سیحان بن صوحان در همین اثر. ر. ک: واقعه صفین، ص ۱۶۰. ر. ک: الاختصاص، ص ۱۲۱.

اعزام صعصعه نزد خوارج

در ماجرای خوارج نهروان گروهی از شیعیان حضرت علی علیه السلام از روی جهالت و نادانی دست به شورش زدند و داستان حکمیت را - که خود بر اجرای آن اصرار می ورزیدند - بهانه کرده و با حضرت امیر علیه السلام مخالفت کردند و جنگ ناخواسته ای را بر آن حضرت تحمیل نمودند. امیرالمؤمنین علیه السلام به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز در این جنگ ها (صفین و جمل و این جنگ) آغازگر نبود، تا شاید با مذاکره و گفت و گو از خونریزی و برادر کشی جلوگیری نماید، بر همین اساس جمعی از افراد سرشناس و متعهد مثل عبدالله بن عباس، زیاد بن نضر و... را برای گفت و گو به نزد خوارج اعزام کرد و آنها را به متارکه جنگ داخلی و حرکت به سوی شام، برای سرکوبی قاسطین و ستمگران فراخواند، یکی از آن افراد که از سوی امام علیه السلام به جانب خوارج رهسپار شد و بین او و سران نهروان سخن به درازا کشید، صعصعه بن صوحان بود، اگر چه آنها در جذب صعصعه و اهانت به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علیه السلام کوتاهی نکردند، ولی صعصعه کمترین توجهی به سخنان آنان ننمود و بر اعتقادات خود و حمایت از علی علیه السلام پافشاری کرد، تا آن که به او گفتند: «اگر علی با ما و در جای ما قرار می داشت، باز هم از او حمایت می کردی؟» صعصعه گفت: آری، علی به هر طرف رو کند من با او خواهم بود (۱). خوارج او را مذمت کرده و گفتند: پس تو در دین خود از علی تقلید می کنی، برگرد که تو دین نداری! صعصعه پاسخ داد: وای بر شما! آیا از مقلد خدا تقلید نکنم که تا بهترین تقلید را انجام داده باشم؟! علی کسی است که در دوران زندگی به راستی در راه خدا قدم برداشت، او صدیق اعظم است که در راه خدا همواره خود را به رنج می انداخت و هر گاه جنگ سختی پیش می آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را می فرستاد تا قدم به میدان جنگ نهاده و در دل دشمن فرو رود و آتش جنگ را با نابودی دشمن خاموش کند، ای خوارج کجایید و

چه می کنید؟ به کجا می روید؟ به چه کسی رو می کنید؟ و از چه کسی بر می گردید؟ از ماه درخشان و چراغ فروزان و جاده مستقیم خدایی و راه راست رو گردانید؟ خدا شما را بکشد، می دانید به که دروغ می بندید و به چه کسی تهمت می زنید، مگر عقلتان را از دست داده اید و حلم و بردباری شما را برده اند. رویتان سیاه باد که مثل شما مثل کسی است که برای نوشیدن آب در دامنه کوه، چشمه آب را می گذارد و در طلب آب به بالای قله می رود. آیا شما امیر مؤمنان علیه السلام - وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله - را هدف این گفتار ناپسند قرار می دهید؟ شما سخت در اشتباهید، همانا هواهای نفسانی شما خسارت و زیان آشکاری بر شما وارد کرده، دوری از رحمت خدا و بدبختی برای کافران و ستمگران است، مرتکب خسارت و زیان بزرگی گشتید، شیطان شما را از راه راست منحرف ساخته و از دلیل و برهان محروم نموده است. پس از سخنان صعصعه، عبدالله بن وهب راسبی از سران خوارج به وی گفت: ای پسر صوحان، خیلی حرف زدی به مولایت بگو: با او می جنگیم تا به حکم خدا و قرآن تن در دهد! صعصعه گفت: ای پسر وهب، گویا تو را می بینم که به خون خود آغشته ای و مرغان هوا اعضای تو را می خورند و کسی نه به خواسته ات جواب می دهد و نه به صدایت گوش فرا می دهد، صعصعه پس از این گفت و گوها و سخنان کوبنده و هدایت گرانه، به نزد امام علیه السلام بازگشت. (۲). آری، سخنان تکان دهنده و هدایت گرانه امام علیه السلام و صعصعه و سایر اصحاب، نتوانست آن گروه جاهل و نادان را هشیار نماید؛ سرانجام دست به شمشیر بردند و آتشی برافروختند که همگی آنان در شعله های آن سوختند و نابود شدند. **** سخن صعصعه مضمون همان حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی، یدور حیثما دار علی». الاختصاص، ص ۱۲۱.

علاقه متقابل و درس اخلاق

روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت صعصعه - یار صدیق و شیعه مخلصش - تشریف بردند و در حین عیادت به صعصعه احترام زیادی کرد و دست مبارکش را به قصد شفا بر پیشانی او کشید، و هنگام رفتن از نزد صعصعه خطاب به او فرمود: «لا تتخذن زیارتنا إیاک فخرأ علی قومک؛ مبادا این عیادت من از تو سبب فخر و برتری تو بر قوم و بستگان شود؟» صعصعه - این تربیت یافته مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام - با بیانی زیبا عرضه داشت: «لا یا امیرالمؤمنین، و لکن ذُخراً و أجراً؛ (۱) نه هرگز، من به این ملاقات بر قوم خود فخر نمی کنم بلکه زیارت شما را ذخیره ای پر ارزش و پاداش بزرگی برای خود می دانم.» امام علیه السلام مجدداً در برابر این سخن بلند و گویای صعصعه از همت والا- و فکر عالی او تجلیل کرد و فرمود: «و الله ما كنت ألبا خفیف المؤمنة، کثیر المعونة؛ به خدا قسم، تو نبودی مگر مردی سبک بار و کم هزینه اما بسیار کمک کار و پر ارزش.» صعصعه در تجلیل و تعظیم امام علیه السلام چنین عرضه داشت: و تو ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند شما را نشناختم مگر این که به خداشناسی عارف و آگاهی، و همانا پروردگار در نظرت بزرگ است، و همانا تو در کتاب خدا، بزرگ و حکیمی، و تو نسبت به مؤمنین رؤوف و مهربانی. (۲). **** در رجال کشی عبارت امام علیه السلام این گونه آمده: «یا صعصعه، لا تتخذ عیادتی لک أبهة علی قومک.» و جواب صعصعه چنین آمده است: «بلی واللّه أعدّها منّهُ من اللّه علیّ و فضلاً». سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۰ ماده صعب، و به رجال کشی، ص ۶۷، ح ۱۲۱ رجوع شود.

سخن صعصعه در آخرین ساعات عمر امام

در آخرین لحظات عمر مبارک امام علی علیه السلام طیب معالج حضرت ملاقات او با هر کسی را ممنوع کرد لذا صعصعه نیز

نتوانست به ملاقات امام و مقتدای خویش برود، لذا به کسی که اجازه ورود می داد، (۱) گفت: از قول من به علی علیه السلام بگو: ای امیر مؤمنان، خداوند در زندگی و مرگ بر تو رحمت آورد، که همانا خداوند در سینه تو بسیار بزرگ و تو به ذات خداوند سخت دانا بودی.» آن شخص وارد خانه شد و گفتار صعصعه را به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام ابلاغ کرد. امام علیه السلام با همان حالت ضعف و ناتوانی فرمود: به صعصعه بگو: «و أنت یرحمک الله فلقد کنت خفیف المؤمنة، کثیر المعونة؛ خداوند تو را هم رحمت کند که تو همواره مردی کم زحمت و بسیار یاری دهنده بودی.» (۲) امام علیه السلام دیگر تاب و توان بیشتری نداشت که صعصعه را به حضور فراخواند یا پیغام دیگری برای او بدهد، لذا طبق این نقل، صعصعه دیگر امام و پیشوای خود را زیارت نکرد. **** احتمالاً آن شخص امام حسن مجتبی علیه السلام بوده است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱۹؛ مقاتل الطالیین، ص ۲۳.

سخنان دلنشین صعصعه در کنار قبر امام

صعصعه وقتی مولایش حضرت علی علیه السلام را از دست داد و پیکر بی جان امام علیه السلام را مشاهده کرد، به خانه برگشت و در کنار خانه امام باقی ماند. و پس از آماده شدن پیکر مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام برای دفن با دیگر یاران خاص امام علیه السلام و فرزندان عزیزش جنازه پاک حضرت علیه السلام را تشییع کردند و نیمه شب پیکر مطهر را به طور مخفیانه به خارج شهر کوفه، قریه غریین (نجف اشرف) بردند و بدن مطهر آن حضرت را به خاک سپردند، در این موقع صعصعه کنار قبر ایستاد، دستی به سینه نهاد و با دست دیگر از خاک قبر بر سر خود می ریخت و گفت: پدر و مادرم به فدایت ای امیرالمؤمنین، بعد گفت: بهشت برای تو گوارا باد ای ابوالحسن، همانا محل ولادت تو پاکیزه بود، و در سختی ها بسیار صابر، و در جنگ ها جهاد و تلاش بزرگ کردی، دارای رأی متین، و در تجارت و زندگی خود بهره مند بودی؛ ای علی، تو به آرزوی خود رسیدی و اینک به پیش گاه پروردگارت رفتی و در حالی او را ملاقات کردی که از تو راضی است و فرشتگان او، تو را احاطه کرده اند تا در جوار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مستقر شوی، پس خداوند تو را به جوار خود اکرام بخشید و به درجه برادرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ملحق نمود، و از جام شربت الهی نوشیدی. ای علی، از خدا می خواهیم که بر ما منت نهد و توفیق پیروی از تو را به ما عنایت کند تا به راه و رسم شما عمل نماییم، و با دوستانت دوست و با دشمنانت دشمن باشیم، و ما را در زمره اولیای تو محشور گرداند. ای علی، به مقامی رسیدی که هیچ کس به آن نرسد و درجه ای را درک کردی و به آن رسیدی که هیچ کسی بدان راه نیابد، و در برابر چشمان برادرت مصطفی صلی الله علیه و آله در راه خدا جهاد کردی و حق جهاد را ادا نمودی و در پیش روی دین خدا قیام کردی و حق قیام را ادا نمودی تا سنت ها را به پا داشته و آتش های فتنه را خاموش ساختی، و اسلام استوار گشت و ایمان مردم رونق یافت. بهترین درود و سلام ما بر تو باد که به وسیله تو پشت مؤمنان محکم شد و نشانه ها و راه ها روشن و واضح گردید. ای علی، بر تو باد از من برترین سلام ها و درودها. صعصعه درباره امام علیه السلام بسیار گفت و در حق خود نیز دعا نمود، سپس چنان گریه سر داد که از صدای او که در آن تاریکی شب، همه حاضران به گریه آمدند و آن گاه امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبدالله را مورد خطاب قرار داد و به آنها تسلیت گفت، چون صبحگاهان نزدیک می شد و کار دفن پیکر مطهر امام علیه السلام به پایان رسید، همگی با یک دنیا غم و اندوه از قبر امام علیه السلام جدا شدند و قبل از سپیده صبح به شهر کوفه بازگشتند تا منافقین و خوارج نهروان از محل دفن پیکر مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام با خبر نشوند. (۱) او اشعاری نیز در شهادت مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام دارد. (۲). **** ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۵؛ و با اختصار سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۱، ماده صععب. همان، ج ۴۲، ص ۲۴۲.

مقاومت صعصعه در برابر اهانت به علی

یکی از روش های بسیار زشت خاندان بنی امیه (خصوصاً معاویه) بعد از شهادت مولای متقیان علی علیه السلام این بود که در تمام منابر و خطبه های نماز جمعه آن حضرت را مورد سب و شتم قرار می دادند و به او جسارت می کردند و از او براءت می جستند! (۱) این روش تا زمان حکومت عمر بن عبدالعزیز ادامه یافت که با درایت و شهامت این حاکم با انصاف این سنت ظالمانه بر چیده شد و خطبه های نماز جمعه و سخنرانی ها از اهانت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام پاک گردید. در دورانی که لعن به حضرت امیر علیه السلام به دستور معاویه رایج بود نه تنها کارگزاران و ایادی معاویه به آن حضرت جسارت می کردند، بلکه یاران و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام را نیز وادار به سب و لعن نسبت به آن حضرت می نمودند! لذا مغیره بن شعبه (عامل معاویه در کوفه) روزی صعصعه بن صوحان را احضار کرد و از او خواست که در میان مردم حاضر شود و حضرت امیر علیه السلام را دشنام دهد. صعصعه که هرگز زیر بار این ننگ نمی رفت، پس از تهدید ناچار برخاست و طوری کلمات را ادا کرد که مغیره تصور نمود او حضرت را سب کرده است؛ ولی او توریه کرد و خود مغیره را سب نمود و چنین گفت: «ای مردم، همانا امیر شما به من فرمان داده که علی را لعن کنم، پس او را لعن کنید که خدا او را لعنت نماید.» (۲) و مراد صعصعه از مرجع ضمیر «فالعنونه» و ضمیر «لعنه» خود مغیره بود نه حضرت علی علیه السلام. او نظیر همین کار را در برابر معاویه در کوفه - پس از واقعه تلخ صلح امام حسن علیه السلام - انجام داد، معاویه گفت: تو با این کار قصد لعن مرا کردی نه علی علیه السلام را، صعصعه دوباره بالای منبر رفت و این بار آشکار لعن کنندگان امام علیه السلام را لعن کرد، لذا معاویه او را از کوفه اخراج و به جای دیگری تبعید کرد. (۳). **** شجره خبیثه بنی امیه که با سر کار آمدن معاویه جان تازه گرفت و پس از شهادت امیر مؤمنان علی علیه السلام به قدرت بلامنازع تبدیل گردید برای تسلط و محکم کردن پایه های حکومت خویش و تضعیف علویون و خاندان رسالت برنامه ریزی حساب شده ای را به کار بستند و توانستند هزار ماه بر کشورهای اسلامی حکومت کنند و خود را جانشین پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و رهبران اسلام محمدی معرفی نمایند، از جمله کارهای آنها که سبب تقویت و بقای حکومت آنها گردید سب و شتم به امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خفا و آشکار بود، او دستور داده بود در تمام نمازهای جمعه به آن حضرت جسارت کنند. جالب این جا است که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله دید زنی روزه دار کنیز خود را مورد سب قرار داده، حضرت او را به خوردن غذا فراخواند، زن گفت: من روزه دارم. حضرت فرمود: «کیف تکونین صائمه و قد سیئت جاریتک؟ تو چه داری هستی که کنیزت را سب می کنی؟» (بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۳۵۱) آیا اسلامی که اجازه نمی دهد، خانمی کنیز و خدمتگزار خود را سب کند چه طور می شود در حکومت بنی امیه که داعیه رهبری اسلامی را دارند به امیرالمؤمنین سب می کنند و بر آن افتخار می ورزند و کسی هم جلودار آنان نمی شود؟ زیرا از دیگر برنامه های معاویه سرکوبی یاران و دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام بود به طوری که حجر و یارانش را به جرم اعتراض به زیاد بن ابیه که جسارت به ساحت مقدس امیرالمؤمنین می کردند بالای دار بردند و عمرو بن حمق ها به غارها پناه بردند، در حکومت حجاج بن یوسف ثقفی زبان بسیاری از ثنا گویان امیرالمؤمنین از حلق بیرون کشیده شد، به علاوه جمع زیادی از دوستان علی علیه السلام را با تطمیع به پول و مقام دور خود جمع کردند و با ایجاد رعب و وحشت و غارت اموال مردم و خراب کردن خانه هایشان توانستند حکومت خود را محکم کنند و هزار ماه بر کشورهای اسلامی حکومت بلامنازع داشته باشند! کار معاویه و یارانش به جایی رسید که حتی مخلصین به حضرت علی علیه السلام را وادار می کردند که بالای منبر رفته و در ملاء عام به حضرت سب نمایند که یکی از نمونه های آن صعصعه بن صوحان است که البته اگر چه از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام از قبل مجاز بودند به آن که حضرت را موقع تهدید و فشار سب کنند، اما در عین حال آنان توریه می کردند و در سبی که می کردند قصدشان حاکم زمان بود، ولی معاویه و یارانش به ظاهر موفق به کار خود می شدند. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص

۲۵۷. ر. ک: رجال کشی، ص ۶۹، ش ۱۲۳.

وفات صعصعه

درباره تاریخ وفات صعصعه دو قول است: از محسن امین نقل است که صعصعه در زمان حکومت معاویه در شهر کوفه درگذشت و روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و پیکر مطهرش در قبرستان کوفه به خاک سپرده شد. (۱). اما از تنقیح المقال استفاده می شود که او تا عصر امام حسین علیه السلام زنده بوده و در جنگ تواین شرکت نمود و در همان جنگ به شهادت رسیده است. (۲).
 **** اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۳۸۸. ر. ک: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۳.

صفوان بن حذیفه یمانی

شیخ طوسی، صفوان بن حذیفه و برادرش سعید (سعد) را از یاوران امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است، حذیفه بن یمان پدر صفوان که از اصحاب بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود، به هنگام وفات که بر مدائن حاکم بود (چهل روز بعد از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام) فرزندان و بعضی نزدیکان خود را جمع کرد و به آنان وصایای خود را نمود (۱) از جمله وصیت های او به نقل «بلال بن یحیی» این بود: «اوصیکم بتقوی الله و الطاعة لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام؛ بر شما باد به رعایت تقوای الهی و نیز اطاعت از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام». (۲). طبق همین وصیت فرزندان حذیفه، صفوان و سعید (سعد) هر دو از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و در صفین در رکاب آن حضرت جنگیدند و به شهادت رسیدند. (۳). **** به شرح حال حذیفه مراجعه نمایید. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۲۸. اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۶۰۵.

صلد بن زفر

شیخ طوسی نقل کرده که «صلد» از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بود. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۳.

صیفی بن ربیع

«صیفی» از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام است. (۱) ابن اثیر می گوید: او در صفین در رکاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بوده است. اما نسبت به این که از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله باشد یا نه، می نویسد: اطلاع کاملی در دست نیست. (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۶۸. اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۴.

صیفی بن فسیل شیبانی

اشاره

صیفی فرزند فسیل شیبانی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار می آید، جد او «عبدالملک هارون بن عنتره» و از خدمت گزاران ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱). صیفی مردی شجاع و دلاوری از خود گذشته بود و در راه ولایت آن

حضرت علیه السلام با حجر بن عدی و دیگر یاران حجر به دست دژخیمان معاویه به شهادت رسید. او در جنگ نهروان در حمایت از امام علی علیه السلام چنین گفته است: ای امیر مؤمنان، ما از حزب و انصار تو هستیم، با دشمنان می جنگیم و هر که به دامن ولایت و اطاعت تو باز گردد او را در آغوش می گیریم، پس ما را برای مقابله با دشمنان هر که باشند و هر جا باشند گسیل دار و همانا به خواست و اراده خدا، در اراده شما از کمی جمعیت یا ضعف اراده یارانت، هرگز خللی وارد نخواهد شد. (۲). صیفی در چنگال زیاد شهادت صیفی همراه حجر بن عدی ***** رجال برقی، ص ۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۰.

صیفی در چنگال زیاد

در دورانی که زیاد بن ابیه از سوی معاویه حاکم کوفه بود، صیفی را نزد خود خواند و نظر او را درباره امام علی علیه السلام پرسید. صیفی گفت: بهترین سخنی که بتوان در مورد یکی از بندگان خدا از مؤمنین بر زبان راند درباره علی می گویم. همین که سخن او تمام شد، زیاد دستور داد او را با عصا زدند به طوری که نقش بر زمین شد، سپس گفت: اکنون کنار بروید و رهایش کنید. پس جلو آمد و پرسید: حال نظرت در مورد علی چیست؟ صیفی گفت: به خدا سوگند اگر با تیغ و شمشیر، پاره پاره کنی جز آن را نخواهی شنید، که قبلاً شنیدی. زیاد گفت: به خدا قسم یا گردنت را می زنم و یا باید علی را لعن کنی؟ صیفی گفت: در این صورت گردنم را بزنی، به خدا قسم لعن او را از من نخواهی شنید، و اگر هم جز به گرفتن جانم راضی نمی شوی پس آن را بگیر که من راضی به رضای خدایم و تو هم شقی و بدبخت خواهی شد. زیاد دستور داد او را به غل و زنجیر کشیدند و به زندان افکندند. (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۶؛ الاغانی، ج ۷، ص ۱۴۸.

شهادت صیفی همراه حجر بن عدی

زیاد بن ابیه، این مرد ستم کار و بی رحم، صیفی را به همراه حجر بن عدی و دیگر یارانش به شام نزد معاویه فرستاد و قبل از رسیدن این راد مران الهی به شام، طبق دستور معاویه آنان را در سرزمینی به نام «مرج عذراء» زندانی کردند و هفت نفر آنان از جمله صیفی بن فسیل و حجر بن عدی را به قتل رساندند و بقیه آنان به وساطت اشراف شام آزاد گردیدند. این واقعه جان گداز در سال ۵۱ هجری اتفاق افتاد. (۱). امام مجتبی هنگامی که از شهادت این عزیزان با خبر شد فرمود: «صَلُّوا عَلَيْهِمْ، وَ كَفُّوْهُمْ وَ اسْتَقْبَلُوا بِهِمُ الْقَبْلَةَ؟ آیا بر آنان نماز خواندند و کفن کردند و رو به قبله دفن نمودند؟» گفتند: آری. فرمود: «حُجُّوْهُمْ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ؛ به خدای کعبه حجت بر آنان تمام شد.» (۲). آری، گناه صیفی بن فسیل و حجر بن عدی و دیگر یارانش این بود که در برابر حقانیت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام که کتاب خدا بدان سفارش کرده و پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن تأکید نموده است خضوع کردند و حاضر نشدند به وصی و جانشین پیامبر خدا صلی الله علیه و آله لعن و نفرین نمایند، با چنین گناهی که جز قداست و پاکدامنی و اطاعت از خدا و رسولش نیست، به دست زیاد پسر سمیه و به دستور معاویه پسر ابو سفیان با شدیدترین شکنجه ها به شهادت رسیدند، جزاهم الله عن الاسلام خیر الجزاء. ***** ر. ک: شرح حال «حجر بن عدی» در همین کتاب و تاریخ طبری ج ۵، ص ۲۷۷ - ۲۵۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۷.

ضرار بن صامت

ضرار بن صامت از اصحاب انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله و از شیعیان و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱) و پس از قتل

عثمان با علی علیه السلام بیعت کرد که تا پای جان از ولایت و امامت آن حضرت دفاع نماید. (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۵، ش ۱. الجمل، ص ۱۰۶.

ضرار بن ضمیره ضبابی

ضرار فرزند ضمیره یا «حمزه» (۱) یکی از شیعیان راستین و از ارادتمندان مخلص امیرمؤمنان علیه السلام به شمار می آمد. او در ملاقاتی با معاویه با کمال جرأت و شهامت ارادت خود را نسبت به مولایش امیر مؤمنان علی علیه السلام اظهار کرد و قدرت و شوکت دستگاه معاویه مانع اظهار اعتقاد او نگردید. از جمله سخنان او در برابر معاویه این است: ای معاویه، به خدا سوگند علی بلند همت، سخت ژرف اندیش و نیرومند بود، سخن حق می گفت و به عدالت حکم می راند، علم از سراسر وجودش می جوشید و حکمت و دانش از همه وجودش تراوش می کرد. او از دنیا و زرق و برق آن بیم داشت و با شب و تنهایی انس می ورزید، اشکش روان بود و تفکر و اندیشه اش بسیار و طولانی بود. ای معاویه، علی علیه السلام لباس های کوتاه و غذای خشک و خشن را خوش می داشت و در میان ما چون یکی از ما بود، هرگاه از او می پرسیدیم جواب می داد، و چون فتوایی از او می خواستیم آگاه مان می کرد، به خدا قسم با همه نزدیکی ما به او و محشور بودن او با ما، باز از هیبت آن بزرگوار یارای سخن گفتن نداشتیم. آری، علی علیه السلام دینداران را تعظیم می کرد و فقرا و مساکین را به خود نزدیک می نمود و هرگز قدرتمندان نمی توانستند از ناحیه او به خواسته های باطل شان برسند، و هیچ ضعیف و ناتوانی از عدل او نومید نمی شد. ضرار در ادامه گفت: ای معاویه، گواهی می دهم بعد از نیمه شبی از شب ها که گیسوی شب فرو هشته و ستارگان در حال فرو شدن بودند، علی علیه السلام را در محراب عبادتش دیدم که محاسن شریفش را به دست گرفته و مانند مار گزیده ای به خود می پیچید و چون افراد مصیبت زده گریه می کرد و می گفت: ای دنیا، از من دور شو، آیا خود را به من عرضه می داری یا به من دل بسته ای؟ هرگز، هرگز، برو دیگران را فریب ده که من تو را سه طلاقه کردم و در آن حق رجوع برای من نیست، گول تو را نمی خورم که عمرت کوتاه و ارزشت اندک است. آه از کمی توشه و دوری راه و طول سفر و مسیر خوفناک و دهشت انگیز. ضرار می گوید: چون سخن من به این جا رسید، معاویه گریست و گفت: «رحم الله ابا حسن، کان والله کذلک؛ خدا ابوالحسن علی را رحمت کند، به خدا سوگند او چنین بود.» سپس معاویه پرسید: ای ضرار، حزن و اندوهت برای علی چه گونه است؟ ضرار گفت: «حزن من ذُبِح ولُدّها فی حجرها؛ اندوه من مانند مادری است که یگانه فرزندش را در دامنش سر بریده باشند. (۲) (۳). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۲۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۲۵. داستان ملاقات ضرار با معاویه را سید رضی رحمه الله در نهج البلاغه با کمی تفاوت نقل کرده؛ چون از نظر محتوا و لفظ شباهت به نقل فوق دارد، از آوردن آن خودداری کردیم به نهج البلاغه، حکمت ۷۵ مراجعه فرمایید.

حرف (ط، ظ)

طارق بن شهاب احمسی

شیخ طوسی و برقی وی را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و کنیه اش را «ابو حیه کوفی» دانسته است. (۱). مورخان نوشته اند: طارق کنیه اش «ابو عبدالله» و از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و از آن حضرت و نیز خلفای اربعه و دیگران حدیث نقل کرده است و در جنگ های زمان ابوبکر و عمر شرکت جسته است. و در بین سال ۸۲ تا ۸۴ هجری از دنیا رفته است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۱؛ رجال برقی، ص ۶. ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۸ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۱۲؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۹۴.

طرمح بن عدی

اشاره

طرمح فرزند «عدی بن حاتم» همچون پدرش، از یاران با وفای امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. طرمح جسمی نیرومند و قامتی بلند و آراسته داشت، او علاوه بر آراستگی ظاهری، ناطقی خوش بیان و سخن گویی توان مند بود، اما مهم تر از همه صفات ظاهریش می توان به صراحت لهجه او اشاره نمود. طرمح از سفرای آن حضرت به سوی معاویه بود. (۱). متأسفانه اکثر مورخان و سیره نویسان درباره طرمح چیزی ننوشته اند و بعضی از آنان تنها به یکی دو مورد درباره او اشاره کرده و ما نیز تنها به ذکر همین دو مورد می پردازیم. **** رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۳.

طرمح و مبادله پیام بین کوفه و دمشق

قبل از آغاز جنگ صفین نامه هایی بین امیرمؤمنان علی علیه السلام و معاویه مبادله شد، معاویه در یکی از نامه های هشدار دهنده و تهدید آمیز به حضرت علی علیه السلام چنین نوشت: اما بعد، ای علی، با شعله های سوزنده ای که هیچ بادی آن را تکان نخواهد داد و هیچ آبی آن را خاموش نخواهد کرد به سویت می آیم؛ آری با شعله هایی که هرگاه بیاید همه چیز را سوراخ کند و بسوزاند، والسلام. امیرمؤمنان علیه السلام با دیدن نامه معاویه، پاسخ دندان شکنی برای او نوشت، متن نامه امیرمؤمنان علیه السلام بدین شرح است: به نام خداوند بخشنده مهربان، اما بعد ای معاویه، در نامه ای که فرستادی دروغ گفתי، مگر نمی دانی من علی بن ابی طالب، پدر حسن و حسینم، من همان کسی هستم که جد، عمو، دایی و پدرت را به هلاکت رساندم، من همانم که خویشاوندان تو را در جنگ های بدر و احد به هلاکت رساندم، و بدان که همان شمشیر امروز در دست من است و امروز با قلبی پر جرأت و بازوانی پر قدرت آن شمشیر را حمل می کنم. ای معاویه، خدای من پروردگار عالم و پیامبرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلاحم همان شمشیری است که داغ جراحات آن در میان خاندان تو هنوز تسلی و التیام نیافته است، سلام بر کسی که از هدایت خدا پیروی نماید. (۱). امیرمؤمنان سپس نامه را لاک و مهر نمود و به سفیر موثق و نماینده امین و کاردان خود، طرمح بن عدی سپرد که آن را به دمشق برده و به معاویه برساند و پاسخش را بیاورد. طرمح نامه را گرفت و بر مرکبی تیزرو سوار شد و عازم شام گردید. طرمح به محض آن که چشمش به معاویه افتاد گفت: «السلام علیک ایها الملک؛ سلام بر تو ای پادشاه». معاویه گفت: چرا مرا امیرالمؤمنین خطاب نکردی؟ طرمح گفت: مؤمنین ما هستیم، چه کسی تو را بر ما امارت داده که تو را امیر بخوانم؟ معاویه گفت: نامه ات را بده. طرمح گفت: من کراحت دارم روی فرش های کاخ قدم بگذارم، لذا جلو نمی آیم تا نامه را به دستت بدهم. معاویه گفت: بسیار خوب پس آن را به وزیرم تحویل بده. طرمح نامه را به وزیر و غلام او هم نداد. معاویه در این موارد با همگان مدارا می کرد و حوصله زاید الوصفی از خود نشان می داد که این از سیاست های او بود، لذا خود برخاست و نامه را از طرمح گرفت و پس از قرائت نامه، پرسید: ای اعرابی، علی را در چه وضعیتی ترک کردی؟ طرمح گفت: ای معاویه، مولایم را وقتی ترک کردم که به خدا قسم همیشه چابک، آزاد، منظم، کریم، شجاع و سخی بود، او با هیچ لشکری روبرو نمی شد، مگر به سویس شتافت، و با هیچ همای وردی روبرو نشد، مگر او را خوار و پست نمود و با هیچ دژ و کاخی مواجه نشد، مگر آن که آن را تسخیر کرد و یا ویران ساخت. معاویه برای اطلاع از روحیه خاندان و یاران امیر مؤمنان علیه السلام پرسید: اصحاب و یاران علی را چگونه ترک کردی؟ طرمح گفت: زمانی که آنان را ترک کردم علی علیه السلام در میانشان مانند ماه شب چهارده در بین

ستارگان بود، او اگر فرمان دهد، اطاعتش می کنند و اگر نهی و منعشان کند، دوری می جویند. معاویه گفت: ای اعرابی، من فکر نمی کنم در میان یاران علی، کسی از تو عالم تر و خردمندتر باشد. طرمح - این تربیت شده مکتب امامت - گفت: وای بر تو، ای شقی، برای این سختت از خدا آموزش بخواه و یک سال به کفاره آن روزه بگیر؛ ای شقی، اگر اصحاب ادب و ارباب سخن را که در کنار علی جمع شده اند، می دیدی، هر آینه در دریای بی کران علومشان غرق می شدی.» معاویه همین که کلمه شقی را شنید در غضب شد و گفت: وای بر مادرت ای طرمح. طرمح گفت: بلکه درود بر مادرم که مرا مؤمن زایید و از منافقی چون تو چشم پوشید. معاویه این بار به تطمیع متوسل شد و گفت: ای طرمح، آیا می خواهی جایزه ای به تو عطا کنم؟ طرمح گفت: آری، من جانت را می خواهم، حال چه طور از گرفتن مالت امتناع کنم؟ معاویه دستور داد، یک صد هزار درهم برایش آوردند، بعد پرسید: آیا بیشتر می خواهی؟ طرمح گفت: پس بیشتر بده که دست دهنده سید و بزرگ قوم است. معاویه دستور داد یک صد هزار درهم دیگر بیاورند، طرمح گفت: سیصد هزار درهم بده که عدد فرد باشد و خدای واحد هم فرد است و بعد آن را به نهمصد هزار برسان. معاویه گفت: بسیار خوب، حال چه می گویی؟ جواب داد: خدا را ستایش می کنم و تو را مذمت. معاویه پرسید: دیگر چرا؟ وای بر مادرت. طرمح در جواب گفت: برای این که این اموال نه از دارایی های شخصی تو است و نه از میراث پدری تو که این گونه در بذل و بخشش آن از خود سخاوت نشان می دهی، همه این هدایایی که به من عطا کردی از بیت المال مسلمین است. معاویه که از برخورد و صراحت لهجه طرمح خسته و درمانده شده بود به منشی خود گفت: پاسخ نامه علی را سریع بنویس تا این مرد برود. متن نامه جواییه معاویه چنین بود: اما بعد، ای علی، چهل شتر که بار آن خردل باشد و هر خردلی هزار جنگجو، به سوی تو می فرستم، لشکری که آب دجله و فرات را یک جا بنوشند. طرمح هنگامی که نامه معاویه را ملاحظه کرد گفت: وای بر تو ای معاویه، نمی دانم بین تو و نویسنده ات کدام یک کم حیا تر ید؟ وای بر تو، اگر جن و انس و اهل زبور و فرقان هم جمع شوند این چنین نمی گویند. معاویه گفت: نویسنده فرمان مرا اجرا کرده است. طرمح گفت: می دانم والا- تو بر او حکومت نداشتی و حال که چنین مطالبی را خود به او گفته ای من از بزرگی دروغ تو شرمگینم، حال از کدام یک معذرت می خواهی، از دروغی به این بزرگی یا از این که بر کاتب خود حکومت نداری، مگر نمی دانی علی را خروسی است که در یک حمله همه خردل هایت را می بلعد؟ معاویه گفت: منظورت چه کسی است؟ طرمح گفت: او مالک اشتر نخعی است که تمام سربازانت را تار و مار می کند. وی آن گاه نامه معاویه و هدایای او را گرفت و به جانب کوفه مراجعت نمود. معاویه پس از حرکت طرمح به اطرافیان و یاران خود گفت: اگر آن گونه که علی با او رفتار کرده من با شما رفتار کنم، یکصدم علاقه ای که او به مولایش دارد، به من نخواهید داشت. (۲).

**** اختصا ص شیخ مفید، ص ۱۳۸. اختصا ص شیخ مفید، ص ۱۳۸؛ ر. ک: «معادن الحکمه فی مکاتیب الائمة علیهم السلام، ج ۱، ص ۳۱۲.

ملاقات طرمح با امام حسین در راه کوفه

طرمح بن عدی پس از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام رایحه دل انگیز امامت را در وجود فرزندان برومند رسول خدا علیه السلام جست و جو می کرد، و شمیم نبوت را از وجود امام حسین علیه السلام می بوید. او زمانی که در مسیر مدینه به کوفه با امام حسین علیه السلام مواجه گردید و مصمم شد برای احیای سنت رو به زوال پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در رکاب فرزند برومندش جان فشانی کند، اما زمانی برای پیوستن به سیدالشهدا حرکت نمود که دریافت فاجعه ای که از آن بیم ناک بود به وقوع پیوسته و حسین بن علی و همه اصحاب او به شهادت رسیده اند. ****

شرح این ملاقات

ابن اثیر و دیگران در این باره چنین نقل می‌کنند: طرمح بن عدی با سه تن از دوستانش که یکی از آنان «مجمع بن عبیدالله» (۱) عائدی بود، در مسیر کوفه به سوی محلی کوهستانی به نام «اجاء» در حرکت بودند که در منطقه «عذیب الهجانات» با حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و همراهانش مواجه شدند که حضرت به دستور حر بن یزید ریاحی و نیروهای تحت امرش مجبور به عزیمت به سوی کوفه بود و از این مسیر حرکت می‌کرد. طرمح در این دیدار در مدح و ستایش امام حسین علیه السلام اشعاری سرود (۲) و بعد امام را از رفتن به کوفه شدیداً منع کرد و در مقام خیرخواهی مطالبی به عرض رساند. حر بن یزید ریاحی جلو آمد و خدمت حضرت عرض کرد: این چهار نفر که با شما نبوده‌اند و از اهل کوفه‌اند، من آنان را یا حبس می‌کنم یا باز می‌گردانم. امام حسین علیه السلام به حر فرمود: اجازه نمی‌دهم متعرض آنها شوی، اینها از یاران و انصار و به منزله همراهان من هستند و همان گونه که از جان خود دفاع می‌کنم از ایشان نیز دفاع خواهم کرد، بنابراین طبق قرار و پیمان با هم، متعرض آنها نشوید و گرنه با شما می‌جنگم. حر قبول کرد که مزاحم آنها نشود. سپس حضرت با آنان به گفت و گو نشست و از «مجمع بن عبیدالله» درباره مردم کوفه سؤال کرد. عرض کرد: اشراف کوفه به رشوه و وعده‌های مقام بر ضد شما در صف واحدی قرار گرفته‌اند ولی بقیه مردم دل‌هایشان با شماست اما شمشیرها را بر ضد شما از نیام بیرون آورده‌اند. سپس امام علیه السلام از نماینده خود «قیس بن مسهر صیداوی» سؤال کرد و از حال او پرسید. آنها گفتند: او توسط «حصین بن تمیم» دستگیر و به نزد ابن زیاد اعزام شد، و ابن زیاد از قیس خواست که شما و پدرت علی را در میان جمع لعنت کند، ولی او بر شما و پدرت درود و صلوات فرستاد و بر ابن زیاد و پدرش لعنت نمود و مردم را به یاری شما فراخواند و خبر داد که شما در حال حرکت به سوی کوفه هستید. ابن زیاد بلافاصله دستور داد قیس را از بالای بام قصر به پایین انداختند و به شهادت رساندند. امام علیه السلام با شنیدن خبر شهادت قیس بن مسهر چشمانش پر از اشک شد و نتوانست از ریختن اشک خودداری نماید؛ و این آیه شریفه را بر زبان جاری کرد: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۳) سپس امام حسین علیه السلام این دعا را خواند: «اللهم اجعل لنا و لهم الجنة، و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر رحمتک و رَغَائِبِ مَذْخُورِ ثَوَابِکَ؛ پروردگارا بهشت را برای ما و برای آنان قرار بده، و در محل استقرار رحمت و مرکز آرزوهای ذخیره ثوابت ما و آنها را جمع فرما.» در این موقع «طرمح بن عدی» به امام علیه السلام چنین عرض نمود: «والله ما أرى معك كثير أحدٍ، ولو لم يقا تلک إلا هؤلاء الذین أراهم ملازمیک لکان کفی بهم، و...؛ به خدا قسم می‌بینم اصحاب و یاران‌اندک‌اند، این جماعت (حر و نیروهای تحت امرش) که شما را مثل سایه دنبال می‌کنند و همه حرکات شما را زیر نظر گرفته‌اند، اگر احدی هم برای آنها کمکی نیاید برای از بین بردن شما و یاران‌ت کفایت می‌کند و بر شما غالب می‌شوند، در حالی که یک روز قبل از این که از شهر کوفه خارج شوم دیدم که سپاهی انبوه از مردم کوفه برای مقابله با شما در حال خروج از شهر‌اند، سپاهی که تا کنون نظیرش را به چشم خود ندیده‌ام، بنابراین تو را به خدا سوگند می‌دهم اگر می‌توانی و برایت مقدور است از این جا به بعد، حتی یک وجب هم به کوفه نزدیک مشو و در محل امنی توقف کن که از آسیب دشمن مصون بمانی و در مورد تصمیمات بعدی خود، به خوبی اندیشه کنی، و بهتر است با ما همراه شوی تا به سمت منطقه کوهستانی ما (اجاء) حرکت کنیم، خداوند می‌داند این منطقه در طول سالیان متمادی ما را از گزند حوادث و شرّ ملوک غسان و سلاطین حمیر و نعمان بن منذر و خلاصه از دشمنان سرخ و سفید صیانت بخشیده است، و قسم به خدا احدی تاکنون نتوانسته ما را در این نقطه خوار و ضعیف نماید و من خود در خدمت شما خواهم بود تا به آن قریه برسیم، و شما هم در آن جا با امنیت کامل می‌توانید سفر و نمایندگان خود را به سوی مردمان ساکن در اطراف «اجاء» و طایفه سلیم از قبیله طی اعزام نمایید که به خدا سوگند ده روزی نمی‌گذرد که همه مردم طی، سواره و پیاده، به حضورت می‌رسند و اطرافت را می‌گیرند، در این صورت شما رأی و تصمیم خود را در میان قبیله به عمل آور،

و اگر خطری شما را تهدید نمود، من تعهد می‌کنم، از میان قبیله خود، بیست هزار مرد جنگی را که در رکاب شما شمشیر بزنند تدارک نمایم، و به خدا سوگند تا یک تن از آنان زنده باشد گزندی به شما نخواهد رسید. حضرت حسین علیه السلام طرمح را مشمول دعای خود قرار داد و چنین فرمود: جزاک الله و قومک خیراً، إنه قد کان بیننا و بین هؤلاء القوم قول لسننا نقدر جمعه علی الانصراف و لا ندري علام تنصرف بنا و بهم الأمور؛ (۴). خداوند به تو و قومت جزای خیر عطا فرماید، اما من به کوفیان قول داده‌ام که بدان جا بروم و نمی‌توانم از وعده خود بگذرم، هر چند نمی‌دانم که سرنوشت ما چه خواهد بود و عاقبت کار به کجا می‌کشد. طرمح پس از آن که دانست حضرت علیه السلام اصرار بر ادامه راه به کوفه دارد، از امام خداحفاظی کرد و به دیار خود رفت، اما به امام علیه السلام قول داد به زودی به یاری او بشتابد و از مردم قبیله خود نیز برای یاری و نصرت حضرتش دعوت نماید. طرمح بنا به قول و وعده ای که داده بود پس از رسیدن به موطن خود (اجاء) بلافاصله برای پیوستن به امام حسین علیه السلام به سوی او بازگشت و هنگامی که به منطقه «عذیب الهجانات» رسید به وی اطلاع دادند ابا عبدالله الحسین و یارانش همگی (به دست قوای ابن زیاد) قتل عام شده و سرها از تن جدا و اهل بیت او به اسارت برده شده‌اند. وی با دنیایی از حزن و اندوه ناچار به دیار خود بازگشت و دیگر نتوانست از امام زمانش حضرت سیدالشهدا علیه السلام حمایت نماید. (۵). از این مطلب روشن می‌شود طرمح بن عدی بر ولای حضرت امیر علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله تا آخر عمر پایدار بوده است، اما کتاب‌های سیره و تاریخ درباره وفات طرمح و زمان وفات او و از دیگر حالت او ساکت‌اند. **** در تاریخ طبری «عبدالله» آمده است. این اشعار را در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۵ بخوانید. احزاب ۳۳، آیه ۲۳. در تاریخ طبری عبارت چنین است: «و لا ندري علام تنصرف بنا و بهم الأمور فی عاقبه». کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۴.

طفیل بن حارث بن عبدالمطلب

شیخ طوسی وی را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از مجاهدین بدر و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن سعد نقل می‌کند که: طفیل از مجاهدین صدر اسلام بود که در غزوه بدر و احد و دیگر غزوه‌های صدر اسلام شرکت کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله بین او و «منذر بن محمد بن عقبه» یا بین او و «سفیان بن نسر (قیس) بن حارث» عقد برادری بست. (۲). شیخ مفید نیز طفیل را از اصحاب بدر و از مهاجرانی می‌داند که با امیرمؤمنان علیه السلام در اول خلافت حضرت بیعت کرده که تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع نماید. (۳). **** رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۲. ر. ک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۲؛ الاصابه، ج ۳، ص ۵۱۵؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۲. الجمل، ص ۱۰۳.

ظیان بن عماره تمیمی

شیخ طوسی وی را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن اثیر می‌گوید: بخاری او را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار آورده است و می‌گوید: وی از علی علیه السلام نیز حدیث روایت کرده است. (۲). او در اولین برخورد مقدمه سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام با قوای شامی به سرکردگی «ابی اعور سلمی» حضور داشت و «عبدالله بن منذر تنوخی» از سرداران سپاه شام رابه قتل رساند (۳) هنگامی که سپاهیان شام فرات را بر اهل عراق بستند، وی برای باز پس گیری این نهر از خود رشادت و شجاعت قابل تحسینی نشان داد و اشعاری نیز در این زمینه سرود. (۴). طبری می‌گوید: هنگامی که معاویه «عبدالله حصرمی» را برای اشاعه فتنه روانه بصره کرده، امام علی علیه السلام گروهی را که ظیان جزو آنها بود برای مقابله فرستاد و آنها را به هلاکت رساندند. (۵). ظیان در واقعه قیام مختار از فرماندهان او بود و سر عمر سعد را برای محمد حنفیه ارسال کرد. (۶). ****

رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۲. اسدالغابه، ج ۳، ص ۷۰. وقعه صفین، ص ۱۷۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۲۷. وقعه صفین، ص ۱۷۲؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۳۲۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۲.

حرف (ع)

حرف دوم شامل حرف الف

عائذ بن بکر

شیخ طوسی، وی را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۱۰۲.

عابد بن رفاعه

برقی، «عابد» را از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال برقی، ص ۶.

عابس بن ربیعہ نخعی

شیخ طوسی «عابس بن ربیعہ» را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن حجر نیز عابس را از راویان حدیث از علی علیه السلام و عمر بن خطاب و حدیفه و عایشه به شمار آورده است. این حدیث را عابس نقل می کند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خیر إخوانی علی علیه السلام و خیر اعمامی حمزہ؛ بهترین برادرانم علی علیه السلام و بهترین عموهایم حمزه است.» (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۱۶. ر. ک: الاصابه، ج ۳، ص ۵۶۷؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۳۰.

عاصم بن زیاد

عاصم بن زیاد از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). مامقانی می گوید: عاصم مردی زاهد، پرهیزکار و مطیع امیر مؤمنان علی علیه السلام بود. همو در ادامه از کلینی نقل می کند: وی در برهه ای از زمان از مردم دوری گزید و لباس عزلت بر تن کرد و همواره مشغول عبادت بود که با اعتراض امیرالمؤمنین مواجه شد. (۲). سید رضی در نهج البلاغه در یکی از خطبه ها نقل می کند: امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ جمل وارد بصره شد و در ایامی که در آن جا به سر می برد، روزی به عیادت یکی از یارانش به نام «علاء بن زیاد» (۳) رفت. این مرد خانه مجلل و وسیعی داشت، حضرت به محض این که خانه مجلل او را دید، به او فرمود: «این خانه با این عظمت به چه کار تو در دنیا می خورد، در صورتی که به خانه وسیعی در آخرت محتاج تری، ولی می توانی همین خانه وسیع دنیا را وسیله ای برای رسیدن به خانه وسیع آخرت قرار دهی، به این که در این خانه از مهمان پذیرایی کنی،

صله رحم نمایی، حقوق مسلمانان را در این خانه رعایت نمایی، و از انحصار و مطامع شخصی و استفاده خودی خارج نمایی». علاء (ربیع) عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، من از برادرم عاصم نزد شما شکایت دارم. حضرت فرمود: چه شکایتی داری؟ عرض کرد: او تارک دنیا شده، جامه کهنه پوشیده و گوشه گیر و منزوی گشته، همه چیز و همه کس را رها کرده است. حضرت دستور داد، فوراً او را حاضر کنند. عاصم، وقتی آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: یا عُدَى نَفْسِه، لقد استهَامَ بَكَ الخبيث، أما رَحْمَتَ أَهْلِكَ و وُلْدِكَ، أترى اللهَ أَحَلَّ لَكَ الطيبات، و هو يكره أن تأخذها، أنت أهونُ على الله من ذلك؛ ای دشمن جان خود، شیطان عقل تو را ربوده است، چرا به زن و فرزند خویش رحم نکردی؟ آیا تو خیال می کنی خدایی که نعمت های پاکیزه دنیا را برای تو حلال و روا ساخته ناراضی می شود از این که تو از آنها بهره ببری؟ تو در نزد خدا کوچک تر از این هستی، چنین گمان بکنی. عاصم عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین، هذا أنت في خشونة ملبسك و جشوبه مأكلك؛ ای امیرالمؤمنین، تو خودت هم که مثل من هستی، تو هم که به خود سختی می دهی و در زندگی به خود سخت می گیری، تو هم که جامه نرم نمی پوشی و غذای لذیذ نمی خوری، پس من همان کاری می کنم که شما می کنید و از همان روشی استفاده می کنم که شما استفاده می کنید.» امام علیه السلام او را ملامت کرد و فرمود: ويحك إني لست كأنت، ان الله تعالى فرض على أئمة الحق أن يُقَدِّروا أنفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ الناس، كيلا يَتَّبِعَ بالفقير فقْرَهُ؛ تو اشتباه می کنی، من با تو فرق دارم، من سمتی دارم که تو نداری، من در لباس پیشوایی و حکومت اسلامی هستم، وظیفه حاکم مسلمین وظیفه دیگری است، خداوند بر پیشوایان عادل واجب کرده که ضعیف ترین طبقات ملت خود را در مقیاس زندگی شخصی خود قرار دهند و آن طوری زندگی کنند که تهی دست ترین مردم زندگی می کنند، تا سختی فقر و ناگواری به آن طبقه اثر نکند، بنابراین من وظیفه ای دارم و تو وظیفه ای. (۴). هنوز امیرالمؤمنین علیه السلام از آن مجلس بیرون نرفته بود که عاصم عبا و لباس کهنه را از تن بیرون آورد و دنبال کار و کسب رفت. (۵). * * * * * معجم رجال الحديث، ج ۹، ص ۱۸۴. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۱۳. ابن ابی الحدید در ج ۱۳، ص ۳۷ او را «ربیع بن زیاد حارثی» معرفی می کند، و می نویسد: «علاء بن زیاد» که سید رضی در نهج البلاغه آورده را نمی شناسم و شاید او کس دیگری می باشد که سید رضی او را شناخته است. و توضیح آن در شرح حال «ربیع بن زیاد حارثی» گذشت. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۲؛ در شرح حال «ربیع بن زیاد حارثی» با تفصیل و مطالب دیگری نقل کرده ایم. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۳۵.

عاصم بن ضمیره سلولی

به گفته برقی عاصم بن ضمیره از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱) و از علی بن ابی طالب و سعید بن جبیر حدیث نقل کرده است. (۲). * * * * * رجال برقی، ص ۵. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۳۷.

عامر بن اخیل

به گفته شیخ طوسی «عامر بن اخیل» (۱) از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۲). * * * * * در کتاب الجمل، «عامر بن أجيل» ذکر شده است. رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۶؛ الجمل، ص ۱۰۴.

عامر بن اصقع زبیدی

شیخ طوسی عامر بن اصقع زبیدی را از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده است و می نویسد: وی فرستاده حضرت به جانب معاویه بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۵.

عامر بن امین سلمی

«عامر» از اصحاب علی علیه السلام بود که در صفین حضور داشت و شعری در صفین سروده که از او به یادگار مانده است: کیف الحیاء و لا- أراک حزیناً و عَبْرَتَ فی فِتْنِ کِذاکَ سَینینا و نَسیتَ تِلْذاذَ الحِیاءِ و عَیْشَها و رَکِبْتَ مَن تَلْکَ الْأُمُورِ فُنُوناً و رَجَعْتُ قَدْ أَبْصَرْتُ أَمْرَی کُلَّهُ و عَرَفْتُ دِینَی إِذَا رَأَيْتَ یَقِیناً أَبْلَغَ مَعَاوِیَةَ السَّفِیةَ بِأَنْتَی فِی عُصْبِهِ لیسوا لَدِیکَ قَطِیناً لا یَغْضَبُونَ لِغَیْرِ ابْنِ نَبِیِّهِمْ یَرْجُونَ فَوْزاً إِنْ لَقِوْکَ ثَمِیناً - این چه زندگی است که تو را نگران نمی بینم، در حالی که سالیانی در فتنه انگیزی به سر برده ای. - لذت زندگی و خوشی آن را فراموش کرده ای و مرتکب انواع دغل بازی و نیرنگ شده ای. - من در خود فرو رفته و در همه امور م اندیشه کردم و دینم را به خوبی شناختم. - به معاویه بی خرد بگو که من با گروهی هستم که هیچ گاه نزد تو اقامت نمی گزینند. - جز برای پسر خوانده پیامبر خود، خشمگین نمی شوند و چون با تو بیکار کنند، امید ثوابی پربها دارند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۳۶۴.

عامر بن حنظله کندی

«عامر بن حنظله کندی» از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که در «یوم النهر» در صفین در مبارزه و جنگ تن به تن به شهادت رسید. (۱). ***** همان، ص ۵۵۶؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۴۰۷.

عامر بن ربیع (ابو جراده)

عامر بن ربیع از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که به «ابو جراده» کنیه داشت. (۱). ***** اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۴۰۷.

عامر بن زید

شیخ طوسی «عامر بن زید» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۳.

عامر بن صخره سکونی

عامر بن صخره سکونی از اعراب کوفه و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۰.

عامر بن طریف

عامر بن طریف از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۱۴.

عامر بن عبدالاسود

عامر بن عبدالاسود از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۰۸.

عامر بن عبد عمرو (ابو حیب)

شیخ طوسی، «عامر بن عبد عمرو» که کنیه اش «ابو حیب» بوده را از اصحاب امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۳۸.

عامر بن عبد قیس

«عامر بن عبد قیس» یکی از زهاد ثمانیه (۱) و از اتقیای اصحاب علی علیه السلام و قاریان عراق در سپاه صفین است. او به رفتار ضد اسلامی عثمان اعتراض می نمود و او را از عواقب کار خود برحذر می داشت. (۲). عامر در جنگ صفین عبادت و شب زنده داری عامر ***** ر. ک: رجال کشی، ص ۹۷، ح ۱۵۴. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۵.

عامر در جنگ صفین

قبل از آغاز جنگ صفین قاریان عراق و قاریان شام دور هم جمع شدند و کنار صفین قرار گاهی برپا نمودند، و برای آشتی بین امیر مؤمنان علیه السلام و معاویه به آمد و شد پرداختند، از جمله این قاریان عامر بن قیس، عبیده سلمانی بودند، عامر که ساکن سواحل فرات بود به لشکر علی علیه السلام پیوسته بود، این چند نفر نزد معاویه رفتند و از او خواستند که چه می خواهد؟ معاویه گفت: من خون عثمان را مطالبه می کنم! گفتند: از چه کسی می خواهی؟ گفت: از علی. پرسیدند: مگر علی او را کشته است؟ گفت: آری او عثمان را کشته و به کشندگان پناه داده است! آنان خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و سخن معاویه را به عرض رساندند. حضرت فرمود: هرگز، آنچه معاویه گفته دروغ است، من او را نکشته ام، این جمع مجدداً نزد معاویه رفتند و پیام علی علیه السلام را رساندند و این کار چندین بار تکرار شد و سرانجام نتوانستند معاویه را مجاب کنند که دست از جنگ بردارد و فتنه ای که به پا کرده است، خاموش کند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۱۹۰ - ۱۸۸.

عبادت و شب زنده داری عامر

او گاهی شب تا صبح به نماز می ایستاد و روزها هزار رکعت نماز می خواند و به نفس خود خطاب می کرد و می گفت: به همین کار دستور داده شده ای و برای همین عبادت ها آفریده شده ای. شخصی به عامر گفت: آیا در نماز با خود حدیث نفس و زمزمه ای داری؟ گفت: آری به نفس خود حدیث می کنم که ای نفس تو مقابل خدا ایستاده ای و از مقابل او می روی». هنگامی که

مرگ او فرا رسید، گریست و چنین گفت: برای چنین وقتی باید شتاب کرد و مردان وظیفه گزار چنین عمل می کنند، خداوندا، از گناهان و کوتاهی ها و زیاده روی ها از تو طلب مغفرت می کنم و به جانب تو از همه گناهانم توبه می نمایم، خدایی نیست جز ذات پاک تو. این جملات را مکرراً گفت تا جان به جان آفرین تسلیم کرد. او در بیت المقدس از دنیا رفت و در همان جا به خاک سپرده شد. (۱). *****. ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۸۸.

عامر بن عویف

عامر، با برادرش عمرو در جنگ صفین امیر مؤمنان علیه السلام را همراهی کرد و به سال ۳۷ هجری در همین نبرد با برادرش به شهادت رسید. (۱). *****. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷ و وقعه صفین، ص ۲۶۳.

عامر بن مسعود

«عامر فرزند مسعود بن سعد» از اصحاب حضرت علی علیه السلام می باشد. (۱). *****. رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۱.

عامر بن وائله کنائی (ابو طفیل)

اشاره

عامر، معروف به کنیه اش «ابو طفیل» فرزند «وائله بن عبدالله بن عمیر» از قبیله کنانه و صحابی بزرگوار رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران با وفای امیر مؤمنان علیه السلام بود. عامر، در سال دوم هجری مقارن با جنگ احد متولد گردید و هشت سال از حیات پربرکت رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نمود. بعد ساکن کوفه شد و از آن جا به مکه رفت و سکنی گزید، و در زمره اصحاب حضرت علی علیه السلام درآمد و در همه جنگ های آن حضرت شرکت جست و سرانجام در سال ۱۰۰ هجری و به نقلی ۱۱۰ هجری در زمان امام محمد باقر علیه السلام بدرود حیات گفت. او آخرین صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که چشم از جهان فرو بست. (۱). خود وی در این باره می گوید: از کسانی که چشم شان به جمال نورانی پیامبر روشن شده باشد، کسی جز من در روی زمین باقی نمانده است. (۲). ابو طفیل از راویان معتبر حدیث ثقلین (۳) و روایت گر نحوه بیعت ابن ملجم مرادی با امام علی علیه السلام است. (۴). ابو طفیل می گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در غدیر خم در حجه الوداع برای مردمی که از حج باز می گشتند، خطبه مفصلی خواند و در ضمن آن علی بن ابی طالب علیه السلام را به عنوان خلیفه و جانشین خود معرفی کرد و فرمود: «من کنت مولاه فإن علیاً مولاه، و هو هذا؛ ای مردم، هر کس را من مولای اویم، همانا علی مولای اوست، و آن همین علی است. سپس حضرت با دست خود، دست علی علیه السلام را گرفت و بالا برد به طوری که زیر بغل پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام دیده شد، در این موقع فرمود: اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله... ألا و إني سائلکم بالثقلین من بعدی، فانظروا کیف تکنونوا خلفتمونی فیهما حتی تلقونی؛ بارالها، هر کس علی را دوست دارد، تو او را دوست بدار، و هر کس او را دشمن بدارد، تو او را دشمن بدار؛ خداوندا، یاری کن کسی که علی را یاری کند، و خوار کن کسی که علی را خوار کند. بعد حضرت صلی الله علیه و آله ادامه داد تا آن جا که فرمود: «آگاه باشید، و همانا در فردای قیامت که در حوض بر من وارد می شوید، از شما سؤال می کنم با این عزیزانی که خدا را بر عزت و اهمیّت آنان گواه گرفتم، چه کردید؟ شما با این دو

گوهر پرارزش پس از من چگونه عمل نمودید؟ بنابراین مراقب باشید و بنگرید با این دو ثقل و دو گوهر پرارزش که به عنوان جانشین خود قرار دادم، چگونه رفتار خواهید کرد تا مرا ملاقات نمایید.» بعضی از حاضران پرسیدند: ای رسول خدا، این دو ثقل و دو گوهر گرانبها کیستند؟ فرمود: «اما ثقل اکبر، کتاب خدای عزوجل (قرآن) است که وسیله ای است از طرف خدا در دست من و از من در دستان شما، بنابراین یک طرف آن در دست خداست و طرف دیگر به دست شماست و در این کتاب خدا، علم گذشته عالم و علم آینده آن تا روز قیامت را در بر دارد؛ اما ثقل اصغر، همان حلیف و ملازم قرآن است که او علی بن ابی طالب و عترت او است و این دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.» (۵). شخصی به نام معروف بن خربوذ می گوید: من این حدیث را به امام باقر علیه السلام عرضه داشتم. حضرت فرمود: ابو طفیل راست گفته است، من این حدیث را در کتاب علی علیه السلام یافتیم. (۶). آری، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله برای آن که پس از خود امت بدون پیشوا و امام نباشند، به طور مکرر علی علیه السلام را به جانیشینی خود نزد مردم معرفی کرد و در آخرین حجی که آورد (حجۃ الوداع) باز هم مردم را در گرمای سوزان سرزمین حجاز در غدیر خم ننگه داشت و پس از ادای نماز ظهر، خطبه ای - که مختصری از آن قبلاً گذشت - برای مردم خواند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را به عنوان ثقل اصغر و ملازم و هم ردیف قرآن قرار داد و به مردم اطاعت از او را سفارش نمود. اما هیئات که هنوز جنازه پیامبر صلی الله علیه و آله روی زمین بود، سفارش های آن حضرت را نادیده گرفتند و علی علیه السلام را خانه نشین کردند، و مزی ما مزی. ****. ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۸؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۹۶؛ الاغانی، ج ۱۵، ص ۱۴۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۳۸۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۱۷۱. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۱۹۹. ر. ک: خصال صدوق، باب الاثنین، ص ۶۵ و ۶۶. ر. ک: مقاتل الطالین، ص ۱۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱۴. ر. ک: خصال صدوق، باب الاثنین، ص ۶۵ و ۶۶. ر. ک: خصال صدوق، باب الاثنین، ص ۶۵ و ۶۶.

حضور ابو طفیل در جنگ جمل

در هنگامه جمل امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ذی قار، خطاب به یاران خود فرمود: به زودی از جانب کوفه دوازده هزار و یک مرد به یاری شما می آیند. ابو طفیل می گوید: من هنگامی که این خبر غیبی و مکاشفه را از زبان حضرت امیر علیه السلام شنیدم از روی دقت و کنجکاو روی تپه ای در ذی قار نشسته و منتظر ورود و شمارش دقیق افراد کوفی ماندم. به خدا قسم، آنان را یکی یکی برشمردم، همان عددی که علی علیه السلام فرموده بود نه یک تن کمتر بود و نه یک تن افزون (۱) این نقل بیانگر حضور ابو طفیل در جنگ جمل است. ****. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۰۰.

ابو طفیل در جنگ صفین

وی از کسانی است که در صفین و جنگ با شامیان همه رشادت و دلیری خویش را به کار گرفت و اشعاری در تهییج نیروهای حضرت علی علیه السلام بر ضد معاویه سرود. در یکی از روزهای نبرد صفین، ابو طفیل جنگ سختی علیه سپاه معاویه برپا نمود و او ساعاتی پس از این هجوم شکننده، نزد حضرت علی علیه السلام بازگشت و عرض کرد: ای امیر مؤمنان، شما به ما خبر دادید که شریف ترین نوع مرگ، شهادت در راه خدا و پر بهره ترین کارها، صبر و پایداری است؛ به خدا سوگند، ما در میدان نبرد، چنان صبر و پایداری کردیم که گروهی از ما، کشته شدند، کشتگان ما شهید و زندگان ما سعادتمندند، بازماندگان و بقایای ما، انتقام خون کشتگان خود را از دشمن می گیرند، اگر چه صفوف یک پارچه مان اکنون به هم ریخته و توان نظامیان تحلیل رفته و اگر چه برگزیدگان ما از میان رفته اند و ضعفا و ناتوانان مانده اند، اما ما دینی داریم که دستخوش هوس ها نمی شود و ایمانی داریم که هرگز دچار شک و شبهه ای نمی شود. ****.

سروده های دشمن شکن ابو طفیل

ابو طفیل نه تنها دشمن را با نیروی بازوان و دلاوری های اعجاب انگیز خود ضربه می زد بلکه از طریق سروده های حماسی خود سپاهیان عراق را بر ضد لشکریان معاویه تهیج می نمود و در مناسبت های مختلف با اشعار خود کمر دشمن را شکست، و روحیه شامیان را سخت تحت تأثیر قرار داد؛ تا جایی که عمرو عاص و مروان بن حکم از شدت ناراحتی لب به ناسزا گشودند و ابو طفیل عامر بن واثله را مورد شتم و دشنام قرار دادند، چون این خبر به اطلاع وی رسید چند بیتی در دشنام آنان سرود و گفت: ایشتمنی عمرو و مروان ضلله بحکم ابن هند و الشقی سعید و حول ابن هند شاعون کأنهم إذا ما استقاموا فی الحدیث قروذ یعصون من غیظ علی أکفهم و ذلک غم لا أجب شدید - عمرو عاص و مروان حکم از روی گمراهی به دستور فرزند هند جگرخوار مرا دشنام می دهند. - شایعه سازان دور پسر هند می نشینند و بازی میمون ها را در می آورند. - اینان از خشم بر من، دست های خود را می گزند و این اندوهی است که هرگز پایان ندارد - تا آخر اشعار - (۱). ***** وقعہ صفین، ص ۳۱۳.

ابو طفیل در مجلس معاویه

همواره یکی از آرزوهای معاویه، پس از به قدرت رسیدن، ملاقات با ابو طفیل بود که بالاخره او را در شام دید و از علاقه او به علی علیه السلام پرسید. ابو طفیل گفت: علاقه من به علی همانند علاقه مادر موسی به فرزندش است. معاویه باز پرسید: گریه تو در فراق او چگونه بود؟ ابو طفیل گفت: گریه من براو، چونان زن و مردی است که فرزندی برایشان نمانده است، با این حال ای معاویه از سر تقصیر و کوتاهی خود در حق آن حضرت به خدا پناه می برم. بعد معاویه گفت: همانا این اصحاب و اعوان من، اگر روزی درباره من از آنها سؤال شود، آنچه را که تو در حق علی گفتی، نخواهند گفت. یاران معاویه گفتند: آری به خدا سوگند که ما هرگز بیهوده و به باطل سخن نمی گوئیم. معاویه به اطرافیان خود گفت: نه به خدا، شما حق نمی گوئید، بعد به آنها گفت: این همان مردی است که در صفین چنین و چنان سرود. و اشاره به بعضی اشعار وی نمود. (۱). علامه امینی از کتاب الامامه و السیاسه داستان ملاقات عامر بن واثله با معاویه را به شکل جامع تری نقل کرده است. وی می نویسد: ابو طفیل برای دیدار برادرزاده خود، که در سپاه معاویه بود، به شام آمد. خبر ورود وی به شام به گوش معاویه رسید، فوراً دستور داد او را به حضورش بیاورند. ابوظیفیل، این پیرمرد با شخصیت و بزرگواری نزد معاویه رفت. معاویه با مشاهده او گفت: تو ابو طفیل، عامر بن واثله هستی؟ گفت: آری. گفت: تو جزو کسانی بودی که در قتل امیرالمؤمنین عثمان، شرکت داشتی؟ ابو طفیل گفت: خیر، ولی از کسانی هستم که شاهد تسخیر خانه و قتلش بودم و به یاریش نشتافتم. معاویه گفت: چرا یاریش نکردی؟ عامر گفت: چون هیچ یک از مهاجرین و انصار به یاریش بر نخاستند. معاویه گفت: به خدا سوگند، یاری و کمک به او هم وظیفه تو بود و هم وظیفه آنان و چون به وظیفه خود عمل نکردید و از یاری او شانه خالی نمودید، خداوند هم شما را به سزای آن رساند و به این حال و وضعی که دارید، گرفتار نمود. ابو طفیل فوراً گفت: اگر یاری عثمان وظیفه همه بود، پس چرا تو که مردم شام، تحت فرمانت بودندی، وقتی دیدی او در آستانه کشته شدن است، به یاری او نشتافتی؟ معاویه با سفسطه گفت: مگر همین حالا که به خون خواهی او برخاسته ام، کمک به او به شمار نمی آید؟ ابو طفیل خندید و گفت: چرا، این هم یاری است ولی این بیت شعر عبید بن الرص مناسب حال من و تو است که گفت: لأعرفنک بعد الموت تندبني و فی حیاتی ما زودتني زادی - بعد از مرگم بر من نوحه سرایی خواهی کرد، ولی تا زنده ام هیچ کمکی به من نکردی. در همین حال، مروان بن حکم، سعید بن عاص و عبدالرحمن بن حکم وارد شدند و هر یک در محلی نشستند. معاویه از آنها پرسید: این پیرمرد را می شناسید؟ گفتند: خیر. گفت: این پیرمرد، دوست صمیمی علی بن ابی طالب است، این همان سوار جنگ جوی صفین و شاعر مردم عراق، «ابو طفیل» است. سعید بن عاص گفت: حال او را شناختیم، چرا مجازاتش

نمی‌کنی؟ و در آن مجلس، دیگران هم که نظاره گر این صحنه بودند، همگی به ابو طفیل دشنام دادند. ولی معاویه بر آنها تاخت و آنان را از بی احترامی به ابوظیفیل منع کرد و گفت: بسا ممکن است با مساعد شدن اوضاع، اسباب زحمت و درد سر شما شود. سپس معاویه، از ابو طفیل پرسید: آیا تو اینها را می‌شناسی؟ ابو طفیل گفت: نه بدشان را می‌گویم و نه خیری از آنها دیده‌ام. سپس این شعر را سرود: *فإن تكن العداوة قد أكتت فشرُّ عداوة المَرءِ السَّبَابُ* - اگر دشمنی را من مخفی کردم، ولی بدترین عداوت مرد، دشنام دادن است. معاویه باز پرسید: آیا هنوز هم علی را دوست داری؟ ابو طفیل گفت: عشق و علاقه من به علی علیه السلام مانند عشق و علاقه مادر موسی به فرزندش موسی بود و از این که در حق آن حضرت کوتاهی و قصور کرده‌ام، به درگاه خدا می‌نالیم. معاویه خندید و گفت: ولی به خدا سوگند، اگر از اینها که اکنون در کنار من نشسته‌اند، درباره من بپرسند، چنین سخنی که تو در حق علی گفتی، اینان در حق من نخواهند گفت. مروان گفت: آری ما چنین نخواهیم گفت، به خدا سوگند ما حرف بی‌اساس نخواهیم زد. (۲). آری این مرد بزرگ و پیر سالخورده و صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله با جرأت و شهامت و صراحت اعلام می‌کند که عثمان را یاری نکرده است و با تمام شجاعت در برابر مخالفان و کسانی که قصد جاننش را داشته‌اند، ساکت نمی‌نشیند و می‌گوید از آنچه کرده‌ام پشیمان نیستم و همه مهاجران و انصار در یاری نکردن عثمان با من هم داستان بوده‌اند، و برای فقدان مولا و سرورش امیر مؤمنان علی علیه السلام آه می‌کشد و دشمن او را به ستوه می‌آورد. آری عامر از این روش عدول نکرد و با همین ارادت بی‌شائبه به ساحت مقدس مولا و مقتدای خود، به لقاء پروردگارش پیوست. رحمت و رضوان خدا بر او باد. ***** وقعہ صفین، ص ۵۵۳؛ الاغانی، ج ۱۵، ص ۱۴۵. الغدير، ج ۹، ص ۱۳۹؛ ر. ک: به تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۶ و مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵.

حرف دوم شامل حرف ب

عباد بن قیس (صاحب الترهات)

شیخ طوسی می‌نویسد: «عباد بن قیس» از اصحاب امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام است چون اهل مزاح و شوخی بود، به «صاحب الترهات» ملقب گردید. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۷۸.

عباده بن ربیع اسدی

شیخ طوسی، «عباده بن ربیع» را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۱۹.

عباده بن صامت

عباده بن صامت از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام و برادرزاده ابوذر غفاری بود. وی در بصره سکنا گزید و از شیعیان حضرت علی علیه السلام به شمار می‌آید. (۱) «عباده بن صامت» غیر از عباده صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله است. ***** همان، ص ۴۷، ش ۱۲؛ ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۰۱.

عباس بن ربیعہ بن حارث

عباس فرزند ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب، از اصحاب امیر مؤمنان علیہ السلام (۱) و از یاران حضرت علی علیہ السلام در صفین بود، وی دارای مقام و جلالتی بالا بود که مورد عنایت حضرت قرار داشت. به خاطر علاقه زیادی که امام علی علیہ السلام به زنده بودن عباس داشت، به او فرمود: تا به تو اجازه ندادم با دشمن جنگ نکن. عباس گفت: «قبول دارم، اما اگر کسی مرا به جنگ فراخواند، باز هم نروم؟» امام فرمود: «نه، به مبارزه با وی نروید؛ زیرا برای تو اطاعت امام بر اجابت دشمن اولی است و بدان که معاویه دوست دارد تمامی بنی هاشم را از بین ببرد تا کسی از آنان باقی نماند و نور خدا را خاموش کند.» (۲). به خاطر همین علاقه، وقتی امام علیہ السلام شنید که معاویه برای کشتن عباس جایزه تعیین کرده است، و چون دو تن از افراد معاویه برای کشتن عباس به میدان آمدند و از او خواستند به مبارزه درآید، حضرت علی علیہ السلام به طور ناشناس و با لباس و سلاح عباس به میدان رفت و آن دو را به هلاکت رساند و عباس را از خطر مرگ نجات داد. **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۷۳. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۲۶؛ ر. ک: مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۷۶.

عباس بن شریک

شیخ طوسی، وی را از اصحاب امیر مؤمنان علیہ السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۱۰۱.

عبایه بن رفاعه بن رافع (ابو رفاعه)

شیخ طوسی نقل کرده که: عبایه انصاری از اصحاب امیر مؤمنان حضرت علی علیہ السلام بوده است. (۱). ابن حجر، کنیه او را «ابو رفاعه» ذکر کرده و می نویسد: او مورد وثوق ابن حبان بوده و از حسین بن علی بن ابی طالب علیہ السلام و ابی عبس نقل حدیث کرده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۷. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۴.

عبدالرحمن بن ابزی خزاعی

عبدالرحمن غلام آزاد شده «نافع بن عبد حارث» است که برخی از مورخان وی را در شمار اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آورده اند و نوشته اند که: او پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده است و موقعی که عمر بن خطاب به مکه مشرف شد، امیر مکه نافع بن عبدالحارث که از طرف عمر منصوب بود به استقبالش رفت و عبدالرحمان بن ابزی را به جانشینی خود گذاشت، زیرا معتقد بود او زیاد قرآن می خواند و بر احکام و دین خدا فقیه و آگاه تر از دیگران است، آن گاه عمر این انتخاب را پذیرفت. (۱). **** اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۷۸؛ ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۴۶؛ تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۴۶؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۲.

عبدالرحمن بن ابی طلحه

شیخ طوسی، عبدالرحمن بن ابی طلحه را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۹.

عبدالرحمن بن ابی لیلی

عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری از اهل کوفه و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در صفین نیز حضور داشت. (۱). کشی به سند خود از «اعمش» نقل می کند که گفت: عبدالرحمن را در حالی دیدم که «حجاج بن یوسف ثقفی» او را کتک می زد. و به طوری او را زد که دو کتفش سیاه شد، سپس حجاج او را وادار کرد تا به علی علیه السلام ناسزا بگوید، و پلیس همراه او رفت و می گفت: کذا بین و دروغ گویان را لعن کن. عبدالرحمن در جمع مردم کذا بین را لعن کرد و نام علی علیه السلام، ابن زبیر و مختار را بر زبان جاری کرد. اما او توریه به گونه ای لعن و نفرین کرد که مرادش غیر از امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۲). ****. همان، ص ۴۸، ش ۲۸ رجال برقی، ص ۶. ر. ک: رجال کشی، ص ۱۰۱، ش ۱۶۰.

عبدالرحمن بن بدیل و رقاء خزاعی

شیخ طوسی، عبدالرحمن و برادرانش محمد و عبدالله را صحابی امیرمؤمنان علیه السلام و نمایندگان پیامبر در یمن دانسته است. هم چنین وی همراه عبدالله برادرش در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۵؛ ر. ک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۸۲؛ الاصابه، ج ۴، ص ۲۱ و ۲۹۰.

عبدالرحمن بن حاطب

عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعنه از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است که در جنگ صفین حضرت را یاری نمود و برادرش سوید بن حاطب هم در همین نبرد به شهادت رسید. (۱). کتاب های تاریخی مطالبی در جنگ صفین از عبدالرحمن بن حاطب نقل کرده اند که حکایت از حضور فعال و چشمگیر وی در آن جنگ دارد. (۲). ****. ر. ک: شرح حال سوید بن حاطب. ر. ک: وقعۀ صفین، ص ۳۹۴ و شرح حال عبدالرحمن بن کله در همین اثر.

عبدالرحمن بن جندب

عبدالرحمن فرزند جندب از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام است. (۱) وی روایات، اخبار و حوادث زیادی از امیرالمؤمنین علیه السلام بدون واسطه یا با واسطه نقل کرده است (۲) که یک نمونه آن را نقل می کنیم: وی می گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام از صفین به جانب کوفه مراجعت می کرد ما به استقبال رفتیم، اما حضرت از راه دیگری به جانب کوفه آمدند و در بین راه حضرت را دیدیم که پس از حمد و سپاس خدا، این دعا را خواندند: «اللهم إني أعوذ بك من وعاء السفر و كآبة المنقلب، و سوء المنظر في المال و الأهل؛ بار پروردگارا، همانا من از خستگی سفر و دل شکستگی بازگشت و بدی نگاه در مال و اهل من به تو پناه می برم.» (۳) حضرت این دعا را خواند و برای ورود به کوفه به مسیر خود ادامه داد.... (۴). ****. رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۷۰. ر.

ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۴ و... و ج ۶، ص ۲۲۴ و ۲۵۷. این دعا با تغییرات و اضافاتی برای سفر معروف است. ر. ک: نهج البلاغه، خطبه ۲۶؛ وقعه صفین، ص ۱۳۲. ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۲۸؛ البته در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۰، این قسمت تاریخی را از عبدالرحمن از پدرش جندب نقل کرده است.

عبدالرحمن بن حسان بن عنزی

اشاره

«عبدالرحمن بن حسان» از یاران علی علیه السلام بود که در میان طایفه خود از مقامی والا برخوردار بود. وی هم چنین در راه ایمان و اعتقاد خود به مقام شامخ ولایت امیرالمؤمنین، همراه حجر و یارانش به شهادت رسید. ****

قتل ابن حسان به دستور معاویه

«عبدالرحمن بن حسان» نیز یکی از یاران حجر بود که در راه توهین به امام ایستادگی کرد و به همراه دیگران دستگیر و به جانب شام فرستاده شد تا خود معاویه درباره آنان تصمیم بگیرد. هنگامی که او را در مجلس معاویه حاضر کردند، (۱) معاویه گفت: نظرت درباره علی چیست؟ عبدالرحمن گفت: شهادت می دهم که علی علیه السلام همیشه و بسیار به یاد خدا بود، به حق و حقیقت امر می کرد و قائم به قسط و عدالت بود و مردم خطاکار را می بخشید. معاویه پرسید: حال نظرت راجع به عثمان - خلیفه سوم - چیست؟ وی گفت: آری، عثمان، اول کسی بود که در اسلام باب ظلم را گشود و ابواب حق را مسدود کرد. با این سخنان، معاویه خشمناک شد و او را تهدید به مرگ کرد و به زیاد بن ابیه نوشت: عبدالرحمن از همه محکومانی که نزد من فرستاده بودی، خطرناک تر است، لذا او را نزد خودت فرستادم تا به بدترین وضع او را مجازات کنی و به قتل برسانی. زیاد دستور داد او را به «قُسُ الناطف» (۲) بردند و در گوری که قبلاً آماده کرده بودند، زنده زنده زیر خاک ها دفن کردند. بدین ترتیب وی در سال ۵۱ هجری به این صورت دلخراش به شهادت رسید. (۳). **** چگونگی حضور وی در مجلس معاویه را در شرح حال «حجر بن عدی» ملاحظه نمایید. قُسُ الناطف: نام محلی است نزدیک کوفه کنار نهر فرات که جنگ مسلمانان با ایرانیان در حکومت عمر بن خطاب در این محل واقع شد و «ابو عبیده ثقفی» در این جا کشته شد. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۷ - ۲۷۱.

عبدالرحمن بن حنبل

عبدالرحمن بن حنبل (۱) جمعی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۲) وی از مهاجرانی است که با حضرت در مدینه بیعت کرد که تا پای جان از ولایت حضرت دفاع نماید. (۳). به گفته ابن اثیر، وی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در مدح و هجو دیگران شعر می سرود. وی عثمان بن عفان را در قصیده ای هجو کرده است. از این رو عثمان او را در «خیبر» زندانی کرد، اما امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره او وساطت کرد و سخنانی در فضیلت او نزد عثمان بیان کرد و عثمان او را آزاد نمود. «عبدالرحمن» یمنی الاصل، اما محل ولادتش مکه بود. او در فتح دمشق و نیز در واقعه «اجنادین» حضور داشت و در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام، مجاهدت کرد. (۴). **** در رجال طوسی «ختیل» آمده است. رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۴ (به جای کلمه «حنبل» کلمه «ختیل» آمده است). الجمل، ص ۱۰۳. اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۸۸.

عبدالرحمن بن خراش (ابو لیلی)

عبدالرحمن از اصحاب علی علیه السلام است. (۱) وی از اصحاب انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و کنیه اش «ابو لیلی» که در صفین همراه امیرمؤمنان علیه السلام جنگید. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۷. اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۹۰؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۰۰.

عبدالرحمن بن ذویب اسلمی

عبدالرحمن بن ذویب از اصحاب امام علی علیه السلام بود که در صفین حضور داشت و قصیده ای نیز سروده است که یک بیت آن این است: ألا- أبلغ معاویة بن حرب أما لك لا تُتیبُ إلى الصواب - به معاویه پسر حرب ابلاغ کن که: آیا وقت آن نرسیده به حق برگردی؟ (۱). **** وقعه صفین، ص ۳۸۲.

عبدالرحمن بن سیار

شیخ طوسی، «عبدالرحمن بن سیار» را از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۸۳.

عبدالرحمن بن عبد بن ابی الکنود

شیخ طوسی «عبدالرحمن فرزند عبد بن کنود» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). مورخان حوادث و اخبار زیادی را از عبدالرحمن نقل کرده اند و معلوم می شود که وی جزو یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در جنگ صفین و نهروان در رکاب علی علیه السلام حضور داشته است. به چند نمونه از نقل عبدالرحمن اشاره می کنیم: ۱ - نصر بن مزاحم از «عبدالرحمن بن عبید» نقل می کند: وقتی امیرالمؤمنین (در حالی که خداوند نصرت و پیروزی بر دشمن را به او عطا کرده بود) از بصره وارد کوفه شد و تمام اشراف و اهل بصره امام را همراهی می کردند، اهل کوفه که در میانشان قاریان قرآن و اشراف و بزرگان عراق بودند، به استقبال حضرت رفتند، آن روز دوشنبه دوازده رجب سال ۳۶ هجری بود. اهل کوفه، حضرت را به خیر و برکت دعا نمودند و از حضرت خواستند که در قصر دارالاماره سکونت نمایند، اما حضرت نپذیرفت و از آن جا به رجه (۲) رفتند و به مسجد اعظم شهر وارد شدند و دو رکعت نماز گزارند، سپس بر فراز منبر آمدند و پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اسلام، مردم کوفه را موعظه کرده و فرمودند: شما را در اسلام فضیلتی است مادامی که بر این آیین استوار باشید و روش خود را در دفاع از اسلام تغییر ندهید، تا آن جا که فرمود: «ألا إنَّ أخوف ما أخاف علیکم إتباع الهوی و طول الأمل، فأما اتباع الهوی فیصدُّ عن الحقِّ، و أما طول الأمل فینسی الآخرة، ألا إنَّ الدنیا قد ترحلت مُدبره، و الآخرة ترحلت مقبله، و لکلِّ واحدٍ منهما بنون، فکونوا من أبناء الآخرة، الیوم عملٌ و لا حسابٌ و غداً حسابٌ و لا عملٌ؛ ای مردم کوفه! آگاه باشید که بیش از همانا چیزی که بر شما می ترسم پیروی از هوای نفس و آرزوی دراز است؛ زیرا پیروی از هوای نفس بازدارنده از حق است و آرزوی دراز فراموش دهنده از آخرت است. آگاه باشید دنیا در حال رفتن و آخرت در پیش رو و آمدن است، و برای هر کدام از دنیا و آخرت، فرزندان است (یعنی

جمعی دنبال دنیا و جمعی دنبال آخر تند) ولی شما بکوشید تا از فرزندان آخرت باشید، و بدانید امروز روز عمل و تلاش است نه حسابرسی و فردای قیامت روز محاسبه است نه عمل.» بعد امیرالمؤمنین علیه السلام از این که خداوند او را یاری کرده و بر دشمن غالب نموده، سپاس و حمد به جای آورد و سپس مردم کوفه را به تقوای الهی و بیعت از اهل بیت پیامبر دعوت نمود... به دنبال این خطبه که اولین خطبه حضرت در کوفه بود، مالک بن حبیب یربوعی، رئیس پلیس کوفه برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، اجازه دهید، گردن متخلفان از جهاد را بزنم! حضرت او را منع کرد و فرمود: خداوند چنین قضاوت نمی کند. (۳). ۲ - از دیگر مواردی که نصر بن مزاحم و طبری از «عبدالرحمن بن عبید» نقل خبر کرده اند، ملاقات جمعی از نمایندگان معاویه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام در صفین است. یکی از آنان به نام «حبیب بن مسلمه» در ضمن گفته های خود به امیرالمؤمنین علیه السلام پیشنهاد داد که از خلافت کناره گیری کند و کار را به شورا واگذارد! حضرت با جملاتی تند به او پاسخ داد و فرمود: «و ما أنت لا أم لك و الولاية و العزل و الدخول فی هذا الأمر، أسکت فإِنَّكَ لست هناك، و لا بأهلٍ لذاك؛ ای بی مادر! تو را چه کار به ولایت و عزل و نصب و دخالت در این امر مهم، ساکت باش؛ زیرا تو نه موقعیتی چینی داری و نه سزاوار این اظهار نظرها می باشی (یعنی تو کوچک تر از آن هستی که در این امر مهم که سرنوشت اسلام و مسلمین است، سخن بگویی).» (۴). آنها چون نتوانستند با سخنان ناحق خود امام علی علیه السلام را مجاب کنند، بدون اخذ نتیجه به اردوگاه معاویه بازگشتند و به جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام ادامه دادند. ***** رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۱. رجب، محلی در جلو مسجد کوفه بوده که در آن سکویی قرار داشته و حضرت علیه السلام بسیار اوقات روی آن می نشستند و مشکلات مردم را رفع می کردند. ر. ک: وقعه صفین، ص ۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۰۳. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۰۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۷.

عبدالرحمن بن عبد ربه (ابو زینب بن عوف انصاری)

«عبدالرحمن بن عبد ربه» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و نیز از اصحاب خزرجی حضرت سیدالشهدا علیه السلام به شمار آمده است. (۱). از همین وصف «خزرجی» که برای عبدالرحمن آمده، این احتمال قوت می گیرد که این شخصیت همان عبدالرحمن بن عبدربه انصاری باشد که ابن اثیر درباره او از اصبع بن نباته روایت می کند که گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از روزها در عصر حکومت و خلافتش مردم را در حیاط بزرگ مسجد کوفه به خدا سوگند داد که هر کسی خطبه رسول خدا صلی الله علیه و آله را در روز غدیر شنیده است، برخیزد و شهادت دهد و فقط کسانی برخیزند که این خطبه را مستقیماً و بدون واسطه از زبان حضرت صلی الله علیه و آله شنیده اند. در این میان عده ای بین ده تا بیست نفر از جمله عبدالرحمن بن عبدربه انصاری برخاستند و شهادت دادند. (۲). به نقل طبری و نصر بن مزاحم، عبدالرحمن در جنگ صفین و در رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شهادت رسید. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۶. اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۰۷. وقعه صفین، ص ۲۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷.

عبدالرحمن بن عمر

شیخ طوسی نقل کرده که: «عبدالرحمن بن عمر» از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۴.

عبدالرحمن بن عمرو بن جموح

به گفته شیخ طوسی، عبدالرحمن فرزند عمرو از اصحاب علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۷.

عبدالرحمن بن عوسجه

به گفته شیخ طوسی عبدالرحمن بن عوسجه از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. (۱). او از قبیله همدان است و از حضرت علی علیه السلام روایت کرده و از تابعین (۲) مورد وثوق است، و در سال ۸۲ یا ۸۳ هجری در جنگ زاویه با ابن اشعث کشته شد. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۲. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۵۲.

عبدالرحمن بن غنم ازدی (اشعری)

اشاره

«عبدالرحمن» فرزند غنم اشعری در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمان شد، در این که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را درک کرده یا نه، اختلاف است، و برخی از مورخان این قول را تقویت کرده اند که او پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را درک کرده است. (۱). او از فقیهان بزرگ شام و دارای جلال و مقامی والا بود. و تابعین شامی را درس فقه می داد. وی همواره در یمن ملازم معاذ بن جبل بود لذا به مصاحب معاذ معروف گردید، وی از علاقه مندان حضرت علی علیه السلام بود که در سال ۷۸ هجری درگذشت. (۲). این سخنان از اوست: هر کس بر خلافت علی علیه السلام راضی باشد، بهتر از آن کسی است که کراهت داشته باشد و هر کس که با وی بیعت کند، بهتر از آن است که بیعت نکند. (۳). ***** ر. ک: همان، ص ۱۵۷؛ الاصابه، ج ۴، ص ۳۵۰. ر. ک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۱۸. ر. ک: اسدالغابه، ج ۳، ص ۳۱۸.

تشویق حاکم حمص به بیعت با علی

طی جلسه ای «شرحبیل» حاکم حمص نظر معاویه را در پیوستن به او و مخالفت با علی علیه السلام جویا شد، عبدالرحمن بن غنم که جزو دعوت شدگان بود، از جا برخاست و گفت: «ای شرحبیل، از زمانی که به این سرزمین آمده ای، خداوند همواره بر خیر و نیکی تو افزوده است و قطعاً این خیر منقطع نمی شود مادامی که مردم شکرگزار تو باشند و نیز بدان «و لا یُغَیِّرُ ما بقوم حتّٰی یُغَیِّرُوا ما بأنفسهم»؛ (۱) خداوند، حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که آن قوم (خود) حالشان را تغییر دهند» اکنون این جمع از طرف معاویه به تو گزارش داده اند که عثمان کشته شده و علی قاتلش است. ای شرحبیل اگر اینها راست بگویند و «علی بن ابی طالب» قاتل عثمان باشد! چون مهاجران و انصار که حاکمان مردمند با علی بیعت نموده اند، پس ما هم باید با علی بیعت کنیم و به نامه و گزارش معاویه اعتنا نکنیم و اگر دروغ می گویند و علی قاتل عثمان نیست، پس چرا معاویه این خبر دروغ را پذیرفته و آن را به علی نسبت می دهد. ای شرحبیل! خودت و قومت را به هلاکت نینداز.» اما خیرخواهی عبدالرحمان در شرحبیل اثر نگذاشت و او نه تنها با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت نکرد. بلکه با تشویق بستگانش که از شام آمده بودند، عازم شام شد و مورد اکرام معاویه قرار گرفت و به معاویه گفت که نباید با علی بیعت کنی و گرنه من خودم با تو می جنگم.... (۲). ***** اقتباس از سوره رعد ۱۳، آیه ۱۱. ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۷ - ۴۵.

عبدالرحمن بن قلع

عبدالرحمن بن قلع احمس، و برادرش عبدالله از اصحاب و شیعیان علی علیه السلام بودند و این دو برادر در صفین حضور داشتند و پرچم گروه احمس را یکی پس از دیگری به دست گرفتند و جنگیدند، و سرانجام هر دو در همین نبرد (صفین) به شهادت رسیدند. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶ و وقعه صفین، ص ۲۵۹.

عبدالرحمن بن کله**اشاره**

«عبدالرحمن بن کله» از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ صفین به سال ۳۷ هجری به شهادت رسید. ****

آخرین پیام برای پیروزی امام

«عبدالرحمن بن حاطب» می گوید: در میان کشته های صفین به دنبال برادرم بودم که به «ابن کله» برخوردم و به او آب دادم اما او گفت نمی توانم بخورم؛ زیرا سلاح در بدنم فرو رفته است، اما گفت: پیامی برای امیر مؤمنان دارم. گفتم: بگو، او گفت: سلام مرا خدمت آقا برسان و بگو: ای امیر مؤمنان، هرچه زودتر مجروحان جنگی را به اردوگاه منتقل کنید که در موقع حمله سپاه، پشت کشته ها باشند و غلبه با کسی است که موفق به این کار شود. این پیام را داد و از دنیا رفت. وقتی پیام او را به امام علیه السلام رساندم، پرسید: خودش کجاست؟ گفتم: به شهادت رسید، حضرت کلمه استرجاع را به زبان آورد و فرمود: پیامش چه بود. پیام را گفتم و حضرت او را تصدیق کرد؛ لذا فوراً امام دستور داد تا منادی فریاد کند که نیروها، تمام مجروحان را به اردوگاه بیاورند. سپاهیان علی علیه السلام بی درنگ این کار را کردند و فردا صبح با آمادگی کامل برای جنگ با سپاه شام مهیا شدند. (۱). **** وقعه صفین ص ۳۹۴.

عبدالرحمن بن محرز کندی

عبدالرحمن بن محرز از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود، که در جنگ صفین در رکاب حضرتش جنگید. فضیل بن خدیج می گوید: در صفین مردی از اهل شام به میدان آمد در حالی که خود را پوشانده بود و دیده نمی شد و مبارز طلبید، عبدالرحمن بن محرز به جنگ او رفت و ساعتی این دو با هم به نبرد ادامه دادند، تا آن که عبدالرحمن در یک حمله غافلگیرانه نیزه ای در گلوی مبارز شامی فرو برد و او را به زمین انداخت. (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۷۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰.

عبدالرحمن بن مسیب فزازی

عبدالرحمن بن مسیب از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و مأمور مخفی حضرت در شام بود. نقل شده هنگامی که محمد بن ابی بکر - پسر خوانده علی علیه السلام - را نیروهای معاویه به فرماندهی عمرو عاص در مصر به شهادت رساندند، «عبدالرحمن بن مسیب» به کوفه نزد حضرت آمد و عرض کرد: «از شام خارج نشدم، مگر آن که خبر بشارت کشته شدن محمد بن ابی بکر و فتح

مصر از جانب عمرو عاص به معاویه رسید، طوری این خبر آنان را شادمان کرد که معاویه دستور داد روی منبرها کشته شدن محمد را اعلام کنند.» امام علیه السلام فرمود: «أما، إن حزننا علی قتله علی قدر سرور هم به، لا بل یزید أضعافاً؛ آگاه باش که حزن و اندوه ما بر شهادت محمد، به اندازه سرور و شادی مردم شام است، خیر بلکه چند برابر شادی آنان در شهادت محمد ما محزون و اندوهناکیم.» (۱). * * * * شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۱؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۴۶۶، شرح بیشتر را در شرح حال «محمد بن ابی بکر» در همین کتاب ملاحظه نمایید.

عبدالرحمن بن ملجم مرادی (ابن ملجم)

عبدالرحمن بن ملجم مرادی معروف به «ابن ملجم» یکی از سپاهیان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که بعداً جزو خوارج درآمد و آن حضرت را به شهادت رساند و اشقی الاولین و آخرین شد. پس از قتل عثمان و بیعت مردم با علی علیه السلام امام نامه ای به حبیب بن منتجب حاکم یکی از مناطق یمن نوشت و ضمن دعوت از او خواست تا از مردم برای آن حضرت بیعت بگیرد و ده نفر از افراد ممتاز و برجسته و مورد اعتماد را نزد امام بفرستد تا آن حضرت باشند. حبیب با دیدن نامه بسیار شادمان شد و مردم نیز با کمال رغبت به دست حبیب با امیر مؤمنان بیعت کردند. حبیب ده نفر را انتخاب کرد که ابن ملجم یکی از آنها بود و وقتی به مدینه رسید ضمن تبریک خلافت به امام علی علیه السلام، گفت: سلام بر تو ای امام عادل، ای ماه تمام، ای شیر شجاعت میدان نبرد، درود خدا بر تو که تو را از تمام مردم افضل قرار داد، درود و صلوات خدا بر تو و بر آل تو... ای علی، شهادت می دهم که تو به حق و صدق امیر المؤمنینی، و همانا تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و خلیفه بعد از او و وارث علم او هستی. ای علی، خدا لعنت کند کسی که حقت را انکار و مقامت را باور نکند، تو صبح کردی در حالی که امیر و معتمد اسلام و دیانتی، هر آینه عدالت تو جهان را پر کرده و باران پی در پی و ابرهای رحمت و رأفت بر همگان برکت آورده است. در این موقع امیرالمؤمنین علیه السلام به صورت ابن ملجم نگاهی خاص انداخت و به جمع گروه هم توجهی کرد و همه را به خود نزدیک کرد و در کنار خود نشاند. بعد نامه حبیب بن منتجب را به امام دادند، حضرت نامه را ملاحظه فرمود و بسیار مسرور شد و دستور داد به هر کدام از آنها هدیه ای از لباس و غیره دادند. باز ابن ملجم برخاست و چند بیت شعر خواند و گفت: یا علی، هر جا می خواهی ما را بفرست و خواهی دید که ما با تمام قوا و مردان شجاع و باهوش در اجرای فرمانت هستیم. امیرالمؤمنین کلام و خطابه او را نیکو شمرد و پرسید: اسم تو چیست؟ گفت: اسم من عبدالرحمن است. فرمود: پسر کیستی؟ گفت: پسر ملجم. فرمود: آیا از مرادی هستی؟ پاسخ داد: آری. حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. امیرالمؤمنین علیه السلام پس از این گفت و گو مرتب دست بر دست زد و کلمه استرجاع را تکرار نمود و باز پرسید: راستی تو از مرادی هستی؟ گفت: آری، این جا بود که حضرت این شعر را خواند: ارید حیاة و یرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی - من قصد زندگانی او دارم ولی او قصد کشتن مرا، چه کسی عذر خواه این دوست مرادی است. با این که ابن ملجم با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کرد، ولی امام همواره او را قاتل خود می خواند، تا این که روزی ابن ملجم عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین اگر چنین شناختی از من دارید، مرا بکشید تا چنین واقعه ای پیش نیاید. امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: «انه لا یحلّ ذلک ان اقتل رجلاً قبل ان یفعل بی شیئاً؛ هرگز جایز نیست پیش از آن که جرمی از شخصی واقع شود، من او را بکشم.» در همین نقل آمده: او در جنگ نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگید و پس از فتح و پیروزی به کوفه آمد و عرضه داشت: ای امیرالمؤمنین، آیا به من اجازه می دهید به مصر سفر کنم و خیر فتح و پیروزی شما را به اهل مصر بدهم؟ حضرت فرمود: برای چه می خواهی این خبر را به مصر برسانی؟ گفت: برای ثواب و پاداش از خداوند و خوش حالی علاقه مندان و ناراحتی دشمنان شما. حضرت به او اجازه داد ولی در شهر کوفه که می رفت و خبر

فتح و پیروزی بر خوارج را اعلام می کرد در محله بنی تمیم به قطامه برخورد کرد و از همان جا سرنوشت فکری ابن ملجم عوض شد و به عشق چهره زیبای قطامه حاضر شد علی علیه السلام را به قتل برساند. (۱) ولی از قول بعضی مورخان و صاحب نظران استفاده می شود که ابن ملجم در جنگ صفین از مارقین و خوارج شد و در جنگ نهروان حضور نداشته، بلکه در صدد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام برآمده است. (۲). ***** منهاج البراعه، ج ۵، ص ۱۳۰ - ۱۲۷. البته این قول با آنچه در بعضی از کتاب های تاریخ آمده که ابن ملجم در مکه طرح قتل حضرت علی علیه السلام را برنامه ریزی کرد که در ادامه آمده، مناسبت ندارد. ر. ک: درس هایی از نهج البلاغه، ج ۳، ص ۹۷.

عبدالرحمن بن هاشم

عبدالرحمن بن هاشم یکی از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که در جنگ جمل در رکاب حضرتش جنگید. در این نبرد وقتی کعب بن سور از سپاهیان جمل به هلاکت رسید، بلافاصله جوانی به نام وائل بن عمر در حالی که در مرگ ابن سور می گریست پا به صحنه گذاشت و رجز می خواند و مبارز می طلبید، فوراً عبدالرحمن بن هاشم از میان لشکریان علی علیه السلام به نبرد او رفت و چند بیت رجز خواند که یک بیت آن این است: لا رَحِمَ اللَّهُ ابْنَ سَورٍ إِذْ مَضَى وَ لا تَوَلَّاهُ بَعْفُو وَ رَضَى - خداوند «این سور» را رحمت نکند و مورد عفو و رضایت خدا نیز قرار نگیرد. سپس با وائل به نبرد پرداخت و چنان بر او ضربه زد که در دم به هلاکت رسید. (۱). ***** ر. ک: الجمل، ص ۳۵۳.

عبدالرحیم بن خراش

«شیخ طوسی» عبدالرحیم و برادرش عبدالرحمن را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۷.

عبدالرحیم بن معرز کندی

شیخ طوسی، وی را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۰۷.

عبدالعزیز بن حارث جعفی

«عبدالعزیز بن حارث» از قبیله جُحف و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جنگ صفین از وی رشادت و دلاوری هایی به یادگار مانده است. هنگامی که سپاه معاویه تعدادی از یاران امام را محاصره کرد و مانع رسیدن آب به آنان شد، امام ندا داد: آیا کسی هست که جانش را در راه خدا فدا کند؟ در پاسخ عبدالعزیز اعلام آمادگی کرد. امام بعد از خواندن شعری فرمود: ای ابا حارث! - خداوند ارکان تو را محکم گرداند - به اهل شام حمله کن تا به گروه گرفتار نزدیک شوی. به آنان سلام مرا برسان و بگو: مرتباً تکبیر و تهلیل بگویند و ما هم از این طرف تکبیر و تهلیل می گوئیم. شما از آن طرف حمله کنید، ما هم از این طرف حمله خواهیم کرد تا خطر رفع شود. عبدالعزیز آن گاه بر سپاه دشمن تاخت و خود را به محاصره شدگان رساند و امام علی علیه

السلام و یارانش نیز از سوی دیگر به شامیان تاختند و به پیروزی قطعی دست یافتند؛ امام علیه السلام این پیروزی را به نام «عبدالعزیز بن جعفی» اعلام کرد. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

عبدالله بن ابی حصین از دی

عبدالله بن ابی حصین از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بود که در صفین در گروه قاریان قرآن، به همراه عمار یاسر به میدان آمد و در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسید. طبری و ابن مزاحم از «عبدالله بن عمار بن عبد یغوث» نقل می کنند: هنگامی که سپاه امیرالمؤمنین به جانب صفین در حرکت بود، افراد هنگام عبور از پل «منیج» به علت کثرت و زیادی به طور فشرده و دسته جمعی می رفتند و مزاحم یکدیگر بودند و در این میان کلاه «عبدالله بن ابی حصین» از سرش افتاد که فوراً پیاده شد و کلاه را برداشته و سوار بر مرکب به پیش رفت، سپس کلاه عبدالله بن حجاج نیز از سرش افتاد که او نیز کلاه را برداشته و سوار بر مرکبش شد، در این هنگام «عبدالله بن حجاج» این بیت شعر را برای «ابن ابی حصین» خواند: *إِنْ يَكُ ظُنُّ الزَّاجِرِ الطَّيْرِ صَادِقًا كَمَا زَعَمُوا أَقْتَلُ وَشَيْكًا وَتُقْتَلُ - إِنْ كُنَّ أَوْتَاهُ هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا ذَكَرْتُ؛* هیچ حصین که قلبش ملامت از ایمان و عشق به امیرالمؤمنین علیه السلام بود به وی گفت: «ما شیءٌ أوتاه هو أحبُّ إليَّ مما ذكرت؛ هیچ چیز محبوب تر از آنچه گفتم (یعنی بهتر از شهادت) برای من نیست.» (۱) و در میدان نبرد صفین عبدالله بن ابی حصین همراه عمار یاسر صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله به میدان آمد و جنگید و به شهادت رسید، و در همین روز از نبرد عبدالله بن حجاج نیز به شهادت رسید. (۲). ***** وقعه صفین، ص ۱۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۶. وقعه صفین، ص ۲۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷.

عبدالله بن ابی ربیع

شیخ طوسی «عبدالله بن ابی ربیع» را از اصحاب امیر مؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۳۵، ش ۱۱۰.

عبدالله بن ابی سخیله خراسانی

به نقل شیخ طوسی، «عبدالله بن ابی سخیله خراسانی» از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام می باشد. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۴، ش ۱۲۲.

عبدالله بن ابی سفر همدانی

شیخ طوسی نقل کرده که: عبدالله بن ابی سفر از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۴، ش ۱۲۱.

عبدالله بن ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب

عبدالله فرزند ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب کنیه اش «ابو الهیاج» از اصحاب و شیعیان امیرمؤمنان علیه السلام بود که نسبش به «عبدمناف» می رسیده است. وی به قولی در رکاب حضرت سیدالشهدا ابا عبدالله الحسین علیه السلام به شهادت رسیده است. (۱).
 شیخ مفید او را از هاشمیان می داند که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد. (۲). وی اعتقادی راسخ به ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشته و قصیده ای نیز در ردّ «ولید بن عقبه» سروده است که دو بیت اول آن را ابن ابی الحدید و دو بیت آخر آن را محسن امین نقل کرده اند: و إِنَّ وَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ وَ فِي كُلِّ الْمَوَاطِنِ صَاحِبُهُ وَصِيَّ رَسُولِ اللَّهِ حَقًّا وَ صَنُوهُ وَ أَوْلُ مَنْ صَلَّى وَ مَنْ لَانَ جَانِبَهُ وَ مَنَّا عَلِيٌّ ذَاكَ صَاحِبُ خَيْرٍ وَ صَاحِبُ بَدْرِ يَوْمَ سَالَتْ كِتَابَتُهُ وَصِيَّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَ ابْنِ عَمَةٍ فَمَنْ ذَا يُدَانِيهِ وَ مَنْ ذَا يُقَارِبُهُ - پس از محمد، علی ولی امر (مسلمانان) بود که در همه جا همراه با پیامبر بود. - وصی به حق رسول خدا است که جان خویش را فدا کرد و نخستین نماز گزار و مراقب وی بود. - و علی از ماست، همان جنگ آور خیر و بدر، به هنگامی که سپاه پیامبر صلی الله علیه و آله روانه جنگ شد. - وصی پیامبر، برگزیده و عموزاده وی است، پس چه کسی می تواند به رتبه وی برسد و قابل مقایسه با او باشد. (۳). وی قصیده ای نیز درباره نخستین نماز گزاری حضرت علی علیه السلام سروده است، دو بیت آن چنین است:
 وَ صَلَّى عَلِيٌّ مُخْلِصًا بِصَلَاتِهِ لِحُمْسٍ وَ عَشْرٍ مِنْ سِنِينَ كَوَامِلٍ وَ خَلَى أَنَسًا بَعْدَ يَتْبَعُونَهُ لَهُ عَمَلٌ أَفْضَلُ بِهْ صَنَعَ عَامِلٌ - علی از سن پانزده سالگی نماز با اخلاص خواند. (۴). - و پس از او مردم نماز خواندند، لذا برای علی برترین عمل است. (۵). * * * * * معجم تراجم اعلام الجمل (اضافات بر کتاب الجمل مفید، ص ۴۸۰)؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۷۵. الجمل، ص ۱۰۷. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۲۳۱؛ اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۴۶؛ الفصول المختاره، ص ۲۱۷. به اعتقاد ما شیعیان، امیرالمؤمنین علیه السلام از سن ده سالگی به رسالت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث به رسالت شد و خدیجه از زنان ایمان آورد و علی علیه السلام با این که هنوز از نظر جسمی به سن بلوغ نرسیده بود روز سه شنبه یعنی روز بعد از بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله به اسلام ایمان آورد. و از همان روزی که دستور نماز بر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نازل شد علی علیه السلام هم نماز خواند. رجوع شود به «مظهر ولایت» یکی دیگر از آثار مؤلف، و «الفصول المائه فی حیاة ابی الائمه، ج ۱»، از دیگر آثار مؤلف. الفصول المختاره، ص ۲۲۲.

عبدالله بن ابی طلحه (ابو یحیی)**اشاره**

شیخ طوسی «عبدالله بن ابی طلحه» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و می نویسد. هنگامی که مادرش وی را حامله بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله در حقیقت دعا کرد. (۱). ابن اثیر می نویسد: عبدالله بن ابی طلحه، از قبیله خزرج و جزو انصار بود که به «ابو یحیی» کنیه داشت. وی برادر مادری «انس بن مالک» است و مادرشان «ام سلیم بنت ملحان» است. (۲). رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۵. اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۸۸.

مادر با فضیلت عبدالله

پدر عبدالله یعنی ابو طلحه (زید بن سهل) از اصحاب بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و مادرش «ام سلیم» از زنان با فضیلت صدر اسلام است. هنگامی که ابو طلحه به خواستگاری ام سلیم مادر «انس بن مالک» خادم رسول الله صلی الله علیه و آله رفت، ام سلیم

گفت: من حاضرم با تو ازدواج کنم، به شرط آن که اسلام آوری و اسلام تو مهریه من باشد. ابو طلحه اسلام آورد و همسر ام سلیم شد و این اولین زنی بود که با این صداق به شوهر رفت. ****

دعای رسول خدا و ولادت عبدالله

ابو طلحه از ام سلیم فرزندی پیدا کرد که بسیار به او علاقه مند بود، از قضا این فرزند بیمار شد و بستری گردید، لذا ابو طلحه خیلی ناراحت و غمناک بود، روزها به مزرعه می رفت و کار کشاورزی می کرد و شب ها که بازمی گشت، ابتدا به سراغ پسرش می رفت و از او عیادت می کرد، بعد برای غذا و خواب آماده می شد تا آن که روزی فرزندش از دنیا رفت، مادرش - این زن صبور و با استقامت - بلافاصله جنازه فرزندش را در پارچه ای پیچید و در کنار اتاق گذاشت و خود را آراست تا ابو طلحه آمد، چون ابو طلحه می خواست طبق برنامه همه شب به سراغ فرزندش برود، ام سلیم گفت: داخل اتاق نرو که فرزندم حالش بهتر است و به خواب رفته و مزاحم او مباش. ابو طلحه خوشحال شد و شام خورد و به بستر خواب رفت. صبح فردا ام سلیم به شوهرش گفت: اگر کسی به همسایگانش امانتی داده باشد که مدتی از آن استفاده کند و صاحبش امانت را پس بگیرد، آیا همسایه ای که امانت را پس می دهد ناراحت می شود و گریه می کند و یا امانت را پس نمی دهد؟ ابو طلحه گفت: هرگز، گریه و ناراحتی معنا ندارد و امانت را باید پس بدهد. ام سلیم گفت: پس مراقب باش و گریه و بی تابی نکن؛ زیرا فرزندت از دنیا رفته است و خداوند این امانتی را که به ما داده بود، پس گرفت. ابو طلحه وقتی دید مادر در داغ فرزندش چنین صبوری پیشه کرده و حتی تا صبح به او خبر نداده، خویشتن داری کرد و صبر پیشه نمود، وقتی برای نماز صبح خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، داستان مرگ پسر و صبر همسرش را به عرض رساند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از صبر این زن تعجب کرد و در حق او دعا کرد و فرمود: «أعرتم الليلة؟ بارک الله لکم فی لیلتکم؛ آیا دیشب عروسی کردید، خداوند در شب شما برکت قرار دهد.» و به نقلی چنین دعا کردند: «اللهم بارک لهما فی لیلتهما؛ بارالها، شب این زن و مرد را مبارک گردان.» ام سلیم، همان شب حامله شد و خداوند عبدالله را به ایشان عطا کرد و چون عبدالله به دنیا آمد، مادرش او را در پارچه ای پیچید و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد تا کام او را برگیرد و در حق فرزندش دعا کند. پیامبر صلی الله علیه و آله پسر او را گرفت و نام او را «عبدالله» گذاشت و مقداری خرما طلبید و در دهان گذاشت بعد کام فرزند ابو طلحه را با آن خرما برداشت و در حق او دعا کرد و او از بهترین فرزندان انصار گردید. (۱). از برکت دعای پیامبر صلی الله علیه و آله، عبدالله دارای اولاد زیاد و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. ****

ر. ک: همان، ج ۳، ص ۱۸۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۵، ص ۹؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۳ ماده عبد.

شهادت عبدالله در صفین

عبدالله دارای ده پسر بود که همه آنان قاریان قرآن بودند و نیز به روایتی اکثرشان عالم بودند. وی در صفین همراه حضرت علی علیه السلام جنگید و به شهادت رسید. (۱). **** اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۸۹.

عبدالله بن ابی لهب

شیخ مفید، عبدالله بن ابی لهب را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از هاشمیان می داند که با آن حضرت بیعت کرده است. (۱). **** الجمل، ص ۱۰۷.

عبدالله بن ارقم بن عبد یعوث

عبدالله فرزند ارقم بن عبد یعوث بن وهب بود و آمنه بنت وهب (مادر رسول خدا صلی الله علیه و آله) عمه پدری او است. وی در سال فتح مکه اسلام آورد. هم چنین نقل است که وی کاتب پیامبر صلی الله علیه و آله، و ابوبکر و عمر بوده است و عمر او را خزانه دار بیت المال قرار داد. (۱) وی جزو کسانی است که با امیرمؤمنان علیه السلام در مدینه تا پای جان بیعت کرد. (۲). **** اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۱۵. الجمل، ص ۱۰۸.

عبدالله بن بحر حضرمی

به نقل شیخ طوسی، «عبدالله بن بحر حضرمی» که کنیه اش «ابو الرضا» است از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می آید. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۷، ش ۱۴.

عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی**اشاره**

عبدالله فرزند بدیل بن ورقاء سید و بزرگ خزاعه و از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد. او قبل از فتح مکه به همراه پدرش مسلمان شد و در فتح مکه و جنگ حنین و طایف و تبوک در رکاب رسول الله صلی الله علیه و آله شرکت جست. (۱) او در زمان خلافت عمر بن خطاب در فتح کرمان و طبسین فرماندهی داشت. (۲) او جزو نخستین مهاجرینی بود که پس از قتل عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت کرد. (۳). وی در جنگ های جمل و صفین در رکاب آن حضرت علیه السلام مردانه جنگید و تا هنگام شهادت در صفین دست از حمایت آن امام همام و وصی رسول خدا بر نداشت. اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۲۴. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۸۰. رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۵؛ الجمل، ص ۱۰۳ و ۱۰۸.

گفتگوی عبدالله با عایشه

عبدالله بن عامر نقل می کند: هنگامی که عایشه برای جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام عازم بصره بود، عبدالله بن بدیل نزد او رفت و او را سوگند داد و گفت: آیا مگر از تو نشنیدیم که از رسول خدا نقل می کردی که فرمود: «علی ع مع الحق و الحق مع علی، لن یفترقا حتی یردا علی الخوض؛ علی با حق است و حق با علی، و این دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض بر من وارد شوند؟» عایشه گفت: چرا من این حدیث را از رسول خدا شنیده و نقل کرده ام. عبدالله گفت: پس چرا می خواهی بر ضد علی علیه السلام قیام کنی؟ عایشه جواب داد: «دعونی، و الله لوددت أنهم تفانوا جميعاً؛ به خدا قسم، دوست می داشتم همه آنها یکدیگر را فنا و نابود می کردند.» (۱). عایشه به گفتن همین جمله، اکتفا کرد اما به راه خود ادامه داد و حاضر نشد از جنگ با علی علیه السلام دست بردارد، معلوم می شود عایشه با علم به این که راه او بر باطل است باز هم بر خلاف اعتقادش برای جنگ با حجت خدا علی بن ابی طالب به بصره رفت و جنگ خانمان سوز جمل را به پا کرد. **** الجمل، ص ۴۳۳.

مسلم یکی از یاران حضرت امیر علیه السلام است که جانش را در جنگ جمل فدا کرد و شربت شهادت نوشید، و چون در این کتاب نامی جداگانه از او به میان نیامده لذا به مناسبت عبدالله بن بدیل که نام مسلم ذکر شده است در این جا به فداکاری و جانفشانی او می پردازیم، باشد که یاد این سرباز فداکار اسلام و گمنام برای ما و آیندگان آموزنده و اسوه و الگو باشد. ابن ابی الحدید در ادامه شرح حال ابن بدیل در ماجرای نقل داستان فوق می نویسد: امیرالمؤمنین علیه السلام در آغاز جنگ جمل موقعی که خبر شهادت برخی از یارانش از جمله برادر عبدالله بن بدیل را آوردند قرآن را بالای دست برد و خطاب به لشکریانش فرمود: «من يأخذ هذا المصحف، فیدعوهم إلی ما فیہ و الہ الجنة؟ چه کسی این قرآن را به میان سپاه دشمن می برد و آنها را به آنچه در این قرآن است فرا خواند؟ و در قبال این کار بزرگ، بهشت برای او خواهد بود.» پسری جوان که نامش «مسلم» بود و لباس سفیدی برتن داشت برخاست و گفت: من قرآن را می برم. امام علیه السلام به او نگاهی کرد و فرمود: «ای جوانمرد، اگر این قرآن را ببری، ابتدا دست راست تو قطع می شود، باید آن را با دست چپ بگیری که آن هم قطع خواهد شد، و سپس چندان شمشیر بر تو زده می شود تا کشته شوی! جوان گفت: یا علی، مرا صبر بر این کار نیست، حضرت برای بار دوم فریاد برآورد: چه کسی این کار را می کند. باز همان جوان برخاست و حضرت علی علیه السلام همان سخنان را تکرار کرد و جوان نیز همان سخن خویش را تکرار نمود. سرانجام جوان گفت: من این قرآن را می برم و آنچه فرمودی در راه خدا اندک است، بعد قرآن را گرفت به میان دشمن رفت و فریاد برآورد: «این کتاب خدا، داور میان ما و شما باشد.» لحظه ای نگذشت، مردی بر او ضربتی زد و دست راست او را برید، مسلم فوراً قرآن را به دست چپ گرفت و دیگری ضربه ای به او زد و دست چپش را قطع کرد، جوان قرآن را در آغوش گرفت اما دیگر به او امان ندادند چندان شمشیر بر او زدند تا به شهادت رسید و همان گونه که امام علیه السلام فرموده بود در بهشت برین جای گرفت. ابو مخنف می گوید: در این هنگام که سپاه جمل با داوری قرآن جنگیدند و حامل قرآن را کشتند حجت بر آنها تمام شد و ظلم و بیدادگریشان بر امام علیه السلام و یارانش ثابت گردید، در این موقعیت حضرت به فرزندش محمد حنفیه دستور داد رایت را پیش ببرید، او رایت را پیش برد و نبرد میان دو گروه آغاز شد و جنگ از جمل به اوج خود رسید. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۱۲.

سخنرانی به هنگام عزیمت به شام

هنگامی که سپاه امام راهی شام بود، عده ای اشکال تراشی می کردند، اما چند تن از سران لشکر امام علیه السلام در مقابل مخالفان جنگ، از امام و نبرد با شامیان حمایت کردند، یکی از آنها عبدالله بن بدیل بود که برخاست و چنین گفت: ای امیرالمؤمنین همانا آن قوم (شامیان) اگر خدا را می خواستند و برای او عمل می کردند هرگز با ما مخالفت نمی نمودند، ولی آنها برای فرار از عدالت، و علاقه به انحصارطلبی، و حرص به قدرت خود، و بی علاقه‌گی به این که مبدا دنیایشان از دست برود با ما می جنگند، و کینه هایی که در جان و خصومت و دشمنی که در سینه نهان دارند به سبب جنگ هایی بوده است که بر ضد آنان بر پا کرده ای و در آن، پدران و یاران و برادرانشان را به هلاکت رسانده ای، اینک برای انتقام از کشته های اجداد کفار خود با تو سر جنگ دارند. سپس رو به مردم کرد و چنین گفت: چه طور ممکن است معاویه با علی بیعت کند؟ در حالی که علی علیه السلام در یک جنگ (در جنگ بدر) برادرش حنظله، و دایی اش ولید، و جد مادری اش عتبه را به هلاکت رسانده است؟ به خدا سوگند، گمان نمی برم که او بیعت کند و آنان هرگز مطیع شما نخواهند شد و راه راست را انتخاب نخواهند کرد مگر آن که نیزه های استوار ما، میان آنان به کار افتد، و شمشیرها سرهایشان را از تن جدا سازد و پیشانی هایشان به گرزهای آهنین شکافته شود و کارهایی سخت میان دو گروه صورت گیرد. (۱). این سخنانی بود که عبدالله بن بدیل قبل از عزیمت سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب صفین و در حمایت از امام و پیشوای خود ایراد نمود و دلگرمی به نیروهای عراقی بخشید. ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۰

سخنرانی ابن بدیل در هنگام نبرد صفین و شهادت او

آگاه باشید، همانا معاویه مدعی چیزی است که از او نیست و در مورد خلافت با کسی به نزاع و ستیز برخاسته که او به خلافت و رهبری مسلمین سزاوارتر و کسی نظیر او نیست. می‌خواهد با جدال باطل خود، حق را از میان بردارد و نور خدا را خاموش نماید. اینک به همراه اعراب و احزاب بر شما حمله آورده است، او ضلالت و گمراهی را برای آنان آراسته و در دل هایشان محبت فتنه انگیزی را نشانده است. بدانید، معاویه در خصوص امر مهم خلافت و امامت بر مسلمین، اعراب را به اشتباه انداخته و پلیدی دیگری بر پلیدی هایشان افزوده است، و شما به خدا سوگند، بر نور هدایت و برهان روشن و آشکار ید؛ بنابراین با طاغیان جفا پیشه و این ستم کاران سرکش پیکار کنید و از آنان هراسی به دل راه ندهید و چرا باید از آنها بترسید و حال آن که قرآن در دست شما آیتی آشکار از خدایان است که می‌فرماید: «أَتَخْشَوْنَهُمْ فَأَلَلَهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يُنْصِرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» همانا من همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله با این قوم جنگ کرده‌ام و به خدا قسم در میان این جنگ هم آنان پاک تر و پرهیز کار تر و با تقواتر از گذشته نیستند، بنابراین قیام کنید و به جنگ با دشمن خدا و دشمن دینتان بشتابید و شمشیرها را از نیام برکشید. (۱). در این موقعیت، جنگ بسیار سختی به وقوع پیوست و مردم به یک دیگر در افتادند و هر دو گروه یعنی جناح چپ لشکر شام با جناح راست سپاه عراق برای کسب برتری و پیروزی جناح خود سخت تلاش کردند، عبدالله بن بدیل هم چنان دلیرانه شمشیر می‌زد و پیش می‌رفت تا خود را به معاویه رساند و او را از جایگاهش به عقب راند سپس فریاد برآورد: «ای انتقام گیرندگان خون عثمان» و مقصودش برادرش عثمان بن بدیل بود که در آن جنگ به شهادت رسیده بود، (۲) ولی معاویه و یارانش گمان بردند که مقصود او عثمان بن عفان است. معاویه که از مقرر فرماندهی و جایگاهش بسیار دور شده بود بازگشت و بر خود بیمناک شد و هر لحظه احساس نابودی می‌کرد و لذا برای بار دوم و سوم به حبیب بن مسلمه پیام فرستاد و از او یاری و مدد خواست، و حبیب هم با همه افراد در جناح چپ سپاه معاویه به جناح راست سپاه عراق حمله کرد و آرا از هم گسیخت. تا آن جا که جمعی از یاران عبدالله فرار کردند و تنها صد مرد جنگی از قاریان قرآن با ابن بدیل باقی ماندند. آنها پشت به پشت هم دادند و از خود دفاع می‌کردند و حاضر به عقب نشینی نبوده و به سوی خیمه معاویه به پیش می‌رفتند. عبدالله مصمم به کشتن معاویه بود و آهنگ جایگاه او را داشت و به سوی او پیش روی می‌کرد تا خود را به نزدیکی معاویه رساند، در این جا معاویه که عبدالله بن عامر کنارش ایستاده بود خطاب به مردم بانگ برداشت: ای وای بر شما، حال که از به کار بردن تیر و کمان و شمشیر عاجز ید، با سنگ و پاره سنگ عبدالله و همراهانش را بزنید. با این فرمان، نیروهای محافظ معاویه و جنگجویان اطرافش با سنگ و پاره سنگ به ابن بدیل و یارانش حمله کردند و آنقدر سنگ زدند تا به عبدالله اصابت کرد و او را مجروح نمودند و روی زمین افتاد، در این موقع لشکر دشمن با شمشیر بر او حمله ور شدند و با شمشیرهای خود او را به شهادت رساندند. (۳). بدین ترتیب عبدالله بن بدیل خزاعی در سال ۳۷ هجری در رکاب مولا و پیشوایش امیرالمؤمنین علیه السلام به دست سپاه معاویه در صفین به شهادت رسید و به فیض حضور در رضوان و رحمت خدا نایل آمد. پس از شهادت او شیرازه سپاه امام خسارت شدیدی دید و نیروهای معاویه جرأت بیشتری پیدا کردند. (۴). *** ** * وقعہ صفین، ص ۲۳۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۸۶. در صفحات قبل اشاره شد که عبدالله دو برادر داشته: یکی عبدالرحمن که محتمل است در جمل و محتمل است در صفین به شهادت رسیده و برادر دیگرش محمد که در صفین به شهادت رسیده اما برادری به نام عثمان در جایی از او یاد نشده، مگر در این سند که محتمل است وی برادر دیگر او بوده است. وقعہ صفین، ص ۲۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۹۶؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸. وقعہ صفین، ص ۲۴۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۹۶؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۸.

در آخرین نفس‌ها

ابن بدیل در آخرین لحظات عمر شریف خود خطاب به اسود بن طهمان - که خواهان پند و اندرز بود - چنین گفت: نخست تو را به پرهیزگاری و تقوای الهی سفارش می‌کنم و سپس تو را به خیرخواهی امیرالمؤمنین و این که همراه با او بجنگی تا حق آشکار و پیروز شود یا تو به خداوند ملحق شوی. توصیه می‌نمایم، ای اسود بن طهمان، سلام مرا هم به امیرالمؤمنین علیه السلام ابلاغ کن و به او بگو: در این معرکه چندان نبرد کن تا آنها را پشت سرت بگذاری و هر کسی شب را به صبح آورد و معرکه و آوردگاه پشت سرش باشد پیروز خواهد بود. (۱). عبدالله این را گفت و چیزی نگذشت که جان به جان آفرین تسلیم نمود. اسود بن طهمان نزد علی آمد و پیام عبدالله را به آن حضرت عرض کرد، امام علیه السلام فرمود: «رحمه الله، جاهد معنا عدونا فی الحیاة، و نصح لنا فی الوفاة؛ خداوند عبدالله بن بدیل را رحمت کند، تا هنگامی که زنده بود همراه ما با دشمن ما جنگ و جهاد کرد و هنگام مرگ هم برای ما خیرخواهی نمود. (۲). ***** نظیر همین داستان با کمی تفاوت در عبارات در وقعه صفین، ج ۴۵۶ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶ برای عبدالله بن کعب مرادی که بعداً شرح حال او را نقل می‌کنیم، آمده است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۹۲.

اندوه امام در فراق او

امام علی علیه السلام در فراق اصحابش که در جمل و صفین به شهادت رسیدند، چنین فرموده است: این إخوانی، الذین رکبوا الطريق و مضوا علی الحق، این عمار، این ابن التیهان، و این ذوالشهادتین، و این نظراؤهم من إخوانهم الذین تعاهدوا علی المنیة و أُبرِد برؤسهم الی الفجره؛ کجایند برادران من، همان‌ها که سواره به راه می‌افتادند و در راه حق قدم بر می‌داشتند کجاست عمار؟ کجاست ابن تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند مانند آنان از برادرانشان که پیمان جانبازی بستند و سرهای آنان برای ستمگران فرستاده شد... (۱). ابن ابی الحدید در ذیل این خطبه می‌نویسد: مراد امام علیه السلام از «أین نظراؤهم» عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتب (هاشم مرقال) و امثال ایشان است که در جنگ جمل و صفین به شهادت رسیدند. (۲). آری، جا دارد امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراق مانند عبدالله بن بدیل آه سرد بر کشد و این افسر دلاور و فداکار را فراموش نکند. ***** نهج البلاغه، خطبه ۱۸۳. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۱۰.

عبدالله بن بشر اسلمی

عبدالله فرزند بشر اسلمی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در صفین به شهادت رسید. نام «عبدالله بشر» در قصیده ای که امام علی علیه السلام در رثای قبیله اسلم سروده، آمده که حکایت از این دارد که وی از طایفه اسلم و مورد عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صفین به شهادت رسیده است. در ضمن حکایت از «قاری بودن» وی دارد: جَزَى اللَّهُ خيراً عُصْبَةً أَسْلَمِيَّةً صَبَاحَ الْوُجُوهِ صُورَعُوا حَوْلَ هَاشِمِ بْنِ يَزِيدٍ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَشِيرٍ وَمَعْبُدٍ وَسَفِيَّانٍ وَأَبْنَاءِ هَاشِمِ بْنِ ذِي الْمَكَارِمِ وَعُرُوهُ لَا يَبْعَدُ ثَنَاهُ وَذِكْرُهُ إِذَا اخْتَرِطَتْ يَوْمًا خِيفَ الصَّوَارِمُ - خداوند به گروه اسلم جزای خیر دهد که با چهره‌های تابناک کنار هاشم به خاک افتادند. - یزید، عبدالله بن بشر، معبد، سفیان و دو فرزند هاشم که صاحب فضیلت اند. - و گروه هماهنگ به هم تافته ای که اگر روزی تیغ‌های بران هم در نیام رود، ستایش و یاد آنان از خاطره‌ها نرود. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۳۵۶.

عبدالله بن بکیر

به گفته شیخ طوسی، عبدالله فرزند بکیر بن عبدیلیل از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. وی در جنگ صفین پرچمدار قبیله کنانه بود. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۴۰ (شرح حال ابی الجوشا).

عبدالله بن ثابت

شیخ طوسی «عبدالله بن ثابت» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** همان، ص ۵۰، ش ۵۳.

عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

اشاره

عبدالله فرزند «جعفر (ذو الجناحین) ابن ابی طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف» یکی از شخصیت های بزرگ اسلامی است که از نظر حسب و نسب دارای مقامی والا و شخصیتی ممتاز است. او از پدری چون جعفر طیار برادر امیرالمؤمنین علیه السلام و از مادری چون اسماء بنت عمیس متولد گردید، لذا وی قریشی نسب و هاشمی تبار است. او همسر بانوی بزرگ اسلام قهرمان کربلا، حضرت زینب کبری می باشد. عبدالله از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و از کسانی است که در جمع بنی هاشم پس از قتل عثمان با خلافت امیرالمؤمنین بیعت کرد. (۱). الجمل، ص ۱۰۷.

ارادت عبدالله به اهل بیت پیامبر

عبدالله گذشته از اصالت خانوادگی و گذشته از این که شخصیت ممتاز پدرش جعفر طیار از نظر وراثت در شکل گیری او نقش مهمی داشته، خود او نیز دارای ویژگی های ذاتی منحصر به فردی بود، تکامل شخصیت دینی و اجتماعی او توأم با ایمان راسخ به ولایت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به جایی رسید که امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را چون یکی از دو فرزند معصومش علیه السلام مورد عنایت ویژه و توجه فوق العاده قرار می داده است. از این رو، وی در جنگ صفین یکی از امرای سپاه و یکی از فرماندهان بلند پایه ارتش علی علیه السلام بود، و یکی از دلایل بارز عظمت و منزلت والای عبدالله این است که امیرالمؤمنین علیه السلام در خلال جنگ برای حفظ جاننش تدابیری اندیشیده بود، او و نیز محمد بن علی و حسن بن علی را به معرکه قتال و خط مقدم جبهه و برای حفظ نسل پیامبر صلی الله علیه و آله اعزام نمی نمود. (۱). اوج این ارتباط معنوی و این علاقه متقابل در آن جا متجلی گردید که علی علیه السلام دختر عالی قدر و معصومش زینب کبری علیها السلام را به ازدواج او در آورد و از این ازدواج فرخنده چند پسر به دنیا آورد که بعضی از آنان در رکاب حضرت سیدالشهدا علیه السلام در کربلا به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. عبدالله جزو افراد معدودی بود که پیکر مبارک امام علی علیه السلام را دور از چشم دشمنان و خوارج در نجف به خاک سپردند. (۲). او طبق منابع معتبر در جنگ صفین نیز حضور داشت. (۳). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۵۳۰. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۱۸۷. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۲۴.

عبدالله و امضای پیمان حکمیت

پس از آن که پیمان حکمیت نوشته شد و با توافق دو گروه از سپاه، جنگ امیر مؤمنان علی علیه السلام و معاویه بن ابو سفیان (لعنه

اللّه) به پایان رسید، افرادی از سران و بزرگان هر دو لشکر پای آن را امضا کردند، از میان لشکر علی علیه السلام، عبدالله بن عباس، اشعث بن قیس، مالک اشتر نخعی و... و از بنی هاشم امام حسن و امام حسین علیهم السلام و عبدالله جعفر پای پیمان حکمیت را امضا نمودند و از جانب معاویه، امضاکنندگان مثل حبیب بن مسلمة فهری، ابوالاعور بن سفیان، بسر بن ارمات و عبدالله بن عمرو عاص و... بودند و این پیمان در روز چهارشنبه ۱۷ صفر سی و هفت هجری امضا شد. (۱). ***** وقوعه صفین، ص ۵۰۷.

عبدالله و تسریع در قصاص ابن ملجم

شدت علاقه عبدالله بن جعفر به امیرمؤمنان علیه السلام بر کسی پوشیده نیست روی همین علاقه و ارادت زاید الوصف، نسبت به ابن ملجم بی اندازه خشمناک بود، لذا پس از آن که پیکر مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام را به خاک سپردند. با این که حضرت سفارش به مدارا کرده بود، اما عبدالله، طبق نقل ابن عبد ربه در عقد الفرید، او در همان روز پس از شهادت برای عقوبت ابن ملجم، ابتدا دست و پای این لعین را قطع کرد، خواست زبان آن ملعون را قطع کند سخت اظهار ناراحتی کرد و گفت: زبانم را قطع نکنید. از او پرسیدند چرا، برای قطع دست و پای چیزی نگفتی اما برای قطع زبانت اظهار ناراحتی کردی؟ در پاسخ گفت: «انی اکره أن لا تمز بی ساعه الا- أذکر الله فیها؛ زیرا دوست ندارم که بر من ساعتی بگذرد مگر این که در آن ذکر خدا بگویم». (۱). ***** عقد الفرید، ج ۴، ص ۳۶۰.

عبدالله در مجلس معاویه

روزی، عبدالله در شام وارد قصر معاویه شد. عمرو عاص که در قصر بود گفت: امروز عبدالله را تحقیر خواهیم کرد، لذا در خلال گفته هایش به ساحت مقدس امیرمؤمنان علیه السلام جسارت کرد. عبدالله با شنیدن دشنام عمرو نسبت به مولا و سرورش امیر المؤمنین علیه السلام، رنگ چهره اش برافروخته شد و خونش به جوش آمد و رگ های گردنش برآمد و از شدت خشم می لرزید و با این حالت همانند شیر بی باک از تخت فرود آمد، عمرو فوراً از تغییر چهره عبدالله به خشم او پی برد و گفت: عبدالله خاموش باش مگر چه شده؟ عبدالله گفت: ای بی مادر، تو خاموش باش. و سپس این شعر را خواند: أَظُنُّ الْجَلْمَ دَلَّ عَلَيَّ قَوْمِي وَقَدْ يَتَجَهَّلُ الرَّجُلُ الْحَلِيمُ - گمان می کنم حلم و بردباری من، قوم مرا بر من گستاخ کرده و حال آن که گاهی مرد بردبار، خود را به جهل می زند. سپس آستین های خود را بالا زد و خطاب به معاویه گفت: ای معاویه، تا کی خشم و غیظ تو را در دل فرو دهیم و تا چه هنگام بر سخنان ناپسند و بی ادبی و خوی نکوهیده ات را تحمل نمایم؟ زنان سوگوار بر تو بگریزند. ای معاویه، بدان برای دین حرمتی قائل نیستی که تو را از آنچه برای تو جایز نیست باز دارد، آن آداب مجالست تو را از این که همنشین خود را نیازاری باز نمی دارد؟! به خدا سوگند اگر عواطف پیوندهای خویشاوندی تو را به مهرورزی و امی داشت یا اندکی از اسلام حمایت می کردی، هرگز این کنیزک زادگان بی اصل و این برده زادگان سست عنصر با آبروی قوم تو بازی نمی کردند. ای معاویه، بر کسی جز افراد پست و بی ادب، جایگاه بزرگان و برگزیده پوشیده نمی ماند و تو سفلگان قریش و غرایز بچه گانه آنان را می شناسی بنابراین اگر آنان بر خطای بزرگ تو در ریختن خون مسلمانان و جنگ با امیرالمؤمنین علیه السلام صحنه می گذارند، تو را مغرور نکنند و موجب نشود که مرتکب کارهایی شوی که فساد و بطلانش واضح و خلاف مصلحت است. ای معاویه، آهنگ راه روشن و طریق حق کن که گمراهی تو از راه هدایت و غوطه وری تو در دریاهاى بدبختی بس طولانی شده است و بر فرض که نمی خواهی در این زشتی که برای خود برگزیده ای سخن ما را بپذیری و از خیرخواهی ما پیروی کنی، هنگامی که برای کارهای خود پیش یکدیگر جمع می شویم، از بدگویی در مورد ما و شنیدن آن، ما را معاف بدار و در خلوت خود هر کار می خواهی بکن و خداوند در این باره با تو حساب خواهد نمود، به خدا قسم اگر این نبود که خداوند پاره ای از حقوق ما را در دست تو قرار داده است،

هرگز پیش تو نمی آمدم. سپس گفت: اگر چیزی را که یارای آن ندارم بر من زور و تکلیف کنی در آن صورت همین اخلاق من که خوشایند تو است، تو را ناخوش خواهد نمود. معاویه دید عبدالله دست بردار نیست و همه اهل مجلس را مبهوت نموده و همگی با دقت و رغبت به سخنان کوبنده او گوش می کنند، از این رو خطاب به وی گفت: ای ابا جعفر، تو را به خدا سوگند می دهم که بنشین، خدا لعنت کند آن کسی را که سوسمار سینه ات را از لانه اش بیرون کشید. اما وقتی می رفت معاویه بر او چشم دوخته و می گفت: گویی رسول خداست، به خدا سوگند همه حرکات او، راه رفتنش، هیکل و خلق و خوی اش همان گونه است که پیغمبر خدا بود. معاویه در مقام حسرت بر عبدالله بن جعفر گفت: آری، او پرتوی از آن چراغ است و دوست می داشتم در قبال گرانها ترین چیزی که دارم او برادرم می بود، سپس معاویه به عمرو عاص گفت: خیال می کنی چه چیزی او را از سخن گفتن با تو بازداشت؟ عمرو گفت: همان چیزی که بر تو پوشیده نیست؟ معاویه گفت: خیال می کنم می خواهی بگویی از پاسخ تو بیم داشت، هرگز، به خدا سوگند که او تو را کوچک و حقیر شمرد و تو را شایسته سخن گفتن ندید، مگر ندیدی که رو به من کرد و خود را از حضور تو غافل نشان داد؟ عمرو گفت: آیا می خواهی پاسخی را که برایش آماده کرده بودم، بشنوی؟ معاویه گفت: ای ابا عبدالله، خود را مراقب باش که اینک هنگام پاسخ آنچه در امروز گذشت، نیست. معاویه برخاست و حاضرین پراکنده شدند. (۱).

**** شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۹۷.

نگرانی عبدالله از حرکت امام حسین به کوفه

عبدالله بن جعفر چون برای عموی بزرگوارش امیرالمؤمنین علی علیه السلام و دو فرزند گرانقدرش حضرت حسن و حضرت حسین علیهم السلام فوق العاده احترام قائل بود، زمانی که از حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به سوی کوفه آگاه شد، نامه های شفقت آمیزی، برای امام حسین تنظیم نمود و توسط دو فرزندش، محمد و عون به حضور آن بزرگوار ارسال کرد، ضمناً اجازه داد همسر ارجمندش زینب کبری علیها السلام حضرت حسین علیه السلام را همراهی کند، و عبدالله در نامه اش مطالبی نوشت و در آخر نامه نوشته بود: تو را به خدا سوگند همین که نامه مرا خواندی تصمیمت را عوض کن و از راهی که آمده ای برگرد، من برای شما خیرخواهی می کنم و بیم آن دارم تو را بکشند و خاندانت را با مشکلات رو به رو سازند؛ زیرا اگر امروز کشته شوی، نور زمین اُفول می کند و عالم در تاریکی و ظلمت فرو می رود چرا که تو مشعل ره جویان و چراغ هدایت یافتگانی، و امروز امید همه مؤمنان به تو است. بنابراین در رفتن به کوفه شتاب مکن و من خود پس از وصول این نامه به دست شما به کاروان شما خواهم پیوست. عبدالله پس از ارسال نامه توسط دو فرزند عزیزش، خود نزد عمرو بن سعید، حاکم مکه رفت و او را در جریان گذاشت، و از ابن سعید خواست فوراً نامه ای به اباعبدالله الحسین علیه السلام بنویسد و او را امان دهد و بخواهد که به مکه بازگردد. عبدالله بن سعید هم نامه امان را و خواهش به بازگشت از راه کوفه و مراجعت به مکه را برای امام نوشت و توسط برادرش یحیی بن سعید و عبدالله بن جعفر برای امام فرستاد، تا این سفارت موجب اطمینان بیشتر امام علیه السلام شود. این دو به اتفاق در بین راه مکه و کوفه، به کاروان امام رسیدند و نامه حاکم مکه، عمرو بن سعید را تقدیم داشتند، اما امام حسین پذیرفت که بازگردد. ولی عبدالله هم چنان اصرار می کرد و بر تغییر رأی آن حضرت پافشاری می نمود. امام وقتی دید که عبدالله از روی شفقت و دلسوزی برای حضرت از حوادث احتمالی که ممکن است در کمین او و اهل بیتش باشد، این مقدار اصرار و الحاح می کند، لذا برای کاستن از نگرانی او و اتمام حجت پرده از حقیقت امر برداشت و او را از خوابی که دیده بود آگاه ساخت و فرمود: همانا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که مرا مأموریتی داده که هم اکنون در صدد انجام آن هستم، چه به نفع باشد و چه در ظاهر مضر باشد. عبدالله و یحیی بن سعید دو نماینده حاکم مکه، از مضمون و جزئیات خواب امام سؤال کردند، اما حضرت علیه السلام فرمود: خوابم را به کسی نگفته و نیز نخواهم گفت تا پروردگارم را ملاقات کنم. عبدالله هنگامی که اصرار و پافشاری را بی نتیجه دید، به

دو فرزندش عون و محمد سفارش اکید کرد که همراه حضرت باشند و در رکابش جهاد نمایند و خود در معیت یحیی بن سعید به مکه بازگشت. (۱). **** ارشاد مفید، ج ۲، ص ۶۸.

شهادت دو فرزند عبدالله در کربلا

دو فرزند دل‌بند عبدالله یعنی محمد و عون در سوزناک‌ترین فاجعه تاریخ اسلام، در کربلا در رکاب سیدالشهدا، حسین بن علی علیه السلام به درجه رفیع شهادت نایل شدند. هنگامی که خبر فاجعه دردناک روز عاشورا و شهادت عون و محمد توسط یکی از غلامان عبدالله به سمع او رسید، و به او تسلیت داد عبدالله کلمه استرجاع خواند و «انا لله و انا الیه راجعون» گفت در این لحظه ابوالسلاسل که یکی از غلامان او بود، گفت: این مصیبت و ناراحتی از ناحیه حسین علیه السلام به ما رسید!، عبدالله با شنیدن این سخن بر آشفت و کفش خود را به سوی او پرتاب کرد و فریاد زد: یابن اللّٰخناء، اللّٰحسین تقول هذا؟ واللّٰه لو شهدته لأحببتُ أَلَا أفرقه حتی أقتل معه، واللّٰه...! ای پسر بد دهان، در حق حسین علیه السلام چنین می‌گویی؟ به خدا سوگند دوست داشتم از او جدا نمی‌شدم تا جانم را نثارش می‌کردم، به خدا قسم، آن چیزی که مرا آرام می‌کند و اندوه فرزندانم را بر من هموار می‌سازد، همان است که یادگارهایم در رکاب برادر و پسر عمویم شهید شده و پا به پای او حرکت کرده و در برابر ظلم ستم کاران صبر و شکیبایی به خرج داده‌اند. عبدالله سپس متوجه حاضران شد و گفت: الحمد لله الذی عزّ علیّ بمصرع الحسین، إن لا أکن آسیئ حسیناً بیدی، فقد آساه ولدی؛ خدا را سپاس می‌کنم که اندوه مرا به شهادت حسین بزرگ ساخت و اگر چه خود از فیض دفاع و حمایت از او محروم ماندم و نتوانستم با حضرت مواسات و جان فشانی نمایم، اما فرزندان عزیز و دل‌بندم او را یاری کردند و در رکابش جان سپردند و مرا رو سفید کردند. (۱). **** ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۲۴.

سخنی حکیمانه از عبدالله

سخنان او در برابر معاویه و در موارد دیگر حکایت از عمق آگاهی و دانش او دارد، در این جا به یکی از سخنان ارزشمند و حکیمانه او در باب انتخاب دوست اشاره می‌کنیم، باشد که تلاش کنیم با افرادی که چنین اوصاف را دارند برای خود دوست یابیم و برای دیگران هم چنین دوستانی باشیم. عبدالله از یکی از دوستانش که مدتی او را ندیده بود، پرسید: در این مدت کجا بودی؟ گفت: با یکی از دوستانم در روستاهای اطراف مدینه بودم. عبدالله گفت: حال که سخن از دوست شد، اگر ناچاری دوستی انتخاب کنی، بدان که دوست باید چنین شرایط و اوصافی داشته باشد: فعلیک بصحبه من إن صحبتہ زانک و إن تعیبت عنہ صانک، و إن احتجت إلیه أعانک، و إن رأی منك خلّة سدّها و او حسنه عدّها، أو وعدک لم یحرمک، و إن کثرت علیه لم یرفضک، و إن سألته أعطاک، و ان أمسکت عنہ، إبتدأک؛ بر تو باد به گرفتن دوستی که اگر با او همراه شدی، تو را زینت دهد و اگر از او دور شدی، تو را حفظ کند، و اگر محتاج او شدی، یاریت دهد و اگر از تو کمبود و کسری دید، آن را تأمین نماید یا اگر خوبی دید به حساب آورد و یا وعده ای به تو داد محروم نکند و اگر زیاد نزد او بروی تو را طرد ننماید و اگر سؤال کنی به تو عطا کند و اگر امساک کنی، و سؤال نکنی او ابتدا برآورده نماید. (۱). **** بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۸۸؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۶، حرف عبد.

وفات عبدالله

عبدالله در سال ۸۰ هجری در سال عام الحجاج (سالی که سیل مهیبی آمد و بسیاری از دام‌ها و مزارع را از بین برد و عده ای هلاک شدند) از دنیا رفت. هنگامی که او از دنیا رفت، جمعیت بسیار زیادی در تشییع و تدفین او حاضر بودند، ابان بن عثمان که از طرف عبدالملک مروان والی مدینه بود، چنان از مرگ عبدالله اندوهگین بود که از ابتدای تشییع جنازه و غسل و کفن همراه جنازه

بود و خود بر او نماز خواند و شخصاً تابوت را روی شانه گرفت تا در بقیع به خاک سپرده شد و در غم فقدان او اشک می ریخت و هنگام دفن او گفت: «كنت والله خيراً، لا شرَّ فيك و كنت والله شريفاً و اصلاً و براً؛ ای عبدالله، تو خیر محض بودی و شری در تو نبود، به خدا سوگند تو شریف و همواره در ارتباط با بستگان و نیز نیکوکار بودی.» (۱). **** اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۳۵.

عبدالله بن جناده

شیخ طوسی «عبدالله بن جناده» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۸۴.

عبدالله بن حارث

عبدالله فرزند حارث از اصحاب امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال برقی، ص ۵.

عبدالله بن حارث (برادر مالک اشتر)

«عبدالله بن حارث» از اصحاب امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام به شمار می رود و او برادر مالک اشتر معرفی شده است. (۱). عبدالله همواره جزو یاران وفادار امیرمؤمنان علیه السلام بوده است و لذا در موقعی که حجر بن عدی و یارانش در سال ۵۱ هجری بر ضد «زیاد بن سمیه» قیام کرد و اجازه نمی داد به مولایش امیرالمؤمنین جسارت شود، در هنگام درگیری با نیروهای پلیس کوفه فرار کرد و در محل نخعی ها به منزل «عبدالله بن حارث» رفت و در آن جا مخفی شد و عبدالله از او پذیرایی کرد ولی سرانجام «محمد بن اشعث» توسط ابن زیاد دستگیری حجر را پی گیری کرد و حجر را دستگیر نمود. (۲). وی از دوست داران اهل بیت علیهم السلام بود و در قیام مختار علیه دستگاه یزید نیز شرکت داشت. طبری از «فضیل بن خدیج»، «حصیره بن عبدالله» و «نضر بن صالح» نقل کرده که اول شخصیتی که مختار پرچم او را بر ضد قاتلان امام حسین علیه السلام بست، پرچم عبدالله بن حارث بوده است. (۳). **** رجال طوسی، ص ۴۷، ش ۷؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۲. همان، ص ۲۶۴. همان، ج ۶، ص ۳۳.

عبدالله بن حارث بن نوفل

عبدالله بن حارث از فرزندان عبدالمطلب و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۱). عبدالله همواره از دوستان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و خاندان رسالت بوده است، اگر چه در کتاب های تاریخ نامی از وی در زمره جنگ جویان زمان حضرت علی علیه السلام مثل جمل یا صفین و نهروان ذکر نشده است؛ اما اخبار و احادیثی از امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن علیه السلام نقل کرده است که نمونه ای از آن را ذکر می کنیم: ابن ابی الحدید در ذیل خطبه ۳۷ از نهج البلاغه فصلی درباره آگاهی امیرالمؤمنین علیه السلام به امور غیبی مطرح کرده، از جمله عبدالله به حارث نقل می کند که: امیرالمؤمنین علیه السلام بالای منبر فرمود: هیچ کس به حد بلوغ نرسیده است مگر این که خداوند درباره او آیه ای نازل کرده است، مردی که نسبت به او بغض و کینه داشت از جا برخاست. و گفت: آیا خداوند درباره تو چیزی از قرآن نازل کرده است؟ مردم که متوجه شدند او قصد اهانت به حضرت داشته خواستند او را بزنند، اما حضرت فرمود: از او دست بردارید. سپس به او گفت: آیا سوره هود را خوانده ای؟ گفت:

آری، سپس حضرت این آیه از آن سوره را خواند: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ؛ (۲) آیا آن کسی که بر دلیل روشنی از پروردگار خود است و گواهی صادقی همراه اوست». وقتی این آیه را خواند فرمود: ای مرد، آن کسی که بر دلیل روشنی از پروردگار خود بود، حضرت محمد صلی الله علیه و آله است، و آن گواه صادق که همراه اوست، من هستم. (۳). از اخبار غیبی دیگری که عبدالله به حارث نقل می‌کند این داستان است که می‌گوید: من به روزگار حکومت عمر یا عثمان، همراه علی بن ابی طالب علیه السلام برای انجام عمره به مکه رفتیم، او به خانه خواهر خود ام هانی دختر ابوطالب رفت و چون اعمال عمره خود را انجام داد تنی چند از عراقیان به نزد حضرتش آمدند و گفتند: ای ابالحسن، ما نزد تو آمده ایم تا از موضوعی پرسیم و پاسخ آن را از شما بشنویم. فرمود: چنین گمان می‌کنم که می‌خواهی از مغیره پرسید که گفته است که او آخرین کسی بوده که با پیکر مطهر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در میان قبر تجدید عهده کرده است! گفتند: آری، آمده ایم همین موضوع را از شما سؤال کنیم. حضرت فرمود: مغیره دروغ گفته است؛ زیرا آخرین کسی که با پیکر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله در قبر تجدید عهده کرده است، قثم بن عباس است که پس از همه ما از میان قبر مطهر حضرت بیرون آمده است. (۴). **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۷۴؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۳۹. هود ۱۱، آیه ۱۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۳، ص ۴۱.

عبدالله بن حارثه

شیخ طوسی «عبدالله بن حارثه» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۸۲.

عبدالله بن حبیب سلمی

عبدالله بن حبیب، کنیه اش «ابو عبدالرحمن» استاد قرائت «عاصم» بود؛ زیرا عاصم برای عبدالله و او برای امیرالمؤمنین علیه السلام قرائت نموده است. وی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار می‌آید که بعد از سال هفتاد هجری از دنیا رفت. (۱). طبری، وی را از اصحاب حضرت علی علیه السلام که در نبرد صفین حضور داشت، می‌داند و چنین می‌نویسد: ابو عبدالرحمن نقل کرد که: من در صفین از عمار یاسر شنیدم که به عمرو عاص می‌فرمود: «لقد قاتلتُ صاحبُ هذه الراية ثلاثاً مع رسول الله صلى الله عليه و آله و هذه الرابعة ما هي بأبزر ولا أتقى؛ من سه نوبت با صاحب این پرچم در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله جنگ کردم و این مرتبه چهارم است که با او می‌جنگم، در این نوبت نه نیکوتر و نه پرهیزکارتر است.» (۲). **** ر.ک: اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۵۰. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰.

عبدالله بن حجاج ازدی

عبدالله بن حجاج از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که یکی از سران «ازدی» اصحاب شام او را در صفین به شهادت رساند. (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷؛ به شرح حال عبدالله بن ابی حصین ازدی در همین اثر رجوع شود.

عبدالله بن حجل عجلی

عبدالله بن حجل از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از طایفه ربیعیه بود (۱) که در جنگ صفین از سوی حضرت، پرچم دار گروه لهازم کوفه بوده است. (۲). وی شخصیتی است که در تمام شرایط و ناهمواری‌ها پیروی خود را از امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعلام کرد و اعتقاد راستین خود نسبت به آن امام همام علیه السلام را به ظهور رسانده است. و لذا در جنگ صفین بعد از آن که سپاه معاویه با حیلۀ عمرو عاص قرآن‌ها را بر سر نیزه کردند، عبدالله به حیلۀ معاویه پی برد و به خدمت امام علیه السلام آمد و عرض کرد: «ای امیرالمؤمنین! شما، ما را در جنگ جمل به امور مختلف فرمان دادی، ولی ما همه آنها را یک فرمان دانستیم و آنچه را فرمودی، با جان و دل قبول کردیم، لذا این نبرد را نیز مانند همان جنگ می‌دانیم، جز این که در این جنگ افراد بیشتری هستند و به خدا سوگند مردم زیادی که شما را انکار کنند و زیر بار فرمان شما نروند از افراد کمی که مطیع شما باشند، آگاه تر نیستند.» (۳).

*** رجال برقی، ص ۵. وقعۀ صفین، ص ۲۰۵. قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۲۶.

عبدالله بن حکیم تمیمی

«عبدالله بن حکیم بن حزام تمیمی» از اصحاب حضرت علی علیه السلام بود که قبل از جنگ جمل با طلحه درباره این که او با امیرمؤمنان پیمان شکنی کرده، گفت و گویی نموده است. ابن ابی الحدید می‌نویسد: طلحه و زبیر نامه‌ای برای عبدالله نوشتند و او را به یاری خویش فراخواندند. وی در «سبخره» به نزد آن دو آمد و خطاب به طلحه گفت: ای ابامحمد! آیا تو این نامه را برای من نوشتی؟ گفت: آری، عبدالله گفت: ای طلحه! تو دیروز ما را به عزل عثمان و کشتن او فرا خواندی و در این کار موفق شدی و او را کشتی، اینک آمده‌ای و دل سوزی برای خون عثمان می‌کنی؟! به جان خودم سوگند، هدف تو خون خواهی عثمان نیست، بلکه تو از این کار، قصدی جز طلب دنیا نداری! بنابراین آرام بگیر و اگر قصدت از جنگ با علی علیه السلام واقعاً طلب خون عثمان است، پس چرا هنگامی که بیعت با علی بر تو عرضه شد، با میل و رضا قبول کردی و بیعت کردی، و اینک بیعت خود را می‌شکنی و آمده‌ای که ما را در فتنه خود داخل کنی! (۱). *** شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۱۸. (در تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۵ آمده است که: عبدالله بن حکیم در میان سپاهیان عایشه درآمد و در نبردی که با مالک اشتر داشت، به دست مالک اشتر به قتل رسید؛ الفصول المختاره، ص ۲۱۸.

عبدالله بن حکیم جبلی

به گفته شیخ طوسی «عبدالله بن حکیم» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). *** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۷۵.

عبدالله بن خباب بن ارت

اشاره

عبدالله بن خباب (۱) از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و از کارگزاران حضرت بر نهر روان بود که خوارج او، همسر و فرزندش را که در رحم مادر بود به شهادت رساندند. (۲). *** ایمان و اخلاص خباب بن ارت را در شرح حال او در همین کتاب ملاحظه نمایید. اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۵۰؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۸؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۳۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۴؛ رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۲.

شهادت عبدالله و همسرش به دست نهرانیان

ابوالعباس می گوید: موقعی که خوارج در راه نهروان با «عبدالله بن خباب» - در حالی که قرآنی به گردن داشت و همسر حامله اش نیز به همراهش بود - رو به رو شدند به عبدالله گفتند: این قرآنی که در گردن داری به ما دستور می دهد تا تو را به قتل برسانیم. عبدالله گفت: «ما أحياء القرآن فاحيوه و ما أماته فأميتوه؛ هر چه را قرآن زنده کرده شما هم زنده کنید و آنچه را قرآن میرانده است، شما هم بمیرانید.» در این موقع یکی از خوارج برخاست و خرمایی را که از درخت افتاده بود، برداشت و در دهان گذاشت، دوستانش بر سر او فریاد زدند که: این مال مردم است! بیرون بینداز، آن مرد خرما را برای رعایت پرهیزکاری از دهان بیرون انداخت. سپس یکی دیگر از این خوارج به خوکی زد و او را کشت؛ باز همراهانش گفتند: این کاری که کردی فساد فی الارض است، چرا این کار را کردی و خوکی را کشتی؟ آن گاه به ابن خباب گفتند: از پدرت برای ما حدیثی بخوان؟ عبدالله گفت: پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که فرمود: سَيَتَكُونُ بَعْدِي فِتْنَةٌ يُمُوتُ فِيهَا قَلْبُ الرَّجُلِ كَمَا يُمُوتُ بَدَنُهُ يُمْسِي مُؤْمِنًا وَ يَصْبِحُ كَافِرًا فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمُقْتُولِ وَ لَا تَكُنْ الْقَاتِلَ؛ به زودی فتنه ای رخ می دهد که قلب مؤمن در آن می میرد، شب را با ایمان می خوابد و روز کافر می شود، در آن روز تو بنده ای مقتول (۱) باش و قاتل نباش. آن گاه از عبدالله درباره ابوبکر و عمر سؤال کردند، عبدالله از آنان به نیکی یاد کرد. سپس درباره امیرالمؤمنین علیه السلام قبل از حکمیت و درباره عثمان در آخر عمرش سؤال کردند، باز او به نیکی یاد کرد، آن گاه درباره حضرت علی علیه السلام بعد از قبول حکمیت پرسیدند. او گفت: «إِنَّ عَلِيًّا أَعْلَمُ بِاللَّهِ وَ أَشَدُّ تَوْقِيًّا عَلَى دِينِهِ، وَ أَنْفَذَ بَصِيرَةً؛ به راستی علی علیه السلام نسبت به خدا داناتر و بر دین خدا محکم تر و از دیگران بصیرتش بیشتر است.» آن مردم نادان و جاهل چون حاضر نبودند در شأن و مقام حضرت علی علیه السلام چیزی بشنوند، به او گفتند: تو پیرو هدایت نیستی، بلکه تابع اسم و رسم مردان هستی، آن گاه او را به کنار نهی آوردند و سر از بدنش جدا کردند. (۲). ***** شاید منظور از این حدیث، این باشد که: «دین خود را حفظ کن، اگر چه کشته شوی، نه آن که بی دین بمانی اگر چه کشنده باشی». تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۱.

عبدالله بن خلیفه (ابو عریف همدانی)

عبدالله بن خلیفه از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به «ابوعریف همدانی» (ابو عریف) کنیه داشت. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۵؛ تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۸۰.

عبدالله بن خلیفه طائی

عبدالله بن خلیفه طائی (۱) از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از شاعران زمان خود بود. وی خطیبی توانا و از رؤسای گروه «طی» بود که قبل از جنگ جمل، مورد مشورت امام علیه السلام قرار داشت و در جنگ جمل و صفین نیز همراه آن حضرت مجاهدت کرد. امام باقر علیه السلام می فرماید: هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام عازم بصره بود، «عبدالله بن خلیفه» امام را ملاقات کرد و با هم وارد منزل «قدید» شدند، در این حال حضرت علیه السلام او را بسیار به خویش نزدیک کرد و عبدالله نیز گفت: حمد و ستایش خدا را که حق را به اهلش بازگرداند و در محل خود قرار داد، اگر چه جمعی مسرور و گروهی ناراحت اند. ولی به خدا قسم آن گروهی که ناراحتند از پیامبر ناراحتند و او را رد می کنند و با وی می جنگند. خداوند، کید، حيله و نقشه های شومشان را

به خودشان برگرداند. به خدا سوگند - ای علی - در هر جایی آنها باشند برای خاطر رسول الله صلی الله علیه و آله همراه تو علیه آنها جهاد می کنیم.» امیرمؤمنان این تفکر و بیان را به وی تبریک گفت بعد او را در کنار خویش نشانید و چون او را دوست و نزدیک خود می دانست، از وی درباره مردم سؤالاتی کرد و مشورت نمود از جمله درباره ابوموسی اشعری - حاکم کوفه - پرسید. وی در جواب گفت: به خدا سوگند، من به او اعتماد ندارم و مطمئنم که اگر او یار و سپاهی داشته باشد، با حکومت شما به مخالفت برمی خیزد. حضرت نیز بر سخنان او مهر تأیید زد. (۲). وی در جنگ صفین نیز حضور داشت و در جمعی از قبایله طئی با لشکریان معاویه مبارزه و قتال نمود، و در آن جا اشعاری هم سرود. (۳). عبدالله تبعیدی زیاد بن ابیه ***** در تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰، به جای لفظ «طائی»، «بولانی» ذکر است، و در پاورقی همین سند آمده: بولان، یکی از قبایل طئی است. امالی مفید، مجلس ۳۵، ح ۶، ص ۲۹۵. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۷۹؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰.

عبدالله تبعیدی زیاد بن ابیه

عبدالله پس از شهادت علی علیه السلام به خاطر و محبت فراوان به آن حضرت و دشمنی با خاندان بنی امیه و زیاد - حاکم کوفه - مورد تهدید زیاد واقع شد و برای حفظ دین و ایمان و علاقه خود به امیر مؤمنان علیه السلام از کوفه خارج شد و زیاد نتوانست به او دست یابد، اما قبل از مرگ زیاد در منطقه ای به نام «جبلین» از دنیا رفت. (۱). ***** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵۹ و ۲۶۷ و ۲۸۱.

عبدالله بن ذباب انسی

عبدالله بن ذباب از طایفه انس بن سعد بود. او در صفین با امیرمؤمنان علی علیه السلام بود. (۱). پدر عبدالله، ذباب انسی از اصحاب پیامبر است و هنگامی که شنید حضرت محمد صلی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث شده، ابتدا به سراغ بتی که مربوط به «سعد العشیره» بود، فرستاد تا آن بت که به نام «فراض» نام داشت را زیر پا گذارد. سپس جمع گروه سعد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و اسلام آوردند و اشعاری را سرود. (۲). ***** طبقات الکبری، ج ۱، ص ۳۴۲. همان؛ اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۵۲.

عبدالله بن ربیع سلمی

عبدالله بن ربیع از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از یاران علی علیه السلام است. (۱). ابن اثیر می گوید: عبدالله سلمی از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اهل کوفه بود. (۲). ابن حجر می نویسد: او اهل کوفه است اما نسبت به صحابی بودنش اختلاف است، ولی از جمعی از بزرگان مثل ابن حیان و علی بن مدینی و دیگران نقل می کند که او از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است و از وی نقل حدیث شده است. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۲۵، ش ۵۶ و ص ۴۸، ش ۲۶. اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۵۶. الاصابه، ج ۴، ص ۸۰.

عبدالله بن رقبه بن مغیره

عبدالله فرزند رقبه بن مغیره از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در جنگ جمل در میسره (طرف چپ) سپاه امام جنگید و پرچم دار گروه «عبدالقیس» بود. در این جنگ، پس از شهادت «زید بن صوحان» و «سیحان بن صوحان» پرچم را به دست گرفت و جنگید تا به فوز شهادت رسید. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۵ و ۵۲۱.

عبدالله بن زمعه

عبدالله بن زمعه بن اسود از مخلصان اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ابن اثیر و ابن حجر، عبدالله را از طایفه «قرشی» شمرده و می نویسند: مادرش «قریبه» دختر ابی امیه و خواهر ام سلمه (همسر پیامبر)، و از اشراف قریش بود. به نقل این دو، عبدالله بن زمعه در کنار عثمان سال ۳۵ هجری کشته شد و فرزندش یزید، در واقعه «حزّه» به دست مسلم بن عقبه مزی کشته شد. (۲). **** اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۵۳. اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۶۴؛ الاصابه، ج ۴، ص ۹۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۳۰۲.

عبدالله بن زید بن عاصم انصاری

عبدالله بن زید از طایفه بنی نجار جزو اصحاب انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می آید، وی در واقعه حره به سال ۶۳ هجری به شهادت رسید. (۱). وی در جنگ بدر و به قولی در احد و سایر غزوه های صدر اسلام حضور داشت و مسیلمه کذاب - لعنه الله - در یک نبرد حیب برادر عبدالله را به شهادت رساند و عبدالله در جنگ یمامه با وحشی بن حرب مسیلمه را به هلاکت رساندند. (۲). **** رجال طوسی، ص ۲۳، ش ۱۱ و ص ۵۰، ش ۶۶. اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۶۷؛ الاصابه، ج ۴، ص ۹۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۳۰۶.

عبدالله بن سعد ازدی

عبدالله فرزند سعد بن نفیل ازدی از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. به نقل طبری وی از معدود کسانی است که پس از شهادت سیدالشهدا علیه السلام و فرزندان و نزدیکان و یارانش در کربلا به همراهی «مسیب بن نجبه فزاری» و «عبدالله بن وال» و «رفاعة بن شداد» در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی» اجتماع کردند و برای خونخواهی شهدای کربلا با جمعیتی از کوفیان در سال ۶۴ هجری قیام توابین را تشکیل دادند. (۱). سلیمان اعلام کرد اگر من کشته شدم، امیر و فرمانده شما «مسیب بن نجبه» و بعد از او «عبدالله بن سعد» و پس از وی «عبدالله بن وال» و در آخر «رفاعة بن شداد» است. از این رو چون «سلیمان بن صرد» در صحنه نبرد به شهادت رسید، فرماندهی توابین را «عبدالله بن سعد» به عهده گرفت و پس از جنگ بسیار، سرانجام در سال ۶۵ هجری به شهادت رسید. (۲). **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۲. ر. ک: همان ص ۵۹۶ و ۶۰۰. (تفصیل بیشتر را در شرح حال «سلیمان بن صرد خزاعی» ملاحظه نمایید).

عبدالله بن سلمه

شیخ طوسی، «عبدالله بن سلمه» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: وی چنین گفته است: «خوشحال

نیستم که در صفین شرکت نکردم و هر آینه دوست دارم در هر صحنه جنگی که علی علیه السلام حاضر باشد، من هم حضور داشته باشم.» (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۴، ش ۱۲۴.

عبدالله بن سلمه مرادی

به نقل شیخ طوسی، عبدالله بن سلمه از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بوده است. (۱). ابن حجر، و می نویسد: او از کسانی است که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، عمر بن خطاب، معاذ بن جبل، ابن مسعود، سلمان فارسی، عمار یاسر و... حدیث نقل کرده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۷۷. تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۳۲۴.

عبدالله بن شجیر ازدی

«عبدالله بن شجیر ازدی» کنیه اش ابو معمر، از اصحاب علی علیه السلام می باشد. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۴، ش ۱۱۹.

عبدالله بن شداد لثی

عبدالله فرزند شداد بن هاد لثی از اعراب کوفی و در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. (۱). «حمران بن اعین» از امام صادق چنین نقل می کند: روزی یکی از شیعیان امیرمؤمنان علیه السلام به تب شدیدی بیمار شد، امام حسین علیه السلام به عیادتش رفت، همین که وارد خانه او شدند، بیماری و تب وی از بین رفت. و نقل است که آن شخص، «عبدالله بن شداد» بوده است. (۲). به نقلی ابن شداد تا سال ۸۳ هجری زنده بود که حجاج او را به شهادت رساند؛ زیرا وی با «ابن اشعث» علیه حجاج قیام کرد. (۳). ابن ابی الحدید از «عطا» نقل می کند که: «عبدالله بن شداد» گفت: «دوست داشتم که رها می شدم، تا فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام را از روز تا شب برای مردم نقل کنم و (در این راه) گردنم را با شمشیر می زدند.» (۴). **** همان، ص ۴۷، ش ۱۸؛ ر. ک: رجال برقی، ص ۴؛ اسدالغابه، ج ۳، ص ۱۸۳. رجال کشی، ص ۸۷، ح ۱۴۱. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۸۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳.

عبدالله بن صفوان بن امیه

کنیه اش «ابو صفوان ملکی» و اسم مادرش «برزه بنت مسعود» است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به دنیا آمد و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را درک کرد و از اشراف قریش بوده و در سال ۷۳ از دنیا رفته است. (۱). این صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله، از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار می آید. (۲). **** تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۳۴۶. رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۰۴.

عبدالله بن ضرار

عبدالله بن ضرار از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از قبیله «بنی حنظله» است که در صفین در رکاب حضرت مجاهدت کرد. نصر بن صالح نقل می‌کند: هنگامی که «عیاش بن شریک» پرچم دار گروه غطفان عراق در صفین عازم نبرد با یکی از سپاهیان کلاعی شام می‌شد، به طایفه و قبیله خود اعلام کرد: اگر من کشته شدم پس از من، فرمانده و پرچم دار شما «اسود بن حبیب» است اگر او به شهادت رسید «هرم بن شتیر» و اگر او هم به شهادت رسید «عبدالله بن ضرار» از طایفه بنی حنظله بن رواجه باشد. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۶۰.

عبدالله بن طفیل عامری

عبدالله بن طفیل از جمله اصحاب علی علیه السلام است (۱) که رسول اکرم صلی الله علیه و آله را درک کرد. وی در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان حضور داشت و در جنگ صفین نیز پرچم دار گروه قیس کوفه بود. (۲). وی در یکی از روزها همراه گروهی از هوازن با سپاهیان معاویه به جنگ پرداخت و تا شب مردانه جنگید و امام نیز در حق او و همراهانش دعای خیر فرمود. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۰۶. وقعه صفین، ص ۲۰۶. ر. ک: همان، ص ۳۱۱.

عبدالله بن عامر بن عتیک

به گفته شیخ طوسی، «عبدالله» از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۰.

عبدالله بن عباس

اشاره

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب، پسر عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و پسر عموی علی بن ابی طالب علیه السلام از چهره‌های درخشان مفسران و محدثان تاریخ اسلام به شمار می‌آید. عبدالله سه سال قبل از هجرت در همان ایامی که مسلمانان و بنی هاشم در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله در شعب ابی طالب سخت‌ترین دوران زندگانی را می‌گذراندند، به دنیا آمد. پدرش عباس نام او را عبدالله گذاشت و قداقه اش را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند. طبق نقل ابن اثیر و دیگر مورخان، حضرت با آب دهان کام او را برداشت و درباره اش دعا کرد. (۱). عبدالله در سال هشتم هجری (عام الفتح) به مدینه مهاجرت کرد و در همان جوانی محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله را درک نمود؛ زیرا به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله سیزده و به قولی پانزده سال بیشتر نداشت. (۲) وی در اثر تلاش و جدیت در کسب علم، کارش به جایی رسید که او را بحر (دریا) و برخی او را حبر الامه (عالم امت) می‌گفتند. (۳). عبدالله پس از وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در کنار پدرش عباس به حضرت علی علیه السلام وفادار ماند و نزد آن حضرت علم فقه و تفسیر و تأویل قرآن آموخت و خود جلسه درس تشکیل می‌داد. او همواره به ولایت و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام معتقد بود و آن حضرت را خلیفه بلافصل پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانست و بارها در برخورد با سه خلیفه دیگر از این موضوع دفاع می‌کرد، لذا پس از آن که حضرت علی علیه السلام به خلافت ظاهری رسید و مردم با آن حضرت بیعت کردند او در رکاب حضرتش بود و در جنگ جمل، صفین و نهروان سرسختانه از موضع امیرالمؤمنین دفاع کرد و جنگید. او پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام از یاران صدیق و حامیان خلافت امام حسن مجتبی علیه السلام بود و با آن

حضرت بیعت کرد؛ ولی عاقبت نایبنا شد. (۴) شاید نایبنایی او سبب شد که در رکاب امام حسین علیه السلام در کربلا حضور نیابد. عبدالله بن عباس با این که دل در گرو خاندان رسالت داشت و از وفاداران به امیرالمؤمنین علیه السلام بود، اما نزد خلفا و حاکمان عصر خود همواره مورد وثوق و اعتماد بود و از مقامی والا و شخصیتی ممتاز برخوردار بود، از این رو عمر بن خطاب او را مشاور امین و مورد وثوق خود می دانست. و خلیفه سوم او را به امارت حاجیان منصوب نمود. (۵) و پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با معاویه جلسات و گفت و گو هایی داشت. ابن عباس سرانجام در سال ۶۸ یا ۷۰ و یا ۷۳ هجری با قلبی مالا مال از ایمان و عشق و اخلاص به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در شهر طایف چشم از جهان فرو بست. (۶). ***** ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۹۳؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۶۱۵؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۷۳؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۳۲. قول به ۱۵ سال از حاکم نیشابوری است. همان مدارک و طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۷. همان مدارک و طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۰۷. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۸؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۴۹. اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۹۵.

تأثر ابن عباس از انحراف امت

ابن عباس از جمله کسانی بود که در غم انحراف امت سخت متأثر بود، سعید بن جبیر در این باره نقل می کند: ابن عباس می گریست و اشک بر گونه هایش جاری بود و می گفت: «یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؛ روز پنج شنبه، چه پنج شنبه ای» که پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که در بستر بیماری آرمیده بود، فرمود: «دوات و کاغذی بیاورید تا نامه ای برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه نشوید.» ولی بعضی از حاضرین در آن مجلس (۱) گفتند: همانا پیغمبر هذیان می گوید! سپس شخص دیگری گفت: یا رسول الله، آیا آنچه خواستید نیاورم؟ فرمود: آیا بعد از این سخن؟ (۲). ***** در نقل دیگری در همین سند آمده که گوینده آن عمر بن خطاب بوده است. ر. ک: البدایه و النهایه، ج ۲، ص ۲۰۰؛ طبقات الکبری، ج ۲، ص ۲۴۴.

ابن عباس و برخورد با ناسزا گویان

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با تبلیغات مسموم معاویه و کارگزاران فاسدش کار به جایی رسید که ناسزاگویی و سب به امیرالمؤمنین علیه السلام از سنت های پسندیده آن روزگار گردید. از این رو هنگامی که ابن عباس بر جمعیتی گذشت که درباره علی علیه السلام ناسزا می گفتند و دشنام می دادند، به کسی که او را می برد (چون نایبنا بود) گفت: مرا به این جمع نزدیک کن. ابن عباس به آن قوم گفت: کدام یک از شما به خدا سب و ناسزا گفتید؟ همه آنها گفتند: نعوذ بالله از این که به خدا سب بگوییم. گفت: پس کدامتان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را دشنام داد؟ باز گفتند: پناه به خدا می بریم از این که به پیامبر ناسزا بگوییم. گفت: پس چه کسی از شما به علی علیه السلام ناسزا گفت؟ گفتند: آری ما چنین کرده ایم. ابن عباس گفت: خدا را شاهد می گیرم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: من سبنی فقد سب الله، و من سب علیاً فقد سبنی؛ هر کس مرا ناسزا گوید، خدا را ناسزا گفته و هر کس علی را ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است. پس شما نیز پیامبر و هم خدا را ناسزا گفته اید. تمامی آن جمع شرمند شدند و سرها را از خجالت به زیر انداختند. (۱). ***** مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۳۵.

ابن عباس در خدمت اهل بیت پیامبر

ابن عباس همواره از علاقه مندان به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود. او پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام دست از امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر نداشت و تا زنده بود، دل در گرو اهل بیت پیامبر داشت. از این رو شیخ طوسی وی را در زمره اصحاب رسول خدا و حضرت علی و اصحاب امام حسن علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۲۳، ش ۶

و ص ۴۶، ش ۳ و ص ۶۹، ش ۵.

دفاع ابن عباس از خلافت امام علی در برابر عمر

مسئله حقانیت علی علیه السلام و خلافت بلافصل او پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی نبود که بتوان آن را انکار کرد و نادیده گرفت اما به بهانه های واهی، حضرت را از حق قطعی و مسلمش محروم ساختند و به مدت ۲۴ سال خانه نشین شد و به جای اداره جامعه اسلامی به کشاورزی و کارهای شخصی مشغول شد. اینک جریانی را که ابن عباس نقل می کند، می آوریم: ابو زید عمر بن شیبه نقل می کند که عبدالله بن عباس گفت: روزی در کوچه های مدینه همراه عمر بن خطاب خلیفه دوم می رفتم و دست او در دستم بود. عمر در بین راه گفت: من دوست تو (علی) را مظلوم می دانم. ابن عباس می گوید: با خود گفتم: به خدا سوگند نباید او بر من پیشی گیرد و خودش پاسخی دهد. لذا فوراً گفتم: ای امیرالمؤمنین (ای عمر)، اگر چنین است حق او را به او برگردان و داد او را بستان. این را که گفتم، دستش را از دستم بیرون کشید و لحظاتی با خود مهمه کرد و حدیث نفس نمود و چند قدمی جلو رفت و پس از آن ایستاد، من خود را به او رساندم، گفت: ای ابن عباس، خیال نمی کنم چیزی این مردم را از دوست تو (علی) بازداشته باشد، جز این که آنان سن او را کم می دانستند. (۱) ابن عباس می گوید: با خود گفتم این سخن عمر از سخن نخست او بدتر است، به او گفتم: به خدا سوگند که خداوند سن او را کم نشمرد در آن هنگامی که به او فرمان داد سوره براءت را از ابوبکر بگیرد و برای مردم بخواند. (۲). **** چون عمر فردی خشن و تندخویی بود، فکر می کرد کسی باید حاکم باشد که چنین باشد و شوخ بودن را بر علی علیه السلام عیب می گرفت. شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۴۵.

نقلی دیگر

ابن عباس می گوید: روزی عمر بن خطاب از کنار من و علی علیه السلام گذشت و سلام کرد، پس از جواب از او پرسیدیم: کجا می روی؟ گفت: به مزرعه خویش در ینبع می روم. علی علیه السلام فرمود: آیا با تو همراه شویم؟ گفت: آری. حضرت به من فرمود: تو همراهش برو. ابن عباس می گوید: من برخاستم و عمر دست در دست من داد و انگشت هایش را وارد انگشتانم کرد و به راه افتادیم و چون بقیع را پشت سر گذاشتیم، گفت: یابن عباس، أما والله، أن کان صاحبک هذا اولی الناس بالأمر بعد وفاة رسول الله، الا أنا خفناه علی اثنتین؛ ای ابن عباس، به خدا سوگند که این خویشاوند تو (علی) پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله شایسته ترین و سزاوارترین افراد به خلافت بود، جز این که ما از دو چیز بر او ترسیدیم. ابن عباس می گوید: عمر به نحوی سخن گفت که چاره ای جز پرسیدن آن دو علت نداشتیم، لذا گفتم: آن دو چیز چه بود؟ گفت: بر کمی سن او و دیگر محبت او نسبت به خاندان عبدالمطلب ترسیدیم. (۱). جا داشت به عمر گفته شود اولاً: امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در حدود ۳۳ سال از عمر با برکت او می گذشته است، پس کم سن نبوده است. ثانیاً: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مکرراً او را به عنوان جانشین خود معرفی کرد، آیا توجه به این کمی سن نداشته است و ثالثاً: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله افراد جوان تری مثل مصعب بن عمیر که در سن هجده سالگی بود به حکومت مکه منصوب کرد و اسامه بن زید که جوانی بیش نبود، فرمانده سپاهی قرار داد که بر ابوبکر و عمر هم فرماندهی داشت، پس اگر کمی سن مانع حکومت داری است نمی بایست پیامبر صلی الله علیه و آله این افراد را به حکومت منصوب می نمود. رابعاً: این که اگر علی علیه السلام به خلافت می رسید، چون دست به دست نمی شد و بعد از دو سال با فوت ابوبکر خلافت به دومی و پس از ده سال به سومی نمی رسید، بلکه خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مدتی طولانی (خداوند مقدر کرده بود علی علیه السلام تا سال چهل هجری در قید حیات باشد) فقط در دست توانمند و عدل پرور علی علیه السلام اداره می شد و اسلام به انحراف نمی رفت و افراد ناصالح در جامعه اسلامی رشد نمی کردند و خلفای

بنی امیه و بنی مروان که روی تاریخ را با کردار ناپسند و ظالمانه خود سیاه کردند بر سر کار نمی آمدند، اما هیئات هیئات که شد آنچه نباید می شد. و اما جواب از مانع دومی که عمر ذکر کرد که علی علیه السلام نسبت به خاندان عبدالمطلب محبت دارد، آیا صرف محبت به جمعی از بستگان مانع از رسیدن به حق کسی می شود، به علاوه آیا مگر علی علیه السلام در اجرای احکام الهی هیچ گاه محبت و دوستی به کسی یا کسانی مانع از اقدام او شده است که در چهار سال آخر عمرش که به حکومت ظاهری رسید به خوبی این حقیقت را به اثبات رساند که او حتی از دادن مبلغی ناچیز به برادرش عقیل خودداری کرد، به علاوه آیا مگر عثمان علاقه به بنی امیه نداشت که عمر وی را در شورای شش نفره قرار داد که منتهی به خلافت او شد؟! **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۵۷.

نقش ابن عباس در جنگ جمل

ابن عباس از جمله یاران امیرالمؤمنین بود که از ابتدای حرکت از مدینه به سوی بصره امام علیه السلام را همراهی می کرد و در تقویت سپاهیان حضرت نقش بسزایی داشت. از جمله کارهای مهمی که حضرت علی علیه السلام به او واگذار نمود، اعزام مالک اشتر و ابن عباس به کوفه در تشویق و ترغیب کوفیان به حمایت از حضرت و نیز برخورد قاطع با مخالفت ابو موسی اشعری که استاندار کوفه از طرف حضرت بود. او و مالک به کوفه رفتند و ضمن عزل ابو موسی از حکومت، جمع کثیری از نیروهای کوفی را برای پیوستن به سپاه امیرالمؤمنین تشویق نمودند و سپاه حضرت را تقویت کردند. (۱). ابن عباس در میدان نبرد با عهد شکنان در جنگ جمل فعالانه تلاش نمود و از جمله کارهای مهم او رفتن به نزد عایشه از سوی حضرت علی علیه السلام است. که او را به بازگشتن به مدینه راضی نمود و امیرمؤمنان را شاد کرد. **** تفصیل بیشتر این جریان را در شرح حال مالک اشتر در همین اثر ملاحظه نمایید.

ابن عباس در امارت بصره

پس از شکست اصحاب جمل و متلاشی شدن لشکر بصره، امیرالمؤمنین علیه السلام ابن عباس را به استانداری بصره منصوب کرد و نامه ۱۸ و ۷۶ نهج البلاغه مربوط به همین دوران است. ****

نقش ابن عباس در صفین

به هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام عازم صفین بودند. ابن عباس به همراه سپاه بصره به یاری امام علیه السلام شتافت و فرماندهی بخش عمده ای از سپاه عراق را به عهده گرفت، ابن عباس در طول مدتی که در صفین در کنار امام علیه السلام بود، معاویه و عمروعاص بسیار کوشیدند تا ابن عباس را بفریبند و او را از حضرت جدا کنند، و با نامه های متعددی او را به ترک سپاه عراق و پیوستن به شامیان فراخواندند، اما ابن عباس هر بار با جوابی قاطع و دندان شکن آنان را مأیوس می کرد و از ارسال نامه ناامید می ساخت. (۱). از این رو مورد وثوق کامل امیرالمؤمنین علیه السلام بود، لذا در جنگ صفین که روز چهارشنبه اول صفر ۳۷ هجری با رویارویی دو سپاه عراق و سپاه شام آغاز شد، امیرالمؤمنین برای سرکوبی و ریشه کن ساختن سپاه شام برنامه ریزی کرد و هر روز یکی از دلاوران مورد وثوق خود را به جانب شامیان اعزام نمود. روز اول مالک اشتر و روز دوم هاشم بن عتب و روز سوم عمار یاسر و روز چهارم محمد بن حنفیه فرزند خود و روز پنجم را برای عبدالله بن عباس قرار داد. (۲). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۱۰ و ۴۱۵. وقعه صفین، ص ۲۲۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۱۷۹.

ابن عباس در ماجرای حکمیت

ابن عباس جزو کسانی بود که توطئه معاویه را در بالا بردن قرآن بر نیزه‌ها دریافت و پیشنهاد ادامه جنگ را داد، اما با فشار گروه نادان خوارج کار به حکمیت کشید. بعد از آن امام، ابن عباس را به عنوان حکم انتخاب کرد که باز هم با مخالفت خوارج رو به رو شد و امام بالاچار حکمیت ابو موسی اشعری را پذیرفت و ابن عباس جزو گروهی بود که از سوی امام به «دومه الجندل» محل اجرای حکمیت رفت تا بر اوضاع نظارت نماید و ابو موسی را از مکر عمرو عاص آگاه سازد. (۱). **** تفصیل این داستان در شرح حال «ابو موسی اشعری، اشعث بن قیس و شریح به هانی» در همین اثر آمده است.

نقش ابن عباس در داستان خوارج نهروان

پس از پذیرش حکمیت، خوارج به این عمل اعتراض کردند و گفتند: حضرت علی علیه السلام باید از کار خود (پذیرش حکمیت) توبه کند و الّا کافر است و خودشان گروهی مخالف امام را تشکیل دادند. امام علیه السلام ابن عباس را نزد خوارج فرستاد تا آنان را با تبعیت از امام متقاعد کند، اما این قوم نادان و پر کینه در برابر سخنان مستدل و محکم ابن عباس پاسخی جز لجاجت نداشته و بر روش غلط خود اصرار می ورزیدند و مصداق آیاتی را که درباره کفار قریش بود، بر علی علیه السلام و خاندان او می خواندند. (۱). مدائنی روایت می کند که یک بار که عبدالله بن عباس به شام رفت، معاویه به پسر خود یزید و به زیاد بن ابیه برادر خوانده اش و عتبه بن ابی سفیان برادرش و مروان حکم و عمرو عاص و مغیره بن شعبه و سعید بن عاص و عبدالرحمان بن ام حکم گفت: مدت هاست که عبدالله بن عباس را ندیده‌ام. و در آن جنگ (صفین) که میان ما و او و پسر عمویش علی پیش آمد، اگر چه علی او را به حکمیت معرفی کرده بود، اما پذیرفته نشد، اینک او را به سخن گفتن تحریک کنید تا به کنه معرفت او آشنا شویم و اموری از تیزهوشی و درست اندیشی او اگر بر ما پوشیده است، بشناسیم و چه بسا او را به اوصافی نسبت می دهند یا لقبی (مثل بحر و حبر الّامه) بر او نهاده اند که سزاوار آن نیست، پس لازم است او را بیازماییم. از این رو معاویه برای ابن عباس پیام فرستاد و او را به مجلس خود فراخواند. وقتی که ابن عباس وارد شد، عتبه بن ابی سفیان و دیگر کسانی که در آن جا بودند، به او و امام علی علیه السلام جسارت و اهانت کردند، اما هر کدام که لب به سخن و اهانت می گشود، با سخنان کوبنده و شکننده ابن عباس رو به رو می شد و از گفته خود پشیمان می گشت، تا این که معاویه هم لب به اعتراض گشود و خود را مظلوم و او را (ابن عباس) و بنی هاشم را ظالم خواند که باز هم ابن عباس به سخن آمد و او را و گفته هایش را دروغ و خیانت خواند به طوری که معاویه هم از کرده خود پشیمان شد، از جمله به عمرو عاص گفت: ای پسر زن زناکار، به خدا قسم عقلت گمراه و خردت نارسا شده و شیطان از زبان تو سخن می گوید، ای کاش در روز جنگ صفین که به نبرد تن به تن و جنگ با پهلوانان دعوت شدی، خودت به میدان می آمدی، و یادت هست که به مصاف علی رفتی و او با شمشیر آهنگ تو کرد، همین که دندان های مرگ را دیدی به فکر حيله افتادی چگونه فرار کنی، به ناچار به امید نجات و از ترس این که تو را نابود کند، عورت خود را آشکار ساختی و فرار کردی و بعد به معاویه پیشنهاد دادی که با علی علیه السلام نبرد کند به این امید که معاویه کشته شود و از شر او خلاص شوی، ولی معاویه از هدف تو آگاه شد و به میدان علی علیه السلام نرفت. بنابراین ای عمرو، تیغ زبانت را در نیام کن و الفاظ زشت را کنار بگذار که تو در کنار شیر بیشه و دریای بی کران قرار داری که اگر به مبارزه شیر بروی تو را شکار می کند و اگر پای در دریا نهی، تو را فرو می برد. و خطاب به مروان گفت: ای دشمن خدا، و ای کسی که رانده رسول خدایی و خونت حلال شده است، ای مروان، تو همان کسی هستی که با دخالت های بی جا چنان کردی که مردم را بر ضد عثمان شوراندی و خون عثمان را به هدر دادی، به خدا سوگند اگر معاویه بخواهد انتقام خون عثمان را بگیرد، باید تو را بکشد. با ادامه گفتار ابن عباس، مروان ساکت شد. سپس پاسخ سخنان سخیف و بی محتوای زیاد و عبدالرحمان بن حکم و مغیره بن شعبه را داد تا نوبت به یزید پسر معاویه رسید، او خطاب به

عباس گفت: ای پسر عباس تو با زبانی بسیار گویا و رسا سخن می‌گویی که حکایت از دل سوخته دارد، این کینه که در دل داری رها کن که پرتو حق ما، تاریکی باطل شما را از میان برده است! ابن عباس گفت: ای یزید، ساکت باش؛ به خدا سوگند، دل‌ها از آن زمان که با دشمنی با شما تیره شد، هرگز صفا نیافته است و از زمانی که از شما رمیده هنوز به محبت نپیوسته است، مردم امروز هم از کارهای زشت گذشته شما هنوز ناراضی هستند و در آخر گفت: «فکفی بالله و لئاً لنا و وکیلاً علی المعتدین علینا؛ دوستی خداوند برای ما کافی است و بر دشمنان ما بهترین و کیل است.» معاویه که دیگر تاب و تحمل خود را از دست داده بود و پاسخ تند ابن عباس را بر نمی‌تافت به ابن عباس خطاب کرد و گفت: ای بنی‌هاشم، در دل من از شما اندوه‌هایی نهفته است و من سزاوارم که از شما خون خواهی کنم و ننگ و عار را بزدایم که خون‌های ما بر گردن شماست، و ستم‌هایی که بر ما رفته است ریشه اش میان شماست. ابن عباس صریح‌تر از قبل در جواب معاویه گفت: به خدا سوگند، ای معاویه اگر چنین قصدی کنی شیران بیشه و افعی‌های خطرناک را بر خود می‌شورانی که فراوانی سلاح و زخم‌های سنگین جلودار آنها نخواهد بود، آنها با شمشیرهایشان می‌جنگند و عو عو سگ‌ها و زوزه گرگ‌ها بر آنان بی‌ارزش است... تو در برابر ما همان گونه خواهی بود که در لیلۀ الهریر اسب خود را برای گریز آماده کرده بودی و مهم‌ترین هدف تو سلامت جان اندک خودت بود. آن قدر ابن عباس سخنان تند و کوبنده به معاویه گفت که صدای او بلند شد و گفت: ای ابن عباس، پاداش تو با خدا باد که روزگار از سخن تو که چون شمشیر صیقل داده است و از اندیشه اصیل تو پرده برمی‌دارد، تاریک است. به خدا سوگند اگر هاشم کسی جز تو را نداشت، شمار بنی‌هاشم کم نمی‌بود، و اگر برای اهل تو کسی جز تو نمی‌بود، خداوند شمارشان را بسیار می‌کرد. در این جا معاویه از جا برخاست و ابن عباس هم برخاست و رفت. (۲). ***** شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۲۷۳. ر. ک: شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۳۰۳ - ۲۹۸.

اعتراض ابن عباس به معاویه در خبر شهادت امام مجتبی

مسعودی نقل می‌کند: موقعی که خبر شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام در شام به معاویه رسید، بسیار شاد شد و در مقام اظهار خوشحالی با صدای بلند در کاخ سبز خود تکبیر گفت و همه حاضرین در کاخ تکبیر گفتند، این صدا به مسجد رسید، مسجدیان هم تکبیر گفتند. ابن عباس در این موقع در شام بود وقتی از شادی معاویه در مرگ امام حسن علیه السلام باخبر شد، بر او وارد گردید. معاویه گفت: ای ابن عباس باخبر شدیم که حسن از دنیا رفته است. ابن عباس گفت: آیا برای همین موضوع تکبیر گفتی؟ گفت: آری. ابن عباس گفت: به خدا قسم وفات او مرگ تو را به عقب نمی‌اندازد و او را هم در قبر تو نگذاشتند. ای معاویه، ما از قبل به سوگ و وفات سید المرسلین و پیشوای متقین و رسول رب العالمین نشستیم و پس از او به مصیبت سید الاوصیاء گرفتار شدیم، اما خداوند آن مصیبت‌ها را جبران کرد و آن شکست‌ها را برطرف نمود (یعنی پس از مصیبت امام حسن باز هم خداوند جبران خواهد کرد). معاویه ناراحت شد و گفت: خدا تو را خیر دهد ای پسر عباس که هر چه با تو می‌گویم جوابش را آماده کرده‌ای. (۱). ***** ر. ک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۴؛ معجم رجال‌الحديث، ج ۱۰، ص ۲۳۳.

ابن عباس و اتهام خیانت

یکی از موضوعاتی که در تاریخ زندگی عبدالله بن عباس مورد بحث قرار گرفته و از نقاط ضعف او به شمار آمده، نسبت خیانت او به بیت المال است؛ زیرا گفته شده هنگامی که او از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام بر بصره حکومت می‌کرد تمام آنچه در بیت المال بود، برداشت و با خود به مکه برد و دست از حضرت علی علیه السلام کشید. اما دلایل معتبری در دست است که چنین اتهامی را از ابن عباس دور می‌کند. (۱). ***** برای توضیح بیشتر ر. ک: پاورقی مبانی فقهی حکومت اسلامی، ج ۵، ص ۱۶۴ -

۱۵۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۴۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۳۲.

آخرین زمزمه ابن عباس

کسی از عبدالله بن عبدیلیل (مردی از طایف) نقل می کند که گفت: روزی به عیادت ابن عباس در طایف که در بستر مرگ بود، رفتم؛ او بی هوش بود و او را به حیاط خانه آوردند، ناگهان به هوش آمد و چنین گفت: دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا من دو هجرت خواهم کرد، و من این دو هجرت را کردم: یکی به مدینه با پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری به کوفه با علی علیه السلام. باز به من خبر داد که یک بار در آب غرق خواهم شد. و این واقعه اتفاق افتاد زیرا به خارش بدن مبتلا شدم، مرا به دریا افکندند و نزدیک بود خفه شوم که مرا نجات دادند. باز به من فرمود: از پنج طایفه بی زاری جویم: از ناکثین (اصحاب جمل)، قاسطین (مردم شام)، خوارج (نهروائیان)، قدریه (آنانی که مانند نصارا منکر مقدرات شده اند) و مرجئه (آنانی که مانند یهود می گویند: کار به دین کسی نباید داشت، زیرا خدا از ایمان مردم خبر دارد)؛ سپس این جمله را گفت: اللهم انی اُحیی علی ما حیی علیه علی بن ابی طالب، و أموت علی ما مات علیه علی بن ابی طالب؛ بار خدایا زنده ام بر آن عقیده ای که علی بن ابی طالب بر آن زنده بود و می میرم بر آن عقیده ای که علی بن ابی طالب بر آن عقیده از دنیا رفت. این آخرین زمزمه ابن عباس بود و بعد جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۱). **** رجال کشی، ص ۵۶، ح ۱۰۶.

وفات ابن عباس

طبق نقل مورخان ابن عباس در طایف از دنیا رفت و محمّد بن حنفیه بر او نماز خواند و او را به خاک سپرد. ابن اثیر می نویسد: موقعی که میان عبدالله بن زبیر و عبدالملک مروان فتنه و جنگ و اختلاف بروز کرد، عبدالله بن عباس و محمد بن حنفیه به همراه زنان و فرزندان شان به مکه کوچ کردند. عبدالله بن زبیر ایشان را در فشار گذاشت که باید با من بیعت نمایید، ولی ایشان پذیرفتند و گفتند: ما کاری به کار تو نداریم تو به کار خود ادامه ده و ما را هم به حال خود واگذار؛ اما ابن زبیر بار نرفت و به آنان اصرار داشت که بیعت کنند و گرنه همه آنان را به آتش خواهد کشید! در این موقعیت ابن عباس و محمد بن حنفیه، ابا طفیل (یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام) را به نزد شیعیان کوفه فرستادند و از مردم کوفه استمداد طلبیدند، چهار هزار نفر از اهالی کوفه به کمک ایشان شتافتند و بی خبر و تکبیر گویان وارد مکه شدند، صدای تکبیر کوفیان به گوش مردم مکه رسید و ابن زبیر هم باخبر شد که کوفی ها برای مقابله با او به مکه آمده اند، فوراً به داخل مسجد الحرام شد و خود را به پرده کعبه آویخت و به خانه خدا پناهنده شد. اهالی کوفه، ابن عباس و همراهانش را آزاد کردند و سپس از او خواستند تا ابن زبیر را به هلاکت برسانند، اما او موافقت نکرد و گفت: مکه شهر امن خداست و احترام و رعایت خانه خدا بر همه لازم است، خداوند این بست را جز برای پیامبر صلی الله علیه و آله حلال نשמرده است. آن گاه شخصی از جانب ابن عباس در میان جمعیت کوفه فریاد می داد: پس از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هیچ لشکری غنیمت ارزنده ای مانند شما به دست نیورد؛ زیرا دیگران طلا و نقره غنیمت بردند ولی شما خون ما خاندان پیامبر را به غنیمت بردید. کوفیان ابن عباس و همراهانش را با خود به منی بردند و مدتی در آن جا بودند و از آن جا به طایف رفتند. در آن جا عبدالله مریض شد، در ایام بیماری به همراهان گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: أنت تموت فی خیر عصابة علی وجه الأرض أجهم الی الله و أکرهم علیه و أقربهم الی الله زلفی؛ ای ابن عباس، تو در میان بهترین جمعیت روی زمین می میری که نزد خداوند از همه دوست داشتنی ترند و بهترین مقام را نزد او دارند. بنابراین اگر مرگم فرا رسید، معلوم است که آن جمعیت شما خواهید بود. هشت شب بیشتر نگذشت که ابن عباس در میان همان جمع از دنیا رفت و محمد بن حنفیه که همراه او از مکه آمده بود، بر او نماز خواند و به هنگامی که خاک بر قبر او می ریخت می گفت: «مات و الله

اليوم حبر هذا الأمة؛ به خدا سوگند امروز دانشمند این امت از دنیا رفت.» وفات او در سن ۷۰ یا ۷۱ سالگی در سال ۶۸ یا ۷۰ یا ۷۳ هجری می باشد. (۱). ***** اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۹۵.

عبدالله بن عبدالرحمن انصاری

عبدالله بن عبدالرحمن از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از شاعران سپاه حضرت در صفین بوده است. عبدالله بن عبدالرحمن انصاری، در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام و مذمت «عروه» که به جای معاویه به جنگ با امیرمؤمنان آمده بود، قصیده ای سرود که دو بیت اول آن، چنین است: عُرُوْ يَا عُرُوْ قَدْ لَقِيَتْ حِمَامًا إِذْ تَفَحَّمَتْ فِي حِمَى اللَّهْوَاتِ أَعْلِيًّا لَكَ الْهَوَانُ، تُنَادِي ضَيْغَمًا فِي أَيَّاطِلِ الْخُومَاتِ - عروه، ای عروه! چون به دام آتش غرور و سرکشی ها افتادی، مرگِ خونبارت را دیدی. - آیا علی را دست کم گرفتی که شرزه شیری چون او را به پیکار غزا لکی در کام مرگ، فرا خواندی؟ (۱). هم چنین ابن اثیر نقل کرده که «عبدالله بن عبدالرحمن انصاری اشهلی» از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بوده است. (۲). ***** وقعه صفین، ص ۴۵۷. اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰۰.

عبدالله بن عتیک اوسی

شیخ طوسی، «عبدالله» را از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، بدری و نیز از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن حجر، می نویسد: وی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در جنگ احد و جنگ های بعد از آن شرکت کرد. اگرچه محتمل است او از جنگ بدر در رکاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جهاد کرده باشد، و از ابن کلبی نقل می کند که: عبدالله در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام حضور داشته است. و از محمد بن عبدالله از پدرش عبدالله بن عتیک نقل می کند که گفت: من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «مَنْ خَرَجَ مُجَاهِدًا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَخَرَّ عَنْ دَابْتِه فَمَاتَ، فَقَدْ وَقَعَ أَجْرَهُ عَلَى اللَّهِ؛ کسی که برای جهاد در راه خدا خارج شود و از مرکبش بیفتد و بمیرد، اجر و پاداش او با خداوند است.» (۲). ***** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۳۳؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰۳. ر. ک: الاصابه، ج ۴، ص ۱۶۷.

عبدالله بن عقیف ازدی

عبدالله بن عقیف از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در جنگ جمل همراه حضرت مجاهدت کرد و در این نبرد چشم چپ خویش را از دست داد. در صفین نیز در نبرد با شامیان ضربه ای بر سرش و ضربه دیگری بر ابروی او وارد گشت و چشم راستش نیز نابینا شد و به علت نابینایی پس از جنگ صفین، همواره در مسجد مشغول نماز و عبادت بود. (۱) و او تا دم مرگ بر ایمان و اعتقادش نسبت به علی علیه السلام و اهل بیت پیامبر علیهم السلام باقی ماند و در این راه لحظه ای سستی نکرد. عبدالله و شهادت در راه محبت اهل بیت ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۷۵.

عبدالله و شهادت در راه محبت اهل بیت

طبری و دیگر مورخان نوشته اند پس از شهادت سیدالشهدا علیه السلام و یارانش در کربلا و آوردن اسیران اهل بیت به کوفه، «عبدالله بن زیاد» به مسجد جامع شهر آمد و مردم را به نماز فراخواند، سپس بالای منبر رفت و در کمال وقاحت و بی شرمی گفت: الحمد لله الذي أظهر الحق وأهله، و نصر أمير المؤمنين يزيد بن معاوية و حزبه، و قتل الكذاب ابن الكذاب الحسين بن علي و شيعته!! خدای را سپاس که حق و اهلش را ظاهر کرد و امیرالمؤمنین «یزید بن معاویه» و حزبش را یاری کرد و دروغ گو پسر دروغ گو یعنی حسین بن علی و شیعیانش را هلاک کرد! هنوز سخن ابن زیاد تمام نشده بود که عبدالله بن عقیف و پس از وی غامدی و نیز یکی از بنی‌البنی‌والبنی برخاستند و به سخنان اهانت آمیز عبدالله اعتراض کردند. عبدالله بن عقیف در اعتراض به «عبدالله بن زیاد» که نسبت دروغ‌گویی به سیدالشهدا حسین بن علی علیه السلام و پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام داده بود، فریاد زد و گفت: یابن مرجانه، ان الكذاب و ابن الكذاب أنت و أبوك و الذي ولّاك و ابوه، یابن مرجانه، أتقتلون أبناء النبیین و تكلمون بكلام الصديقین؛ ای پسر مرجانه! دروغ گو پسر دروغ گو تویی و پدرت و کسانی که تو و پدرت را به حکومت منصوب کردند - نه حسین بن علی و پدرش - ای پسر مرجانه! آیا فرزندان پیامبر را می‌کشی و در مقام صدیقان قرار می‌گیری و سخن می‌گویی؟! «ابن زیاد» چون انتظار نداشت پس از پیروزی در کربلا کسی جرأت کند در جمع مردم به وی انتقاد و اعتراض کند، سخت خشمگین شد و گفت: این مرد را بیاورید. مأموران او را گرفتند تا نزد ابن زیاد ببرند، در این هنگام عبدالله به قصد کمک گرفتن از مردم با شعار قبیله «از د» فریاد برآورد: «یا مبرور». عبدالرحمن بن مخنف ازدی که در آن جا نشسته بود، صدا زد: «ای عبدالله! وای بر غیرت تو، خودت و قومت را به هلاکت انداختی.» اما افراد قبیله «ازد» که جمعیتشان در آن روز در مسجد کوفه به هفت صد نفر می‌رسید، برخاستند و به ندای وی پاسخ دادند و او را از دست مأموران گرفته و به خانواده اش تحویل دادند. اما ابن زیاد دستور داد که شبانه او را از خانه اش بیرون آوردند و در محل «سبخه» در سال ۶۱ هجری در راه محبت و عشق به خاندان رسالت علیهم السلام به دار آویخته و به شهادت رساندند. (۱). درست است که عبدالله بن عقیف با این اعتراض لفظی جانش به خطر افتاد و به شهادت رسید؛ اما در برابر آن کابوس وحشت و محیط خفقان و مقابل آن مستبد زمان و دیکتاتور دوران ایستادن و شکستن محیط رعب و وحشت آن قدر باارزش است که به طور قطع جان دادن در برابرش می‌ارزد و پاداش آن نزد خداوند بسیار است. **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۷۵؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۱۷.

عبدالله بن عقیل

به گفته شیخ مفید، «عبدالله» فرزند عقیل بن ابی طالب از مهاجرانی به شمار می‌آید که با امیرمؤمنان علی علیه السلام بیعت کرد. (۱). عقیل، دو پسر دیگر داشت: یکی «عبدالله اکبر» و دیگری «عبدالله اصغر» که هر دو در واقعه کربلا همراه سیدالشهدا علیه السلام به شهادت رسیدند. (۲). **** الجمل، ص ۱۰۴. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۹۹.

عبدالله بن عمار

«عبدالله فرزند عمار بن عبد یغوث» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۸۱.

عبدالله بن عمرو بن محسن

شیخ طوسی، «عبدالله بن عمرو» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۲.

عبدالله بن عمرو بن معاذ

به گفته شیخ طوسی، عبدالله فرزند عمرو بن معاذ بن جموح از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از قبیله «بنی سلمه» بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۵۰.

عبدالله بن عمیره کلبی

عبدالله بن عمیره کلبی، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود. (۱) وی مردی شجاع و دلاور بود که در واقعه کربلا مجاهدت کرد و یسار (غلام آزاد شده زیاد بن ابی سفیان) و سالم (غلام آزاد شده عبدالله) را به قتل رساند. پس از آن که لشکر عمر سعد خیمه های ابا عبدالله الحسین علیه السلام را تیر باران کردند و مبارز طلبیدند. در این موقع یسار (غلام زیاد بن سمیه) به میدان آمد و مبارز طلبید، بلافاصله «عبدالله بن عمیر» (۲) به جنگ او آمد. یسار از او پرسید: تو کیستی؟ وی خود را معرفی کرد. یسار گفت: من تو را نمی شناسم و شأن من نیست که با تو پیکار کنم، بازگرد تا «زهیر بن قین» یا «حیب بن مظاهر» به مصاف من بیایند. عبدالله بن عمیر گفت: ای بی پدر، کارت به جایی رسیده که در مبارزه، خود را هم طراز مردان می دانی، با سرعت ضربه ای به وی زد و او را از پای در آورد ولی هنوز مشغول به قتل او بود که سالم (غلام آزاد شده پسر زیاد) به میدان آمد تا عبدالله بن عمیر را به قتل رساند که اصحاب امام حسین، عبدالله را آگاه ساختند، سالم شمشیر کشید که عبدالله دست خود را جلو آورد و ضربه شمشیر انگشتان او را جدا کرد، اما عبدالله درنگ نکرد و با ضربه ای کاری، سالم را به هلاکت رساند و پس از کشتن این دو به خیمه های حسینی بازگشت و چنین رجز می خواند: *إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبِ ابْنِ أُمِّ امْرُؤٍ ذُو مِرَّةٍ وَ غَضَبٍ وَ لَسْتُ بِالْحَوَّارِ عِنْدَ النَّكْبِ (۳)*. - اگر مرا نمی شناسید، من پسر کلبی ام، من مردی دارای قدرت و شمشیری برنده ام. - و هنگام سختی ها فریاد نمی کشم (بلکه مقاومت می کنم). ابن شهر آشوب می نویسد: عبدالله بن عمیر، در «یوم الطف» در واقعه کربلا جزو اصحاب امام حسین علیه السلام بود که در حمله اول به شهادت رسید. (۴). **** همان، ص ۵۴، ش ۱۲۳ و ص ۷۸، ش ۲۸. در ارشاد مفید «عمیر» ضبط شده است. ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۰۱. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۳.

عبدالله بن عوف احمر

شیخ طوسی، عبدالله بن عوف را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱) او در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام جنگید و صدمه دید. نصر به نقل از عمر بن سعد (۲) می گوید: من هیچ گاه سخن عبدالله بن عوف را که در جنگ صفین در فتح فرات می خواند، فراموش نمی کنم که او از نیروهای سواره نظام سپاه علی علیه السلام بود و شمشیر می زد و رجز می خواند. (۳). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۸. ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۶۰. ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۷۲.

عبدالله بن غنیم

عبدالله بن غنیم و به نقلی «عبدالرحمن بن غنم» از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. (۱). ابن حجر، او را «عبدالرحمن بن غنم» می‌داند و می‌نویسد: وی ثقه و از بزرگان تابعین (۲) و از فقهای بزرگ اهل شام بوده و تمام تابعین شام را فقه می‌آموخته است. و در این که به ملاقات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله موفق شده باشد، اختلاف است؛ اما او از پیامبر صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب، ابوبکر، عمر و بسیاری از صحابه مثل ابوذر و... نقل حدیث کرده است. و در سال ۷۸ هجری دار فانی را وداع گفت و در جوار حق آرمید. (۳). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۸۹. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۱۵۸.

عبدالله بن قلع احمسی

عبدالله بن قلع، از یاران امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که در صفین همراه سپاهیان آن حضرت جنگید و در همان جنگ سال ۳۷ هجری به شهادت رسید. «عبدالسلام بن عبدالله» نقل می‌کند: در یکی از روزهای جنگ صفین، ابو شداد (قیس بن مکشوح) که در صفین پرچم «بجیله» را حمل می‌کرد با «عبدالرحمن بن خالد بن ولید» که از جانب معاویه به صحنه نبرد آمده بود، جنگید و در آن معرکه پس از جنگ شدیدی ابتدا پایش قطع شد اما چنان به عبدالرحمن ضربه زد که او را به هلاکت رساند. پس از وی «عبدالله بن قلع» پرچم را برداشت و اشعاری در مدح «ابو شداد» خواند و جنگید و در همان معرکه به شهادت رسید. (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۵۸ و ۲۵۹.

عبدالله بن کعب مرادی

اشاره

ابن اثیر، «عبدالله بن کعب مرادی» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می‌نویسد: او در صفین در رکاب آن حضرت مجاهدت کرد و به شهادت رسید. (۱). به نقل نصر بن مزاحم، در یکی از روزهای جنگ صفین، پرچم «بنی نهد بن زید» را پس از آن که چند نفر در کنار آن مثل مسروق بن هیشم و صخر بن سیمی و علی بن عمیر صدمه دیدند و یا به شهادت رسیدند، عبدالله بن کعب آن پرچم را برداشت و با شامیان جنگید و به شهادت رسید. (۲). **** اسدالغابه، ج ۳، ص ۲۴۹. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۶۱.

در آخرین نفس و پیام به امیرالمؤمنین

او در آخرین لحظات عمر خود خطاب به «اسود بن قیس» چنین گفت: تو را به تقوای الهی وصیت می‌کنم و این که خیرخواه علی علیه السلام باشی و با پیمان شکنان وی بجنگی تا حق ظاهر شود و یا به خدا ملحق گردی. سلام مرا به حضرت برسان و بگو جنگ کن و در میدان مبارزه پیش روی کن تا معرکه نبرد را پشت سر قرار دهی؛ زیرا هر کس بجنگد و معرکه قتال پشت سرش باشد، پیروزی برای او است. (۱). وی این سخنان را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد و از دنیا رفت. «اسود بن قیس» به محضر امام علیه السلام آمد و داستان وی را عرض کرد، حضرت فرمود: «رحمه الله، جاهد معنا عدونا فی الحیاء و نصح لنا فی الوفاء؛ رحمت خدا بر او باد، وی در حال حیات همراه ما جنگید و هنگام وفات ناصح و خیرخواه ما بود.» (۲). **** نظیر همین داستان را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۸، ص ۹۲ برای عبدالله بن بدیل نقل کرده که در صفحات قبل گذشت. ممکن است دو داستان

باشد و ممکن است یک داستان باشد و یکی از آن دو اشتباه اسمی باشد. وقعه صفین، ص ۴۵۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶.

عبدالله بن کواء

شیخ طوسی، عبدالله بن کواء را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و می افزاید: خارجی مذهب و ملعون بوده است. (۱). شاید منظور شیخ این بوده که او راوی حدیث از امیرمؤمنان است نه صحابی آن حضرت؛ زیرا خارجی مذهب و ملعون نمی تواند از یاران امام علی علیه السلام باشد. و احتمال دارد او ابتدا از یاران علی علیه السلام بوده و سپس از آن حضرت بریده و به خوارج پیوسته است که این احتمال قوی تر به نظر می رسد. **** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۹.

عبدالله بن ناجد

عبدالله بن ناجد و برادرش «خالد» از یاران امیر مؤمنان علیه السلام بودند که در جنگ صفین حضور یافتند و در لوای فرماندهی «مخنف بن سلیم» با گروه از دشام جنگیدند و عبدالله و برادرش خالد و تعدادی دیگر از گروه از در همین نبرد به شهادت رسیدند. (۱). **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷؛ وقعه صفین، ص ۲۶۳.

عبدالله بن وال تمیمی

«عبدالله بن وال» از شیعیانی بود که در روز اول خلافت با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کرد. (۱). الجمل، ص ۱۰۹.

عبدالله و مأموریت از جانب امیرمؤمنان

عبدالله بن وال از جمله کسانی است که با فتنه «خریت بن راشد» مبارزه کرد و همو بود که حامل نامه امام به «زیاد بن خصفه» برای تعقیب و مبارزه با خریت بود، در درگیری میان گروه خریت و یاران امام علیه السلام، عبدالله و زیاد مجروح گردیده و گروه خریت متلاشی و تار و مار شدند. (۱). **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۲۳ - ۱۱۷؛ تفصیل بیشتر در شرح حال زیاد بن خصفه آمده است.

عبدالله در قیام توابین

عبدالله، با سه نفر از بزرگان و سران شیعه کوفه، به نام های «مسیب بن نجبه فزاری، عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و رفاعه بن شداد بجلی» در منزل «سلیمان صُیرد خزاعی» اجتماع کردند و در غم شهادت حضرت سیدالشهدا علیه السلام و یاران باوفایش اشک ریختند و هر کدام برای خون خواهی از قاتلین شهدای کربلا سخنی گفتند و با دیگر شیعیان و ارادتمندان اهل بیت پیامبر و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در سال ۶۴ هجری سپاه توابین را تشکیل دادند و به رهبری «سلیمان صرد خزاعی» به خون خواهی سیدالشهدا علیه السلام و یاران مظلومش علیه حکومت اموی قیام کردند. ابن وال غیر از فرماندهی، مسئول بیت المال نیز بود. وی در

منطقه «عین الورد» در حالی که پرچم سپاه را به دوش می کشید، جنگید و این چنین گفت: من أُرَادُ الحَيَاةَ التِي لَيْسَ بَعْدَهَا المَوْتُ، و الرَاحَةُ التِي لَيْسَ بَعْدَهَا نَصَبٌ، و السُرورُ الذِي لَيْسَ بَعْدَهُ حَزَنٌ، فليَتَقَرَّبْ الي رَبِّهِ بِجِهَادِ هَؤُلَاءِ المَحَلِّينَ، و الرِوَاحَ الي الجَنَّةِ رَحِمَكُمُ اللّهُ؛ هر کسی زندگی می خواهد که پس از آن مرگ نباشد و راحتی می خواهد که بعد از آن سختی نباشد و خوشحالی که پس از آن اندوه نباشد، با جهاد با این ستمگران به خدا نزدیک شوید و خدا رحمت کند شما را بشتابید به سوی بهشت. عبدالله آن قدر با عشق و علاقه جنگید تا سرانجام در همین نبرد در راه خون خواهی شهدای کربلا به درجه رفیع شهادت نایل آمد. این حادثه جان گذاز و شهادت عبدالله، در سال ۶۵ هجری اتفاق افتاده است. (۱). ***** ر. ک: همان، ص ۵۵۲ و ص ۶۰۱ و ۶۰۲. (در شرح حال «سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه» تفصیل داستان تواین و شهادت این عزیزان را ملاحظه نمایید).

عبدالله بن وهب راسبی

شیخ طوسی، عبدالله بن وهب را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: اما وی از دوستی علی علیه السلام دست برداشت و از سران خوارج شد و مورد لعن و نفرین قرار گرفت. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۶. (شرح حال او را در همین تألیف در مواردی که از جنگ نهروان سخن به میان آمده، ملاحظه نمایید).

عبدالله بن یحیی حصرمی

برقی، «عبدالله بن یحیی» را از اولیای اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او از «شرطه الخمیس» (۱) حضرت بود. (۲). شیخ طوسی در رجال خود «عبدالله بن بحر حصرمی» که به «ابو رضا» کنیه دارد، را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۳) بعید نیست همین عبدالله بن یحیی باشد که نام پدرش به «بحر» تغییر کرده است، همان گونه که شیخ مفید در کتاب الاختصاص، کنیه وی را «ابو رضا» و از شرطه الخمیس امیرالمؤمنین ذکر کرده است. (۴). او به همراه چند تن به خاطر علاقه و سوگواری درباره حضرت علی علیه السلام به دستور معاویه گردن زده شد. (۵). ***** ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۱۰۵. رجال برقی، ص ۳؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۰، ص ۳۷۸؛ ر. ک: رجال کشی، ص ۶، ش ۱۰؛ الاختصاص، ص ۷ با کمی تغییر در عبارت. رجال طوسی، ص ۴۷، ش ۱۴. الاختصاص، ص ۳. ر. ک: تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۲۳.

عبدالله (عبیدالله) بن سوید حوشی [۱]

شیخ طوسی، «عبدالله (عبیدالله) بن سوید حوشی» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است (۲) که در نبرد صفین نیز حضور داشت. او شعری درباره کلام رسول الله درباره عمار یاسر سروده است. (۳). ***** لقب «عبدالله بن سوید» در رجال طوسی «حوشی» است ولی در وقعه صفین «جرشی» است. رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۱. برای توضیح بیشتر ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۴۵ - ۳۴۳.

عبدالله فقیه ازدی

عبدالله فقیه از اصحاب علی علیه السلام بود که در سرکوبی فتنه خریث بن راشد عامل معاویه، شرکت داشت. عبدالله می گوید: من همراه برادرم «کعب» با گروهی به فرماندهی «معقل بن قیس» برای سرکوب «خریث بن راشد» که از طرف معاویه برای غارت اموال مسلمانان آمده بود، رهسپار شدیم و با غارتگران جنگیده و آنان را تار و مار کردیم. (۱). *****. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۲۲ و ۱۲۷؛ تفصیل بیشتر را در شرح حال «معقل بن قیس و خریث بن راشد» در همین اثر آورده ایم.

عبد خیر خیرانی

عبد خیر خیرانی (۱) از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۲) وی از طایفه ای از همدان، یا قریه ای از بیت المقدس و یا قلعه ای از یمن است. (۳). اسم او «عبد الشری» بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله نامش را «عبد الخیر» نامید. (۴). وی در کوفه سکنا گزید و از افراد معتمد و ثقه به شمار می آمد. (۵). در تاریخ طبری آمده است: امیرمؤمنان، عمار یاسر را همراه امام حسن علیه السلام به کوفه فرستاد تا آنان را در مورد عزیمت شان به بصره در جنگ جمل یاری کنند. ابوموسی اشعری (حاکم کوفه) مردم را از ملحق شدن به آن حضرت منع کرد. در این جا عبد خیر برخاست و گفت: «ای ابوموسی! آیا این دو مرد (طلحه و زبیر) با علی بیعت نکردند؟» ابوموسی گفت: آری. عبد خیر گفت: آیا علی علیه السلام کاری کرده تا سبب نقض پیمان شود که طلحه و زبیر پیمان شکنی کرده اند؟ ابوموسی گفت: من نمی دانم. عبد خیر در جواب گفت: «ما تو را رها می کنیم تا بدانی، ای ابو موسی، آیا احدی را می شناسی از این فتنه ای که تو گمان می کنی خارج باشد؛ زیرا فقط چهار گروه باقی است: علی علیه السلام در بیرون کوفه است و طلحه و زبیر هم در بصره اند و معاویه هم که در شام است و گروهی هم در حجازند که نه با دشمنان خدا می جنگد و نه فیء جمع آوری می کنند؟ پس باید با یکی از این چهار گروه بود، و قطعاً در این جمع باید با علی علیه السلام بود. ابو موسی گفت: ایشان (اهل حجاز) بهترین مردمند! عبد خیر در پایان به او گفت: ای ابو موسی، نفاق و غش و دورویی بر تو غلبه کرده است.» (۶). *****. در بعضی نسخ «خیوانی» ضبط گردیده است و خیوان از مناطق همدان است (پاورقی رجال طوسی ذیل نام عبد خیر). رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۱۸. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۳۷. اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۷۷. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۳۷. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۶.

عبد خیر بن ناجد (ابو صادق ازدی)

شیخ طوسی، «عبد خیر بن ناجد» را که کنیه اش «ابو صادق ازدی» است از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). او اضافه می کند: وی از ثقات و اهل ورع و راوی حدیث از علی بن ابی طالب و دیگران می باشد. (۲). *****. رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۳. تهذیب التهذیب، ج ۱۰، ص ۱۴۶.

عبدالله بن ابی رافع

عبدالله از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و کاتب آن حضرت بود و دو کتاب یکی تحت عنوان قضاوت های امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگری تحت عنوان کسانی که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در جمل و صفین و نهروان با علی علیه السلام بودند، تدوین و تألیف نمود. (۱). ابن اثیر می نویسد: «ابراهیم ابی رافع» ابتدا غلام عباس بود، عباس او را به رسول خدا صلی الله علیه

و آله بخشید و حضرت او را آزاد کرد، لذا «ابو رافع» مولی (آزاده شده) رسول الله است و او در مکه اسلام آورد، اما اسلام خود را مخفی کرد و در احد و خندق شرکت کرد و هنگامی که مسلمان شدن عباس را بشارت داد، حضرت او را آزاد کرد و کنیز خود «سلمی» را به ازدواج او درآورد، او از سلمی صاحب فرزندی به نام «عبیدالله» شد. بنا به نقلی، سلمی قبلاً قابله ابراهیم (فرزند رسول خدا) بوده است. ابراهیم ابو رافع پدر عبیدالله در عصر خلافت عثمان و به قولی در عصر خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام دار فانی را وداع گفت. (۲). **** الفهرست، ص ۱۷۴، ش ۴۶۷؛ ر. ک: معجم رجال الحديث، ج ۱۱، ص ۶۲؛ رجال برقی، ص ۴. ر. ک: اسدالغابه، ج ۱، ص ۴۱ (در شرح حال ابراهیم ابو رافع و اسلم ابو رافع) و ص ۷۷.

عبیدالله بن حدید نمری

عبیدالله بن حدید، از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین بود که همراه برادرانش در این نبرد جنگید و به شهادت رسید. (۱). **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸.

عبیدالله بن سالم ربعی

عبیدالله بن سالم از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در رکاب آن حضرت در جنگ جمل مجاهدت کرد. به گفته شیخ مفید، در جنگ جمل فردی به نام خیمه - یا حتمه یا جثمیه - بن اسود از قبیله بنی قُشیر از سوی سپاه بصره در حال رجز خوانی وارد میدان شد و مبارز طلبید. در این موقع «عبیدالله بن سالم» برای جهاد با وی وارد میدان شد و چنین رجز خواند: نحن مطیعون جمیعاً لعلی إذ أنت ساع فی الفساد یا شقی إن العویّ تابع امر العوی قد خالفت زوج النبی للنبی و خرجت من بیتها مع من هوی - ما همه مطیع علی علیه السلام هستیم، و تو ای بدبخت در راه فساد در تلاش هستی. - شخص گمراه همواره پیرو امر گمراه است و همسر رسول الله نیز آن حضرت را نافرمانی کرده است. - و با کسانی همراه شد و از منزل خارج گشت که تابع هوای نفس بودند. آن گاه «عبیدالله» با شمشیر به وی حمله ور شد و دستش را قطع نمود، طوری که دستش به کناری افتاد، اما یاران «ابن اسود» به قصد نجات جاننش، فوراً اطراف وی را گرفتند ولی او در این هجوم زیر دست و پا له شد. (۱). **** الجمل، ص ۳۵۳ و ۳۵۴.

عبیدالله بن عباس

اشاره

عبیدالله فرزند عباس بن عبدالمطلب، پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام بود. او برادر کوچک عبدالله بن عباس است. (۱) و مادرشان لبابه معروف به ام الفضل است، و گفته شده او پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را زیارت کرده و از حضرتش روایت شنیده است. عبیدالله از نظر اجتماعی به جود و سخا شهرت داشت و در تاریخ مطالبی درباره بخشندگی او نقل شده است. (۲). عبیدالله مورد علاقه و اعتماد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، از این رو در صفر سال ۳۶ هجری او را به امارت یمن (صنعاء) برگزید و در سال ۳۷ هجری به عنوان امیر الحاج به مکه فرستاد. عبیدالله در یمن مشغول به خدمت شد تا در سال ۴۰ هجری که بسر بن اوطاس از جانب معاویه به یمن حمله کرد، او به کوفه فرار نمود و در این ماجرا دو فرزند خردسالش به دست بسر بن اوطاس کشته شدند. البته عامل اصلی جسارت معاویه در تجاوز به یمن، شورش جمعی از اهالی یمن بود که طرف دار

عثمان بودند و معاویه از این فرصت استفاده کرد و به قتل و غارت در یمن پرداخت. تنها کاری که عیدالله انجام داد این بود که طی یک نامه ای امام را از شورش مخالفان و یورش بسر بن ارمات با خیر ساخت، شبیه همین اتفاق در جند - از دیگر مناطق یمن - رخ داد که حاکم آن سعید بن نمران کاری مانند عیدالله - البته با مشورت هم - انجام داد. **** عباس ده پسر داشت که در شرح حال تمام بن عباس گذشت. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۴۱؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۲؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۴۴.

عیدالله و ترک محل مأموریت

بُسر در مأموریت خود جنایت ها کرد و خون ها ریخت و راه بین مکه و مدینه را ناامن ساخت و دل شیعیان علی را ترساند. (۱) او پس از قتل و غارت در مسیر مکه و مدینه وارد صنعاء شد. اما قبل از ورود بسر بن ارمات، عیدالله بن عباس به همراه سعید بن نمران از شهر گریخت و عمرو بن ارا که ثقفی را به جانشینی خود گماشت. عمرو بن ارا که با نیروی اندکی که داشت در برابر بُسر ایستادگی کرد و سرانجام به شهادت رسید و بدین ترتیب بُسر به راحتی وارد شهر شد و گروهی از مردم را کشت و نمایندگان «مأرب» را هم که نزد او آمده بودند، کشت و تنها یک مرد توانست از آنها بگریزد و خبر مرگ جوانان و پیرمردان قبیله را به قوم خود برساند. بسر بن ارمات در این مأموریت سی هزار نفر از شیعیان علی علیه السلام را به قتل رساند و گروهی را در آتش سوزاند که حضرت علی علیه السلام او را نفرین کرد و از درگاه خداوند چنین خواست: اللهم فلا- تُمته حتی تسلبه عقله و لا- توجب له رحمتک و لا- ساعةً من نهار، اللهم العن بسرّاً و عمرواً و معاویه، و لیحلّ علیهم غضبک، و لتنزل بهم نِقمتک، و لیصبهم بأسک و رجزک الّذی لا تَرَدّه عن القوم المجرمین؛ بار خدایا، مرگ بُسر را مرسان تا این که عقلش را بگیری، و او را مشمول رحمت خود قرار مده حتی اندکی از روز، ای خدا، بسر و عمروعاص و معاویه را لعن فرما و غضبت را بر آنان روا دار و نعمت خود را بر آنها نازل فرما و به آنان سختی عذاب خود را برسان و آن عذابی را که از قوم مجرمین بر نمی داری بر آنها نازل نما. (۲). بسر بن ارمات عاقبت به نفرین امیرالمؤمنین علیه السلام عقلش را از دست داد و در آخر عمرش کارهای دیوانگان را انجام می داد. **** شرح جنایات بسر بن ارمات در مکه و مدینه و بین راه های حجاز تا صنعاء را در شرح حال «جاریه بن قدامه سعدی» در همین اثر ملاحظه نمایید. همان، ص ۱۸.

تویخ عیدالله بن عباس و سعید بن نمران

ابو وداک می گوید: زمانی من در کوفه نزد حضرت علی علیه السلام بودم که سعید بن نمران بر حضرت وارد شد، حضرت او و عیدالله بن عباس را مورد تویخ و سرزنش قرار داد که چرا با بسر بن ارمات جنگ نکرده اند. سعید گفت: به خدا سوگند من آماده جنگ بودم ولی ابن عباس از یاری دادن به من خودداری کرد و از پیکار سرباز زد و هنگامی که بسر نزدیک ما رسید، من با عیدالله بن عباس خلوت کردم و به او گفتم: پسر عمویت از تو و من با سستی در جنگ با بسر راضی نخواهد شد؛ اما او گفت: به خدا قسم ما توان جنگ با بسر را نداریم. در عین حال من به تنهایی میان مردم رفتم و خدا را سپاس گفتم و افزودم که: ای مردم، هر کس در اطاعت ما و بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، پیش من بیاید. گروهی از آنها به من پاسخ مثبت دادند من با آنها جلو رفتیم و جنگ کوتاهی کردیم؛ اما مردم از دور من متفرق شدند و در نتیجه دست از جنگ برداشتم. (۱). پس از این مذاکره، حضرت بالای منبر رفت و خطبه ای در مذمت جنایات بسر بن ارمات و تویخ مردم کوفه در کوتاهی در جهاد در راه خدا ایراد کرد و در این جا فرمود: اللهم إني قد مللتهم و ملوني، و سئمتهم و سئموني، فأبدلني بهم خيراً منهم، أبدلهم بي شراً مني، اللهم مٹ قلوبهم كما يُمات الملح في الماء؛ بار خدایا، من از این مردم کوفه بی زار و دلتنگ شده ام و آنان هم از من ملول و سرگشته اند، پس بهتر

از ایشان را به من عطا کن، و به جای من بدتر از مرا به آنها عوض بده، بار خدایا دل های آنان را آب کن مانند نمک در آب... تا آخر خطبه (۲). سپس امیرالمؤمنین علیه السلام از منبر فرود آمد ولی مردم در جهاد با بسر بن اوطات باز هم کوتاهی کردند و تنها جاریه بن قدامه سعدی پاسخ مثبت داد و حضرت او را با دو هزار نیرو، به تعقیب بسر فرستاد و او تا بصره و از آن به حجاز و یمن پیش رفت و بالاخره بسر و همراهانش فرار کرده و به شام گریختند و جاریه بدون آن که به او دست یابد با نیروهایش به کوفه بازگشت (۳). ***** همان، ص ۱۵. نهج البلاغه، خطبه ۲۵. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۶؛ تفصیل داستان را در شرح حال «جاریه بن قدامه» در همین اثر ملاحظه نمایید.

خیانت عیدالله بن عباس به امام حسن مجتبی

پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام باز او در جنگ با معاویه کوتاهی کرد و با دریافت صد هزار (به قولی یک میلیون) درهم خود را به معاویه فروخت و سپاه امام حسن علیه السلام را بدون فرمانده گذاشت و خود محرمانه به اردوی معاویه پیوست. و بدین ترتیب بزرگ ترین ضربه را به سپاه اسلام وارد ساخت که نتیجه آن تحمیل صلح بر امام حسن مجتبی علیه السلام شد (۱). ***** مقاتل الطالیین، ص ۴۱؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۲.

سخنان قیس در مذمت عیدالله بن عباس

ابوالفرج اصفهانی نقل می کند: قیس بن سعد پس از فرار عیدالله بن عباس نزد معاویه و رها کردن سپاه امام مجتبی علیه السلام، با نیروهای امام علیه السلام چنین گفت: أیها الناس، لا یهولنکم و لا یعظمن علیکم ما صنع هذا الرجل الوله الورع ای الجبان، إن هذا أباه و أخاه لم یأتوا بیوم خیر قط...؛ ای مردم، آنچه این مرد ترسو انجام داد، شما را به وحشت نیندازد و برای شما بزرگ جلوه نکند؛ زیرا او، پدرش و برادرش هیچ روزی کار خیری انجام نداده اند، پدرش عموی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، اما در جنگ بدر (در سپاه مشرکین) شرکت کرد و با پیامبر صلی الله علیه و آله جنگید و به دست ابو یسر کعب بن عمرو انصاری اسیر شد و او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و حضرت هم از او فدیة گرفت و بین مسلمانان تقسیم کرد و سپس آزادش نمود و برادرش عبدالله بن عباس از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم بصره شد ولی او مال خدا و مسلمانان را به سرقت برد و با آن، برای خود کنیزها خریداری کرد و تصور می کرد که این کار برای او حلال است، (۱) و حضرت علی علیه السلام این شخص (عیدالله بن عباس) را بر یمن گماشت، اما از ترس بسر بن اوطات فرار کرد و فرزندان خود را تنها گذاشت تا کشته شدند و حالا هم مرتکب این عمل زشت شد که فرار کرد و به معاویه پناهنده شد که از آن مطلع هستید (۲). خیانت عیدالله بن عباس به قدری برای تقویت روحیه سپاه معاویه مؤثر واقع شد که بسر بن اوطات با بیست هزار نفر به میدان آمد و فریاد برآورد: این امیر شما عیدالله بن عباس، با معاویه بیعت کرد (و به دروغ هم گفت): اکنون حسن بن علی هم اعلام صلح به معاویه داده است، پس برای چه می جنگید؟! اما قیس به این شایعات اعتنا نکرد و در برابر نیروهای معاویه مردانه ایستاد و برای ادامه جنگ با نیروهای معاویه به سپاهیان خودی گفت: یا با دشمن بدون حضور امام علیه السلام بجنگید (زیرا امام حسن علیه السلام هنوز به این محل نرسیده بودند) و یا با گمراهان بیعت نمایید؟ اما یاران امام علیه السلام همگی گفتند: حاضریم بدون حضور امام مجتبی علیه السلام با دشمن بجنگیم و با گمراهان بیعت نکنیم، لذا حمله مردانه ای کردند و شامیان را به عقب راندند (۳). ***** از این نقل تاریخی استفاده می شود که «عیدالله بن عباس» اموال بصره را با خود به مکه برده، و ما در شرح حال «عیدالله بن عباس» در این باره مفصل بحث کرده ایم، و این قول که عبدالله بن عباس در زمان حکومت امیرالمؤمنین علیه السلام به مکه گریخته باشد، را رد کردیم، مراجعه نمایید. مقاتل الطالیین، ص ۴۲. مقاتل الطالیین، ص ۴۲.

وفات عیدالله بن عباس

عیدالله در سال ۸۵ یا ۸۷ هجری در دوران حکومت ولید بن عبدالملک در مدینه از دنیا رفت و عده ای بر آنند که او در زمان خلافت یزید بن معاویه در مدینه از دنیا رفته است. (۱). ***** ر. ک: مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۱.

عبید بن تیهان

عبید بن تیهان از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام است (۱) و به گفته ابن اثیر، برادر هشتم بن تیهان می باشد. او یکی از هفتاد نفری است که در شب عقبه با رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بیعت نمود. وی بعدها در جنگ بدر حضور یافت و سرانجام در جنگ احد به دست «عکرمه بن ابی جهل» به شهادت رسید، اما قول دیگری هست که وی تا زمان حکومت امیر مؤمنان علیه السلام زنده بود و در نبرد صفین به شهادت رسید. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۲. اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۴۶.

عبید بن جعد

شیخ طوسی عبید بن جعد را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۱.

عبید بن نضیله خزاعی

عبید بن نضیله (۱) به قولی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که در کوفه ساکن شد (۲) و شیخ طوسی وی را از اصحاب علی علیه السلام و قاریان قرآن به شمار آورده است. (۳). ***** رجال طوسی، «عبید بن نضله» ضبط شده است. ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۵۴. رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۴.

عبید بن یزید همدانی

عبید فرزند یزید (۱) از طایفه همدان و از یاران با وفای امیر مؤمنان علی علیه السلام بود که او و دو برادرش کرب (کریب) و سفیان هر سه در صفین حضور داشتند و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند و به شهادت رسیدند. (۲). ***** در تاریخ طبری و وقعه صفین «عبید بن زید» ضبط شده است. رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۵؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲۱؛ وقعه صفین، ص ۲۵۲.

عبید (مولی زید)

عبید غلام آزاد شده زید است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۰.

عبیده سلمانی مرادی (ابو عمرو)**اشاره**

شیخ طوسی، عبیده سلمانی را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و برقی نیز او را از بزرگان اصحاب آن حضرت به شمار آورده است. (۱). خطیب بغدادی و ابن حجر می نویسند: عبیده بن عمرو (عبیده بن عمرو) مرادی همدانی، کنیه اش «ابو عمرو یا ابو مسلم»، از تابعین (۲) بزرگ است که دو سال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورد ولی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را ملاقات نکرده است (از این رو او جزو تابعین است نه اصحاب) و از یاران حضرت علی علیه السلام است که در جنگ نهروان حضور داشته و مورد اعتماد بود. وی عصر جاهلیت و عصر اسلام را درک کرد و شریح که یکی از فقها و قضات معروف کوفه به شمار می آید، هرگاه در یکی از مسائل با مشکلی مواجه می شد با عبیده مکاتبه می کرد. به نقلی او در سال ۷۲ یا ۷۳ یا ۷۴ هجری درگذشت. (۳). ***** همان، ص ۴۷، ش ۱۵؛ رجال برقی، ص ۴. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۱۱۷ - ۱۲۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۴۴۵؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۵۶.

کناره گیری عبیده از جنگ صفین

نصر بن مزاحم می گوید: همه مردم دعوت امیرالمؤمنین علیه السلام را در مورد جنگ با معاویه اجابت کردند، به جز اصحاب و یاران ابن مسعود که عبیده سلمانی و بسیاری از هم فکران جزو این گروه بودند. آنان خدمت حضرت آمدند و گفتند: ما همراه شما حرکت می کنیم، اما وارد اردوگاه نظامی شما نخواهیم شد، بلکه در محل جداگانه ای اردو می زنیم و... هنگامی که برایمان مشخص شد که کدام یک از شما - علی علیه السلام و معاویه - بغی و تعدی می کند و خواستار چیزی است که برایش حرام بوده و جایز نیست، آن گاه علیه وی و به نفع طرف مقابل وارد جنگ خواهیم شد. حضرت علی علیه السلام آن بزرگ مرد آزادی خواه و شخصیت ممتاز بشریت در حکومت داری پس از شنیدن سخن آنان نه تنها طرد شان نکرد و آنان را ملامت نمود بلکه در تأیید تفکر تحقیق گرانه آنها فرمود: *مرحبا و اهلاً، هذا هو الفقه فی الدین و العلم بالسنة، من لم یرض بهذا فهو جائر خائن؛* مرحبا به این طرز تفکر و اندیشه، در واقع این همان تفقه در دین و علم به سیره و سنت نبوی صلی الله علیه و آله است و هرکس به این اندیشه و تصمیم راضی نباشد، بدانید که خائن به اسلام و ظالم به مسلمانان است. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۱۱۵.

عبیده سمعانی

عبیده سمعانی که از یاران خاص حضرت علی علیه السلام است که به ابن سیرین نیز تعلیم می داده است. ابن شهر آشوب در باب درجات امیرالمؤمنین علیه السلام در فصل «فی المسابقة بالعلم» درباره فقیهانی که برای آموختن به حضرت علی علیه السلام مراجعه کرده اند، می نویسد: ابن سیرین گوید: من علم خود را از کوفیین و از عبیده سمعانی آموخته ام. و عبیده جزو یاران خاص حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۴۴.

عبیده بن ابی جعد اشجعی

به گفته برقی «عبیده بن ابی جعد اشجعی» از اصحاب و بزرگان یاران امیرمؤمنان علی علیه السلام است که از قبیله «مضر» بود. (۱).
 ***** رجال برقی، ص ۵.

حرف دوم شامل حروف ت - د

عتاب بن لقیط بکری

عتاب بن لقیط بکری از طایفه بنی قیس بن ثعلبه و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین بود. هنگامی که امیرمؤمنان علیه السلام به پرچم نیروهای ربیعه رسید، عتاب بن لقیط برخاست و گفت: اگر علی علیه السلام در میان شما آسیب ببیند، رسوا خواهید شد، چرا که او هم اکنون به شما چشم دوخته و به پرچم های شما دل بسته است. شقیق بن ثور نیز با گروه ربیعه سخن گفت و آنها را برای جنگی شدید با معاویه فرا خواند، بعد از این سخنان، نیروهای ربیعه دیدند که علی علیه السلام در میان آنان است. از این رو چنان مجاهدت کردند که سپاه دشمن را درهم کوبیدند و تا سرپرده معاویه پیش رفتند. (۱). ***** ر. ک: وقعہ صفین، ص ۳۰۶.

عتبه بن رفاعه انصاری

عتبه فرزند رفاعه از طایفه بنی زریق و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۸.

عتبه بن عمرو

شیخ طوسی عتبه بن عمرو را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۱.

عتبه بن مرقال

از ابن شهر آشوب نقل است که: عتبه بن مرقال، از اصحاب علی علیه السلام بود و در نبرد صفین در رکاب آن حضرت جنگید و به شهادت رسید. (۱). ***** معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۰۰.

عتیق بن معاویه انصاری

عتیق از قبیله بنی زریق خزرچی است که به ابوعیاش زرقی، فارس رسول الله صلی الله علیه و آله کنیه داشت. وی از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز بود. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۳۷.

عثمان بن حنیف انصاری اوسی

اشاره

عثمان فرزند حنیف که کنیه اش ابو عمر و یا ابو عبدالله بود، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به شمار می رود که در جنگ احد و جنگ های بعد از آن در رکاب پیامبر شرکت داشت. او مردی کارآزموده و با بصیرت بود، از این رو خلیفه دوم (عمر بن خطاب) وی را برای سامان دادن اوضاع عراق و تعیین مساحت اراضی آن بلاد و جمع آوری خراج به ولایت آن جا گماشت و عثمان توانست سرزمین عراق را سر و سامان داده اوضاع اقتصادی آن جا را رونق بخشد. (۱). از همین رو امیرالمؤمنین علیه السلام عثمان بن حنیف را جزو اولین گروه کارگزاران خود برگزید و او را با تمام اختیارات به حکومت بصره منصوب نمود. این انتصاب در ماه صفر سال ۳۶ هجری بوده است. **** اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۷۱؛ ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۰۵.

اخلاص و پایداری عثمان در ولایت امیرالمؤمنین

عثمان از اصحاب امیر مؤمنان بود. او از معدود کسانی است که به سرعت به ولایت حضرت بازگشت و عهد نمود که تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع کند. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۷، ش ۱۱؛ رجال برقی، ص ۴؛ اختصاص مفید، ص ۳؛ الجمل، ص ۱۰۵؛ رجال کشی، ص ۳۸، ح ۷۸.

اعتراض ابن حنیف به خلافت ابوبکر

عثمان بن حنیف از جمله آن دوازده نفر است که خلافت ابوبکر اعتراض کرده و چنین گفت: ای ابوبکر، ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدیم که می فرمود: «أهل بیتی نُجوُّمُ الأرض فلا تتقدّموهم و قدّمواهم فهُمُ الوُلاةُ مِن بعدی؛ أهل بیت من ستارگان زمینند، بنابراین از آنان پیشی نگیرید و ایشان را بر خود مقدم بدانید که آنان پس از من والیان شما مردمند.» در این لحظه مردی برخاست و عرضه داشت: ای رسول خدا، مراد شما از اهل بیت چه کسانی اند؟ حضرت فرمود: «علی و الطاهرون من وُلده؛ علی و طاهرین اولاد او مراد من است.» عثمان در ادامه گفت: ای ابا بکر، پس تو اول کسی مباش که به گفته او کفر می ورزد و به خدا و رسول او خیانت نکنید و به اماناتی که نزد شما گذاشته خیانت نوزید، در حالی که این امر را خوب می دانید! (۱). **** همان، ص ۷۹.

شرکت در مهمانی اشرافی و اعتراض امام

هنگامی که عثمان ابن حنیف بر بصره حکومت می راند به امیر مؤمنان علی علیه السلام خبر دادند که او به یک مهمانی طبقاتی که مخصوص اشراف بوده و افراد کم درآمد در آن شرکت نداشته، حضور یافته است. امام علیه السلام با این که شرکت در این مهمانی ها را گناه شخصی نمی داند اما از دیدگاه بصیر و نافذ آن حضرت، این نوع مهمانی و ضیافت ها برای والیان و حاکمان اسلامی بس مضر و خطرناک است؛ زیرا حضور در این سفره ها و مهمانی ها که به نام ولیمه، عقیقه، عزاداری و غیره تشکیل می یابد که مخصوص اشراف و سران و احياناً فرصت طلب های جامعه در آن حضور می یابند، سبب جدایی توده مردم از حاکمان و انحراف ارزش ها از مسیر خود و ناخواسته آنچه نباید واقع شود، سرانجام خواهد شد. از این رو امام المتقین علیه السلام که خود میزان الاعمال و صراط المستقیم و عدل القرآن الکریم است به محض اطلاع از این خبر، طی نامه ای طولانی، حاکم خود در بصره (عثمان بن حنیف) را سخت مورد نکوهش قرار داد و او را به انحراف از راه مستقیم حاکمان عدل خوانده و وی را به بازگشت به حق و ترک چنین جلسات و ضیافت ها فراخواند تا درسی باشد برای همه والیان و حاکمان که مدعی ادامه دهندگان راه علی علیه السلام هستند. (۱). **** ر. ک: نهج البلاغه، نامه ۴۵.

نامه امام و ترجمه آن به عثمان بن حنیف چنین است

أَمَا بَعْدُ، يَا بَنَ حُنَيْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَادِيَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا تُشَدِّطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ وَ...؛ اما بعد، ای پسر حنیف! به من گزارش داده شد که مردی از اهل بصره تو را به سفره مهمانی دعوت کرده و تو به سرعت در آن مهمانی حاضر شدی. در میان آن سفره، طعام های رنگارنگ و ظرف های بزرگ غذا بود که یکی پس از دیگری، پیش تو قرار داده می شد. ای عثمان! من گمان نمی کردم تو به مهمانی بروی که نیازمندان از آن ممنوع و ثروتمندان به آن دعوت شوند. از آنچه می خوری، بنگر حلال است یا حرام! اگر حلال بودنش برای تو مشتبّه است از دهانت بیرون انداز و آنچه به یقین می دانی که پاکیزه و حلال است تناول کن. آگاه باش ای والی بصره! برای هر مأمومی، امامی است که باید به او اقتدا کند و از نور دانشش بهره بگیرد. بدان همانا من امام شمایم که از تمام دنیا به همین دو جامه کهنه و از غذایش به دو قرص نان اکتفا کرده ام. بعد فرمود: آگاه باشید! شما نمی توانید این چنین باشید؛ ولکن با ورع، تلاش، عفت و راه صحیح پیمودن یاریم کنید. به خدا سوگند! من از دنیای شما طلا و نقره ای نیندوخته ام و از غنایم و ثروت های آن مالی ذخیره نکرده ام و با لباس کهنه ای که بر تن دارم، یدلی مهیا نکرده ام و از زمین آن حتی یک وجب در اختیار نگرفته ام و از این دنیا بیش از خوراک مختصر و ناچیزی بر نگرفته ام. این دنیا در چشم من بی ارزش تر و خوار تر از دانه تلخی است که بر شاخه درخت بلوطی بروید. تا آن جا که فرمود: ولو شئت لاهتدیتُ الطريقُ إلى مصفی هذا العسل، و لباب هذا القمح، و نسائج هذا القزّ، ولکن هیئات أن یغلبنی هوای و...؛ اگر می خواستم از عسل مصفا و مغز گندم و لباس های تافته از ابریشم برای خود خوراک و لباس تهیه کنم، می توانستم؛ ولی هیئات! که هوا و هوس بر من غلبه و حرص و طمع مرا به خوردن طعام های لذیذ وادار کند. در حالی که ممکن است در سرزمین حجاز یا یمامه در بین رعیت کسی باشد که حتی امید به دست آوردن یک قرص نان را نداشته و هرگز شکمی سیر نخورده باشد، آیا من با شکم سیر بخوابم در حالی که در اطرافم شکم های گرسنه و جگر های تشنه ای باشند؟! آیا من چنان باشم که شاعر به همسرش می گفت: وَ حَسْبُكَ دَاءٌ أَنْ تَبْتَ بَبْطَنِهِ وَ حَوْلِكَ أَكْبَادٌ تَحْنُ إِلَى الْقَدِّ - و این درد برای تو کافی است که شب را با شکم سیر به صبح آوری، در حالی که اطراف تو شکم هایی گرسنه اند و برای لقمه غذایی دلشان پر می زند. سپس امام به سخن خود برگشت و فرمود: أَلْقَعُ مِنْ نَفْسِي بَأَنْ يَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ لَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ أَوْ أَكُونَ أَسْوَأَ لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ...؛ آیا به همین قناعت کنم که به من امیرمؤمنان گفته شود؛ ولی با آنان در سختی های روزگار شریک و در تلخی ها پیشاپیش آنان نباشم؟ من آفریده نشدم که چون حیوان پرواری - که تمام همش علف است - خوردن خوراکی های لذیذ مرا مشغول کند یا همچون حیوان - که کارش فقط چریدن و پر کردن شکم است و از سرنوشتی که دچار اوست بی خبر است - رها شوم. ای عثمان! آیا من بیهوده و عبث آفریده شده ام؟ آیا باید سر رشته دار ریسمان گمراهی بوده یا در طریق سرگردانی قدم گذارم؟ گویا می بینم گوینده ای از شما دارد می گوید: دو قرص نان، خوراک پسر ابوطالب است، هم اکنون نیرویش به سستی گراییده و از مبارزه با همتایان خود و شجاعان بازمانده است. نه خیر، چنین نیست. آگاه باشید! درختان بیابانی چوبشان محکم تر است؛ اما درختان سرسبز که همواره در کنار آب قرار دارند، پوستشان نازک است و درختانی که در بیابان روییده اند، جز با آب باران سیراب نمی گردند و آتششان شعله ور تر و پر دوام تر است. من نیز چون روشنی ام را از روشنایی پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته ام همچون ذراع به بازو هستم (راه او را خواهم رفت و تغییری در مسیر نخواهم داد). به خدا سوگند! اگر عرب برای جنگ با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، من به این نبرد پشت نمی کنم و اگر فرصتی دست دهد که بتوانم آن را مهار کنم به سرعت به سوی آنان می شتابم و به زودی تلاش خواهم کرد که زمین را از این شخص وارونه و این جسم کج اندیش (فطرت آلوده) پاک سازم تا سنگ و شن از میان دانه ها خارج شود. در پایان نامه، امام علی علیه السلام دنیا را مخاطب قرار داده و می فرماید: إِلَيْكَ عَنِّي يَا دُنْيَا، فَحَبْلُكَ عَلَى غَارِبِكَ، قَدْ أُنْسَلْتُ مِنْ مَخَالِبِكَ، وَ أَفَلْتُ مِنْ حَبَائِلِكَ وَ...؛ ای دنیا! از من دور شو، افسارت را به گردنت انداختم و تو را رها کردم. من از چنگال تو رهایی یافته ام و از دام های تو

رسته ام و از لغزش هایت دوری گزیده ام. کجایند کسانی که با شوخی هایت آنها را مغرور ساختی؟ کجایند ملت هایی که با زینت های خود آنها را فریفتی؟ که اکنون در گورستان ها آرمیده اند و درون لحد ها شده اند. سوگند به خدا! اگر تو (ای دنیا) شخص دیدنی و قالب حسی بودی، حدود خداوند را در مورد بندگانی که آنها را با آرزوهایت فریب داده ای بر تو جاری می ساختم و کیفر پروردگار را - در مورد ملت هایی که آنها را به هلاکت افکندی و قدرتمندانی که آنها را تسلیم مرگ و نابود کردی و هدف انواع بلاها قرار دادی، در آن جا که نه راه پس داشته و نه راه پیش - درباره ات به مرحله اجرا می گذاردم. هیئات! ای دنیا کسی که در لغزشگاه های تو قدم گذارد، سقوط می کند. کسی که بر امواج بلاهای تو سوار شود، غرق می شود. اما کسی که از دام های تو خود را دور کند، پیروز می گردد. ای دنیا! کسی که از دست تو سالم فرار کرده از این که در معیشت و سختی زندگی کند ناراحت نیست، زیرا که دنیا در نظر او همچون یک روز است و زمان پیمان گرفتنش فرا رسیده است. امیرالمؤمنین، باز دنیا را از خود دور می کند و می فرماید: *إعری عنی، فَوَاللَّهِ لَا أَدُلُّ لِكَ فَتَسْتَدِلِّیْ، وَ لَا أَسْلَسُ لِكَ فَتَقُوْدِیْ، وَ...؛* ای دنیا! از من دور شو، به خدا سوگند! من رام تو نخواهم شد تا مرا خوار سازی و زمام اختیارم را به دست تو نخواهم داد که به هر کجا بخواهی ببری. سوگند به خدا! سوگندی که تنها مشیت خداوند را از آن استثنا می کنم، چنان نفس خویش را به ریاضت و دارم که موقع دسترسی به یک قرص نان به طور کامل به همان نان متمایل شده و به جای خورش به نمک قناعت کند و آن قدر از چشم هایم اشک بریزم که همچون چشمه ای بخشکد و اشکی جاری نگردد. آیا همان طوری که گوسفندان در بیابان شکم را پر کرده و می خوابند، یا دسته دیگری از آنها در آغُل ها از علف سیر شده و استراحت می کنند؛ علی هم باید از این زاد و توشه بخورد و به استراحت پردازد؟! چشم علی روشن باد که پس از سال ها عمر به چهار پایان رها شده و گوسفندانی که در بیابان می چرند، اقتدا کرده است! در پایان امام علیه السلام این چنین انسان های وارسته را معرفی می کند: *طوبی لِنَفْسٍ أَدَّتْ إلی رَبِّهَا فَرَضَهَا، وَ عَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُوَسْهًا، وَ هَجَرَتْ فِی اللَّیْلِ غُمْضَهَا...؛* خوشا به حال کسی که واجباتش را به جا آورده و سختی ها و مشکلات را تحمل می کند. خواب در شب را کنار گذارده تا آن گاه که بر او غلبه کند و روی زمین دراز بکشد و دست زیر سر گذاشته و استراحت کند. در این میان گروهی هستند که از خوف معاد چشم هایشان خواب ندارد، پهلو هایشان برای استراحت در خوابگاهشان قرار نگرفته، همواره لب هایشان به ذکر خدا در حرکت است و گناهانشان بر اثر استغفار از بین رفته است. آنها حزب الله اند، آگاه باشید که حزب الله رستگارانند. بنابراین ای پسر حنیف! از خدا بترس و به همان قرص های نان اکتفا کن تا از آتش جهنم خلاص شوی. (۱). سران کشورهای اسلامی و پادشاهان و پیشوایان مسلمانان چه خوب است که از این نامه پند گرفته و علاوه بر این که خود، راه علی علیه السلام را بپویند و تنها به لباس و قیافه و چهره آراسته به مثل آن امام همام علیه السلام خودنمایی ننمایند، بلکه راه آن حضرت را بروند و از کوچک ترین لغزش کارگزاران کشور اسلامی نیز چشم پوشی نکنند و به خلیفه مسلمانان (امیرالمؤمنین) اقتدا کنند و کارهای زیر دستان خود (مردم و حکومت) را به طور کامل زیر نظر بگیرند تا خدمتگزار اسلام و مسلمانان شوند. که علی علیه السلام می فرماید: *قانع نشوید که به آنها پیشوا، خلیفه، رئیس و رهبر... بگویند که این کافی نیست و روز قیامت همه باید پاسخ گوی کاستی ها و مشکلات ملت اسلام شوند. **** نهج البلاغه، نامه ۴۵.*

عثمان بن حنیف و اندوه امام

عثمان بن حنیف وقتی از حبس مهاجمان بصره یعنی طلحه و زبیر نجات یافت، او را بین ماندن در بصره یا رفتن مخیر کردند، اما او بی درنگ از بصره خارج شد و خود را در ربذه (بین بصره و کوفه) به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام رساند او همین که نگاهش به جمال منور علی علیه السلام افتاد، اشک از چشمانش جاری شد و عرضه داشت: ای امیرالمؤمنین، تو مرا پیرمرد و با محاسن فرستادی اما اینک جوان و بی مو برگشتم. (۱). امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی او را این گونه یافت، بسیار ناراحت شد و او را به

پاداش و اجر معنوی بشارت داد. به گفته ابومخنف حضرت سه مرتبه کلمه استرجاع «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» را بر زبان آورد و آن گاه وی تمام قضایای بصره را به سمع امام علیه السلام رساند. (۲). اندوه امام علیه السلام را می توان از نامه ای که برای جریر بن عبدالله بجلی که از زمان عثمان در مرز همدان حکومت می راند، دریافت؛ زیرا در آن نامه شکوه ای جان کاه از رفتار طلحه و زبیر و نقض عهد و پیمان شان را یاد آور می شود و در آن نامه از رفتار ناپسند و غیر اسلامی و انسانی آن دو با نماینده اش عثمان بن حنیف را یاد آور می گردد (۳). ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۲۶؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۲۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۳۲۱. وقعه صفین، ص ۱۵.

ابن حنیف در جنگ جمل و سرانجام او

عثمان بن حنیف وقتی توسط طلحه و زبیر به فرمان عایشه از بصره بیرون رانده شد در محلی به نام «ذی قار» بین راه بصره و کوفه خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیاب و گزارش آنچه توسط ناکثین بر سر او و مردم آمده بود به سمع امام علیه السلام رساند، و از همان جا با سپاه حضرت به بصره بازگشت و با سپاه اهل جمل وارد نبرد شد و دلیل بر حضور وی در جنگ جمل، اشعاری است که ابن شهر آشوب از او نقل کرده است که یک بیت آن چنین است: شهدت الحزب فشیئتني فلم أریوماً کیوم الجمل - در جنگ های زیادی حضور داشته ام و این جنگ ها مرا پیر کرده است؛ اما هرگز نبردی چون نبرد جمل ندیده ام. (۱). ابن حنیف بعدها در کوفه سکنا گزید و در زمان حکومت معاویه دار فانی را وداع گفت. (۲). ***** مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۶۳. اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۱۴۲.

عثمان بن خلف خزاعی

عثمان بن خلف برادر عبدالله بن خلف است، عبدالله برادر عثمان از اصحاب جمل و یاران طلحه و زبیر و از اشراف بصره بود و در رکاب عایشه کشته شد، اما برادرش عثمان بن خلف از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در رکاب حضرتش با اهل بصره جنگید و به سال ۳۶ هجری در همان نبرد (جمل) به شهادت رسید. (۱). ***** الجمل، ص ۳۹۱. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳۷.

عثمان بن سعد بن احوز

شیخ طوسی عثمان بن سعد را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۴۲.

عجل بن عبدالله ازدی

عجل بن عبدالله، از یاران امام علی علیه السلام و از قبیله بنی ثعلبه - یکی از شاخه های از د کوفه - بود. وی همراه برادرش سعید (۱) در نبرد صفین به سال ۳۷ هجری به شهادت رسید. (۲). طبری نقل می کند: عجل و برادرش سعد در جنگ جمل حاضر بودند و پس از پایان جنگ جمل به نزد عایشه آمدند و شعری نیز در مذمت وی سرودند. یکی از این دو برادر به عایشه گفت: ای مادر عاق شده و مطرود خوب پاداش از ما دیدی؛ ای مادر توبه کن که خطا کردی. (۳). ***** در تاریخ طبری نام برادر عجل را «سعد» ذکر کرده است. وقعه صفین، ص ۲۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴۰.

عدی بن جبیر

«عدی بن جبیر» از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۸۵.

عدی بن حاتم طائی**اشاره**

عدی فرزند «حاتم بن سعد طائی» کنیه اش «ابو طریف» و به قولی «ابو وهب» بود. او در عصر جاهلیت و عصر اسلام همواره رئیس قبیله طی و مردی با شخصیت و از عقلا و سخاوت مندان روزگار بود. وی در سال نه یا ده هجری اسلام آورد و از اصحاب رسول خدا گردید. (۱) او در فتح عراق حضور داشت و سپس از اصحاب مخلص امیر مؤمنان علیه السلام گردید. (۲) و ساکن کوفه شد و در سه جنگ جمل، صفین و نهروان در رکاب حضرت شرکت جست. در جمل یکی از فرزندانش یا بیشتر به شهادت رسید و یک چشم خودش آسیب دید. در صفین یکی دیگر از فرزندانش یا بیشتر به شهادت رسید. (۳) و یک چشمش آسیب دید. محدثان ۶۶ حدیث از او نقل کرده اند. وی سرانجام در سال ۶۸ هجری در شهر کوفه جهان را بدرود حیات گفت. (۴). پدر عدی، حاتم طائی در سخاوتمندی بی نظیر بود که کرم و سخاوت او شهره دهر گردیده و همگان در بخشش و عطا به او مثل می زنند. (۵). **** رجال طوسی، ص ۲۳، ش ۲۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۴۰. رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۳۶. در پاورقی صفحات بعد توضیحی درباره شهادت فرزند یا فرزندان عدی خواهد آمد. الاغانی، ج ۵، پاورقی ص ۱۴۴. اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۹۲.

داستان مسلمان شدن عدی

عدی بن حاتم در شعبان سال نهم و به روایتی سال دهم هجری در حالی که نصرانی بود در مدینه به محضر رسول گرامی اسلام شرفیاب شد و اسلام آورد و مورد اکرام و احترام رسول خدا صلی الله علیه و آله قرار گرفت و حضرت از او به گرمی استقبال نمود. (۱). ابن هشام و دیگر مورخان شرح اسلام آوردن عدی بن حاتم را از قول خودش چنین نقل می کنند که او گفت: من بزرگ قوم و قبیله خود بودم، و رسم قانون ریاست در میان اعراب جاهلی، بر این بود که یک چهارم از املاک و اموال و عایدات قوم خود را تصاحب می کرد. و چون شنیدم که محمد مدعی پیامبری است و عده ای به او گرویده و دولت کوچکی به مرکزیت مدینه تشکیل داده است، چون نصرانی بودم از این خبر بسیار بیمناک شدم و هر لحظه احساس خطر می کردم، از این رو به غلام خود دستور دادم که چند شتر تنومند را به طور جداگانه پیروانند تا چنانچه یاران و پیروان محمد به سوی ما لشکرکشی نمایند بلافاصله در معیت خانواده ام فرار نموده و خود را از مهلکه برهانم. در یکی از همین ایام که در بیم و هراس به سر می بردم غلامم خبر آورد از دور پرچم هایی پیدا است و چون سؤال کردم، گفتند، اینها سپاهیان محمدند و قصد ما را دارند و من هم که از قبل این خطر را پیش بینی می کردم به همراه خانواده ام بر شترهای تربیت شده سوار شده و به سوی شام حرکت نمودیم و در آن جا به هم کیشان نصرانی خود پیوستم. اسارت خواهر عدی: اما در این هجوم سپاه اسلام، خواهرش «سفانه» و سایر بستگانش به اسارت در آمدند و به مدینه منتقل شدند، عدی می گوید: خواهرم برایم نقل کرد که ما را در محلی در مقابل مسجد مدینه که همه اسیران در آن نگهداری می شدند محبوس کردند، چون محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن جا عبور کرد من برخاستم و گفتم: ای

رسول خدا، پدرم از دنیا رفته و سرپرستم فرار کرده، بر من منت بگذار و مرا آزاد کن که خداوند بر تو منت گذارد. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: سرپرست تو چه کسی بود؟ گفتم: برادرم عدی بن حاتم. حضرت تنها به این جمله اکتفا کرد و فرمود: آیا از خدا و پیامبر او فرار کرده است؟ و دیگر چیزی نفرمود و عبور کرد و مرا رها نمود، تا فردای آن روز باز رسول خدا صلی الله علیه و آله به من عبور کرد و من سخنان قبل را تکرار کردم، و حضرت نیز همان سخنان را تکرار کرد. روز سوم که پیامبر از مقابلم عبور کرد دیگر نا امید شده بودم چیزی نگفتم که شخصی پشت سر آن حضرت حرکت می کرد، به من اشاره کرد که برخیز و با حضرت سخن بگو؟ من برخاستم و همان سخنان روز اول را تکرار کردم، در این جا پیامبر صلی الله علیه و آله مرا مورد لطف و محبت خویش قرار داد و به من فرمود: «فلا تعجل بخروج، حتی نجدی من قومک من یکون لک ثفة، حتی یبلغک إلی بلادک؛ شتاب مکن، من می خواهم تو را در امانت کسانی که مورد وثوق و اطمینان باشند به وطن باز گردانم.» سپس خواهرم در مورد آن شخصی که پشت سر پیامبر حرکت می کرد و او را راهنمایی کرده بود که با رسول خدا صلی الله علیه و آله باز هم صحبت کند. پرسیده بود، گفتند: او علی بن ابی طالب علیه السلام است. باز گشت خواهر عدی به شام: رسول خدا صلی الله علیه و آله همین که عده ای از افراد قبیله طی که مردانی مطمئن و مورد اعتماد بودند وارد مدینه شده بودند، سفانه خواهر عدی را در امانت آنها به شام فرستاد تا به فامیل و بستگانش ملحق شود، و لباس مناسب و مخارج سفر او را به وی عطا فرموده بود. عدی می گوید: او پس از ورود به شام و دیدار با من، مرا به شدت ملامت و سرزنش نمود، زیرا من فقط خانواده خود را نجات داده بودم اما خواهرم و دیگر بستگان را تنها گذاشته بودم، به هر حال من به او حق دادم و اعتراض و انتقاد او را به حق دانستم، و از او خواستم که از کوتاهی و قصورم بگذرد و و برخورد خود را با محمد پیامبر اسلام، برایم باز گوید. خواهرم پس از بیان ملاقاتش با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و لطف و محبت حضرت به او، چنین گفت: ای برادر، اگر خیر دنیا و آخرت می خواهی، هر دو را نزد محمد خواهی یافت، بهتر است هر چه زودتر خود را به او برسانی و مسلمان شوی، چرا که او اگر پیامبر واقعی باشد، چه بهتر که زودتر تسلیم او شوی و فرمانش را گردن نهی که فضیلت از آن کسی خواهد بود که در ایمان به او تقدم جوید و از دیگران پیشی بگیری. و اگر هم پادشاه باشد و بخواهد در لباس رسالت جهان را تسخیر کند، باز هم تو ضرر نکرده ای. عزیمت عدی به مدینه و پذیرش اسلام: عدی گوید: من پس از شنیدن سخنان خردمندانه خواهرم، رهسپار مدینه شدم، و به حضور محمد رسیدم. وقتی وارد شدم پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بود بر او سلام کردم، حضرت از اسم من سؤال کرد؟ گفتم: عدی بن حاتم طائی هستم، حضرت به منظور تکریم من، از جا برخاست و بدون مقدمه مرا به بیت خود دعوت نمود، تا خود به احترام من ضیافتی ترتیب دهد. هنگامی که به سوی منزل پیامبر به راه افتادیم در بین راه به پیرزنی برخوردیم که با پیامبر به گفت و گو پرداخت، صحبت این عجزه با پیامبر بسیار طولانی شد او برخاسته خود اصرار فراوان می ورزید و پیامبر هم سخنان او را به دقت گوش می داد. تماشای این منظره برایم بسیار شگفت انگیز بود، با خود گفتم به خدا سوگند که این مرد به پادشاهان نمی ماند و اصولاً چگونه ممکن است سلطانی برای پیرزنی از رعایای خود، این همه اهمیت قائل باشد و در میان کوچه ها و معابر شهر، این گونه با شوق و رغبت به مطالب و خواسته های او توجه کند، اندیشیدم که این از خصلت های پیامبران خدا و انبیای الهی است. بھر تقدیر وارد منزل پیامبر شدم و آن حضرت با دست مبارک خود فرش را برایم گسترانید و فرمود: بنشین، اما چون فرش کوچک بود و گنجایش دو نفر را نداشت من به پیامبر عرض کردم، شما بفرمائید، اما حضرت قبول نکرد و مرا با اصرار روی فرش نشاند و خود روی زمین نشست. این تواضع خالصانه مرا شیفته و دلباخته آن حضرت نمود، و دیگر مطمئن شدم که او سفیر و نماینده خدا است. در همین حال، محمد به من فرمود: «آیا مذهب تو رکوسی (۲) است؟» گفتم آری؟ پس از این که من به ایشان پاسخ مثبت دادم، به توضیح جزئیات مذهب من پرداخت و من هم از آگاهی وی بر همه شرایط و زوایای مذهب خود یقین کردم که او پیغمبر و فرستاده خداست. حضرت در ادامه توضیحات خود به شرح دین مبین اسلام و آینده مسلمین پرداخت و فرمود: طولی نمی کشد که همین مسلمانان، کاخ های سفید بابل را فتح

خواهند کرد. عدی گوید: من با شنیدن سخنان حضرت و رفتار جوانمردانه اش یقین به حقانیت او کردم و در همان روز ایمان آوردم و به نبوت و رسالتش اقرار کردم، و پس از گذشت مدتی کوتاه با چشم خود شاهد فتح قصرهای بابل بودم و دیدم که چگونه زنی در امنیت کامل به تنهایی از حیره به مکه می رود و برمی گردد بدون این که خطری متوجه او شود. (۳). خطیب بغدادی در ادامه همین داستان نقل می کند که عدی گفت: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که مردی خدمت حضرت آمد و از فقر و فشار اقتصادی شکایت کرد، بعد دیگری آمد و از راهزنان شکایت نمود. حضرت به من فرمود: ای عدی، آیا حیره را دیده ای؟ گفتم: خیر، فرمود: من از آن جا به تو خبر می دهم و سپس فرمود: اگر عمرت طولانی شود، خواهی دید چنان امنیت برقرار باشد که اگر زمانی از حیره به مکه برای زیارت بروند و طواف کنند و برگردند از هیچ چیز جز خدا خوفی ندارند و باز اگر زنده باشی خواهی دید که قصرهای کسری را برای ما فتح خواهی کرد! عدی می گوید: زنده بودم که زنانی از حیره تا مکه می رفتند و طواف می کردند و بازمی گشتند و هیچ خطری آنان را تهدید نمی کرد و غیر از خدا نمی ترسیدند و خودم در سپاه اسلام بودم که کاخ های کسری را فتح کردیم. (۴). عدی از چنان شخصیتی برخوردار بود که هرگاه به حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می رسید، مورد احترام و تکریم آن حضرت قرار می گرفت. وی در انجام فرایض و نمازهای واجب بسیار پرتلاش و مشتاق بود و از او نقل شده که می گفت: تاکنون نشده وقت نماز شده مگر این که برای اقامه آن بی تاب و مشتاق بوده ام. *****. ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۴۰. مذهب رکوسی یکی از رشته های نصرانیت بوده است. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۲۲؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۶۴۱. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۸۹؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۹۳.

جایگاه عدی بعد از رحلت پیامبر

ابن اثیر می نویسد: عدی پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به همراه آوردن زکات و صدقات قوم خود، بر ابی بکر خلیفه اول وارد شد. او پس از ارتداد اعراب هم چنان بر دین حنیف اسلام باقی ماند و قوم او نیز به تبع وی تا آخر مسلمان ماندند و به ارتداد و کفر مجدد نیالودند. عدی مردی کریم و سخاوتمند بود، او حتی نزد قبایل و اقوام دیگر نیز از منزلت و جایگاهی رفیع برخوردار بود. نقل است که وی سخن گویی حاضر جواب و ناطقی توانمند بوده است. وی از عامر شعبی روایت می کند که می گفت: با فرا رسیدن دوران خلافت عمر، روزی عدی بن حاتم بر وی وارد شد اما مورد بی مهری و کم توجهی خلیفه قرار گرفت، عدی خطاب به عمر گفت: یا امیرالمؤمنین مرا نمی شناسی؟ عمر گفت: چرا، اتفاقاً تو را خوب می شناسم، زیرا خداوند متعال تو را به بهترین نوع مفتخر نموده، آری تو را خوب می شناسم، تو همانی که مسلمان شدی و مردم هنوز کافر بودند، تو حق را شناختی و مردم آن را انکار کردند، تو به عهد خود در مسلمانان پای بند ماندی و دیگران غدر کردند و پیمان شکستند. تو به یاری اسلام شتافتی و دیگران به دین خدا پشت کردند، عدی گفت: بس است یا امیرالمؤمنین بس است. همو در ادامه می نویسد: عدی در فتح عراق، جنگ قادسیه، نبرد مهران و در روز جسر، و موارد دیگر، ابو عبیده جراح - فرمانده سپاهیان اسلام - را همراهی می کرد. و او نیز در بسیاری از جنگ ها و فتوحات خالد بن ولید در شام نیز حضور فعال داشته است. او عاقبت در شهر کوفه رحل اقامت افکند و ماندگار شد. (۱). *****. ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۹۳.

عدی و مخالفت صریح با عثمان

از آن جا که کجروی ها و بدعت های عثمان به اوج خود رسید و تذکرات و نصایح مشفقانه اصحاب و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله در او تأثیر نگذاشت بلکه او هم چنان بر خودسری های خود پا می فشرد و مشفقان و ناصحان را تحت فشار قرار می داد، لذا عدی هم در جمع مخالفان عثمان درآمد و برای عزل عثمان و از پای درآوردن او تمام تلاش خود را به کار برد، و در حصر

خانه عثمان با دیگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سران شورشی همراهی کرد. نصر بن مزاحم می گوید: مردی در جنگ صفین به عدی گفت: ای ابا طریف، آیا روز محاصره عثمان در خانه اش، تو نگفتی به خدا سوگند در این موضوع (هلاکت عثمان) بزغاله یک ساله هم باد رها نمی کند؟ (۱) اینک می بینی چه پیامد هایی داشت؟ (زیرا در جنگ جمل یک چشم عدی از بین رفت و در این جنگ پسرانش شهید شدند) عدی گفت: همانا به خدا سوگند که هم بزغاله یک ساله و هم بز بزرگ و پیشاهنگ در کشته شدن عثمان، باد رها کردند. (۲). ***** این یک ضرب المثل است یعنی با کشته شدن عثمان، هیچ گونه اتفاق و یا انتقامی صورت نمی گیرد. وقعه صفین، ص ۳۶۰؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۹۴.

اخلاص و ارادت عدی به امیر مؤمنان

عدی یآوری مخلص و شیعه ای راستین برای امیر مؤمنان علیه السلام بود، او با حماسه هایی که در میدان های نبرد جمل، صفین و نهروان، از خود به ظهور رسانده و نیز با اشعاری که سروده و ملاقاتی که با معاویه داشته اعتقاد به ولایت و ایمان به حقانیت حضرت علی علیه السلام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را به خوبی نمایان ساخت و تا هنگام وفاتش دست از ارادت و ایمان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله برنداشت. کشی در رجال خود از فضل بن شاذان روایت می کند که: عدی بن حاتم چون ابو الهیثم و ابو ایوب انصاری و خزیمه بن ثابت و جابر بن عبدالله و... از پیشگامان رجعت به دامن ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. (۱). ابن مزاحم نقل می کند در یکی از روزهای سخت صفین که شدت جنگ بالا گرفته بود، عدی به جست و جوی امیرالمؤمنین علیه السلام پرداخت، این در حالی بود که فقط از روی کشته ها یا پاها و دست های قلم شده می گذشت، سرانجام علی علیه السلام را کنار پرچم قبیله بکر بن وائل یافت، عرضه داشت: «یا امیرالمؤمنین، ألا نقوم حتی (نقاتل الی أن) نموت؟ ای امیر مؤمنان، آیا بر نمی خیزیم که تا پای مرگ و کشته شدن جنگ کنیم؟» حضرت به او فرمود: نزدیک بیا، عدی نزدیک شد به طوری که گوش خود را کنار گونه حضرت قرار داد، امام علیه السلام فرمود: «ویحک إن عامه من معی یعصینی، و إن معاویه فیمن یطیعه و لا یعصیه؛ وای عجباً، عموم آنان که امروز با من هستند، از فرمان من سرپیچی می کنند، و معاویه میان کسانی است که او را اطاعت نموده و نافرمانی نمی کنند.» (۲). از این نقل تاریخی به خوبی استفاده می شود که عدی بن حاتم از مقربان و اصحاب خیلی نزدیک و خصوصی حضرت بوده که امام مطلبی که نمی خواسته فاش شود با او محرمانه در میان گذاشته است. عدی در اثبات ایمان و اعتقاد خود به امیرالمؤمنین علیه السلام نه تنها خود در جنگ های جمل و صفین و نهروان فداکاری کرد بلکه فرزندان رشید خود را در این راه فدا نمود که شرح آن در پی خواهد آمد. ***** رجال کشی، ص ۳۸، ح ۷۸. وقعه صفین، ص ۳۷۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۷ عبارت داخل پرانتز از شرح ابن ابی الحدید است.

گفتگوی عدی با علی در مسیر بصره

قبیله طی سپاه جنگی به فرماندهی عبدالله بن خلیفه جهت یاری امام علیه السلام در جنگ جمل تدارک دیده بود که عدی بن حاتم نیز جزو آن لشکر بود. وقتی لشکر قبیله طی با سپاه امام علیه السلام در منطقه قدید مواجه شد آنها امام و سپاه او را بسی ستایش کردند. در این میان عدی بن حاتم برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: من در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمان شدم و در حیات ایشان زکات و وجوهات شرعی قوم خود را می پرداختم و پس از رحلت ایشان، با اهل رده جنگیدم و تنها به پاداش خداوند و اجر اخروی دل بسته بودم، با ایمان به این که اجر و مزد نیکوکاران و مجاهدان را تنها خداوند مشخص می فرماید، و اخیراً مطلع شده ایم که گروهی از مردم مکه بیعت خود با شما را شکسته اند و از در مخالفت با خلافت و رهبری شما در آمده اند. و بدین سان مرتکب ظلم شده اند به همین جهت ما امروز در این نقطه تجمع کرده ایم تا به یاران و اعوان شما پیوندیم و هم

اکنون همه در خدمت شما و در رکاب شمائیم، هر امری دارید و هر چه می‌خواهید می‌توانید ما را به اطاعت آن و اجرای آن ملزم فرمایید. عدی در پایان نطق خود شعری سرود و آن حضرت موضع و سخنان او را تحسین نمود. (۱). ***** امالی مفید، ص ۲۹۶

عدی در جنگ جمل

عدی به همراه امام علیه السلام و نیروهای تحت امرش به بصره آمد و در رکاب آن حضرت علیه السلام پیکار نمود و در امر جهاد علیه ناکشان و پیمان شکنان پایداری کرد و به دلیل لیاقت و نمایش مهارت و کاردانی که از خود به منصف ظهور رساند، امام علیه السلام وی را با محمد بن ابی بکر به فرماندهی نیروهای قلب لشکر خود منصوب نمود. و در همین جنگ بود که یک چشم عدی آسیب کلی دید و از کاسه در آمد و فرزندش محمد بن عدی به شهادت رسید. (۱). ***** اسد الغابه، ج ۳، ص ۳۹۴.

نقش سازنده عدی در جنگ صفین

عدی بن حاتم در جای جای جنگ صفین و از هنگام حرکت سپاه امام علیه السلام تا پیمان حکمیت در کنار حضرت امیر علیه السلام بود و از مواضع به حق او دفاع کرد و مواضع غیرتمندانه ای علیه دشمن غدار معاویه و یارانش اتخاذ نمود. او در این نبرد علاوه بر سخنرانی های سازنده و رشادت های کم نظیری که از خود به نمایش گذاشت، فرزندان برومند خود طارف، طریف و طرفه را در راه دفاع از اسلام و حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام از دست داد و آنان را به پیشگاه ولی الله الاعظم امیرالمؤمنین علیه السلام تقدیم نمود. اینک جلوه هایی از وفاداری عدی را که در صفین به منصف ظهور گذاشته است یادآور می‌شویم: *****

فرماندهی عدی در صفین

امام علیه السلام سپاه خود را در صفین به لشکرهایی تقسیم کرد و برای هر یک از لشکرها امیر و فرماندهی گماشت، فرماندهی قبیله قضاعه و طی را به عدی بن حاتم سپرد. (۱). از امارت عدی بر قبیله قضاعه و طی در صفین به خوبی استفاده می‌شود که وی علاوه بر قدرت و توانایی جسمی مورد اعتماد و وثوق امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۰۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۷.

اشعار عدی در صفین

عدی بن حاتم، به رسم جنگ های آن عصر اعراب در قالب شعر فضایل و افتخارات گذشته و نقاط قوت و اقتدا خود را به رخ دشمن می‌کشید و با تکیه بر نقاط ضعف و سوابق شرم آور دشمن آنان را مفتضح می‌نمود و اشعاری در موارد گوناگون از شخصیت ممتاز امیرمؤمنان و یا سوابق سوء معاویه و سپاهش می‌سرود و مراتب اخلاص و ارادت خود را به امام خویش آشکار می‌کرد. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۵۱.

حملات بی امان عدی

در یکی از روزهای سخت صفین که تنور جنگ داغ شده بود و دو سپاه مدت دو ماه تمام بود که بر یکدیگر هجوم می‌بردند و قرارگاه های یکدیگر را مورد حمله و تاخت و تاز قرار می‌دادند، در چنین موقعیتی عمرو عاص به عبدالرحمان بن خالد گفت: ای پسر شمشیر خدا، حمله کن. عبدالرحمن رایت خود را پیش راند و یاران خود را جلو آورد، در این حال امام علیه السلام به مالک اشتر فرمود: آیا می‌بینی رایت معاویه تا کجا پیش آمده است؟ به دشمن حمله کن و آنان را زمین گیر ساز، مالک اشتر، رایت امام

علی علیه السلام را به دست گرفت و به مصاف سپاه شام رفت و رجز خواند و آنان را برگرداند. اما «همام بن قبیصه طائی» که فرمانده سپاه قبیله قیس دمشق از سپاه معاویه بود، به مقابل مالک آمد و به او و قبیله مذحج حمله کرد، عدی بن حاتم طائی بلافاصله به یاری مالک اشتر شتافت و نیروهای او را در مقابل نیروهای همام تقویت نمود و جنگ بسیار سختی به راه انداخت. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۲۳.

نقش عدی در لیلۀ الهیر

شبى که به فرمان حضرت علی علیه السلام تمام سپاه عراق به سپاه دشمن یعنی شامیان حمله کردند در آن شب با شمشیر و گرز آهنین هر دو سپاه به جان هم افتادند و صدایی جز ضربه هایی که بر سرها می خورد، شنیده نمی شد حتی در آن شب وقت نماز سپری شد و هیچ کس جز با گفتن تکبیر نتوانست نماز گزارد (نماز در میدان جنگ اگر ممکن نشد، چنین خوانده می شود) آن شب، جمع زیادی کشته شدند و آن شب را «لیله الهیر» نامیده اند. در آن شب، کار مردم درهم شد، بیشتر پرچم داران از مراکز خود دور افتادند. یاران علی علیه السلام نیز پراکنده شدند و حضرت شبانه به نزد رزمندگان قبیله ربیعہ رفت و میان آنان بود. در نتیجه کار و هدایت جنگ به راستی دشوار گردید، در این میان، عدی بن حاتم که نگران جان امام علیه السلام بود، به جست و جو پرداخت چون او را در قرار گاهی که از او جدا شده بودند، نیافت بیشتر به تکاپو افتاد تا آن حضرت را در میان نیزه داران قبیله ربیعہ یافت، او با مشاهده امام علیه السلام عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، اینک که شما زنده و سالمید، کار آسان است، من این راه را نزد شما نیامدم مگر این که پا روی اجساد کشتگان گذشته ام، و این جنگ برای سپاه معاویه سالاری باقی نگذاشته است، پس به جنگ ادامه دهید تا خداوند پیروزت بدارد، و بدانید که میان سپاه ما هنوز دلیر مردانی باقی هستند که این مهم را به انجام برسانند. در همین حال اشعث بن قیس و سعید بن قیس نیز پیام های امید بخش که نشان پیروزی بر دشمن داشت به امام علیه السلام دادند. امام علیه السلام به افراد قبیله ربیعہ فرمود: شما زره و نیزه من هستید. عدی نیز در فضایل ربیعہ سخن گفت. آن گاه کارزار سختی در گرفت و سپاه شام شکست سختی خورد، به گونه ای که معاویه به فکر فرار افتاد، اما از کار خود پشیمان شد و از قبیله «عک» و «اشعری» برای حفظ جان خود کمک خواست. (۱). **** وقعه صفین، ص ۴۰۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۵۸.

سخنان خیرخواهانه عدی با معاویه

با نزدیک شدن ماه محرم که از ماه های حرام است، آرامش به جبهه ها بازگشت و دو سپاه برای پایان جنگ به گفت و گو پرداختند. امام علی علیه السلام چهار نفر از جمله عدی را نزد معاویه فرستاد تا درباره خاتمه جنگ صحبت کنند ابتدا عدی سخنان متین و مستدلی در متارکه جنگ و تجلیل از امام، بیان کرد ز معاویه را به پذیرش آن دعوت کرد. او پس از حمد و ثنای الهی گفت: اما بعد، ای معاویه، ما پیش تو آمده ایم تا تو را به کاری دعوت کنیم که خداوند عزوجل در آن برای ما و امت ما وحدت کلمه و اتفاق نظر فراهم کند و خون های مسلمانان را محفوظ بدارد، و راه ها را امن گرداند و اصلاح ذات البین نماید. ای معاویه، همانا پسر عمویت که آقای مسلمانان است بیش از همگان در اسلام سابقه دارد و از همه بهتر کارهای پسندیده انجام داده است و مردم هم بر خلافت و رهبری او اجتماع کرده اند. خداوند مردم را به این اندیشه، رستگار ساخت و به این تصمیم به حق، راهنمایی فرمود، و حال در میان امت اسلام جز تو و همراهانت کسی باقی نمانده که با او بیعت نکرده و اطاعت او را گردن نهاده باشد، ای معاویه اینک بیا و قبل از آن که خداوند تو را گرفتار شکست مصیبت باری چون شکست جنگ جمل نماید، به طغیان خود پایان ده و با او بیعت نما. معاویه در پاسخ عدی گفت: گویا تو برای تهدید و تخویف من آمده ای نه برای صلح، ای عدی تو کجای کاری، من پسر جنگم، و از جنباندن مشک خالی و کهنه نمی هراسم. وانگهی به خدا سوگند، تو خود از کسانی هستی که گروه هایی را

برای کشتن عثمان فراهم آوردی و تو خود از قاتلین خلیفه ای، و من امیدوارم تو در میان کسانی باشی که خداوند آنها را بکشد. در این جا، شبت بن ربیع و زیاد بن خصفه، و به دنبال آنان یزید بن قیس ارحبی (همران عدی)، هر کدام معاویه را نصیحت کردند و گفتند: ما برای پایان دادن به جنگ آمده ایم و تو با ضرب المثل پاسخ می دهی، حال کار و سخنی را که فایده ای ندارد رها کن و به چیزی بیندیش که نتیجه ای در پی داشته باشد و از چیزی سخن بگو که مثمر و مفید واقع شود. اما معاویه به سخنان فرستادگان امام علیه السلام اعتنا نکرد و در اندیشه پیروزی بر امام بود، هر چند می دانست از راه جنگ نخواهد توانست. لذا با مشاوره با عمرو عاص توطئه شوم حکمیت را پیش کشید و مسلمانان را فریب داد. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵؛ وقعه صفین، ص ۱۹۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۰.

عدی و حمایت از ادامه جنگ

هنگامی که شامیان قرآن به نوزه کردند و فریاد برآوردند که کتاب خدا میان ما و شما (سپاه امام علیه السلام) حکم است...، عدی در این موقعیت به حضور امام علیه السلام آمد و عرض کرد: ای امیر مؤمنان، هیچ گروهی از ما کشته نشده است، مگر این که معادل آن از شامیان هم کشته شده است، و همگی زخمی و خسته ایم، ولی نیروی باقی مانده ما از ایشان بهتر و گزینه تر است و شامیان بی تاب شده اند، و پس از بی تابی چیزی جز آن که ما دوست داریم، نخواهد بود، لذا آنان را به جنگ تن به تن فراخوان. سپس مالک اشتر سخن از ادامه جنگ گفت، و پس از او عمرو بن حمق خزاعی سخنرانی کرد و بر حقانیت راه علی علیه السلام فریاد برآورد، اما ناگهان اشعث بن قیس - این مرد چند چهره - برخاست و از امام تقاضا کرد که به خواست مردم تن در دهد و قرآن را حکم قرار داده که مردم زندگی را خوش دارند و جنگ را ناخوش! امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: این کاری است که باید با دقت و مهلت بررسی شود، اما مردم از هر سو بانگ برآوردند: «الموادعة، الموادعة؛ یعنی صلح، نه جنگ». (۱). در این موقعیت، امام علیه السلام درباره توطئه دشمن سخنان ارزشمندی ایراد فرمود، اما صد افسوس که قوم بی اندیشه و ساده لوح فریاد برآوردند. صلح را بپذیر و گرنه تو را هم مثل عثمان بن عفان می کشیم! (۲). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۵. همان، ص ۲۱۶؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۸۶.

تنهایی امیرالمؤمنین و لبیک عدی

پس از صفین و شکست حکمیت، معاویه موج جدید حملات خود را متوجه قلمرو دولت امیرمؤمنان نمود، و برای این منظور، فرد غارتگری را بر سرحدات عراق برای بر هم زدن نظم و امنیت و ایجاد رعب و وحشت در دل مردم، اعزام نمود در یکی از این مأموریت ها «نعمان بن بشیر» (۱) را در رأس دو هزار سپاهی به شهر «عین التمر» (۲) اعزام نمود. مالک بن کعب ارحبی که از کارگزاران دولت علی علیه السلام در آن شهر بود و بیش از یک صد نیرو با او نبود، فوراً نامه ای به امام علیه السلام نوشت و از او استمداد کرد، چون نامه او به امام رسید حضرت بر فراز منبر رفت و موضوع را به اطلاع مردم کوفه رساند و خاطر نشان ساخت که باید هر چه زودتر به یاری برادر تان مالک بشتابید، شاید خداوند به وسیله شما، گروهی از کافران را نابود نماید. حضرت از منبر فرود آمد، ولی کسی به خواسته امام پاسخ نداد، و هیچ کس حرکت نکرد. در این موقعیت تنها عدی اعلام آمادگی کرد و گفت: من با هزار تن از قبیله خودم آماده جنگ با اشرار شامی هستیم. امام علیه السلام فرمود: دوست ندارم افراد یک قبیله را برابر دشمن قرار دهم... پس از مدتی مالک نامه ای برای امام فرستاد که ما پیروز شدیم و دشمن فرار کرد. امام علیه السلام مسرور شد و سپاس خدای را به جا آورد و فرمود: این پیروزی عنایت خداست ولی مایه نکوهش و سرافکندی اکثر شماست. (۳). **** نعمان بعدها چون به ابن زبیر پیوست به دست مروانین کشته شد (اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۲). عین التمر، نزدیک شهر انبار و در غرب کوفه و بر

ساحل غربی فرات قرار داشته و مرکز کشت خرما و نیشکر بوده است. نهج البلاغه، خطبه ۳۹.

عدی پس از شهادت امام علی

عدی که اسلام واقعی را در تبعیت از خاندان رسول خدا می دید، پس از شهادت امیر مؤمنان با سبط اکبر، امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت نمود و این عمل خود را عین اطاعت از امام علی علیه السلام می دانست. او اولین کسی بود که برای یاری امام حسن علیه السلام در جنگ با معاویه وارد اردوگاه نخلیه شد. (۱). عدی پس از صلح امام حسن علیه السلام همواره وفاداری خود را به خاندان عصمت ابراز می نمود. به عنوان نمونه وقتی که نزد معاویه بود و معاویه از او درباره شخصیت امام علی علیه السلام پرسید، گفت: ای معاویه، به خدا قسم علی علیه السلام بسیار دور اندیش و با عزم و اراده ای راسخ و جسمی نیرومند بود، به عدالت سخن می گفت و با قاطعیت فیصله می داد، علم و حکمت از اطرافش می جوشید و از زرق و برق دنیا متنفر و با شب و تنهایی آن مأنوس بود، زیاد اشک می ریخت و بسیار فکر می کرد، در خلوت ها از خود حساب می کشید، و بر گذشته دست ندامت می سود. لباس کوتاه و زندگی فقیرانه را می پسندید. ای معاویه، حضور او در میان ما مانند یکی از ما بود، اگر چیزی از او می خواستیم می پذیرفت و اگر به حضورش می رفتیم ما را نزدیک خود می برد و از ما فاصله نمی گرفت، و با این همه آن قدر با هیبت بود که در حضورش جرأت سخن گفتن نداشتیم و آن قدر عظمت داشت که نمی توانستیم به او خیره شویم گویا از دهانش لؤلؤ سفید کنار هم چیده نمایان می شود، اهل دین را بزرگ می شمرد و با فقرا و مساکین محبت می ورزید، هرگز افراد قوی از ظلم او در هراس نبودند و ضعیفان از عدالت او مأیوس نمی شدند، به خدا سوگند یک شب به چشم خود دیدم در ساعاتی که تاریکی شب خمیه زده بود او در محراب عبادت ایستاده بود و اشک هایش بر چهره اش می غلطید، مانند مار گزیده ای به خود می پیچید و مانند مصیبت زده، می گریست مثل این است که الآن آوازش را می شنوم که خطاب به دنیا می کرد و می گفت: کان یقول: یا دنیا الی تعرضت أم الی تشوقت غزی غیری، لا- حان حینک، قد طلقتك ثلاثاً لا رجعة لی فیک فعیشک حقیر و خطرک یسیر، آه من قلّة الزاد و بعد السفر و قلّة الأنیس؛ ای دنیا متعرض من شده ای و به من روی آورده ای، برو دیگری را بفریب، اکنون وقت تو نیست، من تو را سه طلاقه کرده ام و رجوعی برای آن در کار نیست، زیرا خوشی تو ناچیز و اهمیت و ارزش اندک است، آه از توشه اندک و سفر دور و مونس اندک. سخن عدی که به این جا رسید، معاویه به شدت متأثر گشت و بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر شد و با آستین خود، اشک هایش را خشک نمود، و گفت: «یرحم الله ابا الحسن، کان کذلک؛ خداوند ابوالحسن را رحمت کند، به راستی او همان طور بود که تو گفتی.» اکنون بگو بینم، حال درون تو در فراق او چگونه است؟ عدی گفت: صبر من در فراق او، شبیه مادری است که فرزندش را در دامنش سربریده باشند که هرگز اشک چشمش خشک نشود و اندوهش پایان نیابد. معاویه گفت: آیا هرگز علی را فراموش می کنی؟ عدی گفت: حوادث روزگار کجا قادر است جلوه های همیشه زنده او را از یاد و خاطره ام محو کند. (۲). ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۸. سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۷۰، کلمه عدا.

وفات عدی

عدی از معمرین و کسانی است که عمر طولانی داشته است، وی در سال ۶۷ و به قولی در سال ۶۸ هجری و به روایتی در سال ۶۹ هجری در سن ۱۲۰ سالگی (و به قولی دیگر در سن ۱۸۰ سالگی) در شهر کوفه مقارن با سال های حکومت مختار بن ابی عبید ثقفی در گذشت و جهان را با قلبی مالا مال از ایمان به خدا و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اعتقاد به ولایت اهل بیت بدرود حیات گفت. (۱). ***** سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۳۱۷؛ اسد الغابه، ج ۲، ص ۳۹۴؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۰.

حرف دوم شامل حروف ر - ق**عرفجه بن ابر دخشی**

عرفجه از شاعرانی است که در صفین با امیرمؤمنان علیه السلام بود و در آن جا قصیده ای نیز سروده است. (۱). ****. ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۸۴.

عرفجه بن برده لیشی

شیخ طوسی، «عرفجه بن برده لیشی» را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۲۵، ش ۵۸ و ص ۴۹، ش ۴۵.

عرفه ازدی

عرفه ازدی به نقل شیخ طوسی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). برقی، وی را از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از اصحاب علی علیه السلام دانسته و می افزاید: «عرفه» کسی بود که رسول خدا در حق وی فرمود: «خداوندا! کسب و کارش را پربرکت و میمون گردان.» (۲). ****. رجال طوسی، ص ۴۷، ش ۹. رجال برقی، ص ۳.

عرفه مدنی

عرفه از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام بود که بنا به قولی پیامبر در حقیقت چنین دعا کرد: «اللهم بارک له فی صفتته؛ خداوندا، کسب و کار عرفه را میمون و با برکت گردان.» (۱). البته این دعا به نقل از رجال برقی در مورد «عرفه ازدی» نیز ذکر شده است، با این حال ممکن است عرفه «ازدی» و «مدنی» هر دو یکی باشند. و این دعا در مورد اشخاص دیگری چون «عروه باری» نیز ذکر شده است. (۲). ****. رجال طوسی، ص ۴۷، ش ۱۰. معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۳۷.

عروه بن ساعد

طبق قول شیخ طوسی «عروه بن ساعد» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ****. رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۵۵.

عطاء بن ریاح مغلط

عطاء بن ریاح (ریاح) از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱) گفتنی است که در برخی از کتاب های رجال، به جای ریاح «ریاح» ذکر شده است. (۲). ****. رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۷۹. ر. ک: معجم رجال الحدیث، ج ۱۱، ص ۱۴۴.

عطیه عوفی

شیخ طوسی «عطیه عوفی» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و افزوده است که او را به عطیه بکالی - از طوایف منتسب به قبیله همدان - می شناسند. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۱، ش ۸۰.

عفیف بن ابی عفیف

شیخ طوسی می نویسد: «عفیف بن ابی عفیف» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۳، ش ۱۰۹.

عفیف بن ایاس

عفیف بن ایاس، از اصحاب علی علیه السلام در صفین بود و آخرین جنگ جویی بود که پرچم «بنی احمس بن» را به دست گرفت و تا هنگام جدا شدن دو گروه، در دست داشت. (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۵۹.

عقبه بن جریر

شیخ طوسی «عقبه بن جریر» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۱۰۳.

عقبه بن عامر جهنی (جهمی)

عقبه بن عامر از مهاجرانی است که در روزهای اول خلافت امیرمؤمنان علیه السلام با آن حضرت بیعت کرد و از اصحاب اوست. (۱). ابن حجر عسقلانی می نویسد: او از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و از آن حضرت نقل روایت کرده است، وی از عالمان فقیه و شاعران روزگار خود بوده و در سال ۴۴ هجری از جانب معاویه بر حکومت مصر برگزیده شد، و در سال ۵۸ هجری در اواخر حکومت معاویه وفات کرد، اما از خلیفه بن خیاط نقل می کند که: وی از اصحاب علی علیه السلام بوده و در سال ۳۸ هجری در جنگ نهروان در رکاب آن حضرت علیه السلام به شهادت رسید. (۲). **** الجمل، ص ۱۰۴. تهذیب التهذیب، ج ۵، ص ۶۰۸.

عقیل بن ابی طالب**اشاره**

عقیل فرزند ابوطالب پسر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است. کنیه اش «ابو یزید» و برادر امیر مؤمنان علیه السلام است. ابو

طالب چهار پسر داشت که نخست طالب که ده سال از عقیل بزرگ تر بود و عقیل ده سال از جعفر بزرگ تر بود و جعفر ده سال از علی علیه السلام بزرگ تر بوده است. علی علیه السلام از نظر سنی از همه برادرانش کوچک تر بود ولی از نظر مقام و منزلت از همگان بلندمرتبه تر و حتی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه عالم برتر است. عقیل جزو اصحاب و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و در زمره اعوان و انصار برادرش امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می آید. (۱). او در سال ششم هجری و قبل از صلح حدیبیه مسلمان شد. در برخی از جنگ ها از جمله حنین و موته در رکاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضوری فعال داشت. عقیل مانند عمویش عباس از کسانی بود که با زور و فشار سران قریش به جنگ بدر آمد. اما در آن جنگ اسیر شد. پس از پایان جنگ قرار شد که از اسیران فدیه (خون بها) بگیرند تا آزاد شوند؛ به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله به علت تنگ دستی عقیل، فدیه او را عباس (که خودش نیز اسیر بود) داد و آنان آزاد شدند. عقیل پس از آزادی به مکه بازگشت و در سال ششم هجری و قبل از صلح حدیبیه مسلمان شد و در همان سال به شهر پیامبر (مدینه النبی) مهاجرت کرد و در جوار پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگر مسلمانان در این شهر ساکن شد. هم چنین وی در غزوه موته شرکت کرد (۲) به دنبال آن درد شدیدی بر او عارض و زمین گیر شد. از همین رو، از شرکت وی در عملیات فتح مکه، نبرد حنین و طائف سخنی به میان نیامده است. اما ابن هشام نقل می کند: عقیل از جمله مجاهدانی است که در نبرد حنین حضور یافته و با قدرت و شدت جنگیده است. طبق همین نقل وی در حالی که از شمشیرش خون می چکید، نزد همسرش «فاطمه بنت شیبه» بازگشت و همسرش گفت: می دانم که جنگیده ای، اکنون از غنائم جنگی چیزی برای ما آورده ای؟ عقیل سوزنی از غنائم جنگی همراه خود داشت و آن را به همسرش داد و گفت: این سوزن مال تو است که با آن لباس را بدوزی. اما طولی نکشید که منادی پیامبر خبر داد که غنائم را به بیت المال برگردانند؛ آن گاه عقیل سوزن را از همسرش گرفت و به بیت المال بازگرداند. (۳). از این نقل استفاده می شود که عقیل مردی مجاهد و پای بند به مقررات اسلام و مطیع و فرمان بردار از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. * * * * * ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۲۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۰؛ خصال صدوق، باب ثلاثه، ص ۴۲۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۰. سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۱۳۵.

عقیل و مهمانی برادرش علی

پس از آن که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ جمل در کوفه استقرار یافت، برادرش عقیل به امید دریافت کمک مالی بیشتر بر آن حضرت وارد شد. او را در حالی که در صحن مسجد کوفه نشسته بود، یافت و به حضرت سلام کرد. البته چشم عقیل نابینا بود. علی علیه السلام نیز پاسخ او را داد. بعد حضرت به فرزندش امام حسن علیه السلام فرمود پیراهن، رد ا و کفش نویی برای عمویش بخرد. امام حسن نیز آنان را فراهم کرد. فردای آن روز، عقیل با جامه و لباسی نو به حضور حضرت آمد، سلام کرد و گفت: ای برادر، نمی بینم که از دنیا به بهره ای رسیده باشی و نفس من از خلافت تو راضی نیست، اگر چه شما نفس خود را راضی کرده ای. (مرادش دریافت پول و کمک بیشتری بود) اما امام علیه السلام گفت: ای ابو یزید (عقیل)، هنگامی که سهم و حقوق مرا پردازند آن را به تو خواهم داد. ابن اثیر این قسمت از تاریخ را چنین نقل می کند: شب که فرا رسید، به هنگام خوردن شام، عقیل متوجه گردید که جز چند قرص نان و قدری نمک و مقداری سبزی بر سفره برادر، طعام شایسته ای یافت نمی شود لذا با تعجب گفت: همه اش همین است؟ حضرت علی علیه السلام فرمود: آری! عقیل گفت: بسیار خوب حال که من بدهکارم و چیزی هم ندارم، آیا بدهی ام را می پردازی؟ حضرت فرمود: بدهی هایت چقدر است؟ گفت: چهل هزار (درهم یا دینار). امام علیه السلام فرمود: این مبلغ را ندارم؛ اما اگر صبر کنی، به زودی سهام و عطایای بیت المال بین مسلمانان تقسیم می شود و سهم معین من چیزی حدود چهار هزار (دینار یا درهم) خواهد بود و من سهمم را به تو خواهم داد. عقیل به حالت اعتراض گفت: همه بیت

المال به دست توست با این حال می خواهی به انتظار سهم ناچیزت بنشینم؟ امام علیه السلام فرمود: «أتامرني أن أدفع إليك أموال المسلمين و قد ائتموني عليها؛ آیا می خواهی از اموال مسلمانان به تو بدهم و حال آن که آنان مرا امانت دار بر اموال خود قرار داده اند.» عقیل گفت: پس اجازه بده نزد معاویه بروم تا خواسته ام برآورده شود! حضرت فرمود: در این امر مختاری. عقیل با اجازه برادر نزد معاویه رفت. معاویه وقتی خبردار شد که عقیل می آید، دستور داد از او پذیرایی کردند و یک صد هزار درهم به او کمک نمود و مشکلش برطرف شد. (۱). از این نقل استفاده می شود که عقیل در زمان حیات برادرش نزد معاویه رفته است، اگر چه این احتمال داده می شود که او پس از شهادت برادر نزد معاویه رفته باشد. **** اسد الغابه، ج ۳، ص ۴۲۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۴.

زمان ملاقات عقیل با معاویه

برخی عقیده دارند که عقیل در حیات و عصر خلافت برادرش حضرت علی علیه السلام به شام نزد معاویه رفته است و دلیل می آورند که: روزی معاویه در حالی که عقیل پیش او نشسته بود، به اطرافیانش گفت: این ابو یزید (عقیل) اگر نمی دانست که من بهتر از برادرش هستم، پیش من نمی آمد و او را رها نمی کرد و نزد ما اقامت نمی گزید! عقیل بلافاصله در جواب گفت: آری برادرم برای دین من بهتر است و تو برای دنیای من بهتری، و من دنیا را بر آخرت برگزیده ام و نزد تو آمده ام، ولی از خدا مسألت دارم که عاقبت مرا ختم به خیر و پسندیده گرداند. (۱). قائلین به این قول می گویند: از این سخن معاویه و جواب عقیل پیداست که هنوز امیرالمؤمنین علیه السلام در قید حیات بوده است، که چنین گفت و گویی انجام شده است. اما قول دوم که به نظر می رسد درست تر باشد، این است که: عقیل در زمان حیات برادرش علی علیه السلام نزد معاویه نرفته بلکه پس از شهادت آن حضرت به معاویه پیوسته و مکرر با او مجالست داشته و کمک های زیادی هم دریافت کرده است. به دلیل آن که عقیل پس از جنگ نهروان نامه ای برای حضرت امیر علیه السلام به کوفه فرستاد، و اجازه خواست که با تمام اهل و عیال و بستگان به کوفه بیاید و به یاری آن حضرت بشتابد و از معاویه سخت مذمت می کند (نامه در ادامه خواهد آمد) که از مجموع این نامه استفاده می شود، او هرگز به معاویه نیوسته بوده بلکه با برادرش حضرت علی علیه السلام بوده است. اما داستان فوق بر فرض صحت سند آن، نیز با این قول که او بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معاویه رفته است، منافاتی ندارد؛ زیرا معاویه در تعبیرش گفته است: «اگر نمی دانست که من بهتر از برادرش هستم، پیش من نمی آمد و...» یعنی حاضر نمی شد نزد من آید و دل در گرو راه و رسم برادرش علی علیه السلام می گذاشت و به من مراجعه نمی کرد. پس می توان این تعبیرات را هم با مراجعه او پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام تطبیق داد. از مجموع آنچه می توان از تاریخ فهمید این است که عقیل پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام مکرر با معاویه ملاقات داشته و سخنانی بین او و معاویه و هم نشینانش رد و بدل شده که در این کتاب به مواردی از آن اشاره کرده ایم. **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۰.

نامه عقیل به حضرت علی

پس از پایان جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با خوارج به عقیل خبر رسید که مردم کوفه از یاری علی علیه السلام خودداری کرده و از مواضع قبلی خود و جدیت در جهاد و ادامه پیکار علیه معاویه، عقب نشینی می کنند. عقیل در پی دریافت این خبر، نامه ای به برادرش علی علیه السلام نوشت و در آن یادآور شد که برای هر گونه جانبازی در راه اطاعت از آن حضرت علیه السلام آماده است. از محتوای نامه به خوبی برمی آید که عقیل در سال آخر عمر مبارک علی علیه السلام سخت به معاویه اعتراض دارد و پیشنهاد سفر به کوفه جهت یاری رساندن به آن حضرت را دارد. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۸.

پاسخ دردمندانه امام علی به برادر

حضرت در پاسخ برادرش عقیل چنین نوشت: من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عقیل بن ابی طالب، سلام الله علیک، فانی أحمدُ إلیک الله الذی لا إله إلا هو، اما بعد، کلأنا الله و إیاک کلاءة من یخشاءه بالغیب، انه حمیدٌ مجید...؛ از بنده خدا علی امیر مؤمنان به عقیل بن ابی طالب، سلام خدا بر تو باد، همانا نخست با تو خداوندی را می ستایم که خدایی جز او نیست و پس خداوند ما و تو را در کنف حمایت خود بدارد، همان کسی که در نهان از خداوند می ترسد که خدا ستوده و بزرگوار است؛ اما بعد، نامه ات که همراه «عبدالرحمن بن عبید ازدی» فرستاده بودی، رسید و در آن نوشته بودی که «عبدالله ابن ابی سرح» را به همراه چهل نفر از فرزندان آزاد شدگان را که از قُدید (۱) می آمدند و آهنگ شام داشته اند، دیده ای. بدان که «ابن ابی سرح» از دیر باز به خدا و رسول خدا و کتاب مجیدش نیرنگ زده و از راه حق بازگشته است و به کجی و انحراف گراییده است؛ بنابراین پسر ابی سرح و همه قریش را رها کن و آزاد شان بگذار تا در ضلالت و گمراهی بتازند و در جدال و جدایی از حق جولان دهند، همانا که امروز، تمام عرب برای نبرد با برادرت جمع شده اند و دست به دست هم داده اند، هم چنان که در گذشته برای نبرد با پیامبر خداصلی الله علیه و آله جمع شده بودند. آنان حق او را نشناخته و فضلش را منکر شدند و به دشمنی و خصومت مبادرت ورزیدند و برای او جنگ پیش آوردند و بر ضد او تمام کوشش و همه استعداد خود را به کار گرفتند، و سرانجام لشکرهای احزاب را به سویش گسیل داشتند. سپس حضرت در این نامه قریش را مورد نفرین قرار داده درباره غارت گری و ظلم ضحاک در حق مردم حیره که عقیل هم در نامه اش یاد کرده بود و هم چنین سایر مسایل صحبت می کند. (۲). ***** قدید نام محلی نزدیک مکه است. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۹.

عقیل و مذمت معاویه و یارانش

ابن ابی الحدید می نویسد: عقیل پس از شهادت امیرمؤمنان علیه السلام و در روزگار صلح امام حسن علیه السلام روزی بر معاویه وارد شد در حالی که گرد او جمعی از هم نشینانش مثل عمرو عاص و ضحاک بن قیس و... بودند، عقیل را مورد احترام و تکریم قرار داد و گفت: «ای ابا یزید، تو هم سپاهیان مرا دیده ای و هم سپاهیان برادرت را؛ حال آنچه را از لشکرگاه ما و برادرت دیده ای، برای ما توصیف کن». عقیل گفت: أخبرک، مررت و الله بعسکر أخی، فاذا لیل کلیل رسول الله صلی الله علیه و آله و نهاره کنهار رسول الله صلی الله علیه و آله الا أن رسول الله صلی الله علیه و آله لیس فی القوم، ما رأیت الا مُصلیاً و لا سمعتُ إلا قارئاً، و مررت بعسکرک فاستقبلنی قومٌ من المنافقین ممن نفر برسول الله صلی الله علیه و آله لیلۃ العقبۃ؛ به خدا سوگند! هنگامی که بر لشکرگاه برادرم علی علیه السلام گذشتم، دیدم شبی چون شب رسول خدا و روزهایی چون روز آن حضرت صلی الله علیه و آله را دارند، با این تفاوت که فقط رسول خدا میان آنان نیست، من کسی جز نمازگزار ندیدم و آوایی جز بانگ تلاوت قرآن نشنیدم، اما وقتی به لشکرگاه تو گذشتم گروهی از منافقان و از آنانی که در «لیلۃ عقبه» می خواستند شتر پیامبر صلی الله علیه و آله را رم دهند و آن حضرت را هلاک سازند، به استقبالم آمدند (و من شب و روز آنان را عیناً مانند شب و روز تو و پدرت ابوسفیان یافتیم؛ تنها با این تفاوت که جای ابوسفیان را در میان سپاهیان خالی دیدم). عقیل پس از بیان مطالب فوق بلافاصله از معاویه پرسید کسی که در طرف راست تو نشسته کیست؛ زیرا عقیل نابینا بود و آنان را نمی دید و فقط زمزمه ای از آنها به گوشش می رسید، معاویه گفت: او عمرو عاص است. عقیل گفت: همان کسی است که چون متولد شد، شش نفر مدعی پدری او شدند تا این که قصاب قریش (عاص بن وائل) بر دیگران پیروز شد و او را فرزند خود خواند. سپس پرسید: دیگری کیست؟ معاویه گفت: ضحاک بن قیس است. عقیل گفت: آری به خدا سوگند پدرش خوب بهای نطفه بزهای نر را می گرفت. باز پرسید: آن دیگری کیست؟ معاویه گفت: ابو

موسی اشعری است. عقیل گفت: این پسر همان زن دزد نابکار است. (گویا عقیل در صدد بود به معاویه بفهماند که نه تنها سپاهیان، بلکه اطرافیان و خواص در بارت نیز از افراد پست و بی اصالت و نا نجیب زاده اند که اکنون اطراف تو را احاطه کرده اند). چون معاویه دید که عقیل همه اطرافیان و نزدیکان وی را خشمگین ساخته است، لذا بهتر دانست درباره خود او نیز چیزی بگوید تا خشم بقیه را فرو بنشاند. از این رو به عقیل گفت: ای ابا یزید درباره خود من چه می گویی؟ عقیل گفت: مرا از این کار معاف دار. گفت: باید بگویی. عقیل گفت: آیا حمامه را می شناسی؟ معاویه گفت: ای ابو یزید، حمامه کیست؟ عقیل گفت: به تو حقیقت را خبر دادم و چیزی نگفتم و از جا بر خاست و بیرون رفت. معاویه از این عمل متعجب شد، لذا فرد نسب شناسی را فرا خواند و درباره حمامه از او سؤال کرد. مرد نسب شناس گفت: اگر پاسخ دهم در امانم؟ معاویه گفت: آری، در امانی! نسب شناس گفت: حمامه مادر بزرگ پدری شماست؛ یعنی مادر ابوسفیان است که از روسپی ها و پرچمدار زمان جاهلیت و از بدنام ترین زنان عرب بود. معاویه به اطرافیان خود گفت: «قد ساویتکم و زدتُ علیکم، فلا تغضبوا؛ همانا من هم در سابقه و رسوایی با شما مساوی و بلکه بدتر شدم، خشمگین نباشید!» (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۴.

عقیل و صراحت در جواب

روزی معاویه به اطرافیانش گفت: امروز می خواهم عقیل را دست بیندازم تا همگی قدری بخندیم. لذا وقتی عقیل وارد شد معاویه با ورود او گفت: ای اهل شام، این آیه را شنیده اید؟ «تبت یدا ابی لهب و تب؛ (۱) بریده باد دستان ابی لهب» گفتند: آری! معاویه گفت: این ابو لهب از عموهای عقیل است. عقیل هم بی درنگ گفت: ای مردم شما هم به طور حتم این آیه را شنیده اید؟ «و امرأته حمالة الحطب؛ (۲) زن ابو لهب هم هیزم شکن است» گفتند: آری! گفت: این زن همان «ام جمیل» عمه معاویه است. معاویه گفت: بگو ببینم اکنون عمویت کجا است؟ عقیل گفت: وقتی وارد جهنم شدمی وی را جست و جو کن و او را در حالی خواهی یافت که عمه ات ام جمیل را در آغوش گرفته است». (۳). **** مسد ۱۱۱، آیه ۱. مسد ۱۱۱، آیه ۲. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۲؛ عقد الفرید، ج ۴، ص ۵.

تقاضایی از معاویه

معاویه در یکی از روزها به عقیل گفت: اگر حاجتی داری بگو تا بر آورده کنم؟ عقیل گفت: می خواهم کنیزی بخرم، اما به کمتر از چهل هزار درهم نمی فروشند. معاویه گفت: آخر تو که نابینا شده ای، دیگر تو را چه حاجت به چنین کنیزی است؟ تو را کنیزی پنجاه درهمی کفایت می کند. عقیل گفت: می خواهم کنیزم قیمتی باشد تا پسری به دنیا آورد که هر گاه او را خشمگین کردی، با شمشیر گردنت را بزندی. معاویه پاسخ داد: دل گیر مشو، خواستم با تو مزاحی بکنم؛ آن گاه دستور داد آن کنیز را برایش خریدند. (۱). مسلم بن عقیل از همین کنیز متولد شده است. وی هنگامی که هیجده ساله شد، نزد معاویه رفت و گفت: زمینی در مدینه دارم که قیمت آن صد هزار درهم است، می خواهم آن را به شما بفروشم. وی سخن مسلم را پذیرفت و پول آن را پرداخت کرد و به والی مدینه نوشت که زمین را تحویل بگیرد. وقتی این خبر به امام حسین علیه السلام رسید، نامه ای برای معاویه ارسال کرد و در آن نوشت که: «جوانی از ما تو را فریفته و زمینی را که ملک وی نبوده، به تو فروخته است، پس آنچه به وی داده ای، بگیر و زمین را به ما برگردان» معاویه کسی را نزد مسلم فرستاد و نامه حضرت حسین علیه السلام را برای وی خواند و گفت: چیزی که مالک نبودی فروختی باید وجه آن را باز گردانی. مسلم در برابر درخواست معاویه گفت: به کمتر از این تقاضا هم با شمشیر سرت را می زنی، پس امکان ندارد. معاویه وقتی پیام مسلم را شنید، خندید و پایش را بر زمین کوبید و گفت: پسر، این همان چیزی است که پدرت عقیل وقتی کنیزی برای او خریدم، این مطلب را گفت. سپس نامه ای به امام حسین علیه السلام نوشت که:

ملکی که من به شما برگرداندم و پولی که به مسلم دادم برای خودش قرار دادم. (۲). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۲۵۲.

عقیل خزاعی

شیخ طوسی، «عقیل خزاعی» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۳.

حرف دوم شامل حروف ک - ل

عکبر بن جدیر اسدی

اشاره

عکبر از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. او از مردان شجاع و دلاور و از افراد پارسا و سخنوران عصر خود بود و در صفین در رکاب علی علیه السلام حضور داشت.

سخنان دلگرم کننده عکبر در صفین

عکبر از مردان سخت پارسا و زبانی گویا داشت، روزی در صفین در برابر علی علیه السلام برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان، ما را از خداوند عهدی در دست است که با وجود آن به مردمان نیازی نداریم، ما بر شامیان گمان پایداری داشتیم و ایشان نیز از ما انتظار پافشاری داشتند، ما پافشاری کردیم و آنان نیز پایداری نمودند. من از پایداری دنیا دوستان در برابر پافشاری آخرت جویان و نیز از شکیبایی اهل حق در برابر اهل باطل و دل بستگی اهل دنیا در شگفت شدم، بعد نگاه کردم و چیزی که بیشتر مرا به عجب و امی دارد جهل و نادانی ام به این آیه شریفه است: «ألم أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا اللّٰذین من قبله فلیعلمنَّ اللّٰهُ اللّٰذین صیدقوا و لیعلمنَّ الکاذبین» (۱). پس از این سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حق وی دعا نمود و او را ستایش کرد. ***** عنکبوت ۲۹، آیات ۱ - ۳.

دلاوری عکبر در صفین

«عوف بن مجزأة» از میان سپاه معاویه به صحنه جنگ آمد و فریاد زد: ای اهل عراق! آیا کسی هست که شمشیرش به او عصیان کرده باشد و به جنگ من بیاید؟ کسی حاضر نشد با وی نبرد کند، از این رو عراقی ها فریاد برآوردند که «عکبر» با او بجنگد، لذا عکبر این پارسای دلاور به تنهایی به میدان او رفت و با او جنگید و مردم نظاره می کردند و این دو دلاور به هم دیگر نیزه می زدند و جنگ می کردند، ولی ناگهان عکبر چنان ضربه ای به عوف زد که نقش بر زمین شد و به هلاکت رسید و بلافاصله یکه و تنها به جایگاه معاویه پیش روی کرد. در این هنگام محافظان و اطرافیان معاویه شمشیرها و نیزه ها را کشیدند و دور معاویه حلقه زدند و از پیشروی عکبر جلوگیری نمودند. عکبر از دور صدا زد: ای پسر هند! من غلام اسدی ام و تو سزاوار مرگ و هلاکت هستی. بدین سان وی دیگر نتوانست جلو برود و به سپاه امام بازگشت. امیر مؤمنان علیه السلام از این همه جرأت و همت عکبر در تعجب شد لذا به او فرمود: «این چه کاری بود که تو کردی ای عکبر؟ خودت را به هلاکت نینداز.» او پاسخ داد: ای علی! قصدم هلاکت و نابودی

پسر هند بود. وی چون شاعر بود، در این باره قصیده‌ای سروده که یک بیت آن، چنین است: اُرید به التلّ الذی فوق رأسه معاویة الجانی لکلّ خیال - مرادم همان تله خاکی است که معاویه، سرآمد جنایت کاران روزگار بر سر آن ایستاده بود. (۱). **** وقعه صفین، ص ۴۵۲ - ۴۵۰.

علاء بن عمرو

شیخ طوسی، علاء بن عمرو را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱) او در جنگ صفین حضور یافت. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۴. اسدالغابه، ج ۴، ص ۹؛ الاصابه، ج ۴، ص ۵۴۳.

علاء بن هیثم سدوسی

علاء، فرزند «هیثم بن جریر سدوسی» مردی دلاور و شجاع بود و از سخنوران عرب به شمار می آمد. وی عصر جاهلیت و اسلام را درک کرد و در زمان خلافت عمر بن خطاب در همه جنگ‌های پیروزمندانه مسلمانان و فتوحات اسلامی شرکت داشت. او ساکن کوفه بود و پس از قتل عثمان در زمره یاران امیر مؤمنان علیه السلام درآمد. و به محض این که نماینده امام علیه السلام از مردم کوفه برای جنگ با شورشیان جمل استمداد طلبید، علاء از نخستین مردان کوفی بود که به ندای نماینده امام لبیک گفت، و مردم را برای پیوستن به سپاه امیر مؤمنان علیه السلام و حرکت به سوی بصره دعوت کرد، و خود نیز راهی بصره شد و در جنگ جمل در رکاب علی علیه السلام دلاورانه جنگید و به شهادت رسید. دلاوری علاء و شهادت او در نبرد جمل ****

دلاوری علاء و شهادت او در نبرد جمل

در هنگامه جنگ جمل شخصی به نام «عمرو بن یثربی» که از دلاوران قبیله ضبه بود، لگام شتر عایشه را به پسرش داد و خود به میدان آمد و هم‌اورد طلبید، «علاء بن هیثم» به جنگ او آمد و جنگ سختی بین او و عمرو انجام شد و عاقبت علاء به دست «عمرو بن یثربی» به شهادت رسید. پس از او «هند بن عمرو جبلی» و «زید بن صوحان» را به شهادت رساند و باز هم هم‌اورد طلبید. از اشعار ابن یثربی در جنگ جمل اشاره به کشتن علاء است او پس از آن که لگام شتر عایشه را به دست گرفت، چنین رجز خواند: اُردیتُ علاء و هنداً فی طَلَقِ ثَمِ ابْنِ صَوْحَانَ خَضِیْباً فِی عَلَقِ قَدْ سَبَقَ الْیَوْمَ لَنَا مَا قَدْ سَبَقَ وَالْوَتْرُ مِنَّا فِی عَدِیِّ ذِی الْفَرْقِ - علبا و هند را بر خس و خاشاک کشتم و سپس پسر صوحان را با خون خضاب بستم. - امروز پیشرفت برای ما حاصل شد و خون خواهی ما از عدی بن حاتم باقی مانده است. (۱). سپس ابن یثربی لگام شتر عایشه را رها کرد و باز به میدان آمد و هم‌اورد طلبید و این اشعار را می خواند: ان تَقْتُلُونِی فَأَنَا ابْنُ یَثْرِبِی قَاتِلُ عَلِیَّاءَ وَ هِنْدَ الْجَمَلِیِّ ثَمِ ابْنِ صَوْحَانَ عَلِیِّ دِیْنِ عَلِیِّ - اگر مرا بکشید، من پسر یثربی هستم، قاتل علاء و هند جملی. - و نیز قاتل پسر صوحان که بر دین علی است. (۲). در این موقع عمّار یاسر برای جنگ با او به میدان آمد، در حالی که ضعیف‌ترین کسی بود که به میدان رفت چون در سن نود سالگی بود و شمشیرش کوتاه و نیزه اش از همه باریک تر و ساق پایش از همه لاغرتر بود و «انا لله و انا الیه راجعون» می گفت و توکل بر خدا کرد. همین که مقابل یک دیگر قرار گرفتند، عمّار چنان ضربه‌ای بر سر ابن یثربی زد که او نقش بر زمین شد و فوراً پای او را گرفت و کشان کشان بر روی خاک به حضور حضرت علی علیه السلام آورد. ابن یثربی از ترس جاننش گفت: ای امیر مؤمنان، مرا زنده نگه دار تا در رکاب تو بجنگم و این بار

از آنان همان گونه که از شما کشتم، بکشم! امام علی علیه السلام فرمود: پس از این که زید و هند و علباء را کشته ای تو را زنده نگه دارم؟ هرگز خدا نخواهد. ابن یثربی گفت: ای علی، اکنون که قصد کشتن مرا داری، بگذار رازی را نزدیک صورتت بگویم. امام علیه السلام فرمود: تو سرکش هستی و پیامبر صلی الله علیه و آله اخبار سرکشان را به من فرموده است و تو را در میان آنها نام برده است. عمرو بن یثربی گفت: به خدا قسم، اگر پیش تو می رسیدم، بینی ات را چنان با دندان گاز می گرفتم که از جا کنده شود. پس حضرت دستور داد گردن او را زدند و به جهنم روانه شد. (۳). **** همان، ص ۲۵۸. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۹. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۹؛ ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۴۰.

علقمه بن عمرو

علقمه از اصحاب شاعر امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در صفین حضور داشت. روزی عوف که از شجاعان شام و از اصحاب معاویه بود به میدان آمد و مبارز طلبید، در حالی که چنین رجز می خواند: اِنِّی اَنَا عَوْفٌ اَخُو الْحُرُوبِ عِنْدَ هِیَاجِ الْحَرْبِ وَ الْکُرُوبِ - منم، منم عوف، برادر پیکارها در زمان شدت گیرودار جنگ ها. علقمه از اصحاب امام نیز به قتال وی رفت و چنین رجز خواند: یا عَجَبًا لِلْعَجَبِ قَدْ كُنْتُ يَا عَوْفُ اَخَا الْحُرُوبِ - شگفتا، چیزی شگفت انگیز است که تو (ای عوف) اینک جنگ آور شده ای. میان آنان نزاع سختی در گرفت و او با شجاعت و دلاوری با نیزه ای عوف را از پای در آورد و پس از کشتن وی اشعاری نیز سرود که یک بیتش چنین است: یا عوف لو كنت امرأً حازماً لم تَبْرُزِ الدَّهْرَ اِلَى عُلْمِهِ - ای عوف اگر مردی دوراندیش بودی، هرگز در زمانه به نبرد علقمه نمی آمدی. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۹۴.

علقمه بن قیس نخعی

اشاره

علقمه فرزند «قیس بن عبدالله نخعی»، کنیه اش «ابو شبل» از اهالی کوفه و از تابعین (۱) بزرگ و از از یاران باوفا و شیعیان مخلص امیر مؤمنان علیه السلام می باشد که در جنگ جمل و صفین شرکت کرد و در رکاب حضرت جنگیدند. علقمه، مردی فقیه و عالمی وارسته و زاهدی شب زنده دار بود، و در علم قرائت قرآن مهارت داشت و صدای بسیار گرم و دل ربایی در خواندن قرآن داشت. او خود می گوید: «كنت رجلاً قد أعطاني الله حسن صوت في القرآن؛ خداوند در خواندن قرآن به من لحن زیبا و دل ربایی داده است.» هم چنین روایات بسیاری از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام و سلمان و دیگر اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است. از جمله این حدیث که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: «حسن الصوت تزین للقرآن؛ صدای خوش، زینت قرآن است.» (۲). **** ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۹۰.

عبادت و زهد علقمه

در عبادت و زهد علقمه و خواندن قرآن و به جا آوردن واجبات و مستحبات از وی سخن بسیار است که به چند نمونه از آن اکتفا می کنیم: اعمش از ابراهیم نقل می کند: «كان علقمه، يقرأ القرآن في خمس؛ علقمه تمامی قرآن را در پنج (روز یا پنج وقت) قرائت می کرد (۱). باز ابراهیم نقل می کند: ما با علقمه همراه بودیم هر وقت پای خود را در رکاب می کرد، می گفت: «بسم الله» و همین که روی مرکب می نشست، می گفت: «الحمد لله»، «سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين، و انا الى ربنا لمنقلبون؛ (۲)

شکر خداوند را، پاک و منزّه است خداوندی که این مرکب را برای ما هموار قرار داد و گرنه ما توانایی آن را نداشتیم و ما به سوی پروردگاران باز می گردیم». (۳). همو می افزاید: او را ندیدم که غسل جمعه ای کند، تا این که داخل مکه شود، دیدم که او عبا پی به خود می پیچد و مُحرم شده است. (۴). این مرد عابد و زاهد، این شخصیت با فضیلت بسیار بی میل به دنیا بود و حاضر نبود که در جامعه مطرح شود و نامی از او باشد. عبدالرحمن بن یزید می گوید: پس از رحلت «عبدالله بن مسعود» به علقمه بن قیس گفتم: چه خوب است در مسجد بنشین و احکام و مسائل خود را از تو بیاموزیم؟ او گفت: «اگره آن یقال هذا علقمه؛ نه من این کار را نمی کنم، زیرا خوش ندارم که بر سر زبان ها بیفتم و بگویند: این علقمه است» (۵). باز به او گفتند: چرا به نزد حکام و سلاطین نمی روی تا شرافت تو را بشناسند؟ گفت: «إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَنْتَقِصُوا مِنِّي أَكْثَرَ مِمَّا أَنْتَقِصُ مِنْهُمْ؛ می ترسم در این صورت، آنچه از دین من کم شود، بیشتر از آنچه باشد که از دنیای آنها نصیب من می گردد». (۶). شعبی درباره فقاهاست او می گوید: بعد از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، فقیهان و عالمانی از شاگردان عبدالله بن مسعود در کوفه بودند و آنان عبارتند از: علقمه بن قیس، عبیده بن قیس مرادی، شریح بن حارث کنندی، مسروق بن اجدع همدانی و... (۷). این شخصیت وارسته و عالم و فقیه کوفه و این زاهد شب زنده دار هنگامی که شاهد کج روی و بدعت های خلیفه سوم عثمان بن عفان و فساد و تبهکاری کارگزاران او شد، با کمال شهامت و جرأت در برابر آنها ایستاد و کمترین تردیدی در اعتراض به عثمان به خود راه نداد و پس از قتل عثمان از یاران مخلص و شیعیان راستین امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. (۸). ***** طبقات الکبری، ج ۶، ص ۸۶. اقتباس از سوره زخرف ۴۳، آیه ۱۳ و ۱۴. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۸۷. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۸۸. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۸۸. تاریخ بغداد، ج ۱۲، ص ۲۹۹. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۲۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۶۷.

در جنگ صفین

علقمه از شخصیت های مورد قبول و خردمند عصر خویش علاوه بر این که در جنگ صفین در رکاب امیر مؤمنان علی علیه السلام جنگید و یک پای خود را از دست داد و برادرش «ابی» نیز شهید شد در آغاز جنگ می کوشید که شاید بتواند معاویه را از جنگ بازدارد و خون ریزی نشود. به این منظور به همراه چند نفر از طرف امام علی علیه السلام برای گفت و گو با معاویه نزد او رفتند، اما حاصل گفت و گو تأکید معاویه بر ادامه جنگ بود و به دروغ خود را خون خواه عثمان می پنداشت. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۹۰ - ۱۸۹.

شرکت علقمه در صفین

نصر بن مزاحم نقل می کند: در صفین، نخعی ها جنگ شدیدی به راه انداختند و در طول این جنگ عده زیادی از آنان از جمله «بکر بن هوذه» و «حنان بن هوذه» و «شعیب بن نعیم» و «ابی بن قیس» برادر علقمه و... به شهادت رسیدند. علقمه بن قیس نیز از حوادث مصون نماند و پایش قطع شد، وی پس از قطع پایش همواره می گفت: «مَا أَحَبُّ أَنْ رَجُلِي أَصْحَبَ مَا كَانَتْ، لِمَا أَرْجُو بِهَا مِنْ حَسَنِ الثَّوَابِ مِنْ رَبِّي، وَ لَقَدْ كُنْتُ أَحَبُّ أَنْ أَبْصُرَ فِي نَوْمِي أَخِي وَ بَعْضَ إِخْوَانِي؛ من هرگز آرزو نکرده ام که پایم مثل سابق سالم شود، زیرا با همین نقص در عوض به حسن ثواب الهی امید بسته ام، لکن آرزو داشتم که برادرم (ابی) و برخی دیگر از برادران دینی ام را در خواب می دیدم. علقمه می گوید: به حمد الله به آرزویم رسیدم و شبی برادرم را در خواب دیدم و از او پرسیدم: «وَضَعُ شِمَا كَشْتَه شَدَّكَانَ صَفِينِ وَ عَاقِبَتُ امْرَأَتَانِ چگونه بود؟» او گفت: «التَّقِينَا نَحْنُ وَ الْقَوْمُ فَاحْتَجَجْنَا عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَحَجَجْنَا هُمْ؛ ما در پیش گاه خداوند، با این قوم دشمن (سپاهیان معاویه) رو به رو شدیم و با هم احتجاج کردیم و حجت ما بر آنان غالب گردید.» من از دیدن این خواب بسیار مسرور شدم و از روزی که به سن تمیز و تکلیف رسیدم، هرگز، این گونه خوش حال نشده

بودم که از این خواب خوش حال شدم.»(۱). ***** وقعہ صفین، ص ۲۸۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۲۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲، حوادث سال ۳۲ هجری.

وفات علقمه

علقمه مردی عقیم بود و از وی اولاد ی نیامد، او سرانجام با ایمانی راسخ و دلی آرام و قلبی مطمئن در زمان سلطنت یزید بن معاویه سال ۶۱ یا ۶۲ هجری در شهر کوفه با عشق و ایمان به راه علی علیه السلام و اولادش در سن نود سالگی از دنیا رفت، عاش سعیداً و مات سعیداً.(۱). ***** ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۸۷؛ طبقات الکبری، ج ۶، ص ۹۲؛ تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۲۹۹؛ الاصابه، ج ۵، ص ۱۳۶.

علی بن ابی رافع

علی بن ابی رافع، تابعی و از اصحاب خاص امیرمؤمنان علیه السلام و کاتب آن حضرت بود و با ایشان در تمام جنگ های دوران خلافت شرکت جست، وی از فقیهان شیعه به شمار می آید. او فقه را از امیرالمؤمنین فراگرفت و در زمان حیات امام، در باب وضو و نماز و دیگر ابواب آن، یک کتاب فقه تألیف و تنظیم کرد. بدین ترتیب وی اولین کسی بود که در فقه اسلامی کتاب نوشت. این که گفته شده اول کسی که کتاب فقهی نوشته، ابو حنیفه بوده، صحیح نیست؛ زیرا ابو حنیفه در سال ۱۰۰ هجری به دنیا آمده و سال ۱۵۰ هجری وفات یافته اما «علی بن ابی رافع» بیش از پنجاه سال قبل از او به دنیا آمده و کتاب فقه نوشته است.(۱). ***** ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۱۵۱.

علی بن ربیعہ والبی اسدی

شیخ طوسی، «علی بن ربیعہ» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: وی از عابدان زمان خویش بوده است.(۱). ***** رجال طوسی، ص ۴۰۷، ش ۱۶.

حرف دوم شامل حروف م - ی

عمارہ بن اوس بن خالد انصاری

«عمارہ» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است.(۱) که با علی علیه السلام بیعت نمود.(۲) وی از کسانی است که تحویل قبله را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است.(۳). ***** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۱. الجمل، ص ۱۰۶. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷.

عمارہ بن ربیعہ جرمی

عمار بن ربیعہ جرمی، از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بود. (۱) از آن جا که طبری اخباری از وی درباره صفین و داستان حکمیت نقل کرده است، به نظر می رسد که وی در جنگ صفین با علی علیه السلام بوده و تحت فرمان مالک اشتر مجاهدت کرده است. عماره می گوید: در لیلۃ الہریر (همان شبی که در جنگ صفین تا صبح سپاهیان اسلام با شامیان جنگیدند و صدای زوزه سربازان معاویہ به گوش می رسید) در آن موقعیت، به خدا قسم مالک اشتر از کنار من گذشت و من با جمع زیادی از سپاهیان دور او جمع شدیم، بعد به میمنه سپاه که قبلاً آن جا بود، برگشت و در میان اصحابش ایستاد و گفت: عمو و دایی ام فدایتان باد، محکم استقامت کنید و هر گاه من شدت به خرج دادم شما شدت به خرج دهید تا رضای پروردگار و عزت دین را حاصل نمایید. عماره می گوید: سپس مالک اشتر از اسب پیاده شد و به صورت مرکبش کوبید و به شخصی که پرچم او را حمل می کرد، دستور داد به قلب دشمن پیش روی کند، در این موقع حمله شدیدی به دشمن کرد و یارانش با او همراهی کردند و به قدری سپاه دشمن را درهم کوبید تا خود را به خیمه گاه آنها رساند و در خیمه و خر گاه لشکریان معاویہ، نبرد شدیدی نمود و در همین جا، آن کسی که پرچم مالک را در دست داشت، به شهادت رسید و چون فتح و پیروزی نزدیک شد، حضرت علی علیه السلام که ناظر بر این جریان بود، نیروهای کمکی برای مالک اشتر فرستاد و از حملات بی امان او حمایت کرد. (۲). ***** همان، ص ۵۲، ش ۸۷. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۷؛ ر. ک: همان، ص ۶۴-۶۳-۵۴.

عمار یاسر (ابوالیقظان)

اشاره

عمار فرزند «یاسر بن کتابه بن قیس عنسی» از قبیله مذحج و کنیه اش «ابو یقظان» و هم پیمان بنی مخزوم است. او از اصحاب و یاران مخلص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام و یکی از ارکان اربعه (۱) به شمار می آید. پدر عمار، جناب یاسر و مادرش سمیه هر دو از سابقین در اسلام به شمار می آیند و از نخستین شهیدان صدر اسلام می باشند که پس از تحمل رنج و محنت فراوان زیر شکنجه های شکننده قریش به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. عمار خود در سن سی و چند سالگی مسلمان شد و در راه اسلام و ایمانش شکنجه های بسیار متحمل گردید. او نخستین مؤسس و اولین بنیان گذار مسجد در صدر اسلام بود، زیرا مسجد قبا را او تأسیس کرد. (۲). این خاندان پاک و با فضیلت به جرم ایمان و اسلام که آورده بودند، تحت شدیدترین شکنجه های کفار مکه قرار گرفتند تا سرانجام پدر و مادرش زیر شکنجه آنها جان دادند ولی عمار با تظاهر به کفر و شرک در حالی که قلبش مطمئن به ایمان بود، از مرگ نجات یافت. (۳). عمار از جمله کسانی است که به حبشه هجرت کرد و به هر دو قبله نماز خواند و از نخستین مهاجران به مدینه بود، سپس در جنگ بدر و سایر جنگ های صدر اسلام و غزوه های رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت جست. پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله او در جنگ یمامه هم حاضر شد و در آن جنگ پایداری کرد و یک گوش او نیز قطع شد. عبدالله بن عمر می گوید: روز جنگ یمامه، عمار را دیدم که بر فراز صخره ای از کوه برآمده قرار گرفته و فریاد می زند: ای گروه مسلمانان، آیا از بهشت می گریزید، من عمار یاسر پیش من آید؛ در همان حال به گوش بریده او می نگرستم که روی زمین افتاده بود و می جهید. ابن عمر می افزاید: عمار شخصی بیش از اندازه کشیده قامت و دارای چشمانی شہلا و فراخ شانه بود و موهای سپید داشت و آن را رنگ نمی کرد. (۴). عمار یکی از مخالفین سرسخت «عثمان بن عفان» خلیفه سوم بود و جزو کسانی بود که بر او شورید و در قتل او کمک نمود و از اقرار بر این عمل باک نداشت و بر آن پا می فشرد. وی از یاران فدایی و جان نثار مولا امیر المؤمنین علیه السلام بود و در جنگ جمل در رکاب حضرتش جنگید و در جنگ صفین شرکت نمود و در همان جنگ در ماه ربیع الآخر سال ۳۷ هجری در سن ۹۱ یا ۹۲ و به قولی ۹۳ یا ۹۴ سالگی به دست سپاهیان

معاویه به شهادت رسید. امیر مؤمنان علیه السلام او را در جامه هایش بدون این که غسل دهد، به خاک سپرد، روش حضرت با شهیدان در صفین همین بود که فقط بر آنان نماز می گزارد و دفن می کرد و غسل و کفن نمی نمود. (۵). ***** ر. ک: همین کتاب، ج ۱، ص ۸۱. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۴؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۴۹؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۶۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۲. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷ - ۴۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۰، ص ۱۰۶ - ۱۰۳.

اسلام عمار

عمار درباره اسلام خود چنین می گوید: من به قصد ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه ارقم رفتم، صهیب بن سنان رومی را جلو در خانه منتظر دیدم، به او گفتم برای چه این جا آمده ای؟ او هم به من گفت: تو برای چه آمده ای؟ گفتم: برای این که داخل خانه شوم و کلمات و سخنان پیامبر را بشنوم. او هم گفت: من نیز برای همین منظور به این جا آمده ام، لذا با هم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدیم. آن حضرت ما را به اسلام دعوت کرد و ما هم پذیرفتیم و مسلمان شدیم، تا آخر آن روز خدمت حضرت بودیم و چون شب فرا رسید و تاریکی همه جا را فراگرفت با خوف و ترس به خانه های خود بازگشتیم. (۱). ***** طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۴۷؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۴.

خاندان عمار و تحمل شکنجه در راه خدا

عمار و پدر و مادرش در راه اسلام رنج های طاقت فرسا و شکنجه های غیرقابل تحملی کشیدند و از این جهت این خاندان جزو نوادری به شمار می آیند که در راه ایمان و عقیده خود دردها و مصایب توصیف ناپذیری به جان خریدند و دست از ایمان و اعتقاد خود برنداشتند. این خاندان پاک نهاد با وجود همه مرارت ها و دشواری ها، صبر و تحمل را پیشه کردند تا این که سرانجام پدر و مادر عمار در همین راه به شهادت رسیدند و نام و یاد و خاطره های حماسی آنان برای همیشه در تاریخ حوادث تکان دهنده صدر اسلام جاودانه شد. از رفتار ظالمانه و وحشت ناک سران قریش در مکه این بود که تازه مسلمانانی که یار و پناهی نداشتند و بین آنها و مردم مکه فامیلی و خویشاوندی نبود، و یا از گروه بردگان و کنیزان بودند، تحت سخت ترین شکنجه ها قرار می دادند تا دست از ایمان و اسلام خود بردارند و به کفر و جاهلیت بازگردند؛ خاندان یاسر از جمله کسانی بودند که وابستگی قومی در مکه نداشتند و نیز از کنیزان و بردگان ابو حذیفه از قبیله بنی مخزوم بودند، لذا ایشان بیش از دیگران تحت فشارهای جسمی و عذاب های بدنی قرار گرفتند. شکنجه خاندان یاسر یعنی یاسر و همسرش سمیه و فرزندش عمار، آن گاه به اوج خود می رسید که در ظهر روزهای تابستان حجاز که هوا به شدت داغ و زمین سوزنده بود، آنان را برهنه روی زمین می خوابانند و به این طریق آن خانواده بزرگوار را به جرم اسلام آوردن، شکنجه می دادند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گاهی از کنار آنان می گذشت، با مشاهده این منظره فجیع در نهایت تأثر و اندوه آنان را به صبر و پایداری دعوت و به بهشت برین و وعده های صادق پروردگار نوید می داد و می فرمود: «اصبروا یا آل یاسر، فإنّ موعدکم الجنة» ای خاندان یاسر، بر شما باد به صبر و شکیبایی که وعده شما بهشت است. (۱). ***** ر. ک: تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۵۰؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۴؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۴۸ و ۲۴۹؛ حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۰؛ رجال کشی، ص ۳۰، ح ۵۷.

سرد شدن آتش بر عمار

در برخی روایات آمده است که: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر عمار عبور کرد و دید که مشرکان او را در آتش افکنده

و می سوزانند، حضرت صلی الله علیه و آله با مشاهده این حالت دلخراش، سخت تکان خورد و به قدرت غیبی، عمّار را مورد عنایت قرار داد و چنین فرمود: یا نار کونی برداً و سلاماً علی عمار، کما کنّت برداً و سلاماً علی ابراهیم؛ ای آتش، برای عمّار خنک و گوارا باش، همان گونه که برای ابراهیم خلیل علیه السلام سرد و گوارا شدی. به این ترتیب و با معجزه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آتش قریش هیچ آسیبی به وی نرساند. (۱). برخی آیات قرآنی در مقام والای عمّار نازل شده است از جمله آیه شریفه «أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» (۲) و «أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيَهُ...» (۳) نازل شده است. (۴).

**** رجال کشی، ج ۳، ص ۲۴۸. زمر ۳۹، آیه ۹. قصص ۲۸، آیه ۶۱. در این باره ر. ک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۵۰؛ تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۲؛ روح المعانی، ج ۲۳، ص ۲۴۷؛ الدر المنثور، ج ۵، ص ۳۲۳؛ تفسیر طبری، ج ۷، ص ۱۲۷؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۴.

عمار از دیدگاه پیامبر

عبدالله بن عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که حضرت فرمود: إنّ عماراً ملئاً ایمانه من قرنه إلى قدمه، و اختلط الايمان بلحمه و دمه؛ همانا عمّار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است، و ایمان در گوشت و خونس آمیخته است. (۱). امیر مؤمنان علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود: عمار خلط الله الايمان ما بين قرنه الى قدمه، و خلط الايمان بلحمه و دمه، يزول مع الحق حيث زال، و ليس ينبغى للنار ان تأكل منه شيئاً؛ خداوند از سر تا قدم عمّار را با ایمان در آمیخته و ایمان را در گوشت و خونس مخلوط کرده است، به هر جا که حق برود، عمّار به همان سو خواهد رفت و بر آتش روا نباشد که چیزی از پیکرش را در گیرد. (۲). عایشه مشابه همین حدیث را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده است. (۳). ابن سعد نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: إنّ عماراً مع الحق و الحق معه، يدور عمار مع الحق أينما دار، و قاتل عمّار فی النار؛ همانا عمّار با حق است و حق با عمار، حق به هر سو گراید عمّار به همان سو خواهد گرایید و قاتل عمّار در آتش جهنم خواهد بود. (۴). کشی از فضیل رسا نقل می کند که گفت: از ابو داود شنیدم بریده اسلمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد که می فرمود: «بهشت مشتاق سه تن می باشد، در این موقع ابوبکر وارد شد، شخصی به او گفت: ای ابوبکر تو صدیق امتی و یکی از دو نفری هستی که در غار بودی، پس خوب است از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کنی که این سه نفر که بهشت مشتاق آنان است، کیانند؟ اما ابوبکر ترسید سؤال کند، زیرا گفت: شاید من یکی از آن سه نفر باشم و بنی تمیم آن را عار بدانند. در همین موقع عمر وارد شد، شخصی به او گفت: ای ابا حفص، تو فاروق امتی که فرشته به زبان تو سخن می گوید، از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کن، این سه نفر که بهشت مشتاق آنان است، کیستند؟ او نیز حاضر نشد سؤال کند؛ زیرا خوف داشت نامش در بین این سه نفر نباشد و قبیله بنی عدی بر او عار بگیرند، در این لحظه حضرت علی علیه السلام وارد شد، شخصی به او گفت: ای ابوالحسن، رسول خدا چنین فرمود. شما سؤال کن که این سه نفر چه کسانی هستند؟ حضرت گفت: من سؤال می کنم، اگر من یکی از آنان بودم، خدای را سپاس گزارم، لذا علی علیه السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: این سه تن که بهشت مشتاق آنان است، کیستند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: أنت منهم و أنت اولهم، و سلمان الفارسی فانه قليل الكبر، و هو لك ناصح فاتخذ لفسك، و عمّار بن یاسر، شهد معك مشاهد غير واحدة ليس منها الا و هو فيها، كثير خيره، ضوئ نوره، عظیم أجره؛ ای علی، تو یکی از آن سه نفری و تو اول آنانی، دیگر سلمان فارسی که کبر او اندک است و او خیر خواه تو است و او را برای خودت یار بگیر، و سومی عمّار یاسر، او با تو در غیر از یک مورد از جنگ هایت شرکت می کند (یعنی در جمل و صفین و در جنگ صفین به شهادت رسید و لذا نتوانست در جنگ نهروان علی علیه السلام را یاری نماید)، او خیر زیادی دارد، نور او روشنایی دارد و پاداش او عظیم است. (۵). **** الغدير، ج ۳، ص ۲۶۲. الغدير، ج ۳، ص ۲۶۲. الغدير، ج ۳، ص ۲۶۲.

طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۶۲. رجال کشی، ص ۳۰، ح ۵۸.

عمار و بنای مسجد قبا و مدینه

عمار یاسر در انجام کارهای دینی بسیار جدی و کوشا بود، و هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد قریه قبا شد، عمار گفت: باید جایی برای پیامبر صلی الله علیه و آله تهیه کنیم تا هنگام نماز در آن جا جماعت برگزار نماید و نیز کارهای دیگر را در سایه آن انجام دهد، لذا عمار به تنهایی سنگ‌هایی آورد و مسجد قبا را تأسیس کرد. از این رو عمار نخستین مؤسس مسجد در اسلام است. (۱). عمار نه تنها خود مسجد قبا را بنا کرد بلکه در بنای ساختن مسجد مدینه، بیش از همه کار می‌کرد و به این کار عشق می‌ورزید. ابو سعید خدری می‌گوید: در بنای مسجد مدینه همه ما یک سنگ حمل می‌کردیم اما عمار یاسر به اندازه دو نفر سنگ حمل می‌کرد؛ سپس متوجه شدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که خاک از سر و روی او پاک می‌کرد، فرمود: «ویحکک (۲) ابن سمیة، تقتلک الفئه الباغیة؛ ای پسر سمیه مراقب باش، گروهی ستم کار تو را به قتل می‌رسانند.» (۳). ****. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۶. ویح، به معنای تعجب و مدح آمده بر خلاف ویل که برای مذمت است. ر. ک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۵۲؛ اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۳۷۳.

عمار و استانداری کوفه

عمار شخصیتی بود که مورد توجه خلفای راشدین بود، از این رو عمر بن خطاب خلیفه دوم، او را به امارت و استانداری کوفه برگزید، (۱) خلیفه در این انتصاب مقام عمار را بس بالا- و شخصیت رفیع او را ارج نهاد و در نامه ای که به مردم کوفه نوشت در ضمن این که عبدالله بن مسعود را به معاونت عمار قرار داد، مقامشان را ستود و نوشت: «من عمار یاسر را به عنوان والی و امیر شهر و ابن مسعود را به عنوان معلم و مربی به سوی شما فرستادم؛ اما بدانید که این دو از بهترین و برجسته ترین اصحاب محمد صلی الله علیه و آله می‌باشند، از آنان اطاعت کنید و به ایشان اقتدا نمایید.» البته طولی نکشید که عمر بن خطاب، عمار را از امارت کوفه عزل و شخص دیگری را برای اداره امور کوفه برگزید. عده ای از عمار پرسیدند: از این که از مقام خود بر کنار شدی، ناراحت نیستی؟ عمار گفت: به خدا قسم، من در ابتدای امر از این که به امارت کوفه منصوب شدم خشنود نشدم تا برای از دست دادن آن متأسف شوم.» (۲). ****. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۴۵. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۶.

عمار و کارهای خلاف عثمان

عصر خلافت عثمان را باید عصر ترویج کارهای خلاف و ناپسند دانست؛ زیرا در عصر خلافت او قانون شکنی، امر عادی شد و بدعت گذاری شایع گردید، باندبازی و گماردن ناصالحان بر حکومت مؤمنان رایج گردید، کار به جایی رسید که مردم لب به اعتراض گشوده و کارهای ناپسند او و اطرافیانش را زیر سؤال بردند. از جمله افرادی که به طور آشکار مقابل قانون شکنی های عثمان ایستاد و به رفتار او اعتراض می‌کرد، عمار یاسر بود که در این راه هم بسیار آزار دید. طبق نقل علامه امینی از بلاذری در انساب الاشراف می‌نویسد: در خزانه عمومی دولت کیسه ای از جواهرات و زیور آلات بود، عثمان مقداری از آن را برداشت و بعضی از افراد و خانواده اش را به آن آراست؛ مردم چون از این کار باخبر شدند، او را به باد انتقاد گرفتند و مطالب تنیدی درباره اش گفتند. وقتی عثمان از انتقاد مردم باخبر شد، خشمگین گردید و در نطقی گفت: این اموال برای خداست، هر قدر احتیاج داشته باشم برمی‌دارم و به هر کس بخواهم می‌دهم، اگر چه عده ای را خوش نیاید و بینی شان به خاک مالیده شود. در این هنگام، امیر مؤمنان علی علیه السلام که در آن مجلس حاضر بود، برخاست و فرمود: «إِذَا تَمَنَعُ مِنْ ذَلِكَ، وَ يُحَالُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ؛ در این صورت از

این کارت جلوگیری خواهد شد و نمی‌گذاریم دست به آنها دراز کنی.» عمار نیز پس از امیر مؤمنان علیه السلام برخاست و گفت: «أشهد الله إن أنفى أول راغم من ذلك؛ خداوند را شاهد و گواه می‌گیرم که من نخستین کسی باشم که آن را خوش ندارد و بینی اش به خاک مالیده شود.» عثمان از سخن امیر مؤمنان و عمار سخت ناراحت و خشمگین شد ولی خطاب به عمار گفت: ای پسر زن شکم‌گنده، با من گستاخی می‌کنی؟ او را بگیرد. مأموران و جیره‌خواران حکومت عثمان عمار را گرفتند، سپس عثمان به دارالاماره بازگشت، دستور داد عمار را آوردند. بعد او را زیر بار کتک گرفت و چندان او را زد تا بی‌هوش شد و با همان حالت اغما و بی‌هوشی او را به خانه ام سلمه همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بردند، به حدی او را زده بودند و بی‌هوش شده بود که از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. زمانی که به هوش آمد، ابتدا نمازهایش را قضا کرد و سپس گفت: «الحمد لله، لیس هذا أول يوم أوذينا فيه في الله؛ خدا را سپاس گزارم، این اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می‌بینم.» (۱). اما چون خبر ضرب و شتم عمار و بی‌هوشی او به گوش مردم رسید، در گوشه و کنار شهر سر و صدا بلند شد و کار عثمان مورد اعتراض اصحاب و یاران پیامبر قرار گرفت که سبب خشم بیشتر عثمان گردید و در این ارتباط، ام سلمه و عایشه دو همسر پیامبر صلی الله علیه و آله نیز لب به اعتراض گشودند و کردار عثمان را مورد مؤاخذه قرار دادند و از عمار دفاع کردند. (۲). * * * * * الغدير، ج ۹، ص ۱۵. ر. ک: الغدير، ج ۹، ص ۱۵.

حکم تبعید عمار و اعتراض مردم

عثمان که از برخوردها و سخنان به حق عمار به ستوه آمده بود و دانست ضرب و شتم و حتی جرح او در خاموش نگه داشتن او مؤثر و کارگر نیست، بر آن شد که وی را تبعید کند و هر گاه در صدد اعمال تصمیم خود بر می‌آمد، با مخالفت جمعیت رو به رو می‌شد، و از انجام این کار عاجز می‌ماند. تا این که خبر آمد ابوذر غفاری رضی الله عنه در ربه (محل تبعید گاهش) در گذشته است. عثمان در میان جماعتی از مردم برای ابوذر طلب رحمت و آمرزش نمود، عمار که سخنان عثمان را شنید گفت: آری خداوند تعالی او را از دست ما نجات داد. عثمان دانست که لبه این کنایه متوجه اوست، لذا با عصبانیت در حالی که پشت گردن عمار می‌زد، گفت: گمان می‌کنی من از تبعید کردن او نادم و پشیمانم، حال تو هم برو به جای او در ربه. چون عمار دستور و سخن خلیفه را جدی گرفت که قصد تبعید کردن او را دارد، مهیای حرکت به سوی ربه شد، طایفه بنی مخزوم که هم پیمان سابق خاندان یاسر بودند، از امیر مؤمنان علی علیه السلام خواستند تا در این بین وساطت کند و عثمان را از تصمیم خود در مورد تبعید عمار منصرف گرداند. حضرت امیر علیه السلام در این مورد با عثمان ملاقات کرد و فرمود: یا عثمان، اتق الله فإنك سيرت رجلاً صالحاً من المسلمین، فهلك في تسييرك، ثم أنت الآن تُريد أن تنفي نظيره؛ ای عثمان، از خدا بترس، قبلاً یکی از مردان صالح امت اسلام (ابوذر غفاری) را تبعید کردی تا در تبعید گاه جان سپرد، اکنون می‌خواهی یکی دیگر نظیر و همانند او را تبعید کنی. در این ملاقات، گفت و گویی میان عثمان و حضرت علی علیه السلام در گرفت تا آن که عثمان به حضرت علیه السلام جسارت کرد و گفت: تو بیش از او مستوجب تبعید شدنی! حضرت فرمود: مانعی ندارد، اگر می‌خواهی مرا هم تبعید کن. چون این خبر به مهاجران و انصار رسید دور عثمان گرد آمدند و از روی اعتراض به وی گفتند: این چه روشی است در پیش گرفته‌ای، هر بار مردی با تو سخن بگوید و اعتراضی نماید، او را تبعید می‌کنی؟! این رفتار نادرست، پایدار نخواهد ماند. عثمان که با موج اعتراض و انتقاد رو به رو شد، از تصمیم خود منصرف شد و از تبعید عمار صرف نظر کرد. (۱). * * * * * الغدير، ج ۹، ص ۱۷.

کتک خوردن مجدد عمار در عمل به وصیت ابن مسعود

از مجموع اخبار و سیره درمی‌یابیم که عمار مکرر مورد ضرب و شتم خلیفه سوم عثمان قرار گرفته است؛ از جمله در مورد وصیت

ابن مسعود است. یعقوبی می نویسد: وقتی ابن مسعود صحابی معرف پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت، عمّار یاسر طبق وصیت او بر جنازه اش نماز گزارد و موضوع وفات ابن مسعود را از عثمان مخفی داشتند. وقتی کار تمام شد، عثمان قبر تازه ای دید، پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبدالله بن مسعود است. گفت: چه طور قبل از این که به من خبر بدهید، دفنش کردید؟ گفتند: وصی او عمّار است و گفته که وصیت کرده به تو خبر ندهند. (۱) طبق نقل بلاذری عثمان خشمگین شد و چنان لگدی به عمّار زد که بر اثر آن دچار فتق گردید. (۲). **** تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۴۷. الغدیر، ج ۹، ص ۱۹.

پایداری عمّار در حمایت از ولایت امیرالمؤمنین

سوابق درخشان عمّار یاسر، تنها به سر سپردگی مطلق در برابر مقام منیع رسالت محدود نمی شد، بلکه او پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز لحظه ای از راه و روش نبوی عدول نکرد و کمترین انحراف و تبدیل و تغییری به خود راه نداد، و همواره شمیم نبوت و عطر دل انگیز رسالت را در وجود وصی و جانشین به حق آن حضرت، یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام می جست، به همین جهت و با همین عقیده و ایمان، مصاحبت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را با ملازمت علی علیه السلام تداوم بخشید، و در عصر خلفای سه گانه دست از حمایت علی علیه السلام برنداشت و در عصر نورانی و جاودانه خلافت امیر مؤمنان علیه السلام از روز نخست در حمایت آن حضرت سخن گفت و گام برداشت. او در دو جنگ جمل و صفین در رکاب امیر مؤمنان شرکت جست و در روزهای آخر جنگ صفین، به دست اهل بغی و عداوان یعنی سپاه معاویه به شهادت رسید. در فضیلت این بزرگ مرد تاریخ، همین بس که مرگ او موازنه جنگ صفین را به هم زد و ارتش شام در موضع خود دچار تردید شدند و عده کثیری از آنان در نتیجه شهادت عمّار و مشخص شدن قاتلان او، از اردوی معاویه فاصله گرفتند و بعضاً به سپاه امام علی علیه السلام ملحق شدند. خون سرخ او در این نبرد، معیار و تشخیص حق از باطل شد، و نسل های بعدی هم که ممکن بود در خصوص گروه باایمان، و فئه باغیه و تمیز آن دو، مردد گردند، به حقیقت امر واقف شدند و حق را به امیرالمؤمنین علیه السلام و یاران او دادند و معاویه و سپاهیان را بر باطل انگاشتند. خلاصه این که او با پیکر نحیف و خون رقیق خود بزرگ ترین خدمت را به اسلام و مسلمین کرد و کوس رسوایی سپاه شام و شخص معاویه را در تمام تاریخ به صدا در آورد. ****

نمونه هایی از حمایت های عمّار

پایداری عمّار یاسر در ایمان به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام و دفاع از آن حضرت در همه جا مشهود است، او در برابر مخالفان ولایت علی علیه السلام سخن می گفت و هیچ گاه هراس به دل راه نمی داد. در این جا به نمونه هایی از دفاع مخلصانه عمّار را یادآور می شویم. ****

اعتراض به خلافت ابوبکر

همان گونه که در شرح حال عثمان بن حنیف و تعدادی دیگر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت، دوازده تن از اصحاب برجسته رسول خدا صلی الله علیه و آله بر خلافت ابوبکر اعتراض کردند و هر کدام به نحوی و با منطقی این اعتراض را ابراز نمودند، از جمله این دوازده صحابی عمّار یاسر از مهاجران بود که برخاست و دلیل اعتراض خود را چنین اظهار نمود: ای گروه قریش، و ای گروه مسلمانان، اگر شما می دانید چه بهتر و اگر نمی دانید، پس آگاه باشید که همانا اهل بیت پیامبران به او سزاوارتر و به میراث او اولی و احق اند، آنان به امور دین پا برجا تر و بر مؤمنان امین تر و بر ملت اسلام نگهبان تر و به امت پیامبر خیرخواه ترند. پس ابوبکر صاحب تان را بگویید پیش از آن که ریسمان وحدت شما مضطرب و امور تان ضعیف و پراکندگی

وحدت شما آشکار و فتنه در میان شما زیاد گردد و نیز اختلاف در میان تان بیفتد و دشمنان بر شما طمع نمایند، پیش از این مشکلات و خطرات، حق را به اهل آن (که اهل بیت پیامبر است) برگردانید، ای مردم شما آگاهید که بنی هاشم، بعد از خدا و رسول او ولی شمامست، به مرور زمان برتری علی علیه السلام از راه پیامبر صلی الله علیه و آله بر شما ظاهر شده است، از این که، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تمام درهای شما را به مسجدش بست جز در خانه علی علیه السلام را و نیز کریمه خود فاطمه علیها السلام را به علی ازدواج کرد و در حالی که شما خواستگاری کردید به شما نداد. و نیز او صلی الله علیه و آله فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد الحکمه فلیأتها من بابها؛ من شهر علمم و علی در آن است، پس هر کس بخواهد حکمت و دانش بیاموزد، باید از در آن وارد شود» (یعنی کسی به کنه و ژرفای علم رسول الله صلی الله علیه و آله نمی رسد مگر از طریق علم علی علیه السلام). و نیز شما در امور دین همواره مشکل داشتید و به او مراجعه می کردید ولی او همیشه از شما بی نیاز بود با آن همه سوابقی که در اسلام داشت که هیچ یک از شما نسبت به او افضل نیست؛ بنابراین شما را چه شده که او را تنها گذاشته و حق او را از بین برده و دنیا را بر آخرت ترجیح داده اید «بئس للظالمین بدلاً». ای مردم، آنچه خدا بر او قرار داده (خلافت و جانشینی پیامبر را) به او عطا کنید و از او رو برگردانید و به اعقاب و جاهلیت برنگردید: فتنقبلوا خاسرین. (۱). عمار با این سخنان قاطع و صریح حق ولایت را از آن علی علیه السلام بعد از رسول خدا دانست و در جمع همگان اعلام کرد. پس از مرگ عمر هم که خلافت به دستور او به شورا گذاشته شد، عمار یاسر همواره جانب امام علی علیه السلام را گرفت و در این راه تلاش فراوانی نمود، (۲) اما مخالفان غالب آمدند. (۳). ***** احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۷۸. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۲. داستان شورایی که عمر بن خطاب دستور تشکیل آن را داد، به طور اختصار از این قرار است: پس از آن که عمر بن خطاب به ضربت «ابو لؤلؤ» مجروح شد و او دانست که دیگر زنده نخواهد ماند و آخر عمرش رسیده است، با برخی از مشاورین خود مشورت کرد که چه کسی را پس از خود تعیین کند تا عهده دار خلافت باشد، سرانجام گفت: رسول خدا در حالی رحلت کرد که از شش نفر از قریش راضی و خشنود بود و آنان: علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمان بن عوف هستند و من موضوع را میان ایشان به شورا می گذارم تا خود یکی را انتخاب کنند. بعد خطاب به زبیر، طلحه و عثمان کرد و از سوابق سوء هر کدام و ضعف های آنان برشمرد و تنها نسبت به علی علیه السلام گفت: اگر تو شوخ مزاج نبودی، به حق شایسته خلافتی و به خدا سوگند اگر تو بر مردم حاکم شوی، آنان را به حق و شاه راه هدایت رهبری می کنی (خیلی جالب است که علی علیه السلام از حق خلافت که به قول عمر، او مردم را به بهترین وجه رهبری خواهد کرد، محروم می شود به اتهام این که شوخ مزاج است در حالی که اصل شوخ بودن نسبت به حضرت علی علیه السلام صحت ندارد و بر فرض صحت، عیب و گناه نیست، اما چه باید کرد که با القاءات شیطان و هواهای نفسانی بایستی علی علیه السلام پس از عمر هم یازده سال (خلافت عثمان از سال ۲۴ تا ۳۵ هجری) خانه نشین باشد و شاهد کج روی خلیفه سوم عثمان گردد). عمر، آن گاه ابو طلحه انصاری را فراخواند و گفت: پس از دفن من با پنجاه تن از انصار با شمشیرهای آماده، این شش نفر را در خانه ای جمع کن و آنان را به انتخاب یک نفر از میان خود در اسرع وقت وادار نما، و اگر پنج تن از آنان اتفاق کردند و یک تن مخالفت نمود، گردن او را می زنی و اگر چهار تن موافقت و دو تن مخالفت کردند، آن دو تن را که مخالفت نموده اند، گردن بزن! و اگر سه تن با یک نفر موافقت و سه تن با دیگری موافقت کردند، بنگر که عبدالرحمان بن عوف با کدام گروه است، نظر آن گروه را انجام بده، و اگر آن سه تن بر مخالفت خود پافشاری کردند، گردن آن سه تن را بزن! و مسلمانان را به حال خود بگذار تا برای خود کسی را برگزینند. در این جا سؤال های مهمی هست و آن، این که: فرمان عمر به کشتن افراد مخالف با چه مجوز شرعی و قانونی بوده است؟ آیا از نظر شرع درست است که یک نفر یا بیشتر حاضر نباشند با کسی که صلاحیت ندارد یا لا اقل نزد او صلاحیت ندارد، کشته شود؟ وانگهی عبدالرحمان بن عوف در میان آن شش نفر چه مزیتی داشته که حق تقدم با سه نفری که وی در آن بوده است، باشد؟ و سه نفر دیگری گردن زده شوند؟! این سؤالاتی است که

هنوز در طول تاریخ بی جواب مانده است. اگر بگویند: جامعه اسلامی نباید بدون حاکم باشد لذا بایستی سریعاً یکی تعیین شود تا حکومت بدون سرپرست نماند، این جواب را می توان داد: چه طور به اعتقاد اهل سنت و خود ابوبکر و عمر، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کسی را تعیین نکرد - اگر چه شیعیان معتقدند که علی علیه السلام را به خلافت منصوب کرده است - و انتخاب را به عهده مهاجر و انصار گذاشت، عمر هم بایستی می گفت: اگر این شش نفر تفاهم نکردند، مهاجران و انصار اجتماع کنند و یک نفر را در میان خود انتخاب نمایند و دستور گردن زدن کسی را نمی داد، پس معلوم می شود کاسه ای زیر نیم کاسه بوده و پشت پرده طوری طرح این شش نفر ریخته شده بود که سرانجام علی علیه السلام از خلافت محروم شود و کار به دست عثمان یا عبدالرحمن بن عوف بیفتد که چنین هم شد و ابن عباس و حضرت علی علیه السلام نیز به همین موضوع اظهار عقیده کرده اند، شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۹). چون عمر به خاک سپرده شد، طبق دستور و وصیت او، ابو طلحه آن شش را جمع کرد و با پنجاه نفر از انصار با شمشیر دور خانه را محاصره کردند و این شش تن به شور و مشورت پرداختند. در این شورا، طلحه از همان ابتدا به نفع عثمان کناره گیری کرد، چون می دانست خودش رأی نخواهد آورد و در ضمن می خواست جانب عثمان را تقویت و جانب حضرت علی علیه السلام را تضعیف نماید و خلاصه کاری که برای طلحه سودی نداشت به عثمان بخشید. زیرا برای معارضه با طلحه، حق خود را به حضرت علی علیه السلام واگذار کرد و جانب حضرت را تقویت نمود؛ زیرا زیر پسر عمه حضرت بود. سعد بن ابی وقاص هم در این شورا حق خود را به پسر عمویش عبدالرحمان بن عوف بخشید؛ بدین ترتیب اعضای شورا فقط در سه نفر جمع شدند، حضرت علی علیه السلام، عثمان و عبدالرحمان بن عوف که اگر یکی از این سه نفر به نفع دیگری کنار رود، کار خلافت تمام و به عهده او خواهد بود. در این جا عبدالرحمان گفت: حاضرم کنار بکشم و به نفع یکی از شما رای خود را بدهم، حال بینم کدام یک از شما حاضر به کناره گیری هستید تا من به نفع دیگری کناره گیری کنم؟ علی علیه السلام و عثمان ساکت ماندند و هیچ کدام سخنی نگفتند، در این موقع عبدالرحمان خطاب به حضرت علی علیه السلام گفت: من حاضرم با تو بیعت کنم، به شرطی که به کتاب خدا و سنت رسول الله و رعایت سیره و روش آن دو شیخ (ابوبکر و عمر) عمل نمایی؟ حضرت فرمود: بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و آنچه اجتهاد و رأی خودم باشد، عمل می کنم؛ اما عثمان به پیشنهاد عبدالرحمان حاضر شد به حکم خدا و سنت پیامبر خدا و روش شیخین عمل نماید و این کار سه نوبت تکرار شد و علی علیه السلام سخن عبدالرحمان را همان گونه جواب داد و عثمان هم پذیرفت. بدین ترتیب، عبدالرحمان با عثمان بیعت کرد و او را به عنوان خلیفه معرفی نمود. متأسفانه، عثمان نه به حکم خدا عمل کرد و نه به سنت پیامبر و نه به روش شیخین رفتار نمود که سرانجام پس از ۱۱ سال (۲۴ تا ۳۵ هجری) با شورش مسلمانان و مهاجران و انصار به قتل رسید و جالب این است که امیرالمؤمنین به عبدالرحمان بن عوف نفرین کرد و به او فرمود: «سوگند به خدا، تو به این کار دست نزدی مگر به امیدی که عمر از ابوبکر داشت، خدا میان شما عطر منشم برافشانند (کنایه از نحوست و شومی است)». همین طور هم شد؛ زیرا عثمان با عبدالرحمان نزاع پیدا کردند و تا آخر عمر با هم سخن نگفتند. (همان، ص ۱۸۸) جالب این که عثمان قصر مرتفعی به نام «زوراء» بنا کرد وقتی تمام شد، مردم را برای اطعام در آن دعوت نمود. عبدالرحمان بن عوف هم آمد و چون آن ساختمان و انواع غذاها را دید، گفت: ای پسر عفان، ما درباره تو اسراف و تبذیر را تکذیب می کردیم ولی اکنون تصدیق می کنیم و من از بیعت با تو به خدا پناه می برم. عثمان خشمگین شد و به غلام خود دستور داد او را از مجلس بیرون انداختند، سپس دستور داد مردم دیگر با او سخن نگویند و هم نشین او نشوند. مردم نیز اطاعت کردند جز ابن عباس که با او رفت و آمد می کرد و او قرآن و احکام را پیش ابن عباس فرا می گرفت. وقتی عبدالرحمان مریض شد، عثمان به عیادتش آمد، اما او با عثمان سخن نگفت و تا زمانی که فوت کرد با عثمان قطع رابطه داشت، و این بدان جهت بود که حضرت علی علیه السلام در حق عبدالرحمن نفرین کرد که به آرزویش نرسد، و دعای حضرتش مستجاب شد، و عبدالرحمن از منافع حکومت محروم ماند. (همان، ص ۱۸۸ و ۱۹۶) عبدالرحمن در همان موقع که با عثمان بیعت کرد، خطاب به حضرت علی علیه

السلام گفت که باید بیعت کنی و الا گردنت را می‌زنم! زیرا در آن مجلس فقط عبدالرحمان شمشیر در دست داشته است. حضرت در غضب شد و از مجلس بیرون رفت ولی اعضای شورا به همراه حضرت رفتند و گفتند: اگر با عثمان بیعت نکنی، با تو جهاد خواهیم کرد، علی علیه السلام ناچاراً برگشت و با اکراه بیعت نمود (همان، ج ۱۲، ص ۲۶۵). آری، کسی که برای غیر خدا و برای رسیدن به جاه و مقامی پا روی حق گذارد، خداوند او را از آن خواسته محروم می‌کند. در این شورای خلافت نخستین کسی که در حمایت از حضرت علی علیه السلام برخاست و سخن گفت، یاسر بود که خطاب به عبدالرحمن گفت: اگر می‌خواهی در این باره به اختلاف نیفتند، به نفع علی بیعت کن. (تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۲).

تلاش عمار در بیعت مردم با امام

ابو مخنف در کتاب الجمل می‌نویسد: پس از قتل عثمان، انصار و مهاجران در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شدند تا ببینند چه کسی عهده دار خلافت آنان شود و چون مسجد مملو از جمعیت شد، عمار یاسر، ابوالهیثم بن تیهان، رفاعه بن مالک، مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری بر این تصمیم گرفتند که حضرت علی علیه السلام را به خلافت بنشانند، در این میان عمار بیش از همگان تلاش می‌کرد و خطاب به آنان گفت: ای گروه انصار، دیروز را دیدید که عثمان در میان شما چگونه عمل می‌کرد و اینک هم اگر دقت نکنید و آنچه را که خیر شما است، مورد توجه قرار ندهید، باز هم ممکن است به همان مشکلات گرفتار شوید. بدون تردید علی علیه السلام به سبب سابقه و فضلش سزاوارترین مردم به حکومت است. بلافاصله آن چند نفر دیگر گفتند: ما به خلافت علی علیه السلام راضی و خشنودیم و سپس به دیگر مردمی که از انصار و مهاجران بودند، گفتند: ای مردم، ما به خواست خداوند متعال برای خودمان و شما از هیچ خیری فروگذار نیستیم و علی علیه السلام چنان است که خود به خوبی می‌دانید و ما جایگاه و منزلت هیچ کسی را مانند او نمی‌بینیم که بتواند این کار را بر دوش کشد و از او سزاوارتر باشد. مردم حاضر همه گفتند: آری، ما راضی هستیم و علی علیه السلام در نظر ما همان است که گفتید، بلکه بهتر از آن است که گفتید لذا مردم همگان برخاستند و به خدمت علی علیه السلام رفتند و او را از خانه اش برای بیعت مردم با ایشان بیرون آوردند و طوری هجوم آوردند مثل هجوم شتران تشنه به آبشخور، به طوری که نزدیک بود برخی از آنان زیر دست و پا تلف شوند. (۱). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸.

نقش سازنده عمار در جمل

قبل از شروع جنگ جمل امیر مؤمنان علیه السلام دو بار نامه برای ابو موسی اشعری حاکم کوفه نوشت و از او خواست مانع حرکت مردم برای کمک به آن حضرت نشود؛ اما ابو موسی توجهی نکرد و در جلوگیری حرکت مردم اصرار ورزید، لذا امام علیه السلام، عمار و امام حسن را به همراه نامه ای به کوفه اعزام کرد و آن دو نامه را برای مردم خواندند. آن گاه امام حسن خطبه ای خواند و درباره مناقب امیر مؤمنان و لزوم حمایت از او سخن گفت. پس از آن حضرت، عمار یاسر برخاست و پس از حمد و سپاس الهی و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: ای مردم، برادر پیامبرتان و پسر عموی او از شما می‌خواهد برای یاری دین خدا حرکت کنید، و اینک خداوند شما را در مورد دو چیز در بوته امتحان قرار داده: یکی در مورد حرمت و حق دین شما و دومی در مورد حق مادرتان (عایشه)، بدیهی است که حق دین شما واجب تر و رعایت حرمت آن بزرگ تر است. ای مردم، بر شما باد ملازمت با امامی که لازم نیست به او آداب آموخته شود و فقیهی که لازم نیست به او فقه و دانشی تعلیم داده شود. او نیرومندی است که در جنگ در ماندگی ندارد و کسی است که در اسلام دارای چنان سابقه ای است که هیچ کس را به آن راه نیست و اگر شما به حضورش روید، به خواست خداوند کار شما را برای شما روشن می‌سازد. آن گاه ابو موسی دوباره مردم را از رفتن به

جنگ بر حذر داشت اما با اعتراض عمار مواجه شد، تا این که خبر به امیرمؤمنان رسید و ایشان مالک اشتر را به کوفه فرستاد و او نیز ابو موسی را عزل و به همراه دوازده هزار نیرو از کوفه به امام پیوست. (۱). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۰ - ۲۰؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۱ - ۴۸۲.

عمار و هلاکت ابن یثربی

عمار یاسر در جنگ جمل از نظر توان و قدرت ضعیف ترین کسی بود که در آن روز به جنگ آمده بود. شمشیرش از همه کوتاه تر، نیزه اش از همه باریک تر، ساق پایش از همه لاغرتر بود. در روز نبرد جمل، عمرو بن یثربی از دلاوران سپاه عایشه، چند نفر از یاران نزدیک و دلاور سپاه حضرت علی علیه السلام مثل علباء بن هیثم، هند بن عمرو جملی و زید بن صوحان را به شهادت رسانده بود و به کشتن این جمع اکتفا نکرد و مجدداً لگام شتر عایشه را رها کرد و برای چندمین بار به میدان آمد و هم آورد طلید. در این نوبت عمار یاسر برای جنگ با او بیرون آمد و مردم استرجاع «انا لله و انا الیه راجعون» می گفتند و از خداوند می خواستند که او به سلامت باز گردد. عمار با عمرو بن یثربی روبرو شد و به یکدیگر حمله کردند. شمشیر عمرو بن یثربی در سپر عمار گیر کرد و دیگر نتوانست کاری بکند، در این موقع عمار یاسر ضربه ای به سرش زد و او را نقش بر زمین کرد و بعد پای او را گرفت و کشان کشان بدن نیمه جانش را بر روی خاک به حضور علی علیه السلام آورد و به دستور امام علیه السلام او را به خاطر کشتن چند تن از یارانش به هلاکت رساندند. (۱). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۹؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۹ و ۵۳۱. البته چگونگی شهادت علباء، زید بن صوحان و هند جملی در شرح حال خودشان آمده است و در ضمن نسبت به کشته «عمرو بن یثربی» اختلاف است بعضی قاتل او را مالک اشتر دانسته اند.

عمار و پی کردن شتر عایشه

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام دید، مردم کنار شتر (جمل) عایشه نابود می شوند و تا این شتر زنده است، دست ها بریده و جان ها به هلاکت می رسد (هفتاد نفر از قریش در کنار لگام شتر عایشه کشته شدند) لذا مالک و عمار یاسر را فراخواند و به آن دو فرمود: اذها فاعقرا هذا الجمل، فان الحرب لا یبوخ ضیرامها مادام حیاً، انهم قد اتخذوه قبله؛ شما دو نفر بروید و شتر عایشه را پی کنید (از بین ببرید) که تا آن زنده باشد آتش جنگ فرو نمی نشیند، زیرا آنها شتر را قبله خود قرار داده اند. عمار به همراه مالک اشتر - به دستور امام علیه السلام - به شتر عایشه نزدیک شدند و شتر او را به هلاکت رساندند، در این موقع یاران عایشه گریختند و عایشه را تنها گذاشتند، امام علیه السلام به محمد بن ابوبکر فرمود: عایشه را دریاب و پناه بده تا فتنه دیگری پیش نیاید. محمد بلافاصله به خواهرش عایشه نزدیک شد و او را در خانه عبدالله بن خلف خزاعی مسکن داد. (۱). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۲۸.

نقش جاودانه عمار در صفین

حضور عمار نه تنها باعث تقویت روحی سپاهیان اسلام و تضعیف و سستی در لشکریان معاویه بود، بلکه سخنان و کلمات به حق و حمایت های بی دریغ او از امیر مؤمنان علی علیه السلام به سربازان و حتی فرماندهان لشکر عراق، نیرو و توان مضاعف می بخشید و خطبه های او در آغاز حرکت و در گرماگرم جنگ و به خصوص شهادت او در روزهای آخر جنگ صفین، چنان تزلزلی در سپاه شام ایجاد کرد که نزدیک بود کار آن سپاه یک سره شود و تاریخ اسلام در مسیر خود قرار گیرد؛ اما حيله های معاویه و عمروعاص به خصوص بالای نیزه کردن قرآنها، معاویه را از شکست قطعی نجات داد و فتنه ای در سپاه نیرومند امیر مؤمنان علیه

السلام به وجود آورد که مانع پیروزی قطعی سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام گردید. اینک به مواردی از حمایت‌های بی دریغ و فداکاری‌های مخلصانه عمار در این جنگ، می‌پردازیم. ****

حمایت از جنگ با شامیان

موقعی که امیر مؤمنان برای جنگ با شامیان آماده می‌شد، نخست موضوع را با مهاجران و انصار در میان گذاشت و از آنان مشورت خواست، یاران هر کدام سخنی گفتند و عمار یاسر در حمایت از جنگ با شامیان چنین گفت: ای امیر مؤمنان، اگر می‌توانی یک روز هم درنگ نکنی، چنان کن و پیش از آن که شعله آتش تبهکاران برافروخته شود و رأی آنان بر گریز و تفرقه استوار گردد، ما را به سوی آنان ببر و نخست آنان را به رشد و صلاح دعوت نما، اگر پذیرفتند، سعادت مند شده‌اند و اگر چیزی جز جنگ با ما را نپذیرند، به خدا سوگند که ریختن خون ایشان و کوشش در جهاد با ایشان مایه قرب به خداوند و کرامتی از سوی پروردگار است. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۹۴ - ۹۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۷۳ - ۱۷۰.

عمار، سالار بخشی از سپاه صفین

عمار یکی از فرماندهان و سرداران سپاه امیر مؤمنان علیه السلام در صفین بود. به نقل نصر بن مزاحم از جابر از محمد بن علی و زید بن حسن و محمد بن عبدالمطلب، حضرت علی علیه السلام عمار را به فرماندهی و سالاری سواران سپاه و عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی را بر پیادگان سپاه گماشت و لوای خود را به هاشم بن عتب (هاشم مرقال) سپرد و اشعث بن قیس را بر میمنه و عبدالله بن عباس را بر میسره گمارد و سپس بر گروه‌های کوچک‌تر افراد مورد تأیید و دلاوران مطمئن را نیز فرماندهی بخشید (۱). **** همان، ص ۲۰۵.

عمار و جواب یک اعتراض

حبيب بن ابی ثابت نقل می‌کند: در هنگام جنگ صفین مردی به عمار گفت: ای ابوالیقطان مگر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرمودند: «قاتلوا الناس حتی یسلموا، فإذا أسلموا عصموا منی دماءهم و أموالهم؟ با مردم جنگ کنید تا اسلام آورند، و همین که مسلمان شدند خون‌ها و اموال خود را از من حفظ کرده‌اند - و دیگر کسی به جان و مال آنها متعرض نشود -». عمار به آن گفت: آری پیامبر چنین فرمودند، اما به خدا سوگند، اینان مسلمان نشدند، بلکه به ظاهر تسلیم شدند و کفر را در سینه نهان داشتند تا برای اظهار آن یارانی پیدا کردند. (۱). عمار، هم چنین در ملاقاتی که با عمرو عاص در بحبوحه جنگ داشت با استدلال‌های محکم از اقدام مردم در کشتن عثمان و جنگ علیه معاویه و شامیان، عمرو عاص را محکوم نمود و از امام‌المتقین علی علیه السلام و حقانیت او دفاع کرد. (۲). **** وقعه صفین، ص ۲۱۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۱۶. همان، ص ۳۳۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۱.

حملات پی در پی عمار تا شهادت

ابن اثیر می‌نویسد: ابو عبدالرحمن سلمی نقل می‌کند که در جنگ صفین در رکاب علی علیه السلام شاهد بودم که عمار بن یاسر به نقطه‌ای از نقاط درگیری و به هر ناحیه‌ای از نواحی جنگ حمله ور نمی‌شد مگر این که اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله که در این جنگ در رکاب علی علیه السلام بودند پشت سر او قرار می‌گرفتند و لحظه‌ای او را رها نمی‌کردند؛ گویی که او علم و پرچم آن جماعت از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود. وی در ادامه می‌گوید: من خود از او شنیدم که خطاب به هاشم بن

عنه معروف به مرقال سردار معروف پیاده نظام این جنگ می گفت: ای هاشم، آیا از بهشت فرار می کنی؟ مگر نمی دانی بهشت زیر بارقه همین شمشیرها است؟ امروز روز ملاقات من با حبیب خودم محمد صلی الله علیه و آله و یاران اوست، به خدا سوگند اگر دشمن آن قدر بر ما بتازد که ناچار به دره های هجر پناهنده شویم باز هم در مورد حقانیت خود راهی که انتخاب کرده ایم و در مورد خوی تجاوزگری و عداوت دشمن لحظه ای دچار تردید نخواهم شد. (۱). کشی و دیگر مورخان از ابوالبختری نقل می کنند که: در یکی از روزهای جنگ صفین شربتی از شیر برای عمار آوردند، همین که به دست وی دادند، لبخندی زد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: «آخر شراب تشریه من الدنيا، مذقه من لبن حتی تموت؛ آخرین شرابی که در دنیا می نوشی جرعه شیری خواهد بود تا از دنیا بروی.» (۲). عمار پس از بازگو کردن این حدیث، شیر را نوشید و به قتال پرداخت و به قدری در امر جهاد پایداری نمود که عاقبت در ربیع الاول یا ربیع الآخر سال ۳۷ هجری به دست ستم کاران (سپاهیان معاویه) به قتل رسید و سن او در این زمان بالغ بر ۹۴ سال بود. قول دیگری سن او را در زمان شهادت ۹۳ و روایت دیگری ۹۱ سال ذکر کرده است. (۳).

**** اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۶. رجال کشی، ص ۳۳، ح ۶۴؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۸۱. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۶ و سایر مدارک.

تأثیر شهادت عمار بر سپاه امام

بر اساس روایتی که درباره فضایل عمار از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده، (۱) افرادی که در حمایت از حضرت علی علیه السلام به شک افتاده بودند، پس از شهادت عمار در رکاب حضرت آمدند و تا مرز شهادت پیش رفتند. عماره فرزند خزیمه بن ثابت می گوید: خزیمه در جنگ جمل حضور یافت و در این جنگ کمترین نرمش نسبت به دشمن از خود نشان نداد. خزیمه هم چنین در نبرد صفین نیز شرکت جست اما وارد پیکار نشد نه به نفع سپاه امیرالمؤمنین و نه علیه آن. او می گفت: من در این جنگ دست به شمشیر نخواهم برد مگر این که عمار بن یاسر کشته شود و به محض کشته شدن عمار معلوم خواهد شد که کدام یک از این دو فرقه قاتل او خواهند بود که در این صورت حجت بر من تمام شده و علیه جناح قاتل او وارد پیکار خواهم شد؛ زیرا من خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که فرمود: «عمار به دست اهل بغی کشته می شود.» خزیمه پس از شهادت عمار گفت: اکنون حق و باطل را به خوبی شناختم. وی آن گاه علیه قوای شام وارد نبردی بی امان شد و به حدی از خود استقامت و پایداری نشان داد تا این که او نیز به سرنوشت عمار دچار شد و در همان نبرد به شهادت رسید. (۲). **** برخی از این روایت ها در همین بخش (شخصیت عمار یاسر) آمده است. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷.

واکنش شهادت عمار در سپاه دشمن

فاجعه شهادت عمار رضی الله عنه اگر چه روحیه متین و استوار امیرمؤمنان علی علیه السلام را سخت متأثر ساخت و همه یاران وفادار و شیعیان مخلص آن حضرت را عزادار کرد. اما اضطراب حاصل از فقدان این صحابی جلیل القدر فقط به سپاهیان علی علیه السلام محدود نمی شد، بلکه سپاه شام نیز از این فاجعه تکان خورد و موازنه و تعادل قدرت به زیان آنان به هم ریخت؛ زیرا یگان هایی از قوای معاویه در صدد بر آمدند که هر چه سریع تر از اردوگاه معاویه که سپاه «بغی و عدوان» نام گرفت، فاصله بگیرند و به جبهه حق و سپاه علی علیه السلام بپیوندند؛ زیرا با شهادت عمار دیگر حق و باطل برای جویندگان حقیقت کشف گردید و وسوسه ها زایل شد و شک و تردیدها به یقین مبدل گردید. از این رو معاویه و عمرو بن عاص بر آن شدند که به هر وسیله ممکن، از شدت اضطراب سپاه خود بکاهند و با تمسک به حيله جدیدی راه فرار نیروهای خود و پیوستن آنان را به اردوگاه علی ببندند. در این باره به تدبیر نشستند و بالاخره چاره ای اندیشیدند و آن این بود که در میان سپاه خود شایع کردند که: آری رسول خدا صلی

الله علیه و آله خطاب به عمار فرموده بود که: تو سرانجام به دست اهل بغی و عدوان کشته خواهی شد، آری عاقبت وعده صادق رسول خدا صلی الله علیه و آله به حقیقت پیوست و عمار به دست گروهی نا جوانمرد به قتل رسید، امّا آیا نمی دانید که قاتل حقیقی او علی است، مگر نه این است که علی او را به این معرکه کشید و اسباب مرگ او را فراهم ساخت، پس بدانید که قاتل او و مسئول مرگ او کسی جز علی نیست! سخن معاویه که به صورت ظاهر قابل قبول بود، توسط مأموران مخصوص در میان سپاه شام طنین انداز شد و موجی از سرور سراسر سپاه او را فرا گرفت - به دستور معاویه - و همه سربازان از خیمه ها بیرون ریختند و فریاد زدند: آری، قاتل عمار کسی است که او را به میدان جنگ آورده و اسباب مرگ او را فراهم ساخته است. (۱). چون این گفتار فریبنده به سمع حضرت علی علیه السلام رسید، با جمله کوتاهی توطئه او را نقش بر آب کرد و پاسخ گفته او را داد و چنین فرمود: «بنابراین باید گفت که حمزه را نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله کشته است نه کفار مکه؛ زیرا آن حضرت صلی الله علیه و آله او را با خود به جنگ اُحد آورده بود.» (۲). * * * * * کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۸۱؛ اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۳۷۴؛ ر. ک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۵۳. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۵۳.

سخن و اندوه امام کنار پیکر عمار

خبر شهادت عمار رضی الله عنه به مولایش علی علیه السلام رسید، آن حضرت با فرا رسیدن شب و متارکه جنگ، در میان اجساد قربانیان و شهدای سپاه به جست و جو پرداخت تا این که به پیکر نحیف و به خون خفته عمار رسید؛ حضرت با مشاهده آن بر روی زمین نشست و پیکر او را به آغوش کشید و در فراق او اشک ماتم ریخت و با درونی سوخته و خاطری پریشان بر حال او گریست و این اشعار را در مصیبتش سرود: *أَلَا أَيُّهَا الْمَوْتُ الَّذِي لَيْسَ تَارِكِي أَرْحَنِي قَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلٍ أَرَاكَ مُضْراً بِالَّذِينَ أَحَبَّهُمْ كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بَدَلِيلٍ - اِي مَرِّكَ آغَاةً بَاش كَه سَرَانجَام مَرَا تَرَك نَمِي كَنِي، پَس زودتر مرا راحت کن كه همه عزيزانم را از من گرفتِي. - مي بينم تو را كه به دوستان من چنان ضرر مي رسانی كه گویی کسی تو را به سويشان دليل و راهنماست. (۱). روزی كه عمار به شهادت رسید، علی علیه السلام درباره اش چنین فرمود: *رَحِمَ اللهُ عَمَاراً يَوْمَ أُسْلِمَ، وَ رَحِمَ اللهُ عَمَاراً يَوْمَ قُتِلَ، وَ رَحِمَ اللهُ عَمَاراً يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا، لَقَدْ رَأَيْتُ وَ مَا يُدَكَّرُ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَرْبَعَةً إِلَّا كَانَ رَابِعاً وَ لَا خَسْمَةً إِلَّا كَانَ خَامِساً، وَ مَا كَانَ أَحَدٌ مِنْ قَدَمَاءِ أَصْحَابِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَشْكُ أَنْ عَمَاراً قَدْ وَجِبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ وَ لَا اثْنَيْنِ، فَهَنِيئاً لِعَمَارٍ بِالْجَنَّةِ؛ خَدَاوَنَد رَحْمَت كَنَد عَمَار رَا دَر رُوزِي كَه مَسْلَمَان شَد وَ رُوزِي كَه بَه قَتْل رَسِيد وَ رُوزِي كَه بَاز مَبْعُوث مِي شُود دَر قِيَامَت، هَمَانَا دِيدَم كَه هِيچ گَاه از اصحاب بزرگ پیامبر نامی به میان نمی آید مگر این كه عمار چهارمین یا پنجمین آنان باشد، و احدی از قدمای اصحاب پیامبر در این نکته شكی نداشته اند كه نه در يك جا و نه در دو جا بلکه در جاهای متعددی بهشت خدا برای او واجب شد، پس گوارا باد بر او بهشت خداوند. (۲). * * * * * دیوان اشعار منسوب به امام علی علیه السلام، ص ۴۹۶، شعر ۳۸۰. طبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۶۲.**

آخرین سخن عمار و قاتل او

عمار قبل از شهادت خود وصیت کرده بود که: مرا با لباس های خونینم دفن کنید تا در حضور پروردگارم حجتی علیه این جماعت نا جوانمرد اقامه کنم. (۱) از این رو امیرالمؤمنین علیه السلام بر جنازه او نماز خواند و بدون غسل و کفن او را به خاک سپرد. (۲). البته آن حضرت، با سایر شهدای صفین نیز این گونه عمل کرده و این اعتقاد شیعه است که شهید در معرکه قتال بدون غسل و کفن به خاک سپرده می شود و تنها بر جنازه او نماز خوانده می شود. (۳). ابن اثیر می نویسد: در مورد قاتل عمار اختلاف نظر است. (۴) برخی قاتل او را عمرو بن حارث خولانی، و شرکی بن سلمه مرادی و عقبه بن عامر جهنی دانسته اند که ابتدا به او حمله کردند و

بعد سر از پیکرش جدا نمودند و برخی قاتل او را «ابو العادیه مزنی» دانسته و برخی گفته اند که عقبه بن عامر جهنی ابتدا به عمار حمله کرد و چون بر زمین افتاد ابو العادیه، آن بزرگوار را به قتل رساند و سر از پیکر مطهرش جدا کرد. عجیب آن که این دو نفر برای گرفتن جایزه از معاویه بر سر کشتن عمار با یک دیگر به ستیز برخاستند و هر یک مدعی بودند که عمار را او کشته است! عمرو عاص می گوید: من شاهد و نظاره گر صحنه ستیز این دو جنگجو بر سر قتل عمار بودم و گفتم: به خدا سوگند که جدال و ستیز آن دو نیست مگر بر آتش جهنم. عمرو عاص در ادامه می گوید: «والله لوددت انی میت قبل هذا الیوم بعشرین سنه؛ به خدا سوگند که آرزو داشتم بیست سال قبل از این مرده بودم تا این گونه شاهد و جزو قاتلان عمار و گروه تجاوزکار نبودم.» (۵). کشی از حمران بن اعین روایت می کند که گفت: از امام باقر علیه السلام سؤال کردم که نظر شما درباره عمار بن یاسر چیست؟ امام سه مرتبه فرمود: «رحم الله عماراً؛ خداوند عمار را رحمت کند.» و سپس فرمود: او در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام پیکار نمود و به درجه شهادت رسید. (۶). ***** رجال کشی، ص ۳۳، ح ۶۴؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷. ابن ابی الحدید در شرح خود ج ۸، ص ۲۴ قاتل عمار را به نام «ابن حزی» و مسعودی در مروج الذهب ج ۲، ص ۲۱ «ابو حواء سکسکی» و در وقعته صفین «ابن جون سکونی» نامیده شده است. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۷. رجال کشی، ص ۲۹، ح ۵۶.

عمران بن حصین خزاعی

اشاره

عمران که کنیه اش «ابو نحید» بود در سال هفتم هجری - ایام فتح خیبر - مسلمان شد و در غزوه های رسول الله صلی الله علیه و آله شرکت جست و در فتح مکه صاحب رایت و پرچم قبیله خزاعه بود، او از افراد فاضل و فقیه صحابه بوده است. (۱). ر. ک: الاصابه، ج ۴، ص ۷۰۵ و ۷۰۶؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۳۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۳۲؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۱۲۶.

حمایت او از ولایت امیرالمؤمنین

عمران بن حصین - این صحابی با فضیلت و این عالم اسلام شناس - به زودی به دامان ولایت امیرالمؤمنین بازگشت و ارادت خود را نسبت به آن حضرت اعلام نمود و در مقام دفاع از جانشینی بلافصل او بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به پا خاست و نسبت به خلافت ابوبکر لب به اعتراض گشود و او را به حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که علی علیه السلام را به عنوان امیرالمؤمنین و ولی مسلمانان نصب کرده بود یادآور شد، اما هیئات که اثری نگذاشت. ابن شهر آشوب نقل می کند: عمران بن حصین خزاعی و بریده اسلمی پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به نزد ابوبکر رفتند و در برابر ادعای خلافت و جانشینی او از رسول خدا صلی الله علیه و آله به صورت اعتراض به او گفتند: آیا تو در آن روز - اشاره به همان روزی که در حدیث بالا آمد - از کسانی نبودی که خلافت و امارت علی علیه السلام را به وی سلام گفتی؟ آیا آن روز را به یاد داری یا به راستی آن روز را فراموش کرده ای؟ گفت: آری به یاد دارم. بریده گفت: در این صورت، آیا مگر ممکن است احدی بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام حکومت و امارت نماید؟ عمر که در آن جا حاضر بود، گفت: آری، ممکن است، به دلیل آن که نبوت و خلافت در یک خانه جمع نمی شود! بریده که از قاریان قرآن و آگاهان به اسلام بود بلافاصله در پاسخ عمر این آیه شریفه را قرائت کرد: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا؛ (۱) آیا آنها (قوم یهود) به مردم و پیامبر و خاندانش، در برابر آنچه خداوند از فضلش به آنها بخشیده حسد می ورزند (حال چرا حسد می ورزند) با این که به آل ابراهیم (که یهود از خاندان او هستند) کتاب و حکمت دادیم و حکومت عظیمی در اختیار آنان قرار دادیم.» بریده بعد گفت:

به استناد این آیه از قرآن، که خداوند هم نبوت و هم حکومت را در خاندان آل ابراهیم قرار داده، پس مانعی ندارد که هر دو مقام در خاندان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جمع شود. راوی می گوید: عمر با شنیدن این استدلال در غضب شد به طوری که آثار غضب در او تا روز وفاتش مشاهده می کردیم. بریده در این مورد دو بیت شعر نیز سرود. (۲) بنابراین، عمران بن حصین به همراه در روزهای اول خلافت ابوبکر، به او اعتراض کرده و خلافت را از آن امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته است. عمران قبل از واقعه جمل به دستور عثمان بن حنیف - نماینده امام علی علیه السلام در بصره و والی آن جا - نزد سران ناکثین (عایشه، طلحه و زبیر) رفت تا از علت حرکت آنها به سمت بصره و حمله به آن جا جويا شود. (۳). **** نساء ۴، آیه ۵۴. مناقب ابن شهر آشوب ج ۳، ص ۵۳، معجم رجال الحدیث ج ۱۳، ص ۱۴۰؛ ر. ک: رجال کشی، ص ۹۴، ح ۱۴۸. تفصیل این گفت و گو را در شرح حال «عثمان بن حنیف» ملاحظه نمایید.

کناره گیری عمران از جنگ جمل

با این که عمران بن حصین از ارادتمندان و شیعیان راستین امیرالمؤمنین علیه السلام بود و خود برای حقانیت و امامت آن حضرت با طلحه و زبیر و عایشه گفت و گو کرد و حرکت آنان را محکوم کرد اما مع الأسف با تسویل شیطان و وسوسه نفس از مقاتله با این گروه عهد شکن خودداری کرد و در رکاب حضرت امیر علیه السلام شرکت نمود. (۱) در جنگ صفین و نهروان نیز نامی از او در تاریخ ثبت نشده است. **** الجمل، ص ۳۱۰.

عمر بن ابی سلمه (پسر خوانده رسول خدا)

اشاره

عمر بن ابی سلمه (۱) کنیه اش «ابو حفص» در سال دوم هجری در سرزمین حبشه به دنیا آمد (۲) و به هنگام رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در نه سالگی بود و مادرش ام سلمه پس از وفات عبدالله، که چهار ماه پس از مجروحیت در جنگ احد از دنیا رفت به ازدواج حضرت رسول صلی الله علیه و آله درآمد و چون فرزندش عمر، در حجر رسول خدا صلی الله علیه و آله تربیت شد، او را ربیب (پسر خوانده) رسول الله نامیدند. (۳) او در زمان خلافت امیر مؤمنان علیه السلام در زمره اصحاب خاص آن حضرت درآمد و در جنگ های جمل، صفین و نهروان در رکاب آن حضرت شرکت جست و حضرت او را مدت کوتاهی به امارت بحرین گماشت و سرانجام در سال ۸۳ هجری در عصر حکومت عبدالملک مروان دار فانی را وداع گفت. (۴). عمر پس از کشته شدن عثمان با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کرد و در جنگ های زمان آن حضرت شرکت نمود. او در جنگ جمل فرمانده میسره لشکر امام علی علیه السلام بود. (۵). **** در رجال شیخ طوسی، ص ۲۴، ش ۳۵ در اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده: «عمر بن ابی سلمه» نام برده، اما اکثر مورخان و اهل سیره او را به «عمر بن ابی سلمه» می شناسند و درست است. در الاصابه، ج ۸، ص ۲۲۲، محل ولادت او را مدینه ذکر کرده است. و اصح آن است که عمر در مدینه متولد شده است نه در حبشه، چنانچه از هجرت ام سلمه که در صفحات بعد می آید، این موضوع تأیید می شود. در حدیث آمده که پیامبر آداب خوردن را به او این چنین می آموخت: «یا بُنَّی اَدْن و سَمَّ اللّٰه و کُلَّ بَیْمِیْنِک، و کُلَّ مِمَّا یَلِیْک؛ پسرکم، جلو بیا و نام خدا ببر و با دست راست غذا بخور و از آنچه کنار تو است، استفاده کن.» سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۹۱. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۷۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۶۱. ر. ک: المحبر، ص ۲۹۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۴، ص ۱۷.

نامه ام سلمه و سفارش فرزند به همراهی با علی

«ام سلمه» مادر عمر پس از آگاهی از تصمیم ناکتین علیه امیر مؤمنان طی نامه ای به امام علیه السلام چنین نوشت: اما بعد، طلحه و زبیر و پیروان آنها که پیروان گمراهی هستند، می خواهند عایشه را به بصره ببرند و عبدالله بن عامر بن کُریز (استاندار سابق بصره) آنها را همراهی می کند و می گویند: عثمان مظلوم کشته شده است و ما به عنوان خون خواهی او قیام می کنیم، اما خداوند با نیرو و یاری خود آنان را مکافات خواهد نمود. اگر خداوند ما زنان را از خروج از منزل نهی نکرده و به خانه نشینی امر نفرموده بود، تو را رها نمی کردم و بیرون می آمدم و از یاری تو باز نمی ایستادم، اینک پسر عمر بن ابی سلمه را که همچون خودم و جان من می باشد، به سوی تو فرستادم تا در رکابت بجنگد. ای امیر مؤمنان، او را سفارش به خیر فرمای. وقتی عمر بن ابی سلمه به حضور امام علیه السلام رسید، حضرت او را گرامی داشت و او هم در خدمت حضرت بود و در همه جنگ های آن بزرگوار شرکت داشت. بعد از پایان جنگ نهروان، امیر مؤمنان علیه السلام وی را به امارت بحرین منصوب نمود. (۱) اما پس از مدتی او را از سمت خود عزل نمود و به همراهی خود در جنگ با شامیان فراخواند تا حضرت را یاری نماید. (۲). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۱۹؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۱. ر. ک: نهج البلاغه، نامه ۴۴.

وفاداری عمر پس از شهادت امیر مؤمنان

عمر بن ابی سلمه بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام بر وفاداری خود به مقام شامخ ولایت و امامت آن حضرت پایدار ماند و در مواقع مناسب بی پروا حق را بیان می کرد. او در برابر خصم دون یعنی معاویه بن ابوسفیان به صراحت، امامت و پیشوایی امامان شیعه را شهادت داد و از دشمنی معاویه نهراسید، و از همین جهت او مورد اعتماد و وثوق امام حسن مجتبی علیه السلام قرار داشت و لذا در معاهده صلح امام مجتبی علیه السلام حاضر بود و از جمله شاهدان عینی آن صلح به شمار می آمد. (۱). **** ر. ک: خصال صدوق، باب ۱۲، ص ۴۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۴ (در این سند لفظ «عمر» به «عمر» ضبط شده است و چنین است: «عمر بن ابی سلمه»).

عمر بن حارثه انصاری

عمر بن حارثه از اصحاب امیرالمؤمنین بود که همراه «محمد بن حنفیه» در جمل شرکت داشت. هنگامی که حضرت علی علیه السلام، محمد حنفیه را به علت کوتاهی از حمله به اصحاب جمل ملامت می کرد، وی شعری به مطلع زیر سرود: با حسن أنت فصل الأُمور بین بک الحل و المحرم - ای ابوالحسن، تو جدا کننده حق و باطلی که با تو حلال و حرام روشن می شود. (۱). **** اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۳۸۰.

عمر بن ابی عمرو فهری (ابو شداد)

عمر و فرزند ابی عمرو از طایفه بنی ضبه بود و کنیه اش ابو شداد. وی در سن ۳۲ سالگی در جنگ بدر شرکت جست. (۱). عمرو به سال ۳۶ هجری یعنی در اوایل خلافت علی علیه السلام درگذشت. اما به نقل واقدی وی همراه امیر مؤمنان علیه السلام در جنگ جمل به شهادت رسید. (۲). **** اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۲۲. اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۲۲.

عمرو بن ابی عمرو هذلی

شیخ طوسی تحت عنوان نام «ابی الجوشاء» به نام «عمرو بن ابی عمرو هذلی» اشاره کرده و می نویسد: عمرو بن ابی عمرو از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و حضرت هنگام عزیمت به منطقه صفین او را پرچم دار قبیله «هذیل» قرار داد. (۱). ****

رجال طوسی، ص ۶۵، ش ۴۰.

عمرو بن اصم

به گفته شیخ طوسی «عمرو بن اصم» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که روزی وارد مدینه شد و به حضور امام حسن مجتبی علیه السلام رسید و مطالبی را که اهل غلّو (غلاة) به اهل بیت علیهم السلام نسبت می دادند به سمع امام رسانید و حضرت نیز تمام ادعاهای آنان را تکذیب کرد. (۱). **** همان، ص ۵۳، ش ۱۱۷.

عمرو بن ثعلبه

«عمرو بن ثعلبه» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار می رود. (۱). **** همان، ص ۴۸، ش ۳۱.

عمرو بن جندب حضرمی

او از شیعیان امیرالمؤمنین علیهم السلام بود که در جنگ های جمل و صفین در رکاب آن حضرت علیه السلام شرکت داشت. وی در کوفه سکنا گزید و از یاران و هم فکران «حجر بن عدی» بود، و هنگامی که حجر دستگیر شد، «عمرو بن جندب» از شهر گریخت و پس از مرگ زیاد به کوفه بازگشت. وی پس از هلاکت معاویه با مسلم بن عقیل بیعت کرد، اما هنگامی که مسلم تنها ماند و دستگیر شد، از شهر خارج شد و خود را به کاروان و قافله کوچک امام حسین علیه السلام رساند و همراه آن حضرت به دشت کربلا آمد و در رکاب امام حسین علیه السلام عزیز فاطمه علیها السلام با سپاه عمر سعد جنگید و به شهادت رسید و پس از آن به شرافت و افتخاری نائل گشت که در زیارت نامه حضرت صاحب الزمان (عج) به او نیز سلام داده می شود. (۱). ****

تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۲۷.

عمرو بن حارث بن قدامه

شیخ طوسی وی را از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۱۰۰.

عمرو بن حرث (ابو سعید)

شیخ طوسی عمرو را از اصحاب رسول خدا و امیرالمؤمنین به شمار آورده و می افزاید: در عین حال وی دشمن خدا و مورد لعن و

نفرین است. (۱). او اولین مرد قریشی است که در کوفه سکنا گزید و در آن جا خانه ای بنا نهاد. عمرو از ثروتمندان بزرگ کوفه بود که به بنی امیه متمایل شد. گفتنی است که بنی امیه نیز به وی علاقه مند بودند و به او اعتماد داشتند. از این رو، او به بنی امیه دل بست و هواخواه آنان گردید. وی در «قادیسیه» شرکت جست و از خود رشادت زیادی نشان داد. عمرو به نقلی به سال ۸۵ هجری در گذشت. (۲). اخبار و روایت های زیادی هست که بیان کننده خبث باطنی و عدول او از علی علیه السلام است و در شرح حال میثم تمار نیز مطالبی در مورد وی ذکر شده است. (۳). **** رجال طوسی، ص ۴۶، ش ۸۶. اسدالغابه، ج ۴، ص ۹۷. ر.ک: معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۸۴ و شرح حال میثم تمار در همین کتاب.

عمرو بن حزم نجاری

عمرو از اصحاب و کارگزاران پیامبر صلی الله علیه و آله در حکومت نجران و از اصحاب امیرمؤمنان است. (۱). اولین غزوه ای که او شرکت کرد، غزوه خندق است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله پس از اعزام خالد بن ولید به نجران و اسلام آوردن اهل آن، عمرو را که هفده ساله بود به حکومت اهل نجران منصوب کرد و کتابی که در آن فرایض و سنن و احکام صدقات و دیات در آن نوشته شده بود، برای مردم نجران فرستاد. ابن اثیر نقل می کند: وفات عمرو به سال ۵۱ یا ۵۳ یا ۵۴ هجری در مدینه اتفاق افتاد. برخی نیز گفته اند که وی در زمان خلافت «عمر بن خطاب» از دنیا رفت. (۲). ابن اثیر در پایان می نویسد: «ابوبکر بن محمد» نیز از جدش «عمرو بن حزم» روایت کرده که او پس از شهادت عمّار یاسر، در جنگ صفین به عمرو عاص چنین گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «تقتله الفئة الباغیه؛ او (عمار) را گروه ستم کار به قتل می رسانند.» (۳) که این نقل قول هم مؤید این است که عمرو بن حزم در زمان عمر بن خطاب از دنیا نرفته است. **** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۳. اسدالغابه، ج ۴، ص ۹۸. اسدالغابه، ج ۴، ص ۹۸.

عمرو بن حمق خزاعی

اشاره

عمرو از اکابر و بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از شخصیت های برجسته اسلام است. او بعد از رحلت پیامبر گرامی اسلام از زمره هواداران مخلص و یاران ثابت قدم امیرالمؤمنین بود و در تمامی زندگانی خود لحظه ای از صراط مستقیم الهی عدول نکرد و در راه ایمان و اعتقاد مستقیم خود به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام در سال ۵۰ هجری در کوه های موصل به دست عمال و کارگزاران فاسد معاویه به شهادت رسید و سر مبارکش را از تن جدا کرده و برای معاویه فرستادند. او از شرطه الخمیس (۱) و نیروهای ویژه و از امرای سپاه حضرت علی علیه السلام به شمار می آید. (۲). از همین روست که وی از مقربان درگاه الهی است و جزو حواریون امیر مؤمنان علی علیه السلام در قیامت به شمار می آید. در این باره روایتی از امام موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است. (۳). ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۱۰۵. ر. ک: رجال برقی، ص ۴؛ ر. ک: رجال طوسی، ص ۴۷؛ ش ۶؛ اختصاص مفید، ص ۳ و ۷. الاختصاص، ص ۶۱.

دعای رسول خدا در حق عمرو

عمرو در یکی از دیدارهای خود با رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت را با مقداری آب یا شیر سیراب نمود، پیامبر صلی الله

علیه و آله در حقیقت دعا کرد و گفت «اللهم متَّعهُ بشبابه؛ بار پروردگارا او را از جوانیش بهره مند گردان.» به برکت دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله عمرو بن حمق در حالی که هشتاد سال از عمر شریفش می‌گذشت یک تار موی سفید در صورتش دیده نمی‌شد. (۱). **** اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۱۳۶.

عمرو و رهبری مصریان بر ضد عثمان

عمرو بن حمق پس از فتح مصر به دست مسلمانان، راهی آن دیار شد و در آن جا ساکن گردید و تا اواخر خلافت عثمان روزگار گذرانید؛ اما موقعی که خلیفه سوم پا از گلیم خویش درازتر کرد و ارزش های اسلامی را زیر پا نهاد، از این رو جمع زیادی از آزادی خواهان مصر و به قول طبری پانصد نفر به سرکردگی عمرو بن حمق خزاعی و عبدالله بن عدیس بلوی به مدینه سرازیر شدند تا تکلیف عثمان را روشن ساخته و کار او را یکسره نمایند، از جمله کسانی که خیلی به عثمان سخت می‌گرفت و بر او اعتراض داشت عمرو عاص بود. مصریان و دیگر نیروهایی که از دیگر بلاد (کوفه و بصره) آمده بودند در ذو‌خشب مستقر شدند که عثمان را برکنار نمایند و اگر حاضر به کناره‌گیری نیست او را به قتل برسانند. عثمان فوری به خانه حضرت علی علیه السلام رفت و از او استمداد کرد و او را به حق خویشاوندی قسم داد که از موقعیت و محبوبیت خود استفاده کند و مردم را ساکت و آنها را از شورش باز دارد. حضرت آمادگی خود را اعلام کرد و عثمان هم شرط کرد که هر چه او بگوید و مصلحت بداند، عمل کند و دیگر دست از ترک تازی و دهن کجی به مردم بردارد. حضرت علیه السلام با سی سوار که در میان آنان جمعی از مهاجرین و انصار مثل محمد بن مسلمه، سعید بن زید، حکیم بن حزام، زید بن ثابت و حسان بن ثابت و... بودند به نزد مصریان رفتند و با آنها صحبت کردند و مصریان اطاعت کردند و برای بازگشت به مصر، بار خود را بستند. حضرت علی علیه السلام نزد عثمان بازگشت و از او خواست خودش با مردم سخن گوید و اصلاح امور را به اطلاع مردم برساند تا مردم از خود او بشنوند و آرام بگیرند. عثمان اطاعت کرد و برای مردم سخن گفت و از کردار خود نادم و پشیمان شد و اعلام توبه نمود و از مردم خواست هر کس خواسته‌ای دارد یا به او ستمی شده سران شما بیایند و خواسته شما را مطرح کنند، من آن را برآورده می‌کنم. اما عثمان چون به منزل بازگشت مورد اعتراض مروان و سعید و تنی چند از بنی امیه قرار گرفت. عثمان گفت: سخن من چنان بود که بود و دیگر نمی‌توان باز پس گرفت. ولی مروان گفت مردم همچون کوهها بر در خانه ات جمع شده و خواسته دارند. عثمان گفت: بین چه کار دارند. مروان آمد و بسیار به مردم اهانت کرد و گفت: به خدا سوگند ما آنچه را در دست داریم، به زور و انبیا نمی‌گذاریم. مردم ناامید و مأیوس بازگشتند و بر عثمان و مروان نفرین می‌فرستادند و برخی از آنان نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و ماجرای مروان را به عرض رساندند. عثمان شبانه به خانه حضرت علی علیه السلام آمد و عذرخواهی کرد و وعده داد مراقب کارهایش باشد، اما حضرت فرمود: با این توهینی که مروان پس از وعده‌های تو، به مردم کرده من دیگر کاری نمی‌کنم و حرفی نمی‌زنم. (۱). مصریان که به توصیه امیرالمؤمنین علیه السلام از مدینه به سوی مصر می‌رفتند، پس از سه روز از وسط راه به مدینه بازگشتند و نامه‌ای را که از غلام عثمان به نام «ابو الاعور سلمی» در بین راه گرفته بودند، ارائه دادند. (۲) در آن نامه، عثمان به عبدالله بن سرح، فرماندارش در مصر دستور داده بود که عبدالرحمن بن عدیس و عمرو بن حمق خزاعی را شلاق بزند و سر و ریش آنها را بتراشد و زندانی کند و عده‌ای را به دار آویزد! مصری‌ها نزد امام علیه السلام آمدند که در این باره با عثمان سخن گوید. امام علیه السلام در این باره از عثمان جويا شد، اما عثمان سوگند یاد کرد که آن نامه را من نوشته و از آن آگاهی ندارم و دستور به نوشتن آن هم نداده‌ام. محمد بن مسلمه گفت: عثمان راست می‌گوید این از کارهای مروان است. عثمان گفت: من خبری ندارم، مصریان که حضور داشتند، گفتند: آیا مروان آن قدر جرأت پیدا کرده که غلام عثمان را بر شتر بیت المال سوار کند و مهر مخصوص عثمان را پای نامه بزند و چنین دستورهایی بدهد و باز هم عثمان از آن خبر نداشته باشد؟ عثمان گفت: آری، من بی‌اطلاعم. گفتند: در این

صورت یا راست می‌گویی و یا دروغ، اگر دروغ می‌گویی و این کار مروان نباشد، به سبب فرمانی که در مورد عقوبت برخی و کشتن برخی دیگر از ما بدون آن که گناهی مرتکب شده باشیم، داده‌ای استحقاق برکناری از مقام خلافت را داری، و اگر راست می‌گویی و بی‌خبری، و این کار مروان است، باز هم باید از خلافت کنار بروی؛ زیرا خلیفه و حاکمی که دیگران بدون آگاهی او فرمان قتل و شکنجه مسلمانان را با مهر مخصوص او و با استفاده از امکانات خلافت صادر کنند، صلاحیت خلافت اسلامی را ندارد. پس در هر صورت باید از خلافت کناره‌گیری نمایی. عثمان گفت: هرگز، زیرا این پیراهنی است که خداوند به من پوشانده از تن بیرون نمی‌آورم، ولی توبه می‌کنم و تغییر روش می‌دهم. گفتند: اگر این اولین گناه تو بود، توبه ات پذیرفته می‌شد؛ اما این چندین بار است که توبه کرده‌ای و باز آن را شکسته‌ای؛ بنابراین یکی از این سه راه باقی مانده است: یا تو را از خلافت عزل می‌کنیم یا تو را به قتل می‌رسانیم و یا در راه خداوند شهید می‌شویم. عثمان گفت: اگر کشته شوم از این بهتر است که از مقام خود کنار روم. خلاصه در این جا هیا هو و جنجال بسیار شد که حضرت علی علیه السلام برخاست و مصریان نیز به همراه امام علیه السلام از خانه عثمان رفتند. (۳). از همین جا مسئله کشتن عثمان شکل گرفت و مصری‌ها به همراه نیروهایی که از کوفه و بصره به عنوان اعتراض آمده بودند و بسیاری از اصحاب پیامبر از مهاجرین و انصار که در مدینه بودند، دست به دست هم دادند و خانه عثمان را مدت‌ها (۲۳ یا ۴۰ روز) (۴) به محاصره درآوردند. در مدت محاصره، شورشیان از ترس این که مبادا از شام و بصره برای او کمکی برسد، رابطه او را با خارج قطع کردند و آب را از او منع نمودند که وقتی حضرت علی علیه السلام باخبر شد به میان مردم آمد و آنان را از این کار منع کرد و در خلال مدت محاصره، فرزندان امام علیه السلام از او دفاع می‌کردند و به منزلش آب می‌بردند. یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به نام «نیاز بن عیاض» عثمان را سوگند داد که از خلافت کناره‌گیری کند، اما توسط یکی از طرفداران عثمان به نام کثیر بن صلت با تیر به قتل رسید و در خانه عثمان مخفی شد، وقتی مصریان قاتل ابن عیاض را برای قصاص خواستند، عثمان مخالفت کرد و گفت: کسی را که از من حمایت کرده، تحویل شما نمی‌دهم. مروان به جنگ شورشیان آمد و افرادی کشته شدند تا سرانجام عثمان را در ذی حجه سال ۳۵ هجری پس از ۱۲ سال حکومت به قتل رساندند و اسلام را از خیانت و مسلمانان را از ظلم و بیدادگری‌های او نجات بخشیدند و از جمله کسانی که مستقیماً در شورش علیه عثمان دست داشت غیر از محمد بن ابی بکر و عمرو بن حمق خزاعی ابو حرب غافصی و سودان بن حمران بودند. (۵). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۴۳ - ۱۴۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۵۶. در محلی به نام بویب، که مدخل اهل حجاز به مصر است از غلام عثمان نامه را که در لوله سربی مخفی کرده بود، گرفتند. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۵۰ و ۱۵۸. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۹۳ و ۳۸۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۹۳ و ۳۸۵.

ایمان و ثبات قدم ابن حمق در راه امیر المؤمنین

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام قصد عزیمت به جانب صفین داشت و سپاهیان اسلام آماده حرکت برای جنگ با معاویه بودند کسی به او خبر داد که حجر بن عدی، و عمرو بن حمق به شامیان دشنام داده و آشکارا از آنان بیزار می‌جویند. حضرت بلافاصله به آن دو یار مخلص خود پیام داد که از این کار که به من خبر رسیده است، دست بردارید. آن دو به حضور امام علیه السلام آمدند و گفتند: آیا مگر ما بر حق نیستیم؟ به چه سبب ما را از دشنام به آنان منع می‌کنی؟ حضرت فرمود: ... چه نیکوست به جای لعن و نفرین و بیزار از آنها بگویند: بار خدایا، خون‌های ایشان و ما را حفظ کن و میان ما و ایشان را اصلاح نما و آنان را از گمراهی به راه راست هدایت فرما، تا هر یک که حق را نمی‌شناسند، بشناسند و هر کدام به ستم و عداوت گراییده‌اند، از آن دست بردارند. آن دو گفتند: ای امیر مؤمنان، اندر زت را می‌پذیریم و از فرهنگ تو ادب می‌آموزیم. مورخان گویند: در همین جا بود که عمرو بن حمق برخاست و در مقام اطاعت و فرمانبرداری گفت: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند من با تو بیعت نکرده‌ام و تو را دوست

نمی دارم از این جهت که میان من و تو نزدیکی است و نه از لحاظ این که مالی از تو به من برسد، و نه برای قدرتی که موجب آوازه و شهر تم شود بلکه من شما را دوست می دارم برای پنج خصلت که در شما یافته ام که این امتیازها در دیگران یافت نمی شود: یکی این که تو پسر عموی رسول خدا و وصی اوئی، و دیگر این که نخستین کسی هستی که به آن حضرت ایمان آوردی و از همه مردم در اسلام آوردن پیشگام تری، و سوم این که همسر بهترین زنان امت یعنی فاطمه دخت پیامبری، و چهارم این که پدر ذریه و فرزند زادگان رسول خدایی که میان ما باقی مانده اند و پنجم این که سهم تو در جهاد با دشمنان خدا، از همه مهاجران بیشتر است. سپس برای تکمیل ارادت خود عرضه داشت: یا علی، بر فرض که من مجبور شوم کوه های بسیار بزرگ و سنگین را جا به جا کنم و آب پرتلاطم دریاها را بکشم، تا آن که روزی دوست تو را تقویت و دشمن تو را خوار و زبون سازم، در عین حال خیال می کنم هنوز نتوانسته ام تمام حقوقی را که از تو به گردن من است، ادا کرده باشم. امیرالمؤمنین علیه السلام چون سخنان گرم او را در مقام دفاع از حریم قدس ولایت شنید در حقیقت دعا کرد و چنین گفت: «اللهم نُورَ قَلْبِهِ بِالْتَقَى وَ اهْدِهِ الی صِرَاطِ مُسْتَقِیْمٍ؛ بار پروردگارا، دل عمرو بن حمق را به نور پرهیزگاری روشن فرما و او را همواره به راه راست هدایت کن.» آن گاه فرمود: «لِیتَ اِنْ فِی جُنْدِی مَائَةٌ مِثْلَکَ؛ ای کاش در میان سپاهیانم، صد تن مثل تو می داشتم.» حجر بن عدی عرضه داشت: ای امیرالمؤمنین، به خدا سوگند، در آن صورت سپاهت رو به راه می شد و میان آنان کسی که با تو دغل بازی کند، کم بود. (۱).

**** وقعه صفین، ص ۱۰۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۱ و با تغییراتی در الاختصاص، ص ۱۴.

عمرو بن حمق در جنگ صفین

عمرو بن حمق در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام فرماندهی نیروهای قبیله خزاعه را عهده دار بود. (۱) و از اشعاری که او در آن نبرد می خوانده است معلوم می شود که وی از نتیجه پیروزی و شکست جنگ آگاه بوده است. (۲). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۰۵. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۵۱.

پیشنهاد ادامه نبرد پس از خدعه معاویه

پس از توطئه معاویه و عمروعاص در به نیزه بردن قرآن‌ها، تعداد زیادی از یاران امام علیه السلام فریب خوردند و خواستار پایان جنگ شدند، اما عده ای از یاران مخلص و خردمند امام علیه السلام به تبعیت از امام خویش بر ادامه جنگ تأکید می ورزیدند. از جمله آنها عمرو بن حمق بود که خطاب به حضرت عرضه داشت: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند چنین نبوده که ما دعوت تو را و یاری دادنت را بر باطل پذیرا شده باشیم، ما فقط برای خدا تو را پذیرا شده و فقط حق را اختیار کرده ایم، اگر کسی غیر از تو ما را به آنچه تو دعوت کردی، دعوت می کرد نمی پذیرفتیم و ستیز و لجاج شدیدی می بود، و در آن، فراوان سخن گفته می شد، و اینک حق به مقطع خود رسیده است و ما را در قبال رأی شما، رأی نیست. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۶.

آگاهی عمرو از سرنوشت خویش

عمرو بن حمق به برکت تقرب و نزدیکی با امیرالمؤمنین علیه السلام و اطاعت و فرمانبرداری بی چون و چرا از امام زمان خود به مقام والایی از عرفان و معنویت دست یافت که وقتی از آینده خود و کشته شدنش در راه امام و مولایش امیرالمؤمنین آگاهی یافت از آن به گرمی استقبال کرد و کمترین شبهه و تردیدی در راه ایمان و اعتقادش به دل راه نداد. (۱). کشی در رجال خود در شهادت عمرو چنین روایت می کند: امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به محل سکونت عمرو بن حمق مطالبی به او یاد آور شد آن گاه به او فرمود: «بعد از من از ترس مزدوران معاویه از کوفه به کوه های موصل فرار می کنی، بین راه به مردی که زمین گیر شده و قدرت

بلند شدن ندارد برخورد خواهی کرد در کنار او می نشینی و از او آب می طلبی، او تو را سیراب می کند سپس از وضع و حال تو می پرسد، او را آگاه کن و به اسلام دعوتش نما، او مسلمان می شود سپس دستت را به پای او بکش که شفا می یابد و روی پا می ایستد و به همراه تو به راه می افتد. در ادامه راه به مرد نابینایی می رسی از او آب طلب کن، او تو را آب می دهد و سیراب می کند. او از حال تو می پرسد و او را نیز به اسلام دعوت نما که او هم مسلمان می شود و با دستت چشم او را شفا می دهی و بینا می شود او هم همراه تو می آید و این دو نفر با تو هستند تا آن زمان که به غاری در کوه های موصل می رسی، گروهی به تو نزدیک می شوند تو در آن غار مخفی می شوی، و بدان که گروهی از گناه کاران و فاسقان از جن و انس می رسند و تو را می کشند. تا آخر حدیث. (۲). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۹. ر. ک: رجال کشی، ص ۴۶، ج ۹۶؛ بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳.

شهادت عمرو بن حمق در کوه های موصل

به معاویه خبر دادند که عمرو بن حمق دوست و یار دیرین علی علیه السلام فرار کرده و به کوه های موصل پناه برده است فوراً به والی و حاکم موصل که در آن زمان «عبدالرحمن بن عثمان ام حکم ثقفی» پسر خواهر معاویه بود نوشت که عمرو را در آن جا موصل دستگیر کرده و به شام بفرستد! عبدالرحمن جمعی از نیروهای مسلح خود را برای دستگیری عمرو به کوه های موصل اعزام نمود، ولی هنگامی مأموران به او دست یافتند که وی در اثر مار گزیدگی بدرود حیات گفته بود و یا به قولی در اثر بیماری درد شکم قدرت بر دفاع نداشت. رفاعه بن شداد که همراه او بود خواست به جنگ و دفاع پردازد، ولی عمرو به او توصیه کرد، دست از دفاع بردارد؛ زیرا حمله بی فایده است و به او سفارش کرد اگر می توانی خود را نجات ده، رفاعه بر اسبی سوار شد و به آنها حمله کرد و از میانشان فرار نمود که هرچه خواستند او را دستگیر کنند موفق نشدند، ولی عمرو را دستگیر نمودند چون از نامش پرسیدند او از معرفی خود امتناع کرد و گفت: کسی هستم که اگر مرا رها کنید به نفع شماست و اگر مرا بکشید به ضرر شماست. سپس او را نزد عبدالرحمن حاکم موصل بردند، حاکم فوراً او را شناخت و درباره وی با معاویه مکاتبه نمود و دستور خواست. معاویه در پاسخ نوشت: نخست او را شلاق بزنید، بعد او را بکشید، ولی اولین ضربه ای که بر بدن او زدند، زندگی را به درود حیات گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد. سپس سرش را بریدند و به شام فرستادند و این اولین سری بود که در اسلام از شهری به شهر دیگر حمل گردید. (۱). این واقعه دلخراش در سال ۵۰ هجری اتفاق افتاده است. (۲). مقبره این شهید راه امامت و هدایت و صحابی بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله در موصل اکنون به یکی از اماکن زیارتی مسلمانان تبدیل شده است. ابو عبدالله سعید بن حمدان پسر عموی سیف الدوله و ناصر الدوله دو فرزند حمدان در سال ۳۳۶ هجری عمارتی بزرگ و حر می وسیع بر مقبره او بنا نهاد و تأسیس این عمارت موجب بروز فتنه ای میان شیعیان و مردم سنی گردید. (۳). *****. الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۴۸ و ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۱۳۶ و اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۰. اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۱.

سر بریده عمرو در دامن همسر زندانی او

آمنه بنت شرید همسر عمرو در زمان شهادت همسرش در زندان دمشق به سر می برد. او به جرم محبت خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و شخص امیرالمؤمنین علیه السلام به دستور معاویه روانه زندان شد، زمانی که سر بریده عمرو توسط عمال حکومت شام به دمشق فرستاده شد، معاویه دستور داد برای تشدید رنج های روحی همسرش آمنه، آن سر را به زندان ببرند، آمنه پس از آن که سر همسر خود را شناخت غش کرد و بیهوش شد و هنگامی که به هوش آمد به رسم زنان عرب، دست بر سر گذاشت و بسی آه و ناله کرد و خطاب به مأموران زندان گفت: وای بر شما، پس از آن که مدت زیادی میان من و همسرم جدایی انداختید و او را

متواری نمودید اکنون با وقاحت تمام، سر بریده اش را به من هدیه می کنید. (۱). **** سند حدیث و شرح زندگی این بانوی رنج دیده را در شرح حالش «آمنه بنت شریذ» آورده ایم.

عمرو ذویمر همدانی

شیخ طوسی، «عمرو ذویمر همدانی» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است و در برخی نسخه ها «عمرو رویم» نامیده شده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۸، ش ۲۹ و پاورقی همان صفحه.

عمرو بن زبیر

شیخ طوسی می نویسد: «عمرو بن زبیر» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: کنیه اش «ابو وائل» بوده است. (۱). **** همان، ص ۵۳، ش ۱۰۵.

عمرو بن زراره نخعی

شیخ مفید، «عمرو بن زراره» را از شیعیانی می داند که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرده است. (۱). محتمل است که عمرو بن زرارۀ از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، و او اول کسی است که عثمان را از خلافت خلع کرد و در کوفه با حضرت علی علیه السلام بیعت نمود. (۲). **** الجمل، ص ۱۰۸. ر. ک: الاصابه، ج ۴، ص ۶۳۰.

عمرو بن عریف

«عمرو بن عریف» با برادرش عامر همراه امام علی علیه السلام در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام مجاهدت کردند و در مبارزه ای که بین مخنف بن سلیم ازدی از سپاه علی علیه السلام با گروه ازد از سپاه شام مواجه شد، گروهی از همراهان مخنف از جمله: عمرو بن عرف و برادرش عامر به فوز شهادت رسیدند. (۱). **** وقعۀ صفین، ص ۲۶۳ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷.

عمرو بن عزبه

عمرو فرزند غزبه از اصحاب علی علیه السلام به شمار می رود. (۱). **** رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۳۹.

عمرو بن عمیس ذهلی

عمرو بن عمیس پسر برادر عبدالله بن مسعود، از اصحاب امام علی علیه السلام بود. موقعی که ضحاک بن قیس برای قتل و غارت اموال مسلمانان و شیعیان علی علیه السلام به بلاد اسلامی از سوی معاویه مأموریت یافت، در بین راه، عمرو بن عمیس که از سپاهیان

حضرت علی علیه السلام و با گروهی عازم مکه بود و همسر و خانواده اش پیشاپیش او می رفتند، در محلی به نام «قطقطانه» با ضحاک بن قیس رو به رو شد. ضحاک، با شیوه ناجوانمردانه «عمرو بن عمیس» را با تعدادی از یارانش به شهادت رساند. هنگامی که این خبر به امیرمؤمنان علیه السلام رسید، بر فراز منبر رفتند و خطاب به مردم کوفه فرمودند: یا اهل الکوفه، اخرجوا الی العبد الصالح عمرو بن عمیس، و الی جیوش لکم قد اُصیب منهم طرف، اخرجوا فقاتلوا عدوکم، و امنعوا حریمکم ان کنتم فاعلین؛ ای مردم کوفه، به سوی جایی که عبد صالح خدا «عمرو بن عمیس» و لشکریان خودتان که برخی از آنان کشته شده اند، بشتابید، بروید و با دشمن خودتان جنگ کنید و از حریم خویش دفاع نمایید، اگر می خواهید کاری انجام دهید. (۱). با توجه به این خطبه، معلوم می شود عمرو بن عمیس مورد عنایت حضرت علی علیه السلام قرار داشته، و از این که او را عبد صالح خدا خوانده از فضیلتی بس رفیع برخوردار بوده است. ***** همان؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۱۷؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۵.

عمرو بن عوف

شیخ طوسی وی را از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** ر. ک: رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۳۴.

عمرو بن غزیه انصاری (ابو حبه)

عمرو فرزند غزیه از قبیله بنی نجار و از اصحاب انصار خزرگی رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در بیعت عقبه و بدر حاضر بود. (۱). او در جنگ جمل ناقه عایشه را پی کرد و در صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام جنگید و اشعاری نیز سروده است. (۲). ***** اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۲۵؛ الاصابه، ج ۴، ص ۶۶۸. وقعه صفین، ص ۳۷۹.

عمرو بن محسن بن حرثان (ابا احبجه)

عمرو از اصحاب جلیل القدر رسول الله صلی الله علیه و آله است که در جنگ احد حضور داشته و روایت بسیار جالبی از آخر الزمان از آن حضرت نقل کرده که حضرت فرمود: من اقترب الساعة، کثره المطر و قلته النبات و کثره القراء و قلته الفقهاء و کثره الأمراء و قلته الأمناء؛ از علایم پایان دنیا، باران زیاد است اما نباتات و رویش زمین کم، قاریان بسیارند، اما فقها اندکند، امراء و رؤسا بسیارند اما امنیت کم است. (۱). وی از مهاجرانی است که در مدینه با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کرد تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع کند. (۲) او در جنگ جمل به سپاه امام علیه السلام کمک مالی کرد و در جنگ صفین هم در رکاب آن حضرت نبرد کرد و مجروح شد. (۳). در الغارات آمده است که معاویه پس از تسلط بر مصر به فکر تصرف بصره افتاد. برای این کار «عبدالله بن حضرمی» را برگزید. عمرو بن محسن نیز جزو گروهی بود که به همراه ابن حضرمی وارد بصره شدند. او می گوید: ابن حضرمی سخنانی درباره معاویه و مظلوم جلوه دادن عثمان و قتل او به دست امام علی علیه السلام سخن گفت، اما «ضحاک بن عبدالله» سخنان ابن حضرمی را مورد انتقاد قرار داد و کار او را به اقدامات ناکثین در جمل تشبیه کرد که حاصلی جز قتل و غارت و تفرقه مردم بصره نداشت. ابن حضرمی چون خود را موفق ندید، نامه تملق آمیز و دروغ معاویه را خواند که به دنبال آن عده ای به حمایت از ابن حضرمی برخاستند و اعلان اطاعت و تمکین کردند، اما «عمر بن مرجوم» آنان را سرزنش نمود و به اطاعت از امیر مؤمنان فراخواند. (۴). از این موضوع استفاده می شود که عمرو بن محسن پس از جنگ صفین زنده بود، اما نصر بن مزاحم می

گوید: او در جنگ صفین در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام به شهادت رسیده است. (۵). ***** اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۲۹. الجمل، ص ۱۰۴. رجال طوسی، ص ۴۹، ش ۳۵. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۳۴ - ۴۰. وقعه صفین، ص ۳۵۹.

عمرو بن مرحوم عبدی [۱]

عمرو بن مرحوم عبدی از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بود (۲) که در جنگ جمل حضور داشت. وی که از بزرگان و اشراف اسلام بود، ریاست قبیله «عبد القیس» از اهل بصره را در این جنگ عهده دار بود. (۳). وی در جنگ صفین در رکاب امیرالمؤمنین جنگید. او در حمایت از امام علیه السلام در جنگ صفین چنین گفته است: «خداوند، امیرالمؤمنین را موفق بدارد و امر مسلمانان را به دست وی قرار دهد و خداوند، قاسطین و ستمکاران - شامیان - را لعنت کند، به خدا سوگند ما با این گروه که قرآن نمی خوانند، مخالفیم و از آنان فاصله می گیریم. بنابراین هر زمانی که ما را بخواهی - پیاده و سواره - در خدمت شما هستیم.» (۴). ***** در وقعه صفین «مرجوم» به جیم آورده است. رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۹. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۲؛ الاصابه، ج ۴، ص ۶۸۰. وقعه صفین، ص ۱۱۷.

عمرو بن مژ همدانی

برقی، عمرو بن مژ همدانی را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال برقی، ص ۷.

عمره بنت نفیل

شیخ طوسی، این بانوی بزرگوار را از اصحاب علی علیه السلام آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۶۶، ش ۲.

عمیر بن ابی حارث

عمیر، از اصحاب علی علیه السلام در جنگ جمل بود. هنگامی که ضبی (عمرو بن یثربی) در روز جنگ جمل (قوم خود را تشویق می کرد تا با لشکریان امیرالمؤمنین علیه السلام بجنگند) این شعر را خواند: نحن بنی ضبّه أصحاب الجمل ننعی ابن عفان بأطراف الأسل ردوا علينا شیخنا ثم بجل - ما «بنی ضبه» از اصحاب جمل هستیم، در اطراف «اسل» به کمک عثمان بن عفان آمده ایم. - باید شیخ ما (عثمان) را به ما پس دهید، آن وقت کافی است. عمیر بن ابی حارث در جوابش چنین گفت: کیف نُزُدُ شیخکم و قد قَحَل نَحْنُ ضَرَبْنَا صدره حتی انجفل - چگونه ما شیخ شما (عثمان) را پس دهیم در حالی که مرده است و ما سینه او را با شمشیر زدیم تا ساقط شد. (۱). از این داستان معلوم می شود که عمیر از یاران حضرت علی علیه السلام در جنگ جمل بوده است. ***** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳۱.

عمیر بن بشر

عمیر، یکی از دلاوران و سران قبیله «همدان» است که در جنگ صفین با امیرمؤمنان علیه السلام مجاهدت کرد. وی یکی از یازده فرماندهی است که در میان سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام هر کدام پرچم برداشتند و به شهادت رسیدند و دیگری پرچم را برمی داشت و می جنگید تا به فوز شهادت می رسید. در آن روز جنگ، صد و هشتاد نفر از مجاهدان جوان قبیله همدان که در میمنه سپاه حضرت علی علیه السلام بودند به شهادت رسیدند. دهمین نفری که پرچم میمنه لشکر علی علیه السلام را به دوش کشید و با سپاهیان معاویه جنگید، عمیر بن بشر و بعد برادرش حارث بن بشر بود که این دو برادر با دشمن جنگیدند و دست از امام و مولایشان امیرالمؤمنین علی علیه السلام برنداشتند تا جام شهادت را نوشیدند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱.

عمیر بن زراره

عمیر بن زراره از اصحاب و شیعیان مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام و جزو ده نفر معتمد حضرت بود. امیرالمؤمنین علیه السلام به کاتب خود - عبدالله بن ابی رافع - فرمود: «ده نفر از افراد مورد وثوق مرا به نزدم بیاور.» او گفت: «ای امیرمؤمنان! آنان چه کسانی اند؟ نام ببرید.» حضرت آن ده نفر را بدین ترتیب نام برد: «اصبغ بن نباته، ابوطفیل عامر بن وائله کنانی، زر بن حبیش، جویریة بن مسهر، خندف بن زهیر، حارثه بن مصرف، حارث اعور، علقمة بن قیس، کمیل بن زیاد و عمیر بن زراره.» (۱). ***** معجم رجال الحدیث، ج ۳، ترجمه اصبغ بن نباته، ص ۲۲۱.

عمیر بن سعید نخعی صهبانی

عمیر بن سعید نخعی از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). ابن حجر، کنیه او را «ابو یحیی» و از اهل کوفه می داند و می نویسد: او مورد وثوق و اطمینان است و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام حد شارب را نقل کرده، و وفات او سال ۱۰۷ هجری در زمان حکومت ابن هبیره بوده است. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۷. تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۲۵۵.

عمیر بن عبید محاربی

عمیر بن عبید از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در جنگ صفین همراه حضرت مجاهدت کرد و به شهادت رسید. (۱). ***** معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۱۵۸.

عمیر بن عطارد تمیمی

شیخ طوسی، «عمیر بن عطارد» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین پرچم های گروه ها را می بست و فرماندهان را مشخص کرده و نامه هایی برای جنگ با معاویه به اطراف می نوشت، عمیر بن عطارد را فرمانده گروه تمیم کوفه قرار داد. (۲). امیرالمؤمنین در جنگ صفین به درخواست سران قبایل، برای هر گروهی روزی برای جنگیدن قرار داد و از این میان یک روز جمعه نصیب گروه تمیم به فرماندهی «عمیر بن عطارد» شد. صبح گاه

روز جمعه، عمیر که بزرگ و سالار قوم مضر از اهل کوفه بود، به قوم خود گفت: ای قوم من! من مانند ابو طفیل که روز قبل جنگید، می جنگم و شما هم روش بنی کنانه را در پیش گیرید. سپس پرچم را به دست گرفت و پیش رفت، و این رجز را می خواند: قَدت ضارَبْتُ فی حربها تَمِیمُ إِنَّ تَمِیماً حَظَبُها عَظِیمُ - (بنی) تمیم در جنگ خویش ضربه های جانانه زدند، به راستی دلاوری و هنرنمایی «تمیم» بس عظیم است. (تا آخر اشعار) عمیر تا شب نبرد سختی در آن روز انجام داد، به طوری که پرچم وی از خون شامیان رنگین شد، سپس هنگام غروب آفتاب به جانب امیرمؤمنان علیه السلام بازگشت و گفت: «ای امیرالمؤمنین! من به مردم خود خوش گمان بودم، ولی اینک در عمل چیزی بیش از حد انتظار خود از آنان دیدم، از هر جهت نیک جنگیدند و به آسانی دشمن خود را سخت به تکاپو افکندند و به خواست خدا از عهده دشمن به خوبی برآیند تا به زودی کارش را بسازند.» (۳).
 **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۴. وقعه صفین، ص ۲۰۵. ر. ک: همان، ص ۳۱۱ - ۳۰۹.

عوف بن بشر عبدی

عوف بن بشر، از یاران مخلص امیرمؤمنان علیه السلام بود (۱) که در جنگ صفین مجاهدت کرد. وی همراه عمار یاسر به سپاه شام نزدیک شد و با عمروعاص و ابوالاعور شامی در حقانیت حضرت علی علیه السلام سخن گفت. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۲، ش ۹۰. ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۳۶، توضیح بیشتر را در شرح حال عمار یاسر در همین کتاب بخوانید.

عوف بن حارث

عوف بن حارث و دو برادرش معاذ و معوذ از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند که در جنگ بدر در رکاب آن حضرت با کفار مکه جنگیدند. (۱) و او به نقل شیخ طوسی، از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. (۲). **** الاصابه، ج ۴، ص ۷۳۹. معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۱۶۷.

عوف بن حدید نمری

عوف بن حدید، در صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام مجاهدت کرد و همراه سه برادر دیگرش (عقبه، عبیدالله و مالک) به شهادت رسید. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸.

عوف بن عبدالله ازدی

عوف فرزند عبدالله بن احمر ازدی، در صفین با علی علیه السلام بوده است. وی شاعر بود و قصیده ای طولانی درباره صفین سروده است. عوف در شعرش نام امام حسین علیه السلام را نیز آورده و شیعه را برای طلب خون آن حضرت تحریض کرده است. (۱). عبدالله از کسانی است که وقایع کربلا، ندامت مردم کوفه و داستان خروج توابین را نقل می کند. (۲). **** اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۳۸۱. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۲ و ۵۸۳ و شرح آن در ترجمه «سلیمان بن سرد خزاعی» و دیگر سران توابین آمده است.

عوف عقیلی

شیخ طوسی، «عقیلی» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۴، ش ۱۲۵.

عون بن جعفر بن ابی طالب

شیخ طوسی، عون فرزند جعفر بن ابی طالب را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). شیخ مفید، وی را از هاشمیان می داند که با امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه بیعت کرد. (۲). سید مهنا نقل می کند: عوف و برادرش محمد اصغر در کربلا به خیل یاران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام پسر عموی گرامیش پیوسته و به فیض شهادت رسیدند. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۵۰، ش ۶۸. الجمل، ص ۱۰۷. معجم رجال الحدیث، ج ۱۳، ص ۱۶۹.

عیاش بن شریک غطفانی

کنیه او «ابو مسلم»، و از رؤسای قبیله غطفان عراق و پرچم دار آنان بود. وی در جنگ صفین امیرمؤمنان علیه السلام را همراهی کرد. او خطاب به قوم خود گفت: اگر من کشته شدم «اسود بن حبیب بن جمانه» فرمانده شما باشد و اگر او به شهادت رسید «هرم بن شتیر» و پس از او «عبدالله بن ضرار» پرچم دار و رئیس شما باشد. پس از آن عازم نبرد تن به تن با مردی از خاندان ذالکلاع شد. عیاش به سوی آن مرد کلاعی پیش رفت و او را غرق سلاح دید؛ به طوری که هیچ جای بدنش دیده نمی شد، او حمله کرد ولی عیاش درنگ نمود و چنان بر او زد که نخاع او را قطع کرد و مرد کلاعی دیگر نتوانست بجنگد، سپس عیاش، سالم به اردوگاه امام علیه السلام بازگشت. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۲۵۹.

حرف (ف)**فاکه بن سعد (سعید)**

«فاکه بن سعید» را از اصحاب علی علیه السلام است که در جنگ صفین به شهادت رسید. (۱). ابن اثیر می نویسد: فاکه فرزند سعد بن جبیر بن عنان انصاری اوسی خطمی است و کنیه اش ابو عقبه. (۲). از ابن حیان نقل می کند که: فاکه بن سعد از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است. (۳). به نظر می رسد نام پدر فاکه، «سعد» بوده و این که در رجال طوسی او را «سعید» گفته مورد تردید است؛ زیرا در منابع سیره و تاریخ نام وی را «فاکه بن سعد» ثبت کرده اند. ***** رجال طوسی، ص ۵۴، ش ۲. اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۷۴. تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۳۷۷.

فرات بن عمرو (ابو بشر)

«فرات بن عمرو» از اصحاب علی علیه السلام است که کنیه وی، «ابو بشر» بود. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۴، ش ۱.

فروه بن عمرو انصاری

فروه فرزند عمرو بن ردقه بن عبید انصاری از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و بیعت کنندگان در عقبه بود که در جنگ بدر نیز حضور داشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بین وی و «عبدالله بن مخرمه عامری» عقد اخوت و برادری جاری کرد. (۱). وی هر ساله مقدار قابل توجهی از محصول خرمای خود - معادل هزار وسق - را صدقه می داد. او از سادات و بزرگان قوم خود بود و از بیعت با ابوبکر خودداری کرد، و نیز از اصحاب علی علیه السلام نیز بود که در جنگ جمل همراه آن حضرت مجاهدت نمود. (۲).
 **** اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۷۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۹ - ۲۷؛ ر. ک: الاصابه، ج ۵، ص ۳۶۴.

فروه بن نوفل اشجعی

فروه بن نوفل اشجعی، ابتدا از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود اما بعد از مدتی از قیادت و فرماندهی سپاه تحت امرش کناره گیری کرد و همراه پانصد نفر دیگر از هم فکرائش در محلی به نام «دسکره» و «بندیجین» - حوالی بغداد کنونی - اردو زد؛ اما هرگز علیه امیرالمؤمنین نیز جنگ نکرد. او در این باره می گفت: «به خدا سوگند، نمی دانم چرا و به چه دلیلی باید با علی علیه السلام وارد جنگ شوم، من فکر می کنم بهترین راه و در واقع تنها ترین راه این است که فعلاً از این امر صرف نظر کرده و خوب فکر کنیم و هرگاه به نتیجه رسیدیم، یا اطاعت او را گردن نهم و یا علیه وی وارد جنگ شوم». (۱). به هر حال این گروه در سال ۴۱ هجری علیه معاویه طغیان کردند و با وی جنگیدند. اما معاویه با تهدید و ارعاب مردم کوفه را بسیج کرد و آنان را سرکوب نمود و سرانجام همه را به قتل رساند. (۲). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۶؛ ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۸۶. همان، ص ۱۶۶.

فضل بن عباس بن عبدالمطلب

وی از هاشمیانی است که با علی علیه السلام بیعت کرد. (۱) فضل از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که در جنگ حنین بعد از آن که همه فرار کردند، او با امیرالمؤمنین علی علیه السلام در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستادگی کرد و از جان پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع نمود. (۲). او در فتح مکه و غزوه حنین و حجة الوداع با پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در غسل دادن پیکر مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت داشت، او آب می ریخت و علی علیه السلام بدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را غسل می داد. (۳) در امر دفن پیکر مطهر حضرت صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری کرد. (۴). فضل بن عباس در زمره شیعیان و یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن حضرت را در مراسم دفن حضرت فاطمه علیها السلام - که مخفیانه انجام شد - مدد رساند. (۵). فضل در سال ۱۸ هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب از دنیا رفته است. (۶) اما از وقعه صفین استفاده می شود که او تا عصر خلافت حضرت علی علیه السلام در قید حیات بوده است و در جنگ صفین شرکت داشته و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیده است. او اشعاری را علیه عمرو عاص و در جواب معاویه در این جنگ سروده است. (۷).
 **** الجمل، ص ۱۰۷. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۱۴۱. اسدالغابه، ج ۴، ص ۱۸۳؛ الاصابه، ج ۵، ص ۳۷۵. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۰۸. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۲۹. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۰۸؛ طبقات الکبری، ج ۴، ص ۵۵. وقعه صفین، ص ۴۱۳.

حرف (ق)

قائد بن بکیر عبسی

«قائد بن بکیر عبسی» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در صفین همراه آن حضرت مجاهدت کرد. قائد در جنگ صفین

پرچم غطفان عراق را به دوش کشید و به جنگ مردی از طایفه کلاع در سپاه شام رفت؛ اما مرد شامی به قائد حمله کرد و او را به شهادت رساند. پس از قائد، پرچم غطفان را «عیاش بن شریک» برداشت و آن مرد شامی از طایفه کلاع را به هلاکت رساند. (۱).
 **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۹۶ و ۲۶۰.

قاسم بن مسلم

«قاسم بن مسلم» در جنگ جمل با امیرالمؤمنین علیه السلام بود و پرچم عبدالقیس کوفه را نیز در دست داشت، وی از جمله «زید بن صوحان» و «سیحان بن صوحان» زیر همان پرچم به شهادت رسیدند. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۱.

قیصه بن جابر

شیخ مفید، «قیصه بن جابر» را از جمله شیعیانی می‌داند که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد که تا جان خود را فدای حضرت نماید. (۱). **** الجمل، ص ۱۰۹.

قیصه بن جابر اسدی (ابو العلاء کوفی)

«قیصه بن جابر» از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بود که حضرت در صفین او را همراه عمار یاسر، عمرو بن حمق خزاعی و عامر بن واثله در کمین سپاهیان شام قرار داد. (۱). به نقل ابن حجر، وی از شخصیت‌های نمونه تابعین (۲) است که مردم کوفه او را به نزد عثمان فرستادند و در جنگ جمل همراه علی علیه السلام بود و راوی حدیث از علی بن ابی طالب، ابن مسعود و دیگران بوده است. یعقوب بن شیبیه نقل می‌کند که: قیصه از تابعین طبقه اولی و از فقهای اهل کوفه بعد از اصحاب، و برادر رضاعی معاویه به شمار می‌آید. (۳). نصر بن مزاحم می‌نویسد: صبح گاه روز شنبه، «قیصه» از میان «بنی اسد» گروه و قبیله خود بیرون آمد و فریاد برآورد: «ای گروه بنی اسد! من هرگز در حق مولایم و صاحبم کوتاهی نمی‌کنم و اما کوشش شما به همت خودتان بستگی دارد.» سپس با پرچم خود پیش روی کرد و این رجز را خواند: قد حافظت فی حربها بنو اسد ما مثلها تحت العجاج من أحد - بنی اسد در نبرد خویش دلیرانه پایداری کردند و نظیر آنان در زیر گرد و غبار میدان نبرد، کسی نیست. سپس به جنگ پرداخت و به قدری تلاش و جدیت کرد که هیچ کسی توان مبارزه با وی را نداشت. او سرانجام پیروز شد، و دشمن را به عقب راند، و به نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، سبک شمردن نفس و جان در میدان نبرد، سبب باقی ماندن آن است و کشته شدن برای انسان در آخرت بهتر است. (۴). او در این نبرد بسیار مردانه و شجاعانه فداکاری کرد و عشق و ایمان خود را به حضرت علی علیه السلام ابراز نمود. و سرانجام در سال ۶۹ هجری دار فانی را وداع گفت. (۵). **** مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۶۹. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۴۷۵. وقعه صفین، ص ۳۱۱. تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۴۷۶.

قیصه بن شداد هلالی

«قیصه بن شداد» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است. (۱). نصر بن مزاحم می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام و معاویه هر کدام در صفین برای آمادگی جنگ و مقاتله، فرماندهانی برای نیروهای خود تعیین کردند و حضرت علی علیه السلام، عمار یاسر را به فرماندهی کل سپاه و... و قیصه بن شداد هلالی را فرمانده طایفه قیس بصره و... قرار داد. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۱۰. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۰۵ - ۲۰۶.

قیبصه بن ضبیعه عبسی

قیبصه از یاران امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ نهروان بود و با خوارج نهروان مقابله کرد. (۱) وی در زمان معاویه همراه «حجر بن عدی» علیه «زیاد بن ابیه» حاکم کوفه که به مقام شامخ امیرالمؤمنین علیه السلام جسارت می کرد، قیام کرد و سرانجام به شهادت رسید. طبری می نویسد: پس از آن که بین حجر و قیبصه و سایر یارانش با مأموران زیاد در حمایت از امیرالمؤمنین به مقاتله پرداختند، زیاد دستور داد حجر و یارانش از جمله قیبصه را دستگیر کردند و همه آنها را به سوی شام نزد معاویه بردند، میانه راه به «جبانۀ عزم» (۲) - وطن قیبصه - رسیدند. قیبصه به مأموران اسارتش - وائل بن حجر و کثیر بن شهاب - گفت: اجازه دهید در این محل، دخترانم را ببینم و به آنها وصیت کنم؛ زیرا آنان نظاره گری بودند. مأموران پذیرفتند و او نزد دختران گریانش رفت. ابتدا آنان را آرام کرد و سپس به تقوای الهی و صبر سفارش نمود و گفت: فائئى أرجو من ربى فى وجهى هذا إحدى الحسنيين: إِمَّا الشَّهَادَةُ وَ هِىَ السَّعَادَةُ وَ إِمَّا الْإِنصِرَافَ إِلَيْكَ فِى عَافِيَةٍ، وَ إِنَّ الذِّى كَانَ يُرْزَقُكَ وَ يَكْفِيكَ مُؤْتَكِنٌ هُوَ اللَّهُ تَعَالَى - وَ هُوَ حَىَّ لَا يَمُوتُ - أَرْجُو أَلَّا يُضَيِّعَكَ وَ أَنْ يَحْفَظَنِي فَيَكُنَّ؛ از خداوند امید یکی از دو نیکی را دارم: یا شهادت که سعادت است و یا بازگشت با عافیت به جانب شما. بدانید ضامن روزی شما خدای تبارک و تعالی است. او زنده است و نمی میرد و امید دارم بر شما سخت نگیرد و مرا در میان شما حفظ کند. وی بعد از این وصیت و سخنان از دخترانش جدا شد و هنگام برخورد با افراد قبیله اش مورد لطف و دعای آنان نیز قرار گرفت. سرانجام حجر با دیگر یارانش در «مرج عذراء» زندانی شدند و بعد از چندی نماینده معاویه سراغ آنان آمد و گفت: اگر از علی با لعن و نفرین بیزاری و براءت بجوید، شما را آزاد می کنیم، ولی اگر خودداری کنید همه شما را می کشیم. هیچ کدام از آنان نپذیرفتند و گفتند: ما هرگز چنین کاری را نخواهیم کرد. پس از این، زندانیان مرج عذرا و یاران علی علیه السلام حاضر به براءت از مولایشان امیرالمؤمنین علیه السلام نشدند، مأموران دستور دادند قبرهای حجر و یارانش را آماده کردند و کفن هایشان را نیز آوردند. شب قبل از شهادت، حجر و یارانش تا صبح به نماز و عبادت مشغول بودند و هنگام صبح مأموران به سراغشان آمدند و گفتند: ما دیشب شما را در حال عبادت و نماز دیدیم و خوب دعا می کردید، حال بگوئید نظرتان راجع به عثمان چیست؟ پاسخ دادند: وی اول کسی بود که حکم به جور و ستم کرد و کار ناحق انجام داد. مأموران گفتند: از علی براءت بجوید. گفتند: ما ولایت علی علیه السلام را قبول کرده ایم و براءت می جوئیم از کسی که از علی براءت جوید. در این هنگام هریک از مأموران یکی از یاران حجر را گرفتند تا به قتل برسانند، «قیبصه» در دست «ابى شریف بدى» افتاد، قیبصه به او گفت: بدترین مردم در میان قوم من و تو در امان است، تو مرا نکش بگذار کسی دیگر مرا بکشد، لذا او از کشتن قیبصه پرهیز کرد و به سراغ «شریک بن شداد حصرمی» از دیگر یاران «حجر» رفت و او را کشت و «هدبه بن فیاض قضاعی» - مأمور دیگر معاویه - نیز قیبصه را به شهادت رساند. (۳). آری او و دیگر هم رزمان حجر، تنها به جرم دوستداری امیرالمؤمنین علیه السلام و مخالفت با زیاد بن ابیه که به ساحت مقدس آن حضرت جسارت می کرد به زندان رفتند و به شهادت رسیدند. خداوند روح بلند و پرآوازه شان را با ارباب و مولایشان امیرالمؤمنین علیه السلام محشور گرداند. * * * * *. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۶. الاغانی، ج ۱۷، ص ۱۴۵: «عزم». ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۷۵ ۲۷۰ ۲۶۶، تفصیل بیشتر این داستان را در شرح حال «حجر بن عدی» آورده ایم.

قطره ساعدی

شیخ طوسی، «قطره» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). * * * * *. رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۶.

قثم بن عباس بن عبدالمطلب

اشاره

«قثم» فرزند عباس بن عبدالمطلب پسر عمو و از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و نیز پسر عمو و از اصحاب خاص علی علیه السلام است. (۱) او برادر رضاعی امام حسن مجتبی بود و هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله هشت سال داشت. (۲). روزی پیامبر صلی الله علیه و آله او را بر مرکب خود سوار و در حق او دعا کرد. عبدالله بن جعفر نقل کرده است: من و عیبدالله و برادرش قثم فرزندان عباس، با یکدیگر بازی می کردیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که سوار بر مرکب بود از کنار ما عبور کرد، همین که چشمش به ما افتاد، فرمود: این پسر، یعنی قثم را بالا- آورید و به من بدهید. پیامبر صلی الله علیه و آله او را گرفت و پشت سر خود سوار کرد و مرا در جلو خود سوار بر مرکب نمود و در حق ما دعا نمود. (۳). آخرین کسی که با پیکر مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله وداع کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله در موقع احتضار طبق وصیتی حضرت علی علیه السلام را مأمور تجهیز پیکر خود نمود که غسل دهد، کفن کند و نماز گزارد و به خاک سپارد. بر همین اساس حضرت علی علیه السلام، عباس عموی پیامبر، فضل و قثم (پسران عباس)، اسامه بن زید و شقران غلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای غسل به یاری طلبید. حضرت علی علیه السلام بدن را غسل می داد و دیگران کمک می کردند؛ اما کسانی که وارد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند، حضرت علی علیه السلام، فضل و قثم فرزندان عباس بودند و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد، قثم بود. (۴). ***** رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۷. اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۴۰، با کمی تفاوت اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۷. همان، ج ۱۳، ص ۳۷ و ۴۰؛ رک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۷.

قثم و پایداری در یاری امیرالمؤمنین

قثم، جزو یاران با وفای امیر مؤمنان علیه السلام بود و همواره در راه آن حضرت مستقیم و پا برجا بود و هرگز به انحراف نرفت و آشکارا این اعتقاد و ایمان به حضرت را بازگو می نمود. در اعتقاد و ایمان وی به امیر مؤمنان علیه السلام نقل شده که وقتی به او گفتند: «چرا علی وارث پیامبر شد و شما نشدید؟» جواب داد: «إِنَّهٗ كَانَ أَوْلَنَا لِحَقِّهَا وَأَشَدَّنَا لِرُزُقِهَا؛ چون علی علیه السلام اولین فرد از ماست که به رسول الله صلی الله علیه و آله ملحق شد و در پیمان با پیامبر صلی الله علیه و آله محکم تر از ما بود.» (۱) البته این اعتقاد و اعتماد دو سویه بود و حضرت علی علیه السلام هم به قثم علاقه فراوانی داشت. هنگامی که حضرت علی علیه السلام به خلافت رسید، قثم را والی و استاندار مکه قرار داد و تا زمان شهادت آن حضرت، وی به این سمت باقی بود. اما عده ای معتقدند علی علیه السلام قثم را بر حکومت مدینه (نه مکه) برگزید و در زمان معاویه او با «سعید بن عثمان» به سمرقند رفت و در آن جا به شهادت رسید. (۲) او در سال ۳۸ هجری از سوی امیر مؤمنان به امارت حجاج برگزیده شد (۳) تا مشکلات حاجیان را برطرف نموده و پاسخ گوی مسائل شرعی آنان باشد. امام طی نامه ای که به قثم، به عنوان والی مکه و امیر الحاج می نویسد، یادآور می شود که: مسائل فقهی را برای مردم بازگو کند؛ مستقیماً با مردم سخن بگوید؛ بیت المال را میان فقرا تقسیم نموده، و بقیه را به مرکز خلافت بفرستد؛ به مردم بگوید که با حاجیان خوش رفتاری نموده، کرایه از آنان نگیرند. (۴). امام علیه السلام نامه دیگری درباره توطئه معاویه در مکه توسط حجاج شامی به قثم نوشته و او را به هوشیاری فراخوانده است. (۵). ***** اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۹۷. اسد الغابه، ج ۴، ص ۱۰۷؛ الاصابه، ج ۵، ص ۴۲۰. رک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۲؛ منهاج البراعه، ج ۲۰، ص ۵۰. رک: نهج

البلاغه، نامه ۶۷. ر. ک: همان، نامه ۳۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۳۸.

مرگ قثم بن عباس

شیخ طوسی می نویسد: قثم از یاران علی علیه السلام بود و قبر او در سمرقند (۱) است. (۲). معاویه سعید بن عثمان را والی خراسان قرار داد و او برای جنگ با کفار راهی سمرقند شد. در این سفر قثم بن عباس همراه سعید بن عثمان بود؛ ولی به هنگام وارد شدن به شهر سمرقند پس از پیروزی، سنگی از بالای قلعه پرتاب شد و بر سر قثم فرود آمد و او را به شهادت رساند. (۳). **** سمرقند یکی از پنج شهر خراسان بوده است و چهار شهر دیگر آن: بخارا، بلخ، مرو و نیشابور است. (فرهنگ معین). رجال طوسی، ص ۵۵. ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۳۷.

قرطه بن کعب

«قرطه» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که در جنگ صفین حضور داشت و پرچم دار انصار در لشکر علی بن ابی طالب بود. (۱). وی مردی فاضل و مدبر بود که به سال ۲۳ هجری، ری را فتح کرد. (۲) امیرمؤمنان هنگامی که عازم جمل بود، او را برای حکومت کوفه برگزید، ولی در جنگ صفین وی را با خود برد و به جای او «مسعود بدری» را به حکومت کوفه برگزید. بنا به قولی، وی در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه از دنیا رفت و حضرت علی علیه السلام بر او نماز خواند. و قولی بر آن است که او در زمان حکومت معاویه در کوفه زمان امارت مغیره از دنیا رفته است. (۳). **** رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۴ و در نام ابو ابی الجوشاء، ص ۶۵، ش ۴۰. ر. ک: الاصابه، ج ۵، ص ۴۳۲. ر. ک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۰۲؛ الاصابه، ج ۵، ص ۴۳۲.

قعقاع بن شور ذهلی

قعقاع بن شور در ابتدا از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود (۱) که حضرت او را به عنوان کارگزار خود در «کسکر و میسان» (۲) انتخاب کرد؛ اما وقتی فساد مالی شد، حضرت او را مورد سرزنش و ملامت قرار داد و او هم از ترس مجازات به جانب معاویه فرار کرد و به او ملحق شد و بعداً هم از مخالفین حضرت گردید. رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۸. کسکر ناحیه گسترده ای است که مرکز آن واسط و در میان بصره و کوفه قرار دارد. و میسان شهری است بین بصره و واسط که در زمان عمر فتح شده است.

قعقاع و انحراف مالی

از موارد انحراف قعقاع بن شور این که با زنی ازدواج کرد و صد هزار درهم از بیت المال برای او مهریه قرار داد و چون این خیانت مالی او به سمع مبارک حضرت علی علیه السلام رسید، فرار کرد و به معاویه پیوست. ابن ابی الحدید در شرح خطبه ۵۶ از نهج البلاغه (۱) فصلی گشوده و افرادی از صحابه و تابعین (۲) و محدثان که از حضرت علی علیه السلام منحرف شده و نسبت به او بد عقیده گشته یا به طمع دنیا دشمنان آن حضرت را یاری کرده اند را نام می برد، از جمله افرادی که با حضرت بوده و به انحراف رفته و علت آنان را ذکر می کند: انس بن مالک، اشعث بن قیس کندی، جریر بن عبدالله بجلی، ابو مسعود انصاری، نجاشی شاعر عراق در صفین است تا می رسد به قعقاع بن شور و می نویسد: حضرت امیر علیه السلام قعقاع را به امارت کسکر گماشت ولی از برخی کارهای او ناراحت شد، از جمله این که زنی را به همسری گرفت و کابین (صداق) او را صد هزار درهم قرار داد، لذا قعقاع

از کسکر گریخت و به معاویه پیوست. (۳). ***** در خطبه ۵۶ حضرت فرمود: «اما إنه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البعوم مُندِحِ البطن...؛ همان به زودی پس از من مردی گشاده گلو و شکم برآمده (معاویه) بر شما چیره خواهد شد...». ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۷؛ ر. ک: همان، ج ۳، ص ۱۳ و ج ۲، ص ۱۹۵.

قعقاع و شهادت دروغ بر ضد حجر و یارانش

از دیگر انحرافات قعقاع فساد دینی اوست. طبری پیرامون فساد دینی قعقاع می نویسد: زیاد بن ابیه وقتی می خواست حجر بن عدی و یارانش را به شام بفرستد و چون قصد جدی داشت سر آنان را بر بالای دار بکشد، نامه ای تنظیم کرد و از بزرگان کوفه خواست به دروغ شهادت دهند و زیر نامه را امضاء کنند، نامه را هفتاد نفر امضاء کردند از جمله آنها قعقاع بن شور و قدامه بن عجلان و مصقله بن هبیره شیبانی (۱) بودند. قعقاع بن شور برای چند روز مال و منال دنیا این شهادت نامه دروغین را امضا کرد و به کفر حجر بن عدی شهادت داد. نعوذ بالله من سبات العقل و نفس الأماره. (۲). ***** او از اصحاب و کارگزاران حضرت علی علیه السلام بود ولی بعداً به انحراف رفت، شرح حال او خواهد آمد. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۸.

قعقاع و شرکت در دستگیری مسلم بن عقیل

موقعی که عبیدالله بن زیاد با مقاومت مسلم بن عقیل و همراهی مردم با او، روبرو شد، تدبیری اندیشید که مردم را از لشکر شام بترساند و از این طریق اطراف مسلم را متفرق سازد. لذا به دستور او کثیر بن شهادب، محمد بن اشعث، شیب بن ربیع، حجار بن ابجر اسلمی، شمر بن ذی الجوشن و قعقاع بن شور ذهلی برای متفرق کردن اطرافیان مسلم همت گماشتند. از یک سو مردم را از آمدن لشکر شام ترسانند و از دیگر سو به وعده ها و هدیه های عبیدالله بن زیاد امیدوار شان نمودند و طولی نکشید که بسیاری از یاران مسلم را در شمار خدمت گزاران ابن زیاد درآوردند. (۱). آری، کار قعقاع به جایی رسید که در کنار شمر بن ذی الجوشن و شیب بن ربیع ها با پسر زیاد همکاری نماید و مسلم نماینده به حق سیدالشهدا امام سوم شیعیان ابا عبدالله الحسین علیه السلام را به پای دار بکشاند!! ***** ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۴۹.

قعقاع بن عمرو و تمیمی

قعقاع بن عمرو از اصحاب رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود. وی ساکن کوفه و از شجاع ترین افراد زمان خود به شمار می رفت. به گفته ابوبکر صدای قعقاع در میدان جنگ بهتر از هزار مرد جنگی است. وی در جنگ های جمل، صفین و نهروان علی علیه السلام را همراهی کرد و حضرت، او را در جنگ جمل برای گفت و گو به جانب طلحه و زبیر اعزام کرد. او به خوبی با آنان مذاکره کرد تا صلح و آرامش برقرار گردد و جنگی واقع نشود، اما سران ناکثین دست از جنگ برنداشتند، و بر طبل جنگ کوبیدند، و عاقبت خود در آن سوختند. قعقاع پس از جنگ جمل در کوفه ساکن شد. (۱). ***** اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۰۷.

قعقاع بن عمیر تمیمی

«قعقاع بن عمیر» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). البته احتمال دارد «قعقاع بن عمیر» یکی از دو قعقاع است که در بالا آمده و ممکن است غیر آن دو باشد. ***** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۱۱.

قنبر

اشاره

قنبر غلام آزاد شده و خدمت گزار امیرمؤمنان علیه السلام بود که ایمان و اخلاصش به خدا و ارادت زلالش به امام علیه السلام وی را از بزرگان و اصحاب آن حضرت گردانده است. او در کنار تابعانی مثل اویس قرن، عمرو بن حمق، میثم تمار، کمیل، حبیب بن مظاهر، مالک اشتر و... از مقربان در گاه امیر مؤمنان است. (۱). ارادت و عشق و ایمان قنبر به امیرالمؤمنین کم شدنی نبود، تا پایان عمر به این دوستی دم زد و به گناه همین عشق به شهادت رسید. همین نزدیکی باعث شد در موارد مختلف و گوناگون در کارهای شخصی و حکومتی به امام علیه السلام یاری رساند که این از اعتماد و علاقه خاص آن حضرت به وی حکایت دارد؛ در دنباله همین بخش به نمونه هایی از این محبت و علاقه متقابل اشاره خواهیم کرد: ۱ - طبق فرمایش امام صادق علیه السلام هرگاه امیر مؤمنان علیه السلام شبانه از منزل خارج می شد، قنبر از ایشان مراقبت می نمود بدون آن که امام علیه السلام متوجه شود. (۲). ۲ - روزی عده ای نزد امام علیه السلام آمدند و ادعا می کردند که تو (امام علیه السلام) خدایی. امام آنان را با پاسخ های مستدل از خطاهایشان برحذر داشت، اما اثری نمی کرد تا این که گودالی را پر از هیزم نمود و آتش زد و به آنان گفت: اگر از این سخنان دست برندارید، - چون باعث شیوع شرک و ارتداد می شد - شما را در آتش می افکنم. آنان بر خطای خود پافشاری کردند و حضرت آنان را در آتش انداخت و این بیت را خواند: *إني إذا بصرتُ شيئاً منكراً أوقدتُ ناري و دعوتُ قنبراً - هر گاه امر ناروایی ببینم، آتش می افروزم و قنبر را برای اجرای حکم خدا فرا می خوانم.* (۳). ۳ - امیر مؤمنان در جنگ جمل زره خود را گم کرد و بعد از مدتی آن را بر تن مردی یهودی دید و به دادخواهی نزد شریح قاضی رفت. پس از اقامه دعوا مبنی بر این که زره از آن من است و آن را نه فروخته ام و نه به کسی بخشیده ام، خواستار بازگرداندن آن شد، اما یهودی گفت: زره از آن من است. قاضی از امام علیه السلام - با این که امیر همه مؤمنان و مسلمانان بود - شاهد و بینه خواست. امام به احترام نظر قاضی، قنبر و امام حسین علیه السلام را شاهد خود آورد، اما قاضی گفت: شهادت فرزند و غلام پذیرفته نیست. امام فرمود: وای بر تو ای شریح از چند جهت خطا کردی: اول این که من پیشوای تو هستم و تو با اطاعت از من، متدین به دین خدا هستی و می دانی که سخن باطل نمی گویم و دیگر این که فرزندم حسین به فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله - طبق نقل عمر بن خطاب - به همراه امام حسن علیه السلام دو جوان و بزرگ اهل بهشت اند و غلام هم مردی عادل است و دروغ نمی گوید. شریح کلام امام را تأیید کرد، ولی امام او را به خاطر قضاوت ناحق - بی اعتنایی به کلام پیامبر صلی الله علیه و آله - به «بانقیا» تبعید نمود، اما با این همه رأی او را احترام نمود. بعد از مدتی مرد یهودی از عدالت امام شگفت زده شد و گفت که این زره را در جمل وقتی که شتر امام علیه السلام افتاد، برداشتم. زره را به امام برگرداند و خودش مسلمان شد و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. (۴). ****

اختصاص فید، ص ۷. ر. ک: توحید صدوق، ص ۱۹؛ بحارالانوار، ج ۵، ص ۱۰۴. ر. ک: ذخائر العقبی، ص ۹۳. الاغانی، ج ۱۷، ص ۲۱۹؛ با کمی تفاوت در مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۰۵؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۵۶.

قنبر پرچمدار گروهی از سپاه صفین

قنبر نه تنها در کارهای روزانه در خدمت امیر مؤمنان علیه السلام بوده بلکه در میدان نبرد، سختی جنگ را تحمل نموده و از مولای خود دفاع می کرده است. موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام از نخیله، آماده حرکت به جانب صفین شد، برای سران سپاه پرچم

هایی بست، از جمله برای قنبر پرچمی بست که فرمانده قسمتی از سپاه گردد. وقتی معاویه خبر حرکت سپاه علی علیه السلام را شنید، او نیز پرچمی برای عمروعاص و پرچمی برای عبدالله و محمد (دو فرزند عمروعاص) و پرچمی برای وردان (غلام عمروعاص) بست که عمروعاص در این زمینه این شعر را سرود: هَلْ يَغْنِيَنَّ وَرْدَانُ عَنِّي قَنْبِرًا - آیا وردان می تواند ما را از قنبر بی نیاز کند و در برابرش مصاف دهد. چون اشعار عمروعاص به گوش امیرالمؤمنین علیه السلام رسید، چنین پاسخ داد: لأَصْبَحَنَّ الْعَاصِيَّ ابْنَ الْعَاصِي سَبْعِينَ أَلْفًا عَاقِدِي النَوَاصِي مُجَنَّبِينَ الْخَيْلَ بِالْقِلَاصِ مُسْتَحَقِّينَ حَلَقَ الدَّلَاصِي - گناهکار فرزند گناهکار (عمروعاص) هفتاد هزار نفر را در حالی که یال اسبان خود را گره زده اند، در برابر خویش خواهد دید. - و در حالی که اسبان خود را در کنار شتران یدک می کشند و سلاح آنها به روشنی خورشید می درخشد. چون اشعار امیر مؤمنان علیه السلام به اطلاع معاویه رسید گفت: ای عمروعاص، علی علیه السلام خود را برای مبارزه با تو آماده کرده است. (۱). ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۶۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۲.

لباس بهتر از آن قنبر

اصغ بن نباته، که از اصحاب با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام است، نقل می کند: روزی من و قنبر و علی علیه السلام به بازار خرما فروشان رفتیم، حضرت مغازه داران و کسبه را نصیحت کرد، سپس وارد بازار پارچه فروشان شدیم و برای خرید دو لباس به مغازه ای مراجعه کرد، چون فروشنده، آشنا درآمد حضرت به سراغ فروشنده جوانی، که ایشان را نمی شناخت رفت و دو قواره پارچه لباسی به هفت درهم برداشت که یکی را به چهار درهم و دیگری را به سه درهم خرید، به قنبر فرمود: «اختر أحد الثوبين؛ یکی از دو لباس را اختیار کن.» قنبر لباس چهار درهمی را اختیار کرد و خود حضرت لباس سه درهمی را پوشید، (۱) سپس فرمود: «الحمد لله الذي كساني ما أُواري به عورتی، و أتجملُ به فی خلقه؛ خدای را سپاس گزارم مرا به چیزی پوشاند که عورتم را بپوشاند و در میان مردم به زیبایی وارد شوم.» راوی گوید: سپس امام علیه السلام به مسجد رفت، بعد پدر آن جوان فروشنده خدمت امام آمد و عرض کرد: پسرم شما را نشناخته و دو درهم سود گرفته، این دو درهم از آن شما باشد. حضرت فرمود: «ما كنتُ لأفعل، ما كسْتُهُ و ما كسِنِي و اتَّفَقْنَا عَلٰی رَضٰی؛ من هرگز این دو درهم را نمی گیرم، زیرا من با پسرتم با هم چانه زدیم و بالاخره درباره قیمت به توافق رسیدیم و با موافقت قلبی معامله انجام شد. (۲). ***** بنا به نقلی که در پی می آید: حضرت لباس قیمتی تر را به قنبر داد و لباس ارزان تر را برای خود برداشت. بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۳۱۰.

موضع امام در برخورد اشعث با قنبر

روزی اشعث بن قیس برای حاجتی به در خانه حضرت علی علیه السلام آمد و اجازه ورود خواست، اما قنبر به دلایلی اجازه ورود نداد. اشعث بی شرمی کرد و با مشتی بینی قنبر را خون آلود ساخت، امیرالمؤمنین وقتی از برخورد اشعث با قنبر آگاه شد از خانه بیرون آمد و به او فرمود: «مَالِي و لَكَ يَا اشْعَثُ، أَمَا و اللّٰهُ لَوْ بَعْدَ ثَقِيفٍ تَمَرَّسَتْ لَا قَشْعَرَتْ شَعِيرَاتِكَ؛ مرا با توجه کار است ای اشعث (چرا غلام مرا زدی) به خدا سوگند آن گاه که اسیر دست برده ثقیف (حجاج بن یوسف) شوی، موی های زیر بدنت از بیم او به لرزه در می آید.» شخصی که در آن جا حاضر بود از خبر غیبی امام علیه السلام تعجب کرد و پرسید: برده ثقیف کیست؟ امام علیه السلام فرمود: غلامی از قبیله ثقیف است که همه خاندان عرب را خوار و ذلیل می کند. شخص دیگری پرسید: ای امیرالمؤمنین، چند سال او حکومت می کند؟ امام فرمود: اگر به حکومت برسد، بیست سال حکومت خواهد کرد. (۱). ***** شرح

ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۱۷.

سفارش قنبر به حلم و بردباری

امیر مؤمنان علیه السلام با خبر شد مردی به قنبر جسارت کرده و قنبر درصدد تلافی کردن است، لذا امام او را طلبید و فرمود: آرام باش ای قنبر، به کسی که به تو توهین کرده، اهانت نکن که با این کار خدا را از خود راضی خواهی کرد و شیطان را به غضب خواهی آورد و دشمنت را نیز با گذشت خود کیفر خواهی داد، پس به آن خدایی که دانه را در زمین شکافت و انسان را خلق نمود هیچ گاه مؤمنی نمی تواند خدای را آن گونه راضی نماید که با حلم می تواند، و نمی تواند شیطان را آن طور به غضب آورد که با صمت و سکوت به غضب می آورد، و نمی تواند نادان را عقوبت کند آن طوری که با سکوت او را عقوبت می کند. (۱). با نصیحت و اندرز امام علیه السلام قنبر متنبه شد و از شخص جسارت کننده درگذشت. **** بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۴۲۴.

خطایی که سبب مجازات قنبر شد

در حدیث آمده که: امام باقر علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام به قنبر دستور داد حدی را بر مرد مجرمی جاری نماید. قنبر در هنگام اجرای حد - که شلاق بود - به خطا و اشتباه سه ضربه بیشتر از حد مقرر، به آن مرد گناهکار زد، حضرت از اشتباهی که قنبر مرتکب شده بود برآشفته و با سه ضربه شلاق او را قصاص کرد و بدین گونه وی و امثال وی را از تعدی به حقوق دیگران بر حذر داشت. (۱). **** کافی، ج ۷، ص ۲۶۰.

احترامی که سبب آزار قنبر شد

قنبر در میان یاران امیرالمؤمنین علیه السلام از حرمت و منزلتی بسزا برخوردار بود و همواره مورد عزت و احترام مردم بود. نقل است روزی یکی از یاران حضرت علی علیه السلام با یکی از دشمنان آن حضرت در کنار هم نشسته بودند که ناگهان قنبر از دور پیدا شد، آن شخص شیعه با مشاهده قنبر قیام کرد و به احترام او سر پا ایستاد. آن مرد بدخواه گفت: مگر قنبر کیست که تو این گونه او را احترام کردی؟ گفت: آیا به کسی که ملائکه بال خود را زیر پای او می گسترانند، احترام نگذارم. شخص مخالف از روی عصبانیت قنبر را فراخواند و با ذکر بهانه ای، به وی دشنام داد و چند ضربه ای به او زد. خبر این ماجرا به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. از قضا ماری آن شخص را که به قنبر احترام کرده بود، گزید. حضرت علیه السلام جهت عیادت وی به منزلش رفت و دید که آن مرد از شدت درد می نالد و به خود می پیچد. حضرت با مشاهده حال او فرمود: آیا می دانی تو خود باعث این مصیبت شده ای. عرض کرد: برای چه؟ حضرت فرمود: تو خوب می دانستی فلانی دشمن و مخالف ماست، با این حال پیش او به قنبر احترام زیاد گذاشتی که حساسیت و حسادت او را برانگیختی و او را ناخودآگاه تحریک نمودی که به قنبر اهانت کند و او را اذیت نماید و به این ترتیب تو موجب آزار قنبر شدی و خداوند هم با این مار تو را کیفر نمود؛ بنابراین اگر می خواهی خداوند تو را عافیت و سلامت عطا کند، عهد کن دیگر در برابر دشمنان مان با ما و دوستان ما به گونه ای رفتار نکنی که بیم گزند بر ما باشد. (۱). **** مستدرک سفینه البحار، ج ۸، ص ۶۰۴.

آخرین سخن قنبر و شهادت او

یکی از روزها «حجاج بن یوسف ثقفی» به اطرافیان خود گفت: آرزومندم یکی از اصحاب علی را به چنگ آورم و با ریختن خونسش به درگاه خداوند تقرب جویم! درباریان نام قنبر را بردند و به دستور حجاج او را احضار کردند. وقتی قنبر وارد شد، حجاج خطاب به او گفت: تو کیستی؟ قنبر با بیانی رسا و بدون هیچ خوف و ترسی خود را چنین معرفی کرد: انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحنین، و صلی قبلتین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفه عین، انا مولی صالح المؤمنین و وارث النبیین و خیر الوصیین... من غلام آن کسی هستم که با دو شمشیر و دو نیزه می جنگید و به دو قبله نماز خواند و دو نوبت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کرد و دو نوبت هجرت نمود و لحظه و چشم به هم زدنی کافر نشد، من غلام صالح مؤمنانم و غلام وارث انبیا و بهترین اوصیا هستم.... چون حجاج این سخنان را از قنبر شنید، دستور داد گردن او را زدند و آن مرد خدا و یار و همراه امیر مؤمنان علیه السلام را به شهادت رساندند. (۱). **** ر.ک: الاختصاص، ص ۷۳؛ معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۸۶؛ ارشاد، ج ۱، ص ۳۲۸؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۹؛ بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۱۳۶.

قیس بن ابی احمد

شیخ طوسی «قیس بن ابی احمد» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۱۶.

قیس بن سعد بن عباده انصاری**اشاره**

قیس فرزند «سعد بن عباده بن دلیم خزرچی»، کینه اش ابوالفضل و به قولی ابو عبدالله یا ابو عبدالملک از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است. قیس از نظر جسمی مردی کشیده قامت و از همگان بلندتر و دارای موهای بلند و صاف بود؛ اما محاسن در صورت نداشت و بعضی از انصار به مزاح به او می گفتند: دوست داریم با ثروت و اموالمان برای قیس محاسن (ریش) خریداری کنیم. در همین حال مردی خوش سیما و زیبا منظر بود. وی از نظر خصایص معنوی و روحی، مردی زاهد و شب زنده دار و در عین حال دلیر، شجاع، کارآمد و بخشنده بود. او در نطق و سخن وری، ناطقی توانمند و سخن گویی مقتدر و در عقل و خرد ورزی نمونه روزگار و در شعر و شاعری قریحه ای عالی داشت. پدرش سعد، سالار و بزرگ خزرجیان بود و در بزرگواری او همین بس که انصار پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله در این فکر بودند که او را به عنوان جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله منصوب نمایند که دیگران پیشی گرفتند و ابوبکر را به خلافت رساندند.

شرافت و بزرگواری قیس

قیس از اصحاب با وفای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و از اصحاب و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی از موالیان راستین سبط بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بود. (۱). قیس چه در دوران جاهلیت و چه در اسلام همواره ریاست و سروری داشت و بزرگواری و شرافت در خاندان آنان، یک خصلت موروثی و دایمی بود، پدر و اجداد او همه

پیشوا و رئیس قبیله بوده اند و پدرش سعد اگر کسی را در پناه خود جای می داد، همه قبایل هم جوار، پناه دادن او را محترم می شمردند و به پناهنده او متعرض نمی شدند و این به خاطر آقایی و سیادت فوق العاده و بزرگ منشی او بود. وی و پدرش هم در دوران جاهلیت و هم در اسلام سفره ای گسترده و عمومی داشتند و همگان از خوان نعمت و بخشندگی آنان بهره می بردند و اطعام می شدند. (۲). قیس در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به منزله رئیس پلیس آن حضرت بود که وظایف و مأموریت های شهری را انجام می داد و عهده دار اجرای دستورهای داخلی و تأمین نظم و امنیت در شهر مدینه بود. در برخی جنگ ها پرچم انصار را به دوش می کشید و در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت می نمود و گاهی رسول خدا صلی الله علیه و آله او را برای جمع آوری زکات و مالیات به اطراف می فرستاد، و از کسانی بود که همگان به اندیشه و رأی و نظریه های صائبش احترام می گذاشتند. (۳). ***** رجال طوسی، ص ۲۶، ش ۱ و ص ۵۴، ش ۱ و ص ۶۹، ش ۱. رجال کشی، ص ۱۱۰، ح ۱۷۷. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۱۵.

ایمان و وفاداری قیس به امیر مؤمنان

بی تردید قیس یکی از استوانه های دین و ارکان مذهب تشیع است؛ زیرا این مرد با همه فضایل و مناقب - که به شمه ای از آن اشاره شد - پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مراتب خدمت گذاری خود را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با ملازمت امیر مؤمنان و ایثار و فداکاری در راه آن حضرت علیه السلام تحکیم بخشید و با ایمان راسخ و اعتقاد خلل ناپذیر به خلافت بلا فصل علی علیه السلام از مرزهای عقیده خود، پاسداری نمود و در این راه لحظه ای سست نشد و از قافله حامیان امامت عقب نماند و بدین سان منشأ خدمات بسیاری برای تثبیت مبانی دولت کریمه امیر مؤمنان گردید، و پس از شهادت آن حضرت در دوران امام حسن علیه السلام که بسیاری از بزرگان او را رها کرده و تنهائش گذاشتند، قیس با صراحت بیان و سخنان حق، در هر محفل و مجلسی از مقام آن حضرت دفاع کرد و فریب وعده های معاویه را نخورد و از تهدیدهای او خوفی به دل راه نداد. شیخ طوسی در رجال خود می نویسد: قیس از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام است و از جمله کسانی است که با ابوبکر بیعت نکردند. (۱). برقی در اواخر کتاب رجال خود، قیس بن سعد را جزو مخالفان خلافت ابوبکر به شمار آورده است، برقی تعداد مخالفان را دوازده نفر دانسته است که هر کدام در مقابل منبر ابوبکر برخاستند و در حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام سخن گفتند. (۲) قیس بن سعد بن عباده در میان این دوازده نفر نیز برخاست و گفت: ای جماعت قریشی تبار، بزرگان شما خوب می دانند که اهل بیت پیامبران به جانشینی و خلافت، شایسته تر و سزاوارترند، اگر در انتخاب خلیفه، سابقه را ملاک قرار می دهید، بدانید که آنان - اهل بیت - پیشتازان ایمان و گرایش اسلامی بوده اند، و اگر سرسپردگی مطلق و انقیاد کامل در برابر مقام والای رسالت، ملاک برتری و معیار شایستگی است، آنان بیشتر از هر کس مطیع و منقاد فرمان رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بوده اند، و تو ای ابابکر، بدان که خداوند، جانشینی رسول و فرستاده خود را خاص علی قرار داده است و تو خود به خوبی از این موضوع آگاهی و با گوش خود حکم پیامبر صلی الله علیه و آله و سخن ایشان را درباره علی، شنیده ای! حال ای قریشیان: آیا عهد پیامبران را نادیده می گیرید؟ و به تعهد خود پشت پا می زنید؟ آیا می خواهید با این معصیت آشکار، اسباب خسران دنیا و آخرت خویش را فراهم آورید. (۳). شیخ مفید نیز در رساله تحقیقی خود در خصوص لفظ «مولى» می نویسد: قیس بن سعد بن عباده رحمه الله، سید انصار و بزرگ اصحاب مدنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در هنگام عزیمت به صفین اشعاری سروده که حکایت از ایمان و اعتقاد او به ولایت حضرت امیر علیه السلام دارد، دو بیت آن چنین است: و علیّ امامنا و امام لسوانا اتی به التزیل یوم قال النبی من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل - و علی علیه السلام امام و امام غیر ماست که قرآن در

شان او نازل شده است. - روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس را من مولای اویم، پس این علی مولای اوست، و این خطابه بزرگ است. (۴). ****. رجال طوسی، ص ۲۶، ش ۱ و ص ۵۴، ش ۱. در کتاب احتجاج طبرسی نام دوازده صحابی پیامبر صلی الله علیه و آله که با خلافت ابوبکر آشکارا مخالفت کردند، نام برده و سخنان آنان را نقل کرده از جمله: سلمان فارسی، خالد بن سعید، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار یاسر و... که در شرح حال آنان توضیح داده ایم، اما نامی از قیس نیامده است. رجال برقی، فصل منکرین بر ابی بکر؛ ر. ک: معجم رجال الحدیث، ج ۱۴، ص ۹۳. الفصول المختاره، ص ۲۳۶.

دستور العمل امام به قیس

پس از آن که عثمان به خاطر بدعت ها و ستم هایش به دست مسلمانان هلاک شد و مردم علی علیه السلام را به خلافت برگزیدند، امام علیه السلام قیس بن سعد را به حکومت مصر برگزید (۱) و به هنگام اعزام او به مصر چنین فرمود: سر الی مصر فقد ولتکها، و اخرج الی رحلک، و اجمع الیک ثقاتک و من أحببت أن یصحبک حتی تأتيها و معک جند، فان ذلک أرب لعذوک و أعز لولیک، فاذا أنت قدمتها إن شاء الله فاحسن إلی المحسن، و اشتد علی المریب، و ارفق بالعامه و الخاصه، فإن الرفق یمن؛ ای قیس، به سوی مصر حرکت کن که تو را به ولایت آن جا مأمور کردم، اینک به خارج مدینه نزد یاران و نزدیکانت برو و افراد مورد اعتماد و کسانی را که دوست می داری همراهت باشند، با خود ببر تا هنگام ورود به مصر با لشکر و جمعیتی وارد شوی زیرا چنین حرکتی برای دشمنان ترسناک تر و برای دوستان عزت آفرین تر است. به خواست خداوند هر گاه وارد مصر شدی، به نیکان نیکی کن و به افراد مشکوک و مظنون که قصد آشوبگری دارند، سخت گیر باش و با عموم مردم هم مهربان باش، زیرا نرمی و مدارا فرخنده و مبارک است. قیس در جواب امام عرض کرد: یا امیرالمومنین، خداوند شما را رحمت کند، آنچه فرمودی، فهمیدم؛ اما لشکر و نیروها را من ترجیح می دهم در خدمت شما بمانند که به هنگام نیاز در دسترس شما باشند و آماده نبرد شوند و من خود به همراه افراد خانواده ام به مصر می روم، اما آنچه در مورد خوش رفتاری با مردم و مدارا با خلیق سفارش فرمودی، آویزه گوش قرار می دهم و از خداوند هم در این باره یاری می جویم. ****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۴؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۲.

قیس در میان مردم مصر

قیس به همراه هفت نفر از افراد خانواده اش و با نامه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی مصر حرکت کرد و در اول ماه ربیع الاول (سال ۳۶ هجری) وارد مصر شد و در اجتماع مردم بالای منبر رفت و ابتدا دستور داد نامه امیر مؤمنان علیه السلام به مردم مصر را قرائت کردند، سپس خطبه ای ایراد نمود و پس از حمد و ثنای الهی گفت: سپاس خداوند را که حق را دگر باره زنده ساخت و باطل را از بین برد و ستمگران را سرکوب نمود. ای مردم، ما با بهترین فرد بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمودیم، اکنون شما نیز به پا خیزید و بر کتاب خدا و سنت و روش رسول گرامی او صلی الله علیه و آله بیعت کنید، بنابراین اگر ما به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل نکنیم بیعتی بر گردن شما نخواهیم داشت. بعد از سخنان قیس، مردم همگی برخاستند و با او بیعت نمودند و بزرگان و اشراف مصر همراه اهالی آن جا در مقابل قیس سر تعظیم فرود آوردند و فرمان او را گردن نهادند، و امور مردم مصر بدین سان رو به راه شد و قیس نیز نمایندگان خود را به اطراف و شهرها اعزام نمود جز دهکده ای به نام «خریتا» که مردم آن جا نسبت به کشتن عثمان اعتراض داشتند و بیعت با امیرالمؤمنین را مشکل دانستند؛ اما قیس با درایت و زیرکی آنها را هم آرام کرد

که دست به طغیان زنند و بدین ترتیب دوران شکوه مند حکومت او در مصر آغاز شد و همه ولایات مصر با علی علیه السلام بیعت کردند و هیچ کس با قیس به جنگ و ستیز دست نزد. زمانی که حضرت امیر علیه السلام برای سرکوب ناکثان و پیمان شکنان به سوی بصره حرکت نمود، قیس در مصر به سر می برد و سرگرم اداره امور این منطقه بود، از این رو، وی در جنگ جمل حضور نیافت. (۱). اما به فضیلت پاسداری از حریم دولت کریمه امیر مؤمنان علیه السلام نایل شد و شعری که متضمن تبریک پیروزی امیر مؤمنان علیه السلام بود در خدمت آن امام سرود و به ولایت آن حضرت علیه السلام تصریح کرد. (۲). ***** ر. ک: تاریخ طبری ج ۴، ص ۵۵۰ - ۵۴۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۷. خصایص الائمة، تألیف سید رضی، ص ۴۲.

دستپاچی معاویه و اولین نامه برای قیس و پاسخ آن

معاویه پس از آن که از پیروزی سپاه علی بر نیروهای جمل آگاه شد، به شدت بیم ناک گردید و خود را در مقابل دو جبهه خطرناک دید: جبهه عراق به رهبری علی علیه السلام و جبهه مصر به فرماندهی و سپه سالاری قیس بن سعد. معاویه به خوبی از اقتدار نظامی و سیاسی متحد المال این دو سپاه آگاه بود، او بر این مسئله و قوف داشت که هماهنگی این دو جبهه به راحتی می تواند توان دفاعی او را تحلیل برده و مقاومت او را در هم بشکند، از این رو تمام همت خود را به کار گرفت تا بلکه به هر ترتیب ممکن، میان این دو جبهه بزرگ، شکافی پدید آورد و به هر قیمتی شده با خرید و فریب قیس، نیروهای علی علیه السلام را از مدیریت و فرماندهی خردمندان قیس محروم کرده و او را از علی علیه السلام جدا نماید؛ لذا قبل از آن که حضرت علی علیه السلام از کوفه به جانب صفین حرکت کند، معاویه نامه ای برای قیس نوشت. در این نامه از قیس خواسته شده بود دست از حمایت علی علیه السلام بردارد تا در عوض اگر معاویه بر علی علیه السلام پیروز شد، حکومت کوفه و بصره و حجاز به او و خاندانش داده شود. البته در این نامه قیس و علی علیه السلام متهم به قتل عثمان شده بودند. اما پاسخ قیس چنین بود: اما بعد، نامه ات به دستم رسید و آنچه را درباره عثمان نوشته بودی، فهمیدم؛ اما من هرگز در ماجرای قتل خلیفه، دخالتی نداشتم و اما این که نوشته بودی، سالار من کسی است که مردم را علیه عثمان شورانیده و تحریک کرده است تا او را کشتند، این هم کاری است که من هرگز از آن اطلاعی ندارم و اما این که تذکر داده بودی، خویشاوندان من در ریختن خون عثمان دخالت داشته اند، و حال آن که به جان خودم سوگند که خاندان و خویشاوندان من، از همه مردم برای اصلاح کار او، کوشا تر بودند؛ و اما آنچه از من خواسته ای که با تو بر خون خواهی عثمان، بیعت کنم و در عوض چیزهایی که بر من عرضه داشتی، فهمیدم و این هم موضوعی نیست که بتوان به سرعت درباره آن تصمیم گرفت، این موضوع نیاز به تأمل و اندیشه دارد و باید فکر کنم، و به هر حال من اینک با تو کاری ندارم و از جانب من کاری که ناخوشایندت باشد، سر نخواهد زد تا به خواست خداوند متعال تو بیندیشی و ما هم بیندیشیم. (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۶۰.

نامه دوم معاویه و پاسخ قیس

ابراهیم ثقفی می گوید: همین که معاویه نامه قیس را خواند از این که قیس در نامه اش گاه به او نزدیک شده و گاه از او فاصله گرفته، در شگفت شد و احساس ایمنی نکرد و احتمال داد خدعه ای در کار باشد، لذا فوراً نامه دیگری برای قیس نوشت و در آن نامه قیس را تهدید کرد و او را به داشتن نیروهای جنگجوی دلاور ترساند و در عین حال وعده های پیشین را تکرار نمود. قیس

چون نامه دوم معاویه را خواند، دانست که معاویه طول دادن و امروز و فردا کردن او را نخواهد پذیرفت، لذا آنچه در دل داشت برای معاویه آشکار ساخت و برای او چنین نوشت: اما بعد، شگفتا که مرا مردی سست اندیشه پنداشته ای و به فریب دادن من چشم طمع دوخته ای که بخواهی مرا به راهی که خود می خواهی برانی. ای معاویه، آیا تو طمع داری که من از دایره اطاعت و پیروی مردی که از همه مردم به حکومت سزاوارتر و از همگان به حق گویا تر و از هر کس به رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیک تر است، بیرون آیم و فرمان می دهی به اطاعت تو در آیم که از همگان برای حکومت دورتر و دروغگو تر و گمراه تر و از هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دورتری. وانگهی اطراف تو را مردمانی گمراه کننده گرفته اند که هر یک بتی از بت های شیطان هستند. و اما این که گفته ای: مصر را پر از پیاده و سواره خواهی کرد و مرا با این تهدید ترسانده ای، در صورتی این کار برای تو ممکن است که من تو را به خود واگذارم و کاری به تو نداشته باشم، به خدا سوگند، اگر تو را به حال خود واگذارم، تا این که حفظ جان مهم ترین هدف تو باشد، سخن تو راست خواهد بود. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۶۰.

سومین نامه معاویه و پاسخ قیس

وقتی معاویه از قیس ناامید شد و دانست نه اهل تطمیع است و نه از تهدید می ترسد، نامه ای تند و با الفاظ خشن نوشت و او را یهودی خطاب کرد و گفت: اگر تو را بیابم بعد از کشتنت مثله ات خواهم کرد. قیس فوراً در جواب او به اختصار چنین نوشت: اما بعد، فإِنَّمَا انت وِثْنٌ مِّنْ أَوْثَانِ مَكَّةَ، دخلت فی الإسلام کارها و خرجت منه طائعاً و...؛ همانا تو بتی از بت های مکه ای، از روی اکراه و ترس مسلمان شدی و با اختیار و رغبت دست از اسلام برداشتی. (۱). **** تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۷؛ ر. ک: الغدیر، ج ۲، ص ۹۹.

معاویه و نامه ساختگی

معاویه برای موفقیت خود به دروغ به مردم شام گفت که قیس با ما هم عقیده شده و دست از حمایت و اطاعت علی برداشته است و نامه ای جعلی را که خود از زبان قیس نوشته بود، برای مردم شام خواند و او را نادم و خون خواه عثمان معرفی کرد. این خبر به زودی در تمام شامات منتشر شد و حتی به عراق هم رسید و عده ای آن را تصدیق کردند. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۶۱.

عزل قیس از حکومت مصر

موقعی که معاویه نامه جعلی خود را از جانب قیس برای مردم شام خواند، شایع شد که قیس بن سعد با معاویه کنار آمده است. جاسوسان علی علیه السلام در شام فوراً این خبر را برای حضرت گزارش کردند ولی این خبر برای امام علیه السلام بسیار ناباورانه می نمود. چه آن که آن حضرت علیه السلام از روحیه تسلیم ناپذیری قیس به خوبی آگاه بود و دیانت و کاردانی و روحیه حماسی او را همواره تحسین می نمود. عده ای از مورخان معتقدند که: امیرالمومنین علیه السلام در پی انتشار این خبر که قیس با معاویه صلح کرده، فرزندان خود حسن و حسین و محمد و نیز عبدالله بن جعفر برادر زاده خود را فراخواند و موضوع را با آنان در میان

نهاد و از آنان نظر خواست. عبدالله بن جعفر خواستار عزل قیس گردید و چنین دلیل آورد: «دع ما یریک الی ما لا- یریک؛ مشکوک را کنار بگذار و غیر مشکوک را جانشین آن ساز.» و ادامه داد: ای امیر مؤمنان، شما قیس را کنار بگذار اگر این شایعات راست باشد و او با معاویه صلح کرده باشد در صورتی که او را عزل کنی از تو جدا نخواهد شد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آری، آنان یعنی انصار چنین هستند. در همین زمان، نامه ای از سوی قیس به امام علیه السلام رسید که همین نامه سبب شد که عبدالله بن جعفر در موضع خود بیشتر پافشاری کند و از امام برکناری قیس را مطالبه نماید، و محمد بن ابی بکر (۱) را به جای او منصوب نماید. امام علیه السلام در پی اصرار عبدالله و با توجه به شایعات بر مخالفت قیس با امیرالمؤمنین و کنار آمدن با معاویه، حکم برکناری قیس را صادر فرمود و محمد بن ابوبکر را برای تصدی منصب او روانه مصر ساخت. (۲) البته امیرالمؤمنین علیه السلام به خوبی می دانست که عزل قیس سبب رنجش خاطر او و یا دلیلی بر عدم اعتماد حضرت به او نخواهد بود. **** محمد بن ابوبکر برادر مادری عبدالله بن جعفر است، چون مادر هر دو، اسماء بنت عمیس است که ابتدا همسر جعفر بن ابی طالب بود و به حبشه هجرت کرد و عبدالله را در حبشه به دنیا آورد و پس از شهادت جعفر در جنگ موته، به همسری ابوبکر درآمد و محمد بن ابوبکر را به دنیا آورد و پس از مرگ ابوبکر، اسماء به همسری امیرالمؤمنین علیه السلام درآمد و دو فرزند به نام عون و یحیی آورد. برای اطلاع بیشتر شرح حال اسماء بنت عمیس را در همین کتاب بخوانید. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۶۲.

فراخوانی قیس به کوفه

قیس بن سعد پس از ورود محمد بن ابوبکر زمام امور را به وی سپرد و حاضر نشد حتی یک روز با محمد که از بستگان سببی او بود، (۱) در مصر بماند لذا حرکت کرد، اما به کوفه نرفت و ابتدا وارد مدینه منوره شد. ولی پس از تهدید شدن به قتل از سوی عده ای که طرفدار معاویه بودند، همراه سهل بن حنیف مدینه را ترک کرده و در کوفه خود به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد و گزارش کار خود و همه رویدادها و اتفاقاتی که در زمان کوتاه تصدی امارت مصر با آن مواجه شده بود را به سمع امیرالمؤمنین علیه السلام رساند و حضرت سخن او را تصدیق نمود. (۲) پس از آن در رکاب امیر مؤمنان باقی ماند و به همراه سهل بن حنیف در نبرد صفین شرکت نمود. **** خویشاوندی قیس با محمد بن ابوبکر از این جهت است که همسر قیس، خواهر ابوبکر به نام قریبه بود و محمد هم فرزند ابوبکر بود، پس قیس شوهر عمه محمد بن ابوبکر بوده است. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۵۵؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۵۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۶۴.

پرچم مخصوص پیامبر در دستان قیس

منذر بن جارود می گوید: در زاویه (۱) سپاهیان و جنگجویان علی علیه السلام را می نگریستم، سپس سواری دیدم که بر اسب سرخ گون و در حالی که جامه سفید به تن داشت و کلاهی سفید و عمامه زرد بر سر، تیر و کمان بر دوش و شمشیری بر کمر بسته بود، سوار بر مرکب و پاهایش به زمین کشیده و در میان هزاران نفر سپاهی دیده می شد و پرچمی زرد رنگ در دست او بود، پرسیدم: این یکه تاز با این جلال و جمال کیست؟ گفتند: او قیس بن سعد بن عباد است که جزو انصار و از طایفه قحطانی ها است. با چنین شخصیت و هیبت و صولتی بود که امیر مؤمنان پرچم رسول خدا صلی الله علیه و آله را در جنگ صفین به دست با کفایت او سپرد. صعصعه بن صوحان نیز در این باره مطالب و اشعاری دارد. (۲). **** مکانی نزدیک بصره است. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص

۲۱۶؛ الغدير، ج ۲، ص ۷۸.

شجاعت قیس در جنگ صفین

در آن هنگام که اوضاع جنگ صفین بر معاویه سخت و دشوار شد و خود را در شرف شکست دید، تنی چند از فرماندهان لشکر خود چون عمرو عاص، بسر بن اوطات، عبیدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ولید را فرا خواند و به آنان گفت: مردانی چند از یاران علی مرا اندوهگین و نگران کرده اند، چون: سعید بن قیس همدانی میان قوم خود، مالک اشتر در بین قبیله اشتر، هاشم مرقال، عدی بن حاتم، قیس بن سعد بن عباده در میان انصار، باید شر آنان را از سر قریش کوتاه کنیم و آنها قبول کردند. معاویه صبح روز اول به جنگ سعید بن قیس و قبیله همدان رفت و فردای آن روز عمرو عاص آهنگ هاشم مرقال کرد و روز سوم بسر بن اوطات سردار بی رحم و خون ریز سپاه شام به همراه سواران خود به میدان آمد و با قیس بن سعد که همراه دلیران انصار بود، رویا روی شد و جنگ سختی بین آن دو به وقوع پیوست، قیس با هیبتی مردانه که گویی کسی در مقابل او نیست در مقابل بسر حمله می کرد و این رجز را می خواند: - من فرزند سعد هستم، کسی که عباده پدرش زینت بخش نام اوست و خزر جی ها همگی مردانی آقا و بزرگوارند. - من هرگز عادت فرار از جنگ ندارم، زیرا فرار برای جوان مرد، چون گردن بندی است که به گردن او می افتد و سبب ننگ و عار اوست. - ای خدا، تو شهادت را نصیب من فرما، کشتن و شهادت در راه تو بهتر است از هم آغوشی با دختران زیبا. بسر نیز رجزخوان به سوی قیس حمله نمود، ولی رشادت های کم نظیر سردار دلاور سپاه علی علیه السلام دشمن را از دست یابی به هدف ناکام گذاشت و آنان را مجبور ساخت تا پس از تحمل تلفات و خسارت های فراوانی، پا به فرار بگذارند تا این روز نیز به یکی از روزهای غرور آفرین جنگ صفین تبدیل شود. (۱). **** وقعہ صفین، ص ۴۲۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۶۹.

اشعار قیس و خشم معاویه

در جنگ صفین روزی معاویه از حملات و ضربات انصار به تنگ آمده بود، و سخنان بیهوده درباره آنان می گفت و آنها را متهم می کرد که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله از راه راست روی گردانده و به علی علیه السلام پیوسته اند. وقتی که این سخنان معاویه به گوش قیس رسید، خطاب به انصار که در رکاب امیرمؤمنان بودند، چنین گفت: همانا معاویه سخنانی گفته که خبرش به شما رسید و صاحب شما نعمان و مسلمه هم پاسخ او را داده اند، به خدا قسم اگر امروز بر معاویه خشم کنید معلوم می شود که دیروز هم (قبل از اسلام آوردن او) با او خشم داشته و دشمن بوده اید، و اگر خون او را امروز بریزید، معلوم می شود که در زمان شرک و کفرش خون او را می ریختید، بزرگ ترین گناه شما در نظر معاویه این است که شما به یاری دین خدا برخاسته اید، امروز طوری بکوشید که فعالیت دیروز را فراموش کنید و فردا طوری جدیت نمایید که کوشش امروز را از یاد ببرید. امروز شما زیر پرچمی می جنگید که در طرف راست آن جبرئیل و در طرف چپش میکائیل است می جنگید، اما طرف شما معاویه در زیر پرچم ابوجهل و احزاب می جنگد.... سپس قیس در این مورد اشعاری سرود که معاویه را سخت خشمگین کرد، چند بیت آن چنین است: یابن هند دفع التوثیب فی الحرب اذا نحن فی البلاد نأینا إنا إنا الذین اذا الفتح شهدنا و خیراً و حنیناً - ای پسر هند، در جنگ این جهش ها و پرش ها را واگذار؛ زیرا ما از شهرهای دور برای جنگ آمده ایم. - ما، همان هایی هستیم که در فتح مکه حاضر شدیم و در جنگ خیبر و حنین شرکت کردیم. معاویه وقتی سخن قیس و اشعار او را شنید، بسیار عصبانی شد و عمرو عاص را خواست که

با مشورت او به انصار فحش و ناسزا بگوید؛ اما عمرو او را منع کرد و گفت: مگر عیب بدنی به آنها بزنی و گرنه به حسب و نسب آنها کاری نمی توانی بکنی. (۱). علامه امینی می نویسد: پس از این رویدادها، امیر مؤمنان علی علیه السلام، قیس را نزد خود طلبید و او را تمجید کرد و سمت آقایی انصار را به او داد. (۲). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۵۰ - ۴۴۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۸۸ - ۸۵. الغدیر، ج ۲، ص ۸۳.

فعالیت قیس در جنگ نهروان

حضور قیس بن سعد و دیگر اصحاب بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله در جمع اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و برای جنگ با نهروانیان حجتی قاطع و دلیلی واضح بر حقانیت علی علیه السلام و بطلان راه نهروانیان و دیگر معارضان حضرت بود. لذا امیر مؤمنان علیه السلام برای آن که حجت را بر اصحاب نهروان تمام کند، افرادی مثل ابن عباس و قیس بن سعد و سعد بن مسعود انصاری را به نزد آن مردمان ظاهر الصلاح و نادان فرستاد تا شاید سخنان ایشان در دل تاریک و افکار باطلشان اثر بگذارد و دست از خون ریزی و آدم کشی بردارند. به فرمان امام علیه السلام، قیس نزد خوارج رفت و به آنان گفت: ای بندگان خدا، خواسته ما از شما این است که به جانب ما بیایید، و در داخل همان چیزی شوید که از آن بیرون رفته اید و برگردید به طرف ما تا با دشمن خود و شما بجنگیم، شما کاری بس بزرگ و خطرناک انتخاب کرده اید، زیرا شما ما را مشرک دانسته اید و علیه ما گواهی به شرک می دهید، در حالی که شرک ظلم بزرگی است و خون مسلمانان را می ریزید و آنان را مشرک به شمار می آورید! یکی از آنها گفت: حق برای ما روشن شده و از شما پیروی نخواهیم کرد، مگر این که شخصیتی هم چون عمر بن خطاب را برای ما بیاورید. قیس گفت: ما در بین خود، غیر از صاحب خود علی علیه السلام کس دیگری را نمی شناسیم، آیا شما در بین خود کسی را می شناسید؟ سپس در ادامه گفت: شما را در پیشگاه خودتان به خدا قسم می دهم که از خواسته های نفسانی دست بردارید، زیرا من فتنه و آشوبی را می بینم که بر شما غلبه یافته و دچار آن گشته اید. (۱). اما سخنان او و دیگران حتی امیر مؤمنان علیه السلام در آنان اثری نداشت. آنان جنگ را آغاز کردند، اما در کمتر از یک روز همگی جز نه نفر از پای درآمدند و چشم فتنه کور شد. (۲). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰۴. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰۴.

قیس در مقام استانداری آذربایجان

بی تردید قیس بن سعد از کارگزاران و استانداران امیرالمؤمنین علیه السلام در آذربایجان بوده است و حضرت موقعی که اشعث بن قیس (کارگزار عثمان در آذربایجان) را عزل کرد قیس را به جای او منصوب نمود. اما این که قیس قبل از جنگ صفین به حکومت آذربایجان گمارده شد یا بعد از جنگ نهروان؟ بین مورخان در این باره اختلاف است. طبق نقل یعقوبی، حضرت نامه ای به او که در آذربایجان بود، نوشت و او را به عدالت در گرفتن مالیات و نیکی نسبت به نیروهای نظامی دعوت نمود و از او خواست که مسایل اسلامی را به مردم بیاموزد و خود او را از پیروی هوای نفس برحذر داشت و دستور دارد که از مردم فاصله نگیرد و مستقیماً با آنها در ارتباط باشد و برای اجرای حق تلاش کند. (۱). **** ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۲؛ الغدیر، ج ۲، ص ۷۱.

بیعت قیس با امام حسن مجتبی

قیس بعد از شهادت امیر مؤمنان نخستین کسی بود که با امام حسن علیه السلام بیعت کرد و در این راه همچون گذشته پربار و درخشان از هیچ تلاشی برای تقویت دولت فرزند امیر مؤمنان علیه السلام حسن مجتبی علیه السلام دریغ نورزید، چرا که قیس رایحه نبوت و شمیم امامت علوی را از وجود مبارک امام حسن علیه السلام استشمام می نمود، لذا معاویه همواره از او بیمناک بود و تدابیر زیادی را برای جلب توجه و نظر او به کار بست و با این که عبیدالله بن عباس پسر عموی حضرت را فریفت اما هرگز نتوانست نسبت به فریب قیس راه به جایی ببرد و کمترین انعطاف و نرمشی از او ببیند و با همین حسرت به گور رفت. ****

فرماندهی قیس در سپاه امام مجتبی

امام حسن مجتبی علیه السلام موقعی که از حرکت سپاه معاویه به جانب عراق آگاهی یافت، مردم را برای جنگ با معاویه بسیج نمود تا در لشکرگاه کوفه گرد آمدند. امام علیه السلام مغیره بن نوفل را به جانشینی خود بر کوفه گماشت و او را فرمان داد تا مردم را برای پیوستن به اردوگاه سپاه گسیل دارد و خود حضرت پس از آن که لشکری گران با ساز و برگ بسیار مطلوب آماده شد با سربازان حرکت کرد و در «دیر عبدالرحمان» فرود آمد. آن گاه عبیدالله بن عباس پسر عموی خود را با دوازده هزار نیروی کارآموزده و قاریان قرآن گسیل داشت و به او دستور داد که حرکت کند و با سپاهیان همراهش، نرم خو و گشاده رو باشد؛ زیرا آنان باقی ماندگان افراد مورد اعتماد امیرالمؤمنین علی علیه السلام هستند. عبیدالله بن عباس حرکت کرد و به جانب «مسکن» پیش رفت و امام حسن مجتبی علیه السلام هم حرکت کرد در نزدیکی پل ساباط فرود آمد و در آن جا برای مردم سخنرانی کرد و پس از حمد و ثنای الهی حقایقی را برای مردم بازگو کرد. از آن سو، معاویه تا قریه «حلوبیه» نزدیک «مسکن» پیش آمد و با لشکر عبیدالله بن عباس رو به رو شد و فردای آن روز گروهی از سواران خود را به جنگ عبیدالله فرستاد، اما عبیدالله با همراهان خود بیرون آمده و آنان را سرکوب و به عقب راندند، چون شب فرا رسید، معاویه به عبیدالله پیغام فرستاد و به دروغ گفت که: حسن بن علی برای صلح و پایان جنگ به من پیام فرستاده و حکومت را به من واگذار خواهد کرد و اگر تو هم به اطاعت من در آیی از فرماندهان خواهی بود، وانگهی یک میلیون درهم نیز به تو می پردازم نیمی از آن را هم اکنون و نیمی دیگر را هنگامی که وارد کوفه شدم، پرداخت خواهم کرد. عبیدالله به فریب مال دنیا شبانه حرکت کرد و به لشکرگاه معاویه وارد شد و معاویه هم به آنچه وعده داده بود، وفا کرد. چون سپیده دمید مردم منتظر بودند عبیدالله برای نماز حاضر شود ولی او نیامد و چون هوا روشن شد به جست و جوی او پرداختند و او را نیافتند، دانستند که او سپاه را ترک کرده است به ناچار قیس بن سعد با آنان نماز گزارد و پس از ادای نماز برای مردم خطبه خواند و آنان را به پایداری در برابر دشمن تشویق کرد و در تقبیح عبیدالله بن عباس سخن گفت، و سپس مردم را برای جنگ با سپاه معاویه فرا خواند و از منبر پایین آمد و با مردم به سوی دشمن حرکت کرد. (۱). سخن او در تقبیح عمل عبیدالله این است: عبیدالله و پدرش عباس هیچ گاه منشأ خیری برای اسلام و مسلمین نبوده اند، لذا شما مردان، از این که امیر تان دین خود را به دنیا، و عزت خود و سپاه تحت فرمانش را به مبلغی ناچیز فروخته است، سست و ضعیف نشوید و اجازه ندهید این گونه اتفاقات، به تصمیم قبلی شما مبنی بر ادامه جنگ خللی وارد نماید و موجب تضعیف روحیه و کاهش معنویت و تزلزل اراده تان گردد. قیس پس از ایراد این سخنان در چنین شرایط حساس و سرنوشت سازی، فرماندهی و امارت سپاه را رسماً به عهده گرفت. اما چیزی نگذشت که در ماه ربیع الاول گروه دیگری از لشکریان عراق اقدام به شورش نمودند و خیمه امام حسن علیه السلام را غارت کردند و حتی ابن بشیر اسدی به جان آن حضرت سوء قصد کرد و ایشان را از ناحیه خاصره (استخوان پشت نشیمن گاه) به شدت مجروح ساخت، همراهان ناچار شدند حضرت را به اشارت خود ایشان به مدائن انتقال دهند تا در آن جا نزد حاکم

مدائن «سعد بن مسعود ثقفی» که کارگزار امیرالمؤمنین علیه السلام بود و امام حسن علیه السلام هم او را ابقا نموده بود، بستری شود و ضمناً از گزند حوادث بعدی مصون بماند. (۲). ***** ر. ک: همان مدرک، ص ۴۲ - ۴۰. رجال کشی، ص ۱۱۲، ح ۱۷۹.

معاویه در مقام تطمیع قیس

پس از آن که عبيدالله به سپاه معاویه ملحق شد، بسر بن ارمات از سران لشکر معاویه به نزد سپاه امام حسن مجتبی علیه السلام آمد و خبر پیوستن عبيدالله را به معاویه داد و به دروغ گفت: امام حسن نیز صلح را پذیرفته و شما باید تسلیم شوید، اما قیس که می دانست این سخن دروغ است خطاب به یاران خود گفت: یا بدون حضور امام علیه السلام جنگ کنید و یا به گمراهی بیعت نمایید. اما نیروهای حاضر در رکاب قیس با کمال شجاعت و صداقت اعلام کردند که تا پای جان با نیروهای معاویه پیکار خواهیم کرد و تن به ذلت بیعت با دشمن نخواهیم داد. لذا همگی دست به دست هم دادند و به سپاهیان شام حمله نمودند و شکستی سخت بر آنها وارد کرده و آنان را تا قرارگاه های خود عقب راندند. معاویه که چنین دید، نامه ای به قیس نوشت و او را به سوی خود فراخواند و به او نویدهای بزرگ و وعده های بی حساب داد و سعی بسیار نمود که به هر قیمت و بهایی قیس را به خود متمایل کند، اما قیس در پاسخ چنین نوشت: «لا والله لا تلقانی أبداً الا بینی و بینک الزمح؛ به خدا سوگند هرگز با من ملاقات نخواهی کرد، مگر این که میان من و تو نیزه خواهد بود.» معاویه چون از قیس مأیوس و ناامید شد. نامه ای پر از سخنان زشت و ناروا برای او نوشت و او را به یهودی و فرزند یهودی خطاب کرد و قیس هم شخصیتی نبود که به این بادها بلرزد، پاسخ او را داد و تا آخرین مرحله ممکن در پای امام زمان خود ایستادگی کرد و تا زمانی که امام حسن علیه السلام مجبور به صلح با معاویه نشد، قیس از تلاش و کوشش دست برنداشت. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۴۲.

قیس و بیعت با معاویه

پس از خاتمه جنگ و قرارداد صلح بین امام حسن مجتبی علیه السلام و معاویه، قیس بن سعد با همراهان خود به کوفه برگشتند و امام حسن علیه السلام نیز به کوفه بازگشت و معاویه هم بلافاصله آهنگ کوفه کرد و در نخلیه فرود آمد و مردم را جمع کرد و خطبه ای خواند و در این خطبه گفت: هیچ امتی پس از پیامبرش به اختلاف نمی افتند، مگر این که اهل باطل بر اهل حق پیروز می شوند! سپس متوجه اشتباه خود شد و گفت: غیر از این امت که چنین و چنان است. ابو اسحاق سبعی می گوید: معاویه در همین خطبه که در نخلیه ایراد کرد، تمام شرطهایی که با حسن بن علی علیه السلام به امضا رسانده بود، باطل اعلام کرد و گفت: همه آن شرطها زیر دو پای من است و من به آن وفا نخواهم کرد. آن گاه هدف از لشکرکشی خود را تنها فرمان روایی بر مردم دانست و آن را هدیه ای الهی تلقی کرد. (۱). معاویه در مدت اقامتش در کوفه از اشخاصی بیعت گرفت، از جمله به سراغ قیس فرستاد که او را برای بیعت حاضر کنند، اما قیس گفت: من سوگند خورده ام که با او ملاقات نکنم مگر این که میان من و او نیزه یا شمشیر باشد. معاویه فرمان داد نیزه و شمشیری آوردند و در میان نهادند تا قیس به سوگند خود عمل کرده باشد. (۲) و معاویه بدین ترتیب از او بیعت گرفت. ***** همان، ص ۴۷؛ در این باره نقل دیگر نیز وارد شده ر. ک: همان، ص ۴۷؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۱۶. همان، ص ۴۶.

دفاع قیس از علی در برابر معاویه

روزی معاویه به قصد اعتراض به امیرمؤمنان علی علیه السلام به قیس بن سعد گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را، که تازه روی و خندان و اهل مزاح و فکاهی بود. قیس در پاسخ گفت: آری رسول خدا هم با یاران خود مزاح می کرد و بر آنان لبخند می زد ولی تو را چنین می بینم که با این سخن منظور دیگری داری و با این سخنان بر علی علیه السلام عیب می گیری، به خدا سوگند، با همه گشاده رویی و شوخ طبعی از شیر گرسنه هم هیبتش بیشتر بود و آن هیبت تقوا بود، نه آنچه را که افراد ناتوان شام از تو بیم و هیبت دارند. ای معاویه، این خوی علی علیه السلام هم چنان تا این زمان به صورت میراثی نفیس به دوستان و شیعیان او منتقل شده است، و همان گونه که خشونت و ستم و تندخویی در گروه دیگر باقی است و هرکس اندک آشنایی با اخلاق و سجایای مردم داشته باشد این موضوع را می فهمد و باز می شناسد. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵.

وفات قیس

وفات قیس در سال ۵۹ یا ۶۰ هجری در آخر حکومت معاویه در مدینه منوره بوده است. ابن ابی الحدید می گوید: قیس مردی شجاع و باتجربه بود، او طرفدار امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان آن حضرت بود و با ابوبکر بیعت نکرد و بر همین عقیده باقی ماند تا در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت. (۱). **** همان، ج ۶، ص ۶۴؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۱۶؛ تاریخ ابن کثیر، ج ۸، ص ۱۰۲؛ تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۷۹؛ ر. ک: الاصابه، ج ۵، ص ۴۷۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۵۳۲.

قیس بن عباد بکری

شیخ طوسی، «قیس بن عباد بکری» را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده اند. (۱). ابن حجر، «قیس بن عباد» را از جمله کسانی می داند که از امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ابی ذر، عمار و دیگران حدیث نقل کرده و کنیه او را «ابو عبدالله بصری» می داند. همو می افزاید: او از تابعین (۲) مورد وثوق و دارای مناقب و زهد و عبادت و از بزرگان صالحان بوده است. (۳). **** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۱۲؛ رجال کشی، ص ۹۶، ح ۱۵۱. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۵۳۵.

قیس بن عباد بن قیس

قیس فرزند عباد بن قیس از اصحاب امیرمؤمنان امام علی علیه السلام بود. وی مورد مدح و ستایش است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۱۵.

قیس بن عبدربه

به گفته شیخ طوسی «قیس بن عبدربه» از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بوده است. (۱). **** همان، ص ۵۵، ش ۵.

قیس بن عفریه (عقدیه) جسمی

«قیس بن عفریه جسمی» (۱) از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که نامش را «ملک» ذکر کرده اند. (۲) وی از طایفه قیس کوفه

بود و هنگامی که ناکثین (اصحاب جمل) در بصره به هیچ راهی جز جنگ با امیرالمؤمنین حاضر نشدند، او خطاب به مردم بصره چنین گفت: ای مردم! من قیس بن عقیده حمیسی (۳) هستم، همانا این گروهی که به این مکان آمده‌اند - طلحه، زبیر و عایشه و همراهانشان - اگر از ترس به این جا آمده‌اند که دروغ می‌گویند؛ زیرا از شهر امنی (مکه) بیرون آمده‌اند که در آن جا حتی حیوانات نیز در امانند و اگر به خون خواهی عثمان آمده‌اند، - باز هم دروغ می‌گویند - زیرا ما که از قاتلان عثمان نیستیم تا در این جا آمده‌اند برای جنگ و خونریزی، بنابراین بیاید از من اطاعت کنید و اینها را به همان جایی که از آن آمده‌اند، بازگردانید. (۴). **** در تاریخ طبری، «قیس بن عقیده حمیسی» ضبط شده است. رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۹. طبق ضبط رجال طوسی: قیس بن عفریه جشمی. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۶۳.

قیس بن فهرا (فهدان) کنانی [۱]

قیس بن فهرا از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار می‌آید (۲) که در جنگ صفین مجاهدت کرده است. نصر بن مزاحم نقل کرده: در یکی از روزهای جنگ صفین، مردی از قبیله عک از سپاه معاویه خارج شد و مبارز طلبید، در این هنگام قیس بن فهدان (فهران) به جنگ وی رفت و طولی نکشید که مرد «عکی» با نیزه او به قتل رسید. پس از آن قیس این گونه سرود: لقد علمت عک بصفین اننا إذا ما تلاقى الخيل نطعنها شزراً و نحملُ ريات القتال بحقها فنوردُها بيضاً و نُصدِرُها حُمراً - (گروه) عک در جنگ صفین دریافتند که ما هرگاه با انبوهی از سواران روبه رو شویم، با نیزه، آنان را خواهیم زد. - و پرچم های جنگ را به شایستگی برگرفته ایم، آنها را سفید (به میدان) می‌بریم و قرمز از (خون) دشمن باز می‌آوریم. (۳). ابومخنف نقل کرده که قیس در معرکه جنگ صفین، به یارانش فرمان حمله می‌داد و آنان را به جنگ تحریک و تحریض می‌کرد و می‌گفت: «چشم‌ها را ببندید، کم حرف بزنید و با هم قرین خود، رو به رو شوید و طوری بجنگید تا کسی از عرب نتواند مقابل شما بیاید.» (۴). او از کسانی بود که در ارادت و اخلاص نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام پایدار باقی ماند و در قیام «حجر بن عدی» علیه کارگزاران معاویه که به حضرت جسارت و توهین می‌کردند، شرکت کرد. وی هم چنین به مجالس قبیله کننده می‌رفت و آنان را به دفاع از حجر فرا می‌خواند و در تحریک آنان چنین سروده است: یا قومِ حُجْرٍ دافِعوا و صاوِلُوا و عَن اَحِيكُمْ سَاعَةً فَقَاتِلُوا لَا يَلْفِيَا مِنْكُمْ لِحُجْرٍ خَاذِلٌ اَلَيْسَ فَيْكُمْ رَامِحٌ و نَابِلٌ و فَارِسٌ مُسْتَلْتَمٌ و راجِلٌ و ضارِبٌ بِالسيفِ لا يُزايِل - ای قوم حجر دفاع کنید و بخروشید و در کنار برادر تان زمانی را بجنگید. - کسی از شما را نبینم که «حجر» را تنها بگذارد، آیا در میان شما نیزه دار و تیرانداز نیست؟ - و تک سوارى زره پوش و پیاده نظام و کسی که پا برجا شمشیر می‌زند در میان شما نیست؟ (۵). **** در اسم پدر قیس، بین مورخان اختلاف است. ر.ک: رجال طوسی (قیس بن فهرا) و رجال کشی، (قیس بن مهرا) و تاریخ طبری و وقعه صفین (قیس بن فهدان). رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۱۴ و رجال کشی، ص ۹۶. وقعه صفین، ص ۲۷۶؛ ر.ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰. وقعه صفین، ص ۲۸۵. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۰.

قیس بن قره بن حبيب

قیس بن قره از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود ولی او در آخر دست از دامن ولای علی علیه السلام برداشت و به جانب معاویه فرار کرد. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۱۳؛ رجال کشی، ص ۹۶، ش ۱۵۱.

قیس بن مکشوح (ابو شداد)

در اسم و نسب وی اختلاف است، او را قیس فرزند مکشوح و یا هبیره فرزند عبد یغوث و یا قیس بن عبد یغوث بن مکشوح گفته اند، وی حلیف (هم پیمان) بنی مراد بود که به ابو شداد کنیه داشت. او از اسب سواران قبیله «مذحج» بود که در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله اسلام آورد و از یاران آن حضرت گردید؛ اگر چه برخی گفته اند: او در عصر ابوبکر و یا عمر بن خطاب اسلام آورده ولی برخی مثل محمد بن اسحاق می نویسند: او در اواخر عمر مبارک پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، اسلام آورده و در کشتن «اسود عنسی» که در یمن مدعی نبوت بود، کمک و مساعدت نمود. و همین قول مورد تأیید مورخان و سیره نویسان است. قیس طبق این نقل، مردی شجاع و سواری ماهر بود و پسر خواهر «عمرو بن معدی کرب» است. (۱). قیس در جنگ قادسیه از پیش قراولان سپاه «سعد بن وقاص» بود و در فتح «نہاوند» حاضر بود. (۲) هم چنین او از یاران با وفای امیر مؤمنان علیه السلام بود که در صفین به شهادت رسید. (۳). ابو مخنف نقل می کند: وی در صفین پرچم «بجیله» را به دست گرفت و در حالی که رجز می خواند تا نزدیکی خیمه معاویه پیش رفت. وی خود را به محافظ معاویه عبدالرحمن بن خالد بن ولید که سپری از طلا داشت، رساند. بین آنان جنگ سختی در گرفت، ناگهان محافظ رومی معاویه، پای قیس را قطع کرد، اما وی تسلیم نشد و با ضربه ای او را به هلاکت رسانید. در این لحظه اطرافیان معاویه به طور جمعی به وی حمله کردند و او را به شهادت رساندند. (۴). ***** الاصابه، ج ۵، ص ۵۳۹؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۳۷. همان، ص ۵۰۲؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۳۷. همان، ص ۵۰۲؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۲۳۷. وقعه صفین، ص ۲۵۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۵.

قیس بن یزید

شیخ طوسی نقل کرده که «قیس بن یزید» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۳.

حرف (ک)

کثیر بن نمیر حضرمی

شیخ طوسی، کثیر بن نمیر را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۱.

کرب عکلی

«کرب» مردی از طایفه عکلی و از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام بود که در صفین به شهادت رسید. وی در یکی از روزهای بسیار سختی که شعله های جنگ بالا- گرفته بود در یک نبرد تن به تن با «عبیدالله» فرزند عمر جنگید و سرانجام در رکاب مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۳۰.

کرب (کریب) بن یزید

کرب (کریب) از رؤسای همدان و از اصحاب با وفای امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. وی جزو یازده فرماندهی است که در صفین پرچم میمنه سپاه علی علیه السلام را به دست گرفتند و یکی پس از دیگری به شهادت رسیدند (۱) و کرب با دو برادرش «سفیان بن زید» و «عبد بن زید» نیز به شهادت رسیدند. (۲). شیخ طوسی، وی و برادرش سفیان را از اصحاب امام می داند. (۳). ***** تفصیل آن در شرح حال «یریم بن شریح» آمده است. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱ (در تاریخ

طبری «کریب» ذکر شده است). رجال طوسی، ص ۴۴، ش ۲۵.

کردوس بن هانی بکری

کردوس بن هانی بکری از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از رؤسای طایفه ربیعیه بود که در صفین حضور داشت. نقل شده پس از جریان حيله معاویه و عمروعاص برای نجات از شکست قطعی و بر سر نیزه کردن قرآنها، عده ای از سپاهیان ظاهربین و جاهل حضرت خواستار صلح و ترک مخاصمه شدند. به همین علت حضرت میان سپاه ایستاد، با آنان سخن گفت و با بیانی رسا و دلیل و برهان حيله معاویه را گوشزد کرد. پس از پایان سخنان امام، اولین کسی که در تأیید فرمایش امام و ادامه جنگ سخن گفت، کردوس بن هانی بود که گفت: ای مردم! به خدا سوگند، ما از آن لحظه ای که از معاویه بیزاری جستیم، هرگز او را به دوستی نگرفته ایم و از آن لحظه که علی علیه السلام را به دوستی برگزیده ایم، هرگز از او دل زده نشده ایم. همانا کشته های ما از شهدا بوده و زنده های ما همه نیکوکارند. و بی گمان علی علیه السلام از جانب پروردگارش حجت و بیان دارد و همواره جز به عدل و داد رفتار نکرده است و هر صاحب حقی منصف است، بنابراین هر کس تسلیم علی علیه السلام شود، اهل نجات و هر کس با او به مخالفت برخیزد، هلاک خواهد شد. (۱). هر چند این سخنان اثری و قوم نادان و بی خرد بر مخالفت خود پافشاری کردند و حضرت را به پذیرش حکمیت مجبور ساختند. *****. ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۸۴.

کردوس تغلبی

شیخ طوسی می نویسد: «کردوس تغلبی» از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). *****. رجال طوسی، ص ۵۷، ش ۷.

کریب بن شریح همدانی

کریب از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از بزرگان قبیله «همدان» است که در صفین حضور داشت، او یکی از یازده نفری است که یکی پس از دیگری پرچم دار قبیله همدان بودند و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. کریب نخستین کسی از قبیله همدان بود که پرچم را برداشت و به دشمن حمله کرد و به شهادت رسید. بعد پنج برادرش «شرحیل، مرثد، هبیره، یریم، شیمیر» همه از فرزندان شریح هر کدام پس از دیگری پرچم را برداشتند و جنگیدند و به شهادت رسیدند، جزاهم الله خیر الجزاء. (۱). *****. ر. ک: همان، ص ۴۵، ش ۹؛ وقعه صفین، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰.

کعب بن ابی کعب خثعمی

کعب، از قبیله خثعم و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. وی در صفین در رکاب آن حضرت علیه السلام جنگید و پرچم دار قبیله «خثعم» بود. (۱). *****. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۵۷.

کعب بن زید

به گفته شیخ طوسی «کعب بن زید» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). *****. رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۵.

کعب بن عبدالله

شیخ طوسی، کعب بن عبدالله را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: وی در جمل، صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور داشت. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۷، ش ۸.

کعب بن عجره

شیخ طوسی، کعب بن عجره را از اصحاب رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۲۶، ش ۲ و ص ۵۶، ش ۴.

کعب بن عمیر

کعب بن عمیر از اصحاب امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۳.

کعب بن فقیه اُزدی

کعب بن فقیه و برادرش عبدالله بن فقیه هر دو از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بودند که به همراه سپاه معقل بن قیس به سرکوبی خریّت بن راشد که از جانب معاویه برای خراب کاری و غارت گری آمده بودند، عزیمت کردند. عبدالله می گوید: من و برادرم کعب در سپاهی بودیم که امیرالمؤمنین علیه السلام به فرماندهی معقل بن قیس برای سرکوبی «خریّت بن راشد» اعزام کرده بود. حضرت علی علیه السلام به هنگام حرکت خطاب به معقل فرمود: تا می توانی تقوای الهی پیشه کن که این سفارش خداوند به مؤمنان است. در ادامه حضرت او را به رعایت عدل و عدم ستم کاری و انصاف با اهل ذمه سفارش کرد. بعد معقل با نیروهای همراه به دنبال خریّت تا اهواز جلو رفت و در آن جا معقل با ما سخن گفت و برادرم کعب بن فقیه برخاست و سخنان معقل را تأیید کرد و گفت: امیدوارم خداوند ما را یاری نماید. سپس نیروهای تحت فرمان معقل به راه ادامه دادند تا در کوههای رام هرمز با نیروهای خریّت جنگیدند و آنها را متواری کردند و معقل نامه ای به حضرت علی علیه السلام نوشت و توسط کعب به کوفه فرستاد تا حضرت تکلیف او را روشن نماید که آیا به تعقیب خریّت و همراهانش ادامه دهد یا بازگردد؟ کعب نامه را خدمت حضرت برد و حضرت پس از مشاوره دستور ادامه تعقیب را برای معقل نوشت و به کعب داد و برای معقل برد. (۱). از این واقعه معلوم می شود کعب مورد وثوق و تأیید امام علیه السلام و یارانش بوده است. **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۲۴ - ۱۲۲.

کعب بن قعین یمانی

مامقانی، «کعب بن قعین» را از مخلصین اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار می آورد و می افزاید: او در تشیع، مردی بسیار با استقامت و خوش نام بود. (۱). **** تنقیح المقال، ج ۲، ص ۳۹.

کعب اسدی

ابن شهر آشوب می نویسد: او در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام حضور داشت و به جنگ عوف مرادی رفت و او را از

پای در آورد. (۱). ***** مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۷۳.

کلیح ضبی

شیخ طوسی، «کلیح ضبی» را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده و افزوده است که وی از فرماندهان پیاده نظام سپاه حضرت در جنگ صفین بود. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۷، ش ۶.

کلیب بن شهاب جرمی

کلیب بن شهاب جرمی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. (۱) کنیه او «ابو عاصم» است. وی و پدرش «شهاب» هر دو از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. شهاب می گوید: پسرک نوجوانی بودم که در تشییع جنازه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشتند، بودم و خوب می فهمیدم و عقم می رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ان الله یحب من العامل اذا عمل شیئاً ان یحسن؛ خدا دوست دارد از کسی که کاری را انجام می دهد، آن کار را خوب انجام دهد.» (۲). ***** رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۲. اسدالغابه، ج ۴، ص ۲۵۳؛ به الاصابه، ج ۵، ص ۶۶۸ رجوع شود.

کمیل بن زیاد نخعی

اشاره

کمیل فرزند زیاد اهل یمن و از قبیله نخع است. او از تابعین (۱) اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران مخلص و جزو اصحاب سر (۲) امیرالمؤمنین علیه السلام و از یاران امام حسن مجتبی علیه السلام است. (۳). کمیل مردی شجاع، عابدی شب زنده دار و مردی دین دار بود و در زمان خلافت عثمان به جرم حق گویی و اعتراض به خلاف کاری های کارگزاران او به همراه زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، مالک اشتر و... به حمص تبعید گردید. (۴) او از جمله شیعیانی است که در روزهای اول خلافت حضرت علی علیه السلام با او بیعت کرد که تا پای جان فداکاری نماید (۵) و در رکاب حضرتش در صفین جنگید و از جانب آن حضرت به ولایت شهر «هیت» (۶) منصوب شد، وی سرانجام به جرم اخلاص به مقام ولایت امیرمؤمنان علیه السلام به دست حجاج بن یوسف ثقفی به شهادت رسید. ابن حجر عسقلانی می گوید: کمیل از شخصیت های بزرگ، شریف و مورد وثوق در میان قوم خود و مورد احترام و اطاعت بود و در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام حضور داشت و به دست حجاج بن یوسف ثقفی در سال ۸۲ هجری در سن هفتاد سالگی کشته شد. (۷). ***** ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. ر. ک: منهاج البراعه، ج ۲۱، ص ۲۱۹. رجال طوسی، ص ۵۶، ش ۶ و ص ۶۹، ش ۱؛ الاختصاص، ص ۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۱۴۹. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴. (تفصیل بیشتر و داستان تبعیدی ها را در شرح حال مالک اشتر ملاحظه نمایید). الاختصاص، ص ۱۰۸. شهر هیت بالای شهر انبار قرار داشته و دارای درخت های خرما، بسیار و سبز و خرم بوده که در جهت غرب رود فرات واقع شده است. تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۵۸۹.

دعای کمیل

دعای کمیل همان دعایی است که همه شیعیان با آن آشنایی دارند و در شب های جمعه و ماه شعبان می خوانند، این دعا منسوب به کمیل بن زیاد نخعی است. در اقبال شیخ آمده که روایت شده کمیل می دید که امیرالمؤمنین علیه السلام این دعا را در سجده در نیمه شعبان می خواند. کمیل می گوید: شبی به منزل حضرت رفتم، فرمود: ای کمیل، چه باعث شده این جا بیایی؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین سبب آمدنم دعای خضر است. حضرت فرمود: بنشین، هرگاه این دعا را حفظ کردی آن را در هر شب جمعه بخوان یا در هر ماه یک مرتبه یا در هر سال یک نوبت یا لااقل در طول عمرت یک مرتبه بخوان که در این صورت محفوظ می مانی و یاری می شوی و روزی داده می شوی و هیچ گاه از مغفرت محروم نمی گردی. ای کمیل، طولانی بودن همراهی و صحبت تو با ما باعث شده که آنچه را سؤال کردی به تو بدهیم. بعد حضرت فرمود: بنویس: «اللهم إني أسئلك برحمتك التي وسعت كل شيء» تا آخر دعا را حضرت خواند و من نوشتم. (۱). با توجه به این حدیث، دعای کمیل ابتدا به نام دعای خضر بوده و از آن جهت که حضرت به کمیل آموخت به نام او شهرت یافت. **** المراقبات، ص ۸۶.

خبر از قرآن خوان فرد جهنمی

همان طور که اشاره شد کمیل از اصحاب سرّ و خفای امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است و او گاهی با حضرت شب ها در اطراف کوفه گردش می نمود. در یکی از شب ها امیرمؤمنان علیه السلام برای رفتن به خانه، از مسجد بیرون شد در حالی که پاسی از شب می گذشت. همراه با کمیل حرکت کرد در وسط راه به خانه ای رسیدند که صدای بسیار حزین و دل ربایی از آن به گوش می رسید. کمیل می گوید: صاحب خانه با تلاوت قرآن کریم و این آیه «أمن هو قانتٌ اثناء الليل» (۱) مرا میخ کوب کرد، در دلم او را تحسین می کردم ولی چیزی نگفتم، در همین اندیشه و فکر بودم که امام علیه السلام متوجه تعجب من شد و فرمود: یا کمیل، لا يُعجبك طنطنه الرجل، إنه من أهل النار، سأنبئك فيما بعد؛ ای کمیل، همهمه و صدای دلربای این مرد تو را به شگفتی و اندازد، زیرا صاحب آن صدا، اهل آتش است! و در آینده نزدیک به تو از او خبر خواهم داد. کمیل می گوید: من از مکاشفه امام علیه السلام و این که چنین مردی جهنمی خواهد بود و نیز از اشراف او بر فکر و باطن من متحیر و شگفت زده شدم ولی چیزی نگفتم و علم آن را به آینده ای که امام گفته بود واگذار کردم و به همراه حضرت عبور کردیم و گذشتیم و به منزل رسیدیم. مدتی از این ماجرا گذشت تا قضیه خوارج نهروان پیش آمد و حضرت با آنها جنگید. کمیل می گوید: در همان لحظاتی که علی علیه السلام می جنگید و شمشیر می زد ناگهان به من نگاهی انداخت و در حالی که شمشیرش از کشته های نهروانیان رنگین بود، سر شمشیر خود را بر روی سر یکی از کشته های خوارج نهروان گذاشت، و به من فرمود: ای کمیل، این سر همان شخصی است که نزدیک نیمه آن شب آیه کریمه «أمن هو قانتٌ اثناء الليل» را قرائت می کرد و حال دلنشین او تو را به اعجاب واداشته بود. کمیل از فرط خوش حالی خود را روی دست و پای حضرت انداخت و پاهای امام را بوسید و از خداوند طلب مغفرت و پوزش کرد. (۲). ****

زمر ۳۹، آیه ۹ «آیا چنین کسی با ارزش است یا کسی که در ساعات شب به عبادت مشغول است». مستدرک سفینه البحار، ج ۹، ص ۱۸۶، ماده کامل.

شبی در صحرا

کمیل می گوید: شبی (۱) امیرالمؤمنین علیه السلام دست مرا گرفت و با خود به صحرا برد، چون به بیرون شهر رسید، نخست آهی بلند کشید مانند آه کشیدن اندوه رسیده، سپس خطاب به من فرمود: یا کمیل، إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها فَاحْفَظْ عَنِّي ما

أقول لک؛ ای کمیل، این دل‌ها خزانه‌ها و ظرف‌هایی است که بهترین آن، فراگیرنده‌ترین آنهاست (که ظرفیت بیشتری برای نگهداری علم و دانش داشته باشند) بنابراین آنچه را به تو می‌گویم از من به خاطر بسپار. سپس امیر مومنان چون استادی زبردست که از روحيات مردم آگاهی کامل دارد، مردم را این‌گونه تقسیم کرد و فرمود: الناس ثلاثة: عالم ربّانی و متعلّم علی سبیل نَجاةٍ، و همجّ رعاعٍ، أتباع كل ناعقٍ، یمیلون مع كل ریحٍ، لم یستضئوا بنور العلم، و لم یلجأوا إلى رُكن وثیق؛ مردم سه دسته‌اند: دانای خدانشناس، طالب علم و دانش‌جویی که در راه رستگاری کوشاست و سوم افراد نادان و بی‌سروپایی که چون پشه‌اند و از هر صدایی پیروی کرده و با هر بادی حرکت می‌کنند. همان‌هایی که از نور علم بهره‌ای نبرده و به ستون محکمی تکیه نکرده‌اند. آن‌گاه امام علیه السلام به تفاوت میان علم و مال پرداخت و درباره ثمرات علم و نیز علم خود و انواع جویندگان علم و... اشاره فرمود. (۲). ***** در تاریخ نامی از شب و روز نیامده، ولی به نظر می‌رسد این تعالیم روحانی و معنوی در تاریکی شب صورت گرفته است. عقد الفرید، ج ۲، ص ۲۱۲؛ نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷ و در ترجمه عبارات از شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۳۴۸ - ۳۵۲.

کمیل و امارت بر شهر هیت

در آن هنگام که سفیان بن عوف نماینده ستم‌کار معاویه به شهر انبار یورش برد، بدون مانع و خطری از شهر هیت گذشت و خود را به انبار رساند و اموال مردم را به غارت برد، زیرا کمیل به جای حراست و حفاظت از شهر هیت و اطراف آن به ناحیه قرقیسا لشکرکشی کرده و با گروهی که تصور می‌کرد قصد یورش به هیت را دارند، درگیر شده بود. وقتی امام علیه السلام از کار کمیل در ترک شهر هیت باخبر شد، او را مورد سرزنش قرار داد و طی نامه‌ای به او چنین نوشت: اما بعد، فَإِنَّ تَضِيعَ المرءِ ما وُلِّيَ و تَكَلَّفَهُ ما كُفِّيَ، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ، و رَأْيٌ مُّبْتَرٌ، و إن تعاطيك الغارة علی أهل قرقیسا...؛ اما بعد، همانا تباه ساختن و رها کردن کاری که به عهده آدمی گذاشته شده و وارد شدن به کاری که از او نخواستند، ناتوانی آشکار و اندیشه و رأی بی‌ثمر است، و تاخت و تاز تو به اهل قرقیسا و رها کردن سرحدات و مرزهایی که بر آنها والی و زمامدارت گردانیدیم، در صورتی که آن سرحدها را کسی نیست که حمایت نماید و سپاه دشمن را از آنها برگرداند، اندیشه پراکنده‌ای است. ای کمیل، در حقیقت تو پل پیروزی برای دشمن شده‌ای که از کنار محل حکومت تو عبور کنند و بر دوستانت بتازند بدون آن که تو در مقابلش قدرت نمایی کنی و یا رخنه‌ای را مسدود سازی و شوکت دشمن را در هم بشکنی، آن‌گاه نه به حال مردم مفید باشی و نه برای امام و رهبر ت دفاعی کرده باشی. (۱). مهم‌ترین نکته‌ای که در این نامه مورد استفاده است، این که کارگزار باید در محدوده وظایف خود عمل کند و به مسائل دیگر که به او مربوط نیست، نپردازد. کمیل همواره مترصد فرصتی بود که اشتباه خود را جبران کند، تا این که شیب بن عامر ازدی (۲) که کارگزار امیرالمؤمنین در جزیره (از شهرهای نصیبین) بود، نامه‌ای به کمیل نوشت که یکی از مأموران مخفی من گزارش داده که معاویه، عبدالرحمن بن قباث را به طرف جزیره فرستاده تا به غارت و خون‌ریزی دست بیالاید، اما نمی‌دانم که به سمت نصیبین می‌آید یا به سمت ناحیه فرات و شهر هیت؟ کمیل تصمیم گرفت جلو ابن قباث را بگیرد تا از این طریق رضایت امام علیه السلام را حاصل نماید، از این رو با چهارصد سوار به قصد هجوم به سوی ابن قباث حرکت کرد و نیروهای پیاده نظام خود را در هیت باقی گذاشت. او در مسیر راه تمام شیوه‌های نظامی را مراعات می‌کرد و افرادی که در بین راه می‌دید، نگه می‌داشت تا مبدا خبر حرکت نیروهای او را به دشمن گزارش نمایند. تا این که به او خبر دادند ابن قباث از رقه به رأس العین رفته و مسیرش را به کفرتوثا عوض کرده است. کمیل بلافاصله به آن جا رفت و با ابن قباث و ابن یزید سلمی که با دو هزار و چهارصد نیرو بودند، رو به رو شد. اما کمیل، چون به طور غافل‌گیرانه به آنها برخورد کرد به لشکر هر دو حمله کرد و عده زیادی را به هلاکت رسانید

و نیروهای دشمن را تار و مار کرد، اما به یاران خود سفارش کرد که فراری‌ها را تعقیب نکنند و به مجروحان یورش نمایند. در این نبرد تنها دو نفر از یاران کمیل به شهادت رسیدند. کمیل پس از پایان جنگ، داستان پیروزی خود بر مهاجمان شامی را برای حضرت امیرعلیه السلام نوشت، و آن حضرت او را تحسین کرد و ضمن رضایت از وی طی نامه‌ای جواب مناسبی به او داد. کمیل بدین وسیله موقعیت خود را نزد امام علیه السلام تثبیت و گذشته خود را در داستان شهر هیت جبران نمود. (۳). ***** نهج البلاغه، نامه ۶۱. شیب بن عامر پدر بزرگ کرمانی است که در خراسان با نصر بن سیار بود، موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ صفین دریافت که گروهی از مردم مصر بر ضد محمد بن ابوبکر خروج کرده و او توان اداره مصر را ندارد، مالک اشتر را که به حکمرانی نصیبین گماشته بود، فراخواند تا او را بر مصر بگمارد و مالک، شیب بن عامر ازدی را به جانشینی خود گماشت و خود به حضور حضرت علی علیه السلام رسید. (شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۷۴). ر. ک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۸؛ انساب الاشراف (ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام)، ص ۳۷۱، ش ۵۳۷ و پاورقی آن در همان صفحه.

نصایح امام به کمیل

ای کمیل، خاندانت را سفارش کن که شبانگاه در پی مکارم و اخلاق پسندیده روند، و در دل شب در رفع حاجت حاجتمندانی که خود خفته اند، بکوشند، به خدایی سوگند که شنوایی او همه بانگ‌ها را فرا می‌گیرد، سوگند که هیچ کس دلی را شاد نمی‌کند مگر این که خداوند برای او از آن شادی لطفی آفریند و چون برای او گرفتاری پیش آید، آن لطف همانند آبی که در سراسیمگی حرکت می‌کند به سوی آن سرازیر می‌شود تا آن گرفتاری را از او دور سازد؛ همان گونه که شتران بیگانه را از آبشخور دور سازند. (۱). ***** نهج البلاغه، کلمات قصار ۲۵۷.

شهادت کمیل به دست حجاج

وقتی که حجاج تصمیم به کشتن کمیل گرفت، کمیل فرار کرد، اما برای در امان ماندن قبیله و خویشاوندانش خود را تسلیم نمود، همین که حجاج چشمش به او افتاد، گفت: من آرزو داشتم تو را دستگیر می‌کردم تا بهانه‌ای برای کشتنت داشته باشم. کمیل گفت: ای حجاج، صدایت را برای من بلند نکن، و بنای خانه‌ات را منهدم مساز، به خدا سوگند از عمر من چیزی باقی نمانده است جز به مقدار باقی مانده غبار. پس در مورد من هر چه می‌خواهی بکن که وعده دیدار ما پیشگاه خداوند است و بعد از کشتن هم حسابی در کار است. و البته، ای حجاج، این را بدان که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام هم به من خبر داده است که تو قاتل من خواهی بود! حجاج گفت: پس در این صورت حجت بر تو تمام است (و حق توست که کشته شوی) و من تو را به قتل خواهم رساند. کمیل گفت: در صورتی حجت بر من تمام خواهد بود که قضاوت به دست تو باشد. حجاج گفت: آری، قضاوت به دست من است، مگر نه این که تو از قاتلان عثمان بن عفان بودی؟ سپس دستور داد سر آن پیرمرد مظلوم را از بدن جدا کردند و همان گونه که مولایش علی علیه السلام به او خبر داده بود، به شهادت رسید و به مولایش امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیوست. و بیکر مطهرش در نجف اشرف در محلی به نام «ثویه» (که امروز مزار شیعیان حضرت علی علیه السلام است) به خاک سپردند. (۱). قول صحیح شهادت آن عزیز مظلوم، در سال ۸۳ هجری و قاتل او ابو جهم بن کنانه کلبی بوده است. (۲). ***** ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۷؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۶۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۶، ص ۵۸۹؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۴۲. تاریخ طبری، ج ۶، ص ۳۶۵.

کیسان (مولى علی)

کیسان، غلام آزاد شده امیرالمؤمنین علیه السلام و از یاران با وفای آن حضرت است که در صفین به شهادت رسید. «زید بن وهب جهنی» نقل می کند (در یکی از روزهای جنگ بسیار شدید صفین) امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندانش به جانب میسره سپاه حرکت کرد و من خود می دیدم که تیرها از کنار گردن و شانه های علی علیه السلام می گذشت و فرزندانش می کوشیدند تا جان پدر را حفظ نمایند. در این موقع شخصی به نام احمر که غلام آزاده شده بعضی از بنی امیه است به او نزدیک می شود، حضرت خطاب به او فرمود: «و ربّ الکعبه قتلنی الله ان لم اقتلک او تقتلنی؛ به خدای کعبه سوگند، خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم یا تو مرا نکشی» این را گفت و به سوی احمر جلو رفت، در این موقع کیسان (غلام آزاد شده امام علیه السلام) زودتر از امام به طرف احمر رفت، هر دو شمشیر کشیدند ولی کیسان به دست احمر به شهادت رسید، حضرت در این موقع به سرعت به احمر حمله کرد و گردن او را گرفت. زید بن وهب می گوید: می دیدم که علی علیه السلام ایستاده بود و دو فرزندش قاتل کیسان را به هلاکت رساندند، و سپس به نزد پدر باز گشتند، در این موقع حضرت حسن فرزند دیگر امام علیه السلام ایستاده بود و نظاره می کرد، پدر به او فرمود: چرا تو مثل دو برادرت به دشمن حمله نکردی؟ عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، زیرا دو برادرم حسین و محمد کافی بودند و نیازی به من در این کار نبود. (۱). *****. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹؛ وقعہ صفین، ص ۲۴۹.

حرف (م)**حروف دوم شامل الف - خ****مازن بن حنظله**

به گفته شیخ طوسی «مازن بن حنظله» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). *****. رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۴.

مالک اشتر نخعی (مالک بن حارث)**اشاره**

مالک فرزند «حارث بن عبد یغوث نخعی» معروف به «مالک اشتر»، (۱) کنیه اش ابو ابراهیم است. وی از اهالی یمن بود که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به شرف اسلام نایل آمد و چون به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله توفیق نیافت لذا او را جزو تابعین (۲) به شمار آورده اند. (۳). مالک از یمن به کوفه آمد و در همان جا ساکن گردید و چون مردی شجاع و دلاوری با تقوا بود در جنگ ها و فتوحات اسلامی از جمله در جنگ تبوک در سال ۱۳ هجری در عصر خلافت ابوبکر به مصاف رومیان رفت (۴) و در فتح دمشق به فرماندهی ابو عبیده جراح شرکت داشت (۵). او در عین دلاوری مقابل دشمنان و منحرفان در برابر ضعیفان و درماندگان دلی رحیم و قلبی مهربان داشت. در زمان خلافت عثمان به علت اعتراض به کار گزار ناصالح کوفه به شام تبعید شد و از آن جا به کوفه باز گردانده و سپس به «حمص» تبعید گردید و سرانجام در سرنگونی خلافت عثمان به یاری اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافت. مالک پس از کشته شدن عثمان، در خلافت امیر مؤمنان علیه السلام بسیار تلاش کرد و با حضرت بیعت نمود و از سرداران بزرگ سپاه حضرت گردید. وی از شیعیان بسیار پای بند و یاری دهندگان به امیرالمؤمنین علیه السلام بود، به

طوری که رابطه دوستی او با مولای متقیان آن قدر زیاد بود که امام علی علیه السلام پس از مرگ وی فرمود: «رحم الله مالکاً، فلقد کان لی کما کنت لرسول الله صلی الله علیه و آله؛ خداوند مالک را رحمت کند، او برای من همان گونه بود که من برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم.» از آن جا که معاویه از این رابطه معنوی بین امام علیه السلام و مالک آگاهی داشت دستور داده بود که در خطبه‌ها علاوه بر لعن امیرالمؤمنین علیه السلام، امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام، نیز به مالک اشتر و عبدالله بن عباس هم لعن کنند. (۶). در شجاعت و دلاوری این مرد الهی همین بس که ابن ابی الحدید درباره اش می گوید: پاداش مادری که چون مالک اشتر را پرورده است با خدا باد، که اگر کسی سوگند بخورد که خداوند متعال میان عرب و عجم شجاع تر از او، جز استادش علی علیه السلام نیافریده است، من بر او بیم گناه ندارم، و چه نیکو گفته است آن کسی که وقتی درباره مالک اشتر از او پرسیدند، گفت: من درباره مردی که زندگانی او مردم شام را شکست داد و مرگش مردم عراق را شکست داد، چه بگویم؟ (۷).

**** مالک را بدان جهت اشتر می گویند که در جنگ یرموک که در زمان ابوبکر بین مسلمانان و رومیان اتفاق افتاد، وی شرکت کرد و بر اثر ضرباتی که از جانب رومیان به او وارد شد پلک های چشم او شکافته شد و برگشت، و عرب به کسی که چشمش چنین باشد «اشتر» می گویند. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۷. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۰۱. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۴۱. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۹. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۳.

مالک در حدیث پیامبر

ابن ابی الحدید می نویسد: محدثان، روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که بر فضیلت و منزلت والای مالک اشتر دلالت می کند و آن شهادت و گواهی قاطع پیامبر صلی الله علیه و آله بر مؤمن بودن مالک است و حدیث مزبور را در داستان وفات ابوذر در محل تبعید گاهش ربه نقل کرده ایم. در این جا به طور اجمال و اشاره به آن حدیث اکتفا می کنیم. ابوذر می گوید: از پیامبر خدا شنیدم که فرمود: «یکی از شما در فلات دور افتاده ای می میرد و گروهی از مؤمنان بر جنازه اش حاضر می شوند» و آن کس من هستم که در بیابان ربه از دنیا می روم و عده ای از راه خواهند رسید و مرا کفن و دفن خواهند نمود و طولی نکشید که عده ای از مسلمانان از راه رسیدند و او را کفن و دفن کردند. از جمله این افراد مالک اشتر است که پیش نماز آن گروه شد و بر جنازه ابوذر نماز گزارد. (۱) بنابراین مالک اشتر از جمله کسانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایمان و صالح بودن او به طور غیابی شهادت داده است. **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۹؛ رجال کشی، ص ۶۵، ح ۱۱۷.

دعای مالک کنار قبر ابوذر، حاکی از عمق ایمان اوست

پس از آن که مالک اشتر و همراهان از دفن بدن مطهر ابوذر غفاری فارغ شدند. مالک در کنار قبر ابوذر ایستاد و چنین دعا کرد: بار پروردگارا، این ابوذر صحابی و یار رسول خدا است که تو را در میان بندگان پرستش کرد و در راه تو با مشرکان جنگید و در دین تو بدعتی نهاد و تغییری ایجاد نکرد، لکن اگر منکری می دید با قلب و زبانش اعتراض می کرد و به همین جهت بر او ستم رفت و تبعید شد و از حقش محروم گردید و تحقیر و کوچک شد تا آن که در غربت تنها جان سپرد. بار پروردگارا آنان که او را محروم کردند و از سرزمین هجرت و حرم رسول خدا بیرونش نمودند، هلاک و نابود گردان. آن گاه دیگران آمین گفتند و غذایی را که همسر ابوذر آماده کرده بود، تناول کردند. (۱). **** رجال کشی، ص ۶۶، ح ۱۱۸.

ایستادگی مالک و عزل امیر کوفه

هنگامی که عثمان به خلافت رسید به مرور زمان، بسیاری از فرمانداران زمان خلافت عمر بن خطاب را، که اکثراً مورد رضایت

مردم بودند، از کار برکنار کرد و در برهه ای از خلافتش، افراد وابسته و اقوام و بستگان خود از بنی امیه را که نوعاً عتیش و منحرف بودند بر سر کار آورد و در بلاد اسلامی، آن افراد ناصالح را بر جان و مال مردم مسلط کرد، از جمله پسر دائی خود «عبدالله بن عامر» را به فرمانداری بصره گماشت، و برادر رضاعی خود «عبدالله بن سعد» را رئیس دارائی و فرمانده سپاه مصر، و برادر مادری خود «ولید بن عقبه» را والی کوفه قرار داد که او خیانت های زیادی در حق مردم و اسلام انجام داد و در نهایت از حکومت کوفه عزل شد. (۱). ***** ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۴۰.

برخورد مالک با حاکم دوم کوفه

عثمان، پس از عزل ولید، «سعید بن عاص» را به جای او گماشت. سعید در ابتدا با مردم رفتار خوبی داشت، اما روزی در بین مذاکرات گفت: باغ های کوفه و اراضی آن خاص قریش و بنی امیه است. مالک اشتر که با حکم خدا کاملاً آشنایی داشت در پاسخ او گفت: آیا تو چنین می پنداری که ناحیه عراق که خداوند آن را با شمشیرهای ما گشوده و بر مسلمانان ارزانی فرموده، بوستان اختصاصی برای تو و قومت است؟ هر که چنین قصد کند دماغش را به خاک می مالیم! عبدالرحمن اسدی رئیس گارد سعید برای جلب رضایت سعید گفت: ای مالک، تو سخن امیر را رد می کنی و او را اهانت می نمایی، بعد نسبت به مالک درشتی کرد. به دستور مالک قبیله نخع برخاسته و رئیس گارد را از مجلس بیرون انداختند. این کار بر سعید گران آمد، لذا رابطه خود را با مالک اشتر و دیگر سران کوفه قطع کرد. اما این عمل هیچ اثری نداشت و مالک از اعتراض به کارهای خلاف سعید و عثمان دست برنداشت. سعید بن عاص چون برخوردار مالک و همراهان او را مشاهده کرد و دید در آینده از اعتراض بیشتر سران کوفه در امان نخواهد ماند، نامه ای به خلیفه نوشت و از عثمان خواست که یا مالک و همدستانش را از کوفه ببرد و یا وی را از امارت کوفه بردارد. عثمان در جواب نامه امیر کوفه نوشت، مالک اشتر با تنی چند از یارانش را به شام تبعید کند (۱) تا مردم کوفه را به تباهی نکشانند! برای معاویه حاکم شام هم نامه ای نوشت که تنی چند از مردم کوفه را که آهنگ فتنه گری دارند، پیش تو تبعید کردم، آنان را از این کار نهی کن و اگر احساس کردی رو به راه شده اند، به آنان نیکی کن و به وطن خودشان برگردان. اما معاویه قادر به مهار آنان نشد و طی نامه ای از عثمان خواست که آنان را به کوفه بازگرداند. مالک و همراهان چون به کوفه بازگشتند دست از مبارزه و حق گویی برداشتند و مجدداً سعید بن عاص به دستور عثمان آنان را نزد «عبدالرحمان بن خالد بن ولید» حاکم عثمان در حمص تبعید کرد و در راستای تبعید آن گروه، عثمان نامه ای هم برای مالک و همراهان نوشت: من شما را به حمص تبعید می کنم، به محض این که نامه ام به شما رسید، به سوی حمص حرکت کنید؛ زیرا شما برای اسلام و اهلس جز شرارت خاصیتی ندارید! وقتی نامه عثمان به مالک اشتر رسید دست ها را به دعا برداشت و گفت: پروردگارا هریک از ما یا عثمان را که برای مردم زیان کاریم و در میان مسلمانان مرتکب گناه می شویم هرچه زودتر به مکافات کردارش برسان. (۲). و بدین ترتیب گروه معترض به رفتار حاکمان مستبد و ستم کار به حمص تبعید شدند، البته آنان در حمص بسیار تحت فشار و اهانت حاکم آن جا قرار گرفتند و با مرارت شدید، مجدداً به کوفه بازگردانده شدند. (۳) این حوادث در سال ۳۲ هجری به وقوع پیوسته است. (۴). ***** اسامی افراد تبعیدی چنین است: مالک اشتر، مالک بن کعب ارجبی، اسود بن یزید نخعی، علقمه بن قیس نخعی، صعصعه بن صوحان عبدی، و افرادی که در ادامه به حمص تبعید شدند عبارتند از: ثابت بن قیس همدانی، کمیل بن زیاد نخعی، زید بن صوحان، عمرو بن حمق، جندب بن زهیر مدنی، جندب بن کعب ازدی، عروه بن جعد. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۴ - ۱۲۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۲۵ - ۳۱۷ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۶۷. تفصیل بیشتر آن را در شرح حال ثابت بن قیس، زید بن صوحان، عمرو بن حمق، جندب بن زهیر و جندب بن کعب آورده ایم. تفصیل بیشتر آن را در شرح حال ثابت بن قیس، زید بن صوحان، عمرو بن حمق، جندب بن زهیر و جندب بن کعب آورده ایم.

مالک اشتر و سقوط خلافت عثمان

پس از آن که تعدیات و انحرافات کارگزاران عثمان از حد گذشت، مردم به ویژه نخبگان برای اصلاح یا عزل عثمان وارد عمل شدند و چون عثمان اصلاح پذیر نبود و حاضر نشد تقاص اعمال بد خود را پس بدهد بر او شوریدند و سرانجام او را به قتل رساندند. از جمله افرادی که برای هدایت عثمان و دست کشیدن او از کارهای خلاف تلاش فراوان نمود اما به نتیجه نرسید، مالک اشتر بود. لذا او هم به صف طرفداران برکناری یا قتل عثمان پیوست. (۱). *****(۱). تفصیل بیشتر آن را در شرح حال ثابت بن قیس، زید بن صوحان، عمرو بن حلق، جندب بن زهیر و جندب بن کعب آورده ایم.

پیش گامی مالک در بیعت با علی

مردم مدینه پس از کشته شدن عثمان، یک صدا با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند تا جامعه اسلامی بدون رهبر نماند. (۱) حتی سران ناکثین یعنی طلحه و زبیر با اختیار کامل با آن حضرت دست بیعت دادند. مالک اشتر از جمله کسانی بود که در این راه پیش گام شد و جزو نخستین کسانی بود که با سخنان خود مردم را برای بیعت با آن حضرت تشویق نمود. ابن ابی الحدید می نویسد: چون عثمان کشته شد، مالک اشتر خدمت حضرت علیه السلام آمد و گفت: یا علی، مردم برای بیعت با شما جمع شده اند و به حکومت و خلافت تو راغب هستند، به خدا سوگند اگر از آن خودداری کنی، چشمت برای بار چهارم بر آن اشک خواهد ریخت. امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمدند و در محلی نشستند. (۲) و مردم همه اجتماع کردند که بیعت کنند، در همین حال طلحه و زبیر آمدند ولی آن دو می خواستند که حکومت توسط شورا تعیین شود. اما مالک اشتر گفت: آیا مگر منتظر کسی هستید؟ ای طلحه برخیز و بیعت کن! طلحه برخاست و جلو آمد و بیعت کرد، کسی در میان جمع و موقع بیعت تفلأ بدی زد و گفت: نخستین کسی که با علی علیه السلام بیعت کرد، شل بود، این کار به انجام نمی رسد و تمام نمی شود! (۳) سپس اشتر به زبیر گفت: پسر صفیه برخیز، او هم برخاست و بیعت کرد و سپس مردم بر علی علیه السلام هجوم آوردند و بیعت کردند. در نقلی دیگر آمده است: نخستین کسی که با علی علیه السلام بیعت کرد، مالک اشتر بود. او گلیم سیاهی را که بر دوش داشت، افکند و شمشیرش را بیرون کشید، آن گاه دست علی علیه السلام را گرفت و بیعت کرد و به زبیر و طلحه گفت: برخیزید و بیعت کنید و پس از بیعت این دو، مردم بصره که برای برکناری عثمان به مدینه آمده بودند، برخاستند و با حضرت بیعت کردند و اول کسی که از بصریون با حضرت بیعت کرد، عبدالرحمان بن عریس بود، سپس سایر مردم بیعت کردند. (۴). *****(۴). ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷. در شرح ابن ابی الحدید آمده: «فی بئر سکن» ولی در کتاب الجمل آمده: «فی بیت سکن فیه». انسان های شریف همواره در کارها تفلأ به خیر و نیکی می زنند و از تفلأ به شرّ و بدی خودداری می کنند. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷.

نمونه هایی از ایمان و اعتقاد مالک به امیرالمؤمنین

۱ - هنگامی که مردم در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام اجتماع کردند تا با حضرت بیعت کنند، مالک اشتر برخاست خطاب به مردم مطالبی گفت که در امام شناسی او بسیار گویا و گواه بر این مدعا است، او چنین گفت: ای مردم، این علی وصی اوصیا و وارث علوم پیامبران است، گرفتاریش بزرگ و تحملش نیکو است. اوست آن که کتاب خدا به ایمانش گواهی و پیامبر، بهشت را برایش شهادت داده است، همه فضائل در وجودش جمع است و هیچ کس از گذشتگان و آیندگان در تقدم او بر دیگران و علم و فضلش شک ندارد. (۱). ۲ - در کتاب الغارات آمده است: روزی نجاشی - از اهالی یمن - در ماه رمضان شراب خورد و امام علیه السلام او را حد زد و یمانی از امام دلگیر شده و شخصی را به نام طارق نهادی را برای اعتراض نزد امام علیه السلام فرستاده، امام در پاسخ

به طارق کار خود را با استناد به قرآن و شرع دانست. اما طارق با خشم فراوان از محضر امام علیه السلام دور شد. در راه مالک اشتر که از قبیله آنان بود، طارق را دید و گفت: آیا تو به امیر مؤمنان گفته ای که دل های ما را خشمگین و پراکنده ساختی؟ طارق تأیید کرد. مالک گفت: چنین نیست بلکه دل های ما گوش به فرمان او و کارهای ما برای او و در خدمت اوست. بعد از آن طارق و نجاشی - شراب خوار در ماه رمضان - به معاویه ملحق شدند، اما مالک کوچک ترین سستی در راه مولایش از خود نشان نداد. ۳ - امیر مؤمنان علیه السلام قبل از حرکت به جنگ با شامیان بر فراز منبر رفته، مردم را به جهاد علیه شامیان تحریض نمود، اما در این میان فردی از قبیله بنی فزاره را متهم به جنگ علیه مسلمانان کرد. مالک اشتر پاسخ او را داد و خطاب به امیر مؤمنان گفت: ای امیر مؤمنان، آنچه دیدی تو را سست نکند و آنچه از این مرد بخت برگشته و سرکش شنیدی تو را نا امید نسازد، همانا همه این مردم شیعیان تو هستند و برای جان های خود در قبال جان تو ارزشی قائل نیستند و پس از تو ماندن را نمی خواهند، اگر می خواهی ما را به مقابله دشمن ببر، به خدا سوگند این گونه نیست که هر کس از ما از مرگ بترسد، بتواند از آن رهایی یابد و به کمند آن گرفتار نگردد، و این گونه هم نیست که هر کس به زندگی کوتاه این جهان دل خوش کند، جاوید و پاینده بماند، ما خود در این خصوص برهانی قاطع و دلیلی محکم داریم و نیک می دانیم که هرگز انسانی قبل از فرا رسیدن اجلس نخواهد مرد، و ما چگونه با قومی فاسد و منحرف بدان گونه که شما آنان را توصیف کردید جهاد نکنیم و حکم خدا را در مورد شان اجرا نماییم....

امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام تجلیل از سخنان دلگرم کننده و سازنده مالک فرمود: راه مشترک است و مردم در حق برابرند و هر کس سعی خود را برای خیر خواهی همگان به کار برد تکلیفش را به انجام رسانده است. (۲). ۴ - هنگامی که قرارداد حکمیت بین امیرالمؤمنین علیه السلام از یک سو، و معاویه از دیگر سو نوشته شد، مالک اشتر را فراخواندند که همراه دیگر گواهان پای آن را گواهی کند؛ اما مالک گفت: دست راستم بر بدنم نباشد و دست چپم برایم بی فایده باشد اگر در این صحیفه نام من برای صلح و ترک مخاصمه نوشته شود، آیا مگر من در این مورد دارای دلیلی روشن از خداوند خود نیستم؟! آیا یقین به ضلالت و گمراهی دشمنم ندارم؟! آیا اگر شما تن به پستی نمی دادید، پیروزی را به دست نمی آوردید؟ مردی (اشعث بن قیس، طبق نقلی) از میان مردم به اشتر گفت: به خدا سوگند، نه پیروزی را دیدی و نه پستی و زبونی را، اینک برخیز و بر خودت گواهی بده و آنچه را در این صحیفه نوشته شده، اقرار کن و تو را از مردم چاره ای نیست. اشتر گفت: آری به خدا سوگند، همانا من در دنیا برای منافع این جهانی از تو روی گردان و در امر آخرت برای ثواب های آخرت نیز از تو بی رغبتم، و خداوند با این شمشیر من خون مردانی را ریخته است که تو در نظرم بهتر از آنها نیستی و خون تو هم از خون آنها محترم تر نیست. سپس گفت: آری آنچه امیرالمؤمنین در آن داخل شده است، داخل می شوم و از آنچه خارج شده است، خارج می شوم؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام داخل نمی شود مگر در هدایت و صواب. (۳). ***** قاموس الرجال، ج ۷، ص ۴۶۶. وقعه صفین ص ۹۴، با کمی اختصار؛ شرح ابن ابی الحدید ج ۳، ص ۱۷۳. وقعه صفین، ص ۵۱۲.

پیشنهاد مالک در رفع تنهایی امام

وقتی که مالک مشاهده نمود مردم به خاطر آن که امام علیه السلام به آنان اموال دنیوی نمی دهد بر خلاف معاویه که سران و اشراف را با اموال بیت المال به خود جذب می کند، (۱) به امام علیه السلام گفت: اگر به آنها مال ببخشی گردن هایشان به سوی تو خم می شود و خیرخواهی و دوستی آنها مخصوص تو خواهد شد. امام علیه السلام در برابر این خیرخواهی مالک به جوابی بسیار ارزشمند و با زبان دادگستر و حق گو مبادرت نمود و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: اما آنچه ذکر کردی از عمل و سیره عادلانه ما همانا که خداوند عزوجل می فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَ مَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (۲) هر کس کار پسندیده کند، به نفع خود او است و هر کس بدی کند، به ضرر خود او خواهد بود و پروردگارت نسبت به بندگان، ستمگر نیست» و من از

این که مبدا در انجام آنچه گفتی یعنی عدالت خواهی، مقصر باشم، بیشتر می ترسم. و اما این که گفتی، حق بر آنان سنگین آمده و بدین سبب از ما جدا شده اند، خداوند به خوبی آگاه است که آنان به خاطر ستم و بیداد از ما جدا نشده اند و به عدل و داد پناه نبرده اند، بلکه آنها جست و جو نکردند مگر دنیای فانی را که به هر حال از آنان زایل خواهد شد، و بدون تردید روز قیامت از آنها پرسیده خواهد شد، که آیا این کار را برای دنیا انجام داده اند یا برای خدا عمل کرده اند. و اما این که درباره بذل اموال و توجه به بعضی افراد خاص گفتی و تذکر دادی، ای مالک، ما را نشاید که به فردی از بیت المال و درآمد عمومی چیزی بیش از حقش بدهیم و خداوند سبحان که سخنش حق است فرموده است: «کم من فئه قليلة غلبت فئه كثيرة باذن الله و الله مع الصابرين» (۳) و خداوند محمد صلی الله علیه و آله را به تنهایی مبعوث فرمود و از آن پس شمار یارانش را زیاد افزود و گروهش را پس از ضعف و زبونی عزیز گردانید، بنابراین اگر خداوند اراده کند که امر و حکومت را به ما رساند، دشواری آن را برای ما آسان و ناهمواریش را هموار می سازد و من از رأی و پیشنهاد تو فقط چیزی را می پذیرم که موجب رضایت خداوند باشد و تو ای مالک نزد من امین ترین مردم و خیرخواه ترین و با تدبیر ترین یاران من به خواست خداوند خواهی بود. (۴). امیرالمؤمنین علیه السلام با این که حتی بهترین یارش (مالک) بذل و بخشش بیت المال را برای جذب برخی افراد مجاز دانست، اما حضرت آن را جایز نشمرده و با او مقابله کرد و از صرف بیت المال در راه توجه دل ها به سوی خود جداً اعلام بیزاری نمود و اصلاح امور را فقط در دست خدای یکتا دانست. *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹۷؛ معادن الحکمه، ج ۱، ص ۳۰۵. فصلت ۴۱، آیه ۴۶. بخشی از آیه ۲۴۹، سوره بقره. (یعنی: چه بسیار گروه کوچکی که به اذن پروردگار بر گروه زیادی غلبه و پیروزی یابند و خداوند همراه صبر کنندگان است). شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۹۷.

مالک در جنگ جمل

چند ماه پس از حکومت رسمی امیر مؤمنان علیه السلام طلحه و زبیر - سران ناکثین - که چشم طمع به بیت المال دوخته بودند، درصدد شورش علیه امام علیه السلام برآمدند، اما برای تحقق این نیت شوم هیچ بهانه ای نداشتند؛ زیرا حکومت امام علیه السلام از جهت شرعی و معیارهای قانونی نقصی نداشت، آنان ابتدا به سراغ عایشه - که ساکن مکه شده بود - رفتند و او را که از امیر مؤمنان چندان دل خوشی نداشت با خود هم عقیده ساختند و این نخستین قدم مؤثر بود؛ زیرا به دنبال آن عده زیادی نیز با آنها هم رأی شدند. از آن جا که ابو موسی والی کوفه نیز جنگ علیه عایشه را حرام دانست و مانع یاری امام علیه السلام در برابر ناکثین شد. در چنین شرایطی مالک اشتر، عمار، صعصعه و امثال آنان بودند که نقش مؤثری در خنثی کردن توطئه امثال ابو موسی داشتند، مالک اشتر در این باره گفته است: سعادتمند کسی است که از این صراط مستقیم عدول نکند و به این ریسمان محکم خدا اعتصام نماید، و نگون بخت کسی است که نافرمانی امام کند که او در هاویه دوزخ منزل گیرند. (۱). اما اقدام مهم تر مالک این بود، که نامه ای تاریخی و پیامی به یاد ماندنی برای عایشه ارسال نمود و کمتر کسی را یارای آن بود که به چنین کار خطیری اقدام نماید. او در نامه چنین نوشت: اما بعد، همانا ای عایشه تو همسر رسول خدایی، آن حضرت صلی الله علیه و آله تو را فرمان داده است که در خانه خود آرام و قرار بگیری، اگر چنان کنی برای تو بهتر است اما اگر فرمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را نقض کنی و بخواهی چوب دستی خود را به دست گرفته و روپوش از چهره فرو افکنی و برای مردم خود را آشکار سازی، من با تو جنگ خواهم کرد تا تو را به خانه ات و جایگاهی که خداوند برایت پسندیده است، برگردانم. این نامه مالک که همراه با اعلان جنگ با عایشه بود، برای عایشه بسیار سخت و گران آمد و در پاسخ چنین نوشت: اما بعد، تو نخستین عربی هستی که آتش فتنه را بر افروختی و جماعت را به تفرقه فرا خواندی، و با پیشوایان مخالفت کردی و برای کشتن خلیفه سوم کوشش نمودی. ای مالک، تو خوب می دانی که خداوند عاجز نیست و از تو انتقام خون خلیفه مظلوم را خواهد گرفت! نامه تو به من رسید، آنچه را در آن بود فهمیدم و به

زودی خداوند، شر تو و شر کسانی را که در گمراهی و بدبختی به تو تمایل دارند، از من کفایت خواهد فرمود، ان شاء الله. (۲).
 **** متن سخنرانی امام و حمایت مالک در صفحات بعدی خواهد آمد. شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۲۵.

حمایت مالک از سخنان امیر مؤمنان

وقتی خبر تصرف بصره توسط ناکثین به سمع امیر مؤمنان علیه السلام رسید، آن حضرت که در ذی قار بود، سخنرانی مهمی ایراد کرد و در ضمن آن از اعمال ظالمانه طلحه و زبیر به خدا شکایت نمود و گفت: اللهم انّ طلحة و الزبیر قطعانی و ظلمانی و ائبا علیّ، و نکثا بیعتی، فاحلل ما عقدها، و انکث ما أبرما، و لا تغفر لهما أبداً، و أرهما المساءة فیما عملا و أملاً؛ پروردگارا، همانا طلحه و زبیر از من بریدند و بر من ستم کردند و بر من شورش نمودند و بیعت مرا شکستند. پروردگارا، آنچه را آنان گره زده اند بگشای و آنچه را استوار کرده اند از هم بگسل، و آن دو را هرگز نیامرزد و در آنچه کرده اند و به آن دل بسته اند فرجامی ناخوش بهره ایشان فرمای. چون سخنان امام علیه السلام تمام شد مالک اشتر برخاست و پس از حمد و ثنای خدا چنین گفت: ای امیرالمؤمنین سخن تو را شنیدیم و همانا درست می گویی و خدا تو را موفق دارد، یا علی، تو پسر عمو و داماد و وصی پیامبر مایی و نخستین کسی هستی که او را تصدیق کردی، و همراهش نماز گزاردی، و در همه جنگ های او شرکت نمودی، از این رو در این موارد بر همه امت فضیلت داری و از همه برتری و برای جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله از همه سزاوارتری، یا علی، هر کس از تو پیروی کند به بهره خود رسیده و مژده رستگاری را دریافته است و آن کس که از فرمان تو سرپیچی نماید و از تو روی گرداند به جایگاه خود در هاویه دوزخ منزل گزیده است. ای امیرالمؤمنین، سوگند به جان خودم که کار طلحه و زبیر و عایشه برای ما آسان و ماهیتشان برایمان روشن و شناخته شده است آنها بی آن که از تو خلافتی ببینند و یا ستمی نموده باشی از تحت فرمان تو خارج شده اند و به این اقدام خطیر مبادرت نموده اند، اگر آنان می پندارند که خون عثمان را طلب می کنند، نخست باید از خود قصاص بگیرند که آن دو، نخستین کسانی بودند که مردم را بر او شوراندند و مردم را به ریختن خونش واداشتند، و خدا را گواه می گیرم که اگر به بیعتی که از آن بیرون رفته اند باز نگردند آن دو را نیز به عثمان ملحق خواهیم ساخت چرا که شمشیرهای ما بر دوش های ماست و دل های ما در سینه هایمان محکم و استوار است، و ما امروز همان گونه ایم که دیروز بودیم. مالک این سخنان قاطع و محکم را گفت و بر جای خود نشست. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۳۰۹.

تصرف دارالاماره کوفه

امیر مؤمنان از «ذی قار» - محل تجمع نیروهای امام علیه السلام - برای ابو موسی، والی کوفه، نامه نوشت و از او خواست تا مردم را برای یاری در مقابله با ناکثین به ذی قار بفرستد، اما ابو موسی نه تنها مردم را تشویق نکرد، بلکه در این کار مانع تراشی کرد. وقتی خیر توطئه ابو موسی به امیر مؤمنان علیه السلام رسید، مالک اشتر را فراخواند و از او خواست که به کوفه برود و ابو موسی را از مقام خود عزل نماید. مالک شتابان خود را به کوفه رساند و در مسجد شاهد بحث و گفت و گوی ابو موسی اشعری و نمایندگان امیرالمؤمنین علیه السلام شد، و بلافاصله از مسجد راهی دارالاماره ابو موسی شد و در مسیر راه به هر طایفه و هر قوم و جماعتی که می رسید، از آنها می خواست تا همراه وی به سوی قصر ابو موسی حرکت کنند، سیل خروشان مردمی که مالک را همراهی می کردند به دارالاماره رسید وی در حالی که ابو موسی در مسجد تلاش می کرد مردم به سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام نپیوندند، وارد قصر ابو موسی شد و تمام غلامان و مأموران او را از قصر بیرون کرد، و آن جا را تصرف نمود، مأموران و غلامان فوراً به مسجد رفتند و موضوع را به ابو موسی اطلاع دادند ابو موسی که مشغول ایراد سخنرانی بود پس از آگاهی از این ماجرا از منبر پایین آمد و وارد قصر شد. مالک بر سر او فریاد کشید و گفت: از ساختمان ما خارج شو، ای بی مادر که امیدارم خداوند تو را بکشد، سوگند

به خدای تعالی! همانا تو از گذشته جزو منافقین بودی. به این ترتیب مالک اشتر مرکز امارت ابوموسی را تسخیر کرد و به دستور امیرالمؤمنین علیه السلام او را از مسندش عزل نمود و مانع اصلی حرکت به سوی دشمن را از سر راه برداشت، البته ابوموسی یک شب مهلت خواست در کوفه بماند، و مالک با او موافقت کرد به شرط آن که در قصر حکومتی نماند. و ابوموسی پس از آن شب از کوفه بیرون رفت. (۱). مالک سپس در مسجد برای مردم سخنرانی نمود و از فضایل امام علیه السلام و خطر دشمنان و ناکثین سخن گفت و سرانجام با نه هزار نفر به سوی ذی قار حرکت نمود و در حالی که امام حسن و مالک اشتر و عمار یاسر پیشاپیش آنها حرکت می‌کردند با شکوه خاصی وارد ذی قار شدند و مورد استقبال گرم حضرت امیر علیه السلام قرار گرفتند. (۲). *****

ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۶؛ الجمل، ص ۲۵۱. ر. ک: همان مدرک؛ مسعودی در مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۸ می‌نویسد: هفت هزار و به قولی شش هزار و پانصد و شصت نفر و در نقل ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۱۶ داستانی مفصل آمده که مختصر آن این است: حضرت فرمود: یک هزار نفر بدون کم و زیاد از کوفه به کمک شما می‌آیند. ابن عباس می‌گوید: از شنیدن این سخن نگران شدم که مبادا یک نفر کم یا زیاد باشند، اما وقتی آمدند آنان را شمردم ۹۹۹ نفر بودند و نگران شدم که ناگهان چشمم به مردی افتاد که از دور می‌آید و با حضرت بیعت کرد و حضرت از نام او پرسید، او گفت: نام من اویس قرن است و مطالبی بین امام و اویس رد و بدل شد. احتمال دارد این هزار نفری که امام بشارت آن را داده است. غیر از آن مجموعه ای است که در بالا در متن آمده است.

جنگ جمل و رشادت های مالک اشتر

پس از آن که یاران امام علیه السلام از کوفه آمدند و به سپاهیان ملحق شدند، حضرت با تمام نیرو از ذی قار به حومه بصره حرکت کردند، و در مقابل سپاه ناکثین قرار گرفتند، امام علیه السلام تمام تلاش خود را برای اقتناع طلحه و زبیر و وادار ساختن آنها به صلح و آشتی و عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله به کار بست و در این راستا نمایندگانی برای گفت و گو با آن رهبران شورش به میان سپاه دشمن فرستاد، اما تمام این تدابیر بی نتیجه ماند و سرانجام جنگ سختی در گرفت که ضایعات جانی و خسارت های مالی فراوانی بر جای گذاشت، و تعدادی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این واقعه تلخ و تکان دهنده به شهادت رسیدند که از یک سو امیرمؤمنان علیه السلام را از نصایح و شفقت های بی دریغ خود محروم نمودند و از دیگر سو، آن حضرت را با رنج ها و مرارت های پر حادثه ترین و خونبار ترین مقطع تاریخ اسلام، تنها گذاشتند. جنگ جمل به عنوان نخستین جنگ داخلی مسلمین، دقیق ترین معیار سنجش میزان ایمان و ارادت اصحاب علی علیه السلام به آن حضرت علیه السلام و بهترین ملاک ارزیابی عملکرد اصحاب جلیل القدر پیامبر اسلام و مشاهیر تابعین (۱) به شمار می‌رود. مالک اشتر چون عمار یاسر و صعصعه بن صوحان و زید بن صوحان و دیگران، در این جنگ حماسه های جاویدانی آفرید. او به دست خود در همین نبرد تعداد زیادی از مشهورترین قهرمانان و جنگ جویان سپاه دشمن را به هلاکت رساند، تدابیر هوش مندانانه او در خدمت مولا و مقتدایش امیرالمؤمنین علیه السلام باعث شد که همه صفوف مستحکم دشمن به زودی به هم بریزد و مقاومتشان در هم بشکند. ابن ابی الحدید از کلبی از مردی از انصار نقل می‌کند که می‌گفت: من در جنگ جمل در صف اول ایستاده بودم ناگاه علی علیه السلام سر رسید، به سوی او برگشتم، فرمود: محل اجتماع اصلی دشمن و نقطه قوت آنها کجاست؟ گفتم: در کنار عایشه. همو از ابو مخنف نقل می‌کند: در این موقع حضرت علی علیه السلام برای مالک اشتر پیام فرستاد که بر میسر سپاه دشمن حمله کند، اشتر حمله کرد و با هلال بن وکیع که سرپرستی گروهی از ناکثین را بر عهده داشت جنگید و هلال را به هلاکت رساند و تمام میسر سپاه به سوی هودج عایشه عقب نشینی کرد و به آن جا پناه برد. در این هنگام افراد قبیله های آزد، ضبیه، ناجیه و باهله از سپاه بصره خود را به اطراف شتر عایشه رساندند و آن را احاطه کردند تا از خطر مصون بمانند، در این شرایط با حملات نیروهای علی علیه

السلام جنگ شدیدتر شد و تنور آن داغ تر گردید و «کعب بن صور»، قاضی بصره در حالی که لگام عایشه در دستش بود به هلاکت رسید و پس از او «عمرو بن یثربی» که مردی شجاع و سوار کاری بی باک از سپاه بصره بود و جمعی از سران سپاه علی علیه السلام را به شهادت رسانده بود نیز کشته شد. (۲) نیروهای امام علیه السلام در راه پیروزی قرار گرفتند، و مالک اشتر در این زمینه نقش بسزایی ایفا می کرد. ***** ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۵۸.

جنگ مالک با عبدالله بن زبیر

واقعی می گوید: در روایت آمده، آخرین شعار علی علیه السلام در ساعت های آخر جنگ جمل چنین بود: «حم لا یصرفون، اللهم انصرنا علی القوم الناکثین» (۱) آن گاه هر دو گروه از یک دیگر جدا شدند و از هر دو گروه هم افراد بسیاری کشته شده بودند، ولی کشتار مردم بصره به مراتب بیشتر از کشته شدگان یاران علی علیه السلام بود، از این رو کم کم نشانه های پیروزی مردم کوفه آشکار شد. روز سوم که رویا رو شدند، نخستین کس عبدالله بن زبیر خواهرزاده عایشه بود، که به میدان آمد و مبارز طلبید، مالک اشتر به جنگ او رفت و هر کدام برابر هم قرار گرفتند، عایشه پرسید: چه کسی به مبارزه عبدالله آمده است؟ گفتند: مالک اشتر. گفت: ای وای بر بی فرزند شدن اسماء، سپس آن دو هر کدام به یکدیگر ضربه ای زدند و یک دیگر را زخمی کردند بعد با یک دیگر گلاویز شدند و مالک اشتر، در لحظه ای عبدالله را بر زمین زد و روی سینه اش نشست، در این موقع هر دو گروه به هم ریختند، گروهی برای آن که عبدالله را از چنگ اشتر درآورند، هجوم آوردند و گروهی برای یاری دادن به اشتر پیش آمدند، مالک اشتر بسیار گرسنه و با شکم خالی بود و از سه روز قبل چیزی نخورده بود و این کار عادت او در جنگ ها بود، وانگهی نسبتاً پیرمرد و سالخورده بود، عبدالله بن زبیر فریاد می زد: من و مالک را با هم بکشید. و اگر می گفت: من و اشتر را بکشید، بدون تردید مالک را می کشتند؛ زیرا مردم که از کنار آنها می گذشتند، آنان را نمی شناختند و شخصی را به نام مالک نمی شناختند بلکه به نام اشتر شناخت داشتند و در آن میدان بسیاری بودند که یکی روی سینه دیگری نشسته بود و در حال جنگ و نبرد بود و سپاهیان آنان را نمی شناختند، به هر حال طوری شد که عبدالله توانست از زیر دست و پای مالک اشتر بگریزد و یا این که به سبب ضعف مالک اشتر بود که توانست فرار کند و لذا مالک در شعر خود این مطلب را به عایشه می گوید (که در ادامه خواهد آمد). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۶۲؛ «حم»، آنان یاری داده نخواهند شد، بار خدایا ما را بر مردم پیمان شکن نصرت عنایت کن».

پایان جنگ جمل و گفتگوی عایشه با مالک

ابو مخنف از اصبع بن نباته نقل می کند که: پس از پایان جنگ جمل، عمّار یاسر و مالک اشتر نزد عایشه رفتند، عایشه از عمّار پرسید همراه تو کیست؟ گفت: مالک اشتر است. عایشه از اشتر پرسید: آیا تو بودی که می خواستی خواهرزاده ام عبدالله بن زبیر را بکشی و با او چنین و چنان کردی؟ (۱) گفت: آری ولی اگر گرسنگی سه شبانه روزم نبود، امت محمّد را برای همیشه از شر خواهر زاده ات خلاص می کردم. عایشه گفت: مگر نمی دانی که پیامبر فرموده است: لا یحلّ دمُ مسلمٍ إلاّ بإحدى أمورٍ ثلاث: کفر بعد الایمان، أو زناً بعد احصان، أو قتل نفسٍ بغير حق؛ ریختن خون مسلمانی جایز نیست مگر با یکی از سه چیز: کافر شدن پس از ایمان یا زنا پس از همسر داری و یا کشتن کسی به غیر حق. مالک اشتر گفت: ای عایشه، بدون تردید یکی از این کارها را مرتکب شده بود که با او جنگ کردیم و به خدا سوگند شمشیر من پیش از آن، هرگز به من خیانت نکرده بود اما در آن روز، شمشیرم در او کارگر نبود، و سوگند خورده ام که دیگر آن شمشیر را با خود همراه نداشته باشم؛ زیرا به من خیانت کرد و عبدالله را به هلاکت نرسانید. و اشعاری نیز در این باره سرود. (۲). ***** ر. ک: همان، ص ۲۶۲. ر. ک: همان، ص ۲۶۲.

نقش مالک در جنگ صفین

مالک اشتر - همان گونه که در همین بخش از کتاب اشاره شد - از آغاز حرکت امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین، در کنار حضرت گوش به فرمان بود و در مواردی پیمان وفاداری خود را اعلام می کرد و در مسیر راه نیز با جان و دل از حقانیت علی علیه السلام در برابر معاویه حمایت می نمود. در این قسمت، نمونه هایی از وفاداری و ایمان و اعتقاد او را نسبت به حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام می آوریم.

برپایی پل رقه

امام علیه السلام در مسیر حرکت خود به جانب صفین در سرزمین رقه فرود آمد و از آن جا نامه ای به معاویه نوشت (۱) و مجدداً حجت را بر او تمام کرد تا شاید بدون خون ریزی جلو یاغی گری معاویه گرفته شود. اما معاویه در پاسخ نامه، آن حضرت را تهدید به جنگ کرد، از این جهت امام علیه السلام فرمان حرکت از رقه به جانب صفین را صادر کرد، ولی مشکل سپاهیان علی علیه السلام رود فرات بود که بدون زدن پل امکان پذیر نبود، حضرت از مردم رقه خواست که وسیله عبور او و سپاهیان را فراهم کنند، ولی مردم این سرزمین از زدن پل خودداری کردند. امیرالمؤمنین علیه السلام در عین قدرت عکس العملی از خود نشان نداد و تصمیم گرفت که سپاهیان خود را از روی پل دورافتاده ای که در محلی به نام «مَنْبِج» (بر وزن مسجد) بود عبور نماید. در این هنگام مالک اشتر آنان را تهدید به جنگ نمود و آنان از ترس خود، پل را ساختند. (۲). * * * * *. ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۵۰. ر. ک: همان، ص ۱۵۱؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۵.

سوی مقدمه سپاه دشمن

موقعی که امام علیه السلام قدم به سرزمین شام نهاد برای مقابله با هر نوع یورش احتمالی دشمن دو فرمانده نیرومند خود به نام «زیاد بن نصر حارثی» و «شریح بن هانی» را با نیرو هایشان که همراه داشتند به عنوان مقدمه لشکر به سوی سپاه معاویه گسیل داشت، آن دو با مقدمه سپاه معاویه به فرماندهی ابوالاعور سلمی (۱) رو به رو شدند ولی نتوانستند دشمن را به صلح دعوت کنند، لذا نامه ای توسط «حارث بن جهمان جعفی» برای امام فرستادند و کسب تکلیف کردند. (۲). امام علیه السلام پس از خواندن نامه، فوراً مالک اشتر را خواست و او را از نامه آگاه ساخت و فرمود: هر چه زودتر خود را به آنان برسان و سرپرستی هر دو گروه را به عهده بگیر، ولی تا دشمن را ملاقات نکرده ای و سخنانشان را نشنیده ای، آغاز به نبرد نکن، مگر آنها آغازگر جنگ باشند. مالک به همراه نامه امام علیه السلام به سرعت خود را به آن محل رساند و وضع سپاه را منظم کرد و از آن پس طبق دستور امیرالمؤمنین علیه السلام جز دفاع از سپاه، کاری صورت نمی داد و هرگاه حمله ای از ابوالاعور رخ می داد، تنها به دفع آن می پرداخت. مالک چنان به قدرت خود مطمئن بود که برای معاویه شخصاً پیغام فرستاد که اگر خواهان نبرد است، خود شخصاً گام به میدان نهد تا با هم به نبرد پردازند و مایه خون ریزی دیگران نشود، ولی او هرگز اجابت نمی کرد تا این که در نیمه یکی از شب ها، سپاه معاویه به سرعت عقب نشینی کرد و در سرزمین وسیعی کنار رود فرات فرود آمد و آب را به روی سپاه امام علیه السلام بست. (۳). * * * * *. نام ابوالاعور، عمرو بن سفیان است. تفصیل این مطلب را در شرح حال «زیاد بن نصر حارثی» و «شریح بن هانی» ملاحظه فرمایید. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۶۶ و ۵۶۷؛ وقعه صفین، ص ۱۵۶ - ۱۵۲.

فتح فرات

امیرالمؤمنین علیه السلام با سپاهی گران مسیر راه را طی کرد و وارد سرزمین صفین شد، و به پیش قراولان و طلایه داران سپاه خود که مالک اشتر آنان را فرماندهی می کرد، پیوست. اما علی علیه السلام وقتی قدم به صفین گذارد که دشمن میان سربازان او و آب فرات لشکر بزرگی را مستقر کرده و امکان استفاده لشکر عراق را از آب فرات سلب کرده بود. عبدالله بن عوف بن احمر از یاران و جنگ جویان سپاه علی علیه السلام می گوید: وقتی ما وارد صفین شدیم، دیدم معاویه شریعه را در اختیار گرفته و ابوالاعور سلمی فرمانده مقدمه سپاه معاویه، مسیر آب را با سواره و پیاده نظام بسته است و تیراندازان زیادی در اطراف آن مستقر نموده است و تمام تلاش آنها جلوگیری از رسیدن آب به سپاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. عبدالله می گوید: ما کم آبی و مشکلات و سختی طاقت فرسای آن شرایط را به محضر امام علیه السلام گزارش کردیم، حضرت برای آن که کار به مسالمت تمام شود، صعصعه بن صوحان را به سوی معاویه فرستاد تا او را ملامت نماید و او را باز هم به گفت و گو و مذاکره فرا خواند. صعصعه نزد معاویه رفت و تذکرات امام علیه السلام را یادآور شد، اما بعضی از اطرافیان و خود معاویه بستن آب را اولین پیروزی برای خود می دانستند. سخن بین صعصعه و معاویه و همراهانش به درازا کشید و سرانجام معاویه بر تصمیم خود اصرار ورزید و حاضر به باز شدن فرات نشد. بعد از بازگشت صعصعه نگرانی بر سپاه امام علیه السلام مستولی شد، اما نظر سپاه امام این شد که باید با یک جمله غافلگیرانه رود فرات از دست دشمن آزاد شود. امام علیه السلام فرمود: اختیار با شماست سپس موضع تمرکز نیروهای اشتر را معین کرد و بعد خطبه ای بسیار غزا و کوبنده خواند که سپاهیان را به طوری تهییج کرد که با یک حمله برق آسا، سربازان معاویه را درهم شکستند و فرات را آزاد کردند. (۱) ولی امام علیه السلام بر خلاف معاویه اجازه داد تا دشمن نیز از آب فرات استفاده کند. (۲). ***** نهج البلاغه، خطبه ۵۱، فرازی از آن چنین است: «قد استطعموكم القتال ففروا علی مذلةً و تأخیر محله، رؤوا السیوف من الدماء ترؤوا من الماء، فالموت فی حیاتکم مقهورین و الحیاء فی موتکم قاهرین...». ر. ک: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۸۶.

جبران خطا در توطئه تخریب بند فرات

روزی معاویه به دروغ شایع کرد که می خواهد بند (سد) فرات را خراب نماید (اگر بند خراب می شد سپاه امام علیه السلام برای سالم ماندن باید شریعه فرات را رها می کرد و این شکست بزرگی بود) لذا سران سپاه امام علیه السلام پیشنهاد ترک شریعه را دادند، اما چون با مخالفت امام علیه السلام رو به رو شدند - چون امام می دانست این نقشه عملی نیست و صرفاً یک توطئه است - به خواسته خود پافشاری کردند و از محل استقرار خود خارج شدند و امام آخرین آنها بود که خارج شد. مدتی بعد که معاویه به راحتی شریعه را به دست گرفت و سربازان عراقی در حیرت فرو رفتند، امام علیه السلام سران مخالف از جمله مالک اشتر و اشعث بن قیس را که اصرار به ترک اردوگاه داشتند، خواست که این شکست را جبران کنند و آن دو پذیرفتند لذا با نیروهای خود با حمله ای غافل گیرانه آنها را سه فرسنگ از منطقه اشغالی دور ساختند و از این طریق شکست خود را جبران نمودند و وضع جبهه را به نفع سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام تغییر دادند. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۸ و ۱۹.

نگرانی معاویه از مالک اشتر

از روز اول صفر، جنگ میان دو سپاه مجدداً آغاز شد و غالباً برتری با سپاه امام علیه السلام بود که مالک اشتر نقش اصلی را ایفا می کرد و این مسئله بر معاویه گران بود، لذا به مروان گفت با سوارکاران قبایل یحصب و کلابیین به میدان جنگ برو، مروان گفت: بهتر است عمروعاص را برای جنگ با مالک روانه میدان کنی که سرانجام معاویه پذیرفت و از او خواست تا همراه نیروهای آن دو قبیله بر مالک اشتر بتازد. او گرچه از رو به رو شدن با مالک هراس داشت، اما برای حفظ موقعیت خود، دستور معاویه را پذیرفت و راهی جنگ شد. ابتدا در مقابل رجز خوانی مالک او هم رجز خواند، ولی با نخستین حمله مالک به وحشت افتاد و در

میان نیروهای خود پنهان شد و مورد توبیخ و تحقیر آنان قرار گرفت. (۱). روز دیگر عیدالله بن عمر، به دستور معاویه همراه با نیروهای فراوان عازم نبرد با سپاه امیر مؤمنان به فرماندهی مالک اشتر شد. مالک به هنگام رویارویی رجزخوانی نمود و چنان حمله کرد که نیروهای عیدالله در مانده شدند و به عقب بازگشتند. این شکست برای پسر عمر و معاویه بسیار گران شد و مایه آزرده‌گی خاطرشان گردید. (۲). *****. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۹ - ۸۰. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۷۱.

بازسازی بخش شکست خورده سپاه امام

در یکی از روزهای سخت جنگ در صفین، جناح راست سپاهیان عراق در برابر حمله شدید سپاهیان شام، در هم شکست و نیروها پا به فرار گذاشتند. امیر مؤمنان علیه السلام با مشاهده فرار جناح راست سپاهیان، آهنگ جناح خود کرد و از مردم می‌خواست برگردند و به نبرد ادامه دهند، در همین حال از کنار مالک گذشت و فریاد زد: ای مالک به این جماعت در حال فرار بگو، از چه و به کجا می‌گریزید، آیا از مرگی که هرگز نمی‌توانید آن را عاجز کنید و به زندگانی که برای شما باقی نمانده است، فرار می‌نمایید؟ مالک حرکت کرد و در برابر فراریان ایستاد و سخنان امیرالمؤمنین را برایشان بازگفت و به آنان فریاد زد: ای مردم من مالک بن حارثم، و مکرر خود را معرفی کرد و گفت: من مالک بن حارثم، حال پیرامون من جمع شوید، ولی از آن گروه یک نفر هم به او توجه نکرد و هم چنان در حال فرار و دور شدن از صحنه نبرد بودند. در این لحظه، مالک با خود پنداشت که نام «اشتر» میان مردم مشهورتر است به این سبب او فریاد زد: ای مردم من اشترم، ای مردم من اشترم، به من نزدیک شوید و فرار نکنید. در این هنگام گروهی به جانب او آمدند، مالک به آنان گفت: آنچه امروز انجام دادید، بسیار ناپسند بود، ای مردم از دشمن استقبال کنید و بر آنان حمله کنید و با سرعت و تهور به دشمن یورش برید. ای مردم مگر نمی‌دانید هدف دشمن خاموش کردن نور خدا و سنت پیامبر و زنده کردن بدعت‌ها است، پس در راه خدا و دفاع از دین ایثار کنید؛ فرار از میدان نتیجه‌ای جز خواری و مرگ و عذاب دردناک الهی ندارد. آن‌گاه مذهبجیان را ملامت نمود که: امروز خدا را خشنود نکردید و به وظایف خود عمل ننمودید، این رفتار (فرار از جنگ) از شما بعید بود، مگر نه این که شما دست پرورده جنگ و بزرگ شده رزم و پیکار ید و اصحاب تهاجم و ارباب جوان مردی، شما که هرگز به درماندگی و بیچارگی معروف نبودید... سخنان نافذ مالک در آنان و سایر فراریان اثر گذاشت، لذا خطاب به او گفتند به هر جا که می‌خواهی ما را ببر، مالک گفت: من با شما هم پیمان می‌شوم که تا پیروزی نهایی یا شهادت بجنگیم. آن‌گاه به همراه آنان به بخش مرکزی سپاه معاویه حمله کرد و قوی‌ترین ستون سپاه دشمن را مورد حمله قرار داد. این گروه به حدی پایداری از خود نشان داد که دشمن را به وحشت و ترس انداخت و سپس به اردوگاه سپاه علی علیه السلام بازگشت و بدین ترتیب مالک اشتر از گروه فراری نیروهای ساخت که دشمن را به شگفتی و حیرت واداشت. بعد از این واقعه امام علیه السلام از بازگشت آنان به میدان جنگ و حماسه آفرینی آنان به ویژه مالک اشتر ابراز رضایت نموده و خطبه ایراد فرمودند. (۱). *****. ر. ک: واقعه صفین، ص ۲۵۵ - ۲۵۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۲۰۳ - ۱۹۹.

مردانگی مالک و انجام وظیفه و رعایت موازین

مردی از شامیان به نام اصبع بن ضرار ازدی به صحنه نبرد آمد، امیر مؤمنان علیه السلام مالک اشتر را به مقابله با او گسیل داشت، اشتر موفق شد، بدون جنگ و درگیری او را اسیر کند. بدین ترتیب او را شبانه به قرارگاه خویش آورد و در جایی او را محکم بست تا فرار نکند تا صبح فرا رسد. اصبع شاعری نام آور بود و یقین پیدا کرد که فردا کشته خواهد شد، لذا برای نجات خود، ابیاتی سرود و صدای خود را بلند کرد تا اشتر بشنود. راوی می‌گوید: صبح که شد، اشتر او را به حضور حضرت علی علیه السلام آورد و گفت: ای امیرالمؤمنین، این مرد از افراد پادگان معاویه است که دیروز اسیرش کردم و دیشب را پیش ما گذراند و با اشعار خود

عواطف ما را تحریک کرد، گویا او با من خویشاوندی هم دارد، اینک اگر مستحق کشته شدن است او را بکش و اگر گذشت از او برای تو گوارا است او را به من ببخش. علی علیه السلام فرمود: «هو لک یا مالک، و اذا أصبت منهم أسيراً فلا تقتله فإن أسیر أهل القبلة لا یقتل؛ ای مالک، او از تو باشد و هرگاه از ایشان اسیری گرفتی او را مکش که اسیر اهل قبله نباید کشته شود.» مالک او را به جایگاه خویش برد و آزاد ساخت. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۴۶۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۰۱.

نقش مالک در روز و شب هریر

لیلۃ الهریر شبی است که لشکریان معاویه از شدت جراحت و درد زوزه می کشیدند، زیرا در این ایام شدیدترین درگیری ها روی داد و بیشترین کشته ها را داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام از صبح گاهان این روز پس از ادای نماز صبح با یاران خود، از آن جا که می دانست دشمن از ادامه جنگ به ستوه آمده و به آخرین سنگر عقب نشینی نموده و با یک حمله جانانه می تواند بساط ظلم معاویه را برچیند، لذا به مالک اشتر دستور داد که به تنظیم سپاه پردازد و آماده نبرد تمام عیار شود. (۱). در این موقع مردی از لشکر عراق بیرون آمد و چندان سلاح بر تن داشت که فقط دو چشمش دیده می شد و نیزه ای در دست داشت و با آن به سر سپاهیان عراق اشاره می کرد و می گفت: «خدا شما را رحمت کند، صف های خود را مرتب کنید.» و چون صف ها و پرچم ها را مرتب کرد، روی به مردم عراق و پشت به مردم شام کرد و حمد و سپاس خداوند را بر زبان آورد و چنین گفت: سپاس خداوندی را که پسر عموی پیامبر خویش را در میان ما قرار داد، همان کسی که در اسلام آوردن بر همه مقدم و در هجرت نیز پیشتاز همگان بود، کسی که شمشیری از شمشیرهای خداوند است که بر دشمنان خدا فرود می آید، اینک دقت کنید که چون تنور جنگ تافته و گرد و غبار برانگیخته و نیزه ها درهم شکسته شد و اسب ها سواران ورزیده را به جولان آورده اند، من جز مهممه و خروش نخواهم شنید، اینک از پس من حرکت کنید و به دنبال من آید. او پس از بیان این کلمات به ارتش شام حمله کرد و نیزه خود را میان آنان شکست و پس از مدتی پیکار بازگشت و معلوم شد که این شخص دلاور مالک اشتر بوده است. (۲). در این موقع سرنوشت ساز، مردی از سپاه شام خواستار ملاقات حضوری با امیرالمؤمنین علیه السلام شد، حضرت نزد او رفت. آن مرد از حضرت خواست که به جایگاه نخستین خود یعنی عراق برگردد و معاویه هم به شام برگردد و شام برای معاویه باشد. امام علیه السلام از خیرخواهی او تشکر کرد و فرمود: من در این موضوع مدت ها اندیشیده ام و در آن جز دو راه برای خود ندیده ام: یا نبرد با یاغی گران یا کفر بر خدا و بر آنچه که بر پیامبر او نازل شده است، و خداوند هرگز از اولیای خود راضی نخواهد شد که مردم روی زمین معصیت و گناه کنند و آنان سکوت اختیار نمایند و از امر به معروف و نهی از منکر سرباز زنند، از این رو جنگ با معاویه را بر خویشان آسان تر و بهتر می یابم تا به زیر زنجیرهای جهنم در اتم تا آن که از گناه رهایی یابم. (۳). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۶. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۷.

ادامه جنگ و نقش حساس مالک

وقتی آن مردی که به گمان خود خیرخواهی می کرد به اردوگاه معاویه بازگشت، میان دو گروه سپاهیان عراق و شام باز جنگ سختی از سر گرفته شد، و از هر وسیله ممکن استفاده می شد، نخست با تیر و سنگ به جان یکدیگر افتادند و سپس با نیزه به نبرد با هم پرداختند و با شکسته شدن نیزه ها با شمشیر و گرزهای آهنین به یکدیگر حمله کردند و صدایی جز صدای ضربات آهن شنیده نمی شد که دل مردان دلاور را به هراس انداخته بود و رایات و درفش ها در میان گرد و غبار گم شده بود. در این میان مالک اشتر بدون خوف و هراسی میان میمنه و میسره سپاه حرکت می کرد و به هر یک از قبایل و گروه های قاریان قرآن فرمان می داد که به گروه مقابل خود حمله برند و از هنگام نماز صبح آن روز (سه شنبه دهم ربیع الاول سال ۳۷ قمری) تا نیمه شب با شمشیر

و گرز به نبرد پرداختند و فرصت خواندن نماز را نداشتند و به تکبیر و ایما و اشاره بر روی مرکب‌ها اکتفا کردند. مالک اشتر در تمام آن مدت هم چنان می‌جنگید و می‌رمزید تا شب را به صبح آورد، در حالی که آوردگاه پشت سرش بود، سرانجام دو گروه از یکدیگر جدا شدند در حالی که هفتاد هزار تن کشته شده بودند؛ و این شب همان شب مشهور «هریر» است. در این جنگ، مالک اشتر در میمنه لشکر و ابن عباس در میسره و علی علیه السلام در قلب (لشکر) بودند و مردم هم چنان جنگ می‌کردند.

شرح بیشتری از جنگ مالک در شب هریر

در آن شب هم چنان جنگ ادامه داشت و مالک اشتر به یاران خود می‌گفت: به اندازه پرتاب این نیزه ام پیش بروید؛ و نیزه خود را پرتاب می‌کرد و چون آنان آن مقدار پیشروی کردند، می‌گفت: اینک به اندازه فاصله این کمان باز پیش روی کنید؛ و چون چنان می‌کردند، باز از ایشان تقاضای پیشروی می‌کرد؛ تا آن که بیشتر مردم از پیشروی به ستوه آمدند و اشتر که چنین دید گفت: شما را در پناه خداوند قرار می‌دهم لااقل بقیه امروز را هم با جان فشانی بخل و سستی نوزید، و سپس اسب خویش را خواست و درفش خود را استوار ساخت و همراه حیان بن هوده نخعی میان دسته‌های مختلف لشکر به حرکت در آمد و چنین فریاد می‌زد: «چه کسی جان خود را در راه خدا می‌فروشد و با اشتر در جنگ همراهی می‌کند تا آن که پیروز گردد یا به خداوند پیوندد؟» و همواره مردانی به او می‌پیوستند و همراهش جنگ می‌کردند. تا این که پرچم دار شامیان کشته شد و چون امیر مؤمنان پیروزی آنان را نزدیک دید، نیروهای امدادی برای آنان فرستاد. (۱) و خطاب به فرماندهان خود فرمود: ایها الناس، قد بلغ بکم الأمر و بعدوکم ما قدر ایتم، و لم یبق منهم الا آخر نفس، و...؛ ای مردم می‌بینید که کار شما و کار دشمن به کجا رسیده است. از ایشان به جز نفس آخر چیزی باقی نمانده است و همانا کارها چون روی می‌آورد انجام آن با آغازش مقایسه می‌شود. آن قوم در مقابل شما بدون این که قصد خدایی داشته باشند پایداری کردند تا آن که پیروزی ما بر آنان به این مرحله رسید و من به خواست خدا صبح گاه فردا بر ایشان حمله می‌برم و آنان را در پیشگاه خداوند به محاکمه می‌کشانم. (۲). چون این سخن امام علیه السلام به گوش معاویه رسید، سخت در وحشت افتاد و دانست که به زودی بساط حکومتش برچیده خواهد شد، از این رو عمروعاص را برای مشورت فراخواند و به توطئه شوم به نیزه کردن قرآن‌ها دست زد. **** ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۷۶ و ۴۷۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۶ و ۲۰۹. ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۷۶ و ۴۷۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۶ و ۲۰۹.

به نیزه کردن قرآن‌ها و مقابله با مالک

راوی گوید: چون سخنان امیر مؤمنان علی علیه السلام و آمادگی برای جنگی تمام عیار با شامیان به اطلاع معاویه رسید، عمروعاص را خواست و گفت: ای عمرو، فقط یک امشب را فرصت داریم و علی فردا برای فیصله کار بر ما حمله خواهد آورد؛ اندیشه تو چیست و چه می‌بینی؟ عمروعاص گفت: ای معاویه، مردان تو در قبال مردان علی علیه السلام پایداری نمی‌کنند تو هم از نظر اعتقاد در جنگ مثل او نیستی؛ زیرا علی علیه السلام برای خدا می‌جنگد و تو برای دنیا می‌جنگی، وانگهی اگر تو بر مردم عراق پیروز شوی، آنان از تو بیم دارند ولی اگر علی بر مردم شام پیروز شود، از او بیمی ندارند؛ بنابراین برای نجات از این مهلکه و خطر قطعی باید کاری به آن قوم پیشنهاد کنی که اگر آن را بپذیرند اختلاف نظر پیدا کنند و اگر نپذیرند باز هم اختلاف پیدا کنند، آنان را به این کار فراخوان که قرآن را میان خودت و ایشان حکم قرار ده و با این پیشنهاد در آن قوم به هدف خودخواهی رسید، این نیت در فکر من بود ولی من همواره این پیشنهاد را به تأخیر می‌انداختم تا وقتی که کاملاً نیازمند آن شوی اعلام کنم. معاویه ارزش پیشنهاد عمروعاص را فهمید و به او گفت راست گفתי، لذا تصمیم گرفت دستور دهد قرآن‌ها را بالای نیزه‌ها ببرند و در مقابل سپاه

علی علیه السلام قرار داده و آنان را به حکمیت و داوری قرآن فرا خواندند. (۱). نتیجه مشورت شوم معاویه با عمروعاص این شد که بامداد روز بعد سپاه امام علیه السلام با نیرنگ کاملاً بی سابقه ای رو به رو شد و خدمتی که پسر عاص به طاغیان شام کرد، مایه حیات مجدد قوم اموی گردید. سپاه شام طبق دستور معاویه با نقشه عمرو عاص هر چه قرآن به همراه داشتند بر نوک نیزه ها قرار دادند و مصحف بزرگ دمشق را به کمک ده نفر حمل نمودند، آن گاه همگی یک صدا شعار دادند که «حاکم میان ما و شما کتاب خداست.» (۲). این نقشه شوم مؤثر افتاد و سپاه عراق - جز چند تن از جمله مالک اشتر - فریب این توطئه را خوردند و سرانجام امام علیه السلام را به پذیرش آن وادار نمودند. (۳). * * * * *. ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۷۶ و ۴۷۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۰۶ و ۲۰۹. ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۸۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۶. ر. ک: وقعه صفین، ص ۴۸۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۶.

ناکامی مالک تحت فشار یاران نادان

منظره بسیار جالب قرآنها و ناله های عاطفه برانگیز (۱) شامیان عقل و هوش را از بسیاری از سربازان امام علیه السلام ربود و آنان را مبهوت و مدهوش ساخت و همان مردانی که تا ساعاتی قبل افتخار می آفریدند و تا مرز پیروزی پیش رفته بودند، همانند افسون شدگان بر جای خود میخ کوب شدند. در این میان افراد نیرومند و با ایمانی که درست راه حق را شناخته و به نیرنگ معاویه واقف بودند، چون مالک اشتر، عمرو بن حمق خزاعی، عدی بن حاتم که خوب می دانستند معاویه می خواهد خود را از سقوط قطعی نجات دهد، از پای نایستادند و برای ادامه جنگ به محضر امام علیه السلام آمدند و هر کدام سخنی گفتند. مالک اشتر چنین گفت: ای امیرالمؤمنین، برای معاویه چندان نیروی رزمنده ای باقی نمانده است، و حال آن که خدای را سپاس که تو هنوز مردان بسیار داری، و بر فرض او مردانی چون مردان تو داشته باشد، اما صبر سربازان تو را ندارند، و اینک آهن را با آهن بکوب و از پروردگارت یاری بخواه. اما اشعث بن قیس با ادامه جنگ مخالفت کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام هم چون بر نیت ناپاک او آگاه بود، فرمود: باید با دقت و مهلت در این کار تأمل شود. (۲). ولی با تحریک و دستور معاویه عبدالله فرزند عمرو عاص که از مقدس نماهای جامعه آن روز بود، با سخنرانی خود افراد بسیاری از ساده لوحان سپاه امام علیه السلام را تحت تأثیر قرار داد و نیرنگ معاویه آنان را فریب داد لذا با فریاد و شعار صلح و ترک جنگ، امام علی علیه السلام را وارد به تسلیم کردند. (۳). حضرت علیه السلام برای اتمام حجت در این لحظات حساس و روشن شدن اذهان فریب خوردگان سخنان ارزنده ای گفت و آنان را از فریب و مکر معاویه بر حذر داشت، اما تعداد زیادی از رزمندگان میدان نبرد را ترک نموده، نزد امام آمدند و گفتند: اگر داوری قرآن را نپذیری تو را همانند عثمان می کشیم. امام باز هم آنان را ارشاد نمود، اما اثری در دل آنان نداشت و امام با اصرار آنها دستور داد تا مالک اشتر از جنگ دست بردارد و به اردوگاه برگردد. (۴). * * * * *. ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۸۱. ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۸۲. ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۸۳. ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۹۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹.

احضار مالک به هنگام پیروزی بر دشمن

جریان احضار مالک اشتر توسط امام علیه السلام را از زبان ابراهیم فرزند مالک اشتر نقل می کنیم: مردی از قبیله نخع می گوید: من نزد معصب بن زبیر بودم که ابراهیم بر او وارد شد و مصعب درباره پدرش مالک از او سؤال کرد. او چنین شرح داد که: در آن هنگام که پدرم بر لشکر معاویه در صفین اشراف داشت تا حمله کند و کار را بر آنها تمام نماید، من نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بودم که او را مجبور کردند که دست از جنگ بردارد و پدرم مالک را از صحنه نبرد فراخواند. حضرت به ناچار یزید بن هانی را نزد پدرم فرستاد و پیام امام علیه السلام را که بازگشت به پشت جبهه بود، به اطلاع او رسانید. ابراهیم می گوید: پدرم

مالک در پاسخ به یزید بن هانی گفت: خدمت علی علیه السلام برگرد و بگو، شایسته نیست در این لحظه ها و ساعت های سرنوشت ساز، مرا از جایگاهم فراخوانی که امیدوار به فتح و پیروزی هستم و در مورد احضار من شتاب مکن. یزید بن هانی نزد حضرت علیه السلام بازگشت و موضوع را گزارش داد. پسر مالک می گوید: همین که ابن هانی برگشت، بانگ هیاهو و گرد و غبار از جایی که پدرم ایستاده بود، برخاست و نشانه های فتح و پیروزی برای مردم عراق نمودار و شکست و خواری برای مردم شام آشکار شد، ولی در این هنگام همان گروه جاهل و ظاهرین و فریب خورده به امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: به خدا سوگند ما چنین می بینیم که تو به اشتر فرمان دادی بجنگد. امام فرمود: من هرگز با مأمور خود در حضور شما محرمانه سخن نگفتم، هر چه گفتم شما آن را شنیدید، چگونه مرا بر خلاف آنچه که آشکارا گفتم، متهم می کنید؟! اما سران مخالفین گفتند: دوباره کسی را بفرست تا فوراً مالک بازگردد و گرنه به خدا قسم از تو کناره می گیریم. امیرالمؤمنین علیه السلام به یزید بن هانی فرمود: ای پسر هانی، بشتاب و به مالک بگو که سریعاً نزد من آید که فتنه واقع شد. یزید بن هانی نزد پدرم رفت و او را آگاه کرد. مالک به ابن هانی گفت: آیا این آشوب و فتنه تنها به دلیل برافراشتن این قرآنها است؟ گفت: آری. مالک گفت: به خدا قسم، هنگامی که قرآنها برافراشته شد، گمان بردم که این عمل بذر اختلاف و تفرقه را در دل های اصحاب ما می کارد هر چند که خداوند زمینه های فتح و پیروزی ما را فراهم ساخته بود و این توطئه پسر نابغه عمروعاص است. سپس اشتر به یزید بن هانی گفت: آیا نشانه فتح را نمی بینی؟ آیا نمی بینی چه بر سر آنها آمده و خداوند چه رحمتی برای ما فراهم آورده است؟ آیا سزاوار است این فرصت را از دست بدهیم و از آن بازگردیم؟ یزید بن هانی به مالک اشتر گفت: آیا دوست داری تو این جا پیروز شوی و اطراف امیرالمؤمنین علیه السلام خالی باشد و او را تسلیم دشمن کنند؟ اشتر گفت: سبحان الله، به خدا سوگند من هرگز چنین چیزی را دوست ندارم. یزید بن هانی گفت: پس بدان که قوای خودی و سران قبایل وفادار به علی علیه السلام آن حضرت را تهدید کرده اند که چنانچه مالک را احضار نکنی و او را به توقف فوری جنگ ملزم نسازی یا تو را همانند عثمان به قتل خواهیم رساند و یا این که تو را به دشمن تسلیم خواهیم کرد. با پیام امیرالمؤمنین علیه السلام مالک وخامت اوضاع را دریافت و بر خود لرزید و فوراً دست از نبرد کشید و خود نزد امام علیه السلام آمد، همین که چشمش به آشوب گران افتاد، فریاد زد: «ای اهل ذلت و سستی و ای فریب خوردگان، آیا زمانی که در آستانه پیروزی قرار گرفتید و پس از آن که پنداشتید شما بر ایشان چیره می شوید فریب آنان را خوردید؟ آنها زمانی قرآنها را برافراشتند و شما را به پذیرش داوری کتاب خدا دعوت کردند که از پیروزی بر شما ناامید شدند و در شرف شکست قطعی قرار گرفتند، و به خدا سوگند آنها خود نخستین کسانی بودند که از دستورهای قرآن عدول کرده و روش و سنت رسول خدا را پایمال نمودند پس فریب حيله و توطئه آنها را نخورید و دعوتشان را پاسخ نگوئید و فقط به اندازه فاصله دوشیدن شیر ناقه ای به من مهلت دهید که من هم اکنون احساس فتح و پیروزی می کنم.» اما آنان نپذیرفتند و هر چه مالک آنان را نصیحت و سرزنش کرد، مؤثر نیفتاد. (۱). ***** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹؛ وقعه صفین، ص ۴۹۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۷.

مالک کاندیدی امام در حکمیت

پس از پایان جنگ مقرر شد هر گروه یک نفر را به عنوان حکم و داور تعیین کند. معاویه، عمروعاص را تعیین کرد، و اشعث بن قیس و قاریان قرآن فریاد برآوردند که ما ابو موسی اشعری را تعیین می کنیم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: من ابو موسی را برای این امر مهم شایسته نمی دانم. از این رو ابن عباس را معرفی نمود، اما اشعث و همراهان او نپذیرفتند. این بار امام علیه السلام مالک اشتر را معرفی فرمودند، ولی باز هم آنان نپذیرفتند، از این رو امام علیه السلام به ناچار حکمیت ابو موسی اشعری را پذیرفت و جمع زیادی از اصحاب و یاران طرفین پیمان حکمیت را امضا کردند. *****

حاکم نصیبین، موصل و...

اینک به بُعد دیگری از زندگانی این افسر رشید و فداکار که حکومت داری او از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام است، می پردازیم تا با زوایای شخصیت کم نظیر مالک بیشتر آشنا شویم. امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از جنگ جمل و ورود به کوفه، افرادی را به امارت بعضی مناطق منصوب نمود. از جمله مالک اشتر را به حکومت منطقه وسیع جزیره (۱) که مشتمل بر شهرهای نصیبین، موصل، دارا، سنجار، آمد، هیت و عانات بود، برگزید. **** جزیره، منطقه وسیعی از سرزمین های بین رود دجله و فرات است و از آن تعبیر به «بین النهرین» شده است که مالک اشتر این منطقه را در برابر طرفداران معاویه محافظت می کرده است.

استانداری مصر

پس از جنگ صفین و تحمیل حکمیت بر امام علیه السلام و خروج معاویه بن حدیج بر ضد محمد بن ابوبکر - والی مصر از سوی امام علیه السلام - اوضاع مصر در معرض خطر بود و نیازمند حاکمی شجاع و کارآزموده بود و این اوصاف تنها در مالک وجود داشت، لذا امام طی نامه ای او را از نصیبین و بلاد آن فراخواند تا به مصر اعزام نماید، نامه امام علیه السلام به مالک چنین بود: اما بعد، من تو را از معدود کسانی می دانم که برای برپایی دین از او کمک می جویم تا ریشه های نخوت و خودکامگی خودکامگان را بخشکانم و این شکاف عمیق و خطرناک - مصر - را مسدود نمایم. من محمد بن ابی بکر را به ولایت مصر منصوب نمودم، اما گروهی بر ضد او خروج کرده اند و او به دلیل جوانی و عدم برخورداری از تجارب و فنون جنگی نمی تواند از عهده برآید، پس نزد من بیا در مورد آنچه لازم است بیندیشیم و یکی از یاران خیرخواه و قابل اعتماد خود را برای اداره امور محل انتخاب کن و به سوی ما حرکت نما، و السلام. لذا مالک اشتر، شیب بن عامر را برای جانشینی خود گمارد و خود به محضر امام علیه السلام شرفیاب شد. (۱). حضرت اوضاع مصر را بیان کرد و سفارش های لازم را به او گوش زد نمود و مالک با توصیه های امام علیه السلام عازم مصر شد. (۲). **** ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۳؛ امالی مفید، ص ۸۰. ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۳؛ امالی مفید، ص ۸۰.

نامه امام به مالک اشتر

امام علیه السلام بر حسب روش متداول خود نامه ای به عنوان دستور العمل برای مالک نوشت و نامه ای هم برای مردم مصر نوشت و از انتصاب و شخصیت مالک اشتر خبر داد. امام علیه السلام در این نامه مالک را شخصیتی نستوه و قاطع و خداترس خواند و مردم را به پیروی از او در جنگ و صلح دعوت کرده و در پایان - مانند آغاز آن - بر مردم درود و سلام فرستاده بود. (۱). **** ر.ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۵؛ امالی مفید، ص ۸۱؛ با تفاوت نهج البلاغه، نامه ۳۸؛ الاختصاص، ص ۷۹.

شهادت مالک

مالک اشتر پس از دریافت دستورات امام علیه السلام به جانب مصر حرکت کرد، اما جاسوسان معاویه خبر دادند که مالک عازم مصر شد، معاویه سخت نگران و ناراحت شد، زیرا او چشم طمع به مصر داشت و می دانست با حضور مالک در مصر، هرگز نمی تواند بر آن جا تسلط یابد، لذا به فکر افتاد که نگذارد مالک وارد مصر شود تا به اوضاع نابسامان آن جا سامان بخشد، از این رو برنامه قتل مالک را طراحی کرد. از این رو یکی از بردگان آزاد شده خانواده عمر را بر اشتر گمارد. آن مرد در نیمه های راه به مالک و عائله اش ملحق شد و به خدمتش کمر همت بست و در خدمت گزاری به مالک و احترام به علی علیه السلام و خاندان بنی

هاشم نهایت سعی و تلاش را از خود نشان داد، از همین رو مالک سخت شیفته او شد و به او اعتماد و اطمینان کرد تا این که به قُلم - در نزدیکی رود نیل - رسید، مالک آب طلب کرد، همان مرد خائن گفت: آیا شربت آمیخته به آرد سرخ کرده می خوری؟ او در این محل شربت سویق را به سمی کشنده آلوده کرده بود (۱). به مالک اشتر داد و مالک ساعاتی پس از نوشیدن آن جان سپرد، و بدین گونه شمشیر برنده اسلام در غلاف فرو رفت. سپس همراهان مالک هر کجا آن مأمور را تعقیب کردند، وی را نیافتند (۲). معاویه مکر دیگری هم به کار بست و آن این که از مردم شام خواست تا برای خلاصی از شر مالک اشتر دعا کنند، در حالی که قبلاً نقشه قتل او را کشیده و به شهادت رسانده بود (۳). * * * * * در تاریخ طبری «عسل مسموم» ذکر کرده که در نقلی دیگر آمده است. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۶؛ تاریخ یعقوبی، ج ۵، ص ۹۵ و ج ۲، ص ۱۹۴. ر. ک: امالی مفید، ص ۸۱

امام در سوگ مالک

همین که خبر شهادت مالک اشتر منتشر شد، به همان اندازه که مردم شام را مسرور کرد، مردم عراق و امام علیه السلام را اندوهگین ساخت و در این میان امیرالمؤمنین علیه السلام از همه کس در مرگ مالک بیشتر سوخت؛ به طوری که با صدای بلند در غم شهادت او گریست و فرمود: اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْتَسِبُ عِنْدَكَ، فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ، فَزَحَمَ اللَّهُ مَالِكًا فَقَدْ وَفَى بَعْدَهُ وَقَضَى نَحْبَهُ وَ لَقِيَ رَبَّهُ...؛ ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم. و ستایش و حمد برای خداوندی است که پروردگار جهانیان است. خدایا، من مصیبت مالک را در راه تو به حساب می آورم، زیرا مرگ او از مصیبت های روزگار است. رحمت خدا بر مالک باد، که او به پیمان خود وفا کرد و عمر خود را به پایان رساند و پروردگار خود را ملاقات کرد، با این که ما با خود عهد بستیم که پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بر هر مصیبتی شکبیا باشیم، با این حال می گویم که این مصیبت ما را غمگین و ناراحت کرد (۱). راوی در ادامه می گوید: علی علیه السلام روزهای زیادی در فراق مالک گریست و ایام مدیدی هم چنان محزون بود و سوگوار ماند و می فرمود: به خدا سوگند که دیگر نظیر او را نخواهم یافت و احدی برایم مثل او نخواهد شد (۲). کشی می گوید: نقل است که وقتی خبر مرگ مالک به سمع امیرالمؤمنین رسید آن حضرت از شدت حزن فریاد زد: و فرمود: خداوند او را رحمت کند و شما چه می دانید که مالک که بود، خود از من سبقت گرفت و بر من برتری جست او اگر صخره بود در استحکام و صلابت، سرآمد صخره های جهان و اگر کوه بود سرآمد کوه ها و سلسله جبال عالم می شد و گویی که نیمه تن او بافته شده از تار و پود من بود (۳). این گونه تأثر و اندوه امام علیه السلام در فراق مالک، حکایت از عمق ایمان و اعتقاد مالک به اسلام و امامت علی علیه السلام دارد. اما در شام وقتی معاویه از شهادت مالک آگاه شد بسیار شادمانی نمود و مردم آن جا را جمع کرده و گفت: علی علیه السلام دو دست داشت: یکی عَمَّارِ یَاسِرِ بود که در صفین قطع شد و دست دیگرش امروز و مردم بی خبر شام از مرگ مالک خوش حال شده و به یک دیگر تبریک گفتند (۴). * * * * * اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۳۹. اعیان الشیعه، ج ۹، ص ۳۹. رجال کشی، ص ۶۶، ح ۱۱۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۷؛ و با کمی تفاوت امالی مفید، ص ۸۱؛ و به اختصار کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۰. ر. ک: الاختصاص، ص ۸۱؛ الامالی مفید، ص ۸۳

تذکری درباره عهدنامه مالک

امیر مؤمنان علیه السلام در عهد نامه ای که برای کشورداری برای مالک اشتر تنظیم نمود (۱) و در اختیار او قرار داد، نکته ها و دستورهای بسیار ارزنده و جالبی را گوشزد کرد که ابن ابی الحدید معتزلی شرح آن را در صد صفحه آورده است که نقل آن در این اختصار نمی گنجد، و ما به طور اجمال بر اهمیت و محتوای بارزش این عهدنامه اکتفا می کنیم: ۱ - علی علیه السلام به مالک

فرمود: به خاطر داری که خودت اخبار حاکمان را گوش می دادی (اشاره به انتقاد و اعتراض مالک به ولید بن عقبه و عثمان بن عفان) گروهی را می ستودی و برخی را نکوهش می کردی؟ اینک به زودی مردم درباره چگونگی حکمرانی تو سخن خواهند گفت، بر حذر باش که بر تو خرده گرفته نشود و نکوهیده نشوی، آن چنان که خودت کسانی را که سزاوار نکوهش بودند، عیب و نکوهش می کردی. نیکوکاران را با خوش نامی می توان شناخت و در مورد تبه‌کاران نیز همین گونه است. زبان های مردم قلم های خداوند سبحان درباره پادشاهان است. ۲- هر گاه عظمت ریاست و امارت در نظرت جلوه گر می شود، مرگ و قیامت و حشر و نشر را در نظرت حاضر کن که تذکر این موضوع، جوشش غرور و تکبر را فرو می نشاند و با چنین تذکری به فروتنی می گراید. ۳- قانون امیری، کوشش در جلب رضایت عامه مردم است که اگر عامه مردم از امیر راضی باشند، نارضایتی خواص برای او زیانی ندارد و حال آن که اگر عامه ناراضی شوند، رضایت خواص برای او سودی نخواهد داشت. وانگهی برای خواص مردم می توان بدل و جایگزین فراهم کرد و حال آن که برای عامه مردم جایگزین و بدل نیست و اگر عامه مردم بر او بشورند هم چون دریا خواهند بود که هیچ کس را یارای ایستادگی در قبال آن نیست و حال آن که خواص چنین نیستند. (۲). ***** نهج البلاغه، نامه ۵۳. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۷، ص ۳۱ به بعد.

آخرین سخن

در خاتمه باید گفت که مالک اشتر، قهرمان قهرمانان و بازوی توانمند و دست راست امیرمؤمنان علیه السلام و پیش مرگ آن حضرت علیه السلام بود، او برای علی علیه السلام همان گونه بود، که علی علیه السلام برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، معاویه مالک را بازوی راست علی می خواند و با مسموم شدن او راه برای تسخیر مصر، حجاز، عراق و یمن توسط شامیان هموار شد. زندگی او ذلت شام بود و مرگش ذلت عراق، نفوذ او در میان ملت عراق به حدی بود که پس از شهادت او، لشکر عراق هرگز نتوانستند موضع محکم و روشنی اتخاذ نمایند، خود مردم بارها می گفتند: اگر ما در اطاعت از امیرالمؤمنین علیه السلام این گونه ضعیف و ناتوانیم تنها به این دلیل است که دیگر مالک اشتر نیست که در برابر تنگ نظری و سست عنصری این جمع پراکنده بایستد و مردم را به دور امیرمؤمنان مجتمع سازد و در همین خصوص امیرمؤمنان آنان را نکوهش می کرد و می فرمود: وای بر شما، مگر حق من بر شما از حق مالک کمتر است، آیا مگر او حقی فراتر از حق جوار و حق مسلمانی بر گردن شما داشت و حال آن که من ولی و امیر شما هستم و با این وجود سخنم را نمی شنوید؟! خدایش او را رحمت کند. ما هم در ادامه دعای امام علیه السلام می گوئیم: خدایا مالک را رحمت کن و در جوار مولایش امیرالمؤمنین علی علیه السلام قرار ده، آمین یا رب العالمین. *****

مالک بن جلاح جشمی (ابن العقده)

مالک بن جلاح یا مالک بن عقده از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و مردی شجاع و عابد بود که در نبرد صفین مجروح گشت. نصر بن مزاحم نقل می کند: در صفین هنگامی که یکی از شامیان به نام «بشر بن عصمه مزنی» که به معاویه ملحق شده بود، به میدان آمد و مبارز طلبید، مالک از سپاه امیرالمؤمنین در مقابلش قرار گرفت، اما بشر با حیله ای او را غافل کرد و نیزه ای بر وی وارد نمود. سپس بشر شعری در مذمت «مالک» خواند و او نیز فوراً جواب وی را این گونه داد: أَلَا أَبْلَغَا بَشْرَ بْنَ عَصْمَةَ أَنْتَى شُغْلَتِ وَالْهَانِي الَّذِي أُمَارَسَ وَصَادَفَتْ مَنِي غَزَّةً فَأَصْبَتْهَا كَذَا كَانَتِ الْأَبْطَالُ مَاضٍ وَحَابِسٌ - هَان، به بشر بن عصمه بگوئید: من به اندیشه خود مشغول بودم و آن اندیشه ها مرا سرگرم کرده بود. - که تو مرا غافل گیر کردی و به من ضربت زدی، باری چنین است که دلاوران بگذرند و بمانند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۲۶۹؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۸.

مالک بن حبيب يربوعى تيممى**اشاره**

مالک بن حبيب، از اصحاب امير مؤمنان عليه السلام و رئيس پليس حضرت بوده است. وی قبل از ولايت امير مؤمنان عليه السلام از طرف عثمان بر يکى از بلاد اسلامى به نام «ماه» حکومت می راند. (۱). تاريخ طبرى، ج ۴، ص ۳۳۰.

پيشنهادهى که پذيرفته نشد

هنگامى که حضرت على عليه السلام در دوازدهم رجب سال ۳۶ هجرى (روز دوشنبه) از بصره به کوفه وارد شد، در مسجد کوفه برای مردم خطبه مفصلی خواند و مردم را از اقبال به دنيا و هواى نفس بر حذر داشت. در پايان فرمود: «عده اى از شما مرا يارى نکرديد، من آنان را سرزنش می کنم. شما از آنان فاصله بگيريد و به کراهت با آنان سخن بگويد تا دست از کارشان بردارند و بايد با اين کار حزب خدا شناخته شود.» در اين هنگام مالک بن حبيب برخاست و گفت: به خدا قسم، من کسانى را که بايد از آنان فاصله بگيرم و حرفى بزنم که ناراحت شوند، در اين جمعيت کم می بينم، اگر دستور دهى با آنان بجنگم و آنان را به قتل برسانم. ولى امام به او اعتراض کرد و از اين کار بر حذر داشت. (۱). **** وقعه صفين، ص ۴.

ابن حبيب مورد وثوق امام

ابن حبيب مورد اعتماد شديد امام عليه السلام بود و در اين مورد همين بس که امام وقتى مردم را برای رفتن به جنگ ترغيب کرد، تنها او را جانشين خود قرار داد و وقتى ابن حبيب از اين نعمت پيکار در راه خدا محروم می شود، ناراحت شد، امام در پاسخ فرمود: «هر ثوابى را جهاد گران نمى برند جز اين که تو نيز با آنان شريکى و سختى و گرفتارى تو در اين جا بيشتر از آنها است.» پس از اين سخنان، مالک گفت: «سمعاً و طاعهً يا اميرالمؤمنين»، سپس حضرت از کوفه خارج شد و مالک به دستور امام در شهر باقى ماند. (۱). **** وقعه صفين، ص ۱۳۳.

مالک بن حديد نمرى

مالک بن حديد از ياران امير مؤمنان عليه السلام بود که در صفين مجاهدت کرد و به شهادت رسيد. (۱). **** ر. ک: تاريخ طبرى، ج ۵، ص ۲۸، به شرح حال «عبيدالله بن حديد» رجوع شود.

مالک بن ضميره

به گفته شيخ مفيد، «مالک بن ضميره» از اصحاب اميرالمؤمنين على عليه السلام و جزو شيعيانى است که در روز اول خلافت با حضرت بيعت کرد. (۱). **** الجمل، ص ۱۰۹.

مالک بن عبادہ غافقى (ابو موسى)

مالک بن عباد از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود که به «ابوموسی» کنیه داشت و از پیامبر صلی الله علیه و آله روایاتی نقل کرده است. وی به سال ۵۸ هجری درگذشت. (۱). وی در وصف حضرت علی علیه السلام شعری سروده است که دلالت بر ایمان و ارادت او به حضرت دارد: رایت علیاً لا یلبث قرنه اذا ما دعاه حاسراً او مسربلاً فهذا و فی الإسلام أوّل مسلم و أوّل من صلی و صام و هلا - علی علیه السلام را دیدم که مبارزطلبی هم آوردی را بی جواب نمی گذاشت، خواه پوشش و زرهی بر تن داشت و یا نه. - و علی علیه السلام در اسلام نخستین مسلمان و اولین نمازگزار، روزه دار و لا اله الا الله گو است. (۲). **** اسدالغابه، ج ۵، ص ۲۸۲؛ ر. ک: الاصابه، ج ۵، ص ۲۲۹. الفصول المختاره، ص ۲۱۷.

مالک بن عمرو سبعی

مالک بن عمرو، از یاران امیرمؤمنان علیه السلام در صفین بود. و به نقلی، «عبیدالله پسر عمر» را به هلاکت رساند. (۱) البته قول دیگری است که قاتل هانی بن خطاب است، و قولی بر آن است که قاتل او محرز بن صحیح بصری است. **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۹۸.

مالک بن کعب ارحبی

اشاره

مالک بن کعب از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام و از قبیله ارحب و مورد احترام مردم کوفه بود. وی به کج روی های سعید بن عاص - عامل عثمان در کوفه - اعتراض کرد و با دیگر هم رزمانش چون مالک اشتر، به شام تبعید شد. (۱). ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰؛ تفصیل بیشتر این داستان را در شرح حال مالک اشتر، یزید بن قیس و دیگر تبعیدی های این ماجرا ملاحظه نمایید.

ایمان و اعتقاد مالک به علی

او در دوران خلافت ظاهری آن امام علیه السلام با سخنان گرم و دلنشین و با کاردانی و مدیریتش از امامت آن حضرت دفاع کرد و همواره مردم و نیروهای وفادار را برای حمایت از امام علیه السلام و حفظ و حراست از بلاد اسلامی تشویق و ترغیب می نمود، از این رو مورد وثوق و اعتماد امیرالمؤمنین علیه السلام بود و از کارگزاران آن حضرت در عین التمر و بهقباذات (۱) بود. (۲). **** بهقباذات نام سه روستای بغداد است به نام بهقباذ اعلی و بهقباذ اوسط و بهقباذ اسفل. ر. ک: رجال مامقانی، ج ۳، باب میم، ص ۵۰.

مالک و فرمانداری عین التمر

مالک بن کعب از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام فرماندار عین التمر بود، به دستور حضرت علیه السلام به همکاری در منطقه بهقباذات نیز گمارده شده، نامه امام علیه السلام به او چنین بود: اِنِّی و لیتک معونۀ البهقباذات فآثر طاعۀ الله، و اعلم انّ الدنیا فانیة و الآخرة آتیة، و اعمل صالحاً تجز خیراً، فإِنَّ عملَ بَنِ آدَمَ محفوظٌ علیهِ و اِنَّهُ مُجَزُّ بِه فَعَلِ اللهُ بِنا و بک خیراً؛ همانا من تو را به

کمک و همکاری در بهقباذات گماردم، پس اطاعت خدا را برگزین و بدان که همانا دنیا نابود شدنی و آخرت در انتظار توست، همیشه به کار نیک بشتاب که تو را پاداش نیکو خواهد بود؛ زیرا عمل فرزند آدم برای او محفوظ است و به آن پاداش داده می شود، خداوند با ما و تو به نیکی عمل نماید. (۱). از این نامه معلوم می شود که حضرت علی علیه السلام به مالک اعتماد کامل داشته که علاوه بر این که او را به فرمانداری عین التمر منصوب کرده بود، با حفظ سمت، او را به یاری و کمک بهقباذات نیز فرستاده است. **** انساب الاشراف (ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام)، ص ۷۴؛ ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۵.

مالک و پاسخ به یاری علی

هنگامی که خبر لشکر کشی عمروعاص به کشور مصر به علی علیه السلام رسید، آن حضرت مردم را به مسجد فرا خواند و آنان را از این خبر آگاه نموده و به یاری محمد بن ابوبکر - حاکم مصر - فراخواند. فردای آن روز امام علیه السلام در محلی به نام «جرعه» منتظر مردم برای رفتن به مصر شد، اما تعداد نفرات به صد نفر هم نرسید. اما چون با بی میلی مردم به جنگ روبرو شد، شب هنگام در حالی که سخت نگران و افسرده بود، مردم کوفه را سرزنش کرد و از این که از فرامین او پیروی نمی کنند، گلایه نمود. (۱). پس از سخنان دردمندانه حضرت علیه السلام، مالک بن کعب برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین، مردم را با من گسیل فرمای که جای درنگ نیست (۲) و اجر و ثواب جز در کارهای سخت و ناخوش داده نمی شود. سپس خطاب به مردم گفت: از خدا بترسید و دعوت امام خود را پاسخ دهید و او را یاری نمایید و با دشمن خود جنگ کنید. سپس عرضه داشت: ای امیرالمؤمنین، ما به سوی ایشان می رویم. مالک با اطاعت بی چون و چرا از فرمان حضرت علیه السلام مرهمی بر دل دردمند آن حضرت گذاشت و او را شاد نمود و حضرت بلافاصله به سعد (آزاد کرده خود) فرمود: جار بزن و به مردم بگو، همراه مالک بن کعب به مصر بروید. از آن جا که سفر مصر سخت و دارای حوادث پیش بینی نشده ای بود، مردم کم تر اعلام حمایت کردند، لذا یک ماه طول کشید و حدود دو هزار نفر زیر پرچم کعب جمع شدند و آن گاه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: سیروا، و الله ما أتمم، ما إخالکم تُدرکون القوم حتی ینقضی أمرهم؛ حرکت کنید، شما چگونه اید، به خدا سوگند گمان نمی کنم پیش از آن که کار آنان از دست بشود، به آنان برسید. مالک بن کعب با دو هزار نیرو به جانب مصر حرکت کردند ولی هنوز پنج شب از حرکت آنان نگذشته بود که «حجاج بن عزیه انصاری» که همراه محمد بن ابی بکر بود، از مصر آمد و به امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داد که عمروعاص مصر را فتح کرد و محمد بن ابی بکر را به شهادت رساند. (۳). **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۰ - ۸۹؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۸ - ۱۰۶. عبارت «لا- عطر بعد عروس» ضرب المثل است؛ زیرا زنی به نام اسماء دختر عبدالله که شوهری از پسر عموهایش به نام «عروس» داشت و مرد زیبایی بود، چون او مُرد، اسماء به همسری مردی در آمد که مثل شوهر اولش قیافه نداشت، در جایی عطر او ریخت، مرد به زنش گفت: عطرها ریخت. زن گفت: «لا- عطر بعد عروس» یعنی بعد از شوهر قبلی ام (عروس) ذخیره عطر معنا ندارد. مالک در این جا می خواهد بگوید: نگه داری نیرو دیگر معنا ندارد و جای درنگ و ماندن نیست. عروس «ضرب المثل است؛ زیرا زنی به نام اسماء دختر عبدالله که شوهری از پسر عموهایش به نام «عروس» داشت و مرد زیبایی بود، چون او مُرد، اسماء به همسری مردی در آمد که مثل شوهر اولش قیافه نداشت، در جایی عطر او ریخت، مرد به زنش گفت: عطرها ریخت. زن گفت: «لا- عطر بعد عروس» یعنی بعد از شوهر قبلی ام (عروس) ذخیره عطر معنا ندارد. مالک در این جا می خواهد بگوید: نگه داری نیرو دیگر معنا ندارد و جای درنگ و ماندن نیست.

مالک و دستگیری نعمان بن بشیر

نعمان بن بشیر و ابوهریره که از طرفداران عثمان بودند، از طرف معاویه نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند و از حضرت خواستند

که قاتلان عثمان را به معاویه تحویل دهد. هدف معاویه این بود که پس از بازگشت این دو از نزد علی علیه السلام عذر و بهانه ای برای جنگ داشته باشد و مردم شام هم علی علیه السلام را ملامت کنند، زیرا معاویه می دانست که امیرالمؤمنین علیه السلام قاتلان عثمان را به او نخواهد سپرد. (۱). آن دو چون نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و درخواست خود را اعلام کردند، امیرالمؤمنین علیه السلام برای آن دو صحبت کرد و فرمود: سخن در این مورد را رها کنید. سپس به نعمان فرمود: آیا تو از همه افراد قومت یعنی انصار برتر و هدایت شده تری؟ گفت: نه. علی علیه السلام فرمود: تمام انصار مگر سه یا چهار نفر، همه از من پیروی و با من بیعت کرده اند، آیا تو در زمره آن سه یا چهار تنی و با من مخالفی؟ نعمان گفت: من آمده ام که همراه و ملازم شما باشم؛ اما معاویه از من خواسته است که این سخن او را به اطلاع شما برسانم و امید داشتم که بدین طریق، خداوند صلحی را بین شما و او برقرار نماید و اگر رأی شما غیر از این است، من ملازم و همراه شما خواهم بود. پس از این گفت و گو، ابو هریره به شام فرار کرد و موضوع را به اطلاع معاویه رساند. معاویه از او خواست مردم شام را از ماجرا باخبر کند؛ اما نعمان بن بشیر نزد امیرالمؤمنین علیه السلام ماند ولی پس از یک ماه او نیز از نزد علی علیه السلام فرار کرد و به عین التمر رفت. در آن جا توسط مالک بن کعب دستگیر شد، اما با وساطت خویشاوندانش آزاد شد. **** زیرا اولاً قاتلان عثمان افراد مشخص نبود و به طور دسته جمعی او را به قتل رسانده بودند. ثانیاً: خود معاویه از محرکان اصلی در قتل عثمان بود.

حمله نعمان به عین التمر و مالک بن کعب

نعمان بن بشیر پس از نجات از دست مالک بن کعب به شام گریخت و نزد معاویه رفت و گزارش کار خود را داد و از آن پس همواره در جست و جوی قاتلان عثمان و خیرخواه معاویه و نسبت به علی علیه السلام ستیزه گر بود. بازگشت نعمان نزد معاویه پس از آن بود که ضحاک بن قیس به سرزمین عراق حمله کرد و پیش معاویه بازگشت. معاویه از شامیان خواست تا گروهی به منطقه رود فرات لشکرکشی کند و اموال آنان را غارت نمود و عراقیان را بترساند. نعمان این درخواست معاویه را پذیرفت و با دو هزار نیرو به عین التمر - مقر حکومت مالک بن کعب - یورش برد. از آن طرف مالک تمام نیروها - جز صد نفر - را به کوفه برای مرخصی فرستاده بود، لذا طی نامه ای امام علیه السلام را از قصد حمله نعمان آگاه نموده و درخواست کمک نمود. اما تعداد اندکی اعلام آمادگی نمودند و لذا حضرت آنان را سرزنش نمود. بعد از چند روز تعداد دو هزار نفر آماده حرکت شدند که در همین موقع نامه پیروزی مالک بن کعب که با صد نفر بودند بر نیروهای نعمان بن بشیر که دو هزار بودند به علی علیه السلام رسید. حضرت نامه او را برای مردم کوفه خواند و خدای را سپاس و ستایش کرد و به آن نگریست و فرمود: به حمد الله این پیروزی به نام خدا و شکر او، صورت گرفت و سبب مذمت و سرزنش بیشتر شما می باشد. (۱). **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۰۶ - ۳۰۳؛ ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۳؛ انساب الاشراف، ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳۴۵.

مقابله مالک با مسلم بن عقبه

معاویه ابن ابی سفیان روزی مسلم بن عقبه - شخص درنده خو و گرگ صفت که بعدها به دستور یزید بن معاویه در مدینه حمام خون به راه انداخت و به هیچ کسی رحم نکرد - را به جانب دومه الجندل اعزام نمود که مردم آن دیار را برای بیعت با معاویه فراخواند؛ زیرا مردم آن دیار نه با علی علیه السلام بیعت کرده بودند و نه با معاویه. خبر آمدن مسلم به حضرت علی علیه السلام رسید، کسی را به نزد مالک بن کعب فرستاد که کسی را که مورد وثوق توست به جای خویش گمار و خود سریعاً به جانب ما حرکت کن. مالک، عبدالرحمان بن عبدالله کندی را به جای خود گمارد، و به دستور امام علیه السلام با یک هزار نیرو راهی دومه

الجنندل شد. مالک توانست در برنامه حساب شده و تاکتیکی جنگی با یک هزار نیرو مسلم بن عقبه را غافلگیر کند و به طور ناگهانی بر او وارد شود. مدت یک روز بین یاران مالک و نیروهای مسلم جنگ واقع شد ولی مسلم شکست خورد و به شام برگشت. مالک مدتی پس از پیروزی در دومه الجنندل باقی ماند و مردم را برای بیعت با حضرت علی علیه السلام فراخواند. اما آنها گفتند: تا زمانی که همه مردم بر بیعت با علی علیه السلام اجماع نکنند ما هم بیعت نخواهیم کرد، ولی مالک بدون برخورد با آنان به کوفه بازگشت. (۱). آری، مالک بن کعب در طول زندگانی خود با تمام توان از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام حمایت مردانه کرد و در حفظ حدود و ثغور کشور اسلامی با جان و دل از آن حفاظت نمود، جزاه الله عن الاسلام و المسلمین خیر الجزاء. **** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۹؛ انساب الاشراف، ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳۶۵.

مثنی بن مخرمه

مثنی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که در جمل با حضرت بود. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۳۲.

محدوج

محدوج از اصحاب حضرت علی علیه السلام بود که در جنگ جمل به شهادت رسید. و امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه ای که برای عامل کوفه از بصره نوشت و فتح و پیروزی بر اهل جمل را یادآور شد. در آن نامه اسامی جمعی از شهدای سپاه خود از جمله محدوج را نام برده است. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴۲.

محرز بن شهاب تمیمی

اشاره

وی از اصحاب و ارادتمندان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. هنگامی که حضرت قصد داشت به صفین بازگردد، تا مجدداً با معاویه بجنگد به وی خبر دادند که جنگ جویان مایلند اول کار خوارج را تمام کنند. از جمله کسانی که از میان اصحاب برخاستند و در حمایت امام علیه السلام سخن گفتند، «محرز بن شهاب» بود. وی گفت: ای امیر مؤمنان! شیعیان تو همه مانند یک قلب باهمند و شما را یاری می کنند و در جهاد با دشمنان می کوشند، بشارت باد تو را به یاری ما، و بدان ما را به هر جا می خواهی حرکت بده، به سوی خوارج یا به جانب صفین و جنگ با معاویه؛ زیرا ما شیعه تو هستیم و در اطاعت تو و جهاد با مخالفان امید بهترین ثواب را داریم و تخلف از شما را شدت گرفتاری و بدبختی می دانیم. (۱). او هم چنین همراه «معقل بن قیس» با باقی مانده خوارج در عصر حکومت «مغیره بن شعبه» جنگید. (۲). **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۰. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۹۶.

همراه با حجر بن عدی

او در قیام «حجر بن عدی» علیه زیاد بن ابیه و سایر کارگزاران معاویه در دفاع از مظلومیت علی علیه السلام قیام کرد و سرانجام زیاد بن ابیه وی را دستگیر و به «مرج عذرا» تبعید کرد. او به سال ۵۱ هجری در کنار یار باوفای امیرالمؤمنین (حجر بن عدی) و دیگر یارانش با وضع ناگواری به شهادت رسید. (۱). **** همان، ص ۲۷۱، تفصیل بیشتر قیام «محرز بن شهاب» را در شرح حال «حجر

بن عدی» در همین کتاب ملاحظه نماید.

محرز بن صحیح عایشی

محرز بن صحیح عایشی از یاران امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ صفین بود. و به نقل بکر بن وائل، «عبیدالله بن عمر بن خطاب» را در این نبرد به قتل رسانید. (۱). ***** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶؛ وقعه صفین، ص ۲۹۸.

محل بن خلیفه

شیخ طوسی «محل بن خلیفه» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و می افزاید: وی خبر ورود «عدی بن حاتم» خدمت علی علیه السلام را روایت کرده است. (۱). ابن حجر، «محل» را فرزند خلیفه طائی و از اهل کوفه و مورد اطمینان و وثوق می داند. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۲۸. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۷۲.

محمد بن ابی بکر

اشاره

محمد فرزند ابوبکر (خلیفه اول) و مادر او اسماء دختر عمیس است، اسماء نخست همسر جعفر بن ابی طالب بود و همراه او به حبشه هجرت کرد و در حبشه عبدالله بن جعفر را به دنیا آورد. (۱) پس از آن که جعفر در جنگ موته شهید شد، ابوبکر با اسماء ازدواج کرد و «محمد بن ابوبکر» به دنیا آمد. اسماء پس از وفات ابوبکر با امیرالمؤمنین علیه السلام ازدواج کرد و چون محمد کوچک و سه ساله بود، محمد، ربیب (۲) و پرورش یافته دامن علی علیه السلام و به منزله فرزند اوست. او از کودکی با شیر آمیخته با دوستی اهل بیت و تشیع تغذیه شد و در مکتب امیرالمؤمنین علیه السلام تربیت شد، از این رو او برای خود پدری جز علی علیه السلام نمی شناخت و برای هیچ کس فضیلت حضرت امیر علیه السلام را قائل نبود. تا آن جا که حضرت علی علیه السلام فرمودند: «محمد پسر من از صلب ابوبکر است.» کنیه محمد به گفته ابو قتیبه، «ابوالقاسم» و به قولی دیگر «عبدالرحمان» است. محمد از پارسایان قریش و یکی از جوانان انقلابی بود. او از کسانی است که بدعت ها و خلاف کاری های عثمان خلیفه سوم را نتوانست بر تابد و در شورش علیه عثمان و محاصره خانه او، مردم را یاری داد. وی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام استاندار مصر گردید. (۳). ***** تفصیل بیشتر را در شرح حال اسماء بنت عمیس و جعفر بن ابی طالب ملاحظه نمایید. ربیب یعنی پسر زن انسان از شوهر دیگر. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۳.

سرانجام استانداری محمد از جانب عثمان

اعتراضات مصریان و دیگر مردم شهرها علیه عثمان به خاطر ارتکاب اعمال غیر اسلامی و گماردن انسان های فاسد و نالایق بازتاب شدیدی به دنبال داشت؛ زیرا طلحه پس از شنیدن شکایت معترضان، علیه عثمان سخنانی شدیدی کرد و عایشه به عثمان پیام فرستاد که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو خواستند که این مرد ظالم (عبدالله بن سعد بن ابی سرح) را عزل کنی ولی

تو گوش ندادی تا یک نفر بی گناه را کشت، پس انصاف کن و به نظر مردم توجه نما. و حضرت علی علیه السلام هم به عنوان سخن گوی مردم با عثمان ملاقات کرد و به او فرمود: مردم از تو مردی را به جای مردی می خواهند و قبلاً نیز ادعا کردند که وی خون ریخته، پس او را عزل کن و اگر حقی برای مردم بر عبدالله است، قضاوت به حق کن. عثمان که خود را با اعتراض شدید مردم مصر و اصحاب رو به رو دید، گفت: فردی را انتخاب کنید تا او را والی آن جا قرار دهم. مردم مصر، محمد بن ابوبکر را پیشنهاد دادند. عثمان فوراً طی نامه ای ابن ابی سرح را عزل و حکم امارت مصر را برای محمد نوشت. پس از آن محمد و همراهانش به سوی مصر حرکت کردند و گروهی از مهاجر و انصار هم برای نظارت بر اوضاع مصر همراه مصریان رفتند. (۱). اما مصریان (محمد بن ابوبکر و همراهان) هنوز سه شبانه روز از مدینه دور نشده بودند که غلام سیاهی را دیدند که بر شتری سوار است و خیلی سریع می راند، گویا دنبال کسی می رود یا کسی او را تعقیب می کند. فوراً غلام را گرفتند و به نزد خود آوردند، اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله که همراه مصریان بودند به آن غلام گفتند: کار تو چیست؟ گویا فرار کرده ای یا دنبال کسی هستی؟ او گفت: من غلام امیرالمؤمنین (عثمان) هستم که مرا به جانب استاندار مصر اعزام کرده است. مردی در آن جمع گفت: استاندار مصر همراه ماست (یعنی محمد بن ابوبکر) گفت: خیر مراد من غیر از محمد است، مراد م عبدالله بن سعد است. محمد بن ابوبکر پرسید: چه پیامی داری؟ گفت: نامه. گفتند: نامه چه است به ما بده؟ گفت: نه همراهم نیست؛ ولی مصریان او را تفتیش کردند و بالاخره نامه را در وسایل او پیدا کردند، دیدند نامه از عثمان به عبدالله بن سعد حاکم معزول مصر است که نوشته بود: ای عبدالله، وقتی نامه من به تو رسید، محمد بن ابوبکر و فلانی و فلانی، دستگیر و به قتل برسان، و در سرکار خود بمان تا دستور جدید را به تو ابلاغ کنم! و در آخر نامه، مهر عثمان خورده بود. مصریان پس از آگاهی از متن نامه به مدینه بازگشتند و اصحاب را جمع کردند از جمله امیرالمؤمنین علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد در حضور آنان نامه را خواندند و جریان غلام را تشریح نمودند، این امر سبب شد که مردم مدینه علیه عثمان انتقاد کنند و عمل او را محکوم نمایند. مصریان و دیگر افرادی که در مدینه بودند، خانه عثمان را محاصره کردند و سرانجام به قتل او منتهی شد. (۲). **** تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۳. تاریخ الخلفاء، ص ۱۴۳.

ذکر چند فضیلت از محمد بن ابوبکر

شیخ طوسی می گوید: محمد بن ابی بکر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از اصحاب و اعوان با وفای امیر مؤمنان علیه السلام به شمار می آمد. وی والی مصر در دولت کریمه حضرت علی علیه السلام بود. (۱) او از اعضای شرطه الخمیس (۲) آن حضرت به شمار می رفت. (۳). عبدالله بن سنان روایت می کند که: امام صادق علیه السلام فرمود: «در واقع فقط پنج نفر از قریش ملازم حقیقی امیرالمؤمنین علیه السلام بودند، در حالی که سیزده قبیله در حمایت و اطاعت معاویه بودند. یکی از این پنج یار قریشی، محمد بن ابی بکر است که نجابت و پاکی را از طرف مادرش «اسماء بنت عمیس» دارد و چهار قریش دیگر عبارتند از: هاشم بن عتبّه (مقال)، جعدّه بن هییره مخزومی، محمد بن ابی حذیفه و ابن ابی العاص بن ربیع. (۴). امام صادق علیه السلام فرمود: روزی محمد بن ابوبکر بر امیر مؤمنان وارد شد و گفت: شهادت می دهم تو ای علی، امام واجب اطاعه هستی و پدرم در آتش است.» امام صادق علیه السلام افزودند: محمد نجابت را از مادرش دارد نه از پدرش. (۵) امام کاظم علیه السلام نیز محمد را از حواریون امیر مؤمنان خوانده است. (۶). **** رجال طوسی، ص ۳۰، ش ۴۳ و ص ۵۸، ش ۷. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۱۰۵. الاختصاص، ص ۳۰. الاختصاص، ص ۷۰. الاختصاص، ص ۷۰. الاختصاص، ص ۶۱.

نقش محمد در جنگ جمل

هنگامی که امیر مؤمنان علیه السلام برای سرکوب ناکثین به سرکردگی طلحه و زبیر و عایشه عازم بصره بود، محمد بن ابوبکر و

محمد حنفیه - فرزند حضرت علیه السلام - را برای دعوت مردم عراق به کوفه فرستاد اما ابو موسی اشعری مانع آنها شد و آن دو بدون نتیجه نزد حضرت باز گشتند. (۱) محمد بن ابوبکر در جنگ جمل فرمانده پیاده نظام سپاه امیر مؤمنان علیه السلام بود. (۲).
 **** ر. ک: الجمل، ص ۲۵۷؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۸؛ شرح حال عمّار یاسر و مالک اشتر در همین اثر. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۲۴.

پایان جنگ جمل و حفاظت از عایشه

هنگامی که جنگ جمل با پیروزی سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام به پایان رسید و شتر عایشه به دستور امام پی شد و کجاوه اش سرنگون گردید، امام علیه السلام برای جلوگیری از فتنه های بعدی و رعایت حال عایشه ندا داد: بندهای هودج او را باز کنید. سپس به محمّد بن ابی بکر فرمود: «خواهرت را از جانب من کفایت و مراقبت کن.» محمّد بن ابوبکر با سرعت خود را به عایشه رساند و بندهای هودج را باز کرد و گفت و گویی میان آن دو صورت گرفت. سپس امیر مؤمنان علیه السلام خود را به کجاوه عایشه رساند و فرمود: ای شقیراء آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله به تو چنین سفارش کرده بود که شورش کنی و علیه جانشین او جنگ به راه اندازی؟ عایشه گفت: حال که پیروز شده ای گذشت و عفو نیکو پیشه کن. امام علیه السلام که قبلاً چنین تصمیمی داشت، وی را تکریم نمود و به محمد برادر عایشه دستور داد او را به محل امنی ببرد. امام علیه السلام درباره سلامتی عایشه پرسید و محمد خیر سالم بودن او را به امام داد و آن گاه به دستور امام علیه السلام او را به خانه بنی خلف بردند. محمّد بن ابوبکر می گوید: با این که خواهرم مورد ترحم امام علیه السلام قرار گرفت، ولی پیوسته به من و امام ناسزا می گفت و برای کشته های خود طلب مغفرت می کرد. (۱). **** ر. ک: الجمل، ص ۳۶۹؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۷۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۲۲۹.

محمّد بن ابوبکر در صفین

محمّد بن ابوبکر در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین حضور داشته است. در برخی اشعاری که به مناسبت های مختلف در صفین سروده شده، نام محمّد بن ابوبکر در آن اشعار آمده است. (۱). هم چنین از گفت و گو هایی که میان طرف داران عبیدالله فرزند عمر در سپاه معاویه و طرف داران محمد بن ابوبکر در سپاه علی علیه السلام صورت گرفته برمی آید که محمد در جنگ صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام شرکت داشته است. (۲). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۷۲-۵۴ و ۵۲۵. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۹۳.

محمّد و حکومت مصر

زمانی که امیرالمؤمنین علیه السلام به خلافت رسید، قیس بن سعد را به حکومت مصر - که بی سرپرست بود - برگزید، اما بعد از اندک زمانی حضرت او را عزل کرد (۱) و محمّد بن ابی بکر را به جای وی منصوب نمود و هنگامی که محمّد عازم مصر بود، حضرت نامه گویایی برای وی نوشت که در آن اصول دولت مردی و مردم داری را به وی آموخت، بخشی از نامه امام علیه السلام چنین است: و اعلم یا محمّد بن ابی بکر، ائی قد ولیتک أعظم أجنادی فی نفسی أهل مصر، فانت محقون أن تُخالف علی نفسک، و أن تُنافح عن دینک، ولو لم یکن لک الا ساعة من الدهر و لا تُسخط الله برضی أحد من خلقه، فإن فی الله خلفاً من غیره، و لیس من الله خلف فی غیره؛ ای محمّد، بدان که من تو را سرپرست بزرگ ترین لشکر (لشکر مصر) کرده ام، پس بر تو لازم است که با خواسته های دلت مخالفت کنی و از دین خدا دفاع نمایی، اگر چه یک ساعت از زندگی باقی باشد! هرگز خداوند را برای جلب رضایت کسی خشمگین مکن، زیرا خداوند خلیفه و جانشین همه کس می تواند باشد ولی هیچ کس نمی تواند جانشین خدا باشد.

سپس امام علیه السلام او را به نماز سفارش کرد و فرمود: صَلِّ الصَّلَاةَ لَوَقْتِهَا الْمَوْقِتِ لَهَا، وَ لَا تُعَجِّلْ وَقْتَهَا لِفِرَاغٍ، وَ لَا تُؤَخِّرْهَا عَنْ وَقْتِهَا لِاسْتِغْثَالٍ، وَ اعْلَمْ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ مِنْ عَمَلِكَ تَبِعَ لِصَلَاتِكَ؛ نمازها را در وقت های تعیین شده به پا دار و این طور نباشد که در مواقع بیکاری، در اقامه آن تعجیل کنی و هنگام کار آن را به تأخیر اندازی و بدان که تمام اعمال تابع نماز است. تا آخر نامه (۲). ***** در شرح حال «قیس بن سعد» توضیح عزل وی آمده است. نهج البلاغه، نامه ۲۷؛ امام علیه السلام نامه های مکرری به محمد بن ابوبکر و نیز مردم مصر در زمان استانداری محمد نگاشته و برای آنان فرستاده است که در شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ذیل خطبه ۶۷ (در نهج البلاغه خطبه ۶۸ است) آمده است.

معاویه و سرقت نامه امام به محمد

موقعی که محمد بن ابی بکر در مصر مستقر شد، نامه ای به حضرت علی علیه السلام نوشت و از کلیات حرام و حلال و نصایح و سنت ها پرسش کرد. حضرت چون نامه محمد را ملاحظه کرد، مسرور گشت و در پاسخ او نامه بسیار مفصلی که مشتمل بر دستورهایی ارزنده و مفیدی بود، برای او نوشت. (۱) اما این صحیفه نفیس پس از شهادت محمد همراه همه نامه ها و پیام های حضرت امیر علیه السلام به دست «عمرو بن عاص» افتاد و او هم برای معاویه فرستاد. معاویه وقتی آن نامه را خواند، متحیر و شگفت زده شد. «ولید بن عقبه» پیشنهاد کرد که این نامه ها را بسوزاند، اما معاویه او را نکوهش کرد و گفت: به مردم می گویم این نامه از نامه های ابوبکر است که پس از کشته شدن فرزندش محمد، به دست ما رسیده است. و همین موضوع را به اطرافیان خود ابلاغ کرد تا در بیرون منتشر نمایند که نامه های ابوبکر که به ارث به محمد رسیده نزد ماست. موقعی که امیر مؤمنان علیه السلام آگاه شد که نامه های محمد به دست معاویه افتاده است، سخت محزون شد، ولی این نامه ها در گنجینه بنی امیه بود تا این که حکومت عمر بن عبدالعزیز فرا رسید و او آنها را آشکار کرد و اعلام نمود که این نامه ها از علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است، نه از ابوبکر. (۲). ***** دستورها و فرمان های امام علیه السلام به طور اختصار در این نامه در پی خواهد آمد. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۱۲ ماده حمد؛ الغارات، ج ۱، ص ۲۵۲.

متن عهدنامه امام به محمد بن ابوبکر

فرازی از این عهدنامه که به دست معاویه افتاده بود، چنین است:

سفارش به تقوا

اما بعد، فانی اوصیکم بتقوی الله و العمل بما أنتم عنه مسئولون، فأنتم به رهن، و الیه صائرون...؛ اما بعد، شما را سفارش می کنم به ترس از خداوند و عمل به آنچه شما را از آن می پرسند و شما در گرو آن هستید و به سوی آن می روید... ای بندگان خدا، بدانید که خداوند از شما درباره اعمال کوچک و بزرگ شما خواهد پرسید. اگر عذاب کند این ما هستیم که ستمکارانیم و اگر رحم فرماید و بیامزد او بخشنده ترین بخشندگان است. *****

درباره نماز

... و انظر یا محمد صلواتک کیف تصلیها، فأنما أنت امام ینبغی لک أن تتبها و أن تخففها و أن تصلیها لوقتها...؛ ای محمد، بنگر نماز را چگونه به جا می آوری، زیرا تو امام و پیش نماز مردم هستی، سزاوار است که آن را کامل به جا آوری، سریع و خفیف و در وقتش بخوانی، زیرا امام جماعتی نیست که در نماز وی و مردم نقص باشد جز این که گناه آن نقص بر اوست، و از نماز

مأمومین چیزی کاسته نشود، نماز را کامل به جای آور و آن را مراعات کن. در این صورت تو به اندازه آنها پاداش داری بدون این که از اجر آنها چیزی کاسته شود. *****

توصیه به محمد بن ابوبکر

... و اعلم یا محمد، أن افضل الفقه الورع فی دین الله، و العمل بطاعته، فعلیک بالتقوی فی سرّ امرک و علانیه؛ اوصیک بسبع هنّ جوامع الاسلام: أخش الله و لا تخش الناس فی الله، و خیر القول ما صدقه العمل، و لا تقض فی أمر واحد بقضاءین مختلفین فیتناقض أمرک و تزیغ عن الحق و أحبّ لعامة رعیتک ما تحبه لنفسک، و اکره لهم ما تکره لنفسک، و اصلح احوال رعیتک، و خض الغمرات إلی الحق، و لا تخف لومة لائم. و انصح لمن استشارک، و اجعل نفسك أسوة لقرب المسلمین و بعیدهم؛ ای محمد، بدان که بهترین فقه پارسایی در دین خداوند است و عمل به اطاعت از او و بر تو باد بر تقوا در کارهای پوشیده و آشکار. تو را به هفت چیز سفارش می کنم که اصول عمده اسلام است: از خدا ترس و در راه خدا از مردم مترس. بهترین گفتارها آن است که کار و عمل آن را تصدیق کند. در یک مسئله دو قضاوت مختلف مکن که کارت دچار تناقض شود و از حق منحرف شوی. برای عموم رعیت خود همان چیزی را بخواه که برای خود می خواهی و آنچه را برای خود ناخوش می داری، برای آنان هم ناخوش بدار. احوال رعیت خود را اصلاح کن و در گرداب ها به سوی حق فرو شو، و درباره خدا از سرزنش هیچ سرزنش کننده ای مترس. با هر کس که با تو مشورت می کند، خیرخواهی کن و خویشان را سرمشق همه مسلمانان دور و نزدیک قرار بده. (۱). ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۲ - ۶۷. با تفاوت در عبارت، الغارات، ج ۱، ص ۱۷۹؛ تحف العقول، ص ۱۱۹؛ امالی مفید، مجلس ۳۱، ص ۲۶۰، حدیث ۳.

طرح معاویه برای تصرف مصر

پس از واقعه شوم حکمیت، معاویه خود را قدرت علی الاطلاق می دانست و شامیان هم با او به عنوان خلیفه بیعت کردند. در چنین شرایطی تمام همت او تصرف مصر بود؛ زیرا مصر هم خطری برای معاویه بود و هم دارای درآمد فراوانی بود که خراج زیادی برای حکومت داشت، لذا با مشورت سران قریش به این نتیجه رسید که با نیروی نظامی مصر را به تصرف خود درآورد. برای این کار ابتدا نامه ای برای مسلم بن مخلد و معاویه بن حدیج دو تن از مخالفان امیر مؤمنان علیه السلام نوشت و آن دو از لشکرکشی معاویه به مصر استقبال کردند و زمینه را برای تصرف مصر مناسب دیدند، لذا معاویه عمروعاص را با شش هزار نیرو راهی مصر کرد. (۱). وقتی عمروعاص به نزدیکی مصر رسید، طرف داران عثمان نزد او جمع شدند و او نامه ای به محمد بن ابوبکر نوشت و از محمد خواست از مصر خارج شود و الا مردم مصر او را تسلیم عمروعاص خواهند کرد. ***** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۹۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۷۹؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۱.

نامه محمد به امیر المؤمنین

هنگامی که محمد بن ابوبکر دریافت که نیروهای بسیار زیادی در نزدیکی مصر از دشمن فرود آمده و آماده جنگند، بلافاصله موضوع را به امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت و به همراه دو نامه ای که از عمروعاص و معاویه دریافت کرده بود، به کوفه برای حضرت علی علیه السلام فرستاد. نامه محمد به امام علیه السلام چنین است: اما بعد، ای امیر مؤمنان، گناهکار پسر گناهکار (عمرو بن عاص) در نزدیکی مصر فرود آمده و کسانی هم از مردم مصر که با او هم عقیده بوده اند، به وی ملحق شده اند، او با لشکری جرار و گران آمده است و من در طرفداران خود هم نوعی سستی می بینم، لذا اگر شما را به سرزمین مصر نیازی است با اموال و

مردان جنگ جو مرا یاری کنید و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. ****

پاسخ امام به محمد

حضرت امیر علیه السلام فوراً جواب نامه محمد را چنین نوشت: اما بعد، بیک تو نامه ات را برایم آورد، نوشته بودی فرزند عاص با لشکری جزّار و گران در کنار شهر مصر فرود آمده و کسانی هم که در مصر با او هم عقیده بوده اند، گرد او جمع شده اند؛ بیرون رفتن هم فکر آن او بهتر است از اقامت شان در داخل شهر. و نوشته بودی در کسانی که نزد تو هستند نوعی سستی دیده ای، بر فرض آنها سست شوند، تو سست مشو، شهر خود را استوار و محکم نگه دار و پیروانت را نزد خود جمع کن، و بر لشکرگاه خود نگهبان و مراقب بگمار و «کنانه بن بشر» که معروف به خیرخواهی و تجربه و دلاوری است به مقابله آنها بفرست، من هم مردم را به سوی تو می فرستم و تو در برابر دشمن استقامت کن و با بصیرت و درایت پیش روی کن و با نیت خالص و از جان و دل با آنها نبرد نما و برای خداوند با استقامت با آنان جهاد کن و بر فرض نیروهای تو از لحاظ عدد کمتر باشند، خداوند متعال گروه اندک را یاری می دهد و گروه بسیار را خوار خواهد کرد. و من دو نامه آن دو مرد گناه کار (معاویه و عمرو عاص) که برای حکومت به یک دیگر رشوه می دهند و بر دین داران تکبر می ورزند را خواندم، از هیاهو و درخشش ظاهر نهر اس که به تو زبانی نخواهد رسید و اگر به نامه های آن دو پاسخ نداده ای، جواب محکم و مناسبی بده؛ زیرا تو همه گونه پاسخ برای آنها داری، و السلام. محمد بن ابوبکر پس از دریافت نامه امیرالمؤمنین علیه السلام با اطمینان خاطر آماده نبرد با سپاهیان شامی شد و جواب مناسب و دندان شکنی هم برای معاویه و عمرو عاص نوشت و فرستاد. (۱). بدین گونه محمد بن ابی بکر از نامه امام علیه السلام نیرو گرفت و مخالفت خود و اعلام جنگ با معاویه و هم فکر فاسدش عمرو عاص را اعلام کرد و مردم مصر را هم برای جنگ با عمرو عاص آماده نمود. **** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۲ - ۱۰۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۸۲ و به طور اختصار کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۲.

محمد و آمادگی برای مقابله با عمرو عاص

چون محمد بن ابوبکر دستور استقامت و مقاومت را از امام علیه السلام دریافت کرد، اهل مصر را جمع کرد و در میان آنان برخاست و پس از سپاس و ستایش خداوند، چنین گفت: اما بعد، ای گروه مؤمنان، همانا مردمی که هتک حرمت می کردند و گمراهی را دامن می زدند و با زور و ستم بر مردم مسلط می شدند، اینک به دشمنی با شما برخاسته اند و لشکرها آهنگ شما کرده اند، بنابراین هر کس خواهان بهشت و مغفرت آمرزش الهی است به جانب آنان بیرون برود و در راه خدا با آنها جهاد نماید به همراه کنانه بن بشر شتابان بروید که خداوند شما را رحمت کند. کنانه بن بشر با دو هزار نفر برای مقابله با عمرو عاص حرکت کرد و محمد بن ابوبکر هم با دو هزار نفر در مصر باقی ماندند. کنانه همراه نیروهایش با غیرت خاصی نخست قوای عمرو عاص را شکست داد و آنان را متواری کردند؛ اما عمرو که خود را در ورطه هلاکت می دید از معاویه بن حدیج کندی استمداد کرد و معاویه بن حدیج با قبیله خود به کمک قوای متواری پسر عاص شتافت. اما کنانه و نیروهایش تاب مقاومت نداشتند لذا در نهایت همگی کشته و یا متفرق شدند و راه پیش روی عمرو عاص به مصر هموار شد. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۸۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۳؛ به اختصار کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۲.

شهادت محمد بن ابوبکر

معاویه بن حدیج و عمرو عاص با نیروهای زیادی که همراه داشتند به مرکز حکومت مصر حمله ور شدند و چون یاران محمد بن

ابوبکر خود را قادر به مقاومت نمی دیدند، متفرق شدند و محمد را تنها گذاشتند، محمد نه اسلحه ای داشت و نه توان و قدرتی که بجنگد لذا آرام از شهر خارج شد و در خرابه ای پنهان شد. معاویه بن حدیج هم به تعقیب محمد از شهر بیرون رفت و او را در آن خرابه پیدا کرد. در این هنگام عبدالرحمن بن ابی بکر، برادر پدری محمد که در لشکر عمروعاص بود به سرعت خود را به عمروعاص رساند و گفت: محمد برادرم را نباید دست بسته اعدام کنید، کسی را نزد معاویه بن حدیج بفرست تا او را نکشد. عمروعاص برای ابن حدیج پیام فرستاد که از کشتن محمد دست بردارد و او را زنده بیاورد. اما ابن حدیج گفت: شما کنانه بن بشر پسر عموی مرا کشتید، آیا من محمد را رها کنم؟ در این لحظات محمد که نزدیک بود از تشنگی تلف شود، گفت: مقداری آب به من بنوشانید. معاویه بن حدیج گفت: به تو آب نمی دهم تا تشنه بمیری و آن گاه گفت و گوهای دیگری میان آن دو صورت گرفت تا این که معاویه بن حدیج از پاسخ محمد به خشم آمد و با شمشیر سر از پیکرش جدا کرد و سپس او را در شکم الاغ مرده ای نهاد و به آتش کشید. (۱). شهادت محمد در سن ۲۸ سالگی و در ماه صفر سال ۳۸ هجری در شهر مصر واقع شد. (۲). ****

شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۸۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۳؛ به اختصار کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۲. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۱۲، ماده حمد.

بازتاب شهادت محمد بن ابوبکر در روحیه علی

شهادت محمد بن ابوبکر ضایعه ناگواری بود که همه دوست داران امیر مؤمنان علیه السلام را به شدت متألم ساخت و بیش از همه خود امیر مؤمنان علیه السلام داغدار و نگران بود. او مردم را به خاطر کوتاهی در کمک به محمد سرزنش و آن گاه فرمود: *ألا وإن مصر قد افتتحها الفجرة أولياء الجور و الظلم، الذين صيدوا عن سبيل الله، و بعوا الإسلام عوجا، ألا- وإن محمد ابن أبي بكر قد استشهد رحمه الله عليه، و عند الله نحتسبه أما و الله لقد كان ما علمت و ينتظر القضاء و... آگاه باشید که مصر را گروهی از تبهاران فتح کردند، آن دوستان جور و ستم و همان هایی که مردم را از راه خدا بازداشتند و اسلام را به انحراف کشاندند، محمد بن ابی بکر را به شهادت رساندند، رحمت خداوند بر او باد، و ما شهادت او را به حساب خداوند می گذاریم، همانا به خدا سوگند، آن محمدی که من می شناسم، از آنهایی بود که در انتظار مرگ بود و برای جلب رضای خدا و اجر اخروی کار می کرد. و از چهره هر نابکار نفرت داشت و چهره مؤمنان و صالحان را دوست می داشت. (۱). امیر مؤمنان علیه السلام پس از ایراد سخنرانی از منبر پایین آمد و به منزل رفت؛ اما حضرتش در فراق محمد بن ابوبکر به قدری بی تابی کرد که برخی دوستانش عرضه داشتند، شما در فراق محمد خیلی شدید ناراحتید؟ حضرت فرمود: «چگونه می توان آرام بود، مگر نه این که او برای من ریب و بزرگ شده در دامان من بود، و برای فرزندانم برادر بود و من هم برای او پدر بودم و او را فرزند خود می خواندم.» (۲). از سوی دیگر مردم شام از شهادت محمد شادمان شدند و معاویه این واقعه را به مردم شام تبریک گفت. (۳). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۱. سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۱۲ ماده حمد. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۴؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۱۳.*

اندوه اسماء در شهادت فرزندش محمد

اسماء - مادر محمد بن ابی بکر - وقتی از شهادت محمد آگاه شد، به شدت ناراحت گردید ولی خشم خود را به ظاهر فرو خورد و به محل نماز گزاران رفت و چنان متأثر شد که خون از دهان (پستان هایش) فوران کرد، و همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خوابی که اسماء دیده بود (قبلاً نقل کردیم) فرمود: خداوند پسری از ابوبکر به تو می دهد، نامش را محمد بگذارید و خداوند او را مایه خشم کافران و منافقان قرار می دهد. و به تعبیر پیامبر صلی الله علیه و آله، محمد چنین بود. (۱). **** ر. ک:

شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۹۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۴؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۱۳.

عایشه در سوگ برادر

هنگامی که عایشه خبر ناگوار کشته شدن برادرش محمد را شنید، بر او سخت، زاری و بی تابی می کرد و در تعقیب هر نمازی بر «معاویة ابن ابی سفیان» و «عمرو بن عاص» و «معاویة بن حُدیج» نفرین می نمود. وی اهل و عیال و فرزندان برادرش محمد را - از جمله قاسم پسر محمد - را تحت تکفل گرفت و از آنان نگه داری کرد. (۱). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۸۸؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۳.

محمد بن ابی حذیفه قریشی

اشاره

محمد کنیه اش ابوالقاسم و فرزند «ابی حذیفه» از طایفه قریش عشمی بود. او پسر دایی «معاویة بن ابی سفیان» و نام مادرش سهله دختر سهیل بود. او در زمان بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله در حبشه متولد شد. وی همراه پدرش به مدینه هجرت کرد و پس از آن که پدرش (۱) در جنگ بدر به شهادت رسید در کفالت عثمان بن عفان درآمد و عثمان او را برای نگه داری به خانه خود برد، اما وقتی محمد بزرگ شد به مصر رفت و در آن جا مسکن گزید و چون اواخر عمر خلافت عثمان شاهد بدرفتاری عثمان و خیانت کارگزاران و عمارش شد، با او از در مخالفت درآمد و مردم مصر را بر کشتن او تشویق می نمود. (۲) سپس در زمره یاران با وفای امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد و با حضرت تا پای جان بیعت کرد و با همین ایمان و اعتقاد سرانجام به دست مزدوران معاویه به شهادت رسید. (۳). **** ابو حذیفه و سهله بنت سهیل همسرش (پدر و مادر محمد بن ابی حذیفه) از جمله یازده نفری هستند که در ابتدای اسلام محرمانه از مکه به جانب حبشه هجرت کردند، و پس از این یازده نفر (جعفر بن ابی طالب با گروهی عازم حبشه شد) و محمد در آن جا به دنیا آمد و پس از هجرت به مدینه، وی در جنگ بدر و به قولی در تمام غزوه ها، در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر بود و در جنگ یمامه سال ۱۳ هجری در عصر خلافت ابوبکر در سن ۵۳ یا ۵۴ سالگی کشته شد (طبقات الکبری، ج ۳، ص ۸۴؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۱۵). اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۱۶. سند آن در آخر همین بخش خواهد آمد.

دستگیری محمد بن ابی حذیفه و شهادت او

عمرو عاص پس از استقرار حکومتش بر مصر دست به تصفیه حساب زد و طرفداران محمد بن ابی بکر را دستگیر و یا به قتل رساند، از جمله محمد بن ابی حذیفه را دستگیر نمود ولی چون پسر دایی معاویه و بزرگ شده دامن عثمان بود از قتلش گذشت و او را به شام نزد معاویه فرستاد و معاویه دستور زندانی کردن او را داد و سپس او فرار کرد و در بیرون زندان به شهادت رسید. (۱). درباره دستگیری و شهادت محمد بن ابی حذیفه اقوال دیگر هم هست. از جمله این که گفته شده: محمد بن ابی حذیفه تا هنگام شهادت حجر بن عدی زنده و در زندان معاویه بود و بعد از زندان گریخت و به دست مالک بن هبیره بن خالد کنندی به شهادت رسید. (۲). مدائنی و دیگران در دستگیری و شهادت او چنین نقل کرده اند: موقعی که عمرو عاص مصر را فتح کرد، محمد بن ابی حذیفه را دستگیر و به احترام خویشاوندی او با عثمان، او را به شام نزد معاویه که در آن هنگام در فلسطین بود، فرستاد. معاویه محمد را زندانی کرد، ولی محمد پس از مدتی از زندان گریخت و از شهر خارج شد، معاویه از فرار او خوشحال شد؛ اما خوشحالی خود را

از اهل شام کتمان می کرد و به آنان وانمود کرد که از فرار محمّد بسیار متأسف است و در صدد یافتن اوست و به شامیان گفت: آیا در میان شما کسی هست که بتواند او را پیدا کرده و دستگیر کند؟ مردی از قبیله خثعم به نام عبدالله (عییدالله) بن عمرو بن ظلام، که مردی دلیر از طرفداران سرسخت عثمان بود، گفت: من به تعقیب او می پردازم و او را دستگیر می کنم. عبدالله خیلی زود با سوارانی که داشت از شام بیرون رفت و در محلی به نام تلقاء در حوران یا حوارین (از دهکده های حلب) به او دست یافت و چنان بود که محمّد در غاری پناه برده بود، از اتفاق چند شتر و یا چند الاغ که در اثر باران یا به قولی چند الاغ به آن غار وارد شدند آن حیوانات چون انسانی را در غار دیدند، رم کرده و بیرون آمدند، صاحبان حیوانات کنجکاو شدند و پس از جست و جو در غار، محمّد را دیدند اما چون او را نمی شناختند، از غار بیرون آمدند، در این حال با عبدالله بن عمرو بن ظلام مواجه شدند؛ او گفت: این جا مردی با این نام و اوصاف ندیده اید؟ آنان گفتند: مردی با این اوصاف در داخل غار مخفی شده است. لذا عبدالله، به سرعت وارد غار شد و محمّد را دستگیر کرد و از غار بیرون کشید و از این که مبدا معاویه او را فراری دهد، وی را نزد معاویه نبرد و تصمیم گرفت همان جا کارش را یکسره کند، لذا همان جا او را کشت و سر از بدنش جدا کرد. (۳). ***** انسب الاشراف، ص ۳۱۱. همان؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۰۱. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۰۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۰۰.

محمّد بن ابی سبره قرشی

محمّد فرزند ابی سبره بن ابی زهیر قرشی، مردی شاعر و از یاران امام علی علیه السلام بود. وی در صفین حضور داشت و در شجاعت خود و اعتقاد به ولایت امیرالمؤمنین شعری سروده است. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۳۸۳.

محمّد بن بدیل خزاعی

محمّد بن بدیل از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرمؤمنان علیه السلام بود که همراه برادرش عبدالله در صفین جنگید. او اهل مدینه و اصلیتش حجازی می باشد. وی و برادرانش (عبدالله و عبدالرحمن) نماینده پیامبر در یمن بودند و رسول خدا نیز نامه ای به پدرش «بدیل بن ورقاء» نوشته است. (۱). هم چنین به گفته شیخ مفید، محمّد با برادرش عبدالله جزو مهاجرانی اند که با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کرده و پیمان بستند تا آخرین لحظه عمر، حضرت را یاری کنند، لذا آنان در جنگ های جمل، صفین و نهروان حضور داشتند. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۲۹، ش ۳۸ و ص ۴۶، ش ۵. الجمل، ص ۱۰۳ و ۱۰۹؛ ر. ک: الاصابه، ج ۶، ص ۶.

محمّد بن ثابت بن قیس

شیخ طوسی، «محمّد بن ثابت» را از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار آورده و می نویسد: او جزو اصحاب و انصار رسول الله صلی الله علیه و آله و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱). ابن اثیر نقل کرده که: او در حمله نیروهای یزید بن معاویه به مدینه «یوم الحره» در سال ۶۳ هجری به شهادت رسید. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۳۰، ش ۴۴ و ص ۵۹، ش ۲۴. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۱۳؛ تهذیب التهذیب، ج ۷، ص ۷۶.

محمد بن جعفر بن ابی طالب

محمد برادر عبدالله و عون از فرزندان جعفر بن ابی طالب و اسماء بنت عمیس که معروف به «ذوالجناحین» و برادر زادگان حضرت علی علیه السلام هستند. محمد از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از انصار مدینه است و در کوفه به عموی خود علی علیه السلام وارد شد و در زمره اصحاب ایشان قرار گرفت. (۱) او نیز از هاشمیانی است که با امیرالمؤمنین بیعت کرد و پیمان بست تا پایان عمر از ولایت آن حضرت دفاع کند. (۲). ابن حجر می نویسد: اول کسی که از مهاجرین به «محمد» نام گذاری شد، محمد بن جعفر است، کنیه اش ابوالقاسم و با «ام کلثوم» دختر عمویش (دختر حضرت علی علیه السلام) بعد از حکومت عمر ازدواج کرد و در صفین در رکاب علی علیه السلام جنگید. (۳). طبق نقل دیگری، هنگامی که امیرمؤمنان عازم بصره برای سرکوب ناکثین بود، چون به «ریذه» رسید، محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را به همراه نامه ای به جانب کوفه روانه کرد تا مردم را برای پیوستن به امام علی علیه السلام فرا خوانند. (۴). * * * * *. ر. ک: رجال طوسی، ص ۲۸، ش ۳۱ و ص ۵۸، ش ۲. الجمل، ص ۱۰۷. الاصابه، ج ۶، ص ۸؛ ر. ک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۱۳؛ رجال کشی، ص ۷۰، ح ۱۲۵. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۷۸ حوادث سال ۳۶ هجری.

محمد بن مسعود

شیخ طوسی، «محمد بن مسعود» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). * * * * *. رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۲۲.

مخلد بن ابی خلف

شیخ مفید، وی را جزو اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله می داند که با علی علیه السلام بیعت کردند. (۱). * * * * *. الجمل، ص ۱۰۶.

مخنف بن سلیم ازدی

مخنف از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. (۱) او ساکن کوفه شد و در زمره شیعیان و یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام درآمد. وی در جنگ های جمل و صفین در رکاب آن حضرت علیه السلام شرکت داشت و مورد وثوق و اعتماد ایشان بود، از این رو امیرالمؤمنین علیه السلام حکومت اصفهان، همدان و ری (۲) و نیز جمع آوری صدقات قبیله بکر بن وائل را به وی واگذار کرد. (۳) او از جمله کسانی است که با «سلیمان بن سرد خزاعی» علیه قاتلان حضرت سید الشهداء قیام کرد و در سال ۶۴ هجری در «عین الورد» به فوز شهادت رسید. (۴). ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۹۳؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳۹؛ طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۵؛ تاریخ کبیر، ج ۸، ص ۵۲. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۳۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۹۳؛ رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۲. بحارالانوار، ج ۹۶، ص ۸۵؛ نهج البلاغه، نامه ۲۶. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۹۴.

مخنف در جمل و رضایت امام

اشاره

در جنگ جمل فرماندهی گروه از د و پرچم آنان با مخنف بود. (۱) طبق نقلی وی در آن جنگ مجروح شد. (۲) رفتار و روش مخنف در جنگ جمل مورد رضایت حضرت علی علیه السلام قرار گرفت، لذا هنگامی که حضرت از بصره به کوفه تشریف آوردند، وی را مورد عنایت و عده ای از یاران و شیعیان را که در جنگ جمل شرکت نکرده بودند، مورد توبیخ قرار داد و فرمود که: شما با یاری نکردن من خود را در هلاکت افکندید و اگر در یاری کردن من تردید کنید، از دشمنان من خواهید بود... آن گاه درباره مخنف فرمود: لکن مخنف بن سلیم و بستگانش مثل دیگران تخلف نکردند، و مثل اینها، مثل آنانی نیست که خداوند درباره شان فرموده: «و به یقین از میان شما افرادی (منافق) هستند که هم خودشان سستند و هم دیگران را سست می کنند، پس اگر آسیبی به شما برسد، می گویند راستی خدا بر ما منت نهاد که با مجاهدان نبودیم، و اگر غنیمتی به شما برسد، می گویند: ای کاش ما با آنها بودیم و به رستگاری و پیروزی بزرگی می رسیدیم. امام علیه السلام پس از این سخنان دیگر چیزی نفرمود. (۳). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۱؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۴۳. الفتوح، ج ۲، ص ۴۷۴. وقعه صفین، ص ۷.

فراخوانی مخنف برای صفین

«هنگامی که امیرالمؤمنین علیه السلام در آستانه جنگ صفین قرار داشت، پس از آن که با گروهی از سران اصحاب مثل عمار یاسر و عبدالله بن بدیل و عمرو بن حمق خزاعی و دیگران به مشورت نشست و آنان موافقت خود را برای حرکت به صفین و جنگ با معاویه اعلام کردند، حضرت بلافاصله برای کارگزارانش نامه نوشت که آنها به سوی او حرکت کنند، از جمله برای مخنف بن قیس (استاندار اصفهان و همدان) چنین مرقوم داشت: سلام علیک، فانی احمد الله الیک الذی لا اله الا هو، اما بعد، فانّ جهاد من صدّف عن الحق رغبهً عنه. وَهَبَ فِی نِعَاسِ الْعَمَى وَ الضَّلَالِ، اختیاراً له فریضه علی العارفین إنّ الله یرضی عنم أراضاه و...؛ سلام بر تو، من همراه با تو خداوندی را که خدایی جز او وجود ندارد ستایش می کنم، اما بعد، همانا جنگ با آنان که از حق روی برتافته و در خواب کوری و گمراهی به عمد فرو رفته اند بر عارفان فرض است جهاد کنند؛ و همانا کسی که خداوند را راضی کند، خدا از او راضی خواهد بود و از کسی که از فرمانش سرپیچی کند خشمگین خواهد شد. و ما اینک تصمیم گرفته ایم به سوی این قوم (معاویه) برویم، قومی که میان بندگان خدا، به آنچه خداوند نازل کرده است، عمل نمی کنند. ... اینک ای مخنف، هرگاه نامه ام به دستت رسید، مطمئن ترین یارانت را بر منطقه حکومت خود به جانشینی خود بگمار و خود به سوی ما حرکت کن، شاید تو همراه ما با این دشمنی که حرام خدا را حلال می شمرد، رو به رو گردی و امر به معروف و نهی از منکر کنی و با افراد طرفدار حق بوده و از باطل گرایان دوری نمایی و ما و تو هیچ کدام از پاداش جهاد بی نیاز نیستیم، و خداوند ما را از هر کس دیگری بی نیاز می کند و او بهترین وکیل و سرپرست است. این نامه را عبیدالله بن ابی رافع در سال ۳۷ هجری به دستور امام علیه السلام برای وی نوشت و ارسال کرد. (۱). مخنف بن سلیم پس از دریافت نامه امام علیه السلام حارث بن ابی الحارث بن ربیع را بر اصفهان و سعید بن وهب را بر همدان گماشت (این دو از خویشاوندان او بودند) و خود به کوفه نزد حضرت علی علیه السلام آمد و در جنگ صفین شرکت نمود. (۲). **** وقعه صفین، ص ۱۰۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۲. وقعه صفین، ص ۱۰۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۲.

مخنف در جنگ صفین

امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین سپاه خویش را به لشکرهایی و سپس به گردانهایی تقسیم کرد و بر هر لشکر یا گردانی امیر و فرماندهی گماشت. در این تقسیم بندی مخنف بن سلیم را بر قبایل ازد، بجلیله، خثعم، انصار از اصحاب و خزاعه فرماندهی

داد. (۱). نصر بن مزاحم نقل می کند: هنگامی که مخنف بن سلیم به عنوان نماینده قبیله ازد عراق (از سپاه علی علیه السلام) به مقابله با قبیله ازدیان شام رفت، پس از حمد و سپاس خداوند و درود بر پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله گفت: همانا پیش آمد ناگوار و آزمون بزرگی است که ما مجبور به رویارویی با خویشان خود شده ایم و آنان هم مجبور به مقابله با ما شده اند، به خدا سوگند، ما در این جنگ فقط دست ها و بال های خود را با شمشیر قطع می کنیم و اگر چنین حمایتی از سرورمان نکنیم، خالص و پاک دل نیستیم و عزت و شکوهمندی قبیله خود را از میان برده و کانون خویش را خاموش کرده ایم. پس از سخنان صریح و کوبنده مخنف، جنگی بین ازدیان عراقی به رهبری مخنف با ازدیان شامی در گرفت و افرادی از هر دو گروه کشته شدند. از گروه مخنف افرادی مثل جندب بن زهیر، و عبدالله بن ناجد و... به شهادت رسیدند و مخنف در این نبرد مردانه جنگید و وفاداری خود را نسبت به امام خویش به اثبات رسانید. (۲). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۱۱۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۹۴؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۹۴. ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۶۲.

مخنف و یاری مالک بن کعب کارگزار امام

مخنف بن سلیم با این که مسئول جمع آوری مالیات و صدقات در منطقه فرات تا قبیله بکر بن وائل بود ولی در موقعی که مالک بن کعب ارحبی کارگزار امیرالمؤمنین علیه السلام در عین التمر، در حمله نعمان بن بشیر از مخنف بن سلیم یاری خواست، او بدون درنگ فرزندش عبدالله بن مخنف را همراه با پنجاه نفر به کمک مالک فرستاد، و حضور این نیروهای کمکی سبب تقویت لشکریان مالک شد که نعمان مجبور به عقب نشینی و فرار از معرکه گردید. (۱) و مالک بن کعب طی نامه ای به امیر مؤمنان خشنودی خود را از اقدام مخنف به اطلاع آن حضرت رساند. مخنف بن سلیم، جدّ اعلاّی مورخ مشهور شیعی و جلیل القدر، ابو مخنف لوط بن یحیی است. (۲). ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۳۰۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۳۳. تفصیل بیشتر این جنگ و ستیز را در شرح حال مالک بن کعب ارحبی ملاحظه نمایید. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۳۵؛ اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۲۳.

حروف دوم شامل د - ص

مرثد بن شریح همدانی

مرثد بن شریح، از بزرگان قبیله همدان و از یازده نفری است که در میمنه (طرف راست) سپاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در صفین فرماندهی کردند و هر کدام پس از دیگری پرچم را به دست گرفته و جنگیدند تا به شهادت رسیدند. وی همراه پنج برادرش در این جنگ به شهادت رسید، «مرثد بن شریح» سومین نفر این شش برادر بود که جنگید و به شهادت رسید. (۱). ***** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰.

مرداس بن ابینه

مرداس بن ابینه از یاران امام علی علیه السلام بود. اما او به قول شیخ طوسی، خارجی مذهب شد و به معاویه ملحق گردید. (۱). از بیان شیخ طوسی چنین استفاده می شود که او در زمان حکومت امیرمؤمنان جزو یاران حضرت بوده اما بعد از شهادت آن امام همام، مثل برخی دیگر از اصحاب آن حضرت، به خاطر ضعف ایمان شان دست از علی علیه السلام برداشتند و به معاویه ملحق

شدند. **** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۲.

مرقع بن قمامه اسدی

شیخ طوسی می نویسد: مرقع بن قمامه اسدی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به مذهب «کیسانی» (قائلین به امامت محمد بن حنفیه) (۱) در آمد. (۲). **** در «مجمع البحرین، ج ۲، باب ک ی س، ص ۸۸» آمده است: «کیسانیه» به کسی گفته می شود که به امامت محمد بن حنفیه (فرزند علی بن ابی طالب) قائل باشد. بعد اضافه می کند که در «صحاح» آمده: کیسانیه، گروهی از شیعیان هستند و به اصحاب و یاران مختار بن عبید ثقفی (که به خون خواهی امام حسین علیه السلام قیام کرد) گفته می شود. رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۸.

مزه ساعدی

مزه ساعدی از اصحاب انصار پیامبر صلی الله علیه و آله است که با علی علیه السلام بیعت کرد که تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع نماید. (۱). شیخ طوسی، وی را به نام «قتره ساعدی» در زمره اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۲). **** الجمل، ص ۱۰۶. رجال طوسی، ص ۵۵، ش ۶.

مزه (بن شراحیل) همدانی

مزه بن شراحیل همدانی (۱) از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام بوده است. (۲). ابن سعد می نویسد: یاران عبدالله بن مسعود پنج نفر بودند و همه از علما به شمار می آمدند. این پنج نفر عبارتند از: عبیده سلمانی، علقمه بن قیس، مسروق بن اجدع، شریح و همدانی (که احتمال دارد مراد او از همدانی همان مزه بن شراحیل همدانی باشد). (۳) ولی صاحب الغارات، مزه (بن شراحیل) همدانی و شریح و مسروق را از دشمنان علی علیه السلام معرفی کرده است. (۴). حمدالله مستوفی در «تاریخ گزیده» در فصل حکام قزوین می نویسد: در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ربیع بن خثیم کوفی (خواجه ربیع)، ابو العریف ارجحی، مزه بن شراحیل همدانی، عبیده بن عمرو سلمانی و قرظة بن ارباط یکی بعد از دیگری والی (قزوین) بودند. (۵). از مجموع آنچه گذشت معلوم شد که مزه (بن شراحیل) همدانی اگر چه شیخ طوسی او را از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر کرده و حمدالله مستوفی وی را از کارگزاران امام علیه السلام در قزوین به شمار آورده، ولی در عین حال او به دشمنی با حضرت علی علیه السلام نیز شهرت داشته است، و الله العالم. **** در کتاب تاریخ گزیده، او را فرزند «شراحیل» ذکر کرده و با نام «مزه بن شراحیل همدانی» نقل کرده است. رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۳. طبقات الکبری، ج ۶، ص ۱۰ و ۱۱. الغارات، ج ۲، ص ۵۵۷ به نقل از سیمای کارگزاران، ج ۱، ص ۲۳۲. تاریخ گزیده، ص ۷۹۳ به نقل از سیمای کارگزاران، ج ۱، ص ۴۱۴.

مروه بن نعمان

شیخ طوسی، مروه بن نعمان بن عمرو را از قبیله بنی زریق و از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱).

***** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۹.

مززع بن عبدالله

وی در اثر نزدیکی و تقرب به امیرالمؤمنین، از بندگان مخلص خدا و آگاه به اخبار غیبی گردید. ابوالعالیه می گوید: روزی مززع به من گفت: از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که می فرمود: به خدا قسم به زودی لشکری به جانب شما خواهد آمد که چون به «بیداء» (۱) وارد شوند، زمین آنان را خواهد بلعید. ابوالعالیه می گوید: به مززع گفتم: آیا از غیب با ما سخن می گویی؟ او گفت: جای آنچه را گفتم به خاطرت بسپار تا صدق آن بر تو روشن شود؛ زیرا به خدا سوگند، آنچه را گفتم، شخص مورد اعتماد یعنی امیرالمؤمنین به من اطلاع داده است. هم چنین آن حضرت به من فرمود: ای ابو العالیه! بدان که به زودی در این جا مردی را دستگیر می کنند و او را بین دو غرفه از غرفه های همین مسجد، به دار می آویزند. و دیری نپایید که مززع را به جرم دوستی امیر مؤمنان دستگیر و در مسجد میان دو غرفه به دار آویختند. (۲). ابن ابی الحدید می نویسد: موضوع به زمین فرو رفتن آن لشکر را بخاری و مسلم از ام سلمه نقل کرده اند که گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: گروهی به خانه خدا حمله می کنند و چون به بیداء برسند، به زمین فرو خواهند رفت.... امام باقر علیه السلام می فرماید: منظور از بیداء فقط بیان مدینه است، نه جای دیگر دنیا. (۳). ***** بیداء بیابانی است بین مکه و مدینه. ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۵.

مسطح بن اثانه (ابو عباد)

به گفته شیخ طوسی، مسطح از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از بدریون و از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد. (۱) بنا به قولی در جنگ صفین سال ۳۷ هجری در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شهادت رسید. (۲). وی از مهاجرانی است که با امیرمؤمنان بیعت کرد که تا پای جان از ولایت و خلافت آن حضرت دفاع کند. (۳). ابن اثیر می نویسد: مسطح فرزند «اثانه بن عباد بن مطلب بن عبد مناف» و کنیه اش «ابو عباد» یا «ابو عبدالله» است و برخی گفته اند: لقب او مسطح و نامش عوف است. او در جنگ بدر در رکاب پیامبر خدا صلی الله علیه و آله جنگید و در سال ۳۴ هجری در سن ۵۶ سالگی در گذشت. برخی نیز گفته اند که وی در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام در صفین حاضر بود، و به سال ۳۷ هجری از دنیا رفت. (۴). ***** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۵. رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۵. الجمل، ص ۱۰۳؛ ر. ک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۵۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۱۸. الجمل، ص ۱۰۳؛ ر. ک: اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۵۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۱۱۸.

مسعر بن فدکی تمیمی

مسعر بن فدکی، از اصحاب علی علیه السلام و از قاریان قرآن و عابدان زمان از اهل بصره بود و در صفین حضور داشت و فرماندهی گروه قاریان اهل بصره را به عهده داشت. (۱). مسعر و انحراف از راه علی ***** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۱

مسعر و انحراف از راه علی

مسعر گرچه در جنگ صفین در رکاب امام علیه السلام با عشق و ایمان جنگید؛ اما متأسفانه به سبب افکار ظاهر بینی که داشت و به عمق مسائل آگاهی نداشت در ماجرای حکمیت خواستِ معاویه و عمروعاص را بر ژرف نگری امیرالمؤمنین ترجیح داد و با «زید بن حصین طائی» به همراه جمع زیادی (۲۰ هزار نفر) از قاریان قرآن در برابر حضرت ایستادند و آن حضرت را «علی بن ابی طالب» خطاب کردند و کلمه «امیرالمؤمنین» را نیاوردند و گفتند: یا علی، اَجِبِ الْقَوْمَ الی کِتَابِ اللّٰهِ اِذْ دُعِيَتَ اِلَيْهِ، وَاَلَّا قَتَلْنَاكَ کَمَا قَتَلْنَا اِبْنَ عَفَانَ، فَوَاللّٰهِ لَنَفْعَلَنَّهَا اِنْ لَمْ تُجِبْهُمْ؛ ای علی، به حکمیت کتاب خدا تسلیم شو، یا تو را با تمام نیروهایت تحویل معاویه می دهیم و یا همان کاری که با عثمان بن عفان کردیم و او را به قتل رساندیم، تو را نیز به قتل می رسانیم، سوگند به خدا اگر پاسخ آنها را ندهی، چنان خواهیم کرد. او در قضیه حکمیت نگذاشت که امیر مؤمنان علیه السلام ابن عباس یا مالک اشتر را به عنوان نماینده خود در حکمیت انتخاب کند و برای حکم شدن ابو موسی، امام علیه السلام را تحت فشار قرار داد. (۱). او سرانجام با پیوستن به خوارج و در دست گرفتن فرماندهی آنان در جنگ نهروان به دست یاران امیر مؤمنان علیه السلام به هلاکت رسید. (۲). **** ر. ک: واقعه صفین، ص ۴۸۹ و ۴۹۹؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹ و ۵۱. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۷۶ و ۷۷؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۰۰.

مسعود بن ابی عمر

شیخ مفید، «مسعود بن ابی عمر» را از جمله اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از مهاجرینی می داند که با علی علیه السلام بیعت کرد که تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع نماید. (۱). **** الجمل، ص ۱۰۴.

مسعود بن اسلم

«مسعود بن اسلم» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). شیخ مفید وی را از اصحاب پیامبر و از گروه انصار می داند که در همان روزهای اول خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه با آن حضرت بیعت کرد که تا پای جان از ولایت و امامت حضرت دفاع نماید. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۲۰. الجمل، ص ۱۰۵.

مسعود بن اسود

شیخ طوسی، مسعود بن اسود را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۳.

مسعود بن اوس بدری

شیخ طوسی، «مسعود بن اوس» را از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و جنگ جویان بدر و نیز از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۱). او از طایفه خزرج و از اصحاب انصار پیامبر صلی الله علیه و آله است که به «ابو محمد» کنیه داشت. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۶. اسدالغابه، ج ۴، ص ۳۵۶.

مسعود بن خراش عیسی

مسعود بن خراش از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از قبیله «مضر» بوده است. (۱). **** رجال برقی، ص ۵.

مسعود بن قیس خلدی

«مسعود بن قیس» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است (۱) که با آن حضرت تا پای جان بیعت کرده است. (۲) او در جنگ بدر در رکاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله حضور داشته است. (۳). **** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۲۳. الجمل، ص ۱۰۶. اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۶۰.

مسلم ازدی

ابن شهر آشوب، «مسلم ازدی» را از اصحاب حضرت علی علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. (۱). **** معجم رجال الحدیث، ج ۱۸، ص ۱۴۶.

مسلم بطنین

برقی، مسلم بطنین را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال برقی ص ۷.

مسلم بن زید سعدی

«مسلم بن زید سعدی» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۱.

مسلم بن عبدالله

مسلم بن عبدالله مشهور به مسلم مجاشعی یا عجلی یا جهنی (۱) از قبیله عبد قیس (۲) کوفه، و از یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام بود، که همراه مادرش ام مسلم در جنگ جمل شرکت کرد و در رکاب آن حضرت به شهادت رسید. (۳). در نقلی آمده که: مسلم اهل مدائن بود اما در مدینه با «حذیفه یمانی» حاکم مدائن ارتباط برقرار کرد و به مرور نسبت به منافقان (و کسانی که به دروغ خود را جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی می کردند) شناخت پیدا کرد و ارادت و ایمانش نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام افزون شد و از شیعیان و فداییان آن حضرت علیه السلام گردید. (۴). در برخی از کتاب های تاریخ و سیره، تنها نام او را «مسلم» بدون نام پدر و بدون کنیه و لقب ذکر کرده اند؛ اما در مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۵۵ او را «مسلم مجاشعی» و در فهرست طبری، ج ۱۰ «مسلم بن عبدالله عجلی» و در بخش تراجم کتاب الجمل، ص ۵۰۳ او را «مسلم جهنی» ذکر کرده اند. الجمل، ص ۳۳۹. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۱. شاگردان مکتب ائمه علیهم السلام، ج ۳، ص ۳۶۱.

مسلم شهید راه قرآن

وقتی که سپاه امیر مؤمنان علیه السلام در بصره در برابر ناکشین قرار گرفتند، امام علیه السلام به یاران خود فرمود: تا وقتی که دشمن حمله را آغاز نکرده به سوی آنان حمله نکنید، اما سپاه جمل به فرمان عایشه، طلحه و زبیر حمله را آغاز کردند و چند تن از یاران امام علیه السلام را به شهادت رساندند. در این زمان یاران امام خواستار حمله به دشمن شدند، اما باز هم امام علیه السلام راضی نشد و با تلاوت آیه دوم سوره بقره امیدوار بود که جنگ به صلح تبدیل شود، لذا فرمود: چه کسی است که این قرآن را برداشته و این قوم (اصحاب جمل) را به آنچه در آن است فراخواند؟ و در مقابل بهشت برای او خواهد بود. پسر جوانی به نام مسلم (مجاشعی از قبیله عبد قیس) در حالی که جامه سفید بر تن داشت برخاست و گفت: من حاضریم این مأموریت را انجام دهم. حضرت به او نگریست و فرمود: «ای جوان، اگر این قرآن را مقابل آنها ببری، نخست دست راست را قطع می کنند، باید آن را به دست چپ بدهی و آن هم قطع می شود، و سپس چندان شمشیر بر تو می زنند تا کشته شوی.» جوان گفت: مرا صبر بر این کار نیست و نشست. بار دیگر امام علیه السلام ندا داد، باز همان جوان پذیرفت، علی علیه السلام دوباره سخن را تکرار کرد و جوان همان جواب را داد. برای بار سوم، همان جوان (مسلم) از جا برخاست و گفت من این قرآن را می گیریم و آنچه شما گفتی در راه خدا اندک است، پس قرآن را گرفت و راه افتاد و همین که میان آنان رسید، فریاد برآورد: «هذا کتاب الله بیننا و بینکم؛ ای مردم، این کتاب خدا میان ما و شما حکم و داور باشد.» مردی بر او ضربه ای زد و دست راست او قطع شد. عایشه گفت: با نیزه به او حمله کنید، خدا رویش را سیاه کند! و با نیزه به او حمله کردند. جوان فوراً قرآن را با دست چپ از روی زمین برداشت و آنان را به پیروی از آن فراخواند، ولی آنها دست چپ او را قطع کردند، مسلم مقاومت به خرج داد و با باقی مانده دست های قطع شده، قرآن را از روی زمین برداشت و به سینه چسباند و آنها را به اطاعت آن دعوت کرد، ولی دشمنان بدون این که جواب درستی به او بدهند از هر طرف بر مسلم هجوم آوردند و او را شهید و با شمشیر بدنش را قطعه قطعه کردند. بدین ترتیب مسلم مجاشعی برای دعوت آن مردم به قرآن شهید شد و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جان باخت. ام ذریح در این باره شعری سروده است. (۱). مادر مسلم با مشاهده شهادت فرزند خود بر بالین او حاضر شد و بر دست های بریده و بدن پاره پاره مرثیه خواند. امیر مؤمنان با دیدن این وضع حجت را بر قوم بی منقح تمام دید و دستور آغاز حمله را صادر فرمود. (۲). **** شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۱۱ و با تفاوت تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۱؛ الجمل، ص ۳۳۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۵۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۸۶. شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۱۱۱ و با تفاوت تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۱؛ الجمل، ص ۳۳۹؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۵۵؛ مناقب خوارزمی، ص ۱۸۶.

مسور بن مخرمه زهری (ابو عبدالرحمن)**اشاره**

مسور بن مخرمه زهری کنیه اش ابو عبدالرحمن، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و از یاران با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). او شخصیتی عالم و فقیهی دین دار بود. وی در شورا همواره با دایی خود «عبدالرحمن بن عوف» بود، اما در دل از دوستان امام علی علیه السلام بود و در مدینه بود تا آن که عثمان به قتل رسید. (۲). رجال طوسی، ص ۲۷، ش ۱۰ و ص ۵۸، ش ۱۷. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۶۵؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۷۷؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۴۸۱.

مسور و نمایندگی امام برای معاویه

طبق نقل برخی از مورخان، مسور نامه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام برای معاویه برد. (۱) اما معاویه بدون پاسخ، او را به مدینه بازگرداند. مضمون نامه امام علیه السلام گرفتن بیعت برای امام توسط معاویه بود، اما معاویه نه تنها چنین نکرد بلکه با نوشتن نامه به زبیر اعلام کرد حاضر است با زبیر و طلحه بیعت کند به شرط این که مردم مدینه را به خون خواهی عثمان و دشمنی با علی علیه السلام فرا بخوانند. آن دو از طرح معاویه استقبال کردند و در نهایت جنگ جمل را به راه انداختند. (۲). **** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۲۳۱؛ نهج البلاغه، نامه ۷۵.

وفات مسور بن مخرمه

مسور پس از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام به مکه رفت و در آن جا اقامت گزید و تا حکومت یزید بن معاویه در مکه بود ولی با او بیعت نکرد و سرانجام بعد از واقعه «حره»، وی در حجر اسماعیل و در حال نماز بود که سنگی از منجیقی که سربازان یزید نصب کرده بودند، پرتاب شد و به مسور اصابت کرد و همین امر موجب بیماری وی گشت و به سال ۶۴ هجری در روزی که یزید هلاک شد، مسور هم درگذشت و او به هنگام وفات ۶۲ سال داشت. (۱). **** همان؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۷۵.

مسیب بن نجبه فزاری

مسیب یکی از رؤسای کوفه و بزرگان شیعه و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بود. وی از بزرگان تابعین (۱) و زهاد عصر و شجاعان قوم خود به شمار می آمد و در جنگ های جمل، صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جهاد کرد. او سرانجام در سال ۶۵ هجری در گروه توابین و کسانی که بر ضد قاتلین حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و شهدای کربلا- قیام کردند به همراه سلیمان بن صرد خزاعی در «عین الورد» در جنگ با عبیدالله بن زیاد شربت شهادت نوشید. (۲). ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۱۸۰.

مسیب مورد استقبال امام در جمل

مسیب بن نجبه در هر سه جنگ جمل، صفین و نهروان در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام شرکت کرد و به یاری آن حضرت شتافت. ابن شهر آشوب در مناقب آورده است: وقتی مسیب با قوم و قبيله خود برای یاری امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ جمل از کوفه آمدند، حضرت تا یک فرسخ به استقبال وی و همراهانش رفت و فرمود: «مرحباً بکم أهل الكوفة و فئه الإسلام و مرکز الدین؛ درود بر شما ای مردم کوفه و ای گروه اسلام و ای مرکز دین خدا». (۱). **** معجم رجال الحدیث، ج ۱۸، ص ۱۶۲.

مسیب در سرکوبی غارتگران شامی

به تکرار آورده ایم که معاویه برای استقرار حکومت خود و نیز ضربه زدن به حکومت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مأمورانی خون خوار و فرماندهانی سخت دل و بی رحم را به شهرهای تحت فرمان حضرت علی علیه السلام روانه می کرد تا با قتل و غارت و

ناامن کردن بلاد اسلامی، دل‌های مردم را مضطرب و دیدگاه آنان را نسبت به اداره کشور توسط امیرالمؤمنین علیه السلام متزلزل سازد! از جمله کسانی که به این جنایت هولناک مأموریت یافت، عبدالله بن مسعوده فزاری بود معاویه به او دستور داد، تمام صدقات و زکوات را جمع آوری نموده و هر کس در پرداخت زکات خودداری کرد، به قتل برساند! و همه روزه، کار خود را گزارش دهد. ابن مسعوده از شام به جانب تیماء حرکت کرد، و در این مسیر صدقات و زکوات بسیاری جمع آوری نمود و کسانی را که از دادن زکات خودداری می نمود به قتل می رساند، و در بین راه، گروه زیادی از مردم فزاره هم به او پیوستند و در یاری او درآمدند؛ و او خود را به مکه و مدینه رساند، اما وقتی این خبر ناگوار به امیر مؤمنان علی علیه السلام رسید، بلافاصله مسیب بن نجبه فزاری را با دو هزار نیرو به تعقیب آنها فرستاد تا هر چه زودتر جلو پیش روی و غارتگری ابن مسعوده را بگیرد. مسیب بن نجبه با سرعت تمام خود را به تیماء رسانید و با نیروهای عبدالله بن مسعوده رو به رو شد و تا زوال خورشید، جنگ شدیدی بین دو گروه رخ داد که عده زیادی از شامیان به هلاکت رسیدند و عبدالله بن مسعوده به دست خود مسیب بن نجبه چند جراحت برداشت. اما مسیب او را نکشت و اجازه داد فرار کند. وقتی مسیب بن نجبه، خدمت حضرت علی علیه السلام رسید، نتیجه کار را گزارش کرد، حضرت رفتار وی با عبدالله بن مسعوده و سپاهیان را که دشمنان اسلام بودند، ملامت کرد و چند روزی او را به نزد خویش راه نداد، بعد وی را توبیخ و حتی بعضی گفته اند او را به حبس انداخت. ولی با شفاعت بزرگان کوفه آزاد شد. (۱). امیرالمؤمنین علیه السلام پس از این ماجرا مسیب را آزمود و خواست بداند که آیا او نسبت به گفتار خود وفادار است یا نه، لذا او را به جمع آوری صدقات و زکات، مأموریت داد و وی را در این امر با «عبدالرحمان بن محمد کندی» همراه گردانید. پس از انجام مأموریت، حضرت از آنان حساب رسی کرد و پی برد که آنها در رفتار خود درست عمل کرده و خیانتی ننموده اند، آن گاه به هر یک، حکومت منطقه ای را سپرد و مراقب اعمالشان بود و چون از آن دو خیانتی ندید آنها را ستود. (۲). ***** انساب الاشراف، ص ۳۵۰، ش ۵۲۱. انساب الاشراف، ص ۳۵۰، ش ۵۲۱.

مسیب در گفتگوی صلح امام حسن

ابوالحسن مدائنی نقل می کند: پس از آن که بین امام حسن مجتبی علیه السلام و معاویه پیمان صلح امضا شد، معاویه به کوفه آمد، چون گروهی از خوارج بر معاویه خروج کرده بودند. معاویه به امام حسن علیه السلام پیام فرستاد و تقاضا کرد که به جنگ با خوارج برود. اما حضرت علیه السلام فرمود: سبحان الله، من جنگ با تو را که برای من جایز است برای صلاح حال امت و الفت میان آنان، رها کردم، اینک چنین می پنداری که حاضرم برای خاطر تو با کسی جنگ کنم؟ آن گاه معاویه بر فراز منبر رفت و هدف خود از جنگ با کوفیان را صرفاً حکومت بر آنان خواند نه اجرای حکام الهی. مسیب بن نجبه وقتی سخن معاویه را شنید به امام مجتبی علیه السلام عرض کرد: شگفتی من از این که با معاویه بیعت کردید، تمام نمی شود. مسیب در ادامه گفت: به نظر من به حال نخست برگردید، زیرا معاویه پیمان میان خود و شما را شکسته است، ما باید به حال قبل از صلح برگردیم و پیمان را نادیده انگاریم و با او بجنگیم. امام علیه السلام در ردّ پیشنهاد مسیب فرمود: یا مسیب، اِنِّی لَوْ اُردْتُ بَمَا فَعَلْتُ الدُّنْیَا لَمْ یُکُنْ مَعَاوِیَۃَ بِاَصْبَرِ عِنْدَ اللِّقَاءِ، وَ لَا اَثْبَتَ عِنْدَ الْحَرْبِ مَتِّی، وَلِکُنِّی اُردْتُ صَلَاحَکُمْ، وَ کَفَّ بَعْضَکُمْ عَنِ بَعْضٍ، فَارْضُوا بِقَدَرِ اللّٰهِ وَ قَضَائِهِ، حَتِّی یَسْتَرِیحَ بَرْءٌ، اَوْ یُسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ؛ ای مسیب، من این کار را برای دنیا نکردم که معاویه به هنگام جنگ پایدارتر و شکیباتر از من نیست، بلکه مصلحت شما را اراده کردم و این که از ریختن خون یک دیگر دست بردارید، لذا تن به صلح دادم، پس اینک به تقدیر و قضای پروردگار راضی باشید تا نیکوکاران آسوده باشد و از ظلم و ستم فاجری چون معاویه خلاصی یابد. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۵.

مسئله در جمع توابین

اشاره

در نخستین جلسه ای که توابین برای خون خواهی از قاتلان امام حسین علیه السلام و یاران باوفایش در خانه سلیمان بن سرد خزاعی تشکیل دادند، اولین سخنران این انجمن مسیب بن نجبه بود، وی پس از حمد خدای متعال نکات مهمی را یادآور شد و در ادامه چنین گفت: اکنون خداوند حجت را برای ما تمام نموده و دروغ گویی و گمان باطل ما به اثبات رسید، زیرا برای فرزند پیامبر ابا عبدالله الحسین علیه السلام نامه نوشتیم و وعده یاری و نصرت دادیم که تا پای جان در راهش فداکاری کنیم، ولی چون به سوی ما آمد برای حفظ جان خود از یاری اش دریغ نمودیم تا آن که او را در کنار ما کشتند و ما شاهد آن جنایات بودیم. اکنون عذر ما در پیشگاه خداوند چیست که او را با جان و مال یاری اش نکردیم و با زبان و بیان درباره اش سخن نگفتیم و کسان و بستگان خود را به کمکش نفرستادیم؟ ای مردم، در روز قیامت و ملاقات با خدا و پیامبر او چه عذری خواهیم داشت که فرزند حبیب او و ذریه و نسل او را در میان ما کشتند و یک قدم برای یاری اش بر نداشتیم؟ به خدا قسم، نه، هیچ عذر و بهانه ای نخواهیم داشت جز آن که قیام کنیم تا قاتل آن حضرت و یاران قاتل او را بکشیم یا خود در این راه کشته شویم، شاید خداوند از ما راضی شود و از تقصیر ما درگذرد و گرنه بعد از ملاقات با خدا از عذابش در امان نخواهیم ماند. سپس مسیب اعلام کرد: ایها القوم، ولّوا علیکم رجلاً منکم فیّانه لابد لکم من امیر تفرعون إلیه و رایة تحفون بها؛ ای گروه مردم، اکنون وقت آن است که یک نفر را از میان خود به فرماندهی برگزینیم؛ زیرا که در این کار مجبوریم که امیری بگماریم و تمام امور را به او بسپاریم و پرچمی برافراشته سازیم تا همه ما دور آن جمع شویم و به جنگ با قاتلان شهدای کربلا پردازیم. پس از سخنان وی، افسر رشید اسلام «رفاعه بن شداد» برخاست و پیشنهاد داد سلیمان بن سرد به فرماندهی قوم منصوب شود، سپس عبدالله بن سعد برخاست و فرماندهی سلیمان بن سرد را تأیید کرد و مسیب هم پیشنهاد آنان را پذیرا شد و گفت خوب انتخاب کردید و من هم بر فرماندهی سلیمان بن سرد خزاعی موافقم و همه حاضران بر رهبری و فرماندهی سلیمان اتفاق نظر کردند و از همین جا (سال ۶۴ هجری) پایه و اساس گروه توابین به فرماندهی سلیمان بن سرد خزاعی صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله شکل گرفت و آغاز قیامی خونین برای سرکوبی جنایت کاران واقعه کربلا فراهم آمد. (۱). حرکت و قیام این گروه در سال ۶۵ هجری پس از هلاکت یزید بن معاویه با شعار «یا لثارات الحسین» در شهر کوفه آغاز شد و از آن جا نیروی عظیمی با چهار هزار نفر آماده نبرد شده به جانب شام رهسپار گردیدند. (۲). این گروه ابتدا به کربلا رفتند و در آن جا عزاداری کردند و سپس به راه شام عزیمت نمودند و در «عین الورد» محل برخورد بین گروه توابین و سپاهیان شام به فرماندهی عبیدالله بن زیاد فرود آمدند. سلیمان فرمانده سپاه برای مردم سخنرانی کرد و در آخر خطاب به مردم گفت: اگر من در این جنگ کشته شدم مسیب بن نجبه امیر و فرمانده لشکر است، اگر او هم کشته شد فرمانده سپاه، عبدالله بن سعد بن نفیل، و اگر او نیز به شهادت رسید امیر سپاه عبدالله بن وال و بعد از او رفاعه بن شداد، فرمانده سپاه خواهد بود. در پایان گفت: «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأً صَدَقَ مَا عَاهَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ؛ خداوند رحمت کند کسی را که به آنچه با خدا پیمان بسته است با صداقت و راستی عمل نماید. (۳). سلیمان با این سخنان، روح مبارزه و جنگجویی و جهاد در راه خدا را در میان لشکریان خود قوت بخشید و مسیب بن نجبه را قائم مقام فرماندهی خود قرار داد. ***** کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۲۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۲. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۳۵؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۳. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۹۷؛ و با تفاوتی کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۳۹.

موقعی که سلیمان بن سرد در «عین الورد» پیاده شد و سربازان و لشکریان خود را منظم و متشکل نمود به مسیب بن نجبه مأموریت داد با چهارصد سوار به استقبال لشکر شام برود و اگر موقعیت را برای جنگیدن مناسب دید با دشمن وارد جنگ شود و گر نه باز گردد. مسیب یک شبانه روز راه پیمود و از سحر تا نزدیک صبح استراحت کوتاهی کرد و پس از انجام فریضه صبح مجدداً به راه ادامه داد. در راه عابری را که از شام می آمد به نزد مسیب آوردند. مسیب از او وضع لشکر شام را جویا شد. آن مرد گفت: در همین نزدیکی، با طلعه سپاه شام روبه رو خواهید شد و ضمناً میان «شرحیل بن ذی الکلاع» و «حصین بن نمیر» بر سر فرماندهی مقدمه سپاه نزاع است و منتظرند (که از جانب عیدالله بن زیاد که از جانب عبدالملک مروان به فرماندهی کل سپاه به عین الورد در حرکت بودند) دستوری برسد که کدام یک، فرمانده سپاه باشند. مسیب از این فرصت استفاده کرد و با سرعت تمام به جانب آنان حرکت نمود، او به طور ناگهانی به آنها حمله کرد و در مدت کوتاهی طلعه سپاه شام را در هم شکست و تعدادی از آنها را مجروح و برخی را به اسارت گرفت و دیگر سپاهیان شام آنچه همراه داشتند، باقی گذاشته و پا به فرار نهادند و به شام برگشتند. مسیب با نیروهای تحت امرش و غنایم بسیار و اسیرانی چند نزد سلیمان بن سرد بازگشت. (۱). * * * * * کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۴۰؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۹۷.

شهادت مسیب پس از سلیمان بن سرد

وقتی خبر شکست طلعه سپاه شام به دست مسیب بن نجبه، به عیدالله بن زیاد (فرمانده کل قوای عبدالملک مروان) رسید بلافاصله دوازده هزار نیرو به فرماندهی حصین بن نمیر به جنگ تواین فرستاد و در عین الورد این دو لشکر برابر هم قرار گرفتند. جنگ سختی بین سپاه تواین به فرماندهی سلیمان بن سرد و سپاه عیدالله بن زیاد در گرفت. روز سوم جنگ ده هزار نیروی دیگر به کمک شامیان آمد. در این گیر و دار که سپاهیان شام از هر طرف به تواین حمله می بردند سلیمان به یاران خود خطاب کرد و فریاد برآورد: هر کس قصد ملاقات با خدا دارد و می خواهد از گناهایش توبه کند به جانب من آید. بعد غلاف شمشیرش را شکست، جمع کثیری با او شدند و غلاف های شمشیر را شکستند و به دشمن حمله کردند و جمع زیادی از شامیان را به هلاکت رسانده و یا مجروح کردند. سپاهیان شام به دستور حصین بن نمیر دسته جمعی به سلیمان حمله بردند و او را به شهادت رساندند. طبق برنامه ریزی انجام شده، پس از شهادت سلیمان، مسیب بن نجبه فرماندهی سپاه تواین را به عهده گرفت و خطاب به پیکر غرقه به خون سلیمان گفت: «رحمک الله یا اخی، فقد صدقت و وقیت بما علیک، و بقی ما علینا؛ خداوند تو را رحمت کند ای برادر، صداقت کردی و به آنچه وظیفه داشتی، عمل نمودی و اینک بر ما است به آنچه باقی مانده است، عمل کنیم.» بعد پرچم تواین را برافراشت و در حالی که رجز می خواند، به ستون دشمن حمله کرد. مسیب در آن روز، با شدت تمام و بسیار دلاورانه جنگید و چندین بار بخشی از سپاه دشمن را منهزم ساخت و گروهی از سپاهیان شام را به هلاکت رساند. شدت حملات مسیب، کار را بر شامیان تنگ کرد و لذا بر خلاف قواعد جنگی آن روزگار، که جنگ تن به تن بود، ناگهان گروهی از سپاهیان شام مسیب را مورد حمله دسته جمعی قرار دادند، در این حمله نا جوان مردانه سرانجام مسیب با تیری که یزید بن حصین به جانب او پرتاب کرد از پای در آمد و روی زمین افتاد و به درجه رفیع شهادت رسید و به وظیفه خود که خون خواهی از قاتلین حضرت سیدالشهدا علیه السلام و یاران و نزدیکان باوفایش بود، عمل نمود و با قلبی مملو از ایمان به بارگاه احدیت بار یافت، و پس از او پرچم سپاه را عبدالله بن سعد بن نفیل برافراشت و به نبرد با شامیان و قاتلان شهدای کربلا پرداخت. (۱). این حادثه دلخراش و شهادت مسیب بن نجبه فزاری در سال ۶۵ هجری به وقوع پیوست. (۲). * * * * * تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۹۹؛ و به اختصار در کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۴۱. همان، ج ۵، ص ۵۶۰؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۴۱.

مصعب بن یزید انصاری

مصعب بن یزید انصاری، از اصحاب و یاران حضرت علی علیه السلام و از کارگزاران مالی امام در مناطقی از اطراف مدائن بوده است. او خود می گوید: مرحوم شیخ طوسی در حدیثی نقل می کند که مصعب گفت: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرا عامل جمع آوری صدقات و زکوات در چهار روستای مدائن به نام های: بهقبادات، بهرسیر، (۱) نهر جویر و نهر ملک قرار داد و به من دستور داد بر هر جریب زراعت خوب بیش از یک درهم و بر هر جریب زراعت متوسط یک درهم و بر جریب غیر مرغوب دو ثلث درهم قرار دهم و برای هر جریب از انگور ده درهم و... قرار دهم. در ادامه می گوید: در طول یک سال که صدقات و زکوات را جمع آوری کردم به هجده میلیون درهم رسید که همه را خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردم. (۲). حضرت علی علیه السلام در این دستور چگونگی مالیات بر تمام اقشار جامعه آن روز به تناسب درآمد و شغل و کارشان را به مصعب آموخت. **** در رجال ممقانی به جای بهرسیر، «نهر صبر» آمده است. ر. ک: تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۱۹، ح ۳۴۳؛ رجال ممقانی، ج ۳، ص ۲۱۹.

مصعب حارثی

شیخ طوسی، «مصعب حارثی» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام دانسته است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۲۹.

مصقله بن هبیره شبیانی**اشاره**

مصقله بن هبیره شبیانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود (۱) او از جانب حضرت بر اردشیر خُره (۲) که یکی از شهرهای فارس ایران است، حکومت می کرد. و به نقل بلاذری او از جانب عبدالله بن عباس بر آن شهر حکومت داشت؛ زیرا منطقه فارس، کرمان و اهواز تحت نظارت استانداری بصره که ابن عباس بر آن حکومت می کرد، اداره می شد. اما او به خاطر مسائل مالی فرار کرد و به معاویه پیوست. (۳). رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۲۶. اردشیر خُره، اردشیر یکی از پادشاهان فارس، و «خُره» به معنای «فرّ» است و تقریباً فیروز آباد فارس است. معجم البلدان از بشازی نقل کرده است که: این شهر همان شهری است که نمرود آن را بنا کرد. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۲۶؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۴۰۸؛ رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۶؛ رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۱۹.

نامه اعتراض آمیز امام به مصقله

مصقله در آن زمان که بر اردشیر خُره حکومت می کرد، به گمان آن که بیت المال ملک شخصی اوست و بر آن اختیار تام دارد، تمام بیت المال را به اقوام و خویشان خود می بخشید. از این رو امیرالمؤمنین علیه السلام طی نامه ای او را از این کار منع کرد و برای او چنین نوشت: بلغنی عنک أمرٌ ان کنت فعلته فقد اسخطت إلهک، و عصیت إمامک، إنک تقسم فیئ المسلمین الذی حازمه رمأحهم و خیولهم و...؛ کاری از تو به من خبر رسیده که اگر آن را انجام داده باشی، خدای خود را به خشم آورده و امام و پیشوایت را غضبناک ساخته ای، تو اموال مسلمانان را که نیزه ها و اسب هایشان آن را جمع کرده و خون شان بر سر آن ریخته، در

میان عرب های خویشاوندت که تو را برگزیده اند، تقسیم می کنی. سوگند به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده، اگر این گزارش درست باشد، تو نزد من خوار خواهی شد و ارزش و مقدرات کم خواهد گردید. پس حق پروردگارت را سبک مشمار و دنیایت را با نابودی آخرت آباد مساز که از زیان کارترین افراد خواهی بود. ای مصقله، بدان که حق مسلمانانی که نزد من و یا پیش تو هستند، در تقسیم این اموال مساویند و باید آنها نزد من آیند و سهم خود را بگیرند. (۱). از این نامه استفاده می کنیم امیرالمؤمنین علیه السلام کمال دقت و توجه به بیت المال را داشته و کم ترین خبر در حیف و میل اموال مسلمانان از کار گراری، او را برمی آشفست و به او تذکر داده و وی را از انحراف در این مسیر برحذر می داشت. یعقوبی این نامه را با کمی تغییرات نقل کرده و در ادامه، جواب مصقله را نیز آورده که وی وقتی نامه حضرت را ملاحظه کرد، بلافاصله پاسخ امام علیه السلام را داد و اعلام کرد: من درهمی از بیت المال برداشته و به کسی نداده ام و این موضوع را بررسی کنید، اگر من چیزی برداشته باشم، مرا عزل و مجازات نمایید. موقعی که پاسخ مصقله به حضرت رسید از او پذیرفت و بر گفته او اعتماد کرد. (۲). ***** نهج البلاغه، نامه ۴۳. ر. ک: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱.

مصقله و اسرای بنی ناجیه

خریت بن راشد که روزگاری از یاران علی علیه السلام و کارگزاران آن حضرت در اهواز بود، پس از ماجرای حکمیت، در سال ۳۸ هجری به جمع خوارج پیوست و با گروهی از قبیله خودش (بنی ناجیه) بر ضد امیرالمؤمنین علیه السلام شورش نمود و به مدائن گریخت و از آن جا به اهواز و فارس رفت و با جمع آوری نیروی بیشتری تمام آن مناطقی که تحت حکومت امام علیه السلام بود را به ناامنی کشاند و در هر جا مناسب می دید، مردم را از دادن زکات و مالیات و خراج به حکومت علوی منع می نمود و در همین مسیر یکی از کارگزاران امیرالمؤمنین علیه السلام در عمان به نام «حلو بن عوف ازدی» را بدون هیچ جرم و گناهی به قتل رساند! وقتی خبر پیوستن خریث به راشد به امیر مؤمنان علیه السلام رسید، حضرت بلافاصله معقل بن قیس را به همراه دو هزار نیرو به تعقیب او فرستاد. معقل با شجاعت و مردانگی در برخورد با نیروهای خریث، وی را به هلاکت رساند و همراهانش را تار و مار کرد و از مردم آن دیار بیعت گرفت و زکات عقب مانده را دریافت و گروهی از نصارای بنی ناجیه را که با خریث همراه شده بودند، به اسارت درآورد. (۱). معقل بن قیس همراه اسرای بنی ناجیه که پانصد نفر بودند، به سوی کوفه می آمد تا رسید به نزد مصقله بن هبیره شیبانی کارگزار امیرالمؤمنین علیه السلام در اردشیر خُره، زنان و بچه ها با دیدن مصقله شروع به گریه کردند و فریاد مردان شان بلند شد که: ای ابوالفضل (کنیه مصقله)، ای پناه ضعفا و آزاد کننده گناه کاران، بر ما منت بگذار و ما را بخر و آزاد نما. مصقله تحت تأثیر احساسات قومی قرار گرفت و گفت: به خدا قسم با دادن صدقه آنها را آزاد می کنم؛ زیرا خداوند صدقه دهندگان را پاداش می دهد. سپس شخصی را به نام «ذهل بن حارث» به نزد معقل فرستاد و از او خواست که اسرا را به او بفروشد. معقل گفت: آنها را به یک میلیون درهم می فروشم؛ ولی مصقله به این قیمت حاضر نشد و مکرر نماینده فرستاد تا بالاخره به پانصد هزار درهم آنان را خرید. معقل بن قیس اسرای بنی ناجیه را تحویل او داد به شرط آن که فوراً مبلغ مورد توافق را برای امیرالمؤمنین علیه السلام بفرستد. مصقله گفت: مقداری از آن را می دهم و بقیه را به مرور می فرستم. پس معقل وقتی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و تمام ماجرا را به اطلاع حضرت رساند. حضرت راه و عمل او را ستود و منتظر بود که مصقله مبلغ خریداری اسرا را بفرستد، اما به او خبر دادند که مصقله آنها را آزاد کرده و چیزی هم در برابر آزادی آنها دریافت ننموده است. این بود که حضرت فوراً به او نامه ای نوشت و او را مورد سرزنش و ملامت قرار داد. نامه حضرت چنین بود: اما بعد، فَإِنَّ مِنْ أَعْظَمِ الْخِيَانَةِ، خِيَانَةُ الْأَمَةِ وَ أَعْظَمُ الْغَشِّ عَلَى أَهْلِ الْمَصْرِ، غَشُّ الْأَمَامِ، وَ عِنْدَكَ مِنْ حَقِّ الْمُسْلِمِينَ خَمْسُ مِائَةِ الْفِ دَرَاهِمٍ، فَابْعَثْ بِهَا إِلَيَّ حِينَ يَأْتِيكَ رَسُولِي وَ إِلَّا فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ تَنْظُرُ فِي كِتَابِي...؛ اما بعد، ای مصقله، از بزرگ ترین خیانت ها خیانت به ملت است و بزرگ ترین غش به مردم،

غش و خیانت به امام و رهبر است، نزد تو پانصد هزار درهم از حق مسلمانان است، وقتی فرستاده من آمد فوراً به او می دهی که بیاورد و گرنه نامه مرا که مطالعه کردی به جانب من حرکت کن و به فرستاده خود گفته ام که حتی یک ساعت هم تو را تنها نگذارد، مگر این که مال را بفرستی، و السلام. (۲). ابو حُرّه حنفی نامه امام علیه السلام را برای مصقله برد و به او گفت: یا مال را بفرست و یا همراه من به جانب امیرالمؤمنین علیه السلام حرکت کن. مصقله نامه را خواند و چون مبلغ بدهی خود به بیت المال را یا نخواست بدهد یا نداشت، ناچار همراه نماینده حضرت علیه السلام حرکت کرد و به بصره و از آن جا به کوفه آمد. امیرالمؤمنین علیه السلام تا چند روزی به او چیزی نگفت و سپس از او مطالبه مال را نمود. اما مصقله تنها دویست هزار درهم با خود آورده بود و از پرداخت بقیه عاجز ماند. (۳) و پس از مدتی به شام نزد معاویه گریخت. (۴). * * * * *. تفصیل بیشتر ماجرای شورش خریث بن راشد و همراهان و نیز برخورد معقل را در شرح حال «خزیت بن راشد» ملاحظه نمایید. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۵. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۵. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۵؛ با کمی تفاوت نهج البلاغه، خطبه ۴۴.

شهادت دروغ بر ضد حجر بن عدی

از جمله گناهان نابخشودنی مصقله بن هبیره این بود که وقتی زیاد بن ابیه برای پرونده سازی بر ضد حجر و یارانش طومار تنظیم می کرد تا وی و یارانش در شام به دست معاویه کشته شوند، نامه ای به شهادت دروغ به امضای هفتاد نفر رساند از جمله آنها مصقله بن هبیره متن آن را امضا کرد. (۱). زیاد بن ابیه با این نامه و امضای مصقله و دیگر هم فکران دین فروش او، توانست معاویه را وادار سازد که حجر و یارانش را به قتل برساند! * * * * *. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶۹؛ تفصیل این داستان را در شرح حال «حجر بن عدی» ملاحظه نمایید.

وفات مصقله

مصقله بن هبیره این یار امیرالمؤمنین علیه السلام که در نیمه راه برای حطام دنیا و فرار از عدالت، به معاویه پیوست و سرانجام در عهد حکومت مروانیان به سال ۹۸ هجری به همراه ده هزار نیرو عازم منطقه طبرستان شد، تا با سعید، حاکم جرجان - که پیمان شکسته بود و حاضر به اطاعت از حکومت مرکزی نبود - بجنگد و او را تسلیم کند و یا به هلاکت برساند. اما او و تمام سربازانش در یک وادی تنگی توسط نیروهای سعید غافلگیر شدند و یک جا به قتل رسیدند. این موضوع «تا این که مصقله از طبرستان برگردد» به صورت ضرب المثل درآمد و آن وادی را «وادی مصقله» نام گذاشتند. (۱). * * * * *. همان، ج ۶، ص ۵۳۵.

حروف دوم شامل ضی - ی

معاذ بن جبل

اشاره

معاذ بن جبل بن عمرو، کنیه اش «ابو عبدالرحمن» یکی از اصحاب بزرگ پیامبر اسلام و از ارادتمندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. (۱) وی اهل مدینه و از قبیله خزرج می باشد. او در هجده سالگی در عقبه دوم جزو گروه هفتاد نفری خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام آورد و در جنگ بدر، احد، خندق و سایر جنگ های اسلام شرکت نمود. رسول خدا میان او و عبدالله بن مسعود (و به قولی میان او و جعفر طیار) (۲) عقد اخوت و برادری منعقد نمود. (۳). وی مورد عنایت خاص رسول خدا صلی الله

علیه و آله قرار داشت و هنگامی که به حضرت خبر دادند معاذ به سبب بذل و بخشش زیاد مقروض شد و ور شکست گردیده، طلب کاران او را خواست و مشکل معاذ را حل کرد و سپس او را به حکومت یمن منصوب کرد، و هنگامی که معاذ عازم یمن بود، حضرت دستورهایی به وی داد و در حق او این دعا را کرد: «لعل الله یجبرک و یؤدی عنک دینک؛ امید است خداوند آنچه را از دست دادی، جبران کند و دین تو را ادا نماید.» این اتفاق در سنه نهم هجری واقع شد. او بقیه عمر پیامبر صلی الله علیه و آله و ابتدای خلافت ابوبکر را در یمن، امارت و حکومت کرد. (۴). ***** ر. ک: رجال طوسی، ص ۵۹. ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۸۴؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۸۴. ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۸۴؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۸۴. ر. ک: اسد الغابه، ج ۳، ص ۵۸۴؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۸۴.

علم و فقاہت معاذ

در علم و فقاہت معاذ همین بس که وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از فتح مکه عازم حنین بود، «عتاب بن اسید» را برای امامت جماعت و «معاذ بن جبل» را برای تعلیم اهالی مکه، به فقه و سنن اسلامی و تعلیم قرائت قرآن در مکه منصوب نمود. (۱). هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می خواست معاذ را به یمن اعزام نماید، نامه ای به مردم آن دیار نوشت و چنین فرمود: «إِنِّي قد بعثتُ اليكم من خير أهلي و إلی علمهم و الی دینهم؛ من شخصی را که از بهترین اهل من است به جانب شما فرستادم که از بهترین آنها به علم و دین آگاهی دارد.» (۲). ***** ر. ک: طبقات الکبری، ج ۲، ص ۱۳۷ و ۳۴۸. همان، ج ۳، ص ۵۸۵.

ارادت و علاقه معاذ به امیرالمؤمنین

معاذ از جمله کسانی است که نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام اظهار ارادت و علاقه می نمود و در زمره اصحاب آن حضرت به شمار آمده است. (۱). ابن بطه از ابو صالح از ابو هریره نقل می کند: «معاذ بن جبل» را دیدم که دائماً به چهره و صورت علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه می کند، به او گفتم: تو خیلی زیاد و دائم به صورت علی علیه السلام می نگری، گویا او را هنوز ندیده ای؟ در پاسخ گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: النظر الی علی بن ابی طالب عبادة؛ نگاه کردن به صورت علی بن ابی طالب عبادت است. (۲). معاذ بن جبل با اعتقاد راسخ به اسلام و محبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام در زمان خلافت «عمر بن خطاب» سال ۱۸ هجری به جنگ رومیان رفت و در نواحی اردن در عمو اس شام به مرض طاعون مبتلا شد و در سن ۳۸ سالگی در گذشت و در شام به خاک سپرده شد و قبل از وفات خودش در همان مکان، دو پسر و دو همسرش نیز به مرض طاعون در گذشتند، لذا وقتی از دنیا رفت از او فرزندی باقی نماند. (۳). درست است که معاذ بن جبل زمان حکومت علی علیه السلام را درک نکرد؛ اما او در دل از دوستداران و ارادتمندان علی علیه السلام بود و از همین رو شیخ طوسی وی را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۴). ***** ر. ک: رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۱. بحارالانوار، ج ۳۸، ص ۲۰۰. ر. ک: طبقات الکبری، ج ۳، ص ۵۸۸ و ۵۹۰؛ اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۷۸؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۲۲۰. سند آن گذشت.

معاذ بن صمه بن عمرو بن جموح

شیخ طوسی، معاذ بن صمه را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن اثیر می نویسد: وی پسر برادر معاذ بن عمرو بن جموح است که در أحد و غزوه های بعد در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله حضور داشت. وی در واقعه «حزّه» سال ۶۴ هجری در حمله نیروهای معاویه به شهر مدینه به شهادت رسید. (۲). ***** ر. ک: رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۸. اسد الغابه، ج ۴، ص

۳۸۱؛ الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۶، ص ۱۴۱.

معاذ بن عمرو بن حمق

معاذ بن عمرو از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۲۲.

معاویه بن حارث

معاویة بن حارث از اصحاب امیرمؤمنان امام علی علیه السلام است که در جنگ صفین حضور داشت و صاحب لوا و پرچم «اشعث» بود. (۱). نصر بن مزاحم نقل می کند: زمانی که در صفین پرچم «اشعث» در دست معاویة بن حارث بود، اشعث به وی گفت: «خدا را در نظر بگیر و بدان که «نخعی ها» بهتر از «کندی ها» نیستند، پس پرچم را به جلو ببر. حظ و بهره الهی برای کسی است که از دیگران سبقت بگیرد.» بدین سان او در حالی که رجز می خواند، پرچم را به جلو می برد و می جنگید. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۰. وقعة صفین، ص ۱۸۰.

معاویه بن صعصعه

معاویة بن صعصعه از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). هنگامی که «احنف بن قیس» می خواست به سوی صفین حرکت کند بر امیرالمؤمنین وارد شد، حضرت به او دستور داد نامه ای برای قوم خود در بصره بنویسد، و آنان را برای رفتن به صفین فراخواند. در این موقع «معاویة بن صعصعه» قصیده ای سرود و ضمیمه نامه «احنف» کرد که چند بیت آن چنین است: و إنَّ علیاً خیرُ حَافٍ و ناعلِ فلا- تمنعوه الیوم جهداً و لا- جدّاً یُحاربُ من لا یحزجون بحربه و من لا یساوی دینه کله ردّاً و من نزلت فیهِ ثلاثون آیه تسمیه فیها مؤمناً مُخلصاً فرداً - همانا علی علیه السلام در میان کوچک و بزرگ و درویش و توانگر بهترین فرد است، پس امروز جهد و سخت کوشی خود را از وی دریغ مدارید. - او با کسانی مبارزه می کند که برای پیکار ش اهمیتی نمی دهند و هرکسی و چیزی که با دین او سازگار نیست، مردود و باطل است. - او کسی است که سی آیه در حقش نازل شده و خداوند در آن آیه ها، وی را مؤمن پاک دل و فرد بی نظیر خوانده است. لذا وقتی نامه احنف و شعر «معاویة بن صعصعه» به بنی سعد (طایفه احنف) رسید تمامی آنها کوچ کردند و به کوفه آمدند و برای جنگ با معاویه آماده شدند. (۲). از این اشعار به خوبی استفاده می شود که معاویة بن صعصعه نسبت به حقانیت امیرالمؤمنین علیه السلام و راه او اعتماد و ایمان کامل داشته است. ***** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۴. وقعة صفین، ص ۲۶ و ۲۷.

معرض بن علاط سلمی

معرض از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است که در جنگ جمل همراه آن حضرت جنگید و به شهادت رسید. برادرش «حجاج بن علاط» در رثایش شعری سرود. (۱). ***** اسد الغابه، ج ۴، ص ۳۹۷؛ الاصابه، ج ۶، ص ۱۷۹؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۴۷.

معقل بن قیس ریاحی تمیمی**اشاره**

معقل از رجال برجسته و از جنگ جویان پیروزمند و نام آور کوفه است. او شخصیتی خوش فکر و نظر اتی صائب و مستقیم داشت، از این رو همواره بر کوفیان فرماندهی و تقدم داشت و در میان آنان از نفوذ زیادی برخوردار بود و عمّار یاسر او را در فتح شوشتر (۱) به همراه هرمان به نزد خلیفه وقت عمر بن خطاب اعزام نمود تا خبر فتح را به خلیفه ابلاغ نماید. معقل پس از مرگ عثمان خلیفه سوم در زمره شیعیان و پیروان راستین امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت، او در جنگ جمل، صفین و نهروان در رکاب آن حضرت شرکت نمود. در جنگ جمل فرمانده پیاده نظام اهل کوفه بود، (۲) و بعد در صفین و نهروان جنگید و پس از آن به تعقیب و نبرد با بنی ناجیه پرداخت و گروهی از آنان را کشت و جمعی را اسیر کرد، معقل با «مستورد بن سعد» از قبیله «تمیم» (۳) هم جنگ کرد و هر یک دیگری را در کنار دجله کشتند و بدین ترتیب او در این نبرد به شهادت رسید. (۴). معقل همواره با تلاش های صادقانه خود در تحکیم پایه های حکومت به حق امیرالمؤمنین علیه السلام کوشید، و در حمایت از جانشینی سبط اکبر امام حسن مجتبی علیه السلام از هیچ تلاشی دریغ نمود، از آن جا که شخصیت و شایستگی این شیعه خالص امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ صفین به بعد به منصفه ظهور و بروز رسیده و قبل از آن مطلب مهمی در تاریخ او نیامده است، لذا در دنباله این بخش، سخن ما درباره دیدگاه های فکری و عملی وی از زمان نبرد صفین به بعد می باشد. ***** شوشتر که در عرب به «تستر» معروف است از شهرهای ایران در استان خوزستان است. الجمل، ص ۳۲۱. مستورد از سران گروه خوارج بود و در جنگی با معقل به هلاکت رسید و شرح آن در آخر همین بخش خواهد آمد. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۳۹.

مقابله معقل با عوامل نفوذی معاویه

در واقعه جنگ صفین روزی دو تن از نفوذی های معاویه نزد امیر مؤمنان رسیدند و پیشنهاد صلح و جنگ نکردن را دادند، اما امام علیه السلام جواب منفی داد، زیرا از نیت شوم معاویه از طرح این مسئله آگاه بود. در چنین موقعیتی «معقل بن قیس» که شخصیتی بصیر و نافذالقول در میان سپاهیان امام علیه السلام بود برخاست و با سخنانی گرم و کوبنده پرده نفاق از چهره این دو نفر برداشت و تقاضای آنها را در جهت خواست معاویه اعلام نمود و چنین عرض کرد: ای امیر مؤمنان، به خدا قسم، این گروه برای تو خیرخواهی ندارند و پیش شما نیامده اند مگر برای مکر و فریب و تو از ایشان برحذر باش که آنها دشمنان نزدیکند. پس از سخنان قیس، دیگر اصحاب امام علیه السلام نیز سخنان او را مورد تأکید قرار داده و خواستار اخراج آن دو از لشکر امام شدند. (۱). ***** ر. ک: نهج البلاغه، خطبه ۴۸.

موضع معقل با متخلفین از جنگ

امیر مؤمنان علیه السلام در نخیله خطبه ای خواند و مردم را به حاضر شدن در جنگ صفین فراخواند و راضی نشد کسی از این امر سرپیچی کند. در همین موقعیت، معقل بن قیس ریاحی برخاست و عرضه داشت: ای امیر مؤمنان، به خدا سوگند، تنها بدگمانان از همراهی با شما تخطی می کنند و افراد منافق و دورو در انجام فرمان تو درنگ می نمایند، بنابراین مالک بن حبیب را مأمور کن که متخلفان از جنگ و کسانی که جبهه جهاد را ترک می کنند، گردن زند. امام فرمود: «من فرمان خود را به مالک داده ام و او به خواست خداوند، سرپیچی نخواهد کرد.» (۱). ***** وقعه صفین، ص ۱۳۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۲.

در پیشاپیش سپاه امام

معقل بن قیس به فرمان امام علیه السلام از مدائن با سه هزار سرباز رزمنده به عنوان پیش قراولان سپاه روانه سرزمین رقه شد. (۱) امام علیه السلام به او دستور داد از راه موصل پیش رود، و از آن جا به نصیبین برود و در رقه که نزدیک سرزمین شام است، فرود آید و فرمود: «من هم به رقه خواهم آمد.» گویا هدف امام علیه السلام از اعزام این گروه از طریق موصل و نصیبین، تثبیت موقعیت نظام حاکم در این منطقه بود و لذا به هنگام عزیمت، به معقل سفارش هایی را به این شرح نمود و فرمود: «سَيَكُنِ النَّاسُ وَ أَمْنُهُمْ، وَ لَا تَقَاتِلِ الْإِنْسَانَ مَنْ قَاتَلَكَ وَ...؛ ای قیس از تو می خواهم که در مسیر راه و شهرهایی که وارد می شوی، مردم را امنیت دهی و با هیچ کس وارد جنگ مشو جز کسانی که با تو جنگ کنند.» بعد امام علیه السلام سفارش های اخلاقی و توصیه های ارشادی نمود و خواستار رعایت حال رزمندگان شد. (۲). ***** رقه نزدیک مرز شام و همان محلی است که بعد از جنگ صفین فراریان سپاه علی علیه السلام به آن محل وارد می شدند و از آن جا با اجازه معاویه به شام می رفتند. وقعه صفین، ص ۱۴۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۰۸.

معقل در نبرد صفین

معقل در صحنه نبرد صفین به دستور امیرالمؤمنین علیه السلام فرماندهی گروه تمیم و ضبه و رباب از گروه قریش و کنانه و اسد را در اختیار داشت (۱) و با نیروهای تحت امرش چون شیران خشمگین در برابر دشمن می غرید و همدوش با دیگر فرماندهان دلاور سپاه امام علیه السلام همانند مالک اشتر، عمّار یاسر، حجر بن عدی با لشکر شام می جنگید و دشمن را در رسیدن به اهداف شوم خود نومید می ساخت. ***** وقعه صفین، ص ۱۱۷.

در نبرد نهروان

او در نبرد نهروان نیز به یاری امام زمان خویش برخاست و بدون هیچ ترلز و تردیدی با افراد جاهل و نادان اما متظاهر به اسلام و دین به مبارزه پرداخت. او در این نبرد فرمانده جناح چپ سپاه امیر مؤمنان بود. (۱). ***** ر. ک: تجلی امامت اثر دیگر مؤلف بخش جنگ نهروان.

تعقیب خربت بن راشد

خریت بن راشد از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین بود، اما پس از ماجرای حکمیت و شکست آن، بنای مخالفت با امام علیه السلام گذاشت و سی نفر از بنی ناجیه را با خود همراه کرد و به بصره و از آن جا به اهواز فرار کرد و جمعی از هم فکراش نیز به او پیوستند و از آن جا که در جنگ با زیاد بن خصفه (از سوی امیرالمؤمنین علیه السلام) خود را در حال شکست می دید، شبانه فرار کرد. سپس زیاد نامه ای به امام نوشت. هنگامی که نامه زیاد بن خصفه به حضرت علی علیه السلام رسید و آن را برای مردم خواند در این موقع معقل بن قیس ریاحی برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان، خداوند همواره کارت را به صلاح دارد، شایسته این بود در مقابل هر یک از آنها ده تن از مسلمانان را روانه می کردی که چون به آنان برسند، نابودشان کنند و ریشه آنان را از بُن برکنند. حضرت پیشنهاد معقل را پسندید و به او فرمود: ای معقل خودت مجهز و آماده شو که به سوی آنان بروی و دو هزار نیرو از مردم کوفه را که یزید بن معقل هم میان آنان بود، با او همراه کرد و برای ابن عباس هم که استاندار امام در بصره بود، نوشت که مردی شجاع و پایدار و معروف به صلاح را همراه دو هزار نیرو از مردم بصره به کمک معقل بن قیس گسیل دار و چون آن مرد از بصره بیرون برود امیر یاران خود خواهد بود ولی وقتی به معقل برسد، از او اطاعت کند و فرمانده هر دو گروه معقل

خواهد بود. سپس امام علیه السلام نامه ای برای زیاد بن خصفه نوشت و ضمن تشکر از خدمات او، دستور داد به سوی کوفه باز گردد. وقتی نامه امیر مؤمنان علیه السلام به معقل رسید، که دستور داده بود خزیت را در هر شهر و دیاری باشد تعقیب نماید، معقل بلافاصله از جای او پرس و جو کرد و گفتند: او به منطقه دریای فارس و کرانه آن فرود آمده و در آن جا قوم خود را از فرمان برداری علی علیه السلام بازداشته و افراد قبیله عبدالقیس و عرب های وابسته به آنان را به فساد و تباهی کشانده است. قوم او هم در سال جنگ صفین و هم در این سال زکات خود را نپرداخته اند. معقل بن قیس همراه با لشکر خود که از مردم کوفه و بصره بودند در تعقیب آنها حرکت کرد و به سواحل دریای فارس وارد شد و در کناره دریا فرود آمد، همین که خبر آمدن معقل به خزیت رسید، فوراً با گروه های همراه و مردم منطقه به گفت و گو پرداخت و همه آنها را به جنگ با نماینده امیرالمؤمنین علیه السلام متقاعد نمود و با هر گروهی به تناسب افکارشان محرمانه صحبت کرد و به طرفداران عثمان می گفت: من با شما موافقم که عثمان مظلومانه کشته شد، به شیعیان علی که عقیده خوارجی داشتند می گفت: من با شما هستم و علی حق نداشته که مردان را در دین خدا حکم قرار دهد و به کسانی که زکات نداده بودند، می گفت: زکات را نگه دارید و به خویشان و نزدیکان خود و یا به مستمندان محل بدهید و به مسیحیان که تازه مسلمان شده بودند و این شرایط زمانه را دیده بودند، و از این درگیری و جنگ های داخلی رنج می بردند و آیین خود را که آرامش و صلح بود بر اسلام ترجیح می دادند، به آنها می گفت: دین خود شما بهتر است تا دین اسلام که این همه خشونت در آن است، و با آنها که به مسیحیت بازگشته بودند، صحبت کرد که اگر علی بر شما پیروز شود، مرام او این است که همه شما را می کشد، پس پایداری و استقامت کنید تا بر شما پیروز نشود، با این سخنان آنها را هم فریب داد خلاصه جمعیت زیادی از بنی ناجیه و گروه های دیگر را دور خود جمع کرد و آماده جنگ شد. (۱). وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام از نیروهای خزیت آگاه شد و دانست که ترکیب نیروهای او از مسلمانان و مسیحی و عرب و عجم هستند، بلافاصله نامه ای بسیار جالب که مشتمل بر دستورهای ارزنده ای بود در جهت برخورد با فریب خوردگانی که گرد خزیت بن راشد جمع شده بودند، برای معقل فرستاد، آن نامه چنین بود: من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی من قری ء علیه کتابی هذا، من المسلمین و المؤمنین و المارقین و النصاری و المرتدین، سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله و کتابه، و...؛ از بنده خدا امیر مؤمنان علی برای هر کس از مسلمانان، مؤمنان، خوارج، مسیحیان و از دین برگشتگان که این نامه برایشان خوانده شود. سلام بر هر کس که از هدایت پیروی کند و به خدا و رسول و کتابش و برانگیخته شدن پس از مرگ معتقد باشد و به عهد خدا وفا کند و از خیانت پیشگان نباشد. اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت رسول خدا فرا می خوانم و به این که میان شما به حق و به آنچه خداوند متعال در کتاب خود فرمان داده است، عمل کنم هر کس از شما که به جایگاه خویش بازگردد و دست از جنگ بدارد و از این شخص محارب (خزیت بن راشد) که از دین بیرون شده و با مسلمانان به جنگ برخاسته و در زمین فساد و تباهی می کند، کناره گیرد در امان است و مال و جان او محترم است، ولی هر کس در جنگ با ما از او پیروی کند و از فرمان و طاعت ما بیرون رود، ما در جنگ با او از خداوند یاری می جوئیم و خداوند را میان خود و او حکم قرار می دهیم و خداوند بهترین دوست است، و السلام. وقتی معقل این نامه را ملاحظه کرد و متن آن را برای پیروان خود خواند، فوراً پرچمی بیرون آورد و نصب کرد و خطاب به یاران خزیت گفت: هر کس از شما کنار این پرچم بیاید در امان است، همه مردم به جز خزیت و قومش که نخست جنگ را آغاز کرده بودند، از دور او پراکنده شدند و همگی زیر پرچم آمدند و امان خواستند. سپس معقل آرایش جنگی داد و صف ها را آماده کرد. ابتدا از یزید بن معقل ازدی که بر میمنه سپاه بود، خواست حمله را آغاز کند. او حمله کرد، ولی خزیت و یارانش سخت مقاومت کردند و یزید بن معقل کاری از پیش نبرد و به جایگاه خود در میمنه سپاه بازگشت. معقل به منجاب بن راشد ضبی که در میسره بود، دستور حمله داد و حمله کرد اما باز خوارج و همراهان خزیت پایداری کردند و منجاب پس از پیروزی بر میسره سپاه خزیت بازگشت. آن گاه معقل به میمنه و میسره سپاه خود پیام فرستاد که هر گاه من حمله کردم همگی با هم حمله کنید، آن گاه اسب خود را شتابان به

حرکت در آورد و به او تازیانه ای زد و در یک لحظه تمامی نیروها حمله کردند و خوارج در ساعت نخست پایداری نمودند ولی «نعمان بن صهبان راسبی»، خزّیت بن راشد را دید و بر او حمله کرد و او را از اسب به پایین کشید و خود پیاده شد. آن دو با هم به زد و خورد پرداختند و سرانجام خزّیت را به هلاکت رساند و ریشه فتنه قطع شد. به همراه او ۱۷۰ نفر از یارانش در این میان کشته شدند و سایر همراهان او از چپ و راست فرار کردند و معقل دستور داد فراری ها را تعقیب کردند و هر کدام از آنان را یافتند به اسارت گرفتند. معقل طبق موازین اسلامی همه زن ها و بچه های مسلمان را آزاد کرد و مسیحیان مرتد را که به اسلام بازگشتند، آزاد کرد و عده ای از مسیحیان را که اسلام نیاوردند به اسارت گرفت و از مسلمانان هم بیعت گرفت و آزاد شان ساخت و زن و فرزندشان را هم آزاد کرد و بعد خبر پیروزی و شرح حوادث را برای حضرت علی علیه السلام طی نامه ای نوشت و خود با جمع اسیران، که پانصد نفر بودند، به همراه تمام نیروهای رزمنده به جانب کوفه بازگشت و در مسیر راه، اسیران مسیحی را به مصقله بن هبیره کارگزار علی علیه السلام در اردشیر خره (نواحی فارس) به پانصد هزار درهم فروخت و بدین ترتیب اسیران هم آزاد شدند. (۲) و خود به همراه سپاهیان کوفه به محضر امیرالمؤمنین علیه السلام شرفیات شد و حضرت کار و تلاش و جهاد او را با دعای خیر برای او و همراهانش ستود. (۳). بدین ترتیب خزّیت بن راشد ناجی پس از ارتداد و جنگ با امام المتقین امیرالمؤمنین علیه السلام به هلاکت رسید و فتنه و بلوایی که به راه انداخته بود، برچیده شد. این جنگ و خون ریزی داخلی و نابودی خزّیت بن راشد در سال ۳۸ هجری واقع شد. ****. ر. ک: تجلی امامت اثر دیگر مؤلف بخش جنگ نهروان. داستان خریداری اسیران را در شرح حال «مصقله بن هبیره» بخوانید. شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۴۱؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۲۶؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۱.

ناکامی معقل در تعقیب سفیان عوف غامدی

پس از جنگ نهروان معاویه دانست قدرت مرکزی حکومت امیرالمؤمنین ضعیف شده و کوفی ها از حمایت علی علیه السلام کوتاهی می کنند، لذا دست به توطئه زد و هر روز گروهی غارتگر را به بلاد اسلامی می فرستاد. با همین انگیزه، سفیان بن عوف غامدی به همراه شش هزار سواره نظام را برای غارت شهر انبار اعزام کرد. و آن مرد خون خوار شهر انبار و هیت را به غارت برد عده ای را کشت و جمعی از زنان را به اسارت گرفت تا مردم شهر دست از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام بردارند، (۱) چون این خبر به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید بسیار متأثر و اندوهگین شد. همه مردم را به مسجد فرا خواند و خطبه مفصلی ایراد کرد و ضرورت جنگیدن با معاویه و بازگشت مجدد به صفین را گوشزد نمود. در این میان بهترین فرد برای مقابله با سفیان معقل بود، لذا امیر مؤمنان به وی مأموریت داد که هر چه سریع تر برای سرکوب غارتگران معاویه و تعقیب سفیان به سرحدات کشور حرکت نماید. معقل نیز این مأموریت و این فرصت را مغتنم شمرد، و برای جلوگیری از غارت های احتمالی سفیان به یک گشت گسترده نظامی دست زد و هنوز از انجام مأموریت که حراست از مرزهای عراق و تعقیب متجاوزان بود، بازنگشته بود که امیرالمؤمنین علیه السلام توسط عبدالرحمن بن ملجم مرادی ملعون ضربت خورد و به شهادت رسید، و روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست. (۲). ****. تفصیل بیشتر را در شرح حال «اشرس بن حسان بکری» یا «سعید بن قیس همدانی» بخوانید. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۸۵ - ۹۰؛ امالی طوسی، مجلس ۶، ص ۱۷۳، ح ۴۵.

وفات معقل

برخی از مورخان در حوادث سال ۴۳ هجری نوشته اند: مستورد بن سعد (۱) تمیمی (۲) از معدود خوارجی بود که در جنگ نهروان از شمشیر یاران علی علیه السلام جان سالم به در برد و موفق به فرار شد، او زنده ماند و به همراه جمعی از خوارج بر مغیره بن شعبه

که از طرف معاویه والی کوفه بود، خروج کرد. مغیره، برای دفع مستورد، معقل بن قیس را به مقابل او فرستاد و چون دو گروه برابر هم قرار گرفتند، مستورد، معقل را به جنگ تن به تن فرا خواند و گفت: چرا مردم در جنگ میان من و تو کشته شوند، بهتر است خودمان با هم بجنگیم. معقل هم گفت: انصاف دادی. یارانش او را سوگند دادند که چنین نکنند، معقل پذیرفت و گفت: به او اهمیتی نمی‌دهم و به مبارزه مستورد بیرون رفت. آن دو هر کدام در این جنگ تن به تن به یک دیگر ضربه ای زدند که هر دو روی زمین افتادند و معقل در همان لحظه با ضربه یکی از دیگر خوارچ جان به جانان تسلیم کرد و روح بلندش به رضوان خدا ملحق شد و مستورد هم با همان ضربه ای که از معقل خورد، به هلاکت رسید. (۳). ***** در تاریخ طبری او را «مستورد بن علفه» ذکر کرده است. مستورد به نقل ابن ابی الحدید، از افراد متنسک و اهل نماز و عبادت بوده!! شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۳۴؛ ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰۲.

مغیره بن خالد

شیخ طوسی، «مغیره بن خالد» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌داند. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۳۵.

مغیره بن نوفل

مغیره فرزند نوفل کنیه اش ابویحیی بود. وی از قبیله قریش و هاشمی است که زمان پیامبر - قبل از هجرت - در مکه به دنیا آمد. برخی نیز گفته اند: وی حدود شش سال از حیات پیامبر را درک کرده است. (۱). همسرش «امامه» بود، امامه قبلاً همسر امیرالمؤمنین علیه السلام بود که حضرت پس از ضربت خوردن، وصیت کرد که او با مغیره ازدواج کند. پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام با این که معاویه به خواستگاری «امامه» آمد ولی او حاضر نشد و با مغیره ازدواج کرد. (۲). مغیره شخصیتی بزرگ و با نفوذ بود که در زمان خلافت عثمان قاضی مدینه بود. او در جنگ صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام مجاهدت کرده و امام علیه السلام را یاری نمود. وی مردی شجاع و دلاور بود و لذا هنگامی که ابن ملجم لعین حضرت علی را مجروح کرد و فرار نمود، مردم او را تعقیب کردند اما او با شمشیرش به مردم حمله می‌کرد و مردم نتوانستند او را دستگیر کنند، تا این که مغیره او را دید، بلافاصله پارچه ای روی صورت او انداخت و توان حمله را از او گرفت، بعد او را به زمین زد و شمشیرش را گرفت و او را در منزل خود حبس کرد تا حضرت علی علیه السلام از دنیا رفت. (۳). ***** اسدالغابه، ج ۴، ص ۴۰۷. همان؛ ر. ک: الاصابه، ج ۶، ص ۲۰۱. همان مدارک؛ ر. ک: رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۳.

مقداد بن اسود (مقداد کندی)

اشاره

مقداد فرزند «اسود بن عمرو بن ثعلبه کندی بهرائی» معروف به مقداد بن اسود و مقداد کندی است؛ زیرا او در اصل فرزند مردی به نام عمرو بهرائی از قبیله بهراء بود، ولی چون در میان بهراء قوم خود مرتکب قتلی شد، فرار کرد و به قبیله کنده پناه برد و با آنها هم قسم گردید و به همین جهت او را مقداد کندی نامیدند. وی در آن قبیله هم مرتکب قتل دیگری شد و برای رهایی از کیفر و عقوبت عمل خود، به شهر مکه گریخت و در قبیله بنی زهره، با مردی به نام اسود فرزند عبد یغوث هم پیمان شد و اسود هم به رسم

جاهلیت او را پسر خود خواند و مقداد از آن پس به مقداد بن اسود شهرت یافت. (۱) اما زمانی که مسلمان شد و آیه شریفه «أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ؛ پسر خوانده‌ها را به نام پدرانشان بخوانید که آن نزد خدا به عدالت نزدیک تر است». نازل گردید و مسلمانان مکلف شدند که پسر خوانده‌ها را فقط به نام پدرانشان بخوانند او مجدداً شهرت و نسب اولیه خود را باز یافت و به مقداد بن عمرو معروف گردید. (۲). مقداد از نظر جسمی مردی بلند قامت و گندم گون و دارای محاسن بلند و از جذائیت خاصی برخوردار بود (۳) و در شجاعت و دلاوری از دلاوران و شجاعان اصحاب به شمار می آمد. (۴). مقداد از پیش گامان در اسلام و از اصحاب جلیل القدر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. وی از مهاجرین به حبشه است که به مکه بازگشت ولی نتوانست با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت نماید و بعدها با عبیده بن حارث که به نمایندگی پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه آمد و با مشرکان ملاقات داشت، توانست با او به مدینه مهاجرت نماید. (۵) وی در جنگ های بدر و احد و سایر غزوه های اسلام شرکت کرد و در دیانت و ایمان بسیار محکم و ثابت قدم بود. ابن مسعود نقل می کند: نخستین مسلمانانی که اسلام خود را اظهار کردند، هفت نفر بودند که مقداد بن اسود، عمار و بلال از جمله آنان هستند. (۶). پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در مدینه میان او و جبار بن صخر (۷) عقد برادری بست و ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب (دختر عموی خود را) به ازدواج او در آورد. او پسر و دختری به نام عبدالله و کریمه به دنیا آورد، عبدالله در جنگ جمل در لشکر عایشه بود و به قتل رسید. و چون امیرمؤمنان علیه السلام بر کشته اش عبور کرد فرمود: «بئس ابن الأخت أنت؛ تو بد خواهرزاده ای بودی.» (۸). مقداد از ارکان اربعه (۹) است که پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در صراط مستقیم باقی ماند و هرگز به انحراف نرفت و از اصحاب باوفا و یاران مخلص امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردید (۱۰) و تا عصر عثمان که زنده بود در خلافت بلافصل آن حضرت تلاش بی وقفه می نمود و در ماجرای خلافت ابوبکر در سقیفه و خلافت عمر و عثمان صریحاً به مخالفت برخاست و از ولایت حضرت علی علیه السلام دفاع نمود. ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۹؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۳۴۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۹۱ و به اختصار رجال شیخ طوسی ص ۵۷؛ رجال برفی ص ۳. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۹۲؛ طبقات الکبری، ج ۳، ص ۱۶۱. همان؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۴۱. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۹۲. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۰۹؛ الغدیر، ج ۹، ص ۱۱۶. همان، ص ۴۱۰؛ مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۹۳. در مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۳۹۲ نام او را «جبر بن عتیک» آورده است. طبقات الکبری، ج ۸، ص ۴۶. ر. ک: همین کتاب، ج ۱، ص ۸۱. رجال طوسی، ص ۵۷، ش ۱.

دفاع از حریم ولایت

مقداد پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با خلافت ابی بکر صریحاً و علناً مخالفت نمود، حجت او سوابق درخشان و شخصیت ممتاز امیرالمؤمنین علیه السلام و احادیثی مانند حدیث غدیر و امثال آن بود. با وجود این شرایط، وی فرد دیگر را برای این سمت، شایسته نمی دانست. او به افق روشنی چشم دوخته بود که در پرتو آن، سخنان به حق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله توسط وارث شایسته و به حق او، امیرالمؤمنین علیه السلام به گوش سنگین جهانیان برسد و قلمرو دولت کریمه اش به همه آفاق عالم گسترش یابد. در یک کلام او در فراق پیامبر صلی الله علیه و آله، به علی دل بسته بود. اگر گفته شود مقداد یگانه مرد این میدان بود، مبالغه نشده است؛ زیرا برخی اخبار به این نکته تصریح کرده اند که تنها افرادی که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله دچار هیچ وسوسه و تردید و تزلزلی نشدند، فقط سلمان، ابوذر و مقداد و بعد هم عمار و... بودند. بعد از غصب خلافت امیر مؤمنان علیه السلام توسط اصحاب سقیفه، مقداد جزو معدد افرادی بود که مورد وثوق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و به ویژه حضرت زهرا علیها السلام بود و به منزل آن حضرت رفت و آمد داشت و هنگامی که حضرت زهرا علیها السلام و علی علیه السلام برای گرفتن حق خود (خلافت) به مردم مدینه مراجعه می کردند، تنها او و سه نفر دیگر ابوذر سلمان و زبیر بودند که با تراشیدن سر خود

اعلام فداکاری می کردند. او نیز جزو معدود افرادی بود که در تشییع جنازه و کفن و دفن حضرت زهرا علیها السلام حضور داشت. (۱). ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۴۵ و ج ۱۱، ص ۱۴؛ بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۹ و ج ۴۲، ص ۳۵۱؛ تجلی امامت، بحث هجوم به خانه فاطمه و علی (ع)؛ رجال کشی، ص ۷، ح ۱۳.

حمایت شجاعانه از امام در شورا

پس از مرگ عمر و تعیین شورای شش نفره طبق وصیت او که عبارت بودند از: طلحه، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبدالرحمان بن عوف، عثمان و امیرمؤمنان علیه السلام سه نفر اولی به نفع سه نفر بعدی کنار رفتند و چون عبدالرحمان می دانست لیاقت رهبری را ندارد لذا باید به نفع عثمان یا امیر مؤمنان کنار می رفت. او برای تعیین خلیفه به مشورت با مردم پرداخت. در این موقع مقداد صریحاً اعلام کرد: ای مردم، آنچه می گویم بشنوید، من مقداد بن عمرو هستم، اگر شما با علی بیعت کنید می شنویم و از او اطاعت می کنیم، و اگر با عثمان بیعت کنید می شنویم ولی سرپیچی و عصیان خواهیم کرد. آن گاه عمّار هم در تأیید سخنان مقداد مردم را به خلیفه قرار دادن امیر مؤمنان تشویق نمود، اما طرف داران عثمان از او حمایت کردند و در نهایت عبدالرحمان هم به خاطر آن که امیر مؤمنان روش دو خلیفه پیشین را تأیید نکرد ولی عثمان پذیرفت! لذا به نفع عثمان کنار رفت و او خلیفه مسلمانان شد. (۱). ***** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۹، ص ۵۲-۵۱ و ۵۴.

پیشنهاد جهاد

پس از آن که عبدالرحمان به نفع عثمان کنار رفت، مقداد او را (عبدالرحمان) سرزنش کرد (۱) و آن گاه نزد امیر مؤمنان رفت و گفت: ای علی برخیز و جنگ کن که ما به همراه تو با آنان می جنگیم. امام علیه السلام فرمود: با چه کسانی جنگ کنم؟ در این هنگام عمار رسید و گفت: یا ناعی الإسلام قم فأنعه قد مات عرف و یداً نُکِر - ای خبر دهنده مرگ، برخیز و خبر مرگ اسلام را بگو که معروف مرد و منکر آشکار گشت. سپس عمّار گفت: به خدا سوگند، اگر برای من یارانی بود به کمک آنها با این گروه می جنگیدم، به خدا قسم اگر یک تن با ایشان بجنگد، من نفر دوم آنان خواهم بود. امام علیه السلام به او فرمود: «یا أبا یقظان، و الله لا أجد علیهم أعوانا، و لا أحبُّ أن أعرّضکم لما لا تطیقون؛ ای ابا یقظان (کنیه عمار) به خدا سوگند، من برای جنگ با آنان یارانی برای خود نمی یابم و دوست ندارم شما را به کاری که توان آن را ندارید وادار نمایم». از آن پس علی علیه السلام در خانه خود باقی ماند و تنی چند از افراد خانواده اش پیش او بودند، و بعدها هیچ کس از بیم عثمان جرأت نمی کرد حتی نزد علی علیه السلام رفت و آمد کند! (۲). ***** ر. ک: همان ص ۵۷. ر. ک: همان ص ۵۵.

فضایل مقداد در آینه روایات

مقداد دارای مقامی بس ارجمند است و در روایات و تواریخ از فضایل او بسیار نقل شده است که برخی از آن فضایل گذشت و در این جا به پاره ای دیگر از آنها می پردازیم. ۱- پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ان الله عزوجل أمرنی بحبّ اربعة و أخبرنی أنّه یحبّه، قیل: یا رسول الله سمّهم لنا. قال: علیّ منهم، یقول ذلك ثلاثاً و ابوذر و المقداد و سلمان؛ خداوند مرا فرمان داده تا چهار نفر را دوست بدارم و او خود نیز آنان را دوست می دارد. پرسیدند: آنچه از نفر کیانند؟ فرمود: علی از آنان است، سه مرتبه مکرر فرمود: علی از آنان است. تا مرتبه چهارم فرمود: ابوذر غفاری، مقداد و سلمان فارسی. (۱). ۲- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علیکم بحبّ اربعة: علی و ابی ذر و سلمان و المقداد؛ بر شما باد به دوستی چهار نفر: علی، ابوذر، سلمان و مقداد. (۲). ۳- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ... إنّ الجنة لتشتاق الی اربعة: علی و عمّار و ابی ذر و المقداد؛ همه مردم مشتاق بهشتند تا به زیور

های آن بیاریند اما بهشت مشتاق چهار نفر است تا مزین شود به زینت وجود آنان: عمار، سلمان، مقداد و (در رأس آنها) علی بن ابی طالب. (۳). ۴- از موسی بن جعفر علیه السلام روایتی نقل شده راجع به حواریون پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دیگر امامان علیهم السلام که بخشی از آن روایت این است: اذا كان يوم القيامة نادى مناد: أين حواری محمد بن عبدالله رسول الله الذين لم ينفصوا العهد و مضوا عليه؟ فيقوم سلمان و المقداد و ابوذر؛ در روز قیامت منادی پروردگار ندا می دهد، کجایند حواریون محمد بن عبدالله، رسول الله، آنان که پیمان خود نشکستند و بر صراط مستقیم راه خود را ادامه دادند کجایند ایشان؟ سلمان، مقداد و ابوذر برمی خیزند و خود را معرفی می کنند. (۴). ۵- امام صادق علیه السلام می فرماید: إنما منزلة المقداد بن الأسود في هذه الأمة كمنزلة الف في القرآن، لا يُلزق بها شيء؛ همانا که جایگاه مقداد در میان این امت همانند جایگاه الف در قرآن است که چیزی به آن ملحق نمی شود و به چیزی هم نمی پیوندد. (۵). * * * * * اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۱۰؛ ر. ک: الاختصاص، ص ۹. سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۴۲. شرح ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۲۹۶. رجال کشی، ص ۹، ح ۲۰؛ الاختصاص، ص ۶۱. الاختصاص، ص ۱۰.

وفات مقداد

سرانجام این شخصیت کم نظیر و حامی فداکار امیرالمؤمنین علی علیه السلام در سال ۳۳ هجری مقارن با خلافت عثمان، در سن هفتاد سالگی در محلی به نام «جرف» (۱) در حومه مدینه چشم از جهان فرو بست و به حبیب خود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیوست، و با وفاتش امیرالمؤمنین علیه السلام را از پشتوانه بسیار محکمی محروم ساخت. مردم هم پیکر مطهر او را به دوش گذاشتند و به مدینه منوره آوردند و عثمان بر او نماز خواند (۲) و در قبرستان بقیع به خاک سپردند. رحمت و رضوان خداوند بر او باد. (۳). * * * * * جرف در سه میلی مدینه بود. در صدر اسلام رسم بر این بود که اگر شخصیت ممتازی از دنیا می رفت، خلیفه یا حاکم بر مسلمانان به عنوان امام جماعت بر او نماز می خواند و دیگران هم به همراه او بر جنازه نماز می گزاردند و زمان ما در میان شیعیان چنین سنتی تا حدودی برقرار است. اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۱۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۳، ص ۲۴۱؛ مستدرک حاکم ج ۳، ص ۳۹۲.

مقطع عامری

اشاره

نام او «هشیم» و لقبش «مقطع» است. به سبب جراحت هایی که بر او وارد شد، به این لقب (مقطع) معروف گردید. وی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که با داشتن سن زیاد در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهدت کرد. * * * * *

گفتگوی مقطع و معاویه

پس از پایان صفین و شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه جوای احوال مقطع شد، وی در حالی که خیلی پیر و فرتوت شده بود، نزدش آوردند. معاویه گفت: اگر تو پیر نشده بودی، از دست من نجات نمی یافتی. مقطع گفت: تو را به خداوند قسم می دهم که مرا به قتل برسان و از این زندگی خسته کننده دنیا مرا راحت کن و به لقاء الله نزدیک نما. معاویه گفت: تو را نمی کشم، بلکه از تو حاجتی دارم؛ آمده ام تا با تو برادر شوم و عقد برادری با تو بخوانم. مقطع گفت: ما از شما برای رضای خداوند، جدا شدیم و من نیز در این حال می مانم تا خداوند در آخرت ما را (برای حساب) با هم گرد آورد. معاویه گفت: پس دخترت را به ازدواج من در آور. مقطع پاسخ داد: کاری آسان تر (یعنی برادری) را از تو منع کردم، حال دخترم را به ازدواج تو در آورم؟ در این حال معاویه

از او خواست هدیه ای را بپذیرد؛ اما مقطع گفت: من به هدیه تو هیچ نیازی ندارم. و بدین ترتیب از معاویه جدا شد و چیزی هم از وی نپذیرفت. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۲۷۸.

منجاب بن راشد ضبی

منجاب بن راشد ضبی از یاران امیرمؤمنان علیه السلام و اهل بصره بود. هنگامی که گروهی به فرماندهی «معقل بن قیس» از سوی امیرمؤمنان علی علیه السلام برای سرکوب «خریت بن راشد» حرکت کردند، منجاب که از بستگان خزیت بود در میسر (طرف چپ) سپاه معقل بود. و در نبرد با نیروهای خزیت شجاعانه جنگید و از سپاهیان امیرالمؤمنین علیه السلام دفاع کرد، در نتیجه این گروه موفق شدند به فتنه خزیت بن راشد و همراهانش برای همیشه پایان دهند و او را به هلاکت رسانند. (۱). ***** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۲۳ و ۱۲۷. تفصیل بیشتر این ماجرا در شرح حال «خریت بن راشد» ملاحظه نمایید.

منذر بن ابی حمیصه وداعی

منذر از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در صفین مجاهدت کرد. وی شاعر و سواره نظامی شجاع از قبایل همدان بود. روزی به محضر امیرالمؤمنین آمد و عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! قبیله عکک و اشعریان از معاویه تقاضای مقرری و جوایزی کرده اند و معاویه نیز به آنها اعطا کرده است. آنان با این کارشان دین خود را به دنیا فروختند، ولی ما به جای دنیا به آخرت و به جای شام به عراق و به جای معاویه به شما راضی شدیم، به خدا سوگند، آخرت ما بهتر از دنیای آنها و «عراق» ما بهتر از «شام» آنان و امام ما هدایت کننده تر از امام آنها است. بنابراین باب جنگ را بگشای و به یاری ما اعتماد کن و ما را به مرگ راهنمایی و هدایت نما.» سپس قصیده ای در این باره سرود. امیرمؤمنان علی علیه السلام در برابر سخنان گرم و نیز اعتقاد، ایمان و اشعار او فرمود: «بس است، خداوند تو را رحمت کند.» سپس حضرت در حق وی و قومش دعای خیر کرد. هنگامی که قصیده او به اطلاع معاویه رسید، گفت: به خدا قسم، افراد مورد اعتماد علی را با مال دنیا به خود متمایل می کنم و اموال و ثروت ها را میانشان تقسیم خواهم کرد تا دنیای مرا بر آخرت علی ترجیح دهند. (۱). ***** وقعه صفین، ص ۴۳۵.

منذر نصری

شیخ طوسی نقل کرده «منذر نصری» از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۹، ش ۲۷.

منقذ بن نعمان

منقذ بن نعمان، از اصحاب علی علیه السلام بود. وی در جنگ جمل شرکت داشت و پرچم دار قبیله «عبدالقیس» کوفه بود. به نقلی وی هنگامی پرچم این قبیله را به دست گرفت که جمعی از پرچم داران قبیله «عبدالقیس» از جمله: قاسم بن مسلم، زید بن صوحان، سیحان بن صوحان، یکی پس از دیگری به شهادت رسیده بودند. او پس از آنان پرچم را برافراشت و آن را به دست فرزندش «مَرَّة بن منقذ» داد و تا پایان جنگ جمل، پرچم این گروه در دست فرزند منقذ بود. (۱). ***** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۲۲.

مهاجر بن خالد بن ولید

مهاجر فرزند خالد بن ولید، قریشی و مخزومی است. وی و برادرش عبدالرحمن، در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله خردسال بودند، ولی پس از بزرگ شدن دچار سرنوشتی متفاوت شدند؛ زیرا عبدالرحمن در صفین جزو سپاهیان معاویه بود و برادرش مهاجر در زمره اصحاب علی علیه السلام بود که در صفین به شهادت رسید. هم چنین نقل شده که مهاجر در جنگ جمل هم امام را یاری کرد و در آن جنگ یک چشم خود را از دست داده بود. (۱). **** ر. ک: اسد الغابه، ج ۴، ص ۴۲۳.

مهدی مولا عثمان

مهدی غلام آزاد شده عثمان از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و شخصیتی قابل ستایش بود که فقط با امیرالمؤمنین بیعت کرد و از خلفای قبل چه اولی و دومی و سومی تبری جست. (۱). از امام باقر علیه السلام نیز نقل شده که وی خدمت امام علی علیه السلام آمد، در حالی که «محمّد بن ابی بکر» نیز در خدمت حضرت نشسته بود، گفت: ای علی! من با تو بیعت می کنم که خلافت و ولایت از اول حق شما بوده و از فلانی و فلانی و فلانی تبری و بیزاری می جویم. سپس بر همین اعتقاد، با حضرت بیعت کرد. (۲). **** رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۳۹. رجال کشی، ص ۱۰۴، ح ۱۶۶.

میثم تمار (ابو سالم)**اشاره**

میثم فرزند یحیی، غلام آزاد شده حضرت علی علیه السلام است، او برده زنی از بنی اسد بود و حضرت او را از آن زن خریداری و آزادش نمود و سپس از او پرسید: نام تو چیست؟ گفت: نام من سالم است. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داده که پدر و مادرت در عجم نام تو را «میثم» نهاده اند. گفت: آری خدا و رسولش و تو ای امیرالمؤمنین علیه السلام راست می گوئید، و به خدا سوگند نام من میثم است. حضرت فرمود: حال نامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای تو قرار داده برگزین، و سالم را رها کن و ما کنیه تو را «ابو سالم» قرار می دهیم. او از آن تاریخ به میثم و به کنیه ابو سالم معروف شد. (۱). ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۱؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۳؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۴۳.

ایمان و اعتقاد میثم

شیخ طوسی و بسیاری از بزرگان و علمای اسلام، میثم را از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده اند. (۱). امام موسی بن جعفر علیه السلام نیز او در ضمن حدیثی از حواریون امیر مؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۲). آری، میثم از شیعیان خالص و یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام بود و با آن حضرت در پنهان و آشکار رفت و آمد داشت و از اسرار کانون علم و معدن حکمت علی علیه السلام بهره وافی برد. **** رجال طوسی ص ۵۸، ش ۶؛ معجم رجال الحدیث، ج ۲۹، ص ۹۴. الاختصاص، ص ۳ و ۷.

آگاهی به اسرار و حوادث آینده

میثم به سبب نزدیکی به امیر مؤمنان علیه السلام و استعداد فراوان توانست به برخی از اسرار نهان آگاهی یابد که نمونه ای از آن را ذکر می کنیم: صالح بن میثم از ابو خالد نقل می کند که می گفت: روز جمعه ای با میثم در آب فرات سوار کشتی شدیم، ناگاه باد بسیار تندی وزیدن گرفت، در این موقع میثم سر از کشتی بیرون کرد و بعد از دیدن آن باد، به ما گفت: کشتی را محکم ببندید که این باد، باد عاصف است، و به شدت خواهد وزید و معاویه در همین ساعت به هلاکت رسید. ابو خالد می گوید: صبر کردم تا جمعه آینده که قاصدی از شام آمد با او ملاقات کردم و از شام خبر گرفتم و گفتم: ای بنده خدا چه خبر داری؟ گفت: مردم به بهترین حال هستند، امیرالمؤمنین (معاویه) از دنیا رفت و مردم با یزید پسر او بیعت کردند! پرسیدم: معاویه چه روزی مُرد؟ گفت: روز جمعه گذشته. (۱). * * * * * رجال کشی، ص ۸۰، ح ۱۳۵.

استقبال از شهادت

میثم به قدری به امیرالمؤمنین علی علیه السلام وفادار بود که در عشق و اخلاص خود سر از پانمی شناخت و هنگامی که علی علیه السلام به او خبر شهادتش را داد، خوش حال شد و شهادت در راه آن حضرت را افتخار خود به حساب آورد. روزی امیر مؤمنان به میثم فرمود: ای میثم، تو پس از من دستگیر می شوی و بر دار آویخته خواهی شد، روز دوم از بینی و دهانت خون جاری می شود که محاسنت به خون رنگین می گردد! و روز سوم بر تو نیزه ای زده شود که جان خواهی سپرد، پس منتظر چنین روزی باش. سپس حضرت محل و موضع دار او را چنین فرمود: جایی که تو را به صلیب می کشند، کنار خانه عمرو بن حرث است، و تو دهمین آن ده تن خواهی بود و چوبه دار تو از همه چوبه ها کوتاه تر خواهد بود و به زمین نزدیک تر است و درخت خرمایی را که تو بر چوب تنه آن بر دار کشیده می شوی، نشانت خواهم داد. سپس حضرت او را با خود به کنار خانه عمرو بن حرث برد و درخت را به وی نشان داد. که بعدها به آن آویخته شد. (۱). * * * * * شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۲ با کمی تفاوت در عبارت ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۳؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۴۴.

زمره عاشقانه با چوبه دار

میثم از همان زمان که از چگونگی مرگش آگاه شد، همواره کنار آن درخت خرما می رفت و نماز می گذارد و با درخت زمره عاشقانه می کرد و می گفت: چه درخت خرمای با برکت و فرخنده ای که من برای تو خلق شدم و تو برای من رشد کرده ای. پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام میثم همواره به آن درخت سرکشی می کرد تا آن را بریندند، او هم چنین مواظب تنه آن درخت بود و از کنار آن آمد و شد می کرد و به آن می نگریست و هرگاه عمرو بن حرث را می دید به او می گفت: من در آینده همسایه تو خواهم شد، حق همسایگی مرا نیکو بدار. (۱). * * * * * شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۲؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۴؛ رجال کشی، ص ۸۴، ح ۱۳۹.

در سفر حج و ملاقات با ام سلمه

میثم در آخرین سال عمرش که سال شصت هجری بود، حج (۱) گزارد و در مدینه نزد ام سلمه همسر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت، ام سلمه از او پرسید: تو کیستی؟ گفت: مردی عراقی هستم. ام سلمه از او خواست نسب خویش را بگوید. او گفت: من غلام آزاده شده علی علیه السلام هستم. ام سلمه گفت: آیا تو هیثمی؟ گفت: نه من میثم هستم. ام سلمه گفت: سبحان الله به خدا سوگند بسیار می شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله (۲) در نیمه شبی از تو یاد می کرد و سفارش تو را به علی علیه

السلام می نمود. میثم سراغ حسین بن علی علیه السلام را گرفت، گفت: او در نخلستان است. میثم گفت: به او بگو که من دوست داشتم تو را بینم و بر تو سلام دهم، و ما به زودی در پیشگاه خداوند متعالی همدیگر را ملاقات خواهیم کرد، امروز فرصت دیدار او را ندارم و می خواهم بازگردم. آن گاه ام سلمه بوی خوشی طلبد و محاسن او را معطر نمود. میثم گفت: تو محاسن مرا خوشبو کردی ولی به زودی همین محاسن در راه محبت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به خون خضاب خواهد شد. ام سلمه پرسید: چه کسی این خبر را به تو داده است؟ گفت: سرورم و آقام (علی علیه السلام) به من خبر داده است. ام سلمه گریست و گفت: او فقط سرور تو نیست که سرور من و سرور همه مسلمانان است. سپس میثم از ام سلمه خداحافظی کرد و بیرون آمد. (۳) در آن حال ابن عباس را دید و از علم تفسیری که از امیر مؤمنان علیه السلام آموخته بود به او یاد داد و خبر شهادت خود را به او گفت. (۴).
 ***** در رجال کشی دارد: عمره آورد. در رجال کشی آمده که ام سلمه گفت: «حسین بن علی علیه السلام زیاد نام تو را می برد». شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۲؛ ارشاد مفید، ص ۳۲۴؛ رجال کشی، ص ۸۱ ح ۱۳۶. ر. ک: رجال کشی، ص ۸۰ ح ۱۳۶؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۳۴۴.

دستگیری

میثم پس از اعمال و مناسک حج به کوفه بازگشت، اما قبل از آن که به دروازه کوفه برسد او را دستگیر کردند و پیش عیدالله بن زیاد حاکم کوفه بردند. میثم چون وارد بر عیدالله شد، کسی به عیدالله گفت: این مرد از مقرب ترین و برگزیده ترین افراد در نظر ابوتراب بوده است. ابن زیاد گفت: وای بر شما، همین مرد عجمی توانسته بود این چنین قرب و منزلت نزد علی پیدا کند؟ گفتند: آری، عیدالله از روی تمسخر به میثم گفت: «این ربک؟ پروردگارت کجاست؟» میثم بلافاصله گفت: «بالمزاد لکل ظالم و أنت أحد الظلمة؛ پروردگار من در کمین هر ستم کاری است و تو یکی از آنهاایی.» ابن زیاد پس از این گفت و گو، میثم را زندان انداخت. مختار ثقفی را هم با او زندان کرد. میثم در گوشه زندان حقایقی را به مختار آموخت و ضمناً به او گفت: تو به زودی از زندان این مرد آزاد می شوی و برای خون خواهی امام حسین و یارانش خروج خواهی کرد و این ستمگری را که اینک در زندان او هستیم خواهی کشت، و با همین پایت چهره و گونه هایش را لگد خواهی کرد، و چون ابن زیاد، مختار را برای کشتن فرا خواند، ناگاه پیک (۱) با نامه ای از سوی یزید بن معاویه خطاب به ابن زیاد رسید که به او دستور داده بود مختار را آزاد کند. (۲). *****
 عبدالله عمر به سفارش همسرش که خواهر مختار بود نزد یزید از مختار شفاعت کرد و پیک را یزید برای آزادی مختار به کوفه فرستاد. طبق نقل مورخان، مختار تا پس از شهادت امام حسین علیه السلام و یارانش در زندان بود و پس از قیام تواین با آنان هم پیمان شد و از زندان که آزاد گشت علیه قاتلین امام حسین علیه السلام قیام کرد. (تفصیل بیشتر آن در شرح حال سلیمان بن سرد خزاعی و... ملاحظه نمایید).

بالای دار

چون میثم را بالای دار کشیدند، فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام و پستی های بنی امیه و نحوه انقراض آنان را بیان کرد. سخنان حق گوی او در روحیه مردم اثر مثبت گذاشت و برای دستگاه حکومت خطر آفرین بود. (۱) به عیدالله خبر دادند که میثم، خاندان بنی امیه را رسوا و مفتضح ساخت. آن ملعون گفت: فوراً دهانش را لگام بزنید تا دیگر نتواند سخن بگوید، این عمل شرم آور تا آن روز سابقه نداشته است، و این همان چیزی بود که علی علیه السلام به میثم خبر داده بود. روز دوم از بینی و دهانش خون فرو ریخت و روز سوم در حال جان دادن بود که یکی از مزدوران حکومت حربه ای به پهلوی او زد و در حالی که تکبیر بر لب داشت، مرغ روحش به ریاض جنان و ملکوت اعلی پرواز کرد و به سوی معبود خود شتافت و همان گونه که مولایش علی علیه

السلام به او خیر داده بود محاسن شریفش چون امیرالمؤمنین علیه السلام در لحظات آخر عمرش به خون خضاب گردید. پس از شهادت میثم تعدادی از خرما فروشان جسد او را، به دور از چشم مأموران ربوندند و مخفیانه دفن کردند. شهادت او ده روز قبل از آن که امام حسین علیه السلام و اهل بیت و یارانش به عراق برسند، اتفاق افتاد. (۲). ***** در آن روزگار حکام مستبد و ستم کار، برای مجازات و شکنجه روحی و جسمی مخالفین خود آنها را به درخت می بستند و چند روزی بالای آن درخت شخص مخالف را بدون آب و غذا می گذاشتند تا در اثر گرسنگی و تشنگی جان بسپارد. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۹۳؛ ارشاد مفید، ج ۱، ص ۳۲۵؛ بحارالانوار، ج ۴۱، ص ۳۴۵؛ رجال کشی، ص ۸۱ ح ۱۳۶؛ منتهی الآمال (عربی)، ج ۱، ص ۴۱۴.

میسره مولی کننده

شیخ طوسی می نویسد: میسره، مولای - غلام آزاد شده - «قبیله کننده» است، و او از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۱۰.

میسره بن مسیب

میسره فرزند مسیب بن حری (حزن) کنیه اش «ابو سعید» از اصحاب امیرمؤمنان حضرت علی علیه السلام است. او امیرالمؤمنین علیه السلام را وصی خود قرار داد. (۱). ***** همان، ص ۵۹، ش ۳۷؛ ر. ک: رجال برقی، ص ۷.

میمون بن مهران

شیخ طوسی، «میمون بن مهران» را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و برقی نیز او را از اکابر و بزرگان اصحاب حضرت و از طایفه مضر می داند. (۱). ابن حجر، در شرح حال «میمون بن مهران» آورده است که: او جزری است و مورد وثوق می باشد و از فقیهان عصر خویش بوده است. ***** رجال طوسی، ص ۵۸، ش ۹؛ رجال برقی، ص ۴.

حرف (ن)

نابغه جعدی (قیس بن عبدالله جعدی)

درباره اسم «نابغه» بین مورخان اختلاف است: بعضی او را «نابغه فرزند قیس» و برخی او را «حبان فرزند قیس» و گروهی او را «قیس فرزند عبدالله» نامیده اند. نام جدش جعد است و کنیه اش «ابو لیلی» بوده، وی معروف به «نابغه جعدی» از شاعران و اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که دارای عمری طولانی بود و در صفین نیز همراه امیرمؤمنان علیه السلام مجاهدت کرد. وی در کوفه ساکن شد و معاویه او را با یکی از والیانش به اصفهان اعزام کرد. او در سال هفتاد هجری در اصفهان از دنیا رفت. گفته شده سن او در هنگام وفات ۱۸۰ سال بوده و بعضی ۲۴۰ سال گفته اند. وی در عصر جاهلیت موحد بود و از خمر و اسکار دوری می کرد و از بت و پلیدی ها اجتناب می ورزید و معتقد به دین حنیف ابراهیم علیه السلام بود، استغفار می کرد، روزه می گرفت و از کارهای بیهوده دوری می جست. طبق نقل بغدادی، نابغه دویست بیت شعر در محضر رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله سرود

که حضرت از او تعجب کرد و او را تمجید نمود. (۱) از جمله سه بیت به هنگام شرف یابی به محضرت آن حضرت. (۲). نابغه، بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام اعتقاد داشت و در این باره شعری هم سروده است و پس از آن که علی علیه السلام به خلافت رسید، او با حضرت بیعت کرد و در صفین در رکاب حضرت جنگید و در یکی از شب‌های صفین که بر او سخت گذشت، اشعار جالبی را سرود. (۳). نقل است که وی پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله با «عمران بن حصین» و «قیس بن حرمه» در راه با هم ملاقات کردند، نابغه پرسید: «علی در چه حالی است؟» آن دو گفتند: «علی مشغول تجهیز پیکر مطهر پیامبر است» در همین جا او در تقدم علی علیه السلام به مقام امامت و ولایت مؤمنان سه بیت سرود: قَوْلًا لَا صَلَاحَ هَاشِمٍ إِنْ أَنْتُمْ لَا قَيْمًا لَقَدْ حَلَلْتُمْ أَرْوَمَهَا وَإِذَا قَرِيشُ بِالْفَخْرِ تَسَاجَلَتْ كَنْتَ الْجَدِيرَ بِهِ وَ كَنْتَ زَعِيمَهَا وَ عَلِيكَ سَلَّمَتِ الْغَدَاةُ بِأَمْرِهِ لِلْمُؤْمِنِينَ فَمَا رَعَتْ تَسْلِيمَهَا - ای عمران و قیس اگر پیشانی سفید هاشمی (علی علیه السلام) را ملاقات کردید. به او بگویید: - هرگاه قریش به فخر و عزت مسجل شود، تو به آن سزاوارتر و زعیم آن خواهی بود. - اگر فردا به مقام امیرالمؤمنینی رسیدی، پس نباید آن را رها کنی. (۴). وی عمرش را در میدان‌های نبرد و به زهد و تقوا گذرانید و علاوه بر جهاد با دشمنان اسلام به جهاد با نفس پرداخته و مدام مشغول نماز و تلاوت قرآن و تسبیح بوده است. و در زمان حکومت عبدالله بن زبیر در سنین بسیار طولانی، دارفانی را وداع گفت. (۵). ***** اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۶۶. الاغانی، ج ۵، ص ۱۴ - ۸؛ الاصابه، ج ۶، ص ۳۹۱؛ امالی مفید، ص ۲۲۵، مجلس ۲۶. امالی مفید، ص ۲۶۵، مجلس ۲۶. اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۶۵. اسد الغابه، ج ۵، ص ۲؛ ر. ک: اعیان الشیعه، ج ۸، ص ۶۵.

نافع بن اسود تمیمی (ابو محمد اسیدی)

نافع بن اسود از شاعران علاقه مند به امیرمؤمنان علیه السلام و کنیه اش «ابو محمد اسیدی» بود و در جنگ صفین نیز حضور داشت. نصر بن مزاحم می نویسد: هنگامی که مردم به مالک اشتر گفتند: امیرالمؤمنین حکمیت را پذیرفته و به حکم قرآن راضی شده، و او را وادار به ترک جنگ و بازگشت به اردوگاه امام علی علیه السلام نمودند، «نافع» ساکت و سر را به زیر انداخته بود و این شعر را می خواند: أَلَا أُبَلِّغُكَ عَلِيًّا حَتَّىٰ فَتَقْبَلَ الصَّمَاءَ لَمَّا اسْتَقَلَّتْ بَنِي قُبَّةِ الْإِسْلَامِ بَعْدَ أَنْهَدَامِهَا وَقَامَتْ عَلَيْهِ قَصْرَةٌ فَاسْتَقَرَّتْ كَانِ نَبِيًّا جَاءَنَا حِينَ هَدَمَهَا بِمَا سَنَّ فِيهَا بَعْدَ مَا قَدِ أُبْرَتْ - از من به علی درود و شاد باش گویند که تحمل چنین کوه گرانی را به ضرورت پذیرفته است. - وی بارگاه اسلام را پس از ویرانی از نو بنا کند و جمعی از انسان‌های پست و دونان علیه او برخاستند و سپس آرام شدند. - گویی هنگام نابودی آن - پس از ویرانی - پیامبر با سنت‌هایی که نهاده است، نزد ما باز آمد و به نوسازی پرداخت. (۱). همو می نویسد: نقل شده هنگامی که علی علیه السلام، ابو موسی را به دومه الجندل برای حکمیت اعزام کرد، نافع بن اسود این اشعار را سروده است. (۲). ***** وقعه صفین، ص ۴۹۲. وقعه صفین، ص ۵۳۳.

نافع بن عتبہ

«نافع بن عتبہ» از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران علی علیه السلام بوده است. (۱). نافع برادر هاشم مرقال از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است، وی در فتح مکه مسلمان شد، در حالی که پدرش کافر از دنیا رفت. (۲). ***** رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۹. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۰؛ تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۶۹.

نجاشی شاعر

نجاشی فرزند «عمرو بن مالک» از قبیله بنی حارث بن کعب و از اصحاب امیرمؤمنان امام علی علیه السلام بود. (۱) نام اصلی وی

«قیس» و مادرش نیز از حبشه است. او شاعری توانا از یمن بود که به حجاز آمد و بعد در کوفه مستقر گردید. نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام به وی فرمان داد که در برابر شاعران شام در جنگ صفین، مقابله کند. (۲) یکی از اشعار جالب وی قصیده ای بود که هنگام حکمیت سرود و نشان از اعتقاد راسخ او به امامت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام است. کفی حَزَنًا اَنَا عَصِيْبًا اِمَامَنَا عَلِيًّا و اَنَّ الْقَوْمَ طَاعُوا معاويه و اِنَّ لَاهِلَ الشَّامِ فِي ذَاكَ فَضْلَهُمْ عَلَيْنَا بِمَا قَالُوهُ فَالْعَيْنُ بَاكِيَةٌ - این اندوه و مصیبت عظیم بر ما بس است که ما از فرمان امام خود (علی علیه السلام) سرپیچی می کنیم و آن گروه، (دشمنان ما) همگی از معاویه فرمان می برند. - شامیان از این بابت بر ما برتری دارند و چون (ویژگی) آن را به رخ ما می کشند، جا دارد که چشم بگیرد. (۳). اما بعد از جنگ صفین در ماه رمضان شراب خورد و امیر مؤمنان علیه السلام را به خاطر شکستن حرمت ماه رمضان شلاق زد و او نتوانست عدالت حضرت را تحمل کند، لذا به معاویه پیوست. (۴). ***** رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۶. یکی از رسم های عرب در آن زمان این بوده که با شعر و رجز، زیاد سروکار داشته اند و در جنگ های یکی از راه های پیروزی بر طرف مقابل، تحریک عواطف و احساسات به وسیله شاعران بوده است. وقعه صفین، ص ۴۵۳. ر. ک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۸۸؛ اعلام زر کلی، ج ۵، ص ۲۰۷؛ در کتاب «تجلی امامت» اثر دیگر مؤلف در بخش «عدالت علی علیه السلام در اجرای قانون» ص ۱۱۴ مشروح جریان به طور کامل آمده است.

نشار بن ملک جهنی

به گفته شیخ طوسی، «نشار» از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بوده است. (۱). ***** رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۸.

نضر بن حماد بن عجلان انصاری

نضر بن حماد کنیه اش «ابو حارث» (۱) از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و شاعر بود. وی در جنگ صفین حضور داشت و قصیده ای نیز سرود که بیت آخر آن چنین است: و ذروا معاویه العَوِيُّ و تابعوا دین الوصی تصادقوه عاجلاً - معاویه گمراه را رها کنید و دین وصی پیامبر (علی علیه السلام) را تبعیت کرده و به سرعت او را تصدیق کنید. (۲). ***** تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۴۹. وقعه صفین، ص ۳۶۵.

نضره ازدیه

نضره ازدیه از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام است. وی روایتی را از آن حضرت نقل کرده که فرمود: «ما رمدت عینی مذ تفل رسول الله فی عینی؛ از زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله آب دهانش را در چشم ریخت، من دیگر چشم درد نکردم.» (۱). ***** رجال طوسی، ص ۶۶، ش ۳.

نعمان بن صهبان

«نعمان بن صهبان» از اصحاب علی علیه السلام بود. امیرمؤمنان در جنگ جمل، خانه او را مأمن قرار داد و فرمود: «هرکس به خانه نعمان وارد شود، در امان است.» (۱). ***** همان، ص ۶۰، ش ۵؛ ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶.

نعمان بن عجلان زرقی انصاری

اشاره

نعمان بن عجلان، از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله طایفه بنی زریق بود. او بعد از شهادت حمزه سیدالشهدا با همسرش خوله ازدواج کرد. وی شاعر انصار و زبان گویای آنان بود و در میان قومش از احترام خاصی برخوردار بود.

ارادت و اعتقاد نعمان به علی

او از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و یاران حضرت در جنگ صفین و از کارگزاران حکومت آن حضرت در استان بحرین در سال ۳۶ هجری بود. (۱). شیخ مفید نیز وی را از اصحاب انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله می داند که با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد که تا پای جان از ولایت آن حضرت دفاع نماید. (۲). نعمان در زمره کسانی بود که نامه حکمیت را به عنوان شاهد امضا کرده. از دیگر کسانی که نامه حکمیت را امضا کرده اند. (۳). از آنچه در تاریخ آمده تردیدی نیست که وی در ابتدا مورد وثوق و اطمینان امام علیه السلام بود، و بر همین اساس او را بر عمان و بحرین به امارت گماشت. از اشعار او در صفین که حکایت از ایمان و اعتقاد او به وصایت و جانشینی امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است، این اشعار است: کیف التفرق والوصی إمامنا لا- کیف إلبا حیره و تخاذلا و ذروا معاویه العوی و تابعوا دین الوصی لِتَحْمِیدُوه آجلا - چگونه ممکن است پراکندگی در میان ما پیش آید در حالی که امام ما وصی پیامبر صلی الله علیه و آله است، که در این صورت چیزی جز سرگردانی و زبونی نخواهد بود. - معاویه گمراه را به حال خود رها کنید و از دین و آیین وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله پیروی کنید. (۴). * * * * * ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۵۲؛ رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۲. الجمل، ص ۱۰۵. وقعه صفین، ص ۵۰۶ و ۵۰۷. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۴۹.

نامه امام به نعمان بن عجلان

امیرالمؤمنین علی علیه السلام هنگامی که قصد جنگ با شامیان را داشت، «نعمان بن عجلان زرقی» را به فرمانداری بحرین منصوب کرد و «عمر بن ابی سلمه مخزومی» را برای یاری خود در جنگ با شامیان از بحرین برکنار و به جانب کوفه فراخواند، نامه امام علیه السلام (۱) به «عمر بن ابی سلمه» و انتصاب نعمان به فرمانداری بحرین چنین است: اما بعد، فإنی قد وَّلیتُ نعمانَ بنَ عَجْلانَ الزُّرقی علی البحرین، و نزعْتُ یدَکَ بلا ذمَّ لَکَ، و لا تکذِیبَ علیکَ، فلقد أحسنتَ الولاية، و أدیت الأمانة فأقبل غیر ظنین، و لا ملوم، و لا متهَمَّ و لا مأثوم، فلقد أردتُ المسیرَ الی ظلمة أهل الشام، و أحببتُ أن تشهد معی، فإنک ممن استظهر به علی جهاد العدوّ و إقامة عمود الدین ان شاء الله؛ اما بعد، من نعمان بن عجلان زرقی را والی بحرین قرار دادم و دست تو را بدون آن که نکوهش برایت باشد از فرمانداری آن دیار کوتاه نمودم، زیرا تو به نیکی حکومت کردی و حق امانت را ادا نمودی، بنابراین به سوی ما حرکت کن بی آنکه به تو گمان بدی داشته باشم و یا تو را سرزنش یا متهم و گناهکار بدانم، پس چون من تصمیم گرفته ام به سوی ستمکاران اهل شام بروم و دوست دارم تو با من باشی چرا که تو از کسانی هستی که در نبرد با دشمن پشت من به وجود تو نیرومند می گردد و در برپا داشتن ستون های دین یاور و پشتیبان من خواهی بود. (۲). از این نامه استفاده می شود که حضرت علیه السلام به نعمان و نیز به عمر بن ابی سلمه اعتماد داشته، لذا نعمان را به حکومت بحرین گماشت و عمر بن ابی سلمه را به نزد خود برای

جنگ با شامیان فراخواند. **** ظاهرآ این نامه امام علیه السلام و انتصاب نعمان به فرمانداری بحرین بعد از جنگ صفین است که حضرت پس از حکمیت قصد جنگ با معاویه را داشت. نهج البلاغه، نامه ۴۲.

نامه دیگر امام به خلاف کاری نعمان

نعمان بن عجلان موقعی که به مقام فرمانداری بحرین منصوب شد، خیال کرد بیت المال مسلمانان از آن اوست لذا هر کس از طایفه بنی زریق نزد او می آمدند، مقداری از بیت المال را به او می داد. (۱). از نامه حضرت به او استفاده می شود که اموالی را هم برای خودش برداشته بوده، لذا امیرالمؤمنین طی نامه ای او را ملامت و سرزنش کرد و برای او چنین نوشت: اما بعد، فإِنَّه من استهان بالأمانه و رَغِبَ فِي الْخِيَانَةِ و لم يُنْزَهُ (منها) نَفْسَهُ و دِينَهُ، فقد أَخْلَى بِنَفْسِهِ فِي الدُّنْيَا، و ما يُشْفِي عَلَيْهِ بَعْدُ أَمْرٌ و أبقَى و أطول و أشقى، فَخَفِيَ اللَّهُ إِنَّكَ من عَشِيرَةِ ذَاتِ صَلَاحٍ...؛ اما بعد، کسی که نسبت به امانت کوتاهی کند، و به خیانت رغبت و تمایل نشان دهد و نفس و دین خود را منزّه و پاکیزه نگرداند او در دنیا به خود ضرر رسانده و به آنچه بعداً گرفتار آن می شود تخیل تر و بادوام تر و بدتر و طولانی تر خواهد بود؛ بنابراین از خدا به ترس، همانا تو از قبیله ای هستی که دارای صلاح و شایستگی هستی، رفتارت طوری باشد که من نسبت به تو ظنّ و گمان نیکو داشته باشم، و به آنچه بدان به من خبر رسیده، اگر راست است برگرد و نظر مرا درباره خودت تغییر ده، خراج منطقه ات را بررسی کن و برای من نامه بنویس تا رأی خود را برایت اعلام کنم، ان شاء الله. وقتی نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به دست نعمان رسید و از متن آن آگاه شد، دانست که علی علیه السلام از خیانت او به بیت المال آگاه شده است، لذا فرار کرد و به معاویه پیوست. (۲). **** اسد الغابه، ج ۵، ص ۲۶. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۱.

نعمان بن قتاده بن ربیع

شیخ طوسی نعمان بن قتاده بن ربیع را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و افزوده که وی والی حضرت در مکه نیز بوده است. (۱). ولی برخی از سیره نویسان گفته اند: به نظر می رسد آنچه شیخ طوسی نقل کرده است، اشتباه باشد و یا نظرشان، ابو قتاده انصاری بوده و اشتباه به وسیله نساخ به وجود آمده است و گویا اصل آن چنین بوده است: «النعمان، ابو قتاده بن ربیع» به هر حال در کتب رجال، فردی را به این نام (نعمان بن قتاده) نیافتیم. (۲). **** رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۱. سیمای کارگزاران علی بن ابی طالب، ج ۱، ص ۱۰۵.

نعیم بن دجاجه اسدی

شیخ طوسی، «نعیم بن دجاجه» را که به او «نعیم بن خارجه» نیز گفته شده، از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). از امام صادق علیه السلام نقل شده که: امیرالمؤمنین علیه السلام شخصی را نزد «بشر بن عطارد» به علت سخن ناپسندی که گفته بود، فرستاد. هنگامی که نماینده امام نزد «بنی اسد» رسید، نعیم بن دجاجه نزد «بشر» رفت و او را فراری داد. امام علیه السلام پس از اطلاع از فراری شدن بشر دستور داد که نعیم را به خدمتشان بیاورند تا تنبیه شود، نعیم گفت: ای علی! به خدا قسم ایستادن در کنار شما ذلت است و جدا شدن از شما هم کفر است. امام علیه السلام پس از شنیدن این سخن از او فرمود: «تو را بخشیدم؛ زیرا خداوند می فرماید: «إِدْفَعْ بِاللَّيْئِ هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ؛ (۲) آزار و بدی های امت را به آنچه نیکوتر است، دفع کن.» اما جواب تو ای نعیم! این که گفتی ایستادن در کنار من ذلت است، این سخن تو گناهی است که تو مرتکب شدی و اما گفتارت که

فراق من کفر است، سخن درست و ثوابی گفتم - زیرا فراق و جدایی از علی علیه السلام کفر است - و لذا آن گناهت به این کلام ثوابت پاک شد. (۳). **** رجال طوسی، ص ۶۰، ش ۴. مؤمنون ۲۳، آیه ۹۶. کافی، ج ۷، ص ۲۶۸؛ رجال کشی، ص ۹۰، ش ۱۴۴؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۳.

نعیم بن صهیب بن علیّه بجلی

نعیم بن صهیب بن علیّه (۱) بجلی از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در صفین همراه آن حضرت جنگید و در همین نبرد به شهادت رسید. آن گاه پسر عمویش نعیم بن حارث که در سپاه شام بود او را، بر خلاف میل معاویه به خاک سپرد. (۲). **** در بعضی نسخ «ثعلبه» یا «ثعلبیه» آمده است. وقعه صفین، ص ۲۵۹؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۶.

نمران بن ابی نمران همدانی

نمران بن ابی نمران در جنگ جمل امیرمؤمنان علیه السلام را همراهی کرد و به قولی در حالی که شمشیر کشیده بود، این رجز را می خواند: جَرَدْتُ سِيفِي فِي رِجَالِ الْأَزْدِ أَضْرِبُ فِي كَهُولِهِمْ وَالْمُرْدُ كُلُّ طَوِيلِ السَّاعِدِينَ نَهْدٍ - شمشیرم را برهنه کردم در میان مردان ازد، تا پیر و جوانشان را بزنم. - و هر انسانی که دستش بلند است، بزرگ می باشد. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۱۵.

نمیله همدانی

نمیله همدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود که به «ابو ماریه» کنیه داشت. (۱). هم چنین نقل شده که او اهل «یمن» بوده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۶۱، ش ۱۱. رجال برقی، ص ۷.

نوح بن حارث مخزومی

نوح از اصحاب علی علیه السلام بود. شیخ طوسی می گوید: امیرمؤمنان، هنگام عزیمت از کوفه به صفین، پرچم مهاجرین را به «نوح بن حارث مخزومی» سپرد. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۵، در عنوان «ابو ابی الجوشاء».

نوف بکالی

از نقل برخی قضایا استفاده می شود نوف بکالی از یاران و شیعیان حضرت علی علیه السلام بوده است. او کسی است که ناله ها و نیایش امام را که در دوران خلافت خود در دل شب ها بیان می کرد و از ترس عظمت خداوند اشک می ریخت، نقل کرده است. (۱). ر. ک: بحار الانوار، ج ۸۷، ص ۲۰۱.

شاهد اندوه امام

سید رضی در نهج البلاغه از نوف بکالی نقل می کند: امیرمؤمنان علی علیه السلام روزی در کوفه بر روی سنگی ایستاد و خطاب به مردم کوفه خطبه ای خواند و پس از حمد و ثنای الهی و سفارش مردم به تقوا و پرهیزگاری و بی رغبتی به دنیا، سفارش نمود و

در بی وفایی دنیا و این که دنیا حتی به سلیمان بن داود هم وفا نکرد، مطالبی بیان نمود. سپس از مردم کوفه بسی شکوه کرد، و در ادامه خطبه که از محتوای بسیار بالایی برخوردار است، در فراق اصحاب با وفایش که در صفین جان خود را در طبق اخلاص نهاده و زندگی خود را در راه او فدا نمودند، اشک ماتم ریخت. نوف می گوید: حضرت دست به محاسن شریف خود زد و بس طولانی گریست سپس فرمود: ای بندگان خدا، پیش به سوی جهاد، پیش به سوی جهاد، آگاه باشید من خود از هم امروز مهیای جهادم و لشکر را به سوی اردوگاه حرکت می دهم، هر کس می خواهد به سوی پروردگارش کوچ کند و به او پیوندد، همراه من از شهر خارج گردد و راهی اردوگاه شود. حضرت پس از این بیانات، برای فرزندش حسین علیه السلام پرچمی با ده هزار نفر و برای قیس بن سعد نیز پرچمی با ده هزار نفر و برای ابو ایوب انصاری نیز پرچمی با ده هزار جنگجو و برای دیگر فرماندهان و امرای سپاه خود پرچم هایی بر افراشت و نیروهایی تحت فرمان آنان سازمان داد اما هزار حیف که هنوز جمعه نگذشته بود، که دست پلیس ابلیس از آستین ابن ملجم مرادی جنایت کار بیرون آمد و امام هدایت را مصدوم و مجروح ساخت. سپاه امیرالمؤمنین علیه السلام در نخيله قبل از آن که حرکت کند از ضربت خوردن آن حضرت باخبر شد و از اردوگاه برگشت و هم چون گله ای که شبان خود را از دست داده و گرگان از هر سو به آنها حمله ور شده بودند در آمدیم. (۱). ***** نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲؛ تفصیل بیشتر در شرح حال «هاشم مرقال» آمده است.

نوفل بن عبیدالله بن مکنون

شیخ طوسی، «نوفل بن عبیدالله» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ***** همان، ص ۶۰، ش ۱۰.

نوفل بن فروه اشجعی

«نوفل بن فروه» از اصحاب امام علی علیه السلام بود، اما از مذهب تشیع علوی خارج شد (و جزو خوارج و یا منافقان درآمد) و مورد لعن و نفرین است. (۱). ***** همان، ص ۶۰، ش ۷.

حرف (و)

وائل بن حجر حضرمی

وائل فرزند حجر بن ربیع، کنیه اش «ابوهنیده» از طایفه حضر موت و از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد. (۱). «وی سرداری از اقیال «حضر موت» بود و پدرش نیز از ملوک آن جا می باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روز قبل از شرف یابی وی به محضرش، مژده ورودش را داد. وی وقتی بر حضرت وارد شد، مقدمش را گرامی داشت و نزد خود نشانید و او را عامل اقیال «حضر موت» کرد و قطعه زمینی به او داد، وی پس از رحلت پیامبر در کوفه ساکن شد و تا عصر معاویه در قید حیات بود.» (۲). ***** ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۸۱؛ رجال طوسی، ص ۳۱، ش ۴. ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۸۱؛ رجال طوسی، ص ۳۱، ش ۴.

وداعه بن ابی زید انصاری

«وداعه بن ابی زید انصاری» از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام حضور

داشت. و پدرش ابوزید در روز احد به شهادت رسیده است. (۱). **** اسدالغابه، ج ۵، ص ۸۵.

ولید بن جابر طایبی

اشاره

ولید از کسانی بود که به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و مسلمان شد. سپس در زمره یاران حضرت علی علیه السلام درآمد و در جنگ صفین شرکت کرد و از مردان نام آور در آن جنگ بود. (۱) او در لیلۀ الهیر همان شب به یاد ماندنی جنگ صفین که چیزی نمانده بود بساط معاویه برچیده شود، با حماسه های ماندگارش دل سپاهیان معاویه را به لرزه درآورد. به نقل ابن اثیر، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله برای او عهدنامه ای صادر کردند که در قبیلۀ آنان محفوظ است (۲). همان؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۹. همان؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۲۹.

در مجلس معاویه

پس از آن که حکومت معاویه استقرار یافت، ولید همراه دیگر مردم نزد او رفت، معاویه او را نمی شناخت. ولید نسب خود را گفت و خودش را معرفی کرد. معاویه گفت: تو همان مرد لیلۀ الهیر هستی؟ گفت: آری، معاویه گفت: به خدا سوگند، هنوز آوای رجزی که تو در آن شب می خواندی، در گوش من طنین انداز است، آن شب صدای تو از همه صداهای مردم بلندتر بود. ولید در پاسخ معاویه گفت: آری، این رجز را من خواندم. معاویه گفت: به چه سبب گفتی؟ ولید گفت: بدین سبب که ما در خدمت مردی بودیم که هیچ خصلتی که موجب خلافت و هیچ فضیلتی که موجب تقدّم کسی باشد نبود، مگر این که همه اش در او جمع بود. او نخستین کسی بود که مسلمان شد و دانش او از همگان بیشتر و برد باریش از همه افزون بود، از همه سواران برگزیده پیشی می گرفت، هیچ کدام به گرد او نمی رسیدند. بر آمال خود مسلط بود و بیم لغزش او نمی رفت. علی علیه السلام راه هدایت را روشن ساخت و پر توش کاستی نپذیرفت و راه راست را پیمود و آثارش کهنه نشد و چون خداوند ما را با از دست دادن او آزمود و حکومت را به هر یک از بندگان خویش که خواست محول فرمود، ما هم چون دیگر مسلمانان در آن حکومت درآمدیم و دست از حلقه طاعت بیرون نکشیدیم و گوهر رخشان اتحاد و جماعت را تیره نکردیم و اکنون هم آنچه که از ماست بر تو ظاهر شد. ای معاویه، باید بدانی که دل های ما به دست خداوند است و خدا بیش از تو مالک دل های ماست، اینک صفای ما را بپذیر و از کدورت ها در گذر و کینه های پوشیده را تحریک مکن که آتش با آتش زنه افروخته می شود. معاویه از سخنان ولید به خشم آمد و خواست او را بکشد که با وساطت «عفیر بن ذی یزن» از مرگ حتمی نجات یافت و به عراق فرستاده شد. (۱). **** ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۱۳۱ - ۱۲۹.

وهب بن ابی وهب

شیخ طوسی، «وهب بن ابی وهب» را از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام دانسته است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۱، ش ۲.

وهب بن اجدع بن راشد

وهب فرزند اجدع بن راشد از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده است. (۱). ابن حجر، وهب را فرزند اجدع همدانی و کوفی و از تابعین (۲) مورد وثوق می‌شناسد که از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر بن خطاب نقل حدیث کرده است. (۳). **** رجال طوسی، ص ۶۱، ش ۴. ر. ک: همین اثر، ج ۱، ص ۳۴. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۱۷۵.

وهب بن عبدالله سوائی (ابو جحیفه)

وهب بن عبدالله بن سوائی کنیه اش «ابوجحیفه» از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌باشد. (۱). وی در زمان خلافت امیرمؤمنان علیه السلام خازن بیت المال و رئیس پلیس کوفه شد و در جنگ‌های جمل، صفین و نهروان شرکت داشت. امیرالمؤمنین علیه السلام به دلیل این که او را دوست می‌داشت و مورد وثوقش بود، «وهب الخیر» نامید. وی به سال ۷۲ هجری دار فانی را وداع گفت. (۲). ابن حجر عسقلانی پس از شرح حال وهب می‌نویسد: حضرت علی علیه السلام وی را رئیس پلیس کوفه قرار داد و او در سال ۶۴ هجری دار فانی را وداع گفت. (۳). **** رجال طوسی، ص ۳۱، ش ۱ و ص ۶۱، ش ۱. اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۵۷ (ابو جحیفه). الاصابه، ج ۶، ص ۶۲۶.

وهب بن عدی

شیخ طوسی، «وهب بن عدی» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام دانسته است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۱، ش ۳.

وهب بن کریب

وهب بن کریب از اشراف قبیله «همدان» بود که به «ابوالقلوص» (۱) کنیه داشت. وی در جنگ صفین همراه امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهدت کرده و نیز پرچم دار همدانی‌ها بوده است. مورخان نقل کرده‌اند: در یکی از روزهای جنگ صفین که جمع زیادی از همدانی‌ها به شهادت رسیدند و در همین نبرد یازده نفر از سران قبیله همدان نیز یکی پس از دیگری پرچم میمنه (طرف راست) سپاه علی علیه السلام را برداشتند و به شهادت رسیدند، وهب بن کریب پس از یازده شهید از فرماندهان، همان پرچم را به دوش گرفت و قصد پیش روی داشت که مردی از قوم همدان فریاد زد: «ای وهب! برگرد - خدا تو را رحمت کند - زیرا اشراف قومت دور این پرچم کشته شدند، حالا تو و دیگر باقی ماندگان قوم همدان خود را کنار این پرچم به کشتن ندهید.» پس از این ندا او و یارانش بازگشتند، در حالی که بین راه می‌گفتند: «ای کاش جمعی از اعراب بودند و ما را سوگند می‌دادند، با هم به پیش می‌رفتیم و دیگر باز نمی‌گشتیم تا کشته شویم و یا پیروز گردیم.» آنان در راه بازگشت، به مالک اشتر برخورد نمودند که ندا داد: اکنون به سوی من بیایید و من با شما هم سوگند می‌شوم و پیمان می‌بندم که هرگز باز نگردیم تا پیروز شویم و یا کشته گردیم. پس از این عهد و پیمان همگی به فرماندهی مالک اشتر در برابر سپاه شام ایستادگی و مقاومت کردند و تا نزدیکی پیروزی در این نبرد پیش رفتند. (۲). **** در تاریخ طبری «أخو القلوص» آمده است. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱؛ وقعه صفین، ص ۲۵۲.

وهب بن مسعود خثعمی

وهب بن مسعود، از قبیله خثعم کوفه و از اصحاب و یاران علی علیه السلام بود و در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام مجاهدت کرد. وی در صفین با مردی از قوم خود جنگید و او را به قتل رسانید. وقتی که از سوی خثعمی‌های شام به خثعمی‌های عراق پیشنهاد ترک جنگ داده شد، عراقی‌ها نپذیرفتند. در این هنگام مردی از خثعم شام بیرون آمد و به حالت اعتراض به رئیس

خشم شام گفت: تو به آنها پیشنهاد صلح و ترک مقاتله نمودی و آنها نپذیرفتند و آماده جنگ شدند. سپس به میدان آمد و ندا داد: ای مردم عراق، یک مرد در برابر یک مرد؛ در این موقع عبدالله بن حنش در خشم فرو رفت و از کار مرد خشمی در گروه خود که مبارز طلید، سخت ناراحت شد و در حق او نفرین کرد. سپس وهب بن مسعود که از گروه خشم کوفه بود و در زمان جاهلیت به شجاعت و مردانگی شهرت داشت به طوری که کسی مقابل او نمی رفت مگر این که کشته می شد، مقابل مرد شامی آمد و در همان لحظه با حمله ای مرد شامی را به قتل رساند. قتل مرد شامی سبب شد که دو گروه خشم با هم به جنگ پردازند و جنگ بسیار سخت و شدیدی واقع شد. در این قتال شدید، ابو کعب رئیس خشم عراق به دست شمر بن عبدالله خشمی شامی به شهادت رسید و کعب پسر ابی کعب فوراً پرچم پدر را برافراشت و پیش رفت تا این که جنگ مغلوبه شد به طوری که هشتاد نفر از خشم عراق به شهادت رسیدند و همین تعداد هم از خشم شام کشته شدند. (۱). ****. وقعه صفین، ص ۲۵۷.

حرف (ه)

هاشم بن عتبہ (هاشم مرقال)

اشاره

هاشم فرزند عتبۀ بن ابی وقاص از طایفه قریش، کنیه اش ابو عمرو و مشهور به مرقال و اعور (۱) است و یکی از ده نفری است که به آنان مژده بهشت داده شده است. (۲) پدرش عتبۀ از مشرکین مکه و کسی است که در جنگ احد دندان های میانه رسول خدا صلی الله علیه و آله را شکست و لب ها و چهره پیامبر صلی الله علیه و آله را درید. هاشم فرزند چنین پدری است که در فتح مکه به اسلام روی آورد و مسلمان شد و به مدینه هجرت نمود. (۳) وی در بسیاری از جنگ های اسلامی شرکت داشت و در عصر خلافت عمر بن خطاب در فتح یرموک و مدائن حضور داشت و در جنگ جلولاء و فتح آن فرمانده سپاه اسلام بود، و به لحاظ اهمیت این فتح، آن را «فتح الفتوح» نامیده اند. (۴). از آن جهت به او «مرقال» گفته اند، چون در میدان های جنگ با شتاب و سرعت به پیش می رفت و بدان جهت «اعور» گفته اند، چون در جنگ یرموک و فتح شام در زمان خلافت عمر بن خطاب چشمش آسیب دید (مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۴۴۷). ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۵۵. تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۹۶. ر. ک: اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۹؛ الاصابه، ج ۶، ص ۵۱۶.

ایمان و ارادت به علی

هاشم بن عتبہ (هاشم مرقال) یکی از پنج نفر قریشی است که نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام ارادات خالصانه داشته است. (۱) او با تمام وجود، با دست و زبان، با دل و جان از ولایت به حق آن حضرت دفاع کرد و در رکاب حضرت در جنگ جمل و صفین مردانه جنگید. او در صفین صاحب لوای امیر مؤمنان علیه السلام بود. هاشم مرقال از اصحاب و مهاجرانی است که پس از قتل عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد که تا پای جان از خلافت و ولایت آن حضرت دفاع نماید. (۲). او در کوفه در برابر ابو موسی اشعری که با امامت و رهبری امیرالمؤمنین علیه السلام مخالفت می کرد، آشکارا بیعت خود را اعلام کرد و از عاقبت آن نهراسید. (۳). ایمان و عشق هاشم به حضرت تا آن جا رسید که امیرالمؤمنین علیه السلام هم به او اظهار علاقه می کرد و به او مهر می ورزید و بر شجاعت و دلاوری و وفاداری او اعتماد می نمود. (۴). او جزو نخستین کسانی است که خود را در ذی قار به امیر

مؤمنان رساند تا از آن جا عازم صفین شود. (۵). هم چنین او نخستین حامل نامه امام از ذی قار به کوفه برای ابو موسی اشعری جهت اعزام مردم کوفه برای حمایت از امیر مؤمنان علیه السلام در صفین است که با مخالفت ابو موسی و تمرد او از فرمان امام علیه السلام مواجه شد، لذا امام این بار ابن عباس و محمد بن ابوبکر را به کوفه فرستاد که باز هم ابو موسی از امام علیه السلام پیروی نکرد تا این که امیر مؤمنان علیه السلام نامه سوم را نوشت و مالک اشتر و امام حسن را حامل نامه قرار داد و آن دو ابو موسی را از حکومت کوفه برکنار نموده به همراه لشکری بزرگ به علی علیه السلام پیوستند. (۶). ***** معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۴۵. الجمل، ص ۱۰۴. ر. ک: الاصابه، ج ۶، ص ۵۱۷. ر. ک: نهج البلاغه، خطبه ۶۸. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۱۸۸. ر. ک: الجمل، ص ۲۴۳؛ منهاج البراعه، ج ۱۷، ص ۱۹.

شناخت دشمن

نصر بن مزاحم نقل می کند: موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام تصمیم گرفت برای سرکوبی سپاه معاویه عزیمت کند، نخست مهاجران و انصار را جمع کرد و نظر آنان را در حرکت به سوی صفین و شام جویا شد. هاشم مرقال چون مردی روشن و آگاه بود و دوست و دشمن را به خوبی می شناخت، در مقام مشورت، مردم شام را این گونه معرفی کرد و به حضرت اعتقاد خود را درباره آنان چنین بیان داشت: اما بعد، ای امیرمؤمنان، من به خوبی از نیت این قوم آگاهم، آنان دشمنان تو و دشمنان شیعیان تو هستند، آنان دوست کسانی هستند که طالب دنیایند و با تو قتال و جنگ خواهند کرد و در این راه از هیچ تلاشی فروگذار نیستند، آنان بر دنیا و متاع زود گذر آن حریصند و در آنچه به چنگ آورده اند، سخت بخیل اند. و آرزو و هدفی جز نیل به دنیا ندارند، و خون خواهی عثمان را بهانه قرار داده و به این وسیله افراد نادان را می فریبند، و دروغ می گویند، زیرا از ریختن خون عثمان نفرت نداشتند ولی به بهانه آن در طلب دنیایند. ای امیرمؤمنان، ما را به مقابله با ایشان ببر، اگر حق را گردن نهادند، چه بهتر و پس از حق، چیزی جز گمراهی نیست. و اگر چیزی جز تفرقه و تمرد و بدبختی را نپذیرفتند که گمان من نسبت به ایشان چنین است، به خدا سوگند نمی بینم که آنان بیعت نمایند ولی ممکن است هنوز در میانشان کسانی باشند که اگر از منکر نهی شوند و به معروف امر گردند، فرمان برند و پیروی نمایند و از راه رفته خویش باز گردند. (۱). هاشم با این سخنان حکیمانه شناخت خود از یاران معاویه را به حق بیان کرد و راه و اعتقاد خود در جنگ با شامیان را در مقام مشورت به وضوح اعلام نمود. ***** وقعه صفین، ص ۹۲؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۷۲.

مبارزه در صفین

طبق نقل برخی از مورخان، امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ صفین عمار یاسر را بر سواران و عبدالله بن بدیل را بر پیادگان گماشت و لوا و پرچم سپاه را به دست هاشم مرقال داد. (۱) او در روز دوم با نیروهای رزمنده تحت امرش از سواره و پیاده به مصاف ابوالاعور سلمی سردار سپاه شام رفت و تمام روز را سرگرم نبرد بودند، سواران با سواران و پیادگان با پیادگان جنگ کردند و شام گاهان به اردوگاه خود بازگشتند. (۲). زید بن وهب جهنی نقل می کند که: روزی علی علیه السلام پرچم سپاه را به هاشم مرقال داد، و در آن روز هاشم دو زره به تن کرده بود، امام علیه السلام از روی مزاح به او فرمود: ای هاشم آیا خوفی بر جان خودت نداری که یک چشم داری و ترسو باشی؟ هاشم در پاسخ امام علیه السلام عرض کرد: به زودی خواهی دانست که خوفی ندارم، به خدا سوگند چنان به میان جبهه های این اعراب یورش خواهم برد، مانند کسی که به قصد آخرت دست از دنیا کشیده

باشد. سپس نیزه ای گرفت ولی همین که آن را تکان داد، شکست، بعد نیزه دیگری در دست گرفت و حرکت داد، آن را خشک و غیرقابل انعطاف یافت، آن را به دور انداخت، بعد نیزه ای نرم خواست و رایت را بر آن بست، و چون پرچم را به عزم میدان به اهتزاز در آورد، مردی از قبیله بکر بن وائل و از یاران هاشم چند بار فریاد برآورد: به پیش ای هاشم، به پیش ای هاشم، بعد به او گفت: ای هاشم تو را چه شده باد در گلو انداخته ای آیا ترس و بزدلی بر تو چیره شده است؟ هاشم سؤال کرد: صاحب صدا کیست؟ گفتند: فلانی است. با اشاره به او گفت: آری او اهل و سزاوار چنین سخنی است، بنابراین من پیش می روم چون دیدی من بر زمین افتادم، تو پرچم را برگیر و حمله کن، سپس خطاب به یاران خود گفت: بندهای کفش و کمربندهای خویش را محکم ببندید، هرگاه دیدید که من پرچم را سه بار به حرکت در آوردم، بدانید که آهنگ حمله دارم، البته نباید هیچ کس از شما در حمله ها از من پیشی بگیرد. بعد هاشم به لشکرهای متعدد شامیان نگریست و نام هر یک را پرسید و در نهایت، نبرد با لشکر عمرو عاص را انتخاب نمود و به سوی وی حمله ور شد. هاشم در این روز از نبرد صفین مردانه و با سرعت و شدت به سوی خیمه عمرو عاص پیش رفت و جنگی نمود که تا آن روز کسی مثل آن را نشنیده بود و کشته های بسیار از دو لشکر روی زمین افتاد. (۳).

همان، ص ۲۰۵؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۶. وقعه صفین، ص ۲۱۴؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۲۹. وقعه صفین، ص ۳۲۸ - ۳۲۶؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۱۱.

اضطراب معاویه از حملات هاشم

راوی می گوید: در یکی از روزی جنگ صفین معاویه به عمرو عاص گفت: وای بر تو که امروز پرچم ارتش عراق در دست هاشم بن عتبّه است و پیش از این سرسختانه، سریع و شتابنده حمله می نمود، و اگر امروز بخواهد با تأمل و تأنی و درنگ حمله کند برای مردم شام روزی بسیار سخت و دشوار خواهد بود، ولی اگر او با جمعی از یارانش بجنگد، امیدوارم بتوانی آنان را از هم جدا کنی و محاصره نمایی. از این طرف هم، عمار هم چنان به تشویق و ترغیب هاشم مرقال می پرداخت تا این که سرانجام هاشم حمله را آغاز نمود و معاویه که از دور شاهد تهاجم سنگین و دلاورانه هاشم بود، گروهی از نیرومندترین سپاهیان خود را که عبدالله پسر عمرو عاص نیز در میانشان بود، به مقابل او فرستاد. هاشم در آن روز دو شمشیر داشت که یکی را حمایل کرده بود و با دیگری می جنگید، اما با سیاست رزمی و تدبیر هوشمندانه سواره نظام همراهش، عبدالله پسر عمرو عاص و نیروهای تحت فرمانش را در اندک زمانی به محاصره درآورد و چیزی نمانده بود که عبدالله نیز هلاک شود، عمرو عاص با مشاهده این منظره نفس گیر، بانگ برآورد: ای خدا، ای رحمان، پسر، پسر، معاویه که شاهد بی تابی عمرو عاص در محاصره پسرش عبدالله بود، فوراً او را دلداری داد و گفت: صبر کن، صبر کن و بی تابی نکن که بر او باکی نیست. عمرو عاص گفت: ای معاویه، اگر پسرت یزید در چنین محاصره ای قرار می گرفت آیا صبر می کردی! اما با تلاش نیروهای ویژه سپاه معاویه، عبدالله پسر عمرو عاص از حلقه محاصره رهایی یافت و او در حالی که سوار بر مرکب بود، سالم از معرکه گریخت و به همراه او یارانش نیز گریختند ولی در آن معرکه هاشم زخمی شد. عمر سعد می گوید: این روز تاریخی در جنگ صفین، همان روزی است که عمار یاسر از پای در آمد و به شهادت رسید. (۱). **** وقعه صفین، ص ۳۴۰؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۳.

هاشم و هدایت جوانی در صفین

نوجوانی مسلح از میان سپاهیان شام بیرون آمد و در مقابل هاشم بن عتبّه قرار گرفت و این رجز را خواند: انا ابنُ اربابِ مُلوک

عَمَّيَّانَ وَ الدَّائِنُ الْيَوْمَ بِدِينِ عَثْمَانَ أَنْبَأْنَا أَقْوَامَنَا بِمَا كَانَ أَنَّ عَلِيًّا قَتَلَ ابْنَ عَفَانَ - من پسر شهرياران غسانم و امروز بر آيين عثمان بن عفانم. - بزرگان ما از آنچه واقع شد، خبر داده اند که علی بن ابی طالب علیه السلام عثمان را کشته است. اين جوان با خواندن اين رجز حمله آورد و تا ضربه ای با شمشیر خود نمی زد پشت به میدان نمی کرد، آن گاه شروع کرد و به لعن و دشنام دادن به علی علیه السلام از اندازه درگذشت. هاشم مرقال خود را به او نزدیک کرد و گفت: ای نجیب زاده، چرا بدون تحقیق سخن می گویی؟ بدان به دنبال اين دشنام و اهانت دادرسی در روز قیامت خواهد بود، لعنت کردن سید پرهیزکاران و آقای پروا پیشگان عقاب دوزخ را در پی خواهد داشت. آن جوان گفت: اگر پرودگارم در این مورد از من بپرسد، خواهم گفت: خداوندا، با مردم عراق جنگیدم، زیرا سالار آنان و امت او نماز نمی گزارند و سالارشان، عثمان خلیفه ما را به قتل رسانده و مردم نیز در کشتن خلیفه او را یاری داده اند. هاشم به او گفت: یاران محمد صلی الله علیه و آله و قاریان قرآن وقتی دیدند عثمان در اسلام بدعت گذاشته و با احکام خدا و کتاب او مخالفت کرده، او را کشته اند. جوان تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: به خدا قسم مرا نصیحت و راهنمایی کردی. سپس هاشم گفت: مولای ما نخستین کسی است که با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز گزارد، و اولین کسی است که به رسالت محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد و همه کسانی که با او می بینی قاریان قرآن و حاملان کتاب خدایند و برای تهجد و راز و نیاز به درگاه خداوند و گزاردن نماز، شب ها نمی خوابند. اینک از خدا بترس و از عقابش بیم کن و بیش از این گمراهان و سیه دلان تو را فریب ندهند. آن جوان غسانی گفت: ای بنده خدا، از این سخن تو بیمی در دلم افتاد و من تو را صادق و راستگو و خود را گنهکار و عاصی می دانم، آیا با این همه برای من امکان توبه فراهم است؟ آن جوان غسانی، شکسته خاطر و پشیمان به اردوگاه خود بازگشت و گفت: هاشم برای من خیرخواهی کرد و اندرزم داد و مرا به هدایت فرا خواند. (۱). ***** وقعہ صفین، ص ۳۵۵ - ۳۵۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۳۵.

شهادت هاشم

هاشم پس از ارشاد و راهنمایی آن جوان فریب خورده، به قتال با ستمگران شامی ادامه داد و بسیاری از آنها را از پای درآورد، و خود را به گروه تنوخ در سپاه شام رسانید، و نه یا ده نفر از آنها را به هلاکت رساند، اما حارث بن منذر تنوخی از میان لشکر شام بیرون آمد و به هاشم حمله کرد و او را مجروح نمود به طوری که دیگر نتوانست به جنگ ادامه دهد و روی زمین افتاد. امیرالمؤمنین علیه السلام که متوجه شد پرچم برافراشته نیست کسی را نزد هاشم فرستاد که پرچم را به پیش ببر. هاشم به نماینده امام گفت: به شکم نگاه کن؟ وقتی نگاه کرد، دید شکم او بر اثر ضربه حارث، پاره شده و دیگر نمی تواند پرچم را بردارد، فوراً مردی از بکر بن وائل پرچم سپاه علی علیه السلام را برداشت و به پیش رفت. هاشم در همین حالت ضعف و خون ریزی سرش را بلند کرد، دید جنازه عبیدالله بن عمر بن خطاب که در سپاه معاویه بود، در کنارش افتاده با زحمت از جای برخاست و خود را به جنازه پلید او رساند و سینه های او را با دندان فشار داد به طوری که دندان های او در سینه پسر عمر فرو رفت و در همین حال که روی سینه عبیدالله بود، جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۱). ***** وقعہ صفین، ص ۳۵۵ - ۳۵۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۳۵.

آخرین سخن هاشم

هاشم در آخرین روزی که به سپاه دشمن یورش برد و در این حمله به شهادت رسید، خطاب به یاران امام علیه السلام گفت: ای

مردم، من مردی قوی و تنومند م و هر گاه از پای در آمدم، مبادا افتادن من بر زمین، شما را به بیم و هراس بیفکند؛ زیرا دشمن از کشتن من کمتر از کشتن یک شتر آسوده نمی شود، تا آن که کشنده شتر از کار آن فارغ شود (کنایه از این بود که با کشته شدن من، کار تمام نمی شود و با وجود شما باید جنگ ادامه پیدا کند). آن گاه حمله کرد و روی زمین افتاد، در همین حال که در آستانه شهادت قرار داشت، مردی از کنار او گذشت هاشم فریاد برآورد و به آن مرد گفت: سلام مرا به امیرالمؤمنین علیه السلام برسان و به او بگو: رحمت و برکات خداوند بر تو یا علی، تو را به خدا قسم می دهم که شبانه و امشب پیش از آن که صبح کنی، اجساد شهدا را چنان پشت سر بگذاری که پای کشتگان را با دوال و لگام اسب های خود بسته باشی؛ زیرا فردا صبح ابتکار عمل و پیروزی از آن کسی است که اجساد کشته ها را زودتر از میدان جمع کرده باشد و در برابر دیدگان رزمندگان نباشد تا روحیه آنها سست نشود. آن مرد، پیام هاشم را به سمع امیرالمؤمنین علیه السلام رساند و حضرت علیه السلام شبانه حرکت کرد و شروع به پیش روی نمود، آن چنان که همه کشتگان را پشت سر نهاد و فردا صبح در جنگ با سپاهیان شام ابتکار عمل و پیروزی از آن او بود و چنان شد که مرقال پیش بینی کرده بود. (۱). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۳۴.

امام در کنار پیکر هاشم

علی علیه السلام همین که از حال هاشم باخبر شد بلافاصله خود را به او رساند و دید که وی میان انبوهی از اجساد شهدای قبیله اسلم که عمدتاً از قاریان قرآن بودند روی زمین افتاده است. حضرت با مشاهده این منظره حزن انگیز بسیار غمناک شد و چنین فرمود: جزی الله خیراً عصبهً أسلمیهً صباح الوجوه صرغوا حول هاشم یزید و سعدان و بشر و معبد و سفیان و ابنان معبد ذی المکارم - خداوند متعال گروه اسلمی را پاداش خیر عنایت فرماید، این سفید چهرگان که گرد هاشم کشته شدند و روی زمین افتادند. - یزید و سعدان و بشر و معبد و سفیان و دو فرزند معبد که همگی اصحاب فضل و ارباب کرم و به مکارم اخلاقی آراسته بودند. (۱). وقتی هاشم به شهادت رسید فرزندش عبدالله که او هم از دوستان واقعی امیر مؤمنان بود، اشعار و مرثیه هایی در فراق پدرش سرود. (۲). ***** شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۳۵. ر. ک: واقعه صفین، ص ۳۴۸؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۲۹؛ برای اطلاع بیشتر از جریان دیدار او با معاویه ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۸، ص ۴۳ - ۳۲.

هانی بن خطاب ارجبی

هانی بن خطاب از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است که در صفین همراه و در رکاب آن حضرت بود. وی عیب‌الله پسر عمر بن خطاب را که عضو سپاهیان معاویه بود، به قتل رسانید، و قولی بر آن است که قاتل عیب‌الله در صفین مردی به نام محرز بوده است. (۱). از تاریخ طبری استفاده می شود که «هانی بن خطاب» در جنگ نهروان حضور داشته و در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام با خوارج جنگیده است. طبری از ابو مخنف از ابو جناب نقل می کند که: هانی همراه زیاد بن خصفه، خدمت امیرمؤمنان علیه السلام آمدند و هر کدام مدعی کشتن «عبدالله بن وهب راسبی» از رؤسای خوارج شدند، حضرت سؤال کردند: «چگونه عمل کردید؟» گفتند: «یا امیرالمؤمنین، هنگامی که ابن وهب را دیدیم و شناختیم، هر کدام با نیزه به او حمله کردیم و در این حمله از هم دیگر سبقت می گرفتیم. امام علیه السلام فرمود: «با هم اختلاف نکنید، هر دوی شما او را به هلاکت رسانده اید.» بنابراین و هر دوی آنها پاداش مجاهدین را دارند. (۲). ***** ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶؛ وقعه صفین، ص ۲۹۸. تاریخ طبری، ج ۵، ص ۸۷.

هانی بن نمره مرادی

«هانی بن نمره» از اصحاب امیر مؤمنان علیه السلام (۱) و مردی شجاع و نیرومند بود. وی با یارانش از قبیله «حضر موت» در جنگ صفین گروهی از شامیان را به هلاکت رساند. «محمد بن عتبه کندی» نقل می‌کند که گفت: از قبیله ما جوانی شجاع و دلاور به نام «هانی بن نمر» بود که مانند شیر بیشه می‌جنگید، در یکی از روزهای جنگ صفین که یکی از مردان بسیار دلاور شامی به معرکه نبرد آمد و مبارز طلبید، هیچ کس از حضرموتی‌ها پاسخ وی را ندادند و حاضر نشدند به جنگ او بروند. در این موقع هانی خطاب به گروه قبیله خود گفت: سبحان الله! چه چیزی مانع شده که یک نفر از شما مقابل او نمی‌رود. اگر من بیمار و دچار ضعف و ناتوانی شدید نبودم، بی گمان به جنگ او می‌رفتم. اما هیچ یک از قبیله حضر موت به مرد شامی پاسخ ندادند، آن گاه خود این جوان (هانی بن نمر) به میدان شتافت. هم رزمانش به وی گفتند: سبحان الله! تو با این حال بیماری به میدان می‌روی؟ او گفت: به خدا قسم به جانب او می‌روم ولو کشته شوم. هنگامی که هانی پا در میدان نبرد گذاشت، و مرد شامی را دید او را شناخت که از قوم حضر موت است، و «یعمربن اسید» (اسد) است و با وی قرابت و نزدیکی دارد، لذا «یعمربن» به «هانی» گفت: تو فامیل منی، بازگرد چون دوست دارم شخص دیگری به جنگ من بیاید و من نمی‌خواهم تو را به قتل برسانم. اما هانی گفت: من بیرون نیامدم جز آن که خود را برای مرگ آماده کرده‌ام. در نسخه‌ای دیگر است که گفت: و به خدا قسم بر نمی‌گردم و می‌جنگم تا امروز کشته شوم؛ بنابراین پروایی ندارم که به دست تو یا به دست دیگری کشته شوم. سپس به خویشاوند شامی خود نزدیک شد و گفت: ای خدا! در راه تو و در راه رسولت و برای یاری پسرعموی پیامبرت می‌جنگم. آن گاه هر دو نفر با هم جنگیدند و شمشیر زدند، اما طولی نکشید که هانی طرف مقابل (یعمربن اسید) را به هلاکت رساند، در این میان افرادی از سپاه شام به کمک وی آمدند و یاران هانی نیز به کمک هانی شتافتند. با این اتفاق، جنگ بین دو گروه شدت یافت و جمعی - حدود ۳۲ نفر - در این جریان کشته شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام هنگامی که چنین دید دستور داد همه گروه‌ها حمله کنند و هر گروهی از سپاه امام علیه السلام به گروه مقابل خود از سپاه شام حمله کردند؛ به طوری که چیزی جز صدای شمشیر شنیده نمی‌شد، حملات به قدری بالا گرفت که در این مرحله از جنگ سپاه اسلام نتوانست نماز را کامل بخواند، بلکه در هنگام نماز به ذکر تکبیر اکتفا کردند.... (۲). *****

رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۵. ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۹۳.

هانی بن هانی مرادی

هانی بن هانی مرادی را از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده و می‌نویسد: «ابو اسحاق» از او روایت نقل کرده است. (۱) محتمل است که وی همان «هانی بن هانی همدانی» باشد که در شرح حال بعد آمده است. ***** رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۶.

هانی بن هانی همدانی

برقی، «هانی بن هانی همدانی» را از اصحاب یمنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن حجر، «هانی بن هانی همدانی» را کوفی و از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام به شمار آورده و می‌افزاید: او مورد وثوق و راوی حدیث از علی بن ابی طالب علیه السلام است و «ابو اسحاق» از او نقل حدیث کرده است. (۲). ***** رجال برقی، ص ۷. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۲۶.

هبیره بن شریح همدانی

«هبیره بن شریح» یکی از رؤسای قوم همدان است که پرچم گروه میمنه (طرف راست) سپاه علی علیه السلام در صفین را در دست داشت و جنگید، او با پنج برادرش در یک گروه یازده نفری از فرماندهان میمنه سپاه علی علیه السلام در همین نبرد به شهادت رسیدند و هر کدام که شهید می شد، دیگری پرچم را در دست می گرفت و به میدان رزم می رفت و شهید می شد. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۵۲؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱ (توضیح بیشتر را در شرح حال «یریم بن شریح» آورده ایم).

هبیره بن مریم (یریم) حمیری

هبیره بن مریم حمیری از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام است که از بادیه نشین های کوفه و از یاران امام بوده است. (۱). ابن حجر می نویسد: او کوفی و کنیه اش «ابو حارث» و از علی بن ابی طالب علیه السلام، ابن مسعود، حسن بن علی و ابن عباس روایت نقل کرده است. «ابن حیان» او را موثق دانسته و در سال ۶۶ هجری ذکر نموده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۶۱، ش ۲؛ رجال برقی، ص ۶. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۲۸.

هرم بن حیان

هرم بن حیان یکی از زاهدان هشت گانه است که در جهان اسلام از شهرت خاصی برخوردار بودند و برخی از آنان یاران و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام می باشند. از فضل بن شاذان درباره زهاد ثمانیه سؤال شد، وی گفت: چهار تن از آنها یعنی «ربیع بن خثیم، هرم بن حیان، اویس قرنی و عامر بن عبد قیس» از زهاد و اتقیای اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند. (۱). **** ر. ک: رجال کشی، ص ۹۷، ح ۱۵۴.

هرم بن شتیر (شیر)

هرم فرزند شتیر، از رؤسای غطفان عراق و از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود که در صفین آن حضرت را یاری کرد. او در جنگی که عیاش بن شریک از سپاه علی علیه السلام با مردی از آل ذی الکلاع داشت، به قوم غطفان اعلام کرد که: اگر من کشته شدم، اسود بن حبیب فرمانده شما باشد و اگر او هم به شهادت رسید، هرم بن شتیر فرمانده شما باشد. در ادامه نبرد، هرم بن شتیر، عیاش بن شریک را در جنگ با مرد ذی الکلاع یاری کرد و در آن نبرد مرد کلاعی به هلاکت رسید. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۶۰.

همام بن اغفل ثقفی

همام بن اغفل از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و حضرت را در جنگ صفین یاری نمود و قصیده ای نیز در آن نبرد سرود که یک بیت آن چنین است: **قَد قَوَّتِ الْعَيْنُ مِنَ الْفُسَّاقِ وَ مِنْ رُؤُوسِ الْكُفْرِ وَ النَّفَاقِ -** چشم ها از دیدن فساق و رؤسای کفر و نفاق (معاویه و یارانش) روشن شد. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۳۸۳.

همام بن شریح

همام فرزند شریح بن یزید از بزرگان شیعه و از یاران مخلص امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. وی از عبادت کنندگان بزرگ و تارک دنیا بود و با شنیدن اوصاف متقین از زبان مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام غش کرد و در همان دم جان سپرد. سید رضی می نویسد: در روایت آمده که همایم از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود. روزی خدمت حضرت آمد و عرض کرد: ای امیرالمؤمنین! متقین را برایم توصیف کن به گونه ای که گویا من آنان را نظاره می کنم. حضرت از پاسخ او خودداری کرد، اما وی اصرار ورزید و خواسته اش را تکرار کرد. امیرمؤمنان در جواب او خطبه ای ایراد کرد که به نام خطبه «متقین» معروف است.

چند فراز از خطبه متقین

امام علیه السلام متقیان را چنین توصیف می فرماید: فالمتقون فیها هم أهل الفضائل، منقطعهم الصواب، و ملبسهم الإقتصاد، و مشیتهم التواضع؛ اما متقون و پرهیزکاران در دنیا دارای این صفات برجسته اند، گفتارشان راست، لباس شان در حد متوسط، و راه رفتن شان با تواضع و فروتنی است. غَضُوا أَبْصَارَهُمْ عَمَّا حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، و وَقَفُوا أَسْمَاءَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ؛ از دیگر اوصاف متقون این است که چشم خویش را از آنچه خداوند حرام کرده پوشیده اند، و گوش های خود را وقف شنیدن علم و دانش سودمند ساخته اند. نَزَلَتْ أَنْفُسُهُمْ مِنْهُمْ فِي الْبَلَاءِ كَأَلَّتِي نُزِّلَتْ فِي الرِّخَاءِ، و لَوْلَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرُّ أَرْوَاحُهُمْ فِي اجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ، شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ و خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ؛ حال آنان در بلاها و سختی ها با حال آسایش و راحتی یکسان است، و اگر نبود اجل و مهلت معینی که خداوند برای آنان مقرر داشته، روح و جان شان حتی برای یک چشم بر هم زدن از شوق پاداش و ترس از کیفر در بدن شان قرار نمی گرفت. ****

هند بن ابی هاله (هند بن عمرو جملی)

هند بن ابی هاله (هند بن هند بن ابی هاله) (۱) از قبیله بنی اسد و از گروه تیمم است، پدرش ابو هاله حلیف بنی عبدالدار و مادرش خدیجه (کبری) بنت خویلد همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده (۲) و لذا او را «هند بن خدیجه» نامیده و ربیب رسول خدا صلی الله علیه و آله و برادر مادری فاطمه زهرا علیها السلام می باشد. هند از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و در غزوه های بدر، احد و دیگر جنگ های صدر اسلام شرکت نمود. (۳) به نقل مفید، او پس از قتل عثمان، با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کرد که تا پای جان از ولایت و خلافت آن حضرت دفاع نماید. (۴) شیخ طوسی او را در زمره شیعیان و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده است. (۵). هند جزو فرماندهان نیروی چهار هزار نفری بود که از کوفه به ذی قار آمدند تا حضرت علی علیه السلام را در جنگ جمل یاری نمایند. (۶). او در این جنگ در حالی که قصد پی کردن شتر عایشه را داشت به دست ابن یثربی به شهادت رسید. در عظمت و شخصیت هند جملی همین بس که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در نامه ای که به خواهرش «ام هانی» نوشت بشارت پیروزی خود را بر طلحه و زبیر یاد آور شد و در آن نامه از شهدای بزرگ سپاه خود از جمله: هند جملی، زید بن صوحان و برادرش سیحان بن صوحان و علباء بن هیشم یاد کرد و برای آنان طلب رحمت نمود. (۷). **** اسد الغابه، ج ۵، ص ۷۳؛ و احتمال می رود که او همان «هند بن عمرو جملی» است که در کتاب های تاریخ به این نام یاد شده و مطالبی درباره آن نقل کرده اند. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۸۰. الجمل، ص ۱۰۹. رجال طوسی، ص ۶۱، ش ۳. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۸. الجمل، ص ۳۹۷.

هتاج بن هتاج

شیخ طوسی، هتاج را از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱) او از افراد مورد اطمینان و وثوق امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و لذا او را شاهد بر وصیت اموال منقول خود قرار داد. (۲) و از آن جا که شاهد بر وصیت باید عادل باشد، این عمل امیرالمؤمنین علیه السلام دلیلی بر عدالت و مورد اطمینان بودن هتاج است. **** رجال طوسی، ص ۶۱، ش ۴. همان، پاورقی، به نقل از کافی باب صدقات النبی صلی الله علیه و آله و صدقات فاطمه علیها السلام و الائمه علیهم السلام.

هیشم بن شهاب

هیشم از اصحاب حضرت علی علیه السلام و از رؤسای گروه چهار هزار نفری است که از کوفه به جمل آمدند تا امیرمؤمنان علیه السلام را در سرکوبی ناکثین یاری دهند و آنان در ذی قار به حضرت ملحق شدند. (۱). **** تاریخ طبری، ج ۴، ص ۴۸۸.

حرف (ی)**یحیی بن جزار**

[۱]. شیخ طوسی، یحیی بن جزار را از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: او غلام آزاد شده «بجیل» بود. همو روایت کرده که «عثمان بن عفان»، دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را به قتل رسانده است. یحیی از افرادی است که در اعتقاد و ایمانش نسبت به امیرالمؤمنین مستقیم و ثابت قدم بوده است. (۲). به نظر می رسد «یحیی بن جزار» چون در محبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام و تشیع ثابت قدم بوده است، لذا نسبت غلو و افراط به او داده اند، و الله العالم. (۳). **** شیخ طوسی نام پدر یحیی را «جزار» ثبت کرده ولی ابن حجر در تهذیب التهذیب، «جزار» ذکر کرده است. رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۱. ر. ک: تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۲۱۰.

یحیی بن مطرف عجلی

«یحیی بن مطرف» از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام است که حضرت را در صفین یاری نمود و به «ابو اشعث» کنیه داشت. یحیی می گوید: علی علیه السلام وقتی پرچم ها در صفین برافراشته شد بر آنها گذر کرد تا به پرچم های ربیعه رسید، پرسید: «این پرچم ها برای چه گروهی است؟» من گفتم: اینها پرچم های ربیعه است. امام علیه السلام فرمود: «بلکه اینها پرچم های خداست.» (۱). **** وقعہ صفین، ص ۲۸۸.

یریم بن شریح همدانی

یریم بن شریح از قبیله همدان و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در صفین مجاهدت کرد و به شهادت رسید. نصر بن مزاحم می نویسد: در یکی از روزهای جنگ صفین که میمنه سپاه حضرت علی علیه السلام دچار شکست سختی شده بود، حضرت به مالک اشتر دستور داد تا فراری ها را بازگرداند، جمعی از آنها که مالک را شناختند، بازگشتند. مالک اشتر فرمان حمله را صادر کرد و دستور چگونگی مبارزه تا به زانو درآوردن دشمن را به آنها داد، در این میان جمعی از جوانان سلحشور قبیله همدان که از

مخلصین یاران امام علیه السلام بودند، آن قدر در جنگ و قتال استقامت ورزیدند که یکصد و هشتاد نفرشان شربت شهادت نوشیدند و یازده نفر از رؤسای قوم که پرچمدار گروه همدانی‌ها بودند در این معرکه به شهادت رسیدند که هر کدام از این بزرگان، پرچم را به دوش می کشید و به سوی سپاه دشمن پیش می رفت و چون کشته می شد، دیگری پرچم را به دست می گرفت و در ابتدای امر شش برادر از فرزندان شریح به نام های: کُریب، شرحیل، مَرثد، هبیره، یریم و شمر (سمیر) پرچم را برافراشتند و یکی پس از دیگری به جنگ پرداختند و شهید شدند و پس از این شش برادر پنج فرمانده دیگر از همین قوم پرچم را به دوش کشیدند و آنان نیز یکی پس از دیگری شهید شدند و به لقاء الله پیوستند. (۱). **** ر. ک: وقعه صفین، ص ۲۵۲ - ۲۵۰؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۰.

یزید بن احنف بن قیس

«یزید» فرزند احنف بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۹.

یزید بن جبلة

شیخ طوسی یزید بن جبلة را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۷.

یزید بن حجیه

یزید بن حجیه ابتدا از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ های جمل، صفین و نهروان در رکاب آن حضرت جنگید. و امیرالمؤمنین علیه السلام او را به فرمانداری ری و دستی (۱) گمارد. اما وی در موقع فرمانداریش بر دستی و ری خیانت کرد و از اموال بیت المال سرقت نمود و چون مورد مؤاخذه امام علیه السلام قرار گرفت به معاویه پیوست و حضرت علی علیه السلام و اصحابش را نکوهش می کرد و از معاویه تجلیل می نمود! (۲). **** دستی شهر بزرگی میان ری و همدان است. ر. ک: شرح ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۶۲ و ۲۶۳؛ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۳۶۷؛ انساب الاشراف، ترجمه امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۳۵۶ (تفصیل بیشتر در شرح حال زیاد بن خصفه)؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳.

یزید بن رویم شیبانی

«یزید بن رویم شیبانی» از یاران علی علیه السلام بوده که در صفین نیز حضور داشت و حضرت، پرچم گروه اهل ذهل کوفه را به دست او داده است. (۱). **** وقعه صفین، ص ۲۰۵.

یزید بن طعمه

شیخ طوسی، یزید بن طعمه را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده است. (۱). ابن اثیر می نویسد: یزید، از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت شرکت داشت. (۲). **** رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۳. اسد الغابه، ج ۵، ص ۱۱۵.

یزید بن قیس

به قول شیخ طوسی یزید بن قیس از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است. (۱). ***** همان، ص ۶۲، ش ۴.

یزید بن قیس ارحبی

اشاره

یزید بن قیس ارحبی (۱) از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در میان مردم کوفه و قومش از احترام خاصی برخوردار بود. وی از جانب حضرت علی علیه السلام والی مدائن بود و سپس به ولایت ری، همدان و اصفهان منصوب گردید. (۲). به نقل طبری، یزید بن قیس در عزل «سعید بن عاص» حاکم عثمان در کوفه و نیز قیام بر ضد خود عثمان و بر کناری او از خلافت، با مالک اشتر، زیاد بن نضر و یزید بن صوحان نقش مؤثری داشته است و در خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت را در جنگ جمل، صفین و نهروان یاری کرد. (۳). در تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۲۸ آمده است: یزید بن قیس برادر سعید بن قیس همدانی است، و ارحبی طایفه ای است منسوب به قبیله همدان. رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۶. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۴، ص ۳۳۱ و ۳۳۶ (تفصیل بر کناری عثمان و قیام اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و مردم ستم دیده بر ضد او را در شرح حال مالک اشتر، محمد بن ابی بکر و... ملاحظه نمایند).

نقش یزید بن قیس در جنگ جمل

یزید بن قیس با نیروهای وفادار تحت لوای امیرالمؤمنین علیه السلام وارد بصره شد و در جنگ جمل در رکاب آن حضرت مردانه جنگید و از ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام به خوبی دفاع کرد. وی در جنگ جمل وقتی دید، زیر پرچم سپاه امام علیه السلام ده نفر از اهل کوفه (پنج نفر از همدانی ها و پنج نفر از یمنی ها) به شهادت رسیدند، خود پرچم را به دست گرفت و رجز خواند و پرچم سپاه امام علیه السلام را برافراشت. (۱). ***** همان، ص ۵۱۵.

نقش یزید بن قیس در جنگ صفین

هنگامی که حضرت علی علیه السلام آهنگ رفتن به شام کرد، مهاجرین و انصار را نزد خود فراخواند و در مقام مشورت و جلب نظر آنان، حمد و سپاس خدا را به جا آورد و چنین فرمود: أما بعد، فإتکم میامین الرأی، مراجیح الحلم، مقاویل الحق، مبارکوا الفعل و الأمر، و قد أردنا المسیر إلى عدونا و عدوکم فأشیروا علینا برأیکم؛ اما بعد، رأی شما محترم، خرد و دانایی تان افزون، گفتار تان حق، کار و نظرتان مبارک است، اینک ما آهنگ رفتن به سوی دشمن خود و دشمن شما داریم، پس رأی و نظرتان را بگویید. در مقابل پیشنهاد و مشورت خواستن امام علیه السلام افراد زیادی نظر خود را ابراز نمودند و از حضرت خواستند که سریعاً حرکت کند و شتاب نماید. از جمله آنان یزید بن قیس بود که بر جمع آنان داخل شد و گفت: ای امیرمؤمنان، ما دارای وسایل جنگی و نیروی کافی هستیم و بیشتر نفرت، نیرومند و توانا هستیم و در میان آنان افراد علیل و درمانده اندک است، پس منادی خود را دستور دهید تا همه مردم را به نخیله فراخواند؛ زیرا هر گاه وقت جنگ و نبرد فرا رسد، امروز و فردا کردن معنایی ندارد. (۱). ***** همان، ص

ماموریت پیام صلح برای معاویه

وی در آغاز نبرد صفین از جانب حضرت به همراه عدی بن حاتم، شیبث بن ربیع و زیاد بن خصفه برای مذاکره صلح و آشتی (متارکه جنگ) نزد معاویه رفتند تا او را دعوت به تسلیم نمایند، در این ملاقات هر کدام با معاویه سخنی گفتند. وقتی معاویه بر جنگ اصرار ورزید، ابن قیس، ضمن بیان هدف از مذاکره و اتمام حجت بر معاویه در ادامه چنین گفت: ای معاویه، از خدا بترس و با علی مخالفت نکن و به خدا سوگند ما کسی را تا به حال از وی پرهیزکار تر و بی رغبت تر به دنیا و صاحب کمال تر که تمام خوبی‌ها را جمع کرده باشد، مانند او ندیده ایم. (۱). این سخنان، نشان عمق ارادت و علاقه او به امیرالمؤمنین علیه السلام و اعتقاد و برتری او بر معاویه و امثال اوست. اما پیام امام علیه السلام و سخنان نمایندگان آن حضرت برای معاویه اثری نگذاشت و او هم چنان بر طبل جنگ و خون ریزی کوبید تا سرانجام پس از یک سال و اندی با ده‌ها هزار کشته از هر دو جبهه عراق و شام با پیمان حکمیت تحمیلی پایان پذیرفت. *****. ر. ک: همان، ص ۱۹۸؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵.

سخنان یزید بن قیس در نبرد صفین

یزید بن قیس در یکی از روزهای جنگ صفین در تحریض سپاه امیرمؤمنان علیه السلام خطبه مفصلی ایراد کرد و گفت: مسلمان کسی است که دین و اندیشه‌ی ای سالم داشته باشد، به خدا قسم، این گروه نه برای محکم کردن پایه‌های دینی و نه برای احیای عدالت و حق با ما می‌جنگند، بلکه به خاطر دست‌یابی به دنیا با ما در نبردند تا سرانجام به حکومت برسند، و اگر پیروز شوند - که خدا آنها را پیروز و خوش حال نگرداند - به پیروی از حکامی و امی دارند مانند سعید بن عاص، ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر. تا آن جا که گفت: پس ای بندگان خدا، به جنگ قوم ستمکار بشتابید، قومی که به غیر حکم خدا، حکم می‌رانند و پیکار می‌نمایند، مبادا در جهاد با این گروه از ملامت سرزنش کنندگان سست شوید و دست از نبرد بردارید؛ زیرا اینها اگر بر شما غلبه کنند، دین و دنیای شما را تباه و فاسد می‌کنند و شما آنها را خوب شناخته و آزموده‌اید، به خدا سوگند اینها قصدی جز شر و بدی برای روزگار شما نمی‌خواهند. (۱). *****. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۷؛ وقعه صفین، ص ۲۴۷؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۱۹۴.

انتصاب یزید به حکومت ری و اصفهان

از برخی کتاب‌های تاریخی استفاده می‌شود که یزید بن قیس در جریان قبول حکمیت از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام به شک و تردید افتاد و به صورت اعتراض پس از پایان جنگ صفین به همراه خوارج از علی علیه السلام کناره‌گیری نمود؛ اما امیرالمؤمنین علیه السلام پس از بازگشت از صفین به کوفه و اطلاع از کناره‌گیری خوارج به خیمه یزید بن قیس تشریف برد، ابتدا وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و با او مذاکره کرد و او را به حق دعوت نمود. در این ملاقات یزید دست از خوارج برداشت و به اردوی امام علیه السلام ملحق شد و حضرت علیه السلام امارت ری و اصفهان را به او واگذار کرد. (۱). بعد حضرت به سراغ دیگر خوارج رفت و با آنها سخن گفت و آنها را ارشاد نمود و مکرراً نماینده نزد آنها فرستاد و سرانجام جمعی به امام علیه السلام پیوستند و عده‌ای به حروراً برای جنگیدن با امیرالمؤمنین علیه السلام مهیا شدند. (۲). یزید بن قیس وقتی از سوی امام علیه السلام به حکومت ری و

اصفهان منصوب شد، در مورد لعن و ملامت خوارج قرار گرفت. (۳). **** تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶۵. تفصیل جنگ نهروان با امیرالمؤمنین علیه السلام و دیگر مسائل واقع شده را در کتاب تجلی امامت اثر دیگر مؤلف و نیز در شرح حال عبدالله بن عباس و... در همین اثر ملاحظه نمایید.

یزید بن معاویه بکائی

شیخ طوسی، یزید بن معاویه بکائی را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده و می نویسد: به نقلی وی پسرعموی عبدالله بن طفیل است. (۱). ابن اثیر وی را از اصحاب رسول خدا علیه السلام به شمار آورده است. (۲). **** رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۸. اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۲۰.

یزید بن مغفل

یزید بن مغفل از اصحاب و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود که آن حضرت را در جنگ صفین یاری نمود (۱) و برای سرکوبی خزیمت بن راشد به یاری معقل بن قیس شتافت. (۲). **** وقعه صفین، ص ۲۶۴. ر. ک: تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۲۳؛ تفصیل شورش و فتنه خزیمت و سرکوبی او توسط معقل بن قیس را در شرح حال «خزیمت بن راشد» در همین اثر ملاحظه نمایید.

یزید بن نویره

شیخ طوسی «یزید بن نویره» را از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام به شمار آورده و می گوید: وی در جنگ نهروان به شهادت رسیده است. همو در ادامه بعد از نقل یک حدیثی می نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن نویره و پسر عمویش را در هلاکت برخی از مشرکان، مژده و بشارت بهشت به آنان داد. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۲؛ ر. ک: اسدالغابه، ج ۵، ص ۱۲۲.

یزید (زید) بن هانی سیعی

اشاره

یزید (زید) (۱) بن هانی سیعی از اصحاب و یاران با وفای امیرالمؤمنین علیه السلام بود (۲) که در جنگ صفین آن حضرت را یاری نمود و او در همین نبرد از جمله کسانی بود که برای فتح رود فرات در کنار نیروهای مالک اشتر جنگید و آن را از دست لشکریان معاویه آزاد کرد. (۳). یزید بن هانی همان کسی است که پیغام امیرالمؤمنین علیه السلام را برای مالک اشتر که در حال پیروزی قطعی بر سپاهیان معاویه بود، رساند که جنگ را متوقف کند و از ادامه جنگ خودداری نماید. شرح این حادثه ناگوار در ذیل آمده است: شیخ طوسی در رجال خود ص ۴۲، ش ۱۳ «یزید بن هانی» ثبت کرده است. تاریخ طبری، ج ۴، ص ۵۷۱.

یزید و پیک امام به مالک اشتر

شبانه روزی که در صفین به «لیلۃ الہیر» شهرت یافت، روز سیزدهم ربیع الاول سال سی و هفتم هجری است که شدیدترین روزهای جنگ صفین است که گروه زیادی از لشکریان معاویه به هلاکت رسیدند و زنگ خطر شکست و نابودی قطعی برای معاویه به صدا درآمد. در آن شب و روز مالک اشتر بیشترین تلاش خود را در متزلزل کردن سپاه شام به خرج داد و چیزی نمانده بود که به سراپرده معاویه برسد؛ اما معاویه که دیگر توان مقاومت در برابر لشکریان علی علیه السلام را از دست داده بود با مشورت عمروعاص، قرآن را بر سر نیزه کردند و سپاهیان حضرت را به حکم قرآن فراخواندند. متأسفانه عده ای از یاران علی علیه السلام تحت تأثیر نیرنگ و فریب معاویه قرار گرفته و خواهان آتش بس شدند. امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر آنها مقاومت کرد و حاضر به پذیرش آتش بس نشد و فرمود: من قرآن ناطقم، مگر ما از اول آنها را به قرآن دعوت نکردیم، ولی آنها نپذیرفتند. حضرت به مالک پیغام داد، باز گردد و از ادامه جنگ خودداری کند. این در حالی بود که مالک می خواست وارد اردوگاه معاویه شود و فرستاده حضرت امیر علیه السلام که یزید بن هانی بود، خود را به صف مقدم رساند و به اشتر گفت: امام پیام داد که دست از نبرد بردار و به سوی من باز گرد. مالک اشتر گفت: سلام مرا به امیرالمؤمنین برسان و بگو: اکنون وقت آن نیست.... یزید بن هانی برگشت و گفته اشتر را به سمع امام رساند. اما شورشیان به امام علیه السلام گفتند: به خدا سوگند به اشتر دستور به ادامه جنگ داده ای؟ امام فرمود: من چیزی محرمانه به یزید بن هانی نگفتم، همان که شما شنیدید، گفتم؛ چگونه مرا به خلاف آنچه که آشکارا گفتم، متهم می کنید؟ گفتند: پس به اشتر پیغام بده هر چه زودتر باز گردد و در غیر این صورت به خدا سوگند از تو کناره گیری می کنیم. امام علیه السلام به پسر هانی فرمود: آنچه را دیدی به مالک اشتر خبر بده. یزید بن هانی، مجدداً رفت و مالک را از شورش که پیش آمده بود، باخبر کرد، آن گاه اشتر با هزار غم و اندوه به قاصد گفت: این فتنه، به دست عمروعاص طرح ریزی شده است. بعد گفت: آیا نمی بینی آنچه به آنها نزدیک شده ام؟ آیا مشاهده نمی کنی خداوند با آنها به نفع ما چه می کند؟ آیا سزاوار است در این اوضاع و احوال پیروزی، نبرد را رها کنیم و باز گردیم؟! اما یزید گفت: آیا دوست داری و رواست که تو در این جا پیروز باشی و امیر مؤمنان کشته یا تحویل دشمن شود؟ مالک فوراً بر خود لرزید، گفت: سبحان الله به خدا سوگند این را نمی پسندم، گفت: آخر آنها گفته اند اگر مالک را باز نگردانی یا تو را می کشیم، همان گونه که عثمان را کشتیم و یا تو را تسلیم معاویه خواهیم کرد! مالک به ناچار دست از جنگ کشید و با ناراحتی تمام خود را به امام رسانید، و همین که به آن آشوبگران نادان رسید، فریاد زد: اکنون که بر دشمن برتری یافته و در آستانه پیروزی قرار گرفته اید، آنها دعوت به قرآن می کنند، فریب آنان را نخورید؟ به خدا سوگند که آنان فرمان خدا را ترک و سنت پیامبر را رها کرده اند. پس با پیشنهاد آنان موافقت نکنید و به من کمی مهلت دهید تا پیروز شویم. آنها گفتند: موافقت با تو، مشارکت در خطای توست! بیان این داستان (۱) اگر چه با شرح حال یزید بن هانی مناسبت نداشت اما مفید دانستیم تا مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام در اوج قدرت و آستانه پیروزی آن هم در میان یارانش آشکار شود که چه قدر آن حضرت مظلوم بود و چگونه تحت فشار یارانش قرار داشت. * * * * * وقعه صفین، ص ۴۹۲ - ۴۸۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۱۹ - ۲۱۶؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲. (با جزئیات بیشتری در شرح حال «مالک اشتر» آمده است).

یعلی بن امیه (منیہ) تمیمی

یعلی بن امیه (منیہ) تمیمی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و از راویان حدیث است که در جریان فتح مکه مسلمان شد و در جنگ صفین و تبوک شرکت نمود. (۱). وی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله از طرف ابوبکر به امارت حلوان و از جانب عمر بن خطاب به امارت نجران برگزیده شد. اما در نجران به فکر مال اندوزی افتاد و بیت المال را برای خود برمی داشت. این خبر که به عمر رسید، فوراً او را عزل کرد و دستور داد پیاده از مدینه منوره بیاید. اما یعلی پنج - شش روز بیشتر راه نیامده بود که باخبر شد

عمر از دنیا رفته، از این رو سوار بر مرکب شد و خود را در مدینه به عثمان معرفی کرد. عثمان نیز او را به مقام فرماندهی لشکر منصوب کرد. (۲). یعلی بن امیه پس از قتل عثمان به فکر توطئه و فتنه بر ضد خلافت امیرالمؤمنین افتاد و نزد طلحه و زبیر و عایشه رفت و با کمک مالی آنها را بر ضد حضرت علی علیه السلام یاری کرد و در جنگ جمل نیز در سپاه طلحه و زبیر شرکت نمود و سرانجام پس از جنگ صفین از دنیا رفت. (۳). با توجه به مطالب بالا- اگرچه نام یعلی بن امیه را باید در ردیف مخالفان و حتی دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار آورد، ولی ابن حجر از ابن عبدالبر از ابن مدینی نقل می کند که: حضرت علی علیه السلام، یعلی بن امیه را در مدتی کوتاه به فرمانداری یمن گمارد و از ابو حسان نقل کرده که: وی در صفین در رکاب حضرت علی علیه السلام به شهادت رسیده است. (۴). با توجه به این نقل تاریخی، نام یعلی بن امیه را در زمره اصحاب حضرت علی علیه السلام ذکر کردیم. **** تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۱۸؛ ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۲۷۱. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۱۸؛ ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۲۷۱. تهذیب التهذیب، ج ۹، ص ۴۱۸؛ ر. ک: سیر اعلام النبلاء، ج ۴، ص ۲۷۱.

یونس بن یزید بن مهران

شیخ طوسی «یونس» را از اصحاب علی علیه السلام به شمار آورده است. (۱). **** رجال طوسی، ص ۶۲، ش ۵.

اصحاب امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: اصحاب امام صادق علیه السلام تألیف علی محدث زاده فرزند شیخ عباس قمی مشخصات نشر: [تهران: مسجد جامع تهران کتابخانه مدرسه چهلستون ۱۳۷۳. مشخصات ظاهری: ص ۵۱۲ شابک: بها: ۷۵۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه ص [۵۰۷] - ۵۱۲؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۱۴۸ - ۸۰ق -- اصحاب موضوع: محدثان شیعه رده بندی کنگره: BP۱۱۵/م۳ الف ۶۱۳۷۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۹۲ شماره کتابشناسی ملی: م ۱۶۸۰-۷۳

مقدمه

الحمد لله رب العالمین، الذی ارسل محمدا صلی الله علیه و آله بالهدی و دین الحق و جعل له خلفاء معصومین اتماما للنعمه و اکمالا للدين و اتماما للحجه الی یوم القیامه به یاد دارم در ایامی که تازه مدرسه و کتابخانه چهل ستون مسجد جامع را تشکیل داده بودم، دوست صمیمی و عزیزی که بسیار مورد علاقه و ارادت من بود، مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا محدث زاده، آن فاضل گرانمایه، به مدرسه آمدند و پس از چند دقیقه صحبت گفتند که با من کاری دارند و اظهار امیدواری کردند که انجام کارشان را عهده دار شوم. گفتم: اگر تحت اختیار من باشد با کمال اخلاص انجام می دهم و افتخار دارم که شما بر من متنی بگذارید و از من چیزی بخواهید. ایشان فرمودند: من از این مؤسسه شما لذت می برم، و در منزل این امکانات برایم فراهم نیست، شما یکی از حجرات را در اختیار من بگذارید تا من وسائل شخصی خود را به اینجا بیاورم؛ و ضمنا می خواهم کتابهایی که مورد نیاز من است همه را به حجره برده پس از رفع نیاز به کتابخانه بازگردانم. پرسیدم: مقصود شما از این کار چیست؟ گفتند: آرزو دارم خداوند به من توفیقی عنایت فرماید تا بتوانم نسبت به مکتب مقدس امام صادق (ع) و مذهب جعفری عرض ارادت نمودم درباره این شخصیت عظیم

القدری که جهان تشیع بلکه عالم اسلام در پرتو زحمات و خدمات و تربیت و مکتب او توانسته است قرن‌ها اسلام را به پیش ببرد، کتابی بنویسم که هم شخصیت حضرت را بیان کنم، هم در اطراف خدمات برجسته او بحث نمایم، و هم شاگردان او را معرفی نمایم. من بی‌اختیار دست به گردن او انداخته و با یک دنیا محبت و اخلاص به ایشان عرضه داشتم: همه تلاش و کوشش من برای همین است. مذهب تشیع آن چنان که باید و شاید در دنیا شناخته نشده، و اگر روزی بتوانیم این مکتب پر ارزش را در سطح وسیعی به جهانیان عرضه بداریم بدون تردید وضع دیگری خواهیم داشت. من نمی‌گویم بزرگان ما از صدر اسلام تا کنون [صفحه ۱۴] در این چهارده قرن زحمتی نکشیده و رنجی نبرده و به خود سختی نداده‌اند. نه! آنها منتهای کوشش را کرده‌اند و حد اعلای رنج و زحمت را بر خود هموار ساخته‌اند و با ریاضت و توکل به خدا توانسته‌اند مذهب حقه جعفریه را به دست ما برسانند، ولی امروزه که دنیا این گونه پیشرفت کرده و علوم مادی تا این اندازه چشم و گوش بشر را پر نموده است و همه متوجه علوم مادی شده، و طبعاً از دین و معارف اسلامی استقبال کمتری می‌شود؛ باید در مقابل اشخاصی باشند که زمام کار را به دست گیرند و کوشش کنند تا کلام حق را به مردم برسانند و با بهره‌گیری از وسائل و امکانات روز به دنیا تحویل دهند. من خیال می‌کنم در این برهه از زمان ما می‌توانیم بیش از این کار کنیم و مطالب اسلامی را با سطحی گسترده‌تر و منطقی‌رسانتر به گوش جهانیان برسانیم. یک روز اگر صاحب عبقات روضات الله تعالی علیه برای نگارش کتابش می‌بایست رنج سفر، و زیرو و کردن کتابخانه‌های شخصی، پراکنده و کوچک، را بر خود هموار سازد؛ و حتی برای دستیابی به کتابی رنج خدمتگزاری یک عالم سنی را در حجاز شش ماه تحمل کند، تا بتواند دست به ادای رسالت خویش زده به بهترین صورت به مرزبانی مکتب تشیع پرداخته باشد؛ امروزه با برخورداری از گستردگی وسائل موجود و امکان انجام تحقیقات هر چه بیشتر در زمانی کمتر، در پی گیری راه چنین بزرگانی؛ به رجالی عاشق، دلباخته، اهمیت مطلب را درک کرده، ایمان به قرآن و اهل بیت (ع) به معنای واقعی آورده، و آشنای با تمام رموز اسلام نیاز است که دست به دست هم دهند و هر کدام در قسمت‌های مختلفی از آثار بزرگانی که از صدر اسلام تا کنون رنج و زحمت کشیده‌اند کار و تحقیق کنند و مطالب را طبقه بندی نموده و در خور جوامع مختلف بشری به دانشگاه‌های بزرگ جهانی عرضه بدارند. شما خیال نکنید این کار، کار کوچکی است که شما بدان اقدام می‌کنید. با اخلاصی که در شما هست اگر خداوند توفیقی عنایت فرماید، این بزرگترین خدمتی است که می‌توانید در این عصر به مکتب مقدس تشیع بنمایید. در دنیای امروز هر چه پیشرفت در امور مادی بیشتر شود باید به همان نسبت مکتب داران تشیع سعی کنند فضائل اخلاقی و مواهب الهی را با صورت‌های مختلف و با بیانات گوناگون و رسا به گوش مردم برسانند تا آنان در سایه علم روز و علم دین (مادی و معنوی) به پیش بروند، و جامعه بشریت از وحشی‌گری و خودخواهی و فساد و تباهی فاصله گیرد؛ و گرنه این وسایل مادی که در اختیار بشر روز قرار گرفته خواهی نخواهی آنان را به سر منزل هلاکت رهبری خواهد کرد، و جوامع بشری را به جای آن که با عالم انسانی آشنا سازد با بهائیم و چهارپایان و درندگان هم سلک و هم خو می‌کند، و دنیا را به صورت باغ وحشی [صفحه ۱۵] مدرن در می‌آورد. گمان نکنید این پیشرفتهای مادی که می‌شود و بشر را از لحاظی مرفه و آسوده می‌کند به تنهایی بتواند تمام مشکلات ناشی از ابعاد گوناگون بشر را حل نماید. من همه آن چه که شما می‌خواهید در اختیار شما می‌گذارم، و با اینکه طلبه‌ای ای ناتوان بیش نیستم (و گر چه چند صباحی به نجف رفته و در محضر مقدس اساتید حوزه نجف اشرف، در کنار قبر مولی الموالی امیرالمؤمنین (ع) تا حد توان خود استفاده نموده‌ام) ولی آن قدر در این کار ساعی و عاشق هستم که آنچه کتاب لازم داشته باشید در کتابخانه ما هم نباشد تهیه کرده و در اختیار شما قرار می‌دهم. و در مدتی که شما در حجره خود هستید هیچ کس از شما ملاقات نخواهد کرد، اما هر وقت خسته شدید من را صدا بزنید تا در کنار شما بنشینم که اگر بحثی بود استفاده کنم. ایشان از این استقبال ممنون شده بسیار لطف و محبت کردند. من قادر به بازگویی آن همه محبت نیستم، لیکن باید بگویم: خداست که دو انسان را آن قدر به هم علاقه‌مند می‌کند که در اثر داشتن هدفی واحد، یکی گردند، یک جور بیندیشند، و یکنواخت گام بردارند. من خودم در یک حجره درس می‌گفتم و

ایشان هم در حجره دیگر کاملاً راحت بود. نمی‌دانم دقیقاً چند سال طول کشید. ولی همه روزه (غیر از ماه محرم و صفر که به منبر می‌رفت) او از صبح تا ظهر یکسره در آن حجره مشغول نگارش بود. اما متأسفانه دست اجل روزگار عمر او را سپری کرد و پس از عاشورای ۱۳۹۶ (مطابق با ۲۳ دیماه ۱۳۵۴) در سن ۵۶ سالگی او را به ارباب بزرگوارش ملحق ساخت. او با یک دنیا عشق و علاقه آن چه توانست نوشت و یادداشت نمود تا جان به جان آفرین تسلیم کرد. حقیقت مطلب این است که من دیگر اطلاعی از این نوشتجات نداشتم که به کجا رسید و چگونه ضبط گردید؛ تا اینکه فرزند گرانمایه‌اش آن جوان برومندی که باید گفت: حقا پسر آن پدر است و ثمره آن درخت بارور و نتیجه آن اسوه حسنه، با اینکه به تدریس در مدرسه اشتغال دارد و عهده دار امور خانواده به تمام معنی الکلّمه می‌باشد، ولی عشق و علاقه او و دین و اخلاصش او را یاری می‌کند تا این اثر پرارزش پدر خود را زنده و پاینده به صورتی مطلوب به جامعه تحویل دهد، چند بار به کتابخانه آمدند و از من خواستند که در این باره اقدام کنم. من به طور وسیعی در جریان امر قرار گرفتم و دانستم که کتاب در چهار جلد تنظیم یافته: جلد اول در احوالات و شخصیت امام صادق (ع)؛ جلد دوم درباره اصحاب امام صادق (ع) (همین کتاب)؛ جلد سوم درباره معاصرین امام صادق (ع) از خلفا و علما؛ و جلد چهارم پیرامون خویشاوندان [صفحه ۱۶] امام صادق (ع) می‌باشد. لازم بود که این کتاب به بهترین صورت طبع شود و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد، و من از روی علاقه‌ای که داشتم در این کار تا حد توان خود کوشیدم زیرا که این بزرگترین خدمتی است که می‌توان انجام داد، و امیدوارم که قبل از مرگ خود بتوانم این اثر را زیارت کنم. ضمناً از من خواستند که چند کلمه‌ای به عنوان مقدمه (بر این جلد که به پاره‌های ملاحظات تقدم چاپ یافت) بنویسم و من با کمال افتخار این امر را استقبال نمودم و برای خود موفقیتی بزرگ تلقی کردم؛ چه بهتر از این که انسان بتواند برای مکتب مقدس تشیع گامی بردارد هر چند قدمی کوتاه باشد و در حد تن ضعیف و ناتوان؛ من باید بگویم در مدت عمر خود آرزویم همیشه این بوده که در این راه کاری انجام دهم و در زمره کسانی باشم که خدمتی به این مکتب نموده‌اند و گام‌های مؤثری برداشته‌اند. حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم امید است که خداوند به لطف و کرم خود بپذیرد و ائمه طاهرین (ع) در این راه مددی کنند تا بتوانم قدمی در خور مکتب بردارم. حال برای اینکه من هم سهمی داشته باشم چند کلمه‌ای به عنوان یادبود عرض می‌کنم: روزی محدث عالی مقام خاتم‌المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه (پدر مؤلف بزرگوار این کتاب) که متجاوز از هشتاد جلد تألیفات ارزنده به عربی و فارسی دارد به یکی از اهل دل فرمود: من خیلی متأثرم که نتوانسته‌اند کاری انجام دهم. او بدون معطلی عرضه داشت: آقای حاج شیخ! شما چه پرانتظارید؟ الآن در صحن مقدس آقا عبدالله (ع) ایستاده‌اید، نگاه کنید هر کس به حرم مشرف می‌شود یک مفاتیح با خود دارد یعنی محدث قمی را با خود به حرم می‌برد. در این داستان درست دقت باید کرد. اشخاصی که رنجی تحمل می‌کنند و ریاضتی می‌کشند تا به مقامی می‌رسند کیانند؟ آن کسی که کتاب خود را به زهرای اطهر سلام الله علیها تقدیم می‌دارد باید به چنین مقامی برسد. خود نگارنده (ره) می‌فرمود: یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، من از او پرسیدم: چرا اشک می‌بارید؟ فرمود: برای اینکه دیشب نماز شب نخواندم. گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده‌اید و حرامی به جا نیاورده‌اید، چرا این طور نگرانید؟ فرمود: فرزندم! نگرانی من از این قبیل مسائل که بسیار است. من راجع به خود مرحوم آقای حاج میرزا علی محدث زاده مطالبی دارم که چگونه بر وجوهی که بابت منبر می‌گرفت مواظبت داشت [صفحه ۱۷] و حساب شرعی خود را چگونه نگه می‌داشت، و با چه ادبی به منبر می‌رفت و چگونه حفظ حدود منبر را می‌نمود و به خویشاوندان دور و نزدیک و ارحام فقیر خود چگونه رسیدگی می‌کرد و چه تلاشی می‌نمود. من این مقدمات را فقط برای یک امر گفتم؛ در زمانی که ما زندگی می‌کنیم، و در روزگاری که ما می‌گذرانیم بسیار بسیار جای افسوس و نگرانی است، بسیار وضع ما رقت بار است، چرا؟ چون با کمال تأسف همان جریان مبارزه حق و باطل که از آغاز خلقت در مقابل هم بود، امروزه جدال باطل در مقابل حق جولان بیشتری پیدا کرده است و به هر طریقی می‌کوشد تا حق را از بین ببرد.

حق کجاست؟ در روزی که پیامبر (ص) فریاد می‌زند کیست به من کمک کند تا بردار من، وصی من، و خلیفه من باشد هیچ کس به او جواب مثبت نمی‌دهد، در حالی که در حدود ۶۰ نفر از بزرگان قریش حضور داشتند - در یوم الانذار سال سوم بعثت - ولی امیرالمؤمنین برخاست، یک تنه ایستاد و گفت: «ابایعک علی ما بعثک الله» یا رسول الله من با تو بیعت می‌کنم چون تو مبعوث خدا هستی. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: «فاسمعوا له و اطیعوا». (که مشروح آن در تاریخ طبری آمده است). مردی که برای خدا دست بیعت به پیامبر (ص) می‌دهد باید اطاعت او را نمود و فرمان او را برد. آن دل پاک، امیرالمؤمنین (ع)، یک تنه کنار پیامبر (ص) و در مقابل تمام آن دشمنانش ایستادگی کرد؛ و جمع کوچک پیامبر (ص)، علی (ع)، و خدیجه (س) توانست در مدت ۲۳ سال آن قدر پیشرفت کند که پیامبر (ص) حکومت اسلامی را تشکیل دهد و به دستور پروردگار بنیادی بنا نهد که تا خدا خدایی می‌کند دین اسلام برقرار و پا بر جا بماند. و بعد از او هم خلفای معصومیتش یکی پس از دیگری، در هر زمان به مقتضای آن زمان و به مقتضای آن مقطع، دین خدا را حفظ کردند و هر یک به دیگری بدون کوچکترین لغزش و انحراف و تغییری پیام را سپردند. آنان اصل دین را بیان کردند و مطالب را برای مردم آشکار نمودند و گسترده و ناگفته چیزی را نگذاشتند. آن چه در قرآن آمده بود و پیامبر (ص) به اختصار بیان فرموده بود، علی (ع) آن را توضیح داد و اعمال کرد. سپس نوبت به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و حضرت سجاد (ع) رسید، تا دوران حضرت باقر (ع) که فرصتی پیدا شد. فرصتی که امام باقر (ع) فوراً از آن به نفع اسلام سود جست و از جنگ و اختلاف عباسیان با امویان در جهت پی ریزی دانشگاه شیعی استفاده کرد. امام جعفر صادق (ع) هم به دنبال پدر گام بر می‌دارد، و خط پدر را دنبال می‌کند، و فریاد و خروش او را فراگیر می‌سازد؛ قرآن را تفسیر می‌کند، احادیث را بیان می‌نماید و در آن محیطی که فرزند امام یعنی امام مفترض الطاعه را قطعه قطعه می‌کنند و ذراری او را مانند اسرای روم سوق می‌دهند، در چنین محیطی برای همیشه مکتبی بنیان می‌گذارد و شاگردانی تربیت می‌کند که نمونه‌ای در تمام اعصار باشند. [صفحه ۱۸] من خیال می‌کنم کاری که در آن عصر انجام گرفته و مذهب ما را به نام مذهب جعفری ساخته‌اند این است که مطالب را از جنبه علمی و از جنبه منطقی برای مردم بیان کرده‌اند و عالم تشریح را بر طبق عالم تکوین برای بشر توضیح داده‌اند. آنگاه که فقط ساعتی ساخته شود و در اختیار جامعه قرار گیرد، تا ساعت کار می‌کند استفاده جریان دارد و به محض خراب شدن، ساعت به کناری انداخته می‌شود. اما اگر ساعت ساز به جامعه تحویل داده شد، آن هم یک ساعت ساز واقعی؛ و این ساعت ساز توانست ساعت ساز دیگر و ساعت سازان دیگری را به جامعه تحویل دهد، ساعت‌ها باقی خواهند ماند و کار کردی صحیح خواهند داشت. آن چه باعث شده است مذهب ما مذهب جعفری گردد و در دنیای بشریت، تا روز قیامت، اسلام را نگه داری کند و قرآن را پاسداری کند، و سنت پیامبر (ص) را حفاظت نماید، و اصول انسانیت را در دنیا نگاهبان باشد، آن تربیتی است که جعفر خداوند محمد سلام الله علیه به کمک پدر خود و بعد هم فرزندان او اعمال داشته‌اند، و به تربیت افرادی معصوم و غیر معصوم کوشیده‌اند، که این مکتب پایدار بماند و با مرگ فردی مکتب از بین نرود و با مرگ ده نفر کلاس تعطیل نگردد و مردم بی‌بهره نباشند. امام حسین (ع) برای اقامه و احیای دین خدا با یزید و یزیدیان جنگید و در این راه از جان و مال و فرزندان او گذشت و خون پاک خود و جوانانش را نثار اسلام کرد. اما باید کسانی باشند که پس از امام حسین (ع) نگاهبان نهضت او بوده، از جانبازی او و از اسارت فرزندان او سخن گویند و معانی اسلام و مفاهیم عالیه قرآن را به صورت گسترده با بیاناتی رسا به مردم بیاموزند. نباید گذاشت این بیان‌ها از بین برود، نباید گذاشت این کتاب‌ها بی‌استفاده بماند، نباید گذاشت این دستورات به دست فراموشی سپرده شود. امروزه دنیایی که می‌خواهد با شیعه بجنگد می‌خواهد این اساس را از بین ببرد. چون کشتن افراد، یا خریدن افراد، و یا از بین بردن افراد خیلی سهل است، می‌توان همه کار کرد؛ ولی اگر مطلب به صورت علمی و جامع و بدون نقص در اختیار قرار گرفت، اگر یک نسل هم از بین برود نسل دوم آن را زنده و احیا می‌کند. شما هم اکنون هر لحظه اراده کنید می‌توانید در کتابخانه‌ها و در محافل علمی دنیا و در موزه‌ها آثاری از همان عصر و پس از آن عصر تا زمانی که رشته تربیت باقی مانده و مکتب تشیع به صورت رسمی

و گسترده در هر شهر و دیاری بر پا بوده بیاید. الآن این کتاب‌ها زنده است و درس می‌دهد و همه را آشنا می‌سازد. امروزه کسانی که آشنایی با مکتب تشیع ندارند وقتی این کتاب‌ها را می‌خوانند سر تسلیم فرود می‌آوردند، و اظهار عجز می‌کنند، و اظهار می‌نمایند که دیگران چه ظلمی به جامعه بشریت نموده‌اند که از این مکتب آنها را دور نگاه داشته‌اند. آیا سزاوار است در این موقع هم ساکت بنشینیم؟ آیا ما فقط باید در مرگ بزرگانمان عزا بر پا کنیم؟ یا به جای اینکه بنشینیم و گریه کنیم و اشک بریزیم و وفاداری کنیم و قدردانی از [صفحه ۱۹] زحمات آنها نماییم، باید مکتب را بزرگ کرد، باید افراد را تربیت کرد، باید آن قوه ایمان و توفیق موفقیتی که برای دیگران بوده است پیدا کرد؛ شاگرد باید کسانی را تربیت کرد که در مقابل دنیای مادی بایستند و همه زحمات خودشان را در این راه صرف کنند، آن هم برای خدا. باید مانند حاج شیخ عباس محدث قمی‌ها تربیت کرد. اگر مرحوم کلینی‌ها، صدوق‌ها، طوسی‌ها، مجلسی‌ها، و محدث قمی‌ها و مانند اینها می‌خواستند فقط غصه اسلام را بخورند و هیچ کار فرهنگی و تربیتی انجام ندهند مکتب ما امروز وضع دیگری داشت و شاید اثری از آن نبود. آنان با نیت خالص و احساس مسئولیت هر چه تمام‌تر کار کردند، مطالب علمی را نوشتند و پراکندند، و چه آثار گرانبهایی در دوران عمر با برکت خود آفریدند. آنان با چه قلم‌هایی می‌نوشتند؟ با چه فکری‌هایی کار می‌کردند؟ چه خصائصی داشتند که خدا این همه توفیق به آنان عنایت کرده بود. اینها را که به آسانی نمی‌شود به دست آورد، چه چیزی نیست که انسان بگوید اگر امروز فلان عالم مرد فردا از خارج وارد می‌کنیم و سینه او را می‌شکافیم و علوم را در سینه او می‌ریزیم. ای آقایان! ای بزرگان! ای مسلمان‌ها! ای کسانی که مراجع شیعه هستید و در کرسی ریاست و آقایی برقرارید، مشکل ما این است که امروزه در حال از دست دادن کسانی هستیم که از گذشته تا به حال در سایه تقوا و فضیلت و کوشش و ریاضت تا حدودی توانسته‌اند مکتب را حفظ و نگهداری نمایند؛ و متأسفانه دیگر نمی‌توانیم به جای آنها رجالی همانند جایگزین نماییم که از لحاظ علمی و از لحاظ تقوا و از لحاظ کوشش و تلاش در دنیا ممتاز باشند. ما نباید تحت تأثیر عوامل مادی قرار بگیریم. ما باید همه کوششمان و همه فعالیتیمان این باشد که افراد را با خدا آشنا کنیم و بگوییم که این مادیات فناپذیر است؛ آنچه فناپذیر است خداست؛ آنچه فناپذیر است وجه الله است، «کل شیء هالک الا وجهه» پس باید برای رضای خدا کار کنیم؛ این گونه اندیشیدن را باید رواج داد، این گونه باید تربیت نمود. امام جعفر صادق (ع) کاری که کرده این است که عده‌ای را تربیت کرده برای رضای خدا، و آنها هم دستورات او را برای رضای خدا پذیرفته‌اند، «توفیق من الله و قبول ممن ینصحه»، این‌ها این طور بودند، هم توفیق داشتند و هم پیروی می‌کردند آن چه پیشینیان گفته بودند، و آنچه بزرگان و اساتیدشان می‌گفتند. خدا می‌داند گاه انسان مطالبی را از بزرگان از گذشتگان می‌شنود که اصلاً نمی‌تواند باور کند که بشر این قدر در راه رسیدن به حق و حقیقت فعال شود و از همه چیز خود بگذرد؛ درباره مرحوم سید عبدالله شبر (ره) می‌گویند که جوانان نازدانه‌اش که بسیار فاضل بوده فوت می‌کند، او صدا می‌زند: آیا کسی هست که میت را تشییع و تجهیز کند؟ می‌گویند: آری. می‌گوید: بروید تجهیز کنید و بگذارید من به وظائف جاری خود پردازم. اینها لفظ است که ما می‌گوییم اما عمل آن خیلی [صفحه ۲۰] مشکل است. الآن وضع صورت دیگر دارد و واقعا رقت بار است. و بدانید روزی که شیعه، خدای ناخواسته، در اثر اعمال ناشایست ما، در اثر سوء رفتار ما، در اثر توجه ما به مادیات و هوای نفس، مکتبش تعطیل و یا فریب به تعطیل شود، آن روز دیگر اسلام قیمتی ندارد. هراس همیشگی قدرتمندان و زورمداران از پرورش یافتگان راستین مکتب بوده است نه از اسلام صوری که خلیفه‌اش در مقابل یهود کرنش می‌کند و طاغوت زمان را ستایش می‌نماید. مسلمین را به کشتن می‌دهد. به هر حال امروزه بایستی جوانان را با شاگردان حقیقی مکتب تشیع آشنا ساخت تا برای آنان که علوم جدید تحصیل می‌کنند الگوهایی از تقوا و فضیلت انسانی ترسیم کرده باشیم. مگر نه این است که آنانی که پیشرفته هستند و همه وسائل دنیای مادی در اختیارشان می‌باشد، به سادگی به کشتن بشر و نابود کردن فضیلت مبادرت می‌کنند؛ در نظام آنان از انسانیت خبری نیست. امام صادق (ع) آن کاری که کرده این است که عده‌ای را تربیت و آماده نموده است که انسان‌ها بتوانند در دو بعد مادی و معنوی به پیش روند، همان گونه پیامبر (ص) فرمود:

«جنتکم بخیر الدنيا و الاخرة». او مردم را در این مکتب آشنای با خدا ساخته است، خدایی که هستی بخش است، و صحنه هستی را برای انسان‌ها خلقت فرموده است. امام صادق (ع) برای این کار آمده و این کار را گسترش داده است. او هم از لحاظ علمی و هم از لحاظ عملی و تربیتی مکتب را گشود؛ مکتب که باز شد: یکی گفت، دیگری نوشت، و سومی به آموزش و تربیت پرداخت، و همین طور انتشار یافت تا امروز به دست ما رسیده حالا امروز ما چه می‌کنیم خدا داناست! خدایا به آبروی امام جعفر صادق (ع) کسانی را که در این راه قدم برداشته و بر می‌دارند در پرتو امام زمان (عج) توفیق خدمتگزاری مرحمت بفرما. خدایا به آبروی امام صادق (ع) جهان بشریت را با مکتب تشیع آشنا فرما. خدایا به آبروی امام صادق (ع) ما را با امام زمانمان آشنا بفرما. خدایا به آبروی امام زمان کسانی که به کشورهای اسلامی و به مکتب تشیع خیانت می‌کنند و با دست آلوده خود می‌خواهند که مکتب الهی و مکتب توحید را تعطیل نمایند و برای رسیدن به هوی و هوس خود با خدا هم می‌جنگند، خدایا ما از دست آنان نجات بخش و جهان بشریت را در آرامش و امنیت قرار ده. آمین یا رب العالمین. حسن سعید [صفحه ۲۱]

حرف (الف)

ابان عبدالله ابی عیاش، فیروز بصری

شیخ طوسی (ره) در رجالش گفته: ابان نامش فیروز و اهل بصره است؛ و از تابعین شمرده شده و از اصحاب حضرت سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام است [۱] و از ضعفاء بوده است. [۲]. بان غضائری [۳] می‌گوید: اصحاب گفته‌اند که کتاب «سلیم بن قیس» [۴] از ساخته‌های اوست. [۵]. سید علی بن احمد عقیقی در رجالش می‌گوید: ابان بن ابی عیاش فاسد المذهب بوده و [صفحه ۲۲] سپس به وسیله سلیم بن قیس هلالی به مذهب حق برگشته و داستان او چنین است: هنگامی که حجاج در تعقیب سلیم بود و قصد کشتن او را داشت، سلیم به ناحیه فارس گریخت و به ابان پناهنده شد. هنگام مرگش که فرا رسید، به ابان گفت: تو بر من حقی پیدا کرده‌ای. سپس گفت: همانا بدان بعد از رسول خدا (ص) چنین و چنان شد و شرحی از سقیفه برای او نقل کرد. آن گاه کتابی را به او سپرد؛ و این کتاب را غیر از ابان دیگری نقل نکرده است. [۶]. ابان درباره سلیم بن قیس هلالی می‌گفت: سلیم بن قیس پیرمردی متعبد و نورانی بود. ابان گوید: بعد از وفات حضرت سجاد (ع) به حج مشرف شدم و با امام باقر (ع) ملاقات کردم و حدیث سلیم را در محضرش از آغاز تا پایان خواندم. حضرت باقر (ع) گریست و فرمود: سلیم راست گفته است. [۷]. نویسنده گوید: کتاب سلیم از اصول شیعه است و بزرگان مشایخ مانند: برقی و صفار و کلینی و صدوق و نعمانی به آن اعتماد داشتند. علامه مامقانی بعد از نقل گفته‌های ابن غضائری و شیخ طوسی (ره) و دیگران می‌گوید: بعد از آن که سلیم کتاب را به ابان تسلیم کرده و از او تعبیر به برادر زاده می‌کند، نمی‌توان ابان را ضعیف شمرد و نسبت جعل کتاب سلیم را به او داد، به علاوه این که عده‌ای بزرگان مانند: ابن‌اذینه و ابراهیم بن عمر یمانی و حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی از او روایت کرده‌اند، و وثاقت ابان از وثاقت سلیم معلوم می‌گردد و به طور مسلم ابان شیعه و ممدوح است [۸] و شاید تضعیف او به دست مخالفین و معاندین صورت گرفته باشد. مرحوم کلینی از حماد بن عیسی از عمر بن اذینه از ابان بن ابی عیاش از سلیم خداوند بن قیس هلالی نقل کرده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) را که حدیث می‌کرد از پیغمبر (ص) که آن حضرت در سخنش فرمود: دانشمندان دو قسمند: دانشمندی که علم خود را به کار بندد، پس این رستگار است؛ و دانشمندی که علمش را کنار گذارد، و این به هلاکت افتاده است. همانا دوزخیان از بوی گند عالم بی عمل در رنجند، و به درستی که پشیمان‌ترین و حسرت‌مندترین دوزخیان، آن کسی است که در دنیا بنده‌ای را به سوی خدا خوانده، و آن بنده از او پذیرفته و اطاعت خدا نموده، و خدا به بهشتش در آورده، و خود دعوت کننده را [صفحه ۲۳] به سبب عمل نکردن و پیروی هوس و آرزوی دراز، به دوزخ برده است. اما پیروی هوس، از حق باز دارد و درازی

آرزو آخرت را از یاد برد. [۹]. و نیز به همین طریق از ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس روایت شده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود که رسول خدا (ص) فرمود: دو خورنده هستند که سیر نمی‌شوند: خواهان دنیا و خواهان علم. کسی که از دنیا به آن چه خدا برایش حلال کرده قناعت کند، سالم ماند و کسی که دنیا از راه غیر حلال به دست آورد، هلاک گردد مگر آن که توبه کند (و مال حرام را به صاحبش برگرداند). و کسی که علم را از اهلش گیرد و عامل به آن باشد، نجات یابد و هر که منظورش از طلب علم مال دنیا باشد، بهره‌اش همان است (و در آخرت او را نصیبی نیست). [۱۰].

ابان بن تغلب بن رباح بکری کوفی

ابان بن تغلب (بر وزن تضرب) از آل بکر بن وائل و اهل کوفه است. او که درک محضر حضرت زین العابدین، حضرت باقر، و حضرت صادق علیه‌السلام را نمود، ثقه‌ای جلیل‌القدر، فقیه، قاری [۳۱]، لغوی و مقدم در هر فنی بوده است. از مصنفات او کتاب غریب القرآن است. کتاب فضائل و کتاب احوال صفین نیز از مؤلفات اوست. [۳۲]. مرحوم سید صدر گوید: ابان بن تغلب اول کسی است که در «غریب القرآن» و «معانی القرآن» کتابی تصنیف نموده است. [۳۳] نجاشی (ره) می‌گوید: ابان بن تغلب در قرآن و فقه و حدیث و ادب و لغت و نحو مقدم بر دیگران و مخصوصاً در علم عربیت، سرآمد اقران بوده است. [۳۴]. [صفحه ۲۴] هشام بن سالم می‌گوید: ما به عده‌ای از اصحاب در محضر حضرت صادق (ع) بودیم که مردی از اهل شام وارد شد امام صادق علیه‌السلام به او رخصت نشستند داد و او نشست. امام فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: به ما خبر رسیده که شما عالم و دانایی، اینک آمده‌ام تا با شما بحث و مناظره نمایم. فرمود: در چه موضوعی می‌خواهی بحث کنی؟ عرض کرد: در بحث قرآن وارد شوم. حضرت صادق علیه‌السلام او را به حمران راهنمایی کرد. شامی عرض کرد: من با شما می‌خواهم بحث کنم نه با حمران. حضرت فرمود: اگر بر حمران غلبه کردی بر من غالب شده‌ای و اگر مغلوب حمران گشتی، مغلوب منی. مرد شامی با حمران وارد بحث شد و آن قدر بحث کرد که خسته و ملول گردید. امام صادق علیه‌السلام فرمود: چگونه یافتی حمران را؟ گفت: او را حاذق و استاد دیدم و از هر چه پرسیدم مرا پاسخ داد. حضرت فرمود: حمران! تو هم از شامی سؤال کن. سپس مرد شامی عرض کرد: می‌خواهم با شما در بحث علم عربیت وارد شوم. حضرت او را به ابان بن تغلب هدایت کرد. [۲۵]. از این روایت معلوم می‌گردد که جناب ابان بن تغلب در این رشته تخصصی داشته است که حضرت صادق علیه‌السلام او را به آن مرد شامی معرفی معرفی است. ابن داود در کتاب رجالش می‌گوید: ابان سی هزار حدیث از امام صادق (ع) آموخته و محفوظ بود. [۲۶]. در کتاب خلاصه علامه (ره)، نیز مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه و جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن است و به خدمت امام سجاد و امام باقر و حضرت صادق علیه‌السلام مشرف گردیده است. [۲۷] حضرت باقر علیه‌السلام به او دستور داد که در مسجد مدینه بنشیند و فتوی دهد و می‌فرمود: دوست دارم که در میان شیعیان من مانند تو را ببینند. [۲۸] در روایت دیگر، به ابان فرمود: با اهل مدینه مناظره کن، دوست دارم که مانند تو، [صفحه ۲۵] کسی از روات و رجال می‌باشد. [۲۹]. امام ششم به ابان بسیار علاقه‌مند بود، هرگاه به خدمت امام می‌رسید، امر می‌فرمود برای ابان و ساده‌ای می‌افکندند و با وی مصافحه و معانقه و احوال‌پرسی می‌کرد و از وی احترام بسیاری می‌نمود. [۳۰].

شیخ نجاشی روایت کرده موقعی که ابان به مدینه می‌رفت اهالی مدینه به جهت استماع حدیث و استفاده از محضرش جمع می‌شدند به طوری که در مسجد جای خالی جز کنار ستونی که به آن تکیه می‌کرد، باقی نمی‌ماند. [۳۱]. مرحوم پدرم، در سفینه البحار، در باب نهی امام رضا (ع) از متعه در مکه و مدینه، داستانی از ابان بن تغلب نقل می‌کند که طالبین می‌توانند به آن جا رجوع فرمایند. [۳۲]. مرحوم ابن‌قولویه، نقل کرده که حضرت صادق علیه‌السلام به ابان فرمود: چه وقت به زیارت قبر حضرت حسین (ع) مشرف شدی؟ ابان عرض کرد: تا به حال مشرف نشده‌ام، حضرت فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده [۳۳]، شگفت آور است، تو از رؤسای شیعه و تا به حال حسین را زیارت نکرده و ترک کرده باشی. بدان، هر کس حسین را زیارت کند، به هر قدمی که بر

می‌دارد، خداوند برایش حسنه‌ای می‌نویسد، و گناهی از صحیفه عملش محو می‌کند و گناه گذشته و آینده‌اش را می‌بخشد... [۳۴].

در کافی، از ابان بن تغلب، روایت شده که گفت: با حضرت صادق (ع) طواف می‌کردم که مردی از اصحاب به من برخورد و درخواست کرد تا همراه او بروم که حاجتی دارد. او به من اشاره و من کراحت داشتم امام صادق (ص) او را دید و به من فرمود: ای ابان! [صفحه ۲۶] این مرد تو را می‌خواهد؟ عرض کردم: آری. فرمود: او کیست؟ گفتم: مردی از اصحاب ما است. فرمود: او مذهب و عقیده تو را دارد؟ عرض کردم: آری. فرمود: نزدش برو. عرض کردم: طواف را بشکنم؟ فرمود: آری. گفتم: اگر چه طواف واجب باشد؟ فرمود: آری. ابان گوید: پس همراه او رفتم، و سپس خدمت امام رسیدم و درخواست کردم که حق مؤمن را بر مؤمن به من خبر دهد. فرمود: ای ابان! این موضوع را کنار بگذار و پی‌گیری مکن. عرض کردم: چرا، قربانت کردم؟ پس تکرار کردم و اصرار نمودم تا اینکه حضرت فرمود: ای ابان! نیم مالت را به او دهی. آن گاه به من نگرستی و چون دید که چه حالی به من دست داده، فرمود: ای ابان! مگر نمی‌دانی که خدای عز و جل، کسانی را که دیگران را بر خود ترجیح داده اند، یاد فرمود؟ (و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه - حشر / ۹ - در مایحتاج ضروری نیز دیگران را بر خود مقدم می‌دارند). عرض کردم: آری، قربانت کردم. فرمود: بدان که چون تو نیمی از مالت را به او دهی، او را بر خود ترجیح نداده‌ای، بلکه تو و او برابر شده‌اید، ترجیح او بر خودت زمانی است که از نصف دیگر به او دهی. [۲۵]. و نیز در کافی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: هر کس هفت مرتبه گرد خانه کعبه طواف کند، خدای عز و جل، برایش شش هزار حسنه نویسد، و شش هزار سیئه از او بزدايد، و شش هزار درجه برایش بالا برد. [۲۶] سپس امام فرمود: روا ساختن حاجت مؤمن بهتر است از طوافی و طوافی، و تا ده طواف شمرد. [۲۷]. نجاشی، از عبدالرحمن بن حجاج، روایت کرده که گفت: روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد، و گفت: ای ابوسعید (کنیه ابان)، مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله، از حضرت امیرالمؤمنین (ع) متابعت نمودند؟ ابان گفت: گویا می‌خواهی فضل و بزرگی علی علیه‌السلام را به آن دسته از اصحاب پیغمبر که متابعت آن حضرت را نمودند بازشناسی؟ آن مرد گفت: مقصود من همین است. پس ابان گفت که والله ما فضل صحابه را نمی‌شناسیم الا به متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام. [۲۸]. در جلالت قدر ابان گواهی مخالفین، برای او، سند پرارزشی به حساب می‌آید. ابراهیم نخعی که از علمای عامه است، درباره ابان می‌گوید: «کان ابان مقدما فی کل فن العلم فی القرآن و الفقه و الحدیث و الادب و اللغه و النحو»، ابان در هر فنی از فنون علمی از علم قرآن و [صفحه ۲۷] حدیث و ادبیات و لغت و نحو بر همه مقدم، و پیشوایی داشته. [۲۹]. ذهبی در میزان الاعتدال درباره ابان می‌گوید: «شیعی صلد [۳۰] لکنه صدوق»، او سخت شیعی است اما بسیار راستگوست. [۳۱]. یاقوت حموی او را ثقه‌ای عظیم المنزله و جلیل القدر خوانده است. [۳۲]. ابان به سال ۱۴۱ هجری وفات کرد. او قبلا به وسیله حضرت صادق علیه‌السلام از نزدیکی مرگش مطلع شده بود. همین که خبر مرگ او را به حضرت دادند، بر او رحمت فرستاد و سوگند یاد فرمود که مرگ ابان دلش را به درد آورده است. رحمه الله و رضوانه علیه. [۳۳]. موسی بن عقبه - از رجال صحاح ششگانه - و شعبه بن الحجاج و حماد بن زید و محمد بن خازم و عبدالله بن المبارک - از رجال صحاح ششگانه - از شاگردان ابان بن تغلب بودند. [۳۴].

ابراهیم بن ابی‌البلاد

از معمرین، وثقه و جلیل القدر است. او مردی ادیب و قاری بوده و از اصحاب امام صادق و امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم‌السلام شمرده شده، و از آنان روایت نقل کرده است. [۳۵]. امام هشتم (ع) نامه‌ای برای ابراهیم فرستاده که در آن مدح و تجلیل زیادی از او شده است. ابراهیم کتابی دارد که بزرگان از آن روایت کرده‌اند. [۳۶]. مرحوم علامه در «خلاصه» فرموده: ابراهیم ثقه است، و من به روایاتش عمل می‌کنم. [۳۷]. [صفحه ۲۸] مرحوم کلینی، در کافی، از طریق ابراهیم بن ابی‌البلاد، از

لقمان (ع) روایت می‌کند که به پسرش گفت: ای پسر جان! زیاد با مردم نزدیک مشو که موجب دوری‌ات از آنان شوی و یکسره از آنان دوری مکن که خوار و بی‌مقدار شوی، هر جاننداری همانند خود را دوست دارد و انسان هم به همنوع خود دوستی ورزد؛ کالای خود را جز در نزد خریدار و خواستارش پهن مکن؛ و همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نباشد، میان نیکوکار و بدکار دوستی نیست؛ و هر که به قیر نزدیک شود پاره‌ای از آن به او چسبد، همچنین هر کس با تبه‌کار شریک شود از روش‌های او بیاموزد؛ و هر که جدال و ستیزه جویی را دوست داشته باشد دشنام خورد؛ و هر که به جاهای بد رود متهم گردد؛ و کسی با رفیق بد همنشین شود در امان نباشد؛ و هر که زبان خود را نگه ندارد پشیمان گردد. [۳۸]. پدر ابراهیم، ابوالبلاد، یحیی بن سلیم، مردی نابینا و راوی شعر بود. فرزدق در حق او گفته: «یا لهف نفسی علی عینیک من رجل». او از امام باقر و امام صادق علیهما السلام، حدیث روایت کرده است. [۳۹]. فرزندان ابراهیم به نامهای: محمد بن ابراهیم و یحیی بن ابراهیم نیز از ثقات می‌باشند. [۴۰].

ابراهیم بن نعیم عبدی معروف به ابی الصباح کنانی

ابوالصباح (وزان شداد) کنانی (به کسر کاف) - ابراهیم، از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام است. بعضی گفته‌اند که تا زمان امام جواد (ع) را درک کرده در حالیکه ۲۵ سال قبل از میلاد امام جواد (ع)، ابوالصباح از دنیا رفته است (ولادت حضرت جواد (ع) به سال ۱۹۵ و وفات ابوالصباح به سال ۱۷۰ هجری بوده است). مرحوم علامه حلی، در خلاصه، در ترجمه ابوالصباح فرموده که او (ابا جعفر) امام جواد (ع) را درک کرده و از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت می‌کند. [۴۱]. نویسنده گوید: گمان می‌رود این اشتباه از فرمایش نجاشی رخ داده باشد که گفته: ابراهیم بن نعیم حضرت اباجعفر (ع) را دیده. دیگران گمان کرده‌اند مراد از ابا جعفر حضرت [صفحه ۲۹] جواد (ع) است و بدین اشتباه افتاده‌اند و توجه نکرده‌اند که منظور نجاشی حضرت باقر (ع) بوده نه حضرت جواد الاثمه (ع). ابوالصباح مردی ثقه و جلیل‌القدر بوده و علمای رجال او را مدح و توثیق کرده‌اند. [۴۲]. مرحوم علامه حلی در خلاصه می‌فرماید: ابوالصباح ثقه و مورد اطمینان است و من به گفته او عمل می‌کنم؛ چون امام صادق (ع) او را میزان نامیده و خطاب به او چنین فرموده است: «انت میزان لا عین فیه»، تو ترازوی بدون انحرافی. [۴۳]. علامه مامقانی فرموده که بزرگان او را مدح کرده و جز دو خبر که آنها را جواب گفته قدحی ندیده است. [۴۴]. لیکن دو دسته روایات درباره‌ی او نقل شده، هم مدح و هم قدح، اما بزرگان به اخبار قدح توجهی نکرده و توثیقش نموده‌اند. ما یک روایت در مدح و دو روایت در قدح ذکر می‌کنیم. و قضاوتش را به عهده خود خوانندگان عزیز می‌گذاریم. شیخ کلینی، از محمد بن مسعود، از بعض اصحاب، نقل کرده که حضرت صادق (ع) به ابی الصباح فرمود: تو میزان و ترازویی. عرض کرد: قربانت گردم، ترازو گاهی انحراف پیدا می‌کند. امام فرمود: تو ترازویی می‌باشی که انحراف و تمایل به چپ و راست نداری، و در حد اعتدال و استقامتی. [۴۵]. از این روایت عظمت و بزرگی جناب ابی الصباح کاملاً استفاده می‌شود. چه بسا مردمی که در طول زندگی انحرافات برایشان رخ می‌دهد و از طریق اعتدال و عدل خارج می‌شوند، و لذا در روایات ایمان به دو دسته ثابت و زائل تقسیم شده است. علامه مجلسی، در بحار الانوار، تحت عنوان، «ایمان مستقر و مستودع»، بابی گشوده است [۴۶] و همچنین از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل کرده که به کمیل فرمود: ای کمیل! ایمان، عاریه و ثابت است. حذر کن از اینکه از عاریه‌ها باشی و ایمانت زایل گردد. هنگامی استحقاق آن داری که صاحب ایمان ثابت باشی که انحراف به چپ و راست پیدا [صفحه ۳۰] نکنی و از راه مستقیم خارج نگردی. [۴۷]. اما در قدح ابوالصباح، شیخ اربلی در کشف الغمه نقل کرده که وقتی ابوالصباح خواست به محضر امام باقر (ع) مشرف گردد، در را کوبید. کنیزی در را باز کرد. ابراهیم دست بر سینه آن زن زد و گفت: به مولایت بگو من جلو درب خانه‌ام. امام با جمله‌ای که حاکی از ناخشنودی حضرتش از عمل ناشایسته او بود، او را به درون خواند. ابوالصباح عذر خواست که این کار را نکردم مگر برای زیاد شدن یقین و اعتقاد. امام فرمود: راست گفتی! اگر گمان کنی که این دیوارهای مانع دیدگان ما می‌شود، چنانکه مانع

دیدگان شماس، پس چه فرق است ما بین ما و شما؟ سپس فرمود: دیگر چنین کاری مکن. [۴۸]. روایت دوم در قدح ابوالصباح همان است که شیخ کشی، از محمد بن مسعود، از علی بن محمد، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از ابان بن عثمان، از برید عجلی نقل کرده که گفت: من و ابوالصباح کنانی محضر امام صادق علیه السلام بودیم که فرمود: و الله، اصحاب پدرم بهتر از شما بودند؛ اصحاب پدرم مانند برگی بودند که خار نداشت و شما به مانند خاری هستید که برگ ندارد. ابوالصباح گفت: قربانت گردم، ما اصحاب پدرت می‌باشیم. فرمود: شما دیروز بهتر از امروز بودید. [۴۹]. ولادت ابراهیم در حدود سال یکصد هجری و وفاتش را به سال ۱۷۰ هجری نقل کرده‌اند. [۵۰].

ابن ابی لیلی قاضی

محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی یسار انصاری، قاضی کوفه، که شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام برشمرده است. [۵۱]. ابن ابی لیلی از جمله فقهاء و قضات عراق بوده؛ پدرش عبدالرحمن در عداد تابعین صحابه معروف به شمار آمده و از امیرالمؤمنین علیه السلام و عثمان بن عفان و ابی ایوب انصاری اخذ حدیث و روایت نموده، و در جنگ با حجاج کشته شده است [۵۲]؛ و جدش ابی الیلی از [صفحه ۳۱] صحابه رسول خدا (ص) بوده، و به گفته ابن خلکان، در واقعه جمل رایت جنگ را به دست داشته و در رکاب حضرت علی (ع) به فیض شهادت نائل شده است. [۵۳]. ابن ابی لیلی به سال ۷۴ در کوفه متولد شد. احکام شرعی و سنن نبویه را نزد شعبی آموخت و در عداد علمای زمانش قرار گرفت. سفیان صوری از شاگردان اوست و از او حدیث اخذ کرده است. در سال یکصد و پانزده که در حدود چهل سال از عمرش گذشته بود، در زمان خلافت بنی امیه، بر مسند قضاوت بنشست و سی و سه سال مدت قضاوتش به طول انجامید، و در تمام مدت، برای فصل خصومات و انجام کارها، مسجد کوفه را برای خود انتخاب نمود و عمرش را در آن راه صرف کرد. زمانی با ابوحنفیه مختصر منافرت و ملاطی در بین آمد، با یکدیگر بنای مخالفت گذاشتند و بر علیه یکدیگر قیام نمودند. ابن خلکان می گوید: وقتی ابن ابی لیلی از مسند قضاوت خویش که در مسجد کوفه بود، برخاست و عازم خانه شد. بر گذرگاه او زن و مردی با یکدیگر مشاجره داشتند و قاضی کوفه، به هنگام عبور، این سخن را از آن زن شنید که مرد را به دشنام می گفت: ای فرزند دوزناکار! زن با این دشنام بر پدر و مادر آن مرد تهمت بزرگ بسته بود و به این تهمت قاضی کوفه مصمم شد تا بر او حکم قذف براند و فرمان حد دهد. ابن ابی لیلی با این تصمیم، از رفتن به خانه انصراف جست و بار دیگر به مسجد کوفه برگشت و زن دشنام گوی را به امر وی بدانجا آوردند و او را همچنان به حال ایستاده دو حد [صفحه ۳۲] زدند، از آن روی که هم پدر و هم مادر را تهمت زده بود. داستان حکم قاضی به زودی در شهر کوفه پراکنده گشت، و این ماجرا را به گوش نعمان بن ثابت کوفی (ابوحنفیه) نیز رسید. ابوحنفیه که دعویدار فقاقت بود، بر ابن ابی لیلی خرده گرفت و حکم وی را به شش خطا مردود شناخت و چنین گفت: «اخطاء القاضی فی هذه الواقعة فی سته اشياء فی رجوعه الی مجلسه بعد قیامه منه و لا ینبغی له ان یرجع بعد ان قام منه فی الحال و فی ضربه الحد فی المسجد و قد نهی رسول الله (ص) عن اقامة الحدود فی المساجد و فی ضربه المرأة قائمه و انما تضرب النساء قاعدات کاسیات و فی ضربه ایاها حدین و انما یجب علی القاذف اذا قذف جماعه بکلمه واحده حد واحد و لو وجب ایضا حدان لا یوالی بینهما بل یضرب اولاً ثم یترک حتی یرا الم الضرب الاول و فی الاقامة الحد علیها بغیر طالب». نخستین خطای ابن ابی لیلی، آن بود که پس از ختم کار و بیرون شدن از محضر قضا، دگر باره بدانجا باز گشت. خطای دوم جاری ساختن حد در مسجد که مورد نهی پیغمبر (ص) بوده است. سومین خطا، اجرای حد بر آن زن در حال ایستاده، زیرا زنان را به هنگام اقامه حدود باید بنشانند و ایشان را در پوششی مستور دارند. چهارمین خطا، اجرای دو حد بر یک قذف است، چه اگر کسی جمعی را به یک دشنام قذف کند، بیش از یک حد بر وی واجب نیفتد. پنجمین خطا آن که اگر نیز دو حد لازم شود اقامه آن هر دو در یک زمان درست نیاید؛ زیرا پس از اجرای حد نخستین باید وی را رها کنند و آن گاه که درد

وی از صدمت ضرب فرو نشست، حد دیگر را مجری دارند. ششمین خطا نیز آن بود که قاضی بی طلب کسی بر آن زن اقامه حد کرد. همینکه ابن ابی لیلی دریافت که ابوحنیفه به بطلان حکم وی سخن رانده و این چنین گفته، تاب نیاورد و به دیار حاکم کوفه شتافت و به وی گفت: ای امیر! در این شهر جوانی ابوحنیفه نام بر من از در تعریض و خلاف بیرون شده و به بطلان احکام من فتوی می‌دهد و مرا در فتاوی خویش خطا کار می‌خواند، مصلحت آن است که وی را طلب کنید و از این کار او را باز دارید. والی شهر به احضار ابوحنیفه فرمان داد و از وی پیمان گرفت تا دیگر باره در کار قاضی مداخله ننماید و خود نیز به فتوی زبان نگشاید. گفته‌اند: از آن پس ابوحنیفه از فتوی لب بیست تا آن جا که روزی با زن و پسرش حماد و دخترش نشستند، دخترش به او گفت: من امروز روزه بودم و از بن دندانم خونی [صفحه ۳۳] بیرون آمد، من همی آب دهان بیرون ریختم تا آن که دیگر اثری از خون نماند و آب دهانم بیرون ریختم تا آن که دیگر اثری از خون نماند و آب دهانم به حالت اول برگشت، حال اگر آب دهان فرو برم آیا افطار کرده‌ام؟ ابوحنیفه به دخترش گفت: ای فرزند! امیر شهر مرا از فتوی دادن منع کرده، جواب این مسئله را از برادر خود، حماد، پرس! [۵۴]. علمای سنت و جماعت این داستان را از جمله مناقب ابوحنیفه شمرده‌اند، و آن را نشانه نهایت امتثال امر می‌دانند، که قضاوتش بر عهده خوانندگان است. شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سعید بن ابی‌الخطیب [۵۵] نقل کرده که زمانی با ابن ابی لیلی قاضی، به مدینه طیبه وارد شدیم و با یکدیگر به مسجد رسول خدا (ص) در آمدم و در گوشه‌ای نشستیم که ناگاه حضرت امام جعفر صادق (ع) وارد مسجد شد، ما به پاس مقدم امام برخاستیم، امام (ع) به نزد ما آمد و از حال من و کسانم استفسار نمود؛ سپس به ابن ابی لیلی اشاره فرمود و پرسید: این رفیق ملازم تو کیست؟ عرض کردم: ابن ابی لیلی است که وظیفه داوری بین مسلمانان را عهده‌دار شده. امام به وی فرمود: تو ابن ابی لیلی قاضی مسلمانانی؟ گفت: بلی. فرمود: تو از یکی مالی می‌ستانی و به دیگری می‌دهی و بین زن و شوهر جدایی می‌افکنی و از احدی نمی‌ترسی؟ ابن ابی لیلی گفت: آری. امام فرمود: به چه چیز قضاوت می‌کنی؟ گفت: به آن چه از رسول خدا (ص) به تو رسیده و از ابوبکر و عمر روایت شده. امام فرمود: آیا این سخن از رسول خدا (ص) به تو رسیده که فرمود: «اقضاکم علی (بعدی)»؟ - (پس از من) علی در کار قضاوت از همگی شما داناتر است؟ - ابن ابی لیلی پاسخ داد: آری. امام فرمود: پس از چه روی در میان مردم جز با حکم علی (ع) داوری می‌کنی با این که این سخن پیغمبر (ص) را شنیده‌ای؟ ابن ابی لیلی در جواب امام خاموش شد، در حالی که رنگ چهره‌اش از غایت شرم زرد شده بود، به من (سعید) گفت: رفیق دیگری برای خود پیدا کن که من دیگر به هیچ وجه با تو صحبت نخواهم نمود. [۵۶]. ورام بن ابی فراس حلی [۵۷] به سند خود نقل کرده که به حضرت صادق (ع) خبر [صفحه ۳۴] دادند که عمار دهنی در نزد ابن ابی لیلی قاضی کفوه در قضیه‌ای ادای شهادت کرده و قاضی شهادت وی را قبول ننموده و گفته است: «قم یا عمار فقد عرفناک ان لا تقبل شهادتک لانک رافضی» - برخیز ای عمار که شهادت تو در نزد ما قبول نیفتد چه تو رافضی می‌باشی و ما خود تو را می‌شناسیم. عمار با خاطری افسرده و اندوه بسیار از جای خویش برخاست در حالی که از شدت غضب رگ‌های گردنش پر شده بود. ابن ابی لیلی گفت: یا شیخ! تو مردی باشی از اهل علم و حدیث، هرگاه از شنیدن لفظ رافضی ننگ داری پس از طریقه و مذهب آن جماع باز گرد و از ایشان بیزاری جوی و در سلک برادران دینی ما در آی تا به نزد همه عزیز و گرانمایه باشی. عمار گفت: به خدا سوگند که گریه من نه از آن است که تو پنداشته‌ای؛ بلکه هم بر خویشتن و هم بر تو می‌گیرم. اما بر خویشتن از آن جهت می‌گیرم که مرا به مرتبه بزرگ نسبت دادی و در شمار قومی آوردی که هرگز همپایه ایشان نباشم و خود را بدان قدر و اعتبار شناسم که در جمع آنان معدود گردم؛ چون رافضیان آن جماعتند که هیچ‌گاه به گرد مناهی و مکروهات نگردند و جز به راه طاعت خداوند گام نزنند، و اوامر حق را به جا آورند. حضرت جعفر بن محمد (ع) مرا خبر داد: نخستین مردمی که بدین نام نامیده شدند، سحره بودند که به دیدار معجزه موسای کلیم (ع) از پیروی فرعون بیرون شدند و به نبوت موسی و فرمان وی گردن نهادند؛ پس فرعون ایشان را رافضه خواند و من همی بیم آن دارم که از فرمان فرعون زمان سرباز زنده باشم و لایق مقام رفض نباشم. خدای سبحان که بر

ضمیرم واقف و بر عقیده‌ام عالم است مرابه لاف این درجه کبری مورد عتاب فرموده، گوید: «یا عمار اُکت رافضا للباطیل عاملا للطاعات کما قال لک؟» [۵۸] آن وقت مرا جوابی نباشد. و اما گریه‌ام برای تو از آن جهت است که بر من به دروغ فضیلتی بزرگ بستی، و به مقامی که لایق آن نیستم و هرگز خویشتن را قابل آن نمی‌دانم، منتسب نمودی، لاجرم از فرط [صفحه ۳۵] شفقتی که به تو دارم، از بیم بازپرسی آن گزافه، بر تو گریستم. [۵۹]. ابو عمرو کشی از ابی کهمش روایت کند که گفت: وقتی فیض حضور امام صادق علیه‌السلام ادارک نمودم، فرمود: یا اباکهمش! آیا محمد بن مسلم ثقفی در محضر ابن ابی لیلی ادای شهادت نمود و او شهادت محمد را رد کرد؟ گفتم: بلی. فرمود: ای اباکهمش! چون به جانب کوفه بازگردی، نزد ابن ابی لیلی برو و به بگویی که سه مسئله از تو سؤال می‌نمایم، جواب هر یک را مشروط بر اینکه به قیاس سخن نرانی و به گفته‌های اصحاب خویش تمسک نجویی، بگو. اول آن که اگر کسی در دو رکعت اول نماز خود شک نماید، تکلیفش چیست؟ دیگر آن که اگر جامه یا بدن کسی به نجاست بیالاید، چگونه آن را پاک کند؟ و هرگاه کسی در حین رمی جمره یک عدد از آن هفت سنگ از وی ساقط گشت چه کند؟ چون از جواب گفتن عاجز آید، آن گاه به او بگویی که جعفر بن محمد گفت که با تو بگویم، چه باعث شد و تو را چه واداشت که شهادت کسی را که بسی از تو به احکام الهی داناتر و به سنت رسول آگاه‌تر است رد کنی؟ ابو کهمش گوید: چون به کوفه بازگشتم، قبل از آن که به خانه خویش درآیم، به نزد ابن ابی لیلی رفته و سؤالات را مشروط به همان شرایط مطرح ساختم. نخست، مسئله او را پرسیدم، اندکی سر به زیر افکند، سپس بر آورد و گفت: در این مسئله چیزی به خاطر ندارم. سپس از دو مسئله دیگر سؤال نمودم، همچنان از جواب عاجز ماند. آن گاه پیغام حضرت را رساندم. ابن ابی لیلی گفت: ای اباکهمش! آن کیست که من شهادت او را نپذیرفته‌ام؟ گفتم: محمد بن مسلم ثقفی. گفت: تو را به خدا سوگند که جعفر بن محمد (ع) این پیغام به من فرستاده است؟ گفتم: آری به خدا سوگند که آن حضرت به من فرمود که با تو چنین بگویم. آن گاه ابن ابی لیلی کس به جانب محمد بن مسلم فرستاد و او را به نزد خویش خواند و آن شهادت از وی قبول کرد. سپس ایشان را با یکدیگر باب مرأوده باز شد. [۶۰]. نوح بن دراج، به ابن ابی لیلی گفت: آیا برای تو هیچ اتفاق افتاده که بر اثر گفته کسی از داوری خود برگردی؟ گفت: نه، اما فقط برای گفته یک نفر از داوری خود برگشتم. نوح پرسید: آن کیست؟ ابن ابی لیلی گفت: حضرت امام جعفر صادق (ع). [۶۱].

[صفحه ۳۶] شیخ صدوق رحمه الله، در کتاب «من لا یحضره الفقیه»، روایت کرده که ابن ابی لیلی از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کرد: چه چیز احلی و شیرین‌تر است نزد آدمی از چیزهایی که خدا خلق کرده؟ فرمود: اولاد جوان. عرض کرد: چه چیز سخت‌تر و تلخ‌تر؟ فرمود فقدان او. ابن ابی لیلی گفت: «اشهد انکم حجج الله علی خلقه»، شهادت می‌دهم که شما حجج خدا هستید بر خلق. [۶۲]. محدث نیشابوری در ذیل ترجمه ابن ابی لیلی، گوید: آن چه از تتبع اخبار و آثار به دست می‌آید آن که وی از سلسله سنت و جماعت و اهل رأی و قیاس به شمار رفته ولی سینه او خالی از محبت اهل بیت عصمت و طهارت نبوده است. [۶۳]. از ابن نمیر نقل است که می‌گفت: ابن ابی لیلی به حلیه صدق و امانت آراسته بود ولی به شدت کم حافظه بوده است. پس از سی و سه سال که به مسند قضاوت تکیه زده بود، به سال یکصد و چهل و هشت هجری در گذشت. [۶۴]. گویند: وی را کتابی است معروف به «فردوس» مانند مسند احمد بن حنبل، که علمای حدیث آن کتاب را نقل می‌کنند [۶۵] ابن ندیم [۶۶] گفته که وی کتابی به نام «الفرائض» دارد. [۶۷]. علامه مامقانی فرموده: شیخ طوسی (ره)، در کتاب رجالش، ابن ابی لیلی را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و گفته که به سال صد و چهل و هشت در همان سال وفات حضرت صادق علیه‌السلام او از دنیا رفته است. و علامه حلی در قسم اول خلاصه، ابن ابی لیلی را به گفته ابن نمیر، صدوق و مامون بر حدیث شمرده، و همچنین کم حافظگی شدید او را نیز ذکر کرده است. سپس علامه مامقانی می‌گوید: درباره ابن ابی لیلی علماء اختلاف دارند، عده‌ای او را از اصحاب صادق آل محمد (ص) بر شمرده و ممدوحش می‌شمارند، مانند: علامه و محقق [صفحه ۳۷] داماد و صدوق (ره)؛ و شیخ گفته: چون ابن ابی لیلی به حضرت (ع) عرض کرده: «اشهد انکم حجج الله علی خلقه»، این دلیل بر آن است که او مایل به حضرت بوده و جزء صحابه آن

بزرگوار است. و جمعی او را ضعیف شمرده‌اند مانند: ملا- صالح مازندرانی که گفته است: «شگفت آور است که بعضی او را ممدوح دانسته‌اند، در حالی که نصب و عداوتش با اهل بیت عصمت (ع) اشهر از کفر ابلیس است و او از بزرگان منحرفین از ولایت و از اقران ابوحنفیه است و از طرف بنی‌امیه و بنی‌عباس، به شهادت اثر مورخین، مقام قضاوت داشته و او کسی است که شهادت اکثر بزرگان اصحاب امام صادق (ع) مانند محمد بن مسلم و عمار دهنی را به واسطه تشیعشان رد می‌کرد؛ بنابراین لازم است او را در باب ضعفاء ثبت نمایند، همان طوری که فاضل عبدالنبی (ره) این کار را نموده است». [۶۸]. نویسنده گوید: در این که ابن ابی‌لیلی مختصر علاقه و رابطه‌ای با امام صادق (ع) داشته، شکی نیست. ولیکن عملاً از طریقه اهل بیت (ع) منحرف بوده، و از روایت احتجاج که نقل شد. کاملاً معلوم است که بر سنت شیخین عمل می‌کرده و اعتراض حضرت صادق (ع) به او، به همین جهت بوده، و گفته او به عمار دهنی که ترک مذهب بنما و ملحق به ما شو، مؤید مطلب است. در هر حال او را جزء یاران امام نمی‌توان شمرد. و الله العالم بحقایق الامور. مرحوم پدرم در «الکنی و الالقاب» گفته که روزی از ابن ابی‌لیلی سؤال شد که از مناقب معاویه بن ابی‌سفیان چیزی بگوید. گفت: از مناقب او همین بس که پدرش با پیغمبر اکرم (ص) بجنگید و خودش با وصی پیغمبر مقاتله کرد و مادرش هند کبد عموی پیغمبر را بخورد و فرزندش سر پیغمبر را از تن جدا کرد، از این منقبت بالاتر چه؟! داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او دو دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بنا حق حق داماد پیمبر بستاد پسر او سر فرزند پیمبر برید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا و علی آل یزید [۶۹].

ابوبصیر

لیث بن بختری مرادی کوفی، مکنی به ابوبصیر و ابومحمد، از شمار نیکان و پاکانی [صفحه ۳۸] است که حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه، ایشان را به بهشت بشارت داده، و او را از اصحاب اجماع [۷۰] شمرده‌اند. [۷۱]. جمیل بن دراج که خود از اصحاب اجماع است از حضرت صادق (ع) نقل کرده که فرمود: «بشر المخبثین بالجنة: برید بن معاویه العجلی و ابوبصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم وزراره، اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا- هؤلاء انقطعت آثار النبوة و اندرست». بشارت بده مخبثین [۷۲] را به بهشت: برید بن معاویه و ابوبصیر و محمد بن مسلم و زراره که این چهار تن از نجباء و امناء خدایند بر حلال و حرامش اگر این چهار نفر نبودند، آثار نبوت قطع می‌شد و کهنه می‌گشت. [۷۳]. و روی عن الصادق (ع): «ما احد احیی ذکرنا و احادیث ابی الا زراره و ابوبصیر لیث [صفحه ۳۹] المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویه العجلی و لولا هؤلاء ما كان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی‌علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة. [۷۴] و عنه (ع) قال: اوتاد الارض و اعلام الدین اربعة محمد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی (ابوبصیر) و زراره بن اعین». [۷۵]. ترجمه: از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: کسی مانند زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجلی، نام ما و احادیث پدرم را زنده نکرده و اگر این جماعت نبودند، احدی استنباط این امر را نمی‌کرد. این گروه نگهداران دین و امناء پدرم بر حلال و حرام خدا می‌باشند و ایشان سبقت جویندگان به سوی ما در دنیا و آخرت می‌باشند. نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: میخ‌های زمین و اعلام دین چهار تن هستند: محمد بن مسلم و ابوبصیر و برید بن معاویه و زراره بن اعین. شیخ کشی (ره) از امام هفتم (ع) در حدیث حواریین نقل کرده که فرمود: در روز قیامت منادی ندا می‌کند کجایند حواریون امام باقر (ع) و امام صادق (ع) پس عبدالله بن شریک عامری و ابوبصیر لیث بن بختری بر می‌خیزند. [۷۶]. و عن داود بن سرحان عن الصادق (ع) قال: «ان اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوامون بالصدق هؤلاء السابقون اولئک المقربون». داود بن سرحان از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: مرده و زنده یاران پدرم نیکو بودند و ایشان: زراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر و برید عجلی می‌باشند و اینان قیام

کنندگان به عدل و راستی و سبقت جویندگان به خوبی و مقرینند. [۷۷]. از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید از کسانی هستند که خدا درباره آنان فرمود: «السابقون السابقون اولئك المقربون». [۷۸]. از ابوبصیر روایت شده که گفت: روزی به خدمت امام صادق (ع) رفتم، از یمن پرسیدند: وقت مرگ علباء بن دراع اسدی، حاضر شده بودی؟ گفتم: بلی و او در آن حال مرا خبر داد که شما برای او ضامن بهشت شده بودی، و از من استدعا کرد که این مطلب را [صفحه ۴۰] به شما یادآور شوم. حضرت فرمود: راست گفته است. پس من به گریه افتادم و گفتم که جان من فدای تو باد، تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده‌ام، مگر من پیری سالخورده نابینا و منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم؟ حضرت به من عنایتی نمود و فرمود: برای تو نیز ضامن بهشت شدم. عرض کردم: می‌خواهم پدران بزرگوار خود را ضامن آن سازی و یکی را بعد از دیگری نام برم. آن حضرت فرمود که ضامن گردانیدم آنان را. باز گفتم: می‌خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی. حضرت لحظه‌ای سر مبارک را به زیر افکند، آن گاه فرمود: خدا را هم ضامن نمودم. [۷۹]. در کتاب بصائر الدرجات از ابوبصیر روایت شده که گفت: مردی از شام بر ما وارد شد، من مراسم تشیع بر او عرضه داشتم قبول کرد. هنگام مرگش بر او وارد شدم، گفت: ای ابوبصیر! آن چه تو گفتی قبول کردم، آیا من اهل بهشتم؟ گفتم: من از طرف حضرت صادق (ع) برای تو بهشت را ضمانت می‌کنم. آن مرد، مرد. همین که بر حضرت صادق (ع) وارد شدم، به من فرمود: وعده‌ای که به دوستت دادی، وفا شد. [۸۰]. راوندی در خرائج، از صفار، از ابوبصیر نقل کرده که به حضرت صادق (ع) عرض کردم: ما، شیعیان، بر مخالفین چه برتری داریم؛ به خدا، بعضی از آنان را می‌بینم که زندگانی بهتر و آسایش بیشتر و حالی نیکوتر و به بهشت امیدوارتر می‌باشند. حضرت سکوت فرموده و جوابی نداد تا در مکه. به ابطح که رسیدیم متوجه ناله‌های مردم به سوی خدا شدیم. حضرت فرمود: ضجه و ناله بسیار است و حج گزارنده اندک؛ قسم به خدایی که محمد (ص) را به نبوت فرستاده و روح مطهرش را به بهشت برده، خدا این اعمال را قبول نمی‌کند مگر از تو، و یاران تو، فقط. سپس دستش را به چشم من کشید، دیدم بیشتر مردم را به صورت حیواناتی همانند: خوک، الاغ و بوزینه می‌بینم و گاهی لابلای آنان انسانی دیده می‌شد. [۸۱]. در کتاب کافی، از ابوبصیر، نقل شده که امام صادق (ع) راجع به آیه «و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا» [۸۲] - به هر کس که حکمت داده شد، خیر بسیار داده شد [صفحه ۴۱] - فرمود: مراد از حکمت، اطاعت خدا و معرفت امام است. [۸۳]. همچنین در کافی آمده است که ابوبصیر گوید: به امام صادق (ع) آیه «انما انت منذر و لکن قوم هاد» [۸۴] - همانا تویی بیم دهنده و برای هر گروه رهبری است - را عرض کردم، فرمود: بیم دهنده رسول خدا (ص) و رهبر علی (ع) است. ای ابامحمد! آیا امروز رهبری هست؟ عرض کردم: آری فدایت گردم، همیشه از شما خانواده، رهبری پس از رهبر دیگر بوده، تا به شما رسیده است. فرمود: خدایت رحمت کناد، ای ابامحمد! اگر چنین می‌بود که چون آیه‌ای درباره‌ی مردی نازل می‌شد که و آن مرد می‌مرد، آیه هم از بین می‌رفت (بدون مصداق می‌ماند) که قرآن مرده بود؛ ولی قرآن همیشه زنده است، بر بازماندگان منطبق می‌شود، همچنان که بر گذشتگان منطبق می‌شد. [۸۵]. و نیز در همان کتاب نقل شده که اسماعیل بن محمد خزاعی گوید: من می‌شنیدم که ابوبصیر از امام صادق (ع) می‌پرسید: آیا شما فکر می‌کنید که من حضرت قائم (ع) را درک می‌کنم؟ فرمود: ای ابابصیر! مگر نه این است که تو امامت را می‌شناسی؟ عرض کرد: چرا به خدا، شما می‌دانید امام من - و دست حضرت را گرفت - حضرت فرمود: ای ابابصیر! به خدا، از اینکه در سایه خیمه قائم صلوات الله علیه به شمشیرت تکیه نکرده‌ای، باک نداشته باش (یعنی تو به آن پایه رسیده‌ای و پاداش برابر داری). [۸۶]. و نیز مرحوم کلینی نقل کرده که ابوبصیر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: آزاد مرد در همه احوال آزاد مرد است. اگر گرفتاری برایش پیش آید، صبر و استقامت کند، و اگر مصیبت‌ها بر سرش ریزد، او را شکسته نکند، اگر چه اسیر شود و مغلوب گردد و سختی جایگزین آسایشش شود. چنانکه یوسف صدیق امین، صلوات الله علیه، را بردگی و مغلوبیت و اسارت زیان بخشید، و تاریکی و ترس چاه و آن چه بر سرش آمد زیانش نزد، تا خدا او را به رسالت فرستاد و به سبب او ره امتی رحم کرد. صبر این چنین است و خیر در پی دارد، پس شکبیا باشید و دل به

شکیبایی دهید تا پاداش ببیند. [۸۷]. نویسنده گوید: از روایت صحیحہ کلینی رحمه الله، ظاهر می‌شود که ثقه جلیل‌القدر، [صفحه ۴۲] محمد بن مسلم، با آن جلالت شأن، در طریق مکه، با بعض اصحاب دیگر پشت سر ابوبصیر نماز گذاشتند، و حدیث چنین است: ثقه الاسلام کلینی و همچنین شیخ طوسی، از محمد بن مسلم روایت کرده‌اند که در راه مکه با ابوبصیر نماز گذاشتیم - شتری از ساربان گم شده بود - ابوبصیر در سجده گفت: بارالها شتر فلان بن فلان را به او بازگردان. محمد بن مسلم گوید: هنگامی که بر حضرت صادق (ع) وارد شدم و جریان را عرض کردم، فرمود: ابوبصیر چنین گفت؟! عرض کردم: بلی، دوباره پرسید، ابوبصیر چنین گفت؟ عرض کردم: بلی، آن گاه سکوت کرد. عرض کردم: نماز را اعاده کنم؟ فرمود: نه. [۸۸]. بر کنار از معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، دیگران حتی اصحاب بزرگ و عالی مقام پیامبر و ائمه مصون از لغزش و خطا نبوده و گاهی اشتباهی از روی غفلت از آنان سر زده است که با تذکر، مجددا راه اصلاح را پیموده‌اند. ابوبصیر گوید: در کوفه به زنی قرآن تعلیم می‌دادم، روزی به او کلامی از سر شوخی گفتم. همین که به محضر حضرت باقر (ع) شرفیاب شدم، حضرت سرزنشم داد و فرمود: هر کس در خلوت مرتکب گناهی شود، خداوند به او نظر لطف نمی‌کند، به آن زن چه گفتی؟ من از کثرت خجالت صورتم را پوشانیدم و توبه کردم. امام فرمود: دیگر چنین کاری مکن. [۸۹]. نویسنده گوید: یکی از گناہانی که در عصر ما اهمیت خود را از دست داده و واقعا آن را گناه نمی‌شمارند شوخی با نامحرمان است که امر را رایجی بین بیشتر طبقات شده و حتی آن را نمونه تربیت و اخلاق خوش می‌دانند؛ و اگر کسی از آن اجتناب کند، او را عقب افتاده و بد اخلاق می‌شمارند در حالیکه این گناه از نظر پروردگار بسیار بزرگ است و در روایت نبوی است که: «من فاکه امرأه لا یملکها حبس بکل کلمه کلمها فی الدنیا الف عام»، هر کس با زن نامحرمی که از آن او نیست شوخی کند، به ازاء هر کلمه هزار سال (در آتش) زندانی خواهد بود. [۹۰] نستجیر بالله و نعوذ به. در پایان اشاره به این نکته لازم است که ابوبصیر ما بین لیث مذکور و یحیی بن قاسم نابینا [۹۱] مشترک است، و گاهی این دو با هم اشتباه می‌شوند. [صفحه ۴۳]

ابوحمره ثمالی

اشاره

ثمالی، به ضم ث، منسوب به ثماله است. این لقب عوف بن اسلم بود و ثماله شعبه‌ای است از «ازد» و ثماله باقیمانده ظرف را گویند، و این عشیره را بدان جهت ثماله گفتند که چون در جنگی شرکت کردند، دشمن بیشتر آنان را از بین برد و عده کمی از آن‌ها باقی ماند. نامش ثابت، و اسم پدرش دینار و کنیه‌اش ابوصفیه است. بعضی گفته‌اند که او از موالی آل مهلب بوده ولی نجای آن را منکر است. گروهی دیگر او را عربی اصیل و از فامیل «ازد» شمرده‌اند. بالجمله وی از ثقات سلسله امامیه و از مشایخ اهل کوفه و زهاد آن شهر بوده است. روایاتش نزد علماء و اساطین معتمد و موثق و اخبارش نزد فقها و محدثین مورد قبول است. حتی علمای عامه نیز او را توثیق نموده و از وی روایت می‌کنند. [۹۲]. ابوحمره دارای کتابی در تفسیر قرآن می‌باشد [۹۳]، و رساله حقوق حضرت سجاد (ع) [۹۴] و دعای سحر [۹۵]، از او نقل شده است. علامه حلی فرموده: بالاتفاق، آن محدث عالقدر و عالم سعادت‌مند از محضر حضرات علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام فرائد اخبار و جواهر آثار را به دست آورده و عده‌ای گویند که از محضر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نیز کسب فیض کرده و مؤید این قول، گفته‌ی فضل بن شاذان و شیخ ابوعمرو کشی است که از حضرت ثامن الحجج سلام الله علیه روایت کرده‌اند که یکی از ثقات گفته: شنیدم از حضرت رضا (ع) که [صفحه ۴۴] می‌فرمود: ابوحمره در زمان خودش مانند سلمان (یا لقمان) بوده، و در خدمت چهار نفر از ما (ائمه) بوده است.

[۹۶]. سید بن طاووس رحمه الله، در کتاب «فرحة الغری»، نقل کرده که حضرت سجاد (ع) وارد کوفه شد و داخل مسجد کوفه گردید. ابو حمزه که از زهاد کوفه و مشایخ آن جا بود در مسجد حاضر بود. امام دو رکعت نماز به جا آورد. ابو حمزه گفت: لهجه‌ای نیکوتر از آن نشنیده بودم، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می‌گوید، شنیدم می‌فرمود: «الهی ان کان قد عصیتک فانی قد اطعتک فی احب الاشیاء الیک الا قرار بوحدانیتک منا منک علی لا منامنی علیک...» [۹۷]. نویسنده گوید: سید رحمه الله، در «فرحة الغری»، همین مقدار از دعا را نقل فرموده و باقی دعا را ذکر نکرده، من احتمال می‌دهم تتمه دعا همان باشد که در مفاتیح، در ذیل اعمال ستون هفتم مسجد کوفه آمده است. ... و اطعتک فی احب الاشیاء لک لم اتخذ لک ولدا و لم ادع لک شریکا و قد عصیتک فی اشیاء کثیرة علی غیر وجه المکابرة لک و لا الخروج عن عبودیتک و لا الجحود لربوبیتک و لکن اتبعت هوای و از لنی الشیطان بعد الحجة علی و البیان فان تعذبنی فبذنوبی غیر ظالم لی و ان تعف عنی و ترحمنی فبجودک و کرمک یا کریم اللهم ان ذنوبی لم یبق لها الارزاء عفوک و قد قدمت الی الحرمان فانا اسئلك اللهم ما الا استوجه و اطلب منک ما لا استحقه اللهم ان تعذبنی فبذنوبی و لم تظلمنی شیئا و ان تغفر لی فخیر راحم انت یا سیدی اللهم انت انت و انا انا انت العواد بالمغفرة و انا العواد بالذنوب و انت المتفضل بالحلم و انا العواد بالجهل اللهم فانی اسئلك یا کثر الضعفاء یا عظیم الرجاء یا منقذ الغرقى یا منجى الهلکى یا ممیت الاحیاء یا محیی الموتى انت الله لا اله الا انت انت الذى سجد لک شعاع الشمس و دوی الماء و حقیف الشجر و نور القمر و ظلمة اللیل و ضوء النهار و خفقان الطیر فاسئلك اللهم یا عظیم بحقک علی محمد و اله الصادقین و بحق محمد و اله الصادقین علیک و بحقک علی علی و بحق علی علیک و بحقک علی فاطمة و بحقک علی الحسن و بحق الحسن علیک و بحقک علی حسین و بحق حسین علیک فان حقوقهم علیک من افضل انعامک علیهم و بالشان [صفحه ۴۵] الذى لک عندهم و بالشان الذى لهم عندک صل علیهم یا رب صلواة دائمة منتهی رضاک و اغفر لی بهم الذنوب التى بینى و بینک و ارض عنی خلقک و اتمم علی نعمتک كما اتممتها علی آبائى من قبل و لا تجعل لاحد من المخلوقین علی فیها امتانا و امنن علی كما مننت علی آبائى من قبل یا کهیص اللهم كما صلیت علی محمد و اله فاستجب لی دعائى فیما سئلت یا کریم یا کریم یا کریم. [۹۸]. مرحوم پدرم، قدس سره، در سفینه البحار می‌گوید: در روایت دیگر، ابو حمزه گفته: [صفحه ۴۶] روزی در مسجد کوفه در کنار ستون هفتم نشسته بودم، ناگاه مردی از در «کنده» وارد شد. دیدم او را از همه نیکوروی تر و خوشبو تر و لباسش پاکیزه تر، عمامه‌ای بر سر داشت و قبایی به تن کرده و روپوشی (مثل جبه) روی قبا پوشیده بود و نعلین عربی در پا داشت. نعلینش را از پا بیرون کرد و در کنار ستون هفتم ایستاد و دستهایش را تا برابر گوشش بالا برد و پس از گفتن تکبیر دست‌ها را پایین آورد. پس از تکبیر او، گویی که موهای بدنم راست شد. سپس چهار رکعت نماز نیکویی به جا آورد. و پس از آن شروع به خواندن این دعا نمود: الهی ان کان قد عصیتک... آن گاه برخاست و رفت. من از عقبش رفتم تا به مناخ کوفه که توقفگاه شتران بود رسیدم، دیدم، غلام سیاهی دو شتر همراه دارد، پرسیدم، این مرد کیست؟ گفت: «او یحیی علیک شمائله»، او را نشناختی؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن الحسین (ع) است. ابو حمزه گوید: خود را بر قدمهایش افکندم و پایش را بوسیدم. آن جناب با دست خود سرم را بلند کرد و فرمود: سجود نشاید مگر برای خدای عزوجل. گفتم: یا ابن رسول الله! برای چه به اینجا آمده‌ای؟ فرمود: برای نماز در مسجد کوفه؛ و اگر مردم بدانند نماز در این مسجد چه فضیلتی دارد، به سوی آن بیایند، اگر چه به روش کودکان خود را به زمین کشند (هر چند راه رفتن برایشان در نهایت سختی باشد). پس فرمود: آیا میل داری که، با من قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام را زیارت کنی؟ گفتم: بلی، حرکت کرد و من در سایه‌ی ناقه او بودم و حدیث می‌کرد مرا تا به غرین رسیدیم، و آن بقعه‌ای سفید بود که نور از آن می‌درخشید. [۹۹] حضرت از شتر خویش پیاده شد و دو طرف گونه خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای اباحمزه! اینجا قبر جدم علی بن ابیطالب علیه السلام است. پس زیارت کرد آن حضرت را به زیارتی که اول آن این گونه شروع می‌شود: «السلام علی اسم الله الرضی و نور وجهه المضییء». سپس با قبر مطهر وداع نمود و به سوی مدینه مراجعت کرد و من به کوفه برگشتم. [۱۰۰]. [صفحه ۴۷] از این

روایت استفاده می‌گردد که ابو حمزه تا آن روز که در ملازمت امام چهارم (ع) به زیارت قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) مشرف شد، بر آن تربت پاک مطلع نبوده و شاید اکثر شیعیان کوفه هم آگاه نبوده‌اند. و الا به زیارت حضرت مشرف می‌شدند. شاید علت اختفای قبر، همان وصیتی باشد که خود حضرت به امام حسن (ع) فرمودند که قبر مرا مخفی کن؛ چون حضرت آگاه بود که ملاعین خوارج و بنی‌امیه اگر بر جسد مطهرش دست می‌یافتند، ممکن بود به بدن آسیبی وارد سازند.

نکاتی راجع به قبر مطهر امیرالمؤمنین

در حدیثی وارد شده که حضرت صادق (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) به امام حسن (ع) وصیت فرمود: از برای من چهار صورت قبر در چهار موضع بساز: یکی در مسجد کوفه و یکی در میان رحبه و دیگری در نجف و قبری در خانه‌ی جعدۀ بن هبیره، تا کسی بر قبر من مطلع نگردد. [۱۰۱] همچنان آن قبر مبارک مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه‌السلام که با بعضی از شیعیان به زیارت آن قبر می‌رفتند، و در زمان حکومت هارون الرشید کاملاً آشکار گردید و همگان مطلع گشتند. مرحوم شیخ مفید رحمه الله روایت کرده که روزی هارون الرشید به آهنگ شکار از کوفه بیرون رفت و به جانب غریین و ثویه [۱۰۲] توجه کرد و در آن جا آهوانی دید. فرمان داد تا بازهای شکاری و سگهای تربیت شده را برای شکار آهوان رها کرده بر آنها بتازانند. آهوان که چنین دیدند فرار کرده و به پشته‌ای پناه بردند و در آن جا بیارامیدند. بازها در ناحیه‌ای افتاده و تازی‌ها باز شدند. رشید از این مطلب تعجب کرد. دیگر باره آهوان از فراز پشته به نشیب آمدند، بازها و تازی‌ها آهنگ ایشان نمودند. دیگر بار آهوان به آن پشته پناه بردند و جانوران شکاری از قصد ایشان برگشتند. تا سه مرتبه کار بدین گونه رفت. هارون سخت متعجب مانده بود. غلامان خود را فرمان داد که هر چه زودتر مردی را که از وضع آن مکان باخبر باشد بیاورند. غلامان رفتند و از قبیله بنی‌اسد پیرمردی را حاضر کردند. هارون از وی پرسید که حال این پشته چیست، و در این مکان چه کیفیتی است؟ گفت: اگر مرا امان دهی قصه آن را می‌گویم. هارون گفت: با خدا عهد کردم که تو را اذیت نکنم و در امان باشی، اکنون آن چه می‌دانی بگوی. مرد گفت: خبر داد مرا پدرم از پدران خود که می‌گفتند قبر مبارک حضرت امیرالمؤمنین (ع) در این پشته واقع است و حق تعالی آن را حرم امن و امان خود قرار داده که هر که به آن پناه برد. در امان باشد. [۱۰۳]. [صفحه ۴۸] و قریب به همین قصه، از محمد بن علی شیبانی روایت شده که گفت: من، پدرم و عمویم حسین، به طور پنهانی شبی در حدود سال ۲۶۰ به زیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) رفتیم و من در آن وقت کودکی خردسال بودم. چون به نزدیک قبر آن حضرت رسیدیم، دیدیم که در پیرامون قبر مطهر سنگ‌های سیاهی گذاشته شده و بنایی ندارد. پس ما نزدیک آن رفتیم. در آن حالی که مشغول به تلاوت قرآن و نماز و زیارت بودیم شیری به جانب ما آمد. همین که به فاصله یک نیزه از ما رسید ما از آن محل شریف دور شدیم. آن حیوان نزدیک قبر رفته شروع به مالیدن دست و آرنجش بر قبر نمود. پس یکی از ما نزدیکش رفت. شیر متعرض او نشد. برگشت و ما را خبر کرد. چون ترس از ما برطرف گردید، همگی کنار شیر رفتیم و مشاهده نمودیم که در ذراعش جراحی است، و آن دست مجروح را به قبر آن حضرت می‌مالید. پس از ساعتی حیوان رفت و ما به حال او برگشتیم و مشغول قرآن و زیارت شدیم. [۱۰۴]. از اخبار معتبره ظاهر می‌شود که حق تعالی قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولاد طاهرینش را معقل خائفین و ملجأ مضطربین و امان برای اهل زمین قرار داده، هر غمناکی که نزدش برود، غمش زائل گردد و هر دردمندی که خود را به آن نزدیک کند، شفا گیرد و هر که به آن پناه برد، در امان باشد. مرحوم پدرم در «الکنی و الالقاب» گوید: در امثال عرب است که می‌گویند: «احمی من مجیر الجراد» یعنی فلانی حمایت‌کننده از کسی که در پناه اوست بیشتر است از پناه دهنده ملخ‌ها؛ و قصه آن چنان است که مردی بادیه‌نشین از قبیله طی که نامش مدلیج بن سوید بود، روزی در خیمه خود نشسته بود، دید، جماعتی از طایفه طی آمدند و جوال و ظرفهایی با خود دارند، پرسید: چه خبر است؟

گفتند: ملخ‌های بسیاری در اطراف خیمه شما فرود آمده‌اند، آمده‌ایم تا آنها را بگیریم. مدلج که این را شنید برخاست و سوار بر اسبش شد و نیزه‌اش را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند، هر کس معترض این ملخ‌ها شود او را خواهم کشت. «ایکون الجراد فی جواری ثم تریدون اخذه»، آیا این ملخ‌ها در جوار و پناهم من باشند و شما آنها را بگیرید؟ چنین چیزی نخواهد شد، و پیوسته از آنها حمایت کرد تا آفتاب گرم شد و ملخ‌ها پریدند و رفتند. آن گاه گفت: این ملخ‌ها از جوار من منتقل شدند، دیگر خود دانید با آنها. [۱۰۵]. [صفحه ۴۹] صاحب قاموس گفته: «ذوالاعواد» لقب شخص عزیزی بوده و گویا جد اکثم بن صیفی بوده است. طایفه مضر هر سال خراجی به او می‌دادند و چون پیر شد او را بالای سریری می‌نشانیدند و در میان قبائل عرب برای گرفتن خرج طوافش می‌دادند. او به حدی عزیز و محترم بود که هر ترسانی خود را به سریر او می‌رساند، ایمن می‌گشت و هر ذلیل و خواری که به نزد سریر او می‌آمد، عزیز و ارجمند می‌گردید و هر گرسنه‌ای که به نزد او می‌رهید، از گرسنگی می‌رهید. پس هرگاه سریر یک مرد عربی به این مرتبه از عزت و رفعت رسد، چه عجب دارد که حق تعالی قبر ولی خود را که حامل سریرش جبرئیل و میکائیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بوده‌اند، معقل خائفین و مجلاً هاربین و شفای دردمندان قرار داده باشد. لذا الی جوده تجده زعیما بنجاء العصاء یوم لقاها عائد للمؤمنین مجیب سامع ما تسر من نجویها [۱۰۶]. در دارالسلام از شیخ دیلمی نقل شده که جماعتی از صلحای نجف اشرف روایت کرده‌اند که شخصی در خواب دید که از هر قبری که در آن مشهد شریف و بیرون آن است، ریسمانی متصل به قبه شریفه حضرت حبل الله المتین امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کشیده شده است. پس آن شخص این سه بیت شعر را سرود: اذا مت فادفنی الی جنب حیدر ابی شبر اکرم به و شبیر فلست اخاف النار عند جواره و لا اتقی من منکر و نکیر فعار علی حامی الحمی و هو فی الحمی اذا ضل فی البیداء عقال بعیر [۱۰۷]. ابن بطوطه [۱۰۸] یکی از علمای اهل سنت است که در شش قرن پیش زندگی می‌کرده، در سفرنامه خود که معروف به «رحله ابن بطوطه» است، بازگشت خود را از مکه معظمه به [صفحه ۵۰] نجف اشرف، ضمن بر شمردن خصوصیات روضه مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، به شرح درآورد و می‌گوید: اهل نجف تمامی رافضی هستند. از برای این روضه مبارکه کراماتی ظاهر شده، از جمله آن که در شب بیست و هفتم ماه رجب که نام آن شب نزد اهل آن جا «لیلۃ المحیا» است، از عراقین و خراسان و شهرهای فارس و روم هر شل و مفلوج و زمین‌گیری که هست در حدود سی چهل نفر، جمع شده و پس از نماز عشاء این مبتلایان، به نزد ضریح مقدس آورده می‌شوند، مردم نیز بی تابانه بر گرد آنان حلقه زده، منتظر خوب شدن و برخاستن آنان هستند. در این میان عده‌ای از مردم به خواندن نماز و دسته‌ای به تلاوت قرآن مشغولند. تا آنکه نصف یا دو ثلث از شب بگذرد، آن گاه جمیع این مبتلایان و زمین‌گیران که نمی‌توانستند حرکت کنند، در حالی که صحیح و سالم و تندرست می‌باشند، بر می‌خیزند و تمامی می‌گویند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله». و این امری است مشهور و مستفیض. من خودم آن شب را در آن جا نبودم و درک نکردم، لیکن از ثقات که اعتماد به قول آنان بود، شنیدم. و همچنین در مدرسه‌ای که مهمانخانه آن حضرت بود، سه نفر زمین‌گیر را که قادر بر حرکت نبودند و از روم و اصفهان و خراسان آمده بودند، دیدم از آنان پرسیدم: چگونه شما خوب نشدید و اینجا مانده‌اید؟ گفتند: ما شب بیست و هفتم را درک نکردیم و همین جا می‌مانیم تا شب بیست و هفتم رجب آینده که شفا بگیریم. [۱۰۹]. زینت بخش کلام ما چند شعری از قصیده طولانی ابن‌الحجاج خواهد بود: یا صاحب القبه البیضاء علی النجف من زار قبرک و استشفی لدیک شفی زوروا اباالحسن الهادی فانکم تحظون بالاجر و الاقبال و الزلف زوروا لمن یسمع النجوى لدیه فمن یزره بالقبر ملهوفاً لدیه کفی و قل سلام من الله السلام علی اهل العلم و اهل الشرف انی اتیتک یا مولای من بلدی مستمسکا بحبال الحق بالطرف راج بانک یا مولای تشفع لی و تسقنی من ریح شافی اللهب لانک العروۃ الوثقی فمن علق بها یداه فلن یشقی و لم یحف و انک الآیة الکبری التي ظهرت للعارفین بانواع من الطرف لا قدس الله قوما قال قائلهم بخ بخ لک من فضل و من شرف و بایعوک بخم ثم اکدها محمد بمقال منه غیر خفی [صفحه ۵۱] عافوک و اطرحوا قول النبی و لم یمنعهم قوله هذا اخی خلفی هذا ولیکم بعدی فمن علقته به یداه فلن یخشی و لم یخف و قصة الطائر المشوی

عن انس ینبی بما نصه المختار من شرف بحب حیدره الکرار مفتخری به شرف و هذا منتهی شرفی [۱۱۰]. بالجمله ابوحمزه ثمالی از آن روزی که قبر مطهر را با راهنمایی حضرت سجاد (ع) زیارت کرد، مرتباً به زیارت مشرف می‌شد و در کنار آن تربت مقدس می‌نشست، و فقهای شیعه خدمتش جمع می‌گشتند، و از جنابش اخذ حدیث و علم می‌نمودند. از ابوجعفر وافد - اهل خراسان - روایت شده که جماعتی از خراسانیها نزد او جمع شده و درخواست نمودند که اموال و اجناس را می‌بایستی به حضرت صادق علیه‌السلام برسد، به همراه سؤالاتی که بعضی استفتاء بود و پاره‌ای در مشاوره، با خود حمل کند و برای آن حضرت ببرد. ابو جعفر وافد، با دریافت اموال و سؤالات، حرکت نمود. چون به کوفه رسید و در [صفحه ۵۲] آن جا منزل کرد، به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام شتافت. در ناحیه قبر، دید پیرمردی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده‌اند، همین که از زیارت فارغ شد، به سوی ایشان رفت، دید که ایشان فقهای شیعه می‌باشند و از آن شیخ استماع فقه می‌کنند. از آن جماعت پرسید که این پیرمرد کیست؟ گفتند: ابوحمزه ثمالی است. ابوجعفر گوید: من نزد آنان نشستم، ناگاه مرد عربی وارد شد. گفت: «جئت من المدینه و قدمات جعفر بن محمد صلوات الله علیه»، من از مدینه می‌آیم، حضرت جعفر بن محمد علیه‌السلام وفات کرده است. ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد، و دست خود بر زمین کوفت. آن گاه ابوحمزه از آن عرب سؤال نمود که آیا شنیدی که کسی را وصی خود نموده باشد؟ گفت: بلی، پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی و منصور خلیفه را. ابوحمزه گفت: حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم، «دل علی الصغیر و بین علی الکبیر و ستر الامر العظیم». سپس ابوحمزه به نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفت و مشغول به نماز شد. ما نیز مشغول به نماز شدیم. پس من نزد ابوحمزه رفتم و گفتم: برای من این چند کلمه‌ای که گفتی، تفسیر کن. او گفت: منصور به عنوان وصی، روشن است که برای تقیه بوده تا منصور وصی بر حق حضرت را به قتل نرساند، و فرزند کوچک را که امام موسی علیه‌السلام است، با فرزند بزرگتر که عبدالله است، ذکر کرده تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد، می‌باید که امام باشد و عبدالله نقص بدن دارد، از آن جهت که فیل پاست، و دینش ناقص است، زیرا که او به احکام شریعت جاهل است. اگر او علتی نمی‌داشت، حضرت به او اکتفاء می‌کرد. پس از آن جا دانستم که امام، موسی (ع) است و ذکر دیگران برای مصلحت بوده است. [۱۱۱] از حسین بن ابی حمزه روایت شده که پدرم ابوحمزه گفت: بر پشت شترم در بقیع سوار بودم که فرستاده حضرت صادق علیه‌السلام آمد و مرا به حضور آن حضرت فراخواند. من به محضرش وارد شدم - دیدم آن جناب نشسته - فرمود: موقعی که تو را می‌بینم، در خود احساس راحتی می‌کنم و با تو انس دارم. [۱۱۲]. ابوحمزه، صاحب دعای معروف سحرهای ماه رمضان است که شیخ طوسی (ره) در مصباح المتعجل از او (ابوحمزه ثمالی) نقل کرده که حضرت علی بن الحسین (ع) در ماه [صفحه ۵۳] رمضان بیشتر از شب را به نماز مشغول بود و چون هنگام سحر می‌شد، این دعا را می‌خواند: «اللهم لا تؤدبني بعقوبتك و لا تمکر بی فی حيلتك...» [۱۱۳] که در مفاتیح آمده است. از جناب ابوحمزه ادعیه بسیار نقل شده که متون او را و بطون صحائف از آنها پر است که برای اطلاع بر آنها می‌توان به کتب ادعیه مراجعه نمود. حال، دو دعا از ابوحمزه نقل می‌گردد: اول - از ابوحمزه روایت شده که گفت: رفتم در خانه حضرت علی بن الحسین علیهماالسلام، موقعی که آن حضرت از خانه خارج می‌گشت، شنیدم که حضرت فرمود: «بسم الله، آمنت بالله، و توکلت علی الله»، و آن گاه فرمود: ای ابوحمزه! بنده هر گاه از خانه خارج می‌شود، شیاطین بر سر راهش می‌آیند. هنگامی که گفت: بسم الله، آن دو ملک محافظ می‌گویند: کفایت شده‌ای، و موقعی که گفت: آمنت بالله، آن دو مأمور می‌گویند: هدایت شده‌ای، و آن گاه که گفت: توکلت علی الله، آن دو ملک می‌گویند: نگهداشته شده‌ای و شیاطین از او دور می‌گردند و به یکدیگر می‌گویند چگونه می‌توانیم به کسی که هدایت شده و کفایت شده و نگاه داشته شده دست یابیم. [۱۱۴]. دوم - از ابوحمزه روایت شده که روزی به عزم زیارت امام محمد باقر (ع)، اجازه شرفیابی خواستم و از غلامان حضرت تقاضای ملاقات نمودم که ناگاه دیدم حضرت بیرون آمد در حالی که لب‌های مبارکش در حرکت بود، و کلماتی بر زبان جاری

می‌فرمود، چون مرا دید، فرمود: گویا از مشاهده این حال در فکر شدی؟ عرض کردم: بلی، فدایت گردم. فرمود: همانا به خدا سوگند من به کلامی تکلم نمودم که هیچ کس آن را بر زبان نراند جز آنکه خدای تعالی، مهمات دنیا و آخرت او را کفایت کند. عرض کردم: مرا هم از آن آگاه فرما. فرمود: ای ابوحمزه! هر کس هنگام خروج از منزل بگوید: «بسم الله (الرحمن الرحیم) حسبی الله توکلت علی الله، اللهم انی استلک خیر اموری کلها و اعوذ بک من خزی الدنیا و عذاب الاخره» خداوند او را، از آن چه اندوهگینش ساخته، از کارهای دنیا و آخرت، کفایت کند. [۱۱۵]. شیخ کشی (ره) گفته: ابوحمزه دخترکی داشت، به زمین خورد و دستش شکست، او را [صفحه ۵۴] نزد شکسته بند برد. شکسته بند گفت: استخوانش شکسته، باید عمل شکسته‌بندی انجام داد. ابوحمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد (گویا در آن احوال دریچه‌ای از عالم غیب به رویش باز شد و دعایی را که از معدن فیوضات الهی، امام همام حضرت علی بن الحسین (ع) در خاطر داشت بخواند). همین که شکسته بند خواست دست دختر را بجا بیندازد اثری از شکستگی ندید. به دست دیگرش نظر کرد، آن هم سالم بود، گفت: این دختر دستش سالمست و عیبی ندارد! [۱۱۶]. در کافی، از ابوحمزه، روایت شده که حضرت باقر (ع) فرمود: هنگامی که وفات (پدرم) علی بن الحسین (ع) فرا رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند! تو را به چیزی سفارش می‌کنم که پدرم هنگام وفاتش به من سفارش کرد و گفت که پدرش او را به آن وصیت فرموده بود. ای فرزند! مبادا ستم کنی به کسی که یآوری در برابر تو، جز خدا نیابد. [۱۱۷].

داوری و قضاوت در اسلام

ابوحمزه ثمالی از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: یکی از حکام شرع بنی‌اسرائیل که به حق قضاوت می‌کرد. هنگام وفاتش به همسرش گفت: همین که من از دنیا رفتم، مرا غسل ده، کفن کن و صورتم را ببوشان و مرا وی سریر بگذار، ان شاء الله چیز بدی از من مشاهده نخواهی کرد و جسد من فاسد نخواهد شد و جانوری تولید نخواهد نمود. چون وفات کرد، زنش دستور او را عمل نمود و زمانی مکث کرد، همین که کفن را از صورت او عقب زد، دید، کرمی وارد سوراخ بینی او شد. زن فزع و بی‌تابی کرد. شب در عالم خواب شوهرش را دید، شوهر به او گفت: آیا از آن چه دیدی ترسیدی؟ گفت: بلی. شوهر گفت: به خدا سوگند، آن جانور بر من مسلط نشد مگر به جهت برادر تو، و داستانش این است که زمانی برادرت اختلافش را با شخص دیگری، برای داوری به نزد من آوردند. من آرزو کردم و گفتم: خدایا! چنان کن که حق با برادر زن من باشد. چون دعاوی خود را ذکر کردند، اتفاقا چنان شد که دوست می‌داشتم و حق با برادر تو بود و من بدین جهت خوشحال شدم و چون میل من به یک طرف بوده، این عقوبتش بود که دیدی. [۱۱۸]. نویسنده گوید: در پیرامون این حدیث، مناسب دیدم که مطلبی راجع به داوری و قضاوت بیان نمایم، شاید مطالعه آن برای خوانندگان عزیز سودمند افتد. [صفحه ۵۵] قضاوت و حکومت بین مردم، یکی از مناصب انبیاء و اولیاء است، و هر کس اهلیت آن را ندارد، چون وظیفه‌ای بسیار دشوار و خطرناک و حساس است. گاهی ممکن است در هنگام قضاوت، قاضی تحت تأثیر احساساتش قرار گیرد و کاملاً نتواند وظائف خود را انجام دهد. حضرت حق می‌فرماید: «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید». [۱۱۹] - ای داود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم کن و قضاوت نما و پیروی از هوای نفس مکن که تو را از راه خدا (حق) دور می‌سازد و گمراه می‌شوی، و معلوم است، کسانی که از راه خدا به بیراهه می‌روند، آنان را عذابی سخت در پیش است - از این آیه چنین استفاده می‌گردد که اولاً: قاضی و حاکم باید صاحب مقام ولایت و نبوت باشد. ثانیاً: حکومت باید به عدل و حق انجام گردد و انجام این وظیفه برای افراد عادی میسر نیست. لهذا در روایات شیعه که از خاندان معصومین سلام الله علیهم اجمعین نقل شده، دوستانشان را از حکومت بین مردم بر حذر داشته و نهی فرموده‌اند.

شرایط قاضی

مرحوم شیخ حر عاملی (ره)، در کتاب وسائل الشیعه (کتاب القضاء)، شرایط قاضی را عنوان فرموده و روایاتش را ذکر کرده است، ما به چند شرط آن اشاره می‌کنیم: شرط اول: قاضی باید مؤمن و عادل باشد و در حکم، ظلم و تعدی نکند. ائمه اطهار علیهما السلام، از مراجعه به قضات جور نهی شدید کرده و فرموده‌اند: کسانی که به آنان مراجعه کنند و از آنان حکم و دستور بگیرند، مانند آن است که از طاغوت پیروی، و حکم دریافت کرده باشند. ابوبصیر گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم که مراد از آیه شریفه «و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام» [۱۲۰] - مخورید مال‌های خود (یکدیگر) را به باطل و رشوه ندهید حکام را (نزد حکام اختلافاتتان را ببرید تا مجبور به رشوه دادن شوید) - چیست؟ حضرت فرمود: ای ابابصیر! خداوند تبارک و تعالی می‌داند که در بین مردم حاکمانی بیدادگر خواهند بود و منظور از حکام، در این آیه، ایشانند نه کسانی که به عدل و داد داوری کنند. پس اگر روزی بر کسی حقی پیدا کردی و کارت به محاکمه منجر شد و او را نزد حاکم عادل خواندی ولی او سرباز زد و از تو خواست که به حاکم جائز مراجعه کنی، این کار را مکن، زیرا مانند آن است که به طاغوت برای داوری [صفحه ۵۶] مراجعه کرده باشی که در این آیه مورد نکوهش قرار گرفته (الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت) [۱۲۱] - نمی‌بینی ای محمد (ص) کسانی را که ادعا می‌کنند که ما ایمان آوردیم به آن چه به تو فرستاده شده (قرآن) و به آن چه پیش از تو فرو فرستاده شده، می‌خواهند که به داوری نزد طاغوت شوند - [۱۲۲]. مقبوله عمر بن حنظله نیز ناظر به این جهت است که باید رجوع به حاکم عادل باشد. [۱۲۳]. شرط دوم: قاضی باید مرد باشد و زن از قضاوت منع شده است. حضرت صادق (ع) از پدراننش از رسول خدا (ص) نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) در سفارشاتى که به امیرالمؤمنین (ع) داشته، فرموده است: «یا علی لیس علی المرأة جمعة الی ان قال: و لا تولی القضاء» - بر زن نماز جمعه نیست تا آنکه فرمود: قضاوت در بین مردم نیز از وظیفه زنان بیرون است. [۱۲۴]. در خصال صدوق از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: برای زنان؛ جماعت، اذان و اقامه، عیادت بیمار، به دنبال جنازه رفتن، هروله بین صفا و مروه، استلام حجر، سر تراشی، قضاوت بین مردم، ذبح گوسفند مگر در هنگام ضرورت، بلند تلبیه گفتن، کنار قبر ایستادن، شنیدن خطبه جمعه و اجرای خطبه عقد، نیست... [۱۲۵]. دیگر از شرایط آن است که: قاضی در جلا- غضب حکم نکند و بدون تأمل رأی ندهد. محمد بن یعقوب کلینی (ره)، از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی، از امام صادق (ع) نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: کسی که مبتلا به داوری بین مردم شد در حال غضب قضاوت نکند. [۱۲۶]. امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح قاضی [۱۲۷] فرمود: در قضاوت با اهل مجلس [صفحه ۵۸] مشورت مکن، و هنگامی که غضبناک شدی برخیز و در آن حال داوری منما. [۱۲۸]. انس بن مالک از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود: زبان قاضی بین دو قطعه آتش است، تا بین مردم قضاوت کند؛ آن گاه یا به سوی جهنم یا به سمت بهشت، کشانده خواهد شد. [۱۲۹]. دیگر از شرایط آن است که: قاضی، بین طرفین نزاع در اشاره و نگاه کردن و نشاندن آنان یکسان عمل نماید، و مکروه است یکی از طرفین را دعوت و ضیافت کند مگر هر دو را پذیرایی نماید. [۱۳۰]. محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از امام ششم (ع) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: هر کس مبتلا به داوری شد، باید بین مترافین در اشاره و نگاه کردن و مجلس یکسان عمل نماید. [۱۳۱]. و به همین سند نقل شده که مردی بر علی (ع) مهمان شد و مدتی در نزد آن حضرت مکث کرد و رفت. سپس برای مرافعه‌ای نزد آن حضرت باز گشت. حضرت فرمود: بر من وارد مشو، چون رسول خدا (ص) از اینکه یکی از دو طرف نزاع را (بدون خصم دیگر) پذیرایی کنند، نهی فرموده است. [۱۳۲]. ذهبی گفته: ابوحمزه، فن حدیث را از انس و شعبی و دیگران فرا گرفته و وکیع و ابونعیم و

جماعتی را او استماع نموده‌اند. [۱۳۳] و بالجمله در نقل اخبار به صحت قول در نزد خاصه و جمعی از عامه بدان رتبه رسیده که هر گاه مدحی یا قدحی یا حکمی کند و یا خبر واحدی را تأیید کند، چون حدیث متواتر شمارند و در سلک حدیث صحیح و موثق بشمارند. چنانکه شیخ جلیل طبرسی [۱۳۴] رحمه الله، در کتاب احتجاج، حدیث شریف زیر [صفحه ۵۹] را که گویا جز ابو حمزه کسی آن را نقل نکرده، صدق محض دانسته و گفته او را «واحد کالف» شمرده است، و چون محدثین و علمای رجال این حدیث را در ترجمه ابو حمزه نقل کرده‌اند، ما نیز از ایشان پیروی کرده، حدیث را نقل می‌کنیم: ابو حمزه روایت می‌کند: روزی حسن بصری به محضر مبارک امام باقر علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: منظور از رنج سفر و شرفیابی، برای حل مسائل و فهم معنی بعض آیات است که بر من دشوار شده، شاید به توجهات قدسیه آن جناب مهم من آسان گردد. حضرت فرمود: چنین می‌دانم که تو فقیه اهل بصره‌ای! عرض کرد: بلی، یا ابن رسول الله. فرمود: از افعال و اعمال تو شرحی به گوش ما رسانیده بودند، اکنون صدق آن مطالب مسلم شد که زمام احکام آن مردم را تو خود در قبضه اجتهاد گرفته‌ای. عرض کرد: آری. فرمود: عجب بار سنگینی بر شانه نهاده‌ای! ای حسن، گروهی مطالبی را که نشانه مذهب و نمونه مشرب است به تو نسبت داده‌اند، نمی‌دانم صحت دارد یا به تو افتراء بسته‌اند. عرض کرد: بفرمایید تا حقیقت امر را عرض کنم. فرمود: می‌گویند که تو گفته‌ای، خدای تعالی جل اسمه، بندگان را آفرید و زمام امور را به ایشان تفویض کرد، آیا این نسبت که به تو داده‌اند صحیح است یا خیر، به تو افتراء زده‌اند؟ حسن ساکت ماند و جوابی نداد. سپس آن حضرت فرمود: ای حسن! هرگاه اصدق القائلین در کلام مجید خود به خطاب (انک آمن) بنده‌ای از بندگان خود را مفتخر و معزوز فرماید، آیا بعد از آن خطاب، بر چنین بنده‌ای خوف و بیم و هراسی خواهد ماند؟ عرض کرد: نه، یا ابن رسول الله. فرمود: اینک بر تو محقق و مبرهن کنم که آیتی از آیات قرآن را برای خود تأویل کرده، و فرموده‌ی پروردگار را بر خلاف مقصود فهمیده‌ای، و از این جهت در گمراهی مانده‌ای و به دریای هلاکت غرق شده‌ای، و هم دیگران را از ساحل نجات باز داشته‌ای و به گمراهی انداخته‌ای! حسن عرض کرد: آن آیه کدام است و خطای من چیست؟ چه شود که مرا بر آن خطا آگاه فرمایی. فرمود: خدای عز و جل فرموده است: «و جعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قری [صفحه ۶۰] ظاهره و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیلی و ایاما آمنین» [۱۳۵] - و قرار دادیم میان ایشان و قریه‌هایی که برکات ما در آنها وجود داشت، قریه‌هایی آشکار و نمایان را، و مقدر کردیم در آن قریه‌های (آشکار) سیر را (فاصله میان آن قریه‌ها را کوتاه قرار دادیم) و دستور دادیم از این پس شبها و روزها با کمال اطمینان در آنها سیر نمایید - آیا تو را اعتقاد آن است که مراد از (قری) مکه و مقصود از (آمین) حاجیانند؟ عرض کرد: آری، یا ابن رسول الله. فرمود: این تصریح لایحق با آن تقریر سابق منافات دارد؛ چه در اول گفتی که بر مخاطب (انک آمن) بیم و هراس نیست و در ثانی (آمین) را در معرض ترس و یأس دانی - می‌بینی - زیرا که حاجیان را بی تقصیر می‌زنند و از سر تهدید به قتل می‌رسانند و به جبر و عنف اموال ایشان را می‌برند. حسن مبهور و خاموش بود. سپس فرمود: گوش فرا ده تا آیه را بار دیگر بخوانم و از تأویل آن تو را آگاه سازم. بدانکه خدای تعالی در قرآن مجید از ما اهل بیت، و شیعیان ما به امثال و اشباه یاد کرده، و از ما و ایشان به رموز و اشارت بسی تعبیرات فرموده است، من جمله این آیه کریمه است که از (قرای مبارکه) ما را اراده نموده و ضمیر (هم) راجع است به شیعیانی که اعتراف به فضائل و حقانیت ما کرده‌اند، و از (قری ظاهره) به راویان و خواص اصحاب اشاره فرموده که محارم اسرار و مخازن احکام الهیه گردیده‌اند و آثار و اخبار ما را از ما اخذ کرده، به شیعیان ما برسانند، و از لفظ (سیر) که در آیه شریفه فرموده است معنی علم را خواسته است و راویان ما را از آن روی (آمن) فرموده که از شک و تردید و اشتباه و خطایمن باشند؛ زیرا که آن علوم را از معدن خود اخذ کرده، در موارد اعمال و عبادات به شیعیان ما می‌رسانند، و آسمانی به موجب نص الهی به ذریه خاتم النبیین صلی الله علیه و آله منتهی می‌شود و ماییم آن ذریه طاهره، نه تو و نه امثال تو، ای حسن! پس حاصل معنی آیه شریفه آن که: قرار دادیم ما بین اهل بیت و شیعیان ایشان، قرای ظاهره را که راویان ایشانند تا علوم را از آن ائمه کرام فرا گرفته، به شیعیان ایشان برسانند. چون حسن آن کلام معجز نظام بشنید، دم فرو بسته، خاموش نشست. پس آن

حضرت فرمود: ما اهل بیت جز حق ندانیم و نگوییم و نشناسیم. ای حسن! تو خود از معانی و مقاصدی دم می‌زنی که آن معنی در وجودت نیست و هم طریق کشف آن‌ها را نمی‌دانی! هر گاه در این صورت تو را جاهل اهل بصره خوانم سخنی به صواب گفته‌ام؛ زیرا که از اطوار و اقوال تو جز آن چه بر ما محقق شده، بر زبان جاری نساختم. به عرض ما رسانده‌اند که مذهب تفویض را اختیار کرده و تابعین خود را از آن راه در هلاکت انداخته‌ای. زنهار، زنهار، زنهار، از عقید تفویض [صفحه ۶۱] در گذر و هرگز بدان قول معتقد مشو؛ چه خدای عز و جل سستی و ضعف ندارد و امورات را به بندگان خود تفویض نکند، و هم ظلم و جور نفرموده و ایشان را بر معصیتی اجبار نفرماید. [۱۳۶]. در کافی، از ابو حمزه نقل شده که گفت: مؤمن عملش را با خویشان داری آمیخته است؛ می‌نشیند تا پیاموزد (به مجلسی می‌رود که چیزی بیاموزد)، می‌گوید تا بفهمد (برای فهمیدن سؤال می‌کند)؛ از سر و امانتی که نزدش هست به دوستانش خبر نمی‌دهد (تا چه رسد به دشمنان)، و شهادت خود را از دشمنانش پنهان نمی‌کند (به نفع دشمنانش گواهی می‌دهد تا چه رسد به دوستان)؛ و هیچ امر حقی را به قصد خودنمایی انجام ندهد و از روی شرمساری ترک نکند؛ اگر او را بستایند، از گفتار آنان بهراسد و نسبت به آن چه از آنان پوشیده است، از خدا آمرزش خواهد؛ گفتار کسی که او را نشناخته، مغرورش نکند و از آمار کردار خود (نزد خدای تعالی) در بیم هراس است. [۱۳۷]. علی بن ابی حمزه از ابوبصیر روایت کرده که گفت: موقعی که ابو حمزه مریض بود، خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت حال ابو حمزه را جویا شد، من بیماری او را به اطلاع رساندم، حضرت فرمود: هر گاه به نزدش بازگشتی سلام مرا به او برسان و او را نسبت به زمان پایان زندگی‌اش آگاه کن. گفتم: فدایت گردم، او مایه انس ما و از شیعیان شماس. فرمود: راست گفتمی، اما آن چه نزد ماست برای شما بهتر است. پرسیدم: آیا شیعه شما با شما خواهد بود؟ فرمود: اگر از خدا بترسد و مراقب دستورات پیامبر (ص) باشد و از گناهان خودداری نماید با ما خواهد بود، در درجه ما. [۱۳۸]. ابو حمزه دارای فرزندان چند بود که دسته‌ای از آنان همچون: علی، حسین، و محمد، ثقه و فاضل بوده‌اند. [۱۳۹]. مرحوم پدرم، در تحفه الاحباب، می‌فرماید: و نقل است که فرزندان ابو حمزه: نوح، منصور، و حمزه، با زید بن علی [۱۴۰] کشته شدند. [۱۴۱]. ابو حمزه دو سال پس از وفات حضرت صادق علیه السلام، یعنی در سال ۱۵۰، از دنیا [صفحه ۶۲] رفت.

ابوالخطاب

اشاره

محمد بن مقلاص [۱۴۲] ابی زینب الاسدی الکوفی الاجدع الزراد، ابوالظبیان، ابواسمعیل ابوالخطاب در اول از اصحاب حضرت صادق (ع)، و مردی مستقیم بود. علی بن عقبه گفته: او مأمور رسانیدن جواب و سؤالات اصحاب بوده، سپس مرتکب کارهایی شد که موجب لعن و طرد او گردید. او نیز مدعی مقام نبوت گردید و گروهی از گمراهان نیز با او هم آهنگ گردیدند، تا آنکه کافه مردم از کارهایش آگاه شدند و او و پیروانش را کشتند. فرقه «خطابیه» به او منسوبند. بر او و پیروانش لعنت باد. در توفیق شریفی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر ارواحنا له الفداء شرف صدور یافت مرقوم شده بود که ابوالخطاب محمد بن ابی زینب، ملعون، و یارانش ملعونند، و با کسانی که با او هم عقیده‌اند، منشینید. من از آنان بری، و پدرانم نیز از آنان بیزار می‌باشند. [۱۴۳]. ابوالخطاب لعنه الله، همان غالی ملعونی است که ایمانش عاریه بود، و مکرر امام صادق (ع) او را لعن فرمود و از اصحابش خواست تا از او بیزاری جویند. در کافی، باب ایمان عاریتی‌ها، از عیسی شلقان روایت شده که گفت: (روزی نشسته بودم و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام (که در آن زمان کودکی بود بر من) گذر کرد و بره‌ای با او بود. گوید: من عرض کردم: ای پسر! می‌بینی پدر شما چه می‌کند؟ ما را به چیزی فرمان دهد، سپس از همان چیز نهی کند؛ به ما دستور داد که ابوالخطاب را دوست بداریم،

سپس دستور داد که او را لعن کنیم و از او بیزاری جوئیم. پس آن حضرت در حالیکه پسر بچه‌ای بود، فرمود: همانا خداوند خلقی را برای ایمان آفرید که (آن ایمان) زوال ندارد، و خلقی را آفرید برای کفر که زوال ندارد، و در این میان هم خلقی را آفرید و ایمان را به عاریت به آنان داد و اینان را معارین نامند، که هر گاه (خداوند) بخواهد ایمان را از ایشان برگیرد؛ و ابوالخطاب از کسانی است که ایمان را به عاریت بدو داده بودند. عیسی شلقان گوید: پس از آن به خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم و آن چه را (به [صفحه ۶۳] فرزندش) گفته بودم و پاسخی که شنیده بودم، به عرض امام رساندم. امام صادق علیه السلام فرمود: این کلام از جوشش نبوت است (از سرچشمه نبوت جوشیده است). [۱۴۴]. در کتاب صادق آل محمد، از ملل و نحل شهرستانی، و همچنین دیگران، نقل شده که ابوالخطاب روزگاری در جمع اصحاب حضرت صادق (ع) بود، ناگهان آوازه در انداخت که امام صادق (ع) خداست. از زمان حضرت امیرالمؤمنین (ع) که عده‌ای خاص بر وی گمان خدایی بستند این عقیده باطل شاخه‌ها کرد و بسیاری از مردم گمراه دیگر به امام علی (ع) و پاره‌ای از فرزندان و فرزندزادگان او نسبت الوهیت دادند. در میان این فرقه‌های گمراه که «غلات» نام گرفته‌اند، دسته‌هایی نیز پیدا شدند که رسول اکرم (ص) و فاطمه علیها السلام را خدا خواندند. همچنین بر حسن بن علی (ع) و بر حسین بن علی علیه السلام، این اعتقاد بستند و کار بدانجا رسید که صنفی چند از ایشان در الوهیت ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه و محمد بن عبدالله حسنی و جز آن سخن گفتند. در عصر امام باقر (ع)، ابومنصور نامی، امام را به الوهیت نسبت داد. آن حضرت او را از خویش براند و از وی براءت جست. پس از رحلت امام باقر (ع)، ابومنصور دعاوی دیگر آورد و گروهی از مردم «بنی کنده» نیز با وی همراه شدند، لیکن سرانجام یوسف بن عمر، والی کوفه، او را گرفت و بر دار کرد. [۱۴۵]. به روزگار امام صادق (ع) نیز رویدادی مشابه پدید آمد و ابوالخطاب، محمد بن ابی‌زینب، وی را نسبت خدایی داد. امام به دعوی باطل و بیجای ابوالخطاب سخت برآشفته و او را از خود دور کرد و بر او لعنت فرستاد. لیکن ابوالخطاب کار خود را رها نکرد و ضمن آنکه امامت و نبوت خویش نیز بر آن مدعا افزود، مردم را به باور سخن خویش خواند. به حضرت صادق (ع) خبر دادند که ابوالخطاب از قول ایشان می‌گوید: چون حق را شناختی باک مدار و آن چه خواهی بکن. حضرت فرمود: لعنت خدا بر او باد، و الله، من چنین سخنی نگفته‌ام. [۱۴۶]. ابوالخطاب بر پیروان خویش جمیع محرمات را مباح گردانید و چون بر آنان ادای فرائض گرانی می‌کرد، با وی گفتند که این امور را بر ما سبک گردان. ابوالخطاب یکباره [صفحه ۶۴] ایشان را به ترک فرائض خواند و از رنج به جای آوردن آن اعمال رها کنید. [۱۴۷]. چون دعوی ابوالخطاب سخت آشکار شد و روز به روز بر شماره تابعان او افزوده گشت، عیسی بن موسی - والی وقت کوفه - به دفع غائله وی کمر بست و روزی که او و هفتاد تن از پیروانش در مسجد گرد آمده بودند، فرمان داد تا ایشان را در حصار گیرند و از میان بردارند. در آن حال پیروان ابوالخطاب سلاحی با خود نداشتند و ناگزیر با سنگ و چوب و کارد آماده نبرد شدند. ابوالخطاب به یارانش گفت: چوب‌های شما بر پیکر این قوم اثر نیزه و شمشیر می‌کند و سلاح ایشان شما را هرگز آسیب نرساند، بکشید و از نبرد روی نتابید. رزمندگان از دو سوی در هم افتادند، دسته‌ای با نیزه و شمشیر و گروهی با چوبدست و سنگ و کارد، به زودی سی تن از یاران ابوالخطاب در خون غلطیده و به کام مرگ رفتند. بازماندگان آن گروه به پیشوای خود گفتند: مگر نبینی که شمشیر و نیزه با جان ما چه می‌کند و در پیکر ما چگونه تأثیر گذارند؟ ابوالخطاب گفت: گناه از من نیست بلکه خواست خداوند بگردیده است و او خواهد تا شما را بدین محنت بیازماید؛ چون خواست خدا چنین شد، دل به مرگ سپارید و خویشتن به کشتن دهید. دیگر یاران ابوالخطاب نیز که در آن تنگنا مانده بودند، کشته شدند و او خود زنده به چنگ سربازان حکومتی افتاد. عیسی بن موسی وی را بردار کرد و آن گاه سر او و سرهای تنی چند از یارانش را به نزد منصور فرستاد. خلیفه فرمان داد سرها را سه روز بر دروازه بغداد بیاویزند، و سپس بسوزانند. پس از قتل ابوالخطاب و جمعی از تابعان وی، دیگر پیروانش گفتند که او هرگز کشته نشد و از یاران او کسی به قتل نرسید؛ بلکه ایشان به فرمان جعفر بن محمد در مسجد گرد آمدند و پیکار کردند و اندکی نیز آسیب ندیدند، سپس از مسجد بیرون شدند و هیچ کس آنان را ندید و در اثنای جنگ، سربازان

عیسی بن موسی یکدیگر را می‌کشتند و گمان می‌بردند که یاران ابوالخطاب را کشته‌اند. و همچنین درباره ابوالخطاب گفتند که او به آسمان رفت و به شمار فرشتگان در آمد. [۱۴۸]. پس از ابوالخطاب، جمعی از پیروانش مردی را که موسوم به معمر بود جانشین وی شناختند و سر به طاعت او سپردند. معمر نیز شرب خمر و زنا و دیگر محرمات را بر یاران خود حلال گردانید و ایشان را به ترک فرائض خواند. این جماعت را که «معرمیه» نام دارند به بقای جهان اعتقاد بود و می‌پنداشتند که مراد از بهشت، آن خوشی‌ها و نعمت‌هایی [صفحه ۶۵] است که مردم را در این جهان بهره می‌گردد و جهنم نیز تمام رنج‌ها و مشتقت‌هایی است که در این عالم نصیب افراد می‌شود. گروهی دیگر از پیروان ابوالخطاب پس از مرگ پیشوای دروغ‌زن خویش، بزینغ نامی را جانشین او، و امام خود، شناختند، و «بزینغه» نام یافتند. بزینغه می‌پنداشتند که خداوند، خویش را در هیأت جعفر بن محمد (ع) به خلق نمایانده است و نیز معتقد بودند که ایشان هرگز نمی‌میرند، بلکه پس از پایان زندگی در این جهان به ملکوت باز می‌گردند. دسته سوم از تابعان ابوالخطاب پس از قتل او، عمیر بن بیان عجلی را به پیشوایی برگزیدند و به نام «عمیریه» و «عجلیه» خوانده شدند. عمیر بن بیان، با یارانش، در کناسه‌ی کوفه خیمه‌ای برافراشته و در آن جا به عبادت جعفر بن محمد (ع) مشغول بودند. چهارمین فرقه از آنان «مفضلیه» است که بعد از ابوالخطاب، رهبر خود را، مفضل صیرفی می‌دانستند که او نیز به امام صادق (ع) نسبت ربوبیت می‌داد. [۱۴۹]. فرقه پنجم، خطابی‌ه مطلق‌اند که امامت پس از ابوالخطاب را انکار نموده، و تنها به تبعیت از او اکتفا کردند. [۱۵۰]. حضرت صادق (ع) بیزاری خود را از یکایک این فرقه‌های گمراه اظهار نمود و از اقوال باطل و اعمال ناصواب ایشان، به خدای بزرگ و بی‌همتا پناه می‌جست. [۱۵۱]. از بعضی از اصحاب امام باقر (ع) روایت شده که وقتی حضرت در حالی که بسیار غضبناک بود، نزد ما آمد و فرمود: برای کاری از منزل بیرون رفتم، یکی از سودانیان مدینه متعرض من شد و گفت: «لیبیک یا جعفر بن محمد لیبیک». من بشتاب به سوی منزل بازگشتم، در حالی که خائف و ترسان بودم از آن چه آن مرد گفته بود، تا آن که در محل سجود خود، از برای خدای خود، به سجده رفتم و رویم را بر خاک مالیدم و تذلل کردم و از آن چه او به من گفت بیزاری جستم؛ و اگر عیسی بن مریم (ع) به غیر از آن چه خدا در حق او فرموده بود، بر خود می‌بست، گوش او کر می‌شد به طوری که بعد از آن هیچ چیزی را نمی‌شنید و کور می‌شد و بعد از آن چیزی را نمی‌دید و گنگ می‌شد و بعد از آن نمی‌توانست سخن گوید. سپس فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را و بکشد او را به وسیله آهن. [۱۵۲]. [صفحه ۶۶] علامه مجلسی (ره)، در بحار، می‌گوید: آن مرد سودانی از اصحاب ابوالخطاب بوده و اعتقاد به ربوبیت حضرت صادق (ع) داشته، پس آن حضرت را آن گونه که پروردگار را در حین احرام حج و عمره می‌خوانند (لیبیک اللهم لیبیک)، خوانده است، و حضرت از این جهت مضطرب گردیده و سجده نموده، تا آن که در نزد خدای تعالی نفس خود را از آن نسبت بری سازد، و به همین علت ابوالخطاب را لعن فرموده، چون او این مذهب فاسد را به وجود آورده بود. [۱۵۳]. کشی (ره) از عیسی بن ابی منصور روایت کرده که گفت: شنیدم از امام صادق (ع) - هنگامی که ابوالخطاب را یاد کرد - گفت: بارالها لعنت کن ابوالخطاب را که مرا در تمام احوال: ایستاده و نشسته و خوابیده، ترسانید، و سوزش آهن را به او بچشان. [۱۵۴]. و نیز کشی، از یحیی حلی، از پدرش عمران بن علی، روایت کرده که گفت: از حضرت صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را، و لعنت کند کسانی که با او کشته شدند و لعنت کند کسانی که بعد از او باقی و هم عقیده با او هستند و لعنت کند کسی را که در دلش بر او ترحم کند. [۱۵۵]. و نیز کشی، از علی بن مهزیار، از امام جواد (ع)، روایت کرده که هنگامی که به نام ابوالخطاب در محضرش ذکر شد، حضرت فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را و لعنت کند یارانش را و لعنت کند کسی را که در لعن او شک کند و کسی که در او متوقف یا شاک باشد. [۱۵۶]. و نیز کشی، از حنان بن سدیر، روایت کرده که گفت: در سال ۱۳۸ هجری، در خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم و میسر هم حاضر بود. میسر به حضرت عرض کرد: فدایت گردم، تعجب می‌کنم از مردمی که با ما در این جا می‌آیند، و لیکن آثارشان از بین می‌رود، و عمرشان تباہ می‌گردد. حضرت پرسید: اینان چه کسانی هستند؟ گفت: ابوالخطاب و یارانش. امام که تکیه زده بود، نشست و انگشتش را به

سوی آسمان بالا- برد و فرمود: لعنت خدا و ملائکه و مردم بر ابوالخطاب باد، خدا را شاهد می‌گیرم که او کافر، فاسق، و مشرک است و در روز قیامت با فرعون محشور می‌گردد، و عذابی دردناک خواهد داشت. [۱۵۷]. [صفحه ۶۷] و نیز کشی، از ابن ابی عمیر، از مفضل بن یزید، روایت کرده که هنگامی که از غلات و اصحاب ابی‌الخطاب در محضر امام صادق (ع) یاد شد، فرمود: ای مفضل! با آنان منشین و هم غذا مشو و با آنان مصافحه مکن و محشور باش. [۱۵۸]. فضیل بن یسار گوید: امام صادق (ع) فرمود: بترسید از این که غلات جوانان شما را فاسد کنند، به درستی که غلات بدترین خلق خدایند؛ آنان عظمت و بزرگی پروردگار را کوچک جلوه داده و مقام ربوبیت را به بندگان خدا نسبت می‌دهند. سوگند به پروردگار که غلات از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند. [۱۵۹]. همچنین، از فضل، در یکی از کتاب‌هایش، نقل شده که از دروغ‌گویان مشهور: ابوالخطاب و یونس بن ظبیان‌اند. [۱۶۰]. حضرت صادق علیه‌السلام در سفارشاتش به ابی‌جعفر محمد بن نعمان احول، پس از تأکید بسیار بر پنهان نگه داشتن اسرار و نقشه‌های محرمانه و سیاسی اهل بیت (ع) و بر حذر بودن از خبر پراکنی و دروغ‌زنی، می‌فرماید: ای پسر نعمان! ما خاندانی هستیم که پیوسته شیطان کسی را به میان ما در آورد که نه از ما است و نه به کیش ما است، و چون او را نامور کند و مورد توجه مردم گردد، شیطان به او امر می‌کند تا بر ما دروغ بدهد و هر گاه یکی برود، دیگری آید. در ادامه وصیت حضرت می‌فرماید: ای پسر نعمان... اسرار مرا فاش مکن که مغیره بن سعید بر پدرم دروغ بست و سر او را فاش کرد و خدا به او شکنجه آهن را نچشانید، و ابی‌الخطاب بر من دروغ بست و سر مرا فاش کرد و خدا به او سوزش آهن را چشانید... [۱۶۱]. کشی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت در تفسیر این آیه مبارکه «هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افک اثم» [۱۶۲] - آیا خبرتان دهم که شیطان‌ها به چه کسی نازل می‌شوند؟ بر همه دروغ‌گویان گنه‌پیشه نازل می‌شوند - فرمود: آنان هفت نفرند: ۱ - مغیره بن سعید ۲ - بنان ۳ - صائد ۴ - حمزه بن عماره ۵ - حارث [صفحه ۶۸] شامی ۶ - عبدالله بن عمرو بن حارث ۷ - ابوالخطاب. [۱۶۳]. همچنین کشی، از یحیی الواسطی، روایت می‌کند که امام رضا (ع) فرمود: بنان بر حضرت زین العابدین (ع) دروغ بست، خداوند سوزش آهن را به او چشانید و مغیره بن سعید بر حضرت باقر (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و ابوالخطاب بر حضرت صادق (ع) دروغ بست. خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و محمد بن بشیر بر حضرت کاظم (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و کسی که بر من دروغ می‌بندد، محمد بن الفرات است. محمد بن الفرات از نویسندگان بود که به دست ابراهیم بن شکله نابود شد. [۱۶۴]. نویسندگان گوید: از آن جایی که در روایت کشی - از حضرت رضا (ع) - از بنان و مغیره و محمد بن بشیر و محمد بن الفرات در کنار ابوالخطاب نام برده شده، برای استحضار بیشتر خوانندگان به شرح مختصری از حالات این چند تن می‌پردازیم:

بنان التبان

مرحوم مامقانی (ره) می‌گوید: کشی روایاتی در مذمت بنان ذکر کرده که یکی از آنها این حدیث است: ابن ابی عمیر، از ابن بکیر، از زراره، روایت کرده که گفت: شنیدم حضرت باقر (ع) فرمود: خدا لعنت کند بنان را که آن ملعون بر پدرم دروغ می‌بست و من شهادت می‌دهم که پدرم، علی بن الحسین (ع)، بنده صالح خدا بود. و دیگر روایتی از ابن سنان نقل کرده که حضرت صادق (ع) لعن و تکذیب فرموده گروهی را که بنان از آنان است. و نیز کشی از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده که فرمود: کسی که جرأت کند عمدا بر ما دروغ بدهد، خداوند به او سوزش آهن را بچشانند؛ بنان بر علی بن الحسین علیهما‌السلام دروغ بست، خداوند به او سوزش آهن را چشانید... [۱۶۵].

مغیره بن سعید

مغیره در اول کار مردم را به پیروی محمد بن عبدالله بن حسن می خواند. او بر حضرت [صفحه ۶۹] باقر (ع) دروغ می بست و خداوند سوزش آهن را به او چشاند. امام صادق (ع) فرمود: خدا لعنت کند مغیره بن سعید را. او بر پدرم دروغ بست، خداوند به او سوزش آهن را چشاند. [۱۶۶]. امام باقر (ع) فرمود: مثل مغیره، مثل بلعم باعورا می باشد که قرآن او را چنین معرفی می نماید: «الذی اتیناه ایتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان و کان من الغاوین» [۱۶۷] - کسی که آیه های خویش بدو تعلیم دادیم، و از آن به در شد و شیطان به دنبال او افتاد، و از گمراهان گردید - [۱۶۸]. از هشام بن حکم روایت شده که گفت: شنیدم حضرت صادق (ع) فرمود: احادیثی که از ما نقل می شود، قبول نکنید، مگر آن چه را که با قرآن و سنت پیغمبر (ص) موافق باشد و یا شاهدی از روایت گذشته ما داشته باشد؛ زیرا مغیره بن سعید لعنة الله، در اخبار و روایات اصحاب پدرم دست برده و اخباری را جعل کرده که پدرم هرگز نفرموده است. [۱۶۹]. و نیز از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: بین مردم کوفه دروغگویی وارد شده و او مغیره بن سعید است، او بر پدرم حضرت باقر (ع) دروغ بست. آن گاه امام یکی از جعلیات او را برشمرد و فرمود: به خدا، مغیره دروغ می گوید، لعنت خدا بر او باد. [۱۷۰].

محمد بن بشیر

کشی گفته: او زمانی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده. محمد بن بشیر شعبده بازی می کرد. یارانش می گفتند که حضرت کاظم (ع) از دنیا رحلت نکرده و محبوس نگشته، بلکه غایت و پوشیده شده و او همان مهدی قائم است که از چشم خلق پوشیده است؛ و آن حضرت در غیبت خود محمد بن بشیر را جانشین و خلیفه و وصی خود قرار داده، و نه تنها مهرش را به او واگذار نموده، بلکه تمام کارهایش را به وی تفویض فرموده، و محمد بن بشیر امام بعد از اوست. [۱۷۱]. [صفحه ۷۰] او و یارانش می گفتند که (العیاذ بالله) امام رضا (ع) و ائمه بعد از او که ادعای امامت کردند، دروغ می گفتند و هر کس قائل به امامت ایشان گردد، خورش حلال و مالش مباح است. اعتقاد او و پیروانش بر آن بود که نماز و روزه واجب است، لیکن سایر فرائض همچون زکات و حج را منکرند. آنان قائل به اباحه محارم و فروج و غلمانانند و به آیه «او یزوجهم ذکرانا و اناثا» [۱۷۲] استدلال کرده اند. آنان همچنین قائل به تناسخ اند و امامان در نظر آنان یکی بیش نیست و همان یکی، از بدنی به بدن دیگر منتقل می گردد. بین آنان مواسات واجب است در هر چه که شخص مالک شود. و می گویند که هر کس وصیت کند چیزی را در راه خدا پردازند، باید به سمیع بن محمد بن بشیر و اوصیاء او پرداخت شود. پاره ای از آنان عقیده داشتن که - العیاذ بالله - محمد (ص) پروردگار است و او «لم یلد و لم یولد» است و در حجاب ها پنهان شده و هر کس نسبت خود را به او برساند دروغ گو و مفتری است نو آیه «و قالت الیهود و النصارى نحن ابناء اله و احباؤه» [۱۷۳] شامل اوست. خود محمد بن بشیر بعدا به امام هفتم (ع) نسبت ربوبیت داد و خودش پیغمبر دانست. او از حریر صورتی شبیه به صورت حضرت موسی بن جعفر (ع) درست کرده بود و به اصحاب خود می گفت که موسی بن جعفر (ع) نزد من است، می خواهید من او را به شما بنمایانم؟ می گفتند: بلی. پس ایشان را در اتاقی دیگر می برد و اول می گفت خوب تماشا کنید، در اینجا به غیر از شما کسی هست یا نه؟ می گفتند: نه، کسی نیست. آن گاه ایشان را بیرون می نمود که آن حضرت ایستاده، در این حال اصحاب خود را می طلبید، لیکن اجازه نزدیک شدن به ایشان نمی داد، و آنان از دور تماشا می نمودند و خودش نزدیک صورت می ایستاد و وانمود می کرد که در حال گفتگو با آن صورت است. او مدتی مردم را این گونه گمراه می نمود، تا آخر الامر، خلیفه عباسی او را به سخت تر وجهی بکشت و نفرین حضرت کاظم (ع) در حق او مستجاب شد. زیرا

آن حضرت از خدا خواسته بود که سوزش آهن را نصیب محمد بن بشیر [صفحه ۷۱] نماید. [۱۷۴]. علی بن ابی حمزه گوید: امام کاظم (ع) فرمود: هر که به ما دروغ بزند، خداوند به او سوزش آهن را بچشاند. بنان بر حضرت علی بن الحسین (ع) دروغ بست، و مغیره بر حضرت باقر (ع) دروغ بست، و ابوالخطاب بر حضرت صادق (ع) دروغ بست، و هر یک به قتل رسیدند؛ و محمد بن بشیر ملعون بر من دروغ بست. من از او به سوی خدا بیزاری می‌جویم، آن گاه دعا فرمود و گفت: «اللهم انی ابرء الیک مما یدعیه فی محمد بن بشیر اللهم ارحنی منه اللهم انی اسئلك ان تخلصنی من هذا الرجس النجس محمد بن بشیر فقد شارک الشیطان اباه فی رحم امه» - بارالها، من به سوی تو از آن چه محمد بن بشیر درباره‌ی من ادعا می‌کند، بیزاری می‌جویم، بارالها مرا از دست او راحت ساز، بارالها از تو می‌خواهم مرا خلاص کنی از این رجس ناپاک، محمد بن بشیر که شیطان با پدرش در انعقاد نطفه او شرکت کرده. علی بن ابی حمزه گوید: ندیدم کشته‌ای را که مانند او به شکنجه و زجر کشته گردد. [۱۷۵]. سعد بن عبدالله قمی، از محمد بن عبدالله مسمعی، از علی بن حدید مدائنی، روایت کرده که گفت: شنیدم از کسی که به امام هفتم (ع) عرض کرد: محمد بن بشیر می‌گوید که شما، موسی بن جعفری که امام ما است و حجت بین ما و خداوند است، نیستید!!! حضرت سه مرتبه فرمود: خدا او را لعنت کند و به او سوزش آهن را بچشاند و به بدترین وجهی او را بکشد. به حضرت گفتم: فدایت گردم، با این کلامی که از او شنیدم آیا ریختن خورش بر من حلال است، همچنان که ریختن خون دشنام دهنده به پیغمبر و امام حلال است؟ حضرت فرمود: بلی به خدا حلال است، به خدا حلال است ریختن خون او برای تو و هر کس که این کلام را از او بشنود. [۱۷۶].

محمد بن فرات بن احنف

از نظر حدیث، او ضعیف و پسر ضعیف است. پدرش از امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام روایت کرده، لیکن متهم به غلو و تفویض است. محمد بن فرات تا زمان حضرت رضا (ع) را درک کرده، و روایت شده که بر حضرت رضا (ع) دروغ می‌بست. [صفحه ۷۲] امام رضا (ع) فرمود: اذیت کرد مرا محمد بن فرات، اذیت کند خدا او را، و بچشاند به او سوزش آهن را، او مرا چنان اذیتی کرد که ابوالخطاب به جعفر بن محمد (ع) روا نداشت و دروغی بر من بست که هیچ خطابی (پیروان ابوالخطاب) چنین دروغی نبست. به خدا قسم، احدی بر ما دروغ نمی‌بندد، مگر آن که خدا سوزش آهن را به او می‌چشاند. [۱۷۷]. دعای ان جناب مستجاب شد، زمانی نگذشت که ابراهیم بن مهدی، عموی مأمون، که معروف به ابن الشکله بود، او را به بدترین وجهی کشت. [۱۷۸]. آن چنان که روایت شده، محمد بن فرات، هم مدعی بابت و هم نبوت گردید. [۱۷۹].

ابویزید بسطامی

اشاره

طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان (معروف به) ابویزید بسطامی همان شیخ صوفی زاهد مشهور که او را قطب العارفین گفته‌اند و از سلاطین سبعة به شمار آورده‌اند. از کتاب جامع الانوار (اسرار) سید حیدر بن علی آملی [۱۸۰] نقل شده که ابویزید از [صفحه ۷۳] شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و سقای خانه آن حضرت و محرم بر اسرار آن بزرگوار بوده است. [۱۸۱]. ابن خلکان گفته: جد ابویزید مجوسی بوده که مسلمان شد. ابویزید دو برادر به نامهای آدم و علی داشته که آن دو نیز زاهد و عابد بوده‌اند، لیکن طیفور از آن دو برادر افضل است. [۱۸۲]. امام فخر رازی در کتاب اربعین - که در کلام نوشته - می‌گوید: ابویزید از

سایر مشایخ افضل و مقام وی اعلی از دیگران است، و او سقای خانه امام صادق (ع) بوده. [۱۸۳]. عارف نورالدین جعفر بدخشی در کتاب الاحباب گفته: سلطان طیفور، معروف به ابویزید بسطامی درک صحبت بسیاری از مشایخ را نموده تا آن که به محضر حضرت صادق (ع) برای استفاده رسید و مدتی مصاحب آن جناب شد و پی به کمالات آن بزرگوار برد و می گفت که اگر به محضر امام صادق (ع) نمی رسیدم، کافر می مردم؛ با این که ابویزید در بین اولیاء همانند جبرئیل در بین ملائکه بوده و آغاز او پایان دیگر از سالکین بوده، آن گونه که جنید بغدادی درباره‌ی وی گفته است. [۱۸۴]. فاضل عارف، محمد بن یحیی گیلانی نوریخشی، در شرح گلشن راز، نقل کرده که بایزید از وطن خارج شد و سی سال در سفر بود و ریاضت می کشید و یکصد و سیزده استاد را خدمت کرد تا به محضر امام صادق (ع) رسید، و در ملازمت آن حضرت، آن چه مقصود و غرض آفرینش بود، حاصل کرد. [۱۸۵]. [صفحه ۷۴] محمد بن عیسی که مشهور به حاجی مؤمن خراسانی است در کتابش که شرح طریقه سلسله عرفاء است می گوید: یکی از سلسله‌های طریقت طیفوریه است. که به ابویزید بسطامی منتهی می شود، و آن گونه که مشهور است او... پس از آن که یکصد و سیزده پیر را ملاقات کرده بود، امام صادق (ع) یکصد و چهاردهمین استادش بوده و مدت هجده سال سقای خانه آن بزرگوار بوده است. [۱۸۶]. ابن شهر آشوب (ره)، در مناقب، گوید: ابویزید بسطامی، طیفور سقا، سیزده سال خدمتگزار و سقای (خانه) امام صادق (ع) بوده است. [۱۸۷]. سید بن طاووس (ره) در «طرائف» آورده است که: از علوشان اهل بیت علیهم السلام است که افضل المشایخ، ابویزید بسطامی، سقای خانه امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. [۱۸۸]. علامه حلی (ره)، در شرح تجرید، می فرماید: پراکندگی علم و فضل و زهد و ترک دنیا ائمه (ع) تا بدان جاست که برترین مشایخ افتخار به خدمت آنان می کنند، و ابویزید بسطامی مفتخر است که سقای خانه امام صادق (ع) بوده است. [۱۸۹]. شیخ بهائی (ره)، در کتاب کشکول، از تاریخ ابن زهره اندلسی، نقل کرده که ابویزید بسطامی چندین سال به امام صادق (ع) خدمت کرد، و امام او را طیفور سقا می خواند، چون سقای خانه آن حضرت بود. پس از مدتی که در محضر آن بزرگوار بود اجازه خواست تا به بسطام برگردد. [۱۹۰]. روزی حضرت صادق علیه السلام به وی فرمود: از طاقچه کتاب را بده. بویزید عرض کرد: یا ابن رسول الله! طاقچه کجاست؟ حضرت فرمود: بالای سرت؛ تو چندین سال است که در خانه ما می باشی، هنوز طاقچه اطاق را ندیده‌ای؟ بویزید عرض کرد: جذبه و نورانیت تو مرا از همه چیز غافل کرده. حضرت فرمود: کارت تمام شد، باید به بسطام برگردی و [صفحه ۷۵] در آن جا مردم را به سوی خدا و پیامبر و اولیاء بخوانی. [۱۹۱]. و بعضی گفته‌اند: هنگامی که حضرت صادق علیه السلام بویزید را به بسطام می فرستاد، جبه‌ای جبه‌های خود را به او عنایت کرد، و فرزند عزیزش، محمد بن جعفر را با او همراه فرمود. هر دو به بسطام آمدند. اتفاقاً محمد در بسطام مرد؛ بویزید او را در همین مقام و مقبره‌ای که مزار اوست، دفن کرد و مکرر به زیارتش می رفت. [۱۹۲] بعداً برای قبر او قبه‌ای بنا شد، و ما در ذیل حالات محمد بن جعفر بدان اشاره کرده ایم. در نامه دانشوران چنین آمده است: طیفور بن عیسی بن آدم، ابویزید بسطامی، در اوایل سده سوم هجری، در زمان خلافت المعتصم بالله، خلیفه عباسی، بر مدارج عرفان و مقامات ایقان ارتقا جست، صیت کرامات و خوارق عاداتش در نزد عالی و دانی، انتشار و اشتهار یافت؛ و وی از زهاد و عباد آن طبقه است، به صفات نیکو و اخلاق حسنه از هر جهت آراسته بوده است. در بدایت ایام زندگانی، دارای علوم ظاهر بوده، سپس به طریق طریقت قدم نهاده تا به سر منزل حقیقت بار گشود و رتبتی بلند و مرتبتی ارجمند پیدا نمود. و در بسیاری از کتب که ترجمه حالات آن عارف را نگاشته‌اند، مسطور است که در ابتدای حال، پس از آن که یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد، شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دید، نزد حضرت زبان به شکایت گشود که یا رسول الله یکصد و سیزده پیر را خدمت کرده‌ام، هنوز مرا معرفی به دست نیامده و کمالی حاصل نشده است. حضرت رسول (ص) در جواب فرمود: اگر خواهان کمالی باید از اهل بیت من اخذ نمایی که طریق حق بر تو واضح و آشکار شود. همین که از خواب برخاست عازم مدینه شد؛ چون بدان مکان مبارک رسید، طفلی را در کوچه دید به سن هفت سالگی که آثار سطوت و بزرگی از ناصیه‌اش پیدا بود؛ معلوم کرد که حضرت صادق

علیه‌السلام است. اول با خود گفت: کودک را سلام کردن، خارج از رسم و قانون است. بعد از اندیشه بسیار، گفت: چه عیب دارد فرزند پیغمبر (ص) را سلام دادن؟ پس نزدیک رفت و سلام نمود. حضرت فرمود: و علیک السلام، ای بویزید. وی از آن حال، حالتش تغییر پیدا کرده، نزدیک رفت و گفت: یا ابن رسول الله! چگونه مرا شناختی؟ فرمود: شناختم تو را و پدر تو را، و می‌دانم که غرض تو از آمدن نزد ما اخذ طریق حق و راه صواب است، و نقل شده که پس از این مقدمه، سی سال به خدمت و سقایی آن حضرت مشغول بود. [۱۹۳]. [صفحه ۷۶] نویسنده گوید: جای بسی تعجب است که چگونه در نامه دانشوران (نوشته جمعی از فضلاء و دانشمندان دور قاجار) دقت کافی در نقل مطالب نشده است. از جمله در همین تاریخ بویزید از طرفی می‌نویسد که او در اوایل سده سوم در عصر المعتصم بالله (که ابتداء خلافتش در سال ۲۱۸ هجری است) بوده، و سپس می‌گوید: سی سال به خدمت و سقایی خانه حضرت صادق (ع) مشغول بوده، در حالی که وفات امام صادق (ع)، ۱۴۸ هجری است. پس قاعده بویزید باید در سده دوم باشد نه سوم. جمعی از محققین و دانشمندان مستبعد دانسته‌اند که بویزید درک محضر امام صادق (ع) را نموده باشد؛ چون وفات حضرت صادق (ع) در سال ۱۴۸، و وفات بویزید به قول ابن خلکان و شیخ نورالدین ابوالفتح المحدث و دیگران، در سال ۲۶۱ یا ۲۶۴ بوده است؛ و هیچ یک از مورخین در این دو تاریخ اختلاف ندارند و اکثراً گفته‌اند: عمر بویزید بین هفتاد الی هشتاد سال بوده و بیش از هشتاد سال عمر نکرده است؛ پس باید سی و سه سال یا سی و شش سال بعد از وفات حضرت صادق (ع) به دنیا آمده باشد. بنابراین چگونه ممکن است سی سال - طبق نامه دانشوران - یا هجده و یا سیزده سال طبق گفته دیگران به امام صادق (ع) خدمت کرده و سقای خانه آن بزرگوار باشد! و از طرفی شیخ بهائی می‌فرماید: بزرگانی چون فخر رازی در بسیاری از کتابهایش، و سید جلیل رضی الدین علی بن طاووس در طرایف، و علامه حلی در شرح تجرید گفته‌اند که بویزید درک محضر امام صادق (ع) را نموده و سقای خانه آن حضرت بوده است. [۱۹۴]. عده‌ای برای رفع استبعاد به جای امام صادق (ع)، حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را گفته، و بعضی حضرت ابی جعفر جواد علیه‌السلام را ذکر کرده‌اند. مرحوم آقا محمد علی فرزند مرحوم آقا باقر بهبهانی، در شرح مفاتیح فیض، در ذیل ترجمه حضرت صادق (ع) احتمال داده، جعفری که بویزید درک محضرش را نموده و از او استفاده کرده و سقای خانه او بوده، جعفر کذاب باشد نه حضرت جعفر صادق (ع)، و این جریان قبل از ظهور فسق و کذب و ادعای امامت جعفر بوده. [۱۹۵]. در نامه دانشوران از بعضی از عرفاء نقل شده که درک خدمت حضرت صادق علیه‌السلام لازم نیست که در حیات آن حضرت صورت گرفته باشد؛ زیرا که استفاده و طلب همت مرید، از روحانیت مرشدی، در ممات نیز ممکن است، و از مرشد حقیقی که آن امام [صفحه ۷۷] عالی مقام باشد، استفاده حقایق و معارف به طریق اولی امکان‌پذیر خواهد بود. و بعضی احتمال داده‌اند که منظور از درک خدمت، تمسک او به جبل ولایت و التزامش به مذهب جعفری باشد. [۱۹۶] بنابراین سقایی او در خانه حضرت بسیار بعید است. آنچه برای حل این مشکل به نظر می‌رسد این است که بویزید دو نفر بوده‌اند: یکی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان که معاصر حضرت صادق (ع) و سقای خانه او بوده، و دیگری، طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی زاهد که معاصر حضرت جواد (ع) بوده که اولی را ((اکبر)) و دومی را ((اصغر)) نامیده‌اند. اول کسی که متوجه این مطلب شد، یاقوت حموی است که در معجم البلدان می‌گوید: بسطام، به کسر باء ثم السکون، شهری بزرگ در جاده نیشابور دو منزل بعد از دامغان است. بعد می‌گوید: در آن جا قبر ابویزید بسطامی را، در وسط شهر، کنار بازار، دیدم و او طیفور بن عیسی بن شروسان [۱۹۷] زاهد بسطامی است. و نیز از بسطام بویزید، طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی (اصغر) است. [۱۹۸]. جامی در نفحات می‌گوید: ابویزید ملقب به طیفور در شهر بسطام دو نفر بودند: یکی، بویزید طیفور بن عیسی (اکبر) و دیگری بویزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی (اصغر) است. [۱۹۹]. نویسنده گوید: عرفاء و صوفیه در کتاب‌هایشان شرح حال بویزید (اکبر) را، مفضل و مشروح نوشته‌اند و کراماتی برای وی نقل کرده‌اند که بیشتر آنها به افسانه شبیه‌تر است و [صفحه ۷۸] بسیار مستبعد به نظر می‌رسد. حال مختصری از آورده آنان و همچنین کلمات منتسب به وی ذکر می‌شود: شیخ عطار در تذکره

الاولیاء در شرح حال ابویزید می‌گوید: شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و مرجع اوتاد در ریاضات و کرامات و حالات و در اسرار و حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت و پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت. وقتی که به سن تمیز رسید، مادرش او را به مدرسه فرستاد. چون به سوره لقمان و این آیه رسید، «و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه و هنا علی و هن و فصاله فی عامین ان اشکرلی و لوالدیک الی المصیر» [۲۰۰] - ما انسان را در مورد پدر و مادرش (مخصوصا مادرش) که با ناتوانی روز افزون حامله وی بوده، و از شیر گرفتنش تا دو سال طول می‌کشید، سفارش کردیم و گفتیم: مرا و پدرت و مادرت را سپاس بدار که سرانجام خلق به سوی من است - و استاد معنی آیه را بیان کرد، اثری عمیق رد وی گذاشت؛ لوح بر زمین نهاد و اجازه خواست تا به خانه رود. به خانه آمد، مادرش گفت: به چه آمده‌ای؟ گفت: به آیتی رسیدیم که حضرت حق به خدمت و شکرگزاری خویش و پدر و مادر امر می‌فرماید و من در دو خانه، کدخدایی نتوانم کرد، این آیه بر جان من آمده است. یا از خدایم بخواه تا همه از تو باشم و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر! تو را در کار خدای کردم و حق خویش به تو بخشیدم، برو و خدای را باش. پس بایزید از بسطام برفت، و سی سال در بلاد شام و مصر می‌گردید و ریاضت می‌کشید و بی‌خوابی و گرسنگی دائم پیش گرفت، و یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه بهره‌مند شد. [۲۰۱]. نقل است که او را نشان دادند که فلان جای، پیر بزرگی است؛ بایزید به دیدن وی رفت، چون نزدیک او رسید، دید که پیر آب دهن سوی قبله انداخت؛ در حال شیخ بازگشت، گفت: اگر او را در طریقت قدری (قدمی ثابت) بودی برخلاف شریعت نرفتی. [۲۰۲]. پس از آن که بایزید به خدمت اولیاء بزرگ رسید، و مرتبه کمال یافت، بر دلش گذشت تا رضای مادر را بجوید و به خدمت او در آید. خودش (بویزید) در این باره می‌گوید: آن کار که بازپسین همه کارها می‌دانستم، پیشین هم بود و آن رضای والده بود. و آن چه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت می‌جستم در آن یافتم که یک شب والده از من آب [صفحه ۷۹] خواست. رفتم آب آورم. در کوزه آب نبود. و به لب جوی رفتم و آب آوردم. چون باز آمدم، مادرم در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست ایستادم تا از خواب، بیدار شد. کوزه را به وی دادم. چون دید که کوزه بر دست من یخ زده، مرا دعا کرد. در وقت سحر آن چه می‌جستم به من رسید. [۲۰۳]. از بایزید اشعاری به جا مانده که در کتب شعراء مضبوط است و چند شعر و رباعی زیر از ساخته‌های اوست: تا رفت دیده و دل من در هوای عشق بنمود جا به کشور بی‌منت‌های عشق وارسته گشت و صرف نظر کرد از دو کون این سان شود کسی که دهد دل برای عشق ما راست عشق و هر که به عالم جز این بود بیگانه باشد او، نشود آشنای عشق ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را ما را همه ره به کوی بدنامی باد از سوختگان نصیب ما خادمی باد ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد گر قرب خدا می‌طلبی دلجو باش و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش خواهی که چو صبح صادق صادق الوعد شوی خورشید صفت با همه کس یگرو باش عجب لمن یقول ذکرت ربی و هل انسی فاذا کر ما نسیت شربت الحب کاسا بعد کاس فما نغد الشراب و لا رویت [۲۰۴]. نقل است که بویزید در گورستان زیاد می‌گشت، یک شب از گورستان می‌آمد، جوان مستی که به ربط می‌نواخت به بایزید رسید، بویزید گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی [صفحه ۸۰] العظیم». جوان بر ربط بر سر با یزید زد. بر ربط و سر بایزید هر دو بشکست. بایزید به زاویه خویش باز آمد. بامداد، بهای بر ربط را به همراه مقداری حلوا، توسط یکی از مریدان برای جوان فرستاد و گفت: به آن جوان بگوی که بایزید عذر می‌خواهد از اینکه بر ربط بر سرش شسته شده؛ حال این زر در بهای آن صرف کن و این حلوا را بخور تا تلخی غضب و غصه شکستن آن از دلت برخیزد. جوان که چنان رأفتی دید، متنبه گشت و خود بیامد و از بایزید عذر خواست و از آن عمل توبه کرد و چند جوان دیگر که از رفقای او بودند، به همراه او توبه کردند. سعدی در بوستانش این داستان را چنین آورده: یکی بر ربطی در بغل داشت مست به شب بر سر پارسایی شکست چو روز آمد آن نیک مرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بر ربط و سر شکست مرا به شد آن زخم و برخاستیم تو را به نخواهد شد الا به

سیم از آن دوستان خدا بر سرند که از خلق بسیار بر سر خورند چنین‌اند مردان راه خدا که خلق خداوند از ایشان رضا و نیز حکایت شده که وقتی بایزید به هنگام صبح در حمام شستشویی کرد و بیرون آمد و با جماعتی از مریدان به خانقاه خود می‌رفت، در اثناء راه، طشتی از خاکستر بر سر وی ریختند. او را هیچ گونه تغییر حالتی پدید نگشت؛ همچنان دست بر سر و روی خود مالیده، قدم بر می‌داشت و شکر حق به جای می‌آورد و می‌گفت: چرا از خاکستر روی در هم کشم که سزاوار بیش از این باشم. سعدی این داستان را در بوستان به نظم آورده: شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون با یزید یکی طشت خاکسترش بی‌خبر فرو ریختند از سرایی به سر همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی در هم کشم بزرگان نکردند در خور نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه بزرگی به ناموس گفتار نیست بلندی به دعوی و پندار نیست تواضع سر رفعت افزایشت تکبر به خاک اندر اندازدت به گردن فتد سرکش تندخوی بلندیت باید بلندی مجوی نقل است که زاهدی از جمله بزرگان بسطام همیشه در مجلس بویزید حاضر بود. یک روز به بویزید گفت: خواجه! امروز سی سالست که صائم الدهر، و به شب در نماز و در خود از این عوالم که می‌گویی اثری نمی‌یابم. بایزید گفت: اگر سیصد سال به روز، روزه و به شب، [صفحه ۸۱] به نماز باشی ذره‌ای از این حدیث نیابی. گفت: چرا؟ بویزید گفت: از جهت آن که تو به نفس خویش محجوبی. مرد گفت: دوی این چیست؟ بویزید گفت: تو هرگز قبول نکنی. گفت: قبول کنم، با من بگوی تا به جای آورم. بویزید گفت: دستار از سر بردار و این جامه که داری از تن بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان بند و توبره‌ای پر از گردو بر گردن آویز و به بازار رو و کودکان را جمع کن و بدیشان گوی: هر که مرا یک سیلی زند یک جوز می‌دهم و همچنین در شهر بگرد، هر جا که تو را می‌شناسند. آن جا رو، و علاج این است. مرد زاهد گفت: «سبحان الله، لا اله الا الله»؛ بویزید گفت: کافری اگر این کلمه بگوید مؤمن می‌شود، و تو به گفتن این کلمه مشرک شدی. مرد گفت: چرا؟ بویزید گفت: زیرا که خویشتن را از انجام چنین عملی بزرگ‌تر شمردی لا-جرم مشرک گشتی، تو بزرگی نفس خویش را با این کلمه گفتی، نه تعظیم خدای را. مرد گفت: این کار را نتوانم کرد، چیزی دیگرم فرمای. گفت: علاج این است که گفتم. مرد گفت: نتوانم کرد. بویزید گفت: نگفتم که قبول نخواهی کرد. [۲۰۵]. نویسنده گوید: حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام، به ثقة جلیل‌القدر جناب محمد بن مسلم، نظیر این عمل را تذکر فرموده بود که در ذیل حالات محمد بن مسلم نقل شده است؛ اما بویزید، دستور را شدتی بیشتر بخشیده که مشروعیت آن جای سؤال است. نقل شده که بویزید در پس امام جماعتی نماز می‌کرد. وقتی امام گفت: ای شیخ! تو کسبی نمی‌کنی و چیزی از کسی نمی‌خواهی، پس از چه راه معاش خود را تأمین می‌نمایی؟ شیخ گفت: اینک نمازهایی که با تو به جا آوردم باید قضا کنم. گفت: چرا؟ گفت: نماز از پس کسی که روزی دهنده را نداند، روا نباشد. [۲۰۶].

اشکال به گفته بویزید

نویسنده گوید: گفته بویزید از دو جهت اشکال دارد: اول: اگر کسی از دیگری سؤال کند که تو حرفه و شغلی داری یا خیر، عدالتش نقض نخواهد شد؛ در روایات یاد شده که گاهی رسول خدا (ص) از کار و حرفه اصحابش پرسش نمود و آنان را به کار و کوشش تشویق می‌فرمود. از جمله، شخصی را به محضر رسول خدا (ص) معرفی کردند و از عباداتش تمجید نمودند. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: آیا کار و شغلی دارد؟ عرض کردند: خیر. فرمود: «سقط من عینی»، از چشم من افتاده و بی‌ارزش شد. بعد فرمود: اگر مؤمن برای معاشش کسی نداشته باشد، با دینش زندگی [صفحه ۸۲] می‌کند. [۲۰۷]. یکی از عبادات، بلکه بعد از فرائض، افضل عبادات، سعی و کوشش و کار و طلب روزی است. امام صادق (ع) می‌فرماید: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»، کسی که برای تأمین معاش عائله‌اش بکوشد همانند سربازی است که در راه خدا جهاد کند. [۲۰۸]. روایت شده که حواریون عیسی

علیه‌السلام هر گاه گرسنه می‌شدند، به عیسی عرض می‌کردند که گرسنه شده‌ایم؛ عیسی (ع) دست بر زمین می‌زد آبی از زمین بیرون می‌آمد که هم رفع گرسنگی و هم دفع تشنگی می‌کرد. روزی به حضرت مسیح عرض کردند: از ما بهتر کیست، هنگام گرسنگی، به ما غذا داده می‌شود و هنگام تشنگی، آب عنایت می‌گردد؛ به تو ایمان آورده‌ایم، و از تو پیروی نموده‌ایم. عیسی (ع) فرمود: از شما بهتر کسی است که با دست خود کار کند و زندگی‌اش از کسبش باشد. [۲۰۹]. امام صادق (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: به داود وحی شد که تو خوب بنده‌ای هستی الا- آن که از بیت‌المال اعاشه می‌کنی و به کار و کسبی مشغول نیستی. داود بگریست. خداوند آهن را برای او ملایم ساخت، و او هر روز یک زره می‌ساخت و به هزار درهم می‌فروخت تا آن که سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از این راه از بیت‌المال بی‌نیاز شد. [۲۱۰]. پیشوایان دین - ائمه اطهار علیهم‌السلام - خود، کار و کوشش می‌کردند، و دیگران را نیز به کار تشویق می‌فرمودند. دوم: نزد فقهاء مسلم است که اگر کسی با امام جماعتی نماز گذاشت و بعد معلوم شد که امام فاسق بوده، قضا لازم نیست. و حتی آن که شخصی به امام (ع) عرض کرد: با امام جماعتی نماز گذاشتیم، بعد دانستیم که او خارج از مذهب بوده. حضرت فرمود: نمازت صحیح است. [۲۱۱]. بدین ترتیب باید گفت که گفته بویزید در مورد قضای نماز درست نبوده، و دلیلی ندارد. نقل شده که پس از وفات بویزید، او را بخواب دیدند، پرسیدند: بر تو چه گذشت، [صفحه ۸۳] و حال تو چون شد؟ گفت: چون مرا در قبر گذاشتند؛ سؤال کردند: ای پیر چه آورده‌ای؟ گفتم: درویشی را که به درگاه سلطان شود، نگویند چه آورده‌ای، گویند: چه خواهی؟

اندرزهای بویزید بسطامی

بعضی از مورخین مانند ابن‌خلکان، سخنان حکمت‌آمیزی از بویزید بسطامی نقل کرده‌اند که ما به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم: «سئل بای شیء وجدت هذه المعرفة، قال: ببطن جائع و بدن عار» - از او پرسیدند که این درجه از شناخت حق را به چه وسیله به دست آوردی؟ گفت: با شکم گرسنه و بدن برهنه. [۲۱۲]. بویزید می‌گفت: «لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الواء، فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و داء الشریعة» - اگر مرد عارفی را در حین ملاقات دیدید که از او خارق عادت‌ی سرزد، تا به این اندازه که در هوا پرواز کند، فریب آن حالات را نخورید تا آن گاه که به نظر دقیق ببینید که در مقام اطاعت اوامر و ترک نواهی پروردگار چگونه است و در حفظ حدود و اداء وظائف کوشاست، یا نه؟ [۲۱۳]. وقتی از او درباره‌ی علم و دانش سؤال کردند، گفت: طلب علم و اخبار از کسی پسندیده است که از علم به معلوم و از خبر پی به مخبر برد. اما کسی که برای مباحات و افتخار، دانشی به دست آورد و بدان وسیله خود را برای دیگران زینت دهد تا در نظر مخلوق عزیز و محترم شود، هر روز از حق دورتر و مهجورتر گردد. در دنیا خواری و مذلت بیند. از بویزید پرسیدند که مردم را در راه حق چه چیز در دنیا بهتر و خوش‌تر است؟ گفت: دولت مادرزاد. گفتند: اگر نبود؟ گفت: تن توانا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: چشمی بینا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: گوش‌شنوا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: مرگ ناگهانی. و نیز گفته: اگر همه ثروتهایی که به خلق داده شده، به شما داده شود، ذره‌ای خوشوقت نشوید و اگر همه گرفتاریها در راه شما بیاید، سر مویی نوید نگریدید که نه آن را بقایی است و نه این را ثباتی. وقتی بزرگی بدو گفت که مرا چیزی گوی که باعث رستگاری من گردد. گفت: برو و [صفحه ۸۴] دو حرف از علم یاد گیر که همین است و بس. اول آن که بدانی خدای تعالی بر حال تو مطلع است در همه حال؛ دوم آن که بدانی از عمل تو بی‌نیاز است، در تمام احوال. از او پرسیدند که نشانه دوستان خدا و فرمانبرداران حق چیست؟ گفت: کسانی که سه خصلت در آنان باشد: اول - سخاوتی چون سخاوت دریا. دوم - شفقتی چون شفقت آفتاب. سوم - تواضعی چون تواضع زمین. [۲۱۴]. از او پرسیدند که چه نحو زندگی نیکوست؟ گفت: عیش زندگی در علم است و لذت آن در محبت و راحتش در معرفت و بسیاری

روزی در ذکر. و نیز گفته است: چنان نمای که هستی، یا چنان باش که نمایی. [۲۱۵]. وقتی از او پرسیدند که روی آب توانی رفت؟ گفت: چوب روی آب می‌رود. گفتند: در هوا توانی رفت؟ گفت: مرغ در هوا پرواز می‌کند. گفتند: در یک شب به کعبه توانی رسید؟ گفت: جادوگری در یک شب چندین مرحله راه طی می‌نماید. گفتند: پس کار عارفان و مردان خدا چیست؟ گفت: آن که دل در کس نبندند جز خدای، و نخواهند جز خدای، و با مردمان نیکی کنند و محشور باشند از برای خدای. خواجه عبدالله انصاری این کلام را این گونه اقتباس کرده است: گر بر هوا پری، مگسی باشی و اگر بر آب روی، خسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی از تن و نفس و عقل و جان بگذر در ره حق دلی به دست آور آن چنان دل که وقت بیچاپیچ جز خدای اندر او ننگجد هیچ [۲۱۶]. نویسنده گوید: مناجات و کلمات معراجیه‌ای از ابویزید، در تذکره الاولیاء، و نامه دانشوران، و سایر کتب در این زمینه، نقل شده است. قبر بایزید در بسطام - که از ابنیه شاهپور ذوالاکتاف است - در جنب قبر حضرت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام قرار گرفته است.

اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی کوفی

اشاره

اسحاق بن عمار از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام و ثقه‌ای جلیل‌القدر است. او و برادرانش: یونس، قیس، اسماعیل، و یوسف، بیت جلیلی از شیعه [صفحه ۸۵] می‌باشند؛ و فرزندان برادرش: اسماعیل، علی، و بشیر از روایت حدیثند. امام صادق علیه السلام هر وقت اسحاق و اسماعیل را می‌دید، می‌فرمود: «و قد یجمعهما لاقوام»، حق تعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع می‌نماید [۲۱۷] و این بدان جهت بود که اسحاق مردی ثروتمند بود و به مردم رسیدگی می‌کرد. تا آنکه مال و ثروتش زیاد گشت. در بانی بر در خانه گذاشت که مستمندان شیعه را بر گرداند. اسحاق می‌گوید: همان سال به مکه مشرف شدم و بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و سلام عرض کردم. حضرت جوابم را از روی گرفتگی خاطر و سنگینی داد. گفتم: فدایت شوم، چه باعث شده که از من گرفته هستید و چه چیز لطف شما را نسبت به من تغییر داده؟ فرمود: همان چیزی که باعث تغییر عقیده تو درباره مؤمنین شده است. عرض کردم: به خدا سوگند، حق آنان و حقیقت اعتقادشان را می‌دانم ولی از آن ترس دارم که مشهور به انفاق شوم و بر من هجوم آورند. در جوابم فرمود: مگر نمی‌دانی هرگاه دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کرده و مصافحه نمایند، به میان دو انگشت آنان، صد رحمت از خدا روی می‌آورد که نود و نه رحمت از آن صد رحمت، متعلق است به آن یکی که برادر دینی خود را بیشتر دوست می‌دارد. اگر از فرط علاقه یکدیگر را ببوسند به آنان از آسمان خطاب می‌شود که گناهان شما آمرزیده شد. وقتی با هم به راز دل می‌نشینند ملائکه موکل بر آنان و کاتبان کرام به یکدیگر می‌گویند: از این دو مؤمن دور شویم، شاید با هم سخنی دارند که خداوند نمی‌خواهد ما از راز دل آنان مطلع گردیم. سخن حضرت به اینجا که رسید، عرض کردم: ممکن است ملائکه کاتب که سخن آنان را می‌شنوند دور شوند، در نتیجه گفتارشان را نشنوند و نویسند، با اینکه خداوند می‌فرماید: «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید» [۲۱۸] - تلفظ نمی‌کند به سخنی مگر آنکه رقیب عتید (مراقب مهیا) برای ضبط آن آماده است -؟ از شنیدن سخن من حضرت صادق علیه السلام لحظه‌ای سر به زیر انداخت، آن گاه سر برداشته در حالی که قطرات اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت، فرمود: اسحاق! اگر ملائکه نویسند، نشنوند و نویسند، خداوند عالم دانا به اسرار و پنهانهاست، او می‌شنود و می‌داند. «یا اسحق خف الله کانک تراه فان شککت فی انه یراک فقد کفرت و ان تیقت انه یراک ثم برزت له بالمعصیه فقد جعلته من اهون الناظرین علیک» - ای اسحاق! از خدا [صفحه ۸۶] چنان بترس مثل اینک او را می‌بینی (و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را

می‌بیند) و اگر شک کنی که آیا او تو را می‌بیند کافر شده‌ای و در صورتی که یقین داشته باشی که خدا تو را می‌بیند و سپس مرتکب گناه شوی پس او را از پست‌ترین ناظران بر خودت قرار داده‌ای - [۲۱۹]. نویسنده گوید: در این روایت چون امام صادق علیه‌السلام به اسحاق بن عمار دستور می‌دهد که از خدا بترسد و او را همیشه حاضر بداند، لازم می‌دانم به مقداری که با وضع کتاب متناسب باشد، راجع به خوف و اثرات آن و اینکه منشأ آن چیست بحث کنم.

خوف و ترس از خدا، منشاء و اثرات آن

علمای اخلاق می‌گویند: ریشه خوف و ترس از خدا، تصور عظمت حق و عقاب اوست. ترس از خدا با ترس از سایر چیزها کاملاً متفاوت است و هیچ‌گاه برابر ترس انسان جاهل از ناملازمات طبیعت نیست. تا زمانی که انسان به خود می‌اندیشد و دچار خودمحوری می‌باشد، ترسی کودکانه و جاهلانه بر او مستولی است و هرگاه که از محور وجود خود دور شود و به غیر خود (خالق) فکر کند، این نوع ترس رفته رفته کم شده و ترس از خدا جایگزین آن می‌شود. تا جایی که اگر عظمت جهان و خالق آن را احساس کند و خود را در جریان عظیم خلقت شناور بیابد، ترس او مبدل به ترس از لغزش و برکنار ماندن و عقب افتادن از مسیر تکامل می‌شود. بنابراین به هر مقداری که بنده بیشتر به عظمت حق پی‌برد و سطح آگاهی‌اش بالا رود، ترس او از خدا بیشتر خواهد شد و لهذا انبیاء و اولیاء بیشتر از سایر مردم از خدا می‌ترسند. «انما یخشى الله من عباده العلماء» [۲۲۰] - خشیت، به معنای واقعی کلمه، تنها در علماء (علمای بالله، یعنی کسانی که خدای سبحان را به اسماء و صفات و افعالش می‌شناسند) یافت می‌شود. راغب اصفهانی [۲۲۱] در مفردات در پیرامون خوف می‌گوید: «الخوف من الله لا یراد به [صفحه ۸۷] ما یخطر بالبال من الرعب کالاستشعا الخوف من الاسد بل انما یراد به الکف عن المعاصی و اختیار الطاعات و لذلك قیل لا یعد خائفا من لم یکن للذنوب تارکا و التخویف من الله تعالی هو الحث علی التحرز» - منظور از ترس از خدا نه آن وحشتی است که آدمی از تصور درنده‌ای چون شیر می‌کند بلکه خوف از خدا، خودداری از معصیت و اختیار طاعت و بندگی است و لذا به کسی که تارک معصیت نباشد، خائف گفته نمی‌شود و ترسانیدن از خدا، تحریص و بازداشتن از معصیت است. آن چه گفته راغب را قوت می‌بخشد و مؤید اوست، روایتی است که مرحوم کلینی، در کافی، باب خوف و رجاء، از داود رقی نقل فرموده که امام صادق (ع) در تفسیر و بیان آیه شریفه «و لمن خاف مقام ربه جنتان» [۲۲۲] - و برای کسی که از جایگاه عظمت حضرت حق ترسید دو بهشت است - فرمود: کسی که بداند خداوند او را می‌بیند و آن چه بگوید می‌شنود، و می‌داند آن چه را که بنده از خیر شر انجام می‌دهد، البته او را از اعمال زشت باز خواهد داشت و این بنده مصداق «خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی» [۲۲۳]، است که از خدا ترسیده و نفس خود را از هوی پرستی نگه داشته است. [۲۲۴]. و نیز مرحوم کلینی، از صالح بن حمزه از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: ترس زیاد از خداوند داشتن، از عبادت و بندگی حضرت پرورگار است. حضرت حق در این آیه می‌فرماید: «انما یخشى الله من عباده العلماء» [۲۲۵] - از میان بندگان، دانشمندان از خداوند ترس دارند - و در آیه دیگر می‌فرماید: «فلا تخشوا الناس و اخشون» [۲۲۶] - از [صفحه ۸۸] مردم نهراسید و از من ترس داشته باشید - و نیز در آیه دیگر می‌فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا» [۲۲۷] - هر کس از خدا بترسد و پرهیزگار باشد، خداوند برایش راه نجاتی قرار می‌دهد - سپس امام فرمود: علاقه به جاه و مقام و شهرت پیدا کردن بین مردم، در قلب پارسا و خائف از خدا جمع نمی‌گردد. [۲۲۸]. و نیز مرحوم کلینی رحمه الله از علی بن محمد روایت کرده که به امام صادق (ع) عرض شد: عده‌ای از دوستان شما آلوده به معاصی می‌شوند و می‌گویند: ما امیدواریم به رحمت حق. حضرت فرمود: این عده دروغ می‌گویند، و اینان دوستان ما نیستند، اینان گروهی هستند که آمال و آرزوها بر آنان چیره شده، هر کس امید به چیزی داشته باشد، برای خواسته خود کوشش می‌کند و کسی که از چیزی بترسد از آن می‌گریزد. [۲۲۹]. در کافی، از

ابوحزمه ثمالی، از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: مردی با زن خود به کشتی نشست، کشتی در اثر امواج در هم شکسته شد. از مسافری غیر از همان زن کسی نجات نیافت، خود را به تخته پاره‌ای چسبانده، در میان جزیره‌ای افتاد. در آن جزیره مرد راهزنی بود که از هیچ معصیتی خودداری نمی‌کرد، اتفاقاً با او مصادف گردید و چشم راهزن به زنی تنها و بی‌مانع افتاد. هیچ احتمال نمی‌داد به این وضع در جزیره زنی را ببیند. با تعجب پرسید: آیا تو از آدمیانی یا از جنیان؟ زن جواب داد: از بنی آدمم. راهزن به خیال خود وقت را غنیمت شمرده، بدون این که کلمه‌ای از او پرسش کند، آماده عمل نامشروع گردید. در این هنگام چشمش به آن زن افتاد، دید چنان لرزه‌ای اندامش را فرا گرفته که مانند شاخه درخت تکان می‌خورد؛ پرسید: از چه می‌ترسی؟ با سر اشاره به طرف آسمان کرد و گفت: از خدا می‌ترسم. سؤال کرد: آیا تاکنون چنین پیش آمده برای رخ داده که به نامشروع با نامحرمی تماس پیدا کند؟ گفت: به عزت پروردگرم سوگند، هنوز چنین کاری نکرده‌ام. ارتعاش مفاصل زن و رنگ پریده‌اش، اثری شایسته در آن راهزن نموده، گفت: با اینکه تو تاکنون چنین کاری را نکرده‌ای، این بار هم به اجبار من با نارضایتی تن در می‌دهی، این طور می‌ترسی، به خدا سوگند، من از تو به این گونه ترسیدن سزاوارترم. از جا حرکت کرده، منصرف شد و به خانه و خانواده خود برگشت، در حالی که همی جز توبه از گناهان خود [صفحه ۸۹] نداشت. در راه مصادف با راهبی شد و مقداری با هم راه پیمودند. حرارت آفتاب بر آنان چیره گشت. راهب گفت: جوان! خوب است دعا کنی خداوند ما را به وسیله ابری سایه اندازد که از حرارت خورشید آسوده شویم. جوان با شرمندگی اظهار داشت: مرا در نزد خداوند کار نیکی نیست که جرأت تقاضا داشته باشم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم، تو آمین بگو. جوان قبول کرد. راهب دست نیاز دراز کرده از خداوند خواست سایه‌ای از ابر بر آنان بیندازد. راهزن آمین گفت. چیزی نگذشت که مقداری از آسمان را ابر گرفت. آن دو در سایه ابر به راه خود ادامه دادند. بیش از ساعتی راه نپیمودند که تا بر سر یک دو رهی رسیدند. جوان از یک طرف و راهب از جاده دیگر، از هم جدا شدند. یک مرتبه راهب توجه کرد دید ابر به همراه جوان می‌رود، به او گفت: اکنون معلوم می‌شود تو از من بهتری، دعای تو مستجاب شد نه از من، باید داستان خود را برایم شرح دهی. جوان داستان زن را برایش تفصیلاً بیان کرد. راهب گفت: خداوند به واسطه همان ترسی که تو را فراگرفت، گناهان گذشته‌ات را آمرزید، اینک متوجه باش در آینده خود را از خطا نگه داری. [۲۳۰]. در کتاب تحف العقول از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: «المؤمن بین مخالفتین: ذنب قد مضی لا یدری ما صنع الله فیه و عمر قد بقی لا یدری ما یکتسب فیه من المہالک، فہولاً یصبح الا خائفا و لا یمسی الا خائفا و لا یصلحہ الا الخوف» - مؤمن میان دو ترس است، گناه گذشته که نمی‌داند خدا با او در آن چه می‌کند و عمر باقی مانده که نمی‌داند در آن به چه مهلکه‌ها خواهد رسید. او بامداد نکند مگر ترسان و شامگاه نکند مگر ترسان، و او را نیکو نسازد مگر همین ترس. [۲۳۱]. مرحوم کلینی، در کافی، از اسحاق بن عمار روایت کرده که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: روزی پیغمبر اکرم (ص) پس از نماز صبح در مسجد، چشمش به جوانی افتاد که خستگی خواب او را فرا گرفته بود، گاهی از غلبه خواب چشم بر هم می‌گذاشت و سرش به طرف پایین متمایل می‌شد؛ اندامی لاغر و چشمانی فرورفته داشت. چهره زردش حکایت از شب زنده‌داری فراوان می‌کرد. پیغمبر (ص) به او فرمود: چگونه و با چه حالی صبح کرده‌ای؟ عرض کرد: «اصبحت یا رسول الله موقناً» با حالت یقین نسبت به امر آخرت شب را به صبح آورده و چنین حالتی دارم. [صفحه ۹۰] از شنیدن این سخن حضرت رسول (ص) در شگفت شد (زیرا مقام بزرگی را ادعا می‌کرد) و فرمود: هر یقینی را حقیقتی است، آثار یقینت چیست؟ پاسخ داد: آن چه مرا افسرده نموده و به شب‌زنده‌داری‌ام واداشته و روزهای گرم تابستان به تشنگی شکیبایم کرده (اشاره به روزه گرفتن است) و مرا به دنیا و آن چه در اوست بی‌میل کرده علامت یقین من است. هم اکنون گویا می‌بینم عرش پروردگرم را و کانه با چشم، روز قیامت را مشاهده می‌کنم و که مردم برای حساب آماده شده‌اند و من در میان آنانم. مثل اینکه بهشتیان را نیز می‌بینم که از نعمت‌های آن جا برخوردارند و بر تکیه گاههای بهشتی تکیه کرده‌اند. گویا جهنمیان را هم می‌بینم که در شراره‌های آتش فریاد می‌زنند و کمک

می‌خواهند. یا رسول الله! اکنون صدایی که از التهاب و خرمن‌های آتش جهنم برمی‌آید در گوشم طنین انداز است. فقال رسول الله (ص) لاصحابه: «هذا عبد نورالله قلبه بالایمان» پیغمبر (ص) به اصحاب فرمود: این مرد بنده‌ای است که خداوند قلبش را به نور ایمان روشن نموده. پس رو به جوان نموده، فرمود: بر همین حال ثابت باش. عرض کرد: رسول الله! دعا کن که خداوند شهادت و کشته شدن در راه کلمه توحید را نصیب فرماید. حضرت خواسته جوان را قبول فرموده دعا کرد. طولی نکشید، در یکی از جنگ‌های پیغمبر (ص) پس از نه نفر که به درجه شهادت رسیدند، او هم شهید شد. [۲۳۲]. اسحاق بن عمار از رویان مشهور امام صادق (ع) است و روایات بسیاری از حضرتش نقل نموده که ما در اینجا به ذکر دو روایت از او اکتفا می‌نماییم. در کافی، از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: شنیدم از حضرت صادق (ع) که می‌فرمود: پیغمبر اکرم (ص) فرمود: ای گروهی که به زبان اسلام آورده و به دلش ایمان نرسیده، مسلمانان را نکوهش نکنید و از عیوب آنان جستجو نکنید؛ زیرا هر که عیوب آنان را جستجو کند، خداوند عیوب او را دنبال کند، و هر که خداوند عیبش را دنبال کند، رسوایش کند، گرچه در خانه‌اش باشد. [۲۳۳]. در کافی، در فضیلت حج، از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که خود را ملزم ساختم که همه ساله به حج مشرف شوم و اگر نتوانستم شخصی را به نیابت خود اجیر سازم که برای من حج به جا آورد. حضرت فرمود: بر این کار [صفحه ۹۱] تصمیم داری؟ عرض کردم: آری. فرمود: اینک به تو بشارت می‌دهم (یقین داشته باش) که مال و ثروت زیاد خواهد شد. [۲۳۴]. نویسنده گوید: بعضی از بزرگان، اسحاق بن عمار را فطحی [۲۳۵] می‌دانستند لیکن به جهت تصریح شیخ طوسی در فهرست بر ثقه بودن او، حدیث را از جهت او موثق می‌شمردند و منافاتی بین فطحی بودن و ثقه بودن نمی‌دیدند. نوبت به شیخ بهائی (ره) که رسید او، اسحاق بن عمار را دو نفر پنداشت: یکی امامی ثقه که در رجال نجاشی است و دیگر فطحی ثقه که در رجال شیخ است و تمیز این دو را به اسم جد قرار داد. اسحاق بن عمار بن حیان را امامی گفتند و اسحاق بن عمار بن موسی را فطحی دانستند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک می‌باشند، و عمل علماء بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه‌الله. آن بزرگوار از قرائنی که به دست آورد به این نتیجه رسید که اسحاق بن عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است. مرحوم محدث نوری نورالله مرقد، نیز در خاتمه مستدرک الوسائل، همین نظر را اختیار کرده است. علامه مامقانی در ذیل ترجمه اسحاق بن عمار می‌فرماید: از مواردی که بزرگان رجال دچار خلط و اشتباه شده‌اند، یکی در مورد اسحاق بن عمار است که او را فطحی مذهب دانسته‌اند، در حالی که اسحاق بن عمار دو نفرند: یکی اسحاق بن عمار صیرفی است که امامی و صحیح المذهب است و دیگر اسحاق بن عمار ساباطی [۲۳۶] که فطحی مذهب است، و این دو را به هم خلط کرده و دچار اشتباه شده‌اند. اول کسی که دچار این اشتباه شده جناب سید بن طاووس رحمه‌الله بوده و دیگران نیز از او پیروی کرده‌اند. محمد بن مسعود می‌گوید: محمد بن نصیر از محمد بن عیسی از زیاد قندی روایت کرده که حضرت صادق علیه‌السلام هنگامی که اسحاق بن عمار و اسماعیل بن عمار را می‌دید، می‌فرمود: «و قد یجمعهما لاقوام»، سپس می‌گوید: بعید به نظر می‌رسد که امام صادق (ع) چنین فرموده باشد، چون اسحاق بن عمار فطحی مذهب بوده و روایت از [صفحه ۹۲] این طریق ضعیف است؛ زیرا که در طریق روایت زیاد قندی که واقفی مذهب است وجود دارد. در پاسخ گفته شده این اسحاق که امام درباره او فرموده «و قد یجمعهما لاقوام» اسحاق بن عمار صیرفی است که احدی نگفته او فطحی مذهب است. کما اینکه احدی از بزرگان برای اسحاق بن عمار ساباطی، برادری به نام اسماعیل ضبط نکرده است. در حالی که نجاشی برای اسحاق بن عمار صیرفی برادری به نام اسماعیل ذکر نموده. پس حق در جواب این است که اسحاق بن عمار دو نفرند: اسحاق بن عمار صیرفی امامی و اسحاق بن عمار ساباطی فطحی. بالجمله گفته شد، متأخرین مثل آیه‌الله علامه حلی در خلاصه [۲۳۷] و میرزا، و دیگران از سید بن طاووس (ره) پیروی فرموده‌اند، در حالی که دو نفر به نام اسحاق بن عمار هستند و بین این دو نفر امتیازات بسیاری است: اول آن که کینه اسحاق بن عمار صیرفی امامی ابویعقوب است در صورتی که اسحاق بن عمار ساباطی کینه‌ای ندارد. دوم: اولی کوفی است و دومی ساباطی. سوم: اولی

صیرفی و برای دومی شغلی ذکر نشده. چهارم: اولی چهار برادر داشته و دومی برادری نداشته. پنجم: اولی جدش حیان است و دومی جدش موسی است. و تعجب آور است که با این امتیازات چگونه می‌توان این دو نفر را یکی دانست. [۲۳۸]. [صفحه ۹۳]

حرف (ب)

بشار مکاری

علمای رجال، شرح حالش را متعرض نشده‌اند، اما به طور مسلم در عصر امام صادق (ع) می‌زیسته و گاهی به محضر آن بزرگوار شرفیاب می‌شده، و مورد لطف بوده. مرحوم مجلسی می‌گوید: در کتاب مزار بعضی از قدماء، و در کتاب مقتل بعض متأخرین، روایتی را یافتیم که دوست دارم نقل کنم، و این از مزار است که نقل می‌شود: حدیث کردند جماعتی از شیخ مفید، ابی علی حسن بن علی طوسی، و از شریف ابی‌الفضل منتهی بن ابی‌زید بن کیابکی حسینی و از شیخ امین ابی‌عبدالله محمد بن شهریار خازن، و از شیخ جلیل ابن‌شهر آشوب، از مقری عبدالجبار رازی، و همگی نقل کردند از شیخ ابی‌جعفر محمد بن علی طوسی (ره) که فرمود: حدیث کرد برای ما شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی در نجف اشرف (که بر صاحب آن سرزمین درود باد) در ماه رمضان سال ۴۵۸ هجری. گفت: حدیث کرد شیخ ابوعبدالله حسین بن عبیدالله غضائری که گفت: حدیث کرد ما را ابوالفضل محمد بن عبدالله سلمی که گفتند: حدیث کرد برای ما شیخ مفید ابوعلی حسن بن محمد طوسی، و شیخ امین ابوعبدالله محمد بن احمد بن شهریار خازن که آنان گفتند: حدیث کرد برای ما شیخ ابومنصور محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری در خانه‌اش در بغداد سال ۴۶۷ هجری. گفت: حدیث کرد برای ما ابوالفضل محمد بن عبدالله شیبانی که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن یزید از ابی‌ازهر نحوی که گفت: حدیث کرد ما را ابوالصباح محمد بن عبدالله بن زید نهلی که گفت: خبر داد مرا پدرم و گفت که حدیث کرد برای ما شریف زید بن جعفر علوی که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن وهبان هناتی، گفت: حدیث کرد ما را ابوعبدالله حسین بن علی بن سفیان بزوفری، گفت: حدیث کرد ما را احمد بن ادریس از [صفحه ۹۴] محمد بن احمد علوی که گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن جمهور العمی، از هیثم بن عبدالله ناقد، از بشار مکاری که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق (ع)، در شهر کوفه، دیدم در خدمت آن جناب طبقی از خرما می‌خوردم و حضرت تناول می‌فرمود. پس به من فرمود: بشار! نزدیک بیا و بخور. گفتم: خدا بر تو گوارا کند و مرا قربان تو گرداند، مرا به واسطه چیزی که در راه دیده‌ام غیرت گرفته، و دلم را به درد آورده، و ناراحتی شدیدی به من دست داده است. حضرت فرمود: قسم می‌دهم تو را به حق من که نزدیک بیایی و از این خرما بخوری. من نزدیک رفتم و از آن خرما خوردم. سپس فرمود: قضیه چه بوده؟ عرض کردم: در راه که می‌آمدم، دیدم پاسبانی بر سر زنی می‌زد و او را به سمت زندان می‌برد. آن زن فریاد می‌کشید: از برای خدا و رسول خدا، به فریاد من برسید. و کسی به داد او نرسید. امام صادق (ع) فرمود: به چه جهت با او چنین می‌کردند؟ عرض کردم: از مردم شنیدم که می‌گفتند: پای آن زن لغزیده و گفته خدا لعنت کند ظلم کنندگان بر تو را، ای فاطمه (ع)؛ بدین جهت او را زندانی می‌کردند. چون حضرت این سخن را شنید، دست از خوردن کشید و چندان بگریست که ریش و سینه و دستمالش از اشک چشمش تر شد، بعد از آن فرمود: ای بشار! برخیز تا به مسجد سهله رویم و دعا کنیم و خلاصی آن زن را از خدا بخواهیم. آن گاه یکی از شیعیان را بر در خانه حاکم فرستاد و به او فرمود: در آن جا باش تا فرستاده من به سوی تو بیاید، و اگر مطلب تازه‌ای نسبت به آن زن واقع شد، فوراً به ما خبر ده، در هر کجا که باشیم. پس به مسجد رفتیم و هر یک از ما دو رکعت نماز گزارد. سپس حضرت صادق (ع) دست خود را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «(بسم الله الرحمن الرحيم) انت الله لا اله الا انت مبدئ الخلق و معید هم و انت الله لا اله الا انت خالق الخلق و رازقهم و انت الله لا اله الا- انت القابض الباسط و انت الله لا- اله الا انت مدبر الامور و باعث من فی القبور انت وارث الارض و من علیها اسئلک باسمک

المخزون المکنون الحی القیوم و انت الله لا-اله الا انت عالم السر و اخفی اسئلك باسمك الذی اذا دعیت به اجبت و اذا سئلت به اعطیت و اسئلك به اعطیت و اسئلك بحق محمد و اهل بیته و بحقهم الذی اوجبته علی نفسک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تقضی لی حاجتی الساعه الساعه یا سامع الدعاء یا سیداه یا مولاه یا غیاثه اسئلك بكل اسم سمیت به نفسک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعجل خلاص هذه المرأة یا مقلب القلوب و الابصار یا سمیع الدعاء».

[۲۳۹]. [صفحه ۹۵] پس از آن سر به سجده گذاشت و جز نفس از او چیزی شنیده نمی‌شد. آن گاه سر برداشت و به من فرمود: برخیز که آن زن رها و آزاد شد. پس هر دو از مسجد بیرون آمدیم. در راه بودیم که مأمور آن حضرت به ما رسید؛ حضرت به او فرمود: چه خبر است؟ عرض کرد: آن زن را رها کردند. فرمود: کیفیت خلاصی او چگونه بود؟ عرض کرد: من سبب آن را نمی‌دانم، لیکن بر در خانه حاکم ایستاده بودم که حاجب بیرون آمد و زن را طلبید، و از او پرسید که چه گفتی؟ زن گفت: پام لغزید، گفتم: لعن الله ظالمیک یا فاطمه، پس به سرم آمد آن چه که آمد. حاجب دویست درهم به آن زن داد و گفت: این پول را بگیر و امیر را حلال کن. زن از قبول پول خودداری کرد. حاجب نزد امیر رفت تا او را آگاه کند که زن از قبول پول امتناع می‌ورزد و سپس برگشت و زن را مرخص کرد، و زن به منزلش بازگشت. امام صادق (ع) پرسید: زن از قبول پول خودداری کرد؟ عرض کرد: بلی، قسم به خدا که او کمال احتیاج را به پول داشت. حضرت کیسه‌ای از جیب بیرون آورد که در آن هفت دینار بود، و فرمود: این پول را به آن زن بده و سلام مرا به او برسان. بشار گوید: همگی به خانه آن زن رفتیم و سلام آن حضرت را به او رساندیم. زن گفت: شما را به خدا قسم، جعفر بن محمد (ع) به من سلام رسانده؟ گفتم: خدا تو را رحمت کند، قسم به خدا که جعفر بن محمد (ع) به تو سلام رسانده. چون این سخن از من شنید، جامه خود درید و بیهوش بر زمین افتاد. ما صبر کردیم تا به هوش آمد و گفت: آن چه امام فرموده به من باز گو. من سلام حضرت را تکرار کردم. باز غش کرد و به زمین افتاد. تا سه نوبت این حالت به وی دست داد. پس به او گفتم: این پول را بستان که آن حضرت برایت فرستاده و به آن خشنود باش. زن پول را گرفت و گفت: از حضرت بخواهید مرا ببخشید. بشار گوید: من ندیدم کسی را که بیشتر از آن زن به آن جناب و پدران بزرگوارش توسل جوید. ما به حضور [صفحه ۹۶] امام صادق (ع) بازگشتیم و تمام جریان را عرض کردیم. حضرت گریست و در حق آن زن دعا فرمود...

[۲۴۰].

بشر بن طرخان نخاس

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده است. [۲۴۱]. کشی از بشر بن طرخان روایت کرده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) به حیره وارد شد، به محضرش شرفیاب شدم، از شغلم پرسید، گفتم: نخاس. فرمود: فروشنده حیوانات؟ عرض کردم: آری (و من در آن موقع وضع مالی‌ام بد بود). فرمود: قاطری برایم خریداری کن که سفید باشد، اما سفید تند نباشد و زیر شکمش هم سفید باشد. گفتم: با این خصوصیت قاطری ندیده‌ام. فرمود: هست. از حضورش مرخص شدم، تصادفاً به غلامی برخوردیم که بر قاطری سوار بود، با همان خصوصیتی که حضرت فرموده بود، از قسمت قاطر سؤال کردم، مرا به مولایش راهنمایی کرد. نزد مولای غلام رفتیم، و از جا برنخاستیم تا آن که معامله را تمام کردم و برای امام صادق (ع) خریداری نمودم، و قاطر را محضر امام بردم، فرمود: درست همان صفاتی را که می‌خواستیم، در این جمع است. آن گاه برای من دعا کرد، و فرمود: خداوند مال و فرزندان را زیاد کند، از برکات دعای آن حضرت مال و اولاد زیاد شد. [۲۴۲]. مرحوم استرآبادی [۲۴۳] در رجال کبیر فرموده: در اینکه دعای آن حضرت، به زیادتی [صفحه ۹۷] مال و اولاد، برای بشر نخاس، دال به مدح او باشد، محل تأمل است؛ زیرا که از آن جناب روایت شده که فرمود: «اللهم ارزق محب محمد و آل محمد الکفاف و العفاف و ارزق عدو محمد و آل محمد کثرة المال و الولد» - بارالها روزی کن دوست محمد (ص) و خاندان محمد (ص) را به مقدار کفایت و عفت، و روزی کن دشمنان

محمد و آل محمد (ص) را مال و فرزندان زیاد - [۲۴۴]. مؤید این روایت، حدیث دیگری است که شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی، از نوفلی، نقل کرده که علی بن الحسین (ع) فرمود: حضرت رسول (ص) در بیابان به شتربانی گذر کرد. پس کسی را فرستاد تا مقداری شیر از او بخواهد. شتربان گفت: آن چه در سینه شتران است، اختصاص به صبحانه اهل قبیله دارد، و آن چه دوشیده شده، و در ظرف‌هاست، شامگاه از آن استفاده می‌کنند. رسول خدا (ص) او را دعا کرد، و فرمود: خدایا، مال و فرزندانش را زیاد کن. پس (از او گذشتند و در راه) به چوپانی برخوردند، از او هم تقاضای شیر کردند. چوپان برای حضرت شیر دوشید و آن چه در ظرف‌ها داشت، در ظرف‌های پیغمبر (ص) ریخت، و یک گوسفند نیز اضافه بر شیر تقدیم نمود، و عرض کرد: فعلا همین مقدار نزد من بود، چنانچه اجازه دهید، بیش از این تهیه و تقدیم کنم. پیغمبر اکرم (ص) دستهای مقدس را بلند کرده و فرمود: خداوند، به اندازه کفایت، به او مرحمت بفرما. پاره‌ای از همراهان عرض کردند: یا رسول الله، آن که درخواست شما را رد کرد، برایش دعایی فرمودی که همه ما آن را دوست داریم، ولی برای این شخص که حاجت شما را برآورد، از خداوند چیزی خواستی که ما دوست نداریم. رسول خدا (ص) فرمود: «ان ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی»، مقدار کمی که کافی باشد (در زندگی) بهتر است از (ثروت) زیادی که انسان را به خود مشغول کند. آن گاه این دعا را فرمود: «اللهم ارزق محمدا و آل محمد الکفاف» - بارالها، به محمد (ص) و آلش به قدر کفایت، عنایت بفرما. [۲۴۵]. مرحوم مامقانی می‌گوید: در اینکه بشر بن طرخان نخاس، امامی است، و جزء مخلصین اهل بیت بوده، شکی نیست و در وجیزه او را از ممدوحین شمرده‌اند. [۲۴۶]. [صفحه ۹۸]

بشر نبال

اشاره

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، بشیر (بشر) را گاهی از اصحاب حضرت باقر (ع) و گاهی از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده است. [۲۴۷]. شیخ کشی، بشیر را از ممدوحین شناخته، و وی را از راویان حدیث می‌داند. کشی از محمد بن زید شحام، روایت کرده که گفت: (در مدینه) مشغول نماز بودم که امام صادق (ع) مرا دید و به دنبال من فرستاد. همین که به محضرش شرفیاب شدم، پرسید: تو کیستی؟ عرض کردم: از موالیان شما، از اهل کوفه‌ام. فرمود: در کوفه که را می‌شناسی؟ گفتم: بشیر نبال و برادرش، شجره، را. فرمود: چگونه است احسان ایشان با تو؟ گفتم: نیکوست. فرمود: بهترین مسلمان، کسی است که با مسلمین پیوند داشته باشد، و آنان را اعانت کند، و برای آنان وجودش نافع باشد؛ والله شبی را نخواستیدم که در مالم حقی برای مسلمانان باقی مانده باشد. [۲۴۸]. از بشیر نبال روایت شده که گفت: شتر لاغری خریدم، جمعی گفتند که این شتر تو را به مقصد نمی‌رساند و عده‌ای گفتند که با آن شتر به مقصد خواهیم رسید. به هر حال شتر را سوار شدم و به سوی مدینه طیبه به راه افتادم. در راه صورت و دست و پایم مجروح شد. هنگامی که وارد مدینه شدم، به خانه امام باقر (ع) رفتم و به غلام آن حضرت گفتم که برای من اجازه ورود بگیرد. امام همین که صدای مرا شنید، فرمود: ای بشیر! وارد شو، مرحبا به تو. آن گاه فرمود: ای بشیر! چرا این طور شدی؟ عرض کردم: شتر لاغری خریدم، و به حضور شما آمدم، در راه، صورت و دست و پایم را مجروح کرده. حضرت فرمود: چه تو را به این مسافرت وا داشت؟ گفتم: قربانت گردم، و الله، علاقه و محبت به شما مرا به این کار وادار کرد. حضرت فرمود: روز قیامت که می‌شود، پیغمبر خدا (ص)، به خدا پناهنده می‌گردد و ما، به سوی رسول خدا و شیعه ما، به سوی ما؛ به پروردگار کعبه قسم، ما شما را به سوی بهشت خواهیم برد. [۲۴۹]. بشیر مورد لطف حضرت باقر (ع) بوده، و این خود دلیلی بر خوبی اوست. در کافی از بشیر نبال روایت شده که گفت: از امام باقر (ع) درباره حکم حمام سؤال کردم، فرمود: اراده حمام داری؟ عرض کردم: بلی. حضرت

دستور داد، حمام را گرم [صفحه ۹۹] کردند. سپس داخل شد و لنگی به کمر بست که از ناف تا سر زانو را پوشانیده بود، آن گاه فرمود: تو نیز همیشه چنین کن. [۲۵۰].

ابواراکه بجلی کوفی

بشیر نبال از آل ابواراکه است. آل ابواراکه از بیوتات شیعه می‌باشد و ظاهراً ابواراکه که بجلی کوفه است که شیخ، او را اصحاب امیرالمؤمنین (ع) قرار داده، و برقی، او را در ردیف مالک اشتر واصغ بن نباته و کمیل بن زیاد شمرده. [۲۵۱] لیکن علامه بحرالعلوم طباطبائی در کتاب رجالش، از کتاب اختصاص، داستان عجیبی از ابواراکه با رشید هجری، به شرح زیر، نقل کرده که با در نظر گرفتن آن، هم ردیف قرار دادن او با اصحاب خاص حضرت امیرالمؤمنین (ع) مورد تأمل قرار می‌گیرد. در آن ایامی که زیاد بن ابیه در جستجوی رشید هجری بود، رشید خود را مخفی کرده و پنهان می‌زیست. روزی ابواراکه بر در خانه خود با گروهی از دوستانش نشسته بود، ناگاه دید رشید آمد و داخل منزل او شد. ابواراکه از این کار رشید بسیار ترسید و برخاست به دنبال او رفت و به او گفت: ای رشید! عمل تو مرا به کشتن خواهد داد و بچه‌های مرا یتیم خواهد ساخت. رشید گفت: مگر چه شده؟ ابواراکه گفت: مرا مسخره و استهزاء می‌کنی؟ پس رشید را گرفت و محکم بست، و در اطاقی او را حبس کرد و در را از روی او قفل زد، و نزد دوستانش برگشت و گفت: به نظرم آمد که پیرمردی وارد منزل من شد، آیا به نظر شما هم چنین آمد؟ گفتند: ما احدی را ندیدیم. ابواراکه برای احتیاط، مکرر از آنان همین را پرسید و آنان همان جواب را دادند. ابواراکه ساکت شد لیکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد. پس به مجلس زیاد بن ابیه رفت تا تجسس کند، اگر ملتفت شده باشند، خبر دهد که رشید نزد اوست، و او را تحویل دهد. ابواراکه به مجلس زیاد وارد شد و نشست. بین او و زیاد رفاقت و دوستی بود. پس در آن حال که با هم صحبت می‌کردند، ابواراکه دید که رشید بر استر او سوار شده و روی به مجلس زیاد می‌آید. ابواراکه، از دیدن رشید، رنگش تغییر کرده و متحیر و پریشان شد و یقین به هلاکت خویش نمود. رشید از استر پیاده گشت و نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد. زیاد برخاست و دست در گردن رشید در آورد و یکدیگر را بوسیدند. سپس زیاد از رشید [صفحه ۱۰۰] احوالپرسی کرد و پرسید: کی آمدی، و چگونه آمدی، و در راه بر تو چه گذشت؟ رشید مدتی بماند، آن گاه برخاست و رفت. ابواراکه از زیاد پرسید: این پیرمرد کیست؟ زیاد گفت: یکی از دوستان من، از اهالی شام است که به جهت زیارت ما از شام آمده بود. ابواراکه از مجلس برخاست و به منزل خود برگشت و رشید را به همان حالی دید، که او را گذاشته و رفته بود. پس به او گفت: اکنون که چنین قدرت و علمی که من در تو مشاهده کردم، داری، هر کار که خواهی بکن و هر گاه که خواستی به منزل من بیا. [۲۵۲]. مرحوم پدرم قدس سره، در مقام دفاع از ابواراکه می‌گوید: آن چه ابواراکه نسبت به رشید کرد از جهت استخفاف به شأن او نبوده بلکه از ترس بر جان و مالش بوده است؛ زیرا که زیاد بن ابیه، سخت در تعقیب رشید و سایر شیعیان بوده، و در صدد قتل و تعذیب آنان برآمده بود و مأمورینی گماشته بود تا آنان را دستگیر کنند، و همچنین کسانی را که آنان را اعانت و یاری می‌نمودند و یا به آنان پناه می‌دادند و میهمان می‌کردند، مجازات شدید می‌نمود. و از این رو ابواراکه می‌خواست چنان اقدامی بنماید. [۲۵۳]. نویسنده گوید: درست به همین جهت اعتراض به جناب ابواراکه وارد است که در آن حال و آن شرایط دشوار، به چه مناسبت آماده تحویل دادن یک فرد مظلومی به دست ستمکاری بوده است، مگر پیغمبر اکرم (ص) نفرموده: «المسلم اخوالمسلم لا- یظلمه و لا- یسلمه» [۲۵۴]، مسلمان برادر مسلمان است، باید که بر روی ظلم نکند و به ظالمش نسپارد؛ آیا او شرعاً خود را موظف نمی‌دانست که رشید را حفظ و نگه داری نماید؟ الله اعلم.

بکیر بن اعین بن سنسن شیانی

اعین، غلامی رومی بود به فردی از بنی شییان تعلق داشت، و آن گاه که قرآن را فرا گرفت او را آزاد کرد (فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۸) «سنس»، راهبی در دیار روم بود. (فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹) علامه مامقانی از شیخ طوسی (ره) نقل کرده که بکیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بوده و از حواریون آن دو امام به شمار رفته و از آن دو بزرگوار احادیثی نقل کرده است. [۲۵۵]. [صفحه ۱۰۱] کنیه بکیر ابو عبدالله (و نیز ابوالجهم) است، او برادر زراره و حمران می‌باشد. [۲۵۶]. بکیر دارای شش پسر به نامهای: عبدالله، جهم، عبدالحمید، عبدالاعلی، عمرو، و زید است. اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف می‌باشند، از جمله حسن بن جهم، جد ابو غالب زراری است. آنان به بکیریون معروف بودند؛ لیکن از زمانی که حضرت هادی (ع)، سلیمان بن حسن بن جهم را زراری لقب داد، آنان منسوب به زراره گشتند. [۲۵۷]. بکیر گوید: روزی محضر امام صادق (ع) رفتم، حضرت مرا پیش خواند و فرمود: از فرزندان اعین می‌باشی؟ عرض کردم: آری، بکیر بن اعین هستم. حضرت از حال حمران جو یا شد. عرض کردم: امسال به حج نیامده با آن که شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد، لیکن به شما سلام رسانده است. حضرت فرمود: «علیک و علیه السلام» بر تو و بر او سلام و درود. [۲۵۸]. بکیر در زمان حضرت صادق (ع) از دنیا رفت. حضرت پس از وفات او فرمود: «اما والله لقد انزل الله بین رسوله و امیر المؤمنین علیهما السلام» خداوند او را بین رسولش (ص) و امیر المؤمنین (ع) وارد کرد. [۲۵۹]. زمانی حضرت صادق (ع) او را یاد کرد و فرمود: «رحم الله بکیرا و قد و الله فعل» خداوند بکیر را رحمت کند، و الله، رحمت کرده است. [۲۶۰]. بکیر در شهر دامغان مدفون است و دارای قبه و بارگاهی است. [صفحه ۱۰۳]

حرف ج**جابر بن حیان****اشاره**

کنیه‌اش ابو عبدالله و یا ابو موسی [۲۶۱]، معروف به صوفی [۲۶۲]، شیمی دان بزرگ اسلامی است که در اصل خراسانی، لیکن محل تولدش تحقیقا معلوم نشده، ولی تمام مورخین معتبر تقریبا متفق‌اند که او یا در طوس خراسان، در شمال شرقی ایران، یا در حران عراق متولد شده. بعضی از مستشرقین که به شرح حال او پرداخته‌اند، احتمال می‌دهند، طوس مسقط الراس او باشد. تمام ثقات متفق‌اند که او قسمتی از زندگی خویش را در شهر کوفه گذرانیده و با برامکه و وزراء هارون الرشید دوست بوده. وستفلد [۲۶۳] مستشرق، یا دیگری وی را از صائبی‌های حران می‌داند. در بلو [۲۶۴] یکی دیگر از مستشرقین، در کتاب «کتابخانه شرقی»، نیز همین عقیده را دارد. غریب‌ترین مطلبی که از اقوال اروپاییانی که به شرح زندگانی جابر پرداخته‌اند به [صفحه ۱۰۴] دست می‌آید، منسوب داشتن او به اشیلیه اندلس است. آنان فقط این یک اشتباه را ننموده‌اند؛ بلکه گاهی از او به عنوان مشهورترین امراء و فلاسفه عرب و در جای دیگر یک نفر عرب، بدون هیچ صفت دیگر، و در جای دیگر پادشاه عرب و یا پادشاه عجم و حتی پادشاه هند، نام برده‌اند. این اختلاف حکایت می‌کند که اروپاییان، تا چندی قبل، شخصیت جابر را تحقیق نکرده بودند و تمام معلومات آنان راجع به وی، منحصر به این بوده که او شرقی، و غالبا عقیده داشته‌اند که او عرب بوده است؛ در صورتی که جابر ایرانی است و فقط به مکتب شیمی عرب انتساب دارد. [۲۶۵]. حیان، پدر جابر، اصلا خراسانی و در طوس داروخانه داشته، و طرف اعتماد همگان بود، و پیوسته به کار داروگری سرگرم، اما در عین حال مرد سیاست هم بوده چون با ابومسلم خراسانی، همکاری محرمانه

داشته است. عمال بنی‌امیه وی را می‌شناختند و می‌دانستند که او عقیده شیعی دارد، و از پیروان خاندان نبوت است؛ ولی تحت تعقیب قرار نگرفته، فقط وقتی روابط محرمانه او را با ابومسلم، دریافتند غافلگیرش نموده و به قتلش رسانیدند. حیان در خراسان کشته شد و پسرش جابر که بسیار جوان بود، با سپاهیان شیعه از خراسان به کوفه آمد، و از آن جا به مدینه طیبه به خدمت حضرت باقر علیه‌السلام شرفیاب شد. اما این شرفیابی چندان طول نکشید که امام پنجم (ع) از این جهان به ملکوت اعلی رحلت فرمود و مسند امامت را به پسرش حضرت صادق علیه‌السلام سپرد. جابر بن حیان در ردیف شاگردان امام صادق (ع) قرار گرفت، و بنا بر سوابق شیعه زادگی و ارادت موروثی خانوادگی لطف و محبت امام را بیش از دیگران به خود معطوف ساخت، تا آن جا که مانند یک خانه زاد، در خانه حضرت صادق (ع) به سر می‌برد. دائرة المعارف بریتانیا، درباره جابر بن حیان چنین می‌نویسد: از مشهورترین علمای طبیعی در قرن دوم هجری، جابر بن حیان است. او علوم پنهانی را از امام صادق (ع) فرا گرفت، ولی بعید نیست که علم شیمی [۲۶۶] را از آن محضر نیاموخته باشد. روشن نیست که دائرة المعارف بریتانیا این نظریه را بر اساس چه مدرکی بیان کرده، در حالی که خود جابر اعتراف می‌کند که هر چه فرا گرفته از حضرت صادق علیه‌السلام است و جز او استادی نداشته است. [۲۶۷]. [صفحه ۱۰۵] در کتاب «دائرة المعارف دانش بشر» آمده است که ابوموسی جابر بن حیان بن عبدالله کوفی، فیلسوف و شیمی‌دان معروف، معروف، متولد کوفه بوده، ولیکن اصلا از خراسان است. وی با برامکه در آمیخت و با جعفر بن یحیی برمکی دوست شد. تصنیفات جابر را تا پانصد جلد گفته‌اند، ولی بیشتر آن‌ها از دست رفته است. از تألیفات او اسرار الکیما و تصحیحات کتب افلاطون و الخواص و صندوق الحکمه است. جابر در کشورهای اروپایی به واسطه‌ی کتبی که در آغاز رنسانس [۲۶۸] ترجمه شد، شهرت فراوان دارد، وی کسی است که الکل را کشف کرد و آن را «زیت الزاج» نامید. کتب جابر مقداری از ترکیبات شیمیایی را در بردارد که قبل از وی مجهول بوده است؛ و جابر نخستین کسی است که عمل شیمیایی «تقطیر» و «تبلور» و سایر خواص فیزیکی را نوشته و شرح داده است. جابر در طوس در گذشت. او در نوشته‌هایش چنین تصریح کرده که در این علوم شاگرد حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده است، و در همه جا امام را به عنوان «قال» سیدی جعفر الصادق، و امثال این عبارات و با تجلیل فراوان نام برده است. [۲۶۹]. جابر در عداد شاگردان مکتب امام صادق علیه‌السلام یاد می‌گردد، و او خود در پاره‌ای از آثارش، بدین نکته تذکر می‌دهد که اطلاعات مبسوط علمی خویش را از محضر آن معلم کبیر فرا گرفته است. دکتر زکی نجیب محمود می‌گوید: حقیقت مطلب آن است که جابر، هم شیعه هم فیلسوف و هم شیمی‌دان بوده است. او در سیاست، شیعه، در بحث و استدلال، فیلسوف، و در علم و دانش، شیمی‌دان بود. درباره‌ی نام «جعفر» که در نوشته‌های جابر فراوان آمده و با عنوان «سیدی» (سرورم) به او اشاره شده است، گروهی ادعا کرده‌اند که منظور او همان جعفر بن یحیی برمکی است. اما، به اعتقاد شیعیان، منظورش امام جعفر صادق (ع) می‌باشد. گفته دوم درست تر به نظر می‌رسد، زیرا جابر شیعه بوده است، و هیچ استبعادی ندارد که به سیادت و سروری یک امام شیعه [صفحه ۱۰۶] اعتراف کند. به علاوه، بسیاری از منابع تاریخی نیز این شخص را، بی‌هیچ تردیدی، امام جعفر صادق (ع) دانسته‌اند. مثلاً، حاجی خلیفه، در کتاب کشف الظنون، همه جا، نام جابر را با عبارت «شاگرد امام جعفر صادق (ع)» ذکر می‌کند و جابر، خود، در مقدمه کتاب «الحاصل» می‌گوید: ... این کتاب را الحاصل نامیدم زیرا، سرورم جعفر بن محمد، صلوات الله علیه، روزی به من فرمود: حاصل و سود این همه کتاب (کتاب‌های نوشته شده به وسیله جابر) چیست؟... لذا، من این کتاب را نوشتم و سرورم آن را الحاصل نامیدم... پر واضح است که این همه احترام و بزرگداشت نمی‌توانسته نسبت به شخصی برمکی ابراز شده باشد؛ زیرا جابر خود در دستگاه هارون الرشید مقام و موقعیتی ممتاز داشت و از این جهت همپایه برمکیان بود. بنابراین، چنین احترام و بزرگداشتی جز از جانب یک نفر شیعه نسبت به امام خود نمی‌تواند باشد. [۲۷۰]. جابر بن حیان از آن عده انگشت شمار تاریخ است که در نبوغ و عبقریت ممتاز و سرشناس بوده است. تاریخ بشریت، در طول اعصار و قرون از انسان‌های بسیاری، سخن می‌گوید، ولی از میان این گروه عظیم ممتاز، عده معدودی را به عنوان «عجوبه» نام می‌برد، و یکی از آن

عجوبه‌های دوران، همان جابر بن حیان است. جرجی زیدان در مجله الهلال می‌گوید: جابر از شاگردان معروف امام صادق علیه‌السلام بوده است. این نابغه بزرگ از کبار علمای شیعه از نوادر زمان حضرت صادق (ع) است و شهرت بسیاری دارد. جزء مفاخر علمی آن دوره بوده، و اهمیت او بیشتر به تجربه او در دانش شیمی تکیه دارد، و این شهرت با ترجمه پاره‌ای از آثار او به زبان‌های خارجی از محدوده جهان عرب و دنیای اسلام، فراتر رفته و به مغرب زمین نیز کشیده شد. [۲۷۱]. و همچنین در کتاب تاریخ هیئت می‌نویسد: در میان یونانیان یک نفر هم پیدا نشد که در علم شیمی از طریق تجربه وارد شود، ولی در اسلام صدها از این قبیل اشخاص یافت شده‌اند. آقای دهخدا آورده است: جابر میان فرنگیها به اسم «جبر» (Geber)، معروف به کتابی (لاتینی کتاب الخالص) مشهور می‌باشد. جابر در لاتینی مؤلفات بسیار دارد که به نام «جبر» منسوب شده است. اختلاف میان جابر و جبیر باعث شده که بعضی از مؤلفین اخیر گفته‌اند که این دو اسم [صفحه ۱۰۷] متعلق به دو نفر است؛ ولی پروفیسور هلمیارد [۲۷۲]، ثابت نموده که جابر بن حیان همان است که در میان فرنگیها به نام جبیر معروف می‌باشد و تمام کتبی که در لاتینی به نام دومی منسوب است، ترجمه یا اقتباساتی از مؤلفات دانشمندی (جابر) است که اصلاً ایرانی بوده و به عرب نسبت دارد. در قرن هشتم مسیحی (قرن دوم هجری) جابر بن حیان در دربار خلیفه وقت، هارون الرشید، در بغداد می‌زیسته و با برامکه روابط صمیمانه داشته و از شرح حالش معلوم می‌شود که علاقه وی به آنان، بیش از علاقه او به خلیفه بوده است. چه برامکه به علم شیمی اهمیت فراوان می‌دادند، و این علم را با دقت و تحقیق، تحصیل می‌کردند. جابر در کتاب «خواص» خود بسیاری از محاوراتی که میان او و برامکه در شرح و تفصیل این علم به عمل آمده، ذکر کرده و «فقطی» در شرح حال جابر، در «تاریخ الحکماء» گوید: او در تمام رشته‌های علوم عصر خود، خصوصاً علم شیمی سرآمد گردید. و ظاهراً از علم طب و طریق معالجات هم بهره‌ای داشته، چون در زمان او علم شیمی در اعمال طبی به کار می‌رفته است. در «مطرح الانظار» می‌نویسد: جابر بن حیان مکنی به ابوموسی بوده، و از حکمای سده دوم هجری، و از شاگردان امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام می‌باشد؛ و در کتاب رسائل و مخترعات او را نام برده است. پروفیسور برتلو [۲۷۳] شیمی‌دان معروف فرانسوی، و صاحب کتاب تاریخ شیمی در قرون وسطی، اسم جابر را نسبت به تاریخ شیمی، مثل اسم ارسطو نسبت به تاریخ منطق می‌داند. گویا جابر نزد برتلو، نخستین شخصی باشد که برای علم شیمی قواعدی علمی، وضع کرده است که همواره در تاریخ دنیا با نام او مقرون است. [۲۷۴]. ابن ندیم در الفهرست گفته: ابو عبدالله جابر بن حیان کوفی که معروف به صوفی است، مردم درباره‌ی وی اختلاف کرده‌اند. شیعه معتقدند که او از بزرگان ایشان و یکی از ابواب است، و وی را از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام، و از اهل کوفه می‌دانند؛ و دسته‌ای از فلاسفه او را از خود دانسته‌اند، و در منطق و فلسفه مصنفاً دارد؛ و زرگران و نقره‌سازان می‌گویند که ریاست آنان در آن عصر به وی منتهی شده، و کار وی پوشیده بوده و در شهرها [صفحه ۱۰۸] می‌گشته و از خوف سلطان در جایی مستقر نمی‌شد. و نیز گفته‌اند که جابر در زمره برامکه بود و با جعفر بن یحیی برمکی مربوط بوده، و کسانی که این عقیده ارا دارند، می‌گویند که مقصودش از کلمه «سیدی جعفر»، جعفر برمکی است؛ و شیعه می‌گویند که مقصودش حضرت صادق علیه‌السلام است. و یکی از ثقات اهل صنعت، برای من حکایت کرد که جابر در شارع باب الشام در درب معروف به درب «الذهب» نزول کرده بود. و همین مرد گفت که بیشتر اوقات جابر در کوفه بوده و در آن جا، به مناسبت پاک‌ی هوا، مشغول کیمیاگری بود؛ و همین شخص نقل کرد: خانه‌ای که در آن، هاون طلایی که در حدود دویست رطل وزن داشت، یافتند، خانه جابر بن حیان بوده است. و در آن خانه جز همان هاون طلایی چیز دیگری یافت نشد. و این واقعه در زمان عزالدوله پسر معزالدوله واقع شد. و ابوسبکتکین دستار گفت: کسی که آن را تحویل گرفت، من بودم. [۲۷۵].

جابر آزمایشگاهی به وجود آورد که در آن جا به یک رشته از تجارب علمی دست زد و بسیاری از عناصر و ترکیبات شیمیایی را کشف کرد. آزمایشگاه جابر بن حیان تقریباً دو بیست سال بر مردم پوشیده بود و با آنکه خلفاء و بزرگان دولت عباسی بسیار راغب بودند، بدانند کارگاه وی در کجاست و در آن چه وسائل و اسباب‌هایی یافت می‌شود، موفق نشدند؛ زیرا در مدتی که جابر پس از بازگشت از تبعید، پنهانی در کوفه می‌گذراند، جز دو سه تن از صوفیان وارسته، کسی به خانه وی راه نداشت و تنها کنیزی پیر، خدمتش را می‌کرد که او نیز بعد از وفات خواجه خویش، چند روزی بیشتر عمر نکرد. بنابراین راه وصول به آزمایشگاه جابر، پیدا نشد تا پس از دو بیست سال. در ابتدای قرن پنجم هجری، مردی در کوفه نزدیک دروازه دمشق، می‌خواست بنایی تازه بسازد، در اثناء کندن زمین، ناگهان یک عمارت زیرزمینی، با اطاق‌ها و راهروها، به سبک معماری مخصوص، ظاهر گشت؛ و در آن اطاق‌ها، وسایل تحقیقات شیمیایی، از آلات و ابزار، به دست آمد که به مرور ایام پوسیده و از هم پاشیده بود، اما مع هذا چند دستگاه چرخ و قرع انبیب هم، به دست آمد که به وسیله حکمران کوفه، به بغداد فرستاده شد. و در آن وقت بود که مردم بغداد، به وجود آزمایشگاه، مخفی جابر پی بردند. [۲۷۶]. [صفحه ۱۰۹]

فرضیه‌های جابر بن حیان

وی عقیده داشت که فلزات عموماً مرکب از دو گوهر می‌باشند: یکی گوگرد و دیگری سیماب (جیوه). جابر معتقد بود که اگر ما گوگرد و سیماب را با شرایط و امتیازات مخصوص و با میزان دقیق و تحقیقی به هم بیامیزیم، می‌توانیم از ترکیب این دو گوهر، طلای ناب را تکوین کنیم و اگر تحت همین شرایط، مقدار سیماب بر گوگرد افزوده شود، نقره به دست می‌آید. جابر درباره معادن مس و سرب و آهن و قلع هم، قایل به همین عقیده بود. یکی از علمای اروپا، وقتی عقیده جابر بن حیان را توضیح می‌دهد، چنین می‌نویسد: اگر چه عملیات طبیعی در عصر حاضر، قایل به ترکیب فلزات از گوگرد و سیماب نیست؛ ولی ما نمی‌دانیم که چرا هر وقت به کشف معادن طلا و نقره دست می‌یابیم، اطمینان داریم که در همان گوشه کنارهای معدن، جیوه و گوگرد هم وجود دارد. علمای قدیم، در میان فلزات گوناگون جهان، بیش از دو سه فلز را نمی‌شناختند مثلاً: طلا و نقره و آهن. و این جابر بن حیان بود که برای نخستین بار به وجود فلزات دیگر هم در کانه‌های دنیا پی برد، منتها وسیله استخراجش را به دست نداشت. [۲۷۷]. شخصیت بزرگ جابر تنها در فلسفه و نویسندگی او نیست، بلکه بیشتر از آن باید گفت: وی مردی آزمایشگر بود، و مدتهای درازی از عمر خود را در ترکیب و تجزیه و تحلیل مواد گوناگون صرف کرد، و از هیچ گونه فعالیتی که در عملیات شیمیایی خود به کار می‌برد، خسته نمی‌شد، تا آنکه در شیمی امروزی، چندین ماده اصلی موجود است که زاینده عملیات جابر بوده است، و کشف همان مواد اصلی را می‌توان مادر ترقیات کنونی شیمی نام نهاد. جابر پایه‌گذار شیمیای قدیم و مؤسس شیمی جدید است. ترقیاتی که اروپاییان در این علم نموده‌اند، در اثر پایه و بنایی است که جابر اساس آن را پی‌ریزی کرده بود. دکتر حتی می‌گوید: «نخستین کسی که درباره‌ی طریقه ترکیب داروها رساله‌ای نوشت، جابر بن حیان، پدر شیمیای عرب، بود. بنابر روایات، وی شاگرد امام ششم، جعفر صادق (ع) نیز بوده است. جابر بیش از هر شیمی‌دان سلف، به اهمیت تجربه در کنجکاوی‌های خود اعتقاد داشت. و در پیشبرد شیمی از لحاظ نظری و علمی کوشش قابل ملاحظه‌ای کرد. روایت‌های اروپایی کشف بسیاری از ترکیبات شیمیایی را به او نسبت می‌دهند. کتاب‌های [صفحه ۱۱۰] منسوب به جابر، پس از قرن چهاردهم، در اروپا و آسیا، مهمترین کتب شیمی به شمار می‌رفت، و محقق است که بسیاری مطالب تازه به علم شیمی افزوده است. جابر دو عمل مهم شیمی یعنی تکلیس و احیاء را از لحاظ علمی توصیف کرد، و نیز روش‌های قدیم را که برای تبخیر و تصفیه و ذوب و تبلور به کار می‌رفت، تغییر داد. گرچه این نکته کاملاً

محقق نیست که جابر طریقه به دست آوردن اسید سولفوریک و اسید نیتریک و تیزاب سلطانی را کشف کرده باشد، اما، وی به جای نظریه ارسطو درباره ترکیب فلزات فرضیه دیگری نهاد که تا قرن هیجدهم، یعنی اوایل دوران شیمی جدید، بر جا بود. [۲۷۸].

دکتر گوستاولوبون فرانسوی می‌نویسد: علمای اسلام، راجع به فلزات و نباتات و ترکیب آن و متحجرات، تصانیف زیادی نمودند. مواد مهمه‌ای که شیمی دانان یونان از آن بی‌اطلاع بودند، مانند: تیزاب سلطانی، الکل، جوهر گوگرد و تیزاب فاروق و... تماما از ایجاد و اکتشافات علمای مسلمین می‌باشد. مسلمین عمل تقطیر و غیره را که از کارهای اساسی علم شیمی است، جاری و معمول داشتند. و این که می‌نویسد: لاووازیه [۲۷۹] موجد علم شیمی می‌باشد، باید در نظر داشت که هیچ علمی دفعه‌ای ایجاد نشده است؛ چنانچه اگر لایراتوارهای هزار سال پیش مسلمانان و اکتشافات مهمه آنان در علم شیمی نبود، هیچ‌گاه لاووازیه نمی‌توانست در این علم قدمی به جلو بگذارد. سپس دکتر گوستاولوبون می‌نویسد: از شیمی دانهای بزرگ اسلام، جابر بن حیان است. از کتب به جا مانده، چنین استفاده می‌شود که او از خواص گازها اطلاع داشته؛ زیرا در یکی از کتب خود می‌نویسد: چون گازها با اجسام مرکب شوند، شکل و خاصیت خود را [صفحه ۱۱۱] از دست می‌دهند و در حقیقت از آن چه که بودند، تغییر می‌کنند. و اگر بخواهند آن‌ها را از اجسام باز گیرند، در این صورت ممکن است، دو حالت روی دهد: یکی آن که گازها به تنهایی متصاعد گردیده و جدا گردد و اجسام طرف ترکیب آن‌ها به جای خود بمانند، دیگر آن که گازها و اجسام دفعه‌ای از بین رفته و فانی گردند. دکتر گوستاولوبون بعد از بیان این جملات می‌نویسد: در تصنیفات جابر بن حیان، ترکیبهای ذکر شده که قبلا معمول نبوده است، مانند: جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر، جیوه قرمز و سنگ جهنم [۲۸۰] و... جابر بن حیان اول کسی است که در کتب خود، یک سلسله عملیات شیمیایی، از قبیل: تقطیر، تبخیر، انحلال، تجزیه و ترکیب و غیره را، بیان نموده است. [۲۸۱]. علامه شهرستانی می‌گوید: دانشمندان اروپا، همگی اعتراف دارند که نوزده عنصر از عناصری که تا به امروز کشف شده است، از کشفیات جابر بن حیان است. جابر می‌گوید: برگشت تمام این عناصر، به یک عنصر است و آن عبارت از عنصر قوی برق و آتش است که در باطن کوچک‌ترین ذره از ذرات ماده مستور است. سپس علامه شهرستانی اضافه می‌کند: این گفته جابر که در دنیای تاریخ دیروز، به تعلیم از امام صادق علیه‌السلام، آن را اظهار داشته است، با نیروی عجیب الکترون [۲۸۲] که در دایره اتم کشف گردیده است نزدیک به یکدیگر و با هم مطابقت می‌کند. [۲۸۳]. جابر نخستین دانشمند اسلامی است که به نحو مؤثری، علم شیمی را بر پایه آزمایش بنا نهاد و همین خصوصیت است که به کار او جنبه علمی می‌بخشد. وی در این مورد، از دانشمندان یونانی قدم فراتر نهاد، و نتایج درخشانی را که در آثار او منعکس است، به دست آورد. دانشمند معروف مصری، عبدالرحمن بدوی، در کتاب «الحاد فی الاسلام» که خلاصه شده نوشته‌های «پل کراس» است، چنین می‌نویسد: زحمات جابر بزرگ‌ترین گامی است که [صفحه ۱۱۲] در قرون وسطی برای پایه‌گذاری علم طبیعی، بر مبنای اصولی که بر کمیت و مقدار استوار است، برداشته شده است. این جز هدف علمای طبیعی امروز نمی‌باشد. از این جا عظمت و نبوغ دانشمندی چون جابر نمایان می‌گردد و همین کافی است که تاریخ علوم جدید و قدیم، او را در صف اول قرار دهد. نکته دیگر که بیشتر مایه اعجاب است و بعضی دانشمندان بدان اشاره کرده‌اند، این است که جابر و ابوریحان خاصیت رادیواکتیو و اجسام را به طور مبهمی درک کرده بودند و جابر مدعی بود که این راز طبیعی در تمام فعالیت‌های طبیعی مؤثر است. [۲۸۴]. علامه شهرستانی می‌گوید: کشف رادیوم را به جابر نسبت داده‌اند؛ زیرا او در یکی از رساله‌هایش گفته: هر که می‌خواهد خورشید تابان را، در دل شب تاریک قیرگون، مشاهده نماید، چنین و چنان کند. [۲۸۵]. در روایات افسانه‌ای بغداد، از قدرت علمی و صنعتی جابر چیزها نقل شده است. از جمله آن که: جابر، برای یحیی بن خالد برمکی، صندوقی به ظرفیت یک انسان اختراع کرد که به هوا بالا می‌رفت. [۲۸۶] و مردی از فلز ساخته بود که کار نگهبان را انجام می‌داد، و نزدیک شدن به آن مرد فلزی، قواعدی داشت، و اگر کسی بدون رعایت آن، می‌خواست از مقابل او بگذرد با شمشیر بر فرقهش می‌زد. [۲۸۷]. نظریه اختراع چیزی شبیه تلفن با تلگراف، از جابر، به وسیله علمای طبیعی بعد وی، نقل شده است که می‌گویند:

ممکن است با رشته‌های فلزی و وسایل لازم، دو نفر از راه دور با هم تماس برقرار نمایند. [۲۸۸]. [صفحه ۱۱۳] آقای دهخدا در لغت نامه می‌گوید: جلدقی [۲۸۹] در کتاب خود «نهایه الطلب» مشکلات و فشارهای بسیاری که شیمی‌دانهای عرب در آغاز اشتغالشان به این علم تحمل می‌کردند، حکایت می‌نماید و نسبت به جابر بن حیان می‌گوید که او چندین بار از مرگ نجات یافته، و مقام و اهمیت او غالباً دستخوش اهانت جهال گردیده و به علم و فضل وی حسد می‌برده‌اند و او ناچار شده است، بعضی از اسرار صنعت (شیمی) را، به هارون الرشید و یحیی برمکی و پسران وی، فضل و جعفر، بروز دهد و همین مطلب باعث توانگری و ثروت آنان گردید. چون برامکه مورد سوءظن هارون الرشید واقع شدند و دانست مقصود آنان انتقال خلافت به علوی‌ها، به کمک مال و جاه خودشان است، همه آنان را کشت. جابر بن حیان، از ترس جان، ناگزیر به کوفه فرار کرد، و تا زمان مأمون، مخفی می‌زیست؛ سپس بیرون آمد. البته بنا بر نقل ابن‌ندیم در فهرست و حاجی خلیفه در کشف‌الظنون، وفات جابر در سال ۱۶۰ هجری است، اما چنان که روایت جلدقی را صحیح بشماریم، ناچار باید بگوییم که جابر بعد از این زمان، مدتی طولانی حیات داشته، چون مأمون در سال ۱۹۸ هجری به اریکه خلافت قدم گذاشت. [۲۹۰]. جابر، پس از گرفتاری دوستان دانش دوست خود (برامکه)، از بغداد تبعید و مدت‌ها گرفتار آوارگی بود. سپس به طور پنهانی به کوفه رفت و در خانه موروثی پدرانش بی سروصدا می‌گذرانید، و تمامی وقت خود را در آزمایشگاه وسیعی که زیرزمین ساخته بود، به تجربیات علمی مصروف می‌داشت؛ و هنگامی که مأمون عباسی بر تخت خلافت نشست، به جستجوی عالم مزبور پرداخت. جابر با احترام از گوشه انزوا بیرون آمد، اما، دیگر عمر او برای مصاحبت با خلیفه وفا ننمود، سر بر بستر نهاده و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

مؤلفات جابر بن حیان

ابوالفرج اصفهانی، برای جابر هزار و سیصد کتاب ذکر می‌کند که در علم فیزیک و شیمی و هیئت و نجوم و ریاضی و علوم دیگر تألیف کرده است. جابر تمام این علوم را از [صفحه ۱۱۴] حضرت صادق علیه‌السلام کسب کرده و به آن حضرت نسبت می‌دهد. علامه شهرستانی، مرحوم سید هبت‌الدین، در کتاب «الدلائل و المسائل»، می‌نویسد: من پنجاه جلد از کتب جابر را به خط قدیم دیده‌ام که در همه‌ی آن‌ها، هر موضوعی علمی را که بیان و بحث می‌کند، می‌گوید: «قال لی جعفر علیه‌السلام» [۲۹۱] یا آن که می‌گوید: «و القی علی جعفر علیه‌السلام» [۲۹۲] و یا می‌گوید: «حدثنی مولای جعفر علیه‌السلام». [۲۹۳] و در رساله‌ای که جابر به نام «المنفعة» دارد، می‌گوید: «اخذت هذا العلم من سیدی جعفر بن محمد علیه‌السلام، سید اهل زمانه». [۲۹۴]. سپس علامه شهرستانی اضافه می‌کند: پانصد جلد از کتب جابر به چاپ رسیده و بیشتر آن‌ها فعلاً در کتابخانه‌های دولتی برلن و پاریس موجود است و دانشمندان اروپا، جابر را استاد حکمت لقب داده، و نام او را با عظمت یاد می‌کنند. علامه شهرستانی همچنین می‌گوید: اخیراً به من اطلاع داده‌اند که دانشمندان اروپا در نظر دارند، دانشگاهی به نام جابر بن حیان بنا کنند که در آن منحصرأز علوم و کتب جابر، تحت نظر دانشمندان بزرگ اروپا، بحث شود. [۲۹۵]. ابن‌خلکان در ذیل حالات حضرت صادق (ع) می‌گوید: امام صادق (ع) در صنعت کیمیا و زجر (اخبار از وقوع حادثه پیش از وقوع) و فال سخنی داشته، و در این رشته، شاگردش ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرطوسی بوده. جابر کتابی تألیف کرده، مشتمل بر هزار ورقه که متضمن رساله‌های حضرت صادق علیه‌السلام می‌باشد و آن رساله‌ها پانصد رساله می‌شود. [۲۹۶] یافعی نیز همین مطلب را ذکر کرده است. جابر گذشته از صنعت کیمیا، در علوم و فنون دیگر نیز مهارت داشته و از مصنفاًتی که به وی نسبت داده‌اند، می‌توان دریافت که او را بر بسیاری از دانش‌های زمان، آگاهی بوده است. صاحب تاریخ الحکماء می‌گوید: جابر بن حیان صوفی کوفی در علوم طبیعی کمال [صفحه ۱۱۵] تقدم داشته، و در صنعت کیمیا سرآمد بوده، و تألیفات مشهور بسیاری در آن باب دارد. به علاوه، بر سایر علوم فلسفه نیز اطلاع داشته، و دعوی علوم و مذهب

متصوفین اسلام مانند: حارث بن اسد محاسبی و سهل بن عبدالله تستری، را نیز می‌نموده. محمد بن سعید السرقسطی المعروف به ابن المیاط الاسطرلابی الاندلسی گوید: در مصر، تألیفی منسوب به جابر بن حیان، در عمل اسطرلاب مشتمل بر هزار مسئله، دیدم که در باب خود نظیر نداشت. [۲۹۷]. از میان کتاب‌های جابر، فقط چند جلد به زبان‌های مختلف در اروپا ترجمه شده، لیکن متون خطی پاره‌ای از کتاب‌های او در کتاب خانه‌های اروپا یافت می‌شود. همچنین دسته‌ای از تألیفات علمی جابر بن حیان، در کتاب خانه‌های وقفی یا شخصی، مصر و مراکش و سودان موجود است. اما خدا می‌داند که امروزه تمامی آن کتاب‌ها در کجا و به دست کیست؟ جماعتی از اهل علم گفته‌اند که جابر اصل و حقیقتی ندارد و بعضی از آنان گفته‌اند که تصنیفی جز کتاب «الرحمة» نداشته و این مصنفات را مردم تصنیف نموده و به وی نسبت داده‌اند. [۲۹۸]. ابن ندیم گوید: «این بی‌خردی است که شخص دانشمندی با تحمل رنج زیاد کتابی در دو هزار برگ تصنیف کند و بعد آن را به دیگری، خواه وجود داشته باشد یا نداشته باشد، نسبت دهد. به طور مسلم جابر وجود داشته و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشته و برای مصنفاتش که مشتمل بر دو هزار برگ است، دیر زمانی خود را به زحمت و رنج افکنده است. وضع جابر بسیار روشن و شهرتش جهانی است. او بر مذهب شیعه کتبی نگاشته و در علوم مختلف نیز کتبی دارد. محمد بن زکریا رازی در کتاب‌هایش از او به عنوان استاد ما، یاد می‌کند». [۲۹۹]. شگفتا که غریبان بیش از مسلمین به جابر اهمیت می‌دهند و در شخصیت و کتبش رساله‌ها می‌نگارند، و او را بنیانگذار شیمی به حساب می‌آورند. ابن ندیم، در کتاب الفهرست، به کتب جابر اشاره می‌کند و می‌گوید: جابر کتابی دارد که فهرست بزرگی است که شامل اسامی تألیفات اوست که در فن صناعت و غیره نوشته، و فهرست کوچکی دارد که فقط اشاره به کتبی است که در فن صناعت نگاشته است. [۳۰۰]. [صفحه ۱۱۶] البته فهرست کتب اصلی جابر که به دست ابن ندیم بوده مفقود شده، و او آن فهرست را ناقص می‌دانسته و همانند یک مرجع صحیح مورد اعتماد قرار نداده است. اما فلوگل آلمانی [۳۰۱] به آن فهرست اعتماد کرده و آن را مأخذ تمامی دانسته و همین مسئله موجب بزرگ‌ترین اشتباهاتی شده که دامنگیر تحقیقات وی راجع به حیات جابر شده است. همچنین شرح حالی که بر تلو نوشته، چون اسم کتب جابر را «الفهرست» گرفته اعتبار ندارد؛ زیرا که او معنی اسمها را درست نتوانسته است بفهمد.

کتبی از جابر که چاپهای معروف یا نسخه‌های خطی آنها موجود است

مشهورترین کتب جابر، به چهار قسمت زیر تقسیم می‌شود: ۱ - کتبی که ابن ندیم آنها را ذکر کرده، و آنهایی که چاپ‌های معروف یا نسخه خطی آنها محفوظ است. ۲ - کتب معروف او در اروپا که هنوز در عالم عربی شهرتی ندارد. ۳ - کتبی که فقط عنوان آنها معروف است. کتبی که مؤلف «الفهرست» ذکر کرده و آنهایی که چاپ‌های معروف یا نسخه‌های خطی آنها موجود است، به شرح زیر می‌باشد: ۱ - کتاب «اسطقس الاس الاول» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. طبع شده. ۲ - کتاب «اسطقس الاس الثانی» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. جزء دوم آن فقط طبع شده است. ۳ - کتاب «اسطقس الاس الثالث» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. طبع شده و جزء سوم این کتاب نزد مؤلف «الفهرست» به کتاب «الاسطقس» معروف بوده. ۴ - کتاب «تفسیر الاسطقس». این کتاب به کتاب‌های سه گانه قبل اضافه می‌شود، و [صفحه ۱۱۷] مؤلف «الفهرست» آن را در کتاب خود ذکر نکرده است. [۳۰۲]. ۵ - کتاب «الواحد الاول» که نسخه‌ای از آن در شعبه عربی کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ موجود است؛ و این کتاب شاید همان باشد که مؤلف «الفهرست» آن را به اسم کتاب «الواحد الکبیر» ذکر کرده. ۶ - کتاب «الواحد الثانی» که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ موجود می‌باشد. و این کتاب شاید همان باشد که نزد ابن ندیم به اسم کتاب «الواحد الصغیر» معروف بوده. ۷ - کتاب «الرکن» که شاید همان کتاب «الارکان» باشد. قسمت‌هایی از این کتاب در قسمت هفتم کتاب «رتبه الحاکم» مجریطی [۳۰۳] واد شده؛ و هلمیارد مدعی است که نسبت این کتاب به مجریطی اشتباه

است. جابر خودش، از کتابی به نام «الارکان الاربعه»، در کتاب «نارالحجر» یاد می‌کند. ۸ - کتاب «البیان» که در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. با چاپ سربی طبع شده. ۹ - کتاب «النور» که در هندوستان سال ۱۹۸۱ م. با چاپ سربی طبع شده. ۱۰ - کتاب «الزئبق». برتلو فرانسوی دو کتاب را طبع کرده یکی به نام کتاب «زئبق شرقی» و دیگری به نام «زئبق غربی» که آن دو را از کلکسیون ۴۴۰ شعبه عربی کتابخانه لیون به دست آورده. و دو نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. ۱۱ - کتاب «الشعر» که یک نسخه آن در بریتیش میوزیوم (موزه بزرگ لندن)، و در کلکسیون ۷۷۲۲ نمره ۵، وجود دارد. ۱۲ - کتاب «التبویب» که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ [صفحه ۱۱۸] وجود دارد. و طغرائی [۳۰۴] آن را اسم برده است. رجوع شود به کلکسیون ۸۲۲۹، بریتیش میوزیوم. ۱۳ - کتاب «الدرة المكنونة» که در بریتیش میوزیوم، نسخه خطی آن به این عنوان در ضمن مؤلفات جابر بن حیان، در کلکسیون ۷۷۲۲، وجود دارد. ۱۴ و ۱۵ - کتاب «الشمس» و کتاب «القمر»، یعنی کتب طلا و کتاب نقره که شاید مختصر کتاب «الاحجار السبعة» باشد. جلدقی در «نهایه الطلب» آن را اسم برده. و یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. [۳۰۵]. ۱۶ - کتاب «التراکیب» که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ محفوظ می‌باشد. و شاید همان باشد که در «الفهرست» به نام «الترکیب» ذکر شده. ۱۷ - کتاب «الحيوان». جلدقی کتابی به نام «حیاء الحيوان» به نام جابر ذکر می‌نماید. ۱۸ - کتاب «الاسرار» که شاید همان کتاب «سر الاسرار» باشد که یک نسخه آن در بریتیش میوزیوم در کلکسیون ۲۳۴۱۸ نمره ۱۴، وجود دارد. ۱۹ - کتاب «الارض» [۳۰۶] جابر کتابی به نام «الارض الاحجار» دارد که برتلو آن را از کلکسیون لیدن نمره ۴۴۰ به دست آورده و چاپ کرده، و یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. ۲۰ - کتاب «الترکیب الثانی» که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. [صفحه ۱۱۹] ۲۱ - کتاب «الخواص» که یک نسخه از آن در بریتیش میوزیوم نمره ۴۰۴۱ - در کلکسیون نمره ۲۳۴۱۹ - محفوظ است. ۲۲ - کتاب «التذکیر» که به انگلیسی نیز ترجمه شده است. ۲۳ - کتاب «الاستتمام» که طغرائی بعضی از قسمت‌های کوچک آن را ذکر می‌نماید، (بریتیش میوزیوم، نمره ۸۲۲۹). جلدقی نیز در «نهایه الطلب» آن را ذکر می‌کند. ۲۴ - کتاب «الاحجار» که در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی طبع شده. ۲۵ - کتاب «الروضه»، جلدقی در جزء دوم کتاب خود (نهایه الطلب) آن را ذکر کرده. ۲۶ - کتاب «المنافع» که در کتابخانه برلین، خطی، نمره ۴۱۹۹، به اسم کتاب «منافع الاحجار» محفوظ می‌باشد. ۲۷ - کتاب «الایضاح» که در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی طبع شده. ۲۸ - کتاب «مصححات سقراط» که یک نسخه آن در کتابخانه «بودلی» موجود است. ۲۹ - کتاب «مصححات افلاطون» که یک نسخه آن در اسلامبول، کتابخانه راغب پاشا، کلکسیون ۹۶، نمره ۴۰، محفوظ است. [۳۰۷]. ۳۰ - کتاب «الضمیر». یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ محفوظ، و جلدقی در جزء سوم کتابش، آن را به اسم کتاب «الضمیر فی الخواص الاکسیر» ذکر کرده. ۳۱ - کتاب «الموازین». برتلو آن را از نسخه لیدن کلکسیون ۴۴۰ به دست آورده و چاپ کرده. ۳۲ - کتاب «الملک». ابن ندیم نقل می‌کند: جابر گفته که کتابی به اسم کتاب «الملک» تألیف کرده [۳۰۸] و هر گاه این مطلب صحیح باشد، دلالت می‌کند که کتاب مذکور از چند کتاب تشکیل یافته، و همه در تحت یک عنوان درآمده. چیزی که این گمان را تقویت [صفحه ۱۲۰] می‌کند آن است که برتلو کتاب الملک را از نسخه لیدن نمره ۴۴۰ در کلکسیون عربی یافته و آن را طبع کرده، در صورتی که نسخه دیگری که با نسخه چاپ برتلو اختلاف دارد در کتابخانه ملی پاریس به نمره ۲۶۰۵ محفوظ است. و این هر دو با نسخه‌ای که در هند در سال ۱۸۹۱ م. با چاپ سربی طبع گردیده، اختلاف دارد. [۳۰۹]. ۳۳ - کتاب «الریاض» که یک نسخه آن در کتابخانه «بودلی» به نمره ۷۰ و نسخه دیگر در بریتیش میوزیوم در کلکسیون ۷۲۲ - نمره ۵ - محفوظ است. [۳۱۰]. ۳۴ - کتاب «الرحمة» که در کیمیا نوشته شده و در آن فصلی است از چگونگی تبدیل فلزات به طلا، و طرز تهیه اسید سولفوریک، اسید نیتریک، تیزاب سلطانی، کربنات سرب، و جوهر سرکه. برتلو این کتاب را از کتابخانه لیدن به دست آورده، و چاپ کرده است. بعضی کتاب الرحمة چاپ شده را، تألیف ابی عبدالله محمد بن یحیی،

دانسته‌اند. اما جابر، در مقاله بیستم کتاب «الخواص الکبیر»، به این کتاب، به عنوان کتابی نوشته خود، اشاره کرده است. [۳۱۱]. ۳۵

- کتاب «السبعه». صاحب تاریخ الفکر العربی گفته: کتاب «السبعین» جابر در موزه انگلستان موجود است. [۳۱۲]. ۳۶ - کتاب «خمسه عشر» یک نسخه آن در کتابخانه دانشگاه «ترینیتی» آکسفورد موجود است. ۳۷ - کتاب «الوجیه». در تاریخ الفکر العربی است که یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود، و به لاتین ترجمه شده، و چند مرتبه به چاپ رسیده است. [۳۱۳]. ۳۸ - کتاب «شرح المجسطی». این کتاب به لاتین ترجمه شده و یک نسخه از آن در کتابخانه دانشگاه «کورپس کرسیتی» در آکسفورد محفوظ است و نسخه دیگر آن در کتابخانه بودلی، و نسخه سوم در کتابخانه دانشگاه کمبریج موجود است. ۳۹ - کتاب «ارض الاحجار». این کتاب را برتلو چاپ کرده و یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. [۳۱۴]. [صفحه ۱۲۱] ۴۰ - کتاب «الحدود» که یک نسخه آن در کتابخانه قاهره موجود است. ۴۱ - کتاب «کشف الاسرار و هتک الاستار» که یک نسخه از آن در موزه انگلستان و نسخه دیگر در کتابخانه قاهره موجود است. این کتاب به انگلیسی ترجمه و چاپ شده. ۴۲ - کتاب «اکسیر الذهب» [۳۱۵] که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است و به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است. ۴۳ - کتاب «المقابله و المماثله» که در کتابخانه برلین موجود است. ۴۴ - کتاب «الرحمة الصغیر». برتلو این کتاب را چاپ کرده و یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. و نیز در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی به طبع رسید. ۴۵ - کتاب «التجمیع». برتلو این کتاب را از کتابخانه لیون به دست آورد و چاپ کرد. ۴۶ - کتاب «التجريد» که به سال ۱۸۹۱ م. در هندوستان چاپ شد. [۳۱۶]. ۴۷ - کتاب «السهل» که یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود است. ۴۸ - کتاب «الصفای» که یک نسخه آن در موزه انگلستان محفوظ است. ۴۹ - کتاب «الاصول» که به لاتین ترجمه شده، و یک نسخه آن در موزه بریتانیا موجود است. جابر، در بسیاری از نوشته‌هایش به این کتاب بارها اشاره کرده و گفته است: «به خدا سوگند که این کتاب از کتاب‌های بسیار نفیس است». [۳۱۷]. ۵۰ - کتاب «العفو». طغرایب این کتاب را ذکر کرده است؛ و یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود است. [۳۱۸]. ۵۱ - کتاب «العوامل». یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است. ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ - کتاب «الذهب» و کتاب «النحاس» و کتاب «الحدید» و کتاب «الاسرب». این چهار کتاب نسخه‌اش در کتابخانه ملی پاریس موجود است. ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ - کتاب «ایجاز» و کتاب «الحروف» و کتاب «الکبیر». یک نسخه از این سه کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است. [صفحه ۱۲۲] ۵۹ - کتاب «نارالحجر» که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است، و برتلو این کتاب را از کتابخانه لیون به دست آورده و چاپ کرده است. ۶۰ - کتاب «الخراج ما فی القوة الی الفعل». پل گراو آلمانی این کتاب را ترجمه و چاپ کرده است. ۶۱ - رساله‌ای در کیمیا که یک نسخه از آن در کتابخانه قاهره محفوظ است. ۶۲ - کتابی در صنعت الهی و حکمت فلسفی - که یک نسخه از آن در کتابخانه قاهره موجود است. ۶۳ - کتاب «اسرار الکیما» یا «کشف الاسرار» که به زبان لاتین ترجمه و چاپ شده. و قسمتی از آن هم به عربی، ضمن کتاب پروفیسور برتلو، در پاریس به چاپ رسیده. برتلو گفته: برای جابر بن حیان چیزی است که برای ارسطو پیش از وی در منطق نبوده. ۶۴ - کتاب «السموم» [۳۱۹] که از مشهورترین کتاب‌های جابر است. علی‌رغم تصور عده‌ای که این کتاب را از بین رفته پنداشته و گفته‌اند که تنها اسمی از آن مانده، یک نسخه از آن، در کتابخانه تیموریه، در مصر موجود است. در آن نسخه این عبارت هست: «مؤلف این کتاب، جابر بن حیان صوفی ابوموسی شاگرد حضرت صادق علیه السلام». و از این نسخه در شیراز به سال ۵۰۳ هجری، نسخه برداری شده و آغاز کتابه به «بسم الله» است، لیکن حمد و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و این کتاب خلاصه شده در شش فصل است: ... [۳۲۰]. ۶۵ - کتاب «رسائل حضرت جعفر صادق علیه السلام» که یکی از مهم‌ترین تألیفات جابر به شمار می‌آید. جابر در این کتاب هزار برگگی که با خط خود بر جای گذاشته، پانصد رساله‌ای امام ششم (ع) گنج‌انیده که مشحون به علوم خفیه و امهات اسرار است. [۳۲۱]. [صفحه ۱۲۳] دعایی را به من آموخت و فرمود که کار تو جز با این دعا به انجام نمی‌رسد؛ و من نیز به هر کس که کتاب‌های مرا می‌خواند، می‌گویم که جز با این دعا کار به انجام نمی‌رسد به شرط آن که نیت پاک و خالص

گشته، و شیطان از دل رانده شده باشد. آن گاه مقدمات دعا، و سپس دعا را ذکر کرده است. [۳۲۲]. دانشمندان در رشته فیزیک [۳۲۳] نیز جابر را یکی از بزرگ‌ترین اساتید فیزیک معرفی نموده‌اند. در مورد شاگردان جابر، ابن ندیم گفته: عده‌ای در محضر جابر بن حیان تلمذ کرده‌اند، مانند: اخیمی، ابن عیاض مصری، و خرقی. [۳۲۴].

جعفر بن عفان طائی

اشاره

شیخ کشی فرموده: او همان است که وارد شد بر حضرت صادق (ع) هنگامی که زید شحام و جمعی از شیعیان کوفه حاضر بودند، حضرت او را نزدیک طلبید و به او فرمود: شنیده‌ام در مرثیه حضرت امام حسین (ع) شعر می‌گویی، و نیکو می‌گویی. عرض کرد: آری، فدایت شوم. فرمود: بخوان. او خواند، امام صادق (ع) و حاضرین گریستند، و اشک چشم امام به صورتش جاری شد، سپس فرمود: ای جعفر! به خدا سوگند، ملائکه مقربین در اینجا حاضر بودند و اشعار تو را، برای امام حسین (ع)، شنیدند و گریستند، چنان که ما گریستیم، بلکه بیشتر؛ و خداوند واجب گردانید برای تو بهشت را در این ساعت به تمامه، و تو را آمرزید، می‌خواهی زیادتر بگویم؟ گفت: آری، ای آقای من. فرمود: هر کس برای امام حسین (ع) شعری بگوید: و بگرید، و بگریاند، خداوند بهشت را بر او واجب می‌گرداند. و او را می‌آمرزد. [۳۲۵]. علامه مجلسی (ره)، در بحار، اشعار زیر را از جعفر نقل کرده: لیبک علی الاسلام من کان باکیا فقد ضیعت احکامه و استحلت غداة حسین للرماح ذریة و قد نهلت منه السیوف و علت و غودر فی الصحراء لحما مبددا علیه عناق الطیر بات و ظلت [صفحه ۱۲۴] فما نصرته امة السوء اذ دعا لقد طاشت الاحلام منها و ضلت الابل محوا انوارهم باکفهم فلا سلمت تلک الاکف و شلت و ناداهم جهدا بحق محمد فان ابنه من نفسه حیث حلت فما حفظوا قرب الرسول و لارعوا و زلت بهم اقدامهم و استزلت اذاقته حر القتل امة جده هفت نعلها فی کربلا و زلت فلا قدس الرحمن امة جده و ان هی صامت للاله و صلت کما فجعت نبت الرسول بنسلها و کانوا حماة الحرب حین استقلت [۳۲۶]. در کتاب اغانی، از محمد بن ابی مره تغلبی، نقل شده که گفت: روزی جعفر بن عفان طائی را دیدم، درب خانه‌اش نشسته بود، به او سلام کردم؛ گفت: بنشین. نشستیم. گفت: از ابن ابی حفصه ملعون تعجب نمی‌کنی که گفته: انی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثة الاعمام [۳۲۷]. گفتم: به خدا سوگند از او تعجب می‌کنم و لعن فراوانی به او می‌نمایم؛ سپس از او پرسیدم: آیا در رد او چیزی گفته‌ای؟ گفت: آری، و این اشعار را خواند: لم لا یکون و ان ذاک بکائن لبنی البنات وراثة الاعمام للبت نصف کامل من ماله و العم متروک بغیر سهام ما للطلق و للتراث و انما صلی الطلیق مخافه الصمصام [۳۲۸]. [صفحه ۱۲۵]

گفتاری پیرامون عاشورا، اقامه عزاداری، شعر سرائی، گریستن و گریاندن بر امام حسین

نویسنده گوید: ائمه اطهار علیهم السلام پیوسته کوشیده‌اند تا عاشورا از یادها نرود، و یاد حسین (ع) و قبر او و عاشورای او و شهادت او و خونش همیشه مانند خورشید بر زندگیها بتابد و آزادگی و قیام بیافریند. آنان می‌خواستند که سنت‌های مقدس مبارزاتی و مراسم ذکر در گیربهای خدایی همواره در میان اجتماعات زنده و شاداب بماند. این سنتها اگر کهنه و فراموش شوند، روح حماسه و فداکاری در مردم می‌میرد و فریاد حق طلبی و فداکاری خاموش می‌ماند. لذا سنت ابدی و شورانگیز عاشورای خونین را زنده نگه می‌داشتند تا همچون مشعلی خونین شور و حرکت بیافریند. ملتی که عاشورا داشته باشد، و هویت عاشورا را بشناسد، و خون عاشورا

در رگه‌های جاری باشد، هیچ‌گاه زیر بار ظلم نمی‌رود، و روی ذلت نمی‌بیند. با توجه به این مسائل بود که امام صادق (ع) بر اقامه مراسم عاشورا و عزاداری حسینی تأکید بسیار داشت، و رسالت عاشورا را زنده کند، و مفهوم واقعی این روز را القاء نماید. و بر این اساس، امام صادق (ع) شعری را که شعر در طریق صواب می‌گفتند، و بر پایه ایمان و شناخت صحیح می‌سرودند، تجلیل می‌نمود، و شعر تعهد آور و آگاهی‌زا و انتقام‌گیرنده از ظالم و یاری بخش مظلوم را عمل صالح می‌شمرد، و همچون پیامبر (ص) این عمل را جهاد، و مستوجب بهشت می‌دانست. پیامبر (ص) فرمود: مؤمن تنها با شمشیر جهاد نمی‌کند، زبان او نیز شمشیر است، به آن خدایی که جانم به دست اوست، مطمئن بدانید شما با اشعار خود جهادی می‌کنید که گویا با تیر بدنهایشان را خون آلود کرده باشید. [۳۲۹]. و همراهی شنونده با شاعر و ذاکر، نه لفظ است و نه خط، بلکه اشک است که عشقی دیرینه را بیان می‌کند، و چه زبانی بی‌ریاتر و صادق‌تر از اشک، که خود زیباترین شعر، بی‌تاب‌ترین درد، پرشورترین اشتیاق، و لطیف‌ترین محبت است. گریه‌ای که تعهد و آگاهی و شناخت محبوب و همراهی با او را، به همراه آورد نیز مستوجب بهشت است. [صفحه ۱۲۶] لذا از فرمایش امام صادق (ع) به جعفر بن عوفان استفاده می‌شود که گریستن و گریاندن بر امام حسین (ع) عبادتی بزرگ با پاداشی بسیار است. در این زمینه روایاتی مؤید بر این مطلب نقل می‌شود: اول - شیخ جلیل فقیه کامل، ابن قولویه قمی [۳۳۰]، از ابن خارجه، روایت کرده است که گفت: روزی خدمت امام صادق (ع) بودیم و جناب امام حسین (ع) را یاد کردیم، حضرت بسیار گریست و ما نیز گریستیم، آن‌گاه فرمود: امام حسین (ع) فرموده: منم کشته‌گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آن که گریان می‌شود. [۳۳۱]. دوم - شیخ طوسی و شیخ مفید از ابان بن تغلب روایت کرده‌اند که امام صادق (ع) فرمود: آه‌های سوزان اندوهناک برای مظلومیت ما، تسبیح؛ اندوه او برای امر ما، عبادت؛ و پوشاندن اسرار ما از بیگانگان، جهاد در راه خداست. و فرمود که واجب است این حدیث به آب طلا نوشته شود. [۳۳۲]. سوم - به سند معتبر از ابوعماره منشد (شعر خوان) روایت شده که گفت: روزی به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت فرمود: شعری چند در مرثیه حسین (ع) به آن روشی که بین خودتان مرسوم است و نحوه می‌کنید، بخوان. همین که شروع به خواندن کردم، حضرت گریان شد و من مرثیه می‌خواندم و آن بزرگوار می‌گریست تا آن که صدای گریه از منزل آن حضرت بلند شد، و صدای گریه زنها نیز از پشت پرده برخاست. چون فارغ شدم، حضرت فرمود: هر کس در مرثیه امام حسین (ع) شعری بخواند و پنجاه کس را بگریاند، بهشت بر او واجب می‌گردد، و هر کس ده نفر را بگریاند بهشت بر او واجب می‌شود، و هر کس یک نفر را بگریاند بهشت بر او واجب می‌گردد، و هر کس مرثیه بخواند، و خود بگرید بهشت بر او واجب می‌شود؛ و هر کس خود را به صورت گریه‌کننده در آورد (نه از روی ریاء که ریاء در عبادت همچون ربا در معامله است) بهشت بر او واجب می‌گردد. [۳۳۳]. چهارم - حامی حوزه اسلام، جناب میر حامد حسین [۳۳۴] طاب ثراه، در «عبقات» از کتاب [صفحه ۱۲۷] «معاهد التنصیص» نقل کرده که محمد بن سهل، یار کمیت، گفت: من و کمیت [۳۳۵] در ایام تشریق بر امام صادق (ع) وارد شدیم، کمیت به امام عرض کرد: فدایت شوم، اجازه می‌دهی که در محضر چند بیت شعری بخوانم؟ حضرت فرمود: این ایام عزیز و محترم است (کنایه از آن که در این ایام شریفه خواندن شعر شایسته نیست). کمیت عرض کرد: این اشعار در حق شماست. فرمود: بخوان، و فرستاد اهل بیتش را حاضر ساختند که آنان هم استماع نمایند. آن‌گاه کمیت اشعار خود را خواند، و حاضرین بسیار گریستند، تا به این شعر رسید: یصیب به الرامون عن قوس غیرهم فیا اخرا اسدی به الغی اوله [۳۳۶]. امام صادق (ع) دست‌های مبارکش را بلند کرد، و گفت: «اللهم اغفر للکمیت ما قدم و ما اخر و ما اسر و ما اعلن و اعطه حتی یرضی» بارالها! بیامرز گناهان گذشته و آینده کمیت را و گناهانی که آشکار و نهان انجام داده، و به او بیخش و عطا کن تا راضی گردد. [۳۳۷]. پنجم - شیخ صدوق (ره) در امالی، از ابراهیم بن ابی‌المحمود، روایت کرده که حضرت امام [صفحه ۱۲۸] رضا (ع) فرمود: همانا، محرم ماهی بود که اهل جاهلیت، قتال در آن ماه را حرام می‌دانستند، اما این امت جفاکار خون‌های ما را در آن ماه حلال دانستند، و هتک حرمت ما کردند، و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر نمودند، و آتش در خیمه‌های ما افروختند، و اموال ما را غارت

کردند، و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند؛ همانا مصیبت روز شهادت حضرت امام حسین (ع) دیده‌های ما را مجروح گردانیده، و اشک ما را جاری ساخته است، و زمین کربلا مورث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت. پس بر مقل حسین (ع) باید بگریند گریه کنندگان. همانا گریه بر آن حضرت گناهان بزرگ را فرو می‌ریزد. سپس حضرت فرمود: همین که محرم می‌شد، کسی پدرم را خندان نیم دید، و اندوه و حزن پیوسته بر آن حضرت غالب می‌شد تا دهم محرم؛ چون روز عاشورا می‌رسید، آن روز، روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می‌فرمود: امروز روزی است که حسین (ع) کشته شد. [۳۳۸]. ششم - ابن قولویه قمی، به سند معتبر، از ابوهارون مکفوف (نابینا) روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق (ع) مشرف شدم، فرمود: برای من مرثیه بخوان. من شروع به خواندن مرثیه کردم. فرمود: نه این طور؛ بلکه چنان بخوان که در نزد خودتان متعارف است، و در نزد قبر امام حسین (ع) می‌خوانید. من خواندم: «امرر علی جدث الحسین فقل لا عظمه الزکیه» [۳۳۹]، حضرت گریست، من ساکت شدم، فرمود: بخوان. من خواندم، تا آن اشعار را تمام کردم. حضرت فرمود: باز هم، برای من، مرثیه بخوان، من این اشعار را خواندم: یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک [۳۴۰]. پس حضرت گریست و زن‌ها هم گریستند و شیون نمودند. چون از گریه آرام گرفتند حضرت فرمود: ای ابوهارون! هر که برای حسین (ع) مرثیه بخواند و ده نفر را بگریاند، از برای او بهشت واجب می‌گردد. پس یک یک از ده کم کرد تا آن که فرمود: هر کس مرثیه بخواند و [صفحه ۱۲۹] یک نفر را بگریاند، بهشت از برای او لازم شود، سپس فرمود: هر که یاد کند، امام حسین (ع) را و خود گریه کند، بهشت بر او واجب گردد. [۳۴۱]. هفتم - به سند معتبر از مسمع کردین روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای مسمع! آیا تو به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌روی؟ من عذر آوردم که با توجه به دشمنان زیاد، برای انجام چنین کاری، ایمنی ندارم. فرمود: آیا مصائب آن بزرگوار را به یاد می‌آوری؟ عرض کردم: آری، آن گونه می‌گیرم که آثار مصیبت در من آشکار می‌شود. فرمود: به درستی که تو شمرده می‌شوی از آنانی که زاری می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌گردند برای اندوه ما، و خائف می‌گردند برای خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما؛ زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من، نزد تو، حاضر شوند و به ملک الموت درباره تو سفارش کنند، و به تو بشارتها دهند که دیده‌ات شاد و روشن گردد؛ و ملک الموت بر تو، از مادر نسبت به فرزند خویش، مهربان‌تر باشد. آن گاه حضرت گریست و من نیز گریستم... [۳۴۲].

تذکری به ذاکرین امام حسین و ذکر پاره ای از وظایف آنان

از مفاد این روایت به خوبی معلوم شد که ذاکرین و مرثیه خوانان امام حسین علیه‌السلام چه اندازه مورد لطف خاندان عصمت و طهارت بوده و می‌باشند و چقدر شایسته و لازم است که متوجه باشند که این عبادت نیز مانند سایر عبادات هنگامی جنبه عبادی دارد که خالص باشد و فقط رضا و خشنودی حق در آن منظور شود، و خشنودی پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) غرض و مقصد باشد و از مفاسدی که بر این عمل بزرگ طاری و ساری می‌گردد، بر حذر باشند که مبدا العیاذ بالله، منظور فقط تحصیل مال و جاه و اعتبار باشد، و یا مبتلا به دروغ گفتن و افترا بستن به خدای تعالی یا بر حجج طاهره سلام الله علیهم اجمعین و علمای اعلام گردند، و از غنا خواندن و بی‌اذن بلکه با نهی صریح به خانه مردم وارد شدن و به منبر رفتن، و آزردن حاضرین و اهانت به مستمعین، و ترویج باطل در موقع دعا کردن و مداحی از کسانی که استحقاق ستایش ندارند - چه در حدیث نبوی وارد شده: «اذا مدح الفاجر اهتر العرش» [۳۴۳]، هنگامی که فاجری به مدح آید عرش به لرزه درآید - و اهانت به [صفحه ۱۳۰] بزرگان دین، و افشاء اسرار آل محمد (ص)، و انگیزش فتنه و اعانت ستمگران و مغرور ساختن گنهکاران و متجری کردن فاسقین و کوچک جلوه دادن معاصی در نظر مردم، و خلط روایات به یکدیگر، و تفسیر آیات شریفه با رای فاسد خود، و فتوی دادن با نداشتن اهلیت آن، و توسل به گفتار

بیگانگان برای تأیید و زینت سخن و رونق مجلس و داستان‌های خنده آور و اشعار لغو و اشاعه فحشاء، و تصحیح اشعار دروغ در مراثی به عنوان زبان حال، و ذکر شبهات در مسائل اصول دین و ویران ساختن پایه‌های اصول دین ضعیفای مسلمین، و بیان چیزهایی که منافی عصمت و طهارت اهل بیت وحی است، و طول دادن سخن به جهت اغراض فاسده و محروم ساختن مردم از فیض نماز اول وقت، و امثال این مفاسد که بی‌شمار است، بهره‌زید. و نیز در حذر باشند که مبدا العیاذ بالله داخل شوند در زمره آنان که مقدمات وعظ پیش گرفته، و گاهی خطب امیرالمؤمنین (ع)، و مواعظ شافیه و کردار آن حضرت را ذکر کنند، و مردم را از محبت دنیا و آفات و مهلکات آن بترسانند و بر بغض دنیا و زهد در آن ترغیب نمایند، و به حال پیشوایان دین و خواص اصحاب و علمای راشدین استشهاد کنند، و گاهی مردم را به خوف و رجاء و توکل و غیره بخوانند و آیات و روایات مناسب با مقام را ذکر کنند، با کلمات شیرین و بدون لکنت زبان، و بیچارگان خود گمان کنند که به گفتن آن مطالب، آراسته بدان فضائل اند و دیگران عاری از آن فضائل، و گمان برند که اگر آنان را نستایند، اهانتی به دین و شرع مبین وارد شده باشد، و خیال کنند به جهت مقداری از محفوظات منبریه از همه رذائل و خباثت عاری و بری گشته، و فقط اخلاق رذیله در مستمعین و عوام الناس مجلس است. البته بر دانای خبیر و بصیر پوشیده نیست که چنین کسانی حالشان چراغ است که خویشان را می‌سوزاند و دیگران را می‌فروزد، و داخل در زمره غاوبین که سرانجامشان در آیه کریمه چنین معین شده: «فکبکبوا فیها هم و الغاوب» [۳۴۴] - پس به روی افکنده شوند در آن (جهنم) ایشان و گمراهان - و مشمول آیه شریفه: «ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و ان کنت لمن الساخرین» [۳۴۵] - آن گاه که هر کسی به خود گوید: ای اندوه و پشیمانی بر آن چه در طاعت و قرب خدا کوتاهی کردم و همانا از مسخره کنندگان بودم - و آیه مبارکه: «اتامرون الناس بالبر و تسنون انفسکم» [۳۴۶] [صفحه ۱۳۱] - آیا مردمان را به نیکی امر می‌کنید و خودتان را فراموش می‌نمایید؟ - و آیه کریمه: «یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون» [۳۴۷] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا می‌گویید چیزی را که عمل نمی‌کنید - و آیه شریفه: «قل هل ننبئکم بالآخسین اعمالا، الذین ضل سعیمهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا» [۳۴۸] - بگو آیا شام را از آنانی که در عمل زیانکارترند خبر دهیم، همان کسانی که کوششان در زندگی دنیا ضایع شده، و می‌پندارند که کارهای خوب انجام می‌دهند - خواهند بود. مع الاسف در عصر حاضر رشته منبر و کرسی تبلیغ، و نیز رشته مرثیه خوانی و مداحی اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین، عمدۀ به دست افرادی قرار گرفته که شایستگی این مقام را ندارند، نه علما و نه عملا، و در عین حال خود را لایق و سزاوار این پست مقدس می‌شمارند و خیال می‌کنند مروج شرع مطهر و مؤید دین مبین می‌باشند، و می‌پندارند که کوچک شمردن آنان، کوچک شمردن حضرت سیدالشهداء است، در حالی که بعضی از آنان فقط از این شغل تأمین معاش و شهواتشان را می‌نمایند. چندی قبل، یکی از آنان که تا حدی در بین مردم احترامی دارد، و واقعا خود را نوکر مخلص امام حسین (ع) می‌داند، به من می‌گفت: در قیامت همه محتاج و نیازمند به شفاعت من می‌باشند، و من باید همه را دستگیری کنم. نعوذ بالله من الخذلان. چه نیکو گفته حافظ شیرازی: واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه غش و دغل در کار داور می‌کنند

تذکری به بهره‌گیران از سلسله اهل منبر

این مطالب که گفته شد، وظیفه مرثیه خوانان و اهل منبر بود، و اما تکلیف دیگران که از این سلسله جلیله بهره‌مند می‌گردند و به فیوضات بی‌حد می‌رسند، چه بر پا کنندگان مجالس، و چه غیر ایشان، از حاضرین و مستمعین، اعانت و احسان و رعایت حقوق و احترام ایشان است؛ و البته باید آنان را گرامی بشمارند، و آن چه به ایشان محبت کنند، هرگز اداء حق آنان را نکرده‌اند؛ و آن

مقدار که به عنوان حق الزحمه می‌دهند، با یک تار جامه بهشتی [صفحه ۱۳۲] که به هزارها از آن، به توسط آن مرثیه خوان و گوینده، رسیده‌اند، برابری نمی‌کند، چنانچه سیره ائمه (ع) با این گروه چنین بوده: حضرت زین العابدین (ع) در مقابل قصیده‌ای که فرزدق در مدح آن بزرگوار خواند، دوازده هزار درهم عنایت فرمود. [۳۴۹] و در روایتی وارد شده که به مقدار مخارج چهل سال به فرزدق مرحمت کرده و فرمود: اگر می‌دانستم بیشتر احتیاج داشتی، بیشتر می‌دادم. [۳۵۰]. امام صادق (ع) به اشجع سلمی چهارصد درهم، و یک انگشتری که ده هزار درهم ارزش داشت، مرحمت فرمود. [۳۵۱] و نیز عنایات امام به کمیت شاعر در مجلس ذکر شد. ابن شهر آشوب، در مناقب روایت کرده که روز نوروزی بود، منصور دوانیقی امام هفتم (ع) را امر کرد تا در مجلس تهنیت بنشیند، و مردم به جهت مبارک باد او بیایند و هدایا و تحف خود را نزد او بگذارند، و آن جناب آن‌ها را تصرف فرماید. حضرت فرمود: من در اخباری که از جدم رسول خدا (ص) وارد شده، تفتیش کردم لیکن چیزی از این عید نیافتم، و این عید سنت فارس بوده و اسلام آن را محو کرده و من نمی‌خواهم چیزی را که اسلام محو کرده احیا کنم. منصور گفت: این کار را به جهت سیاست لشکر می‌کنم، و شما را به خداوند عظیم سوگند می‌دهم که قبول کنی و در مجلس بنشینی. پس حضرت (اجباراً) در مجلسش نشست، و امراء و اعیان لشکر به خدمتش شرفیاب شدند، و او را تهنیت می‌گفتند و هدایا و تحف خود را از نظر مبارکش می‌گذرانیدند. منصور، خادمی را گماشته بود که اموالی که می‌آورند ثبت کند. تا آنکه در پایان پیر مردی وارد شد و عرض کرد: یا ابن رسول الله، من مرد فقیری می‌باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم، لیکن جدم سه بیت شعر در مصیبت جدت امام حسین (ع) گفته که من آن را تحفه آورده‌ام، و آن سه بیت این است: عجب لمصقول علاءک فرنده یوم الهیاج و قد علاءک غبار و لا سهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزار الا تقضقضت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار [۳۵۲]. [صفحه ۱۳۳] حضرت فرمود: هدیه تو را قبول کردم، بنشین، بارک الله فیک. پس سر خود را به سوی خادم منصور بلند کرد و فرمود: برو نزد منصور، و او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده، و پیرس که آن‌ها را چه باید کرد؟ خادم رفت و برگشت، و گفت: منصور می‌گوید: تمام را به شما بخشیدم، در هر چه خواهی صرف کن. حضرت به آن پیرمرد فرمود: تمام این اموال را بردار، من آنها را به تو بخشیدم. [۳۵۳]. هنگامی که دعبل بن علی خزاعی بن محضر حضرت ثامن الحجج (ع) شرفیاب شد و قصیده‌ای که در مدح آن حضرت و مصائب اهل بیت (ع) بود، خواند، حضرت جبه و پول زیادی به او عطا فرمود. و به روایتی انگشتری عقیق و پیراهن خز سبزی که هزار شب در هر شبی هزار رکعت نماز در آن به جا آورده، و هزار ختم قرآن در آن خوانده بود، به وی مرحمت فرمود. [۳۵۴]. حضرت سید الشهداء (ع) به شخصی که به یکی از فرزندانش سوره حمد را تعلیم داده بود، هزار اشرفی، و هزار جامه عطا کرد، و دهان معلم را پر از مروارید نمود، و می‌فرمود: کجا وفا می‌کند این عطای من به عطای او. [۳۵۵]. عربی بر در خانه حضرت سید الشهداء (ع) آمد و گفت: لن یخب اللان من رجاک و من حرک من دون بابک الحلقة [۳۵۶]. حضرت چهار هزار درهم به او عطا نمود، و از او عذر خواست و فرمود: «خذا فانی الیک معتذراً». [۳۵۷]. ما در ذیل حالات کمیت نگاشته‌ایم که خاندان عصمت و طهارت (ع) با او چگونه رفتار کردند، و در مقابل قصیده میمیه وی، چه مقدار بخش و عطا فرمودند، و در عین حال از او عذر خواستند. و اگر بخواهیم از این ردیف قضایا و روایات نقل کنیم، به درازا خواهد کشید، و این فقط برای تذکر به بعضی از صاحبان مجالس عزاداری سید الشهداء (ع) است که در ایامی که اقامه مجلس تعزیه می‌کنند، چه اندازه به سلسله جلیل اهل ذکر توهین و [صفحه ۱۳۴] تخفیف نموده، و می‌پندارند که در ازای آن وجه جزئی، جان روضه خوان را خریده و طوق عبودیت بر گردن او افکنده‌اند و چه بسیار امر و نهی می‌کنند، و انتظار دعا و تعریف از هر کس و ناکسی که به مجلسشان حاضر شده و شرکت می‌کند را، دارند، و گاهی تقاضای مدح و تجلیل از ستمگران و فجار را دارند؛ و توقعات بی‌مورد. و به راستی بعضی از مجالس آلودگی‌هایی دارد که با این حرف‌ها و اندرزها اصلاح شدنی نیست. «و هل یصلح العطار ما افسد الدهر و لکن للعالم ان یظهر علمه نبهنا الله و ایاهم من رقدة الغفلة و السلام علی من تبع الهدی».

جمیل بن دراج

ثقه و جلیل‌القدر و وجه الطائفه، از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام و از اصحاب اجماع است. [۳۵۸]. شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان بر ابن ابی عمیر وارد شد، در حالی که او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد. چون سر از سجده برداشت صحبت طول سجده به میان آمد. ابن ابی عمیر گفت: اگر سجده جمیل به دراج را می‌دید سجده مرا طولانی نمی‌شمردی، همانا من روزی نزد جمیل بن دراج رفتم و او را به حال سجده یافتم. او سجده خود را بسیار طول داد. چون سر برداشت گفتم: سجده را طولانی نمودید؟ جمیل گفت: اگر سجده معروف به خربوذ را دیده بودی سجده مرا سهل می‌شمردی. [۳۵۹]. نویسنده گوید: علامه مجلسی (ره)، در «صلوة بحار» بابی به عنوان «باب فضل السجود و اطالته» - باز نموده و روایات بسیاری در فضیلت سجده و سجده طولانی نقل کرده که ما به چند روایت آن اشاره می‌کنیم: طول دادن سجده از دین ائمه و اواین است؛ و عملی است که بر شیطان بسیار گران است؛ و گناهان را می‌ریزد، همچنان که باد برگ درخت را می‌ریزد؛ و نزدیک کننده بنده است به خدا. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که مردی خدمت رسول اکرم (ص) آمد و عرضه داشت: به من کاری بیاموزید که خداوند مرا دوست بدارد، و مردم نیز مرا دوست بدارند، و خداوند مالم را زیاد و بدنم را سالم بگرداند و عمرم را طولانی سازد، و مرا با شما [صفحه ۱۳۵] محشور فرماید. حضرت فرمود: این شش تقاضا است که احتیاج به شش عمل دارد و در گرو شش چیز است: اول - اگر بخواهی خدا تو را دوست بدارد، از او بترس و از معصیت و نافرمانی او خودداری کن. دوم - اگر بخواهی مردم تو را دوست بدارند، به آنان نیکی کن و به مال و ثروتشان چشمداشت نداشته باش. سوم - اگر بخواهی مالت زیاد گردد. زکات بده. چهارم - اگر بخواهی بدنت سالم باشد. صدقه بده. پنجم - اگر بخواهی عمرت طولانی گردد، صله رحم کن. ششم - اگر بخواهی با من محشور گردی، سجده در پیشگاه خدای واحد قهار را طولانی کن. [۳۶۰]. ابوبصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت به وی فرمود: ای ابومحمد! بر شما باد به ورع و جدیت و راستگویی و رد امانت و خوش رفتاری با کسی که با شما رفاقت می‌کند و طول دادن سجده که از سنن توبه کنندگان است. [۳۶۱]. محمد بن مسلم از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: سجده را طولانی کنید که عملی بر شیطان دشوارتر از سجده نیست که ببیند فرزند آدم سجده می‌کند و بدین وسیله اطاعت کرده و نجات یافته است، و خودش از سجده سرپیچی و نافرمانی کرده است. [۳۶۲]. شیخ صدوق (ره)، در مجالس، از ابی جعفر عطار از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی خدمت رسول اکرم (ص) آمد و عرض کرد: یا رسول الله، گناهانم زیاد شده و عملم ضعیف، رسول خدا (ص) فرمود: سجده زیاد به جا آور که سجده گناهان را می‌ریزد، همچنان که باد برگ درخت را می‌ریزد. [۳۶۳]. از امام صادق (ع) سؤال شد که چرا پروردگار عالم، ابراهیم (ع) را خلیل خودش قرار داد؟ فرمود: به واسطه زیاد سجده کردن. [۳۶۴]. ابن ابی عمیر، از معاویه بن عمار، روایت کرده که گفت: از حضرت صادق (ع) شنیدم که فرمود: هنگامی که بنده سجده را طولانی می‌کند، در محلی که کسی او را نبیند شیطان [صفحه ۱۳۶] می‌گوید: او یلاه، بنی آدم اطاعت کردند، و من معصیت نمودم. آنان سجده کردند، و من از سجده امتناع ورزیدم. [۳۶۵]. ابن ابی عمیر، از هشام، از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: عده‌ای محضر رسول اکرم (ص) شرفیاب شدند و عرضه داشتند: یا رسول الله، از طرف پروردگار بهشت را برای ما ضمانت فرما. رسول خدا (ص) فرمود: به شرط آن که به طول سجده با من همراهی کنید. آنان قبول کردند، پیغمبر نیز بهشت را ضمانت فرمود. [۳۶۶]. عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، هنگامی که آن حضرت مشغول به تعمیر یکی از حجره‌هایش بود، وارد شد و عرضه داشت: یا رسول الله، اجازه می‌فرمایی این کار را من انجام دهم؟ فرمود: انجام ده. موقعی که فارغ شد، حضرت فرمود: حاجتت را بخواه. عرض کرد: بهشت پیغمبر (ص) سر به زیر افکند و سپس فرمود: ای بنده خدا! با طول دادن سجده، به من کمک کن. [۳۶۷]. در روایتی آمده است که

مردی خدمت امام هفتم (ع) رسید، دید غلام سیاهی مقرض به دست گرفته، و گوشت زادی که بر پیشانی آن حضرت از کثرت سجده پیدا شده بود، قطع می‌کرد. [۳۶۸]. در صلوات بر آن حضرت زائران می‌خوانند: «حلیف السجده الطویله و الدموع الغزیره» - هم پیمان سجده‌های طولانی و اشک‌های بسیار - در خبری، مأمون، چهره حضرت موسی علیه‌السلام را، به هنگام ورود بر هارون الرشید، این گونه تصویر می‌کند: «اذ دخل شیخ قد نهکته العباده کانه شن بال قد کلم السجود وجهه و انفه»، وارد شد بر پدرم، پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت، زرد و متورم شده بود و عبادات او را رنجور و لاغر کرده بود، به حدی که ماند مشک پوسیده شده بود، و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود. [۳۶۹]. در طول سجده، عده‌ای از بزرگان اصحاب، مانند ابن ابی‌عمیر [۳۷۰]، به آن بزرگوار [صفحه ۱۳۷] اقتدا کرده بودند. فضل بن شاذان گوید: وقتی به عراق وارد شدم. دیدم شخصی رفیقش را مورد سرزنش قرار داده بود و می‌گفت: تو مردی هستی صاحب عیال و محتاج به کسب و کار و من بیم آن دارم که در اثر طول سجده نایبنا گردی و از کار بیفتی. رفیقش به وی پاسخ داد: وای بر تو! چقدر مرا سرزنش می‌کنی؟ اگر بنا بود طول سجده باعث کوری کسی شود، باید ابن ابی‌عمیر نایبنا شده باشد، چه او پس از نماز صبح برای سجده شکر، پیشانی بر زمین می‌گذاشت و تا ظهر سر از سجده بر نمی‌داشت. [۳۷۱]. در کافی، از جمیل بن دراج، روایت شده که گفت: شنیدم که امام صادق (ع) فرمود: چون جان به اینجا رسید (و با دست به گلوی اشاره کرد)، برای عالم توبه نیست سپس این آیه را قرائت فرمود: «انما التوبه علی الله للذین یعملون السوء بجهالة» [۳۷۲] - قبول توبه بر خدا فقط نسبت به کسانی است که از وی نادانی بدی می‌کنند. [۳۷۳]. و نیز امام صادق (ع) فرمود: خدا به چیزی بهتر از اداء حق مؤمن عبادت نشود. [۳۷۴]. و همچنین جمیل می‌گوید که شنیدم که امام صادق (ع) می‌فرمود: از جمله آن چه خدای عزوجل مؤمن را بدان اختصاص داده این است که او را شناسا و قدردان احسان برادران خود نماید، اگر چه کم باشد. و احسان به کمیت زیاد، نیست؛ از این رو خدای عزوجل در کتابش فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم [صفحه ۱۳۸] المفلحون» [۳۷۵] - اگر چه تنگدست و در مضیقه باشند دیگران را بر خود ترجیح دهند و آنان که بخل خود را نگهدارند، آنان رستگارانند - و هر که را خدای عزوجل به این خصلت شناخت، او را دوست دارد و هر که را خدای تبارک و تعالی دوست داشت، مزدش را روز قیامت بدون حساب دهد. سپس حضرت صادق (ع) فرمود: ای جمیل! این حدیث را به برادرانت بگو که موجب تشویق آنان به احسان است. [۳۷۶]. جمیل بن دراج برادری به نام نوح بن دراج داشت که قاضی بوده و به گفته عده‌ای، از اصحاب شمرده شده و دارای اعتقادی صحیح بوده است. [۳۷۷]. جمیل در ایام حضرت رضا علیه‌السلام وفات کرد. از او اصل و کتابی به جا ماند که گروه بسیاری آن را روایت کرده‌اند. [۳۷۸]. علامه مامقانی می‌فرماید: قبر جمیل در طارمیه، کنار دجله، محاذی سمیکه، و معروف به جمیل بن الکاظم است. [۳۷۹].

[صفحه ۱۳۹]

حرف (ح)

حارث بن مغیره نصری

از بنی نصر بن معاویه بوده، و از اهل بصره است. او از حضرت باقر و صادق و موسی بن جعفر و زید بن علی سلام الله علیهم اجمعین، روایت نقل کرده، و ثقه است [۳۸۰]، و کتابی در حدیث دارد [۳۸۱]، و روایت شده که او اهل بهشت است. [۳۸۲] در روایت است که چون حضرت صادق (ع)، دستور تجدید توبه و عبادت را به زید شحام می‌دهد، و او نزدیکی مرگ خویش را احساس می‌کند، اندوهگین می‌گردد، حضرت در مقام تسلی، او را به بهشت بشارت می‌دهد، و می‌فرماید: گویا تو را، در درجه خودت، در بهشت می‌بینیم؛ و رفیق هم درجه‌ات، در آن جا، حارث بن مغیره نصری است. [۳۸۳]. کشی از یونس بن یعقوب روایت

کرده که گفت: ما محضر حضرت صادق (ع) بودیم، حضرت فرمود: آیا برای شما تکیه‌گاه و پناهگاهی نیست که در آن جا آرامش و آسایش داشته باشید؟ عرض کردیم: نه. فرمود: چرا از حارث بن مغیره نصری، غافلید. [۳۸۴]. از این روایت استفاده می‌گردد که حارث بن مغیره نصری، پناهگاه و ملجأ شیعه بوده است. در کافی نقل شده که حارث بن مغیره گفت: امام صادق (ع) فرمود: مسلمان برادر [صفحه ۱۴۰] مسلمان است، چشم و آینه و راهنمای اوست؛ نسبت به او خیانت و نیرنگ و ستم روا ندارد، و او را تکذیب نکند، و از او غیبت ننماید. [۳۸۵].

حبابه و البیه

همان زن مؤمنه‌ای است که از حضرت امیرالمؤمنین (ع) تا حضرت رضا (ع) را در رک کرده، و او را «صاحبه الحصاء» (سنگریزه دار) گویند. شیخ کلینی (ره) و شیخ صدوق (ره)، از حبابه و البیه روایت کرده‌اند که گفت: امیرالمؤمنین (ع) را در «شرطه الخمیس» [۳۸۶] دیدم که با تازیانه دو سری که همراه داشت، فروشندگان جری (ماهی بی فلس) و مارماهی و طافی را (که فروش آن‌ها حرام است) می‌زد و می‌فرمود: ای فروشندگان مسخ شدگان بنی‌اسرائیل و لشگر بنی‌مروان. فرات بن احنف نزد حضرت ایستاد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! لشگر بنی‌مروان کیانند؟ فرمود: گروهی که ریش را می‌تراشیدند و سیبل را تاب می‌دادند. حبابه گوید: هیچ‌گونه‌ای را خوش بیان‌تر از آن حضرت ندیده بودم، پس به دنبالش رفتم تا در فضای مسجد نشست، من خدمتش عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! دلیل بر امامت چیست، خدا تو را رحمت کند؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور - و با دست اشاره به سنگریزه‌ای کرد - آن را نزدش بردم؛ پس با خاتم مبارک آن را مهر فرمود و آن گاه به من گفت: ای حبابه! هرگاه کسی ادعای امامت کرد و توانست، چنانکه دیدی، سنگریزه را نقش نماید، او امام واجب الطاعه است؛ و امام هر چه را اراده نماید از او پوشیده نماند. حبابه گوید: پس من رفتم (و این گذشت) تا زمانی که امیرالمؤمنین (ع) وفات کرد، و خدمت امام حسن (ع) رسیدم، و آن جناب در مسند امیرالمؤمنین (ع) نشسته بود، و مردم از او سؤال می‌کردند، پس به من فرمود: ای حبابه و البیه! گفتم: بلی، مولای من. فرمود: آن چه با خودداری بیاور، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم، آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد، همچنان که امیرالمؤمنین (ع) نقش کرده بود. حبابه و البیه گوید: پس (از آن حضرت) خدمت امام حسین (ع) آمدم، زمانی که در مسجد رسول خدا (ص) بود، پس مرا پیش خواند و خوشامد گفت، سپس فرمود: «ان فی الدلالة دلیلا علی ما تریدین» - همانا در آن دلالت (که از پدر و برادرم دیدی) دلیل است بر [صفحه ۱۴۱] آن چه می‌خواهی (از دانستن امامت من) - آیا، باز، دلیل امامت را می‌خواهی؟ عرض کردم بلی، آقای من. فرمود: آن چه همراه داری، بیاور. سنگریزه را به آن حضرت دادم، او هم برای من بر آن مهر نهاد. حبابه گوید: پس (از آن حضرت) خدمت امام سجاد (ع) آمدم. در آن زمان پیری به من اثر کرده بود به طوری که مرا رعشه گرفته بود، و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود. آن حضرت را دیدم پیوسته رکوع و سجود می‌کند و مشغول عبادت است؛ پس، از دریافت نشان امامت مأیوس شدم. حضرت با انگشت سیبانه به من اشاره کرد، (قدرت) جوانی به من بازگشت. گفتم: آقای من از دنیا چقدر گذشته و چه مقدار باقی مانده؟ فرمود: «اما ما مضی فنعم و اما ما بقی فلا» - اما نسبت به گذشته، آری (آن را می‌توان معلوم کرد) و اما نسبت به آینده، نه (آن را کسی نمی‌داند)، آن گاه فرمود: آن چه با تو است بیاور. من سنگریزه را به آن حضرت دادم، پس بر آن مهر نهاد. پس (از آن حضرت) خدمت امام باقر (ع) رسیدم، آن را نقش فرمود. سپس نزد امام صادق (ع) آمدم، سنگریزه را برایم مهر کرد. بعد خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) رسیدم، آن حضرت هم برایم نقش کرد. سرانجام خدمت حضرت رضا (ع) آمدم، سنگریزه را برایم مهر نمود. حبابه، پس از آن، نه ماه دیگر هم زندگی کرد و سپس از دنیا رفت. [۳۸۷].

حبابه و البیه زنی بوده از شیعیان، عاقله، کامله، جلیله، عالمه به مسائل حلال و حرام، و کثیرالعباده. او به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر بدنش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده سوخته شده بود. او

پیوسته به زیارت امام حسین (ع) مشرف می‌گشت، و چنان بود که زمانی که مردم به نزد معاویه می‌رفتند، او به نزد امام حسین (ع) می‌آمد و بر آن حضرت وارد می‌شد. از صالح بن میثم نقل شده که گفت: من و عبایه اسدی بر حبابه والیه وارد شدیم. (چون مرا نشناخت) عبایه گفت: این پسر برادرت میثم است. حبابه گفت: می‌خواهید برای شما حدیثی از حسین بن علی (ع) بگویم؟ گفتیم: آری، گفت: وقتی، بر آن حضرت وارد شدم و سلام کردم، جواب فرمود و به من خوشامد گفت، پس فرمود: برای چه دیر به دیر به ملاقات ما می‌آیی؟ پاسخ دادم: برای بیماری که عارض من شده. فرمود: چیست آن بیماری؟ من پوشش را از روی برص خود برداشتم، حضرت دست خود را بر آن برص گذاشت، [صفحه ۱۴۲] و دعا کرد؛ چون دست خود را برداشت، خداوند آن برص را زایل کرده بود، سپس فرمود که ای حبابه! همانا نیست احدی بر ملت ابراهیم (ع) در این امت، غیر از ما و شیعیان ما، و ما سوای ایشان از ما بری می‌باشند. [۳۸۸]. همچنین از حبابه روایت شده که گفت: مردی را در مکه معظمه در «ملتزم» یا در بین کعبه و حجر، در عصر گاهی، دیدم که مردم به حضرتش اجتماع کرده و از معضلات مسائل سؤال می‌کردند، و او به آن زمان مختصر از جای برنخاست تا در مسائل بی‌شماری ایشان را فتوی داد؛ آن گاه برخاست و روی به رحل خود نهاد، و منادی به صوت بلند ندا در داد: «الا ان هذا النور الابج المسرج و النسیم الارح و الحق المرج» - بدانید این است نور روشن درخشان که بندگان را به طریق حق دلالت می‌فرماید و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهان را به نسائم معرفت و دانش معطر گرداند و این است آن حقی که قدرتش در میان مردم ضایع مانده است - جماعتی را دیدم که می‌گفتند: کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفته شد: باقر و شکافنده غوامض علوم، محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام. [۳۸۹]. در کتاب طب الائمة از داود رقی مروی است که گفت: من در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم که حبابه والیه وارد شد و مسائل مختلفی از حلال و حرام از حضرت سؤال کرد، و ما از آن مسائل تعجب می‌کردیم؛ حضرت فرمود: آیا شما شنیده بودید، بهتر از این مسائل که حبابه سؤال کرد؟ عرض کردیم: فدایت شویم به درستی که چشم و دل ما روشن شد. آن گاه حبابه گریست. حضرت فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: یا ابن رسول الله، به بیماری بدی دچار شده‌ام، خویشاوندانم به من می‌گویند که اگر راست می‌گویی به امامت بگو دعا کند، این بیماری بد از تو دور گردد و خدا شفا عنایت کند؛ من به خدا قسم، از این کسالت خوشوقت و خوشحالم، و می‌دانم این لطف و عنایتی است به من و کفار گناهانم محسوب می‌گردد. حضرت فرمود: به واسطه این کسالت آنان به تو چنین می‌گویند؟ حبابه عرض کرد: آری، یا ابن رسول الله. راوی گوید: حضرت صادق (ع) لب‌های خود را حرکت داد و دعایی خواند که من هرگز آن دعا را نشنیده بودم؛ سپس به حبابه فرمود: برو در خانه پیش زن‌ها تا ایشان به بدنت [صفحه ۱۴۳] نظر کنند. حبابه نزد زنان رفت، و لباسش را از بدن بیرون کرد، اثری از آن بیماری در بدنش باقی نمانده بود. آن گاه حضرت فرمود: الان به جانب خویشاوندان برو، و لطف خدا را درباره ما، به ایشان بنمایان. [۳۹۰]. حبابه در ایام حضرت رضا (ع) از دنیا رفت. شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: حضرت رضا (ع)، پیراهنش را، برای حبابه والیه کفن قرار داد. [۳۹۱].

حریر بن عبدالله از دی کوفی سجستانی

از فقهای به نام شیعه و معروفین اصحاب امام صادق (ع)، و ثقه است. [۳۹۲] در فقه او را تصانیفی بوده، که از جمله کتاب «صلوة» است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده [۳۹۳]؛ و در حدیث معروف حماد است که به امام صادق (ع) عرض کرد: «انا احفظ کتاب حریر فی الصلوة» - من کتاب حریر را، که درباره نماز نوشته، محفوظ می‌باشم - همچنین یونس بن عبدالرحمن، فقه بسیاری از او نقل کرده است. حریر اصلاً کوفی است، لیکن به جهت تجارت، چون غالباً به سجستان [۳۹۴] مسافرت می‌کرد، به سجستانی شهرت یافت [۳۹۵]؛ و در زمان امام صادق (ع) به جهت قتال خوارج سجستان، شمشیر کشید، و سرانجام در سجستان به قتل رسید. حریر از امام صادق (ع) روایات بسیاری، بی‌واسطه و با واسطه، نقل کرده است. بعضی گفته‌اند که او فقط دور روایت از

خود آن حضرت نقل کرده [۳۹۶]، لیکن اگر کسی در کتب روایات سیر کند، روایات زیادی از حریر ذکر شده که بدون واسطه از امام صادق علیه السلام نقل شده؛ و کتاب حریر از کتب اصول شمرده شده است. [۳۹۷]. [صفحه ۱۴۴] حریر گوید: بر ابوحنیفه وارد شدم؛ کتب زیادی به طور حائل میان من و او در برابرش بود؛ ابوحنیفه به من گفت: تمامی این کتاب‌ها درباره طلاق است. و با دستش آن‌ها را (برای نمایاندن عظمت تحقیقات در زمینه طلاق) زیر و رو و جا به جا می کرد. حریر گوید: من گفتم: ما همه‌ی محتویات این کتاب‌ها را در یک آیه جمع کرده ایم. گفت: آن کدام آیه است؟ گفتم: فرموده حضرت حق «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن...» [۳۹۸] ابوحنیفه گفت: پس چیزی را بدون روایت نمی دانید (هیچ گونه قواعد اصولی به کار نمی برید و بر روایت جمود می کنید و مدعی هستید که می توانید همه‌ی احکام فقهی را فقط را روایت بفهمید). گفتم: آری. گفت: چه می گویی درباره‌ی برده‌ای که با مالکش در مقابل پرداخت قیمت خود، آزادی اش را قرار داد نموده باشد (اصطلاحاً مکاتب) و از قیمتش که هزار درهم است، نهصد و نود و نه درهم را پرداخته، و در این حال زنا کرده است. این مکاتب را چگونه و چقدر باید حد زد؟ گفتم: محمد بن مسلم حدیثی از حضرت باقر (ع) روایت کرده که امیرالمؤمنین (ع) درباره مکاتبی که ثلث یا نصف یا بعضی از مبلغ مکاتبه را پرداخت کرده، به همان اندازه حد را (به آن مقدار که آزاد شده، حد آزاد و آن مقدار که در بردگی است، حد بردگی) معین فرمود. سپس ابوحنیفه گفت: اکنون مسئله دیگر می پرسیم که چیزی (روایتی) درباره آن نباشد؛ درباره شتری که از دریا خارج شد چه می گویی؟ حریر گوید: گفتم: آن چه از دریا خارج گردد، خواه شتر باشد یا گاو، اگر دارای فلس باشد، خواهیم خورد و اگر فلس نداشته باشد، نخواهیم خورد (اشاره به روایت متعددی است که مدار اکل لحوم حیوانات دریایی را داشتن فلس مقرر می کند). [۳۹۹] مرحوم کلینی، در کافی، باب الحب فی الله و البغض فی الله، از حریر، از فضیل نقل کرده که گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا حب و بغض از ایمان است؟ فرمود: مگر ایمان چیزی غیر از حب و بغض است؟ آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: «حب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و که الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون» [۴۰۰] - خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌های شما بیاراست و کفر و نافرمانی و عصیان را ناپسند شما کرد؛ ایشانند راه یافتگان به سوی هدفهای برتر. [۴۰۱]. [صفحه ۱۴۵] سجستان، معرب سیستان، منطقه بزرگی در جنوب خراسان است. زمینش سنگستان و ریگزار و دارای بادهای تند و شن‌های روان است. در سابق الایام آن جا مرکز خوارج و دشمنان امیرالمؤمنین (ع) بوده است. اگر چه ذهبی در کتاب میزان می گوید: در زمان امویان، هنگامی که آنان سب امیرالمؤمنین (ع) را در شرق و غرب مملکت و در مکه و مدینه آشکار کرده بودند، اهل سیستان از آن کار امتناع ورزیدند؛ و حتی با بنی امیه در موقع قرار داد، شرط کردند که هیچ گاه به سب حضرت اقدام نکنند. علامه مجلسی، در بحار، از اختصاص، نقل کرده که حریر در سجستان کشته شد؛ و سب قتلش آن شد که عده‌ای از یاران او که با او هم عقیده بودند، دست به کشتن خوارج و شراه زدند. در آن زمان خوارج در سجستان زیاد بودند، اصحاب حریر از شراه سب و اهانت به امیرالمؤمنین (ع) را می شنیدند، و به حریر خبر می دادند، و از حریر برای کشتن آنان اجازه می گرفتند، و حریر اجازه می داد. شراه می دیدند، تدریجاً افرادی از آنان کشته می شوند، اما به شیعه گمان نمی بردند، و از فرقه مرجئه انتقام می گرفتند، تا آن که به حقیقت مطلب پی بردند، و از شیعه مطالبه خون کردند. اصحاب حریر، در مسجدی، نزد حریر گرد آمدند. خوارج مسجد را در حصار گرفتند، و حریر و یارانش را کشتند. رحمهم الله تعالی. [۴۰۲].

حسان بن مهران

برادر صفوان جمال، و از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام [۴۰۳] و بسیار ثقه است؛ و بعضی گفته‌اند که از صفا اوجه است. [۴۰۴] او دارای کتابی می باشد که از او روایت شده است. [۴۰۵]. [صفحه ۱۴۶]

حسن بن زرارۀ بن اعین شیبانی

حسن از اصحاب صادق (ع) [۴۰۶] و همان است که امام صادق (ع) در حق او و برادرش حسین بن زرارۀ دعا کرده و فرموده است: «احاطهما الله و كلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ايهما كما حفظ الغلامين». [۴۰۷] علمای رجال توثیقش کرده‌اند و منظم به دعای حضرت وثاقتش مسلم است. [۴۰۸].

حسن بن زیاد عطار کوفی**اشاره**

از اصحاب امام صادق (ع) [۴۰۹]، ثقه و جلیل القدر [۴۱۰]؛ و او همان است که به محضر امام صادق (ع) مشرف شد، و عرض کرد: می‌خواهم دینم را بر شما عرضه بدارم. حضرت فرمود: بگو، عرض کرد: شهادت می‌دهم، نیست خدایی جز خدای یگانه و شریک ندارد، و شهادت می‌دهم که حضرت محمد بن عبدالله (ص) بنده و فرستاده خداست، و اعتراف دارم که آن چه آورده، همه از طرف خدای عالم است. حضرت فرمود: دین حق همین است که تو می‌گویی. گفت: و شهادت می‌دهم که علی (ع) امام من است، و مفترض الطاعه می‌باشد و خداوند اطاعت او را بر من واجب قرار داده؛ و هر کس او را بشناسد مؤمن است و هر کس جاهل به او باشد گمراه، و رد او کفر به خداست. سپس ائمه (ع) را شمرد و بیان کرد تا رسید به امام صادق (ع). حضرت فرمود: چه می‌خواهی، می‌خوانی تو را به این جهت دوست داشته باشم؟ تو را دوست دارم. [۴۱۱]. شیخ مفید (ره)، داستان عرضه کردن، حسن بن زیاد، دین خود را بر امام صادق علیه‌السلام، چنین آورده است: حسن بن زیاد گوید: وقتی که زید بن علی بن الحسین به کوفه وارد شد (آن گاه که بر [صفحه ۱۴۷] حکومت هشام خروج کرده بود) مطالبی در ذهنم خطور کرد. از این رو قصد مکه کردم و از مدینه گذر نموده خدمت امام صادق (ع) رسیدم. حضرت بیمار بود و بر تختی به پشت خوابیده و شدیداً نحیف و لاغر گشته بود. عرض کردم: میل دارم دین خود را بر شما عرضه کنم، امام بر پهلو غلطید و نگاهی بر من انداخت و فرمود: حسن! تو را از این کار بی‌نیاز می‌دانم. سپس فرمود: بگو. آن گاه من گواهی بر توحید و نبوت و امامت دادم تا رسیدم به خود آن حضرت، و گفتم: گواهی می‌دهم که شما به منزلت و مقام حسن و حسین و امامان پیش از خود هستید. فرمود: بس است، خواسته تو را دانستم؛ می‌خواهی که تو را در اعتقاد به این امر به دوستی بشناسم و بر اعتقاد تو صحه بگذارم. گفتم: اگر مرا به دوستی پذیری و عقایدم را صحیح بدانی البته که به خواسته خویش رسیده‌ام. فرمود: تو را بر این اعتقاد به دوستی پذیرفتم... [۴۱۲]. نویسنده گوید: عده‌ای از اصحاب، دینشان را بر ائمه اطهار علیهم‌السلام عرضه داشته‌اند؛ که از آن جمله: حمران بن اعین، و عمرو بن حریث، و خالد بجلی، و یوسف، و حسن بن زیاد است که دین خودشان را بر امام صادق (ع) عرضه نمودند.

عبدالعظیم حسنی

همچنین از دیگر شخصیت‌های برجسته‌ای که معتقدات خود را بر امام زمانش عرضه نموده، جناب عبدالعظیم حسنی است که دینش را بر حضرت هادی (ع) عرضه کرد، و حضرت آن را تصدیق نمود. اینک، در اینجا، داستان عرضه عقاید عبدالعظیم بر حضرت هادی (ع)، همراه با مختصری از حالاتش، ذکر می‌گردد: عبدالعظیم حسنی فرزند عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است. او از اکابر محدثین و اعظام علماء و زهاد و عباد و صاحب ورع و تقوی بوده، و از اصحاب حضرت

جواد (ع) و حضرت هادی (ع) است [۴۱۳]، و احادیث بسیار از ایشان نقل کرده. کتاب خطب امیرالمؤمنین (ع) از اوست. در فضیلتش کافی است که هر کسی او را زیارت کند، مثل آن باشد که امام حسین (ع) را زیارت کرده. قبر شریفش در ری، معلوم و مشهور و پناهگاه عامه مردم است. علو مقام و جلالت شأن او اظهر من الشمس [صفحه ۱۴۸] است. او نهایت توسل و انقطاع را به ائمه اطهار علیهم السلام داشته است. شیخ کشی در رجالش و علامه مجلسی در تحفه، حکایت آمدن او را به شهر ری نقل فرموده‌اند. مرحوم پدرم در کتاب «هدیه الزائرین» چنین گفته: نسخه‌ای از نهاییه شیخ طوسی (ره) را، به خط شیخ ابی‌المحسن ابراهیم بن الحسین بن بابویه، یافتیم که قبل از هشتصد سال نوشته شده بود. در پایان جزء اول آن کتاب، بسیاری از فضائل و علو مقام و رتبه علم و زهد و ورع و نسب جناب عبدالعظیم را نوشته بود، از آن جمله در وصف علم او نگاشته بود که روایت کرده ابوتراب رؤیانی که گفت: شنیدم از ابوحماد رازی که گفت: وارد شدم بر حضرت امام علی النقی (ع) در سر من رای، و سؤال کردم جمله‌ای از مسائل حلال و حرام را؛ پس حضرت مسائلم را جواب فرمود. تا هنگامی که به عزم مراجعت، برای تودیع، به نزد آن حضرت رفتم. پس از خداحافظی، حضرت فرمود: ای حماد! هر گاه، در ناحیه خودت، شهر ری، بر تو چیزی از امور دینی ات مشکل شد، از عبدالعظیم سؤال کن، و سلام مرا نیز به او برسان. [۴۱۴]. ابن بابویه قمی و ابن قولویه، به سند معتبر، روایت کرده‌اند که مردی از اهل ری خدمت حضرت امام علی النقی (ع) رفت. حضرت از او پرسید: کجا بودی و از کجا می‌آیی عرض کرد: به زیارت قبر امام حسین (ع) رفته بودم. فرمود: اگر زیارت می‌کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شماست، هر آینه، مثل کسی بودی که زیارت قبر امام حسین (ع) را به جا آورده باشد. [۴۱۵].

جناب عبدالعظیم عقایدش را بر حضرت هادی عرضه می‌دارد

شیخ صدوق (ره)، و دیگران، نقل کرده‌اند که عبدالعظیم رحمه‌الله، گفت: خدمت حضرت امام علی النقی (ع) وارد شدم، همین که حضرت مرا دید، فرمود: مرحبا به تو ای ابوالقاسم! (انت ولینا حقا) تو دوست ما هستی حقا. گفتم: یا ابن رسول الله، می‌خواهم دین خود را در خدمت شما عرضه بدارم، چنانچه اعتقادات من مورد رضایت خداست، بر همان ثابت باشم تا مرگ مرا دریابد. فرمود: بگو. عرض کردم: من معتقدم که خداوند تبارک و تعالی یکی است و مانند او چیزی نیست، یک نوع اعتقادی که ذات اقدسش را از دو حد ابطال و تشبیه خارج نماید. و اینکه نه جسم است، و [صفحه ۱۴۹] نه صورت [۴۱۶]، و نه عرض [۴۱۷]، و نه جوهر [۴۱۸]، بلکه او به وجود آورنده اجسام و تشکیل دهنده صورت‌ها و خالق اعراض و جواهر است و پرورش دهنده هر چیز و مالک و موجد او است. و معتقدم بر اینکه حضرت محمد (ص) بنده و پیغمبر اوست. و خاتم پیامبران است، و تا روز قیامت پیغمبری بعد از او نیست؛ و شریعت او ختم کننده جمیع ادیان و شرایع است، و شریعتی، تا روز قیامت، بعد از آن نیست. و امام و جانشین و ولی امر بعد از او، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) است. پس از او امام حسن (ع)، و بعد از او، امام حسین (ع)، و بعد از او، علی بن الحسن بن الحسین زین العابدین (ع)، و پس از آن جناب، امام باقر (ع)، و پس از ایشان، حضرت صادق (ع)، و بعد از آن بزرگوار، حضرت موسی بن جعفر (ع)، و بعد از ایشان، حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، و بعد از آن جناب، حضرت محمد بن علی، جواد الائمه (ع)، و بعد از ایشان شما هستید. آن گاه حضرت فرمود: بعد از من، فرزندان حسن بن علی (امام عسگری) است. سپس فرمود: چگونه است حال مردم بعد از فرزندانم، در زمان جانشین او. عرض کردم: برای چه، یا ابن رسول الله؟ فرمود: زیرا و دیده نمی‌شود، و حرام است بردن نامش تا اینکه ظهور نماید، و دنیا را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. گفتم: به امامت آنان هم اقرار می‌کنم؛ و معتقدم که دوست شما، دوست خداست و دشمن شما، دشمن خداست و پیروی شما، پیروی خداست و مخالفت شما، مخالفت خداست. و نیز می‌گویم: معراج (سیر حضرت رسول در یک شب به آسمان‌ها)، و سؤال در قبر، و

بهشت و جهنم و صراط (راهی که مشرف بر جهنم است)، و میزان (وسیله سنجش اعمال مردم) حق است، و واقعیت دارد. و روز قیامت خواهد آمد، و هیچ شکی در آن نیست، و خداوند بر می‌انگیزاند هر که در قبرهاست. و اعتقاد دارم که امور واجب و لازم، بعد از ولایت شما خاندان، نماز، روزه، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است. در این موقع حضرت فرمود: ای ابوالقاسم! هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده [صفحه ۱۵۰] فاثبت علیه، ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة - به خدا قسم، این است همان دینی که خداوند خواسته است از برای بندگان خود، بر این اعتقاد ثابت باش، خداوند تو را، به گفتار استوار و محکم، در دنیا و آخرت باقی بدارد. [۴۱۹].

حکم بن عیص

در صفحه ۳۶۱ کتاب اختیار معرفه الرجال، (دانشگاه مشهد)، شبیه روایت فوق از حکم بن مسکین از عیص نقل شده است؛ که در صورت وقوع تحریف در سند، حکم بن عیص را بایستی حکم بن مسکین بدانیم. پسر خواهر سلیمان بن خالد است. روزی با دایی‌اش بر امام صادق (ع) وارد شد، حضرت چون او را دید، از سلیمان پرسید: این جوان کیست؟ سلیمان گفت: پسر خواهر من است. فرمود: آیا این امر (امامت) را می‌شناسد؟ گفت: آری. حضرت فرمود: الحمدلله، خداوند او را شیطان خلق نکرده است. [۴۲۰]. حال مترجم مجهول است، و به هر حال از فرمایش امام مدحی برای او استفاده نمی‌شود.

حماد بن عیسی، ابومحمد جهنی بصری

از اصحاب اجماع [۴۲۱]، و با چهار معصوم (امام صادق، امام کاظم، امام رضا و امام جواد علیهم السلام) همزمان بوده؛ و در نقل حدیث بسیار محتاط و می‌گفته: من هفتاد حدیث از امام صادق (ع) شنیدم، و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک می‌کردم، تا بر بیست حدیث اقتصار کردم. [۴۲۲]. حماد همان است که از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام درخواست کرد که برای او دعا کنند تا خداوند خانه و اولاد و زوجه و خادم و حج همه ساله به او عنایت فرماید. آن دو بزرگوار، چنین از خدا خواستند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسين سنة»، پس از صلوات بر محمد و [صفحه ۱۵۱] آل محمد دعا کردند که خداوند او را، خانه و همسر و اولاد و پناه حج [۴۲۳]، روزی فرماید. و روزی او شد تمام آن چه خواسته بود، و پناه حج به جا آورد، و چون خواست پناه و یکمین حج را به جا آورد، در راه مکه در سیلابی غرق گشت. [۴۲۴]. علامه مجلسی (ره)، از خرائج، از امیه بن علی قیسی نقل کرده که گفت: من و حماد بن عیسی در مدینه منصوره به محضر حضرت جواد (ع) شرفیاب شدیم تا با حضرت خداحافظی نمایم، حضرت به ما فرمود: بمانید و تا فردا از مدینه بیرون نروید. همین که از محضر حضرت خارج شدیم، حماد گفت: من می‌روم، چون بارم را بیرون فرستاده‌ام؛ اما من گفتم: می‌مانم. حماد بیرون رفت، چون به وادی قنات (که مسیل بود) رسید، و خواست غسل احرام کند، به آب سیل غرق شد، و این حادثه در سال ۲۰۹، اتفاق افتاد. (و نیز او را غریق جحفه می‌نامند). قبر حماد در سیاله (اولین منزل از مدینه به سوی مکه) است. [۴۲۵]. مرحوم صدوق، در کتاب مجالس، از علی بن ابراهیم از پدرش، از حماد، نقل کرده که گفت: روزی امام صادق (ع) به من فرمود: ای حماد! می‌توانی دو رکعت نماز نیکو انجام دهی؟ عرضه داشتم: بلی سیدی، من کتاب حریر سجستانی را که در نماز نوشته محفوظ می‌باشم. حضرت فرمود: مانعی ندارد، برخیز، نماز به جا آوردم. حضرت فرمود: نیکو نتوانی به جا آورد. سپس فرمود: چقدر قبیح است برای مردی که سالیانی از عمرش گذشته باشد، و نتواند یک رکعت نماز تمام با شرایط و حدودش به جا آورد. حماد گوید: در خود احساس حقارت و ذلت کردم، آن گاه از حضرتش تقاضا نمودم تا نماز را به من تعلیم فرماید... [۴۲۶]

[مشروح حدیث در جلد صلوة بحار الانوار آمده است.] [۴۲۷]. مرحوم کلینی، در کافی، از طریق حماد، نقل کرده که امام صادق (ع) به حمران در مورد سؤالی که کرده بود، فرمود: همانا مردم هلاکت می‌شوند، زیرا که نمی‌پرسند. [۴۲۸]. [صفحه ۱۵۲] و نیز در کافی، از طریق حماد، از امام صادق (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که راهی پوید تا در آن دانشی جوید، خدا او را به راهی سوی بهشت برد. فرشتگان با خرسندی بالهای خویش را برای دانشجو فر نهند، و اهل آسمان و زمین حتی ماهیان دریا برای دانشجو آموزش طلبند؛ و برتری عالم بر عابد برتری (فروزش) ماه شب چهارده بر ستارگان دیگر است؛ و به درستی که دانشمندان وارث پیامبرانند، و پیامبران طلا و نقره بر جای نگذارند، بلکه دانش به جای گذرانند، هر که از دانش ایشان برگیرد، بهره فراوانی گرفته است. [۴۲۹]. شیخ صدوق (ره)، در خصال، نقل کرده که امام صادق (ع) به حماد فرمود: در شب و روز به دنبال علم باش و اگر بخواهی چشمت روشن گردد و خیر دنیا و آخرت نصیب شود، امیدت را از آن چه به دست مردم است قطع کن، و خودت را در عداد مردگان قرار ده، و خود را از دیگران برتر بدان و زیانت را مانند مالت حفظ نما. [۴۳۰]. شیخ طوسی، در فهرست می‌گوید: سه کتاب: صلوة زکوة، و نوادر از حماد باقی است. [۴۳۱]. در مجالس المؤمنین، نقل شده که حماد، دارای کتابی در حدیث و کتابی در توحید است. [۴۳۲].

حماد سمندی

همان است که به امام صادق (ع) عرض کرد: من به بلاد شرک سفر می‌کنم، بعضی به من گفتند که اگر در آن جا بمیرم با کفار محشور خواهم شد. حضرت فرمود: ای حماد! هر گاه آن جا باشی امر ما را ذکر می‌کنی و مردم را به آن می‌خوانی؟ گفت: آری. فرمود: هر گاه در این شهرهای اسلامی باشی، امر ما را ذکر می‌کنی و دعوت به آن می‌نمایی؟ گفت: نه. فرمود: اگر در آن جا بمیری یگانه محشور خواهی شد، در حالی که نور تو در مقابلت می‌درخشد. [۴۳۳]. [صفحه ۱۵۳]

حمران بن اعین شیبانی

برادر زراره بن اعین، از بزرگان مشایخ شیعه که در فضیلت و برتری آنان شک و تردیدی نیست، می‌باشد. او یکی از قراء قرآن بوده، و نام وی در عداد فراء برده می‌شود [۴۳۴] و می‌گویند: حمزه که یکی از قراء سبعة است، شاگرد حمران بوده [۴۳۵]؛ و دلیل تخصص او در علم قرائت این است که امام صادق برای مناظره با مرد شامی، راجع به قرائت قرآن، او را انتخاب نمود. به عقیده بعضی از دانشمندان علم رجال، او حضرت سجاد (ع) را ملاقات و از محضر مقدسش درک فیض نموده است [۴۳۶]، و از حواریین حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) شمرده می‌شود [۴۳۷]، و از وکلای امام صادق (ع) بوده است. او علاوه بر علوم دینی، در علم نحو و لغت مهارت داشته است. [۴۳۸]. برخی معتقدند که حمران از تابعین [۴۳۹]؛ به جهت آنکه از ابوالطفیل، عامر بن واثله [۴۴۰] که از اصحاب رسول خدا (ص) است، روایت می‌کند. او همچنین از عبدالله بن عمر که (به گفته شیخ، در رجالش، و عده‌ای از عامه) از صحابه شمرده می‌شود، روایت [صفحه ۱۵۴] کرده است. [۴۴۱]. اخبار وارده در کتب رجال و آثار ائمه اطهار (ع) در مدح حمران متواتر است [۴۴۲] و از آن اخبار چنین استفاده می‌شود که در جلالت قدر بر زراره فزونی دارد. حضرت باقر (ع) به حمران فرمود: تو از شیعیان مایی، در دنیا و آخرت. [۴۴۳]. زمانی زراره، در ایام جوانی که هنوز مو به صورتش نرویده بود، به حجاز رفت و در مدینه (یا مکه) خیمه حضرت باقر (ع) را یافت و داخل خیمه شد. چون داخل خیمه شدم، دیدم جماعتی دور خیمه نشسته‌اند و صدر مجلس را خالی گذاشته‌اند و مردی هم در گوشه‌ای نشسته و حجامت می‌کند. با خود گفتم که حضرت باقر (ع) باید همین شخص باشد، پس به طرف آن جناب رفتم، و سلام عرض کردم، جواب فرمود؛ مقابل رویش نشستم، و

حجام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین می‌باشی؟ گفتم: آری، من زراره فرزند اعین هستم. فرمود: تو را به شباهت شناختم، سپس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: نه، لیکن به شما سلام رسانید. فرمود: او از مؤمنین است حقا که بر نخواهد گشت هرگز؛ هرگاه او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه [۴۴۴] را از جانب من حدیث کردی که «ان الاوصیاء محدثون»؛ حکم و امثال او را به مثل این حدیث خبر مده... [۴۴۵]. امام صادق (ع) فرمود: حمران، مؤمن و از اهل بهشت است و هیچ گاه [صفحه ۱۵۵] بر نمی‌گردد. [۴۴۶]. امام صادق (ع) احوال حمران را از بکیر بن اعین جویا شد، بکیر گفت: امسال حج نیامده، با آن که شوق زیادی داشت که خدمت شما برسد، لیکن به شما سلام رسانید، حضرت فرمود: بر تو و او سلام باد؛ حمران مؤمن است و از اهل بهشت، که هرگز شک زده و مردد نخواهد شد، نه به خدا، نه به خدا... [۴۴۷]. و نیز امام صادق (ع) فرمود: نیافتم احدی را که سخنان مرا بشنود و عمل کند و مرا پیروی نماید و قدم به قدم به دنبال اصحاب پدرانم برود، جز دو نفر، که خدا آن هر دو را رحمت کند، یکی عبدالله بن ابی‌یعفور و دیگری حمران بن اعین است؛ این دو، مؤمن خالص و از شیعیان ما می‌باشند، اسمشان در کتاب اصحاب یمین است. [۴۴۸]. پس از مرگ حمران، امام صادق (ع) فرمود: به خدا قسم، او با ایمان از دنیا رفت. [۴۴۹]. هشام بن حکم گوید: شنیدم، امام صادق (ع) می‌فرمود: من و پدرانم در روز قیامت برای حمران بهترین شفیع می‌باشیم، دستش را می‌گیریم و از او جدا نمی‌شویم تا، همگی با یکدیگر، وارد بهشت شویم. [۴۵۰]. یونس بن یعقوب گفته که حمران در علم کلام، متخصص و قوی دست بود، و امام صادق (ع) روزی وی را به مناظره با مرد شامی مأمور گردانید. آن مرد گفت: من به جهت مناظره با شما آمده‌ام، نه حمران. فرمود: اگر بر حمران فائق آمدی، چنان است که بر من پیروز شده‌ای. پس آن مرد پیوسته سؤال می‌کرد و حمران پاسخ می‌داد، چندان که آن مرد خسته و ملول گشت. آن گاه امام از او پرسید: حمران را چگونه یافتی؟ گفت: حاذق است و به مهارت وی اعتراف می‌کنم، از هر چه سؤال کردم، جواب گفت. [۴۵۱]. روزی حمران در ادامه سؤال‌اتش از امام صادق (ع)، جویای معنی این آیه شد: «و من احیایا فکانما احیا الناس جمیعا» [۴۵۲] - و هر که کسی را زنده بدارد، گویا همه مردم را زنده داشته است - حضرت فرمود: یعنی کسی را از سوختن و غرق شدن برهاند؛ آن گاه [صفحه ۱۵۶] سکوت نمود و سپس فرمود: تأویل اعظم (معنی مهمتر و تفسیر دقیق‌تر) آیه این است که او را دعوت (و هدایت) کند و او هم بپذیرد. [۴۵۳]. همچنین حمران گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از گفته خدای عزوجل: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا» [۴۵۴] - به درستی که ما انسان را به راه حق راهبری‌اش کردیم، حال، یا سپاسگزار باشد و یا ناسپاس - در پاسخ فرمود: یا فرا گیرد (و عمل کند)، پس او شاکر است و یا وانهد (و عمل نکند)، پس او کافر است. [۴۵۵]. مرحوم کلینی، در کافی، نقل فرموده که حمران به حضرت باقر (ع) عرض کرد: یا ابن‌رسول الله، (بفرمایید) کی دولت حق شما، ظاهر خواهد شد، تا مسرور شویم. حضرت فرمود: حمران، تو دوستان و برادران و آشنایانی داری و از احوال ایشان، احوال زمان خود را می‌توانی بفهمی، این زمان، زمانی نیست که امام حق خروج کند؛ بدان که در زمان سابق، عالمی بود و فرزندی داشت که به علم پدر رغبت نداشت و از پدر استفاده نمی‌برد؛ لیکن آن عالم همسایه‌ای داشت که می‌آمد و سؤال می‌کرد، و از علم او اخذ می‌نمود. همین که مرگ عالم رسید پسرش را طلبید و گفت: فرزندم! تو از علم من چیزی نیاموختی و به آن رغبت نکردی، اما همسایه‌ام از من سؤال می‌کرد و علم مرا می‌آموخت و حفظ می‌کرد، اگر تو را به علم من احتیاج شد، نزد همسایه رو و از او استفاده کن. آن گاه او را معرفی کرد، و سپس به رحمت ایزدی پیوست. چندی بعد پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب از حال آن عالم جویا شد، گفتند: وفات کرده. پرسید: آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: آری، پسری از او باقی است. او را احضار کرد. همین که ملازم سلطان به طلب او آمد، پسر با خود گفت: والله، نمی‌دانم پادشاه برای چه مرا خوانده، و من علمی ندارم و اگر از من پرسشی کند، رسوا می‌گردم، ناگهان به یاد وصیت پدر آمد، پس به منزل همسایه‌ای که از پدرش علم آموخته بود، رفت و گفت: و گفت: پادشاه مرا طلبیده، نمی‌دانم برای چه مرا خواسته است؛ پدرم مرا وصیت کرده که اگر به چیزی احتیاج پیدا کردم، به نزد شما بیایم. آن مرد گفت: من

می‌دانم چرا پادشاه تو را طلبیده، اگر تو را خبر دهم، آن چه بهره نصیبت شود، بین من و خودت قسمت می‌کنی؟ پسر گفت: آری. پس آن مرد او را سوگند داد و نوشته‌ای هم از او گرفت که به [صفحه ۱۵۷] وعده‌ای که داده وفا کند، آن گاه گفت: پادشاه خوابی دیده است و تو را طلبیده که بپرسد این زمان، چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است. پسر چون به مجلس پادشاه وارد شد، سلطان پرسید که من تو را برای چه طلبیده‌ام؟ گفت: مرا خواننده‌ای جهت خوابی که دیده‌ای که این زمان، چه زمان است. پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان، چه زمان است؟ گفت: زمان گرگ است. پادشاه امر کرد که جایزه‌ای به او دادند. جایزه را گرفت و به خانه برگشت، و وفا به شرط خود نکرد و سهم همسایه را نداد، و با خود گفت: شاید پیش از آن که این مال را تمام کنم، مرگ من برسد و دیگر محتاج نشوم که از همسایه سؤالی بنمایم. چندی گذشت، پادشاه دوباره خوابی دید، فرستاد و آن پسر را احضار کرد. پسر از اینکه به وعده خود وفا نکرده بود، پشیمان شد و با خود گفت: من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم، و چگونه به نزد همسایه روم و از او سؤال کنم و حال آن که با او مکر کردم و وفای به عهد نمودم. سرانجام تصمیم گرفت که نزد او رفته و پوزش طلبد و دوباره سوگند خورد که در این نوبت، به عهد خود وفا نماید؛ پس نزد آن عالم رفت و گفت: از کرده خود پشیمانم، من به وعده وفا نمودم و آن چه در دست من بود همه پراکنده شد و چیزی برایم نمانده است، و اکنون به تو محتاج شده‌ام، تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا محروم مکن؛ با تو پیمان می‌بندم و قسم می‌خورم که آن چه به دست من آید، بین تو و خودم تقسیم نمایم؛ پادشاه مرا باز طلبیده، و نمی‌دانم که از چه چیز می‌خواهد سؤال نماید. عالم گفت: تو را طلبیده که سؤال کند از خوابی که دیده که این زمان، چه زمان است، بگو: زمان گوسفند است. همین که به مجلس پادشاه وارد شد، سلطان از او پرسید، برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت: برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی از من سؤال کنی که چه زمان است. پادشاه گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان گوسفند است. پادشاه امر کرد صله به او دهند. چون به خانه برگشت، مردد شد که آیا وفا کنم به عالم، یا وفا نکنم؟ و وفا نکرد. بعد از چندی، بار دیگر پادشاه او را طلبید، پسر از کرده خود بسیار نادم شد، با خود اندیشید که بعد از دو مرتبه مکر و غدر، دیگر چگونه به نزد عالم رود، و خود علمی ندارد که جواب پادشاه را دهد، به هر حال، رأیش بر آن قرار گرفت که باز به نزد آن عالم رود. همین که به خدمت او رسید، او را به خدا سوگند داد، و التماس نمود که بار دیگر او را تعلیم کند، و گفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نمی‌نمایم، بر من رحم کن، و مرا به این حال مگذار. آن عالم پیمان و نوشته‌ها از او گرفت و آن گاه گفت: تو را طلبیده که سؤال کند از خوابی که دیده که این زمان، چه زمان است، بگو: زمان ترازو است. چون به مجلس [صفحه ۱۵۸] پادشاه رفت، سلطان از او پرسید که برای چه تو را طلبیده‌ام؟ گفت: برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بررسی که این زمان، چه زمان است. سلطان گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان ترازو است. پس امر کرد که جایزه به او دهند. پسر آن جایزه را به نزد عالم آورد و در پیش او نهاد و گفت: این تمام دست آورد من است، آورده‌ام که میان خود و من قسمت نمایی. عالم گفت: زمان اول زمان گرگ بود، و تو از گرگ‌ها بودی، لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی؛ در زمان دوم، چون زمان گوسفند بود، و گوسفند عزم می‌کند که کاری بکند و نمی‌کند، تو نیز وفا نکردی؛ لیکن این زمان، چون زمان ترازو است، و ترازو کارش وفا کردن به حق است، تو نیز وفا به عهد خود کردی؛ مال را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست. [۴۵۶]. علامه مجلسی، در بحارالانوار، این حدیث را، از کافی، نقل کرده و در شرح آن می‌گوید: گویا، غرض آن حضرت از نقل این قضیه آن بود که احوال هر زمان، متشابهت با مردم زمان دارد، هر گاه دوستان و یاران خود را می‌بینی که با تو در مقام غدر و مکرند، چگونه امام بر عهدهای ایشان اعتماد نماید، و بر مخالفان خروج کند؛ لیکن چون زمانی آید که در مقام وفای به عهود باشند و خدا داند که وفای به عهد امام (ع) خواهند کرد، امام را مأمور به ظهور و خروج خواهد گردانید. حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورده و این عطیه عظمی را نصیب ما فرماید: «بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین». [۴۵۷]. روزی حمران به حضرت باقر (ع) عرض کرد: چقدر ما شیعیان کم

می‌باشیم، اگر در خوردن گوسفندی شرکت کنیم، آن را تمام نکنیم. فرمود: عجیب‌تر از این را به تو نگویم؟ مهاجرین و انصار (پس از پیغمبر از حقیقت ایمان بیرون) رفتند مگر - با انگشت اشاره کرد - سه تن (سلمان، ابوذر، و مقداد). حرمان گوید: عرض کردم: قربانت، عمار چگونه بود؟ فرمود: خدا رحمت کند عمار را بیعت کرد و شهید گشته شد. من با خود گفتم: چیزی برتر از شهادت نیست، حضرت به من نگریست و فرمود: مثل اینکه فکر می‌کنی عمار هم مانند آن سه تن است، هیئات، [صفحه ۱۵۹] هیئات! [۴۵۸]. علامه مجلسی در بحارالانوار، از کافی، از سلام بن مستنیر، نقل کرده که گفت: خدمت حضرت باقر (ع) بودم که حرمان بن اعین وارد شد، و سؤالاتی کرد، وقتی خواست حرکت کند، گفت: یا ابن‌رسول الله، خدا شما را طول عمر عنایت فرماید و ما را بیش از این بهره‌مند گرداند، خواستم وضع خود را برایتان شرح دهم، وقتی ما خدمت شما شرفیاب می‌شویم، هنوز خارج نشده‌ایم، قلبمان صفایی پیدا می‌کند، و از دنیا فراموش می‌نماییم، ثروت مردم در نظرمان ساده و بی‌ارزش جلوه می‌کند، همین که از خدمت شما دور می‌شویم، و در اجتماع با تجار و مردم تماس می‌گیریم، باز به دنیا علاقه‌مند می‌گردیم. حضرت باقر (ع) فرمود: قلب است این (و برای همین زیر و رو شدن و تقلب، قلب نامیده شده) گاهی سخت و زمانی نرم می‌شود. سپس فرمود: اصحاب رسول خدا (ص) به آن حضرت عرض می‌کردند: ما می‌ترسیم منافق باشیم. پیغمبر (ص) می‌پرسید: به واسطه چه چیز؟ جواب می‌دادند: وقتی خدمت شما می‌مانیم ما را بیدار نموده، به آخرت متمایل می‌فرمایید، ترس به ما روی می‌آورد، و از دنیا فراموش کرده، بی‌میل به آن می‌شویم، به طوری که، گویا به چشم، آخرت و بهشت و جهنم را مشاهده می‌کنیم، این حال تا موقعی است که در خدمت خانواده و زندگی خود را که می‌بینیم، نزدیک می‌شود، حالت پیش را که در خدمت شما داشتیم، از دست بدهیم به طوری که، گویا هیچ سابقه چنین حالی را نداشته‌ایم؛ آیا با این خصوصیات، ما دارای نفاق نمی‌شویم؟ رسول خدا (ص) فرمود: هرگز! این پیشامدها و تغییرات، از وسوسه‌های شیطان است که شما را به دنیا متمایل می‌کند، به خدا سوگند، اگر بر همان حال اولی که ذکر کردید، مداومت داشته باشید، ملائکه با شما مصافحه می‌کنند و بر روی آب راه خواهید رفت؛ اگر نبود همین که شما گناه می‌کنید و پس از آن توبه می‌نمایید، هر آینه خداوند دسته دیگری را خلق می‌کرد که گناه کنند، آن گاه طلب آمرزش و توبه نمایند، تا خداوند آنان را ببخشد. باز گناه می‌کند و فوراً توبه می‌نماید؛ نشنیده‌اید، خداوند می‌فرماید: «ان الله يحب التوابین و يحب المتطهرین» [۴۵۹] - خداوند بسیار توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد - و نیز در آیه [صفحه ۱۶۰] دیگر می‌فرماید: «استغفروا ربکم ثم توبوا الیه» [۴۶۰] - از پروردگار خویش آمرزش طلبید و آن گاه به سوی او توبه برید - [۴۶۱]. از هشام بن سالم نقل شده که گفت: شنیدم، امام صادق (ع) به حرمان می‌فرمود: ای حرمان! همیشه به زیر دستان خود نگاه کن و به بالا دستان خود منگر؛ زیرا این کار، تو را بیشتر به زندگانی خود علاقه‌مند می‌سازد، و از وضع خود راضی شده، و شایسته‌تر متوجه خدا خواهی شد. و بدان که هیچ تقوی و پرهیزکاری نافع‌تر از دوری از محرّمات الهی و خودداری از آزار مردم مؤمن، و غیبت آنان نیست، و برای زندگانی خوش و گوارا بهتر از حسن خلق نیست، و قناعت به کم و کافی از هر مالی بهتر است، و جهلی بالاتر از خود خواهی نیست. [۴۶۲].

حرمان سه پسر به نام‌های: محمد، حمزه، و عقبه داشته که هر سه تن، از اهل حدیث به شمار رفته‌اند؛ در اینجا یک حدیث از محمد و حمزه، ذکر می‌شود: شیخ صدوق (ره) در معانی الاخبار، از پدرش، از سعد، از ابن ابی‌الخطاب، از محمد بن سنان، از حمزه و محمد، پسران حرمان، روایت کرده که گفتند: ما در محضر امام صادق (ع) حاضر شدیم، با عده‌ای از دوستان آن حضرت، و حرمان نیز حاضر بود. ما شروع به بحث و مناظره کردیم، اما حرمان ساکت بود، امام صادق (ع) به حرمان فرمود: چرا سخن نمی‌گویی، و در مناظره وارد نمی‌شوی؟ عرض کرد: من سوگند خورده‌ام در مجلسی که شما حضور داشته باشید، سخن نگویم (و به احترام شما خاموش باشم). امام صادق (ع) فرمود: به تو اجازه سخن گفتن دادم. آن گاه حرمان شروع به صحبت کرد و گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز ذات مقدس باری نیست؛ او یکی است و شریک ندارد و برای خود همسر و فرزندی انتخاب ننموده است؛ او خدایی است که از دو حد بیرون است: یکی حد تعطیل و دیگری حد تشبیه (منظور از حد تعطیل آن است که خداوند پس

از خلقت عالم و افاضه نور وجود به موجودات، کناره‌گیری نموده و تصرف در عالم را واگذار به دیگران نموده باشد، و این همان تفویض معروف است. و منظور از حد تشبیه آن است که [صفحه ۱۶۱] خداوند به مباشرت در تمام افعال مردم دخالت نموده، و هر عملی که از شخصی صادر شود، در حقیقت بدون واسطه، از شخص خداوند صادر شده و در این صورت او موجودی است که دارای آلات و ابزار بشری است و کاملاً-شبهات به مخلوق دارد و این همان جبر معروف است) و حقیقت امر، روش متوسط، بین این دو روش باطل است که یکی جبر و دیگری تفویض است (نه خداوند از تصرف در عالم کناره گرفته و پدیده‌های عالم هیچ گونه ارتباطی از نظر بقا به او ندارد، و نه اینکه مباشرت در همه امور دارد، و تمامی افعال، مستقیماً فعل اوست؛ بلکه فعل ارتباط به فاعل دارد، و در عین ارتباط به فاعل، ارتباط به خداوند دارد؛ زیرا که او «علّة العلل» است، و فاعل و شئون فاعل، همه مربوط به او هستند. [۴۶۳]. و شهادت می‌دهم که محمد (ص) بنده خالص و فرستاده اوست؛ او را برای راهنمایی و هدایت، و به روش حقیقت، فرستاد، تا آن را غالب بر همه ادیان نماید، و اگر چه مشرکین کراهت داشته باشند. و شهادت می‌دهم که بهشت، حق، و آتش، حق، و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است. و شهادت می‌دهم که علی (ع) حجت خدا بر مردم است، و مردم در نادانی و ناآگاهی از مقام مقدس او معذور نیستند (بلکه بر آنان لازم است که برای به دست آوردن شخصیت او پی جویی کنند و آگاهی کامل تحصیل نمایند) و فرزند برومند او، حسن (ع) بعد از پدر، و حسین (ع) بعد از برادر، و سپس علی بن الحسین (ع)، و بعد محمد بن علی (ع)، و بعد شما، ای بزرگوار و آقای من! حجت خدا بر من می‌باشید. آن گاه امام صادق (ع) فرمود: «التُّرْتُ حمران»، میزان حمران است (تر، ریسمانی است که با آن درستی و استقامت بنا سنجیده می‌شود و این کنایه از تشخیص حق از باطل است؛ و منظور امام این است که میزان صحیح، همان میزان حمران است). سپس امام صادق (ع) خطاب به حمران فرمود: «مطمّر» ی را که ما بین تو و بین عالم است، بکش و اندازه‌گیری کن. حمران عرض کرد: مولای من «مطمّر» چیست؟ فرمود: چیزی است که شما آن را ریسمان کار بنایی می‌نامید؛ پس هر کس با تو، در این امر (ولایت)، مخالفت داشته باشد، او زندیق است. حمران عرض کرد: اگر چه از اولاد علی و [صفحه ۱۶۲] فاطمه (ع) باشد؟ فرمود: اگر چه از اولاد محمد و علی و فاطمه (ع) باشد. [۴۶۴].

حمزه بن محمد طیار

کنیه او ابوعماره است. او از معاریف اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است. [۴۶۵] امام پنجم حضرت باقر (ع) به وجود او مباحثات و افتخار می‌کرد. ابوعمرو کشی، از هشام بن حکم، روایت کرده که حضرت صادق (ع)، بعد از شنیدن خبر مگر حمزه طیار، بر او رحمت فرستاد، و در حقش دعا کرد؛ و فرمود: «رحمه الله و لقيه نصره و سرورا فقد كان شديد الخصومة عنا اهل البيت» - خدا او را رحمت کند، و خوشی و شادمانی نصیبش فرماید، به راستی او مدافع سرسختی برای ما اهل بیت بود - [۴۶۶]. از حمزه طیار منقول است که گفت: خدمت حضرت صادق (ع) عرضه داشتم که شنیده‌ام: مناظره اصحاب را با دیگران خوش نمی‌داری؟ حضرت فرمود: اما مناظره (امثال) تو را با دشمنان دوست دارم؛ زیرا که اگر در دامی واقع شوی، می‌توانی پرواز نمایی. [۴۶۷]. از این اجازه مخصوص امام صادق (ع) به او در مناظره با مخالفان، مراتب فضل و حذاقت حمزه طیار، در امور دینی معلوم می‌گردد. از حمزه بن طیار روایت شده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) دست مرا گرفت، پس ائمه (ع) را یک یک شمرد، و حساب می‌کرد به دست خود، تا رسید به حضرت باقر (ع)، دیگر چیزی نشمرد؛ گفتم: خدا مرا فدای تو کند، هرگاه بشکافی اناری را و بفرمایی پاره‌ای از آن حلال و پاره دیگر حرام است، من شهادت خواهم داد که آن چه حرام کردی حرام، و آن چه حلال کردی حلال است. [۴۶۸]. از این سخن، میزان اخلاص و پایه اعتقاد او به امام و حجت خدا، آشکار می‌گردد. در کافی، از حمزه بن طیار، روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: اگر در روی زمین جز دو نفر باقی نمانند، یکی از آن دو بر دیگری امام و حجت است. [۴۶۹]. [صفحه ۱۶۳]

حنان بن سدید صیرفی

اشاره

از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شمرده شده، و واقفی مذهب [۴۷۰] و ثقه است. [۴۷۱]. شیخ کشی او را امامی و صحیح العقیده می‌داند. [۴۷۲]. بالجمله، او کثیرالروایه است و بزرگان و عیون روایت، از او روایت کرده‌اند. او کتابی در وصف بهشت و جهنم دارد. [۴۷۳].

گفتاری پیرامون مذهب وقف و گروه واقفیه و علت پیدایش این عقیده

نویسنده گوید: نظر به اینکه علمای رجال، حنان، و چندین تن دیگر از اصحاب را واقفی دانسته‌اند، لازم می‌دانم به مقداری که با وضع کتاب مناسب باشد، راجع به مذهب «وقف» و گروه «واقفیه» و ریشه این عقیده و پیدایش آن، از نظر تاریخی، بحث نمایم: بعد از واقعه کربلا- و شهادت امام حسین (ع)، گروهی که امامت فرزند بزرگوار او - حضرت زین العابدین (ع) - را تصریح شده می‌دانستند به عنوان شیعه امامیه بر جای ماندند؛ لیکن دسته دیگر با نام «کیسانیه» [۴۷۴]، محمد حنفیه، فرزند دیگر حضرت علی (ع) را که مادرش خوله (دختر ایاس بن جعفر بن قیس حنفی) بود، امام و پیشوای شیعه دانستند. بعدها فرقه کیسانیه نیز به دسته‌های کوچک‌تر تقسیم شد: جمعی، اصحاب مختار بن ابی‌عبیده ثقفی گشتند که به نام «مختاریه» [۴۷۵] شهرت یافتند، و دسته دیگر که پیروی ابوهاشم عبدالله بن محمد (فرزند محمد حنفیه) را پذیرفتند؛ به «هاشمیه» [۴۷۶] موسوم شدند، و گروه دیگر که مرگ محمد حنفیه را انکار کردند و گفتند که او زنده است و در کوه رضوی جای دارد و او همان مهدی موعود است، «کریه» [۴۷۷] نام گرفتند. از میان گروه «شیعه امامیه» نیز فرقه «زیدیه» [۴۷۸] برخاست. زیدیه معتقد به امامت زید [صفحه ۱۶۴] بن علی بن الحسین (ع) می‌باشند. جماعت زیدیه بر سر وراثت و وصیت و نص در امر خلافت، با شیعه امامیه، اختلاف ورزیدند و گفتند: آن کس که از نسل فاطمه (ع) به شمشیر قیام کند و عالم و شجاع و سخی باشد، امام است، خواه از فرزندان حسن بن علی (ع)، یا از اولاد حسین بن علی (ع) باشد. با این حال، در میان زیدیه نیز دسته‌هایی چند، همچون: «بتریه» [۴۷۹] «صالحیه» [۴۸۰] و «سلیمانیه» [۴۸۱]، پدید آمدند که هر دسته، اعتقادی منحصر به خویش یافت. و نیز از گروه شیعه، فرقه دیگری به نام «واقفیه» جدا گردید. این فرقه امام هفتم را مهدی و قائم آل محمد (ع) می‌دانند، و امامت را به آن حضرت تمام شده می‌پندارند، و معتقدند که آن حضرت نمرده و پشت پرده غیبت می‌باشد و یک روز ظاهر خواهد شد. شهرستانی در ملل و نحل می‌گوید: «موسویه» و «مفضلیه» فرقه و گروهی می‌باشند. که قائلند به امامت موسی بن جعفر (ع) و می‌گویند که امام صادق (ع) فرموده: هفتمین حجت خدا، قائم آل محمد است؛ و یا فرموده: صاحب شما، قائم شماست و او، همنام صاحب توارت، موسای کلیم، است؛ و چون شیعه دیدند اولاد امام صادق (ع) از دنیا رفتند و عقبی از آنان نماند، و بعضی پس از امام به مدت کوتاهی از دنیا رفتند، اما امام هفتم، حضرت موسی بن جعفر (ع) دیر زمانی بماند و متصدی امر امامت گردید، لهذا به سوی او گراییدند و امامت او را پذیرفتند؛ و موسویه روایتی از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که حضرت به یکی از اصحابش فرمود: روزها را بشمار. او از یکشنبه شمرد تا به شنبه رسید. حضرت فرمود: چند عدد شمردی؟ گفت: هفت عدد. حضرت فرمود: هفتمین شمس آسمان ولایت، قائم شماست، و اشاره به موسی بن جعفر (ع) فرمود، و سپس گفت: او شبیه به عیسی بن مریم (ع) است. [۴۸۲]. شهرستانی اضافه می‌کند: هنگامی که امامت موسی بن

جعفر (ع) ظاهر گشت، هارون الرشید، او را به زندان عیسی بن جعفر (برادر زبیده) انداخت، و سپس او را به بغداد منتقل [صفحه ۱۶۵] کرد و در حبس سندی بن شاهک (با یحیی بن خالد) زندانی ساخت، و سپس با خرمای مسموم او را کشت، و جنازه‌اش را از زندان بیرون آورده و در گورستان قریش دفن کرد. شیعه بعد از شهادت آن حضرت اختلاف کردند: عده‌ای در مرگ آن حضرت متوقف شدند و گفتند که نمی‌دانیم که وفات کرده یا وفات نکرده، این گروه را «مطموره» می‌نامند و گروهی قطع به وفاتش پیدا کردند که آنان را «قطعیه» می‌گویند و عده‌ای قائل شدند که آن حضرت نمرده، و غایب گشته، و روزی از پس پرده غیب خارج خواهد شد، و این گروه را «واقفیه» می‌نامند. [۴۸۳]. علت پیدایش مذهب وقف آن بود که اموال زیادی از سهم مبارک امام هفتم (ع) نزد وکلای آن حضرت جمع شده بود و دسترسی نبود که به محضرش تقدیم گردد. و کلاء در آن اموال طمع کردند، و بعد از شهادت آن حضرت، این عقیده باطل را آشکار ساختند. رؤسای این فرقه: علی بن ابی حمزه بطائنی، زیاد بن مروان قندی، عثمان بن عیسی رواسی [۴۸۴]، و احمد بن ابی بشر سراج بودند که نزد هر کدامشان مبلغ گزافی از سهم امام، امانت بود. نزد علی بن عیسی سی هزار مثقال طلا، و نزد زیاد بن مروان هفتاد دینار طلا، و نزد عثمان بن عیسی سی هزار مثقال طلا، و نزد احمد بن ابی بشر ده هزار مثقال طلا بود؛ و آنان برای خوردن آن اموال، این مطلب را شایع ساختند. حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به آنان مراجعه کرد، و آن اموال را مطالبه فرمود، لیکن آنان جوابی ندادند، و وفات حضرت کاظم (ع) را انکار کردند. [۴۸۵]. شیخ طوسی (ره)، در کتاب غیبت، روایت کرده که حضرت رضا (ع) به عثمان بن عیسی رواسی، پیغام داد که اموال و اثاث و کنیزانی که از پدرم نزد تو است، بفرست که من وارث و قائم مقام اویم و پدرم وفات کرده و اموالش را تقسیم کردیم، و اینک برای [صفحه ۱۶۶] نگهداری آن اموال نزد تو عذری نیست. عثمان در جواب، به حضرت نوشت: پدرت نمرده و او زنده است، و هر کس بگوید که او وفات کرده، گمراه است؛ و بر فرض، اگر هم وفات کرده باشد، آن طوری که شما مدعی هستید، او به من امر نفرموده که آن اموال را به شما پردازم، و اما کنیزان را آزاد کردم و سپس با آنان ازدواج نمودم. [۴۸۶]. و نیز شیخ طوسی (ره)، از حسین بن احمد بن حسن بن علی فضال، نقل کرده که گفت: پیرمردی از اهل بغداد، نزد عمویم، علی بن حسن بن فضال، می‌آمد و با عمویم شوخی می‌کرد. یک روزی به عمویم گفت: در دنیا بدتر از شما شیعیان (رافضیان) کسی نیست. عمویم گفت: چرا؟ خدا تو را لعنت کند. پیرمرد گفت: من شوهر دختر احمد بن ابی بشر سراج‌ام؛ احمد به هنگام مرگ گفت: مبلغ ده هزار دینار طلا از حضرت موسی بن جعفر (ع) نزد من امانت است و فرزندش را از آن مال محروم کردم، و شهادت دادم که امام هفتم نمرده، اینک برای خدا، مرا خلاص کنید و آن مال را به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برسانید. عمویم سؤال کرد: رسانیدی؟ گفت: یک جبه از آن را هم نپرداختم، خواستم تا در آتش دوزخ بسوزد. [۴۸۷]. ابوداود می‌گوید: من و عینه نزد علی بن ابی حمزه بطائنی که رئیس واقفیه است، بودیم، که گفت: امام هفتم (ع) به من فرمود: علی! تو و اصحابت، مانند حمار می‌باشید. [۴۸۸]. ابن شهر آشوب، در مناقب، از حسن بن علی وشا، روایت کرده که گفت: حضرت رضا (ع) در مرو، مرا طلبید و فرمود: علی بن ابی حمزه بطائنی امروز مرد، و در همین ساعت در قبر گذاشته شد، دو ملک بروی وارد شدند و از او پرسیدند: خدای تو کیست؟ گفت: الله. پرسیدند: پیغمبر تو کیست؟ گفت: محمد (ص). پرسیدند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب (ع)؛ بعد، حسن بن علی (ع)؛ بعد، حسین بن علی (ع)؛ و یک یک ائمه را شمرد تا رسید به موسی بن جعفر (ع). پرسیدند: بعد از موسی بن جعفر (ع) کیست؟ جواب نگفت. شکنجه‌اش کردند، سکوت کرد. گفتند: آیا موسی بن جعفر (ع) تو را این گونه تعلیم داد؟! پس عمودی از آتش بر او زدند و قبرش را برافروختند تا روز قیامت. حسن بن علی وشا می‌گوید: از محضر حضرت بیرون آمدم و آن روز را تاریخ گذاشتم، طولی نکشید، نامه‌هایی از کوفه رسید که خبر مرگ بطائنی را نوشته بودند و حتی زمان [صفحه ۱۶۷] دفنش را یادداشت کرده بودند، درست در همان ساعتی بود که حضرت خبر داده بود. [۴۸۹]. مرحوم صدوق (ره)، در عیون اخبار الرضا (ع)، از جعفر بن محمد نوفلی، روایت کرده که گفت: محضر امام رضا (ع) شرفیاب شدم، حضرت در قنطره ابریق (ابرق) [۴۹۰] بود، سلام کردم و در محضرش نشستم و

عرض کردم: فدایت شوم، عده‌ای گمان می‌کنند پدر بزرگوارت زنده است. حضرت فرمود: دروغ گفتند، خدا آنان را لعنت کند؛ اگر پدرم زنده بود، ارث او تقسیم نمی‌شد و زناش به شوهر نمی‌رفتند؛ به خدا قسم، طعم مرگ را چشید، همان طوری که علی بن ابیطالب (ع) چشید. عرض کردم: مرا، بعد از خودت، به که راهنمایی می‌فرمایی؟ فرمود: به پسر محمد؛ اما من، اکنون می‌روم و دیگر بر نمی‌گردم؛ مبارک است قبری که در طوس می‌باشد، و دو قبری که در بغداد است. گفتم یکی از آن دو قبر را می‌دانم، قبر دیگر از کیست؟ فرمود: بعد از این خواهی دانست (اشاره به قبر حضرت جواد علیه‌السلام). سپس فرمود: قبر من و هارون، مانند این دو انگشت، کنار یکدیگر است. [۴۹۱]. شیخ کشی، از علی بن عبدالله زبیری، روایت کرده که گفت: نامه‌ای به محضر امام رضا (ع) فرستادم، و در آن، از گروه واقفیه پرسیدم، امام در جواب، مرقوم فرمود: واقف دور از حق و گناهکار است؛ و اگر بدین عقیده بمیرد، جهنمی است، و جهنم بد منزلگاهی است. [۴۹۲]. در مرفوعه فضل بن شاذان است که از حضرت رضا (ع)، از واقفیه، سؤال شد؛ حضرت در پاسخ فرمود: زندگانی می‌کنند، سرگشته و سرگردان، و می‌میرند و به زندگه، و خلاصه زندیق از دنیا می‌روند. [۴۹۳]. کشی، از محمد بن ابی‌عمیر، از یکی از اصحاب، روایت کرده که گفت: به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم: قربانت گردم، عده‌ای از شیعیان بر پدر بزرگوارت توقف کرده و می‌گویند که آن حضرت نمرده است. فرمود: دروغ گفته‌اند و به آن چه خدا بر پیغمبر (ص) فرستاده، کافر شده‌اند. اگر بنا بود خدا برای احتیاج خلق، عمر کسی را طولانی کند و اجلس را به تأخیر بیندازد، باید عمر رسول خدا (ص) را طولانی کرده باشد. [۴۹۴]. [صفحه ۱۶۸] و نیز کشی، از حکم بن عیص، نقل کرده که گفت: با سلیمان بن خالد، دایی‌ام، وارد بر امام صادق (ع) شدیم، حضرت فرمود: سلیمان! این جوان کیست؟ عرض کرد: فرزند خواهر من است. حضرت فرمود: ولایت ما را داراست؟ عرض کرد: بلی. فرمود: الحمد لله که خدا او را شیطان خلق نکرده. سپس فرمود: به پناه خدا درآور فرزندان را، از فتنه شیعه ما. گفتم: قربانت گردم، این چه فتنه‌ای است فرمود: انکار ائمه و توقفشان بر پسر موسی، که مرگش را منکر می‌شوند و گمان می‌کنند که امامی بعد از او نخواهد بود، آن جماعت بدترین خلق خدا می‌باشند. [۴۹۵]. حضرت صادق (ع)، به حنان بن سدیر و دیگر شاگردانش، آموخته بد که تنها در جهت درست قرار داشتن و بر صراط مستقیم گام برداشتن است که ارزش آفرین است و مورد رضایت خدا. سعی یک شیعه راستین و یک صحابی حقیقی بایستی بیشتر بر تصحیح عقاید و اخلاق و کیفیت اعمال باشد، تا بر بسیاری عمل و کمیت آن. به نقل مرحوم کلینی، خود حنان بن سدیر گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: چون خدای عز و جل بنده‌ای را (به سبب عقاید پاک و اخلاق نیک و رعایت شرایط عمل که یکی از آنها تقوی است) دوست بدارد، و او عمل کوچکی انجام دهد، خدا او را پاداش بزرگ دهد؛ و به عمل کم پاداش زیاد دادن، بر خدا بزرگ و سنگین نیاید. [۴۹۶]. و نیز امام صادق (ع) پرهیزکاری را معرف اصحابش قرار داد و فرمود: اصحاب من کسانی هستند که دارای ورع شدید باشند، و تنها خدا منظور نظرشان باشد. در کافی، از حنان بن سدیر، نقل شده که گفت: ابوالصباح کنانی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: به خاطر شما از مردم چه‌ها بینیم؟ امام فرمود: مگر، به خاطر من، از مردم چه می‌بینی؟ ابوالصباح گفت: هر گاه میان من و شخص دیگری سخنی درمی‌گیرد، به من می‌گوید: جعفری خبیث! امام فرمود: شما را به من سرزنش می‌کنند؟ ابوالصباح گفت: اصحاب من کسانی که از شما، پیروی جعفر می‌کنند، چه اندازه کم‌اند! تنها اصحاب من کسانی هستند که ورعشان شدید باشد و برای خالقشان عمل کنند و ثواب او را امیدوار باشند، اینانند اصحاب من. [۴۹۷]. [صفحه ۱۶۹]

حیان سراج

کیسانی مذهب [۴۹۸] و قائل به امامت محمد بن حنفیه بوده، و او را زنده می‌دانسته. امام صادق (ع) با او احتجاجاتی دارد، که به چند مورد آن اشاره می‌شود: شیخ کشی (ره)، در رجالش، از حمدویه، از محمد بن اصبح، از مروان بن مسلم، از برید عجلی، نقل کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق (ع)، حضرت فرمود: اگر کمی زودتر می‌آمدی، حیان سراج را در اینجا می‌دید که

در این گوشه اطاق نشسته بود، و سخن از محمد حنفیه در بین بود، او محمد را مدح می‌کرد، مانند مدحی که برای زنده‌ها می‌گویند؛ به او گفتم: ای حیان! آیا شما و دیگران نمی‌گویید، و چنین گمان نمی‌کنید، که همانند آن چه در بنی اسرائیل اتفاق افتاد، باید در این امت اتفاق افتد؟ گفت: آری. گفتم: آیا ما و شما دیده و یا شنیده‌ایم که عالمی مقابل چشم مردم، مرده باشد، و زناش شوهر رفته باشند، و اموالش تقسیم شده باشد، و در عین حال زنده باشد؟ او چیزی نگفت، و از جا برخاست، و رفت. [۴۹۹].

شیخ صدوقی، در اکمال الدین، از حسین بن مختار، نقل کرده که گفت: حیان بن سراج بر امام صادق (ع) وارد شد، حضرت فرمود: حیان! یارانت درباره محمد بن حنفیه چه می‌گویند، و چه اعتقادی دارند؟ حیان گفت: می‌گویند که زنده است و روزی می‌خورد. حضرت فرمود: پدرم، برای من، نقل فرمود که او جزء اشخاصی بوده که به عیادت محمد رفته، و چانه‌اش را بسته و در خاک دفنش کرده، و اموالش را تقسیم نمودند. حیان عرض کرد: مثل محمد، مثل عیسی بن مریم (ع) است که مردم گمان کردند، به دار آویخته شده و مرده است (و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم) [۵۰۰]، و امر بر آنان مشتبه شد. حضرت فرمود: برای دوستان، یا دشمنانش؟ عرض کرد: برای دشمنانش. فرمود: گمان می‌کنی که حضرت محمد بن علی (ع)، دشمن محمد حنفیه است؟ گفت: نه... [۵۰۱]. عبدالرحمن بن حجاج گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: یکی از پسر عموهایم آمد، برای حیان سراج، از من اجازه ملاقات خواست، اجازه دادم؛ حیان وارد شد و گفت: یا ابا عبدالله (کنیه حضرت)، می‌خواهم از مطلبی پرسش کنم که خودم به آن آگاهم، لیکن [صفحه ۱۷۰] دوست دارم که آن را از شما بپرسم؛ به من خبر ده از عمویت، محمد بن علی (حنفیه)، آیا مرده است، یا نه؟ امام صادق (ع) فرمود: من در جواب گفتم که پدرم، به من، چنین خبر داد: در مزرعه خودم بودم که شخصی آمد، و گفت: عمویت را دریاب. من به منزل عمویم رفتم، دیدم حالت غش به او دست داده، ناگهان به هوش آمد، و به من گفت: به محل زراعت برگرد. من ابا کردم. گفت: باید برگردی. برگشتم. هنوز به مزرعه‌ام نرسیده بودم که باز آمدند و گفتند: عمویت را دریاب. برگشتم، دیدم زبانش بسته شده، اما مشغول به نوشتن وصیت‌نامه است. از جایم برنخاستم تا چشمش را بستند، و غسلش دادند، و کفن بر او پوشاندند، و نماز بر وی خواندیم، و سپس به خاکش سپردیم. اگر این موت و مرگ است، و الله، او مرده است. حیان گفت: خدا تو را پیامرزد، بر پدرت مطلب اشتباه شده، گمان کرده که محمد (حنفیه) مرده است... [۵۰۲]. [صفحه ۱۷۱]

حرف (خ)

خالد بجلي

خالد از اصحاب امام صادق (ع) [۵۰۳] و مردی صالح بود. [۵۰۴] او دارای کتابی است که حسن بن محبوب از او نقل کرده است. [۵۰۵]. خالد از کسانی است که دین خود را بر امام صادق علیه السلام، عرضه داشت: شیخ کشی (ره)، از ابی سلمه جمال، روایت کرده که گفت: در خدمت امام صادق (ع) بودم که خالد بجلي وارد شد، و به امام عرض کرد، فدایت گردم، می‌خواهم دینم را بر شما عرضه بدارم - و قبلاً به حضرت گفته بود که از شما سؤال دارم، حضرت هم فرموده بود: بپرس، به خدا، از هر چه پرسشی برایت به اندازه‌ای که لازم است، جواب می‌گویم و کتمان نمی‌کنم - آن گاه خالد گفت: اول، آن چه معتقدم، عرض می‌کنم: شهادت بر وحدانیت خداوند و اینکه خدایی جز او نیست و شریکی ندارد. امام صادق (ع) فرمود: همین طور است پروردگار ما، خدای دیگری با او نیست. سپس خالد گفت: شهادت می‌دهم که محمد (ص) اقرار به بندگی خدا دارد و فرستاده خداست. حضرت فرمود: همین طور است، محمد (ص) مقرر است به بندگی خدا؛ و فرستاده، از جانب حضرت حق، بر خلق است. سپس گفت: علی (ع) اطاعتش بر بندگان فرض است، همچنان که اطاعت پیغمبر (ص) بر خلق لازم است. حضرت فرمود: چنین است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که اطاعت حضرت حسن (ع) مانند رسول خدا (ص) و علی (ع) واجب است. امام فرمود: صحیح

است. سپس گفت: شهادت می‌دهم [صفحه ۱۷۲] که اطاعت امام حسین (ع) بعد از امام حسن (ع) بر مردم لازم است همان گونه که اطاعت پیغمبر و علی و حسن علیهم السلام لازم است. حضرت فرمود: اطاعت حضرت حسین (ع) لازم است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که حضرت زین العابدین (ع) اطاعتش مانند اطاعت حضرت حسین (ع) لازم و واجب بر خلق است. حضرت فرمود: چنین است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که اطاعت حضرت علی بن الحسین (ع) لازم است. حضرت فرمود: اطاعت حضرت محمد بن علی (ع) لازم است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که خداوند شما را وارث آنان قرار داده و آن چه به آنان مرحمت کرده، به شما نیز عنایت فرموده، و اطاعتت را بر خلق لازم قرار داده. امام صادق (ع) فرمود: بس کن که الان سخن حق را گفتی... [۵۰۶].

خالد بن نجیح کوفی

از اصحاب حضرت صادق (ع) [۵۰۷] و حضرت موسی الکاظم [۵۰۸] علیهما السلام است، و از آن دو امام روایت کرده است. [۵۰۹]. بعضی از بزرگان رجال، او را ضعیف شمرده‌اند، چون یک بار از قلبش چیزی خطور کرده است: خالد گوید: وارد شدم بر حضرت صادق (ع) در حالی که نزد آن جناب جمعی نشسته بودند، و من در گوشه‌ای قرار گرفتم و در دل خود گفتم: وای بر شما! چه غافلید، نزد چه کسی تکلم می‌کنید؟ نزد رب العالمین و پروردگار جهان! پس از این خیال، آن حضرت به خطاب به من فرمود: وای بر تو ای خالد! سوگند به خدا، که من بنده و مخلوقم، و از برای من است پروردگاری که می‌ترسم اگر او را نپرستم عذابم نماید، و مرا به آتش بسوزاند. آن گاه من گفتم: نه، به خدا قسم، دیگر هرگز نمی‌گویم در حق تو، مگر آن چه را که خودت در حق می‌گویی. [۵۱۰]. خالد بن نجیح گوید: امام صادق (ع) به شخصی فرمود: بدانچه خدا روزی ات کرده قانع باش، و بدانچه در نزد دیگران است چشم مینداز، و آن چه را دسترسی بدان نداری آرزو [صفحه ۱۷۳] مکن، زیرا هر کس قناعت کند سیر گردد، و هر که قناعت نکند اشباع نگردد؛ و بهره خویش را از آخرت خود برگیر. و فرمود: سودمندترین چیزها برای آدمی آن است که پیش از دیگران عیب خویش را دریابد، و سخت‌ترین کارها پنهان کردن مستمندی و نداری است، و بی‌فایده‌ترین چیزها نصیحت کردن به پند ناپذیر و نیز مجاورت با شخص حریص و آزمند، و آسایش دهنده‌ترین چیزها نومیدی از مردم است. و فرمود: ناشکیبا و بد خلق مباش، و نفس خویش را برای تحمل (سخن) کسی که با (اندیشه) تو مخالف است ولی از تو برتر، و بر تو فضیلتی دارد، رام گردان؛ پس تو اعتراف به فضل و برتری او کرده‌ای آن گاه که با او سر مخالفت و ستیزه‌جویی نداشته باشی، و کسی که برای دیگران فضیلت و برتری قائل نباشد خودسر و خودپسند است. و به شخصی فرمود: بدان که عزت ندارد آن کس که در پیشگاه خدا فروتنی نکند و رفعت ندارد آن کس که برای خدای عز و جل تواضع نکند. و به مردی فرمود: کار دینت را محکم کن که اهل دنیا کار دنیایشان را محکم می‌نمایند؛ زیرا دنیا شاهد و گواهی است که بدان وسیله آن چه از آخرت نهان است شناخته شود، پس آخرت را بشناس و به دنیا جز از روی عبرت و پندگیری منگر. [۵۱۱]. [صفحه ۱۷۵]

حرف (د)

داود بن زربی کوفی

اشاره

از شیعیان با اخلاص حضرت موسی بن جعفر (ع) و از ثقات و اهل علم و ورع و تقوی بوده [۵۱۲] و همانند علی بن یقین، از

خواص رشید است. [۵۱۳]. بعضی از بزرگان او را از خواص منصور دانسته و گفته‌اند که او برای مدتی از محضر امام صادق (ع) استفاده نموده و جزء اصحاب آن بزرگوار شمرده شده است. [۵۱۴]. محمد بن اسماعیل رازی، از احمد بن سلیمان، از داود رقی نقل کرده که گفت: وارد شدم بر امام صادق (ع) و از آن حضرت از دفعات شستن اعضای وضوء سؤال کردم، فرمود: آن چه خدا واجب کرده، یکی است؛ ولیکن رسول خدا (ص) به جهت ضعف مردم یکی بر آن اضافه نمود، و هر کس سه بار بشوید، برای او نمازی نیست. در این حال، داود زربی وارد شد و همین سؤال را نمود، حضرت فرمود که هر یک از اعضاء باید سه دفعه شسته شود. این شبیه وضوی اهل سنت و جماعت بود که حضرت به او دستور می‌داد. از اختلاف کلام حضرت، مرا لرزه گرفت و نزدیک بود که شیطان بر من مسلط گردد که امام متوجه من شد و مرا امر به سکون نموده و فرمود: «اسکن یا داود هذا هو الکفر او ضرب الاعناق». [۵۱۵]. بالجمله، داود زربی در وضوء به همین نحو عمل می‌کرد تا آن که وقتی در همسایگی باغ منصور، وضوء می‌گرفت، و منصور از خارج تماشا می‌کرد. پس منصور او را طلبید و گفت: درباره تو سعایت کرده و گفته بودند که تو رافضی و شیعه می‌باشی، و من از وضوی تو [صفحه ۱۷۶] فهمیدم که رافضی و شیعه نیستی، مرا حلال کن. و صد هزار درهم به وی داد. بعد از مدتی، داود رقی، و داود زربی، به خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدند؛ داود زربی به امام عرض کرد: فدایت شوم، خون مرا حفظ کردی، در دنیا، و امیدوارم به یمن و برکت تو داخل بهشت شویم، فردای قیامت. حضرت فرمود: خدا چنین کند به تو و جمیع برادران تو. آن گاه فرمود: حکایت خود را برای داود رقی بگو، تا دلش آرام شود. داود زربی حکایت خود را نقل کرد. حضرت فرمود: من از این جهت او را بدین نحو فتوی دادم که مشرف بر قتل بود، و در خطر این دشمن. سپس به داود زربی فرمود: بعد از این اعضای وضوء را دو دفعه بشوی (مانند عمل شیعه). [۵۱۶].

علی بن یقظین در کنف حمایت امام هفتم

نویسنده گوید: قریب به همین قصه، برای علی بن یقظین، در زمان رشید، واقع شد: ابن شهر آشوب در «مناقب» و طبرسی در «اعلام الوری» و شیخ مفید در «ارشاد» و نیز مقدس اردبیلی در «حدیقه الشیعه» نقل کرده‌اند که علی بن یقظین وزیر هارون الرشید به امام موسی بن جعفر (ع) نوشت که روایات رد باب وضوء مختلف است، می‌خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو بسازم. اما به او نوشت که تو را امر می‌کنم به آن که سه بار روی را بشویی، و دست‌ها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی، و تمام سر و ظاهر دو گوش را مسح نمایی، و پاها را تا ساق بشویی، به روشی که حنفیان انجام می‌دهند. موقعی که نامه به علی بن یقظین رسید، تعجب نموده، با خود گفت: این روش مذهب او نیست و یقین دارم که هیچ یک از این اعمال موافق حق نیست، اما چون امام مرا به این نحو مأمور ساخته، مخالفت نمی‌کنم تا سر مطلب ظاهر شود. و بعد از آن پیوسته آن چنان وضو می‌ساخت، تا آن که مخالفین و دشمنان به هارون گفتند که علی بن یقظین رافضی است و به فتوی امام هفتم (ع) عمل می‌کند، و از گفته او، تجاوز نمی‌نماید. هارون در خلوت با یکی از خواص خود گفت که علی در خدمتگزاری ما تقصیری نکرده، اما دشمنان او به جدند که او رافضی است، و من نمی‌دانم که چگونه او را بیازمایم تا آسوده گردم. آن شخص گفت: شیعه با سنی در امر وضوء کاملاً مخالف می‌باشند، از این رهگذر می‌توانی او را آزمایش کنی؛ اگر دیدی وضو ساختن او با شیعه موافق است، شیعی است، و الا سنی می‌باشد، و گفته دشمنان علی، بیهوده و اتهام است. رشید پیشنهاد را پسندید؛ روزی علی بن یقظین را طلبید و در یکی از خانه‌ها او را به کاری واداشت که تمام روز، تا شام، مشغول باشد، و او را از خروج از آن محل منع کرد و به غیر از غلامی، کسی را در خدمت او نگذاشت. علی را رسم و عادت چنان [صفحه ۱۷۷] بود که نماز را در خلوت به جا می‌آورد. همین که غلام آب وضو را حاضر ساخت، علی امر کرد: در را ببند و خودت نیز بیرون رو. غلام خارج شد. علی برخاست و به همان روشی که مأمور بود

وضو ساخت و به نماز ایستاد. رشید از روزنه نگاه می‌کرد و کاملاً متوجه بود. همین که علی از نماز فارغ شد، رشید به درون آمد و گفت: علی! هر کس تو را از رافضیان بداند اشتباه نموده، و من بعد از این، سخن هیچ کس را درباره تو قبول نمی‌کنم. دو روز بعد، نامه‌ای از امام کاظم (ع) رسید و امام طریق وضوی صحیح را که موافق مذهب معصومین (ع) است به او دستور داد، و امر نمود که از آن پس، به طریق شیعه وضو بسازد. و مرقوم فرمود: از آن چه بر تو می‌ترسیدم گذشت، و خاطر جمع باش، و از این طریق تخلف مکن. [۵۱۷]. و نیز در حدیقه الشیعه نقل شده که روزی هارون جامه بسیار نفیس و پرارزشی را به علی بن یقظین اهدا کرد. علی، بعد از چند روز، آن جامه را با مال بسیاری به خدمت امام کاظم (ع) فرستاد. امام همه را قبول نمود، اما جامه را رد کرد، و امر فرمود: جامه را نیکو محافظت کن که به آن محتاج خواهی شد. علی علت رد جامه را ندانست، لیکن طبق دستور آن را کاملاً نگه‌داری کرد. تا آن که یکی از غلامانش که بر احوال او کاملاً آگاه بود، به جهت چند چوبی که بر اثر ارتکاب خلافی خورده بود، خود را به هارون رسانید و گفت: علی بن یقظین هر ساله خمس مال خود را، با تحف و هدایا، برای موسی بن جعفر (ع) می‌فرستد و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده، همان جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده‌اند. آتش غضب هارون شعله‌ور شد و گفت که اگر این خبر واقعیت داشته باشد، او را مجازات سختی خواهد نمود. فوراً علی بن یقظین را طلبید و سراغ جامه را از او گرفت. علی گفت: آن را خوشبو کرده و در صندوقی گذاشته‌ام؛ و چون بسیار دوستش می‌دارم آن را نمی‌پوشم. رشید گفت: هم اکنون آن را حاضر کن. علی غلامی را طلبید و گفت: برو فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور. همین که صندوق آورده شد، علی، در نزد هارون، آن را گشود و جامه را به همان حالی که گفته بود با زینت و خوشبوی نشان داد. خشم هارون فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان، و به سلامت برو، که بعد از این سخن احدی را در حق تو نخواهم پذیرفت. [صفحه ۱۷۸] چون غرض از رد جامه آشکار شد، علی آن را با تحف دیگر محضر امام ارسال داشت. [۵۱۸]. حمدویه، به سند خود، از داود زرّبی، روایت کرده که گفت: مالی را به محضر امام هفتم (ع) بردم. حضرت مقداری از آن را برداشت و باقی را گذاشت. عرض کردم: چرا همه‌اش را قبول نفرمودی؟ فرمود: صاحب این امر، باقی را از تو مطالبه خواهد نمود. همین که حضرت موسی بن جعفر (ع) از دنیا رفت، امام هشتم (ع) باقی آن را از من دریافت نمود. [۵۱۹]. داود زرّبی دارای کتاب [۵۲۰] و اصلی می‌باشد که ابن ابی عمیر از او نقل کرده است. [۵۲۱].

داود بن فرقد کوفی

ثقه جلیل‌القدر، و از اصحاب امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) است. [۵۲۲]. روزی خدمت امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص)، نزدیک قبر مطهر، نماز می‌خواندم که ناگاه از پشت سر شنیدم کسی خواند: «اتریدون ان تهدوا من اضل الله و الله ارکسهم بما کسبوا» [۵۲۳]؛ نگاه کردم، شخصی را دیدم، لیکن او را نشناختم، اما فهمیدم که آیه شریفه [۵۲۴] را بر من تأویل کرده، من هم در جواب گفتم: «ان الشیاطین [صفحه ۱۷۹] لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم، و ان اطعموهم أنکم لمشركون» [۵۲۵] - دیو نهادان به دوستان خود القا می‌کنند تا با شما مجادله کنند، اگر اطاعتشان کنید، مشرک خواهید بود - سپس معلوم شد که او هارون بن سعد زبیدی بود. حضرت خندید و فرمود: جواب صواب کوتاهی دادی، به اذن خدا. [۵۲۶]. داود بن فرقد از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: در ضمن آن چه خدای عزوجل به موسی بن عمران (ع) وحی کرد، این بود که: ای موسی بن عمران! مخلوقی که نزد من محبوب‌تر از بنده مؤمن باشد نیافریدم؛ من او را مبتلی کنم به آن چه برای او خیر است و عافیت دهم به آن چه برایش خیر است؛ آن چه شر اوست از او بگردانم، برای آن چه خیر اوست؛ و من به آن چه بنده‌ام را اصلاح کند دانانترم؛ پس باید بر بلایم صبر کند و نعمتهایم را شکر نماید، و به قضایم راضی باشد، تا او را در زمره صدیقین نزد خود نویسم، زمانی که به رضای من عمل کند و امر مرا اطاعت نماید. [۵۲۷]. داود بن فرقد دارای کتابی است که عده‌ای از اصحاب از او روایت کرده‌اند. [۵۲۸].

داود بن کثیر رقی کوفی

اشاره

رقی، منسوب به رقه. در تحریر الوسائل آمده است که رقه شهری در قوهستان بوده، و بعضی گفته‌اند که رقه شهری در غرب بغداد، و گردشگاه هارون الرشید بوده است. از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده و تا زمان حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را درک کرده است. [۵۲۹]. شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق [۵۳۰]، و همچنین جزء اصحاب امام کاظم [صفحه ۱۸۰] [۵۳۱] علیهما السلام شمرده و می‌فرماید که او ثقه است [۵۳۲]، و در فهرست گوید: داود کتابی دارد که ابن ابی عمیر از او نقل کرده است. [۵۳۳] رباب، همسر داود بن کثیر، نیز از اصحاب امام صادق (ع) به شمار آمده است. [۵۳۴]. علمای رجال، درباره داود بن کثیر، اختلاف نظر دارند، مانند اختلافی که درباره‌ی جابر بن یزید و ابن سنان و غیره دارند: عده‌ای مانند ابن الغضائری معتقدند که: او ضعیف و فاسد المذهب بوده، و او را از غلات شمرده‌اند [۵۳۵] نجاشی هم با ابن الغضائری هم قول است، و می‌گوید: به طور قطع داود ضعیف است جدا، و غلات از وی روایت کرده‌اند؛ و احمد بن عبدالواحد [۵۳۶] گوید که کمتر حدیثی از او دیده است؛ او کتاب مزاری دارد و کتاب اهلیله از اوست. [۵۳۷]. از ابی عبدالله عاصمی درباره او سؤال شد، گفت: جمانی و دیگران از او روایت کرده‌اند. سؤال شد که در چه سالی وفات کرده، گفت: بعد از سال دویست، کمی بعد از وفات امام رضا (ع)؛ او از راویان امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) است. [۵۳۸]. مرحوم شهید ثانی (ره) [۵۳۹] نیز، او را ضعیف شمرده، و تابع ابن الغضائری است؛ و مرحوم محقق بحرانی نیز او را موثق ندانسته و جرح او را بر تعدیل مقدم شمرده است. [۵۴۰]. اما جمعی از بزرگان، داود را توثیق و تعدیل نموده‌اند، مانند: شیخ طوسی [۵۴۱] و [صفحه ۱۸۱] شیخ مفید [۵۴۲]، و ابن فضال و صدوق و ابن بابویه [۵۴۳] و علامه حلی [۵۴۴] و شیخ کشی [۵۴۵]، و طریحی، و شیخ محمد امین کاظمی [۵۴۶]. روایاتی که در مدح داود رسیده، گفته توثیق کنندگانش را تأیید می‌کند، از جمله: از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: منزلت داود نزد من، همان منزلت مقداد نزد رسول خدا (ص) است. [۵۴۷]. و نیز نقل شده که وقتی داود از محضر امام صادق (ع) خارج می‌شد، آن حضرت در صفای او می‌نگریست و می‌فرمود: هر کس دوست دارد که نظر کند به مردی از اصحاب حضرت قائم (ع)، نظر کند به این شخص. [۵۴۸]. در عیون اخبار الرضا (ع) از داود نقل شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: فدایت گردم، و پیش مرگ تو باشم، اگر شما از دنیا بروید، ما به که رو کنیم؟ حضرت فرمود: به فرزندم موسی؛ و چون امام صادق (ع) از دنیا رفت، من در امامت موسی بن جعفر (ع) لحظه‌ای هم شک نمودم... [۵۴۹]. صفار در کتاب بصائر الدرجات، از داود، روایت کرده که گفت: به امام هفتم (ع) عرض کردم: آیا اسم من در دیوان اسماء شیعیان شما هست؟ حضرت فرمود: آری، به خدا سوگند، در ناموس [۵۵۰] است. [۵۵۱]. علامه مامقانی (ره)، بعد از نقل کلمات علماء، در جرح و تعدیل داود، می‌گوید: اقوی وثاقت و جلالت اوست، و نسبت‌هایی که به او داده شده، از غلو و فساد مذهب، نسبت نارواست و قابل قبول نیست. [۵۵۲]. [صفحه ۱۸۲] در ذیل حالات داود به چند حدیث اشاره می‌گردد: ابن شهر آشوب، به سند خود، از داود رقی، نقل کرده که گفت: دو تن از برادرانم به قصد مزار [۵۵۳] از کوفه بیرون رفتند. در بین راه، یکی از آن دو را تشنگی سختی عارض شد، به طوری که از روی مرکوبش به زمین افتاد. برادر دیگر سرگشته و متحیر ماند، پس به نماز ایستاد و خدا را خواند و به محمد (ص) و علی (ع) و ائمه اطهار (ع) یک یک استغاثه نمود تا رسید به امام زمانش، حضرت امام جعفر صادق (ع)، و پیوسته به آن حضرت التجاء برد و آن جناب را خواند. ناگاه دید شخصی بالای سرش ایستاده می‌گوید: ای مرد! داستانت چیست؟ او قصه برادر تشنه را تذکر داد، آن شخص قطعه چوبی به او داد و گفت: این چوب را بین لب‌های برادرت بگذار، چون آن چوب را بین لب‌های برادرش قرار داد، برادر تشنه به هوش

آمد و چشم‌هایش را گشود و برخاست و نشست، در حالیکه تشنگی‌اش رفع شده بود، پس به زیارت قبر شریف، مشرف گشتند. چون به کوفه مراجعت کردند، آن برادری که دعا می‌کرد، به مدینه مشرف شد و به محضر حضرت جعفر صادق (ع) شرفیاب گردید. حضرت او را دعوت به نشستن نمود، و فرمود: حال برادرت چگونه است؟ آن چوب کجاست؟ عرض کرد: ای سرور من! با دیدن برادرم در آن حالت، غم و اندوه سختی به من دست داد، و همین که حق تعالی روحش را به او برگردانید، از کثرت خوشحالی، دیگر از آن چوب غفلت کردم و فراموشش نمودم. حضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر بودی، برادرم خضر (ع) نزد من آمد، آن قطعه چوب را که از درخت طوبی است، به وسیله او برای تو فرستادم. آن گاه حضرت به خادم خود امر نمود تا سبد را بیاورد. همین که آوردند، حضرت آن را گشود و آن قطعه چوب را بیرون آورد و نشان او داد و سپس آن را به سبد بازگرداند. [۵۵۴]. از این حدیث شریف چنین استفاده می‌گردد که در موقع اضطرار و پریشانی، در هر عصر و زمانی، باید به امام و حجت آن عصر توسل جست؛ چون پروردگار عالم برای اغاثه ملهوفین و گرفتاران هر دوره، ملجأ و پناهگاهی خاص، مقرر و معین فرموده است؛ و لذا در این عصر که زمان غیبت حضرت ولی الله اعظم، امام زمان، حجة بن الحسن، روحی و ارواح العالمین له الفداء است، به ما دستور داده شده که در مهمات، دست توسل به سوی آن بزرگوار دراز کنیم. [صفحه ۱۸۳] «اللهم ارنا الطلعة الرشیده و الغرة الحمیده و اجعلنا من اعوانه و انصاره، آمین یا رب العالمین». قطب الدین راوندی [۵۵۵]، در کتاب خرائج، از داود رقی، نقل کرده که گفت: در محضر امام صادق (ع) بودم که حضرت از تغییر رنگ چهره‌ام سؤال نمود، در پاسخ عرض کردم: قرض زیادی دارم که رسوا کننده و کمرشکن است، و قصد کرده‌ام که برای گشایش کارم سفری به سند نمایم و نزد فلان برادرم روم، تنها چیزی که مانع من می‌گردد، ترس از سفر دریایی است. حضرت فرمود: آن خدایی که تو را در خشکی حفظ می‌کند، دریا هم نگهبان است؛ ای داود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی‌شد، درختان سبز نمی‌گشت و به ثمر نمی‌رسید... [۵۵۶].

اُئمه واسطه فیض و رحمت الهی اند

نویسنده گوید: در متن حدیث «اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌شد...» بدین معنی است که خداوند وجود ولی و امام را واسطه فیض و رحمت و وسیله نزول برکت قرار داده و حیات تمام موجودات را طفیل وجود او گردانیده است. در زیات جامع کبیره که از امام هادی (ع) است، می‌خوانند: «بکم فتح الله و بک یختم و بکم ینزل الغیث و بکم یمسک السماء ان تقع علی الارض الا باذن»، خداوند عالم، وجود رابه شما آغاز کرد و به شما نیز ختم کند و به خاطر شما باران را فرو ریزد و به خاطر شماست که آسمان را از فروافتادن بر زمین نگهدارد، مگر به اذن خودش. [صفحه ۱۸۴] در داستان مناظره هشام بن حکم، با عمرو بن عبید معتزلی، از امام و حجت، تعبیر به قلب شده، و مثل امام را مثل روح و قلب گفته [۵۵۷]؛ همان طور که حیات هر موجودی بسته به روح و قلب اوست، حیات جهان نیز بسته به روح آن است که وجود حجت و امام می‌باشد، «لولا الحجة لساخت الارض باهلها». صدوق (ره)، در کتاب امالی، و کتاب کمال الدین، از اعمش، نقل کرده که گوید: شنیدم امام صادق (ع)، از پدرش، از جدش، حضرت علی بن الحسین (ع) روایت می‌نمود که حضرت سجاد (ع) فرمود: ما میم پیشوایان مسلمین، و حجت‌های خداوند بر جهانیان، و سرور مؤمنین، و قاده الغرالمحجلین، و دوستان مؤمنین، و ما میم امان اهل زمین همان گونه که ستارگان امان اهل آسمانند، و ما میم که خدا به خاطر ما آسمان را از فروافتادن بر زمین نگه داشته، و برای ما زمین را نگه داشته تا بر اهلش موج نزنند، و به خاطر ما باران را می‌فرستد، و به واسطه ما رحمتش را بر مردم نشر می‌کند، و برکات زمین را خارج می‌سازد، و اگر از ما، حجج الهیه، بر روی زمین کسی نباشد، زمین اهلش را فرو می‌برد. سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفریده، روزی نبوده که زمین خالی از حجت باشد، یا حجت ظاهر و آشکار، و یا غایب و مستور از دیدگان، و تا قیامت هم خالی از حجت نماند، که اگر حجتی روی زمین نباشد، خدا پرستش

نمی‌گردد. اعمش گوید: از حضرت صادق (ع) سؤال کردم: مردم چگونه می‌توانند از حجت مستور و غیاب استفاده کنند؟ فرمود: همان طوری که از خورشید پس ابر بهره‌مند می‌شوند. [۵۵۸].

درست بن ابی منصور واسطی

از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی الکاظم علیهما السلام است. [۵۵۹]. شیخ نجاشی فرموده: درست بن ابی منصور محمد واسطی، کتابی دارد که عده‌ای همچون: سعد بن محمد طاطری [۵۶۰] و محمد بن ابی عمیر، از او نقل کرده‌اند. [۵۶۱]. [صفحه ۱۸۵] شیخ طوسی در رجالش گفته: درست بن ابی منصور از اصحاب امام صادق (ع) [۵۶۲] و امام کاظم (ع) بوده، و واقفی مذهب است. [۵۶۳] و جمعی از بزرگان رجال تصریح کرده‌اند که او واقفی است و از اهالی واسط [۵۶۴] است. هر چند علامه وحید بهبهانی در وقف او تأمل دارد، لیکن با تصریح بزرگانی چون شیخ و کشی و غیره جای تردید نیست. بلی، فقط می‌توان گفت که احادیثی که او نقل کرده، مورد قبول است. [۵۶۵]. مرحوم کلینی، در کافی، از طریق درست بن ابی منصور، روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: «رأس کل خطیئة حب الدنيا»، ریشه و منشأ هر خطا کاری عشق به دنیا است. [۵۶۶]. و نیز، در کافی، از درست بن ابی منصور، نقل شده که امام صادق (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده است: کسی که تعصب (حمایت از عقیده باطل، دفاع از جهل و گمراهی، و پایداری بر عقیده‌ای که انسان بطلان آن را فهمیده است) بورزد، یا بر او تعصب ورزند (و او راضی باشد) رشته ایمان را از گردن خویش باز کرده است. [۵۶۷]. [صفحه ۱۸۷]

حرف (ذ)

ذریح محاربی

ذریح [۵۶۸] ثقه‌ای جلیل‌القدر، و از اصحاب حضرت صادق [۵۶۹]، و حضرت کاظم علیهما السلام است. [۵۷۰]. او، اصل و کتابی دارد که عده‌ای از اصحاب از او نقل کرده‌اند. [۵۷۱]. شیخ صدوق (ره)، از عبدالله بن سنان، روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: خدا مرا فدای تو گرداند! معنای آیه «ثم ليقضوا تفثهم و ليوافوا نذورهم» [۵۷۲] - آن گاه کثافتی که در حال احرام بر ایشان است ازاله کنند و به نذرهایشان وفا کنند - چیست؟ فرمود: قضاء تفث، گرفتن ناخن و اشباه آن است. گفتم: قربانت گردم، ذریح محاربی، از شما، نقل کرد که فرموده بودید که «لیقضوا تفثهم» لقاء امام است و «ولیوفوا نذورهم» این مناسک است. فرمود: ذریح درست گفته و تو هم راست می‌گویی؛ همانا از برای قرآن ظاهر و باطنی است، و چه کسی بتواند تحمل کند آن چه را که ذریح تحمل کرده. [۵۷۳]. این جمله امام، دلالت بر علو مرتبه و عظمت منزلت ذریح محاربی دارد. [صفحه ۱۸۸] عبدالله بن طلحه نهدی [۵۷۴] نقل کرده که ذریح به امام صادق (ع) عرض کرد: من به شما حاجتی دارم. امام فرمود: حاجتت را بخواه که برآوردن آن نزد من بسیار محبوب است. [۵۷۵]. رجال حدیث به روایاتی که ذریح نقل کرده عنایتی تمام داشته‌اند: ابن ابی عمیر راجع به دین و قرض، به حدیثی از ذریح استناد می‌نماید که ما آن را به شرح زیر ذکر می‌کنیم: «روی الشيخ الصدوق (ره) فی فقیه عن ابراهیم بن هاشم ان محمد بن ابی عمیر (ره) كان رجلا بزازا فذهب ماله و افتقر و كان له علی رجل عشرة الاف درهم فباع دارا له كان يسكنها بعشرة الاف درهم و حمل المال الی بابه، فخرج الیه محمد بن ابی عمیر فقال: ما هذا؟ قال: هذا مالک الذی لك علی. قال: ورثته؟ قال: لا. قال: و هب لك؟ قال: لا. قال: فهو ثمن ضیعة بعثها؟ قال: لا. قال: فما هو؟ قال: بعث داری التي اسكنها لا قضی دینی. فقال محمد بن ابی عمیر: حدثنی ذریح المحاربی عن ابی عبدالله (ع) قال: لا یخرج الرجل عن مسقط راسه بالدین، ارفعها فلا حاجة لی فیها و الله انی محتاج فی وقتی هذا الی درهم و ما یدخل ملكی منها درهم - شیخ صدوق (ره)، در کتاب فقیه، از ابراهیم

بن هاشم، روایت کرده که گفت: محمد بن ابی‌عمیر مردی بزاز بود، پس ثروتش را از دست داد و بینوا گشت؛ لیکن از مردی ده هزار درهم طلبکار بود. مدیون و بدهکار، خانه مسکونی خود را به ده هزار درهم فروخت و پول‌ها را به در منزل ابن ابی‌عمیر آورد و در را کوبید. محمد بن ابی‌عمیر بیرون آمد و گفت: این پول‌ها برای چیست؟ گفت: طلبی است که از من داری. گفت: این ارث است که به تو رسیده؟ گفت: نه. گفت: کسی به تو بخشیده؟ گفت: نه. گفت: پول مزرعه‌ای است که فروخته‌ای؟ گفت: نه. گفت: پس این چیست؟ گفت: خانه مسکونی‌ام را فروخته‌ام که طلب تو را بدهم. محمد بن ابی‌عمیر گفت: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از امام صادق (ع) که فرمود: آدمی به واسطه دین و بدهکاری از خانه خودش بیرون نمی‌رود (و ملزم به فروش نمی‌شود)، پول‌ها را بردار که مرا به این احتیاجی نیست، و حال آن که، به خدا قسم، الا‌ن به یک درهم نیازمندم، اما یک درهم از این پول را قبول نمی‌کنم، و وارد در ملک من نخواهد شد. [۵۷۶]. نویسنده گوید: فقهاء فرموده‌اند: اگر بدهکار غیر از خانه‌ای که در آن نشسته، و اثاثیه [صفحه ۱۸۹] منزل و چیزهایی دیگری که بدان محتاج است، چیزی نداشته باشد، طلبکار نمی‌تواند طلب خود را از او مطالبه کند، بلکه باید صبر کند تا بدهکار بتواند بدهی خود را بدهد؛ لیکن اگر خود مدیون خانه‌اش را فروخت و با طیب نفس بدهکاری‌اش را پرداخت، برای طلبکار، قبول آن مانعی ندارد. جناب ابن ابی‌عمیر، چون مردی احتیاط کار بوده، از قبول آن پول خودداری فرموده، و الا‌شرا اشکال نداشته. کشی، از طریق صفوان و جعفر بن بشیر، از ذریح محاربی، روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: خداوند تبارک و تعالی از روزی آدم را قبض روح فرمود، زمین را خالی از حجت نگذاشته، و در هر عصری، راهنمایی که مردم را به سوی خدا هدایت کند، قرار داده، و او را حجت بر خلق ساخته؛ هر کس او را پیروی کند، رستگار گردد و هر کس تخلف ورزد، هلاک شود. [۵۷۷]. در کافی، از ذریح محاربی، نقل شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: هر کس گرفتاری مؤمنی را که در سختی افتاده رفع کند، خدا حوائج دنیا و آخرتش را آسان کند. آن گاه فرمود: تا زمانی که مؤمن در راه کمک به برادرش باشد، خدا در راه کمک به اوست. [۵۷۸]. [صفحه ۱۹۱]

حرف (ر)

ربعی بن عبدالله بن جارود، ابونعیم بصری

ثقه [۵۷۹] و از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام، و از خواص فضیل بن یسار [۵۸۰] بوده [۵۸۱]، و از او بسیار حدیث نقل کرده است. ربعی بن عبدالله، راوی حدیث «ابل» است، و آن حدیث چنین است: مردی از بنی ریاح به نام سحیم بن اثیل، با غالب (پدر فرزدد) منافرت داشت؛ در کوفه با هم قرار بستند، آن گاه که شتران برای خوردن آب می‌آیند هر یک صد شتر از شتران دیگری را پی کند. زمانی که شتران برای خوردن آب آمدند، آنان شمشیرها را کشیدند و شتران را پی کردند. مردم با الاغ و استر برای بردن گوشت شتران بیرون آمدند. در آن وقت، امیرالمؤمنین (ع) که در کوفه می‌زیست، سوار بر استر رسول خدا (ص) شد و بدان محل تشریف برد، و فرمود: ای مردم! از گوشت این شتران نخورید که این‌ها به غیر نام خدا کشته شده‌اند. [۵۸۲]. [صفحه ۱۹۲] ربعی گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر که برای خدا، برادرش را اطعام کند، همانند کسی است که صد هزار تن از مردم را اطعام کرده باشد. [۵۸۳]. ربعی بن عبدالله، کتابی دارد که عده‌ای، همچون حماد بن عیسی، از او روایت کرده‌اند. [۵۸۴].

ربیع بن ابی‌مدرک ابوسعید کوفی

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۵۸۵]، و علامه حلی، در خلاصه، از او به عنوان ثقه نام برده است. [۵۸۶]. ابن ندیم در کتاب الفهرست گوید: وی از فقهای شیعه بوده، و جزء کسانی است که در اصول و فقه کتابی نوشته‌اند.

[۵۸۷] نجاشی گوید: ابوسعید کوفی را مصلوب نامیده‌اند، چون وی را در کوفه برای (تشیع‌اش) به دار کشیدند؛ او ثقه است، و از امام صادق (ع) روایت کرده، و کتابی دارد. [۵۸۸]. [صفحه ۱۹۳]

رزام بن مسلم، مولی خالد بن عبدالله قسری

اشاره

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است. [۵۸۹]. شیخ کشی (ره)، از رزام بن مسلم، نقل کرده که گفت: من در مدینه معذب بودم، و مرا به سقف می‌آویختند و کسی که مرا شکنجه می‌داد، در را به روی من می‌بست و می‌رفت. اهل خانه پس از رفتن او، مرا از سقف به زیر می‌آوردند، ساعتی بر زمین می‌نشستم و راحت می‌شدم، تا نزدیک آمدن او، دوباره اهل خانه مرا از سقف آویختند. مدتی گذشت، تا آنکه روزی، کاغذی که بسته به سنگی بود، از روزنه خانه به سوی من پرتاب شد. نامه را گرفتم. دیدم که خط حضرت صادق (ع) است، نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای رزام! بگو: یا کائنا قبل کل شیء و یا کائنا بعد کل شیء و یا مکون کل شیء البسنى درعك الحصینه من شیر جمیع خلقک». چون این دعا را خواندم از عذاب خلاص شدم. [۵۹۰]. در روز جمعه‌ای، منصور دوانیقی، در حالی که تکیه بر دست حضرت صادق (ع) کرده بود، بیرون آمد؛ رزام که ناظر صحنه بود، گفت: دوست می‌داشتم که صورت منصور، کفش امام صادق (ع) باشد. پس در فرصتی نزدیک رفت. و از امام صادق (ع)، از نماز و حدود آن سؤال کرد، حضرت در پاسخ او فرمود: از برای نماز چهار هزار حد است... [۵۹۱].

خالد بن عبدالله قسری

علامه مامقانی گوید: خالد بن عبدالله قسری، مردی خبیث و پست فطرت و ملعونترین خلق خدا بود. [۵۹۲]. جد خالد، از یهودیان تیماء؛ پدرش در صفین جزء سپاه معاویه؛ و خود او از جانب هشام بن عبدالملک مروان، حاکم عراقین بود. او مردی بد کیش، زندقه‌پرور، و مخنث بوده، و به حکم «با علی کی شود مخنث دوست» لا-جرم با جناب امیرالمؤمنین (ع)، و بکله با رسول خدا (ص)، سخت دشمن بوده و بر منبر به امیرالمؤمنین ناسزا و کلمات زشت می‌گفت. [۵۹۳]. از «کامل میرد» نقل شده که خالد در ایام حکومتش، در عراق، در دوران خلافت هشام، علی (ع) را بر منبر لعن می‌کرد. [۵۹۴]. [صفحه ۱۹۴] او مکرر می‌گفت که اگر هشام، دستور دهد. کعبه را خراب کرده، سنگ‌هایش را یک یک از جای خود کنده، به شام حمل می‌نمایم. [۵۹۵]. خالد در زمان حکومتش، مسیحیان و زرتشتیان را بر مسلمین مسلط کرده بود و به آنان دستور داده بود که مسلمین را بزنند. [۵۹۶]. در سال ۱۲۰ هجری، هشام بن عبدالملک، او را عزل کرد، و یوسف بن عمر ثقفی را به جای وی نصب نمود. یوسف، خالد را زندانی ساخت، و تا اوایل خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک در زندان بود، و در سال ۱۲۵، یوسف بن عمر او را به طرز سختی به قتل رساند. [۵۹۷].

حب و بغض ائمه اطهار

از روایات بسیار استفاده می‌گردد که حب امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام علامت ایمان و طیب ولادت و پاکی طینت است، و دشمنی و بغض آنان نشانه کفر و نفاق و خبث طینت می‌باشد. علامه مجلسی، در بحار الانوار، بابی به عنوان «ان جهنم

علیهم السلام، علامه طیب الولاده و بغضهم علامه خبث الولاده» دارد، و روایاتی را در این زمینه نقل کرده است. [۵۹۸]. ابن ادریس، در کتاب سرائر، نقل کرده که امام باقر (ع) فرمود: «انما یحبنا من العرب و العجم، اهل البیوتات و ذوالشرف و کل مولود صحیح و انم ینغضنا من هولاء کل مدنس مطرد» - آن دسته از عرب و عجم که ریشه‌دار، و دارای خانواده شریف و اصیل باشند، و ولادتشان پاکیزه و صحیح باشد، دوستدار ما هستند، ولی آنان که بی‌اصل و نسب و ناپاکند، ما را دشمن می‌دارند. [۵۹۹]. معاویه بن عمار، از امام صادق (ع)، روایت کرده که فرمود: پیامبر (ص) فرموده: «ان حب علی بن ابیطالب قذف فی قلوب المؤمنین فلا یحبه الا مؤمن و لا ینغضه الا منافق» محبت علی بن ابیطالب (ع) در دل‌های مؤمنین افکنده شده، دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمن و دشمن [صفحه ۱۹۵] نمی‌دارد او را مگر منافق. [۶۰۰]. مسلم، از علی (ع)، روایت کرده که پس از سوگند، فرمود که پیامبر (ص) با من عهد بست که مرا جز مؤمن، دوست نداشته، و جز منافق، دشمن نداشته باشد. [۶۰۱]. ترمذی از ابوسعید خدری نقل کرده که گفت: «کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیا» ما منافقین را با بغض و کینه علی (ع) می‌شناختیم (و بغض علی (ع) وسیله شناخت منافقین بود). [۶۰۲]. احمد و ترمذی شبیه این مطلب را از جابر نیز نقل کرده‌اند. [۶۰۳]. ابن ابی‌الحدید گوید: اخبار صحیحی که شکی در آنها برای محدثین نیست، بر این اتفاق دارند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «لا ینغضک الا منافق و لا لا یحبک الا مؤمن». [۶۰۴]. احمد بن حنبل گوید: شنیدم از شافعی که می‌گفت: شنیدم از مالک بن انس که می‌گفت: انس بن مالک گفت: «ما کنا نعرف الرجل لغيریبه الا ببغض علی بن ابیطالب»، ما فردی را به غیر پدرش منسوب نمی‌کردیم (و زائیده حرام نمی‌دانستیم) مگر این که کینه و بغض علی در دلش بود. [۶۰۵]. بدل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره رأی که ناپاک زاده بود خصم شاه اگر چند باشد به ایوان و گاه نباشد مگر بی‌پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش [۶۰۶]. در حالات جابر بن عبدالله انصاری نوشته‌اند که پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین (ع) تحریص می‌نمود و مکرر در کوچه‌های مدینه و محافل انصار عبور می‌کرد و می‌گفت: «علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر» - علی بهترین است، و هر که سرباز زند کافر است - ای گروه انصار! دوستی علی (ع) را بر فرزندان خود عرضه کنید، پس هر که از [صفحه ۱۹۶] دوستی ابا کرد، تحقیق کنید که مادرش چه کرده است. [۶۰۷]. محبت شه مردان مجوز بی‌پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او ابودلف عجلی [۶۰۸] فرزندی داشت که از علی (ع) بدگویی می‌کرد و شیعه را نادان می‌خواند. روزی در مجمع دوستان سخن از حب و بغض علی (ع) به میان آمد. یکی از حاضرین، روایتی از پیامبر (ص) نقل کرد که فرموده بود: یا علی! دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن پاک‌طینت، و دشمن نمی‌دارد تو را مگر فرزند زنا و یا ناپاک زاده. پسر ابودلف حدیث غیر حلال زاده بودن مبغض علی را انکار کرد و گفت: شما همگی غیرت امیر (ابودلف) را می‌دانید، آیا کسی چنین قدرتی دارد که به حرم او تجاوز کند؟ من فرزند امیرم، و از همه مردم با علی (ع) دشمن ترم. در این هنگام ابودلف وارد مجلس شد، به احترامش، به پا خاستند؛ چون در جریان مشاجره قرار گرفت، گفت: به خدا، روایت درست است، این پسر هم زاده زنا و هم زاده ناپاکی است. من بیمار بودم، خواهرم کنیزش را به [صفحه ۱۹۷] پرستاری من فرستاد، مرا به او میلی پیدا شد، عذر ناپاکی آورد، به اصرار با او آمیزش نمودم، و نطفه این پسر منعقد شد، و چون حمل آشکار گردید، کنیز به من بخشیده شد. [۶۰۹]. شیخ مفید (ره)، در مجالس، به سند خود. از ابن فضال، از عاصم بن حمید، از ابوحمزه ثمالی، از ابن‌المعتمر روایت کرده که گفت: در «رحبه» [۶۱۰] بر امیرالمؤمنین (ع) وارد شدم، حضرت تکیه زده بود، عرض کردم: سلام بر تو، ای امیرمؤمنان، و رحمت و برکات خداوندی بر تو باد، چگونه صبح کردی؟ حضرت سر بلند کرد و جواب سلام مرا داد و فرمود: صبح کردم در حالی که دوستدار دوستان، و صبر کننده بر دشمنی دشمنانم هستم؛ همانا دوست ما در تمام شب و روز در انتظار فرج و گشایش است، اما دشمن ما بنای کار خود را بر پایه‌ای نهاده که سخت ناستوار و لغزان است، بنای او بر لب پرتگاهی است که وی را در آتش جهنم خواهد افکند. ای اباالمعتمر، دوست ما نمی‌تواند ما را دشمن بدارد، و دشمن ما نیز توانایی دوستی ما را نخواهد داشت، و هرگز محبت ما و محبت دشمنان ما در یک دل ننگند؛ زیرا خداوند برای کسی در درونش دو دل قرار نداده، تا با یکی گروهی

را دوست بدارد و با دل دیگر به دشمنان آنان علاقه‌مند باشد. [۶۱۱]. از رسول خدا (ص) روایت شده که در فضیلت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: آگاه باشید! هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، خداوند از او راضی و خشنود خواهد بود، و هر کس خدا از او راضی باشد پاداشش را بهشت قرار خواهد داد... [۶۱۲]. نظام استرآبادی (متوفی به سال ۹۲۱ هجری) که از افاضل شعرای استرآباد و از اجله ارباب کمال و سداد است، قصایدی در مدح مولا امیرالمؤمنین (ع) سروده، که از آن جمله قصیده‌ای است که ابیاتی از آن را به عنوان تبرک و تیمن در اینجا ذکر می‌کنیم: دم سپیده صبحم گذشت و ز خاطر که بهترین عمل چیست شامگاه نشور؟ ندا رسید هماندم ز عالم ملکوت که‌ای گناه تو یوم الحساب نامحصور به از محبت سلطان اولیاء نبود زهر عمل که شود در صحیفه‌ات مسطور [صفحه ۱۹۸] علی امام معلائی هاشمی که بود سواد منقبتش بر بیاض دیده حور وصی احمد مرسل که بی محبت او به روز حشر نگردند انبیاء مغفور ز حب اوست به روز جزا نه از طاعت امید مغفرت از حی لا یزال غفور نتیجه ندهد بی [۶۱۳] محبتش در حشر مکاشفات جنید، و ریاضت منصور ز دل سواد معاصی برون برد مهرش چنانکه ماه برد ظلمت از شب دیجور به بسته خدمت او را میان ضعیف و قوی گشاده مدحت او را زبان اناث و ذکور نسیم لطف تو گر در مسام [۶۱۴] خاک رود بر آورند سر از زیر خاک اهل قبور مرا چه غم ز زغم روزگار مهر گسل که دل ز مهر توام گشته جلوگاه سرور تو آن خجسته شعاری که در ازل ما را برای شعر مدیح تو داده‌اند شعور نظام چون که ز خواب عدم شود بیدار ز کاسه‌های سر بزم معصیت مخمور برای دفع خمارش ز مرحمت جامی کرم نمای ز خمخانه شراب ظهور [۶۱۵].

رفید مولی ابن هیبره

شیخ طوسی، در رجالش، رفید را از اصحاب حضرت باقر (ع) دانسته، و می‌گوید: ابو خالد قماط از او روایت کرده است. [۶۱۶] و در جای دیگر رفید را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده، و او را کوفی می‌داند. [۶۱۷]. علامه مامقانی می‌گوید: از بعضی روایات، حسن عقیده او معلوم می‌گردد. [۶۱۸]. مرحوم کلینی، در کافی، و ابن شهر آشوب، در مناقب، روایت کرده‌اند که رفید غلام یزید بن عمر بن هیبره (والی و عامل مروان در عراق) گفت: ابن هیبره بر من غضب کرد و قسم خورد که مرا بکشد. پس از او گریختم و به امام صادق (ع) پناهنده شدم، و حضرت را از وضع خودم آگاه کردم. امام به من فرمود: برو نزد او و از من به او سلام برسان و بگو جعفر بن محمد (ع) می‌گوید: من غلامت رفید را پناه دادم، او را آسیبی مرسان. به حضرت عرض [صفحه ۱۹۹] کردم: فدایت گردم، او اهل شام است و عقیده پلیدی دارد. حضرت فرمود: همان طور که دستور دادم، نزدش برو. رفید گوید: من حرکت کردم؛ در راه عربی به سویم آمد، و گفت: کجا می‌روی؟ من چهره تو را چهره مردی که کشته می‌شود، می‌بینم. سپس گفت: دستت را بیرون بیاور؛ چون بیرون آوردم، گفت: دست مردی است که کشته می‌شود. و همچنین در مورد پا و تم اظهار مشابهی کرد. آن گاه گفت: زیانت را بیرون کن؛ چون بیرون آوردم، گفت: برو که باکی بر تو نیست، زیرا در زیانت پیامی است که اگر آن را بر کوه‌های بلند و سرکش عرضه بداری، همه منقاد و فرمانبردار تو می‌گردند. رفید گوید: پس پیامدم تا بر در خانه ابن هیبره رسیدم، اجازه خواستم؛ چون وارد شدم، گفت: خیانتکار با پای خود آمد؛ غلام! زود سفره چرمی و شمشیر را بیاور. و دستور داد تا شانه و سر مرا بستند، و جلاد بالای سرم ایستاد تا گردنم را بزند. گفتم: ای امیر! تو که با جبر و زور بر من دست نیافتی، بلکه من به پای خود نزد تو آمدم؛ من پیامی دارم که باید به تو باز گویم، آن گاه خود دانی هر چه خواهی انجام ده. گفت: بگو. گفتم: مجلس را خلوت کن. ابن هیبره به حاضرین دستور داد تا همگی مجلس را ترک کنند؛ چون همه خارج شدند، گفتم: جعفر بن محمد (ع) به تو سلام رسانیده و فرموده: من غلامت رفید را پناه دادم، با خشم خود به او آسیبی مرسان. گفت: تو را به خدا، جعفر بن محمد (ع) به تو چنین فرمود، و به من سلام رسانید؟! من برایش سوگند خوردم، و او سه بار سخنش را تکرار کرد. آن گاه بازوهای مرا باز کرد و گفت: من به این قناعت نمی‌کنم و از تو خرسند نمی‌گردم مگر اینکه، همان کاری را که با تو کردم، با من انجام دهی

(بازوهای مرا ببندی) گفتم: دستم یاری نمی‌کند که دست‌های تو را ببندم، و به خود اجازه چنین کاری را نمی‌دهم. گفت: به خدا که من جز به آن قانع نشوم. پس من هم چنانکه به سرم آوردم، به سرش آوردم، و سپس بازش کردم. او انگشتر (مهر) خود را به من داد و گفت: تو اختیارات تام داری، هر چه می‌خواهی انجام ده. و با این پیام بود که رفید در نزد ابن‌هیبره بزرگ گشت. [۶۱۹]. در کتاب اختصاص، از رفید، روایت شده که حضرت امام صادق (ع) فرمود: اگر [صفحه ۲۰۰] حضرت قائم (ع) را دیدار کردی، و دیدی که به یک نفر صد هزار درهم عطا فرمود و به تو یک درهم، نباید که بر تو سنگین باشد، بلکه باید تسلیم باشی؛ زیرا که کار به دست او است. [۶۲۰]. [صفحه ۲۰۱]

حرف (ز)

زراره بن اعین بن سنسن شیبانی کوفی

نام اصلی‌اش عبد ربه و کنیه‌اش ابوالحسن و ابوعلی است. او از اصحاب اجماع و از بزرگ‌ترین فقهاء و اجلای محدثین و متکلمین امامیه شمرده شده، [۶۲۱] و یکی از برجسته‌ترین اصحاب حضرت ابو جعفر محمد باقر و ابو عبدالله امام صادق و حضرت ابوالحسن موسی کاظم صلوات الله علیهم اجمعین بوده است. [۶۲۲]. جلالت شأن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود. در او جمیع خصال نیکو: از علم و فضل و فقاہت و دیانت و وثاقت جمع شده بود. به علاوه او مردی ادیب و شاعر و متکم و قاری، و در زهد و پارسایی کم نظیر بود. مرحوم علامه حلی، در خلاصه، درباره زراره می‌فرماید: «شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدمهم و کان قاریا فقیها متکلما شاعرا ادبیا قد اجتمعت فیہ خصال الفضل و الدین ثقہ صادقا فیما یرویه»، (زراره) مرد بزرگی از ما (امامیه)، در زمان خود است که بر امثال و اقرانش تقدم داشت. او قاری، فقیه، متکمل، شاعر و ادیب بوده و در او خصلت‌های فضل و دین جمع گردیده، و در شمار موثقین شمرده شده، و در آن چه نقل می‌کرده، راستگو بوده است. [۶۲۳]. شیخ نجاشی نیز، به همان گونه که از کتاب خلاصه نقل شد، زراره را تصویف نموده است، جز آن که لفظ ثقہ در عبارت نجاشی ذکر نشده؛ لیکن عبارت زیرا را در این زمینه اضافه کرده، و می‌گوید: «قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رحمه الله: رایت له [صفحه ۲۰۲] کتابا فی الاستطاعه و الجبر، مات زراره سنة خمسین و مائة»، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی گفت: من از مصنفات زراره، کتابی در مسئله جبر و استطاعت دیده‌ام، زراره به سال یکصد و پنجاه وفات کرد. [۶۲۴]. شیخ طوسی (ره) در کتاب رجالش، در باب اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) گفته: «ابن اعین شیبانی، ثقہ، روی عن ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام» - زراره بن اعین شیبانی، در شمار موثقین به حساب آمده، و از حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) روایت می‌کند. [۶۲۵]. و نیز شیخ طوسی در فهرست گوید: نام زراره عبدربه و کنیه‌اش ابوالحسن و ابوعلی است و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است. سپس می‌گوید: وی را مصنفاتی است که از آن جمله کتاب استطاعت و جبر [۶۲۶] است، و ما را ابن ابی جید، از ابن ولید، از سعد و حمیری، از برقی، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از بعض اصحابش از زراره، از وجود چنین کتابی آگاه ساخت. [۶۲۷]. ابو غالب زراری در رساله‌ای که برای فرزند فرزندش، محمد بن عبدالله، نوشته؛ درباره زراره چنین می‌گوید: «او چهره‌ای سپیدگون و پیکری درشت و فربه داشت و بر پیشانی‌اش نشان سجود نقش بسته بود. هر روز جمعه که به قصد ادای نماز از خانه بیرون می‌رفت، مردم در راه وی می‌ایستادند، و از دیدار سیمای روحانی و شکوهمند وی منبسط می‌گشتند. او در فقه و حدیث از نام‌آوران رجال شیعه امامیه بود و در علم کلام نیز دستی قوی و پایه‌ای رفیع داشت، و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد؛ لیکن مداومت وی به امر عبادت او را از اشتغال به کلام باز داشته بود. گروه بسیاری از متکلمین شیعه در سلک شاگردان وی به شمار رفته‌اند. او هفتاد (یا نود) سال عمر کرد. از برای آل اعین فضایل بسیاری است، و آن چه در حق ایشان گفته شده، زیادتر از آن

است که برای تو بنویسم». [۶۲۸]. ذهبی، در کتاب میزان الاعتدال، در شرح حال زراره، چنین گفته: زرارۀ بن اعین از [صفحه ۲۰۳] مردم کوفه و برادر حرمان بن اعین است که بر طریق رفض و تشیع بوده. آن گاه می‌گوید: عقیلی گفته که زراره جزء ضعفاء شمرده شده. و خبر داد ما را یحیی بن اسماعیل که گفت: حدیث کرد ما را یزید بن خالد ثقفی که گفت: روایت کرد ما را عبدالله بن جلید صدی [۶۲۹] از ابی‌الصلاح [۶۳۰]، از زرارۀ بن اعین، از محمد بن علی، از ابن عباس که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: یا علی! مرا جز تو کسی غسل ندهد و تو باید مرا غسل دهی. [۶۳۱]. نویسنده گوید: درباره زرارۀ دو دسته روایات از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) وارد شده: یک دسته از روایات، مشتمل بر مدح، و دسته دوم مشعر بر ذم و قدح اوست. محدثین عالیقدر شیعه روایات دسته دوم را حمل بر تقیه نموده و گفته‌اند که صدور این گونه اخبار برای حفظ جان زراره بوده است. و این مطلب از خلال بعضی از آنها استفاده می‌شود. از آن جمله روایت زیر است که ذهبی در میزان الاعتدال نقل می‌کند. حدثنا یحیی بن ابی‌سره، حدثنا سعید بن منصور، حدثنا ابن‌السماک قال: حجبت فلقینی زرارۀ بن اعین بالقادسیه فقال: ان لی الیک حاجۀ و عظمها فقلت: ما هی؟ فقال: اذا لقیته جعفر بن محمد (ص) فاقرأه منی السلام و سله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنۀ؟ فانکرت ذلک علیه فقال لی: انه یعلم ذلک و لم یزل بی حتی اجبته. فلما لقیته جعفر بن محمد (ع) اخبرته بالذی کان منه فقال: هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر (ع) فقلت: من این علمت ذلک؟ فقال: من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار. فلما رجعت لقینی زرارۀ فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار [۶۳۲] قال: عمل معک بالتقیۀ - حدیث کرد ما را یحیی بن ابی‌سره و گفت: حدیث کرد برای ما سعید بن منصور و گفت: حدیث کرد برای ما ابن‌السماک که گفت: مرا به تو حاجتی است، و حاجتش را بزرگ توصیف نمود. گفتم: حاجت چیست؟ گفت: هر گاه جعفر بن محمد (ع) را دیدار کردی سلام مرا به او برسان و از او بخواه تا مرا خبر دهد که از اهل دوزخ یا که از اهل بهشتم؟ من این امر را بر او انکار کردم. زراره گفت: آن حضرت این را می‌داند. و همچنان بر حاجت خود پافشاری [صفحه ۲۰۴] کرد تا او را اجابت کردم. ابن‌السماک گوید: پس چون جعفر بن محمد (ع) را ملاقات کردم، حاجت زراره را مطرح نمودم. آن حضرت در جواب فرمود: زراره از اهل جهنم است. فرمایش حضرت بر من گران آمد، عرض کردم: از کجا دانستی که زراره جهنمی است؟ فرمود: هر کس درباره‌ی من دانش چنین چیزی را (چه کسی جهنمی و چه کسی بهشتی است) ادعا کند، از دوزخیان است. در مراجعت زراره به ملاقاتم آمد. و من به او گفتم که حضرت فرمود: زراره از اهل جهنم است. زراره گفت: حضرت با تو از در تقیه وارد شده است. [۶۳۳]. در این زمینه آن چه بهترین گواه بر این توجیه که روایات حاکی از دم زراره، به منظور حفظ وجود او و دور کردن شر دشمنان از او بوده است، فرمایش خود حضرت صادق (ع) است که به عبدالله بن زراره فرمود: به پدرت سلام برسان و بگو که عیجویی و نکوهش من نسبت به تو از نظر دفاع و صیانت تو می‌باشد؛ زیرا که دشمنان ما نسبت به کسی که محبوب و مقرب ما باشد، از هیچ گونه آزاری فروگذار نمی‌کنند، و او را در دوستی و نزدیکی به ما سرزنش می‌نمایند، و آن را که ما نکوهش نماییم، ستایش می‌کنند؛ و چون تو در بین مردم به دوستی و گرایش به ما شهرت پیدا کرده‌ای و از این جهت مورد توجه دشمن و سرزنش مردم هستی، خواستم تا با نکوهش تو، مردم، در امر دین، تو را ستایش کنند و افکار دشمنان از تو منحرف گردد؛ زیرا خدای تعالی در کلام مجید می‌فرماید: «اما السفینه فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیها و کان وراء هم ملک یاخذ کل سفینه غصیا» [۶۳۴]. - اما کشتی از آن مستمندانی بود که در دریا کار می‌کردند، پس من خواستم معیوبش کنم تا از چشم طمع پادشاه ستمگری که در راهشان بود و تمام کشتی‌های سالم را به غضب می‌گرفت، محفوظش دارم - این مثل را بفهم، خدای تو را رحمت کند، به درستی که تو در نزد من، از تمام مردم دوست داشتنی‌تر، و از تمام اصحاب پدرم محبوب‌تری، چون تو بهترین کشتی دریای بیکران امامتی و پشت سرت پادشاه ستمکار غاصبی قرار گرفته که مراقب گذشتن کشتی‌های نیکویی است در اختیار خود قرار دهد. رحمت خدا بر تو باد، در زندگی، سرنشینانش را از روی ستم در اختیار خود قرار دهد. رحمت خدا بر تو باد، در زندگی و حیات، و رحمت و خشنودی خدا بر تو باد، در حال ممات. همانا پسران حسن و حسین

رسالت تو را به من رساندند، خداوند ایشان را رعایت کند و به سبب نیکویی پدرشان در حفظ [صفحه ۲۰۵] خود نگاه دارد...

[۶۳۵]. کشی گوید: محمد بن قولویه، به سند خود، از حسین بن زراره نقل کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که پدرم به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: خدا مرا قربان تو گرداند، اشخاصی که از محضر مبارکت می‌آیند، خبر می‌دهند که درباره من چیزهایی فرموده‌اید، و این اخبار مرا ناراحت کرده است. حضرت فرمود: به پدرت سلام برسان و بگو، به خدا سوگند، من برای تو خیر دنیا و آخرت را می‌خواهم، و به خدا سوگند، من از تو راضی می‌باشم؛ پس از این به گفته مردم توجه مکن. [۶۳۶]. نویسنده گوید: اخبار در مدح زراره از ائمه اطهار (ع) به حد تواتر است که گاهی از او تعبیر به یکی از اوتاد زمین و اعلام دین، و گاه به یکی از سابقین و مقربین، و گاه به یکی از محبتین، و گاه به نگهبان دین و امین بر حلال و حرام شرع مبین نموده‌اند که ما به چند روایت از این دسته روایات مطلب را پایان داده، و از اخباری که مشعر بر قدح و مذمت اوست صرف نظر کرده، و طالبین را به کتب ارجاع می‌دهیم. از یونس بن عمار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که زراره از پدرت حضرت باقر (ع) روایت کرده که آن حضرت فرموده، با بودن پدر و مادر و دختر کسی جز زن و شوهر (زوج و زوجه)، ارث نمی‌برد، امام صادق (ع) فرمود: آن چه را که زراره از حضرت باقر (ع) نقل کرده، جایز نیست که ما رد کنیم، اما رد قرآن، در سوره نساء خداوند عزوجل می‌فرماید:.... [۶۳۷]. و روایت شده که امام صادق (ع)، به فیض بن مختار، فرمود: هر وقت حدیث ما را خواستی، از این شخص نشسته اخذ کن، و اشاره به زراره نمود. [۶۳۸]. و نیز از آن حضرت مروی است که درباره زراره فرمود: «لولا زراره لقلت ان احادیث ابی سئذیه» - اگر زراره نبود، می‌گفتم که احادیث پدرم از بین خواهد رفت. [۶۳۹]. جمیل بن دراج از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: وزنه‌های زمین و [صفحه ۲۰۶] پرچم‌های دین چهار نفرند: زراره بن اعین، محمد بن مسلم... [۶۴۰]. حمدویه، از جمعی از رجال حدیث، نقل کرده که امام صادق (ع) فرمود: خدای رحمت کند زراره بن اعین را، اگر او و امثال او نبودند احادیث پدرم کهنه می‌شد. [۶۴۱]. و نیز حمدویه، از یعقوب، از ابن ابی‌عمیر، از هشام بن سالم، از سلیمان بن خالد، از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: نمی‌یابم کسی را که ذکر ما و احادیث پدرم را زنده کرد، جز: زراره، ابوبصیر، محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجل، اگر اینان نبودند، کسی نبود که روایات پدرم را استنباط کند، و ذکر ما را زنده کند. ایشان حفظ کننده‌ی دین، و امانت پدرم بر حلال و حرام الهی می‌باشند، و اینان سبقت گیرنده به سوی ما، در دنیا و آخرت، خواهند بود. [۶۴۲]. از جمیل بن دراج روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: بشارت ده محبتین را به بهشت: برید بن معاویه عجل، ابوبصیر لیث بن بختری، محمد بن مسلم و زراره. این چهار تن امانت خداوند بر حلال و حرام او، و اگر ایشان نبودند، هر آینه آثار نبوت منقطع می‌گردید. [۶۴۳]. داود بن سرحان از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: یاران پدرم همگی خوب و زینت ما می‌باشند، چه زنده، چه مرده، ایشان، زراره، محمد بن مسلم، لیث مرادی و برید عجل هستند. این چهار تن بر عدل و راستگویی پایدار و استوارند؛ و این جماعت سبقت جویندگان و از مقربین می‌باشند. [۶۴۴]. فضل بن عبدالملک گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: محبوب‌ترین مردم، از زنده و مرده، نزد من، چهار نفرند: برید بن معاویه عجل، زراره بن اعین، محمد بن مسلم و احوط (مؤمن طاق). [۶۴۵]. شیخ کشی از محمد بن قولویه روایت کرده که گفت: حدیث کرد برای من سعد بن عبدالله بن ابی‌خلف که گفت: حدیث کرد برای من علی بن سلیمان بن داود رازی که گفت: حدیث کرد برای من علی بن اسباط از پدرش اسباط که گفت: حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: روز قیامت که می‌شود منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون محمد بن عبدالله، [صفحه ۲۰۷] رسول الله (ص)، کسانی که نقض عهد نکرده و از او پیروی نموده‌اند؟ ناگاه سلمان، ابوذر و مقداد برمی‌خیزند. پس منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون علی بن ابیطالب و وصی رسول الله (ص)؟ عمرو بن حمق خزاعی، محمد بن ابی‌بکر، میثم تمار و اویس قرنی برمی‌خیزند. باز منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون حسن بن علی ابیطالب، فرزند فاطمه زهرا دختر رسول الله (ص)؟ سفیان بن ابی‌لیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری به پا می‌خیزند. سپس منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون حسین بن علی

(ع)؟ شهیدان کربلا بر می‌خیزند. باز منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون علی بن الحسین (ع)؟ جبیر بن مطعم، یحیی بن ام‌الطویل، ابو‌خالد کابلی و سعید بن مسیب به پا می‌خیزند. آن گاه منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون محمد بن علی و جعفر بن محمد (ع)؟ عبدالله بن شریک عامری، زرارۀ بن اعین، برید بن معاویه عجلی، محمد بن مسلم، ابوبصیر، عبدالله بن ابی‌یعفور، عامر بن عبدالله، و حرمان بن اعین بر می‌خیزند... [۶۴۶]. جمیل بن دراج گوید: در ورود به محضر امام صادق (ع)، با یکی از شیعیان اهل کوفه، که از نزد حضرت خارج می‌گشت، برخورد کردم. چون حضور امام رسیدم، فرمود: آیا آن را که خارج می‌شد دیدی؟ گفتم: آری، او شخصی از اصحاب ما و از اهل کوفه است. فرمود: خدا روح او و امثال او را پاکیزه نگرداند، او از گروهی به بدی نام برد که اماناء پدرم بر حلال و حرام خدا و نیز مخزن علم او بودند؛ و همچنین امروزه، اینان همان مقام را نزد من دارند، و امانتگاه اسرار من، و اصحاب حقیقی من و پدرم می‌باشند. زمانی که مردم مستحق بلا گردند، خداوند به واسطه ایشان، بدی را از آنان دور گرداند. اینان، چه زنده، چه مرده، ستارگان شیعیان من‌اند. ایشان، یاد پدرم را، زنده نگه می‌دارند. به دست اینان خدا هر بدعتی را از میان برمی‌دارد. ایشان نسبت‌های دروغ باطل کنندگان دین و تأویل‌های از حد گذرندگان را خنثی می‌سازند. آن گاه گریست. پس من پرسیدم که اینان کیستند؟ فرمود: آنان که درود و رحمت خدا بر زنده و مرده آنان باد: برید عجلی، زرارۀ، ابوبصیر و محمد بن مسلم... [۶۴۷]. وقتی امام صادق (ع) به زرارۀ فرمود: اسم تو در نام‌های اهل بهشت بی‌الف است. گفت: آری، فدایت شوم، اسم من، «عبدربه»، است لیکن ملقب به زرارۀ گشته‌ام. [۶۴۸]. [صفحه ۲۰۸] زرارۀ خود می‌گفت: به هر حرف که از امام صادق (ع) می‌شنوم ایمانم افزون می‌گردد. [۶۴۹]. از ابن ابی‌عمیر که از بزرگان فضیلتی شیعه است، نقل شده که وقتی به جمیل بن دراج از اعظم فقهاء و محدثین این طایفه است، گفت: چه نیکو محضری است محضر تو چه زینتی دارد مجلس افتاده تو! گفت: آری، لیکن به خدا سوگند که ما، در برابر زرارۀ، همچون کودکان دبستانی که در نزد معلم خود باشند، بودیم. [۶۵۰]. بیشتر محدثین وفات زرارۀ را در سال ۱۴۸ بعد از وفات امام صادق (ع)، به فاصله دو ماه، یا کمتر، دانسته و گفته‌اند که زرارۀ به هنگام وفات آن حضرت مریض بود، و به همان مرض از دنیا رفت. [۶۵۱] لیکن پاره‌ای از محدثین وفات زرارۀ را در سال ۱۵۰ ذکر کرده‌اند. [۶۵۲]. بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند، و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. زرارۀ را چند پسر بوده که از آن جمله، رومی و عبدالله که هر دو تن از ثقات روایتند؛ و دیگر حسن و حسین‌اند که از اصحاب امام صادق (ع) بودند، [۶۵۳] و امام صادق (ع) در حق ایشان دعا کرد، و فرمود: «احاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح اییها کما حفظ الغلامین». [۶۵۴]. برادران زرارۀ به غیر از مالک و قعنب تمامی از اجلاء می‌باشند، چنان که به مجملی از شرح حال بکیر و حرمان، پیش از این اشاره رفت. عبدالرحمن بن اعین نیز یکی از برادران زرارۀ است که مشایخ، شهادت بر استقامت او داده‌اند. [۶۵۵]. [صفحه ۲۰۹] برادر دیگر زرارۀ، عبدالملک است که امام صادق (ع) قبر او را زیات نمود و برای او طلب رحمت کرد. [۶۵۶] فرزند عبدالملک، به نام ضریس، از ثقات روایت است. [۶۵۷].

زکریا بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

اشاره

ثقه و جلیل‌القدر بوده، و مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق (ع) دانسته [۶۵۸]، و در جای دیگر، او را از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) [۶۵۹]، و در محل دیگر، او را از اصحاب حضرت جواد (ع) می‌داند. [۶۶۰] طبق ظاهر گفته شیخ، زکریا بایستی محضر امام هفتم (ع) را درک نکرده باشد. زکریا نزد حضرت ثامن الحجج (ع) منزلتی رفیع داشت. [۶۶۱]. شیخ کشی از زکریا بن

ادم روایت کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم که می‌خواهم از شهر قم بیرون روم، چون سفیهان در آن جا بسیار می‌باشند. حضرت فرمود: این کار را مکن؛ زیرا به واسطه تو بلا از ایشان دفع می‌شود همچنان که به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم (ع) از اهل بغداد. [۶۶۲]. و نیز کشی از علی بن مسیب همدانی که از ثقات حضرت رضا (ع) است، نقل کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم که راه من دور است، و همه وقت نمی‌توانم خدمت شما برسم، از چه کسی احکام دین خود را اخذ کنم؟ حضرت فرمود: «من زکریا بن ادم القمی المأمون علی الدین و الدنیا» - معالم دین خود را از زکریا بن ادم فرا بگیر که او بر دین و دنیا مأمون است. [۶۶۳]. یکی از خوشبختی‌های زکریا بن ادم آن بود که یک سال با حضرت ثامن الحجج در راه حج، از مدینه تا مکه، مصاحب و هم کجاوه بوده است. [۶۶۴]. [صفحه ۲۱۰] شیخ کشی، به سند معتبر، از زکریا بن ادم روایت کرده که گفت: در اول شب، بر حضرت رضا (ع) وارد شدم، حضرت از ابو جریر قمی که تازه وفات کرده بود سؤال کرد، و برایش طلب رحمت نمود، و پیوسته با من سخن می‌گفت، و من با آن حضرت صحبت می‌نمودم، تا صبح طلوع کرد و حضرت برخاست و نماز صبح را به جا آورد. [۶۶۵] نویسنده گوید: از ظاهر روایت استفاده می‌شود که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بوده، و با زکریا سخن می‌گفته؛ و باید آن سخنان مطالب بسیار مهمی بوده باشد که حتی آن حضرت را از نوافل شب باز داشته، و بی‌شک آن مذاکره برگرد مباحث علمی و حدیث دور می‌زده، که اشتغال به علم و حدیث از هر عبادتی افضل و بالاتر است. «وقال شیخنا الصدوق (ره) فیم املی علی المشایخ فی مجلس واحد من مذهب الامامیه: و من احیی هاتین اللیلین بمذاکره العلم فهو افضل» - شیخ صدوق (ره)، در آن مجلسی که دیکته نمود بر مشایخ از مذهب امامیه، فرمود: و هر کس که احیاء بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم، پس آن افضل است. [۶۶۶]. زکریا از موقعیتی همسان سلمان نسبت به رسول خدا (ص) برخوردار گشته بود: «روی ابن ابی‌الحدید عن الاستیعاب صلی الله علیه و آله یتفرد به فی اللیل حتی کاد یغلبنا علی رسول الله (ص)» - ابن ابی‌الحدید، از کتاب استیعاب، از عایشه نقل کرده که گفت: شب هنگام، رسول خدا (ص) با سلمان، به دور از دیگران، مجلسی داشت که تا پاسی از شب ادامه می‌یافت تا جایی که بهره او از پیامبر بیشتر از ما می‌گشت. [۶۶۷]. حضرت جواد الائمه (ع) پس از مرگ زکریا، از او به نیکی یاد کرد و درباره‌اش فرمود: «رحمه الله تعالی، یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا، رحمت پروردگار بر او در روز ولادت و در هنگام مرگ و در روز قیامت؛ به درستی که او عارف به حق زندگی کرد و صابر بر آن، و بر پا دارنده فرائض الهی بود، و بی‌هیچ کژی و کاستی از دنیا رفت، خداوند به او پاداش نیت و سعی‌اش را عطا فرماید». [۶۶۸]. در مجالس المؤمنین، از شیخ نجاشی، نقل شده که از زکریا کتابی در حدیث و کتابی [صفحه ۲۱۱] در بیان مسائلی که آن‌ها را از امام رضا (ع) استماع نموده بود، بر جا ماند. [۶۶۹] شیخ طوسی نیز کتاب او را ذکر کرده است. [۶۷۰].

اشعریون

نویسنده گوید: قبیله اشعریون، که در قم می‌زیستند، عشیره بزرگی از شیعه به شمار می‌رفتند، و از مفاخر ایشان آن بود که اول کسی که تشیع را در قم ظاهر کرد، موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بود. علامه مجلسی (ره) از تاریخ قم [۶۷۱] نقل کرده که در مدخل اهل قم فرموده: اکثر اهل قم از اشعریین می‌باشند؛ و پیغمبر (ص) در حق ایشان دعاء و طلب آمرزش کرده، و فرموده: «اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم» - بار خدایا! بزرگ و کوچک اشعریون را ببامرز - و نیز فرموده: اشعریون از من‌اند و من از ایشان می‌باشم. [۶۷۲]. از دیگر مفاخر اشعریون آن است که مزرعه‌ها و ملک‌های بسیاری بر ائمه اطهار (ع) وقف نمودند؛ و آن که ایشان اول کسانی بودند که خمس برای ائمه (ع) فرستادند، و آن بزرگواران نیز عده بسیاری از ایشان را به هدیه‌ها و کفن‌ها اکرام نمودند، که از آن جمله‌اند: ابو جریر قمی، زکریا بن ادم، و عیسی بن عبدالله بن سعد رضوان الله علیهم اجمعین. [۶۷۳].

روایاتی در فضیلت قم

نویسنده گوید: روایات زیادی از ائمه اطهار (ع) راجع به فضیلت قم وارد شده که ما به چند روایت از آن مجموعه اشاره می‌کنیم: از تاریخ قم نقل شده که عده‌ای از اهالی ری خدمت امام صادق (ع) رسیدند و گفتند: ما از مردم شهر ری می‌باشیم. حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم! ایشان عرض [صفحه ۲۱۲] کردند: ما از مردم ری هستیم. دیگر بار فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم! آن جماعت چند بار این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند. آن گاه حضرت فرمود: همانا از برای حق تعالی حرمی است، و آن مکه است، و برای رسول خدا (ص) حرمی است، و آن مدینه است، و برای امیرالمؤمنین (ع) حرمی است، و آن کوفه است، و از برای ما اهل بیت حرمی است، و آن شهر قم است. و بعد از این در آنجا زنی از اولاد من که به «فاطمه» نامیده شود. دفن خواهد شد. هر کس او را زیارت کند بهشت بر او واجب خواهد شد. راوی گفت: وقتی آن حضرت این فرمایش را می‌فرمود، امام هفتم (ع) هنوز متولد نشده بود. [۶۷۴]. قاضی نورالله شهید، در مجالس المؤمنین، گوید که امام صادق (ع) فرمود: آگاه باشید! از برای خدا حرمی است، و آن مکه است، و برای رسول خدا (ص) حرمی است، و آن مدینه است، و برای امیرالمؤمنین (ع) حرمی است، و آن کوفه است. آگاه باشید! حرم من و اولاد من، بعد از من، قم است. آگاه باشید! قم کوفه صغیره است، و همانا از برای بهشت هشت در است که سه در آن به سوی قم است. و وفات کند در قم، زنی از اولاد من، که نامش فاطمه است، دختر موسی (ع)، و همگی شیعه من به سبب شفاعت او به بهشت داخل می‌شوند. [۶۷۵]. در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) از ابوالصلت هروی روایت شده که گفت: محضر حضرت رضا (ع) بودم که عده‌ای از اهالی قم وارد شدند، و به حضرت سلام کردند. حضرت جواب فرمود و آنان را نزدیک خود بنشانند و فرمود: مرحبا به شما و اهلا! شما حقا شیعیان ما هستید؛ به زودی روزی خواهد رسید که قبر مرا در خراسان زیارت کنید. آگاه باشید! هر کس، با غسل، مرا زیارت کند، از گناهانش، مانند روزی که از مادر زاده شده باشد، پاک گردد. [۶۷۶]. از ائمه اطهار علیهم السلام روایت شده که اگر اهالی قم نبودند آثار دین از بین می‌رفت، و تلف می‌شد. [۶۷۷]. امام صادق (ع) فرمود: ملکی بر فراز شهر قم بال و پرش را گشوده، اگر ستمکاری نسبت به آن جا قصد بدی داشته باشد، خداوند او را آب خواهد کرد، همچنان که نمک در آب حل می‌گردد. [صفحه ۲۱۳] سپس اشاره‌ای به عیسی بن عبدالله قمی [۶۷۸] نمود و فرمود: سلام پروردگار بر اهل قم، خداوند بلاد آنان را با باران رحمتش سیراب می‌کند و برکاتش را بر آنان نازل می‌سازد، و بدی‌های آنان را به خوبی تبدیل می‌نماید. آنان اهل رکوع و سجود و قعودند، آنان دانشمندان و فقیهان اند... [۶۷۹]. روایات راجع به فضیلت شهر قم بسیار است، و علامه مجلسی در کتاب بحارالانوار بسیاری از آنها را ذکر کرده که طالبین می‌توانند به آن کتاب رجوع نمایند. [۶۸۰]. زکریا بن ادم در قم وفات کرد و تاریخ وفاتش در دست نیست. او در قبرستان قم معروف به «شیخان کبیر» دفن شد، و بر فراز قبرش قبه‌ای بناء گردیده است.

زکریا بن ادريس بن عبدالله بن اسعد اشعری

نویسنده گوید: در قبرستان شیخان بسیاری از بزرگان مدفون می‌باشند، از جمله: جناب زکریا بن ادريس بن عبدالله بن سعد اشعری معروف به «ابوجریر» (پسر عم زکریا بن ادم) است که از اصحاب حضرت صادق (ع) [۶۸۱] و حضرت کاظم (ع) و حضرت رضا (ع) [۶۸۲] و نیز از راویان امام هشتم (ع) بوده و حضرت برای او طلب رحمت نموده است. [۶۸۳]. ابوجریر کتابی دارد که از او نقل شده است. [۶۸۴].

ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری

دیگر از قبوری که در شیخان است، قبر جناب ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری (برادر زاده جناب زکریا بن ادم) است که از ثقات اصحاب شمرده شده [۶۸۵]، و کتابی دارد. [۶۸۶]. بر سنگ مزارش عبارت زیر را مرحوم حجة الاسلام و المسلمین جناب حاج میرزا محمد قمی (صاحب اربعین الحسینیه) مرقوم داشته است: [صفحه ۲۱۴] «هذا المرقد الشریف للشیخ الاجل ادم بن اسحق بن ادم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی جلیل القدر له کتاب و کان من اصحاب ابی الحسن الهادی علیه السلام و کان ابوه اسحق من اصحاب مولانا الرضا علیه السلام، لم نقف علی سنه وفاته». [۶۸۷].

میرزای قمی

دیگر از قبوری که در شیخان، معروف و مزار است، قبر عالم کامل و محقق مدقق رئیس العلماء الاعلام و استاد فقهاء عظام جناب شیخ ابوالقاسم، فرزند مولی محمد حسن گیلانی، معروف و مشهور به «میرزای قمی» رحمه الله علیه که چون مدت زمانی در قم اقامت داشته مشهور به قمی است. او یکی از، ارکان دین، و علماء ربانین است. او قلبی خاشع و چشمی گریان داشته و دائم الذکر بوده است. او با ریاستی که داشته و خضوع و توجهی که سلطان زمانش نسبت به او داشت، هیچ گاه به غیر خدا اقبال ننموده و از دیگران روی گردان بود و در تقوی و طهارت نفس ضرب المثل و بی نظیر بوده است. مصنفات شریفه او: کتاب قوانین الاصول (در دو جلد) و غنائم و مناهج و مرشد العوام و نیز جامع الشتات (معروف به سؤال و جواب) است که کتابی بسیار نفیس و مورد احتیاج هر عالم و فقیهی است. ولادتش به سال ۱۱۵۱ و وفاتش به سال ۱۲۳۱ اتفاق افتاد؛ و اکنون مزارش در «شیخان کبیر» مورد توجه، و از صبح تا به شام، جمع زیادی به زیارتش می‌روند و در آن مکان قرائت قرآن می‌نمایند؛ و در اطراف قبرش قبور بسیاری از علماء می‌باشد. [۶۸۸].

زیاد بن عیسی کوفی، (ابوعبیده حذاء)**اشاره**

شیخ طوسی (ره) او را از اصحاب حضرت باقر [۶۸۹] و حضرت صادق علیهما السلام شمرده [۶۹۰]؛ و نجاشی او را توثیق کامل کرده و از راویان امام باقر و امام صادق علیهما السلام دانسته است. [۶۹۱]. [صفحه ۲۱۵] ابوعبیده خواهری به نام «حماده» دارد که او نیز از امام صادق (ع) روایت کرده است. [۶۹۲]. حسن بن علی بن فضال [۶۹۳] گوید: ابوعبیده حذاء از اصحاب حضرت باقر (ع) می‌باشد، و نامش «زیاد» است، و در زمان امام صادق (ع) وفات یافت. او کتابی دارد که علی بن رثاب از او نقل کرده است. [۶۹۴]. عقیقی علوی گوید: ابوعبیده حذاء، در پیشگاه آل پیامبر (ص)، منزلت و مقامی نیکو داشته، و با حضرت باقر علیه السلام در راه مکه هم کجاوه بوده است. [۶۹۵]. مرحوم کلینی (ره)، در کافی، از ابوعبیده، نقل کرده که گفت: من با حضرت باقر (ع)، از مدینه تا مکه، هم کجاوه بودم، در بین راه حضرت برای انجام کاری پیاده شد، چون مراجعت نمود به من فرمود: ابا عبیده، دستت را بده. من دستم را دراز کردم. حضرت آن را به سختی فشرد، آن گاه فرمود: ای اباعبیده! هر مسلمانی که در حین ملاقات برادر مسلمانش، دست او را بفشرد و انگشتان خود را با انگشتان او درهم کند، گناهان آنان مانند برگ درختان، در فصل خزان، بریزد. [۶۹۶]. شیخ

کشی (ره)، از ارقط، نقل کرده که موقعی که جنازه ابو عبیده دفن شد، حضرت صادق (ع) بر سر قبر او حضور یافت، و دست به دعا برداشت و گفت: «اللهم برد علی ابی عبیده الله نور له قبره اللهم الحقه بنیبه». [۶۹۷]. [صفحه ۲۱۶] ابن ادریس [۶۹۸]، در سرائر، نقل کرده که بعد از وفات ابو عبیده حذاء، زنش به محضر امام صادق (ع) آمد و گفت: من بر شوهرم می‌گریم، زیرا که در حال غربت مرد. حضرت فرمود: ابو عبیده غریب نیست، او از ما اهل بیت پیغمبر است. [۶۹۹]. در کافی، به سند محمد بن عمرو الزیات، از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: هر کس در مدینه بمیرد، خداوند او را در قیامت با آمین محشور خواهد کرد. سپس فرمود: یحیی بن حبیب، ابو عبیده حذاء و عبدالرحمن بن حجاج، از آن جمله‌اند. [۷۰۰]. برقی، به سند صحیح، از جمیل، نقل کرده که امام صادق (ع) فرمود: هر کس بین مکه و مدینه بمیرد، خداوند او را در قیامت از آمین قرار خواهد داد. آنگاه فرمود: ابو عبیده و عبدالرحمن بن حجاج از این دسته‌اند. [۷۰۱].

موجبات امن از فزع اکبر

علامه مجلسی (ره)، در جلد معاد بحار، در باب «الخصال التي توجب التخلص من [صفحه ۲۱۷] شدايد القيامة و احوالها» [۷۰۲] موجبات امن از فزع اکبر را طی روایاتی ذکر می‌نماید. [۷۰۳]. اول - از چیزهایی که موجب امن از فزع اکبر است، احترام از موی سپیدی است که در اسلام سپید شده است. در اصول کافی آمده است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: هر کس پیرمردی را به احترام موی سپیدش احترام کند، خداوند او را در قیامت از ترس بزرگ محشر آمن می‌گرداند. [۷۰۴]. و نیز از رسول خدا (ص) فرموده که احترام از موی سپید مسلمان، احترام از خداست. [۷۰۵]. پیغمبر اکرم (ص) از حضرت پروردگار نقل کرده که حضرت حق می‌فرماید: موی سپید نور من است، من نور خود را به آتش نمی‌سوزانم. [۷۰۶]. و همچنین رسول خدا (ص) فرمود: خداوند هر صبح و شام به صورت پیرمرد مؤمن نظر می‌کند و می‌فرماید: بنده من عمرت زیاد شد و استخوانت پوک و پوستت نازک و اجلت نزدیک گردید. هنگام ملاقات من رسیده، از من حیا کن، من حیا می‌کنم از موی سپیدت که تو را به آتش بسوزانم. [۷۰۷]. دوم - مردن در راه مکه، چه در رفت، و چه در بازگشت. [۷۰۸]. سوم - مردن در مدینه یا مکه. [۷۰۹]. چهارم - دفن شدن در حرم - مکه - [۷۱۰]. پنجم - بر سر مزار برادر مؤمن رفتن، و دست بر قبر گذاشتن، و هفت مرتبه سوره قدر [۷۱۱] خواندن. [۷۱۲]. ششم - اجتناب از معصیت و شهوت عرضه شده و حاضر، از ترس پروردگار. [۷۱۳]. ابو عبیده حذاء گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا به تو، از دشوارترین چیزهایی که خداوند بر بندگانش واجب ساخته، خبر ندهم؟ با مردم، در رابطه با خویشستن، به انصاف [صفحه ۲۱۸] رفتار کردن؛ و یاری به برادر دینی رساندن و مواسات؛ و در هر حال یاد خدا بودن؛ پس اگر طاعتی خدایی برایش پیش آمد بدان عمل کند، و اگر معصیتی برایش پیش آمد آن را ترک نماید. [۷۱۴].

زیاد بن منذر ابوجارود همدانی

از اصحاب و راویان حضرت باقر (ع) [۷۱۵] و حضرت صادق علیهما السلام بوده است. [۷۱۶]. او پس از آن که زید شهید خروج کرد، از استقامت خارج شد [۷۱۷] و از رؤسای «زیدیه» گردید. گروه «جارودیه» و «سرحوبیه» که یکی از شاخه‌های «زیدیه» می‌باشد. منسوب به اوست. [۷۱۸] او کور مادرزاد بود و چیزی را ندیده بود [۷۱۹]، پس او را سرحوب [۷۲۰] لقب دادند. [۷۲۱]. در مذمت ابوجارود روایاتی وارد شده است: از جمله ابن‌ندیم روایت کرده که امام صادق (ع) زیاد را لعنت کرد، و فرمود: او چشم ظاهر و چشم دلش کور است. و سپس از محمد بن سنان نقل کرده که ابوجارود قبل از مرگ، هم شرب خمر کرد و هم با کفار [صفحه ۲۱۹] در آمیخت و دوستی نمود. [۷۲۲]. از ابی‌اسامه روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ابوجارود، چه

شد؟ به خدا سوگند، او نمی‌میرد، مگر سر گردان و گمراه. [۷۲۳]. ابوبصیر گوید: در خدمت امام صادق (ع) بودیم که کنیزی از کنار ما بگذشت و همراهش قمقمه‌ای بود که آن را وارونه کرده بود. امام فرمود: خداوند قلب ابوجارود را وارونه کرده همان گونه که این کنیز این قمقمه را وارونه کرده، چه می‌توان کرد؟ [۷۲۴]. از سماعه، از ابوبصیر روایت شده که گفت: روزی امام صادق (ع)، کثیرالنوی و سالم بن ابی حفصه، و ابوجارود را یاد کرد، و فرمود: این افراد، دروغگویان و تکذیب کنندگان و کفارند، لعنت خدا بر آنان باد. [۷۲۵]. از ابی سلیمان روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) در خیمه‌اش، در منی، با صدای بلند به ابوجارود فرمود: به خدا سوگند، پدرم، هنگامی که از دنیا رفت، پیشوای تمام مردم روی زمین بود. جاهل به او، گمراه است. در سال بعد نیز حضرت همین مطلب را به او تذکر داد. سپس ابوجارود را در کوفه دیدم، گفتم: آیا نشیدی آن چه امام صادق (ع) دو نوبت به تو فرمود؟ گفت: منظورش از پدر، علی بن ابیطالب (ع) بود. [۷۲۶]. از مجموع آن چه ذکر شد چنین برمی‌آید که ابوجارود مردی منحرف از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بوده، و به گفته‌های او اعتمادی نیست، و علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند [۷۲۷] الله العالم. مرحوم محدث نوری (ره) در خاتمه مستدرک، در ترجمه ابوجارود، می‌گوید: سخن درباره او طولانی است؛ او در اول امر امامی و شیعه بود، و در پایان زیدی مذهب گردید. [۷۲۸]. مرحوم راوندی، در کتاب دعوات، می‌گوید: ابوجارود گوید: به حضرت باقر (ع) عرض کردم: یا ابن‌رسول الله، من مردی نابینا، و (به علت راه دور بین من و شما) نمی‌توانم [صفحه ۲۲۰] هر لحظه به زیارت شما بیایم، می‌خواهم دینی را که شما و خاندانتان، خدا را به آن عبادت می‌کنید، به من بیاموزید، تا به آن متدین و متمسک باشم (و به بازماندگانم نیز بیاموزم). حضرت از سختم تعجب نمود، و فرمود: آن دین: شهادت به وحدانیت خدا؛ و گواهی به پیامبری محمد صلی الله علیه و آله، و اقرار به آن چه او از جانب خدا آورده (به پاداشتن نماز، پرداخت زکات، و حج خانه خدا، و روزه ماه رمضان)؛ و ولایت ولی ما، و بیزاری از دشمن ما؛ و تسلیم در برابر فرمان ما؛ و انتظار قائم ما؛ و کوشش (در امر واجب و حلال)، و پرهیزکاری (از محرمت) است. [۷۲۹]. مرحوم کلینی، در کافی، روایت کرده که ابوجارود گفت: حضرت باقر (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: من نخستین کسی هستم که روز قیامت بر خدای عزیز جبار وارد شوم، با کتابش و اهل بیت؛ آن گاه اتمم (وارد شوند)، پس، از ایشان پیرسم که با کتاب خدا و اهل بیت من، چه کردند؟ [۷۳۰]. بعضی گفته‌اند: ابوجارود دارای کتابی در تفسیر قرآن است که از حضرت باقر (ع) روایت کرده است. [۷۳۱]. بخاری، وفات ابوجارود را در دهه ۱۶۰ - ۱۵۰ ذکر کرده است. [۷۳۲].

زید بن یونس، ابواسامه، (شحام)

چون زید، دنبه فروش بوده معروف به شحام شده است. از ثقات اصحاب شمرده شده است. [۷۳۳] او از اصحاب حضرت باقر (ع) [۷۳۴] و حضرت صادق (ع) و موسی بن جعفر علیهم السلام می‌باشد. [۷۳۵]. شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) شمرده [۷۳۶] و در فهرست فرموده: زید شحام، مکنی به ابواسامه، ثقه است، و کتابی دارد. [۷۳۷]. [صفحه ۲۲۱] ابن شهر آشوب، در مناقب، او را از خواص اصحاب امام صادق (ع) دانسته است. [۷۳۸]. شیخ مفید، زید از فقهای اصحاب امام باقر و صادق علیهما السلام، و از اعلام رؤسا و بزرگانی که حلال و حرام از آنان گرفته شده، می‌داند. [۷۳۹]. اکثر بزرگان او را توثیق و تجلیل نموده‌اند [۷۴۰]، و روایاتی نیز در مدحش رسیده که ما به چند روایت اکتفاء می‌کنیم: در رجال کشی، و کتاب خرائج، از زید شحام روایت شده که گفت: وقتی امام صادق (ع) به من فرمود: چقدر از عمرت گذشته؟ عرض کردم: این مقدار. حضرت فرمود: عبادت پروردگار خود را تجدید کن و توبه خویش را تازه گردان. من بگریستم. حضرت فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ عرض کردم: شما خبر مرگ مرا به من دادی. حضرت فرمود: بشارت باد تو را، چه تو از شیعیان مایی، و در بهشت با مایی؛ و صراط و میزان و حساب شیعیان ما به ما راجع است؛ و خدای تعالی رحیم تر است بر شما از نفوس شما. ای زید! گویا می‌بینم تو را در

درجه خودت، در بهشت، و رفیقت در آن جا حارث بن مغیره نضری است. [۷۴۱]. و نیز کشی، از زید شحام روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که آیا اسم من در بین آن اسامی (در کتاب اصحاب یمین) هست؟ امام فرمود: آری. [۷۴۲]. ظاهراً این حدیث تتمه روایت دیگری است که مرحوم کشی به شرح زیر نقل کرده: محمد بن مسعود، از علی بن محمد نقل کرده که او، از محمد بن احمد و او، از محمد بن موسی همدانی، از منصور بن عباس، از مروک بن عبید، از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: نیافتم احدی را که گفته مرا قبول کند و فرمانم را بپذیرد و به دنبال اصحاب پدرم برود الا دو نفر که خدا هر دو را رحمت کند: عبدالله بن ابی یغفور، و حمران بن اعین؛ آن دو مؤمن خالص، و از شیعیان ما می‌باشند، و نام‌های آنان در کتاب اصحاب یمین است که خداوند به محمد (ص) مرحمت فرموده است. [۷۴۳]. [صفحه ۲۲۲] نویسنده گوید: در ذیل حالات سدیر صیرفی خواهد آمد که دست زید، در حال طواف، در دست امام صادق (ع) بوده، در حالی که اشک از چشم‌های حضرت جاری بود. [۷۴۴]. شیخ کشی (ره)، از زید شحام روایت کرده که گفت: محضر امام صادق (ع) بودم که ناگاه حسن بن خنیس [۷۴۵] عبور کرد؛ حضرت فرمود: او را دوست داری؟ او از اصحاب پدرم می‌باشد. و در روایت دیگر امام می‌فرماید: سزاوار است برای مرد که یاران پدرش را حفظ کند؛ و نیکی به آنان، نیکی به پدر است. [۷۴۶]. در کافی، از زید شحام نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: به هر کس که دیدی از من پیروی می‌کند و به گفتار من عمل می‌نماید، سلام مرا برسان! و من شما را به پرهیزکاری نسبت به خدای عزوجل و پارسایی در دین خود و کوشش برای خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سجده و نیکی به همسایه، سفارش می‌کنم؛ زیرا محمد (ص) همین دستورات را آورده است. هر کس به شما امانت سپرد، نیک رفتار باشد یا بد کردار، امانتش را به او پس بدهید؛ زیرا رسول خدا (ص) دستور می‌داد که سوزن و نخ را نیز به صاحبش برگردانید. با فامیل خود پیوند داشته باشید، و به جنازه مرده‌هایشان حاضر شوید، و بیمارانشان را عیادت کنید، و حقوقشان را بپردازید؛ زیرا هر کس از شما که در دینش پارسا باشد، و راستگو باشد، و امانت را به صاحبش برگرداند، و اخلاش با مردم خوب باشد، گویند: «این جعفری است»، و این مرا شاد کند و از جانب او شادی مرا فراگیرد، بلا- و ننگش به من رسد و گویند: «این ادب جعفر است». به خدا سوگند، پدرم برای من حدیث کرد که مردی از شیعیان علی (ع) در قبیله‌ای بود، و زینت آن قبیله به شمار می‌رفت؛ از همه آن‌ها در پرداخت امانت بهتر بود، و حقوقشان را بهتر مراعات می‌کرد، و در گفتار راستگوترین بود؛ تمامی وصایا و سپرده‌های اهل قبیله به او سپرده می‌شد، و هر گاه درباره او سؤال می‌شد، می‌گفتند: کیست مثل فلان کس؟ او، در پرداخت امانت و راستگویی، از همه ما بهتر است. [۷۴۷]. [صفحه ۲۲۳]

حرف (س)

سالم بن مکرم بن عبدالله، ابو خدیجه

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) برشمرده و گوید: سالم بن مکرم، ابو خدیجه، شتربان، از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است. [۷۴۸]. و در فهرست گوید: سالم بن مکرم مکنی به «ابو خدیجه» ضعیف است، و کتابی دارد. [۷۴۹]. نجاشی فرموده: گفته شده که سالم بن مکرم بن عبدالله، شتربان، کنیه‌اش ابو خدیجه بود و امام صادق (ع) کنیه او را ابوسلمه قرار داد. او ثقة است، و از امام صادق (ع) و امام هفتم (ع) روایت می‌کند، و کتابی دارد که عده‌ای از بزرگان از او روایت کرده اند. [۷۵۰]. کشی، از محمد بن مسعود روایت کرده که گفت: از ابوالحسن، علی بن حسن (بن علی بن فضال) سؤال کردم از اسم ابو خدیجه. پاسخ داد: سالم بن مکرم است. گفتم: ثقة است؟ گفت: مردی صالح، و از اهل کوفه، و شتربان بوده؛ و وقتی امام صادق علیه‌السلام را از مکه به مدینه سوار کرده و برد. [۷۵۱]. سالم در اول امر از اصحاب ابی‌الخطاب بوده که در مسجد کوفه، به عنوان عبادت، در پای

ستون‌های مسجد می‌نشستند، و مردم را گواه می‌کردند، و آنان را به اباحت و پیغمبری ابوالخطاب می‌خواندند. عیسی بن موسی (عامل منصور دوانیقی در کوفه) دسته‌ای را فرستاد تا آن‌ها را کشتند. تمامی آنان کشته شدند، جز سالم که مجروح در میان کشتگان افتاده بود. همین که شب شد او از بین ایشان بیرون رفت، و از مرگ بجست، و بعد توبه کرد. [۷۵۲]. [صفحه ۲۲۴] در کافی، از ابو خدیجه نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: دروغ بر خدا و رسولش (ص) از گناهان کبیره است. [۷۵۳]. و نیز در کافی، از او نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: هر که حدیث ما را برای سود دنیا خواهد، در آخرت بهره‌ای ندارد؛ و هر که آن را برای خیر آخرت جوید، خداوند خیر دنیا و آخرت به او عطا فرماید. [۷۵۴].

سدیر بن حکیم صیرفی کوفی

از اصحاب حضرت زین العابدین [۷۵۵] و حضرت باقر [۷۵۶] و حضرت صادق [۷۵۷] علیهم السلام بوده است. و او همان است که در خدمت حضرت صادق (ع) نام برده شد، فرمود: «سدیر عسیده بکل لون» [۷۵۸]، کنایه از اینکه سدیر با افراد بسیار معاشرت و مخالفت دارد. از زید شحام منقول است که گفت: من بر گرد خانه کعبه طواف می‌کردم، در حالی که دستم در دست امام صادق (ع) بود، دیدم اشک آن بزرگوار بر رویش جاری است، فرمود: ای شحام! ندیدی که پروردگار من، به من، چه احسانی فرمود. پس گریست و دعا کرد. سپس فرمود: ای شحام! من از خدا، آزادی سدیر و عبدالسلام بن عبدالرحمن را، از زندان، طلب کردم و خداوند آنان را به من بخشید و ایشان را خلاص کرد. [۷۵۹]. شیخ مفید (ره)، مسندا، از سدیر صیرفی نقل کرده که گفت: نزد امام صادق (ع) بودم و عده‌ای از اهالی کوفه نیز حضور داشتند؛ حضرت روی به آنان کرد و فرمود: «حجوا قبل ان لا تحجوا» - حج به جا آورید قبل از آن که نتوانید به حج روید - «حجوا قبل ان یمنع البرجانیه». [۷۶۰]. [صفحه ۲۲۵] سپس حضرت فرمود: حج کنید قبل از آن که خراب شود مسجدی عراق [۷۶۱]، مابین درخت خرما و نهرها. حج کنید قبل از آن که بریده شود درخت سدیری، در زوارة [۷۶۲]، که واقع است بر ریشه‌های نخله‌ای که حضرت مریم علیها السلام از آن رطب تازه چیده است. هنگامی که اینها واقع شد، از انجام حج ممنوع می‌شوید؛ و میوه‌ها کم می‌شود، و خشکسالی در شهرها پدید آید، و به گرانی نرخها و ستم حکام مبتلا می‌شوید، و در میان شما ظلم و ستم یا بلاء و وبا و گرسنگی آشکار شود، و فتنه‌ها را از جمیع آفاق به شما رو آور شود. پس وای بر شما، ای اهل عراق، هنگامی که بیاید به سوی شما رایات و پرچم‌ها از خراسان؛ و وای بر اهل شهر ری، از ترک؛ و وای بر اهل عراق، از شهر ری؛ و وای بر ایشان از «نط». سدیر گوید: من پرسیدم: مولای من «نط» کیست؟ فرمود: قومی هستند که گوشه‌ایشان مانند گوش موش است، از کوچکی؛ لباسشان آهن است؛ سخنشان مانند سخن شیاطین است؛ حدقه چشمشان کوچک است؛ صورتشان مو ندارد. پناه ببرید، به خدا، از شر ایشان؛ آنان کسانی می‌باشند که دین بر دستشان گشوده می‌شود، و سبب امر ما می‌باشند [۷۶۳] یعنی ایشان مقدمه ظهور خواهند بود. [۷۶۴]. در کتاب کافی، از سدیر صیرفی روایت شده که گفت: وقتی خدمت حضرت صادق (ع) رفتم، عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشستن برای شما روا نیست (هنگام خراج شماست). حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشستن برای شما روا نیست (هنگام خروج شماست). حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به واسطه بسیاری دوستان و شیعیان و یاورانی که داری؛ به خدا که اگر امیرالمؤمنین (ع) به اندازه شما شیعه و یاور و دوست می‌داشت، تیم و عدی، در خلافت، نسبت به او طمع نمی‌کردند. فرمود: ای سدیر! فکر می‌کنی جمعیت ایشان چه مقدار باشند؟ عرض کردم: صد هزار. حضرت از روی تعجب فرمود: صد هزار؟! عرض کردم: آری، بلکه دویست هزار. فرمود: دویست هزار؟! عرض کردم: آری، و بلکه نصف دنیا. حضرت ساکت شد و دیگر هیچ نفرمود. پس از لحظه‌ای [صفحه ۲۲۶] فرمود: می‌آیی همراه من تا ینبع برویم؟ عرض کردم: آری. پس دستور فرمود تا استر و الاغی را حاضر ساختند، من پیشی گرفتم تا بر الاغ سوار شوم، حضرت فرمود: ای سدیر! چه شود که الاغ را برای من بگذاری؟ عرض کردم: استر زینت آن بیشتر و راه‌روتر است. فرمود: الاغ برای

من رهوارتر است. پس حضرت بر الاغ سوار شد و من بر استر، و رفتیم تا وقت نماز رسید، حضرت فرمود: ای سدیر! پیاده شویم تا نماز بگزاریم. سپس فرمود: این زمین شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست. پس از آن جا گذشتیم تا به زمینی رسیدیم که خاک آن سرخ رنگ بود، و در آن جا کودکی مشغول به چرانیدن بزغاله‌هایی بود. حضرت در حالی که به آن‌ها می‌نگریست فرمود: ای سدیر! به خدا سوگند، اگر شیعیانم به عدد این بزغاله‌ها می‌بودند، البته، خانه‌نشستن و سکوت برایم جایز نبود. آن گاه پیاده شدیم و نماز خواندیم. چون از نماز فارغ شدیم، من به سوی بزغاله‌ها متوجه شدم و آن‌ها را شمردم، هفده بزغاله بود. [۷۶۵]. از سدیر صیرفی روایت شده که گفت: حضرت باقر (ع) راجع به کارهایی که در مدینه داشت، به من سفارشات فرمود. در فحج الروحاء [۷۶۶] بر راحله‌ام سوار بودم که مردی که خودش را به جامه‌اش پیچیده بود به طرف من آمد. من نیز متوجه او شدم و گمان کردم که تشنه است، ظرف آبی در اختیارش گذاشتم، گفت: تشنه نیستم، و کاغذی به من داد که مهرش تر و تازه بود. همین که به نامه دقت کردم دیدم مهر حضرت باقر (ع) است. گفتم: چه وقت از نزد صاحب نامه آمده‌ای؟ گفت: در همین ساعت. در نامه مطالبی بود که من می‌بایست انجام دهم. ناگاه متوجه شدم که نامه‌رسان ناپدید شد. چون به محضر حضرت باقر (ع) مشرف شدم، عرض کردم که نامه شما را شخصی به من داد که مهرش تر بود و خود او ناپدید گردید. حضرت فرمود: کارهایی که برای ما پیش می‌آید و فوری است، به وسیله جن انجام می‌دهیم. [۷۶۷]. ابن شهر آشوب، در مناقب، از سدیر صیرفی روایت کرده که گفت: در عرفات، خدمت امام صادق (ع) بودم، حجاج بسیار، و ناله‌های آنان بلند بود؛ درست دقت کرده و با خود [صفحه ۲۲۷] گفتم: آیا این جماعت همه گمراهند؟ امام صادق (ع) مرا بخواند و فرمود: نیک نظر کن. چون نیک نظر کردم، همگی را به صورت خوک و بوزینه دیدم. ابن حماد روایت را به شعر در آورده: لم لم یسمعوا مقال سدیر و هو فی قوله سدید رشید کنت مع جعفر لدی عرفات و لجمع الحجیج عج شدید فتوسمت ثم قلت تری ضل عن الله جمع هذا الجنود فائثنی سیدی علی و نادانی تأمل تری الذی قد ترید فتاملتهم اذا هم خنازیر بلاشک کلهم و قرود [۷۶۸].

سعیده

امام رضا (ع) فرمود: سعیده، مولاة و آزاد شده امام جعفر صادق (ع)، از اهل فضل بود، و کلمات امام را آموخته بود، و وصیت پیامبر نزد او بود، و امام صادق (ع) به او فرمود: درخواست می‌کنم از خدایی که در دنیا مرا به تو شناسانده، در آخرت تو را همسر من گرداند. سعیده در همسایگی امام صادق (ع) زندگی می‌کرد، و پیوسته در مسجد النبی بر پیامبر (ص) سلام و درود می‌فرستاد. او یا به مکه می‌رفت یا در حال بازگشت از مکه بود؛ و آخرین کلامش این بود که خوشنود از ثواب و ایمن از عذاب شدیم. [۷۶۹].

سفیان بن مصعب عبدی، ابو محمد

سیف العبدی، ابن مصعب، نیز گفته شده. (اختیار معرفة الرجال، ص ۴۰۱ - خلاصه، علامه حلی، ص ۴۰) شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده و می‌گوید: سفیان [صفحه ۲۲۸] بن مصعب عبدی، شاعر کوفی است. [۷۷۰]. ابو عمرو کشی گوید: از اشعار ابن مصعب معلوم می‌شود که او از طیاره [۷۷۱] است. [۷۷۲]. و روایت شده که حضرت صادق (ع) فرمود: ای گروه شیعه! به اولادتان، اشعار عبدی را، تعلیم کنید که او بر دین خدا بوده است. [۷۷۳]. مرحوم مامقانی (ره)، می‌گوید: گفته ابو عمرو، اجتهادی است در قبال گفته امام صادق (ع) که امر به تعلیم اشعار عبدی می‌فرماید. اگر در او غلو بود امام چنین دستوری نمی‌داد، و نمی‌فرمود که او بر دین خداست. ثانیاً: قدماء به کسی که در فضائل ائمه، بعضی از روایاتی را، که امروز جزء ضروریات مذهب است، نقل می‌کرد، نسبت غلو می‌دادند؛ و نسبت عبدی به غلو از همین قسم است. [۷۷۴]. شیخ کلینی (ره)، از عبدی روایت کرده

که گفت: وارد شدم بر امام صادق (ع)، فرمود: به ام‌فروه بگویند بیاید و بشنود آن چه را که با جدش به جا آورده‌اند. ام‌فروه آمد و پشت پرده نشست. پس حضرت خطاب به من فرمود: شعر بخوان برای ما. من خواندم: «فروه جوی بدمعک المسکوب». [۷۷۵] ام‌فروه صیحه کشید و زنان صیحه زدند به طوری که اهل مدینه بر در خانه امام جمع شدند که چه خبر شده... [۷۷۶]. ام‌فروه مادر امام صادق (ع) است و جدش محمد بن ابی‌بکر که معاویه بن خدیج، به امر معاویه، او را بلب تشنه کشت و بدنش را سوزانید، و محمد در آن هنگام ۲۸ ساله بود. [۷۷۷]. ابن قولویه، در کامل الزیارات از ابی‌عمار نوحه‌خوان، روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ابا‌عمار! اشعار عبدی را که در مرثیه امام حسین (ع) گفته، برای ما بخوان. من می‌خواندم، حضرت می‌گریست، تا آن که صدای گریه از خانه حضرت بلند شد... [۷۷۸]. [صفحه ۲۲۹]

سلیمان بن خالد ابوریع هلالی کوفی

اشاره

از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بوده، و در آغاز زندگانی‌اش در ردیف یاوران زید بود و با او خروج کرد و انگشتانش در همان واقعه قطع شد [۷۷۹]، لیکن پس از آن به مذهب حق بازگشت. و چون از دنیا رفت امام صادق (ع) بر مرگ او متأثر گردید. [۷۸۰]. روزی حضرت باقر (ع) سواره به یکی از باغات مدینه می‌رفت، و سلیمان در ملازمت آن جناب بود، در راه، از حضرت سؤال کرد که آیا امام می‌داند آن چه در روز واقع می‌گردد؟ حضرت فرمود: ای سلیمان! سوگند به آن که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث فرمود و او را به رسالت برگزید، امام می‌داند آن چه را که در روز و در ماه و در سال اتفاق می‌افتد. مگر نمی‌دانی که روح بر امام نازل می‌شود در شب قدر؛ و می‌داند آن چه در سال واقع می‌گردد، تا سال بعد، و آن چه در شب و روز رخ می‌دهد؛ و الا‌ن می‌بینی چیزی را که قلب تو به آن مطمئن شود. پس آن حضرت خبر داد از واقعه دو نفر دزد و فرمود که الساعه با آنان برخورد خواهیم کرد... [۷۸۱]. در کافی، نقل شده که سلیمان بن امام صادق (ع) عرض کرد، من خانواده‌ای دارم که از من شنوایی دارند، آیا آنان را به امر امامت دعوت کنم؟ فرمود: آری، خدای عزوجل در کتابش می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجاره» [۷۸۲] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خاندان خود را از آتشی که آتش‌گیره آن مردم و سنگ است بر کنار دارید - [۷۸۳]. روزی سلیمان بن امام صادق (ع) عرض کرد: گروه زبیده مردمی معروف و با تجربه هستند، و در نزد آنان هیچ کس از خاندان پیامبر (ص) محبوب‌تر از شما نیست، اگر صلاح بدانید آنان را به خود نزدیک کنید. حضرت فرمود: ای سلیمان! اگر این کم خردان بخواهند ما را از علم خود باز داشته (انکار علم ما کرده) و ما را به سوی نادانی خود کشند، هیچ خوشامدی بر آنان مباد، ولی اگر بخواهند گفتار ما را گوش کنند و چشم به راه فرج ما [صفحه ۲۳۰] باشند، بفرمایند. [۷۸۴]. شیخ مفید، سلیمان را از بزرگان اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و او را از ثقات و فقهای صالحین می‌داند. [۷۸۵]. نجاشی گوید: سلیمان مردی فقیه و وجیه بوده، و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده، و در زمان حیات امام صادق (ع) از دنیا رفت؛ حضرت بر مرگ او اندوهناک شد، و برای فرزندانش دعای خیر فرمود، و درباره آنان به اصحابش سفارش کرد. [۷۸۶]. و از بعضی روایات ظاهر می‌شود که این سلیمان صاحب سر بوده؛ چنانچه در کافی از عمار روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا به کسی خبر داده‌ای آن چه را که به تو خبر داده‌ام؟ عرض کردم: نه، فقط به سلیمان بن خالد گفته‌ام. فرمود: احسنت! [۷۸۷]، آیا نشنیده‌ای گفته شاعر را فلا یعدون سری و سرک ثالثا الا کل سر جاوز الاثنین شاع راز من و تو به سومین کس نرسد هر راز که از دو بگذرد فاش شود [۷۸۸]. سلیمان کتابی دارد که عبدالله مسکان [۷۸۹]، که

یک تن از اصحاب اجماع است [۷۹۰]، از او روایت می‌کند. [۷۹۱].

عبدالله بن مسکان

یونس بن عبدالرحمن، که خود عبد صالح و وجیه اصحاب است، گوید: ابن مسکان [صفحه ۲۳۱] فردی مؤمن بود. [۷۹۲]. نویسنده گوید: عبدالله بن مسکان از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده؛ لیکن نقل شده که خدمت امام صادق (ع) نمی‌رفت، از ترس اینکه مبادا ادای حق جلالت و شأن آن حضرت را ننماید. [۷۹۳]. به این ملاحظه او از اصحاب امام صادق (ع) نقل روایت می‌کرد، و از آن جناب حدیث کم شنیده؛ بلکه شیخ کشی فرموده، که روایت شده، که او از آن حضرت نشنیده مگر حدیث «من ادرك المشعر فقد ادرك الحج» هر کس موقف مشعر را درک کند، حج را درک کرده است. [۷۹۴]. مرحوم کلینی، در کافی، چندین حدیث نقل کرده که عبدالله مسکان بدون واسطه از امام صادق (ع) روایت کرده است. [۷۹۵].

سلیمان بن مهران کوفی، ابومحمد، (اعمش)

اشاره

شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۷۹۶]، و ابن شهر آشوب او را از خواص اصحاب امام صادق (ع) می‌داند [۷۹۷] او معروف به کثرت حفظ حدیث بوده، و با آن که شیعی مذهب است، علمای جمهور او را تجلیل و تعظیم نموده‌اند. [۷۹۸] بخاری، مسلم، ترمذی، ابوداود، نسائی، و ابن ماجه در صحاح ششگانه خود از او حدیث نقل کرده‌اند. [۷۹۹]. ابن معین و نسائی و عجللی او را توثیق نموده، و عجللی درباره‌ی وی چنین گوید: اعمش، ثقه و محدث است، و در عصر خود محدث کوفه بوده، و چهار هزار حدیث از او نقل شده، لیکن کتابی از وی در دست نیست؛ و شیعی مذهب است. [۸۰۰]. [صفحه ۲۳۲] عبدالکریم شهرستانی او را از رجال شیعه شمرده [۸۰۱]، و ابن قتیبه نیز، در المعارف، او را شیعی می‌داند. [۸۰۲]. جوزجانی در ترجمه زبیدی (که از شیعیان است) گوید: «عده‌ای در کوفه بودند که مذهبشان پسندیده نبود و آنان رؤسای محدثین کوفه‌اند، مانند: زبید، منصور و اعمش». البته منظور جوزجانی از مذهب ناپسند، تشیع است کما اینکه ذهبی نیز چنین گفته. [۸۰۳]. علمای عامه نیز او را تلامذه امام صادق (ع) می‌دانند، و برتری او را بر دیگران، در قرائت قرآن و علم به فرائض و حفظ حدیث، پذیرفته‌اند. [۸۰۴]. وقتی هشام بن عبدالملک خواست، از جهت تشیع، اعمش را امتحان کند؛ نامه‌ای برای وی فرستاد و در آن نامه از وی تقاضا کرد که فضائل عثمان و کارهای ناپسند علی (ع) را بنویسد. اعمش نامه را گرفت و به گوسفندی که در کنارش بود خوراند و به نام‌رسان گفت که جواب نامه همین بود. قاصد اصرار کرد تا جواب دریافت کند. اعمش به ناچار نوشت: امام بعد، اگر برای عثمان مناقب و مفاخر اهل عالم جمع باشد تو را نفعی نبخشد، و اگر برای علی (ع) بدی‌های اهل زمین جمع باشد به تو زیانی نرساند، بر تو باد به تزکیه نفس خویش. [۸۰۵] ابن ابی لیلی، قاضی کوفه، اعمش را سرور و بزرگ کوفه معرفی می‌کرد [۸۰۶] و او را «علامه اسلام» می‌نامیدند. [۸۰۷]. اعمش را در حفظ و قرائت حدیث ستوده‌اند، و او را یکی از اعلام و مقارن زهری [۸۰۸]. [صفحه ۲۳۳] که در حجاز می‌زیسته شمرده‌اند. [۸۰۹]. ابن خلکان، اعمش را ثقه، عالم و فاضل خوانده است. [۸۱۰]. مرحوم شهید ثانی، قدس سره، در تعلیق بر خلاصه (که گفته: یحیی بن وثاب مستقیم است چون اعمش او را ذکر کرده) می‌فرماید: «جای بسی تعجب است از مصنف، که یحیی بن وثاب را موثق دانسته، چون اعمش از او نقل کرده، اما خود اعمش را ذکر نمی‌کند در حالی که سزاوار است

که یاد شود به واسطه فضل و درستی که دارد؛ حتی علمای عامه هم او را ثناء گفته اند، با اینکه او را شیعی مذهب می‌دانند؛ و شگفت آورتر اینکه دیگر از بزرگان نیز از او یاد نکرده‌اند، و از ترجمه‌اش غفلت نموده‌اند». [۸۱۱]. سید الحکاء میرداماد [۸۱۲] رحمه الله، گوید: «سلیمان بن مهران اعمش کوفی مشهور را [صفحه ۲۳۴] شیخ، در کتاب رجالش، از اصحاب امام صادق (ع) شمرده، و می‌گوید که ابومحمد سلیمان بن مهران اسدی معروف به فضل و وثاقت و جلالت و استقامت و تشیع است. و علمای عامه بر او ثناء گفته‌اند، و در عین این که او را شیعی می‌دانند، توثیق و تجلیل نموده‌اند. و شگفت آور اینکه ارباب رجال از ذکر ترجمه و شرح حالش غفلت نموده‌اند، در حالی که سزاوار بود با آن علو قدر و شخصیتی که داشته از او یاد شود. از اعمش هزار و سیصد حدیث نقل شده است». [۸۱۳]. شیخ بهائی (ره) در «توضیح المقاصد» (که در وقایع سنین و شهور است) گوید: در پانزدهم ربیع الاول (سال ۱۴۸)، سلیمان بن مهران اسدی، اعمش، مکنی به ابومحمد که از زهاد و فقهای عصر خود بوده، وفات کرد [۸۱۴]؛ و آن چه از تواریخ به دست آمده، وی شیعه امامی است، و تعجب این است که اصحاب، او را در کتب رجال یاد نکرده‌اند. سپس داستانی از اعمش با ابوحنیفه نقل می‌کند که چنین است: روزی ابوحنیفه به او گفت: ای ابومحمد! شنیدم از تو که می‌گفتی خداوند نعمتی را که از بنده سلب کند در عوض نعمت دیگری به وی عطا فرماید؛ خداوند نعمت بینایی را که از تو سلب کرده چه در عوضش به تو داده؟ اعمش گفت: این نعمت که مانند تو را نینم. [۸۱۵]. [صفحه ۲۳۵] نویسنده گوید: در تشیع اعمش خلافی نیست، و از روایاتی که از او نقل شده به خوبی (تشیع اش) ظاهر می‌گردد، مانند این حدیث که خاصه و عامه ذکر کرده‌اند که اعمش بر منصور وارد شد، و منصور از او پرسید: چند فضیلت درباره حضرت علی بن ابیطالب (ع) روایت می‌کنی؟ گفت: ده هزار حدیث. [۸۱۶]. در کتاب بحار الانوار، از حسن بن سعید نخعی، از شریک بن عبدالله قاضی نقل شده که گفت: من در آخرین روز زندگی اعمش، نزدش رفتم که ناگاه ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابوحنیفه به عیادتش آمدند و احوال او را پرسیدند. اعمش در جواب گفت که ضعف شدیدی در خود احساس می‌کند. آن گاه یاد گناهان خود کرد و گریست. ابوحنیفه گفت: ای ابومحمد! از خدا بترس و فکری به حال خود کن چه تو در آخر روز از ایام دنیا و اول روز از ایام آخرت می‌باشی؛ همانا تو احادیثی در فضیلت علی (ع) نقل کرده‌ای که اگر از آنها برمی‌گشتی برای تو بهتر بود. اعمش گفت: مثل چه، یا نعمان؟ ابوحنیفه گفت: مانند «انا قسیم النار». اعمش گفت: از برای مثل من این را می‌گویی؟ «اقعدونی سندونی» - مرا بنشانید و به جایی مرا تکیه دهید - سپس گفت: به خدایی که بازگشت من به سوی اوست سوگند، حدیث کرد موسی بن طریف - و من اسدی که از او بهتر باشد ندیدم - و گفت: شنیدم از عبایه بن ربیع (بزرگ عشیره حی) که گفت: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین (ع) که فرمود: «انا قسیم النار اقول هذا ولیی دعیه و خذا عدوی خذیه» - من قسمت کننده جهنم می‌باشم به آتش فرمان می‌دهم این دوست من است او را رها کن، و این دشمن من است او را بگیر. سپس اعمش ادامه داد و گفت: حدیث کرد مرا ابوالمتوکل ناجی، در زمان امارت حجاج (که در زمان حکومتش بسیار سب و شتم علی علیه السلام را می‌نمود)، از ابوسعید خدری [۸۱۷] که رسول خدا (ص) فرمود: چون روز قیامت شود خداوند عزوجل من و علی را [صفحه ۲۳۶] امر کند که بر صراط بنشینیم و فرماید که در بهشت داخل کنید هر که را که به من ایمان آورده و شما را دوست داشته و داخل در آتش کنید هر که را که به من کافر گشته و شما را دشمن داشته. پس ابوسعید گفت که رسول خدا (ص) فرمود: ایمان به خدا نیاورده کسی که به من ایمان نیاورد، و ایمان به من نیاورده کسی که علی را دوست نداشته باشد. آن گاه این آیه را قرائت نمود «القیافی جهنم کل کفار عنید» [۸۱۸] - هر کافر و ناسپاس معاند حق را به دوزخ اندازید - ابوحنیفه چون این حدیث را شنید، ازار خود را بر سر کشید، و گفت: برخیزید و برویم. شریک بن عبدالله گوید: اعمش آن روز را شام نکرد، و از دنیا رفت. [۸۱۹]. علامه مامقانی گوید: از جمله روایاتی که دلیل بر تشیع اعمش است روایتی است که او از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: هر کس بر کفش مسح کند، مخالف خدا و رسول و کتاب خداست و وضویش ناتمام و نمازش با آن وضو مجزی نیست. [۸۲۰]. مرحوم پدرم، در سفینه البحار، دو داستان از اعمش نقل می‌کند که ما در اینجا

ترجمه آن را ذکر می‌کنیم: [صفحه ۲۳۷] داستان اول - اعمش گوید: در مدینه طیبه، کنیز سیاه چهره نابینایی بود که به مردم آب می‌داد و می‌گفت: بیاشامید به محبت امیرالمؤمنین (ع). سپس او را در مکه دیدم که بینا شده و به مردم آب می‌داد، و می‌گفت: بیاشامید به محبت کسی که چشم مرا به من رد کرد. از جریانش پرسیدم، گفت: «مردی را دیدم که به من گفت: تو دوستدار علی بن ابیطالب (ع) می‌باشی؟ گفتم: آری. گفت: بارالها! اگر این زن راست می‌گوید، چشمش را به او برگردان. به خدا قسم، خدا چشمم را به من برگردانید. از آن شخص پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من خضرم و از دوستان علی (ع) می‌باشم». [۸۲۱]. داستان دوم - در کتاب تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی، از اعمش روایت شده که گفت: برای انجام مراسم حج به سوی مکه حرکت می‌کردم، همین که مقداری راه پیمودم، زن کوری را در راه دیدم که می‌گفت: بارالها، به حق محمد و آل محمد، چشم مرا به من برگردان، از سخنش تعجب کردم، گفتم: چه حقی محمد و آلش بر خدا دارند، بلکه خدا بر آنان حق دارد. گفت: ساکت باش، ای نابخرد دون! خداوند راضی نشد مگر به قسم یاد کردن به حق ایشان، و اگر آنان حقی نداشتند به حق آنان قسم یاد نمی‌کرد. پرسیدم: در کجا قسم یاد کرده؟ گفت: در این آیه شریفه «لعمرك انهم لفي سكرتهم يعمهون» [۸۲۲] - به جان تو سوگند، که ایشان در مستی خود حیران می‌زیستند و سرگردان بودند - و «عمر» در لغت عرب به معنای حیات و زندگی است. اعمش گوید: در بازگشت از حج آن نابینا را دیدم که بینا شده و در جای خود نشسته و می‌گوید: ای مردم! علی (ع) را دوست بدارید که علاقه به او نجات دهنده از جهنم است. پیش رفتم و سلامش کردم و از حالش جويا شدم، گفت: رسول خدا (ص) و علی (ع) آمدند، و پیامبر اکرم (ص) دست بر چشمم کشید بینا شدم؛ و امر فرمود: بنشین در جای خود، تا مردم از حج باز گردند، و به آنان اعلام کن که محبت علی امیر المؤمنین (ع) نجات دهنده از آتش جهنم است. [۸۲۳]. گفته‌اند که با آن که اعمش مردی تنگدست و حاجتمند بود همواره به سلاطین و اغنیاء به چشم خواری نگریست، آن گونه که آنان در چشم احدی به این مقدار خوار نبودند. [۸۲۴].

[صفحه ۲۳۸] از برای اعمش حکایات و نوادر بسیاری نقل شده است. ابن طولون شامی [۸۲۵] کتابی در نوادر وی موسوم به «الزهره لا- نعل فی نوادر الاعمش» تألیف نموده است. [۸۲۶]. ولادت اعمش در شب عاشورای سال ۶۱ و وفاتش در نیمه ربیع الاول ۱۴۸ واقع شده است. [۸۲۷]. گفته‌اند که پدر اعمش ایرانی و از اهل دماوند بود، و زمانی که همسرش به اعمش حامله بوده، وارد کوفه شده و در آن جا اقامت گزیده است. [۸۲۸]. سلیمان بن مهران گوید: شرفیاب حضور امام صادق (ع) شدم، وقتی که چند تن از شیعیان در خدمتش بودند، و شنیدم که حضرت می‌فرمود: ای گروه شیعه! زینت ما باشید، و باعث ننگ ما نباشید، با مردم نیکو سخن بگویید، زبان خود را حفظ کرده، و از گفتار زشت و پرگویی پرهیزید. [۸۲۹]. نویسنده گوید: ارباب مقاتل داستانی از ملاقات اعمش با یکی از کشندگان امام حسین (ع) نقل کرده‌اند که ما آن را نقل می‌نماییم: علامه مجلسی (ره)، از خرایج قطب راوندی (به سند خود)، از سلیمان بن مهران اعمش نقل کرده که گفت: بر دور کعبه طواف می‌کردم که ناگاه مردی را دیدم که دعا می‌کرد و می‌گفت: بارالها! مرا بیامرز، و می‌دانم که مرا نمی‌آموزی. از حرف او بدنم لرزید، نزدیکش رفتم و گفتم: تو در حرم خدا و رسولی، در این ایام محترم، در ماه محترم، چرا از آموزش حق مأیوسی؟ در جواب گفت: ای مرد! گناه من بزرگ است. گفتم: از کوه تهامه هم بزرگ‌تر؟ [صفحه ۲۳۹] گفت: آری. گفتم: هموزن کوه‌های بلند؟ گفت: آری، و اگر مایل باشی از گناهم آگاهت سازم. گفتم: بگو چه کرده‌ای؟ گفت: از حرم خارج شوم. چون بیرون رفتم، گفت: در هنگام قتل امام حسین (ع)، من در لشکر عمر بن سعد بودم، و یکی از آن چهل نفری بودم که سر مطهر آن حضرت را از کوفه به شام حمل می‌کردند. شبی در کنار دیر نصرانی رسیدیم و سر را به نیزه زدیم و نیزه را به زمین کوبیدیم، و اطراف نیز عده‌ای را به پاسداری گماشتیم. همین که برای صرف غذا نشستیم، دستی از دیوار بیرون آمد، و این شعر را به دیوار دیر نوشت: اترجوا مة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب [۸۳۰]. هنگامی ما را ترسی شدید فراگرفت. بعضی برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید شد. همین که رفقای من دوباره به خوردن غذا مشغول شدند، آن دست برای بار دیگر نمایان شد، و این شعر را نوشت: فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامة فی

العذاب [۸۳۱]. رفقایم برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید گشت. چون دیگر بار مشغول غذا خوردن شدند، همان دست بیرون آمد و این شعر را نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الكتاب [۸۳۲]. در آن شب غذا بر ما گوارا نشد. ناگاه راهبی که در آن دیر بود، نوری درخشانده از بالای سر دید، به سوی لشکر آمد و به نگهبانان گفت: از کجا می آید؟ گفتند: از عراق می آیم، و با حسین جنگیده ایم. راهب گفت: حسین فرزند فاطمه دختر پیامبر شما و فرزند پسر عموی پیغمبرتان؟ گفتند: آری. گفت: نابود باشید، به خدا، اگر عیسی بن مریم پسری داشت ما او را بر دیدگانمان می نشانیم؛ من به شما حاجتی دارم. گفتند: حاجت چیست؟ گفت: به ریستان بگویید من ده هزار درهم دارم که از پدر به من رسیده، از من بگیرد، و این سر را به من بدهد که تا هنگامی که خواستید از این جا حرکت کنید، نزد من باشد. آنان به عمر بن سعد خیر دادند، عمر گفت: پول را از او بگیرد و سر را تا موقع حرکت به او دهد. به راهب گفتند: پول را حاضر کن و سر را بگیر. راهب دو کیسه آورد که هر کدام دارای [صفحه ۲۴۰] پنج هزار درهم بود. عمر سعد دستور دارد تا پولها را شمارش کردند و به صندوق سپردند. راهب سر را گرفت و به دیر برد، و با مشک و کافور سر را شستشو نمود و در حریر پیچید، و در کنارش گذاشت و پیوسته می گریست. صبح لشکر او را خواندند، و سر را از او خواستند. راهب گفت: ای سر نازنین! من دیگر برای تو بی قرارم؛ فردای قیامت در محضر جدت، رسول خدا محمد مصطفی (ص)، شهادت بده که من شهادتین گفتم و به دست تو مسلمان شدم؛ من غلام تو هستم. سپس گفت: من باید با رئیس لشکر مطلبی را در میان بگذارم، و سر را به او بسپارم. عمر سعد را خواندند. چون با راهب مواجه شد، راهب گفت: شما را به حق خدا و پیغمبر، سوگند می دهم که دیگر این سر را به نیزه نزنید و از صندوق بیرون نیاورید. عمر گفت: چنین خواهیم کرد. راهب سر را به لشکر برگردانید و از دیر بیرون رفت و در کوهها مشغول عبادت شد. عمر سعد نیز از آن جا حرکت کرد، همین که به دمشق نزدیک شد، فرمان داد تا لشکر پیاده شوند، و از صندوقدار خواست تا آن دو کیسه پول را حاضر سازند. چون پولها را حاضر ساختند، دید تمام سکهها مبدل به خزف (سفال) شده، بر یک طرفش نوشته شده «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» [۸۳۳] و بر طرف دیگرش نوشته شده «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون» [۸۳۴] عمر گفت: انا لله و انا الیه راجعون، تباهی دنیا و آخرت یافتم. آن گاه به غلمانش دستور داد تا آن سکهها را به نهر بریزند و در روز بعد وارد دمشق شد و سر را نزد یزید لعین گذاشت، قاتل امام حسین (ع) وارد شد و این شعر را خواند: املاً رکابی فضة و ذهابانی قتلت الملك المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا [۸۳۵]. یزید گفت: اگر می دانستی که او بهترین مردم است، چرا او را کشتی؟ و فوراً فرمان قتل او را صادر کرد. آن گاه سر را در طشتی نهاد، و در حالی که به دندانهای امام نظر می کرد، این اشعار را گفت: [صفحه ۲۴۱] لیث اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل و جزیناهم بیدر مثلها و با حد یوم احد فاعتدل لست من خندق ام لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۸۳۶]. در این هنگام زید بن ارقم [۸۳۷] وارد شد و چون دید که یزید سر را، در نزد خود، در طشت نهاده و چوب به دندان آن حضرت می زند، گفت: یزید دست از این سر بردار، به خدا، مکرر دیدم که رسول خدا (ص) این لب و دندان را می بوسید. یزید گفت: اگر پیرمرد خرفتی نبودی، تو را می کشتم. آن گاه رأس الیهود وارد مجلس شد، و پرسید: این سر کیست؟ یزید گفت: سر خارجی است. پرسید: خارجی کیست؟ گفت: حسین. پرسید: حسین فرزند کیست؟ گفت: فرزند علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه. پرسید: فاطمه کیست؟ گفت: دختر پیامبر اسلام. پرسید: پیامبر خودتان؟ گفت: آری. گفت: خدا به شما جزای خیر ندهد، دیروز پیامبر شما (محمد ص) بین شما بود و امروز فرزند دخترش را کشتید. وای بر تو! بین من و داود پیغمبر، سی و چند واسطه است، اما همین که یهودیان مرا می بینند در برابرم فروتنی و کوچکی می کنند. سپس دست برد و سر را برداشت و بوسید؛ و شهادتین بر زبان جاری کرد. یزید فرمان قتلش را صادر کرد، و وی را کشتند. آن گاه یزید دستور داد تا سر را در اتاقی که برابر مجلس عیش و شرب او بود، نصب [صفحه ۲۴۲] کردند و ما نگهبانان، در آن اتاق، به محافظت و نگهبانی آن سر گماشته شدیم. مرا از مشاهده آن سر مطهر دهشت عظیمی روی داده بود، و خوابم نمی برد. همین که شب به نصف رسید و

رفقایم به خواب رفتند، ناگاه صداهای بسیار از جانب آسمان به گوشم رسید. آن گاه منادی فریاد کرد: ای آدم! فرود آی. آدم ابوالبشر، با عده‌ای از ملائکه که همراهش بودند، به زیر آمد. سپس منادی فریاد کرد: ای ابراهیم! به زیر آی. ابراهیم با عده‌ای از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بر زیر آی. موسی با جمعی از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی به زیر آی. موسی با جمعی از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای عیسی به زیر آی. عیسی با عده‌ای از ملائکه به زیر آمدند. آن گاه همه شدید را احساس کردم و ندایی شنیدم که ای محمد (ص)! به زیر آی. ناگاه دیدم که حضرت رسالت، با افواج بسیاری از ملائکه، نازل شد، و عده‌ای از فرشتگان اتاق را محاصره کردند. حضرت رسول (ص) داخل اتاق شد و سر مطهر را برداشت (و در روایت دیگر است که سر از روی نیزه به دامن پیامبر افتاد). پس پیامبر سر را نزد آدم آورد، و فرمود: ای پدر! می‌بینی امتم با فرزند چه کردند. در این وقت من برخورد لرزیدم. آن گاه جبرئیل برخاست و گفت: یا رسول الله! اجازه فرما تا زمین را بلرزانم و تمامی را هلاک سازم و آنان را با یک فریاد نابود کنم. پیغمبر اکرم (ص) اجازه نفرمود. جبرئیل عرض کرد: اجازه بفرما این چهل نفر را هلاک سازم. فرمود: اختیار با تو است. جبرئیل به نزد هر یک که می‌رفت بر ایشان می‌دمید آتش در ایشان می‌افتاد و می‌سوختند؛ چون نوبت به من رسید، گفت: آیا می‌بینی و می‌شنوی و ایستاده‌ای؟ پیامبر (ص) فرمود: او را واگذار که خدایش نیامرزد. مرا رها کرد و سر را برداشتند و بردند و از آن شب سر مطهر مفقود شد و کسی از آن خبردار نشد. عمر سعد نیز به سوی شهر روی رفت، هنوز به محل مأموریتش نرسیده، در راه هلاک شد. سلیمان بن اعمش گوید: به آن مرد گفتم: از من دور شو، و به آتش مرا مسوزان. او رفت، و دیگر نمی‌دانم چه بر سرش آمد. [۸۳۸]. نویسنده گوید: روایتی از اعمش نقل شد مشتمل بر مطالبی است که مسلم تمام تواریخ معتبره نیست، که به دو مورد آن اشاره می‌گردد: اول آن که گوید: «سر مطهر را رسول خدا (ص) همراه خود برد و دیگر کسی آن سر را ندید.»

مکان دفن سر مطهر حضرت سیدالشهداء

راجع به سر مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) اختلاف بین عامه و خاصه بسیار است، و مشهور در بین علمای شیعه این است که حضرت زین العابدین (ع)، سر مطهر را، با سایر [صفحه ۲۴۳] سرها، به کربلا آورد و به بدن‌ها ملحق ساخت. [۸۳۹]. در بعضی از روایات است که مردی از شیعیان، سر مبارک را ربود، و آن را بالای سر مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) دفن کرد، و به این جهت زیارت حضرت امام حسین (ع) در آن مکان مستحب است. [۸۴۰]. سید بن طاووس گوید: اما روایت شده که سر مطهر را به بدن ملحق ساختند. [۸۴۱]. بعضی گفته‌اند: یزید، سر مطهر را به مدینه برای حاکم آن جا، عمرو بن سعید، فرستاد و او سر را در بقیع کنار قبر مادرش، حضرت فاطمه زهرا (ع)، دفن کرد. [۸۴۲]. ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج‌البلاغه، در تاریخ حکم بن عاص، و فرزندش مروان بن حکم، گوید: «اما مروان از پدرش خبیث‌تر و الحاد و کفرش از او افزونتر بود؛ و او کسی است که در روزی که سر مطهر امام حسین (ع) را برای وی، به عنوان حاکم مدینه، به آن جا آوردند، به منبر رفت و سر را روی دست گرفت و این شعر را خواند: یا حبذا بردک فی الیدین و حمرة تجری علی الخدین کانما بت بمجسدین [۸۴۳]. آن گاه سر را به طرف قبر پیامبر (ص) پرتاب کرد و گفت: ای محمد (ص)! امروز به عوض روز بدر.» سپس ابن ابی‌الحدید گوید: «این گفته شیخ ما، ابو جعفر بود؛ لیکن صحیح آن است که [صفحه ۲۴۴] مروان آن روز امیر مدینه نبوده و حاکم مدینه آن روز، عمرو بن سعید بن عاص بود؛ و نیز سر نزد او فرستاده نشد، بلکه عبیدالله برای او نامه‌ای فرستاد و خبر شهادت حضرت امام حسین (ع) را بدان وسیله به او اطلاع داد، و وی نامه و اشعار را در منبر خواند، و سپس به قبر مطهر رسول اکرم (ص) اشاره کرد و گفت: «یوم یوم بدر»، عده‌ای از انصار بر وی اعتراض کردند. و این گفته ابو عبیده در کتاب مثالب است.» [۸۴۴]. برخی گفته‌اند: سر مطهر در خزانه یزید ماند، تا موقعی که منصور بن جمهور وارد

خزانه شد، سر را در ظرفی یافت، و دید که محاسن شریف آن حضرت به رنگ و سمه سیاه بود. او، سر را در دمشق، در باب الفردیس، دفن کرد. [۸۴۵] بعدها یکی از خلفای فاطمی، سر را از باب الفردیس، به عسقلان، و از آن جا به قاهره انتقال داد، که هم اکنون زیارتگاهی مورد توجه است. [۸۴۶]. بعضی گفته‌اند: سلیمان بن عبدالملک سر را در خزانه یزید یافت. پس آن را با پنج پارچه از دیباج کفن کرد و با اصحابش بر آن نماز گذاشت، و دفن نمود. [۸۴۷]. و گفته‌اند که عمر بن عبدالعزیز، مکانی را که سر مطهر در آن دفن بود نبش کرد و آن را برداشت، و به کربلا فرستاد و به بدن ملحق نمود. [۸۴۸]. و نیز بین دانشمندان امامیه مشهور است که حضرت زین العابدین (ع)، سر مبارک را نزد قبر امیرالمؤمنین (ع) دفن نمود. [۸۴۹]. ابن شهر آشوب گوید: سید مرتضی در رساله‌ای از رساله‌هایش گفته: سر مطهر در کربلا- به بدن ملحق شده است، و شیخ طوسی فرموده: «و مه زیارة الاربعین». [۸۵۰]. صاحب تاریخ حبیب السیر معتقد است که: «یزید تمام سرها را به حضرت زین العابدین (ع) تسلیم کرد، و حضرت در روز اربعین آن‌ها را به ابدان شهداء ملحق ساخت. [صفحه ۲۴۵] و این اصح روایات است». [۸۵۱]. سبط بن الجوزی در تذکره پنج قول را، در مکان دفن سر، ذکر کرده است: ۱- دفن در کربلاء با بدن ۲- در بقیع، کنار قبر حضرت زهرا (ع)، ۳- در دمشق ۴- در مسجد رقه، در ساحل فرات ۵- در قاهره (مصر). آن گاه می‌گوید: لیکن مشهورتر آن است که یزید سر را با اهل بیت به مدینه فرستاد و سپس به کربلا برگرداندند و با بدن دفن شد. [۸۵۲]. نویسنده گوید: شکی نیست که آن سر مطهر با بدن، به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده‌اند، هر چند کیفیت آن معلوم نباشد، و قبر آن بزرگوار در دلهای شیعیان و محبین است، و این مضمون شعر نیکوی زیر است: لا- تطلبوا المولی حسین بارض شرق او بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی [۸۵۳]. زنده در قبر دل ما بدن کشته تو است جان مایی و تو را قبر حقیقت دل ماست [۸۵۴]. مطلب دوم آن که گوید: «عمر سعد نیز به شهر ری رفت، لیکن در راه به عذاب الهی واصل شد». مسلم تواریخ است که عمر سعد، نه با اهل بیت به سوی شام رفت، و نه به محل مأموریتش، شهر ری رفت؛ بلکه وی در کوفه به دست مختار بن ابی‌عبیده ثقفی کشته شد [۸۵۵]، و مشمول نفرین حضرت سید الشهداء (ع) قرار گرفت که به وی فرمود: «وسلط الله علیک من یدبحک بعدی علی فراشک» - خدا بر تو مسلط کند کسی را که، تو را، در فراشت، بعد از من، بکشد. [۸۵۶]. پس از بازگشت عمر سعد از کربلا، هر گاه کسی با او دیدار می‌کرد، یا از حال او می‌پرسید، می‌گفت: از حال من مپرس، زیرا هیچ مسافری بد حال‌تر از من به منزل خود برنگشت؛ زیرا [صفحه ۲۴۶] که من قرابت نزدیک را قطع کردم، و کار بزرگی را مرتکب شدم. [۸۵۷]. در تذکره سبط است که: مردم از عمر سعد اعراض کردند، و دیگر به او اعتماد نمی‌نمودند و هر گاه بر جماعتی از مردم می‌گذشت از او روی می‌گرداندند، و هر گاه داخل مسجد می‌شد مردم از مسجد بیرون می‌آمدند، و هر گاه او را می‌دیدند بد می‌گفتند و دشنامش می‌دادند؛ لاجرم خانه‌نشین شد تا آن که به دست مختار به قتل رسید، علیه لعائن الله. [۸۵۸]. نویسنده گوید: علامه مجلسی روایت دیگری از اعمش راجع به فضیلت زیارت حضرت سید الشهداء (ع) نقل کرده که ما ترجمه آن را نقل می‌کنیم: مجلسی (ره)، در بحارالانوار، گوید: در بعضی از کتب مؤلفه اصحاب دیدم، از سلیمان اعمش نقل شده که گفت: در زمان اقامت در کوفه همسایه‌ای داشتم که بسیار نزد او می‌رفتم و با او می‌نشستم؛ تا شب جمعه‌ای رسید، به او گفتم: ای مرد! درباره زیارت قبر امام حسین (ع) چه می‌گویی؟ گفت: بدعت است، و هر بدعتی ضلالت و گمراهی، و هر ضلالتی در آتش خواهد بود. سلیمان گوید: از نزد او برخاستم در حالی که از خشم پر شده بودم، با خود گفتم که سحر گاهان نزدش خواهم رفت، و احادیثی در فضیلت امام حسین (ع) برایش بازگو خواهم نمود... هنگام سحر در منزلش را کویدم و او را، به اسم، صدا زدم. همسرش گفت: شب گذشته عازم زیارت امام حسین (ع) شد و رفت. اعمش گوید: به دنبالش به سوی کربلا رفتم، چون نزدیک قبر مطهر رسیدم، او را در حال سجده دیدم که خدا را می‌خواند و می‌گریست و از خداوند طلب آمرزش می‌کرد. بعد از زمانی دراز سر از سجده برداشت و مرا نزدیک خود دید؛ گفتم: پیرمرد! تو روز گذشته منکر زیارت بودی و می‌گفتی بدعت است و ضلالت، و امروز او را زیات می‌کنی؟ گفت: ای سلیمان! مرا ملامت مکن؛ من سابقا، برای این خاندان،

امامت و پیشوایی را قائل نبودم، تا دیشب خواب عجیبی دیدم که مرا سخت ترساند. گفتم: چه خواب دیدی؟ پیرمرد گفت: مرد جلیل‌القدری را دیدم که نه بلند قامت و نه کوتاه بود، و قدرت وصف او را از نظر جلالت و بهاء و جمالش ندارم، در بین عده‌ای بود و بر سرش تاجی که چهار رکن داشت و در هر رکنی دانه درخشنده‌ای که درخشندگی آن از مسافتی دور دیده می‌شد. از یکی از خدامش پرسیدم که این مرد کیست؟ گفت: محمد مصطفی (ص). گفتم: آن دیگری کیست. گفت: علی مرتضی (ع). سپس چشمم به ناچه‌ای نورانی افتاد که هودجی بر آن بود و در آن [صفحه ۲۴۷] هودج دو زن نشسته بودند و ناچه در هوا طیران می‌کرد. و گفتم: ناچه از کیست؟ گفت: از فاطمه و خدیجه (ع). پرسیدم که این جوان کیست؟ گفت حسن بن (ع). پرسیدم: کجا می‌روند؟ گفت: به زیارت شهید کربلا، امام حسین (ع). من نزدیک هودجی که فاطمه زهرا (ع) در آن بود رفتم، دیدم رقعه‌هایی از آن هودج می‌ریزد، پرسیدم: این نامه‌ها چیست؟ گفت: امان نامه‌هایی است از آتش جهنم، برای زوار قبر امام حسین (ع)، در شب جمعه. من خواستم از آن امان نامه‌ها، رقعه‌ای را بگیرم، گفت: تو منکر زیارت او می‌باشی و زیارتش را بدعت می‌شماری، تا زیارت نکنی و معتقد به فضیلت و شرف او نگردی، سهمی نخواهی داشت ترسناک از خواب برخاستم و همان لحظه به زیارت سید و مولایم امام حسین (ع) مشرف شدم، و از گذشته توبه کردم. به خدا سوگند، ای سلیمان! از قبر امام حسین (ع) جدا نمی‌شوم تا روح از بدنم مفارقت کند. [۸۵۹]. [صفحه ۲۴۹]

حرف (ش)

شعیب بن یعقوب عقرقوفی

از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام و ثقة است. [۸۶۰] او پسر خواهر ابوبصیر، یحیی بن قاسم [۸۶۱] است. مرحوم شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام ششم [۸۶۲] و هفتم [۸۶۳] شمرده و در فهرست فرموده: شعیب کتابی دارد که بزرگانی همچون: ابن ابی عمیر و حماد بن عیسی آن را از او نقل کرده‌اند. [۸۶۴]. نجاشی و علامه، کنیه او را ابویعقوب گفته‌اند [۸۶۵]؛ و مرحوم شیخ طوسی، در دو جا، نام پدر شعیب را یعقوب فرموده، لیکن کنیه‌ای برای او ذکر نکرده است. [۸۶۶]. ابن داود گفته: اسم پدر و کنیه او یکی است. [۸۶۷]. شیخ کشی، راجع به صله رحم، روایتی از شعیب، بدین عبارت، نقل فرموده: یافتیم به خط جبرئیل بن احمد که، از محمد بن عبدالله بن مهران، از محمد بن علی، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش ابی حمزه، از شعیب عقرقوفی روایت کرده که گفت: روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر (ع) بودم که ابتداء و بدون سابقه فرمود: ای شعیب! فردا مردی از [صفحه ۲۵۰] ساکنین غرب، تو را ملاقات می‌کند و از حال من می‌پرسد، تو در جواب او بگو: به خدا سوگند، موسی بن جعفر (ع) امامی است که حضرت صادق (ع) او را سفارش نموده و تصریح به امامت او کرده؛ آن گاه هر چه از حلال و حرام سؤال کرد، از طرف من جواب ده. گفتم: فدایت شوم، آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی بلند قامت و درشت هیكل است، به نام یعقوب؛ وقتی او را ملاقات کردی ترس نداشته باش، هر چه پرسید جواب ده، و اگر میل داشت پیش من بیاید، او را نزد من بیاور. شعیب سوگند یاد کرد و گفت: روز دیگر، من در طواف بودم که مردی جسیم و قوی هیكل روی به من کرد و گفت: می‌خواهم از تو راجع به احوال آقا و مولایت سؤال کنم. گفتم: آقا کیست؟ گفت: موسی بن جعفر (ع) گفتم: نام تو چیست؟ گفت: یعقوب. از مکانش سؤال کردم، گفت: از اهالی مغرب می‌باشم. پرسیدم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب دیدم کسی به من دستور داد: شعیب را ملاقات کن و هر چه می‌خواهی از او بپرس. وقتی که بیدار شدم از نام تو جستجو کردم، تو را به من راهنمایی کردند. گفتم: بنشین در این جا تا از طواف فارغ شوم. پس از طواف پیش او رفتم و صحبت را آغاز کردم، او را مردی دانا و عاقل یافتیم. از من خواهش کرد خدمت موسی بن جعفر (ع) برسانمش. با هم حضور حضرت رسیدیم. همین که امام چشمش به او افتاد فرمود: ای

یعقوب! دیروز که وارد شدی بین تو برادرت نزاعی در گرفت و کار به جایی رسید که یکدیگر را دشنام دادید؛ این چنین کرداری روش ما نیست، دین ما و پدران ما مخالف این کارهاست، و هرگز کسی را به چنین کاری فرمان نمی‌دهیم. از خدا بترس و پرهیز کن. به همین زودی مرگ ما بین تو و برادرت جدایی می‌افکند، و برادرت در همین سفر خواهد مُرد، قبل از آن که به وطن برسد، تو هم از کرده خود پشیمان می‌شوی. این پیشامد به واسطه آن است که قطع رحم کردید، خداوند هم عمر شما را قطع کرد. یعقوب پرسید: فدایت گردم، اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: اجل تو هم رسیده بود؛ لیکن چون در فلان منزل نسبت به عمه خود مهربانی کردی و صلّه رحم نمودی، بیست سال بر عمرت افزوده گشت. شعیب گوید: سال بعد از این جریان، یعقوب را در راه مکه و احوالش را پرسیدم، گفت: برادرم در همان سفر، به وطن نرسیده، از دنیا رفت و در بین راه او را دفن کردیم. [۸۶۸]. در کافی، از شعیب نقل شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) به اصحابش می‌فرمود: از خدا پروا بگیرید، و برادرانی خوشرفتار باشید؛ در راه خدا با هم دوستی کنید و پیوستگی [صفحه ۲۵۱] داشته باشید، و مهر ورزید، و یکدیگر را دیدار کنید؛ و امر ما را مذاکره کنید، و آن را زنده دارید. [۸۶۹]. نویسنده گوید: شعیب پسری به نام ابراهیم داشته، و گفته‌اند که واقفی مذهب بوده است. [۸۷۰]. علامه حلی فرموده: من به روایت ابراهیم بن شعیب اعتماد نمی‌کنم. [۸۷۱].

شهاب بن عبدربه

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۸۷۲] و در فهرست فرموده: شهاب، «اصلی» دارد که ابن ابی عمیر از او روایت کرده است. [۸۷۳]. شهاب بن عبدربه، از موالی بنی اسد، از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت نموده، و مردی سرمایه‌دار و متمکن بوده است. [۸۷۴]. کشی گفته: شهاب و برادرانش: عبدالرحمن [۸۷۵] و وهب و عبدالخالق، همگی از ثقاتند و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند. [۸۷۶]. اخباری در مدح و ذم او وارد شده که ما به چند روایت در ذم و مدح او اشاره می‌کنیم و کسانی که طالب تفصیلند به رجال مامقانی و سایر کتب رجال مراجعه فرمایند. کشی، از حمدویه، از بعض مشایخ، روایت کرده که وهب و شهاب و عبدالرحمن و اسماعیل بن عبدالخالق (پسر برادر شهاب) همگی فاضل، و از اخیارند. [۸۷۷]. از شهاب بن عبدربه نقل شده که گفت: وقتی امام صادق (ع) به من فرمود: چگونه خواهی بود آن گاه که محمد بن سلیمان (عامل منصور در بصره) خبر وفات مرا به تو بدهد؟ پس از مدتی، روزی در بصره، نزد محمد بن سلیمان بودم که نامه‌ای را به من داد، و [صفحه ۲۵۲] گفت: «اعظم الله اجرک فی جعفر بن محمد (ع)» [۸۷۸] چون محمد، خبر شهادت آن حضرت را به من داد، یاد کلام آن بزرگوار افتادم، و گریه گلویم را گرفت. [۸۷۹]. و اما از روایاتی که در ذم او وارد شده است، ما به یک روایت روایت اشاره می‌کنیم: مسمع کردین از امام صادق (ع) نقل کرده که امام فرمود: شهاب بدتر است از میت، خون، و گوشت خوک. [۸۸۰]. نویسنده گوید: این روایت و روایات دیگری که در قدح او وارد شده، نشان می‌دهد که امام صادق (ع) برای حفظ جان و مال او، چنین فرموده. چون او مردی توانگر بود و مورد طمع حکومت وقت، و بهانه جوییهایی برای مصادره اموالش می‌کردند، و بهتر از همه نسبت او به تشیع بود؛ و آن روز شیعه‌گری گناه غیر قابل بخشش بود. لهذا امام از او اظهار تنفر می‌فرمود تا او سالم بماند و نظیرش در مورد زراره و دیگران به وقوع پیوست. در داستان محمد بن عبدالله بن حسن (که در مدینه خروج کرده بود) نقل شده که چون شهاب تسلیم آنان نشد، و با آنان همکاری نکرد، قریب هفتاد تازیانه بر بدنش زدند. [۸۸۱]. در کتاب بصائر الدرجات، از شهاب بن عبدربه روایت شده که گفت: خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شدم، و می‌خواستم از آن حضرت بپرسم که آیا جایز است شخص جنب، از حب [۸۸۲] آب برداشته، غسل کند؟ چون خدمت حضرت رسیدیم، مطلب خود را فراموش کردم، امام به طرف من توجهی کرده، فرمود: ای شهاب! اشکالی ندارد که جنب از آب حب بردارد. [۸۸۳]. ولید بن صبیح گوید: شهاب بن عبدربه از من خواست تا سلامش را به امام صادق (ع) رسانده، و بگویم که هراسی در خواب به او دست می‌دهد. من

پیغامش را به حضرت رساندم، امام صادق (ع) فرمود: به او بگو: مالش را پاکیزه کرده، زکاتش را بپردازد. من فرمایش حضرت را به شهاب ابلاغ کردم، او در جواب گفت: به حضرت عرض کن که همه مطلعند [صفحه ۲۵۳] که من زکات مالم را پرداخته‌ام. من بار دیگر پیغام شهاب را به حضرت رساندم، حضرت فرمود: به او بگو: آری، از مالت خارج کرده‌ای، اما آن را به دست مستحق نرسانده، و در جایگاه واقعی‌اش قرار نداده‌ای. [۸۸۴]. روایت شده که وقتی، شهاب بن عبدربه از حضرت صادق (ع) پرسید: فدایت شوم، چگونه صبح کردی؟ فرمود: صبح کردم همان گونه که ابوظیفیل، عامر بن وائله، گفته: و ان لاهل الحق لا شک دوله علی الناس ایها ارجی و ارقب [۸۸۵]. ثم قال: انا و الله ممن یرجی و یرقب - سپس فرمود: من هم به خدا، از امیدواران و چشم انتظارانم - [۸۸۶]. [صفحه ۲۵۵]

حرف (ص)

صفوان بن مهران اسدی کوفی جمال

اشاره

ثقه، جلیل‌القدر [۸۸۷] و از رویان حضرت صادق [۸۸۸] و حضرت کاظم [۸۸۹] علیهما السلام است. او کتابی دارد که جماعتی از اصحاب از او نقل کرده‌اند. [۸۹۰]. او عقایدش را به شرح زیر محضر امام صادق (ع) عرضه داشت، و امام به او فرمود: «رحمک الله». علامه مجلسی (ره)، از قرب الاسناد، از سندی بن محمد، از صفوان جمال، روایت کرده که گفت: عقاید خود را به امام صادق (ع) چنین عرضه داشتم: شهادت می‌دهم که نیست خدایی جز خدای یگانه و شریکی ندارد، و شهادت می‌دهم که محمد (ص) رسول خدا و حجت بر خلق است، و پس از او، علی امیرالمؤمنین (ع) حجت بر خلق است. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. سپس عرض کردم: پس از او، حسن بن علی (ع) حجت بر خلق است. حضرت فرمود: رحمک الله. عرض کردم: پس از او، حسین بن علی (ع) حجت بر خلق است. فرمود: خدا تو را رحمت کند. سپس عرض کردم: پس از او، علی بن الحسین (ع) حجت بر خلق است؛ و پس از او، محمد بن علی (ع) حجت خداست بر خلق؛ و بعد از او، شما حجت بر خلق می‌باشید. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. [۸۹۱]. [صفحه ۲۵۶] شیخ کشی (ره)، از صفوان جمال روایت کرده که گفت: بر حضرت کاظم (ع) وارد شدم، حضرت فرمود: ای صفوان! همه چیز از تو نیکو و پسندیده است، مگر یک چیز. گفتم: فدایت گردم، کدام است آن چیزی که نزد شما ناپسند افتاده؟ فرمود: کرایه دادن شتران به این مرد (هارون). عرض کردم: من به جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم، بلکه برای راه مکه کرایه دادم؛ و خودم هم در کار نیستم، کار به دست غلامان من است. حضرت فرمود: آیا کرایه از ایشان طلب نداری؟ گفتم: آری. فرمود: آیا دوست داری بقای ایشان را، تا کرایه تو، به تو، برسد؟ گفتم: آری. فرمود: کسی که دوست داشته باشد بقای ایشان را، از ایشان خواهد بود و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش خواهد شد. صفوان تمامی شتران خود را فروخت. هارون همین که مطلب را فهمید، گفت: شنیده‌ام شتران را فروخته‌ای؟ صفوان گفت: آری. هارون سؤال کرد: به چه جهت؟ صفوان پاسخ داد: چون پیر شده‌ام و غلامانم درست رسیدگی نمی‌کنند. هارون گفت: هیهات، هیهات! من می‌دانم موسی بن جعفر (ع) تو را وادار به فروش کرده، و اگر نبود دوستی و رفاقت گذشته، تو را می‌کشتم. [۸۹۲]. نویسنده گوید: از این روایت دو مطلب استفاده می‌گردد: اول - آن که جناب صفوان، شخصیت بزرگی بوده و خضوع و انقیادی در برابر اوامر و نواهی امام زمانش داشته؛ همین که احساس کرد امام زمانش، حضرت موسی بن جعفر (ع)، از عملش ناراضی است، فوراً شترهایش را فروخت که دیگر موجبات ملال خاطر و کدورت امام نگردد، و امامش را از خود خشنود سازد، «طوبی له و حسن مآب». دوم - موضوع اعانت و

همکاری را ستمگران است:

مذمت همکاری با ستمگران

موضوع اعانت و همکاری را ستمگران است که در این روایت و روایات دیگر مذمت بسیاری شده، و به سر حد حرمت رسیده است. در این زمینه ما به چند روایت اشاره می‌کنیم: شیخ صدوق (ره)، در کتاب امالی، از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: هر کس حاکم ظالمی را ستایش کند، و در پیشگاه او به واسطه طمعی که به او دارد کوچک و خاضع شود، در جهنم قرین و جلیس او خواهد بود. خدای تعالی می‌فرماید: «و لا ترکوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار» [۸۹۳] - تمایل و اتکاء به ستمکاران نداشته باشید که آتش شما را [صفحه ۲۵۷] فرا می‌گیرد. [۸۹۴]. و نیز رسول خدا (ص) می‌فرماید: هر کس راهنمای ظالمی در ظلمش گردد، در جهنم قرین همامان [۸۹۵] خواهد بود. و هر کس عهده‌دار حکومت ظالم، و یاور او در ظلمش باشد، در هنگام مرگ، ملک الموت که برای قبض روحش بیاید، به او خواهد گفت: بشارت باد تو را به لعنت پروردگار و آتش جهنم! و بد راهی است راه دوزخ. [۸۹۶]. و نیز رسول اکرم (ص) فرمود: هر کس تازیانه‌ای در اختیار حاکم ظالمی قرار دهد، خداوند آن تازیانه را به صورت اژدهایی آتشین، به طول هفتاد ذراع [۸۹۷] قرار می‌دهد و در جهنم بر او مسلط می‌سازد. [۸۹۸]. صدوق (ره)، در کتاب معانی الاخبار، از امام صادق (ع) حدیثی نقل فرموده که خلاصه‌اش چنین است: هر کس بقای ستمکاران را دوست بدارد، دوست داشته که خدا معصیت شود. پروردگار عالم خودش را بر هلاک ستمکاران ستایش می‌کند و می‌فرماید: «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» [۸۹۹] - پس بریده شد رشته حیات ستمکاران و ستایش خدایی را که پروردگار عالمیان است - [۹۰۰]. در کتاب ثواب الاعمال، از امام صادق (ع)، از آباء گرامش، از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: هنگامی که قیامت برپا شود، منادی فریاد می‌کند: کجایند ستمکاران، و کمک کنندگان به آنان، و کسانی که برای ایشان دوات و قلمی آماده کرده‌اند، یا کیسه‌ای برایشان دوخته‌اند، و امثال آن؟ آن گاه فرمان می‌رسد که معاونان را با ستمکاران محشور [صفحه ۲۵۸] نمایید. [۹۰۱]. مرحوم کلینی، در کتاب کافی، از زیاد بن ابی سلمه روایت کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت کاظم (ع)، حضرت فرمود: تو برای ستمکاران کار می‌کنی؟ گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم: چون مردی عایله دارم و چیزی در بساط ندارم، و به طور اجبار کار می‌کنم. حضرت فرمود: اگر از کوه بلندی سقوط کنم و بدنم پاره پاره شود، نزد من، بهتر از این است که برای این جمعیت کار کنم و یا بر بساط آنان قدم بگذارم، مگر برای یک چیز. گفتم: فدایت شوم، برای چه چیز؟ فرمود: اگر بتوانم از مؤمنی هم و غمی را زایل سازم و قرضش را ادا کنم و شانه‌اش را از زیر باری آزاد نمایم. ای زیاد! آسان‌ترین کاری که در قیامت، با همکاران ظالمین می‌شود، این است که پرده‌هایی از آتش در اطراف آنان نصب می‌شود تا مردم از حساب فراغت یابند. ای زیاد! اگر به همراهی آنان مجبور شدی، با برادرانت نیکی کن تا جبران و کفاره عمل تو باشد... [۹۰۲]. این جمله حضرت موسی بن جعفر (ع)، نظیر همان فرمایشی است که به علی بن یقظین، وزیر هارون الرشید، فرمود: «کفارة اعمالکم الاحسان الی اخوانکم»، کفاره عمل شما، نیکی به برادرانتان است. [۹۰۳]. علامه مجلسی (ره)، در بحار الانوار، از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: در شب معراج، دیدم، بر در چهارم جهنم، سه کلمه نوشته شده بود، و آن کلمات این است: «اذل الله من اهان الاسلام؛ اذل الله من اهان اهل البیت؛ اذل الله من اعان الظالمین علی ظلمهم للمخلوقین» - پروردگار ذلیل کند آن کس را که به اسلام اهانت کند؛ خداوند ذلیل سازد کسی را که اهل بیت را خوار گرداند؛ خداوند ذلیل کند کسی را که به ظالمین، در ظلم بر بندگان خدا، کمک کند. [۹۰۴]. در کتاب «فرحة الغری» سید اجل، سید عبدالکریم بن طاووس (ره)، از مزار محمد [صفحه ۲۵۹] بن المشهدی [۹۰۵]، روایت شده که حسن بن محمد، از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از هشام بن سالم، از صفوان جمال روایت کرده که گفت: چون با

امام صادق (ع) وارد کوفه شدیم، در سفری که آن حضرت نزد ابوجعفر دوانیقی می‌رفت، فرمود: ای صفوان! شتر را بخوابان که این جا نزدیک قبر جدم امیرالمؤمنین (ع) است؛ پس فرود آمد و غسل کرد و جامه را تغییر داد و پاها را برهنه کرد و فرمود: تو نیز چنین کن. پس به سوی نجف روانه شدیم. حضرت دستور داد: گامها را کوتاه بردار، و سر را به زیر انداز که حق تعالی برای تو، به عدد هر گامی که برمی‌داری، صد هزار حسنه می‌نویسد، و صد هزار گناه محو می‌کند، و صد هزار درجه بلند می‌کند، و صد هزار حاجت بر می‌آورد؛ و نیز برای تو ثواب هر صدیق و شهید که مرده باشد یا کشته شده باشد می‌نویسد. پس آن حضرت می‌رفت، و من نیز با آن حضرت می‌رفتم، با دل و تن آرام، و تسبیح و تنزیه و تهلیل خدا می‌کردیم تا به تله رسیدیم. آن گاه حضرت به جانب راست و چپ نظر کرد، و با چوبی که در دست داشت خطی کشید، و فرمود: جستجو نما. من جستجو کردم، اثر قبری یافتم. پس آب دیده بر روی مبارکش جاری شد، و گفت: انا لله و انا الیه راجعون». و گفت «السلام علیک ایها الوصی البر التقی السلام علیک ایها النبأ العظیم السلام علیک ایها الصدیق الرشید السلام علیک ایها البر الزکی السلام علیک یا وصی رسول رب العالمین السلام علیک یا خیره الله علی الخلق اجمعین، اشهد انک حبیب الله و خاصه الله و خالصته، السلام علیک یا ولی الله و موضع سره و عیبه علمه و خازن وحیه». پس خود را به قبر چسباند و گفت: «بابی انت و امی یا امیرالمؤمنین بابی و انت و امی یا حجه الخصام بابی انت و امی یا باب المقام بابی انت و امی یا نورالله التام اشهد انک قد بلغت عن الله و عن رسول الله صلی الله علیه و آله ما حملت و رعیت ما استحفظت و حفظت ما استودعت و حللت حلال الله و حرمت حرام الله و اقامت احکام الله و لم تتعد حدود الله و عبدت الله مخلصا حتی اتیک الیقین صلی الله علیک و علی ائمه من بعدک». آن گاه آن [صفحه ۲۶۰] حضرت برخاست، و در بالای سر مبارک چند رکعت نماز کرد، و فرمود: ای صفوان! هر که زیارت کند امیرالمؤمنین (ع) را، به این زیارت، و این نماز را به جا آورد، برگردد به سوی اهلش در حالی که گناهانش آمرزیده شده باشد، و عملش مقبول و پسندیده شده باشد، و برای او ثواب هر که زیارت کرده آن حضرت را، از ملائکه، نوشته شود. صفوان گوید: از روی تعجب پرسیدم: ثواب هر که زیارت کند آن حضرت را، از ملائکه؟! حضرت فرمود: آری، در هر شبی، هفتاد گروه از ملائکه آن حضرت را زیارت می‌کنند. پرسیدم: هر گروه چه مقدارند؟ فرمود: صد هزار ملک. پس آن حضرت به قهقری بازگشت، و هنگام بازگشتن، می‌گفت: «یا جداه یا سیداه یا طیباه یا طاهره لا جعله الله اخر العهد منک و رزقنی العود الیک و المقام فی حرمک و الکون معک و مع الابرار من ولدک صلی الله علیک و علی الملائکه المحققین بک». صفوان به حضرت عرض کرد: آیا اجازه می‌دهی اصحاب خود را، از اهل کوفه، خبر دهم و نشان این قبر را به ایشان بدهم؟ فرمود: آری. و چند درهمی برای مرمت و اصلاح قبر داد. [۹۰۶]. دیگر از زیاراتی که صفوان جمال نقل کرده، زیارتی است که از شیخ محمد بن المشهدی، از محمد بن خالد طیالسی، از سیف بن عمیره روایت شده که گفت: با صوفان جمال، و جمعی از اصحاب، به جانب نجف اشرف برای زیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) بیرون رفتیم و آن حضرت را به این عبارات زیارت نمودیم: «السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا امین الله السلام علیک یا من اصطفاه الله و اختصه و اختاره من بریته...» سپس صفوان، از بالای سر مطهر امیرالمؤمنین (ع)، حضرت امام حسین (ع) را زیارت کرد، و گفت: چنین از امام صادق (ع) آموختم، و آن حضرت چنین دستور داد. [۹۰۷]. از این روایت معلوم می‌شود که در عصر امام صادق (ع)، اثر قبر حضرت امیرالمؤمنین (ع) ظاهر بوده، و لیکن همه اصحاب مکان آن را نمی‌دانستند، و لهذا صفوان اجازه خواست تا به اصحاب اعلام کند، و حضرت اجازه فرمود. علت کتمان قبر این بود که فشار حکومت‌های جور بنی‌امیه و بنی‌مروان و خوارج اجازه نمی‌داد که ائمه معصومین (ع) قبر مطهر را آشکار ساخته و به همه معرفی کنند؛ لیکن در عصر حضرت صادق (ع) تدریجا برخی از یاران آن حضرت آگاه می‌شوند. امام صادق (ع)، [صفحه ۲۶۱] در سفرهایی که به عراق می‌آمد، بعضی از اصحابش را همراه خود می‌برد و قبر مطهر را به ایشان معرفی می‌نمود. عده‌ای که حضرت آنان را همراه خود برد، عبارتند از: محمد بن مسلم، صفوان جمال، ابوبصیر، عبدالله بن عبید بن زید، ابوالفرج سنندی، ابان بن تغلب، مبارک الخباز، محمد بن معروف هلالی و یونس بن ظبیان

و... مرحوم شیخ محمد حسین مظفر، در کتاب الامام الصادق (ع) گوید: از ابوالفرج سندی روایت شده که گفت: از حیره با امام صادق (ع) به نجف آمدم، و قبر مطهر را زیارت کردیم. [۹۰۸]. دیگر از زیاراتی که صفوان جمال از امام صادق (ع) نقل کرده، زیارت وارث است. شیخ طوسی (ره)، در مصباح المتهجد، از محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران جمال، روایت کرده که صفوان گفت: از امام صادق (ع)، برای زیارت مولایمان حسین (ع)، رخصت طلبیدم و استدعا کردم که دستورالعملی راجع به زیارت آن حضرت مرحمت فرماید که به آن نحو رفتار کنم. حضرت فرمود: ای صفوان! سه روز، روزه بدار، و پیش از حرکت، در روز سوم غسل کن و اهل و عیالت را نزد خود جمع کن و بگو: «اللهم انی استودعک الیوم نفسی و اهلی و مالی و ولدی...» [۹۰۹].

ابو عبدالله صفوانی

یکی از فرزندان گان جناب صفوان، ابو عبدالله صفوانی است که عالمی فاضل و ربانی، ثقه‌ای جلیل القدر، و شیخ الطائفه و فقیه امامیه، که در بغداد ساکن بوده است. او از علی بن ابراهیم قمی روایت می‌کند، و از او، شیخ مفید و تلعبیری و دیگران روایت کرده‌اند. کتب بسیاری تصنیف اوست، که از آن جمله: کتاب الامامه، کتاب یوم و ليله، و کتاب تحلیلی المتعه می‌باشد. [۹۱۰]. او نزد سلطان سیف‌الدوله حمدانی مکان و منزلتی رفیع داشت؛ روزی در حضور سلطان با قاضی موصل در امر امامت مباحثه کرد. همین که قاضی از مجلس برخاست تب کرد، و همان دستش که در مباحثه پیش آورده بود سیاه شد و ورم کرد، و روز دیگر هلاک شد. [۹۱۱]. ابن ندیم گوید: من، صفوان را در سال ۳۴۶ هجری، ملاقات کردم؛ مردی بلند قامت و خوش لباس بود، و خود را امی می‌دانست. [۹۱۲]. [صفحه ۲۶۳]

حرف (ع)

عباد بن صهیب، ابوبکر تمیمی کلبی بصری

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت باقر (ع) شمرده، و گوید: عباد بن صهیب، بصری، عامی است. [۹۱۳]. و در جای دیگر او را از اصحاب حضرت صادق (ع) می‌داند. [۹۱۴]. و در فهرست می‌فرماید: عباد بن صهیب ثقه است و کتابی دارد که جمعی از بزرگان، مانند ابن ابی عمیر، آن را ذکر کرده‌اند. [۹۱۵]. نجاشی گوید: عباد بن صهیب، ابوبکر التمیمی، بصری، ثقه است. او از امام صادق (ع) روایت کرده، و کتابی نیز دارد. [۹۱۶] عباد بن صهیب، ثقه است، و به گفته حماد بن عیسی، دوست حدیث از امام صادق (ع) آموخته است. [۹۱۷]. گر چه کشی روایتی از او، درباره اعتراض به پوشش و لباس حضرت صادق علیه السلام، نقل کرده [۹۱۸] و مرحوم پدرم نیز در تحفه الاحباب به آن اشاره می‌کند، لیکن باید گفت که این روایت مربوط به عباد بن کثیر می‌باشد نه عباد بن صهیب، چنانکه مرحوم پدرم خود، در سفینه، این روایت را به عباد بن کثیر ارتباط می‌دهد: [صفحه ۲۶۴] از عبدالله بن سنان چنین نقل شده که گفت: از امام صادق (ع) که فرمود: در بین طواف بودم که ناگاه مردی لباسم را کشید، دیدم عباد بن کثیر است، دیدم عباد بن کثیر است، گفت: ای جعفر! شما، مثل این جامه را می‌پوشی، با این مقام و منزلت و بستگی که به امیرالمؤمنین علی (ع) داری؟! گفتیم: این جامه فرقی [۹۱۹] است که به یک دینار خریده‌ام، و جدم امیرالمؤمنین در زمانی بود که غیر آن لباسی برای او مقتضی نبود؛ و من اگر لباس را امروز بپوشم، مردم می‌گویند: جعفر، متظاهر و ریاکار است، مثل عباد بن کثیر. [۹۲۰]. در کافی، از عباد بن صهیب نقل شده که گفت: امام صادق (ع) فرمود: خداوند فرماید: هر گاه کسی که مرا شناخته

نافرمانی‌ام کند، کسی را که مرا شناخته بر او مسلط کنم. [۹۲۱].

عبدالرحمن بن حجاج بجلی کوفی، ابوعبدالله

فروشنده سابری [۹۲۲]، متهم به مرام کیسانیه [۹۲۳]، ثقه و جلیل القدر [۹۲۴]، استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب حضرت صادق [۹۲۵] و حضرت موسی بن جعفر [۹۲۶] علیهما السلام بوده و از طرف امام صادق (ع) و کالت داشته [۹۲۷]؛ و از مذهب کیسانیه به حق رجوع کرده؛ و حضرت ثامن الحجج (ع) را ملاقات کرده است. [۹۲۸]. شیخ طوسی، در رجالش، او را ذکر کرده و گفته: کتابی دارد [۹۲۹] که بزرگانی چون صفوان و ابن ابی عمیر از او نقل کرده‌اند. [۹۳۰]. نجاشی گفته: عبدالرحمن بن حجاج، اهل کوفه و فروشنده سابری، و ساکن بغداد، و [صفحه ۲۶۵] ... به کیسانیت، و از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت نموده، و بعد از امام هفتم زنده بود و رجوع به مذهب حق کرد، و امام هشتم را نیز ملاقات نموده، و ثقه جلیل القدری است. [۹۳۱]. او در زمان حضرت رضا (ع) با ولایت از دنیا رفت. و روایت شده که حضرت ابوالحسن (ع) [۹۳۲] شهادت بهشت برای او داده [۹۳۳]، و حضرت صادق (ع) به او می‌فرمود که تکلم کن با اهل مدینه، همانا من دوست می‌دارم که در رجال شیعه مانند تو را ببیند. [۹۳۴]. از آن جایی که امام صادق (ع)، این عبارت را فقط در مورد معدودی از اصحاب خود، همچون ابان بن تغلب، به کار برده، مبرز بودن او در بین اصحاب و نیز قدرت کلامی‌اش معلوم می‌شود. [۹۳۵]. و هم از آن جناب روایت شده که هر که در مدینه از دنیا برود، خداوند او را مبعوث فرماید در آمین روز قیامت، و از جمله ایشان است: یحیی بن حبیب، ابوعبیده حذاء، و عبدالرحمن بن حجاج. [۹۳۶]. و اما آن خبری از ابوالحسن (ع) که ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را، و فرمود: «لثقیل علی الفؤاد» [۹۳۷] که ظاهرش ذم است، و لیکن توجیه شده به اینکه شاید سنگینی او بر دل مخالفین بوده. و ممکن است سنگینی این دو کلمه باشد: «عبدالرحمن» و «حجاج» چه آن که عبدالرحمن، نام عبدالرحمن ابن ملجم مرادی، قاتل امیرالمؤمنین (ع)، و حجاج، نام حجاج بن یوسف ثقفی که قاتل ذریه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده. و شاید معنی حدیث این باشد که او موقعیتی در نفوس و دل‌ها داشته. و الله العالم. نویسنده گوید: نامهای دشمنان امیرالمؤمنین (ع)، نزد اهل بیت آن بزرگوار، و بلکه نزد شیعیان، و دوستانشان، ثقیل و مکروه است. سبط ابن جوزی، در تذکره، در ذکر اولاد عبدالله بن جعفر بن ابیطالب گفته: هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام نهد، مگر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، و چون این نام [صفحه ۲۶۶] را بر فرزند خود گذاشت، بنی هاشم با او قطع رابطه کردند و تا زنده بود با وی سخن نگفتند. [۹۳۸]. نویسنده گوید: چون عبدالله به معاشرت با بنی امیه مبتلا بود، به جهت مماشات یا به ملاحظه دیگر این نام را بر فرزند خود نهاد؛ و شاید جای اعتراض بر عبدالله نباشد، چون بزرگ‌تر از عبدالله، نام بدتر از معاویه را، بنا بر پاره‌ای از ملاحظات، بر فرزند خود گذاشت. و اما عکس آن: مسروق روایت کرده که وقتی در نزد حمیراء (عایشه) نشسته بودم و با من صحبت می‌کرد که ناگاه غلامی را خواند که سیاه‌رو بود و به او عبدالرحمن می‌گفت: چون غلام حاضر شد، حمیراء رو به من کرد و گفت: می‌دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم؟ گفتم: نه. گفت: از جهت محبت و علاقه‌ام به عبدالرحمن بن ملجم. [۹۳۹]. در کتاب کافی، از عبدالرحمن بن حجاج نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: از دو صفت پرهیز که هر کس هلاک شد از آن جهت بود: پرهیز از اینکه طبق رأی و نظر خویش به مردم فتوی دهی؛ یا به آن چه نمی‌دانی عقیده دینی پیدا کنی. [۹۴۰]. و نیز در کافی، از عبدالرحمن بن حجاج نقل شده که گفت: حضرت موسی بن جعفر (ع) به من فرمود: پرهیز از نردبانی که بالا رفتنش آسان و پایین آمدنش دشوار است. عبدالرحمن بن حجاج در ادامه آن گفت: و حضرت صادق (ع) می‌فرمود: نفس را به میل و خواهش خود رها مکن، زیرا که نابودی‌اش در خواهش آن است؛ رها کردن نفس به آن چه خواهد، برای آن درد، و جلوگیری از آن چه خواهد، درمان آن است. [۹۴۱].

عبدالله بن ابی‌یعفور عبدی کوفی

شیخ طوسی (ره) او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و نام وی را «واقده» یا «وقدان» گفته است. [۹۴۲]. [صفحه ۲۶۷] شیخ نجاشی (ره) گوید: عبدالله بن ابی‌یعفور نامش واقده یا وقدان بوده و کنیه‌اش ابو محمد است. او ثقه و جلیل‌القدر بوده، و بین اصحاب و در نزد حضرت صادق (ع) موقعیتی خاص داشته، و در ایام حیات امام از دنیا رفته است. [۹۴۳]. او کتابی دارد که اصحاب آن را از او روایت می‌کنند. [۹۴۴]. در وجیزه و بلغه او را توثیق کرده‌اند [۹۴۵]، و در رجال کشی روایاتی درباره‌اش نقل شده که ما بعضی از آنها را ذکر می‌کنیم: شیخ کشی، از حمدویه، از ابو حمزه معقل عجللی، از عبدالله بن ابی‌یعفور روایت کرده که گفت: وقتی به حضرت صادق (ع) عرض کردم: به خدا سوگند، اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی این نصف حرام است و این نصف حلال؛ شهادت می‌دهم که آن چه را گفתי حلال است حلال، و آن چه را که گفתי حرام، حرام است. حضرت دو مرتبه فرمود: خدا تو را رحمت کند. [۹۴۶]. و در روایت دیگر، حضرت صادق (ع) فرمود: من نیافتم احدی را که قبول کند سفارش مرا، و اطاعت نماید امر مرا، مگر عبدالله بن ابی‌یعفور. [۹۴۷]. از زید شحام روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: من نیافتم کسی را که اطاعت کند فرمان مرا، و گفته مرا بپذیرد، و قدم به دنبال یاران پدرم بردارد، مگر دو نفر که خدا هر دو را رحمت کند: یکی عبدالله بن ابی‌یعفور و دیگری حمران بن اعین؛ آن دو نفر مؤمن خالص و از شیعیان ما می‌باشند؛ نامهای آنان در کتاب اصحاب یمین است که خداوند آن کتاب را به محمد صلی الله علیه و آله مرحمت فرموده. [۹۴۸]. در کافی، از ابی‌کهمس روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: عبدالله بن ابی‌یعفور به شما سلام می‌رساند، فرمود: بر تو و بر او سلام باد؛ چون نزد عبدالله رفتی سلامش رسان و به بگو، جعفر بن محمد بن تو می‌گوید: در آن چه علی نزد رسول [صفحه ۲۶۸] خدا (ص) به مقام رسید، بنگر، و ملازمش باش؛ همانا علی نزد رسول خدا (ص) به سبب راستگویی و ادای امانت به آن مقام رسید. [۹۴۹]. عبدالله بن ابی‌یعفور گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: مبادا مردم تو را نسبت به خودت بفریبند، که همانا امر (نتیجه اعمال) به تو خواهد رسید نه به آنان؛ و نباید روزت به چنین و چنان سپری شود، که همانا کسی با تو هست که اعمال تو را حفظ و ضبط می‌کند؛ و خوبی اندک را کم مشمار که فردا روز آن را به صورتی خواهی دید که تو را ناراحت سازد؛ و کار نیک کن که من ندیدم چیزی را که پی‌جو تر و سریعتر باشد از کار نیکی که به دنبال گناه گذشته‌ای انجام گیرد، پروردگار جل‌اسمه می‌فرماید: «ان الحسنات یذهبن السيئات ذلك ذکرى للذاکرین» [۹۵۰] - همانا نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند، و این یادآوری است از برای اهل ذکر - [۹۵۱]. در کافی، از ابن ابی‌یعفور، از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: مردم را با غیر زبان (بلکه با کردار) خویش به خیر و نیکوکاری دعوت کنید؛ مردم باید کوشش در عبادت و راستگویی و پرهیزکاری شما را ببینند. [۹۵۲]. روایت شده که ابن ابی‌یعفور موقعی برای ادای شهادت، به محضر ابویوسف قاضی، رفت. ابویوسف گفت: آرزو نمی‌کنم برای چیزی بگویم، چون همسایه منی و جز راستی و عبادت طولانی شب، از تو چیزی معهود نیست، الا- یک خصلت. عبدالله گفت، آن چیست؟ گفت: تمایل تو به شیعه‌گری! ابن ابی‌یعفور به طوری گریه کرد که اشکش جاری گشت، و گفت: مرا به مردمی نسبت دادی که می‌ترسم از آنان نباشم. ابویوسف شهادتش را پذیرفت. [۹۵۳]. ابن ابی‌عمیر گوید: ابن ابی‌یعفور و معلی بن خنیس در نیل بودند - در زمان امام صادق (ع) - که راجع به ذبائح یهودیان اختلاف کردند. معلی از ذبیحه یهودیان بخورد و ابن ابی‌یعفور احتیاط کرد و از خوردن خودداری نمود. هنگامی که به محضر امام صادق (ع) [صفحه ۲۶۹] شرفیاب شدند و جریان را عوض کردند، حضرت عمل ابن ابی‌یعفور را تأیید کرد و معلی را خطا کار دانست. [۹۵۴]. و بالجمله، در ایام حیات امام صادق (ع)، در سال طاعون، ابن ابی‌یعفور وفات کرد. بعد از فوت، او حضرت صادق (ع) برای مفضل بن عمر، مرقومه‌ای نوشته، تمام آن مدح و ثناء و ترضیه است از ابن ابی‌یعفور، به کلماتی که دلالت دارد بر جلالت

شأن او به مرتبه‌ای که عقل حیرت می‌کند [۹۵۵]، و چگونه این طور نباشد در حالی که او از حواریین امام باقر (ع) و امام صادق (ع) به شمار رفته [۹۵۶]، رحمه الله و رضوانه علیه و احشرنا معهم بحق محمد و آله الطاهرین، آمین یا رب العالمین.

عبدالله بن سنان، ابن طریف

کوفی، ثقه و جلیل‌القدر [۹۵۷] و از بزرگان اصحاب حضرت امام صادق (ع) است [۹۵۸]؛ و او خازن منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی بوده. [۹۵۹]. حضرت صادق (ع) درباره او فرمود: «اما انه یزید علی السن خیرا» [۹۶۰]، شاید منظور این باشد که آن چه از عمرش می‌گذرد بر ایمان و تقوایش افزوده می‌گردد. علامه مامقانی او را تجلیل و توثیق می‌نماید. [۹۶۱]. او دارای کتابی است که عده‌ای از بزرگان از او نقل کرده‌اند. [۹۶۲]. شیخ مفید (ره)، از عبدالله بن سنان نقل کرده که امام صادق (ع)، در تفسیر گناهان، فرمود: «الذنوب التي النعم البغي، و الذنوب التي تورث الندم القتل، و الذنوب التي تنزل [صفحه ۲۷۰] النقم الظلم، و الذنوب التي تهتك الستر شرب الخمر، و الذنوب التي تحبس الرزق الزنا، و الذنوب التي تعجل الفناء قطیعة الرحم، و الذنوب التي تظلم الهواء و تحبس الدعاء عقوق الوالدین» - گناهانی که نعمت‌ها را دگرگون سازند، تجاوز به حقوق دیگران است، و گناهانی که پشیمانی به بار آورند، قتل و آدمکشی است، و آن گناهانی که عقوبتها نازل کنند، ظلم و ستم است، و آن گناهانی که پرده را بدرند، شرابخواری است، و آن گناهانی که روزی را نگهدارند (و آن را کم کنند) زنا است، و آن گناهانی که به سرعت نابود کنند، قطع رحم است، و آن گناهانی که فضا را تیره و تار سازند و مانع استجاب دعا شوند، آزردن پدر و مادر است. [۹۶۳].

عبدالله بن غالب اسدی شاعر

اشاره

مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت باقر [۹۶۴] و حضرت صادق [۹۶۵] علیهما السلام شمرده است. و شیخ نجاشی گفته که او از اصحاب امام باقر و صادق و موسی بن جعفر علیهم السلام است، و سپس او را توثیق و تجلیل فرموده است. [۹۶۶]. و او همان است که امام صادق (ع) به وی فرمود: ملکی است که به تو شعر را القاء می‌کند، و من آن ملک را می‌شناسم. [۹۶۷]. در کافی، از عبدالله بن غالب روایت شده که امام صادق (ع) فرمود: سزاوار است مؤمن دارای هشت خصلت باشد: ۱- در گرفتاریهای سخت با وقار باشد ۲- به هنگام بلا شکیبیا باشد ۳- در نعمت و آسایش سپاسگزار باشد ۴- به آن چه خدا روزی‌اش کرده قانع باشد ۵- به دشمنان ستم نکند ۶- به خاطر دوستان مرتکب گناه نشود ۷- تنش از او در زحمت باشد ۸- مردم از او در آسایش باشند. همانا دانش، دوست؛ حلم، وزیر؛ صبر، سرلشکر؛ رفق، برادر؛ و لین، پدر مؤمن است. [۹۶۸]. [صفحه ۲۷۱]

اسحاق بن غالب اسدی

عبدالله برادری به نام اسحاق بن غالب دارد، که او نیز جزء اصحاب امام صادق (ع) بوده [۹۶۹] و کتابی دارد که بزرگانی همچون حسن بن محبوب از آن روایت کرده‌اند. [۹۷۰].

عبدالله نجاشی، ابوبجیر

اشاره

در ابتدا رأی زیدیه [۹۷۱] داشت. [۹۷۲]. او در سفری به مکه، به مجلس عبدالله بن حسن رفت تا از او، درباره کار خود، سؤال نماید، و چون پاسخی نشنید، به خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شد. حضرت پس از دادن پاسخ، برای هدایتش، اخباری از واقعه‌ای که برای او اتفاق افتاده بود بیان فرمود. لاجرم نور امامت بر قلبش تابیدن گرفت، و چون از خدمت آن حضرت بیرون آمد، به رفیق خود، عمار سجستانی، گفت: شهادت می‌دهم که این مرد عالم آل محمد (ص) است، و آن چه من تا به حال بر آن بودم باطل بود، و صاحب امر امامت همین جناب است. [۹۷۳]. کلینی (ره)، در اصول کافی، از محمد بن جمهور، نقل کرده که شخصی به امام صادق (ع) عرض کرد: در دفتر عبدالله نجاشی، حاکم اهواز و فارس، بر عهده من خراجی است و او از کسانی است که به فرمانبرداری از شما معتقد است؛ اگر صلاح بدانید برایش نامه‌ای بنویسید. حضرت مرقوم فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم سر اخاک یسرک الله» - برادرت را شاد کن تا خدا تو را شاد کند - همین که نام امام صادق (ع) به عبدالله نجاشی رسید، آن را بوسید و بر چشم گذاشت و گفت: حاجت چیست؟ آن مرد گفت: در دیوان شما خراجی بر من است. نجاشی گفت: چه مقدار است؟ مرد گفت: ده هزار درهم. نجاشی دفتردارش را خواست و دستور داد از حساب شخصی خودش پرداخت شود؛ و بدین ترتیب بدهی آن مرد را از دفتر دیون خارج [صفحه ۲۷۲] کرد، و برای سال بعد هم همان مقدار خراج را به نام خودش ثبت کرد، و آن گاه رو به مرد کرد و گفت: آیا تو را شاد کردم؟ مرد گفت: آری. سپس دستور داد تا به او مرکبی و کنیزی و غلامی و یک دست لباس دادند و در هر بار از او می‌پرسید که آیا تو را شاد کردم؟ و او در جواب می‌گفت: آری، قربانت. و هر چه او می‌گفت آری، نجاشی می‌افزود تا از عطا فراغت یافت، آن گاه گفت: فرش این اتاق را هم که، در لحظه دریافت نامه مولایم، زیر پایم بود بردار و ببر، و بعد از این هم، هر گاه نیازی داشتی پیش من آی. چون آن مرد به خدمت امام صادق (ع) رسید و جریان را، چنان که واقع شده بود، گزارش داد، حضرت مسرور شد. مرد گفت: یا ابن رسول الله، گویا نجاشی با این رفتارش، در مورد من، شما را نیز شادمان کرد؟ فرمود: آری به خدا، به یقین او، خدا و پیغمبرش را نیز شادمان کرد. [۹۷۴].

دستور العملی برای استانداران

زمانی که نجاشی از جانب منصور به عنوان والی اهواز انتخاب شد، نامه‌ای به امام صادق (ع) نوشت، و تقاضای دستورالعمل نمود، حضرت در پاسخ وی رساله‌ای نگاشت که معروف است: شهید دوم، در رساله خود به نام «کشف الریبه عن احکام الغیبه» از شیخ طوسی، و او از شیخ مفید، و او از جعفر بن محمد بن قولویه، و او از پدرش، و او از سعد بن عبدالله، و او از احمد بن محمد بن عیسی، و او از پدرش محمد بن عیسی اشعری، و او از عبدالله بن سلیمان نوفلی نقل کرده که گفت: من نزد امام جعفر صادق (ع) نشسته بودم که غلام عبدالله نجاشی بر او وارد شد و عرض سلام کرد و نامه‌ای به حضرت تقدیم داشت. امام سر نامه را باز کرد و آن را خواند: نخستین سطر نامه با نام خدا آغاز شده بود، سپس نگارش یافته بود: خدا به سرور من طول عمر عنایت فرماید و مرا در هر ناراحتی که امکان دارد بر او وارد شود فدایی امام سازد و پیش مرگ او شوم و هیچ گاه رنج و ناراحتی در وجودش نبینم که خدا عهده‌دار این امر و توانای بر این کار است. آگاه باش، ای سرور و آقای من، که من عهده‌دار ولایت و حکومت اهواز شده‌ام. اگر [صفحه ۲۷۳] آقا و مولای من صلاح می‌دانند مرز و حدود وظایف برای من معین سازند و برایم نمونه و سمبل و الگویی ذکر نماید تا به کمک آن الگو، راه یافته و بدان وسیله چنان انجام وظیفه کنم که خود را به خدای عزیز و بزرگ و به پیامبرش نزدیک و مقرب سازم؛ و در دستورالعملی که برای من می‌فرستید خلاصه آن چه باید بدان عمل نمایم و نیروی خود را در آن راه به کار

بگیرم بنویسید، و هم آن که زکاتم را در چه راهی خرج کنم و بر چه کسی بخشش نمایم؟ و با چه کسی همنشین باشم و انس بگیرم؟ و به چه کسی درد دل بگویم، و با چه کسی عقده دل بگشایم؟ و به چه کسی اعتماد نمایم، و چه کسی را امین بدانم و در رازها به او پناه ببرم؟ امید است که خداوند متعال مرا با رهنمود شما و دوستی شما، نجات بخشد؛ چرا که شما حجت و دلیل خدا بر آفریده‌ها و خلق خدا هستی، و هم امین حضرت حق در همه دیارهای اسلامی؛ خداوند بر شما نعمت خویش را جاودانه سازد.

عبدالله بن سلیمان نوفلی گوید: امام صادق (ع) پاسخ این نامه را چنین داد: به نام خداوند بخشاینده مهربان، خدا تو را مشمول عنایت و لطف خویش قرار دهد، و تحت حمایت و رعایت خاص خود محفوظ دارد، و اوست که عهده‌دار چنین امری است. اما بعد، فرستاده تو با نامه‌ات نزد من آمد، و نامه تو را خواندم، و آن چه یادداشت کرده بودی و درباره آن پرسش نموده بودی، دریافتم. یادآور شده بودی که دچار ولایت اهواز شده‌ای، این خبر از جهتی مرا خوشحال و از جهتی ناراحت ساخت. حال، به خواست خدا، بر تو خواهم گفت که چه مسئله‌ای مرا اندوهناک ساخت و چه چیزی مایه خوشحالی و سرور من شد. اما سرور و شادی من، به خاطر حاکم شدن تو بر اهواز، از آن جهت بود که با خود گفتم: شاید یکی از دوستان آل محمد (ص) که درمانده و بیچاره باشد و از هیئت حاکمه ترسان، به تو پناه بیاورد و تو او را نجات بخشی، و تو موجب شوی که دوستان ما که مبتلا به خفت و خواری شده‌اند به عزت برسند. و برهنه‌های شیعیان ما به کمک تو پوشیده شوند و به نوا برسند، و دوستان ضعیف و مستضعف ما، با ولایت تو، نیرو گیرند و آتشی که دشمنان ما افروخته‌اند که گریبانگیر دوستانمان شود، خاموش سازی. اما حزن و اندوهم از این خبر بدین خاطر است که: کمتری چیزی که از آن بر تو می‌ترسم این است که درباره یکی از دوستان ما، به تو لغزشی دست دهد (و یا تو عامل لغزیدن و لو رفتن یکی از آنان شوی) و در آن صورت بوی عطر آگین بهشت عنبرسرشت را استشمام نمایی. من تو را درباره آن چه پرسش کرده‌ای به طور خلاصه پاسخ می‌گویم که اگر تو به مفاد آن عمل کنی و از حدودش تجاوز و تخطی نمایی، امیدوارم که (از خشم خدا) مصون و در امان ممانی - ان شاء الله تعالی - ای عبدالله! پدرم به من خبر داد، از پدرانش، از علی بن ابیطالب (ع) و او از پیامبر [صفحه ۲۷۴] خدا (ص) که پیامبر فرمود: هر که برادر مؤمن مسلمانش با او رأی زد و به شور نشست و او خالصانه دوستش را نصیحت نکرد و پند نداد، خدا عقل او را بازستاند. پس بدان که من آن چه درست می‌دانم تو را راهنمایی می‌کنم که اگر تو، به مفاد آن عمل کنی و آن را به کار بندی، از آن چه می‌هراسی نجات خواهی یافت. بدان که رهایی و نجات تو، در حفظ و نگهبانی خون مسلمانان، و خودداری از ایذاء و آزار دوستان خداست؛ و رفق و ملائمت با رعیت و افراد ملت، و آهستگی و آرامی و برخورد نیکو حسن سلوک با مردم، بدون آن که نقطه ضعفی نشان دهی، و هم بجا سختگیر باشی، اما نه به آن گونه که با زور گویی و درشتی توأم و همراه باشد، و رفق و مدارا با دوستان داشته باشی و هم این حسن سلوک را نسبت به عموم مراجعه کنندگان رعایت کنی، و نسبت به زیردستان مهربان باشی؛ و آن گونه که حق و عدل ایجاب می‌کند رعیت را به حق خود برسانی و با آنان عمل کنی، ان شاء الله. مبدا گوش به سخن چنان و دو به هم زن‌ها دهی؛ چرا که هر یک از آن‌ها با تو تماس نزدیک برقرار کند و تو به یکی از آن‌ها، در شبی یا روزی، کوچک‌ترین توجهی کنی، خداوند بر تو خشم خواهد گرفت و پرده آبروی تو را خواهد درید. از توطئه‌های مردم آن سامان آسوده خاطر مباش... اما در مورد کسانی که با آنان مأنوسی و در کنار آن‌ها آسوده خاطری و کارهای خود را به آنان واگذار می‌کنی: چنین فردی باید مردی آزموده و هوشیار و آگاه به کارها، و شخصی امین و سازگار با تو در دین باشد. دوستان و همکاران خود را بشناس و تشخیص بده، و هر دو گروه (موافق و مخالف) را بیازمای، و اگر در یکی از آن‌ها رشد فکری و درستی و عقل و کیاست دیدی، پس او را برگزین و به موقع از او بهره‌گیر. مبدا که، در راهی جز راه خدا، درهمی یا خلعتی یا مرکبی را به شاعری یا دلکمی یا لطیفه‌گو و شیرین‌کاری ببخشی. (فقط در راه خدا و برای خدا می‌توانی بخشش کنی). باید جایزه‌ها و بخشش‌های تو و خلعت‌هایت به فرماندهان، و مأموران رسانیدن پیام و نامه‌بران، و لشکریان، و دیوانیان و پرسنل دفتری، و قوای انتظامی، و مأموران جمع‌آوری خمس و زکات اختصاص یابد و در این مسیر صرف

گردد. و آن چه را که تصمیم گرفتی در کارهای نیک و نجات بخش و صدقه و زکات فطر و برگزاری مراسم حج، و تهیه جامه‌ای که در آن نماز بگذاری، و نوشتن و پوشاندن افراد برهنه صرف کنی، و همچنین ارمغانی که می‌خواهی به خدا و پیامبرش هدیه کنی، باید از تمیزترین و پاک‌ترین درآمدهای تو باشد که از راه حلال کسب کرده‌ای. [صفحه ۲۷۵] ای عبدالله! توجه کن و کوشش نما که طلا و نقره‌ای پس‌انداز نسازی؛ چرا که اگر چنین کنی، مشمول این آیه خواهی بود که: «والذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» [۹۷۵] - و آنانی را که طلا و نقره پس‌انداز می‌کنند و آنها در راه حق انفاق و بخشش نمی‌نمایند، به عذابی دردناک بشارت ده - و هیچ شیرینی یا مازاد غذایی را که با آن شکم‌های گرسنه‌ای را پر و سیر می‌کنی ناچیز و خرد مشمار، چرا که با این گونه اطعام، خشم پروردگار جهانیان را فرو می‌نشانی؛ چون من از پدرم شنیدم که او، از پدران خویش، از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کرد که پیامبر خدا (ص) روزی به یاران و اصحابش فرمود: کسی که سیر بخوابد، در صورتی که همسایه‌اش گرسنه باشد، به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده است. صحابه گفتند: پس ما (که توان انجام این کار را نداریم) هلاک و نابود شدیم. فرمود: از زیادی و باقیمانده غذای خود و خرمای خود و روزی خود و لباسهای کهنه و مندرس خویش ببخشید، تا به این وسیله، آتش غضب الهی را خاموش نمایید. حال با تو از بی‌اعتباری دنیا و مقداری ارزش و شرافت آن در نظر گذشتگان و پیشینیان سخن خواهم گفت. پدرم، محمد بن علی بن الحسین (ع) برایم روایت کرد و گفت: آن گاه که امام حسین (ع) آماده سفر به کوفه شد، ابن عباس به نزدش آمد، و او را سوگند به خدا و پیوند خانوادگی داد تا مبادا حسین (ع) همان فرد مقتول در «طف» و «نینوا» باشد. حسین (ع) فرمود: قربانگاه خود را خوب می‌شناسم، و هیچ چیز دنیا در نظرم مهم‌تر از جدایی و فراق آن نیست، و هدفم همان است. سپس فرمود: ای ابن عباس! آیا می‌خواهی که تو را از برخورد امیرالمؤمنین با دنیا با خبر سازم؟ ابن عباس گفت: آری بسیار مشتاقم که آن را بشنوم. حضرت گفت: پدرم امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کرد که: روزی در فدک، آن گاه که فدک از آن فاطمه زهرا (ع) شده بود، بیل در دست مشغول کار بودم که ناگاه متوجه زنی شدم که به من نزدیک می‌شد، چون به آن زن نگریستم دلم به دنبال او پرواز کرد، از بس که زیبایی او در دل من اثر گذاشت، او را به بینه، دختر عامی جحمی که یکی از زیباترین بانوان قریش بود. تشبیه کردم. آن زن به من گفت: ای پسر ابوطالب! آیا مایلی که با من ازدواج کنی تا تو را از این بیل زدن آسوده نمایم و بر گنجینه‌های زمین راهنمایی‌ات کنم تا از آن تو باشد، تا آن گاه که زنده‌ای، و پس از تو، از آن فرزندان باشد؟ پس به او گفتم: کیستی، تا تو را از خانواده‌ات خواستگارم کنم؟ زن در پاسخ گفت: دنیا هستم. به او گفتم: باز گرد و [صفحه ۲۷۶] شوهر دیگری جز من بجوی که شایسته من نیستی؛ آن گاه رو به بیل خود آوردم و این شعر را سرودم و خواندم: لقد خاب من غرته دنیا دنیه و ما هی ان غرت قرونا بنائل انتنا علی زی العزیز بثنیه و زینتها فی مثل تلک الشمال فقلت لها غری سوی فانتی عزوف عن الدنیا و لست بجاهل و ما انا و الدنیا فان محمدا احل صریعا بین تلک الجنادل و هیهات امنی بالکنوز وودها و اموال قارون و ملک القبائل الیس جمیعا للفناء مصیرنا؟ و یطلب من خزانها بالطوائل فغری سوی اننی غیر راغب بمافیک من عزو ملک و نائل فقد قنعت نفسی یما قد رزقته فشانک یا دنیا و اهل الغوائل فانی اخاف الله یوم لقائه و اخشی عذابا دائما غیر زائل [۹۷۶]. پس علی (ع) دنیا را بدرود کرده و در عهده (و به گردن) او هیچ حقی نسبت به احدی نبود، تا آن گاه که به لقاء الله پیوست، در حالی که تمامی وجودش ستوده بود و چیزی که قابل سرزنش و نکوهش باشد در او نبود. سپس دیگر امامان (ع) پس از او، از وی پیروی کردند و او را الگوی خویش قرار دادند و اعمال خود را به هیچ یک از آلودگی‌های دنیا نیامیختند. من بدین وسیله تمامی نیکی‌های دنیا و آخرت را از قول صادق مصدق، پیامبر خدا (ص)، به جانب ارسال داشتم و به سویت روانه ساختم، پس اگر تو به آن چه من تو را پند [صفحه ۲۷۷] دادم و در این نامه رهبری‌ات کردم عمل کنی و به کاربندی، و بردوش و عهده تو گناهان و خطاهایی به وزن کوه‌ها و به تعداد موج‌ها باشد، امید است که خدای عزیز و بزرگ با توانایی خویش از تو درگذرد. ای عبدالله! مبادا مؤمنی را بترسانی، زیرا که پدرم حدیث کرد از پدرش، و او از جدش علی بن ابیطالب (ع) که فرمود: هر که به چهره

مؤمنی نگاه تند افکند، با این نظر که او را بترساند، خداوند، در روزی که جز سایه و پناه حق سایه‌ای نباشد، او را دچار وحشت سازد، و او را، و عضلات و کالبد و اندامهایش، را، به صورت و بسان مورچه محشور نماید تا آن گاه که وی را در جایگاهش قرار دهد. (در مقابل) حدیث کرد پدرم، از پدرانم، از علی (ع)، از پیامبر (ص) که فرمود: هر کس به داد در مانده‌ای از مؤمنان برسد، و او را پناه باشد، خداوند، در روزی که سایه عنایتی جز سایه لطفش نیست، به فریاد این بنده خواهد رسید، و او را از وحشت بزرگ قیامت در امان خواهد داشت، و از عاقبت زشت و نافرجام حفظ خواهند کرد. و آن کس که نیاز و حاجت برادر مؤمن خویش را روا سازد، خداوند حاجت‌ها و نیازهای بسیاری از او را برآورده می‌سازد، که یکی از آنها بهشت است. و آن کس که به برادر مؤمن خویش جامه‌ای بپوشاند، و او را از برهنگی نجات بخشد، خدای تعالی از لباس‌های سندس و دیبا و حریر بهشتی بر اندامش خواهد پوشاند، و تا آن گاه که لباس بر اندام آن مؤمن است، تأمین کننده‌اش مشمول عنایت خاص خداوندی، و پیوسته در خشنودی حق غوطه‌ور است. و هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند و وی را از گرسنگی برهاند، خداوند از بهترین خوراکی‌های بهشت نصیب او خواهد ساخت. و هر که برادر مؤمن خویش را از تشنگی نجات دهد، و آبی بنوشاند، خداوند از شراب خالص بهشتی به او می‌نوشاند. و هر فردی که به برادر مؤمن خود خدمتی کند، و به خدمتگزاری او قیام ورزد، خداوند از بهترین خدمتگزاران بهشتی بر خدمت او می‌گمارد، و او را با اولیاء طاهرینش هم‌نشین می‌نماید. و آن که برادر مؤمن خویش را سوار بر مرکب خود نماید، خداوند وی را بر مرکبی از مرکب‌های بهشتی سوار خواهد نمود، و فرشتگان مقرب، در روز قیامت، به وجود چنین فردی مباحات می‌کنند. و هر کس برادر مؤمن خویش را، در ازدواج با همسری که مایه انس او و پشتیبان او، و [صفحه ۲۷۸] وسیله آسایش و آرامش خاطرش باشد، یاری رساند، خداوند از حورالعین به او تزویج خواهد نمود؛ و او را با هر کس که مورد مهر اوست، از صدیقین از اهل بیت پیامبر (ص)، و او هم از برادرانش، مأنوس و محشور خواهد ساخت و میان آنها انس و همدمی به وجود خواهد آورد. و هر که برادر مؤمن خود را در برابر سلطان ستمگر کمک کند، خداوند او را به هنگام عبور از صراط، آن جا که گام‌ها در آن لرزان است، کمک می‌نماید. و هر که به ملاقات و دیدار برادر مؤمن خویش در منزل او برود، نه به خاطر احتیاج و نه از روی نیاز، در ردیف زائران و دیدار کنندگان خدا شمرده می‌شود و شایسته است بر خدا، آن را که به زیارتش شتافته، مورد بزرگداشت قرار دهد. ای عبدالله! باز پدرم، از پدرانم، از علی (ع) روایت کرد که او از پیامبر (ص) شنید که روزی به یاران خویش می‌گفت: ای مردم! همانا از ایمان بهره‌ای ندارد آن که به زبان اظهار ایمان کند، ولی به دل ایمان نیاورده باشد؛ پس در پی لغزش‌های او را در روز قیامت (نادیده نگرفته) پی‌گیری خواهد نمود، و در دنیا وی را در محدوده و داخل خانه‌اش رسوا می‌سازد. و باز پدرم، از پدرانم، از علی (ع) نقل کرد که او فرمود: خداوند از مؤمن و گرونده به خویش پیمان گرفته که: گفتارش تصدیق کرده نشود و راست پنداشته نگردد، و از دشمنش داد و انصاف نبیند، و خشمش، جز با رسوایی و شکستن نفسش، شفا نگیرد و فرونشیند؛ چرا که مؤمن لجام شده و در قید و بند ایمان است. و این همه برای مدت زمانی کوتاه است که آسایشی طولانی در پی دارد. خداوند از مؤمن درباره اموری پیمان گرفته که ساده‌ترین و آسان‌ترین آنها آن است که گرفتار مؤمنی شود که همان گفتار او را دارد (و با او هم عقیده است)، لیکن نسبت به او دشمنی و ستم می‌کند، و بر او رشک و حسد می‌برد، و گرفتار شیطانی شود که او را می‌فریبد، و گرفتار سلطانی شود که در جستجوی او باشد و لغزش‌های او را پی‌گیری نماید، و گرفتار کافری که ریختن خون او را تقویت دین به حساب آورد و هتک حرمت او را مغتنم شمارد؛ پس از این دیگر مؤمنی بر جای نمی‌ماند. ای عبدالله! و نیز حدیث کرد مرا پدرم، از پدرانم، از علی (ع)، از پیامبر (ص) که فرمود: جبرئیل نازل گشت و گفت: ای محمد! خدا به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای بنده مؤمن، نامی از نام‌های خودم جدا ساختم، و او را مؤمن نامیدم، پس مؤمن از من است، و من از اویم، هر که مؤمنی را خوار سازد بناچار به پیکار با من برخاسته است. ای عبدالله! پدرم، از پدرانم، از علی (ع)، از پیامبر (ص) روایت کرده که روزی [صفحه ۲۷۹] فرمود: ای علی! با کسی مناظره و مجادله مکن تا آن که سرشت و باطن او را

بنگری، پس اگر باطنی نیک داشت (او دوست خداست)، به درستی که خدای عزوجل دوست خود را خوار و ذلیل نخواهد ساخت، و اگر باطنی پست داشت زشتی‌هایش او را کافی است؛ و اگر تلاش تو بر آن باشد که با او کاری کنی بیش از آن چه گناهان و سرپیچی‌هایش از فرمان خدای عزیز و بزرگ با او کرده، چنین قدرت و توانی نخواهی داشت. ای عبدالله! و هم پدرم! از پدرانش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: پایین‌ترین مرحله کفر آن است که فردی از برادر دینی خود کلمه و سخنی بشنود، و آن را به خاطر بسپارد تا روزی علیه او به کار گیرد، و او را بدین وسیله رسوا نسازد، این چنین افرادی را نصیبی از ایمان نیست، و راه نجات نمی‌باشد. ای عبدالله! و نیز پدرم، از پدران خویش، از علی (ع) نقل کرده که فرمود: هر که درباره مؤمنی، آن چه را با چشمان خویش دیده، و با گوش‌هایش شنیده، بگوید، و آن چیز عیبی بر مؤمن باشد و اهانتی محسوب شود و شخصیتش را تضعیف نماید، در این صورت این عیبجو از آن دسته کسانی به شمار آید که خدای عزوجل درباره آنان فرموده: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم» [۹۷۷] - کسانی که دوست دارند فحشا و زشتی‌ها را در میان، و در مورد، مؤمنان اشاعه و نشر دهند، آنان را عذابی دردناک خواهد بود - ای عبدالله! و همچنین حدیث کرد پدرم، از پدرانش، از علی که فرمود: آن کس که از برادر مؤمن خویش به قصد عیب‌گیری، و خرد کردن شخصیت او، مطلبی را نقل نماید، خداوند در روز قیامت او را هر چه محکم‌تر به گناهش می‌گیرد و مجازاتش می‌نماید، تا آن گاه که گریزگاه و راه خلاصی از آن گفتار بیابد؛ ولی هرگز نخواهد توانست وسیله نجاتی فراهم سازد. و آن کس که دل برادر مؤمن خویش شاد گرداند، چنان است که اهل بیت پیامبرش را شاد نموده باشد؛ و هر که خاندان رسالت را شاد نماید، به یقین برای پیامبر خدا (ص) شادمانی ایجاد کرده است؛ و کسی که پیامبر حق را مسرور کند، خداوند متعال را خوشنود ساخته؛ و خوشنود کننده خداوند، شایستگی ورود به بهشت را یافته است. در پایان، تو را به تقوای پیشگی سفارش می‌کنم، و به آن که از خدا فرمانبری کنی و به رشته الهی چنگ‌زنی، چرا که هر کس به رشته الهی دست اندازد مطمئناً به راه راست هدایت شده است؛ پس تقوا پیشه‌ساز، و خوشنودی هیچ کس را بر رضایت و خوشنودی خدا [صفحه ۲۸۰] مقدم مدار، که این سفارش خدای عزوجل به بندگانش می‌باشد. چیزی جز تقوا پذیرفته نمی‌شود، و جز آن چیزی بزرگ به حساب نمی‌آید. و بدان که بر عهده مردم چیزی بزرگ‌تر از تقوا گذارده نشده است. این است سفارش و توصیه ما اهل بیت. پس اگر توان آن داری که به چیزی از دنیا، که فردای قیامت از آن بازخواست می‌شود، دست‌نیازی، چنین کن. عبدالله بن سلیمان نوفلی گوید: هنگامی که نامه امام صادق (ع) به نجاشی رسید، آن را خواند و گفت: به پروردگاری که جز او خدایی نیست سوگند، مولایم درست فرموده، هر کس به این نامه عمل کند نجات خواهد یافت؛ و خود نجاشی، تا پایان زندگی، پیوسته به آن عمل می‌کرد. [۹۷۸].

عبدالملک بن اعین، ابوزریس

از اصحاب امام باقر [۹۷۹] و صادق [۹۸۰] علیهما السلام بوده، و همان است که حضرت صادق (ع)، بعد از وفات او، با گروهی از اصحاب، بر مزار او رفت، و بر او ترحم و دعا کرد. [۹۸۱]. روایت شده که عبدالملک که گفت: برخاستم از نزد حضرت باقر (ع) در حالی که به هنگام برخاستن از فرط ناتوانی بر دست خود تکیه کرده بودم؛ پس گریستم. حضرت فرمود: چه می‌شود تو را؟ عرض کردم: امید داشتم که درک کنم این امر را، در حالی که نیرومند باشم. امام فرمود: آیا راضی نمی‌شوید که دشمنان شما بکشند یکدیگر را، و شما در خانه‌های خود ایمن باشید؛ همانا هرگاه وقت رسیدن امر ما شود، عطا می‌شود به هر نفری از شما نیروی چهل مرد، و دل‌های شما مانند پاره‌های آهن می‌گردد، و چنان باشد که اگر بر کوه‌ها حمله کنید از جای خود کنده شوند؛ و شما قوام زمین و خزانه‌داران آن باشید. [۹۸۲]. و روایت شده که روزی حضرت صادق (ع) به عبدالملک فرمود: چگونه فرزند خود را [صفحه ۲۸۱] ضریر نام نهادی؟ عرض کرد: چگونه پدر شما اسم شما را جعفر گذاشت؟ حضرت فرمود: زیرا که جعفر نام نهی

است در بهشت، لیکن ضریس اسم شیطان است. [۹۸۳]. ابن حجر، در تقریب، از عبدالملک یاد کرده و می‌گوید: او شیعه راستگویی است و در صحیحین (بخاری و مسلم) از او حدیث نقل شده است. [۹۸۴].

عبیدالله بن علی بن ابی‌شعبه حلبی

اشاره

از اصحاب امام صادق (ع) [۹۸۵]، ثقه، جلیل‌القدر، و اصلش از کوفه است؛ لیکن چون او و پدر و برادرانش جهت تجارت به حلب می‌رفتند، حلبی نامیده شدند. [۹۸۶].

اولین تصنیف کننده کتاب در اسلام

آل ابی‌شعبه همگی ثقات و محل رجوع مردم بوده و عبیدالله بزرگ و وجیه ایشان است. او کتابی تصنیف کرده که بر حضرت صادق (ع) عرضه نمودند، و آن جناب کتاب را تصحیح و تحسین نموده و فرموده: از برای مخالفین، در فقه، مثل این کتاب نیست. [۹۸۷]. گفته شده است: آن اولین کتابی بوده که شیعه تصنیف کرده است. [۹۸۸]. نویسنده گوید: این مطلب نمی‌تواند درست باشد، چون همان طور که ابن‌شهر آشوب گفته، اول کسی که کتاب در اسلام تصنیف کرد، حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. و ظاهراً همان کتاب علی (ع) است که در احادیث اهل بیت مذکور می‌گردد، و از آن احکام بسیاری نقل شده، و گاهی اهل بیت (ع) می‌فرمایند: «یافتیم آن را در کتاب علی (ع)». [۹۸۹]. بعد از امیرالمؤمنین (ع)، کسی که کتاب تصنیف کرده، سلمان فارسی (ره) است، و بعد [صفحه ۲۸۲] از او، ابوذر غفاری و سپس اصبع بن نباته، و بعد از او، عبیدالله بن ابی‌رافع کاتب امیرالمؤمنین (ع) است که کتابی در قضایای حضرت علی (ع) نوشته و نیز کتابی مشتمل بر اسامی کسانی که در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین (ع) را داشتند، دارد. [۹۹۰]. و بعد از آن، صحیفه سجادیه را، مولای ما، حضرت زین‌العابدین (ع) مرقوم فرمود. و نیز از کسانی که در عصر امام صادق (ع) کتاب تصنیف کرده و به محضر حضرت عرضه داشته‌اند، عبدالملک بن جریح است که حضرت کتاب او را تصدیق نمود [۹۹۱]؛ و از مطالب آن استفاده می‌گردد که وی از بزرگان و ثقات شیعه و معتمدین است. [۹۹۲] او در سال ۱۴۹ وفات یافته است.

علاء بن رزین ثقفی

اشاره

ثقه‌ای جلیل‌القدر [۹۹۳] از اصحاب حضرت صادق (ع) [۹۹۴]، و از مصاحبین محمد بن مسلم ثقفی است، و نزد او فقه را آموخته [۹۹۵] و کتابی دارد که چهار گروه از بزرگان از او روایت می‌کنند. [۹۹۶]. در کافی، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از ابوحمزه ثمالی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: یا دانشمند باش و یا دانشجو و یا دوستدار دانشمندان و چهارمی (دشمن اهل علم) مباش که به سبب دشمنی آنان هلاک شوی. [۹۹۷]. و نیز در کافی، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از حضرت صادق (ع)، از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود: علامت مشتاق به ثواب آخرت، بی‌رغبتی نسبت به شکوفه بی‌ثبات

دنیای نقد است. همانا بی‌رغبتی زاهد نسبت به دنیا، از آن چه خدای عزوجل [صفحه ۲۸۳] برایش از دنیا قسمت کرده، کاهش ندهد، اگر چه زهد کند؛ و حرص شخص حریص بر شکوفه دنیای نقد، برایش افزونی نیاورد، اگر چه حرص زند؛ پس مغبون کسی است که از بهره آخرت خود محروم ماند. [۹۹۸]. از احمد بن محمد بن عیسی قمی [۹۹۹] روایت شده که گفت: به جهت طلب حدیث و اخذ روایت، به کوفه سفر کردم، و در آن جا حسن بن علی و شاء را ملاقات نمودم و از او خواستم که کتاب علاء بن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد. همین که آورد، گفتم: دوست دارم که به من روایت این دو کتاب را اجازه دهی. گفت: خدا تو را رحمت کند، چقدر عجله داری، برو از روی آن‌ها بنویس، بعد سماع کن. گفتم: از حوادث روزگار ایمن نیستم. گفت: اگر می‌دانستم از برای حدیث، مثل تو طالبی است، هر آینه بسیار اخذ حدیث می‌کردم؛ چه آن که من درک کردم که در این مسجد، نهصد تن از مشایخ را که هر یک می‌گفت: «حدیثی جعفر بن محمد صلوات الله علیهما». [۱۰۰۰].

حسن بن علی و شاء فرزندان یاس صیرفی

نویسنده گوید: در این جا تذکر دو مطلب لازم است: اول آن که حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی از بزرگان طایفه امامیه و از اصحاب حضرت ثامن الحجج (ع) است. او پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق (ع) بوده. [۱۰۰۱]. حسن از جدش الیاس روایت کرده که در وقت احتضار گفت: شاهد باشید! و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست؛ هر آینه شنیدم از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام که فرمود: نمی‌میرد بنده‌ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه (ع) را، پس آتش مس کند او را. و این کلام را دو سه بار اعاده کرد بدون آن که از او سؤال کنند. [۱۰۰۲]. حسن بن علی و شاء کتابی به نام «ثواب الحج و مناسک و نوادر» دارد. [۱۰۰۳]. مطلب دوم آن که از روایت احمد بن محمد بن عیسی قمی معلوم می‌شود که در سابق [صفحه ۲۸۴] اهالی قم چه اندازه خواهان حدیث بوده‌اند که برای فراگرفتن آن از قم به کوفه سفر می‌کردند؛ و هم اعتماد ایشان به اصول بوده، و روایت نمی‌کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع. اما افسوس و صد افسوس که امروزه علاقه و اشتیاق چندان به حدیث و سخنان خاندان نبوت ندارند و این سرمایه را از کف داده‌اند. خداوند همه را به راه مستقیم هدایت فرماید.

علاء بن دراع اسدی

علاء به کسر عین. دراع، سازنده زره و یا فروشنده آن است، و در این جا نام پدر علاء می باشد. مرحوم شیخ طوسی، علاء، را از اصحاب امام باقر (ع) شمرده است. [۱۰۰۴]. شیخ کشی، از شعیب عقرقوفی، از ابی بصیر روایت کرده که گفت: روزی خدمت امام جعفر صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت از من سؤال فرمود که آیا به هنگام مرگ علاء حاضر شده بودم؟ عرض کردم: آری، و او می‌گفت که شما برایش بهشت را ضمانت کرده بودید، و از من خواست که این مطلب را یادآور شوم. حضرت فرمود: راست گفته است... [۱۰۰۵]. شیخ کشی روایت کرده، از ابی بصیر، که علاء اسدی والی بحرین بود، و هفتاد هزار دینار طلا و دواب غلام در آن جا به دست آورد. او تمامی آن‌ها را به حضرت صادق (ع) آورد، و عرض کرد: من از جانب بنی‌امیه والی بحرین بوده‌ام و این اموال را به دست آورده‌ام، حال به خدمت شما تقدیم می‌دارم، به جهت آن که می‌دانم خداوند عزوجل از این‌ها سهمی برای بنی‌امیه قرار نداده و تمامی آن‌ها مال شماست. حضرت فرمود: بیاور آن‌ها را. علاء مال‌ها را محضر حضرت گذاشت. آن جناب فرمود: قبول کردیم، و به تو بخشیدیم، و تو را حلال کردیم، و ضامن شدیم برای تو بهشت را بر خدا. [۱۰۰۶]. [صفحه ۲۸۵]

علی بن رئاب کوفی

ثقه، جلیل‌القدر [۱۰۰۷] و از بزرگان علمای شیعه است. [۱۰۰۸]. شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۱۰۰۹]، و در فهرست فرموده: علی بن رئاب کوفی، و ثقه‌ای جلیل‌القدر است، و اصلی کبیر دارد که جماعتی ما را به آن خبر دادند. [۱۰۱۰]. نجاشی گفته: علی بن رئاب کوفی است، و از امام صادق (ع) روایت کرده و از امام هفتم (ع) نیز روایت می‌کند. او چند کتاب دارد: کتاب وصیت، کتاب امامت و کتاب دیات، که جمعی از بزرگان این کتاب‌ها را از او نقل کرده‌اند. [۱۰۱۱]. علامه حلی، در قسم اول از خلاصه، گوید: علی بن رئاب کوفی است، اصلی دارد، و ثقه‌ای جلیل‌القدر است. [۱۰۱۲]. برادرش «یمان» از رؤسای علمای خوارج بود، و در هر سالی سه روز این دو برادر با هم مجتمع می‌شدند و مناظره می‌کردند و بعد از هم جدا می‌شدند، و دیگر به کلام، حتی به سلام، با هم مخاطبه نمی‌کردند. [۱۰۱۳]. حسن بن محبوب، در هر حدیثی که از علی بن رئاب می‌نوشت، پدرش او را تشویق می‌کرد. [۱۰۱۴]. در کتاب کافی، از حسن بن محبوب، از علی بن رئاب نقل شده که حضرت صادق (ع) فرمود: ما شخصی را مؤمن ندانیم تا آن که از تمامی امر ما پیروی کند و خواهان آن باشد. [صفحه ۲۸۶] همانا ورع از جمله پیروی امر ما و خواستن آن است. پس خود را به آن زینت دهید، خدا شما را بیامرزد، و به وسیله ورع دشمنان ما در تنگنا بگذارید و بر آنان غلبه کنید، خدا به شما رفعت دهد. [۱۰۱۵].

عمرو بن حرث، ابواحمد صیرفی اسدی

اشاره

ثقه [۱۰۱۶]، و از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام است [۱۰۱۷] او کتابی دارد که عده‌ای آن را ذکر کرده‌اند. [۱۰۱۸]. و او همان است که دینش را بر امام صادق (ع) عرضه کرد، و عقاید خود را تذکر داد و حضرت او را تصدیق نمود: شیخ کشی، رحمه‌الله، از عمرو بن حرث روایت کرده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) در منزل برادرش عبدالله بن محمد بود، به خدمتش رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، چه چیز شما را به این منزل کشاند؟ فرمود: برای تفریح و گردش آمده‌ام. عرض کردم: فدایت کردم، اجازه می‌دهی دینم را به شما عرضه بدارم. فرمود: آری. عرض کردم: شهادت می‌دهم به اینکه شایسته پرستشی، جز خدای یگانه بی‌شریک، نیست و این که محمد صلی‌الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست؛ و روز قیامت آمدنی است، و شکی در آن نیست، و این که خدا در گورشدگان را برانگیزاند؛ و شهادت می‌دهم که باید نماز را به پاداشت، و زکات را پرداخت، و ماه رمضان را روزه داشت، و (با شرط استطاعت) حج به جا آورد. و شهادت می‌دهم به ولایت حضرت علی بن ابیطالب (ع) بعد از رسول خدا (ص)، و بعد به ولایت حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع)، و بعد به ولایت حضرت علی بن الحسین (ع)، و بعد به ولایت حضرت محمد بن علی (ع)، و بعد به ولایت شما، پس از پدر بزرگوارت. شما امامان و پیشوایان من هستید، من بر این عقیده زنده هستم و بر این عقیده بمیرم و متدین به این دین می‌باشم. امام صادق (ع) فرمود: ای عمرو! به خدا سوگند، این دین من و دین پدران من است، و این همان عقیده‌ای است که در پنهان و آشکار بدان معتقدیم. (اما باید که به همین اکتفاء [صفحه ۲۸۷] ننمایی، و طریق تقوی و ورع را التزام نمایی) پس از خدا پروا گیر و زبانت را، جز از سخن خیر، نگه دار. مبادا بگویی من خود وسیله رستگاری‌ام شده‌ام، بلکه این خداوند است که تو را هدایت فرموده؛ پس شکر نعمت‌هایی را که خدای عزوجل به تو داده بگزار. و از کسانی مباش که چون حاضر باشند، روبرو سرزنش شوند، و چون غایب شوند، غیبتشان را نمایند. و مردم را بر دوش خود سوار مکن (آنان را بر خود مسلط مساز و خود را رهینشان قرار مده)؛ زیرا اگر مردم را بر دوش خود سوار کنی، استخوان شانه‌ات به شکستن نزدیک شود. [۱۰۱۹].

عمر بن حریت (عدو الله)

نویسنده گوید: معروف به نام و اسم «عمرو بن حریت» چند نفرند، لیکن مشهور از ایشان دو نفرند: یکی همین که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده است. و دیگری که به ظاهر در سلک اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بود، لیکن از دشمنان خدا و منافقین و مستحق لعن [۱۰۲۰] او دارای خباثت ذاتی بود و تخلف از لشکر امیرالمؤمنین نمود. [۱۰۲۱] این شخص همان است که در کوفه سکونت اختیار کرد، و خانه‌ای برای خود بنا نمود، و میثم تمار به وی فرمود: من زمانی همسایه تو خواهم شد. و او گمان می‌کرد که مراد میثم آن است که می‌خواهد خانه یا بستانی در همسایگی او بخرد. او پیوسته در این اندیشه بود تا وقتی که میثم را بر در خانه او به دار آویختند، آن گاه، معنی فرمایش میثم را فهمید. [۱۰۲۲]. و این عمرو بن حریت همان است که در هنگام ورود اهل بیت سیدالشهداء صلوات الله علیه در مجلس ابن زیاد حاضر بود، و هنگامی که ابن زیاد بر حضرت زینب سلام الله علیها غضب کرد. گفت: ای امیر! این زن است، و زن به خاطر گفتارش مؤاخذه نمی‌شود. [۱۰۲۳].

عمران بن عبدالله بن سعد اشرفی قمی**اشاره**

از اجلاء اهل قم، و از اصحاب و دوستان امام صادق (ع) [۱۰۲۴]، و از محبوبین آن حضرت بوده و حضرت او را بسیار دوست می‌داشت، و هر وقت بر آن حضرت، در مدینه، وارد می‌شد [صفحه ۲۸۸] از او تفقد می‌فرمود، و احوال اهل بیت و خویشاوندان و بستگانش را جویا می‌شد. [۱۰۲۵]. وقتی عمران بر حضرت صادق (ع) وارد شد، آن جناب از او احوالپرسی فرمود و با او نیکویی و بشاشت نمود؛ چون برخاست برود، حماد ناب از آن حضرت پرسید: کیست این شخص که این نحو او مهربانی کردید؟ فرمود: این از اهل بیت نجباء است یعنی اهل قم، که اراده نمی‌کند ایشان را جباری از جباره، مگر این که خدا در هم می‌شکند او را. [۱۰۲۶]. روایت شده که عمران بن عبدالله، در منی، خیمه‌های بزرگ زنانه و مردانه با خود داشت، و آنها را برای امام صادق (ع) نصب می‌کرد. همین که حضرت، با اهل بیت خود، وارد شد، پرسید: این خیمه چیست؟ گفتند: عمران بن عبدالله قمی، این خیمه‌ها را برای شما درست کرده، حضرت در آن جا منزل کرد، و عمران را طلبید. عمران به حضور رسید و عرض کرد: این خیمه‌ها همان‌هایی است که امر کرده بودید برایتان بسازم. حضرت فرمود: این خیمه‌ها چند از کار در آمده؟ عمران عرض کرد: فدایت شوم، کرباسهای آن را خودم بافته‌ام و ساخته‌ام، و برای شما درست کرده‌ام، و به رسم هدیه تقدیم داشته‌ام، و دوست دارم که قبول فرمایید؛ و من آن پولی را که برای این کار فرستاده بودید، رد کردم. آن گاه حضرت دست عمران را گرفت و فرمود: از خدا می‌خواهم که صلوات فرستد بر محمد و آل محمد، و آن که تو و خاندانت را در سایه رحمت خود درآورد، روزی که سایه‌ای نباشد، جز سایه رحمت او (روز قیامت). [۱۰۲۷].

مرزبان بن عمران

فرزند عمران، مرزبان بن عمران از راویان اصحاب حضرت ابوالحسن الرضا صلوات الله علیه، و صاحب کتاب است. [۱۰۲۸]. وقتی خدمت حضرت رضا (ع) عرض کرد: سؤال می‌کنم از شما، از اهم امور نزد من، آیا من از شیعیان شمایم؟ فرمود: آری. عرض کرد:

اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: آری. [۱۰۲۹].

عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

نویسنده گوید: عمران، برادری به نام عیسی بن عبدالله دارد که او نیز در نزد امام صادق (ع) و جاهت داشته، و آن جناب به وی عنایتی تمام داشته است. و او همان است که [صفحه ۲۸۹] امام صادق (ع) میان دیدگان او را بوسید و فرمود: تو از ما اهل بیت می‌باشی. [۱۰۳۰]. روایت شده که وقتی عیسی بر حضرت وارد شد، امام به او سفارش چیزهایی را فرمود، پس عیسی با آن جناب وداع کرد، و بیرون رفت. امام به وسیله خادمش او را برگردانید و دیگر باره او را به چیزهایی سفارش نمود، و سپس گفت: ای عیسی بن عبدالله! خدای عزوجل فرموده: امر کن اهل بیت را به نماز، و تو از ما اهل بیته... [۱۰۳۱]. در مجالس شیخ مفید (ره)، از یونس بن یعقوب روایت شده که گفت: زمانی که در مدینه بودم، در یکی از کوچه‌های مدینه، حضرت صادق (ع) به من رسید و فرمود: یونس برو بر در خانه ما که در آن جا یک تن از خاندان ما منتظر نشسته است. من بر در خانه حضرت رفتم دیدم عیسی بن عبدالله در آن جا نشسته، به او گفتم: کیستی؟ گفت: از اهل قم می‌باشم. طولی نکشید حضرت در حالی که بر چهارپایی سوار بود تشریف آورد و وارد منزل شد و به ما فرمود: داخل شوید. همین که وارد شدیم، خطاب به من فرمود: چنان گمان می‌کنم که تو حرف مرا، که گفتم عیسی بن عبدالله از ما خاندان است، انکار داری؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم، عیسی بن عبدالله مردی از اهل قم است، چگونه از شما اهل بیت باشد؟ حضرت فرمود: ای یونس! بدان که عیسی بن عبدالله در حیات و ممات مردی است از ما. [۱۰۳۲]. در کافی، از علی بن زیاد، از پدرش روایت شده که گفت: خدمت امام صادق (ع) بودم که عیسی بن عبدالله قمی وارد شد. حضرت به او خوشامد گفت، و نزدیک خودش نشانید، سپس فرمود: ای عیسی بن عبدالله! از ما نیست و شرافتی ندارد کسی که در شهری باشد که صد هزار نفر یا بیشتر در آن جا زندگی کنند، و در آن شهر شخصی پارسا تر از او یافت گردد (از ما نیست کسی که از نظر تقوی بالاتر از دیگران نباشد). [۱۰۳۳].

عنوان بصری

وی در بین علمای رجال عنوانی ندارد، و لهذا به شرح حال او نپرداخته‌اند، فقط در کتب روایات از وی در چند مورد نام برده شده. علامه مجلسی (ره)، در بحار الانوار، حدیث عنوان بصری را که مشتمل بر پنجاهای مهمی است، نقل کرده که ما متن آن را به شرح زیر [صفحه ۲۹۰] ذکر می‌کنیم: عنوان بصری گوید: سال‌ها بود که من از محضر مالک بن انس دانش فرا می‌گرفتم، ولی در آن روز که حضرت جعفر بن محمد الصادق (ع) از سفر کوتاه خود به مدینه بازگشت، و من حضورش را ادراک کردم، تصمیم گرفتم که در آینده شاگرد ابوعبدالله صادق (ع) باشم و به این مقام افتخار کنم، ولی امام به من فرمود: از من دست بردار، در خانه من آمد و رفت بسیار است، به علاوه من در شب‌ها و روزها اوراد و اذکاری دارم که سزاوار است هر کدام به وقت خود انجام شود؛ شما همان طور که در محضر مالک بن انس به کسب معرفت می‌پرداختی، از کار خویش دست باز مدار، و مرا به حال خویش بگذار. از این امتناع دلم شکست، با اندوه فراوان خانه‌اش را ترک کردم، و به خانه خویش برگشتم، و به خود گفتم: اگر جعفر بن محمد (ع) در پیشانی من فروغ سعادت می‌دید مرا از پیشگاه خود طرد نمی‌کرد. شب هنگام به مسجد رسول خدا (ص) رفتم و نماز گزاشتم و به قبر مطهر رسل الله (ص) سلام دادم و باز گشتم؛ و فردای آن روز بار دیگر به روضه رسول (ص) شرفیاب شدم و دو رکعت نماز گزاشتم و دست به آسمان بلند کردم و گفتم: «اسألک یا الله یا الله ان تعطف علی قلب جعفر و ترزقنی من علمه ما اهتدی به الی صراطک المستقیم»، بار الها از تو می‌خواهم قلب جعفر بن محمد (ع) را به من مهربان سازی و از علم او برخوردارم فرمایی تا در

روشنایی علم او صراط مستقیم را بشناسم. و از آن جا به خانه‌ام آمدم. دیگر رغبتی نداشتم که به محفل مالک بن انس پا بگذارم؛ زیرا عشق امام صادق (ع) چنان بن قلب من ریشه کرده بود که جز او و محضر او، همه چیز را از یاد برده بودم و شب و روز در خانه خود به کنج عزلت خزیده بودم، و جز برای نماز از خانه پا بیرون نمی گذاشتم. بالاخره طاقتم طاق شد، دیدم نمی توانم در این کنج عزلت قرار بگیرم برخاستم جامه و رداء پوشیدم و رو به سوی خانه امام صادق (ع) نمودم. در خانه او از خدمتکارش اجازه خواستم که امام را ببینم. خدمتکار پرسید: چه کار دارید؟ گفتم: «السلام علی الشریف»، می خواهم بر شریف [۱۰۳۴] سلام کنم. خدمتکار معذرت خواست، و گفت: اما بر سجاده عبادت ایستاده است و مشغول نماز خواندن است. اندکی به انتظار نشستم، دیدم، همان خدمتکار بار دیگر آمد و گفت: «ادخل علی برکة الله»، اجازه داد. خوشحال شدم. امام تازه از نماز فراغت یافته بود. سلام کردم. بر جواب سلام من اضافه کرد: بنشین که مغفرت الهی نصیب تو باد. رو به [صفحه ۲۹۱] رویش نشستم. چند لحظه‌ای مکث کرد و آن گاه فرمود: کنیه شما چیست؟ گفتم: ابوعبدالله. فرمود: این کنیه را خدا برای تو ثابت کند، و توفیق رفیقت سازد، چه حاجتی داشتی؟ در دل گفتم: اگر از این دیدار جز همین دعا بهره دیگری نبرم، برای من همین دعا که در حق من فرمود بس است. دوباره پرسید: چه می خواهی؟ گفتم: از درگاه خدا مسئلت کردم که قلب تو را به من مهربان فرماید، و از علم تو بهره‌مندم سازد، و امیدوارم دعای من مستجاب شود و تو با من بر سر لطف و مرحمت در آیی. امام فرمود: گوش کن اباعبدالله! علم متاعی نیست که در نتیجه تعلم و تحصیل به دست آید، «انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله تبارک و تعالی ان یهدیه»، بلکه علم نوری است که پروردگار متعال در قلب‌های تهذیب شده بر می افروزد، و در پرتو همان نور را به راه راست هدایتش می کند. شما که علم را می جوئید، خوب است نخست در نفس خود حقیقت عبودیت را بجوئید، و بعد علم را به خاطر عمل فراگیرید، و رموز دانش را از خدا بخواهید تا به شما بازش گذارد. گفتم: «یا شریف». امام صادق (ع) در این جا حرف مرا برید و فرمود: به من شریف نگوئید، به من بگوئید: یا اباعبدالله. «قال عنوان: فقلت: یا اباعبدالله ما حقیقة العبودیة؟» «فقال الامام (ع): ثلاثة اشياء: ان لا یری العبد لنفسه فیما خوله الله ملکاً، لان العبد لا یكون لهم ملک یرون المال مال الله یضعونه حیث امرهم الله به، و لا یدبر العبد لنفسه تدبیراً، و جملة اشتغاله فیما امره تعالی به و نهایه عنه». گفتم: یا اباعبدالله، حقیقت عبودیت چیست؟ در جوابم فرمود: حقیقت عبودیت محصول سه خصلت است: اول: آن که بنده برای خود در این جهان مال و ملکی نشناسد، زیرا بنا به قاعده بندگی و بردگی آن کس که بنده و برده است در برابر مولای خود مالک هیچ، حتی نفس خویش، نیست؛ هر چه دارد همه را مال خدا بشمارد، و در همان راه که با رضای خدا قرین است به مصرفش رساند. دوم: بنده‌ای که می خواهد به حقیقت عبودیت برسد نباید به خاطر خویش تدبیر و چاره‌جویی کند. سوم: همواره به دین خود بیندیشد و فکر کند که پروردگار او را به چه امر کرده و از چه نهی فرموده است. هنگامی که بنده، خویشتن را صاحب مال و مالک ملک نشمارد، به مال و ملک دنیا حریص نخواهد بود و از انفاق دینار و درهم نخواهد ترسید، و مال دنیا را به همان ترتیب که [صفحه ۲۹۲] خدای او فرمان داده خرج خواهد کرد. هنگامی که بنده، خویشتن را شایسته تدبیر و چاره‌جویی نداند، مصیبت‌های دنیا در چشمش، با همه عظمت خود، کوچک خواهد نمود، و حوادث زندگی را با بردباری و تسلیم خواهد پذیرفت. هنگامی که بنده به اوامر و نواهی الهی بیندیشد، و در فکر دین خود باشد، هرگز به خودنمایی و جاه‌فروشی در اجتماع نخواهد پرداخت، و در راه مفاخره و مباهات، برای خویشتن درد سر فراهم نخواهد ساخت. و هنگامی که خداوند متعال بنده خویشتن را بدین سان خصلت اکرام فرماید، دنیا، و مردم دنیا، و اهریمنان دنیا، در چشم و دل او کوچک و ناچیز جلوه کند. یک چنین انسان، هرگز در جمع مال حرص نزند و در سیه مال افتخار نکند و به دیگران کبریا و نخوت نفرشد، و بدان چه در ملک مردم است چشم طمع نگشاید، و عمر خویش را به بطالت صرف نکند. این نخستین پایه تقوی است. قال الله تبارک و تعالی: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا- یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين» [۱۰۳۵] ما سعادت را در آخرت به کسانی و خواهیم گذاشت که در دنیا برتری نجویند و فساد نیانگیزند، و سعادت و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است. عنوان بصری

گوید: یا ابا عبدالله، نصیحتم فرمای. فرمود: «اوصیک بتسعة اشياء فانها وصیتی لمیریدی الطريق الی الله تعالی و الله اسأل ان یوفقک لاستعماله: ثلاثة منها فی ریاضة النفس و ثلاثة منها فی اللحم و ثلاثة منها فی العلم فاحفظهما و ایاک و التهاون بها»، تو را به نه حکمت وصیت کنم؛ من سالکان طریق را به همین نه کلمه وصیت گویم، و از درگاه پروردگار متعال مسئلت جویم که تو را در انجام این وصایای نه گانه یاری فرماید. از این نه سخن، سه سخن به ریاضت نفس، و سه سخن به حلم، و سه سخن به علم بستگی دارد. این نه سخن را به یاد دار و، زنهار، در انجام آن کسالت و اهمال روا مدار. عنوان گوید: حواسم را جمع کردم و قلبم را از اندیشه‌های گوناگون تهی ساختم و با فکری آسوده و خاطری تهذیب شده به سخنان امام صادق (ع) گوش هوش فراداشتم. امام چنین فرمود: اکنون آن سه حکمت که به ریاضت نفس تعلق دارد: اول: آن جا که در نفس خویشتن اشتها نمی‌یابی، زنهار از خوردن بپرهیز؛ زیرا ناخواسته خوردن، خورنده را احمق و ابله پیروراند، و به هوش باش که جز به هنگام گرسنگی لب به [صفحه ۲۹۳] طعام نیالایی. دوم: از سفره لقمه حلال برداری، و در نخستین لقمه نام پروردگار بر زبان آوری. سوم: فراموش مکن که رسول اکرم (ص) فرمود: «ما ملاء آدمی وعاء اشترأ من بطنه فان کان و لا بد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه»، هرگز آدمی زاده ظرفی را که ناهنجارتر از شکم وی باشد، آکنده نسازد، و در آن هنگام که گرسنگی طاقت از کفش بریاید، انبار شکم را به سه قسمت تقسیم کند: یک قسمت را طعام، و یک قسمت را به نوشیدنی، و قسمت سوم را به نفس خویش و ابگذار. و اما آن سه سخن که باید در حلم گفته شود: اول: در پاسخ آن کس که گریبان تو گیرد و گوید: اگر یک دشنام دهی، ده دشنام خواهی شنید، چنین گوی: اگر ده دشنام دهی، یک دشنام هم نخواهی شنید. دوم: به آن کس که تو را به ناهنجار یاد کند، چنین جواب گوی: این خصلت‌ها که به من نسبت داده‌ای اگر در من موجود است، به درگاه خدا استغفار می‌کنم و از قدرت و رحمت او مسئلت می‌دارم که مرا از این خصال نکوهید برهاند، و اگر در من چنین خصلتی موجود نیست، و تو به ناحق تهمت می‌زنی، باز از درگاه الهی می‌خواهم که این گناه را بر تو ببخشد. سوم: با دشمنان خویش مدارا کن، و اگر تو را به آزار و ایذاء تهدید کرده‌اند، تو آنان را به محبت و دعا نوید ده. و آن سه که مربوط به علم است: اول: از دانشمندان علم فراگیر و آن چه را که نمی‌دانی از پرسیدنش ننگ مدار؛ ولی، زنهار، از سر هزل و لهو پرسش مکن و قیمت وقت را بشناس. دوم: هرگز خودسرانه در مسائل سخن مگویی، و علم را حقیر مگیر، و جانب احتیاط را هرگز فرومگذار. سوم: گردن خویش را، زنهار، برای مردم پل مساز و از اعطای فتوی، آن چنان که از شیر می‌گریزی، بگریز. عنوان بصری گوید: در این هنگام امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود: اکنون از حضور من برخیز و برنامه اذکار و اوراد مرا درهم مشکن، آن چه گفتنی بود با تو باز گفتم، و السلام علی من اتبع الهدی. [۱۰۳۶].

[صفحه ۲۹۵]

حرف (ف)

فیض بن مختار جعفری کوفی

از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت کاظم علیهم السلام است. او ثقة و مورد اعتماد ائمه (ع) بوده [۱۰۳۷]، و شیخ مفید (ره) او را از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام و خواص او شمرده، و از ثقات فقهای صالحین می‌داند. [۱۰۳۸]. او همان است که روایت معروف، از امام صادق (ع)، که نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر (ع) است را نقل کرده: علامه مجلسی (ره)، در بحار الانوار، از کتاب غیبت نعمانی، از فیض بن مختار، روایت کرده که گفت: از حضرت امام جعفر صادق (ع)، راجع به مسئله‌ای، سؤال کردم. حضرت سؤال مرا جواب فرمود. اسماعیل، فرزند حضرت، از جواب امام، اظهار شگفتی نموده، عرض کرد: «یا ابتاه لم یحفظ»، ای پدر، هیچ گاه چنین سخنی از شما نشنیده‌ام! حضرت فرمود: ای پسرک من! به همین جهت است که پیوسته به

تو سفارش می‌کنم که از من مفارقت نکنی و غافل از خدمت و محضر من نشوی؛ و چون تو عالم به مسائل نیستی همواره به تو گفته‌ام که با من باشی تا از علوم من بهره‌مند شوی. اسماعیل برخاست و رفت. من خدمت حضرت عرض کردم: فدایت شوم، چه شده که اسماعیل ملازم خدمت شما نمی‌شود، تا چون شما درگذری، امور (امامت) را مفوض به او فرمایی، چنان که امور بعد از پدرت به شما مفوض شد. حضرت فرمود: ای فیض! اسماعیل نسبت به من، مانند من نسبت به پدرم نیست. عرض کردم: فدایت شوم، بی‌شک و شبهه، [صفحه ۲۹۶] چون شما درگذری، مردم بر او وارد شوند؛ و اگر واقع شود آن چه ما از آن می‌ترسیم، و سؤال می‌کنم از خدا عافیت را در آن، پس ما به جانب که باید برویم؟ حضرت سکوت فرمود. من برخاستم و زانوی آن بزرگوار را بوسیدم، و عرض کردم: رحم کن بر پیری من، «فانما هی النار»، اگر بعد از شما ندانیم که باید به چه کسی توسل جوییم، جای ما در آتش خواهد بود (یا آنکه ندانستن ما، خلیفه بعد از شما را، آتشی است سوزان) به درستی که من، به خدا سوگند، اگر می‌دانستم پیش از شما خواهم مرد هیچ باکی نداشتم، و لیکن می‌ترسم از اینکه بعد از شما در دنیا زنده بمانم. حضرت به من فرمود: به جای خود بنشین. بعد از آن برخاست و پرده‌ای را که در کنار اتاق آویخته بود بالا زد و پشت پرده رفت، و پس از چند لحظه مرا صدا زد و فرمود: داخل شو. چون من به آن محل وارد شدم، دیدم آن جا مسجد آن حضرت است. حضرت در آن جا نماز خواند، آن گاه منحرف از قبله نشست؛ من نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفتم که ناگاه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد، و در آن وقت به سن پنج سالگی بود، و در دست خود تازیانه‌ای داشت. امام صادق (ع) او را بر روی زانوی خود نشانید و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد، این تازیانه چیست در دستت؟ گفت: به برادرم علی گذشتم این را به دست داشت، و بهیمه‌ای را می‌زد، که از دست او گرفتم. آن گاه حضرت فرمود: ای فیض! همان صحف ابراهیم و موسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت آن را به علی (ع) سپرد و او را بر آن امین دانست، و بعد از آن، امین ساخت علی (ع) بر آن، حسن (ع) را، و بعد از آن حسن (ع)، ایمن قرار داد بر آن، حسین (ع) را، و سپس امین قرار داد حسین (ع)، بر آنها، علی بن الحسین (ع) را، و بعد از آن، امین گردانید علی بن الحسین (ع) محمد بن علی (ع) را، و امین گردانید مرا بر آنها پدرم و آنها اکنون در نزد من است، و من امین دانستم بر آنها پسر مرا، با کمی سنش، و اینک نزد اوست. فیض گوید: مراد آن حضرت را دانستم، لیکن گفت: فدایت شوم، بیانی زیاده بر این می‌خواهم. فرمود: ای فیض! پدرم هر گاه می‌خواست که دعایش مستجاب شود، مرا در طرف راست خود می‌نشانید و دعا می‌کرد و من آمین می‌گفتم، پس دعای او مستجاب می‌گشت، و من نیز با این پسر چنین هستم؛ و دیروز هم تو را در موقف به خیر یاد کردیم. من از شوق گریستم و گفتم: سید من! زیادتر کن بیان را. فرمود: هر گاه پدرم به سفر می‌رفت من نیز با او بودم: موقعی که بر روی راحله خود می‌خواست بخوابد، من راحله خود را نزدیک راحله او می‌بردم و بازوی خود را بالمش او قرار می‌دادم، یک میل و دو میل راه، تا از خواب [صفحه ۲۹۷] برمی‌خاست، و این پسر نیز با من چنین می‌نماید. عرض کردم: فدایت شوم، بیشتر بفرمایید، فرمود: من می‌یابم از این پسر آن چه را که یعقوب از یوسف یافت. گفتم: ای سید من! زیاده بر این بفرما. فرمود: این همان است که از آن سؤال نمودی، اقرار کن به حق او. من برخاستم و سر مبارکش را بوسیدم و برای او دعا کردم. سپس فیض اجازه خواست که به بعضی، مطلب را اظهار کند، حضرت فرمود: با اهل و اولاد و رفقای بگو. فیض در آن سفر با عایله رفته بود، چون به آنان اطلاع داد، همگی شکر و حمد خدای را به جا آوردند. یکی از رفقای فیض، یونس بن ظبیان بود. چون به یونس خبر داد، او گفت: باید خودم از آن حضرت بلاواسطه بشنوم. و او مردی عجول بود. پس به سوی خانه حضرت روانه شد، فیض هم به دنبالش رفت. همین که به در خانه آن جناب رسید، صدای حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض به تو گفته، سکوت نما و قبول کن. یونس عرض کرد: شنیدم و اطاعت کردم. فیض گوید: بعد از آن، چون داخل شدم بر امام صادق (ع) به من فرمود: فیض! با یونس مدارا کن (یا مراقت کن). عرض کردم: چنان می‌کنم. [۱۰۳۹]. [صفحه ۲۹۹]

محمد بن علی بن نعمان صیرفی کوفی (مؤمن طاق)

اشاره

محمد بن علی بن نعمان، ابوجعفر، کوفی صیرفی معروف به احوال و ملقب به مؤمن طاق یکی از ثقات [۱۰۴۰] و برجستگان اصحاب امام صادق (ع) [۱۰۴۱] است [۱۰۴۲] که لقب مؤمن طاق دارد [۱۰۴۳]؛ چون در طاق المحامل کوفه دکانی داشته؛ نه آن چنان که صاحب قاموس و تاج اللغة گفته‌اند که طاق قلعه‌ای در طبرستان بوده و محمد بن نعمان در آن جا سکونت داشته [۱۰۴۴]، که این اشتباه است. در زمان محمد بن نعمان پول قلبی پیدا شده بود که اکثر مردم تشخیص نمی‌دادند، مؤمن طاق قلب و سالم را از یکدیگر تشخیص می‌داد و از هم جدا می‌کرد، لهذا دشمنان وی و بدخواهان مذهب جعفری، او را شیطان طاق می‌خواندند. [۱۰۴۵] مؤمن طاق نیز، مانند هشام بن حکم، در علم کلام قدرتی تمام داشت، و از متکلمان عصر خویش محسوب می‌گشت [۱۰۴۶]، و امام صادق (ع) در این زمینه او را ستوده بود. [۱۰۴۷]. او مصنفات بسیاری، مانند: کتاب الاحتجاج در امامت امیرالمؤمنین (ع) و کتاب رد بر [صفحه ۳۰۰] معتزله در امامت مفضل، و کتابی در امر طلحه و زبیر و عایشه [۱۰۴۸]، و کتابی در رد خوارج و مناظراتش با آنان، و کتابی در مجالس وی با ابوخنیفه و فرقه مرجئه دارد. [۱۰۴۹]. او کتابی نیز به نام «افعل لا تفعل» دارد که مرحوم ثقه الاسلام آقای حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی، قدس سره، در الذریعه، فرموده: «کتاب افعل لا تفعل لا بی جعفر محمد بن علی بن نعمان بن ابی طریفه البجلی الاحول الصیرفی الاحول الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق یروی عن الامام ابی عبدالله الصادق علیه السلام و هو احد الاربعه الذین هم احب الناس الیه احياء و امواتا. قال النجاشی: رایت هذا الكتاب عند احمد بن ابی عبدالله الحسین عبيدالله بن الغضائری و هو کتاب کبیر حسن»، صاحب کتاب افعل لا تفعل، ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان احوال صیرفی است که ملقب به مؤمن طاق است، و از امام صادق (ع) روایت می‌کند، و او جزء چهار نفری است که، مرده و زنده ایشان، محبوب‌ترین مردم نزد امام جعفر صادق (ع) بوده. نجاشی گفته: من آن کتاب را نزد ابن غضائری دیده‌ام، و آن کتاب بزرگ و خوبی است. [۱۰۵۰]. مؤمن طاق مناظرات و مباحثاتی با مخالفین داشته که ما بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

مؤمن طاق و ضحاک شاری

علامه مجلسی (ره)، در بحار الانوار، از رجال کشی، نقل کرده که یکی از خارجیان به نام ضحاک در کوفه خروج کرد، و نام خود را امیرالمؤمنین گذاشت، و مردم را به مرام خویش می‌خواند. مؤمن طاق نزد او رفت. همین که پیروان ضحاک او را دیدند وی را بگرفتند و نزد ضحاک بردند. مؤمن طاق به ضحاک گفت: من مردی با بصیرت در دینم، و شنیده‌ام که تو موصوف به عدل و انصافی، لهذا دوست دارم جزء پیروان تو باشم. ضحاک به اصحاب خود گفت: اگر این مرد با ما یار و همکار گردد بازار ما رواج و رونقی بهتر خواهد گرفت. آن‌گاه مؤمن طاق به ضحاک گفت: چرا از علی (ع) تبری می‌کنید، و قتال و جدال با او را حلال می‌دانید؟ ضحاک گفت: برای این که او در دین خدا حکم گرفت و هر کس در دین خدا حکم گیرد، قتل و جدال او، و بیزاری از او، حلال است. مؤمن طاق گفت: پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم، و هر گاه حجت و دلیل تو بر حجت و دلیل من غالب آید، در سلک اصحاب تو درآیم؛ و مناسب آن است، به جهت تمیز صواب و خطای [صفحه ۳۰۱] هر یک از من و تو در مناظره، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطایش ادب سازد و از برای مصیبت به صواب حکم نماید. ضحاک به یکی از

اصحاب خود اشاره کرد و گفت: این مرد در میان من و تو حکم باشد، چون مردی عالم و فاضل است. مؤمن طاق گفت: این مرد را حکم می‌سازی در دینی که من آمده‌ام تا با تو مناظره کنم؟ ضحاک گفت: آری. مؤمن طاق رو به اصحاب ضحاک کرد و گفت: اینک صاحب شما، در دین خدا، حکم گرفت، دیگر خود دانید. اصحاب ضحاک، همین که آن گفتار را شنیدند، چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند تا هلاک شد. [۱۰۵۱].

مؤمن طاق و ابوخرده

علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، از کتاب احتجاج طبرسی، از اعمش روایت کرده گفت: شیعه و محکمه [۱۰۵۲] در کوفه به نزد ابونعیم نخعی گرد آمدند، و مؤمن طاق در آن جا حاضر بود. ابن ابی‌خدره به شیعیان گفت: من اثبات می‌کنم که ابوبکر افضل از حضرت علی (ع) و جمیع صحابه پیغمبر (ص) بوده، به جهت چهار چیز، و کسی قدرت بر رد آن را ندارد و آن چهار امر این است: اول: ابوبکر در خانه پیامبر (ص) مدفون شد. دوم: با رسول خدا (ص) در غار بود. سوم: آخرین نماز را با مردم به جا آورد، قبل از رحلت رسول خدا (ص). چهارم: اوست، ثانی اثنین، صدیق از امت. ابوجعفر مؤمن طاق گفت: ای پسر ابی‌خدره! من تقریر می‌کنم برای تو که علی (ع) افضل از ابوبکر و جمیع صحابه پیامبر (ص) بوده، به همین چهار چیزی که ذکر کردی، و اینکه آن‌ها برای ابوبکر عیب و نقص بوده؛ و ملزم می‌سازم تو را به اطاعت امیرالمؤمنین (ع) به سه جهت: اول از قرآن که خداوند وصف فرموده او را، دوم نص رسول خدا (ص) بر او، سوم به دلیل عقل، و اتفاق کرده‌اند همه بر آنها. سپس مؤمن طاق گفت: ای پسر ابی‌خدره! مرا خبر ده از خانه‌هایی که رسول خدا (ص) از خود باقی گذاشت، و خداوند مردم را از ورود در آن، مگر به اذن آن حضرت، [صفحه ۳۰۲] منع کرده، آیا رسول خدا (ص) آن خانه‌ها را ارث قرار داد بر اهل و اولادش یا آن‌ها را صدقه قرار داد برای مسلمانان؟ بگو کدام یک از این دو بوده؟ از سؤال مؤمن طاق سخن ابی‌خدره قطع شد و هیچ نتوانست بگوید، و اشتباه خود را در آن چه گفته بود فهمید؛ و چون نتوانست پاسخی دهد، مؤمن طاق گفت: اگر رسول خدا (ص) آن خانه‌ها را ترکه گذاشته بود که از برای اولاد و زن‌های خود میراث باشد، هنگامی که از دنیا رفت نه زن در خانه داشت و عایشه دختر ابوبکر در نه یک از هشت یک آن خانه سهم داشت؛ چگونه صاحب تو را در آن دفن کرد در حالیکه یک ذرع در یک ذرع از آن خانه به او نمی‌رسید؟ و اگر آن خانه صدقه بود از برای مسلمانان، پس بلیه اعظم و بزرگ‌تر خواهد بود؛ زیرا که نمی‌رسد از آن خانه به ابوبکر پدر عایشه، مگر آن مقداری که به ادنی فردی از مسلمانان، و دخول در آن منزل در زمان حیات و بعد از وفات آن حضرت، بدون اذن آن جناب، معصیت بود، مگر از برای علی بن ابیطالب علیه‌السلام و اولاد آن جناب؛ زیرا که خدای تعالی حلال فرموده بود از برای ایشان آن چه را که حلال ساخته بود از برای رسول خدا (ص). سپس مؤمن طاق گفت: شما می‌دانید که رسول خدا (ص) امر فرمود به بستن تمام درهایی که به مسجد باز می‌شد به غیر از در خانه علی (ع). ابوبکر خواهش کرد که پیامبر (ص) اجازه مرحمت کند سوراخی از خانه‌اش به مسجد باز کند، پیامبر اذن نداد، و جناب عباس عموی پیغمبر اکرم (ص) همین که درهای مسجد را بستند و در خانه علی علیه‌السلام را باز گذاشتند، غضبناک به مسجد آمد، رسول خدا (ص) خطبه‌ای خواند و در خطبه فرمود: خدای تعالی امر فرمود به موسی و هارون که در مصر خانه‌هایی برای خود بسازند و دستور داد که در مسجد ایشان کسی بیتوته نکند، و کسی با همسرش نزدیک نکند، مگر موسی و هارون و ذریه ایشان. و سپس فرمود: نسبت علی بن من به منزله هارون است نسبت به موسی، و ذریه علی مثل ذریه هارون می‌باشند، و حلال نیست از برای احدی که نزدیکی کند با همسر خود در مسجد رسول خدا (ص) و حلال نیست که بیتوته کند در آن کسی، مرگ علی (ع) و ذریه آن جناب. سپس همه حضار گفتند: چنین است که تو گفتی. مؤمن طاق به ابوخرده گفت: ربع دین تو رفت؛ و این منقبتی بود از برای صاحب من که مخصوص به اوست، و نیز عیبی بود برای صاحب تو

(ابوبکر). و اما قول تو که گفتی: «ثانی اثنین اذهما فی الغار» [۱۰۵۳] - دومی از دو تن هنگامی که [صفحه ۳۰۳] در غار بودند - پس خبر ده مرا، آیا خداوند فرو فرستاده سکینه و آرامش را بر رسول خدا (ص) و مؤمنین در غیر غار؟ ابن ابی خدره گفت: آری، مؤمن طاق گفت: پس به تحقیق که خدا خارج کرد صاحب تو را در غار از سکینه و آرامش، و مخصوص گردانید او را به حزن؛ و جای علی (ع) آن شب در فراش رسول خدا (ص) بود، و فدا کرد جان خود را راه آن حضرت؛ آیا این افضل است یا بودن با پیغمبر (ص) در غار؟ همه حضار تصدیق گفته مؤمن طاق را نمودند. آن گاه مؤمن طاق گفت: ای ابی خدره! نصف دین تو از دست رفت. و اما قول تو که گفتی: ثانی اثنین، صدیق امت است، به درستی که خدا واجب ساخته بر صاحب تو استغفار از برای علی بن ابیطالب (ع) را، در آن جا که فرموده: «و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان» [۱۰۵۴] - و آنان که آمدند بعد از ایشان، می گویند: بار خدایا، پیامر ما را و برادران ما را که سبقت گرفتند به ما در ایمان - یعنی مسلمانان مکلف بودند که طلب آمرزش کنند از برای سابقین در ایمان، و شک نیست در این که علی (ع) سابق جمیع مردم بود در ایمان، پس اگر ابوبکر داخل در مسلمانان باشد، خداوند او را به طلب آمرزش از برای علی بن ابیطالب (ع) مکلف ساخته. و آن چه را که ادعا کردی او صدیق امت است، این اسم را مردم تعیین کردند، و آن کسی که نام گذاشته شده به این نام در قرآن، و شهادت داده قرآن از برای او به صدق، او اولی است به صدق و تصدق از کسی که مردم او را نام گذاشته باشند؛ و به تحقیق که علی (ع) در منبر بصره فرمود: منم صدیق اکبر که ایمان آوردم و تصدیق کردم که آن حضرت را، پیش از ابوبکر. حضار تصدیق قول او را نمودند. پس مؤمن طاق به ابن ابی خدره گفت: سه ربع دین تو رفت. و اما قول تو که ابوبکر با مردم نماز خواند در آخر عمر پیغمبر اکرم (ص)؛ تو ثابت کردی از برای او فضیلتی را که نبود از برای او، به درستی که مطلب به تهمت نزدیک تر است تا به فضیلت؛ چون اگر امامت به امر رسول الله (ص) بود پیامبر وی را عزل نمی ساخت، در حالی که پیغمبر (ص)، همین که دید ابوبکر برای نماز با مردم تقدم جست، بیرون آمد و وی را کنار زد و از آن مقام عزل ساخت؛ و این عمل از ابوبکر، یکی از دو چیز بود: یا حيله‌ای کرده بود، که رسول خدا (ص) با آن بیماری شدید که داشت مبادرت به برکناری او از محراب نمود تا آن که بعدا احتجاج نکند بر مردم بر آن نمازی که خواند، و یا آن که از اول به [صفحه ۳۰۴] اذن رسول خدا (ص) بود، سپس به امر خدا او را از امامت جماعت معزول ساخت. چنانکه در قضیه تبلیغ سوره براءت است که اول رسول خدا (ص) تبلیغ آن سوره را، به اهل مکه، به ابوبکر مفوض فرمود، لیکن همین که برای تبلیغ سوره براءت رفت، جبرئیل نازل شد و گفت که باید به دست خود یا کسی که از تو باشد این کار را انجام دهی. پس رسول خدا (ص)، علی (ع) را به دنبال او فرستاد و سوره را از او گرفت و او را از آن کار عزل فرمود. در هر حال ابوبکر مذموم باشد، زیرا آشکار شد آن چه مستور و پوشیده بود از او، و این دلیل روشنی است که ابوبکر را صلاحیت جانشینی رسول خدا (ص) نبود و او مأمور به امری نگشت. مردم گفتند: راست گفتی. پس ابوجعفر مؤمن طاق به ابن ابی خدره گفت: تمام دین تو رفت و رسوا شدی، در حالیکه می خواستی صاحب را مدح کنی. آن گاه مردم به مؤمن طاق گفتند: اکنون تو دلیل خود را بر وجوب اطاعت علی (ع) بیان کن. مؤمن طاق گفت: اما از قرآن، گفته خدای تعالی است که فرموده: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» [۱۰۵۵] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید از پروردگار خود پروا گیرید و با راستگویان باشید - پس علی (ع) را با صفت صدق و راستی یافتیم، در آن جا که ذکر شده: «و الصابرين فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون» [۱۰۵۶] - و آن کسانی که صابرند در سختی‌ها و در زیان و رنجوری و هنگام گیر و دار جنگ، آن جماعتند کسانی که راست گفتند و آن جماعتند پرهیزکاران - و اجماع است بر این که علی (ع) اولی است به این صفات از جمیع مردم؛ زیرا که آن حضرت هرگز از جنگی فرار نمود، چنان که دیگران در جنگ‌ها در مواضع متعدده گریختند. مردم تصدیق قول او را نمودند. سپس گفت: اما دلیل بر آن چه گفتم از حدیث و تنصیص رسول خدا (ص)، آن که حضرت رسول (ص) فرمود: دو امر نفیس در بین شما می گذارم تا وقتی که متمسک شوید به آن‌ها گمراه نشوید، پس از من؛ اول: کتاب خدا. دوم: عترت (اهل

بیت) من است؛ آن دو از یکدیگر جدا نگردند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و نیز آن حضرت فرمود: مثل اهل بیت در میان شما، مثل کشتی نوح است، هر کس به آن کشتی سوار شد، نجات یافت، و هر کس از آن تخلف جست، غرق شد. پس تمسک به [صفحه ۳۰۵] اهل بیت رسول خدا (ص) هادی است و محل رستگاری، به شهادت رسول خدا (ص)، و تمسک به غیر ایشان گمراهی است. مردم تصدیق گفتار او را نمودند. پس مؤمن طاق گفت: اما از ادله عقلی: یکی آن‌ها همگی مردم مأمور به متابعت اعلم هستند، و اجماع امت بر این است که علی (ع) اعلم اصحاب رسول خدا (ص) بوده، و همه مردم از آن جناب سؤال می‌کردند و به آن حضرت در مسائل علمی احتیاج داشتند، و علی (ع) از تمامی ایشان مستغنی بود؛ و این شاهد و دلیلی است بر حقیقت آن جناب، از قرآن، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «افمن یهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون» [۱۰۵۷] - آیا کسی که هدایت به جانب حق می‌کند سزاوارتر از است از او پیروی کنند، یا کسی که راه نیابد جز آن که هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟ راوی گوید: روزی بهتر از آن روز بر ما نگذشت و در آن روز جمع زیادی داخل مذهب حق شدند. [۱۰۵۸].

مؤمن طاق و ابوحنیفه

روزی ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: شما شیعیان، اعتقاد به رجعت دارید؟ مؤمن طاق گفت: آری، ابوحنیفه گفت: پانصد [۱۰۵۹] اشرفی به من قرضه بده، در رجعت که به دنیا برگشتم، به تو پورا بر می‌گردانم. مؤمن طاق گفت: مانعی ندارد، فقط ضامنی بیاور که موقع رجعت که به دنیا بر می‌گردد، به صورت انسان برگردی؛ من پول‌ها را می‌دهم، اما می‌ترسم که تو به صورت بوزینه یا خوک برگردی، و من نتوانم پولم را از تو دریافت کنم. [۱۰۶۰]. [صفحه ۳۰۶] هنگامی که امام صادق (ع) از دنیا رحلت نمود، ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: یا اباجعفر! امام تو وفات کرد. مؤمن طاق گفت: «لکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» [۱۰۶۱] اگر امام من وفات نمود، امام تو (شیطان) تا وقت معلوم نمی‌میرد. [۱۰۶۲]. خلیفه مهدی عباسی، از جواب مؤمن طاق بسیار خندید و امر کرد ده هزار درهم به وی دادند. [۱۰۶۳]. روزی ابوحنیفه با اصحاب خویش مجلسی داشت، در آن حال مؤمن طاق وارد شد، ابوحنیفه به یارانش گفت: شیطان به سوی شما آمد. مؤمن طاق در پاسخ وی بی‌درنگ این آیه را از قرآن کریم تلاوت کرد: «الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توزهم ازا» [۱۰۶۴] - آیا ندیدی که ما شیاطین را بر سر کافران فرستادیم تا سخت آن‌ها را آزار کنند - [۱۰۶۵]. [صفحه ۳۰۷] همچنین نقل شده که مؤمن طاق و ابوحنیفه، از یکی از کوچه‌های شهر کوفه می‌گذشتند، مردی به ایشان رسید و آن دو را از طفل گمشده خویش پرسید، مؤمن طاق گفت: من طفل گمشده را ندیده‌ام، و لیکن اگر پیرمرد گمراه می‌خواهی، ابوحنیفه است. [۱۰۶۶]. و نیز در وقت دیگری ابوحنیفه با مؤمن طاق گفت: اگر علی بن ابیطالب (ع) خویش را خلیفه بلافضل پیغمبر اکرم (ص) می‌دانست، چرا پس از رحلت پیامبر (ص) در طلب حق خویش نکوشید؟ مؤمن طاق اظهار کرد: علی (ع) بیم آن داشت که جنیان او را نیز، مانند سعد بن عباده [۱۰۶۷]. ، به هواخواهی ابوبکر و عمر، به تیر مغیره بن شعبه از میان بردارند. [۱۰۶۸]. [صفحه ۳۰۸] مرحوم کلینی (ره)، در کافی، می‌فرماید: ابوحنیفه از مؤمن طاق پرسید: چه می‌گویی در باب متعه آیا گمان می‌کنی که متعه حلال است؟ مؤمن طاق گفت: آری، حلال است. ابوحنیفه گفت: پس چرا منع می‌کنی زنان متعلقه به خود را به کار متعه مشغول شوند، و از برای تو کسب درآمد کنند؟ مؤمن طاق گفت: این طور نیست که هر عملی و شغلی که حلال شد مردم به آن راغب باشند، و برای هر کس مرتبه و مقامی است رفیع که بزرگ‌تر از آن است که هر کاری را انجام دهد؛ و لیکن تو ای ابوحنیفه! چه می‌گویی در آب انگور جوشیده (نیذ)، آیا حلال است؟ ابوحنیفه گفت: آری. مؤمن طاق گفت: پس چرا زنان خود را منع می‌کنی از اینکه در میخانه بنشینند و به شراب فروشی مشغول گردند و پولی به دست

آوردند. ابوحنیفه گفت: «واحد بواحد»، یکی به یکی، و جواب مرا گفתי، و لیکن تیری که تو افکندی کارگتر بود. پس ابوحنیفه گفت: آیه‌ای که در سوره «سئل سائل» (معارض) است [۱۰۶۹] ناطق است به حرمت متعه، و روایتی از رسول خدا (ص) وارد شده به نسخ حکم متعه. مؤمن طاق گفت: ای ابوحنیفه! سوره معارج مکی است و آیه متعه مدنی، و روایت تو شاذ و مردود است. ابوحنیفه گفت: آیه میراث نیز ناطق است به نسخ متعه. مؤمن طاق گفت: متعه نکاح بدون ارث است. ابوحنیفه گفت: در کجا نکاح بدون ارث می‌باشد؟ مؤمن طاق گفت: اگر مسلمانی با زنی از اهل کتاب ازدواج کرد و سپس مرد مسلمان مُرد، در حق آن زن چه می‌گویی؟ ابوحنیفه گفت: زن از آن مرد ارث نمی‌برد. مؤمن طاق گفت: پس نکاح بدون ارث ثابت شد. [۱۰۷۰]. روزی ابوخالد کابلی، مؤمن طاق را در مسجد مدینه، در حال مناظره با معاندین طریقه شیعه، مشاهده کرد، به او نزدیک شد و آهسته به وی گفت: امام صادق (ع) ما را از مناظره با این مردم نهی کرده است. مؤمن طاق پرسید: آیا امام به تو فرمان داد که مرا نیز از این کار نهی کنی؟ ابوخالد گفت: امام این را نفرمود، لیکن مرا گفت که از تکلم با ایشان بپرهیزم. مؤمن طاق گفت: پس آن چه را که امام فرمان داده است، اطاعت کن. ابوخالد، پس از این گفتگو، به محضر امام صادق (ع) آمد و آن ماجرا باز گفت. امام، [صفحه ۳۰۹] در حالی که تبسمی بر لب داشت، وی را گفت: ای ابوخالد! ابوجعفر چون مرغی است که هر چند پر و بال وی را بچینند، باز تواند پرید، لیکن تو را اگر پر چیده شد، دیگر نتوانی پرواز کنی. [۱۰۷۱].

محمد بن مسلم بن رباح ثقفی، ابوجعفر طحان

از معروفین اصحاب امام باقر [۱۰۷۲] و امام صادق [۱۰۷۳] علیهما السلام، و از حواریین ایشان بوده است. [۱۰۷۴]. شیخ طوسی، او را از اصحاب امام کاظم (ع) نیز شمرده است. [۱۰۷۵]. محمد بن مسلم یکی از چهار نفری است که امام صادق (ع) در مورد ایشان فرمود: آنان، محبوب‌ترین مردم نزد من هستند، چه زنده چه مرده [۱۰۷۶]؛ و نیز فرمود که محمد بن مسلم از حفاظ دین است [۱۰۷۷]، و او را جزء سابقین و مقربین قرار داد. [۱۰۷۸]. محمد بن مسلم در عبادت مشهور، و یکی از عباد زمانه بود. [۱۰۷۹]. او از مخبتین، و اورع، و افقه مردم بود: ابن ابی عمیر گوید: از عبدالرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان شنیدم که می‌گفتند: در شیعه، فقیه‌تر از محمد بن مسلم وجود ندارد. [۱۰۸۰]. مرحوم میرداماد، در طبقه‌بندی اصحاب اجماع، او را جزء افقه الاولین به شمار آورده است. [۱۰۸۱]. وی به کثرت حدیث امتیاز داشت، و علمای شیعه به صحت احادیثی که، به سند صحیح، از وی روایت شود، اجماع کرده‌اند. [۱۰۸۲]. [صفحه ۳۱۰] او مدت چهار سال در مدینه اقامت گزید، و پیوسته برای پرسش، محضر امام باقر (ع)، و سپس به محضر امام صادق (ع) شرفیاب می‌شد [۱۰۸۳]؛ تا اینکه مورد اعتماد امام باقر (ع) بر حلال و حرام خداوند [۱۰۸۴]، و گنجینه اسرار امام صادق (ع) گشت. [۱۰۸۵]. او از امام باقر (ع)، سی هزار حدیث، و از امام صادق (ع)، شانزده هزار حدیث شنیده بود. [۱۰۸۶]. محمد بن مسلم، خود از امام صادق (ع) این حدیث را نقل کرده که حضرت فرمود: «من حفظ من شیعتنا اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیامه عالما فقیها و لم یعذبها»، هر کس از شیعیان ما، چهل حدیث حفظ کند (از تغییر و تحریف آن جلوگیری کرده، در آن اندیشه نموده، و به مضمون آن عمل نماید)، خداوند روز قیامت او را در جایگاه عالم و فقیه قرار دهد، و عذابش ننماید. [۱۰۸۷]. او در کوفه مرجع خاص و عام بود: هشام بن سالم گوید: در هر موضوعی که من و زراره اختلاف نظر پیدا می‌کردیم، به محمد بن مسلم مراجعه کرده، از او سؤال می‌نمودیم، و او در پاسخ ما می‌گفت: امام باقر (ع) در این مورد چنین فرمود، و امام صادق (ع) این چنین. [۱۰۸۸]. عبدالله بن ابی‌یعفور که خود از معاریف اصحاب حضرت صادق (ع) است، به خدمت امام رسید و عرض کرد: مرا همواره دیدار شما میسر نیست، و گاه باشد که بعضی از شیعیان مسائلی از من می‌پرسند که در پاسخ آن عاجز می‌مانم. امام صادق (ع) به وی فرمود: چرا از محمد بن مسلم سؤال نمی‌کنی؟ او مسائل بسیاری از پدرم شنیده است، و نزد وی وجیه و پسندیده بود. [۱۰۸۹]. [صفحه ۳۱۱] ائمه اهل سنت و جماعت نیز بسا که از وی اخذ احکام می‌نمودند و فتاوی‌ای او را به کار می‌بستند: محمد بن مسلم

گوید: در پشت بام خوابیدم بودم، شنیدم کسی در خانه را می‌گوید. سؤال کردم: کیست؟ گفت: منم کنیزک تو، خدا تو را رحمت کند. من لب بام رفتم، و سرکشیدم، دیدم زنی است؛ چون مرا دید، گفت: نوعروس من حامله بود و درد زاییدن او را گرفت، و نازاییده از آن درد مرد، و اکنون طفل در رحم او حرکت می‌کند، چه باید کرد؟ پس به او گفتم: ای کنیز خدا! چنین مسئله‌ای را روزی از امام باقر (ع) پرسیدند، حضرت فرمود که شکم مادر را بشکافند و بچه را بیرون بیاورند، تو نیز چنین کن. سپس به او گفتم: من مردی گوشه‌نشین، و از مردم برکنارم، تو را که به من راهنمایی کرد؟ گفت: نزد ابوحنیفه، صاحب رأی و قیاس، رفتم، و این مسئله را از او پرسیدم، به من گفت: چیزی نمی‌دانم، نزد محمد بن مسلم ثقفی برو، و از آن چه او گفت مرا خبردار کن. چون صبح شد به مسجد رفتم، دیدم ابوحنیفه، آن مسئله را با اصحابش در میان گذاشته (و می‌خواهد گفته مرا، از خود، به ایشان بگوید)، من از گوشه مسجد، سینه‌ای صاف کردم، ابوحنیفه گفت: مطلب را پوشیده‌دار، بگذار ما یک لحظه نفسی بکشیم و زندگی کنیم. [۱۰۹۰]. زمانی محمد بن مسلم نزد ابن ابی‌لیلی، قاضی کوفه، ادای شهادت کرد؛ لیکن قاضی شهادت او را نپذیرفت. امام صادق (ع) به شنیدن این خبر ابوکهمش را مسائلی آموخت، و او را فرمان داد که چون به کوفه رود پاسخ آن مسائل را از ابن ابی‌لیلی بخواهد، و چون او در جواب فرو ماند، از وی پرسید که چرا شهادت دانشمندتر از خوش را نپذیرفته است. چون ابوکهمش به کوفه آمد و فرمان امام را انجام داد، و قاضی درماند، به او گفت: جعفر بن محمد (ع) به تو پیغام فرستاده که چرا شهادت محمد بن مسلم را که بسی از تو به احکام الهی داناتر و به سنت نبوی آگاه‌تر است مردود شناخته‌ای؟ ابن ابی‌لیلی گفت: تو را به خدا سوگند که جعفر بن محمد (ع) این پیغام به من فرستاده؟! ابوکهمش پاسخ داد: آری. آن گاه کسی را به سوی محمد بن مسلم فرستاد و او را به محضر خویش خواند و شهادتش را قبول کرد. [۱۰۹۱]. از آن پس، هرگاه مشکلی در امر قضاوت برای ابن ابی‌لیلی پیش می‌آمد به محمد [صفحه ۳۱۲] بن مسلم مراجعه می‌کرد. [۱۰۹۲] از زراره روایت شده که وقتی ابوکریمه [۱۰۹۳] ازدی، و محمد بن مسلم ثقفی، به جهت ادای شهادتی به نزد شریک، قاضی کوفه، رفتند. شریک لختی در صورت ایشان نگریست، و آثار صلاح و تقوی و عبادت در چهره ایشان دید، آن گاه گفت: «جعفریان فاطمیان»، این دو تن از شیعیان جعفر و فاطمه علیهماالسلام، و منسوب به این خانواده می‌باشند. ایشان گریستند. شریک سبب گریه ایشان را پرسید، گفتند: برای آن که ما را از شیعیان شمردی و جزء مردمی به حساب آوردی که، به جهت مشاهده کمی ورع و تقوای ما، راضی نمی‌شوند که امثال ما را برادران خود گیرند، و ما را نسبت به کسی دادی که راضی نمی‌شود امثال ما را شیعه خود حساب نماید؛ پس اگر تفضل نمود، و ما را قبول کرد بر ما منت نهاده است، شریک تبسم کرد و گفت: اگر مرد در دنیا باشد، امثال شماست... [۱۰۹۴]. محمد بن مسلم مورد لطف خاص امام باقر (ع) بوده: شیخ مفید (ره)، از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: رهسپار مدینه شدم، و سخت بیمار بودم، به حضرت باقر (ع) کسالتم را گزارش دادند، حضرت به وسیله غلامش ظرف شربتی که دستمالی بر روی آن افکنده شده بود، برایم فرستاد. غلام ظرف را به دستم داد و گفت: بیاشام که امام به من دستور داده تا نیاشامی برنگردم. ظرف را که از دست غلام گرفتم متوجه شدم که آن شربت، چون مشک معطر بود، و لذیذ و خوش طعم و خنک؛ چون به فکر فرورفتم که حرکت برایم مقدور نیست، و نمی‌توانم بر روی پایم بایستم، چگونه می‌توانم به خانه حضرت بروم؟ اما چون آن شربت در دلم نشست، گویا از بند رستم و آزاد شدم، به راحتی از جای برخاستم و به منزل امام باقر (ع) رفتم. چون اجازه ورود خواستم، حضرت بانگ زد و فرمود: وارد شو، تو تندرستی... [۱۰۹۵]. محمد بن مسلم مردی جلیل‌القدر و توانگر بود، حضرت باقر (ع) به او فرمود: ای محمد! تواضع کن. پس، در کوفه، زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی به دست گرفت، و بر [صفحه ۳۱۳] در مسجد نشست، و به خرما فروشی مشغول شد. فامیل او نزدش جمع شدند و گفتند: کار تو باعث فضیحت و رسوایی ما است. محمد به آنان گفت: مولای من، مرا امر فرموده به کاری که هرگز از آن دست برادر نیستم. گفتند: اگر، ناعلاج، خواهان کسبی، پس در دکان آرد فروشی بنشین، آن گاه برایش سنگ آسیا و شتری فراهم ساختند تا گندم و جو آرد کند و بفروشد. محمد قبول کرد، و از این جهت او را طحان نامیدند. [۱۰۹۶]. محمد بن مسلم امام خود

را به خوبی می‌شناخت و گوش به فرمانش بود. در کافی، از او نقل شده که گفت: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: هر که دینداری خدا کند با عبادتی که خود را در آن به زحمت افکند، ولی امام و پیشوایی که خدا معین کرده نداشته باشد، زحمتش ناپذیرفته و خود او گمراه و سرگردان است؛ و خدا اعمال او را ناپسند دارد. و مثل او مثل گوسفندی است که از چوپان و گله خویش گم شود و تمام روز سرگردان به این سو و آن سو رود، و چون شب فرا رسد، گله‌ای با شبان به چشمش آید، به سوی آن گراید و به آن فریفته شود، و شب را در خوابگاه آن گله به سر برد؛ چون چوپان گله را حرکت دهد، گوسفند گمشده، گله و چوپان را ناشناس بیند، باز با شتاب و سرگردانی در جستجوی شبان و گله خود بر آید، که گوسفندانی را با چوپانی بیند، به سوی آن رود و به آن فریفته شود، شبان هم آن را صدا زند که بیا و به چوپان و گله خود بیوند که تو سرگردانی و از چوپان و گله‌ات گم گشته! آن گوسفند هراسان و سرگردان و تنها به این سو و آن سو زند، و چوپانی هم ندارد که به چراگاهش رهبری کند، یا به منزلش رساند. در همین هنگام گرگ گم شدن آن را غنیمت شمرد و آن را بخورد. به خدا، ای محمد! کسی که از این امت باشد، و امامی روشن و آشکار، و عادل، از طرف خدای عزوجل نداشته باشد، چنین است، گم گشته و گمراه است؛ و اگر با این حال بمیرد با کفر و نفاق مرده است. بدان ای محمد! که پیشوایان جور و ستم، و پیروان ایشان، از دین خدا بر کنارند، خود گمراهند و مردم را گمراه کنند، اعمالی را که انجام می‌دهند مانند خاکستری است که تند بادی در روز طوفانی به آن زند، چیزی از اعمالشان دستگیرشان نمی‌شود، این است همان گمراهی بی‌پایان. [۱۰۹۷]. محمد بن مسلم از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: بدانید که خداوند، بنده‌ای را که هر لحظه به رنگی در آید و تغییر عقیده دهد، دشمن می‌دارد؛ پس هیچ گاه از حق و اهل [صفحه ۳۱۴] آن جدا مشوید که هر کس به باطل و اهل آن اتکاء و پافشاری نماید، هلاک گردد، و دنیا از دستش برود، و با خواری از دنیا خارج شود. [۱۰۹۸]. محمد بن مسلم در حدود هفتاد سالگی، در سال یکصد و پنجاه هجری وفات یافت. [۱۰۹۹]. از او کتاب «چهارصد مسئله» که در ابواب حلال و حرام است به جا ماند. [۱۱۰۰].

مسمع بن عبدالملک کردین، ابوسیار

اشاره

در خلاصه، علامه حلی، ص ۸۴، مسمع بن مالک، آمده است. کردین، به کسر کاف و دال. سید بکر بن وائل، و رئیس آنان در شهر بصره، و صاحب جاه و منزلت در میان ایشان [۱۱۰۱]، و از اصحاب امام باقر (ع) [۱۱۰۲]، و امام صادق (ع) [۱۱۰۳] بوده، و ثقه است [۱۱۰۴]، او از حضرت باقر (ع) اندکی روایت کرده، و لیکن از حضرت صادق (ع) بسیار روایت نموده، و اختصاص تمام به آن حضرت داشته تا آن که آن جناب روزی به او فرمود: «انی لا عدک لامر عظیم یا اباسیار»، اباسیار، من تو را از برای امری بزرگ مهیا و آماده داشته‌ام. [۱۱۰۵]. روایت شده که وقتی امام صادق (ع) به او فرمود: ای مسمع! تو از اهل عراقی، آیا به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌روی؟ عرض کرد: نه، چون من مردی معروف و در بین اهل بصره مشهورم، و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند، و از قبایل عرب و ناصبیان و غیر ایشان، دشمنان بسیار داریم، و من ایمن نیستم که احوال مرا به والی خبر ندهند، به طور قطع گزارش می‌دهند، و از ایشان به من ضررها خواهد رسید. حضرت فرمود: آیا مصائب آن حضرت با به خاطر می‌آوری؟ عرض کرد: آری. فرمود: آیا بر آن حضرت جزع می‌کنی؟ عرض کرد: آری، به خدا سوگند که بی‌تابی می‌کنم و می‌گریم بر آن بزرگوار تا آن که اهل [صفحه ۳۱۵] خانه من، اثر اندوه در من می‌یابند، و حتی از غذا خوردن امتناع می‌کنم تا از حال من، آثار مصیبت ظاهر می‌شود. حضرت فرمود: خدا رحم کند بر گریه تو، به درستی که تو شمرده می‌شوی از کسانی که جزع می‌کنند از برای ما، و

شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و خائف می‌گردند برای خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما، و زود باشد که ببینی، در وقت مرگ خود، که پدران من حاضر شوند نزد تو، و سفارش کنند به ملک‌الموت درباره تو، و بشارت دهند تو را که دیده‌ات روشن گردد، و شاد شوی؛ و ملک‌الموت بر تو مهربان‌تر باشد از مادری مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و مسمع نیز گریست، تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می‌سازد. [۱۱۰۶].

فضیلت زیارت قبر امام حسین

نویسنده گوید: فضیلت زیارت امام حسین (ع) بسیار است، و برای کسی که «زار قبر الحسین و هو يعلم انه امام من قبل الله مفترض الطاعة علی العباد» [۱۱۰۷] - زیارت قبر امام حسین (ع) نماید، و بداند که او امامی است از جانب خدا، و پیروی‌اش بر بندگان واجب - و عارفا بحقه باشد [۱۱۰۸]، و زیارت او، نه از روی خود بینی و هوس و تظاهر و شهرت طلبی [۱۱۰۹]، بلکه فقط به خاطر خدا باشد [۱۱۱۰]، از حد وصف بیرون است. در روایات بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت معادل حج و عمره [۱۱۱۱]، و جهاد [۱۱۱۲]، بلکه بالاتر و افضل است [۱۱۱۳]، و باعث آمرزش [۱۱۱۴]، و آسان شدن حساب [۱۱۱۵]، و رفع [صفحه ۳۱۶] درجات [۱۱۱۶]، و اجابت دعوات [۱۱۱۷]، و موجب طول عمر [۱۱۱۸]، و حفظ بدن و حفظ مال [۱۱۱۹]، و زیاد شدن روزی [۱۱۲۰]، و بر آمدن حاجات [۱۱۲۱]، و رفع اندوه و گرفتاریهاست. [۱۱۲۲]. و ترک زیارت آن حضرت، سبب نقصان دین و ایمان [۱۱۲۳]، و ترک حق بزرگی از حقوق پیغمبر (ص) است. [۱۱۲۴]. کمتر پاداشی که به زائر قبر شریف داده می‌شود آن است که: گناهانش آمرزیده شود، و حق تعالی جان و مالش را حفظ کند تا او را به اهلش برگرداند، و چون روز قیامت شود، حق تعالی او را بیش از دنیا حفظ خواهد نمود. [۱۱۲۵]. و در روایات بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت غم را زائل می‌کند، و شدت جان‌کندن و قول قبر را برطرف می‌سازد. [۱۱۲۶]. و هر مالی که در راه زیارت آن حضرت مصرف گردد، حساب می‌شود برای او، هر دره‌می هزار دره‌م، بلکه ده هزار دره‌م [۱۱۲۷]، و بهتر از آن، رضای پروردگار، و دعای محمد (ص) و آل محمد (ع) می‌باشد. [۱۱۲۸]. و چون رو به قبر آن حضرت رود، چهار هزار ملک از او استقبال کنند، و چون برگردد، از او مشایعت نمایند [۱۱۲۹] و پیامبران و اوصیاء ایشان و ائمه معصومین و ملائکه سلام الله علیهم اجمعین به زیارت آن حضرت می‌آیند [۱۱۳۰]، و برای زوار آن حضرت دعا [صفحه ۳۱۷] می‌کنند، و ایشان را بشارت‌های خوب می‌دهند [۱۱۳۱] حق تعالی پیش از اهل عرفات به سوی زائرین قبر امام حسین (ع) نظر رحمت می‌فرماید [۱۱۳۲] و هر کسی در روز قیامت آرزو می‌کند که کاش زائر آن حضرت می‌بود، از زیادی کرامت و بزرگواری ایشان در آن روز. [۱۱۳۳]. روایات رد این باب بی‌شمار است، و اختلاف احادیث در مقدار ثواب بستگی به: اختلاف اشخاص زائر و درجه معرفت آنان به امام؛ و اختلاف زمانها: زمان آزادی یا زمان منع زیارت، فصل مساعد یا فصل سختی، ایام زیارت مخصوصه یا غیر آن؛ و اختلاف مکان‌ها: دوری و نزدیکی، و وسایل حمل و نقل؛ و اختلاف حالات و مراتب اخلاص و نیت‌ها دارد. در این جا ما به نقل یک روایت اکتفا می‌کنیم: کلینی، ابن قولویه، و صدوق، به سندهای معتبر، از ثقه جلیل‌القدر معاویه بن وهب بجلی کوفی روایت کرده‌اند که گفت: وقتی به خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) رفتم، دیدم آن حضرت را که در مصلاهی خود مشغول نماز است، نشستم تا نمازش تمام شد، شنیدم که مناجات می‌کرد، با پروردگار خود، و می‌گفت: ای خداوندی که مخصوص گردانیده‌ای ما را به کرامت، و وعده داده‌ای ما را شفاعت، و علوم رسالت را و ما را، مخصوص به وصیت پیغمبر (ص) گردانیده‌ای، و علم گذشته و آینده را به ما عطا کرده‌ای، و دل‌های مردم را به سوی ما مایل گردانیده‌ای، «اغفر لی و لاخوانی و زوار قبر ابی‌الحسین بن علی صلوات الله علیهما»، پیامرز مرا و برادران مرا و زیارت کنندگان قبر ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را، آنان که مصرف کردند مال خود را و از شهرهای خود بیرون آمده‌اند برای رغبت در نیکی به ما و به امید پادشاهی تو در صله به

ما، و شاد گردانیدن پیامبر تو، و اجابت نمودن امر ما، و برای خشمی که بر دشمنان گرفته‌اند، و مقصود ایشان خشنودی تو است. پس، خداوندا، ایشان را از جانب ما، به خشنودی پاداش ده؛ و آنان را در شب و روز حفظ فرما، و برای خانواده ایشان که به جای گذاشته‌اند بهترین جانشین باش، و ایشان را از شتر هر ستمکار جبار معاندی، از ضعیف و قوی، و شر شیاطین جن و انس حفظ فرما؛ و به آنان بیش از آن چه از تو امید دارند عنایت فرما. آنان ما را بر فرزندان و خویشان ترجیح دادند [صفحه ۳۱۸] و به خاطر ما متحمل غربت و دوری از شهر و دیار خود گشتند. بارالها! دشمنان ما، ایشان را سرزنش می‌کنند و با وجود این از زیارت دست برنمی‌دارند. سپس عرض کرد: «فارحم تلک الوجوه الی غیرتها الشمس و ارحم تلک الخدود الی تقلبت علی قبر ابی عبدالله علیه‌السلام...»، پس رحم کن بر آن صورتها که از تابش آفتاب متغیر گردیده، و بر آن گونه‌ها که بر قبر امام حسین (ع) قرار گرفته... [۱۱۳۴].

مصادف، مولی ابی‌عبدالله

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، او را از موالیان و ملازمان امام صادق و امام کاظم (ع) شمرده است. [۱۱۳۵]. کشی، از عیاشی، از علی بن عطیه، از مصادف نقل کرده که گفت: حضرت ابوالحسن موسی الکاظم (ع) یک قطعه زمین زراعتی در مدینه (یا نزدیک آن) خرید، و سپس به من فرمود: من این زمین را برای دختر بچه (دختر مصادف) خریده‌ام. [۱۱۳۶]. داستان سفر مصادف به مصر، برای تجارت، از طرف حضرت صادق (ع)، مشهور است [۱۱۳۷] و ما آن را در ذیل اخلاق امام صادق (ع) نقل کرده‌ایم. در روضه کافی، روایتی از حلم امام صادق (ع) نقل شده که ما ترجمه آن را ذکر می‌کنیم. محمد بن مرزم، از پدرش نقل کرده که گفت: در خدمت امام صادق (ع)، از حیره خارج شدیم (آن زمانی که منصور دوانیقی ایشان را خواسته بود و اجازه بازگشتن داده بود)، مقداری آمدیم تا به ساحلین [۱۱۳۸] رسیدیم. اول شب بود. مردی از کارکنان منصور که سمت تحصیلداری داشت و در ساحلین زندگی می‌کرد، جلو حضرت را گرفت و گفت: نمی‌گذارم از این جا بگذری؛ و شدیداً بر ممانعتش پافشاری نمود. من و مصادف در خدمت حضرت بودیم، مصادف عرض کرد: این سگ، شما را خیلی آزار می‌کند و ممکن است بازگرداند، باز معلوم نیست منصور چه کند؛ اگر اجازه فرمایی او [صفحه ۳۱۹] را می‌کشیم و بدنش را در رود می‌اندازیم. حضرت فرمود: مصادف! خویشنداری کن. مصادف پی‌درپی از آن مرد تقاضای آزاد کردن می‌نمود و او مانع بود، تا بیشتر از شب گذشت، آن گاه دست از جلوگیری برداشت و رفت. حضرت فرمود: این کار بهتر بود (که مقداری صبر کنیم و بردباری نماییم) یا آن چه شما می‌گفتید که او را بکشیم؟ عرض کردیم: این عمل بهتر بود. حضرت فرمود: «ان الرجل یخرج من الذل الصغیر فیدخله ذلک فی الذل الکبیر»، گاهی مرد در گرفتاری کوچکی است اما به واسطه عدم تحمل خود را در ذلت بزرگ تر می‌اندازد. [۱۱۳۹]. مصادف فرزندی به نام محمد داشته که از پدر خود روایت کرده است. ابن غضائری در یکی از کتاب‌هایش، محمد را توثیق و تعدیل کرده [۱۱۴۰]، اما مصادف را چیزی نمی‌شمارد. [۱۱۴۱].

معاذ بن کنیز کسائی کوفی

اشاره

از شیوخ اصحاب حضرت صادق (ع) [۱۱۴۲]، و از ثقات ایشان، و از کسائی است که نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش صلوات الله علیهما روایت کرده است. [۱۱۴۳]. و در روایت «تهذیب» است که معاذ کرباس فروش بود، وقتی ترک کسب

کرد، حضرت صادق (ع) احوال او را پرسیدند، گفتند: تجارت را ترک کرده، فرمود: ترک کسب، کار شیطان است... [۱۱۴۴].

سفارش و تأکید ائمه اطهار به تلاش و کوشش و کسب و کار و زراعت

نویسنده گوید: در اخبار و روایات اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین، راجع به کسب و تجارت و زراعت، و خلاصه به کوشش و کار، تأکید و سفارش بسیاری شده، و از تن پروری و بیکاری و سربرار دیگران بودن، نهی شدیدی گردیده. امام صادق (ع) می‌فرماید: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»، کسی که برای تأمین زندگی خود و عائله‌اش کوشش کند، همانند سربازی است که در جبهه جنگ برای خدا بجنگد. [۱۱۴۵]. [صفحه ۳۲۰] و لذا فقهای شیعه، در کتب فقهیه، کتابی به عنوان «کتاب التجاره» ایراد کرده‌اند، و در آن کتاب علاوه بر احکام معاملات، روایاتی از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین، راجع به تأکید و تشویق به کار و کسب، و نهی از ترک تجارت و بی‌کار زیستن، ذکر نموده‌اند که ما به چند روایت، از آن روایات، اشاره می‌نماییم: از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: تجارت: عقل را زیاد می‌سازد، و ترک تجارت، عقل را زایل می‌گرداند. [۱۱۴۶]. از فضیل بن یسار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که من تجارت را ترک کرده‌ام. حضرت فرمود: این کار را مکن. در مغازه را باز کن و بساطت را پهن نما، و از خداوند درخواست روزی کن. [۱۱۴۷]. از اسباط بن سالم بیاع الزطی نقل شده که گفت: روزی محضر حضرت صادق (ع) بودم، امام از معاذ، فروشنده کرباس، پرسید؛ عرضه داشتند: تجارت را ترک کرده، حضرت فرمود: ترک تجارت، کار شیطان است. و هر کس کار و کسب را ترک کند، دو سوم عقلش زایل می‌گردد. آیا ندانستید که رسول خدا (ص) هنگامی که کاروانی از شام آمد، جنسی از آن کاروان خرید، و بفروخت، و به مقداری که قرضش را پردازد استفاده برد؟ [۱۱۴۸]. و نیز از اسباط بن سالم روایت شده که گفت: به محضر حضرت صادق (ع) وارد شدم، از احوال عمر بن مسلم پرسید، گفتم: مردی است صالح، و لیکن تجارت را ترک کرده. حضرت سه مرتبه فرمود: ترک تجارت کار شیطان است... [۱۱۴۹]. از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: نه دهم روزی در تجارت است و یک دهم آن در دامداری. [۱۱۵۰]. و از حضرت صادق (ع) روایت شده که امیرالمؤمنین (ع) به ایرانیان فرمود: تجارت کنید تا خدا به شما برکت دهد، چون شنیدم از رسول خدا (ص) که فرمود: رزق ده جزء است که نه جزء‌اش در تجارت و یک جزء‌اش در سایر کارهاست. [۱۱۵۱]. [صفحه ۳۲۱] امام صادق (ع) فرمود: هر کس مشغول تجارت باشد از مردم بی‌نیاز شود؛ گفته شود: و لو عائله‌دار باشد؟ فرمود: و لو عائله‌دار باشد، چون نه دهم روزی در تجارت است. [۱۱۵۲] و امام صادق (ع) از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: به دنبال تجارت بروید که در تجارت بی‌نیازی است برای شما از آن چه در دست مردم است، همانا خدای عزوجل صاحب حرفه درستکار را دوست می‌دارد. [۱۱۵۳]. فضل بن ابی‌قره گوید: محضر حضرت صادق (ع) بودم، پرسید، از مردی، که چرا امسال به حج نیامده؟ عرض شد: تجارت را ترک کرده و دستش خالی شده. حضرت که تکیه کرده بود، راست نشست، و فرمود: تجارت را ترک نکنید تا بی‌ارزش نشوید، تجارت کنید تا خدا برای شما مبارک گرداند. [۱۱۵۴]. از محمد بن فضیل، از ابی‌حمزه، از امام باقر (ع) روایت شده که فرمود: هر کس کار و کوشش کند تا از مردم بی‌نیاز گردد، و بر اهل خانه‌اش توسعه دهد، و به همسایگانش نیکی کند، روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالیکه صورتش مثل ماه شب چهارده بدرخشد. [۱۱۵۵]. امام باقر (ع) از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: عبادت هفتاد جزء است، و افضل از تمام عبادات، به دست آوردن حلال است. [۱۱۵۶]. ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین همان گونه که دیگران را به تجارت و کار و کوشش و می‌داشتند، خود نیز کار می‌کردند، و دست از تلاش و کوشش بر نمی‌داشتند: در کافی، از عبدالاعلی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) را، در روز بسیار گرمی، در یکی از راه‌های مدینه دیدم، عرض کردم: قربانت گردم، با آن مقام و منزلتی که در پیشگاه خدا و نسبتی که با رسول اکرم (ص) داری، در

چنین روزی این گونه کوشش و فعالیت و کار می‌کنی؟ فرمود: ای عبدالاعلی! به دنبال روزی بیرون آمدم تا از مثل تو بی‌نیاز گردم. [۱۱۵۷]. و نیز از اسماعیل بن جابر روایت شده که گفت: روزی بر حضرت، در باغ خرمایی که [صفحه ۳۲۲] داشت، وارد شدم، دیدم بیلی به دست گرفته و درخت‌ها را آب می‌داد، و پیراهنی از کرباس به تن کرده که بر تنش چسبیده بود. [۱۱۵۸]. همچنین، در کافی، از ابی عمر شیبانی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) را دیدم که بیلی به دست گرفته و لباس خشنی بر تن کرده و در باغ خودش کار می‌کرد و عرق از پشتش می‌ریخت، گفتم: فدایت گردم، بیل را به من بدهید تا من این کار را انجام دهم، فرمود: دوست می‌دارم آدمی، در راه طلب روزی، از حرارت آفتاب ناراحت شود. [۱۱۵۹]. داستان فرستادن حضرت صادق (ع) مصادف را به مصر، برای تجارت، با هزار دینار طلا که به او مرحمت فرموده بود، معروف، و در کافی نیز نقل شده است. [۱۱۶۰]. از ابن عباس روایت شده که رسول خدا (ص)، هنگامی که به مردی نگریست و از اعمالش او را خوش می‌آمد، سؤال می‌فرمود: آیا این مرد شغل و حرفه‌ای دارد؟ اگر می‌گفتند بیکار است می‌فرمود: از چشمم افتاد. عرض می‌کردند: به چه جهت؟ می‌فرمود: اگر شغلی نداشته باشد، با دینش زندگی و امرار معاش می‌کند. [۱۱۶۱]. امام صادق (ع) فرماید: سه دسته از مردم بدون حساب به بهشت وارد می‌شوند: پیشوای عادل، بازرگان راستگو، و پیرمردی که عمرش را در راه طاعت خدا صرف کرده باشد. [۱۱۶۲]. باید دانست که پیش نیاز تجارت، فراگیری فقه و یادگیری احکام الهی و حلال و حرام است، تا تاجر را از ورطه حرام و گناه، و در نتیجه دوزخ، دور دارد. اصبح بن نبات گوید: «شنیدم که امیرالمؤمنین (ع) روی منبر می‌فرمود: ای گروه تجارت پیشه! «الفقه ثم المتجر»، اول دانش مذهبی، سپس کوشش اقتصادی. و نیز می‌فرمود: «التاجر فاجر، و الفاجر فی النار الا من اخذ الحق و اعطى الحق» [۱۱۶۳]، تاجر، فاجر و تبهکار است، و فاجر در آتش، الا آن که داد و ستدش بر اساس حق باشد». [۱۱۶۴]. [صفحه ۳۲۳]

معاویة بن وهب بجلی

اشاره

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۱۶۵]، و در فهرست گفته: او کتابی دارد که بزرگان از او نقل کرده‌اند. [۱۱۶۶]. نجاشی گوید: معاویة بن وهب، ابوالحسن، عربی خالص، ثقه و بر طریق مستقیم بوده. او از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت کرده، و کتابی به نام «فضائل الحج» دارد که ابن ابی عمیر از او روایت می‌کند. [۱۱۶۷]. در کافی، نقل شده که معاویة بن وهب به امام صادق (ع) عرض کرد: چگونه شایسته است برای ما که با شیعیان، و مردمانی که با آمیزش دارند و شیعه نیستند، رفتار کنیم؟ حضرت فرمود: نگاه کنید به پیشوایان خود، از آنان که پیروی می‌کنید، هر طور آنان رفتار کنند، شما نیز همان گونه رفتار کنید؛ به خدا سوگند، آنان بیمار نشان را عیادت می‌کنند، و بر سر جنازه‌هایشان حاضر گردند، و برای آنان گواهی و شهادت دهند و امانت‌های آنان را به آنان رد کنند. [۱۱۶۸]. معاویة بن وهب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «اطلبوا العلم و تزیّنوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم، و لا تکنوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم»، دانش بیاموزید و دانش خود را با خویشان داری و وقار زینت بخشید، نسبت به شاگردان خود متواضع و نسبت به استادان خود فروتن باشید، و از علمای جبار نباشید که رفتار باطلتان، حق شما را نیز از بین ببرد. [۱۱۶۹].

موسی بن قاسم بن معاویة بجلی

فرزندزاده معاویه بن وهب. موسی بن قاسم بن معاویه است که شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت رضا (ع) شمرده و ثقه دانسته [۱۱۷۰]، و در جای دیگر او را از اصحاب حضرت جواد (ع) می‌داند. [۱۱۷۱]. و در فهرست می‌فرماید: موسی بن قاسم، سی کتاب، همچون کتاب‌های حسین بن سعید [صفحه ۳۲۴] اهوازی، تصنیف کرده است. [۱۱۷۲]. نجاشی فرموده: موسی بن قاسم بجلی، ثقه، و جلیل‌القدر است؛ و کتابهایی دارد که از آن جمله: کتاب الوضوء، کتاب الصلوة، کتاب الزکوة، کتاب الصیام، کتاب الحج، کتاب النکاح، کتاب الطلاق، کتاب الحدود، کتاب الديات، کتاب الشهادات، کتاب الایمان، کتاب النذور، کتاب اخلاق المؤمنین، کتاب الجامع، و کتاب الادب است. و نیز کتابی به نام «مسائل الرجال» دارد که مشتمل بر سؤالات هجده نفر است. [۱۱۷۳].

معروف بن خربوذ مکی

شیخی جلیل‌القدر و عابدی بلند پایه و یکی از اصحاب اجماع است که حدیث منقول از او در شمار صحاح آورده می‌شود [۱۱۷۴] او بین عامه و خاصه معروف بوده است. [۱۱۷۵]. معروف بن خربوذ از اعظام صحابه ائمه بزرگوار، حضرات علی بن الحسین [۱۱۷۶] و محمد بن علی [۱۱۷۷] و جعفر بن محمد الصادق [۱۱۷۸] علیهم‌السلام بوده، و امتیاز مخصوص وی به کثرت عبادت اوست. همان گونه که در شرح حال جمیل بن دراج گذشت، وقتی که فضل بن شاذان از سجده طولانی ابن ابی عمیر در شگفت شد، ابن ابی عمیر داستان شگفتی خود را از سجده‌های جمیل بن دراج ذکر کرد و گفت که جمیل بن دراج به او گفته بود که سجده طولانی‌اش در مقایسه با سجده‌های طولانی معروف بن خربوذ، بس ناچیز بوده است. [۱۱۷۹]. معروف بن خربوذ، به کثرت عبادت و طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت است، و اقرب حالات بنده به نزد پروردگار، و اشد اعمال بر ابلیس است، معروف و محل [صفحه ۳۲۵] توجه بوده است. او این نشانه از شیعه راستین علی (ع) بودن را، که - به فرموده امام صادق (ع) - معروف بودن به عبادت است [۱۱۸۰]، به خوبی دارا بود. مرحوم کلینی، در کافی، باب علامات و صفات مؤمن، از معروف بن خربوذ، از امام باقر (ع) روایت می‌کند که فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز صبح را، در عراق، به جماعت گزارد؛ چون رو برگردانید، مردم را موعظه فرمود و از خوف خدا گریست و آنان را نیز گریاند، سپس فرمود: هان به خدا، در زمان دوست و رفیق پیغمبر (ص)، مردمی را می‌شناختم که در بامداد و شام ژولیده و گرد آلود و گرسنه بودند، پیشانی آنان (در اثر سجده) مانند زانوی بز بود، شب را برای پروردگار خود با سجود و قیام می‌گذرانیدند، گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی به زمین می‌گذاشتند، با پروردگار خود مناجات نموده، و آزادی خویش را از آتش دوزخ طلب می‌کردند. به خدا که آنان را، با این حال، دیدم که ترسان و نگران بودند. [۱۱۸۱]. ابن‌اثیر، در اسد الغابه، در ذیل حالات بشیر بن تیم صحابی، نقل کرده که معروف بن خربوذ از بشیر بن تیم روایت می‌کند که در شب ولادت نبی اکرم (ص)، موبد کسری [۱۱۸۲] در خواب دید که شتران و گروه اسبان از دجله گذشتند و دریاچه ساوه خشک شد، و آتشکده فارس خاموش گردید... [۱۱۸۳]. نویسنده گوید: بنابراین روایت، معروف باید از تابعین به شمار آید. علی بن ابراهیم تیمی از محمد اصبهانی نقل کرده که گفت: در مکه معظمه، با معروف بن خربوذ نشسته بودیم، و عده‌ای نیز حضور داشتند؛ ناگاه جمعی از اهالی مدینه که بر چهارپایان سوار بودند بر ما گذشتند. معروف گفت از ایشان پرسید که در مدینه چه خبر تازه‌ای است. ما پرسیدیم، گفتند؛ عبدالله بن حسن [۱۱۸۴] وفات کرده است. ما به معروف خبر دادیم. طولی نکشید، عده دیگری آمدند، معروف گفت: از ایشان هم از خبر تازه مدینه پرسید. آنان گفتند: عبدالله بن حسن غش کرده بود و به هوش آمد. معروف گفت: نمی‌دانم ایشان چه می‌گویند، الا آن که ابن‌المکرمه (حضرت صادق علیه‌السلام) به من خبر داد که قبر [صفحه ۳۲۶] عبدالله و اهل بیتش در کنار فرات است. و چنان شد که او شنیده و خبر داده بود؛ منصور ایشان را به کوفه برد و در حبس افکند، و تمامی بر کنار فرات شهید گشتند. [۱۱۸۵]. از محمد بن مروان روایت شده که گفت: من با معروف نزد حضرت صادق (ع) نشسته بودیم، پس او

برای من شعر می‌خواند و من برای او شعر می‌خواندم، او از من سؤال می‌کرد و من از او سؤال می‌نمودم، و امام صادق (ع) می‌شنید، پس فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: دل آدمی از چرک پر شود، از برای او بهتر است که از شعر پر شود. «فقال معروف: و انما یعنی بذلک الذی یقول الشعر. فقال (ع): ویحک او ویلک، قد قال ذلک رسول الله (ص)» - معروف گفت: شاید مراد رسول خدا (ص)، گوینده شعر باشد، نه خواننده شعر، حضرت فرمود: وای بر تو! رسول خدا (ص) این طور فرموده است - [۱۱۸۶]. نویسنده گوید: جمله «قد قال» یعنی فرمایش رسول خدا (ص)، آن طور که تو خیال کردی و گفتی، نیست؛ بلکه فرمایش ایشان شامل گوینده، و حفظ کننده و خواننده شعر است. خدا و رسولش آگاه‌ترند. [۱۱۸۷]. [صفحه ۳۲۷] مرحوم پدرم فرموده: سید بن طاووس (ره)، در طریق این روایت قدح فرموده. [۱۱۸۸]. از جابر جعفی روایت شده که گفت: وارد شدم بر امام باقر (ع) و زید، برادر آن حضرت، نیز حاضر بود؛ ناگاه معروف بن خربوذ به مجلس وارد شد، حضرت فرمود: ای معروف! از اشعار شیرین و لطیف، برای ما انشاد کن. معروف این شعر را خواند: لعمرک ما ان ابومالک بواه و لا بضعیف قواه و لا بالالدی قوله یعادى الحکیم اذا مانهاه و لکنه سید بارع کریم الطباع حلو ثناه اذا سده سده مطواعه و مهما و کلت الیه کفاه [۱۱۸۹]. حضرت دست بر شانه زید گذاشت، و فرمود: این‌ها صفات تو است. [۱۱۹۰].

معلى بن خنيس بزاز کوفی

از کبار اصحاب، و یکی از کارگزاران و موالیان حضرت صادق (ع) بوده [۱۱۹۱]؛ و از روایات استفاده می‌شود که او از اولیاء الله و اهل بهشت است؛ و حضرت صادق (ع) او را دوست می‌داشت، و او وکیل و قیم بر نفقات عائله حضرت بود. [۱۱۹۲]. او کتابی دارد که از آن روایت شده است. [۱۱۹۳]. بعضی گفته‌اند که او در اول امر، معتزلی، و سپس از پیروان محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) - نفس زکیه - بود [۱۱۹۴]، و در آخر کار، از اصحاب حضرت صادق (ع) گردید، و حق آن است که او از بزرگان اصحاب حضرت صادق (ع) و از ممدوحین است. [صفحه ۳۲۸] شیخ طوسی، رحمه الله، در کتاب غیبت، فرمود: معلى بن خنيس از ممدوحین است، و از کارگزاران حضرت صادق (ع)، و بدین سبب، داود بن علی (والی مدینه) او را کشت. وی نزد حضرت پسندیده بود، و بر طریقه امام صادق (ع) در گذشت. [۱۱۹۵]. و نیز گفته شده که داود بن علی، او را از این جهت گرفت و به زندان افکند که نام اصحاب و شیعیان امام صادق (ع) را فاش کند، و آنان را معرفی نماید ولی معلى نپذیرفت. داود او را تهدید به قتل نمود، و معلى بر کتمان پافشاری کرد و گفت: به خدا سوگند، اگر آنان در زیر پایم باشند، پایم را برندارم، و تو را از نامشان آگاه نکنم؛ و چون مرا بکشی سعادت مندم ساخته‌ای. آن گاه داود دستور قتل معلى را صادر کرد. [۱۱۹۶] در بعضی از روایات وارد شده که سبب قتلش اشاعه و ابراز بعضی از اسرار بوده. در بصائر الدرجات، از حفص ابیض تمار روایت شده که گفت: ای حفص! من معلى را به چیزی امر کردم، و او مخالفت کرد، و به آهن مبتلا شد. روزی او را افسرده و دل‌تنگ دیدم، گفتم، تو را چه می‌شود، شاید به یاد زن و بچه و مالت افتاده‌ای؟ گفت: آری. گفتم: پیش بیا، پیش آمد، دستم را به صورتش کشیدم و به او گفتم چه می‌بینی؟ گفت: خود را در خانه‌ام، در کنار همسر و اولادم، می‌بینم. سپس دوباره دستم را به صورتش کشیدم و گفتم: خود را در کجا می‌بینی؟ گفت: در مدینه، در خانه شما. به او توصیه کردم که این راز را پوشیده بدارد، مخالفت کرد، و به آن مصیبت مبتلا شد... [۱۱۹۷]. و از بعضی از روایات استفاده می‌گردد که امام صادق (ع)، در موقع کشتن او، در مدینه نبوده، و بعد از قتل او به مدینه برگشته‌اند. علامه مجلسی (ره) فرموده: امام صادق (ع) در خارج شهر مدینه به سر می‌برد که داود بن علی، عموی منصور که حکومت مدینه را داشت، معلى بن خنيس را، که یکی از کارگزاران و موالی حضرت بود، به آن تهمت که به منظور قیام امام خریداری اسلحه می‌کند، کشت. همین که امام صادق (ع) به مدینه بازگشت، از فاجعه قتل معلى سخت اندوهگین شد، و با خشم به نزد داود بن علی رفت، و بر وی عتاب آورد و گفت: به کدام گناه معلى را [صفحه ۳۲۹] کشته‌ای؟ داود، از خشم امام، در وحشت

افتاد و رئیس شرطه (شهربانی) خود را که نامش سیرافی بود عامل قتل معلی معرفی کرد. امام صادق (ع)، از قدرت دستگاه خلافت و سطوت فرمانروای مدینه که عموی منصور بود، بیم نکرد و در قصاص قاتل پافشاری نمود، تا به جایی که که داود بن علی ناگزیر در امثال فرمان وی، رئیس شرطه خویش را به کیفر رسانید؛ هر چند که قاتل معلی به وقت مکافات خود بر داود اعتراض می کرد و به فریاد می گفت: خود بر من فرمان قتل مردم را می دهند، و خود نیز مرا به آن گناه می کشند. [۱۱۹۸]. شیخ کشی، از ابن ابی نجران، از حماد ناب، از مسمعی روایت کرده که گفت: داود بن علی، حاکم مدینه، موقعی که خواست معلی را به قتل برساند، معلی گفت: مرا به سوی مردم بیرون برید، چون من دین و قرض بسیاری دارم، و مال فراوان، و می خواهم که مردم را بر قروض خود شاهد بگیرم. او را به بازار بردند. همین که مردم گرد او جمع شدند، گفت: ای مردم! من معلی بن خنیس می باشم، هر کس مرا شناخته است، چه بهتر، و هر که مرا نشناخته، بشناسد؛ شاهد باشید، آن چه از من به جا مانده، از کم و زیاد، از اعیان و اموال و دیون و خانه و غلام و کنیز، تماما متعلق است به امام صادق (ع). رئیس شرطه چون این بشنید بر او غضب کرد و او را به قتل رسانید. همین که این خبر به حضرت صادق (ع) رسید، غضبناک از خانه بیرون آمد، در حالی که ردایش به زمین کشیده می شد، و اسماعیل، فرزندش، همراه بود. حضرت نزد داود بن علی رفت و فرمود: کشتی کار گزار و مولای مرا، و گرفتی مال مرا. عرض کرد: من او را نکشتم، رئیس شرطه او را کشت. حضرت فرمود: با اجازه تو بود، یا بدون اجازه تو؟ داود گفت: بدون اجازه من بوده. حضرت به اسماعیل فرمود: خود دانی، هر چه خواهی بکن. اسماعیل برفت و به شمشیری که همراه داشت رئیس شرطه را بکشت. مسمعی گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر آینه نفرین کنم، به درگاه خدا، بر کسی که مولای مرا کشته و مال مرا ربوده است، داود بن علی گفت: آیا مرا به نفرین خود تهدید می کنی؟ مسمعی گوید: معتب (خادم امام) برایم نقل کرد که آن شب حضرت صادق (ع) پیوسته در رکوع و سجود بود، و چون سحر شد، شنیدم که در سجده این دعا را می خواند: «اللهم انی اسالک بقوتک القویه و بمحالک الشدید و بعزتک التی خلقک لها ذلیل ان تصلی علی [صفحه ۳۳۰] محمد و آل محمد و ان تاخذه الساعه الساعه». معتب گفت: به خدا سوگند، آن حضرت سر از سجده بر نداشته بود که فریاد شیون از خانه داود بن علی برخاست و خبر رسید که داود بن علی مرد؛ حضرت صادق (ع) سر از سجده برداشت و فرمود: من خدا را خواندم، و خداوند فرشته‌ای را فرستاد که با حربه‌ای آهنین چنان بر سر او زد که مئنه‌اش از آن ضربت شکافت و مرد. [۱۱۹۹]. در کتاب بصائر الدرجات، از ابن سنان روایت شده که گفت: موقعی که داود بن علی فرستاد معلی بن خنیس را به قتل رسانیدند، ما در مدینه بودیم؛ و حضرت صادق (ع) بعد از آن واقعه، یک ماه گذشت که به نزد داود بن علی تشریف نبرد، و داود هر کس را به خدمت آن حضرت می فرستاد، ایشان از رفتن به جانب او امتناع می فرمود. داود ناگزیر پنج تن از نگهبانان خود را فرستاد، و دستور داد که حضرت صادق (ع) را حاضر سازند، و اگر از آمدن امتناع ورزد، سر از تنش برگیرند، نتیجتاً یا خودش و یا سرش را حاضر نمایند. چون نگهبانان بر حضرت وارد شدند، ایشان مشغول نماز بود، و ما با حضرت نماز ظهر را به جا می آوردیم، همین که از نماز فارغ شدیم، آن جماعت گفتند: اجابت کن داود بن علی را. حضرت فرمود: اگر اجابت نکنم، چه خواهد شد؟ آنان گفتند: به ما دستور داده: اگر نیامد سرش را همراه بیاورید. حضرت فرمود: گمان نمی کنم که شما پسر پیغمبر را بکشید. آنان گفتند: ما نمی فهمیم که تو چه می گویی، ما دستور داود بن علی را اطاعت می کنیم. حضرت فرمود: برگردید که خیر دنیا و آخرت شما در همین است. مأمورین گفتند: به خدا سوگند، از این جا نمی رویم تا آن که خودت یا سرت را همراه ببریم. حضرت چون دید که آنان دست بردار نیستند و تصمیم قتلش را دارند، دو دستش را بلند کرد و بر شانه‌های خود گذاشت، و سپس دست‌ها را گشود و با انگشت سبابه خود اشاره فرمود، و شنیدیم که می گفت: «الساعه الساعه»، که ناگاه ناله بلندی شنیده شد. حضرت به ایشان فرمود: صاحب شما الساعه مرد، و این صدای ناله او بود؛ شما یک تن را بفرستید تا خبر بیاورد، اگر نمرده بود، و این ناله او نبود، من با شما خواهم آمد. آنان یکی را فرستادند، طولی نکشید که برگشت و خبر آورد که داود مرده، و ناله، ناله او بوده. همین که آنان رفتند، ما عرض کردیم: خدا ما را به قربان تو

گرداند، حال آن ملعون چگونه بود؟ فرمود: او یک تن از موالیان مرا که معلی بن خنیس بود به قتل رسانیده، و یک [صفحه ۳۳۱] ماه بود که به منزل او نمی‌رفتم. او کسی را به دنبال من فرستاد که باید در همین ساعت پیاپی. من نرفتم، این عده را فرستاد که گردن مرا بزنند. من هم خدا را به اسم اعظمش خواندم و خداوند ملکی را فرستاد که با حریره‌ای او را کشت. [۱۲۰۰]. شیخ کلینی، و شیخ طوسی، رحمهما الله، به سند صحیح، از ولید بن صبیح، روایت کرده‌اند که گفت: مردی خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شد، و گفت: معلی به من مدیون بود، و حق مرا از بین برد. حضرت فرمود: آن کسی که او را کشت، حق تو را برده؛ سپس به من دستور داد: برخیز و حق این مرد را بده، همانا می‌خواهم خنک کنم بدن معلی را، و بدن او خنک هست؛ یعنی حرارت جهنم به آن نرسیده. [۱۲۰۱] و نیز کلینی (ره)، از ولید بن صبیح روایت کرده که گفت: روزی خدمت حضرت صادق (ع) مشرف شدم، حضرت پارچه‌هایی نزد من افکند و فرمود: این‌ها را تاه کن. چون برخاستم و در مقابل حضرت ایستادم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنیس را. من گمان کردم حضرت ایستادن مرا، مقابل خود، به ایستادن معلی در خدمتش تشبیه کرد. سپس فرمود: اف باد بر دنیا که خانه بلاست، مسلط فرموده پروردگار عالم، در دنیا، دشمنش را بر دوستش. [۱۲۰۲]. از عقبه بن خالد روایت شده که گفت: من و معلی و عثمان بن عمران شرفیاب محضر امام صادق (ع) شدیم، همین که حضرت ما را دید، فرمود: مرحبا به شما! این چهره‌ها دوست دارند ما را، و ما دوست داریم ایشان را، «جعلکم الله معنا فی الدنیا و الاخره»، خداوند شما را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد. [۱۲۰۳]. شیخ کشی (ره) روایت کرده که چون روز عید می‌شد، معلی بن خنیس به صحرا بیرون می‌رفت، ژولیده مو و گردآلوده در پوشش ستمدیدگان؛ همین که خطیب به منبر می‌رفت، معلی دست خود را به آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: «اللهم هذا مقام خلفائک و اصفیائک و مواضع امنائک الذین خصصتهم ابتزوها و انت المقدر للاشیاء لا یغالب قضاؤک و لا یجاوز المحتوم من تدبیرک کیف شئت و انی شئت [صفحه ۳۳۲] علمک فی ارادتک کعلمک فی خلقک صفوتک و خلفائک مغلوبین مقهورین مبتزین یرون حکمک مبذلا و کتابک منبذا و فرائضک محرفه عن جهات شرایعک و سنن نیک صلواتک علیه و آله متروکه، اللهم العن اعدائهم من الاولین و الاخرین و الغاوین و الرائحین و الماضین و الغابین اللهم العن جابره زماننا و اشیاعهم و احزابهم و اعوانهم انک علی کل شیء قدیر». [۱۲۰۴]. معلی بن خنیس از امام صادق (ع) از حقوقی که مسلمانی بر مسلمان دیگر دارد سؤال می‌کند، و حضرت او را بدین نحو پاسخ می‌دهد: مسلمین را بر یکدیگر هفت حق واجب است که هر گاه یکی از آنها را ضایع کنند از ولایت و طاعت خدا بیرون روند. معلی عرض کرد: قربانت، آن هفت حق چیست؟ امام صادق (ع) فرمود: ای معلی! من بر تو نگرانم و می‌ترسم آنها را ضایع گذاری و مراعات نکنی و بدانی و عمل نمایی. معلی عرض کرد: «لا قوة الا بالله»، نیرویی نیست مگر از خدا. آن گاه امام صادق (ع) فرمود: آسانترین آن حقوق این است که آن چه بر خویشتن می‌پسندی بر وی هم بیسندی، و آن چه بر خود زشت می‌داری بر او زشت شماری. حق دوم آن که از خشم و ناخشنودی وی پرهیزی و در طلب رضا و فرمانبرداری او بکوشی. سومین حق آن است که او را با جان و مال و زبان و دست و پای خویش یاری دهی. حق چهارم آن که او را به منزله چشم و آینه باشی و راهنمایی کنی. پنجمین حق آن که با گرسنگی و تشنگی و برهنگی او، سیر و سیراب و پوشیده نباشی. [صفحه ۳۳۳] حق ششم آن است که اگر خدمتگزاری داری و برادر مسلمانان ندارد، خادم خویش را به شستشوی جامه‌ها و ترتیب طعام و تنظیم بستر وی و ابداری. هفتمین حق آن که سوگند وی را راست گیری و دعوتش را بپذیری و به هنگام بیماری به عیادتش روی و در وقت مرگ بر جنازه‌اش حاضر گردی؛ و چون دانستی که او را حاجتی است، پیش از آن که سؤال کند، حاجتش را بر آوری. چون چنین کردی دوستی خود را به دوستی او، و دوستی او را به دوستی خود پیوسته‌ای. [۱۲۰۵].

مفضل بن عمر، ابو عبدالله، جعفری کوفی

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۰۶] و نیز از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) می‌شمارد. [۱۲۰۷].

بزرگان رجال درباره مفضل بن عمر اختلاف دارند: پاره‌ای از محققان او را ثقه و مورد اعتماد دانسته [۱۲۰۸] و در شمار اجله‌ی راویان امام صادق (ع) آورده‌اند، و گروهی او را ضعیف و فاسد المذهب و مضطرب الروایه خوانده‌اند. [۱۲۰۹]. گروه اول - مانند: شیخ مفید که، در ارشاد، فرموده: مفضل از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) و خواص، و ثقات از فقهای صالحین است. [۱۲۱۰]. و نیز شیخ طوسی، در کتاب غیبت، مفضل را از قوام ائمه و پسندیده نزد آن بزرگواران می‌داند، و می‌گوید که او بر منهج و رویه آنان بوده است. [۱۲۱۱]. ظاهر فرمایش محقق و حید نیز چنین است که او مورد اعتماد بوده است. [۱۲۱۲]. گروه دوم - مانند ابن الغضائری که گوید: مفضل ضعیف، و خطابی (پیرو ابوخطاب) بوده است. [۱۲۱۳]. نجاشی و علامه نیز او را فاسد المذهب، و مضطرب الروایه، می‌دانند که به احادیثش [صفحه ۳۳۴] اعتمادی نیست. [۱۲۱۴]. ابن داود نیز او را ضعیف می‌داند، و در رجالش به این مطلب تصریح کرده است. [۱۲۱۵]. هر دو گروه برای اثبات عقیده خود به روایاتی استشهد کرده‌اند که ما به ایراد چند روایات، از دسته روایات مدح و ذم، در اینجا، اکتفا می‌کنیم. اول - روایات مستفیضه‌ای که در مدح مفضل وارد شده، و ما چند روایت را ذکر می‌کنیم: شیخ صدوق، رحمه الله، در عیون، در فصل «نصوص بر حضرت ثامن الحجج (ع)»، به سند خود، از محمد بن سنان، از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده که حضرت به او فرمود: ای محمد! مفضل مایه انس و استراحت من است. [۱۲۱۶]. شیخ کلینی، رحمه الله، در کافی، روایت کرده که مابین ابوحنیفه سابق الحاج، و دامادش بر سر میراثی مشاجره و نزاع بود، مفضل از آن جا می‌گذشت، همین که مشاجره ایشان را دید، آنان را به منزل برد و بین ایشان به چهارصد درهم اصلاح داد، آن پول را هم خودش پرداخت و از آن دو نسبت به دیگری تعهد گرفت (که دیگر ادعا نکنند)، و گفت: این پول از مال من نیست، بلکه امام صادق (ع) مالی را نزد من گذاشته و دستور داده که هرگاه مابین دو نفر از شیعیان نزاع شود، من میان آنها صلح دهم و مال المصالحه را از پول آن حضرت بپردازم. [۱۲۱۷]. و نیز در کافی، از مفضل نقل شده که گفت: امام صادق (ع) فرمود: هرگاه میان دو نفر از شیعیان ما نزاعی دیدی از مال من فدیة بده (آن چه را که یکی بر علیه دیگری ادعا می‌کند از مال من بپرداز تا نزاع برطرف شود). [۱۲۱۸]. روزی مفضل بن عمر به محضر امام صادق (ع) مشرف شد. امام به دیدار وی خرسند گردید، و با تبسم به او فرمود: ای مفضل! به خدا سوگند که تو را دوست می‌دارم، و نیز دوستدار آنم که تو را دوست می‌دارد. [۱۲۱۹]. از عبدالله بن فضل هاشمی روایت شده که گفت: در خدمت امام صادق (ع) بودم که مفضل بن عمر وارد شد. چون حضرت او را دید، به صورت او خندید و فرمود: به نزد من بیا، [صفحه ۳۳۵] ای مفضل! قسم به پروردگار که من دوست می‌دارم تو را، و دوست می‌دارم کسی که تو را دوست می‌دارد، و اگر می‌شناختند جمیع اصحاب من آن چه تو می‌شناختی، دو نفر مختلف نمی‌شدند. مفضل گفت: یا ابن رسول الله، گمان می‌کنم که مرا بالاتر از مقام فرود آوردید. امام فرمود: بلکه تو را در مقام خودت، و به منزلتی که خدا تو را فرود آورده، منزل دادم. آن گاه مفضل عرض کرد: جابر بن یزید نزد شما چه مقامی دارد؟ فرمود: مقام سلمان نزد رسول خدا (ص). گفت: داود بن کثیر رقی نزد شما چه منزلتی دارد؟ حضرت فرمود: به منزله مقداد است نزد رسول الله (ص). راوی می‌گوید: سپس حضرت رو کرد به من و فرمود: ای عبدالله بن فضل! به درستی که خداوند تبارک و تعالی ما را از نور عظمت خود خلق کرد و در رحمت خود غوطه‌ور ساخت و ارواح شما را از ما خلق کرد؛ پس ما آرزومند و مایلیم به سوی شما، و شما آرزومند و مایلید به سوی ما. به خدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک نفر را و کم کنند یکی را، نتوانند؛ و همانا ایشان نامهایشان نزد ما ثبت است، و نام‌های پدران‌شان و فامیل‌هایشان و نسب‌هایشان همه نوشته شده. ای عبدالله بن فضل! اگر بخواهی، نامت را در صحیفه‌مان، نشانت خواهیم داد. پس دفتری را طلبید و آن را گشود، دیدم آن صفحه سفید است و اثر نوشته در آن نیست، گفتم: یا ابن رسول الله، در این صحیفه اثر نوشته نمی‌بینم، حضرت دست خود را بر آن کشید، نوشته‌هایی در آن دیدم و

در آخر آن، اسم خود را یافتم، و برای خدا سجده شکر به جا آوردم. [۱۲۲۰]. شیخ کشی (ره)، از محمد بن سنان، روایت کرده که عده‌ای از اهالی کوفه به محضر امام صادق (ع) نامه‌ای نوشتند که مفضل بن عمر با گروهی زشتکار رفاقت و دوستی دارد، شما به او مرقوم دارید که رفاقتش را با آن جمیعت ترک کند. حضرت، توسط آن عده‌ای که نامه نوشته بودند، نامه‌ای برای مفضل فرستاد و دستور داد که نامه را به دست خودشان به مفضل دهند. آن عده، که زراره و محمد بن مسلم و عبدالله بن بکیر و ابوبصیر و حجر بن زائده جزء آنان بودند، نامه را به مفضل رساندند. مفضل در حضور جمیع نامه را گشود، و دید امام صادق (ع) مرقوم فرموده: بسم الله الرحمن الرحیم، فلان چیز و فلان چیز را خریداری کن. و کم و زیادی، از آن چه درباره‌اش نامه نوشته بودند، مرقوم نشده بود. همین که نامه را قرائت کرد، آن را به دست زراره داد. زراره نامه را به محمد بن مسلم داد و او به دیگری، خلاصه نامه دست به دست [صفحه ۳۳۶] گردید. مفضل گفت: چه می‌گویید؟ گفتند: این پول زیادی لازم دارد، باید فکری کرد تا تدریجا جمع آوری گردد، اما فعلا میسر نیست؛ پس از جمع آوری به شما مراجعت می‌نمایم. همین که خواستند بروند، مفضل آنان را برای صرف غذا نگه داشت و به دنبال رفقای آن چنانی خودش فرستاد؛ چون حاضر شدند، نامه حضرت را برای آنان خواند. هنوز آورندگان نامه از صرف غذا فارغ نشده بودند که دوستان مفضل بازگشتند، و مبلغ دو هزار دینار طلا و ده هزار درهم جمع آوری شده را به مفضل تحویل دادند. مفضل به زراره و رفقایش گفت: شما می‌گویید من این گروه را رها سازم و با آنان قطع رابطه کنم، در حالی که در موارد لزوم از آنان کارهای بزرگ ساخته است، و شما گمان کرده‌اید که خداوند محتاج به نماز و روزه شماست؟ [۱۲۲۱]. مرحوم شیخ طوسی در کتاب غیبت، از هشام بن احمر، روایت کرده که اموالی را برای حضرت موسی بن جعفر (ع) به مدینه بردم، حضرت فرمود تا آنها را به کوفه برگردانم و به مفضل تحویل دهم. من هم تمامی آنها در کوفه به مفضل تحویل دادم. [۱۲۲۲]. شیخ کلینی (ره)، در کافی، در باب صبر، از یونس بن یعقوب، روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من امر فرمود که نزد مفضل روم و او را در مرگ اسماعیل تسلیت دهم و سلام حضرت را به او برسانم و بگویم: «ما به مصیبت اسماعیل (فرزندم) مبتلا شدیم و صبر کردیم تو نیز مانند ما صبر کن. ما چیزی خواستیم، و خدای عزوجل چیز دیگری خواست، پس ما تسلیم امر خدای عزوجل گشتیم». [۱۲۲۳]. و نیز در کافی، از مفضل بن عرم نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: بنویس، و علمت را در میان دوستان منتشر ساز، و چون مرگت فرا رسید آن را به پسران میراث ده؛ زیرا برای مردم، زمان فتنه و آشوبی خواهد رسید که در آن هنگام، جز با کتاب، انس نگیرند. [۱۲۲۴]. شیخ کشی (ره)، از عیسی بن سلیمان روایت کرده که گفت: بر حضرت موسی بن جعفر (ع) وارد شدم و عرض کردم: فدایت شوم، دوست شما، مفضل، بیمار بود، برایش دعا بفرمایید. فرمود: خدا رحمت کند مفضل را که آسوده شد. من نزد دوستانم رفتم و [صفحه ۳۳۷] گفتم: مفضل وفات کرده. هنگامی که به کوفه وارد شدیم، گفتند که او از دنیا رفته است. [۱۲۲۵]. و نیز شیخ کشی، از موسی بن بکر، روایت کرده که چون خبر وفات مفضل به حضرت موسی بن جعفر (ع) رسید، فرمود: خدا رحمت کند او را، او والدی بود بعد از والد، همانا او راحت گردید. [۱۲۲۶]. نویسنده گوید: منظور از والد، پدر روحانی و مربی و معلم است، از شفقتی که او بر شیعه و دوستان اهل بیت (ع) داشت. و البته این مقام بسیار عالی و ارجمندی است که هر کس لایق آن نیست. از مجموع این روایات، و روایات دیگر، کاملا معلوم می‌گردد که مفضل مورد لطف و وثوق ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین بوده و نسبتهایی که به وی داده شده از قبیل غلو و یا خطابی (از پیروان ابوالخطاب) بودن، پایه و اصلی ندارد و تمامی آنها کذب محض است. چگونه ممکن است مفضل غالی یا خطابی باشد، و امام او را امین بر اموالش قرار دهد، یا بر او رحمت فرستد، یا آن که او را مایه انس و استراحت خود خواند. دوم - در مورد قدح مفضل، به دو خبر اکتفا می‌کنیم. روایت شده که امام صادق (ع) به اسماعیل بن جابر فرمود: برو نزد مفضل و به او بگو: ای کافر! ای مشرک! از پسر اسماعیل چه می‌خواهی، آیا اراده داری او را به قتل رسانی؟ [۱۲۲۷]. در روایت دیگر است که در سفر زیارت امام حسین (ع)، چون چهار فرسنگ از کوفه دور شدند، وقت نماز صبح رسید، رفقای مفضل پیاده شدند و نماز خواندند، پس به مفضل گفتند: چرا برای نماز پیاده نمی‌شوی؟

گفت: من نمازم را، قبل از آن که از منزلم بیرون آیم، خواندم. [۱۲۲۸]. و امثال این روایات که با اخبار مدح قابل معارضه نیست. مرحوم محدث نوری و مرحوم مامقانی، در حالات مفضل، کلام را بسط داده و روایات قدح را جواب داده‌اند، و هر که خواستار تفصیل آن است می‌تواند به خاتمه مستدرک و رجال مامقانی مراجعه نماید. [۱۲۲۹]. [صفحه ۳۳۸] در ادامه این مبحث، لازم است که مختصر و خلاصه‌ای از «توحید مفضل» ذکر شود. کسی که به توحید مفضل، که حضرت صادق (ع) برای او فرموده، رجوع کند خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت چه مقام و منزلتی داشته، و قابل تحمل علوم ایشان بوده است. توحید مفضل رساله بسیار شریفی است که سید بن طاووس رحمه الله، فرموده که هر کس به سفر می‌رود آن را با خود همراه داشته باشد [۱۲۳۰]، و در «کشف المحجّه» به پسرش وصیت می‌فرماید که در رساله توحید مفضل دقت کند. [۱۲۳۱]. علامه مجلسی رحمه الله، آن را به فارسی ترجمه کرده تا فارسی زبانان از آن استفاده کنند.

خلاصه توحید مفضل

اشاره

روزی مفضل بن عمر در مسجد مدینه نشسته بود که عبدالکریم بن ابی‌العوجاء با یک تن از یاران خود، به آن جا آمدند، و در نزدیکی مفضل جای گرفتند. در آن حال ابن ابی‌العوجاء به مرقد مطهر رسول اکرم (ص) اشاره کرد، و گفت: صاحب این قبر عزتی فراوان و منزلتی بزرگ یافت. دوست وی اظهار کرد: او فیلسوفی بود که دعوی‌دار امر بزرگی شد، و بر اثبات مدعای خویش معجزاتی چند آشکار کرد، و دل‌ها را به گمراهی کشید؛ خردمندان در جستجوی دانش وی به دریای اندیشه فروشدند و درمانده بازگشتند؛ چون خطیبان و فصیحان و عقلای قوم دعوت وی را پذیرفتند، دیگر مردم نیز به آیین او گراییدند، و او نام خویش با اسم خدای خویش قرین ساخت؛ پس در همه آن بلاد و امصار که دعوی وی پذیرفته‌اند، به هر شبانه روز پنج نوبت برفراز معابد، در اذان واقامه، نام وی تکرار می‌کنند تا یاد او تازه گردد، و امر او از خاطره‌ها نرود. سپس، آن دو زندیق، رشته سخن را به عالم وجود و نفی صانع کشیدند و گفتند: این جهان [صفحه ۳۳۹] را پدید آورنده‌ای نیست، بلکه کائنات به اقتضای طبیعت به وجود آمده است. مفضل بن عمر که به سخنان آن دو گوش می‌داد، بیش از آن یارای استماع گفتار ایشان را نیاورد و در حالی که از فرط خشم بر خود می‌لرزید، فریاد برداشت و آنان را گفت: ای دشمنان خدا! در دین الهی الحاد ورزیدید، و به انکار خداوند بزرگ که شما را به بهترین صورت آفریده است، برخاسته‌اید، در حالی که اگر اندیشه کنید، دلائل ربوبیت و آثار صنع الهی را در خلقت خود آشکار خواهی یافت. چون سخن مفضل بن عمر به پایان رسید، ابن ابی‌العوجاء به او روی آورد و چنین گفت: ای مرد! اگر اهل کلام هستی، بیا تا با روش متکلمان سخن گوئیم، هر گاه بر حجت تو ملزم شدیم به متابعت اندیشه‌ات در آئیم، و اگر در شمار آنان نیستی، ما را با تو سخنی نیست. و نیز تواند بود که یک تن از اصحاب حضرت جعفر بن محمد (ع) باشی، اگر چنین است، بدان که پیشوای تو هرگز بدین سان با ما خطاب نیارد، هر چند سخن ما، از آن چه شنیدی، دشنام آمیزتر باشد. آری، جعفر بن محمد (ع)، بی آن که خشم آگین شود، گفتار ما را استماع کند، آن گاه به آرامی و متانت به سخن پردازد، و آن چنان برهان ما را باطل کند که ما را مجال پاسخ نماند. مفضل که از گفتار ابن ابی‌العوجاء به شدت غضبناک شده بود، به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شد و گفته آن زندیق را باز گو کرد. امام او را دل‌داری داد و فرمود: فردا صبح نزد من بیا تا آثار صنع و قدرت حق را در خلقت عالم و سیار موجودات، از انسان و حیوان و نبات، برای تو توضیح دهم که قلبت آرام گردد. مفضل با دلی شاد، و خوشحال، بیرون رفت و شب را به روز آورد، و به محضر امام حاضر گردید.

گفتار روز اول

اشاره

امام صادق (ع) پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: نخستین دلیل بر وجود خداوند، نظم و ترتیب جهان است که هر چیزی بدون هیچ گونه نقص، به بهترین وجهی در جای خود قرار گرفته و همچون سرایی منظم همه چیز در آن آماده می‌باشد. زمین مانند فرش برای مخلوقات خدا گسترده شده و بر فراز آن ستارگان چون چراغ‌های پر نوری آویخته به نظر می‌رسد. در دل کوه‌ها و تپه‌ها جواهرات گران بها اندوخته و در هر چیز مصلحتی نهان ساخته است. این‌ها و مانند این‌ها را در اختیار جنس بشر گذاشته و انواع گیاه‌ها و حیوانات را [صفحه ۳۴۰] برای او آفریده تا بتواند آسوده زندگی کند. این نظم و ترتیب جهان که هر چیز بدون ذره‌ای نقص در محل مخصوص خود قرار گرفته، بزرگ‌ترین دلیل است بر اینکه این عالم از روی حکمت خلق شده، و نیز بستگی کاملی که میان مخلوقات این عالم وجود دارد، که بعضی به بعضی مربوط و محتاج می‌باشند، دلیل است بر این که خالق همه یکی است که میان آنان الفت برقرار کرده و آنان را به یکدیگر محتاج ساخته است.

عجایب خلقت انسان

هنگامی که بچه در رحم مادر است، سه پرده او را پوشانیده: ۱ - شکم ۲ - رحم ۳ - بچه‌دان در این حال که بچه نمی‌تواند نفعی به خود برساند، یا ضرری را از خود دور سازد، خداوند آن مقدار خوراک که لازم دارد به او می‌رساند، و چون خلقتش تمام شد و کامل گردید، و پوست بدن وی توانست سرما و گرما را تحمل کند، و چشمش تاب دیدن روشنایی را پیدا کرد، از مادر متولد می‌شود. در این وقت چون محتاج به غذایی است که متناسب با حال او باشد، خداوند به جای خونی که در رحم غذای طفل بوده، شیری گوارا و شیرین که برای نوزاد کاملترین غذاست در پستان مادر قرار می‌دهد. طفل، به الهام الهی، زبان بیرون می‌آورد و لب‌ها را می‌جنباند، و به زبان حال غذا طلب می‌کند، و از شیر مادر استفاده می‌نماید و تا وقتی که برای طبع لطیف کودک جز شیر غذای دیگری مناسب نیست، همان شیر را مصرف می‌کند. ولی بعد از آن که بدن او احتیاج به غذاهای مختلف پیدا کرد و روده‌ها و دیگر اعضای او تا حدی رشد نمود و محکم گردید. توانست کم کم به خوراک‌های دیگر بپردازد، دندان در می‌آورد تا بتواند به وسیله آن غذاها را نرم کند و به آسانی فرو برد. چون به حد بلوغ رسید، اگر مرد باشد در صورتش مو می‌رود، و میان خلقت او خلقت زن اختلاف آشکار می‌شود. آیا ممکن است که ترتیب خلقت انسان و حالت‌های مختلفی که هر یک از روی کمال قدرت و مصلحت و بدون کم‌ترین نقصی در وضع او به وجود می‌آید، بدون خالق و مدبری باشد؟ اگر در رحم به کودک غذا نمی‌رسید، مانند گیاهی که آب به آن نرسد خشک می‌شد. اگر درد زایمان سبب بیرون آمدن بچه از رحم نمی‌شد، آن بچه مانند زنده به گور بود. اگر هنگام تولد شیر مادر برای او آماده نبود، یا از گرسنگی می‌مرد، یا غذایی می‌خورد [صفحه ۳۴۱] که مناسب بدن او نباشد. اگر پس از احتیاج به غذاهای دیگر، دندان بیرون نمی‌آورد که بتواند از آن غذاها استفاده کند، رشد نمی‌کرد و نمی‌توانست مانند یک فرد عادی به کارهای زندگی بپردازد.

چرا کودک هنگام تولد عقل و قوه تشخیص ندارد

خداوند در هر کار مصلحتی قرار داده؛ اگر کودک هنگام تولد عقل داشت، با دیدن چیزهایی که یک مرتبه با آن‌ها روبرو می‌شد، حیران می‌ماند و تاب تحمل آن را نداشت. از این گذشته از دین وضع خود که باید او را در پارچه بیچند و در گاهواره بخوابانند و در موقع راه رفتن او را بر دوش بگیرند، خیلی ناراحت می‌شد، و چاره‌ای هم نداشت؛ زیرا به واسطه ضعف قوا، راه دیگری برای

زندگی او نبود. و نیز اگر بچه هنگام تولد دارای عقل و اعضای قوی بود و می‌توانست بدون پرستاری دیگران زندگی کند، همان ساعت که به دنیا می‌آمد، از پدر و مادر جدا می‌شد و با آنان الفت پیدا نمی‌کرد، و حکمت تربیت اولاد، که یکی از آن‌ها آن است که روز افتادگی پدر و مادر از آنان دستگیری کند، از بین می‌رفت.

منفعت گریه کودک

در بدن کودک رطوبتهایی است که اگر خارج نشود او را دچار خطرهایی، از قبیل کوری، می‌سازد. گریه این رطوبت را خارج می‌کند و سبب صحت بدن و سلامتی چشمان طفل می‌شود. پس همان طور که گریه برای طفل لازم است، ولی چون پدر و مادر از فایده آن اطلاع ندارند می‌خواهند هر طور هست او را از گریه آرام کنند، همین طور ممکن است در بسیاری از چیزها منفعت‌هایی باشد که مردم ندانند و از روی نادانی به دستگاه خلقت اعتراض کنند، در صورتی که اگر بدانند و بفهمند زبان به اعتراض نمی‌کشایند. اینان مانند دسته‌ای کوران هستند که وارد خانه‌ای آراسته شوند، خانه‌ای که در آن هر چه مورد احتیاج آنان است در جای خود قرار داده شده، ولی آن نابینایان چون هنگام راه رفتن اشیاء مزبور را نمی‌بینند، آن‌ها را پایمال می‌کنند و مزاحم خود تشخیص می‌دهند، و زبان به بدگویی صاحبخانه می‌کشایند، غافل از این که نقص هر چه هست از طرف خود آنان است که نمی‌بینند و منافع هر چیز را نمی‌فهمند. کسانی هم که به دستگاه خلقت اعتراض می‌نمایند، باید نقص را در خود جستجو کنند، و گرنه، از نظر کسانی که چشم باطن بین دارند، در دستگاه خلقت هر چه هست کمال است و ذره‌ای نقص وجود ندارد. [صفحه ۳۴۲]

فایده آبی که از دهان کودک می‌آید چیست

آبی که از دهان کودک جاری می‌شود برای آن است که در بدن طفل رطوبت‌هایی جمع می‌گردد که اگر به وسیله آب دهان بیرون نیاید، او را دچار امراضی چون: لقوه، فلج، و دیوانگی می‌سازد. پس به لطف خداوند دانا، در کودکی، این آب از دهان طفل خارج می‌شود تا در بزرگی گرفتار آن امراض نشود.

در خلقت هر یک از اعضای بدن حکمتی نهفته است

درباره هر یک از اعضای بدن که دقت کنی، متوجه می‌شوی که در آن فایده و حکمتی است: دستها برای کار کردن، پاها برای راه رفتن، چشمها برای دیدن، دهان برای غذا خوردن، معده برای هضم غذا، جگر برای جدا کردن مواد سمی از چیزهایی که برای بدن فایده دارد؛ و چون خداوند عالم تمام اینها را با سبب و مقدمه خلق کرده، ممکن است کسانی بگویند که اینها همه کار طبیعت است. باید از آنان پرسید: طبیعتی که شما می‌گویید دارای شعور و قدرت هست یا نیست؟ اگر می‌گویند هست، معلوم می‌شود از روی غرض ورزی و بی‌دینی، به جای نام خداوند، نام طبیعت را ذکر می‌کنند. و اگر می‌گویند شعور و اراده ندارد، چطور ممکن است از یک چیز بی‌شعور و بی‌اراده این همه اعمال حکیمانه که در هر یک از آن‌ها هزاران حکمت و فایده نهان است، سر بزنند.

غذا چگونه هضم می‌شود

در هضم غذا اندیشه کن و ببین چه قدرتی خداوند می‌تواند چنین کارخانه دقیق و مهمی بسازد و به کار اندازد تا به وسیله آن موجودات زنده بتوانند به زندگی خود ادامه دهند. غذا از دهان وارد معده می‌شود بعد از تغییراتی که در آن پیدا شد، از رگهای باریکی به جگر برسانند تا مبادا در آن سنگینی یا زبری باشد و به جگر که بسیار لطیف و نازک است آسیبی وارد آورد. چون

صاف شده غذا به تریبی که گفته شد به جگر رسید، به قدرت خداوند متعال مواد غذایی از مواد سمی جدا می‌شود، و مواد غذایی به وسیله رگهای بسیاری به تمام نقاط بدن می‌رسد. و نیز رطوبت‌هایی که باید دفع شود در مثانه جمع و به صورت بول خارج می‌گردد. در حکمت خداوندی اندیشه کن، و بین، که چگونه هر عضوی را در جای خود مرتب ساخته، و برای بول و صفراء و سوداء ظرفهای مخصوصی در بدن قرار داده تا داخل خون نشوند، و بدن را فاسد نکنند. [صفحه ۳۴۳] و نیز قوه‌ای در بدن قرار داده که هر وقت انسان بخواهد فضولات را دفع کند، و هر وقت بخواهد از بیرون آمدن آن‌ها جلوگیری نماید. اگر فضولات در بدن می‌ماند انسان هلاک می‌شد و اگر همیشه جاری بود، چقدر زندگی بر انسان سخت می‌گذشت. خداوند این خلقت عجیب را در رحم مادر که نه دستی به او می‌رسد و نه چشمی او را می‌بیند، کامل نموده که وقتی به این دنیا می‌آید، تمام آن چه را در زندگی به آن محتاج است، دارا باشد.

تفاوت میان انسان و دیگر حیوانات

فکر کن که خداوند چگونه انسان را به صفاتی مخصوص فرموده، و خلقت او را طوری قرار داده که با حیوانات دیگر، فرقه‌های نمایانی دارد. انسان راست راه می‌رود و می‌نشیند و کارهای خود را به هر نحو که بخواهد با دست انجام می‌دهد؛ آیا اگر انسان هم مثل دیگر حیوانات با چهار دست و پا راه می‌رفت و دست و پای او مانند آن‌ها بود، می‌توانست این همه کارهای مهم و عجیب را انجام دهد؟

مرکز دستگاه فهم و ادراک (مغز سر)

امتیاز انسان بر سایر حیوانات به واسطه فهم و ادراک است و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است، بلکه دیوانگان از چهارپایان پست‌ترند؛ چون بسیاری از چیزها را که حیوانات تشخیص می‌دهند، آنان نمی‌فهمند. از این جهت خداوند مغز را که سرچشمه احساس و ادراک است در جای بلندی از بدن قرار داده تا از خطرها برای محافظت آن، چه پرده‌ها و دیوارهای محکمی قرار داده است، تا کمترین صدمه و اضطراب به آن راه نیاید. کاسه سر به مانند کلاه خود بر روی مغز نهاده شده تا هر ضربه و آسیبی که از خارج وارد می‌شود، به آسانی در مغز او اثر نکند. بر روی پوست سر، مو رویانیده تا آن را از سرما و گرما نگهداری کند؛ آیا چه کسی مغز سر را که مهم‌ترین عضوها و مرکز فهم و ادراک است این گونه با دقت نگاهداری می‌نماید؟

چشم و گوش و قلب

فکر کن، اگر انسان چشم نداشت چقدر زندگی بر او سخت می‌گذشت، نمی‌توانست پیش پای خود را ببیند و از دشمن دوری کند، و کار یا صنعتی را انجام دهد؛ و چون این عضو در زندگی انسان دارای اهمیت فراوانی است، خداوند آن را در سر انسان قرار داده، تا [صفحه ۳۴۴] هم از خطر محفوظ بماند، و هم انسان بتواند همه چیز را ببیند. و نیز آن را به وسیله پلکها و مژگان از آسیبها و خطرات نگهداری نموده است. اگر چشمها در اعضای پایین تر مثل دست‌ها و پاها بود، چه آفت‌هایی به آن می‌رسید؛ و اگر در شکم و پشت قرار داشت چقدر دشوار بود که انسان با آن چیزها را ببیند. در پلک چشم تأمل کن که چگونه مانند پرده‌ای در برابر چشم آویخته شده و گوشه‌ی آن مثل حلقه‌ی کنار پرده طوری ترتیب داده شده که انسان هر وقت بخواهد این پرده را می‌آویزد، و هر وقت بخواهد بالا می‌کشد. فکر کن که خداوند چگونه میان گوش را پیچیده قرار داده، تا صدا در آن بیچد بعد به پرده گوش برسد؛ اگر صدا مستقیماً وارد گوش می‌شد، ممکن بود پرده آن آزرده شود. ای مفضل! کسی که کر است بسیاری از کارهای او مختل است، زیرا که از شنیدن صداها محروم است؛ و بر مردم دشوار است که با او معاشرت کنند، و از معاشرت با او دلتنگ

می‌گردند. حاضر است ولی مانند غایبان، زنده است ولی مانند مردگان. ای مفضل! دقت کن که خداوند قلب را که از حساس‌ترین عضوهاست چطور در میان پرده‌ای محفوظ داشته، و دنده‌ها را چون دیواری از استخوان اطراف این عضو حساس قرار داده و آنها را با گوشت و استخوان پوشانیده تا قلب از آسیب و خطر نگهداری شود.

چرا بعضی از اعضاء طاق و بعضی جفت خلق شده

فکر کن، ای مفضل، خداوند چگونه بعضی از اعضاء را مانند سر، طاق و بعضی را مانند دست و پا، جفت آفریده. اگر انسان دو سر می‌داشت، گذشته از این که بار گرانی بر گردن او بود، چنانچه با یکی از آنها حرف می‌زد، آن دیگری معطل و بی‌کاره بود؛ و اگر با هر دو حرف می‌زد، برای شنونده مشکل بود که هر دو را بشنود و بفهمد، و نمی‌دانست متوجه کدامیک از آنها بشود. ولی دست‌ها را خداوند جفت آفرید چون اگر انسان یک دست داشته باشد نمی‌تواند به کارهای زندگی پردازد؛ چنانکه اگر نجار یا بناء یک دستشان شل شود بکلی از کار می‌مانند و عاجز می‌شوند، و اگر هم به زحمت کاری را انجام دهند، کار آنان مثل کار کسی که دو دست دارد نیست.

عضوهای مربوط به صدا

حنجره مانند لوله‌ای است که صدا از آن بیرون می‌آید. زبان و دندان‌ها و لب‌ها برای آن است که انسان به وسیله آنها از صدایی که از حنجره بیرون می‌آید کلمه و جمله بسازد و [صفحه ۳۴۵] مقصد خود را به دیگران بفهماند. از همین جهت هر گاه نقصی در یکی از این اعضاء پیدا شود انسان نمی‌تواند درست حرف بزند. مثلاً کسی که دندان ندارد «سین» را خوب تلفظ نمی‌کند و کسی که در لبانش نقصی باشد حرف «ف» را درست نمی‌تواند بگوید. فایده این اعضاء منحصر به سخن گفتن نیست و فایده‌هایی بسیار مهم‌تر از این در آنها می‌باشد، چنانکه به وسیله حنجره، هوا از خارج وارد شش می‌شود که اگر اندک زمانی در این امر توقف حاصل گردد، باعث مرگ خواهد شد. زبان وسیله تشخیص مزه‌هاست و نیز کمک مهمی است برای فروبردن غذا. دندان‌ها، خوراکی‌ها را خرد می‌کنند تا بتوانند به آسانی آنها را فرو برد. لبها، به منزله درهای دهان است که انسان هر وقت بخواهد دهان خود را با آنها باز می‌کند یا می‌بندد؛ و همچنین به وسیله لبها، آب را می‌مکد تا کم‌کم داخل دهان شود و گلو را نگیرد.

دندانها

می‌بینی که دندان‌ها بعضی نوک تیز و بعضی دیگر پهن است تا با اولی غذا قطعه قطعه و با دومی نرم گردد؛ و چون غذا را که در دهان می‌گذارند ابتدا باید بریده سپس نرم شود، دندانهای برنده جلوی دهان و دندانهای نرم کننده در عقب قرار گرفته است.

حلق، ریه و اعضای دیگر

در حلق دو راه قرار دارد: یکی متصل به ریه که حلقوم نامیده می‌شود و صدا از آن بیرون می‌آید، و دیگری مری که غذا را به معده می‌رساند؛ و برای این که در موقع خوردن غذا چیزی از راه حلقوم وارد ریه نشود، خداوند حکیم سرپوشی برای حلقوم قرار داده تا هنگام غذا خوردن مثل دریچه محکمی روی حلقوم قرار گیرد و نگذارد چیزی به ریه برسد و آن را مجروح کند. کیست که ششش را آن چنان آفریده که بدون کمترین سستی، پیوسته هوای خارج را بگیرد و به بدن برساند که اگر مختصری از حرکت بایستد و هوای صاف را به بدن نرساند، آدمی تلف می‌شود؟ چه کسی معده را عضلانی خلق کرده و دیوارهای آن را محکم و زیر قرار داده که بتواند هر نوع غذایی را هضم کند، و جگر را نرم و لطیف قرار داده تا خلاصه چیزی که از هضم معده به دست آمده در آن جا

به ترتیب دیگری لطیف‌تر از هضمی که قبلاً شده است هضم شود و به مصرف بدن برسد؟ آیا ممکن است این امور که هر یک دارای حکمت‌ها و مصلحت‌هاست، خود به خود بدون خالق حکیم به این نظم و ترتیب صحیح موجود شود؟ [صفحه ۳۴۶] فکر کن، ای مفضل، چگونه مغز استخوان را که نازک و لطیف است در میان لوله‌های محکمی نگهداری کرده تا ضایع نگردد. و خون را در رگ‌ها حفظ فرموده تا از بدن بیرون نرود، و به جاهای لازم جاری گردد. ناخن‌ها را در اطراف انگشتان قرار داده، برای آن که در کارها کمک انگشتان باشد، و گوشت را بر رانها و نشستگاه قرار داده، برای آن که انسان راحت بنشیند. ملاحظه می‌کنی کسی که بدنش لاغر است اگر بالش یا فرش نرمی میان او و زمین نباشد در موقع نشستن چگونه ناراحت می‌شود.

مو و ناخن

فکر کن، ای مفضل، در آفریدن مو و ناخن‌ها که چون نمو می‌کنند و دراز می‌شوند، خداوند آن‌ها را با بی‌حس گردانیده تا انسان از بریدن و کوتاه کردن آنها ناراحت نشود؛ اگر ناخن و مو حس می‌داشت، و هنگام بریدن درد می‌گرفت، چنانچه انسان آن را کم و کوتاه می‌کرد از درد ناراحت می‌شد، و اگر کم و کوتاه نمی‌کرد زندگی بر او دشوار بود. مفضل گفت: چرا حق تعالی انسان را چنان نیافرید که مو و ناخن او بلند نشود؟ حضرت فرمود: به واسطه نمو مو و ناخن، و کوتاه کردن آنها، مرضها از بدن خارج می‌شد؛ و بدین سبب امر کرده‌اند که انسان در هر هفته ناخن بگیرد و موهای بدن را کم کند. مو در جاهایی که صلاح نیست رویده نشده، مثلاً اگر در چشم می‌روید، انسان کور می‌شد؛ و اگر در دهان می‌روید، خوردن و آشامیدن ناگوار بود؛ و اگر در کف دست می‌روید، لمس کردن چیزها برای انسان ممکن نبود. نه تنها در انسان این طور است، بلکه حیواناتی که تمام بدنشان را مو گرفته در جاهایی که صلاح آن‌ها نبوده خداوند مو خلق ننموده. در دستگاه خلقت تأمل کن که چگونه هر چیز مطابق حکمت و مصلحت خلق شده، و ذره‌ای خطا و غلط در آن دیده نمی‌شود.

آب دهان

آب دهان همواره در دهان جاری است تا کام و گلو را تر و تازه نگاه دارد و از فساد آن‌ها و بروز امراض جلوگیری کند، و غذا را به معده برساند.

حالات طبیعی آدمی

حالات‌های مختلف انسان از قبیل میل به طعام و خواب بسیار قابل دقت است. اگر [صفحه ۳۴۷] حالت گرسنگی نبود، انسان غذا نمی‌خورد؛ و نیز اگر خواب و استراحت نبود، به تدریج ضعف عارض می‌شد و انسان از پا درمی‌آمد. پس فکر کن چگونه ذات احدیت در طبیعت آدمی قوه‌ای قرار داده که او را وادار می‌کند تا احتیاجات زندگی خود را برطرف نماید. بین که انسان چطور با اشتها غذا می‌خورد و چگونه آن را می‌بلعد و وارد معده می‌کند. سپس آن قدر غذا در معده می‌ماند تا هضم شود، بعد از آن، قسمتی که برای بدن فایده دارد به تمام بدن پخش می‌گردد، و آن چه زیادی است از راه‌های مخصوص خارج می‌شود. اگر درباره هر یک از این امور دقت کافی کنی متوجه می‌شوی که در هر یک حکمتی به کار رفته و هر گاه کوچک‌ترین خللی در آن وارد شود اساس زندگی انسان به هم می‌خورد. اگر حالت گرسنگی در آدمی پیدا نمی‌شد و در انسان حالتی نبود او را ناچار به غذا خوردن نماید در بسیاری از اوقات در خوردن غذا مسامحه می‌کرد تا بدنش تحلیل می‌رفت. چنانکه دیده می‌شود گاهی انسان برای رفع مرض محتاج به دارویی می‌شود و بقدری در خوردن آن مسامحه تا او را به هلاکت می‌کشاند. اگر قوه‌ای نبود که غذا را به طرف معده بکشد، انسان به چه وسیله می‌توانست غذا را وارد معده کند؟ اگر قوه‌ای نبود که غذا را در خود نگاه دارد، چگونه

هضم غذا، که زندگی انسان بسته به آن است. ممکن می‌شود؟ و نیز اگر قوه‌ای نبود که غذا را هضم کند، خوردن غذا برای انسان چه فایده‌ای داشت؟ و هرگاه قوه‌ای نبود که فضولات را از بدن خارج سازد، انسان چه حالی پیدا می‌کرد؟ اگر در انسان حالتی نبود که او را مجبور به خواب کند، ممکن بود از روی حرص بر کارهای زندگی آن قدر بیدار بماند که همه قوای او تحلیل رود و او را به مرگ بکشاند! چه کسی این تدبیرها را که از روی منتهای حکمت می‌باشد در بدن آدمی به کار برده است؟ بطور مثال، بدن همانند خانه سلطنتی می‌باشد که هر یک از خدم و حشم وظیفه مخصوصی دارد و به انجام آن کمر بسته است. یکی احتیاجات آن را رفع می‌کند؛ دیگری آن چه از خارج وارد می‌شود دریافت و نگهداری می‌نماید، تا در موقع لازم سهم هر کدام از بدهد؛ یکی دیگر برای نظافت و برطرف کردن کثافت مأمور است. سلطان این خانه ذات خداوندی، و خدم و حشم او، اعضاء و جوارح می‌باشد که برای هر کی وظیفه‌ای مقرر نموده است. [صفحه ۳۴۸]

قوای نفسانی

گذشته از آنچه گفته شد، خداوند در انسان عقل و قوه حافظه و قوای دیگر قرار داده است. فکر کن اگر یکی از اینها نبود چگونه ممکن بود انسان زندگی کند؟ ملاحظه کن! اگر انسان حافظه نمی‌داشت، و هیچ چیز در خاطرش نمی‌ماند، چگونه امور زندگی او مختل می‌شد. اگر قوه حافظه نبود مردم یکدیگر را نمی‌شناختند و داد و ستدها در خاطر نمی‌ماند و امکان نداشت که انسان این همه معلومات را فرا گیرد.

فواید فراموشی

به همان گونه که حافظه از بزرگترین نعمت‌های خداوندی است، فراموشی نیز یکی از تفضلات حضرت باری تعالی بر بندگان خود می‌باشد، بلکه بالاتر از نعمت حافظه است؛ زیرا که اگر فراموشی در بین نبود و تمام خاطرات حزن انگیز و مصیبت‌ها و ناملایمات همواره به یاد آدمی می‌ماند و مقابل چشمش قرار داشت، آیا ممکن بود آب خوش از گلوی او پایین رود؟ فراموشی است که حسدها را از بین می‌برد، مصائب را کوچک و قابل تحمل می‌سازد؛ و انسان را به آینده امیدوار می‌نماید. بین چگونه خداوند حافظه و فراموشی را که ضد یکدیگرند در انسان قرار داده که چنانچه هر یک از آنها نبود زندگی انسان مختل می‌شد.

فایده حیا

بین چگونه خداوند در انسان صفت حیا را قرار داده. اگر حیا نبود هیچ کس مهمانداری نمی‌کرد؛ به وعده خود وفا نمی‌نمود؛ حاجت‌های مردم را بر نمی‌آورد؛ خوبی را انجام نمی‌داد و از بدی اجتناب نمی‌کرد حتی بسیاری از امور واجب را مردم از روی حیا به جا می‌آورند؛ زیرا بعضی از مردم هستند که اگر شرم نمی‌کردند مراعات حق پدر و مادر را نمی‌نمودند و به خویشان احسان نمی‌کردند و امانت‌های مردم را پس نمی‌دادند.

سخن گفتن

یکی از بزرگترین نعمت‌های خداوند بر آدمی این است که به او قدرت سخن گفتن عطا نموده که به وسیله آن می‌تواند هر چه در دل دارد به دیگران بگوید، و آن چه می‌داند بیان کند. اگر خداوند زبان گویا و ذهن و هوش به آدمی مرحمت نفرموده بود و انسان نمی‌توانست سخن بگوید، با دیگر حیوانات چه تفاوت داشت، و چگونه ممکن بود مقاصد خود را به [صفحه ۳۴۹] دیگران بفهماند.

نوشتن

انسان به واسطه گفتن، مقاصد خود را به دیگران می‌فهماند چون در همه جا فهماندن مقاصد به وسیله زبان ممکن نیست، خداوند دست و انگشتان به بشر مرحمت نموده تا بتواند نوشتن را بیاموزد و به وسیله آن مقاصد خود را به دیگران بفهماند. اگر نوشتن نبود، گذشتگان نمی‌توانستند تجربیات و سرگذشت‌های خود را به اطلاع آیندگان برسانند. این همه کتاب‌های نفیس که هر یک گنجینه‌ای است از علم و ادب، از برکت نوشتن می‌باشد. قراردادهای و معاملاتی که مردم با هم انجام می‌دهند، به وسیله نوشتن ضبط می‌شود. اگر انسان نوشتن نمی‌دانست، کسی که به سفر می‌رفت، شرح حال او به خانواده‌اش نمی‌رسید؛ و شهری را از شهر دیگر خبر نمی‌شد؛ و علوم گذشتگان از میان می‌رفت. پس در مقابل این همه نعمت‌ها که خداوند جهان به بندگان خود عطا فرموده، باید شکر او را به جا آورند، و فرمانهایش را با جان و دل بپذیرند، و به آنها عمل کنند.

آنچه انسان باید بداند و آن چه نباید بداند

اگر خوب دقت کنی متوجه می‌شوی که خداوند هر چیز را که صلاح بوده به بندگان خود یاد داده، و آن چه مصلحت نبوده به آنان یاد نداده است. معلوماتی را که خداوند در دسترس انسان قرار داده یا مربوط به دین است، یا مربوط به دنیا آن چه مربوط به دین است مانند شناختن خداوند از روی آثار و نشانه‌هایی که خداوند از وجود خود در هر چیزی قرار داده، و از روی آنها باید به وجود خداوند خالق قادر و توانا و دانا و حکیم و عادل و رحیم پی‌برد؛ و نیز شناختن کارهایی که بر انسان واجب است، مانند: عدالت در بین مردم و نیکی کردن به پدر و مادر و خیانت نکردن در امانت و توجه به حال فقراء و این قبیل چیزها. و آن چه مربوط به دنیا است، مانند: زراعت و کاشتن درختان، و کندن قنات‌ها، و نگاهداری حیواناتی که به حال انسان مفید است، و شناختن گیاهها و ریشه‌هایی که در درمان دردها به کار می‌رود، و بیرون آوردن معادن گرانبها از زیر خاک، و دانش کشتی‌رانی و مسافرت در دریاها، و اطلاع از طرز صید حیوانات وحشی و مرغان و ماهیان، و آگاهی از چیزهایی که در زندگی بدان احتیاج دارد، و امور دیگری که شرح آنها به طول می‌انجامد. خداوند آن چه را که صلاح دین و دنیای انسان بوده به او یاد داده، و آن چه مصلحت نبوده که بداند مانند اطلاع بر نیت مردم و مقدار عمر به او یاد نداده است. [صفحه ۳۵۰]

حکمت مخفی بودن عمر

اگر آدمی مدت عمر خود را بداند، چنانچه کوتاه باشد زندگی بر او گوارا نخواهد بود؛ زیرا چون مرگ خود را نزدیک می‌داند همواره در اضطراب و ناامیدی است؛ و اگر عمرش دراز باشد به خیال اینکه در آخر عمر توبه خواهد کرد در معصیت خداوند و لذات دنیا فرو می‌رود و خداوند چنین روش را از بنده خود نمی‌پسندد. اکنون که مردم احتمال می‌دهند در هر ساعتی ممکن است مرگ آنان فرارسد، این مقدار طغیان و سرکشی می‌کنند، اگر عمر خود را طولانی می‌دانستند معلوم نبود تا چه اندازه در معصیت و نافرمانی غوطه‌ور می‌شدند. خداوند مرگ را از مردم پنهان داشته به واسطه آن که چون در هر ساعت احتمال مرگ می‌دهند، گرد معاصی و بدیها نگردند؛ اگر با این حال مرتکب بدیها شوند از تیره بختی خود ایشان است.

آنچه خداوند برای آسایش بشر خلق نموده

ملاحظه کن! چگونه خداوند برای آسایش انسان هر چه لازم بوده در اختیار او قرار داده است: سنگ و خاک برای ساختمان؛ آهن و مس برای به کارگیری در صنایع و ساختن ظروف و وسائل دیگر؛ طلا- و نقره برای داد و ستد؛ چوب برای ساختن کشتی‌ها و

بسیاری چیزهای دیگر. و نیز خداوند برای خوراک انسان حبوب و میوه‌های لذیذ از زمین رویانیده؛ و گوشت را برای خوردن؛ و عطریات را برای خوشبو شدن و لذت بردن؛ دواها را برای درمان یافتن؛ چهارپایان را برای سواری و بارکشی؛ هیزم را برای افروختن و بسیار از این چیزها را برای آسایش بشر قرار داده است. فکر کن! اگر کسی داخل خانه‌ای شود و انبارهای آن خانه را از آن چه مردم بدان محتاجند مملو ببیند و ملاحظه کند که هر چیز در جای خود قرار دارد، آیا می‌تواند بگوید که این همه امور منظم و مرتب خود به خود پدید آمده و کسی آن را به وجود نیاورده است؟ جهان و این همه نظم و ترتیبی که در آن دیده می‌شود، و این همه مصلحتی که در هر چیز مشاهده می‌گردد، چگونه ممکن است بدون خالق دانا و مدبری حکیم به وجود آمده باشد؟ بین و عبرت بگیر که چگونه خداوند حبوب و غلات را آفرید، سپس به بشر طرز تهیه آرد و خمیر کردن و نان پختن را آموخت، و او را به تهیه لباس از پشم و کرک آشنا ساخت، و به کاشتن و تربیت گیاه و درخت و ساختن دوا از گیاهان واقف نمود. [صفحه ۳۵۱] خوب دقت کن که چگونه آنچه برای بشر لازم است، قسمتی را خداوند به قدرت کامله خود خلق نموده، مانند: رویانیدن گیاه از زمین؛ و قسمتی دیگر را به خود انسان وا گذاشته و به او قدرت عطا کرده تا آن‌ها را تهیه نماید، مانند: آرد کردن، نان پختن، و پارچه بافتن. حکمت این امر آن است که اگر تمام احتیاجات بشر آماده بود طغیان می‌کرد و خودخواهی بر او غالب می‌شد، و نیز از زندگانی که خود در تهیه وسایل آن زحمتی نکشیده لذتی نمی‌برد و از آن دلتنگ و خسته می‌شد.

اهمیت آب و نان

پایه زندگی انسان بر روی آب و نان است؛ بین که ذات احدیت چگونه تهیه این دو را آسان کرده است. آب در زندگی بشر به مراتب بیشتر از نان اهمیت دارد؛ زیرا طاق‌ت تشنگی خیلی کمتر از طاق‌ت بر گرسنگی است. از این گذشته انسان برای شستشوی خود، و شستن جامه، و چیزهایی دیگر همچون: آب دادن به چهارپایان و باغ و زراعت به آب احتیاج کامل و فراوان دارد. از این جهت خداوند آن را به آسانی و رایگان در اختیار انسان قرار داده تا هر قدر می‌خواهد مصرف کند، ولی نان به این آسانی به دست نمی‌آید، بلکه باید در تهیه آن تلاش کرد و چاره‌جویی و حرکت نمود تا بیکاری و تن‌پروری باعث فساد و طغیان نشود. بین! کسانی که در خوشی و رفاه و آسایش زندگی می‌کنند چگونه طغیان و سرکشی کرده و به خود و دیگران ضرر می‌رسانند.

فایده دردها و بیماری‌ها

بعضی گمان می‌کنند دردها و بیماری‌ها فایده‌ای ندارد، ولی نمی‌دانند که به واسطه آن‌ها انسان به یاد خدا می‌افتد و معاصی را ترک می‌کند، چنانکه دیده می‌شود که کسانی که گرفتار مرض یا مصیبتی می‌شوند به در خانه خدا می‌روند و از او طلب عافیت می‌کنند، و اظهار خشوع و شکستگی کرده، به فقرا و بینوایان احسان می‌نمایند. نویسنده گوید: آن چه تا به حال ذکر شد مقداری از گفتار و فرمایشات امام در روز اول بود که مفصل و تمامی آن در جلد توحید بحار موجود است، و طالبین می‌توانند به آن کتاب رجوع نمایند. و اینک مختصری از گفتار روز دوم را ذکر می‌نماییم:

گفتار روز دوم

اشاره

مفضل گوید: روز دوم به خدمت امام صادق (ع) شتافتم، و اجازه نشستن گرفتم. [صفحه ۳۵۲] آنگاه حضرت فرود: حمد خدای را که بشر را خلق نموده، و بعد از آن که دسته‌ای از بین رفتند دسته دیگر و گروه دیگری را می‌آورد، تا اگر نیکوکارند در قیامت جزای خیر ببینند و اگر بدکارند به کیفر اعمال خود برسند. خدایی که عادل است بر بندگان خود هیچ گونه ستم روا نمی‌دارد، اما

مردم خود بر خود ستم می‌کنند، چنانکه خداوند در قرآن مجید فرموده است: «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره» (زلزال ۸) - هر که ذره‌ای خوبی کند (نتیجه) آن را می‌بیند و اگر ذره‌ای بدی کند به (نتیجه) آن می‌رسد - و حضرت رسول (ص) فرمود: هر کاری که در دنیا کرده‌اید در قیامت جزای آن را می‌بینید. چون سخن بدینجا رسید، امام علی (ع) کمی سر مبارک را به زیر افکند، سپس فرمود: مردم سرگردانند، و مانند کورها و مستها، نمی‌فهمند که چه می‌کنند، و به طغیان و سرکشی خود آگاه نیستند؛ چقدر اینان بدبختند! و چه اندازه گرفتار محنت و مصیبت و رنج و بلا هستند؛ از رؤسای خود که ایشان را به نافرمانی خدا می‌خوانند متابعت می‌کنند، و دنبال کسانی می‌روند که به کارهای زشت دعوتشان می‌کنند؛ در ظاهر چشم دارند ولی در باطن نابینا می‌باشند، زیرا حقیقت را نمی‌بینند؛ در ظاهر گوش دارند، ولی در باطن کر هستند که سخن حق را نمی‌شنوند؛ به زندگانی چند روزه دنیا راضی شده‌اند، و راه مردمان دانای خداپرست را ترک گفته‌اند، و در چراگاه مردمان پلید و زشتکار مشغول چرا هستند؛ اینان نمی‌دانند که مرگ ناگهان می‌رسد و باید حساب کارهای خود را پس بدهند، در روزی که هیچ کس به داد دیگری نمی‌رسد، تنها رحمت خداست که ممکن است انسان را نجات دهد. مفضل گوید: در این وقت، من، شروع به گریستن کردم، حضرت فرمود: آسوده خاطر باش، و گریه مکن، زیرا تو حق را پذیرفتی و وظیفه خود را شناختی.

عجایب خلقت حیوانات

مفضل گوید: پس از بیانات گذشته، امام (ع) فرمود: در ساختمان بدن حیوان دقت کن که نه مانند سنگ سخت است که قابل خم شدن نباشد، نه بسیار نرم است که نتواند روی پای خود بایستد. خداوند بر روی بدن، گوشت نرم و در زیر آن، استخوانهای محکم قرار داده تا گوشت‌ها را نگاه دارد. و استخوان‌ها را با رگ و پی به هم پیوسته و بر روی همه این‌ها پوستی خلق فرموده که همه آن‌ها را محافظت نماید. و نیز به حیوانات چشم و گوش عطا کرده تا انسان بتواند از آن‌ها استفاده کند؛ زیرا اگر کور و کر بودند انسان بهره‌ای از آن‌ها نمی‌برد و به هیچ کار او نمی‌آمدند. ولی عقل و ذهن انسان را به آن‌ها نداد تا انسان به راحتی بتواند بر آن‌ها مسلط شد و در باربری و امور دیگر از آن‌ها استفاده کند. اگر حیوانات دارای [صفحه ۳۵۳] عقل بودند و فرمانبرداری نمی‌کردند و انسان نمی‌توانست از آن‌ها بهره‌بردار، چقدر زندگی بر او سخت می‌شد.

انسان و چهارپایان و مرغان

ملاحظه کن که خداوند چگونه برای هر یک از این سه صنف، آنچه مناسب حال او بوده خلق کرده است: به انسان عقل عطا کرده تا به وسیله آن بتواند صنایعی به وجود آورد، خانه و شهر بسازد و این همه هنرنمایی بنماید؛ و به همین جهت انگشتان و دستهای او را طوری قرار داده که بتواند چیزها را با دست بگیرد، و در هر کاری که می‌خواهد به کار برد. برای حیوانات گوشتخوار ناخنهای تیز و دستهای قوی خلق کرده تا با چنگال‌های نیرومند خود شکار به دست آورد. و برای حیوانات علف‌خوار به جای چنگال، سم قرار داده تا برای سواری و بارکشی مناسب باشد. فکر کن چگونه ساختمان بدن هر حیوان مناسب احتیاجات آن است؛ نه چیزی کم و نه چیزی زیاد و بی‌فایده به آن عطا نموده است. بین چگونه چهارپایان پس از تولد دنبال مادر خویش می‌دوند، و مثل فرزندان انسان نیستند که تا مدتی قدرت راه رفتن ندارند و باید تحت سرپرستی قرار گیرند؛ زیرا آن‌ها مثل آدمیان عقل و شعور تربیت ندارند، و از این جهت فرزندان‌شان بعد از تولد بلافاصله بر پا ایستاده و حرکت می‌کنند. و نیز خداوند تعالی به قدرت کامله خود خلقت هر یک از حیوانات را به گونه‌ای قرار داده که از عهده وظایف مخصوص به خود، برآید. چنانچه ملاحظه می‌کنی دسته‌ای از مرغان پس از بیرون آمدن از تخم مشغول دانه برچیدن می‌شوند، و دسته دیگر که چنین قدرتی ندارند خداوند محبتی در دل مادران آن‌ها قرار داده که دانه را در چینه‌دان خود جمع کنند و با حوصله تمام در دهان بچه خود بگذارند. دسته اول که زحمتشان

کمتر است در هر نوبت مقدار زیادی به وجود می‌آیند، مانند: مرغ خانگی و کبک. و تعداد جوجه‌های دسته دوم کمتر است تا مادر بتواند از عهده دانه دادن به آن‌ها برآید.

راه رفتن حیوانات

دقت کن چگونه حیوان چهارپا در موقع راه رفتن، پای راست و دست چپ، و پای چپ و دست راست را با هم بر می‌دارد تا تعادل خود را حفظ کند و نیفتد. [صفحه ۳۵۴]

فرمانبری حیوانات از انسان

حیوانات با اینکه نیرومندتر از انسان هستند، به قدرت خداوند، تحت فرمان انسان در آمده‌اند: گاو که به توانایی مشهور است، حاضر می‌شود با کمال بردباری برای انسان زمین را شخم کند. شتر با زورمندی و قوتی که دارد اگر کودکی مهار آن را بکشد فرمان می‌برد. اسب به سواری تن در می‌دهد و در میدان جنگ تحمل زخم نیزه و شمشیر را می‌نماید، و در خطر مرگ سر از طاعت صاحبش نمی‌کشد. گله گوسفند از یک نفر فرمان می‌برد و در چراگاه پراکنده نمی‌شود. اگر این حیوانات از فرمان بشر خارج می‌شدند، چه قدرتی می‌توانست آن‌ها را مطیع سازد؟ و نیز اگر درندگان مانند شیر و پلنگ و ببر می‌توانستند با هم اتفاق کند و به زیان فرزند آدم برخیزند چه می‌شد؟ و چگونه همه را مستأصل می‌کردند. بین خداوند چه وحشتی از انسان در دل درندگان قرار داده که همواره از شهرها و جاهایی که محل زندگی آدمی است گریزانند، و هر جا از وجود انسان اطلاع پیدا کنند فراری و پنهان می‌شوند. اگر این‌ها دارای عقل و شعور بودند و از انسان نمی‌ترسیدند، ممکن بود به خانه‌های مردم هجوم برند و به آنان حمله کنند. ولی سگ چون مورد احتیاج بشر است با او انس گرفته پاسبانی خانه و گله را می‌کند، و هر قدر گرسنگی و ستم ببیند، از صاحبش جدا نمی‌شود. چه کسی این عاطفه و وفاداری را به سگ آموخته است؟ و کی دندان‌های برنده و چنگال‌های درنده به این حیوان بخشیده و صدای بلند وحشت آور به آن داده که دزدان بترسند و اطراف محلی که این حیوان در آن جاست نگردند؟ فکر کن در حکمت‌هایی که خداوند در خلقت چهارپایان قرار داده: چشمانشان پیش رویشان است برای آن که برابر رو و پیش پای خود را ببینند تا به دیوار یا مانعی برخورد نکنند و به چاهی نیفتند؛ و لب و پوزه آن‌ها را طوری خلق فرموده که بتوانند به آسانی هر چه را بخواهند از زمین برگیرند؛ و برای آن‌ها دم خلق فرموده تا پشه و مگس را از خود دور سازند و هنگام در گل فرورفتن با کمک آن بیرونشان آورند؛ و نیز پشت آن‌ها را مسطح خلق نموده که مردم به آسانی بتوانند بر آن‌ها سوار شوند.

فیل

فیل چون سرش به زمین نمی‌رسد خداوند برای آن خرطومی خلق کرده تا به وسیله آن آب و علف را از زمین بردارد، و اگر مانند چهارپایان دیگر گردنی دراز داشت، سر بزرگ و گوش‌های پهن بر گردن او سنگینی می‌کرد و آن را درهم می‌شکست. پس کیست که به جای گردن به او خرطوم عطا کرده تا بتواند احتیاجات خود را برطرف کند؟ آیا ممکن [صفحه ۳۵۵] است این امر به خودی خود و از روی اتفاق باشد؟

زرافه (شتر گاو پلنگ)

در خلقت زرافه دقت کن که چگونه سر آن شبیه سر اسب، گردنش به گردن شتر، سمش به سم گاو و پوست آن به پوست پلنگ ماند. در صورتی که این حیوان از جنس حیواناتی نیست که از چند نوع مختلف به وجود آمده باشد، مانند قاطر که از الاغ و اسب

به عمل می‌آید، بلکه خود نوع جداگانه‌ای است که خداوند به قدرت کامله خود آن را خلق فرموده تا مردمان به عجایب صنعت او پی‌برند و بدانند که خالق همه انواع حیوانات یکی است، و اگر بخواهد می‌تواند اعضای چند حیوان را در یک حیوان جمع کند.

پوشش حیوانات

تأمل کن، مفضل، چگونه خداوند از مو و کرک و پشم، بدن حیوانات را پوشانده تا از سرما و آفت محفوظ بمانند، و سم به آن‌ها عطا نمود تا پاهای آن‌ها ساییده نشود؛ زیرا حیوانات دست و انگشتانی ندارند که بتوانند پنبه یا پشم برای خود برسند و جامه بیافند، یا نعل و کفش برای خود تهیه نمایند، پس لباس و کفشی به آن‌ها عطا کرده که هیچ‌گاه عوض کردن نمی‌خواهد. ولی انسان چون هوش و ذکاوت دارد و خداوند دست و انگشتان به او عطا نموده و می‌تواند لباس برای خود تهیه نماید مثل حیوانات او را خلق نموده که محتاج به لباس نباشد، از این گذشته تهیه لباس باعث می‌شود عده‌ای از مردم مشغول به کسب شوند، و از دسترنج خود امور خانواده‌شان را مرتب نمایند.

حیوانات موقع مردن جثه خود را پنهان می‌کنند

حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند، در جایی که بوی لاشه آن‌ها بیرون نیاید مخفی می‌شوند و در آن جا می‌میرند. اگر چنین نبود، صحرایا از مردار حیوانات پر می‌شد، و در نتیجه عفونت آن‌ها، طاعون و بیماری‌های دیگر در بین مردم به هم می‌رسید. نمی‌توان گفت چون کم‌اند مردارشان دیده نمی‌شود، برای آن که گله‌های آهو و گاو کوهی و بز وحشی و دسته‌های پرندگان به قدری زیاد است که اگر کسی بگوید از افراد انسان زیادتر است، راست گفته؛ ولی مردار آن‌ها دیده نمی‌شود، مگر این که اتفاقاً صیادی شکار کرده، یا درنده‌ای آن را هلاک کرده باشد. [صفحه ۳۵۶]

هوش حیوانات

خداوند در حیوانات زیرکی و هوش قرار داده که نفع و ضرر خود را تشخیص مثلاً وقتی که شتر مار می‌خورد و در اثر سم بسیار تشنه می‌گردد، از ترس آن که مبادا سم در بدنش پراکنده شود، آب نمی‌آشامد، چه بسا دیده می‌شود که کنار گودال آبی می‌ایستند و از تشنگی ناله می‌کنند ولی نمی‌آشامد، برای اینکه اگر آب بخورد فوراً می‌میرد. خداوند این هوش و خودداری را به این حیوان عطا کرده تا بتواند خود را از خطر مرگ نجات دهد، و شاید انسان عاقلی که دارای عقل و شعور است نتواند این طور خودداری نماید.

حیله روباه

روباه چون گرسنه می‌شود خود را مانند مرده می‌سازد و شکمش را باد می‌کند. مرغان لاشخور گمان می‌کنند مرده است و برای دریدن بر روی او می‌نشینند، آن‌گاه می‌جهد و آن‌ها را می‌گیرد. روباه چون مانند دیگر درندگان نمی‌تواند با زور شکار به دست آورد، خداوند در طبیعت او این حیله‌گریها را قرار داده است تا شکمش گرسنه نماند. یک نوع ماهی است که او نیز مانند روباه برای طعمه خود حیله به کار می‌برد؛ به این ترتیب که ماهی کوچکی را می‌کشد و شکم او را می‌شکافد و بروی آب می‌اندازد و زیر آن پنهان می‌شود، چون مرغی از هوا می‌آید تا ماهی مرده را برباید می‌جهد و آن را می‌گیرد. و نیز همین حیله‌گری را در عنکبوت و حیوان دیگری که آن را شیر مگس می‌نامند قرار داده است. عنکبوت خانه‌ای می‌تند و در میان آن پنهان می‌شود، بعد از آن که مگس در دام افتاد به نزدیک آن می‌رود و آن را می‌گزد، و به این وسیله زندگی می‌کند. اما شیر مگس اگر احساس کند

مگسی نزدیک او نشسته، خود را مرده نشان می‌دهد و حرکت نمی‌کند، سپس طوری نزدیک مگس می‌رود که نفهمد، و چون به جایی رسید که به یک جستن آن را تواند گرفت برمی‌جهد و آن را می‌گیرد، و بعد از گرفتن، به قدری آن را میان پاهای خود نگاه می‌دارد تا ضعیف و سست شود، سپس آن را از هم می‌درد و طعمه خود می‌سازد.

خلقت مورچه

بین که مورچگان چطور با هم اتفاق می‌کنند، و با کمال جدیت و کوشش دانه را به خانه‌های خودشان می‌برند، سپس دانه‌ها را به دو نیم می‌کنند که نروید، و ضایع نشود؛ و چون رطوبتی به آن‌ها برسد، بیرون می‌آورند و در آفتاب خشک می‌کنند؛ و نیز سوراخهای [صفحه ۳۵۷] خود را در زمین‌های بلند می‌سازند که آب به آن نرسد، و از غرق شدن در امان باشند. این حیوان بدون عقل و شعور تمام این کارها را به الهام خداوندی انجام می‌دهد.

خلقت پرندگان

فکر کن مفضل، در ساختمان بدن پرندگان که چون باید در هوا پرواز کنند آن‌ها را سبک آفریده، و به جای چهار دست و پا که به سایر حیوانات عطا فرموده، دو پا به آن‌ها داده، و سینه‌شان را باریک خلق فرموده تا بتوانند هوا را بشکافند. نیز پره‌های محکم در بال‌ها و دم پرنده تعبیه نموده تا بتواند به وسیله آن‌ها پرواز کند. و چون باید طعمه خود را از دانه یا گوشت فراهم نماید و بدون جویدن آن‌ها را فروبرد، دندان به آن عطا فرموده، و به جای دندان نوک محکمی به آن داده تا طعمه خود را بردارد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند. و چون دندان ندارد که گوشت و دانه را بجود، حرارت زیادی در دستگاه هاضمه آن قرار داده که بتواند خوراکی‌ها را در زمان کمی هضم کند. و نیز این پرندگان مثل سایر حیوانات آبستن نمی‌شوند، برای آن که اگر آبستن می‌شدند سنگین می‌گردیدند و نمی‌توانستند در هوا پرواز کنند، بلکه تخم می‌گذارند. مرغی که همیشه در هوا پرواز می‌کند برای آن که بچه پیدا کند، یک هفته، و بعضی دو یا سه هفته، روی تخم می‌خوابد و آن را زیر پر و بال خود می‌گیرد تا جوجه برمی‌آورد. چون جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان جوجه می‌دمد تا چینه دانش گشاده شود و بتواند غذا بخورد، پس از آن غذا در چینه‌دان خود جمع کند، و بعد از آن برای بچه خود برگرداند؟ برای چه تحمل این مشقت را می‌کند؟ آیا مثل آدمی، از فرزند خود نفعی در نظر دارد که در پیری از او دستگیری کند، و مایه عزت او شود، و نام او را باقی بگذارد؟ یا شعور آن را دارد که برای باقی ماندن نسل خویش این زحمات را متحمل گردد؟ آیا جز این است که خداوند، از روی لطف، این حیوان را وادار کرده است که با این علاقه بچه‌های خود را تربیت کند تا نسلش باقی ماند و نوع او از بین نرود؟

مرغ خانگی

بین مرغ خانگی چگونه گاهی مست می‌شود و فریاد برمی‌آورد و چیزی نمی‌خورد تا صاحبش برای او تخم مرغ جمع آوری کند، پس تخم‌ها را زیر بال خود می‌گیرد تا جوجه برآورد. جوجه تا از تخم بیرون نیامده در قلعه محکمی از پوست تخم مرغ محفوظ است، و [صفحه ۳۵۸] قسمتی از آن چه را که در تخم باقی است، خوراک خود قرار می‌دهد. فکر کن که چون جوجه باید مدتی در میان پوست محکمی پرورش یابد و راهی نیست که چیزی از خارج به آن برسد، خداوند در میان تخم چیزی آفریده که، تا زمان بیرون آمدن، غذای او باشد؛ مانند کسی که در قلعه‌ای او را حبس کنند، و از بیرون نتوان چیزی به درون آن فرستاد، باید آن قدر آذوقه در قلعه تهیه کنند که تا هنگام بیرون آمدن برای او کافی باشد.

چینه‌دان مرغان

چینه‌دان برای مرغان مانند توبره‌ای است که غذا را در آن ذخیره می‌نمایند. مرغ از ترس شکارچیان به عجله دانه‌ها را در چینه‌دان جمع می‌کند، سپس به تدریج آن‌ها را در سنگدان که به منزله معده است داخل می‌کند تا هضم شود. راه سنگدان تنگ است و باید غذا کم کم وارد آن شود، تا دانه اول به سنگدان نرسد مرغ نمی‌تواند دانه دوم را داخل کند. اگر چینه‌دان نبود که به عجله دانه‌ها را در آن جمع کند، و کم کم به سنگدان بفرستد، چگونه می‌توانست خود را سیر کند؟ فایده دیگر چینه‌دان این است که چون بیشتر مرغان باید دانه را در دهان جوجه خود بگذارند آن را به راحتی از چینه‌دان به دهان می‌آورند و در دهان جوجه قرار می‌دهند.

رنگ آمیزی پر مرغان

به پر طاووس و دراج و دیگر مرغان نگاه کن که رنگ آمیزی آن طوری است که هیچ نقاش از عهده آن بر نمی‌آید. تمام رنگ‌ها متناسب و هر یک در جای خود آن قدر زیباست که تمام نقاشان جهان به ناتوانی خود در برابر آن اعتراف دارند. و نمی‌توان گفت این نظم و ترتیب که، مثلاً، در رنگ آمیزی پر طاووس دیده می‌شود از روی تصادف و اتفاق می‌باشد، برای آن که به طوری منظم و مرتب است که گویا نقاش ماهری هر پری را به رنگ‌های مختلف رنگ نموده، و برای آن که آن شکل مخصوص پیدا شود، آن‌ها را به طوری مخصوص پهلوی هم قرار داده است.

ساختمان پر مرغان

بین دسته پرها چگونه به هم بافته شده که با مختصر کشیدن از هم باز می‌شود، و هنگامی که مرغ پرواز می‌کند هوا میان آن‌ها داخل می‌گردد، و مرغ را در هوا نگه می‌دارد. [صفحه ۳۵۹] خداوند در میان هر پر، عمود محکمی قرار داده است. تارهای پر چنان محکم به آن بسته شده که راست می‌ایستد. و این عمود با همه محکمی تو خالی است، تا پر مرغ سنگینی نکند و در پرواز او را به زحمت نیفکند.

مرغان بلند قامت و گردن دراز

مرغان پا دراز بیشتر اوقات در میان آب هستند، تن آن‌ها بر روی پاهای دراز مانند دیده‌بانی است که بر بلندی ایستاده و در کمینگاه جانوران است. هرگاه جانوری را که طعمه آن است ببیند آهسته گام برمی‌دارد تا آن را برآید. این مرغان دارای گردنی دراز هستند و بعضی از آن‌ها منقار بلندی نیز دارند تا به راحتی بتوانند هر چه می‌خواهند از زمین بردارند. اگر این مرغان گردنی کوتاه داشتند چگونه می‌توانستند سر خود را به زمین برسانند؟ و اگر پاهای آن‌ها کوتاه بود به هر طرف که می‌رفتند شکمشان به آب می‌رسید و آن را به حرکت در می‌آورد و شکار آن‌ها می‌گریخت.

روزی انسان و حیوان

در این اندیشه کن که گنجشک و حیوانات دیگر همه روزه صبح گرسنه از لانه خود بیرون می‌آیند و شب سیر به خانه خود برمی‌گردند، نه چنان است که روزی آن‌ها در یک جا جمع باشد که خود را بر آن بیندازند و به قدری بخورند که هلاک شوند، و نه بعد از جستجو از آن محروم می‌مانند تا در نتیجه گرسنه بمانند. همچنین برای هر کسی روزی مقدر داشته، که به بدون زحمت به دست او می‌آید، و نه طوری است که بعد از طلب و جستجو به دست نیآورد.

مرغان شب

مرغان شب، از حشراتی که همیشه در هوا هستند، مانند: پشه، ملخ، و مگس شکار می‌کنند. در خلقت شب پره دقت کن! هم پرواز می‌کند و هم مانند چهارپایان گوش و دندان و کرک دارد؛ حامله می‌شود و بچه می‌زاید؛ شیر می‌دهد و بر چهارپا راه می‌رود؛ و برخلاف سایر مرغان، در شب بیرون می‌آید و از جانوران هوا، غذای خود را تهیه می‌نماید. آیا این حیوان عجیب و هزاران مانند آن را چه کسی جز خالق یکتا می‌تواند به وجود آورد؟ [صفحه ۳۶۰]

زنبور عسل

زنبور عسل با مهارتی خانه‌های شش گوشه برای خود می‌سازد که هیچ مهندسی با این دقت نمی‌تواند ساختمانی بکند؛ و عسلی تهیه می‌نماید که سرآمد تمام شیرینی‌هاست، و از موم آن منافع دیگری عاید انسان می‌شود. این حیوان کار خود را در منتهای خوبی و شگفت انجام می‌دهد، و چیزی را که عمل می‌آورد بی‌اندازه لطیف و گرانبه‌است. از همه عجیب‌تر این است که موجودی که این همه عجایب به وسیله او انجام می‌شود، نمی‌تواند حتی به وجود خود پی ببرد، چه رسد به چیزهای دیگر. پس این امر دلیل واضحی است بر اینکه این صنعت از زنبور نیست، بلکه خداوندی که دانا به همه چیز است و همه چیز به فرمان او موجود می‌شود، این حیوان را خلق کرده، و برای منفعت انسان، به انجام این امور وادارش نموده است.

ماهی

بین چون ماهی باید در آب زندگی کند، پا ندارد و چون نفس کشیدن آن مانند حیوانات خشکی نیست، مثل آن‌ها شش ندارد. به جای دو پا، باله‌های محکم در پهلوهای خود دارد که مانند پاروهای قایق‌رانان، در موقع شنا کردن، بر آن می‌زند. بدنش را فلس‌های محکم مانند زره پوشانیده تا از آسیب محفوظ بماند. و چون بینایی چشمانش ضعیف است خداوند شامه قوی به آن عطا کرده که بوی طعمه خود را از دور حس می‌کند. و نیز این حیوان آب را از دهان می‌بلعد و از سوراخ‌هایی که در اطراف سرش می‌باشد خارج می‌کند، و این کار در ماهی به منزله نفس کشیدن است. چون ماهی خوراک انسان و حیوانات دیگر، حتی بعضی از درندگان، و بسیاری از مرغان است از آن بسیار به وجود می‌آید، و هر ماهی ماده مقدار زیادی تخم می‌گذارد. در انواع ماهیان و صدف‌های دریایی که مقدار و خصوصیات آن‌ها را جز خداوند هیچ کس نمی‌داند، دقت کن و به عجایب صنعت باری تعالی پی‌بیر. مفضل گوید: چون سخن بدینجا رسید، ظهر شد و مولای من مشغول نماز گشت، و فرمود: فردا صبح بیا. من با نهایت خوشحالی از جهت علومی که از حضرت فراگرفته بودم، به خانه برگشتم و شادان شب را به روز آوردم.

گفتار روز سوم

اشاره

مفضل گوید: روز سوم خدمت امام (ع) رسیدم، و پس از اجازه نشستم. حضرت بعد از [صفحه ۳۶۱] حمد و ثنای خداوند فرمود: امروز در خلقت آفتاب و ماه و ستارگان برای تو سخن می‌گویم: رنگ آسمان کبود به نظر می‌آید تا چشمان انسان را که همواره به آن می‌افتد رنجه نسازد، زیرا رنگ کبود گذشته از این که چشم را اذیت نمی‌کند برای تقویت آن نیز مفید است.

روز و شب

اگر آفتاب طلوع نمی‌کرد، و روز به وجود نمی‌آمد، تمام امور دنیا مختل می‌شد و مردم نمی‌توانستند به امور زندگی بپردازند و کارهای خود را مرتب کنند و زندگی ایشان، بدون لذت نور و روشنایی، گوارا نبود. این موضوعی است که از آفتاب روشن‌تر است، و نیز اگر آفتاب غروب نمی‌کرد و شب به وجود نمی‌آمد مردم نمی‌توانستند آرامش یابند و خستگی خود را برطرف کنند، قوه هاضمه مشغول هضم غذا و رساندن غذا به اعضاء نمی‌شد. و اگر همیشه روز بود، حرص، مردم را بر آن می‌داشت که پیوسته کار کنند، و بدن‌های خود را بکاهند؛ زیرا بسیاری از مردم به قدری به جمع کردن مال حریصند که اگر تاریکی شب مانع نشود قرار نمی‌گیرند و چندان کار می‌کنند که خود را از کار می‌اندازند. و نیز اگر شب نمی‌شد، زمین در مقابل حرارت آفتاب به اندازه‌ای گرم می‌شد که حیوانات و نباتات از میان می‌رفتند. از این جهت خداوند خورشید را مانند چراغی قرار داده که گاهی برای اهل خانه روشن می‌کنند تا حوائج خود را برطرف سازند، و گاهی آن را خاموش می‌کنند که ایشان استراحت نمایند. پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند، هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده شده است. تأمل کن مفضل که چگونه با بلند و پست شدن آفتاب فصول چهارگانه به وجود می‌آید تا حیوانات رشد و نمو کنند و به کمال خود برسند. همچنین فکر کن در مقدار شب و روز که چطور برای مصلحت بندگان، در بیشتر نقاط آباد زمین، مدت هر یک، به بیست ساعت نمی‌رسد در حالیکه اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می‌شد بی‌شک حیوانات و نباتات از بین می‌رفتند. اما حیوانات به جهت این که در این مدت قرار نمی‌گرفتند، و چهارپایان مشغول چرا و انسان مشغول کار بود، و معلوم است که این‌ها باعث هلاک است. اما نباتات از حرارت آفتاب خشک می‌شدند. و همچنین اگر شب صد ساعت یا دویست ساعت بود، حیوانات در این مدت از طلب معاش می‌ماندند و از گرسنگی هلاک می‌شدند، و حرارت نباتات کم و در نتیجه فاسد می‌گردیدند، چنان که بعضی از گیاهها اگر [صفحه ۳۶۲] در جایی بروید که آفتاب به آن نتابد از میان می‌رود.

تأثیرات چهار فصل

در زمستان حرارت در باطن درخت و نباتات پنهان می‌گردد تا ماده میوه در آن‌ها متولد گردد. و به واسطه سرما، ابر و باران در هوا به وجود می‌آید، و بدن حیوانات محکم می‌شود. در بهار مواد اشجار و نباتات به حرکت می‌آید و کم کم آشکار می‌گردد، گل‌ها و شکوفه‌ها می‌رویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت می‌آیند. در تابستان به سبب شدت حرارت میوه‌ها پخته می‌شود؛ و رطوبت‌های زیادی بدن حیوانات تحلیل می‌رود، و رطوبت روی زمین کم می‌شود تا مردم بتوانند ساختمان و کارهای دیگر خود را به آسانی انجام دهند. در پاییز هوا صاف می‌شود تا بیماری‌ها برطرف و بدن‌ها سالم گردد. اگر کسی بخواهد فایده این چهار فصل را بیان کند سخن به طول می‌انجامد.

تابش خورشید

فکر کن، مفضل، در چگونگی تابیدن آفتاب که خداوند طوری قرار داده تا همه جای زمین از نور آن استفاده کند. اگر طلوع و غروبی برای خورشید نبود بسیاری از جهات از نور آن بهره‌ور نمی‌گردیدند، و کوه‌ها و دیوارها و سقف‌ها مانع از تابش آن می‌شد. چون خداوند می‌خواست که همه جای زمین از نور خورشید استفاده کند، تابش آن را طوری مرتب نمود که اگر جایی در اول روز به واسطه کوه و دیوار نتواند از نور خورشید استفاده برد، در آخر روز از نور آن بهره‌ور گردد، یا اگر در آخر روز خورشید بر آن نتابد، در اول روز از تابش آن استفاده نماید. پس هیچ موضعی نمی‌ماند که بهره خود را از منفعت خورشید نبرد. زهی منعمی که نور خورشید را بر همه ساکنان روی زمین از جمادات و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی‌بهره نگذاشته است. اگر یک سال یا کمتر خورشید بر زمین نمی‌تابید، حال اهل زمین چه می‌شد؟ آیا ممکن بود دیگر بتوانند زندگی کنند؟

ماه و ستارگان

در تاریک بودن شب برای انسان منافی است، و او را وادار به استراحت می‌کند. ولی چون در شب هم گاهی به روشنایی محتاج است، و بسیار کسانند که به واسطه تنگی وقت یا شدت گرمای روز، مجبورند شب کار کنند و نیز مسافرینی که در شب حرکت می‌کنند به روشنایی احتیاج دارند، خداوند حکیم، ماه و ستارگان را قرار داده تا با نورافشانی خود [صفحه ۳۶۳] وسیله آسایش خلق او گردند؛ و با حرکات منظم خود راه را به مسافرین نشان دهند، و مسافرین و کشتی‌نشینان را از خطر گم شدن رهایی بخشند. ستارگان بر دو قسمند: ستارگان ثابت که وضع آن‌ها نسبت به یکدیگر تغییر نمی‌نماید، و ستارگان سیار که از برجی به برج دیگر حرکت می‌کنند و از خط سیری که دارند کمترین انحرافی پیدا نمی‌کنند. حرکت این ستارگان دو قسم است: یکی حرکت عمومی که آن حرکت شبانه روزی و از مشرق به مغرب است و دیگر حرکتی است که مخصوص به هر کدام آن‌هاست و از مغرب به مشرق می‌باشد. مثل مورچه‌ای که روی سنگ آسیاب به طرف چپ حرکت کند و آسیاب او را به جانب راست حرکت دهد، پس مورچه دو حرکت دارد: یکی با اراده که از پیش روی خود حرکت می‌کند و یکی به اجبار که آسیاب آن را به پس بر می‌گرداند. آیا این که ستارگان بعضی ثابت و بعضی سیارند، و با نظم حرکت می‌کنند، جز به تدبیر خداوند حکیم ممکن است؟ اگر تدبیر مدبر حکیمی نبود، باید یا همه ساکن باشند یا همه متحرک، و در صورتی هم که همه دارای حرکت باشند، این نظم و ترتیب صحیح از کجا در آن‌ها پیدا می‌شد. حرکت ستارگان آن قدر سریع است که در فکر نمی‌گنجد، و نور آن‌ها آن قدر قوی است که هیچ چشمی تاب تحمل آن را ندارد، خداوند فاصله آن‌ها را از ما این اندازه زیاد کرده که هم حرکتشان را درک کنیم و هم نورشان به چشم ما آسیب وارد نیورد. اگر با سرعتی که دارند به ما نزدیک بودند به واسطه شدت نورشان چشم‌ها نابینا می‌شد، چنان که در موقعی که برق‌ها پی‌درپی می‌زند ترس آن است که چشم آسیب نبیند. و نیز اگر عده‌ای در اتاقی باشند که چراغ‌های زیادی در آن روشن کرده باشند و به سرعت چراغ‌ها را دور ایشان بگردانند حیران و از خود بیخود می‌شوند.

این امور تصادف و اتفاق نیست

اگر با چرخ از چاه آب بکشند و باغی را آب بدهند، ساختمان و وضع چاه و وسائل آب کشی آن باید طوری منظم و از روی قاعده باشد که بتواند مرتب و به قدر کافی آب به باغ برساند. اگر کسی چنین چرخ را ببیند، آیا ممکن است فکر کند که خود به خود به وجود آمده، و کسی آن را نساخته و منظم نکرده است؟ بدیهی است که عقل سلیم از دیدن آن فوری متوجه می‌شود که انسان ماهر و باهوشی چرخ را به آن ترتیب صحیح درست کرده است. وقتی از دیدن یک چرخ که برای آب کشیدن و یک امر کوچکی است، فوراً انسان متوجه سازنده آن می‌شود، چگونه ممکن است از دیدن این همه ستارگان ثابت و سیار، [صفحه ۳۶۴] و گردش منظم شب و روز، و فصل‌های چهارگانه سال که بدون هیچ خلل و اشکالی همواره ادامه پیدا می‌کند و کمترین انحراف و درنگی در کار آن‌ها پیدا نمی‌شود، انسان به خالق حکیم و آفریننده این همه موجودات بزرگ و عجیب واقف نشود؟

سرما و گرما

سرما و گرما فایده‌های بسیار دارد. اگر گرما نبود میوه‌ها پخته و شیرین نمی‌شد که مردم از تر و خشک آن‌ها بهره‌مند شوند، و اگر سرما نبود ریشه‌های گیاه در زمین نمی‌ماند و در نتیجه حاصل زیاد از آن به عمل نمی‌آمد که برای خوراک انسان و حیوان و تخم سال بعد کافی باشد؛ چون دانه‌ای را که بکارند و فوری بیرون آید، مثل زراعتی که ریشه آن در زیرزمین بماند، حاصل نمی‌دهد. خداوند حرکت خاصه آفتاب را طوری قرار داد که به تدریج هوا سرد یا گرم شود تا مردم از هر دو استفاده کنند و گرفتار امراض

گونگون نشوند. اگر هوای گرم یک دفعه سرد یا هوای سرد یک مرتبه گرم می‌شود، مرضهای شدید در مردم به وجود می‌آید؛ همان طور که اگر کسی از حمام بسیار گرم، در هوای بسیار سرد برود، به مرضهای خطرناک مبتلی می‌شود. اگر کسی صنعتی را ببیند که در آن حکمتی به کار رفته باشد، آیا حکم نمی‌کند که صنعتگر آن دارای شعور و علم و اراده بوده؟ پس چگونه ممکن است این نظم و ترتیب صحیح که در عالم دیده می‌شود، که هر یک از روی هزاران حکمت و مصلحت است، بدون خالق و مدبر حکیمی باشد؟

منافع وزش باد و نسیم

هر گاه چندی باد نوزد بسیاری از بیماری‌ها پیدا می‌شود؛ نفس‌ها می‌گیرند؛ میوه‌ها فاسد؛ سبزیها متعفن می‌گردد، و در غلات آفت راه می‌یابد. هوا، که نسیم هم از جنبش آن پیدا می‌شود، پایه زندگانی بشر است؛ بدن را تر و تازه می‌کند، و باعث گرمی و سردی و اعتدال می‌گردد؛ درختان را آبستن می‌کند و ابرها را از محلی به محل دیگر می‌برد و آن‌ها را به هم متصل می‌سازد تا همه افق را فراگیرد، و بعد از آن که باران آمد ابرها را از هم می‌پاشد. خلاصه زندگی انسان و حیوان به واسطه هوا و باد است. و نیز از برخورد اجسام در هوا صدا پیدا می‌شود، و هوا آن را به گوش می‌رساند. بو به وسیله هوا به شامه می‌رسد. اگر هوا طوری بود که صدا در آن می‌ماند عالم از صدا پر می‌شد و کار بر مردم دشوار می‌گردید، مثل کاغذی که بعد از نوشتن، دیگر نمی‌شود از آن استفاده [صفحه ۳۶۵] کرد. خداوند هوا را طوری خلق کرده که صدا در آن نماند تا مردم در رنج و عذاب نباشند.

خلقت زمین

خداوند زمین را به قدری وسیع قرار داده که انسان و حیوان به راحتی در آن زیست می‌نمایند؛ آدمی هر قدر بخواهد کشت و کار می‌کند یا از محصولاتی که خداوند در آن رویانده بهره می‌برد؛ و دیگر انواع حیوان احتیاجات خود را از آن مرتفع می‌سازند. ممکن است کسی بگوید در بیابان‌های وسیع، که خالی افتاده، چه فایده‌ای است؟ باید دانست که خداوند آن را مسکن و چراگاه وحشیان، و وسیله بهره‌مندی انسان قرار داده، اگر زمین چنین وسعتی را نداشت مردم مانند کسانی بودند که در قلعه تنگی محصور باشند و نتوانند بیرون روند به علاوه قدرت تغییر مکان‌های خود را نداشتند. همچنین برای آن که انسان در روی زمین زندگی نماید و ساختمان و بنا و سایر کارهای خود را به راحتی انجام دهد و استراحت کند و راحت بخوابد، خداوند زمین را طوری قرار داده که زیر پای او متحرک و لرزان نباشد. ملاحظه کن موقعی که زلزله می‌شود با این که مدت کمی زمین حرکت می‌کند، به مردم چه می‌گذرد، خانه‌های خود را رها و فرار می‌کنند، اگر همیشه لرزان بود زندگی برای انسان گوارا نبود.

منفعت ابر و صافی هوا

در منفعت ابر و صافی هوا، فکر کن مفضل، که هر دو برای انسان لازم است. اگر همیشه باران می‌آمد سبزی‌ها متعفن، بدن حیوانات سست، و انواع بیماری‌ها در بین مردم پیدا می‌شد، و راه عبور و مرور مسدود می‌گردید. و اگر همیشه هوا صاف بود و باران نمی‌بارید گیاه‌ها می‌سوخت، و آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشک می‌شد، و مردم بیمار می‌گردیدند. ولی چون گاهی هوا ابر و گاهی صاف است همه چیز به صلاح و استقامت می‌آید. در ریزش باران فکر کن که چگونه خداوند آن را طوری قرار داده که از بلندی بریزد تا همه پست و بلند زمین را فراگیرد و سیراب کند و در دامن کوه و روی تپه‌ها زراعت به عمل آید و نمو کند. برای آن که باران به اعماق زمین فرو رود و کاملاً آن را سیراب کند، خداوند مقرر فرموده که قطره قطره بیارد. اگر یک مرتبه می‌ریخت، بر روی زمین جاری می‌شد و به زمین فرو نمی‌رفت، و نیز زراعت‌ها و درختان را می‌شکست. ولی چون قطره قطره [صفحه ۳۶۶]

می‌بارد، زمین را سیراب می‌کند، زراعت را می‌رویاند و به گیاهان ضرری نمی‌رساند. و نیز باران، هوا را از کدورت پاک، و مرضهایی را که از فساد هوا به هم می‌رسد برطرف می‌سازد، و آفاتی را که در درخت‌ها پیدا می‌شود می‌شوید و می‌برد. و اگر در بعضی از سال‌ها به واسطه زیادی باران در زراعت‌ها آفت پیدا می‌شود، یا مرضهایی در میان مردم انتشار می‌یابد، برای آن است که مردم از معاصی دست برداشته رو به صلاح آرند، چنان که در کلام مجید فرموده است: «و لنبونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات» (بقره، ۱۵۴ - ترس و گرسنگی و کم شدن مال را وسیله آزمایش شما قرار می‌دهیم) و چون امر دین از همه امور مهمتر است مرض و آفت در جان مال انسان پیدا می‌شود تا از بدیها برگردد و یاد خدا کند.

کوه و معادن

در زمستان، کوه، برفها را در خود نگاه می‌دارد و در تابستان، این برفها به تدریج آب می‌شود، و به مصرف زراعت مردم می‌رسد. در کوه، انواع گیاهان که در معالجه بیماری‌ها به کار می‌رود، می‌روید. سنگ کوه‌ها را می‌تراشند و در ساختمان به کار می‌برند. از این‌ها گذشته کوه به منزله قلعه محکمی است که از تجاوز دشمن جلوگیری می‌کند و بر بالای آن برج‌های دیده‌بانی و قلعه‌های جنگی می‌سازند. و نیز در کوه‌ها و تپه‌ها آن قدر از انواع معادن یافت می‌شود که کسی از آن آگاه نیست. دقت کن در این معادن، از قبیل: مس، آهن، سرب، طلا، نقره، گوگرد، گچ، آهک و انواع سنگ‌های قیمتی، که تا چه اندازه مورد احتیاج بشر است. این معادن به منزله اندوخته‌هایی است که خداوند برای بندگان خود ذخیره نموده تا هنگام احتیاج از آن‌ها بهره برگیرند.

انواع گیاهان

خداوند تعالی میوه‌ها را برای خوراک بشر خلق نموده، گاه و نباتات خشک را برای خوراک حیوانات، شاخ‌های درختان را برای سوزاندن، چوب را برای اصناف نجاری، و در هر یک از پوست و برگ و ریشه و صمغ درخت‌ها و گیاهان منفعتی مخصوص قرار داده است. از همه اینها گذشته، هیچ لذتی را، با صفا و نشاطی که انسان را از دیدن مناظر و شکوفه‌ها و شاخ و برگ درختان و گیاهان حاصل می‌شود، نمی‌توان برابر کرد. بین که خداوند چه برکتی در زراعت قرار داده که از هر یک دانه صد دانه و بیشتر [صفحه ۳۶۷] به عمل می‌آید که هم تخم سال بعد تهیه گردد و هم خوراک کشاورزان تا سال دیگر تأمین شود. اگر هر دانه را که می‌کاشتند. مثلاً یک دانه از آن به عمل می‌آمد، مردم از آن چه فایده‌ای می‌بردند. و نیز تأمل کن که چگونه وقتی شاخه‌های درخت را می‌برند دوباره سبز می‌شود، و چگونه شاخه بعضی از درختان را که در جای دیگر می‌نشانند کم کم درختی می‌شود. و نیز درخت از اطراف خود شاخه‌های بسیار بر می‌آورد تا اگر مردم بخواهند از آن درخت در جای دیگر بکارند، یا در احتیاجات دیگر از آن استفاده کنند، اصل درخت باقی باشد، و اگر آفتی به اصل درخت رسید بدل آن باقی بماند. بین که چگونه میوه‌ها و محصولات گیاهان را، به وسائلی از خطر محفوظ داشته مثلاً عدس و باقلا را در ظرف‌هایی مانند کیسه نگاهداری نموده، خوشه گندم و جو را در میان پوست محکمی حفظ کرده، و بر سر هر دانه مانند نیزه چیزی قرار داده تا مرغان به آسانی نتوانند آن را برابند. همچنین چون گیاه هم مانند حیوان محتاج به خوراک است، ریشه آن در زمین پراکنده می‌شود تا غذای لازم را از خاک بگیرد و به شاخ و برگ و میوه خود برساند. ریشه‌ها گذشته از اینکه خوراک شاخ و برگ را تأمین می‌نمایند، وسیله برجا ماندن درخت و گیاه نیز می‌باشند. درختان عظیم، مانند: چنار و نخل و صنوبر که این طور در برابر بادهای سخت مقاومت می‌کنند، برای استواری ریشه‌های آن‌ها در زمین می‌باشد. تأمل کن مفضل، در فایده گیاهان که هر یک در علاج مرضی به کار می‌رود. حتی حیوانات نیز به الهام خداوندی از خواص پاره‌ای گیاه‌ها آگاهند و هنگام ضرورت خود را آن‌ها معالجه می‌کنند. ممکن است کسانی بگویند: این همه گیاه که در دشت و هامون می‌روید و انسان از آن استفاده نمی‌کند چه فایده‌ای دارد؟ آنان نمی‌دانند که برگ

آن‌ها خوراک حیوانات، و دانه آن‌ها غذای پرندگان، و چوب و شاخه آن‌ها هیزم افراد انسان است، و فواید دیگری نیز دارد.

خلقت برگ درخت و هسته میوه‌ها

فکر کن که خداوند در هر برگ‌گی چیزهایی مانند رگ‌های بدن از هر طرف کشیده: بعضی قوی است که نمی‌گذارد برگ از هم بپاشد، آب را هم به رگ‌های ضعیف می‌رساند؛ بعضی دیگر ضعیف است که برای رساندن آب و غذا به تمام برگ خلق شده. اگر انسان بخواهد یکی از این برگ‌ها را با اراده خود بسازد، در صورتی که وسایل و [صفحه ۳۶۸] اسباب کار هم در دست داشته باشد، با تحمل زحمتهای و صرف وقت زیاد، از عهده ساختن یک دانه برگ بر نمی‌آید. خداوند حکیم در اندک وقتی، در فصل بهار، آن قدر گل و برگ و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق پدید می‌آورد که در هر کوه و دشت از هر یک به حد وفور می‌بینی. فکر کن در هسته و دانه میوه‌ها. خداوند در میوه‌ها هسته خلق نموده که اگر آفتی به درخت برسد، آن را بکارند تا درخت دیگر بروید؛ مانند چیزهای قیمتی که در دو جا ضبط می‌شود که اگر به یکی آفتی برسد دیگر باقی بماند. و نیز چون هسته محکم است میوه را نگه می‌دارد تا از هم نپاشد، و اگر هسته نبود میوه لطیف از هم پاشیده می‌شد. دیگر از فواید هسته آن است که بعضی از آن‌ها را می‌خورند، و از بعضی روغن می‌گیرند، و از آن استفاده‌های بسیار می‌برند.

انواع میوه‌ها

فکر کن در لذتی که خداوند در خوردن میوه قرار داده تا مردم به آن میل کنند و تناول نمایند. و نیز اندیشه کن در خلقت درخت که سالی یک مرتبه در زمستان به خواب می‌رود تا حرارت در چوب آن حبس شود، و مواد اولیه در آن تولید گردد، و در فصل بهار بیدار می‌شود به حرکت می‌آید و انواع میوه‌ها را برای انسان حاضر می‌سازد. اگر تأمل کنی، می‌بینی که درختان باردار مانند خدمتکاران مجلس مهمانی انواع میوه‌ها را در قابل تو به کف گرفته‌اند. در صحن باغ، شاخه‌های گل، طبقه‌های ریاحین و نسرين و یاسمن را به تو تقدیم می‌کنند تا هر یک را بخواهی بگیری. آیا میزبان خود را می‌شناسی، و به این لطایف پی می‌بری؟ اگر می‌شناسی و می‌دانی که خداوند این همه غذاهای لذیذ و میوه‌های لطیف را در باغ و بستان برای تو آماده کرده، چرا فرمان او را نمی‌بری و ناسپاس می‌کنی؟ در انار دقت کن و ببین چگونه داخل آن خانه خانه است، و داخل هر یک از خانه‌ها، دانه‌های انار طوری چیده شده که گویی با دست دانه پهلوی هم گذاشته‌اند؛ هر قسمت در کمال زیبایی از پوستی پوشیده شده، و همه قسمت‌ها در میان پوست محکمی قرار گرفته است. فکر کن که خداوند چگونه دانه‌های انار را به پیه آن نصب کرده تا بدان وسیله آب به دانه‌ها برسد و اگر دانه‌ها به هم چسبیده بود و پیه در وسط نبود که غذا را به آن‌ها برساند، چگونه همه دانه‌ها می‌توانستند غذا بگیرند و شاداب بمانند. [صفحه ۳۶۹] میوه‌های سنگین و بزرگ، مانند: هندوانه، خربزه و کدو از بوته‌هایی به وجود می‌آید که بر روی زمین کشیده می‌شود؛ زیرا اگر این میوه‌ها از درختان برپا ایستاده به عمل می‌آمد، کدام شاخه بود که تاب کشیدن، این همه بار سنگین را، داشته باشد؟

درخت خرما

درخت خرما ماده، تا گرده درخت نر را بر آن نپاشند، میوه نمی‌دهد، از این جهت خداوند برای آن نر خلق نموده. و چون خوشه‌های سنگین است، برای آن تار و پود قرار داده تا محکم باشد، و به واسطه خوشه‌های سنگین نشکند. و همچنین چوب‌های دیگر را، خداوند، مثل پارچه‌ای که از تار و پود می‌بافند خلق نموده، و با این که مثل سنگ محکم و سنگین نیست که نتوان آن را به آسانی به صورت‌های مختلف درآورد، طوری محکم است که می‌توان از آن در و پنجره ساخت و در سقف‌ها به کار برد. و نیز

برای آن که چوب در زیر آب فرو نمی‌رود، مردم می‌توانند کشتی از آن بسازند و بارهای گران در آن جای دهند. اگر کشتی نبود بسیاری از متاعها را مردم نمی‌توانستند از محلی به محل دیگر نقل کنند.

بازار علم و تجارت

بازار بر دو نوع است: یکی بازار کسب و تجارت، و دیگری بازار علم و معرفت. و ممکن است چیزی که در بازار کسب و تجارت قیمتی ندارد، در بازار علم و معرفت قیمتش زیاد باشد و انسان بتواند از آن استفاده‌های علمی بسیار ببرد. بنابراین ممکن است انسان در چیزی که در صورت ظاهر قیمتی ندارد، از روی دقت، نظر کند و در نتیجه معرفت وی کامل شود. مفضل گوید: چون سخن بدین جا رسید، ظهر شد و امام (ع) به نماز برخاست و فرمود: فردا صبح، انشاء الله، نزد من بیا. من از علومی که آموخته بودم، همچنین به امید وعده صبح با خوشحالی شب را به روز آوردم.

گفتار روز چهارم

اشاره

مفضل گوید: چون روز چهارم شد به خدمت مولای خود شتافتم و اجازه گرفتم و نشستم. حضرت بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر حضرت رسول و خاندان آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین، فرمودند: ای مفضل! از خلقت انسان و حیوان و گیاهان [صفحه ۳۷۰] بقدری بیان کردم که اگر عاقلی از روی تأمل در آن‌ها فکر کند اعتراف می‌نماید که خالق این موجودات خدای دانای حکیم است. اکنون از رنج و آفت جهان با تو سخن می‌گویم: حوادث و آفت‌هایی که گاه در جهان اتفاق می‌افتد، برای تأدیب و تنبیه مردم است تا گرد معاصی نگردند، و از نافرمانی خداوند بازگردند. از این جهت است که ملاحظه می‌کنی این آفات و حوادث زود برطرف می‌گردد. مثلاً، اگر ملخ به زراعت هجوم کند، یا مرضی شایع گردد، زیاد طولانی نمی‌شود. نظم جهان همواره برقرار است، و در تابش آفتاب و ریزش باران و حرکت باد هیچ گونه تخلفی روی نمی‌دهد؛ ولی برای این که مردم در خطا کاربها و امور ناشایست زیاده روی نکنند و از یاد خدا غافل نمانند، گاه می‌شود که گوشه‌ای از آفات و حوادث را به آنان نشان می‌دهد، ولی زود برطرف می‌سازد تا در هر حال رحمت خود را به بندگان فرود آورده باشد. ملاحظه می‌کنی بعضی از کسانی را که غرق در ناز و نعمتند، چنان طغیان و ناسپاسی می‌کنند که گویی خود را از جنس بشر ضعیف و فانی نمی‌دانند، و دیگران را از خود کوچک‌تر می‌شمارند، و هیچ گاه در صدد دستگیری درماندگان و مبتلایان بر نمی‌آیند، به بیچارگان رحم نمی‌کنند و اظهار مهربانی نمی‌نمایند، نمی‌دانند که اسیر حکم قضا و قدرند، و احتمال هم نمی‌دهند که ممکن است ضرری به ایشان برسد؛ لیکن هنگامی که با مصیبت و درد و رنجی روبرو می‌شوند متنبه می‌گردند و به خود می‌آیند. گروهی که می‌گویند: باید هیچ وقت در جهان بلا و آفتی نباشد، مانند کودکانند که از دوی تلخ، با این که برای ایشان لازم است، گریزانند و اگر کسی آن‌ها را از خوردن غذاهای لذیذی که برای آنان ضرر دارد منع نماید به خشم می‌آیند. اینان با علم و هنر دشمن‌اند، و میل دارند پیوسته اوقات خود را به لهو و بطالت بگذرانند، و هر چه می‌خواهند بخورند. نمی‌دانند که عمر به بطالت گذراندن چه ضررها به دین و دنیا می‌رساند، و غذاهایی که ضرر دارد چه دردها در بدن ایجاد می‌کند. نمی‌فهمند که در تحصیل آداب و اخلاق نیکو چه فایده‌هایی، و در آشامیدن چه فایده‌هایی، و در آشامیدن دواهای تلخ چه منافی است. بسا درد که پایان آن راحتی است و بسا تلخی که شیرینی بار می‌آورد.

چرا مردم طوری خلق نشده‌اند که کار بد نکنند

اگر خداوند مردم را طوری می‌آفرید که نمی‌توانستند معصیت کنند، و همواره در راه فرمانبری بودند، چگونه ممکن می‌شد در مقابل کارهای خوب، آنان را ستایش کنند، و نیز [صفحه ۳۷۱] از نعمتهای آخرت که بدون زحمت به دست آورده بودند لذت کامل نمی‌بردند؛ زیرا انسان وقتی از نعمت کاملاً لذت می‌برد که با رنج و تلاش آن را به دست آورد و در اثر کوشش مقامی را دارا شده باشد. اما این که بلاها برای خوبان و بدان هر دو می‌باشد، برای آن است که خوبان یاد نعمت و صحت و سلامت کنند و بر شکر و صبر خود بیفزایند، و بعد از آن که بلا- بر طرف شد بیشتر میل به صلاح و بندگی کنند؛ و بدان از طغیان و سرکشی بازمانند و بعد از آن که بلا برطرف شد رأفت و رحمت پروردگار خود را بفهمند، و همان طوری که خداوند در مقابل بدی‌ها به آنان خوبی کرده، اگر کسی هم با ایشان بدی کند او را ببخشد و عفو نمایند.

فایده مرگ

هر گاه همه مردم، برای همیشه، زنده بمانند، دیری نمی‌گذرد که صحنه زمین بر آنان تنگ می‌گردد، در خوراک و وسائل زندگانی درمی‌مانند، مزرعه‌ها و باغها کفایت معاش ایشان را نمی‌کند. و اگر توالد و تناسل نمی‌کردند خانواده‌ها تشکیل نمی‌شد، و لذت تربیت فرزند و نیز کمک کردن خویشان به یکدیگر، در موقع سختی، از بین می‌رفت، و بیشتر مردم از نعمت زندگی و بهره بردن از نعمت‌های دنیا و آخرت محروم می‌مانند، و استفاده از نعمتهای خداوندی مختص به عده کمی بود که اول از نیستی به هستی آمده بودند؛ و حال آن که نعمت خداوندی عام است و باید هر یک از موجودات به قدر قابلیت و استعداد خود بهره‌مند گردد. و نیز اگر مرگ نبود حرص و قساوت و سنگدلی بر مردم غلبه می‌کرد. حال که همه به مردن خود یقین دارند این اندازه با یکدیگر جنگ می‌کنند و همدیگر را می‌کشند، اگر مرگ نبود چه می‌شد؟ دیگر کسی به هیچ چیز قناعت نمی‌کرد، و زندگی بر همه تلخ می‌شد. و نیز اگر مرگ نبود انسان از زندگی، و سایر امور دنیا، ملول و خسته می‌شد. چنانکه دیده می‌شود جمعی که عمرشان دراز می‌گردد از زندگی و ناملايمات دنیا به ستوه می‌آیند و آرزوی مرگ می‌کنند. و هر گاه کسی بگوید: اگر ناملايمات نبود انسان از زندگی ملول نمی‌شد، می‌گوییم: اگر ناملايمات در دنیا نباشد، انسان سرکشی و طغیان می‌کند که برای دین و دنیای خود او، و دیگران، ضرر دارد.

چرا خوبان و بدان در دنیا جزای خود را نمی‌بینند

فضیلتی که انسان بر سایر حیوانات دارد این است که کارهایی برای رضای خدا و از [صفحه ۳۷۲] جهت اعتقاد به روز جزاء انجام می‌دهد. اگر قرار بود که خوبان همواره در نعمت و بدان پیوسته در رنج باشند، زندگی مردم مانند حیوانات می‌شد که به طمع آب و علف یا از ترس تازیانه کار می‌کنند. نیز خداوند چنین قرار نداده که نیکان مبتلا- و کفار در نعمت باشند؛ زیرا اگر این طور می‌شد، مردم فسق و بدکاری را بر نیکی ترجیح می‌دادند، بلکه بسیار اتفاق می‌افتد که خداوند بعضی از کسانی که ظلم را از حد می‌گذرانند، در دنیا گرفتار عذاب‌های سخت می‌نماید. اگر ملاحظه می‌کنید که پاداش بعضی از نیکان، و عقوبت پاره‌ای از بدان، به تأخیر می‌افتد، برای مصلحت‌هایی است که ما نمی‌دانیم. اگر ما مصلحت بعضی از چیزها را نفهمیم نباید بگوییم آن چیز مصلحت نداد. بسیاری از کارهاست که مردم حکمت آن‌ها را نمی‌دانند و بعد از آن علتش را دانستند، تصدیق می‌کنند که از روی حکمت واقع شده است.

آنچه در جهان می‌گذرد از روی تدبیر است

این خلقت عظیم و کامل این نظم دقیق و صحیح که در امور جهان دیده می‌شود، جز به اراده خالق و صانع حکیمی ممکن نیست.

اگر به فرض در نصف امور جهان حکمتی که به کار رفته معلوم و در نصف دیگر معلوم نبود، هیچ عاقلی نمی‌توانست بگوید خود به خود و بدون مدبری درست شده. پس با اینکه در هر چه فکر کنی می‌بینی که مطابق حکمت و مصلحت خلق شده، و هر چیز در جای خود و هر کار مطابق مصلحت محض می‌باشد، چگونه ممکن است چنین اندیشه‌ای به انسان راه یابد؟ عجیب است از کسانی که اگر چندین مرتبه از پزشکی خطا ببینند، نمی‌گویند آن پزشک دارای عقل و شعور نیست، ولی اگر در دنیا چیزی ببینند که فایده‌اش را ندانند، زبان اعتراض به دستگاه خلقت باز می‌کنند. اگر بندگان خدا حکمت بعضی چیزها را ندانند، نقص از آنان است. در هر چه تفحص کنی و به عقل صحیح در آن دقت نمایی، می‌فهمی که منتهای تدبیر در آن به کار رفته و نیکوتر از آن ممکن نیست. همه این‌ها را خداوند حکیم و لطیف، که از دیده نمان است و هیچ کس نمی‌تواند حقیقت ذات مقدس او را درک کند، خلق نموده و با اراده خداوندی خود را این همه نظم و ترتیب دقیق به جریان انداخته است. همان گونه که اگر سنگی در هوا نمایان گردد می‌دانی که کسی آن را انداخته، با آن که آن کس را با چشم خود ندیده‌ای؛ زیرا عقل تو حکم می‌کند که چون سنگ به خودی خود بالا نمی‌رود، لابد کسی آن را بالا انداخته. بعد از دیدن این عالم و نظم و ترتیب صحیح هم، عقل می‌گوید: با گردنده، گرداننده‌ای است. و نظر به این که انسان نمی‌تواند حقیقت ذات و صفات خداوند را بشناسد، خداوند از [صفحه ۳۷۳] بندگان بیشتر از این مقدار معرفت نخواست که یقین کنند عالم را خدایی است، و فرمان او را اطاعت نمایند. خداوند عالم گرچه کنه ذاتش بر ما معلوم نیست، ولی از هر چیز به ما نزدیکتر و در هر چیز نشانه‌های آن ذات مقدس آشکار است، و هر ذره‌ای از ذرات ممکنات به زبان حال فریاد می‌کند که: من صانع حکیم قدیم علیمی دارم. پایان خلاصه‌ای از توحید مفضل [۱۲۳۲]. در تحف العقول پس از مواعظ ائمه (ع)، مواعظ مفضل که اکثرش از امام ششم (ع) است ذکر شده:

سفارش مفضل بن عمر به جماعت شیعه

سفارش می‌کنم شما را به پروای از خدا که تنهای بی‌شریک است و به شهادت بر اینکه شایسته پرستشی جز خدا نیست، و این که محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. از خدا پروا بگیرید و گفتار نیک داشته باشید، و خشنودی خدا جوید و از خشمش بترسید، و نگهدار سنت خدا باشید و از حدود خدا تجاوز ننمایید، و در تمامی امور خود خدا را منظور دارید، و در هر آن چه به سود و زیان شماست به قضایش راضی باشید. آگاه باشید و بر شما باد به امر به معروف و نهی از منکر. آگاه باشید و هر که به شما نیکی کرد بیشتر به او نیکی کنید و از کسی به شما بد کرد بگذرید، و با مردم چنان کنید که دوست دارید با شما همان کنند. آگاه باشید و به بهترین وجهی که می‌توانید با آنان همزیستی کنید و شما سزاوارترید به روشی که بر خود راه اعتراض فراهم نکنید. بر شما باد به فهم احکام دین و کناره کردن از محرّماتش و خوشرفتاری با هر که همشین شماست، خوب باشد یا بد. آگاه باشید و بر شما باد به پارسایی شدید، که بنیاد دین، پارسایی است. نمازها را در وقت بخوانید و واجبات را در چهارچوب مقررش انجام دهید. به هوش باشید و در آن چه خدا به شما واجب کرده، و بدان از شما خشنود است، کوتاهی نکنید که من از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: «معارف اسلامی را فراگیرید و چون بیابانگردها نباشید؛ زیرا هر که در دین خدا دانش اندوزی نکند، خداوند روز قیامت به او نظر نخواهد کرد». و بر شما باد به میانه روی در توانگری و تنگدستی. و با پاره‌ای از [صفحه ۳۷۴] دنیا، برای آخرت کمک خواهید که من از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: «با تحصیل دنیا برای آخرت کمک گیرید، و سر بار مردم نباشید». با هر که آمیزش دارید نیکی کنید، و به او احسان نمایید. به هوش باشید و از تجاوز بر حذر باشید که امام صادق (ع) می‌فرمود: «سریعترین کیفر از آن تجاوز و ستم است». آن چه خدا از نماز و روزه و واجبات دیگر بر شما مقرر کرده انجام دهید، و زکات واجبه را به مستحقش بدهید که امام صادق (ع) فرمود: «مفضل به یارانت بگو زکات را به مستحقش بدهند و من ضامن آنچه‌ام که از دست آنان رفته». بر

شما باد به ولایت آل محمد (ص). میان خود را اصلاح کنید، و غیبت یکدیگر را ننمایید، و یکدیگر را دیدن کنید و به هم احسان نمایید. همدیگر را ملاقات کنید و حدیث گویند و در مقام پوشیدن اسرار از هم نباشید. مبادا از هم بپرید و از قهر کنید که من شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: «به خدا، دو نفر از شیعیان از یکدیگر قهر نکنند جز اینکه از یکی از آنان بیزاری جویم و لعنتش کنم، و بیشتر با هر دو چنین کنم. معتب به امام عرض کرد: قربانت گردم، نسبت به ظالم درست، ولی مظلوم چه تقصیری دارد؟ فرمود: برای این که برادرش را به سازش با خود دعوت نمی کند؛ از پدرم شنیدم که می فرمود: هر گاه دو تن از شیعیان ما ستیزه کنند و یکی از دیگری جدا شود باید مظلوم نزد طرفش برود و به او بگوید: ای برادر! تقصیر با من بوده، تا قهر آنها زایل شود. خداوند تبارک و تعالی حاکم عادل است و داد مظلوم را از ظالم می ستاند». فقراى شیعه آل محمد (ص) را، با تحقیر ننگرید، و به آنان جفا نکنید، و به آنان لطف کنید، و از حقی که خدا برایشان در اموال شما قرار داده به آنان بدهید، و به ایشان احسان نمایید. آل محمد (ص) را وسیله نان خوردن، یا دوشیدن مردم، نسازید که من شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: «مردم درباره‌ی ما سه دسته شدند: دسته‌ای ما را دوست دارند و انتظار قائم ما را دارند تا از دنیای ما بهره برند، آنان گفتار ما را حفظ کرده و آن‌ها را بازگو می نمایند اما از کردار ما کوتاهی نموده اند، محققا خدا آنان را به دوزخ برد. دسته دیگر ما را دوست دارند و کلام ما را بشنوند و مانند ما عمل کنند تا به وسیله ما از مردم تغذیه کنند. خدا شکمشان را از آتش پر کند و گرسنگی و تشنگی را بر آنان مسلط کند. دسته سوم ما را دوست دارند و گفته ما را حفظ کنند و امر ما را اطاعت کنند و در عمل با ما مخالفت ننمایند، آنان از ما باشند و ما از ایشان». صله به آل محمد (ص) را، از مال خود، ترک نکنید؛ هر که توانگر است به اندازه توانگری اش، و هر که فقیر است به اندازه فقرش. پس هر که خواهد خدا اهم حوائجش را [صفحه ۳۷۵] بر آورد باید، با کمال نیازی که خود به مالش دارد، به آل محمد و شیعه آنان کمک مالی کند. چون به شما سخن حقی گویند خشم نکنید، و چون اهل حق، حق را با شما آشکارا گویند و آن را به رخ شما کشند آنان را دشمن ندارید، زیرا مؤمن از حقی که به رخ او کشند خشم نکند. یک بار که من حضور امام صادق (ع) بودم فرمود: «ای مفضل یارانت چه اندازه اند؟» گفتم: اندک. و چون به کوفه برگشتم و رو به شیعه آوردم، جامه ام را به سختی دریدند و پشت سرم بد گفتند و آبرویم را بردند تا آن جا که شخصی پیش رویم گستاخی کرد و بر من هجوم برد و دیگری میان کوفه های کوفه کمین کرد و می خواست مرا بزند و هر تهمتی به من زدند تا اینکه خبرش به گوش امام صادق (ع) رسید؛ و چون سال بعد خدمتش برگشتم، نخست سخنی که پس از سلام با من گفت این بود که فرمود: «ای مفضل این چه گزارشی است که به من رسیده که آنان درباره تو می گویند؟» گفتم: گفته آنان به من زبانی نرسانند. فرمود: «بلی، ولی برای آنان زیان دارد، آیا خشم کنند - بدا بر آنان - که تو گفتی که یارانت کم اند؟ نه، به خدا، آنان شیعه ما نیستند و اگر شیعه ما بودند از گفته تو خشم نمی کردند و از آن مشمتر نمی شدند؛ به درستی که خداوند شیعیان ما را به غیر وصفی که آنان دارند، وصف کرده. شیعه جعفر نیست مگر کسی که زبانش را نگهدارد، و برای آفریدگارش کار کند و به آقایش امیدوار باشد، و چنانچه باید از خدا بترسد. وای بر آنان! آیا در میان آنان کسی هست که از بسیاری نماز خواندن خمیده شده باشد؟ و یا از شدت ترس دیوانه شده باشد؟ یا از خشوع نابینا شده باشد؟ یا از روزه گرفتن نزار شده باشد؟ و یا از خموشی طولانی و سکوت، چون لال باشد؟ یا در میان آنان کسی هست که عادت به قیام شب و روزه داری روز کرده باشد؟ یا از ترس خدا، لذت و نعمت دنیا را بر خود دریغ کرده باشد، و هم از شوق به ما خانواده؟ از کجا اینان شیعه ما هستند از این رو که در مورد ما به دشمن ما، ستیزه کنند تا دشمنی آنان درباره‌ی بیفزایند؛ و راستی که چون سگ زوزه کشند و چون کلاغ طمع ورزند. و اما من، اگر نمی ترسیدم که آنان را بر تو برانگیخته باشم، به تو فرمان می دادم که خانه نشین شوی و در خانه را بر روی خود ببندی و تا هستی به آنان نگاه نکنی، ولیکن اگر نزد تو آمدند بپذیرشان؛ زیرا خدا آنان را بر خودشان حجت ساخته و بر دیگران هم بدانها احتجاج کرده است». دنیا و آنچه در آن است شما را نفریبید و شایسته شما نیست، و برای اهل دنیا هم خوشی ندارد. [۱۲۳۳]. [صفحه ۳۷۶]

مفضل بن قیس بن رمانه مولی الاشعریین

اشاره

رجال الطوسی، ص ۳۱۴. شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت باقر [۱۲۳۴] و حضرت صادق [۱۲۳۵] علیهما السلام می‌داند. او از خواص اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۳۶]، و برگزیده و خوب بود [۱۲۳۷]، و روایاتی در مدحش نقل شده است. [۱۲۳۸]. مفضل بن قیس گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: اگر اصحاب ما در چیزی اختلاف ورزند، من گویم: همان را خواهم گفت که جعفر بن محمد (ع) گوید... [۱۲۳۹]. کشی از مفضل روایت کرده که گفت: وقتی به خدمت امام صادق (ع) رسیدم و از وضع خودم به آن حضرت شکایت کردم و از آن بزرگوار استدعای دعا نمودم [۱۲۴۰] حضرت کنیز خود را طلبید و فرمود: بیاور آن کیسه‌ای را که ابو جعفر منصور دوانیقی برای ما فرستاده. کنیز کیسه را آورد. حضرت فرمود: در این کیسه چهارصد اشرفی است بردار و به کار خود گشایشی بده. گفتم: نه، به خدا، فدایت شوم، من پول نخواستم بلکه تقاضای دعا از شما داشتم. فرمود: برای تو دعا خواهم کرد، و لیکن بدان اگر به مردم از پریشانی و گرفتاری خود خبر دهی در نظر آنان خوار و بی‌مقدار خواهی شد. [۱۲۴۱]. این روایت دلالت بر لطف تام حضرت بر او دارد، از این جهت که می‌خواستند او با پوشیده داشتن حال و وضعش از مردم، عزیز و محترم باقی بماند. [۱۲۴۲].

دستور اسلام به پوشیده داشتن ابتلائات تا حدود امکان

نویسنده گوید: یکی از دستورات اخلاقی اسلام این است که گرفتاران و ارباب حوائج، تا حدود امکان، ابتلائات خود را به کسی اظهار نکنند و خواسته‌های خود را پوشیده و مکتوم بدارند. [صفحه ۳۷۷] امام باقر (ع) می‌فرماید: «اربع من کنوز البر کتمان الحاجه و کتمان الصدقه و کتمان الوجع و کتمان المصیبه» [۱۲۴۳] چهار چیز است که از ذخائر نیکی هاست: پوشاندن حاجت، پوشاندن صدقه، پوشاندن درد و پوشاندن مصیبت. [۱۲۴۴]. حضرت امیرالمؤمنین (ع) بدین دو شعر همیشه تمثیل می‌جست: فان تسئلینی کیف انت؟ فانی صبور علی ریب الزمان صلیب یزع علی ان تری بی کابه فیشمت عاد او یساء حیب اگر از من پرسش کنی که چگونه‌ای؟ من، بردبار و محکم بر سختی‌های روزگارم. دشوار و گران است بر من که مرا محزون و دلخسته ببینند، تا دشمنی شد یا دوستی اندوهگین گردد. [۱۲۴۵].

منصور بن حازم، ابویوب، بجلی کوفی

اشاره

ثقه، صدوق، و از اجله و فقهای اصحاب صادقین (ع) [۱۲۴۶] بوده، و از امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) نقل حدیث کرده است. [۱۲۴۷]. او را تصانیفی بوده است که از آن میان کتاب اصول الشرایع لطیف و کتاب الحجج است. [۱۲۴۸]. شیخ طوسی گوید: او کتابی دارد که ابن ابی عمیر ناقل آن است. [۱۲۴۹]. منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: خداوند اجل و اکرم از این [صفحه ۳۷۸] است که به وسیله مخلوقش شناخته شود، بلکه مخلوق به وسیله خدا شناخته می‌شوند. فرمود: درست گفتی. عرض

کردم، هر که خدا را شناخت و دانست که خدایی دارد، سزاوار است که بداند خداوند خشنودی و خشمی دارد [۱۲۵۰]، و خشنودی و خشم او جز به وسیله وحی و پیامبر معلوم نشود؛ و آنکه وحی بر او نازل نشود باید که در جستجوی پیامبران باشد و چون آنان را یافت بداند که ایشان حجت خدایند و اطاعتشان لازمست. من به مردم (اهل سنت) گفتم: مگر نمی‌دانید که رسول خدا (ص) حجت خداوند بر خلقش بود؟ گفتند: آری. گفتم: مگر نمی‌دانید که رسول خدا (ص) حجت خداوند بر خلقش بود؟ گفتند: آری. گفتم: چون پیامبر در گذشت حجت خدا کیست؟ گفتند: قرآن. من در قرآن نظر کردم و دیدم مرجئه، قدری، و حتی زندیقی که به آن ایمان ندارد برای غلبه در بحث به آن استشهاد می‌کند، پس دانستم که قرآن بدون قیم (و سرپرستی که معنی واقعی آن را بیان کند) حجت نخواهد بود، و آن قیم هر چه نسبت به قرآن بگوید حق است. پس به آنان گفتم: قیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن می‌دانست، عمر هم می‌دانست، حذیفه هم می‌دانست. گفتم: همه قرآن را؟ گفتند: نه. پس نیافتم احدی را که گوید کسی جز علی (ع) تمام قرآن را می‌دانست و آن گاه که هر کدام می‌گفتند نمی‌دانم، علی (ع) می‌گفت: می‌دانم [۱۲۵۱]، پس شهادت می‌دهم که علی (ع) قیم قرآن بود و اطاعتش واجب و بعد از پیامبر حجت خدا بر مردم بود، آن چه او درباره قرآن گفت حق است. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. عرض کردم: علی (ع) از دنیا نرفت تا آنکه برای پس از خود حجتی بر جای گذاشت، همان گونه که رسول خدا (ص) بر جای گذاشت، و حجت بعد از علی (ع)، حسن بن علی (ع) است [۱۲۵۲] و شهادت می‌دهم که امام حسن (ع) از دنیا نرفت مگر آن که برای پس از خود حجتی گذاشت همان طور که پدر و جدش گذاردند و حجت بعد از حسن (ع)، حسین (ع) بود و اطاعتش واجب. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند. من سر حضرت را بوسیدم و عرض کردم: شهادت می‌دهم که امام حسین (ع) از دنیا نرفت تا اینکه حجت بعد [صفحه ۳۷۹] از خود را بر جای گذاشت و حجت بعد از او علی بن الحسین (ع) است و اطاعتش واجب. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند. من سر حضرت را بوسیدم و گفتم: شهادت می‌دهم که علی بن الحسین (ع) از دنیا نرفت مگر آنکه برای پس از خود حجتی بر جای گذاشت که او محمد بن علی ابوجعفر (ع) است و اطاعتش واجب بود. فرمود: خدایت رحمت کند. عرض کردم سرت را پیش آور تا بوسم، حضرت خندید و عرض کردم: اصلحک الله، می‌دانم که پدرت از دنیا نرفت تا این که حجت پس از خود را بر جای گذاشت چنان که پدرش این کار را کرده بود، و خدا را گواه می‌گیرم که تویی آن حجت، و اطاعت تو واجب است. حضرت فرمود: بس است، خدایت رحمت کند. عرض کردم: سرت را پیش آور تا بوسم، پس سرش را بوسیدم، حضرت خندید، و سپس فرمود: هر چه می‌خواهی از من سؤال کن که بعد از این تو را باور کرده، هرگز انکار نخواهم کرد. [۱۲۵۳].

به جا آوردن نماز در اول وقت

نویسنده گوید: مرحوم کلینی (ره)، در کافی، حدیثی از منصور بن حازم نقل کرده که ما متن حدیث را از نظر خوانندگان محترم می‌گذرانیم: ... عن منصور بن حازم عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال: قلت: ای الاعمال افضل؟ قال: الصلوة لوقتها (ای وقت فضلها) و برالوالدین و الجهاد فی سبیل الله. منصور بن حازم گوید: از امام صادق (ع) سؤال کردم افضل اعمالا چیست؟ فرمود: نماز را در وقت فضیلت خواندن، نیکی و نیکوکاری به پدر و مادر و جهاد در راه خدا. [۱۲۵۴]. نویسنده گوید: حضرت صادق (ع) در این روایت به سه مطلب اشاره فرموده که ما مختصراً در پیرامون هر یک چند حدیث نقل می‌نماییم: اول: آن حضرت دستور نماز اول وقت را می‌فرماید، و اهمیت آن را گوشزد می‌نماید. «سئل النبی صلی الله علیه و آله عن افضل الاعمال قال: الصلوة لاول وقتها.» [۱۲۵۵]. از پیامبر (ص) از افضل اعمال سؤال شد، فرمود به جا آوردن نماز در اول وقتش. [۱۲۵۶]. [صفحه ۳۸۰] قال ابن مسعود: «سألت رسول الله صلی الله علیه و آله ای الاعمال احب الی الله عزوجل؟ قال الصلوة لوقتها»، ابن مسعود گوید: از رسول خدا (ص)

سؤال کردم کدام عمل نزد پروردگار عزوجل محبوب تر است؟ فرمود: نماز اول وقت. [۱۲۵۷]. یکی از دستورات رسول خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) این بود که نماز را در اول وقت بخوان و از اول وقت تأخیر مینداز که تأخیر انداختن نماز، بدون عذر، موجب غضب پروردگار است. [۱۲۵۸]. رسول خدا (ص) فرماید: شیطان از فرزند آدم گریزان و خائف است تا هنگامی که نمازهای پنج‌گانه را در اول وقت به جا آورد، اما همین که از انجام آن کوتاهی ورزید، شیطان بر او مسلط می‌گردد و او را به گناهان بزرگ وادار می‌کند. [۱۲۵۹]. امام صادق (ع) فرماید: شیعیان ما را به هنگام نماز اول وقت آزمایش کنید که آیا محافظت بر نماز اول وقت دارند یا نه؟ [۱۲۶۰]. در کتاب «اسرار الصلوة» از امام باقر (ع) روایت شده که اول عملی را که در قیامت از بندگان حسابش را می‌خواهند نماز است؛ اگر قبول شد تمام اعمال قبول می‌شود و اگر رد شد تمام اعمال رد می‌گردد. اگر نماز در اول وقت به جا آورده شد، نورانی و درخشنده، به طرف صاحبش بر می‌گردد و می‌گوید: مرا حفظ کردی خدا تو را حفظ کند. و اگر در وقت فضیلت انجام نشد، تاریک و ظلمانی، به طرف صاحبش بر می‌گردد و می‌گوید: مرا ضایع کردی خداوند تو را ضایع سازد. [۱۲۶۱]. رسول خدا (ص) فرماید: هر کس نماز را سبک بشمارد، و به آن اهمیت ندهد، به پانزده بلا مبتلا می‌شود: ۱ - خداوند برکت را از عمر و روزی او بر می‌دارد. ۲ - سیمای مردمان نیک از او گرفته می‌شود. ۳ - دعایش بالا نمی‌رود. [صفحه ۳۸۱] ۴ - برای کارهای نیکی که انجام می‌دهد پاداشی نمی‌گیرد. ۵ - بهره‌ای از دعای صالحین به او نمی‌رسد. ۶ - وقت مردن ذلیل می‌میرد یعنی عزرائیل با ذلت جانش را می‌گیرد. ۷ - تشنه از دنیا می‌رود. ۸ - گرسنه از دنیا می‌رود. ۹ - خداوند ملکی را می‌گمارد تا او را در قبر زجر و اذیت کند. ۱۰ - قبرش تنگ می‌شود و مبتلا به فشار قبر می‌گردد. ۱۱ - قبرش تاریک می‌گردد. ۱۲ - فردای قیامت ملکی او را به رو بر زمین می‌کشد و مردم می‌نگرند. ۱۳ - در قیامت سخت به حسابش می‌رسند. ۱۴ - فردای قیامت خداوند نظر رحمت بر او نمی‌کند. ۱۵ - به عذاب الیم گرفتار می‌شود. [۱۲۶۲].

نیکی به پدر و مادر

دومین مطلب راجع به بر والدین است که ما مفصلاً در ذیل دستورات اخلاقی امام صادق (ع) آن را ذکر کرده‌ایم و در این جا نیز به مختصری اشاره می‌نماییم: مرحوم محدث نوری، در مستدرک الوسائل، از حضرت باقر (ع) روایت می‌کند که فرمود: مردی به محضر رسول اکرم (ص) رسید و عرض کرد: یا رسول الله، پدر و مادرم پیر و افتاده شدند، پدرم از دنیا رفت، و مادرم زنده است ولی با اندازه‌ای فرتوت و شکسته شده که مانند بچه‌های کوچک غذا را نرم کرده در دهانش می‌گذارم و او را در پارچه، مانند بچه‌های شیرخوار، می‌پیچم و در گهواره‌اش گذاشته او را حرکت می‌دهم تا به خواب رود. حضرت رسول (ص) فرمود: ای پسر، موفقیت بزرگی نصیبت گردیده. جوان عرض کرد: یا رسول الله، آیا زحمات و حقوق او را جبران کرده‌ام؟ فرمود: هرگز! حتی جبران یک ناله از ناله‌هایی که موقع زایمان از فرط رنج و فشار درد می‌نمود نکرده‌ای. [۱۲۶۳]. حضرت رسول (ص) به بالین جوانی رفتند که در حال احتضار و مشرف به مرگ بود ولی جان دادن بر وی سخت شده بود. حضرت او را صدا زدند، جواب داد. فرمودند: چه می‌بینی؟ عرض کرد: دو نفر سیاه را می‌بینم که رو به روی من ایستاده‌اند، و از آنها می‌ترسم. [صفحه ۳۸۲] آن جناب پرسیدند: آیا این جوان مادر دارد؟ مادرش آمد و عرض کرد: بلی، یا رسول الله! من مادر او هستم. حضرت پرسیدند: آیا از او راضی هستی؟ عرض کرد: راضی نبودم ولی اکنون به واسطه شما راضی شدم. آن گاه جوان بیهوش شد، وقتی به هوش آمد باز او را صدا زدند، جواب داد. فرمودند: چه می‌بینی؟ عرض کرد: آن دو سیاه رفتند و اکنون دو نفر سفیدرو و نورانی آمدند که از دیدن آنها خشنود می‌شوم، و در آن هنگام از دنیا رفت. [۱۲۶۴]. امام صادق (ع) فرمود: هر کس دوست دارد که خداوند بر او سختی مرگ را آسان سازد، باید که صله رحم نموده و به پدر و مادر خود نیکی نماید... [۱۲۶۵].

جهاد در راه خدا

جهاد یکی از فروع دین مقدس اسلام، و دری از درهای بهشت که بر روی اولیاء مخصوص پروردگار باز شده، و لباس تقوی است. هر کس جهاد را ترک کند خدا به او لباس ذلت پوشاند. [۱۲۶۶]. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: تمام خیر و خوبیها زیر سایه شمشیر است، مردم را مستقیم و منظم نمی‌کند مگر شمشیر، و کلیدهای بهشت و دوزخ [۱۲۶۷] شمشیرهاست. [۱۲۶۸]. روزی امیرالمؤمنین (ع) خطبه می‌خواند و مردم را به جهاد ترغیب می‌کرد. جوانی برخاست و عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین (ع)، از فضیلت جهاد در راه خدا برایم بفرما. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: من در ردیف پیغمبر اکرم (ص) بر شتر غضبآ سوار بودم. از غزوه ذات السلاسل بر می‌گشتم، مثل سؤال تو را من از آن حضرت نمودم، فرمود: هنگامی که جنگجویان عازم جنگ می‌شوند خداوند بر آنان برائت از آتش جهنم را خواهد نوشت. تا آن که فرمود: هنگامی که شهید از اسبش به زیر آید، قبل از آن که بدن به زمین برسد، همسرش، حوریه بهشتی، می‌آید و او را به بهشت بشارت می‌دهد. همین که بدن روی زمین افتاد، زمین به او می‌گوید: مرحبا به روح و روان پاک که از کالبد پاکی خارج شده، تو را [صفحه ۳۸۳] بشارت باد به نعمتهایی که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و به قلب بشری خطور نکرده. مجاهد در روز قیامت که از قبرش بیرون می‌آید، با شمشیر کشیده، از رگ‌های گردنش خون جاری است، خونی که رنگش رنگ خون اما بوی مشک، در عرصه محشر قدم می‌گذارد؛ قسم به آن که جانم در قبضه قدرت اوست، اگر در مسیر آنان انبیاء هم باشند به احترام آنان پیاده شوند. [۱۲۶۹]. جهاد دو مرحله دارد: جهاد اصغر و جهاد اکبر. جهاد اصغر را فقیه در پیرامونش بحث می‌کند و در کتب فقهیه، در کتاب جهاد، احکام و شرایط آن ذکر شده است. اما مرحله دوم آن جهاد با نفس که به فرموده پیامبر اکرم (ص) جهاد اکبر است [۱۲۷۰] مبارزه با نفس بدین جهت در مرتبه برتر قرار می‌گیرد که در زندگی انسانها تغییر محور ایجاد کرده، ارزش‌های مادی را تبدیل به ارزش‌های معنوی می‌سازد. هواهای نفسانی و خوی حیوانی را از بین برده به جای آن ملکات نفسانی و سجایای اخلاقی جانشین می‌گرداند. و از این رو است که مبارزه با نفس و خودسازی اساسی‌ترین پایه برای جهاد با دشمن بیرونی و دیگر سازی است. انسانی که در صحنه بارزه با خود شکست می‌خورد نمی‌تواند امیدی به پیروزی واقعی در مبارزه با دیگران داشته باشد؛ زیرا که تا نفس در کنترل انسان قرار نگیرد اهداف مبارزه با دیگران هرگز جنبه مقدس و الهی پیدا نخواهد کرد.

موسی بن اشیم

شیخ طوسی (ره)، او را جزء اصحاب حضرت باقر (ع) بر شمرده است [۱۲۷۱] و او همان است که خدمت حضرت صادق (ع) می‌رسید، و از حضرت سؤال می‌کرد و جواب می‌شنید، آن گاه نزد ابوالخطاب می‌رفت، و ابوالخطاب بر خلاف قول امام صادق (ع) او را خبر می‌داد، و موسی گفته حضرت را می‌گذاشت و گفته ابوالخطاب را قبول می‌کرد. [۱۲۷۲]. هنگامی در محضر امام صادق (ع) بود که مردی راجع به آیه‌ای از قرآن سؤال کرد و حضرت جوابش فرمود، پس مرد دیگری وارد شد و همان آیه را پرسید، حضرت او را [صفحه ۳۸۴] بر خلاف معنی اول خبر داد. موسی گوید: از اختلاف گویی آن حضرت خیالات و شکوکی در دلم وارد شد که خدا داند، چنانکه گویا دلم را با کارد قطعه قطعه می‌کردند، با خود گفتم که من ابوقتاده را که یک «واو» و شبه آن اشتباه نمی‌کرد، در شام، رها کردم و به سوی این امر چنین اشتباه بزرگی می‌کند آمدم. پس در آن حال که من دچار چنین فکری بودم، شخص دیگری وارد شد و از همان آیه پرسید، حضرت برخلاف آن دو جواب پیشین جواب فرمود. آن وقت دلم آرام گرفت. زیرا دانستم که این اختلاف از روی تعمد و تقیه است. [۱۲۷۳]. سپس آن حضرت به من توجه نمود و فرمود: ای پسر اشیم!

خدای عزوجل امر را به سلیمان بن داود واگذار نمود و فرمود: «هذا عطاؤنا فامنن اوامسك بغير حساب» [۱۲۷۴] - این است عطای ما، خواهی ببخش یا نگهدار که عطای ما بی حساب است - [۱۲۷۵] و به پیامبر (ص) واگذار کرد و فرمود: «ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا» [۱۲۷۶] - آنچه پیامبر به شما داد بگیرید و از آن چه شما را نهی کرد باز ایستید - و آنچه را به رسول خدا (ص) واگذار نموده، به ما واگذار کرده است. [۱۲۷۷]. ای پسر اشیم! «من یردالله ان یرد الله ان یرد ان یضله یجعل صدره ضیقا حرجا» [۱۲۷۸] - هر که را که خدا هدایتش را بخواهد او را، برای اسلام، شرح صدر دهد و دلش را به نور اسلام روشن گرداند، و هر که را که گمراهی اش را خواهد سینه و دل او را برای پذیرش ایمان تنگ و حرج نماید - هیچ می دانی حرج چیست؟ عرض کردم: [صفحه ۳۸۵] نه حضرت دست خود را محکم بست و به من فهماند حرج هر چیز میان پری است که نه چیزی از آن بیرون شود و نه چیزی بتواند در آن داخل گردد. [۱۲۷۹].

میسر بن عبدالعزیز کوفی

میسر بن عبدالعزیز النخعی المدائنی. (رجال الطوسی ص ۱۳۵). ثقه، مورد اعتماد [۱۲۸۰]، از اصحاب امام باقر (ع) [۱۲۸۱] و امام صادق (ع) [۱۲۸۲] و از خواص آنان بوده است. [۱۲۸۳]. عقیقی گوید: آل محمد (ص) او را ستوده‌اند، و از کسانی است که در زمان رجعت مجاهده خواهد کرد. [۱۲۸۴]. چندین مرتبه اجل میسر رسید بود لیکن چون صله رحم به جای می آورد مرگش به تأخیر افتاد [۱۲۸۵] تا در زمان امام صادق (ع)، ظاهرا به سال ۱۳۶ هجری [۱۲۸۶]، وفات [صفحه ۳۸۶] یافت. [۱۲۸۷]. روایت شده که از زمانی کودکی که به بازار می رفت و روزی دو درهم مزد می گرفت، یک درهم آن را به عمه و یک درهم را به خاله خود می داد [۱۲۸۸]، به همین جهت امام باقر (ع) به او فرمود: «قد حضر اجلك غیر مره و لا مرتین کل ذلک یؤخره الله بصلتک قرابتک»، تاکنون چندین بار اجلت رسیده بود ولی به واسطه صله رحم خداوند آن را تأخیر انداخت. [۱۲۸۹]. ابن مسکان از میسر روایت کرده که گفت: امام باقر (ع) به من فرمود: آیا شما خلوت می نمایید و گفتگو می کنید و آنچه بخواهید می گوید؟ عرض کردم: آری به خدا که ما خلوت می نماییم و گفتگو کرده و هر چه بخواهیم می گوئیم. فرمود: به خدا سوگند، دوست دارم که در بعضی از آن مجالس با شما باشم؛ همانا به خدا که بوی شما و ارواح شما را دوست دارم و شما بر دین خدا و دین ملائکه او هستید، پس با پرهیز از حرام و کوشش در طاعات، مرا کمک کنید. [۱۲۹۰]. در کافی، از میسر بن عبدالعزیز روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای میسر! دعا کن و مگو که کار گذشته است و آنچه مقدر شده همان شود؛ همانا نزد خداوند منزلت و مقامی است که بدان نتوان رسید جز به درخواست و مسئلت، و اگر بنده‌ای دهان خود ببندد و درخواست نکند چیزی به او داده نشود، پس درخواست کن تا به تو داده شود؛ ای میسر! هیچ دری نیست که کوبیده شود جز این که امید آن رود که بر روی کوبنده باز شود. [۱۲۹۱]. [صفحه ۳۸۷]

حرف (ن)

نصر بن قابوس لخمی کوفی

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۹۲] و امام کاظم (ع) [۱۲۹۳] شمرده است. او از سه امام: حضرت جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا علیهم السلام روایت کرده، و در پیشگاه این بزرگواران منزلت و تقرب بسیار داشته است. [۱۲۹۴]. شیخ طوسی، رحمه الله، در کتاب غیبت، فرموده که نصر در طول بیست سال وکیل امام جعفر صادق (ع) بود و شناخته نشد. [۱۲۹۵]. نویسنده گوید: وکالت نصر از طرف حضرت صادق (ع) دلیل عدالت و وثاقت اوست، و گرنه حضرت امام

جعفر صادق (ع) او را بر اموال مسلمانان امین قرار نمی‌داد. نصر مردی فاضل و نیکوکار بود [۱۲۹۶]، و شیخ مفید در ارشاد فرموده که او از خواص و ثقات حضرت موسی بن جعفر (ع)، و از اهل علم و ورع و فقه بود، و از شیعیان آن حضرت است. [۱۲۹۷]. از نصر بن قابوس روایت شده که گفت: به حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام عرض کردم: من از پدر شما پرسیدم که امام بعد از او کیست؟ آن جناب شما را تعیین فرمود، پس چون آن حضرت رحلت نمود مردم به راست و چپ گراییدند ولی من و اصحابم بر یقین خود بر امامت شما باقی بودیم، اکنون بفرمایید کدام یک از پسران شما جانشین شماست؟ [صفحه ۳۸۸] حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: پسر من، علی (ع). [۱۲۹۸]. شیخ کشی پس از نقل روایت فوق گوید: این حدیث دلیل بر کمال عقل و اهتمام نصر در امر دینش می‌باشد. [۱۲۹۹]. شیخ کشی، از حمدویه از حسن بن موسی از سلیمان صیدی، از نصر بن قابوس روایت کرده که گفت: من در منزل حضرت موسی بن جعفر (ع) بودم که آن حضرت دست مرا گرفت و به پشت در یکی از اطاق‌های منزل برد، و بر سر پا ننگه داشت، و در را باز کرد. چون در باز شد، پسرش حضرت رضا (ع) را دیدم که کتابی در دست داشت و آن را مطالعه می‌کرد. حضرت کاظم (ع) به من فرمود: ای نصر! آیا این شخص را می‌شناسی؟ گفتم: آری، این فرزندت علی (ع) است. حضرت فرمود: می‌دانی این کتاب چیست که در آن نظر می‌کند؟ گفتم: نه. فرمود: این کتاب جفر است که فقط نبی یا وصی نبی اطلاع بر حقایق و معانی آن پیدا می‌کند. حسن بن موسی گوید: به جان خودم سوگند که نصر، موقعی که از وفات حضرت موسی بن جعفر (ع) آگاه شد، دیگر شک و تردیدی در امر امامت حضرت رضا (ع) (همانند دیگران که متوقف شدند) پیدا نکرد. [۱۳۰۰]. در کافی، از نصر بن قابوس روایت شده که گفت: حضرت صادق (ع) فرمود: اطعام دادن به یک مؤمن نزد من محبوب‌تر است از آزاد کردن ده بنده و گزاردن ده حج. نصر گوید: با تعجب عرض کردم: ده بنده و ده حج؟! فرمود: یا نصر! اگر شما طعامش ندهید می‌میرد یا زبانش می‌سازید، زیرا او، از فرط گرسنگی، نزد ناصبی می‌رود و از او سؤال می‌کند، و مردن برایش ز سؤال کردن از ناصبی بهتر است. ای نصر! هر که مؤمنی را حیات بخشد چنان است که همه مردم را حیات بخشیده است؛ و اگر به او اطعام نکنید او را کشته‌اید، و اگر اطعامش کنید او را حیات بخشیده‌اید. [۱۳۰۱]. [صفحه ۳۸۹] نویسنده گوید: نصر بن قاموس لخمی از آل ابوالجهم قابوسی است که از اولاد قابوس بن نعمان بن منذر بود، و ایشان در کوفه بیتی کبیر و جلیل بودند، و از ایشان است: ابو حسین سعید بن ابی جهم و پسران او: حسین بن سعید و منذر بن سعید؛ و محمد بن منذر، و منذر بن محمد بن منذر، و سعید مردی ثقة و موجه در شهر کوفه بوده است. [صفحه ۳۹۱]

حرف ه

هشام بن حکم

اشاره

ابومحمد یا ابوالحکم [۱۳۰۲]، کندی یا شیبانی [۱۳۰۳]، بغدادی یا کوفی [۱۳۰۴]، و از اعظام ائمه کلام و از کیای اعلام [۱۳۰۵]، از بهترین شاگردان مکتب امام صادق (ع) [۱۳۰۶]، و از خواص اصحاب امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده است. [۱۳۰۷]. هشام دانشمندی جامع در علوم عقلی و نقلی، خوش قریحه، بدیهه‌گو، حاضر جواب، خوش بیان، و عقاید شناسی بزرگ بوده است. [۱۳۰۸]. تاریخ ولادتش به طور تحقیق معلوم نیست، اما می‌توان حدس زد که در اوائل قرن دوم هجری بوده است. [۱۳۰۹]. [صفحه ۳۹۲] زادگاه هشام طبق گفته اکثر دانشمندان و علمای رجال، شهر کوفه و محل نشو و نمای وی شهر واسط است [۱۳۱۰] ولیکن از فضل بن شاذان نقل شده که اصل هشام کوفی، اما محل تولد و نشو و نمای او در شهر واسط بوده است. [۱۳۱۱]. احمد امین گوید:

نشو نمای هشام در کوفه بوده. [۱۳۱۲]. اقامتگاه هشام در کوفه بود [۱۳۱۳]، و خانه‌ای هم در واسط داشت، و مرکز تجارتش در محله کرخ بغداد بود [۱۳۱۴] او در پایان عمر، در سال ۱۹۹ هجری [۱۳۱۵]، به بغداد منتقل شد و در قصر وضاح منزل گزید. [۱۳۱۶]. شیخ صدوق (ره)، گوید: هشام از بغداد به کوفه تغییر مکان داد [۱۳۱۷] به هر حال او برای تجارت از شهری به شهر دیگر منتقل می‌شد. [۱۳۱۸]. تجارت هشام، به گفته شیخ صدوق، فروش کرباس بوده [۱۳۱۹]، و ابن شهر آشوب این نظر را تأیید می‌کند. [۱۳۲۰]. استاد عبدالله نعمه، با استفاده از گفته مسعودی در مروج الذهب، و به لحاظ مشارکت [صفحه ۳۹۳] تجاری هشام با عبدالله بن یزید اباضی خراز، شغل او را خرازی ذکر کرده است. [۱۳۲۱]. اما با استفاده از نقل خود هشام می‌توان پی برد که او فروشنده سابری [۱۳۲۲] بوده؛ چنانکه گوید: روزی، در سایه، مشغول فروش سابری بودم که امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) سواره از آن جا عبور کرد و خطاب به من فرمود: ای هشام! فروش کالا در سایه، خدعه و نیرنگ به حساب می‌آید، و کسب آلوده به نیرنگ حلال نیست. [۱۳۲۳]. ابن ندیم، شیخ طوسی، شیخ مفید، کشی، و نجاشی از هشام بن عنوان مولی [۱۳۲۴] نام می‌برند. ابن ندیم و شیخ طوسی و شیخ مفید او را مولی بنی شیبان می‌دانند [۱۳۲۵]، و کشی او را مولی کنده معرفی می‌کند [۱۳۲۶]، و نجاشی می‌گوید که او مولی کنده بوده اما در بنی شیبان منزل داشته است [۱۳۲۷] از گفته آنان چنین استنباط می‌شود که هشام از نژاد عرب نبوده، چون کلمه مولی بر غیر عرب اطلاق می‌شود. [۱۳۲۸]. لیکن مرحوم سید صدر تصریح فرموده که اصل هشام از قبیله خزاعه می‌باشد [۱۳۲۹] و این به معنای آن است که او از نژاد عرب بوده. آقای عبدالله نعمه، در تأیید احتمال عربی بودن نژاد هشام، گوید: یکی از مؤیدات این مطلب، نام خود، پدر، عمو، و برادر اوست که به ترتیب: هشام، حکم، عمر بن یزید، و محمد بوده است. [۱۳۳۰].

نخستین دیدار هشام با امام به حق ناطق حضرت جعفر صادق

شیخ کشی از عمر بن یزید نقل کرده که او گفت: پسر بردارم، هشام بن حکم، در ابتدا، بر مذهب جهیمیه [۱۳۳۱] بود. روزی از من خواست که او را به حضور حضرت صادق (ع) ببرم [صفحه ۳۹۴] تا با آن بزرگوار در امور مذهبی صحبت کند، در پاسخ وی گفتم: اول باید از حضرتش اجازه بگیرم، سپس خدمت حضرت شرفیاب شدم، و برای تشریف هشام اجازه گرفتم. پس از بیرون آمدن از محضر حضرت به فکر جسارت و بی‌باکی برادرزاده‌ام افتادم، با خود گفتم: خوب است با تذکر حالت هشام تجدید اجازه کنم مبادا پس از ملاقات، در اثر سوء ادب او، موجبات شرمندگی برایم فراهم شود. برگشتم و به امام عرض کردم: برادر زیاده من خبیث است، با این حال اجازه می‌دهید شرفیاب شود؟ فرمود: آیا بر من بیمناکی؟ بیمناک مباش. از اظهارم شرمنده شدم، برادرزاده‌ام را به محضرش بردم، پس از آن که در خدمت آن بزرگوار نشست، حضرت از وی مسئله‌ای پرسید. او مهلت خواست. امام مهلتش داد. چند روزی هشام در صدد تهیه جواب بود، عاقبت نتوانست جوابی تهیه نماید. دوباره به محضر امام شرفیاب شد، اظهار ناتوانی کرد و جواب مسئله را از امام استفاده نمود. در جلسه دوم، مسئله دیگری که بنیان مذهب باطل هشام را متزلزل می‌کرد سؤال فرمود. مجدداً هشام نتوانست از عهده جواب برآید، با حال حزن و اندوه حیرت مرخص شد و چند روزی به حال حیرت و بهت بسر برد. برای مرتبه سوم، از من خواهش کرد که وسیله ملاقاتش را با حضرت فراهم کنم. از حضرت ثالثاً اجازه ملاقات برایش خواستم، فرمود: فردا شب، ان‌شاءالله، در فلان نقطه حیره، منتظرم باشد که ملاقاتش خواهم کرد. فرمایش حضرت را به هشام ابلاغ کردم. از فرط اشتیاق قبل از وقت مقرر به آن مکان شتافت و به فیض ملاقات [صفحه ۳۹۵] نائل شد و از اشراق انوار آن نیر اعظم دانش، دلش به نور ولایت منور گردید. عمر بن یزید گوید: بعد از هشام سؤال کردم آن ملاقات چگونه برگزار شد؟ گفت: من قبلاً به مکان موعود رسیده به انتظار مقدم شریفش بودم، ناگهان در حالی که بر استر سوار بود تشریف آورد؛ همین که به من نزدیک شد و چشمم به جمالش افتاد چنان هیبتی از ملاقات آن بزرگوار به من دست داد که نیروی انتخاب مطلب برای پرسش بلکه قدرت

گفتار را از دست دادم. زمانی حضرت منتظر گفتار و پرسش من بود، این انتظار با وقار باعث فزونی تحیر من شد، عاقبت مرا به حال خود گذاشته، موبک به بعضی از کوچ‌های حیره راند؛ پس از تشریف بردنش به خود آمده یقین کردم که آن حالت فقط از نظر عظمت روحانی و موقعیت ربانی او برای من به وجود آمده بود. پس از این نظره الهی دیده دلش بینا گشته از ارداتمدان آستان ولایت گردید. [۱۳۳۲].

هشام در مکتب امام صادق

هشام از محضر امام صادق (ع) که همواره مجلس درس و بحث بود استفاده بسیار کرد؛ به بحث در موضوعات مختلف اسلامی و آداب مناظره آشنا شد و مشکلات علمی خود را با بیانات علمی امام صادق (ع) حل کرد. [۱۳۳۳]. هشام هرگاه که در پاسخ‌گویی به پرسشی عاجز می‌ماند، بی‌درنگ به محضر امام صادق (ع) می‌شتافت، و از حضرتش استدعا می‌کرد تا جوابگوی مسائل او باشد. به عنوان نمونه: آن روزی که عبدالله دیصانی از هشام سؤالی در رابطه با قدرت خداوند نمود، و هشام که پاسخی نداشت از او مهلت خواست، و سوار بر مرکب خود شد و به سوی حضرت صادق (ع) شتافت. ماجرای سؤال دیصانی را به عرض رساند و عرضه داشت که من جز خدا و شما تکیه گاهی ندارم. و چون جواب شنید بر دست و پای حضرت بوسه زد. و به محل سکونتش باز گشت. [۱۳۳۴]. و آن گاه که هشام نتوانست پاسخ شبهه ابوشاکر دیصانی، راجع به یکی از آیات قرآنی را بدهد؛ در سفر حج، خود را به محضر امام صادق (ع) رساند و پاسخ را از حضرتش جويا [صفحه ۳۹۶] شد. [۱۳۳۵]. و آن زمان که ابن ابی‌العوجاء از هشام پرسشی درباره دو آیه از سوره نساء نمود، و او که جوابی آماده نداشت، آهنگ مدینه کرد و به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شد. حضرت از علت سفرش در غیر موسم حج و عمره سؤال نمود، و او مشکل خود را باز گفت و جواب شنید. [۱۳۳۶]. و هشام خود گوید: پانصد مسئله از مسائل کلامی از امام صادق (ع) سؤال کرد... [۱۳۳۷]. امام صادق (ع) با انفاس قدسیه‌اش چنان هشام را مجهز و آماده برای مباحثه با مخالفین نمود که در هیچ مناظره‌ای، از هیچ کس، شکست نخورد [۱۳۳۸] و به صورت قهرمان همیشه پیروز درآمد. روزی هشام بن حکم از امام صادق (ع) راجع به اسماء الهی و اشتقاق آن‌ها پرسش نمود. حضرت پس از بیان پاسخ، فرمود: ای هشام! فهمیدی؟ هشام عرض کرده: توضیح بیشتری بفرمایید. حضرت پس از شرح و بسط بیشتر، فرمود: ای هشام! طوری فهمیدی که بتوانی دفاعی کنی و در مباحثه با دشمنان ما و کسانی که همراه خدا چیز دیگری را می‌پرستند، پیروز شوی؟ هشام عرض کرد: آری. حضرت فرمود: «نفعک الله به و ثبتک». خدایت بدان سود دهد و بر راه حق استوارت دارد. از هشام نقل شده که گفت: پس از آن مجلس تا به امروز، در مباحثه توحید، هیچ کس بر من غلبه نکرده است. [۱۳۳۹]. امام صادق (ع) مکرر در حق هشام دعا می‌کرد. و پیرویش را در مناظرات از خداوند خواهان بود. ابن‌ندیم، در الفهرست، گوید: هشام بن حکم از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) و از [صفحه ۳۹۷] متکلمان شیعه امامیه و کسی است که امام صادق (ع) برای او دعا کرد و در حقش فرمود: من در حق تو می‌گویم آنچه را که پیغمبر اکرم (ص)، (در حق حسان بن ثابت) فرمود: «لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک». پیوسته روح القدس تأییدات نماید مادامی که ما را به زبانت یاری می‌کنی. [۱۳۴۰]. و بدین ترتیب بود که هشام در اثر تعالیم امام صادق (ع) و دعای آن حضرت و نبوغ و استعداد شگرف خویش، از برجستگان اصحاب امام شد، و در دانش کلام پیشتاز گشت و آوازه‌ای بلند یافت. امام صادق (ع) بسیاری از اصحاب و شاگردانش را از بحث و مناظره با مخالفان منع می‌کرد و جز به تعداد کمی از ایشان اجازه بحث نمی‌داد؛ و هشام در رأس کسانی بود که مجاز به مناظره گشت [۱۳۴۱]، و حتی به او فرمود: «مثلک فلیکلم الناس»، مانند تویی باید با مردم سخن گوید [۱۳۴۲]. ابن‌ندیم گوید: هشام از متکلمان شیعی است که کلام را در باب امامت شکافت و مذهب را پیراست، و اندیشه را تهذیب کرد، او را در صناعت کلام مهارت بسیار داشت و در پاسخ‌گویی

همواره آماده بود. [۱۳۴۳]. و احمد امین گوید: هشام بزرگترین شخصیت شیعه در علم کلام است. توانمندی و قدرت برتر او در استدلال، از مناظرات گوناگونش پیداست. [۱۳۴۴]. هشام، به تعبیر یحیی بن خالد برمکی، رکن شیعه [۱۳۴۵] و به گفته مسعودی، شیخ طایفه امامیه در زمان خود بود [۱۳۴۶] و در بین دانشمندان فرق اسلامی هم عصرش مشهور به فضل و دانش و تخصص در علوم عقلی و نقلی و مهارت و زبردستی در مناظره و مجادله بوده است؛ و همگان او را به استادی در بحث و مناظره قبول داشته و از مناظره با وی بیمناک بودند. [۱۳۴۷]. شبلی نعمانی در کتاب تاریخ علم کلام می گوید: ابوالهذیل علاف معتزلی که از [صفحه ۳۹۸] بزرگان و اساتید کلام، و اول کسی است که در علم کلام کتاب نوشته و نزد عامه و جاهت تام داشته و همیشه در مناظرات غالب و قاهر بوده، از هیچ کس در بحث و جدال بیم نداشت، فقط از مناظره با هشام بیمناک بود. [۱۳۴۸]. در مجالس بحثی که یحیی بن خالد برمکی، وزیر دربار هارون الرشید، تشکیل می داد [۱۳۴۹] قیم، هشام بن حکم بود که ریاست علمی و اداره آن مجالس را بر عهده داشت. [۱۳۵۰]. علی بن اسماعیل میثمی که یکی از بزرگان متکلمین امامیه و معاصر با هشام بن حکم بوده، و هارون الرشید او را زندانی کرده بود، هنگامی که در زندان شنید که هارون هشام را تعقیب کرده و جدیت در طلب او دارد اظهار تأسف کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»، هشام بازوی ما و استاد ما و مورد توجه در بین ما بود، اگر از بین برود علم از بین خواهد رفت. [۱۳۵۱]. آوازه شهرت هشام چنان حوزه‌های علمی اسلامی را گرفته بود که هرگاه دانشمندان به نام، با اینکه او را ندیده بودند، در مناظره‌ای از شخصی شکست می خوردند حدس می زدند که آن شخص هشام بن حکم است؛ چون فقط او را به عنوان قهرمان مناظرات می شناختند. چنانکه عمرو بن عبید بصری معتزلی، پس از شکست در مناظره با هشام، که او را نمی شناخت، پرسید: آیا تو هشامی؟ گفت: نه. گفت: آیا با هشام رفاقت و مجالست نداری؟ گفت: نه. با این که هشام خود را معرفی نکرد بلکه اصرار داشت که شناخته نشود، از روش مناظره‌ای که برای عمرو بن عبید تازگی داشت و شکست خورد، هشام را شناخت و مورد تکریمش قرار داده، او را در جای خود نشانید و مادامی که هاشم حضور داشت سکوت اختیار کرد. [۱۳۵۲]. نظر به این که هشام بن حکم به حلیه تقوی و زیور عمل آراسته بود و مراتب خدمت و [صفحه ۳۹۹] محبت و اطاعت و دفاعش از حریم دیانت بویژه مقام ولایت طوری بود که باید او را یکی از افسران رشید اسلام و نگهبانان آستان مقدس ولایت شمرد، و به اعتراف هارون الرشید، هشام با شمشیر زبان چنان از حریم ولایت دفاع می کرد که صد هزار شمشیر نمی توانست آن چنان دفاع کرد [۱۳۵۳] لهدا اهل بیت عصمت و طهارت (ع) به او علاقه مخصوصی داشته و فوق العاده احترامش می کردند. با آنکه هشام جوان بود، امام صادق (ع) او را در محضرش بر دیگران مقدم می داشت، و علت احترامش را چنین بیان می فرمود که هشام با دل و زبان و دستش ما را یاری می کند. [۱۳۵۴]. سید مرتضی (ره)، در کتاب فصول المختاره آورده است که استاد بزرگوارش، شیخ مفید (ره)، فرمود: «روزی، در منی، هشام بن حکم خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شد در حالی که فضلا و دانشمندان به نام شیعه از ردیف حمران بن اعین و قیس ماصر و یونس بن یعقوب و مؤمن طاق و غیر ایشان شرف حضور داشتند، با این که همگی از هشام بزرگتر بودند حضرت وی را بر همه مقدم داشت و بالاتر از همه نشانید. این تفضیل بر آنان گران آمد. امام چون این معنا را از قیافه حاضرین احساس کرد، فرمود: «هذا ناصرنا بقبله و لسانه و یده»، این جوان با دل و زبان و دست ما را یاری می کند. و آن گاه که هشام از حضرتش راجع به اسماء الهی و اشتقاقشان سؤال نمود و پاسخ شنید، حضرت به او فرمود: ای هشام! آیا فهمیدی، آن گونه فهمی که بتوانی به وسیله آن دشمنان کافر کیش ما را دفع کنی؟ و چون هاشم پاسخ مثبت داد، حضرت در حقیقت چنین دعا فرمود: «نفعک الله به و ثبتک»، خداوند تو را به این فهم منتفع سازد و قدمت را در راه حق ثابت نگه دارد. و از خود هشام نقل شده که گفت: تاکنون که این جا نشسته‌ام، هیچ کس در مناظرات راجع به توحید مرا مغلوب نساخته است». [۱۳۵۵].

علم الهدی، سید مرتضی، رحمه الله، در کتاب شافی، و ابن شهر آشوب، در معالم العلماء، می نویسند: امام صادق (ع) فرمود: هشام بن حکم، مراقب و نگهبان حق ما و مؤید صدق ما و نابود کننده باطل دشمن ما است؛ کسی که او را پیروی کند ما را پیروی کرده، و کسی که با [صفحه ۴۰۰] او مخالفت و دشمنی کند با ما مخالفت و دشمنی کرده است. [۱۳۵۶]. امام هفتم (ع) به هشام عنایتی خاص و اعتمادی مخصوص داشت: ابو عمرو کشی نقل کرده که حسن بن علی یقظین [۱۳۵۷] گفت: هرگاه حضرت موسی بن جعفر (ع) چیزی برای رفع نیازمندی‌های شخصی یا عمومی که مورد نظرش بود و لازم داشت، به پدرم می نوشت که فلان چیز را خریداری یا تهیه کن، و باید متصدی این امر هشام بن حکم باشد. [۱۳۵۸]. عنایت امام هفتم (ع) به هشام به اندازه‌ای بود که پانزده هزار درهم به او عطا فرمود، و دستور داد تا با آن پول تجارت کند و سودش را خود مصرف نماید و اصل سرمایه را به حضرت برگرداند. هشام قبول کرد و طبق دستور عمل نمود. [۱۳۵۹]. امام هشتم (ع) هم به هشام نظر لطف و مرحمت داشته است: از سلیمان بن جعفر جعفری [۱۳۶۰] روایت شده که گفت: از امام هشتم (ع) راجع به هشام سؤال کردم، فرمود: خدایش رحمت کند، بنده‌ای دلسوز و خیرخواه؛ اصحابش بر او حسد بردند و آزارش نمودند. [۱۳۶۱]. امام نهم (ع) نیز بر او رحمت آورده است: داود بن قاسم جعفری [۱۳۶۲] گوید: به ابو جعفر، حضرت تقی، جواد الائمه (ع) [صفحه ۴۰۱] عرض کردم: درباره هشام چه می فرمایید؟ فرمود: خدایش رحمت کند، چقدر از ناحیه ولایت دفاع می کرد. [۱۳۶۳]. و امثال این کلمات از ائمه اطهار علیهم السلام در شأن هشام، که هر بیدار دل هشیاری را کفایت است. [۱۳۶۴]. شیخ مفید، رحمه الله، هشام بن حکم را از فقهای اصحاب برشمرده [۱۳۶۵] و گوید: او از جمله اعلام رؤسایی است که حلال و حرام و احکام دین از آنان گرفته شده و راه طعن و ذم برایشان بسته شده، آنانی که صاحبان اصول مدون و مصنفات بسیارند. [۱۳۶۶]. علامه حلی (ره) گوید: هشام، در نظر من، دارای شأنی عظیم و منزلتی رفیع است. [۱۳۶۷]. [صفحه ۴۰۲] مرحوم مامقانی گوید: علمای شیعه، جملگی بر وثاقت و جلالت قدر و رفعت منزلت هشام نزد ائمه (ع) اتفاق نظر دارند. [۱۳۶۸].

مؤلفات هشام

شیخ طوسی، ابن ندیم، و نجاشی کتب بسیاری را به هشام بن حکم نسبت داده‌اند [۱۳۶۹] که، به گفته استاد عبدالله نعمه، حکایت از سعه دانش و اطلاعات وسیع او در زمینه‌های مختلف می‌نماید، و همچنان که از اسم کتابهای او پیداست در زمینه‌های: فقه، اصول، احادیث، توحید، اصول دین، امامت، و همچنین رد بر زنادقه، مادیون، دوگانه پرستان، و معتزله می‌باشد. دامنه کشش جدلی او همفکرانش را نیز در بر گرفته است، و رد او بر دو متکلم بزرگ شیعه، مؤمن طاق و هشام بن سالم، از این مقوله است. [۱۳۷۰]. مرحوم شرف الدین گوید: دو کتاب، رد بر مؤمن طاق و رد بر هشام جوالیقی، او، درباره مسائلی است که با آن دو تن اختلاف نظر داشته است. [۱۳۷۱]. هشام بن حکم نخستین کسی است که در علم اصول کتابی نگاشته است: مرحوم سید صدر، در کتاب تأسیس الشیعه، فرموده: اول کسی که در مسائل علم اصول فقه کتابی تصنیف کرد، شیخ المتکلمین، هشام بن حکم بود، لذا گفته سیوطی، در کتاب «الاولیاء»، که اول مصنف در اصول فقه، شافعی است، بی مورد است؛ زیرا هشام پیش از شافعی، کتاب «الالفاظ و مباحثها» را تصنیف کرده است، و امام باقر و امام صادق علیهما السلام بودند که علم اصول فقه را پایه گذاری کرده و بر اصحاب خود املاء نمودند. [۱۳۷۲]. اما متأسفانه امروزه هیچ یک از کتب هشام بن حکم در دست نیست [۱۳۷۳]، چون حکومت ستمگر عباسی با تمام قوا به ضدیت و طرفیت با شیعه برخاسته و آنان را مجبور به [صفحه ۴۰۳] اختفاء و استتار افکار و عقاید خود می کرد تا آنجا که اگر به کسی زندیق و کافر می گفتند بهتر بود از این که به او نسبت تشیع دهند [۱۳۷۴] چه در آن حکومت برای زندیق و کافر امنیت و

آسایش و حریت بود، و آزادی عقیده داشتند، و لیکن برای شیعه امنیت و آزادی نبود بلکه غالباً فراری و متواری بودند و آثار و مؤلفات ایشان، نظر به شدت تقیه، مخفی و مستور و یا زیر خاک مدفون می‌شد (چنان که در حالات ابن ابی عمیر نوشته‌اند که خواهرش نوشته‌هایش را از ترس دفن کرد و به اندازه‌های زیر خاک ماند که پوسید لذا روایاتش را با اسقاط سند و به اصطلاح مرسل نقل می‌کرد). هشام بن حکم هم از کسانی است که از ستم جنایتکاران به جهان فرهنگ و دانش مصون نبوده‌اند و لذا در آخر متواری و فراری بوده و از نوشته‌ها و مؤلفاتش جز نامی باقی نمانده است. چیزی که بسیار مایه تأسف است فقدان «اصل» اوست چه یکی از اصل و چهارصدگانه [۱۳۷۵] «اصل هشام» است. [۱۳۷۶]. شیخ طوسی در فهرست، یک اصل و بیست و هشت کتاب و ابن ندیم در فهرست، بیست و شش کتاب و نجاشی در رجال خود، بیست و نه کتاب منسوب به هشام را ذکر کرده‌اند [۱۳۷۷] که از مجموع اقوال آنان نتیجه می‌شود که هشام سی و دو کتاب تصنیف تألیف کرده است. کتبی که شیخ طوسی، ابن ندیم، و نجاشی روایان آنند: ۱ - کتاب الامامه ۲ - کتاب ادله حدوث اشیاء [۱۳۷۸] ۳ - کتاب رد بر زنادقه ۴ - کتاب رد بر ثنویه ۵ - کتاب توحید ۶ - کتاب رد بر هشام جوالبی ۷ - کتاب رد بر طبعیین [۱۳۷۹] ۸ - کتاب شیخ و غلام (در توحید)، ۹ - کتاب التدیبر (در امامت) [۱۳۸۰] ۱۰ - کتاب المیزان [صفحه ۴۰۴] ۱۱ - کتاب الميدان ۱۲ - کتاب رد بر قائل به امامت مفضول ۱۳ - کتاب اختلاف مردم در امامت ۱۴ - کتاب وصیت و رد بر منکر آن ۱۵ - کتاب جبر و قدر ۱۶ - کتاب حکمین (رد بر خوارج) ۱۷ - کتاب رد بر معتزله در مورد طلحه و زبیر ۱۸ - کتاب قدر ۱۹ - کتاب معرفت ۲۰ - کتاب استطاعت ۲۱ - کتاب هشت باب ۲۲ - کتاب رد بر مؤمن طاق ۲۳ - کتاب اخبار ۲۴ - کتاب رد بر ارسطاطاليس (در توحید) ۲۵ - کتابی دیگر در رد بر معتزله ۲۶ - کتاب الفاظ. کتبی که تنها شیخ طوسی راوی آن است: ۲۷ - اصل هشام ۲۸ - کتاب میراث [۱۳۸۱] ۲۹ - کتاب الطاف. کتبی که تنها شیخ نجاشی راوی آن است: ۳۰ - کتاب علل تحریم ۳۱ - کتاب فرائض ۳۲ - کتاب مجالس در امامت. ابن شهر آشوب در معالم العلماء که تتمه فهرست شیخ طوسی محسوب می‌شود، بیست و نه کتاب منسوب به هشام را نام برده که در بین آن‌ها دو کتاب زیر، در سه مأخذ فوق ذکر نشده است: کتاب التمییز و اثبات الحجج علی من خالف الشیعه، و کتاب تفسیر ما یلزم العباد الاقرار به [۱۳۸۲].

تخصص هشام بن حکم در علم کلام

در مکتب امام صادق (ع) چهار هزار دانشجو [۱۳۸۳]، از سرزمینهای مختلف، همچون: [صفحه ۴۰۵] عراق، حجاز، ایران، و سوریا [۱۳۸۴]، در رشته‌های گوناگون، به فراگیری علم اشتغال داشتند. و در هر رشته از فقه، اصول، تفسیر، کلام، و تاریخ ادیان و نیز در رشته‌های علوم تجربی همچون شیمی، و جز آن دانشمندانی به اوج کمال نایل گشتند. تخصص یافتند، و از خود کتاب‌های بسیاری به یادگار گذاشتند، کتبی که بعد از آنان مدار علم و عمل قرار گرفت. هشام بن حکم که از برجستگان این مکتب است، در زمینه‌های بسیاری تبحر داشت، و دانش او محدود به چند رشته نبود [۱۳۸۵]، لیکن تبرز او در رشته کلام بود. شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» گوید: هشام بن حکم در زمینه اصول (کلام) اندیشه‌ای عمیق داشت، و ژرف بین بود. [۱۳۸۶]. هشام در مناظرات پیوسته راه جدال، به وجه احسن، را می‌پیمود، و همیشه با حق، باطل را از بین می‌برد، و استدلالهای او ابتکاری و الهامی بود. بدین جهت امام صادق (ع) برای بحث در اصول دین و به ویژه در بحث امامت وی را انتخاب می‌نمود. [۱۳۸۷]. کشی گوید: جمعی از اصحاب و شاگردان امام صادق (ع) نزد آن بزرگوار بودند، که شخصی از اهل شام اجازه ورود خواست و امام به وی اجازه داد. پس از ورود عرض سلام و تحیت کرد. امام پس از پاسخ، او را به نشستن امر نمود و سپس فرمود: به چه منظور نزد ما آمدی؟ عرض کرد: شنیده‌ام شما دارای اطلاعات وسیعی می‌باشید و قدرت پاسخ هر گونه پرسشی راجع به هر موضوعی را دارید، آمده‌ام با

شما مناظره کنم. حضرت فرمود: در چه موضوع می‌خواهی مناظره کنی؟ عرض کرد: راجع به اعراب و حرکات و سکون قرآن - علم القرائه - می‌خواهم از شما بپرسم. امام صادق (ع) به حمران بن اعین توجه نموده، فرمود: با این مرد راجع به این موضوع مناظره کن، مرد شامی عرض کرد: می‌خواهم با شخص شما مناظره کنم، نه با حمران، فرمود: او از طرف من صحبت می‌کند، اگر در مناظره به حمران غالب شوی بر من غلبه [صفحه ۴۰۶] یافته‌ای. شامی با حمران به اندازه‌ای گفت و شنود نمود و پرسش کرد و پاسخ شنید که خسته شد. امام فرمود: چگونه دیدی حمران را؟ عرض کرد: او را مرد دانشمند و بینایی یافتم، از هر چه پرسش کردم پاسخ قانع کننده شنیدم. سپس امام به حمران فرمود: تو از شامی پرسش کن. حمران به امر امام مشغول سؤال از شامی شد. شامی در مدت کوتاهی محکوم و ساکت شد. پس از آن عرض کرد: می‌خواهم با شما در علم عربیت مباحثه کنم. حضرت فرمود: با ابان بن تغلب مباحثه کن و بحث بین شامی و ابان شروع شد اما طولی نکشید که شامی از ابان شکست خورد. عرض کرد: می‌خواهم در فقه با شما صحبت کنم. حضرت فرمود: با زراره صحبت کن. دیری نپایید که در مناظره با زراره هم شکست خورد و کنار رفت. عرضه داشت: می‌خواهم در کلام (سخن خدا) با شما سخن بگویم، حضرت به مؤمن طاق امر فرمود که با وی در این موضوع مناظره نماید. با مؤمن طاق گفتگو شروع شد و گرچه گفت و شنود بسیار شد ولی عاقبت پیروزی نصیب مؤمن طاق گردید. عرض کرد: میل دارم در موضوع استطاعت (جبر و اختیار) با شما مباحثه کنم. حضرت به طیار فرمود: با وی در این موضوع مباحثه کن، طیار چندان مجال به شامی نداد و دیری نگذشت که آثار شکست در وی ظاهر گردید. عرض کرد: میل دارم در توحید خدای جهان با شما مناظره کنم. حضرت به هشام بن سالم فرمود: با وی در این موضوع صحبت کن. میدان مناظره با هشام بن سالم گرم شد و مدتی مناظره به طول انجامید و سرانجام هشام بن سالم بر او غلبه کرد. سپس عرض کرد: میل دارم در موضوع امامت بر شما مناظره کنم. حضرت به هشام بن حکم فرمود: با شامی مباحثه کن. هشام بن حکم فرصت صحبت به مرد شامی نداد بلکه کوچکترین مهلت جنبش فکری برای او پیدا نشد و به طوری بیچاره و حیرت زده گردید که امام صادق (ع) از این منظره آن چنان خندید که دندانهای نواجذ [۱۳۸۸] آن بزرگوار نمایان شد. شامی گفت: منظور شما از این عمل این بود که به من بفهمانید که در مکتب خود چنین دانشمندانی تربیت نموده‌اید؟ فرمود: آری چنین است، ولی، برادر شامی، گرچه تمامی این دانشمندان بر تو غلبه کردند لیکن همه در یک درجه از علم و دانش نیستند و به یک [صفحه ۴۰۷] روش مناظره نکردند. اینک برای تو در این باره توضیح می‌دهم: اما حمران، در مناظره چنان تو را گیج کرد که سخن به نفع او گفستی و بدین سبب بر تو غلبه کرد و از مطلب حقی سؤال کرد نتوانستی پاسخ دهی. اما ابان با باطلی بر تو پیروز شد. اما زراره از طریق قیاس با تو مناظره کرد، قیاسش بر قیاست برتری داشت. اما طیار مانند پرنده گاهی می‌نشست و گاه پرواز می‌کرد و تو در مقابلش مانند پرنده‌ای که پرش را بریده باشند پس از سقوط نیروی پرواز نداشتی. اما هشام بن سالم به مجرد اینکه احساس می‌کرد می‌خواهد سقوط کند پرواز می‌کرد و اوج می‌گرفت. اما هشام بن حکم در استدلال به هیچ وجه از حق و حقیقت منحرف نشد مع ذلک به تو مهلت نداد که آب دهان را فرو ببری. برادر شامی! در این عالم، حق آمیخته به باطل و حقایق مشوب به اوهام است. پروردگار انبیاء و اوصیاء را مأمور فرموده که باطل از حق و اوهام را از حقایق جدا سازند. انبیاء قبل از اوصیاء مبعوث شدند و حق را از باطل متمایز کردند و اوصیاء را که مورد عنایت مخصوص حق می‌باشند و بر دیگران برتری دارند به مردم معرفی نمودند؛ و چنانچه حق و باطل بر مردم مشتبه نبود و هر یک نشاندار و جداگانه بودند مردم به وجود انبیاء و اوصیاء نیازمند نبودند. شامی عرض کرد: کسی که با شما همنشین باشد به حقیقت رستگار است. امام فرمود: افتخار مجالست با پیامبران را فرشتگان بزرگ از قبیل جبرائیل و اسرافیل و میکائیل داشتند و اخبار آسمانی برای آن حضرت می‌آوردند، و نظر به اینکه همان خاصیت که در مجالست یا پیغمبر بود (و بدین جهت فرشتگان با آن سرور جلیس بودند) در مجالست ما (که جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم) می‌باشد چنان است که گفستی، یعنی هر که با ما همنشینی گیرند رستگار گردد. شامی عرض کرد: به من افتخار دهید که از شیعیان شما باشم و مراسم تشیع و حقایق مذهب را به من تعلیم فرمایید.

حضرت به هشام بن حکم فرمود: دوست دارم که این مرد شامی تحت تربیت تو واقع شده مراسم تشیع و علوم آل محمد را فرا گیرد. علی بن منصور [۱۳۸۹] و ابومالک حضرمی [۱۳۹۰] گفتند: ما دیدیم که مرد شامی بعد از [صفحه ۴۰۸] رحلت امام صادق (ع) خدمت هشام می‌رسید و از هدایای شام برای او می‌آورد و هشام در مقابل او را از هدایای عراق بهره‌مند می‌ساخت. علی بن منصور اضافه می‌کند که شامی مرد روشن ضمیر و پاکدلی بود. [۱۳۹۱].

عقیده هشام بن حکم راجع به ولایت و امامت

هشام بن حکم مانند سایر امامیه معتقد به خلافت بلافصل حضرت علی (ع) بوده و عقیده داشته که امر امامت به اجماع امت یا شورا واگذار نشده است و امام باید از طرف پیامبر تعیین و تصریح شود، و با معجزه امامتش ثابت گردد. هشام بن حکم از مدافعین سرسخت مقام ولایت بود: ابن‌ندیم در فهرست گوید: هشام از کسانی است که کلام را در باب امامت گشوده (و دلیل و برهان روشن بر آن اقامه کرده) و مذهب تشیع را تنقیح و تهذیب نموده‌اند. [۱۳۹۲]. و نیز ابن‌ندیم از هشام بن حکم نقل کرده که می‌گفت: من مانند کسانی که با ما در ولایت مخالفند ندیدم، چرا که آنان، کسی را که خداوند از آسمان به ولایت برگزیده، برکنار کردند و آن کس را که خداوند عزل کرده، ولایت داده‌اند. و آن گاه داستان ابلاغ سوره براءت را بازگو می‌کرد که جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و فرمان خداوند را این چنین رساند: «سوره براءت را کسی جز تو، یا مردی که از تو باشد، نباید ابلاغ کند»، سپس پیامبر (ص) ابوبکر را برگرداند و علی (ع) را روانه کرد. [۱۳۹۳].

عقیده هشام بن حکم راجع به عصمت امام

هشام معتقد است که امام باید معصوم باشد به این معنی که باید دارای نیرویی باشد [صفحه ۴۰۹] که در مرحله اعتقاد و فکر و بیان احکام و فتوی مصون از خطا و اشتباه و سهو و نسیان باشد. بعلاوه از نظر اخلاق و اعمال طوری باشد که به اختیار خود مصون از انحراف باشد تا اعمال مردم را به خود جلب کند و مردم با اطمینان خاطر طاعتش را بپذیرند و بدین جهت باید دامن امام، در تمام مدت حیات چه قبل از امامت و چه در حال امامت، از لوث گناهان کبیره و صغیره پاک باشد. روزی حسین اشقر از هشام بن حکم پرسید: معنای این گفته شما که امام باید معصوم باشد، چیست؟ هشام پاسخ داد: این نکته از امام صادق (ع) پرسیدم فرمود: «المعصوم هو الممتنع بالله» [۱۳۹۴] من جمیع محارم الله، و قال الله تبارک و تعالی: و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم [۱۳۹۵]، معصوم آن کسی است که از تمامی گناهان (به مدد الهی) باز ایستد، و خداوند تبارک و تعالی فرمود: آن که پناه به حق برد و توسل به او جوید محققا هدایت یافته است. [۱۳۹۶]. هشام بن حکم برهان خود را بر عصمت امام این گونه اقامه می‌کند: عبدالله بن یزید اباضی به هاشم بن حکم گفت: از کجا می‌گویی که امام باید از تمام گناهان معصوم باشد؟ هشام بن حکم گفت: چنانچه معصوم نباشد ممکن است مرتکب گناه شود، در این صورت نیازمند کسی است که بر او حد اقامه کند، چنانکه دیگران نیازمندند (یعنی در این صورت پیشوای دیگری لازم است که مراقب او باشد و حدود الهی را درباره او اجرا نماید) [۱۳۹۷] بعلاوه اگر معصوم نباشد ممکن است که از همسایه و دوست و خویشاوند و رفیق خود جانبداری کند و از اجرای حق درباره ایشان خودداری نموده و حق را کتمان کند. و این مدعی را قرآن تصدیق می‌کند، چه خداوند هنگامی که به ابراهیم خلیل می‌گوید: «انی جاعلک للناس اماما» - من تو را پیشوای مردم قرار خواهم داد - تقاضا می‌کند که فرزندانش نیز مشمول این عنایت شوند، می‌فرماید: «لا ینال عهدی الظالمین» [۱۳۹۸] - عهد [صفحه ۴۱۰] من (امامت) به ستمکاران نمی‌رسد - [۱۳۹۹]. استاد عبدالله نعمه

گوید: از این پاسخ پروردگار استفاده می‌شود که ستمکار بطور اطلاق، چه ستمکار به خود باشد چه ستمکار به غیر، لایق منصب امامت نیست. به عبارت دیگر کسی که عنوان ظالم بر او بطور حقیقت صدق کند، چه در زمان سابق بر امامت چه در زمان امامت، شایسته مقام زمامداری و رهبری روحانی جامعه اسلامی نباشد. چه در صورتی که قبل از امامت این عنوان بر او صادق باشد اطمینان مردم از او سلب می‌شود، و او را به عنوان رهبر روحانی نمی‌پذیرند. چنان که مرتکب جنایت، در محکمه قضاوت افکار عمومی، به محرومیت از حقوق اجتماعی برای مدت معینی و در بعضی از جنایات برای همیشه محکوم می‌باشد و افکار عمومی مرتکب جنایت را به عنوان زمامداری ظاهری هم نمی‌پذیرند. [۱۴۰۰]. ابن ابی عمیر گوید: در تمام مدت مصاحبت و رفاقتم با هشام بن حکم نیکوتر از سخنی از وی درباره عصمت شنیدم، سخنی نشنیدم؛ چه روزی از وی سؤال کردم که آیا امام معصوم است یا نه؟ گفت: آری. گفتم: صفت و نشان عصمت چیست و عصمت به چه وسیله شناخته می‌شود؟ گفت: تمام گناهان فقط از چهار خصلت حرص و حسد و غضب و شهوت سرچشمه می‌گیرد. نشان معصوم این است که از این چهار صفت منزّه و پاک است. امام از رذیله حرص پاک است و ممکن نیست حریص باشد؛ چه دنیا همه زیر نگیں اوست و هم اوست که خزان و نگهدارنده اموال مسلمانان است؛ پس چگونه ممکن است که دستخوش حرص باشد. امام از رذیله حسد منزّه است؛ چه انسان نسبت به مافوق خود حسد می‌برد و کسی در کمالات بالاتر از امام نیست و همه مردم پست‌تر از وی می‌باشند؛ پس چگونه به مادون خود حسد می‌برد. و غضب نمی‌تواند امام را به معصیت وادار کند؛ چه غضب امام برای خداست؛ زیرا که خدا بر او اقامه حدود را واجب فرموده و باید که ملامت مردم و رأفت او را از اقامه حدود الهی باز ندارد. اما شهوت؛ غیر ممکن است که انگیزه امام نسبت به انتخاب لذائذ دنیا و تقدیم بر لذائذ آخرت شهوت باشد؛ زیرا که خداوند چشم او را باز کرده و معرفتش را کامل نموده و به آخرت با چشمی نگاه می‌کند که ما به دنیا می‌نگریم، بدین جهت آخرت محبوب اوست [صفحه ۴۱۱] چنانکه دنیا محبوب ماست؛ آیا هیچ دیده‌ای که کسی از دیدار جمال زیبایی برای نگرستن به صورت زشتی چشم برگیرد، یا هیچ دیده‌ای که برای خوردن غذای تلخی از خوردن غذای لذیذ و پاکیزه‌ای خودداری کند، یا هیچ دیده‌ای که کسی برای پوشیدن جامه خشن و زبری جامه نرم و لطیفی را از تن برکند، یا برای نعمت زودگذر و زائلی دست از نعمت باقی و جاوید بردارد؟ [۱۴۰۱]. این منطق هشام در عصمت امام گویای عقیده وی نسبت به لزوم عصمت پیامبر نیز هست؛ و لیکن عبدالقاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق»، در بیان گفتار هشام بن حکم، نسبت دیگری به او می‌دهد [۱۴۰۲] و می‌نویسد: هاشم با اینکه امامان را پاک از گناه می‌دانست، گناهکار بودن پیغمبران را روا می‌داشت. فرقی که وی در میان پیامبر و امام گذاشته این است که هر گاه از پیامبر گناهی سرزند برای اینکه به لغزش خویش آگاه گردد به وی وحی می‌رسد، ولی درباره امام چنین چیزی رخ نمی‌دهد، پس واجب است که امام پاک از گناه باشد. [۱۴۰۳]. مرحوم آقای صفائی در پاسخ گوید: از مثل هشامی چنین استدلال بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ چه این استدلال با استدلالی که برای عصمت امام کرده کاملاً متناقض می‌باشد. زیرا که اگر خطا و عصیان از امام موجب سلب اعتماد و اطمینان از وی شود، چگونه موجب سلب اعتماد و اطمینان از پیغمبر نگردد. لذا، به نظر من، این نسبت به هشام بن حکم بی‌اساس است، یا لاقابل باید آن را با احتیاط و تردید تلقی کرد. و ممکن است که به منظور هشام از این بیان پی‌نبرده باشند. و مقصودش این باشد که در صورتی که پیغمبر مؤید به وحی و اعلام خطای وی به وسیله وحی ممکن می‌باشد مع ذلک عصمتش بر حسب برهان لازم است، عصمت امام که از وسیله وحی، محروم است به طریق اولی لازم است. [۱۴۰۴]. [صفحه ۴۱۲]

عقیده هشام بن حکم راجع به سایر صفات امام

هشام بن حکم مطابق عقیده تمام امامیه، امام را اعلم مردم می‌دانسته و در پاسخ عبدالله بن یزید اباضی هنگامی که از وی سؤال کرد

به چه دلیل امام باید اعلم مردم باشد؟ چنین استدلال نمود: اگر امام عالم نباشد ممکن است که در اثر نادانی و جهل به حکمی، شریعت و مقررات دین را منقلب و وارونه سازد؛ بر کسی که حد واجب است حد اجرا نکند و بر کسی که حد واجب نیست حد اجرا کند، و کسی را که باید دستش بریده شود تازیانه زند و کسی را که تازیانه بر او واجب است دست ببرد [۱۴۰۵] بعلاوه اگر جاهل باشد پیروی داناتر بر وی و بر مردم لازم است و با وجود داناتر، او شایسته مقام امامت و پیشوایی نباشد و این گفتار را قول خدای تعالی «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون» [۱۴۰۶] - آیا کسی که راهنمایی به حق می‌کند سزاوارتر است از او پیروی کنند یا کسی که راه نیابد جز آن که راهنمایی‌اش کنند؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟ - تصدیق می‌کند؛ چه جاهل راه به حق نیابد و خود ناقص باشد، پس چگونه می‌تواند راهنمایی دیگران را به عهده گیرد و آنان را تکمیل کند. [۱۴۰۷]. هشام بن حکم مانند سایر امامیه معتقد بوده که امام باید در تمام صفات پسندیده حتی صفاتی که مربوط به تبلیغ نیست کامل و مقدم بر سایرین باشد. مثلاً در شجاعت و سخاوت باید بر دیگران تقدم داشته باشد. هنگامی که عبدالله بن یزید اباضی برای این مدعی از هشام بن حکم دلیل مطالبه می‌کند، او قریب به این استدلال می‌نماید: اما جهت اینکه باید در شجاعت بر دیگران تقدم داشته باشد این است که امام مرکز اجتماع و ستاد مسلمانان است و در جنگ، سپاهیان باید به ستاد مراجعه نمایند و چنانکه فرار کند و پشت به جنگ نماید به خشم خداوند برگشته است و روا نیست که امام به خشم خدا برگردد. اینک کلام خدا را ملاحظه کنید: «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا [صفحه ۴۱۳] حزفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئه فقد بآء بغضب من الله مأویه جهنم و بس المصیر» [۱۴۰۸] - ای گروه مؤمنان! هرگاه که در میدان جنگ با سپاه انبوه کفار برخوردید پشت به آنها نکنید و هر که در آن روز به آنان پشت کند به طرف غضب خدا برگشته و جایش جهنم است که بد سرانجامی است، مگر آن که به منظور به کار بردن حیل جنگی باشد و یا بخواهد به گروه خود ملحق شود و همراه آنان بجنگد. [۱۴۰۹]. اما این که باید در سخاوت بر دیگران تقدم داشته باشد این است که اگر سخاوت نداشته باشد شایسته امامت نباشد، چه مردم نیازمند به عطا و بخشش امام و رعایت مساوات در تقسیم بیت‌المال و رساندن حق به حقدار می‌باشند و این معانی با سخاوت صورت پذیرد؛ چه در صورت سخاوت است که از حقوق مسلمین و مردم چیزی را برای خود اندوخته نمی‌کند و در تقسیم بیت‌المال سهم خود را اضافه بر دیگران قرار نمی‌دهد. [۱۴۱۰].

مناظرات هشام بن حکم

هشام با افراد گوناگون از مذاهب و فرق مختلف بحث و مناظره نمود، به طوری که، به فرموده سید صدر، در «تأسیس الشیعه»، هیچ کس از صاحبان اندیشه و گروه‌های فکری کوفه و بصره و بغداد باقی نماند مگر آن که هشام با او بحث کرده و او را از جواب عاجز ساخته بود. [۱۴۱۱]. ابن‌قتیبه، در «عیون الاخبار»، مناظره او با مؤبد مؤبدان، پیشوای روحانی زرتشتیان، را نقل کرده و شرح داده که چگونه هشام او را به مرز تسلیم کشاند. [۱۴۱۲]. [صفحه ۴۱۴] شیخ صدوق (ره)، در کتاب توحید، مناظره هشام با جاثلیق، عالم بزرگ مسیحیان، به نام بریهه، را روایت کرده، و نقل نموده که چگونه بریهه و همسرش ایمان آوردند و خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدند. [۱۴۱۳]. پاره‌ای از مناظرات هشام با: مادیون [۱۴۱۴] زنادقه و ملحدان [۱۴۱۵]، قائلان به ثنویت و تثلیث، خوارج، ناصبیان، معتزله، غلات [۱۴۱۶]، و همچنین ابوحنیفه [۱۴۱۷] و بسیاری دیگر از اهل سنت، در کتب تاریخ، رجال، و حدیث آمده است. اینک، برای نمونه، مشروح چند مناظره او نقل می‌شود:

مناظره هشام بن حکم با مرد شامی در امامت

مرحوم کلینی، در کتاب کافی، از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت: خدمت حضرت امام صادق (ع) بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شد و گفت: من فقیه و متکلمم و برای مناظره با اصحاب شما آمده‌ام. امام صادق (ع) فرمود: سخن تو از گفتار پیامبر است یا از پیش خودت؟ گفت: هم از گفته پیامبر و هم از خودم. امام فرمود: پس تو شریک پیامبری؟ گفت: نه. امام فرمود: از خدای عزوجل وحی شنیده‌ای که به تو خبر دهد؟ گفت: نه. امام فرمود: چنانکه اطاعت پیامبر را واجب می‌دانی، اطاعت خودت را هم واجب می‌دانی؟ گفت: نه. یونس بن یعقوب گوید: حضرت به من توجه نمود و فرمود: ای یونس! این مرد پیش از آنکه وارد بحث شود خودش را محکوم کرد. سپس فرمود: ای یونس! اگر علم کلام را خوب می‌دانستی با او سخن می‌گفتی. من گفتم: افسوس. پس گفتم: قربانت گردم، من شنیده‌ام که شما از علم کلام نهی نموده و فرموده‌اید: وای بر اهل کلام، زیرا می‌گویند که این مطلب را قبول داریم و آن را قبول نداریم، مدعی می‌تواند به این موضوع تمسک جوید و به آن نمی‌تواند، و این را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم. اما فرمود: من گفتم وای بر آنان اگر گفته مرا رها کنند و خواسته خود را تعقیب نمایند. آن گاه امام به من فرمود: بیرون برو و هر کس از [صفحه ۴۱۵] متکلمین را دیدی بیاور. یونس بن یعقوب گوید: من بیرون رفتم و حمران بن اعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم را که علم کلام را خوب می‌دانستند آوردم؛ و نیز قیس بن ماصر که به عقیده من در کلام بهتر از آنان بود و علم کلام را از حضرت علی بن الحسین (ع) آموخته بود آوردم. چون همگی در مجلس قرار گرفتیم امام صادق (ع) سر از خیمه (ای که در کوه کنار حرم برای حضرتش می‌زدند و چند روز قبل از حج آنجا مستقر می‌شدند) بیرون کرد، ناگاه شترسواری که به سرعت حرکت می‌کرد به نظر رسید، امام فرمود: به پروردگار کعبه سوگند که این هشام است. ما گمان کردیم منظور حضرت هشامی است که از فرزندان عقیل است که او را بسیار دوست می‌داشت. چون وارد شد، دیدیم که هشام بن حکم است، و او در عنفوان جوانی بود و همه بزرگتر بودیم. امام صادق (ع) برایش جا باز نمود و فرمود: هشام با دل و زبان و دستش یاور ماست. سپس فرمود: ای حمران! با مرد شامی سخن بگو. او وارد بحث شد و بر شامی غلبه کرد. سپس فرمود: ای طاقی! تو با او سخن بگو. او هم سخن گفت و غالب شد. سپس فرمود: ای هشام بن سالم! تو هم گفتگو کن. او با شامی برابر شد. سپس امام صادق (ع) به قیس ماصر فرمود: تو، با او سخن بگو. او وارد بحث شد و حضرت از مباحثه آن‌ها می‌خندید، زیرا که مرد شامی گیر افتاده بود. آن گاه حضرت به مرد شامی فرمود: با این جوان، یعنی هشام بن حکم، صحبت کن. مرد شامی عرض کرد: حاضریم، پس خطاب به هشام، گفت: ای جوان! درباره امامت این مرد (امام صادق علیه السلام) از من بپرس. هشام (از سوء ادب او نسبت به ساحت مقدس امام) خشمگین شد بطوری که می‌لرزید، سپس به شامی گفت: ای مرد! آیا پروردگارت به مخلوقش خیر اندیش‌تر است یا مخلوق به خودشان؟ شامی گفت: پروردگارم نسبت به مخلوقش خیر اندیش‌تر است. هشام پرسید: در مقام خیراندیشی برای مردم چه کرده است؟ شامی گفت: برای مردم حجت و دلیلی تعیین فرموده تا متفرق و مختلف نشوند، و او ایشان را با هم الفت دهد و اختلافشان را رفع کند و به فرائض پروردگار آگاهشان سازد. هشام گفت: او کیست؟ شامی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله است. هشام گفت: بعد از رسول خدا (ص) کیست؟ شامی گفت: قرآن و سنت است. [صفحه ۴۱۶] هشام پرسید: آیا قرآن و سنت برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا ما و شما اختلاف داریم، و برای مخالفتی که با شما داریم از شام به اینجا آمده‌ای؟! شامی خاموش ماند؛ امام به مرد شامی فرمود: چرا سخن نمی‌گویی؟ شامی گفت: اگر بگویم ما اختلافی نداریم خلاف واقع گفته‌ام، و اگر بگویم قرآن و سنت از ما رفع اختلاف می‌کند باطل گفته‌ام؛ زیرا که کتاب و سنت وجوه گونه‌گونی دارد و معانی مختلفی را متحمل است، و اگر بگویم اختلاف داریم، از آنجایی که هر یک از ما مدعی حق می‌باشیم، قرآن و سنت اختلاف ما را رفع نکرده است؛ بنابراین پاسخی نداریم که بگویم، الا- آنکه من حق دارم که همین سؤال را به او برگردانم. امام فرمود: از او بپرس تا بدانی که سرشار است. شامی پرسید: چه کسی به مخلوق خیراندیش‌تر است، پروردگارشان یا

خودشان؟ هشام پاسخ داد: پروردگارش از خودشان خیراندیش تر است. شامی گفت: آیا پروردگار شخصی را تعیین فرموده که ایشان را متحد کند و ناهمواریشان را هموار سازد و حق و باطل را به ایشان باز گوید؟ هشام گفت: در زمان پیامبر یا امروز؟ شامی گفت: در زمان رسول خدا (ص) که خود آن حضرت بود، امروز کیست؟ هشام گفت: همین بزرگواری که اینجا نشسته و مردم برای حل مشکلات خود به سویش رهسپار می‌گردند و او، به میراث علمی که از پدرانش دست به دست گرفته، اخبار آسمان و زمین را برای ما بیان می‌فرماید. شامی پرسید: من چگونه می‌توانم این را بفهمم؟ هشام گفت: هر چه می‌خواهی از او بپرس. شامی گفت: عذری برایم باقی نگذاشتی، بر من لازم است که بپرسم. امام صادق (ع) فرمود: ای شامی! می‌خواهی گزارش سفر و راهت را بیان کنم که چنین بود و چنان بود. شامی با سرور و خوشحالی گفت: راست گفتی! هم اکنون، به خدا، اسلام آوردم. امام صادق (ع) فرمود: نه، بلکه هم اکنون به خدا ایمان آوردی. اسلام پیش از ایمان است؛ به وسیله اسلام از یکدیگر ارث برند و ازدواج کنند، و به وسیله ایمان ثواب برند (و تو که هم اکنون مرا به امامت شناختی بر عبادات ثواب گیری). شامی عرض کرد: درست فرمودی! گواهی می‌دهم که شایسته عبادتی جز خدا نیست و محمد (ص) رسول خداست و تو جانشین [صفحه ۴۱۷] اوصیاء هستی. آن گاه امام صادق (ع) رو به حمران نمود و فرمود: تو، سخت را دنبال سخن می‌بری و مربوط سخن می‌گویی و به حق می‌رسی. و به هشام بن سالم توجه کرد و فرمود: در پی حدیث می‌گردی ولی تشخیص نمی‌دهی (می‌خواهی مربوط سخن بگویی اما نمی‌توانی). و متوجه احوال شد و فرمود: بسیار قیاس می‌کنی، از موضوع خارج می‌شوی، مطلب باطل را به باطلی رد می‌کنی و باطل تو روشن تر است. سپس رو به قیس ماصر نمود و فرمود: تو چنان سخن می‌گویی که هر چه خواهی به حدیث پیامبر (ص) نزدیکتر باشد دورتر شود، حق را به باطل می‌آمیزی با آن که حق اندک تو را از باطل بسیار بی‌نیاز می‌کند؛ تو و احوال از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید و با مهارت یونس گوید: به خدا که من فکر می‌کردم نسبت به هشام هم نزدیک به آنچه درباره آن دو اظهار فرمود بیان می‌فرماید، امام فرمود: ای هشام! تو به هر دو پا به زمین نمی‌خوری، تا خواهی به زمین بررسی پرواز می‌کنی؛ مانند تویی باید با مردم سخن گوید، خود را از لغزش نگهدار شفاعت ما دنبالش می‌آید، ان شاء الله [۱۴۱۸].

مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید بصری در امامت

ابومروان (یا ابوعثمان)، عمرو بن عبید بن باب، (متولد سال ۸۰ هجری)، متکلم، از بزرگان و بانیان فرقه معتزله، و از یاران و خویشاوندان واصل بن عطا، پیشوای اهل اعتزال، می‌باشد. روزی خوارج در مجلس حسن بصری گفتند که مرتکب گناه کبیره کافر است و گروهی (اهل سنت) گفتند که مؤمن است اگر چه فاسق است؛ واصل بن عطا گفت که (فاسق) نه مؤمن است نه کافر (و عمرو بن عبید افزود که منافق است). حسن بصری، واصل را از مجلس خود طرد کرد، او از ایشان عزلت گزید و عمرو بن عبید بدو پیوست و در کنارش نشست؛ لذا به این دو تن و پیروانشان معتزله گفته‌اند. عمرو بن عبید معروف به زهد بود (بطوری که او را زاهد معتزله خوانده‌اند) پدرش شرطه بود، هنگامی که پدر و پسر با یکدیگر می‌رفتند، مردم می‌گفتند: این بهترین خلق و فرزند بدترین مردم است، و پدرش می‌گفت که راست گفتید، او ابراهیم است و من آذر! عمرو بن عبید را رسالات و کتبی است. او در بازگشت از سفر حج در سن ۶۴ سالگی در سال ۱۴۴ هجری درگذشت. منصور عباسی که او را بزرگ می‌داشت، در مرگ او مرثیه گفت. (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۱۸). یونس بن یعقوب گوید: روزی جمعی از اصحاب که حمران بن اعین و مؤمن طاق و [صفحه ۴۱۸] طیار و هشام بن سالم در میانشان بودند، خدمت امام صادق (ع) بودند، و هشام بن حکم که در آن روز جوانی نورسیده بود نیز حضور داشت. امام صادق علیه‌السلام فرمود: ای هشام! جریان مناظرات را با عمرو بن عبید گزارش نمی‌دهی؟ هشام عرض کرد: مرا شرم آید که در محضر شما سخن گویم و از هیبت شما زبانم گویا نمی‌شود. حضرت فرمود: هر گاه شما را به

چیزی امر کردم به جای آرید. هاشم گفت: چون از وضع عمرو بن عبید و مجلس او در مسجد بصره به من خبر رسید بر من گران آمد، لذا به سویس رهسپار شده، روز جمعه‌ای وارد بصره شدم و به مسجد رفتم، دیدم جماعت بسیاری گرد او حلقه زده و عمرو بن عبید در میان آنهاست، جامه پشمینه سیاهی بر کمر بسته و عبایی به دوش افکنده و مردم از او سؤال می‌کردند. از مردم راه خواستم، به من راه دادند تا در آخر مردم به زانو نشستیم؛ آن گاه گفتم: ای مرد دانشمند! من مردی غریبم، اجازه می‌دهی مسأله‌ای بپرسم؟ عمرو بن عبید گفت: آری. گفتم: آیا شما چشم دارید؟ گفت: پسر جان، این چه سؤالی است، چیزی را که می‌بینی چه پرسشی دارد؟ گفتم: پرسشهای من این گونه است. گفت: پسر جان پیرس، اگر چه سؤالت احمقانه است. گفتم: شما جواب همان سؤال را بفرمایید. گفت: آری. گفتم: با چشمتان چه می‌کنید؟ گفت: با آن رنگها و اشخاص را می‌بینم گفتم: آیا بینی دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کار می‌کنید؟ گفت: با آن بو را استشمام می‌کنم. گفتم: آیا دهان دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کار می‌کنید؟ گفت: با آن بو را استشمام می‌کنم. گفتم: آیا دهان دارید؟ گفت: آری. گفتم: با دهان چه می‌کنید؟ گفت: با آن مزه‌های مختلف را می‌چشم. گفتم: آیا زبان دارید؟ [صفحه ۴۱۹] گفت: آری. گفتم: با آن چه می‌کنید؟ گفت: سخن می‌گویم. گفتم: آیا گوش دارید؟ گفت: آری. گفتم: با گوشتان چه می‌کنید؟ گفت: صداها را با آن می‌شنوم. گفتم: آیا دست هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه می‌کنید؟ گفت: با آن چیزها را می‌گیرم، و نرمی و زبری را به وسیله آن تشخیص می‌دهم. گفتم: آیا پا هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کاری را انجام می‌دهید؟ گفت: با پاهایم از جایی به جای دیگر منتقل می‌شوم. گفتم: آیا شما دل هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: دل به چه کارتان می‌آید؟ گفت: با آن هر چه بر اعضا و حواسم وارد شود تشخیص می‌دهم. گفتم: مگر این اعضا از دل بی‌نیاز نیستند؟ گفت: نه. گفتم: اگر اعضا و جوارح صحیح و سالمند، و وظایف خود را انجام می‌دهند، دیگر چه نیازی به دل می‌باشد؟ گفت: پسر جان، هر گاه اعضای بدن در چیزی که دیده، یا بوییده، یا چشیده، یا شنیده، و یا لمس کرده تردید کند، آن را به دل ارجاع دهد تا تردیدش از بین برود و یقین حاصل کند. گفتم: پس خدا دل را برای رفع تردید اعضا قرار داده است. گفت: آری. گفتم: پس دل لازم است و گرنه برای اعضاء یقینی نباشد و انجام وظیفه بطور صحیح صورت نگیرد؟ [صفحه ۴۲۰] گفت: آری. گفتم: ای ابامروان (عمرو بن عبید)! خدای تبارک و تعالی که اعضای بدن تو را بدون امام و پیشوایی که صحیح را تشخیص دهد و تردید را به یقین بدل کند وانگذاشته، چگونه ممکن است این همه مخلوق را در سرگردانی و تردید و اختلاف واگذارد و برای آنان امام و پیشوایی که در شک و حیرت مرجع آنان باشد تعیین نفرماید، در صورتی که برای اعضای تو امامی قرار داده که حیرت و تردیدت را به آن ارجاع دهی؟ عمرو بن عبید با شنیدن این سخنان خاموش ماند و چیزی نگفت. سپس رو به من کرد و گفت: تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه. [۱۴۱۹]. گفت: همنشین او بوده‌ای؟ گفتم: نه گفت: پس تو اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه. گفت: پس تو همان هشام هستی! آن گاه از جای خود برخاست و مرا در آغوش گرفت و به جای خود نشانده، و تا من آنجا بودم سخن نگفت. امام صادق (ع) لبخندی زد، و فرمود: ای هشام! چه کسی این استدلال را به تو آموخت؟ هشام عرض کرد: آنچه از شما شنیده بودم منظم کردم، و بر زبانم چنین جاری شد. حضرت فرود: به خدا سوگند، این مطالب در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است. [۱۴۲۰]. [صفحه ۴۲۱]

مناظره و گفتگوی هشام بن حکم با ابو عبیده

ابو عبیده، معمر بن مثنی، نحوی بصری، صاحب تصنیفات خوب، متبحر در علم لغت و علم انساب و اخبار عرب بوده، و شاگردی ابی عمرو العلاء را نموده، و از یونس بن حبيب نحوی استفاده بسیار برده است. گفته‌اند که او اول کسی است که غریب الحدیث تصنیف کرده است. ابونواس شاعر، از او تعلیم گرفته، و او را مدح گفته و اصمعی را مذمت کرده است. ابو عبیده عقیده خوارج را

داشت. او در حدود صد سالگی، در سال ۲۰۹، و به گفته مسعودی، در سال ۲۱۱ هجری درگذشت، و چون متهم به فساد و انحراف اخلاق بود کسی به تشییع جنازه‌اش حاضر نگشت (همچنان که کسی در ایام حیاتش بر او سلام نمی‌کرد)، لا جرم چند نفر را استخدام نمودند تا جنازه‌اش را حمل کنند. (الکنی و الالقاب ج ۱، ص ۱۶۶). ابن شهر آشوب (ره)، در کتاب مناقب، نقل کرده که وقتی ابو عبیده معتزلی به هشام بن حکم گفت: دلیل بر صحت اعتقاد ما و بطلان معتقد شما، کثرت ما و قلت شماست، با وجود کثرت اولاد علی (ع) و ادعاهای ایشان. هشام گفت: این گفته تو طعن بر ما نیست، بلکه طعن تو بر حضرت نوح (ع) است هنگامی که در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال، روز و شب، ایشان را به نجات دعوت می‌کرد و جز عده قلیلی به او ایمان نیاوردند. [۱۴۲۱].

آخرین مناظره هشام بن حکم

کشی گوید: یونس بن عبدالرحمن گفت: چون هشام بن حکم اصول فلسفه را انتقاد می‌کرد، یحیی نسبت به او بد بین بود و از طرفی هشام به واسطه پاسخی که در میراث پیامبر (ص) گفته بود [۱۴۲۲]، توجه هارون را به خود جلب نموده، مورد لطف او قرار گرفته بود؛ از این جهت یحیی برمکی وزیر هارون بر او رشک می‌برد و منتظر فرصت بود که خشم هارون [صفحه ۴۲۲] را نسبت به او برانگیزد؛ تا آنکه روزی به هارون گفت که حال هشام را تحقیق نموده و دانسته که او شیعه و معتقد است به اینکه روی زمین، غیر از خلیفه، امام مفترض الطاعه‌ای موجود است. هارون گفت: سبحان الله! واقع می‌گویی؟ یحیی گفت: آری، و عقیده دارد که اگر امام مفترض الطاعه او را امر به خروج نماید بر تو قیام کند. هارون گفت: پیشوایان علم کلام و متخصصین فن را در مجلسی گرد آور که با همدیگر مناظره کنند و من عقب پرده می‌نشینم که مرا نبینند ولی من سخنان ایشان را بشنوم. یحیی، ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبدالله بن یزید اباضی و موبد موبدان [۱۴۲۳] و رأس الجالوت را نزد خود طلبید و به مناظره وادار کرد؛ و بعد از آنکه مناظره و مشاجره به طول انجامید، به اصحاب مناظره گفت: آیا راضی هستید که هشام بین شما حکم شود؟ گفتند: البته راضی هستیم، لیکن هشام نمی‌تواند در این مجلس حاضر شود؛ زیرا او بیمار [صفحه ۴۲۳] است. یحیی گفت: من به او پیغام می‌فرستم که هر طور باشد زحمت آمدن را بپذیرد. سپس مأموری نزد هشام فرستاد. گفت: برو به هشام بگو: جمعی در مجلس ما مشغول مناظره می‌باشند و تو را به حکمیت قبول کرده‌اند، تقاضا می‌کنیم که قبول زحمت نموده در این مجلس حاضر شوی؛ و جهت این که از ابتدای امر شما را دعوت نکردیم این بود که نخواستیم با بیماری شما را رنج دهیم، اینک تفضل فرموده این زحمت را تحمل فرمایید. یونس گوید: چون مأمور یحیی امر او را به هشام ابلاغ کرد، هشام گفت: خاطر من از اجابت این امر ناراحت است و می‌اندیشم که توطئه‌ای فراهم کرده باشند که مرا از آن خبری نباشد؛ زیرا خاطر یحیی نسبت به من به واسطه چند قضیه دگرگون شده و با من عداوت دارد و من قصد داشتم که اگر خداوند متعال مرا از این بیماری شفا بخشد، به کوفه رفته و راه گفت و شنود و مناظره را بر خود بسته و به کلی مناظره را بر خود تحریم نمایم، و ملازم عبادت شده این ملعون را دیگر نبینم. یونس گوید: گفتم: امید است که جز خیر نباشد، حتی الامکان احتیاط و احتراز کن. هشام گفت: ای یونس! تو پنداری که من از چیزی که خدای تعالی اظهار آن را به زبان من خواسته باشد احتراز می‌کنم، این معنی چگونه متصور است؟ لیکن برخیز به حول و قوه الهی برویم. پس هشام بر استری که مأمور برایش آورده بوده سوار شد و من بر دراز گوشی سوار شدم و به اتفاق به مجلس مناظره رفتیم، مجلس را پر از دانشمندان حکمت و کلام دیدیم؛ پس هشام پیش رفته بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزد یحیی نشست و من نیز در آن میان نشستیم. یحیی حکم کرد که در مناظراتی که بین حاضرین جریان داشت و خاتمه و فیصله نیافته بود حکومت و قضاوت کند. هشام آخرین سخن طرفین مناظره را استماع نموده، پس از تحقیق از روی استدلال، به زیان بعضی و به نفع بعض دیگر قضاوت کرد و از

جمله کسانی که به زیان او حکم کرد سلیمان بن جریر بود؛ بدین جهت حسد و کینه او نسبت به هشام افزوده شد. یحیی بن هشام گوید: از کثرت مناظره امروز خسته شده‌ایم و می‌خواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام بیان نمایی و ثابت کنی که امامت در آل و اهل بیت پیامبر (ع) است نه در غیر ایشان. هشام گفت: ای وزیر! بیماری مرا ناتوان ساخته و نمی‌توانم وارد این بحث شوم؛ چه شاید کسی بر من اعتراض کند به سود او نخواهد بود بلکه به زیان او تمام می‌گردد؛ یعنی کسی حق ندارد قبل از پایان سخنت اعتراض کند و باید موارد اعتراض را یادداشت کند و تأمل کند تا فراغت یابی و مطلب را تمام کنی. [صفحه ۴۲۴] هشام شروع به سخن کرد و مقاله طولانی راجع به فساد اختیار مردم در امامت بیان کرد. پس از فراغ از استدلال، یحیی به سلیمان بن جریر گفت: از ابامحمد (هشام) در این موضوع چیزی سؤال کن. سلیمان گفت: مرا خبر ده که آیا اطاعت علی بن ابیطالب (ع) واجب بود؟ هشام گفت: آری. سلیمان گفت: اگر کسی که بعد از او، یعنی امروز، دارای منصب امامت است تو را امر به جنگ کند اطاعت می‌کنی؟ هشام گفت: امر نمی‌کند. سلیمان گفت: چرا امر نمی‌کند به اینکه اطاعتش واجب است؟ هشام گفت: از این سخن در گذر زیرا پاسخ آن معلوم شد. سلیمان گفت: چرا امر کند با این که در حالی فرمان می‌بری و در حالی فرمان نمی‌بری. هشام گفت: وای بر تو، من نگفتم فرمان نمی‌برم تا بگویی فرمان بردن تو واجب است، بلکه من گفتم به من فرمان جنگ نمی‌دهد. سلیمان گفت: نمی‌گویم فرمان داده است، بلکه بر سیل جلد و فرض سؤال می‌کنم، یعنی اگر فرمان دهد چه می‌کنی؟ هشام گفت: چند پیرامون قرقگاه می‌گردی و از آن نمی‌اندیشی که بگویم اگر مرا فرمان خروج دهد اطاعت کرده خروج می‌کنم و دیگر برای تو مجال سخن نماند و به زشت‌ترین وجهی سکوت اختیار کنی و من چون می‌دانم که مال این سخن به کجا خواهد کشید خودداری از اظهار آن می‌کنم. چون هارون این سخن از هشام شنید روی در هم کشید و گفت: مطلب را آشکار ساخت. مردم برخاستند و مجلس بر هم خورد. هشام از فرصت استفاده کرده از مجلس بیرون رفت و در بغداد توقف ننموده یکسره متوجه مداین گردید؛ و در آنجا به او خبر رسید که هارون به یحیی دستور داده که دست از مؤاخذه هشام و اصحابش بردارد، و حضرت موسی بن جعفر (ع) را هم گرفته زندانی کرده‌اند. سپس هاشم به کوفه رفته پنهان شد و یحیی او را تعقیب می‌کرد لیکن به او دست نیافت تا آنکه در خانه ابن شرف به رحمت ایزدی پیوست. داستان این مناظره به محمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم که در آن هنگام در حبس هارون بودند رسید. نوفلی گفت: به نظر من هشام نتوانسته است در این مناظره از بن بست فرار کند. ابن میثم گفت: چگونه می‌توانست فرار کند با اینکه اثبات کرده بود که اطاعت امام واجب است. نوفلی گفت: راه فرار این بود که بگوید: امامت امام مشروط است به اینکه مادامی که منادی از آسمان ندا نداده است کسی را دعوت به خروج نکند؛ بنابراین اگر کسی را قبل از ندای منادی به خروج دعوت کند او را امام نمی‌دانم و دنبال کسی می‌روم که دعوت به [صفحه ۴۲۵] خروج نکند. ابن میثم گفت: این سخن از بدترین خرافات است، زیرا که این صفت مخصوص قائم است، و شأن هشام اجل است از اینکه هنگام مجادله به این مطلب احتجاج کند. بعلاوه اگر این سخن را می‌گفت کاملاً مطلب آشکار می‌شد و معلوم می‌گشت که منظورش از امام مفترض الطاعه غیر هارون است و به هیچ وجه نمی‌توانست انکار کند، ولی او طوری مناظره کرده است که اگر هارون طرف مناظره بود و از او می‌پرسید که امام مفترض الطاعه بعد از علی بن ابیطالب کیست؟ می‌توانست به هارون بگوید: امام مفترض الطاعه تو می‌باشی. و آن سخن که تو می‌گویی طوری هشام را در بن بست قرار می‌داد که هیچ چاره‌ای برای فرار از آن نداشت؛ زیرا اگر هارون می‌گفت: چنانچه تو را امر به خروج و جنگ نمایم اطاعت می‌کنی یا نه؟ بنابر آن شرط بایستی بگویی: نه، منتظر ندای آسمانی می‌شوم؛ و هشام هرگز این طور مناظره نمی‌کند. شاید اگر تو بودی این طور مناظره می‌کردی. سپس ابن میثم گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»، اگر هشام کشته شود استاد و بازوی ما از دست می‌رود، بعلاوه علم و دانش از بین می‌رود. [۱۴۲۴]. بنا بر روایت مفید (ره)، مناظره‌ای که خشم هارون را برانگیخت و او را به از میان برداشتن هشام بن حکم مصمم کرد، مناظره دیگری است که شرح آن چنین است: شیخ مفید (ره)، در کتاب «اختصاص»، از عبدالعظیم بن عبدالله، نقل کرده که روزی هارون الرشید به جعفر بن یحیی برمکی گفت: دوست

دارم که شنونده کلام متکلمین و مناظره آنان با یکدیگر پیرامون نظراتشان باشم، اما دیده نشوم. جعفر متکلمین را در منزل خود جمع کرد، و هارون در پس پرده‌ای که او را از چشم متکلمین پنهان می‌کرد، برای استماع کلامشان قرار گرفت. مجلس از متکلمین پر بود و همگی منتظر هشام بودند. پس هشام در حالی که پیراهنی تا زانو و شلواری تا نصف ساق بر تن داشت وارد شد و بر همه سلام کرد. و برای جعفر بر مکی امتیاز قائل نشد. در این هنگام مردی از حاضرین به هشام گفت: به چه دلیل علی را برتر از ابوبکر می‌دانی، در صورتی که خداوند در قرآن می‌فرماید: «ثاین اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن؟» [۱۴۲۵]، آن گاه که دومی آن دو تن که در غار بودند (رسول خدا صلی الله علیه و آله) [صفحه ۴۲۶] به همسفر خود (ابوبکر که پریشان و اندوهگین بود) می‌گفت که محزون مباش. هشام گفت: برای من، از چگونگی حزن ابوبکر در آن لحظه، بگو، آیا در جهت رضای الهی بود یا نه؟ آن مرد پاسخی نداد و ساکت ماند. پس هشام گفت: اگر اندوه ابوبکر مورد رضایت بود، پس چرا رسول خدا (ص) او را نهی کرد و فرمود: محزون نباش؟ آیا پیامبر او را از کاری که اطاعت خدا بود و موجب رضایت پروردگار، منع می‌کرد؟ و اگر حزن او خدا پسندانه نبود، دیگر چه جای فخر بدان باقی است؟ و تو خود می‌دانی که خداوند در مورد سکینت فرموده: «فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین» [۱۴۲۶]، پس خداوند سکینت خود را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد. [۱۴۲۷]. سپس هشام خطاب به آن مرد گفت: شما نقل کرده‌اید و ما نیز، و همگی نقل کرده‌اند که بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابیطالب (ع)، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، و ابوذر غفاری؛ و می‌بینیم که صاحب و مولای ما جزء این گروه شمرده شده و جای صاحب و مولای شما در اینجا خالی است، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب می‌دانیم. شما گفته‌اید، و ما نیز، و همگی گفته‌اند که دفاع کنندگان از حریم اسلام چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، زبیر بن عوام، ابودجانه انصاری، و سلمان فارسی. می‌بینم که صاحب ما از دارندگان این فضیلت است در حالی که برای صاحب شما چنین چیزی نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. شما فائید، و ما نیز، و همگی بر آنند که قاریان چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، عبدالله بن مسعود، ابن بن کعب، و زید بن ثابت. می‌بینیم که صاحب ما دارای این فضیلت نیز می‌باشد در صورتی که صاحب شما از آن برخوردار نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. باز شما گفته‌اید، و ما نیز، و دیگران هم می‌گویند که پاکان مورد تأیید الهی چهار [صفحه ۴۲۷] نفرند: علی بن ابیطالب، فاطمه، حسن و حسین، علیهم السلام، می‌بینیم که صاحب ما در این فضیلت نیز شریک است در صورتی که صاحب شما از این فضیلت بهره‌ای نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. و باز شما گفته‌اید، و ما نیز، و دیگران هم می‌گویند که نیکان چهار نفرند: علی بن ابیطالب، فاطمه، حسن، و حسین علیهم السلام. می‌بینم که نام صاحب ما در میان این گروه است ولی نامی از صاحب شما نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. و همچنین شما روایت کرده‌اید، ما نیز، و همگی روایت نموده‌اند که شهدا چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، جعفر، حمزه، و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب. می‌بینیم که صاحب ما در این گروه قرار دارد اما صاحب شما جزء این گروه نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. در این جا بود که هارون (بی‌تاب شد و) پرده را تکان داد و جعفر همگی را امر به خروج از منزل کرد، و همه ترسان و وحشت زده خارج شدند. هارون در حالی که از پشت پرده بیرون می‌آمد، گفت: این... دیگر که بود؟ به خدا سوگند که او را خواهم کشت و به آتش خواهم سوزاند. [۱۴۲۸]. شیخ صدوق (ره)، در «کمال الدین» آخرین مناظره هشام بن حکم را این گونه آورده است: وزیر هارون، یحیی بن خالد، در منزل خودش روزهای یکشنبه مجلس مناظره‌ای تشکیل داده بود که دانشمندان و متکلمین هر ملت و فرقه‌ای حاضر می‌شدند و با یکدیگر مناظره می‌کردند. هارون از این مجلس مطلع شد، به یحیی گفت: ای عباسی! در منزلت روزهای یکشنبه چه خبر است و این مجلس چیست که تشکیل می‌شود؟ یحیی گفت: ای امیر! چیزی از این بالاتر نیست که رفعت و مقام مرا نزدت بالاتر سازد و مرا سرفراز فرماید؛ زیرا که در این مجلس صاحبان مذاهب مختلفه اجتماع می‌کنند و در اثر مناظره و احتجاج با

یکدیگر تباهی مذهبشان برای ما آشکار می‌گردد و حق از باطل جدا می‌شود. هارون گفت: دوست دارم در این مجلس حاضر شوم و سخنان آنان را بشنوم بدون این که از حضور من مطلع شوند؛ زیرا ممکن است در صورت اطلاع از حضور من، حشمت آنان را بگیرد و مذاهب خود را آشکار سازند. یحیی گفت: این موضوع بسته به اراده خلیفه است هر وقت که بخواهند [صفحه ۴۲۸] ممکن است. هارون گفت: پس حضور مرا به آنان اعلام مکن. یحیی چنین کرد و این خبر به معتزله رسید، بین خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند که در این مجلس وسیله گرفتاری هشام را فراهم کنند، به این ترتیب که با هشام فقط در موضوع امامت مناظره کنند؛ چون می‌دانستند که هارون مخالف با کسانی است که قائل به امامت باشند. مجلس تشکیل شد و عبدالله بن یزید اباضی هم که رفیق هشام و شریک تجارت او بود حضور یافت. هنگامی که هشام وارد شد در بین جمعیت به عبدالله سلام کرد. یحیی بن عبدالله گفت: با هشام در موضوع امامت صحبت کن. هشام گفت: ای وزیر! ایشان حق گفتگو و سؤال و جواب با ما ندارند؛ زیرا ایشان با ما در امامت موافق و متحد بودند، سپس بدون معرفت از ما جدا شدند، نه آن وقت که با ما بودند حق را شناختند و نه آن وقت که از ما جدا شدند دانستند برای چه از ما جدا شدند. آن گاه «بیان» [۱۴۲۹] که مردی از فرقه حروریه [۱۴۳۰] بود گفت: ای هشام! من از تو سؤال می‌کنم که خبر دهی مرا از اصحاب علی بن ابیطالب روزی که با حکومت حکمین موافقت کردند، آیا مؤمن بودند یا کافر؟ هشام گفت: آنان سه قسمت بودند: قسمتی مؤمن و بخشی مشرک و بعضی گمراه بودند. اما مؤمنان کسانی بودند که مانند من معتقد بودند که علی بن ابیطالب (ع) امام منصوب از طرف خداست، و معاویه شایسته مقام امامت نیست، و به آنچه خداوند در حق علی (ع) فرموده معترف بودند. اما مشرکین کسانی بودند که عقیده داشتند علی و معاویه هر دو شایسته امامت می‌باشند، چون معاویه را با علی (ع) شریک قرار دادند مشرک بودند. اما گمراهان کسانی بودند که بر اساس حمیت و عصیبت قومی به میدان جنگ آمده بودند و معرفتی نسبت به مقام امام نداشتند. بیان گفت: اصحاب معاویه چگونه بودند؟ هشام گفت: آنان نیز سه قسمت بودند: قسمتی کافر و قسمتی مشرک و برخی گمراه اما کفار کسانی بودند که می‌گفتند: معاویه شایسته امامت است و علی شایستگی آن مقام را ندارد. پس از دو جهت کافر بودند: [صفحه ۴۲۹] اول - از جهت انکار امامت امامی که از طرف خدا منصوب به امامت بود. دوم - از جهت اعتقاد به امامت کسی که از طرف خدا برای امامت تعیین نشده بود. اما مشرکین کسانی بودند که هر دو را شایسته و صالح برای امامت می‌دانستند. اما گمراهان کسانی بودند که نسبت به امامت معرفتی نداشتند و فقط حمیت و عصیبت عشایری آنان را وادار به حضور در جبهه جنگ کرده بود. بیان عاجز شد و سکوت اختیار کرد. ضرار گفت: ای هشام! من از تو سؤال می‌کنم. هاشم گفت: این خطاست. ضرار گفت: چرا؟ هشام گفت: برای این که تو و بیان در مخالفت با امامت امام من شرکت دارید و بیان یک سؤال راجع به امامت کرد، پس حق ندارید برای مرتبه دوم از من سؤال کنید و اینک نوبت من است که از شما پرسش کنم. ضرار گفت: پرس. هشام گفت: آیا قبول داری که خداوند عادل است و ظالم نیست؟ ضرار گفت: آری، خداوند عادل است و ستم نمی‌کند، و برتر از این است که ستمکار باشد. هشام گفت: اگر خدا شخص زمین گیر را به رفتن مساجد و جهاد در راه خدا تکلیف کند و کور را به خواندن قرآن و کتابها مکلف سازد، آیا در این صورت او را عادل می‌دانی یا ستمکار می‌شماری؟ ضرار گفت: خداوند چنین کاری نمی‌کند. هشام گفت: می‌دانم خدا چنین تکلیفی نمی‌کند ولی بر سبیل فرض می‌گویم: اگر چنین تکلیفی کرد، آیا ستمکار نخواهد بود، و بنده را مکلف به تکلیفی ننموده که توانایی انجام آن را ندارد؟ ضرار گفت: اگر چنین تکلیفی کند ستمکار خواهد بود. هشام گفت: خبر ده مرا از اینکه آیا خداوند بندگان را مکلف به یک دین فرموده یا نه؟ و آیا جز آن یک دین، دین دیگری را از آنان قبول می‌کند یا نه؟ ضرار گفت: آری، خداوند بندگان را به پیروی از یک دین مکلف ساخته است. هشام گفت: آیا برای بندگان دلیلی بر این دین قرار داده یا آنکه آنان را مأمور به پذیرفتن مجهولی بدون دلیل فرموده؟ نظیر امر کردن کور به قرائت و زمین گیر به رفتن به مساجد و میدان جهاد. ضرار، پس از ساعتی سکوت، گفت: ناچار باید دلیلی برای آنان اقامه کرده باشد ولی آن دلیل، امام تو نیست. هشام خندید و گفت: نیمی از تو تشیع اختیار کرد و ندای

حق را بالضروره بلند کرد، یعنی اصل امامت را قبول کردی فقط اختلاف بین من و تو در اسم است. ضرار گفت: من در همین موضوع از تو می‌پرسم. هشام گفت: آنچه می‌خواهی بگو. ضرار گفت: امامت چگونه منعقد می‌شود؟ هشام گفت: همان طوری که نبوت منعقد می‌شود. [صفحه ۴۳۰] ضرار گفت: بنابراین امام هم پیغمبر است؟! هشام گفت: خیر، زیرا که نبوت به وسیله نزول ملک و وحی از طرف خداوند محقق می‌شود و امامت به وسیله تنصیب و تعیین پیغمبر استوار می‌گردد؛ گر چه تنصیب پیغمبر و نزول ملک هر دو به اذن پروردگارند. ضرار گفت: چه دلیلی بر این گفتار داری؟ هشام گفت: برهان ما را ناگزیر به پذیرفتن این گفتار می‌نماید. ضرار گفت: آن برهان چگونه است؟ هشام گفت: زیرا مطلب از سه صورت بیرون نیست: اول - خداوند پس از پیامبر (ص) تکلیف را از مردم برداشته و آنان را مانند حیوانات چرنده و درنده از قید تکلیف آزاد ساخته است، آیا با این فرض موافقی؟ ضرار گفت: خیر، با این فرض موافقت ندارم. هشام گفت: دوم - بعد از پیامبر (ص) تکلیف، کما فی السابق، باقی است ولی مردم همه دانشمند شده مانند پیامبر به تمام احکام عارف باشند تا آنکه به هیچ وجه نیازمند به کسی نباشند و خود حق را دریابند و اختلافی بین ایشان نباشد، آیا با این فرض موافقت داری؟ ضرار گفت: پس باقی می‌ماند یک صورت و آن این است که مردم به رهبری نیازمند می‌باشند که پیامبر برای آنان تعیین کند و او باید شخصی باشد که سهو و غلطی به وجودش راه نیابد و از ستم و سایر گناهان و خطاکاری منزّه بوده باشد، مردم به او نیازمند و او از مردم بی‌نیاز باشد. ضرار گفت: علائم و نشانه‌های او چیست؟ هشام گفت: هشت علامت دارد که چهار مربوط به نسب و چهار دیگر مربوط به صفات انسانی اوست. اما آن چهار که مربوط به نسب اوست عبارت از این است که امام باید معروف الجنس، معروف القبیله، معروف النسب بوده و از طرف پیامبر که صاحب دعوت و ملت است تعیین شده باشد و البته جنس و قبیله خاندان پیامبر معرفت بسزایی دارد، نظر به اینکه پیامبر چنان معرفتی دارد که روزانه پنج نوبت در مناره‌ها و صوامع منادی ندا می‌کند: «اشهد ان محمدا رسول الله»، پس باید از خاندان پیامبر باشد، و چون در خاندان پیامبر مدعی این مقام بسیار است باید از طرف پیامبر بشخصه تعیین شود. [۱۴۳۱]. اما آن چهاری که مربوط به صفات نفسانی امام است: اول - امام باید نسبت احکام الهی از همه داناتر باشد به نحوی که هیچ یک از احکام از کوچک و بزرگ بر او پوشیده نباشد. دوم - دارای قوه عصمت باشد. سوم - شجاعترین مردم باشد. چهارم - در سخاوت بر تمام مردم برتری داشته باشد. عبدالله بن یزید اباضی گفت: به چه دلیل می‌گویی باید از همه مردم داناتر باشد؟ [صفحه ۴۳۱] هشام گفت: زیرا اگر به تمام حدود و مقررات و شرایع و سنن دانا نباشد بیم آن می‌رود که حدود را آن طور که باید جاری ننماید؛ مثلا کسی را که باید دستش بریده شود تازیانه زند و کسی را که باید تازیانه زند دست ببرد، در نتیجه حدود مقلوب و معکوس گردد و به جای اصلاح افساد کند. عبدالله گفت: به چه دلیل می‌گویی امام باید معصوم باشد؟ هشام گفت: اگر دارای عصمت نباشد خطاکاری بر او روا باشد، در این صورت بیم آن می‌رود که آنچه به ضرر و زیان او و یا بستگان و خویشانش باشد پنهان کند و خداوند چنین کسی را حجت قرار نمی‌دهد. عبدالله گفت: از کجا می‌گویی باید شجاعترین مردم باشد؟ هشام گفت: زیرا که امام فئه مسلمین (ستاد مسلمانان) است در جبهه جنگ به او برمی‌گردند و خداوند فرموده: «و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الی فئه فقد بآء بغضب من الله و مأواه جهنم و بس المصیر» [۱۴۳۲] - و هر آن کس که در روز جنگ پشت به دشمن کرده فرار نماید به یقین به خشم خدا بازگشته و جایگاهش دوزخ است و بد بازگشتی است مگر آنکه پشت کردن او برای جنگ از جهت دیگر باشد (مثلا از میمنه به میسره یا قلب یا جناح برگردد) یا آنکه خواهد خود را به گروه دیگر مسلمین رساند - اگر امام شجاعت نداشته باشد او هم فرار می‌کند و به غضب خدا گرفتار می‌گردد. و چنین کسی لیاقت امامت ندارد. عبدالله گفت: از کجا می‌گویی که باید سخی‌ترین مردم باشد؟ هشام گفت: چون خزینه‌دار مسلمانان است، اگر دارای سخاوت نباشد ممکن است طمع در بیت‌المال مسلمین کرده چیزی از آن بردارد، در این صورت خیانتکار خواهد بود و خداوند خائن را حجت خود قرار نمی‌دهد. در این جا، ضرار گفت: در این زمانه متصف به این صفات کیست؟ هشام گفت: صاحب قصر [۱۴۳۳]، امیرالمؤمنین! هارون الرشید تمام سخنان هشام را می‌شنید. سخن

هشام به اینجا که رسید هارون گفت: اعطانا والله من جراب النوره [۱۴۳۴]، وای بر تو جعفر (جعفر بن یحیی هم با هارون پشت [صفحه ۴۳۲] پرده نشسته بود) مقصود هشام کیست؟ جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، غیر موسی بن جعفر (ع) منظوری ندارد. آن گاه هارون لب به دندان گزید و گفت: آیا با زندگی هشام سلطنت من یک ساعت باقی می‌ماند؟ به خدا سوگند، زبان هشام بیشتر از صد هزار شمشیر در دل‌های مردم تأثیر دارد. یحیی دانست که موجبات هلاکت هشام فراهم شد، وارد پشت پرده شد. هارون به یحیی گفت. وای بر تو، ای عباسی! این مرد کیست؟ یحیی گفت: امیرالمؤمنین بی‌مناک نباشد شر او را دفع خواهیم کرد. سپس بیرون آمده به هشام اشاره کرد. هشام متوجه خطر شد به بهانه قضای حاجت از مجلس بیرون آمده خود را به فرزندان خویش رسانید و آنان را امر به فرار و پنهان شدن کرد و خود به سوی کوفه فرار کرد و به خانه بشیرنبال (که از روایت و محدثین و اصحاب امام ششم بود) وارد شد و داستان را برای او نقل کرد. پس از آن سخت بیمار شد، بشیر گفت: طیب برایت بیاورم؟ هشام گفت: نه، من می‌میرم. [۱۴۳۵]. چون مرگش نزدیک شد وصیت کرد به بشیر و گفت: پس از آن که از غسل و کفن من فراغت حاصل کردی جنازه مرا شبانه بردار و ببر در کناسه کوفه بگذار و در یک رقعته‌ای بنویس: این جنازه هشام بن حکم است که تحت تعقیب هارون بود و به مرگ طبیعی از دنیا رفته است [۱۴۳۶] (بشیر طبق وصیت هشام عمل کرد). هارون بسیاری از نزدیکان و اصحاب هشام را در رابطه با او به زندان افکنده بود. صبحگاهان که اهل کوفه جنازه را دیدند به قاضی اطلاع دادند. قاضی، رئیس دارائی فرماندار، و متعمدین شهر حضور یافته، پس از معاینه جسد، به هارون نوشتند و او را از مرگ هشام مطلع ساختند. هارون گفت: حمد خدای را که شر هشام را از ما دفع کرد! سپس اشخاصی را که در اثر نزدیکی به هشام زندانی کرده بود آزاد ساخت. [۱۴۳۷]. [صفحه ۴۳۳]

علت مرگ هشام بن حکم

مرحوم آقای صفائی در کتاب هشام بن الحکم گوید: از شواهد و قرائن تاریخی چنین استنباط می‌شود که مرگ هشام طبیعی نبوده بلکه مستند به مرض قلبی بوده که در اثر ترس بر وی عارض شده بود چه او را به امر هارون الرشید گرفتند و حکم اعدامش صادر شد و او را می‌بردند که اعدام کنند فرار کرد. [۱۴۳۸]. ابو عمرو کشی می‌نویسد: هشام بن حکم هنگام بیماری‌اش از مراجعه به پزشک خودداری می‌کرد و با اصرار دوستانش حاضر شد که اطبا او را معاینه کنند، جمعی از پزشکان را برای او حاضر ساختند، و هر پزشکی که او را معاینه می‌کرد و دستوری می‌داد هشام از او می‌پرسید: آیا بیماری‌ام را تشخیص داده‌ای؟ بعضی می‌گفتند: خیر، و بعضی می‌گفتند: آری. او از آن پزشکی که می‌گفت آری، می‌پرسید که مرض چیست؟ وقتی که پزشک به عقیده خودش نوع بیماری را بیان می‌کرد، هشام او را تکذیب می‌کرد و می‌گفت: بیماری من جز این است که می‌گویی. پزشک می‌گفت: پس به نظر خودت بیماری‌ات چیست؟ می‌گفت: مرض بیماری قلبی است و علتش ترسی است که بر من عارض شده است. [۱۴۳۹].

تاریخ وفات هشام بن حکم

بعضی وفات او را در زمان خلافت هارون الرشید دانسته، و عده‌ای گفته‌اند که در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاده است. به هر حال تاریخ وفات هشام روشن نیست. ابن ندیم در فهرست گوید: هشام به فاصله اندکی پس از ذلت برامکه در گذشته است؛ بلکه گفته شده که وفات او در زمان خلافت مأمون بوده است. [۱۴۴۰]. [صفحه ۴۳۴] شیخ طوسی نیز در فهرست، گفته ابن ندیم را برگزیده است. [۱۴۴۱]. کشی از فضل بن شاذان نقل کرده که وفات هاشم در زمان خلافت رشید، به سال ۱۷۹ هجری، در کوفه اتفاق افتاده است. [۱۴۴۲]. نجاشی گوید: هشام در سال ۱۹۹ هجری به بغداد منتقل شد، و گفته‌اند که در همان سال از دنیا رفته است. [۱۴۴۳].

بنا به تصریح شیخ طوسی به این که هشام بن حکم پس از شهادت موسی بن جعفر (ع) (۱۸۳ هجری) در قید حیات بوده [۱۴۴۴]، و بنا به گفته ابن ندیم که وفات او را پس از سقوط دولت برامکه دانسته است، سال وفات هشام نبایستی قبل از تاریخ ۱۸۷ هجری (سال قتل جعفر برمکی) باشد و این مطلب با نقل کشی که وفات او را در سال ۱۷۹ می‌داند. سازگاری ندارد. از طرفی، بنا بر قول دیگری که ابن ندیم نقل کرده و شیخ طوسی با آن موافقت نموده، وفات هشام در ایام خلافت مأمون (۲۱۸ - ۱۹۸ هجری) [۱۴۴۵] اتفاق افتاده است، و این قول با گفته نجاشی که وفات او را در سال ۱۹۹ می‌داند، تطبیق می‌نماید. مرحوم مامقانی قول نجاشی را به جهت مضبوطتر بودن و همچنین مخالف نبودنش با تصریح شیخ طوسی، ترجیح می‌دهد. [۱۴۴۶]. [صفحه ۴۳۵]

شاگردان هشام بن حکم

هشام در مکتب جعفری به پایه‌ای بود که امام صادق (ع)، محققان مشتاق ورود به مکتبش را، به او راهنمایی می‌کرد، و امر تعلیم آنان را بدو می‌سپرد، و ایشان را به شاگردی هشام فرمان می‌داد. مرحوم کلینی، در اصول کافی، و مرحوم صدوق، در کتاب توحید، داستان آن زندیق مصری را نقل کرده‌اند که چون سخنانی از امام صادق (ع) شنیده بود به مدینه آمد تا با حضرت مناظره کند. پس از شرفیابی و مباحثه ایمان آورد؛ و سپس از حضرت تقاضا نمود که او را به شاگردی بپذیرد. حضرت به هشام فرمود: ای هشام بن حکم! او را نزد خود دار و تعلیمش ده. و هشام که معلم ایمان اهل مصر و شام بود، او را تعلیم داد تا عقیده‌ای نیکو یافت و امام صادق (ع) را پسند آمد. [۱۴۴۷]. هشام بن حکم علاوه بر اینکه از بزرگ‌ترین متکلمین قرن دوم هجری بوده، به فرموده شیخ مفید، از فقهای اصحاب و راویان موثق نیز شمرده شده، لذا گذشته از این که در علوم عقلی شاگردانی داشته، در علوم نقلی هم گروهی از وی استفاده برده و از او نقل حدیث کرده‌اند، که نام آنها در کتب فقه و حدیث آمده است. [۱۴۴۸]. اینک به معرفی چند تن از شاگردان او می‌پردازیم: اول - ابواحمد، محمد بن ابی‌عمیر، زیاد بن عیسی ازدی (متوفی ۲۱۷ هجری): از فقهای اصحاب اجماع [۱۴۴۹]، جلیل‌القدر، و دارای منزلتی عظیم نزد شیعه و سنی است، و عامه و خاصه تصدیق و ثاقت و جلالت او را نموده‌اند [۱۴۵۰] او عابدترین و پارساترین مردم زمان خود بوده است [۱۴۵۱]؛ و درک محضر حضرت کاظم حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام را [صفحه ۴۳۶] نموده؛ و در راه تشیع رنج بسیار دیده، و در زمان هارون و مأمون تحت تعقیب، شکنجه و فشار قرار گرفته، و تازیانه خورده، و مدتی از عمر خود را در زندان گذرانیده است [۱۴۵۲] تصنیفات او را نود و چهار کتاب برشمرده‌اند. [۱۴۵۳]. ابن ابی‌عمیر از کسانی است که پیوسته در محضر هشام بن حکم حاضر بوده: سری بن ربیع گوید: ابن ابی‌عمیر کسی را که (در علم و فضل) همتای هشام بن حکم نمی‌دانست، و هیچ گاه از محضر او غایب نبود... [۱۴۵۴]. [صفحه ۴۳۷] در کتب فقه و حدیث روایات بسیاری از هشام، از طریق ابن ابی‌عمیر، نقل شده است. [۱۴۵۵]. شیخ طوسی (ره)، به «اصل» هشام بن حکم که از اصول اربعمائه است، دو طریق دارد که هر دو طریق به ابن ابی‌عمیر منتهی می‌شود. [۱۴۵۶]. دوم - ابو محمد، صفوان بن یحیی بجلی کوفی (متوفی ۲۱۰ هجری): ثقه‌ای بلند مرتبه و از اصحاب اجماع است. او را موثق‌ترین و عابدترین مردم زمان خودش دانسته‌اند [۱۴۵۷] او از رجال اصحاب امام هفتم (ع) شمرده شده، و نزد امام هشتم (ع) منزلتی شریف داشته و کیل آن حضرت و حضرت جواد (ع) بوده است. او از چهل تن از اصحاب امام صادق (ع) روایت نموده، و سی کتاب تصنیف کرده است. [۱۴۵۸]. ابن ندیم، در فهرست، در بخش فقهای شیعه و تصانیف آنان، از او یاد کرده و نام پاره‌ای از کتب وی را این چنین آورده است: کتاب شراء و بیع، کتاب تجارات، کتاب محبت و وظائف، کتب فرائض، کتاب وصایا، کتاب آداب، و کتاب بشارات المؤمن. [۱۴۵۹]. صفوان نیز از راویان هشام بوده، و یکی از دو طریق شیخ طوسی به «اصل» هشام، به صفوان بن یحیی نیز منتهی می‌شود. [۱۴۶۰]. سوم - یونس بن عبدالرحمن: از اصحاب اجماع، دارای منزلتی عظیم، و از فقهای بزرگ شیعه و محدثین و مؤلفین به نام جهان تشیع است. ابن ندیم

در فهرست، تحت عنوان فقهای شیعه و مصنفین کتب فقه و اصول آن، از یونس بن عبدالرحمن نام برده و می‌گوید: یونس از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و [صفحه ۴۳۸] علامه زمان خود بود. او بر مبنای مذهب شیعه تصنیف و تألیف بسیاری داشته است. [۱۴۶۱]. شیخ طوسی (ره)، برای وی بیش از سی کتاب نقل کرده است. [۱۴۶۲]. یونس را از شاگردان هشام شمرده‌اند. او از جمله محدثینی است که از هشام نقل حدیث نموده‌اند. [۱۴۶۳]. چهارم - نصر بن سوید صیرفی کوفی، از ثقات اصحاب امام کاظم (ع)، و مشهورین به عدالت و صحت حدیث می‌باشد [۱۴۶۴] علمای رجل جملگی او را توثیق نموده‌اند، و گفته‌اند که او دارای کتابی بوده است. [۱۴۶۵]. نصر بن سوید نیز از جمله کسانی است که از هشام روایت نموده‌اند. [۱۴۶۶]. پنجم - نشیط بن صالح بن لفافه [۱۴۶۷] عجللی: از اصحاب امام صادق (ع)، و امام کاظم (ع)، و از خدمتگزاران امام هفتم (ع) و راویان آن حضرت بوده، که اکثر دانشمندان علم رجل، مانند: نجاشی، علامه حلی، و ابن داود او را توثیق کرده‌اند [۱۴۶۸] و شیخ طوسی، و نجاشی و ابن شهر آشوب به کتابی که از وی نقل شده، اشاره کرده‌اند. [۱۴۶۹]. نشیط نیز از جمله کسانی است که از هشام نقل حدیث کرده‌اند. [۱۴۷۰]. ششم - ابوالحسن، علی بن منصور، کوفی، ساکن بغداد: نجاشی گوید: او در علم کلام شاگرد هشام بن حکم بوده، و کتبی دارد که از آن جمله کتاب التذییر، در توحید و امامت، می‌باشد. [۱۴۷۱]. [صفحه ۴۳۹] و نیز نجاشی، در ترجمه هشام بن حکم، آن گاه که از کتب هشام نام می‌برد، می‌گوید: کتاب التذییر از گفته‌های هشام بن حکم است که علی بن منصور آن را جمع کرده است. [۱۴۷۲]. علی بن منصور نیز از جمله راویان هشام می‌باشد. [۱۴۷۳]. هفتم - ابوجعفر، محمد بن خلیل سکاکی [۱۴۷۴]. شیخ طوسی (ره)، گوید: محمد بن خلیل، معروف به سکاکی، از متکلمین، و از اصحاب هشام بن حکم، و شاگرد وی بوده است، و با او در اموری مخالفت کرده جز در اصل امامت. برای او کتبی است که از جمله آنهاست: کتاب معرفت، کتابی در استطاعت، کتابی در امامت، و کتاب رد بر کسی که امامت را به نصر نمی‌داند. [۱۴۷۵]. نجاشی گوید: محمد بن خلیل بغدادی، سکاکی بوده، و صاحب هشام بن حکم، و شاگرد وی می‌باشد و از او استفاده کرده است. برای سکاکی کتبی است که از جمله آنها کتابی است در امامت و کتابی که آن را توحید نامیده، لیکن آن کتاب تشبیه است نه توحید. [۱۴۷۶]. از کلام شیخ طوسی (ره)، استفاده می‌شود که سکاکی امامی و شیعه بوده، چه در اصل امامت با هشام بن حکم موافق بوده است. [۱۴۷۷]. فضل بن شاذان گوید: هشام بن حکم، رحمه الله، که در گذشت، یونس بن عبدالرحمن جانشین او گشت، وی در رد مخالفین کوشا بود. و چون یونس بن عبدالرحمن در گذشت، جانشینی جز سکاکی بر جای نگذاشت، وی نیز در رد مخالفین جدیت داشت، تا اینکه سکاکی، رحمه الله، هم در گذشت، و من بعد از آنان جانشین ایشانم. [۱۴۷۸]. مرحوم مامقانی گوید: ممکن است کتاب توحید سکاکی مشتمل بر اموری بوده که به [صفحه ۴۴۰] نظر بعضی از قداما مفید تشبیه باشد، چون قداما به مختصر چیزی که بر خلاف مذاقشان بود نسبت می‌دادند، چنانکه به همین نحو نسبت غلو به اشخاص می‌دادند. چگونه می‌شود جانشین یونس بن عبدالرحمن که در رد مخالفین جدیت داشته قائل به تشبیه باشد؟ و چگونه ممکن است به کسی که شخصی چون فضل بن شاذان به جانشینی و شاگردی او اعتراف می‌کند و برای او طلب رحمت می‌نماید، چنین نسبتی داد؟ حق آن است که بگوییم او امامی بوده و از ممدوحین می‌باشد. [۱۴۷۹].

دفاع از هشام بن حکم

اشاره

در طول تاریخ هر کس که دفاع بیشتر از حق امامان معصوم (ع)، و حمایت کامل‌تر از حریم عقیدتی تشیع نموده، بیشتر مورد طعن بوده، و در این راستا نه تنها خود او بلکه مکتبش نیز هدف بوده است. و بر این اساس بود که مخالفین و دشمنان، آگاهانه، برای شکستن شخصیت علمی هشام و ویران کردن بناهای فکری و اعتقادی او و بی‌اثر نمودن کلام برنده‌تر از صد هزار شمشیرش،

درباره‌اش گفته‌های طعن آمیز بسیار ساختند و تهمت‌های ناروا پرداختند، و آنها را به دست دوستان تنگ نظر و حسود پراکندند. خواسته آنان این است که ما از دوستی هشام برگردیم، و باورمان را به او، به خاطر ادعاهای پوچ و بی‌اساس و داستان‌های ساختگی‌شان، از دست بدهیم. [۱۴۸۰]. مرحوم آقای صفائی در کتاب هشام بن الحکم چنین می‌گوید: اموری چند به هشام نسبت داده شده که بعضی از آنها بر فرض صحت انتساب، نقص بزرگ بلکه کفر است و بعضی از آنها بر فرض صحت انتساب، نقض و عیب نیست. ما آن امور را ذکر کرده و دفاع مربوط به آنها را هم از نظر خوانندگان محترم می‌گذاریم: [صفحه ۴۴۱]

تجسم و تشبیه

بعضی گفته‌اند: هشام قائل به تجسم خدا بوده و می‌گفته است که خدا «جسم لا کالاجسام»، و بویژه مخالفین مذهب در این نسبت پافشاری نموده و با شاخ و برگ و آب و تابی مطلب را بیان کرده‌اند. ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (متوفی به سال ۴۲۹ هجری)، صاحب کتاب «الفرق بین الفرق»، گوید: به زعم هشام، معبود او جسم و دارای حد و نهایت است، طویل و عریض و عمیق است طولش مانند عرضش و عرضش مانند عمقش می‌باشد؛ ولی طول و عرضش زاید بر ذات نیست، و حرکت او در طول بیشتر از حرکت او در عرض نیست. و نیز به زعم هشام، خدا نور ساطع است، مانند شمش نقره صاف می‌درخشد و مانند مروارید مدور از تمام جوانب نورانی است. و نیز به زعم هشام، خدا رنگ و طعم و بو دارد، و به حس لامسه احساس می‌شود، ولی رنگش عین طعم و طعمش عین بو است و همه عین ذات او هستند. [۱۴۸۱]. و نیز به هشام نسبت داده است که او قائل بوده که خدا به اندازه هفت وجب از وجبه‌های خود اوست [۱۴۸۲] و جز این، نسبت‌هایی که انسان را دچار حیرت می‌کند. دفاع اغلب این نسبتها کاملاً بی‌اساس و از مجعولات مخالفین است. قائلین به این خرافات برای استفاده از وجاهت علمی هشام و تأیید عقاید باطله خود این خرافات را به هشام نسبت داده‌اند و دیگران از موقعیت استفاده نموده برای آلوده کردن مذهب تشیع و لکه‌دار کردن دامن قدس و وجاهت دانشمندان شیعه این اتهامات را به نظر قبول تلقی کرده و نقطه ضعف آنان معرفی کرده‌اند. چنانکه به زراره و غیر او از بزرگان اصحاب ائمه (ع) نسبت‌های ناروایی داده‌اند. و گاهی ائمه هدی (ع) هم از باب تقیه و به منظور حفظ جان شیعیان خود آن اتهامات را به عنوان حقیقت تلقی کرده از اصحاب خاص خود دفاع نمی‌کردند بلکه از آنان بیزاری می‌جستند. [۱۴۸۳]. بلی، فقط نسبتی که در روایات شیعه و خاصه هم دیده می‌شود این است که هشام این جمله «جسم لا کالاجسام» را گفته است لیکن معلوم نیست که خود معتقد به مفاد این جمله [صفحه ۴۴۲] باشد. سید مرتضی علم الهدی، رضوان الله علیه، در کتاب شافی، فرموده: اکثر اصحاب ما می‌گویند که این جمله «جسم لا کالاجسام» را در مقام مناظره بر سبیل الزام به معتزله گفته است. [۱۴۸۴]. مؤید این معنی، گفتار شهرستانی در کتاب الملل و النحل است که می‌گوید:... هشام بن حکم دارای فکر عمیقی بوده، روا نیست که از الزامات او بر معتزله غفلت کرد و الزامات او را جزء عقاید او شمرد، چه آن که مقام این مرد بالاتر از این الزامات بوده و اعتقادش با آنچه در مقام الزام می‌گوید مغایر است و از حد تشبیه به دور است. گواه این مدعی آن است که هشام در مقام مناظره با «علاف» [۱۴۸۵] گفته است: تو می‌گویی خداوند، عالم به علم است و علم او عین ذات اوست پس با ممکنات، در عالم به علم بودن، شرکت دارد و از جهت اتحاد علم و ذات با ممکنات مغایرت دارد. بنابراین عالم است بر خلاف علما، پس چرا نمی‌گویی خدا جسمی است بر خلاف اجسام و صورتی است بر خلاف صورت‌ها... [۱۴۸۶]. از این گفتار بخوبی آشکار می‌شود که هشام خود عقیده به تجسم نداشته [۱۴۸۷]، و در مقام الزام خصم این جمله را اظهار کرده است؛ و بقیه شاخ و برگها که صاحب الفرق بین الفرق و دیگران اضافه کرده‌اند به کلی بی‌اساس است. چگونه ممکن است کسی که مورد وثوق و اعتماد امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) بوده و پیشوایان دین با عبارت مختلف نسبت به او اظهار علاقه کرده‌اند و او را با کمی سنش مورد تعظیم و تکریم قرار داده و بر سایر اصحاب مقدم می‌داشتند و در مناظرات امام صادق و [صفحه ۴۴۳] امام کاظم (ع) حاضر بوده و قسمتی از مناظرات را خود روایت کرده و در

مناظرات صریحا نفی تجسم خدا شده و مدار معرفت خداوند را بر نفی تعطیل و تشبیه قرار داده‌اند، به این جمله «جسم لا کالاجسام» معتقد باشد. [۱۴۸۸]. علاوه بر این با ارادتی که هشام بن حکم به این خاندان داشته و با اخلاص کامل دفاع از اهل بیت (ع) را شعار خود قرار داده و همواره با دشمنان ایشان در مبارزه بوده و عاقبت جان خود را فدیة این فداکاری و مبارزه قرار داده است چگونه تصور می‌شود که خلاف عقیده ایشان در اصول سخنی بگوید. [۱۴۸۹]. از طرف دیگر ممکن است این عقیده هنگامی از او ابراز شده باشد که پیرو مکتبهای باطل مانند مکتب ابوشاکر دیصانی و مکتب ابن صفوان بوده است و بعد از ورود به مکتب ولایت و استفاده از سرچشمه حکمت و معرف و استناره به نور نیر اعظم دانش، تمام زوایای قلب هشام به نور معرفت منور گشته نقطه تاریکی در قلب و مغز او باقی نمانده است. [۱۴۹۰].

ترک تقیه

به استناد بعضی از روایات، به هشام نسبت داده‌اند که ترک تقیه کرده و مخالف دستور امام، دایر بر ترک مناظره و امر به سکوت، رفتار کرده و در نتیجه مخالفت فرمان سکوت و ادامه مناظره با دشمنان باعث حبس و گرفتاری و کشته شدن حضرت موسی بن جعفر (ع) شده است. دفاع ۱ - روایات مدح قویتر است، بلکه بعضی ادعای تواتر آنها را نموده‌اند. به علاوه توثیق و [صفحه ۴۴۴] تجلیل دانشمندان بزرگ اسلامی نسبت به هشام، روایات قدح را تأیید می‌نماید. بنابراین هیچ مستبعد نیست که روایات قدح مجعول و منشأ حسد نسبت به مقام هشام به حکم باشد. [۱۴۹۱]. چنانکه این توجیه را تأیید می‌کند فرمایش حضرت رضا (ع) که فرمود: «رحمه الله کان عبدا ناصحا اوذی من قبل اصحابه حسدا منهم له» [۱۴۹۲] - خداوند رحمتش کند بنده خیرخواهی بود، اصحابش از روی حسد آزارش کردند - از این روایت استفاده می‌شود که اصحاب هشام بن حکم با مخالفین در جعل نسبتهای ناروا همکاری داشته‌اند. چه خوش گفته شاعر عرب: محسد بخلال فیه فاضله و لیس تفرق النعماء و الحسد - او نظر به صفات فاضله‌اش مورد حسد واقع شده است، البته نعمت از حسد تنگ نظران جدایی ندارد بلکه هر دو با هم‌اند و بر فرض مجعول نبودن به منظور جمع بین آنها و اخباری که دلالت بر مدح هشام و دعا کردن ائمه (ع) برای او و احترام مخصوص نسبت به او و مقدم کردنش بر سایر اصحاب با جوانی‌اش و کبر سن سایرین دارند، لازم است روایات قاده را حمل بر تقیه نماییم و بگوییم که آنها را از نظر تقیه و حفظ جان هشام از معصوم رسیده است و مؤید این توجیه، استرحام حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع)، با تعلیل به اینکه از ناحیه اهل بیت (ع) دفاع می‌کرد، می‌باشد. چه اگر هشام گناهکار بود و شرکت در خون امام هفتم (ع) داشت، حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) برای او استرحام نمی‌کردند. [۱۴۹۳]. بنابراین خبری که از حضرت رضا (ع) نقل شده و ظاهراش از شرکت او در خون امام هفتم حکایت می‌کند محمول بر تقیه است. بهترین گواه این توجیه، فرمایش امام هشتم، حضرت رضا (ع) است که در جواب موسی المشرقی فرمود. موسی المشرقی [۱۴۹۴] به حضرت رضا (ع) عرض کرد: موسی بن صالح [۱۴۹۵] و [صفحه ۴۴۵] ابوالاسود [۱۴۹۶] از شما راجع به هشام بن حکم پرسش کرده‌اند فرموده‌اید که گمراه و گمراه کننده است و در خون ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) شرکت کرده است، آیا آنچه این دو نفر درباره هشام گفته‌اند صحیح است؟ چه می‌فرمایید، ای آقای ما! آیا او را دوست بداریم؟ فرمود: آری. مجددا عرض کرد: آیا به طور قطع او را دوست بداریم؟ فرمود: آری او را دوست دارید، آری او را دوست دارید؛ وقتی سخن گفتم عمل کن و تغییر مده، اینک بیرون رو و به ایشان بگو که امام مرا امر به دوستی هشام کرده. سپس مشرقی [۱۴۹۷] رو به اصحاب امام کرد، به طوری که سخن او را امام می‌شنید، و گفت: من نگفتم که آنچه درباره هشام گفته‌ام، رأی امام است؟ [۱۴۹۸] امام سکوت فرمود. از سکوت امام به هنگام گفتار مشرقی و عدم انکار آن، استفاده می‌شود که آنچه قبلا فرموده، صحیح و از باب تقیه و حفظ جان هشام بوده است، و حال که محذور رفع شده و مقام تقیه از میان رفته، امر به دوستی هشام می‌فرماید. [۱۴۹۹]. خلاصه آنکه شبهه‌ای نیست که هشام از شیعیان آل محمد (ص) و عقیده‌مند به گفتار آنان بوده و امر ایشان را امتثال

می‌کرده و خدمت ایشان مکرر می‌رسیده و با ایشان بسیار ملاقات می‌کرده و اخذ معارف و علوم و احکام می‌نموده حتی در امور عادی و خرید و فروش با اتکاء به فرمایش ایشان اقدام می‌کرده، اگر این نسبت صحیح بود چگونه او را می‌پذیرفتند و در ردیف خواص اصحاب خود قرار می‌دادند. بعلاوه چگونه ممکن بود حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) برای او طلب رحمت کنند؛ و استرحام آن دو بزرگوار کاشف از این است که از وی چیزی که موجب حبس امام هفتم (ع) یا قتلش باشد صادر نشده است. [۱۵۰۰]. ۲- دلیلی در دست نیست که هشام عالما عامدا مرتکب خلاف تقیه شده و زمینه حبس و گرفتاری امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) را فراهم کرده باشد، زیرا: اولاً: دستور امام دائر به ترک مناظره در ایام مهدی عباسی بوده و در زمان او هشام سکوت اختیار کرده و امتثال امر امام نمود و پس از مردن مهدی و زوال تقیه سکوت را شکست [۱۵۰۱]. [صفحه ۴۴۶] و اگر هشام معاند بود و مخالف دستور رفتار می‌کرد در زمان مهدی هم سکوت نمی‌کرد. ثانیاً: اساساً معلوم نیست که امر به سکوت و ترک مناظره شامل هشام باشد ولو اینکه صورتاً برای رعایت مصلحت، امام قاصدی هم نزد هشام روانه کرده و امر به سکوت را به او هم ابلاغ کرده باشد؛ چه از پاسخ هشام به آن قاصد که گفت: «مثلی لا ینهی من الکلام» [۱۵۰۲] - مانند من از سخن گفتن ممنوع نیست - پیداست که منع از مناظره مخصوص کسانی بوده که در فن مناظره مهارت نداشتند، یا احاطه آنها به معارف و اصول حقایق به اندازه کافی نبوده، و از مناظرات آنان مفاسدی تولید می‌شده است. و ظاهراً ارسال قاصد و ابلاغ منع حتی نسبت به هشام برای این بوده است که دیگران در خود احساس حقارت ننموده دلگیر نشوند، و در باطن، هشام اذن خصوصی داشته، و اگر واقعا هشام از مناظره ممنوع بود، با آن اخلاصی که هشام در کارهای خود داشته، و قرب منزلتی که نزد ائمه (ع) داشته، چگونه اقدام به مناظره می‌کرد. ثالثاً: مگر حضرت موسی بن جعفر (ع) شخص گمنامی بود که اطلاع هارون به وجود او، متوقف بر بیانات و سخنان هشام باشد، تا آنکه گفته شود هشام با بیانات خود و اقامه برهان بر امامت حضرت موسی بن جعفر (ع) سبب زندانی شدن و قتل آن بزرگوار گردید. چنین نیست، بلکه سبب زندان و قتل آن بزرگوار باطنا حب ریاست هارون بود، زیرا که وجود حضرت موسی بن جعفر (ع) را معارض اساس سلطنت خود می‌دید. و ظاهراً سعایت محمد بن اسماعیل بن جعفر بوده است که به مجرد رسیدن نزد هارون گفت: دو خلیفه در روی زمین وجود دارد: یکی موسی بن جعفر (ع) است در مدینه که خراج برایش می‌آورند و دیگر تو هستی در عراق که برای تو هم خراج می‌آورند. [۱۵۰۳]. [صفحه ۴۴۷]

تکفیر عبدالرحمن بن حجاج

برخی این موضوع را دلیل انحراف هشام قرار داده‌اند، و شرح آن را از این قرار است: گروهی از اصحاب که عبارت از هشام بن حکم و هشام بن سالم و جمیل بن دراج و عبدالرحمن بن حجاج و محمد بن حرمان و سعید بن غزوان و عده‌ای دیگر که مجموعاً در حدود پانزده نفر بودند در مجلسی اجتماع کردند و از هشام بن حکم تقاضا نمودند که با هشام بن سالم راجع به توحید و صفات خدا مناظره کنند تا ببینند کدامیک در احتجاج نیرومندتر هستند. هشام بن سالم مناظره را به شرط حکمیت محمد بن ابی عمیر قبول کرد و هشام بن حکم هم مناظره را به حکمیت محمد بن هشام پذیرفت. مناظره شروع شد، سخن به جایی رسید که هشام بن حکم کلام خدا را که به وسیله ایجاد صوت صورت بگیرد به زدن عود (که یکی از آلات موسیقی است) تشبیه کرد. عبدالرحمن بن حجاج به هشام گفت: بالله العظیم، کفر گفتی و از طریق عقل منحرف شدی؛ وای بر تو، نتوانستی کلام خدا را به چیزی جز عود تشبیه کنی؟ راوی داستان گوید: جریان را عبدالرحمن به حضرت موسی بن جعفر (ع) نوشت و تقاضا که امام حق و واقع را بیان نماید تا دانسته شود که چه صفتی را شایسته است به خدا نسبت داد. امام کاظم (ع) در پاسخ نامه نوشت: منظور را فهمیدم، خداوند رحمت کند، بدان که خداوند برتر و بالاتر و والاتر از این است که فهم بشر کنه و حقیقت صفت او را ادراک نماید، پس آن صفاتی را که خدا برای خود معرفی کرده اثبات کنید و در ماسوای آنها از سخن خودداری نمایید. [۱۵۰۴]. [صفحه ۴۴۸] دفاع:

گر چه عبدالرحمن بن حجاج مرد موثقی است، لیکن موثق بودن در نقل روایت، دلیل فهم و ذکاوت و مصاب بودنش در تکفیر هشام نیست؛ چه تکفیرش هشام را مبتنی بر بساطت و سادگی بوده و در قضاوت عجله کرده، و صرف تشبیه هشام را منشأ کفر وی قرار داده است، با اینکه هیچ دلیلی در دست نیست که صرف تشبیه کلام خدا به عود موجب کفر باشد؛ زیرا تشبیه برای تقریب و نزدیک کردن مطلب به ذهن است. مثل عبدالرحمن در این تکفیر مثل آن مرد اصولی است که مرد اخباری را تکفیر کرد و اجمال آن داستان چنین است. یک نفر اصولی با یک نفر اخباری راجع به نجاست آهن مناظره می‌کرد. به مجرد اینکه اخباری اظهار کرد آهن نجس است اصولی او را به استناد اینکه گفتار تو مستلزم این است که ضریح حضرت ابوالفضل (ع) نجس باشد (چون آن روز ضریح آن حضرت آهن بود) تکفیر کرد و گفت: تو می‌گویی ضریح آن حضرت نجس است و به این وسیله اخباری را هو کرد و تمسک به ادله طهارت نکرد که حقیقت مطلب را بیان کرده باشد. عبدالرحمن هم به مجرد استماع تشبیه هشام عجولانه مبادرت به تکفیر هشام نمود. علاوه بر این عبدالرحمن نه طرف مناظره بود نه حکم مناظره. بهتر این بود که قضاوت را به عهده حکمین که محمد بن ابی‌عمیر و محمد بن هشام بودند واگذار می‌کرد. در صورتی که حکمین ساکت بودند و همچنین طرف مناظره که هشام بن سالم است ساکت بود و فهم آنان در تشخیص سخنان کفرآمیز از فهم عبدالرحمن کمتر نبود مع الوصف مبادرتش به تکفیر باید حمل بر بساطت و سادگی شود. و گواه بر این که این تکفیر ارزش ندارد پاسخ امام کاظم (ع) است زیرا در پاسخ امام هم دلیلی بر صحت این تکفیر نیست بلکه امام هیچ متعرض صحت و سقم تشبیه و تکفیر نشده و به طور کلی پاسخی راجع به صفات خدا بیان فرموده. آری یکی از ابتلائات ائمه (ع) معارضه و منازعه اصحاب بوده و چون نمی‌خواستند دل هیچ یک شکسته شود پاسخ را به طور کلی بیان می‌کردند. [۱۵۰۵].

شاگردی ابوشاکر دیصانی

یکی از انتقادات مخالفین هشام این است که او شاگرد ابوشاکر دیصانی بوده و [صفحه ۴۴۹] ابوشاکر زندیق است. [۱۵۰۶]. دفاع علاوه بر اینکه این ادعا سند محکمی ندارد، بر فرض صحت، دلیل انحراف هشام نیست؛ زیرا صرف شاگردی شخص بی‌دینی دلیل بر بی‌دینی، و انحراف شاگرد نمی‌شود، چه گفته‌اند: «الحمکه ضالۀ المؤمن يأخذها حیث وجدها» - حکمت گمشده مؤمن است هر جا که آن را بیابید فرا می‌گیرد - [۱۵۰۷].

قول به بداء

یکی از انتقادات و اعتراضاتی که مخالفین بدان تکیه کرده‌اند قول به بداء است به توهم اینکه تجویز بداء نسبت به خدا مستلزم تجویز خطا نسبت به ساحت قدس الهی است. دفاع قول به بداء نه تنها مستلزم مستند به هشام است بلکه از عقاید شیعه اثنا عشریه [۱۵۰۸] و به گمان عامه از امتیازات آنان است. تجویز بداء مستلزم تجویز خطا بر خدا نیست چگونه ممکن است شیعه که خطا را نسبت به پیامبران و پیشوایان دین خدا روا نمی‌دارند نسبت به خدا روا دارند. و اشتباه مخالفین از اینجا سرچشمه گرفته که گمان کرده‌اند بداء به معنی ظهور بعدالخفاء - آشکار شدن چیزی برای خدا بعد از نماندن آن - می‌باشد و این معنی علاوه بر اینکه مستلزم تجویز خطاست، مستلزم جهل و نادانی نیز می‌باشد و خدای تعالی منزّه [صفحه ۴۵۰] از نادانی و خطاست. و شیعه بدای به این معنی را به خدا نسبت نمی‌دهد؛ بلکه بدائی را که شیعه به خدا نسبت می‌دهد به معنی اظهار بعدالافتاء - آشکار ساختن بعد از پنهان کردن - است. مثلاً یکی از موارد بداء آن است که خدا به چیزی امر کند و قبل از وقوعش در وقتش نهی فرماید؛ چنان که در داستان ذبح اسماعیل، خدا ابراهیم را مأمور به ذبح وی فرمود و قبل از وقوع ذبح، او را از آن نهی نمود. مخالفین نتوانسته‌اند تصور کنند که ممکن است امری، نظر به مصالحی در خود امر از قبیل مصلحت آزمایش، به چیزی تعلق بگیرد و در خود آن چیز

مصلحتی نباشد و پس از حصول نتیجه، یعنی آزمایش، نهی بدان چیز که مورد امر واقع شده است تعلق گیرد و این نهی بعد از امر، از نظر پشیمانی و ندامت و یا مکشوف شدن زیان و ضرر برای خدا نباشد؛ و اگر موضوع با اصول مقرر شیعه سنجیده شود مطلب برای آنان روشن می‌گردد. خلاصه مراد از بداء در مورد مذکور همان معنی است که گاهی آقایی برای فهماندن حسن انقیاد خدمتگزار خود به دیگران، وی را به کار دشواری امر نماید و پس از شروع خدمتگزار در مقدمات آن کار، آقا او را از آن کار باز دارد. و داستان ذبح اسماعیل از این قبیل است که خداوند به منظور اعلام مقام رضا و تسلیم ابراهیم خلیل وی را در خواب به ذبح فرزند عزیزش اسماعیل مأمور فرمود و چون او و فرزندش هر دو تسلیم امر پروردگار شدند و آثار رضا از آنان آشکار گردید و در انجام مقدمات شتاب کردند خداوند از ذبح اسماعیل منع کرد و پدر و پسر را ثنا گفت و اجر ایشان را افزون گرداند. و بالجمله از اول ذبح اسماعیل منع کرد و پدر و پسر را ثنا گفت و اجر ایشان را افزون گرداند. و بالجمله از اول ذبح اسماعیل منظور و مقصود نبوده و فقط مقدمات ذبح مطلوب و منظور بوده است و این مطلب را پروردگار عالم، از باب آزمایش، از ابراهیم پنهان داشت، و به جمله «قد صدقت الرؤیا» اعلام نمود. [۱۵۰۹]. این مطلب را نیز ناگفته نگذاریم که این مثالی که بیان کردیم در تشریحات بود. تکوینیات هم چنین است، مانند: زیاد شدن ایام زندگانی و تأخیر مرگها به واسطه صدقه و صلح رحم و سعادت و شقاوت و عاقبت به خیر شدن و عاقبت به شر شدن که ممکن است این امور از نظر وجود شرایط برای بعضی از اولیا مخفی بوده و از آنها بی‌خبر باشند سپس با تحقق شرط بداء حاصل شود یعنی بعد از خفا ظهور یابد و بعد از نماندن [صفحه ۴۵۱] آشکار شود. [۱۵۱۰].

عدم علم به حوادث آتیه

به هشام بن حکم نسبت داده‌اند که عقیده داشته به اینکه خداوند به حوادث آتیه علم ندارد و تالی فاسد این عقیده آن است که علم خداوند حادث باشد و برای فرار از این تالی فاسد معتقد بوده که علم خدا نه متصف به حدوث گردد و نه متصف به قدم؛ زیرا که علم خدا صفت است و صفت متصف نگردد، و علم خدا نه صفتی است که قائم به خدا باشد و نه عین ذات است و نه غیر ذات. [۱۵۱۱]. گرچه در این عقیده او تنها نیست چه گروهی از عامه، مانند: ابوحسین بصری معتزلی [۱۵۱۲] و هشام فوطی معتزلی [۱۵۱۳] و جهم بن صفوان جبری نیز با این عقیده موافقند [۱۵۱۴] لیکن با [صفحه ۴۵۲] عقیده امامیه و روایات متواتره که علم خدا را به حوادث قبل از آفریدن آنها اثبات می‌کنند، از قبیل «عالم اذ لا معلوم»، مخالف می‌باشد. دفاع چنان که شیخ مفید، اعلی الله مقامه، فرموده: معلوم نیست که نسبت معتزله این عقیده را به هشام، مقرون به صدق و حقیقت باشد بلکه ممکن است که معتزله بر اساس مخالفت مذهبی تخرص به غیبت نموده این نسبت ناروا را به وی داده باشند، و موافقین هشام هم بدون تأمل و تحقیق در این نسبت از آنان تقلید کرده باشند؛ چه کتابی از هشام در این باب دیده نشده و مجلس مناظره‌ای که در آن مجلس این عقیده را اظهار کرده باشد حکایت نشده و سخنان هشام در امامت و مسائل امتحان برخلاف این عقیده است. [۱۵۱۵]. مرحوم سید مرتضی، در کتاب شافی، می‌فرماید: «فاما حدوث العلم فهذا ایضا من حکایاتهم المختلفه و ما تعرف للرجل کتابا و لا حکاه عنه ثقة» [۱۵۱۶] - اما نو پیدایی علم خداوند، این هم از حکایات مجعوله مخالفین است، نه کتابی راجع به این موضوع از هشام بن حکم معرفی شده و نه شخص موثقی این داستان را حکایت کرده است. و تمام این حکایات و اتهامات را جز جاحظ [۱۵۱۷] و نظام [۱۵۱۸] کسی نقل نکرده و این [صفحه ۴۵۳] دو نفر مورد وثوق و اعتماد نیستند. [۱۵۱۹]. از مؤیدات افترا بودن این نسبت، روایتی است که هشام از امام صادق (ع) نقل می‌کند، و در آن روایت امام، در مقام جواب سؤال از علم خدا به حوادث قبل از وجود آنها، تصریح می‌فرماید به اینکه خداوند قبل از آفریدن حوادث بدانها علم داشته [۱۵۲۰]؛ و با علاقه و [صفحه ۴۵۴] ارادت هشام به امام صادق (ع) و لطف و توجه مخصوص امام به وی چگونه ممکن است برخلاف رأی پیشوای خود چنین عقیده‌ای را اتخاذ کند. [۱۵۲۱]. و بر فرض صحت انتساب، ممکن است این عقیده قبل از تشرف به مکتب ولایت باشد؛ چه او قبل از تشرف به مکتب امام صادق (ع) از پیروان

جهم بن صفوان بوده و این عقیده از آثار آن مکتب است و پس از تشریف به مکتب ولایت از این عقیده عدول کرده است. [۱۵۲۲].

دیدار خدا به چشم سر

به هشام بن حکم نسبت داده‌اند که قائل به جواز دیدار خدا با چشم سر بوده است. گرچه اشاعره دیدار خدا را تجویز می‌نمایند و بر فرض صحت این نسبت، هشام تنها نیست؛ و لیکن فقها و متکلمان شیعه امامیه و اکثر معتزله به اتفاق قائل به محال بودن دیدار از خدا با چشم می‌باشند؛ و قرآن کریم، و اخبار متواتره، عقیده فقها و متکلمان امامیه را تأیید می‌کند. [۱۵۲۳]. دفاع این نسبت هم مانند سایر نسبت‌ها از طریق موثقی ثابت نشده بلکه از جمله اتهاماتی است که دشمنان هشام بن حکم در مقام طعن بر وی بدو نسبت داده‌اند [۱۵۲۴] و ممکن است [صفحه ۴۵۵] که این اتهام متکی به استنباط گویندگان باشد نه اینکه از خود هشام بن حکم شنیده باشند. و سند این استنباط عبارت از گفتاری است که هشام در مقام مناظره گفته است: «جسم لا کالاجسام». و از این گفتارش چنین استنباط کرده‌اند که چون هشام عقیده به تجسم دارد پس معتقد به جواز دیدار خدا هم می‌باشد. [۱۵۲۵]. و بر فرض این که این نسبت هم صحیح و واقعا هشام بن حکم چنین عقیده‌ای را اظهار کرده باشد از توابع قول به تجسم است که از آن عقیده بعد از استبصار و تشریف به مکتب ولایت عدول کرده است. [۱۵۲۶].

سفارش حضرت موسی بن جعفر به هشام بن حکم در وصف عقل

در پایان شرح حال هشام، سفارش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به او در وصف عقل را که مشتمل بر مواعظ و پندهای ارزشمند و حقایق ارجمندی است، از کتاب تحف العقول، برای مزید استفاده خوانندگان عزیز ذکر می‌شود: حضرت موسی بن جعفر (ع) به هشام فرمود: همانا خداوند تبارک و تعالی صاحبان فهم و خرد را در کتابش مژده داده و فرمود: «بشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب» [۱۵۲۷] - پس تو ای پیامبر، آن بندگان را که هر سخن را بشنوند آنگاه نیکوتر را پیروی نمایند یا نیکوتر پیروی کنند مژده ده. آنانند که خداوند ایشان را هدایت نموده و به حقیقت رسانده است و هم آنانند صاحبان خرد - ای هشام! خداوند عزوجل به وسیله عقل حجت خویش را بر مردم تمام کرده و بیان حق را به آنان ایفاء کرده و آنان را به ربوبیت خویش به وسیله ادله راهنمایی نموده و فرموده است: «واللهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف [صفحه ۴۵۶] اللیل و النهار و الفلک التي تجری فی البحر بما ینفعل الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الرياح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لایات لقوم یعقلون» [۱۵۲۸] - و خداوند شما خداوندی است یکتا، نیست خدایی مگر او که بخشاینده و مهربان است، به راستی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و دگرگونیهای شب و روز و کشتیهایی که برای انتفاع خلق در میان دریا پیش می‌رود و بارانی که خدا از آسمان فرو فرستاد تا به آن زمین را پس از مردگی‌اش زنده کرد و از همه جنبندگان در زمین پراکنده ساخت و تغییر جهت بادهای ابرام شده بین آسمان و زمین (در همه این امور) برای گروهی که می‌اندیشند نشانه‌هایی (بر دانش و توانایی آفریننده) است - ای هشام! به تحقیق که خدای عزوجل امور نامبرده را از این جهت که نیازمند به مدبر می‌باشند دلیل معرفت خود قرار داده و فرموده است: «و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامرہ ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون» [۱۵۲۹] - شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر ساخت و ستارگان آسمان به فرمانش تسخیر شدگانند، بی‌گمان در این کار نشانه‌های قدرت خدا برای گروهی که امور را با خرد بسنجند پدیدار است - و فرموده است: «حم و الکتاب المبین انا جعلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون» [۱۵۳۰] - حم (رمزی از رموز قرآن یا اشاره به دو اسم حمید و مجید یا رحمان و رحیم خدا) سوگند به کتاب روشن بیان و روشنگر

که ما آن را به زبان عربی قرار دادیم شاید شما در فهم آن تعقل کنید - و فرموده است: «و من آیاته یریکم البرق خوفا و طمعا و ينزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلك لآیات لقوم یعقلون» [۱۵۳۱] - و یکی از نشانه‌های قدرت الهی همان نیروی برق است که شما را هم از صاعقه عذاب می‌ترساند و هم به رحمت باران آسمان که زمین را پس از مرگ زنده می‌کند امیدوار می‌سازد. راستی در این کار نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌اندیشند - [صفحه ۴۵۷] ای هشام! پس خداوند جهان خردمندان را پند داد و به آخرت تشویقشان نمود و فرمود: «و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون» [۱۵۳۲] و زندگی دنیا جز بازیچه کودکان و هوسرانی بی‌خردان چیزی نیست و هر آینه خانه آخرت برای پرهیزکاران نیکوتر است، آیا باز هم نمی‌اندیشید؟ - و فرمود: «و ما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و زینتها و ما عندالله خیر و ابقى افلا تعقلون» [۱۵۳۳] - تمامی نعمت‌های دنیوی که به شما داده شده متاع بی‌ارزش زندگانی دنیا و زینت آن است، و آنچه نزد خداست برای شما بهتر و پایدارتر است، آیا باز هم نمی‌اندیشید؟ - ای هشام! سپس نابخردان را که راجع به عذاب خدا اندیشه نمی‌کنند بیم داد و فرمود: «ثم دمرنا الاخرین و انکم لتمررون علیهم مصبحین و باللیل افلا تعقلون» [۱۵۳۴] - پس (از نجات لوط و اهلش) بقیه را هلاک ساختیم و شما مردم همواره هر صبح و شام بر ویرانه سرزمین آنان عبور می‌کنید آیا باز چشم عبرت نمی‌گشایید و عقل را به کار نمی‌اندازید؟ - ای هشام! آن گاه بیان نمود که خرد به همراه دانش است و فرمود: «و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون» [۱۵۳۵] - ما این مثالها را برای همه مردمی می‌زنیم، لیکن جز دانشمندان کسی در آنها تعقل نمی‌کند - ای هشام! سپس کسانی را که تعقل نمی‌کنند نکوهش کرد و فرمود: «و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا اولو کان اباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یتهدون» [۱۵۳۶] - و چون به کافران گفته شود آنچه را که خدا فر فرستاده است پیروی نمایید پاسخ دهند که ما پیرو کیش پدران خود خواهیم بود، آیا دستور خرد چنین است که در صورتی که پدران ایشان از خرد بی‌بهره و هیچ‌گاه راه نیافته باشند باز پیروی آنان روا باشد؟ - و فرمود: «ان شر الدواب عندالله الصم البکم الذین لا یعقلون» [۱۵۳۷] - همانا بدترین جانوران نزد [صفحه ۴۵۸] خدا کسانی هستند که (از شنیدن و گفتن حرف حق) کر و لال می‌باشند و در آیات الهی اندیشه می‌نمایند - و فرمود: «و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون» [۱۵۳۸] - اگر از کافران پرسی آن کیست که آسمانها و زمین را آفریده است همانا پاسخ دهند خداست. بگو: پس سپاس و ستایش هم خاص خداست، ولی بیشترشان نمی‌دانند - ای هشام! سپس اکثریت بی‌خرد را مورد نکوهش قرار داد و فرمود: «و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله» [۱۵۳۹] - و اگر از اکثریت مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند ساخت - و فرمود: «و لکن اکثرهم لا یعلمون» [۱۵۴۰] - لیکن بیشترشان نمی‌دانند - و نیز فرمود: «و اکثرهم لا یعقلون» [۱۵۴۱] و بیشترشان تعقل نمی‌کنند - ای هشام! آن گاه اقلیت را ستوده و فرمود: «و قلیل من عبادی الشکور» [۱۵۴۲] - و کمی از بندگانم سپاسگزارند - و فرمود: «و قلیل ما هم» [۱۵۴۳] - و چه کم‌اند آنان (که ایمان دارند و کار شایسته می‌کنند) - و نیز فرمود: «و ما امن مع الا قلیل» [۱۵۴۴] - و جز اندکی از مردم به نوح ایمان نیاوردند - ای هشام! سپس خداوند جهان به نیکوترین وجهی از صاحب‌دلان و خردمندان یاد کرده و آنان را به بهترین زیورها آراسته و فرموده: «یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا اولوا الالباب» [۱۵۴۵] - حکمت می‌دهد هر که را بخواهد و آنکه حکمت داده شود خیر فراوان بدو داده شده و آگاهی نمی‌یابد مگر صاحبان خردها - [صفحه ۴۵۹] ای هشام! همانا خدا از عقل تعبیر به قلب نموده و فرموده: «ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب» [۱۵۴۶] - به درستی که در این (هلاکت پیشینیان) پند و تذکری است برای آن که دلی (عقل) دارد - و نیز از عقل تعبیر به حکمت نموده و فرموده: «و لقد اتینا لقمان الحکمة» [۱۵۴۷] - و به تحقیق لقمان را حکمت (فهم و عقل) دادیم - ای هشام! همانا لقمان به پسرش گفت: در مقابل حق فروتن باش تا خردمندترین مردم باشی. فرزند عزیزم همانا دنیا دریای ژرفی است که خلقی بسیار در آن غرقه گشته‌اند، (اگر از این دریا نجات می‌خواهی) باید کشتی پرهیزکاری را انتخاب کنی که پر از ایمان، بادبانش توکل، ناخدایش عقل،

راهنمایش دانش، و سکانش شکیبایی باشد. ای هشام! هر چیزی را نشانی است و نشان خردمند اندیشه است و نشان اندیشه خاموشی است. و برای هر چیز مرکبی است و مرکب خردمند فروتنی است. و برای نادانی‌ات همین بس که مرکب کاری شوی (و بر مرکبی سوار شدی) که از آن نهی شده‌ای. ای هشام! اگر در دست گردویی باشد و مردم گردوی تو را مروارید خوانند با آنکه خود می‌دانی گردوست از گفتارشان سودی نبوی، و اگر در دست مرواریدی باشد و مردم مرواریدت را گردو نامند با اینکه می‌دانی مروارید است از سخن ایشان زیانی نبینی. ای هشام! خدا پیامبران و رسولانش را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه از رهگذر فرامین او خردمند شوند. پس هر که دعوت پیامبران را بهتر اجابت نماید معرفتش نسبت به خدا نیکوتر است، و هر که معرفتش نسبت به فرمان خدا بهتر باشد خردمندتر است، و هر که خردمندتر باشد مقامش در دنیا و آخرت بلندتر است. ای هشام! از طرف خدا بر هر بنده فرشته‌ای مأمور است و مهارش را دارد که اگر فروتنی نماید او را بلند گرداند و اگر بزرگی فروشد او را پست سازد. ای هشام! خداوند را بر مردم دو حجت است: حجت آشکار و حجت نهان؛ حجت آشکار رسولان و پیامبران و امامانند و حجت نهان خردهاست. ای هشام! راستی خردمند کسی است که حلال، او را از سپاسگزاری باز ندارد و حرام، بر شکیبایی او چیره نشود. ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز مسلط سازد چنان است که هوای نفسش را در نبود عقل خود یاری کرده است: آنکه پرتو فکرش را به آرزوی درازش تاریک [صفحه ۴۶۰] کند؛ و شکفتیهای حکمتش را به گفتار بیجا و بیهوده نابود گرداند؛ و نور عبرت و پند پذیری خود را به خواهشهای نفسانی خاموش نماید. این چنین کسی به هوای نفس برای نابود کردن عقلش کمک کرده است؛ و هر کس عقل خویش را نابود سازد، دین و دنیای خود را تباہ ساخته است. ای هشام! چگونه در پیشگاه خدا کردارت پاکیزه و مقبول باشد با اینکه عقلت را از فرمان پروردگارت باز داشته‌ای و آن را مغلوب خواهشهای نفسانی قرار داده‌ای. ای هشام! صبر بر تنهایی نشانه قوت عقل است، پس هر کس عقلش به نور معارف ربانی نیرومند شود، از اهل دنیا و دنیا طلبان دوری گزیند و به آنچه نزد خداست رغبت نماید؛ و خدا در وحشت انیس او و در تنهایی یا او و در تنگدستی بی‌نیازی او و در بی‌خویش و تباری عزیز کننده او باشد. ای هشام! آفرینش بندگان برای طاعت خداوند است، و نجات آنان جز به طاعت، و طاعت وی جز به دانش به دست نیاید، و دانش به آموزش حاصل شود، و آموزش به نیروی عقل وابسته است؛ و دانش را باید از عالم ربانی آموخت، و شناخت آن عالم ربانی به عقل حاصل شود. ای هشام! کردار اندک خردمند در پیشگاه خداوند پذیرفته و دو چندان است، و کردار بسیار از نادانان و هواپرستان مردود است. ای هشام! همانا خردمند با داشتن فهم و حکمت به کم (ضروریات زندگی) دنیا خشنود است و به کم از حکمت، همراه با تمامی لذائذ دنیا، خشنود نیست و از این رو تجارت خردمندان سودمند است. ای هشام! اگر به ضروریات زندگی اکتفا کنی کمترین متاع دنیا تو را کافی است و چنانچه ضروریات زندگی تو را بی‌نیاز نسازد هیچ چیز دنیا تو را کافی نیست. ای هشام! همانا خردمندان از زواید و تجملات زندگی چشم پوشیدند تا چه رسد به گناهان، با اینکه ترک زواید زندگی از فضائل اخلاقی و ترک گناه از وظائف بندگی است. [۱۵۴۸]. [صفحه ۴۶۱] ای هشام! همانا خردمندان به دنیا بی‌رغبتند و به آخرت مشتاق؛ زیرا دانستند که دنیا خواهان است و خواسته و آخرت هم خواهان است و خواسته، پس هر کس که خواهان آخرت باشد دنیا از پی او رود تا نصیبش را به طور کامل از دنیا برگیرد و هر کس که خواهان دنیا باشد آخرت در پی او باشد تا مرگش در رسد و دنیا و آخرتش را تباہ سازد. ای هشام! هر که بدون مال بی‌نیازی خواهد و آسایش دل از درد حسد جوید و سلامتی در دین طلبد باید که با تضرع و زاری از خدا بخواهد که عقلش را کامل گرداند؛ چه هر که عقلش کامل شود به مقدار احتیاج از دنیا اکتفا کند و هر کس به قدر احتیاج از دنیا اکتفا کند بی‌نیاز گردد، و کسی که اکتفا به مقدار ضرورت ننماید هرگز به بی‌نیازی نرسد. ای هشام! خداوند بزرگ و عزیز از گروهی شایسته حکایت فرموده که ایشان، چون دانستند که دل‌ها از راه حق منحرف می‌شوند و به کوری و سرنگونی می‌گرایند، از خدا تقاضا کردند: «ربنا لا ترع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوهاب» [۱۵۴۹] - پروردگارا پس از هدایت، دل‌های ما را از راه راست برمگردان و ما

را از طرف خود رحمتی بخشای؛ زیرا که تویی بس بخشاینده - همانا از خدا نمی‌ترسد کسی که از رهگذر دستورات او خردمند نگردد، و کسی که از رهگذر دستورات او خردمند نگردد دلش از معرفت ثابتی که وسیله بینایی او نسبت به حقایق باشد محروم است، و کسی به حقیقت معرفت نمی‌رسد مگر آنکه کردارش گواه گفتارش و نهانش برابر آشکارش باشد؛ زیرا خداوند بر عقل و معرفت پنهان دلیلی جز ظاهر انسان که گویای باطن اوست قرار نداده است. ای هشام! بارها امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: هیچ وسیله‌ای برای پرستش خدا بهتر از عقل نیست و تا چند خصلت در کسی نباشد عقلش کامل نشده است: کفر و شر از وی پدید نیاید؛ رشد و خوبی از وی امید رود؛ مازاد بر ضرورت از اموال خویش را در راه خدا بخشش کند؛ از پرگویی و سخنان نابجا خودداری نماید؛ بهره او از دنیا همان قوتش باشد؛ در تمام دوران زندگی از دانش سیر نشود؛ خواری و ذلت در راه خدا را از عزت و شرافت در نزد غیر خدا خوشتر دارد؛ تواضع را از بزرگی و اشرافیت دوست‌تر دارد؛ نیکی و احسان اندک دیگران را بسیار شمارد و احسان بسیار خود را اندک حساب نماید؛ و همه مردم را از خود بهتر شمارد و خود را از همه بدتر شمارد، و این صفت سرچشمه تمام خیرات و امور دینی است. [صفحه ۴۶۲] ای هشام! هر کس راستگو باشد عملش خوب و پاکیزه باشد. و هر کس دارای نیت نیک باشد روزی‌اش فزونی یابد. و هر کس به برادران و خانواده خود نیکی نماید عمرش دراز گردد. ای هشام! به نابخران حکمت آموختن، ستم به آن و نابجا به کار بردن آن است. و از اهلس باز داشتن، ستم به آنان است. ای هشام! چنانکه (نااهلان) حکمت را برای شما واگذاشته‌اند و شما هم دنیا را برای آنان واگذارید. ای هشام! آن را که مردانگی و مروت نباشد دین نیست و آن را که عقل نباشد مردانگی نیست. و براستی ارجمندترین مردم کسی است که دنیا را برای خود منزلتی نداند. همانا برای بدنهای شما بهایی جز بهشت نیست، پس آنها را به غیر بهشت مفروشید. ای هشام! امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: در صدر مجلس نمی‌نشیند مگر مردی که دارای سه خصلت باشد: اول - هر گاه که از وی چیزی پاسخ گوید. دوم - چون مردم از سخن در مانند او سخن گوید. سوم - نظریه‌ای که صلاح جامعه باشد اظهار کند. پس کسی که صدر مجلس را با نداشتن این صفات اشغال کند احمق و بی‌خرد است [۱۵۵۰] و حسن بن علی (ع) فرمود: حاجات خود را از اهلس بخواهید. عرض شد: ای فرزند پیامبر اهلس کیانند؟ فرمود: کسانی که خداوند آنان را در کتابش به آیه: «انما یتذکر اولوا الالباب» [۱۵۵۱] - تنها صاحب‌دلان پند گیرند - معرفی فرموده و ایشان خردمنداند و علی بن الحسین (ع) فرمود: همنشینی شایستگان، انسان را شایسته گرداند. و ادب و حسن خلق دانشمندان موجب فزونی عقل انسان گردد. و فرمانبرداری زمامداران عادل موجب کمال عزت شود. و بهره‌گیری از مال (با به جریان انداختن آن) نشان کمال مردانگی است. و راهنمایی مشورت خواه، ادای حق نعمت (عقل) است. و خودداری از آزار مردم نشان کمال [صفحه ۴۶۳] عقل و مایه آسایش تن در حال و آینده (دنیا و آخرت) است. ای هشام! خردمند به کسی که از تکذیبش بیمناک است چیزی نگوید، و از کسی که می‌ترسد او را محروم کند چیزی نخواهد، و آنچه را که قادر به انجامش نیست وعده ندهد، و به چیزی که امیدش مایه نکوهش و زحمت اوست امید نبندد، و به کاری که بترسد در آن درماند اقدام نکند. و امیرالمؤمنین (ع) بارها به یارانش سفارش می‌کرد و می‌فرمود: شما را توصیه می‌کنم که در آشکار و نهان از خدا بترسید. و در حال خشنودی و خشم از راه عدل و انصاف عدول نکنید. و در حال تنگدستی و بی‌نیازی از کسب و کار خودداری نمایید. و نسبت به کسی که به شما بی‌مهری کند مهر ورزید. و از کسی که به شما ستم کند بگذرید. و به کسی که شما را محروم نماید عطا کنید. باید نگاه شما عبرت، و خاموشی شما اندیشه، و سخن شما یاد خدا، و سرشتتان سخاوت باشد؛ چه هیچ بخیلی به بهشت وارد نشود و هیچ سخاوتمندی به دوزخ نرود. ای هشام! خدا رحمت کند آن کس را که چنانکه شاید از خدا شرم دارد، پس سر و آنچه در آن است (از چشم و گوش و زبان و سایر حواس) و شکم و آنچه را که در آن و پیوسته بدان است (از دست و پا و شهوت، از حرام) نگهداری نماید، و به یاد مرگ و پوسیدن تن باشد، و بداند که بهشت نتیجه تحمل سختی و ناملایمات و دوزخ زاییده پیروی از هوای نفس و هوس و شهوات است. ای هشام! هر که از هتک حیثیت و شرافت مردم خودداری کند، روز قیامت خداوند لغزشهای او را ببخشاید. و هر که

خشم خود را از مردم باز دارد، خداوند روز قیامت خشمش را از او باز دارد. ای هشام! خردمند دروغ نگوید هر چند که دروغ موافق میلش باشد. ای هشام! در نوشته‌ای که به دسته شمشیر پیامبر آویخته بود این جملات دیده شد: سرکش‌ترین مردم نسبت به خداوند کسی است که جز زنده خود را بزند و جز کشنده خود را بکشد. و هر کس غیر پیشوای دین خود را دوست داشته و به پیشوائی‌اش تن در دهد نسبت به دینی که خدا بر پیغمبرش (ص) نازل فرموده کافر باشد. و هر کس بدعت گذارد، یا بدعت‌گذاری را پناه دهد، خدایش روز رستاخیز هیچ توبه و فدیة‌ای را از او نپذیرد. ای هشام! برترین وسیله تقرب و نزدیکی بنده به خدا، بعد از شناختن او، نماز و نیکی به پدر و مادر و ترک حسد و خودپسندی و فخر بر مردم است. ای هشام! در اندیشه آتیه خود باش و ببین که چه روزی در پیش داری و برای آن روز پاسخ فراهم کن؛ زیرا که تو بازداشت و مسئولی. از روزگار و اهلش پند گیر؛ زیرا هر چند [صفحه ۴۶۴] روزگار طولانی است ولی برای تو کوتاه است. چنان عمل کن که گویا پادشاه عملت را می‌بینی تا رغبت در عمل زیادتر گردد. از این رهگذر معرفت نسبت به خدا بیشتر شود. در تحولات روزگار و حالات و احوال آن فکر کن؛ زیرا آینده مانند گذشته است، پس از گذشته پند گیر و عبرت پذیر. علی بن الحسین (ع) فرمود: آنچه در خاور و باختر از دریا و صحرا و کوه و دشت که آفتاب بر آن می‌تابد نزد دوستان خدا، و اهل معرفت به حق خدا، جز مانند سایه زودگذر چیزی نیست. سپس فرمود: آیا آزاد مردی نیست که این پس جویده و دهان زده (یعنی دنیا) را به اهلش وانهد؟ برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست، پس به غیر بهشت مفروشید؛ زیرا که هر از نعمت‌های خدا به دنیا قانع شود به چیز پستی خشنود شده است. ای هشام! به راستی همه مردم ستارگان را می‌بینند ولی استفاده از آن‌ها مخصوص کسانی است که از (علم نجوم و) مجاری و منازل آن‌ها اطلاع داشته باشند؛ شما هم حکمت را می‌خوانید ولی استفاده از آن مخصوص اشخاصی است که آن را به کار بندند. ای هشام! همانا مسیح (ع) به حواریین گفت: ای بندگان بد! از بلندی درخت خرما می‌ترسید و خار و زحمت بالا رفتن به درخت خرما را در نظر می‌آورید ولی پاکیزگی میوه و منافع آن را فراموش می‌کنید. همچنین به یاد زحمت کار آخرت و عبادت می‌افتید به نظر شما مدت آن طولانی می‌آید ولی فواید شکوفه‌ها و میوه‌های عبادت را که نعمت‌های آخرت است فراموش می‌کنید. ای بندگان بد! گندم را پاک و پاکیزه می‌کنید و خوب آردش نمایید تا طعم آن را دریابید و خوراکش گوارا باشد، همچنین ایمان را خالص و کامل گردانید تا شیرینی آن را بیابید و از عاقبتش سود برید. من به راستی می‌گویم: اگر در شب تاری چراغی را که با قطران می‌سوزد پیدا کنید از آن استفاده می‌کنید و بوی تعفن قطران مانع از استفاده شما نمی‌شود، همچنین شایسته است برای شما که حکمت را در نزد هر که یافتید بگیرید و عمل نکردن گوینده و بی‌رغبتی وی به آن، شما را از آموختن باز ندارد. ای بندگان دنیا! به راستی به شما می‌گویم که شما به شرافت آخرت نمی‌رسید مگر به ترک آنچه دوست دارید. پس توبه از گناهان را به فردا می‌فکنید؛ زیرا تا فردا، شب و روزی مانده و ممکن است مرگ شما در این مدت فرارسد. به راستی می‌گویم: کسی که بدهکار نباشد آسوده‌تر از کسی است که وامی به گردن دارد هر چند که وامش را نیک بپردازد، همچنین کسی که گناهکار نباشد غمش کمتر و آسوده‌تر از کسی است که گناه کند هر چند گناهکار را در نظر خالص نماید. و همانا گناهان کوچک و خرد از دام‌های شیطان است که گناهان را در نظر شما حقیر و پست جلوه دهد تا انباشته و افزون گردد و شما را فراگیرد. به راستی می‌گویم: همانا مردم در [صفحه ۴۶۵] زمینه حکمت دو دسته‌اند: دسته‌ای حکمت را به گفتار خویش استوار و به کردار خویش تصدیق کرده‌اند، و دسته دیگر آن را به گفتار خود استوار و با رفتار بد خویش به تباهی آن برخاسته‌اند چه بسیار میان این دو دسته فاصله است. خوشا به حال دانشمندانی که کردارشان موافق گفتارشان باشد و بدا به حال دانشمندانی که به گفتار اکتفا کنند. ای بندگان بد! ملازم خانه‌های خدا باشید (و آنی از پرستش او غفلت ننمایید) و دل‌های خود را خانه پرهیزکاری قرار دهید، و آن را پناهگاه شهوات نسازید و همانا ناشکیب‌ترین فرد شما کسی است که علاقه او به دنیا بیشتر و شکیب‌ترین شما بر بلا کسی است که زهدش نسبت به دنیا بیشتر است. این بندگان بد! همچون باز رباینده و روباه مکار و گرگ غدار و شیر درنده نباشید و چنانکه این جانوران با شکار خود رفتار می‌نمایند شما با مردم رفتار

نکنید، برخی را بریاید و پاره‌ای را بفریبید و بعضی را غدر کنید. براستی به شما می‌گویم: همچنانکه کسی برونش سالم و درونش فاسد باشد سود نیند، تنهای شما نیز که ظاهرش خوشایند شماست، با تباهی دل‌های شما، برای شما سودمند نباشد. شما را چه سود که بشره و ظاهر خود را پاک کنید و دلتان ناپاک باشد. به مانند غربالی نباشید که آرد خوب را بیرون دهد و نخاله را نگاه دارد؛ شما هم حکمت را از دهان خود بیرون ریخته، و کینه و دغلی در سینه‌تان باقی بماند. ای دنیاپرستان! شما همانند چراغی می‌باشید که خود را می‌گدازد و دیگران را روشن می‌سازد. ای بنی‌اسرائیل! در مجالس دانشمندان حضور یابید هر چند با سر زانو بروید (یا به دو زانو جلوس کنید) زیرا خداوند دل‌های مرده را به نور حکمت زنده گرداند چنان که زمین مرده را به باران تند زنده می‌سازد. ای هشام! در انجیل نوشته شده: خوشا به حال کسانی که به یکدیگر رحم می‌کنند ایشان روز قیامت مشمول رحمت پروردگارند. خوشا به حال کسانی که بین مردم اصلاح می‌کنند ایشان روز قیامت مخصوص به قرب پروردگارند. خوشا به حال کسانی که دل‌هایشان پاکیزه است ایشانند پرهیزکاران روز قیامت. خوشا به حال فروتوان در دنیا که در قیامت بر تخت‌های پادشاهی برآیند. ای هشام! کم گویی حکمت بزرگ است پس بر شما باد به خاموشی؛ زیرا که آرامش نیکو موجب کمی گناه و سبکباری انسان است. با شکیبایی حلم را نگاه دارید. راستی خداوند عزیز و بزرگ کسی را که بیجا زیاد بخند و بیهوده به تکاپو پردازد دشمن دارد. و بر زمامداران لازم است که، مانند شبان، از رعیت خود غفلت نکنند و به آنان بزرگی نفرشند. چنان که در آشکار از مردم شرم می‌کنید در نهان هم از خداوند شرم نمایید. و بدانید که حکمت گمشده مؤمن است، پس بر شما باد به کسب دانش پیش از آن که از دست [صفحه ۴۶۶] شما برود؛ و از دست رفتن آن پنهان شدن دانشمندی است که میان شماست. ای هشام! آنچه را نمی‌دانی یادگیر و آنچه را می‌دانی به نادانان بیاموز. دانشمند را برای دانشش بزرگ شمار و با او ستیزه مکن، و نادان را برای نادانی‌اش کوچک شمار ولی او را از خود مران بلکه او را به خود نزدیک کن و به وی دانش بیاموز. ای هشام! هر نعمتی که شکرش را به جا نیآوری چون گناهی است که مسئول آنی. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خدا را بندگانی است که ترس وی دل‌های آنان را شکسته و زبان‌شان را بسته با اینکه ایشان سخنوران و دانشمندان هستند که در راه خدا با کردارهای پاک پیشروند. به نظر آنان عبادت هر چند زیاد باشد کم جلوه می‌کند و خود را به عبادت کم قانع نمی‌سازند. خود را بدتری مردم می‌دانند با اینکه زیرک و نیکوکارند. ای هشام! حیا از ایمان است و ایمان موجب بهشت است، و بی‌شرمی از جفاست و جفاکاری موجب دروغ است. ای هشام! سخنگویان بر سه قسمند: سودبرنده، سالم، و هلاک شونده. اما سود برنده آن کسی است که در سخن گفتن به یاد خدا باشد. اما سالم آن کسی است که خاموشی اختیار کند. و ما هلاک شونده آن کسی است که سخنان باطل گوید. همانا خداوند بهشت را بر هر بد زبان هرزه گوی بی‌شرمی که باک ندارد از اینکه هر چه بخواهد بگوید و هر چه بخواهند در حق او گویند حرام کرده است، و ابوذر رضی الله عنه می‌گفت: ای دانشجو! همانا این زبان کلید خیر و شر است، پس چنانکه به کیسه طلا و نقره‌ات مهر می‌زنی به دهانت مهر بزن. ای هشام! چه بد بنده‌ای است بنده دو و دو زبان که در حضور برادرش او را ثنای بی‌حد گوید و در غیابش از او بدگویی کند، نسبت به نعمت و ثروت او حسد ورزد، و هنگامی که گرفتار شود او را یاری نکند. همانا زودرس ترین پاداش خیر و خوبی، پاداش احسان به بندگان خداست و زودرس ترین کیفر، کیفر ستمکاری است. و همانا بدترین بندگان کسی است که از همنشینی‌اش برای بد زبانی‌اش دوری کنی. و آیا جز سخن زشت چیزی مردم را به آتش می‌اندازد؟ و از نیکی اسلام شخص، ترک امور بیهوده است. ای هشام! تا انسان بیم و امید از خدا نداشته باشد مؤمن نیست، و انسان دارای بیم و امید نخواهد بود مگر آنکه برای آنچه از آن ترسد و آنچه بدان امید دارد کاری انجام دهد. ای هشام! خداوند بزرگ و عزیز فرماید: سوگند به عزت و جلالت و عظمت و قدرت و نورانیت و رفعت مکانم، هر بنده‌ای که خواست مرا بر هوای نفس خویش مقدم دارد روح بی‌نیازی به او بخشم و آخرت را وجهه همت او قرار دهم و وسایل معاش او را فراهم سازم و [صفحه ۴۶۷] آسمان‌ها و زمین را ضامن روزی او قرار دهم و خودم برایش پشت تجارت هر تاجری باشم (سود او را به او برسانم). ای هشام! خشم کلید بدی است، و کامل‌ترین مؤمنان از

جهت ایمان خوشخوترین آنان است. و در صورت معاشرت با مردم، اگر می‌توانی فقط با کسی معاشرت کن که از جهت بخشش نسبت به او بالا دست باشی. ای هشام! با مردم مدارا کن چه مدار نیک و بد رفتاری شوم است. همانا مدارا و نیکی و خوشخویی شهرها را آباد می‌کند و روزی را می‌افزاید. ای هشام! فرموده خداوند: «هر جزء الاحسان الا الاحسان» [۱۵۵۲] - آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟ - شامل هر فرد اعم از مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکار است، پس بر هر کسی لازم است که نیکی را به نیکی پاداش دهی. و باید پاداش تو بیش از احسان نیکی کننده باشد تا بر او برتری داشته باشی؛ زیرا اگر پاداش برابر باشد چون نیکی کننده پیش قدم بوده فضیلت آغاز کردن احسان مخصوص اوست. ای هشام! براستی دنیا چون ماری است که ظاهرش نرم و لطیف و در درونش زهر کشنده است؛ مردان خردمند از آن بیم دارند و کودکان میل دارند که آن را به دست گیرند. ای هشام! بر طاعت خداوند شکبیا باش و از نافرمانی او خودداری کن؛ زیرا که دنیا یک ساعت بیش نیست؛ چه بر گذشته شادی و اندوه اثر ندارد و از آینده هم خبر نداری، پس ساعتی را که در آن هستی غنیمت شمار تا (روز جزا) دیگران به حالت حسرت برند. ای هشام! دنیا چون آب دریا است که هر چه تشنه از آن بیاشامد و بر تشنگی اش بیفزاید تا او را به قتل رساند. ای هشام! از تکبر پرهیز؛ چه هر کس که در دلش به اندازه سنگینی دانه‌ای تکبر باشد وارد بهشت نشود. بزرگ مخصوص خداست و هر که در آن چه مختص اوست به ستیز برخیزد خداوند او را به صورت در آتش افکند. ای هشام! از ما نیست کسی که هر روز به حساب خود نرسد تا اگر کار نیک کرده است افزونش کند و اگر کار بد انجام داده است از خدا آمرزش خواهد و به سوی او باز گردد. ای هشام! دنیا برای مسیح (ع) به صورت زن کبود چشمی جلوه کرد، مسیح (ع) به او فرمود: چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: بسیار. فرمود: آیا همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه، [صفحه ۴۶۸] بلکه همه را کشتم. مسیح (ع) فرمود: وای بر شوهران زنده‌ات که چگونه از گذشتگان عبرت نمی‌گیرند. ای هشام! چراغ تن چشم است که اگر نورانی باشد تمام بدن از نورش استفاده می‌کند. همانا چراغ روح عقل است که هر گاه بنده خردمند باشد خدای خود را می‌شناسد؛ و چون به پروردگارش شناسا شد در دینش بینا می‌گردد، و اگر خدایش را نشناسد دینش بر جا نماند. و چنانکه تن بدون جان بر پا نمی‌شود دین هم جز به نیت راست برپا نخواهد شد و نیت راست جز به عقل وجود پیدا نمی‌کند. ای هشام! همانا زراعت در زمین نرم روید نه در سنگ سخت، همچنین حکمت در دل فروتن ریشه دواند نه در دل متکبر سرکش؛ زیرا خداوند فروتنی را ابزار و وسیله عقل، و تکبر را ابزار و وسیله جهل قرار داده است. ندانی که هر کس سر به سوی سقف فراز دارد سرش بشکند و کسی که سر فرود آورد در سایه آن محفوظ ماند و بهره‌مند گردد، همچنین کسی که برای خدا تواضع نکند خدایش پست گرداند و کسی که برای او تواضع کند خدایش رفعت بخشد. ای هشام! چه بسیار زشت است نیازمندی پس از بی‌نیازی، و گناه پس از پرستش؛ و زشت تر آنکه پارسایی پس از مدتها عبادت ترک پرستش گوید. ای هشام! زندگی فقط برای کسی خوب است که شنونده پندپذیر و دانشمند گویا باشد. ای هشام! میان بندگان چیزی برتر از خرد پخش نشده است. خواب خردمند دانا برتر از شب بیداری نادان است. فرستادگان خدا خردمند بودند به طوری که عقل آنان از تمام کوشش کوشش کنندگان در راه حق و طاعت برتر بوده است. و هر بنده‌ای فرایض خدا را فقط به نیروی عقل به جا می‌آورد. ای هشام! رسول خدا (ص) فرود: چون مؤمن را خاموش دیدید به او نزدیک شوید؛ زیرا او با خاموشی حکمت القاء می‌کند (یا به حکمت می‌رسد). مؤمن کم گو و پر کار است، و منافق پر گو کم کار است. ای هشام! خداوند به داود (ع) وحی نمود که به بندگان بگو عالم شیفته دنیا را بین من و خود واسطه قرار ندهند تا آنان را از یاد من و راه دوستی‌ام و مناجاتم باز دارد؛ آنان راهزنان بندگان من اند، کمترین کیفر ایشان آن است که شیرینی محبت و مناجاتم را از دل‌هایشان برگیرم. ای هشام! هر که خود را بزرگ شمارد فرشتگان آسمان و زمین لعنتش کنند و هر که [صفحه ۴۶۹] به برادرانش بزرگی فروشد و بر آنان گردن‌فرازی کند با خدا ضدیت کرده (آنچه حق او نیست ادعا کرده) و هر که چیزی را که حق او نیست ادعا کند به راه ناصواب رفته است. ای هشام! خداوند به داود (ع) وحی فرمود که ای داود! یارانت را از دوستی شهوتها برحذر دار و بیم ده؛ زیرا کسانی که دلبستگی به شهوت‌های دنیا دارند در اثر حجاب شهوت

از قرب من محرومند. ای هشام! از تکبر بر دوستان من و گردن فرازی به دانشت بپرهیز؛ چه در این صورت خدا بر تو خشم گیرد، آن گاه هیچ یک از دنیا و آخرت تو را سودمند نیفتد. و در دنیا مانند کسی باش که در خانه عاریت منزل گرفته و فقط در انتظار کوچ است. ای هشام! همنشینی دینداران شرافت دنیا و آخرت است. و مشورت با خردمند خیرخواه میمنت و برکت و رشد و موفقیت از جانب خداست، پس هر گاه خردمند خیرخواهی تو را راهنمایی کند از مخالفتش بپرهیز؛ چه مخالفت با او موجب هلاکت است. ای هشام! جز با خردمندان آمیزش نداشته باش و از دیگران همچنان که از درندگان خطرناک می‌گریزی بگریز. برای عاقل شایسته است که چون کاری انجام دهد شرم دارد از اینکه غیر خدا را در آن شریک سازد؛ چه خدا یگانه منعم اوست. و چون دو کار برای تو پیش آید که ندانی کدام یک به خیر و صواب نزدیک‌تر است، بنگر کدام یک موافق هوای نفس توست پس با آن مخالفت کن؛ چه غالباً آنچه مخالف هوای نفس است به صواب نزدیک‌تر است. مبادا حکمت را به دست آری و در نادانی قرارش دهی (حکمت را به ناشایستگان و نابخردان بیاموزی). هشام گوید: به آن حضرت عرض کردم: اگر مردی از من درخواست کرد که به او حکمت بیاموزم و لیکن استعداد فراگرفتن آن را نداشته باشد، با او چگونه رفتار کنم؟ فرمود: از در نصیحت با او ملاحظت کن و چنانچه از او دلنگی مشاهده کردی خود را در معرض گرفتاری قرار مده. و از رد و اعتراض متکبران بپرهیز، چه دانش آموختن به کسی که از خواب غفلت بیدار نمی‌شود و از مستی هشیار نمی‌گردد مایه خواری دانش است. عرضه داشتیم: اگر خردمند جوئی حکمت نیابم چه کنم؟ فرمود: از این موقعیت استفاده کن که از گرفتاری گفتار و فتنه بزرگ اعتراض، بر کنار و سالم می‌مانی. و بدان که خداوند فروتنان را به اندازه فروتنی‌شان رفعت نبخشد بلکه به اندازه عظمت و بزرگواری خود درجه آنان را بالا برد. و به بیمناکان به اندازه بیم آنان امنیت ندهد بلکه به اندازه غم ایشان شادی ندهد بلکه به اندازه مهربانی و مرحمت خود آنان را شاد گرداند. تو را چه گمان است به خدای مهوروز و مهربانی که با آزار کننده‌های دوستانش دوستی کند تا چه رسد به [صفحه ۴۷۰] کسانی که برای او، و در راه او، آزار کشند. و چه گمان می‌بری نسبت به خدای توبه‌پذیر و مهربانی که توبه دشمنانش را می‌پذیرد تا چه رسد به کسی که رضای او را جوید و در راه او دشمنی مردم را برگزیند. ای هشام! هر که دنیا دوست شد ترس آخرت از دلش برود. و هر بنده‌ای که خدایش دانش دهد سپس دنیا دوست‌تر شود جز دوری از خدا چیزی نیفزاید و خشم خدا بر وی افزون گردد. ای هشام! به حقیقت خردمند کسی که آنچه را که طاق بر آن ندارد واگذارد. چه بسیار که درستی و ثواب، در مخالفت هوای نفس است. و هر که را آرزو دراز است کردار بد باشد. ای هشام! اگر مسیر اجل را می‌دیدی از آرزو غفلت می‌کردی. ای هشام! از طمع بپرهیز و بر تو باد به نوبدی از آنچه در دستهای مردم است، و طمع خود را از مخلوقات ببر؛ چه طمع کلید خواری و ربوده شدن خرد و نابود گشتن مروت و لکه‌دار شدن آبرو و رفتن دانش است. و بر تو باد به تمسک به ذیل عنایت حق و توکل بر او. و با نفست جهان کن تا از هوسش برگردانی؛ چه این جهاد مانند جهاد با دشمن بر تو واجب است. هشام گوید: به آن حضرت عرض کردم: با کدامین دشمن جهاد واجب‌تر است؟ فرمود: جهاد با آن دشمنی که به تو نزدیک‌تر، و متجاوزتر و زیانبارتر است، و دشمنی‌اش با تو بیشتر و با نزدیکی به تو شخصش از تو پنهان‌تر است، و آنکه دشمنان را بر تو برانگیزد، و آن دشمنی که واجد این صفات می‌باشد شیطانی است که مأمور و سوسه دلهاست؛ پس سخت با او دشمن باش. و شکیبایی او در مبارزه برای نابود کردنت از شکیبایی تو در مبارزه با وی بیشتر نباشد؛ چه اگر و متمسک به ذیل لطف و عنایت حق باشی او در عین نیرومندی‌اش ناتوانتر و در عین شدت شر و بدی زیانش کمتر است. و هر که اعتصام به خدا جودی به صراط مستقیم هدایت شود. ای هشام! هر که را خداوند به سه چیز گرامی دارد به درستی که درباره او لطف فرموده است: عقلی که او را از پیروی هوای نفس نگهداری کند؛ دانشی که رنج نادانی را از او دور کند؛ توانگری که او را از ترس فقر ایمن سازد. ای هشام! از این دنیا و اهلیش بر حذر باش، چه مردم دنیا چهار گونه‌اند: مردی که هم آغوش هوای نفس خویش است و به سوی نابودی پیش می‌رود. دانشجویی که هر چه دانشش بیشتر شود تکبر و خود نمایی‌اش بیشتر شود و دانش خود را وسیله برتری جویی بر زیر

دستانش قرار دهد. عابد نادانی که دیگران را از نظر عبادت کوچک شمارد و دوست [صفحه ۴۷۱] دارد که تعظیمش کنند. بینا و دانا و عارف به راه حقی که قیام به آن را دوست دارد اما درمانده یا مغلوب است و در نتیجه نمی‌تواند به آنچه می‌داند قیام و اقدام نماید و بدین سبب اندوهناک و غمگین است، پس او بهترین اهل زمان خود و وجیه‌ترین خردمندان عصر خویش است. ای هشام! عقل و لشکرش و جهل و لشکرش را بشناس تا از هدایت شدگان باشی. هشام گوید: عرض کردم: قربانت کردم، ما نمی‌شناسیم مگر آنچه را که شما به ما بشناسانید. فرمود: ای هشام! همانا خداوند عقل را آفرید و او نخستین مخلوق از روحانیان بود که از نور خدا در سمت راست عرش پدید آمد. پس به او فرمود: روی گردان؛ روی گردانید. سپس فرمود: روی آور؛ روی آورد. آن گاه خدای جل و عز فرمود: تو را مخلوقی بزرگ آفریدم و بر تمامی آفریده‌هایم گرامی داشتم. سپس جهل را از دریای تلخ تیره آفرید (آفرینشی تبعی، همچون پدیدار گشتن ظلمت در اثر خلقت نور) و به او فرمود: روی گردان؛ روی گردانید. سپس فرمود: روی کن؛ روی نکرد. آن گاه به او فرمود: گردن کشی کردی؟ پس او را لعنت کرد. سپس برای عقل ۷۵ لشکر قرار داد. هنگامی که جهل، گرامی داشت و عطای خدا را نسبت به عقل دید دشمنی او را در دل گرفت و عرضه داشت: پروردگارا! این هم مخلوقی است مانند من، وی را آفریدی و گرامی داشتی و نیرومند ساختی و من ضد او هستم و در برابر او توانی ندارم، مرا هم مانند او دارای لشکر کن. خدای تبارک و تعالی فرمود: آری، می‌دهم ولی اگر پس از آن مرا نافرمانی کنی تو را با لشکرت از جوار رحمت بیرون سازم. جهل عرض کرد: راضی شدم. پس خداوند به جهل هم ۷۵ لشکر عطا فرمود: و لشکرهایی که به عقل (و جهل) عنایت کرد از این قرار است: خیر و نیکی که وزیر عقل است و ضد آن شر و بدی که وزیر جهل است: ایمان و کفر تصدیق حق و تکذیب آن [۱۵۵۳]. اخلاص و نفاق [۱۵۵۴]. امیدواری و ناامیدی عدل و داد، و جور و ستم خشنودی، و قهر و خشم سپاسگزاری و ناسپاسی بی‌طمعی و طمع [۱۵۵۵]. توکل به خدا و حرص [صفحه ۴۷۲] مهربانی و خشونت دانش و نادانی پارسایی و رسوایی زهد و رغبت به دنیا نرمش و تندخویی ترس از خدا و بی‌باکی فروتنی و تکبر آرامی و شتابزدگی بردباری و بی‌خردی سکوت و بیهوده‌گی گردن نهادن و گردنکشی تسلیم و تجبر [۱۵۵۶] گذشت و کینه توزی رحم و سنگدلی [۱۵۵۷]. یقین و شک شکیبایی و بی‌تابی چشم پوشی و انتقام بی‌نیازی و نیازمندی تفکر [۱۵۵۸]، و غفلت و بی‌فکری حفظ و فراموشی پیوستن و گسستن رشته محبت قناعت و آز مواسات، و دریغ و خودداری دوستی و دشمنی وفا و بی‌وفایی طاعت و معصیت خضوع و سرکشی سلامت و مبتلا بودن هوشمندی و کم‌هوشی معرفت و انکار سازگاری و اظهار دشمنی یکرنگی و نیرنگ پرده‌پوشی و پرده‌داری نیکی به والدین و نافرمانی حقیقت و تسویف [۱۵۵۹]. معروف و منکر تقیه و پنهانکاری، و افشاء انصاف و ظلم [۱۵۶۰]. خودداری و حسد پاکیزگی و ناپاکی شرم و بی‌شرمی میانه روی و اسراف [۱۵۶۱]. آسایش و رنج آسانی و سختی امنیت و آشوب اعتدال و فزون‌طلبی حکمت و هوس وقار و سبکی سعادت و شقاوت توبه و اصرار بر گناه مراقبت و سهل‌انگاری دعا و استنکاف نشاط و کسالت شادی و اندوه الفت و جدایی سخاوت و بخل خشوع و خودبینی حفظ گفتار و سخن‌چینی آرمزش خواهی و مغرور شدن زیرکی و حماقت [۱۵۶۲]. [صفحه ۴۷۳] ای هشام! تمام این صفات نیک جز در پیامبر یا وصی او یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده جمع نشود. اما بقیه مؤمنین برخی از جنود عقل را دارند تا وقتی که عقلشان کامل گردد و از جنود جهل رها شوند، آن گاه در بلندترین پایه با پیامبران و اوصیای ایشان باشند. خداوند ما و شما را به طاعتش موفق گرداند. [۱۵۶۳].

دعای هشام بن حکم

به روایت کشی از یونس، هشام بن حکم در مناجات پروردگار می‌گفت: «اللهم ما عملت و اعلمت من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسب منازلهم عندک، فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من

جزیل جزائک به حسب ما انت اهلها، بارالها، آنچه از کار نیک، چه واجب و چه غیر واجب، انجام داده و می‌دهم، همه ی آنها به پیروی از پیامبر و خاندان راستین اوست؛ درود تو بر او و بر همگی آنان باد، بر حسب درجاتی که نزد تو دارند. پس (بار پروردگارا) تمامی آنها را از من و از ایشان بپذیر. و از پاداش بسیار فراوانت، آن چنانکه شایسته مقام والای تو است، بر من ببخشای. [۱۵۶۴].

هشام بن سالم جوالبقی جعفری علاف

تولید کننده یا فروشنده جویق که پارچه پشمین و خشن جوال و خرچین است - جوالباف، جوال فروش. شیخ طوسی، رحمه الله، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۵۶۵] و نیز او را در عداد اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) یاد کرده است. [۱۵۶۶]. [صفحه ۴۷۴] و در فهرست فرموده: هشام بن سالم، اصلی (کتابی) دارد که بزرگان از آن نقل کرده‌اند، و سند آن به ابن ابی عمیر منتهی می‌گردد. [۱۵۶۷]. نجاشی گوید: هشام بن سالم از امام صادق و موسی الکاظم سلام الله علیهما روایت کرده است؛ او ثقة می‌باشد، و کتبی همچون کتاب الحج و کتاب تفسیر و کتاب معراج دارد که محدثینی مانند ابن ابی عمیر از وی نقل کرده‌اند. [۱۵۶۸]. هشام بن سالم از معدود کسانی است که در مورد آنان دو مرتبه کلمه ثقة به کار برده شده است. [۱۵۶۹]. ابن ادریس گوید: هشام بن سالم از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: بر ماست که اصول را به شما بیاموزیم و بر شماست که فروع آن را بر گوئید. [۱۵۷۰]. یونس بن یعقوب نقل کرده که امام صادق (ع) به هشام بن سالم دستور فرمود تا با مرد شامی که برای مناظره با حضرت به مدینه آمده بود در بحث توحید مناظره کند، و این نشانه تبحر و تخصص و علمیت او در باب توحید است. [۱۵۷۱]. هشام بن سالم گوید: من و ابوجعفر مؤمن طاق بعد از وفات امام جعفر صادق (ع) در مدینه بودیم. مردم بر گرد عبدالله بن جعفر، پسر امام، جمع شده بودند و گمان می‌کردند او بعد از پدر، امام است. من و ابوجعفر بر او وارد شدیم، دیدم مردم به خاطر روایت مشهور که امر امامت در پسر بزرگ است در صورتی که عیبی در او نباشد [۱۵۷۲] او را امام می‌پندارند. ما بعد از ورود از او مسأله‌ای پرسیدیم همچنان که از پدرش می‌پرسیدیم. از او سؤال کردیم که [صفحه ۴۷۵] زکات در چه مقدار واجب می‌گردد؟ گفت: در دو بیست درهم پنج درهم. سؤال کردیم در صد درهم چه کنیم؟ گفت: دو درهم و نیم زکات باید داد [۱۵۷۳] گفتیم: والله، مرجئه چنین چیزی نمی‌گویند که تو گفتی. عبدالله دستها را به آسمان بلند کرد و گفت: والله، من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند. از نزد او بیرون آمدیم و با حالی پریشان به راه افتادیم و در یکی از کوچه‌های مدینه گریان و حیران نشستیم در حالی که نمی‌دانستیم کجا باید رفت؟ و چه باید کرد؟ و چه کس را قصد نمود؟ با خود می‌گفتیم آیا باید به سوی مرجئه، یا قدریه، یا زیدیه، یا معتزله، یا خوارج رفت؟! ناگاه دیدم پیرمردی که من او را نمی‌شناختم، با دست خود، به سوی من اشاره کرد که بیا. من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون منصور در مدینه جاسوسان زیادی گماشته بود که هرگاه شیعه بر شخص معنی اتفاق کنند او را گردن بزنند، و من ترسیدم که او از آنان باشد. به ابوجعفر گفتم: تو دور شو که من بر خودم و بر تو خائفم، لیکن این مرد مرا خواسته نه تو را، پس دور شو که بی‌جهت خود را به کشتن ندهی. ابوجعفر قدری دور شد. من همراه آن پیرمرد به راه افتادم و گمان داشتم که از دست وی خلاص نخواهم شد؛ پیوسته به دنبالش می‌رفتم و تن به مرگ داده بودم. او مرا به در خانه حضرت موسی بن جعفر (ع) برد، و سپس تنه‌ایم گذاشت و رفت. ناگاه دیدم خادمی بر در سرای است. خادم به من گفت داخل شو، خدا تو را رحمت کند. وارد شدم، دیدم حضرت موسی بن جعفر (ع) نشسته. ابتداء به من فرمود: نه به سوی مرجئه، نه سوی قدریه، نه به سوی زیدیه، نه به سوی معتزله و نه به سوی خوارج؛ به سوی من، به سوی من، به سوی من. گفتم: فدایت شوم، پدرم از دنیا رفت؟ فرمود: آری. گفتم: به موت درگذشت. فرمود: آری. گفتم: فدایت شوم، کی از برای ما است، بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت خواهد کرد. گفتم: فدایت کردم، عبدالله گمان می‌کند که او بعد از پدرت امام است. حضرت فرمود: «یرید عبدالله ان

لا یعبدا لله»، عبدالله می‌خواهد که خدا پرستش نشود. دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شماست؟ حضرت همان جواب اول را فرمود. گفتم: شما امامی؟ فرمود: این را نمی‌گویم. با خود گفتم: خوب سؤال نکردم. گفتم: فدایت شوم بر تو امامی هست؟ فرمود: نه. آن گاه چندان هیبت و عظمت از آن حضرت مرا فراگرفت که جز خدا نمی‌داند، حتی [صفحه ۴۷۶] زیادتز از آنچه از پدرش مرا فرا می‌گرفت، در وقتی که خدمتش می‌رسیدم. گفتم: فدایت شوم، سؤال کنم از شما، از آنچه از پدرت سؤال می‌کردم؟ فرمود: سؤال کن و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است. پس پیوسته از آن حضرت سؤال کردم و دریافتم که او دریاست. گفتم: فدایت شوم، شیعه تو و شیعه پدرت در گمراهی و حیرتند، آیا مطلب را به سوی ایشان القاء کنم و آنان را به امامت شما بخوانم؟ فرمود: هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده می‌کنی اطلاع ده، و از ایشان پیمان بگیر که مطلب را کتمان کنند که اگر آن را آشکار نمایند بیم قتل است، و با دست مبارکش اشاره به گلوی مقدسش نمود. چون هشام از محضر حضرت (ع) بیرون آمد، به مؤمن طاق، مفضل بن عمر، ابوبصیر، و سایر شیعیان اطلاع داد. شیعیان خدمت آن حضرت می‌رسیدند و به امامت آن حضرت یقین پیدا می‌کردند. و کم کم جمعیت از اطراف عبدالله پراکند و مردم دیگر نزد او نمی‌رفتند، مگر عده قلیلی. عبدالله از سبب آن تحقیق کرد، گفتند: هشام بن سالم مردم را از دور تو متفرق ساخته. هشام گوید: عبدالله گروهی را گماشته بود که هر گاه مرا پیدا کنند بزنند. [۱۵۷۴]. مرحوم قاضی نورالله شوشتری، در مجالس المؤمنین، پس از نقل روایت فوق گوید: از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی (ع) ظاهر می‌شود. تا آنجا که اصحاب و راویان آن حضرت به واسطه شدت تقیه از ایشان به عالم، فقیه، عبد صالح، و گاهی به رجل تعبیر یم کردند. [۱۵۷۵]. در کافی، از هشام بن سالم روایت شده که امام صادق (ع) درباره قول خدای عزوجل: «اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و یدرءون بالحسنه السیئه» [۱۵۷۶] - ایشان برای صبری که کردند دوبار پاداش خود را دریابند و با حسنه سیئه را دفع کنند - فرمود: برای [صفحه ۴۷۷] صبری که بر تقیه کردند و حسنه (خوبی) تقیه و سیئه (بدی) فاش کردن است. [۱۵۷۷]. در ذم هشام بن سالم نیز روایتی گویای این که هشام گمان آن دارد که خدا به صورت انسان است، نقل شده، که با توجه به غیر موثق بودن راوی و ضعیف بودن روایت، غیر قابل اعتماد و اعتناست. [۱۵۷۸]. و در صورت صحت چنین روایاتی، اصل طعن ساخته و پرداخته مخالفین بوده [۱۵۷۹] سپس به ضعفای شیعه سرایت می‌کرده، و آنان در این باره از ائمه (ع) سؤال می‌کردند و امامان (ع) در پاسخ به نفی تجسیم و تشبیه می‌کوشیدند. [۱۵۸۰].

هشام بن محمد بن سائب کلبی، ابومنذر

اشاره

عالم بزرگوار و مشهور به فضل و علم، عارف به ایام و انساب، از علمای مذهب ما است [۱۵۸۱] که در کوفه نشو و نما کرده، و در سال ۲۰۴ هجری در گذشته است. [۱۵۸۲]. در «انساب» سمعانی [۱۵۸۳] است که هشام، نسبش عالی و در شیعه گری غالی بوده [صفحه ۴۷۸] است. [۱۵۸۴]. از هشام روایت شده که گفت: به بیماری سختی دچار شدم که تمام دانستیهای خود را فراموش کردم. خدمت امام صادق (ع) رسیدم، حضرت علم را در کاسه‌ای به من نوشاند پس دانش من، به من بازگشت. [۱۵۸۵]. امام صادق (ع) به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می‌نشاند و با گشاده‌رویی و انبساط با او برخورد می‌کرد. [۱۵۸۶]. در تاریخ بغداد، از هشام، نقل شده که گفت: عمویم مرا سرزنش نمود که چرا قرآن را حفظ نمی‌کنم. من وارد منزل شدم و سوگند یاد کردم که از خانه خارج نشوم تا قرآن را حفظ کنم. پس در مدت سه روز حافظ قرآن گشتم. [۱۵۸۷]. مرحوم پدرم گوید: قرآن را در سه روز حفظ کردن، از کسی که علم را از دست امام صادق (ع) نوشیده، بعید نیست. [۱۵۸۸]. ابن خلکان در تاریخ خود، ضمن معرفی هشام به

عنوان دانشمندترین مردم در علم انساب و دارای بهترین کتب در این فن، او را از حافظان مشهور خوانده است. [۱۵۸۹]. ابن قتیبه در المعارف، ابن ندیم در الفهرست، ابن خلکان در وفيات الاعیان، ذهبی در میزان الاعتدال، ابن حجر در لسان المیزان (خود و به نقل از ابوالفرج اصفهانی)، و کاتب چلبی در کشف الظنون، هشام را پیشگام همگان در علم انساب دانسته و او را علامه نسابه خوانده‌اند. [۱۵۹۰]. [صفحه ۴۷۹] هشام تألیفات بسیاری دارد که از آن جمله: کتاب المذیل الکبیر در علم نسب، کتاب الجمهوره [۱۵۹۱]، کتاب جنگهای اوس و خزرج، کتاب مشامات بین الاشراف، کتاب قداح و میسر، کتاب اسواق العرب [۱۵۹۲]، کتاب اخبار ربیع و بسوس و جنگ‌های تغلب و بکر، کتاب انساب الامم، کتاب المعمرین، کتاب الاوائل [۱۵۹۳]، کتاب اخبار قریش، کتاب اخبار جرهم، کتاب اخبار لقمان بن عاد، کتاب اخبار بنی تغلب و ایامهم و انسابهم، کتاب اخبار بنی عجل و انسابهم، کتاب بنی حنیفه، کتاب کلب، کتاب اخبار تنوخ و انسابها، کتاب مثالب بنی امیه، کتاب الطاعون فی العرب، کتاب الاصنام، کتاب فتوح العراق، کتاب فتوح الشام، کتاب الردء، کتاب فتوح خراسان، کتاب فتوح فارس، کتاب مقتل عثمان، کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب النهروان، کتاب الغارات، کتاب مقتل امیرالمؤمنین (ع)، کتاب مقتل حجر بن عدی، کتاب مقتل رشید و میثم و جویریة بن مسهر، کتاب عین الوردء، کتاب الحکمین، کتاب مقتل الحسین (ع)، کتاب قیام الحسن (ع)، کتاب اخبار محمد بن الحنفیه، کتاب التباشیر بالاولاد، کتاب المؤودات، کتاب من نسب الی امه من قبائل العرب، کتاب الطائف، کتاب رموز العرب، کتاب غرائب قریش و بنی هاشم و سائر العرب، کتاب اجراء الخیل، کتاب الرواد، کتاب الحیران، و کتاب الخطب است. [۱۵۹۴]. ابن ندیم در الفهرست کتاب‌های هاشم را به اقسام گوناگون تقسیم می‌کند، و متجاوز از ۱۴۰ کتاب برای وی می‌شمارد. [۱۵۹۵]. ابن خلکان پس از برشمردن تعدادی از کتب هشام گوید: تصانیف هشام افزون بر ۱۵۰ تصنیف است [۱۵۹۶] و بهترین و سودمندترین آنها کتاب معروف به الجمهوره در شناخت انساب [صفحه ۴۸۰] است که در این زمینه چنین کتاب نگاشته نشده است. [۱۵۹۷]. احمد امین گوید: نسخ خطی کتاب الجمهوره در چند کتابخانه هنوز باقی است، و کتاب الاصنام او در مصر چاپ شده است. [۱۵۹۸].

محمد بن سائب کلبی

پدر هشام، محمد بن سائب، از فقهای زمان [۱۵۹۹]، و از علمای کوفه، و در علم تفسیر و علم انساب مبرز و پیشرو بوده [۱۶۰۰] و کتابی در تفسیر نگاشته است [۱۶۰۱] کتاب «تقسیم القرآن»، و همچنین کتاب «احکام القرآن» از اوست [۱۶۰۲]، و او اول کسی است که در احکام القرآن کتابی تصنیف کرده است. [۱۶۰۳]. محمد در سال ۱۴۶ هجری در کوفه از دنیا رفت [۱۶۰۴] هشام علوی بسیاری از پدر آموخت و کار او را تکمیل کرد. [۱۶۰۵]. سمعانی در کتاب انساب گوید: محمد، پدر هشام، اهل کوفه، و صاحب تفسیر، و قائل به رجعت بوده است. [۱۶۰۶].

رجعت

نویسنده گوید: موضوع رجعت از مباحثی است که در بین شیعه شهرت دارد، و [صفحه ۴۸۱] مخالفین شدیداً بر شیعه انتقاد کرده، و این عقیده را بر خلاف نوامیس طبیعت دانسته و آن را انکار کرده‌اند. ما برای روشن شدن مطلب خلاصه‌ای از این بحث را تقدیم خوانندگان عزیز می‌داریم: رجعت یا برگشت به این معنی است که پیش از قیامت، در زمان حضرت بقیه‌الله صلوات الله علیه، جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد به دنیا بر می‌گردند. نیکان برای آنکه به دیدن دولت حقه امامان خود چشمهایشان روشن شود و به پاره‌ای از پادشاهی خود در دنیا برسند، و بدان برای آنکه مقداری از عقوبت و عذاب خود را در دنیا بچشند و دولت کسانی را

که معتقد به امامتشان نبودند مشاهده نمایند. و سایر مردم در قبرها می‌مانند تا در قیامت محشور شوند. این مقدار از معنی رجعت، از ضروریات مذهب شیعه است، و اعتقاد به آن لازم واز متممات ایمان و تشیع است. شیخ حر عاملی، در کتاب «الایقاظ من الهجئه بالبرهان علی الرجعه» که مشتمل بر بیش از ششصد و بیست آیه و حدیث [۱۶۰۷] درباره رجعت است، گوید: همه علمای معروف و مصنفین مشهور اعتقاد به رجعت را از ضروریات مذهب امامیه دانسته‌اند [۱۶۰۸] سپس گوید: موافق و مخالف می‌داند که رجعت امر معلومی از مذهب شیعه است [۱۶۰۹] و معنای ضروری مذهب غیر از این نیست و این معنایی بالاتر از اجماع است. [۱۶۱۰]. در خصوص رجعت نه تنها در کتب شیعه احادیث زیادی ذکر شده، بلکه در کتب عامه نیز روایات بسیاری در این باره آمده است، به طوری که سید بن طاووس فرماید: من در روایات اهل تسنن دیده‌ام که آنها بیش از شیعه در این خصوص روایت نقل کرده‌اند. [۱۶۱۱]. گروهی از بزرگان علمای شیعه در خصوص رجعت تألیفات گرانمایی به یادگار گذارده‌اند، مانند: کتاب «رجعت»، و کتاب «اثبات الرجعه» فضل بن شاذان نیشابوری [صفحه ۴۸۲] (متوفی ۲۶۰ هجری) [۱۶۱۲]، و کتاب «رجعت» ابونصر محمد بن مسعود عیاشی (صاحب تفسیر معروف) [۱۶۱۳]، و کتاب «رجعت» تألیف شیخ صدوق رحمه الله (متوفی ۳۸۱ هجری) [۱۶۱۴]، و کتاب «اثبات الرجعه» تألیف حسن بن یوسف معروف به علامه حلی (بزرگ مجتهد شیعه، متوفی ۷۲۶) [۱۶۱۵] و کتاب «اثبات الرجعه» شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی (متوفی ۹۴۰ هجری) [۱۶۱۶]، و «کتاب الرجعه و ظهور الحجئه» تألیف سید میرزا محمد مؤمن استرآبادی (شهید در مکه به سال ۱۰۸۸ هجری) [۱۶۱۷]، و کتاب «رجعت» تألیف شیخ حسن بن سلیمان حلی (شاگرد شهید اول و صاحب «مختصر البصائر») [۱۶۱۸]، و کتاب «اثبات الرجعه» تألیف شرف الدین یحیی بحرانی (شاگرد محقق کرکی) [۱۶۱۹]، و کتاب «اثبات الرجعه» میرزا حسن بن ملا- عبدالرزاق لاهیجی (صاحب شمع الیقین) [۱۶۲۰]، و «اثبات الرجعه»، فارسی، تألیف علامه بزرگوار مجلسی ثانی (متوفی ۱۱۱۱ هجری)، [۱۶۲۱]، و کتاب «اثبات الرجعه» به نام «تفریح الکریبه عن المنتقم لهم فی الرجعه» تألیف سید محمود بن فتح الله الحسینی الکاظمی نجفی (که معاصر با شیخ حر عاملی است)، [۱۶۲۲] و کتاب [صفحه ۴۸۳] «الایقاظ من الهجئه بالبرهان علی الرجعه» تألیف شیخ حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ هجری) [۱۶۲۳]، و کتاب «حیوة الاموات بعد الموت» تألیف شیخ احمد بن ابراهیم بحرانی (متوفی ۱۱۳۱ هجری) [۱۶۲۴] و کتاب «حیوة الاموات» تألیف آقا حسین بن جمال الدین محمد خوانساری (متوفی ۱۱۳۱ هجری) [۱۶۲۵]، و کتاب «ارشاد الجهله المصرین علی انکار الغیبه و الرجعه» تألیف آمدی (صاحب غرر الحکم) [۱۶۲۶]، و «اثبات الرجعه» تألیف شیخ سلیمان قطیفی بحرانی (متوفی ۱۲۶۶ هجری) [۱۶۲۷]. مسئله رجعت به قدری نزد شیعه قطعی و مسلم است که از قدماء مانند: ثقة الاسلام کلینی، شیخ صدوق، شیخ طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، عیاشی، علی بن ابراهیم، سلیم هلالی، شیخ مفید، کراچکی نعمانی، صفار، سعد بن عبدالله، ابوقولویه، علی بن عبدالحمید، سید علی بن طاووس، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، شیخ ابوالفضل طبرسی، شیخ ابوطالب طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، محمد بن عباس بن مروان، برقی صاحب محاسن، ابن شهر آشوب، حسن بن سلیمان، قطب راوندی، علامه حلی، سید بهاء الدین علی بن عبدالکریم، و شیخ شهید محمد بن مکی، و... قطعیت آن را پذیرفته‌اند. و به فرموده علامه مجلسی بیش از چهل تن از محدثین بزرگ و علمای اعلام، در متجاوز از پنجاه کتاب، قریب دویست روایت، درباره رجعت، به طور تواتر نقل کرده‌اند. پس جایی برای تردید باقی نمی‌ماند. [۱۶۲۸]. مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین عاملی، در کتاب «مختصر الکلام فی مؤلفی [صفحه ۴۸۴] الشیعه من صدرالاسلام» [۱۶۲۹] در ترجمه جابر بن یزید جعفی [۱۶۳۰] که قائل به رجعت پیامبر (ص) و ائمه طاهرین (ع) و خواص مؤمنین در زمان ظهور حضرت حجت (عج) بوده، کلامی بسیار مستدل و متین درباره رجعت دارد: مرحوم شرف الدین پس از نقل عقیده جابر درباره رجعت گوید: رجال شیعه این عقیده را دارند و برای این رجعت نظایری در خارج هست که قرآن کریم اثبات آن فرموده، و قبلا- واقع شده، مانند داستان اصحاب کهف. [۱۶۳۱]. همچنین روشنگر این مدعاست آیه: «او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائه عام ثم بعثه... فلما

تبین له، قال اعلم ان الله على كل شيء قدير» [۱۶۳۲] - یا به مانند آن کس [۱۶۳۳] که، بر دهکده‌ای فرو ریخته و ویران شده گذر کرد، گفت: در شگفتم که خدا کی و چگونه این مردگان را زنده خواهد کرد، پس خداوند او را صد سال میراند، او را برانگیخت... پس همین که بر او آشکار و روشن گردید، گفت: همانا اکنون (به حقیقت و یقین) دانستم که خداوند بر هر چیز قادر و [صفحه ۴۸۵] تواناست - [۱۶۳۴]. هیچ عاقل مؤمنی تردید ندارد که خداوند قدرت بر زنده گردانیدن مردمی، در پایان جهان، را دارد. و این معنی فی نفسه محال نیست. پس وقتی ثابت شد که رجعت از حیز قدرت خداوند خارج نیست، عقلا- ممکن و جایز خواهد بود. [۱۶۳۵]. از طرفی، آیات بسیاری از قرآن مسئله رجعت را تأیید می‌کند. امام باقر (ع) فرمود: (آنانی که رجعت را انکار می‌کنند) مگر این آیه قرآن را نمی‌خوانند که «و یوم نحشر من کل امه فوجا»؟ [۱۶۳۶] و روزی که از هر قومی یک دسته را بر می‌انگیزیم. [۱۶۳۷]. و امام صادق (ع) در پاسخ شخصی که گفت: عامه تصور می‌کنند که آیه «و یوم نحشر من کل امه فوجا» مربوط به قیامت است، فرمود: آیا خداوند در قیامت فقط گروهی را برانگیخته و بقیه را رها می‌کند؟ نه، این آیه بیانگر رجعت است؛ آیه مربوط به قیامت این است: «و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا» [۱۶۳۸] و همه آنان را بر انگیزیم و یک نفرشان را هم فرونگذاریم. [۱۶۳۹]. پس شکی نیست که رجعت عقلا- و شرعا ممکن است. [۱۶۴۰]. سپس مرحوم شرف الدین روایت صحیح مسلم، از جراح بن ملیح، را نقل می‌کند که جابر گفت: هفتاد هزار حدیث از پیامبر (ص)، به روایت امام باقر (ع)، نزد من است. [۱۶۴۱]. و نیز مسلم، در صحیح خود، از جریر نقل کرده که گفت: جابر بن یزید جعفی را ملاقات کردم ولی روایتی از او یادداشت نمودم، زیرا که به رجعت معتقد بود. [۱۶۴۲]. [صفحه ۴۸۶] مرحوم شرف الدین گوید: باور رجعت، به دین جابر ضرری نمی‌رساند و عدالتش را مخدوش نمی‌کند، همچنانکه این گفته شیخ یوسف نبهانی [۱۶۴۳] که: «عبدالله بن عبدالمطلب پس از مرگ خود به عالم دنیا بازگشت و به دست فرزندش حضرت محمد (ص) مسلمان شد و سپس از دنیا رفت»، موجب طعنی در دین نبهانی (و دیگر گویندگان این گفتار) نیست، و گفته جابر همانند این گفته می‌باشد. انصاف آن بود که هفتاد هزار حدیث جابر از پیامبر (ص) را، که شاید پاره‌ای از آنها دال بر صحت اعتقاد او به رجعت بود، می‌شنیدند و خود را از چنین علوم بسیاری محروم نمی‌کردند. [۱۶۴۴]. سپس مرحوم شرف الدین گوید: گویا اعتقاد به رجعت، از نظر اهل سنت، خروج از دین است. اگر چنین است، پس امام آنان، عمر بن الخطاب، هم قائل به رجعت بوده؛ زیرا وقتی خبر وفات پیامبر (ص) به او رسید، گفت: آن حضرت رجعت می‌کند و دست و پای مردانی که او را مرده پنداشته‌اند قطع می‌نماید. [۱۶۴۵]. ابن سعد در طبقات و طبری در تاریخش نقل کرده‌اند که هنگام وفات پیامبر (ص)، عمر گفت: پیامبر نمرده و لیکن به سوی خدای خود رفته است، و همان گونه که موسی بن عمران چهل شب از امت خود دور شد، و پس از آنکه مردم گفتند او مرده، رجعت کرد، و الله که به تحقیق رسول خدا نیز رجعت خواهد کرد و دست و پای مردانی که گمان [صفحه ۴۸۷] کرده‌اند که او مرده قطع خواهد نمود. [۱۶۴۶]. شیخ صدوق، محمد بن بابویه قمی، رحمه الله، در کتاب «صفات الشیعه» از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: هر کس به شش چیز اقرار نماید و آنها را قبول داشته باشد، مؤمن است: «البرائت من الطواغیت و الاقرار بالولایة و الایمان بالرجعة...»، بیزاری و دوری از متجاوزان و گردنکشان، اقرار به ولایت و باور داشتن رجعت... [۱۶۴۷] و همچنین از حضرت رضا (ع) روایت کرده که فرمود: هر کس اقرار به توحید و نفی تشبیه کند، و اقرا نماید که حول و قوه، اراده و مشیت، خلق و امر، و قضا و قدر از خداوند است؛ و شهادت بر رسالت پیامبر (ص) و امامت علی (ع) و ائمه بعد از او دهد، و دوستان آنان را دوست بدارد، و از گناهان کبیره اجتناب ورزد؛ و اقرار به رجعت نماید، و متعه حیج و زنان را بپذیرد؛ و به معراج، و سؤال در قبر، و حوض کوثر، و شفاعت، و خلق بهشت و دوزخ، و صراط و میزان، و برانگیخته شدن از گورها و زنده شدن در روز قیامت، و حساب و جزاء ایمان داشته باشد، پس چنین شخصی مؤمن حقیقی است و از شیعیان ما اهل بیت می‌باشد. [۱۶۴۸]. و نظایر این احادیث، که در آنها باور رجعت دلیل بر کمال ایمان، و انکار آن گر چه موجب خروج از اسلام نمی‌باشد، اما خدشه در اعتقاد کامل به ائمه اطهار (ع) و پیروی همه جانبه از ایشان به وجود

می‌آورد. [۱۶۴۹] همچنانکه شیخ صدوق (ره)، در کتاب «فقیه» از امام [صفحه ۴۸۸] صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: لیس منا من لم يؤمن بکرتنا...، از ما نیست آنکه ایمان به رجعت ما نداشته باشد... [۱۶۵۰]. احادیث در باب رجعت متظاهر و متواتر است [۱۶۵۱]، و به هیچ وجه شکی در آن و در بسیاری از خصوصیات آن که در احادیث متواتره صحیحه معتبره وارد شده است، نیست. بسیاری از اکابر و اعظم علمای امامیه، مانند: محمد بن بابویه قمی، شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طبرسی، و سید بن طاووس، و... رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، ادعای اجماع بر حقیقت رجعت نموده‌اند، و در محل خود ثابت شده که اجماع طایفه امامیه حجت است؛ زیرا حاکی از وجود قول امام (ع) می‌باشد. [۱۶۵۲]. شیخ مفید (ره)، در کتاب «اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات»، گوید: فرقه امامیه بر رجعت کثیری از مردگان (صالحان برتر و فاسقان دون‌تر) به دنیا، قبل از وقوع قیامت، متفق‌اند، اگر چه در بین آنان، در معنی رجعت، اختلاف است. [۱۶۵۳]. و نیز شیخ مفید در کتاب، «تصحیح الاعتقاد یا شرح عقائد صدوق (ره)»، می‌گوید (امام صادق (ع) فرمود): هنگام قیام حضرت حجت، امام زمان (عج)، جمعی از مؤمنین خالص و عده‌ای از کافرین و مشرکین محض به دنیا بر می‌گردند. [۱۶۵۴]. [صفحه ۴۸۹] و همچنین شیخ مفید در کتاب «المسائل السرویة» [۱۶۵۵] همین گونه فرموده است. [۱۶۵۶]. و سید مرتضی، رحمه الله، در جواب مسائل اهل ری که از حقیقت رجعت، از او سؤال کرده بودند [۱۶۵۷]، چنین پاسخ داده که عقیده شیعه امامیه این است که خداوند به هنگام ظهور حضرت مهدی (عج) عده‌ای از پیروان آن حضرت را که قبلاً از دنیا رفته‌اند و همچنین عده‌ای از دشمنان او را به دنیا بر می‌گرداند. [۱۶۵۸]. سید بن طاووس (ره)، در کتاب «کشف المحجۀ» گوید: در مجلسی با جمعی از اهل سنت حاضر بودم، به ایشان گفتم: فاش بگوئید که اعتراض شما بر امامیه چیست تا جواب گویم؟ آنان گفتند: یکی از اعتراضات ما این است که شما به رجعت قائل هستید. من در جواب گفتم: شما خود روایت کرده‌اید که نبی اکرم (ص) فرموده است: در امت من جاری شود هر آنچه در امت‌های گذشته جاری شده است [۱۶۵۹]، و قرآن به رجعت و زنده شدن جماعتی تصریح نموده و می‌فرماید: «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم الله موتوا ثم احياهم» [۱۶۶۰] - آیا ندیدی آن هزاران تنی را که از ترس مگر از دیار خود بیرون رفتند، پس امر الهی رسید که بمیرید، (همه مردند)، سپس ایشان را زنده کرد [۱۶۶۱] - و این همان رجعت است که امامیه به آن قائلند و باید در این امت نیز واقع شود. [۱۶۶۲]. قطعیت مسئله رجعت در بین شیعه، و انکار آن به وسیله عده‌ای از علمای اهل سنت از قدما و متقدمین گرفته تا متأخرین و معاصرین، همواره موجب طعن بر شیعه بوده و پیوسته میان این دو گروه مناظرات و مباحثات در این مسئله بوده است. [۱۶۶۳]. [صفحه ۴۹۰] امام اهل سنت و جماعت، رئیس مذهب حنفی، ابوحنیفه به محدث و متکلم بزرگ شیعه، مؤمن طاق، از روی تمسخر و استهزاء گفت: مگر نه این است که تو و اصحابت قائل به رجعت می‌باشید... [۱۶۶۴]. و همچنین شخصی به سیدالشعراء، سید حمیری، گفت: شنیده‌ام که تو قائل به رجعت هستی! سید در پاسخ گفت: صحیح است، من بر این اعتقادم [۱۶۶۵] آن شخص گفت: آیا دیناری به من می‌دهی تا در رجعت صد برابر آن را به تو بازپرداخت کنم؟ سید گفت: بیش از این هم خواهد داد اگر تو ضمانت کنی که به صورت انسان رجعت خواهی کرد... [۱۶۶۶]. از متقدمین علمای عامه که عدوات فوق‌العاده با شیعه داشته، و در مسئله رجعت تاخت و تاز بسیار کرده، شیخ الاسلام تقی الدین، ابن تیمیه، احمد بن عبدالحلیم حرانی حنبلی است که علمای عصرش او را مبدع و زندیق خواندند و تکفیرش نمودند، و والی مصر او را زندانی کرد، و در سال ۷۲۸ هجری در زندان مراکش مرد [۱۶۶۷] «منهاج السنه» از تألیفات اوست. این کتاب از جسارت به پیامبر اسلام (ص) و ائمه طاهرین (ع) و حملات شدید به مذهب شیعه مملو است. [۱۶۶۸]. [صفحه ۴۹۱]

حرف (ی)

شاپور، (رجال کبیر، ص ۳۷۰) - سابور معرب شاپور است. مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است [۱۶۶۹]، و جمعی از بزرگان او را توثیق کرده‌اند. [۱۶۷۰]. روایت شده که یحیی بر امام صادق (ع) وارد شد که با حضرت وداع کند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که شما بر حق می‌باشید و هر کس با شما مخالفت کند بر باطل است. به خدا سوگند! من درباره ورود شما به بهشت شک ندارم، و من امیدوارم که خداوند به همین زودی چشم شما را روشن گرداند. [۱۶۷۱].

یونس بن ظبیان کوفی

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۶۷۲] و در فهرست گوید: یونس کتابی داشته که آن را جماعتی روایت کرده‌اند. [۱۶۷۳]. نجاشی گوید: یونس ضعیف است، و به روایاتش اعتمادی نیست. و تمام کتابهایش درهم و برهم است. [۱۶۷۴]. و کشی روایاتی در مذمت یونس نقل کرده که ما دو روایت از آنها را ذکر می‌کنیم: [صفحه ۴۹۲] کشی از محمد بن قولویه قمی، رحمه‌الله، روایت کرده که گفت: حدیث کرد برای من سعد بن عبدالله از محمد بن عیسی از یونس که گفت: شنیدم مردی از «طیاره» برای حضرت رضا (ع) نقل کرده از یونس بن ظبیان که گفت: شبی از شب‌ها، در حال طواف، شنیدم کسی از بالای سرم می‌گوید: ای یونس! «انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذكری». همین که سرم را بلند کردم خدای خود را دیدم. حضرت رضا (ع) خشمگین شد به طوری که گویا مالک خود نبود، به آن مرد فرمود: از نزد من بیرون برو؛ لعنت خدا بر تو و بر کسی که این مطلب را برای تو نقل کرد، و لعنت خدا بر یونس بن ظبیان، هزار لعنت که به دنبالش هزار لعنت دیگر باد که هر لعنت او را به قعر جهنم برساند؛ شهادت می‌دهم آن کسی که این ندا را در داد شیطان بوده. سپس فرمود: یونس با ابی‌الخطاب در عذاب شدیدی می‌باشند، و همچنین یاران‌شان با آن شیطان، با فرعون و آل فرعون، در عذاب شدید خواهند بود. [۱۶۷۵]. و نیز کشی، رحمه‌الله، از فضال، از غالب بن عثمان، از عمار بن ابی‌عته نقل کرده که گفت: دختری از ابی‌الخطاب مرد، همین که دختر را دفن کردند یونس بن ظبیان در قبر آن دختر ظاهر شد و گفت: السلام علیک یا بنت رسول الله. [۱۶۷۶]. فضل بن شاذان در بعضی از کتابهایش می‌گوید: دروغگویان مشهور: ابوالخطاب، یونس بن ظبیان، یزید الصائغ، محمد بن سنان و ابوسمینه می‌باشند. [۱۶۷۷]. ابن‌غضائری گوید: یونس غالی و دروغگو بوده و جعل حدیث می‌کرده است. [۱۶۷۸]. علامه حلی گوید: با اظهارات این مشایخ عظام در مورد یونس، من به روایات او اعتمادی ندارم. [۱۶۷۹]. مرحوم محدث نوری در خاتمه مستدرک فرموده: یونس بن ظبیان مردی مستقیم بوده، و مقام عالی دارد، و هرگز غلو نداشته بلکه دارای عقیده‌ای نیکو بوده است. و سپس روایاتی در مدحش ذکر می‌کند: کشی، از محمد بن قولویه، از سعد بن عبدالله بن ابی‌خلف قمی از حسن بن علی زبیدی، از ابی‌محمد قاسم بن الهروی، از محمد بن الحسین بن ابی‌الخطاب، از ابن ابی‌عمیر، از هشام بن سالم نقل کرده که گفت: از امام صادق (ع)، از چگونگی یونس بن ظبیان سؤال کردم، [صفحه ۴۹۳] حضرت فرمود: خدا او را رحمت کند، و خانه‌ای در بهشت برایش بنا نهد؛ به خدا سوگند، او امین بر حدیث بود. [۱۶۸۰]. کلینی در کافی، صدوق در فقیه، شیخ طوسی در تهذیب، و ابن‌قولویه در کامل الزیارات، نقل کرده‌اند که امام صادق (ع)، زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) را به یونس آموخت. حسین بن ثویر بن ابی‌فاخته گوید: من و یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابوسلمه سراج محضر امام صادق (ع) نشسته بودیم، و یونس که از ما بزرگتر بود سخن می‌گفت. او به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، من گاهی در مجلس خلفا حاضر می‌شوم، آنجا چه بگویم؟ حضرت فرمود: بگو: «اللهم ارنا الرخاء و السرور». سپس گفت: فدایت گردم، بسا می‌شود که به یاد امام حسین (ع) می‌افتم، آن وقت چه بگویم؟ حضرت فرمود: سه مرتبه بگو: «صلی الله علیک یا ابا عبدالله» [۱۶۸۱]؛ سلام و درود تو، از دور و نزدیک، به حضرت خواهد رسید. آن گاه حضرت (رو به ما کرد و) فرمود: هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین (ع) شهید شد، آسمان و زمین و ساکنان بهشت و دوزخ و تمام خلق پروردگار

از پیدا و ناپیدا بر حضرتش گریستند، مگر سه چیز که نگریست: بصره، شام، و آل عثمان. [۱۶۸۲]. یونس عرض کرد: قربانت گردم، اگر بخواهم به زیارت آن حضرت روم، چه کنم، و چه بگویم؟ در پاسخ، امام صادق (ع)، پس از بیان آداب، زیارت امام حسین (ع) را به او تعلیم فرمود... [۱۶۸۳]. [صفحه ۴۹۴] محدث نوری گوید: امام صادق (ع) چنین زیارت بلیغی را به کسی جز آن که در اعلا درجه ایمان و وثاقت باشد نمی‌آموزد. سپس محدث نوری با نقل چند روایت دیگر و استفاده از آنها در جهت مدح یونس، به احادیثی که در مذمت او می‌باشد جواب می‌گوید. [۱۶۸۴].

یونس بن عبدالرحمن، مولی علی بن یقظین، ابومحمد

ثقه [۱۶۸۵]، عبد صالح، جلیل‌القدر، عظیم‌المنزله، وجه اصحاب [۱۶۸۶] و از اصحاب اجماع است. [۱۶۸۷]. روایت شده که او در ایام هشام بن عبدالملک متولد شده است. [۱۶۸۸]. او حضرت صادق (ع) را بین صفا و مروه ملاقات کرده، و لیکن از آن حضرت استماع حدیث، و روایت ننموده است. [۱۶۸۹]. و هم او گفته: حضرت صادق (ع) را در روضه پیامبر (ص) دیدم که ما بین قبر و منبر نماز می‌خواند، اما ممکنم نشد که از ایشان سؤالی بنمایم. [۱۶۹۰]. لیکن او از حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) روایت نموده است. و حضرت رضا (ع) در علم و فتوی به سوی او اشاره فرموده است. [۱۶۹۱]. از فضل بن شاذان روایت شده که گفت: حدیث کرد برای من عبدالعزیز مهتدی - و او بهترین قیمی بود که دیده بودم؛ و از طرف حضرت رضا (ع) و کالت داشت، و از خواص حضرت بود - و گفت: از حضرت رضا سؤال کردم، که من همیشه نمی‌توانم شما را ملاقات کنم چون راه دور و دستم به سادگی به شما نمی‌رسد، پس از که معالم دینم را فرا بگیرم؟ [صفحه ۴۹۵] فرمود: از یونس بن عبدالرحمن فرا بگیر. [۱۶۹۲]. و در روایت دیگر است که عبدالعزیز به حضرت رضا (ع) عرض کرد: آیا یونس بن عبدالرحمن ثقه و مورد اطمینان است که من معالم دینم را از او بگیرم؟ حضرت فرمود: آری. [۱۶۹۳]. شیخ مفید، رحمه‌الله، به سند صحیح، از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: کتاب «یوم و لیل» [۱۶۹۴] یونس بن عبدالرحمن را به محضر امام حسن عسکری (ع) عرضه داشتم، فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ عرض کردم: تصنیف یونس مولی آل یقظین. فرمود: حق تعالی او را به هر حرفی نوری در روز قیامت عطا فرماید. [۱۶۹۵]. و در روایت دیگر است که امام از اول تا به آخر آن کتاب را صفحه به صفحه ملاحظه نمود و سپس فرمود: این دین من است و دین پدران من، و تمامش حق است. [۱۶۹۶]. یونس کتابهایی در فقه، تفسیر، مثالب و غیره تصنیف کرده که متجاوز از سی کتاب، مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر از آنها، است. از جمله مصنفات یونس: کتاب جامع الاثار، کتاب الشرایع، کتاب العلل، کتاب اختلاف الحدیث، کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی (ع) [۱۶۹۷]، کتاب السهو، کتاب الادب و الدلالة علی الخیر، کتاب الزکوة، کتاب جوامع الاثار، کتاب الصلوة، کتاب العلل الکبیر، کتاب اختلاف الحج، کتاب الاحتجاج فی الطلاق، کتاب علل الحدیث، کتاب الفرائض، کتاب الفرائض الصغیر، کتاب الجامع الکبیر فی الفقه، کتاب التجارات، کتاب تفسیر القرآن، کتاب الحدود، کتاب الاداب، کتاب المثالب، کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه، کتاب البداء، کتاب نوادر البیوع، کتاب الرد علی الغلاة، کتاب ثواب الحج، کتاب النکاح، کتاب المتعه، کتاب الطلاق، کتاب المکاسب، کتاب الوضوء، کتاب البیوع و المزارعات، کتاب یوم و لیل، کتاب اللؤلؤ فی الزهد، کتاب الامامة، و کتاب فضل [صفحه ۴۹۶] القرآن است. [۱۶۹۸]. ابن ندیم، در الفهرست، هنگامی که فقهای شیعه را نام می‌برد، می‌گوید: «یونس بن عبدالرحمن از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و از موالی آل یقظین است. او علامه زمان و دارای تصانیف و تألیفات بسیاری بر طبق مذهب شیعه است. از جمله کتب او: کتاب علل الاحادیث، کتاب الصلوة، کتاب الصیام، کتاب الزکاة، کتاب الوصایا و الفرائض، کتاب جامع الاثار، و کتاب البداء می‌باشد.» [۱۶۹۹]. در رجال کشی، از محمد بن عیسی بن عبید، از برادرش جعفر روایت شده که گفت: ما نزد حضرت رضا (ع) بودیم و یونس بن عبدالرحمن نیز حضور داشت. ناگاه جمعی از اهالی بصره، اجازه ورود خواستند. حضرت به یونس اشاره فرمود که به اتاق کناری برود. بر در آن اتاق پرده‌ای آویخته بود.

حضرت به او فرمود: مبادا از جای خود خارج شوی تا اجازه بیرون آمدن بدهم. بصریون وارد شدند و از یونس بدگویی بسیاری کردند، و حضرت رضا (ع) سر به زیر انداخته بود. همین که برخاستند و رفتند، حضرت به یونس اجازه بیرون آمدن فرمود. یونس با چشمی گریان بیرون آمد. و گفت: فدایت گردم، من همواره از این مذهب (تشیع) حمایت می‌کنم و این حال و وضع من است، نزد شیعه! حضرت فرمود: ای یونس! گفته آنان برای تو ضرری ندارد مادامی که امامت از تو خشنود است. ای یونس! در حد شناخت و آگاهی آنان، با ایشان سخن بگو و آنچه را که قادر بر فهم آن نیستند رها کن، نکنند که می‌خواهی خداوند تکذیب شود! ای یونس! اگر در دست راست دری باشد و مردم بگویند که سرگین است، یا اگر سرگینی در دستت باشد و مردم بگویند در است، آیا برای تو ضرر یا نفعی خواهد داشت؟ یونس عرض کرد: نه. حضرت فرمود: همین طور، اگر تو بر حق باشی و امامت از تو راضی باشد. گفته‌های مردم به تو ضرر نخواهد رساند. [۱۷۰۰]. در روایت دیگر است که امام (ع) به او فرمود: ای یونس! با ایشان نرمی و مدارا کن (و کلام در خور هاضمه عقلشان بگو). یونس عرض کرد: آنان به من زندیق می‌گویند! [صفحه ۴۹۷] حضرت فرمود: چه ضرر که گوهری در دست داشته باشی و مردم آن را سنگریزه بخوانند، یا چه سود، که سنگریزه در دستت را گوهر بپندارند. [۱۷۰۱]. و نیز کشی از ابوجعفر البصری، که ثقه‌ای فاضل و صالح بوده، روایت کرده که گفت: من و یونس بر حضرت رضا (ع) وارد شدیم، یونس شکایت اصحاب را به حضرت کرد و گفت: به من نسبت‌های ناروایی می‌دهند. حضرت فرمود: با آنان مدارا کن که عقلشان نمی‌رسد. [۱۷۰۲]. و در روایت است که وقتی به یونس گفتند که بسیاری از اصحاب در حق تو بدگویی می‌کنند و تو را به بدی یاد می‌نمایند، گفت: شاهد می‌گیرم شما را بر اینکه هر کس از شیعیان حضرت علی امیرالمؤمنین (ع) است من او را، از هر چه گفته، حلال کردم. [۱۷۰۳]. روایت شده که یونس را چهل برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می‌رفت و پس از سلامی بر ایشان به منزل خود بازگشته غذا می‌خورد، سپس مهیای نماز می‌شد و بعد از آن برای تألیف و تصنیف کتاب آماده می‌گردید. [۱۷۰۴]. مرحوم پدرم گوید: ظاهر آن است که این چهل نفر برادران دینی او بوده و با این کار یونس می‌خواست زیارت اربعین کرده باشد. [۱۷۰۵]. و نیز روایت شده که یونس گفت: «صمت عشرین سنه و سأل عشرین سنه ثم اجبت» [۱۷۰۶] بیست سال سکوت کردم (و هر چه از من می‌پرسیدند جواب نمی‌دادم) و بیست سال از [صفحه ۴۹۸] من سؤال کردند و جواب دادم (این معنی در صورتی که سأل را به صیغه مجهول بخوانیم و اگر معلوم بخوانیم معنی چنین است: بیست سال سؤال کردم و بعد از آن دیگر به مسائل جواب می‌دادم). [۱۷۰۷]. نویسنده گوید: روایاتی در مدح و ذم از ائمه اطهار (ع) رسیده، لیکن بزرگان روایات ذم را جواب گفته‌اند. ما به خواست خدا از هر دو دسته روایات چند حدیثی نقل می‌نمائیم: امام کاظم (ع)، در پاسخ نامه شخصی که درباره همفکران یونس پرسشی کرده بود، فرموده بود: ... همانا یونس اول کسی خواهد بود که علی (بن موسی الرضا) را پذیرا شود و پاسخ مثبت دهد. چندی بعد، روزی شخصی، به مجلسی که یونس نیز در آن حضور داشت، خبر فوت امام کاظم (ع) را آورد، یونس خطاب به حاضران گفت: ای گروه اهل مجلس! بدرستی که بین من و خدا امامی جز علی بن موسی (ع) نیست و او امام من است. [۱۷۰۸]. در کتاب علل و کتاب غیبت، از احمد بن فضیل، از یونس بن عبدالرحمن نقل شده که گفت: چون حضرت موسی بن جعفر (ع) وفات کرد، نزد وکلای حضرت اموال زیادی باقی ماند. آنان در آن اموال طمع کردند، لاجرم مرگ آن حضرت را انکار نمودند و واقفی مذهب شدند. به طور مثال: در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار اشرفی بود. در آن وقت، من مردم را به امامت حضرت رضا (ع) می‌خواندم و بر علیه واقفیه قیام کردم. در آن وقت، من مردم را به امامت حضرت رضا (ع) می‌خواندم و بر علیه واقفیه قیام کردم. آنان برای من پیغام دادند: برای چه مردم را به حضرت رضا (ع) دعوت می‌نمایی، اگر مقصود تو کسب مال است، ما تو را از مال بی‌نیاز می‌سازیم. و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه متعهد شدند که ده هزار اشرفی به من بدهند که ساکت بنشینم. من گفتم: به ما از صادقین (ع) روایتی رسیده که فرموده‌اند: هرگاه در بین مردم بدعت ظاهر شد، بر عالم و پیشوای خلق لازم است که علم خود را ظاهر سازد، و اگر آشکار نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد؛ و من

جهاد و امر خدا را در هیچ ترک نخواهم کرد. پس آن دو نفر دشمن من شدند و عداوت خود را ظاهر ساختند. [۱۷۰۹]. [صفحه ۴۹۹] شیخ کشی، رحمه الله، از جعفر بن عیسی و محمد بن یونس، روایت کرده که حضرت رضا (ع) برای یونس بن عبدالرحمن سه نوبت بهشت را ضمانت کرد. [۱۷۱۰]. و نیز کشی از احمد بن ابی خالد روایت کرده که گفت: من بیمار بودم، امام جواد (ع) به دیدنم آمد، و در کنار بالش من کتاب یوم و لیله یونس بود. حضرت از اول تا به آخر کتاب را، صفحه به صفحه، مطالعه نمود و مکرر فرمود: خدا رحمت کناد یونس را، خدا رحمت کناد یونس را. [۱۷۱۱]. و همچنین کشی از سهل بن بحر نقل کرده که گفت: از فضل بن شاذان شنیدم که می گفت: در اسلام، بین مردم، کسی پرورش نیافت که در فقه از سلمان فارسی فقیه تر باشد، و پس از سلمان، افقه از یونس کسی یافت نشد. [۱۷۱۲]. و فضل بن شاذان گفته: یونس پنجاه و چهار حج [۱۷۱۳] و پنجاه و چهار عمره به جا آورد، و هزار جلد کتاب در رد مخالفین تألیف کرد. [۱۷۱۴]. و گفته شده: علم ائمه [۱۷۱۵] منتهی به چهار نفر شد: ۱ - سلمان فارسی ۲ - جابر ۳ - سید ۴ - یونس بن عبدالرحمن. [۱۷۱۶]. کشی، از فضل بن شاذان روایت کرده که گفت: مردی ثقه نقل کرده که حضرت رضا (ع) فرمود: ابو حمزه ثمالی در زمان خودش مانند سلمان فارسی بوده و چهار نفر از ما را خدمت کرد: حضرات علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و موسی بن جعفر علیهم السلام؛ و یونس در زمان خودش مانند سلمان فارسی است در زمان خود. [۱۷۱۷]. و نیز کشی از حسن بن علی بن فضال، از حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود: چگونه یونس عاقبتش به خیر شد، در جوار رسول خدا (ص)، در [صفحه ۵۰۰] مدینه، از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. [۱۷۱۸]. و نیز کشی از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: از حضرت جواد (ع) از حال یونس (بن عبدالرحمن) سؤال کردم، فرمود: کدام یونس؟ گفتم: مولی آل یقطین. حضرت فرمود: شاید منظورت یونس بن عبدالرحمن است؟ گفتم: و الله، نمی دانم یونس فرزند کیست. حضرت فرمود: فرزند عبدالرحمن است. سپس فرمود: خدا او را رحمت کناد، خوب بنده‌ای برای خدا بود. [۱۷۱۹]. نویسنده گوید: چند روایت فوق که ذکر شد متضمن مدح یونس بود، اما روایات دیگری نیز در مذمت وی رسیده که شاید اکثرش مجعول باشد. و ما، برای نمونه، به نقل سه روایت اکتفا می کنیم. شیخ کشی (ره) از عبدالله بن محمد حجال روایت کرده که گفت: در محضر حضرت ثامن الحجج (ع) بودم که نامه‌ای به دست حضرت رسید، نامه را خواند، آن گاه آن را بر زمین افکند و فرمود:... این نامه زندیقی است که رستگاری ندارد. من در آن نامه نگریستم، دیدم کاغذ یونس بن عبدالرحمن است. [۱۷۲۰]. و نیز کشی (ره) از صفوان و ابن سنان روایت کرده که حضرت ابوالحسن (ع) فرمود: خداوند لعنت کند (هشام بن ابراهیم) عباسی را که زندیق است و همچنین دوستش یونس را [۱۷۲۱]. [صفحه ۵۰۱] و نیز کشی از یزید بن حماد نقل کرده که گفت: از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم که آیا اجازه می فرمایید در عقب سر یونس بن عبدالرحمن و یارانش نماز بگذارم؟ فرمود: خدا، برای شما، چنین نمازی را ابا دارد. [۱۷۲۲]. شهید ثانی، رحمه الله، فرموده: شیخ کشی (ره) قریب ده حدیث در مذمت یونس نقل کرده، و حاصل جواب آن روایات، به ضعف سند و مجهول بودن راویان آنها برمی گردد، و الله اعلم بحاله. [۱۷۲۳]. یونس بن عبدالرحمن به سال ۲۰۸ هجری به رحمت خدا پیوست. [۱۷۲۴].

یونس بن عمار بن فیض صیرفی کوفی

اشاره

مرحوم شیخ طوسی، در کتاب رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است. [۱۷۲۵] ظاهراً او امامی مذهب است و لیکن مجهول الحال می باشد. [۱۷۲۶]. یونس برادر اسحاق بن عمار است [۱۷۲۷] که ما حالات او را ذکر کرده ایم، و در آن جا یادآور

شدیم که برادران اسحاق: یونس، یوسف، قیس و اسماعیل می‌باشند و آنان فامیل بزرگی از شیعه در کوفه بودند. علامه مامقانی گوید: یونس از بیوتات شیعه و امامی مذهب بوده، و روایاتی از او نقل شده که دال بر تشیع وی می‌باشد، و روایت زیر از آن دسته است: یونس گوید: حضور امام صادق (ع) عرض کردم: بعضی از کسانی که به امامت شما قائلند برای حاکم وقت کار می‌کنند و کارمند دولتند (یعنی درباره عمل آنان چه [صفحه ۵۰۲] می‌فرمایید؟). حضرت فرمود: آنان شما را دوست می‌دارند و در گرفتاری به شما کمک می‌کنند و نفع به شما می‌رسانند؟ عرض کردم: آنان دو دسته‌اند: بعضی از آنان کمک می‌کنند و بعضی نمی‌کنند. حضرت فرمود: از آنهایی که کمک نمی‌کنند بیزاری بجوید که خداوند از آنان بیزار است. [۱۷۲۸].

کارمندی در حکومت‌های ظالمانه

نویسنده گوید: از ظاهر روایت استفاده می‌شود که اگر کارمند حکومت ظالمانه به برادران شیعه خود کمک کند، همکاری با حکومتها قانونا مانعی ندارد و کفاره معاونت و یاری آنان همان احسان با برادران است. و مؤید این مطلب روایتی است که از امام هفتم (ع) نقل شده که به علی بن یقطین فرمود: «کفاره عمل السلطان الاحسان الی الاخوان»، جبران کار برای سلطان، نیکی با برادران است. [۱۷۲۹]. وقتی علی بن یقطین به حضرت موسی بن جعفر (ع) از حال خود، به جهت ابتلاء به مجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرشید، شکایت کرد. حضرت به او فرمود: «یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی»، از برای خدا تعالی اولیایی است با اولیاء ظلمه تا توسط ایشان ظلم و اذیت را از اولیاء خود دفع کند؛ و تو، ای علی بن یقطین! از جمله ایشانی. [۱۷۳۰]. «و فی البحار عن کتاب حقوق المؤمنین لابی علی بن طاهر قال: استأذن علی بن یقطین مولای الکاظم علیه السلام فی ترک عمل السلطان فلم یأذن له و قال علیه السلام لا تفعل فان لنا بک انسا و لاخوانک بک عزا و عسی ان یجبر الله بک کسرا و یکسر بک نائرة المخالفین عن اولیائه، یا علی کفاره اعمالکم الاحسان الی اخوانکم، اضمن لی واحده و اضمن لک ثلاثا، اضمن لی ان لا تلقی احدا من اولیائنا الا قضیت حاجته و اکرته و اضمن لک ان یظلمک سقف سجن [صفحه ۵۰۳] ابد و لا ینالک حد سیف ابد و لا یدخل الفقر بیتک ابد، یا علی من سر مؤمنا فبالله بداء و بالنبی صلی الله علیه و آله ثنی و بناثلت» - در کتاب بحار، از کتاب حقوق المؤمنین، نوشته ابی علی بن طاهر، نقل شده که علی بن یقطین از امام هفتم (ع) اجازه گرفت که از کارش استعفا دهد و برای حکومت وقت کار نکند. امام اجازه نفرمود و دستور داد به کارش ادامه دهد و سپس فرمود: ما به تو انس داریم و تو مایه عزت برادرانت می‌باشی، امید است که خداوند به وسیله تو شکستگی‌ها را جبران نماید و به وسیله تو قدرت مخالفین را درهم بشکند. ای علی! کفاره کارهای شما احسان و نیکی به برادرانتان است. یک چیز را برای من ضمانت کن من سه چیز را برای تو عهده‌دار می‌گردم؛ هر گاه یکی از دوستان ما به تو مراجعه کرد حاجتش را بر آوری و او را گرمی داری من نیز ضمانت می‌کنم که سقف زندان بر سرت سایه نیفکند و تیزی شمشیر را نبینی و هیچ گاه فقر و فلاکت وارد منزلت نگردد. ای علی! هر کس مؤمنی را شاد کند خدا و پیامبر و ما را شاد کرده است. [۱۷۳۱]. در کافی از یونس بن عمار روایت شده که گفت: به حضرت صادق (ع) عرض کردم: همسایه‌ای، از قریش از آل محرز، دارم که نام مرا فاش کرده و مرا شهره مردم ساخته، هر گاه که بر او می‌گذرم می‌گوید: این رافضی اموال را به نزد جعفر بن محمد می‌برد. یونس گوید: حضرت به من فرمود: به او نفرین کن؛ آن گاه که به سجده آخر از دو رکعت اول نماز شب روی خدای عزوجل را حمد کن و زبان به تمجید الهی بگشای و بگو: «اللهم ان فلان بن فلان قد شهرنی و نوه بی و غاظنی و عرضنی للمکاره اللهم اضربه بسهم عاجل تشغله به عنی اللهم و قرب اجله و اقطع اثره و عجل ذلک یا رب الساعه یونس گوید: چون به کوفه رسیدم هنگام شب بود، پس از خانواده خود از حال آن مرد پرسیدم و گفتم: آن مرد چه کرد؟ گفتند: وی بیمار است، و هنوز سختم را به پایان نرسانده بودم که صدای شیون از منزل او بلند شد و خبر دادند که

او درگذشت. [۱۷۳۲]. و نیز در کافی، در باب شدت ابتلای مؤمن، و باب دعا برای دردها و بیماری‌ها، روایت شده که وقتی یونس بن عمار عارضه چهره خود را به امام صادق (ع) عرضه می‌دارد و می‌گوید: مردم تصور می‌کنند که خداوند به آنکه توجهی دارد مبتلایش نسازد؛ و حضرت، با [صفحه ۵۰۴] ذکر مومن آل فرعون [۱۷۳۳] که انگشتانش از کار افتاده و فلج بود، این پندار را باطل دانسته به او دعایی تعلیم می‌فرماید که در سجده آخر دو رکعت اول نماز شب بخواند و در دعا اصرار و پافشاری نماید؛ و او با انجام آن، پیش از آنکه به کوفه برسد، اثری از بیماری در چهره‌اش باقی نمی‌ماند. [۱۷۳۴].

یونس بن یعقوب بن قیس بجلی کوفی

شیخ طوسی، رحمه‌الله، در کتاب رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق [۱۷۳۵]، حضرت کاظم، [۱۷۳۶] و حضرت رضا [۱۷۳۷] علیهم‌السلام شمرده، و گوید که او کتابی دارد و ثقه است. [۱۷۳۸]. یونس پسر خواهر معاویه بن عمار است، زیرا که مادرش «منیه» دختر عمار بن ابی معاویه دهنی است. او از خواص حضرت صادق (ع) و حضرت کاظم (ع) بوده و از طرف حضرت موسی بن جعفر (ع) و کالت داشته، و در زمان حضرت رضا (ع) در مدینه وفات کرده است. او تصنیفی موسوم به کتاب الحج دارد. [۱۷۳۹]. شیخ مفید، رحمه‌الله، وی را از فقهای اصحاب حضرت صادق (ع) و حضرت کاظم (ع) دانسته و گوید که او از اعلام رؤسای است که حلال و حرام دین از آنان گرفته شده، و کسی بر آنان طعن نزده، و ایشان صاحبان مصنفات بسیارند. [۱۷۴۰]. [صفحه ۵۰۵] بزرگان علما درباره یونس اختلاف دارند، گرچه بیشترین را عقیده چنین است که «او امامی و ثقه بوده است» [۱۷۴۱] و این گفته شیخ طوسی و نجاشی و فاضل امین و فاضل جزائری است. [۱۷۴۲]. کشی، رحمه‌الله، روایاتی نقل کرده که مشعر بر حسن عقیده اوست، مانند این حدیث که نقل فرموده از یونس که گفت: برای حضرت موسی بن جعفر (ع) نامه‌ای فرستادم و در آن نامه نوشتم: «سیدی» (آقای من). حضرت به نامه رسان فرموده بود که به من بگوید: «برادر». [۱۷۴۳]. و نیز کشی نقل کرده از یونس که گفت: حضرت صادق (ع) [۱۷۴۴] چیزی به من فرمودند که مرا خوشنود ساخت، و آن این بود که فرمودند: به خدا سوگند، تو نزد ما متهم نیستی، و تو یک تن از ما خاندانی؛ خداوند تو را با رسول الله (ص) و خاندانش (ع) قرار دهد، و قرار داده، ان شاء الله. سپس کشی گوید: بین چگونه خداوند یونس را عاقبت به خیر کرد و مدفن او را در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله قرار داد. [۱۷۴۵]. و نیز کشی روایت کرده که یونس، در ایام حیات حضرت رضا (ع)، در مدینه وفات کرد، آن حضرت امر فرمود که حنوط و کفن و جمیع ما يحتاج ارا آماده کردند، و امر فرود تا موالی خود و موالی پدر و جدش بر جنازه او حاضر شدند، و به ایشان فرمود: یونس اگر چه ساکن عراق بوده اما مولی جد بزرگوارم حضرت صادق (ع) است؛ از برای او در بقیع قبری آماده سازید، و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است و ما نمی‌گذاریم که در بقیع دفن شود بگویید: این مرد مولای حضرت صادق (ع) است که در عراق ساکن بوده، اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نماییم ما هم بعد از این نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نماید. پس او را در بقیع دفن نمودند. [۱۷۴۶]. محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض [صفحه ۵۰۶] کردم: فدایت گردم، بسیار خوشحال شدم از آن لطف و محبتی که در حق یونس (در زمینه تکفین و تدفین) نمودی. حضرت فرمود: لطف الهی را درباره او مشاهده نما که او را از عراق به جوار پیامبر خود صلی الله علیه و آله انتقال داد. [۱۷۴۷]. و نیز از محمد بن ولید روایت شده که گفت: روزی بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره (مباشراً قبرستان بقیع) نزد من آمد و گفت: این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به من امر فرموده که بر قبر او چهل ماه [۱۷۴۸] هر روز یک مرتبه آب پاشم؟ و هم صاحب مقبره گفت: سریر پیغمبر (ص) نزد من است، هر گاه کسی از بنی‌هاشم بمیرد آن سریر در شبش صدا می‌کند، من می‌فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می‌گویم: کی از ایشان مرده؟ و چون صبح می‌شود آن وقت می‌فهمم. در شب وفات این مرد نیز سریر صدا کرد، من گفتم: کی از ایشان مرده؟ کسی که از ایشان بیمار نبود! همین که روز شد، نزد من آمدند و سریر را

گرفتند، و گفتند: مولی ابی عبدالله الصادق (ع) که در عراق ساکن بوده وفات کرده است. [۱۷۴۹].

باورقی

[۱] رجال الطوسی، ص ۸۳ و ص ۱۵۲. [۲] رجال الطوسی، ص ۱۰۶ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۹۹. [۳] ابوالحسن، احمد خداوند الحسین بن عیبدالله الغضائری، از مشایخ بزرگ و ثقات عظیم الشانی است که بزرگان رجال گفته‌های او را ذکر کرده و از او تعبیر به استاد می‌نمایند. او معاصر با شیخ طوسی بوده است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۹ و الکنی و الالقاب ج ۱ ص ۳۶۵). [۴] سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام است و صاحب کتاب معروف بین محدثین و علما، و ابان، از او، آن کتاب را نقل کرده است. چنانکه در متن ذکر شد ابن غضائری آن کتاب را مجعول می‌داند و دلیل او این است که در آن کتاب آمده که ائمه سیزده تن می‌باشند، و دیگر آن که محمد بن ابی بکر پدرش را هنگام مرگ پند داد در حالی که محمد در حجه الوداع متولد شد و زمان مرگ پدر کودکیش بیش نبود. صاحب رجال کبیر این دو اشکال را این گونه جواب داده که آن چه از نسخ کتاب سلیم به دست ما رسیده و ملاحظه کردیم ندیدیم که گفته باشد ائمه سیزده تن می‌باشند؛ بلکه گفته ائمه با رسول خدا سیزده تن‌اند. و دیگر آن که می‌گوید: عبدالله وقت مرگ پدرش، او را موعظه کرد، نه محمد. [تعلیقات علی] منهج المقال (رجال کبیر)، ص ۱۵ - تحفه الاحباب، ص ۱۳۴. [۵] قاموس الرجال، ج ۱، ص ۷۱. [۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۹۹ - تنقیح المقال علامه مامقانی، ج ۱، ص ۳. [۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰۵، (چاپ دانشگاه مشهد). [۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳. [۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵. (چاپ اسلامیة). [۱۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶. [۱۱] ابان قرائت را از سلیمان اعمش و عاصم و دیگران فراهم گرفت، و کسانی که یکی از هفت قاری مشهور است، قرائت را از او فرا گرفته است (تأسیس الشیعه ص ۳۴۳). [۱۲] فهرست طوسی، ص ۴۵ (چاپ دانشگاه مشهد که افسستی از روی چاپ اسپرنگر بمبئی است -). مولفو الشیعه، ص ۳۴. [۱۳] تأسیس الشیعه، ص ۳۲۰. [۱۴] رجال نجاشی، ص ۷ (چاپ بمبئی). نجاشی، ابوالعباس، احمد بن علی النجاشی (۴۵۰ - ۳۷۲ هجری)، صاحب کتاب رجال معروف که مورد اعتماد علمای شیعه می‌باشد، و عده‌ای آن را بهترین کتاب رجال می‌دانند. او معاصر شیخ طوسی (ره) بوده است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۷ و الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۲۰۷). [۱۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۶۷. [۱۶] رجال ابن داود، جزء اول، باب الهمزه - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۱۷] خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، علامه حلی، ص ۱۲. [۱۸] رجال کشی، ص ۲۸۰. (چاپ کربلاء). شیخ کلینی، محمد بن عمر بن عبدالعزیز، مردی فاضل و بصیر به اخبار و رجال، و ثقة و جلیل القدر است. نام کتاب رجالش، معرفه الناقلین عن الائمة الصادقین علیهم السلام، بوده است، لیکن چون اغلاط بسیاری داشته، شیخ طوسی (ره)، آن را ملخص کرده و آن را اختیار معرفه الرجال، نامیده، و از زمان علامه تابه حال آن چه در دست است. همان اختیار الرجال است، و عده‌ای آن را مرتب کرده‌اند. کشی در نیمه اول قرن چهارم هجری، همزمان با مرحوم شیخ کلینی، می‌زیسته، و در بسیاری از استادان و شاگردان با وی شریک بوده است. کش، شهری از شهرهای ماوراءالنهر است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۴، الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۱۰۰). [۱۹] خلاصه علامه حلی، ص ۱۲ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۲۰] رجال نجاشی، ص ۸ (چاپ بمبئی). [۲۱] رجال نجاشی، ص ۸ (چاپ بمبئی). [۲۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۲. [۲۳] در نسخه‌ای، سبحان الله العظیم، ثبت شده است. [۲۴] کامل الزیارات، ابن قولویه قمی (متوفی به سال ۳۶۸ یا ۳۶۷)، باب ۱۰۸، نوادر الزیارات، ص ۳۳۱ - بحارالانوار ج ۱۰۱، ص ۷. [۲۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۷. [۲۶] اسحاق بن عمر، افزوده که شش هزار حاجت او را هم روا کند. [۲۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۵. [۲۸] رجال نجاشی، ص ۹. [۲۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۳۰] در نسخه‌ای، جلد، به جای، صلد، ذکر شده است. [۳۱] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴. [۳۲] معجم الادباء، ج ۱، ص ۱۰۷. [۳۳] رجال کشی، ص ۲۰۸. [۳۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۵۵. [۳۵] رجال کشی، ص ۴۲۵ - رجال الطوسی، ص ۱۴۵ - رجال نجاشی، ص ۱۶.

[۳۶] رجال نجاشی، ص ۱۷. [۳۷] خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، علامه حلی، ص ۳. [۳۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۹. [۳۹] رجال نجاشی، ص ۱۶. [۴۰] خلاصه علامه حلی، ص ۷۶. [۴۱] خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۳. [۴۲] رجال نجاشی، ص ۱۵. [۴۳] خلاصه علامه حلی، ص ۳. [۴۴] تنقیح المقال ج ۱، ص ۳۸. [۴۵] رجال نجاشی، ص ۲۹۹. [۴۶] بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۲۱۲. [۴۷] بحار الانوار، ج ۷۷، باب وصیت امیر المؤمنین (ع) به کمیل، ص ۲۷۲. [۴۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۸. [۴۹] رجال نجاشی، ص ۲۹۹. [۵۰] رجال ابن داوود، جزء اول، باب الهمزه. [۵۱] رجال الطوسی، ص ۲۹۳. [۵۲] ملخص داستان این است که به سال ۸۱ ابن الاشعث با گروهی بر حجاج خروج کردند و جنگ شدیدی بین آنان و لشکر حجاج رخ داد و از لشکر ابن الاشعث، طفیل بن عامر بن وائله کشته شد. سپس به سال ۸۳، قصه دیر جماجم اتفاق افتاد. سپس ابن الاشعث بر گروه سواره لشکرش عبدالرحمن بن العباس بن ربیع هاشمی را فرمانده قرار داد و بر گروه پیاده محمد بن سعد بن ابی وقاص را فرمانده کرد و بر گروه قراء، جبله بن زجر بن قیس جعفی را امیر ساخت و در بین آن گروه، سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابوالبختری طائی و عبدالرحمن بن ابی لیلی نیز بودند. گروه قراء حمله شدیدی کردند، جبله بن زجر کشته شد و سعید بن جبیر و ابوالبختری طائی بعد از قتل جبله باز حمله سختی بر اهل شام نمودند و مدت جنگ یکصد و سه روز به طول انجامید تا آنکه ابن الاشعث شکست خورده، بگریخت و به طرف بصره رفت، و در آنجا گریختگان به دورش جمع شدند و دوباره به طرف حجاج رهسپار گردید و در محلی به نام «مسکن» آتش جنگ شعله‌ور گردید و کشتار عظیمی اتفاق افتاد. ابن الاشعث و یارانش گریختند و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابن البختری طائی کشته شدند و ابن الاشعث به سجستان رفت و به سال ۸۵ درگذشت. سرش را از بدن جدا کردند و برای حجاج فرستادند، او نیز سر را به شام برای عبدالملک بن مروان فرستاد. [۵۳] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۹۶. [۵۴] تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۵. [۵۵] سعید بن ابی الخیط، از اصحاب امام صادق (ع) بوده است (رجال الطوسی ص ۲۰۵). [۵۶] احتجاج، ج ۲، ص ۱۰۲ - بحار الانوار ج ۴۷ ص ۳۳۴. [۵۷] شیخ زاهد و محدث جلیل القدر صاحب «کتاب» «تنبيه الخواطر» ملقب به مجموعه ورام شیخ منتجب الدین گفته: او را در حله دیدم، او مردی فقیه و صالح بود. ورام نسبش منتهی می‌شود به ابراهیم فرزند مالک اشتر و لهذا او را مالکی و اشتری نیز گفته‌اند. او جد مادری سید رضی الدین علی بن طاووس است. سید (ره)، در فلاح السائل گفته: جد مادری من، ورام بن ابی فراس قدس الله جل جلاله روحه از کسانی است که می‌توان به عملش اقتداء و از او پیروی کرد. او وصیت نمود که پس از مرگش انگشتری عقیق که اسماء ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین روی آن نقش شده باشد در دهانش بگذارند. وفات ورام به سال ۶۰۵، روز دوم محرم در شهر حله واقع شد. مرحوم محدث نوری نورالله مرقد در مستدرک فرموده: در کتاب تنبيه الخواطر اخبار مخالفین با اخبار امامیه مخلوط شده است. و از حسن بصری زیاد نقل شده به طوریکه بعضی از نسخ کتاب گمان کرده‌اند که حسن، حضرت مجتبی (ع) یا امام حسن عسکری (ع) است. [۵۸] ای عمار! آیا، همان گونه که درباره‌ات می‌گویند، تو رفض کننده و رد کننده باطل و عالم به طاعات هستی؟ [۵۹] مجموعه ورام، ص ۴۱۵. [۶۰] رجال کشی، ص ۱۴۶، و در اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۳ - بحار الانوار، ج ۴۷ ص ۴۰۲. [۶۱] بحار الانوار، ج ۴۷ ص ۲۹. [۶۲] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، باب ۲۷، ص ۱۱۹. [۶۳] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۴] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۵] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۶] ابوالفرج، محمد بن اسحاق الندیم (۳۸۵ - ۲۹۷ هجری)، چون پدرش ملقب به «ندیم» بود، به ابن ندیم مشهور گشت. او از نویسندگان فاضل، و متتبع، و مطلع بر بسیاری از علوم، و در نهایت ضبط و دقت بود، و از کتاب «الفهرست» عمق اطلاعات وی در فنون گوناگون معلوم می‌شود. او به وراق ملقب گشت؛ چون شغلش کتاب فروشی بوده، و نویسندگی نیز می‌کرده، و این دو شغل او را بر تألیف «الفهرست» مدد کرده است. او شیعی امامی بوده و شیخ طوسی و شیخ نجاشی به وی اعتماد داشته‌اند. [رجوع شود به الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۳۲]. [۶۷] فهرست ابن ندیم، ص ۲۸۶. [۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۳۷، ردیف ۱۰۹۱۸. [۶۹] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۹۹. [۷۰] اصحاب اجماع هجده تن به شمار رفته‌اند و تمامی علمای شیعه متفقند بر تصحیح حدیثی که به سند صحیح از این جماعت

نقل شود؛ یعنی اگر حدیثی به سند صحیح از این گروه نقل شود دیگر ملاحظه ما بعد سند را تا به معصوم نمی نمایند و تلقی به قبول می گردد. علامه بحر العلوم (ره) در اشعارش به این جماعت اشاره کرده است: قد اجمع الكل على تصحيح ما يصح عن جماعة فليعلموا هم اولو نجابة و رفعة اربعة و خمسة و تسعة فالسنة الاولى من الامجاد اربعة منهم من الاوتاد زرارة كذا برید قد اتى ثم محمد و ليث يا فتى كذا الفضيل بعده معروف و هو الذى ما بينا معروف و السنة الوسطى اولو الفضائل رتبهم ادنى من الاوائل جميل الجميع مع ابان والعبدان ثم حمادان و السنة الاخرى هم صفوان و يونس عليهم الرضوان ثم ابن محبوب كذا محمد كذاك عبدالله ثم احمد و ما ذكرناه الاصح عندنا و شد قول من به خالفنا اين جماعت كه صاحب نجابت و رفعتند هجده تن به شمار رفته اند: ۱ - زرارة بن اعين ۲ - برید بن معاويه ۳ - محمد بن مسلم ثقفی ۴ - ابوبصير ۵ - فضيل بن يسار ۶ - معروف بن خربوذ ۷ - جميل بن دراج ۸ - ابان بن عثمان ۹ - عبدالله بن مسكان ۱۰ - عبدالله بن مغيرة ۱۱ - حماد بن عثمان ناب ۱۲ - حماد بن عيسى ۱۳ - صفوان بن يحيى ۱۴ - يونس بن عبدالرحمن ۱۵ - حسن بن محبوب ۱۶ - ابن ابى عمير ۱۷ - عبدالله بكير ۱۸ - احمد بن محمد بن ابى نصر بزنطى. [۷۱] اختيار معرفة الرجال، ص ۲۳۸ و خلاصة الاقوال، علامه حلى، ص ۶۷ - ۶۶. [۷۲] فروتنان، كه تفسير آن در سوره حج، آيه ۳۵، آمده است. [۷۳] رجال كشى، ص ۱۵۲. [۷۴] اختيار معرفة الرجال، ص ۱۳۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰ (به نقل از اختصاص). [۷۵] اختيار معرفة الرجال، ص ۲۳۸. [۷۶] اختيار معرفة الرجال ص ۱۷۰. [۷۷] اختيار معرفة الرجال ص ۱۷۰. [۷۸] پيشى گيرندگان به ايمان و خويى، مقربان در گاهند (سوره واقعه، آيات ۱۰ و ۱۱). (تنقيح المقال، ج ۲، ردیف ۹۹۹۸). [۷۹] اختيار معرفة الرجال، ص ۱۷۱ - و نیز رجوع شود به رجال علامه حلى، ص ۱۳۰. [۸۰] بصائر الدرجات، ج ۵، باب ۱۲، ص ۶۸. [۸۱] خرائج، ج ۲، باب ۱۶، ح ۳۴، ص ۸۲۱ - بحار الانوار، ج ۲۷ ص ۲۹. [۸۲] سوره بقره، آيه ۲۷۰. [۸۳] اصول كافي، ج ۱، ص ۱۴۲. [۸۴] سوره الرعد، آيه ۷. [۸۵] اصول كافي، ج ۱، ص ۱۴۸. [۸۶] اصول كافي، ج ۱، ص ۳۰۳. [۸۷] اصول كافي، ج ۱، ص ۷۳. [۸۸] فروع كافي، ج ۱، ص ۸۹ - وسائل الشيعه، ج ۴، ص ۹۷۳. [۸۹] رجال كشى، ص ۱۵۴ - خرائج، ج ۲، فصل اعلام امام باقر (ع)، ح ۵، ص ۵۹۴. [۹۰] عقاب الاعمال، ص ۳۳۴. [۹۱] ابومحمد، يحيى بن قاسم حذاء، معروف به ابوبصير اسدى (متوفى به سال ۱۵۰ هجرى) از اصحاب حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) و نیز موسى بن جعفر (ع) مى باشد. كلام علمای رجال در مورد او يكسان نيست. با اينكه در زمان حيات حضرت موسى بن جعفر (ع) از دنيا رفته، شيخ طوسى، او را واقفى خوانده، و كشى، او را مخلط دانسته، ولى نجاشى او را ثقه و وجيه و از راويان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) مى داند، و علامه حلى، عمل كردن به روايات او را جايز، اگر چه مذهبش فاسد باشد. [جامع الروات ج ۲ ص ۳۳۴ - تحفه الاحباب، ص ۴۱۸]. - مرحوم سيد صدر گوید: ثقه بودن يحيى بن قاسم مسلم است، و همگان بر تقدم او در فقه و علم باور دارند، و نجاشى كتاب تفسير القرآن او را ذكر کرده است. او در زمان حيات امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجرى وفات يافت [تأسيس الشيعه، ص ۳۲۷]. [۹۲] رجال نجاشى، ص ۸۳ - الامام الصادق، محمد حسين مظفر، ج ۲، ص ۱۴۸. [۹۳] فهرست ابن النديم، كتب تصنيف یافته در تفسير قرآن، ص ۵۰ - رجال نجاشى، ص ۸۳. ابو حمزه، كتب ديگرى همچون: «كتاب النوادر» و «كتاب الزهد» دارد. (مؤلفو الشيعه، ص ۳۵). [۹۴] وسائل الشيعه، ج ۱۱، ص ۱۳۱. [۹۵] مصباح المتعجب، ص ۵۲۴ - مؤلفو الشيعه، ص ۳۵ - مفاتيح الجنان، باب دوم، فصل سوم، قسم سوم. [۹۶] خلاصة الاقوال، علامه حلى، ص ۱۶. [۹۷] بارالها، اگر نافرمانى ات کرده ام، در عوض در محبوبترين چيزها در نظرت، اطاعتت نموده ام، و آن اقرار به وحدانيت تو است، از باب منت گذارى تو بر من، نه منتى از من بر تو... (فرحه الغرى، باب ۴، ص ۳۶). [۹۸] در محبوبترين چيزها در نزد تو كه همانا در نظر نگرفتن فرزندى براى تو و نخواندن شريكى برايت بوده است فرمانبردارى ات کرده ام و در موارد بسيار نافرمانى ات کرده ام اما نه از روى سر كشى و عنادورزى و بيرون رفتن از بندگى ات و انكار مقام پروردگارى ات بكله پيروى هواى نفسم را نمودم و شيطان هم پس از دليل و بيان بر من، مرا لغزاند، اگر كيفرم نمايى، به واسطه گناهانم مى باشد و تو ستمى بر من نكرده اى و اگر بگذرى و به من ترحم كنى به واسطه بخشش و بزرگوارى تو است. خدايا به راستى براى گناهانم چيزى جز همان

امید گذشت تو چیزی نمانده و من ابراز محرومیت را تقدیم کردم. خدایا پس من از تو می‌خواهم آن چه را که مستحقش نیستم، و طلب می‌کنم چیزی را که سزاوارش نمی‌باشم. خدایا اگر عذابم نمایی به خاطر گناهانم می‌باشد و اگر بیماری‌ام پس تو بهترین رحم کننده‌ای. ای آقای من. خدایا تو، تویی و من همان. تویی که همیشه به آمرزش باز گردی و منم که همواره به گناه بازگردم. تویی فزون بخش از سر بردباری و منم بازگردنده به نادانی. خدایا از تو می‌خواهم؛ ای گنج ناتوانان، ای بزرگ مایه امید، ای نجات بخش غریقان، ای منجی هلاک شدگان، ای میراننده‌ی زندگان، ای زنده کننده‌ی مردگان، تویی خدایی که جز تو معبودی نیست، تویی که تابش آفتاب و بانگ آب و صدای به هم خوردن درختان و نور مهتاب و تاریکی شب و روشنایی روز و صدای بال پرندگان برایت سجده کرد. پس از تو می‌خواهم ای خدای بزرگ به حقی که بر محمد و آل راستگوش داری و به حقی که محمد و آل راستگوش بر تو دارند و به حق تو بر علی و به حق علی بر تو و به حق فاطمه و به حق فاطمه بر تو و به حق تو بر حسن و به حق حسن بر تو و به حق تو بر حسین و به حق حسین بر تو، زیرا که حقوق آنان بر تو از برترین نعمت بخشی تو بر ایشان است؛ و به حق آن شانی که تو در پیش ایشان داری و بدان منزلتی که آنان نزد تو دارند، پروردگارا درود فرست بر ایشان درودی همیشگی تا نهایت خشودیت و به خاطر ایشان بیامرز برایم گناهایی که میان من و تو است؛ و خلقت را از من راضی گردان و نعمت را بر من تمام کن، همچنان که بر پدرانم پیش از این تمام گرداندی، و قرار مده برای هیچ یک از آفریدگانت در این باره بر من منتهی؛ و منت بنه بر من همچنان که منت نهادی بر پدرانم پیش از این. ای کهیصص، بارالها، همانطور که بر محمد و آلش درود فرستی پس دعای مرا درباره آن چه از تو درخواست نموده‌ام مستجاب گردان، ای بزرگوار، ای کریم، ای کریم! [۹۹] سید بن طاووس در کتاب «فرحة الغری» فرموده که ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن علوی حسینی در کتاب فضل کوفه، از عقبه بن علقمه ابی‌الجوب روایت کرده که امیرالمؤمنین (ع) ما بین کوفه و خورنق را تا حیره از دهقانان به چهل هزار درهم خریداری کرد. به آن حضرت عرض شد که این زمین را به این مبلغ خریدی در حالی که در اینجا چیزی نمی‌روید و درختی سبز نمی‌شود. فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که از پشت کوفه هفتاد هزار نفر محشور می‌شوند که (از شدت خوبی) بدون حساب به بهشت وارد خواهند شد، خواستم آن جمعیت از ملک من محشور گردند و آن حضرت بنابراین در ملک خودش که غریب (نجف حالیه) باشد مدفون شده، سلام الله علیه. [۱۰۰] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۰. [۱۰۱] منتهی الامال - باب سوم - وصایای امیرالمؤمنین (ع). [۱۰۲] غری، نجف حالیه؛ و ثویه، مکانی نزدیک کوفه. [۱۰۳] بحارالانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۹، ص ۳۲۹. (به نقل از مرحوم شیخ مفید). [۱۰۴] بحارالانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۹، ص ۳۱۵. [۱۰۵] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۳۲، ذیل مجیر الجراد. [۱۰۶] پناه به جودش بیر که خواهی یافت او را کفیلی برای نجات گنهکار در روز رستاخیز. برآورنده آرزوی آرزومندان و اجابت کننده، شنوای آن چه پنهانی کنی از گفتگوهای سری. [۱۰۷] هنگامی که مرگم فرا رسید مرا در کنار حیدر دفن کن، که پدر ارجمند شبر و شبیر (حسن و حسین) است. زیرا که من در جوار او ترسی از آتش ندارم، و نه پروایی کنم از نکیر و منکر. برای حامی قرقگاه ننگ است که در حوزه حمایتش حتی افسار شتری گم شود. [۱۰۸] ابن بطوطه، ابو عبدالله، محمد بن محمد بن عبدالله الطنجی، مردی سیاح و کثیرالسفر بود. او سفرنامه‌ای به نام «تحفة النظر فی غرائب الامصار» دارد. او همزمان با فخرالمحققین فرزند علامه حلّی، رحمه الله، بوده. وفاتش در مراکش به سال ۷۷۹ اتفاق افتاد. [الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۲۲]. [۱۰۹] سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، روضه امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۸۴ (ترجمه رحله) - رحله ابن بطوطه، ج ۱، ص ۱۰۹. [۱۱۰] الکنلی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۵۱ - ترجمه: ای آنکه در نجف صاحب بارگاهی نورانی هستی، هرکس که قبرت را زیارت کند و شفا خواهد، شفا یابد - زیارت نمایید ابوالحسن الهادی (امیرالمؤمنین) را که هر آینه شما با بهره‌مندی از اجر و قبولی آن منزلت خواهید یافت - زیارت کنید کسی را که رازهایی که در نزدش گفته شود می‌شنود، پس آنکه زیارت می‌کند او را با حسرت و اشتیاق برایش کافی است - و بگو سلام و درود از خدای تعالی و سلام بر اهل سلام و اهل علم و شرافت - همانا آدمم نزد تو ای مولای من از شهر و دیارم،

چنگ زنان به ریسمان‌های حق از رهگذر تو - امیدوارم که تو ای مولای من شفاعت کنی مرا، و آب کوثر بیاشامی مرا که شفا دهنده سوز و گداز است - به درستی که تو دستگیر محکمی، پس هر که دو دستش را بدان آویزد، نه بدبخت و بینوا و نه فرو افتاده و بر کنار گردد - و همانا تو آن آیت بزرگی که بر صاحبان شناخت، از هر جهت آشکاری - پاکیزه نگرداند خداوند مردمی را که گفت گویندشان: «مبارک باد بر تو این فضیلت و شرافت» - و بیعت کردند با تو در خم غدیر و تأکید نمود آن را پیامبر به گفتاری بی‌هیچ کم و کاست - ترک تو گفتند و فرمایش پیامبر (ص) را به کنار افکندند و حتی گفتار رسول دائر بر اینکه این برادر و جانشین من است مانع آن‌ها نشد - این است ولی شما بعد از من، پس هر کس با دو دست به او در آویزد هرگز ترس و خوفی در او راه نخواهد یافت - و داستان پرنده مشوی از انس، روشنگر منصوص پیامبر است درباره شرافت تو - به دوستی حیدر کرار مفتخرم، به او شرافت یافتم و این منتهای شرافت من است. [۱۱۱] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۹۰. [۱۱۲] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۹۱. [۱۱۳] مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ص ۵۲۴. [۱۱۴] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۹۳ - منتقى الجمان فی الاحادیث الصحاح و الحسان، تألیف شیخ جلیل، جمال الدین، ابی منصور، حسن بن زید الدین الشهدید (متوفی به سال ۱۰۱۱ هجری)، ج ۲، ص ۳۲۱. [۱۱۵] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۹۳. [۱۱۶] رجال کشی، ص ۱۷۷. [۱۱۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۹. [۱۱۸] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۶۴. [۱۱۹] سوره ص، آیه ۲۶. [۱۲۰] سوره بقره، آیه ۱۸۸. [۱۲۱] سوره نساء، آیه ۶۰. [۱۲۲] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳. [۱۲۳] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴. [۱۲۴] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶. [۱۲۵] خصال صدوق، ج ۲، باب ۱۹، ص ۹۷. [۱۲۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۲۷] شریح بن حارث قاضی همان است که عمر بن الخطاب او را قاضی کوفه قرار داد، و او در آن شهر به داوری بین مردم اشتغال داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در زمان حکومتش خواست او را از قضاوت معزول سازد، اهل کوفه گفتند: او را بر کنار مکن چون از جانب عمر نصب شده و ما با تو بیعت کردیم به شرط اینکه هر چه ابابکر و عمر مقرر نموده‌اند تغییر ندهی. و در بعضی تواریخ دارد که خود شریح فریاد برداشت: و اعمراه، و اعمراه. حضرت ناچار او را به حال خود گذاشت تا آن که مختار در زمان حکومتش او را از کوفه بیرون کرد و به دهی که تمام ساکنینش یهودی بودند فرستاد. همین که حجاج بن یوسف امیر کوفه شد دو مرتبه او را به کوفه برگرداند و با آن که پیر و سالخورده بود، حجاج او را امر کرد بین مردم قضاوت کند، او چون از مختار رنج دیده و خواری کشیده بود، درخواست کرد از این کار معافش کنند. حجاج پذیرفت. مدت قضاوت وی ۷۵ سال بود و در آخر عمر خانه‌نشین گردید، و در سال ۸۷ هجری در سنین یکصد و هشت سالگی در گذشت. روایت شده شریح هنگامی که از جانب امیرالمؤمنین علیه‌السلام قاضی بود، در زمان خلافت آن حضرت خانه‌ای را به هشتاد دینار خرید. این خبر که به امام رسید او را طلبید و فرمود: به من خبر رسیده که تو خانه‌ای را به هشتاد دینار خریده و برای آن قباله‌ای نوشته و در آن چند تن را گواه گرفته‌ای؟ شریح عرض کرد: بلی چنین است. حضرت به او نگاهی خشم آلود نمود و فرمود: ای شریح! بدان که بزودی نزد تو می‌آید کسی (عزرائیل) که قبالات را نگاه نکند و از گواهی نپرسد تا اینکه تو را با چشم باز (حیران و سرگردان) از این خانه بیرون برد و یکه و تنها به گورت سپارد. ای شریح! بنگر مبادا این منزل را از مال غیر خریده باشی یا بهایش را از غیر حلال داده باشی که در این صورت زیان دنیا و آخرت برده‌ای. اگر پیش از خرید این خانه نزد من می‌آمدی سندی برای تو می‌نوشتم که میل به خرید آن نکنی اگر چه به یک درهم بفروشند، چه رسد به بالاتر، و قباله‌ای این طور می‌نوشتم: این خانه‌ات است که خریده بنده‌ای پست و خوار از دیگری که مردنی و آماده برای کوچ کردن به عالم آخرت است. خرید خانه‌ای را از منزل‌های فریب دهنده در محل فناپذیران و هلاک شوندگان که محدود به چهار حد است: حد اول منتهی است به پیشامدهای ناگوار. حد دوم به موجبات اندوهها (مرگ عزیزان، از دست رفتن خواسته‌ها و سرمایه‌ها). حد سوم آرزو و خواسته‌های هلاک کننده. حد چهارم به شیطان گمراه کننده، و درب این خانه از حد چهارم باز می‌شود - خرید کسی که گول آرزو را خورده، از شخصی که آماده مرگ است، به قیمت خارج شدن از مقام ارجمند قناعت و داخل گردیدن د پستی درخواست و خواری (منظور این است که بهای این خانه که

مورد نیاز نبوده، از دست دادن شرافت نفس است که با خریدن آن مردی پست و خوار می‌شود) - اگر خریدار بدی و زیانی را درک کرد (چیزی که فروشنده خانه باید غرامت آن را بکشد و ضامن است) بر عهده کسی است که پیکر پادشاهان و گردنکشان را درهم می‌شکند (عزرائیل) و از بین برنده اقتدار فرعون‌ها: مانند کسری (نام پادشاهان ایران) و قیصر (اسم عمومی از پادشاهان روم) و تبع (پادشاهان یمن) و حمیر (فرزندان حمیر بن سبا، که قبیله‌ای بودند)، و نیز مانند کسانی که ثروت بر هم انباشته‌اند و ساختمانهای محکم با آرایش و زینت ساخته‌اند و اینها را به خیال خودشان برای فرزندان ذخیره کرده‌اند. تمامی اینها به پایگاه قیامت و حساب رستاخیز در روز پاداش و کیفر حاضر خواهند شد، هنگامی که داوری به دادگاه نهایی برسد (روز قیامت) در آن روز تبه‌کاران زیان خواهند دید. شاهد بر این سند عقل است اگر پای هوای نفس نباشد و از دل‌بستگی‌های دنیا رهایی داشته باشد [نهج البلاغه، نامه سوم]. [۱۲۸] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۲۹] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۹۲. [۱۳۰] وسایل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۵۷. [۱۳۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۳۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۳۳] میزان الاعتدال، ج ۱ - حرف ث - ص ۱۶۹. [۱۳۴] ابومنصور، احمد بن علی بن ابیطالب، شیخ عالم کامل نبیل فقیه محدث ثقه جلیل القدر، صاحب کتاب «احتجاج علی اهل اللجاج» که کتابی است معروف نزد اهل حدیث و مورد اعتماد آنان. صاحب ریاض العلماء جناب اجل میرزا عبدالله افندی شاگرد علامه مجلسی (ره) از استادش نقل کرده که ایشان فرمودند: کتاب احتجاج اگر چه بیشتر اخبارش مرسله (بدون ذکر راویان) است و لیکن از کتب معروفه است، و سید بن طاووس بر آن کتاب و مؤلفش ثنای بسیار گفته و تمجید فرموده است. و نیز صاحب ریاض فرموده که مرحوم شهید در شرح ارشاد، فتاوی طبرسی را بسیار نقل کرده است - و از کتب طبرسی کتاب کافی در فقه، و کتاب مفاخر الطالبیه، و تاریخ الاثمه، و فضائل الزهراء است. تاریخ وفاتش را به دست نیاوردم و لیکن ایشان از مشایخ مرحوم ابن شهر آشوب متوفی به سال ۵۸۸ است و روایت می‌کند از سید عالم عابد فاضل فقیه مهدی بن ابی‌حرب حسینی مرعشی از شیخ ابوعلی از والدش شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی (ره). (الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۰۹ و فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۹). [۱۳۵] سوره سباء آیه ۱۷. [۱۳۶] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۶۲. [۱۳۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۹۱. [۱۳۸] رجال کشی، ص ۱۷۷. [۱۳۹] قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۷۴. [۱۴۰] شرح حال زید بن علی الحسین در ذیل خویشاوندان امام صادق (ع) آمده است. [۱۴۱] تحفة الاحباب، ص ۳۶. [۱۴۲] در رجال کشی، مقلاص با صاد ضبط شده (صفحه ۲۴۶). اما در رجال شیخ طوسی، مقلاص با سین ضبط شده است (ص ۳۰۲). [۱۴۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۴ - کلمة الامام المهدی، ص ۲۸۸. [۱۴۴] اصول کافی، ج ۲، باب المعارین، ص ۳۰۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶. [۱۴۵] الملل و النحل شهرستانی ج ۷، ص ۱، ص ۲۹۷. [۱۴۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۸. [۱۴۷] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۶۲. [۱۴۸] تاریخ مذاهب اسلام، ص ۳۹۴. [۱۴۹] الملل و النحل شهرستانی، ص ۳۰۳ - ۳۰۰. [۱۵۰] الفرق بین الفرق، ابومنصور عبدالقاهر بغدادی، باب چهارم فصل هفتم. [۱۵۱] صادق آل محمد، ص ۲۳۹ - ۲۳۵. [۱۵۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۳ (به نقل از کافی). [۱۵۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۴. [۱۵۴] رجال کشی، ص ۲۴۷. [۱۵۵] رجال کشی، ص ۲۵۰. [۱۵۶] اختیار معرفة الرجال، ص ۵۲۸. [۱۵۷] رجال کشی، ص ۲۵۱. [۱۵۸] رجال کشی، ص ۲۵۲. [۱۵۹] امالی طوسی، ج ۱، ص ۲۶۴. [۱۶۰] اختیار معرفة الرجال، ص ۵۴۶. [۱۶۱] تحف العقول، سفارشات امام صادق (ع) به محمد بن نعمان، ص ۳۲۳. [۱۶۲] سوره شعراء، آیات ۲۲۱ و ۲۲۲. [۱۶۳] رجال کشی، ص ۲۴۷ و ص ۲۵۶ - خصال صدوق، ج ۲، ابواب السبعة، ص ۳۶. [۱۶۴] رجال کشی، ص ۲۵۶. [۱۶۵] تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، ص ۱۸۳. [۱۶۶] رجال کشی، ص ۲۵۵ و ص ۱۹۵. [۱۶۷] سوره اعراف، آیه ۱۷۵. [۱۶۸] رجال کشی، ص ۱۹۸. [۱۶۹] رجال کشی، ص ۱۹۵. [۱۷۰] رجال کشی، ص ۱۹۸. [۱۷۱] رجال کشی، ص ۴۰۵. [۱۷۲] سوره شوری، آیه ۵۰. [۱۷۳] سوره مائده، آیه ۱۸ - یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. [۱۷۴] رجال کشی، ص ۴۰۶. [۱۷۵] اختیار معرفة الرجال، ص ۴۸۲. [۱۷۶] رجال کشی، ص ۴۰۸. [۱۷۷] اختیار معرفة الرجال، ص ۵۵۵. [۱۷۸] اختیار معرفة الرجال، ص ۵۵۵. [۱۷۹] تحفة الاحباب، ص ۳۴۷. [۱۸۰] حیدر بن علی حسنی آملی، عارف کامل ماهر، از علمای باطن و ظاهر،

سید الافاضل المتالهین، از سادات رفیع الدرجات آمل است؛ که به عزم زیارت عتبات به عراق سفر کرد و در بغداد رحل اقامت افکند، و با شیخ فخر المحققین نجل جناب علامه حلی، و مولانا نصیرالدین کاشانی مشهور به حلی و دیگر علماء و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته. بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی به نص النصوص که از جمله مصنفات اوست مذکور است. و او غیر شرح مذکور مصنفات دیگری دارد، مانند: جامع الاسرار و تفاسیر او بر قرآن مجید و تفسیر تأویلات و جامع الحقایق و کتاب الکشکول فیما جرى علی آل الرسول و رساله رافعه الخلاف، در بیان آن که توقف حضرت شاه ولایت در دفع خلفای ثلاثه از جهت نبودن کمک و یاور بوده، و این رساله را به اشاره فخرالمحققین نوشته، و چند رساله دیگر در امثله توحید و امامت و ارکان الی غیر ذلک. قاضی نورالله (ره) از جامع الاسرار او نقل کرده که گفته: از عنفوان جوانی بلکه از ایام کودکی تا امروز که ایام پیری است عنایات الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده به تحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین می‌باشند و تحقیق طریقه ایشان مشغول بوده‌ام؛ و می‌گویم کیست مثل من از ارباب یقین و اهل تحقیق و سپاسگزارم خدای را که مرا هدایت کرد به این راه و اگر هدایت او نبود م‌اهدایت نمی‌شدیم. کانت لقلبی اهواء مفرقه فاستجمعت مذراتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیایی در دل من آرزوها و هواهای متفرق بود، اما از زمانی که چشمم تو را دید آرزوهایم در تو جمع شد - به کسانی که حسد می‌بردم امروز به من حسد می‌ورزند، و امروز مولای خلقم چون تو مولای منی - دنیا و دین مردم را به آنان واگذاشتم و مشغول به ذکر تو گردیدم ای دین و دنیای من. [فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۶۵]. [۱۸۱] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۰ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴] به نقل از جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۲۲۴]. [۱۸۲] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۲۱. [۱۸۳] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۰ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴] به نقل از «اربعین»، ص ۴۷۶]. [۱۸۴] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴]. [۱۸۵] شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، ص ۶۸۷ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۸۶] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۸۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۵، ص ۳۲۵ - اعیان الشیعه، ج ۳۶، ص ۳۴۳. [۱۸۸] الطرائف، ص ۵۲۰. [۱۸۹] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۲۴۹. [۱۹۰] الکشکول، ج ۱، ص ۸۴. [۱۹۱] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲ - ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۹۲] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲ - ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۹۳] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۲۲. [۱۹۴] الکشکول، ج ۱، ص ۸۶. [۱۹۵] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۷. [۱۹۶] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۲۴] برگرفته از مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳ - ۲۲. [۱۹۷] سروشان، در نسخه دیگر. [۱۹۸] معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۰. در نامه دانشوران همین مطلب از یاقوت حموی با دو اشتباه نقل شده. اول آنکه آمده است: «حموی در ترجمه شاهرود چنین گفته»، در حالی که لغت «شاهرود» در معجم البلدان نیست بلکه بسطام است. دوم آن که آمده است: «در کنار بازار قبر ابویزید حسن بن عیسی زاهد اصغر است»، در صورتی که چنین نامی (یعنی حسن) در معجم البلدان نیست. [۱۹۹] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۶ - مرحوم میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء، ج ۴، ص ۳۰۱ و ج ۵، ص ۵۳۱، از شیخ ابومحمد، عنایت الله بسطامی، که معاصر شیخ بهائی، و از بزرگان علمای دوره صفویه، و از فرزند زادگان بایزید بسطامی سقا و صوفی معروف زمان امام صادق (ع) بوده، به عنوان بایزید بسطامی دوم نام برده و مؤلفات او را برشمرده است. [۲۰۰] سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۴. [۲۰۱] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۰. [۲۰۲] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۰. [۲۰۳] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۳. [۲۰۴] در شگفتم از حال کسی که می‌گوید یاد آوردم پرودگار خود را، و آیا مگر من فراموش می‌کنم تا به یاد آورم او را - از شراب دوستی حق جام‌های پی در پی نوشیدم، نه شراب تمام شد و نه من سیراب گشتم. [۲۰۵] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۹ - نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۳۸. [۲۰۶] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۵. [۲۰۷] مستدرک الوسائل، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۲. [۲۰۸] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۳. [۲۰۹] مستدرک الوسائل، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۸. [۲۱۰] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۲. [۲۱۱] وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۳۵.

[۲۱۲] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۶۱. [۲۱۳] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۶۱. [۲۱۴] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۶۳. [۲۱۵] تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵۵. [۲۱۶] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۶۶. [۲۱۷] رجال کشی، ص ۳۵۰. [۲۱۸] سوره ق، آیه ۱۸. [۲۱۹] رجال کشی، ص ۳۴۹. [۲۲۰] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۲۲۱] راغب، ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل اصفهانی، فاضل متبحر ماهر در فن لغت و عربیت و شعر و حدیث و ادب بود. فخر رازی در بعضی از کتابهایش او را یاد کرده است و از ائمه سنت او را می‌شمارد و در ردیف غزالی قرارش داده؛ و لیکن علامه خبیر میرزا عبدالله افندی، در کتاب ریاض العلماء او را شیعه می‌داند و از شیخ حسن بن علی طبرسی نقل کرده که او در آخر کتاب اسرار الامامه گفته: راغب از حکمای شیعه امامیه است. راغب مصنفات ارزنده‌ای دارد مانند مفردات که در فن خودش بی‌نظیر است و افانین البلاغه و محاضرات و ذریعه در اخلاق و تفسیر کبیر که تمام نشده. چلبی می‌گوید: غزالی کتاب ذریعه را همیشه همراه خود می‌داشت و از آن تمجید می‌کرده است. نویسنده گوید: ذریعه راغب در فن اخلاق بسیار ارزنده و کم نظیر می‌باشد، داستانی در آن جا نقل کرده که ذکرش در اینجا مناسب است - راغب می‌گوید: مرد حکیمی وارد شد در خانه بسیار مجللی که فرش‌های گرانقیمت در آن جا گسترده شده بود اما صاحب منزل مردی جاهل و خالی از فضل و فضیلت بود. مرد حکیم آب دهان به روی صاحب منزل افکند. صاحب منزل گفت: این چه نادانی است ای حکیم؟ حکیم جواب گفت: این عین حکمت است، چون باید آب دهان را به پست‌ترین مواضع خانه افکند؛ من در منزل تو جایی پست‌تر از خودت ندیدم به واسطه جهل و نادانی. صاحب منزل متنبه شد و دانست که با تهیه لوازم زیبا نتوان قبح نادانی را پوشاند. راغب د سال ۵۶۵ هجری وفات کرد. [۲۲۲] سوره رحمن، آیه ۴۶. [۲۲۳] سوره نازعات، آیه ۴۰. [۲۲۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۷. [۲۲۵] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۲۲۶] سوره مائده، آیه ۴۴. [۲۲۷] سوره طلاق، آیه ۲. [۲۲۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۲۹] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۳۰] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۳۱] تحف العقول، حکم و مواعظ امام صادق (ع)، شماره ۱۶۲. [۲۳۲] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴. [۲۳۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۴. [۲۳۴] فروع کافی، ج ۱، ص ۲۳۵ - وسائل الشیعه، کتاب الحج، ص ۹۴. [۲۳۵] فطحیه گروهی هستند که قائل‌اند به امامت عبدالله افطح که فرزند بزرگ امام صادق (ع) است؛ زیرا معتقدند که امامت باید در اکبر اولاد باشد و لذا عبدالله را امام می‌دانند. عبدالله بعد از پدر به هفتاد روز از دنیا رفت. [۲۳۶] سابط قریه‌ای است نزدیک مدائن کنار پلی که بر نهر ملک است و معروف به سابط کسری است. در نزدیک سمرقند نیز محلی به نام سابط وجود دارد. [۲۳۷] (خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۹۶). [۲۳۸] تنقیح المقال علامه مامقانی، ج ۱، ص ۱۱۵، ردیف ۶۷۷. [۲۳۹] به نام خداوند بخشنده مهربان، تویی الله، که معبودی جز تو نیست، آغازنده خلق و برگرداننده آنها و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، آفریننده خلق و روزی دهنده آنها و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، گیرنده و گشاینده و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، تدبیر کننده امور و برانگیزنده ساکنان در گور، تویی وارث زمین و ساکنان آن، از تو می‌خواهم به حق نامت که در گنجینه و پنهان است، ای زنده پاینده. و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، دانای نهان و نهان‌تر، از تو می‌خواهم به حق آن نامت که هرگاه تو را بدان خوانند اجابت کنی و چون به آن از تو درخواست شود عطا کنی. و از تو می‌خواهم به حق محمد و خاندانش و به حقی که از ایشان بر خود واجب کرده‌ای، که درود فرستی بر محمد و آلش و حاجت مرا همین ساعت، همین ساعت، بر آوری. ای شنوای دعا، ای آقای من، ای سرور من، ای فریاد رس من! از تو می‌خواهم به حق هر نامی که خود را بدان نامیدی و یا تنها برای خود برگزیدی آن را در علم غیب نزد خودت، که درود فرستی بر محمد و آلش و در همین ساعت آزادی این زن را تعجیل فرمایی، ای گرداننده و زیر رو کننده دلها و دیده‌ها، ای شنوای دعا. [۲۴۰] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۸ - بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۴۴۱. [۲۴۱] رجال الطوسی، ص ۱۵۵. [۲۴۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۱. [۲۴۳] محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی از فقها و متکلمین و عباد و زهاد و ثقات طایفه امامیه است. او استاد ائمه رجال، صاحب منهج المقال است که از آن تعبیر به رجال کبیر می‌شود. بهتر از رجال او در کتب رجال نوشته نشده و به جهت اتقان و خوبی نظم و ترتیب و روشش، استاد اکبر، بهبهانی، تحقیقات خود را در رجال، تعلیقه بر آن

نموده و آن را از بین کتب رجال اختیار کرده است. دیگر از مصنفات او: کتاب شرح آیات الاحکام و حاشیه تهذیب و چند رساله دیگر است. علامه مجلسی در بحار گفته: سید امجد میرزا محمد، قدس سره، از نجباء و اتقیاء و افاضل عصر بوده. او مجاور مکه بود تا بدرود زندگی گفت. کتبش در نهایت متانت و درستی است. مرحوم استرآبادی مدتی مجاور و ساکن عتبه علیه امیرالمؤمنین (ع) بوده و سپس مجاورت بیت الله الحرام را اختیار کرده است. او در سیزدهم ذی القعدة الحرام به سال ۱۰۲۸ در مکه معظمه وفات کرد، و در قبرستان معلی نزدیک قبر خدیجه کبری سلام الله علیها به خاک رفت. مرحوم مجلسی او را در عداد کسانی که ولی عصر ارواحنا فداه را دیده‌اند نام می‌برد. [فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۵۵۴]. [۲۴۴] [تعلیقات علی) منهج المقال (رجال کبیر)، ص ۶۹. [۲۴۵] اصول کافی، ج ۲، باب الکاف، ص ۱۱۳. [۲۴۶] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۷۳. [۲۴۷] رجال الطوسی، ص ۱۰۸ و ص ۱۵۴. [۲۴۸] رجال کشی، ص ۳۱۵. [۲۴۹] سفینه البحار، ج ۱، ص ۸۳. [۲۵۰] فروع کافی، ج ۲، ص ۲۱۹. [۲۵۱] تحفه الاحباب، زیرنویس ص ۳۳. [۲۵۲] رجال سید بحر العلوم، ج ۱، ص ۲۶۷. [۲۵۳] منتهی الامال، ج ۱، فصل اصحاب امیرالمؤمنین (ع)، ذیل شرح حال رشید هجری. [۲۵۴] شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، ص ۶۲ - نهج الفصاحه، ح ۳۰۸۱. [۲۵۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۱ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۸۱. [۲۵۶] فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹. [۲۵۷] تحفه الاحباب، ص ۳۴. [۲۵۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۹. [۲۵۹] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۲۶۰] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۲۶۱] در لغت نامه دهخدا در ذیل حالات جابر بن حیان در پاورقی چنین آمده است: «یکی از مورخین اسم او را ابو عبدالله، و دیگران می‌گویند ابوموسی بوده است، و هر گاه این دو روایت صحیح باشد دلالت دارد که جابر دو پسر داشته یکی عبدالله و دیگری موسی». نویسنده گوید: گمان نمی‌کنم این پاورقی از مرحوم دهخدا باشد، چون ایشان مردی فاضل، محقق، و متبع بودند و بدون شک این مقدار تفاوت بین نام و کنیه را می‌گذاشتند، و از طرفی ایشان می‌دانستند که عرب برای کودکانشان نام و کنیه و لقب تعیین می‌کردند، و اگر کسی را ابوموسی یا ابو عبدالله می‌گفتند، دلیل بر این نبود که باید فرزندی به نام عبدالله یا موسی داشته باشد. احتمال می‌دهم که این اشتباه از هیئت نشر و تصحیح لغت نامه باشد. [۲۶۲] دکتر فیلیپ خلیل حتی می‌گوید: اول کسی که عنوان صوفی یافت جابر بن حیان بود که در کار زهد روش خاص داشت، و در علوم غریبه مشهور بود. (تاریخ عرب، ص ۵۵۴). [۲۶۳] [۲۶۴] D,herbelot. [۲۶۴] Wustenfeled. لغت نامه دهخدا، حرف ج، ذیل جابر بن حیان. [۲۶۶] شیمی، علمی است که از خواص داخلی و خصوصی اجسام بحث می‌کند. [۲۶۷] دانشمندان نامی اسلام ص ۹۴. [۲۶۸] رنسانس: در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم میلادی یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ پدید آمد، که تولد آن در ایتالیا، و نمو آن در فرانسه و آلمان، و انتشار آن به همه نقاط اروپا رسید. در صنایع و ادبیات و هنر تغییرات شگرفی پدید آمد که تاکنون آثاری چون شاهکارهای دوره‌ی رنسانس به وجود نیامده است. در این دوره هنر هنرمندان به کمال رسید، و یادگارهای ارزنده‌ای از ادبیات جهان کهن کشف شد. با اختراع چاپ، اندیشه‌های بشر، منتشر گردید و آثار علمی و ادبی و هنری بدیع به جا ماند. [۲۶۹] دائرة المعارف دانش بشر، ص ۱۲۰. [۲۷۰] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰. [۲۷۱] مجله الهلال، ج ۸، سال دهم. [۲۷۲] [۱۸۲۷ - ۱۹۰۷] Berthelot.M-، [۲۷۳] Holmyard. م) شیمی دان معروف و سیاستمدار مشهور فرانسوی، مؤلف آثاری در باب ترکیب مواد آلی درباره ترموشیمی. [۲۷۴] لغت نامه دهخدا، حرف ج، ذیل جابر بن حیان، نقل شده از آقای محمود عرفان، مترجم مقاله اسماعیل مظهر. [۲۷۵] فهرست ابن الندیم، ص ۴۹۸. [۲۷۶] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۳. [۲۷۷] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۲ و ۹۳. [۲۷۸] تاریخ عرب - فیلیپ خلیل حتی - ص ۴۶۴ و صفحات ۴۸۶ - ۴۸۵. [۲۷۹] لاووازیه، آنتوان لوران (۱۷۴۳ - ۱۷۹۴) Lavoisier م)، در پاریس از پدر و مادری ثروتمند زاده شد، و زیر نظر استادان نجوم و گیاه‌شناسی و شیمی و زمین‌شناسی به مطالعه پرداخت. پس از اتمام دوره حقوق، بار دیگر به علوم طبیعی گرایید و سه سال بعد، در آن هنگام که جوانی بیست و پنج ساله بود، به عضویت فرهنگستان سلطنتی علوم برگزیده شد. از او رساله معروفی هم در باب اقتصاد سیاسی موسوم به «ثروت‌های زیرزمینی فرانسه» به جا مانده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین کتبی است که در مبحث

اقتصاد نوشته شده است. از جمله خطراتی که جان لاووازیه را به مخاطره انداخته بود و بیشتر جنبه سیاسی داشت، هنگام انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹، یعنی در آن هنگام که انقلابیون زمام امور پاریس را درست داشتند، رخ داد. سرانجام این دانشمند در سال ۱۷۹۴ در دادگاه انقلابی به جرم خیانت به ملت! همراه جمعی دیگر، تسلیم تیغه گیوتین شد. از لاووازیه به عنوان پایه گذار شیمی جدید نام برده می‌شود، و قانون «بقای جرم» از اوست. [۲۸۰] جسمی بلوری که در آب به خوبی حل می‌شود، و به عنوان داروی ضد عفونی مصرف می‌گردد. و در پزشکی از آن برای از بین بردن بافت‌های اضافی تراخم، استفاده می‌شود. [۲۸۱] تمدن اسلام و عرب، ص ۶۲۶، (چاپ دوم). [۲۸۲] الکترون ذرات کوچکی است که اطراف هسته اتم با سرعت سرسام‌آوری، در حدود سه هزار کیلومتر در ثانیه، حرکت می‌کند، و دارای بار الکتریکی منفی می‌باشد. الکترون چندان کوچک است که باید ۴۰۰ میلیارد از آنها را در کنار هم قرار داد تا خطی به طول یک میلی متر تشکیل شود. [۲۸۳] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۱. [۲۸۴] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۵. [۲۸۵] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۳. [۲۸۶] مانند بالن‌ها که با گاز هیدروژن یا هلیوم پر می‌شود و به خاطر سبک تر بودنش از هوا به طور طبیعی صعود می‌کند. [۲۸۷] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۳. [۲۸۸] سال‌ها پس از مرگ جابر، مردی به نام الکساندر گراهام بل (۱۸۴۷ - ۱۹۹۲) م، تلفن را اختراع نمود. او که آموزگار کر و لال‌ها بود، و از کر بودن شاگردانش رنج می‌برد، به این فکر افتاد که یک گوشی بسازد تا کرها به وسیله آن صداها را بشنوند. روزی در هنگام آزمایشات، ناگهان متوجه شد که به وسیله برق می‌توان ارتعاشات را از جایی به جای دیگر فرستاد. بل برای ساختن دستگاهی که مکالمه از راه دور را ممکن سازد، به تحصیل در رشته برق پرداخت، و بالاخره پس از سال‌ها موفق به انجام مقصود خویش گشت. [۲۸۹] جلدی مؤلفی است که در تاریخ شیمی‌دانهای عرب بسیار مطلع بوده است و در سال ۷۶۲ هجری وفات یافته است. [۲۹۰] لغت نامه دهخدا، ج ۱۶، ماده جابر بن حیان، نقل شده از محمود عرفان مترجم مقاله اسماعیل مظهر. [۲۹۱] امام جعفر صادق (ع) برایم فرمود. [۲۹۲] امام جعفر صادق (ع) به من یاد داد. [۲۹۳] حدیث کرد برایم، مولایم، امام جعفر صادق (ع). [۲۹۴] این علم را از سرورم جعفر بن محمد (ع)، بزرگ و سرور دوران، گرفتم. [۲۹۵] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۱. [۲۹۶] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۱۲. [۲۹۷] تاریخ الحكماء، ص ۱۹۰. [۲۹۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۴۴۹. [۲۹۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۴۴۹. [۳۰۰] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۰. [۳۰۱] فلوگل، گوستاو (۱۸۰۲ - ۱۸۷۰) Flugel م، مستشرق آلمانی، که دارای تألیفاتی مانند «نجوم الفرقان فی اطراف القرآن» که فهرستی از کلمات وارده در قرآن است، و دیگر ترجمه لاتینی کتاب «کشف الظنون» ملا کاتب چلبی است، می‌باشد. [۳۰۲] و «اسماعیل مظهر» در کتاب «تاریخ الفکر العربی»، آن را برآورده‌های ابن‌ندیم افزوده است (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵). [۳۰۳] مجریط، معرب مادرید، پایتخت اسپانیا است. و مجریطی، ابوالقاسم مسلمة بن احمد مجریطی است که در زمان حکومت «حکم ثانی» (۹۷۶ - ۹۶۱ م) در شهر مادرید می‌زیسته است. او فلسفه و ریاضیات و هیئت و شیمی را در مشرق تحصیل کرده و با اخوان الصفا (گروهی از حکمای قرن چهارم هجری که اکثر آنان ایرانی و شیعه، و یا از معتزله، و همگی مفتون فلسفه یونان، که خلاصه افکار خود را که زبده فلسفه یونان بود در ۵۱ رساله کوچک مدون کرده بودند) در ارتباط بوده، و تصور می‌شود که چند فصل از رسائل اخوان الصفا را او نوشته باشد، از جمله فصلی است که در شیمی نوشته شده است. [۳۰۴] طغرای، مؤید الدین ابواسماعیل حسین بن علی بن محمد اصفهانی (فخرالکتاب) شیعی و امامی است. شیخ حر عاملی (ره)، او را، در کتاب «امل الامل»، چنین توصیف کرده: وی عالمی فاضل، صحیح المذهب و شاعری ادیب بود. عمرش متجاوز از شصت سال بوده که به سال ۵۱۳ یا ۵۱۴ هجری، به امر محمود سلجوقی، مظلوم کشته شده است. ابن خلکان در کتابش از صغرائی با تجلیل فراوان یاد کرده و کیفیت شهادت او را نیز ذکر می‌کند. او در علم اکسیر و کیمیا (شیمی) دست داشت و در این زمینه کتابی به نام «مفاتیح الحکمه و مصابیح الرحمه» تألیف کرده است. طغرای قصیده‌ای دارد که به «لامیه العجم» معروف است، و مشتمل بر آداب و سنن و حکمت می‌باشد که در نزد ادباء و فضلاء، اهمیت بسیار دارد. (الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۱۴، و شهداء الفضیله ص ۴۰). [۳۰۵] اعیان الشیعه، ج

۱۵، ص ۱۱۰ (به نقل از اسماعیل مظهر). [۳۰۶] کتاب الارض اولی، و ثانیه، و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و سادسه، و سابعه؛ و قبل از آن، کتاب السماء اولی، و ثانیه، و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و سادسه، و سابعه. (فهرست ابن الندیم ص ۵۰۰). [۳۰۷] کتب مصصحات، ۱۰ کتاب می‌باشد که از آن جمله است: کتاب مصصحات فیثاغورث، کتاب مصصحات سقراط، کتاب مصصحات افلاطون، کتاب مصصحات ارسطو... (فهرست ابن الندیم، ص ۵۰۲). یک نسخه خطی مصصحات افلاطون در آستان قدس به شماره ۵۷۷۰ موجود است [زندگانی معلم کبیر، ج ۳، ص ۱۵۵]. [۳۰۸] فهرست ابن الندیم، ص ۵۰۳. [۳۰۹] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۴. [۳۱۰] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۶، ماده جابر بن حیان، به نقل از محمود عرفان (مترجم مقاله اسماعیل مظهر). [۳۱۱] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، دکتر زکی نجیب محمود، ص ۳۴. [۳۱۲] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۲. [۳۱۳] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۲. [۳۱۴] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵ (به نقل از اسماعیل مظهر). [۳۱۵] «خواص اکسیر الذهب» (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵). [۳۱۶] جابر گوید که این کتاب یکصد و سیزدهمین تألیف اوست. (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵). [۳۱۷] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، ص ۳۴. [۳۱۸] طغریایی کتب دیگری از جابر را نیز نقل کرده است، مانند: کتاب «الرحه»، کتاب «السرالمکتوم»... (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۶). [۳۱۹] سموم در شیمی و پزشکی. [۳۲۰] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۶؛ (مرحوم سید محسن امین، توضیح شش فصل را آورده است). [۳۲۱] کتاب رسائل جعفر الصادق علیه السلام، دو مرتبه در اروپا، چاپ شده است. (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۷). - مرحوم سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعه، ج ۱۵، از ص ۱۰۹ تا ۱۱۷، سیصد و شصت عنوان کتاب از جابر بن حیان را ذکر کرده است. سیصد و شش عنوان از آنها برگرفته از فهرست ابن‌الندیم می‌باشد که هر یک شرح و توضیحات اسماعیل مظهر را همراه دارد. [۳۲۲] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، صفحات ۲۰۴ - ۲۰۲. [۳۲۳] فیزیک علمی است که از صفات خارجی و عمومی اجسام بحث می‌کند. [۳۲۴] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۰. [۳۲۵] رجال کشی، ص ۲۴۶. [۳۲۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۸۶. ترجمه: بگذار بگرید بر اسلام، آن کس که گریان است؛ زیرا که احکام آن ضایع شده و حرامش حلال گشته است - همان روزی که حسین (ع) با نیزه قطعه قطعه شد، و آن گاه که شمشیرها از خونس سیراب گشتند - و در آن دشت او به جا ماند همچون تکه گوشتی جدا شده، و شب، پرنندگان جسد مبارکش را در پناه گرفتند - یاری‌اش نکردند آن امت زشتکار آن گاه که آنان را صدا زد، به درستی که صبر و بردباری کم رنگ شد و از بین رفت - آنان با دست خود نورشان را خاموش و کردند، این چنین دستانی سالم نباد و نابود باد - با تلاش هر چه بیشتر آنان را خواند به حق محمد، که اوست فرزند محمد، از جان محمد - نگه نداشتند حرمت خویشاوندی با پیامبر را و رعایت آن را نمودند، و پای آنان لغزید، و لغزاید - امت جدش به او سوز مرگ چشانند، و پاپوش این امت در کربلا باعث سقوط آنان شد - پاکیزه نگرداند خداوند امت جدش را، هر چند که روزه بدارند و نماز بخوانند - که دخت پیامبر را به سوگ فرزندانش نشانند، آنانی را که به هنگام جنگ پابرجا و پشتیبان بودند آن گاه که دیگران کوچ می‌کردند. [۳۲۷] چگونه می‌شود، و این شدنی نیست، که دختر زادگان ورثه به جای عموها شوند. [۳۲۸] چرا نمی‌شود، و این شدنی است، که دختر زادگان ورثه به جای عموها شوند. دختر نصف کامل از مال را به ارث می‌برد، در حالی که عمو را سهمی نیست. آزاد شده (یعنی آل ابوسفیان) را چه به میراث خواری، آن که از ترس شمشیر نماز خواند. - کتاب الاغانی، ج ۱۰، ص ۹۴. [۳۲۹] مجمع البیان، ج ۴، سوره شعراء، ص ۲۰۸. [۳۳۰] ابن قولویه، ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه قمی، شیخ جلیل و محدث بزرگوار، و استاد شیخ مفید، رحمه الله، است. او تألیفات بسیاری دارد که یکی از آنها کتاب کامل الزیارات است. او در سال (۳۶۷ یا ۳۶۸) هجری وفات یافت، و قبر مبارکش در رواق پایین پای حضرت موسی بن جعفر (ع) در کنار قبر شیخ مفید (ره) است (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۸۵). [۳۳۱] کامل الزیارات، باب ۳۶، ص ۱۰۹. [۳۳۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۷۸ (به نقل از امالی شیخ طوسی). [۳۳۳] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵. [۳۳۴] مرحوم آیت الله العظمی جناب میر سید حامد حسین بن محمد قلی موسوی لکهنوبی هندی، نیشابوری، قدس الله سره، سیدی جلیل و عالمی نبیل، ناشر مذهب اجداد طاهرینش بوده، و در

اغلب علوم گوی سبقت را از معاصرینش ربوده است. وجود آن جناب حقا از آیات الهیه و حجج شیعه اثنی عشریه است. هر کس کتاب عبقات الانوار را که از قلم در ربا آن بزرگوار بیرون آمده، مطالعه کند، می‌داند که در فن کلام، به خصوص در بحث امامت، از اول اسلام تا کنون احدی بدین روش تصنیفی نداشته، و الحق این مقدار احاطه و اطلاع و سعه نظر نیست مگر به تأیید و اعانت حضرت حق و توجه ولی الله الاعظم ارواحنا له الفداء. او سفری، به همراه برادر دانشمندش، از هند به عراق نمود، و در نجف اشرف با علمای عظام ملاقات فرمود، و در بین آنان مرحوم محدث نوری، رحمه الله، را پسندید و باب دوستی در بین آن دو باز شد. سید بزرگوار در سال ۱۳۰۶ ه. ق. از دنیا رفت و به اجداد طاهرینش پیوست. اما، «زنده است که کسی که در دیارش، ماند خلفی به یادگارش». جناب میر سید ناصر حسین، خلف آن بزرگوار که در جمیع آن چه ذکره شد، از علوم و کمالات، وارث آن پدر و ثانی آن دریای مواج بود؛ متمیم و تکمیل چند جلد از کتاب عبقات الانوار به دست ایشان انجام گرفت. او نیز پس از چندی وفات کرد و از خود دو پسر به جای گذاشت که یکی از ایشان: جناب مستطاب آقا سید سعید بوده که او نیز مردی فاضل و دانشمند بود. کتاب «تمه عبقات» از اوست. ایشان نیز پس از مدتی به پدر ملحق شد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۹۱).

جلد غدیر عبقات الانوار توسط مرحوم پدرم، محدث قمی، تلخیص، و به «فیض القدر» نامیده شده است. [۳۳۵] شرح حال کمیت در ذیل مادحین امام صادق (ع) خواهد آمد. [۳۳۶] رسید بر بدن مقدسش تیرهایی از کمان دیگران، پس تو ای آخرین حلقه ستم دیده از اولین. [۳۳۷] خلاصه عبقات الانوار (فیض القدر)، محدث قمی، ص ۴۰۵. [۳۳۸] امالی صدوق، مجلس ۲۷، ح ۲، ص ۱۱۱ - بحار الانوار ج ۴۴، ص ۲۸۳. [۳۳۹] شعر از سید حمیری است و تمه اش این است: اعظما لا زلت من وطفاء ساکبه رویه - و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة - و ابک المطهر للمطهر و المطهره النقیة - کبکاء معولت ات یوما لواحدها المنیة (کتاب الاغانی، ج ۲، ص ۲۴۰). ترجمه: بگذر بر قبر حسین (ع)، پس بگو به آن استخوان‌های پاکیزه - ای استخوان‌ها! پیوسته از ابر فرو ریخته سیراب باشید - و چون بگذری بر قبرش، لختی درنگ کن - و بگری بر پاک (حسین) فرزند پاک (علی) و فرزند پاکیزه (فاطمه) - همچون گریه فردی که تنها فرزند را از دست داده است. [۳۴۰] ای مریم، برخیز و شیون کن بر مولایت، و امام حسین (ع)، و با این گریه سعادتمند شو. [۳۴۱] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵. [۳۴۲] کامل الزیارات، باب ۳۲، ص ۱۰۱. [۳۴۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۸. [۳۴۴] سوره شعراء، آیه ۹۴. [۳۴۵] سوره زمر، آیه ۵۶. [۳۴۶] سوره بقره، آیه ۴۴. [۳۴۷] سوره صف، آیه ۲. [۳۴۸] سوره کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴. [۳۴۹] بحار الانوار ج ۴۶، ص ۱۲۷. [۳۵۰] بحار الانوار ج ۴۶، ص ۱۴۱. [۳۵۱] سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۱۰. [۳۵۲] در شگفتم از آن شمشیر تیز شده و صیقلی که بر سرت فرود آمد، در روز جنگ، در حالی که تو در غبار پوشیده شده بودی - و تیرهایی که بر بدن مقدست به خاطر پاسداری از حریم جدت رسید، آن گاه که آزاد زنان شدیداً می‌گریستند و پیامبر را صدا می‌زدند - چرا این تیرها شکسته و بی‌اثر نشدند، بر جسم پاکت، برای تعظیم و بزرگداشت آن؟. [۳۵۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، جزء ۷، باب ۲، ص ۳۷۹ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۸. [۳۵۴] بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۳۹، و ص ۲۴۵. [۳۵۵] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱. [۳۵۶] تاکنون ناامید نگردیده، آن کس که به امیدی حلقه در خانه‌ات را کوییده است - تا آخر اشعار. [۳۵۷] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰. [۳۵۸] فهرست شیخ طوسی، ص ۸۰ - رجال نجاشی، ص ۹۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۸. [۳۵۹] رجال کشی، ص ۲۱۷. [۳۶۰] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۴. [۳۶۱] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۶ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۸۱. [۳۶۲] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۱ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۸۰. [۳۶۳] امالی صدوق، مجلس ۷۵، ح ۱۱، ص ۴۰۴ - بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۲. [۳۶۴] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۳. [۳۶۵] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۳ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۷۸. [۳۶۶] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۴. [۳۶۷] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۵ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۷۸. [۳۶۸] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۶. [۳۶۹] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۰. [۳۷۰] جناب محمد بن ابی‌عمیر دانشمندی عظیم المنزله و جلیل‌القدر، و از اصحاب اجماع شمرده شده، و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده‌اند. او عابدترین و پارساترین مردم زمانش بود، و

او را افضل واقفه از یونس شمرده‌اند. ابن ابی عمیر درک محضرت حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام را نموده است. او ۹۴ کتاب تصنیف کرده و رنج‌های زیادی در زمان رشید و مأمون دیده، و سالیان دراز در زندان بوده، و تازیانه بسیار خرده که قبول مسند قضاوت کند و نکرده. از او اسامی شیعیان عراق را خواستند، نگفت او را صد تازیانه زدند که آن اسامی را بگوید، نزدیک شد که نام ببرد، ناگاه صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن در گوشش پیچید که گفت: «یا محمد بن ابی عمیر، اذکر موقوفک بین یدی الله»، ابن ابی عمیر! جایگاهت را در پیشگاه خدا یاد آر. لا جرم اسمی نبرد و زیاده از صد هزار درهم داد تا از زندان خلاص شد. (تحفه الاحباب، ص ۳۱۰). [۳۷۱] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، شرح حال محمد بن ابی عمیر، ص ۵۹۱. [۳۷۲] سوره نساء، آیه ۱۷. [۳۷۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷. [۳۷۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۶. [۳۷۵] سوره حشر، آیه ۹. [۳۷۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۵. [۳۷۷] رجال کشی، ص ۲۱۷ - رجال نجاشی ص ۹۲ - فهرست شیخ طوسی، ص ۶۵ و ص ۸۰ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۱۸. [۳۷۸] رجال نجاشی، ص ۹۲. [۳۷۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۳۲. [۳۸۰] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۲۸. [۳۸۱] رجال نجاشی، ص ۱۰۱ - فهرست شیخ طوسی، ص ۸۲. [۳۸۲] تنقیح المقال، علامه مامقانی، ج ۱، ص ۲۴۷. [۳۸۳] رجال کشی، ص ۲۸۶ - خرائج، ج ۲، باب ۱۵، ح ۱۰، ص ۷۱۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۳۸۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۷. [۳۸۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۳. [۳۸۶] محل پیشقراولان لشکر، و یا، محل دژیانی. [۳۸۷] اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۲۸۰ - کمال الدین، ج ۲، باب ۴۹، ص ۵۳۶. [۳۸۸] رجال کشی، ص ۱۰۶ - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۶. [۳۸۹] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، جزء ۶، ص ۲۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۹. [۳۹۰] طب الائمه، ص ۱۱۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۱. [۳۹۱] کتاب الغیبه، ص ۵۰. [۳۹۲] رجال الطوسی، ص ۱۸۱ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲. [۳۹۳] فهرست شیخ طوسی، ص ۸۵. [۳۹۴] سیستان. [۳۹۵] فهرست طوسی، ص ۸۵. [۳۹۶] رجال کشی، ص ۳۲۷. [۳۹۷] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۶۱، ردیف ۲۳۰۹. [۳۹۸] سوره طلاق، آیه ۱. [۳۹۹] رجال کشی، ص ۳۲۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹. [۴۰۰] سوره حجرات، آیه ۷. [۴۰۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۲. [۴۰۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۴۰۳] در رجال الطوسی: حسان، از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) شمرده شده است (ص ۱۱۸ و ۱۸۱). [۴۰۴] رجال نجاشی، ص ۱۰۷ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۳۲. [۴۰۵] فهرست طوسی، ص ۸۵. [۴۰۶] رجال الطوسی، ص ۱۶۶. [۴۰۷] رجال کشی، ص ۱۲۶. ترجمه: خداوند ایشان (حسن و حسین) را به خاطر نیکویی و خوبی پدرشان حفظ و رعایت فرماید، همان گونه که دو پسر بچه را نگهداری کرد (اشاره به دو فرزند یتیم، در داستان موسی و خضر، که پدری صالح داشتند، در سوره کهف آیه ۸۲). [۴۰۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۷۸، ردیف ۲۴۴۱. [۴۰۹] رجال الطوسی، ص ۱۸۳. [۴۱۰] رجال نجاشی، ص ۳۵. [۴۱۱] رجال کشی، ص ۳۶۱. [۴۱۲] امالی شیخ مفید، مجلس ۴، ح ۶، ص ۱۸. [۴۱۳] از روایتی که مرحوم پدرم، قدس سره، در «انوار البهیة»، ص ۱۰۹، از عبدالعظیم، نقل فرموده (که حضرت رضا (ع) به وی فرمود: ای عبدالعظیم! سلام مرا به دوستانم برسان و به آنان بگو که شیطان را به خود راه ندهند، و امر کن آنها را به راست گویی و ادای امانت... استفاده می‌گردد که عبدالعظیم درک محضر امام هشتم را نیز کرده است؛ و لیکن علما او را از اصحاب امام رضا (ع) به مشار نیآورده‌اند. [۴۱۴] هدیه الزائرین، ص ۳۴۸. [۴۱۵] کامل الزیارات، باب ۱۰۷، ص ۳۲۴ - ثواب الاعمال، ص ۸۹ - بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۶۸. [۴۱۶] شکل اشیاء. [۴۱۷] چیزی که در خارج اگر پیدا شود باید به چیز دیگر بستگی پیدا کند و قیام ذاتی ندارد، مانند رنگ‌ها. [۴۱۸] به خلاف عرض، مانند اجسام. [۴۱۹] کمال الدین، ج ۲، باب ۳۷، ص ۳۷۹ - کتاب التوحید، صدوق، ص ۴۲ - امالی صدوق، مجلس ۵۴، ح ۲۴، ص ۲۷۸ - بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲ و ج ۶۹، ص ۱. [۴۲۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۵۸. [۴۲۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۲۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۰. [۴۲۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۶. [۴۲۳] در رجال کشی ص ۲۶۸، به جای «خمسین سنه»، «فی کل سنه»، (حج همه ساله) دارد. [۴۲۴] فهرست طوسی، ص ۱۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۱۶. [۴۲۵] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۶۷ (و ج ۱، ص ۳۰۵) - بحار الانوار، ج ۴۸،

ص ۴۸ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۰۶ [۴۲۶] امالی صدوق، مجلس ۶۴، ح ۱۳، ص ۳۳۷ [۴۲۷] بحار الانوار، ج ۸۴، صفحات ۱۸۵ تا ۲۰۱ [۴۲۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱ [۴۲۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶ [۴۳۰] خصال صدوق، ج ۱، باب علامات سه گانه ص ۶۰ - بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۰۶ [۴۳۱] فهرست طوسی، ص ۱۱۶ [۴۳۲] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۷۶ [۴۳۳] رجال کشی، ص ۲۹۲، و در اختیار معرفه الرجال، ص ۳۴۳ [۴۳۴] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۷۰ ردیف ۳۳۵۱ [۴۳۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۷، (به نقل از میزان الاعتدال ذهبی). [۴۳۶] مرحوم پدرم، در سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۳۵، می‌فرماید: ابی غالب زراری (احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین شیبانی، ثقه جلیل القدر، شاگرد شیخ کلینی (ره)، متوفی به سال ۳۶۸ و مدفون در نجف اشرف) در رساله‌ای که در احوال آل اعین نوشته، آورده است که: «حمران بن اعین، حضرت زین العابدین را ملاقات کرده است، و او از اکابر شیوخ شیعه می‌باشد که شکی در او نیست، و یکی از حمله قرآن است». [۴۳۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲ [۴۳۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۷۰ ردیف ۳۳۵۱ [۴۳۹] رجال الطوسی، ص ۱۸۱ [۴۴۰] عامر بن واثله از اصحاب پیامبر (ص) می‌باشد که هشت سال از عمر آن حضرت را در رک کرده است. او در سال ۱۱۰ هجری، وفات کرد، و صحابه پیامبر (ص) به او ختم شدند؛ چه او، آخرین، یکصد و چهارده هزار نفر صحابه پیامبر (ص) بود که از دنیا رفت. او را از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) می‌دانند. برخی درباره او معتقدند که قائل به امامت محمد بن حنفیه، و کیسانی مذهب، بوده است. لیکن این نظر نمی‌تواند درست باشد، چون صدوق، در خصال، روایت کرده که معروف بن خربوذ، حدیثی از ابوالطفیل نزد امام باقر (ع) نقل کرد، و حضرت فرمود: «صدق ابوالطفیل». و این بیان شاهد حسن حال اوست؛ و اگر مدتی مرام کیسانیت داشته، دلیل بر رجوع او می‌باشد. (تحفه الاحباب، ص ۱۶۰). [۴۴۱] شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان (مجلد پنجم ص ۳۸۰)، سوره مزمل، در ذیل آیه شریفه: «ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصه»، فرموده است که از حمران بن اعین، از عبدالله بن عمر، روایت شده که حضرت رسول الله (ص) شنید شخصی این آیه را قرائت می‌کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد. [۴۴۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲ و ص ۳۴۲ [۴۴۳] رجال کشی، ص ۱۵۸ - ۱۵۷ [۴۴۴] حکم بن عتیبه، بتری، زیدی - ابن ادریس گفته: فرقه بتریه، منسوب به کثیرالنواء است، و چون کثیر «ابترالید» (دست بریده) بود، این فرقه را بتریه گویند. این گروه شعبه‌ای از زیدیه می‌باشند - از فقهای عامه، و استاد زراره و حمران و طیار بوده است، پیش از آنکه ایشان به خدمت امام شرفیاب شوند، و افتخار تلمذ را بیابند. در حدیثی آمده است که حضرت صادق (ع) حکم بن عتیبه را تکذیب فرموده و حضرت باقر (ع) او را نفرین کرده که خدا گناه او را نیامرزد، و فرموده: حکم هر چه خواهد به طلب علم به راست و چپ برود، به خدا سوگند، نخواهد یافت علم را مگر در خانواده‌ای که جبرئیل بر ایشان نازل شده است. (تحفه الاحباب، ص ۷۴). [۴۴۵] رجال کشی، ص ۱۵۹ [۴۴۶] رجال کشی، ص ۱۵۷ [۴۴۷] رجال کشی، ص ۱۵۹ [۴۴۸] رجال کشی، ص ۱۶۰ [۴۴۹] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲ [۴۵۰] رجال کشی، ص ۱۶۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲ (به نقل از «اختصاص»). [۴۵۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۷ [۴۵۲] سوره مائده، آیه ۳۲ [۴۵۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۸ [۴۵۴] سوره انسان، آیه ۳ [۴۵۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۳ [۴۵۶] روضه کافی، صفحات ۳۶۲ و ۳۶۳ [۴۵۷] بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۰۰ [۴۵۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹۰ و ۱۹۱ [۴۵۹] سوره بقره، آیه ۲۲۲ [۴۶۰] سوره هود، آیه ۹۰ [۴۶۱] بحار الانوار، ج ۶، ص ۴۲ - ۴۱ [۴۶۲] تحف العقول، باب حکم و مواعظ امام صادق (ع)، ج ۳۳ - علل الشرايع، ج ۲، ص ۲۴۶ - بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۴۰۰ و ج ۷۰، ص ۱۷۳ [۴۶۳] برای اطلاع هر چه بیشتر و دقیق‌تر از معنای جبر و تفویض و امر بین الامرین، رجوع شود به کتاب هشام بن الحکم تألیف آقای صفایی، ص ۲۳۰ - ۲۰۳ [۴۶۴] معانی الاخبار، صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳. (چاپ مکتبه الصدوق). [۴۶۵] رجال الطوسی، ص ۱۱۷، و ص ۱۷۷ [۴۶۶] رجال کشی، ص ۲۹۸ [۴۶۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۴۹ [۴۶۸] رجال کشی، ص ۲۹۸ [۴۶۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۷ [۴۷۰] رجال الطوسی، ص ۳۴۶ [۴۷۱] فهرست شیخ طوسی، ص ۱۱۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۵۵۵ [۴۷۲] تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱،

ص ۳۸۱. [۴۷۳] رجال نجاشی، ص ۱۰۶. [۴۷۴] کیسان نام یکی از غلامان حضرت علی (ع)، و شاگرد محمد بن حنفیه (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۵). [۴۷۵] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۶. [۴۷۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴۲. [۴۷۷] یاران «ابی کرب ضریر» را کربیه می‌گفتند (الفرق بن الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۷۸] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴۹. [۴۷۹] بتریه، اصحاب کثیر النواء، ملقب به ابتر، بودند (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶۱). گروه بتریه، پیروان دو نفرند که یکی کثیر النواء و دیگری حسن بن صالح بن حی است. (الفرق بنی الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۸۰] صالحیه، پیروان حسن بن صالح بن حی می‌باشند. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶۱). [۴۸۱] سلیمانیه یا جریریه، پیروان سلیمان بن جریر زیدی هستند. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۹ - و الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۸۲] الملل و النحل، ج ۱، صفحات ۲۷۶ - ۲۷۵. [۴۸۳] الملل و النحل، ج ۱، صفحات ۲۷۸ - ۲۷۶. [۴۸۴] مرحوم پدرم در تحفه الاحباب، ص ۲۰۹، می‌گوید: عثمان بن عیسی، شیخ واقفیه، و وحیه ایشان، و یکی از وکلای مستبدین بن مال حضرت موسی بن جعفر (ع) بود. روایت شده که حضرت امام رضا (ع) بر او غضب کرد، پس عثمان توبه نمود، و اموال را به سوی آن حضرت فرستاد. او وقتی در خواب دید که در حایر شریف حسنی می‌میرد، لذا از کوفه به حایر هجرت کرد و در آن جا اقامت نمود تا وفات کرد. عثمان از اصحاب اجماع است. صاحب تعلیقه گفته: اصحاب به روایات او عمل می‌کردند و حال او، حال بنظری و ابن المغیره است که توبه کردند و از مذهب وقف برگشتند. [۴۸۵] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲ - رجال کشی، ص ۳۴۵ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۲. [۴۸۶] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۳. [۴۸۷] کتاب الغیبه، ص ۴۴. [۴۸۸] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۴۸۹] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب سوم، ص ۳۹۳. [۴۹۰] پل ابریق؛ یاقوت حمومی در معجم ابرق گفته. [۴۹۱] عیون اخبار الرضا (ع)، باب دلالات الرضا (ع)، دلالت ۲۳. [۴۹۲] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۶. [۴۹۳] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۶. [۴۹۴] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۸. [۴۹۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۵۸. [۴۹۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۷۰. [۴۹۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۶۲. [۴۹۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۰۵. [۴۹۹] رجال کشی، ص ۲۶۶. [۵۰۰] سوره نساء، آیه ۱۵۷ - نه او را کشتند و نه به دار کشیدند، بلکه بر آنها امر مشتبه شد. [۵۰۱] کمال الدین، ج ۱، ص ۳۶. [۵۰۲] رجال کشی، ص ۲۶۷ - ۲۶۶. [۵۰۳] رجال الطوسی، ص ۱۸۵. [۵۰۴] رجال کشی، ص ۲۹۵. [۵۰۵] رجال نجاشی، ص ۱۰۸. [۵۰۶] رجال کشی، ص ۳۵۹. [۵۰۷] رجال الطوسی، ص ۱۸۶. [۵۰۸] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۰۹] رجال نجاشی، ص ۱۰۹. [۵۱۰] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۱۰، ح ۲۵، ص ۲۴۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۱. [۵۱۱] روضه کافی، ح ۳۳۷، ص ۲۰۴ - ۲۰۳. [۵۱۲] ارشاد مفید، فصل نص بر امام رضا (ع)، ص ۲۷۸. [۵۱۳] رجال کشی، ص ۲۶۳. [۵۱۴] رجال الطوسی، ص ۱۹۰. [۵۱۵] ای داود! آرام بگیر که این جایگاهی است بین حق و کفر از یک طرف، و مرگ و نابودی از طرف دیگر. [۵۱۶] رجال کشی، ص ۲۶۵ - ۲۶۳. [۵۱۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۲، فصل ۲، ص ۳۵۵ و اعلام الوری، معجزات امام موسی بن جعفر (ع)، ص ۱۷۶، و ارشاد مفید، باب معجزات موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۷۴ و حدیقه الشیعه، ص ۶۲۰. [۵۱۸] حدیقه الشیعه، باب معجزات حضرت موسی بن جعفر (ع)، ص ۶۱۹ - و نیز در مناقب مجلد ۲، جزء ۷، باب ۲، فصل ۲، ص ۳۵۶. [۵۱۹] رجال کشی، ص ۲۶۵ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۷. [۵۲۰] رجال نجاشی، ص ۱۱۶. [۵۲۱] فهرست طوسی، ص ۱۲۸. [۵۲۲] رجال الطوسی، ص ۱۸۹ و ص ۳۴۹ - رجال نجاشی، ص ۱۱۴. [۵۲۳] علمای رجال عموماً در ذیل حالات داود بن فرقد جمله «اتریدون ان تهدوا...» را به عنوان آیه قرآن ذکر کرده‌اند، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن نیست. اما آن چه در قرآن است چنین است: «فما لکم فی المنافقین فتنین و الله ارکسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله و من یضلل الله فلن تجد له سیلاً» - سوره نساء آیه ۸۸ - چرا شما درباره منافقان دو فرقه شدید؟ آنها در باطن کافرنند و خداوند آنان را به وساطه اعمال زشتشان دوباره به گمراهی برگردانده. آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید؟ در صورتی که تو هرگز بر هدایت آن که خدا او را گمراه کرده راهی نخواهی داشت - مؤید مطلب روایتی است که صفوان، از داود، نقل کرده که به امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا

(ص) نماز مغرب می‌خواندم که مردی در پشت سرم این آیه را خواند: «مالکم فی المنافقین...» دانستم که مرا قصد کرده، من هم در پاسخ او خواندم: «ان الشیاطین لیوحون...» (رجال کشی، ص ۲۹۴). شاید بزرگان از جهت اعتماد به یکدیگر، بدون مراجعه به قرآن، نقل روایت کرده باشند؛ و ممکن است که هارون بن سعد، اقتباسی از قرآن را خوانده باشد. [۵۲۴] علمای رجال عموماً در ذیل حالات داود بن فرقد جمله «اتریدون ان تهدوا...» را به عنوان آیه قرآن ذکر کرده‌اند، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن نیست. اما آن چه در قرآن است چنین است: «فما لکم فی المنافقین فتین و الله ارکسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله و من یضلل الله فلن تجد له سیلاً» - سوره نساء آیه ۸۸ - چرا شما درباره منافقان دو فرقه شدید؟ آنها در باطن کافرند و خداوند آنان را به واسطه اعمال زشتشان دوباره به گمراهی برگردانده. آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید؟ در صورتی که تو هرگز بر هدایت آن که خدا او را گمراه کرده راهی نخواهی داشت - مؤید مطلب روایتی است که صفوان، از داود، نقل کرده که به امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص) نماز مغرب می‌خواندم که مردی در پشت سرم این آیه را خواند: «مالکم فی المنافقین...» دانستم که مرا قصد کرده، من هم در پاسخ او خواندم: «ان الشیاطین لیوحون...» (رجال کشی، ص ۲۹۴). شاید بزرگان از جهت اعتماد به یکدیگر، بدون مراجعه به قرآن، نقل روایت کرده باشند؛ و ممکن است که هارون بن سعد، اقتباسی از قرآن را خوانده باشد. [۵۲۵] سوره انعام، آیه ۱۲۱. [۵۲۶] رجال کشی، ص ۲۹۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۶. [۵۲۷] اصول کافی، ج ۲، باب الرضا بالقضاء، ص ۵۱ - امالی مفید، مجلس ۱۱، ح ۲. [۵۲۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۸ - فهرست طوسی، ص ۱۳۰ - رجال الطوسی، ص ۳۴۹ - رجال نجاشی، ص ۱۱۴. [۵۲۹] رجال کشی، ص ۳۴۸. [۵۳۰] رجال الطوسی، ص ۱۹۰. [۵۳۱] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۳۲] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۳۳] فهرست طوسی، ص ۱۳۳. [۵۳۴] رجال الطوسی، ص ۳۴۲. [۵۳۵] خلاصه، علامه حلی، ص ۳۴. [۵۳۶] احمد بن عبدالواحد، معروف به ابن‌عبدون، از علمای امامیه و مردی ادیب، فاضل، و محدث است. او صاحب کتاب تفسیر خطبه حضرت زهرا علیها السلام و کتاب اعمال جمعه و... است. او به سال ۴۲۳ هجری، وفات کرد. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۹). [۵۳۷] رجال نجاشی، ص ۱۱۲. [۵۳۸] رجال نجاشی، ص ۱۱۳. [۵۳۹] شیخ شهید، زین‌الدین بن نورالدین بن علی بن احمد بن محمد بن جمال‌الدین تقی بن صالح بن شرف‌العالمی الجبعی، صاحب تألیفات بسیار که مشهورترین آن‌ها شرح لمعه می‌باشد. ولادت او در سیزده شوال سال ۹۱۱، و شهادتش در سال ۹۶۶ هجری واقع شده، رحمه الله. (الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۳۵۰). [۵۴۰] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۱۴، ردیف ۳۸۶۱. [۵۴۱] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۴۲] شیخ مفید، رد ارشاد، فصل نص بر امام رضا (ع) ص ۲۷۸، داود را از ثقات، خواص، و اهل ورع و علم و فقه معرفی می‌کند. [۵۴۳] جامع الروات، ج ۱، ص ۳۰۸. [۵۴۴] خلاصه، علامه حلی، ص ۳۴. [۵۴۵] رجال کشی، ص ۳۴۸. [۵۴۶] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۴. [۵۴۷] رجال کشی، ص ۳۴۳ - اختصاص، مفید، ص ۲۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۵۴۸] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۵۴۹] عیون اخبار الرضا، باب ۴، نص بر امام رضا (ع)، ح ۶ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۴. [۵۵۰] ناموس اسم صحیفه‌ای است که اسماء شیعیه در آن ثبت است. [۵۵۱] بصائر الدرجات، جزء ۴، باب ۳، ح ۷، ص ۱۷۳. [۵۵۲] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۵. [۵۵۳] ظاهراً مراد کربلاء است. [۵۵۴] مناقب ابن‌شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب خوراک عادات امام صادق (ع)، ص ۳۱۹. [۵۵۵] سعید بن هبه الله، ابوالحسن الراوندی، صاحب مؤلفات بسیار، از جمله کتاب الخرائج و الجرائح. صاحب ریاض فرموده: او اول کسی است که نهج البلاغه را شرح کرده. او اشعار بسیاری در مدح امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیتش (ع) سروده است: قسیم النار ذو خبر و حبر بخلصنا الغداة من السعیر فکان محمد فی الدین شمسا علی بعد کالبدر المنیر و همچنین گفته: بنی الزهراء اباء الیتامی اذا ما خطبوا قالوا سلاما هم حجج الاله له علی البرایا فمن ناواهم یلق الا ثاماً قطب الدین الراوندی از مشایخ ابن‌شهر آشوب است و او را مشایخی همچون: ابوعلی طبرسی، ابوالقاسم طبرسی، سید مرتضی رازی، و آمدی صاحب غرر الحکم است. او در روز چهارشنبه چهاردهم شوال سال ۵۷۳ هجری در گذشت و قبرش در صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها، می‌باشد. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۲۰۰). [۵۵۶]

الخرائج الجرائح، ج ۲، باب ۱۴، فصل امام صادق، ص ۶۲۲. [۵۵۷] امالی صدوق، مجلس ۸۶، ح ۱۵، ص ۴۷۳ - کمال الدین، باب ۲۱، ص ۲۰۸. [۵۵۸] امالی صدوق، مجلس ۳۴، ح ۱۵، ص ۱۵۶ - کمال الدین، باب ۲۱، ص ۲۰۷. [۵۵۹] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۷، ردیف ۳۸۸۰. [۵۶۰] سعد، عموی علی بن حسن طاطری است. علی از اصحاب امام کاظم (ع) و از فقها و ثقات در حدیث (اما واقفی) بوده، و از روایان عموی، سعد، به شمار می‌آید. آنان را، چون فروشنده پوشاک طاطریه بودند، طاطری گویند. [۵۶۱] رجال نجاشی، ص ۱۱۷ - فهرست طوسی، ۱۳۴ - خاتمه مستدرک الوسائل، ص ۸۰۰. [۵۶۲] رجال الطوسی، ص ۱۹۱. [۵۶۳] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۶۴] یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: واسط نام چند محل است. آن گاه یک به یک آن‌ها را ذکر کرده و سپس می‌گوید: واسط حجاج بن یوسف از همه مشهورتر و بزرگ‌تر است، و بدان جهت واسط نام گرفته که در وسط کوفه و بصره واقع، و از هر کدام به فاصله پنجاه فرسخ می‌باشد. یحیی بن مهدی کللال گوید: حجاج در سال ۸۳ هجری شروع به ساختمان واسط و در سال ۸۶ از بناء شهر فارغ شد و برای عبدالملک مروان نوشت که شهری در سرزمین کرش بنا کرده و نام آن را واسط نهاده است. اصمعی گوید: حجاج به اطباء دستور داد که محلی را که آب و هوای خوش و سالم داشته باشد در نظر بگیرند تا شهری بنا کنند، و آنان پس از بررسی کامل در سرزمین عراق منطقه واسط را انتخاب کردند. حجاج در سال ۹۵ هجری مرد. (معجم البلدان، ج ۸، کتاب الواو، ص ۳۸۷ - ۳۷۸). آن گاه حموی (از جنبه تعصب) فقط به گوشه‌ای از جنایات حجاج، آن هم نگاهی گذرا، می‌نماید. برای شناخت حجاج، گفته شعبی را می‌آوریم: «هر امتی اگر بخواهد شقی و خبیث و فاسقش را عرضه بدارد و ما هم حجاج را در برابر آنان عرضه بداریم، بر همه غلبه خواهیم جست». (در تحفة الاحباب، ص ۵۳، این گفته به عمر بن عبدالعزیز نسبت داده شده است). [۵۶۵] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۷، ردیف ۳۸۸۰. [۵۶۶] اصول کافی، ج ۲، باب حب الدنيا، ص ۲۳۸. [۵۶۷] اصول کافی، ج ۲، باب عصیت، ص ۲۳۲. [۵۶۸] به فتح ذال و کسر راء. [۵۶۹] رجال الطوسی، ص ۱۹۱. [۵۷۰] رجال نجاشی، ص ۱۱۷ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۷۱] فهرست طوسی، ص ۱۳۶ - رجال نجاشی، ص ۱۱۷. [۵۷۲] سوره حج، آیه ۲۹. [۵۷۳] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۹۰ - معانی الاخبار، ص ۳۴۰ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۸. [۵۷۴] از اصحاب امام صادق (ع) می‌باشد (رجال الطوسی، ص ۲۲۹). [۵۷۵] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۲۰، ردیف ۳۹۰۹ - سفینه البحار، ص ۴۸۱. [۵۷۶] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۱۷ - تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۹۸ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۹۵) مرحوم شیخ حر عاملی می‌فرماید: نقل این حدیث به وسیله ابن ابی عمیر توثیق ذریح است. [۵۷۷] رجال کشی، ص ۳۱۹. [۵۷۸] اصول کافی، ج ۲، باب گشودن گرفتاری مؤمن، ص ۱۶۰. [۵۷۹] رجال کشی، ص ۳۰۸. [۵۸۰] فضیل بن یسار بصری، ثقه‌ای جلیل‌القدر، از روایان و فقهای اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع)، و از اصحاب اجماع است. هر گاه حضرت صادق (ع) او را می‌دید، می‌فرمود: به به، بشارت باد مخبتین را به بهشت! هر کس دوست دارد که دیده بر مردی از اهل بهشت افکند، پس نظر به سوی این مرد کند. (تحفة الاحباب، ص ۲۷۰). به گفته صدوق (ره)، در امالی، او همراه و هم‌رمز زید شهید بوده، و پس از شهادت زید، به مدینه رفته و خدمت امام صادق (ع) رسیده و حضرت را در جریان قرار داده است. او در زمان امام صادق (ع) از دنیا رفت. [۵۸۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۸۲] رجال نجاشی، ص ۱۱۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۶، کتاب الصيد و الذبائح، ص ۳۱۲. ابن خلکان در تاریخ خود، داستان فوق را، این گونه نقل کند: زمانی کوفه دچار قحطی بود، غالب پدر فرزددق شاعر، شتری کشت و طعامی تهیه کرد و یک ظرف از آن را برای سحیم فرستاد. او عمل غالب را هتک خود پنداشت و گفت: حال که او شتری کشته، من نیز چنین می‌کنم؛ پس رقابت بین آن دو آغاز شد. روز بعد غالب دو شتر کشت و سحیم نیز دو شتر. روز سوم غالب سه شتر و سحیم هم سه شتر. روز چهارم غالب صد شتر و سحیم آن تعداد شتر در اختیار نداشت حتی یک شتر هم نکشت. سحیم با قبول شکست در فکر جبران بود. پس از دوران قحطی، و اعتراض قبیله‌اش به او برای قبول ننگ و بدنامی، یک روز سحیم سیصد شتر کشت، و در اختیار عموم قرار داد و اعلام نمود که همگی می‌توانند آزادانه

هر چه بخواهند از گوشت شتران استفاده کنند. این قضیه در زمان حکومت علی (ع) بود، از ایشان درباره حلیت گوشت‌ها استفتاء شد، حکم به حرمت آن‌ها داد و فرمود: این شتران برای تأمین نیاز غذایی مردم کشته نشده‌اند، بلکه مقصود از این کار مفاخره و مباحات بوده است. پس لاشه شتران را در کنار شهر کوفه انداختند و طعمه سگ و عقاب و کرکس شد. (تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۳۴). [۵۸۳] اصول کافی، ج ۲، باب اطعام مؤمن، ص ۱۶۲. [۵۸۴] فهرست طوسی، ص ۱۳۶ - رجال نجاشی، ص ۱۱۹. [۵۸۵] رجال الطوسی ص ۱۹۲. [۵۸۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۸۷] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۸. [۵۸۸] رجال نجاشی، ص ۱۱۷. [۵۸۹] رجال الطوسی، ص ۱۹۵. [۵۹۰] رجال کشی، ص ۲۹۰. [۵۹۱] اعیان الشیعه، ج ۳۱، ص ۲۱۴، (به نقل از کترب الفوائد کراچکی، و فلاح السائل ابن طاووس). [۵۹۲] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۹۳، ردیف ۳۵۹۰. [۵۹۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۷. [۵۹۵] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۷] تمته المنتهی، ص ۹۳. [۵۹۸] بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۵. [۵۹۹] سرائر ابن‌ادریس، ص ۴۷۵ - بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۹. [۶۰۰] سفینه البحار ج ۱، ص ۲۰۳) به نقل از مناقب). [۶۰۱] صواعق المحرقة، ص ۷۳ - تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۰ - مناقب ابن‌مغازلی، ص ۱۹۰. [۶۰۲] صواعق المحرقة، ص ۷۳، تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۰. [۶۰۳] صواعق المحرقة، ص ۱۰۴. [۶۰۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۳ - تو را جز منافق دشمن نمی‌دارد و جز مؤمن دوست نمی‌دارد. [۶۰۵] مناقب، ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۵، فصل بغض امیرالمؤمنین (ع)، ص ۹. [۶۰۶] حکیم فردوسی، مقدمه شاهنامه. [۶۰۷] امالی صدوق، مجلس ۱۸، ح ۶، ص ۷۱. [۶۰۸] ابودلف، قاسم بن عیسی عجللی، رئیس عشیره، آقای فامیل، مردی جواد، و بزرگ بود. شعرا او را بسیار مدح کرده‌اند. او شیعه مذهب بود و به سال ۲۲۶ هجری وفات کرد. ابن‌خلکان داستانی از او نقل کرده که گواه تشیع اوست، و آن داستان چنین است: ابودلف هنگامی که مریض شد (به همان مرضی که از دنیا رفت) به علت شدت بیماری، مردم را از ملاقاتش ممنوع ساختند. تصادفاً روزی حالش سبک‌تر شد، به دربان‌ش گفت: آیا از محتاجین کسی به در خانه آمده؟ دربان‌ش پاسخ داد: ده نفر از سادات (اشراف)، از خراسان، چند روزی است آمده‌اند، اما هنوز موفق به ملاقات شما نشده‌اند. ابودلف، در بستر نشست، و آنان را به نزد خویش خواند. هنگامی که سادات وارد شدند به آنان خوشامد گفت، و از حال و وضعشان جويا شد، و از علت آمدن آنان سؤال کرد. آنان گفتند: روزگار ما پریشان شده، و آوازه کرم و بزرگواری تو را شنیده‌ایم، لذا به سوی تو آمدیم. ابودلف از خزینه‌دارش خواست از یکی از صندوق‌های پولش را حاضر سازد. چون حاضر شد، بیست کیسه هزار دیناری طلا از صندوق بیرون آورد و به هر یک از آنان دو کیسه داد و مخارج راه را نیز علاوه پرداخت و گفت: به کیسه‌ها دست نزنید تا به وطن سالم برگردید، و از این اضافه در راه خرج کنید، اما خواهش می‌کنم که هر یک از شما، به خط خود، نام و نسب خود را نوشته، و در آن نسبتان را به امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام برسانید و بنویسید که یا رسول الله، من در شهرم گرفتار و تنگدست بودم و به سوی ابودلف رهسپار شدم، او برای خشنودی شما و به امید شفاعت در روز حشر، دو هزار دینار طلا در اختیارم قرار داد ادامه دارد. تمامی آنان، بدین مضمون نوشتند و امضاء کردند و به ابودلف تسلیم نمودند. ابودلف وصیت کرد: موقعی که از دنیا رفت، آن اوراق را در کفنش بگذارند تا هنگام ملاقات با پیامبر (ص) آن اوراق را به آن بزرگوار عرضه بدارد و از این رهگذر علاقمندی‌اش را به رسول الله (ص) و فرزندانش (ع) ثابت نماید. رحمه الله (تاریخ ابن‌خلکان، ج ۱، ص ۴۶۳). [۶۰۹] مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۶۲. [۶۱۰] محلی در کوفه. [۶۱۱] امالی شیخ مفید، مجلس ۲۷، ح ۴. [۶۱۲] بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۱. [۶۱۳] در نسخه خطی به جای «بی»، «به جز» آمده است. [۶۱۴] مسام، به معنی سوراخ‌ها، و همچنین منافذ ریز می‌باشد - در نسخه دیگر به جای مسام، مشام ثبت شده است. [۶۱۵] مجالس المؤمنین، ج ۲، مجلس دوازدهم، شعرای عجم، ص ۶۸۸ - ۶۸۶. [۶۱۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۱. [۶۱۷] رجال الطوسی، ص ۱۹۴. [۶۱۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۳۴، ردیف ۴۱۴۶. [۶۱۹] اصول کافی، ج ۱، زندگانی امام صادق (ع)، ص ۳۹۴ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل خرق عادت امام صادق (ع)، ص ۳۱۴. [۶۲۰] اختصاص، مفید، ص ۳۳۱.

این روایت در بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۱۰، ص ۳۸۶، آمده است. [۶۲۱] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹ - ۳۰۸. [۶۲۲] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۳۸، ردیف ۴۲۱۳. [۶۲۳] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۸. [۶۲۴] رجال نجاشی، ص ۱۲۵. [۶۲۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۰. [۶۲۶] «الاستطاعة و الجبر و العهود». [۶۲۷] فهرست طوسی، ص ۱۴۳ - ۱۴۱. [۶۲۸] شرح رساله ابو غالب زراری ص ۲۷ - تاریخ آل زراره ص ۳۵ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۴۸. [۶۲۹] در نسخه‌ای، خلیل الصیدلی. [۶۳۰] در نسخه‌ای، ابی‌الصباح. [۶۳۱] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۷. [۶۳۲] در نسخه‌ای، «فقال: كان لك من جراب النوره، قلت: و ما جراب النوره؟ قال: عمل معك باتقيه»، پس از «من اهل النار»، آمده است. [۶۳۳] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۷. [۶۳۴] سوره كهف، آیه ۷۹. [۶۳۵] رجال كشی، ص ۱۲۵ - مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۴ - نامه دانشوران، ج ۹، ص ۸۷. [۶۳۶] رجال كشی، ص ۱۲۸. [۶۳۷] رجال كشی، ص ۱۲۲. [۶۳۸] رجال كشی، ص ۱۲۴. [۶۳۹] فهرست طوسی، ص ۱۴۲ - رجال كشی، ص ۱۲۲. [۶۴۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۳۸. [۶۴۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۶ - رجال كشی، ص ۱۲۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۶۴۲] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۶ - رجال كشی، ص ۱۲۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۶۴۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰. [۶۴۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰. [۶۴۵] رجال كشی، ص ۱۲۳. [۶۴۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۹. [۶۴۷] رجال كشی، ص ۱۲۵. [۶۴۸] رجال كشی، ص ۱۲۱. [۶۴۹] رجال كشی، ص ۱۲۲. [۶۵۰] رجال كشی، ص ۱۲۳. [۶۵۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۴۳ - مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۴۵ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۴۸. [۶۵۲] رجال نجاشی، ص ۱۲۵ - خلاصه، علامه حلی، ص ۳۸. [۶۵۳] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹. [۶۵۴] خداوند ایشان (حسن و حسین) را حفظ و رعایت فرماید به خاطر نیکویی و خوبی پدرشان، همان گونه که دو پسر بچه را نگهداری کرد (اشاره به داستان حضرت موسی و خضر در سوره كهف آیه ۸۲). (اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۹) - تاریخ آل زراره ص ۸۹ - ۸۸. [۶۵۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۱. [۶۵۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۵. [۶۵۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۳. [۶۵۸] رجال طوسی، ص ۲۰۰. [۶۵۹] رجال الطوسی، ص ۳۷۷. [۶۶۰] رجال طوسی، ص ۴۰۱. [۶۶۱] رجال ابن‌داود، جزء اول (ممدوحین اصحاب)، باب الزاء. [۶۶۲] رجال كشی، ص ۴۹۶ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۷ - بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷. [۶۶۳] رجال كشی، ص ۴۹۶ - اختصاص، مفید، ص ۸۷. [۶۶۴] جامع الروات، ج ۱، ص ۳۳۰ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۴۷ ردیف ۴۲۳۶. [۶۶۵] رجال كشی، ص ۵۱۳ - ۵۱۲ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۶. [۶۶۶] امالی صدوق، مجلس ۹۳، ص ۵۱۷. [۶۶۷] استیعاب، ج ۲، ص ۵۶ - تحفه الاحباب ص ۱۳۰. [۶۶۸] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۱۱ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۸. [۶۶۹] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۴۱۷. [۶۷۰] فهرست طوسی، ص ۱۴۴. [۶۷۱] نوشته حسن بن محمد بن حسن قمی است. صاحب ریاض العلماء درباره‌اش می‌گوید: او از بزرگان قدماي اصحاب ما است، و همزمان با محمد بن علی بن بابویه قمی بوده، و از شیخ حسین بن علی بن بابویه (برادر صدوق) و نیز از صدوق روایت کرده است. او کتاب تاریخ قم را به خواهش صاحب بن عباد تألیف نموده و در اول کتاب از اخلاق و فضائل و سجایای صاحب بن عباد ذکر بسیار کرده است. همچنان که مرحوم صدوق نیز کتاب عیون اخبار الرضا (ع) را به خواهش صاحب بن عباد تألیف نموده است. جناب حسن بن علی بن عبدالملک قمی، تاریخ قم را به فارسی ترجمه نموده است. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۲۱). [۶۷۲] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۰. [۶۷۳] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۱ - ۲۲۰. [۶۷۴] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷ - ۲۱۶. [۶۷۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس اول، ص ۸۳. [۶۷۶] عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، باب ۶۵، ح ۲۱. [۶۷۷] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶. [۶۷۸] عیسی از اصحاب امام صادق (ع) است که ابان از او روایت کرده است (رجال الطوسی ص ۲۵۸). [۶۷۹] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷ - سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶. [۶۸۰] بحار الانوار، ج ۶۰، از ص ۲۰۱ تا ص ۲۴۰. [۶۸۱] رجال الطوسی، ص ۲۰۰. [۶۸۲] رجال الطوسی، ص ۳۷۷. [۶۸۳] رجال كشی، ص ۵۱۲ - اختصاص، مفید، ص ۸۶. [۶۸۴] فهرست طوسی، ص ۱۴۴. [۶۸۵] خلاصه، علامه حلی، ص ۱۳. [۶۸۶] رجال نجاشی، ص ۷۶. [۶۸۷] این آرامگاه شریف شیخ اجل، ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

جلیل‌القدری است که دارای کتاب بوده، و از اصحاب حضرت هادی (ع) شمرده شده، و پدرش اسحاق از اصحاب امام رضا (ع) بوده است. سال وفاتش بر ما معلوم نگشت. [۶۸۸] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۴۰ - ۱۳۹. [۶۸۹] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۶۹۰] رجال الطوسی، ص ۱۹۸. [۶۹۱] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۲] رجال الطوسی، ص ۳۴۲ - رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۳] ابن فضال، حسن بن علی بن فضال، از اصحاب و راویان امام رضا (ع) است. او به کثرت عبادت، و دیانت، مشهور، و مصلاهی او در جامع کوفه در کنار ستون هفتم که افضل مقامات آن مسجد است بوده. از فضل بن شاذان منقول است که در مسجد الربیع از جماعتی شنیده که در حق حسن بن علی بن فضال می‌گفتند: ابن فضال اعبد مردم است که ما دیده یا شنیده‌ایم. گاهی ابن فضال بن علی بن حسن بن علی بن فضال اطلاق می‌شود، که فرزند حسن بن علی است. نجاشی، در رجالش، گوید: ابن فضال مردی فقیه و وحیه و ثقه در بین اصحاب کوفه است. او عارف به حدیث بوده و از ضعفاء کمتر نقل کرده است. (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۷۲). [۶۹۴] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۵] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۶] اصول کافی، ج ۲، باب مصافحه، ص ۱۴۴. [۶۹۷] خداوندا بر ابو عبیده آرامش بخش، قبرش را نورانی، و او را به پیامبر ملحق بگردان - رجال کشی، ص ۳۱۴. [۶۹۸] محمد بن احمد بن ادریس الحلّی، فخرالدین ابو عبدالله العجلی، شیخ فقه‌های حله، صاحب کتاب سرائر که شامل تحریر فتاوی است و صاحب کتاب مختصر تبیان شیخ طوسی (ره)، و چند کتاب دیگر. علمای متأخرین به فضل و علم و فهم او اذعان دارند. قاضی نورالله شهید، در مجالس المؤمنین فرموده: شیخ عالم مدق، فخرالدین ابو عبدالله، محمد بن ادریس حلّی، در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخرالدین رازی بیش، و در علم فقه و نکته‌پردازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است. او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی، ابیات بسیار است و در اکثر مسائل فقهی او را خلاقی، یا اعتراضی، و یا استدراکی هست. در سنین عمر او اختلاف است: عده ای آن را کمتر از ۲۵ سال و عده‌ای ۳۵ سال و عده‌ای ۵۵ سال می‌دانند. کفعمی در رساله مشهوره در وفیات علماء، سال بلوغ او را ۵۵۸ و سال وفاتش را ۵۹۸ هجری ذکر کرده است، که تقریباً مطابق گفته صاحب «نخبه‌المقال» است که تولد او در سال ۵۴۳ و وفات او را در سال ۵۹۸ هجری می‌داند. صاحب لؤلؤه گوید: «مادر ابن ادریس، دختر شیخ طوسی است، و شیخ به مادر ابن ادریس اجازه روایت داده بود». گفته صاحب لؤلؤه نمی‌تواند درست باشد؛ چون وفات شیخ در سال ۴۶۰ هجری بوده، پس ابن ادریس ۸۳ سال بعد از شیخ به دنیا آمده است و از طرفی می‌گوید که شیخ به مادر ابن ادریس اجازه روایت داده که در این صورت مادر ابن ادریس در زمان شیخ بایستی به سنین فهم و کمال رسیده باشد. و بر این اساس، شدنی نیست که مادر ابن ادریس در سن نزدی به ۱۰۰ سالگی او را به دنیا آورده باشد (فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۳۸۵). [۶۹۹] السرائر، مستطرفات از کتاب ابان بن تغلب، ص ۴۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۵. [۷۰۰] فروع کافی، ج ۵، کتاب الحج، ص ۵۵۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۷۲. [۷۰۱] محاسن برقی، ج ۱، ص ۷۰. [۷۰۲] خصلی که موجب رهایی از شداید قیامت است - بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۶ - ۲۹۰. [۷۰۳] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۰۴] اصول کافی، ج ۲ - باب احترام از مسلمانان سالخورده - ص ۴۸۱. [۷۰۵] اصول کافی، ج ۲ - باب احترام از مسلمانان سالخورده - ص ۴۸۱. [۷۰۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۲۸. [۷۰۷] سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۲۸. [۷۰۸] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۰۹] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۱۰] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۱۱] سوره «انا انزلناه فی لیلۃ القدر». [۷۱۲] وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۸۸۱ (به نقل از فروع کافی، رجال کشی، و رجال نجاشی). [۷۱۳] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ص ۳۴۹. [۷۱۴] امالی شیخ مفید، مجلس ۳۸، ح ۱. [۷۱۵] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۷۱۶] رجال الطوسی، ص ۱۹۷. [۷۱۷] رجال نجاشی، ص ۱۲۱. [۷۱۸] گروه جارودیه، اصحاب ابو جارود (زیاد بن منذر همدانی) بودند. آنان چنین گمان می‌بردند که پیامبر (ص) در مورد امامت، نام علی (ع) را به طور نص و صریح نبرده، بلکه او را با نشانه‌ها و علائم توصیف کرده است. اما امام بعد از رسول (ص)، علی (ع) است، لیکن مردم نفهمیدند و در شناسایی مصداق آن اوصاف کوتاهی ورزیدند، سپس به اختیار خود ابوبکر را به خلافت برگزیدند؛ و بدین جهت کافر گشتند، چون خلافت امر رسول (ص) کردند. ابو جارود بر اساس این تفکر از زید بن علی جدا شد،

زیرا او چنین اعتقادی نداشت. گروهی از جارودیه، امامت را از آن علی (ع)، سپس حسن (ع)، سپس حسین (ع)، سپس علی بن الحسین (ع)، سپس زید بن علی، و سپس محمد بن عبدالله می‌دانستند، و به امامت محمد بن عبدالله قال بودند. از جمله شیعیان محمد بن عبدالله، ابوحنیفه می‌باشد. (ملل النحل، ج ۱، ص ۲۵۵). [۷۱۹] رجال نجاشی، ص ۱۲۱. [۷۲۰] اسم شیطان کوری در دریا. [۷۲۱] رجال کشی، ص ۱۹۹. [۷۲۲] فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۵۳. [۷۲۳] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۴] رجال کشی، ص ۱۹۹. [۷۲۵] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۶] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۰۶. [۷۲۸] خاتمه مستدرک الوسائل - فائده پنجم - ص ۷۰۳. [۷۲۹] دعوات راوندی، ص ۱۳۵. [۷۳۰] اصول کافی، ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۴۳۸. [۷۳۱] فهرست طوسی، ص ۱۴۶. [۷۳۲] تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۸۶. [۷۳۳] معجم الثقات، ص ۵۷. [۷۳۴] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۷۳۵] رجال نجاشی، ص ۱۲۵ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۶. [۷۳۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۲ و ص ۱۹۵. [۷۳۷] فهرست طوسی، ص ۱۴۹. [۷۳۸] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل تاریخ و احوال امام صادق (ع)، ص ۳۵۰. [۷۳۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۵، ردیف [۷۴۰] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۶. [۷۴۱] خرائج و جرائح، ج ۲، باب ۱۵، ص ۷۱۴ - رجال کشی ص ۲۸۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۴۳ و ص ۳۴۳ - این روایت در بصائر الدرجات، جزء ۶، باب ۱، ص ۷۳، بدون قسمت آخر آمده است. [۷۴۲] رجال کشی، ص ۲۸۶. [۷۴۳] رجال کشی، ص ۱۵۱. [۷۴۴] رجال کشی، ص ۱۸۳. [۷۴۵] در نسخه‌ای، حسن بن حبیب، و در نسخه دیگر، حسن بن حبیب، آمده است. [۷۴۶] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۷۴۷] اصول کافی، ج ۲، کتاب معاشرت، ص ۴۶۴. [۷۴۸] رجال الطوسی، ص ۲۰۹. [۷۴۹] فهرست طوسی، ص ۱۵۰. [۷۵۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۴. [۷۵۱] رجال کشی، ص ۳۰۱. [۷۵۲] رجال کشی، ص ۳۰۱. [۷۵۳] اصول کافی، ج ۲، باب کذب، ص ۲۵۴. [۷۵۴] اصول کافی، ج ۱، باب روزی خوردن از علم، ص ۳۷. [۷۵۵] رجال الطوسی، ص ۹۱. [۷۵۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۵. [۷۵۷] رجال الطوسی، ص ۲۱۷. [۷۵۸] سدیر، شکل‌پذیری همه رنگ است (رجال کشی، ص ۱۸۳). [۷۵۹] رجال کشی، ص ۱۸۴ - ۱۸۳. [۷۶۰] مرحوم علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده: «حج به جا آورید پیش از آن که بیابان مخوف گردد و سیر در آن ممکن نشود». و گویا «البرجانیه» را که آخرش یاء با دو نقطه است غلط دانسته و صحیحش را با باء یک نقطه می‌داند، و آن را دو کلمه گرفته: «البر» بیابان و «جانبه». لیکن مرحوم پدرم در کتاب منتهی الامال، در ذیل این حدیث، فرموده‌اند: از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که برجانیه معرب بریطانیه است که بریطانیا باشد. یعنی حج به جا بی‌آوردید پیش از آن که حکومت بریطانیا مردم را منع کند. [۷۶۱] محتمل است که منظور مسجد «برائا» در بغداد باشد. [۷۶۲] شهرکی در سمت شرقی بغداد (معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱۳) - کناره و زمین دور. [۷۶۳] شاید مراد، گروهی از مردم آسیای شرقی باشد، و محتمل است که این قسمت روایت اشاره به حمله هلاکوخان به بغداد و انقراض دولت عباسیان داشته باشد. [۷۶۴] امالی شیخ مفید، مجلس هفتم، ح ۱۰. [۷۶۵] اصول کافی، ج ۲، باب قلت عدد مؤمنین، ص ۱۹۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۲. [۷۶۶] محلی بین مکه و مدینه می‌باشد (که بین ۳۰ تا ۴۰ میلی مدینه قرار گرفته است). رسول خدا (ص) از آن جابه بدر رفت، و در عام الفتح نیز از آن جا به مکه معظمه تشریف برد (معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۳۹ - مراصد الاطلاع، ص ۱۰۱۷). در بحار الانوار، «فخ الروحاء»، ذکر شده است. [۷۶۷] بصائر الدرجات، جزء ۲، باب ۱۸، ص ۹۶ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۸۳. [۷۶۸] چرا گوش به گفتار سدیر نمی‌سپارند، گفتاری که محکم و راهنماست؛ می‌گوید: نزد امام جعفر صادق (ع) در عرفات بودم، و حاجیان آوازی بلند در لیک گویی داشتند. چون نظری به چهره آنان افکندم با خود گفتم: این خیل عظیم جمیعت همه گمراهند؟! سرورم، روی به من کرد، و صدایم نمود، و فرمود: دقت کن! خواهی دید آن چه را که به دنبال آنی. پس چون نیک نگریستم، همگی آنان را خوک و بوزینه دیدم. مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل خرق عادات امام صادق (ع)، ص ۳۱۴. [۷۶۹] رجال کشی، ص ۳۱۲ - جامع الروات، ج ۱، ص ۳۶۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۱. [۷۷۰] رجال الطوسی، ص ۲۱۳. [۷۷۱] طیاره، فرقه‌ای از غلامه می‌باشند. [۷۷۲] رجال کشی، ص ۳۴۳. [۷۷۳] رجال کشی، ص ۳۴۳. [۷۷۴] تنقیح المقال، ج

۲، ص ۴۰، ردیف ۴۹۶۲. [۷۷۵] ای ام‌فروه، نثار کن اشک ریزانت را. [۷۷۶] روضه کافی، ح ۲۶۳، ص ۱۸۲. [۷۷۷] تحفه الاحباب، ص ۱۲۷ و ص ۳۰۶. [۷۷۸] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۴۶۵. [۷۷۹] رجال الطوسی، ص ۲۰۷. [۷۸۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۸۱] رجال کشی، ص ۳۰۴ - بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۲۷۲. [۷۸۲] سوره تحریم، آیه ۶. [۷۸۳] اصول کافی، ج ۲، باب دعوت خانواده به ایمان، ص ۱۶۸. [۷۸۴] روضه کافی، ج ۱۵۸، ص ۱۴۱. [۷۸۵] ارشاد، مفید، نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۷۸۶] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۸۷] علامه مامقانی گوید: ظاهراً کلمه «احسنت» به قرینه استشهاد به شعر، تویخی است. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۵۷. [۷۸۸] اصول کافی، ج ۲، باب کتمان، ص ۱۷۷. [۷۸۹] مسکان بر وزن سبحان. [۷۹۰] مرحوم میرداماد، عبدالله بن مسکان را در طبقه‌بندی اصحاب اجماع در دومین دسته فقهای اصحاب قرار می‌دهد (رواشح السماویه، راشحه سوم، ص ۴۵). [۷۹۱] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۹۲] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۷ - بحارالانوار - ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۷۹۳] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۷ - بحارالانوار - ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۷۹۴] رجال کشی، ص ۳۲۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۶۰. [۷۹۵] همچنین مرحوم صدوق، در کتب خود. [۷۹۶] رجال الطوسی، ص ۲۰۶. [۷۹۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، تاریخ و احوالات امام صادق (ع)، ص ۳۵۰ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۰. [۷۹۸] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۳. [۷۹۹] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حیدر، ج ۶، ص ۳۴۷. [۸۰۰] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲. [۸۰۱] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲۵. [۸۰۲] المعارف، ص ۲۶۸. [۸۰۳] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۷. [۸۰۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۷. [۸۰۵] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۲۹ - حیاة الحیوان، ج ۲، ص ۳۷. [۸۰۶] الامام الصادق، و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۹. [۸۰۷] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲. [۸۰۸] محمد بن مسلم زهری (به ضم زاء و سکون هاء)، فقیه مدنی، و تابعی است. ابن ابی‌الحدید گوید: او منحرف از امیرالمؤمنین (ع) بود و از علی (ع) بدگویی می‌کرد. سید ابن طاووس، او را از دشمن خاندان عصمت و طهارت شمرده. اما مرحوم محدث نوری، او را، چون حدیثی نص بر امامت اهل بیت نقل کرده، از نیکان می‌شمرد. علمای جمهور او را ذکر کرده و گفته‌اند که او حافظ علم فقهای سبعه می‌باشد، و ده نفر از صحابه را درک کرده است. زهری در ابتدا عامل بنی‌امیه بود، حضرت سجاد (ع) در نامه‌ای که در تحف العقول آمده است، به او نوشت: ... تو را دعوت کردند تا قطبی برای آسیای ستم آنان باشی، و پلی که بر تو عبور کنند و به سیاهکاری خود برسند... زهری چند ندره از حضرت سجاد (ع) روایت کرده است، و از آن امام به زین العابدین تعبیر می‌نمود. او در سال ۱۲۴ هجری وفات یافت (سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۳). [۸۰۹] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۳. [۸۱۰] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. [۸۱۱] اعیان الشیعه، ج ۳۵، ص ۳۷۴ و تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۵، ردیف ۵۲۵۵، (به نقل از شهید ثانی) - وقایع الشهور و الایام، مجتهد بیرجندی، ۱۵ ربیع الاول، ص ۷۵. [۸۱۲] محمد باقر بن محمد حسنی استرآبادی «السید الداماد». وجه تسمیه او به داماد بدین جهت است که پدرش، سید محمد، داماد محقق ثانی، شیخ علی کرکی بوده، و به آن افتخار می‌کرده، لذا ملقب به داماد گشته و این لقب در اولادش، به ارث رسیده است. میر داماد، استاد ملاصدارست، و از نورالدین موسوی، و عبدالعالی کرکی (دایی خود) و شیخ حسین (پدر شیخ بهائی) روایت می‌کند. مرحوم سید علیخان شیرازی در «سلافة العصر من محاسن اعیان العصر» از میرداماد مدح بلیغی نموده و می‌گوید: هیچ مبالغه نیست اگر بگویم که مثل او نخواهد آمد. میرزا اسکندر منشی، در کتاب عالم آرای عباسی، در شرح حال سید داماد گوید: الحق او جامع کمالات صوری و معنوی است، و در اکثر علوم، مانند: ریاضی، فقه، تفسیر و حدیث، رتبه اجتهاد دارد. مرحوم میرداماد مصنفاً دارد که از آن جمله: قیسات، صراط المستقیم، و جبل المتین، در حکمت؛ و شارع النجاة، در فقه؛ و حواشی و تعلیقات بر کافی و بر فقیه، و بر صحیفه کامله؛ و شرح الاستبصار، و عیون المسائل و نبراس الضیاء، و خلسة الملکوت، و تقویم الایمان، و الاق المبین، و الرواشح السماویه، و السبع الشداد، و ضوابط الرضاع، و سدره المنتهی در تفسیر قرآن، و تقدیسات در رفع شبه ابن کمونه، و دیوان شعر، و رساله الاعضالات فی فنون العلم و الصناعات. مرحوم

میرداماد به فارسی و عربی شعر نیکو می‌سروده، و این رباعی از اوست: در کعبه قل تعالوا از امام که زاد از بازوی باب خطه خبیر که گشاد برناقی لا یؤدی الا که نشست بر دوش شرف پای کراسی که نهاد از جناب میرداماد عجایی نقل شده که مهم‌تر از همه آن که: چهل سال پایش را برای خوابیدن دراز نکرد؛ و مدت بیست سال فعل مباح از او صادر نگردید؛ و هر شب پانزده جزء قرآن تلاوت می‌کرد. محقق میرداماد، در اواخر عمرش به همراهی شاه صفی از اصفهان به سوی عتبات عالیات، که در زمان در تصرف سلاطین صفویه بود، حرکت کرد. در راه مریض شد و در منزل ذی‌الکفل به رحمت ایزدی پیوست. نعش او را به نجف اشرف بردند، و در آستان علوی به سال ۱۰۴۱ هجری دفن گردید. ملا عبدالله کرمانی در سوگ او گفته: فغان از جور این چرخ جفا کیش کز او گردد دل هر شاد ناشاد ز اولاد نبی دانای عصری که مثلش مادر ایام کم زاد خرد از ماتمش گریان شد و گفت عروس علم و دین را مرده داماد (فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۴۲۵ - ۴۱۸). [۸۱۳] الرواشح السماویه، راسحه ۲۲، ص ۷۸. [۸۱۴] ذهبی نیز، در تذکره الحفاظ، ج ۱، ط ۴، ص ۱۵۴، گوید: اعمش در سن ۸۷ سالگی در ربیع الاول سال ۱۴۸ هجری وفات یافت. [۸۱۵] رساله توضیح المقاصد، ۱۵ ربیع الاول. [۸۱۶] مناقب علی بن ابیطالب (ع)، ابن مغازلی شافعی، ص ۱۴۳ - امالی صدوق، مجلس ۶۷، ح ۲. [۸۱۷] سعد بن مالک بن سنان خزرجی، معروف به ابوسعید خدری (به ضم خاء). پدرش، مالک، جزء شهدای غزوه احد است، و او خود در غزوه احد و خندق و غزوات دیگر حاضر بوده است. سعد یکی از صحابه کبار می‌باشد و گفته شده که در بین جوانان صحابه افقه از او نبوده است. ابن‌عبدالبر گوید: ابوسعید، از حفاظ و علمای بزرگ و عقلای صحابه است، و اخبارش شاهد بر مدعی است. برقی، ابوسعید را از اصفیاء شمرده و گوید: او از کسانی بود که به امیرالمؤمنین (ع) رجوع کردند، و مستقیم بوده‌اند. حضرت امام رضا (ع) در ضمن نامه‌ای به مأمون، مرقوم فرمودند: کسانی که بر مهاج رسول الله (ص) بودند و تزلزل و تغییری پیدا نکردند و منحرف نشدند: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن الاسود، عمار بن یاسر، سهل بن حنیف، حذیفه بن یمان، ابوالهیثم بن تیهان، خالد بن سعید، عباد بن صامت، ابویوب انصاری، خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین)، و ابوسعید خدری، و امثال آنان رضی الله عنهم می‌باشند. ابن‌قتیبه، در کتاب الامامه و السیاسه، در ذیل داستان حره می‌گوید: ابوسعید خدری، در آن آشوب، در خانه نشست؛ چند تن از لشکریان شام بر او وارد شدند و گفتند: پیرمرد! تو کیستی؟ گفت: من، ابوسعید خدری، صاحب پیغمبرم. گفتند: پیوسته نام تو را می‌شنیدیم، خوب کردی که ما به جنگ برنخاستی، و در خانه‌ات نشستی، اینک هر چه داری بیاور. گفت: به خدا سوگند، مالی برایم نمانده که برای شما بیاورم. شامی‌ها در غضب شده، ریشش را کردند و او را زدند، و آن چه در خانه داشت حتی یک جفت کبوتر و مختصری سیر را به غارت بردند. حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود: ابوسعید مردی مستقیم بود، حالت نزع بر او شدت کرد و سه روز به حال احتضار بود، امر کرد که اهل بیتش او را به مصالایش برند، طولی نکشید که وفات کرد. وفاتش در سال ۷۴ هجری در مدینه طیبه واقع شد (الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۸۰ و تحفه الاحباب، ص ۱۲۱). [۸۱۸] سوره ق. آیه ۲۴. [۸۱۹] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۲ و ص ۳۵۷ - مناقب ابن‌شهر آشوب، مجلد ۱، جزء ۳، فضائل و مناقب اختصاصی امیرالمؤمنین (ع)، ص ۳۴۷ - مناقب علی بن ابیطالب (ع) ابن مغازلی شافعی، ص ۴۲۷. [۸۲۰] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۶ - ردیف ۵۲۵۵. [۸۲۱] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۹۱. [۸۲۲] سوره حجر، آیه ۷۲. [۸۲۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۴. [۸۲۴] الکنی واللقاب، ج ۲، ص ۴۱. [۸۲۵] امیر ابوالعباس، احمد بن طولون، حاکم مصر و شام و سرحدات بود. معتز بالله، او را والی مصر قرار داد و سپس حکومت او را بر دمشق و انطاکیه و سرحدات گسترش داد. ابن طولون با اینکه فردی خونریز بود و هجده هزار نفر در جبهه جنگ و در زندان او جان باختند، مردی عالم دوست نیز بود و به علم و دانش علاقه زیادی نشان می‌داد، و همه روزه عده زیادی از طبقات مختلف، کنار سفره‌اش حاضر می‌شدند، و در هر ماه هزار مثقال طلا صدقه می‌داد. او در سال ۲۷۰ هجری در گذشت (الکنی واللقاب، ج ۱، ص ۳۳۸). [۸۲۶] کشف الظنون، ج ۲، ص ۸. [۸۲۷] المعارف، ابن‌قتیبه، ص ۲۱۴ - میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۴۲۳ - تاریخ ابن‌خلکان، ج ۱، ص ۲۳۰ - در تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲ وفات اعمش به سال ۱۴۵ هجری ذکر شده است. [۸۲۸] تاریخ

ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. [۸۲۹] امالی صدوق، مجلس ۶۲، ح ۱۷، ص ۳۲۶. [۸۳۰] آیا امتی که قاتل حسین (ع) اند، به شفاعت جدش، در روز قیامت، امید بسته‌اند؟. [۸۳۱] به خدا سوگند که پیامبر (ص) شفیع آنان نخواهد بود، و در روز قیامت به عذاب الهی معذبند. [۸۳۲] (چگونه پیامبر اکرم ایشان را شفاعت کند) در حالی که فرزند عزیز او حسین (ع) را به حکم جور و ستم شهید کردند، و حکم ایشان با حکم کتاب خدا مخالفت داشت. [۸۳۳] سوره ابراهیم، آیه ۴۲ - هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است. [۸۳۴] سوره شعراء، آیه ۲۲۷ - به زودی آنان که ظلم و ستم (در حق آل رسول (ص)) کردند خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می‌کنند. [۸۳۵] رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام، کسی را به قتل رسانده‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. در خرائج، بیت دوم چنین است: قتلت خیرالناس اما و ابا ضربته بالسيف حتی انقلبا. [۸۳۶] بیت اول از ابن زبیری، شاعر کفار قریش است که آنان را با شعر خویش علیه پیامبر (ص) تحریض می‌کرد. و این بیت اشاره به شکست مسلمین در روز احد دارد و یزید به آن تمثل جست و بقیه ابیات را خود سرود. (الکنی واللقاب ج ۱ ص ۲۸۸) - ای کاش، بزرگان طایفه من که در جنگ بدر کشته شدند، بودند و می‌دیدند که چگونه قبیله خزرج در برابر ضربات تیر و نیزه به زاری افتاده است - آن گاه از شادی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: یزید دست شل مباد (دست درد نکند) - و این سزای جنگ بدر آنان بود که دادیم و در احد سر به سر شدیم - از دودمان خندف نباشم اگر از فرزندان احمد (پیامبر) انتقام نگیرم. [۸۳۷] زید بن ارقم خزرجی، از اصحاب رسول خدا (ص) و از سابقین که رجوع به امیرالمؤمنین (ع) نمودند، می‌باشد. وی در اکثر غزوات پیامبر (ص) حضور داشته است. او در کوفه ساکن بوده و مکالمه او با ابن زیاد، هنگامی که سر مطهر امام حسین (ع) را آورده بودند، و آن ملعون چوب بر لب و دندان مقدس آن جناب می‌زد، مشهور است (ارشاد مفید، اهل بیت در کوفه، ص ۲۲۵ - مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۵۴)؛ لیکن در تواریخ معتبره نیست که او به شام رفته و در مجلس یزید شرکت کرده باشد. [۸۳۸] الخرائج و الجرائح، ج ۲، باب ۱۴، ص ۵۸۲ - ۵۷۷ - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴. [۸۳۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۰] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۷۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۰ - ۳۰۹. [۸۴۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۴. [۸۴۲] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۵ - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۳] چه خوش است (سر) سرد و خاموش در دستانم، و سرخی به گونه‌هایت دویده، که گویا در دو جامه زعفرانی خوابیده. - در بحارالانوار، از تاریخ بلاذری نقل شده که چون سر مقدس امام حسین (ع) به مدینه رسید، مروان گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین کانه بات بمجسدین شفیت منک النفس یا حسین (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۴). این مروان که خطاب به سر مقدس امام حسین (ع) می‌گوید: «ای حسین! دل خود را از (کینه) تو شفا دادم»، آزاد شده امام حسین (ع) در جنگ جمل است؛ که همراه عایشه به جنگ امیرالمؤمنین (ع) آمده، و اسیر گشته، و امام حسین (ع) را شفیع خود کرده بود (تمتة المنتهی، ص ۵۴). [۸۴۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ذیل خطبه ۵۷، ص ۷۲ - ۷۱. [۸۴۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۴. [۸۴۶] تذکره سبط ابن‌الجوزی ص ۲۷۶. [۸۴۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۸] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۵. [۸۴۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۵۰] مناقب ابن‌شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۶، تاریخ امام حسین (ع)، ص ۲۰۰. سید بن طاووس، در کتاب ملهوف، ص ۸۶، نیز همین نظر را تأیید می‌کند. [۸۵۱] تاریخ حبیب السیر، خواند میر، مجلد دوم، جزء اول، ص ۶۰. [۸۵۲] تذکره الخواص، ابن‌الجزی، ص ۲۷۶ - ۲۷۵. [۸۵۳] به دنبال مولا حسین، در شرق و غرب نگریدید، آن همه را رها کنید و به سوی من آید که مشهدش در قلب من است. (تذکره الخواص، ابن‌الجزی، ص ۲۷۷). [۸۵۴] فواد کرمانی. [۸۵۵] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۲۰ - تذکره سبط ابن‌الجوزی، ص ۲۹۵. [۸۵۶] منتهی الامال، ج ۱ - باب پنجم - مقصد چهارم - فصل هشتم. [۸۵۷] تذکره الخواص، ص ۲۶۹. [۸۵۸] تذکره الخواص، ص ۲۶۹. [۸۵۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰۲ - ۴۰۱. [۸۶۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۹ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۲. [۸۶۱] شرح حال مختصری از یحیی بن قاسم، در پاورقی عنوان ابوبصیر، آمد. [۸۶۲] الطوسی، ص ۲۱۷. [۸۶۳] رجال الطوسی، ص ۳۵۲. [۸۶۴]

فهرست طوسی، ص ۱۶۶. [۸۶۵] رجال نجاشی، ص ۱۳۹ - خلاصه، علامه حلی، ص ۴۲. [۸۶۶] رجال الطوسی، ص ۲۱۷ و ص ۳۵۲. [۸۶۷] رجال ابن داود - جزء اول - باب الشین. [۸۶۸] رجال کشی، ص ۳۷۵ - ۳۷۴. [۸۶۹] اصول کافی، ج ۲، باب مهرورزی و عطوفت با یکدیگر، ص ۱۴۰. [۸۷۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۷۰. [۸۷۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۹۵. [۸۷۲] رجال الطوسی، ص ۲۱۸. [۸۷۳] فهرست طوسی، ص ۱۶۷. [۸۷۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۳ - قاموس الرجال، ج ۵، ص ۸۹. [۸۷۵] در نسخه‌ای، عبدالرحیم ذکر شده (اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۳). [۸۷۶] رجال کشی، ص ۳۵۲. [۸۷۷] رجال کشی، ص ۳۵۳. [۸۷۸] خداوند اجر تو را، در مصیبت امام صادق (ع)، بزرگ گرداند. [۸۷۹] رجال کشی، ص ۳۵۳. [۸۸۰] رجال کشی، ص ۳۵۲. [۸۸۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۵. [۸۸۲] ظرف سفالین بزرگی که مایحتاج خانه‌ها پر از آب می‌شد. [۸۸۳] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۱۰، ح ۳، ص ۲۳۶. [۸۸۴] فروع کافی، ج ۳، کتاب الزکاة، ص ۵۴۶ - وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۴. [۸۸۵] بی‌شک برای اهل حق حکومتی بر مردم خواهد بود، که من امیدوار و چشم انتظار آنم. [۸۸۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۹۴. [۸۸۷] رجال نجاشی، ص ۱۴۰ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۴. [۸۸۸] رجال الطوسی، ص ۲۲۰ - رجال نجاشی، ص ۱۴۰. [۸۸۹] رجال کشی، ص ۳۷۳. [۸۹۰] فهرست طوسی، ص ۱۷۱ - رجال نجاشی، ص ۱۴۰. [۸۹۱] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶. [۸۹۲] رجال کشی، ص ۳۷۳. [۸۹۳] سوره هود، آیه ۱۱۳. در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۸، آمده است که: امام صادق (ع) این آیه را بر فردی تأویل نموده که به حضور سلطانی رفته و دوست دارد که سلطان، تا لحظه‌ای که دست در جیب کرده و به او عطایی نماید، باقی بماند. [۸۹۴] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ح ۱، ص ۳۴۷. [۸۹۵] هامان، وزیر و مشاور فرعون بود. روزی که موسی توانست با معجزه عصا، فرعون را به خود متمایل سازد، هامان مانع ایمان آوردن فرعون گشت و گفت: ای فرعون! تا به امروز خدایی کرده‌ای و مردم تو را پرستش نموده‌اند، حال می‌خواهی پیرو بنده‌ای گردی؟! [۸۹۶] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ح ۱، ص ۳۴۷. [۸۹۷] در عقاب الاعمال، ص ۳۳۵، شصت هزار ذراع، ذکر شده است. [۸۹۸] عقاب الاعمال، صدوق، ص ۳۳۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۹. [۸۹۹] سوره انعام، آیه ۴۵. [۹۰۰] معانی الاخبار، ص ۲۵۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۰۱ - بحار، ج ۷۵، ص ۳۷۰. [۹۰۱] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، عقاب الظلمه و اعوانهم، ص ۳۰۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۲. [۹۰۲] فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۰ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۹. [۹۰۳] بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۹. [۹۰۴] بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۴۵. [۹۰۵] شیخ جلیل سعید متبحر، ابو عبدالله، محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی، معروف به «ابن المشهدی»، مؤلف «مزار کبیر» که مورد اعتماد اصحاب بوده و در بحار الانوار از آن کتاب بسیار نقل شده است. او همچنین صاحب کتاب بغیة الطالب، ایضاح المناسک و کتاب مصباح است. ابن المشهدی، از جماعتی از بزرگان محدثین مانند: ابن البطریق، ابن زهره حسینی، شاذان بن جبرئیل قمی، شیخ هبه الله بن نما، امیر ورام بن ابی فراس، سدید الدین محمود الحمصی رازی، و غیر ایشان، رضوان الله علیهم اجمعین، روایت می‌کند. (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۰۲). از آن جا که ابن زهره که یکی از مشایخ اوست در سال ۵۸۵ هجری وفات یافته، ابن المشهدی بایستی در اواخر صده ششم یا اوایل صده هفتم از دنیا رفته باشد. [۹۰۶] فرحه الغری، ص ۷۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۰۵. [۹۰۷] فرحه الغری، ص ۷۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۱ - مفاتیح الجنان، زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام. [۹۰۸] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۱، ص ۱۴۲. [۹۰۹] مصباح المتجهد - آداب زیارت امام حسین (ع) - ص ۶۶۰ - بحار الانوار - ج ۱۰۱، ص ۱۹۷ - مفاتیح الجنان، زیارت هفتم امام حسین، (ع). [۹۱۰] الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۳۸۶ - ۳۸۵. [۹۱۱] الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۳۸۶ - ۳۸۵. [۹۱۲] فهرست ابن الندیم، ص ۲۷۸. [۹۱۳] رجال الطوسی، ص ۱۳۱. [۹۱۴] رجال الطوسی، ص ۲۴۰. [۹۱۵] فهرست طوسی، ص ۱۷۶. [۹۱۶] رجال نجاشی، ص ۲۰۸. [۹۱۷] رجال کشی، ص ۲۶۸. [۹۱۸] رجال کشی، ص ۳۳۵. [۹۱۹] منسوب به فرق که نام محلی است که در آن جا لباس سفید از کتان می‌بافتند. [۹۲۰] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۴۵. [۹۲۱] اصول کافی، ج ۲، باب الذنوب،

ص ۲۱۱. [۹۲۲] پارچه‌های نازکی که در سابور فارس بافته می‌شد. [۹۲۳] کیسانیه، گروهی منسوب به کیسان، یعنی مختار، بودند که بعدها به زیدیه آمیختند. [۹۲۴] فهرست طوسی، ص ۱۸۰ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۶. [۹۲۵] رجال الطوسی، ص ۲۳۰. [۹۲۶] رجال الطوسی، ص ۳۵۳. [۹۲۷] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۶، بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۹۲۸] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۶ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۹۲۹] رجال الطوسی، ص ۳۵۳. [۹۳۰] فهرست طوسی، ص ۱۸۰. [۹۳۱] رجال نجاشی، ص ۱۶۵. [۹۳۲] در فهرست طوسی است که امام صادق (ع) برای او شهادت بهشت داد. [۹۳۳] رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۴] رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۵] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۶۵. [۹۳۶] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۵۸. [۹۳۷] بر دل سنگین است - رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۸] تذکره الخواص، ابن الجوزی، ص ۲۰۰. [۹۳۹] سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۹۷ - تحفه الاحباب ص ۱۶۷. [۹۴۰] اصول کافی، ج ۱، نهی از ندانسته گویی، ص ۳۳. [۹۴۱] اصول کافی، ج ۲، پیروی از هوای نفس، ص ۲۵۲. [۹۴۲] رجال الطوسی، ص ۲۲۳. [۹۴۳] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۳. [۹۴۴] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۳. [۹۴۵] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۶۶، ردیف ۶۷۳۰. [۹۴۶] رجال کشی، ص ۲۱۵. [۹۴۷] رجال کشی، ص ۲۱۳ - و نیز در ص ۲۱۵، روایت دیگری از امام صادق (ع) نقل شده که به ابواسامه، زید شحام، فرمود: و الله، نیافتم احدی را که اطاعت کند و گفته مرا بپذیرد، مگر یک نفر، رحمه الله علیه، و او عبدالله بن ابی یعفور بود؛ هر گاه من او را فرمانی می‌دادم یا سفارشی می‌کردم، فرمان مرا اطاعت می‌کرد و گفته مرا می‌پذیرفت. [۹۴۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۰. [۹۴۹] اصول کافی، ج ۲، باب راستگویی، ص ۸۵. [۹۵۰] سوره هود، آیه ۱۱۴. [۹۵۱] امالی شیخ مفید، مجلس ۲۳، ح ۳. [۹۵۲] اصول کافی، ج ۲، باب راستگویی، ص ۸۶. [۹۵۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۴. [۹۵۴] رجال کشی، ص ۲۱۴. سید مرتضی (ره)، در مسائل الطرابلسیات، داستان را به گونه دیگر نقل کرده است (سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۵۵). [۹۵۵] رجال کشی، ص ۲۱۵ - ۲۱۴. [۹۵۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰. [۹۵۷] رجال کشی، ص ۳۵۰ - فهرست طوسی، ص ۱۹۱ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۲. [۹۵۸] رجال الطوسی، ص ۲۲۵. [۹۵۹] رجال نجاشی، ص ۱۴۸ - خلاصه، حلی، ص ۵۲. [۹۶۰] رجال کشی، ص ۳۵۰. [۹۶۱] رجال مامقانی، ج ۲، ص ۱۸۶، ردیف ۶۸۹۲. [۹۶۲] فهرست طوسی، ص ۱۹۲. [۹۶۳] اختصاص، مفید، ص ۲۳۸. [۹۶۴] رجال الطوسی، ص ۱۳۱. [۹۶۵] رجال الطوسی، ص ۲۲۷. [۹۶۶] رجال نجاشی، ص ۱۵۴ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۱. [۹۶۷] رجال الطوسی، ص ۱۳۱ - رجال کشی ص ۲۸۸ - خلاصه، علامه، ص ۵۱. [۹۶۸] اصل کافی، ج ۲، باب علامات و صفات مؤمن، ص ۱۸۱. [۹۶۹] رجال الطوسی، ص ۱۴۹. [۹۷۰] رجال نجاشی، ص ۱۵۴. [۹۷۱] زیدیه، معتقدین به امامت زید بن علی بن الحسین می‌باشند، و بر سر وراثت، و وصیت، و نص در امر خلافت، با شیعه امامت اختلاف ورزیدند. گفتند: آن کس که از نسل فاطمه علیها السلام به شمشیر قیام کند، و عالم و شجاع و سخی باشد، امام است، از فرزندان حسن بن علی (ع) و یا از اولاد حسین بن علی (ع) باشد. با این حال در میان زیدیه نیز دسته‌هایی چند پدید آمد که هر دسته اعتقادی منحصر به خویش یافت. [۹۷۲] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۴. [۹۷۳] رجال کشی، ص ۲۹۱. (تلخیص یافته). [۹۷۴] اصول کافی، ج ۲، باب شاد کردن مؤمن، ص ۱۵۲ - اختصاص، مفید، ص ۲۶۰ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب جواز ولایت از طرف ستمگر به سود مؤمنین، ص ۱۴۲. [۹۷۵] سوره توبه، آیه ۳۴. [۹۷۶] بی‌شک آن که را دنیای پست فریفت زیانکار است و خسارت دیده، و هر چند که قرن‌ها این فریب ادامه پیدا کرده، لیکن هیچ گاه کامیابی در میان بوده است. دنیا در لباس عزیزی با پوششی زیبا به شکل بثنیه خود را به ما نمایان ساخت، و آرایش خود را در این چهره‌های فریبا هر چه بیشتر جلوه داد. به دنیا گفتم جز من دیگری را بفریب، چرا که من از دنیا روی گردانم و جاهل نیستم. من و دنیا! مرا با دنیا چه کار در حالی که محمد (ص) (بهترین خلق و مقصود کلی از خلق) میان همین سنگ‌ها و خاک‌ها به خاک سپرده شد. من و گنجینه‌های دنیا و دوستی و علاقه به آنها! هیئات! من و علاقه به اموال قارون و ملک قبائل! هرگز! مگر نه آن که همه دنیا و مافیها

برای نابودی آفریده شده، و به سوی نیستی سوق داده می‌شود، و گنجینه‌ها از دست گنجینه‌دارها گرفته می‌شود؟ پس به جز من دیگری را بفریب، زیرا که من میل و رغبتی به عزت و پادشاهی و کامیابی تو ندارم. مثل است که من نفس خویش را به آن چه خدا برایش مقدر کرده و روزی نموده است قانع ساخته و به آن بسنده می‌کنم، پس ای دنیا تو را به اهل دنیا، آن آشوبگران حادثه‌جو، واگذار می‌کنم تو دانی و آنها که در دام هلاکتند. چرت که من از دیدار خداوند بیمناکم و بدل می‌هراسم و از عذاب جاودانه و دائمی‌اش پیوسته می‌ترسم. [۹۷۷] سوره نور، آیه ۱۹. [۹۷۸] کشف الریبه عن احکام الغیبه، شهید زین الدین عاملی، ص ۱۲۲ تا ص ۱۳۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۵۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۰ و ج ۷۸ ص ۲۷۱ - کتاب المکاسب شیخ اعظم، ج ۴، ص ۳۶۲ تا ص ۳۸۲. [۹۷۹] رجال الطوسی، ص ۱۲۸. [۹۸۰] رجال الطوسی ص ۲۳۳. [۹۸۱] رجال کشی، ص ۱۵۶ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۷. [۹۸۲] روضه کافی، ج ۴۴۹، ص ۲۴۵. [۹۸۳] رجال کشی، ص ۱۵۶. [۹۸۴] تقریب، ج ۱، ص ۵۱۷. [۹۸۵] رجال الطوسی، ص ۲۲۹. [۹۸۶] رجال نجاشی، ص ۱۵۹. [۹۸۷] رجال نجاشی، ص ۱۶۰ - فهرست طوسی، ص ۲۰۳. [۹۸۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۶. [۹۸۹] مرحوم سید شرف الدین، در کتاب مولفو الشیعه، ص ۱۵ - ۱۳، گوید: اول کسی که در اسلام، کتاب تألیف کرد، علی (ع) بود. آن حضرت پس از فراغت از کتاب خدا، به تألیف کتاب دیات که در آن زمان به صحیفه معروف بود پرداخت. و همچنین کتابی برای حضرت فاطمه زهرا (س) تألیف کرد که در نزد فرزندانشان به مصحف فاطمه (س) معروف بود. و گمان من بر آن است که این کتاب، قبل از صحیفه دیات، تألیف شده است. [۹۹۰] ابن ندیم گوید: اولین کتابی که شیعه تصنیف کرده، کتاب سلیم بن قیس هلالی است، که ابان بن ابی عیاش از او روایت کرده است (فهرست ابن ندیم، ص ۳۰۸ - ۳۰۷). [۹۹۱] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۲۹، ردیف ۷۴۹۳. [۹۹۲] گرچه کشی، در رجالش، و علامه حلی، در خلاصه، او را از رجال عامه دانسته‌اند. [۹۹۳] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۱. [۹۹۴] رجال الطوسی، ص ۲۴۵. [۹۹۵] رجال نجاشی، ص ۲۱۱. [۹۹۶] فهرست طوسی، ص ۲۰۷. [۹۹۷] اصول کافی، ج ۱، اصناف مردم، ص ۲۶. [۹۹۸] اصول کافی، ج ۲، ذم دنیا و زهد در آن، ص ۱۰۵. [۹۹۹] ابوجعفر، احمد بن محمد بن عیسی قمی، از اصحاب امام رضا (ع) و شیخ قمین بوده است. در فهرست ابن ندیم ص ۳۱۲، آمده است که او دارای کتبی مانند: الطب الکبیر، الطب الصغیر، و المکاسب می‌باشد. [۱۰۰۰] رجال نجاشی، ص ۲۹ - ۲۸ - سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۵۶. [۱۰۰۱] رجال نجاشی، ص ۷۸. [۱۰۰۲] رجال نجاشی، ص ۲۸. [۱۰۰۳] رجال نجاشی، ص ۲۹. [۱۰۰۴] رجال الطوسی، ص ۱۲۹. [۱۰۰۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۱. - شیخ کشی شبیه این روایت، با این تفاوت که ابوبصیر به محضر امام باقر (ع) شرفیاب می‌شود، را نیز نقل کرده است (اختیار معرفه الرجال، ص ۲۰۰). - به روایت علامه حلی، هر دو امام، برای علباء و ابوبصیر ضمانت بهشت را نموده‌اند (رجال علامه حلی، ص ۱۳۰). [۱۰۰۶] رجال کشی، ص ۱۷۶ - ۱۷۵ - جامع الروات، ج ۱، ص ۵۴۴. شبیه این روایت را شیخ طوسی (ره) در باب «زیارات خمس» کتاب تهذیب (ج ۴، ص ۱۳۷) و در باب «ما اباحوه لشیعته من الخمس فی حال الغیبه» کتاب استبصار (ج ۲، باب ۳۲، ص ۵۸) آورده است، با این تفاوت اساسی که اولاً: آن را به حکم بن علباء (پسر علباء) نسبت می‌دهد، ثانیاً اموال خدمت امام باقر (ع) آورده می‌شود. [۱۰۰۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۵. [۱۰۰۸] مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۰۴. [۱۰۰۹] رجال الطوسی، ص ۲۴۳. [۱۰۱۰] فهرست طوسی، ص ۲۲۱ - فهرست ابن ندیم، ص ۳۰۸. [۱۰۱۱] رجال نجاشی، ص ۱۷۵. [۱۰۱۲] خلاصه، حلی، ص ۴۵. [۱۰۱۳] مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۰۴. [۱۰۱۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۸۵. [۱۰۱۵] اصول کافی، ج ۲، باب ورع، ص ۶۳. [۱۰۱۶] رجال نجاشی، ص ۲۰۵. [۱۰۱۷] رجال الطوسی، ص ۲۴۷. [۱۰۱۸] فهرست طوسی، ص ۲۴۳ - رجال نجاشی، ص ۲۰۶. [۱۰۱۹] اصول کافی، ج ۲، پایه‌های اسلام، ص ۱۹ - رجال کشی، ص ۳۵۷ - ۳۵۶. [۱۰۲۰] رجال الطوسی، ص ۵۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۰. [۱۰۲۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۸۳. [۱۰۲۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۳. [۱۰۲۳] ارشاد، مفید، اهل بیت در کوفه، ص ۲۲۵. [۱۰۲۴] رجال الطوسی، ص ۲۵۶. [۱۰۲۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶ - ۳۳۵.

[۱۰۲۶] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶ - ۳۳۵. [۱۰۲۷] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۸ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۲ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۵. [۱۰۲۸] قاموس الرجال، ج ۸، ص ۴۶۲ - ۴۶۱. [۱۰۲۹] قاموس الرجال، ج ۸، ص ۴۶۲ - ۴۶۱. [۱۰۳۰] اختصاص، شیخ مفید، ص ۱۹۵ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۹. [۱۰۳۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۱۹۵ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۹. [۱۰۳۲] امالی شیخ مفید، مجلس ۱۷، ح ۶. [۱۰۳۳] اصول کافی، ج ۲، باب ورع، ص ۶۳. [۱۰۳۴] در آن دوران، مردم عرب، علویین را، شریف می‌نامیدند. [۱۰۳۵] سوره قصص - آیه ۸۳. [۱۰۳۶] بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶ - ۲۲۴. [۱۰۳۷] رجال نجاشی، ص ۲۲۰. [۱۰۳۸] ارشاد، مفید، باب نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۰۳۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۶۱ - ۲۵۹ - بحر اللثالی، ص ۲۹۱ - ۲۸۸ - در کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۳، این روایت با اختلافی آمده است. [۱۰۴۰] رجال الطوسی، ص ۳۵۹. [۱۰۴۱] رجال الطوسی، ص ۳۰۲. [۱۰۴۲] مؤمن طاق از اصحاب امام کاظم (ع) نیز شمرده شده است (رجال الطوسی، ص ۳۵۹ - خلاصه، علامه حلی، ص ۶۷). [۱۰۴۳] رجال نجاشی، ص ۲۲۸. [۱۰۴۴] تاج العروس، مجلد ۶، ص ۴۲۸ و قاموس اللغه، باب القاف، فصل الطاء. [۱۰۴۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۴ - رجال کشی، ص ۱۶۳ - رجال نجاشی، ص ۲۲۸ - خلاصه، علامه حلی، ص ۶۷ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۴۶] فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰. [۱۰۴۷] اختصاص، ص ۲۰۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۴۸] فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰. [۱۰۴۹] رجال نجاشی، ص ۲۲۸. [۱۰۵۰] الذریعه، ج ۲، ص ۲۶۱. [۱۰۵۱] رجال کشی، ص ۱۶۶ - ۱۶۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۶ - ۴۰۵. [۱۰۵۲] گروهی بودند که بعد از داستان حکمین، بر امیرالمؤمنین (ع) خروج کرده، و در حرور آء (قریه‌ای نزدیک کوفه) اجتماع کردند، و رؤسال ایشان: عبدالله بن الکواء، و عتاب بن الاعور، و عبدالله بن وهب راسبی، و یزید بن عاصم، و ذوالثدیقه؛ و جمعیشان در حدود هزار نفر بود، که همگی آنان اهل نماز و روزه بودند؛ و پیامبر اکرم (ص) از آن گروه خبر داده بود. این گروه را حروریه نیز گفته‌اند. [۱۰۵۳] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۰۵۴] سوره حشر، آیه ۱۰. [۱۰۵۵] سوره توبه، آیه ۱۱۹. [۱۰۵۶] سوره بقره، آیه ۱۷۷. [۱۰۵۷] سوره یونس، آیه ۳۵. [۱۰۵۸] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹ - ۳۹۶ (احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - ۱۴۴، در نسخه احتجاج به جای ابوخرده، ابوخرده ثبت شده است). [۱۰۵۹] در احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ و در بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۹، یک هزار اشرفی ذکر شده است. [۱۰۶۰] رجال کشی، ص ۲۲۸ - رجال نجاشی، ص ۱۶۵ - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. مرحوم پدرم، در تحفه الاحباب، می‌فرماید: گفتگوی مؤمن طاق با ابوحنیفه، شبیه است به گفتگوهای شیخ کاظم ازری صاحب «قصیده هائیه»، با ناصبیان بغداد: روزی از ری در حالی که لباس فاخری پوشیده بوده، وارد مجلس پاشای بغداد شد، ابن‌راوی ناصبی آن‌جا حاضر بود. همین که چشمش به ازری افتاد، گفت: «فلو». ازری در جواب گفت: «لو». صورت ابن‌راوی متغیر شد، پاشا سبب گرفتگی صورت او و معنی کلمات را پرسید. ازری گفت: او چون مرا دید، گفت: فلو، اشاره کرد به شعر شاعر: فلو لبس الحمار ثياب خز فما اسم الحمار الاحمار من گفتم: لو، و اشاره کردم به این شعر: لو کل کلب عوی القمته حجرا لصار قیمه قیراط بقنطار و از این جهت صورتش تغییر کرد. نوادر حکایات ازری بسیار است، او در بغداد موی دماغ مخالفین بود، و قلوب ایشان از تیغ زبانش مجروح بود. و چون دارای لطافت و حسن محضر بود و حکام بغداد بدو مایل، پشت گرمی داشت و آن‌چه می‌خواست می‌گفت و به شوخی می‌گذراند. قصیده هائیه ازری (ره)، در بین عرب و عجم، شیعه و سنی، معروف است. مرحوم حاجی نوری از، علامه العلماء، شیخ عبدالحسین تهرانی نقل فرموده که روزی در مجلس مرحوم حاج احمد شوشتری، شخصی گفت: امروز شیخ الفقهاء و خاتم المجتهدین، شیخ محمد حسن، صاحب جواهر الکلام، مبالغه عجیبی در مورد قصیده ازری فرمود، و گفت: آرزو دارم قصیده هائیه ازری در نامه عمل من ثبت شود، و جواهر من در نامه عمل ازری! حاجی گفت: عجب مبالغه‌ای شیخ از جواهر خود فرموده، شیخ را در عوض، یک بیت کافی است! [۱۰۶۱] اقتباسی از آیه ۳۸ سوره «حجر» و آیه ۸۱ سوره «ص». [۱۰۶۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۷ - احتجاج، ج ۲، ص

۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۰ و ص ۴۰۵. [۱۰۶۳] الکشکول، شیخ بهائی، ج ۱، ص ۸۴ - تحفه الاحباب، ص ۳۴۲. [۱۰۶۴] ۱۰۶۴ - سورہ مرم، آیه ۸۳. [۱۰۶۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۵۴. ابن قتیبه نمونه‌ای از حاضر جوابی و بدیهه گویی او را این گونه آورده است: روزی یک از خوارج او را دید و گفت: از چنگ من خلاصی داشت مگر آن که از علی بتری جویی. مؤمن طاق گفت: «انا من علی و من عقیمان بری»، من از علی (ام) و از عثمان بری‌ام. کلامش در ظاهر این است که من از علی و عثمان بری‌ام. [۱۰۶۶] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. [۱۰۶۷] سعد بن عبادۀ بن دلیم بن حارث، رئیس قبیله خزرج و یکی از بزرگان انصار بود. موقعی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، انصار گرد آمدند و سعد بن عبادۀ را به سقیفه آوردند تا با او بیعت کنند، عمر آگاه شد و ابوبکر را خبر کرد. آن دو تن به اتفاق ابو عبیده جراح با عجله هر چه تمامتر خود را به سقیفه رساندند، و مشاهده کردند که جمعیت بسیار گرد آمده و پیرامون خلافت گفتگو و مشاجره است. سعد بن عبادۀ، در آن روز بیمار بود، ابوبکر گفت: این جا، عمر و ابو عبیده، دو مرد بزرگ قریش هستند، با هر یک از این دو که خواستید بیعت کنید. عمر و ابو عبیده در جواب گفتند: تا شما باشید، این امر را به عهده نمی‌گیریم، دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم، بشیر بن سعد که رئیس قبیله اوس بود گفت: من نیز سومی شما در بیعت با ابوبکر خواهم بود. آن گاه فامیل اوس با شتاب با ابوبکر بیعت کردند و به طوری عجله داشتند که سعد بن عبادۀ را پایمال کردند. سعد بن عبادۀ گفت: کشتید مرا، عمر گفت: بکشید سعد را، خدا بکشد او را. قیس بن سعد برجست و ریش عمر را گرفت و گفت: واللہ ای فرزند ضحاک حبشیه، ترسو در جنگ‌ها! اگر سر مویی از سعد بن عبادۀ کم شود، تو به سلامت بر نمی‌گردی، ابوبکر به عمر گفت: آرام باش که در آرامش کارها بهتر انجام می‌گیرد. پس از این گفتگوها، سعد را به منزل بردند. چندی بعد ابوبکر برایش پیغام داد که باید بیعت کنی، در جواب گفت که بیعت نخواهم کرد و تا آخرین تیر با شما خواهم جنگید و نیزه خود را به خون شما رنگین خواهم نمود، و اگر جن و انس با شما باشند، من با شما بیعت نخواهم کرد تا بر پروردگارم وارد شوم. عمر گفت: او را وادار به بیعت کنید. بشیر بن سعد گفت: او لجاجت می‌کند و بیعت نخواهد کرد تا کشته شود، و کشته نمی‌شود تا اهل بیت و فامیلش کشته شوند؛ بیعت نکردنش زیانی نخواهد داشت، او یک نفر بیش نیست، او را واگذارید. ابوبکر که مرد، و عمر به خلافت رسید، سعد بن عبادۀ می‌ترسید و به سوی شام رهسپار شد، و در حوران مرد؛ و علت مرگش آن بود که شبی تاریک از محلی می‌گذشت، تیری به سوی او رها شد، و او را کشت؛ گفتند: جن او را کشته و از زبان جن این شعر را ساختند: قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادۀ فرمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده. [۱۰۶۸] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد اول، جزء ۲، باب ۱، فصل پرسش‌ها و پاسخ‌ها، ص ۱۹۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. [۱۰۶۹] منظور آیات ۲۹، ۳۰ و ۳۱ سوره معارج است: «و الذین هم لفر وجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین، فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون» و آنان که اندام خود از شهوترانی نگاه می‌دارند، مگر بر همسران و یا کنیزان خویش که در این صورت بر آنان ملامتی نیست، و هر که از این حد در گذرد، به حقیقت تجاوزگر و ستمکار است. [۱۰۷۰] فروع کافی، ج ۵، کتاب النکاح، ص ۴۵۰. [۱۰۷۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۶ - ۱۸۵. [۱۰۷۲] رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۰۷۳] رجال الطوسی، ص ۳۰۰. [۱۰۷۴] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۲ - ۶۱ اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰ - خلاصه الاقوال، ص ۷۳. [۱۰۷۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۸. [۱۰۷۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۵. [۱۰۷۷] اختصاص، ص ۶۶ - اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۷. [۱۰۷۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۶. [۱۰۷۹] اختصاص، ص ۵۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۱۰۸۰] اختصاص، ص ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۴۹ - بحار الانوار ج ۷، ص ۴۷. [۱۰۸۱] الرواشح السماویه، راشحه شوم، ص ۴۵. [۱۰۸۲] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۷۳. [۱۰۸۳] اختصاص، ص ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۵۰ - ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳. [۱۰۸۴] اختصاص، ص ۶۶. [۱۰۸۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۷. [۱۰۸۶] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۱ - رجال کشی، ص ۱۴۶، و ص ۱۵۰ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۸ و ص ۲۹۲. [۱۰۸۷] امالی صدوق، مجلس ۵۰، ح ۱۳، ص ۲۵۲ - ۲۵۱. [۱۰۸۸] اختصاص، ص ۵۳ -

بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۸. [۱۰۸۹] اختصاص، ص ۲۰۲ - ۲۰۱ - رجال کشی، ص ۱۴۵ - خلاصه، علامه حلی، ص ۷۳ - بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۸. [۱۰۹۰] اختصاص، ص ۲۰۴ - ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۴۶ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۰. [۱۰۹۱] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۳ - ۴۰۲. [۱۰۹۲] رجوع شود به بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۱. [۱۰۹۳] در بحار، ج ۴۷، ص ۳۹۳، ابوکرینه، آمده است. ابوکرینه، از رجال و بزرگان شیعه می‌باشد (الکنی و اللقب، ج ۱، ص ۱۴۴). [۱۰۹۴] رجال کشی، ص ۱۴۶ - ۱۴۵ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۲ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳. [۱۰۹۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۵۳ - ۵۲ - بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۴ - ۳۳۳. [۱۰۹۶] اختصاص، ص ۵۱ - رجال کشی، ص ۱۴۸ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۸۹. [۱۰۹۷] اصول کافی، ج ۱، باب شناخت امام، ص ۱۴۰ و همچنین ص ۳۰۶. [۱۰۹۸] امالی، شیخ مفید، مجلس ۱۶، ح ۶. [۱۰۹۹] اختصاص، ص ۲۰۱ - رجال الطوسی، ص ۳۰۰ - بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۹. [۱۱۰۰] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۰. [۱۱۰۱] رجال نجاشی، ص ۲۹۸. [۱۱۰۲] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۱۰۳] رجال الطوسی، ص ۳۲۱. [۱۱۰۴] رجال کشی، ص ۲۶۲. [۱۱۰۵] رجال نجاشی، ص ۲۹۸. [۱۱۰۶] کامل الزیارات، باب ۳۲، ص ۱۰۱. [۱۱۰۷] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲. [۱۱۰۸] کامل الزیارات، باب ۵۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۹ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱. [۱۱۰۹] کامل الزیارات، باب ۵۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۴۷ و ص ۳۸۹. [۱۱۱۰] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۴۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۹۰. [۱۱۱۱] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۲ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱. [۱۱۱۲] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۵۵. [۱۱۱۳] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۱ - ۵۸۰ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۵ و ص ۱۱۸ - وسائل الشیعه، ص ۳۴۷ تا ص ۳۵۶. [۱۱۱۴] فروع کافی، ج ۴، ص ۵۸۲ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۹، ص ۳۲۰ و ص ۳۲۵ و ص ۳۲۶. [۱۱۱۵] کامل الزیارات، باب ۴۴ - وسائل الشیعه، ص ۳۵۶. [۱۱۱۶] کامل الزیارات، باب ۴۶. [۱۱۱۷] ثواب الاعمال، ص ۱۱۷. [۱۱۱۸] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲. [۱۱۱۹] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۴۲. [۱۱۲۰] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲ و ص ۳۴۶. [۱۱۲۱] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۳ و ص ۳۲۸. [۱۱۲۲] کامل الزیارات، باب ۶۹، بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۴۵. [۱۱۲۳] کامل الزیارات، باب ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۶ - ۳۳۴. [۱۱۲۴] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۳ و ص ۳۴۶. [۱۱۲۵] کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳ - ثواب الاعمال ۷ ص ۱۱۶. [۱۱۲۶] هدیه الزائرین، محدث قمی، ص ۸۰. [۱۱۲۷] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۴، ص ۳۴۴ و ص ۳۷۵. [۱۱۲۸] کامل الزیارات، باب ۴۶، ص ۱۲۸. [۱۱۲۹] فروع کافی، ج ۴، ص ۵۸۲ - ۵۸۱ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۴ - ۱۱۳. [۱۱۳۰] مقتل الحسین (ع)، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۶۹. [۱۱۳۱] کامل الزیارات، باب ۴۰ و باب ۴۱ - بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۵۱. [۱۱۳۲] ثواب الاعمال، ص ۱۱۶. [۱۱۳۳] بحارالانوار، ج ۱۰۱، باب ۲۹. [۱۱۳۴] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۳ - ۵۸۲ کامل الزیارات، باب ۴۰، ص ۱۱۶ - ثواب الاعمال، ص ۱۲۰. [۱۱۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۹. [۱۱۳۶] رجال کشی، ص ۳۸۰. [۱۱۳۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۶۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۱۱. [۱۱۳۸] چهار فرسخی غرب بغداد. [۱۱۳۹] روضه کافی، ح ۴۹، ص ۷۳. [۱۱۴۰] گرچه در جای دیگر او را ضعیف دانسته است (معجم الثقات، ص ۱۱۷). [۱۱۴۱] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۱۷، ردیف ۱۱۸۲۲. [۱۱۴۲] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۱۴۳] ارشاد، مفید، فصل نص بر موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۱۴۴] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۴. [۱۱۴۵] فروع کافی، ج ۵، ص ۸۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۳. [۱۱۴۶] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، کتاب التجاره، ص ۸. [۱۱۴۷] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸. [۱۱۴۸] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸. [۱۱۴۹] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۶. [۱۱۵۰] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳. [۱۱۵۱] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵. [۱۱۵۲] فروع کافی، ج ۵، باب فضل التجاره، ص ۱۴۸ - تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۳ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴. [۱۱۵۳] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴. [۱۱۵۴] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۴۹ - تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۳ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۷. [۱۱۵۵] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱. [۱۱۵۶]

فروع کافی، ج ۵، ص ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱. [۱۱۵۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۴. [۱۱۵۸] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳. [۱۱۵۹] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳. [۱۱۶۰] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۶۱ - وسایل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۱۱. [۱۱۶۱] مستدرک الوسائل، ج ۲، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۲، ص ۴۱۵. [۱۱۶۲] سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۲۱. [۱۱۶۳] این حدیث از پیامبر نقل شده است (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۵، به نقل از «من لا یحضره الفقیه»). [۱۱۶۴] فروع کافی، ج ۵، باب آداب التجاره، ص ۱۵۰ - من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب التجاره و آدابها، ص ۱۲۱ تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۲. [۱۱۶۵] رجال الطوسی ص ۳۱۰. [۱۱۶۶] فهرست طوسی، ص ۳۳۴. [۱۱۶۷] رجال نجاشی، ص ۲۹۳. [۱۱۶۸] اصول کافی، ج ۲، کتاب معاشرت، ص ۴۶۴. [۱۱۶۹] اصول کافی، ج ۱، باب صفت علماء، ص ۲۸ - امالی صدوق، مجلس ۵۷، ح ۹، ص ۲۹۴. [۱۱۷۰] رجال الطوسی، ص ۳۸۹. [۱۱۷۱] رجال الطوسی، ص ۴۰۵. [۱۱۷۲] فهرست طوسی، ص ۳۴۴ - ۳۴۳. [۱۱۷۳] رجال نجاشی، ص ۲۸۹. [۱۱۷۴] الرواشح السماویه، راسحه سوم، ص ۴۵. [۱۱۷۵] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۷۸. [۱۱۷۶] رجال الطوسی، ص ۱۰۱. [۱۱۷۷] رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۱۷۸] رجال الطوسی، ص ۳۲۰. [۱۱۷۹] رجال کشی، ص ۱۸۴. [۱۱۸۰] اصول کافی، ج ۲، باب علامات مؤمن، ص ۱۸۳. [۱۱۸۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸۵. [۱۱۸۲] داناترین عالم زرتشتی. [۱۱۸۳] اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۱۹۲. [۱۱۸۴] عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)، معروف به عبدالله محض، و شیخ بنی هاشم. [۱۱۸۵] رجال کشی، ص ۱۸۵. [۱۱۸۶] رجال کشی، ص ۱۸۵ - ۱۸۴. [۱۱۸۷] در زمینه شعر، و انواع آن می‌توان این گونه توضیح داد که: شعر همچون وسیله‌ای است که هرگاه در جهت ناصواب به کار گرفته شود و بر اساس تخیل شکل گیرد و با تزئینات خیالی و تصویرهای واهی عرضه شود، جلوگیری راه حق می‌شود و به جای رشد، غی را به بار می‌آورد، و طبیعی است که پردازندگان به این نوع شعر، یا پرداختن به شعر از این دیدگاه، سرانجامی جز گمراهی نخواهد داشت. سرودن این دسته اشعار و سرخوش بودن به این نوع شعر، انحراف از حق به غیر حق است، و این است معنی قول خدای تعالی: «الشعراء یتبعهم الغاوان»؛ و در همین زمینه است که پیغمبر (ص) فرموده است که اگر جوف یکی از شما پر از چرک شود، بهتر از آن است که پر از شعر گردد. از چنین اشعاری در اخبار و روایات نهی شده است. بر عکس هرگاه که شعر در طریق صواب قرار گیرد و بر پایه شناخت صحیح و ایمان سروده شود، و تعهد آور و آگاهی از و انتقام گیرنده از ظالمین و یاری بخش مظلومین باشد، عمل صالح محسوب می‌گردد، و از این رو است که خداوند تعالی این دسته از شعرا را استثناء فرموده، می‌فرماید: «الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا» (سوره شعراء، آیه ۲۲۷) مگر آن شاعران که اهل ایمان و عمل صالح بوده و یاد خدا بسیار کرده، و برای انتقام از ستمی که در حق آنها و سایر مؤمنان شده، از حق یاری جستند (و به شمشیر زبان با دشمنان دین جهاد کردند). مسعودی، در مروج الذهب (ج ۳، ص ۲۴۶ - ۲۴۲)، منشاء اختلافات داخلی را که یکی از موجبات سقوط رژیم بنی‌امیه بوده، به شعر کمیت نسبت می‌دهد. [۱۱۸۸] تحفه الاحباب، ص ۳۶۹. [۱۱۸۹] به جان تو سوگند، که ابومالک سهل انگار و سست ضعیف نیست - او آن چنان نیست که اگر حکیمی او را نهی کند، با او به ستیز برخیزد - بلکه او سروری است برتر از همه که سرشتی بخشنده دارد و نیک منش است - اگر بر او فخر کنی تنها بر فرمانبردارنش فخر نموده‌ای، ولی اگر کار را بدو واگذار کنی او تمامی امور تو را کفایت خواهد نمود. [۱۱۹۰] امالی صدوق، مجلس ۱۰، ح ۱۲، ص ۴۳. [۱۱۹۱] رجال الطوسی، ص ۳۱۰. [۱۱۹۲] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۱۹۳] فهرست طوسی، ص ۳۳۴. [۱۱۹۴] و به همین اتهام، داود بن علی او را کشت (خلاصه الاقوال، علامه مجلسی، ص ۱۲۷). [۱۱۹۵] غیبت، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه، ص ۱۲۷ و بحار، ج ۴۷، ص ۳۴۲ به نقل از غیبت طوسی. [۱۱۹۶] رجال کشی، ص ۳۲۶. [۱۱۹۷] بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۱۳، ص ۴۰۳ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۲۱ - رجال کشی، ص ۳۲۴. [۱۱۹۸] رجال کشی، ص ۳۲۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۳. [۱۱۹۹] رجال کشی، ص ۳۲۴ - ۳۲۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲. [۱۲۰۰] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۲، ص ۲۱۸ - ۲۱۷. [۱۲۰۱] فروع

کافی، ج ۵، باب الدین، ص ۹۴ - تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۶، کتاب الدیون ص ۱۸۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۹۱ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۷ - خاتمه مستدرک الوسائل، فائده پنجم، ص ۶۸۱. [۱۲۰۲] روضه کافی، ج ۴۶۹ ص ۲۵۲. [۱۲۰۳] خاتمه مستدرک الوسائل، فائده پنجم، ص ۶۸۱. [۱۲۰۴] بارالها! این مقام خلفاء و برگزیدگان تو، و جایگاه امنایی که آنان را مخصوص گردانیده‌ای، می‌باشد که به زور و ستم روده و غضب شده، و تو تقدیر گر همه چیزی که بر حکم تو چیرگی نخواهد بود، و تدبیر حتی تو به هر صورت که باشد تجاوز ناپذیر است؛ دانش تو درخواست و اراده ات همچون علمت در مخلوق می‌باشد؛ این چنین، برگزیدگان شکست خورده، از پافتاده، و غارت شده؛ دیده شود که احکام تو مبدل گشته، و کتابت به کناری نهاده شده، و واجبات تو از چهارچوب اصلی دینت تحریف یافته و سنت پیامبرت متروکه باشد. بارالها! دشمنان آنان را، از اولین و آخرین، گذشتگان و آیندگان، رفتگان و ماندگان، لعنت فرما. بارالها! تمام جباران زمان ما، و پیروانشان، و گروهشان، و مدد کارانشان را لعنت فرما؛ به درستی که تو بر هر کاری قادری - رجال کشی ص ۳۲۷ - ۳۲۶ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۳. [۱۲۰۵] اصول کافی، ج ۲، باب حق برادر مؤمن، ص ۱۳۵ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۹ - ۲۸. [۱۲۰۶] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۲۰۷] رجال الطوسی، ص ۳۶۰. [۱۲۰۸] معجم الثقات، ص ۱۲۲. [۱۲۰۹] رجال نجاشی، ص ۲۹۶ - خلاصه، علامه حلی، ص ۱۲۶. [۱۲۱۰] ارشاد، مفید، فصل نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۲۱۱] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۱۲] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۳۸، ردیف ۱۲۰۸۴. [۱۲۱۳] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۳۸، ردیف ۱۲۰۸۴. [۱۲۱۴] رجال نجاشی، ص ۲۹۵ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۲۶. [۱۲۱۵] رجال ابن داود، الجزء الثانی، باب المیم. [۱۲۱۶] عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۴، ح آخر. [۱۲۱۷] اصول کافی، ج ۲، باب اصلاح بین مردم، ص ۱۶۷. [۱۲۱۸] اصول کافی، ج ۲، باب اصلاح بین مردم، ص ۱۶۷. [۱۲۱۹] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۱۲۲۰] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۱۶ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۱۲۲۱] رجال کشی، ص ۲۷۷ - ۲۷۶. [۱۲۲۲] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۲۴ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲. [۱۲۲۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۷۵ - وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۹۰۴. [۱۲۲۴] اصول کافی، ج ۱، باب فضیلت کتابت، ص ۴۲. [۱۲۲۵] رجال کشی، ص ۲۷۸. [۱۲۲۶] رجال کشی، ص ۲۷۳ - ۲۷۲ - جمله «او والدی بود بعد از والد»، درباره او، از امام صادق (ع) نیز نقل شده است (بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۶۹). [۱۲۲۷] رجال کشی، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۲. [۱۲۲۸] رجال کشی، ص ۲۷۶ - ۲۷۵. [۱۲۲۹] استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق (ع)، ج ۳، ص ۱۲۲، گوید: فرق است ما بین مفضل بن عمر جعفری، و مفضل بن عمر صیرفی، که اولی ثقه و مورد اعتماد، و دومی فاسد المذهب و از خطایه و مخالفین اصول اسلام می‌باشد. و شاید مخالفان بعمد، بین این دو خلط کرده‌اند تا مقام مفضل بن عمر جعفری را که از خواص امام صادق (ع) بوده، نزد شیعه تنزل بخشند. [۱۲۳۰] سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۲. [۱۲۳۱] کشف المحجبه، فصل ۱۶. [۱۲۳۲] راه خداشناسی با خلاصه توحید مفضل - بحارالانوار، ج ۳، ص ۵۷ تا ۱۵۱. [۱۲۳۳] تحف العقول، ص ۵۵۲ - بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۳۸۳ - ۳۸۰. [۱۲۳۴] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۲۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۲۳۶] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۷، ص ۳۵۰. [۱۲۳۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۶۰. [۱۲۳۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۲ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۶۷. [۱۲۳۹] رجال کشی، ص ۱۶۲. [۱۲۴۰] در روایت دیگر کشی جمله «... استدعای دعا نمودم» وجود ندارد - رجال کشی، ص ۱۶۱. [۱۲۴۱] رجال کشی، ص ۱۶۲ - فروع کافی، ج ۴، کتاب الزکاء، ص ۲۱ - وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۱۱ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴. [۱۲۴۲] تنقیح المقال ج ۷، ص ۲۴۲، ردیف ۱۲۰۸۶. [۱۲۴۳] در امالی مفید (مجلس ۱، ح ۴) این حدیث از امام صادق (ع) از پدرش، از جدش، از رسول خدا (ص) این گونه نقل شده: «قال رسول الله اربعة من كنوز البر، كتمان الحاجة، و كتمان الصدقة، و كتمان المرض، و كتمان المصيبة». [۱۲۴۴] تحف العقول، باب حکم و مواعظ امام باقر (ع)، ص ۳۰۵. [۱۲۴۵] نهج البلاغه (فیض) - نامه ۳۶، (نامه‌ای به برادرش عقیل) ص ۹۳۸. [۱۲۴۶] در رجال الطوسی، ص ۱۳۸، منصور بن حازم از اصحاب امام باقر (ع)، و در ص ۳۱۳، جزء اصحاب امام صادق (ع) شمرده شده است. در

رجال مامقانی، در ج ۳، ص ۲۴۹، ردیف ۱۲۱۶۶، و همچنین در ج ۱، فائده ۲۲، ص ۲۰۹، به نقل از شیخ مفید، منصور بن حازم از فقهای اصحاب صادقین (ع) شمرده شده است. [۱۲۴۷] رجال نجاشی، ص ۲۹۴ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۲ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۶۷ - رجال کبیر، ص ۳۴۵. [۱۲۴۸] رجال نجاشی، ص ۲۹۴. [۱۲۴۹] فهرست طوسی، ص ۳۳۹. [۱۲۵۰] در امالی صدوق، مجلس ۴۷، ح ۶، آمده است که امام صادق (ع) در جواب سؤالی از رضا و سخط خداوندی، فرمود: آری، خداوند دارای رضا و سخط است، اما نه مانند مخلوق، خشم خدا عقاب اوست و رضایش ثواب او. [۱۲۵۱] در رجال کشی، پس از «می دانم»، اضافه شده: «و بر او پوشیده نبود و گفته گفته او بود». [۱۲۵۲] در رجال کشی پس از «حسن بن علی است»، آمده است که: «و شهادت می دهم که حسن (ع) حجت خدا بود و اطاعتش واجب؛ حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند؛ سر آن حضرت را بوسیدم و گفتم: و شهادت می دهم...». [۱۲۵۳] اصول کافی، ج ۱، باب وجوب اطاعت ائمه، ص ۱۴۵ - رجال کشی، ص ۳۵۹ - ۳۵۸ - علل الشرایع، باب ۱۵۲، ح ۱، ص ۱۹۲. [۱۲۵۴] اصول کافی، ج ۲، باب نیکی به پدر و مادر ص ۱۲۷ - محاسن، ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۹۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲ و ج ۱۵، ص ۲۰۵. [۱۲۵۵] در مستدرک الوسائل، ج ۱، کتاب الصلوٰه، ابواب المواقیف، ص ۱۸۴، به جای «لاول وقتها»، «لوقتها» ذکر شده است. [۱۲۵۶] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۳. [۱۲۵۷] وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۸۲. دنباله حدیث چنین است: ابن مسعود گوید: سؤال کردم: پس از آن چیز؟ فرمود: نیکی به پدر و مادر، پرسیدم: پس از آن چه چیز؟ فرمود: جهاد در راه خدا. [۱۲۵۸] بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۴. [۱۲۵۹] وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۸ و ص ۸۱. [۱۲۶۰] قرب الاسناد، ص ۳۸. [۱۲۶۱] اسرار الصلوٰه، شیخ زین الدین علی بن احمد الشامی العاملی (شهید ثانی)، ص ۱۰. [۱۲۶۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴ - ۴۳. [۱۲۶۳] مستدرک الوسائل، ج ۲، کتاب النکاح، ابواب احکام اولاد، باب ۷۷، ص ۶۳۲. [۱۲۶۴] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۵. [۱۲۶۵] امالی صدوق، مجلس ۶۱، ح ۱۴. [۱۲۶۶] آغاز خطبه ۲۷، نهج البلاغه (فیض) ص ۸۵. [۱۲۶۷] در صورتی که بدون رهبری امام معصوم، و در جهتی نادرست به کار گرفته شود. [۱۲۶۸] ثواب الاعمال، ص ۲۵۶ - ۲۲۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵. [۱۲۶۹] بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۳ - ۱۲. [۱۲۷۰] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۲. [۱۲۷۱] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۲۷۲] رجال کشی ص ۲۹۴ - قسم دوم خلاصه الاقوال، ص ۱۲۶، که علامه حلی او را جزء ضعفاء قرار داده است - رجال کبیر، ص ۳۴۷. [۱۲۷۳] در اصول کافی، ج ۱، باب اختلاف حدیث، از منصور بن حازم نقل شده که از امام صادق (ع) پرسید: چگونه است که من از شما مطلبی می پرسم و شما جواب مرا می گوید سپس دیگری نزد شما می آید و به او جواب دیگری می فرمایید! حضرت فرمود: ما مردم را به زیاد و کم (و به اندازه درک و فهمشان) پاسخ می گویم... [۱۲۷۴] سوره ص، آیه ۳۹. [۱۲۷۵] و چون امام از طرز گفتار مردم مقدار فهم و استعداد و ایمان آنان را دانسته و درجه آمادگی و پذیرش آنان را تشخیص می دهد، از این جهت در پاسخ، هر کس را به قدر ظرفیتش می بخشد - رجوع شود به اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۶ چاپ اسلامی. [۱۲۷۶] سوره حشر، آیه ۷. [۱۲۷۷] تا اینجا؛ در اصول کافی، ج ۱، باب تفویض امر دین به پیامبر و ائمه علیهم السلام، ص ۲۰۸ - بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۸، ص ۳۸۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۰. [۱۲۷۸] سوره انعام، آیه ۱۲۵. [۱۲۷۹] اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۳۱ - ۳۳۰ - بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۱۱، ص ۳۸۶ - در تفسیر المیزان، در بحث روایتی آیه ۱۲۵ سوره انعام، علامه طباطبائی پس از نقل این حدیث گوید: مسئله تفویض و واگذاری امر به سلیمان و به رسول خدا (ص) و ائمه اطهار (ع) گر چه روایات بسیاری در تفسیرش وارد شده، لیکن از خود این حدیث و این که آیه ۱۲۵ سوره انعام را با داستان سلیمان تطبیق کرده می توان فهمید که معنای آن این است که علمی که خداوند از معنای قرآن به ایشان داده منحصر در یک یا دو معنا نیست، بلکه برای هر آیه قرآن معنای زیادی در نزد ایشان است، و ایشان از آن معانی مقداری را انتشار می دهند که خدایشان اذن داده باشد و بعید نیست که مقصود امام از خواندن آیه راجعه به سلیمان اشاره به همین معنا باشد، گو اینکه روایت ظهور دارد در اینکه مقصود از تلاوت آیه بیان حال دلها و تعریض بر موسی بن اشیم و اضطراب خاطر اوست. [۱۲۸۰] رجال علامه حلی، ص ۱۷۱. [۱۲۸۱]

رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۲۸۲] رجال الطوسی، ص ۳۱۷. [۱۲۸۳] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۹، ص ۳۵۰. [۱۲۸۴] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۳ - علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۵۳، باب الرجعة، ص ۴۰، از امام صادق (ع) نقل کرده که فرمود: گویا حمران و میسر را می‌بینم که با شمشیرهای خود مردم (بی‌دین) را بین صفا و مروه به خاک می‌اندازند. [۱۲۸۵] رجال کبیر، ص ۳۵۱. [۱۲۸۶] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۶۴، ردیف ۱۲۳۴۷. [۱۲۸۷] رجال الطوسی، ص ۳۱۷. [۱۲۸۸] رجال کشی، ص ۲۱۱ - در کتاب الخرائج والجرائح راوندی، ج ۲، باب ۱۵، ح ۱۱، ص ۷۱۴، آمده است که امام صادق (ع) به میسر فرمود: همانا عمرت فرونی گرفته، چه عملی انجام داده‌ای؟ میسر در پاسخ عرض کرد: در نوجوانی برای دیگران کار می‌کردم و پنج درهم دستمزد می‌گرفتم و آن را در اختیار خاله خود قرار می‌دادم. - در کتاب بصائر الدرجات، جزء ۶، باب ۱، ح ۱۴، ص ۲۵۶، و نیز در بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۸، روایت فوق با تفاوت ذکر «دایی» به جای «خاله» آمده است. [۱۲۸۹] رجال کشی، ص ۲۱۱ - در وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۷۰، به نقل از سید بن طاووس (ره)، این روایت با اندکی تفاوت از امام صادق (ع) نقل شده است. [۱۲۹۰] اصول کافی، ج ۲، باب مذاکره برادران، ص ۱۴۹ - وافی، ج ۳، باب ۹۶، ح ۲۷۹۲، ص ۶۵۰. [۱۲۹۱] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۳۸. [۱۲۹۲] رجال الطوسی، ص ۳۲۴. [۱۲۹۳] رجال الطوسی، ص ۳۶۲. [۱۲۹۴] رجال نجاشی، ص ۳۰۱ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۵ - رجال ابن داود، جزء اول، باب نون. [۱۲۹۵] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۹۶] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۹۷] ارشاد، مفید، فصل نص بر امامت علی بن موسی الرضا (ع)، ص ۲۷۸. [۱۲۹۸] اصول کافی، ج ۱، باب اشاره و نص بر ابوالحسن الرضا (ع)، ص ۲۵۰ - عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۴، ح ۲۲ - ارشاد مفید، فصل نص بر امامت علی بن موسی الرضا (ع)، ص ۲۷۹ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۷ - رجال کبیر، ص ۳۵۳. [۱۲۹۹] اختیار معرفة الرجال، ص ۴۵۱. [۱۳۰۰] رجال کشی، ص ۳۸۲. [۱۳۰۱] اصول کافی، ج ۲، باب اطعام مؤمن، ص ۱۶۳. [۱۳۰۲] کنیه معروف او ابو محمد است. [۱۳۰۳] چون او (به گفته کشی) از موالی قبیله کنده یا (به گفته ابن ندیم) از موالی بنی شیبان بوده است. [۱۳۰۴] بغدادی، به تعبیر ابن ندیم و کوفی، به تعبیر دیگران. [۱۳۰۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۵۸. [۱۳۰۶] فهرست ابن ندیم، تکملة الفهرست، ص ۷ - رجال الطوسی، ص ۳۲۹ - فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۰۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۵. [۱۳۰۸] رجوع شود به فهرست ابن ندیم، تکملة، ص ۷ و خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۶ و مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۵۸ و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۴۴ و ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۸. بر حذاقت هشام در علم کلام و حاضر جوابی و بدیهه گویی او همگان مهر تأیید نهاده‌اند: ابن ندیم در ص ۲۴۹ الفهرست، نمونه از حاضر جوابی او را این گونه نقل کرده است: روزی از هشام پرسیدند که آیا معاویه در جنگ بدر حاضر بود؟ هشام پاسخ داد: آری، اما از آن طرف (در لشکر مخالفین اسلام). [۱۳۰۹] استاد عبدالله نعمه، در کتاب هشام بن الحکم، ص ۳۷، محدوده سال تولد هشام را این گونه ترسیم می‌کند: «اگر به گفته ابن ندیم در فهرست، هشام از اصحاب جهم بن صفوان - مقتول در سال ۱۲۸ هجری - باشد، و حداقل سن قابلیت شاگردی را پانزده سال بگیریم، هشام متولد ۱۱۳ هجری است. و اگر مناظره هشام با عمرو بن عبید متوفی در سال ۱۴۴ هجری را در سال وفات عمرو بن عبید فرض کرده و سن او را در زمان مناظره بیست سال حدس بزنیم، او متولد ۱۲۴ هجری است». [۱۳۱۰] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - خلاصه الاقوال، ص ۸۶. [۱۳۱۱] رجال کشی، ص ۲۲۰ - رجال کبیر، ص ۳۶۰. [۱۳۱۲] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۸۶. [۱۳۱۳] فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۱۴] رجال کشی، ص ۲۲۰. ابن ندیم، در فهرست ص ۲۵۰، و ابن حجر در لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۴، گفته‌اند که محل سکونت او در کرخ بغداد بوده است. [۱۳۱۵] چون وفات هشام را در سال ۱۹۷ هجری نیز ذکر کرده‌اند (الامام الصادق، استاد اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۱)، ممکن است که انتقال او به بغداد در سال ۱۹۷ صورت گرفته باشد. [۱۳۱۶] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - تأسیس الشیعه، ص ۳۶۰. [۱۳۱۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴، ردیف ۱۲۸۵۳. [۱۳۱۸] الامام الصادق، استاد اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۱. [۱۳۱۹] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴. [۱۳۲۰] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۲.

[۱۳۲۱] هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۴۴. [۱۳۲۲] نوعی پارچه و جامه ابریشمی گرانبه منسوب به ساپور فارس. [۱۳۲۳] فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، باب الغش، ص ۱۶۰ - من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب البیع فی الظلال، ص ۱۷۲ - تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۱۳. [۱۳۲۴] غلام آزاد شده. [۱۳۲۵] فهرست ابن ندیم، ص ۲۴۹. فهرست طوسی، ص ۳۵۵. فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۲۶] رجال کشی، ص ۲۲۰. [۱۳۲۷] رجال نجاشی، ص ۳۰۴. [۱۳۲۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۳. [۱۳۲۹] تأسیس الشیعه، ص ۳۶۰. [۱۳۳۰] هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۳۵ و ۳۶. [۱۳۳۱] جهیمیه، پیروان جهیم بن صفوان می‌باشند، که از زعمای جبریه خالص است که در اواخر دولت بنی‌امیه در ترمذ ظهور کرد و به دست مسلم بن احوز مازنی به سال ۱۲۸ در مرو به قتل رسید. جهیمیه در نفی صفات ازلی الهی موافق معتزله‌اند، اما پاره‌ای عقاید خاص دارند که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود: اول آن که گویند: وصف نمودن حضرت حق به صفتی که مخلوق نیز به آن توصیف می‌شود، جایز نمی‌باشد، مانند: حی (زنده) و عالم، چون این معنا به تشبیه می‌کشد، اما وصف حق تعالی به صفت قادر و فاعل و خالق صحیح است، زیرا که بنده به قدرت و خلقت و فعل موصوف نگردد. دیگر آن که گویند: آن که به شناخت حق تعالی رسید و ایمان آرد، اگر به زبان انکار کند، کافر نگردد چون علم و معرفت با انکار زبانی زایل نمی‌گردد؛ و ایمان هم به «اقرار به زبان، عقد به قلب، و عمل به ارکان» قابل قسمت نیست. و نیز معتقدند که حرکات اهل بهشت و دوزخ فانی شدنی است و لذت بهشتیان و تألم دوزخیان دائمی نیست و خلود در بهشت و جهنم معنی ندارد و این که قرآن می‌گوید: «خالدین فیها» از جهت مبالغه و تأکید است و حقیقت ندارد، چنانکه گفته می‌شود: «خلد الله ملک فلان» - خداوند سلطنت فلان را همیشگی گرداند - و دلیل بر این مدعا این آیه قرآن است: «خالدین فیها مادامت السموات و الارض»، در بهشت باقی می‌مانند مادامی که آسمان و زمین برپاست. (برگرفته از الملل و النحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۱۳). [۱۳۳۲] رجال کشی، ص ۲۲۲ - ۲۲۰ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵ - ۱۹۳. [۱۳۳۳] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۶. [۱۳۳۴] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، کتاب التوحید، ص ۶۲ و توحید صدوق، باب القدره، ص ۷۵، (چاپ مرکز نشر کتاب) و بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۴۰. [۱۳۳۵] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، ص ۹۹ و توحید صدوق، ص ۸۳ و بحار الانوار، ج ۳، ص ۳۲۳. [۱۳۳۶] مشروح روایت در فروع کافی، ج ۵، کتاب النکاح، باب ۳۷، ص ۳۶۲ و بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۲۵. [۱۳۳۷] بصائر الدرجات، ص ۱۲۳ - رجال کشی، ص ۲۳۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵. [۱۳۳۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۷. [۱۳۳۹] کامل روایت در اصول کافی، ج ۱، باب معبود، ص ۶۸ و باب معانی اسماء الهی، ص ۸۹ و در توحید صدوق، باب اسماء الله، ص ۱۵۴ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۲ و بحار الانوار، ج ۴، ص ۱۵۷. [۱۳۴۰] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. [۱۳۴۱] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۸۸. [۱۳۴۲] اصول کافی، ج ۱، باب ناگزیری از حجت، ص ۱۳۲ - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵. [۱۳۴۳] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. [۱۳۴۴] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۸. [۱۳۴۵] فصول المختاره، ص ۹ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۲. [۱۳۴۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸۰. [۱۳۴۷] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۷. [۱۳۴۸] تاریخ علم کلام، علامه شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی گیلانی، ج ۱، ص ۳۱. [۱۳۴۹] یحیی بن خالد خود دانشمند، اهل مناظره، و صاحب نظر بود. او مجلس مخصوصی داشت که در آن علمای هر مذهب و ملت جمع می‌شدند. پاره‌ای از موضوعاتی که در این جلسات درباره آن‌ها بحث و گفتگو می‌شده، عبارتند از: کمون و ظهور، قدم و حدوث، اثبات و نفی، حرکت و سکون، مماس و مابینت، وجود و عدم، جر و طفره، اجسام و اعراض، جرح و تعدیل، کمیت و کیفیت، و اینکه امامت به نص یا به اختیار می‌باشد (مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۹). [۱۳۵۰] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷ - فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۳۵۱] رجال کشی، ص ۲۲۶ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۳. [۱۳۵۲] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۸. [۱۳۵۳] هارون الرشید: «فوالله للسان هذا ابلغ فی قلوب الناس من مائه الف سیف». (کمال الدین، جزء ۲، ص ۳۶۸ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۲). [۱۳۵۴] کتاب الشافی، سید مرتضی، ص ۱۲ - معالم العلماء، ابن شهر آشوب، ص ۱۱۵. [۱۳۵۵] فصول

المختاره، ص ۲۸ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۵. [۱۳۵۶] شافی، ص ۱۲ - معالم العلماء، ص ۱۱۵. [۱۳۵۷] حسن بن علی بن یقظین بغدادی؛ فقیه، متکلم و از اصحاب هفتم (ع) و امام هشتم (ع) بوده است. شیخ طوسی، شیخ طوسی، و علامه حلی، و دیگران، او را توثیق کرده‌اند. و نجاشی گوید که کتاب «مسائل ابن الحسن موسی (ع)» از اوست (تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۰۰). [۱۳۵۸] رجال کشی، ص ۲۲۹ - رجال کبیر، ص ۳۶۳. [۱۳۵۹] رجال کشی، ص ۲۳۰ - رجال کبیر، ص ۳۶۳. [۱۳۶۰] سلیمان بن جعفر جعفری، از اصحاب امام هفتم (ع) و امام هشتم (ع)، و از اولاد جعفر طیار و از آل ایطالب می‌باشد. شیخ طوسی و نجاشی او را توثیق کرده‌اند. و نجاشی از کتاب او به نام «فضل الدعاء» حکایت می‌کند (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۵۵). [۱۳۶۱] رجال کشی، ص ۲۳۰ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۳. [۱۳۶۲] داود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب، ابوهاشم جعفری (متوفی به سال ۲۶۱ هجری)، ثقه‌ای جلیل‌القدر، محدثی بزرگ، عالمی پارسا، و شاعر اهل بیت (ع) بوده که محضر پنج تن از ائمه اطهار (ع)، از امام هشتم (ع) تا حضرت صاحب الامر (عج) را درک نموده، و از آنان نقل حدیث کرده، و در نزد ایشان از منزلتی رفیع برخوردار بوده است. سید بن طاووس در ربیع الشیعه، او را از وکلای ناحیه مقدسه شمرده است. شیخ کشی به او نسبت غلو داده، اما مرحوم مامقانی آن را رد کرده و می‌گوید: نقل کرامات ائمه (ع) در آن از من غلو محسوب می‌شده، در صورتی که ائمه (ع) در آن از من غلو محسوب می‌شده، در صورتی که در ایمان و حسن اعتقاد او هیچ تردیدی نیست. و مرحوم صدوق در کتاب توحید روایاتی از او نقل کرده که کاشف از حسن عقیده و عدم غلو اوست. و روایاتی از ائمه (ع) درباره وی نقل شده که حاکی از جلالت قدر وی می‌باشد. مرحوم طبرسی در اعلام الوری از او نقل کرده که گفت: شنیدم که از حضرت عسکری (ع) که فرمود: از گناهانی که آمرزیده نمی‌شود قول آدمی است که می‌گوید: کاش مؤاخذه نمی‌شدم مگر به همین گناه (کاش گناه من همین بود). من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است که انسان هر چیز نفس خود را تفقد کند. چون این پندار از دل من گذشت، حضرت رو به من کرد و فرمود: راست گفتی، ای ابوهاشم! ملازم شو آن چه را که در دل خود گذراندی، پس به درستی که شرک در میان مردم پنهان‌تر است از جنیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک، و از جنیدن مورچه بر پلاس سیاه. از این دسته گناهانت تعبیر به محقرات می‌شود. امام صادق (ع) فرمود: پرهیزید از محقرات از گناهان، به درستی که آمرزیده شدنی نیست. و امیرالمؤمنین (ع) فرمود: شدیدترین گناهان، آن گناهی است که صاحبش آن را سبک بشمارد. ابوهاشم جعفری اشعاری نیکو در حق ائمه اطهار (ع) سروده است. شیخ طبرسی، اشعار او درباره کسالت و بیماری حضرت هادی (ع) را ذکر کرده است. (تنقیح المقال، سفینه البحار، منتهی الامال). [۱۳۶۳] رجال کشی، ص ۲۳۷ - امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۴۵، (چاپ نجف) - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۷ و تحت نام رجال علامه، ص ۱۷۸ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۷. [۱۳۶۴] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۸۸. [۱۳۶۵] در فصول المختاره، ص ۲۸، مرحوم شیخ مفید به مقام فقاها و اشاره کرده است. [۱۳۶۶] معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ردیف ۱۳۳۲۹، ص ۲۷۳. [۱۳۶۷] رجال علامه حلی، ص ۱۷۸. [۱۳۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴، ردیف ۱۲۸۵۳. [۱۳۶۹] شهرستانی در کتاب الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲۸، هشام بن حکم را از مؤلفین کتب شیعه بر شمرده است. [۱۳۷۰] هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۱۱۱. [۱۳۷۱] مؤلفو الشیعه، ص ۸۱. [۱۳۷۲] تأسیس الشیعه، ص ۳۱۰ و الشیعه و فنون الاسلام، ص ۵۶. مرحوم سید محسن امین نیز در اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۶ و ۵۷ به ذکر این مطلب پرداخته است. [۱۳۷۳] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۹. [۱۳۷۴] فجر الاسلام، ج ۱، ص ۳۲۷. [۱۳۷۵] اصول اربعمائه، چهارصد تصنیف از چهارصد مصنف شامل فتاوی امام صادق (ع) می‌باشد که در زمان حضرت، تصنیف یافت و بعد از حضرت، مدار علم و عمل بر آن قرار گرفت (المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۳). [۱۳۷۶] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۹. [۱۳۷۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۵ و فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۵۰ و رجال نجاشی ص ۳۰۴ و ۳۰۵. [۱۳۷۸] در رجال نجاشی، ص ۳۰۴، به جای اشیاء، اجسام ذکر شده. [۱۳۷۹] در مؤلفو الشیعه ص ۸۰، رد بر دهریین و طبیعیین ذکر شده. [۱۳۸۰] گردآوری کتاب التذییر، توسط شاگرد هشام، علی بن منصور، صورت گرفته است.

(رجال نجاشی، ص ۳۰۴). [۱۳۸۱] کتاب میراث، در فهرست طوسی، چاپ مرکز تحقیقات دانشکده الهیات دانشگاه مشهد که افستی از روی چاپ اسپرنگر هندوستان (به سال ۱۲۷۱ ه. ق) می‌باشد، ذکر شده. اما در فهرست طوسی چاپ نجف (به سال ۱۳۵۶ ه. ق) ذکر نشده است. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، در الذریعه، ج ۲۳، ص ۳۰۴، کتاب میراث را، به روایت شیخ طوسی، ذکر کرده است. [۱۳۸۲] معالم العلماء، ص ۱۱۵. [۱۳۸۳] شیخ مفید (ره) در ارشاد، باب امام قائم بعد از حضرت باقر (ع)، ص ۲۴۹، گوید: اسامی روات امام صادق (ع) (و استفاده کنندگان از محضر مبارکش) آن گونه که اصحاب الحدیث جمع‌آوری کرده‌اند بالغ بر چهار هزار نفر است. در رجال الطوسی از ص ۱۴۲ تا ص ۳۴۲ نام و نشان بیش از سه هزار و دویست تن از شاگردان و اصحاب امام صادق (ع) که شهرت بیشتری داشته‌اند ذکر شده است. [۱۳۸۴] المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۳. [۱۳۸۵] او در فقه و حدیث پیشگام، و در تفسیر و لغت، و جمیع علوم عربیت و ادب تازی پیشتاز بود. (مؤلفو الشیعه، ص ۷۹) آن روزی که یحیی بن خالد از صاحب نظران حاضر در مجلس خود خواست که بحث‌های فلسفی را موقتا به کناری نهند و سخن از عشق بگویند، هشام، با احساس ادیبی هنرمند، وصف عشق کرد (مشروح آن در مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۹). [۱۳۸۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۱. [۱۳۸۷] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۲۳. [۱۳۸۸] چهار دندان آخر که به دندان عقل معروف است. [۱۳۸۹] علی بن منصور از شاگردان هشام، در علم کلام می‌باشد، که بعدا به آن اشاره خواهد شد. [۱۳۹۰] ضحاک، ابومالک حضرمی، از اصحاب امام صادق (ع) و از راویان امام کاظم (ع) می‌باشد. او متکلم و محدثی کاملا مورد وثوق است. از او کتابی، در توحید، روایت شده است. (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۰۴). [۱۳۹۱] رجال کشی، ص ۲۳۷ - ۲۳۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹ - ۴۰۷ - هشام بن الحکم، صفائی، ص ۲۳. [۱۳۹۲] فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۴۹. [۱۳۹۳] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. وقتی آیات سوره براءت نازل شد، رسول خدا (ص) آن را به ابی‌بکر داد تا به مکه برد و در روز عید قربان بر مردم بخواند. ابوبکر به راه افتاد. جبرئیل نازل شد و دستور آورد که این مأموریت را از جانب تو جز مردی از خاندان خودت (علی علیه‌السلام) نباید انجام دهد. رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) را به دنبال ابی‌بکر فرستاد و دستور داد تا خود را به او رساند و آیات را از او بگیرد و به مکه برده بر مردم بخواند (رجوع شود به تفاسیر ذیل سوره براءت). [۱۳۹۴] علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۵، «الممتنع بالله» را این گونه بیان کرده: «الممتنع بالله ای بتوفیق الله». [۱۳۹۵] سوره آل عمران، آیه ۱۰۱. [۱۳۹۶] معانی الاخبار، باب معنی عصمت امام، ص ۱۳۲. [۱۳۹۷] این برهان بر عصمت، بر گرفته از فرمایش مولا، امیرالمؤمنین (ع) می‌باشد. (رجوع شود به بحار الانوار، ج ۶۸، باب دعائم الایمان و الاسلام، ص ۳۹۰). [۱۳۹۸] سوره بقره، آیه ۱۲۴. [۱۳۹۹] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ (چاپ بیروت) - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۴. [۱۴۰۰] هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۱ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۲. [۱۴۰۱] معانی الاخبار، باب معنی عصمت امام، ص ۱۳۳ - علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ - امالی صدوق، مجلس ۹۲، ح ۵، ص ۵۰۵ (چاپ بیروت) - خصال، باب الاربعه، ص ۱۰۱ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۲. [۱۴۰۲] شهرستانی، در الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۰. این نسبت را نه به هشام بن حکم که به هشام بن سالم داده است. به هر حال از آن جا که هر دو تن از مدافعان حریم تشیع بوده‌اند، هر دو مورد طعن و اتهامات بی‌اساس واقع شده‌اند. [۱۴۰۳] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، در بیان گفتار هشام بن حکم. [۱۴۰۴] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۳. [۱۴۰۵] این استدلال بر گرفته از کلام امیرالمؤمنین علی (ع) است (رجوع شود به بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۰). [۱۴۰۶] سوره یونس، آیه ۳۵. [۱۴۰۷] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۳ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۳ - هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۳ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۴. [۱۴۰۸] سوره انفال، آیات ۱۶ - ۱۵. [۱۴۰۹] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴. [۱۴۱۰] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ - هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۴ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۷. چنین بیانی در علت اینکه امام باید سخی‌ترین مردم باشد از امیرالمؤمنین (ع) است (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۰). [۱۴۱۱] تأسیس الشیعه، ص ۳۶۱. [۱۴۱۲] عیون الاخبار، ج ۵، کتاب العلم و البیان، ص ۳۷ -

عقدالفرید، ج ۲، ص ۴۱۱. [۱۴۱۳] کتاب التوحید، ص ۱۹۴ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۴. [۱۴۱۴] مناظره هشام با ابن ابی العوجاء (الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۰). [۱۴۱۵] عیون الاخبار، ابن قتیبه، ج ۵، ص ۳۷. [۱۴۱۶] مؤلفو الشیعه، ص ۸۱. [۱۴۱۷] الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۰. [۱۴۱۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۲ - ۱۳۰ ارشاد مفید، باب گوشه‌ای از اخبار امام صادق (ع)، ص ۲۵۷ - ۲۵۵ - اعلام الوری، رکن سوم، باب ۵، فصل سوم - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۲ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۵ - ۲۰۳) و در ج ۴۷ ص ۱۵۷، مختصر روایت ذکر شده است). [۱۴۱۹] هشام، به خاطر پرهیز از افشای نام خود، پاسخ منفی داد. [۱۴۲۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۹، (در نسخه اصول کافی، پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به زبان، دست و پا ثبت نشده است). - مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۵، (مسعودی، با تفاوت، فقط پرسشها و پاسخهای مربوط به چشم و گوش و زبان را ذکر کرده است). - رجال کشی، ص ۲۳۱، (در نقل کشی، پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به زبان، گوش، دست، و پا نیامده است). - کمال الدین، ج ۱، باب ۲۱، ح ۲۳، ص ۲۰۷. - علل الشرایع، باب ۱۵۲، ح ۲، ص ۱۹۳. - امالی صدوق، مجلس ۸۶، ح ۱۵، ص ۴۷۲. - امالی سید مرتضی، ج ۱، مجلس ۱۲، ص ۱۲۲) خلاصه روایت در امالی سید مرتضی آمده است). - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵. - بحارالانوار، ج ۲۳، ص ۶ و ج ۶۱، ص ۲۴۸. [۱۴۲۱] مناقب، مجلد اول، جزء ۲، باب ۱ فصل سوم، ص ۱۹۴ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۱. [۱۴۲۲] در کتاب فصول المختاره ص ۲۶، سید مرتضی گوید که شیخ مفید فرمود: روزی یحیی بن خالد در حضور هارون الرشید از هشام بن حکم پرسید: آیا ممکن است که حق در دو جبهه مخالف هم باشد؟ هشام گفت: نه. یحیی گفت: بگو که آیا ممکن است دو نفر در حکمی از احکام با هم نزاع و اختلاف داشته باشند و جز این باشد که یا هر دو بر حق، یا هر دو بر باطل، یا یکی بر حق و دیگری بر باطل باشد؟ هشام گفت: خارج از این نیست؛ و البته دو نفر هر دو بر حق نخواهند بود. یحیی گفت: پس بگو که در منازعه علی (ع) و عباس در خصوص میراث پیامبر (ص)، در نزد ابوبکر، کدامین بر حق و کدامین بر باطل بودند؟ هشام گوید: فکر کردم اگر بگویم علی (ع) بر باطل بود، کافر و خارج از مذهب خود گشته‌ام، و اگر بگویم عباس بر باطل بود، رشید گردن مرا خواهد زد، و در مسأله‌ای وارد شده بودم که قبلاً درباره آن نه سؤال کرده بودم و نه جوابی اندیشیده بودم؛ پس به یاد سخن امام صادق (ع) افتادم که می‌فرمود: «ای هشام! تا آن جا که ما را با زبانت یاری می‌دهی، مؤید به روح القدس باشی»؛ پس دانستم که شکست نمی‌خورم و خوار و زیون نخواهم شد، پس گفتم که هیچ یک از آن دو بر خطا نبودند و هر دو بر حق بودند (چون نزاع آنان واقعی نبود، بلکه به صورت ظاهر مخاصمه می‌کردند و در حقیقت چنان می‌نمودند که نزاع کنند)، و برای این موضوع نظیری است که قرآن در قضیه داود از آن حکایت می‌کند: «هل اتاک نبؤا الخصم...»، آیا داستان آن دو فرشته که برای مخاصمه بر داود وارد شدند، تو رسیده است... (سوره ص، آیات ۲۱ تا ۲۵)؛ پس بگو بدانم که کدامین فرشته خطا کار و کدامین بر صواب بود؟ پاسخ شما در این مورد هر چه باشد، پاسخ من در مورد منازعه علی (ع) و عباس همان خواهد بود. یحیی گفت: من نمی‌گویم که آن دو فرشته بر خطا بودند، بلکه می‌گویم هر دو بر صواب بودند؛ چه در حقیقت آن دو مخاصمه نمی‌کردند و اختلافی در حکم نداشتند، و اظهار مخالفت برای آگاهی و تنبه داود (ع) بود تا او را از حکم الهی باخبر سازند. هشام گفت: من نیز می‌گویم که علی (ع) و عباس اختلافی در حکم نداشتند و در واقع مخاصمه نمی‌کردند و اظهار اختلاف آنان برای آگاهی و تنبه خلیفه بر اشتباهش بود. یحیی که جوابی نداشت ساکت ماند، و هارون این پاسخ را تحسین کرد. (ابن قتیبه، این داستان با اندکی تفاوت، در عیون الاخبار، ج ۵، کتاب العلم و البیان، ص ۳۴، نقل کرده است، و نیز ابن عبدربه، این حکایت را با تفاوت در عقدالفرید، ج ۲، ص ۴۱۲، آورده است). [۱۴۲۳] در نسخه‌ای، موبد بن موبد، و در نسخه دیگر، موبدان موبد، ثبت شده است. [۱۴۲۴] رجال کشی، ص ۲۲۶ - ۲۲۲ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۸۹ تا ۱۹۳ - هشام بن الحکم. مرحوم صفائی، ص ۱۱۱. [۱۴۲۵] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۴۲۶] سوره فتح، آیه ۲۶. [۱۴۲۷] منظور هشام از استدلال به این آیه، آن بود که نزول سکینت الهی در غار، بر شخص پیامبر (ص) بوده است نه بر ابی‌بکر. (رجوع شود به فصول المختاره، ص ۲۱ - و همچنین تفاسیر خاصه، ذیل آیه ۴۰

سوره توبه). استاد عبدالله نعمه، در کتاب هشام بن الحکم ص ۱۰۵، پس از نقل این قسمت از بیان هشام، گوید: در این جا شخصیت جدلی هشام همچون شخصیت فکری او به صورتی واضح، آشکار می‌گردد. [۱۴۲۸] اختصاص، ص ۹۶ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۷. [۱۴۲۹] در بعضی از نسخ، «بنان» ثبت شده است. [۱۴۳۰] حروریه، گروهی از خوارج، منسوب به حروراء (شهری نزدیک کوفه) می‌باشند. بغدادی گوید: چون پس از صفین، دوازده هزار تن از خوارج به حروراء روی آوردند، حروریه نامیده شدند. [۱۴۳۱] این قسمت خلاصه شده است. [۱۴۳۲] سوره انفال، آیه ۱۶. [۱۴۳۳] در بحارالانوار، صاحب عصر، آمده است. [۱۴۳۴] این مثلی است در عرب برای امر مکروه و ناپسند، و اصل آن این است که فقیری از حاکم سنگدلی چیزی طلب کرد، حاکم به جای دستگیری از وی، ابنان نوره را بر سر وی آویخت، به طوری که جای دهان و بینی او قرار گرفت، فقیر هر گاه تنفس می‌کرد مقداری آهک در بینی او وارد می‌شد و ناراحتش می‌کرد، در این موقع گفت: «اعطانا والله من جراب النوره». [۱۴۳۵] اما در روایت کشی، پس از نقل امتناع او از بهره‌گیری از پزشک، اضافه شده که: به اصرار، جمعی از اطباء را برای او حاضر ساختند (رجال کشی، ص ۲۲۲). [۱۴۳۶] این وصیت هشام حاکی از خیرخواهی او می‌باشد که نمی‌خواسته بیشتر از آن باعث گرفتاری نزدیکان و آشنایان خود باشد، بلکه در صدد فراهم کردن وسیله آزادی زندانیان نیز بوده است. [۱۴۳۷] کمال الدین، باب ۳۴، ص ۳۶۸ - ۳۶۲ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۷ تا ۲۰۳ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۱۵. [۱۴۳۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۳۴ این جمله کشی است که می‌نویسد: «و قد کان قدم لیضرب عنقه ففرع قلبه ذلک حتی مات رحمه الله». (رجال کشی، ص ۲۲۲). [۱۴۳۹] رجال کشی، ص ۲۲۲ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵. [۱۴۴۰] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. اما ابن‌ندیم در ص ۲۵۰ الفهرست، از «فاصله اندک» سخنی به میان نیاورده و گوید: هشام بعد از ذلت برامکه پس از مدتی پنهانی زیستن در گذشت، و گفته شده که در گذشت او در زمان خلافت مأمون بوده است. ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ۶، ص ۱۹۴) همین قول را برگزیده و به حیات هشام تا زمان خلافت مأمون اشاره کرده است. [۱۴۴۱] فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۴۴۲] رجال کشی، ص ۲۲۰. [۱۴۴۳] رجال نجاشی، ص ۳۰۴ - رجال کبیر، ص ۳۶۰. [۱۴۴۴] رجال الطوسی، ص ۳۲۹. [۱۴۴۵] آغاز خلافت مأمون در حدود سال ۱۹۶ هجری بوده، اما او پس از به قتل رسیدن برادرش امین، خلافت بلامنزاع خود را در سال ۱۹۸ هجری شروع نمود (مروج الذهب و تاریخ الخلفاء). [۱۴۴۶] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۱. استاد عبدالله نعمه نیز قول نجاشی را به صواب نزدیک‌تر می‌داند، و دلایلی بر آن ذکر می‌کند و از جمله می‌گوید: در داستان وفات هشام، آمدن پزشکان بر بالین او مشهور است، بنابراین وفات هشام نمی‌تواند در زمان حیات هارون الرشید بوده باشد؛ چون او در آن زمان فراری بوده‌اند و چنین امنیتی برای آنان در ایام حکومت هارون فراهم نبوده است، لذا این ملاقات‌ها بایستی بعد از زمان رشید، و در دوران مأمون صورت گرفته باشد. (هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۴۱). [۱۴۴۷] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، ص ۵۷ و کتاب توحید، ص ۲۱۳ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۴. [۱۴۴۸] رجوع شود به جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - ۳۱۳. [۱۴۴۹] برخی ابن‌ابی عمیر را افقه از یونس بن عبدالرحمن دانسته‌اند؛ با توجه به این که از فضل بن شاذان روایت شده که می‌گفت: در اسلام، افقه از سلمان فارسی نشو و نما نکره است، و پس از سلمان، افقه از یونس بن عبدالرحمن نبوده است (جامع الروات، ج ۲، ص ۵۱ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲ - تحفه الاحباب، ص ۳۱۰). [۱۴۵۰] رجال نجاشی، ص ۲۲۹. [۱۴۵۱] ابن‌ابی عمیر به طول سجده، که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است، معروف و مورد توجه بوده، و او در این عمل به امام زمانش، حضرت موسی بن جعفر (ع) «حلیف السجده الطویل» اقتدا کرده بود. او پس از نماز صبح برای سجده شکر پیشانی بر زمین می‌گذاشت و تا ظهر سر از سجده بر نمی‌داشت. (تحفه الاحباب، ص ۳۱۲). [۱۴۵۲] در زمان رشید، ابن‌ابی عمیر را به علت تشیع، سندی بن شاهک در حضور هارون، یکصد و بیست چوب زده و به زندانش افکند، و سرانجام پس از گرفتن یکصد و بیست و یک هزار درهم از او، آزادش ساخت. و نزد مأمون سعایت کردند و گفتند که ابن‌ابی عمیر اسامی شیعیان ساکن در عراق را می‌داند.

مأمون او را احضار کرد تا نام شیعیان را بگوید، او از ذکر نام شیعیان خودداری کرد. مأمون دستور داد او را برهنه کردند و آویختند و صد تازیانه بر بدنش زدند. وقتی عدد تازیانه‌ها به صد رسید، درد او را بی طاقت کرده و کار به جایی رسید که خواست نام شیعیان را بگوید که صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن به گوشش رسید که می‌گفت: ای محمد بن ابی‌عمیر! موقف خود را در پیشگاه پروردگار یاد آور. پس به آن سخن نیرو یافت و شکیبایی گزید و از بردن نام شیعیان خودداری نمود تا آن که خداوند او را نجات داد. و نیز گفته‌اند که مأمون برای اینکه محمد بن ابی‌عمیر قضاوت را بپذیرد، وی را به زندان انداخت و مدت چهار سال در زندان بود. خواهرش (دو خواهر او به نام‌های سعیده و آمنه هر دو از روایت حدیث به حساب آمده‌اند) کتابهای او را دفن کرد، و مدت چهار سال نوشته‌های او زیر خاک ماند و پوسید (و گفته‌اند که کتاب‌ها را در غرفه‌ای نهاد باران بر آن‌ها بارید و از دست رفت). لا-جرم ابن ابی‌عمیر روایات را بطور ارسال نقل می‌کرد و بدین جهت فقهای شیعه مراسیل او را مانند مسانید پذیرفتند. بالجمله، آنچه از روایاتش باقی ماند همان مقداری بود که در حافظه وی باقی مانده بود و آنها را نوادر می‌گویند. و پاره‌ای هم قبلا از حبس در دست مردم قرار گرفته بود (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲، ردیف ۱۰۲۷۲ و تحفه الاحباب، ص ۳۱۱). [۱۴۵۳] پاره‌ای از کتب وی عبارتند از: کتاب مغازی، کتاب بداء، کتاب احتجاج در امامت، کتاب حج و کتاب فضائل حج، کتاب متعه، کتاب استطاعت در رد قدریه و جریه، کتاب مبده، کتاب امامت، کتاب نوادر که کتاب بزرگی است، کتاب ملاحم، کتاب یوم و ليله، کتاب صلوة، کتاب مناسک حج، کتاب صیام، کتاب اختلاف حدیث، کتاب معارف، کتاب توحید، کتاب نکاح، کتاب طلاق، و کتاب رضاع (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲، ردیف ۱۰۲۷۲). [۱۴۵۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۸. [۱۴۵۵] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. [۱۴۵۶] فهرست طوسی، ص ۳۵۵. [۱۴۵۷] شیخ طوسی در فهرست فرموده: صفوان، موثق‌ترین و عابدترین مردم زمان خود بوده و در هر شبانه روزی صد و پنجاه رکعت نماز می‌گذاشت و در هر سالی سه ماه روزه می‌گرفت و سه دفعه زکات مال می‌داد و این به جهت آن بود که با عبدالله بن جنبد و علی بن نعمان در بیت الله الحرام عهد بسته بودند که هر کدام که از دنیا رفتند آنکه بعد زنده بماند نماز و روزه و حج و زکات به نیابت او تا زنده باشد به جا آورد. اتفاقا عبدالله و علی پیش از صفوان از دنیا رفتند، لا-جرم صفوان موافق عهد خود نماز و روزه و حج و زکات و سایر اعمال خیریه که برای خود به جای می‌آورد، برای ایشان نیز تا زنده بود به عمل می‌آورد. (تحفه الاحباب، ص ۱۴۷). [۱۴۵۸] جامع الروات، ج ۱، ص ۴۱۳ - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۰۰ - تأسیس الشیعه، ص ۳۱۰. [۱۴۵۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۱۱. [۱۴۶۰] فهرست طوسی، ص ۳۵۵ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۳. [۱۴۶۱] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹. [۱۴۶۲] فهرست طوسی، ص ۳۶۷. [۱۴۶۳] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. [۱۴۶۴] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۹۲ - الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۶. [۱۴۶۵] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۷۰. [۱۴۶۶] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. نصر بن سويد، راوی حدیث مشهور، سؤال هشام درباره اسماء الهی و اشتقاقشان از امام صادق (ع)، می‌باشد (اصول کافی، ج ۱، ص ۸۹ - توحید صدوق، ص ۱۵۴). [۱۴۶۷] ظاهرا لفافه نام جده اوست. [۱۴۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۶۷، ردیف ۱۲۴۳۶. [۱۴۶۹] فهرست طوسی، ص ۳۴۷ - رجال نجاشی، ص ۳۰۳ - معالم العلماء، ص ۱۱۳. [۱۴۷۰] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۹۰. [۱۴۷۱] رجال نجاشی، ص ۱۷۶. [۱۴۷۲] رجال نجاشی، ص ۳۰۴. [۱۴۷۳] توحید صدوق، ص ۲۱۲ و ۲۱۳ - داستان شرفیابی زندیق مصری حضور امام صادق (ع) و ایمان آوردن او بعد از مباحثه، از روایات علی بن منصور از هشام می‌باشد. [۱۴۷۴] در فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۵۰، و در ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۳۲۹، به جای سکاك، «شکال» ثبت شده است. [۱۴۷۵] فهرست طوسی، ص ۲۹۲ - معالم العلماء، ص ۸۵، تأسیس الشیعه، ص ۳۶۲. [۱۴۷۶] رجال نجاشی، ص ۲۳۱. [۱۴۷۷] رجال کبیر، ص ۲۹۵ - جامع الروات، ج ۲، ص ۱۱۲ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۵. [۱۴۷۸] جامع الروات، ج ۲، ص ۱۱۲. [۱۴۷۹] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۵، ردیف ۱۰۶۷۴. به غیر از هفت نفری که شرح حال آنان ذکر شد، در جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴، نامهای: علی بن بلال، احمد بن عباس، عباس بن عمرو الفقیمی، علی بن معبد، عبدالعظیم، عبدالله بن مغیره، و فضل بن شاذان بن عنوان روایان احادیث از هشام، ذکر شده

است. و در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۳۰۰) نیز، یونس، حسن بن علی و شاء، حاد بن عثمان، برقی، علی بن حکم جزء راویان هشام آورده شده‌اند. [۱۴۸۰] رجوع شود به شافی، ص ۱۲ و ۱۴ و الامام الصادق، مظفر، ج ۲، ص ۱۸۹، و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۴ و قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۶۱ و الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۵. [۱۴۸۱] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، ص ۴۱. [۱۴۸۲] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، ص ۴۱. [۱۴۸۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۰ - همچنین رجوع شود به اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۷. [۱۴۸۴] شافی، ص ۱۲. [۱۴۸۵] منظور، ابوالهذیل علاف معتزلی است. اما بعضی به جای علاف، غلات ثبت کرده‌اند؛ به نقل مرحوم مامقانی در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۳۰۰) هشام در مقام مناظره با غلاة گفته است. [۱۴۸۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۱. [۱۴۸۷] مرحوم علم الهدی، سید مرتضی، در کتاب شافی، ص ۱۲، فرموده: این طور نیست که هر کس متعرض هر چه گشت و زا هر چیز که سؤال نمود، آن چیز جزء معتقدات دینی و اصول اعتقادی او باشد. ممکن است که می‌خواسته جواب آن‌ها را در این زمینه به دست آورد و بدین وسیله اندیشه و علمشان را محک زده، توانمندی و ناتوانی آنان را ارزیابی کند. و نیز رجوع شود به تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۰ و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۵ و مؤلفو الشیعه ص ۸۲ و ۸۳ و اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۷. [۱۴۸۸] این گفته امام صادق (ع) به هشام بن حکم است که فرمود: «ان الله تعالی لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء، و کل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه». خدای تعالی نه شبیه چیزی است، و نه چیزی شبیه خداست، و هر چه که در وهم و خیال گنجد خلاف اوست. (ارشاد مفید، باب گوشه‌ای از اخبار امام صادق (ع)، ص ۲۵۹ و بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۹۰). مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۸، بر جمله‌ی «جسم لا کالاجسام» بیان دیگری دارد. [۱۴۸۹] مرحوم سید شرف الدین، در مؤلفو الشیعه، ص ۸۳، گوید: هشام از اعلام و بزرگان فرقه جعفری است، و هیچ عالمی از ما، چه در اصول و چه در فروع، مخالف صریح مذهب اهل بیت (ع) نیست. [۱۴۹۰] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۶۵ - هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۲۳ - المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۵ - مؤلفو الشیعه، ص ۸۳. [۱۴۹۱] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۸ - قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۵۰ - معجم رجال الحدیث ج ۱۹ ص ۲۹۳ و ۲۹۴ - تأسیس الشیعه، ص ۳۶۱ - الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۱۱۱. [۱۴۹۲] رجال کشی، ص ۲۳۰. [۱۴۹۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۴۹۴] در نسخه‌ای، «موسی بن الرقی» و در نسخه دیگر «موسی بن المرقی» ثبت شده است. [۱۴۹۵] در نسخه‌ای «مشرقی»، و در نسخه دیگر هیچ اسمی برده نشده و جای نام راوی اول خالی است. [۱۴۹۶] در نسخه‌ای «ابوالاسد» آمده است. [۱۴۹۷] در نسخه‌ای «مرقی» آمده است. [۱۴۹۸] رجال کشی، ص ۲۲۹. [۱۴۹۹] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۷) بیان علامه مامقانی (ره). [۱۵۰۰] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۸. [۱۵۰۱] رجال کشی، ص ۲۲۷ و ۲۳۰ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵. [۱۵۰۲] رجال کشی، ص ۲۳۱. [۱۵۰۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. محمد بن اسماعیل بن جعفر، با وساطت علی بن جعفر (ع)، از عمویش حضرت موسی بن جعفر (ع) اجازه گرفت تا به عراق مسافرت نماید. سپس، محمد بن اسماعیل، از امام کاظم (ع) درخواست کرد تا او را سفارش نماید. امام به او فرمود: به تو توصیه می‌کنم که در خون من از عذاب خدا بترس. محمد عرض کرد: خدا لعنت کند کسی را که در خونت شرکت کند، و مجددا درخواست موعظه کرد. حضرت همان جمله را تکرار نمود و سپس سه کیسه که هر کدام حاوی یکصد و پنجاه دینار طلا بود، به علاوه یک هزار و پانصد درهم، به او مرحمت فرمود. به امام عرض شد: چرا پول بسیار به او مرحمت می‌کنید؟ فرمود: برای این که وقتی او قطع رحم کند و من صله رحم نمایم، حجتی بر او قوی‌تر شود. پس از آن محمد بن اسماعیل به عراق رفت و خود را به بغداد رساند، و با لباس سفر و بدون رفع خستگی به دربار هارون شتافت و اجازه ورود خواست، و به مجرد ورود گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا دو خلیفه در روی زمین می‌باشد؟ یکی موسی بن جعفر (ع) که خراج نزدش بیاورند و دیگری تو که برای تو هم خراج بیاورند. آن گاه با دو مرتبه سوگند به خدا، سخنش را تأکید کرد. هارون یکصد هزار درهم به او حواله کرد. حواله پول را گرفت و به منزل برگشت. در دل شب باد قولنج او را گرفت و همان شب مرد، و فردای آن روز مالی که به او حواله شده بود برگشت (کامل روایت در رجال کشی، ص ۲۲۷ - ۲۲۶) نویسنده گوید: ما مشروح داستان

سعایت محمد بن اسماعیل برای امام کاظم (ع) را در بخش اخلاق تحت عنوان پیوند خویشاوندی ذکر کرده‌ام. [۱۵۰۴] رجال کشی، ص ۲۳۸ - رجال کبیر، ص ۳۶۶. - این روایت مرسل و ضعیف است، زیرا در سلسله روایات آن، علی بن محمد، و محمد بن موسی همدانی وجود دارند که اولی مورد وثوق نبوده و دومی ضعیف است. (معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۸۸). [۱۵۰۵] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۵۰۶] در رجال کشی ص ۲۳۷، روایت شده که امام رضا (ع) از عباسی یاد کرد و فرمود: او از شاگردان ابی الحرث (یونس بن عبدالرحمن)، و ابوالحرث از شاگردان هشام، و هشام از شاگردان ابی شاکر، و ابوشاکر زندیق بوده است. - این روایت چون علی بن محمد (که مورد وثوق نیست) راوی آن است ضعیف، و گذشته از آن مرسل می‌باشد (معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۸۷) - در قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۵۱، شاگرد ابوشاکر بودن هشام، به دلیل اینکه او پیوسته طرف سؤالات اعتراض آمیز ابوشاکر بوده، و در این رابطه سرانجام ابوشاکر به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شده و اسلام آورده، رد شده است. [۱۵۰۷] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۵۰۸] شافی، ص ۱۳. [۱۵۰۹] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۶۷ - ۳۶۶. [۱۵۱۰] رجوع شود به «شرح عقائد صدوق»، معنی بداء، ص ۲۴ و بحار الانوار، ج ۴، بسط کلام برای رفع شک در باب بداء و نسخ، ص ۱۲۲. [۱۵۱۱] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۳۲ و ۱۳۳. [۱۵۱۲] ابوالحسین، محمد بن علی بصری (متوفی سال ۴۳۶ هجری)، متکلم معتزلی و یکی از پیشگامان آنان است که دارای تصانیفی در اصول فقه بوده است. شهرستانی گوید: او نفی آن می‌کند که معدوم را شیء خوانند، و می‌گوید که اشیاء قبل از هستی، معلوم حق تعالی نبوده است (الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۲ - ۱۱۱). [۱۵۱۳] هشام بن عمرو فوطی معتزلی (متوفی سال ۲۲۶ هجری) از اصحاب ابوالهذیل علاف می‌باشد. پیروان وی را هشامیه نامیده‌اند. او را عقاید مخصوصی بوده است که شهرستانی در ملل و نحل (ج ۱، ص ۹۹ - ۹۷) به آنها اشاره کرده و از جمله گوید: فوطی می‌گفت: اشیاء پیش از بودن، معدوم بوده و شیء نبودند، و بعد از موجود شدن چون معدوم شد، آن را شیء گفتند. لذا نمی‌توان گفت حق تعالی قبل از بودن اشیاء، به اشیاء عالم باشد؛ زیرا که پیشتر از بودن، اشیاء را شیء نگویند. استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق، ج ۳، ص ۱۲۲، گوید: فرقه‌ای از معتزله به نام هشامیه نامیده می‌شوند که اصحاب هشام بن عمرو فوطی می‌باشند. او معاصر هشام بن حکم بود، و افکار و عقاید نادرستی داشت. در بررسی اتهامات زده شده به هشام بن حکم، می‌بینیم که اکثر آنها با گفته‌های فوطی تناسب دارد. و این بدان معنا است که تهمت زندگان خلط کرده‌اند و فرقی بین هشام بن حکم و هشام بن عمرو و فوطی قائل نشده‌اند. [۱۵۱۴] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۲۵. [۱۵۱۵] اوائل المقالات، ص ۵۶ و ۵۷. [۱۵۱۶] شافی، ص ۱۲. [۱۵۱۷] جاحظ، ابوعثمان، عمرو بن بحر بصری، از شاگردان نظام و صاحب تصانیف بسیار می‌باشد. او پس از ابتلا به فلج، در حدود نود سالگی، در سال ۲۵۵ هجری در گذشت (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۲۳). جاحظ، به گفته شهرستانی، بسیاری از کتب فلاسفه را مطالعه کرده و مطالب آنها را با عبارات بلیغ خود آمیخته و رواج داده است. او از اصحاب خود به عقایدی ممتاز بوده است. (ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۹). جاحظ در علم لغت و نحو تخصص داشته و متمایل به نصب و عدوات امیرالمؤمنین علی (ع)، و عثمانی بوده است. یکی از جمله کتاب‌هایش، کتاب عثمانیه است که ابوجعفر اسکافی، و شیخ مفید، و سید احمد بن طاووس بر آن نقض نوشته‌اند (الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۱۲۴). [۱۵۱۸] نظام، ابواسحاق، ابراهیم بن سیار بصری، از بزرگان معتزله و خواهرزاده ابوالهذیل علاف است. او تخصص در کلام داشته و استاد جاحظ و احمد خابط است. از این جهت که او را در بازار بصره مهره‌ها را در رشته‌ها تنظیم می‌کرده و می‌فروخته، ملقب به نظام گشته است، و معتزله گویند که جهت ملقب شدنش به نظام، مهارت او در تنظیم شعر و نثر بوده است. شهرستانی گوید: نظام از اسلاف خود به سیزده مسئله ممتاز بوده است، یازدهمین آن این است که او تمایل به مذهب شیعه داشته و نسبت به بزرگان اصحاب پیامبر (ص) (خلفا) انتقاد می‌کرده و گفته است که امامت کسی ثابت نمی‌شود مگر به تعیین و تنصیب آشکار؛ و پیامبر (ص) به امامت علی (ع) تنصیب فرمود، لیکن عمر آن را به نفع ابوبکر کتمان نمود و در روز سقیفه متولی بیعت با ابی‌بکر گشت. و عمر در روز حدیبیه در دین خدا شک کرد، و

او کسی است که در روز بیعت، بر پهلوی فاطمه دختر پیامبر (ص) ضربتی وارد کرد که در اثر آن ضرت محسن سقط شد، و فریاد می‌زد خانه را با هر که در آن است بسوزانید در حالیکه در خانه جز علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نبود. (ملل و النحل، ج ۱، ص ۷۷). [۱۵۱۹] شافی، ص ۱۲. - استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق (ج ۳، ص ۱۰۰)، به ترسیم چهره واقعی جاحظ که مصدر اتهامات وارده بر هشام و در نهایت دشمنی با او بوده، کوشیده است: «جاحظ مؤلفات بسیاری در زمینه‌های مختلف دارد، او وابسته به خلفا و حکام بود، و با تصنیف کتاب و رساله به آنان تقرب می‌جست و آراء و عقاید ایشان را تقویت و آراء مخالفین آنان را نقض می‌کرد، تا از این راه به آنان نزدیک شده، از عطایای ایشان برخوردار گردد. ابوجعفر اسکافی گوید: دین و عقل جاحظ مراقبتی بر زبان او ندارند، ادعاهای باطل و گفتار لغو و بیهوده از او بعید نیست، کلام او از سر هوس و بازی است، او چیزی و خلاف آن را می‌گوید، و کلامی و ضد آن را تحسین می‌کند. او وجدان ندارد. و ذهبی گوید: جاحظ اهل بدعت بود. و (ادیب گرانمایه) ثعلب گوید: جاحظ، امین و مورد وثوق نیست، او بر خدا و بر رسولش و بر مردم دروغ می‌بست. و اسکندری گوید: جاحظ عثمانی ناصبی بود که با علی (ع) عداوت می‌ورزید و عثمان را بر علی برتری می‌بخشید. و ابن قتیبه گوید: جاحظ، کلام آفرینی بود که می‌توانست کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک جلوه دهد. او احتجاج به نفع عثمانیان بر شیعیان نمود، و یکبار به نفع زیدیه بر عثمانیه و اهل سنت، و یکبار به برتری علی (ع) و یکبار به تأخیر علی (ع) اقامه برهان و دلیل نمود، و کتابی نوشت که حجت مسیحیان بر مسلمین باشد... به هر حال جاحظ از دروغگوترین افراد مردم، و از ضعیف‌ترین راویان حدیث، و از بهترین یاوران باطل است». [۱۵۲۰] در بحار الانوار، ج ۴، ص ۶۷، از هشام بن حکم نقل شده که نزدیکی از امام صادق (ع) پرسید: «فلم یزل صانع العالم عالما بالاحداث التي احدثها قبل ان یحدثها؟ قال (ع): لم یزل یعلم فخلق» - آیا خداوند پیوسته قبل از اینکه حوادث را بیافریند به آن عالم بود؟ حضرت فرمود: آری، پیوسته قبل از خلقت، خداوند بدانها عالم بود. - [۱۵۲۱] شافی، ص ۱۲. [۱۵۲۲] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۳۵ - ۱۳۴. [۱۵۲۳] «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر» (سوره انعام، آیه ۱۰۳)، خدا را هیچ چشمی یدرک نماید، و حال آنکه او همه بینندگان را مشاهده می‌کند، و او لطیف و نامرئی و به همه چیز خلق عالم آگاه است. - در کتاب فصول المختاره (ص ۲۸۶) است که شیخ مفید فرموده: نفی رؤیت خداوند عزوجل با چشم، چیزی است که فقها و متکلمین امامیه جملگی بر آن اجماع دارند، و دلایل بر آن از صادقین (ع) منقول است. - علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۴، باب نفی رؤیت، ص ۶۱، اجماع شیعه بر محال مطلق بودن رؤیت خداوند را تذکر داده است. [۱۵۲۴] هشام بن الحکم نه تنها قائل به جواز رؤیت خداوند نیست، بلکه او استدلال بر نفی رؤیت نموده است: مرحوم کلینی در اصول کافی، باب ابطال رؤیت خداوند، پس از ذکر یازده حدیث از ائمه (ع) در نفی رؤیت، استدلال هشام بن حکم بر اینکه درک اشیاء با دو وسیله حواس و قلب ممکن است، و با این دو وسیله چیزی جز مخلوقات قابل درک نیست و خداوند بزرگتر از آن است که به خلقش شبیه باشد (تعالی الله ان یشبهه خلقه) و درک شود، را آورده است (مشروح گفتار هشام در اصول کافی، ج ۱، ص ۷۷). [۱۵۲۵] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۴۸. [۱۵۲۶] هشام بن الحکم، مرحوم آقای صفائی، فصل ۱۶، بخش اول (دفاع از هشام بن الحکم) از ص ۶۹ تا ص ۸۵. [۱۵۲۷] سوره زمر، آیه ۱۸. [۱۵۲۸] سوره بقره، آیات ۱۶۳ و ۱۶۴. [۱۵۲۹] سوره نحل، آیه ۱۲. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱) پس از این آیه، آیات: ۶۷ سوره غافر، ۴ سوره جاثیه، ۱۷ سوره حدید، و ۴ سوره رعد نیز ذکر شده است. [۱۵۳۰] سوره زخرف، آیات ۱ و ۲ و ۳. [۱۵۳۱] سوره روم، آیه ۲۴. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۱) پس از این آیه، آیات: ۱۵ سوره انعام و ۲۸ سوره روم ذکر شده است. [۱۵۳۲] سوره انعام، آیه ۳۲. [۱۵۳۳] سوره قصص، آیه ۶۰. [۱۵۳۴] سوره صفات، آیات ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸. - در نسخه اصلی اصول کافی (ج ۱ ص ۱۱) پس از این، آیات: ۳۴ و ۳۵ سوره عنکبوت ذکر شده است. [۱۵۳۵] سوره عنکبوت، آیه ۴۳. [۱۵۳۶] سوره بقره، آیه ۱۷۰. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲) پس از این آیه، آیات: ۱۷۱ سوره بقره، ۴۲ سوره یونس، ۴۴ سوره فرقان، ۱۴ سوره حشر، و ۴۴ سوره بقره ذکر شده است. [۱۵۳۷] سوره انفال،

آیه ۲۲. [۱۵۳۸] سوره لقمان، آیه ۲۵. [۱۵۳۹] سوره انعام، آیه ۱۱۶. [۱۵۴۰] سوره انعام، آیه ۳۷. [۱۵۴۱] سوره مائده، آیه ۱۰۳. [۱۵۴۲] سوره سباء، آیه ۱۳. [۱۵۴۳] سوره ص، آیه ۲۴. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۲) پس از این آیه، آیه ۲۸ سوره غافر ذکر شده است. [۱۵۴۴] سوره هود، آیه ۴۰. [۱۵۴۵] سوره بقره، آیه ۲۶۹. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۲) پس از این آیه، آیات: ۷ و ۱۹۰ سوره آل عمران، ۱۹ سوره رعد، ۹ سوره زمر، ۲۹ سوره ص، ۵۴ سوره غافر، و ۵۵ سوره ذاریات نیز ذکر شده است. [۱۵۴۶] سوره ق، آیه ۳۷. [۱۵۴۷] سوره لقمان، آیه ۱۲. [۱۵۴۸] در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۴) پس از این آمده است: ای هشام! عاقل به دنیا و اهل دنیا نگر نیست، و دانست که دنیا جز با زحمت دست ندهد، و به آخرت نگر نیست و دانست که آن هم جز با زحمت به دست نیاید. پس با زحمت در جستجوی پاینده تر آن دو (آخرت) برآمد. [۱۵۴۹] سوره آل عمران، آیه ۸. [۱۵۵۰] در اصول کافی (ج ۱، ص ۱۵) همین مطلب به صورت دیگر آمده است: ای هشام! امیرالمؤمنین (ع) می فرمود: از جمله علامات عاقل این است که سه خصلت در او باشد: اول - چون از او پرسند جواب دهد. دوم - چون مردم از سخن در مانند او سخن گوید. سوم - رأیی اظهار کند که به مصلحت همگان باشد. کسی که هیچ یک از این صفات را ندارد احمق است. و امیرالمؤمنین (ع) فرمود: در صدر مجلس نباید نشیند مگر مردی که این سه خصلت یا یکی از آنها را داشته باشد، و کسی که هیچ ندارد و در صدر نشیند احمق است. [۱۵۵۱] سوره زمر، آیه ۹. [۱۵۵۲] سوره رحمن، آیه ۶۰. [۱۵۵۳] در روایت اصول کافی (ج ۱، ص ۱۶)، و خصال صدوق (ج ۲، ص ۱۴۳)، به نقل سماعه بن مهران، از امام صادق (ع) در بیان لشکر عقل و جهل، به جای تکذیب، انکار ذکر شده است. [۱۵۵۴] در اصول کافی و خصال، به جای نفاق، شوب به معنای ناصافی و خلط در گفتار و کردار ذکر شده است. [۱۵۵۵] در اصول کافی و خصال، طمع (و چشم داشت به رحمت الهی) جزء لشکر عقل، و بی طمعی و یأس (از رحمت خداوند) جزء لشکر جهل شمرده شده است. [۱۵۵۶] در اصول کافی، به جای تجبر، تردید ذکر شده است. [۱۵۵۷] در اصول کافی و خصال، رحمت و غضب ذکر شده است. [۱۵۵۸] در اصول کافی، به جای تفکر، تذکر آمده است. [۱۵۵۹] در اصول کافی و خصال، به جای تسویف، ریا ذکر شده است. [۱۵۶۰] در اصول کافی و خصال، به جای ظلم، جانبداری باطل ذکر شده است. [۱۵۶۱] در اصول کافی و خصال، به جای اسراف، عدوان و تجاوز از حد ذکر شده است. [۱۵۶۲] اگر چه در متن روایت تعداد جنود عقل و جهل هفتاد و پنج ذکر شده لیکن شماره آنچه بیان شد از هفتاد بیش نیست. اما در روایت اصول کافی (ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷) و خصال (ابواب هفتاد و بیشتر از آن)، بر اساس نقل سماعه از امام صادق (ع)، اضافاتی دیده می شود که از این قرار است: حب و بغض، صدق و کذب، حق و باطل، امانت و خیانت، چالاکی و سستی، نماز و ضایع کردن آن، روزه و روزه خواری، جهاد و روگردانی از دشمن، حج و شکستن پیمان حج، خودپوشی و خودآرایی، در خدمت ائمه حق بودن و عصیان و شورش بر آنها، برکت و بی برکتی. [۱۵۶۳] تحف العقول، ص ۴۲۵ - ۴۰۴) چاپ اسلامی - بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۳۲ و ج ۷۸، ص ۳۱۹ - ۲۹۶. [۱۵۶۴] رجال کشی، ص ۲۳۴ - رجال کبیر، ص ۳۶۴ - مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، ص ۳۶۲. [۱۵۶۵] رجال الطوسی، ص ۳۲۹. [۱۵۶۶] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. [۱۵۶۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۵۶۸] رجال نجاشی، ص ۳۰۵. [۱۵۶۹] رجال ابن داود، پایان قسم اول. [۱۵۷۰] سرائر، مستطرفات جامع بزنطی، ص ۴۷۷. عبدالحلیم الجندی، در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۳۹ و ۲۴۰، پس از نقل این روایت به توضیح آن پرداخته است. [۱۵۷۱] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۸. [۱۵۷۲] در اصول کافی، ج ۱ ص ۲۲۵، باب اموری که امامت امام را ثابت می کند، از هشام بن سالم نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: «امر امامت به فرزند بزرگ می رسد در صورتی که عیبی در (خلق و خلق) او نباشد». عبدالله بن جعفر، پس از اسماعیل (که در زمان امام صادق (ع) وفات یافت) بزرگترین فرزند حضرت بود ولی دو عیب داشت: ۱ - عیبی در خلقت که پاهایش بی اندازه پهن و بزرگ بود (و گفته شده که دارای سری بزرگ بود) ۲ - از دانش بی بهره بود و نزد پدرش آبرویی نداشت. [۱۵۷۳] اولین نصاب نقره: ۲۰۰ درهم بابر با ۱۰۵ مثقال نقره است (که یک چهارم آن بابت زکات پرداخت می شود) و کمتر از آن زکات ندارد. (عروة الوثقی، ص ۳۹۵). [۱۵۷۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸۶ - ۲۸۵

- رجال کشی، ص ۲۴۱ - ۲۳۹ - ارشاد مفید، باب فضائل ابی الحسن موسی (ع)، ص ۲۶۶ - رجال کبیر، ص ۳۶۷ - ۳۶۶ - بحار الانور، ج ۴۷، ص ۲۶۲ و ص ۳۴۳. در بصائر الدرجات جزء ۵، باب ۱۲، ح ۴، ص ۲۵۲ - ۲۵۱، و در خرائج راوندی، ج ۱، باب ۸، ح ۲۳، ص ۳۳۳ - ۳۳۱، این روایت با حذف قسمت آخر و اندکی تفاوت آمده است. [۱۵۷۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۷۳ - ۳۷۱. [۱۵۷۶] سوره قصص، آیه ۵۴. [۱۵۷۷] اصول کافی، ج ۲، باب تقیه، ص ۱۷۲. [۱۵۷۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۲ - معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۳۰۱. [۱۵۷۹] در انساب سمعانی، برگ ۵۹۰ (چاپ لیدن)، پس از تقسیم هشامیه به دو دسته و منسوب کردن اولی به هشام بن حکم و دومی به هشام بن سالم؛ سپس هشام بن سالم متهم شده است که می‌پنداشته که خدا جسم است و به صورت انسان، اما نه از گوشت و پوست، بلکه نوری ساطع است. [۱۵۸۰] قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۶۱. [۱۵۸۱] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹. [۱۵۸۲] میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۵ و لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۶ (چاپ بیروت) به نقل از تاریخ بلاذری - و فیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۳، ردیف ۷۸۲ - کشف الظنون، ج ۱، علم الانساب، ص ۱۵۷. در فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۰ و در تذکره الحفاظ، ج ۱، ط ۷. ص ۳۴۳، ردیف ۳۲۶، سال وفات هشام، ۲۰۶ هجری ذکر شده است. [۱۵۸۳] ابوسعید، عبدالکریم بن محمد بن ابی‌المظفر منصور تمیمی مروزی شافعی، حافظ، فقیه و مورخ، صاحب کتاب انساب، فضائل صحابه، تذیل تاریخ بغداد و غیر ذلک است. وی برای فراگرفتن علم و حدیث، سفرها به شرق و غرب جهان کرد و به شهرهای خراسان، شهری ری، اصفهان، همدان، موصل، جزیره، شام، و کشور حجاز مسافرت نمود و با بسیاری از علما ملاقات کرده و از آنان روایت نموده است. گفته شده که عده شیوخش به چهار هزار نفر رسیده است. پدر و جدش نیز از علمای بزرگ بوده‌اند. عبدالکریم سمعانی در روز اول ربیع الاول سال ۵۶۲ هجری از دنیا رفت. سمعانی منسوب به سمعان است که بطنی از تمیم می‌باشد. [۱۵۸۴] انساب سمعانی، باب الکاف و اللام، برگ ۴۸۶ (چاپ لیدن). [۱۵۸۵] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹ - رجال ابن‌داود، جزء اول باب الهاء - رجال کبیر، ص ۳۶۷. [۱۵۸۶] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹ - رجال ابن‌داود، جزء اول باب الهاء - رجال کبیر، ص ۳۶۷. [۱۵۸۷] تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۴۵، ردیف ۷۳۸۶ - تذکره الحفاظ، ج ۱، ط ۷، ص ۳۴۳، ردیف ۳۲۶ - وفات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲، ردیف ۷۸۲ - اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۸. [۱۵۸۸] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۰۲ - تحفه الاحباب، ص ۴۱۰. [۱۵۸۹] تاریخ ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۳۳۲ و وفات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲، ردیف ۷۸۲. [۱۵۹۰] المعارف، ص ۲۳۳ (چاپ مصر) - الفهرست، ص ۱۴۰ - وفات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲ - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴، ردیف ۹۲۳۷ (چاپ بیروت) - لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۶ (چاپ بیروت) - کشف الظنون، ج ۱، علم الانساب، ص ۱۵۷. [۱۵۹۱] در معجم المؤلفین، ج ۱۳، ص ۱۴، جمهره الانساب ذکر شده است. [۱۵۹۲] کتب هشام در اخبار شهرها و مناطق (به نقل ابن‌ندیم)، گذشته از کتاب اسواق العرب، کتاب الاقالیم، کتاب البلدان الکبیر، کتاب البلدان الصغیر، کتاب تسمیه الارضین، کتاب الانهار، کتاب الحیره، کتاب منازل الیمن، و کتاب العجائب الاربعه می‌باشد که دلیل تقدم شیعه بر دیگران در زمینه جغرافیا در صدر اسلام است (الشیعه و فنون الاسلام، ص ۶۵ (چاپ صیدا)). [۱۵۹۳] اول کسی که در «اوائیل» کتاب تصنیف کرده است، هشام بن محمد می‌باشد (الشیعه و فنون الاسلام، ص ۷۶). [۱۵۹۴] رجال نجاشی، ص ۳۰۶ - ۳۰۵. [۱۵۹۵] فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۳ - ۱۴۰. [۱۵۹۶] بلاذری، در تاریخ خود، آورده است که مصنفات هشام زیاده از ۱۵۰ تصنیف می‌باشد. [۱۵۹۷] وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۴. [۱۵۹۸] ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۴۸. (چاپ بیروت). [۱۵۹۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ایام ابی‌جعفر المنصور، ص ۱۲۴. (چاپ نجف). [۱۶۰۰] المعارف، ص ۲۳۳ و تاریخ ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۶۹. [۱۶۰۱] ابن‌ندیم در الفهرست، ص ۵۰، ضمن برشمردن تصانیفی در تفسیر قرآن، از کتاب تفسیر الکلبی، محمد بن سائب، نام می‌برد. ابن‌عدی در کتاب الکامل، تفسیر محمد بن سائب را از دیگر تفاسیر کامل‌تر می‌داند (تأسیس الشیعه، ص ۳۲۵). [۱۶۰۲] فهرست ابن‌الندیم ۷ ص ۱۴۰ و ص ۵۷ (کتب تألیف شده در زمینه احکام القرآن). [۱۶۰۳] تأسیس الشیعه، ص ۳۲۱ و الشیعه و فنون الاسلام، ص ۱۴ (چاپ صیدا) سید صدر، قدس سره،

گوید: تصور جلال‌الدین سیوطی در کتاب «الاولئ» به اینکه امام شافعی اول مصنف احکام القرآن است، درست نیست؛ زیرا شافعی در سال ۲۰۴ هجری در سن ۵۴ سالگی از دنیا رفته و محمد بن سائب در سال ۱۴۶؛ پس محمد، اول مصنف احکام القرآن می‌باشد. [۱۶۰۴] المعارف، ص ۲۳۳ - فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۰. [۱۶۰۵] فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۰ - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴ - ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۴۸. [۱۶۰۶] انساب سمعانی، باب الکاف و اللام (کلبی)، برگ ۴۸۵ (چاپ لیدن). [۱۶۰۷] مرحوم شیخ حر عاملی، در پایان کتاب، گوید: در این کتاب، متجاوز از ۶۲۰ حدیث و آیه و دلیل ذکر شده، و من گمان نمی‌کنم در هیچ مسئله‌ای از اصول یا فروع دین بیش از این نص و کلام صریح یافت شود. [۱۶۰۸] الایقاظ، باب دوم، دلیل پنجم، ص ۶۰. [۱۶۰۹] و طعنه ابوحنیفه بر مومن طاق بر این اساس بود (الایقاظ، ص ۶۷). [۱۶۱۰] الایقاظ، ص ۶۶. [۱۶۱۱] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۱ به نقل از کتاب «سعدالسعود» سید بن طاووس. [۱۶۱۲] شیخ طوسی، در فهرست، ص ۲۵۴، گوید: فضل بن شاذان کتابی در اثبات رجعت دارد؛ و شیخ نجاشی، در رجال خود ص ۲۱۷، گوید: کتاب «اثبات الرجعة» و کتاب «الرجعة» از او است. [۱۶۱۳] فهرست طوسی، ص ۳۱۹. [۱۶۱۴] رجال نجاشی، ص ۲۷۷. [۱۶۱۵] الذریعة، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۱۶] الذریعة، ج ۱، ص ۹۳. [۱۶۱۷] الذریعة، ج ۱، ص ۱۰. [۱۶۱۸] الذریعة، ج ۱، ص ۱۰. [۱۶۱۹] الذریعة، ج ۱، ص ۹۵. [۱۶۲۰] الذریعة، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۲۱] الذریعة، ج ۱، ص ۹۰ - کتاب رجعت علامه مجلسی، به فارسی، در تهران سال ۱۳۶۷ چاپ شده است. گذشته از این کتاب، مرحوم مجلسی، در ج ۵۳ بحارالانوار، در باب الرجعة، نقطه نظرات خود را در تذییل سودمندی آورده است. [۱۶۲۲] الذریعة، ج ۱، ص ۹۴ و ج ۴، ص ۲۳۰. مؤلف در این کتاب از قرآن و سنت و اجماع و عقل استدلال کرده و در پایان از کسانی که رجعت می‌کنند نام برده، و رد منکرین رجعت را نوشته است. ولی چون این کتاب مشتمل بر اشیاء غریبه مستبعده بوده که موجب توقف شیعیان در مسئله رجعت شده تا آنجا که برای بعضی منجر به انکار آن گردیده بود، لذا شیخ حر عاملی کتاب معروف خود «الایقاظ من ההجعة بالبرهان علی الرجعة» را که بهترین کتاب در این موضوع است تألیف نموده و در آن کلمات مستبعده معاصر خود را رد کرده است. [۱۶۲۳] این کتاب در سال ۱۰۷۹ قمری تألیف و در سال ۱۳۴۱ شمسی به فارسی ترجمه و چاپ گردیده است. [۱۶۲۴] الذریعة، ج ۷، ص ۱۱۶. [۱۶۲۵] الذریعة، ج ۷، ص ۱۱۶. [۱۶۲۶] الذریعة، ج ۱، ص ۵۱۳ - مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی پس از نقل عنوان کتاب، گوید: اسم مؤلف کتاب مشخص نیست، اما من این کتاب را به خط مولی محمد هاشم هروی خراسانی دیده‌ام که در سال‌های ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ هجری فارغ از کتابت آن شده است، و اکثر کتاب انتخاب از «غررالحکم» آمدی است. [۱۶۲۷] الذریعة، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۲۸] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۲. [۱۶۲۹] مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی، در کتاب الذریعة، ج ۲، ص ۲۰۵، گوید: پاره‌ای از تراجم این کتاب در مجله عرفان چاپ شده است. - بخشهایی از این کتاب نیز در نجف و تهران، تحت نام «مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام» چاپ شده است. [۱۶۳۰] جابر بن یزید جعفری (متوفی ۱۲۸ هجری) از اصحاب امام باقر و حامل علوم اهل بیت (ع)، و یکی از حفاظ حدیث است که بزرگان از عامه همچون شعبی، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، زهیر بن معاویه، شریک، و... از او نقل حدیث کرده‌اند، و او را راستگو و پرهیزکار در نقل حدیث دانسته‌اند، و هیچ یک از معاصرینش او را حدیث ساز و دروغزن معرفی نکرده است (کتاب الجرح و التعديل، ابن ابی حاتم رازی، ج ۲، ص ۴۹۷ (چاپ بیروت)). اما چون جابر ایمان به رجعت داشته، جریر، به روایت مسلم در صحیح خود، از او حدیثی نقل نمی‌کند، هر چند که، به گفته جراح بن ملیح، هفتاد هزار حدیث از پیامبر (ص) در نزد جابر باشد. (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول)) به گفته مجتهد بزرگ، مرحوم محمد حسین آل کاشف الغطاء، پاره‌ای از علمای جرح و تعدیل عامه هرگاه ذکری از بعضی از بزرگان روات و محدثین شیعه می‌نمایند و هیچ گونه دستاویزی برای طعن در وثاقت و صداقت و درستی او نمی‌یابند، او را به اتهام اعتقاد به رجعت می‌رانند، آنچنان که گویا او بتی را پرستش نموده یا برای خدای تعالی شریکی قائل شده است. (اصل الشیعه و اصولها، ص ۳۶ (چاپ بیروت)). [۱۶۳۱] سوره کهف، آیات ۹ تا ۲۶. [۱۶۳۲] سوره بقره، آیه ۲۵۹. [۱۶۳۳]

برخی از مفسرین گفته‌اند که مراد عزیر است. [۱۶۳۴] مؤلفو الشیعه، ص ۳۷. [۱۶۳۵] این نظریه سید مرتضی است (به نقل علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۸). [۱۶۳۶] سوره نمل، آیه ۸۳. [۱۶۳۷] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۴۰. [۱۶۳۸] سوره کهف، آیه ۴۷. [۱۶۳۹] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۵۲ - ۵۱. [۱۶۴۰] مؤلفو الشیعه، ص ۳۷. [۱۶۴۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول) سید بن طاووس (ره)، در کتاب طرائف، ص ۱۹۱، پس از نقل این دو روایت از صحیح مسلم فرموده: بنگر! (خدایت رحمت کند) که چگونه این جماعت انتفاع از هفتاد هزار حدیث پیامبرشان را بر خود حرام کرده‌اند، روایاتی که راوی آن امام باقری است که از بزرگان اهل بیت اوست، اهل بیته که رسول خدا (ص) تمسک به ایشان را امر فرموده بود. مگر اکثر مسلمین، یا همگی آنان زنده شدن پاره‌ای از مردگان در دنیا را نقل نکرده‌اند؟ مگر زنده شدن مردگان در گور برای سؤال را روایت نموده‌اند؟ مگر قصه اصحاب کهف در قرآن نیست؟ مگر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم اله موتوا ثم احیاهم» (آیا ندیدی آنانی را که از ترس مرگ از دیار خود خارج شدند در حالی که هزاران تن بودند، پس خدا ایشان را فرمود که بمیرید، سپس آنها را زنده کرد) متضمن زنده گردانیدن مردگان نیست؟ مگر هفتاد تن همراهان موسی (ع) را صاعقه قهر به کام خود نکشید، آن گاه پس از مرگ خداوند ایشان را زنده کرد؟ مگر از مردگانی که عیسی بن مریم (ع) ایشان را زنده کرد داستانها نیاورده‌اند؟ پس چه فرقی ما بین این‌ها و احادیثی که اهل بیت (ع) و شیعیانشان در خصوص رجعت روایت کرده‌اند می‌باشد؟ و جابر در این باب چه گناه و تقصیری دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط است؟. [۱۶۴۲] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول) سید بن طاووس (ره)، در کتاب طرائف، ص ۱۹۱، پس از نقل این دو روایت از صحیح مسلم فرموده: بنگر! (خدایت رحمت کند) که چگونه این جماعت انتفاع از هفتاد هزار حدیث پیامبرشان را بر خود حرام کرده‌اند، روایاتی که راوی آن امام باقری است که از بزرگان اهل بیت اوست، اهل بیته که رسول خدا (ص) تمسک به ایشان را امر فرموده بود. مگر اکثر مسلمین، یا همگی آنان زنده شدن پاره‌ای از مردگان در دنیا را نقل نکرده‌اند؟ مگر زنده شدن مردگان در گور برای سؤال را روایت نموده‌اند؟ مگر قصه اصحاب کهف در قرآن نیست؟ مگر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم اله موتوا ثم احیاهم» (آیا ندیدی آنانی را که از ترس مرگ از دیار خود خارج شدند در حالی که هزاران تن بودند، پس خدا ایشان را فرمود که بمیرید، سپس آنها را زنده کرد) متضمن زنده گردانیدن مردگان نیست؟ مگر هفتاد تن همراهان موسی (ع) را صاعقه قهر به کام خود نکشید، آن گاه پس از مرگ خداوند ایشان را زنده کرد؟ مگر از مردگانی که عیسی بن مریم (ع) ایشان را زنده کرد داستانها نیاورده‌اند؟ پس چه فرقی ما بین این‌ها و احادیثی که اهل بیت (ع) و شیعیانشان در خصوص رجعت روایت کرده‌اند می‌باشد؟ و جابر در این باب چه گناه و تقصیری دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط است؟. [۱۶۴۳] نهانی، یوسف بن اسماعیل بیروتی، محدث فاضل اهل تسنن، و صاحب تألیفات بسیار از جمله کتاب «الشرف المؤید لآل محمد» می‌باشد. او از معاصرین سید شرف الدین است. (الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۲۰۵). [۱۶۴۴] مؤلفو الشیعه، ص ۳۹. [۱۶۴۵] مناهج المعارف، پاورقی ص ۴۹۸، به نقل از «مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه». [۱۶۴۶] الطبقات الکبیر، ج ۲، ص ۵۳ - تاریخ طبری، ج ۴، سنه ۱۱، ص ۱۸۱۵. [۱۶۴۷] صفات الشیعه، ح ۴۱. در بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۱، حدیث این گونه نقل شده: شیخ صدوق در کتاب صفات الشیعه، به اسناد خود، از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمود: هر کس اقرار به هفت چیز کند، مؤمن است؛ و از جمله اعتقاد به رجعت را شمرد. [۱۶۴۸] صفات الشیعه، ح ۷۱. [۱۶۴۹] مرحوم شیخ محمد رضا مظفر، در کتاب «عقائد الشیعه» گوید: گر چه رجعت از اصول اعتقادی شیعه نیست، اما اعتقاد ما به آن به تبع اخبار متواتر صحیح وارده از اهل بیت (ع) می‌باشد، آنانی که ما به عصمتشان از هر گونه دروغ و خلاف گویی معتقدیم؛ و این مطلب از امور غیبی است که آنان بدان خبر داده‌اند و حتما واقع شدنی است. و بر این اساس است که رجعت صورت ضروری به خود می‌گیرد (پس انکار رجعت به انکار اهل بیت (ع) برمی‌گردد). ناباوری رجعت همان ناباوری برانگیخته شدن در روز قیامت است، آن گونه که قرآن حکایت می‌کند که آن ناباور گفت: این استخوان‌های

پوسیده را کی زنده می‌کند؟ (سوره یس، آیه ۷۸). (عقائد الشیعه، ص ۶۳ - ۶۱). [۱۶۵۰] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب المتعه، ص ۲۱۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۸. [۱۶۵۱] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۲. [۱۶۵۲] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۹ - الايقاظ، ص ۴۳ - مناهج المعاف، ص ۴۹۵. [۱۶۵۳] اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۱۳. و در صفحه ۵۰ کتاب، تحت عنوان «القول فی الرجعه»، پس از بیان چگونگی رجعت، شیخ مفید گوید: «امامیه همگی بر این باورند مگر گروه اندکی از ایشان که اخبار وارده در خصوص رجعت را تأویل کرده و به صورت دیگر وصف نموده‌اند». در بین شیعه بوده‌اند کسانی که رجعت را تأویل نموده و گفته‌اند که معنی رجعت، بازگشت دولت، و امر و نهی به دست ائمه شیعه است، بی آنکه اشخاص رجعت کنند و مردگان زنده شوند. این تأویل صحیح نیست، زیرا رجعت با ظواهر اخبار ثابت نگشته تا تأویل پذیر باشد. و چگونه می‌توان چیزی را که به استناد آیات و اخبار صحیح به آن قطع و یقین است تأویل کرد؟ بلکه رجعت به معنای بازگشت پاره‌ای از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد، به دنیا، در زمان قیام قائم (ع) طبق روایات متواتره صحیح قطعی است (ر. ک. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۹ - ۱۳۸). [۱۶۵۴] شرح عقائد صدوق یا تصحیح الاعتقاد، ص ۴۰. [۱۶۵۵] سؤالاتی که از ساری مازندران در خصوص رجعت و... از وی پرسیده بودند (اوائل المقالات، پاورقی ص ۵۰). [۱۶۵۶] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۶. [۱۶۵۷] زیرا گروه اندکی از شیعیان آن زمان را عقیده چنین بوده است که رجعت یعنی بازگشت دولت آل محمد در زمان قائم (عج)، نه رجوع بدنهای ایشان. [۱۶۵۸] بحار الانوار ۷ ج ۵۳، ص ۱۳۸. [۱۶۵۹] به نقل علامه مجلسی در بحار، ج ۵۳، ص ۱۴۰، سید بن طاووس، در کتاب «سعد السعود»، این روایت را از حمیدی صاحب کتاب «جمع بین صحیحین» نقل کرده است. [۱۶۶۰] سوره بقره، آیه ۲۴۳. [۱۶۶۱] به نقل تفاسیر، خداوند آنان را پس از گذشت زمانی به دعای «حزقیل» که از پیامبران بنی اسرائیل بود زنده نمود. [۱۶۶۲] کشف المحجّه، فصل ۷۶. [۱۶۶۳] اصل الشیعه و اصولها، ص ۳۶. [۱۶۶۴] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۸. - کامل این گفتگو در ذیل حالات مؤمن طاق نقل شده است. [۱۶۶۵] سید حمیری از این اعتقاد خود در مجلس منصور دوانیقی، آن گاه که سوار قاضی به منصور گفت که او قائل به رجعت است، دفاعی محکم و متین و مستند به آیات و روایات نمود و در پایان به عنوان نتیجه گفت: رجعتی را که من بدان معتقدم، مسئله‌ای است که قرآن به آن ناطق و سنت پیامبر (ص) بر آن شاهد است. (مشروح بیان سید، در فصول المختاره، ص ۶۱ و بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۲ و ج ۵۳، ص ۱۳۱ نقل شده است). [۱۶۶۶] الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۲ (چاپ مصر) - الامام الصادق، محمد ابوزهره، ص ۲۴۰. [۱۶۶۷] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۳۲. [۱۶۶۸] و از متأخرین نیز بر اعتقاد شیعه به رجعت تاخته‌اند که مرحوم کاشف الغطاء، در کتاب «اصل الشیعه و اصولها» ص ۳۵، با کلام مستدل و متین به نسبت‌های ناروا پاسخ گفته است. مرحوم محمد رضا مظفر نیز، در کتاب عقائد الشیعه، ص ۶۲، در این زمینه به دفاع برخاسته است. [۱۶۶۹] رجال الطوسی، ص ۳۳۴. [۱۶۷۰] رجال کبیر، ص ۳۷۰ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۱۶، ردیف ۱۳۰۲۸. [۱۶۷۱] روضه کافی، ج ۱۱۹، ص ۱۲۸ - محاسن، ج ۱، ص ۱۴۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲. [۱۶۷۲] رجال الطوسی، ص ۳۳۶. [۱۶۷۳] فهرست طوسی، ص ۳۶۶. [۱۶۷۴] رجال نجاشی، ص ۴۴۸، ردیف ۱۲۱۰، (چاپ قم). [۱۶۷۵] رجال کشی، ص ۳۰۹. [۱۶۷۶] رجال کشی، ص ۳۱۰. [۱۶۷۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۰. [۱۶۷۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۱ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۲۶۶. [۱۶۷۹] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۱ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۲۶۶. [۱۶۸۰] رجال کشی، ص ۳۱۰ - کشی پس از نقل این روایت گوید: ابن‌الهروی، مجهول است، و با توجه به آن چه درباره یونس بن ظبیان نقل شده، این حدیثی غیر صحیح است. - محدث نوری برای اثبات صحت خیر، همین روایت را از «سرائر» ابن‌ادریس، مستطرفات جامع بزنطی نقل می‌کند. [۱۶۸۱] در کامل الزیارات، به جای «صلی الله علیک»، «السلام علیک» آمده است. [۱۶۸۲] تا اینجا در امالی طوسی، ج ۱، ص ۵۳، نیز آمده است - با این تفاوت که به جای یونس بن ظبیان، یونس بن یعقوب و به جای آل عثمان، آل حکم بن ابی‌العاص ذکر شده، و سؤال کننده از امام، خود حسین بن ثویر است. [۱۶۸۳] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، باب زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین (ع)، ص ۵۷۵ - من لا یحضره الفقیه، ج ۲، باب

زیارت قبر ابی عبدالله الحسین (ع)، ص ۳۶۱ - تهذیب الاحکام، ج ۶، باب زیارت قبر ابی عبدالله الحسین (ع)، ص ۵۴ - کامل الزیارات، باب ۷۹، ص ۱۹۸ - مفاتیح الجنان، اولین زیارت مطلقه امام حسین (ع). [۱۶۸۴] خاتمه مستدرک الوسائل، فائده ۱۰، ص ۸۶۱. [۱۶۸۵] شیخ طوسی، در رجالش، ص ۳۶۴ و ص ۳۹۵، گوید: به عقیده و نظر من، یونس ثقه است. [۱۶۸۶] رجال نجاشی، ص ۳۱۱ - خلاصه الاقوال، ص ۸۹ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۶۸۷] مرحوم میرداماد در «الرواشح السماویه»، راشحه سوم، ص ۴۵، در طبقات اصحاب اجماع گوید: افقه طبقه سوم اصحاب اجماع، یونس بن عبدالرحمن است. [۱۶۸۸] رجال کشی، ص ۳۱۱. [۱۶۸۹] رجال کشی، ص ۳۱۱. [۱۶۹۰] رجال کشی، ص ۴۱۰. [۱۶۹۱] رجال نجاشی، ص ۳۱۱ - خلاصه، علامه حلی، ص ۸۹ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۶۹۲] رجال کشی، ص ۴۰۹ - رجال نجاشی، ص ۳۱۲ - ۳۱۱ - رجال علامه حلی، ص ۱۸۵. [۱۶۹۳] رجال کشی، ص ۴۱۴ و ص ۴۱۵. [۱۶۹۴] «عمل یوم و ليله»، (رجال ابن داود، جزء اول، باب الیاء). [۱۶۹۵] رجال نجاشی، ص ۳۱۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۹ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۵۶. [۱۶۹۶] رجال کشی، ص ۴۱۰. [۱۶۹۷] فهرست طوسی، ص ۳۶۷، تا اینجا از فهرست طوسی و از اینجا به بعد از رجال نجاشی نقل شده است. [۱۶۹۸] رجال نجاشی، ص ۳۱۲. [۱۶۹۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹. - عبدالحلیم جنید، در کتاب «الامام جعفر الصادق» (ع) ص ۲۴۰، گوید: یونس بن عبدالرحمن کتابی در اصول داشته است. [۱۷۰۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۷. [۱۷۰۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸ - مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۶، در ذیل این روایات گوید: ظاهراً یونس با آنان سخنی می‌گفته که در حد درک و فهم آنان نبوده است؛ گر چه سخن، درست و صواب بوده اما شنوندگانش تاب تحمل آن را نداشته‌اند؛ و به همین جهت امام او را از چنین تکلمی منع کرد و امر فرمود که گفته‌هایش در سطح دانش آنان باشد تا اینکه گوینده کلام را به دروغ منسوب نکنند و عیب و طعنش نمایند. و سر به زیر افکندن امام به هنگام بدگویی بصریون از یونس، و پاسخ ندادن حضرت نیز بر همین اساس بود؛ چون از طرفی یونس را کاملاً می‌شناخت (و نمی‌توانست آنان را تأیید کند)، و از طرف دیگر اگر آنان را محکوم می‌کرد مفسده قدح امام در ذهنشان می‌آمد، و اشاره حضرت به همین نکته بود آنجا که فرمود: گویا می‌خواهی خداوند نیز تکذیب شود. و لذا به یونس دستور فرمود که با آنان مرافقت کند «ارفق بهم» و جهت آن را کوتاهی سطح اندیشه و عقل آنان ذکر کرد «فان عقولهم لا تبلغ». [۱۷۰۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸. - مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۶، در ذیل این روایات گوید: ظاهراً یونس با آنان سخنی می‌گفته که در حد درک و فهم آنان نبوده است؛ گر چه سخن، درست و صواب بوده اما شنوندگانش تاب تحمل آن را نداشته‌اند؛ و به همین جهت امام او را از چنین تکلمی منع کرد و امر فرمود که گفته‌هایش در سطح دانش آنان باشد تا اینکه گوینده کلام را به دروغ منسوب نکنند و عیب و طعنش نمایند. و سر به زیر افکندن امام به هنگام بدگویی بصریون از یونس، و پاسخ ندادن حضرت نیز بر همین اساس بود؛ چون از طرفی یونس را کاملاً می‌شناخت (و نمی‌توانست آنان را تأیید کند)، و از طرف دیگر اگر آنان را محکوم می‌کرد مفسده قدح امام در ذهنشان می‌آمد، و اشاره حضرت به همین نکته بود آنجا که فرمود: گویا می‌خواهی خداوند نیز تکذیب شود. و لذا به یونس دستور فرمود که با آنان مرافقت کند «ارفق بهم» و جهت آن را کوتاهی سطح اندیشه و عقل آنان ذکر کرد «فان عقولهم لا تبلغ». [۱۷۰۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹ - ۴۸۸. [۱۷۰۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۰۵] تحفه الاحباب، ص ۴۲۵. [۱۷۰۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۰۷] تحفه الاحباب، ص ۴۲۵ - در مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۱، معنی چنین شده است: بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسائل مردم را جواب گفتم - در تنقیح الامقال، ج ۳، ص ۳۳۹، چنین بیان شده است: ... بیست سال دعا کردم و از خدا مسئلت نمودم آن گاه دعایم مستجاب شد. [۱۷۰۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹. [۱۷۰۹] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۵ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۴۳ - ۴۲. [۱۷۱۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴ - خلاصه الاقوال، حلی، ص ۸۹. [۱۷۱۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴. [۱۷۱۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴. [۱۷۱۳] در روایت دیگر است که فضل گفت: یونس پنجاه و یک حج به جا آورد، و آخرین حجش به

نیابت حضرت رضا (ع) بود. (اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸). [۱۷۱۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۱۵] در رجال ابن داود جزء اول باب الیاء، به جای علم ائمه، علم انبیاء ذکر شده است. [۱۷۱۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵ - مرحوم سید محسن امین، در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۴، گوید: منظور از علم ائمه، اسرار علوم غریبه و معجزات؛ منظور از جابر، جابر جعفی؛ و منظور از سید، سید حمیری است. [۱۷۱۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۶ - ۴۸۵. [۱۷۱۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۶ - گرچه این روایت را کشی تحت عنوان یونس بن عبدالرحمن آورده، اما ظاهراً مراد از یونس، یونس بن یعقوب بجلی است، چون کشی خود متن این حدیث را تحت عنوان یونس بن یعقوب (اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸) نیز ذکر کرده است. و از آنجایی که یونس بن یعقوب (به گفته صدوق و کشی) در ابتدای امر، فطحی مذهب بوده (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۵ و اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۵) عبارت عاقبت به خیری با او تناسب بیشتری دارد. [۱۷۱۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸ - ۴۸۷. - در تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۰، آمده است که حضرت دو نوبت فرمود: خدا یونس را رحمت کند، خوب بنده‌ای بود برای خدا. [۱۷۲۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۹۶. [۱۷۲۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۰۱. [۱۷۲۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۹۶. [۱۷۲۳] رجال کبیر، ص ۳۷۷ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۵۷. [۱۷۲۴] رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۷۲۵] رجال الطوسی، ص ۳۳۷. [۱۷۲۶] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳، ردیف ۱۳۳۶۱. [۱۷۲۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۶۰. - علامه مامقانی گوید: صدوق (ره)، و دیگران، گفته‌اند که جد یونس بن عمار، فیض است و جد اسحاق بن عمار، حیاء است؛ و اسحاق را برادر یونس دانسته‌اند، پس چگونه ممکن است که این دو برادر باشند؟ اگر برای رفع اشکال آنان را برادر مادری بدانیم، نه برادر پدر و مادری، این خلاف ظاهر است؛ مگر آنکه این گفته را بپذیریم که حیاء، پدر عمار، معروف به فیض بوده است (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳). [۱۷۲۸] تهذیب الاحکام، ج ۶، کتاب المکاسب، ص ۳۳۳ - ۳۳۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۲ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳ - در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۹، این روایت نقل شده با این تفاوت که به جای یونس بن عمار، یونس بن حماد ذکر شده است. [۱۷۲۹] تحف العقول، حکم و مواظ حضرت موسی بن جعفر (ع)، ح ۲۰، ص ۴۳۴ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۴۷. [۱۷۳۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۳۳ - مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، ص ۳۸۸. - در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۱۲، و در من لایحضره الفقیه، ج ۳، باب المعایش و المکاسب، و در وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۹، این حدیث با اندکی تفاوت آمده است. [۱۷۳۱] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶ و ج ۷۵، ص ۳۷۹. [۱۷۳۲] اصول کافی، ج ۲، باب نفرین بر دشمن، ص ۳۷۱. [۱۷۳۳] که با همان داستان ناقص خود اشاره می‌کرد و می‌گفت: «یا قوم اتبعوا المرسلین» (سوره یس، آیه ۲۰)، ای مردم رسولان خدا را پیروی کنید. - چون این مطلب مربوط به مؤمن آل یاسین است، مرحوم مجلسی، ذکر مؤمن آل فرعون به جای مؤمن آل یاسین را از اشتباهات راویان و کاتبان این حدیث می‌داند (اصول کافی (ترجمه و شرح آقای مصطفوی) ج ۳، ص ۳۵۹). [۱۷۳۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۳۷۱. [۱۷۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۳۵. [۱۷۳۶] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. [۱۷۳۷] رجال الطوسی، ص ۳۹۴. [۱۷۳۸] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. - و در فهرست طوسی، ص ۳۶۸ گوید: یونس کتابی دارد که جماعتی از او نقل کرده‌اند. [۱۷۳۹] رجال نجاشی، ص ۳۱۱. [۱۷۴۰] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۴، ردیف ۱۳۳۶۵. [۱۷۴۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۹. [۱۷۴۲] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۴. [۱۷۴۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸. [۱۷۴۴] یا حضرت موسی بن جعفر (ع). [۱۷۴۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸. [۱۷۴۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۶ - رجال کبیر، ص ۳۸۱. [۱۷۴۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۷ - رجال کبیر، ص ۳۸۱. [۱۷۴۸] یا چهل روز (تردید از راوی است). [۱۷۴۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۶ - رجال کبیر، ص ۳۸۱.

۲- وصایای نورانی چهارده معصوم (گزینش سرفصل امام صادق علیه السلام)

عنوان و نام پدیدآور: وصایای نورانی چهارده معصوم علیهم السلام / تالیف فرشاد مومنی. مشخصات نشر: قم: منشور وحی ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۲۰۰ ص. شابک: ۱۸۰۰۰ ریال ۹۷۸-۹۶۴-۸۴۱۴-۴۵-۵: یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Farshad Momeni. the Precepts of Fourteen Maasoom. یادداشت: عنوان روی جلد: وصایای چهارده معصوم علیهم السلام. یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس. عنوان روی جلد: وصایای چهارده معصوم علیهم السلام. موضوع: چهارده معصوم -- وصیتنامه‌ها موضوع: چهارده معصوم -- احادیث موضوع: چهارده معصوم -- اندرزنامه‌ها رده بندی کنگره: BP۳۶/م۹۲۷ و ۶ و ۱۳۸۶ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۰۴۸۱۴

ولادت امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام در هفدم ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری در هنگام طلوع فجر مصادف با ولادت با سعادت ختمی مرتبت در مدینه منوره به دنیا آمد. پدر بزرگوارشان حضرت امام باقر علیه السلام و مادر گرامی ایشان فاطمه ملقب به ام فروه می باشد. نام مبارک حضرت، جعفر و کنیه ایشان ابو عبدالله، ابواسماعیل، ابوموسی است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خصوص انتخاب نام و لقب امام ششم فرموده است: وقتی که فرزندم جعفر متولد شد نام او را صادق بگذارید زیرا فرزند پنجمش جعفر است و ادعای امامت می کند و او در نظر خداوند جعفر کذاب است.

القاب امام صادق علیه السلام

القاب امام صادق علیه السلام عبارتند از صادق، مصدق، محقق، کاشف، الحقایق، فاضل، طاهر، قائم، منجی، صابر.

مادر امام صادق علیه السلام

مادر امام علیه السلام زنی فاضله و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. قاسم بن محمد خود از ثقات و معتمدان امام علی بن الحسین علیه السلام از فقهای شیعه [صفحه ۱۳۰] مذهب مدینه بوده او دختری فهمیده و دانا داشت که او را فاطمه نامیده و گاهی قریبه می خواندند و کنیه او ام فروه بود. تاریخ او را زنی فاضله، مؤمنه، عفیفه و با عصمت و شرافت معرفی می کند و امام صادق علیه السلام در شأن مادرش فرموده: مادرم از کسانی بود که به واقع مؤمنه و در طریق تقوا بود، زنی بود نیکوکار و خدا نیکوکاران را دوست می دارد. کانت امی ممن آمنت و اتقت، و احسنت، والله یحب المحسنین. امام باقر علیه السلام با تعبیرات زیبایی از او یاد می کرد و امام صادق علیه السلام نیز برای او حرمت فوق العاده‌ای قائل بود، او در بین زنان مدینه حرمت اجتماعی بالایی داشت و به آموزش و هدایت زنان و حل و رفع مشکلات دینی آنها می پرداخت. [۱]. شخصیت علمی امام صادق علیه السلام در دوره امامت امام صادق علیه السلام مسلمانان بیش از پیش به علم و دانش روی آوردند و در بیشتر شهرهای قلمرو اسلام به ویژه در مدینه، مکه، کوفه، بصره و مجالس درس و مناظره‌های علمی دایر و از رونق خاصی برخوردار گردید. در این زمان با استفاده از فرصت به دست آمده امام صادق علیه السلام توانست نهضت علمی فرهنگی پدرش امام باقر علیه السلام را ادامه داده و علوم و معارف اهل بیت را بیان کرده در همه جا منتشر کند. سفرهای اجباری و اختیاری امام علیه السلام به عراق و به شهرهای حیره، هاشمیه و کوفه و برخورد با اربابان دیگر [صفحه ۱۳۱] مذاهب فقهی و کلامی نقش به سزایی در معرفی علوم اهل بیت و گسترش آن در جامعه داشت. در این شهرها گروه‌های مختلف برای فراگیری دانش نزد آن حضرت می آمدند و از دریای دانش او بهره می بردند، برخورد وی با گروه‌های مختلف مردم سبب شد که آوازه شهرتش در دانش و بینش دینی، علم و تقوی، سخاوت و جود و کرم و... در تمام قلمرو اسلام طنین انداز شود و مردم از هر سو برای استفاده از دانش بیکران وی رو سوی وی کنند. آن حضرت با استفاده از این فرصت به

بازسازی و نوسازی فرهنگ ناب اسلام پرداخت و شیفتگان مکتب حق از اطراف و اکناف، از بصره، کوفه، واسط، یمن و نقاط مختلف حجاز به مرکز اسلام یعنی مدینه، سرازیر شدند چون پروانگانی دلباخته به گرد شمع وجود امام صادق علیه السلام تجمع کردند. امام صادق علیه السلام هر یک از شاگردان خود را در رشته‌هایی که با ذوق و قریحه او سازگار بود، تشویق و تعلیم می‌نمود و در نتیجه، هر کدام از آنها در یک یا دو رشته از علوم مانند: حدیث، تفسیر، فقه و کلام، تخصص پیدا می‌کردند. در دانشگاهی که امام علیه السلام به وجود آورده بود شاگردان بزرگ و برجسته‌ای همچون هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مومن الطاق، مفصل بن عمر، جابر بن حیان، و... تربیت کرد که هر یک از آنها شخصیت‌های بزرگ علمی و چهره‌های درخشانی بودند که خدمات شایانی انجام دادند. دانشمندان علم حدیث شمار کسانی را که مورد اعتماد بوده‌اند، - راویان ثقه - و از آن حضرت حدیث نقل کرده‌اند را تا چهار هزار نفر نوشته‌اند. [صفحه ۱۳۲] شاگردان دانشگاه امام منحصر به شیعیان نبوده بلکه پیروان اهل تسنن نیز از مکتب آن حضرت برخوردار می‌شدند. بزرگان اهل سنت چون مالی بن انس، ابوحنیفه، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابن جریج، روح ابن قاسم و... ریزه‌خوار خوان دانش بی‌کران او بودند. ابوحنیفه که دو سال شاگرد امام علیه السلام بود این دوره را پایه علوم و دانش خود معرفی کرده می‌گوید: اگر آن دو سال نبود نعمان از بین رفته بود.

دوران زندگی امام

در یک دسته‌بندی، زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم نمود: الف - زندگانی امام در دوره امام سجاد و امام باقر علیه السلام که تقریباً نیمی از عمر حضرت را به خود اختصاص می‌دهد. در این دوره (۸۳ - ۱۱۴) امام صادق علیه السلام از علم و تقوی و کمال و فضیلت آنان در حد کافی بهره‌مند شد. ب) قسمت دوم زندگی امام جعفر صادق علیه السلام از سال ۱۱۴ هجری تا ۱۴۰ هجری می‌باشد. در این دوره امام از فرصت مناسبی که به وجود آمده، استفاده نمود و مکتب جعفری را به تکامل رساند. در این مدت ۴۰۰۰ دانشمند تحویل جامعه داد و علوم و فنون بسیاری را که جامعه آن روز تشنه آن بود، به جامعه اسلامی ارزانی داشت. ج) هشت سال آخر امام علیه السلام قسمت سوم زندگی امام را تشکیل می‌دهد در این دوره امام بسیار تحت فشار و اختناق حکومت منصور عباسی قرار داشت. در این دوره امام دائماً تحت نظر بود و مکتب جعفری عملاً تعطیل [صفحه ۱۳۳] گردید. [۲].

اوضاع سیاسی زمان امام صادق علیه السلام

در میان امامان، عصر امام صادق علیه السلام منحصر به فرد بوده و شرایط موجود در آن زمان در زمان امامت هیچ یک از امامان وجود نداشته است. آن دوره دوره‌ی تزلزل و ضعف حکومت بنی‌امیه و فزونی قدرت بنی‌عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یکدیگر بودند از زمان هشام بن عبدالملک تبلیغات و مبارزات سیاسی عباسیان آغاز گردید و در سال صد و بیست و نه هجری قمری وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام در سال ۱۳۲ هجری قمری به پیروزی رسید. از آنجا که بنی‌امیه در این مدت گرفتار مشکلات سیاسی فراوانی بودند، لذا فرصت ایجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شیعیان را (آن گونه که در زمان امام سجاد علیه السلام بود) نداشتند. عباسیان نیز چون پیش از دستیابی به قدرت در پوشش شعار طرفداری از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و گرفتن انتقام خون آنان عمل می‌کردند، فشاری از سوی آنان مطرح نبود. از این رو، این دوران، دوران آرامش و آزادی نسبی امام صادق علیه السلام و شیعیان و فرصت بسیار مناسبی برای بیان حقایق قرآن و احکامی الهی به شمار می‌رفت. عصر امام صادق علیه السلام عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف نیز بود. در اثر برخورد مسلمین با عقائد و آرای اهل کتاب و نیز دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود. [صفحه ۱۳۴] در آن زمان

فرقه‌هایی همچون: معتزله، جبریه، مرجئه: غلات، زنادقه، مشبهه، متصوفه، مجسمه، تناسخیه، و امثال اینها پدید آمده بودند که هر کدام عقاید خود را ترویج می‌کردند. از این گذشته در زمینه هر یک از علوم اسلامی نیز در میان دانشمندان آن علم اختلاف نظر پدید می‌آمد، مثلاً در علم قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، کلام بحثها و مناقشات داغی در می‌گرفت و هر کس به نحوی نظر می‌داد و از عقیده‌ای طرفداری می‌کرد.

دانشگاه بزرگ جعفری

امام صادق علیه‌السلام با توجه به این فرصت مناسب، حوزه‌ی وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد و در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته‌ای تربیت نمود که تعداد آنها را بالغ بر چهار هزار نفر نوشته‌اند. از میان شاگردان آن حضرت گروهی دارای آثار علیم و شاگردان متعددی بودند. هشام بن حکم سی و یک جلد کتاب نوشته و جابر بن حیان نیز بیش از دویست جلد کتاب در زمینه علوم گوناگون به خصوص رشته‌های عقلی و طبیعی و شیمی تصنیف کرده بود که به همین خاطر، به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. کتابهای جابر بن حیان به زبانهای گوناگون اروپایی ترجمه گردید و نویسندگان تاریخ علوم همگی از او به بزرگی یاد می‌کنند. حضرت امام صادق علیه‌السلام در علوم طبیعی نیز بحثهایی نمودند و رازهای نهفته‌ای را باز کردند که برای دانشمندان امروز نیز مایه اعجاب است. گواه روشن این امر توحید مفضل است که امام آن را ظرف چهار روز املاء فرمود: و «مفضل بن عمر کوفی» نوشت و به نام کتاب «توحید مفضل» شهرت یافت. در حقیقت و بزرگی این کتاب همین بس که حضرتش به مفضل فرمودند: [صفحه ۱۳۵] برای تو از حکمت آفریدگار در آفرینش جهان و حیوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جاننداری از انسان و چهارپایان و گیاهان و درختان میوه‌دار و بی‌میوه و گیاهان خوردنی و غیر خوردنی بیان خواهم کرد، چنان که عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و به معرفت مؤمنان افزوده شود و ملحدان و کافران در آن حیران بمانند. فردا به نزد ما بیا... [۵]. البته شاگردان آن بزرگوار منحصر به شیعیان نبودند بلکه از اهل تسنن نیز در محضر درس آن حضرت شرکت می‌کردند. پیشوایان مشهور اهل سنت، بلاواسطه یا با واسطه، شاگرد امام بوده‌اند، در رأس این افراد، ابوحنیفه که مؤسس فرقه حنفی است دو سال شاگرد امام بوده است. او این دو سال را به پایه‌ی علوم و دانش خود معرفی می‌کند و می‌گوید: «لو لا-الاستان لهلك نعمان» اگر آن دو سال نبود «نعمان» هلاک می‌شد. [۶]. در وسعت دانشگاه امام همین مقدار بس که «حسن بن علی بن زیاد و شاء» که از شاگردان امام رضا علیه‌السلام و از محدثان بزرگ بوده، می‌گفت: در مسجد کوفه نهصد نفر استاد حدیث مشاهده کردم که همگی از جعفر بن محمد حدیث نقل می‌کردند. آن عزیز بعضی از شاگردان خود را در رشته‌ای که با ذوق و قریحه‌ی آنان سازگار بود، تشویق و تعلیم می‌نمود، و در نتیجه هر کدام از آنها در یک یا دو رشته از علوم مانند: حدیث، تفسیر، کلام و مانند اینها تخصص پیدا می‌کردند [۵] [۶]. [صفحه ۱۳۶]

شهادت امام

بنیان‌گذار مذهب جعفری در سال ۱۴۸ هجری قمری، به وسیله‌ی منصور دوانقی خلیفه سفاک عباسی مسموم و به شهادت رسید. پیکر مقدس و مطهر امام صادق علیه‌السلام در قبرستان بقیع در جوار قبر پدر، جد و عموی بزرگوارش، امام حسن مجتبی علیه‌السلام به خاک سپرده شد.

وصایای امام صادق علیه السلام

امام علیه‌السلام در لحظه شهادت وصایای چندی می‌نمایند که برخی در امر امامت برخی در زمینه مسائل خانوادگی و بخشی در

مورد عامه است. امام علیه‌السلام خطاب به فرزندان خود فرمودند: فلا تموتن الا و انتم مسلمون کوشید که جز مسلمان نمیرید. به کسان و خویشان فرمود: ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلاة. شفاعت ما به کسی که نماز را کوچک بشمارد نمی‌رسد. به خانواده خود وصیت کرد که پس از رحلت ایشان، تا چند سال در موسم حج در منی برای او مراسم عزاداری برپا کنند، همانگونه که ملاحظه فرمودید امام باقر علیه‌السلام نیز چنین وصیتی فرموده بودند. در واقع وصیت امام صادق علیه‌السلام ادامه خط مشی پدر بزرگوارشان در اعلام مظلومیت و روشنگری افکار عمومی در قالب نوحه‌سرایبی و برگزاری مراسم عزاداری در مراسم پر شکوه حج بوده. چرا که در موسم حج اقشار مختلف امت اسلامی از مناطق دور و نزدیک [صفحه ۱۳۷] به مکه آمده و پس روشنگری و آشنایی با حقایق خاندان نبوت به عنوان سفیر به دیار خود بازگشته و تبدیل به یکی از مبلغین اهل بیت می‌گردیدند. همچنین امام صادق علیه‌السلام دستور دادند برای خویشان و نزدیکان هدیه‌ای بفرستند، حتی هفتاد دینار برای حسن افضس از خویشان امام علیه‌السلام و حسن افضس همان کسی است که با خنجر به امام حمله کرده بود. [۷]. امام علیه‌السلام می‌فرمود می‌خواهد آیه قرآن را در مورد صله رحم اجرا کند (سوره‌ی رعد ۲۱). درباره‌ی امام، پس از خود، امام کاظم علیه‌السلام را برای چندمین بار منصوب کرد که او در آن هنگام بر اساس سندی بیست سال داشت. [صفحه ۱۳۸] بخشی از سفارشهای امام علیه‌السلام درباره‌ی غسل و کفن و قبر خود بود که احکام اسلامی در این زمینه وجود دارد. و بالاخره بخشی از وصیت راجع به مردم بود که رئوس آن دعوت به وقار و آرامش، حفظ زبان، پرهیز از دروغ و تهمت و دشمنی، دوری از تجاوز کار، پرهیز از حسادت و ترک معاصی و... بود. [۸]. امام صادق علیه‌السلام در آخرین لحظات حیات که مرگ را نزدیک دید دستور داد که تمام خانواده و خویشان نزدیکش بر سر بالینش جمع گردند و پس از آنکه همه آنان در کنار امام علیه‌السلام حاضر شدند، چشم بگشود و به صورت یکایک آنها نظر افکند و فرمود: «ان شفاعتنا لا- تنال مستخفا بالصلوۃ» این وصیت امام، دلیل آن است که در آیین اسلام نماز جایگاهی مهم دارد طوری که امام در آخرین لحظه‌های زندگی از میان هزاران مسئله فقط نماز را سفارش می‌کند و این نیست جز برای اینکه امام صادق علیه‌السلام هادی امت و پاسدار دین است و نماز از این دیدگاه از اهمیت فراوانی برخوردار می‌باشد. راز اینکه امام خویشاوندان نزدیکش را به نماز سفارش می‌کند، آن است که مردم از آنان انتظار ارشاد و راهنمایی دارند، پس تبلیغ و توصیه این فریضه از زبان آنان مؤثرتر است. نکته دوم آنکه نزدیکان امام و منسوبان عترت نپندارند که به علت قرابت و داشتن نسبت با پیامبر صلی الله علیه و آله از شفاعت او و اوصیای گرامی‌اش بهره‌مند خواهند بود، اگر چه در عمل به برخی از احکام سهل انگار باشند. [صفحه ۱۳۹] امام صادق علیه‌السلام بدین وسیله خواستند بیان کنند که خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله اگر توأم با انجام فرائض و تکالیف دینی نباشد، سودی به آنان نخواهد داشت، بلکه این نسبت مسئولیت ایشان را سنگین‌تر خواهد ساخت. [۹]. ام‌حمیده مادر امام موسی علیه‌السلام و همسر امام صادق علیه‌السلام از این حال امام در شگفت بوده که چگونه امام به هنگام وفات نیز از این فریضه بزرگ غفلت نداشته است و هرگاه این حال امام علیه‌السلام را به یاد می‌آورده می‌گریسته است. از کارهای امام علیه‌السلام در ساعت رحلتش آن است که دستور دارد برای تمام خویشاوندان نزدیکش صله و تحفه‌ای فرستاده شود و حتی برای حسن افضس مبلغ هفتاد دینار فرستاد. سالمه کنیز و خدمتکار آن حضرت پرسید: چگونه به مردی که با دشنه و خنجر به شما حمله آورده و قصد قتل شما را داشته، چنین مبلغی را عطا می‌فرماید؟ امام در پاسخ گفت: مشمول این آیه قرآن نباشم که فرمود: و الذین یصلون ما امر الله به یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب. و آنان که فرمان خدا را در مورد صله رحم و دلجویی از خویشاوندان اجرا می‌کنند و از خدایشان می‌ترسند و از محاسبه بد فرجام بیمناکند. ای سالمه، خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله‌ای به مسافت دو هزار سال به مشام می‌رسد، لیکن عاق و [صفحه ۱۴۰] کسی که قطع رحم کرده بوی آن را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد. این وصیت امام نیز بیانگر اهمیت صله رحم است و رفتار خود امام علیه‌السلام هم این گونه بوده که با ارحامش پیوند داشته و حتی با آنان که با او بریده و به قصد کشتنش به طرف او حمله کرده بودند به طریق

نیکو رفتار کرد و مبلغی صلّه فرستاد و به راستی که این خلق و خوی انبیاء و اولیاء است. [۱۰].

روایتی از یاران امام

و عن بعض اصحاب جعفر لصادق قال: «دخلت علی جعفر و موسی بین یدیه و هو یوصیه بهذه الوصیة فکان مما حفظت منها انقال: یا بنی اقبل وصیتی و احفظ مقالتی فانک ان حفظتها و تعیش سعیدا و تمت حمیدا، یا بنی انه من قنع بما قسم الله له اسغنی و من مدعینه الی ما فی ید غیره مات فقیرا و من لم یرض بما قسم الله عزوجل له اتهم الله تعالی فی قضائه و من استصغر زلّة نفسه استعصم زلّة غیره و من استصغر زلّة غیره استعظم زلّة نفسه یا بنی من کشف حجاب غیره انکشف عورات بیته و من سل سیف البغی قتل به و من احتفر لآخیه بئرا سقط فیها و من داخلا لسفهاء حقر و من خالط العلماء و قر و من دخل مداخلا لسوء اتهم، یا بنی قل الحق لک و علیک و یاک و النمیمه فانها تزرع الشحناء فی قلوب الرجال، یا بنی اذا طلبت الجود فعلیک بمعادنه» از بعضی از یاران جعفر صادق علیه السلام روایت شده، می فرمود: روزی رفتم خدمت امام جعفر صادق علیه السلام موسی فرزندش مقابل ایشان نشستند بود، امام پندش می داد، به این نصایح من هم چندین نکات از آن را حفظ کردم، امام صادق علیه السلام می فرمود: فرزندم وصیت و پندم را قبول کن و حرفهای مرا حفظ کن، اگر وصایایم را حفظ کنی حیات شکوفا و پر از سعادت خواهد بود، و [صفحه ۱۴۱] مردنت حمیده و پسندیده، فرزندم هر کسی به قسمت و سهم خدا راضی و قانع باشد همیشه غنی و دارا است و هر کسی چشمش به مال مردم باشد، در حالتی فقیر می میرد، هر کسی راضی به سهم خدا نباشد، خدا را در قضایش متهم نموده، هر کسی ذلت نفسش را کوچک پندارد، اجتناب و دوری را از ذلت دیگران می طلبد، هر کسی ذلت دیگران را کوچک شمارد، ذلت نفس خود را بزرگ پنداشته، پسر هر کسی حجاب اسرار را از دیگران بردارد عورت اهل خود را مکشوف نموده، هر کسی شمشیر تجاوز و ظلم را بر حق و حقوق مردم بکشد، با همین شمشیر کشته می شود، هر کسی چاهی برای برادرش بکند، خود به آن می افتد، هر کسی با سفهاء و نادانان هماهنگ و مخلوط شود، با چشم حقارت به او می نگرند و کسی که با اهل علم و عالمان همنشین شود، متین و با وقار خواهد بود، هر کسی به مکانی سوء برود، مورد تهمت قرار می گیرد، پسر هر حق را برای خودت بگو، بپرهیز از شیطنت چون شیطنت بذر کینه و عداوت را در دل مردمان می پاشد، پسر هر گاه عطا و بخشش را از تو طلبیدند، بر تو است رو گشادی و جوانمردی. این وصیت آموزنده سلاله پاک نبوت، که در برگیرنده کلیه جوانب عبادی، اجتماعی حقوقی و سیاسی می باشد و فرزند دلبنده را به آن ملزم نموده، این قطرات پندی که از کلام شیرینش چکیده و در قلب مبارکش شکوفیده، درس اعتماد به نفس و قناعت و فریاد رسی و رضایت به قضا و قدر الهی و تواضع و فروتنی و قداست و ارج نهادن به دیگران و محافظت از اسرار مردم و دفاع از کرامت خود و اجتناب از تعدی و سلطه گری و احترام نهادن به [صفحه ۱۴۲] مسلمین و دوری جستن از نادانی و همراهی با دانایی به انسان آموخته. [۱۱].

جانشینی امام صادق علیه السلام

مفضل بن عمر می گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودم حضرت اباابراهیم موسی علیه السلام که دوران کودکی را می گذراند، وارد شد امام صادق علیه السلام به من فرمود: وصیت مرا در این باره بپذیر و جریان امامت او را تنها به اصحاب و دوستان مورد اطمینان خود بگو. معاذ بن کثیر می گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم، از خداوندی که این مقام (امامت) را از جانب پدرت به شما داده، خواستم که این مقام را از جانب شما در حالی که زنده هستید به جانشین شما بدهد. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند این درخواست تو را انجام داده است. گفتم: قربانت کردم جانشین شما چه کسی است؟ آن حضرت به امام کاظم علیه السلام - عبد صالح - که خوانیده بود اشاره نمود و ایشان (امام کاظم علیه السلام) در آن زمان کودک بود. [۱۲].

پاورقی

[۱] احیاگر تشیع، شبکه امام صادق. [۲] احیاگر تشیع؛ شبکه امام صادق علیه السلام. [۳] توحید مفضل، ص ۸، مؤسسه الوفاء بیروت طبعه‌ی دوم، سنه ۱۴۰۴ هجری قمری. [۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه اسد حیدر، ج ۱، ص ۷۰. [۵] قاموس الرجال، ج ۳، ص ۴۱۶. [۶] موسسه جهانی سبطين علیهما السلام. [۷] آقای محمد مهدی فقیه محمدی جلالی «بحرالعلوم» گیلانی در کتاب انوار پراکنده چنین آورده است: مادر حسن افطس ام ولد بود و قبل از آنکه وی به دنیا بیاید (در حالی که حامله بوده است) پدرش دار دنیا را وداع گفت، اما حسن کم کم رشد کرد تا اینکه جوانی رشید و شجاع شد و با محمد بن عبدالله بن الحسن نفس زکیه قیام نمود و پرچمی سفید در دست داشت و هیچکس مثل او در سپاه نفس زکیه از حیث شجاعت و بی باکی پیدا نمی شد و وی به سبب طول قامت، رمح آل ابی طالب نامیده شد. چون محمد نفس زکیه به شهادت رسید و افراد او منهزم شدند، حسن افطس مخفی گردید و هنگامی که امام جعفر صادق علیه السلام به عراق هجرت نمود نزد خلیفه منصور دوانیقی رفت و به او فرمود، آیا می خواهی به رسول خدا احسانی کرده باشی؟ منصور گفت بلی یابن رسول الله، امام صادق علیه السلام فرمود: از سر تقصیرات حسن افطس در گذر و خلیفه هم به قول خود عمل نمود و حسن از مخفیگاه خود بیرون آمد. اما مسئله سوء قصد حسن درباره‌ی امام صادق علیه السلام با کارد و عدم توفیق وی بر قتل امام معلوم نیست که تا چه حد صحیح باشد زیرا درباره‌ی وی قدحی نرسیده است که بر صحت امر دلالت کند و از کنیز امام جعفر صادق علیه السلام به نام سالمه روایت شده «هنگامی که امام علیه السلام مریض شد و خوف بر اتلاف نفس خود نموده بود فرزند خود امام موسی علیه السلام را صدا زد و فرمود: که هفتاد اشرفی و اجناس دیگر به حسن افطس بدهد، سالمه گوید: من نزدیک شدم و گفتم آیا شما به افطس چیزی می دهید مگر او نبود که در مسیرتان کمین نمود تا شما را بکشد؟ حضرت فرمود: ای سالمه می خواهی من از آن اشخاصی باشم که خدای تعالی فرمود: (و یقطعون ما امر الله به ان یوصل) (یعنی قطع می کنند و می برند چیزی را که حق تعالی فرمان کرده که به هم پیوسته دارند». [۸] احیاگر تشیع، شبکه امام صادق. [۹] توجه امام علیه السلام به فریضه نماز در لحظات آخر عمر مبارکشان اقتدای ایشان به جد بزرگوارش سیدالشهداء علیه السلام است که در هنگام ظهر عاشورا در برابر چشمان فرو بسته از خواب غفلت کوفیان نماز را به پا داشت. [۱۰] صفحاتی از زندگی امام علیه السلام، شبکه‌ی امام صادق علیه السلام. [۱۱] شبکه امام صادق علیه السلام. [۱۲] نگاهی بر زندگی دوازده امام، علامه حلی.

۳- اصحاب امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدید آور: اصحاب امام صادق علیه السلام تألیف علی محدث زاده فرزند شیخ عباس قمی مشخصات نشر: [تهران: مسجد جامع تهران کتابخانه مدرسه چهلستون ۱۳۷۳. مشخصات ظاهری: ص ۵۱۲ شابک: بها: ۷۵۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه ص [۵۰۷] - ۵۱۲؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۱۴۸ - ۸۰ق -- اصحاب موضوع: محدثان شیعه رده بندی کنگره: BP۱۱۵/م۳ الف ۶۱۳۷۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۹۲ شماره کتابشناسی ملی:

م ۷۳-۱۶۸۰

الحمد لله رب العالمین، الذی ارسل محمدا صلی الله علیه و آله بالهدی و دین الحق و جعل له خلفاء معصومین اتماما للنعمه و اکمالا للدين و اتماما للحجه الی یوم القیامه به یاد دارم در ایامی که تازه مدرسه و کتابخانه چهل ستون مسجد جامع را تشکیل داده بودم، دوست صمیمی و عزیزى که بسیار مورد علاقه و ارادت من بود، مرحوم آقای حاج میرزا علی آقا محدث زاده، آن فاضل گرانمایه، به مدرسه آمدند و پس از چند دقیقه صحبت گفتند که با من کاری دارند و اظهار امیدواری کردند که انجام کارشان را عهده دار شوم. گفتم: اگر تحت اختیار من باشد با کمال اخلاص انجام می‌دهم و افتخار دارم که شما بر من متنی بگذارید و از من چیزی بخواهید. ایشان فرمودند: من از این مؤسسه شما لذت می‌برم، و در منزل این امکانات برایم فراهم نیست، شما یکی از حجرات را در اختیار من بگذارید تا من وسائل شخصی خود را به اینجا بیاورم؛ و ضمنا می‌خواهم کتابهایی که مورد نیاز من است همه را به حجره برده پس از رفع نیاز به کتابخانه بازگردانم. پرسیدم: مقصود شما از این کار چیست؟ گفتند: آرزو دارم خداوند به من توفیقی عنایت فرماید تا بتوانم نسبت به مکتب مقدس امام صادق (ع) و مذهب جعفری عرض ارادتى نموده درباره این شخصیت عظیم القدری که جهان تشیع بلکه عالم اسلام در پرتو زحمات و خدمات و تربیت و مکتب او توانسته است قرن‌ها اسلام را به پیش ببرد، کتابی بنویسم که هم شخصیت حضرت را بیان کنم، هم در اطراف خدمات برجسته او بحث نمایم، و هم شاگردان او را معرفی نمایم. من بی‌اختیار دست به گردن او انداخته و با یک دنیا محبت و اخلاص به ایشان عرضه داشتم: همه تلاش و کوشش من برای همین است. مذهب تشیع آن چنان که باید و شاید در دنیا شناخته نشده، و اگر روزی بتوانیم این مکتب پر ارزش را در سطح وسیعی به جهانیان عرضه بداریم بدون تردید وضع دیگری خواهیم داشت. من نمی‌گویم بزرگان ما از صدر اسلام تاکنون [صفحه ۱۴] در این چهارده قرن زحمتی نکشیده و رنجی نبرده و به خود سختی نداده‌اند. نه! آنها منتهای کوشش را کرده‌اند و حد اعلاى رنج و زحمت را بر خود هموار ساخته‌اند و با ریاضت و توکل به خدا توانسته‌اند مذهب حقه جعفریه را به دست ما برسانند، ولی امروزه که دنیا این گونه پیشرفت کرده و علوم مادی تا این اندازه چشم و گوش بشر را پر نموده است و همه متوجه علوم مادی شده، و طبعا از دین و معارف اسلامی استقبال کمتری می‌شود؛ باید در مقابل اشخاصی باشند که زمام کار را به دست گیرند و کوشش کنند تا کلام حق را به مردم برسانند و با بهره‌گیری از وسائل و امکانات روز به دنیا تحویل دهند. من خیال می‌کنم در این برهه از زمان ما می‌توانیم بیش از این کار کنیم و مطالب اسلامی را با سطحی گسترده‌تر و منطقی‌رسانتر به گوش جهانیان برسانیم. یک روز اگر صاحب عبقات روضات الله تعالی علیه برای نگارش کتابش می‌بایست رنج سفر، و زیور و کردن کتابخانه‌های شخصی، پراکنده و کوچک، را بر خود هموار سازد؛ و حتی برای دستیابی به کتابی رنج خدمتگزاری یک عالم سنی را در حجاز شش ماه تحمل کند، تا بتواند دست به ادای رسالت خویش زده به بهترین صورت به مرزبانی مکتب تشیع پرداخته باشد؛ امروزه با برخورداری از گستردگی وسائل موجود و امکان انجام تحقیقات هر چه بیشتر در زمانی کمتر، در پی‌گیری راه چنین بزرگانی؛ به رجالی عاشق، دلباخته، اهمیت مطلب را درک کرده، ایمان به قرآن و اهل بیت (ع) به معنای واقعی آورده، و آشنای با تمام رموز اسلام نیاز است که دست به دست هم دهند و هر کدام در قسمت‌های مختلفی از آثار بزرگانی که از صدر اسلام تاکنون رنج و زحمت کشیده‌اند کار و تحقیق کنند و مطالب را طبقه‌بندی نموده و در خور جوامع مختلف بشری به دانشگاه‌های بزرگ جهانی عرضه بدارند. شما خیال نکنید این کار، کار کوچکی است که شما بدان اقدام می‌کنید. با اخلاصی که در شما هست اگر خداوند توفیقی عنایت فرماید، این بزرگترین خدمتی است که می‌توانید در این عصر به مکتب مقدس تشیع بنمایید. در دنیای امروز هر چه پیشرفت در امور مادی بیشتر شود باید به همان نسبت مکتب داران تشیع سعی کنند فضائل اخلاقی و مواهب الهی را با صورت‌های مختلف و با بیانات گوناگون و رسا به گوش مردم برسانند تا آنان در سایه علم روز و علم دین (مادی و معنوی) به پیش بروند، و جامعه بشریت از وحشی‌گری و خودخواهی و فساد و تباهی فاصله گیرد؛ و گرنه این وسایل مادی که در اختیار بشر روز قرار گرفته خواهی نخواهی آنان را به سر منزل هلاکت رهبری خواهد کرد، و جوامع بشری را به جای آن که با عالم انسانی آشنا سازد با بهائم و

چهارپایان و درندگان هم سلک و هم خو می‌کند، و دنیا را به صورت باغ وحشی [صفحه ۱۵] مدرن در می‌آورد. گمان نکنید این پیشرفتهای مادی که می‌شود و بشر را از لحاظی مرفه و آسوده می‌کند به تنهایی بتواند تمام مشکلات ناشی از ابعاد گوناگون بشر را حل نماید. من همه آن چه که شما می‌خواهید در اختیار شما می‌گذارم، و با اینکه طلبه‌ای ای ناتوان بیش نیستم (و گر چه چند صباحی به نجف رفته و در محضر مقدس اساتید حوزه نجف اشرف، در کنار قبر مولی الموالی امیرالمؤمنین (ع) تا حد توان خود استفاده نموده‌ام) ولی آن قدر در این کار ساعی و عاشق هستم که آنچه کتاب لازم داشته باشید در کتابخانه ما هم نباشد تهیه کرده و در اختیار شما قرار می‌دهم. و در مدتی که شما در حجره خود هستید هیچ کس از شما ملاقات نخواهد کرد، اما هر وقت خسته شدید من را صدا بزنید تا در کنار شما بنشینم که اگر بحثی بود استفاده کنم. ایشان از این استقبال ممنون شده بسیار لطف و محبت کردند. من قادر به بازگویی آن همه محبت نیستم، لیکن باید بگویم: خداست که دو انسان را آن قدر به هم علاقه‌مند می‌کند که در اثر داشتن هدفی واحد، یکی گردند، یک جور بیندیشند، و یکنواخت گام بردارند. من خودم در یک حجره درس می‌گفتم و ایشان هم در حجره دیگر کاملاً راحت بود. نمی‌دانم دقیقاً چند سال طول کشید. ولی همه روزه (غیر از ماه محرم و صفر که به منبر می‌رفت) او از صبح تا ظهر یکسره در آن حجره مشغول نگارش بود. اما متأسفانه دست اجل روزگار عمر او را سپری کرد و پس از عاشورای ۱۳۹۶ (مطابق با ۲۳ دیماه ۱۳۵۴) در سن ۵۶ سالگی او را به ارباب بزرگوارش ملحق ساخت. او با یک دنیا عشق و علاقه آن چه توانست نوشت و یادداشت نمود تا جان به جان آفرین تسلیم کرد. حقیقت مطلب این است که من دیگر اطلاعی از این نوشتجات نداشتم که به کجا رسید و چگونه ضبط گردید؛ تا اینکه فرزند گرانمایه‌اش آن جوان برومندی که باید گفت: حقا پسر آن پدر است و ثمره آن درخت بارور و نتیجه آن اسوه حسنه، با اینکه به تدریس در مدرسه اشتغال دارد و عهده دار امور خانواده به تمام معنی الکلمه می‌باشد، ولی عشق و علاقه او و دین و اخلاصش او را یاری می‌کند تا این اثر پرارزش پدر خود را زنده و پاینده به صورتی مطلوب به جامعه تحویل دهد، چند بار به کتابخانه آمدند و از من خواستند که در این باره اقدام کنم. من به طور وسیعی در جریان امر قرار گرفتم و دانستم که کتاب در چهار جلد تنظیم یافته: جلد اول در احوالات و شخصیت امام صادق (ع)؛ جلد دوم درباره اصحاب امام صادق (ع) (همین کتاب)؛ جلد سوم درباره معاصرین امام صادق (ع) از خلفا و علما؛ و جلد چهارم پیرامون خویشاوندان [صفحه ۱۶] امام صادق (ع) می‌باشد. لازم بود که این کتاب به بهترین صورت طبع شود و در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد، و من از روی علاقه‌ای که داشتم در این کار تا حد توان خود کوشیدم زیرا که این بزرگترین خدمتی است که می‌توان انجام داد، و امیدوارم که قبل از مرگ خود بتوانم این اثر را زیارت کنم. ضمناً از من خواستند که چند کلمه‌ای به عنوان مقدمه (بر این جلد که به پاره‌های ملاحظات تقدم چاپ یافت) بنویسم و من با کمال افتخار این امر را استقبال نمودم و برای خود موفقیتی بزرگ تلقی کردم؛ چه بهتر از این که انسان بتواند برای مکتب مقدس تشیع گامی بردارد هر چند قدمی کوتاه باشد و در حد تن ضعیف و ناتوان؛ من باید بگویم در مدت عمر خود آرزویم همیشه این بوده که در این راه کاری انجام دهم و در زمره کسانی باشم که خدمتی به این مکتب نموده‌اند و گام‌های مؤثری برداشته‌اند. حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم امید است که خداوند به لطف و کرم خود بپذیرد و ائمه طاهرین (ع) در این راه مددی کنند تا بتوانم قدمی در خور مکتب بردارم. حال برای اینکه من هم سهمی داشته باشم چند کلمه‌ای به عنوان یادبود عرض می‌کنم: روزی محدث عالی مقام خاتم‌المحدثین مرحوم حاج شیخ عباس قمی رضوان الله تعالی علیه (پدر مؤلف بزرگوار این کتاب) که متجاوز از هشتاد جلد تألیفات ارزنده به عربی و فارسی دارد به یکی از اهل دل فرمود: من خیلی متأثرم که نتوانسته‌اند کاری انجام دهم. او بدون معطلی عرضه داشت: آقای حاج شیخ! شما چه پر انتظارید؟ الآن در صحن مقدس آقا عبدالله (ع) ایستاده‌اید، نگاه کنید هر کس به حرم مشرف می‌شود یک مفاتیح با خود دارد یعنی محدث قمی را با خود به حرم می‌برد. در این داستان درست دقت باید کرد. اشخاصی که رنجی تحمل می‌کنند و ریاضتی می‌کشند تا به مقامی می‌رسند کیانند؟ آن کسی که کتاب خود را به زهرای اطهر سلام الله علیها

تقدیم می‌دارد باید به چنین مقامی برسد. خود نگارنده (ره) می‌فرمود: یک روز صبح پدرم برخاست و شروع به گریه کردن نمود، من از او پرسیدم: چرا اشک می‌بارید؟ فرمود: برای اینکه دیشب نماز شب نخواندم. گفتم: پدر جان! نماز شب که مستحب است و واجب نیست، شما که ترک واجب نکرده‌اید و حرامی به جا نیاورده‌اید، چرا این طور نگرانید؟ فرمود: فرزندم! نگرانی من از این قبیل مسائل که بسیار است. من راجع به خود مرحوم آقای حاج میرزا علی محدث زاده مطالبی دارم که چگونه بر وجوهی که بابت منبر می‌گرفت مواظبت داشت [صفحه ۱۷] و حساب شرعی خود را چگونه نگه می‌داشت، و با چه ادبی به منبر می‌رفت و چگونه حفظ حدود منبر را می‌نمود و به خویشاوندان دور و نزدیک و ارحام فقیر خود چگونه رسیدگی می‌کرد و چه تلاشی می‌نمود. من این مقدمات را فقط برای یک امر گفتم؛ در زمانی که ما زندگی می‌کنیم، و در روزگاری که ما می‌گذرانیم بسیار بسیار جای افسوس و نگرانی است، بسیار وضع ما رقت بار است، چرا؟ چون با کمال تأسف همان جریان مبارزه حق و باطل که از آغاز خلقت در مقابل هم بود، امروزه جدال باطل در مقابل حق جولان بیشتری پیدا کرده است و به هر طریقی می‌کوشد تا حق را از بین ببرد. حق کجاست؟ در روزی که پیامبر (ص) فریاد می‌زند کیست به من کمک کند تا بردار من، وصی من، و خلیفه من باشد هیچ کس به او جواب مثبت نمی‌دهد، در حالی که در حدود ۶۰ نفر از بزرگان قریش حضور داشتند - در یوم الانذار سال سوم بعثت - ولی امیرالمؤمنین برخاست، یک تنه ایستاد و گفت: «ابایعک علی ما بعثک الله» یا رسول الله من با تو بیعت می‌کنم چون تو مبعوث خدا هستی. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: «فاسمعوا له و اطیعوا». (که مشروح آن در تاریخ طبری آمده است). مردی که برای خدا دست بیعت به پیامبر (ص) می‌دهد باید اطاعت او را نمود و فرمان او را برد. آن دل پاک، امیرالمؤمنین (ع)، یک تنه کنار پیامبر (ص) و در مقابل تمام آن دشمنانش ایستادگی کرد؛ و جمع کوچک پیامبر (ص)، علی (ع)، و خدیجه (س) توانست در مدت ۲۳ سال آن قدر پیشرفت کند که پیامبر (ص) حکومت اسلامی را تشکیل دهد و به دستور پروردگار بنیادی بنا نهد که تا خدا خدایی می‌کند دین اسلام برقرار و پا بر جا بماند. و بعد از او هم خلفای معصومیتش یکی پس از دیگری، در هر زمان به مقتضای آن زمان و به مقتضای آن مقطع، دین خدا را حفظ کردند و هر یک به دیگری بدون کوچکترین لغزش و انحراف و تغییری پیام را سپردند. آنان اصل دین را بیان کردند و مطالب را برای مردم آشکار نمودند و گسترده و ناگفته چیزی را نگذاشتند. آن چه در قرآن آمده بود و پیامبر (ص) به اختصار بیان فرموده بود، علی (ع) آن را توضیح داد و اعمال کرد. سپس نوبت به امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و حضرت سجاد (ع) رسید، تا دوران حضرت باقر (ع) که فرصتی پیدا شد. فرصتی که امام باقر (ع) فوراً از آن به نفع اسلام سود جست و از جنگ و اختلاف عباسیان با امویان در جهت پی ریزی دانشگاه شیعی استفاده کرد. امام جعفر صادق (ع) هم به دنبال پدر گام بر می‌دارد، و خط پدر را دنبال می‌کند، و فریاد و خروش او را فراگیر می‌سازد؛ قرآن را تفسیر می‌کند، احادیث را بیان می‌نماید و در آن محیطی که فرزند امام یعنی امام مفترض الطاعه را قطعه قطعه می‌کنند و ذراری او را مانند اسرای روم سوق می‌دهند، در چنین محیطی برای همیشه مکتبی بنیان می‌گذارد و شاگردانی تربیت می‌کند که نمونه‌ای در تمام اعصار باشند. [صفحه ۱۸] من خیال می‌کنم کاری که در آن عصر انجام گرفته و مذهب ما را به نام مذهب جعفری ساخته‌اند این است که مطالب را از جنبه علمی و از جنبه منطقی برای مردم بیان کرده‌اند و عالم تشریح را بر طبق عالم تکوین برای بشر توضیح داده‌اند. آنگاه که فقط ساعتی ساخته شود و در اختیار جامعه قرار گیرد، تا ساعت کار می‌کند استفاده جریان دارد و به محض خراب شدن، ساعت به کناری انداخته می‌شود. اما اگر ساعت ساز به جامعه تحویل داده شد، آن هم یک ساعت ساز واقعی؛ و این ساعت ساز توانست ساعت ساز دیگر و ساعت سازان دیگری را به جامعه تحویل دهد، ساعت‌ها باقی خواهند ماند و کارکردی صحیح خواهند داشت. آن چه باعث شده است مذهب ما مذهب جعفری گردد و در دنیای بشریت، تا روز قیامت، اسلام را نگه داری کند و قرآن را پاسداری کند، و سنت پیامبر (ص) را حفاظت نماید، و اصول انسانیت را در دنیا نگهبان باشد، آن تربیتی است که جعفر خداوند محمد سلام الله علیه به کمک پدر خود و بعد هم فرزندان او اعمال داشته‌اند، و به تربیت افرادی معصوم و غیر معصوم کوشیده‌اند،

که این مکتب پایدار بماند و با مرگ فردی مکتب از بین نرود و با مرگ ده نفر کلاس تعطیل نگردد و مردم بی بهره نباشند. امام حسین (ع) برای اقامه و احیای دین خدا با یزید و یزیدیان جنگید و در این راه از جان و مال و فرزندانش گذشت و خون پاک خود و جوانانش را نثار اسلام کرد. اما باید کسانی باشند که پس از امام حسین (ع) نگهبان نهضت او بوده، از جانبازی او و از اسارت فرزندانش سخن گویند و معانی اسلام و مفاهیم عالیه قرآن را به صورت گسترده با بیاناتی رسا به مردم بیاموزند. نباید گذاشت این بیانها از بین برود، نباید گذاشت این کتابها بی استفاده بماند، نباید گذاشت این دستورات به دست فراموشی سپرده شود. امروزه دنیایی که می خواهد با شیعه بجنگد می خواهد این اساس را از بین ببرد. چون کشتن افراد، یا خریدن افراد، و یا از بین بردن افراد خیلی سهل است، می توان همه کار کرد؛ ولی اگر مطلب به صورت علمی و جامع و بدون نقص در اختیار قرار گرفت، اگر یک نسل هم از بین برود نسل دوم آن را زنده و احیا می کند. شما هم اکنون هر لحظه اراده کنید می توانید در کتابخانهها و در محافل علمی دنیا و در موزه ها آثاری از همان عصر و پس از آن عصر تا زمانی که رشته تربیت باقی مانده و مکتب تشیع به صورت رسمی و گسترده در هر شهر و دیاری بر پا بوده بیاید. الآن این کتابها زنده است و درس می دهد و همه را آشنا می سازد. امروزه کسانی که آشنایی با مکتب تشیع ندارند وقتی این کتابها را می خوانند سر تسلیم فرود می آورند، و اظهار عجز می کنند، و اظهار می نمایند که دیگران چه ظلمی به جامعه بشریت نموده اند که از این مکتب آنها را دور نگاه داشته اند. آیا سزاوار است در این موقع هم ساکت بنشینیم؟ آیا ما فقط باید در مرگ بزرگانمان عزا بر پا کنیم؟ یا به جای اینکه بنشینیم و گریه کنیم و اشک بریزیم و وفاداری کنیم و قدردانی از [صفحه ۱۹] زحمات آنها نماییم، باید مکتب را بزرگ کرد، باید افراد را تربیت کرد، باید آن قوه ایمان و توفیق موفقیتی که برای دیگران بوده است پیدا کرد؛ شاگرد باید کسانی را تربیت کرد که در مقابل دنیای مادی بایستند و همه زحمات خودشان را در این راه صرف کنند، آن هم برای خدا. باید مانند حاج شیخ عباس محدث قمی ها تربیت کرد. اگر مرحوم کلینی ها، صدوق ها، طوسی ها، مجلسی ها، و محدث قمی ها و مانند اینها می خواستند فقط غصه اسلام را بخورند و هیچ کار فرهنگی و تربیتی انجام ندهند مکتب ما امروز وضع دیگری داشت و شاید اثری از آن نبود. آنان با نیت خالص و احساس مسئولیت هر چه تمام تر کار کردند، مطالب علمی را نوشتند و پراکندند، و چه آثار گرانبهایی در دوران عمر با برکت خود آفریدند. آنان با چه قلمهایی می نوشتند؟ با چه فکریهایی کار می کردند؟ چه خصائصی داشتند که خدا این همه توفیق به آنان عنایت کرده بود. اینها را که به آسانی نمی شود به دست آورد، چه چیزی نیست که انسان بگوید اگر امروز فلاں عالم مرد فردا از خارج وارد می کنیم و در سینه او را می شکافیم و علوم را در سینه او می ریزیم. ای آقایان! ای بزرگان! ای مسلمانها! ای کسانی که مراجع شیعه هستید و در کرسی ریاست و آقایی برقرارید، مشکل ما این است که امروزه در حال از دست دادن کسانی هستیم که از گذشته تا به حال در سایه تقوا و فضیلت و کوشش و ریاضت تا حدودی توانسته اند مکتب را حفظ و نگهداری نمایند؛ و متأسفانه دیگر نمی توانیم به جای آنها رجالی همانند جایگزین نماییم که از لحاظ علمی و از لحاظ تقوا و از لحاظ کوشش و تلاش در دنیا ممتاز باشند. ما نباید تحت تأثیر عوامل مادی قرار بگیریم. ما باید همه کوششمان و همه فعالیتیمان این باشد که افراد را با خدا آشنا کنیم و بگوییم که این مادیات فناپذیر است؛ آنچه فناپذیر است خداست؛ آنچه فناپذیر است وجه الله است، «کل شیء هالک الا وجهه» پس باید برای رضای خدا کار کنیم؛ این گونه اندیشیدن را باید رواج داد، این گونه باید تربیت نمود. امام جعفر صادق (ع) کاری که کرده این است که عده ای را تربیت کرده برای رضای خدا، و آنها هم دستورات او را برای رضای خدا پذیرفته اند، «توفیق من الله و قبول ممن ینصحه»، اینها این طور بودند، هم توفیق داشتند و هم پیروی می کردند آن چه پیشینیان گفته بودند، و آنچه بزرگان و اساتیدشان می گفتند. خدا می داند گاه انسان مطالبی را از بزرگان از گذشتگان می شنود که اصلاً نمی تواند باور کند که بشر این قدر در راه رسیدن به حق و حقیقت فعال شود و از همه چیز خود بگذرد؛ درباره مرحوم سید عبدالله شبر (ره) می گویند که جوانان نازدانه اش که بسیار فاضل بوده فوت می کند، او صدا می زند: آیا کسی هست که میت را تشییع و تجهیز کند؟ می گویند: آری. می گوید:

بروید تجهیز کنید و بگذارید من به وظائف جاری خود پردازم. اینها لفظ است که ما می‌گوییم اما عمل آن خیلی [صفحه ۲۰] مشکل است. الآن وضع صورت دیگر دارد و واقعا رقت بار است. و بدانید روزی که شیعه، خدای ناخواسته، در اثر اعمال ناشایست ما، در اثر سوء رفتار ما، در اثر توجه ما به مادیات و هوای نفس، مکتبش تعطیل و یا فریب به تعطیل شود، آن روز دیگر اسلام قیمتی ندارد. هراس همیشگی قدرتمندان و زور مداران از پرورش یافتگان راستین مکتب بوده است نه از اسلام صوری که خلیفه‌اش در مقابل یهود کرنش می‌کند و طاغوت زمان را ستایش می‌نماید. مسلمین را به کشتن می‌دهد. به هر حال امروزه بایستی جوانان را با شاگردان حقیقتی مکتب تشیع آشنا ساخت تا برای آنان که علوم جدید تحصیل می‌کنند الگوهایی از تقوا و فضیلت انسانی ترسیم کرده باشیم. مگر نه این است که آنانی که پیشرفته هستند و همه وسائل دنیای مادی در اختیارشان می‌باشد، به سادگی به کشتن بشر و نابود کردن فضیلت مبادرت می‌کنند؛ در نظام آنان از انسانیت خبری نیست. امام صادق (ع) آن کاری که کرده این است که عده‌ای را تربیت و آماده نموده است که انسان‌ها بتوانند در دو بعد مادی و معنوی به پیش روند، همان گونه پیامبر (ص) فرمود: «جنتکم بخیر الدنیا و الاخره». او مردم را در این مکتب آشنای با خدا ساخته است، خدایی که هستی بخش است، و صحنه هستی را برای انسان‌ها خلقت فرموده است. امام صادق (ع) برای این کار آمده و این کار را گسترش داده است. او هم از لحاظ علمی و هم از لحاظ عملی و تربیتی مکتب را گشود؛ مکتب که باز شد: یکی گفت، دیگری نوشت، و سومی به آموزش و تربیت پرداخت، و همین طور انتشار یافت تا امروز به دست ما رسیده حالا امروز ما چه می‌کنیم خدا داناست! خدایا به آبروی امام جعفر صادق (ع) کسانی را که در این راه قدم برداشته و بر می‌دارند در پرتو امام زمان (عج) توفیق خدمتگزاری مرحمت بفرما. خدایا به آبروی امام صادق (ع) جهان بشریت را با مکتب تشیع آشنا فرما. خدایا به آبروی امام صادق (ع) ما را با امام زمانمان آشنا بفرما. خدایا به آبروی امام زمان کسانی که به کشورهای اسلامی و به مکتب تشیع خیانت می‌کنند و با دست آلوده خود می‌خواهند که مکتب الهی و مکتب توحید را تعطیل نمایند و برای رسیدن به هوی و هوس خود با خدا هم می‌جنگند، خدایا ما از دست آنان نجات بخش و جهان بشریت را در آرامش و امنیت قرار ده. آمین یا رب العالمین. حسن سعید [صفحه ۲۱]

حرف (الف)

ابان عبدالله ابی عیاش، فیروز بصری

شیخ طوسی (ره) در رجالش گفته: ابان نامش فیروز و اهل بصره است؛ و از تابعین شمرده شده و از اصحاب حضرت سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام است [۱] و از ضعفاء بوده است. [۲]. بان غضائری [۳] می‌گوید: اصحاب گفته‌اند که کتاب «سلیم بن قیس» [۴] از ساخته‌های اوست. [۵]. سید علی بن احمد عقیقی در رجالش می‌گوید: ابان بن ابی عیاش فاسد المذهب بوده و [صفحه ۲۲] سپس به وسیله سلیم بن قیس هلالی به مذهب حق برگشته و داستان او چنین است: هنگامی که حجاج در تعقیب سلیم بود و قصد کشتن او را داشت، سلیم به ناحیه فارس گریخت و به ابان پناهنده شد. هنگام مرگش که فرا رسید، به ابان گفت: تو بر من حقی پیدا کرده‌ای. سپس گفت: همانا بدان بعد از رسول خدا (ص) چنین و چنان شد و شرحی از سقیفه برای او نقل کرد. آن گاه کتابی را به او سپرد؛ و این کتاب را غیر از ابان دیگری نقل نکرده است. [۶]. ابان درباره سلیم بن قیس هلالی می‌گفت: سلیم بن قیس پیرمردی معتبد و نورانی بود. ابان گوید: بعد از وفات حضرت سجاد (ع) به حج مشرف شدم و با امام باقر (ع) ملاقات کردم و حدیث سلیم را در محضرش از آغاز تا پایان خواندم. حضرت باقر (ع) گریست و فرمود: سلیم راست گفته است. [۷]. نویسنده گوید: کتاب سلیم از اصول شیعه است و بزرگان مشایخ مانند: برقی و صفار و کلینی و صدوق و نعمانی به آن اعتماد داشتند. علامه مامقانی بعد از نقل گفته‌های ابن غضائری و شیخ طوسی (ره) و دیگران می‌گوید: بعد از آن که سلیم کتاب را به ابان تسلیم کرده و

از او تعبیر به برادر زاده می‌کند، نمی‌توان ابان را ضعیف شمرد و نسبت جعل کتاب سلیم را به او داد، به علاوه این که عده‌ای بزرگان مانند: ابن‌اذینه و ابراهیم بن عمر یمانی و حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی از او روایت کرده‌اند، و وثاقت ابان از وثاقت سلیم معلوم می‌گردد و به طور مسلم ابان شیعه و ممدوح است [۸] و شاید تضعیف او به دست مخالفین و معاندین صورت گرفته باشد. مرحوم کلینی از حماد بن عیسی از عمر بن اذینه از ابان بن ابی‌عیاش از سلیم خداوند بن قیس هلالی نقل کرده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) را که حدیث می‌کرد از پیغمبر (ص) که آن حضرت در سخنش فرمود: دانشمندان دو قسمند: دانشمندی که علم خود را به کار بندد، پس این رستگار است؛ و دانشمندی که علمش را کنار گذارد، و این به هلاکت افتاده است. همانا دوزخیان از بوی گند عالم بی عمل در رنجند، و به درستی که پشیمان‌ترین و حسرت‌مندترین دوزخیان، آن کسی است که در دنیا بنده‌ای را به سوی خدا خوانده، و آن بنده از او پذیرفته و اطاعت خدا نموده، و خدا به بهشتش در آورده، و خود دعوت کننده را [صفحه ۲۳] به سبب عمل نکردن و پیروی هوس و آرزوی دراز، به دوزخ برده است. اما پیروی هوس، از حق باز دارد و درازی آرزو آخرت را از یاد برد. [۹]. و نیز به همین طریق از ابان بن ابی‌عیاش از سلیم بن قیس روایت شده که گفت: شنیدم امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود که رسول خدا (ص) فرمود: دو خورنده هستند که سیر نمی‌شوند: خواهان دنیا و خواهان علم. کسی که از دنیا به آن چه خدا برایش حلال کرده قناعت کند، سالم ماند و کسی که دنیا از راه غیر حلال به دست آورد، هلاک گردد مگر آن که توبه کند (و مال حرام را به صاحبش برگرداند). و کسی که علم را از اهلش گیرد و عامل به آن باشد، نجات یابد و هر که منظورش از طلب علم مال دنیا باشد، بهره‌اش همان است (و در آخرت او را نصیبی نیست). [۱۰].

ابان بن تغلب بن رباح بکری کوفی

ابان بن تغلب (بر وزن تضرب) از آل بکر بن وائل و اهل کوفه است. او که درک محضر حضرت زین العابدین، حضرت باقر، و حضرت صادق علیه‌السلام را نمود، ثقه‌ای جلیل‌القدر، فقیه، قاری [۳۱]، لغوی و مقدم در هر فنی بوده است. از مصنفات او کتاب غریب القرآن است. کتاب فضائل و کتاب احوال صفین نیز از مؤلفات اوست. [۳۲]. مرحوم سید صدر گوید: ابان بن تغلب اول کسی است که در «غریب القرآن» و «معانی القرآن» کتابی تصنیف نموده است. [۳۳] نجاشی (ره) می‌گوید: ابان بن تغلب در قران و فقه و حدیث و ادب و لغت و نحو مقدم بر دیگران و مخصوصاً در علم عربیت، سرآمد اقران بوده است. [۳۴]. [صفحه ۲۴] هشام بن سالم می‌گوید: ما به عده‌ای از اصحاب در محضر حضرت صادق (ع) بودیم که مردی از اهل شام وارد شد امام صادق علیه‌السلام به او رخصت نشستند داد و او نشست. امام فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: به ما خبر رسیده که شما عالم و دانایی، اینک آمده‌ام تا با شما بحث و مناظره نمایم. فرمود: در چه موضوعی می‌خواهی بحث کنی؟ عرض کرد: در بحث قرآن وارد شوم. حضرت صادق علیه‌السلام او را به حمران راهنمایی کرد. شامی عرض کرد: من با شما می‌خواهم بحث کنم نه با حمران. حضرت فرمود: اگر بر حمران غلبه کردی بر من غالب شده‌ای و اگر مغلوب حمران گشتی، مغلوب منی. مرد شامی با حمران وارد بحث شد و آن قدر بحث کرد که خسته و ملول گردید. امام صادق علیه‌السلام فرمود: چگونه یافتی حمران را؟ گفت: او را حاذق و استاد دیدم و از هر چه پرسیدم مرا پاسخ داد. حضرت فرمود: حمران! تو هم از شامی سؤال کن. سپس مرد شامی عرض کرد: می‌خواهم با شما در بحث علم عربیت وارد شوم. حضرت او را به ابان بن تغلب هدایت کرد. [۲۵]. از این روایت معلوم می‌گردد که جناب ابان بن تغلب در این رشته تخصصی داشته است که حضرت صادق علیه‌السلام او را به آن مرد شامی معرفی معرفی است. ابن‌داود در کتاب رجالش می‌گوید: ابان سی هزار حدیث از امام صادق (ع) آموخته و محفوظ بود. [۲۶]. در کتاب خلاصه علامه (ره)، نیز مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه و جلیل‌القدر و عظیم‌الشأن است و به خدمت امام سجاد و امام باقر و حضرت صادق علیه‌السلام مشرف گردیده است. [۲۷] حضرت باقر علیه‌السلام به او دستور داد که در مسجد مدینه بنشیند و فتوی دهد و می‌فرمود: دوست دارم

که در میان شیعیان من مانند تو را ببینند. [۲۸] در روایت دیگر، به ابان فرمود: با اهل مدینه مناظره کن، دوست دارم که مانند تو، [صفحه ۲۵] کسی از روات و رجال می باشد. [۲۹]. امام ششم به ابان بسیار علاقه مند بود، هر گاه به خدمت امام می رسید، امر می فرمود برای ابان و سوادهای می افکندند و با وی مصافحه و معانقه و احوال پرسی می کرد و از وی احترام بسیاری می نمود. [۳۰].

شیخ نجاشی روایت کرده موقعی که ابان به مدینه می رفت اهالی مدینه به جهت استماع حدیث و استفاده از محضرش جمع می شدند به طوری که در مسجد جای خالی جز کنار ستونی که به آن تکیه می کرد، باقی نمی ماند. [۳۱]. مرحوم پدرم، در سفینه البحار، در باب نهی امام رضا (ع) از متعه در مکه و مدینه، داستانی از ابان بن تغلب نقل می کند که طالبین می توانند به آن جا رجوع فرمایند. [۳۲]. مرحوم ابن قولویه، نقل کرده که حضرت صادق علیه السلام به ابان فرمود: چه وقت به زیارت قبر حضرت حسین (ع) مشرف شدی؟ ابان عرض کرد: تا به حال مشرف نشده ام، حضرت فرمود: سبحان ربی العظیم و بحمدہ [۳۳]، شگفت آور است، تو از رؤسای شیعه و تا به حال حسین را زیارت نکرده و ترک کرده باشی. بدان، هر کس حسین را زیارت کند، به هر قدمی که بر می دارد، خداوند برایش حسنه ای می نویسد، و گناهی از صحیفه عملش محو می کند و گناه گذشته و آینده اش را می بخشد... [۳۴].

در کافی، از ابان بن تغلب، روایت شده که گفت: با حضرت صادق (ع) طواف می کردم که مردی از اصحاب به من برخورد و درخواست کرد تا همراه او بروم که حاجتی دارد. او به من اشاره و من کراحت داشتم امام صادق (ص) او را دید و به من فرمود: ای ابان! [صفحه ۲۶] این مرد تو را می خواهد؟ عرض کردم: آری. فرمود: او کیست؟ گفتم: مردی از اصحاب ما است. فرمود: او مذهب و عقیده تو را دارد؟ عرض کردم: آری. فرمود: نزدش برو. عرض کردم: طواف را بشکنم؟ فرمود: آری. گفتم: اگر چه طواف واجب باشد؟ فرمود: آری. ابان گوید: پس همراه او رفتم، و سپس خدمت امام رسیدم و درخواست کردم که حق مؤمن را بر مؤمن به من خبر دهد. فرمود: ای ابان! این موضوع را کنار بگذار و پی گیری مکن. عرض کردم: چرا، قربانت کردم؟ پس تکرار کردم و اصرار نمودم تا اینکه حضرت فرمود: ای ابان! نیم مالت را به او دهی. آن گاه به من نگریت و چون دید که چه حالی به من دست داده، فرمود: ای ابان! مگر نمی دانی که خدای عز و جل، کسانی را که دیگران را بر خود ترجیح داده اند، یاد فرمود؟ (و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه - حشر / ۹ - در مایحتاج ضروری نیز دیگران را بر خود مقدم می دارند). عرض کردم: آری، قربانت کردم. فرمود: بدان که چون تو نیمی از مالت را به او دهی، او را بر خود ترجیح نداده ای، بلکه تو و او برابر شده اید، ترجیح او بر خودت زمانی است که از نصف دیگر به او دهی. [۲۵]. و نیز در کافی از ابان بن تغلب روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق علیه السلام می فرمود: هر کس هفت مرتبه گرد خانه کعبه طواف کند، خدای عز و جل، برایش شش هزار حسنه نویسد، و شش هزار سیئه از او بزدايد، و شش هزار درجه برایش بالا برد. [۲۶] سپس امام فرمود: روا ساختن حاجت مؤمن بهتر است از طوافی و طوافی، و تا ده طواف شمرد. [۲۷]. نجاشی، از عبدالرحمن بن حجاج، روایت کرده که گفت: روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی از در درآمد، و گفت: ای ابوسعید (کنیه ابان)، مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله، از حضرت امیرالمؤمنین (ع) متابعت نمودند؟ ابان گفت: گویا می خواهی فضل و بزرگی علی علیه السلام را به آن دسته از اصحاب پیغمبر که متابعت آن حضرت را نمودند بازشناسی؟ آن مرد گفت: مقصود من همین است. پس ابان گفت که والله ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا به متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. [۲۸]. در جلالت قدر ابان گواهی مخالفین، برای او، سند پرارزشی به حساب می آید. ابراهیم نخعی که از علمای عامه است، درباره ابان می گوید: «کان ابان مقدما فی کل فن العلم فی القرآن و الفقه و الحدیث و الادب و اللغه و النحو»، ابان در هر فنی از فنون علمی از علم قرآن و [صفحه ۲۷] حدیث و ادبیات و لغت و نحو بر همه مقدم، و پیشوایی داشته. [۲۹]. ذهبی در میزان الاعتدال درباره ابان می گوید: «شیعی صلد [۳۰] لکنه صدوق»، او سخت شیعی است اما بسیار راستگوست. [۳۱]. یاقوت حموی او را ثقه ای عظیم المنزله و جلیل القدر خوانده است. [۳۲]. ابان به سال ۱۴۱ هجری وفات کرد. او قبلا به وسیله حضرت صادق علیه السلام از نزدیکی مرگش مطلع شده بود. همین که خبر مرگ او را به حضرت دادند، بر او

رحمت فرستاد و سوگند یاد فرمود که مرگ ابان دلش را به درد آورده است. رحمه الله و رضوانه علیه. [۳۳]. موسی بن عقبه - از رجال صحاح ششگانه - و شعبه بن الحجاج و حماد بن زید و محمد بن خازم و عبدالله بن المبارک - از رجال صحاح ششگانه - از شاگردان ابان بن تغلب بودند. [۳۴].

ابراهیم بن ابی‌البلاد

از معمرین، وثقه و جلیل‌القدر است. او مردی ادیب و قاری بوده و از اصحاب امام صادق و امام کاظم و امام رضا و امام جواد علیهم‌السلام شمرده شده، و از آنان روایت نقل کرده است. [۳۵]. امام هشتم (ع) نامه‌ای برای ابراهیم فرستاده که در آن مدح و تجلیل زیادی از او شده است. ابراهیم کتابی دارد که بزرگان از آن روایت کرده‌اند. [۳۶]. مرحوم علامه در «خلاصه» فرموده: ابراهیم ثقه است، و من به روایاتش عمل می‌کنم. [۳۷]. [صفحه ۲۸] مرحوم کلینی، در کافی، از طریق ابراهیم بن ابی‌البلاد، از لقمان (ع) روایت می‌کند که به پسرش گفت: ای پسر جان! زیاد با مردم نزدیک مشو که موجب دوری‌ات از آنان شوی و یکسره از آنان دوری مکن که خوار و بی‌مقدار شوی، هر جاننداری همانند خود را دوست دارد و انسان هم به همنوع خود دوستی ورزد؛ کالای خود را جز در نزد خریدار و خواستارش پهن مکن؛ و همچنان که میان گرگ و گوسفند دوستی نباشد، میان نیکوکار و بدکار دوستی نیست؛ و هر که به قیر نزدیک شود پاره‌ای از آن به او چسبد، همچنین هر کس با تبهکار شریک شود از روش‌های او بیاموزد؛ و هر که جدال و ستیزه جویی را دوست داشته باشد دشنام خورد؛ و هر که به جاهای بد رود متهم گردد؛ و کسی با رفیق بد همنشین شود در امان نباشد؛ و هر که زبان خود را نگه ندارد پشیمان گردد. [۳۸]. پدر ابراهیم، ابوالبلاد، یحیی بن سلیم، مردی نابینا و راوی شعر بود. فرزندق در حق او گفته: «یا لهف نفسی علی عینیک من رجل». او از امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام، حدیث روایت کرده است. [۳۹]. فرزندان ابراهیم به نامهای: محمد بن ابراهیم و یحیی بن ابراهیم نیز از ثقات می‌باشند. [۴۰].

ابراهیم بن نعیم عبدی معروف به ابی‌الصباح کنانی

ابوالصباح (وزان شداد) کنانی (به کسر کاف) - ابراهیم، از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما‌السلام است. بعضی گفته‌اند که تا زمان امام جواد (ع) را درک کرده در حالیکه ۲۵ سال قبل از میلاد امام جواد (ع)، ابوالصباح از دنیا رفته است (ولادت حضرت جواد (ع) به سال ۱۹۵ و وفات ابوالصباح به سال ۱۷۰ هجری بوده است). مرحوم علامه حلی، در خلاصه، در ترجمه ابوالصباح فرموده که او (ابا جعفر) امام جواد (ع) را درک کرده و از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت می‌کند. [۴۱]. نویسنده گوید: گمان می‌رود این اشتباه از فرمایش نجاشی رخ داده باشد که گفته: ابراهیم بن نعیم حضرت اباجعفر (ع) را دیده. دیگران گمان کرده‌اند مراد از ابا جعفر حضرت [صفحه ۲۹] جواد (ع) است و بدین اشتباه افتاده‌اند و توجه نکرده‌اند که منظور نجاشی حضرت باقر (ع) بوده نه حضرت جواد الائمه (ع). ابوالصباح مردی ثقه و جلیل‌القدر بوده و علمای رجال او را مدح و توثیق کرده‌اند. [۴۲]. مرحوم علامه حلی در خلاصه می‌فرماید: ابوالصباح ثقه و مورد اطمینان است و من به گفته او عمل می‌کنم؛ چون امام صادق (ع) او را میزان نامیده و خطاب به او چنین فرموده است: «انت میزان لا عین فیه»، تو ترازوی بدون انحرافی. [۴۳]. علامه مامقانی فرموده که بزرگان او را مدح کرده و جز دو خبر که آنها را جواب گفته قدحی ندیده است. [۴۴]. لیکن دو دسته روایات درباره‌ی او نقل شده، هم مدح و هم قدح، اما بزرگان به اخبار قدح توجهی نکرده و توثیقش نموده‌اند. ما یک روایت در مدح و دو روایت در قدحش ذکر می‌کنیم. و قضاوتش را به عهده خود خوانندگان عزیز می‌گذاریم. شیخ کلینی، از محمد بن مسعود، از بعض اصحاب، نقل کرده که حضرت صادق (ع) به ابی‌الصباح فرمود: تو میزان و ترازویی. عرض کرد: قربانت گردم، ترازو گاهی انحراف پیدا می‌کند. امام فرمود: تو ترازویی می‌باشی که انحراف و تمایل به چپ و راست نداری، و در حد اعتدال و استقامتی.

[۴۵]. از این روایت عظمت و بزرگی جناب ابی الصباح کاملاً استفاده می‌شود. چه بسا مردمی که در طول زندگی انحرافات برای ایشان رخ می‌دهد و از طریق اعتدال و عدل خارج می‌شوند، و لذا در روایات ایمان به دو دسته ثابت و زائل تقسیم شده است. علامه مجلسی، در بحارالانوار، تحت عنوان، «ایمان مستقر و مستودع»، بابی گشوده است [۴۶] و همچنین از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل کرده که به کمیل فرمود: ای کمیل! ایمان، عاریه و ثابت است. حذر کن از اینکه از عاریه‌ها باشی و ایمانت زایل گردد. هنگامی استحقاق آن داری که صاحب ایمان ثابت باشی که انحراف به چپ و راست پیدا [صفحه ۳۰] نکنی و از راه مستقیم خارج نگردی. [۴۷]. اما در قدح ابوالصبح، شیخ اربلی در کشف الغمه نقل کرده که وقتی ابوالصبح خواست به محضر امام باقر (ع) مشرف گردد، در را کوبید. کنیزی در را باز کرد. ابراهیم دست بر سینه آن زن زد و گفت: به مولایت بگو من جلو درب خانه‌ام. امام با جمله‌ای که حاکی از ناخشنودی حضرتش از عمل ناشایسته او بود، او را به درون خواند. ابوالصبح عذر خواست که این کار را نکردم مگر برای زیاد شدن یقین و اعتقاد. امام فرمود: راست گفتی! اگر گمان کنی که این دیوارهای مانع دیدگان ما می‌شود، چنانکه مانع دیدگان شماست، پس چه فرق است ما بین ما و شما؟ سپس فرمود: دیگر چنین کاری مکن. [۴۸]. روایت دوم در قدح ابوالصبح همان است که شیخ کشی، از محمد بن مسعود، از علی بن محمد، از احمد بن محمد، از علی بن حکم، از ابان بن عثمان، از برید عجلی نقل کرده که گفت: من و ابوالصبح کنانی محضر امام صادق علیه‌السلام بودیم که فرمود: و الله، اصحاب پدرم بهتر از شما بودند؛ اصحاب پدرم مانند برگی بودند که خار نداشت و شما به مانند خاری هستید که برگ ندارد. ابوالصبح گفت: قربانت گردم، ما اصحاب پدرت می‌باشیم. فرمود: شما دیروز بهتر از امروز بودید. [۴۹]. ولادت ابراهیم در حدود سال یکصد هجری و وفاتش را به سال ۱۷۰ هجری نقل کرده‌اند. [۵۰].

ابن ابی لیلی قاضی

محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی یسار انصاری، قاضی کوفه، که شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام برشمرده است. [۵۱]. ابن ابی لیلی از جمله فقهاء و قضات عراق بوده؛ پدرش عبدالرحمن در عداد تابعین صحابه معروف به شمار آمده و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عثمان بن عفان و ابی ایوب انصاری اخذ حدیث و روایت نموده، و در جنگ با حجاج کشته شده است [۵۲]؛ و جدش ابی لیلی از [صفحه ۳۱] صحابه رسول خدا (ص) بوده، و به گفته ابن خلکان، در واقعه جمل رایت جنگ را به دست داشته و در رکاب حضرت علی (ع) به فیض شهادت نائل شده است. [۵۳]. ابن ابی لیلی به سال ۷۴ در کوفه متولد شد. احکام شرعی و سنن نبویه را نزد شعبی آموخت و در عداد علمای زمانش قرار گرفت. سفیان صوری از شاگردان اوست و از او حدیث اخذ کرده است. در سال یکصد و پانزده که در حدود چهل سال از عمرش گذشته بود، در زمان خلافت بنی امیه، بر مسند قضاوت بنشست و سی و سه سال مدت قضاوتش به طول انجامید، و در تمام مدت، برای فصل خصومات و انجام کارها، مسجد کوفه را برای خود انتخاب نمود و عمرش را در آن راه صرف کرد. زمانی با ابوحنیفه مختصر منافرت و ملالی در بین آمد، با یکدیگر بنای مخالفت گذاشتند و بر علیه یکدیگر قیام نمودند. ابن خلکان می‌گوید: وقتی ابن ابی لیلی از مسند قضاوت خویش که در مسجد کوفه بود، برخاست و عازم خانه شد. بر گذرگاه او زن و مردی با یکدیگر مشاجره داشتند و قاضی کوفه، به هنگام عبور، این سخن را از آن زن شنید که مرد را به دشنام می‌گفت: ای فرزند دو زناکار! زن با این دشنام بر پدر و مادر آن مرد تهمت بزرگ بسته بود و به این تهمت قاضی کوفه مصمم شد تا بر او حکم قذف براند و فرمان حد دهد. ابن ابی لیلی با این تصمیم، از رفتن به خانه انصراف جست و بار دیگر به مسجد کوفه برگشت و زن دشنام گوی را به امر وی بدانجا آوردند و او را همچنان به حال ایستاده دو حد [صفحه ۳۲] زدند، از آن روی که هم پدر و هم مادر را تهمت زده بود. داستان حکم قاضی به زودی در شهر کوفه پراکنده گشت، و این ماجرا را به گوش نعمان بن ثابت کوفی (ابوحنیفه) نیز رسید. ابوحنیفه که دعویدار فقاقت بود، بر ابن ابی لیلی

خرده گرفت و حکم وی را به شش خطا مردود شناخت و چنین گفت: «اخطاء القاضی فی هذه الواقعة فی ستة اشياء فی رجوعه الی مجلسه بعد قیامه منه و لا ینبغی له ان یرجع بعد ان قام منه فی الحال و فی ضربه الحد فی المسجد و قد نهی رسول الله (ص) عن اقامة الحدود فی المساجد و فی ضربه المرأة قائمًا و انما تضرب النساء قاعدات کاسیات و فی ضربه اياها حدین و انما ینبغ علی القاذف اذا قذف جماعةً بکلمة واحدة حد واحد و لو وجب ایضا حدان لا یوالی بینهما بل یضرب اولاً ثم یترک حتی یرا الم الضرب الاول و فی الاقامة الحد علیها بغیر طالب». نخستین خطای ابن ابی لیلی، آن بود که پس از ختم کار و بیرون شدن از محضر قضا، دگر باره بدانجا باز گشت. خطای دوم جاری ساختن حد در مسجد که مورد نهی پیغمبر (ص) بوده است. سومین خطا، اجرای حد بر آن زن در حال ایستاده، زیرا زنان را به هنگام اقامه حدود باید بنشانند و ایشان را در پوششی مستور دارند. چهارمین خطا، اجرای دو حد بر یک قذف است، چه اگر کسی جمعی را به یک دشنام قذف کند، بیش از یک حد بر وی واجب نیفتد. پنجمین خطا آن که اگر نیز دو حد لازم شود اقامه آن هر دو در یک زمان درست نیاید؛ زیرا پس از اجرای حد نخستین باید وی را رها کنند و آن گاه که درد وی از صدمت ضرب فرو نشست، حد دیگر را مجری دارند. ششمین خطا نیز آن بود که قاضی بی طلب کسی بر آن زن اقامه حد کرد. هفتمین خطا، خطای ابن ابی لیلی دریافت که ابوحنیفه به بطلان حکم وی سخن رانده و این چنین گفته، تاب نیاورد و به دیار حاکم کوفه شتافت و به وی گفت: ای امیر! در این شهر جوانی ابوحنیفه نام بر من از در تعریض و خلاف بیرون شده و به بطلان احکام من فتوی می دهد و مرا در فتاوی خویش خطا کار می خواند، مصلحت آن است که وی را طلب کنید و از این کار او را باز دارید. والی شهر به احضار ابوحنیفه فرمان داد و از وی پیمان گرفت تا دیگر باره در کار قاضی مداخله ننماید و خود نیز به فتوی زبان نگشاید. گفته اند: از آن پس ابوحنیفه از فتوی لب بیست تا آن جا که روزی با زن و پسرش حماد و دخترش نشستند، دخترش به او گفت: من امروز روزه بودم و از بن دندانم خونی [صفحه ۳۳] بیرون آمد، من همی آب دهان بیرون ریختم تا آن که دیگر اثری از خون نماند و آب دهانم بیرون ریختم تا آن که دیگر اثری از خون نماند و آب دهانم به حالت اول برگشت، حال اگر آب دهان فرو برم آیا افطار کرده ام؟ ابوحنیفه به دخترش گفت: ای فرزند! امیر شهر مرا از فتوی دادن منع کرده، جواب این مسئله را از برادر خود، حماد، بپرس! [۵۴]. علمای سنت و جماعت این داستان را از جمله مناقب ابوحنیفه شمرده اند، و آن را نشانه نهایت امتثال امر می دانند، که قضاوتش بر عهده خوانندگان است. شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سعید بن ابی الخطیب [۵۵] نقل کرده که زمانی با ابن ابی لیلی قاضی، به مدینه طیبه وارد شدیم و با یکدیگر به مسجد رسول خدا (ص) در آمدیم و در گوشه ای نشستیم که ناگاه حضرت امام جعفر صادق (ع) وارد مسجد شد، ما به پاس مقدم امام برخاستیم، امام (ع) به نزد ما آمد و از حال من و کسانم استفسار نمود؛ سپس به ابن ابی لیلی اشاره فرمود و پرسید: این رفیق ملازم تو کیست؟ عرض کردم: ابن ابی لیلی است که وظیفه داوری بین مسلمانان را عهده دار شده. امام به وی فرمود: تو ابن ابی لیلی قاضی مسلمانانی؟ گفت: بلی. فرمود: تو از یکی مالی می ستانی و به دیگری می دهی و بین زن و شوهر جدایی می افکنی و از احدی نمی ترسی؟ ابن ابی لیلی گفت: آری. امام فرمود: به چه چیز قضاوت می کنی؟ گفت: به آن چه از رسول خدا (ص) به تو رسیده و از ابوبکر و عمر روایت شده. امام فرمود: آیا این سخن از رسول خدا (ص) به تو رسیده که فرمود: «اقضاکم علی (بعدی)»؟ - (پس از من) علی در کار قضاوت از همگی شما داناتر است؟ - ابن ابی لیلی پاسخ داد: آری. امام فرمود: پس از چه روی در میان مردم جز با حکم علی (ع) داوری می کنی با این که این سخن پیغمبر (ص) را شنیده ای؟ ابن ابی لیلی در جواب امام خاموش شد، در حالی که رنگ چهره اش از غایت شرم زرد شده بود، به من (سعید) گفت: رفیق دیگری برای خود پیدا کن که من دیگر به هیچ وجه با تو صحبت نخواهم نمود. [۵۶]. ورام بن ابی فراس حلی [۵۷] به سند خود نقل کرده که به حضرت صادق (ع) خبر [صفحه ۳۴] دادند که عمار دهنی در نزد ابن ابی لیلی قاضی کفوه در قضیه ای ادای شهادت کرده و قاضی شهادت وی را قبول ننموده و گفته است: «قم یا عمار فقد عرفناک ان لا تقبل شهادتک لانک رافضی» - برخیز ای عمار که شهادت تو در نزد ما قبول نیفتد چه تو رافضی می باشی و ما خود تو را می شناسیم. عمار با

خاطری افسرده و اندوه بسیار از جای خویش برخاست در حالی که از شدت غضب رگ‌های گردنش پر شده بود. ابن ابی لیلی گفت: یا شیخ! تو مردی باشی از اهل علم و حدیث، هرگاه از شنیدن لفظ رافضی ننگ داری پس از طریقه و مذهب آن جماع بازگرد و از ایشان بیزاری جوی و در سلک برادران دینی ما درآی تا به نزد همه عزیز و گرانمایه باشی. عمار گفت: به خدا سوگند که گریه من نه از آن است که تو پنداشته‌ای؛ بلکه هم بر خویشتن و هم بر تو می‌گیرم. اما بر خویشتن از آن جهت می‌گیرم که مرا به مرتبه بزرگ نسبت دادی و در شمار قومی آوردی که هرگز همپایه ایشان نباشم و خود را بدان قدر و اعتبار نشانم که در جمع آنان معدود گردم؛ چون رافضیان آن جماعتند که هیچ‌گاه به گرد مناهی و مکروهات نگردند و جز به راه طاعت خداوند گام نزنند، و اوامر حق را به جا آورند. حضرت جعفر بن محمد (ع) مرا خبر داد: نخستین مردمی که بدین نام نامیده شدند، سحره بودند که به دیدار معجزه موسای کلیم (ع) از پیروی فرعون بیرون شدند و به نبوت موسی و فرمان وی گردن نهادند؛ پس فرعون ایشان را رافضه خواند و من همی بیم آن دارم که از فرمان فرعون زمان سرباز زده باشم و لایق مقام رفض نباشم. خدای سبحان که بر ضمیرم واقف و بر عقیده‌ام عالم است مرا به لاف این درجه کبری مورد عتاب فرموده، گوید: «یا عمار اُکنت رافضا للباطیل عاملا للطاعات کما قال لک؟» [۵۸] آن وقت مرا جوابی نباشد. و اما گریه‌ام برای تو از آن جهت است که بر من به دروغ فضیلتی بزرگ بستی، و به مقامی که لایق آن نیستم و هرگز خویشتن را قابل آن نمی‌دانم، منتسب نمودی، لاجرم از فرط [صفحه ۳۵] شفقتی که به تو دارم، از بیم بازپرسی آن گزافه، بر تو گریستم. [۵۹]. ابوعمرو کشی از ابی‌کهمش روایت کند که گفت: وقتی فیض حضور امام صادق علیه‌السلام ادارک نمودم، فرمود: یا اباکهمش! آیا محمد بن مسلم ثقفی در محضر ابن ابی‌لیلی ادای شهادت نمود و او شهادت محمد را رد کرد؟ گفتم: بلی. فرمود: ای اباکهمش! چون به جانب کوفه بازگردی، نزد ابن ابی‌لیلی برو و به بگویی که سه مسئله از تو سؤال می‌نمایم، جواب هر یک را مشروط بر اینکه به قیاس سخن نرانی و به گفته‌های اصحاب خویش تمسک نجویی، بگو. اول آن که اگر کسی در دو رکعت اول نماز خود شک نماید، تکلیفش چیست؟ دیگر آن که اگر جامه یا بدن کسی به نجاست بیالاید، چگونه آن را پاک کند؟ و هرگاه کسی در حین رمی جمره یک عدد از آن هفت سنگ از وی ساقط گشت چه کند؟ چون از جواب گفتن عاجز آید، آن‌گاه به او بگویی که جعفر بن محمد گفت که با تو بگویم، چه باعث شد و تو را چه واداشت که شهادت کسی را که بسی از تو به احکام الهی داناتر و به سنت رسول آگاه‌تر است رد کنی؟ ابوکهمش گوید: چون به کوفه بازگشتم، قبل از آن که به خانه خویش درآیم، به نزد ابن ابی‌لیلی رفته و سؤالات را مشروط به همان شرایط مطرح ساختم. نخست، مسئله او را پرسیدم، اندکی سر به زیر افکند، سپس بر آورد و گفت: در این مسئله چیزی به خاطر ندارم. سپس از دو مسئله دیگر سؤال نمودم، همچنان از جواب عاجز ماند. آن‌گاه پیغام حضرت را رساندم. ابن ابی‌لیلی گفت: ای اباکهمش! آن کیست که من شهادت او را نپذیرفته‌ام؟ گفتم: محمد بن مسلم ثقفی. گفت: تو را به خدا سوگند که جعفر بن محمد (ع) این پیغام به من فرستاده است؟ گفتم: آری به خدا سوگند که آن حضرت به من فرمود که با تو چنین بگویم. آن‌گاه ابن ابی‌لیلی کس به جانب محمد بن مسلم فرستاد و او را به نزد خویش خواند و آن شهادت از وی قبول کرد. سپس ایشان را با یکدیگر باب مرأوده باز شد. [۶۰]. نوح بن دراج، به ابن ابی‌لیلی گفت: آیا برای تو هیچ اتفاق افتاده که بر اثر گفته کسی از داوری خود برگردی؟ گفت: نه، اما فقط برای گفته یک نفر از داوری خود برگشتم. نوح پرسید: آن کیست؟ ابن ابی‌لیلی گفت: حضرت امام جعفر صادق (ع). [۶۱]. [صفحه ۳۶] شیخ صدوق رحمه الله، در کتاب «من لا یحضره الفقیه»، روایت کرده که ابن ابی‌لیلی از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کرد: چه چیز احلی و شیرین‌تر است نزد آدمی از چیزهایی که خدا خلق کرده؟ فرمود: اولاد جوان. عرض کرد: چه چیز سخت‌تر و تلخ‌تر؟ فرمود فقدان او. ابن ابی‌لیلی گفت: «اشهد انکم حجج الله علی خلقه»، شهادت می‌دهم که شما حجج خدا هستید بر خلق. [۶۲]. محدث نیشابوری در ذیل ترجمه ابن ابی‌لیلی، گوید: آن چه از تتبع اخبار و آثار به دست می‌آید آن که وی از سلسله سنت و جماعت و اهل رأی و قیاس به شمار رفته ولی سینه او خالی از محبت اهل بیت عصمت و طهارت نبوده است. [۶۳]. از

ابن نمیر نقل است که می‌گفت: ابن ابی لیلی به حلیه صدق و امانت آراسته بود ولی به شدت کم حافظه بوده است. پس از سی و سه سال که به مسند قضاوت تکیه زده بود، به سال یکصد و چهل و هشت هجری در گذشت. [۶۴]. گویند: وی را کتابی است معروف به «فردوس» مانند مسند احمد بن حنبل، که علمای حدیث آن کتاب را نقل می‌کنند [۶۵] ابن ندیم [۶۶] گفته که وی کتابی به نام «الفرائض» دارد. [۶۷]. علامه مامقانی فرموده: شیخ طوسی (ره)، در کتاب رجالش، ابن ابی لیلی را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و گفته که به سال صد و چهل و هشت در همان سال وفات حضرت صادق علیه السلام او از دنیا رفته است. و علامه حلی در قسم اول خلاصه، ابن ابی لیلی را به گفته ابن نمیر، صدوق و مامون بر حدیث شمرده، و همچنین کم حافظگی شدید او را نیز ذکر کرده است. سپس علامه مامقانی می‌گوید: درباره ابن ابی لیلی علماء اختلاف دارند، عده‌ای او را از اصحاب صادق آل محمد (ص) بر شمرده و ممدوحش می‌شمارند، مانند: علامه و محقق [صفحه ۳۷] داماد و صدوق (ره)؛ و شیخ گفته: چون ابن ابی لیلی به حضرت (ع) عرض کرده: «اشهد انکم حجج الله علی خلقه»، این دلیل بر آن است که او مایل به حضرت بوده و جزء صحابه آن بزرگوار است. و جمعی او را ضعیف شمرده‌اند مانند: ملا- صالح مازندرانی که گفته است: «شگفت آور است که بعضی او را ممدوح دانسته‌اند، در حالی که نصب و عداوتش با اهل بیت عصمت (ع) اشهر از کفر ابلیس است و او از بزرگان منحرفین از ولایت و از اقران ابوحنفیه است و از طرف بنی امیه و بنی عباس، به شهادت اثر مورخین، مقام قضاوت داشته و او کسی است که شهادت اکثر بزرگان اصحاب امام صادق (ع) مانند محمد بن مسلم و عمار دهنی را به واسطه تشیعیان رد می‌کرد؛ بنابراین لازم است او را در باب ضعف ثابت نمایند، همان طوری که فاضل عبدالنبی (ره) این کار را نموده است». [۶۸]. نویسنده گوید: در این که ابن ابی لیلی مختصر علاقه و رابطه‌ای با امام صادق (ع) داشته، شکی نیست. ولیکن عملاً از طریقه اهل بیت (ع) منحرف بوده، و از روایت احتجاج که نقل شد. کاملاً معلوم است که بر سنت شیخین عمل می‌کرده و اعتراض حضرت صادق (ع) به او، به همین جهت بوده، و گفته او به عمار دهنی که ترک مذهب بنما و ملحق به ما شو، مؤید مطلب است. در هر حال او را جزء یاران امام نمی‌توان شمرد. و الله العالم بحقایق الامور. مرحوم پدرم در «الکنی و الالقاب» گفته که روزی از ابن ابی لیلی سؤال شد که از مناقب معاویه بن ابی سفیان چیزی بگوید. گفت: از مناقب او همین بس که پدرش با پیغمبر اکرم (ص) بجنگید و خودش با وصی پیغمبر مقاتله کرد و مادرش هند کبد عموی پیغمبر را بخورد و فرزندش سر پیغمبر را از تن جدا کرد، از این منقبت بالاتر چه؟! داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او دو دندان پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید او بنا حق حق داماد پیمبر بستاد پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعن الله یزیدا و علی آل یزید [۶۹].

ابوبصیر

لیث بن بختری مرادی کوفی، مکنی به ابوبصیر و ابومحمد، از شمار نیکان و پاکانی [صفحه ۳۸] است که حضرت جعفر بن محمد صلوات الله علیه، ایشان را به بهشت بشارت داده، و او را از اصحاب اجماع [۷۰] شمرده‌اند. [۷۱]. جمیل بن دراج که خود از اصحاب اجماع است از حضرت صادق (ع) نقل کرده که فرمود: «بشر المخبتین بالجنة: برید بن معاویه العجلی و ابوبصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم وزراره، اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا- هؤلاء انقطعت آثار النبوة و اندرست». بشارت بده مخبتین [۷۲] را به بهشت: برید بن معاویه و ابوبصیر و محمد بن مسلم و زراره که این چهار تن از نجباء و امناء خدایند بر حلال و حرامش اگر این چهار نفر نبودند، آثار نبوت قطع می‌شد و کهنه می‌گشت. [۷۳]. و روی عن الصادق (ع): «ما احد احیی ذکرنا و احادیث ابی الا زراره و ابوبصیر لیث [صفحه ۳۹] المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویه العجلی و لولا هؤلاء ما كان احد یستنبط هذا هؤلاء حفاظ الدین و امناء ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة. [۷۴] و عنه (ع) قال: اوتاد الارض و اعلام الدین اربعة محمد بن مسلم و برید بن معاویه و لیث بن البختری المرادی (ابوبصیر) و زراره بن

اعین». [۷۵]. ترجمه: از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: کسی مانند زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجللی، نام ما و احادیث پدرم را زنده نکرده و اگر این جماعت نبودند، احدی استنباط این امر را نمی‌کرد. این گروه نگهداران دین و امناء پدرم بر حلال و حرام خدا می‌باشند و ایشان سبقت جویندگان به سوی ما در دنیا و آخرت می‌باشند. نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: میخ‌های زمین و اعلام دین چهار تن هستند: محمد بن مسلم و ابوبصیر و برید بن معاویه و زراره بن اعین. شیخ کشی (ره) از امام هفتم (ع) در حدیث حواریین نقل کرده که فرمود: در روز قیامت منادی ندا می‌کند کجایند حواریون امام باقر (ع) و امام صادق (ع) پس عبدالله بن شریک عامری و ابوبصیر لیث بن بختری بر می‌خیزند. [۷۶]. و عن داود بن سرحان عن الصادق (ع) قال: «ان اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوامون بالصدق هؤلاء السابقون اولئک المقربون». داود بن سرحان از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: مرده و زنده یاران پدرم نیکو بودند و ایشان: زراره و محمد بن مسلم و ابوبصیر و برید عجللی می‌باشند و اینان قیام کنندگان به عدل و راستی و سبقت جویندگان به خوبی و مقربینند. [۷۷]. از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید از کسانی هستند که خدا درباره آنان فرمود: «السابقون السابقون اولئک المقربون». [۷۸]. از ابوبصیر روایت شده که گفت: روزی به خدمت امام صادق (ع) رفتم، از یمن پرسیدند: وقت مرگ علباء بن دراع اسدی، حاضر شده بودی؟ گفتم: بلی و او در آن حال مرا خبر داد که شما برای او ضامن بهشت شده بودی، و از من استدعا کرد که این مطلب را [صفحه ۴۰] به شما یادآور شوم. حضرت فرمود: راست گفته است. پس من به گریه افتادم و گفتم که جان من فدای تو باد، تقصیر من چیست که قابل این عنایت نشده‌ام، مگر من پیری سالخورده نابینا و منقطع به درگاه دین پناه شما نیستم؟ حضرت به من عنایتی نمود و فرمود: برای تو نیز ضامن بهشت شدم. عرض کردم: می‌خواهم پدران بزرگوار خود را ضامن آن سازی و یکی را بعد از دیگری نام برم. آن حضرت فرمود که ضامن گردانیدم آنان را. باز گفتم: می‌خواهم جد عالی مقدار خود را نیز ضامن سازی. حضرت لحظه‌ای سر مبارک را به زیر افکند، آن گاه فرمود: خدا را هم ضامن نمودم. [۷۹]. در کتاب بصائر الدرجات از ابوبصیر روایت شده که گفت: مردی از شام بر ما وارد شد، من مراسم تشیع بر او عرضه داشتم قبول کرد. هنگام مرگش بر او وارد شدم، گفت: ای ابوبصیر! آن چه تو گفتی قبول کردم، آیا من اهل بهشتم؟ گفتم: من از طرف حضرت صادق (ع) برای تو بهشت را ضمانت می‌کنم. آن مرد، مرد. همین که بر حضرت صادق (ع) وارد شدم، به من فرمود: وعده‌ای که به دوستت دادی، وفا شد. [۸۰]. راوندی در خرائج، از صفار، از ابوبصیر نقل کرده که به حضرت صادق (ع) عرض کردم: ما، شیعیان، بر مخالفین چه برتری داریم؛ به خدا، بعضی از آنان را می‌بینم که زندگانی بهتر و آسایش بیشتر و حالی نیکوتر و به بهشت امیدوارتر می‌باشند. حضرت سکوت فرموده و جوابی نداد تا در مکه. به ابطح که رسیدیم متوجه ناله‌های مردم به سوی خدا شدیم. حضرت فرمود: ضجه و ناله بسیار است و حج گزارنده اندک؛ قسم به خدایی که محمد (ص) را به نبوت فرستاده و روح مطهرش را به بهشت برده، خدا این اعمال را قبول نمی‌کند مگر از تو، و یاران تو، فقط. سپس دستش را به چشم من کشید، دیدم بیشتر مردم را به صورت حیواناتی همانند: خوک، الاغ و بوزینه می‌بینم و گاهی لابلای آنان انسانی دیده می‌شد. [۸۱]. در کتاب کافی، از ابوبصیر، نقل شده که امام صادق (ع) راجع به آیه «و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا» [۸۲] - به هر کس که حکمت داده شد، خیر بسیار داده شد [صفحه ۴۱] - فرمود: مراد از حکمت، اطاعت خدا و معرفت امام است. [۸۳]. همچنین در کافی آمده است که ابوبصیر گوید: به امام صادق (ع) آیه «انما انت منذر و لکن قوم هاد» [۸۴] - همانا تویی بیم دهنده و برای هر گروه رهبری است - را عرض کردم، فرمود: بیم دهنده رسول خدا (ص) و رهبر علی (ع) است. ای ابامحمد! آیا امروز رهبری هست؟ عرض کردم: آری فدایت گردم، همیشه از شما خانواده، رهبری پس از رهبر دیگر بوده، تا به شما رسیده است. فرمود: خدایت رحمت کناد، ای ابامحمد! اگر چنین می‌بود که چون آیه‌ای درباره‌ی مردی نازل می‌شد که و آن مرد می‌مرد، آیه هم از بین می‌رفت (بدون مصداق می‌ماند) که قرآن مرده بود؛ ولی قرآن همیشه زنده است، بر

بازماندگان منطبق می‌شود، همچنان که بر گذشتگان منطبق می‌شد. [۸۵]. و نیز در همان کتاب نقل شده که اسماعیل بن محمد خزاعی گوید: من می‌شنیدم که ابوبصیر از امام صادق (ع) می‌پرسید: آیا شما فکر می‌کنید که من حضرت قائم (ع) را درک می‌کنم؟ فرمود: ای ابابصیر! مگر نه این است که تو امامت را می‌شناسی؟ عرض کرد: چرا به خدا، شما باید امام من - و دست حضرت را گرفت - حضرت فرمود: ای ابابصیر! به خدا، از اینکه در سایه خیمه قائم صلوات الله علیه به شمشیرت تکیه نکرده‌ای، باک نداشته باش (یعنی تو به آن پایه رسیده‌ای و پاداش برابر داری). [۸۶]. و نیز مرحوم کلینی نقل کرده که ابوبصیر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: آزاد مرد در همه احوال آزاد مرد است. اگر گرفتاری برایش پیش آید، صبر و استقامت کند، و اگر مصیبت‌ها بر سرش ریزد، او را شکسته نکند، اگر چه اسیر شود و مغلوب گردد و سختی جایگزین آسایشش شود. چنانکه یوسف صدیق امین، صلوات الله علیه، را بردگی و مغلوبیت و اسارت زیان نبخشید، و تاریکی و ترس چاه و آن چه بر سرش آمد زبانش نزد، تا خدا او را به رسالت فرستاد و به سبب او ره امتی رحم کرد. صبر این چنین است و خیر در پی دارد، پس شکبیا باشید و دل به شکیبایی دهید تا پاداش ببینید. [۸۷]. نویسنده گوید: از روایت صحیحه کلینی رحمه الله، ظاهر می‌شود که ثقه جلیل القدر، [صفحه ۴۲] محمد بن مسلم، با آن جلالت شأن، در طریق مکه، با بعض اصحاب دیگر پشت سر ابوبصیر نماز گذاشتند، و حدیث چنین است: ثقه الاسلام کلینی و همچنین شیخ طوسی، از محمد بن مسلم روایت کرده‌اند که در راه مکه با ابوبصیر نماز گذاشتیم - شتری از ساریان گم شده بود - ابوبصیر در سجده گفت: بارالها شتر فلان بن فلان را به او بازگردان. محمد بن مسلم گوید: هنگامی که بر حضرت صادق (ع) وارد شدم و جریان را عرض کردم، فرمود: ابوبصیر چنین گفت؟! عرض کردم: بلی، دوباره پرسید، ابوبصیر چنین گفت؟ عرض کردم: بلی، آن گاه سکوت کرد. عرض کردم: نماز را اعاده کنیم؟ فرمود: نه. [۸۸]. بر کنار از معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، دیگران حتی اصحاب بزرگ و عالی مقام پیامبر و ائمه مصون از لغزش و خطا نبوده و گاهی اشتباهی از روی غفلت از آنان سر زده است که با تذکر، مجددا راه اصلاح را پیموده‌اند. ابوبصیر گوید: در کوفه به زنی قرآن تعلیم می‌دادم، روزی به او کلامی از سر شوخی گفتم. همین که به محضر حضرت باقر (ع) شرفیاب شدم، حضرت سرزنش داد و فرمود: هر کس در خلوت مرتکب گناهی شود، خداوند به او نظر لطف نمی‌کند، به آن زن چه گفتی؟ من از کثرت خجالت صورتم را پوشانیدم و توبه کردم. امام فرمود: دیگر چنین کاری مکن. [۸۹]. نویسنده گوید: یکی از گناهانی که در عصر ما اهمیت خود را از دست داده و واقعا آن را گناه نمی‌شمارند شوخی با نامحرمان است که امر را رایجی بین بیشتر طبقات شده و حتی آن را نمونه تربیت و اخلاق خوش می‌دانند؛ و اگر کسی از آن اجتناب کند، او را عقب افتاده و بد اخلاق می‌شمارند در حالیکه این گناه از نظر پروردگار بسیار بزرگ است و در روایت نبوی است که: «من فاکه امرأه لا- یملکها حبس بکل کلمه کلمها فی الدنیا الف عام»، هر کس با زن نامحرمی که از آن او نیست شوخی کند، به ازاء هر کلمه هزار سال (در آتش) زندانی خواهد بود. [۹۰] نستجیر بالله و نعوذ به. در پایان اشاره به این نکته لازم است که ابوبصیر ما بین لیث مذکور و یحیی بن قاسم نابینا [۹۱] مشترک است، و گاهی این دو با هم اشتباه می‌شوند. [صفحه ۴۳]

ابوحمره ثمالی

اشاره

ثمالی، به ضم ث، منسوب به ثماله است. این لقب عوف بن اسلم بود و ثماله شعبه‌ای است از «ازد» و ثماله باقیمانده ظرف را گویند، و این عشیره را بدان جهت ثماله گفتند که چون در جنگی شرکت کردند، دشمن بیشتر آنان را از بین برد و عده کمی از آن‌ها باقی ماند. نامش ثابت، و اسم پدرش دینار و کنیه‌اش ابوصفیه است. بعضی گفته‌اند که او از موالی آل مهلب بوده ولی نجای

آن را منکر است. گروهی دیگر او را عربی اصیل و از فامیل «ازد» شمرده‌اند. بالجمله وی از ثقات سلسله امامیه و از مشایخ اهل کوفه و زهاد آن شهر بوده است. روایاتش نزد علماء و اساطین معتمد و موثق و اخبارش نزد فقها و محدثین مورد قبول است. حتی علمای عامه نیز او را توثیق نموده و از وی روایت می‌کنند. [۹۲]. ابوحمزه دارای کتابی در تفسیر قرآن می‌باشد [۹۳]، و رساله حقوق حضرت سجاد (ع) [۹۴] و دعای سحر [۹۵]، از او نقل شده است. علامه حلی فرموده: بالاتفاق، آن محدث عالقدر و عالم سعادت‌مند از محضر حضرات علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم‌السلام فرائد اخبار و جواهر آثار را به دست آورده و عده‌ای گویند که از محضر حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام نیز کسب فیض کرده و مؤید این قول، گفته‌ی فضل بن شاذان و شیخ ابوعمرو کشی است که از حضرت ثامن الحجج سلام الله علیه روایت کرده‌اند که یکی از ثقات گفته: شنیدم از حضرت رضا (ع) که [صفحه ۴۴] می‌فرمود: ابوحمزه در زمان خودش مانند سلمان (یا لقمان) بوده، و در خدمت چهار نفر از ما (ائمه) بوده است. [۹۶]. سید بن طاووس رحمه‌الله، در کتاب «فرحة الغری»، نقل کرده که حضرت سجاد (ع) وارد کوفه شد و داخل مسجد کوفه گردید. ابوحمزه که از زهاد کوفه و مشایخ آن جا بود در مسجد حاضر بود. امام دو رکعت نماز به جا آورد. ابوحمزه گفت: لهجه‌ای نیکوتر از آن نشنیده بودم، نزدیکش رفتم تا بشنوم چه می‌گوید، شنیدم می‌فرمود: «الهی ان کان قد عصیتک فانی قد اطعتک فی احب الاشياء الیک الا قرار بوحدانیتک منا منک علی لا منامنی علیک...». [۹۷]. نویسنده گوید: سید رحمه‌الله، در «فرحة الغری»، همین مقدار از دعا را نقل فرموده و باقی دعا را ذکر نکرده، من احتمال می‌دهم تتمه دعا همان باشد که در مفاتیح، در ذیل اعمال ستون هفتم مسجد کوفه آمده است. ... و اطعتک فی احب الاشياء لک لم اتخذ لک ولدا و لم ادع لک شریکا و قد عصیتک فی اشياء کثیرة علی غیر وجه المکابرة لک و لا الخروج عن عبودیتک و لا الجحود لربوبیتک و لکن اتبعت هوای و ازلنی الشیطان بعد الحجة علی و البیان فان تعذبنی فبذنوبی غیر ظالم لی و ان تعف عنی و ترحنی فبجودک و کرمک یا کریم اللهم ان ذنوبی لم یبق لها الارزاء عفوک و قد قدمت الی الحرمان فانا اسئلك اللهم ما الا استوجه و اطلب منک ما لا استحقه اللهم ان تعذبنی فبذنوبی و لم تظلمنی شیئا و ان تغفر لی فخیر راحم انت یا سیدی اللهم انت انت و انا انا انت العواد بالمغفرة و انا العواد بالذنوب و انت المتفضل بالحلم و انا العواد بالجهل اللهم فانی اسئلك یا کنز الضعفاء یا عظیم الرجاء یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا ممیت الاحیاء یا محیی الموتی انت الله لا اله الا انت انت الذی سجد لک شعاع الشمس و دوی الماء و حفیف الشجر و نور القمر و ظلمة اللیل و ضوء النهار و خفقان الطیر فاسئلك اللهم یا عظیم بحقک علی محمد و اله الصادقین و بحق محمد و اله الصادقین علیک و بحقک علی الحسنین و بحق الحسنین علیک و بحق فاطمة علیک و بحق علیک و بحقک علی الحسن و بحق الحسن علیک و بحقک علی فاطمة و بحق فاطمة علیک و بحقک علی الحسن و بحق الحسن علیک و بحقک علی الحسنین و بحق الحسنین علیک فان حقوقهم علیک من افضل انعامک علیهم و بالشان [صفحه ۴۵] الذی لک عندهم و بالشان الذی لهم عندک صل علیهم یا رب صلواة دائمة منتهی رضاک و اغفر لی بهم الذنوب التی بینی و بینک و ارض عنی خلقک و اتمم علی نعمتک كما اتممتها علی آبائی من قبل و لا تجعل لاحد من المخلوقین علی فیها امتنانا و امنن علی كما مننت علی آبائی من قبل یا کهیعض اللهم كما صلیت علی محمد و اله فاستجب لی دعائی فیما سئلت یا کریم یا کریم یا کریم. [۹۸]. مرحوم پدرم، قدس سره، در سفینه البحار می‌گوید: در روایت دیگر، ابوحمزه گفته: [صفحه ۴۶] روزی در مسجد کوفه در کنار ستون هفتم نشسته بودم، ناگاه مردی از در «کنده» وارد شد. دیدم او را از همه نیکو روی تر و خوشبو تر و لباسش پاکیزه تر، عمامه‌ای بر سر داشت و قبایی به تن کرده و روپوشی (مثل جبه) روی قبا پوشیده بود و نعلین عربی در پا داشت. نعلینش را از پا بیرون کرد و در کنار ستون هفتم ایستاد و دستهایش را تا برابر گوشش بالا برد و پس از گفتن تکبیر دست‌ها را پایین آورد. پس از تکبیر او، گویی که موهای بدنم راست شد. سپس چهار رکعت نماز نیکویی به جا آورد. و پس از آن شروع به خواندن این دعا نمود: الهی ان کان قد عصیتک... آن گاه برخاست و رفت. من از عقبش رفتم تا به مناخ کوفه که توقفگاه شتران بود رسیدم، دیدم، غلام سیاهی دو شتر همراه دارد، پرسیدم، این مرد کیست؟ گفت: «او یحیی علیک شمائله»، او را نشناختی؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن الحسین (ع) است. ابوحمزه

گوید: خود را بر قدمهایش افکندم و پایش را بوسیدم. آن جناب با دست خود سرم را بلند کرد و فرمود: سجود نشاید مگر برای خدای عزوجل. گفتم: یا ابن رسول الله! برای چه به اینجا آمده‌ای؟ فرمود: برای نماز در مسجد کوفه؛ و اگر مردم بدانند نماز در این مسجد چه فضیلتی دارد، به سوی آن بیایند، اگر چه به روش کودکان خود را به زمین کشند (هر چند راه رفتن برایشان در نهایت سختی باشد). پس فرمود: آیا میل داری که، با من قبر جدم علی بن ابیطالب علیه‌السلام را زیارت کنی؟ گفتم: بلی، حرکت کرد و من در سایه‌ی ناقه او بودم و حدیث می‌کرد مرا تا به غریین رسیدیم، و آن بقعه‌ای سفید بود که نور از آن می‌درخشید. [۹۹] حضرت از شتر خویش پیاده شد و دو طرف گونه خود را بر آن زمین گذاشت و فرمود: ای اباحمزه! اینجا قبر جدم علی بن ابیطالب علیه‌السلام است. پس زیارت کرد آن حضرت را به زیارتی که اول آن این گونه شروع می‌شود: «السلام علی اسم الله الرضی و نور وجهه المضییء». سپس با قبر مطهر وداع نمود و به سوی مدینه مراجعت کرد و من به کوفه برگشتم. [۱۰۰]. [صفحه ۴۷] از این روایت استفاده می‌گردد که ابوحمزه تا آن روز که در ملازمت امام چهارم (ع) به زیارت قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) مشرف شد، بر آن تربت پاک مطلع نبوده و شاید اکثر شیعیان کوفه هم آگاه نبوده‌اند. و الا به زیارت حضرت مشرف می‌شدند. شاید علت اختفای قبر، همان وصیتی باشد که خود حضرت به امام حسن (ع) فرمودند که قبر مرا مخفی کن؛ چون حضرت آگاه بود که ملاعین خوارج و بنی‌امیه اگر بر جسد مطهرش دست می‌یافتند، ممکن بود به بدن آسیبی وارد سازند.

نکاتی راجع به قبر مطهر امیرالمؤمنین

در حدیثی وارد شده که حضرت صادق (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) به امام حسن (ع) وصیت فرمود: از برای من چهار صورت قبر در چهار موضع بساز: یکی در مسجد کوفه و یکی در میان رحبه و دیگری در نجف و قبری در خانه‌ی جعدۀ بن هبیره، تا کسی بر قبر من مطلع نگردد. [۱۰۱] همچنان آن قبر مبارک مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه‌السلام که با بعضی از شیعیان به زیارت آن قبر می‌رفتند، و در زمان حکومت هارون الرشید کاملاً آشکار گردید و همگان مطلع گشتند. مرحوم شیخ مفید رحمه الله روایت کرده که روزی هارون الرشید به آهنگ شکار از کوفه بیرون رفت و به جانب غریین و ثویه [۱۰۲] توجه کرد و در آن جا آهوانی دید. فرمان داد تا بازهای شکاری و سگهای تربیت شده را برای شکار آهوان رها کرده بر آنها بتازانند. آهوان که چنین دیدند فرار کرده و به پشته‌ای پناه بردند و در آن جا بیارامیدند. بازها در ناحیه‌ای افتاده و تازی‌ها باز شدند. رشید از این مطلب تعجب کرد. دیگر باره آهوان از فراز پشته به نشیب آمدند، بازها و تازی‌ها آهنگ ایشان نمودند. دیگر بار آهوان به آن پشته پناه بردند و جانوران شکاری از قصد ایشان برگشتند. تا سه مرتبه کار بدین گونه رفت. هارون سخت متعجب مانده بود. غلامان خود را فرمان داد که هر چه زودتر مردی را که از وضع آن مکان باخبر باشد بیاورند. غلامان رفتند و از قبیله بنی‌اسد پیرمردی را حاضر کردند. هارون از وی پرسید که حال این پشته چیست، و در این مکان چه کیفیتی است؟ گفت: اگر مرا امان دهی قصه آن را می‌گویم. هارون گفت: با خدا عهد کردم که تو را اذیت نکنم و در امان باشی، اکنون آن چه می‌دانی بگوی. مرد گفت: خبر داد مرا پدرم از پدران خود که می‌گفتند قبر مبارک حضرت امیرالمؤمنین (ع) در این پشته واقع است و حق تعالی آن را حرم امن و امان خود قرار داده که هر که به آن پناه برد. در امان باشد. [۱۰۳]. [صفحه ۴۸] و قریب به همین قصه، از محمد بن علی شیبانی روایت شده که گفت: من، پدرم و عمویم حسین، به طور پنهانی شبی در حدود سال ۲۶۰ به زیارت قبر امیرالمؤمنین (ع) رفتیم و من در آن وقت کودکی خردسال بودم. چون به نزدیک قبر آن حضرت رسیدیم، دیدیم که در پیرامون قبر مطهر سنگ‌های سیاهی گذاشته شده و بنایی ندارد. پس ما نزدیک آن رفتیم. در آن حالی که مشغول به تلاوت قرآن و نماز و زیارت بودیم شیری به جانب ما آمد. همین که به فاصله یک نیزه از ما رسید ما از آن محل شریف دور شدیم. آن حیوان نزدیک قبر رفته شروع به مالیدن دست و آرنجش بر قبر نمود. پس یکی از ما نزدیکش رفت. شیر متعرض او نشد. برگشت و ما را خبر کرد. چون ترس از ما برطرف گردید، همگی

کنار شیر رفتیم و مشاهده نمودیم که در ذراعش جراحی است، و آن دست مجروح را به قبر آن حضرت می‌مالید. پس از ساعتی حیوان رفت و ما به حال او برگشتیم و مشغول قرآن و زیارت شدیم. [۱۰۴]. از اخبار معتبره ظاهر می‌شود که حق تعالی قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اولاد طاهرینش را معقل خائفین و ملجأ مضطربین و امان برای اهل زمین قرار داده، هر غمناکی که نزدش برود، غمش زائل گردد و هر دردمندی که خود را به آن نزدیک کند، شفا گیرد و هر که به آن پناه برد، در امان باشد. مرحوم پدرم در «الکنی و الالقاب» گوید: در امثال عرب است که می‌گویند: «احمی من مجیر الجراد» یعنی فلانی حمایت کردنش از کسی که در پناه اوست بیشتر است از پناه دهنده ملخ‌ها؛ و قصه آن چنان است که مردی بادیه‌نشین از قبیله طی که نامش مدلج بن سوید بود، روزی در خیمه خود نشسته بود، دید، جماعتی از طایفه طی آمدند و جوال و ظرفهایی با خود دارند، پرسید: چه خبر است؟ گفتند: ملخ‌های بسیاری در اطراف خیمه شما فرود آمده‌اند، آمده‌ایم تا آنها را بگیریم. مدلج که این را شنید برخاست و سوار بر اسبش شد و نیزه‌اش را به دست گرفت و گفت: به خدا سوگند، هر کس معترض این ملخ‌ها شود او را خواهم کشت. «ایکون الجراد فی جوارى ثم تریدون اخذه»، آیا این ملخ‌ها در جوار و پناه من باشند و شما آنها را بگیرید؟ چنین چیزی نخواهد شد، و پیوسته از آنها حمایت کرد تا آفتاب گرم شد و ملخ‌ها پریدند و رفتند. آن گاه گفت: این ملخ‌ها از جوار من منتقل شدند، دیگر خود دانید با آنها. [۱۰۵]. [صفحه ۴۹] صاحب قاموس گفته: «ذوالاعواد» لقب شخص عزیزی بوده و گویا جد اکثم بن صیفی بوده است. طایفه مضر هر سال خراجی به او می‌دادند و چون پیر شد او را بالای سریری می‌نشانیدند و در میان قبائل عرب برای گرفتن خرج طوافش می‌دادند. او به حدی عزیز و محترم بود که هر ترسانی خود را به سریر او می‌رساند، ایمن می‌گشت و هر ذلیل و خواری که به نزد سریر او می‌آمد، عزیز و ارجمند می‌گردید و هر گرسنه‌ای که به نزد او می‌رهید، از گرسنگی می‌رهید. پس هر گاه سریر یک مرد عربی به این مرتبه از عزت و رفعت رسد، چه عجب دارد که حق تعالی قبر ولی خود را که حامل سریرش جبرئیل و میکائیل و امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام بوده‌اند، معقل خائفین و ملجأ‌هاربین و شفای دردمندان قرار داده باشد. لذا الی جوده تجده زعیما بنجاء العصاة یوم لقاها عائد للمؤمنین مجیب سامع ما تسر من نجویها [۱۰۶]. در دارالسلام از شیخ دیلمی نقل شده که جماعتی از صلحای نجف اشرف روایت کرده‌اند که شخصی در خواب دید که از هر قبری که در آن مشهد شریف و بیرون آن است، ریسمانی متصل به قبه شریفه حضرت حبل الله المتین امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کشیده شده است. پس آن شخص این سه بیت شعر را سرود: اذا مت فادفنی الی جنب حیدر ابی شبر اکرم به و شبیر فلست اخاف النار عند جواره و لا اتقی من منکر و نکیر فعار علی حامی الحمی و هو فی الحمی اذا ضل فی البیداء عقال بعیر [۱۰۷]. ابن بطوطه [۱۰۸] یکی از علمای اهل سنت است که در شش قرن پیش زندگی می‌کرده، در سفرنامه خود که معروف به «رحله ابن بطوطه» است، بازگشت خود را از مکه معظمه به [صفحه ۵۰] نجف اشرف، ضمن بر شمردن خصوصیات روضه مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به شرح درآورد و می‌گوید: اهل نجف تمامی رافضی هستند. از برای این روضه مبارکه کراماتی ظاهر شده، از جمله آن که در شب بیست و هفتم ماه رجب که نام آن شب نزد اهل آن جا «لیلۃ المحیا» است، از عراقین و خراسان و شهرهای فارس و روم هر شل و مفلوج و زمین‌گیری که هست در حدود سی چهل نفر، جمع شده و پس از نماز عشاء این مبتلایان، به نزد ضریح مقدس آورده می‌شوند، مردم نیز بی‌تابانه بر گرد آنان حلقه زده، منتظر خوب شدن و برخاستن آنان هستند. در این میان عده‌ای از مردم به خواندن نماز و دسته‌ای به تلاوت قرآن مشغولند. تا آنکه نصف یا دو ثلث از شب بگذرد، آن گاه جمیع این مبتلایان و زمین‌گیران که نمی‌توانستند حرکت کنند، در حالی که صحیح و سالم و تندرست می‌باشند، بر می‌خیزند و تمامی می‌گویند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله». و این امری است مشهور و مستفیض. من خودم آن شب را در آن جا نبودم و درک نکردم، لیکن از ثقات که اعتماد به قول آنان بود، شنیدم. و همچنین در مدرسه‌ای که مهمانخانه آن حضرت بود، سه نفر زمین‌گیر را که قادر بر حرکت نبودند و از روم و اصفهان و خراسان آمده بودند، دیدم از آنان پرسیدم: چگونه شما خوب نشدید و اینجا مانده‌اید؟ گفتند: ما شب بیست و هفتم را درک نکردیم و همین جا می‌مانیم

تا شب بیست و هفتم رجب آینده که شفا بگیریم. [۱۰۹]. زینت بخش کلام ما چند شعری از قصیده طولانی ابن الحجاج خواهد بود: یا صاحب القبه البیضاء علی النجف من زار قبرک و استشفی لیدیک شفوی زوروا ابالحسن الهادی فانکم تحظون بالاجر و الاقبال و الزلف زوروا لمن یسمع النجوی لیدیه فمن یزره بالقبر ملهوفاً لیدیه کفی و قل سلام من الله السلام علی اهل العلم و اهل الشرف انی اتیتک یا مولای من بلدی مستمسکا بحبال الحق بالطرف راج بانک یا مولای تشفع لی و تسقنی من ریح شافی اللهب لانک العروۃ الوثقی فمن علق بها یداه فلن یشقی و لم یحف و انک الآیة الكبرى التي ظهرت للعارفین بانواع من الطرف لا قدس الله قوما قال قائلهم بخ بخ لک من فضل و من شرف و بایعوک بخم ثم اکدها محمد بمقال منه غیر خفی [صفحه ۵۱] عافوک و اطرحوا قول النبی و لم یمنعهم قوله هذا اخى خلفی هذا ولیکم بعدی فمن علقته به یداه فلن یخشی و لم یخف و قصۃ الطائر المشوی عن انس ینبى بما نصه المختار من شرف بحب حیدرۃ الکرار مفتخری به شرفت و هذا منتهی شرفی [۱۱۰]. بالجمله ابوحمزه ثمالی از آن روزی که قبر مطهر را با راهنمایی حضرت سجاد (ع) زیارت کرد، مرتباً به زیارت مشرف می‌شد و در کنار آن تربت مقدس می‌نشست، و فقهای شیعه خدمتش جمع می‌گشتند، و از جنابش اخذ حدیث و علم می‌نمودند. از ابو جعفر وافد - اهل خراسان - روایت شده که جماعتی از خراسانیها نزد او جمع شده و درخواست نمودند که اموال و اجناس را می‌بایستی به حضرت صادق علیه السلام برسد، به همراه سؤالاتی که بعضی استفتاء بود و پاره‌ای در مشاوره، با خود حمل کند و برای آن حضرت ببرد. ابو جعفر وافد، با دریافت اموال و سؤالات، حرکت نمود. چون به کوفه رسید و در [صفحه ۵۲] آن جا منزل کرد، به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام شتافت. در ناحیه قبر، دید پیرمردی نشسته و جماعتی دور او حلقه زده‌اند، همین که از زیارت فارغ شد، به سوی ایشان رفت، دید که ایشان فقهای شیعه می‌باشند و از آن شیخ استماع فقه می‌کنند. از آن جماعت پرسید که این پیرمرد کیست؟ گفتند: ابوحمزه ثمالی است. ابو جعفر گوید: من نزد آنان نشستم، ناگاه مرد عربی وارد شد. گفت: «جئت من المدینه و قدمات جعفر بن محمد صلوات الله علیه»، من از مدینه می‌آیم، حضرت جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرده است. ابوحمزه از شنیدن این خبر وحشت اثر نعره زد، و دست خود بر زمین کوفت. آن گاه ابوحمزه از آن عرب سؤال نمود که آیا شنیدی که کسی را وصی خود نموده باشد؟ گفت: بلی، پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی و منصور خلیفه را. ابوحمزه گفت: حمد خدا را که ما را هدایت کرد و نگذاشت که گمراه شویم، «دل علی الصغیر و بین علی الکبیر و ستر الامر العظیم». سپس ابوحمزه به نزدیک قبر امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و مشغول به نماز شد. ما نیز مشغول به نماز شدیم. پس من نزد ابوحمزه رفتم و گفتم: برای من این چند کلمه‌ای که گفتی، تفسیر کن. او گفت: منصور به عنوان وصی، روشن است که برای تقیه بوده تا منصور وصی بر حق حضرت را به قتل نرساند، و فرزند کوچک را که امام موسی علیه السلام است، با فرزند بزرگتر که عبدالله است، ذکر کرده تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد، می‌باید که امام باشد و عبدالله نقص بدن دارد، از آن جهت که فیل پاست، و دینش ناقص است، زیرا که او به احکام شریعت جاهل است. اگر او علتی نمی‌داشت، حضرت به او اکتفاء می‌کرد. پس از آن جا دانستم که امام، موسی (ع) است و ذکر دیگران برای مصلحت بوده است. [۱۱۱] از حسین بن ابی حمزه روایت شده که پدرم ابوحمزه گفت: بر پشت شترم در بقیع سوار بودم که فرستاده حضرت صادق علیه السلام آمد و مرا به حضور آن حضرت فراخواند. من به محضرش وارد شدم - دیدم آن جناب نشسته - فرمود: موقعی که تو را می‌بینم، در خود احساس راحتی می‌کنم و با تو انس دارم. [۱۱۲]. ابوحمزه، صاحب دعای معروف سحرهای ماه رمضان است که شیخ طوسی (ره) در مصباح المتعجد از او (ابوحمزه ثمالی) نقل کرده که حضرت علی بن الحسین (ع) در ماه [صفحه ۵۳] رمضان بیشتر از شب را به نماز مشغول بود و چون هنگام سحر می‌شد، این دعا را می‌خواند: «اللهم لا تؤدبنی بعقوبتک و لا تمکر بی فی حیلتک... [۱۱۳] که در مفاتیح آمده است. از جناب ابوحمزه ادعیه بسیار نقل شده که متون اوراق که متون اوراق و بطون صحائف از آنها پر است که برای اطلاع بر آنها می‌توان به کتب ادعیه مراجعه نمود. حال، دو دعا از ابوحمزه نقل می‌گردد: اول - از ابوحمزه روایت شده که

گفت: رفتم در خانه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام، موقعی که آن حضرت از خانه خارج می‌گشت، شنیدم که حضرت فرمود: «بسم الله، آمنت بالله، و توکلت علی الله»، و آن گاه فرمود: ای ابوحمزه! بنده هر گاه از خانه خارج می‌شود، شیاطین بر سر راهش می‌آیند. هنگامی که گفت: بسم الله، آن دو ملک محافظ می‌گویند: کفایت شده‌ای، و موقعی که گفت: آمنت بالله، آن دو مأمور می‌گویند: هدایت شده‌ای، و آن گاه که گفت: توکلت علی الله، آن دو ملک می‌گویند: نگهداشته شده‌ای و شیاطین از او دور می‌گردند و به یکدیگر می‌گویند چگونه می‌توانیم به کسی که هدایت شده و کفایت شده و نگاه داشته شده دست یابیم.

[۱۱۴]. دوم - از ابوحمزه روایت شده که روزی به عزم زیارت امام محمد باقر (ع)، اجازه شرفیابی خواستم و از غلامان حضرت تقاضای ملاقات نمودم که ناگاه دیدم حضرت بیرون آمد در حالی که لب‌های مبارکش در حرکت بود، و کلماتی بر زبان جاری می‌فرمود، چون مرا دید، فرمود: گویا از مشاهده این حال در فکر شدی؟ عرض کردم: بلی، فدایت گردم. فرمود: همانا به خدا سوگند من به کلامی تکلم نمودم که هیچ کس آن را بر زبان نراند جز آنکه خدای تعالی، مهمات دنیا و آخرت او را کفایت کند. عرض کردم: مرا هم از آن آگاه فرما. فرمود: ای ابوحمزه! هر کس هنگام خروج از منزل بگوید: «بسم الله (الرحمن الرحیم) حسبی الله توکلت علی الله، اللهم انی اسئلك خیر اموری کلها و اعوذ بک من خزی الدنیا و عذاب الاخره» خداوند او را، از آن چه اندوهگینش ساخته، از کارهای دنیا و آخرت، کفایت کند. [۱۱۵]. شیخ کشی (ره) گفته: ابوحمزه دخترکی داشت، به زمین خورد و دستش شکست، او را [صفحه ۵۴] نزد شکسته بند برد. شکسته بند گفت: استخوانش شکسته، باید عمل شکسته‌بندی انجام داد. ابوحمزه به حال آن دختر رقت کرد و گریست و دعا کرد (گویا در آن احوال دریچه‌ای از عالم غیب به رویش باز شد و دعایی را که از معدن فیوضات الهی، امام همام حضرت علی بن الحسین (ع) در خاطر داشت بخواند). همین که شکسته بند خواست دست دختر را بجا بیندازد اثری از شکستگی ندید. به دست دیگرش نظر کرد، آن هم سالم بود، گفت: این دختر دستش سالمست و عیبی ندارد! [۱۱۶]. در کافی، از ابوحمزه، روایت شده که حضرت باقر (ع) فرمود: هنگامی که وفات (پدرم) علی بن الحسین (ع) فرا رسید، مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند! تو را به چیزی سفارش می‌کنم که پدرم هنگام وفاتش به من سفارش کرد و گفت که پدرش او را به آن وصیت فرموده بود. ای فرزند! مبادا ستم کنی به کسی که یآوری در برابر تو، جز خدا نیابد. [۱۱۷].

داوری و قضاوت در اسلام

ابوحمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: یکی از حکام شرع بنی اسرائیل که به حق قضاوت می‌کرد. هنگام وفاتش به همسرش گفت: همین که من از دنیا رفتم، مرا غسل ده، کفن کن و صورتم را بپوشان و مرا وی سریر بگذار، ان شاء الله چیز بدی از من مشاهده نخواهی کرد و جسد من فاسد نخواهد شد و جانوری تولید نخواهد نمود. چون وفات کرد، زنش دستور او را عمل نمود و زمانی مکث کرد، همین که کفن را از صورت او عقب زد، دید، گرمی وارد سوراخ بینی او شد. زن فزع و بی‌تابی کرد. شب در عالم خواب شوهرش را دید، شوهر به او گفت: آیا از آن چه دیدی ترسیدی؟ گفت: بلی. شوهر گفت: به خدا سوگند، آن جانور بر من مسلط نشد مگر به جهت برادر تو، و داستانش این است که زمانی برادرت اختلافش را با شخص دیگر، برای داوری به نزد من آوردند. من آرزو کردم و گفتم: خدایا! چنان کن که حق با برادر زن من باشد. چون دعوی خود را ذکر کردند، اتفاقاً چنان شد که دوست می‌داشتم و حق با برادر تو بود و من بدین جهت خوشحال شدم و چون میل من به یک طرف بوده، این عقوبتش بود که دیدی. [۱۱۸]. نویسنده گوید: در پیرامون این حدیث، مناسب دیدم که مطلبی راجع به داوری و قضاوت بیان نمایم، شاید مطالعه آن برای خوانندگان عزیز سودمند افتد. [صفحه ۵۵] قضاوت و حکومت بین مردم، یکی از مناصب انبیاء و اولیاء است، و هر کس اهلیت آن را ندارد، چون وظیفه‌ای بسیار دشوار و خطرناک و حساس است. گاهی ممکن است در هنگام قضاوت، قاضی تحت تأثیر احساساتش قرار گیرد و کاملاً نتواند وظائف خود را انجام دهد. حضرت حق می‌فرماید: «یا داود انا

جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید». [۱۱۹] - ای داود ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم، پس بین مردم به حق حکم کن و قضاوت نما و پیروی از هوای نفس مکن که تو را از راه خدا (حق) دور می‌سازد و گمراه می‌شوی، و معلوم است، کسانی که از راه خدا به بیراهه می‌روند، آنان را عذابی سخت در پیش است - از این آیه چنین استفاده می‌گردد که اولاً: قاضی و حاکم باید صاحب مقام ولایت و نبوت باشد. ثانیاً: حکومت باید به عدل و حق انجام گردد و انجام این وظیفه برای افراد عادی میسر نیست. لهذا در روایات شیعه که از خاندان معصومین سلام الله علیهم اجمعین نقل شده، دوستانشان را از حکومت بین مردم بر حذر داشته و نهی فرموده‌اند.

شرایط قاضی

مرحوم شیخ حر عاملی (ره)، در کتاب وسائل الشیعه (کتاب القضاء)، شرایط قاضی را عنوان فرموده و روایاتش را ذکر کرده است، ما به چند شرط آن اشاره می‌کنیم: شرط اول: قاضی باید مؤمن و عادل باشد و در حکم، ظلم و تعدی نکند. ائمه اطهار علیهما السلام، از مراجعه به قضات جور نهی شدید کرده و فرموده‌اند: کسانی که به آنان مراجعه کنند و از آنان حکم و دستور بگیرند، مانند آن است که از طاغوت پیروی، و حکم دریافت کرده باشند. ابوبصیر گوید: از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردم که مراد از آیه شریفه «و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام» [۱۲۰] - مخورید مال‌های خود (یکدیگر) را به باطل و رشوه ندهید حکام را (نزد حکام اختلافاتتان را مبرید تا مجبور به رشوه دادن شوید) - چیست؟ حضرت فرمود: ای ابابصیر! خداوند تبارک و تعالی می‌دانست که در بین مردم حاکمانی بیدادگر خواهند بود و منظور از حکام، در این آیه، ایشانند نه کسانی که به عدل و داد داوری کنند. پس اگر روزی بر کسی حقی پیدا کردی و کارت به محاکمه منجر شد و او را نزد حاکم عادل خواندی ولی او سرباز زد و از تو خواست که به حاکم جائز مراجعه کنی، این کار را مکن، زیرا مانند آن است که به طاغوت برای داوری [صفحه ۵۶] مراجعه کرده باشی که در این آیه مورد نکوهش قرار گرفته (الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت) [۱۲۱] - نمی‌بینی ای محمد (ص) کسانی را که ادعا می‌کنند که ما ایمان آوردیم به آن چه به تو فرستاده شده (قرآن) و به آن چه پیش از تو فرو فرستاده شده، می‌خواهند که به داوری نزد طاغوت شوند - [۱۲۲]. مقبوله عمر بن حنظله نیز ناظر به این جهت است که باید رجوع به حاکم عادل باشد. [۱۲۳]. شرط دوم: قاضی باید مرد باشد و زن از قضاوت منع شده است. حضرت صادق (ع) از پدراننش از رسول خدا (ص) نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) در سفارشاتش که به امیرالمؤمنین (ع) داشته، فرموده است: «یا علی لیس علی المرأة جمعة الی ان قال: و لا تولی القضاء» - بر زن نماز جمعه نیست تا آنکه فرمود: قضاوت در بین مردم نیز از وظیفه زنان بیرون است. [۱۲۴]. در خصال صدوق از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: برای زنان؛ جماعت، اذان و اقامه، عیادت بیمار، به دنبال جنازه رفتن، هروله بین صفا و مروه، استلام حجر، سر تراشی، قضاوت بین مردم، ذبح گوسفند مگر در هنگام ضرورت، بلند تلبیه گفتن، کنار قبر ایستادن، شنیدن خطبه جمعه و اجرای خطبه عقد، نیست... [۱۲۵]. دیگر از شرایط آن است که: قاضی در جلا- غضب حکم نکند و بدون تأمل رأی ندهد. محمد بن یعقوب کلینی (ره)، از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی، از امام صادق (ع) نقل کرده که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: کسی که مبتلا به داوری بین مردم شد در حال غضب قضاوت نکند. [۱۲۶]. امیرالمؤمنین علیه السلام به شریح قاضی [۱۲۷] فرمود: در قضاوت با اهل مجلس [صفحه ۵۸] مشورت مکن، و هنگامی که غضبناک شدی برخیز و در آن حال داوری منما. [۱۲۸]. انس بن مالک از رسول خدا (ص) نقل کرده که فرمود: زبان قاضی بین دو قطعه آتش است، تا بین مردم قضاوت کند؛ آن گاه یا به سوی جهنم یا به سمت بهشت، کشانده خواهد شد. [۱۲۹]. دیگر از شرایط آن است که: قاضی، بین طرفین نزاع در اشاره و نگاه کردن و نشاندن آنان یکسان عمل نماید، و مکروه است یکی از طرفین را دعوت و ضیافت کند مگر هر دو را پذیرایی نماید.

[۱۳۰]. محمد بن یعقوب از علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از امام ششم (ع) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: هر کس مبتلا به داوری شد، باید بین مترافین در اشاره و نگاه کردن و مجلس یکسان عمل نماید. [۱۳۱]. و به همین سند نقل شده که مردی بر علی (ع) مهمان شد و مدتی در نزد آن حضرت مکث کرد و رفت. سپس برای مرافعه‌ای نزد آن حضرت باز گشت. حضرت فرمود: بر من وارد مشو، چون رسول خدا (ص) از اینکه یکی از دو طرف نزاع را (بدون خصم دیگر) پذیرایی کنند، نهی فرموده است. [۱۳۲]. ذهبی گفته: ابو حمزه، فن حدیث را از انس و شعبی و دیگران فرا گرفته و وکیع و ابو نعیم و جماعتی را او استماع نموده‌اند. [۱۳۳] و بالجمله در نقل اخبار به صحت قول در نزد خاصه و جمعی از عامه بدان رتبه رسیده که هر گاه مدحی یا قدحی یا حکمی کند و یا خبر واحدی را تأیید کند، چون حدیث متواتر شمارند و در سلک حدیث صحیح و موثق بشمارند. چنانکه شیخ جلیل طبرسی [۱۳۴] رحمه الله، در کتاب احتجاج، حدیث شریف زیر [صفحه ۵۹] را که گویا جز ابو حمزه کسی آن را نقل نکرده، صدق محض دانسته و گفته او را «واحد کالف» شمرده است، و چون محدثین و علمای رجال این حدیث را در ترجمه ابو حمزه نقل کرده‌اند، ما نیز از ایشان پیروی کرده، حدیث را نقل می‌کنیم: ابو حمزه روایت می‌کند: روزی حسن بصری به محضر مبارک امام باقر علیه السلام شرفیاب شد و عرض کرد: منظور از رنج سفر و شرفیابی، برای حل مسائل و فهم معنی بعض آیات است که بر من دشوار شده، شاید به توجهات قدسیه آن جناب مهم من آسان گردد. حضرت فرمود: چنین می‌دانم که تو فقیه اهل بصره‌ای! عرض کرد: بلی، یا ابن رسول الله. فرمود: از افعال و اعمال تو شرحی به گوش ما رسانیده بودند، اکنون صدق آن مطالب مسلم شد که زمام احکام آن مردم را تو خود در قبضه اجتهاد گرفته‌ای. عرض کرد: آری. فرمود: عجب بار سنگینی بر شانه نهاده‌ای! ای حسن، گروهی مطالبی را که نشانه مذهب و نمونه مشرب است به تو نسبت داده‌اند، نمی‌دانم صحت دارد یا به تو افتراء بسته‌اند. عرض کرد: بفرمایید تا حقیقت امر را عرض کنم. فرمود: می‌گویند که تو گفته‌ای، خدای تعالی جل اسمه، بندگان را آفرید و زمام امور را به ایشان تفویض کرد، آیا این نسبت که به تو داده‌اند صحیح است یا خیر، به تو افتراء زده‌اند؟ حسن ساکت ماند و جوابی نداد. سپس آن حضرت فرمود: ای حسن! هرگاه اصدق القائلین در کلام مجید خود به خطاب (انک آمن) بنده‌ای از بندگان خود را مفتخر و معزوز فرماید، آیا بعد از آن خطاب، بر چنین بنده‌ای خوف و بیم و هراسی خواهد ماند؟ عرض کرد: نه، یا ابن رسول الله. فرمود: اینک بر تو محقق و مبرهن کنم که آیتی از آیات قرآن را برای خود تأویل کرده، و فرموده‌ی پروردگار را بر خلاف مقصود فهمیده‌ای، و از این جهت در گمراهی مانده‌ای و به دریای هلاکت غرق شده‌ای، و هم دیگران را از ساحل نجات باز داشته‌ای و به گمراهی انداخته‌ای! حسن عرض کرد: آن آیه کدام است و خطای من چیست؟ چه شود که مرا بر آن خطا آگاه فرمایی. فرمود: خدای عز و جل فرموده است: «و جعلنا بینهم و بین القرى التي بارکنا فیها قری [صفحه ۶۰] ظاهره و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین» [۱۳۵] - و قرار دادیم میان ایشان و قریه‌هایی که برکات ما در آنها وجود داشت، قریه‌هایی آشکار و نمایان را، و مقدر کردیم در آن قریه‌های (آشکار) سیر را (فاصله میان آن قریه‌ها را کوتاه قرار دادیم) و دستور دادیم از این پس شبها و روزها با کمال اطمینان در آنها سیر نمایید - آیا تو را اعتقاد آن است که مراد از (قری) مکه و مقصود از (آمین) حاجیانند؟ عرض کرد: آری، یا ابن رسول الله. فرمود: این تصریح لاحق با آن تقریر سابق منافات دارد؛ چه در اول گفتی که بر مخاطب (انک آمن) بیم و هراس نیست و در ثانی (آمین) را در معرض ترس و یأس دانی - می‌بینی - زیرا که حاجیان را بی تقصیر می‌زنند و از سر تهدید به قتل می‌رسانند و به جبر و عنف اموال ایشان را می‌برند. حسن مبهور و خاموش بود. سپس فرمود: گوش فرا ده تا آیه را بار دیگر بخوانم و از تأویل آن تو را آگاه سازم. بدانکه خدای تعالی در قرآن مجید از ما اهل بیت، و شیعیان ما به امثال و اشباه یاد کرده، و از ما و ایشان به رموز و اشارت بسی تعبیرات فرموده است، من جمله این آیه کریمه است که از (قرای مبارکه) ما را اراده نموده و ضمیر (هم) راجع است به شیعیانی که اعتراف به فضائل و حقانیت ما کرده‌اند، و از (قری ظاهره) به راویان و خواص اصحاب اشاره فرموده که محارم اسرار و مخازن احکام الهیه گردیده‌اند و آثار و اخبار ما را از ما اخذ کرده، به شیعیان ما برسانند، و

از لفظ (سیر) که در آیه شریفه فرموده است معنی علم را خواسته است و راویان ما را از آن روی (آمن) فرموده که از شک و تردید و اشتباه و خطایمن باشند؛ زیرا که آن علوم را از معدن خود اخذ کرده، در موارد اعمال و عبادات به شیعیان ما می‌رسانند، و علوم آسمانی به موجب نص الهی به ذریه خاتم النبیین صلی الله علیه و آله منتهی می‌شود و ماییم آن ذریه طاهره، نه تو و نه امثال تو، ای حسن! پس حاصل معنی آیه شریفه آن که: قرار دادیم ما بین اهل بیت و شیعیان ایشان، قرای ظاهره را که راویان ایشانند تا علوم را از آن ائمه کرام فرا گرفته، به شیعیان ایشان برسانند. چون حسن آن کلام معجز نظام بشنید، دم فرو بسته، خاموش نشست. پس آن حضرت فرمود: ما اهل بیت جز حق ندانیم و نگوییم و نشناسیم. ای حسن! تو خود از معانی و مقاصدی دم می‌زنی که آن معنی در وجودت نیست و هم طریق کشف آن‌ها را نمی‌دانی! هر گاه در این صورت تو را جاهل اهل بصره خوانم سخنی به صواب گفته‌ام؛ زیرا که از اطوار و اقوال تو جز آن چه بر ما محقق شده، بر زبان جاری نساخته‌ام. به عرض ما رسانده‌اند که مذهب تفویض را اختیار کرده و تابعین خود را از آن راه در هلاکت انداخته‌ای. زنهار، زنهار، زنهار، از عقید تفویض [صفحه ۶۱] در گذر و هرگز بدان قول معتقد مشو؛ چه خدای عز و جل سستی و ضعف ندارد و امورات را به بندگان خود تفویض نکند، و هم ظلم و جور نرموده و ایشان را بر معصیتی اجبار نفرماید. [۱۳۶]. در کافی، از ابو حمزه نقل شده که گفت: مؤمن عملش را با خویشان داری آمیخته است؛ می‌نشیند تا پیامورد (به مجلسی می‌رود که چیزی بیاموزد)، می‌گوید تا بفهمد (برای فهمیدن سؤال می‌کند)؛ از سر و امانتی که نزدش هست به دوستانش خبر نمی‌دهد (تا چه رسد به دشمنان)، و شهادت خود را از دشمنانش پنهان نمی‌کند (به نفع دشمنانش گواهی می‌دهد تا چه رسد به دوستان)؛ و هیچ امر حقی را به قصد خودنمایی انجام ندهد و از روی شرمساری ترک نکند؛ اگر او را بستایند، از گفتار آنان بهراسد و نسبت به آن چه از آنان پوشیده است، از خدا آمرزش خواهد؛ گفتار کسی که او را نشناخته، مغرورش نکند و از آمار کردار خود (نزد خدای تعالی) در بیم هراس است. [۱۳۷]. علی بن ابی حمزه از ابوبصیر روایت کرده که گفت: موقعی که ابو حمزه مریض بود، خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت حال ابو حمزه را جویا شد، من بیماری او را به اطلاع رساندم، حضرت فرمود: هر گاه به نزدش بازگشتی سلام مرا به او برسان و او را نسبت به زمان پایان زندگی اش آگاه کن. گفتم: فدایت گردم، او مایه انس ما و از شیعیان شماست. فرمود: راست گفتی، اما آن چه نزد ماست برای شما بهتر است. پرسیدم: آیا شیعه شما با شما خواهد بود؟ فرمود: اگر از خدا بترسد و مراقب دستورات پیامبر (ص) باشد و از گناهان خودداری نماید با ما خواهد بود، در درجه ما. [۱۳۸]. ابو حمزه دارای فرزندان چند بود که دسته‌ای از آنان همچون: علی، حسین، و محمد، ثقه و فاضل بوده‌اند. [۱۳۹]. مرحوم پدرم، در تحفه الاحباب، می‌فرماید: و نقل است که فرزندان ابو حمزه: نوح، منصور، و حمزه، با زید بن علی [۱۴۰] کشته شدند. [۱۴۱]. ابو حمزه دو سال پس از وفات حضرت صادق علیه السلام، یعنی در سال ۱۵۰، از دنیا [صفحه ۶۲] رفت.

ابوالخطاب

اشاره

محمد بن مقلاص [۱۴۲] ابی زینب الاسدی الکوفی الاجدع الزراد، ابوالظیان، ابواسمعیل ابوالخطاب در اول از اصحاب حضرت صادق (ع)، و مردی مستقیم بود. علی بن عقبه گفته: او مأمور رسانیدن جواب و سؤالات اصحاب بوده، سپس مرتکب کارهایی شد که موجب لعن و طرد او گردید. او نیز مدعی مقام نبوت گردید و گروهی از گمراهان نیز با او هم آهنگ گردیدند، تا آنکه کافه مردم از کارهایش آگاه شدند و او و پیروانش را کشتند. فرقه «خطابیه» به او منسوبند. بر او و پیروانش لعنت باد. در توفیق شریفی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر ارواحنا له الفداء شرف صدور یافت مرقوم شده بود که ابوالخطاب محمد بن ابی زینب، ملعون، و یارانش ملعونند، و با کسانی که با او هم عقیده‌اند، منشینید. من از آنان بری، و پدرانم نیز از آنان بیزار می‌باشند. [۱۴۳].

ابوالخطاب لعنه الله، همان غالی ملعونی است که ایمانش عاریه بود، و مکرر امام صادق (ع) او را لعن فرمود و از اصحابش خواست تا از او بیزاری جویند. در کافی، باب ایمان عاریتی‌ها، از عیسی شلقان روایت شده که گفت: (روزی نشسته بودم و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام (که در آن زمان کودکی بود بر من) گذر کرد و بره‌ای با او بود. گوید: من عرض کردم: ای پسر! می‌بینی پدر شما چه می‌کند؟ ما را به چیزی فرمان دهد، سپس از همان چیز نهی کند؛ به ما دستور داد که ابوالخطاب را دوست بداریم، سپس دستور داد که او را لعن کنیم و از او بیزاری جویم. پس آن حضرت در حالیکه پسر بچه‌ای بود، فرمود: همانا خداوند خلقی را برای ایمان آفرید که (آن ایمان) زوال ندارد، و خلقی را آفرید برای کفر که زوال ندارد، و در این میان هم خلقی را آفرید و ایمان را به عاریت به آنان داد و اینان را معارین نامند، که هرگاه (خداوند) بخواهد ایمان را از ایشان برگیرد؛ و ابوالخطاب از کسانی است که ایمان را به عاریت بدو داده بودند. عیسی شلقان گوید: پس از آن به خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم و آن چه را (به [صفحه ۶۳] فرزندش) گفته بودم و پاسخی که شنیده بودم، به عرض امام رساندم. امام صادق علیه السلام فرمود: این کلام از جوشش نبوت است (از سرچشمه نبوت جوشیده است). [۱۴۴]. در کتاب صادق آل محمد، از ملل و نحل شهرستانی، و همچنین دیگران، نقل شده که ابوالخطاب روزگاری در جمع اصحاب حضرت صادق (ع) بود، ناگهان آوازه در انداخت که امام صادق (ع) خداست. از زمان حضرت امیرالمؤمنین (ع) که عده‌ای خاص بر وی گمان خدایی بستند این عقیده باطل شاخه‌ها کرد و بسیاری از مردم گمراه دیگر به امام علی (ع) و پاره‌ای از فرزندان و فرزندزادگان او نسبت الوهیت دادند. در میان این فرقه‌های گمراه که «غلات» نام گرفته‌اند، دسته‌هایی نیز پیدا شدند که رسول اکرم (ص) و فاطمه علیها السلام را خدا خواندند. همچنین بر حسن بن علی (ع) و بر حسین بن علی علیه السلام، این اعتقاد بستند و کار بدانجا رسید که صنفی چند از ایشان در الوهیت ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفیه و محمد بن عبدالله حسنی و جز آن سخن گفتند. در عصر امام باقر (ع)، ابومنصور نامی، امام را به الوهیت نسبت داد. آن حضرت او را از خویش براند و از وی براءت جست. پس از رحلت امام باقر (ع)، ابومنصور دعاوی دیگر آورد و گروهی از مردم «بنی کنده» نیز با وی همراه شدند، لیکن سرانجام یوسف بن عمر، والی کوفه، او را گرفت و بر دار کرد. [۱۴۵]. به روزگار امام صادق (ع) نیز رویدادی مشابه پدید آمد و ابوالخطاب، محمد بن ابی‌زینب، وی را نسبت خدایی داد. امام به دعوی باطل و بیجای ابوالخطاب سخت برآشفت و او را از خود دور کرد و بر او لعنت فرستاد. لیکن ابوالخطاب کار خود را رها نکرد و ضمن آنکه امامت و نبوت خویش نیز بر آن مدعا افزود، مردم را به باور سخن خویش خواند. به حضرت صادق (ع) خبر دادند که ابوالخطاب از قول ایشان می‌گوید: چون حق را شناختی باک مدار و آن چه خواهی بکن. حضرت فرمود: لعنت خدا بر او باد، و الله، من چنین سخنی نگفته‌ام. [۱۴۶]. ابوالخطاب بر پیروان خویش جمیع محرمات را مباح گردانید و چون بر آنان ادای فرائض گرانی می‌کرد، با وی گفتند که این امور را بر ما سبک گردان. ابوالخطاب یکباره [صفحه ۶۴] ایشان را به ترک فرائض خواند و از رنج به جای آوردن آن اعمال رها کنید. [۱۴۷]. چون دعوی ابوالخطاب سخت آشکار شد و روز به روز بر شماره تابعان او افزوده گشت، عیسی بن موسی - والی وقت کوفه - به دفع غائله وی کمر بست و روزی که او و هفتاد تن از پیروانش در مسجد گرد آمده بودند، فرمان داد تا ایشان را در حصار گیرند و از میان بردارند. در آن حال پیروان ابوالخطاب سلاحی با خود نداشتند و ناگزیر با سنگ و چوب و کارد آماده نبرد شدند. ابوالخطاب به یارانش گفت: چوب‌های شما بر پیکر این قوم اثر نیزه و شمشیر می‌کند و سلاح ایشان شما را هرگز آسیب نرساند، بکشید و از نبرد روی نتابید. رزمندگان از دو سوی در هم افتادند، دسته‌ای با نیزه و شمشیر و گروهی با چوبدست و سنگ و کارد، به زودی سی تن از یاران ابوالخطاب در خون غلطیده و به کام مرگ رفتند. بازماندگان آن گروه به پیشوای خود گفتند: مگر نبینی که شمشیر و نیزه با جان ما چه می‌کند و در پیکر ما چگونه تأثیر گذارند؟ ابوالخطاب گفت: گناه از من نیست بلکه خواست خداوند بگردیده است و او خواهد تا شما را بدین محنت بیازماید؛ چون خواست خدا چنین شد، دل به مرگ سپارید و خویشتن به کشتن دهید. دیگر یاران ابوالخطاب نیز که در آن تنگنا مانده بودند، کشته شدند و او خود زنده به

چنگ سربازان حکومتی افتاد. عیسی بن موسی وی را بردار کرد و آن گاه سر او و سرهای تنی چند از یارانش را به نزد منصور فرستاد. خلیفه فرمان داد سرها را سه روز بر دروازه بغداد بیاویزند، و سپس بسوزانند. پس از قتل ابوالخطاب و جمعی از تابعان وی، دیگر پیروانش گفتند که او هرگز کشته نشد و از یاران او کسی به قتل نرسید؛ بلکه ایشان به فرمان جعفر بن محمد در مسجد گرد آمدند و پیکار کردند و اندکی نیز آسیب ندیدند، سپس از مسجد بیرون شدند و هیچ کس آنان را ندید و در اثنای جنگ، سربازان عیسی بن موسی یکدیگر را می‌کشتند و گمان می‌بردند که یاران ابوالخطاب را کشته‌اند. و همچنین درباره ابوالخطاب گفتند که او به آسمان رفت و به شمار فرشتگان در آمد. [۱۴۸]. پس از ابوالخطاب، جمعی از پیروانش مردی را که موسوم به معمر بود جانشین وی شناختند و سر به طاعت او سپردند. معمر نیز شرب خمر و زنا و دیگر محرمات را بر یاران خود حلال گردانید و ایشان را به ترک فرائض خواند. این جماعت را که «معرمیه» نام دارند به بقای جهان اعتقاد بود و می‌پنداشتند که مراد از بهشت، آن خوشی‌ها و نعمت‌هایی [صفحه ۶۵] است که مردم را در این جهان بهره می‌گردد و جهنم نیز تمام رنج‌ها و مشقت‌هایی است که در این عالم نصیب افراد می‌شود. گروهی دیگر از پیروان ابوالخطاب پس از مرگ پیشوای دروغ‌زن خویش، بزین نامی را جانشین او، و امام خود، شناختند، و «بزینیه» نام یافتند. بزینیه می‌پنداشتند که خداوند، خویش را در هیأت جعفر بن محمد (ع) به خلق نمایانده است و نیز معتقد بودند که ایشان هرگز نمی‌میرند، بلکه پس از پایان زندگی در این جهان به ملکوت باز می‌گردند. دسته سوم از تابعان ابوالخطاب پس از قتل او، عمیر بن بیان عجلی را به پیشوایی برگزیدند و به نام «عمیریه» و «عجلیه» خوانده شدند. عمیر بن بیان، یارانش، در کناسه‌ی کوفه خیمه‌ای برافراشته و در آن جا به عبادت جعفر بن محمد (ع) مشغول بودند. چهارمین فرقه از آنان «مفضلیه» است که بعد از ابوالخطاب، رهبر خود را، مفضل صیرفی می‌دانستند که او نیز به امام صادق (ع) نسبت ربوبیت می‌داد. [۱۴۹]. فرقه پنجم، خطابیّه مطلق‌اند که امامت پس از ابوالخطاب را انکار نموده، و تنها به تبعیت از او اکتفا کردند. [۱۵۰]. حضرت صادق (ع) بیزاری خود را از یکایک این فرقه‌های گمراه اظهار نمود و از اقوال باطل و اعمال ناصواب ایشان، به خدای بزرگ و بی‌همتا پناه می‌جست. [۱۵۱]. از بعضی از اصحاب امام باقر (ع) روایت شده که وقتی حضرت در حالی که بسیار غضبناک بود، نزد ما آمد و فرمود: برای کاری از منزل بیرون رفتم، یکی از سودانیان مدینه متعرض من شد و گفت: «لیک یا جعفر بن محمد لیک». من بشتاب به سوی منزل بازگشتم، در حالی که خائف و ترسان بودم از آن چه آن مرد گفته بود، تا آن که در محل سجود خود، از برای خدای خود، به سجده رفتم و رویم را بر خاک مالیدم و تذلل کردم و از آن چه او به من گفت بیزاری جستم؛ و اگر عیسی بن مریم (ع) به غیر از آن چه خدا در حق او فرموده بود، بر خود می‌بست، گوش او کر می‌شد به طوری که بعد از آن هیچ چیزی را نمی‌شنید و کور می‌شد و بعد از آن چیزی را نمی‌دید و گنگ می‌شد و بعد از آن نمی‌توانست سخن گوید. سپس فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را و بکشد او را به وسیله آهن. [۱۵۲]. [صفحه ۶۶] علامه مجلسی (ره)، در بحار، می‌گوید: آن مرد سودانی از اصحاب ابوالخطاب بوده و اعتقاد به ربوبیت حضرت صادق (ع) داشته، پس آن حضرت را آن گونه که پروردگار را در حین احرام حج و عمره می‌خوانند (لیک اللهم لیک)، خوانده است، و حضرت از این جهت مضطرب گردیده و سجده نموده، تا آن که در نزد خدای تعالی نفس خود را از آن نسبت بری سازد، و به همین علت ابوالخطاب را لعن فرموده، چون او این مذهب فاسد را به وجود آورده بود. [۱۵۳]. کشی (ره) از عیسی بن ابی منصور روایت کرده که گفت: شنیدم از امام صادق (ع) - هنگامی که ابوالخطاب را یاد کرد - گفت: بارالها لعنت کن ابوالخطاب را که مرا در تمام احوال: ایستاده و نشسته و خوابیده، ترسانید، و سوزش آهن را به او بچشان. [۱۵۴]. و نیز کشی، از یحیی حلی، از پدرش عمران بن علی، روایت کرده که گفت: از حضرت صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را، و لعنت کند کسانی که با او کشته شدند و لعنت کند کسانی که بعد از او باقی و هم عقیده با او هستند و لعنت کند کسی را که در دلش بر او ترحم کند. [۱۵۵]. و نیز کشی، از علی بن مهزیار، از امام جواد (ع)، روایت کرده که هنگامی که به نام ابوالخطاب در محضرش ذکر شد، حضرت فرمود: خدا لعنت کند ابوالخطاب را و لعنت کند

یارانش را و لعنت کند کسی را که در لعن او شک کند و کسی که در او متوقف یا شاک باشد. [۱۵۶]. و نیز کشی، از حنان بن سدیر، روایت کرده که گفت: در سال ۱۳۸ هجری، در خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم و میسر هم حاضر بود. میسر به حضرت عرض کرد: فدایت گردم، تعجب می‌کنم از مردمی که با ما در این جا می‌آیند، و لیکن آثارشان از بین می‌رود، و عمرشان تباہ می‌گردد. حضرت پرسید: اینان چه کسانی هستند؟ گفت: ابوالخطاب و یارانش. امام که تکیه زده بود، نشست و انگشتش را به سوی آسمان بالا برد و فرمود: لعنت خدا و ملائکه و مردم بر ابوالخطاب باد، خدا را شاهد می‌گیرم که او کافر، فاسق، و مشرک است و در روز قیامت با فرعون محشور می‌گردد، و عذابی دردناک خواهد داشت. [۱۵۷]. [صفحه ۶۷] و نیز کشی، از ابن ابی عمیر، از مفضل بن یزید، روایت کرده که هنگامی که از غلات و اصحاب ابی‌الخطاب در محضر امام صادق (ع) یاد شد، فرمود: ای مفضل! با آنان منشین و هم غذا مشو و با آنان مصافحه مکن و محشور مباش. [۱۵۸]. فضیل بن یسار گوید: امام صادق (ع) فرمود: بترسید از این که غلات جوانان شما را فاسد کنند، به درستی که غلات بدترین خلق خدایند؛ آنان عظمت و بزرگی پروردگار را کوچک جلوه داده و مقام ربوبیت را به بندگان خدا نسبت می‌دهند. سوگند به پروردگار که غلات از یهود و نصاری و مجوس و مشرکین بدترند. [۱۵۹]. همچنین، از فضل، در یکی از کتاب‌هایش، نقل شده که از دروغگویان مشهور: ابوالخطاب و یونس بن ظبیان‌اند. [۱۶۰]. حضرت صادق علیه‌السلام در سفارشاتش به ابی‌جعفر محمد بن نعمان احول، پس از تأکید بسیار بر پنهان نگه داشتن اسرار و نقشه‌های محرمانه و سیاسی اهل بیت (ع) و بر حذر بودن از خبر پراکنی و دروغ‌زنی، می‌فرماید: ای پسر نعمان! ما خاندانی هستیم که پیوسته شیطان کسی را به میان ما در آورد که نه از ما است و نه به کیش ما است، و چون او را نامور کند و مورد توجه مردم گردد، شیطان به او امر می‌کند تا بر ما دروغ بندد و هر گاه یکی برود، دیگری آید. در ادامه وصیت حضرت می‌فرماید: ای پسر نعمان... اسرار مرا فاش مکن که مغیره بن سعید بر پدرم دروغ بست و سر او را فاش کرد و خدا به او شکنجه آهن را نچشانید، و ابی‌الخطاب بر من دروغ بست و سر مرا فاش کرد و خدا به او سوزش آهن را چشانید... [۱۶۱]. کشی از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت در تفسیر این آیه مبارکه «هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک اثیم» [۱۶۲] - آیا خیرتان دهم که شیطان‌ها به چه کسی نازل می‌شوند؟ بر همه دروغ‌گویان گنه‌پیشه نازل می‌شوند - فرمود: آنان هفت نفرند: ۱ - مغیره بن سعید ۲ - بنان ۳ - صائد ۴ - حمزه بن عماره ۵ - حارث [صفحه ۶۸] شامی ۶ - عبدالله بن عمرو بن حارث ۷ - ابوالخطاب. [۱۶۳]. همچنین کشی، از یحیی الواسطی، روایت می‌کند که امام رضا (ع) فرمود: بنان بر حضرت زین العابدین (ع) دروغ بست، خداوند سوزش آهن را به او چشانید و مغیره بن سعید بر حضرت باقر (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و ابوالخطاب بر حضرت صادق (ع) دروغ بست. خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و محمد بن بشیر بر حضرت کاظم (ع) دروغ بست، خداوند به او نیز سوزش آهن را چشانید و کسی که بر من دروغ می‌بندد، محمد بن الفرات است. محمد بن الفرات از نویسندگان بود که به دست ابراهیم بن شکله نابود شد. [۱۶۴]. نویسنده گوید: از آن جایی که در روایت کشی - از حضرت رضا (ع) - از بنان و مغیره و محمد بن بشیر و محمد بن الفرات در کنار ابوالخطاب نام برده شده، برای استحضار بیشتر خوانندگان به شرح مختصری از حالات این چند تن می‌پردازیم:

بنان التبان

مرحوم مامقانی (ره) می‌گوید: کشی روایاتی در مذمت بنان ذکر کرده که یکی از آنها این حدیث است: ابن ابی عمیر، از ابن بکیر، از زراره، روایت کرده که گفت: شنیدم حضرت باقر (ع) فرمود: خدا لعنت کند بنان را که آن ملعون بر پدرم دروغ می‌بست و من شهادت می‌دهم که پدرم، علی بن الحسین (ع)، بنده صالح خدا بود. و دیگر روایتی از ابن سنان نقل کرده که حضرت صادق (ع) لعن و تکذیب فرموده گروهی را که بنان از آنان است. و نیز کشی از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده که فرمود: کسی

که جرأت کند عمدا بر ما دروغ بندد، خداوند به او سوزش آهن را بچشانند؛ بنان بر علی بن الحسین علیهما السلام دروغ بست، خداوند به او سوزش آهن را چشانید... [۱۶۵].

مغیره بن سعید

مغیره در اول کار مردم را به پیروی محمد بن عبدالله بن حسن می خواند. او بر حضرت [صفحه ۶۹] باقر (ع) دروغ می بست و خداوند سوزش آهن را به او چشانید. امام صادق (ع) فرمود: خدا لعنت کند مغیره بن سعید را. او بر پدرم دروغ بست، خداوند به او سوزش آهن را چشانید. [۱۶۶]. امام باقر (ع) فرمود: مثل مغیره، مثل بلعم باعورا می باشد که قرآن او را چنین معرفی می نماید: «الذی اتیناه ایتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان و کان من الغاوین» [۱۶۷] - کسی که آیه های خویش بدو تعلیم دادیم، و از آن به در شد و شیطان به دنبال او افتاد، و از گمراهان گردید - [۱۶۸]. از هشام بن حکم روایت شده که گفت: شنیدم حضرت صادق (ع) فرمود: احادیثی که از ما نقل می شود، قبول نکنید، مگر آن چه را که با قرآن و سنت پیغمبر (ص) موافق باشد و یا شاهدی از روایت گذشته ما داشته باشد؛ زیرا مغیره بن سعید لعنة الله، در اخبار و روایات اصحاب پدرم دست برده و اخباری را جعل کرده که پدرم هرگز نفرموده است. [۱۶۹]. و نیز از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: بین مردم کوفه دروغگویی وارد شده و او مغیره بن سعید است، او بر پدرم حضرت باقر (ع) دروغ بست. آن گاه امام یکی از جعلیات او را برشمرد و فرمود: به خدا، مغیره دروغ می گوید، لعنت خدا بر او باد. [۱۷۰].

محمد بن بشیر

کشی گفته: او زمانی از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده. محمد بن بشیر شعبده بازی می کرد. یارانش می گفتند که حضرت کاظم (ع) از دنیا رحلت نکرده و محبوس نگشته، بلکه غایت و پوشیده شده و او همان مهدی قائم است که از چشم خلق پوشیده است؛ و آن حضرت در غیبت خود محمد بن بشیر را جانشین و خلیفه و وصی خود قرار داده، و نه تنها مهرش را به او واگذار نموده، بلکه تمام کارهایش را به وی تفویض فرموده، و محمد بن بشیر امام بعد از اوست. [۱۷۱]. [صفحه ۷۰] او و یارانش می گفتند که (العیاذ بالله) امام رضا (ع) و ائمه بعد از او که ادعای امامت کردند، دروغ می گفتند و هر کس قائل به امامت ایشان گردد، خونش حلال و مالش مباح است. اعتقاد او و پیروانش بر آن بود که نماز و روزه واجب است، لیکن سایر فرائض همچون زکات و حج را منکرند. آنان قائل به اباحه محارم و فروج و غلمان اند و به آیه «او یزوجهم ذکرانا و اناثا» [۱۷۲] استدلال کرده اند. آنان همچنین قائل به تناسخ اند و امامان در نظر آنان یکی بیش نیست و همان یکی، از بدنی به بدن دیگر منتقل می گردد. بین آنان مواسات واجب است در هر چه که شخص مالک شود. و می گویند که هر کس وصیت کند چیزی را در راه خدا پردازند، باید به سمیع بن محمد بن بشیر و اوصیاء او پرداخت شود. پاره ای از آنان عقیده داشتن که - العیاذ بالله - محمد (ص) پروردگار است و او «لم یلد و لم یولد» است و در حجاب ها پنهان شده و هر کس نسبت خود را به او برساند دروغ گو و مفتری است نو آیه «و قالت الیهود و النصارى نحن ابناء اله و احباؤه» [۱۷۳] شامل اوست. خود محمد بن بشیر بعدا به امام هفتم (ع) نسبت ربوبیت داد و خودش ا پیغمبر دانست. او از حریر صورتی شبیه به صورت حضرت موسی بن جعفر (ع) درست کرده بود و به اصحاب خود می گفت که موسی بن جعفر (ع) نزد من است، می خواهید من او را به شما بنمایانم؟ می گفتند: بلی. پس ایشان را در اتاقی دیگر می برد و اول می گفت خوب تماشا کنید، در اینجا به غیر از شما کسی هست یا نه؟ می گفتند: نه، کسی نیست. آن گاه ایشان را بیرون می نمود که آن حضرت ایستاده، در این حال اصحاب خود را می طلبید، لیکن اجازه نزدیک شدن به ایشان نمی داد، و آنان از دور تماشا

می نمودند و خودش نزدیک صورت می ایستاد و وانمود می کرد که در حال گفتگو با آن صورت است. او مدتی مردم را این گونه گمراه می نمود، تا آخر الامر، خلیفه عباسی او را به سخت تر وجهی بکشت و نفرین حضرت کاظم (ع) در حق او مستجاب شد. زیرا آن حضرت از خدا خواسته بود که سوزش آهن را نصیب محمد بن بشیر [صفحه ۷۱] نماید. [۱۷۴]. علی بن ابی حمزه گوید: امام کاظم (ع) فرمود: هر که به ما دروغ بزند، خداوند به او سوزش آهن را بچشاند: بنان بر حضرت علی بن الحسین (ع) دروغ بست، و مغیره بر حضرت باقر (ع) دروغ بست، و ابوالخطاب بر حضرت صادق (ع) دروغ بست، و هر یک به قتل رسیدند؛ و محمد بن بشیر ملعون بر من دروغ بست. من از او به سوی خدا بیزار می جویم، آن گاه دعا فرمود و گفت: «اللهم انی ابرء الیک مما یدعیه فی محمد بن بشیر اللهم ارحنی منه اللهم انی اسئلك ان تخلصنی من هذا الرجس النجس محمد بن بشیر فقد شارک الشیطان اباه فی رحم امه» - بارالها، من به سوی تو از آن چه محمد بن بشیر درباره‌ی من ادعا می کند، بیزار می جویم، بارالها مرا از دست او راحت ساز، بارالها از تو می خواهم مرا خلاص کنی از این رجس ناپاک، محمد بن بشیر که شیطان با پدرش در انعقاد نطفه او شرکت کرده. علی بن ابی حمزه گوید: ندیدم کشته‌ای را که مانند او به شکنجه و زجر کشته گردد. [۱۷۵]. سعد بن عبدالله قمی، از محمد بن عبدالله مسمعی، از علی بن حدید مدائنی، روایت کرده که گفت: شنیدم از کسی که به امام هفتم (ع) عرض کرد: محمد بن بشیر می گوید که شما، موسی بن جعفری که امام ما است و حجت بین ما و خداوند است، نیستید!!! حضرت سه مرتبه فرمود: خدا او را لعنت کند و به او سوزش آهن را بچشاند و به بدترین وجهی او را بکشد. به حضرت گفتم: فدایت گردم، با این کلامی که از او شنیدم آیا ریختن خونش بر من حلال است، همچنان که ریختن خون دشنام دهنده به پیغمبر و امام حلال است؟ حضرت فرمود: بلی به خدا حلال است، به خدا حلال است ریختن خون او برای تو و هر کس که این کلام را از او بشنود. [۱۷۶].

محمد بن فرات بن احنف

از نظر حدیث، او ضعیف و پسر ضعیف است. پدرش از امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام روایت کرده، لیکن متهم به غلو و تفویض است. محمد بن فرات تا زمان حضرت رضا (ع) را درک کرده، و روایت شده که بر حضرت رضا (ع) دروغ می بست. [صفحه ۷۲] امام رضا (ع) فرمود: اذیت کرد مرا محمد بن فرات، اذیت کند خدا او را، و بچشاند به او سوزش آهن را، او مرا چنان اذیتی کرد که ابوالخطاب به جعفر بن محمد (ع) روا نداشت و دروغی بر من بست که هیچ خطابی (پیروان ابوالخطاب) چنین دروغی نبست. به خدا قسم، احدی بر ما دروغ نمی بندد، مگر آن که خدا سوزش آهن را به او می چشاند. [۱۷۷]. دعای ان جناب مستجاب شد، زمانی نگذشت که ابراهیم بن مهدی، عموی مأمون، که معروف به ابن الشکله بود، او را به بدترین وجهی کشت. [۱۷۸]. آن چنان که روایت شده، محمد بن فرات، هم مدعی باییت و هم نبوت گردید. [۱۷۹].

ابویزید بسطامی

اشاره

طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان (معروف به) ابویزید بسطامی همان شیخ صوفی زاهد مشهور که او را قطب العارفین گفته‌اند و از سلاطین سبعة به شمار آورده‌اند. از کتاب جامع الانوار (اسرار) سید حیدر بن علی آملی [۱۸۰] نقل شده که ابویزید از [صفحه ۷۳] شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام و سقای خانه آن حضرت و محرم بر اسرار آن بزرگوار بوده است. [۱۸۱]. ابن خلکان گفته: جد ابویزید مجوسی بوده که مسلمان شد. ابویزید دو برادر به نامهای آدم و علی داشته که آن دو نیز زاهد و عابد بوده‌اند، لیکن طیفور از آن دو برادر افضل است. [۱۸۲]. امام فخر رازی در کتاب اربعین - که در کلام نوشته - می گوید: ابویزید از

سایر مشایخ افضل و مقام وی اعلی از دیگران است، و او سقای خانه امام صادق (ع) بوده. [۱۸۳]. عارف نورالدین جعفر بدخشی در کتاب الاحباب گفته: سلطان طیفور، معروف به ابویزید بسطامی درک صحبت بسیاری از مشایخ را نموده تا آن که به محضر حضرت صادق (ع) برای استفاده رسید و مدتی مصاحب آن جناب شد و پی به کمالات آن بزرگوار برد و می گفت که اگر به محضر امام صادق (ع) نمی رسیدم، کافر می مردم؛ با این که ابویزید در بین اولیاء همانند جبرئیل در بین ملائکه بوده و آغاز او پایان دیگر از سالکین بوده، آن گونه که جنید بغدادی درباره‌ی وی گفته است. [۱۸۴]. فاضل عارف، محمد بن یحیی گیلانی نوریخشی، در شرح گلشن راز، نقل کرده که بایزید از وطن خارج شد و سی سال در سفر بود و ریاضت می کشید و یکصد و سیزده استاد را خدمت کرد تا به محضر امام صادق (ع) رسید، و در ملازمت آن حضرت، آن چه مقصود و غرض آفرینش بود، حاصل کرد. [۱۸۵]. [صفحه ۷۴] محمد بن عیسی که مشهور به حاجی مؤمن خراسانی است در کتابش که شرح طریقه سلسله عرفاء است می گوید: یکی از سلسله‌های طریقت طیفوریه است. که به ابویزید بسطامی منتهی می شود، و آن گونه که مشهور است او... پس از آن که یکصد و سیزده پیر را ملاقات کرده بود، امام صادق (ع) یکصد و چهاردهمین استادش بوده و مدت هجده سال سقای خانه آن بزرگوار بوده است. [۱۸۶]. ابن شهر آشوب (ره)، در مناقب، گوید: ابویزید بسطامی، طیفور سقا، سیزده سال خدمتگزار و سقای (خانه) امام صادق (ع) بوده است. [۱۸۷]. سید بن طاووس (ره) در «طرائف» آورده است که: از علوشان اهل بیت علیهم السلام است که افضل المشایخ، ابویزید بسطامی، سقای خانه امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. [۱۸۸]. علامه حلی (ره)، در شرح تجرید، می فرماید: پراکندگی علم و فضل و زهد و ترک دنیای ائمه (ع) تا بدان جاست که برترین مشایخ افتخار به خدمت آنان می کنند، و ابویزید بسطامی مفتخر است که سقای خانه امام صادق (ع) بوده است. [۱۸۹]. شیخ بهائی (ره)، در کتاب کشکول، از تاریخ ابن زهره اندلسی، نقل کرده که ابویزید بسطامی چندین سال به امام صادق (ع) خدمت کرد، و امام او را طیفور سقا می خواند، چون سقای خانه آن حضرت بود. پس از مدتی که در محضر آن بزرگوار بود اجازه خواست تا به بسطام برگردد. [۱۹۰]. روزی حضرت صادق علیه السلام به وی فرمود: از طاقچه کتاب را بده. بویزید عرض کرد: یا ابن رسول الله! طاقچه کجاست؟ حضرت فرمود: بالای سرت؛ تو چندین سال است که در خانه ما می باشی، هنوز طاقچه اطاق را ندیده‌ای؟ بویزید عرض کرد: جذبه و نورانیت تو مرا از همه چیز غافل کرده. حضرت فرمود: کارت تمام شد، باید به بسطام برگردی و [صفحه ۷۵] در آن جا مردم را به سوی خدا و پیامبر و اولیاء بخوانی. [۱۹۱]. و بعضی گفته‌اند: هنگامی که حضرت صادق علیه السلام بویزید را به بسطام می فرستاد، جبه‌ای جبه‌های خود را به او عنایت کرد، و فرزند عزیزش، محمد بن جعفر را با او همراه فرمود. هر دو به بسطام آمدند. اتفاقاً محمد در بسطام مرد؛ بویزید او را در همین مقام و مقبره‌ای که مزار اوست، دفن کرد و مکرر به زیارتش می رفت. [۱۹۲] بعداً برای قبر او قبه‌ای بنا شد، و ما در ذیل حالات محمد بن جعفر بدان اشاره کرده ایم. در نامه دانشوران چنین آمده است: طیفور بن عیسی بن آدم، ابویزید بسطامی، در اوایل سده سوم هجری، در زمان خلافت المعتصم بالله، خلیفه عباسی، بر مدارج عرفان و مقامات ایقان ارتقا جست، صیت کرامات و خوارق عاداتش در نزد عالی و دانی، انتشار و اشتهار یافت؛ و وی از زهاد و عباد آن طبقه است، به صفات نیکو و اخلاق حسنه از هر جهت آراسته بوده است. در بدایت ایام زندگانی، دارای علوم ظاهر بوده، سپس به طریق طریقت قدم نهاده تا به سر منزل حقیقت بار گشود و رتبتی بلند و مرتبتی ارجمند پیدا نمود. و در بسیاری از کتب که ترجمه حالات آن عارف را نگاشته‌اند، مسطور است که در ابتدای حال، پس از آن که یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد، شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب دید، نزد حضرت زبان به شکایت گشود که یا رسول الله یکصد و سیزده پیر را خدمت کرده‌ام، هنوز مرا معرفی به دست نیامده و کمالی حاصل نشده است. حضرت رسول (ص) در جواب فرمود: اگر خواهان کمالی باید از اهل بیت من اخذ نمایی که طریق حق بر تو واضح و آشکار شود. همین که از خواب برخاست عازم مدینه شد؛ چون بدان مکان مبارک رسید، طفلی را در کوچه دید به سن هفت سالگی که آثار سطوت و بزرگی از ناصیه‌اش پیدا بود؛ معلوم کرد که حضرت صادق

علیه‌السلام است. اول با خود گفت: کودک را سلام کردن، خارج از رسم و قانون است. بعد از اندیشه بسیار، گفت: چه عیب دارد فرزند پیغمبر (ص) را سلام دادن؟ پس نزدیک رفت و سلام نمود. حضرت فرمود: و علیک السلام، ای بویزید. وی از آن حال، حالتش تغییر پیدا کرده، نزدیک رفت و گفت: یا ابن رسول الله! چگونه مرا شناختی؟ فرمود: شناختم تو را و پدر تو را، و می‌دانم که غرض تو از آمدن نزد ما اخذ طریق حق و راه صواب است، و نقل شده که پس از این مقدمه، سی سال به خدمت و سقایی آن حضرت مشغول بود. [۱۹۳]. [صفحه ۷۶] نویسنده گوید: جای بسی تعجب است که چگونه در نامه دانشوران (نوشته جمعی از فضلاء و دانشمندان دور قاجار) دقت کافی در نقل مطالب نشده است. از جمله در همین تاریخ بویزید از طرفی می‌نویسد که او در اوایل سده سوم در عصر المعتصم بالله (که ابتداء خلافتش در سال ۲۱۸ هجری است) بوده، و سپس می‌گوید: سی سال به خدمت و سقایی خانه حضرت صادق (ع) مشغول بوده، در حالی که وفات امام صادق (ع)، ۱۴۸ هجری است. پس قاعده بویزید باید در سده دوم باشد نه سوم. جمعی از محققین و دانشمندان مستبعد دانسته‌اند که بویزید درک محضر امام صادق (ع) را نموده باشد؛ چون وفات حضرت صادق (ع) در سال ۱۴۸، و وفات بویزید به قول ابن خلکان و شیخ نورالدین ابوالفتح المحدث و دیگران، در سال ۲۶۱ یا ۲۶۴ بوده است؛ و هیچ یک از مورخین در این دو تاریخ اختلاف ندارند و اکثراً گفته‌اند: عمر بویزید بین هفتاد الی هشتاد سال بوده و بیش از هشتاد سال عمر نکرده است؛ پس باید سی و سه سال یا سی و شش سال بعد از وفات حضرت صادق (ع) به دنیا آمده باشد. بنابراین چگونه ممکن است سی سال - طبق نامه دانشوران - یا هجده و یا سیزده سال طبق گفته دیگران به امام صادق (ع) خدمت کرده و سقای خانه آن بزرگوار باشد! و از طرفی شیخ بهائی می‌فرماید: بزرگانی چون فخر رازی در بسیاری از کتابهایش، و سید جلیل رضی الدین علی بن طاووس در طرایف، و علامه حلی در شرح تجرید گفته‌اند که بویزید درک محضر امام صادق (ع) را نموده و سقای خانه آن حضرت بوده است. [۱۹۴]. عده‌ای برای رفع استبعاد به جای امام صادق (ع)، حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را گفته، و بعضی حضرت ابی جعفر جواد علیه‌السلام را ذکر کرده‌اند. مرحوم آقا محمد علی فرزند مرحوم آقا باقر بهبهانی، در شرح مفاتیح فیض، در ذیل ترجمه حضرت صادق (ع) احتمال داده، جعفری که بویزید درک محضرش را نموده و از او استفاده کرده و سقای خانه او بوده، جعفر کذاب باشد نه حضرت جعفر صادق (ع)، و این جریان قبل از ظهور فسق و کذب و ادعای امامت جعفر بوده. [۱۹۵]. در نامه دانشوران از بعضی از عرفاء نقل شده که درک خدمت حضرت صادق علیه‌السلام لازم نیست که در حیات آن حضرت صورت گرفته باشد؛ زیرا که استفاده و طلب همت مرید، از روحانیت مرشدی، در ممات نیز ممکن است، و از مرشد حقیقی که آن امام [صفحه ۷۷] عالی مقام باشد، استفاده حقایق و معارف به طریق اولی امکان‌پذیر خواهد بود. و بعضی احتمال داده‌اند که منظور از درک خدمت، تمسک او به جبل ولایت و التزامش به مذهب جعفری باشد. [۱۹۶] بنابراین سقایی او در خانه حضرت بسیار بعید است. آنچه برای حل این مشکل به نظر می‌رسد این است که بویزید دو نفر بوده‌اند: یکی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان که معاصر حضرت صادق (ع) و سقای خانه او بوده، و دیگری، طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی زاهد که معاصر حضرت جواد (ع) بوده که اولی را ((اکبر)) و دومی را ((اصغر)) نامیده‌اند. اول کسی که متوجه این مطلب شد، یاقوت حموی است که در معجم البلدان می‌گوید: بسطام، به کسر باء ثم السکون، شهری بزرگ در جاده نیشابور دو منزل بعد از دامغان است. بعد می‌گوید: در آن جا قبر ابویزید بسطامی را، در وسط شهر، کنار بازار، دیدم و او طیفور بن عیسی بن شروسان [۱۹۷] زاهد بسطامی است. و نیز از بسطام بویزید، طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی (اصغر) است. [۱۹۸]. جامی در نفحات می‌گوید: ابویزید ملقب به طیفور در شهر بسطام دو نفر بودند: یکی، بویزید طیفور بن عیسی (اکبر) و دیگری بویزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی (اصغر) است. [۱۹۹]. نویسنده گوید: عرفاء و صوفیه در کتاب‌هایشان شرح حال بویزید (اکبر) را، مفضل و مشروح نوشته‌اند و کراماتی برای وی نقل کرده‌اند که بیشتر آنها به افسانه شبیه‌تر است و [صفحه ۷۸] بسیار مستبعد به نظر می‌رسد. حال مختصری از آورده آنان و همچنین کلمات منتسب به وی ذکر می‌شود: شیخ عطار در تذکره

الاولیاء در شرح حال ابویزید می‌گوید: شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه، اکبر مشایخ و اعظم اولیاء بود و مرجع اوتاد در ریاضات و کرامات و حالات و در اسرار و حقایق نظری نافذ و جدی بلیغ داشت و پیوسته تن در مجاهده و دل در مشاهده داشت. وقتی که به سن تمیز رسید، مادرش او را به مدرسه فرستاد. چون به سوره لقمان و این آیه رسید، «و وصینا الانسان بوالدیه حملته امه و هنا علی و هن و فصاله فی عامین ان اشکرلی و لوالدیک الی المصیر» [۲۰۰] - ما انسان را در مورد پدر و مادرش (مخصوصا مادرش) که با ناتوانی روز افزون حامله وی بوده، و از شیر گرفتنش تا دو سال طول می‌کشید، سفارش کردیم و گفتیم: مرا و پدرت و مادرت را سپاس بدار که سرانجام خلق به سوی من است - و استاد معنی آیه را بیان کرد، اثری عمیق رد وی گذاشت؛ لوح بر زمین نهاد و اجازه خواست تا به خانه رود. به خانه آمد، مادرش گفت: به چه آمده‌ای؟ گفت: به آیتی رسیدیم که حضرت حق به خدمت و شکرگزاری خویش و پدر و مادر امر می‌فرماید و من در دو خانه، کدخدایی نتوانم کرد، این آیه بر جان من آمده است. یا از خدایم بخواه تا همه از تو باشم و یا در کار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر! تو را در کار خدای کردم و حق خویش به تو بخشیدم، برو و خدای را باش. پس بایزید از بسطام برفت، و سی سال در بلاد شام و مصر می‌گردید و ریاضت می‌کشید و بی‌خوابی و گرسنگی دائم پیش گرفت، و یکصد و سیزده پیر را خدمت کرد و از همه بهره‌مند شد. [۲۰۱]. نقل است که او را نشان دادند که فلان جای، پیر بزرگی است؛ بایزید به دیدن وی رفت، چون نزدیک او رسید، دید که پیر آب دهن سوی قبله انداخت؛ در حال شیخ بازگشت، گفت: اگر او را در طریقت قدری (قدمی ثابت) بودی برخلاف شریعت نرفتی. [۲۰۲]. پس از آن که بایزید به خدمت اولیاء بزرگ رسید، و مرتبه کمال یافت، بر دلش گذشت تا رضای مادر را بجوید و به خدمت او در آید. خودش (بویزید) در این باره می‌گوید: آن کار که بازپسین همه کارها می‌دانستم، پیشین هم بود و آن رضای والده بود. و آن چه در جمله ریاضت و مجاهده و غربت می‌جستم در آن یافتم که یک شب والده از من آب [صفحه ۷۹] خواست. رفتم آب آورم. در کوزه آب نبود. و به لب جوی رفتم و آب آوردم. چون باز آمدم، مادرم در خواب شده بود. شبی سرد بود. کوزه بر دست ایستادم تا از خواب، بیدار شد. کوزه را به وی دادم. چون دید که کوزه بر دست من یخ زده، مرا دعا کرد. در وقت سحر آن چه می‌جستم به من رسید. [۲۰۳]. از بایزید اشعاری به جا مانده که در کتب شعراء مضبوط است و چند شعر و رباعی زیر از ساخته‌های اوست: تا رفت دیده و دل من در هوای عشق بنمود جا به کشور بی‌منت‌های عشق وارسته گشت و صرف نظر کرد از دو کون این سان شود کسی که دهد دل برای عشق ما راست عشق و هر که به عالم جز این بود بیگانه باشد او، نشود آشنای عشق ای عشق تو کشته عارف و عامی را سودای تو گم کرده نکونامی را شوق لب میگون تو آورده برون از صومعه بایزید بسطامی را ما را همه ره به کوی بدنامی باد از سوختگان نصیب ما خادمی باد ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد گر قرب خدا می‌طلبی دلجو باش و ندر پس و پیش خلق نیکوگو باش خواهی که چو صبح صادق صادق الوعد شوی خورشید صفت با همه کس یکرو باش عجب لمن یقول ذکرت ربی و هل انسی فاذا کر ما نسیت شربت الحب کاسا بعد کاس فما نغد الشراب و لا رویت [۲۰۴]. نقل است که بویزید در گورستان زیاد می‌گشت، یک شب از گورستان می‌آمد، جوان مستی که به ربط می‌نواخت به بایزید رسید، بویزید گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی [صفحه ۸۰] العظیم». جوان بر ربط بر سر با یزید زد. بر ربط و سر بایزید هر دو بشکست. بایزید به زاویه خویش باز آمد. بامداد، بهای بر ربط را به همراه مقدراری حلوا، توسط یکی از مریدان برای جوان فرستاد و گفت: به آن جوان بگوی که بایزید عذر می‌خواهد از اینکه بر ربط بر سرش شسته شده؛ حال این زر در بهای آن صرف کن و این حلوا را بخور تا تلخی غضب و غصه شکستن آن از دلت برخیزد. جوان که چنان رأفتی دید، متنبه گشت و خود بیامد و از بایزید عذر خواست و از آن عمل توبه کرد و چند جوان دیگر که از رفقای او بودند، به همراه او توبه کردند. سعدی در بوستانش این داستان را چنین آورده: یکی بر ربطی در بغل داشت مست به شب بر سر پارسایی شکست چو روز آمد آن نیک مرد سلیم بر سنگدل برد یک مشت سیم که دوشینه معذور بودی و مست تو را و مرا بر ربط و سر شکست مرا به شد آن زخم و برخاستیم تو را به نخواهد شد الا به

سیم از آن دوستان خدا بر سرند که از خلق بسیار بر سر خورند چنین‌اند مردان راه خدا که خلق خدایند از ایشان رضا و نیز حکایت شده که وقتی بایزید به هنگام صبح در حمام شستشویی کرد و بیرون آمد و با جماعتی از مریدان به خانقاه خود می‌رفت، در اثناء راه، طشتی از خاکستر بر سر وی ریختند. او را هیچ گونه تغییر حالتی پدید نگشت؛ همچنان دست بر سر و روی خود مالیده، قدم بر می‌داشت و شکر حق به جای می‌آورد و می‌گفت: چرا از خاکستر روی در هم کشم که سزاوار بیش از این باشم. سعدی این داستان را در بوستان به نظم آورده: شنیدم که وقتی سحرگاه عید ز گرمابه آمد برون با یزید یکی طشت خاکسترش بی‌خبر فرو ریختند از سرایی به سر همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان به روی که ای نفس من در خور آتشم ز خاکستری روی در هم کشم بزرگان نکردند در خور نگاه خدا بینی از خویشتن بین مخواه بزرگی به ناموس گفتار نیست بلندی به دعوی و پندار نیست تواضع سر رفعت افزایشت تکبر به خاک اندر اندازدت به گردن فتد سرکش تندخوی بلندیت باید بلندی مجوی نقل است که زاهدی از جمله بزرگان بسطام همیشه در مجلس بویزید حاضر بود. یک روز به بویزید گفت: خواجه! امروز سی سالست که صائم الدهر، و به شب در نماز و در خود از این عوالم که می‌گویی اثری نمی‌یابم. بایزید گفت: اگر سیصد سال به روز، روزه و به شب، [صفحه ۸۱] به نماز باشی ذره‌ای از این حدیث نیابی. گفت: چرا؟ بویزید گفت: از جهت آن که تو به نفس خویش محجوبی. مرد گفت: دوی این چیست؟ بویزید گفت: تو هرگز قبول نکنی. گفت: قبول کنم، با من بگوی تا به جای آورم. بویزید گفت: دستار از سر بردار و این جامه که داری از تن بیرون کن و ازاری از گلیم بر میان بند و توبره‌ای پر از گردو بر گردن آویز و به بازار رو و کودکان را جمع کن و بدیشان گوی: هر که مرا یک سیلی زند یک جوز می‌دهم و همچنین در شهر بگرد، هر جا که تو را می‌شناسند. آن جا رو، و علاج این است. مرد زاهد گفت: «سبحان الله، لا اله الا الله»؛ بویزید گفت: کافری اگر این کلمه بگوید مؤمن می‌شود، و تو به گفتن این کلمه مشرک شدی. مرد گفت: چرا؟ بویزید گفت: زیرا که خویشتن را از انجام چنین عملی بزرگ‌تر شمردی لا-جرم مشرک گشتی، تو بزرگی نفس خویش را با این کلمه گفتی، نه تعظیم خدای را. مرد گفت: این کار را نتوانم کرد، چیزی دیگرم فرمای. گفت: علاج این است که گفتم. مرد گفت: نتوانم کرد. بویزید گفت: نگفتم که قبول نخواهی کرد. [۲۰۵]. نویسنده گوید: حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام، به ثقة جلیل‌القدر جناب محمد بن مسلم، نظیر این عمل را تذکر فرموده بود که در ذیل حالات محمد بن مسلم نقل شده است؛ اما بویزید، دستور را شدتی بیشتر بخشیده که مشروعیت آن جای سؤال است. نقل شده که بویزید در پس امام جماعتی نماز می‌کرد. وقتی امام گفت: ای شیخ! تو کسبی نمی‌کنی و چیزی از کسی نمی‌خواهی، پس از چه راه معاش خود را تأمین می‌نمایی؟ شیخ گفت: اینک نمازهایی که با تو به جا آوردم باید قضا کنم. گفت: چرا؟ گفت: نماز از پس کسی که روزی دهنده را نداند، روا نباشد. [۲۰۶].

اشکال به گفته بویزید

نویسنده گوید: گفته بویزید از دو جهت اشکال دارد: اول: اگر کسی از دیگری سؤال کند که تو حرفه و شغلی داری یا خیر، عدالتش نقض نخواهد شد؛ در روایات یاد شده که گاهی رسول خدا (ص) از کار و حرفه اصحابش پرسش نمود و آنان را به کار و کوشش تشویق می‌فرمود. از جمله، شخصی را به محضر رسول خدا (ص) معرفی کردند و از عباداتش تمجید نمودند. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: آیا کار و شغلی دارد؟ عرض کردند: خیر. فرمود: «سقط من عینی»، از چشم من افتاده و بی‌ارزش شد. بعد فرمود: اگر مؤمن برای معاشش کسبی نداشته باشد، با دینش زندگی [صفحه ۸۲] می‌کند. [۲۰۷]. یکی از عبادات، بلکه بعد از فرائض، افضل عبادات، سعی و کوشش و کار و طلب روزی است. امام صادق (ع) می‌فرماید: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»، کسی که برای تأمین معاش عائله‌اش بکوشد همانند سربازی است که در راه خدا جهاد کند. [۲۰۸]. روایت شده که حواریون عیسی علیه‌السلام هر گاه گرسنه می‌شدند، به عیسی عرض می‌کردند که گرسنه شده‌ایم؛ عیسی (ع) دست بر زمین می‌زد آبی از زمین

بیرون می‌آمد که هم رفع گرسنگی و هم دفع تشنگی می‌کرد. روزی به حضرت مسیح عرض کردند: از ما بهتر کیست، هنگام گرسنگی، به ما غذا داده می‌شود و هنگام تشنگی، آب عنایت می‌گردد؛ به تو ایمان آورده‌ایم، و از تو پیروی نموده‌ایم. عیسی (ع) فرمود: از شما بهتر کسی است که با دست خود کار کند و زندگی‌اش از کسبش باشد. [۲۰۹]. امام صادق (ع) فرمود که امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: به داود وحی شد که تو خوب بنده‌ای هستی الا- آن که از بیت‌المال اعاشه می‌کنی و به کار و کسبی مشغول نیستی. داود بگریست. خداوند آهن را برای او ملایم ساخت، و او هر روز یک زره می‌ساخت و به هزار درهم می‌فروخت تا آن که سیصد و شصت زره ساخت و به سیصد و شصت هزار درهم فروخت و از این راه از بیت‌المال بی‌نیاز شد. [۲۱۰]. پیشوایان دین - ائمه اطهار علیهم‌السلام - خود، کار و کوشش می‌کردند، و دیگران را نیز به کار تشویق می‌فرمودند. دوم: نزد فقهاء مسلم است که اگر کسی با امام جماعتی نماز گذاشت و بعد معلوم شد که امام فاسق بوده، قضا لازم نیست. و حتی آن که شخصی به امام (ع) عرض کرد: با امام جماعتی نماز گذاشتیم، بعد دانستیم که او خارج از مذهب بوده. حضرت فرمود: نمازت صحیح است. [۲۱۱]. بدین ترتیب باید گفت که گفته بویزید در مورد قضای نماز درست نبوده، و دلیلی ندارد. نقل شده که پس از وفات بویزید، او را بخواب دیدند، پرسیدند: بر تو چه گذشت، [صفحه ۸۳] و حال تو چون شد؟ گفت: چون مرا در قبر گذاشتند؛ سؤال کردند: ای پیر چه آورده‌ای؟ گفتم: درویشی را که به درگاه سلطان شود، نگویند چه آورده‌ای، گویند: چه خواهی؟

اندرزهای بویزید بسطامی

بعضی از مورخین مانند ابن‌خلکان، سخنان حکمت‌آمیزی از بویزید بسطامی نقل کرده‌اند که ما به پاره‌ای از آنها اشاره می‌کنیم: «سئل بای شیء وجدت هذه المعرفة، قال: ببطن جائع و بدن عار» - از او پرسیدند که این درجه از شناخت حق را به چه وسیله به دست آوردی؟ گفت: با شکم گرسنه و بدن برهنه. [۲۱۲]. بویزید می‌گفت: «لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الواء، فلا تغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و داء الشریعة» - اگر مرد عارفی را در حین ملاقات دیدید که از او خارق عادت‌ی سرزد، تا به این اندازه که در هوا پرواز کند، فریب آن حالات را نخورید تا آن گاه که به نظر دقیق ببینید که در مقام اطاعت اوامر و ترک نواهی پروردگار چگونه است و در حفظ حدود و اداء وظائف کوشاست، یا نه؟ [۲۱۳]. وقتی از او درباره‌ی علم و دانش سؤال کردند، گفت: طلب علم و اخبار از کسی پسندیده است که از علم به معلوم و از خبر پی به مخبر برد. اما کسی که برای مباحث و افتخار، دانشی به دست آورد و بدان وسیله خود را برای دیگران زینت دهد تا در نظر مخلوق عزیز و محترم شود، هر روز از حق دورتر و مهجورتر گردد. در دنیا خواری و مذلت بیند. از بویزید پرسیدند که مردم را در راه حق چه چیز در دنیا بهتر و خوش‌تر است؟ گفت: دولت مادرزاد. گفتند: اگر نبود؟ گفت: تن توانا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: چشمی بینا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: گوش‌شنوا. گفتند: اگر نبود؟ گفت: مرگ ناگهانی. و نیز گفته: اگر همه ثروتهایی که به خلق داده شده، به شما داده شود، ذره‌ای خوشوقت نشوید و اگر همه گرفتاریها در راه شما بیاید، سر مویی نومید نگردید که نه آن را بقایی است و نه این را ثباتی. وقتی بزرگی بدو گفت که مرا چیزی گوی که باعث رستگاری من گردد. گفت: برو و [صفحه ۸۴] دو حرف از علم یاد گیر که همین است و بس. اول آن که بدانی خدای تعالی بر حال تو مطلع است در همه حال؛ دوم آن که بدانی از عمل تو بی‌نیاز است، در تمام احوال. از او پرسیدند که نشانه دوستان خدا و فرمانبرداران حق چیست؟ گفت: کسانی که سه خصلت در آنان باشد: اول - سخاوتی چون سخاوت دریا. دوم - شفقتی چون شفقت آفتاب. سوم - تواضعی چون تواضع زمین. [۲۱۴]. از او پرسیدند که چه نحو زندگی نیکوست؟ گفت: عیش زندگی در علم است و لذت آن در محبت و راحتش در معرفت و بسیاری روزی در ذکر. و نیز گفته است: چنان نمای که هستی، یا چنان باش که نمایی. [۲۱۵]. وقتی از او پرسیدند که روی آب توانی رفت؟ گفت: چوب روی آب می‌رود. گفتند: در هوا توانی رفت؟ گفت: مرغ در هوا پرواز می‌کند. گفتند: در یک شب به کعبه

توانی رسید؟ گفت: جادوگری در یک شب چندین مرحله راه طی می‌نماید. گفتند: پس کار عارفان و مردان خدا چیست؟ گفت: آن که دل در کس نبندند جز خدای، و نخواهند جز خدای، و با مردمان نیکی کنند و محشور باشند از برای خدای. خواجه عبدالله انصاری این کلام را این گونه اقتباس کرده است: گر بر هوا پری، مگسی باشی و اگر بر آب روی، خسی باشی، دل به دست آر تا کسی باشی از تن و نفس و عقل و جان بگذر در ره حق دلی به دست آور آن چنان دل که وقت پیچاپیچ جز خدای اندر او ننگجد هیچ [۲۱۶]. نویسنده گوید: مناجات و کلمات معراجیه‌ای از ابویزید، در تذکره الاولیاء، و نامه دانشوران، و سایر کتب در این زمینه، نقل شده است. قبر بایزید در بسطام - که از ابنیه شاهپور ذوالاکتاف است - در جنب قبر حضرت محمد بن جعفر الصادق علیه‌السلام قرار گرفته است.

اسحاق بن عمار بن حیان صیرفی کوفی

اشاره

اسحاق بن عمار از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام و ثقه‌ای جلیل‌القدر است. او و برادرانش: یونس، قیس، اسماعیل، و یوسف، بیت جلیلی از شیعه [صفحه ۸۵] می‌باشند؛ و فرزندان برادرش: اسماعیل، علی، و بشیر از روایت حدیثند. امام صادق علیه‌السلام هر وقت اسحاق و اسماعیل را می‌دید، می‌فرمود: «و قد یجمعهما لاقوام»، حق تعالی گاهی دنیا و آخرت را برای بعضی جمع می‌نماید [۲۱۷] و این بدان جهت بود که اسحاق مردی ثروتمند بود و به مردم رسیدگی می‌کرد. تا آنکه مال و ثروتش زیاد گشت. در بانی بر در خانه گذاشت که مستمندان شیعه را بر گرداند. اسحاق می‌گوید: همان سال به مکه مشرف شدم و بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم و سلام عرض کردم. حضرت جوابم را از روی گرفتگی خاطر و سنگینی داد. گفتم: فدایت شوم، چه باعث شده که از من گرفته هستی و چه چیز لطف شما را نسبت به من تغییر داده؟ فرمود: همان چیزی که باعث تغییر عقیده تو درباره مؤمنین شده است. عرض کردم: به خدا سوگند، حق آنان و حقیقت اعتقادشان را می‌دانم ولی از آن ترس دارم که مشهور به انفاق شوم و بر من هجوم آورند. در جوابم فرمود: مگر نمی‌دانی هر گاه دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کرده و مصافحه نمایند، به میان دو انگشت آنان، صد رحمت از خدا روی می‌آورد که نود و نه رحمت از آن صد رحمت، متعلق است به آن یکی که برادر دینی خود را بیشتر دوست می‌دارد. اگر از فرط علاقه یکدیگر را ببوسند به آنان از آسمان خطاب می‌شود که گناهان شما آمرزیده شد. وقتی با هم به راز دل می‌نشینند ملائکه موکل بر آنان و کاتبان کرام به یکدیگر می‌گویند: از این دو مؤمن دور شویم، شاید با هم سخنی دارند که خداوند نمی‌خواهد ما از راز دل آنان مطلع گردیم. سخن حضرت به اینجا که رسید، عرض کردم: ممکن است ملائکه کاتب که سخن آنان را می‌شنوند دور شوند، در نتیجه گفتارشان را نشنوند و نویسند، با اینکه خداوند می‌فرماید: «ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید» [۲۱۸] - تلفظ نمی‌کند به سخنی مگر آنکه رقیب عتید (مراقب مهیا) برای ضبط آن آماده است -؟ از شنیدن سخن من حضرت صادق علیه‌السلام لحظه‌ای سر به زیر انداخت، آن گاه سر برداشته در حالی که قطرات اشک از دیدگانش فرو می‌ریخت، فرمود: اسحاق! اگر ملائکه نویسنده، نشنوند و نویسند، خداوند عالم دانا به اسرار و پنهانهاست، او می‌شنود و می‌داند. «یا اسحق خف الله کانک تراه فان شککت فی انه یراک فقد کفرت و ان تیقت انه یراک ثم برزت له بالمعصیه فقد جعلته من اهون الناظرین علیک» - ای اسحاق! از خدا [صفحه ۸۶] چنان بترس مثل اینکه او را می‌بینی (و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند) و اگر شک کنی که آیا او تو را می‌بیند کافر شده‌ای و در صورتی که یقین داشته باشی که خدا تو را می‌بیند و سپس مرتکب گناه شوی پس او را از پست‌ترین ناظران بر خودت قرار داده‌ای - [۲۱۹]. نویسنده گوید: در این روایت چون امام صادق علیه‌السلام به اسحاق بن عمار دستور می‌دهد که از خدا بترسد و او را همیشه حاضر بداند، لازم می‌دانم به مقداری که با وضع

کتاب متناسب باشد، راجع به خوف و اثرات آن و اینکه منشأ آن چیست بحث کنم.

خوف و ترس از خدا، منشاء و اثرات آن

علمای اخلاق می‌گویند: ریشه خوف و ترس از خدا، تصور عظمت حق و عقاب اوست. ترس از خدا با ترس از سایر چیزها کاملاً متفاوت است و هیچ‌گاه برابر ترس انسان جاهل از ناملازمات طبیعت نیست. تا زمانی که انسان به خود می‌اندیشد و دچار خودمحوری می‌باشد، ترسی کودکانه و جاهلانه بر او مستولی است و هرگاه که از محور وجود خود دور شود و به غیر خود (خالق) فکر کند، این نوع ترس رفته رفته کم شده و ترس از خدا جایگزین آن می‌شود. تا جایی که اگر عظمت جهان و خالق آن را احساس کند و خود را در جریان عظیم خلقت شناور بیابد، ترس او مبدل به ترس از لغزش و برکنار ماندن و عقب افتادن از مسیر تکامل می‌شود. بنابراین به هر مقداری که بنده بیشتر به عظمت حق پی‌برد و سطح آگاهی‌اش بالا رود، ترس او از خدا بیشتر خواهد شد و لهذا انبیاء و اولیاء بیشتر از سایر مردم از خدا می‌ترسند. «انما یخشى الله من عباده العلماء» [۲۲۰] - خشیت، به معنای واقعی کلمه، تنها در علماء (علمای بالله، یعنی کسانی که خدای سبحان را به اسماء و صفات و افعالش می‌شناسند) یافت می‌شود. راغب اصفهانی [۲۲۱] در مفردات در پیرامون خوف می‌گوید: «الخوف من الله لا یراد به [صفحه ۸۷] ما یخطر بالبال من الرعب کالاستشعا الخوف من الاسد بل انما یراد به الکف عن المعاصی و اختیار الطاعات و لذلك قیل لا یعد خائفا من لم یکن للذنوب تارکا و التخویف من الله تعالی هو الحث علی التحرز» - منظور از ترس از خدا نه آن وحشتی است که آدمی از تصور درنده‌ای چون شیر می‌کند بلکه خوف از خدا، خودداری از معصیت و اختیار طاعت و بندگی است و لذا به کسی که تارک معصیت نباشد، خائف گفته نمی‌شود و ترسانیدن از خدا، تحریر و بازداشتن از معصیت است. آن چه گفته راغب را قوت می‌بخشد و مؤید اوست، روایتی است که مرحوم کلینی، در کافی، باب خوف و رجاء، از داود رقی نقل فرموده که امام صادق (ع) در تفسیر و بیان آیه شریفه «و لمن خاف مقام ربه جنتان» [۲۲۲] - و برای کسی که از جایگاه عظمت حضرت حق ترسید دو بهشت است - فرمود: کسی که بداند خداوند او را می‌بیند و آن چه بگوید می‌شنود، و می‌داند آن چه را که بنده از خیر شر انجام می‌دهد، البته او را از اعمال زشت باز خواهد داشت و این بنده مصداق «خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی» [۲۲۳]، است که از خدا ترسیده و نفس خود را از هوی پرستی نگه داشته است. [۲۲۴]. و نیز مرحوم کلینی، از صالح بن حمزه از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: ترس زیاد از خداوند داشتن، از عبادت و بندگی حضرت پرورگار است. حضرت حق در این آیه می‌فرماید: «انما یخشى الله من عباده العلماء» [۲۲۵] - از میان بندگان، دانشمندان از خداوند ترس دارند - و در آیه دیگر می‌فرماید: «فلا تخشوا الناس و اخشون» [۲۲۶] - از [صفحه ۸۸] مردم نهراسید و از من ترس داشته باشید - و نیز در آیه دیگر می‌فرماید: «و من یتق الله یجعل له مخرجا» [۲۲۷] - هر کس از خدا بترسد و پرهیزگار باشد، خداوند برایش راه نجاتی قرار می‌دهد - سپس امام فرمود: علاقه به جاه و مقام و شهرت پیدا کردن بین مردم، در قلب پارسا و خائف از خدا جمع نمی‌گردد. [۲۲۸]. و نیز مرحوم کلینی رحمه الله از علی بن محمد روایت کرده که به امام صادق (ع) عرض شد: عده‌ای از دوستان شما آلوده به معاصی می‌شوند و می‌گویند: ما امیدواریم به رحمت حق. حضرت فرمود: این عده دروغ می‌گویند، و اینان دوستان ما نیستند، اینان گروهی هستند که آمال و آرزوها بر آنان چیره شده، هر کس امید به چیزی داشته باشد، برای خواسته خود کوشش می‌کند و کسی که از چیزی بترسد از آن می‌گریزد. [۲۲۹]. در کافی، از ابو حمزه ثمالی، از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: مردی با زن خود به کشتی نشست، کشتی در اثر امواج در هم شکسته شد. از مسافری غیر از همان زن کسی نجات نیافت، خود را به تخته پاره‌ای چسبانده، در میان جزیره‌ای افتاد. در آن جزیره مرد راهزنی بود که از هیچ معصیتی خودداری نمی‌کرد، اتفاقاً با او مصادف گردید و چشم راهزن به زنی تنها و بی‌مانع افتاد. هیچ احتمال نمی‌داد به این وضع در جزیره زنی را ببیند. با تعجب پرسید: آیا تو از آدمیانی یا از جنیان؟ زن جواب داد:

از بنی آدمم. راهزن به خیال خود وقت را غنیمت شمرده، بدون این که کلمه‌ای از او پرسش کند، آماده عمل نامشروع گردید. در این هنگام چشمش به آن زن افتاد، دید چنان لرزه‌ای اندامش را فرا گرفته که مانند شاخه درخت تکان می‌خورد؛ پرسید: از چه می‌ترسی؟ با سر اشاره به طرف آسمان کرد و گفت: از خدا می‌ترسم. سؤال کرد: آیا تاکنون چنین پیش آمده برای رخ داده که به نامشروع با نامحرمی تماس پیدا کند؟ گفت: به عزت پروردگارم سوگند، هنوز چنین کاری نکرده‌ام. ارتعاش مفاصل زن و رنگ پریده‌اش، اثری شایسته در آن راهزن نموده، گفت: با اینکه تو تاکنون چنین کاری را نکرده‌ای، این بار هم به اجبار من با نارضایتی تن در می‌دهی، این طور می‌ترسی، به خدا سوگند، من از تو به این گونه ترسیدن سزاوارترم. از جا حرکت کرده، منصرف شد و به خانه و خانواده خود برگشت، در حالی که همی جز توبه از گناهان خود [صفحه ۸۹] نداشت. در راه مصادف با راهبی شد و مقداری با هم راه پیمودند. حرارت آفتاب بر آنان چیره گشت. راهب گفت: جوان! خوب است دعا کنی خداوند ما را به وسیله ابری سایه اندازد که از حرارت خورشید آسوده شویم. جوان با شرمندگی اظهار داشت: مرا در نزد خداوند کار نیکی نیست که جرأت تقاضا داشته باشم. راهب گفت: پس من دعا می‌کنم، تو آمین بگو. جوان قبول کرد. راهب دست نیاز دراز کرده از خداوند خواست سایه‌ای از ابر بر آنان بیندازد. راهزن آمین گفت. چیزی نگذشت که مقداری از آسمان را ابر گرفت. آن دو در سایه ابر به راه خود ادامه دادند. بیش از ساعتی راه نپیمودند که تا بر سر یک دو رهی رسیدند. جوان از یک طرف و راهب از جاده دیگر، از هم جدا شدند. یک مرتبه راهب توجه کرد دید ابر به همراه جوان می‌رود، به او گفت: اکنون معلوم می‌شود تو از من بهتری، دعای تو مستجاب شد نه از من، باید داستان خود را برایم شرح دهی. جوان داستان زن را برایش تفصیلاً بیان کرد. راهب گفت: خداوند به واسطه همان ترسی که تو را فراگرفت، گناهان گذشته‌ات را آمرزید، اینک متوجه باش در آینده خود را از خطا نگه داری. [۲۳۰]. در کتاب تحف العقول از حضرت صادق علیه‌السلام نقل شده که فرمود: «المؤمن بین مخالفتین: ذنب قد مضی لا یدری ما صنع الله فیه و عمر قد بقی لا یدری ما یکتسب فیه من المہالک، فہولاً یصبح الا خائفا و لا یمسی الا خائفا و لا یصلحہ الا الخوف» - مؤمن میان دو ترس است، گناه گذشته که نمی‌داند خدا با او در آن چه می‌کند و عمر باقی مانده که نمی‌داند در آن به چه مهلکه‌ها خواهد رسید. او بامداد نکند مگر ترسان و شامگاه نکند مگر ترسان، و او را نیکو نسازد مگر همین ترس. [۲۳۱]. مرحوم کلینی، در کافی، از اسحاق بن عمار روایت کرده که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: روزی پیغمبر اکرم (ص) پس از نماز صبح در مسجد، چشمش به جوانی افتاد که خستگی خواب او را فرا گرفته بود، گاهی از غلبه خواب چشم بر هم می‌گذاشت و سرش به طرف پایین متمایل می‌شد؛ اندامی لاغر و چشمانی فرورفته داشت. چهره زردش حکایت از شب زنده‌داری فراوان می‌کرد. پیغمبر (ص) به او فرمود: چگونه و با چه حالی صبح کرده‌ای؟ عرض کرد: «اصبحت یا رسول الله موقناً» با حالت یقین نسبت به امر آخرت شب را به صبح آورده و چنین حالتی دارم. [صفحه ۹۰] از شنیدن این سخن حضرت رسول (ص) در شگفت شد (زیرا مقام بزرگی را ادعا می‌کرد) و فرمود: هر یقینی را حقیقتی است، آثار یقینت چیست؟ پاسخ داد: آن چه مرا افسرده نموده و به شب‌زنده‌داری ام واداشته و روزهای گرم تابستان به تشنگی شکیبایم کرده (اشاره به روزه گرفتن است) و مرا به دنیا و آن چه در اوست بی‌میل کرده علامت یقین من است. هم اکنون گویا می‌بینم عرش پروردگارم را و کانه با چشم، روز قیامت را مشاهده می‌کنم و که مردم برای حساب آماده شده‌اند و من در میان آنانم. مثل اینکه بهشتیان را نیز می‌بینم که از نعمت‌های آن جا برخوردارند و بر تکیه گاههای بهشتی تکیه کرده‌اند. گویا جهنمیان را هم می‌بینم که در شراره‌های آتش فریاد می‌زنند و کمک می‌خواهند. یا رسول الله! اکنون صدایی که از التهاب و خرمن‌های آتش جهنم برمی‌آید در گوشم طنین انداز است. فقال رسول الله (ص) لاصحابه: «هذا عبد نور الله قلبه بالایمان» پیغمبر (ص) به اصحاب فرمود: این مرد بنده‌ای است که خداوند قلبش را به نور ایمان روشن نموده. پس رو به جوان نموده، فرمود: بر همین حال ثابت باش. عرض کرد: رسول الله! دعا کن که خداوند شهادت و کشته شدن در راه کلمه توحید را نصیبم فرماید. حضرت خواسته جوان را قبول فرموده دعا کرد. طولی نکشید، در یکی از جنگ‌های

پیغمبر (ص) پس از نه نفر که به درجه شهادت رسیدند، او هم شهید شد. [۲۳۲]. اسحاق بن عمار از راویان مشهور امام صادق (ع) است و روایات بسیاری از حضرتش نقل نموده که ما در اینجا به ذکر دو روایت از او اکتفا می‌نماییم. در کافی، از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: شنیدم از حضرت صادق (ع) که می‌فرمود: پیغمبر اکرم (ص) فرمود: ای گروهی که به زبان اسلام آورده و به دلش ایمان نرسیده، مسلمانان را نکوهش نکنید و از عیوب آنان جستجو نکنید؛ زیرا هر که عیوب آنان را جستجو کند، خداوند عیوب او را دنبال کند، و هر که خداوند عیبش را دنبال کند، رسوایش کند، گرچه در خانه‌اش باشد. [۲۳۳]. در کافی، در فضیلت حج، از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که خود را ملزم ساختم که همه ساله به حج مشرف شوم و اگر نتوانستم شخصی را به نیابت خود اجیر سازم که برای من حج به جا آورد. حضرت فرمود: بر این کار [صفحه ۹۱] تصمیم داری؟ عرض کردم: آری. فرمود: اینک به تو بشارت می‌دهم (یقین داشته باش) که مال و ثروت زیاد خواهد شد. [۲۳۴]. نویسنده گوید: بعضی از بزرگان، اسحاق بن عمار را فطحی [۲۳۵] می‌دانستند لیکن به جهت تصریح شیخ طوسی در فهرست بر ثقه بودن او، حدیث را از جهت او موثق می‌شمردند و منافاتی بین فطحی بودن و ثقه بودن نمی‌دیدند. نوبت به شیخ بهائی (ره) که رسید او، اسحاق بن عمار را دو نفر پنداشت: یکی امامی ثقه که در رجال نجاشی است و دیگر فطحی ثقه که در رجال شیخ است و تمیز این دو را به اسم جد قرار داد. اسحاق بن عمار بن حیان را امامی گفتند و اسحاق بن عمار بن موسی را فطحی دانستند و لهذا در سند باید رجوع به تمیز کنند تا معلوم شود که کدام یک می‌باشند، و عمل علماء بر همین بود تا زمان علامه طباطبائی بحر العلوم رحمه‌الله. آن بزرگوار از قرائنی که به دست آورد به این نتیجه رسید که اسحاق بن عمار یک نفر بیشتر نیست و آن هم ثقه و امامی مذهب است. مرحوم محدث نوری نورالله مرقد، نیز در خاتمه مستدرک الوسائل، همین نظر را اختیار کرده است. علامه مامقانی در ذیل ترجمه اسحاق بن عمار می‌فرماید: از مواردی که بزرگان رجال دچار خلط و اشتباه شده‌اند، یکی در مورد اسحاق بن عمار است که او را فطحی مذهب دانسته‌اند، در حالی که اسحاق بن عمار دو نفرند: یکی اسحاق بن عمار صیرفی است که امامی و صحیح المذهب است و دیگر اسحاق بن عمار ساباطی [۲۳۶] که فطحی مذهب است، و این دو را به هم خلط کرده و دچار اشتباه شده‌اند. اول کسی که دچار این اشتباه شده جناب سید بن طاووس رحمه‌الله بوده و دیگران نیز از او پیروی کرده‌اند. محمد بن مسعود می‌گوید: محمد بن نصیر از محمد بن عیسی از زیاد قندی روایت کرده که حضرت صادق علیه‌السلام هنگامی که اسحاق بن عمار و اسماعیل بن عمار را می‌دید، می‌فرمود: «و قد یجمعهما لاقوام»، سپس می‌گوید: بعید به نظر می‌رسد که امام صادق (ع) چنین فرموده باشد، چون اسحاق بن عمار فطحی مذهب بوده و روایت از [صفحه ۹۲] این طریق ضعیف است؛ زیرا که در طریق روایت زیاد قندی که واقفی مذهب است وجود دارد. در پاسخ گفته شده این اسحاق که امام درباره او فرموده «و قد یجمعهما لاقوام» اسحاق بن عمار صیرفی است که احدی نگفته او فطحی مذهب است. کما اینکه احدی از بزرگان برای اسحاق بن عمار ساباطی، برادری به نام اسماعیل ضبط نکرده است. در حالی که نجاشی برای اسحاق بن عمار صیرفی برادری به نام اسماعیل ذکر نموده. پس حق در جواب این است که اسحاق بن عمار دو نفرند: اسحاق بن عمار صیرفی امامی و اسحاق بن عمار ساباطی فطحی. بالجمله گفته شد، متأخرین مثل آیه‌الله علامه حلی در خلاصه [۲۳۷] و میرزا، و دیگران از سید بن طاووس (ره) پیروی فرموده‌اند، در حالی که دو نفر به نام اسحاق بن عمار هستند و بین این دو نفر امتیازات بسیاری است: اول آن که کینه اسحاق بن عمار صیرفی امامی ابویعقوب است در صورتی که اسحاق بن عمار ساباطی کینه‌ای ندارد. دوم: اولی کوفی است و دومی ساباطی. سوم: اولی صیرفی و برای دومی شغلی ذکر نشده. چهارم: اولی چهار برادر داشته و دومی برادری نداشته. پنجم: اولی جدش حیان است و دومی جدش موسی است. و تعجب آور است که با این امتیازات چگونه می‌توان این دو نفر را یکی دانست. [۲۳۸]. [صفحه ۹۳]

بشار مکاری

علمای رجال، شرح حالش را متعرض نشده‌اند، اما به طور مسلم در عصر امام صادق (ع) می‌زیسته و گاهی به محضر آن بزرگوار شرفیاب می‌شده، و مورد لطف بوده. مرحوم مجلسی می‌گوید: در کتاب مزار بعضی از قدماء، و در کتاب مقتل بعض متأخرین، روایتی را یافتیم که دوست دارم نقل کنم، و این از مزار است که نقل می‌شود: حدیث کردند جماعتی از شیخ مفید، ابی‌علی حسن بن علی طوسی، و از شریف ابی‌الفضل منتهی بن ابی‌زید بن کیابکی حسینی و از شیخ امین ابی‌عبدالله محمد بن شهریار خازن، و از شیخ جلیل ابن‌شهر آشوب، از مقری عبدالجبار رازی، و همگی نقل کردند از شیخ ابی‌جعفر محمد بن علی طوسی (ره) که فرمود: حدیث کرد برای ما شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی در نجف اشرف (که بر صاحب آن سرزمین درود باد) در ماه رمضان سال ۴۵۸ هجری. گفت: حدیث کرد شیخ ابوعبدالله حسین بن عبیدالله غضایری که گفت: حدیث کرد ما را ابوالفضل محمد بن عبدالله سلمی که گفتند: حدیث کرد برای ما شیخ مفید ابوعلی حسن بن محمد طوسی، و شیخ امین ابوعبدالله محمد بن احمد بن شهریار خازن که آنان گفتند: حدیث کرد برای ما شیخ ابومنصور محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری در خانه‌اش در بغداد سال ۴۶۷ هجری. گفت: حدیث کرد برای ما ابوالفضل محمد بن عبدالله شیبانی که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن یزید از ابی‌ازهر نحوی که گفت: حدیث کرد ما را ابوالصباح محمد بن عبدالله بن زید نهلی که گفت: خبر داد مرا پدرم و گفت که حدیث کرد برای ما شریف زید بن جعفر علوی که گفت: حدیث کرد ما را محمد بن وهبان هناتی، گفت: حدیث کرد ما را ابوعبدالله حسین بن علی بن سفیان بزوفری، گفت: حدیث کرد ما را احمد بن ادريس از [صفحه ۹۴] محمد بن احمد علوی که گفت: حدیث کرد برای ما محمد بن جمهور العمی، از هیشم بن عبدالله ناقد، از بشار مکاری که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق (ع)، در شهر کوفه، دیدم در خدمت آن جناب طبقی از خرما طبرزد بود و حضرت تناول می‌فرمود. پس به من فرمود: بشار! نزدیک بیا و بخور. گفتم: خدا بر تو گوارا کند و مرا قربان تو گرداند، مرا به واسطه چیزی که در راه دیده‌ام غیرت گرفته، و دلم را به درد آورده، و ناراحتی شدیدی به من دست داده است. حضرت فرمود: قسم می‌دهم تو را به حق من که نزدیک بیایی و از این خرما بخوری. من نزدیک رفتم و از آن خرما خوردم. سپس فرمود: قضیه چه بوده؟ عرض کردم: در راه که می‌آمدم، دیدم پاسبانی بر سر زنی می‌زد و او را به سمت زندان می‌برد. آن زن فریاد می‌کشید: از برای خدا و رسول خدا، به فریاد من برسید. و کسی به داد او نرسید. امام صادق (ع) فرمود: به چه جهت با او چنین می‌کردند؟ عرض کردم: از مردم شنیدم که می‌گفتند: پای آن زن لغزیده و گفته خدا لعنت کند ظلم کنندگان بر تو را، ای فاطمه (ع)؛ بدین جهت او را زندانی می‌کردند. چون حضرت این سخن را شنید، دست از خوردن کشید و چندان بگریست که ریش و سینه و دستمالش از اشک چشمت تر شد، بعد از آن فرمود: ای بشار! برخیز تا به مسجد سهله رویم و دعا کنیم و خلاصی آن زن را از خدا بخواهیم. آن گاه یکی از شیعیان را بر در خانه حاکم فرستاد و به او فرمود: در آن جا باش تا فرستاده من به سوی تو بیاید، و اگر مطلب تازه‌ای نسبت به آن زن واقع شد، فوراً به ما خبر ده، در هر کجا که باشیم. پس به مسجد رفتیم و هر یک از ما دو رکعت نماز گزارد. سپس حضرت صادق (ع) دست خود را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «(بسم الله الرحمن الرحيم) انت الله لا اله الا انت مبدئ الخلق و معید هم و انت الله لا اله الا انت خالق الخلق و رازقهم و انت الله لا اله الا- انت القابض الباسط و انت الله لا اله الا انت مدبر الامور و باعث من فی القبور انت وارث الارض و من علیها استلک باسمک المخزون المکنون الحی القيوم و انت الله لا اله الا انت عالم السر و اخفی استلک باسمک الذی اذا دعیت به اجبت و اذا سئلت به اعطیت و استلک به اعطیت و استلک بحق محمد و اهل بینه و بحقهم الذی اوجبه علی نفسک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تقضی لی حاجتی الساعة الساعة یا سامع الدعاء یا سیداه یا مولاه یا غیاثه استلک بكل اسم سمیت به نفسک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعجل خلاص هذه المرأة یا مقلب القلوب و الابصار یا سمیع الدعاء».

[۲۳۹]. [صفحه ۹۵] پس از آن سر به سجده گذاشت و جز نفس از او چیزی شنیده نمی‌شد. آن گاه سر برداشت و به من فرمود:

برخیز که آن زن رها و آزاد شد. پس هر دو از مسجد بیرون آمدیم. در راه بودیم که مأمور آن حضرت به ما رسید؛ حضرت به او فرمود: چه خبر است؟ عرض کرد: آن زن را رها کردند. فرمود: کیفیت خلاصی او چگونه بود؟ عرض کرد: من سبب آن را نمی دانم، لیکن بر در خانه حاکم ایستاده بودم که حاجب بیرون آمد و زن را طلبید، و از او پرسید که چه گفتی؟ زن گفت: پایم لغزید، گفتم: لعن الله ظالمیک یا فاطمه، پس به سرم آمد آن چه که آمد. حاجب دو دست در هم به آن زن داد و گفت: این پول را بگیر و امیر را حلال کن. زن از قبول پول خودداری کرد. حاجب نزد امیر رفت تا او را آگاه کند که زن از قبول پول امتناع می ورزد و سپس برگشت و زن را مرخص کرد، و زن به منزلش بازگشت. امام صادق (ع) پرسید: زن از قبول پول خودداری کرد؟ عرض کرد: بلی، قسم به خدا که او کمال احتیاج را به پول داشت. حضرت کیسه‌ای از جیب بیرون آورد که در آن هفت دینار بود، و فرمود: این پول را به آن زن بده و سلام مرا به او برسان. بشار گوید: همگی به خانه آن زن رفتیم و سلام آن حضرت را به او رساندیم. زن گفت: شما را به خدا قسم، جعفر بن محمد (ع) به من سلام رسانده؟ گفتم: خدا تو را رحمت کند، قسم به خدا که جعفر بن محمد (ع) به تو سلام رسانده. چون این سخن از من شنید، جامه خود درید و بیهوش بر زمین افتاد. ما صبر کردیم تا به هوش آمد و گفت: آن چه امام فرموده به من باز گو. من سلام حضرت را تکرار کردم. باز غش کرد و به زمین افتاد. تا سه نوبت این حالت به وی دست داد. پس به او گفتم: این پول را بستان که آن حضرت برایت فرستاده و به آن خشنود باش. زن پول را گرفت و گفت: از حضرت بخواهید مرا ببخشید. بشار گوید: من ندیدم کسی را که بیشتر از آن زن به آن جناب و پدران بزرگوارش توسل جوید. ما به حضور [صفحه ۹۶] امام صادق (ع) بازگشتیم و تمام جریان را عرض کردیم. حضرت گریست و در حق آن زن دعا فرمود... [۲۴۰].

بشر بن طرخان نخاس

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده است. [۲۴۱]. کشی از بشر بن طرخان روایت کرده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) به حیره وارد شد، به محضرش شرفیاب شدم، از شغلم پرسید، گفتم: نخاس. فرمود: فروشنده حیوانات؟ عرض کردم: آری (و من در آن موقع وضع مالی ام بد بود). فرمود: قاطری برایم خریداری کن که سفید باشد، اما سفید تند نباشد و زیر شکمش هم سفید باشد. گفتم: با این خصوصیت قاطری ندیده‌ام. فرمود: هست. از حضورش مرخص شدم، تصادفاً به غلامی برخوردیم که بر قاطری سوار بود، با همان خصوصیتی که حضرت فرموده بود، از قسمت قاطر سؤال کردم، مرا به مولایش راهنمایی کرد. نزد مولای غلام رفتیم، و از جا برنخاستم تا آن که معامله را تمام کردم و برای امام صادق (ع) خریداری نمودم، و قاطر را محضر امام بردم، فرمود: درست همان صفاتی را که می‌خواستیم، در این جمع است. آن گاه برای من دعا کرد، و فرمود: خداوند مال و فرزندان را زیاد کند، از برکات دعای آن حضرت مال و اولادم زیاد شد. [۲۴۲]. مرحوم استرآبادی [۲۴۳] در رجال کبیر فرموده: در اینکه دعای آن حضرت، به زیادی [صفحه ۹۷] مال و اولاد، برای بشر نخاس، دال به مدح او باشد، محل تأمل است؛ زیرا که از آن جناب روایت شده که فرمود: «اللهم ارزق محب محمد و آل محمد الکفاف و العفاف و ارزق عدو محمد و آل محمد کثرة المال و الولد» - بارالها روزی کن دوست محمد (ص) و خاندان محمد (ص) را به مقدار کفایت و عفت، و روزی کن دشمنان محمد و آل محمد (ص) را مال و فرزندان زیاد - [۲۴۴]. مؤید این روایت، حدیث دیگری است که شیخ جلیل محمد بن یعقوب کلینی، از نوفلی، نقل کرده که علی بن الحسین (ع) فرمود: حضرت رسول (ص) در بیابان به شتربانی گذر کرد. پس کسی را فرستاد تا مقداری شیر از او بخواهد. شتربان گفت: آن چه در سینه شتران است، اختصاص به صبحانه اهل قبیله دارد، و آن چه دوشیده شده، و در ظرف هاست، شامگاه از آن استفاده می‌کنند. رسول خدا (ص) او را دعا کرد، و فرمود: خدایا، مال و فرزندانش را زیاد کن. پس (از او گذشتند و در راه) به چوپانی برخوردند، از او هم تقاضای شیر کردند. چوپان برای حضرت شیر دوشید و

آن چه در ظرف‌ها داشت، در ظرف‌های پیغمبر (ص) ریخت، و یک گوسفند نیز اضافه بر شیر تقدیم نمود، و عرض کرد: فعلا همین مقدار نزد من بود، چنانچه اجازه دهید، بیش از این تهیه و تقدیم کنم. پیغمبر اکرم (ص) دستهای مقدس را بلند کرده و فرمود: خداوند، به اندازه کفایت، به او مرحمت بفرما. پاره‌ای از همراهان عرض کردند: یا رسول الله، آن که درخواست شما را رد کرد، برایش دعایی فرمودی که همه ما آن را دوست داریم، ولی برای این شخص که حاجت شما را برآورد، از خداوند چیزی خواستی که ما دوست نداریم. رسول خدا (ص) فرمود: «ان ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی»، مقدار کمی که کافی باشد (در زندگی) بهتر است از (ثروت) زیادی که انسان را به خود مشغول کند. آن گاه این دعا را فرمود: «اللهم ارزق محمدا و آل محمد الکفاف» - بارالها، به محمد (ص) و آلش به قدر کفایت، عنایت بفرما. [۲۴۵]. مرحوم مامقانی می‌گوید: در اینکه بشر بن طرخان نخاس، امامی است، و جزء مخلصین اهل بیت بوده، شکی نیست و در وجیزه او را از ممدوحین شمرده‌اند. [۲۴۶]. [صفحه ۹۸]

بشر نبال

اشاره

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، بشیر (بشر) را گاهی از اصحاب حضرت باقر (ع) و گاهی از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده است. [۲۴۷]. شیخ کشی، بشیر را از ممدوحین شناخته، و وی را از راویان حدیث می‌داند. کشی از محمد بن زید شحام، روایت کرده که گفت: (در مدینه) مشغول نماز بودم که امام صادق (ع) مرا دید و به دنبال من فرستاد. همین که به محضرش شرفیاب شدم، پرسید: تو کیستی؟ عرض کردم: از موالیان شما، از اهل کوفه‌ام. فرمود: در کوفه که را می‌شناسی؟ گفتم: بشیر نبال و برادرش، شجره، را. فرمود: چگونه است احسان ایشان با تو؟ گفتم: نیکوست. فرمود: بهترین مسلمان، کسی است که با مسلمین پیوند داشته باشد، و آنان را اعانت کند، و برای آنان وجودش نافع باشد؛ والله شبی را نخواستیدم که در مالم حقی برای مسلمانان باقی مانده باشد. [۲۴۸]. از بشیر نبال روایت شده که گفت: شتر لاغری خریدم، جمعی گفتند که این شتر تو را به مقصد نمی‌رساند و عده‌ای گفتند که با آن شتر به مقصد خواهیم رسید. به هر حال شتر را سوار شدم و به سوی مدینه طیبه به راه افتادم. در راه صورت و دست و پایم مجروح شد. هنگامی که وارد مدینه شدم، به خانه امام باقر (ع) رفتم و به غلام آن حضرت گفتم که برای من اجازه ورود بگیرد. امام همین که صدای مرا شنید، فرمود: ای بشیر! وارد شو، مرحبا به تو. آن گاه فرمود: ای بشیر! چرا این طور شدی؟ عرض کردم: شتر لاغری خریدم، و به حضور شما آمدم، در راه، صورت و دست و پایم را مجروح کرده. حضرت فرمود: چه تو را به این مسافرت وا داشت؟ گفتم: قربانت گردم، و الله، علاقه و محبت به شما مرا به این کار وادار کرد. حضرت فرمود: روز قیامت که می‌شود، پیغمبر خدا (ص)، به خدا پناهنده می‌گردد و ما، به سوی رسول خدا و شیعه ما، به سوی ما؛ به پروردگار کعبه قسم، ما شما را به سوی بهشت خواهیم برد. [۲۴۹]. بشیر مورد لطف حضرت باقر (ع) بوده، و این خود دلیلی بر خوبی اوست. در کافی از بشیر نبال روایت شده که گفت: از امام باقر (ع) درباره حکم حمام سؤال کردم، فرمود: اراده حمام داری؟ عرض کردم: بلی. حضرت دستور داد، حمام را گرم [صفحه ۹۹] کردند. سپس داخل شد و لنگی به کمر بست که از ناف تا سر زانو را پوشانیده بود، آن گاه فرمود: تو نیز همیشه چنین کن. [۲۵۰].

ابوارا که بجلی کوفی

بشیر نبال از آل ابوارا که است. آل ابوارا که از بیوتات شیعه می‌باشد و ظاهرا ابوارا که بجلی کوفه است که شیخ، او را اصحاب امیرالمؤمنین (ع) قرار داده، و برقی، او را در ردیف مالک اشتر واصبغ بن نباته و کمیل بن زیاد شمرده. [۲۵۱] لیکن علامه بحر العلوم

طباطبائی در کتاب رجالش، از کتاب اختصاص، داستان عجیبی از ابوارا که با رشید هجری، به شرح زیر، نقل کرده که با در نظر گرفتن آن، هم ردیف قرار دادن او با اصحاب خاص حضرت امیرالمؤمنین (ع) مورد تأمل قرار می‌گیرد. در آن ایامی که زیاد بن ابیه در جستجوی رشید هجری بود، رشید خود را مخفی کرده و پنهان می‌زیست. روزی ابوارا که بر در خانه خود با گروهی از دوستانش نشسته بود، ناگاه دید رشید آمد و داخل منزل او شد. ابوارا که از این کار رشید بسیار ترسید و برخاست به دنبال او رفت و به او گفت: ای رشید! عمل تو مرا به کشتن خواهد داد و بچه‌های مرا یتیم خواهد ساخت. رشید گفت: مگر چه شده؟ ابوارا که گفت: مرا مسخره و استهزاء می‌کنی؟ پس رشید را گرفت و محکم بست، و در اطاقی او را حبس کرد و در را از روی او قفل زد، و نزد دوستانش برگشت و گفت: به نظرم آمد که پیرمردی وارد منزل من شد، آیا به نظر شما هم چنین آمد؟ گفتند: ما احدی را ندیدیم. ابوارا که برای احتیاط، مکرر از آنان همین را پرسید و آنان همان جواب را دادند. ابوارا که ساکت شد لیکن ترسید که غیر ایشان او را دیده باشد. پس به مجلس زیاد بن ابیه رفت تا تجسس کند، اگر ملتفت شده باشند، خبر دهد که رشید نزد اوست، و او را تحویل دهد. ابوارا که به مجلس زیاد وارد شد و نشست. بین او و زیاد رفاقت و دوستی بود. پس در آن حال که با هم صحبت می‌کردند، ابوارا که دید که رشید بر استر او سوار شده و روی به مجلس زیاد می‌آید. ابوارا که، از دیدن رشید، رنگش تغییر کرده و متحیر و پریشان شد و یقین به هلاکت خویش نمود. رشید از استر پیاده گشت و نزد زیاد آمد و بر او سلام کرد. زیاد برخاست و دست در گردن رشید در آورد و یکدیگر را بوسیدند. سپس زیاد از رشید [صفحه ۱۰۰] احوالپرسی کرد و پرسید: کی آمدی، و چگونه آمدی، و در راه بر تو چه گذشت؟ رشید مدتی بماند، آن گاه برخاست و رفت. ابوارا که از زیاد پرسید: این پیرمرد کیست؟ زیاد گفت: یکی از دوستان من، از اهالی شام است که به جهت زیارت ما از شام آمده بود. ابوارا که از مجلس برخاست و به منزل خود برگشت و رشید را به همان حالی دید، که او را گذاشته و رفته بود. پس به او گفت: اکنون که چنین قدرت و علمی که من در تو مشاهده کردم، داری، هر کار که خواهی بکن و هر گاه که خواستی به منزل من بیا. [۲۵۲]. مرحوم پدرم قدس سره، در مقام دفاع از ابوارا که می‌گوید: آن چه ابوارا که نسبت به رشید کرد از جهت استخفاف به شأن او نبوده بلکه از ترس بر جان و مالش بوده است؛ زیرا که زیاد بن ابیه، سخت در تعقیب رشید و سایر شیعیان بوده، و در صدد قتل و تعذیب آنان برآمده بود و مأمورینی گماشته بود تا آنان را دستگیر کنند، و همچنین کسانی را که آنان را اعانت و یاری می‌نمودند و یا به آنان پناه می‌دادند و میهمان می‌کردند، مجازات شدید می‌نمود. و از این رو ابوارا که می‌خواست چنان اقدامی بنماید. [۲۵۳]. نویسنده گوید: درست به همین جهت اعتراض به جناب ابوارا که وارد است که در آن حال و آن شرایط دشوار، به چه مناسبت آماده تحویل دادن یک فرد مظلومی به دست ستمکاری بوده است، مگر پیغمبر اکرم (ص) نفرموده: «المسلم اخوالمسلم لا یظلمه و لا یسلمه» [۲۵۴]، مسلمان برادر مسلمان است، باید که بر روی ظلم نکند و به ظالمش نسپارد؛ آیا او شرعا خود را موظف نمی‌دانست که رشید را حفظ و نگه داری نماید؟ الله اعلم.

بکیر بن اعین بن سنسن شیانی

اعین، غلامی رومی بود به فردی از بنی شییان تعلق داشت، و آن گاه که قرآن را فرا گرفت او را آزاد کرد (فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۸) «سنسن»، راهبی در دیار روم بود. (فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹) علامه مامقانی از شیخ طوسی (ره) نقل کرده که بکیر از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بوده و از حواریون آن دو امام به شمار رفته و از آن دو بزرگوار احادیثی نقل کرده است. [۲۵۵]. [صفحه ۱۰۱] کنیه بکیر ابو عبدالله (و نیز ابوالجهم) است، او برادر زراره و حمران می‌باشد. [۲۵۶]. بکیر دارای شش پسر به نامهای: عبدالله، جهم، عبدالحمید، عبدالاعلی، عمرو، و زید است. اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف می‌باشند، از جمله حسن بن جهم، جد ابو غالب زراری است. آنان به بکیریون معروف بودند؛ لیکن از زمانی که حضرت هادی (ع)،

سلیمان بن حسن بن جهم را زراری لقب داد، آنان منسوب به زراره گشتند. [۲۵۷]. بکیر گوید: روزی محضر امام صادق (ع) رفتم، حضرت مرا پیش خواند و فرمود: از فرزندان اعیان می‌باشی؟ عرض کردم: آری، بکیر بن اعیان هستم. حضرت از حال حمران جو یا شد. عرض کردم: امسال به حج نیامده با آن که شوق شدیدی داشت که خدمت شما برسد، لیکن به شما سلام رسانده است. حضرت فرمود: «علیک و علیه السلام» بر تو و بر او سلام و درود. [۲۵۸]. بکیر در زمان حضرت صادق (ع) از دنیا رفت. حضرت پس از وفات او فرمود: «اما والله لقد انزل الله بین رسوله و امیر المؤمنین علیهما السلام» خداوند او را بین رسولش (ص) و امیر المؤمنین (ع) وارد کرد. [۲۵۹]. زمانی حضرت صادق (ع) او را یاد کرد و فرمود: «رحم الله بکیرا و قد و الله فعل» خداوند بکیر را رحمت کند، و الله، رحمت کرده است. [۲۶۰]. بکیر در شهر دامغان مدفون است و دارای قبه و بارگاهی است. [صفحه ۱۰۳]

حرف ج

جابر بن حیان

اشاره

کنیه‌اش ابو عبدالله و یا ابو موسی [۲۶۱]، معروف به صوفی [۲۶۲]، شیمی دان بزرگ اسلامی است که در اصل خراسانی، لیکن محل تولدش تحقیقا معلوم نشده، ولی تمام مورخین معتبر تقریبا متفق‌اند که او یا در طوس خراسان، در شمال شرقی ایران، یا در حران عراق متولد شده. بعضی از مستشرقین که به شرح حال او پرداخته‌اند، احتمال می‌دهند، طوس مسقط الراس او باشد. تمام ثقات متفق‌اند که او قسمتی از زندگی خویش را در شهر کوفه گذرانیده و با برامکه و وزراء هارون الرشید دوست بوده. وستفولد [۲۶۳] مستشرق، یا دیگری وی را از صائبی‌های حران می‌داند. در بلو [۲۶۴] یکی دیگر از مستشرقین، در کتاب «کتابخانه شرقی»، نیز همین عقیده را دارد. غریب‌ترین مطلبی که از اقوال اروپاییانی که به شرح زندگانی جابر پرداخته‌اند به [صفحه ۱۰۴] دست می‌آید، منسوب داشتن او به اشیلیه اندلس است. آنان فقط این یک اشتباه را ننموده‌اند؛ بلکه گاهی از او به عنوان مشهورترین امراء و فلاسفه عرب و در جای دیگر یک نفر عرب، بدون هیچ صفت دیگر، و در جای دیگر پادشاه عرب و یا پادشاه عجم و حتی پادشاه هند، نام برده‌اند. این اختلاف حکایت می‌کند که اروپاییان، تا چندی قبل، شخصیت جابر را تحقیق نکرده بودند و تمام معلومات آنان راجع به وی، منحصر به این بوده که او شرقی، و غالبا عقیده داشته‌اند که او عرب بوده است؛ در صورتی که جابر ایرانی است و فقط به مکتب شیمی عرب انتساب دارد. [۲۶۵]. حیان، پدر جابر، اصلا خراسانی و در طوس داروخانه داشته، و طرف اعتماد همگان بود، و پیوسته به کار داروگری سرگرم، اما در عین حال مرد سیاست هم بوده چون با ابومسلم خراسانی، همکاری محرمانه داشته است. عمال بنی‌امیه وی را می‌شناختند و می‌دانستند که او عقیده شیعی دارد، و از پیروان خاندان نبوت است؛ ولی تحت تعقیب قرار نگرفته، فقط وقتی روابط محرمانه او را با ابومسلم، دریافتند غافلگیرش نموده و به قتلش رسانیدند. حیان در خراسان کشته شد و پسرش جابر که بسیار جوان بود، با سپاهیان شیعه از خراسان به کوفه آمد، و از آن جا به مدینه طیبه به خدمت حضرت باقر علیه‌السلام شرفیاب شد. اما این شرفیابی چندان طول نکشید که امام پنجم (ع) از این جهان به ملکوت اعلی رحلت فرمود و مسند امامت را به پسرش حضرت صادق علیه‌السلام سپرد. جابر بن حیان در ردیف شاگردان امام صادق (ع) قرار گرفت، و بنا بر سوابق شیعه زادگی و ارادت موروثی خانوادگی لطف و محبت امام را بیش از دیگران به خود معطوف ساخت، تا آن جا که مانند یک خانه زاد، در خانه حضرت صادق (ع) به سر می‌برد. دائرة المعارف بریتانیا، درباره جابر بن حیان چنین می‌نویسد: از مشهورترین علمای طبیعی در قرن دوم هجری، جابر بن حیان است. او علوم پنهانی را از امام صادق (ع) فرا گرفت، ولی بعید نیست که علم شیمی [۲۶۶] را از آن محضر نیاموخته باشد. روشن نیست که دائرة المعارف بریتانیا این نظریه را بر اساس چه مدرکی بیان

کرده، در حالی که خود جابر اعتراف می‌کند که هر چه فراگرفته از حضرت صادق علیه‌السلام است و جز او استادی نداشته است. [۲۶۷]. [صفحه ۱۰۵] در کتاب «دائرة المعارف دانش بشر» آمده است که ابوموسی جابر بن حیان بن عبدالله کوفی، فیلسوف و شیمی‌دان معروف، متولد کوفه بوده، ولیکن اصلا از خراسان است. وی با برامکه در آمیخت و با جعفر بن یحیی برمکی دوست شد. تصنیفات جابر را تا پانصد جلد گفته‌اند، ولی بیشتر آن‌ها از دست رفته است. از تألیفات او اسرار الکیما و تصحیحات کتب افلاطون و الخواص و صندوق الحکمه است. جابر در کشورهای اروپایی به واسطه‌ی کتبی که در آغاز رنسانس [۲۶۸] ترجمه شد، شهرت فراوان دارد، وی کسی است که الکل را کشف کرد و آن را «زیت الزاج» نامید. کتب جابر مقداری از ترکیبات شیمیایی را در بردارد که قبل از وی مجهول بوده است؛ و جابر نخستین کسی است که عمل شیمیایی «تقطیر» و «تبلور» و سایر خواص فیزیکی را نوشته و شرح داده است. جابر در طوس درگذشت. او در نوشته‌هایش چنین تصریح کرده که در این علوم شاگرد حضرت امام جعفر صادق (ع) بوده است، و در همه جا امام را به عنوان «قال سیدی جعفر الصادق»، و امثال این عبارات و با تجلیل فراوان نام برده است. [۲۶۹]. جابر در عداد شاگردان مکتب امام صادق علیه‌السلام یاد می‌گردد، و او خود در پاره‌ای از آثارش، بدین نکته تذکر می‌دهد که اطلاعات مبسوط علمی خویش را از محضر آن معلم کبیر فراگرفته است. دکتر زکی نجیب محمود می‌گوید: حقیقت مطلب آن است که جابر، هم شیعه هم فیلسوف و هم شیمی‌دان بوده است. او در سیاست، شیعه، در بحث و استدلال، فیلسوف، و در علم و دانش، شیمی‌دان بود. درباره‌ی نام «جعفر» که در نوشته‌های جابر فراوان آمده و با عنوان «سیدی» (سرورم) به او اشاره شده است، گروهی ادعا کرده‌اند که منظور او همان جعفر بن یحیی برمکی است. اما، به اعتقاد شیعیان، منظورش امام جعفر صادق (ع) می‌باشد. گفته دوم درست‌تر به نظر می‌رسد، زیرا جابر شیعه بوده است، و هیچ استبدادی ندارد که به سیادت و سروری یک امام شیعه [صفحه ۱۰۶] اعتراف کند. به علاوه، بسیاری از منابع تاریخی نیز این شخص را، بی‌هیچ تردیدی، امام جعفر صادق (ع) دانسته‌اند. مثلاً حاجی خلیفه، در کتاب کشف الظنون، همه جا، نام جابر را با عبارت «شاگرد امام جعفر صادق (ع)» ذکر می‌کند و جابر، خود، در مقدمه کتاب «الحاصل» می‌گوید:.... این کتاب را الحاصل نامیدم زیرا، سرورم جعفر بن محمد، صلوات الله علیه، روزی به من فرمود: حاصل و سود این همه کتاب (کتاب‌های نوشته شده به وسیله جابر) چیست؟... لذا، من این کتاب را نوشتم و سرورم آن را الحاصل نامیدم... پر واضح است که این همه احترام و بزرگداشت نمی‌توانسته نسبت به شخصی برمکی ابراز شده باشد؛ زیرا جابر خود در دستگاه هارون الرشید مقام و موقعیتی ممتاز داشت و از این جهت همپایه برمکیان بود. بنابراین، چنین احترام و بزرگداشتی جز از جانب یک نفر شیعه نسبت به امام خود نمی‌تواند باشد. [۲۷۰]. جابر بن حیان از آن عده انگشت شمار تاریخ است که در نبوغ و عبقریت ممتاز و سرشناس بوده است. تاریخ بشریت، در طول اعصار و قرون از انسان‌های بسیاری، سخن می‌گوید، ولی از میان این گروه عظیم ممتاز، عده معدودی را به عنوان «اعجوبه» نام می‌برد، و یکی از آن اعجوبه‌های دوران، همان جابر بن حیان است. جرجی زیدان در مجله الهلال می‌گوید: جابر از شاگردان معروف امام صادق علیه‌السلام بوده است. این نابغه بزرگ از کبار علمای شیعه از نوادر زمان حضرت صادق (ع) است و شهرت بسیاری دارد. جزء مفاخر علمی آن دوره بوده، و اهمیت او بیشتر به تجربه او در دانش شیمی تکیه دارد، و این شهرت با ترجمه پاره‌ای از آثار او به زبان‌های خارجی از محدوده جهان عرب و دنیای اسلام، فراتر رفته و به مغرب زمین نیز کشیده شد. [۲۷۱]. و همچنین در کتاب تاریخ هیئت می‌نویسد: در میان یونانیان یک نفر هم پیدا نشد که در علم شیمی از طریق تجربه وارد شود، ولی در اسلام صدها از این قبیل اشخاص یافت شده‌اند. آقای دهخدا آورده است: جابر میان فرنگیها به اسم «جبر» (Geber)، معروف به کتابی (لاتینی کتاب الخالص) مشهور می‌باشد. جابر در لاتینی مؤلفات بسیار دارد که به نام «جبر» منسوب شده است. اختلاف میان جابر و جبیر باعث شده که بعضی از مؤلفین اخیر گفته‌اند که این دو اسم [صفحه ۱۰۷] متعلق به دو نفر است؛ ولی پروفیسور هلمیارد [۲۷۲]، ثابت نموده که جابر بن حیان همان است که در میان فرنگیها به نام جبیر معروف می‌باشد و تمام کتبی که در لاتینی به نام دومی منسوب

است، ترجمه یا اقتباساتی از مؤلفات دانشمندی (جابر) است که اصلاً ایرانی بوده و به عرب نسبت دارد. در قرن هشتم مسیحی (قرن دوم هجری) جابر بن حیان در دربار خلیفه وقت، هارون الرشید، در بغداد می‌زیسته و با برامکه روابط صمیمانه داشته و از شرح حالش معلوم می‌شود که علاقه وی به آنان، بیش از علاقه او به خلیفه بوده است. چه برامکه به علم شیمی اهمیت فراوان می‌دادند، و این علم را با دقت و تحقیق، تحصیل می‌کردند. جابر در کتاب «خواص» خود بسیاری از محاوراتی که میان او و برامکه در شرح و تفصیل این علم به عمل آمده، ذکر کرده و «قفطی» در شرح حال جابر، در «تاریخ الحکماء» گوید: او در تمام رشته‌های علوم عصر خود، خصوصاً علم شیمی سرآمد گردید. و ظاهراً از علم طب و طریق معالجات هم بهره‌ای داشته، چون در زمان او علم شیمی در اعمال طبی به کار می‌رفته است. در «مطارح الانظار» می‌نویسد: جابر بن حیان مکنی به ابوموسی بوده، و از حکمای سده دوم هجری، و از شاگردان امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام می‌باشد؛ و در کتاب رسائل و مخترعات او را نام برده است. پروفیسور برتلو [۲۷۳] شیمی‌دان معروف فرانسوی، و صاحب کتاب تاریخ شیمی در قرون وسطی، اسم جابر را نسبت به تاریخ شیمی، مثل اسم ارسطو نسبت به تاریخ منطق می‌داند. گویا جابر نزد برتلو، نخستین شخصی باشد که برای علم شیمی قواعدی علمی، وضع کرده است که همواره در تاریخ دنیا با نام او مقرون است. [۲۷۴]. ابن ندیم در الفهرست گفته: ابو عبدالله جابر بن حیان کوفی که معروف به صوفی است، مردم درباری وی اختلاف کرده‌اند. شیعه معتقدند که او از بزرگان ایشان و یکی از ابواب است، و وی را از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام، و از اهل کوفه می‌دانند؛ و دسته‌ای از فلاسفه او را از خود دانسته‌اند، و در منطق و فلسفه مصنفاً دارد؛ و زرگران و نقره‌سازان می‌گویند که ریاست آنان در آن عصر به وی منتهی شده، و کار وی پوشیده بوده و در شهرها [صفحه ۱۰۸] می‌گشته و از خوف سلطان در جایی مستقر نمی‌شد. و نیز گفته‌اند که جابر در زمره برامکه بود و با جعفر بن یحیی برمکی مربوط بوده، و کسانی که این عقیده ارا دارند، می‌گویند که مقصودش از کلمه «سیدی جعفر»، جعفر برمکی است؛ و شیعه می‌گویند که مقصودش حضرت صادق علیه‌السلام است. و یکی از ثقات اهل صنعت، برای من حکایت کرد که جابر در شارع باب الشام در درب معروف به درب «الذهب» نزول کرده بود. و همین مرد گفت که بیشتر اوقات جابر در کوفه بوده و در آن جا، به مناسبت پاک‌سازی هوا، مشغول کیمیاگری بود؛ و همین شخص نقل کرد: خانه‌ای که در آن، هاون طلائی که در حدود دویست رطل وزن داشت، یافتند، خانه جابر بن حیان بوده است. و در آن خانه جز همان هاون طلائی چیز دیگری یافت نشد. و این واقعه در زمان عزالدوله پسر معزالدوله واقع شد. و ابوسبکتکین دستار گفت: کسی که آن را تحویل گرفت، من بودم. [۲۷۵].

آزمایشگاه جابر

جابر آزمایشگاهی به وجود آورد که در آن جا به یک رشته از تجارب علمی دست زد و بسیاری از عناصر و ترکیبات شیمیایی را کشف کرد. آزمایشگاه جابر بن حیان تقریباً دویست سال بر مردم پوشیده بود و با آنکه خلفاء و بزرگان دولت عباسی بسیار راغب بودند، بدانند کارگاه وی در کجاست و در آن چه وسائل و اسباب‌هایی یافت می‌شود، موفق نشدند؛ زیرا در مدتی که جابر پس از بازگشت از تبعید، پنهانی در کوفه می‌گذراند، جز دو سه تن از صوفیان وارسته، کسی به خانه وی راه نداشت و تنها کنیزی پیر، خدمتش را می‌کرد که او نیز بعد از وفات خواجه خویش، چند روزی بیشتر عمر نکرد. بنابراین راه وصول به آزمایشگاه جابر، پیدا نشد تا پس از دویست سال. در ابتدای قرن پنجم هجری، مردی در کوفه نزدیک دروازه دمشق، می‌خواست بنایی تازه بسازد، در اثناء کندن زمین، ناگهان یک عمارت زیرزمینی، با اطاق‌ها و راهروها، به سبک معماری مخصوص، ظاهر گشت؛ و در آن اطاق‌ها، وسایل تحقیقات شیمیایی، از آلات و ابزار، به دست آمد که به مرور ایام پوسیده و از هم پاشیده بود، اما مع هذا چند دستگاه چرخ و قرع انبیب هم، به دست آمد که به وسیله حکمران کوفه، به بغداد فرستاده شد. و در آن وقت بود که مردم بغداد، به وجود

آزمایشگاه، مخفی جابر پی بردند. [۲۷۶]. [صفحه ۱۰۹]

فرضیه‌های جابر بن حیان

وی عقیده داشت که فلزات عموماً مرکب از دو گوهر می‌باشند: یکی گوگرد و دیگری سیماب (جیوه). جابر معتقد بود که اگر ما گوگرد و سیماب را با شرایط و امتیازات مخصوص و با میزان دقیق و تحقیقی به هم بیامیزیم، می‌توانیم از ترکیب این دو گوهر، طلای ناب را تکوین کنیم و اگر تحت همین شرایط، مقدار سیماب بر گوگرد افزوده شود، نقره به دست می‌آید. جابر درباره معادن مس و سرب و آهن و قلع هم، قایل به همین عقیده بود. یکی از علمای اروپا، وقتی عقیده جابر بن حیان را توضیح می‌دهد، چنین می‌نویسد: اگر چه عملیات طبیعی در عصر حاضر، قایل به ترکیب فلزات از گوگرد و سیماب نیست؛ ولی ما نمی‌دانیم که چرا هر وقت به کشف معادن طلا و نقره دست می‌یابیم، اطمینان داریم که در همان گوشه کنارهای معدن، جیوه و گوگرد هم وجود دارد. علمای قدیم، در میان فلزات گوناگون جهان، بیش از دو سه فلز را نمی‌شناختند مثلاً: طلا و نقره و آهن. و این جابر بن حیان بود که برای نخستین بار به وجود فلزات دیگر هم در کانه‌های دنیا پی برد، منتها وسیله استخراجش را به دست نداشت. [۲۷۷]. شخصیت بزرگ جابر تنها در فلسفه و نویسندگی او نیست، بلکه بیشتر از آن باید گفت: وی مردی آزمایشگر بود، و مدتهای درازی از عمر خود را در ترکیب و تجزیه و تحلیل مواد گوناگون صرف کرد، و از هیچ‌گونه فعالیتی که در عملیات شیمیایی خود به کار می‌برد، خسته نمی‌شد، تا آنکه در شیمی امروزی، چندین ماده اصلی موجود است که زاینده عملیات جابر بوده است، و کشف همان مواد اصلی را می‌توان مادر ترقیات کنونی شیمی نام نهاد. جابر پایه‌گذار شیمیایی قدیم و مؤسس شیمی جدید است. ترقیاتی که اروپاییان در این علم نموده‌اند، در اثر پایه و بنایی است که جابر اساس آن را پی‌ریزی کرده بود. دکتر حتی می‌گوید: «نخستین کسی که درباره‌ی طریقه ترکیب داروها رساله‌ای نوشت، جابر بن حیان، پدر شیمیای عرب، بود. بنابر روایات، وی شاگرد امام ششم، جعفر صادق (ع) نیز بوده است. جابر بیش از هر شیمی‌دان سلف، به اهمیت تجربه در کنجکاوی‌های خود اعتقاد داشت. و در پیشبرد شیمی از لحاظ نظری و علمی کوشش قابل ملاحظه‌ای کرد. روایت‌های اروپایی کشف بسیاری از ترکیبات شیمیایی را به او نسبت می‌دهند. کتاب‌های [صفحه ۱۱۰] منسوب به جابر، پس از قرن چهاردهم، در اروپا و آسیا، مهمترین کتب شیمی به شمار می‌رفت، و محقق است که بسیاری مطالب تازه به علم شیمی افزوده است. جابر دو عمل مهم شیمی یعنی تکلیس و احیاء را از لحاظ علمی توصیف کرد، و نیز روش‌های قدیم را که برای تبخیر و تصفیه و ذوب و تبلور به کار می‌رفت، تغییر داد. گرچه این نکته کاملاً محقق نیست که جابر طریقه به دست آوردن اسید سولفوریک و اسید نیتریک و تیزاب سلطانی را کشف کرده باشد، اما، وی به جای نظریه ارسطو درباره ترکیب فلزات فرضیه دیگری نهاد که تا قرن هیجدهم، یعنی اوایل دوران شیمی جدید، بر جا بود». [۲۷۸]. دکتر گوستاولوبون فرانسوی می‌نویسد: علمای اسلام، راجع به فلزات و نباتات و ترکیب آن و متحجرات، تصانیف زیادی نمودند. مواد مهمه‌ای که شیمی‌دانان یونان از آن بی‌اطلاع بودند، مانند: تیزاب سلطانی، الکل، جوهر گوگرد و تیزاب فاروق و... تماماً از ایجاد و اکتشافات علمای مسلمین می‌باشد. مسلمین عمل تقطیر و غیره را که از کارهای اساسی علم شیمی است، جاری و معمول داشتند. و این که می‌نویسد: لاووازیه [۲۷۹] موجد علم شیمی می‌باشد، باید در نظر داشت که هیچ علمی دفعه‌ای ایجاد نشده است؛ چنانچه اگر لابراتوارهای هزار سال پیش مسلمانان و اکتشافات مهمه آنان در علم شیمی نبود، هیچ‌گاه لاووازیه نمی‌توانست در این علم قدمی به جلو بگذارد. سپس دکتر گوستاولوبون می‌نویسد: از شیمی‌دانهای بزرگ اسلام، جابر بن حیان است. از کتب به جا مانده، چنین استفاده می‌شود که او از خواص گازها اطلاع داشته؛ زیرا در یکی از کتب خود می‌نویسد: چون گازها با اجسام مرکب شوند، شکل و خاصیت خود را [صفحه ۱۱۱] از دست می‌دهند و در حقیقت از آن چه که بودند، تغییر می‌کنند. و اگر بخواهند آن‌ها را از اجسام باز گیرند، در این صورت ممکن است، دو حالت روی دهد: یکی آن که گازها به تنهایی متصاعد گردیده و جدا

گردد و اجسام طرف ترکیب آن‌ها به جای خود بمانند، دیگر آن که گازها و اجسام دفعه‌ای از بین رفته و فانی گردند. دکتر گوستاولوبون بعد از بیان این جملات می‌نویسد: در تصنیفات جابر بن حیان، ترکیبهای ذکر شده که قبلاً معمول نبوده است، مانند: جوهر شوره، تیزاب سلطانی، قلیاب، نوشادر، جیوه قرمز و سنگ جهنم [۲۸۰] و... جابر بن حیان اول کسی است که در کتب خود، یک سلسله عملیات شیمیایی، از قبیل: تقطیر، تبخیر، انحلال، تجزیه و ترکیب و غیره را، بیان نموده است. [۲۸۱]. علامه شهرستانی می‌گوید: دانشمندان اروپا، همگی اعتراف دارند که نوزده عنصر از عناصری که تا به امروز کشف شده است، از کشفیات جابر بن حیان است. جابر می‌گوید: برگشت تمام این عناصر، به یک عنصر است و آن عبارت از عنصر قوی برق و آتش است که در باطن کوچک‌ترین ذره از ذرات ماده مستور است. سپس علامه شهرستانی اضافه می‌کند: این گفته جابر که در دنیای تاریخ دیروز، به تعلیم از امام صادق علیه‌السلام، آن را اظهار داشته است، با نیروی عجیب الکترون [۲۸۲] که در دایره اتم کشف گردیده است نزدیک به یکدیگر و با هم مطابقت می‌کند. [۲۸۳]. جابر نخستین دانشمند اسلامی است که به نحو مؤثری، علم شیمی را بر پایه آزمایش بنا نهاد و همین خصوصیت است که به کار او جنبه علمی می‌بخشد. وی در این مورد، از دانشمندان یونانی قدم فراتر نهاد، و نتایج درخشانی را که در آثار او منعکس است، به دست آورد. دانشمند معروف مصری، عبدالرحمن بدوی، در کتاب «الحاد فی الاسلام» که خلاصه شده نوشته‌های «پل کراس» است، چنین می‌نویسد: زحمات جابر بزرگ‌ترین گامی است که [صفحه ۱۱۲] در قرون وسطی برای پایه‌گذاری علم طبیعی، بر مبنای اصولی که بر کمیت و مقدار استوار است، برداشته شده است. این جز هدف علمای طبیعی امروز نمی‌باشد. از این جا عظمت و نبوغ دانشمندی چون جابر نمایان می‌گردد و همین کافی است که تاریخ علوم جدید و قدیم، او را در صف اول قرار دهد. نکته دیگر که بیشتر مایه اعجاب است و بعضی دانشمندان بدان اشاره کرده‌اند، این است که جابر و ابوریحان خاصیت رادیواکتیو و اجسام را به طور مبهمی درک کرده بودند و جابر مدعی بود که این راز طبیعی در تمام فعالیت‌های طبیعی مؤثر است. [۲۸۴]. علامه شهرستانی می‌گوید: کشف رادیوم را به جابر نسبت داده‌اند؛ زیرا او در یکی از رساله‌هایش گفته: هر که می‌خواهد خورشید تابان را، در دل شب تاریک قیرگون، مشاهده نماید، چنین و چنان کند. [۲۸۵]. در روایات افسانه‌ای بغداد، از قدرت علمی و صنعتی جابر چیزها نقل شده است. از جمله آن که: جابر، برای یحیی بن خالد برمکی، صندوقی به ظرفیت یک انسان اختراع کرد که به هوا بالا می‌رفت. [۲۸۶] و مردی از فلز ساخته بود که کار نگهبان را انجام می‌داد، و نزدیک شدن به آن مرد فلزی، قواعدی داشت، و اگر کسی بدون رعایت آن، می‌خواست از مقابل او بگذرد با شمشیر بر فرقش می‌زد. [۲۸۷]. نظریه اختراع چیزی شبیه تلفن با تلگراف، از جابر، به وسیله علمای طبیعی بعد وی، نقل شده است که می‌گویند: ممکن است با رشته‌های فلزی و وسایل لازم، دو نفر از راه دور با هم تماس برقرار نمایند. [۲۸۸]. [صفحه ۱۱۳] آقای دهخدا در لغت نامه می‌گوید: جلدقی [۲۸۹] در کتاب خود «نهایه الطلب» مشکلات و فشارهای بسیاری که شیمی‌دانهای عرب در آغاز اشتغالشان به این علم تحمل می‌کردند، حکایت می‌نماید و نسبت به جابر بن حیان می‌گوید که او چندین بار از مرگ نجات یافته، و مقام و اهمیت او غالباً دستخوش اهانت جهال گردیده و به علم و فضل وی حسد می‌برده‌اند و او ناچار شده است، بعضی از اسرار صنعت (شیمی) را، به هارون الرشید و یحیی برمکی و پسران وی، فضل و جعفر، بروز دهد و همین مطلب باعث توانگری و ثروت آنان گردید. چون برامکه مورد سوءظن هارون الرشید واقع شدند و دانست مقصود آنان انتقال خلافت به علوی‌ها، به کمک مال و جاه خودشان است، همه آنان را کشت. جابر بن حیان، از ترس جان، ناگزیر به کوفه فرار کرد، و تا زمان مأمون، مخفی می‌زیست؛ سپس بیرون آمد. البته بنا بر نقل ابن‌ندیم در فهرست و حاجی خلیفه در کشف‌الظنون، وفات جابر در سال ۱۶۰ هجری است، اما چنان که روایت جلدقی را صحیح بشماریم، ناچار باید بگوییم که جابر بعد از این زمان، مدتی طولانی حیات داشته، چون مأمون در سال ۱۹۸ هجری به اریکه خلافت قدم گذاشت. [۲۹۰]. جابر، پس از گرفتاری دوستان دانش دوست خود (برامکه)، از بغداد تبعید و مدت‌ها گرفتار آوارگی بود. سپس به طور پنهانی به کوفه رفت و در خانه موروثی پدرانش بی سروصدا می‌گذرانید، و تمامی

وقت خود را در آزمایشگاه وسیعی که زیرزمین ساخته بود، به تجربیات علمی مصروف می‌داشت؛ و هنگامی که مأمون عباسی بر تخت خلافت نشست، به جستجوی عالم مزبور پرداخت. جابر با احترام از گوشه انزوا بیرون آمد، اما، دیگر عمر او برای مصاحبت با خلیفه وفا نمود، سر بر بستر نهاده و جان به جان آفرین تسلیم نمود.

مؤلفات جابر بن حیان

ابوالفرج اصفهانی، برای جابر هزار و سیصد کتاب ذکر می‌کند که در علم فیزیک و شیمی و هیئت و نجوم و ریاضی و علوم دیگر تألیف کرده است. جابر تمام این علوم را از [صفحه ۱۱۴] حضرت صادق علیه‌السلام کسب کرده و به آن حضرت نسبت می‌دهد. علامه شهرستانی، مرحوم سید هبت‌الدین، در کتاب «الدلائل و المسائل»، می‌نویسد: من پنجاه جلد از کتب جابر را به خط قدیم دیده‌ام که در همه‌ی آن‌ها، هر موضوعی علمی را که بیان و بحث می‌کند، می‌گوید: «قال لی جعفر علیه‌السلام» [۲۹۱] یا آن که می‌گوید: «و القی علی جعفر علیه‌السلام» [۲۹۲] و یا می‌گوید: «حدثنی مولای جعفر علیه‌السلام». [۲۹۳] و در رساله‌ای که جابر به نام «المنفعة» دارد، می‌گوید: «اخذت هذا العلم من سیدی جعفر بن محمد علیه‌السلام، سید اهل زمانه». [۲۹۴]. سپس علامه شهرستانی اضافه می‌کند: پانصد جلد از کتب جابر به چاپ رسیده و بیشتر آن‌ها فعلا در کتابخانه‌های دولتی برلن و پاریس موجود است و دانشمندان اروپا، جابر را استاد حکمت لقب داده، و نام او را با عظمت یاد می‌کنند. علامه شهرستانی همچنین می‌گوید: اخیرا به من اطلاع داده‌اند که دانشمندان اروپا در نظر دارند، دانشگاهی به نام جابر بن حیان بنا کنند که در آن منحصرأ از علوم و کتب جابر، تحت نظر دانشمندان بزرگ اروپا، بحث شود. [۲۹۵]. ابن خلکان در ذیل حالات حضرت صادق (ع) می‌گوید: امام صادق (ع) در صنعت کیمیا و زجر (اخبار از وقوع حادثه پیش از وقوع) و فال سخنی داشته، و در این رشته، شاگردش ابوموسی جابر بن حیان صوفی طرطوسی بوده. جابر کتابی تألیف کرده، مشتمل بر هزار ورقه که متضمن رساله‌های حضرت صادق علیه‌السلام می‌باشد و آن رساله‌ها پانصد رساله می‌شود. [۲۹۶] یافعی نیز همین مطلب را ذکر کرده است. جابر گذشته از صنعت کیمیا، در علوم و فنون دیگر نیز مهارت داشته و از مصنفاًتی که به وی نسبت داده‌اند، می‌توان دریافت که او را بر بسیاری از دانش‌های زمان، آگاهی بوده است. صاحب تاریخ الحکماء می‌گوید: جابر بن حیان صوفی کوفی در علوم طبیعی کمال [صفحه ۱۱۵] تقدم داشته، و در صناعت کیمیا سرآمد بوده، و تألیفات مشهور بسیاری در آن باب دارد. به علاوه، بر سایر علوم فلسفه نیز اطلاع داشته، و دعوی علوم و مذهب متصوفین اسلام مانند: حارث بن اسد محاسبی و سهل بن عبدالله تستری، را نیز می‌نموده. محمد بن سعید السرقسطی المعروف به ابن المیاط الاسطرلابی الاندلسی گوید: در مصر، تألیفی منسوب به جابر بن حیان، در عمل اسطرلاب مشتمل بر هزار مسئله، دیدم که در باب خود نظیر نداشت. [۲۹۷]. از میان کتاب‌های جابر، فقط چند جلد به زبان‌های مختلف در اروپا ترجمه شده، لیکن متون خطی پاره‌ای از کتاب‌های او در کتاب‌خانه‌های اروپا یافت می‌شود. همچنین دسته‌ای از تألیفات علمی جابر بن حیان، در کتاب‌خانه‌های وقفی یا شخصی، مصر و مراکش و سودان موجود است. اما خدا می‌داند که امروزه تمامی آن کتاب‌ها در کجا و به دست کیست؟ جماعتی از اهل علم گفته‌اند که جابر اصل و حقیقتی ندارد و بعضی از آنان گفته‌اند که تصنیفی جز کتاب «الرحمة» نداشته و این مصنفاًت را مردم تصنیف نموده و به وی نسبت داده‌اند. [۲۹۸]. ابن ندیم گوید: «این بی‌خردی است که شخص دانشمندی با تحمل رنج زیاد کتابی در دو هزار برگ تصنیف کند و بعد آن را به دیگری، خواه وجود داشته باشد یا نداشته باشد، نسبت دهد. به طور مسلم جابر وجود داشته و آثار گرانبهایی از خود به یادگار گذاشته و برای مصنفاًتش که مشتمل بر دو هزار برگ است، دیر زمانی خود را به زحمت و رنج افکنده است. وضع جابر بسیار روشن و شهرتش جهانی است. او بر مذهب شیعه کتبی نگاشته و در علوم مختلف نیز کتبی دارد. محمد بن زکریا رازی در کتاب‌هایش از او به عنوان استاد ما، یاد می‌کند». [۲۹۹]. شگفتا که غریبان بیش از مسلمین به جابر اهمیت می‌دهند و در شخصیت و کتبش رساله‌ها می‌نگارند، و او را بنیانگذار شیمی به حساب می‌آورند.

ابن ندیم، در کتاب الفهرست، به کتب جابر اشاره می‌کند و می‌گوید: جابر کتابی دارد که فهرست بزرگی است که شامل اسامی تألیفات اوست که در فن صناعت و غیره نوشته، و فهرست کوچکی دارد که فقط اشاره به کتبی است که در فن صناعت نگاشته است. [۳۰۰]. [صفحه ۱۱۶] البته فهرست کتب اصلی جابر که به دست ابن ندیم بوده مفقود شده، و او آن فهرست را ناقص می‌دانسته و همانند یک مرجع صحیح مورد اعتماد قرار نداده است. اما فلوگل آلمانی [۳۰۱] به آن فهرست اعتماد کرده و آن را مأخذ تمامی دانسته و همین مسئله موجب بزرگ‌ترین اشتباهاتی شده که دامنگیر تحقیقات وی راجع به حیات جابر شده است. همچنین شرح حالی که بر تلو نوشته، چون اسم کتب جابر را «الفهرست» گرفته اعتبار ندارد؛ زیرا که او معنی اسمها را درست نتوانسته است بفهمد.

کتبی از جابر که چاپهای معروف یا نسخه‌های خطی آنها موجود است

مشهورترین کتب جابر، به چهار قسمت زیر تقسیم می‌شود: ۱ - کتبی که ابن ندیم آنها را ذکر کرده، و آنهایی که چاپ‌های معروف یا نسخه خطی آنها محفوظ است. ۲ - کتب معروف او در اروپا که هنوز در عالم عربی شهرتی ندارد. ۳ - کتبی که فقط عنوان آنها معروف است. کتبی که مؤلف «الفهرست» ذکر کرده و آنهایی که چاپ‌های معروف یا نسخه‌های خطی آنها موجود است، به شرح زیر می‌باشد: ۱ - کتاب «اسطقس الاس الاول» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. طبع شده. ۲ - کتاب «اسطقس الاس الثانی» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. جزء دوم آن فقط طبع شده است. ۳ - کتاب «اسطقس الاس الثالث» با چاپ سربی در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. طبع شده و جزء سوم این کتاب نزد مؤلف «الفهرست» به کتاب «الاسطقس» معروف بوده. ۴ - کتاب «تفسیر الاسطقس». این کتاب به کتاب‌های سه گانه قبل اضافه می‌شود، و [صفحه ۱۱۷] مؤلف «الفهرست» آن را در کتاب خود ذکره نکرده است. [۳۰۲]. ۵ - کتاب «الواحد الاول» که نسخه‌ای از آن در شعبه عربی کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ موجود است؛ و این کتاب شاید همان باشد که مؤلف «الفهرست» آن را به اسم کتاب «الواحد الکبیر» ذکر کرده. ۶ - کتاب «الواحد الثانی» که نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ موجود می‌باشد. و این کتاب شاید همان باشد که نزد ابن ندیم به اسم کتاب «الواحد الصغیر» معروف بوده. ۷ - کتاب «الرکن» که شاید همان کتاب «الارکان» باشد. قسمت‌هایی از این کتاب در قسمت هفتم کتاب «رتبه الحاکم» مجریطی [۳۰۳] وارد شده؛ و هلمیارد مدعی است که نسبت این کتاب به مجریطی اشتباه است. جابر خودش، از کتابی به نام «الارکان الاربعه»، در کتاب «نارالحجر» یاد می‌کند. ۸ - کتاب «البیان» که در هندوستان سال ۱۸۹۱ م. با چاپ سربی طبع شده. ۹ - کتاب «النور» که در هندوستان سال ۱۹۸۱ م. با چاپ سربی طبع شده. ۱۰ - کتاب «الزریق». بر تلو فرانسوی دو کتاب را طبع کرده یکی به نام کتاب «زریق شرقی» و دیگری به نام «زریق غربی» که آن دو را از کلکسیون ۴۴۰ شعبه عربی کتابخانه لیون به دست آورده. و دو نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. ۱۱ - کتاب «الشعر» که یک نسخه آن در بریتیش میوزیوم (موزه بزرگ لندن)، و در کلکسیون ۷۷۲۲ نمره ۵، وجود دارد. ۱۲ - کتاب «التبویب» که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ [صفحه ۱۱۸] وجود دارد. و طغرائی [۳۰۴] آن را اسم برده است. رجوع شود به کلکسیون ۸۲۲۹ بریتیش میوزیوم. ۱۳ - کتاب «الدرة المكنونة» که در بریتیش میوزیوم، نسخه خطی آن به این عنوان در ضمن مؤلفات جابر بن حیان، در کلکسیون ۷۷۲۲، وجود دارد. ۱۴ و ۱۵ - کتاب «الشمس» و کتاب «القمر»، یعنی کتب طلا و کتاب نقره که شاید مختصر کتاب «الاحجار السبعة» باشد. جلدقی در «نهایة الطلب» آن را اسم برده. و یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. [۳۰۵]. ۱۶ - کتاب «التراکیب» که یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ محفوظ می‌باشد. و شاید همان باشد که در «الفهرست» به نام «الترکیب» ذکر شده. ۱۷ - کتاب «الحيوان». جلدقی کتابی به نام «حیاء الحيوان» به نام جابر ذکر می‌نماید. ۱۸ - کتاب «الاسرار» که شاید همان کتاب «سر الاسرار» باشد که یک نسخه آن در بریتیش میوزیوم در کلکسیون ۲۳۴۱۸ نمره ۱۴، وجود دارد. ۱۹ - کتاب «الارض» [۳۰۶] جابر کتابی به نام «الارض الاحجار» دارد

که برتولو آن را از کلسیون لیدن نمره ۴۴۰ به دست آورده و چاپ کرده، و یک نسخه آن در کتاب خانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. ۲۰ - کتاب «الترکیب الثانی» که یک نسخه آن در کتاب خانه ملی پاریس در کلکسیون ۲۶۰۶ وجود دارد. [صفحه ۱۱۹] ۲۱ - کتاب «الخواص» که یک نسخه از آن در بریتیش میوزیوم نمره ۴۰۴۱ - در کلکسیون نمره ۲۳۴۱۹ - محفوظ است. ۲۲ - کتاب «التذکیر» که به انگلیسی نیز ترجمه شده است. ۲۳ - کتاب «الاستمام» که طغرای بعضی از قسمت‌های کوچک آن را ذکر می‌نماید، (بریتیش میوزیوم، نمره ۸۲۲۹). جلدقی نیز در «نهایه الطلب» آن را ذکر می‌کند. ۲۴ - کتاب «الاحجار» که در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی طبع شده. ۲۵ - کتاب «الروضه»، جلدقی در جزء دوم کتاب خود (نهایه الطلب) آن را ذکر کرده. ۲۶ - کتاب «المنافع» که در کتابخانه برلین، خطی، نمره ۴۱۹۹، به اسم کتاب «منافع الاحجار» محفوظ می‌باشد. ۲۷ - کتاب «الایضاح» که در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی طبع شده. ۲۸ - کتاب «مصححات سقراط» که یک نسخه آن در کتاب خانه «بودلی» موجود است. ۲۹ - کتاب «مصححات افلاطون» که یک نسخه آن در اسلامبول، کتابخانه راغب پاشا، کلکسیون ۹۶، نمره ۴۰، محفوظ است. [۳۰۷]. ۳۰ - کتاب «الضمیر». یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس کلکسیون ۲۶۰۶ محفوظ، و جلدقی در جزء سوم کتابش، آن را به اسم کتاب «الضمیر فی الخواص الاکسیر» ذکر کرده. ۳۱ - کتاب «الموازین». برتولو آن را از نسخه لیدن کلکسیون ۴۴۰ به دست آورده و چاپ کرده. ۳۲ - کتاب «الملک». ابن ندیم نقل می‌کند: جابر گفته که کتابی به اسم کتاب «الملک» تألیف کرده [۳۰۸] و هر گاه این مطلب صحیح باشد، دلالت می‌کند که کتاب مذکور از چند کتاب تشکیل یافته، و همه در تحت یک عنوان درآمده. چیزی که این گمان را تقویت [صفحه ۱۲۰] می‌کند آن است که برتولو کتاب الملک را از نسخه لیدن نمره ۴۴۰ در کلکسیون عربی یافته و آن را طبع کرده، در صورتی که نسخه دیگری که با نسخه چاپ برتولو اختلاف دارد در کتابخانه ملی پاریس به نمره ۲۶۰۵ محفوظ است. و این هر دو با نسخه‌ای که در هند در سال ۱۸۹۱ م. با چاپ سربی طبع گردیده، اختلاف دارد. [۳۰۹]. ۳۳ - کتاب «الریاض» که یک نسخه آن در کتابخانه «بودلی» به نمره ۷۰ و نسخه دیگر در بریتیش میوزیوم در کلکسیون ۷۲۲ - نمره ۵ - محفوظ است. [۳۱۰]. ۳۴ - کتاب «الرحمه» که در کیمیا نوشته شده و در آن فصلی است از چگونگی تبدیل فلزات به طلا، و طرز تهیه اسید سولفوریک، اسید نیتریک، تیزاب سلطانی، کربنات سرب، و جوهر سرکه. برتولو این کتاب را از کتابخانه لیدن به دست آورده، و چاپ کرده است. بعضی کتاب الرحمه چاپ شده را، تألیف ابی عبدالله محمد بن یحیی، دانسته‌اند. اما جابر، در مقاله بیستم کتاب «الخواص الکبیر»، به این کتاب، به عنوان کتابی نوشته خود، اشاره کرده است. [۳۱۱]. ۳۵ - کتاب «السبعه». صاحب تاریخ الفکر العربی گفته: کتاب «السبعین» جابر در موزه انگلستان موجود است. [۳۱۲]. ۳۶ - کتاب «خمسه عشر» یک نسخه آن در کتابخانه دانشگاه «ترینیتی» آکسفورد موجود است. ۳۷ - کتاب «الوجیه». در تاریخ الفکر العربی است که یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود، و به لاتین ترجمه شده، و چند مرتبه به چاپ رسیده است. [۳۱۳]. ۳۸ - کتاب «شرح المجسطی». این کتاب به لاتین ترجمه شده و یک نسخه از آن در کتابخانه دانشگاه «کورس کرسی» در آکسفورد محفوظ است و نسخه دیگر آن در کتابخانه بودلی، و نسخه سوم در کتابخانه دانشگاه کمبریج موجود است. ۳۹ - کتاب «ارض الاحجار». این کتاب را برتولو چاپ کرده و یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. [۳۱۴]. [صفحه ۱۲۱] ۴۰ - کتاب «الحدود» که یک نسخه آن در کتابخانه قاهره موجود است. ۴۱ - کتاب «کشف الاسرار و هتک الاستار» که یک نسخه از آن در موزه انگلستان و نسخه دیگر در کتابخانه قاهره موجود است. این کتاب به انگلیسی ترجمه و چاپ شده. ۴۲ - کتاب «اکسیر الذهب» [۳۱۵] که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است و به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده است. ۴۳ - کتاب «المقابله و المماثله» که در کتابخانه برلین موجود است. ۴۴ - کتاب «الرحمه الصغیر». برتولو این کتاب را چاپ کرده و یک نسخه آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. و نیز در سال ۱۸۹۱ م. در هند با چاپ سربی به طبع رسید. ۴۵ - کتاب «التجمیع». برتولو این کتاب را از کتابخانه لیون به دست آورد و چاپ کرد. ۴۶ - کتاب «التجرید» که به سال ۱۸۹۱ م. در هندوستان چاپ شد. [۳۱۶]. ۴۷ - کتاب «السهل» که یک

نسخه از آن در موزه انگلستان موجود است. ۴۸ - کتاب «الصادق» که یک نسخه آن در موزه انگلستان محفوظ است. ۴۹ - کتاب «الاصول» که به لاتین ترجمه شده، و یک نسخه آن در موزه بریتانیا موجود است. جابر، در بسیاری از نوشته‌هایش به این کتاب بارها اشاره کرده و گفته است: «به خدا سوگند که این کتاب از کتاب‌های بسیار نفیس است». [۳۱۷]. ۵۰ - کتاب «العفو». طغرابی این کتاب را ذکر کرده است؛ و یک نسخه از آن در موزه انگلستان موجود است. [۳۱۸]. ۵۱ - کتاب «العوامل». یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است. ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ - کتاب «الذهب» و کتاب «النحاس» و کتاب «الحدید» و کتاب «الاسرب». این چهار کتاب نسخه‌اش در کتابخانه ملی پاریس موجود است. ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ - کتاب «ایجاز» و کتاب «الحروف» و کتاب «الکبیر». یک نسخه از این سه کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است. [صفحه ۱۲۲] ۵۹ - کتاب «نارالحجر» که یک نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است، و برتلو این کتاب را از کتابخانه لیون به دست آورده و چاپ کرده است. ۶۰ - کتاب «الخراج ما فی القوة الی الفعل». پل گراو آلمانی این کتاب را ترجمه و چاپ کرده است. ۶۱ - رساله‌ای در کیمیا که یک نسخه از آن در کتابخانه قاهره محفوظ است. ۶۲ - کتابی در صنعت الهی و حکمت فلسفی - که یک نسخه از آن در کتابخانه قاهره موجود است. ۶۳ - کتاب «اسرار الکیما» یا «کشف الاسرار» که به زبان لاتین ترجمه و چاپ شده. و قسمتی از آن هم به عربی، ضمن کتاب پروفیسور برتلو، در پاریس به چاپ رسیده. برتلو گفته: برای جابر بن حیان چیزی است که برای ارسطو پیش از وی در منطق نبوده. ۶۴ - کتاب «السموم» [۳۱۹] که از مشهورترین کتاب‌های جابر است. علی‌رغم تصور عده‌ای که این کتاب را از بین رفته پنداشته و گفته‌اند که تنها اسمی از آن مانده، یک نسخه از آن، در کتابخانه تیموریه، در مصر موجود است. در آن نسخه این عبارت هست: «مؤلف این کتاب، جابر بن حیان صوفی ابوموسی شاگرد حضرت صادق علیه السلام». و از این نسخه در شیراز به سال ۵۰۳ هجری، نسخه برداری شده و آغاز کتابه به «بسم الله» است، لیکن حمد و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست و این کتاب خلاصه شده در شش فصل است: ... [۳۲۰]. ۶۵ - کتاب «رسائل حضرت جعفر صادق علیه السلام» که یکی از مهم‌ترین تألیفات جابر به شمار می‌آید. جابر در این کتاب هزار برگگی که با خط خود بر جای گذاشته، پانصد رساله‌ای امام ششم (ع) گنجانیده که مشحون به علوم خفیه و امهات اسرار است. [۳۲۱]. [صفحه ۱۲۳] دعایی را به من آموخت و فرمود که کار تو جز با این دعا به انجام نمی‌رسد؛ و من نیز به هر کس که کتاب‌های مرا می‌خواند، می‌گویم که جز با این دعا کار به انجام نمی‌رسد به شرط آن که نیت پاک و خالص گشته، و شیطان از دل رانده شده باشد. آن‌گاه مقدمات دعا، و سپس دعا را ذکر کرده است. [۳۲۲]. دانشمندان در رشته فیزیک [۳۲۳] نیز جابر را یکی از بزرگ‌ترین اساتید فیزیک معرفی نموده‌اند. در مورد شاگردان جابر، ابن‌ندیم گفته: عده‌ای در محضر جابر بن حیان تلمذ کرده‌اند، مانند: اخیمی، ابن‌عیاض مصری، و خرقی. [۳۲۴].

جعفر بن عفان طائی

اشاره

شیخ‌کشی فرموده: او همان است که وارد شد بر حضرت صادق (ع) هنگامی که زید شحام و جمعی از شیعیان کوفه حاضر بودند، حضرت او را نزدیک طلبید و به او فرمود: شنیده‌ام در مرثیه حضرت امام حسین (ع) شعر می‌گویی، و نیکو می‌گویی. عرض کرد: آری، فدایت شوم. فرمود: بخوان. او خواند، امام صادق (ع) و حاضرین گریستند، و اشک چشم امام به صورتش جاری شد، سپس فرمود: ای جعفر! به خدا سوگند، ملائکه مقربین در اینجا حاضر بودند و اشعار تو را، برای امام حسین (ع)، شنیدند و گریستند، چنان که ما گریستیم، بلکه بیشتر؛ و خداوند واجب گردانید برای تو بهشت را در این ساعت به تمامه، و تو را آمرزید، می‌خواهی زیادت‌تر بگویم؟ گفت: آری، ای آقای من. فرمود: هر کس برای امام حسین (ع) شعری بگوید: و بگرید، و بگریاند، خداوند بهشت را بر او

واجب می‌گرداند. و او را می‌آمزد. [۳۲۵]. علامه مجلسی (ره)، در بحار، اشعار زیر را از جعفر نقل کرده: لبيك على الاسلام من كان باكيا فقد ضيعت احكامه و استحلت غداة حسين للرماح ذرية و قد نهلت منه السيوف و علت و غودر في الصحراء لحما مبددا عليه عناق الطير بات و ظلت [صفحه ۱۲۴] فما نصرته امة السوء اذ دعا لقد طاشت الاحلام منها و ضلت الابل محوا انوارهم باكفهم فلا سلمت تلك الاكف و شلت و ناداهم جهدا بحق محمد فان ابنه من نفسه حيث حلت فما حفظوا قرب الرسول و لارعوا و زلت بهم اقدامهم و استزلت اذاقته حر القتل امة جده هفت نعلها في كربلا و زلت فلا قدس الرحمن امة جده و ان هي صامت للاله و صلت كما فجعت نبت الرسول بنسلها و كانوا حماة الحرب حين استقلت [۳۲۶]. در كتاب اغاني، از محمد بن ابی مره تغلبي، نقل شده كه گفت: روزی جعفر بن عفان طائی را دیدم، درب خانه‌اش نشسته بود، به او سلام کردم؛ گفت: بنشین. نشستم. گفت: از ابن ابی حفصه ملعون تعجب نمی‌کنی که گفته: انی یکون و لیس ذاك بكائن لبني البنات وراثه الاعمام [۳۲۷]. گفتم: به خدا سوگند از او تعجب می‌کنم و لعن فراوانی به او می‌نمایم؛ سپس از او پرسیدم: آیا در رد او چیزی گفته‌ای؟ گفت: آری، و این اشعار را خواند: لم لا یکون و ان ذاك بكائن لبني البنات وراثه الاعمام للبننت نصف کامل من ماله و العم متروک بغیر سهام ما للتطبيق و للتراث و انما صلی الطلیق مخافه الصمصام [۳۲۸]. [صفحه ۱۲۵]

گفتاری پیرامون عاشورا، اقامه عزاداری، شعر سرائی، گریستن و گریاندن بر امام حسین

نویسنده گوید: ائمه اطهار علیهم السلام پیوسته کوشیده‌اند تا عاشورا از یادها نرود، و یاد حسین (ع) و قبر او و عاشورای او و شهادت او و خونش همیشه مانند خورشید بر زندگیها بتابد و آزادگی و قیام بیافریند. آنان می‌خواستند که سنت‌های مقدس مبارزاتی و مراسم ذکر درگیریهای خدایی همواره در میان اجتماعات زنده و شاداب بماند. این سنتها اگر کهنه و فراموش شوند، روح حماسه و فداکاری در مردم می‌میرد و فریاد حق طلبی و فداکاری خاموش می‌ماند. لذا سنت ابدی و شورانگیز عاشورای خونین را زنده نگه می‌داشتند تا همچون مشعلی خونین شور و حرکت بیافریند. ملتی که عاشورا داشته باشد، و هویت عاشورا را بشناسد، و خون عاشورا در رگهایش جاری باشد، هیچ‌گاه زیر بار ظلم نمی‌رود، و روی ذلت نمی‌بیند. با توجه به این مسائل بود که امام صادق (ع) بر اقامه مراسم عاشورا و عزاداری حسینی تأکید بسیار داشت، و رسالت عاشورا را زنده کند، و مفهوم واقعی این روز را القاء نماید. و بر این اساس، امام صادق (ع) شعری را که شعر در طریق صواب می‌گفتند، و بر پایه ایمان و شناخت صحیح می‌سرودند، تجلیل می‌نمود، و شعر تعهدآور و آگاهی‌زا و انتقام‌گیرنده از ظالم و یاری بخش مظلوم را عمل صالح می‌شمرد، و همچون پیامبر (ص) این عمل را جهاد، و مستوجب بهشت می‌دانست. پیامبر (ص) فرمود: مؤمن تنها با شمشیر جهاد نمی‌کند، زبان او نیز شمشیر است، به آن خدایی که جانم به دست اوست، مطمئن بدانید شما با اشعار خود جهادی می‌کنید که گویا با تیر بدنهایشان را خون آلود کرده باشید. [۳۲۹]. و همراهی شنونده با شاعر و ذاکر، نه لفظ است و نه خط، بلکه اشک است که عشقی دیرینه را بیان می‌کند، و چه زبانی بی‌ریاتر و صادق‌تر از اشک، که خود زیباترین شعر، بی‌تاب‌ترین درد، پرشورترین اشتیاق، و لطیف‌ترین محبت است. گریه‌ای که تعهد و آگاهی و شناخت محبوب و همراهی با او را، به همراه آورد نیز مستوجب بهشت است. [صفحه ۱۲۶] لذا از فرمایش امام صادق (ع) به جعفر بن عفان استفاده می‌شود که گریستن و گریاندن بر امام حسین (ع) عبادتی بزرگ با پاداشی بسیار است. در این زمینه روایاتی مؤید بر این مطلب نقل می‌شود: اول - شیخ جلیل فقیه کامل، ابن قولویه قمی [۳۳۰]، از ابن خارجه، روایت کرده است که گفت: روزی خدمت امام صادق (ع) بودیم و جناب امام حسین (ع) را یاد کردیم، حضرت بسیار گریست و ما نیز گریستیم، آن‌گاه فرمود: امام حسین (ع) فرموده: منم کشته‌گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی‌کند مگر آن که گریان می‌شود. [۳۳۱]. دوم - شیخ طوسی و شیخ مفید از ابان بن تغلب روایت کرده‌اند که امام صادق (ع) فرمود: آه‌های سوزان اندوهناک برای مظلومیت ما، تسبیح؛ اندوه او برای امر ما، عبادت؛ و پوشاندن اسرار ما از بیگانگان، جهاد در راه خداست. و فرمود که واجب است این حدیث به

آب طلا نوشته شود. [۳۳۲]. سوم - به سند معتبر از ابوعمار همنشد (شعر خوان) روایت شده که گفت: روزی به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت فرمود: شعری چند در مرثیه حسین (ع) به آن روشی که بین خودتان مرسوم است و نوحه می‌کنید، بخوان. همین که شروع به خواندن کردم، حضرت گریان شد و من مرثیه می‌خواندم و آن بزرگوار می‌گریست تا آن که صدای گریه از منزل آن حضرت بلند شد، و صدای گریه زنها نیز از پشت پرده برخاست. چون فارغ شدم، حضرت فرمود: هر کس در مرثیه امام حسین (ع) شعری بخواند و پنجاه کس را بگریاند، بهشت بر او واجب می‌گردد، و هر کس ده نفر را بگریاند بهشت بر او واجب می‌شود، و هر کس یک نفر را بگریاند بهشت بر او واجب می‌گردد، و هر کس مرثیه بخواند، و خود بگرید بهشت بر او واجب می‌شود؛ و هر کس خود را به صورت گریه کننده در آورد (نه از روی ریاء که ریاء در عبادت همچون ربا در معامله است) بهشت بر او واجب می‌گردد. [۳۳۳]. چهارم - حامی حوزه اسلام، جناب میر حامد حسین [۳۳۴] طاب ثراه، در «عباقت» از کتاب [صفحه ۱۲۷] «معاهد التنصیص» نقل کرده که محمد بن سهل، یار کمیت، گفت: من و کمیت [۳۳۵] در ایام تشریق بر امام صادق (ع) وارد شدیم، کمیت به امام عرض کرد: فدایت شوم، اجازه می‌دهی که در محضر چند بیت شعری بخوانم؟ حضرت فرمود: این ایام عزیز و محترم است (کنایه از آن که در این ایام شریفه خواندن شعر شایسته نیست). کمیت عرض کرد: این اشعار در حق شماست. فرمود: بخوان، و فرستاد اهل بیتش را حاضر ساختند که آنان هم استماع نمایند. آن گاه کمیت اشعار خود را خواند، و حاضرین بسیار گریستند، تا به این شعر رسید: یصیب به الرامون عن قوس غیرهم فیا اخرا اسدی به الغی اوله [۳۳۶]. امام صادق (ع) دست‌های مبارکش را بلند کرد، و گفت: «اللهم اغفر للکمیت ما قدم و ما اخر و ما اسر و ما اعلن و اعطه حتی یرضی» بارالها! بیامرز گناهان گذشته و آینده کمیت را و گناهانی که آشکار و نهان انجام داده، و به او ببخش و عطا کن تا راضی گردد. [۳۳۷]. پنجم - شیخ صدوق (ره) در امالی، از ابراهیم بن ابی‌المحمود، روایت کرده که حضرت امام [صفحه ۱۲۸] رضا (ع) فرمود: همانا، محرم ماهی بود که اهل جاهلیت، قتال در آن ماه را حرام می‌دانستند، اما این امت جفاکار خون‌های ما را در آن ماه حلال دانستند، و هتک حرمت ما کردند، و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر نمودند، و آتش در خیمه‌های ما افروختند، و اموال ما را غارت کردند، و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند؛ همانا مصیبت روز شهادت حضرت امام حسین (ع) دیده‌های ما را مجروح گردانیده، و اشک ما را جاری ساخته است، و زمین کربلا مورث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت. پس بر مقل حسین (ع) باید بگریند گریه کنندگان. همانا گریه بر آن حضرت گناهان بزرگ را فرو می‌ریزد. سپس حضرت فرمود: همین که محرم می‌شد، کسی پدرم را خندان نیم دید، و اندوه و حزن پیوسته بر آن حضرت غالب می‌شد تا دهم محرم؛ چون روز عاشورا می‌رسید، آن روز، روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می‌فرمود: امروز روزی است که حسین (ع) کشته شد. [۳۳۸]. ششم - ابن قولویه قمی، به سند معتبر، از ابوهارون مکفوف (نابینا) روایت کرده که گفت: خدمت امام صادق (ع) مشرف شدم، فرمود: برای من مرثیه بخوان. من شروع به خواندن مرثیه کردم. فرمود: نه این طور؛ بلکه چنان بخوان که در نزد خودتان متعارف است، و در نزد قبر امام حسین (ع) می‌خوانید. من خواندم: «امرر علی جدث الحسین فقل لا عظمه الزکیه» [۳۳۹]، حضرت گریست، من ساکت شدم، فرمود: بخوان. من خواندم، تا آن اشعار را تمام کردم. حضرت فرمود: باز هم، برای من، مرثیه بخوان، من این اشعار را خواندم: یا مریم قومی و اندبی مولاک و علی الحسین فاسعدی بیکاک [۳۴۰]. پس حضرت گریست و زن‌ها هم گریستند و شیون نمودند. چون از گریه آرام گرفتند حضرت فرمود: ای ابوهارون! هر که برای حسین (ع) مرثیه بخواند و ده نفر را بگریاند، از برای او بهشت واجب می‌گردد. پس یک یک از ده کم کرد تا آن که فرمود: هر کس مرثیه بخواند و [صفحه ۱۲۹] یک نفر را بگریاند، بهشت از برای او لازم شود، سپس فرمود: هر که یاد کند، امام حسین (ع) را و خود گریه کند، بهشت بر او واجب گردد. [۳۴۱]. هفتم - به سند معتبر از مسمع کردین روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای مسمع! آیا تو به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌روی؟ من عذر آوردم که با توجه به دشمنان زیاد، برای انجام چنین کاری، ایمنی ندارم. فرمود: آیا مصائب آن بزرگوار را به یاد می‌آوری؟

عرض کردم: آری، آن گونه می‌گیریم که آثار مصیبت در من آشکار می‌شود. فرمود: به درستی که تو شمرده می‌شوی از آنانی که زاری می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌گردند برای اندوه ما، و خائف می‌گردند برای خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما؛ زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من، نزد تو، حاضر شوند و به ملک الموت درباره تو سفارش کنند، و به تو بشارتها دهند که دیده‌ات شاد و روشن گردد؛ و ملک الموت بر تو، از مادر نسبت به فرزند خویش، مهربان‌تر باشد. آن گاه حضرت گریست و من نیز گریستم... [۳۴۲].

تذکری به ذاکرین امام حسین و ذکر پاره ای از وظایف آنان

از مفاد این روایت به خوبی معلوم شد که ذاکرین و مرثیه خوانان امام حسین علیه‌السلام چه اندازه مورد لطف خاندان عصمت و طهارت بوده و می‌باشند و چقدر شایسته و لازم است که متوجه باشند که این عبادت نیز مانند سایر عبادات هنگامی جنبه عبادی دارد که خالص باشد و فقط رضا و خشنودی حق در آن منظور شود، و خشنودی پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) غرض و مقصد باشد و از مفاسدی که بر این عمل بزرگ طاری و ساری می‌گردد، بر حذر باشند که مبدا العیاذ بالله، منظور فقط تحصیل مال و جاه و اعتبار باشد، و یا مبتلا به دروغ گفتن و افترا بستن به خدای تعالی یا بر حجج طاهره سلام الله علیهم اجمعین و علمای اعلام گردند، و از غنا خواندن و بی‌اذن بلکه با نهی صریح به خانه مردم وارد شدن و به منبر رفتن، و آزردن حاضرین و اهانت به مستمعین، و ترویج باطل در موقع دعا کردن و مداحی از کسانی که استحقاق ستایش ندارند - چه در حدیث نبوی وارد شده: «اذا مدح الفاجر اهتر العرش» [۳۴۳]، هنگامی که فاجری به مدح آید عرش به لرزه درآید - و اهانت به [صفحه ۱۳۰] بزرگان دین، و افشاء اسرار آل محمد (ص)، و انگیزش فتنه و اعانت ستمگران و مغرور ساختن گنهکاران و متجری کردن فاسقین و کوچک جلوه دادن معاصی در نظر مردم، و خلط روایات به یکدیگر، و تفسیر آیات شریفه با رای فاسد خود، و فتوی دادن با نداشتن اهلیت آن، و توسل به گفتار بیگانگان برای تأیید و زینت سخن و رونق مجلس و داستان‌های خنده آور و اشعار لغو و اشاعه فحشاء، و تصحیح اشعار دروغ در مراثی به عنوان زبان حال، و ذکر شبهات در مسائل اصول دین و ویران ساختن پایه‌های اصول دین ضعیفای مسلمین، و بیان چیزهایی که منافی عصمت و طهارت اهل بیت وحی است، و طول دادن سخن به جهت اغراض فاسده و محروم ساختن مردم از فیض نماز اول وقت، و امثال این مفاسد که بی‌شمار است، پرهیزید. و نیز در حذر باشند که مبدا العیاذ بالله داخل شوند در زمره آنان که مقدمات وعظ پیش گرفته، و گاهی خطب امیرالمؤمنین (ع)، و مواعظ شافیه و کردار آن حضرت را ذکر کنند، و مردم را از محبت دنیا و آفات و مهلکات آن بترسانند و بر بغض دنیا و زهد در آن ترغیب نمایند، و به حال پیشوایان دین و خواص اصحاب و علمای راشدین استشهاد کنند، و گاهی مردم را به خوف و رجاء و توکل و غیره بخوانند و آیات و روایات مناسب با مقام را ذکر کنند، با کلمات شیرین و بدون لکنت زبان، و بیچارگان خود گمان کنند که به گفتن آن مطالب، آراسته بدان فضائل اند و دیگران عاری از آن فضائل، و گمان برند که اگر آنان را نستانند، اهانتی به دین و شرع مبین وارد شده باشد، و خیال کنند به جهت مقداری از محفوظات منبریه از همه رذائل و خباثت عاری و بری گشته، و فقط اخلاق رذیله در مستمعین و عوام الناس مجلس است. البته بر دانای خبیر و بصیر پوشیده نیست که چنین کسانی حالشان چراغ است که خویشان را می‌سوزاند و دیگران را می‌فروزد، و داخل در زمره غاوین که سرانجامشان در آیه کریمه چنین معین شده: «فکبکبوا فیها هم و الغاوان» [۳۴۴] - پس به روی افکنده شوند در آن (جهنم) ایشان و گمراهان - و مشمول آیه شریفه: «ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله و ان کنت لمن الساخرین» [۳۴۵] - آن گاه که هر کسی به خود گوید: ای اندوه و پشیمانی بر آن چه در طاعت و قرب خدا کوتاهی کردم و همانا از مسخره کنندگان بودم - و آیه مبارکه: «اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» [۳۴۶] [صفحه ۱۳۱] - آیا مردمان را به نیکی امر می‌کنید و خودتان را فراموش می‌نمایید؟ - و آیه کریمه: «یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون» [۳۴۷] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید

چرا می‌گویند چیزی را که عمل نمی‌کنید - و آیه شریفه: «قل هل ننبئکم بالآخرین اعمالا، الذین ضل سعيهم فی الحیوة الدنيا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا» [۳۴۸] - بگو آیا شام را از آنانی که در عمل زیانکارترند خبر دهیم، همان کسانی که کوششان در زندگی دنیا ضایع شده، و می‌پندارند که کارهای خوب انجام می‌دهند - خواهند بود. مع الاسف در عصر حاضر رشته منبر و کرسی تبلیغ، و نیز رشته مرثیه خوانی و مداحی اهل بیت سلام الله علیهم اجمعین، عمده به دست افرادی قرار گرفته که شایستگی این مقام را ندارند، نه علما و نه عملا، و در عین حال خود را لایق و سزاوار این پست مقدس می‌شمارند و خیال می‌کنند مروج شرع مطهر و مؤید دین مبین می‌باشند، و می‌پندارند که کوچک شمردن آنان، کوچک شمردن حضرت سیدالشهداء است، در حالی که بعضی از آنان فقط از این شغل تأمین معاش و شهواتشان را می‌نمایند. چندی قبل، یکی از آنان که تا حدی در بین مردم احترامی دارد، و واقعا خود را نوکر مخلص امام حسین (ع) می‌داند، به من می‌گفت: در قیامت همه محتاج و نیازمند به شفاعت من می‌باشند، و من باید همه را دستگیری کنم. نعوذ بالله من الخذلان. چه نیکو گفته حافظ شیرازی: واعظان کین جلوه در محراب و منبر می‌کنند چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند گویا باور نمی‌دارند روز داوری کاین همه غش و دغل در کار داور می‌کنند

تذکری به بهره‌گیران از سلسله اهل منبر

این مطالب که گفته شد، وظیفه مرثیه خوانان و اهل منبر بود، و اما تکلیف دیگران که از این سلسله جلیله بهره‌مند می‌گردند و به فیوضات بی‌حد می‌رسند، چه بر پا کنندگان مجالس، و چه غیر ایشان، از حاضرین و مستمعین، اعانت و احسان و رعایت حقوق و احترام ایشان است؛ و البته باید آنان را گرامی بشمارند، و آن چه به ایشان محبت کنند، هرگز اداء حق آنان را نکرده‌اند؛ و آن مقدار که به عنوان حق الزحمه می‌دهند، با یک تار جامه بهشتی [صفحه ۱۳۲] که به هزارها از آن، به توسط آن مرثیه خوان و گوینده، رسیده‌اند، برابری نمی‌کند، چنانچه سیره ائمه (ع) با این گروه چنین بوده: حضرت زین العابدین (ع) در مقابل قصیده‌ای که فرزدق در مدح آن بزرگوار خواند، دوازده هزار درهم عنایت فرمود. [۳۴۹] و در روایتی وارد شده که به مقدار مخارج چهل سال به فرزدق مرحمت کرده و فرمود: اگر می‌دانستم بیشتر احتیاج داشتی، بیشتر می‌دادم. [۳۵۰]. امام صادق (ع) به اشجع سلمی چهارصد درهم، و یک انگشتری که ده هزار درهم ارزش داشت، مرحمت فرمود. [۳۵۱] و نیز عنایات امام به کمیت شاعر در مجلس ذکر شد. ابن شهر آشوب، در مناقب روایت کرده که روز نوروزی بود، منصور دوانیقی امام هفتم (ع) را امر کرد تا در مجلس تهنیت بنشیند، و مردم به جهت مبارک باد او بیایند و هدایا و تحف خود را نزد او بگذارند، و آن جناب آن‌ها را تصرف فرماید. حضرت فرمود: من در اخباری که از جدم رسول خدا (ص) وارد شده، تفتیش کردم لیکن چیزی از برای این عید نیافتم، و این عید سنت فارس بوده و اسلام آن را محو کرده و من نمی‌خواهم چیزی را که اسلام محو کرده احیا کنم. منصور گفت: این کار را به جهت سیاست لشکر می‌کنم، و شما را به خداوند عظیم سوگند می‌دهم که قبول کنی و در مجلس بنشینی. پس حضرت (اجبارا) در مجلسش نشست، و امراء و اعیان لشکر به خدمتش شرفیاب شدند، و او را تهنیت می‌گفتند و هدایا و تحف خود را از نظر مبارکش می‌گذرانیدند. منصور، خادمی را گماشته بود که اموالی که می‌آوردند ثبت کند. تا آنکه در پایان پیر مردی وارد شد و عرض کرد: یا ابن رسول الله، من مرد فقیری می‌باشم و مالی نداشتم که از برای شما تحفه آورم، لیکن جدم سه بیت شعر در مصیبت جدت امام حسین (ع) گفته که من آن را تحفه آورده‌ام، و آن سه بیت این است: عجب لمصقول علا-ک فرنده یوم الهیاج و قد علاک غبار و لا سهم نفذتک دون حرائر یدعون جدک و الدموع غزار الا تقضقت السهام و عاقها عن جسمک الاجلال و الاکبار [۳۵۲]. [صفحه ۱۳۳] حضرت فرمود: هدیه تو را قبول کردم، بنشین، بارک الله فیک. پس سر خود را به سوی خادم منصور بلند کرد و فرمود: برو نزد منصور، و او را خبر ده که این مقدار مال جمع شده، و پیرس که آن‌ها را چه باید کرد؟ خادم رفت و برگشت، و

گفت: منصور می گوید: تمام را به شما بخشیدم، در هر چه خواهی صرف کن. حضرت به آن پیرمرد فرمود: تمام این اموال را بردار، من آنها را به تو بخشیدم. [۳۵۳]. هنگامی که دعبل بن علی خزاعی بن محضر حضرت ثامن الحجج (ع) شرفیاب شد و قصیده‌ای که در مدح آن حضرت و مصائب اهل بیت (ع) بود، خواند، حضرت جبه و پول زیادی به او عطا فرمود. و به روایتی انگشتری عقیق و پیراهن خز سبزی که هزار شب در هر شبی هزار رکعت نماز در آن به جا آورده، و هزار ختم قرآن در آن خوانده بود، به وی مرحمت فرمود. [۳۵۴]. حضرت سید الشهداء (ع) به شخصی که به یکی از فرزندانش سوره حمد را تعلیم داده بود، هزار اشرفی، و هزار جامه عطا کرد، و دهان معلم را پر از مروارید نمود، و می فرمود: کجا وفا می کند این عطای من به عطای او. [۳۵۵]. عربی بر در خانه حضرت سیدالشهداء (ع) آمد و گفت: لن یخب اللان من رجاك و من حرك من دون بابك الحلقة [۳۵۶]. حضرت چهار هزار درهم به او عطا نمود، و از او عذر خواست و فرمود: «خذها فانی الیک معتذر». [۳۵۷]. ما در ذیل حالات کمیت نگاشته‌ایم که خاندان عصمت و طهارت (ع) با او چگونه رفتار کردند، و در مقابل قصیده میمیه وی، چه مقدار بخش و عطا فرمودند، و در عین حال از او عذر خواستند. و اگر بخواهیم از این ردیف قضایا و روایات نقل کنیم، به درازا خواهد کشید، و این فقط برای تذکر به بعضی از صاحبان مجالس عزاداری سیدالشهداء (ع) است که در ایامی که اقامه مجلس تعزیه می کنند، چه اندازه به سلسله جلیل اهل ذکر توهین و [صفحه ۱۳۴] تخفیف نموده، و می پندارند که در ازای آن وجه جزئی، جان روضه خوان را خریده و طوق عبودیت بر گردن او افکنده‌اند و چه بسیار امر و نهی می کنند، و انتظار دعا و تعریف از هر کس و ناکسی که به مجلسشان حاضر شده و شرکت می کند را، دارند، و گاهی تقاضای مدح و تجلیل از ستمگران و فجار را دارند؛ و توقعات بی مورد. و به راستی بعضی از مجالس آلودگی‌هایی دارد که با این حرف‌ها و اندرزها اصلاح شدنی نیست. «و هل یصلح العطار ما افسد الدهر و لکن للعالم ان یتظهر علمه نبهنا الله و ایاهم من رقة الغفلة و السلام علی من تبع الهدی».

جمیل بن دراج

ثقه و جلیل‌القدر و وجه الطائفة، از اصحاب حضرت صادق و موسی بن جعفر علیهما السلام و از اصحاب اجماع است. [۳۵۸]. شیخ کشی روایت کرده که فضل بن شاذان بر ابن ابی عمیر وارد شد، در حالی که او در سجده بود و سجده را بسیار طول داد. چون سر از سجده برداشت صحبت طول سجده به میان آمد. ابن ابی عمیر گفت: اگر سجده جمیل به دراج را می دیدی سجده مرا طولانی نمی شمردی، همانا من روزی نزد جمیل بن دراج رفتم و او را به حال سجده یافتم. او سجده خود را بسیار طول داد. چون سر برداشت گفتم: سجده را طولانی نمودید؟ جمیل گفت: اگر سجده معروف به خربوذ را دیده بودی سجده مرا سهل می شمردی. [۳۵۹]. نویسنده گوید: علامه مجلسی (ره)، در «صلوة بحار» بابی به عنوان - «باب فضل السجود و اطالته» - باز نموده و روایات بسیاری در فضیلت سجده و سجده طولانی نقل کرده که ما به چند روایت آن اشاره می کنیم: طول دادن سجده از دین ائمه و اوابین است؛ و عملی است که بر شیطان بسیار گران است؛ و گناهان را می ریزد، همچنان که باد برگ درخت را می ریزد؛ و نزدیک کننده بنده است به خدا. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که مردی خدمت رسول اکرم (ص) آمد و عرضه داشت: به من کاری بیاموزید که خداوند مرا دوست بدارد، و مردم نیز مرا دوست بدارند، و خداوند مالم را زیاد و بدنم را سالم بگرداند و عمرم را طولانی سازد، و مرا با شما [صفحه ۱۳۵] محشور فرماید. حضرت فرمود: این شش تقاضا است که احتیاج به شش عمل دارد و در گرو شش چیز است: اول - اگر بخواهی خدا تو را دوست بدارد، از او بترس و از معصیت و نافرمانی او خودداری کن. دوم - اگر بخواهی مردم تو را دوست بدارند، به آنان نیکی کن و به مال و ثروتشان چشمداشت نداشته باش. سوم - اگر بخواهی مالت زیاد گردد. زکات بده. چهارم - اگر بخواهی بدنت سالم باشد. صدقه بده. پنجم - اگر بخواهی عمرت طولانی گردد، صله رحم کن. ششم - اگر بخواهی با من محشور گردی، سجده در پیشگاه خدای واحد قهار را طولانی کن. [۳۶۰]. ابوبصیر از حضرت صادق

علیه‌السلام روایت کرده که حضرت به وی فرمود: ای ابومحمد! بر شما باد به ورع و جدیت و راستگویی و رد امانت و خوشرفتاری با کسی که با شما رفاقت می‌کند و طول دادن سجده که از سنن توبه کنندگان است. [۳۶۱]. محمد بن مسلم از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: سجده را طولانی کنید که عملی بر شیطان دشوارتر از سجده نیست که ببیند فرزند آدم سجده می‌کند و بدین وسیله اطاعت کرده و نجات یافته است، و خودش از سجده سرپیچی و نافرمانی کرده است. [۳۶۲]. شیخ صدوق (ره)، در مجالس، از ابی‌جعفر عطار از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی خدمت رسول اکرم (ص) آمد و عرض کرد: یا رسول الله، گناهانم زیاد شده و عملم ضعیف، رسول خدا (ص) فرمود: سجده زیاد به جا آور که سجده گناهان را می‌ریزد، همچنان که باد برگ درخت را می‌ریزد. [۳۶۳]. از امام صادق (ع) سؤال شد که چرا پروردگار عالم، ابراهیم (ع) را خلیل خودش قرار داد؟ فرمود: به واسطه زیاد سجده کردن. [۳۶۴]. ابن ابی عمیر، از معاویه بن عمار، روایت کرده که گفت: از حضرت صادق (ع) شنیدم که فرمود: هنگامی که بنده سجده را طولانی می‌کند، در محلی که کسی او را نبیند شیطان [صفحه ۱۳۶] می‌گوید: وایلاه، بنی آدم اطاعت کردند، و من معصیت نمودم. آنان سجده کردند، و من از سجده امتناع ورزیدم. [۳۶۵]. ابن ابی عمیر، از هشام، از حضرت صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: عده‌ای محضر رسول اکرم (ص) شرفیاب شدند و عرضه داشتند: یا رسول الله، از طرف پروردگار بهشت را برای ما ضمانت فرما. رسول خدا (ص) فرمود: به شرط آن که به طول سجده با من همراهی کنید. آنان قبول کردند، پیغمبر نیز بهشت را ضمانت فرمود. [۳۶۶]. عبدالله بن سنان از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، هنگامی که آن حضرت مشغول به تعمیر یکی از حجره‌هایش بود، وارد شد و عرضه داشت: یا رسول الله، اجازه می‌فرمایید این کار را من انجام دهم؟ فرمود: انجام ده. موقعی که فارغ شد، حضرت فرمود: حاجتت را بخواه. عرض کرد: بهشت پیغمبر (ص) سر به زیر افکند و سپس فرمود: ای بنده خدا! با طول دادن سجده، به من کمک کن. [۳۶۷]. در روایتی آمده است که مردی خدمت امام هفتم (ع) رسید، دید غلام سیاهی مقرض به دست گرفته، و گوشت زادی که بر پیشانی آن حضرت از کثرت سجده پیدا شده بود، قطع می‌کرد. [۳۶۸]. در صلوات بر آن حضرت زائران می‌خوانند: «حلیف السجده الطویله و الدموع الغزیره» - هم پیمان سجده‌های طولانی و اشک‌های بسیار - در خبری، مأمون، چهره حضرت موسی علیه‌السلام را، به هنگام ورود بر هارون الرشید، این گونه تصویر می‌کند: «اذ دخل شیخ قد نهکته العباده کانه شن بال قد کلم السجود وجهه و انفه»، وارد شد بر پدرم، پیرمردی که صورتش از بیداری شب و عبادت، زرد و متورم شده بود و عبادات او را رنجور و لاغر کرده بود، به حدی که ماند مشک پوسیده شده بود، و کثرت سجده صورت و بینی او را مجروح کرده بود. [۳۶۹]. در طول سجده، عده‌ای از بزرگان اصحاب، مانند ابن ابی عمیر [۳۷۰]، به آن بزرگوار [صفحه ۱۳۷] اقتدا کرده بودند. فضل بن شاذان گوید: وقتی به عراق وارد شدم. دیدم شخصی رفیقش را مورد سرزنش قرار داده بود و می‌گفت: تو مردی هستی صاحب عیال و محتاج به کسب و کار و من بیم آن دارم که در اثر طول سجده نایبنا گردی و از کار بیفتی. رفیقش به وی پاسخ داد: وای بر تو! چقدر مرا سرزنش می‌کنی؟ اگر بنا بود طول سجده باعث کوری کسی شود، باید ابن ابی عمیر نایبنا شده باشد، چه او پس از نماز صبح برای سجده شکر، پیشانی بر زمین می‌گذاشت و تا ظهر سر از سجده بر نمی‌داشت. [۳۷۱]. در کافی، از جمیل بن دراج، روایت شده که گفت: شنیدم که امام صادق (ع) فرمود: چون جان به اینجا رسید (و با دست به گلویش اشاره کرد)، برای عالم توبه نیست سپس این آیه را قرائت فرمود: «انما التوبه علی الله للذین یعملون السوء بجهالة» [۳۷۲] - قبول توبه بر خدا فقط نسبت به کسانی است که از وی نادانی بدی می‌کنند. [۳۷۳]. و نیز امام صادق (ع) فرمود: خدا به چیزی بهتر از اداء حق مؤمن عبادت نشود. [۳۷۴]. و همچنین جمیل می‌گوید که شنیدم که امام صادق (ع) می‌فرمود: از جمله آن چه خدای عزوجل مؤمن را بدان اختصاص داده این است که او را شناسا و قدردان احسان برادران خود نماید، اگر چه کم باشد. و احسان به کمیت زیاد، نیست؛ از این رو خدای عزوجل در کتابش فرماید: «و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم [صفحه ۱۳۸] المفلحون» [۳۷۵] - اگر چه تنگدست و در مضیقه

باشند دیگران را بر خود ترجیح دهند و آنان که بخل خود را نگهدارند، آنان رستگارانند - و هر که را خدای عزوجل به این خصلت شناخت، او را دوست دارد و هر که را خدای تبارک و تعالی دوست داشت، مزدش را روز قیامت بدون حساب دهد. سپس حضرت صادق (ع) فرمود: ای جمیل! این حدیث را به برادرانت بگو که موجب تشویق آنان به احسان است. [۳۷۶]. جمیل بن دراج برادری به نام نوح بن دراج داشت که قاضی بوده و به گفته عده‌ای، از اصحاب شمرده شده و دارای اعتقادی صحیح بوده است. [۳۷۷]. جمیل در ایام حضرت رضا علیه‌السلام وفات کرد. از او اصل و کتابی به جا ماند که گروه بسیاری آن را روایت کرده‌اند. [۳۷۸]. علامه مامقانی می‌فرماید: قبر جمیل در طارمیه، کنار دجله، محاذی سمیکه، و معروف به جمیل بن الکاظم است. [۳۷۹]. [صفحه ۱۳۹]

حرف (ح)

حارث بن مغیره نصری

از بنی نصر بن معاویه بوده، و از اهل بصره است. او از حضرت باقر و صادق و موسی بن جعفر و زید بن علی سلام الله علیهم اجمعین، روایت نقل کرده، و ثقه است [۳۸۰]، و کتابی در حدیث دارد [۳۸۱]، و روایت شده که او اهل بهشت است. [۳۸۲] در روایت است که چون حضرت صادق (ع)، دستور تجدید توبه و عبادت را به زید شحام می‌دهد، و او نزدیکی مرگ خویش را احساس می‌کند، اندوهگین می‌گردد، حضرت در مقام تسلی، او را به بهشت بشارت می‌دهد، و می‌فرماید: گویا تو را، در درجه خودت، در بهشت می‌بینیم؛ و رفیق هم درجه‌ات، در آن جا، حارث بن مغیره نصری است. [۳۸۳]. کشی از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت: ما محضر حضرت صادق (ع) بودیم، حضرت فرمود: آیا برای شما تکیه‌گاه و پناهگاهی نیست که در آن جا آرامش و آسایش داشته باشید؟ عرض کردیم: نه. فرمود: چرا از حارث بن مغیره نصری، غافلید. [۳۸۴]. از این روایت استفاده می‌گردد که حارث بن مغیره نصری، پناهگاه و ملجأ شیعه بوده است. در کافی نقل شده که حارث بن مغیره گفت: امام صادق (ع) فرمود: مسلمان برادر [صفحه ۱۴۰] مسلمان است، چشم و آینه و راهنمای اوست؛ نسبت به او خیانت و نیرنگ و ستم روا ندارد، و او را تکذیب نکند، و از او غیبت ننماید. [۳۸۵].

حبابه و البیه

همان زن مؤمنه‌ای است که از حضرت امیرالمؤمنین (ع) تا حضرت رضا (ع) را درک کرده، و او را «صاحبه الحصاة» (سنگریزه دار) گویند. شیخ کلینی (ره) و شیخ صدوق (ره)، از حبابه و البیه روایت کرده‌اند که گفت: امیرالمؤمنین (ع) را در «شرطه الخمیس» [۳۸۶] دیدم که با تازیانه دو سری که همراه داشت، فروشندگان جری (ماهی بی‌فلس) و مارماهی و طافی را (که فروش آنها حرام است) می‌زد و می‌فرمود: ای فروشندگان مسخ شدگان بنی‌اسرائیل و لشگر بنی‌مروان. فرات بن احنف نزد حضرت ایستاد و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! لشگر بنی‌مروان کیانند؟ فرمود: گروهی که ریش را می‌تراشیدند و سیل را تاب می‌دادند. حبابه گوید: هیچ گوینده‌ای را خوش بیان‌تر از آن حضرت ندیده بودم، پس به دنبالش رفتم تا در فضای مسجد نشست، من خدمتش عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! دلیل بر امامت چیست، خدا تو را رحمت کند؟ فرمود: آن سنگریزه را بیاور - و با دست اشاره به سنگریزه‌ای کرد - آن را نزدش بردم؛ پس با خاتم مبارک آن را مهر فرمود و آن گاه به من گفت: ای حبابه! هر گاه کسی ادعای امامت کرد و توانست، چنانکه دیدی، سنگریزه را نقش نماید، او امام واجب الطاعه است؛ و امام هر چه را اراده نماید از او پوشیده نماند. حبابه گوید: پس من رفتم (و این گذشت) تا زمانی که امیرالمؤمنین (ع) وفات کرد، و خدمت امام حسن (ع) رسیدم، و آن جناب در

مسند امیرالمؤمنین (ع) نشسته بود، و مردم از او سؤال می‌کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والیه! گفتیم: بلی، مولای من. فرمود: آن چه با خودداری بیاور، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم، آن جناب با خاتم مبارکش بر آن نقش کرد، همچنان که امیرالمؤمنین (ع) نقش کرده بود. حبابه والیه گوید: پس (از آن حضرت) خدمت امام حسین (ع) آمدم، زمانی که در مسجد رسول خدا (ص) بود، پس مرا پیش خواند و خوشامد گفت، سپس فرمود: «ان فی الدلالة دلیلا علی ما تریدین» - همانا در آن دلالت (که از پدر و برادر من دیدی) دلیل است بر [صفحه ۱۴۱] آن چه می‌خواهی (از دانستن امامت من) - آیا، باز، دلیل امامت را می‌خواهی؟ عرض کردم بلی، آقای من. فرمود: آن چه همراه داری، بیاور. سنگریزه را به آن حضرت دادم، او هم برای من بر آن مهر نهاد. حبابه گوید: پس (از آن حضرت) خدمت امام سجاد (ع) آمدم. در آن زمان پیری به من اثر کرده بود به طوری که مرا رعشه گرفته بود، و سنین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود. آن حضرت را دیدم پیوسته رکوع و سجود می‌کند و مشغول عبادت است؛ پس، از دریافت نشان امامت مأیوس شدم. حضرت با انگشت سبابه به من اشاره کرد، (قدرت) جوانی به من بازگشت. گفتیم: آقای من از دنیا چقدر گذشته و چه مقدار باقی مانده؟ فرمود: «اما ما مضی فنعم و اما ما بقی فلا» - اما نسبت به گذشته، آری (آن را می‌توان معلوم کرد) و اما نسبت به آینده، نه (آن را کسی نمی‌داند)، آن گاه فرمود: آن چه با تو است بیاور. من سنگریزه را به آن حضرت دادم، پس بر آن مهر نهاد. پس (از آن حضرت) خدمت امام باقر (ع) رسیدم، آن را نقش فرمود. سپس نزد امام صادق (ع) آمدم، سنگریزه را برایم مهر کرد. بعد خدمت ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) رسیدم، آن حضرت هم برایم نقش کرد. سرانجام خدمت حضرت رضا (ع) آمدم، سنگریزه را برایم مهر نمود. حبابه، پس از آن، نه ماه دیگر هم زندگی کرد و سپس از دنیا رفت. [۳۸۷].

حبابه و البیه زنی بوده از شیعیان، عاقله، کامله، جلیله، عالمه به مسائل حلال و حرام، و کثیرالعباده. او به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پوستش بر بدنش خشک شده بود و صورتش از کثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده سوخته شده بود. او پیوسته به زیارت امام حسین (ع) مشرف می‌گشت، و چنان بود که زمانی که مردم به نزد معاویه می‌رفتند، او به نزد امام حسین (ع) می‌آمد و بر آن حضرت وارد می‌شد. از صالح بن میثم نقل شده که گفت: من و عبایه اسدی بر حبابه والیه واد شدیم. (چون مرا شناخت) عبایه گفت: این پسر برادرت میثم است. حبابه گفت: می‌خواهید برای شما حدیثی از حسین بن علی (ع) بگویم؟ گفتیم: آری، گفت: وقتی، بر آن حضرت وارد شدم و سلام کردم، جواب فرمود و به من خوشامد گفت، پس فرمود: برای چه دیر به دیر به ملاقات ما می‌آیی؟ پاسخ دادم: برای بیماری که عارض من شده. فرمود: چیست آن بیماری؟ من پوشش را از روی برص خود برداشتم، حضرت دست خود را بر آن برص گذاشت، [صفحه ۱۴۲] و دعا کرد؛ چون دست خود را برداشت، خداوند آن برص را زایل کرده بود، سپس فرمود که ای حبابه! همانا نیست احدی بر ملت ابراهیم (ع) در این امت، غیر از ما و شیعیان ما، و ما سوای ایشان از ما بری می‌باشند. [۳۸۸]. همچنین از حبابه روایت شده که گفت: مردی را در مکه معظمه در «ملتزم» یا در بین کعبه و حجر، در عصر گاهی، دیدم که مردم به حضرتش اجتماع کرده و از معضلات مسائل سؤال می‌کردند، و او به آن زمان مختصر از جای برخواست تا در مسائل بی‌شماری ایشان را فتوی داد؛ آن گاه برخاست و روی به رحل خود نهاد، و منادی به صوت بلند ندا در داد: «الا ان هذا النور الابلج المسرج و النسیم الارج و الحق المرج» - بدانید این است نور روشن درخشان که بندگان را به طریق حق دلالت می‌فرماید و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهان را به نسائم معرفت و دانش معطر گرداند و این است آن حقی که قدرتش در میان مردم ضایع مانده است - جماعتی را دیدم که می‌گفتند: کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفته شد: باقر و شکافنده غوامض علوم، محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام. [۳۸۹]. در کتاب طب الائمة از داود رقی مروی است که گفت: من در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) بودم که حبابه والیه وارد شد و مسائل مختلفی از حلال و حرام از حضرت سؤال کرد، و ما از آن مسائل تعجب می‌کردیم؛ حضرت فرمود: آیا شما شنیده بودید، بهتر از این مسائل که حبابه سؤال کرد؟ عرض کردیم: فدایت شویم به درستی که چشم و دل ما روشن شد. آن گاه حبابه گریست. حضرت فرمود: چرا گریه

می‌کنی؟ عرض کرد: یا ابن‌رسول الله، به بیماری بدی دچار شده‌ام، خویشاوندانم به من می‌گویند که اگر راست می‌گویی به امامت بگو دعا کند، این بیماری بد از تو دور گردد و خدا شفا عنایت کند؛ من به خدا قسم، از این کسالت خوشوقت و خوشحالم، و می‌دانم این لطف و عنایتی است به من و کفاره گناهانم محسوب می‌گردد. حضرت فرمود: به واسطه این کسالت آنان به تو چنین می‌گویند؟ حبابه عرض کرد: آری، یا ابن‌رسول الله. راوی گوید: حضرت صادق (ع) لب‌های خود را حرکت داد و دعایی خواند که من هرگز آن دعا را نشنیده بودم؛ سپس به حبابه فرمود: برو در خانه پیش زن‌ها تا ایشان به بدنت [صفحه ۱۴۳] نظر کنند. حبابه نزد زنان رفت، و لباسش را از بدن بیرون کرد، اثری از آن بیماری در بدنش باقی نمانده بود. آن‌گاه حضرت فرمود: الان به جانب خویشاوندان برو، و لطف خدا را درباره ما، به ایشان بنمایان. [۳۹۰]. حبابه در ایام حضرت رضا (ع) از دنیا رفت. شیخ طوسی در کتاب غیبت فرموده: حضرت رضا (ع)، پیراهنش را، برای حبابه والیه کفن قرار داد. [۳۹۱].

حریر بن عبدالله از دی کوفی سجستانی

از فقهای به نام شیعه و معروفین اصحاب امام صادق (ع)، و ثقه است. [۳۹۲] در فقه او را تصانیفی بوده، که از جمله کتاب «صلوة» است که مرجع اصحاب و معتمد علیه و مشهور بوده [۳۹۳]؛ و در حدیث معروف حماد است که به امام صادق (ع) عرض کرد: «انا احفظ کتاب حریر فی الصلوة» - من کتاب حریر را، که درباره نماز نوشته، محفوظ می‌باشم - همچنین یونس بن عبدالرحمن، فقه بسیاری از او نقل کرده است. حریر اصلاً کوفی است، لیکن به جهت تجارت، چون غالباً به سجستان [۳۹۴] مسافرت می‌کرد، به سجستانی شهرت یافت [۳۹۵]؛ و در زمان امام صادق (ع) به جهت قتال خوارج سجستان، شمشیر کشید، و سرانجام در سجستان به قتل رسید. حریر از امام صادق (ع) روایات بسیاری، بی‌واسطه و با واسطه، نقل کرده است. بعضی گفته‌اند که او فقط دور روایت از خود آن حضرت نقل کرده [۳۹۶]، لیکن اگر کسی در کتب روایات سیر کند، روایات زیادی از حریر ذکر شده که بدون واسطه از امام صادق علیه‌السلام نقل شده؛ و کتاب حریر از کتب اصول شمرده شده است. [۳۹۷]. [صفحه ۱۴۴] حریر گوید: بر ابوحنیفه وارد شدم؛ کتب زیادی به طور حائل میان من و او در برابرش بود؛ ابوحنیفه به من گفت: تمامی این کتاب‌ها درباره طلاق است. و با دستش آن‌ها را (برای نمایاندن عظمت تحقیقات در زمینه طلاق) زیر و رو و جا به جا می‌کرد. حریر گوید: من گفتم: ما همه‌ی محتویات این کتاب‌ها را در یک آیه جمع کرده‌ایم. گفت: آن کدام آیه است؟ گفتم: فرموده حضرت حق «یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن لعدتهن...» [۳۹۸] ابوحنیفه گفت: پس چیزی را بدون روایت نمی‌دانید (هیچ گونه قواعد اصولی به کار نمی‌برید و بر روایت جمود می‌کنید و مدعی هستید که می‌توانید همه‌ی احکام فقهی را فقط را روایت بفهمید). گفتم: آری. گفت: چه می‌گویی درباره‌ی برده‌ای که با مالکش در مقابل پرداخت قیمت خود، آزادی‌اش را قرار داد نموده باشد (اصطلاحاً مکاتب) و از قیمتش که هزار درهم است، نهصد و نود و نه درهم را پرداخته، و در این حال زنا کرده است. این مکاتب را چگونه و چقدر باید حد زد؟ گفتم: محمد بن مسلم حدیثی از حضرت باقر (ع) روایت کرده که امیرالمؤمنین (ع) درباره مکاتبی که ثلث یا نصف یا بعضی از مبلغ مکاتبه را پرداخت کرده، به همان اندازه حد را (به آن مقدار که آزاد شده، حد آزاد و آن مقدار که در بردگی است، حد بردگی) معین فرمود. سپس ابوحنیفه گفت: اکنون مسئله دیگر می‌پرسم که چیزی (روایتی) درباره آن نباشد؛ درباره شتری که از دریا خارج شد چه می‌گویی؟ حریر گوید: گفتم: آن چه از دریا خارج گردد، خواه شتر باشد یا گاو، اگر دارای فلس باشد، خواهیم خورد و اگر فلس نداشته باشد، نخواهیم خورد (اشاره به روایت متعددی است که مدار اکل لحوم حیوانات دریایی را داشتن فلس مقرر می‌کند). [۳۹۹] مرحوم کلینی، در کافی، باب الحب فی الله و البغض فی الله، از حریر، از فضیل نقل کرده که گفت: از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا حب و بغض از ایمان است؟ فرمود: مگر ایمان چیزی غیر از حب و بغض است؟ آن‌گاه این آیه را تلاوت فرمود: «حب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و که الیکم الکفر و الفسوق و العصیان اولئک هم الراشدون» [۴۰۰] -

خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌های شما بیاراست و کفر و نافرمانی و عصیان را ناپسند شما کرد؛ ایشانند راه یافتگان به سوی هدفهای برتر. [۴۰۱]. [صفحه ۱۴۵] سجستان، معرب سیستان، منطقه بزرگی در جنوب خراسان است. زمینش سنگستان و ریگزار و دارای بادهای تند و شن‌های روان است. در سابق الایام آن جا مرکز خوارج و دشمنان امیرالمؤمنین (ع) بوده است. اگر چه ذهبی در کتاب میزان می‌گوید: در زمان امویان، هنگامی که آنان سب امیرالمؤمنین (ع) را در شرق و غرب مملکت و در مکه و مدینه آشکار کرده بودند، اهل سیستان از آن کار امتناع ورزیدند؛ و حتی با بنی‌امیه در موقع قرار داد، شرط کردند که هیچ‌گاه به سب حضرت اقدام نکنند. علامه مجلسی، در بحار، از اختصاص، نقل کرده که حریر در سجستان کشته شد؛ و سب قتلش آن شد که عده‌ای از یاران او که با او هم عقیده بودند، دست به کشتن خوارج و شراه زدند. در آن زمان خوارج در سجستان زیاد بودند، اصحاب حریر از شراه سب و اهانت به امیرالمؤمنین (ع) را می‌شنیدند، و به حریر خبر می‌دادند، و از حریر برای کشتن آنان اجازه می‌گرفتند، و حریر اجازه می‌داد. شراه می‌دیدند، تدریجا افرادی از آنان کشته می‌شوند، اما به شیعه گمان نمی‌بردند، و از فرقه مرجئه انتقام می‌گرفتند، تا آن که به حقیقت مطلب پی‌بردند، و از شیعه مطالبه خون کردند. اصحاب حریر، در مسجدی، نزد حریر گرد آمدند. خوارج مسجد را در حصار گرفتند، و حریر و یارانش را کشتند. رحمهم الله تعالی. [۴۰۲].

حسان بن مهران

برادر صفوان جمال، و از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام [۴۰۳] و بسیار ثقه است؛ و بعضی گفته‌اند که از صفا اوچه است. [۴۰۴] او دارای کتابی می‌باشد که از او روایت شده است. [۴۰۵]. [صفحه ۱۴۶]

حسن بن زرارۀ بن اعین شیبانی

حسن از اصحاب صادق (ع) [۴۰۶] و همان است که امام صادق (ع) در حق او و برادرش حسین بن زرارۀ دعا کرده و فرموده است: «احاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ابیہما کما حفظ الغلامین». [۴۰۷] علمای رجال توثیقش کرده‌اند و منظم به دعای حضرت و ثاقتش مسلم است. [۴۰۸].

حسن بن زیاد عطار کوفی

اشاره

از اصحاب امام صادق (ع) [۴۰۹]، ثقه و جلیل‌القدر [۴۱۰]؛ و او همان است که به محضر امام صادق (ع) مشرف شد، و عرض کرد: می‌خواهم دینم را بر شما عرضه بدارم. حضرت فرمود: بگو، عرض کرد: شهادت می‌دهم، نیست خدایی جز خدای یگانه و شریک ندارد، و شهادت می‌دهم که حضرت محمد بن عبدالله (ص) بنده و فرستاده خداست، و اعتراف دارم که آن چه آورده، همه از طرف خدای عالم است. حضرت فرمود: دین حق همین است که تو می‌گویی. گفت: و شهادت می‌دهم که علی (ع) امام من است، و مفترض الطاعه می‌باشد و خداوند اطاعت او را بر من واجب قرار داده؛ و هر کس او را بشناسد مؤمن است و هر کس جاهل به او باشد گمراه، و رد او کفر به خداست. سپس ائمه (ع) را شمرد و بیان کرد تا رسید به امام صادق (ع). حضرت فرمود: چه می‌خواهی، می‌خوانی تو را به این جهت دوست داشته باشم؟ تو را دوست دارم. [۴۱۱]. شیخ مفید (ره)، داستان عرضه کردن، حسن بن زیاد، دین خود را بر امام صادق علیه‌السلام، چنین آورده است: حسن بن زیاد گوید: وقتی که زید بن علی بن الحسین به کوفه وارد شد (آن‌گاه که بر [صفحه ۱۴۷] حکومت هشام خروج کرده بود) مطالبی در ذهنم خطور کرد. از این رو قصد مکه کردم و از مدینه

گذر نموده خدمت امام صادق (ع) رسیدم. حضرت بیمار بود و بر تختی به پشت خوابیده و شدیداً نحیف و لاغر گشته بود. عرض کردم: میل دارم دین خود را بر شما عرضه کنم، امام بر پهلو غلطید و نگاهی بر من انداخت و فرمود: حسن! تو را از این کار بی‌نیاز می‌دانم. سپس فرمود: بگو. آن گاه من گواهی بر توحید و نبوت و امامت دادم تا رسیدم به خود آن حضرت، و گفتم: گواهی می‌دهم که شما به منزلت و مقام حسن و حسین و امامان پیش از خود هستید. فرمود: بس است، خواسته تو را دانستم؛ می‌خواهی که تو را در اعتقاد به این امر به دوستی بشناسم و بر اعتقاد تو صحه بگذارم. گفتم: اگر مرا به دوستی پذیری و عقاید مرا صحیح بدانی البته که به خواسته خویش رسیده‌ام. فرمود: تو را بر این اعتقاد به دوستی پذیرفتم... [۴۱۲]. نویسنده گوید: عده‌ای از اصحاب، دینشان را بر ائمه اطهار علیهم السلام عرضه داشته‌اند؛ که از آن جمله: حمران بن اعین، و عمرو بن حرث، و خالد بجللی، و یوسف، و حسن بن زیاد است که دین خودشان را بر امام صادق (ع) عرضه نمودند.

عبدالعظیم حسنی

همچنین از دیگر شخصیت‌های برجسته‌ای که معتقدات خود را بر امام زمانش عرضه نموده، جناب عبدالعظیم حسنی است که دینش را بر حضرت هادی (ع) عرضه کرد، و حضرت آن را تصدیق نمود. اینک، در اینجا، داستان عرضه عقاید عبدالعظیم بر حضرت هادی (ع)، همراه با مختصری از حالاتش، ذکر می‌گردد: عبدالعظیم حسنی فرزند عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است. او از اکابر محدثین و اعظام علماء و زهاد و عباد و صاحب ورع و تقوی بوده، و از اصحاب حضرت جواد (ع) و حضرت هادی (ع) است [۴۱۳]، و احادیث بسیار از ایشان نقل کرده. کتاب خطب امیرالمؤمنین (ع) از اوست. در فضیلتش کافی است که هر کسی او را زیارت کند، مثل آن باشد که امام حسین (ع) را زیارت کرده. قبر شریفش در ری، معلوم و مشهور و پناهگاه عامه مردم است. علو مقام و جلالت شأن او اظهر من الشمس [صفحه ۱۴۸] است. او نهایت توسل و انقطاع را به ائمه اطهار علیهم السلام داشته است. شیخ کشی در رجالش و علامه مجلسی در تحفه، حکایت آمدن او را به شهر ری نقل فرموده‌اند. مرحوم پدرم در کتاب «هدیه الزائرین» چنین گفته: نسخه‌ای از نهاییه شیخ طوسی (ره) را، به خط شیخ ابی‌المحاسن ابراهیم بن الحسن بن بابویه، یافتیم که قبل از هشتصد سال نوشته شده بود. در پایان جزء اول آن کتاب، بسیاری از فضائل و علو مقام و رتبه علم و زهد و ورع و نسب جناب عبدالعظیم را نوشته بود، از آن جمله در وصف علم او نگاشته بود که روایت کرده ابوتراب رؤیانی که گفت: شنیدم از ابوحماد رازی که گفت: وارد شدم بر حضرت امام علی النقی (ع) در سر من رای، و سؤال کردم جمله‌ای از مسائل حلال و حرام را؛ پس حضرت مسائلم را جواب فرمود. تا هنگامی که به عزم مراجعت، برای تودیع، به نزد آن حضرت رفتم. پس از خداحافظی، حضرت فرمود: ای حماد! هر گاه، در ناحیه خودت، شهر ری، بر تو چیزی از امور دینی ات مشکل شد، از عبدالعظیم سؤال کن، و سلام مرا نیز به او برسان. [۴۱۴]. ابن بابویه قمی و ابن قولویه، به سند معتبر، روایت کرده‌اند که مردی از اهل ری خدمت حضرت امام علی النقی (ع) رفت. حضرت از او پرسید: کجا بودی و از کجا می‌آیی عرض کرد: به زیارت قبر امام حسین (ع) رفته بودم. فرمود: اگر زیارت می‌کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شماست، هر آینه، مثل کسی بودی که زیارت قبر امام حسین (ع) را به جا آورده باشد. [۴۱۵].

جناب عبدالعظیم عقایدش را بر حضرت هادی عرضه می‌دارد

شیخ صدوق (ره)، و دیگران، نقل کرده‌اند که عبدالعظیم رحمه‌الله، گفت: خدمت حضرت امام علی النقی (ع) وارد شدم، همین که حضرت مرا دید، فرمود: مرحبا به تو ای ابوالقاسم! (انت ولینا حقا) تو دوست ما هستی حقا. گفتم: یا ابن رسول الله، می‌خواهم دین

خود را در خدمت شما عرضه بدارم، چنانچه اعتقادات من مورد رضایت خداست، بر همان ثابت باشم تا مرگ مرا دریابد. فرمود: بگو. عرض کردم: من معتقدم که خداوند تبارک و تعالی یکی است و مانند او چیزی نیست، یک نوع اعتقادی که ذات اقدسش را از دو حد ابطال و تشبیه خارج نماید. و اینکه نه جسم است، و [صفحه ۱۴۹] نه صورت [۴۱۶]، و نه عرض [۴۱۷]، و نه جوهر [۴۱۸]، بلکه او به وجود آورنده اجسام و تشکیل دهنده صورت‌ها و خالق اعراض و جواهر است و پرورش دهنده هر چیز و مالک و موجد او است. و معتقدم بر اینکه حضرت محمد (ص) بنده و پیغمبر اوست. و خاتم پیامبران است، و تا روز قیامت پیغمبری بعد از او نیست؛ و شریعت او ختم کننده جمیع ادیان و شرایع است، و شریعتی، تا روز قیامت، بعد از آن نیست. و امام و جانشین و ولی امر بعد از او، امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) است. پس از او امام حسن (ع)، و بعد از او، امام حسین (ع)، و بعد از او، علی بن الحسن بن الحسین زین العابدین (ع)، و پس از آن جناب، امام باقر (ع)، و پس از ایشان، حضرت صادق (ع)، و بعد از آن بزرگوار، حضرت موسی بن جعفر (ع)، و بعد از ایشان، حضرت علی بن موسی الرضا (ع)، و بعد از آن جناب، حضرت محمد بن علی، جواد الائمه (ع)، و بعد از ایشان شما هستید. آن گاه حضرت فرمود: بعد از من، فرزندان حسن بن علی (امام عسگری) است. سپس فرمود: چگونه است حال مردم بعد از فرزندانم، در زمان جانشین او. عرض کردم: برای چه، یا ابن رسول الله؟ فرمود: زیرا و دیده نمی‌شود، و حرام است بردن نامش تا اینکه ظهور نماید، و دنیا را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد. گفتم: به امامت آنان هم اقرار می‌کنم؛ و معتقدم که دوست شما، دوست خداست و دشمن شما، دشمن خداست و پیروی شما، پیروی خداست و مخالفت شما، مخالفت خداست. و نیز می‌گویم: معراج (سیر حضرت رسول در یک شب به آسمان‌ها)، و سؤال در قبر، و بهشت و جهنم و صراط (راهی که مشرف بر جهنم است)، و میزان (وسیله سنجش اعمال مردم) حق است، و واقعیت دارد. و روز قیامت خواهد آمد، و هیچ شکی در آن نیست، و خداوند بر می‌انگیزاند هر که در قبرهاست. و اعتقاد دارم که امور واجب و لازم، بعد از ولایت شما خاندان، نماز، روزه، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است. در این موقع حضرت فرمود: ای ابوالقاسم! هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده [صفحه ۱۵۰] فاثبت علیه، ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و الآخرة» - به خدا قسم، این است همان دینی که خداوند خواسته است از برای بندگان خود، بر این اعتقاد ثابت باش، خداوند تو را، به گفتار استوار و محکم، در دنیا و آخرت باقی بدارد. [۴۱۹].

حکم بن عیص

در صفحه ۳۶۱ کتاب اختیار معرفة الرجال، (دانشگاه مشهد)، شبیه روایت فوق از حکم بن مسکین از عیص نقل شده است؛ که در صورت وقوع تحریف در سند، حکم بن عیص را بایستی حکم بن مسکین بدانیم. پسر خواهر سلیمان بن خالد است. روزی با دایی‌اش بر امام صادق (ع) وارد شد، حضرت چون او را دید، از سلیمان پرسید: این جوان کیست؟ سلیمان گفت: پسر خواهر من است. فرمود: آیا این امر (امامت) را می‌شناسد؟ گفت: آری. حضرت فرمود: الحمدلله، خداوند او را شیطان خلق نکرده است. [۴۲۰]. حال مترجم مجهول است، و به هر حال از فرمایش امام مدحی برای او استفاده نمی‌شود.

حماد بن عیسی، ابومحمد جهنی بصری

از اصحاب اجماع [۴۲۱]، و با چهار معصوم (امام صادق، امام کاظم، امام رضا و امام جواد علیهم السلام) همزمان بوده؛ و در نقل حدیث بسیار محتاط و می‌گفته: من هفتاد حدیث از امام صادق (ع) شنیدم، و پیوسته در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک می‌کردم، تا بر بیست حدیث اقتصار کردم. [۴۲۲]. حماد همان است که از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام درخواست کرد که برای او دعا کنند تا خداوند خانه و اولاد و زوجه و خادم و حج همه ساله به او عنایت فرماید. آن

دو بزرگوار، چنین از خدا خواستند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و الحج خمسين سنة»، پس از صلوات بر محمد و [صفحه ۱۵۱] آل محمد دعا کردند که خداوند او را، خانه و همسر و اولاد و خادم و پنجاه حج [۴۲۳]، روزی فرماید. و روزی او شد تمام آن چه خواسته بود، و پنجاه حج به جا آورد، و چون خواست پنجاه و یکمین حج را به جا آورد، در راه مکه در سیلابی غرق گشت. [۴۲۴]. علامه مجلسی (ره)، از خرائج، از امیه بن علی قیسی نقل کرده که گفت: من و حماد بن عیسی در مدینه منصوره به محضر حضرت جواد (ع) شرفیاب شدیم تا با حضرت خداحافظی نماییم، حضرت به ما فرمود: بمانید و تا فردا از مدینه بیرون نروید. همین که از محضر حضرت خارج شدیم، حماد گفت: من می‌روم، چون بارم را بیرون فرستاده‌ام؛ اما من گفتم: می‌مانم. حماد بیرون رفت، چون به وادی قنات (که مسیل بود) رسید، و خواست غسل احرام کند، به آب سیل غرق شد، و این حادثه در سال ۲۰۹، اتفاق افتاد. (و نیز او را غریق جحفه می‌نامند). قبر حماد در سیاله (اولین منزل از مدینه به سوی مکه) است. [۴۲۵]. مرحوم صدوق، در کتاب مجالس، از علی بن ابراهیم از پدرش، از حماد، نقل کرده که گفت: روزی امام صادق (ع) به من فرمود: ای حماد! می‌توانی دو رکعت نماز نیکو انجام دهی؟ عرضه داشتم: بلی سیدی، من کتاب حریر سجستانی را که در نماز نوشته محفوظ می‌باشم. حضرت فرمود: مانعی ندارد، برخیز، نماز به جا آوردم. حضرت فرمود: نیکو نتوانی به جا آورد. سپس فرمود: چقدر قبیح است برای مردی که سالیانی از عمرش گذشته باشد، و نتواند یک رکعت نماز تمام با شرایط و حدودش به جا آورد. حماد گوید: در خود احساس حقارت و ذلت کردم، آن گاه از حضرتش تقاضا نمودم تا نماز را به من تعلیم فرماید... [۴۲۶] [مشروح حدیث در جلد صلوة بحارالانوار آمده است.]. [۴۲۷]. مرحوم کلینی، در کافی، از طریق حماد، نقل کرده که امام صادق (ع) به حران در مورد سؤالی که کرده بود، فرمود: همانا مردم هلاکت می‌شوند، زیرا که نمی‌پرسند. [۴۲۸]. [صفحه ۱۵۲] و نیز در کافی، از طریق حماد، از امام صادق (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که راهی پوید تا در آن دانشی جوید، خدا او را به راهی سوی بهشت برد. فرشتگان با خرسندی بالهای خویش را برای دانشجو فر نهند، و اهل آسمان و زمین حتی ماهیان دریا برای دانشجو آموزش طلبند؛ و برتری عالم بر عابد برتری (فروزش) ماه شب چهارده بر ستارگان دیگر است؛ و به درستی که دانشمندان وارث پیامبرانند، و پیامبران طلا و نقره بر جای نگذارند، بلکه دانش به جای گذارند، هر که از دانش ایشان برگیرد، بهره فراوانی گرفته است. [۴۲۹]. شیخ صدوق (ره)، در خصال، نقل کرده که امام صادق (ع) به حماد فرمود: در شب و روز به دنبال علم باش و اگر بخواهی چشمت روشن گردد و خیر دنیا و آخرت نصیب شود، امیدت را از آن چه به دست مردم است قطع کن، و خودت را در عداد مردگان قرار ده، و خود را از دیگران برتر بدان و زیانت را مانند مالت حفظ نما. [۴۳۰]. شیخ طوسی، در فهرست می‌گوید: سه کتاب: صلوة زکوة، و نوادر از حماد باقی است. [۴۳۱]. در مجالس المؤمنین، نقل شده که حماد، دارای کتابی در حدیث و کتابی در توحید است. [۴۳۲].

حماد سمندی

همان است که به امام صادق (ع) عرض کرد: من به بلاد شرک سفر می‌کنم، بعضی به من گفتند که اگر در آن جا بمیرم با کفار محشور خواهم شد. حضرت فرمود: ای حماد! هر گاه آن جا باشی امر ما را ذکر می‌کنی و مردم را به آن می‌خوانی؟ گفت: آری. فرمود: هر گاه در این شهرهای اسلامی باشی، امر ما را ذکر می‌کنی و دعوت به آن می‌نمایی؟ گفت: نه. فرمود: اگر در آن جا بمیری یگانه محشور خواهی شد، در حالی که نور تو در مقابلت می‌درخشد. [۴۳۳]. [صفحه ۱۵۳]

حران بن اعین شیانی

برادر زراره بن اعین، از بزرگان مشایخ شیعه که در فضیلت و برتری آنان شک و تردیدی نیست، می‌باشد. او یکی از قراء قرآن

بوده، و نام وی در عداد فراء برده می‌شود [۴۳۴] و می‌گویند: حمزه که یکی از قراء سبعة است، شاگرد حمران بوده [۴۳۵]؛ و دلیل تخصص او در علم قرائت این است که امام صادق برای مناظره با مرد شامی، راجع به قرائت قرآن، او را انتخاب نمود. به عقیده بعضی از دانشمندان علم رجال، او حضرت سجاد (ع) را ملاقات و از محضر مقدسش درک فیض نموده است [۴۳۶]، و از حواریین حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) شمرده می‌شود [۴۳۷]، و از و کلاسی امام صادق (ع) بوده است. او علاوه بر علوم دینی، در علم نحو و لغت مهارت داشته است. [۴۳۸]. برخی معتقدند که حمران از تابعین [۴۳۹]؛ به جهت آنکه از ابوالطفیل، عامر بن وائله [۴۴۰] که از اصحاب رسول خدا (ص) است، روایت می‌کند. او همچنین از عبدالله بن عمر که (به گفته شیخ، در رجالش، و عده‌ای از عامه) از صحابه شمرده می‌شود، روایت [صفحه ۱۵۴] کرده است. [۴۴۱]. اخبار وارده در کتب رجال و آثار ائمه اطهار (ع) در مدح حمران متواتر است [۴۴۲] و از آن اخبار چنین استفاده می‌شود که در جلالت قدر بر زراره فزونی دارد. حضرت باقر (ع) به حمران فرمود: تو از شیعیان مایی، در دنیا و آخرت. [۴۴۳]. زمانی زراره، در ایام جوانی که هنوز مو به صورتش نرویده بود، به حجاز رفت و در مدینه (یا مکه) خیمه حضرت باقر (ع) را یافت و داخل خیمه شد. زراره گوید: چون داخل خیمه شدم، دیدم جماعتی دور خیمه نشسته‌اند و صدر مجلس را خالی گذاشته‌اند و مردی هم در گوشه‌ای نشسته و حجامت می‌کند. با خود گفتم که حضرت باقر (ع) باید همین شخص باشد، پس به طرف آن جناب رفتم، و سلام عرض کردم، جواب فرمود؛ مقابل رویش نشستم، و حجام هم پشت سرش بود، فرمود: از اولاد اعین می‌باشی؟ گفتم: آری، من زراره فرزند اعین هستم. فرمود: تو را به شباهت شناختم، سپس فرمود: آیا حمران به حج آمده؟ گفتم: نه، لیکن به شما سلام رسانید. فرمود: او از مؤمنین است حقا که بر نخواهد گشت هرگز؛ هرگاه او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان و بگو به چه جهت حکم بن عتیبه [۴۴۴] را از جانب من حدیث کردی که «ان الاوصیاء محدثون»؛ حکم و امثال او را به مثل این حدیث خبر مده... [۴۴۵]. امام صادق (ع) فرمود: حمران، مؤمن و از اهل بهشت است و هیچ گاه [صفحه ۱۵۵] بر نمی‌گردد. [۴۴۶]. امام صادق (ع) احوال حمران را از بکیر بن اعین جویا شد، بکیر گفت: امسال حج نیامده، با آن که شوق زیادی داشت که خدمت شما برسد، لیکن به شما سلام رسانید، حضرت فرمود: بر تو و او سلام باد؛ حمران مؤمن است و از اهل بهشت، که هرگز شک زده و مردد نخواهد شد، نه به خدا، نه به خدا... [۴۴۷]. و نیز امام صادق (ع) فرمود: نیافتم احدی را که سخنان مرا بشنود و عمل کند و مرا پیروی نماید و قدم به قدم به دنبال اصحاب پدرانم برود، جز دو نفر، که خدا آن هر دو را رحمت کند، یکی عبدالله بن ابی‌یعفور و دیگری حمران بن اعین است؛ این دو، مؤمن خالص و از شیعیان ما می‌باشند، اسمشان در کتاب اصحاب یمین است. [۴۴۸]. پس از مرگ حمران، امام صادق (ع) فرمود: به خدا قسم، او با ایمان از دنیا رفت. [۴۴۹]. هشام بن حکم گوید: شنیدم، امام صادق (ع) می‌فرمود: من و پدرانم در روز قیامت برای حمران بهترین شفیع می‌باشیم، دستش را می‌گیریم و از او جدا نمی‌شویم تا، همگی با یکدیگر، وارد بهشت شویم. [۴۵۰]. یونس بن یعقوب گفته که حمران در علم کلام، متخصص و قوی دست بود، و امام صادق (ع) روزی وی را به مناظره با مرد شامی مأمور گردانید. آن مرد گفت: من به جهت مناظره با شما آمده‌ام، نه حمران. فرمود: اگر بر حمران فائق آمدی، چنان است که بر من پیروز شده‌ای. پس آن مرد پیوسته سؤال می‌کرد و حمران پاسخ می‌داد، چندان که آن مرد خسته و ملول گشت. آن گاه امام از او پرسید: حمران را چگونه یافتی؟ گفت: حاذق است و به مهارت وی اعتراف می‌کنم، از هر چه سؤال کردم، جواب گفت. [۴۵۱]. روزی حمران در ادامه سؤال‌اتش از امام صادق (ع)، جویای معنی این آیه شد: «و من احیایا فکانما احیا الناس جمیعا» [۴۵۲] - و هر که کسی را زنده بدارد، گویا همه مردم را زنده داشته است - حضرت فرمود: یعنی کسی را از سوختن و غرق شدن برهاند؛ آن گاه [صفحه ۱۵۶] سکوت نمود و سپس فرمود: تأویل اعظم (معنی مهمتر و تفسیر دقیق‌تر) آیه این است که او را دعوت (و هدایت) کند و او هم بپذیرد. [۴۵۳]. همچنین حمران گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از گفته خدای عزوجل: «انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا» [۴۵۴] - به درستی که ما انسان را به راه حق راهبری‌اش کردیم، حال، یا سپاسگزار باشد و یا ناسپاس - در پاسخ فرمود: یا فرا گیرد

(و عمل کند)، پس او شاکر است و یا وانهد (و عمل نکند)، پس او کافر است. [۴۵۵]. مرحوم کلینی، در کافی، نقل فرموده که حمران به حضرت باقر (ع) عرض کرد: یا ابن رسول الله، (بفرمایید) کی دولت حق شما، ظاهر خواهد شد، تا مسرور شویم. حضرت فرمود: حمران، تو دوستان و برادران و آشنایانی داری و از احوال ایشان، احوال زمان خود را می‌توانی بفهمی، این زمان، زمانی نیست که امام حق خروج کند؛ بدان که در زمان سابق، عالمی بود و فرزندی داشت که به علم پدر رغبت نداشت و از پدر استفاده نمی‌برد؛ لیکن آن عالم همسایه‌ای داشت که می‌آمد و سؤال می‌کرد، و از علم او اخذ می‌نمود. همین که مرگ عالم رسید پسرش را طلبید و گفت: فرزندم! تو از علم من چیزی نیاموختی و به آن رغبت نکردی، اما همسایه‌ام از من سؤال می‌کرد و علم مرا می‌آموخت و حفظ می‌کرد، اگر تو را به علم من احتیاج شد، نزد همسایه رو و از او استفاده کن. آن گاه او را معرفی کرد، و سپس به رحمت ایزدی پیوست. چندی بعد پادشاه آن زمان خوابی دید و از برای تعبیر خواب از حال آن عالم جویا شد، گفتند: وفات کرده. پرسید: آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: آری، پسری از او باقی است. او را احضار کرد. همین که ملازم سلطان به طلب او آمد، پسر با خود گفت: والله، نمی‌دانم پادشاه برای چه مرا خوانده، و من علمی ندارم و اگر از من پرسشی کند، رسوا می‌گردم، ناگهان به یاد وصیت پدر آمد، پس به منزل همسایه‌ای که از پدرش علم آموخته بود، رفت و گفت: و گفت: پادشاه مرا طلبیده، نمی‌دانم برای چه مرا خواسته است؛ پدرم مرا وصیت کرده که اگر به چیزی احتیاج پیدا کردم، به نزد شما بیایم. آن مرد گفت: من می‌دانم چرا پادشاه تو را طلبیده، اگر تو را خبر دهم، آن چه بهره نصیبت شود، بین من و خودت قسمت می‌کنی؟ پسر گفت: آری. پس آن مرد او را سوگند داد و نوشته‌ای هم از او گرفت که به [صفحه ۱۵۷] وعده‌ای که داده وفا کند، آن گاه گفت: پادشاه خوابی دیده است و تو را طلبیده که بپرسد این زمان، چه زمان است، تو در جواب بگو که زمان گرگ است. پسر چون به مجلس پادشاه وارد شد، سلطان پرسید که من تو را برای چه طلبیده‌ام؟ گفت: مرا خوانده‌ای جهت خوابی که دیده‌ای که این زمان، چه زمان است. پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان، چه زمان است؟ گفت: زمان گرگ است. پادشاه امر کرد که جایزه‌ای به او دادند. جایزه را گرفت و به خانه برگشت، و وفا به شرط خود نکرد و سهم همسایه را نداد، و با خود گفت: شاید پیش از آن که این مال را تمام کنم، مرگ من برسد و دیگر محتاج نشوم که از همسایه سؤالی بنمایم. چندی گذشت، پادشاه دوباره خوابی دید، فرستاد و آن پسر را احضار کرد. پسر از اینکه به وعده خود وفا نکرده بود، پشیمان شد و با خود گفت: من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم، و چگونه به نزد همسایه روم و از او سؤال کنم و حال آن که با او مکر کردم و وفای به عهد ننمودم. سرانجام تصمیم گرفت که نزد او رفته و پوزش طلبد و دوباره سوگند خورد که در این نوبت، به عهد خود وفا نماید؛ پس نزد آن عالم رفت و گفت: از کرده خود پشیمانم، من به وعده وفا ننمودم و آن چه در دست من بود همه پراکنده شد و چیزی برایم نمانده است، و اکنون به تو محتاج شده‌ام، تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا محروم مکن؛ با تو پیمان می‌بندم و قسم می‌خورم که آن چه به دست من آید، بین تو و خودم تقسیم نمایم؛ پادشاه مرا باز طلبیده، و نمی‌دانم که از چه چیز می‌خواهد سؤال نماید. عالم گفت: تو را طلبیده که سؤال کند از خوابی که دیده که این زمان، چه زمان است، بگو: زمان گوسفند است. همین که به مجلس پادشاه وارد شد، سلطان از او پرسید، برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت: برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی از من سؤال کنی که چه زمان است. پادشاه گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان گوسفند است. پادشاه امر کرد صله به او دهند. چون به خانه برگشت، مردد شد که آیا وفا کنم به عالم، یا وفا نکنم؟ و وفا نکرد. بعد از چندی، بار دیگر پادشاه او را طلبید، پسر از کرده خود بسیار نادم شد، با خود اندیشید که بعد از دو مرتبه مکر و غدر، دیگر چگونه به نزد عالم رود، و خود علمی ندارد که جواب پادشاه را دهد، به هر حال، رأیش بر آن قرار گرفت که باز به نزد آن عالم رود. همین که به خدمت او رسید، او را به خدا سوگند داد، و التماس نمود که بار دیگر او را تعلیم کند، و گفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نمی‌نمایم، بر من رحم کن، و مرا به این حال مگذار. آن عالم پیمان و نوشته‌ها از او گرفت و آن گاه گفت: تو را طلبیده که سؤال کند از خوابی که دیده

که این زمان، چه زمان است، بگو: زمان ترازو است. چون به مجلس [صفحه ۱۵۸] پادشاه رفت، سلطان از او پرسید که برای چه تو را طلبیده‌ام؟ گفت: برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بررسی که این زمان، چه زمان است. سلطان گفت: راست گفتی، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان ترازو است. پس امر کرد که جایزه به او دهند. پسر آن جایزه را به نزد عالم آورد و در پیش او نهاد و گفت: این تمام دست آورد من است، آورده‌ام که میان خود و من قسمت نمایی. عالم گفت: زمان اول زمان گرگ بود، و تو از گرگ‌ها بودی، لهذا در اول مرتبه جزم کردی که وفا به عهد خود نکنی؛ در زمان دوم، چون زمان گوسفند بود، و گوسفند عزم می‌کند که کاری بکند و نمی‌کند، تو نیز وفا نکردی؛ لیکن این زمان، چون زمان ترازو است، و ترازو کارش وفا کردن به حق است، تو نیز وفا به عهد خود کردی؛ مال را بردار که مرا احتیاجی به آن نیست. [۴۵۶]. علامه مجلسی، در بحارالانوار، این حدیث را، از کافی، نقل کرده و در شرح آن می‌گوید: گویا، غرض آن حضرت از نقل این قضیه آن بود که احوال هر زمان، متشابهت با مردم زمان دارد، هر گاه دوستان و یاران خود را می‌بینی که با تو در مقام غدر و مکرند، چگونه امام بر عهده‌های ایشان اعتماد نماید، و بر مخالفان خروج کند؛ لیکن چون زمانی آید که در مقام وفای به عهد باشند و خدا داند که وفای به عهد امام (ع) خواهند کرد، امام را مأمور به ظهور و خروج خواهد گردانید. حق تعالی اهل زمان ما را به اصلاح آورده و این عطیه عظمی را نصیب ما فرماید: «بمحمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين». [۴۵۷]. روزی حمران به حضرت باقر (ع) عرض کرد: چقدر ما شیعیان کم می‌باشیم، اگر در خوردن گوسفندی شرکت کنیم، آن را تمام نکنیم. فرمود: عجیب‌تر از این را به تو نگویم؟ مهاجرین و انصار (پس از پیغمبر از حقیقت ایمان بیرون) رفتند مگر - با انگشت اشاره کرد - سه تن (سلمان، ابوذر، و مقداد). حمران گوید: عرض کردم: قربانت، عمار چگونه بود؟ فرمود: خدا رحمت کند عمار را بیعت کرد و شهید گشته شد. من با خود گفتم: چیزی برتر از شهادت نیست، حضرت به من نگریست و فرمود: مثل اینکه فکر می‌کنی عمار هم مانند آن سه تن است، هیئات، [صفحه ۱۵۹] هیئات! [۴۵۸]. علامه مجلسی در بحارالانوار، از کافی، از سلام بن مستنیر، نقل کرده که گفت: خدمت حضرت باقر (ع) بودم که حمران بن اعین وارد شد، و سؤالاتی کرد، وقتی خواست حرکت کند، گفت: یا ابن‌رسول الله، خدا شما را طول عمر عنایت فرماید و ما را بیش از این بهره‌مند گرداند، خواستم وضع خود را برایتان شرح دهم، وقتی ما خدمت شما شرفیاب می‌شویم، هنوز خارج نشده‌ایم، قلبمان صفایی پیدا می‌کند، و از دنیا فراموش می‌نماییم، ثروت مردم در نظرمان ساده و بی‌ارزش جلوه می‌کند، همین که از خدمت شما دور می‌شویم، و در اجتماع با تجار و مردم تماس می‌گیریم، باز به دنیا علاقه‌مند می‌گردیم. حضرت باقر (ع) فرمود: قلب است این (و برای همین زیر و رو شدن و تقلب، قلب نامیده شده) گاهی سخت و زمانی نرم می‌شود. سپس فرمود: اصحاب رسول خدا (ص) به آن حضرت عرض می‌کردند: ما می‌ترسیم منافق باشیم. پیغمبر (ص) می‌پرسید: به واسطه چه چیز؟ جواب می‌دادند: وقتی خدمت شما می‌مانیم ما را بیدار نموده، به آخرت متمایل می‌فرمایید، ترس به ما روی می‌آورد، و از دنیا فراموش کرده، بی‌میل به آن می‌شویم، به طوری که، گویا به چشم، آخرت و بهشت و جهنم را مشاهده می‌کنیم، این حال تا موقعی است که در خدمت خانواده و زندگی خود را که می‌بینیم، نزدیک می‌شود، حالت پیش را که در خدمت شما داشتیم، از دست بدهیم به طوری که، گویا هیچ سابقه چنین حالی را نداشته‌ایم؛ آیا با این خصوصیات، ما دارای نفاق نمی‌شویم؟ رسول خدا (ص) فرمود: هرگز! این پیشامدها و تغییرات، از وسوسه‌های شیطان است که شما را به دنیا متمایل می‌کند، به خدا سوگند، اگر بر همان حال اولی که ذکر کردید، مداومت داشته باشید، ملائکه با شما مصافحه می‌کنند و بر روی آب راه خواهید رفت؛ اگر نبود همین که شما گناه می‌کنید و پس از آن توبه می‌نمایید، هر آینه خداوند دسته دیگری را خلق می‌کرد که گناه کنند، آن گاه طلب آمرزش و توبه نمایند، تا خداوند آنان را ببخشد. باز گناه می‌کند و فوراً توبه می‌نماید؛ نشنیده‌اید، خداوند می‌فرماید: «ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين» [۴۵۹] - خداوند بسیار توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد - و نیز در آیه [صفحه ۱۶۰] دیگر می‌فرماید: «استغفروا ربکم ثم توبوا الیه» [۴۶۰] - از پروردگار خویش آمرزش طلبید و آن گاه به سوی او توبه برید - [۴۶۱]. از هشام بن سالم نقل شده

که گفت: شنیدم، امام صادق (ع) به حمران می‌فرمود: ای حمران! همیشه به زیر دستان خود نگاه کن و به بالا دستان خود منگر؛ زیرا این کار، تو را بیشتر به زندگانی خود علاقه‌مند می‌سازد، و از وضع خود راضی شده، و شایسته‌تر متوجه خدا خواهی شد. و بدان که هیچ تقوی و پرهیزکاری نافع‌تر از دوری از محرمات الهی و خودداری از آزار مردم مؤمن، و غیبت آنان نیست، و برای زندگانی خوش و گوارا بهتر از حسن خلق نیست، و قناعت به کم و کافی از هر مالی بهتر است، و جهلی بالاتر از خود خواهی نیست. [۴۶۲].

حمران سه پسر به نام‌های: محمد، حمزه، و عقبه داشته که هر سه تن، از اهل حدیث به شمار رفته‌اند؛ در اینجا یک حدیث از محمد و حمزه، ذکر می‌شود: شیخ صدوق (ره) در معانی الاخبار، از پدرش، از سعد، از ابن ابی‌الخطاب، از محمد بن سنان، از حمزه و محمد، پسران حمران، روایت کرده که گفتند: ما در محضر امام صادق (ع) حاضر شدیم، با عده‌ای از دوستان آن حضرت، و حمران نیز حاضر بود. ما شروع به بحث و مناظره کردیم، اما حمران ساکت بود، امام صادق (ع) به حمران فرمود: چرا سخن نمی‌گویی، و در مناظره وارد نمی‌شوی؟ عرض کرد: من سوگند خورده‌ام در مجلسی که شما حضور داشته باشید، سخن نگویم (و به احترام شما خاموش باشم). امام صادق (ع) فرمود: به تو اجازه سخن گفتن دادم. آن گاه حمران شروع به صحبت کرد و گفت: شهادت می‌دهم که خدایی جز ذات مقدس باری نیست؛ او یکی است و شریک ندارد و برای خود همسر و فرزندی انتخاب ننموده است؛ او خدایی است که از دو حد بیرون است: یکی حد تعطیل و دیگری حد تشبیه (منظور از حد تعطیل آن است که خداوند پس از خلقت عالم و افاضه نور وجود به موجودات، کناره‌گیری نموده و تصرف در عالم را واگذار به دیگران نموده باشد، و این همان تفویض معروف است. و منظور از حد تشبیه آن است که [صفحه ۱۶۱] خداوند به مباشرت در تمام افعال مردم دخالت نموده، و هر عملی که از شخصی صادر شود، در حقیقت بدون واسطه، از شخص خداوند صادر شده و در این صورت او موجودی است که دارای آلات و ابزار بشری است و کاملاً-شبهات به مخلوق دارد و این همان جبر معروف است) و حقیقت امر، روش متوسط، بین این دو روش باطل است که یکی جبر و دیگری تفویض است (نه خداوند از تصرف در عالم کناره گرفته و پدیده‌های عالم هیچ گونه ارتباطی از نظر بقا به او ندارد، و نه اینکه مباشرت در همه امور دارد، و تمامی افعال، مستقیماً فعل اوست؛ بلکه فعل ارتباط به او فاعل دارد، و در عین ارتباط به فاعل، ارتباط به خداوند دارد؛ زیرا که او «علّة العلل» است، و فاعل و شئون فاعل، همه مربوط به او هستند. [۴۶۳]. و شهادت می‌دهم که محمد (ص) بنده خالص و فرستاده اوست؛ او را برای راهنمایی و هدایت، و به روش حقیقت، فرستاد، تا آن را غالب بر همه ادیان نماید، و اگر چه مشرکین کراهت داشته باشند. و شهادت می‌دهم که بهشت، حق، و آتش، حق، و برانگیخته شدن پس از مرگ، حق است. و شهادت می‌دهم که علی (ع) حجت خدا بر مردم است، و مردم در نادانی و ناآگاهی از مقام مقدس او معذور نیستند (بلکه بر آنان لازم است که برای به دست آوردن شخصیت او پی‌جویی کنند و آگاهی کامل تحصیل نمایند) و فرزند برومند او، حسن (ع) بعد از پدر، و حسین (ع) بعد از برادر، و سپس علی بن‌الحسین (ع)، و بعد محمد بن علی (ع)، و بعد شما، ای بزرگوار و آقای من! حجت خدا بر من می‌باشید. آن گاه امام صادق (ع) فرمود: «الَّتَرْ تُرُّ حمران»، میزان میزان حمران است (تر، ریسمانی است که با آن درستی و استقامت بنا سنجیده می‌شود و این کنایه از تشخیص حق از باطل است؛ و منظور امام این است که میزان صحیح، همان میزان حمران است). سپس امام صادق (ع) خطاب به حمران فرمود: «مطمّر» ی را که ما بین تو و بین عالم است، بکش و اندازه‌گیری کن. حمران عرض کرد: مولای من «مطمّر» چیست؟ فرمود: چیزی است که شما آن را ریسمان کار بنایی می‌نامید؛ پس هر کس با تو، در این امر (ولایت)، مخالفت داشته باشد، او زندیق است. حمران عرض کرد: اگر چه از اولاد علی و [صفحه ۱۶۲] فاطمه (ع) باشد؟ فرمود: اگر چه از اولاد محمد و علی و فاطمه (ع) باشد. [۴۶۴].

حمزه بن محمد طیار

کنیه او ابوعمار است. او از معاریف اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) است. [۴۶۵] امام پنجم حضرت باقر (ع) به وجود او

مباهات و افتخار می‌کرد. ابوعمرو کشی، از هشام بن حکم، روایت کرده که حضرت صادق (ع)، بعد از شنیدن خبر مگر حمزه طیار، بر او رحمت فرستاد، و در حقیقت دعا کرد؛ و فرمود: «رحمه الله و لقيه نصره و سرورا فقد كان شديد الخصومة عنا اهل البيت» - خدا او را رحمت کند، و خوشی و شادمانی نصیبش فرماید، به راستی او مدافع سرسختی برای ما اهل بیت بود - [۴۶۶]. از حمزه طیار منقول است که گفت: خدمت حضرت صادق (ع) عرضه داشتم که شنیده‌ام: مناظره اصحاب را با دیگران خوش نمی‌داری؟ حضرت فرمود: اما مناظره (امثال) تو را با دشمنان دوست دارم؛ زیرا که اگر در دامی واقع شوی، می‌توانی پرواز نمایی. [۴۶۷]. از این اجازه مخصوص امام صادق (ع) به او در مناظره با مخالفان، مراتب فضل و حذاقت حمزه طیار، در امور دینی معلوم می‌گردد. از حمزه بن طیار روایت شده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) دست مرا گرفت، پس ائمه (ع) را یک یک شمرد، و حساب می‌کرد به دست خود، تا رسید به حضرت باقر (ع)، دیگر چیزی نشمرد؛ گفتم: خدا مرا فدای تو کند، هرگاه بشکافی اناری را و بفرمایی پاره‌ای از آن حلال و پاره دیگر حرام است، من شهادت خواهم داد که آن چه حرام کردی حرام، و آن چه حلال کردی حلال است. [۴۶۸]. از این سخن، میزان اخلاص و پایه اعتقاد او به امام و حجت خدا، آشکار می‌گردد. در کافی، از حمزه بن طیار، روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: اگر در روی زمین جز دو نفر باقی نمانند، یکی از آن دو بر دیگری امام و حجت است. [۴۶۹]. [صفحه ۱۶۳]

حنان بن سدید صیرفی

اشاره

از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شمرده شده، و واقفی مذهب [۴۷۰] و ثقه است. [۴۷۱]. شیخ کشی او را امامی و صحیح العقیده می‌داند. [۴۷۲]. بالجمله، او کثیرالروایه است و بزرگان و عیون روایت، از او روایت کرده‌اند. او کتابی در وصف بهشت و جهنم دارد. [۴۷۳].

گفتاری پیرامون مذهب وقف و گروه واقفیه و علت پیدایش این عقیده

نویسنده گوید: نظر به اینکه علمای رجال، حنان، و چندین تن دیگر از اصحاب را واقفی دانسته‌اند، لازم می‌دانم به مقداری که با وضع کتاب مناسب باشد، راجع به مذهب «وقف» و گروه «واقفیه» و ریشه این عقیده و پیدایش آن، از نظر تاریخی، بحث نمایم: بعد از واقعه کربلا- و شهادت امام حسین (ع)، گروهی که امامت فرزند بزرگوار او - حضرت زین العابدین (ع) - را تصریح شده می‌دانستند به عنوان شیعه امامیه بر جای ماندند؛ لیکن دسته دیگر با نام «کیسانیه» [۴۷۴]، محمد حنفیه، فرزند دیگر حضرت علی (ع) را که مادرش خوله (دختر ایاس بن جعفر بن قیس حنفی) بود، امام و پیشوای شیعه دانستند. بعدها فرقه کیسانیه نیز به دسته‌های کوچک‌تر تقسیم شد: جمعی، اصحاب مختار بن ابی‌عبیده ثقفی گشتند که به نام «مختاریه» [۴۷۵] شهرت یافتند، و دسته دیگر که پیروی ابوهاشم عبدالله بن محمد (فرزند محمد حنفیه) را پذیرفتند؛ به «هاشمیه» [۴۷۶] موسوم شدند، و گروه دیگر که مرگ محمد حنفیه را انکار کردند و گفتند که او زنده است و در کوه رضوی جای دارد و او همان مهدی موعود است، «کریه» [۴۷۷] نام گرفتند. از میان گروه «شیعه امامیه» نیز فرقه «زیدیه» [۴۷۸] برخاست. زیدیه معتقد به امامت زید [صفحه ۱۶۴] بن علی بن الحسین (ع) می‌باشند. جماعت زیدیه بر سر وراثت و وصیت و نص در امر خلافت، با شیعه امامیه، اختلاف ورزیدند و گفتند: آن کس که از نسل فاطمه (ع) به شمشیر قیام کند و عالم و شجاع و سخی باشد، امام است، خواه از فرزندان حسن بن علی (ع)، یا از اولاد حسین بن علی (ع) باشد. با این حال، در میان زیدیه نیز دسته‌هایی چند، همچون: «بثریه» [۴۷۹] «صالحیه» [۴۸۰] و «سلیمانیه» [۴۸۱]، پدید

آمدند که هر دسته، اعتقادی منحصر به خویش یافت. و نیز از گروه شیعه، فرقه دیگری به نام «واقفیه» جدا گردید. این فرقه امام هفتم را مهدی و قائم آل محمد (ع) می‌دانند، و امامت را به آن حضرت تمام شده می‌پندارند، و معتقدند که آن حضرت نمرده و پشت پرده غیبت می‌باشد و یک روز ظاهر خواهد شد. شهرستانی در ملل و نحل می‌گوید: «موسویه» و «مفضلیه» فرقه و گروهی می‌باشند. که قائلند به امامت موسی بن جعفر (ع) و می‌گویند که امام صادق (ع) فرموده: هفتمین حجت خدا، قائم آل محمد است؛ و یا فرموده: صاحب شما، قائم شماست و او، همانم صاحب توارت، موسای کلیم، است؛ و چون شیعه دیدند اولاد امام صادق (ع) از دنیا رفتند و عقبی از آنان نماند، و بعضی پس از امام به مدت کوتاهی از دنیا رفتند، اما امام هفتم، حضرت موسی بن جعفر (ع) دیر زمانی بماند و متصدی امر امامت گردید، لهذا به سوی او گراییدند و امامت او را پذیرفتند؛ و موسویه روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده‌اند که حضرت به یکی از اصحابش فرمود: روزها را بشمار. او از یکشنبه شمرد تا به شنبه رسید. حضرت فرمود: چند عدد شمردی؟ گفت: هفت عدد. حضرت فرمود: هفتمین شمس آسمان ولایت، قائم شماست، و اشاره به موسی بن جعفر (ع) فرمود، و سپس گفت: او شبیه به عیسی بن مریم (ع) است. [۴۸۲]. شهرستانی اضافه می‌کند: هنگامی که امامت موسی بن جعفر (ع) ظاهر گشت، هارون الرشید، او را به زندان عیسی بن جعفر (برادر زبیده) انداخت، و سپس او را به بغداد منتقل [صفحه ۱۶۵] کرد و در حبس سندی بن شاهک (با یحیی بن خالد) زندانی ساخت، و سپس با خرمای مسموم او را کشت، و جنازه‌اش را از زندان بیرون آورده و در گورستان قریش دفن کرد. شیعه بعد از شهادت آن حضرت اختلاف کردند: عده‌ای در مرگ آن حضرت متوقف شدند و گفتند که نمی‌دانیم که وفات کرده یا وفات نکرده، این گروه را «مطموره» می‌نامند و گروهی قطع به وفاتش پیدا کردند که آنان را «قطعیه» می‌گویند و عده‌ای قائل شدند که آن حضرت نمرده، و غایب گشته، و روزی از پس پرده غیب خارج خواهد شد، و این گروه را «واقفیه» می‌نامند. [۴۸۳]. علت پیدایش مذهب وقف آن بود که اموال زیادی از سهم مبارک امام هفتم (ع) نزد وکلای آن حضرت جمع شده بود و دسترسی نبود که به محضرش تقدیم گردد. و کلاء در آن اموال طمع کردند، و بعد از شهادت آن حضرت، این عقیده باطل را آشکار ساختند. رؤسای این فرقه: علی بن ابی حمزه بطائنی، زیاد بن مروان قندی، عثمان بن عیسی رواسی [۴۸۴]، و احمد بن ابی بشر سراج بودند که نزد هر کدامشان مبلغ گزافی از سهم امامت بود. نزد علی بن عیسی سی هزار مثقال طلا، و نزد زیاد بن مروان هفتاد دینار طلا، و نزد عثمان بن عیسی سی هزار مثقال طلا، و نزد احمد بن ابی بشر ده هزار مثقال طلا بود؛ و آنان برای خوردن آن اموال، این مطلب را شایع ساختند. حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به آنان مراجعه کرد، و آن اموال را مطالبه فرمود، لیکن آنان جوابی ندادند، و وفات حضرت کاظم (ع) را انکار کردند. [۴۸۵]. شیخ طوسی (ره)، در کتاب غیبت، روایت کرده که حضرت رضا (ع) به عثمان بن عیسی رواسی، پیغام داد که اموال و اثاث و کنیزانی که از پدرم نزد تو است، بفرست که من وارث و قائم مقام اویم و پدرم وفات کرده و اموالش را تقسیم کردیم، و اینک برای [صفحه ۱۶۶] نگهداری آن اموال نزد تو عذری نیست. عثمان در جواب، به حضرت نوشت: پدرت نمرده و او زنده است، و هر کس بگوید که او وفات کرده، گمراه است؛ و بر فرض، اگر هم وفات کرده باشد، آن طوری که شما مدعی هستید، او به من امر فرموده که آن اموال را به شما پردازم، و اما کنیزان را آزاد کردم و سپس با آنان ازدواج نمودم. [۴۸۶]. و نیز شیخ طوسی (ره)، از حسین بن احمد بن حسن بن علی فضال، نقل کرده که گفت: پیرمردی از اهل بغداد، نزد عمویم، علی بن حسن بن فضال، می‌آمد و با عمویم شوخی می‌کرد. یک روزی به عمویم گفت: در دنیا بدتر از شما شیعیان (رافضیان) کسی نیست. عمویم گفت: چرا؟ خدا تو را لعنت کند. پیرمرد گفت: من شوهر دختر احمد بن ابی بشر سراج‌ام؛ احمد به هنگام مرگ گفت: مبلغ ده هزار دینار طلا از حضرت موسی بن جعفر (ع) نزد من امانت است و فرزندش را از آن مال محروم کردم، و شهادت دادم که امام هفتم نمرده، اینک برای خدا، مرا خلاص کنید و آن مال را به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برسانید. عمویم سؤال کرد: رسانیدی؟ گفت: یک جبه از آن را هم نپرداختم، خواستم تا در آتش دوزخ بسوزد. [۴۸۷]. ابوداود می‌گوید: من و عینیّه نزد علی بن ابی حمزه بطائنی که رئیس واقفیه

است، بودیم، که گفت: امام هفتم (ع) به من فرمود: علی! تو و اصحاب، مانند حمار می‌باشید. [۴۸۸]. ابن شهر آشوب، در مناقب، از حسن بن علی و شا، روایت کرده که گفت: حضرت رضا (ع) در مرو، مرا طلبید و فرمود: علی بن ابی‌حمزه بطائنی امروز مرد، و در همین ساعت در قبر گذاشته شد، دو ملک بر وی وارد شدند و از او پرسیدند: خدای تو کیست؟ گفت: الله. پرسیدند: پیغمبر تو کیست؟ گفت: محمد (ص). پرسیدند: ولی تو کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب (ع)؛ بعد، حسن بن علی (ع)؛ بعد، حسین بن علی (ع)؛ و یک یک ائمه را شمرد تا رسید به موسی بن جعفر (ع). پرسیدند: بعد از موسی بن جعفر (ع) کیست؟ جواب نگفت. شکنجه‌اش کردند، سکوت کرد. گفتند: آیا موسی بن جعفر (ع) تو را این گونه تعلیم داد؟! پس عمودی از آتش بر او زدند و قبرش را برافروختند تا روز قیامت. حسن بن علی و شا می‌گویند: از محضر حضرت بیرون آمدم و آن روز را تاریخ گذاشتم، طولی نکشید، نامه‌هایی از کوفه رسید که خبر مرگ بطائنی را نوشته بودند و حتی زمان [صفحه ۱۶۷] دفنش را یادداشت کرده بودند، درست در همان ساعتی بود که حضرت خبر داده بود. [۴۸۹]. مرحوم صدوق (ره)، در عیون اخبار الرضا (ع)، از جعفر بن محمد نوفلی، روایت کرده که گفت: محضر امام رضا (ع) شرفیاب شدم، حضرت در قطره ابریق (ابرق) [۴۹۰] بود، سلام کردم و در محضرش نشستم و عرض کردم: فدایت شوم، عده‌ای گمان می‌کنند پدر بزرگوارت زنده است. حضرت فرمود: دروغ گفتند، خدا آنان را لعنت کند؛ اگر پدرم زنده بود، ارث او تقسیم نمی‌شد و زناش به شوهر نمی‌رفتند؛ به خدا قسم، طعم مرگ را چشید، همان طوری که علی بن ابیطالب (ع) چشید. عرض کردم: مرا، بعد از خودت، به که راهنمایی می‌فرمایی؟ فرمود: به پسر محمد؛ اما من، اکنون می‌روم و دیگر بر نمی‌گردم؛ مبارک است قبری که در طوس می‌باشد، و دو قبری که در بغداد است. گفتم یکی از آن دو قبر را می‌دانم، قبر دیگر از کیست؟ فرمود: بعد از این خواهی دانست (اشاره به قبر حضرت جواد علیه‌السلام). سپس فرمود: قبر من و هارون، مانند این دو انگشت، کنار یکدیگر است. [۴۹۱]. شیخ کشی، از علی بن عبدالله زبیری، روایت کرده که گفت: نامه‌ای به محضر امام رضا (ع) فرستادم، و در آن، از گروه واقفیه پرسیدم، امام در جواب، مرقوم فرمود: واقف دور از حق و گناهکار است؛ و اگر بدین عقیده بمیرد، جهنمی است، و جهنم بد منزلگاهی است. [۴۹۲]. در مرفوعه فضل بن شاذان است که از حضرت رضا (ع)، از واقفیه، سؤال شد؛ حضرت در پاسخ فرمود: زندگانی می‌کنند، سرگشته و سرگردان، و می‌میرند و به زندقه، و خلاصه زندیق از دنیا می‌روند. [۴۹۳]. کشی، از محمد بن ابی‌عمیر، از یکی از اصحاب، روایت کرده که گفت: به حضرت رضا علیه‌السلام عرض کردم: قربانت گردم، عده‌ای از شیعیان بر پدر بزرگوارت توقف کرده و می‌گویند که آن حضرت نمرده است. فرمود: دروغ گفته‌اند و به آن چه خدا بر پیغمبر (ص) فرستاده، کافر شده‌اند. اگر بنا بود خدا برای احتیاج خلق، عمر کسی را طولانی کند و اجلس را به تأخیر بیندازد، باید عمر رسول خدا (ص) را طولانی کرده باشد. [۴۹۴]. [صفحه ۱۶۸] و نیز کشی، از حکم بن عیص، نقل کرده که گفت: با سلیمان بن خالد، دایی‌ام، وارد بر امام صادق (ع) شدیم، حضرت فرمود: سلیمان! این جوان کیست؟ عرض کردم: فرزند خواهر من است. حضرت فرمود: ولایت ما را داراست؟ عرض کردم: بلی. فرمود: الحمد لله که خدا او را شیطان خلق نکرده. سپس فرمود: به پناه خدا در آور فرزندان را، از فتنه شیعه ما. گفتم: قربانت گردم، این چه فتنه‌ای است فرمود: انکار ائمه و توقفشان بر پسر موسی، که مرگش را منکر می‌شوند و گمان می‌کنند که امامی بعد از او نخواهد بود، آن جماعت بدترین خلق خدا می‌باشند. [۴۹۵]. حضرت صادق (ع)، به حنان بن سدیر و دیگر شاگردانش، آموخته بد که تنها در جهت درست قرار داشتن و بر صراط مستقیم گام برداشتن است که ارزش آفرین است و مورد رضایت خدا. سعی یک شیعه راستین و یک صحابی حقیقی بایستی بیشتر بر تصحیح عقاید و اخلاق و کیفیت اعمال باشد، تا بر بسیاری عمل و کمیت آن. به نقل مرحوم کلینی، خود حنان بن سدیر گویند: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: چون خدای عز و جل بنده‌ای را (به سبب عقاید پاک و اخلاق نیک و رعایت شرایط عمل که یکی از آنها تقوی است) دوست بدارد، و او عمل کوچکی انجام دهد، خدا او را پاداش بزرگ دهد؛ و به عمل کم پاداش زیاد داد، بر خدا بزرگ و سنگین نیاید. [۴۹۶]. و نیز امام صادق (ع) پرهیزکاری را معرف اصحابش قرار داد و فرمود: اصحاب من کسانی هستند که دارای

ورع شدید باشند، و تنها خدا منظور نظرشان باشد. در کافی، از حنان بن سدير، نقل شده که گفت: ابوالصباح کنانی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: به خاطر شما از مردم چه‌ها ببینیم؟ امام فرمود: مگر، به خاطر من، از مردم چه می‌بینی؟ ابوالصباح گفت: هر گاه میان من و شخص دیگری سخنی درمی‌گیرد، به من می‌گوید: جعفری خبیث! امام فرمود: شما را به من سرزنش می‌کنند؟ ابوالصباح گفت: اصحاب من کسانی که از شما، پیروی جعفر می‌کنند، چه اندازه کم‌اند! تنها اصحاب من کسانی هستند که ورعشان شدید باشد و برای خالقشان عمل کنند و ثواب او را امیدوار باشند، اینانند اصحاب من. [۴۹۷]. [صفحه ۱۶۹]

حیان سراج

کیسانی مذهب [۴۹۸] و قائل به امامت محمد بن حنفیه بوده، و او را زنده می‌دانسته. امام صادق (ع) با او احتجاجاتی دارد، که به چند مورد آن اشاره می‌شود: شیخ کشی (ره)، در رجالش، از حمدویه، از محمد بن اصبح، از مروان بن مسلم، از برید عجلی، نقل کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت صادق (ع)، حضرت فرمود: اگر کمی زودتر می‌آمدی، حیان سراج را در اینجا می‌دید که در این گوشه اطاق نشسته بود، و سخن از محمد حنفیه در بین بود، او محمد را مدح می‌کرد، مانند مدحی که برای زنده‌ها می‌گویند؛ به او گفتم: ای حیان! آیا شما و دیگران نمی‌گویید، و چنین گمان نمی‌کنید، که همانند آن چه در بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد، باید در این امت اتفاق افتد؟ گفت: آری. گفتم: آیا ما و شما دیده و یا شنیده‌ایم که عالمی مقابل چشم مردم، مرده باشد، و زناش شوهر رفته باشند، و اموالش تقسیم شده باشد، و در عین حال زنده باشد؟ او چیزی نگفت، و از جا برخاست، و رفت. [۴۹۹].

شیخ صدوقی، در اکمال‌الدین، از حسین بن مختار، نقل کرده که گفت: حیان بن سراج بر امام صادق (ع) وارد شد، حضرت فرمود: حیان! یارانت درباره محمد بن حنفیه چه می‌گویند، و چه اعتقادی دارند؟ حیان گفت: می‌گویند که زنده است و روزی می‌خورد. حضرت فرمود: پدرم، برای من، نقل فرمود که او جزء اشخاصی بوده که به عیادت محمد رفته، و چانه‌اش را بسته و در خاک دفنش کرده، و اموالش را تقسیم نمودند. حیان عرض کرد: مثل محمد، مثل عیسی بن مریم (ع) است که مردم گمان کردند، به دار آویخته شده و مرده است (و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم) [۵۰۰]، و امر بر آنان مشتبه شد. حضرت فرمود: برای دوستان، یا دشمنانش؟ عرض کرد: برای دشمنانش. فرمود: گمان می‌کنی که حضرت محمد بن علی (ع)، دشمن محمد حنفیه است؟ گفت: نه... [۵۰۱]. عبدالرحمن بن حجاج گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: یکی از پسر عموهیم آمد، برای حیان سراج، از من اجازه ملاقات خواست، اجازه دادم؛ حیان وارد شد و گفت: یا اباعبدالله (کنیه حضرت)، می‌خواهم از مطلبی پرسش کنم که خودم به آن آگاهم، لیکن [صفحه ۱۷۰] دوست دارم که آن را از شما پرسم؛ به من خبر ده از عمویت، محمد بن علی (حنفیه)، آیا مرده است، یا نه؟ امام صادق (ع) فرمود: من در جواب گفتم که پدرم، به من، چنین خبر داد: در مزرعه خودم بودم که شخصی آمد، و گفت: عمویت را دریاب. من به منزل عمویم رفتم، دیدم حالت غش به او دست داده، ناگهان به هوش آمد، و به من گفت: به محل زراعت برگرد. من ابا کردم. گفت: باید برگردی. برگشتم. هنوز به مزرعه‌ام نرسیده بودم که باز آمدند و گفتند: عمویت را دریاب. برگشتم، دیدم زبانش بسته شده، اما مشغول به نوشتن وصیت‌نامه است. از جایم برخاستم تا چشمش را بستند، و غسلش دادند، و کفن بر او پوشاندند، و نماز بر وی خواندیم، و سپس به خاکش سپردیم. اگر این موت و مرگ است، و الله، او مرده است. حیان گفت: خدا تو را بیامرزد، بر پدرت مطلب اشتباه شده، گمان کرده که محمد (حنفیه) مرده است... [۵۰۲]. [صفحه ۱۷۱]

حرف (خ)

خالد بجلي

خالد از اصحاب امام صادق (ع) [۵۰۳] و مردی صالح بود. [۵۰۴] او دارای کتابی است که حسن بن محبوب از او نقل کرده است. [۵۰۵]. خالد از کسانی است که دین خود را بر امام صادق علیه السلام، عرضه داشت: شیخ کشی (ره)، از ابی سلمه جمال، روایت کرده که گفت: در خدمت امام صادق (ع) بودم که خالد بجلی وارد شد، و به امام عرض کرد، فدایت گردم، می‌خواهم دینم را بر شما عرضه بدارم - و قبلا به حضرت گفته بود که از شما سؤالی دارم، حضرت هم فرموده بود: بپرس، به خدا، از هر چه پرسشی برایت به اندازه‌ای که لازم است، جواب می‌گویم و کتمان نمی‌کنم - آن گاه خالد گفت: اول، آن چه معتقدم، عرض می‌کنم: شهادت بر وحدانیت خداوند و اینکه خدایی جز او نیست و شریکی ندارد. امام صادق (ع) فرمود: همین طور است پروردگار ما، خدای دیگری با او نیست. سپس خالد گفت: شهادت می‌دهم که محمد (ص) اقرار به بندگی خدا دارد و فرستاده خداست. حضرت فرمود: همین طور است، محمد (ص) مقرر است به بندگی خدا؛ و فرستاده، از جانب حضرت حق، بر خلق است. سپس گفت: علی (ع) اطاعتش بر بندگان فرض است، همچنان که اطاعت پیغمبر (ص) بر خلق لازم است. حضرت فرمود: چنین است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که اطاعت حضرت حسن (ع) مانند رسول خدا (ص) و علی (ع) واجب است. امام فرمود: صحیح است. سپس گفت: شهادت می‌دهم [صفحه ۱۷۲] که اطاعت امام حسین (ع) بعد از امام حسن (ع) بر مردم لازم است همان گونه که اطاعت پیغمبر و علی و حسن علیهم السلام لازم است. حضرت فرمود: اطاعت حضرت حسین (ع) لازم است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که حضرت زین العابدین (ع) اطاعتش مانند اطاعت حضرت حسین (ع) لازم و واجب بر خلق است. حضرت فرمود: چنین است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که اطاعت حضرت علی بن الحسین (ع) لازم است. حضرت فرمود: اطاعت حضرت محمد بن علی (ع) لازم است. سپس گفت: شهادت می‌دهم که خداوند شما را وارث آنان قرار داده و آن چه به آنان مرحمت کرده، به شما نیز عنایت فرموده، و اطاعت را بر خلق لازم قرار داده. امام صادق (ع) فرمود: بس کن که الان سخن حق را گفتی... [۵۰۶].

خالد بن نجیح کوفی

از اصحاب حضرت صادق (ع) [۵۰۷] و حضرت موسی الکاظم [۵۰۸] علیهما السلام است، و از آن دو امام روایت کرده است. [۵۰۹]. بعضی از بزرگان رجال، او را ضعیف شمرده‌اند، چون یک بار از قلبش چیزی خطور کرده است: خالد گوید: وارد شدم بر حضرت صادق (ع) در حالی که نزد آن جناب جمعی نشسته بودند، و من در گوشه‌ای قرار گرفتم و در دل خود گفتم: وای بر شما! چه غافلید، نزد چه کسی تکلم می‌کنید؟ نزد رب العالمین و پروردگار جهان! پس از این خیال، آن حضرت به خطاب به من فرمود: وای بر تو ای خالد! سوگند به خدا، که من بنده و مخلوقم، و از برای من است پروردگاری که می‌ترسم اگر او را نپرستم عذابم نماید، و مرا به آتش بسوزاند. آن گاه من گفتم: نه، به خدا قسم، دیگر هرگز نمی‌گویم در حق تو، مگر آن چه را که خودت در حق می‌گویی. [۵۱۰]. خالد بن نجیح گوید: امام صادق (ع) به شخصی فرمود: بدانچه خدا روزی ات کرده قانع باش، و بدانچه در نزد دیگران است چشم مینداز، و آن چه را دسترسی بدان نداری آرزو [صفحه ۱۷۳] مکن، زیرا هر کس قناعت کند سیر گردد، و هر که قناعت نکند اشباع نگردد؛ و بهره خویش را از آخرت خود برگیر. و فرمود: سودمندترین چیزها برای آدمی آن است که پیش از دیگران عیب خویش را دریابد، و سخت‌ترین کارها پنهان کردن مستمندی و نداری است، و بی‌فایده‌ترین چیزها نصیحت کردن به پند ناپذیر و نیز مجاورت با شخص حریص و آزمند، و آسایش دهنده‌ترین چیزها نومیدی از مردم است. و فرمود: ناشکیبا و بد خلق مباش، و نفس خویش را برای تحمل (سخن) کسی که با (اندیشه) تو مخالف است ولی از تو برتر، و بر تو فضیلتی دارد، رام گردان؛ پس تو اعتراف به فضل و برتری او کرده‌ای آن گاه که با او سر مخالفت و ستیزه‌جویی نداشته باشی، و کسی که برای دیگران فضیلت و برتری قائل نباشد خودسر و خودپسند است. و به شخصی فرمود: بدان که عزت ندارد آن کس که در پیشگاه خدا

فروتنی نکند و رفعت ندارد آن کس که برای خدای عز و جل تواضع نکند. و به مردی فرمود: کار دینت را محکم کن که اهل دنیا کار دنیایشان را محکم می‌نمایند؛ زیرا دنیا شاهد و گواهی است که بدان وسیله آن چه از آخرت نهان است شناخته شود، پس آخرت را بشناس و به دنیا جز از روی عبرت و پندگیری منگر. [۵۱۱]. [صفحه ۱۷۵]

حرف (د)

داود بن زربی کوفی

اشاره

از شیعیان با اخلاص حضرت موسی بن جعفر (ع) و از ثقات و اهل علم و ورع و تقوی بوده [۵۱۲] و همانند علی بن یقظین، از خواص رشید است. [۵۱۳]. بعضی از بزرگان او را از خواص منصور دانسته و گفته‌اند که او برای مدتی از محضر امام صادق (ع) استفاده نموده و جزء اصحاب آن بزرگوار شمرده شده است. [۵۱۴]. محمد بن اسماعیل رازی، از احمد بن سلیمان، از داود رقی نقل کرده که گفت: وارد شدم بر امام صادق (ع) و از آن حضرت از دفعات شستن اعضای وضوء سؤال کردم، فرمود: آن چه خدا واجب کرده، یکی است؛ ولیکن رسول خدا (ص) به جهت ضعف مردم یکی بر آن اضافه نمود، و هر کس سه بار بشوید، برای او نمازی نیست. در این حال، داود زربی وارد شد و همین سؤال را نمود، حضرت فرمود که هر یک از اعضاء باید سه دفعه شسته شود. این شبیه وضوی اهل سنت و جماعت بود که حضرت به او دستور می‌داد. از اختلاف کلام حضرت، مرا لرزه گرفت و نزدیک بود که شیطان بر من مسلط گردد که امام متوجه من شد و مرا امر به سکون نموده و فرمود: «اسکن یا داود هذا هو الکفر او ضرب الاعناق». [۵۱۵]. بالجمله، داود زربی در وضوء به همین نحو عمل می‌کرد تا آن که وقتی در همسایگی باغ منصور، وضوء می‌گرفت، و منصور از خارج تماشا می‌کرد. پس منصور او را طلبید و گفت: درباره تو سعایت کرده و گفته بودند که تو رافضی و شیعه می‌باشی، و من از وضوی تو [صفحه ۱۷۶] فهمیدم که رافضی و شیعه نیستی، مرا حلال کن. و صد هزار درهم به وی داد. بعد از مدتی، داود رقی، و داود زربی، به خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدند؛ داود زربی به امام عرض کرد: فدایت شوم، خون مرا حفظ کردی، در دنیا، و امیدوارم به یمین و برکت تو داخل بهشت شویم، فدای قیامت. حضرت فرمود: خدا چنین کند به تو و جمیع برادران تو. آن گاه فرمود: حکایت خود را برای داود رقی بگو، تا دلش آرام شود. داود زربی حکایت خود را نقل کرد. حضرت فرمود: من از این جهت او را بدین نحو فتوی دادم که مشرف بر قتل بود، و در خطر این دشمن. سپس به داود زربی فرمود: بعد از این اعضای وضوء را دو دفعه بشوی (مانند عمل شیعه). [۵۱۶].

علی بن یقظین در کنف حمایت امام هفتم

نویسنده گوید: قریب به همین قصه، برای علی بن یقظین، در زمان رشید، واقع شد: ابن شهر آشوب در «مناقب» و طبرسی در «اعلام الوری» و شیخ مفید در «ارشاد» و نیز مقدس اردبیلی در «حدیقه الشیعه» نقل کرده‌اند که علی بن یقظین وزیر هارون الرشید به امام موسی بن جعفر (ع) نوشت که روایات رد باب وضوء مختلف است، می‌خواهم به خط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضوء بسازم. اما به او نوشت که تو را امر می‌کنم به آن که سه بار روی را بشویی، و دست‌ها را از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی، و تمام سر و ظاهر دو گوش را مسح نمایی، و پاها را تا ساق بشویی، به روشی که حنفیان انجام می‌دهند. موقعی که نامه به علی بن یقظین رسید، تعجب نموده، با خود گفت: این روش مذهب او نیست و یقین دارم که هیچ یک از این اعمال موافق حق

نیست، اما چون امام مرا به این نحو مأمور ساخته، مخالفت نمی‌کنم تا سر مطلب ظاهر شود. و بعد از آن پیوسته آن چنان وضو می‌ساخت، تا آن که مخالفین و دشمنان به هارون گفتند که علی بن یقظین رافضی است و به فتوی امام هفتم (ع) عمل می‌کند، و از گفته او، تجاوز نمی‌نماید. هارون در خلوت با یکی از خواص خود گفت که علی در خدمتگزاری ما تقصیری نکرده، اما دشمنان او به جندند که او رافضی است، و من نمی‌دانم که چگونه او را بیازمایم تا آسوده گردم. آن شخص گفت: شیعه با سنی در امر وضوء کاملاً مخالف می‌باشند، از این رهگذر می‌توانی او را آزمایش کنی؛ اگر دیدی وضو ساختن او با شیعه موافق است، شیعی است، و الا سنی می‌باشد، و گفته دشمنان علی، بیهوده و اتهام است. رشید پیشنهاد را پسندید؛ روزی علی بن یقظین را طلبید و در یکی از خانه‌ها او را به کاری واداشت که تمام روز، تا شام، مشغول باشد، و او را از خروج از آن محل منع کرد و به غیر از غلامی، کسی را در خدمت او نگذاشت. علی را رسم و عادت چنان [صفحه ۱۷۷] بود که نماز را در خلوت به جا می‌آورد. همین که غلام آب وضو را حاضر ساخت، علی امر کرد: در را ببند و خودت نیز بیرون رو. غلام خارج شد. علی برخاست و به همان روشی که مأمور بود وضو ساخت و به نماز ایستاد. رشید از روزنه نگاه می‌کرد و کاملاً متوجه بود. همین که علی از نماز فارغ شد، رشید به درون آمد و گفت: علی! هر کس تو را از رافضیان بداند اشتباه نموده، و من بعد از این، سخن هیچ کس را درباره تو قبول نمی‌کنم. دو روز بعد، نامه‌ای از امام کاظم (ع) رسید و امام طریق وضوی صحیح را که موافق مذهب معصومین (ع) است به او دستور داد، و امر نمود که از آن پس، به طریق شیعه وضو بسازد. و مرقوم فرمود: از آن چه بر تو می‌ترسیدم گذشت، و خاطر جمع باش، و از این طریق تخلف مکن. [۵۱۷]. و نیز در حدیقه الشیعه نقل شده که روزی هارون جامه بسیار نفیس و پرارزشی را به علی بن یقظین اهدا کرد. علی، بعد از چند روز، آن جامه را با مال بسیاری به خدمت امام کاظم (ع) فرستاد. امام همه را قبول نمود، اما جامه را رد کرد، و امر فرمود: جامه را نیکو محافظت کن که به آن محتاج خواهی شد. علی علت رد جامه را ندانست، لیکن طبق دستور آن را کاملاً نگه‌داری کرد. تا آن که یکی از غلامانش که بر احوال او کاملاً آگاه بود، به جهت چند چوبی که بر اثر ارتکاب خلافی خورده بود، خود را به هارون رسانید و گفت: علی بن یقظین هر ساله خمس مال خود را، با تحف و هدایا، برای موسی بن جعفر (ع) می‌فرستد و از جمله چیزهایی که امسال فرستاده، همان جامه قیمتی است که خلیفه به او عنایت کرده‌اند. آتش غضب هارون شعله‌ور شد و گفت که اگر این خبر واقعیت داشته باشد، او را مجازات سختی خواهد نمود. فوراً علی بن یقظین را طلبید و سراغ جامه را از او گرفت. علی گفت: آن را خوشبو کرده و در صندوقی گذاشته‌ام؛ و چون بسیار دوستش می‌دارم آن را نمی‌پوشم. رشید گفت: هم اکنون آن را حاضر کن. علی غلامی را طلبید و گفت: برو فلان صندوق را که در فلان خانه است بیاور. همین که صندوق آورده شد، علی، در نزد هارون، آن را گشود و جامه را به همان حالی که گفته بود با زینت و خوشبوی نشان داد. خشم هارون فرو نشست و گفت: آن را به مکان خود برگردان، و به سلامت برو، که بعد از این سخن احدی را در حق تو نخواهم پذیرفت. [صفحه ۱۷۸] چون غرض از رد جامه آشکار شد، علی آن را با تحف دیگر محضر امام ارسال داشت. [۵۱۸]. حمدوبه، به سند خود، از داود زرّبی، روایت کرده که گفت: مالی را به محضر امام هفتم (ع) بردم. حضرت مقداری از آن را برداشت و باقی را گذاشت. عرض کردم: چرا همه‌اش را قبول نفرمودی؟ فرمود: صاحب این امر، باقی را از تو مطالبه خواهد نمود. همین که حضرت موسی بن جعفر (ع) از دنیا رفت، امام هشتم (ع) باقی آن را از من دریافت نمود. [۵۱۹]. داود زرّبی دارای کتاب [۵۲۰] و اصلی می‌باشد که ابن ابی‌عمیر از او نقل کرده است. [۵۲۱].

داود بن فرقد کوفی

ثقه جلیل‌القدر، و از اصحاب امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) است. [۵۲۲]. روزی خدمت امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص)، نزدیک قبر مطهر، نماز می‌خواندم که ناگاه از پشت سر شنیدم کسی خواند: «اتریدون ان تهدوا من اضل الله و الله

ارکسهم بما کسبوا» [۵۲۳]؛ نگاه کردم، شخصی را دیدم، لیکن او را نشناختم، اما فهمیدم که آیه شریفه [۵۲۴] را بر من تأویل کرده، من هم در جواب گفتم: «ان الشیاطین [صفحه ۱۷۹] لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم، و ان اطعموهم أنکم لمشركون» [۵۲۵] - دیو نهادان به دوستان خود القا می‌کنند تا با شما مجادله کنند، اگر اطاعتشان کنید، مشرک خواهید بود - سپس معلوم شد که او هارون بن سعد زیدی بود. حضرت خندید و فرمود: جواب صواب کوتاهی دادی، به اذن خدا. [۵۲۶]. داود بن فرقد از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: در ضمن آن چه خدای عزوجل به موسی بن عمران (ع) وحی کرد، این بود که: ای موسی بن عمران! مخلوقی که نزد من محبوب‌تر از بنده مؤمن باشد نیافریدم؛ من او را مبتلی کنم به آن چه برای او خیر است و عافیت دهم به آن چه برایش خیر است؛ آن چه شر اوست از او بگردانم، برای آن چه خیر اوست؛ و من به آن چه بنده‌ام را اصلاح کند دانانم؛ پس باید بر بلایم صبر کند و نعمتهایم را شکر نماید، و به قضایم راضی باشد، تا او را در زمره صدیقین نزد خود نویسم، زمانی که به رضای من عمل کند و امر مرا اطاعت نماید. [۵۲۷]. داود بن فرقد دارای کتابی است که عده‌ای از اصحاب از او روایت کرده‌اند. [۵۲۸].

داود بن کثیر رقی کوفی

اشاره

رقی، منسوب به رقه. در تحریر الوسائل آمده است که رقه شهری در قوهستان بوده، و بعضی گفته‌اند که رقه شهری در غرب بغداد، و گردشگاه هارون الرشید بوده است. از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده و تا زمان حضرت علی بن موسی الرضا (ع) را درک کرده است. [۵۲۹]. شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق [۵۳۰]، و همچنین جزء اصحاب امام کاظم [صفحه ۱۸۰] [۵۳۱] علیهما السلام شمرده و می‌فرماید که او ثقة است [۵۳۲]، و در فهرست گوید: داود کتابی دارد که ابن ابی عمیر از او نقل کرده است. [۵۳۳] رباب، همسر داود بن کثیر، نیز از اصحاب امام صادق (ع) به شمار آمده است. [۵۳۴]. علمای رجال، درباره داود بن کثیر، اختلاف نظر دارند، مانند اختلافی که درباره‌ی جابر بن یزید و ابن سنان و غیره دارند: عده‌ای مانند ابن الغضائری معتقدند که: او ضعیف و فاسد المذهب بوده، و او را از غلات شمرده‌اند [۵۳۵] نجاشی هم با ابن الغضائری هم قول است، و می‌گوید: به طور قطع داود ضعیف است جدا، و غلات از وی روایت کرده‌اند؛ و احمد بن عبدالواحد [۵۳۶] گوید که کمتر حدیثی از او دیده است؛ او کتاب مزاری دارد و کتاب اهللیجه از اوست. [۵۳۷]. از ابی عبدالله عاصمی درباره او سؤال شد، گفت: جمانی و دیگران از او روایت کرده‌اند. سؤال شد که در چه سالی وفات کرده، گفت: بعد از سال دویست، کمی بعد از وفات امام رضا (ع)؛ او از راویان امام کاظم (ع) و امام رضا (ع) است. [۵۳۸]. مرحوم شهید ثانی (ره) [۵۳۹] نیز، او را ضعیف شمرده، و تابع ابن الغضائری است؛ و مرحوم محقق بحرانی نیز او را موثق ندانسته و جرح او را بر تعدیل مقدم شمرده است. [۵۴۰]. اما جمعی از بزرگان، داود را توثیق و تعدیل نموده‌اند، مانند: شیخ طوسی [۵۴۱] و [صفحه ۱۸۱] شیخ مفید [۵۴۲]، و ابن فضال و صدوق و ابن بابویه [۵۴۳] و علامه حلی [۵۴۴] و شیخ کشی [۵۴۵]، و طریحی، و شیخ محمد امین کاظمی [۵۴۶]. روایاتی که در مدح داود رسیده، گفته توثیق کنند گانش را تأیید می‌کند، از جمله: از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: منزلت داود نزد من، همان منزلت مقداد نزد رسول خدا (ص) است. [۵۴۷]. و نیز نقل شده که وقتی داود از محضر امام صادق (ع) خارج می‌شد، آن حضرت در قفای او می‌نگریست و می‌فرمود: هر کس دوست دارد که نظر کند به مردی از اصحاب حضرت قائم (ع)، نظر کند به این شخص. [۵۴۸]. در عیون اخبار الرضا (ع) از داود نقل شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: فدایت گردم، و پیش مرگ تو باشم، اگر شما از دنیا بروید، ما به که رو کنیم؟ حضرت فرمود: به فرزندم موسی؛ و چون امام صادق (ع) از دنیا رفت، من در امامت موسی بن جعفر (ع) لحظه‌ای هم شک نمودم... [۵۴۹]. صفار در کتاب بصائر الدرجات، از داود، روایت کرده

که گفت: به امام هفتم (ع) عرض کردم: آیا اسم من در دیوان اسماء شیعیان شما هست؟ حضرت فرمود: آری، به خدا سوگند، در ناموس [۵۵۰] است. [۵۵۱]. علامه مامقانی (ره)، بعد از نقل کلمات علماء، در جرح و تعدیل داود، می‌گوید: اقوی وثاقت و جلالت اوست، و نسبت‌هایی که به او داده شده، از غلو و فساد مذهب، نسبت نارواست و قابل قبول نیست. [۵۵۲]. [صفحه ۱۸۲] در ذیل حالات داود به چند حدیث اشاره می‌گردد: ابن شهر آشوب، به سند خود، از داود رقی، نقل کرده که گفت: دو تن از برادرانم به قصد مزار [۵۵۳] از کوفه بیرون رفتند. در بین راه، یکی از آن دو را تشنگی سختی عارض شد، به طوری که از روی مرکوبش به زمین افتاد. برادر دیگر سرگشته و متحیر ماند، پس به نماز ایستاد و خدا را خواند و به محمد (ص) و علی (ع) و ائمه اطهار (ع) یک استغاثه نمود تا رسید به امام زمانش، حضرت امام جعفر صادق (ع)، و پیوسته به آن حضرت التجاء برد و آن جناب را خواند. ناگاه دید شخصی بالای سرش ایستاده می‌گوید: ای مرد! داستان چیست؟ او قصه برادر تشنه را تذکر داد، آن شخص قطعه چوبی به او داد و گفت: این چوب را بین لب‌های برادرت بگذار، چون آن چوب را بین لب‌های برادرش قرار داد، برادر تشنه به هوش آمد و چشم‌هایش را گشود و برخاست و نشست، در حالیکه تشنگی‌اش رفع شده بود، پس به زیارت قبر شریف، مشرف گشتند. چون به کوفه مراجعت کردند، آن برادری که دعا می‌کرد، به مدینه مشرف شد و به محضر حضرت جعفر صادق (ع) شرفیاب گردید. حضرت او را دعوت به نشستن نمود، و فرمود: حال برادرت چگونه است؟ آن چوب کجاست؟ عرض کرد: ای سرور من! با دیدن برادرم در آن حالت، غم و اندوه سختی به من دست داد، و همین که حق تعالی روحش را به او برگردانید، از کثرت خوشحالی، دیگر از آن چوب غفلت کردم و فراموشش نمودم. حضرت فرمود: همان ساعت که تو در غم برادر بودی، برادرم خضر (ع) نزد من آمد، آن قطعه چوب را که از درخت طوبی است، به وسیله او برای تو فرستادم. آن گاه حضرت به خادم خود امر نمود تا سبد را بیاورد. همین که آوردند، حضرت آن را گشود و آن قطعه چوب را بیرون آورد و نشان او داد و سپس آن را به سبد بازگرداند. [۵۵۴]. از این حدیث شریف چنین استفاده می‌گردد که در موقع اضطرار و پریشانی، در هر عصر و زمانی، باید به امام و حجت آن عصر توسل جست؛ چون پروردگار عالم برای اغاثه ملهوفین و گرفتاران هر دوره، ملجأ و پناهگاهی خاص، مقرر و معین فرموده است؛ و لذا در این عصر که زمان غیبت حضرت ولی الله اعظم، امام زمان، حجة بن الحسن، روحی و ارواح العالمین له الفداء است، به ما دستور داده شده که در مهمات، دست توسل به سوی آن بزرگوار دراز کنیم. [صفحه ۱۸۳] «اللهم ارنا الطلعة الرشیده و الغرة الحمیده و اجعلنا من اعوانه و انصاره، آمین یا رب العالمین». قطب الدین راوندی [۵۵۵]، در کتاب خرائج، از داود رقی، نقل کرده که گفت: در محضر امام صادق (ع) بودم که حضرت از تغییر رنگ چهره‌ام سؤال نمود، در پاسخ عرض کردم: قرض زیادی دارم که رسوا کننده و کمرشکن است، و قصد کرده‌ام که برای گشایش کارم سفری به سند نمایم و نزد فلان برادرم روم، تنها چیزی که مانع من می‌گردد، ترس از سفر دریایی است. حضرت فرمود: آن خدایی که تو را در خشکی حفظ می‌کند، در دریا هم نگهبان است؛ ای داود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی‌شد، درختان سبز نمی‌گشت و به ثمر نمی‌رسید... [۵۵۶].

ائمه واسطه فیض و رحمت الهی اند

نویسنده گوید: در متن حدیث «اگر ما نبودیم نهرها جاری نمی‌شد...» بدین معنی است که خداوند وجود ولی و امام را واسطه فیض و رحمت و وسیله نزول برکت قرار داده و حیات تمام موجودات را طفیل وجود او گردانیده است. در زیات جامع کبیره که از امام هادی (ع) است، می‌خوانند: «بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ينزل الغیث و بکم یمسك السماء ان تقع علی الارض الا- باذنه»، خداوند عالم، وجود رابه شما آغاز کرد و به شما نیز ختم کند و به خاطر شما باران را فرو ریزد و به خاطر شماست که آسمان را از فروافتادن بر زمین نگهدارد، مگر به اذن خودش. [صفحه ۱۸۴] در داستان مناظره هشام بن حکم، با عمرو بن عبید معتزلی، از امام و حجت، تعبیر به قلب شده، و مثل امام را مثل روح و قلب گفته [۵۵۷]؛ همان طور که حیات هر موجودی بسته به روح و قلب اوست،

حیات جهان نیز بسته به روح آن است که وجود حجت و امام می‌باشد، «لولا الحجة لساخت الارض باهلها». صدوق (ره)، در کتاب امالی، و کتاب کمال الدین، از اعمش، نقل کرده که گوید: شنیدم امام صادق (ع)، از پدرش، از جدش، حضرت علی بن الحسین (ع) روایت می‌نمود که حضرت سجاد (ع) فرمود: ماییم پیشوایان مسلمین، و حجت‌های خداوند بر جهانیان، و سرور مؤمنین، و قاده الغرالمحجلین، و دوستان مؤمنین، و ماییم امان اهل زمین همان گونه که ستارگان امان اهل آسمانند، و ماییم که خدا به خاطر ما آسمان را از فروافتادن بر زمین نگه داشته، و برای ما زمین را نگه داشته تا بر اهلش موج نزنند، و به خاطر ما باران را می‌فرستد، و به واسطه ما رحمتش را بر مردم نشر می‌کند، و برکات زمین را خارج می‌سازد، و اگر از ما، حجج الهیه، بر روی زمین کسی نباشد، زمین اهلش را فرو می‌برد. سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفریده، روزی نبوده که زمین خالی از حجت باشد، یا حجت ظاهر و آشکار، و یا غیب و مستور از دیدگان، و تا قیامت هم خالی از حجت نماند، که اگر حجتی روی زمین نباشد، خدا پرستش نمی‌گردد. اعمش گوید: از حضرت صادق (ع) سؤال کردم: مردم چگونه می‌توانند از حجت مستور و غیب استفاده کنند؟ فرمود: همان طوری که از خورشید پس ابر بهره‌مند می‌شوند. [۵۵۸].

درست بن ابی منصور واسطی

از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی الکاظم علیهما السلام است. [۵۵۹]. شیخ نجاشی فرموده: درست بن ابی منصور محمد واسطی، کتابی دارد که عده‌ای همچون: سعد بن محمد طاطری [۵۶۰] و محمد بن ابی عمیر، از او نقل کرده‌اند. [۵۶۱]. [صفحه ۱۸۵] شیخ طوسی در رجالش گفته: درست بن ابی منصور از اصحاب امام صادق (ع) [۵۶۲] و امام کاظم (ع) بوده، و واقفی مذهب است. [۵۶۳] و جمعی از بزرگان رجال تصریح کرده‌اند که او واقفی است و از اهالی واسط [۵۶۴] است. هر چند علامه وحید بهبهانی در وقف او تأمل دارد، لیکن با تصریح بزرگانی چون شیخ و کشی و غیره جای تردید نیست. بلی، فقط می‌توان گفت که احادیثی که او نقل کرده، مورد قبول است. [۵۶۵]. مرحوم کلینی، در کافی، از طریق درست بن ابی منصور، روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: «رأس کل خطیئة حب الدنيا»، ریشه و منشأ هر خطا کاری عشق به دنیا است. [۵۶۶]. و نیز، در کافی، از درست بن ابی منصور، نقل شده که امام صادق (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده است: کسی که تعصب (حمایت از عقیده باطل، دفاع از جهل و گمراهی، و پایداری بر عقیده‌ای که انسان بطلان آن را فهمیده است) بورزد، یا بر او تعصب ورزند (و او راضی باشد) رشته ایمان را از گردن خویش باز کرده است. [۵۶۷]. [صفحه ۱۸۷]

حرف (ذ)

ذریح محاربی

ذریح [۵۶۸] ثقه‌ای جلیل‌القدر، و از اصحاب حضرت صادق [۵۶۹]، و حضرت کاظم علیهما السلام است. [۵۷۰]. او، اصل و کتابی دارد که عده‌ای از اصحاب از او نقل کرده‌اند. [۵۷۱]. شیخ صدوق (ره)، از عبدالله بن سنان، روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: خدا مرا فدای تو گرداند! معنای آیه «ثم ليقضوا تفثهم و ليوافوا نذورهم» [۵۷۲] - آن گاه کثافتاتی که در حال احرام بر ایشان است ازاله کنند و به نذرهایشان وفا کنند - چیست؟ فرمود: قضاء تفث، گرفتن ناخن و اشباه آن است. گفتم: قربانت کردم، ذریح محاربی، از شما، نقل کرد که فرموده بودید که «لیقضوا تفثهم» لقاء امام است و «ولیوفوا نذورهم» این مناسک است. فرمود: ذریح درست گفته و تو هم راست می‌گویی؛ همانا از برای قرآن ظاهر و باطنی است، و چه کسی بتواند تحمل کند آن چه را که ذریح تحمل کرده. [۵۷۳]. این جمله امام، دلالت بر علو مرتبه و عظمت منزلت ذریح محاربی دارد. [صفحه ۱۸۸] عبدالله بن

طلحه نهدی [۵۷۴] نقل کرده که ذریح به امام صادق (ع) عرض کرد: من به شما حاجتی دارم. امام فرمود: حاجت را بخواه که برآوردن آن نزد من بسیار محبوب است. [۵۷۵]. رجال حدیث به روایاتی که ذریح نقل کرده عنایتی تمام داشته‌اند: ابن ابی عمیر راجع به دین و قرض، به حدیثی از ذریح استناد می‌نماید که ما آن را به شرح زیر ذکر می‌کنیم: «روی الشيخ الصدوق (ره) فی فقیه عن ابراهیم بن هاشم ان محمد بن ابی عمیر (ره) کان رجلا بزازا فذهب ماله و افتقر و کان له علی رجل عشرة الاف درهم فباع دارا له کان یسکنها بعشرة الاف درهم و حمل المال الی بابه، فخرج الیه محمد بن ابی عمیر فقال: ما هذا؟ قال: هذا مالک الذی لک علی. قال: ورثته؟ قال: لا. قال: و هب لک؟ قال: لا. قال: فهو ثمن ضیعۀ بعثها؟ قال: لا. قال: فما هو؟ قال: بعت داری التی اسکنها لا قضی دینی. فقال محمد بن ابی عمیر: حدثنی ذریح المحاربی عن ابی عبدالله (ع) قال: لا یخرج الرجل عن مسقط راسه بالدين، ارفعها فلا حاجة لی فیها و الله انی محتاج فی وقتی هذا الی درهم و ما یدخل ملکی منها درهم - شیخ صدوق (ره)، در کتاب فقیه، از ابراهیم بن هاشم، روایت کرده که گفت: محمد بن ابی عمیر مردی بزاز بود، پس ثروتش را از دست داد و بینوا گشت؛ لیکن از مردی ده هزار درهم طلبکار بود. مدیون و بدهکار، خانه مسکونی خود را به ده هزار درهم فروخت و پول‌ها را به در منزل ابن ابی عمیر آورد و در را کوبید. محمد بن ابی عمیر بیرون آمد و گفت: این پول‌ها برای چیست؟ گفت: طلبی است که از من داری. گفت: این ارث است که به تو رسیده؟ گفت: نه. گفت: کسی به تو بخشیده؟ گفت: نه. گفت: پول مزرعه‌ای است که فروخته‌ای؟ گفت: نه. گفت: پس این چیست؟ گفت: خانه مسکونی‌ام را فروخته‌ام که طلب تو را بدهم. محمد بن ابی عمیر گفت: حدیث کرد مرا ذریح محاربی از امام صادق (ع) که فرمود: آدمی به واسطه دین و بدهکاری از خانه خودش بیرون نمی‌رود (و ملزم به فروش نمی‌شود)، پول‌ها را بردار که مرا به این احتیاجی نیست، و حال آن که، به خدا قسم، الان به یک درهم نیازمندم، اما یک درهم از این پول را قبول نمی‌کنم، و وارد در ملک من نخواهد شد. [۵۷۶]. نویسنده گوید: فقهاء فرموده‌اند: اگر بدهکار غیر از خانه‌ای که در آن نشسته، و اثاثیه [صفحه ۱۸۹] منزل و چیزهایی دیگری که بدان محتاج است، چیزی نداشته باشد، طلبکار نمی‌تواند طلب خود را از او مطالبه کند، بلکه باید صبر کند تا بدهکار بتواند بدهی خود را بدهد؛ لیکن اگر خود مدیون خانه‌اش را فروخت و با طیب نفس بدهکاری‌اش را پرداخت، برای طلبکار، قبول آن مانعی ندارد. جناب ابن ابی عمیر، چون مردی احتیاط کار بوده، از قبول آن پول خودداری فرموده، و الا شرعا اشکال نداشته. کشی، از طریق صفوان و جعفر بن بشیر، از ذریح محاربی، روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: خداوند تبارک و تعالی از روزی آدم را قبض روح فرمود، زمین را خالی از حجت نگذاشته، و در هر عصری، راهنمایی که مردم را به سوی خدا هدایت کند، قرار داده، و او را حجت بر خلق ساخته؛ هر کس او را پیروی کند، رستگار گردد و هر کس تخلف ورزد، هلاک شود. [۵۷۷]. در کافی، از ذریح محاربی، نقل شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: هر کس گرفتاری مؤمنی را که در سختی افتاده رفع کند، خدا حوائج دنیا و آخرتش را آسان کند. آن گاه فرمود: تا زمانی که مؤمن در راه کمک به برادرش باشد، خدا در راه کمک به اوست. [۵۷۸]. [صفحه ۱۹۱]

حرف (ر)

ربعی بن عبدالله بن جارود، ابونعیم بصری

ثقه [۵۷۹] و از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام، و از خواص فضیل بن یسار [۵۸۰] بوده [۵۸۱]، و از او بسیار حدیث نقل کرده است. ربعی بن عبدالله، راوی حدیث «ابل» است، و آن حدیث چنین است: مردی از بنی ریاح به نام سحیم بن اثیل، با غالب (پدر فرزددق) منافرت داشت؛ در کوفه با هم قرار بستند، آن گاه که شتران برای خوردن آب می‌آیند هر یک صد شتر از شتران دیگری را پی کند. زمانی که شتران برای خوردن آب آمدند، آنان شمشیرها را کشیدند و شتران را پی کردند. مردم با الاغ و

استر برای بردن گوشت شتران بیرون آمدند. در آن وقت، امیرالمؤمنین (ع) که در کوفه می‌زیست، سوار بر استر رسول خدا (ص) شد و بدان محل تشریف برد، و فرمود: ای مردم! از گوشت این شتران نخورید که این‌ها به غیر نام خدا کشته شده‌اند. [۵۸۲].

[صفحه ۱۹۲] ربیع گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر که برای خدا، برادرش را اطعام کند، همانند کسی است که صد هزار تن از مردم را اطعام کرده باشد. [۵۸۳]. ربیع بن عبدالله، کتابی دارد که عده‌ای، همچون حماد بن عیسی، از او روایت کرده‌اند. [۵۸۴].

ربیع بن ابی‌مدرک ابوسعید کوفی

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۵۸۵]، و علامه حلی، در خلاصه، از او به عنوان ثقه نام برده است. [۵۸۶]. ابن‌نذیم در کتاب الفهرست گوید: وی از فقهای شیعه بوده، و جزء کسانی است که در اصول و فقه کتابی نوشته‌اند. [۵۸۷] نجاشی گوید: ابوسعید کوفی را مصلوب نامیده‌اند، چون وی را در کوفه برای (تشیع‌اش) به دار کشیدند؛ او ثقه است، و از امام صادق (ع) روایت کرده، و کتابی دارد. [۵۸۸]. [صفحه ۱۹۳]

رزام بن مسلم، مولی‌ خالد بن عبدالله قسری

اشاره

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است. [۵۸۹]. شیخ کشی (ره)، از رزام بن مسلم، نقل کرده که گفت: من در مدینه معذب بودم، و مرا به سقف می‌آویختند و کسی که مرا شکنجه می‌داد، در را به روی من می‌بست و می‌رفت. اهل خانه پس از رفتن او، مرا از سقف به زیر می‌آوردند، ساعتی بر زمین می‌نشستم و راحت می‌شدم، تا نزدیک آمدن او، دوباره اهل خانه مرا از سقف آویختند. مدتی گذشت، تا آنکه روزی، کاغذی که بسته به سنگی بود، از روزنه خانه به سوی من پرتاب شد. نامه را گرفتم. دیدم که خط حضرت صادق (ع) است، نوشته بود: «بسم الله الرحمن الرحیم. ای رزام! بگو: یا کائنا قبل کل شیء و یا کائنا بعد کل شیء و یا مکون کل شیء البسنی درعک الحصینه من شیر جمیع خلقک». چون این دعا را خواندم از عذاب خلاص شدم. [۵۹۰]. در روز جمعه‌ای، منصور دوانیقی، در حالی که تکیه بر دست حضرت صادق (ع) کرده بود، بیرون آمد؛ رزام که ناظر صحنه بود، گفت: دوست می‌داشتم که صورت منصور، کفش امام صادق (ع) باشد. پس در فرصتی نزدیک رفت. و از امام صادق (ع)، از نماز و حدود آن سؤال کرد، حضرت در پاسخ او فرمود: از برای نماز چهار هزار حد است... [۵۹۱].

خالد بن عبدالله قسری

علامه مامقانی گوید: خالد بن عبدالله قسری، مردی خبیث و پست فطرت و ملعونترین خلق خدا بود. [۵۹۲]. جد خالد، از یهودیان تیماء؛ پدرش در صفین جزء سپاه معاویه؛ و خود او از جانب هشام بن عبدالملک مروان، حاکم عراقین بود. او مردی بد کیش، زندقه‌پرور، و مخنث بوده، و به حکم «با علی کی شود مخنث دوست» لاجرم با جناب امیرالمؤمنین (ع)، و بکله با رسول خدا (ص)، سخت دشمن بوده و بر منبر به امیرالمؤمنین ناسزا و کلمات زشت می‌گفت. [۵۹۳]. از «کامل مبرد» نقل شده که خالد در ایام حکومتش، در عراق، در دوران خلافت هشام، علی (ع) را بر منبر لعن می‌کرد. [۵۹۴]. [صفحه ۱۹۴] او مکرر می‌گفت که اگر هشام، دستور دهد. کعبه را خراب کرده، سنگ‌هایش را یک یک از جای خود کنده، به شام حمل می‌نمایم. [۵۹۵]. خالد در زمان حکومتش، مسیحیان و زرتشتیان را بر مسلمین مسلط کرده بود و به آنان دستور داده بود که مسلمین را بزنند. [۵۹۶]. در سال ۱۲۰ هجری، هشام بن عبدالملک، او را عزل کرد، و یوسف بن عمر ثقفی را به جای وی نصب نمود. یوسف، خالد را زندانی ساخت، و

تا اوایل خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک در زندان بود، و در سال ۱۲۵، یوسف بن عمر او را به طرز سختی به قتل رساند. [۵۹۷].

حب و بغض ائمه اطهار

از روایات بسیار استفاده می‌گردد که حب امیرالمؤمنین و ائمه اطهار علیهم السلام علامت ایمان و طیب ولادت و پاکی طینت است، و دشمنی و بغض آنان نشانه کفر و نفاق و خبث طینت می‌باشد. علامه مجلسی، در بحارالانوار، بابتی به عنوان «ان حبه‌م علیهم السلام، علامه طیب الولاده و بغضهم علامه خبث الولاده» دارد، و روایاتی را در این زمینه نقل کرده است. [۵۹۸]. ابن ادریس، در کتاب سرائر، نقل کرده که امام باقر (ع) فرمود: «انما یحبنا من العرب و العجم، اهل البیوتات و ذوالشرف و کل مولود صحیح و انم یتغصنا من هولاء کل مدنس مطرد» - آن دسته از عرب و عجم که ریشه‌دار، و دارای خانواده شریف و اصیل باشند، و ولادتشان پاکیزه و صحیح باشد، دوستدار ما هستند، ولی آنان که بی‌اصل و نسب و ناپاکند، ما را دشمن می‌دارند. [۵۹۹]. معاویه بن عمار، از امام صادق (ع)، روایت کرده که فرمود: پیامبر (ص) فرموده: «ان حب علی بن ابیطالب قذف فی قلوب المؤمنین فلا یجبه الا مؤمن و لا یبغضه الا منافق» محبت علی بن ابیطالب (ع) در دل‌های مؤمنین افکنده شده، دوست نمی‌دارد او را مگر مؤمن و دشمن [صفحه ۱۹۵] نمی‌دارد او را مگر منافق. [۶۰۰]. مسلم، از علی (ع)، روایت کرده که پس از سوگند، فرمود که پیامبر (ص) با من عهد بست که مرا جز مؤمن، دوست نداشته، و جز منافق، دشمن نداشته باشد. [۶۰۱]. ترمذی از ابوسعید خدری نقل کرده که گفت: «کنا نعرف المنافقین بیغضهم علیا» ما منافقین را با بغض و کینه علی (ع) می‌شناختیم (و بغض علی (ع) وسیله شناخت منافقین بود). [۶۰۲]. احمد و ترمذی شبیه این مطلب را از جابر نیز نقل کرده‌اند. [۶۰۳]. ابن ابی‌الحدید گوید: اخبار صحیحی که شکی در آنها برای محدثین نیست، بر این اتفاق دارند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «لا یبغضک الا منافق و لا لا یحبک الا مؤمن». [۶۰۴]. احمد بن حنبل گوید: شنیدم از شافعی که می‌گفت: شنیدم از مالک بن انس که می‌گفت: انس بن مالک گفت: «ما کنا نعرف الرجل لغیرابه الا- ببعض علی بن ابیطالب»، ما فردی را به غیر پدرش منسوب نمی‌کردیم (و زائیده حرام نمی‌دانستیم) مگر این که کینه و بغض علی در دلش بود. [۶۰۵]. بدل هر که بغض علی کرد جای ز مادر بود عیب آن تیره رأی که ناپاک زاده بود خصم شاه اگر چند باشد به ایوان و گاه نباشد مگر بی‌پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش [۶۰۶]. در حالات جابر بن عبدالله انصاری نوشته‌اند که پیوسته مردم را به دوستی امیرالمؤمنین (ع) تحریص می‌نمود و مکرر در کوچه‌های مدینه و محافل انصار عبور می‌کرد و می‌گفت: «علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر» - علی بهترین است، و هر که سرباز زند کافر است - ای گروه انصار! دوستی علی (ع) را بر فرزندان خود عرضه کنید، پس هر که از [صفحه ۱۹۶] دوستی ابا کرد، تحقیق کنید که مادرش چه کرده است. [۶۰۷]. محبت شه مردان مجوز بی‌پدری که دست غیر گرفته است پای مادر او ابودلف عجلی [۶۰۸] فرزندی داشت که از علی (ع) بدگویی می‌کرد و شیعه را نادان می‌خواند. روزی در مجمع دوستان سخن از حب و بغض علی (ع) به میان آمد. [یکی از حاضرین، روایتی از پیامبر (ص) نقل کرد که فرموده بود: یا علی! دوست نمی‌دارد تو را مگر مؤمن پاک طینت، و دشمن نمی‌دارد تو را مگر فرزند زنا و یا ناپاک زاده]. پسر ابودلف حدیث غیر حلال زاده بودن مبغض علی را انکار کرد و گفت: شما همگی غیرت امیر (ابودلف) را می‌دانید، آیا کسی چنین قدرتی دارد که به حرم او تجاوز کند؟ من فرزند امیرم، و از همه مردم با علی (ع) دشمن ترم. در این هنگام ابودلف وارد مجلس شد، به احترامش، به پا خاستند؛ چون در جریان مشاجره قرار گرفت، گفت: به خدا، روایت درست است، این پسر هم زاده زنا و هم زاده ناپاکی است. من بیمار بودم، خواهرم کنیزش را به [صفحه ۱۹۷] پرستاری من فرستاد، مرا به او میلی پیدا شد، عذر ناپاکی آورد، به اصرار با او آمیزش نمودم، و نطفه این پسر منعقد شد، و چون حمل آشکار گردید، کنیز به من بخشیده شد. [۶۰۹]. شیخ مفید (ره)، در مجالس، به سند خود. از ابن فضال، از عاصم بن حمید، از ابو حمزه ثمالی، از ابن‌المعتمر روایت کرده که گفت: در «رحبه» [۶۱۰] بر امیرالمؤمنین (ع) وارد شدم، حضرت تکیه زده بود، عرض کردم: سلام بر تو، ای امیرمؤمنان، و

رحمت و برکات خداوندی بر تو باد، چگونه صبح کردی؟ حضرت سربلند کرد و جواب سلام مرا داد و فرمود: صبح کردم در حالی که دوستدار دوستان، و صبر کننده بر دشمنی دشمنانم هستم؛ همانا دوست ما در تمام شب و روز در انتظار فرج و گشایش است، اما دشمن ما بنای کار خود را بر پایه‌ای نهاده که سخت نااستوار و لغزان است، بنای او بر لب پرتگاهی است که وی را در آتش جهنم خواهد افکند. ای اباالمعتمر، دوست ما نمی‌تواند ما را دشمن بدارد، و دشمن ما نیز توانایی دوستی ما را نخواهد داشت، و هرگز محبت ما و محبت دشمنان ما در یک دل ننگند؛ زیرا خداوند برای کسی در درونش دو دل قرار نداده، تا با یکی گروهی را دوست بدارد و با دل دیگر به دشمنان آنان علاقه‌مند باشد. [۶۱۱]. از رسول خدا (ص) روایت شده که در فضیلت امیرالمؤمنین (ع) فرمود: آگاه باشید! هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست داشته، و هر کس مرا دوست بدارد، خداوند از او راضی و خشنود خواهد بود، و هر کس خدا از او راضی باشد پاداشش را بهشت قرار خواهد داد... [۶۱۲]. نظام استرآبادی (متوفی به سال ۹۲۱ هجری) که از افاضل شعرای استرآباد و از اجله ارباب کمال و سداد است، قصایدی در مدح مولا امیرالمؤمنین (ع) سروده، که از آن جمله قصیده‌ای است که ابیاتی از آن را به عنوان تبرک و تیمن در اینجا ذکر می‌کنیم: دم سپیده صبحم گذشت و ز خاطر که بهترین عمل چیست شامگاه نشور؟ ندا رسید هماندم ز عالم ملکوت که‌ای گناه تو یوم الحساب نامحصور به از محبت سلطان اولیاء نبود زهر عمل که شود در صحیفه‌ات مسطور [صفحه ۱۹۸] علی امام معلا‌ی هاشمی که بود سواد منقبتش بر بیاض دیده حور وصی احمد مرسل که بی محبت او به روز حشر نگرند انبیاء مغفور ز حب اوست به روز جزا نه از طاعت امید مغفرت از حی لا یزال غفور نتیجه ندهد بی [۶۱۳] محبتش در حشر مکاشفات جنید، و ریاضت منصور ز دل سواد معاصی برون برد مهرش چنانکه ماه برد ظلمت از شب دیجور به بسته خدمت او را میان ضعیف و قوی گشاده مدحت او را زبان اناث و ذکور نسیم لطف تو گر در مسام [۶۱۴] خاک رود بر آورند سر از زیر خاک اهل قبور مرا چه غم ز زغم روزگار مهر گسل که دل ز مهر توام گشته جلوگاه سرور تو آن خجسته شعاری که در ازل ما را برای شعر مدیح تو داده‌اند شعور نظام چون که ز خواب عدم شود بیدار ز کاسه‌های سر بزم معصیت مخمور برای دفع خمارش ز مرحمت جامی کرم نمای ز خمخانه شراب طهور [۶۱۵].

رفید مولی ابن هیبره

شیخ طوسی، در رجالش، رفید را از اصحاب حضرت باقر (ع) دانسته، و می‌گوید: ابو خالد قماط از او روایت کرده است. [۶۱۶] و در جای دیگر رفید را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده، و او را کوفی می‌داند. [۶۱۷]. علامه مامقانی می‌گوید: از بعضی روایات، حسن عقیده او معلوم می‌گردد. [۶۱۸]. مرحوم کلینی، در کافی، و ابن شهر آشوب، در مناقب، روایت کرده‌اند که رفید غلام یزید بن عمر بن هیبره (والی و عامل مروان در عراق) گفت: ابن هیبره بر من غضب کرد و قسم خورد که مرا بکشد. پس از او گریختم و به امام صادق (ع) پناهنده شدم، و حضرت را از وضع خودم آگاه کردم. امام به من فرمود: برو نزد او و از من به او سلام برسان و بگو جعفر بن محمد (ع) می‌گوید: من غلامت رفید را پناه دادم، او را آسیبی مرسان. به حضرت عرض [صفحه ۱۹۹] کردم: فدایت گردم، او اهل شام است و عقیده پلیدی دارد. حضرت فرمود: همان طور که دستور دادم، نزدش برو. رفید گوید: من حرکت کردم؛ در راه عربی به سویم آمد، و گفت: کجا می‌روی؟ من چهره تو را چهره مردی که کشته می‌شود، می‌بینم. سپس گفت: دستت را بیرون بیاور؛ چون بیرون آوردم، گفت: دست مردی است که کشته می‌شود. و همچنین در مورد پا و تنم اظهار مشابهی کرد. آن گاه گفت: زیانت را بیرون کن؛ چون بیرون آوردم، گفت: برو که باکی بر تو نیست، زیرا در زیانت پیامی است که اگر آن را بر کوه‌های بلند و سرکش عرضه بداری، همه منقاد و فرمانبردار تو می‌گردند. رفید گوید: پس بیامدم تا بر در خانه ابن هیبره رسیدم، اجازه خواستم؛ چون وارد شدم، گفت: خیانتکار با پای خود آمد؛ غلام! زود سفره چرمی و شمشیر را بیاور. و دستور داد تا شانه و سر مرا بستند، و جلاد بالای سرم ایستاد تا گردنم را بزند. گفتم: ای امیر! تو که با جبر و زور بر من دست نیافتی، بلکه من به پای

خود نزد تو آمدم؛ من پیامی دارم که باید به تو باز گویم، آن گاه خود دانی هر چه خواهی انجام ده. گفت: بگو. گفتم: مجلس را خلوت کن. ابن هیبره به حاضرین دستور داد تا همگی مجلس را ترک کنند؛ چون همه خارج شدند، گفتم: جعفر بن محمد (ع) به تو سلام رسانیده و فرموده: من غلامت رفید را پناه دادم، با خشم خود به او آسیبی مرسان. گفت: تو را به خدا، جعفر بن محمد (ع) به تو چنین فرمود، و به من سلام رسانید؟! من برایش سوگند خوردم، و او سه بار سخنش را تکرار کرد. آن گاه بازوهای مرا باز کرد و گفت: من به این قناعت نمی کنم و از تو خرسند نمی گردم مگر اینکه، همان کاری را که با تو کردم، با من انجام دهی (بازوهای مرا ببندی) گفتم: دستم یاری نمی کند که دست‌های تو را ببندم، و به خود اجازه چنین کاری را نمی دهم. گفت: به خدا که من جز به آن قانع نشوم. پس من هم چنانکه به سرم آوردم، به سرش آوردم، و سپس بازش کردم. او انگشتر (مهر) خود را به من داد و گفت: تو اختیارات تام داری، هر چه می خواهی انجام ده. و با این پیام بود که رفید در نزد ابن هیبره بزرگ گشت. [۶۱۹]. در کتاب اختصاص، از رفید، روایت شده که حضرت امام صادق (ع) فرمود: اگر [صفحه ۲۰۰] حضرت قائم (ع) را دیدار کردی، و دیدی که به یک نفر صد هزار درهم عطا فرمود و به تو یک درهم، نباید که بر تو سنگین باشد، بلکه باید تسلیم باشی؛ زیرا که کار به دست او است. [۶۲۰]. [صفحه ۲۰۱]

حرف (ز)

زراره بن اعین بن سنسن شیبانی کوفی

نام اصلی اش عبد ربه و کنیه اش ابوالحسن و ابوعلی است. او از اصحاب اجماع و از بزرگ‌ترین فقهاء و اجلای محدثین و متکلمین امامیه شمرده شده، [۶۲۱] و یکی از برجسته‌ترین اصحاب حضرت ابو جعفر محمد باقر و ابو عبدالله امام صادق و حضرت ابوالحسن موسی کاظم صلوات الله علیهم اجمعین بوده است. [۶۲۲]. جلالت شأن و عظمت قدرش زیاده از آن است که ذکر شود. در او جمیع خصال نیکو: از علم و فضل و فقاہت و دیانت و وثاقت جمع شده بود. به علاوه او مردی ادیب و شاعر و متکم و قاری، و در زهد و پارسایی کم نظیر بود. مرحوم علامه حلی، در خلاصه، درباره زراره می فرماید: «شیخ من اصحابنا فی زمانه و متقدمهم و کان قاریا فقیها متکلما شاعرا ادبیا قد اجتمعت فیہ خصال الفضل و الدین ثقۃ صادقاً فیما یرویه»، (زراره) مرد بزرگی از ما (امامیه)، در زمان خود است که بر امثال و اقراش تقدم داشت. او قاری، فقیه، متکمل، شاعر و ادیب بوده و در او خصلت‌های فضل و دین جمع گردیده، و در شمار موثقین شمرده شده، و در آن چه نقل می کرده، راستگو بوده است. [۶۲۳]. شیخ نجاشی نیز، به همان گونه که از کتاب خلاصه نقل شد، زراره را تصویف نموده است، جز آن که لفظ ثقه در عبارت نجاشی ذکر نشده؛ لیکن عبارت زیر را در این زمینه اضافه کرده، و می گوید: «قال ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه رحمه الله: رایت له [صفحه ۲۰۲] کتابا فی الاستطاعه و الجبر، مات زراره سنه خمسین و مائه»، ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی گفت: من از مصنفات زراره، کتابی در مسئله جبر و استطاعت دیده‌ام، زراره به سال یکصد و پنجاه وفات کرد. [۶۲۴]. شیخ طوسی (ره) در کتاب رجالش، در باب اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) گفته: «ابن اعین شیبانی، ثقه، روی عن ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلام» - زراره بن اعین شیبانی، در شمار موثقین به حساب آمده، و از حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) روایت می کند. [۶۲۵]. و نیز شیخ طوسی در فهرست گوید: نام زراره عبدربه و کنیه اش ابوالحسن و ابوعلی است و زراره لقبی است که بدان ملقب گردیده است. سپس می گوید: وی را مصنفاتی است که از آن جمله کتاب استطاعت و جبر [۶۲۶] است، و ما را ابن ابی جید، از ابن ولید، از سعد و حمیری، از برقی، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از بعض اصحابش از زراره، از وجود چنین کتابی آگاه ساخت. [۶۲۷]. ابو غالب زراری در رساله‌ای که برای فرزند فرزندش، محمد بن عبدالله، نوشته؛ درباره زراره چنین می گوید: «او چهره‌ای سپیدگون و پیکری درشت

و فربه داشت و بر پیشانی‌اش نشان سجود نقش بسته بود. هر روز جمعه که به قصد ادای نماز از خانه بیرون می‌رفت، مردم در راه وی می‌ایستادند، و از دیدار سیمای روحانی و شکوهمند وی منبسط می‌گشتند. او در فقه و حدیث از نام‌آوران رجال شیعه امامیه بود و در علم کلام نیز دستی قوی و پایه‌ای رفیع داشت، و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد؛ لیکن مداومت وی به امر عبادت او را از اشتغال به کلام باز داشته بود. گروه بسیاری از متکلمین شیعه در سلک شاگردان وی به شمار رفته‌اند. او هفتاد (یا نود) سال عمر کرد. از برای آل‌اعین فضایل بسیاری است، و آن‌چه در حق ایشان گفته شده، زیادتر از آن است که برای تو بنویسم». [۶۲۸]. ذهبی، در کتاب میزان الاعتدال، در شرح حال زراره، چنین گفته: زرارۀ بن‌اعین از [صفحه ۲۰۳] مردم کوفه و برادر حمران بن‌اعین است که بر طریق رفض و تشیع بوده. آن‌گاه می‌گوید: عقیلی گفته که زراره جزء ضعفاء شمرده شده. و خبر داد ما را یحیی بن اسماعیل که گفت: حدیث کرد ما را یزید بن خالد ثقفی که گفت: روایت کرد ما را عبدالله بن جلید صدی [۶۲۹] از ابی‌الصلاح [۶۳۰]، از زرارۀ بن‌اعین، از محمد بن علی، از ابن عباس که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: یا علی! مرا جز تو کسی غسل ندهد و تو باید مرا غسل دهی. [۶۳۱]. نویسنده گوید: درباره زرارۀ دو دسته روایات از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) وارد شده: یک دسته از روایات، مشتمل بر مدح، و دسته دوم مشعر بر ذم و قذح اوست. محدثین عالیقدر شیعه روایات دسته دوم را حمل بر تقیه نموده و گفته‌اند که صدور این‌گونه اخبار برای حفظ جان زراره بوده است. و این مطلب از خلال بعضی از آنها استفاده می‌شود. از آن جمله روایت زیر است که ذهبی در میزان الاعتدال نقل می‌کند. حدثنا یحیی بن ابی‌سره، حدثنا سعید بن منصور، حدثنا ابن‌السماک قال: حججت فلقینی زرارۀ بن‌اعین بالقادسیه فقال: ان لی الیک حاجۀ و عظمها فقلت: ما هی؟ فقال: اذا لقیته جعفر بن محمد (ص) فاقرأه منی السلام و سله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة؟ فانکرت ذلک علیه فقال لی: انه یعلم ذلک و لم یزل بی حتی اجبته. فلما لقیته جعفر بن محمد (ع) اخبرته بالذی کان منه فقال: هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر (ع) فقلت: من این علمت ذلک؟ فقال: من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار. فلما رجعت لقینی زرارۀ فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار [۶۳۲] قال: عمل معک بالتقیۀ - حدیث کرد ما را یحیی بن ابی‌سره و گفت: حدیث کرد برای ما سعید بن منصور و گفت: حدیث کرد برای ما ابن‌السماک که گفت: مرا به تو حاجتی است، و حاجتش را بزرگ توصیف نمود. گفتم: حاجت چیست؟ گفت: هر گاه جعفر بن محمد (ع) را دیدار کردی سلام مرا به او برسان و از او بخواه تا مرا خبر دهد که از اهل دوزخ یا که از اهل بهشتم؟ من این امر را بر او انکار کردم. زراره گفت: آن حضرت این را می‌داند. و همچنان بر حاجت خود پافشاری [صفحه ۲۰۴] کرد تا او را اجابت کردم. ابن‌السماک گوید: پس چون جعفر بن محمد (ع) را ملاقات کردم، حاجت زراره را مطرح نمودم. آن حضرت در جواب فرمود: زراره از اهل جهنم است. فرمایش حضرت بر من گران آمد، عرض کردم: از کجا دانستی که زراره جهنمی است؟ فرمود: هر کس درباره‌ی من دانش چنین چیزی را (چه کسی جهنمی و چه کسی بهشتی است) ادعا کند، از دوزخیان است. در مراجعت زراره به ملاقاتم آمد. و من به او گفتم که حضرت فرمود: زراره از اهل جهنم است. زراره گفت: حضرت با تو از در تقیه وارد شده است. [۶۳۳]. در این زمینه آن‌چه بهترین گواه بر این توجیه که روایات حاکی از دم زراره، به منظور حفظ وجود او و دور کردن شر دشمنان از او بوده است، فرمایش خود حضرت صادق (ع) است که به عبدالله بن زراره فرمود: به پدرت سلام برسان و بگو که عیبجویی و نکوهش من نسبت به تو از نظر دفاع و صیانت تو می‌باشد؛ زیرا که دشمنان ما نسبت به کسی که محبوب و مقرب ما باشد، از هیچ‌گونه آزاری فروگذار نمی‌کنند، و او را در دوستی و نزدیکی به ما سرزنش می‌نمایند، و آن را که ما نکوهش نماییم، ستایش می‌کنند؛ و چون تو در بین مردم به دوستی و گرایش به ما شهرت پیدا کرده‌ای و از این جهت مورد توجه دشمن و سرزنش مردم هستی، خواستم تا با نکوهش تو، مردم، در امر دین، تو را ستایش کنند و افکار دشمنان از تو منحرف گردد؛ زیرا خدای تعالی در کلام مجید می‌فرماید: «اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان اعیبها و کان وراء هم ملک یاخذ کل سفینة غصیا» [۶۳۴]. - اما کشتی از آن مستمندانی بود که در دریا کار می‌کردند، پس من

خواستم معیوبش کنم تا از چشم طمع پادشاه ستمگری که در راهشان بود و تمام کشتی‌های سالم را به غضب می‌گرفت، محفوظش دارم - این مثل را بفهم، خدای تو را رحمت کند، به درستی که تو در نزد من، از تمام مردم دوست داشتنی‌تر، و از تمام اصحاب پدرم محبوب‌تری، چون تو بهترین کشتی دریای بیکران امامتی و پشت سرت پادشاه ستمکار غاصبی قرار گرفته که مراقب گذشتن کشتی‌های نیکویی است در اختیار خود قرار دهد. رحمت خدا بر تو باد، در زندگی و حیات، و رحمت و خشنودی خدا بر تو باد، در حال ممات. همانا پسرانت حسن و حسین دهد. رحمت خدا بر تو باد، در زندگی و حیات، و رحمت و خشنودی خدا بر تو باد، در حال ممات. همانا پسرانت حسن و حسین رسالت تو را به من رساندند، خداوند ایشان را رعایت کند و به سبب نیکویی پدرشان در حفظ [صفحه ۲۰۵] خود نگاه دارد...

[۶۳۵]. کشی گوید: محمد بن قولویه، به سند خود، از حسین بن زراره نقل کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که پدرم به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: خدا مرا قربان تو گرداند، اشخاصی که از محضر مبارکت می‌آیند، خبر می‌دهند که درباره من چیزهایی فرموده‌اید، و این اخبار مرا ناراحت کرده است. حضرت فرمود: به پدرت سلام برسان و بگو، به خدا سوگند، من برای تو خیر دنیا و آخرت را می‌خواهم، و به خدا سوگند، من از تو راضی می‌باشم؛ پس از این به گفته مردم توجه مکن. [۶۳۶]. نویسنده گوید: اخبار در مدح زراره از ائمه اطهار (ع) به حد تو اتر است که گاهی از او تعبیر به یکی از اوتاد زمین و اعلام دین، و گاه به یکی از سابقین و مقربین، و گاه به یکی از مختبین، و گاه به نگهبان دین و امین بر حلال و حرام شرع مبین نموده‌اند که ما به چند روایت از این دسته روایات مطلب را پایان داده، و از اخباری که مشعر بر قده و مذمت اوست صرف نظر کرده، و طالبین را به کتب ارجاع می‌دهیم. از یونس بن عمار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که زراره از پدرت حضرت باقر (ع) روایت کرده که آن حضرت فرموده، با بودن پدر و مادر و دختر کسی جز زن و شوهر (زوج و زوجه)، ارث نمی‌برد، امام صادق (ع) فرمود: آن چه را که زراره از حضرت باقر (ع) نقل کرده، جایز نیست که ما رد کنیم، اما رد قرآن، در سوره نساء خداوند عزوجل می‌فرماید: ... [۶۳۷]. و روایت شده که امام صادق (ع)، به فیض بن مختار، فرمود: هر وقت حدیث ما را خواستی، از این شخص نشسته اخذ کن، و اشاره به زراره نمود. [۶۳۸]. و نیز از آن حضرت مروی است که درباره زراره فرمود: «لولا زراره لقلت ان احادیث ابی سزده» - اگر زراره نبود، می‌گفتم که احادیث پدرم از بین خواهد رفت. [۶۳۹]. جمیل بن دراج از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: وزنه‌های زمین و [صفحه ۲۰۶] پرچم‌های دین چهار نفرند: زراره بن اعین، محمد بن مسلم... [۶۴۰]. حمدویه، از جمعی از رجال حدیث، نقل کرده که امام صادق (ع) فرمود: خدای رحمت کند زراره بن اعین را، اگر او و امثال او نبودند احادیث پدرم کهنه می‌شد. [۶۴۱]. و نیز حمدویه، از یعقوب، از ابن ابی عمیر، از هشام بن سالم، از سلیمان بن خالد، از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: نمی‌یابم کسی را که ذکر ما و احادیث پدرم را زنده کرد، جز: زراره، ابوبصیر، محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجلی، اگر اینان نبودند، کسی نبود که روایات پدرم را استنباط کند، و ذکر ما را زنده کند. ایشان حفظ کننده‌ی دین، و امانت پدرم بر حلال و حرام الهی می‌باشند، و اینان سبقت گیرنده به سوی ما، در دنیا و آخرت، خواهند بود. [۶۴۲]. از جمیل بن دراج روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: بشارت ده مختبین را به بهشت: برید بن معاویه عجلی، ابوبصیر لیث بن بختری، محمد بن مسلم و زراره. این چهار تن امانت خداوند بر حلال و حرام او، و اگر ایشان نبودند، هر آینه آثار نبوت منقطع می‌گردید. [۶۴۳]. داود بن سرحان از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: یاران پدرم همگی خوب و زینت ما می‌باشند، چه زنده، چه مرده، ایشان، زراره، محمد بن مسلم، لیث مرادی و برید عجلی هستند. این چهار تن بر عدل و راستگویی پایدار و استوارند؛ و این جماعت سبقت جویندگان و از مقربین می‌باشند. [۶۴۴]. فضل بن عبدالملک گوید: شنیدم امام صادق (ع) فرمود: محبوب‌ترین مردم، از زنده و مرده، نزد من، چهار نفرند: برید بن معاویه عجلی، زراره بن اعین، محمد بن مسلم و احوال (مؤمن طاق). [۶۴۵]. شیخ کشی از محمد بن قولویه روایت کرده که گفت: حدیث کرد برای من سعد بن عبدالله بن ابی خلف که گفت: حدیث کرد برای من علی بن سلیمان بن داود رازی که گفت: حدیث کرد برای من علی بن اسباط از پدرش اسباط که

گفت: حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: روز قیامت که می‌شود منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون محمد بن عبدالله، [صفحه ۲۰۷] رسول الله (ص)، کسانی که نقض عهد نکرده و از او پیروی نموده‌اند؟ ناگاه سلمان، ابوذر و مقداد برمی‌خیزند. پس منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون علی بن ابیطالب وصی رسول الله (ص)؟ عمرو بن حمق خزاعی، محمد بن ابی‌بکر، میثم تمار و اویس قرنی برمی‌خیزند. باز منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون حسن بن علی ابیطالب، فرزند فاطمه زهرا دختر رسول الله (ص)؟ سفیان بن ابی‌لیلی همدانی و حذیفه بن اسید غفاری به پا می‌خیزند. سپس منادی فریاد می‌کند: کجایند حواریون حسین بن علی (ع)؟ شهیدان کربلا بر می‌خیزند. باز منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون علی بن الحسین (ع)؟ جبیر بن مطعم، یحیی بن ام‌الطویل، ابوخالد کابلی و سعید بن مسیب به پا می‌خیزند. آن‌گاه منادی ندا می‌کند: کجایند حواریون محمد بن علی و جعفر بن محمد (ع)؟ عبدالله بن شریک عامری، زرارۀ بن اعین، برید بن معاویه عجلی، محمد بن مسلم، ابوبصیر، عبدالله بن ابی‌یعفور، عامر بن عبدالله، و حمران بن اعین بر می‌خیزند... [۶۴۶]. جمیل بن دراج گوید: در ورود به محضر امام صادق (ع)، با یکی از شیعیان اهل کوفه، که از نزد حضرت خارج می‌گشت، برخورد کردم. چون حضور امام رسیدم، فرمود: آیا آن را که خارج می‌شد دیدی؟ گفتم: آری، او شخصی از اصحاب ما و از اهل کوفه است. فرمود: خدا روح او و امثال او را پاکیزه نگرداند، او از گروهی به بدی نام برد که امناء پدرم بر حلال و حرام خدا و نیز مخزن علم او بودند؛ و همچنین امروزه، اینان همان مقام را نزد من دارند، و امانتگاه اسرار من، و اصحاب حقیقی من و پدرم می‌باشند. زمانی که مردم مستحق بلا گردند، خداوند به واسطه ایشان، بدی را از آنان دور گرداند. اینان، چه زنده، چه مرده، ستارگان شیعیان من‌اند. ایشان، یاد پدرم را، زنده نگه می‌دارند. به دست اینان خدا هر بدعتی را از میان برمی‌دارد. ایشان نسبت‌های دروغ باطل کنندگان دین و تأویل‌های از حد‌گذرندگان را خنثی می‌سازند. آن‌گاه گریست. پس من پرسیدم که اینان کیستند؟ فرمود: آنان که درود و رحمت خدا بر زنده و مرده آنان باد: برید عجلی، زرارۀ، ابوبصیر و محمد بن مسلم... [۶۴۷]. وقتی امام صادق (ع) به زرارۀ فرمود: اسم تو در نام‌های اهل بهشت بی‌الف است. گفت: آری، فدایت شوم، اسم من، «عبدربه»، است لیکن ملقب به زرارۀ گشته‌ام. [۶۴۸]. [صفحه ۲۰۸] زرارۀ خود می‌گفت: به هر حرف که از امام صادق (ع) می‌شنوم ایمانم افزون می‌گردد. [۶۴۹]. از ابن ابی‌عمیر که از بزرگان فضلالی شیعه است، نقل شده که وقتی به جمیل بن دراج از اعظم فقهاء و محدثین این طایفه است، گفت: چه نیکو محضری است محضر تو چه زینتی دارد مجلس افتاده تو! گفت: آری، لیکن به خدا سوگند که ما، در برابر زرارۀ، همچون کودکان دبستانی که در نزد معلم خود باشند، بودیم. [۶۵۰]. بیشتر محدثین وفات زرارۀ را در سال ۱۴۸ بعد از وفات امام صادق (ع)، به فاصله دو ماه، یا کمتر، دانسته و گفته‌اند که زرارۀ به هنگام وفات آن حضرت مریض بود، و به همان مرض از دنیا رفت. [۶۵۱] لیکن پاره‌ای از محدثین وفات زرارۀ را در سال ۱۵۰ ذکر کرده‌اند. [۶۵۲]. بیت اعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند، و اصول و تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. زرارۀ را چند پسر بوده که از آن جمله، رومی و عبدالله که هر دو تن از ثقات روایتند؛ و دیگر حسن و حسین‌اند که از اصحاب امام صادق (ع) بودند، [۶۵۳] و امام صادق (ع) در حق ایشان دعا کرد، و فرمود: «احاطهما الله و کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح اییها کما حفظ الغلامین». [۶۵۴]. برادران زرارۀ به غیر از مالک و قعنب تمامی از اجلاء می‌باشند، چنان که به مجملی از شرح حال بکیر و حمران، پیش از این اشاره رفت. عبدالرحمن بن اعین نیز یکی از برادران زرارۀ است که مشایخ، شهادت بر استقامت او داده‌اند. [۶۵۵]. [صفحه ۲۰۹] برادر دیگر زرارۀ، عبدالملک است که امام صادق (ع) قبر او را زیارت نمود و برای او طلب رحمت کرد. [۶۵۶] فرزند عبدالملک، به نام ضریس، از ثقات روایت است. [۶۵۷].

زکریا بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

ثقه و جلیل‌القدر بوده، و مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق (ع) دانسته [۶۵۸]، و در جای دیگر، او را از ثقات اصحاب حضرت رضا (ع) [۶۵۹]، و در محل دیگر، او را از اصحاب حضرت جواد (ع) می‌داند. [۶۶۰] طبق ظاهر گفته شیخ، زکریا بایستی محضر امام هفتم (ع) را درک نکرده باشد. زکریا نزد حضرت ثامن الحجج (ع) منزلتی رفیع داشت. [۶۶۱]. شیخ کشی از زکریا بن ادم روایت کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم که می‌خواهم از شهر قم بیرون روم، چون سفیهان در آن جا بسیار می‌باشند. حضرت فرمود: این کار را مکن؛ زیرا به واسطه تو بلا از ایشان دفع می‌شود همچنان که به واسطه حضرت ابوالحسن کاظم (ع) از اهل بغداد. [۶۶۲]. و نیز کشی از علی بن مسیب همدانی که از ثقات حضرت رضا (ع) است، نقل کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض کردم که راه من دور است، و همه وقت نمی‌توانم خدمت شما برسم، از چه کسی احکام دین خود را اخذ کنم؟ حضرت فرمود: «من زکریا بن ادم القمی المأمون علی الدین و الدنیا» - معلم دین خود را از زکریا بن ادم فرا بگیر که او بر دین و دنیا مأمون است. [۶۶۳]. یکی از خوشبختی‌های زکریا بن ادم آن بود که یک سال با حضرت ثامن الحجج در راه حج، از مدینه تا مکه، مصاحب و هم کجاوه بوده است. [۶۶۴]. [صفحه ۲۱۰] شیخ کشی، به سند معتبر، از زکریا بن ادم روایت کرده که گفت: در اول شب، بر حضرت رضا (ع) وارد شدم، حضرت از ابوجریر قمی که تازه وفات کرده بود سؤال کرد، و برایش طلب رحمت نمود، و پیوسته با من سخن می‌گفت، و من با آن حضرت صحبت می‌نمودم، تا صبح طلوع کرد و حضرت برخاست و نماز صبح را به جا آورد. [۶۶۵] نویسنده گوید: از ظاهر روایت استفاده می‌شود که آن شب را حضرت تا صبح بیدار بوده، و با زکریا سخن می‌گفته؛ و باید آن سخنان مطالب بسیار مهمی بوده باشد که حتی آن حضرت را از نوافل شب باز داشته، و بی‌شک آن مذاکره برگرد مباحث علمی و حدیث دور می‌زده، که اشتغال به علم و حدیث از هر عبادتی افضل و بالاتر است. «وقال شیخنا الصدوق (ره) فیم املی علی المشایخ فی مجلس واحد من مذهب الامامیه: و من احیی هاتین اللیلین بمذاکره العلم فهو افضل» - شیخ صدوق (ره)، در آن مجلسی که دیکته نمود بر مشایخ از مذهب امامیه، فرمود: و هر کس که احیاء بدارد شب بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان را به مذاکره علم، پس آن افضل است. [۶۶۶]. زکریا از موقعیتی همسان سلمان نسبت به رسول خدا (ص) برخوردار گشته بود: «روی ابن ابی‌الحدید عن الاستیعاب صلی الله علیه و آله یتفرد به فی اللیل حتی کاد یغلبنا علی رسول الله (ص)» - ابن ابی‌الحدید، از کتاب استیعاب، از عایشه نقل کرده که گفت: شب هنگام، رسول خدا (ص) با سلمان، به دور از دیگران، مجلسی داشت که تا پاسی از شب ادامه می‌یافت تا جایی که بهره او از پیامبر بیشتر از ما می‌گشت. [۶۶۷]. حضرت جواد الاثمه (ع) پس از مرگ زکریا، از او به نیکی یاد کرد و درباره‌اش فرمود: «رحمه الله تعالی، یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا، رحمت پروردگار بر او در روز ولادت و در هنگام مرگ و در روز قیامت؛ به درستی که او عارف به حق زندگی کرد و صابر بر آن، و بر پا دارنده فرائض الهی بود، و بی‌هیچ کژی و کاستی از دنیا رفت، خداوند به او پاداش نیت و سعی‌اش را عطا فرماید». [۶۶۸]. در مجالس المؤمنین، از شیخ نجاشی، نقل شده که از زکریا کتابی در حدیث و کتابی [صفحه ۲۱۱] در بیان مسائلی که آن‌ها را از امام رضا (ع) استماع نموده بود، بر جا ماند. [۶۶۹] شیخ طوسی نیز کتاب او را ذکر کرده است. [۶۷۰].

اشعریون

نویسنده گوید: قبیله اشعریون، که در قم می‌زیستند، عشیره بزرگی از شیعه به شمار می‌رفتند، و از مفاخر ایشان آن بود که اول کسی که تشیع را در قم ظاهر کرد، موسی بن عبدالله بن سعد اشعری بود. علامه مجلسی (ره) از تاریخ قم [۶۷۱] نقل کرده که در مدحل اهل قم فرموده: اکثر اهل قم از اشعریین می‌باشند؛ و پیغمبر (ص) در حق ایشان دعاء و طلب آمرزش کرده، و فرموده: «اللهم اغفر للاشعریین صغیرهم و کبیرهم» - بار خدایا! بزرگ و کوچک اشعریون را بیامرز - و نیز فرموده: اشعریون از من اند و من از

ایشان می‌باشم. [۶۷۲]. از دیگر مفاخر اشعریون آن است که مزرعه‌ها و ملک‌های بسیاری بر ائمه اطهار (ع) وقف نمودند؛ و آن که ایشان اول کسانی بودند که خمس برای ائمه (ع) فرستادند، و آن بزرگواران نیز عده بسیاری از ایشان را به هدیه‌ها و کفن‌ها اکرام نمودند، که از آن جمله‌اند: ابوجریر قمی، زکریا بن ادم، و عیسی بن عبدالله بن سعد رضوان الله علیهم اجمعین. [۶۷۳].

روایاتی در فضیلت قم

نویسنده گوید: روایات زیادی از ائمه اطهار (ع) راجع به فضیلت قم وارد شده که ما به چند روایت از آن مجموعه اشاره می‌کنیم: از تاریخ قم نقل شده که عده‌ای از اهالی ری خدمت امام صادق (ع) رسیدند و گفتند: ما از مردم شهر ری می‌باشیم. حضرت فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم! ایشان عرض [صفحه ۲۱۲] کردند: ما از مردم ری هستیم. دیگر بار فرمود: مرحبا به برادران ما از اهل قم! آن جماعت چند بار این سخن را گفتند و همین جواب را شنیدند. آن گاه حضرت فرمود: همانا از برای حق تعالی حرمی است، و آن مکه است، و برای رسول خدا (ص) حرمی است، و آن مدینه است، و برای امیرالمؤمنین (ع) حرمی است، و آن کوفه است، و از برای ما اهل بیت حرمی است، و آن شهر قم است. و بعد از این در آنجا زنی از اولاد من که به «فاطمه» نامیده شود. دفن خواهد شد. هر کس او را زیارت کند بهشت بر او واجب خواهد شد. راوی گفت: وقتی آن حضرت این فرمایش را می‌فرمود، امام هفتم (ع) هنوز متولد نشده بود. [۶۷۴]. قاضی نورالله شهید، در مجالس المؤمنین، گوید که امام صادق (ع) فرمود: آگاه باشید! از برای خدا حرمی است، و آن مکه است، و برای رسول خدا (ص) حرمی است، و آن مدینه است، و برای امیرالمؤمنین (ع) حرمی است، و آن کوفه است. آگاه باشید! حرم من و اولاد من، بعد از من، قم است. آگاه باشید! قم کوفه صغیره است، و همانا از برای بهشت هشت در است که سه در آن به سوی قم است. و وفات کند در قم، زنی از اولاد من، که نامش فاطمه است، دختر موسی (ع)، و همگی شیعه من به سبب شفاعت او به بهشت داخل می‌شوند. [۶۷۵]. در کتاب عیون اخبار الرضا (ع) از ابوالصلت هروی روایت شده که گفت: محضر حضرت رضا (ع) بودم که عده‌ای از اهالی قم وارد شدند، و به حضرت سلام کردند. حضرت جواب فرمود و آنان را نزدیک خود بنشانید و فرمود: مرحبا به شما و اهلا! شما حقا شیعیان ما هستید؛ به زودی روزی خواهد رسید که قبر مرا در خراسان زیارت کنید. آگاه باشید! هر کس، با غسل، مرا زیارت کند، از گناهانش، مانند روزی که از مادر زاده شده باشد، پاک گردد. [۶۷۶]. از ائمه اطهار علیهم السلام روایت شده که اگر اهالی قم نبودند آثار دین از بین می‌رفت، و تلف می‌شد. [۶۷۷]. امام صادق (ع) فرمود: ملکی بر فراز شهر قم بال و پرش را گشوده، اگر ستمکاری نسبت به آن جا قصد بدی داشته باشد، خداوند او را آب خواهد کرد، همچنان که نمک در آب حل می‌گردد. [صفحه ۲۱۳] سپس اشاره‌ای به عیسی بن عبدالله قمی [۶۷۸] نمود و فرمود: سلام پروردگار بر اهل قم، خداوند بلاد آنان را با باران رحمتش سیراب می‌کند و بر کاتش را بر آنان نازل می‌سازد، و بدی‌های آنان را به خوبی تبدیل می‌نماید. آنان اهل رکوع و سجود و قعودند، آنان دانشمندان و فقیهان اند... [۶۷۹]. روایات راجع به فضیلت شهر قم بسیار است، و علامه مجلسی در کتاب بحارالانوار بسیاری از آنها را ذکر کرده که طالبین می‌توانند به آن کتاب رجوع نمایند. [۶۸۰]. زکریا بن ادم در قم وفات کرد و تاریخ وفاتش در دست نیست. او در قبرستان قم معروف به «شیخان کبیر» دفن شد، و بر فراز قبرش قبه‌ای بناء گردیده است.

زکریا بن ادريس بن عبدالله بن اسعد اشعری

نویسنده گوید: در قبرستان شیخان بسیاری از بزرگان مدفون می‌باشند، از جمله: جناب زکریا بن ادريس بن عبدالله بن سعد اشعری معروف به «ابوجریر» (پسر عم زکریا بن ادم) است که از اصحاب حضرت صادق (ع) [۶۸۱] و حضرت کاظم (ع) و حضرت رضا

(ع) [۶۸۲] و نیز از راویان امام هشتم (ع) بوده و حضرت برای او طلب رحمت نموده است. [۶۸۳]. ابوجریب کتابی دارد که از او نقل شده است. [۶۸۴].

ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری

دیگر از قبوری که در شیخان است، قبر جناب ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری (برادر زاده جناب زکریا بن ادم) است که از ثقات اصحاب شمرده شده [۶۸۵]، و کتابی دارد. [۶۸۶]. بر سنگ مزارش عبارت زیر را مرحوم حجة الاسلام و المسلمین جناب حاج میرزا محمد قمی (صاحب اربعین الحسینیه) مرقوم داشته است: [صفحه ۲۱۴] «هذا المرقد الشريف للشيخ الاجل ادم بن اسحق بن ادم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی جلیل القدر له کتاب و کان من اصحاب ابی الحسن الهادی علیه السلام و کان ابوه اسحق من اصحاب مولانا الرضا علیه السلام، لم نقف علی سنه وفاته». [۶۸۷].

میرزای قمی

دیگر از قبوری که در شیخان، معروف و مزار است، قبر عالم کامل و محقق مدقق رئیس العلماء الاعلام و استاد فقهاء عظام جناب شیخ ابوالقاسم، فرزند مولی محمد حسن گیلانی، معروف و مشهور به «میرزای قمی» رحمه الله علیه که چون مدت زمانی در قم اقامت داشته مشهور به قمی است. او یکی از، ارکان دین، و علماء ربانین است. او قلبی خاشع و چشمی گریان داشته و دائم الذکر بوده است. او با ریاستی که داشته و خضوع و توجهی که سلطان زمانش نسبت به او داشت، هیچ گاه به غیر خدا اقبال ننموده و از دیگران روی گردان بود و در تقوی و طهارت نفس ضرب المثل و بی نظیر بوده است. مصنفات شریفه او: کتاب قوانین الاصول (در دو جلد) و غنائم و مناہج و مرشد العوام و نیز جامع الشتات (معروف به سؤال و جواب) است که کتابی بسیار نفیس و مورد احتیاج هر عالم و فقیهی است. ولادتش به سال ۱۱۵۱ و وفاتش به سال ۱۲۳۱ اتفاق افتاد؛ و اکنون مزارش در «شیخان کبیر» مورد توجه، و از صبح تا به شام، جمع زیادی به زیارتش می‌روند و در آن مکان قرائت قرآن می‌نمایند؛ و در اطراف قبرش قبور بسیاری از علماء می‌باشد. [۶۸۸].

زیاد بن عیسی کوفی، (ابوعبیده حذاء)

اشاره

شیخ طوسی (ره) او را از اصحاب حضرت باقر [۶۸۹] و حضرت صادق علیهما السلام شمرده [۶۹۰]؛ و نجاشی او را توثیق کامل کرده و از راویان امام باقر و امام صادق علیهما السلام دانسته است. [۶۹۱]. [صفحه ۲۱۵] ابوعبیده خواهری به نام «حماده» دارد که او نیز از امام صادق (ع) روایت کرده است. [۶۹۲]. حسن بن علی بن فضال [۶۹۳] گوید: ابوعبیده حذاء از اصحاب حضرت باقر (ع) می‌باشد، و نامش «زیاد» است، و در زمان امام صادق (ع) وفات یافت. او کتابی دارد که علی بن رثاب از او نقل کرده است. [۶۹۴]. عقیقی علوی گوید: ابوعبیده حذاء، در پیشگاه آل پیامبر (ص)، منزلت و مقامی نیکو داشته، و با حضرت باقر علیه السلام در راه مکه هم کجاوه بوده است. [۶۹۵]. مرحوم کلینی (ره)، در کافی، از ابوعبیده، نقل کرده که گفت: من با حضرت باقر (ع)، از مدینه تا مکه، هم کجاوه بودم، در بین راه حضرت برای انجام کاری پیاده شد، چون مراجعت نمود به من فرمود: ابا عبیده، دستت را بده. من دستم را دراز کردم. حضرت آن را به سختی فشرد، آن گاه فرمود: ای اباعبیده! هر مسلمانی که در حین ملاقات برادر مسلمانش،

دست او را بفشرد و انگشتان خود را با انگشتان او درهم کند، گناهان آنان مانند برگ درختان، در فصل خزان، بریزد. [۶۹۶]. شیخ کشی (ره)، از ارقط، نقل کرده که موقعی که جنازه ابو عبیده دفن شد، حضرت صادق (ع) بر سر قبر او حضور یافت، و دست به دعا برداشت و گفت: «اللهم برد علی ابی عبیده الله نور له قبره اللهم الحقه بنیبه». [۶۹۷]. [صفحه ۲۱۶] ابن ادریس [۶۹۸]، در سرائر، نقل کرده که بعد از وفات ابو عبیده حذاء، زنش به محضر امام صادق (ع) آمد و گفت: من بر شوهرم می‌گریم، زیرا که در حال غربت مرد. حضرت فرمود: ابو عبیده غریب نیست، او از ما اهل بیت پیغمبر است. [۶۹۹]. در کافی، به سند محمد بن عمرو الزیات، از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: هر کس در مدینه بمیرد، خداوند او را در قیامت با آمین محشور خواهد کرد. سپس فرمود: یحیی بن حبیب، ابو عبیده حذاء و عبدالرحمن بن حجاج، از آن جمله‌اند. [۷۰۰]. برقی، به سند صحیح، از جمیل، نقل کرده که امام صادق (ع) فرمود: هر کس بین مکه و مدینه بمیرد، خداوند او را در قیامت از آمین قرار خواهد داد. آنگاه فرمود: ابو عبیده و عبدالرحمن بن حجاج از این دسته‌اند. [۷۰۱].

موجبات امن از فرع اکبر

علامه مجلسی (ره)، در جلد معاد بحار، در باب «الخصال التي توجب التخلص من [صفحه ۲۱۷] شاید القیامة و احوالها» [۷۰۲] موجبات امن از فرع اکبر را طی روایاتی ذکر می‌نماید. [۷۰۳]. اول - از چیزهایی که موجب امن از فرع اکبر است، احترام از موی سپیدی است که در اسلام سپید شده است. در اصول کافی آمده است که پیغمبر اکرم (ص) فرمود: هر کس پیرمردی را به احترام موی سپیدش احترام کند، خداوند او را در قیامت از ترس بزرگ محشر آمن می‌گرداند. [۷۰۴]. و نیز از رسول خدا (ص) فرموده که احترام از موی سپید مسلمان، احترام از خداست. [۷۰۵]. پیغمبر اکرم (ص) از حضرت پروردگار نقل کرده که حضرت حق می‌فرماید: موی سپید نور من است، من نور خود را به آتشم نمی‌سوزانم. [۷۰۶]. و همچنین رسول خدا (ص) فرمود: خداوند هر صبح و شام به صورت پیرمرد مؤمن نظر می‌کند و می‌فرماید: بنده من عمرت زیاد شد و استخوانت پوک و پوستت نازک و اجلت نزدیک گردید. هنگام ملاقات من رسیده، از من حیا کن، من حیا می‌کنم از موی سپیدت که تو را به آتش بسوزانم. [۷۰۷]. دوم - مردن در راه مکه، چه در رفت، و چه در بازگشت. [۷۰۸]. سوم - مردن در مدینه یا مکه. [۷۰۹]. چهارم - دفن شدن در حرم - مکه - [۷۱۰]. پنجم - بر سر مزار برادر مؤمن رفتن، و دست بر قبر گذاشتن، و هفت مرتبه سوره قدر [۷۱۱] خواندن. [۷۱۲]. ششم - اجتناب از معصیت و شهوت عرضه شده و حاضر، از ترس پروردگار. [۷۱۳]. ابو عبیده حذاء گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا به تو، از دشوارترین چیزهایی که خداوند بر بندگانش واجب ساخته، خبر ندهم؟ با مردم، در رابطه با خویشتن، به انصاف [صفحه ۲۱۸] رفتار کردن؛ و یاری به برادر دینی رساندن و مواسات؛ و در هر حال یاد خدا بودن؛ پس اگر طاعتی خدایی برایش پیش آمد بدان عمل کند، و اگر معصیتی برایش پیش آمد آن را ترک نماید. [۷۱۴].

زیاد بن منذر ابوجارود همدانی

از اصحاب و راویان حضرت باقر (ع) [۷۱۵] و حضرت صادق علیهما السلام بوده است. [۷۱۶]. او پس از آن که زید شهید خروج کرد، از استقامت خارج شد [۷۱۷] و از رؤسای «زیدیه» گردید. گروه «جارودیه» و «سرحوبیه» که یکی از شاخه‌های «زیدیه» می‌باشد. منسوب به اوست. [۷۱۸] او کور مادرزاد بود و چیزی را ندیده بود [۷۱۹]، پس او را سرحوب [۷۲۰] لقب دادند. [۷۲۱]. در مذمت ابوجارود روایاتی وارد شده است: از جمله ابن ندیم روایت کرده که امام صادق (ع) زیاد را لعنت کرد، و فرمود: او چشم ظاهر و چشم دلش کور است. و سپس از محمد بن سنان نقل کرده که ابوجارود قبل از مرگ، هم شرب خمر کرد و هم با کفار [صفحه ۲۱۹] در آمیخت و دوستی نمود. [۷۲۲]. از ابی اسامه روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ابوجارود، چه

شد؟ به خدا سوگند، او نمی‌میرد، مگر سر گردان و گمراه. [۷۲۳]. ابوبصیر گوید: در خدمت امام صادق (ع) بودیم که کنیزی از کنار ما بگذشت و همراهش قمقمه‌ای بود که آن را وارونه کرده بود. امام فرمود: خداوند قلب ابو جارود را وارونه کرده همان گونه که این کنیز این قمقمه را وارونه کرده، چه می‌توان کرد؟ [۷۲۴]. از سماعه، از ابوبصیر روایت شده که گفت: روزی امام صادق (ع)، کثیرالنوی و سالم بن ابی حفصه، و ابو جارود را یاد کرد، و فرمود: این افراد، دروغگویان و تکذیب کنندگان و کفارند، لعنت خدا بر آنان باد. [۷۲۵]. از ابی سلیمان روایت شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) در خیمه‌اش، در منی، با صدای بلند به ابو جارود فرمود: به خدا سوگند، پدرم، هنگامی که از دنیا رفت، پیشوای تمام مردم روی زمین بود. جاهل به او، گمراه است. در سال بعد نیز حضرت همین مطلب را به او تذکر داد. سپس ابو جارود را در کوفه دیدم، گفتم: آیا نشیدی آن چه امام صادق (ع) دو نوبت به تو فرمود؟ گفت: منظورش از پدر، علی بن ابیطالب (ع) بود. [۷۲۶]. از مجموع آن چه ذکر شد چنین برمی‌آید که ابو جارود مردی منحرف از اهل بیت عصمت و طهارت (ع) بوده، و به گفته‌های او اعتمادی نیست، و علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند [۷۲۷] الله العالم. مرحوم محدث نوری (ره) در خاتمه مستدرک، در ترجمه ابو جارود، می‌گوید: سخن درباره او طولانی است؛ او در اول امر امامی و شیعه بود، و در پایان زیدی مذهب گردید. [۷۲۸]. مرحوم راوندی، در کتاب دعوات، می‌گوید: ابو جارود گوید: به حضرت باقر (ع) عرض کردم: یا ابن رسول الله، من مردی ناینیام، و (به علت راه دور بین من و شما) نمی‌توانم [صفحه ۲۲۰] هر لحظه به زیارت شما بیایم، می‌خواهم دینی را که شما و خاندانتان، خدا را به آن عبادت می‌کنید، به من بیاموزید، تا به آن متدین و متمسک باشم (و به بازماندگانم نیز بیاموزم). حضرت از سختم تعجب نمود، و فرمود: آن دین: شهادت به وحدانیت خدا؛ و گواهی به پیامبری محمد صلی الله علیه و آله، و اقرار به آن چه او از جانب خدا آورده (به پاداشتن نماز، پرداخت زکات، و حج خانه خدا، و روزه ماه رمضان)؛ و ولایت ولی ما، و بیزاری از دشمن ما؛ و تسلیم در برابر فرمان ما؛ و انتظار قائم ما؛ و کوشش (در امر واجب و حلال)، و پرهیزکاری (از محرمت) است. [۷۲۹]. مرحوم کلینی، در کافی، روایت کرده که ابو جارود گفت: حضرت باقر (ع) فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: من نخستین کسی هستم که روز قیامت بر خدای عزیز جبار وارد شوم، با کتابش و اهل بیتم؛ آن گاه اتمم (وارد شوند)، پس، از ایشان پیرسم که با کتاب خدا و اهل بیت من، چه کردند؟ [۷۳۰]. بعضی گفته‌اند: ابو جارود دارای کتابی در تفسیر قرآن است که از حضرت باقر (ع) روایت کرده است. [۷۳۱]. بخاری، وفات ابو جارود را در دهه ۱۶۰ - ۱۵۰ ذکر کرده است. [۷۳۲].

زید بن یونس، ابواسامه، (شحام)

چون زید، دنبه فروش بوده معروف به شحام شده است. از ثقات اصحاب شمرده شده است. [۷۳۳] او از اصحاب حضرت باقر (ع) [۷۳۴] و حضرت صادق (ع) و موسی بن جعفر علیهم السلام می‌باشد. [۷۳۵]. شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) شمرده [۷۳۶] و در فهرست فرموده: زید شحام، مکنی به ابواسامه، ثقه است، و کتابی دارد. [۷۳۷]. [صفحه ۲۲۱] ابن شهر آشوب، در مناقب، او را از خواص اصحاب امام صادق (ع) دانسته است. [۷۳۸]. شیخ مفید، زید از فقهای اصحاب امام باقر و صادق علیهما السلام، و از اعلام رؤسا و بزرگانی که حلال و حرام از آنان گرفته شده، می‌داند. [۷۳۹]. اکثر بزرگان او را توثیق و تجلیل نموده‌اند [۷۴۰]، و روایاتی نیز در مدحش رسیده که ما به چند روایت اکتفاء می‌کنیم: در رجال کشی، و کتاب خرائج، از زید شحام روایت شده که گفت: وقتی امام صادق (ع) به من فرمود: چقدر از عمرت گذشته؟ عرض کردم: این مقدار. حضرت فرمود: عبادت پروردگار خود را تجدید کن و توبه خویش را تازه گردان. من بگریستم. حضرت فرمود: برای چه گریه می‌کنی؟ عرض کردم: شما خبر مرگ مرا به من دادی. حضرت فرمود: بشارت باد تو را، چه تو از شیعیان مایی، و در بهشت با مایی؛ و صراط و میزان و حساب شیعیان ما به ما راجع است؛ و خدای تعالی رحیم تر است بر شما از نفوس شما. ای زید! گویا می‌بینم تو را در

درجه خودت، در بهشت، و رفیقت در آن جا حارث بن مغیره نضری است. [۷۴۱]. و نیز کشی، از زید شحام روایت کرده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که آیا اسم من در بین آن اسامی (در کتاب اصحاب یمین) هست؟ امام فرمود: آری. [۷۴۲]. ظاهراً این حدیث تتمه روایت دیگری است که مرحوم کشی به شرح زیر نقل کرده: محمد بن مسعود، از علی بن محمد نقل کرده که او، از محمد بن احمد و او، از محمد بن موسی همدانی، از منصور بن عباس، از مروک بن عبید، از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: نیافتم احدی را که گفته مرا قبول کند و فرمانم را بپذیرد و به دنبال اصحاب پدرم برود الا دو نفر که خدا هر دو را رحمت کند: عبدالله بن ابی یغفور، و حمران بن اعین؛ آن دو مؤمن خالص، و از شیعیان ما می باشند، و نام‌های آنان در کتاب اصحاب یمین است که خداوند به محمد (ص) مرحمت فرموده است. [۷۴۳]. [صفحه ۲۲۲] نویسنده گوید: در ذیل حالات سدیر صیرفی خواهد آمد که دست زید، در حال طواف، در دست امام صادق (ع) بوده، در حالی که اشک از چشم‌های حضرت جاری بود. [۷۴۴]. شیخ کشی (ره)، از زید شحام روایت کرده که گفت: محضر امام صادق (ع) بودم که ناگاه حسن بن خنیس [۷۴۵] عبور کرد؛ حضرت فرمود: او را دوست داری؟ او از اصحاب پدرم می باشد. و در روایت دیگر امام می فرماید: سزاوار است برای مرد که یاران پدرش را حفظ کند؛ و نیکی به آنان، نیکی به پدر است. [۷۴۶]. در کافی، از زید شحام نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: به هر کس که دیدی از من پیروی می کند و به گفتار من عمل می نماید، سلام مرا برسان! و من شما را به پرهیزکاری نسبت به خدای عزوجل و پارسایی در دین خود و کوشش برای خدا و راستگویی و ادای امانت و طول دادن سجده و نیکی به همسایه، سفارش می کنم؛ زیرا محمد (ص) همین دستورات را آورده است. هر کس به شما امانت سپرد، نیک رفتار باشد یا بد کردار، امانتش را به او پس بدهید؛ زیرا رسول خدا (ص) دستور می داد که سوزن و نخ را نیز به صاحبش برگردانید. با فامیل خود پیوند داشته باشید، و به جنازه مرده هایشان حاضر شوید، و بیمارانشان را عیادت کنید، و حقوقشان را بپردازید؛ زیرا هر کس از شما که در دینش پارسا باشد، و راستگو باشد، و امانت را به صاحبش برگرداند، و اخلاش با مردم خوب باشد، گویند: «این جعفری است»، و این مرا شاد کند و از جانب او شادی مرا فراگیرد، بلا- و ننگش به من رسد و گویند: «این ادب جعفر است». به خدا سوگند، پدرم برای من حدیث کرد که مردی از شیعیان علی (ع) در قبیله ای بود، و زینت آن قبیله به شمار می رفت؛ از همه آن‌ها در پرداخت امانت بهتر بود، و حقوقشان را بهتر مراعات می کرد، و در گفتار راستگوترین بود؛ تمامی وصایا و سپرده‌های اهل قبیله به او سپرده می شد، و هر گاه درباره او سؤال می شد، می گفتند: کیست مثل فلان کس؟ او، در پرداخت امانت و راستگویی، از همه ما بهتر است. [۷۴۷]. [صفحه ۲۲۳]

حرف (س)

سالم بن مکرم بن عبدالله، ابو خدیجه

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) برشمرده و گوید: سالم بن مکرم، ابو خدیجه، شتربان، از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است. [۷۴۸]. و در فهرست گوید: سالم بن مکرم مکنی به «ابو خدیجه» ضعیف است، و کتابی دارد. [۷۴۹]. نجاشی فرموده: گفته شده که سالم بن مکرم بن عبدالله، شتربان، کنیه اش ابو خدیجه بود و امام صادق (ع) کنیه او را ابوسلمه قرار داد. او ثقه است، و از امام صادق (ع) و امام هفتم (ع) روایت می کند، و کتابی دارد که عده ای از بزرگان از او روایت کرده اند. [۷۵۰]. کشی، از محمد بن مسعود روایت کرده که گفت: از ابوالحسن، علی بن حسن (بن علی بن فضال) سؤال کردم از اسم ابو خدیجه. پاسخ داد: سالم بن مکرم است. گفتم: ثقه است؟ گفت: مردی صالح، و از اهل کوفه، و شتربان بوده؛ و وقتی امام صادق علیه السلام را از مکه به مدینه سوار کرده و برد. [۷۵۱]. سالم در اول امر از اصحاب ابی الخطاب بوده که در مسجد کوفه، به عنوان عبادت، در پای

ستون‌های مسجد می‌نشتند، و مردم را گواه می‌کردند، و آنان را به اباحت و پیغمبری ابوالخطاب می‌خواندند. عیسی بن موسی (عامل منصور دوانیقی در کوفه) دسته‌ای را فرستاد تا آن‌ها را کشتند. تمامی آنان کشته شدند، جز سالم که مجروح در میان کشتگان افتاده بود. همین که شب شد او از بین ایشان بیرون رفت، و از مرگ بجست، و بعد توبه کرد. [۷۵۲]. [صفحه ۲۲۴] در کافی، از ابو خدیجه نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: دروغ بر خدا و رسولش (ص) از گناهان کبیره است. [۷۵۳]. و نیز در کافی، از او نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: هر که حدیث ما را برای سود دنیا خواهد، در آخرت بهره‌ای ندارد؛ و هر که آن را برای خیر آخرت جوید، خداوند خیر دنیا و آخرت به او عطا فرماید. [۷۵۴].

سدیر بن حکیم صیرفی کوفی

از اصحاب حضرت زین العابدین [۷۵۵] و حضرت باقر [۷۵۶] و حضرت صادق [۷۵۷] علیهم السلام بوده است. و او همان است که در خدمت حضرت صادق (ع) نام برده شد، فرمود: «سدیر عصیده بکل لون» [۷۵۸]، کنایه از اینکه سدیر با افراد بسیار معاشرت و مخالفت دارد. از زید شحام منقول است که گفت: من بر گرد خانه کعبه طواف می‌کردم، در حالی که دستم در دست امام صادق (ع) بود، دیدم اشک آن بزرگوار بر رویش جاری است، فرمود: ای شحام! ندیدی که پروردگار من، به من، چه احسانی فرمود. پس گریست و دعا کرد. سپس فرمود: ای شحام! من از خدا، آزادی سدیر و عبدالسلام بن عبدالرحمن را، از زندان، طلب کردم و خداوند آنان را به من بخشید و ایشان را خلاص کرد. [۷۵۹]. شیخ مفید (ره)، مسند، از سدیر صیرفی نقل کرده که گفت: نزد امام صادق (ع) بودم و عده‌ای از اهالی کوفه نیز حضور داشتند؛ حضرت روی به آنان کرد و فرمود: «حجوا قبل ان لا تحجوا» - حج به جا آورید قبل از آن که نتوانید به حج روید - «حجوا قبل ان یمنع البرجانیه». [۷۶۰]. [صفحه ۲۲۵] سپس حضرت فرمود: حج کنید قبل از آن که خراب شود مسجدی عراق [۷۶۱]، مابین درخت خرما و نهرها. حج کنید قبل از آن که بریده شود درخت سدیری، در زواری [۷۶۲]، که واقع است بر ریشه‌های نخله‌ای که حضرت مریم علیها السلام از آن رطب تازه چیده است. هنگامی که اینها واقع شد، از انجام حج ممنوع می‌شوید؛ و میوه‌ها کم می‌شود، و خشکسالی در شهرها پدید آید، و به گرانی نرخها و ستم حکام مبتلا می‌شوید، و در میان شما ظلم و ستم یا بلاء و وبا و گرسنگی آشکار شود، و فتنه‌ها را از جمیع آفاق به شما رو آور شود. پس وای بر شما، ای اهل عراق، هنگامی که بیاید به سوی شما ریایات و پرچم‌ها از خراسان؛ و وای بر اهل شهر ری، از ترک؛ و وای بر اهل عراق، از شهر ری؛ و وای بر ایشان از «نط». سدیر گوید: من پرسیدم: مولای من «نط» کیست؟ فرمود: قومی هستند که گوشه‌هایشان مانند گوش موش است، از کوچکی؛ لباسشان آهن است؛ سخنشان مانند سخن شیاطین است؛ حدقه چشمشان کوچک است؛ صورتشان مو ندارد. پناه ببرید، به خدا، از شر ایشان؛ آنان کسانی می‌باشند که دین بر دستشان گشوده می‌شود، و سبب امر ما می‌باشند [۷۶۳] یعنی ایشان مقدمه ظهور خواهند بود. [۷۶۴]. در کتاب کافی، از سدیر صیرفی روایت شده که گفت: وقتی خدمت حضرت صادق (ع) رفتم، عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشستن برای شما روا نیست (هنگام خراج شماس). حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به خدا سوگند که خانه نشستن برای شما روا نیست (هنگام خروج شماس). حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: به واسطه بسیاری دوستان و شیعیان و یاورانی که داری؛ به خدا که اگر امیرالمؤمنین (ع) به اندازه شما شیعه و یاور و دوست می‌داشت، تیم و عدی، در خلافت، نسبت به او طمع نمی‌کردند. فرمود: ای سدیر! فکر می‌کنی جمعیت ایشان چه مقدار باشند؟ عرض کردم: صد هزار. حضرت از روی تعجب فرمود: صد هزار؟! عرض کردم: آری، بلکه دویست هزار. فرمود: دویست هزار؟! عرض کردم: آری، و بلکه نصف دنیا. حضرت ساکت شد و دیگر هیچ نفرمود. پس از لحظه‌ای [صفحه ۲۲۶] فرمود: می‌آیی همراه من تا ینیع برویم؟ عرض کردم: آری. پس دستور فرمود تا استر و الاغی را حاضر ساختند، من پیشی گرفتم تا بر الاغ سوار شوم، حضرت فرمود: ای سدیر! چه شود که الاغ را برای من بگذاری؟ عرض کردم: استر زینت آن بیشتر و راه‌روتر است. فرمود: الاغ برای

من رهوارتر است. پس حضرت بر الاغ سوار شد و من بر استر، و رفتیم تا وقت نماز رسید، حضرت فرمود: ای سدیر! پیاده شویم تا نماز بگزاریم. سپس فرمود: این زمین شوره‌زار است و نماز در آن جایز نیست. پس از آن جا گذشتیم تا به زمینی رسیدیم که خاک آن سرخ رنگ بود، و در آن جا کودکی مشغول به چرانیدن بزغاله‌هایی بود. حضرت در حالی که به آن‌ها می‌نگریست فرمود: ای سدیر! به خدا سوگند، اگر شیعیانم به عدد این بزغاله‌ها می‌بودند، البته، خانه‌نشستن و سکوت برایم جایز نبود. آن گاه پیاده شدیم و نماز خواندیم. چون از نماز فارغ شدیم، من به سوی بزغاله‌ها متوجه شدم و آن‌ها را شمردم، هفده بزغاله بود. [۷۶۵]. از سدیر صیرفی روایت شده که گفت: حضرت باقر (ع) راجع به کارهایی که در مدینه داشت، به من سفارشات فرمود. در فحج الروحاء [۷۶۶] بر راحله‌ام سوار بودم که مردی که خودش را به جامه‌اش پیچیده بود به طرف من آمد. من نیز متوجه او شدم و گمان کردم که تشنه است، ظرف آبی در اختیارش گذاشتم، گفت: تشنه نیستم، و کاغذی به من داد که مهرش تر و تازه بود. همین که به نامه دقت کردم دیدم مهر حضرت باقر (ع) است. گفتم: چه وقت از نزد صاحب نامه آمده‌ای؟ گفت: در همین ساعت. در نامه مطالبی بود که من می‌بایست انجام دهم. ناگاه متوجه شدم که نامه‌رسان ناپدید شد. چون به محضر حضرت باقر (ع) مشرف شدم، عرض کردم که نامه شما را شخصی به من داد که مهرش تر بود و خود او ناپدید گردید. حضرت فرمود: کارهایی که برای ما پیش می‌آید و فوری است، به وسیله جن انجام می‌دهیم. [۷۶۷]. ابن شهر آشوب، در مناقب، از سدیر صیرفی روایت کرده که گفت: در عرفات، خدمت امام صادق (ع) بودم، حجاج بسیار، و ناله‌های آنان بلند بود؛ درست دقت کرده و با خود [صفحه ۲۲۷] گفتم: آیا این جماعت همه گمراهند؟ امام صادق (ع) مرا بخواند و فرمود: نیک نظر کن. چون نیک نظر کردم، همگی را به صورت خوک و بوزینه دیدم. ابن حماد روایت را به شعر در آورده: لم لم یسمعوا مقال سدیر و هو فی قوله سدید رشید کنت مع جعفر لدی عرفات و لجمع الحجیج عج شدید فتوسمت ثم قلت تری ضل عن الله جمع هذا الجنود فائثنی سیدی علی و نادانی تأمل تری الذی قد ترید فتاملتهم اذا هم خنازیر بلاشک کلهم و قرود [۷۶۸].

سعیده

امام رضا (ع) فرمود: سعیده، مولاة و آزاد شده امام جعفر صادق (ع)، از اهل فضل بود، و کلمات امام را آموخته بود، و وصیت پیامبر نزد او بود، و امام صادق (ع) به او فرمود: درخواست می‌کنم از خدایی که در دنیا مرا به تو شناسانده، در آخرت تو را همسر من گرداند. سعیده در همسایگی امام صادق (ع) زندگی می‌کرد، و پیوسته در مسجد النبی بر پیامبر (ص) سلام و درود می‌فرستاد. او یا به مکه می‌رفت یا در حال بازگشت از مکه بود؛ و آخرین کلامش این بود که خشنود از ثواب و ایمن از عذاب شدیم. [۷۶۹].

سفیان بن مصعب عبدی، ابومحمد

سیف العبدی، ابن مصعب، نیز گفته شده. (اختیار معرفة الرجال، ص ۴۰۱ - خلاصه، علامه حلی، ص ۴۰) شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده و می‌گوید: سفیان [صفحه ۲۲۸] بن مصعب عبدی، شاعر کوفی است. [۷۷۰]. ابوعمر و کشی گوید: از اشعار ابن مصعب معلوم می‌شود که او از طیاره [۷۷۱] است. [۷۷۲]. و روایت شده که حضرت صادق (ع) فرمود: ای گروه شیعه! به اولادتان، اشعار عبدی را، تعلیم کنید که او بر دین خدا بوده است. [۷۷۳]. مرحوم مامقانی (ره)، می‌گوید: گفته ابوعمر و، اجتهادی است در قبال گفته امام صادق (ع) که امر به تعلیم اشعار عبدی می‌فرماید. اگر در او غلو بود امام چنین دستوری نمی‌داد، و نمی‌فرمود که او بر دین خداست. ثانیاً: قدماء به کسی که در فضائل ائمه، بعضی از روایاتی را، که امروز جزء ضروریات مذهب است، نقل می‌کرد، نسبت غلو می‌دادند؛ و نسبت عبدی به غلو از همین قسم است. [۷۷۴]. شیخ کلینی (ره)، از عبدی روایت کرده که گفت: وارد شدم بر امام صادق (ع)، فرمود: به ام‌فروه بگوئید بیاید و بشنود آن چه را که با جدش به جا آورده‌اند. ام‌فروه آمد و

پشت پرده نشست. پس حضرت خطاب به من فرمود: شعر بخوان برای ما. من خواندم: «فروه جوی بدمعك المسكوب». [۷۷۵] ام‌فروه صیحه کشید و زنان صیحه زدند به طوری که اهل مدینه بر در خانه امام جمع شدند که چه خبر شده... [۷۷۶]. ام‌فروه مادر امام صادق (ع) است و جدش محمد بن ابی‌بکر که معاویه بن خدیج، به امر معاویه، او را با لب تشنه کشت و بدنش را سوزانید، و محمد در آن هنگام ۲۸ ساله بود. [۷۷۷]. ابن‌قولویه، در کامل الزیارات از ابی‌عمار نوحه‌خوان، روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ابا‌عمار! اشعار عبدی را که در مرثیه امام حسین (ع) گفته، برای ما بخوان. من می‌خواندم، حضرت می‌گریست، تا آن که صدای گریه از خانه حضرت بلند شد... [۷۷۸]. [صفحه ۲۲۹]

سلیمان بن خالد ابوریع هلالی کوفی

اشاره

از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام بوده، و در آغاز زندگانی‌اش در ردیف یاوران زید بود و با او خروج کرد و انگشتانش در همان واقعه قطع شد [۷۷۹]، لیکن پس از آن به مذهب حق بازگشت. و چون از دنیا رفت امام صادق (ع) بر مرگ او متأثر گردید. [۷۸۰]. روزی حضرت باقر (ع) سواره به یکی از باغات مدینه می‌رفت، و سلیمان در ملازمت آن جناب بود، در راه، از حضرت سؤال کرد که آیا امام می‌داند آن چه در روز واقع می‌گردد؟ حضرت فرمود: ای سلیمان! سوگند به آن که محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت مبعوث فرمود و او را به رسالت برگزید، امام می‌داند آن چه را که در روز و در ماه و در سال اتفاق می‌افتد. مگر نمی‌دانی که روح بر امام نازل می‌شود در شب قدر؛ و می‌داند آن چه در سال واقع می‌گردد، تا سال بعد، و آن چه در شب و روز رخ می‌دهد؛ و الان می‌بینی چیزی را که قلب تو به آن مطمئن شود. پس آن حضرت خبر داد از واقعه دو نفر دزد و فرمود که الساعه با آنان برخورد خواهیم کرد... [۷۸۱]. در کافی، نقل شده که سلیمان بن امام صادق (ع) عرض کرد، من خانواده‌ای دارم که از من شنوایی دارند، آیا آنان را به امر امامت دعوت کنم؟ فرمود: آری، خدای عزوجل در کتابش می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الحجارة» [۷۸۲] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خود و خاندان خود را از آتشی که آتش گیره آن مردم و سنگ است بر کنار دارید - [۷۸۳]. روزی سلیمان بن امام صادق (ع) عرض کرد: گروه زبیده مردمی معروف و با تجربه هستند، و در نزد آنان هیچ کس از خاندان پیامبر (ص) محبوب‌تر از شما نیست، اگر صلاح بدانید آنان را به خود نزدیک کنید. حضرت فرمود: ای سلیمان! اگر این کم خردان بخواهند ما را از علم خود باز داشته (انکار علم ما کرده) و ما را به سوی نادانی خود کشند، هیچ خوشامدی بر آنان مباد، ولی اگر بخواهند گفتار ما را گوش کنند و چشم به راه فرج ما [صفحه ۲۳۰] باشند، بفرمایند. [۷۸۴]. شیخ مفید، سلیمان را از بزرگان اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و او را از ثقات و فقهای صالحین می‌داند. [۷۸۵]. نجاشی گوید: سلیمان مردی فقیه و وجیه بوده، و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده، و در زمان حیات امام صادق (ع) از دنیا رفت؛ حضرت بر مرگ او اندوهناک شد، و برای فرزندانش دعای خیر فرمود، و درباره آنان به اصحابش سفارش کرد. [۷۸۶]. و از بعضی روایات ظاهر می‌شود که این سلیمان صاحب سر بوده؛ چنانچه در کافی از عمار روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: آیا به کسی خبر داده‌ای آن چه را که به تو خبر داده‌ام؟ عرض کردم: نه، فقط به سلیمان بن خالد گفته‌ام. فرمود: احسنت! [۷۸۷]، آیا نشنیده‌ای گفته شاعر را فلا یعدون سری و سرک ثالثا الا کل سر جاوز الاثنین شاع راز من و تو به سومین کس نرسد هر راز که از دو بگذرد فاش شود [۷۸۸]. سلیمان کتابی دارد که عبدالله مسکان [۷۸۹]، که یک تن از اصحاب اجماع است [۷۹۰]، از او روایت می‌کند. [۷۹۱].

یونس بن عبدالرحمن، که خود عبد صالح و وجیه اصحاب است، گوید: ابن مسکان [صفحه ۲۳۱] فردی مؤمن بود. [۷۹۲]. نویسنده گوید: عبدالله بن مسکان از اصحاب حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بوده؛ لیکن نقل شده که خدمت امام صادق (ع) نمی‌رفت، از ترس اینکه مبدا ادای حق جلالت و شأن آن حضرت را ننماید. [۷۹۳]. به این ملاحظه او از اصحاب امام صادق (ع) نقل روایت می‌کرد، و از آن جناب حدیث کم شنیده؛ بلکه شیخ کشی فرموده، که روایت شده، که او از آن حضرت نشنیده مگر حدیث «من ادرك المشعر فقد ادرك الحج» هر کس موقف مشعر را درک کند، حج را درک کرده است. [۷۹۴]. مرحوم کلینی، در کافی، چندین حدیث نقل کرده که عبدالله مسکان بدون واسطه از امام صادق (ع) روایت کرده است. [۷۹۵].

سلیمان بن مهران کوفی، ابومحمد، (اعمش)

اشاره

شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۷۹۶]، و ابن شهر آشوب او را از خواص اصحاب امام صادق (ع) می‌داند [۷۹۷] او معروف به کثرت حفظ حدیث بوده، و با آن که شیعی مذهب است، علمای جمهور او را تجلیل و تعظیم نموده‌اند. [۷۹۸] بخاری، مسلم، ترمذی، ابوداود، نسائی، و ابن ماجه در صحاح ششگانه خود از او حدیث نقل کرده‌اند. [۷۹۹]. ابن معین و نسائی و عجللی او را توثیق نموده، و عجللی درباره‌ی وی چنین گوید: اعمش، ثقه و محدث است، و در عصر خود محدث کوفه بوده، و چهار هزار حدیث از او نقل شده، لیکن کتابی از وی در دست نیست؛ و شیعی مذهب است. [۸۰۰]. [صفحه ۲۳۲] عبدالکریم شهرستانی او را از رجال شیعه شمرده [۸۰۱]، و ابن قتیبه نیز، در المعارف، او را شیعی می‌داند. [۸۰۲]. جوزجانی در ترجمه زبیدی می‌گوید: «عمده‌ای در کوفه بودند که مذهبشان پسندیده نبود و آنان رؤسای محدثین کوفه‌اند، مانند: زبید، منصور و اعمش». البته منظور جوزجانی از مذهب ناپسند، تشیع است کما اینکه ذهبی نیز چنین گفته. [۸۰۳]. علمای عامه نیز او را تلامذه امام صادق (ع) می‌دانند، و برتری او را بر دیگران، در قرائت قرآن و علم به فرائض و حفظ حدیث، پذیرفته‌اند. [۸۰۴]. وقتی هشام بن عبدالملک خواست، از جهت تشیع، اعمش را امتحان کند؛ نامه‌ای برای وی فرستاد و در آن نامه از وی تقاضا کرد که فضائل عثمان و کارهای ناپسند علی (ع) را بنویسد. اعمش نامه را گرفت و به گوسفندی که در کنارش بود خوراند و به نام‌رسان گفت که جواب نامه همین بود. قاصد اصرار کرد تا جواب دریافت کند. اعمش به ناچار نوشت: امام بعد، اگر برای عثمان مناقب و مفاخر اهل عالم جمع باشد تو را نفعی نبخشد، و اگر برای علی (ع) بدی‌های اهل زمین جمع باشد به تو زیانی نرساند، بر تو باد به تزکیه نفس خویش. [۸۰۵] ابن ابی لیلی، قاضی کوفه، اعمش را سرور و بزرگ کوفه معرفی می‌کرد [۸۰۶] و او را «علامه اسلام» می‌نامیدند. [۸۰۷]. اعمش را در حفظ و قرائت حدیث ستوده‌اند، و او را یکی از اعلام و مقارن زهری [۸۰۸]. [صفحه ۲۳۳] که در حجاز می‌زیسته شمرده‌اند. [۸۰۹]. ابن خلکان، اعمش را ثقه، عالم و فاضل خوانده است. [۸۱۰]. مرحوم شهید ثانی، قدس سره، در تعلیق بر خلاصه (که گفته: یحیی بن وثاب مستقیم است چون اعمش او را ذکر کرده) می‌فرماید: «جای بسی تعجب است از مصنف، که یحیی بن وثاب را موثق دانسته، چون اعمش از او نقل کرده، اما خود اعمش را ذکر نمی‌کند در حالی که سزاوار است که یاد شود به واسطه فضل و درستی که دارد؛ حتی علمای عامه هم او را ثناء گفته‌اند، با اینکه او را شیعی مذهب می‌دانند؛ و شگفت آورتر اینکه دیگر از بزرگان نیز از او یاد نکرده‌اند، و از ترجمه‌اش غفلت نموده‌اند». [۸۱۱]. سید الحکاء میرداماد [۸۱۲] رحمه الله، گوید: «سلیمان بن مهران اعمش کوفی مشهور را [صفحه ۲۳۴] شیخ، در کتاب رجالش، از اصحاب امام صادق (ع) شمرده، و می‌گوید که ابومحمد سلیمان بن مهران اسدی معروف به فضل و وثاقت و جلالت و استقامت و تشیع است. و علمای عامه

بر او ثناء گفته‌اند، و در عین این که او را شیعی می‌دانند، توثیق و تجلیل نموده‌اند. و شگفت‌آور اینکه ارباب رجال از ذکر ترجمه و شرح حالش غفلت نموده‌اند، در حالی که سزاوار بود با آن علو قدر و شخصیتی که داشته از او یاد شود. از اعمش هزار و سیصد حدیث نقل شده است. [۸۱۳]. شیخ بهائی (ره) در «توضیح المقاصد» (که در وقایع سنین و شهور است) گوید: در پانزدهم ربیع الاول (سال ۱۴۸)، سلیمان بن مهران اسدی، اعمش، مکنی به ابومحمد که از زهاد و فقهای عصر خود بوده، وفات کرد [۸۱۴]؛ و آن چه از تواریخ به دست آمده، وی شیعه امامی است، و تعجب این است که اصحاب، او را در کتب رجال یاد نکرده‌اند. سپس داستانی از اعمش با ابوحنیفه نقل می‌کند که چنین است: روزی ابوحنیفه به او گفت: ای ابومحمد! شنیدم از تو که می‌گفتی خداوند نعمتی را که از بنده سلب کند در عوض نعمت دیگری به وی عطا فرماید؛ خداوند نعمت بینایی را که از تو سلب کرده چه در عوضش به تو داده؟ اعمش گفت: این نعمت که مانند تو را نینم. [۸۱۵]. [صفحه ۲۳۵] نویسنده گوید: در تشیع اعمش خلافی نیست، و از روایاتی که از او نقل شده به خوبی (تشیع اش) ظاهر می‌گردد، مانند این حدیث که خاصه و عامه ذکر کرده‌اند که اعمش بر منصور وارد شد، و منصور از او پرسید: چند فضیلت درباره حضرت علی بن ابیطالب (ع) روایت می‌کنی؟ گفت: ده هزار حدیث. [۸۱۶]. در کتاب بحارالانوار، از حسن بن سعید نخعی، از شریک بن عبدالله قاضی نقل شده که گفت: من در آخرین روز زندگی اعمش، نزدش رفتم که ناگاه ابن شبرمه و ابن ابی‌لیلی و ابوحنیفه به عیادتش آمدند و احوال او را پرسیدند. اعمش در جواب گفت که ضعف شدیدی در خود احساس می‌کند. آن گاه یاد گناهان خود کرد و گریست. ابوحنیفه گفت: ای ابومحمد! از خدا بترس و فکری به حال خود کن چه تو در آخر روز از ایام دنیا و اول روز از ایام آخرت می‌باشی؛ همانا تو احادیثی در فضیلت علی (ع) نقل کرده‌ای که اگر از آنها برمی‌گشتی برای تو بهتر بود. اعمش گفت: مثل چه، یا نعمان؟ ابوحنیفه گفت: مانند «انا قسیم النار». اعمش گفت: از برای مثل من این را می‌گویی؟ «اقدونی سندونی» - مرا بنشانید و به جایی مرا تکیه دهید - سپس گفت: به خدایی که بازگشت من به سوی اوست سوگند، حدیث کرد موسی بن طریف - و من اسدی که از او بهتر باشد ندیدم - و گفت: شنیدم از عبایه بن ربیع (بزرگ عشیره حی) که گفت: شنیدم از حضرت امیرالمؤمنین (ع) که فرمود: «انا قسیم النار اقول هذا ولیی دعیه و خذا عدوی خذیه» - من قسمت کننده جهنم می‌باشم به آتش فرمان می‌دهم این دوست من است او را رها کن، و این دشمن من است او را بگیر. سپس اعمش ادامه داد و گفت: حدیث کرد مرا ابوالمتوکل ناجی، در زمان امارت حجاج (که در زمان حکومتش بسیار سب و شتم علی علیه السلام را می‌نمود)، از ابوسعید خدری [۸۱۷] که رسول خدا (ص) فرمود: چون روز قیامت شود خداوند عزوجل من و علی را [صفحه ۲۳۶] امر کند که بر صراط بنشینیم و فرماید که در بهشت داخل کنید هر که را که به من ایمان آورده و شما را دوست داشته و داخل در آتش کنید هر که را که به من کافر گشته و شما را دشمن داشته. پس ابوسعید گفت که رسول خدا (ص) فرمود: ایمان به خدا نیاورده کسی که به من ایمان نیورد، و ایمان به من نیاورده کسی که علی را دوست نداشته باشد. آن گاه این آیه را قرائت نمود «القیافه فی جهنم کل کفار عنید» [۸۱۸] - هر کافر و ناسپاس معاند حق را به دوزخ اندازید. - ابوحنیفه چون این حدیث را شنید، ازار خود را بر سر کشید، و گفت: برخیزید و برویم. شریک بن عبدالله گوید: اعمش آن روز را شام نکرد، و از دنیا رفت. [۸۱۹]. علامه مامقانی گوید: از جمله روایاتی که دلیل بر تشیع اعمش است روایتی است که او از امام صادق (ع) نقل کرده که حضرت فرمود: هر کس بر کفش مسح کند، مخالف خدا و رسول و کتاب خداست و وضویش ناتمام و نمازش با آن وضو مجزی نیست. [۸۲۰]. مرحوم پدرم، در سفینه البحار، دو داستان از اعمش نقل می‌کند که ما در اینجا ترجمه آن را ذکر می‌کنیم: [صفحه ۲۳۷] داستان اول - اعمش گوید: در مدینه طیبه، کنیز سیاه چهره نابینایی بود که به مردم آب می‌داد و می‌گفت: بیاشامید به محبت امیرالمؤمنین (ع). سپس او را در مکه دیدم که بینا شده و به مردم آب می‌داد، و می‌گفت: بیاشامید به محبت کسی که چشم مرا به من رد کرد. از جریانش پرسیدم، گفت: «مردی را دیدم که به من گفت: تو دوستدار علی بن ابیطالب (ع) می‌باشی؟ گفتم: آری. گفت: بارالها! اگر این زن راست می‌گوید، چشمش را به او برگردان. به خدا قسم، خدا

چشمم را به من برگردانید. از آن شخص پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من خضرم و از دوستان علی (ع) می‌باشم». [۸۲۱]. داستان دوم - در کتاب تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی، از اعمش روایت شده که گفت: برای انجام مراسم حج به سوی مکه حرکت می‌کردم، همین که مقداری راه پیمودم، زن کوری را در راه دیدم که می‌گفت: بارالها، به حق محمد و آل محمد، چشم مرا به من برگردان، از سخنش تعجب کردم، گفتم: چه حقی محمد و آلش بر خدا دارند، بلکه خدا بر آنان حق دارد. گفت: ساکت باش، ای نابخرد دون! خداوند راضی نشد مگر به قسم یاد کردن به حق ایشان، و اگر آنان حقی نداشتند به حق آنان قسم یاد نمی‌کرد. پرسیدم: در کجا قسم یاد کرده؟ گفت: در این آیه شریفه «العمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون» [۸۲۲] - به جان تو سوگند، که ایشان در مستی خود حیران می‌زیستند و سرگردان بودند - و «عمر» در لغت عرب به معنای حیات و زندگی است. اعمش گوید: در بازگشت از حج آن نایب را دیدم که بینا شده و در جای خود نشسته و می‌گوید: ای مردم! علی (ع) را دوست بدارید که علاقه به او نجات دهنده از جهنم است. پیش رفتم و سلامش کردم و از حالش جويا شدم، گفت: رسول خدا (ص) و علی (ع) آمدند، و پیامبر اکرم (ص) دست بر چشمم کشید بینا شدم؛ و امر فرمود: بنشین در جای خود، تا مردم از حج باز گردند، و به آنان اعلام کن که محبت علی امیر المؤمنین (ع) نجات دهنده از آتش جهنم است. [۸۲۳]. گفته‌اند که با آن که اعمش مردی تنگدست و حاجتمند بود همواره به سلاطین و اغنیاء به چشم خواری نگریست، آن گونه که آنان در چشم احدی به این مقدار خوار نبودند. [۸۲۴]. [صفحه ۲۳۸] از برای اعمش حکایات و نوادر بسیاری نقل شده است. ابن طولون شامی [۸۲۵] کتابی در نوادر وی موسوم به «الزهره لا- نعش فی نوادر الاعمش» تألیف نموده است. [۸۲۶]. ولادت اعمش در شب عاشورای سال ۶۱ و وفاتش در نیمه ربیع الاول ۱۴۸ واقع شده است. [۸۲۷]. گفته‌اند که پدر اعمش ایرانی و از اهل دماوند بود، و زمانی که همسرش به اعمش حامله بوده، وارد کوفه شده و در آن جا اقامت گزیده است. [۸۲۸]. سلیمان بن مهران گوید: شرفیاب حضور امام صادق (ع) شدم، وقتی که چند تن از شیعیان در خدمتش بودند، و شنیدم که حضرت می‌فرمود: ای گروه شیعه! زینت ما باشید، و باعث ننگ ما نباشید، با مردم نیکو سخن بگویید، زبان خود را حفظ کرده، و از گفتار زشت و پرگویی بپرهیزید. [۸۲۹]. نویسنده گوید: ارباب مقاتل داستانی از ملاقات اعمش با یکی از کشندگان امام حسین (ع) نقل کرده‌اند که ما آن را نقل می‌نماییم: علامه مجلسی (ره)، از خرایج قطب راوندی (به سند خود)، از سلیمان بن مهران اعمش نقل کرده که گفت: بر دور کعبه طواف می‌کردم که ناگاه مردی را دیدم که دعا می‌کرد و می‌گفت: بارالها! مرا بیامرز، و می‌دانم که مرا نمی‌آمیزی. از حرف او بدنم لرزید، نزدیکش رفتم و گفتم: تو در حرم خدا و رسولی، در این ایام محترم، در ماه محترم، چرا از آمرزش حق مأیوسی؟ در جواب گفت: ای مرد! گناه من بزرگ است. گفتم: از کوه تهامه هم بزرگ‌تر؟ [صفحه ۲۳۹] گفت: آری. گفتم: هموزن کوه‌های بلند؟ گفت: آری، و اگر مایل باشی از گناهم آگاهت سازم. گفتم: بگو چه کرده‌ای؟ گفت: از حرم خارج شویم. چون بیرون رفتیم، گفت: در هنگام قتل امام حسین (ع)، من در لشکر عمر بن سعد بودم، و یکی از آن چهل نفری بودم که سر مطهر آن حضرت را از کوفه به شام حمل می‌کردند. شبی در کنار دیر نصرانی رسیدیم و سر را به نیزه زدیم و نیزه را به زمین کوبیدیم، و اطراف نیز عده‌ای را به پاسداری گماشتیم. همین که برای صرف غذا نشستیم، دستی از دیوار بیرون آمد، و این شعر را به دیوار دیر نوشت: اترجو امه قتلت حسینا شفاعه جده یوم الحساب [۸۳۰]. هنگامی ما را ترسی شدید فراگرفت. بعضی برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید شد. همین که رفقای من دوباره به خوردن غذا مشغول شدند، آن دست برای بار دیگر نمایان شد، و این شعر را نوشت: فلا و الله لیس لهم شفیع و هم یوم القیامه فی العذاب [۸۳۱]. رفقایم برخاستند تا آن دست را بگیرند که ناپدید گشت. چون دیگر بار مشغول غذا خوردن شدند، همان دست بیرون آمد و این شعر را نوشت: و قد قتلوا الحسین بحکم جور و خالف حکمهم حکم الکتاب [۸۳۲]. در آن شب غذا بر ما گوارا نشد. ناگاه راهبی که در آن دیر بود، نوری درخشان از بالای سر دید، به سوی لشکر آمد و به نگهبانان گفت: از کجا می‌آید؟ گفتند: از عراق می‌آییم، و با حسین جنگیده‌ایم. راهب گفت: حسین فرزند فاطمه دختر پیامبر شما و فرزند پسر عموی پیغمبرتان؟

گفتند: آری. گفت: نابود باشید، به خدا، اگر عیسی بن مریم پسری داشت ما او را بر دیدگانمان می‌نشانیم؛ من به شما حاجتی دارم. گفتند: حاجت چیست؟ گفت: به ریستان بگویید من ده هزار درهم دارم که از پدر به من رسیده، از من بگیری، و این سر را به من بدهد که تا هنگامی که خواستید از این جا حرکت کنید، نزد من باشد. آنان به عمر بن سعد خبر دادند، عمر گفت: پول را از او بگیرید و سر را تا موقع حرکت به او دهید. به راهب گفتند: پول را حاضر کن و سر را بگیر. راهب دو کیسه آورد که هر کدام دارای [صفحه ۲۴۰] پنج هزار درهم بود. عمر سعد دستور دارد تا پول‌ها را شمارش کردند و به صندوق سپردند. راهب سر را گرفت و به دیر برد، و با مشک و کافور سر را شستشو نمود و در حریر پیچید، و در کنارش گذاشت و پیوسته می‌گریست. صبح لشکر او را خواندند، و سر را از او خواستند. راهب گفت: ای سر نازنین! من دیگر برای تو بی‌قرارم؛ فردای قیامت در محضر جدت، رسول خدا محمد مصطفی (ص)، شهادت بده که من شهادتین گفتم و به دست تو مسلمان شدم؛ من غلام تو هستم. سپس گفت: من باید با رئیس لشکر مطلبی را در میان بگذارم، و سر را به او بسپارم. عمر سعد را خواندند. چون با راهب مواجه شد، راهب گفت: شما را، به حق خدا و پیغمبر، سوگند می‌دهم که دیگر این سر را به نیزه نزنید و از صندوق بیرون نیاورید. عمر گفت: چنین خواهیم کرد. راهب سر را به لشکر برگردانید و از دیر بیرون رفت و در کوه‌ها مشغول عبادت شد. عمر سعد نیز از آن جا حرکت کرد، همین که به دمشق نزدیک شد، فرمان داد تا لشکر پیاده شوند، و از صندوقدار خواست تا آن دو کیسه پول را حاضر سازند. چون پول‌ها را حاضر ساختند، دید تمام سکه‌ها مبدل به خزف (سفال) شده، بر یک طرفش نوشته شده «و لا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون» [۸۳۳] و بر طرف دیگرش نوشته شده «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون» [۸۳۴] عمر گفت: انا لله و انا الیه راجعون، تباهی دنیا و آخرت یافتم. آن گاه به غلمانش دستور داد تا آن سکه‌ها را به نهر بریزند و در روز بعد وارد دمشق شد و سر را نزد یزید لعین گذاشت، قاتل امام حسین (ع) وارد شد و این شعر را خواند: املأ رکابی فضة و ذهباً انی قتلت الملك المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا [۸۳۵]. یزید گفت: اگر می‌دانستی که او بهترین مردم است، چرا او را کشتی؟ و فوراً فرمان قتل او را صادر کرد. آن گاه سر را در طشتی نهاد، و در حالی که به دندان‌های امام نظر می‌کرد، این اشعار را گفت: [صفحه ۲۴۱] لیث اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل فاهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لا تشل و جزیناهم بیدر مثلها و با حد یوم احد فاعتدل لست من خندق ام لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۸۳۶]. در این هنگام زید بن ارقم [۸۳۷] وارد شد و چون دید که یزید سر را، در نزد خود، در طشت نهاده و چوب به دندان آن حضرت می‌زند، گفت: یزید دست از این سر بردار، به خدا، مکرر دیدم که رسول خدا (ص) این لب و دندان را می‌بوسید. یزید گفت: اگر پیرمرد خرفتی نبودی، تو را می‌کشتم. آن گاه رأس الیهود وارد مجلس شد، و پرسید: این سر کیست؟ یزید گفت: سر خارجی است. پرسید: خارجی کیست؟ گفت: حسین. پرسید: حسین فرزند کیست؟ گفت: فرزند علی. پرسید: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه. پرسید: فاطمه کیست؟ گفت: دختر پیامبر اسلام. پرسید: پیامبر خودتان؟ گفت: آری. گفت: خدا به شما جزای خیر ندهد، دیروز پیامبر شما (محمد ص) بین شما بود و امروز فرزند دخترش را کشتید. وای بر تو! بین من و داود پیغمبر، سی و چند واسطه است، اما همین که یهودیان مرا می‌بینند در برابرم فروتنی و کوچکی می‌کنند. سپس دست برد و سر را برداشت و بوسید؛ و شهادتین بر زبان جاری کرد. یزید فرمان قتلش را صادر کرد، و وی را کشتند. آن گاه یزید دستور داد تا سر را در اتاقی که برابر مجلس عیش و شرب او بود، نصب [صفحه ۲۴۲] کردند و ما نگهبانان، در آن اتاق، به محافظت و نگهبانی آن سر گماشته شدیم. مرا از مشاهده آن سر مطهر دهشت عظیمی روی داده بود، و خوابم نمی‌برد. همین که شب به نصف رسید و رفقایم به خواب رفتند، ناگاه صداهای بسیار از جانب آسمان به گوشم رسید. آن گاه منادی فریاد کرد: ای آدم! فرود آی. آدم ابوالبشر، با عده‌ای از ملائکه که همراهش بودند، به زیر آمد. سپس منادی فریاد کرد: ای ابراهیم! به زیر آی. ابراهیم با عده‌ای از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بر زیر آی. موسی با جمعی از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی به زیر آی. موسی با جمعی از ملائکه فرود آمدند. پس ندای دیگر شنیدم که ای عیسی به زیر آی. عیسی با عده‌ای از

ملائکه به زیر آمدند. آن گاه همه شدید را احساس کردم و ندایی شنیدم که ای محمد (ص)! به زیر آی. ناگاه دیدم که حضرت رسالت، با افواج بسیاری از ملائکه، نازل شد، و عده‌ای از فرشتگان اتاق را محاصره کردند. حضرت رسول (ص) داخل اتاق شد و سر مطهر را برداشت (و در روایت دیگر است که سر از روی نیزه به دامن پیامبر افتاد). پس پیامبر سر را نزد آدم آورد، و فرمود: ای پدر! می‌بینی امتم با فرزند چه کردند. در این وقت من بر خود لرزیدم. آن گاه جبرئیل برخاست و گفت: یا رسول الله! اجازه فرما تا زمین را بلرزانم و تمامی را هلاک سازم و آنان را با یک فریاد نابود کنم. پیغمبر اکرم (ص) اجازه نفرمود. جبرئیل عرض کرد: اجازه بفرما این چهل نفر را هلاک سازم. فرمود: اختیار با تو است. جبرئیل به نزد هر یک که می‌رفت بر ایشان می‌دمید آتش در ایشان می‌افتاد و می‌سوختند؛ چون نوبت به من رسید، گفت: آیا می‌بینی و می‌شنوی و ایستاده‌ای؟ پیامبر (ص) فرمود: او را واگذار که خدایش نیامرزد. مرا رها کرد و سر را برداشتند و بردند و از آن شب سر مطهر مفقود شد و کسی از آن خبردار نشد. عمر سعد نیز به سوی شهر روی رفت، هنوز به محل مأموریتش نرسیده، در راه هلاک شد. سلیمان بن اعمش گوید: به آن مرد گفتم: از من دور شو، و به آتشت مرا مسوزان. او رفت، و دیگر نمی‌دانم چه بر سرش آمد. [۸۳۸]. نویسنده گوید: روایتی از اعمش نقل شد مشتمل بر مطالبی است که مسلم تمام تواریخ معتبره نیست، که به دو مورد آن اشاره می‌گردد: اول آن که گوید: «سر مطهر را رسول خدا (ص) همراه خود برد و دیگر کسی آن سر را ندید.»

مکان دفن سر مطهر حضرت سیدالشهداء

راجع به سر مطهر حضرت سیدالشهداء (ع) اختلاف بین عامه و خاصه بسیار است، و مشهور در بین علمای شیعه این است که حضرت زین العابدین (ع)، سر مطهر را، با سایر [صفحه ۲۴۳] سرها، به کربلا آورد و به بدن‌ها ملحق ساخت. [۸۳۹]. در بعضی از روایات است که مردی از شیعیان، سر مبارک را ربود، و آن را بالای سر مطهر حضرت امیرالمؤمنین (ع) دفن کرد، و به این جهت زیارت حضرت امام حسین (ع) در آن مکان مستحب است. [۸۴۰]. سید بن طاووس گوید: اما روایت شده که سر مطهر را به بدن ملحق ساختند. [۸۴۱]. بعضی گفته‌اند: یزید، سر مطهر را به مدینه برای حاکم آن جا، عمرو بن سعید، فرستاد و او سر را در بقیع کنار قبر مادرش، حضرت فاطمه زهرا (ع)، دفن کرد. [۸۴۲]. ابن ابی‌الحدید، در شرح نهج البلاغه، در تاریخ حکم بن عاص، و فرزندش مروان بن حکم، گوید: «اما مروان از پدرش خبیث‌تر و الحاد و کفرش از او افزونتر بود؛ و او کسی است که در روزی که سر مطهر امام حسین (ع) را برای وی، به عنوان حاکم مدینه، به آن جا آوردند، به منبر رفت و سر را روی دست گرفت و این شعر را خواند: یا حبذا بردک فی الیدین و حمرة تجری علی الخدین کانما بت بمجسدین [۸۴۳]. آن گاه سر را به طرف قبر پیامبر (ص) پرتاب کرد و گفت: ای محمد (ص)! امروز به عوض روز بدر.» سپس ابن ابی‌الحدید گوید: «این گفته شیخ ما، ابو جعفر بود؛ لیکن صحیح آن است که [صفحه ۲۴۴] مروان آن روز امیر مدینه نبوده و حاکم مدینه آن روز، عمرو بن سعید بن عاص بود؛ و نیز سر نزد او فرستاده نشد، بلکه عبیدالله برای او نامه‌ای فرستاد و خبر شهادت حضرت امام حسین (ع) را بدان وسیله به او اطلاع داد، و وی نامه و اشعار را در منبر خواند، و سپس به قبر مطهر رسول اکرم (ص) اشاره کرد و گفت: «یوم بیوم بدر»، عده‌ای از انصار بر وی اعتراض کردند. و این گفته ابو عبیده در کتاب مثالب است.» [۸۴۴]. برخی گفته‌اند: سر مطهر در خزانه یزید ماند، تا موقعی که منصور بن جمهور وارد خزانه شد، سر را در ظرفی یافت، و دید که محاسن شریف آن حضرت به رنگ و سمه سیاه بود. او، سر را در دمشق، در باب الفردیس، دفن کرد. [۸۴۵] بعدها یکی از خلفای فاطمی، سر را از باب الفردیس، به عسقلان، و از آن جا به قاهره انتقال داد، که هم اکنون زیارتگاهی مورد توجه است. [۸۴۶]. بعضی گفته‌اند: سلیمان بن عبدالملک سر را در خزانه یزید یافت. پس آن را با پنج پارچه از دیباج کفن کرد و با اصحابش بر آن نماز گذاشت، و دفن نمود. [۸۴۷]. و گفته‌اند که عمر بن عبدالعزیز، مکانی را که سر مطهر در آن دفن بود نبش کرد و آن را برداشت، و به کربلا فرستاد و به بدن ملحق نمود. [۸۴۸]. و نیز بین دانشمندان امامیه مشهور

است که حضرت زین العابدین (ع)، سر مبارک را نزد قبر امیرالمؤمنین (ع) دفن نمود. [۸۴۹]. ابن شهر آشوب گوید: سید مرتضی در رساله‌ای از رساله‌هایش گفته: سر مطهر در کربلا- به بدن ملحق شده است، و شیخ طوسی فرموده: «و مه زیارة الاربعین». [۸۵۰]. صاحب تاریخ حبیب السیر معتقد است که: «یزید تمام سرها را به حضرت زین العابدین (ع) تسلیم کرد، و حضرت در روز اربعین آن‌ها را به ابدان شهداء ملحق ساخت. [صفحه ۲۴۵] و این اصح روایات است». [۸۵۱]. سبط بن الجوزی در تذکره پنج قول را، در مکان دفن سر، ذکر کرده است: ۱- دفن در کربلاء با بدن ۲- در بقیع، کنار قبر حضرت زهرا (ع)، ۳- در دمشق ۴- در مسجد رقه، در ساحل فرات ۵- در قاهره (مصر). آن گاه می‌گوید: لیکن مشهورتر آن است که یزید سر را با اهل بیت به مدینه فرستاد و سپس به کربلا برگرداندند و با بدن دفن شد. [۸۵۲]. نویسنده گوید: شکی نیست که آن سر مطهر با بدن، به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده‌اند، هر چند کیفیت آن معلوم نباشد، و قبر آن بزرگوار در دلهای شیعیان و محبین است، و این مضمون شعر نیکوی زیر است: لا- تطلبوا المولی حسین بارض شرق او بغرب و دعوا الجمیع و عرجوا نحوی فمشهده بقلبی [۸۵۳]. زنده در قبر دل ما بدن کشته تو است جان مایی و تو را قبر حقیقت دل ماست [۸۵۴]. مطلب دوم آن که گوید: «عمر سعد نیز به شهر ری رفت، لیکن در راه به عذاب الهی واصل شد». مسلم تواریخ است که عمر سعد، نه با اهل بیت به سوی شام رفت، و نه به محل مأموریتش، شهر ری رفت؛ بلکه وی در کوفه به دست مختار بن ابی‌عبیده ثقفی کشته شد [۸۵۵]، و مشمول نفرین حضرت سید الشهداء (ع) قرار گرفت که به وی فرمود: «وسلط الله علیک من یدبحک بعدی علی فراشک» - خدا بر تو مسلط کند کسی را که، تو را، در فراشت، بعد از من، بکشد. [۸۵۶]. پس از بازگشت عمر سعد از کربلا، هر گاه کسی با او دیدار می‌کرد، یا از حال او می‌پرسید، می‌گفت: از حال من پرس، زیرا هیچ مسافری بد حال‌تر از من به منزل خود برنگشت؛ زیرا [صفحه ۲۴۶] که من قرابت نزدیک را قطع کردم، و کار بزرگی را مرتکب شدم. [۸۵۷]. در تذکره سبط است که: مردم از عمر سعد اعراض کردند، و دیگر به او اعتماد نمی‌نمودند و هر گاه بر جماعتی از مردم می‌گذشت از او روی می‌گرداندند، و هر گاه داخل مسجد می‌شد مردم از مسجد بیرون می‌آمدند، و هر گاه او را می‌دیدند بد می‌گفتند و دشنامش می‌دادند؛ لاجرم خانه‌نشین شد تا آن که به دست مختار به قتل رسید، علیه لعائن الله. [۸۵۸]. نویسنده گوید: علامه مجلسی روایت دیگری از اعمش راجع به فضیلت زیارت حضرت سید الشهداء (ع) نقل کرده که ما ترجمه آن را نقل می‌کنیم: مجلسی (ره)، در بحارالانوار، گوید: در بعضی از کتب مؤلفه اصحاب دیدم، از سلیمان اعمش نقل شده که گفت: در زمان اقامت در کوفه همسایه‌ای داشتم که بسیار نزد او می‌رفتم و با او می‌نشستم؛ تا شب جمعه‌ای رسید، به او گفتم: ای مرد! درباره زیارت قبر امام حسین (ع) چه می‌گویی؟ گفت: بدعت است، و هر بدعتی ضلالت و گمراهی، و هر ضلالتی در آتش خواهد بود. سلیمان گوید: از نزد او برخاستم در حالی که از خشم پر شده بودم، با خود گفتم که سحر گاهان نزدش خواهم رفت، و احادیثی در فضیلت امام حسین (ع) برایش بازگو خواهم نمود... هنگام سحر در منزلش را کوبیدم و او را، به اسم، صدا زدم. همسرش گفت: شب گذشته عازم زیارت امام حسین (ع) شد و رفت. اعمش گوید: به دنبالش به سوی کربلا رفتم، چون نزدیک قبر مطهر رسیدم، او را در حال سجده دیدم که خدا را می‌خواند و می‌گریست و از خداوند طلب آمرزش می‌کرد. بعد از زمانی دراز سر از سجده برداشت و مرا نزدیک خود دید؛ گفتم: پیرمرد! تو روز گذشته منکر زیارت بودی و می‌گفتی بدعت است و ضلالت، و امروز او را زیات می‌کنی؟ گفت: ای سلیمان! مرا ملامت مکن؛ من سابقا، برای این خاندان، امامت و پیشوایی را قائل نبودم، تا دیشب خواب عجیبی دیدم که مرا سخت ترساند. گفتم: چه خواب دیدی؟ پیرمرد گفت: مرد جلیل‌القدری را دیدم که نه بلند قامت و نه کوتاه بود، و قدرت وصف او را از نظر جلالت و بهاء و جمالش ندارم، در بین عده‌ای بود و بر سرش تاجی که چهار رکن داشت و در هر رکنی دانه درخشانده‌ای که درخشندگی آن از مسافتی دور دیده می‌شد. از یکی از خدامش پرسیدم که این مرد کیست؟ گفت: محمد مصطفی (ص). گفتم: آن دیگری کیست. گفت: علی مرتضی (ع). سپس چشمم به ناچه‌ای نورانی افتاد که هودجی بر آن بود و در آن [صفحه ۲۴۷] هودج دو زن نشسته بودند و ناچه در هوا طیران می‌کرد. و

گفتم: ناچه از کیست؟ گفت: از فاطمه و خدیجه (ع). پرسیدم که این جوان کیست؟ گفت حسن بن (ع). پرسیدم: کجا می‌روند؟ گفت: به زیارت شهید کربلا، امام حسین (ع). من نزدیک هودجی که فاطمه زهرا (ع) در آن بود رفتم، دیدم رقعه‌هایی از آن هودج می‌ریزد، پرسیدم: این نامه‌ها چیست؟ گفت: امان نامه‌هایی است از آتش جهنم، برای زوار قبر امام حسین (ع)، در شب جمعه. من خواستم از آن امان نامه‌ها، رقعته‌ای را بگیرم، گفت: تو منکر زیارت او می‌باشی و زیارتش را بدعت می‌شماری، تا زیارت نکنی و معتقد به فضیلت و شرف او نگردی، سهمی نخواهی داشت ترسناک از خواب برخاستم و همان لحظه به زیارت سید و مولایم امام حسین (ع) مشرف شدم، و از گذشته توبه کردم. به خدا سوگند، ای سلیمان! از قبر امام حسین (ع) جدا نمی‌شوم تا روح از بدنم مفارقت کند. [۸۵۹]. [صفحه ۲۴۹]

حرف (ش)

شعیب بن یعقوب عرقوفی

از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام و ثقه است. [۸۶۰] او پسر خواهر ابوبصیر، یحیی بن قاسم [۸۶۱] است. مرحوم شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام ششم [۸۶۲] و هفتم [۸۶۳] شمرده و در فهرست فرموده: شعیب کتابی دارد که بزرگانی همچون: ابن ابی عمیر و حماد بن عیسی آن را از او نقل کرده‌اند. [۸۶۴]. نجاشی و علامه، کنیه او را ابویعقوب گفته‌اند [۸۶۵]؛ و مرحوم شیخ طوسی، در دو جا، نام پدر شعیب را یعقوب فرموده، لیکن کنیه‌ای برای او ذکر نکرده است. [۸۶۶]. ابن داود گفته: اسم پدر و کنیه او یکی است. [۸۶۷]. شیخ کشی، راجع به صله رحم، روایتی از شعیب، بدین عبارت، نقل فرموده: یافتیم به خط جبرئیل بن احمد که، از محمد بن عبدالله بن مهران، از محمد بن علی، از حسن بن علی بن ابی حمزه، از پدرش ابی حمزه، از شعیب عرقوفی روایت کرده که گفت: روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر (ع) بودم که ابتداء و بدون سابقه فرمود: ای شعیب! فردا مردی از [صفحه ۲۵۰] ساکنین غرب، تو را ملاقات می‌کند و از حال من می‌پرسد، تو در جواب او بگو: به خدا سوگند، موسی بن جعفر (ع) امامی است که حضرت صادق (ع) او را سفارش نموده و تصریح به امامت او کرده؛ آن گاه هر چه از حلال و حرام سؤال کرد، از طرف من جواب ده. گفتم: فدایت شوم، آن مرد مغربی چه نشانی دارد؟ فرمود: مردی بلند قامت و درشت هیكل است، به نام یعقوب؛ وقتی او را ملاقات کردی ترس نداشته باش، هر چه پرسید جواب ده، و اگر میل داشت پیش من بیاید، او را نزد من بیاور. شعیب سوگند یاد کرد و گفت: روز دیگر، من در طواف بودم که مردی جسیم و قوی هیكل روی به من کرد و گفت: می‌خواهم از تو راجع به احوال آقا و مولایت سؤال کنم. گفتم: آقا کیست؟ گفت: موسی بن جعفر (ع) گفتم: نام تو چیست؟ گفت: یعقوب. از مکانش سؤال کردم، گفت: از اهالی مغرب می‌باشم. پرسیدم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: در خواب دیدم کسی به من دستور داد: شعیب را ملاقات کن و هر چه می‌خواهی از او بپرس. وقتی که بیدار شدم از نام تو جستجو کردم، تو را به من راهنمایی کردند. گفتم: بنشین در این جا تا از طواف فارغ شوم. پس از طواف پیش او رفتم و صحبت را آغاز کردم، او را مردی دانا و عاقل یافتیم. من خواهش کرد خدمت موسی بن جعفر (ع) برسانمش. با هم حضور حضرت رسیدیم. همین که امام چشمش به او افتاد فرمود: ای یعقوب! دیروز که وارد شدی بین تو برادرت نزاعی در گرفت و کار به جایی رسید که یکدیگر را دشنام دادید؛ این چنین کرداری روش ما نیست، دین ما و پدران ما مخالف این کارهاست، و هرگز کسی را به چنین کاری فرمان نمی‌دهیم. از خدا بترس و پرهیز کن. به همین زودی مرگ ما بین تو و برادرت جدایی می‌افکند، و برادرت در همین سفر خواهد مُرد، قبل از آن که به وطن برسد، تو هم از کرده خود پشیمان می‌شوی. این پیشامد به واسطه آن است که قطع رحم کردید، خداوند هم عمر شما را قطع کرد. یعقوب پرسید: فدایت گردم، اجل من کی خواهد رسید؟ فرمود: اجل تو هم رسیده بود؛ لیکن چون در فلاخن منزل نسبت به عمه خود

مهربانی کردی و صلّه رحم نمودی، بیست سال بر عمرت افزوده گشت. شعیب گوید: سال بعد از این جریان، یعقوب را در راه مکه و احوالش را پرسیدم، گفت: برادرم در همان سفر، به وطن نرسیده، از دنیا رفت و در بین راه او را دفن کردیم. [۸۶۸]. در کافی، از شعیب نقل شده که گفت: شنیدم امام صادق (ع) به اصحابش می‌فرمود: از خدا پروا گیرید، و برادرانی خوشرفتار باشید؛ در راه خدا با هم دوستی کنید و پیوستگی [صفحه ۲۵۱] داشته باشید، و مهر ورزید، و یکدیگر را دیدار کنید؛ و امر ما را مذاکره کنید، و آن را زنده دارید. [۸۶۹]. نویسنده گوید: شعیب پسری به نام ابراهیم داشته، و گفته‌اند که واقفی مذهب بوده است. [۸۷۰]. علامه حلی فرموده: من به روایت ابراهیم بن شعیب اعتماد نمی‌کنم. [۸۷۱].

شهاب بن عبدربه

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۸۷۲] و در فهرست فرموده: شهاب، «اصلی» دارد که ابن ابی عمیر از او روایت کرده است. [۸۷۳]. شهاب بن عبدربه، از موالی بنی اسد، از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت نموده، و مردی سرمایه‌دار و متمکن بوده است. [۸۷۴]. کشی گفته: شهاب و برادرانش: عبدالرحمن [۸۷۵] و وهب و عبدالخالق، همگی از ثقاتند و از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند. [۸۷۶]. اخباری در مدح و ذم او وارد شده که ما به چند روایت در ذم و مدح او اشاره می‌کنیم و کسانی که طالب تفصیلند به رجال مامقانی و سایر کتب رجال مراجعه فرمایند. کشی، از حمدویه، از بعض مشایخ، روایت کرده که وهب و شهاب و عبدالرحمن و اسماعیل بن عبدالخالق (پسر برادر شهاب) همگی فاضل، و از اختیارند. [۸۷۷]. از شهاب بن عبدربه نقل شده که گفت: وقتی امام صادق (ع) به من فرمود: چگونه خواهی بود آن گاه که محمد بن سلیمان (عامل منصور در بصره) خبر وفات مرا به تو بدهد؟ پس از مدتی، روزی در بصره، نزد محمد بن سلیمان بودم که نامه‌ای را به من داد، و [صفحه ۲۵۲] گفت: «اعظم الله اجرک فی جعفر بن محمد (ع)» [۸۷۸] چون محمد، خبر شهادت آن حضرت را به من داد، یاد کلام آن بزرگوار افتادم، و گریه گلویم را گرفت. [۸۷۹]. و اما از روایاتی که در ذم او وارد شده است، ما به یک روایت روایت اشاره می‌کنیم: مسمع کردین از امام صادق (ع) نقل کرده که امام فرمود: شهاب بدتر است از میت، خون، و گوشت خوک. [۸۸۰]. نویسنده گوید: این روایت و روایات دیگری که در قدح او وارد شده، نشان می‌دهد که امام صادق (ع) برای حفظ جان و مال او، چنین فرموده. چون او مردی توانگر بود و مورد طمع حکومت وقت، و بهانه جوییهایی برای مصادره اموالش می‌کردند، و بهتر از همه نسبت او به تشیع بود؛ و آن روز شیعه‌گری گناه غیر قابل بخشش بود. لهذا امام از او اظهار تنفر می‌فرمود تا او سالم بماند و نظیرش در مورد زراره و دیگران به وقوع پیوست. در داستان محمد بن عبدالله بن حسن (که در مدینه خروج کرده بود) نقل شده که چون شهاب تسلیم آنان نشد، و با آنان همکاری نکرد، قریب هفتاد تازیانه بر بدنش زدند. [۸۸۱]. در کتاب بصائر الدرجات، از شهاب بن عبدربه روایت شده که گفت: خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شدم، و می‌خواستم از آن حضرت بی‌رسم که آیا جایز است شخص جنب، از حب [۸۸۲] آب برداشته، غسل کند؟ چون خدمت حضرت رسیدیم، مطلب خود را فراموش کردم، امام به طرف من توجهی کرده، فرمود: ای شهاب! اشکالی ندارد که جنب از آب حب بردارد. [۸۸۳]. ولید بن صبیح گوید: شهاب بن عبدربه از من خواست تا سلامش را به امام صادق (ع) رسانده، و بگویم که هراسی در خواب به او دست می‌دهد. من پیغامش را به حضرت رساندم، امام صادق (ع) فرمود: به او بگو: مالش را پاکیزه کرده، زکاتش را پردازد. من فرمایش حضرت را به شهاب ابلاغ کردم، او در جواب گفت: به حضرت عرض کن که همه مطلعند [صفحه ۲۵۳] که من زکات مالم را پرداخته‌ام. من بار دیگر پیغام شهاب را به حضرت رساندم، حضرت فرمود: به او بگو: آری، از مالت خارج کرده‌ای، اما آن را به دست مستحق نرسانده، و در جایگاه واقعی‌اش قرار نداده‌ای. [۸۸۴]. روایت شده که وقتی، شهاب بن عبدربه از حضرت صادق (ع) پرسید: فدایت شوم، چگونه صبح کردی؟ فرمود: صبح کردم همان گونه که ابوظفیل، عامر بن وائله، گفته: و ان لاهل الحق لا شک دوله علی

الناس اياها ارجی و ارقب [۸۸۵]. ثم قال: انا و الله ممن یرجى و یرقب - سپس فرمود: من هم به خدا، از امیدواران و چشم انتظارانم - [۸۸۶]. [صفحه ۲۵۵]

حرف (ص)

صفوان بن مهران اسدی کوفی جمال

اشاره

ثقه، جلیل‌القدر [۸۸۷] و از راویان حضرت صادق [۸۸۸] و حضرت کاظم [۸۸۹] علیهما السلام است. او کتابی دارد که جماعتی از اصحاب از او نقل کرده‌اند. [۸۹۰]. او عقایدش را به شرح زیر محضر امام صادق (ع) عرضه داشت، و امام به او فرمود: «رحمک الله». علامه مجلسی (ره)، از قرب الاسناد، از سندی بن محمد، از صفوان جمال، روایت کرده که گفت: عقاید خود را به امام صادق (ع) چنین عرضه داشتم: شهادت می‌دهم که نیست خدایی جز خدای یگانه و شریکی ندارد، و شهادت می‌دهم که محمد (ص) رسول خدا و حجت بر خلق است، و پس از او، علی امیرالمؤمنین (ع) حجت بر خلق است. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. سپس عرض کردم: پس از او، حسن بن علی (ع) حجت بر خلق است. حضرت فرمود: رحمک الله. عرض کردم: پس از او، حسین بن علی (ع) حجت بر خلق است. فرمود: خدا تو را رحمت کند. سپس عرض کردم: پس از او، علی بن الحسین (ع) حجت بر خلق است؛ و پس از او، محمد بن علی (ع) حجت خداست بر خلق؛ و بعد از او، شما حجت بر خلق می‌باشید. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. [۸۹۱]. [صفحه ۲۵۶] شیخ کشی (ره)، از صفوان جمال روایت کرده که گفت: بر حضرت کاظم (ع) وارد شدم، حضرت فرمود: ای صفوان! همه چیز از تو نیکو و پسندیده است، مگر یک چیز. گفتم: فدایت گردم، کدام است آن چیزی که نزد شما ناپسند افتاده؟ فرمود: کرایه دادن شتران به این مرد (هارون). عرض کردم: من به جهت سفر معصیت و لهو و لعب کرایه ندادم، بلکه برای راه مکه کرایه دادم؛ و خودم هم در کار نیستم، کار به دست غلامان من است. حضرت فرمود: آیا کرایه از ایشان طلب نداری؟ گفتم: آری. فرمود: آیا دوست داری بقای ایشان را، تا کرایه تو، به تو، برسد؟ گفتم: آری. فرمود: کسی که دوست داشته باشد بقای ایشان را، از ایشان خواهد بود و کسی که از ایشان باشد با ایشان وارد آتش خواهد شد. صفوان تمامی شتران خود را فروخت. هارون همین که مطلب را فهمید، گفت: شنیده‌ام شتران را فروخته‌ای؟ صفوان گفت: آری. هارون سؤال کرد: به چه جهت؟ صفوان پاسخ داد: چون پیر شده‌ام و غلامانم درست رسیدگی نمی‌کنند. هارون گفت: هیهات، هیهات! من می‌دانم موسی بن جعفر (ع) تو را وادار به فروش کرده، و اگر نبود دوستی و رفاقت گذشته، تو را می‌کشتم. [۸۹۲]. نویسنده گوید: از این روایت دو مطلب استفاده می‌گردد: اول - آن که جناب صفوان، شخصیت بزرگی بوده و خضوع و انقیادی در برابر اوامر و نواهی امام زمانش داشته؛ همین که احساس کرد امام زمانش، حضرت موسی بن جعفر (ع)، از عملش ناراضی است، فوراً شترهایش را فروخت که دیگر موجبات ملال خاطر و کدورت امام نگردد، و امامش را از خود خشنود سازد، «طوبی له و حسن مآب». دوم - موضوع اعانت و همکاری را ستمگران است:

مذمت همکاری با ستمگران

موضوع اعانت و همکاری را ستمگران است که در این روایت و روایات دیگر مذمت بسیاری شده، و به سر حد حرمت رسیده است. در این زمینه ما به چند روایت اشاره می‌کنیم: شیخ صدوق (ره)، در کتاب امالی، از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود:

هر کس حاکم ظالمی را ستایش کند، و در پیشگاه او به واسطه طمعی که به او دارد کوچک و خاضع شود، در جهنم قرین و جلیس او خواهد بود. خدای تعالی می‌فرماید: «و لا تتركوا الى الذين ظلموا فتمسکم النار» [۸۹۳] - تمایل و اتکاء به ستمکاران نداشته باشید که آتش شما را [صفحه ۲۵۷] فرا می‌گیرد. [۸۹۴]. و نیز رسول خدا (ص) می‌فرماید: هر کس راهنمای ظالمی در ظلمش گردد، در جهنم قرین همامان [۸۹۵] خواهد بود. و هر کس عهده‌دار حکومت ظالم، و یاور او در ظلمش باشد، در هنگام مرگ، ملک الموت که برای قبض روحش بیاید، به او خواهد گفت: بشارت باد تو را به لعنت پروردگار و آتش جهنم! و بد راهی است راه دوزخ. [۸۹۶]. و نیز رسول اکرم (ص) فرمود: هر کس تازیانه‌ای در اختیار حاکم ظالمی قرار دهد، خداوند آن تازیانه را به صورت ازدهایی آتشین، به طول هفتاد ذراع [۸۹۷] قرار می‌دهد و در جهنم بر او مسلط می‌سازد. [۸۹۸]. صدوق (ره)، در کتاب معانی الاخبار، از امام صادق (ع) حدیثی نقل فرموده که خلاصه‌اش چنین است: هر کس بقای ستمکاران را دوست بدارد، دوست داشته که خدا معصیت شود. پروردگار عالم خودش را بر هلاک ستمکاران ستایش می‌کند و می‌فرماید: «فقطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله رب العالمين» [۸۹۹] - پس بریده شد رشته حیات ستمکاران و ستایش خدایی را که پروردگار عالمیان است - [۹۰۰]. در کتاب ثواب الاعمال، از امام صادق (ع)، از آباء گرامش، از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: هنگامی که قیامت برپا شود، منادی فریاد می‌کند: کجایند ستمکاران، و کمک کنندگان به آنان، و کسانی که برای ایشان دوات و قلمی آماده کرده‌اند، یا کیسه‌ای برایشان دوخته‌اند، و امثال آن؟ آن‌گاه فرمان می‌رسد که معاونان را با ستمکاران محشور [صفحه ۲۵۸] نمایید. [۹۰۱]. مرحوم کلینی، در کتاب کافی، از زیاد بن ابی سلمه روایت کرده که گفت: وارد شدم بر حضرت کاظم (ع)، حضرت فرمود: تو برای ستمکاران کار می‌کنی؟ گفتم: آری. فرمود: چرا؟ گفتم: چون مردی عایله دارم و چیزی در بساط ندارم، و به طور اجبار کار می‌کنم. حضرت فرمود: اگر از کوه بلندی سقوط کنم و بدنم پاره پاره شود، نزد من، بهتر از این است که برای این جمعیت کار کنم و یا بر بساط آنان قدم بگذارم، مگر برای یک چیز. گفتم: فدایت شوم، برای چه چیز؟ فرمود: اگر بتوانم از مؤمنی هم و غمی را زایل سازم و قرضش را ادا کنم و شانه‌اش را از زیر باری آزاد نمایم. ای زیاد! آسان‌ترین کاری که در قیامت، با همکاران ظالمین می‌شود، این است که پرده‌هایی از آتش در اطراف آنان نصب می‌شود تا مردم از حساب فراغت یابند. ای زیاد! اگر به همراهی آنان مجبور شدی، با برادرانت نیکی کن تا جبران و کفاره عمل تو باشد... [۹۰۲]. این جمله حضرت موسی بن جعفر (ع)، نظیر همان فرمایشی است که به علی بن یقظین، وزیر هارون الرشید، فرمود: «کفارة اعمالکم الاحسان الی اخوانکم»، کفاره عمل شما، نیکی به برادرانتان است. [۹۰۳]. علامه مجلسی (ره)، در بحار الانوار، از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: در شب معراج، دیدم، بر در چهارم جهنم، سه کلمه نوشته شده بود، و آن کلمات این است: «اذل الله من اهان الاسلام؛ اذل الله من اهان اهل البيت؛ اذل الله من اعان الظالمین علی ظلمهم للمخلوقین» - پروردگار ذلیل کند آن کس را که به اسلام اهانت کند؛ خداوند ذلیل سازد کسی را که اهل بیت را خوار گرداند؛ خداوند ذلیل کند کسی را که به ظالمین، در ظلم بر بندگان خدا، کمک کند. [۹۰۴]. در کتاب «فرحة الغری» سید اجل، سید عبدالکریم بن طاووس (ره)، از مزار محمد [صفحه ۲۵۹] بن المشهدی [۹۰۵]، روایت شده که حسن بن محمد، از سعد بن عبدالله، از احمد بن محمد بن عیسی، از هشام بن سالم، از صفوان جمال روایت کرده که گفت: چون با امام صادق (ع) وارد کوفه شدیم، در سفری که آن حضرت نزد ابوجعفر دوانیقی می‌رفت، فرمود: ای صفوان! شتر را بخوابان که این جا نزدیک قبر جدم امیرالمؤمنین (ع) است؛ پس فرود آمد و غسل کرد و جامه را تغییر داد و پاها را برهنه کرد و فرمود: تو نیز چنین کن. پس به سوی نجف روانه شدیم. حضرت دستور داد: گامها را کوتاه بردار، و سر را به زیر انداز که حق تعالی برای تو، به عدد هر گامی که برمی‌داری، صد هزار حسنه می‌نویسد، و صد هزار گناه محو می‌کند، و صد هزار درجه بلند می‌کند، و صد هزار حاجت بر می‌آورد؛ و نیز برای تو ثواب هر صدیق و شهید که مرده باشد یا کشته شده باشد می‌نویسد. پس آن حضرت می‌رفت، و من نیز با آن حضرت می‌رفتم، با دل و تن آرام، و تسبیح و تزییه و تهلیل خدا می‌کردیم تا به تنها رسیدیم. آن‌گاه حضرت به جانب

راست و چپ نظر کرد، و با چوبی که در دست داشت خطی کشید، و فرمود: جستجو نما. من جستجو کردم، اثر قبری یافتم. پس آب دیده بر روی مبارکش جاری شد، و گفت: انا لله و انا الیه راجعون». و گفت «السلام علیک ایها الوصی البر التقی السلام علیک ایها النبأ العظیم السلام علیک ایها الصدیق الرشید السلام علیک ایها البر الزکی السلام علیک یا وصی رسول رب العالمین السلام علیک یا خیرة الله علی الخلق اجمعین، اشهد انک حبیب الله و خاصة الله و خالصته، السلام علیک یا ولی الله و موضع سره و عیبه علمه و خازن وحیه». پس خود را به قبر چسباند و گفت: «بابی انت و امی یا امیر المؤمنین بابی و انت و امی یا حجة الخصام بابی انت و امی با باب المقام بابی انت و امی یا نورالله التام اشهد انک قد بلغت عن الله و عن رسول الله صلی الله علیه و آله ما حملت و رعیت ما استحفظت و حفظت ما استودعت و حللت حلال الله و حرمت حرام الله و اقامت احکام الله و لم تتعد حدود الله و عبدت الله مخلصا حتی اتیک الیقین صلی الله علیه و علی ائمة من بعدک». آن گاه آن [صفحه ۲۶۰] حضرت برخاست، و در بالای سر مبارک چند رکعت نماز کرد، و فرمود: ای صفوان! هر که زیارت کند امیر المؤمنین (ع) را، به این زیارت، و این نماز را به جا آورد، برگردد به سوی اهلش در حالی که گناهانش آمرزیده شده باشد، و عملش مقبول و پسندیده شده باشد، و برای او ثواب هر که زیارت کرده آن حضرت را، از ملائکه، نوشته شود. صفوان گوید: از روی تعجب پرسیدم: ثواب هر که زیارت کند آن حضرت را، از ملائکه؟! حضرت فرمود: آری، در هر شبی، هفتاد گروه از ملائکه آن حضرت را زیارت می کنند. پرسیدم: هر گروه چه مقدارند؟ فرمود: صد هزار ملک. پس آن حضرت به قهقری بازگشت، و هنگام بازگشتن، می گفت: «یا جداه یا سیداه یا طیباه یا طاهره لا جعله الله اخر العهد منک و رزقنی العود الیک و المقام فی حرمک و الیوم معک و مع الابرار من ولدک صلی الله علیه و علی الملائکه المحققین بک». صفوان به حضرت عرض کرد: آیا اجازه می دهی اصحاب خود را، از اهل کوفه، خبر دهم و نشان این قبر را به ایشان بدهم؟ فرمود: آری. و چند درهمی برای مرمت و اصلاح قبر داد. [۹۰۶]. دیگر از زیاراتی که صفوان جمال نقل کرده، زیارتی است که از شیخ محمد بن المشهدی، از محمد بن خالد طیالسی، از سیف بن عمیره روایت شده که گفت: با صفوان جمال، و جمعی از اصحاب، به جانب نجف اشرف برای زیارت قبر امیر المؤمنین (ع) بیرون رفتیم و آن حضرت را به این عبارات زیارت نمودیم: «السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا صفوة الله السلام علیک یا امین الله السلام علیک یا من اصطفاه الله و اختصه و اختاره من بریته...» سپس صفوان، از بالای سر مطهر امیر المؤمنین (ع)، حضرت امام حسین (ع) را زیارت کرد، و گفت: چنین از امام صادق (ع) آموختم، و آن حضرت چنین دستور داد. [۹۰۷]. از این روایت معلوم می شود که در عصر امام صادق (ع)، اثر قبر حضرت امیر المؤمنین (ع) ظاهر بوده، و لیکن همه اصحاب مکان آن را نمی دانستند، و لهذا صفوان اجازه خواست تا به اصحاب اعلام کند، و حضرت اجازه فرمود. علت کتمان قبر این بود که فشار حکومت های جور بنی امیه و بنی مروان و خوارج اجازه نمی داد که ائمه معصومین (ع) قبر مطهر را آشکار ساخته و به همه معرفی کنند؛ لیکن در عصر حضرت صادق (ع) تدریجا برخی از یاران آن حضرت آگاه می شوند. امام صادق (ع)، [صفحه ۲۶۱] در سفرهایی که به عراق می آمد، بعضی از اصحابش را همراه خود می برد و قبر مطهر را به ایشان معرفی می نمود. عده ای که حضرت آنان را همراه خود برد، عبارتند از: محمد بن مسلم، صفوان جمال، ابوبصیر، عبدالله بن عبید بن زید، ابوالفرج سندی، ابان بن تغلب، مبارک الخباز، محمد بن معروف هلالی و یونس بن ظبیان و... مرحوم شیخ محمد حسین مظفر، در کتاب الامام الصادق (ع) گوید: از ابوالفرج سندی روایت شده که گفت: از حیره با امام صادق (ع) به نجف آمدم، و قبر مطهر را زیارت کردیم. [۹۰۸]. دیگر از زیاراتی که صفوان جمال از امام صادق (ع) نقل کرده، زیارت وارث است. شیخ طوسی (ره)، در مصباح المتعجب، از محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاة بن صفوان بن مهران جمال، روایت کرده که صفوان گفت: از امام صادق (ع)، برای زیارت مولایمان حسین (ع)، رخصت طلبیدم و استدعا کردم که دستورالعملی راجع به زیارت آن حضرت مرحمت فرماید که به آن نحو رفتار کنم. حضرت فرمود: ای صفوان! سه روز، روزه بدار، و پیش از حرکت، در روز سوم غسل کن و اهل و عیالت را نزد خود جمع کن و بگو: «اللهم انی استودعک الیوم نفسی و اهلی و

مالی و ولدی...» [۹۰۹].

ابو عبدالله صفوانی

یکی از فرزندان جوانان صفوان، ابو عبدالله صفوانی است که عالمی فاضل و ربانی، ثقه‌ای جلیل القدر، و شیخ الطائفه و فقیه امامیه، که در بغداد ساکن بوده است. او از علی بن ابراهیم قمی روایت می‌کند، و از او، شیخ مفید و تلکبری و دیگران روایت کرده‌اند. کتب بسیاری تصنیف اوست، که از آن جمله: کتاب الامامه، کتاب یوم و ليله، و کتاب تحلیلی المتعه می‌باشد. [۹۱۰]. او نزد سلطان سیف‌الدوله حمدانی مکان و منزلتی رفیع داشت؛ روزی در حضور سلطان با قاضی موصل در امر امامت مباحثه کرد. همین که قاضی از مجلس برخاست تب کرد، و همان دستش که در مباحثه پیش آورده بود سیاه شد و ورم کرد، و روز دیگر هلاک شد. [۹۱۱]. ابن ندیم گوید: من، صفوان را در سال ۳۴۶ هجری، ملاقات کردم؛ مردی بلند قامت و خوش لباس بود، و خود را امی می‌دانست. [۹۱۲]. [صفحه ۲۶۳]

حرف (ع)

عباد بن صهیب، ابوبکر تمیمی کلبی بصری

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت باقر (ع) شمرده، و گوید: عباد بن صهیب، بصری، عامی است. [۹۱۳]. و در جای دیگر او را از اصحاب حضرت صادق (ع) می‌داند. [۹۱۴]. و در فهرست می‌فرماید: عباد بن صهیب ثقه است و کتابی دارد که جمعی از بزرگان، مانند ابن ابی عمیر، آن را ذکر کرده‌اند. [۹۱۵]. نجاشی گوید: عباد بن صهیب، ابوبکر التمیمی، بصری، ثقه است. او از امام صادق (ع) روایت کرده، و کتابی نیز دارد. [۹۱۶] عباد بن صهیب، ثقه است، و به گفته حماد بن عیسی، دوست حدیث از امام صادق (ع) آموخته است. [۹۱۷]. گر چه کشی روایتی از او، درباره اعتراض به پوشش و لباس حضرت صادق علیه السلام، نقل کرده [۹۱۸] و مرحوم پدرم نیز در تحفه الاحباب به آن اشاره می‌کند، لیکن باید گفت که این روایت مربوط به عباد بن کثیر می‌باشد نه عباد بن صهیب، چنانکه مرحوم پدرم خود، در سفینه، این روایت را به عباد بن کثیر ارتباط می‌دهد: [صفحه ۲۶۴] از عبدالله بن سنان چنین نقل شده که گفت: از امام صادق (ع) که فرمود: در بین طواف بودم که ناگاه مردی لباسم را کشید، دیدم عباد بن کثیر است، دیدم عباد بن کثیر است، گفت: ای جعفر! شما، مثل این جامه را می‌پوشی، با این مقام و منزلت و بستگی که به امیرالمؤمنین علی (ع) داری؟! گفتم: این جامه فرقی [۹۱۹] است که به یک دینار خریده‌ام، و جدم امیرالمؤمنین در زمانی بود که غیر آن لباسی برای او مقتضی نبود؛ و من اگر لباس را امروز بپوشم، مردم می‌گویند: جعفر، متظاهر و ریاکار است، مثل عباد بن کثیر. [۹۲۰]. در کافی، از عباد بن صهیب نقل شده که گفت: امام صادق (ع) فرمود: خداوند فرماید: هر گاه کسی که مرا شناخته نافرمانی‌ام کند، کسی را که مرا شناخته بر او مسلط کنم. [۹۲۱].

عبدالرحمن بن حجاج بجلي کوفی، ابو عبدالله

فروشنده سابری [۹۲۲]، متهم به مرام کیسانیه [۹۲۳]، ثقه و جلیل القدر [۹۲۴]، استاد صفوان بن یحیی و از اصحاب حضرت صادق [۹۲۵] و حضرت موسی بن جعفر [۹۲۶] علیهما السلام بوده و از طرف امام صادق (ع) وکالت داشته [۹۲۷]؛ و از مذهب کیسانیه به حق رجوع کرده؛ و حضرت ثامن الحجج (ع) را ملاقات کرده است. [۹۲۸]. شیخ طوسی، در رجالش، او را ذکر کرده و گفته: کتابی دارد [۹۲۹] که بزرگانی چون صفوان و ابن ابی عمیر از او نقل کرده‌اند. [۹۳۰]. نجاشی گفته: عبدالرحمن بن حجاج، اهل

کوفه و فروشنده سابری، و ساکن بغداد، و [صفحه ۲۶۵] ... به کیسانیت، و از حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام روایت نموده، و بعد از امام هفتم زنده بود و رجوع به مذهب حق کرد، و امام هشتم را نیز ملاقات نموده، و ثقه جلیل القدری است. [۹۳۱].

او در زمان حضرت رضا (ع) با ولایت از دنیا رفت. و روایت شده که حضرت ابوالحسن (ع) [۹۳۲] شهادت بهشت برای او داده [۹۳۳]، و حضرت صادق (ع) به او می فرمود که تکلم کن با اهل مدینه، همانا من دوست می دارم که در رجال شیعه مانند تو را ببیند. [۹۳۴]. از آن جایی که امام صادق (ع)، این عبارت را فقط در مورد معدودی از اصحاب خود، همچون ابان بن تغلب، به کار برده، مبرز بودن او در بین اصحاب و نیز قدرت کلامی اش معلوم می شود. [۹۳۵]. و هم از آن جناب روایت شده که هر که در مدینه از دنیا برود، خداوند او را مبعوث فرماید در آمین روز قیامت، و از جمله ایشان است: یحیی بن حبیب، ابو عبیده حذاء، و عبدالرحمن بن حجاج. [۹۳۶]. و اما آن خبری از ابوالحسن (ع) که ذکر فرمود عبدالرحمن بن حجاج را، و فرمود: «لثقیل علی الفؤاد» [۹۳۷] که ظاهرش ذم است، و لیکن توجیه شده به اینکه شاید سنگینی او بر دل مخالفین بوده. و ممکن است سنگینی این دو کلمه باشد: «عبدالرحمن» و «حجاج» چه آن که عبدالرحمن، نام عبدالرحمن ابن ملجم مرادی، قاتل امیرالمؤمنین (ع)، و حجاج، نام حجاج بن یوسف ثقفی که قاتل ذریه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده. و شاید معنی حدیث این باشد که او موقعیتی در نفوس و دلها داشته. و الله العالم. نویسنده گوید: نامهای دشمنان امیرالمؤمنین (ع)، نزد اهل بیت آن بزرگوار، و بلکه نزد شیعیان، و دوستانشان، ثقیل و مکروه است. سبط ابن جوزی، در تذکره، در ذکر اولاد عبدالله بن جعفر بن ابیطالب گفته: هیچ کس از بنی هاشم فرزند خود را معاویه نام ننهاد، مگر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، و چون این نام [صفحه ۲۶۶] را بر فرزند خود گذاشت، بنی هاشم با او قطع رابطه کردند و تا زنده بود با وی سخن نگفتند. [۹۳۸]. نویسنده گوید: چون عبدالله به معاشرت با بنی امیه مبتلا بود، به جهت مماشات یا به ملاحظه دیگر این نام را بر فرزند خود نهاد؛ و شاید جای اعتراض بر عبدالله نباشد، چون بزرگتر از عبدالله، نام بدتر از معاویه را، بنا بر پاره‌ای از ملاحظات، بر فرزند خود گذاشت. و اما عکس آن: مسروق روایت کرده که وقتی در نزد حمیراء (عایشه) نشسته بودم و با من صحبت می کرد که ناگاه غلامی را خواند که سیاه رو بود و به او عبدالرحمن می گفت: چون غلام حاضر شد، حمیراء رو به من کرد و گفت: می دانی برای چه این غلام را عبدالرحمن نام نهادم؟ گفتم: نه. گفت: از جهت محبت و علاقه‌ام به عبدالرحمن بن ملجم. [۹۳۹]. در کتاب کافی، از عبدالرحمن بن حجاج نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: از دو صفت پرهیز که هر کس هلاک شد از آن جهت بود: پرهیز از اینکه طبق رأی و نظر خویش به مردم فتوی دهی؛ یا به آن چه نمی دانی عقیده دینی پیدا کنی. [۹۴۰]. و نیز در کافی، از عبدالرحمن بن حجاج نقل شده که گفت: حضرت موسی بن جعفر (ع) به من فرمود: پرهیز از نردبانی که بالا رفتنش آسان و پایین آمدنش دشوار است. عبدالرحمن بن حجاج در ادامه آن گفت: و حضرت صادق (ع) می فرمود: نفس را به میل و خواهش خود رها مکن، زیرا که نابودی اش در خواهش آن است؛ رها کردن نفس به آن چه خواهد، برای آن درد، و جلوگیری از آن چه خواهد، درمان آن است. [۹۴۱].

عبدالله بن ابی‌یعفور عبدی کوفی

شیخ طوسی (ره) او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده و نام وی را «واقده» یا «وقدان» گفته است. [۹۴۲]. [صفحه ۲۶۷] شیخ نجاشی (ره) گوید: عبدالله بن ابی‌یعفور نامش واقده یا وقدان بوده و کنیه اش ابو محمد است. او ثقه و جلیل القدر بوده، و بین اصحاب و در نزد حضرت صادق (ع) موقعیتی خاص داشته، و در ایام حیات امام از دنیا رفته است. [۹۴۳]. او کتابی دارد که اصحاب آن را از او روایت می کنند. [۹۴۴]. در وجیزه و بلغه او را توثیق کرده‌اند [۹۴۵]، و در رجال کشی روایاتی درباره اش نقل شده که ما بعضی از آنها را ذکر می کنیم: شیخ کشی، از حمدویه، از ابو حمزه معقل عجلی، از عبدالله بن ابی‌یعفور روایت کرده که گفت: وقتی به حضرت صادق (ع) عرض کردم: به خدا سوگند، اگر شما اناری را دو نصف کنی و بگویی این نصف حرام است و این

نصف حلال؛ شهادت می‌دهم که آن چه را گفتی حلال است حلال، و آن چه را که گفتی حرام، حرام است. حضرت دو مرتبه فرمود: خدا تو را رحمت کند. [۹۴۶]. و در روایت دیگر، حضرت صادق (ع) فرمود: من نیافتم احدی را که قبول کند سفارش مرا، و اطاعت نماید امر مرا، مگر عبدالله بن ابی‌یعفور. [۹۴۷]. از زید شحام روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: من نیافتم کسی را که اطاعت کند فرمان مرا، و گفته مرا بپذیرد، و قدم به دنبال یاران پدرم بردارد، مگر دو نفر که خدا هر دو را رحمت کند: یکی عبدالله بن ابی‌یعفور و دیگری حمران بن اعین؛ آن دو نفر مؤمن خالص و از شیعیان ما می‌باشند؛ نامهای آنان در کتاب اصحاب یمین است که خداوند آن کتاب را به محمد صلی الله علیه و آله مرحمت فرموده. [۹۴۸]. در کافی، از ابی‌کهمس روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم: عبدالله بن ابی‌یعفور به شما سلام می‌رساند، فرمود: بر تو و بر او سلام باد؛ چون نزد عبدالله رفتی سلامش رسان و به بگو، جعفر بن محمد بن تو می‌گوید: در آن چه علی نزد رسول [صفحه ۲۶۸] خدا (ص) به مقام رسید، بنگر، و ملازمش باش؛ همانا علی نزد رسول خدا (ص) به سبب راستگویی و ادای امانت به آن مقام رسید. [۹۴۹]. عبدالله بن ابی‌یعفور گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: مبادا مردم تو را نسبت به خودت بفریبند، که همانا امر (نتیجه اعمال) به تو خواهد رسید نه به آنان؛ و نباید روزت به چنین و چنان سپری شود، که همانا کسی با تو هست که اعمال تو را حفظ و ضبط می‌کند؛ و خوبی اندک را کم مشمار که فردا روز آن را به صورتی خواهی دید که تو را ناراحت سازد؛ و کار نیک کن که من ندیدم چیزی را که پی‌جو تر و سریعتر باشد از کار نیکی که به دنبال گناه گذشته‌ای انجام گیرد، پروردگار جل‌اسمه می‌فرماید: «ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکرى للذاکرین» [۹۵۰] - همانا نیکی‌ها، بدی‌ها را از بین می‌برند، و این یادآوری است از برای اهل ذکر - [۹۵۱]. در کافی، از ابن ابی‌یعفور، از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: مردم را با غیر زبان (بلکه با کردار) خویش به خیر و نیکوکاری دعوت کنید؛ مردم باید کوشش در عبادت و راستگویی و پرهیزکاری شما را ببینند. [۹۵۲]. روایت شده که ابن ابی‌یعفور موقعی برای ادای شهادت، به محضر ابویوسف قاضی، رفت. ابویوسف گفت: آرزو نمی‌کنم برایت چیزی بگویم، چون همسایه منی و جز راستی و عبادت طولانی شب، از تو چیزی معهود نیست، الا- یک خصلت. عبدالله گفت، آن چیست؟ گفت: تمایل تو به شیعه‌گری! ابن ابی‌یعفور به طوری گریه کرد که اشکش جاری گشت، و گفت: مرا به مردمی نسبت دادی که می‌ترسم از آنان نباشم. ابویوسف شهادتش را پذیرفت. [۹۵۳]. ابن ابی‌عمیر گوید: ابن ابی‌یعفور و معلی بن خنیس در نیل بودند - در زمان امام صادق (ع) - که راجع به ذبائح یهودیان اختلاف کردند. معلی از ذبیحه یهودیان بخورد و ابن ابی‌یعفور احتیاط کرد و از خوردن خودداری نمود. هنگامی که به محضر امام صادق (ع) [صفحه ۲۶۹] شرفیاب شدند و جریان را عوض کردند، حضرت عمل ابن ابی‌یعفور را تأیید کرد و معلی را خطا کار دانست. [۹۵۴]. و بالجمله، در ایام حیات امام صادق (ع)، در سال طاعون، ابن ابی‌یعفور وفات کرد. بعد از فوت، او حضرت صادق (ع) برای مفضل بن عمر، مرقومه‌ای نوشته، تمام آن مدح و ثناء و ترضیه است از ابن ابی‌یعفور، به کلماتی که دلالت دارد بر جلالت شأن او به مرتبه‌ای که عقل حیرت می‌کند [۹۵۵]، و چگونه این طور نباشد در حالی که او از حواریین امام باقر (ع) و امام صادق (ع) به شمار رفته [۹۵۶]، رحمه الله و رضوانه علیه و احشرنا معهم بحق محمد و آله الطاهرین، آمین یا رب العالمین.

عبدالله بن سنان، ابن‌طریف

کوفی، ثقه و جلیل‌القدر [۹۵۷] و از بزرگان اصحاب حضرت امام صادق (ع) است [۹۵۸]؛ و او خازن منصور و مهدی و هادی و رشید عباسی بوده. [۹۵۹]. حضرت صادق (ع) درباره او فرمود: «اما انه یزید علی السن خیرا» [۹۶۰]، شاید منظور این باشد که آن چه از عمرش می‌گذرد بر ایمان و تقوایش افزوده می‌گردد. علامه مامقانی او را تجلیل و توثیق می‌نماید. [۹۶۱]. او دارای کتابی است که عده‌ای از بزرگان از او نقل کرده‌اند. [۹۶۲]. شیخ مفید (ره)، از عبدالله بن سنان نقل کرده که امام صادق (ع)، در تفسیر گناهان،

فرمود: «الذنوب التي النعم البغي، و الذنوب التي تورث الندم القتل، و الذنوب التي تنزل [صفحه ۲۷۰] النقم الظلم، و الذنوب التي تهتك الستر شرب الخمر، و الذنوب التي تحبس الرزق الزنا، و الذنوب التي تعجل الفناء قطيعة الرحم، و الذنوب التي تظلم الهواء و تحبس الدعاء عقوق الوالدين» - گناهانی که نعمت‌ها را دگرگون سازند، تجاوز به حقوق دیگران است، و گناهانی که پشیمانی به بار آورند، قتل و آدمکشی است، و آن گناهانی که عقوبتها نازل کنند، ظلم و ستم است، و آن گناهانی که پرده را بدرند، شرابخواری است، و آن گناهانی که روزی را نگهدارند (و آن را کم کنند) زنا است، و آن گناهانی که به سرعت نابود کنند، قطع رحم است، و آن گناهانی که فضا را تیره و تار سازند و مانع استجاب دعا شوند، آزردن پدر و مادر است. [۹۶۳].

عبدالله بن غالب اسدی شاعر

اشاره

مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت باقر [۹۶۴] و حضرت صادق [۹۶۵] علیهما السلام شمرده است. و شیخ نجاشی گفته که او از اصحاب امام باقر و صادق و موسی بن جعفر علیهم السلام است، و سپس او را توثیق و تجلیل فرموده است. [۹۶۶]. و او همان است که امام صادق (ع) به وی فرمود: ملکی است که به تو شعر را القاء می‌کند، و من آن ملک را می‌شناسم. [۹۶۷]. در کافی، از عبدالله بن غالب روایت شده که امام صادق (ع) فرمود: سزاوار است مؤمن دارای هشت خصلت باشد: ۱ - در گرفتاریهای سخت با وقار باشد ۲ - به هنگام بلا شکینا باشد ۳ - در نعمت و آسایش سپاسگزار باشد ۴ - به آن چه خدا روزی‌اش کرده قانع باشد ۵ - به دشمنان ستم نکند ۶ - به خاطر دوستان مرتکب گناه نشود ۷ - تنش از او در زحمت باشد ۸ - مردم از او در آسایش باشند. همانا دانش، دوست؛ حلم، وزیر؛ صبر، سرلشکر؛ رفق، برادر؛ و لین، پدر مؤمن است. [۹۶۸]. [صفحه ۲۷۱]

اسحاق بن غالب اسدی

عبدالله برادری به نام اسحاق بن غالب دارد، که او نیز جزء اصحاب امام صادق (ع) بوده [۹۶۹] و کتابی دارد که بزرگانی همچون حسن بن محبوب از آن روایت کرده‌اند. [۹۷۰].

عبدالله نجاشی، ابوبجیر

اشاره

در ابتدا رأی زیدیه [۹۷۱] داشت. [۹۷۲]. او در سفری به مکه، به مجلس عبدالله بن حسن رفت تا از او، درباره کار خود، سؤال نماید، و چون پاسخی نشنید، به خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شد. حضرت پس از دادن پاسخ، برای هدایتش، اخباری از واقعه‌ای که برای او اتفاق افتاده بود بیان فرمود. لاجرم نور امامت بر قلبش تابیدن گرفت، و چون از خدمت آن حضرت بیرون آمد، به رفیق خود، عمار سجستانی، گفت: شهادت می‌دهم که این مرد عالم آل محمد (ص) است، و آن چه من تا به حال بر آن بودم باطل بود، و صاحب امر امامت همین جناب است. [۹۷۳]. کلینی (ره)، در اصول کافی، از محمد بن جمهور، نقل کرده که شخصی به امام صادق (ع) عرض کرد: در دفتر عبدالله نجاشی، حاکم اهواز و فارس، بر عهده من خراجی است و او از کسانی است که به فرمانبرداری از شما معتقد است؛ اگر صلاح بدانید برایش نامه‌ای بنویسید. حضرت مرقوم فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم سر اخاک یسرک الله» - برادرت را شاد کن تا خدا تو را شاد کند - همین که نام امام صادق (ع) به عبدالله نجاشی رسید، آن را بوسید و بر

چشم گذاشت و گفت: حاجت چیست؟ آن مرد گفت: در دیوان شما خراجی بر من است. نجاشی گفت: چه مقدار است؟ مرد گفت: ده هزار درهم. نجاشی دفتردارش را خواست و دستور داد از حساب شخصی خودش پرداخت شود؛ و بدین ترتیب بدهی آن مرد را از دفتر دیون خارج [صفحه ۲۷۲] کرد، و برای سال بعد هم همان مقدار خراج را به نام خودش ثبت کرد، و آن گاه رو به مرد کرد و گفت: آیا تو را شاد کردم؟ مرد گفت: آری. سپس دستور داد تا به او مرکبی و کنیزی و غلامی و یک دست لباس دادند و در هر بار از او می‌پرسید که آیا تو را شاد کردم؟ و او در جواب می‌گفت: آری، قربانت. و هر چه او می‌گفت آری، نجاشی می‌افزود تا از عطا فراغت یافت، آن گاه گفت: فرش این اتاق را هم که، در لحظه دریافت نامه مولایم، زیر پایم بود بردار و ببر، و بعد از این هم، هر گاه نیازی داشتی پیش من آی. چون آن مرد به خدمت امام صادق (ع) رسید و جریان را، چنان که واقع شده بود، گزارش داد، حضرت مسرور شد. مرد گفت: یا ابن‌رسول الله، گویا نجاشی با این رفتارش، در مورد من، شما را نیز شادمان کرد؟ فرمود: آری به خدا، به یقین او، خدا و پیغمبرش را نیز شادمان کرد. [۹۷۴].

دستور العملی برای استانداران

زمانی که نجاشی از جانب منصور به عنوان والی اهواز انتخاب شد، نامه‌ای به امام صادق (ع) نوشت، و تقاضای دستورالعمل نمود، حضرت در پاسخ وی رساله‌ای نگاشت که معروف است: شهید دوم، در رساله خود به نام «کشف الریبه عن احکام الغیبه» از شیخ طوسی، و او از شیخ مفید، و او از جعفر بن محمد بن قولویه، و او از پدرش، و او از سعد بن عبدالله، و او از احمد بن محمد بن عیسی، و او از پدرش محمد بن عیسی اشعری، و او از عبدالله بن سلیمان نوفلی نقل کرده که گفت: من نزد امام جعفر صادق (ع) نشسته بودم که غلام عبدالله نجاشی بر او وارد شد و عرض سلام کرد و نامه‌ای به حضرت تقدیم داشت. امام سر نامه را باز کرد و آن را خواند: نخستین سطر نامه با نام خدا آغاز شده بود، سپس نگارش یافته بود: خدا به سرور من طول عمر عنایت فرماید و مرا در هر ناراحتی که امکان دارد بر او وارد شود فدایی امام سازد و پیش مرگ او شوم و هیچ گاه رنج و ناراحتی در وجودش نبینم که خدا عهده‌دار این امر و توانای بر این کار است. آگاه باش، ای سرور و آقای من، که من عهده‌دار ولایت و حکومت اهواز شده‌ام. اگر [صفحه ۲۷۳] آقا و مولای من صلاح می‌دانند مرز و حدود و وظایف برای من معین سازند و برایم نمونه و سمبل و الگویی ذکر نمایند تا به کمک آن الگو، راه یافته و بدان وسیله چنان انجام وظیفه کنم که خود را به خدای عزیز و بزرگ و به پیامبرش نزدیک و مقرب سازم؛ و در دستورالعملی که برای من می‌فرستید خلاصه آن چه باید بدان عمل نمایم و نیروی خود را در آن راه به کار بگیرم بنویسید، و هم آن که زکاتم را در چه راهی خرج کنم و بر چه کسی بخشش نمایم؟ و با چه کسی همنشین باشم و انس بگیرم؟ و به چه کسی درد دل بگویم، و با چه کسی عقده دل بگشایم؟ و به چه کسی اعتماد نمایم، و چه کسی را امین بدانم و در رازها به او پناه ببرم؟ امید است که خداوند متعال مرا با رهنمود شما و دوستی شما، نجات بخشد؛ چرا که شما حجت و دلیل خدا بر آفریده‌ها و خلق خدا هستی، و هم امین حضرت حق در همه دیارهای اسلامی؛ خداوند بر شما نعمت خویش را جاودانه سازد. عبدالله بن سلیمان نوفلی گوید: امام صادق (ع) پاسخ این نامه را چنین داد: به نام خداوند بخشنده مهربان، خدا تو را مشمول عنایت و لطف خویش قرار دهد، و تحت حمایت و رعایت خاص خود محفوظ دارد، و اوست که عهده‌دار چنین امری است. اما بعد، فرستاده تو با نامه‌ات نزد من آمد، و نامه تو را خواندم، و آن چه یادداشت کرده بودی و درباره آن پرسش نموده بودی، دریافتم. یادآور شده بودی که دچار ولایت اهواز شده‌ای، این خبر از جهتی مرا خوشحال و از جهتی ناراحت ساخت. حال، به خواست خدا، بر تو خواهم گفت که چه مسئله‌ای مرا اندوهناک ساخت و چه چیزی مایه خوشحالی و سرور من شد. اما سرور و شادی من، به خاطر حاکم شدن تو بر اهواز، از آن جهت بود که با خود گفتم: شاید یکی از دوستان آل محمد (ص) که در مانده و بیچاره باشد و از هیئت حاکمه ترسان، به تو پناه بیاورد و تو او را نجات بخشی، و تو موجب شوی که دوستان ما که مبتلا به خفت و

خواری شده‌اند به عزت برسند. و برهنه‌های شیعیان ما به کمک تو پوشیده شوند و به نوا برسند، و دوستان ضعیف و مستضعف ما، با ولایت تو، نیرو گیرند و آتشی که دشمنان ما افروخته‌اند که گریبانگیر دوستانمان شود، خاموش سازی. اما حزن و اندوهم از این خبر بدین خاطر است که: کمتری چیزی که از آن بر تو می‌ترسم این است که درباره یکی از دوستان ما، به تو لغزشی دست دهد (و یا تو عامل لغزیدن و لو رفتن یکی از آنان شوی) و در آن صورت بوی عطر آگین بهشت عنبرسرسرت را استشمام نمایی. من تو را درباره آن چه پرسش کرده‌ای به طور خلاصه پاسخ می‌گویم که اگر تو به مفاد آن عمل کنی و از حدودش تجاوز و تخطی نمایی، امیدوارم که (از خشم خدا) مصون و در امان مبانی - ان شاء الله تعالی - ای عبدالله! پدرم به من خبر داد، از پدرانش، از علی بن ابیطالب (ع) و او از پیامبر [صفحه ۲۷۴] خدا (ص) که پیامبر فرمود: هر که برادر مؤمن مسلمانش با او رأی زد و به شور نشست و او خالصانه دوستش را نصیحت نکرد و پند نداد، خدا عقل او را بازستاند. پس بدان که من آن چه درست می‌دانم تو را راهنمایی می‌کنم که اگر تو، به مفاد آن عمل کنی و آن را به کار بندی، از آن چه می‌هراسی نجات خواهی یافت. بدان که رهایی و نجات تو، در حفظ و نگهبانی خون مسلمانان، و خودداری از ایذاء و آزار دوستان خداست؛ و رفق و ملائمت با رعیت و افراد ملت، و آهستگی و آرامی و برخورد نیکو حسن سلوک با مردم، بدون آن که نقطه ضعفی نشان دهی، و هم بجا سختگیر باشی، اما نه به آن گونه که با زور گویی و درشتی توأم و همراه باشی، و رفق و مدارا با دوستانت داشته باشی و هم این حسن سلوک را نسبت به عموم مراجعه کنندگان رعایت کنی، و نسبت به زیردستان مهربان باشی؛ و آن گونه که حق و عدل ایجاب می‌کند رعیت را به حق خود برسانی و با آنان عمل کنی، ان شاء الله. مبدا گوش به سخن چینان و دو به هم زن‌ها دهی؛ چرا که هر یک از آن‌ها با تو تماس نزدیک برقرار کند و تو به یکی از آن‌ها، در شبی یا روزی، کوچک‌ترین توجهی کنی، خداوند بر تو خشم خواهد گرفت و پرده آبروی تو را خواهد درید. از توطئه‌های مردم آن سامان آسوده خاطر مباش... اما در مورد کسانی که با آنان مأنوسی و در کنار آن‌ها آسوده خاطری و کارهای خود را به آنان واگذار می‌کنی: چنین فردی باید مردی آزموده و هوشیار و آگاه به کارها، و شخصی امین و سازگار با تو در دین باشد. دوستان و همکاران خود را بشناس و تشخیص بده، و هر دو گروه (موافق و مخالف) را بیازمای، و اگر در یکی از آن‌ها رشد فکری و درستی و عقل و کیاست دیدی، پس او را برگزین و به موقع از او بهره‌گیر. مبدا که، در راهی جز راه خدا، درهمی یا خلعتی یا مرکبی را به شاعری یا دلقکی یا لطیفه‌گو و شیرین کاری ببخشی. (فقط در راه خدا و برای خدا می‌توانی بخشش کنی). باید جایزه‌ها و بخشش‌های تو و خلعت‌هایت به فرماندهان، و مأموران رسانیدن پیام و نامه‌بران، و لشکریان، و دیوانیان و پرسنل دفتری، و قوای انتظامی، و مأموران جمع‌آوری خمس و زکات اختصاص یابد و در این مسیر صرف گردد. و آن چه را که تصمیم گرفتی در کارهای نیک و نجات بخش و صدقه و زکات فطر و برگزاری مراسم حج، و تهیه جامه‌ای که در آن نماز بگذاری، و نوشتن و پوشاندن افراد برهنه صرف کنی، و همچنین ارمغانی که می‌خواهی به خدا و پیامبرش هدیه کنی، باید از تمیزترین و پاک‌ترین درآمدهای تو باشد که از راه حلال کسب کرده‌ای. [صفحه ۲۷۵] ای عبدالله! توجه کن و کوشش نما که طلا و نقره‌ای پس‌انداز نسازی؛ چرا که اگر چنین کنی، مشمول این آیه خواهی بود که: «والذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم» [۹۷۵] - و آنانی را که طلا و نقره پس‌انداز می‌کنند و آنها در راه حق انفاق و بخشش نمی‌نمایند، به عذابی دردناک بشارت ده - و هیچ شیرینی یا مازاد غذایی را که با آن شکم‌های گرسنه‌ای را پر و سیر می‌کنی ناچیز و خرد مشمار، چرا که با این گونه اطعام، خشم پروردگار جهانیان را فرو می‌نشانی؛ چون من از پدرم شنیدم که او، از پدران خویش، از امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کرد که پیامبر خدا (ص) روزی به یاران و اصحابش فرمود: کسی که سیر بخوابد، در صورتی که همسایه‌اش گرسنه باشد، به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده است. صحابه گفتند: پس ما (که توان انجام این کار را نداریم) هلاک و نابود شدیم. فرمود: از زیادی و باقیمانده غذای خود و خرمای خود و روزی خود و لباسهای کهنه و مندرس خویش ببخشید، تا به این وسیله، آتش غضب الهی را خاموش نمایید. حال با تو از بی‌اعتباری دنیا و مقداری ارزش و شرافت آن در

نظر گذشتگان و پیشینیان سخن خواهم گفت. پدرم، محمد بن علی بن الحسین (ع) برایم روایت کرد و گفت: آن گاه که امام حسین (ع) آماده سفر به کوفه شد، ابن عباس به نزدش آمد، و او را سوگند به خدا و پیوند خانوادگی داد تا مبادا حسین (ع) همان فرد مقتول در «طف» و «نینوا» باشد. حسین (ع) فرمود: قربانگاه خود را خوب می‌شناسم، و هیچ چیز دنیا در نظرم مهم‌تر از جدایی و فراق آن نیست، و هدفم همان است. سپس فرمود: ای ابن عباس! آیا می‌خواهی که تو را از برخورد امیرالمؤمنین با دنیا با خبر سازم؟ ابن عباس گفت: آری بسیار مشتاقم که آن را بشنوم. حضرت گفت: پدرم امیرالمؤمنین (ع) نقل می‌کرد که: روزی در فدک، آن گاه که فدک از آن فاطمه زهرا (ع) شده بود، بیل در دست مشغول کار بودم که ناگاه متوجه زنی شدم که به من نزدیک می‌شد، چون به آن زن نگرستم دلم به دنبال او پرواز کرد، از بس که زیبایی او در دل من اثر گذاشت، او را به بشیبه، دختر عامی جحمی که یکی از زیباترین بانوان قریش بود. تشبیه کردم. آن زن به من گفت: ای پسر ابوطالب! آیا مایلی که با من ازدواج کنی تا تو را از این بیل زدن آسوده نمایم و بر گنجینه‌های زمین راهنمایی‌ات کنم تا از آن تو باشی، تا آن گاه که زنده‌ای، و پس از تو، از آن فرزندان باشد؟ پس به او گفتم: کیستی، تا تو را از خانواده‌ات خواستگارم کنم؟ زن در پاسخ گفت: دنیا هستم. به او گفتم: باز گرد و [صفحه ۲۷۶] شوهر دیگری جز من بجوی که شایسته من نیستی؛ آن گاه رو به بیل خود آوردم و این شعر را سرودم و خواندم: لقد خاب من غرته دنیا دنیه و ما هی ان غرت قرونا بنائل انتنا علی زی العزیز بشیبه و زینتها فی مثل تلک الشمال فقلت لها غری سوای فانی عزوف عن الدنیا و لست بجاهل و ما انا و الدنیا فان محمدا احل صریحا بین تلک الجنادل و هیهات امنی بالکنوز و ودها و اموال قارون و ملک القبائل ایس جمیعا للفناء مصیرنا؟ و یطلب من خزائنها بالطوائل فغری سوای اننی غیر راغب بمافیک من عزو ملک و نائل فقد قنعت نفسی یما قد رزقته فشانک یا دنیا و اهل الغوائل فانی اخاف الله یوم لقائه و اخشی عذابا دائما غیر زائل [۹۷۶]. پس علی (ع) دنیا را بدرود کرده و در عهده (و به گردن) او هیچ حقی نسبت به احدی نبود، تا آن گاه که به لقاء الله پیوست، در حالی که تمامی وجودش ستوده بود و چیزی که قابل سرزنش و نکوهش باشد در او نبود. سپس دیگر امامان (ع) پس از او، از وی پیروی کردند و او را الگوی خویش قرار دادند و اعمال خود را به هیچ یک از آلودگی‌های دنیا نیامیختند. من بدین وسیله تمامی نیکی‌های دنیا و آخرت را از قول صادق مصدق، پیامبر خدا (ص)، به جانب ارسال داشتم و به سویت روانه ساختم، پس اگر تو به آن چه من تو را پند [صفحه ۲۷۷] دادم و در این نامه رهبری‌ات کردم عمل کنی و به کاربندی، و بردوش و عهده تو گناهان و خطاهایی به وزن کوه‌ها و به تعداد موج‌ها باشد، امید است که خدای عزیز و بزرگ با توانایی خویش از تو درگذرد. ای عبدالله! مبادا مؤمنی را بترسانی، زیرا که پدرم حدیث کرد از پدرش، و او از جدش علی بن ابیطالب (ع) که فرمود: هر که به چهره مؤمنی نگاه تند افکند، با این نظر که او را بترساند، خداوند، در روزی که جز سایه و پناه حق سایه‌ای نباشد، او را دچار وحشت سازد، و او را، و عضلات و کالبد و اندامهایش، را، به صورت و بسان مورچه محشور نماید تا آن گاه که وی را در جایگاهش قرار دهد. (در مقابل) حدیث کرد پدرم، از پدرانش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) که فرمود: هر کس به داد در مانده‌ای از مؤمنان برسد، و او را پناه باشد، خداوند، در روزی که سایه عنایتی جز سایه لطفش نیست، به فریاد این بنده خواهد رسید، و او را از وحشت بزرگ قیامت در امان خواهد داشت، و از عاقبت زشت و نافرجام حفظ خواهند کرد. و آن کس که نیاز و حاجت برادر مؤمن خویش را روا سازد، خداوند حاجت‌ها و نیازهای بسیاری از او را برآورده می‌سازد، که یکی از آنها بهشت است. و آن کس که به برادر مؤمن خویش جامه‌ای بپوشاند، و او را از برهنگی نجات بخشد، خدای تعالی از لباس‌های سندس و دیبا و حریر بهشتی بر اندامش خواهد پوشاند، و تا آن گاه که لباس بر اندام آن مؤمن است، تأمین کننده‌اش مشمول عنایت خاص خداوندی، و پیوسته در خشنودی حق غوطه‌ور است. و هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند و وی را از گرسنگی برهاند، خداوند از بهترین خوراکی‌های بهشت نصیب او خواهد ساخت. و هر که برادر مؤمن خویش را از تشنگی نجات دهد، و آبی بنوشاند، خداوند از شراب خالص بهشتی به او می‌نوشاند. و هر فردی که به برادر مؤمن خود خدمتی کند، و به خدمتگزاری او قیام ورزد، خدا از بهترین خدمتگزاران

بهشتی بر خدمت او می‌گمارد، و او را با اولیاء طاهرینش همنشین می‌نماید. و آن که برادر مؤمن خویش را سوار بر مرکب خود نماید، خداوند وی را بر مرکبی از مرکب‌های بهشتی سوار خواهد نمود، و فرشتگان مقرب، در روز قیامت، به وجود چنین فردی مباحثات می‌کنند. و هر کس برادر مؤمن خویش را، در ازدواج با همسری که مایه انس او و پشتیبان او، و [صفحه ۲۷۸] وسیله آسایش و آرامش خاطرش باشد، یاری رساند، خداوند از حورالعین به او تزویج خواهد نمود؛ و او را با هر کس که مورد مهر اوست، از صدیقین از اهل بیت پیامبر (ص)، و او هم از برادرانش، مأنوس و محشور خواهد ساخت و میان آن‌ها انس و همدمی به وجود خواهد آورد. و هر که برادر مؤمن خود را در برابر سلطان ستمگر کمک کند، خداوند او را به هنگام عبور از صراط، آن جا که گام‌ها در آن لرزان است، کمک می‌نماید. و هر که به ملاقات و دیدار برادر مؤمن خویش در منزل او برود، نه به خاطر احتیاج و نه از روی نیاز، در ردیف زائران و دیدار کنندگان خدا شمرده می‌شود و شایسته است بر خدا، آن را که به زیارتش شتافته، مورد بزرگداشت قرار دهد. ای عبدالله! باز پدرم، از پدرانش، از علی (ع) روایت کرد که او از پیامبر (ص) شنید که روزی به یاران خویش می‌گفت: ای مردم! همانا از ایمان بهره‌ای ندارد آن که به زبان اظهار ایمان کند، ولی به دل ایمان نیاورده باشد؛ پس در پی لغزش‌های او را در روز قیامت (نادیده نگرفته) پی‌گیری خواهد نمود، و در دنیا وی را در محدوده و داخل خانه‌اش رسوا می‌سازد. و باز پدرم، از پدرانش، از علی (ع) نقل کرد که او فرمود: خداوند از مؤمن و گرونده به خویش پیمان گرفته که: گفتارش تصدیق کرده نشود و راست پنداشته نگردد، و از دشمنش داد و انصاف نیند، و خشمش، جز با رسوایی و شکستن نفسش، شفا نگیرد و فرونشیند؛ چرا که مؤمن لجام شده و در قید و بند ایمان است. و این همه برای مدت زمانی کوتاه است که آسایشی طولانی در پی دارد. خداوند از مؤمن درباره اموری پیمان گرفته که ساده‌ترین و آسان‌ترین آن‌ها آن است که گرفتار مؤمنی شود که همان گفتار او را دارد (و با او هم عقیده است)، لیکن نسبت به او دشمنی و ستم می‌کند، و بر او رشک و حسد می‌برد، و گرفتار شیطانی شود که او را می‌فریبد، و گرفتار سلطانی شود که در جستجوی او باشد و لغزش‌های او را پی‌گیری نماید، و گرفتار کافری که ریختن خون او را تقویت دین به حساب آورد و هتک حرمت او را مغتنم شمارد؛ پس از این دیگر مؤمنی بر جای نمی‌ماند. ای عبدالله! و نیز حدیث کرد مرا پدرم، از پدران خویش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) که فرمود: جبرئیل نازل گشت و گفت: ای محمد! خدا به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: برای بنده مؤمن، نامی از نام‌های خودم جدا ساختم، و او را مؤمن نامیدم، پس مؤمن از من است، و من از اویم، هر که مؤمنی را خوار سازد بناچار به پیکار با من برخاسته است. ای عبدالله! پدرم، از پدرانش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) روایت کرده که روزی [صفحه ۲۷۹] فرمود: ای علی! با کسی مناظره و مجادله مکن تا آن که سرشت و باطن او را بنگری، پس اگر باطنی نیک داشت (او دوست خداست)، به درستی که خدای عزوجل دوست خود را خوار و ذلیل نخواهد ساخت، و اگر باطنی پست داشت زشتی‌هایش او را کافی است؛ و اگر تلاش تو بر آن باشد که با او کاری کنی بیش از آن چه گناهان و سرپیچی‌هایش از فرمان خدای عزیز و بزرگ با او کرده، چنین قدرت و توانی نخواهی داشت. ای عبدالله! و هم پدرم! از پدرانش، از علی (ع)، از پیامبر (ص) نقل کرده که فرمود: پایین‌ترین مرحله کفر آن است که فردی از برادر دینی خود کلمه و سخنی بشنود، و آن را به خاطر بسپارد تا روزی علیه او به کار گیرد، و او را بدین وسیله رسوا نسازد، این چنین افرادی را نصیبی از ایمان نیست، و راه نجات نمی‌باشد. ای عبدالله! و نیز پدرم، از پدران خویش، از علی (ع) نقل کرده که فرمود: هر که درباره مؤمنی، آن چه را با چشمان خویش دیده، و با گوش‌هایش شنیده، بگوید، و آن چیز عیبی بر مؤمن باشد و اهانتی محسوب شود و شخصیتش را تضعیف نماید، در این صورت این عیبجو از آن دسته کسانی به شمار آید که خدای عزوجل درباره آنان فرموده: «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم» [۹۷۷] - کسانی که دوست دارند فحشا و زشتی‌ها را در میان، و در مورد، مؤمنان اشاعه و نشر دهند، آنان را عذابی دردناک خواهد بود - ای عبدالله! و همچنین حدیث کرد پدرم، از پدرانش، از علی (ع) که فرمود: آن کس که از برادر مؤمن خویش به قصد عیب‌گیری، و خرد کردن شخصیت او، مطلبی را نقل نماید، خداوند در روز قیامت او را هر چه

محکم تر به گناهی می‌گیرد و مجازاتش می‌نماید، تا آن گاه که گریزگاه و راه خلاصی از آن گفتار بیابد؛ ولی هرگز نخواهد توانست وسیله نجاتی فراهم سازد. و آن کس که دل برادر مؤمن خویش شاد گرداند، چنان است که اهل بیت پیامبرش را شاد نموده باشد؛ و هر که خاندان رسالت را شاد نماید، به یقین برای پیامبر خدا (ص) شادمانی ایجاد کرده است؛ و کسی که پیامبر حق را مسرور کند، خداوند متعال را خوشنود ساخته؛ و خوشنود کننده خداوند، شایستگی ورود به بهشت را یافته است. در پایان، تو را به تقوای پیشگی سفارش می‌کنم، و به آن که از خدا فرمانبری کنی و به رشته الهی چنگ زنی، چرا که هر کس به رشته الهی دست اندازد مطمئناً به راه راست هدایت شده است؛ پس تقوا پیشه‌ساز، و خوشنودی هیچ کس را بر رضایت و خوشنودی خدا [صفحه ۲۸۰] مقدم مدار، که این سفارش خدای عزوجل به بندگانش می‌باشد. چیزی جز تقوا پذیرفته نمی‌شود، و جز آن چیزی بزرگ به حساب نمی‌آید. و بدان که بر عهده مردم چیزی بزرگ‌تر از تقوا گذارده نشده است. این است سفارش و توصیه ما اهل بیت. پس اگر توان آن داری که به چیزی از دنیا، که فردای قیامت از آن بازخواست می‌شود، دست نیازی، چنین کن. عبدالله بن سلیمان نوفلی گوید: هنگامی که نامه امام صادق (ع) به نجاشی رسید، آن را خواند و گفت: به پروردگاری که جز او خدایی نیست سوگند، مولایم درست فرموده، هر کس به این نامه عمل کند نجات خواهد یافت؛ و خود نجاشی، تا پایان زندگی، پیوسته به آن عمل می‌کرد. [۹۷۸].

عبدالملک بن اعین، ابوضریس

از اصحاب امام باقر [۹۷۹] و صادق [۹۸۰] علیهما السلام بوده، و همان است که حضرت صادق (ع)، بعد از وفات او، با گروهی از اصحاب، بر مزار او رفت، و بر او ترحم و دعا کرد. [۹۸۱]. روایت شده که عبدالملک که گفت: برخاستم از نزد حضرت باقر (ع) در حالی که به هنگام برخاستن از فرط ناتوانی بر دست خود تکیه کرده بودم؛ پس گریستم. حضرت فرمود: چه می‌شود تو را؟ عرض کردم: امید داشتم که درک کنم این امر را، در حالی که نیرومند باشم. امام فرمود: آیا راضی نمی‌شوید که دشمنان شما بکشند یکدیگر را، و شما در خانه‌های خود ایمن باشید؛ همانا هرگاه وقت رسیدن امر ما شود، عطا می‌شود به هر نفری از شما نیروی چهل مرد، و دل‌های شما مانند پاره‌های آهن می‌گردد، و چنان باشد که اگر بر کوه‌ها حمله کنید از جای خود کنده شوند؛ و شما قوام زمین و خزانه‌داران آن باشید. [۹۸۲]. و روایت شده که روزی حضرت صادق (ع) به عبدالملک فرمود: چگونه فرزند خود را [صفحه ۲۸۱] ضریس نام نهادی؟ عرض کرد: چگونه پدر شما اسم شما را جعفر گذاشت؟ حضرت فرمود: زیرا که جعفر نام نهری است در بهشت، لیکن ضریس اسم شیطان است. [۹۸۳]. ابن حجر، در تقریب، از عبدالملک یاد کرده و می‌گوید: او شیعه راستگویی است و در صحیحین (بخاری و مسلم) از او حدیث نقل شده است. [۹۸۴].

عبیدالله بن علی بن ابی‌شعبه حلبی

اشاره

از اصحاب امام صادق (ع) [۹۸۵]، ثقه، جلیل‌القدر، و اصلش از کوفه است؛ لیکن چون او و پدر و برادرانش جهت تجارت به حلب می‌رفتند، حلبی نامیده شدند. [۹۸۶].

اولین تصنیف کننده کتاب در اسلام

آل ابی‌شعبه همگی ثقات و محل رجوع مردم بوده و عبیدالله بزرگ و وجیه ایشان است. او کتابی تصنیف کرده که بر حضرت

صادق (ع) عرضه نمودند، و آن جناب کتاب را تصحیح و تحسین نموده و فرموده: از برای مخالفین، در فقه، مثل این کتاب نیست. [۹۸۷]. گفته شده است: آن اولین کتابی بوده که شیعه تصنیف کرده است. [۹۸۸]. نویسنده گوید: این مطلب نمی تواند درست باشد، چون همان طور که ابن شهر آشوب گفته، اول کسی که کتاب در اسلام تصنیف کرد، حضرت امیرالمؤمنین (ع) است. و ظاهراً همان کتاب علی (ع) است که در احادیث اهل بیت مذکور می گردد، و از آن احکام بسیاری نقل شده، و گاهی اهل بیت (ع) می فرمایند: «یافتیم آن را در کتاب علی (ع)». [۹۸۹]. بعد از امیرالمؤمنین (ع)، کسی که کتاب تصنیف کرده، سلمان فارسی (ره) است، و بعد [صفحه ۲۸۲] از او، ابوذر غفاری و سپس اصیغ بن نباته، و بعد از او، عبیدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین (ع) است که کتابی در قضایای حضرت علی (ع) نوشته و نیز کتابی مشتمل بر اسامی کسانی که در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت رکاب امیرالمؤمنین (ع) را داشتند، دارد. [۹۹۰]. و بعد از آن، صحیفه سجادیه را، مولای ما، حضرت زین العابدین (ع) مرقوم فرمود. و نیز از کسانی که در عصر امام صادق (ع) کتاب تصنیف کرده و به محضر حضرت عرضه داشته اند، عبدالملک بن جریح است که حضرت کتاب او را تصدیق نمود [۹۹۱]؛ و از مطالب آن استفاده می گردد که وی از بزرگان و ثقات شیعه و معتمدین است. [۹۹۲] او در سال ۱۴۹ وفات یافته است.

علاء بن رزین ثقفی

اشاره

ثقه ای جلیل القدر [۹۹۳] از اصحاب حضرت صادق (ع) [۹۹۴]، و از مصاحبین محمد بن مسلم ثقفی است، و نزد او فقه را آموخته [۹۹۵] و کتابی دارد که چهار گروه از بزرگان از او روایت می کنند. [۹۹۶]. در کافی، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از ابو حمزه ثمالی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: یا دانشمند باش و یا دانشجو و یا دوستدار دانشمندان و چهارمی (دشمن اهل علم) مباش که به سبب دشمنی آنان هلاک شوی. [۹۹۷]. و نیز در کافی، از علاء بن رزین، از محمد بن مسلم، از حضرت صادق (ع)، از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده که فرمود: علامت مشتاق به ثواب آخرت، بی رغبتی نسبت به شکوفه بی ثبات دنیای نقد است. همانا بی رغبتی زاهد نسبت به دنیا، از آن چه خدای عزوجل [صفحه ۲۸۳] برایش از دنیا قسمت کرده، کاهش ندهد، اگر چه زهد کند؛ و حرص شخص حریص بر شکوفه دنیای نقد، برایش افزونی نیاورد، اگر چه حرص زند؛ پس مغبون کسی است که از بهره آخرت خود محروم ماند. [۹۹۸]. از احمد بن محمد بن عیسی قمی [۹۹۹] روایت شده که گفت: به جهت طلب حدیث و اخذ روایت، به کوفه سفر کردم، و در آن جا حسن بن علی و شاء را ملاقات نمودم و از او خواستم که کتاب علاء بن رزین و ابان بن عثمان را برای من بیاورد. همین که آورد، گفتم: دوست دارم که به من روایت این دو کتاب را اجازه دهی. گفت: خدا تو را رحمت کند، چقدر عجله داری، برو از روی آن ها بنویس، بعد سماع کن. گفتم: از حوادث روزگار ایمن نیستم. گفت: اگر می دانستم از برای حدیث، مثل تو طالبی است، هر آینه بسیار اخذ حدیث می کردم؛ چه آن که من درک کردم که در این مسجد، نهصد تن از مشایخ را که هر یک می گفت: «حدیثی جعفر بن محمد صلوات الله علیهما». [۱۰۰۰].

حسن بن علی و شاء فرزندزاده الیاس صیرفی

نویسنده گوید: در این جا تذکر دو مطلب لازم است: اول آن که حسن بن علی بن زیاد الوشاء بجلی کوفی از بزرگان طایفه امامیه و از اصحاب حضرت ثامن الحجج (ع) است. او پسر دختر الیاس صیرفی است که از شیوخ اصحاب حضرت صادق (ع) بوده. [۱۰۰۱]. حسن از جدش الیاس روایت کرده که در وقت احتضار گفت: شاهد باشید! و این ساعت، ساعت دروغ گفتن نیست؛ هر آینه شنیدم

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود: نمی‌میرد بنده‌ای که دوست دارد خدا و رسول و ائمه (ع) را، پس آتش مس کند او را. و این کلام را دو سه بار اعاده کرد بدون آن که از او سؤال کنند. [۱۰۰۲]. حسن بن علی و شاء کتابی به نام «ثواب الحج و مناسک و نوادر» دارد. [۱۰۰۳]. مطلب دوم آن که از روایت احمد بن محمد بن عیسی قمی معلوم می‌شود که در سابق [صفحه ۲۸۴] اهالی قم چه اندازه خواهان حدیث بوده‌اند که برای فراگرفتن آن از قم به کوفه سفر می‌کردند؛ و هم اعتماد ایشان به اصول بوده، و روایت نمی‌کردند حدیث را مگر با اجازه یا سماع. اما افسوس و صد افسوس که امروزه علاقه و اشتیاق چندانی به حدیث و سخنان خاندان نبوت ندارند و این سرمایه را از کف داده‌اند. خداوند همه را به راه مستقیم هدایت فرماید.

علباء بن دراع اسدی

علباء به کسر عین. دراع، سازنده زره و یا فروشنده آن است، و در این جا نام پدر علباء می‌باشد. مرحوم شیخ طوسی، علباء، را از اصحاب امام باقر (ع) شمرده است. [۱۰۰۴]. شیخ کشی، از شعیب عقرقوفی، از ابی بصیر روایت کرده که گفت: روزی خدمت امام جعفر صادق (ع) شرفیاب شدم، حضرت از من سؤال فرمود که آیا به هنگام مرگ علباء حاضر شده بودم؟ عرض کردم: آری، و او می‌گفت که شما برایش بهشت را ضمانت کرده بودید، و از من خواست که این مطلب را یادآور شوم. حضرت فرمود: راست گفته است... [۱۰۰۵]. شیخ کشی روایت کرده، از ابی بصیر، که علباء اسدی والی بحرین بود، و هفتاد هزار دینار طلا و دواب غلام در آن جا به دست آورد. او تمامی آن‌ها را به حضرت صادق (ع) آورد، و عرض کرد: من از جانب بنی‌امیه والی بحرین بوده‌ام و این اموال را به دست آورده‌ام، حال به خدمت شما تقدیم می‌دارم، به جهت آن که می‌دانم خداوند عزوجل از این‌ها سهمی برای بنی‌امیه قرار نداده و تمامی آن‌ها مال شماست. حضرت فرمود: بیاور آن‌ها را. علباء مال‌ها را محضر حضرت گذاشت. آن جناب فرمود: قبول کردیم، و به تو بخشیدیم، و تو را حلال کردیم، و ضامن شدیم برای تو بهشت را بر خدا. [۱۰۰۶]. [صفحه ۲۸۵]

علی بن رئاب کوفی

ثقه، جلیل‌القدر [۱۰۰۷] و از بزرگان علمای شیعه است. [۱۰۰۸]. شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده [۱۰۰۹]، و در فهرست فرموده: علی بن رئاب کوفی، و ثقه‌ای جلیل‌القدر است، و اصلی کبیر دارد که جماعتی ما را به آن خبر دادند. [۱۰۱۰]. نجاشی گفته: علی بن رئاب کوفی است، و از امام صادق (ع) روایت کرده و از امام هفتم (ع) نیز روایت می‌کند. او چند کتاب دارد: کتاب وصیت، کتاب امامت و کتاب دیات، که جمعی از بزرگان این کتاب‌ها را از او نقل کرده‌اند. [۱۰۱۱]. علامه حلی، در قسم اول از خلاصه، گوید: علی بن رئاب کوفی است، اصلی دارد، و ثقه‌ای جلیل‌القدر است. [۱۰۱۲]. برادرش «یمان» از رؤسای علمای خوارج بود، و در هر سالی سه روز این دو برادر با هم مجتمع می‌شدند و مناظره می‌کردند و بعد از هم جدا می‌شدند، و دیگر به کلام، حتی به سلام، با هم مخاطبه نمی‌کردند. [۱۰۱۳]. حسن بن محبوب، در هر حدیثی که از علی بن رئاب می‌نوشت، پدرش او را تشویق می‌کرد. [۱۰۱۴]. در کتاب کافی، از حسن بن محبوب، از علی بن رئاب نقل شده که حضرت صادق (ع) فرمود: ما شخصی را مؤمن ندانیم تا آن که از تمامی امر ما پیروی کند و خواهان آن باشد. [صفحه ۲۸۶] همانا ورع از جمله پیروی امر ما و خواستن آن است. پس خود را به آن زینت دهید، خدا شما را بیامرزد، و به وسیله ورع دشمنان ما در تنگنا بگذارید و بر آنان غلبه کنید، خدا به شما رفعت دهد. [۱۰۱۵].

عمرو بن حرث، ابواحمد صیرفی اسدی

ثقه [۱۰۱۶]، و از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است [۱۰۱۷] او کتابی دارد که عده‌ای آن را ذکر کرده‌اند. [۱۰۱۸]. و او همان است که دینش را بر امام صادق (ع) عرضه کرد، و عقاید خود را تذکر داد و حضرت او را تصدیق نمود: شیخ کشی، رحمه الله، از عمرو بن حرث روایت کرده که گفت: هنگامی که امام صادق (ع) در منزل برادرش عبدالله بن محمد بود، به خدمتش رسیدم و عرض کردم: فدایت شوم، چه چیز شما را به این منزل کشاند؟ فرمود: برای تفریح و گردش آمده‌ام. عرض کردم: فدایت گردم، اجازه می‌دهی دینم را به شما عرضه بدارم. فرمود: آری. عرض کردم: شهادت می‌دهم به اینکه شایسته پرستشی، جز خدای یگانه بی‌شریک، نیست و این که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده اوست؛ و روز قیامت آمدنی است، و شکی در آن نیست، و این که خدا در گورشدگان را برانگیزاند؛ و شهادت می‌دهم که باید نماز را به پاداشت، و زکات را پرداخت، و ماه رمضان را روزه داشت، و (با شرط استطاعت) حج به جا آورد. و شهادت می‌دهم به ولایت حضرت علی بن ابیطالب (ع) بعد از رسول خدا (ص)، و بعد به ولایت حضرت امام حسن (ع) و حضرت امام حسین (ع)، و بعد به ولایت حضرت علی بن الحسن (ع)، و بعد به ولایت شما امامان و پیشوایان من هستید، من بر این عقیده زنده هستم و بر این عقیده بمیرم و متدین به این دین می‌باشم. امام صادق (ع) فرمود: ای عمرو! به خدا سوگند، این دین من و دین پدران من است، و این همان عقیده‌ای است که در پنهان و آشکار بدان معتقدیم. (اما باید که به همین اکتفاء [صفحه ۲۸۷] ننمایی، و طریق تقوی و ورع را التزام نمایی) پس از خدا پروا گیر و زبانت را، جز از سخن خیر، نگه دار. مبدا بگویی من خود وسیله رستگاری‌ام شده‌ام، بلکه این خداوند است که تو را هدایت فرموده؛ پس شکر نعمت‌هایی را که خدای عزوجل به تو داده بگزار. و از کسانی مباش که چون حاضر باشند، روبرو سرزنش شوند، و چون غایب شوند، غیبتشان را نمایند. و مردم را بر دوش خود سوار مکن (آنان را بر خود مسلط مساز و خود را رهینشان قرار مده)؛ زیرا اگر مردم را بر دوش خود سوار کنی، استخوان شانه‌ات به شکستن نزدیک شود. [۱۰۱۹].

عمر بن حرث (عدو الله)

نویسنده گوید: معروف به نام و اسم «عمرو بن حرث» چند نفرند، لیکن مشهور از ایشان دو نفرند: یکی همین که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده است. و دیگری که به ظاهر در سلک اصحاب امیرالمؤمنین (ع) بود، لیکن از دشمنان خدا و منافقین و مستحق لعن [۱۰۲۰] او دارای خباثت ذاتی بود و تخلف از لشکر امیرالمؤمنین نمود. [۱۰۲۱] این شخص همان است که در کوفه سکونت اختیار کرد، و خانه‌ای برای خود بنا نمود، و میثم تمار به وی فرمود: من زمانی همسایه تو خواهم شد. و او گمان می‌کرد که مراد میثم آن است که می‌خواهد خانه یا بستانی در همسایگی او بخرد. او پیوسته در این اندیشه بود تا وقتی که میثم را بر در خانه او به دار آویختند، آن گاه، معنی فرمایش میثم را فهمید. [۱۰۲۲]. و این عمرو بن حرث همان است که در هنگام ورود اهل بیت سیدالشهداء صلوات الله علیه در مجلس ابن‌زیاد حاضر بود، و هنگامی که ابن‌زیاد بر حضرت زینب سلام الله علیها غضب کرد. گفت: ای امیر! این زن است، و زن به خاطر گفتارش مؤاخذه نمی‌شود. [۱۰۲۳].

عمران بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

اشاره

از اجلاء اهل قم، و از اصحاب و دوستان امام صادق (ع) [۱۰۲۴]، و از محبوبین آن حضرت بوده و حضرت او را بسیار دوست

می‌داشت، و هر وقت بر آن حضرت، در مدینه، وارد می‌شد [صفحه ۲۸۸] از او تفقد می‌فرمود، و احوال اهل بیت و خویشاوندان و بستگانش را جویا می‌شد. [۱۰۲۵]. وقتی عمران بر حضرت صادق (ع) وارد شد، آن جناب از او احوالپرسی فرمود و با او نیکویی و بشاشت نمود؛ چون برخاست برود، حماد ناب از آن حضرت پرسید: کیست این شخص که این نحو او مهربانی کردید؟ فرمود: این از اهل بیت نجباء است یعنی اهل قم، که اراده نمی‌کند ایشان را جباری از جباره، مگر این که خدا در هم می‌شکند او را. [۱۰۲۶]. روایت شده که عمران بن عبدالله، در منی، خیمه‌های بزرگ زنانه و مردانه با خود داشت، و آنها را برای امام صادق (ع) نصب می‌کرد. همین که حضرت، با اهل بیت خود، وارد شد، پرسید: این خیمه چیست؟ گفتند: عمران بن عبدالله قمی، این خیمه‌ها را برای شما درست کرده، حضرت در آن جا منزل کرد، و عمران را طلبید. عمران به حضور رسید و عرض کرد: این خیمه‌ها همان‌هایی است که امر کرده بودید برایتان بسازم. حضرت فرمود: این خیمه‌ها چند از کار در آمده؟ عمران عرض کرد: فدایت شوم، کرباسهای آن را خودم بافته‌ام و ساخته‌ام، و برای شما درست کرده‌ام، و به رسم هدیه تقدیم داشته‌ام، و دوست دارم که قبول فرمایید؛ و من آن پولی را که برای این کار فرستاده بودید، رد کردم. آن گاه حضرت دست عمران را گرفت و فرمود: از خدا می‌خواهم که صلوات فرستد بر محمد و آل محمد، و آن که تو و خاندانت را در سایه رحمت خود درآورد، روزی که سایه‌ای نباشد، جز سایه رحمت او (روز قیامت). [۱۰۲۷].

مرزبان بن عمران

فرزند عمران، مرزبان بن عمران از راویان اصحاب حضرت ابوالحسن الرضا صلوات الله علیه، و صاحب کتاب است. [۱۰۲۸]. وقتی خدمت حضرت رضا (ع) عرض کرد: سؤال می‌کنم از شما، از اهم امور نزد من، آیا من از شیعیان شمایم؟ فرمود: آری. عرض کرد: اسم من مکتوب است نزد شما؟ فرمود: آری. [۱۰۲۹].

عیسی بن عبدالله بن سعد اشعری قمی

نویسنده گوید: عمران، برادری به نام عیسی بن عبدالله دارد که او نیز در نزد امام صادق (ع) و جاهت داشته، و آن جناب به وی عنایتی تمام داشته است. و او همان است که [صفحه ۲۸۹] امام صادق (ع) میان دیدگان او را بوسید و فرمود: تو از ما اهل بیت می‌باشی. [۱۰۳۰]. روایت شده که وقتی عیسی بر حضرت وارد شد، امام به او سفارش چیزهایی را فرمود، پس عیسی با آن جناب وداع کرد، و بیرون رفت. امام به وسیله خادمش او را برگردانید و دیگر باره او را به چیزهایی سفارش نمود، و سپس گفت: ای عیسی بن عبدالله! خدای عزوجل فرموده: امر کن اهل بیت را به نماز، و تو از ما اهل بیته... [۱۰۳۱]. در مجالس شیخ مفید (ره)، از یونس بن یعقوب روایت شده که گفت: زمانی که در مدینه بودم، در یکی از کوچه‌های مدینه، حضرت صادق (ع) به من رسید و فرمود: یونس برو بر در خانه ما که در آن جا یک تن از خاندان ما منتظر نشسته است. من بر در خانه حضرت رفتم دیدم عیسی بن عبدالله در آن جا نشسته، به او گفتم: کیستی؟ گفت: از اهل قم می‌باشم. طولی نکشید حضرت در حالی که بر چهارپایی سوار بود تشریف آورد و وارد منزل شد و به ما فرمود: داخل شوید. همین که وارد شدیم، خطاب به من فرمود: چنان گمان می‌کنم که تو حرف مرا، که گفتم عیسی بن عبدالله از ما خاندان است، انکار داری؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم، عیسی بن عبدالله مردی از اهل قم است، چگونه از شما اهل بیت باشد؟ حضرت فرمود: ای یونس! بدان که عیسی بن عبدالله در حیات و ممات مردی است از ما. [۱۰۳۲]. در کافی، از علی بن زیاد، از پدرش روایت شده که گفت: خدمت امام صادق (ع) بودم که عیسی بن عبدالله قمی وارد شد. حضرت به او خوشامد گفت، و نزدیک خودش نشانید، سپس فرمود: ای عیسی بن عبدالله! از ما نیست و شرافتی ندارد کسی

که در شهری باشد که صد هزار نفر یا بیشتر در آن جا زندگی کنند، و در آن شهر شخصی پارسا تر از او یافت گردد (از ما نیست کسی که از نظر تقوی بالاتر از دیگران نباشد). [۱۰۳۳].

عنوان بصری

وی در بین علمای رجال عنوانی ندارد، و لهذا به شرح حال او نپرداخته‌اند، فقط در کتب روایات از وی در چند مورد نام برده شده. علامه مجلسی (ره)، در بحار الانوار، حدیث عنوان بصری را که مشتمل بر پنجاهای مهمی است، نقل کرده که ما متن آن را به شرح زیر [صفحه ۲۹۰] ذکر می‌کنیم: عنوان بصری گوید: سال‌ها بود که من از محضر مالک بن انس دانش فرا می‌گرفتم، ولی در آن روز که حضرت جعفر بن محمد الصادق (ع) از سفر کوتاه خود به مدینه بازگشت، و من حضورش را ادراک کردم، تصمیم گرفتم که در آینده شاگرد ابوعبدالله صادق (ع) باشم و به این مقام افتخار کنم، ولی امام به من فرمود: از من دست بردار، در خانه من آمد و رفت بسیار است، به علاوه من در شب‌ها و روزها اوراد و اذکاری دارم که سزاوار است هر کدام به وقت خود انجام شود؛ شما همان طور که در محضر مالک بن انس به کسب معرفت می‌پرداختی، از کار خویش دست باز مدار، و مرا به حال خویش بگذار. از این امتناع دلم شکست، با اندوه فراوان خانه‌اش را ترک کردم، و به خانه خویش برگشتم، و به خود گفتم: اگر جعفر بن محمد (ع) در پیشانی من فروغ سعادت می‌دید مرا از پیشگاه خود طرد نمی‌کرد. شب هنگام به مسجد رسول خدا (ص) رفتم و نماز گزاشتم و به قبر مطهر رسل الله (ص) سلام دادم و باز گشتم؛ و فردای آن روز بار دیگر به روضه رسول (ص) شرفیاب شدم و دو رکعت نماز گزاشتم و دست به آسمان بلند کردم و گفتم: «سألك يا الله يا الله ان تعطف على قلب جعفر و ترزقني من علمه ما اهتدي به الى صراطك المستقيم»، بار الها از تو می‌خواهم قلب جعفر بن محمد (ع) را به من مهربان سازی و از علم او برخوردارم فرمایی تا در روشنایی علم او صراط مستقیم را بشناسم. و از آن جا به خانه‌ام آمدم. دیگر رغبتی نداشتم که به محفل مالک بن انس پا بگذارم؛ زیرا عشق امام صادق (ع) چنان بن قلب من ریشه کرده بود که جز او و محضر او، همه چیز را از یاد برده بودم و شب و روز در خانه خود به کنج عزلت خزیده بودم، و جز برای نماز از خانه پا بیرون نمی‌گذاشتم. بالاخره طاقتم طاق شد، دیدم نمی‌توانم در این کنج عزلت قرار بگیرم برخاستم جامه و رداء پوشیدم و رو به سوی خانه امام صادق (ع) نمودم. در خانه او از خدمتکارش اجازه خواستم که امام را ببینم. خدمتکار پرسید: چه کار دارید؟ گفتم: «السلام علی الشریف»، می‌خواهم بر شریف [۱۰۳۴] سلام کنم. خدمتکار معذرت خواست، و گفت: اما بر سجاده عبادت ایستاده است و مشغول نماز خواندن است. اندکی به انتظار نشستیم، دیدم، همان خدمتکار بار دیگر آمد و گفت: «ادخل علی برکة الله»، اجازه داد. خوشحال شدم. امام تازه از نماز فراغت یافته بود. سلام کردم. بر جواب سلام من اضافه کرد: بنشین که مغفرت الهی نصیب تو باد. رو به [صفحه ۲۹۱] رویش نشستیم. چند لحظه‌ای مکث کرد و آن گاه فرمود: کنیه شما چیست؟ گفتم: ابوعبدالله. فرمود: این کنیه را خدا برای تو ثابت کند، و توفیق رفیقت سازد، چه حاجتی داشتی؟ در دل گفتم: اگر از این دیدار جز همین دعا بهره دیگری نبرم، برای من همین دعا که در حق من فرمود بس است. دوباره پرسید: چه می‌خواهی؟ گفتم: از درگاه خدا مسئلت کردم که قلب تو را به من مهربان فرماید، و از علم تو بهره‌مندم سازد، و امیدوارم دعای من مستجاب شود و تو با من بر سر لطف و مرحمت در آیی. امام فرمود: گوش کن اباعبدالله! علم متاعی نیست که در نتیجه تعلم و تحصیل به دست آید، «انما هو نور يقع فی قلب من یرید الله تبارک و تعالی ان یهدیه»، بلکه علم نوری است که پروردگار متعال در قلب‌های تهذیب شده بر می‌افروزد، و در پرتو همان نور را به راه راست هدایتش می‌کند. شما که علم را می‌جوئید، خوب است نخست در نفس خود حقیقت عبودیت را بجوئید، و بعد علم را به خاطر عمل فراگیرید، و رموز دانش را از خدا بخواهید تا به شما بازش بگذارد. گفتم: «یا شریف». امام صادق (ع) در این جا حرف مرا برید و فرمود: به من شریف نگویید، به من بگوئید: یا اباعبدالله. «قال عنوان: فقلت: یا اباعبدالله ما حقیقة العبودية؟» «فقال الامام (ع): ثلاثة اشياء: ان لا یری العبد لنفسه فیما خوله الله ملکاً،

لان العبيد لا يكون لهم ملك يرون المال مال الله يضعونه حيث امرهم الله به، و لا يدبر العبد لنفسه تدبيراً، و جمله اشتغاله فيما امره تعالى به و نهاده عنه». گفتیم: یا ابا عبدالله، حقیقت عبودیت چیست؟ در جوابم فرمود: حقیقت عبودیت محصول سه خصلت است: اول: آن که بنده برای خود در این جهان مال و ملکی نشناسد، زیرا بنا به قاعده بندگی و بردگی آن کس که بنده و برده است در برابر مولای خود مالک هیچ، حتی نفس خویش، نیست؛ هر چه دارد همه را مال خدا بشمارد، و در همان راه که با رضای خدا قرین است به مصرفش رساند. دوم: بنده‌ای که می‌خواهد به حقیقت عبودیت برسد نباید به خاطر خویش تدبیر و چاره‌جویی کند. سوم: همواره به دین خود بیندیشد و فکر کند که پروردگار او را به چه امر کرده و از چه نهی فرموده است. هنگامی که بنده، خویشتن را صاحب مال و مالک ملک نشمارد، به مال و ملک دنیا حریص نخواهد بود و از انفاق دینار و درهم نخواهد ترسید، و مال دنیا را به همان ترتیب که [صفحه ۲۹۲] خدای او فرمان داده خرج خواهد کرد. هنگامی که بنده، خویشتن را شایسته تدبیر و چاره‌جویی نداند، مصیبت‌های دنیا در چشمش، با همه عظمت خود، کوچک خواهد نمود، و حوادث زندگی را با بردباری و تسلیم خواهد پذیرفت. هنگامی که بنده به اوامر و نواهی الهی بیندیشد، و در فکر دین خود باشد، هرگز به خودنمایی و جاه‌فروشی در اجتماع نخواهد پرداخت، و در راه مفاخره و مباهات، برای خویشتن درد سر فراهم نخواهد ساخت. و هنگامی که خداوند متعال بنده خویشتن را بدین سان خصلت اکرام فرماید، دنیا، و مردم دنیا، و اهریمنان دنیا، در چشم و دل او کوچک و ناچیز جلوه کند. یک چنین انسان، هرگز در جمع مال حرص نزند و در سیه مال افتخار نکند و به دیگران کبریا و نخوت نفروشد، و بدان چه در ملک مردم است چشم طمع نگشاید، و عمر خویش را به بطلالت صرف نکند. این نخستین پایه تقوی است. قال الله تبارک و تعالی: «تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا- یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین» [۱۰۳۵] ما سعادت را در آخرت به کسانی و خواهیم گذاشت که در دنیا برتری نجویند و فساد نیانگیزند، و سعادت و حسن عاقبت مخصوص پرهیزکاران است. عنوان بصری گوید: یا ابا عبدالله، نصیحتم فرمای. فرمود: «اوصیک بتسعة اشیاء فانها وصیتی لمیریدی الطریق الی الله تعالی و الله اسأل ان یوفقک لاستعماله: ثلاثة منها فی ریاضة النفس و ثلاثة منها فی الحلم و ثلاثة منها فی العلم فاحفظهما و ایاک و التهاون بها»، تو را به نه حکمت وصیت کنم؛ من سالکان طریق را به همین نه کلمه وصیت گویم، و از درگاه پروردگار متعال مسئلت جویم که تو را در انجام این وصایای نه گانه یاری فرماید. از این نه سخن، سه سخن به ریاضت نفس، و سه سخن به حلم، و سه سخن به علم بستگی دارد. این نه سخن را به یاد دار و، زنهار، در انجام آن کسالت و اهمال روا مدار. عنوان گوید: حواسم را جمع کردم و قلبم را از اندیشه‌های گوناگون تهی ساختم و با فکری آسوده و خاطری تهذیب شده به سخنان امام صادق (ع) گوش هوش فراداشتم. امام چنین فرمود: اکنون آن سه حکمت که به ریاضت نفس تعلق دارد: اول: آن جا که در نفس خویشتن اشتها نمی‌یابی، زنهار از خوردن پرهیز؛ زیرا ناخواسته خوردن، خورنده را احمق و ابله پیروراند، و به هوش باش که جز به هنگام گرسنگی لب به [صفحه ۲۹۳] طعام نیالی. دوم: از سفره لقمه حلال برداری، و در نخستین لقمه نام پروردگار بر زبان آوری. سوم: فراموش مکن که رسول اکرم (ص) فرمود: «ما ملأ آدمی وعاء شراً من بطنه فان کان و لا بد فثلت لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه»، هرگز آدمی زاده ظرفی را که ناهنجارتر از شکم وی باشد، آکنده نسازد، و در آن هنگام که گرسنگی طاقت از کفش برآید، انبار شکم را به سه قسمت تقسیم کند: یک قسمت را طعام، و یک قسمت را به نوشیدنی، و قسمت سوم را به نفس خویش و ابگذار. و اما آن سه سخن که باید در حلم گفته شود: اول: در پاسخ آن کس که گریبان تو گیرد و گوید: اگر یک دشنام دهی، ده دشنام خواهی شنید، چنین گوی: اگر ده دشنام دهی، یک دشنام هم نخواهی شنید. دوم: به آن کس که تو را به ناهنجار یاد کند، چنین جواب گوی: این خصلت‌ها که به من نسبت داده‌ای اگر در من موجود است، به درگاه خدا استغفار می‌کنم و از قدرت و رحمت او مسئلت می‌دارم که مرا از این خصال نکوهید برهاند، و اگر در من چنین خصلتی موجود نیست، و تو به ناحق تهمت می‌زنی، باز از درگاه الهی می‌خواهم که این گناه را بر تو ببخشد. سوم: با دشمنان خویش مدارا کن، و اگر تو را به آزار و ایذاء تهدید کرده‌اند، تو آنان را به

محبت و دعا نوید ده. و آن سه که مربوط به علم است: اول: از دانشمندان علم فراگیر و آن چه را که نمی‌دانی از پرسیدنش ننگ مدار؛ ولی، زنهار، از سر هزل و لهو پرسش مکن و قیمت وقت را بشناس. دوم: هرگز خودسرانه در مسائل سخن مگوی، و علم را حقیر مگیر، و جانب احتیاط را هرگز فرومگذار. سوم: گردن خویش را، زنهار، برای مردم پل مساز و از اعطای فتوی، آن چنان که از شیر می‌گریزی، بگریز. عنوان بصری گوید: در این هنگام امام به حق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود: اکنون از حضور من برخیز و برنامه اذکار و اوراد مرا درهم مشکن، آن چه گفتنی بود با تو باز گفتم، و السلام علی من اتبع الهدی. [۱۰۳۶]. [صفحه ۲۹۵]

حرف (ف)

فیض بن مختار جعفری کوفی

از اصحاب حضرت باقر و حضرت صادق و حضرت کاظم علیهم السلام است. او ثقه و مورد اعتماد ائمه (ع) بوده [۱۰۳۷]، و شیخ مفید (ره) او را از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام و خواص او شمرده، و از ثقات فقهای صالحین می‌داند. [۱۰۳۸]. او همان است که روایت معروف، از امام صادق (ع)، که نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر (ع) است را نقل کرده: علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، از کتاب غیبت نعمانی، از فیض بن مختار، روایت کرده که گفت: از حضرت امام جعفر صادق (ع)، راجع به مسئله‌ای، سؤال کردم. حضرت سؤال مرا جواب فرمود. اسماعیل، فرزند حضرت، از جواب امام، اظهار شگفتی نموده، عرض کرد: «یا ابته لم یحفظ»، ای پدر، هیچ گاه چنین سخنی از شما نشنیده‌ام! حضرت فرمود: ای پسرک من! به همین جهت است که پیوسته به تو سفارش می‌کنم که از من مفارقت نکنی و غافل از خدمت و محضر من نشوی؛ و چون تو عالم به مسائل نیستی همواره به تو گفته‌ام که با من باشی تا از علوم من بهره‌مند شوی. اسماعیل برخاست و رفت. من خدمت حضرت عرض کردم: فدایت شوم، چه شده که اسماعیل ملازم خدمت شما نمی‌شود، تا چون شما در گذری، امور (امامت) را مفوض به او فرمایی، چنان که امور بعد از پدرت به شما مفوض شد. حضرت فرمود: ای فیض! اسماعیل نسبت به من، مانند من نسبت به پدرم نیست. عرض کردم: فدایت شوم، بی‌شک و شبهه، [صفحه ۲۹۶] چون شما در گذری، مردم بر او وارد شوند؛ و اگر واقع شود آن چه ما از آن می‌ترسیم، و سؤال می‌کنم از خدا عافیت را در آن، پس ما به جانب که باید برویم؟ حضرت سکوت فرمود. من برخاستم و زانوی آن بزرگوار را بوسیدم، و عرض کردم: رحم کن بر پیری من، «فانما هی النار»، اگر بعد از شما ندانیم که باید به چه کسی توسل جویم، جای ما در آتش خواهد بود (یا آنکه ندانستن ما، خلیفه بعد از شما را، آتشی است سوزان) به درستی که من، به خدا سوگند، اگر می‌دانستم پیش از شما خواهم مرد هیچ باکی نداشتم، و لیکن می‌ترسم از اینکه بعد از شما در دنیا زنده بمانم. حضرت به من فرمود: به جای خود بنشین. بعد از آن برخاست و پرده‌ای را که در کنار اتاق آویخته بود بالا زد و پشت پرده رفت، و پس از چند لحظه مرا صدا زد و فرمود: داخل شو. چون من به آن محل وارد شدم، دیدم آن جا مسجد آن حضرت است. حضرت در آن جا نماز خواند، آن گاه منحرف از قبله نشست؛ من نیز در مقابل آن حضرت قرار گرفتم که ناگاه حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد، و در آن وقت به سن پنج سالگی بود، و در دست خود تازیانه‌ای داشت. امام صادق (ع) او را بر روی زانوی خود نشانید و فرمود: پدر و مادرم فدایت باد، این تازیانه چیست در دستت؟ گفت: به برادرم علی گذشتم این را به دست داشت، و بهیمة‌ای را می‌زد، که از دست او گرفتم. آن گاه حضرت فرمود: ای فیض! همان صحف ابراهیم و موسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، آن حضرت آن را به علی (ع) سپرد و او را بر آن امین دانست، و بعد از آن، امین ساخت علی (ع) بر آن، حسن (ع) را، و بعد از آن حسن (ع)، ایمن قرار داد بر آن، حسین (ع) را، و سپس امین قرار داد حسین (ع)، بر آنها، علی بن الحسین (ع) را، و بعد از آن، امین

گردانید علی بن الحسین (ع) محمد بن علی (ع) را، و امین گردانید مرا بر آن‌ها پدرم و آن‌ها اکنون در نزد من است، و من امین دانستم بر آن‌ها پسر من را، با کمی سنش، و اینک نزد اوست. فیض گوید: مراد آن حضرت را دانستم، لیکن گفت: فدایت شوم، بیانی زیاده بر این می‌خواهم. فرمود: ای فیض! پدرم هر گاه می‌خواست که دعایش مستجاب شود، مرا در طرف راست خود می‌نشاند و دعا می‌کرد و من امین می‌گفتم، پس دعای او مستجاب می‌گشت، و من نیز با این پسر چنین هستم؛ و دیروز هم تو را در موقف به خیر یاد کردیم. من از شوق گریستم و گفتم: سید من! زیادتر کن بیان را. فرمود: هر گاه پدرم به سفر می‌رفت من نیز با او بودم: موقعی که بر روی راحله خود می‌خواست بخوابد، من راحله خود را نزدیک راحله او می‌بردم و بازوی خود را بالش او قرار می‌دادم، یک میل و دو میل راه، تا از خواب [صفحه ۲۹۷] برمی‌خاست، و این پسر نیز با من چنین می‌نماید. عرض کردم: فدایت شوم، بیشتر بفرمایید، فرمود: من می‌یابم از این پسر آن چه را که یعقوب از یوسف یافت. گفتم: ای سید من! زیاده بر این بفرما. فرمود: این همان است که از آن سؤال نمودی، اقرار کن به حق او. من برخاستم و سر مبارکش را بوسیدم و برای او دعا کردم. سپس فیض اجازه خواست که به بعضی، مطلب را اظهار کند، حضرت فرمود: با اهل و اولاد و رفقای بگو. فیض در آن سفر با عایله رفته بود، چون به آنان اطلاع داد، همگی شکر و حمد خدای را به جا آوردند. یکی از رفقای فیض، یونس بن ظبیان بود. چون به یونس خبر داد، او گفت: باید خودم از آن حضرت بلاواسطه بشنوم. و او مردی عجول بود. پس به سوی خانه حضرت روانه شد، فیض هم به دنبالش رفت. همین که به در خانه آن جناب رسید، صدای حضرت بلند شد که امر چنان است که فیض به تو گفته، سکوت نما و قبول کن. یونس عرض کرد: شنیدم و اطاعت کردم. فیض گوید: بعد از آن، چون داخل شدم بر امام صادق (ع) به من فرمود: فیض! با یونس مدارا کن (یا مراقت کن). عرض کردم: چنان می‌کنم. [۱۰۳۹]. [صفحه ۲۹۹]

حرف (م)

محمد بن علی بن نعمان صیرفی کوفی (مؤمن طاق)

اشاره

محمد بن علی بن نعمان، ابوجعفر، کوفی صیرفی معروف به احوال و ملقب به مؤمن طاق یکی از ثقات [۱۰۴۰] و برجستگان اصحاب امام صادق (ع) [۱۰۴۱] است [۱۰۴۲] که لقب مؤمن طاق دارد [۱۰۴۳]؛ چون در طاق المحامل کوفه دکانی داشته؛ نه آن چنان که صاحب قاموس و تاج اللغة گفته‌اند که طاق قلعه‌ای در طبرستان بوده و محمد بن نعمان در آن جا سکونت داشته [۱۰۴۴]، که این اشتباه است. در زمان محمد بن نعمان پول قلبی پیدا شده بود که اکثر مردم تشخیص نمی‌دادند، مؤمن طاق قلب و سالم را از یکدیگر تشخیص می‌داد و از هم جدا می‌کرد، لهذا دشمنان وی و بدخواهان مذهب جعفری، او را شیطان طاق می‌خواندند. [۱۰۴۵]. مؤمن طاق نیز، مانند هشام بن حکم، در علم کلام قدرتی تمام داشت، و از متکلمان عصر خویش محسوب می‌گشت [۱۰۴۶]، و امام صادق (ع) در این زمینه او را ستوده بود. [۱۰۴۷]. او مصنفات بسیاری، مانند: کتاب الاحتجاج در امامت امیرالمؤمنین (ع) و کتاب رد بر [صفحه ۳۰۰] معتزله در امامت مفضل، و کتابی در امر طلحه و زبیر و عایشه [۱۰۴۸]، و کتابی در رد خوارج و مناظراتش با آنان، و کتابی در مجالس وی با ابوحنیفه و فرقه مرجئه دارد. [۱۰۴۹]. او کتابی نیز به نام «افعل لا تفعل» دارد که مرحوم ثقه الاسلام آقای حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی، قدس سره، در الذریعه، فرموده: «کتاب افعل لا تفعل لا بی جعفر محمد بن علی بن نعمان بن ابی‌طریفه البجلی الاحول الصیرفی الاحول الملقب بمؤمن الطاق یروی عن الامام ابی‌عبدالله الصادق علیه‌السلام و هو احد الاربعه الذین هم احب الناس الیه احياء و امواتا. قال النجاشی: رایت هذا الكتاب عند احمد بن ابی‌عبدالله الحسين عبيدالله بن الغضائری و هو کتاب کبیر حسن»، صاحب کتاب افعل لا تفعل، ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان احوال صیرفی است که ملقب به

مؤمن طاق است، و از امام صادق (ع) روایت می‌کند، و او جزء چهار نفری است که، مرده و زنده ایشان، محبوب‌ترین مردم نزد امام جعفر صادق (ع) بوده. نجاشی گفته: من آن کتاب را نزد ابن غضائری دیده‌ام، و آن کتاب بزرگ و خوبی است. [۱۰۵۰]. مؤمن طاق مناظرات و مباحثاتی با مخالفین داشته که ما بعضی از آن‌ها را ذکر می‌کنیم:

مؤمن طاق و ضحاک شاری

علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، از رجال کشی، نقل کرده که یکی از خارجیان به نام ضحاک در کوفه خروج کرد، و نام خود را امیرالمؤمنین گذاشت، و مردم را به مرام خویش می‌خواند. مؤمن طاق نزد او رفت. همین که پیروان ضحاک او را دیدند وی را بگرفتند و نزد ضحاک بردند. مؤمن طاق به ضحاک گفت: من مردی با بصیرت در دینم، و شنیده‌ام که تو موصوف به عدل و انصافی، لهذا دوست دارم جزء پیروان تو باشم. ضحاک به اصحاب خود گفت: اگر این مرد با ما یار و همکار گردد بازار ما رواج و رونقی بهتر خواهد گرفت. آن‌گاه مؤمن طاق به ضحاک گفت: چرا از علی (ع) تبری می‌کنید، و قتال و جدال با او را حلال می‌دانید؟ ضحاک گفت: برای این که او در دین خدا حکم گرفت و هر کس در دین خدا حکم گیرد، قتل و جدال او، و بیزاری از او، حلال است. مؤمن طاق گفت: پس مرا از اصول دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم، و هرگاه حجت و دلیل تو بر حجت و دلیل من غالب آید، در سلک اصحاب تو درآیم؛ و مناسب آن است، به جهت تمیز صواب و خطای [صفحه ۳۰۱] هر یک از من و تو در مناظره، کسی را تعیین کنی تا مخطی را در خطایش ادب سازد و از برای مصیبت به صواب حکم نماید. ضحاک به یکی از اصحاب خود اشاره کرد و گفت: این مرد در میان من و تو حکم باشد، چون مردی عالم و فاضل است. مؤمن طاق گفت: این مرد را حکم می‌سازی در دینی که من آمده‌ام تا با تو مناظره کنم؟ ضحاک گفت: آری. مؤمن طاق رو به اصحاب ضحاک کرد و گفت: اینک صاحب شما، در دین خدا، حکم گرفت، دیگر خود دانید. اصحاب ضحاک، همین که آن گفتار را شنیدند، چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند تا هلاک شد. [۱۰۵۱].

مؤمن طاق و ابوخرده

علامه مجلسی (ره)، در بحارالانوار، از کتاب احتجاج طبرسی، از اعمش روایت کرده گفت: شیعه و محکمه [۱۰۵۲] در کوفه به نزد ابونعیم نخعی گرد آمدند، و مؤمن طاق در آن جا حاضر بود. ابن ابی‌خرده به شیعیان گفت: من اثبات می‌کنم که ابوبکر افضل از حضرت علی (ع) و جمیع صحابه پیغمبر (ص) بوده، به جهت چهار چیز، و کسی قدرت بر رد آن را ندارد و آن چهار امر این است: اول: ابوبکر در خانه پیامبر (ص) مدفون شد. دوم: با رسول خدا (ص) در غار بود. سوم: آخرین نماز را با مردم به جا آورد، قبل از رحلت رسول خدا (ص). چهارم: اوست، ثانی اثنین، صدیق از امت. ابوجعفر مؤمن طاق گفت: ای پسر ابی‌خرده! من تقریر می‌کنم برای تو که علی (ع) افضل از ابوبکر و جمیع صحابه پیامبر (ص) بوده، به همین چهار چیزی که ذکر کردی، و اینکه آن‌ها برای ابوبکر عیب و نقص بوده؛ و ملزم می‌سازم تو را به اطاعت امیرالمؤمنین (ع) به سه جهت: اول از قرآن که خداوند وصف فرموده او را، دوم نص رسول خدا (ص) بر او، سوم به دلیل عقل، و اتفاق کرده‌اند همه بر آنها. سپس مؤمن طاق گفت: ای پسر ابی‌خرده! مرا خیر ده از خانه‌هایی که رسول خدا (ص) از خود باقی گذاشت، و خداوند مردم را از ورود در آن، مگر به اذن آن حضرت، [صفحه ۳۰۲] منع کرده، آیا رسول خدا (ص) آن خانه‌ها را ارث قرار داد بر اهل و اولادش یا آن‌ها را صدقه قرار داد برای مسلمانان؟ بگو کدام یک از این دو بوده؟ از سؤال مؤمن طاق سخن ابی‌خرده قطع شد و هیچ نتوانست بگوید، و اشتباه خود را در آن چه گفته بود فهمید؛ و چون نتوانست پاسخی دهد، مؤمن طاق گفت: اگر رسول خدا (ص) آن خانه‌ها را ترکه گذاشته بود که از برای اولاد و

زن‌های خود میراث باشد، هنگامی که از دنیا رفت نه زن در خانه داشت و عایشه دختر ابوبکر در نه یک از هشت یک آن خانه سهم داشت؛ چگونه صاحب تو را در آن دفن کرد در حالیکه یک ذرع در یک ذرع از آن خانه به او نمی‌رسید؟ و اگر آن خانه صدقه بود از برای مسلمانان، پس بلیه اعظم و بزرگ‌تر خواهد بود؛ زیرا که نمی‌رسد از آن خانه به ابوبکر پدر عایشه، مگر آن مقداری که به ادنی فردی از مسلمانان، و دخول در آن منزل در زمان حیات و بعد از وفات آن حضرت، بدون اذن آن جناب، معصیت بود، مگر از برای علی بن ابیطالب علیه‌السلام و اولاد آن جناب؛ زیرا که خدای تعالی حلال فرموده بود از برای ایشان آن چه را که حلال ساخته بود از برای رسول خدا (ص). سپس مؤمن طاق گفت: شما می‌دانید که رسول خدا (ص) امر فرمود به بستن تمام درهایی که به مسجد باز می‌شد به غیر از در خانه علی (ع). ابوبکر خواهش کرد که پیامبر (ص) اجازه مرحمت کند سوراخی از خانه‌اش به مسجد باز کند، پیامبر اذن نداد، و جناب عباس عموی پیغمبر اکرم (ص) همین که درهای مسجد را بستند و در خانه علی علیه‌السلام را باز گذاشتند، غضبناک به مسجد آمد، رسول خدا (ص) خطبه‌ای خواند و در خطبه فرمود: خدای تعالی امر فرمود به موسی و هارون که در مصر خانه‌هایی برای خود بسازند و دستور داد که در مسجد ایشان کسی بیتوته نکند، و کسی با همسرش نزدیک نکند، مگر موسی و هارون و ذریه ایشان. و سپس فرمود: نسبت علی بن من به منزله هارون است نسبت به موسی، و ذریه علی مثل ذریه هارون می‌باشند، و حلال نیست از برای احدی که نزدیکی کند با همسر خود در مسجد رسول خدا (ص) و حلال نیست که بیتوته کند در آن کسی، مرگ علی (ع) و ذریه آن جناب. سپس همه حضار گفتند: چنین است که تو گفتی. مؤمن طاق به ابوخدره گفت: ربع دین تو رفت؛ و این منقبتی بود از برای صاحب من که مخصوص به اوست، و نیز عیبی بود برای صاحب تو (ابوبکر). و اما قول تو که گفتی: «ثانی اثین اذهما فی الغار» [۱۰۵۳] - دومی از دو تن هنگامی که [صفحه ۳۰۳] در غار بودند - پس خبر ده مرا، آیا خداوند فرو فرستاده سکینه و آرامش را بر رسول خدا (ص) و مؤمنین در غیر غار؟ ابن ابی‌خدره گفت: آری، مؤمن طاق گفت: پس به تحقیق که خدا خارج کرد صاحب تو را در غار از سکینه و آرامش، و مخصوص گردانید او را به حزن؛ و جای علی (ع) آن شب در فراش رسول خدا (ص) بود، و فدا کرد جان خود را راه آن حضرت؛ آیا این افضل است یا بودن با پیغمبر (ص) در غار؟ همه حضار تصدیق گفته مؤمن طاق را نمودند. آن گاه مؤمن طاق گفت: ای ابی‌خدره! نصف دین تو از دست رفت. و اما قول تو که گفتی: ثانی اثین، صدیق امت است، به درستی که خدا واجب ساخته بر صاحب تو استغفار از برای علی بن ابیطالب (ع) را، در آن جا که فرموده: «و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان» [۱۰۵۴] - و آنان که آمدند بعد از ایشان، می‌گویند: بار خدایا، پیامر ما را و برادران ما را که سبقت گرفتند به ما در ایمان - یعنی مسلمانان مکلف بودند که طلب آمرزش کنند از برای سابقین در ایمان، و شک نیست در این که علی (ع) سابق جمیع مردم بود در ایمان، پس اگر ابوبکر داخل در مسلمانان باشد، خداوند او را به طلب آمرزش از برای علی بن ابیطالب (ع) مکلف ساخته. و آن چه را که ادعا کردی او صدیق امت است، این اسم را مردم تعیین کردند، و آن کسی که نام گذاشته شده به این نام در قرآن، و شهادت داده قرآن از برای او به صدق، او اولی است به صدق و تصدق از کسی که مردم او را نام گذاشته باشند؛ و به تحقیق که علی (ع) در منبر بصره فرمود: من صدیق اکبر که ایمان آوردم و تصدیق کردم که آن حضرت را، پیش از ابوبکر. حضار تصدیق قول او را نمودند. پس مؤمن طاق به ابن ابی‌خدره گفت: سه ربع دین تو رفت. و اما قول تو که ابوبکر با مردم نماز خواند در آخر عمر پیغمبر اکرم (ص)؛ تو ثابت کردی از برای او فضیلتی را که نبود از برای او، به درستی که مطلب به تهمت نزدیک‌تر است تا به فضیلت؛ چون اگر امامت به امر رسول الله (ص) بود پیامبر وی را عزل نمی‌ساخت، در حالی که پیغمبر (ص)، همین که دید ابوبکر برای نماز با مردم تقدم جست، بیرون آمد و وی را کنار زد و از آن مقام عزل ساخت؛ و این عمل از ابوبکر، یکی از دو چیز بود: یا حيله‌ای کرده بود، که رسول خدا (ص) با آن بیماری شدید که داشت مبادرت به برکناری او از محراب نمود تا آن که بعدا احتیاج نکند بر مردم بر آن نمازی که خواند، و یا آن که از اول به [صفحه ۳۰۴] اذن رسول خدا (ص) بود، سپس به امر خدا او را از امامت

جماعت معزول ساخت. چنانکه در قضیه تبلیغ سوره براءت است که اول رسول خدا (ص) تبلیغ آن سوره را، به اهل مکه، به ابوبکر مفوض فرمود، لیکن همین که برای تبلیغ سوره براءت رفت، جبرئیل نازل شد و گفت که باید به دست خود یا کسی که از تو باشد این کار را انجام دهی. پس رسول خدا (ص)، علی (ع) را به دنبال او فرستاد و سوره را از او گرفت و او را از آن کار عزل فرمود. در هر حال ابوبکر مذموم باشد، زیرا آشکار شد آن چه مستور و پوشیده بود از او، و این دلیل روشنی است که ابوبکر را صلاحیت جانشینی رسول خدا (ص) نبود و او مأمور به امری نگشت. مردم گفتند: راست گفتی. پس ابوجعفر مؤمن طاق به ابن ابی خدره گفت: تمام دین تو رفت و رسوا شدی، در حالیکه می‌خواستی صاحب را مدح کنی. آن گاه مردم به مؤمن طاق گفتند: اکنون تو دلیل خود را بر وجوب اطاعت علی (ع) بیان کن. مؤمن طاق گفت: اما از قرآن، گفته خدای تعالی است که فرموده: «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» [۱۰۵۵] - ای کسانی که ایمان آورده‌اید از پروردگار خود پروا گیرید و با راستگویان باشید - پس علی (ع) را با صفت صدق و راستی یافتیم، در آن جا که ذکر شده: «و الصابرين فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون» [۱۰۵۶] - و آن کسانی که صابرند در سختی‌ها و در زیان و رنجوری و هنگام گیر و دار جنگ، آن جماعتند کسانی که راست گفتند و آن جماعتند پرهیزکاران - و اجماع است بر این که علی (ع) اولی است به این صفات از جمیع مردم؛ زیرا که آن حضرت هرگز از جنگی فرار نمود، چنان که دیگران در جنگ‌ها در مواضع متعدده گریختند. مردم تصدیق قول او را نمودند. سپس گفت: اما دلیل بر آن چه گفتم از حدیث و تنصیص رسول خدا (ص)، آن که حضرت رسول (ص) فرمود: دو امر نفیس در بین شما می‌گذارم تا وقتی که متمسک شوید به آن‌ها گمراه نشوید، پس از من؛ اول: کتاب خدا. دوم: عترت (اهل بیت) من است؛ آن دو از یکدیگر جدا نگردند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و نیز آن حضرت فرمود: مثل اهل بیتم در میان شما، مثل کشتی نوح است، هر کس به آن کشتی سوار شد، نجات یافت، و هر کس از آن تخلف جست، غرق شد. پس تمسک به [صفحه ۳۰۵] اهل بیت رسول خدا (ص) هادی است و محل رستگاری، به شهادت رسول خدا (ص)، و تمسک به غیر ایشان گمراهی است. مردم تصدیق گفتار او را نمودند. پس مؤمن طاق گفت: اما از ادله عقلی: یکی آن‌ها همگی مردم مأمور به متابعت اعلم هستند، و اجماع امت بر این است که علی (ع) اعلم اصحاب رسول خدا (ص) بوده، و همه مردم از آن جناب سؤال می‌کردند و به آن حضرت در مسائل علمی احتیاج داشتند، و علی (ع) از تمامی ایشان مستغنی بود؛ و این شاهد و دلیلی است بر حقیقت آن جناب، از قرآن، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: «افمن یهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون» [۱۰۵۷] - آیا کسی که هدایت به جانب حق می‌کند سزاوارتر از است از او پیروی کنند، یا کسی که راه نیابد جز آن که هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟ راوی گوید: روزی بهتر از آن روز بر ما نگذشت و در آن روز جمع زیادی داخل مذهب حق شدند. [۱۰۵۸].

مؤمن طاق و ابوحنیفه

روزی ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: شما شیعیان، اعتقاد به رجعت دارید؟ مؤمن طاق گفت: آری، ابوحنیفه گفت: پانصد [۱۰۵۹] اشرفی به من قرضه بده، در رجعت که به دنیا برگشتم، به تو پو را بر می‌گردانم. مؤمن طاق گفت: مانعی ندارد، فقط ضامنی بیاور که موقع رجعت که به دنیا بر می‌گردد، به صورت انسان برگردی؛ من پول‌ها را می‌دهم، اما می‌ترسم که تو به صورت بوزینه یا خوک برگردی، و من نتوانم پولم را از تو دریافت کنم. [۱۰۶۰]. [صفحه ۳۰۶] هنگامی که امام صادق (ع) از دنیا رحلت نمود، ابوحنیفه به مؤمن طاق گفت: یا اباجعفر! امام تو وفات کرد. مؤمن طاق گفت: «لکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم» [۱۰۶۱] اگر امام من وفات نمود، امام تو (شیطان) تا وقت معلوم نمی‌میرد. [۱۰۶۲]. خلیفه مهدی عباسی، از جواب مؤمن طاق بسیار خندید و امر کرد ده هزار درهم به وی دادند. [۱۰۶۳]. روزی ابوحنیفه با اصحاب خویش مجلسی داشت، در آن حال مؤمن طاق

وارد شد، ابوحنیفه به یارانش گفت: شیطان به سوی شما آمد. مؤمن طاق در پاسخ وی بی‌درنگ این آیه را از قرآن کریم تلاوت کرد: «الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین توزهم ازا» [۱۰۶۴] - آیا ندیدی که ما شیاطین را بر سر کافران فرستادیم تا سخت آن‌ها را آزار کنند - [۱۰۶۵]. [صفحه ۳۰۷] همچنین نقل شده که مؤمن طاق و ابوحنیفه، از یکی از کوچه‌های شهر کوفه می‌گذشتند، مردی به ایشان رسید و آن دو را از طفل گمشده خویش پرسید، مؤمن طاق گفت: من طفل گمشده را ندیده‌ام، و لیکن اگر پیرمرد گمراه می‌خواهی، ابوحنیفه است. [۱۰۶۶]. و نیز در وقت دیگری ابوحنیفه با مؤمن طاق گفت: اگر علی بن ابیطالب (ع) خویش را خلیفه بلافضل پیغمبر اکرم (ص) می‌دانست، چرا پس از رحلت پیامبر (ص) در طلب حق خویش نکوشید؟ مؤمن طاق اظهار کرد: علی (ع) بیم آن داشت که جنیان او را نیز، مانند سعد بن عباده [۱۰۶۷].، به هواخواهی ابوبکر و عمر، به تیر مغیره بن شعبه از میان بردارند. [۱۰۶۸]. [صفحه ۳۰۸] مرحوم کلینی (ره)، در کافی، می‌فرماید: ابوحنیفه از مؤمن طاق پرسید: چه می‌گویی در باب متعه آیا گمان می‌کنی که متعه حلال است؟ مؤمن طاق گفت: آری، حلال است. ابوحنیفه گفت: پس چرا منع می‌کنی زنان متعلقه به خود را به کار متعه مشغول شوند، و از برای تو کسب درآمد کنند؟ مؤمن طاق گفت: این طور نیست که هر عملی و شغلی که حلال شد مردم به آن راغب باشند، و برای هر کس مرتبه و مقامی است رفیع که بزرگ‌تر از آن است که هر کاری را انجام دهد؛ و لیکن تو ای ابوحنیفه! چه می‌گویی در آب انگور جوشیده (نیبذ)، آیا حلال است؟ ابوحنیفه گفت: آری. مؤمن طاق گفت: پس چرا زنان خود را منع می‌کنی از اینکه در میخانه بنشینند و به شراب فروشی مشغول گردند و پولی به دست آورند. ابوحنیفه گفت: «واحد بواحد»، یکی به یکی، و جواب مرا گفتی، و لیکن تیری که تو افکندی کارگرت بود. پس ابوحنیفه گفت: آیه‌ای که در سوره «سئل سائل» (معارج) است [۱۰۶۹] ناطق است به حرمت متعه، و روایتی از رسول خدا (ص) وارد شده به نسخ حکم متعه. مؤمن طاق گفت: ای ابوحنیفه! سوره معارج مکی است و آیه متعه مدنی، و روایت تو شاذ و مردود است. ابوحنیفه گفت: آیه میراث نیز ناطق است به نسخ متعه. مؤمن طاق گفت: متعه نکاح بدون ارث است. ابوحنیفه گفت: در کجا نکاح بدون ارث می‌باشد؟ مؤمن طاق گفت: اگر مسلمانی با زنی از اهل کتاب ازدواج کرد و سپس مرد مسلمان مُرد، در حق آن زن چه می‌گویی؟ ابوحنیفه گفت: زن از آن مرد ارث نمی‌برد. مؤمن طاق گفت: پس نکاح بدون ارث ثابت شد. [۱۰۷۰]. روزی ابوخالد کابلی، مؤمن طاق را در مسجد مدینه، در حال مناظره با معاندین طریقه شیعه، مشاهده کرد، به او نزدیک شد و آهسته به وی گفت: امام صادق (ع) ما را از مناظره با این مردم نهی کرده است. مؤمن طاق پرسید: آیا امام به تو فرمان داد که مرا نیز از این کار نهی کنی؟ ابوخالد گفت: امام این را نفرمود، لیکن مرا گفت که از تکلم با ایشان بپرهیزم. مؤمن طاق گفت: پس آن چه را که امام فرمان داده است، اطاعت کن. ابوخالد، پس از این گفتگو، به محضر امام صادق (ع) آمد و آن ماجرا باز گفت. امام، [صفحه ۳۰۹] در حالی که تبسمی بر لب داشت، وی را گفت: ای ابوخالد! ابوجعفر چون مرغی است که هر چند پر و بال وی را بچینند، باز تواند پرید، لیکن تو را اگر پر چیده شد، دیگر نتوانی پرواز کنی. [۱۰۷۱].

محمد بن مسلم بن رباح ثقفی، ابوجعفر طحان

از معروفین اصحاب امام باقر [۱۰۷۲] و امام صادق [۱۰۷۳] علیهما السلام، و از حواریین ایشان بوده است. [۱۰۷۴]. شیخ طوسی، او را از اصحاب امام کاظم (ع) نیز شمرده است. [۱۰۷۵]. محمد بن مسلم یکی از چهار نفری است که امام صادق (ع) در مورد ایشان فرمود: آنان، محبوب‌ترین مردم نزد من هستند، چه زنده چه مرده [۱۰۷۶]؛ و نیز فرمود که محمد بن مسلم از حفاظ دین است [۱۰۷۷]، و او را جزء سابقین و مقربین قرار داد. [۱۰۷۸]. محمد بن مسلم در عبادت مشهور، و یکی از عباد زمانه بود. [۱۰۷۹]. او از مخبتین، و اورع، و افقه مردم بود: ابن ابی عمیر گوید: از عبدالرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان شنیدم که می‌گفتند: در شیعه، فقیه‌تر از محمد بن مسلم وجود ندارد. [۱۰۸۰]. مرحوم میرداماد، در طبقه‌بندی اصحاب اجماع، او را جزء افقه الاولین به شمار آورده

است. [۱۰۸۱]. وی به کثرت حدیث امتیاز داشت، و علمای شیعه به صحت احادیثی که، به سند صحیح، از وی روایت شود، اجماع کرده‌اند. [۱۰۸۲]. [صفحه ۳۱۰] او مدت چهار سال در مدینه اقامت گزید، و پیوسته برای پرسش، محضر امام باقر (ع)، و سپس به محضر امام صادق (ع) شرفیاب می‌شد [۱۰۸۳]؛ تا اینکه مورد اعتماد امام باقر (ع) بر حلال و حرام خداوند [۱۰۸۴]، و گنجینه اسرار امام صادق (ع) گشت. [۱۰۸۵]. او از امام باقر (ع)، سی هزار حدیث، و از امام صادق (ع)، شانزده هزار حدیث شنیده بود. [۱۰۸۶].

محمد بن مسلم، خود از امام صادق (ع) این حدیث را نقل کرده که حضرت فرمود: «من حفظ من شیعتنا اربعین حدیثا بعثه الله یوم القیامه عالما فقیها و لم یعذبها»، هر کس از شیعیان ما، چهل حدیث حفظ کند (از تغییر و تحریف آن جلوگیری کرده، در آن اندیشه نموده، و به مضمون آن عمل نماید)، خداوند روز قیامت او را در جایگاه عالم و فقیه قرار دهد، و عذابش ننماید. [۱۰۸۷]. او در کوفه مرجع خاص و عام بود: هشام بن سالم گوید: در هر موضوعی که من و زراره اختلاف نظر پیدا می‌کردیم، به محمد بن مسلم مراجعه کرده، از او سؤال می‌نمودیم، و او در پاسخ ما می‌گفت: امام باقر (ع) در این مورد چنین فرمود، و امام صادق (ع) این چنین. [۱۰۸۸]. عبدالله بن ابی‌یعفور که خود از معاریف اصحاب حضرت صادق (ع) است، به خدمت امام رسید و عرض کرد: مرا همواره دیدار شما میسر نیست، و گاه باشد که بعضی از شیعیان مسائلی از من می‌پرسند که در پاسخ آن عاجز می‌مانم. امام صادق (ع) به وی فرمود: چرا از محمد بن مسلم سؤال نمی‌کنی؟ او مسائل بسیاری از پدرم شنیده است، و نزد وی وجیه و پسندیده بود. [۱۰۸۹].

[صفحه ۳۱۱] ائمه اهل سنت و جماعت نیز بسا که از وی اخذ احکام می‌نمودند و فتاوی او را به کار می‌بستند: محمد بن مسلم گوید: در پشت بام خوابیدم بودم، شنیدم کسی در خانه را می‌گوید. سؤال کردم: کیست؟ گفت: منم کنیزک تو، خدا تو را رحمت کند. من لب بام رفتم، و سرکشیدم، دیدم زنی است؛ چون مرا دید، گفت: نوعروس من حامله بود و درد زاییدن او را گرفت، و نازاییده از آن درد مرد، و اکنون طفل در رحم او حرکت می‌کند، چه باید کرد؟ پس به او گفتم: ای کنیز خدا! چنین مسئله‌ای را روزی از امام باقر (ع) پرسیدند، حضرت فرمود که شکم مادر را بشکافند و بچه را بیرون بیاورند، تو نیز چنین کن. سپس به او گفتم: من مردی گوشه‌نشین، و از مردم برکنارم، تو را که به من راهنمایی کرد؟ گفت: نزد ابوحنیفه، صاحب رأی و قیاس، رفتم، و این مسئله را از او پرسیدم، به من گفت: چیزی نمی‌دانم، نزد محمد بن مسلم ثقفی برو، و از آن چه او گفت مرا خبردار کن. چون صبح شد به مسجد رفتم، دیدم ابوحنیفه، آن مسئله را با اصحابش در میان گذاشته (و می‌خواهد گفته مرا، از خود، به ایشان بگوید)، من از گوشه مسجد، سینه‌ای صاف کردم، ابوحنیفه گفت: مطلب را پوشیده‌دار، بگذار ما یک لحظه نفسی بکشیم و زندگی کنیم. [۱۰۹۰].

زمانی محمد بن مسلم نزد ابن ابی‌لیلی، قاضی کوفه، ادای شهادت کرد؛ لیکن قاضی شهادت او را نپذیرفت. امام صادق (ع) به شنیدن این خبر ابو‌کهمش را مسائلی آموخت، و او را فرمان داد که چون به کوفه رود پاسخ آن مسائل را از ابن ابی‌لیلی بخواهد، و چون او در جواب فرو ماند، از وی پرسید که چرا شهادت دانشمندتر از خوش را نپذیرفته است. چون ابو‌کهمش به کوفه آمد و فرمان امام را انجام داد، و قاضی درماند، به او گفت: جعفر بن محمد (ع) به تو پیغام فرستاده که چرا شهادت محمد بن مسلم را که بسی از تو به احکام الهی داناتر و به سنت نبوی آگاه‌تر است مردود شناخته‌ای؟ ابن ابی‌لیلی گفت: تو را به خدا سوگند که جعفر بن محمد (ع) این پیغام به من فرستاده؟! ابو‌کهمش پاسخ داد: آری. آن گاه کسی را به سوی محمد بن مسلم فرستاد و او را به محضر خویش خواند و شهادتش را قبول کرد. [۱۰۹۱]. از آن پس، هرگاه مشکلی در امر قضاوت برای ابن ابی‌لیلی پیش می‌آمد به محمد [صفحه ۳۱۲] بن مسلم مراجعه می‌کرد. [۱۰۹۲] از زراره روایت شده که وقتی ابو‌کریمه [۱۰۹۳] ازدی، و محمد بن مسلم ثقفی، به جهت ادای شهادتی به نزد شریک، قاضی کوفه، رفتند. شریک لختی در صورت ایشان نگریست، و آثار صلاح و تقوی و عبادت در چهره ایشان دید، آن گاه گفت: «جعفریان فاطمیان»، این دو تن از شیعیان جعفر و فاطمه علیهماالسلام، و منسوب به این خانواده می‌باشند. ایشان گریستند. شریک سبب گریه ایشان را پرسید، گفتند: برای آن که ما را از شیعیان شمردی و جزء مردمی به حساب آوردی که، به جهت مشاهده کمی ورع و تقوای ما، راضی نمی‌شوند که امثال ما را برادران خود گیرند، و ما را نسبت به کسی

دادی که راضی نمی‌شود امثال ما را شیعه خود حساب نماید؛ پس اگر تفضل نمود، و ما را قبول کرد بر ما منت نهاده است، شریک تبسم کرد و گفت: اگر مرد در دنیا باشد، امثال شماست... [۱۰۹۴]. محمد بن مسلم مورد لطف خاص امام باقر (ع) بوده: شیخ مفید (ره)، از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: رهسپار مدینه شدم، و سخت بیمار بودم، به حضرت باقر (ع) کسالتم را گزارش دادند، حضرت به وسیله غلامش ظرف شربتی که دستمالی بر روی آن افکنده شده بود، برایم فرستاد. غلام ظرف را به دستم داد و گفت: بیاشام که امام به من دستور داده تا نیشامی برنگردم. ظرف را که از دست غلام گرفتم متوجه شدم که آن شربت، چون مشک معطر بود، و لذیذ و خوش طعم و خنک؛ چون به فکر فرورفتم که حرکت برایم مقدور نیست، و نمی‌توانم بر روی پایم بایستم، چگونه می‌توانم به خانه حضرت بروم؟ اما چون آن شربت در دلم نشست، گویا از بند رستم و آزاد شدم، به راحتی از جای برخاستم و به منزل امام باقر (ع) رفتم. چون اجازه ورود خواستم، حضرت بانگ زد و فرمود: وارد شو، تو تندرستی... [۱۰۹۵]. محمد بن مسلم مردی جلیل‌القدر و توانگر بود، حضرت باقر (ع) به او فرمود: ای محمد! تواضع کن. پس، در کوفه، زنبیلی پر از خرما برداشت و ترازویی به دست گرفت، و بر [صفحه ۳۱۳] در مسجد نشست، و به خرما فروشی مشغول شد. فامیل او نزدش جمع شدند و گفتند: کار تو باعث فضیحت و رسوایی ما است. محمد به آنان گفت: مولای من، مرا امر فرموده به کاری که هرگز از آن دست برادر نیستم. گفتند: اگر، ناعلاج، خواهان کسبی، پس در دکان آرد فروشی بنشین، آن گاه برایش سنگ آسیا و شتری فراهم ساختند تا گندم و جو آرد کند و بفروشد. محمد قبول کرد، و از این جهت او را طحان نامیدند. [۱۰۹۶]. محمد بن مسلم امام خود را به خوبی می‌شناخت و گوش به فرمانش بود. در کافی، از او نقل شده که گفت: شنیدم امام باقر (ع) می‌فرمود: هر که دینداری خدا کند با عبادتی که خود را در آن به زحمت افکند، ولی امام و پیشوایی که خدا معین کرده نداشته باشد، زحمتش ناپذیرفته و خود او گمراه و سرگردان است؛ و خدا اعمال او را ناپسند دارد. و مثل او مثل گوسفندی است که از چوپان و گله خویش گم شود و تمام روز سرگردان به این سو و آن سو رود، و چون شب فرا رسد، گله‌ای با شبان به چشمش آید، به سوی آن گراید و به آن فریفته شود، و شب را در خوابگاه آن گله به سر برد؛ چون چوپان گله را حرکت دهد، گوسفند گمشده، گله و چوپان را ناشناس بیند، باز با شتاب و سرگردانی در جستجوی شبان و گله خود برآید، که گوسفندانی را با چوپانی بیند، به سوی آن رود و به آن فریفته شود، شبان هم آن را صدا زند که بیا و به چوپان و گله خود پیوند که تو سرگردانی و از چوپان و گله‌ات گم گشته! آن گوسفند هراسان و سرگردان و تنها به این سو و آن سو زند، و چوپانی هم ندارد که به چراگاهش رهبری کند، یا به منزلش رساند. در همین هنگام گرگ گم شدن آن را غنیمت شمارد و آن را بخورد. به خدا، ای محمد! کسی که از این امت باشد، و امامی روشن و آشکار، و عادل، از طرف خدای عزوجل نداشته باشد، چنین است، گم گشته و گمراه است؛ و اگر با این حال بمیرد با کفر و نفاق مرده است. بدان ای محمد! که پیشوایان جور و ستم، و پیروان ایشان، از دین خدا بر کنارند، خود گمراهند و مردم را گمراه کنند، اعمالی را که انجام می‌دهند مانند خاکستری است که تند بادی در روز طوفانی به آن زند، چیزی از اعمالشان دستگیرشان نمی‌شود، این است همان گمراهی بی‌پایان. [۱۰۹۷]. محمد بن مسلم از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: بدانید که خداوند، بنده‌ای را که هر لحظه به رنگی درآید و تغییر عقیده دهد، دشمن می‌دارد؛ پس هیچ گاه از حق و اهل [صفحه ۳۱۴] آن جدا مشوید که هر کس به باطل و اهل آن اتکاء و پافشاری نماید، هلاک گردد، و دنیا از دستش برود، و با خواری از دنیا خارج شود. [۱۰۹۸]. محمد بن مسلم در حدود هفتاد سالگی، در سال یکصد و پنجاه هجری وفات یافت. [۱۰۹۹]. از او کتاب «چهارصد مسئله» که در ابواب حلال و حرام است به جا ماند. [۱۱۰۰].

مسمع بن عبدالملک کردین، ابوسیار

در خلاصه، علامه حلی، ص ۸۴، مسمع بن مالک، آمده است. کردین، به کسر کاف و دال. سید بکر بن وائل، و رئیس آنان در شهر بصره، و صاحب جاه و منزلت در میان ایشان [۱۱۰۱]، و از اصحاب امام باقر (ع) [۱۱۰۲]، و امام صادق (ع) [۱۱۰۳] بوده، و ثقه است [۱۱۰۴]، او از حضرت باقر (ع) اندکی روایت کرده، و لیکن از حضرت صادق (ع) بسیار روایت نموده، و اختصاص تمام به آن حضرت داشته تا آن که آن جناب روزی به او فرمود: «انی لا عدک لامر عظیم یا اباسیار»، اباسیار، من تو را از برای امری بزرگ مهیا و آماده داشته‌ام. [۱۱۰۵]. روایت شده که وقتی امام صادق (ع) به او فرمود: ای مسمع! تو از اهل عراقی، آیا به زیارت قبر امام حسین (ع) می‌روی؟ عرض کرد: نه، چون من مردی معروف و در بین اهل بصره مشهورم، و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه‌اند، و از قبایل عرب و ناصبیان و غیر ایشان، دشمنان بسیار داریم، و من ایمن نیستم که احوال مرا به والی خبر ندهند، به طور قطع گزارش می‌دهند، و از ایشان به من ضررها خواهد رسید. حضرت فرمود: آیا مصائب آن حضرت با به خاطر می‌آوری؟ عرض کرد: آری. فرمود: آیا بر آن حضرت جزع می‌کنی؟ عرض کرد: آری، به خدا سوگند که بی‌تابی می‌کنم و می‌گیرم بر آن بزرگوار تا آن که اهل [صفحه ۳۱۵] خانه من، اثر اندوه در من می‌یابند، و حتی از غذا خوردن امتناع می‌کنم تا از حال من، آثار مصیبت ظاهر می‌شود. حضرت فرمود: خدا رحم کند بر گریه تو، به درستی که تو شمرده می‌شوی از کسانی که جزع می‌کنند از برای ما، و شاد می‌شوند برای شادی ما، و اندوهناک می‌شوند برای اندوه ما، و خائف می‌گردند برای خوف ما، و ایمن می‌گردند برای ایمنی ما، و زود باشد که ببینی، در وقت مرگ خود، که پدران من حاضر شوند نزد تو، و سفارش کنند به ملک‌الموت درباره تو، و بشارت دهند تو را که دیده‌ات روشن گردد، و شاد شوی؛ و ملک‌الموت بر تو مهربان‌تر باشد از مادری مهربان نسبت به فرزند خویش. پس حضرت گریست و مسمع نیز گریست، تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می‌سازد. [۱۱۰۶].

فضیلت زیارت قبر امام حسین

نویسنده گوید: فضیلت زیارت امام حسین (ع) بسیار است، و برای کسی که «زار قبر الحسین و هو یعلم انه امام من قبل الله مفترض الطاعة علی العباد» [۱۱۰۷] - زیارت قبر امام حسین (ع) نماید، و بداند که او امامی است از جانب خدا، و پیروی‌اش بر بندگان واجب - و عارفا بحقه باشد [۱۱۰۸]، و زیارت او، نه از روی خود بینی و هوس و تظاهر و شهرت طلبی [۱۱۰۹]، بلکه فقط به خاطر خدا باشد [۱۱۱۰]، از حد وصف بیرون است. در روایات بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت معادل حج و عمره [۱۱۱۱]، و جهاد [۱۱۱۲]، بلکه بالاتر و افضل است [۱۱۱۳]، و باعث آمرزش [۱۱۱۴]، و آسان شدن حساب [۱۱۱۵]، و رفع [صفحه ۳۱۶] درجات [۱۱۱۶]، و اجابت دعوات [۱۱۱۷]، و موجب طول عمر [۱۱۱۸]، و حفظ بدن و حفظ مال [۱۱۱۹]، و زیاد شدن روزی [۱۱۲۰]، و بر آمدن حاجات [۱۱۲۱]، و رفع اندوه و گرفتاریهاست. [۱۱۲۲]. و ترک زیارت آن حضرت، سبب نقصان دین و ایمان [۱۱۲۳]، و ترک حق بزرگی از حقوق پیغمبر (ص) است. [۱۱۲۴]. کمتر پاداشی که به زائر قبر شریف داده می‌شود آن است که: گناهانش آمرزیده شود، و حق تعالی جان و مالش را حفظ کند تا او را به اهلش برگرداند، و چون روز قیامت شود، حق تعالی او را بیش از دنیا حفظ خواهد نمود. [۱۱۲۵]. و در روایات بسیار وارد شده که زیارت آن حضرت غم را زائل می‌کند، و شدت جان‌کندن و قول قبر را برطرف می‌سازد. [۱۱۲۶]. و هر مالی که در راه زیارت آن حضرت مصرف گردد، حساب می‌شود برای او، هر دره‌می هزار دره‌م، بلکه ده هزار دره‌م [۱۱۲۷]، و بهتر از آن، رضای پروردگار، و دعای محمد (ص) و آل محمد (ع) می‌باشد. [۱۱۲۸]. و چون رو به قبر آن حضرت رود، چهار هزار ملک از او استقبال کنند، و چون برگردد، از او مشایعت نمایند [۱۱۲۹] و پیامبران و اوصیاء ایشان و ائمه معصومین و ملائکه سلام الله علیهم اجمعین به زیارت آن حضرت می‌آیند [۱۱۳۰]، و برای زوار آن حضرت دعا [صفحه ۳۱۷] می‌کنند، و ایشان را بشارت‌های خوب می‌دهند [۱۱۳۱] حق تعالی پیش از اهل عرفات به سوی زائرین قبر

امام حسین (ع) نظر رحمت می فرماید [۱۱۳۲] و هر کسی در روز قیامت آرزو می کند که کاش زائر آن حضرت می بود، از زیادی کرامت و بزرگواری ایشان در آن روز. [۱۱۳۳]. روایات رد این باب بی شمار است، و اختلاف احادیث در مقدار ثواب بستگی به: اختلاف اشخاص زائر و درجه معرفت آنان به امام؛ و اختلاف زمانها: زمان آزادی یا زمان منع زیارت، فصل مساعد یا فصل سختی، ایام زیارت مخصوصه یا غیر آن؛ و اختلاف مکانها: دوری و نزدیکی، و وسایل حمل و نقل؛ و اختلاف حالات و مراتب اخلاص و نیتها دارد. در این جا ما به نقل یک روایت اکتفا می کنیم: کلینی، ابن قولویه، و صدوق، به سندهای معتبر، از ثقه جلیل القدر معاویه بن وهب بجلی کوفی روایت کرده اند که گفت: وقتی به خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) رفتم، دیدم آن حضرت را که در مصلاهی خود مشغول نماز است، نشستم تا نمازش تمام شد، شنیدم که مناجات می کرد، با پروردگار خود، و می گفت: ای خداوندی که مخصوص گردانیده ای ما را به کرامت، و وعده داده ای ما را شفاعت، و علوم رسالت را و ما را، مخصوص به وصیت پیغمبر (ص) گردانیده ای، و علم گذشته و آینده را به ما عطا کرده ای، و دل های مردم را به سوی ما مایل گردانیده ای، «اغفر لی و لاخوانی و زوار قبر ابی الحسین بن علی صلوات الله علیهما»، پیامرزم را و برادران مرا و زیارت کنندگان قبر ابی عبدالله الحسین علیه السلام را، آنان که مصرف کردند مال خود را و از شهرهای خود بیرون آمده اند برای رغبت در نیکی به ما و به امید پادشاهی تو در صله به ما، و شاد گردانیدن پیامبر تو، و اجابت نمودن امر ما، و برای خشمی که بر دشمنان گرفته اند، و مقصود ایشان خشنودی تو است. پس، خداوندا، ایشان را از جانب ما، به خشنودی پادشاه ده؛ و آنان را در شب و روز حفظ فرما، و برای خانواده ایشان که به جای گذاشته اند بهترین جانشین باش، و ایشان را از شتر هر ستمکار جبار معاندی، از ضعیف و قوی، و شر شیاطین جن و انس حفظ فرما؛ و به آنان بیش از آن چه از تو امید دارند عنایت فرما. آنان ما را بر فرزندان و خویشان ترجیح دادند [صفحه ۳۱۸] و به خاطر ما متحمل غربت و دوری از شهر و دیار خود گشتند. بارالها! دشمنان ما، ایشان را سرزنش می کنند و با وجود این از زیارت دست بر نمی دارند. سپس عرض کرد: «فارحم تلک الوجوه التی غیرتها الشمس و ارحم تلک الخدود التی تقلبت علی قبر ابی عبدالله علیه السلام...»، پس رحم کن بر آن صورتها که از تابش آفتاب متغیر گردیده، و بر آن گونه ها که بر قبر امام حسین (ع) قرار گرفته... [۱۱۳۴].

مصادف، مولی ابی عبدالله

شیخ طوسی (ره)، در رجالش، او را از موالیان و ملازمان امام صادق و امام کاظم (ع) شمرده است. [۱۱۳۵]. کشی، از عیاشی، از علی بن عطیه، از مصادف نقل کرده که گفت: حضرت ابوالحسن موسی الکاظم (ع) یک قطعه زمین زراعتی در مدینه (یا نزدیک آن) خرید، و سپس به من فرمود: من این زمین را برای دختر بچه (دختر مصادف) خریدم. [۱۱۳۶]. داستان سفر مصادف به مصر، برای تجارت، از طرف حضرت صادق (ع)، مشهور است [۱۱۳۷] و ما آن را در ذیل اخلاق امام صادق (ع) نقل کرده ایم. در روضه کافی، روایتی از حلم امام صادق (ع) نقل شده که ما ترجمه آن را ذکر می کنیم. محمد بن مرزوم، از پدرش نقل کرده که گفت: در خدمت امام صادق (ع)، از حیره خارج شدیم (آن زمانی که منصور دوانیقی ایشان را خواسته بود و اجازه بازگشتن داده بود)، مقداری آمدیم تا به ساحلین [۱۱۳۸] رسیدیم. اول شب بود. مردی از کارکنان منصور که سمت تحصیلداری داشت و در ساحلین زندگی می کرد، جلو حضرت را گرفت و گفت: نمی گذارم از این جا بگذری؛ و شدیداً بر ممانعتش پافشاری نمود. من و مصادف در خدمت حضرت بودیم، مصادف عرض کرد: این سگ، شما را خیلی آزار می کند و ممکن است بازگرداند، باز معلوم نیست منصور چه کند؛ اگر اجازه فرمایی او [صفحه ۳۱۹] را می کشیم و بدنش را در رود می اندازیم. حضرت فرمود: مصادف! خویشتن داری کن. مصادف پی در پی از آن مرد تقاضای آزاد کردن می نمود و او مانع بود، تا بیشتر از شب گذشت، آن گاه دست از جلوگیری برداشت و رفت. حضرت فرمود: این کار بهتر بود (که مقداری صبر کنیم و بردباری نماییم) یا آن چه شما می گفتید

که او را بکشیم؟ عرض کردیم: این عمل بهتر بود. حضرت فرمود: «ان الرجل يخرج من الذل الصغير فيدخله ذلك في الذل الكبير»، گاهی مرد در گرفتاری کوچکی است اما به واسطه عدم تحمل خود را در ذلت بزرگ تر می‌اندازد. [۱۱۳۹]. مصادف فرزندی به نام محمد داشته که از پدر خود روایت کرده است. ابن‌غضائری در یکی از کتاب‌هایش، محمد را توثیق و تعدیل کرده [۱۱۴۰]، اما مصادف را چیزی نمی‌شمارد. [۱۱۴۱].

معاذ بن کنیر کسائی کوفی

اشاره

از شیوخ اصحاب حضرت صادق (ع) [۱۱۴۲]، و از ثقات ایشان، و از کسائی است که نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر را از پدرش صلوات الله علیهما روایت کرده است. [۱۱۴۳]. و در روایت «تهذیب» است که معاذ کرباس فروش بود، وقتی ترک کسب کرد، حضرت صادق (ع) احوال او را پرسیدند، گفتند: تجارت را ترک کرده، فرمود: ترک کسب، کار شیطان است... [۱۱۴۴].

سفارش و تاکید ائمه اطهار به تلاش و کوشش و کسب و کار و زراعت

نویسنده گوید: در اخبار و روایات اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله علیهم اجمعین، راجع به کسب و تجارت و زراعت، و خلاصه به کوشش و کار، تأکید و سفارش بسیاری شده، و از تن پروری و بیکاری و سربرار دیگران بودن، نهی شدیدی گردیده. امام صادق (ع) می‌فرماید: «الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله»، کسی که برای تأمین زندگی خود و عائله‌اش کوشش کند، همانند سربازی است که در جبهه جنگ برای خدا بجنگد. [۱۱۴۵]. [صفحه ۳۲۰] و لذا فقهای شیعه، در کتب فقهیه، کتابی به عنوان «کتاب التجاره» ایراد کرده‌اند، و در آن کتاب علاوه بر احکام معاملات، روایاتی از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین، راجع به تأکید و تشویق به کار و کسب، و نهی از ترک تجارت و بی‌کار زیستن، ذکر نموده‌اند که ما به چند روایت، از آن روایات، اشاره می‌نماییم: از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: تجارت: عقل را زیاد می‌سازد، و ترک تجارت، عقل را زایل می‌گرداند. [۱۱۴۶]. از فضیل بن یسار روایت شده که گفت: به امام صادق (ع) عرض کردم که من تجارت را ترک کرده‌ام. حضرت فرمود: این کار را مکن. در مغازه را باز کن و بساطت را پهن نما، و از خداوند درخواست روزی کن. [۱۱۴۷]. از اسباط بن سالم بیاع الزطی نقل شده که گفت: روزی محضر حضرت صادق (ع) بودم، امام از معاذ، فروشنده کرباس، پرسید؛ عرضه داشتند: تجارت را ترک کرده، حضرت فرمود: ترک تجارت، کار شیطان است. و هر کس کار و کسب را ترک کند، دو سوم عقلش زایل می‌گردد. آیا ندانستید که رسول خدا (ص) هنگامی که کاروانی از شام آمد، جنسی از آن کاروان خرید، و بفروخت، و به مقداری که قرضش را پردازد استفاده برد؟ [۱۱۴۸]. و نیز از اسباط بن سالم روایت شده که گفت: به محضر حضرت صادق (ع) وارد شدم، از احوال عمر بن مسلم پرسید، گفتم: مردی است صالح، و لیکن تجارت را ترک کرده. حضرت سه مرتبه فرمود: ترک تجارت کار شیطان است... [۱۱۴۹]. از رسول خدا (ص) روایت شده که فرمود: نه دهم روزی در تجارت است و یک دهم آن در دامداری. [۱۱۵۰]. و از حضرت صادق (ع) روایت شده که امیرالمؤمنین (ع) به ایرانیان فرمود: تجارت کنید تا خدا به شما برکت دهد، چون شنیدم از رسول خدا (ص) که فرمود: رزق ده جزء است که نه جزءاش در تجارت و یک جزءاش در سایر کارهاست. [۱۱۵۱]. [صفحه ۳۲۱] امام صادق (ع) فرمود: هر کس مشغول تجارت باشد از مردم بی‌نیاز شود؛ گفته شود: و لو عائله‌دار باشد؟ فرمود: و لو عائله‌دار باشد، چون نه دهم روزی در تجارت است. [۱۱۵۲] و امام صادق (ع) از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: به دنبال تجارت بروید که در تجارت بی‌نیازی است برای شما از آن چه در دست مردم است، همانا خدای عزوجل صاحب حرفه

درستکار را دوست می‌دارد. [۱۱۵۳]. فضل بن ابی‌قره گوید: محضر حضرت صادق (ع) بودم، پرسید، از مردی، که چرا امسال به حج نیامده؛ عرض شد: تجارت را ترک کرده و دستش خالی شده. حضرت که تکیه کرده بود، راست نشست، و فرمود: تجارت را ترک نکنید تا بی‌ارزش نشوید، تجارت کنید تا خدا برای شما مبارک گرداند. [۱۱۵۴]. از محمد بن فضیل، از ابی‌حمزه، از امام باقر (ع) روایت شده که فرمود: هر کس کار و کوشش کند تا از مردم بی‌نیاز گردد، و بر اهل خانه‌اش توسعه دهد، و به همسایگانش نیکی کند، روز قیامت خدا را ملاقات کند در حالیکه صورتش مثل ماه شب چهارده بدرخشد. [۱۱۵۵]. امام باقر (ع) از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: عبادت هفتاد جزء است، و افضل از تمام عبادات، به دست آوردن حلال است. [۱۱۵۶]. ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین همان گونه که دیگران را به تجارت و کار و کوشش و می‌داشتند، خود نیز کار می‌کردند، و دست از تلاش و کوشش بر نمی‌داشتند: در کافی، از عبدالاعلی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) را، در روز بسیار گرمی، در یکی از راه‌های مدینه دیدم، عرض کردم: قربانت گردم، با آن مقام و منزلتی که در پیشگاه خدا و نسبتی که با رسول اکرم (ص) داری، در چنین روزی این گونه کوشش و فعالیت و کار می‌کنی؟ فرمود: ای عبدالاعلی! به دنبال روزی بیرون آمدم تا از مثل تو بی‌نیاز گردم. [۱۱۵۷]. و نیز از اسماعیل بن جابر روایت شده که گفت: روزی بر حضرت، در باغ خرمایی که [صفحه ۳۲۲] داشت، وارد شدم، دیدم بیلی به دست گرفته و درخت‌ها را آب می‌داد، و پیراهنی از کرباس به تن کرده که بر تنش چسبیده بود. [۱۱۵۸]. همچنین، در کافی، از ابی‌عمر شیبانی روایت شده که گفت: امام صادق (ع) را دیدم که بیلی به دست گرفته و لباس خشنی بر تن کرده و در باغ خودش کار می‌کرد و عرق از پشتش می‌ریخت، گفتم: فدایت گردم، بیل را به من بدهید تا من این کار را انجام دهم، فرمود: دوست می‌دارم آدمی، در راه طلب روزی، از حرارت آفتاب ناراحت شود. [۱۱۵۹]. داستان فرستادن حضرت صادق (ع) مصادف را به مصر، برای تجارت، با هزار دینار طلا که به او مرحمت فرموده بود، معروف، و در کافی نیز نقل شده است. [۱۱۶۰]. از ابن عباس روایت شده که رسول خدا (ص)، هنگامی که به مردی نگریست و از اعمالش او را خوش می‌آمد، سؤال می‌فرمود: آیا این مرد شغل و حرفه‌ای دارد؟ اگر می‌گفتند بیکار است می‌فرمود: از چشمم افتاد. عرض می‌کردند: به چه جهت؟ می‌فرمود: اگر شغلی نداشته باشد، با دینش زندگی و امرار معاش می‌کند. [۱۱۶۱]. امام صادق (ع) فرماید: سه دسته از مردم بدون حساب به بهشت وارد می‌شوند: پیشوای عادل، بازرگان راستگو، و پیرمردی که عمرش را در راه طاعت خدا صرف کرده باشد. [۱۱۶۲]. باید دانست که پیش نیاز تجارت، فراگیری فقه و یادگیری احکام الهی و حلال و حرام است، تا تاجر را از ورطه حرام و گناه، و در نتیجه دوزخ، دور دارد. اصبح بن نبات گوید: «شنیدم که امیرالمؤمنین (ع) روی منبر می‌فرمود: ای گروه تجارت پیشه! «الفقه ثم المتجر»، اول دانش مذهبی، سپس کوشش اقتصادی. و نیز می‌فرمود: «التاجر فاجر، و الفاجر فی النار الا من اخذ الحق و اعطى الحق» [۱۱۶۳]، تاجر، فاجر و تبهکار است، و فاجر در آتش، الا آن که داد و ستدش بر اساس حق باشد». [۱۱۶۴]. [صفحه ۳۲۳]

معاویة بن وهب بجلی

اشاره

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۱۶۵]، و در فهرست گفته: او کتابی دارد که بزرگان از او نقل کرده‌اند. [۱۱۶۶]. نجاشی گوید: معاویة بن وهب، ابوالحسن، عربی خالص، ثقه و بر طریق مستقیم بوده. او از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت کرده، و کتابی به نام «فضائل الحج» دارد که ابن ابی‌عمیر از او روایت می‌کند. [۱۱۶۷]. در کافی، نقل شده که معاویة بن وهب به امام صادق (ع) عرض کرد: چگونه شایسته است برای ما که با شیعیان، و مردمانی که با آمیزش دارند و شیعه نیستند، رفتار کنیم؟ حضرت فرمود: نگاه کنید به پیشوایان خود، از آنان که پیروی می‌کنید، هر طور آنان رفتار کنند، شما نیز

همان گونه رفتار کنید؛ به خدا سوگند، آنان بیمار نشان را عیادت می‌کنند، و بر سر جنازه‌هایشان حاضر گردند، و برای آنان گواهی و شهادت دهند و امانت‌های آنان را به آنان رد کنند. [۱۱۶۸]. معاویه بن وهب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «اطلبوا العلم و ترینوا معه بالحلم و الوقار و تواضعوا لمن تعلمونه العلم و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم، و لا تکنوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحکمکم»، دانش بیاموزید و دانش خود را با خویشتن‌داری و وقار زینت بخشید، نسبت به شاگردان خود متواضع و نسبت به استادان خود فروتن باشید، و از علمای جبار نباشید که رفتار باطلتان، حق شما را نیز از بین ببرد. [۱۱۶۹].

موسی بن قاسم بن معاویه بجلی

فرزندزاده معاویه بن وهب. موسی بن قاسم بن معاویه است که شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت رضا (ع) شمرده و ثقه دانسته [۱۱۷۰]، و در جای دیگر او را از اصحاب حضرت جواد (ع) می‌داند. [۱۱۷۱]. و در فهرست می‌فرماید: موسی بن قاسم، سی کتاب، همچون کتاب‌های حسین بن سعید [صفحه ۳۲۴] اهوازی، تصنیف کرده است. [۱۱۷۲]. نجاشی فرموده: موسی بن قاسم بجلی، ثقه، و جلیل‌القدر است؛ و کتابهایی دارد که از آن جمله: کتاب الوضوء، کتاب الصلوة، کتاب الزکوة، کتاب الصیام، کتاب الحج، کتاب النکاح، کتاب الطلاق، کتاب الحدود، کتاب الادیات، کتاب الشهادات، کتاب الایمان، کتاب النذور، کتاب اخلاق المؤمنین، کتاب الجامع، و کتاب الادب است. و نیز کتابی به نام «مسائل الرجال» دارد که مشتمل بر سؤالات هجده نفر است. [۱۱۷۳].

معروف بن خربوذ مکی

شیخی جلیل‌القدر و عابدی بلند پایه و یکی از اصحاب اجماع است که حدیث منقول از او در شمار صحاح آورده می‌شود [۱۱۷۴] او بین عامه و خاصه معروف بوده است. [۱۱۷۵]. معروف بن خربوذ از اعظام صحابه ائمه بزرگوار، حضرات علی بن الحسین [۱۱۷۶] و محمد بن علی [۱۱۷۷] و جعفر بن محمد الصادق [۱۱۷۸] علیهم‌السلام بوده، و امتیاز مخصوص وی به کثرت عبادت اوست. همان گونه که در شرح حال جمیل بن دراج گذشت، وقتی که فضل بن شاذان از سجده طولانی ابن ابی عمیر در شگفت شد، ابن ابی عمیر داستان شگفتی خود را از سجده‌های جمیل بن دراج ذکر کرد و گفت که جمیل بن دراج به او گفته بود که سجده طولانی‌اش در مقایسه با سجده‌های طولانی معروف بن خربوذ، بس ناچیز بوده است. [۱۱۷۹]. معروف بن خربوذ، به کثرت عبادت و طول سجده که غایت خضوع و منتهای عبادت است، و اقرب حالات بنده به نزد پروردگار، و اشد اعمال بر ابلیس است، معروف و محل [صفحه ۳۲۵] توجه بوده است. او این نشانه از شیعه راستین علی (ع) بودن را، که - به فرموده امام صادق (ع) - معروف بودن به عبادت است [۱۱۸۰]، به خوبی دارا بود. مرحوم کلینی، در کافی، باب علامات و صفات مؤمن، از معروف بن خربوذ، از امام باقر (ع) روایت می‌کند که فرمود: امیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز صبح را، در عراق، به جماعت گزارد؛ چون رو بر گردانید، مردم را موعظه فرمود و از خوف خدا گریست و آنان را نیز گریانند، سپس فرمود: هان به خدا، در زمان دوست و رفیق پیغمبر (ص)، مردمی را می‌شناختم که در بامداد و شام ژولیده و گرد آلود و گرسنه بودند، پیشانی آنان (در اثر سجده) مانند زانوی بز بود، شب را برای پروردگار خود با سجود و قیام می‌گذرانیدند، گاهی روی پا ایستاده و گاهی پیشانی به زمین می‌گذاشتند، با پروردگار خود مناجات نموده، و آزادی خویش را از آتش دوزخ طلب می‌کردند. به خدا که آنان را، با این حال، دیدم که ترسان و نگران بودند. [۱۱۸۱]. ابن‌اثیر، در اسد الغابه، در ذیل حالات بشیر بن تیم صحابی، نقل کرده که معروف بن خربوذ از بشیر بن تیم روایت می‌کند که در شب ولادت نبی اکرم (ص)، موبد کسری [۱۱۸۲] در خواب دید که شتران و گروه اسبان از دجله گذشتند و دریاچه ساوه خشک شد، و آتشکده فارس خاموش گردید... [۱۱۸۳]. نویسنده گوید: بنابراین روایت، معروف باید از تابعین به شمار آید. علی بن

ابراهیم تیمی از محمد اصبهانی نقل کرده که گفت: در مکه معظمه، با معروف بن خربوذ نشسته بودیم، و عده‌ای نیز حضور داشتند؛ ناگاه جمعی از اهالی مدینه که بر چهارپایان سوار بودند بر ما گذشتند. معروف گفت از ایشان پرسید که در مدینه چه خبر تازه‌ای است. ما پرسیدیم، گفتند؛ عبدالله بن حسن [۱۱۸۴] وفات کرده است. ما به معروف خبر دادیم. طولی نکشید، عده دیگری آمدند، معروف گفت: از ایشان هم از خبر تازه مدینه پرسید. آنان گفتند: عبدالله بن حسن غش کرده بود و به هوش آمد. معروف گفت: نمی‌دانم ایشان چه می‌گویند، الا آن که ابن‌المکرمة (حضرت صادق علیه‌السلام) به من خبر داد که قبر [صفحه ۳۲۶] عبدالله و اهل بیتش در کنار فرات است. و چنان شد که او شنیده و خبر داده بود؛ منصور ایشان را به کوفه برد و در حبس افکند، و تمامی بر کنار فرات شهید گشتند. [۱۱۸۵]. از محمد بن مروان روایت شده که گفت: من با معروف نزد حضرت صادق (ع) نشسته بودیم، پس او برای من شعر می‌خواند و من برای او شعر می‌خواندم، او از من سؤال می‌کرد و من از او سؤال می‌نمودم، و امام صادق (ع) می‌شنید، پس فرمود که رسول خدا (ص) فرموده: دل آدمی از چرک پر شود، از برای او بهتر است که از شعر پر شود. «فقال معروف: و انما یعنی بذلک الذی یقول الشعر. فقال (ع): ویحکک او ویلکک، قد قال ذلک رسول الله (ص)» - معروف گفت: شاید مراد رسول خدا (ص)، گوینده شعر باشد، نه خواننده شعر، حضرت فرمود: وای بر تو! رسول خدا (ص) این طور فرموده است - [۱۱۸۶]. نویسنده گوید: جمله «قد قال» یعنی فرمایش رسول خدا (ص)، آن طور که تو خیال کردی و گفتی، نیست؛ بلکه فرمایش ایشان شامل گوینده، و حفظ کننده و خواننده شعر است. خدا و رسولش آگاه‌ترند. [۱۱۸۷]. [صفحه ۳۲۷] مرحوم پدرم فرموده: سید بن طاووس (ره)، در طریق این روایت قده فرموده. [۱۱۸۸]. از جابر جعفی روایت شده که گفت: وارد شدم بر امام باقر (ع) و زید، برادر آن حضرت، نیز حاضر بود؛ ناگاه معروف بن خربوذ به مجلس وارد شد، حضرت فرمود: ای معروف! از اشعار شیرین و لطیف، برای ما انشاد کن. معروف این شعر را خواند: لعمرک ما ان ابومالک بواه و لا بضعیف قواه و لا بالالدی قوله یعادى الحکیم اذا مانهاه و لکنه سید بارع کریم الطبائع حلو ثناه اذا سده سده مطوعاه و مهما و کلت الیه کفاه [۱۱۸۹]. حضرت دست بر شانه زید گذاشت، و فرمود: این‌ها صفات تو است. [۱۱۹۰].

معلى بن خنيس بزاز کوفی

از کبار اصحاب، و یکی از کارگزاران و موالیان حضرت صادق (ع) بوده [۱۱۹۱]؛ و از روایات استفاده می‌شود که او از اولیاء الله و اهل بهشت است؛ و حضرت صادق (ع) او را دوست می‌داشت، و او وکیل و قیم بر نفقات عائله حضرت بود. [۱۱۹۲]. او کتابی دارد که از آن روایت شده است. [۱۱۹۳]. بعضی گفته‌اند که او در اول امر، معتزلی، و سپس از پیروان محمد بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) - نفس زکیه - بود [۱۱۹۴]، و در آخر کار، از اصحاب حضرت صادق (ع) گردید، و حق آن است که او از بزرگان اصحاب حضرت صادق (ع) و از ممدوحین است. [صفحه ۳۲۸] شیخ طوسی، رحمه‌الله، در کتاب غیبت، فرمود: معلى بن خنيس از ممدوحین است، و از کارگزاران حضرت صادق (ع)، و بدین سبب، داود بن علی (والی مدینه) او را کشت. وی نزد حضرت پسندیده بود، و بر طریقه امام صادق (ع) در گذشت. [۱۱۹۵]. و نیز گفته شده که داود بن علی، او را از این جهت گرفت و به زندان افکند که نام اصحاب و شیعیان امام صادق (ع) را فاش کند، و آنان را معرفی نماید ولی معلى نپذیرفت. داود او را تهدید به قتل نمود، و معلى بر کتمان پافشاری کرد و گفت: به خدا سوگند، اگر آنان در زیر پایم باشند، پایم را برنذارم، و تو را از نامشان آگاه نکنم؛ و چون مرا بکشی سعادت مندم ساخته‌ای. آن گاه داود دستور قتل معلى را صادر کرد. [۱۱۹۶] در بعضی از روایات وارد شده که سبب قتلش اشاعه و ابراز بعضی از اسرار بوده. در بصائرالدرجات، از حفص ابیض تمار روایت شده که گفت: ای حفص! من معلى را به چیزی امر کردم، و او مخالفت کرد، و به آهن مبتلا شد. روزی او را افسرده و دل‌تنگ دیدم، گفتم، تو را چه می‌شود، شاید به یاد زن و بچه و مالت افتاده‌ای؟ گفت: آری. گفتم: پیش بیا، پیش آمد، دستم را به صورتش کشیدم و به او گفتم چه

می‌بینی؟ گفت: خود را در خانه‌ام، در کنار همسر و اولادم، می‌بینم. سپس دوباره دستم را به صورتش کشیدم و گفتم: خود را در کجا می‌بینی؟ گفت: در مدینه، در خانه شما. به او توصیه کردم که این راز را پوشیده بدارد، مخالفت کرد، و به آن مصیبت مبتلا شد... [۱۱۹۷]. و از بعضی از روایات استفاده می‌گردد که امام صادق (ع)، در موقع کشتن او، در مدینه نبوده، و بعد از قتل او به مدینه برگشته‌اند. علامه مجلسی (ره) فرموده: امام صادق (ع) در خارج شهر مدینه به سر می‌برد که داود بن علی، عموی منصور که حکومت مدینه را داشت، معلی بن خنیس را، که یکی از کارگزاران و موالی حضرت بود، به آن تهمت که به منظور قیام امام خریداری اسلحه می‌کند، کشت. همین که امام صادق (ع) به مدینه بازگشت، از فاجعه قتل معلی سخت اندوهگین شد، و با خشم به نزد داود بن علی رفت، و بر وی عتاب آورد و گفت: به کدام گناه معلی را [صفحه ۳۲۹] کشته‌ای؟ داود، از خشم امام، در وحشت افتاد و رئیس شرطه (شهربانی) خود را که نامش سیرافی بود عامل قتل معلی معرفی کرد. امام صادق (ع)، از قدرت دستگاه خلافت و سطوت فرمانروای مدینه که عموی منصور بود، بیم نکرد و در قصاص قاتل پافشاری نمود، تا به جایی که داود بن علی ناگزیر در امثال فرمان وی، رئیس شرطه خویش را به کیفر رسانید؛ هر چند که قاتل معلی به وقت مکافات خود بر داود اعتراض می‌کرد و به فریاد می‌گفت: خود بر من فرمان قتل مردم را می‌دهند، و خود نیز مرا به آن گناه می‌کشند. [۱۱۹۸]. شیخ کشی، از ابن ابی نجران، از حماد ناب، از مسمعی روایت کرده که گفت: داود بن علی، حاکم مدینه، موقعی که خواست معلی را به قتل برساند، معلی گفت: مرا به سوی مردم بیرون برید، چون من دین و قرض بسیاری دارم، و مال فراوان، و می‌خواهم که مردم را بر قروض خود شاهد بگیرم. او را به بازار بردند. همین که مردم گرد او جمع شدند، گفت: ای مردم! من معلی بن خنیس می‌باشم، هر کس مرا شناخته است، چه بهتر، و هر که مرا نشناخته، بشناسد؛ شاهد باشید، آن چه از من به جا مانده، از کم و زیاد، از اعیان و اموال و دیون و خانه و غلام و کنیز، تماما متعلق است به امام صادق (ع). رئیس شرطه چون این بشنید بر او غضب کرد و او را به قتل رسانید. همین که این خبر به حضرت صادق (ع) رسید، غضبناک از خانه بیرون آمد، در حالی که ردایش به زمین کشیده می‌شد، و اسماعیل، فرزندش، همراه بود. حضرت نزد داود بن علی رفت و فرمود: کشتی کارگزار و مولای مرا، و گرفتی مال مرا. عرض کرد: من او را نکشتم، رئیس شرطه او را کشت. حضرت فرمود: با اجازه تو بود، یا بدون اجازه تو؟ داود گفت: بدون اجازه من بوده. حضرت به اسماعیل فرمود: خود دانی، هر چه خواهی بکن. اسماعیل برفت و به شمشیری که همراه داشت رئیس شرطه را بکشت. مسمعی گوید: امام صادق (ع) فرمود: هر آینه نفرین کنم، به درگاه خدا، بر کسی که مولای مرا کشته و مال مرا ربوده است، داود بن علی گفت: آیا مرا به نفرین خود تهدید می‌کنی؟ مسمعی گوید: معتب (خادم امام) برایم نقل کرد که آن شب حضرت صادق (ع) پیوسته در رکوع و سجود بود، و چون سحر شد، شنیدم که در سجده این دعا را می‌خواند: «اللهم انی اسالک بقوتک القویه و بمحالک الشدید و بعزتک الی خلقک لها ذلیل ان تصلی علی [صفحه ۳۳۰] محمد و آل محمد و ان تاخذہ الساعه الساعه». معتب گفت: به خدا سوگند، آن حضرت سر از سجده برداشته بود که فریاد شیون از خانه داود بن علی برخاست و خبر رسید که داود بن علی مرد؛ حضرت صادق (ع) سر از سجده برداشت و فرمود: من خدا را خواندم، و خداوند فرشته‌ای را فرستاد که با حرب‌ای آهین چنان بر سر او زد که مثنان‌اش از آن ضربت شکافت و مرد. [۱۱۹۹]. در کتاب بصائر الدرجات، از ابن سنان روایت شده که گفت: موقعی که داود بن علی فرستاد معلی بن خنیس را به قتل رسانیدند، ما در مدینه بودیم؛ و حضرت صادق (ع) بعد از آن واقعه، یک ماه گذشت که به نزد داود بن علی تشریف نبرد، و داود هر کس را به خدمت آن حضرت می‌فرستاد، ایشان از رفتن به جانب او امتناع می‌فرمود. داود ناگزیر پنج تن از نگهبانان خود را فرستاد، و دستور داد که حضرت صادق (ع) را حاضر سازند، و اگر از آمدن امتناع ورزد، سر از تنش بگیرند، نتیجتاً یا خودش و یا سرش را حاضر نمایند. چون نگهبانان بر حضرت وارد شدند، ایشان مشغول نماز بود، و ما با حضرت نماز ظهر را به جا می‌آوردیم، همین که از نماز فارغ شدیم، آن جماعت گفتند: اجابت کن داود بن علی را. حضرت فرمود: اگر اجابت نکنم، چه خواهد شد؟ آنان گفتند: به ما دستور داده: اگر نیامد سرش را همراه بیاورید.

حضرت فرمود: گمان نمی‌کنم که شما پسر پیغمبر را بکشید. آنان گفتند: ما نمی‌فهمیم که تو چه می‌گویی، ما دستور داود بن علی را اطاعت می‌کنیم. حضرت فرمود: برگردید که خیر دنیا و آخرت شما در همین است. مأمورین گفتند: به خدا سوگند، از این جا نمی‌رویم تا آن که خودت یا سرت را همراه ببریم. حضرت چون دید که آنان دست‌بردار نیستند و تصمیم قتلش را دارند، دو دستش را بلند کرد و بر شانه‌های خود گذاشت، و سپس دست‌ها را گشود و با انگشت سبابه خود اشاره فرمود، و شنیدیم که می‌گفت: «الساعة الساعة»، که ناگاه ناله بلندی شنیده شد. حضرت به ایشان فرمود: صاحب شما الساعه مرد، و این صدای ناله او بود؛ شما یک تن را بفرستید تا خبر بیاورد، اگر نمرده بود، و این ناله او نبود، من با شما خواهم آمد. آنان یکی را فرستادند، طولی نکشید که برگشت و خبر آورد که داود مرده، و ناله، ناله او بوده. همین که آنان رفتند، ما عرض کردیم: خدا ما را به قربان تو گرداند، حال آن ملعون چگونه بود؟ فرمود: او یک تن از موالیان مرا که معلی بن خنیس بود به قتل رسانیده، و یک [صفحه ۳۳۱] ماه بود که به منزل او نمی‌رفتم. او کسی را به دنبال من فرستاد که باید در همین ساعت پیاپی. من نرفتم، این عده را فرستاد که گردن مرا بزنند. من هم خدا را به اسم اعظمش خواندم و خداوند ملکی را فرستاد که با حریه‌ای او را کشت. [۱۲۰۰]. شیخ کلینی، و شیخ طوسی، رحمهما الله، به سند صحیح، از ولید بن صبیح، روایت کرده‌اند که گفت: مردی خدمت حضرت صادق (ع) شرفیاب شد، و گفت: معلی به من مدیون بود، و حق مرا از بین برد. حضرت فرمود: آن کسی که او را کشت، حق تو را برده؛ سپس به من دستور داد: برخیز و حق این مرد را بده، همانا می‌خواهم خنک کنم بدن معلی را، و بدن او خنک هست؛ یعنی حرارت جهنم به آن نرسیده. [۱۲۰۱] و نیز کلینی (ره)، از ولید بن صبیح روایت کرده که گفت: روزی خدمت حضرت صادق (ع) مشرف شدم، حضرت پارچه‌هایی نزد من افکند و فرمود: این‌ها را تاه کن. چون برخاستم و در مقابل حضرت ایستادم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند معلی بن خنیس را. من گمان کردم حضرت ایستادن مرا، مقابل خود، به ایستادن معلی در خدمتش تشبیه کرد. سپس فرمود: اف باد بر دنیا که خانه بلا است، مسلط فرموده پروردگار عالم، در دنیا، دشمنش را بر دوستش. [۱۲۰۲]. از عقبه بن خالد روایت شده که گفت: من و معلی و عثمان بن عمران شرفیاب محضر امام صادق (ع) شدیم، همین که حضرت ما را دید، فرمود: مرحبا به شما! این چهره‌ها دوست دارند ما را، و ما دوست داریم ایشان را، «جعلکم الله معنا فی الدنیا و الاخرة»، خداوند شما را در دنیا و آخرت با ما قرار دهد. [۱۲۰۳]. شیخ کشی (ره) روایت کرده که چون روز عید می‌شد، معلی بن خنیس به صحرا بیرون می‌رفت، ژولیده مو و گردآلوده در پوشش ستمدیدگان؛ همین که خطیب به منبر می‌رفت، معلی دست خود را به آسمان بلند می‌کرد و می‌گفت: «اللهم هذا مقام خلفائك و اصفیائك و مواضع امنائك الذین خصصتهم ابتزوها و انت المقدر للاشیاء لا یغالب قضاؤك و لا یجاوز المحتوم من تدبیرك کیف شئت و انی شئت [صفحه ۳۳۲] علمك فی ارادتك كعلمك فی خلقك صفوتك و خلفائك مغلوبین مقهورین مبتزین یرون حکمك مبدلا و کتابك منبوا و فرائضك محرفه عن جهات شرایعك و سنن نبيك صلواتك علیه و آله متروكه، اللهم العن اعدائهم من الاولین و الاخرین و الغاوین و الرائحین و الماضین و الغابین اللهم العن جابرة زماننا و اشیاعهم و احزابهم و اعوانهم انك علی كل شیء قدير». [۱۲۰۴]. معلی بن خنیس از امام صادق (ع) از حقوقی که مسلمانی بر مسلمان دیگر دارد سؤال می‌کند، و حضرت او را بدین نحو پاسخ می‌دهد: مسلمین را بر یکدیگر هفت حق واجب است که هر گاه یکی از آنها را ضایع کنند از ولایت و طاعت خدا بیرون روند. معلی عرض کرد: قربانت، آن هفت حق چیست؟ امام صادق (ع) فرمود: ای معلی! من بر تو نگرانم و می‌ترسم آنها را ضایع گذاری و مراعات نکنی و بدانی و عمل نمایی. معلی عرض کرد: «لا قوة الا بالله»، نیرویی نیست مگر از خدا. آن گاه امام صادق (ع) فرمود: آسانترین آن حقوق این است که آن چه بر خویشتن می‌پسندی بر وی هم پسندی، و آن چه بر خود زشت می‌داری بر او زشت شماری. حق دوم آن که از خشم و ناخشنودی وی پرهیزی و در طلب رضا و فرمانبرداری او بکوشی. سومین حق آن است که او را با جان و مال و زبان و دست و پای خویش یاری دهی. حق چهارم آن که او را به منزله چشم و آینه باشی و راهنمایی کنی. پنجمین حق آن که با گرسنگی و تشنگی و برهنگی او، سیر و سیراب و پوشیده

نباشی. [صفحه ۳۳۳] حق ششم آن است که اگر خدمتگزاری داری و برادر مسلمانان ندارد، خادم خویش را به شستشوی جامه‌ها و ترتیب طعام و تنظیم بستر وی و بداروی. هفتمین حق آن که سوگند وی را راست گیری و دعوتش را بپذیری و به هنگام بیماری به عیادتش روی و در وقت مرگ بر جنازه‌اش حاضر گردی؛ و چون دانستی که او را حاجتی است، پیش از آن که سؤال کند، حاجتش را بر آوری. چون چنین کردی دوستی خود را به دوستی او، و دوستی او را به دوستی خود پیوسته‌ای. [۱۲۰۵].

مفضل بن عمر، ابوعبدالله، جعفری کوفی

اشاره

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۰۶] و نیز از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) می‌شمارد. [۱۲۰۷]. بزرگان رجال درباره مفضل بن عمر اختلاف دارند: پاره‌ای از محققان او را ثقه و مورد اعتماد دانسته [۱۲۰۸] و در شمار اجله‌ی راویان امام صادق (ع) آورده‌اند، و گروهی او را ضعیف و فاسد المذهب و مضطرب الروایه خوانده‌اند. [۱۲۰۹]. گروه اول - مانند: شیخ مفید که، در ارشاد، فرموده: مفضل از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) و خواص، و ثقات از فقهای صالحین است. [۱۲۱۰]. و نیز شیخ طوسی، در کتاب غیبت، مفضل را از قوام ائمه و پسندیده نزد آن بزرگواران می‌داند، و می‌گوید که او بر منهاج و رویه آنان بوده است. [۱۲۱۱]. ظاهر فرمایش محقق وحید نیز چنین است که او مورد اعتماد بوده است. [۱۲۱۲]. گروه دوم - مانند ابن‌الغضائری که گوید: مفضل ضعیف، و خطابی (پیرو ابوظحاب) بوده است. [۱۲۱۳]. نجاشی و علامه نیز او را فاسد المذهب، و مضطرب الروایه، می‌دانند که به احادیثش [صفحه ۳۳۴] اعتمادی نیست. [۱۲۱۴]. ابن داود نیز او را ضعیف می‌داند، و در رجالش به این مطلب تصریح کرده است. [۱۲۱۵]. هر دو گروه برای اثبات عقیده خود به روایاتی استشهاد کرده‌اند که ما به ایراد چند روایات، از دسته روایات مدح و ذم، در اینجا، اکتفا می‌کنیم. اول - روایات مستفیضه‌ای که در مدح مفضل وارد شده، و ما چند روایت را ذکر می‌کنیم: شیخ صدوق، رحمه الله، در عیون، در فصل «نصوص بر حضرت ثامن الحجج (ع)»، به سند خود، از محمد بن سنان، از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده که حضرت به او فرمود: ای محمد! مفضل مایه انس و استراحت من است. [۱۲۱۶]. شیخ کلینی، رحمه الله، در کافی، روایت کرده که مابین ابوحنیفه سابق الحاج، و دامادش بر سر میراثی مشاجره و نزاع بود، مفضل از آن جا می‌گذشت، همین که مشاجره ایشان را دید، آنان را به منزل برد و بین ایشان به چهارصد درهم اصلاح داد، آن پول را هم خودش پرداخت و از آن دو نسبت به دیگری تعهد گرفت (که دیگر ادعا نکنند)، و گفت: این پول از مال من نیست، بلکه امام صادق (ع) مالی را نزد من گذاشته و دستور داده که هر گاه مابین دو نفر از شیعیان نزاع شود، من میان آنها صلح دهم و مال المصالحه را از پول آن حضرت بپردازم. [۱۲۱۷]. و نیز در کافی، از مفضل نقل شده که گفت: امام صادق (ع) فرمود: هر گاه میان دو نفر از شیعیان ما نزاعی دیدی از مال من فدیة بده (آن چه را که یکی بر علیه دیگری ادعا می‌کند از مال من بپرداز تا نزاع برطرف شود). [۱۲۱۸]. روزی مفضل بن عمر به محضر امام صادق (ع) مشرف شد. امام به دیدار وی خرسند گردید، و با تبسم به او فرمود: ای مفضل! به خدا سوگند که تو را دوست می‌دارم، و نیز دوستدار آنم که تو را دوست می‌دارد. [۱۲۱۹]. از عبدالله بن فضل هاشمی روایت شده که گفت: در خدمت امام صادق (ع) بودم که مفضل بن عمر وارد شد. چون حضرت او را دید، به صورت او خندید و فرمود: به نزد من بیا، [صفحه ۳۳۵] ای مفضل! قسم به پروردگار که من دوست می‌دارم تو را، و دوست می‌دارم کسی که تو را دوست می‌دارد، و اگر می‌شناختند جمیع اصحاب من آن چه تو می‌شناختی، دو نفر مختلف نمی‌شدند. مفضل گفت: یا ابن‌رسول الله، گمان می‌کنم که مرا بالا-تر از مقامم فرود آوردید. امام فرمود: بلکه تو را در مقام خودت، و به منزلتی که خدا تو را فرود آورده، منزل دادم. آن گاه مفضل عرض کرد: جابر بن یزید نزد شما چه مقامی دارد؟ فرمود: مقام سلمان نزد رسول خدا

(ص). گفت: داود بن کثیر رقی نزد شما چه منزلتی دارد؟ حضرت فرمود: به منزله مقداد است نزد رسول الله (ص). راوی می گوید: سپس حضرت رو کرد به من و فرمود: ای عبدالله بن فضل! به درستی که خداوند تبارک و تعالی ما را از نور عظمت خود خلق کرد و در رحمت خود غوطه‌ور ساخت و ارواح شما را از ما خلق کرد؛ پس ما آرزومند و مایلیم به سوی شما، و شما آرزومند و مایلید به سوی ما. به خدا قسم که اگر کوشش کنند اهل مشرق و مغرب که زیاد کنند در شیعیان ما یک نفر را و کم کنند یکی را، نتوانند؛ و همانا ایشان نامهایشان نزد ما ثبت است، و نام‌های پدران‌شان و فامیل‌هایشان و نسب‌هایشان همه نوشته شده. ای عبدالله بن فضل! اگر بخواهی، نامت را در صحیفه‌مان، نشانت خواهم داد. پس دفتری را طلبید و آن را گشود، دیدم آن صفحه سفید است و اثر نوشته در آن نیست، گفتم: یا ابن رسول الله، در این صحیفه اثر نوشته نمی‌بینم، حضرت دست خود را بر آن کشید، نوشته‌هایی در آن دیدم و در آخر آن، اسم خود را یافتم، و برای خدا سجده شکر به جا آوردم. [۱۲۲۰]. شیخ کشی (ره)، از محمد بن سنان، روایت کرده که عده‌ای از اهالی کوفه به محضر امام صادق (ع) نامه‌ای نوشتند که مفضل بن عمر با گروهی زشتکار رفاقت و دوستی دارد، شما به او مرقوم دارید که رفاقتش را با آن جمیعت ترک کند. حضرت، توسط آن عده‌ای که نامه نوشته بودند، نامه‌ای برای مفضل فرستاد و دستور داد که نامه را به دست خودشان به مفضل دهند. آن عده، که زراره و محمد بن مسلم و عبدالله بن بکیر و ابوبصیر و حجر بن زائده جزء آنان بودند، نامه را به مفضل رساندند. مفضل در حضور جمیع نامه را گشود، و دید امام صادق (ع) مرقوم فرموده: بسم الله الرحمن الرحیم، فلان چیز و فلان چیز را خریداری کن. و کم و زیادی، از آن چه درباره‌اش نامه نوشته بودند، مرقوم نشده بود. همین که نامه را قرائت کرد، آن را به دست زراره داد. زراره نامه را به محمد بن مسلم داد و او به دیگری، خلاصه نامه دست به دست [صفحه ۳۳۶] گردید. مفضل گفت: چه می‌گویید؟ گفتند: این پول زیادی لازم دارد، باید فکری کرد تا تدریجا جمع آوری گردد، اما فعلا میسر نیست؛ پس از جمع آوری به شما مراجعت می‌نمایم. همین که خواستند بروند، مفضل آنان را برای صرف غذا نگه داشت و به دنبال رفقای آن چنانی خودش فرستاد؛ چون حاضر شدند، نامه حضرت را برای آنان خواند. هنوز آورندگان نامه از صرف غذا فارغ نشده بودند که دوستان مفضل بازگشتند، و مبلغ دو هزار دینار طلا و ده هزار درهم جمع آوری شده را به مفضل تحویل دادند. مفضل به زراره و رفقایش گفت: شما می‌گویید من این گروه را رها سازم و با آنان قطع رابطه کنم، در حالی که در موارد لزوم از آنان کارهای بزرگ ساخته است، و شما گمان کرده‌اید که خداوند محتاج به نماز و روزه شماست؟ [۱۲۲۱]. مرحوم شیخ طوسی در کتاب غیبت، از هشام بن احمر، روایت کرده که اموالی را برای حضرت موسی بن جعفر (ع) به مدینه بردم، حضرت فرمود تا آنها را به کوفه برگردانم و به مفضل تحویل دهم. من هم تمامی آن‌ها در کوفه به مفضل تحویل دادم. [۱۲۲۲]. شیخ کلینی (ره)، در کافی، در باب صبر، از یونس بن یعقوب، روایت کرده که گفت: امام صادق (ع) به من امر فرمود که نزد مفضل روم و او را در مرگ اسماعیل تسلیت دهم و سلام حضرت را به او برسانم و بگویم: «ما به مصیبت اسماعیل (فرزندم) مبتلا شدیم و صبر کردیم تو نیز مانند ما صبر کن. ما چیزی خواستیم، و خدای عزوجل چیز دیگری خواست، پس ما تسلیم امر خدای عزوجل گشتیم.» [۱۲۲۳]. و نیز در کافی، از مفضل بن عرم نقل شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: بنویس، و علمت را در میان دوستان منتشر ساز، و چون مرگت فرا رسید آن را به پسرانت میراث ده؛ زیرا برای مردم، زمان فتنه و آشوبی خواهد رسید که در آن هنگام، جز با کتاب، انس نگیرند. [۱۲۲۴]. شیخ کشی (ره)، از عیسی بن سلیمان روایت کرده که گفت: بر حضرت موسی بن جعفر (ع) وارد شدم و عرض کردم: فدایت شوم، دوست شما، مفضل، بیمار بود، برایش دعا بفرمایید. فرمود: خدا رحمت کند مفضل را که آسوده شد. من نزد دوستانم رفتم و [صفحه ۳۳۷] گفتم: مفضل وفات کرده. هنگامی که به کوفه وارد شدیم، گفتند که او از دنیا رفته است. [۱۲۲۵]. و نیز شیخ کشی، از موسی بن بکر، روایت کرده که چون خبر وفات مفضل به حضرت موسی بن جعفر (ع) رسید، فرمود: خدا رحمت کند او را، او والدی بود بعد از والد، همانا او راحت گردید. [۱۲۲۶]. نویسنده گوید: منظور از والد، پدر روحانی و مربی و معلم است، از شفقتی که او بر شیعه و دوستان اهل بیت (ع) داشت. و البته این مقام بسیار عالی و ارجمندی است

که هر کس لایق آن نیست. از مجموع این روایات، و روایات دیگر، کاملاً معلوم می‌گردد که مفضل مورد لطف و وثوق ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین بوده و نسبت‌هایی که به وی داده شده از قبیل غلو و یا خطابی (از پیروان ابوالخطاب) بودن، پایه و اصلی ندارد و تمامی آن‌ها کذب محض است. چگونه ممکن است مفضل غالی یا خطابی باشد، و امام او را امین بر اموالش قرار دهد، یا بر او رحمت فرستد، یا آن که او را مایه انس و استراحت خود خواند. دوم - در مورد قدح مفضل، به دو خبر اکتفا می‌کنیم. روایت شده که امام صادق (ع) به اسماعیل بن جابر فرمود: برو نزد مفضل و به او بگو: ای کافر! ای مشرک! از پسر اسماعیل چه می‌خواهی، آیا اراده داری او را به قتل رسانی؟ [۱۲۲۷]. در روایت دیگر است که در سفر زیارت امام حسین (ع)، چون چهار فرسنگ از کوفه دور شدند، وقت نماز صبح رسید، رفقای مفضل پیاده شدند و نماز خواندند، پس به مفضل گفتند: چرا برای نماز پیاده نمی‌شوی؟ گفت: من نمازم را، قبل از آن که از منزل بیرون آیم، خواندم. [۱۲۲۸]. و امثال این روایات که با اخبار مدح قابل معارضه نیست. مرحوم محدث نوری و مرحوم مامقانی، در حالات مفضل، کلام را بسط داده و روایات قدح را جواب داده‌اند، و هر که خواستار تفصیل آن است می‌تواند به خاتمه مستدرک و رجال مامقانی مراجعه نماید. [۱۲۲۹]. [صفحه ۳۳۸] در ادامه این مبحث، لازم است که مختصر و خلاصه‌ای از «توحید مفضل» ذکر شود. کسی که به توحید مفضل، که حضرت صادق (ع) برای او فرموده، رجوع کند خواهد دانست که مفضل نزد آن حضرت چه مقام و منزلتی داشته، و قابل تحمل علوم ایشان بوده است. توحید مفضل رساله بسیار شریفی است که سید بن طاووس رحمه الله، فرموده که هر کس به سفر می‌رود آن را با خود همراه داشته باشد [۱۲۳۰]، و در «کشف المحجّه» به پسرش وصیت می‌فرماید که در رساله توحید مفضل دقت کند. [۱۲۳۱]. علامه مجلسی رحمه الله، آن را به فارسی ترجمه کرده تا فارسی زبانان از آن استفاده کنند.

خلاصه توحید مفضل

اشاره

روزی مفضل بن عمر در مسجد مدینه نشسته بود که عبدالکریم بن ابی‌العوجاء با یک تن از یاران خود، به آن جا آمدند، و در نزدیکی مفضل جای گرفتند. در آن حال ابن ابی‌العوجاء به مرقد مطهر رسول اکرم (ص) اشاره کرد، و گفت: صاحب این قبر عزتی فراوان و منزلتی بزرگ یافت. دوست وی اظهار کرد: او فیلسوفی بود که دعوی‌دار امر بزرگی شد، و بر اثبات مدعای خویش معجزاتی چند آشکار کرد، و دل‌ها را به گمراهی کشید؛ خردمندان در جستجوی دانش وی به دریای اندیشه فروشدند و درمانده بازگشتند؛ چون خطیبان و فصیحان و عقلای قوم دعوت وی را بپذیرفتند، دیگر مردم نیز به آیین او گراییدند، و او نام خویش با اسم خدای خویش قرین ساخت؛ پس در همه آن بلاد و امصار که دعوی وی پذیرفته‌اند، به هر شبانه روز پنج نوبت برفراز معابد، در اذان واقامه، نام وی تکرار می‌کنند تا یاد او تازه گردد، و امر او از خاطره‌ها نرود. سپس، آن دو زندیق، رشته سخن را به عالم وجود و نفی صانع کشیدند و گفتند: این جهان [صفحه ۳۳۹] را پدید آورنده‌ای نیست، بلکه کائنات به اقتضای طبیعت به وجود آمده است. مفضل بن عمر که به سخنان آن دو گوش می‌داد، بیش از آن یارای استماع گفتار ایشان را نیاورد و در حالی که از فرط خشم بر خود می‌لرزید، فریاد برداشت و آنان را گفت: ای دشمنان خدا! در دین الهی الحاد ورزیدید، و به انکار خداوند بزرگ که شما را به بهترین صورت آفریده است، برخاسته‌اید، در حالی که اگر اندیشه کنید، دلائل ربوبیت و آثار صنع الهی را در خلقت خود آشکار خواهی یافت. چون سخن مفضل بن عمر به پایان رسید، ابن ابی‌العوجاء به او روی آورد و چنین گفت: ای مرد! اگر اهل کلام هستی، بیا تا با روش متکلمان سخن گوئیم، هر گاه بر حجت تو ملزم شدیم به متابعت اندیشه‌ات در آئیم، و اگر در شمار آنان

نیستی، ما را با تو سخنی نیست. و نیز تواند بود که یک تن از اصحاب حضرت جعفر بن محمد (ع) باشی، اگر چنین است، بدان که پیشوای تو هرگز بدین سان با ما خطاب نیارد، هر چند سخن ما، از آن چه شنیدی، دشنام آمیزتر باشد. آری، جعفر بن محمد (ع)، بی آن که خشم آگین شود، گفتار ما را استماع کند، آن گاه به آرامی و متانت به سخن پردازد، و آن چنان برهان ما را باطل کند که ما را مجال پاسخ نماند. مفضل که از گفتار ابن ابی العوجاء به شدت غضبناک شده بود، به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شد و گفته آن زندیق را بازگو کرد. امام او را دلداری داد و فرمود: فردا صبح نزد من بیا تا آثار صنع و قدرت حق را در خلقت عالم و سیار موجودات، از انسان و حیوان و نبات، برای تو توضیح دهم که قلبت آرام گردد. مفضل با دلی شاد، و خوشحال، بیرون رفت و شب را به روز آورد، و به محضر امام حاضر گردید.

گفتار روز اول

اشاره

امام صادق (ع) پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود: نخستین دلیل بر وجود خداوند، نظم و ترتیب جهان است که هر چیزی بدون هیچ گونه نقص، به بهترین وجهی در جای خود قرار گرفته و همچون سرایی منظم همه چیز در آن آماده می‌باشد. زمین مانند فرش برای مخلوقات خدا گسترده شده و بر فراز آن ستارگان چون چراغ‌های پر نوری آویخته به نظر می‌رسد. در دل کوه‌ها و تپه‌ها جواهرات گران بها اندوخته و در هر چیز مصلحتی نهان ساخته است. این‌ها و مانند این‌ها را در اختیار جنس بشر گذاشته و انواع گیاه‌ها و حیوانات را [صفحه ۳۴۰] برای او آفریده تا بتواند آسوده زندگی کند. این نظم و ترتیب جهان که هر چیز بدون ذره‌ای نقص در محل مخصوص خود قرار گرفته، بزرگ‌ترین دلیل است بر اینکه این عالم از روی حکمت خلق شده، و نیز بستگی کاملی که میان مخلوقات این عالم وجود دارد، که بعضی به بعضی مربوط و محتاج می‌باشند، دلیل است بر این که خالق همه یکی است که میان آنان الفت برقرار کرده و آنان را به یکدیگر محتاج ساخته است.

عجایب خلقت انسان

هنگامی که بچه در رحم مادر است، سه پرده او را پوشانیده: ۱- شکم ۲- رحم ۳- بچه‌دان در این حال که بچه نمی‌تواند نفعی به خود برساند، یا ضرری را از خود دور سازد، خداوند آن مقدار خوراک که لازم دارد به او می‌رساند، و چون خلقتش تمام شد و کامل گردید، و پوست بدن وی توانست سرما و گرما را تحمل کند، و چشمش تاب دیدن روشنایی را پیدا کرد، از مادر متولد می‌شود. در این وقت چون محتاج به غذایی است که متناسب با حال او باشد، خداوند به جای خونی که در رحم غذای طفل بوده، شیری گوارا و شیرین که برای نوزاد کاملترین غذاست در پستان مادر قرار می‌دهد. طفل، به الهام الهی، زبان بیرون می‌آورد و لب‌ها را می‌جبناند، و به زبان حال غذا طلب می‌کند، و از شیر مادر استفاده می‌نماید و تا وقتی که برای طبع لطیف کودک جز شیر غذای دیگری مناسب نیست، همان شیر را مصرف می‌کند. ولی بعد از آن که بدن او احتیاج به غذاهای مختلف پیدا کرد و روده‌ها و دیگر اعضای او تا حدی رشد نمود و محکم گردید. توانست کم کم به خوراک‌های دیگر پردازد، دندان در می‌آورد تا بتواند به وسیله آن غذاها را نرم کند و به آسانی فرو برد. چون به حد بلوغ رسید، اگر مرد باشد در صورتش مو می‌رود، و میان خلقت او خلقت زن اختلاف آشکار می‌شود. آیا ممکن است که ترتیب خلقت انسان و حالت‌های مختلفی که هر یک از روی کمال قدرت و مصلحت و بدون کم‌ترین نقصی در وضع او به وجود می‌آید، بدون خالق و مدبری باشد؟ اگر در رحم به کودک غذا نمی‌رسید، مانند گیاهی که آب به آن نرسد خشک می‌شد. اگر درد زایمان سبب بیرون آمدن بچه از رحم نمی‌شد، آن بچه مانند زنده به گور بود.

اگر هنگام تولد شیر مادر برای او آماده نبود، یا از گرسنگی می‌مرد، یا غذایی می‌خورد [صفحه ۳۴۱] که مناسب بدن او نباشد. اگر پس از احتیاج به غذاهای دیگر، دندان بیرون نمی‌آورد که بتواند از آن غذاها استفاده کند، رشد نمی‌کند و نمی‌توانست مانند یک فرد عادی به کارهای زندگی بپردازد.

چرا کودک هنگام تولد عقل و قوه تشخیص ندارد

خداوند در هر کار مصلحتی قرار داده؛ اگر کودک هنگام تولد عقل داشت، با دیدن چیزهایی که یک مرتبه با آن‌ها روبرو می‌شد، حیران می‌ماند و تاب تحمل آن را نداشت. از این گذشته از دین وضع خود که باید او را در پارچه بیچند و در گاهواره بخوابانند و در موقع راه رفتن او را بر دوش بگیرند، خیلی ناراحت می‌شد، و چاره‌ای هم نداشت؛ زیرا به واسطه ضعف قوا، راه دیگری برای زندگی او نبود. و نیز اگر بچه هنگام تولد دارای عقل و اعضای قوی بود و می‌توانست بدون پرستاری دیگران زندگی کند، همان ساعت که به دنیا می‌آمد، از پدر و مادر جدا می‌شد و با آنان الفت پیدا نمی‌کرد، و حکمت تربیت اولاد، که یکی از آن‌ها آن است که روز افتادگی پدر و مادر از آنان دستگیری کند، از بین می‌رفت.

منفعت گریه کودک

در بدن کودک رطوبتهایی است که اگر خارج نشود او را دچار خطرهایی، از قبیل کوری، می‌سازد. گریه این رطوبت را خارج می‌کند و سبب صحت بدن و سلامتی چشمان طفل می‌شود. پس همان طور که گریه برای طفل لازم است، ولی چون پدر و مادر از فایده آن اطلاع ندارند می‌خواهند هر طور هست او را از گریه آرام کنند، همین طور ممکن است در بسیاری از چیزها منفعت‌هایی باشد که مردم ندانند و از روی نادانی به دستگاه خلقت اعتراض کنند، در صورتی که اگر بدانند و بفهمند زبان به اعتراض نمی‌کشایند. اینان مانند دسته‌ای کوران هستند که وارد خانه‌ای آراسته شوند، خانه‌ای که در آن هر چه مورد احتیاج آنان است در جای خود قرار داده شده، ولی آن ناینایان چون هنگام راه رفتن اشیاء مزبور را نمی‌بینند، آن‌ها را پایمال می‌کنند و مزاحم خود تشخیص می‌دهند، و زبان به بدگویی صاحبخانه می‌کشایند، غافل از این که نقص هر چه هست از طرف خود آنان است که نمی‌بینند و منافع هر چیز را نمی‌فهمند. کسانی هم که به دستگاه خلقت اعتراض می‌نمایند، باید نقص را در خود جستجو کنند، و گرنه، از نظر کسانی که چشم باطن بین دارند، در دستگاه خلقت هر چه هست کمال است و ذره‌ای نقص وجود ندارد. [صفحه ۳۴۲]

فایده آبی که از دهان کودک می‌آید چیست

آبی که از دهان کودک جاری می‌شود برای آن است که در بدن طفل رطوبت‌هایی جمع می‌گردد که اگر به وسیله آب دهان بیرون نیاید، او را دچار امراضی چون: لقوه، فلج، و دیوانگی می‌سازد. پس به لطف خداوند دانا، در کودکی، این آب از دهان طفل خارج می‌شود تا در بزرگی گرفتار آن امراض نشود.

در خلقت هر یک از اعضای بدن حکمتی نهفته است

درباره هر یک از اعضای بدن که دقت کنی، متوجه می‌شوی که در آن فایده و حکمتی است: دستها برای کار کردن، پاها برای راه رفتن، چشمها برای دیدن، دهان برای غذا خوردن، معده برای هضم غذا، جگر برای جدا کردن مواد سمی از چیزهایی که برای بدن فایده دارد؛ و چون خداوند عالم تمام اینها را با سبب و مقدمه خلق کرده، ممکن است کسانی بگویند که اینها همه کار طبیعت

است. باید از آنان پرسید: طبیعتی که شما می‌گویید دارای شعور و قدرت هست یا نیست؟ اگر می‌گویند هست، معلوم می‌شود از روی غرض ورزی و بی‌دینی، به جای نام خداوند، نام طبیعت را ذکر می‌کنند. و اگر می‌گویند شعور و اراده ندارد، چطور ممکن است از یک چیز بی‌شعور و بی‌اراده این همه اعمال حکیمانه که در هر یک از آن‌ها هزاران حکمت و فایده نهان است، سر بزنند.

غذا چگونه هضم می‌شود

در هضم غذا اندیشه کن و بین چه قدرتی خداوند می‌تواند چنین کارخانه دقیق و مهمی بسازد و به کار اندازد تا به وسیله آن موجودات زنده بتوانند به زندگی خود ادامه دهند. غذا از دهان وارد معده می‌شود بعد از تغییراتی که در آن پیدا شد، از رگهای باریکی به جگر برسانند تا مبادا در آن سنگینی یا زبری باشد و به جگر که بسیار لطیف و نازک است آسیبی وارد آورد. چون صاف شده غذا به ترتیبی که گفته شد به جگر رسید، به قدرت خداوند متعال مواد غذایی از مواد سمی جدا می‌شود، و مواد غذایی به وسیله رگهای بسیاری به تمام نقاط بدن می‌رسد. و نیز رطوبت‌هایی که باید دفع شود در مثانه جمع و به صورت بول خارج می‌گردد. در حکمت خداوندی اندیشه کن، و بین، که چگونه هر عضوی را در جای خود مرتب ساخته، و برای بول و صفراء و سوداء ظرفهای مخصوصی در بدن قرار داده تا داخل خون نشوند، و بدن را فاسد نکنند. [صفحه ۳۴۳] و نیز قوه‌ای در بدن قرار داده که هر وقت انسان بخواهد فضولات را دفع کند، و هر وقت بخواهد از بیرون آمدن آن‌ها جلوگیری نماید. اگر فضولات در بدن می‌ماند انسان هلاک می‌شد و اگر همیشه جاری بود، چقدر زندگی بر انسان سخت می‌گذشت. خداوند این خلقت عجیب را در رحم مادر که نه دستی به او می‌رسد و نه چشمی او را می‌بیند، کامل نموده که وقتی به این دنیا می‌آید، تمام آن چه را در زندگی به آن محتاج است، دارا باشد.

تفاوت میان انسان و دیگر حیوانات

فکر کن که خداوند چگونه انسان را به صفاتی مخصوص فرموده، و خلقت او را طوری قرار داده که با حیوانات دیگر، فرقه‌های نمایانی دارد. انسان راست راه می‌رود و می‌نشیند و کارهای خود را به هر نحو که بخواهد با دست انجام می‌دهد؛ آیا اگر انسان هم مثل دیگر حیوانات با چهار دست و پا راه می‌رفت و دست و پای او مانند آن‌ها بود، می‌توانست این همه کارهای مهم و عجیب را انجام دهد؟

مرکز دستگاه فهم و ادراک (مغز سر)

امتیاز انسان بر سایر حیوانات به واسطه فهم و ادراک است و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است، بلکه دیوانگان از چهارپایان پست‌ترند؛ چون بسیاری از چیزها را که حیوانات تشخیص می‌دهند، آنان نمی‌فهمند. از این جهت خداوند مغز را که سرچشمه احساس و ادراک است در جای بلندی از بدن قرار داده تا از خطرهای محافظت آن، چه پرده‌ها و دیوارهای محکمی قرار داده است، تا کمترین صدمه و اضطراب به آن راه نیاید. کاسه سر به مانند کلاه خود بر روی مغز نهاده شده تا هر ضربه و آسیبی که از خارج وارد می‌شود، به آسانی در مغز اثر نکند. بر روی پوست سر، مو رویانیده تا آن را از سرما و گرما نگهداری کند؛ آیا چه کسی مغز سر را که مهم‌ترین عضوها و مرکز فهم و ادراک است این گونه با دقت نگاهداری می‌نماید؟

چشم و گوش و قلب

فکر کن، اگر انسان چشم نداشت چقدر زندگی بر او سخت می‌گذشت، نمی‌توانست پیش پای خود را ببیند و از دشمن دوری

کند، و کار یا صنعتی را انجام دهد؛ و چون این عضو در زندگی انسان دارای اهمیت فراوانی است، خداوند آن را در سر انسان قرار داده، تا [صفحه ۳۴۴] هم از خطر محفوظ بماند، و هم انسان بتواند همه چیز را ببیند. و نیز آن را به وسیله پلکها و مژگان از آسیبها و خطرات نگهداری نموده است. اگر چشمها در اعضای پایین تر مثل دستها و پاها بود، چه آفتیابی به آن می‌رسید؛ و اگر در شکم و پشت قرار داشت چقدر دشوار بود که انسان با آن چیزها را ببیند. در پلک چشم تأمل کن که چگونه مانند پرده‌ای در برابر چشم آویخته شده و گوشه‌ی آن مثل حلقه‌ی کنار پرده طوری ترتیب داده شده که انسان هر وقت بخواهد این پرده را می‌آویزد، و هر وقت بخواهد بالا می‌کشد. فکر کن که خداوند چگونه میان گوش را پیچیده قرار داده، تا صدا در آن پیچد بعد به پرده گوش برسد؛ اگر صدا مستقیماً وارد گوش می‌شد، ممکن بود پرده آن آزرده شود. ای مفضل! کسی که کر است بسیاری از کارهای او مختل است، زیرا که از شنیدن صداها محروم است؛ و بر مردم دشوار است که با او معاشرت کنند، و از معاشرت با او دلتنگ می‌گردند. حاضر است ولی مانند غایبان، زنده است ولی مانند مردگان. ای مفضل! دقت کن که خداوند قلب را که از حساس‌ترین عضوهاست چطور در میان پرده‌ای محفوظ داشته، و دنده‌ها را چون دیواری از استخوان اطراف این عضو حساس قرار داده و آنها را با گوشت و استخوان پوشانیده تا قلب از آسیب و خطر نگهداری شود.

چرا بعضی از اعضاء طاق و بعضی جفت خلق شده

فکر کن، ای مفضل، خداوند چگونه بعضی از اعضاء را مانند سر، طاق و بعضی را مانند دست و پا، جفت آفریده. اگر انسان دو سر می‌داشت، گذشته از این که بار گرانی بر گردن او بود، چنانچه با یکی از آنها حرف می‌زد، آن دیگری معطل و بی‌کاره بود؛ و اگر با هر دو حرف می‌زد، برای شنونده مشکل بود که هر دو را بشنود و بفهمد، و نمی‌دانست متوجه کدامیک از آنها بشود. ولی دستها را خداوند جفت آفرید چون اگر انسان یک دست داشته باشد نمی‌تواند به کارهای زندگی پردازد؛ چنانکه اگر نجار یا بنای یک دستشان شل شود بکلی از کار می‌مانند و عاجز می‌شوند، و اگر هم به زحمت کاری را انجام دهند، کار آنان مثل کار کسی که دو دست دارد نیست.

عضوهای مربوط به صدا

حنجره مانند لوله‌ای است که صدا از آن بیرون می‌آید. زبان و دندانها و لبها برای آن است که انسان به وسیله آنها از صدایی که از حنجره بیرون می‌آید کلمه و جمله بسازد و [صفحه ۳۴۵] مقصد خود را به دیگران بفهماند. از همین جهت هر گاه نقصی در یکی از این اعضاء پیدا شود انسان نمی‌تواند درست حرف بزند. مثلاً کسی که دندان ندارد «سین» را خوب تلفظ نمی‌کند و کسی که در لبانش نقصی باشد حرف «ف» را درست نمی‌تواند بگوید. فایده این اعضاء منحصر به سخن گفتن نیست و فایده‌هایی بسیار مهم‌تر از این در آنها می‌باشد، چنانکه به وسیله حنجره، هوا از خارج وارد شش می‌شود که اگر اندک زمانی در این امر توقف حاصل گردد، باعث مرگ خواهد شد. زبان وسیله تشخیص مزه‌هاست و نیز کمک مهمی است برای فروبردن غذا. دندانها، خوراکی‌ها را خرد می‌کنند تا بتواند به آسانی آنها را فرو برد. لبها، به منزله درهای دهان است که انسان هر وقت بخواهد دهان خود را با آنها باز می‌کند یا می‌بندد؛ و همچنین به وسیله لبها، آب را می‌مکد تا کم کم داخل دهان شود و گلو را نگیرد.

دندانها

می‌بینی که دندانها بعضی نوک تیز و بعضی دیگر پهن است تا با اولی غذا قطعه قطعه و با دومی نرم گردد؛ و چون غذا را که در دهان می‌گذارند ابتدا باید بریده سپس نرم شود، دندانهای برنده جلوی دهان و دندانهای نرم کننده در عقب قرار گرفته است.

حلق، ریه و اعضای دیگر

در حلق دو راه قرار دارد: یکی متصل به ریه که حلقوم نامیده می‌شود و صدا از آن بیرون می‌آید، و دیگری مری که غذا را به معده می‌رساند؛ و برای این که در موقع خوردن غذا چیزی از راه حلقوم وارد ریه نشود، خداوند حکیم سرپوشی برای حلقوم قرار داده تا هنگام غذا خوردن مثل دریچه محکمی روی حلقوم قرار گیرد و نگذارد چیزی به ریه برسد و آن را مجروح کند. کیست که شش را آن چنان آفریده که بدون کمترین سستی، پیوسته هوای خارج را بگیرد و به بدن برساند که اگر مختصری از حرکت بایستد و هوای صاف را به بدن نرساند، آدمی تلف می‌شود؟ چه کسی معده را عضلانی خلق کرده و دیوارهای آن را محکم و زبر قرار داده که بتواند هر نوع غذایی را هضم کند، و جگر را نرم و لطیف قرار داده تا خلاصه چیزی که از هضم معده به دست آمده در آن جا به ترتیب دیگری لطیف‌تر از هضمی که قبلاً شده است هضم شود و به مصرف بدن برسد؟ آیا ممکن است این امور که هر یک دارای حکمت‌ها و مصلحت‌هاست، خود به خود بدون خالق حکیم به این نظم و ترتیب صحیح موجود شود؟ [صفحه ۳۴۶] فکر کن، ای مفضل، چگونه مغز استخوان را که نازک و لطیف است در میان لوله‌های محکمی نگهداری کرده تا ضایع نگردد. و خون را در رگ‌ها حفظ فرموده تا از بدن بیرون نرود، و به جاهای لازم جاری گردد. ناخن‌ها را در اطراف انگشتان قرار داده، برای آن که در کارها کمک انگشتان باشد، و گوشت را بر رانها و نشستگاه قرار داده، برای آن که انسان راحت بنشیند. ملاحظه می‌کنی کسی که بدنش لاغر است اگر بالش یا فرش نرمی میان او و زمین نباشد در موقع نشستن چگونه ناراحت می‌شود.

مو و ناخن

فکر کن، ای مفضل، در آفریدن مو و ناخن‌ها که چون نمو می‌کنند و دراز می‌شوند، خداوند آن‌ها را با بی‌حس گردانیده تا انسان از بریدن و کوتاه کردن آنها ناراحت نشود؛ اگر ناخن و مو حس می‌داشت، و هنگام بریدن درد می‌گرفت، چنانچه انسان آن را کم و کوتاه می‌کرد از درد ناراحت می‌شد، و اگر کم و کوتاه نمی‌کرد زندگی بر او دشوار بود. مفضل گفت: چرا حق تعالی انسان را چنان نیافرید که مو و ناخن او بلند نشود؟ حضرت فرمود: به واسطه نمو مو و ناخن، و کوتاه کردن آنها، مرضها از بدن خارج می‌شد؛ و بدین سبب امر کرده‌اند که انسان در هر هفته ناخن بگیرد و موهای بدن را کم کند. مو در جاهایی که صلاح نیست روئیده نشده، مثلاً اگر در چشم می‌روئید، انسان کور می‌شد؛ و اگر در دهان می‌روئید، خوردن و آشامیدن ناگوار بود؛ و اگر در کف دست می‌روئید، لمس کردن چیزها برای انسان ممکن نبود. نه تنها در انسان این طور است، بلکه حیواناتی که تمام بدنشان را مو گرفته در جاهایی که صلاح آن‌ها نبوده خداوند مو خلق ننموده. در دستگاه خلقت تأمل کن که چگونه هر چیز مطابق حکمت و مصلحت خلق شده، و ذره‌ای خطا و غلط در آن دیده نمی‌شود.

آب دهان

آب دهان همواره در دهان جاری است تا کام و گلو را تر و تازه نگاه دارد و از فساد آن‌ها و بروز امراض جلوگیری کند، و غذا را به معده برساند.

حالات طبیعی آدمی

حالات‌های مختلف انسان از قبیل میل به طعام و خواب بسیار قابل دقت است. اگر [صفحه ۳۴۷] حالت گرسنگی نبود، انسان غذا نمی‌خورد؛ و نیز اگر خواب و استراحت نبود، به تدریج ضعف عارض می‌شد و انسان از پا درمی‌آمد. پس فکر کن چگونه ذات

احدیت در طبیعت آدمی قوه‌ای قرار داده که او را وادار می‌کند تا احتیاجات زندگی خود را برطرف نماید. بین که انسان چطور با اشتها غذا می‌خورد و چگونه آن را می‌بلعد و وارد معده می‌کند. سپس آن قدر غذا در معده می‌ماند تا هضم شود، بعد از آن، قسمتی که برای بدن فایده دارد به تمام بدن پخش می‌گردد، و آن چه زیادی است از راه‌های مخصوص خارج می‌شود. اگر درباره هر یک از این امور دقت کافی کنی متوجه می‌شوی که در هر یک حکمتی به کار رفته و هر گاه کوچک‌ترین خللی در آن وارد شود اساس زندگی انسان به هم می‌خورد. اگر حالت گرسنگی در آدمی پیدا نمی‌شد و در انسان حالتی نبود او را ناچار به غذا خوردن نماید در بسیاری از اوقات در خوردن غذا مسامحه می‌کرد تا بدنش تحلیل می‌رفت. چنانکه دیده می‌شود گاهی انسان برای رفع مرض محتاج به دارویی می‌شود و بقدری در خوردن آن مسامحه تا او را به هلاکت می‌کشاند. اگر قوه‌ای نبود که غذا را به طرف معده بکشد، انسان به چه وسیله می‌توانست غذا را وارد معده کند؟ اگر قوه‌ای نبود که غذا را در خود نگاه دارد، چگونه هضم غذا، که زندگی انسان بسته به آن است. ممکن می‌شد؟ و نیز اگر قوه‌ای نبود که غذا را هضم کند، خوردن غذا برای انسان چه فایده‌ای داشت؟ و هر گاه قوه‌ای نبود که فضولات را از بدن خارج سازد، انسان چه حالی پیدا می‌کرد؟ اگر در انسان حالتی نبود که او را مجبور به خواب کند، ممکن بود از روی حرص بر کارهای زندگی آن قدر بیدار بماند که همه قوای او تحلیل رود و او را به مرگ بکشاند! چه کسی این تدبیرها را که از روی منتهای حکمت می‌باشد در بدن آدمی به کار برده است؟ بطور مثال، بدن همانند خانه سلطنتی می‌باشد که هر یک از خدم و حشم وظیفه مخصوصی دارد و به انجام آن کمر بسته است. یکی احتیاجات آن را رفع می‌کند؛ دیگری آن چه از خارج وارد می‌شود دریافت و نگهداری می‌نماید، تا در موقع لازم سهم هر کدام از بدهد؛ یکی دیگر برای نظافت و برطرف کردن کثافت مأمور است. سلطان این خانه ذات خداوندی، و خدم و حشم او، اعضاء و جوارح می‌باشد که برای هر کی وظیفه‌ای مقرر نموده است. [صفحه ۳۴۸]

قوای نفسانی

گذشته از آنچه گفته شد، خداوند در انسان عقل و قوه حافظه و قوای دیگر قرار داده است. فکر کن اگر یکی از اینها نبود چگونه ممکن بود انسان زندگی کند؟ ملاحظه کن! اگر انسان حافظه نمی‌داشت، و هیچ چیز در خاطرش نمی‌ماند، چگونه امور زندگی او مختل می‌شد. اگر قوه حافظه نبود مردم یکدیگر را نمی‌شناختند و داد و ستدها در خاطر نمی‌ماند و امکان نداشت که انسان این همه معلومات را فرا گیرد.

فواید فراموشی

به همان گونه که حافظه از بزرگترین نعمت‌های خداوندی است، فراموشی نیز یکی از تفضلات حضرت باری تعالی بر بندگان خود می‌باشد، بلکه بالاتر از نعمت حافظه است؛ زیرا که اگر فراموشی در بین نبود و تمام خاطرات حزن انگیز و مصیبت‌ها و ناملایمات همواره به یاد آدمی می‌ماند و مقابل چشمش قرار داشت، آیا ممکن بود آب خوش از گلوی او پایین رود؟ فراموشی است که حسدها را از بین می‌برد، مصائب را کوچک و قابل تحمل می‌سازد؛ و انسان را به آینده امیدوار می‌نماید. بین چگونه خداوند حافظه و فراموشی را که ضد یکدیگرند در انسان قرار داده که چنانچه هر یک از آنها نبود زندگی انسان مختل می‌شد.

فایده حیا

بین چگونه خداوند در انسان صفت حیا را قرار داده. اگر حیا نبود هیچ کس مهمانداری نمی‌کرد؛ به وعده خود وفا نمی‌نمود؛ حاجت‌های مردم را بر نمی‌آورد؛ خوبی را انجام نمی‌داد و از بدی اجتناب نمی‌کرد حتی بسیاری از امور واجب را مردم از روی حیا

به جا می‌آورند؛ زیرا بعضی از مردم هستند که اگر شرم نمی‌کردند مراعات حق پدر و مادر را نمی‌نمودند و به خویشان احسان نمی‌کردند و امانتهای مردم را پس نمی‌دادند.

سخن گفتن

یکی از بزرگترین نعمتهای خداوند بر آدمی این است که به او قدرت سخن گفتن عطا نموده که به وسیله آن می‌تواند هر چه در دل دارد به دیگران بگوید، و آن چه می‌داند بیان کند. اگر خداوند زبان گویا و ذهن و هوش به آدمی مرحمت نفرموده بود و انسان نمی‌توانست سخن بگوید، با دیگر حیوانات چه تفاوت داشت، و چگونه ممکن بود مقاصد خود را به [صفحه ۳۴۹] دیگران بفهماند.

نوشتن

انسان به واسطه گفتن، مقاصد خود را به دیگران می‌فهماند چون در همه جا فهماندن مقاصد به وسیله زبان ممکن نیست، خداوند دست و انگشتان به بشر مرحمت نموده تا بتواند نوشتن را بیاموزد و به وسیله آن مقاصد خود را به دیگران بفهماند. اگر نوشتن نبود، گذشتگان نمی‌توانستند تجربیات و سرگذشت‌های خود را به اطلاع آیندگان برسانند. این همه کتاب‌های نفیس که هر یک گنجینه‌ای است از علم و ادب، از برکت نوشتن می‌باشد. قراردادهای و معاملاتی که مردم با هم انجام می‌دهند، به وسیله نوشتن ضبط می‌شود. اگر انسان نوشتن نمی‌دانست، کسی که به سفر می‌رفت، شرح حال او به خانواده‌اش نمی‌رسید؛ و شهری را از شهر دیگر خبر نمی‌شد؛ و علوم گذشتگان از میان می‌رفت. پس در مقابل این همه نعمت‌ها که خداوند جهان به بندگانش عطا فرموده، باید شکر او را به جا آورند، و فرمانهایش را با جان و دل بپذیرند، و به آنها عمل کنند.

آنچه انسان باید بداند و آن چه نباید بداند

اگر خوب دقت کنی متوجه می‌شوی که خداوند هر چیز را که صلاح بوده به بندگانش عطا کرده، و آن چه مصلحت نبوده به آنان عطا نکرده است. معلوماتی را که خداوند در دسترس انسان قرار داده یا مربوط به دین است، یا مربوط به دنیا آن چه مربوط به دین است مانند شناختن خداوند از روی آثار و نشانه‌هایی که خداوند از وجود خود در هر چیزی قرار داده، و از روی آنها باید به وجود خداوند خالق قادر و توانا و دانا و حکیم و عادل و رحیم پی‌برد؛ و نیز شناختن کارهایی که بر انسان واجب است، مانند: عدالت در بین مردم و نیکی کردن به پدر و مادر و خیانت نکردن در امانت و توجه به حال فقراء و این قبیل چیزها. و آن چه مربوط به دنیا است، مانند: زراعت و کاشتن درختان، و کندن قنات‌ها، و نگاهداری حیواناتی که به حال انسان مفید است، و شناختن گیاهها و ریشه‌هایی که در درمان دردها به کار می‌رود، و بیرون آوردن معادن گرانبها از زیر خاک، و دانش کشتی‌رانی و مسافرت در دریاها، و اطلاع از طرز صید حیوانات وحشی و مرغان و ماهیان، و آگاهی از چیزهایی که در زندگی بدان احتیاج دارد، و امور دیگری که شرح آنها به طول می‌انجامد. خداوند آن چه را که صلاح دین و دنیای انسان بوده به او عطا کرده، و آن چه مصلحت نبوده که بداند مانند اطلاع بر نیت مردم و مقدار عمر به او عطا نکرده است. [صفحه ۳۵۰]

حکمت مخفی بودن عمر

اگر آدمی مدت عمر خود را بداند، چنانچه کوتاه باشد زندگی بر او گوارا نخواهد بود؛ زیرا چون مرگ خود را نزدیک می‌داند همواره در اضطراب و ناامیدی است؛ و اگر عمرش دراز باشد به خیال اینکه در آخر عمر توبه خواهد کرد در معصیت خداوند و

لذات دنیا فرو می‌رود و خداوند چنین روش را از بنده خود نمی‌پسندد. اکنون که مردم احتمال می‌دهند در هر ساعتی ممکن است مرگ آنان فرارسد، این مقدار طغیان و سرکشی می‌کنند، اگر عمر خود را طولانی می‌دانستند معلوم نبود تا چه اندازه در معصیت و نافرمانی غوطه‌ور می‌شدند. خداوند مرگ را از مردم پنهان داشته به واسطه آن که چون در هر ساعت احتمال مرگ می‌دهند، گرد معاصی و بدیها نگردند؛ اگر با این حال مرتکب بدیها شوند از تیره بختی خود ایشان است.

آنچه خداوند برای آسایش بشر خلق نموده

ملاحظه کن! چگونه خداوند برای آسایش انسان هر چه لازم بوده در اختیار او قرار داده است: سنگ و خاک برای ساختمان؛ آهن و مس برای به کارگیری در صنایع و ساختن ظروف و وسائل دیگر؛ طلا- و نقره برای داد و ستد؛ چوب برای ساختن کشتی‌ها و بسیاری چیزهای دیگر. و نیز خداوند برای خوراک انسان حبوب و میوه‌های لذیذ از زمین رویانیده؛ و گوشت را برای خوردن؛ و عطریات را برای خوشبو شدن و لذت بردن؛ دواها را برای درمان یافتن؛ چهارپایان را برای سواری و بارکشی؛ هیزم را برای آفرختن و بسیار از این چیزها را برای آسایش بشر قرار داده است. فکر کن! اگر کسی داخل خانه‌ای شود و انبارهای آن خانه را از آن چه مردم بدان محتاجند مملو ببیند و ملاحظه کند که هر چیز در جای خود قرار دارد، آیا می‌تواند بگوید که این همه امور منظم و مرتب خود به خود پدید آمده و کسی آن را به وجود نیاورده است؟ جهان و این همه نظم و ترتیبی که در آن دیده می‌شود، و این همه مصلحتی که در هر چیز مشاهده می‌گردد، چگونه ممکن است بدون خالق دانا و مدبری حکیم به وجود آمده باشد؟ بین و عبرت بگیر که چگونه خداوند حبوب و غلات را آفرید، سپس به بشر طرز تهیه آرد و خمیر کردن و نان پختن را آموخت، و او را به تهیه لباس از پشم و کرک آشنا ساخت، و به کاشتن و تربیت گیاه و درخت و ساختن دوا از گیاهان واقف نمود. [صفحه ۳۵۱]

خوب دقت کن که چگونه آنچه برای بشر لازم است، قسمتی را خداوند به قدرت کامله خود خلق نموده، مانند: رویانیدن گیاه از زمین؛ و قسمتی دیگر را به خود انسان وا گذاشته و به او قدرت عطا کرده تا آن‌ها را تهیه نماید، مانند: آرد کردن، نان پختن، و پارچه بافتن. حکمت این امر آن است که اگر تمام احتیاجات بشر آماده بود طغیان می‌کرد و خودخواهی بر او غالب می‌شد، و نیز از زندگانی که خود در تهیه وسائل آن زحمتی نکشیده لذتی نمی‌برد و از آن دلتنگ و خسته می‌شد.

اهمیت آب و نان

پایه زندگی انسان بر روی آب و نان است؛ بین که ذات احدیت چگونه تهیه این دو را آسان کرده است. آب در زندگی بشر به مراتب بیشتر از نان اهمیت دارد؛ زیرا طاق‌ت تشنگی خیلی کمتر از طاق‌ت بر گرسنگی است. از این گذشته انسان برای شستشوی خود، و شستن جامه، و چیزهایی دیگر همچون: آب دادن به چهارپایان و باغ و زراعت به آب احتیاج کامل و فراوان دارد. از این جهت خداوند آن را به آسانی و رایگان در اختیار انسان قرار داده تا هر قدر می‌خواهد مصرف کند، ولی نان به این آسانی به دست نمی‌آید، بلکه باید در تهیه آن تلاش کرد و چاره‌جویی و حرکت نمود تا بیکاری و تن‌پروری باعث فساد و طغیان نشود. بین! کسانی که در خوشی و رفاه و آسایش زندگی می‌کنند چگونه طغیان و سرکشی کرده و به خود و دیگران ضرر می‌رسانند.

فایده دردها و بیماری‌ها

بعضی گمان می‌کنند دردها و بیماری‌ها فایده‌ای ندارد، ولی نمی‌دانند که به واسطه آن‌ها انسان به یاد خدا می‌افتد و معاصی را ترک می‌کند، چنانکه دیده می‌شود که کسانی که گرفتار مرض یا مصیبتی می‌شوند به در خانه خدا می‌روند و از او طلب عافیت می‌کنند، و اظهار خشوع و شکستگی کرده، به فقرا و بینوایان احسان می‌نمایند. نویسنده گوید: آن چه تا به حال ذکر شد مقداری از

گفتار و فرمایشات امام در روز اول بود که مفصل و تمامی آن در جلد توحید بحار موجود است، و طالبین می‌توانند به آن کتاب رجوع نمایند. و اینک مختصری از گفتار روز دوم را ذکر می‌نماییم:

گفتار روز دوم

اشاره

مفضل گوید: روز دوم به خدمت امام صادق (ع) شتافتم، و اجازه نشستن گرفتم. [صفحه ۳۵۲] آنگاه حضرت فرود: حمد خدای را که بشر را خلق نموده، و بعد از آن که دسته‌ای از بین رفتند دسته دیگر و گروه دیگری را می‌آورد، تا اگر نیکوکارند در قیامت جزای خیر ببینند و اگر بدکارند به کیفر اعمال خود برسند. خدایی که عادل است بر بندگان خود هیچ گونه ستم روا نمی‌دارد، اما مردم خود بر خود ستم می‌کنند، چنانکه خداوند در قرآن مجید فرموده است: «فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره و من يعمل مثقال ذره شرا یره» (زلزال ۸) - هر که ذره‌ای خوبی کند (نتیجه) آن را می‌بیند و اگر ذره‌ای بدی کند به (نتیجه) آن می‌رسد - و حضرت رسول (ص) فرمود: هر کاری که در دنیا کرده‌اید در قیامت جزای آن را می‌بینید. چون سخن بدینجا رسید، امام علی (ع) کمی سر مبارک را به زیر افکند، سپس فرمود: مردم سرگردانند، و مانند کورها و مستها، نمی‌فهمند که چه می‌کنند، و به طغیان و سرکشی خود آگاه نیستند؛ چقدر اینان بدبختند! و چه اندازه گرفتار محنت و مصیبت و رنج و بلا هستند؛ از رؤسای خود که ایشان را به نافرمانی خدا می‌خوانند متابعت می‌کنند، و دنبال کسانی می‌روند که به کارهای زشت دعوتشان می‌کنند؛ در ظاهر چشم دارند ولی در باطن نابینا می‌باشند، زیرا حقیقت را نمی‌بینند؛ در ظاهر گوش دارند، ولی در باطن کر هستند که سخن حق را نمی‌شنوند؛ به زندگانی چند روزه دنیا راضی شده‌اند، و راه مردمان دانای خداپرست را ترک گفته‌اند، و در چراگاه مردمان پلید و زشتکار مشغول چرا هستند؛ اینان نمی‌دانند که مرگ ناگهان می‌رسد و باید حساب کارهای خود را پس بدهند، در روزی که هیچ کس به داد دیگری نمی‌رسد، تنها رحمت خداست که ممکن است انسان را نجات دهد. مفضل گوید: در این وقت، من، شروع به گریستن کردم، حضرت فرمود: آسوده خاطر باش، و گریه مکن، زیرا تو حق را پذیرفتی و وظیفه خود را شناختی.

عجایب خلقت حیوانات

مفضل گوید: پس از بیانات گذشته، امام (ع) فرمود: در ساختمان بدن حیوان دقت کن که نه مانند سنگ سخت است که قابل خم شدن نباشد، نه بسیار نرم است که نتواند روی پای خود بایستد. خداوند بر روی بدن، گوشت نرم و در زیر آن، استخوانهای محکم قرار داده تا گوشت‌ها را نگاه دارد. و استخوان‌ها را با رگ و پی به هم پیوسته و بر روی همه این‌ها پوستی خلق فرموده که همه آن‌ها را محافظت نماید. و نیز به حیوانات چشم و گوش عطا کرده تا انسان بتواند از آن‌ها استفاده کند؛ زیرا اگر کور و کر بودند انسان بهره‌ای از آن‌ها نمی‌برد و به هیچ کار او نمی‌آمدند. ولی عقل و ذهن انسان را به آن‌ها نداد تا انسان به راحتی بتواند بر آن‌ها مسلط شد و در باربری و امور دیگر از آن‌ها استفاده کند. اگر حیوانات دارای [صفحه ۳۵۳] عقل بودند و فرمانبرداری نمی‌کردند و انسان نمی‌توانست از آن‌ها بهره ببرد، چقدر زندگی بر او سخت می‌شد.

انسان و چهارپایان و مرغان

ملاحظه کن که خداوند چگونه برای هر یک از این سه صنف، آنچه مناسب حال او بوده خلق کرده است: به انسان عقل عطا کرده تا به وسیله آن بتواند صناعی به وجود آورد، خانه و شهر بسازد و این همه هنرنمایی بنماید؛ و به همین جهت انگشتان و دستهای او

را طوری قرار داده که بتواند چیزها را با دست بگیرد، و در هر کاری که می‌خواهد به کار برد. برای حیوانات گوشتخوار ناخنهای تیز و دستهای قوی خلق کرده تا با چنگال‌های نیرومند خود شکار به دست آورد. و برای حیوانات علف‌خوار به جای چنگال، سم قرار داده تا برای سواری و بارکشی مناسب باشد. فکر کن چگونه ساختمان بدن هر حیوان مناسب احتیاجات آن است؛ نه چیزی کم و نه چیزی زیاد و بی‌فایده به آن عطا نموده است. بین چگونه چهارپایان پس از تولد دنبال مادر خویش می‌دوند، و مثل فرزندان انسان نیستند که تا مدتی قدرت راه رفتن ندارند و باید تحت سرپرستی قرار گیرند؛ زیرا آن‌ها مثل آدمیان عقل و شعور تربیت ندارند، و از این جهت فرزندان‌شان بعد از تولد بلافاصله بر پا ایستاده و حرکت می‌کنند. و نیز خداوند تعالی به قدرت کامله خود خلقت هر یک از حیوانات را به گونه‌ای قرار داده که از عهده وظایف مخصوص به خود، برآید. چنانچه ملاحظه می‌کنی دسته‌ای از مرغان پس از بیرون آمدن از تخم مشغول دانه برچیدن می‌شوند، و دسته دیگر که چنین قدرتی ندارند خداوند محبتی در دل مادران آن‌ها قرار داده که دانه را در چینه‌دان خود جمع کنند و با حوصله تمام در دهان بچه خود بگذارند. دسته اول که زحمتشان کمتر است در هر نوبت مقدار زیادی به وجود می‌آیند، مانند: مرغ خانگی و کبک. و تعداد جوجه‌های دسته دوم کمتر است تا مادر بتواند از عهده دانه دادن به آن‌ها برآید.

راه رفتن حیوانات

دقت کن چگونه حیوان چهارپا در موقع راه رفتن، پای راست و دست چپ، و پای چپ و دست راست را با هم بر می‌دارد تا تعادل خود را حفظ کند و نیفتد. [صفحه ۳۵۴]

فرمانبری حیوانات از انسان

حیوانات با اینکه نیرومندتر از انسان هستند، به قدرت خداوند، تحت فرمان انسان در آمده‌اند: گاو که به توانایی مشهور است، حاضر می‌شود با کمال بردباری برای انسان زمین را شخم کند. شتر با زورمندی و قوتی که دارد اگر کودکی مهار آن را بکشد فرمان می‌برد. اسب به سواری تن در می‌دهد و در میدان جنگ تحمل زخم نیزه و شمشیر را می‌نماید، و در خطر مرگ سر از طاعت صاحبش نمی‌کشد. گله گوسفند از یک نفر فرمان می‌برد و در چراگاه پراکنده نمی‌شود. اگر این حیوانات از فرمان بشر خارج می‌شدند، چه قدرتی می‌توانست آن‌ها را مطیع سازد؟ و نیز اگر درندگان مانند شیر و پلنگ و ببر می‌توانستند با هم اتفاق کند و به زیان فرزند آدم برخیزند چه می‌شد؟ و چگونه همه را مستأصل می‌کردند. بین خداوند چه وحشتی از انسان در دل درندگان قرار داده که همواره از شهرها و جاهایی که محل زندگی آدمی است گریزانند، و هر جا از وجود انسان اطلاع پیدا کنند فراری و پنهان می‌شوند. اگر این‌ها دارای عقل و شعور بودند و از انسان نمی‌ترسیدند، ممکن بود به خانه‌های مردم هجوم برند و به آنان حمله کنند. ولی سگ چون مورد احتیاج بشر است با او انس گرفته پاسبانی خانه و گله را می‌کند، و هر قدر گرسنگی و ستم ببیند، از صاحبش جدا نمی‌شود. چه کسی این عاطفه و وفاداری را به سگ آموخته است؟ و کی دندان‌های برنده و چنگال‌های درنده به این حیوان بخشیده و صدای بلند وحشت آور به آن داده که دزدان بترسند و اطراف محلی که این حیوان در آن جاست نگردند؟ فکر کن در حکمت‌هایی که خداوند در خلقت چهارپایان قرار داده: چشمانشان پیش رویشان است برای آن که برابر رو و پیش پای خود را ببینند تا به دیوار یا مانعی برخورد نکنند و به چاهی نیفتند؛ و لب و پوزه آن‌ها را طوری خلق فرموده که بتوانند به آسانی هر چه را بخواهند از زمین بگیرند؛ و برای آن‌ها دم خلق فرموده تا پشه و مگس را از خود دور سازند و هنگام در گل فرورفتن با کمک آن بیرونشان آورند؛ و نیز پشت آن‌ها را مسطح خلق نموده که مردم به آسانی بتوانند بر آن‌ها سوار شوند.

فیل چون سرش به زمین نمی‌رسد خداوند برای آن خرطومی خلق کرده تا به وسیله آن آب و علف را از زمین بردارد، و اگر مانند چهارپایان دیگر گردنی دراز داشت، سر بزرگ و گوش‌های پهن بر گردن او سنگینی می‌کرد و آن را درهم می‌شکست. پس کیست که به جای گردن به او خرطوم عطا کرده تا بتواند احتیاجات خود را برطرف کند؟ آیا ممکن [صفحه ۳۵۵] است این امر به خودی خود و از روی اتفاق باشد؟

زرافه (شتر گاو پلنگ)

در خلقت زرافه دقت کن که چگونه سر آن شبیه سر اسب، گردنش به گردن شتر، سمش به سم گاو و پوست آن به پوست پلنگ ماند. در صورتی که این حیوان از جنس حیواناتی نیست که از چند نوع مختلف به وجود آمده باشد، مانند قاطر که از الاغ و اسب به عمل می‌آید، بلکه خود نوع جداگانه‌ای است که خداوند به قدرت کامله خود آن را خلق فرموده تا مردمان به عجایب صنعت او پی‌برند و بدانند که خالق همه انواع حیوانات یکی است، و اگر بخواهد می‌تواند اعضای چند حیوان را در یک حیوان جمع کند.

پوشش حیوانات

تأمل کن، مفضل، چگونه خداوند از مو و کرک و پشم، بدن حیوانات را پوشانده تا از سرما و آفت محفوظ بمانند، و سم به آن‌ها عطا نمود تا پاهای آن‌ها ساییده نشود؛ زیرا حیوانات دست و انگشتانی ندارند که بتوانند پنبه یا پشم برای خود بریسند و جامه ببافند، یا نعل و کفش برای خود تهیه نمایند، پس لباس و کفشی به آن‌ها عطا کرده که هیچ‌گاه عوض کردن نمی‌خواهد. ولی انسان چون هوش و ذکاوت دارد و خداوند دست و انگشتان به او عطا نموده و می‌تواند لباس برای خود تهیه نماید مثل حیوانات او را خلق ننموده که محتاج به لباس نباشد، از این گذشته تهیه لباس باعث می‌شود عده‌ای از مردم مشغول به کسب شوند، و از دسترنج خود امور خانواده‌شان را مرتب نمایند.

حیوانات موقع مردن جثه خود را پنهان می‌کنند

حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند، در جایی که بوی لاشه آن‌ها بیرون نیاید مخفی می‌شوند و در آن جا می‌میرند. اگر چنین نبود، صحرایا از مردار حیوانات پر می‌شد، و در نتیجه عفونت آن‌ها، طاعون و بیماری‌های دیگر در بین مردم به هم می‌رسید. نمی‌توان گفت چون کم‌اند مردارشان دیده نمی‌شود، برای آن که گله‌های آهو و گاو کوهی و بز وحشی و دسته‌های پرندگان به قدری زیاد است که اگر کسی بگوید از افراد انسان زیادتر است، راست گفته؛ ولی مردار آن‌ها دیده نمی‌شود، مگر این که اتفاقاً صیادی شکار کرده، یا درنده‌ای آن را هلاک کرده باشد. [صفحه ۳۵۶]

هوش حیوانات

خداوند در حیوانات زیرکی و هوش قرار داده که نفع و ضرر خود را تشخیص مثلا وقتی که شتر مار می‌خورد و در اثر سم بسیار تشنه می‌گردد، از ترس آن که مبادا سم در بدنش پراکنده شود، آب نمی‌آشامد، چه بسا دیده می‌شود که کنار گودال آبی می‌ایستند و از تشنگی ناله می‌کنند ولی نمی‌آشامد، برای اینکه اگر آب بخورد فوراً می‌میرد. خداوند این هوش و خودداری را به این حیوان عطا کرده تا بتواند خود را از خطر مرگ نجات دهد، و شاید انسان عاقلی که دارای عقل و شعور است نتواند این طور خودداری نماید.

حیله روباه

روباه چون گرسنه می‌شود خود را مانند مرده می‌سازد و شکمش را باد می‌کند. مرغان لاشخور گمان می‌کنند مرده است و برای دریدن بر روی او می‌نشینند، آن گاه می‌جهد و آن‌ها را می‌گیرد. روباه چون مانند دیگر درندگان نمی‌تواند با زور شکار به دست آورد، خداوند در طبیعت او این حیله‌گریها را قرار داده است تا شکمش گرسنه نماند. یک نوع ماهی است که او نیز مانند روباه برای طعمه خود حیله به کار می‌برد؛ به این ترتیب که ماهی کوچکی را می‌کشد و شکم او را می‌شکافد و بروی آب می‌اندازد و زیر آن پنهان می‌شود، چون مرغی از هوا می‌آید تا ماهی مرده را برآید می‌جهد و آن را می‌گیرد. و نیز همین حیله‌گری را در عنکبوت و حیوان دیگری که آن را شیر مگس می‌نامند قرار داده است. عنکبوت خانه‌ای می‌تند و در میان آن پنهان می‌شود، بعد از آن که مگس در دام افتاد به نزدیک آن می‌رود و آن را می‌گزد، و به این وسیله زندگی می‌کند. اما شیر مگس اگر احساس کند مگسی نزدیک او نشسته، خود را مرده نشان می‌دهد و حرکت نمی‌کند، سپس طوری نزدیک مگس می‌رود که نفهمد، و چون به جایی رسید که به یک جستن آن را تواند گرفت برمی‌جهد و آن را می‌گیرد، و بعد از گرفتن، به قدری آن را میان پاهای خود نگاه می‌دارد تا ضعیف و سست شود، سپس آن را از هم می‌درد و طعمه خود می‌سازد.

خلقت مورچه

بین که مورچگان چطور با هم اتفاق می‌کنند، و با کمال جدیت و کوشش دانه را به خانه‌های خودشان می‌برند، سپس دانه‌ها را به دو نیم می‌کنند که نروید، و ضایع نشود؛ و چون رطوبتی به آن‌ها برسد، بیرون می‌آورند و در آفتاب خشک می‌کنند؛ و نیز سوراخهای [صفحه ۳۵۷] خود را در زمین‌های بلند می‌سازند که آب به آن نرسد، و از غرق شدن در امان باشند. این حیوان بدون عقل و شعور تمام این کارها را به الهام خداوندی انجام می‌دهد.

خلقت پرندگان

فکر کن مفضل، در ساختمان بدن پرندگان که چون باید در هوا پرواز کنند آن‌ها را سبک آفریده، و به جای چهار دست و پا که به سایر حیوانات عطا فرموده، دو پا به آن‌ها داده، و سینه‌شان را باریک خلق فرموده تا بتوانند هوا را بشکافند. نیز پره‌های محکم در بال‌ها و دم پرنده تعبیه نموده تا بتواند به وسیله آن‌ها پرواز کند. و چون باید طعمه خود را از دانه یا گوشت فراهم نماید و بدون جویدن آن‌ها را فروبرد، دندان به آن عطا فرموده، و به جای دندان نوک محکمی به آن داده تا طعمه خود را بردارد و از برچیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند. و چون دندان ندارد که گوشت و دانه را بجود، حرارت زیادی در دستگاه هاضمه آن قرار داده که بتواند خوراکی‌ها را در زمان کمی هضم کند. و نیز این پرندگان مثل سایر حیوانات آبستن نمی‌شوند، برای آن که اگر آبستن می‌شدند سنگین می‌گردیدند و نمی‌توانستند در هوا پرواز کنند، بلکه تخم می‌گذارند. مرغی که همیشه در هوا پرواز می‌کند برای آن که بچه پیدا کند، یک هفته، و بعضی دو یا سه هفته، روی تخم می‌خوابد و آن را زیر پر و بال خود می‌گیرد تا جوجه برمی‌آورد. چون جوجه از تخم بیرون آمد باد در دهان جوجه می‌دمد تا چینه‌دانش گشاده شود و بتواند غذا بخورد، پس از آن غذا در چینه‌دان خود جمع کند، و بعد از آن برای بچه خود برگرداند؟ برای چه تحمل این مشقت را می‌کند؟ آیا مثل آدمی، از فرزند خود نفعی در نظر دارد که در پیری از او دستگیری کند، و مایه عزت او شود، و نام او را باقی بگذارد؟ یا شعور آن را دارد که برای باقی ماندن نسل خویش این زحمات را متحمل گردد؟ آیا جز این است که خداوند، از روی لطف، این حیوان را وادار کرده است که با این علاقه بچه‌های خود را تربیت کند تا نسلش باقی ماند و نوع او از بین نرود؟

مرغ خانگی

بین مرغ خانگی چگونه گاهی مست می‌شود و فریاد برمی‌آورد و چیزی نمی‌خورد تا صاحبش برای او تخم مرغ جمع‌آوری کند، پس تخم‌ها را زیر بال خود می‌گیرد تا جوجه برآورد. جوجه تا از تخم بیرون نیامده در قلعه محکمی از پوست تخم مرغ محفوظ است، و [صفحه ۳۵۸] قسمتی از آن چه را که در تخم باقی است، خوراک خود قرار می‌دهد. فکر کن که چون جوجه باید مدتی در میان پوست محکمی پرورش یابد و راهی نیست که چیزی از خارج به آن برسد، خداوند در میان تخم چیزی آفریده که، تا زمان بیرون آمدن، غذای او باشد؛ مانند کسی که در قلعه‌ای او را حبس کنند، و از بیرون نتوان چیزی به درون آن فرستاد، باید آن قدر آذوقه در قلعه تهیه کنند که تا هنگام بیرون آمدن برای او کافی باشد.

چینه‌دان مرغان

چینه‌دان برای مرغان مانند توبره‌ای است که غذا را در آن ذخیره می‌نمایند. مرغ از ترس شکارچیان به عجله دانه‌ها را در چینه‌دان جمع می‌کند، سپس به تدریج آن‌ها را در سنگدان که به منزله معده است داخل می‌کند تا هضم شود. راه سنگدان تنگ است و باید غذا کم کم وارد آن شود، تا دانه اول به سنگدان نرسد مرغ نمی‌تواند دانه دوم را داخل کند. اگر چینه‌دان نبود که به عجله دانه‌ها را در آن جمع کند، و کم کم به سنگدان بفرستد، چگونه می‌توانست خود را سیر کند؟ فایده دیگر چینه‌دان این است که چون بیشتر مرغان باید دانه را در دهان جوجه خود بگذارند آن را به راحتی از چینه‌دان به دهان می‌آورند و در دهان جوجه قرار می‌دهند.

رنگ آمیزی پر مرغان

به پر طاووس و دراج و دیگر مرغان نگاه کن که رنگ آمیزی آن طوری است که هیچ نقاش از عهده آن بر نمی‌آید. تمام رنگ‌ها متناسب و هر یک در جای خود آن قدر زیباست که تمام نقاشان جهان به ناتوانی خود در برابر آن اعتراف دارند. و نمی‌توان گفت این نظم و ترتیب که، مثلاً، در رنگ آمیزی پر طاووس دیده می‌شود از روی تصادف و اتفاق می‌باشد، برای آن که به طوری منظم و مرتب است که گویا نقاش ماهری هر پری را به رنگ‌های مختلف رنگ نموده، و برای آن که آن شکل مخصوص پیدا شود، آن‌ها را به طوری مخصوص پهلوی هم قرار داده است.

ساختمان پر مرغان

بین دسته پرها چگونه به هم بافته شده که با مختصر کشیدن از هم باز می‌شود، و هنگامی که مرغ پرواز می‌کند هوا میان آن‌ها داخل می‌گردد، و مرغ را در هوا نگه می‌دارد. [صفحه ۳۵۹] خداوند در میان هر پر، عمود محکمی قرار داده است. تارهای پر چنان محکم به آن بسته شده که راست می‌ایستند. و این عمود با همه محکمی تو خالی است، تا پر مرغ سنگینی نکند و در پرواز او را به زحمت نیفکند.

مرغان بلند قامت و گردن دراز

مرغان پا دراز بیشتر اوقات در میان آب هستند، تن آن‌ها بر روی پاهای دراز مانند دیده‌بانی است که بر بلندی ایستاده و در کمینگاه جانوران است. هرگاه جانوری را که طعمه آن است ببیند آهسته گام برمی‌دارد تا آن را برآید. این مرغان دارای گردنی دراز هستند و بعضی از آن‌ها منقار بلندی نیز دارند تا به راحتی بتوانند هر چه می‌خواهند از زمین بردارند. اگر این مرغان گردنی کوتاه داشتند

چگونه می‌توانستند سر خود را به زمین برسانند؟ و اگر پاهای آن‌ها کوتاه بود به هر طرف که می‌رفتند شکمشان به آب می‌رسید و آن را به حرکت در می‌آورد و شکار آن‌ها می‌گریخت.

روزی انسان و حیوان

در این اندیشه کن که گنجشک و حیوانات دیگر همه روزه صبح گرسنه از لانه خود بیرون می‌آیند و شب سیر به خانه خود برمی‌گردند، نه چنان است که روزی آن‌ها در یک جا جمع باشد که خود را بر آن بیندازند و به قدری بخورند که هلاک شوند، و نه بعد از جستجو از آن محروم می‌مانند تا در نتیجه گرسنه بمانند. همچنین برای هر کسی روزی مقدر داشته، که به بدون زحمت به دست او می‌آید، و نه طوری است که بعد از طلب و جستجو به دست نیآورد.

مرغان شب

مرغان شب، از حشراتی که همیشه در هوا هستند، مانند: پشه، ملخ، و مگس شکار می‌کنند. در خلقت شب پره دقت کن! هم پرواز می‌کند و هم مانند چهارپایان گوش و دندان و کرک دارد؛ حامله می‌شود و بچه می‌زاید؛ شیر می‌دهد و بر چهارپا راه می‌رود؛ و برخلاف سایر مرغان، در شب بیرون می‌آید و از جانوران هوا، غذای خود را تهیه می‌نماید. آیا این حیوان عجیب و هزاران مانند آن را چه کسی جز خالق یکتا می‌تواند به وجود آورد؟ [صفحه ۳۶۰]

زنبور عسل

زنبور عسل با مهارتی خانه‌های شش گوشه برای خود می‌سازد که هیچ مهندسی با این دقت نمی‌تواند ساختمانی بکند؛ و عسلی تهیه می‌نماید که سرآمد تمام شیرینی‌هاست، و از موم آن منافع دیگری عاید انسان می‌شود. این حیوان کار خود را در منتهای خوبی و شگفت انجام می‌دهد، و چیزی را که عمل می‌آورد بی‌اندازه لطیف و گرانبهاست. از همه عجیب‌تر این است که موجودی که این همه عجایب به وسیله او انجام می‌شود، نمی‌تواند حتی به وجود خود پی ببرد، چه رسد به چیزهای دیگر. پس این امر دلیل واضحی است بر اینکه این صنعت از زنبور نیست، بلکه خداوندی که دانا به همه چیز است و همه چیز به فرمان او موجود می‌شود، این حیوان را خلق کرده، و برای منفعت انسان، به انجام این امور وادارش نموده است.

ماهی

بین چون ماهی باید در آب زندگی کند، پا ندارد و چون نفس کشیدن آن مانند حیوانات خشکی نیست، مثل آن‌ها شش ندارد. به جای دو پا، باله‌های محکم در پهلوهای خود دارد که مانند پاروهای قایق‌رانان، در موقع شنا کردن، بر آن می‌زند. بدنش را فلس‌های محکم مانند زره پوشانیده تا از آسیب محفوظ بماند. و چون بینایی چشمانش ضعیف است خداوند شامه قوی به آن عطا کرده که بوی طعمه خود را از دور حس می‌کند. و نیز این حیوان آب را از دهان می‌بلعد و از سوراخ‌هایی که در اطراف سرش می‌باشد خارج می‌کند، و این کار در ماهی به منزله نفس کشیدن است. چون ماهی خوراک انسان و حیوانات دیگر، حتی بعضی از درندگان، و بسیاری از مرغان است از آن بسیار به وجود می‌آید، و هر ماهی ماده مقدار زیادی تخم می‌گذارد. در انواع ماهیان و صدف‌های دریایی که مقدار و خصوصیات آن‌ها را جز خداوند هیچ کس نمی‌داند، دقت کن و به عجایب صنعت باری تعالی پی‌ببر. مفضل گوید: چون سخن بدینجا رسید، ظهر شد و مولای من مشغول نماز گشت، و فرمود: فردا صبح بیا. من با نهایت خوشحالی از جهت علمی که از حضرت فراگرفته بودم، به خانه برگشتم و شادان شب را به روز آوردم.

گفتار روز سوم**اشاره**

مفضل گوید: روز سوم خدمت امام (ع) رسیدم، و پس از اجازه نشستیم. حضرت بعد از [صفحه ۳۶۱] حمد و ثنای خداوند فرمود: امروز در خلقت آفتاب و ماه و ستارگان برای تو سخن می‌گویم: رنگ آسمان کبود به نظر می‌آید تا چشمان انسان را که همواره به آن می‌افتد رنجه نسازد، زیرا رنگ کبود گذشته از این که چشم را اذیت نمی‌کند برای تقویت آن نیز مفید است.

روز و شب

اگر آفتاب طلوع نمی‌کرد، و روز به وجود نمی‌آمد، تمام امور دنیا مختل می‌شد و مردم نمی‌توانستند به امور زندگی بپردازند و کارهای خود را مرتب کنند و زندگی ایشان، بدون لذت نور و روشنایی، گوارا نبود. این موضوعی است که از آفتاب روشن‌تر است، و نیز اگر آفتاب غروب نمی‌کرد و شب به وجود نمی‌آمد مردم نمی‌توانستند آرامش یابند و خستگی خود را برطرف کنند، و قوه هاضمه مشغول هضم غذا و رساندن غذا به اعضاء نمی‌شد. و اگر همیشه روز بود، حرص، مردم را بر آن می‌داشت که پیوسته کار کنند، و بدن‌های خود را بکاهند؛ زیرا بسیاری از مردم به قدری به جمع کردن مال حریصند که اگر تاریکی شب مانع نشود قرار نمی‌گیرند و چندان کار می‌کنند که خود را از کار می‌اندازند. و نیز اگر شب نمی‌شد، زمین در مقابل حرارت آفتاب به اندازه‌ای گرم می‌شد که حیوانات و نباتات از میان می‌رفتند. از این جهت خداوند خورشید را مانند چراغی قرار داده که گاهی برای اهل خانه روشن می‌کنند تا حوائج خود را برطرف سازند، و گاهی آن را خاموش می‌کنند که ایشان استراحت نمایند. پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند، هر دو برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده شده است. تأمل کن مفضل که چگونه با بلند و پست شدن آفتاب فصول چهارگانه به وجود می‌آید تا حیوانات رشد و نمو کنند و به کمال خود برسند. همچنین فکر کن در مقدار شب و روز که چطور برای مصلحت بندگان، در بیشتر نقاط آباد زمین، مدت هر یک، به بیست ساعت نمی‌رسد در حالیکه اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می‌شد بی‌شک حیوانات و نباتات از بین می‌رفتند. اما حیوانات به جهت این که در این مدت قرار نمی‌گرفتند، و چهارپایان مشغول چرا و انسان مشغول کار بود، و معلوم است که این‌ها باعث هلاک است. اما نباتات از حرارت آفتاب خشک می‌شدند. و همچنین اگر شب صد ساعت یا دویست ساعت بود، حیوانات در این مدت از طلب معاش می‌ماندند و از گرسنگی هلاک می‌شدند، و حرارت نباتات کم و در نتیجه فاسد می‌گردیدند، چنان که بعضی از گیاهها اگر [صفحه ۳۶۲] در جایی بروید که آفتاب به آن نتابد از میان می‌رود.

تأثیرات چهار فصل

در زمستان حرارت در باطن درخت و نباتات پنهان می‌گردد تا ماده میوه در آن‌ها متولد گردد. و به واسطه سرما، ابر و باران در هوا به وجود می‌آید، و بدن حیوانات محکم می‌شود. در بهار مواد اشجار و نباتات به حرکت می‌آید و کم‌کم آشکار می‌گردد، گل‌ها و شکوفه‌ها می‌رویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت می‌آیند. در تابستان به سبب شدت حرارت میوه‌ها پخته می‌شود؛ و رطوبت‌های زیادی بدن حیوانات تحلیل می‌رود، و رطوبت روی زمین کم می‌شود تا مردم بتوانند ساختمان و کارهای دیگر خود را به آسانی انجام دهند. در پاییز هوا صاف می‌شود تا بیماری‌ها برطرف و بدن‌ها سالم گردد. اگر کسی بخواهد فایده این چهار فصل را بیان کند سخن به طول می‌انجامد.

تابش خورشید

فکر کن، مفضل، در چگونگی تابیدن آفتاب که خداوند طوری قرار داده تا همه جای زمین از نور آن استفاده کند. اگر طلوع و غروبی برای خورشید نبود بسیاری از جهات از نور آن بهره‌ور نمی‌گردیدند، و کوه‌ها و دیوارها و سقف‌ها مانع از تابش آن می‌شد. چون خداوند می‌خواست که همه جای زمین از نور خورشید استفاده کند، تابش آن را طوری مرتب نمود که اگر جایی در اول روز به واسطه کوه و دیوار نتواند از نور خورشید استفاده برد، در آخر روز از نور آن بهره‌ور گردد، یا اگر در آخر روز خورشید بر آن نتابد، در اول روز از تابش آن استفاده نماید. پس هیچ موضعی نمی‌ماند که بهره خود را از منفعت خورشید نبرد. زهی منعمی که نور خورشید را بر همه ساکنان روی زمین از جمادات و نبات و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی‌بهره نگذاشته است. اگر یک سال یا کمتر خورشید بر زمین نمی‌تابید، حال اهل زمین چه می‌شد؟ آیا ممکن بود دیگر بتوانند زندگی کنند؟

ماه و ستارگان

در تاریک بودن شب برای انسان منافی است، و او را وادار به استراحت می‌کند. ولی چون در شب هم گاهی به روشنایی محتاج است، و بسیار کسانی که به واسطه تنگی وقت یا شدت گرمای روز، مجبورند شب کار کنند و نیز مسافرینی که در شب حرکت می‌کنند به روشنایی احتیاج دارند، خداوند حکیم، ماه و ستارگان را قرار داده تا با نورافشانی خود [صفحه ۳۶۳] وسیله آسایش خلق او گردند؛ و با حرکات منظم خود راه را به مسافرین نشان دهند، و مسافرین و کشتی‌نشینان را از خطر گم شدن رهایی بخشند. ستارگان بر دو قسمند: ستارگان ثابت که وضع آن‌ها نسبت به یکدیگر تغییر نمی‌نماید، و ستارگان سیار که از برجی به برج دیگر حرکت می‌کنند و از خط سیری که دارند کمترین انحرافی پیدا نمی‌کنند. حرکت این ستارگان دو قسم است: یکی حرکت عمومی که آن حرکت شبانه روزی و از مشرق به مغرب است و دیگری حرکتی است که مخصوص به هر کدام آن‌هاست و از مغرب به مشرق می‌باشد. مثل مورچه‌ای که روی سنگ آسیاب به طرف چپ حرکت کند و آسیاب او را به جانب راست حرکت دهد، پس مورچه دو حرکت دارد: یکی با اراده که از پیش روی خود حرکت می‌کند و یکی به اجبار که آسیاب آن را به پس بر می‌گرداند. آیا این که ستارگان بعضی ثابت و بعضی سیارند، و با نظم حرکت می‌کنند، جز به تدبیر خداوند حکیم ممکن است؟ اگر تدبیر مدبر حکیمی نبود، باید یا همه ساکن باشند یا همه متحرک، و در صورتی هم که همه دارای حرکت باشند، این نظم و ترتیب صحیح از کجا در آن‌ها پیدا می‌شد. حرکت ستارگان آن قدر سریع است که در فکر نمی‌گنجد، و نور آن‌ها آن قدر قوی است که هیچ چشمی تاب تحمل آن را ندارد، خداوند فاصله آن‌ها را از ما این اندازه زیاد کرده که هم حرکتشان را درک کنیم و هم نورشان به چشم ما آسیب وارد نیورد. اگر با سرعتی که دارند به ما نزدیک بودند به واسطه شدت نورشان چشم‌ها نابینا می‌شد، چنان که در موقعی که برق‌ها پی‌درپی می‌زند ترس آن است که چشم آسیب نبیند. و نیز اگر عده‌ای در اتاقی باشند که چراغ‌های زیادی در آن روشن کرده باشند و به سرعت چراغ‌ها را دور ایشان بگردانند حیران و از خود بیخود می‌شوند.

این امور تصادف و اتفاق نیست

اگر با چرخ از چاه آب بکشند و باغی را آب بدهند، ساختمان و وضع چاه و وسائل آب کشی آن باید طوری منظم و از روی قاعده باشد که بتواند مرتب و به قدر کافی آب به باغ برساند. اگر کسی چنین چرخ را ببیند، آیا ممکن است فکر کند که خود به خود به وجود آمده، و کسی آن را نساخته و منظم نکرده است؟ بدیهی است که عقل سلیم از دیدن آن فوری متوجه می‌شود که انسان ماهر و باهوشی چرخ را به آن ترتیب صحیح درست کرده است. وقتی از دیدن یک چرخ که برای آب کشیدن و یک امر

کوچکی است، فورا انسان متوجه سازنده آن می‌شود، چگونه ممکن است از دیدن این همه ستارگان ثابت و سیار، [صفحه ۳۶۴] و گردش منظم شب و روز، و فصل‌های چهارگانه سال که بدون هیچ خلل و اشکالی همواره ادامه پیدا می‌کند و کمترین انحراف و درنگی در کار آن‌ها پیدا نمی‌شود، انسان به خالق حکیم و آفریننده این همه موجودات بزرگ و عجیب واقف نشود؟

سرما و گرما

سرما و گرما فایده‌های بسیار دارد. اگر گرما نبود میوه‌ها پخته و شیرین نمی‌شد که مردم از تر و خشک آن‌ها بهره‌مند شوند، و اگر سرما نبود ریشه‌های گیاه در زمین نمی‌ماند و در نتیجه حاصل زیاد از آن به عمل نمی‌آمد که برای خوراک انسان و حیوان و تخم سال بعد کافی باشد؛ چون دانه‌ای را که بکارند و فوری بیرون آید، مثل زراعتی که ریشه آن در زیرزمین بماند، حاصل نمی‌دهد. خداوند حرکت خاصه آفتاب را طوری قرار داد که به تدریج هوا سرد یا گرم شود تا مردم از هر دو استفاده کنند و گرفتار امراض گوناگون نشوند. اگر هوای گرم یک دفعه سرد یا هوای سرد یک مرتبه گرم می‌شد، مرضهای شدید در مردم به وجود می‌آمد؛ همان طور که اگر کسی از حمام بسیار گرم، در هوای بسیار سرد برود، به مرضهای خطرناک مبتلی می‌شود. اگر کسی صنعتی را ببیند که در آن حکمتی به کار رفته باشد، آیا حکم نمی‌کند که صنعتگر آن دارای شعور و علم و اراده بوده؟ پس چگونه ممکن است این نظم و ترتیب صحیح که در عالم دیده می‌شود، که هر یک از روی هزاران حکمت و مصلحت است، بدون خالق و مدبر حکیمی باشد؟

منافع وزش باد و نسیم

هر گاه چندی باد نوزد بسیاری از بیماری‌ها پیدا می‌شود؛ نفس‌ها می‌گیرد؛ میوه‌ها فاسد؛ سبزیها متعفن می‌گردد، و در غلات آفت راه می‌یابد. هوا، که نسیم هم از جنبش آن پیدا می‌شود، پایه زندگانی بشر است؛ بدن را تر و تازه می‌کند، و باعث گرمی و سردی و اعتدال می‌گردد؛ درختان را آبستن می‌کند و ابرها را از محلی به محل دیگر می‌برد و آن‌ها را به هم متصل می‌سازد تا همه افق را فراگیرد، و بعد از آن که باران آمد ابرها را از هم می‌پاشد. خلاصه زندگی انسان و حیوان به واسطه هوا و باد است. و نیز از برخورد اجسام در هوا صدا پیدا می‌شود، و هوا آن را به گوش می‌رساند. بو به وسیله هوا به شامه می‌رسد. اگر هوا طوری بود که صدا در آن می‌ماند عالم از صدا پر می‌شد و کار بر مردم دشوار می‌گردید، مثل کاغذی که بعد از نوشتن، دیگر نمی‌شود از آن استفاده [صفحه ۳۶۵] کرد. خداوند هوا را طوری خلق کرده که صدا در آن نماند تا مردم در رنج و عذاب نباشند.

خلقت زمین

خداوند زمین را به قدری وسیع قرار داده که انسان و حیوان به راحتی در آن زیست می‌نمایند؛ آدمی هر قدر بخواهد کشت و کار می‌کند یا از محصولاتی که خداوند در آن رویانده بهره می‌برد؛ و دیگر انواع حیوان احتیاجات خود را از آن مرتفع می‌سازند. ممکن است کسی بگوید در بیابان‌های وسیع، که خالی افتاده، چه فایده‌ای است؟ باید دانست که خداوند آن را مسکن و چراگاه وحشیان، و وسیله بهره‌مندی انسان قرار داده، اگر زمین چنین وسعتی را نداشت مردم مانند کسانی بودند که در قلعه تنگی محصور باشند و نتوانند بیرون روند به علاوه قدرت تغییر مکان‌های خود را نداشتند. همچنین برای آن که انسان در روی زمین زندگی نماید و ساختمان و بنا و سایر کارهای خود را به راحتی انجام دهد و استراحت کند و راحت بخوابد، خداوند زمین را طوری قرار داده که زیر پای او متحرک و لرزان نباشد. ملاحظه کن موقعی که زلزله می‌شود با این که مدت کمی زمین حرکت می‌کند، به مردم چه می‌گذرد، خانه‌های خود را رها و فرار می‌کنند، اگر همیشه لرزان بود زندگی برای انسان گوارا نبود.

منفعت ابر و صافی هوا

در منفعت ابر و صافی هوا، فکر کن مفضل، که هر دو برای انسان لازم است. اگر همیشه باران می‌آمد سبزی‌ها متعفن، بدن حیوانات سست، و انواع بیماری‌ها در بین مردم پیدا می‌شد، و راه عبور و مرور مسدود می‌گردید. و اگر همیشه هوا صاف بود و باران نمی‌بارید گیاه‌ها می‌سوخت، و آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشک می‌شد، و مردم بیمار می‌گردیدند. ولی چون گاهی هوا ابر و گاهی صاف است همه چیز به صلاح و استقامت می‌آید. در ریزش باران فکر کن که چگونه خداوند آن را طوری قرار داده که از بلندی بریزد تا همه پست و بلند زمین را فراگیرد و سیراب کند و در دامن کوه و روی تپه‌ها زراعت به عمل آید و نمو کند. برای آن که باران به اعماق زمین فرو رود و کاملاً آن را سیراب کند، خداوند مقرر فرموده که قطره قطره بارد. اگر یک مرتبه می‌ریخت، بر روی زمین جاری می‌شد و به زمین فرو نمی‌رفت، و نیز زراعت‌ها و درختان را می‌شکست. ولی چون قطره قطره [صفحه ۳۶۶] می‌بارد، زمین را سیراب می‌کند، زراعت را می‌رویاند و به گیاهان ضرری نمی‌رساند. و نیز باران، هوا را از کدورت پاک، و مرضهایی را که از فساد هوا به هم می‌رسد برطرف می‌سازد، و آفاتی را که در درخت‌ها پیدا می‌شود می‌شوید و می‌برد. و اگر در بعضی از سال‌ها به واسطه زیادی باران در زراعت‌ها آفت پیدا می‌شود، یا مرضهایی در میان مردم انتشار می‌یابد، برای آن است که مردم از معاصی دست برداشته رو به صلاح آرند، چنان که در کلام مجید فرموده است: «و لنبونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات» (بقره، ۱۵۴ - ترس و گرسنگی و کم شدن مال را وسیله آزمایش شما قرار می‌دهیم) و چون امر دین از همه امور مهمتر است مرض و آفت در جان مال انسان پیدا می‌شود تا از بدیها برگردد و یاد خدا کند.

کوه و معادن

در زمستان، کوه، برفها را در خود نگاه می‌دارد و در تابستان، این برفها به تدریج آب می‌شود، و به مصرف زراعت مردم می‌رسد. در کوه، انواع گیاهان که در معالجه بیماری‌ها به کار می‌رود، می‌روید. سنگ کوه‌ها را می‌تراشند و در ساختمان به کار می‌برند. از این‌ها گذشته کوه به منزله قلعه محکمی است که از تجاوز دشمن جلوگیری می‌کند و بر بالای آن برج‌های دیده‌بانی و قلعه‌های جنگی می‌سازند. و نیز در کوه‌ها و تپه‌ها آن قدر از انواع معادن یافت می‌شود که کسی از آن آگاه نیست. دقت کن در این معادن، از قبیل: مس، آهن، سرب، طلا، نقره، گوگرد، گچ، آهک و انواع سنگ‌های قیمتی، که تا چه اندازه مورد احتیاج بشر است. این معادن به منزله اندوخته‌هایی است که خداوند برای بندگان خود ذخیره نموده تا هنگام احتیاج از آن‌ها بهره بگیرند.

انواع گیاهان

خداوند تعالی میوه‌ها را برای خوراک بشر خلق نموده، کاه و نباتات خشک را برای خوراک حیوانات، شاخ‌های درختان را برای سوزاندن، چوب را برای اصناف نجاری، و در هر یک از پوست و برگ و ریشه و صمغ درخت‌ها و گیاهان منفعتی مخصوص قرار داده است. از همه اینها گذشته، هیچ لذتی را، با صفا و نشاطی که انسان را از دیدن مناظر و شکوفه‌ها و شاخ و برگ درختان و گیاهان حاصل می‌شود، نمی‌توان برابر کرد. بین که خداوند چه برکتی در زراعت قرار داده که از هر یک دانه صد دانه و بیشتر [صفحه ۳۶۷] به عمل می‌آید که هم تخم سال بعد تهیه گردد و هم خوراک کشاورزان تا سال دیگر تأمین شود. اگر هر دانه را که می‌کاشتند. مثلاً یک دانه از آن به عمل می‌آمد، مردم از آن چه فایده‌ای می‌بردند. و نیز تأمل کن که چگونه وقتی شاخه‌های درخت را می‌برند دوباره سبز می‌شود، و چگونه شاخه بعضی از درختان را که در جای دیگر می‌نشانند کم کم درختی می‌شود. و نیز درخت از اطراف خود شاخه‌های بسیار بر می‌آورد تا اگر مردم بخواهند از آن درخت در جای دیگر بکارند، یا در احتیاجات

دیگر از آن استفاده کنند، اصل درخت باقی باشد، و اگر آفتی به اصل درخت رسید بدل آن باقی بماند. بین که چگونه میوه‌ها و محصولات گیاهان را، به وسائلی از خطر محفوظ داشته مثلا عدس و باقلا را در ظرف‌هایی ماند کیسه نگاهداری نموده، خوشه گندم و جو را در میان پوست محکمی حفظ کرده، و بر سر هر دانه مانند نیزه چیزی قرار داده تا مرغان به آسانی نتوانند آن را برابند. همچنین چون گیاه هم مانند حیوان محتاج به خوراک است، ریشه آن در زمین پراکنده می‌شود تا غذای لازم را از خاک بگیرد و به شاخ و برگ و میوه خود برساند. ریشه‌ها گذشته از اینکه خوراک شاخ و برگ را تأمین می‌نمایند، وسیله برجا ماندن درخت و گیاه نیز می‌باشند. درختان عظیم، مانند: چنار و نخل و صنوبر که این طور در برابر بادهای سخت مقاومت می‌کنند، برای استواری ریشه‌های آن‌ها در زمین می‌باشد. تأمل کن مفضل، در فایده گیاهان که هر یک در علاج مرضی به کار می‌رود. حتی حیوانات نیز به الهام خداوندی از خواص پاره‌ای گیاه‌ها آگاهند و هنگام ضرورت خود را آن‌ها معالجه می‌کنند. ممکن است کسانی بگویند: این همه گیاه که در دشت و هامون می‌روید و انسان از آن استفاده نمی‌کند چه فایده‌ای دارد؟ آنان نمی‌دانند که برگ آن‌ها خوراک حیوانات، و دانه آن‌ها غذای پرندگان، و چوب و شاخه آن‌ها هیزم افراد انسان است، و فواید دیگری نیز دارد.

خلقت برگ درخت و هسته میوه‌ها

فکر کن که خداوند در هر برگی چیزهایی مانند رگ‌های بدن از هر طرف کشیده: بعضی قوی است که نمی‌گذارد برگ از هم بپاشد، آب را هم به رگ‌های ضعیف می‌رساند؛ بعضی دیگر ضعیف است که برای رساندن آب و غذا به تمام برگ خلق شده. اگر انسان بخواهد یکی از این برگ‌ها را با اراده خود بسازد، در صورتی که وسایل و [صفحه ۳۶۸] اسباب کار هم در دست داشته باشد، با تحمل زحمتهای و صرف وقت زیاد، از عهده ساختن یک دانه برگ بر نمی‌آید. خداوند حکیم در اندک وقتی، در فصل بهار، آن قدر گل و برگ و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق پدید می‌آورد که در هر کوه و دشت از هر یک به حد وفور می‌بینی. فکر کن در هسته و دانه میوه‌ها. خداوند در میوه‌ها هسته خلق نموده که اگر آفتی به درخت برسد، آن را بکارند تا درخت دیگر بروید؛ مانند چیزهای قیمتی که در دو جا ضبط می‌شود که اگر به یکی آفتی برسد دیگر باقی بماند. و نیز چون هسته محکم است میوه را نگه می‌دارد تا از هم نپاشد، و اگر هسته نبود میوه لطیف از هم پاشیده می‌شد. دیگر از فواید هسته آن است که بعضی از آن‌ها را می‌خورند، و از بعضی روغن می‌گیرند، و از آن استفاده‌های بسیار می‌برند.

انواع میوه‌ها

فکر کن در لذتی که خداوند در خوردن میوه قرار داده تا مردم به آن میل کنند و تناول نمایند. و نیز اندیشه کن در خلقت درخت که سالی یک مرتبه در زمستان به خواب می‌رود تا حرارت در چوب آن حبس شود، و مواد اولیه در آن تولید گردد، و در فصل بهار بیدار می‌شود به حرکت می‌آید و انواع میوه‌ها را برای انسان حاضر می‌سازد. اگر تأمل کنی، می‌بینی که درختان باردار مانند خدمتکاران مجلس مهمانی انواع میوه‌ها را در قابل تو به کف گرفته‌اند. در صحن باغ، شاخه‌های گل، طبقهای ریاحین و نسرين و یاسمن را به تو تقدیم می‌کنند تا هر یک را بخواهی برگیری. آیا میزبان خود را می‌شناسی، و به این لطایف پی می‌بری؟ اگر می‌شناسی و می‌دانی که خداوند این همه غذاهای لذیذ و میوه‌های لطیف را در باغ و بوستان برای تو آماده کرده، چرا فرمان او را نمی‌بری و ناسپاس می‌کنی؟ در انار دقت کن و بین چگونه داخل آن خانه خانه است، و داخل هر یک از خانه‌ها، دانه‌های انار طوری چیده شده که گویی با دست دانه دانه پهلوی هم گذاشته‌اند؛ هر قسمت در کمال زیبایی از پوستی پوشیده شده، و همه قسمت‌ها در میان پوست محکمی قرار گرفته است. فکر کن که خداوند چگونه دانه‌های انار را به پیه آن نصب کرده تا بدان وسیله آب به دانه‌ها برسد و اگر دانه‌ها به هم چسبیده بود و پیه در وسط نبود که غذا را به آن‌ها برساند، چگونه همه دانه‌ها می‌توانستند

غذا بگیرند و شاداب بمانند. [صفحه ۳۶۹] میوه‌های سنگین و بزرگ، مانند: هندوانه، خربزه و کدو از بوته‌هایی به وجود می‌آید که بر روی زمین کشیده می‌شود؛ زیرا اگر این میوه‌ها از درختان برپا ایستاده به عمل می‌آمد، کدام شاخه بود که تاب کشیدن، این همه بار سنگین را، داشته باشد؟

درخت خرما

درخت خرما، ماده، تا گرده درخت نر را بر آن نپاشند، میوه نمی‌دهد، از این جهت خداوند برای آن نر خلق نموده. و چون خوشه‌های سنگین است، برای آن تار و پود قرار داده تا محکم باشد، و به واسطه خوشه‌های سنگین نشکند. و همچنین چوب‌های دیگر را، خداوند، مثل پارچه‌ای که از تار و پود می‌بافند خلق نموده، و با این که مثل سنگ محکم و سنگین نیست که نتوان آن را به آسانی به صورت‌های مختلف درآورد، طوری محکم است که می‌توان از آن در و پنجره ساخت و در سقف‌ها به کار برد. و نیز برای آن که چوب در زیر آب فرو نمی‌رود، مردم می‌توانند کشتی از آن بسازند و بارهای گران در آن جای دهند. اگر کشتی نبود بسیاری از متاعها را مردم نمی‌توانستند از محلی به محل دیگر نقل کنند.

بازار علم و تجارت

بازار بر دو نوع است: یکی بازار کسب و تجارت، و دیگری بازار علم و معرفت. و ممکن است چیزی که در بازار کسب و تجارت قیمتی ندارد، در بازار علم و معرفت قیمتش زیاد باشد و انسان بتواند از آن استفاده‌های علمی بسیار ببرد. بنابراین ممکن است انسان در چیزی که در صورت ظاهر قیمتی ندارد، از روی دقت، نظر کند و در نتیجه معرفت وی کامل شود. مفضل گوید: چون سخن بدین جا رسید، ظهر شد و امام (ع) به نماز برخاست و فرمود: فردا صبح، انشاء الله، نزد من بیا. من از علومی که آموخته بودم، همچنین به امید وعده صبح با خوشحالی شب را به روز آوردم.

گفتار روز چهارم

اشاره

مفضل گوید: چون روز چهارم شد به خدمت مولای خود شتافتم و اجازه گرفتم و نشستم. حضرت بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود بر حضرت رسول و خاندان آن حضرت سلام الله علیهم اجمعین، فرمودند: ای مفضل! از خلقت انسان و حیوان و گیاهان [صفحه ۳۷۰] بقدری بیان کردم که اگر عاقلی از روی تأمل در آن‌ها فکر کند اعتراف می‌نماید که خالق این موجودات خدای دانای حکیم است. اکنون از رنج و آفت جهان با تو سخن می‌گویم: حوادث و آفت‌هایی که گاه در جهان اتفاق می‌افتد، برای تأدیب و تنبیه مردم است تا گرد معاصی نگردند، و از نافرمانی خداوند بازگردند. از این جهت است که ملاحظه می‌کنی این آفات و حوادث زود برطرف می‌گردد. مثلاً، اگر ملخ به زراعت هجوم کند، یا مرضی شایع گردد، زیاد طولانی نمی‌شود. نظم جهان همواره برقرار است، و در تابش آفتاب و ریزش باران و حرکت باد هیچ گونه تخلفی روی نمی‌دهد؛ ولی برای این که مردم در خطا کاربها و امور ناشایست زیاده روی نکنند و از یاد خدا غافل نمانند، گاه می‌شود که گوشه‌ای از آفات و حوادث را به آنان نشان می‌دهد، ولی زود برطرف می‌سازد تا در هر حال رحمت خود را به بندگان فرود آورده باشد. ملاحظه می‌کنی بعضی از کسانی را که غرق در ناز و نعمتند، چنان طغیان و ناسپاسی می‌کنند که گویی خود را از جنس بشر ضعیف و فانی نمی‌دانند، و دیگران را از خود کوچک‌تر می‌شمارند، و هیچ گاه در صدد دستگیری درماندگان و مبتلایان بر نمی‌آیند، به بیچارگان رحم نمی‌کنند و اظهار

مهربانی نمی‌نمایند، نمی‌دانند که اسیر حکم قضا و قدرند، و احتمال هم نمی‌دهند که ممکن است ضرری به ایشان برسد؛ لیکن هنگامی که با مصیبت و درد و رنجی روبرو می‌شوند متنبه می‌گردند و به خود می‌آیند. گروهی که می‌گویند: باید هیچ وقت در جهان بلا و آفتی نباشد، مانند کودکانند که از دوی تلخ، با این که برای ایشان لازم است، گریزانند و اگر کسی آن‌ها را از خوردن غذاهای لذیذی که برای آنان ضرر دارد منع نماید به خشم می‌آیند. اینان با علم و هنر دشمن‌اند، و میل دارند پیوسته اوقات خود را به لهو و بطالت بگذرانند، و هر چه می‌خواهند بخورند. نمی‌دانند که عمر به بطالت گذراندن چه ضررها به دین و دنیا می‌رساند، و غذاهایی که ضرر دارد چه دردها در بدن ایجاد می‌کند. نمی‌فهمند که در تحصیل آداب و اخلاق نیکو چه فایده‌هایی، و در آشامیدن چه فایده‌هایی، و در آشامیدن دواهای تلخ چه منفعی است. بسا درد که پایان آن راحتی است و بسا تلخی که شیرینی بار می‌آورد.

چرا مردم طوری خلق نشده‌اند که کار بد نکنند

اگر خداوند مردم را طوری می‌آفرید که نمی‌توانستند معصیت کنند، و همواره در راه فرمانبری بودند، چگونه ممکن می‌شد در مقابل کارهای خوب، آنان را ستایش کنند، و نیز [صفحه ۳۷۱] از نعمتهای آخرت که بدون زحمت به دست آورده بودند لذت کامل نمی‌بردند؛ زیرا انسان وقتی از نعمت کاملاً لذت می‌برد که با رنج و تلاش آن را به دست آورد و در اثر کوشش مقامی را دارا شده باشد. اما این که بلاها برای خوبان و بدان هر دو می‌باشد، برای آن است که خوبان یاد نعمت و صحت و سلامت کنند و بر شکر و صبر خود بیفزایند، و بعد از آن که بلا بر طرف شد بیشتر میل به صلاح و بندگی کنند؛ و بدان از طغیان و سرکشی بازمانند و بعد از آن که بلا بر طرف شد رأفت و رحمت پروردگار خود را بفهمند، و همان طوری که خداوند در مقابل بدی‌ها به آنان خوبی کرده، اگر کسی هم با ایشان بدی کند او را ببخشند و عفو نمایند.

فایده مرگ

هر گاه همه مردم، برای همیشه، زنده بمانند، دیری نمی‌گذرد که صحنه زمین بر آنان تنگ می‌گردد، در خوراک و وسائل زندگانی درمی‌مانند، مزرعه‌ها و باغها کفایت معاش ایشان را نمی‌کند. و اگر توالد و تناسل نمی‌کردند خانواده‌ها تشکیل نمی‌شد، و لذت تربیت فرزند و نیز کمک کردن خویشان به یکدیگر، در موقع سختی، از بین می‌رفت، و بیشتر مردم از نعمت زندگی و بهره بردن از نعمت‌های دنیا و آخرت محروم می‌مانند، و استفاده از نعمتهای خداوندی مختص به عده کمی بود که اول از نیستی به هستی آمده بودند؛ و حال آن که نعمت خداوندی عام است و باید هر یک از موجودات به قدر قابلیت و استعداد خود بهره‌مند گردد. و نیز اگر مرگ نبود حرص و قساوت و سنگدلی بر مردم غلبه می‌کرد. حال که همه به مردن خود یقین دارند این اندازه با یکدیگر جنگ می‌کنند و همدیگر را می‌کشند، اگر مرگ نبود چه می‌شد؟ دیگر کسی به هیچ چیز قناعت نمی‌کرد، و زندگی بر همه تلخ می‌شد. و نیز اگر مرگ نبود انسان از زندگی، و سایر امور دنیا، ملول و خسته می‌شد. چنانکه دیده می‌شود جمعی که عمرشان دراز می‌گردد از زندگی و ناملايمات دنیا به ستوه می‌آیند و آرزوی مرگ می‌کنند. و هر گاه کسی بگوید: اگر ناملايمات نبود انسان از زندگی ملول نمی‌شد، می‌گوییم: اگر ناملايمات در دنیا نباشد، انسان سرکشی و طغیان می‌کند که برای دین و دنیای خود او، و دیگران، ضرر دارد.

چرا خوبان و بدان در دنیا جزای خود را نمی‌بینند

فضیلتی که انسان بر سایر حیوانات دارد این است که کارهایی برای رضای خدا و از [صفحه ۳۷۲] جهت اعتقاد به روز جزاء انجام

می‌دهد. اگر قرار بود که خوبان همواره در نعمت و بدان پیوسته در رنج باشند، زندگی مردم مانند حیوانات می‌شد که به طمع آب و علف یا از ترس تازیانه کار می‌کنند. نیز خداوند چنین قرار نداده که نیکان مبتلا و کفار در نعمت باشند؛ زیرا اگر این طور می‌شد، مردم فسق و بدکاری را بر نیکی ترجیح می‌دادند، بلکه بسیار اتفاق می‌افتد که خداوند بعضی از کسانی که ظلم را از حد می‌گذرانند، در دنیا گرفتار عذاب‌های سخت می‌نماید. اگر ملاحظه می‌کنید که پاداش بعضی از نیکان، و عقوبت پاره‌ای از بدان، به تأخیر می‌افتد، برای مصلحت‌هایی است که ما نمی‌دانیم. اگر ما مصلحت بعضی از چیزها را نفهمیم نباید بگوییم آن چیز مصلحت نداد. بسیاری از کارهاست که مردم حکمت آن‌ها را نمی‌دانند و بعد از آن علتش را دانستند، تصدیق می‌کنند که از روی حکمت واقع شده است.

آنچه در جهان می‌گذرد از روی تدبیر است

این خلقت عظیم و کامل این نظم دقیق و صحیح که در امور جهان دیده می‌شود، جز به اراده خالق و صانع حکیمی ممکن نیست. اگر به فرض در نصف امور جهان حکمتی که به کار رفته معلوم و در نصف دیگر معلوم نبود، هیچ عاقلی نمی‌توانست بگوید خود به خود و بدون مدبری درست شده. پس با اینکه در هر چه فکر کنی می‌بینی که مطابق حکمت و مصلحت خلق شده، و هر چیز در جای خود و هر کار مطابق مصلحت محض می‌باشد، چگونه ممکن است چنین اندیشه‌ای به انسان راه یابد؟ عجیب است از کسانی که اگر چندین مرتبه از پزشکی خطا ببینند، نمی‌گویند آن پزشک دارای عقل و شعور نیست، ولی اگر در دنیا چیزی ببینند که فایده‌اش را ندانند، زبان اعتراض به دستگاه خلقت باز می‌کنند. اگر بندگان خدا حکمت بعضی چیزها را ندانند، نقص از آنان است. در هر چه تفحص کنی و به عقل صحیح در آن دقت نمایی، می‌فهمی که منتهای تدبیر در آن به کار رفته و نیکوتر از آن ممکن نیست. همه این‌ها را خداوند حکیم و لطیف، که از دیده نهان است و هیچ کس نمی‌تواند حقیقت ذات مقدس او را درک کند، خلق نموده و با اراده خداوندی خود را این همه نظم و ترتیب دقیق به جریان انداخته است. همان گونه که اگر سنگی در هوا نمایان گردد می‌دانی که کسی آن را انداخته، با آن که آن کس را با چشم خود ندیده‌ای؛ زیرا عقل تو حکم می‌کند که چون سنگ به خودی خود بالا نمی‌رود، لابد کسی آن را بالا انداخته. بعد از دیدن این عالم و نظم و ترتیب صحیح هم، عقل می‌گوید: با گردنده، گرداننده‌ای است. و نظر به این که انسان نمی‌تواند حقیقت ذات و صفات خداوند را بشناسد، خداوند از [صفحه ۳۷۳] بندگان بیشتر از این مقدار معرفت نخواسته که یقین کنند عالم را خدایی است، و فرمان او را اطاعت نمایند. خداوند عالم گر چه کنه ذاتش بر ما معلوم نیست، ولی از هر چیز به ما نزدیکتر و در هر چیز نشانه‌های آن ذات مقدس آشکار است، و هر ذره‌ای از ذرات ممکنات به زبان حال فریاد می‌کند که: من صانع حکیم قدیم علیمی دارم. پایان خلاصه‌ای از توحید مفضل [۱۲۳۲]. در تحف العقول پس از مواعظ ائمه (ع)، مواعظ مفضل که اکثرش از امام ششم (ع) است ذکر شده:

سفارش مفضل بن عمر به جماعت شیعه

سفارش می‌کنم شما را به پروای از خدا که تنهای بی‌شریک است و به شهادت بر اینکه شایسته پرستشی جز خدا نیست، و این که محمد (ص) بنده و فرستاده اوست. از خدا پروا بگیرید و گفتار نیک داشته باشید، و خوشنودی خدا جوید و از خشمش بترسید، و نگهدار سنت خدا باشید و از حدود خدا تجاوز ننمایید، و در تمامی امور خود خدا را منظور دارید، و در هر آن چه به سود و زیان شماست به قضایش راضی باشید. آگاه باشید و بر شما باد به امر به معروف و نهی از منکر. آگاه باشید و هر که به شما نیکی کرد بیشتر به او نیکی کنید و از کسی به شما بد کرد بگذرید، و با مردم چنان کنید که دوست دارید با شما همان کنند. آگاه باشید و به بهترین وجهی که می‌توانید با آنان همزیستی کنید و شما سزاوارترید به روشی که بر خود راه اعتراض فراهم نکنید. بر شما باد به

فهم احکام دین و کناره کردن از محرمانش و خوشرفتاری با هر که همشین شماست، خوب باشد یا بد. آگاه باشید و بر شما باد به پارسایی شدید، که بنیاد دین، پارسایی است. نمازها را در وقت بخوانید و واجبات را در چهارچوب مقررش انجام دهید. به هوش باشید و در آن چه خدا به شما واجب کرده، و بدان از شما خشنود است، کوتاهی نکنید که من از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: «معارف اسلامی را فراگیرید و چون بیابانگرها نباشید؛ زیرا هر که در دین خدا دانش اندوزی نکند، خداوند روز قیامت به او نظر نخواهد کرد». و بر شما با به میانه روی در توانگری و تنگدستی. و با پاره‌ای از [صفحه ۳۷۴] دنیا، برای آخرت کمک خواهید که من از امام صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: «با تحصیل دنیا برای آخرت کمک گیرید، و سر بار مردم نباشید». با هر که آمیزش دارید نیکی کنید، و به او احسان نمایید. به هوش باشید و از تجاوز بر حذر باشید که امام صادق (ع) می‌فرمود: «سریعترین کیفر از آن تجاوز و ستم است». آن چه خدا از نماز و روزه و واجبات دیگر بر شما مقرر کرده انجام دهید، و زکات واجبه را به مستحقش بدهید که امام صادق (ع) فرمود: «مفضل به یارانت بگو زکات را به مستحقش بدهند و من ضامن آنچه‌ام که از دست آنان رفته». بر شما باد به ولایت آل محمد (ص). میان خود را اصلاح کنید، و غیبت یکدیگر را ننمایید، و یکدیگر را دیدن کنید و به هم احسان نمایید. همدیگر را ملاقات کنید و حدیث گویند و در مقام پوشیدن اسرار از هم نباشید. مبادا از هم ببرید و از قهر کنید که من شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «به خدا، دو نفر از شیعیان از یکدیگر قهر نکنند جز اینکه از یکی از آنان بیزاری جویم و لعنتش کنم، و بیشتر با هر دو چنین کنم. معتب به امام عرض کرد: قربانت گردم، نسبت به ظالم درست، ولی مظلوم چه تقصیری دارد؟ فرمود: برای این که برادرش را به سازش با خود دعوت نمی‌کند؛ از پدرم شنیدم که می‌فرمود: هر گاه دو تن از شیعیان ما ستیزه کنند و یکی از دیگری جدا شود باید مظلوم نزد طرفش برود و به او بگوید: ای برادر! تقصیر با من بوده، تا قهر آنها زایل شود. خداوند تبارک و تعالی حاکم عادل است و داد مظلوم را از ظالم می‌ستاند». فقرای شیعه آل محمد (ص) را، با تحقیر ننگرید، و به آنان جفا نکنید، و به آنان لطف کنید، و از حقی که خدا برایشان در اموال شما قرار داده به آنان بدهید، و به ایشان احسان نمایید. آل محمد (ص) را وسیله نان خوردن، یا دوشیدن مردم، نسازید که من شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: «مردم درباره‌ی ما سه دسته شدند: دسته‌ای ما را دوست دارند و انتظار قائم ما را دارند تا از دنیای ما بهره برند، آنان گفتار ما را حفظ کرده و آنها را بازگو می‌نمایند اما از کردار ما کوتاهی نموده‌اند، محققا خدا آنان را به دوزخ برد. دسته دیگر ما را دوست دارند و کلام ما را بشنوند و مانند ما عمل کنند تا به وسیله ما از مردم تغذیه کنند. خدا شکمشان را از آتش پر کند و گرسنگی و تشنگی را بر آنان مسلط کند. دسته سوم ما را دوست دارند و گفته ما را حفظ کنند و امر ما را اطاعت کنند و در عمل با ما مخالفت ننمایند، آنان از ما باشند و ما از ایشان». صله به آل محمد (ص) را، از مال خود، ترک نکنید؛ هر که توانگر است به اندازه توانگری‌اش، و هر که فقیر است به اندازه فقرش. پس هر که خواهد خدا اهم حوائجش را [صفحه ۳۷۵] بر آورد باید، با کمال نیازی که خود به مالش دارد، به آل محمد و شیعه آنان کمک مالی کند. چون به شما سخن حقی گویند خشم نکنید، و چون اهل حق، حق را با شما آشکارا گویند و آن را به رخ شما کشند آنان را دشمن ندارید، زیرا مؤمن از حقی که به رخ او کشند خشم نکند. یک بار که من حضور امام صادق (ع) بودم فرمود: «ای مفضل یارانت چه اندازه‌اند؟» گفتم: اندک. و چون به کوفه برگشتم و رو به شیعه آوردم، جامه‌ام را به سختی دریدند و پشت سرم بد گفتند و آبرویم را بردند تا آن جا که شخصی پیش رویم گستاخی کرد و بر من هجوم برد و دیگری میان کوچه‌های کوفه کمین کرد و می‌خواست مرا بزند و هر تهمتی به من زدند تا اینکه خبرش به گوش امام صادق (ع) رسید؛ و چون سال بعد خدمتش برگشتم، نخست سخنی که پس از سلام با من گفت این بود که فرمود: «ای مفضل این چه گزارشی است که به من رسیده که آنان درباره تو می‌گویند؟» گفتم: گفته آنان به من زبانی نرساند. فرمود: «بلی، ولی برای آنان زیان دارد، آیا خشم کنند - بدا بر آنان - که تو گفتی که یارانت کم‌اند؟ نه، به خدا، آنان شیعه ما نیستند و اگر شیعه ما بودند از گفته تو خشم نمی‌کردند و از آن مشمژ نمی‌شدند؛ به درستی که خداوند شیعیان ما را به غیر وصفی که آنان دارند، وصف کرده. شیعه جعفر

نیست مگر کسی که زبانش را نگهدارد، و برای آفریدگارش کار کند و به آقايش امیدوار باشد، و چنانچه باید از خدا بترسد. وای بر آنان! آیا در میان آنان کسی هست که از بسیاری نماز خواندن خمیده شده باشد؟ و یا از شدت ترس دیوانه شده باشد؟ یا از خشوع نابینا شده باشد؟ یا از روزه گرفتن نزار شده باشد؟ و یا از خموشی طولانی و سکوت، چون لال باشد؟ یا در میان آنان کسی هست که عادت به قیام شب و روزه‌داری روز کرده باشد؟ یا از ترس خدا، لذت و نعمت دنیا را بر خود دریغ کرده باشد، و هم از شوق به ما خانواده؟ از کجا اینان شیعه ما هستند از این رو که در مورد ما به دشمن ما، ستیزه کنند تا دشمنی آنان درباره‌ی بیفزایند؛ و راستی که چون سگ زوزه کشند و چون کلاغ طمع ورزند. و اما من، اگر نمی‌ترسیدم که آنان را بر تو برانگیخته باشم، به تو فرمان می‌دادم که خانه‌نشین شوی و در خانه را بر روی خود ببندی و تا هستی به آنان نگاه نکنی، ولیکن اگر نزد تو آمدند بپذیرشان؛ زیرا خدا آنان را بر خودشان حجت ساخته و بر دیگران هم بدان‌ها احتجاج کرده است. دنیا و آنچه در آن است شما را نفریبید و شایسته شما نیست، و برای اهل دنیا هم خوشی ندارد. [۱۲۳۳]. [صفحه ۳۷۶]

مفضل بن قیس بن رمانه مولی الاشعریین

اشاره

رجال الطوسی، ص ۳۱۴. شیخ طوسی او را از اصحاب حضرت باقر [۱۲۳۴] و حضرت صادق [۱۲۳۵] علیهما السلام می‌داند. او از خواص اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۳۶]، و برگزیده و خوب بود [۱۲۳۷]، و روایاتی در مدحش نقل شده است. [۱۲۳۸]. مفضل بن قیس گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: اگر اصحاب ما در چیزی اختلاف ورزند، من گویم: همان را خواهم گفت که جعفر بن محمد (ع) گوید... [۱۲۳۹]. کشی از مفضل روایت کرده که گفت: وقتی به خدمت امام صادق (ع) رسیدم و از وضع خودم به آن حضرت شکایت کردم و از آن بزرگوار استدعای دعا نمودم [۱۲۴۰] حضرت کنیز خود را طلبید و فرمود: بیاور آن کیسه‌ای را که ابو جعفر منصور دوانیقی برای ما فرستاده. کنیز کیسه را آورد. حضرت فرمود: در این کیسه چهار صد اشرفی است بردار و به کار خود گشایشی بده. گفتم: نه، به خدا، فدایت شوم، من پول نخواستم بلکه تقاضای دعا از شما داشتم. فرمود: برای تو دعا خواهم کرد، و لیکن بدان اگر به مردم از پریشانی و گرفتاری خود خبر دهی در نظر آنان خوار و بی‌مقدار خواهی شد. [۱۲۴۱]. این روایت دلالت بر لطف تام حضرت بر او دارد، از این جهت که می‌خواستند او با پوشیده داشتن حال و وضعش از مردم، عزیز و محترم باقی بماند. [۱۲۴۲].

دستور اسلام به پوشیده داشتن ابتلائات تا حدود امکان

نویسنده گوید: یکی از دستورات اخلاقی اسلام این است که گرفتاران و ارباب حوائج، تا حدود امکان، ابتلائات خود را به کسی اظهار نکنند و خواسته‌های خود را پوشیده و مکتوم بدارند. [صفحه ۳۷۷] امام باقر (ع) می‌فرماید: «اربع من کنوز البر کتمان الحاجه و کتمان الصدقه و کتمان الوجع و کتمان المصیبه» [۱۲۴۳] چهار چیز است که از ذخائر نیکی هاست: پوشاندن حاجت، پوشاندن صدقه، پوشاندن درد و پوشاندن مصیبت. [۱۲۴۴]. حضرت امیرالمؤمنین (ع) بدین دو شعر همیشه تمثیل می‌جست: فان تسئلینی کیف انت؟ فانتی صبور علی ریب الزمان صلیب یزع علی ان تری بی کابه فیشمت عاد او یساء حبیب اگر از من پرسش کنی که چگونه‌ای؟ من، بردبار و محکم بر سختی‌های روزگارم. دشوار و گران است بر من که مرا محزون و دلخسته ببینند، تا دشمنی شد یا دوستی اندوهگین گردد. [۱۲۴۵].

منصور بن حازم، ابویوب، بجلی کوفی

اشاره

ثقه، صدوق، و از اجله و فقهای اصحاب صادقین (ع) [۱۲۴۶] بوده، و از امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) نقل حدیث کرده است. [۱۲۴۷]. او را تصانیفی بوده است که از آن میان کتاب اصول الشرایع لطیف و کتاب الحجج است. [۱۲۴۸]. شیخ طوسی گوید: او کتابی دارد که ابن ابی عمیر ناقل آن است. [۱۲۴۹]. منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) عرض کردم: خداوند اجل و اکرم از این [صفحه ۳۷۸] است که به وسیله مخلوقش شناخته شود، بلکه مخلوق به وسیله خدا شناخته می‌شوند. فرمود: درست گفتی. عرض کردم، هر که خدا را شناخت و دانست که خدایی دارد، سزاوار است که بداند خداوند خشنودی و خشمی دارد [۱۲۵۰]، و خشنودی و خشم او جز به وسیله وحی و پیامبر معلوم نشود؛ و آنکه وحی بر او نازل نشود باید که در جستجوی پیامبران باشد و چون آنان را یافت بداند که ایشان حجت خدایند و اطاعتشان لازمست. من به مردم (اهل سنت) گفتم: مگر نمی‌دانید که رسول خدا (ص) حجت خداوند بر خلقش بود؟ گفتند: آری. گفتم: مگر نمی‌دانید که رسول خدا (ص) حجت خداوند بر خلقش بود؟ گفتند: آری. گفتیم: چون پیامبر در گذشت حجت خدا کیست؟ گفتند: قرآن. من در قرآن نظر کردم و دیدم مرجئه، قدری، و حتی زندیقی که به آن ایمان ندارد برای غلبه در بحث به آن استشهاد می‌کند، پس دانستم که قرآن بدون قیم (و سرپرستی که معنی واقعی آن را بیان کند) حجت نخواهد بود، و آن قیم هر چه نسبت به قرآن بگویند حق است. پس به آنان گفتم: قیم قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن می‌دانست، عمر هم می‌دانست، حذیفه هم می‌دانست. گفتم: همه قرآن را؟ گفتند: نه. پس نیافتم احدی را که گوید کسی جز علی (ع) تمام قرآن را می‌دانست و آن گاه که هر کدام می‌گفتند نمی‌دانم، علی (ع) می‌گفت: می‌دانم [۱۲۵۱]، پس شهادت می‌دهم که علی (ع) قیم قرآن بود و اطاعتش واجب و بعد از پیامبر حجت خدا بر مردم بود، آن چه او درباره قرآن گفت حق است. حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند. عرض کردم: علی (ع) از دنیا نرفت تا آنکه برای پس از خود حجتی بر جای گذاشت، همان گونه که رسول خدا (ص) بر جای گذاشت، و حجت بعد از علی (ع)، حسن بن علی (ع) است [۱۲۵۲] و شهادت می‌دهم که امام حسن (ع) از دنیا نرفت مگر آن که برای پس از خود حجتی گذاشت همان طور که پدر و جدش گذاردند و حجت بعد از حسن (ع)، حسین (ع) بود و اطاعتش واجب. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند. من سر حضرت را بوسیدم و عرض کردم: شهادت می‌دهم که امام حسین (ع) از دنیا نرفت تا اینکه حجت بعد [صفحه ۳۷۹] از خود را بر جای گذاشت و حجت بعد از او علی بن الحسین (ع) است و اطاعتش واجب. حضرت فرمود: خدایت رحمت کند. من سر حضرت را بوسیدم و گفتم: شهادت می‌دهم که علی بن الحسین (ع) از دنیا نرفت مگر آنکه برای پس از خود حجتی بر جای گذاشت که او محمد بن علی ابوجعفر (ع) است و اطاعتش واجب بود. فرمود: خدایت رحمت کند. عرض کردم سرت را پیش آور تا ببوسم، حضرت خندید و عرض کردم: اصلحک الله، می‌دانم که پدرت از دنیا نرفت تا این که حجت پس از خود را بر جای گذاشت چنان که پدرش این کار را کرده بود، و خدا را گواه می‌گیرم که تویی آن حجت، و اطاعت تو واجب است. حضرت فرمود: بس است، خدایت رحمت کند. عرض کردم: سرت را پیش آور تا ببوسم، پس سرش را بوسیدم، حضرت خندید، و سپس فرمود: هر چه می‌خواهی از من سؤال کن که بعد از این تو را باور کرده، هرگز انکار نخواهم کرد. [۱۲۵۳].

به جا آوردن نماز در اول وقت

نویسنده گوید: مرحوم کلینی (ره)، در کافی، حدیثی از منصور بن حازم نقل کرده که ما متن حدیث را از نظر خوانندگان محترم

می گذرانیم: ... عن منصور بن حازم عن ابی عبدالله علیه السلام قال: قلت: ای الاعمال افضل؟ قال: الصلوة لوقتها (ای وقت فضلها) و برالوالدین و الجهاد فی سبیل الله. منصور بن حازم گوید: از امام صادق (ع) سؤال کردم افضل اعمالا چیست؟ فرمود: نماز را در وقت فضیلت خواندن، نیکی و نیکوکاری به پدر و مادر و جهاد در راه خدا. [۱۲۵۴]. نویسنده گوید: حضرت صادق (ع) در این روایت به سه مطلب اشاره فرموده که ما مختصراً در پیرامون هر یک چند حدیث نقل می نماییم: اول: آن حضرت دستور نماز اول وقت را می فرماید، و اهمیت آن را گوشزد می نماید. «سئل النبی صلی الله علیه و آله عن افضل الاعمال قال: الصلوة لاول وقتها.» [۱۲۵۵]. از پیامبر (ص) از افضل اعمال سؤال شد، فرمود به جا آوردن نماز در اول وقتش. [۱۲۵۶]. [صفحه ۳۸۰] قال ابن مسعود: «سألت رسول الله صلی الله علیه و آله ای الاعمال احب الی الله عزوجل؟ قال الصلوة لوقتها»، ابن مسعود گوید: از رسول خدا (ص) سؤال کردم کدام عمل نزد پروردگار عزوجل محبوب تر است؟ فرمود: نماز اول وقت. [۱۲۵۷]. یکی از دستورات رسول خدا (ص) به امیرالمؤمنین (ع) این بود که نماز را در اول وقت بخوان و از اول وقت تأخیر مینداز که تأخیر انداختن نماز، بدون عذر، موجب غضب پروردگار است. [۱۲۵۸]. رسول خدا (ص) فرماید: شیطان از فرزند آدم گریزان و خائف است تا هنگامی که نمازهای پنج گانه را در اول وقت به جا آورد، اما همین که از انجام آن کوتاهی ورزید، شیطان بر او مسلط می گردد و او را به گناهان بزرگ وادار می کند. [۱۲۵۹]. امام صادق (ع) فرماید: شیعیان ما را به هنگام نماز اول وقت آزمایش کنید که آیا محافظت بر نماز اول وقت دارند یا نه؟ [۱۲۶۰]. در کتاب «اسرار الصلوة» از امام باقر (ع) روایت شده که اول عملی را که در قیامت از بندگان حسابش را می خواهند نماز است؛ اگر قبول شد تمام اعمال قبول می شود و اگر رد شد تمام اعمال رد می گردد. اگر نماز در اول وقت به جا آورده شد، نورانی و درخشنده، به طرف صاحبش بر می گردد و می گوید: مرا حفظ کردی خدا تو را حفظ کند. و اگر در وقت فضیلت انجام نشد، تاریک و ظلمانی، به طرف صاحبش برمی گردد و می گوید: مرا ضایع کردی خداوند تو را ضایع سازد. [۱۲۶۱]. رسول خدا (ص) فرماید: هر کس نماز را سبک بشمارد، و به آن اهمیت ندهد، به پانزده بلا مبتلا می شود: ۱ - خداوند برکت را از عمر و روزی او بر می دارد. ۲ - سیمای مردمان نیک از او گرفته می شود. ۳ - دعایش بالا نمی رود. [صفحه ۳۸۱] ۴ - برای کارهای نیکی که انجام می دهد پاداشی نمی گیرد. ۵ - بهره ای از دعای صالحین به او نمی رسد. ۶ - وقت مردن ذلیل می میرد یعنی عزرائیل با ذلت جانش را می گیرد. ۷ - تشنه از دنیا می رود. ۸ - گرسنه از دنیا می رود. ۹ - خداوند ملکی را می گمارد تا او را در قبر زجر و اذیت کند. ۱۰ - قبرش تنگ می شود و مبتلا به فشار قبر می گردد. ۱۱ - قبرش تاریک می گردد. ۱۲ - فردای قیامت ملکی او را به رو بر زمین می کشد و مردم می نگرند. ۱۳ - در قیامت سخت به حسابش می رسند. ۱۴ - فردای قیامت خداوند نظر رحمت بر او نمی کند. ۱۵ - به عذاب الیم گرفتار می شود. [۱۲۶۲].

نیکی به پدر و مادر

دومین مطلب راجع به بر والدین است که ما مفصلاً در ذیل دستورات اخلاقی امام صادق (ع) آن را ذکر کرده ایم و در این جا نیز به مختصری اشاره می نماییم: مرحوم محدث نوری، در مستدرک الوسائل، از حضرت باقر (ع) روایت می کند که فرمود: مردی به محضر رسول اکرم (ص) رسید و عرض کرد: یا رسول الله، پدر و مادرم پیر و افتاده شدند، پدرم از دنیا رفت، و مادرم زنده است ولی با اندازه ای فرتوت و شکسته شده که مانند بچه های کوچک غذا را نرم کرده در دهانش می گذارم و او را در پارچه، مانند بچه های شیرخوار، می پیچم و در گهواره اش گذاشته او را حرکت می دهم تا به خواب رود. حضرت رسول (ص) فرمود: ای پسر، موفقیت بزرگی نصیب گردیده. جوان عرض کرد: یا رسول الله، آیا زحمات و حقوق او را جبران کرده ام؟ فرمود: هرگز! حتی جبران یک ناله از ناله هایی که موقع زایمان از فرط رنج و فشار درد می نمود نکرده ای. [۱۲۶۳]. حضرت رسول (ص) به بالین جوانی رفتند که در حال احتضار و مشرف به مرگ بود ولی جان دادن بر وی سخت شده بود. حضرت او را صدا زدند، جواب داد.

فرمودند: چه می‌بینی؟ عرض کرد: دو نفر سیاه را می‌بینم که رو به روی من ایستاده‌اند، و از آنها می‌ترسم. [صفحه ۳۸۲] آن جناب پرسیدند: آیا این جوان مادر دارد؟ مادرش آمد و عرض کرد: بلی، یا رسول الله! من مادر او هستم. حضرت پرسیدند: آیا از او راضی هستی؟ عرض کرد: راضی نبودم ولی اکنون به واسطه شما راضی شدم. آن گاه جوان بیهوش شد، وقتی به هوش آمد باز او را صدا زدند، جواب داد. فرمودند: چه می‌بینی؟ عرض کرد: آن دو سیاه رفتند و اکنون دو نفر سفیدرو و نورانی آمدند که از دیدن آنها خشنود می‌شوم، و در آن هنگام از دنیا رفت. [۱۲۶۴]. امام صادق (ع) فرمود: هر کس دوست دارد که خداوند بر او سختی مرگ را آسان سازد، باید که صله رحم نموده و به پدر و مادر خود نیکی نماید... [۱۲۶۵].

جهاد در راه خدا

جهاد یکی از فروع دین مقدس اسلام، و دری از درهای بهشت که بر روی اولیاء مخصوص پروردگار باز شده، و لباس تقوی است. هر کس جهاد را ترک کند خدا به او لباس ذلت بپوشاند. [۱۲۶۶]. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: تمام خیر و خوبیها زیر سایه شمشیر است، مردم را مستقیم و منظم نمی‌کند مگر شمشیر، و کلیدهای بهشت و دوزخ [۱۲۶۷] شمشیرهاست. [۱۲۶۸]. روزی امیرالمؤمنین (ع) خطبه می‌خواند و مردم را به جهاد ترغیب می‌کرد. جوانی برخاست و عرضه داشت: یا امیرالمؤمنین (ع)، از فضیلت جهاد در راه خدا برایم بفرما. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: من در ردیف پیغمبر اکرم (ص) بر شتر غضبآء سوار بودم. از غزوه ذات السلاسل بر می‌گشتم، مثل سؤال تو را من از آن حضرت نمودم، فرمود: هنگامی که جنگجویان عازم جنگ می‌شوند خداوند بر آنان برائت از آتش جهنم را خواهد نوشت. تا آن که فرمود: هنگامی که شهید از اسبش به زیر آید، قبل از آن که بدن به زمین برسد، همسرش، حوریه بهشتی، می‌آید و او را به بهشت بشارت می‌دهد. همین که بدن روی زمین افتاد، زمین به او می‌گوید: مرحبا به روح و روان پاک که از کالبد پاکی خارج شده، تو را [صفحه ۳۸۳] بشارت باد به نعمت‌هایی که چشمی ندیده و گوشه نشینیده و به قلب بشری خطوط نکرده. مجاهد در روز قیامت که از قبرش بیرون می‌آید، با شمشیر کشیده، از رگ‌های گردنش خون جاری است، خونی که رنگش رنگ خون اما بویش بوی مشک، در عرصه محشر قدم می‌گذارد؛ قسم به آن که جانم در قبضه قدرت اوست، اگر در مسیر آنان انبیاء هم باشند به احترام آنان پیاده شوند. [۱۲۶۹]. جهاد دو مرحله دارد: جهاد اصغر و جهاد اکبر. جهاد اصغر را فقیه در پیرامونش بحث می‌کند و در کتب فقهیه، در کتاب جهاد، احکام و شرایط آن ذکر شده است. اما مرحله دوم آن جهاد با نفس که به فرموده پیامبر اکرم (ص) جهاد اکبر است [۱۲۷۰] مبارزه با نفس بدین جهت در مرتبه برتر قرار می‌گیرد که در زندگی انسان‌ها تغییر محور ایجاد کرده، ارزش‌های مادی را تبدیل به ارزش‌های معنوی می‌سازد. هواهای نفسانی و خوی حیوانی را از بین برده به جای آن ملکات نفسانی و سجایای اخلاقی جانشین می‌گرداند. و از این رو است که مبارزه با نفس و خودسازی اساسی‌ترین پایه برای جهاد با دشمن بیرونی و دیگر سازی است. انسانی که در صحنه بارزه با خود شکست می‌خورد نمی‌تواند امیدی به پیروزی واقعی در مبارزه با دیگران داشته باشد؛ زیرا که تا نفس در کنترل انسان قرار نگیرد اهداف مبارزه با دیگران هرگز جنبه مقدس و الهی پیدا نخواهد کرد.

موسی بن اشیم

شیخ طوسی (ره)، او را جزء اصحاب حضرت باقر (ع) بر شمرده است [۱۲۷۱] و او همان است که خدمت حضرت صادق (ع) می‌رسید، و از حضرت سؤال می‌کرد و جواب می‌شنید، آن گاه نزد ابوالخطاب می‌رفت، و ابوالخطاب بر خلاف قول امام صادق (ع) او را خبر می‌داد، و موسی گفته حضرت را می‌گذاشت و گفته ابوالخطاب را قبول می‌کرد. [۱۲۷۲]. هنگامی در محضر امام صادق (ع) بود که مردی راجع به آیه‌ای از قرآن سؤال کرد و حضرت جوابش فرمود، پس مرد دیگری وارد شد و همان آیه را پرسید،

حضرت او را [صفحه ۳۸۴] بر خلاف معنی اول خبر داد. موسی گوید: از اختلاف گویی آن حضرت خیالات و شکوکی در دلم وارد شد که خدا داند، چنانکه گویا دلم را با کارد قطعه قطعه می کردند، با خود گفتم که من ابوقتاده را که یک «او» و شبه آن اشتباه نمی کرد، در شام، رها کردم و به سوی این امر چنین اشتباه بزرگی می کند آمدم. پس در آن حال که من دچار چنین فکری بودم، شخص دیگری وارد شد و از همان آیه پرسید، حضرت برخلاف آن دو جواب پیشین جواب فرمود. آن وقت دلم آرام گرفت. زیرا دانستم که این اختلاف از روی تعمد و تقیه است. [۱۲۷۳]. سپس آن حضرت به من توجه نمود و فرمود: ای پسر اشیم! خدای عزوجل امر را به سلیمان بن داود واگذار نمود و فرمود: «هذا عطاؤنا فامنن اوامسک بغير حساب» [۱۲۷۴] - این است عطای ما، خواهی ببخش یا نگهدار که عطای ما بی حساب است - [۱۲۷۵] و به پیامبر (ص) واگذار کرد و فرمود: «ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا» [۱۲۷۶] - آنچه پیامبر به شما داد بپذیرید و از آن چه شما را نهی کرد باز ایستید - و آنچه را به رسول خدا (ص) واگذار نموده، به ما واگذار کرده است. [۱۲۷۷]. ای پسر اشیم! «من یردالله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضيقا حرجا» [۱۲۷۸] - هر که را که خدا هدایتش را بخواهد او را، برای اسلام، شرح صدر دهد و دلش را به نور اسلام روشن گرداند، و هر که را که گمراهی اش را خواهد سینه و دل او را برای پذیرش ایمان تنگ و حرج نماید - هیچ می دانی حرج چیست؟ عرض کردم: [صفحه ۳۸۵] نه حضرت دست خود را محکم بست و به من فهماند حرج هر چیز میان پری است که نه چیزی از آن بیرون شود و نه چیزی بتواند در آن داخل گردد. [۱۲۷۹].

میسر بن عبدالعزیز کوفی

میسر بن عبدالعزیز النخعی المدائنی. (رجال الطوسی ص ۱۳۵). ثقه، مورد اعتماد [۱۲۸۰]، از اصحاب امام باقر (ع) [۱۲۸۱] و امام صادق (ع) [۱۲۸۲] و از خواص آنان بوده است. [۱۲۸۳]. عقیقی گوید: آل محمد (ص) او را ستوده‌اند، و از کسانی است که در زمان رجعت مجاهده خواهد کرد. [۱۲۸۴]. چندین مرتبه اجل میسر رسید بود لیکن چون صله رحم به جای می آورد مرگش به تأخیر افتاد [۱۲۸۵] تا در زمان امام صادق (ع)، ظاهرا به سال ۱۳۶ هجری [۱۲۸۶]، وفات [صفحه ۳۸۶] یافت. [۱۲۸۷]. روایت شده که از زمانی کودکی که به بازار می رفت و روزی دو درهم مزد می گرفت، یک درهم آن را به عمه و یک درهم را به خاله خود می داد [۱۲۸۸]، به همین جهت امام باقر (ع) به او فرمود: «قد حضر اجلک غیر مره و لا مرتین کل ذلک یؤخره الله بصلتک قرابتک»، تاکنون چندین بار اجلت رسیده بود ولی به واسطه صله رحم خداوند آن را تأخیر انداخت. [۱۲۸۹]. ابن مسکان از میسر روایت کرده که گفت: امام باقر (ع) به من فرمود: آیا شما خلوت می‌نمایید و گفتگو می‌کنید و آنچه بخواهید می‌گویید؟ عرض کردم: آری به خدا که ما خلوت می‌نماییم و گفتگو کرده و هر چه بخواهیم می‌گوییم. فرمود: به خدا سوگند، دوست دارم که در بعضی از آن مجالس با شما باشم؛ همانا به خدا که بوی شما و ارواح شما را دوست دارم و شما بر دین خدا و دین ملائکه او هستید، پس با پرهیز از حرام و کوشش در طاعات، مرا کمک کنید. [۱۲۹۰]. در کافی، از میسر بن عبدالعزیز روایت شده که گفت: امام صادق (ع) به من فرمود: ای میسر! دعا کن و مگو که کار گذشته است و آنچه مقدر شده همان شود؛ همانا نزد خداوند منزلت و مقامی است که بدان نتوان رسید جز به درخواست و مسئلت، و اگر بنده‌ای دهان خود ببندد و درخواست نکند چیزی به او داده نشود، پس درخواست کن تا به تو داده شود؛ ای میسر! هیچ دری نیست که کوبیده شود جز این که امید آن رود که بر روی کوبنده باز شود. [۱۲۹۱]. [صفحه ۳۸۷]

حرف (ن)

نصر بن قابوس لخمی کوفی

شیخ طوسی (ره)، او را از اصحاب امام صادق (ع) [۱۲۹۲] و امام کاظم (ع) [۱۲۹۳] شمرده است. او از سه امام: حضرت جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا علیهم السلام روایت کرده، و در پیشگاه این بزرگواران منزلت و تقرب بسیار داشته است. [۱۲۹۴]. شیخ طوسی، رحمه الله، در کتاب غیبت، فرموده که نصر در طول بیست سال وکیل امام جعفر صادق (ع) بود و شناخته نشد. [۱۲۹۵]. نویسنده گوید: وکالت نصر از طرف حضرت صادق (ع) دلیل عدالت و وثاقت اوست، و گرنه حضرت امام جعفر صادق (ع) او را بر اموال مسلمانان امین قرار نمی داد. نصر مردی فاضل و نیکوکار بود [۱۲۹۶]، و شیخ مفید در ارشاد فرموده که او از خواص و ثقات حضرت موسی بن جعفر (ع)، و از اهل علم و ورع و فقه بود، و از شیعیان آن حضرت است. [۱۲۹۷]. از نصر بن قابوس روایت شده که گفت: به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: من از پدر شما پرسیدم که امام بعد از او کیست؟ آن جناب شما را تعیین فرمود، پس چون آن حضرت رحلت نمود مردم به راست و چپ گراییدند ولی من و اصحابم بر یقین خود بر امامت شما باقی بودیم، اکنون بفرمایید کدام یک از پسران شما جانشین شماست؟ [صفحه ۳۸۸] حضرت موسی بن جعفر (ع) فرمود: پسر من، علی (ع). [۱۲۹۸]. شیخ کشی پس از نقل روایت فوق گوید: این حدیث دلیل بر کمال عقل و اهتمام نصر در امر دینش می باشد. [۱۲۹۹]. شیخ کشی، از حمدویه از حسن بن موسی از سلیمان صیدی، از نصر بن قابوس روایت کرده که گفت: من در منزل حضرت موسی بن جعفر (ع) بودم که آن حضرت دست مرا گرفت و به پشت در یکی از اطاق‌های منزل برد، و بر سر پا ننگه داشت، و در را باز کرد. چون در باز شد، پسرش حضرت رضا (ع) را دیدم که کتابی در دست داشت و آن را مطالعه می کرد. حضرت کاظم (ع) به من فرمود: ای نصر! آیا این شخص را می شناسی؟ گفتم: آری، این فرزندت علی (ع) است. حضرت فرمود: می دانی این کتاب چیست که در آن نظر می کند؟ گفتم: نه. فرمود: این کتاب جفر است که فقط نبی یا وصی نبی اطلاع بر حقایق و معانی آن پیدا می کند. حسن بن موسی گوید: به جان خودم سوگند که نصر، موقعی که از وفات حضرت موسی بن جعفر (ع) آگاه شد، دیگر شک و تردیدی در امر امامت حضرت رضا (ع) (همانند دیگران که متوقف شدند) پیدا نکرد. [۱۳۰۰]. در کافی، از نصر بن قابوس روایت شده که گفت: حضرت صادق (ع) فرمود: اطعام دادن به یک مؤمن نزد من محبوب تر است از آزاد کردن ده بنده و گزاردن ده حج. نصر گوید: با تعجب عرض کردم: ده بنده و ده حج؟! فرمود: یا نصر! اگر شما طعامش ندهید می میرد یا زبانش می سازید، زیرا او، از فرط گرسنگی، نزد ناصبی می رود و از او سؤال می کند، و مردن برایش ز سؤال کردن از ناصبی بهتر است. ای نصر! هر که مؤمنی را حیات بخشد چنان است که همه مردم را حیات بخشیده است؛ و اگر به او اطعام نکنید او را کشته‌اید، و اگر اطعامش کنید او را حیات بخشیده‌اید. [۱۳۰۱]. [صفحه ۳۸۹] نویسنده گوید: نصر بن قاموس لخمی از آل ابوالجهم قابوسی است که از اولاد قابوس بن نعمان بن منذر بود، و ایشان در کوفه بیتی کبیر و جلیل بودند، و از ایشان است: ابو حسین سعید بن ابی جهم و پسران او: حسین بن سعید و منذر بن سعید؛ و محمد بن منذر، و منذر بن محمد بن منذر، و سعید مردی ثقة و موجه در شهر کوفه بوده است. [صفحه ۳۹۱]

حرف (ه)

هشام بن حکم

اشاره

ابومحمد یا ابوالحکم [۱۳۰۲]، کندی یا شیبانی [۱۳۰۳]، بغدادی یا کوفی [۱۳۰۴]، و از اعظام ائمه کلام و از کیای اعلام [۱۳۰۵]، از بهترین شاگردان مکتب امام صادق (ع) [۱۳۰۶]، و از خواص اصحاب امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) بوده است. [۱۳۰۷]. هشام دانشمندی جامع در علوم عقلی و نقلی، خوش قریحه، بدیهه گو، حاضر جواب، خوش بیان، و عقاید شناسی بزرگ بوده است.

[۱۳۰۸]. تاریخ ولادتش به طور تحقیق معلوم نیست، اما می‌توان حدس زد که در اوائل قرن دوم هجری بوده است. [۱۳۰۹]. [صفحه ۳۹۲] زادگاه هشام طبق گفته اکثر دانشمندان و علمای رجال، شهر کوفه و محل نشو و نمای وی شهر واسط است [۱۳۱۰] ولیکن از فضل بن شاذان نقل شده که اصل هشام کوفی، اما محل تولد و نشو و نمای او در شهر واسط بوده است. [۱۳۱۱]. احمد امین گوید: نشو نمای هشام در کوفه بوده. [۱۳۱۲]. اقامتگاه هشام در کوفه بود [۱۳۱۳]، و خانه‌ای هم در واسط داشت، و مرکز تجارتش در محله کرخ بغداد بود [۱۳۱۴] او در پایان عمر، در سال ۱۹۹ هجری [۱۳۱۵]، به بغداد منتقل شد و در قصر وضاح منزل گزید. [۱۳۱۶]. شیخ صدوق (ره)، گوید: هشام از بغداد به کوفه تغییر مکان داد [۱۳۱۷] به هر حال او برای تجارت از شهری به شهر دیگر منتقل می‌شد. [۱۳۱۸]. تجارت هشام، به گفته شیخ صدوق، فروش کرباس بوده [۱۳۱۹]، و این شهر آشوب این نظر را تأیید می‌کند. [۱۳۲۰]. استاد عبدالله نعمه، با استفاده از گفته مسعودی در مروج الذهب، و به لحاظ مشارکت [صفحه ۳۹۳] تجاری هشام با عبدالله بن یزید اباضی خراز، شغل او را خرازی ذکر کرده است. [۱۳۲۱]. اما با استفاده از نقل خود هشام می‌توان پی برد که او فروشنده سابری [۱۳۲۲] بوده؛ چنانکه گوید: روزی، در سایه، مشغول فروش سابری بودم که امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) سواره از آن جا عبور کرد و خطاب به من فرمود: ای هشام! فروش کالا در سایه، خدعه و نیرنگ به حساب می‌آید، و کسب آلوده به نیرنگ حلال نیست. [۱۳۲۳]. ابن ندیم، شیخ طوسی، شیخ مفید، کشی، و نجاشی از هشام بن عنوان مولی [۱۳۲۴] نام می‌برند. ابن ندیم و شیخ طوسی و شیخ مفید او را مولی بنی شیبان می‌دانند [۱۳۲۵]، و کشی او را مولی کنده معرفی می‌کند [۱۳۲۶]، و نجاشی می‌گوید که او مولی کنده بوده اما در بنی شیبان منزل داشته است [۱۳۲۷] از گفته آنان چنین استنباط می‌شود که هشام از نژاد عرب نبوده، چون کلمه مولی بر غیر عرب اطلاق می‌شود. [۱۳۲۸]. لیکن مرحوم سید صدر تصریح فرموده که اصل هشام از قبیله خزاعه می‌باشد [۱۳۲۹] و این به معنای آن است که او از نژاد عرب بوده. آقای عبدالله نعمه، در تأیید احتمال عربی بودن نژاد هشام، گوید: یکی از مؤیدات این مطلب، نام خود، پدر، عمو، و برادر اوست که به ترتیب: هشام، حکم، عمر بن یزید، و محمد بوده است. [۱۳۳۰].

نخستین دیدار هشام با امام به حق ناطق حضرت جعفر صادق

شیخ کشی از عمر بن یزید نقل کرده که او گفت: پسر بردارم، هشام بن حکم، در ابتدا، بر مذهب جهمیه [۱۳۳۱] بود. روزی از من خواست که او را به حضور حضرت صادق (ع) ببرم [صفحه ۳۹۴] تا با آن بزرگوار در امور مذهبی صحبت کند، در پاسخ وی گفتم: اول باید از حضرتش اجازه بگیرم، سپس خدمت حضرت شرفیاب شدم، و برای تشریف هشام اجازه گرفتم. پس از بیرون آمدن از محضر حضرت به فکر جسارت و بی‌باکی برادرزاده‌ام افتادم، با خود گفتم: خوب است با تذکر حالت هشام تجدید اجازه کنم مبادا پس از ملاقات، در اثر سوء ادب او، موجبات شرمندگی برایم فراهم شود. برگشتم و به امام عرض کردم: برادر زیاده من خبیث است، با این حال اجازه می‌دهید شرفیاب شود؟ فرمود: آیا بر من بیمناکی؟ بیمناک مباش. از اظهار شرمندگی شدم، برادرزاده‌ام را به محضرش بردم، پس از آن که در خدمت آن بزرگوار نشست، حضرت از وی مسئله‌ای پرسید. او مهلت خواست. امام مهلتش داد. چند روزی هشام در صدد تهیه جواب بود، عاقبت نتوانست جوابی تهیه نماید. دوباره به محضر امام شرفیاب شد، اظهار ناتوانی کرد و جواب مسئله را از امام استفاده نمود. در جلسه دوم، مسئله دیگری که بنیان مذهب باطل هشام را متزلزل می‌کرد سؤال فرمود. مجدداً هشام نتوانست از عهده جواب برآید، با حال حزن و اندوه حیرت مرخص شد و چند روزی به حال حیرت و بهت بسر برد. برای مرتبه سوم، از من خواهش کرد که وسیله ملاقاتش را با حضرت فراهم کنم. از حضرت ثالثاً اجازه ملاقات برایش خواستم، فرمود: فردا شب، ان‌شاءالله، در فلان نقطه حیره، منتظرم باشد که ملاقاتش خواهم کرد. فرمایش حضرت را به هشام ابلاغ کردم. از فرط اشتیاق قبل از وقت مقرر به آن مکان شتافت و به فیض ملاقات [صفحه ۳۹۵] نائل شد و از اشراق انوار آن نیر اعظم دانش، دلش به نور ولایت منور گردید. عمر بن یزید گوید: بعد از هشام سؤال کردم آن ملاقات چگونه برگزار شد؟ گفت: من قبلاً به

مکان موعود رسیده به انتظار مقدم شریفش بودم، ناگهان در حالی که بر استر سوار بود تشریف آورد؛ همین که به من نزدیک شد و چشمم به جمالش افتاد چنان هیبتی از ملاقات آن بزرگوار به من دست داد که نیروی انتخاب مطلب برای پرسش بلکه قدرت گفتار را از دست دادم. زمانی حضرت منتظر گفتار و پرسش من بود، این انتظار با وقار باعث فزونی تحیر من شد، عاقبت مرا به حال خود گذاشته، موبک به بعضی از کوچه‌های حیره راند؛ پس از تشریف بردنش به خود آمده یقین کردم که آن حالت فقط از نظر عظمت روحانی و موقعیت ربانی او برای من به وجود آمده بود. پس از این نظره الهی دیده دلش بینا گشته از ارداتمندان آستان ولایت گردید. [۱۳۳۲].

هشام در مکتب امام صادق

هشام از محضر امام صادق (ع) که همواره مجلس درس و بحث بود استفاده بسیار کرد؛ به بحث در موضوعات مختلف اسلامی و آداب مناظره آشنا شد و مشکلات علمی خود را با بیانات علمی امام صادق (ع) حل کرد. [۱۳۳۳]. هشام هرگاه که در پاسخ‌گویی به پرسشی عاجز می‌ماند، بی‌درنگ به محضر امام صادق (ع) می‌شتافت، و از حضرتش استدعا می‌کرد تا جوابگوی مسائل او باشد. به عنوان نمونه: آن روزی که عبدالله دیصانی از هشام سؤالی در رابطه با قدرت خداوند نمود، و هشام که پاسخی نداشت از او مهلت خواست، و سوار بر مرکب خود شد و به سوی حضرت صادق (ع) شتافت. ماجرای سؤال دیصانی را به عرض رساند و عرضه داشت که من جز خدا و شما تکیه گاهی ندارم. و چون جواب شنید بر دست و پای حضرت بوسه زد. و به محل سکونتش باز گشت. [۱۳۳۴]. و آن گاه که هشام نتوانست پاسخ شبهه ابوشاکر دیصانی، راجع به یکی از آیات قرآنی را بدهد؛ در سفر حج، خود را به محضر امام صادق (ع) رساند و پاسخ را از حضرتش جویا [صفحه ۳۹۶] شد. [۱۳۳۵]. و آن زمان که ابن ابی‌العوجاء از هشام پرسشی درباره دو آیه از سوره نساء نمود، و او که جوابی آماده نداشت، آهنگ مدینه کرد و به حضور امام صادق (ع) شرفیاب شد. حضرت از علت سفرش در غیر موسم حج و عمره سؤال نمود، و او مشکل خود را باز گفت و جواب شنید. [۱۳۳۶]. و هشام خود گوید: پانصد مسئله از مسائل کلامی از امام صادق (ع) سؤال کرد... [۱۳۳۷]. امام صادق (ع) با انفاص قدسیه‌اش چنان هشام را مجهز و آماده برای مباحثه با مخالفین نمود که در هیچ مناظره‌ای، از هیچ کس، شکست نخورد [۱۳۳۸] و به صورت قهرمان همیشه پیروز درآمد. روزی هشام بن حکم از امام صادق (ع) راجع به اسماء الهی و اشتقاق آن‌ها پرسش نمود. حضرت پس از بیان پاسخ، فرمود: ای هشام! فهمیدی؟ هشام عرض کرده: توضیح بیشتری بفرمایید. حضرت پس از شرح و بسط بیشتر، فرمود: ای هشام! طوری فهمیدی که بتوانی دفاعی کنی و در مباحثه با دشمنان ما و کسانی که همراه خدا چیز دیگری را می‌پرستند، پیروز شوی؟ هشام عرض کرد: آری. حضرت فرمود: «نفعک الله به و ثبتک». خدایت بدان سود دهد و بر راه حق استوارت دارد. از هشام نقل شده که گفت: پس از آن مجلس تا به امروز، در مباحثه توحید، هیچ کس بر من غلبه نکرده است. [۱۳۳۹]. امام صادق (ع) مکرر در حق هشام دعا می‌کرد. و پیروی‌اش را در مناظرات از خداوند خواهان بود. ابن‌ندیم، در الفهرست، گوید: هشام بن حکم از بزرگان اصحاب امام صادق (ع) و از [صفحه ۳۹۷] متکلمان شیعه امامیه و کسی است که امام صادق (ع) برای او دعا کرد و در حقش فرمود: من در حق تو می‌گویم آنچه را که پیغمبر اکرم (ص)، (در حق حسان بن ثابت) فرمود: «لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک». پیوسته روح القدس تأییدات نماید مادامی که ما را به زبانت یاری می‌کنی. [۱۳۴۰]. و بدین ترتیب بود که هشام در اثر تعالیم امام صادق (ع) و دعای آن حضرت و نبوغ و استعداد شگرف خویش، از برجستگان اصحاب امام شد، و در دانش کلام پیشتاز گشت و آوازه‌ای بلند یافت. امام صادق (ع) بسیاری از اصحاب و شاگردانش را از بحث و مناظره با مخالفان منع می‌کرد و جز به تعداد کمی از ایشان اجازه بحث نمی‌داد؛ و هشام در رأس کسانی بود که مجاز به مناظره گشت [۱۳۴۱]، و حتی به او فرمود: «مثلك فليکلم الناس»، مانند تویی باید با مردم سخن گوید [۱۳۴۲]. ابن‌ندیم گوید: هشام از متکلمان شیعی است که کلام را در

باب امامت شکافت و مذهب را پیراست، و اندیشه را تهذیب کرد، او را در صناعت کلام مهارت بسیار داشت و در پاسخگویی همواره آماده بود. [۱۳۴۳]. و احمد امین گوید: هشام بزرگترین شخصیت شیعه در علم کلام است. توانمندی و قدرت برتر او در استدلال، از مناظرات گوناگونش پیداست. [۱۳۴۴]. هشام، به تعبیر یحیی بن خالد برمکی، رکن شیعه [۱۳۴۵] و به گفته مسعودی، شیخ طایفه امامیه در زمان خود بود [۱۳۴۶] و در بین دانشمندان فرق اسلامی هم عصرش مشهور به فضل و دانش و تخصص در علوم عقلی و نقلی و مهارت و زبردستی در مناظره و مجادله بوده است؛ و همگان او را به استادی در بحث و مناظره قبول داشته و از مناظره با وی بیمناک بودند. [۱۳۴۷]. شبلی نعمانی در کتاب تاریخ علم کلام می گوید: ابوالهذیل علاف معتزلی که از [صفحه ۳۹۸] بزرگان و اساتید کلام، و اول کسی است که در علم کلام کتاب نوشته و نزد عامه و جاهت تام داشته و همیشه در مناظرات غالب و قاهر بوده، از هیچ کس در بحث و جدال بیم نداشت، فقط از مناظره با هشام بیمناک بود. [۱۳۴۸]. در مجالس بحثی که یحیی بن خالد برمکی، وزیر دربار هارون الرشید، تشکیل می داد [۱۳۴۹] قیم، هشام بن حکم بود که ریاست علمی و اداره آن مجالس را بر عهده داشت. [۱۳۵۰]. علی بن اسماعیل میثمی که یکی از بزرگان متکلمین امامیه و معاصر با هشام بن حکم بوده، و هارون الرشید او را زندانی کرده بود، هنگامی که در زندان شنید که هارون هشام را تعقیب کرده و جدیت در طلب او دارد اظهار تأسف کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»، هشام بازوی ما و استاد ما و مورد توجه در بین ما بود، اگر از بین برود علم از بین خواهد رفت. [۱۳۵۱]. آوازه شهرت هشام چنان حوزه‌های علمی اسلامی را گرفته بود که هرگاه دانشمندان به نام، با اینکه او را ندیده بودند، در مناظره‌ای از شخصی شکست می خوردند حدس می زدند که آن شخص هشام بن حکم است؛ چون فقط او را به عنوان قهرمان مناظرات می شناختند. چنانکه عمرو بن عبید بصری معتزلی، پس از شکست در مناظره با هشام، که او را نمی شناخت، پرسید: آیا تو هشامی؟ گفت: نه. گفت: آیا با هشام رفاقت و مجالست نداری؟ گفت: نه. با این که هشام خود را معرفی نکرد بلکه اصرار داشت که شناخته نشود، از روش مناظره‌ای که برای عمرو بن عبید تازگی داشت و شکست خورد، هشام را شناخت و مورد تکریمش قرار داده، او را در جای خود نشاند و مادامی که هاشم حضور داشت سکوت اختیار کرد. [۱۳۵۲]. نظر به این که هشام بن حکم به حلیه تقوی و زیور عمل آراسته بود و مراتب خدمت و [صفحه ۳۹۹] محبت و اطاعت و دفاعش از حریم دیانت بویژه مقام ولایت طوری بود که باید او را یکی از افسران رشید اسلام و نگهبانان آستان مقدس ولایت شمرد، و به اعتراف هارون الرشید، هشام با شمشیر زبان چنان از حریم ولایت دفاع می کرد که صد هزار شمشیر نمی توانست آن چنان دفاع کرد [۱۳۵۳] لهنذا اهل بیت عصمت و طهارت (ع) به او علاقه مخصوصی داشته و فوق العاده احترامش می کردند. با آنکه هشام جوان بود، امام صادق (ع) او را در محضرش بر دیگران مقدم می داشت، و علت احترامش را چنین بیان می فرمود که هشام با دل و زبان و دستش ما را یاری می کند. [۱۳۵۴]. سید مرتضی (ره)، در کتاب فصول المختاره آورده است که استاد بزرگوارش، شیخ مفید (ره)، فرمود: «روزی، در منی، هشام بن حکم خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شد در حالی که فضلا و دانشمندان به نام شیعه از ردیف حمران بن اعین و قیس ماصر و یونس بن یعقوب و مؤمن طاق و غیر ایشان شرف حضور داشتند، با این که همگی از هشام بزرگتر بودند حضرت وی را بر همه مقدم داشت و بالاتر از همه نشانید. این تفضیل بر آنان گران آمد. امام چون این معنا را از قیافه حاضرین احساس کرد، فرمود: «هذا ناصرنا بقبله و لسانه و یده»، این جوان با دل و زبان و دست ما را یاری می کند. و آن گاه که هشام از حضرتش راجع به اسماء الهی و اشتقاقشان سؤال نمود و پاسخ شنید، حضرت به او فرمود: ای هشام! آیا فهمیدی، آن گونه فهمی که بتوانی به وسیله آن دشمنان کافر کیش ما را دفع کنی؟ و چون هاشم پاسخ مثبت داد، حضرت در حقیقت چنین دعا فرمود: «نفعک الله به و ثبتک»، خداوند تو را به این فهم منتفع سازد و قدمت را در راه حق ثابت نگه دارد. و از خود هشام نقل شده که گفت: تاکنون که این جا نشسته‌ام، هیچ کس در مناظرات راجع به توحید مرا مغلوب نساخته است». [۱۳۵۵].

عنايات و الطاف امام ششم، امام هفتم، امام هشتم، امام نهم به هشام

علم الهدی، سید مرتضی، رحمه الله، در کتاب شافی، و ابن شهر آشوب، در معالم العلماء، می نویسند: امام صادق (ع) فرمود: هشام بن حکم، مراقب و نگهبان حق ما و مؤید صدق ما و نابود کننده باطل دشمن ما است؛ کسی که او را پیروی کند ما را پیروی کرده، و کسی که با [صفحه ۴۰۰] او مخالفت و دشمنی کند با ما مخالفت و دشمنی کرده است. [۱۳۵۶]. امام هفتم (ع) به هشام عنایتی خاص و اعتمادی مخصوص داشت: ابو عمرو کشی نقل کرده که حسن بن علی یقظین [۱۳۵۷] گفت: هرگاه حضرت موسی بن جعفر (ع) چیزی برای رفع نیازمندی‌های شخصی یا عمومی که مورد نظرش بود و لازم داشت، به پدرم می نوشت که فلان چیز را خریداری یا تهیه کن، و باید متصدی این امر هشام بن حکم باشد. [۱۳۵۸]. عنایت امام هفتم (ع) به هشام به اندازه‌ای بود که پانزده هزار درهم به او عطا فرمود، و دستور داد تا با آن پول تجارت کند و سودش را خود مصرف نماید و اصل سرمایه را به حضرت برگرداند. هشام قبول کرد و طبق دستور عمل نمود. [۱۳۵۹]. امام هشتم (ع) هم به هشام نظر لطف و مرحمت داشته است: از سلیمان بن جعفر جعفری [۱۳۶۰] روایت شده که گفت: از امام هشتم (ع) راجع به هشام سؤال کردم، فرمود: خدایش رحمت کند، بنده‌ای دلسوز و خیرخواه؛ اصحابش بر او حسد بردند و آزارش نمودند. [۱۳۶۱]. امام نهم (ع) نیز بر او رحمت آورده است: داود بن قاسم جعفری [۱۳۶۲] گوید: به ابو جعفر، حضرت تقی، جواد الائمه (ع) [صفحه ۴۰۱] عرض کردم: درباره هشام چه می فرمایید؟ فرمود: خدایش رحمت کند، چقدر از ناحیه ولایت دفاع می کرد. [۱۳۶۳]. و امثال این کلمات از ائمه اطهار علیهم السلام در شأن هشام، که هر بیدار دل هشیاری را کفایت است. [۱۳۶۴]. شیخ مفید، رحمه الله، هشام بن حکم را از فقهای اصحاب برشمرده [۱۳۶۵] و گوید: او از جمله اعلام رؤسایی است که حلال و حرام و احکام دین از آنان گرفته شده و راه طعن و ذم برایشان بسته شده، آنانی که صاحبان اصول مدون و مصنفات بسیارند. [۱۳۶۶]. علامه حلی (ره) گوید: هشام، در نظر من، دارای شأنی عظیم و منزلتی رفیع است. [۱۳۶۷]. [صفحه ۴۰۲] مرحوم مامقانی گوید: علمای شیعه، جملگی بر وثاقت و جلالت قدر و رفعت منزلت هشام نزد ائمه (ع) اتفاق نظر دارند. [۱۳۶۸].

مؤلفات هشام

شیخ طوسی، ابن ندیم، و نجاشی کتب بسیاری را به هشام بن حکم نسبت داده‌اند [۱۳۶۹] که، به گفته استاد عبدالله نعمه، حکایت از سعه دانش و اطلاعات وسیع او در زمینه‌های مختلف می نماید، و همچنان که از اسم کتابهای او پیداست در زمینه‌های: فقه، اصول، احادیث، توحید، اصول دین، امامت، و همچنین رد بر زنادقه، مادیون، دوگانه پرستان، و معتزله می باشد. دامنه کشش جدلی او همفکرانش را نیز در بر گرفته است، و رد او بر دو متکلم بزرگ شیعه، مؤمن طاق و هشام بن سالم، از این مقوله است. [۱۳۷۰]. مرحوم شرف الدین گوید: دو کتاب، رد بر مؤمن طاق و رد بر هشام جوالیقی، او، درباره مسائلی است که با آن دو تن اختلاف نظر داشته است. [۱۳۷۱]. هشام بن حکم نخستین کسی است که در علم اصول کتابی نگاشته است: مرحوم سید صدر، در کتاب تأسیس الشیعه، فرموده: اول کسی که در مسائل علم اصول فقه کتابی تصنیف کرد، شیخ المتکلمین، هشام بن حکم بود، لذا گفته سیوطی، در کتاب «الاولیاء»، که اول مصنف در اصول فقه، شافعی است، بی مورد است؛ زیرا هشام پیش از شافعی، کتاب «الالفاظ و مباحثها» را تصنیف کرده است، و امام باقر و امام صادق علیهما السلام بودند که علم اصول فقه را پایه گذاری کرده و بر اصحاب خود املاء نمودند. [۱۳۷۲]. اما متأسفانه امروزه هیچ یک از کتب هشام بن حکم در دست نیست [۱۳۷۳]، چون حکومت ستمگر عباسی با تمام قوا به ضدیت و طرفیت با شیعه برخاسته و آنان را مجبور به [صفحه ۴۰۳] اختفاء و استتار افکار و عقاید خود می کرد تا آنجا که اگر به کسی زندیق و کافر می گفتند بهتر بود از این که به او نسبت تشیع دهند [۱۳۷۴] چه در آن حکومت برای زندیق و کافر امنیت و

آسایش و حریت بود، و آزادی عقیده داشتند، و لیکن برای شیعه امنیت و آزادی نبود بلکه غالب فراری و متواری بودند و آثار و مؤلفات ایشان، نظر به شدت تقیه، مخفی و مستور و یا زیر خاک مدفون می‌شد (چنان که در حالات ابن ابی عمیر نوشته‌اند که خواهرش نوشته‌هایش را از ترس دفن کرد و به اندازه‌های زیر خاک ماند که پوسید لذا روایاتش را با اسقاط سند و به اصطلاح مرسلا نقل می‌کرد). هشام بن حکم هم از کسانی است که از ستم جنایتکاران به جهان فرهنگ و دانش مصون نبوده‌اند و لذا در آخر متواری و فراری بوده و از نوشته‌ها و مؤلفاتش جز نامی باقی نمانده است. چیزی که بسیار مایه تأسف است فقدان «اصل» اوست چه یکی از اصل و چهارصدگانه [۱۳۷۵] «اصل هشام» است. [۱۳۷۶]. شیخ طوسی در فهرست، یک اصل و بیست و هشت کتاب و ابن ندیم در فهرست، بیست و شش کتاب و نجاشی در رجال خود، بیست و نه کتاب منسوب به هشام را ذکر کرده‌اند [۱۳۷۷] که از مجموع اقوال آنان نتیجه می‌شود که هشام سی و دو کتاب تصنیف تألیف کرده است. کتبی که شیخ طوسی، ابن ندیم، و نجاشی روایان آنند: ۱ - کتاب الامامه ۲ - کتاب ادله حدوث اشیاء [۱۳۷۸] ۳ - کتاب رد بر زنادقه ۴ - کتاب رد بر ثنویه ۵ - کتاب توحید ۶ - کتاب رد بر هشام جوالبی ۷ - کتاب رد بر طبعین [۱۳۷۹] ۸ - کتاب شیخ و غلام (در توحید)، ۹ - کتاب التدیبر (در امامت) [۱۳۸۰] ۱۰ - کتاب المیزان [صفحه ۴۰۴] ۱۱ - کتاب الميدان ۱۲ - کتاب رد بر قائل به امامت مفضول ۱۳ - کتاب اختلاف مردم در امامت ۱۴ - کتاب وصیت و رد بر منکر آن ۱۵ - کتاب جبر و قدر ۱۶ - کتاب حکمین (رد بر خوارج) ۱۷ - کتاب رد بر معتزله در مورد طلحه و زبیر ۱۸ - کتاب قدر ۱۹ - کتاب معرفت ۲۰ - کتاب استطاعت ۲۱ - کتاب هشت باب ۲۲ - کتاب رد بر مؤمن طاق ۲۳ - کتاب اخبار ۲۴ - کتاب رد بر ارسطاطاليس (در توحید) ۲۵ - کتابی دیگر در رد بر معتزله ۲۶ - کتاب الفاظ. کتبی که تنها شیخ طوسی راوی آن است: ۲۷ - اصل هشام ۲۸ - کتاب میراث [۱۳۸۱] ۲۹ - کتاب الطاف. کتبی که تنها شیخ نجاشی راوی آن است: ۳۰ - کتاب علل تحریم ۳۱ - کتاب فرائض ۳۲ - کتاب مجالس در امامت. ابن شهر آشوب در معالم العلماء که تتمه فهرست شیخ طوسی محسوب می‌شود، بیست و نه کتاب منسوب به هشام را نام برده که در بین آن‌ها دو کتاب زیر، در سه مأخذ فوق ذکر نشده است: کتاب التمییز و اثبات الحجج علی من خالف الشیعه، و کتاب تفسیر ما یلزم العباد الاقرار به [۱۳۸۲].

تخصص هشام بن حکم در علم کلام

در مکتب امام صادق (ع) چهار هزار دانشجو [۱۳۸۳]، از سرزمینهای مختلف، همچون: [صفحه ۴۰۵] عراق، حجاز، ایران، و سوریا [۱۳۸۴]، در رشته‌های گوناگون، به فراگیری علم اشتغال داشتند. و در هر رشته از فقه، اصول، تفسیر، کلام، و تاریخ ادیان و نیز در رشته‌های علوم تجربی همچون شیمی، و جز آن دانشمندانی به اوج کمال نایل گشتند. تخصص یافتند، و از خود کتاب‌های بسیاری به یادگار گذاشتند، کتبی که بعد از آنان مدار علم و عمل قرار گرفت. هشام بن حکم که از برجستگان این مکتب است، در زمینه‌های بسیاری تبحر داشت، و دانش او محدود به چند رشته نبود [۱۳۸۵]، لیکن تبرز او در رشته کلام بود. شهرستانی در کتاب «الملل و النحل» گوید: هشام بن حکم در زمینه اصول (کلام) اندیشه‌ای عمیق داشت، و ژرف بین بود. [۱۳۸۶]. هشام در مناظرات پیوسته راه جدال، به وجه احسن، را می‌پیمود، و همیشه با حق، باطل را از بین می‌برد، و استدلالهای او ابتکاری و الهامی بود. بدین جهت امام صادق (ع) برای بحث در اصول دین و به ویژه در بحث امامت وی را انتخاب می‌نمود. [۱۳۸۷]. کشی گوید: جمعی از اصحاب و شاگردان امام صادق (ع) نزد آن بزرگوار بودند، که شخصی از اهل شام اجازه ورود خواست و امام به وی اجازه داد. پس از ورود عرض سلام و تحیت کرد. امام پس از پاسخ، او را به نشستن امر نمود و سپس فرمود: به چه منظور نزد ما آمدی؟ عرض کرد: شنیده‌ام شما دارای اطلاعات وسیعی می‌باشید و قدرت پاسخ هر گونه پرسشی راجع به هر موضوعی را دارید، آمده‌ام با شما مناظره کنم. حضرت فرمود: در چه موضوع می‌خواهی مناظره کنی؟ عرض کرد: راجع به اعراب و حرکات و سکون قرآن -

علم القرائه - می‌خواهم از شما بپرسم. امام صادق (ع) به حمران بن اعین توجه نموده، فرمود: با این مرد راجع به این موضوع مناظره کن، مرد شامی عرض کرد: می‌خواهم با شخص شما مناظره کنم، نه با حمران، فرمود: او از طرف من صحبت می‌کند، اگر در مناظره به حمران غالب شوی بر من غلبه [صفحه ۴۰۶] یافته‌ای. شامی با حمران به اندازه‌ای گفت و شنود نمود و پرسش کرد و پاسخ شنید که خسته شد. امام فرمود: چگونه دیدی حمران را؟ عرض کرد: او را مرد دانشمند و بینایی یافتم، از هر چه پرسش کردم پاسخ قانع کننده شنیدم. سپس امام به حمران فرمود: تو از شامی پرسش کن. حمران به امر امام مشغول سؤال از شامی شد. شامی در مدت کوتاهی محکوم و ساکت شد. پس از آن عرض کرد: می‌خواهم با شما در علم عربیت مباحثه کنم. حضرت فرمود: با ابان بن تغلب مباحثه کن و بحث بین شامی و ابان شروع شد اما طولی نکشید که شامی از ابان شکست خورد. عرض کرد: می‌خواهم در فقه با شما صحبت کنم. حضرت فرمود: با زراره صحبت کن. دیری نپایید که در مناظره با زراره هم شکست خورد و کنار رفت. عرضه داشت: می‌خواهم در کلام (سخن خدا) با شما سخن بگویم، حضرت به مؤمن طاق امر فرمود که با وی در این موضوع مناظره نماید. با مؤمن طاق گفتگو شروع شد و گرچه گفت و شنود بسیار شد ولی عاقبت پیروزی نصیب مؤمن طاق گردید. عرض کرد: میل دارم در موضوع استطاعت (جبر و اختیار) با شما مباحثه کنم. حضرت به طیار فرمود: با وی در این موضوع مباحثه کن، طیار چندان مجال به شامی نداد و دیری نگذشت که آثار شکست در وی ظاهر گردید. عرض کرد: میل دارم در توحید خدای جهان با شما مناظره کنم. حضرت به هشام بن سالم فرمود: با وی در این موضوع صحبت کن. میدان مناظره با هشام بن سالم گرم شد و مدتی مناظره به طول انجامید و سرانجام هشام بن سالم بر او غلبه کرد. سپس عرض کرد: میل دارم در موضوع امامت بر شما مناظره کنم. حضرت به هشام بن حکم فرمود: با شامی مباحثه کن. هشام بن حکم فرصت صحبت به مرد شامی نداد بلکه کوچکترین مهلت جنبش فکری برای او پیدا نشد و به طوری بیچاره و حیرت زده گردید که امام صادق (ع) از این منظره آن چنان خندید که دندانهای نواجذ [۱۳۸۸] آن بزرگوار نمایان شد. شامی گفت: منظور شما از این عمل این بود که به من بفهمانید که در مکتب خود چنین دانشمندانی تربیت نموده‌اید؟ فرمود: آری چنین است، ولی، برادر شامی، گرچه تمامی این دانشمندان بر تو غلبه کردند لیکن همه در یک درجه از علم و دانش نیستند و به یک [صفحه ۴۰۷] روش مناظره نکردند. اینک برای تو در این باره توضیح می‌دهم: اما حمران، در مناظره چنان تو را گیج کرد که سخن به نفع او گفتمی و بدین سبب بر تو غلبه کرد و از مطلب حقی سؤال کرد نتوانستی پاسخ دهی. اما ابان با باطلی بر تو پیروز شد. اما زراره از طریق قیاس با تو مناظره کرد، قیاسش بر قیاست برتری داشت. اما طیار مانند پرنده گاهی می‌نشست و گاه پرواز می‌کرد و تو در مقابلش مانند پرنده‌ای که پرش را بریده باشی پس از سقوط نیروی پرواز نداشتی. اما هشام بن سالم به مجرد اینکه احساس می‌کرد می‌خواهد سقوط کند پرواز می‌کرد و اوج می‌گرفت. اما هشام بن حکم در استدلال به هیچ وجه از حق و حقیقت منحرف نشد مع ذلک به تو مهلت نداد که آب دهان را فرو بری. برادر شامی! در این عالم، حق آمیخته به باطل و حقایق مشوب به اوهام است. پروردگار انبیاء و اوصیاء را مأمور فرموده که باطل از حق و اوهام را از حقایق جدا سازند. انبیاء قبل از اوصیاء مبعوث شدند و حق را از باطل متمایز کردند و اوصیاء را که مورد عنایت مخصوص حق می‌باشند و بر دیگران برتری دارند به مردم معرفی نمودند؛ و چنانچه حق و باطل بر مردم مشتبه نبود و هر یک نشاندار و جداگانه بودند مردم به وجود انبیاء و اوصیاء نیازمند نبودند. شامی عرض کرد: کسی که با شما همنشین باشد به حقیقت رستگار است. امام فرمود: افتخار مجالست با پیامبران را فرشتگان بزرگ از قبیل جبرائیل و اسرافیل و میکائیل داشتند و اخبار آسمانی برای آن حضرت می‌آوردند، و نظر به اینکه همان خاصیت که در مجالست یا پیغمبر بود (و بدین جهت فرشتگان با آن سرور جلیس بودند) در مجالست ما (که جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله هستیم) می‌باشد چنان است که گفتمی، یعنی هر که با ما همنشینی گزیند رستگار گردد. شامی عرض کرد: به من افتخار دهید که از شیعیان شما باشم و مراسم تشیع و حقایق مذهب را به من تعلیم فرمایید. حضرت به هشام بن حکم فرمود: دوست دارم که این مرد شامی تحت تربیت تو واقع شده مراسم تشیع و علوم آل محمد را فرا

گیرد. علی بن منصور [۱۳۸۹] و ابومالک حضرمی [۱۳۹۰] گفتند: ما دیدیم که مرد شامی بعد از [صفحه ۴۰۸] رحلت امام صادق (ع) خدمت هشام می‌رسید و از هدایای شام برای او می‌آورد و هشام در مقابل او را از هدایای عراق بهره‌مند می‌ساخت. علی بن منصور اضافه می‌کند که شامی مرد روشن ضمیر و پاکدلی بود. [۱۳۹۱].

عقیده هشام بن حکم راجع به ولایت و امامت

هشام بن حکم مانند سایر امامیه معتقد به خلافت بلافصل حضرت علی (ع) بوده و عقیده داشته که امر امامت به اجماع امت یا شورا واگذار نشده است و امام باید از طرف پیامبر تعیین و تصریح شود، و با معجزه امامتش ثابت گردد. هشام بن حکم از مدافعین سرسخت مقام ولایت بود: ابن‌ندیم در فهرست گوید: هشام از کسانی است که کلام را در باب امامت گشوده (و دلیل و برهان روشن بر آن اقامه کرده) و مذهب تشیع را تنقیح و تهذیب نموده‌اند. [۱۳۹۲]. و نیز ابن‌ندیم از هشام بن حکم نقل کرده که می‌گفت: من مانند کسانی که با ما در ولایت مخالفند ندیدم، چرا که آنان، کسی را که خداوند از آسمان به ولایت برگزیده، برکنار کردند و آن کس را که خداوند عزل کرده، ولایت داده‌اند. و آن گاه داستان ابلاغ سوره براءت را بازگو می‌کرد که جبرئیل بر پیامبر (ص) نازل شد و فرمان خداوند را این چنین رساند: «سوره براءت را کسی جز تو، یا مردی که از تو باشد، نباید ابلاغ کند»، سپس پیامبر (ص) ابوبکر را برگرداند و علی (ع) را روانه کرد. [۱۳۹۳].

عقیده هشام بن حکم راجع به عصمت امام

هشام معتقد است که امام باید معصوم باشد به این معنی که باید دارای نیرویی باشد [صفحه ۴۰۹] که در مرحله اعتقاد و فکر و بیان احکام و فتوی مصون از خطا و اشتباه و سهو و نسیان باشد. بعلاوه از نظر اخلاق و اعمال طوری باشد که به اختیار خود مصون از انحراف باشد تا اعمال مردم را به خود جلب کند و مردم با اطمینان خاطر طاعتش را بپذیرند و بدین جهت باید دامن امام، در تمام مدت حیات چه قبل از امامت و چه در حال امامت، از لوث گناهان کبیره و صغیره پاک باشد. روزی حسین اشقر از هشام بن حکم پرسید: معنای این گفته شما که امام باید معصوم باشد، چیست؟ هشام پاسخ داد: این نکته از امام صادق (ع) پرسیدم فرمود: «المعصوم هو الممتنع بالله [۱۳۹۴] من جمیع محارم الله، و قال الله تبارک و تعالی: و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم [۱۳۹۵]»، معصوم آن کسی است که از تمامی گناهان (به مدد الهی) باز ایستد، و خداوند تبارک و تعالی فرمود: آن که پناه به حق برد و توسل به او جوید محققا هدایت یافته است. [۱۳۹۶]. هشام بن حکم برهان خود را بر عصمت امام این گونه اقامه می‌کند: عبدالله بن یزید اباضی به هاشم بن حکم گفت: از کجا می‌گویی که امام باید از تمام گناهان معصوم باشد؟ هشام بن حکم گفت: چنانچه معصوم نباشد ممکن است مرتکب گناه شود، در این صورت نیازمند کسی است که بر او حد اقامه کند، چنانکه دیگران نیازمندند (یعنی در این صورت پیشوای دیگری لازم است که مراقب او باشد و حدود الهی را درباره او اجرا نماید) [۱۳۹۷] بعلاوه اگر معصوم نباشد ممکن است که از همسایه و دوست و خویشاوند و رفیق خود جانبداری کند و از اجرای حق درباره ایشان خودداری نموده و حق را کتمان کند. و این مدعی را قرآن تصدیق می‌کند، چه خداوند هنگامی که به ابراهیم خلیل می‌گوید: «انی جاعلک للناس اماما» - من تو را پیشوای مردم قرار خواهم داد - تقاضا می‌کند که فرزندانش نیز مشمول این عنایت شوند، می‌فرماید: «لا ینال عهدی الظالمین» [۱۳۹۸] - عهد [صفحه ۴۱۰] من (امامت) به ستمکاران نمی‌رسد - [۱۳۹۹]. استاد عبدالله نعمه گوید: از این پاسخ پروردگار استفاده می‌شود که ستمکار بطور اطلاق، چه ستمکار به خود باشد چه ستمکار به غیر، لایق منصب امامت نیست. به عبارت دیگر کسی که عنوان ظالم بر او بطور حقیقت صدق کند، چه در زمان سابق بر امامت چه در زمان امامت،

شایسته مقام زمامداری و رهبری روحانی جامعه اسلامی نباشد. چه در صورتی که قبل از امامت این عنوان بر او صادق باشد اطمینان مردم از او سلب می‌شود، و او را به عنوان رهبر روحانی نمی‌پذیرند. چنان که مرتکب جنایت، در محکمه قضاوت افکار عمومی، به محرومیت از حقوق اجتماعی برای مدت معینی و در بعضی از جنایات برای همیشه محکوم می‌باشد و افکار عمومی مرتکب جنایت را به عنوان زمامداری ظاهری هم نمی‌پذیرند. [۱۴۰۰]. ابن ابی عمیر گوید: در تمام مدت مصاحبت و رفاقتم با هشام بن حکم نیکوتر از سخنی از وی درباره عصمت شنیدم، سخنی نشنیدم؛ چه روزی از وی سؤال کردم که آیا امام معصوم است یا نه؟ گفت: آری. گفتم: صفت و نشان عصمت چیست و عصمت به چه وسیله شناخته می‌شود؟ گفت: تمام گناهان فقط از چهار خصلت حرص و حسد و غضب و شهوت سرچشمه می‌گیرد. نشان معصوم این است که از این چهار صفت منزّه و پاک است. امام از رذیله حرص پاک است و ممکن نیست حریص باشد؛ چه دنیا همه زیر نگین اوست و هم اوست که خزان و نگهدارنده اموال مسلمانان است؛ پس چگونه ممکن است که دستخوش حرص باشد. امام از رذیله حسد منزّه است؛ چه انسان نسبت به مافوق خود حسد می‌برد و کسی در کمالات بالاتر از امام نیست و همه مردم پست‌تر از وی می‌باشند؛ پس چگونه به مادون خود حسد می‌برد. و غضب نمی‌تواند امام را به معصیت و ادا کند؛ چه غضب امام برای خداست؛ زیرا که خدا بر او اقامه حدود را واجب فرموده و باید که ملامت مردم و رأفت او را از اقامه حدود الهی باز ندارد. اما شهوت؛ غیر ممکن است که انگیزه امام نسبت به انتخاب لذائذ دنیا و تقدیم بر لذائذ آخرت شهوت باشد؛ زیرا که خداوند چشم او را باز کرده و معرفتش را کامل نموده و به آخرت با چشمی نگاه می‌کند که ما به دنیا می‌نگریم، بدین جهت آخرت محبوب اوست [صفحه ۴۱۱] چنانکه دنیا محبوب ماست؛ آیا هیچ دیده‌ای که کسی از دیدار جمال زیبایی برای نگرستن به صورت زشتی چشم بگیرد، یا هیچ دیده‌ای که برای خوردن غذای تلخی از خوردن غذای لذیذ و پاکیزه‌ای خودداری کند، یا هیچ دیده‌ای که کسی برای پوشیدن جامه خشن و زبری جامه نرم و لطیفی را از تن برکنند، یا برای نعمت زودگذر و زائلی دست از نعمت باقی و جاوید بردارد؟ [۱۴۰۱]. این منطق هشام در عصمت امام گویای عقیده وی نسبت به لزوم عصمت پیامبر نیز هست؛ و لیکن عبدالقاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق»، در بیان گفتار هشام بن حکم، نسبت دیگری به او می‌دهد [۱۴۰۲] و می‌نویسد: هاشم با اینکه امامان را پاک از گناه می‌دانست، گناهکار بودن پیغمبران را روا می‌داشت. فرقی که وی در میان پیامبر و امام گذاشته این است که هر گاه از پیامبر گناهی سرزند برای اینکه به لغزش خویش آگاه گردد به وی وحی می‌رسد، ولی درباره امام چنین چیزی رخ نمی‌دهد، پس واجب است که امام پاک از گناه باشد. [۱۴۰۳]. مرحوم آقای صفائی در پاسخ گوید: از مثل هشامی چنین استدلال بسیار بعید به نظر می‌رسد؛ چه این استدلال با استدلالی که برای عصمت امام کرده کاملاً متناقض می‌باشد. زیرا که اگر خطا و عصیان از امام موجب سلب اعتماد و اطمینان از وی شود، چگونه موجب سلب اعتماد و اطمینان از پیغمبر نگردد. لذا، به نظر من، این نسبت به هشام بن حکم بی‌اساس است، یا لاقابل باید آن را با احتیاط و تردید تلقی کرد. و ممکن است که به منظور هشام از این بیان پی‌نبرده باشند. و مقصودش این باشد که در صورتی که پیغمبر مؤید به وحی و اعلام خطای وی به وسیله وحی ممکن می‌باشد مع ذلک عصمتش بر حسب برهان لازم است، عصمت امام که از وسیله وحی، محروم است به طریق اولی لازم است. [۱۴۰۴]. [صفحه ۴۱۲]

عقیده هشام بن حکم راجع به سایر صفات امام

هشام بن حکم مطابق عقیده تمام امامیه، امام را اعلم مردم می‌دانسته و در پاسخ عبدالله بن یزید اباضی هنگامی که از وی سؤال کرد به چه دلیل امام باید اعلم مردم باشد؟ چنین استدلال نمود: اگر امام عالم نباشد ممکن است که در اثر نادانی و جهل به حکمی، شریعت و مقررات دین را منقلب و وارونه سازد؛ بر کسی که حد واجب است حد اجرا نکند و بر کسی که حد واجب نیست حد اجرا کند، و کسی را که باید دستش بریده شود تازیانه زند و کسی را که تازیانه بر او واجب است دست ببرد [۱۴۰۵] بعلاوه اگر

جاهل باشد پیروی داناتر بر وی و بر مردم لازم است و با وجود داناتر، او شایسته مقام امامت و پیشوایی نباشد و این گفتار را قول خدای تعالی «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون» [۱۴۰۶] - آیا کسی که راهنمایی به حق می‌کند سزاوارتر است از او پیروی کنند یا کسی که راه نیابد جز آن که راهنمایی‌اش کنند؟ شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟ - تصدیق می‌کند؛ چه جاهل راه به حق نیابد و خود ناقص باشد، پس چگونه می‌تواند راهنمایی دیگران را به عهده گیرد و آنان را تکمیل کند. [۱۴۰۷]. هشام بن حکم مانند سایر امامیه معتقد بوده که امام باید در تمام صفات پسندیده حتی صفاتی که مربوط به تبلیغ نیست کامل و مقدم بر سایرین باشد. مثلاً در شجاعت و سخاوت باید بر دیگران تقدم داشته باشد. هنگامی که عبدالله بن یزید اباضی برای این مدعی از هشام بن حکم دلیل مطالبه می‌کند، او قریب به این استدلال می‌نماید: اما جهت اینکه باید در شجاعت بر دیگران تقدم داشته باشد این است که امام مرکز اجتماع و ستاد مسلمانان است و در جنگ، سپاهیان باید به ستاد مراجعه نمایند و چنانکه فرار کند و پشت به جنگ نماید به خشم خداوند برگشته است و روا نیست که امام به خشم خدا برگردد. اینک کلام خدا را ملاحظه کنید: «یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا [صفحه ۴۱۳] حزفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئه فقد بآء بغضب من الله مأویه جهنم و بش المصیر» [۱۴۰۸] - ای گروه مؤمنان! هرگاه که در میدان جنگ با سپاه انبوه کفار برخوردید پشت به آنها نکنید و هر که در آن روز به آنان پشت کند به طرف غضب خدا برگشته و جایش جهنم است که بد سرانجامی است، مگر آن که به منظور به کار بردن حیل جنگی باشد و یا بخواهد به گروه خود ملحق شود و همراه آنان بجنگد. [۱۴۰۹]. اما این که باید در سخاوت بر دیگران تقدم داشته باشد این است که اگر سخاوت نداشته باشد شایسته امامت نباشد، چه مردم نیازمند به عطا و بخشش امام و رعایت مساوات در تقسیم بیت‌المال و رساندن حق به حقدار می‌باشند و این معانی با سخاوت صورت پذیرد؛ چه در صورت سخاوت است که از حقوق مسلمین و مردم چیزی را برای خود اندوخته نمی‌کند و در تقسیم بیت‌المال سهم خود را اضافه بر دیگران قرار نمی‌دهد. [۱۴۱۰].

مناظرات هشام بن حکم

هشام با افراد گوناگون از مذاهب و فرق مختلف بحث و مناظره نمود، به طوری که، به فرموده سید صدر، در «تأسیس الشیعه»، هیچ کس از صاحبان اندیشه و گروه‌های فکری کوفه و بصره و بغداد باقی نماند مگر آن که هشام با او بحث کرده و او را از جواب عاجز ساخته بود. [۱۴۱۱]. ابن قتیبه، در «عیون الاخبار»، مناظره او با مؤبد مؤبدان، پیشوای روحانی زرتشتیان، را نقل کرده و شرح داده که چگونه هشام او را به مرز تسلیم کشاند. [۱۴۱۲]. [صفحه ۴۱۴] شیخ صدوق (ره)، در کتاب توحید، مناظره هشام با جاثلیق، عالم بزرگ مسیحیان، به نام بریهه، را روایت کرده، و نقل نموده که چگونه بریهه و همسرش ایمان آوردند و خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدند. [۱۴۱۳]. پاره‌ای از مناظرات هشام با: مادیون [۱۴۱۴] زنادقه و ملحدان [۱۴۱۵]، قائلان به ثنویت و تثلیث، خوارج، ناصبیان، معتزله، غلات [۱۴۱۶]، و همچنین ابوحنیفه [۱۴۱۷] و بسیاری دیگر از اهل سنت، در کتب تاریخ، رجال، و حدیث آمده است. اینک، برای نمونه، مشروح چند مناظره او نقل می‌شود:

مناظره هشام بن حکم با مرد شامی در امامت

مرحوم کلینی، در کتاب کافی، از یونس بن یعقوب روایت کرده که گفت: خدمت حضرت امام صادق (ع) بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شد و گفت: من فقیه و متکلمم و برای مناظره با اصحاب شما آمده‌ام. امام صادق (ع) فرمود: سخن تو از گفتار پیامبر است یا از پیش خودت؟ گفت: هم از گفته پیامبر و هم از خودم. امام فرمود: پس تو شریک پیامبری؟ گفت: نه. امام

فرمود: از خدای عزوجل وحی شنیده‌ای که به تو خبر دهد؟ گفت: نه. امام فرمود: چنانکه اطاعت پیامبر را واجب می‌دانی، اطاعت خودت را هم واجب می‌دانی؟ گفت: نه. یونس بن یعقوب گوید: حضرت به من توجه نمود و فرمود: ای یونس! این مرد پیش از آنکه وارد بحث شود خودش را محکوم کرد. سپس فرمود: ای یونس! اگر علم کلام را خوب می‌دانستی با او سخن می‌گفتی. من گفتم: افسوس. پس گفتم: قربانت گردم، من شنیده‌ام که شما از علم کلام نهی نموده و فرموده‌اید: وای بر اهل کلام، زیرا می‌گویند که این مطلب را قبول داریم و آن را قبول نداریم، مدعی می‌تواند به این موضوع تمسک جوید و به آن نمی‌تواند، و این را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم. اما فرمود: من گفتم وای بر آنان اگر گفته مرا رها کنند و خواسته خود را تعقیب نمایند. آن گاه امام به من فرمود: بیرون برو و هر کس از [صفحه ۴۱۵] متکلمین را دیدی بیاور. یونس بن یعقوب گوید: من بیرون رفته و حمران بن اعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم را که علم کلام را خوب می‌دانستند آوردم؛ و نیز قیس بن ماصر که به عقیده من در کلام بهتر از آنان بود و علم کلام را از حضرت علی بن الحسین (ع) آموخته بود آوردم. چون همگی در مجلس قرار گرفتیم امام صادق (ع) سر از خیمه (ای که در کوه کنار حرم برای حضرتش می‌زدند و چند روز قبل از حج آنجا مستقر می‌شدند) بیرون کرد، ناگاه شترسواری که به سرعت حرکت می‌کرد به نظر رسید، امام فرمود: به پروردگار کعبه سوگند که این هشام است. ما گمان کردیم منظور حضرت هشامی است که از فرزندان عقیل است که او را بسیار دوست می‌داشت. چون وارد شد، دیدیم که هشام بن حکم است، و او در عنفوان جوانی بود و همه بزرگتر بودیم. امام صادق (ع) برایش جا باز نمود و فرمود: هشام با دل و زبان و دستش یاور ماست. سپس فرمود: ای حمران! با مرد شامی سخن بگو. او وارد بحث شد و بر شامی غلبه کرد. سپس فرمود: ای طاقی! تو با او سخن بگو. او هم سخن گفت و غالب شد. سپس فرمود: ای هشام بن سالم! تو هم گفتگو کن. او با شامی برابر شد. سپس امام صادق (ع) به قیس ماصر فرمود: تو، با او سخن بگو. او وارد بحث شد و حضرت از مباحثه آن‌ها می‌خندید، زیرا که مرد شامی گیر افتاده بود. آن گاه حضرت به مرد شامی فرمود: با این جوان، یعنی هشام بن حکم، صحبت کن. مرد شامی عرض کرد: حاضرم، پس خطاب به هشام، گفت: ای جوان! درباره امامت این مرد (امام صادق علیه السلام) از من بپرس. هشام (از سوء ادب او نسبت به ساحت مقدس امام) خشمگین شد بطوری که می‌لرزید، سپس به شامی گفت: ای مرد! آیا پروردگارت به مخلوقش خیر اندیش‌تر است یا مخلوق به خودش؟ شامی گفت: پروردگارم نسبت به مخلوقش خیر اندیش‌تر است. هشام پرسید: در مقام خیراندیشی برای مردم چه کرده است؟ شامی گفت: برای مردم حجت و دلیلی تعیین فرموده تا متفرق و مختلف نشوند، و او ایشان را با هم الفت دهد و اختلافشان را رفع کند و به فرائض پروردگار آگاهشان سازد. هشام گفت: او کیست؟ شامی گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله است. هشام گفت: بعد از رسول خدا (ص) کیست؟ شامی گفت: قرآن و سنت است. [صفحه ۴۱۶] هشام پرسید: آیا قرآن و سنت برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا ما و شما اختلاف داریم، و برای مخالفتی که با شما داریم از شام به اینجا آمده‌ای؟! شامی خاموش ماند؛ امام به مرد شامی فرمود: چرا سخن نمی‌گویی؟ شامی گفت: اگر بگویم ما اختلافی نداریم خلاف واقع گفته‌ام، و اگر بگویم قرآن و سنت از ما رفع اختلاف می‌کند باطل گفته‌ام؛ زیرا که کتاب و سنت وجوه گونه‌گونی دارد و معانی مختلفی را متحمل است، و اگر بگویم اختلاف داریم، از آنجایی که هر یک از ما مدعی حق می‌باشیم، قرآن و سنت اختلاف ما را رفع نکرده است؛ بنابراین پاسخی نداریم که بگویم، الا- آنکه من حق دارم که همین سؤال را به او برگردانم. امام فرمود: از او بپرس تا بدانی که سرشار است. شامی پرسید: چه کسی به مخلوق خیراندیش‌تر است، پروردگارش یا خودش؟ هشام پاسخ داد: پروردگارش از خودش خیراندیش‌تر است. شامی گفت: آیا پروردگار شخصی را تعیین فرموده که ایشان را متحد کند و ناهمواریشان را هموار سازد و حق و باطل را به ایشان باز گوید؟ هشام گفت: در زمان پیامبر یا امروز؟ شامی گفت: در زمان رسول خدا (ص) که خود آن حضرت بود، امروز کیست؟ هشام گفت: همین بزرگواری که اینجا نشسته و مردم برای حل مشکلات خود به سویش رهسپار می‌گردند و او، به میراث علمی که از پدران دست به دست گرفته، اخبار آسمان و

زمین را برای ما بیان می‌فرماید. شامی پرسید: من چگونه می‌توانم این را بفهمم؟ هشام گفت: هر چه می‌خواهی از او بپرس. شامی گفت: عذری برایم باقی نگذاشتی، بر من لازم است که بپرسم. امام صادق (ع) فرمود: ای شامی! می‌خواهی گزارش سفر و راهت را بیان کنم که چنین بود و چنان بود. شامی با سرور و خوشحالی گفت: راست گفتی! هم اکنون، به خدا، اسلام آوردم. امام صادق (ع) فرمود: نه، بلکه هم اکنون به خدا ایمان آوردی. اسلام پیش از ایمان است؛ به وسیله اسلام از یکدیگر ارث برند و ازدواج کنند، و به وسیله ایمان ثواب برند (و تو که هم اکنون مرا به امامت شناختی بر عبادت ثواب گیری). شامی عرض کرد: درست فرمودی! گواهی می‌دهم که شایسته عبادتی جز خدا نیست و محمد (ص) رسول خداست و تو جانشین [صفحه ۴۱۷] اوصیاء هستی. آن گاه امام صادق (ع) رو به حرمان نمود و فرمود: تو، سخت را دنبال سخن می‌بری و مربوط سخن می‌گویی و به حق می‌رسی. و به هشام بن سالم توجه کرد و فرمود: در پی حدیث می‌گردی ولی تشخیص نمی‌دهی (می‌خواهی مربوط سخن بگویی اما نمی‌توانی). و متوجه احوال شد و فرمود: بسیار قیاس می‌کنی، از موضوع خارج می‌شوی، مطلب باطل را به باطلی رد می‌کنی و باطل تو روشن‌تر است. سپس رو به قیس ماصر نمود و فرمود: تو چنان سخن می‌گویی که هر چه خواهی به حدیث پیامبر (ص) نزدیکتر باشد دورتر شود، حق را به باطل می‌آمیزی با آن که حق اندک تو را از باطل بسیار بی‌نیاز می‌کند؛ تو و احوال از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید و با مهارتید. یونس گوید: به خدا که من فکر می‌کردم نسبت به هشام هم نزدیک به آنچه درباره آن دو اظهار فرمود بیان می‌فرماید، امام فرمود: ای هشام! تو به هر دو پا به زمین نمی‌خوری، تا خواهی به زمین بررسی پرواز می‌کنی؛ مانند تویی باید با مردم سخن گوید، خود را از لغزش نگهدار شفاعت ما دنبالش می‌آید، ان شاء الله [۱۴۱۸].

مناظره هشام بن حکم با عمرو بن عبید بصری در امامت

ابومروان (یا ابوعثمان)، عمرو بن عبید بن باب، (متولد سال ۸۰ هجری)، متکلم، از بزرگان و بنیان فرقه معتزله، و از یاران و خویشاوندان واصل بن عطا، پیشوای اهل اعتزال، می‌باشد. روزی خوارج در مجلس حسن بصری گفتند که مرتکب گناه کبیره کافر است و گروهی (اهل سنت) گفتند که مؤمن است اگر چه فاسق است؛ واصل بن عطا گفت که (فاسق) نه مؤمن است نه کافر (و عمرو بن عبید افزود که منافق است). حسن بصری، واصل را از مجلس خود طرد کرد، او از ایشان عزلت گزید و عمرو بن عبید بدو پیوست و در کنارش نشست؛ لذا به این دو تن و پیروانشان معتزله گفته‌اند. عمرو بن عبید معروف به زهد بود (بطوری که او را زاهد معتزله خوانده‌اند) پدرش شرطه بود، هنگامی که پدر و پسر با یکدیگر می‌رفتند، مردم می‌گفتند: این بهترین خلق و فرزند بدترین مردم است، و پدرش می‌گفت که راست گفتید، او ابراهیم است و من آذر! عمرو بن عبید را رسالات و کتبی است. او در بازگشت از سفر حج در سن ۶۴ سالگی در سال ۱۴۴ هجری درگذشت. منصور عباسی که او را بزرگ می‌داشت، در مرگ او مرثیه گفت. (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۱۸). یونس بن یعقوب گوید: روزی جمعی از اصحاب که حرمان بن اعین و مؤمن طاق و [صفحه ۴۱۸] طیار و هشام بن سالم در میانشان بودند، خدمت امام صادق (ع) بودند، و هشام بن حکم که در آن روز جوانی نورسیده بود نیز حضور داشت. امام صادق علیه السلام فرمود: ای هشام! جریان مناظرات را با عمرو بن عبید گزارش نمی‌دهی؟ هشام عرض کرد: مرا شرم آید که در محضر شما سخن گویم و از هیبت شما زبانم گویا نمی‌شود. حضرت فرمود: هر گاه شما را به چیزی امر کردم به جای آرید. هشام گفت: چون از وضع عمرو بن عبید و مجلس او در مسجد بصره به من خبر رسید بر من گران آمد، لذا به سویس رهسپار شده، روز جمعه‌ای وارد بصره شدم و به مسجد رفتم، دیدم جماعت بسیاری گرد او حلقه زده و عمرو بن عبید در میان آنهاست، جامه پشمینه سیاهی بر کمر بسته و عبایی به دوش افکنده و مردم از او سؤال می‌کردند. از مردم راه خواستم، به من راه دادند تا در آخر مردم به زانو نشستیم؛ آن گاه گفتم: ای مرد دانشمند! من مردی غریبم، اجازه می‌دهی مسأله‌ای بپرسم؟ عمرو بن عبید گفت: آری. گفتم: آیا شما چشم دارید؟ گفت: پسر جان، این چه سؤالی است، چیزی را که می‌بینی چه پریشی

دارد؟ گفتم: پرسشهای من این گونه است. گفت: پسر جان پرس، اگر چه سؤالت احمقانه است. گفتم: شما جواب همان سؤال را بفرمایید. گفت: آری. گفتم: با چشمتان چه می‌کنید؟ گفت: با آن رنگها و اشخاص را می‌بینم گفتم: آیا بینی دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کار می‌کنید؟ گفت: با آن بو را استشمام می‌کنم. گفتم: آیا دهان دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن مزه‌های مختلف را می‌چشم. گفتم: آیا زبان دارید؟ [صفحه ۴۱۹] گفت: آری. گفتم: با آن چه می‌کنید؟ گفت: سخن می‌گویم. گفتم: آیا گوش دارید؟ گفت: آری. گفتم: با گوشتان چه می‌کنید؟ گفت: صداها را با آن می‌شنوم. گفتم: آیا دست هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه می‌کنید؟ گفت: با آن چیزها را می‌گیرم، و نرمی و زبری را به وسیله آن تشخیص می‌دهم. گفتم: آیا پا هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: با آن چه کاری را انجام می‌دهید؟ گفت: با پاهایم از جایی به جای دیگر منتقل می‌شوم. گفتم: آیا شما دل هم دارید؟ گفت: آری. گفتم: دل به چه کارتان می‌آید؟ گفت: با آن هر چه بر اعضا و حواسم وارد شود تشخیص می‌دهم. گفتم: مگر این اعضا از دل بی‌نیاز نیستند؟ گفت: نه. گفتم: اگر اعضا و جوارح صحیح و سالمند، و وظایف خود را انجام می‌دهند، دیگر چه نیازی به دل می‌باشد؟ گفت: پسر جان، هر گاه اعضای بدن در چیزی که دیده، یا بوییده، یا چشیده، یا شنیده، و یا لمس کرده تردید کند، آن را به دل ارجاع دهد تا تردیدش از بین برود و یقین حاصل کند. گفتم: پس خدا دل را برای رفع تردید اعضا قرار داده است. گفت: آری. گفتم: پس دل لازم است و گرنه برای اعضاء یقینی نباشد و انجام وظیفه بطور صحیح صورت نگیرد؟ [صفحه ۴۲۰] گفت: آری. گفتم: ای ابامروان (عمرو بن عبید)! خدای تبارک و تعالی که اعضای بدن تو را بدون امام و پیشوایی که صحیح را تشخیص دهد و تردید را به یقین بدل کند وانگذاشته، چگونه ممکن است این همه مخلوق را در سرگردانی و تردید و اختلاف واگذارد و برای آنان امام و پیشوایی که در شک و حیرت مرجع آنان باشد تعیین نفرماید، در صورتی که برای اعضای تو امامی قرار داده که حیرت و تردیدت را به آن ارجاع دهی؟ عمرو بن عبید با شنیدن این سخنان خاموش ماند و چیزی نگفت. سپس رو به من کرد و گفت: تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه. [۱۴۱۹]. گفت: همنشین او بوده‌ای؟ گفتم: نه گفت: پس تو اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه. گفت: پس تو همان هشام هستی! آن گاه از جای خود برخاست و مرا در آغوش گرفت و به جای خود نشاند، و تا من آنجا بودم سخن نگفت. امام صادق (ع) لبخندی زد، و فرمود: ای هشام! چه کسی این استدلال را به تو آموخت؟ هشام عرض کرد: آنچه از شما شنیده بودم منظم کردم، و بر زبانم چنین جاری شد. حضرت فرود: به خدا سوگند، این مطالب در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است. [۱۴۲۰]. [صفحه ۴۲۱]

مناظره و گفتگوی هشام بن حکم با ابوعبیده

ابوعبیده، معمر بن مثنی، نحوی بصری، صاحب تصنیفات خوب، متبحر در علم لغت و علم انساب و اخبار عرب بوده، و شاگردی ابی‌عمر و العلاء را نموده، و از یونس بن حبيب نحوی استفاده بسیار برده است. گفته‌اند که او اول کسی است که غریب الحدیث تصنیف کرده است. ابونواس شاعر، از او تعلیم گرفته، و او را مدح گفته و اصمعی را مذمت کرده است. ابوعبیده عقیده خوارج را داشت. او در حدود صد سالگی، در سال ۲۰۹، و به گفته مسعودی، در سال ۲۱۱ هجری درگذشت، و چون متهم به فساد و انحراف اخلاق بود کسی به تشییع جنازه‌اش حاضر نگشت (همچنان که کسی در ایام حیاتش بر او سلام نمی‌کرد)، لا جرم چند نفر را استخدام نمودند تا جنازه‌اش را حمل کنند. (الکنی و الالقاب ج ۱، ص ۱۶۶). ابن شهر آشوب (ره)، در کتاب مناقب، نقل کرده که وقتی ابوعبیده معتزلی به هشام بن حکم گفت: دلیل بر صحت اعتقاد ما و بطلان معتقد شما، کثرت ما و قلت شماست، با وجود کثرت اولاد علی (ع) و ادعاهای ایشان. هشام گفت: این گفته تو طعن بر ما نیست، بلکه طعن تو بر حضرت نوح (ع) است هنگامی که در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال، روز و شب، ایشان را به نجات دعوت می‌کرد و جز عده قلیلی به او ایمان نیاوردند.

[۱۴۲۱].

آخرین مناظره هشام بن حکم

کشی گوید: یونس بن عبدالرحمن گفت: چون هشام بن حکم اصول فلسفه را انتقاد می‌کرد، یحیی نسبت به او بد بین بود و از طرفی هشام به واسطه پاسخی که در میراث پیامبر (ص) گفته بود [۱۴۲۲]، توجه هارون را به خود جلب نموده، مورد لطف او قرار گرفته بود؛ از این جهت یحیی برمکی وزیر هارون بر او رشک می‌برد و منتظر فرصت بود که خشم هارون [صفحه ۴۲۲] را نسبت به او برانگیزد؛ تا آنکه روزی به هارون گفت که حال هشام را تحقیق نموده و دانسته که او شیعه و معتقد است به اینکه روی زمین، غیر از خلیفه، امام مفترض الطاعه‌ای موجود است. هارون گفت: سبحان الله! واقع می‌گویی؟ یحیی گفت: آری، و عقیده دارد که اگر امام مفترض الطاعه او را امر به خروج نماید بر تو قیام کند. هارون گفت: پیشوایان علم کلام و متخصصین فن را در مجلسی گرد آور که با همدیگر مناظره کنند و من عقب پرده می‌نشینم که مرا نبینند ولی من سخنان ایشان را بشنوم. یحیی، ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبدالله بن یزید اباضی و موبد موبدان [۱۴۲۳] و رأس الجالوت را نزد خود طلبد و به مناظره وادار کرد؛ و بعد از آنکه مناظره و مشاجره به طول انجامید، به اصحاب مناظره گفت: آیا راضی هستید که هشام بین شما حکم شود؟ گفتند: البته راضی هستیم، لیکن هشام نمی‌تواند در این مجلس حاضر شود؛ زیرا او بیمار [صفحه ۴۲۳] است. یحیی گفت: من به او پیغام می‌فرستم که هر طور باشد زحمت آمدن را بپذیرد. سپس مأموری نزد هشام فرستاد. گفت: برو به هشام بگو: جمعی در مجلس ما مشغول مناظره می‌باشند و تو را به حکمیت قبول کرده‌اند، تقاضا می‌کنیم که قبول زحمت نموده در این مجلس حاضر شوی؛ و جهت این که از ابتدای امر شما را دعوت نکردیم این بود که نخواستیم با بیماری شما را رنج دهیم، اینک تفضل فرموده این زحمت را تحمل فرمایید. یونس گوید: چون مأمور یحیی امر او را به هشام ابلاغ کرد، هشام گفت: خاطر من از اجابت این امر ناراحت است و می‌اندیشم که توطئه‌ای فراهم کرده باشند که مرا از آن خبری نباشد؛ زیرا خاطر یحیی نسبت به من به واسطه چند قضیه دگرگون شده و با من عداوت دارد و من قصد داشتم که اگر خداوند متعال مرا از این بیماری شفا بخشد، به کوفه رفته و راه گفت و شنود و مناظره را بر خود بسته و به کلی مناظره را بر خود تحریم نمایم، و ملازم عبادت شده این ملعون را دیگر نبینم. یونس گوید: گفتیم: امید است که جز خیر نباشد، حتی الامکان احتیاط و احتراز کن. هشام گفت: ای یونس! تو پنداری که من از چیزی که خدای تعالی اظهار آن را به زبان من خواسته باشد احتراز می‌کنم، این معنی چگونه متصور است؟ لیکن برخیز به حول و قوه الهی برویم. پس هشام بر استری که مأمور برایش آورده بوده سوار شد و من بر دراز گوشی سوار شدم و به اتفاق به مجلس مناظره رفتیم، مجلس را پر از دانشمندان حکمت و کلام دیدیم؛ پس هشام پیش رفته بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزد یحیی نشست و من نیز در آن میان نشستم. یحیی حکم کرد که در مناظراتی که بین حاضرین جریان داشت و خاتمه و فیصله نیافته بود حکومت و قضاوت کند. هشام آخرین سخن طرفین مناظره را استماع نموده، پس از تحقیق از روی استدلال، به زیان بعضی و به نفع بعض دیگر قضاوت کرد و از جمله کسانی که به زیان او حکم کرد سلیمان بن جریر بود؛ بدین جهت حسد و کینه او نسبت به هشام افزوده شد. یحیی بن هشام گوید: از کثرت مناظره امروز خسته شده‌ایم و می‌خواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام بیان نمایی و ثابت کنی که امامت در آل و اهل بیت پیامبر (ع) است نه در غیر ایشان. هشام گفت: ای وزیر! بیماری مرا ناتوان ساخته و نمی‌توانم وارد این بحث شوم؛ چه شاید کسی بر من اعتراض کند به سود او نخواهد بود بلکه به زیان او تمام می‌گردد؛ یعنی کسی حق ندارد قبل از پایان سخنت اعتراض کند و باید موارد اعتراض را یادداشت کند و تأمل کند تا فراغت یابی و مطلب را تمام کنی. [صفحه ۴۲۴] هشام شروع به سخن کرد و مقاله طولانی راجع به فساد اختیار مردم در امامت بیان کرد. پس از فراغ از استدلال، یحیی به سلیمان بن جریر گفت: از ابامحمد (هشام) در این موضوع چیزی سؤال کن. سلیمان گفت: مرا خبر ده که آیا اطاعت علی بن ابیطالب (ع) واجب بود؟ هشام

گفت: آری. سلیمان گفت: اگر کسی که بعد از او، یعنی امروز، دارای منصب امامت است تو را امر به جنگ کند اطاعت می‌کنی؟ هشام گفت: امر نمی‌کند. سلیمان گفت: چرا امر نمی‌کند به اینکه اطاعتش واجب است؟ هشام گفت: از این سخن در گذر زیرا پاسخ آن معلوم شد. سلیمان گفت: چرا امر کند با این که در حالی فرمان می‌بری و در حالی فرمان نمی‌بری. هشام گفت: وای بر تو، من نگفتم فرمان نمی‌برم تا بگویی فرمان بردن تو واجب است، بلکه من گفتم به من فرمان جنگ نمی‌دهد. سلیمان گفت: نمی‌گویم فرمان داده است، بلکه بر سیل جدل و فرض سؤال می‌کنم، یعنی اگر فرمان دهد چه می‌کنی؟ هشام گفت: چند پیرامون قرقگاه می‌گردی و از آن نمی‌اندیشی که بگویم اگر مرا فرمان خروج دهد اطاعت کرده خروج می‌کنم و دیگر برای تو مجال سخن نماند و به زشت‌ترین وجهی سکوت اختیار کنی و من چون می‌دانم که مآل این سخن به کجا خواهد کشید خودداری از اظهار آن می‌کنم. چون هارون این سخن از هشام شنید روی در هم کشید و گفت: مطلب را آشکار ساخت. مردم برخاستند و مجلس بر هم خورد. هشام از فرصت استفاده کرده از مجلس بیرون رفت و در بغداد توقف ننموده یکسره متوجه مداین گردید؛ و در آنجا به او خبر رسید که هارون به یحیی دستور داده که دست از مؤاخذه هشام و اصحابش بردارد، و حضرت موسی بن جعفر (ع) را هم گرفته زندانی کرده‌اند. سپس هاشم به کوفه رفته پنهان شد و یحیی او را تعقیب می‌کرد لیکن به او دست نیافت تا آنکه در خانه ابن شرف به رحمت ایزدی پیوست. داستان این مناظره به محمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم که در آن هنگام در حبس هارون بودند رسید. نوفلی گفت: به نظر من هشام نتوانسته است در این مناظره از بن بست فرار کند. ابن میثم گفت: چگونه می‌توانست فرار کند با اینکه اثبات کرده بود که اطاعت امام واجب است. نوفلی گفت: راه فرار این بود که بگوید: امامت امام مشروط است به اینکه مادامی که منادی از آسمان ندا نداده است کسی را دعوت به خروج نکند؛ بنابراین اگر کسی را قبل از ندای منادی به خروج دعوت کند او را امام نمی‌دانم و دنبال کسی می‌روم که دعوت به [صفحه ۴۲۵] خروج نکند. ابن میثم گفت: این سخن از بدترین خرافات است، زیرا که این صفت مخصوص قائم است، و شأن هشام اجل است از اینکه هنگام مجادله به این مطلب احتجاج کند. بعلاوه اگر این سخن را می‌گفت کاملاً مطلب آشکار می‌شد و معلوم می‌گشت که منظور از امام مفترض الطاعه غیر هارون است و به هیچ وجه نمی‌توانست انکار کند، ولی او طوری مناظره کرده است که اگر هارون طرف مناظره بود و از او می‌پرسید که امام مفترض الطاعه بعد از علی بن ابیطالب کیست؟ می‌توانست به هارون بگوید: امام مفترض الطاعه تو می‌باشی. و آن سخن که تو می‌گویی طوری هشام را در بن بست قرار می‌داد که هیچ چاره‌ای برای فرار از آن نداشت؛ زیرا اگر هارون می‌گفت: چنانچه تو را امر به خروج و جنگ نمایم اطاعت می‌کنی یا نه؟ بنابر آن شرط بایستی بگویی: نه، منتظر ندای آسمانی می‌شوم؛ و هشام هرگز این طور مناظره نمی‌کند. شاید اگر تو بودی این طور مناظره می‌کردی. سپس ابن میثم گفت: «انا لله و انا الیه راجعون»، اگر هشام کشته شود استاد و بازوی ما از دست می‌رود، بعلاوه علم و دانش از بین می‌رود. [۱۴۲۴]. بنا بر روایت مفید (ره)، مناظره‌ای که خشم هارون را برانگیخت و او را به از میان برداشتن هشام بن حکم مصمم کرد، مناظره دیگری است که شرح آن چنین است: شیخ مفید (ره)، در کتاب «اختصاص»، از عبدالعظیم بن عبدالله، نقل کرده که روزی هارون الرشید به جعفر بن یحیی برمکی گفت: دوست دارم که شنونده کلام متکلمین و مناظره آنان با یکدیگر پیرامون نظراتشان باشم، اما دیده نشوم. جعفر متکلمین را در منزل خود جمع کرد، و هارون در پس پرده‌ای که او را از چشم متکلمین پنهان می‌کرد، برای استماع کلامشان قرار گرفت. مجلس از متکلمین پر بود و همگی منتظر هشام بودند. پس هشام در حالی که پیراهنی تا زانو و شلواری تا نصف ساق بر تن داشت وارد شد و بر همه سلام کرد. و برای جعفر برمکی امتیاز قائل نشد. در این هنگام مردی از حاضرین به هشام گفت: به چه دلیل علی را برتر از ابوبکر می‌دانی، در صورتی که خداوند در قرآن می‌فرماید: «ثاین اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن؟» [۱۴۲۵]، آن گاه که دومی آن دو تن که در غار بودند (رسول خدا صلی الله علیه و آله) [صفحه ۴۲۶] به همسفر خود (ابوبکر که پریشان و اندوهگین بود) می‌گفت که محزون مباش. هشام گفت: برای من، از چگونگی حزن ابوبکر در آن لحظه، بگو، آیا در جهت رضای الهی بود

یا نه؟ آن مرد پاسخی نداد و ساکت ماند. پس هشام گفت: اگر اندوه ابوبکر مورد رضایت بود، پس چرا رسول خدا (ص) او را نهی کرد و فرمود: محزون نباش؟ آیا پیامبر او را از کاری که اطاعت خدا بود و موجب رضایت پروردگار، منع می‌کرد؟ و اگر حزن او خدا پسندانه نبود، دیگر چه جای فخر بدان باقی است؟ و تو خود می‌دانی که خداوند در مورد سکینت فرموده: «فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین» [۱۴۲۶]، پس خداوند سکینت خود را بر پیامبر و مؤمنان نازل کرد. [۱۴۲۷]. سپس هشام خطاب به آن مرد گفت: شما نقل کرده‌اید و ما نیز، و همگی نقل کرده‌اند که بهشت مشتاق چهار نفر است: علی بن ابیطالب (ع)، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، و ابوذر غفاری؛ و می‌بینیم که صاحب و مولای ما جزء این گروه شمرده شده و جای صاحب و مولای شما در اینجا خالی است، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب می‌دانیم. شما گفته‌اید، و ما نیز، و همگی گفته‌اند که دفاع کنندگان از حریم اسلام چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، زبیر بن عوام، ابودجانه انصاری، و سلمان فارسی. می‌بینیم که صاحب ما از دارندگان این فضیلت است در حالی که برای صاحب شما چنین چیزی نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. شما قائلید، و ما نیز، و همگی بر آنند که قاریان چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، عبدالله بن مسعود، ابن بن کعب، و زید بن ثابت. می‌بینیم که صاحب ما دارای این فضیلت نیز می‌باشد در صورتی که صاحب شما از آن برخوردار نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. باز شما گفته‌اید، و ما نیز، و دیگران هم می‌گویند که پاکان مورد تأیید الهی چهار [صفحه ۴۲۷] نفرند: علی بن ابیطالب، فاطمه، حسن و حسین، علیهم السلام، می‌بینیم که صاحب ما در این فضیلت نیز شریک است در صورتی که صاحب شما از این فضیلت بهره‌ای نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. و باز شما گفته‌اید، و ما نیز، و دیگران هم می‌گویند که نیکان چهار نفرند: علی بن ابیطالب، فاطمه، حسن، و حسین علیهم السلام. می‌بینیم که نام صاحب ما در میان این گروه است ولی نامی از صاحب شما نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. و همچنین شما روایت کرده‌اید، ما نیز، و همگی روایت نموده‌اند که شهدا چهار نفرند: علی بن ابیطالب (ع)، جعفر، حمزه، و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب. می‌بینیم که صاحب ما در این گروه قرار دارد اما صاحب شما جزء این گروه نیست، پس به خاطر این فضیلت ما صاحب خود را برتر از صاحب شما می‌دانیم. در این جا بود که هارون (بی‌تاب شد و) پرده را تکان داد و جعفر همگی را امر به خروج از منزل کرد، و همه ترسان و وحشت زده خارج شدند. هارون در حالی که از پشت پرده بیرون می‌آمد، گفت: این... دیگر که بود؟ به خدا سوگند که او را خواهم کشت و به آتش خواهم سوزاند. [۱۴۲۸]. شیخ صدوق (ره)، در «کمال الدین» آخرین مناظره هشام بن حکم را این گونه آورده است: وزیر هارون، یحیی بن خالد، در منزل خودش روزهای یکشنبه مجلس مناظره‌ای تشکیل داده بود که دانشمندان و متکلمین هر ملت و فرقه‌ای حاضر می‌شدند و با یکدیگر مناظره می‌کردند. هارون از این مجلس مطلع شد، به یحیی گفت: ای عباسی! در منزلت روزهای یکشنبه چه خبر است و این مجلس چیست که تشکیل می‌شود؟ یحیی گفت: ای امیر! چیزی از این بالاتر نیست که رفعت و مقام مرا نزدت بالاتر سازد و مرا سرافراز فرماید؛ زیرا که در این مجلس صاحبان مذاهب مختلفه اجتماع می‌کنند و در اثر مناظره و احتجاج با یکدیگر تباهی مذاهبشان برای ما آشکار می‌گردد و حق از باطل جدا می‌شود. هارون گفت: دوست دارم در این مجلس حاضر شوم و سخنان آنان را بشنوم بدون این که از حضور من مطلع شوند؛ زیرا ممکن است در صورت اطلاع از حضور من، حشمت آنان را بگیرد و مذاهب خود را آشکار سازند. یحیی گفت: این موضوع بسته به اراده خلیفه است هر وقت که بخواهند [صفحه ۴۲۸] ممکن است. هارون گفت: پس حضور مرا به آنان اعلام مکن. یحیی چنین کرد و این خبر به معتزله رسید، بین خود مشورت کردند و تصمیم گرفتند که در این مجلس وسیله گرفتاری هشام را فراهم کنند، به این ترتیب که با هشام فقط در موضوع امامت مناظره کنند؛ چون می‌دانستند که هارون مخالف با کسانی است که قائل به امامت باشند. مجلس تشکیل شد و عبدالله بن یزید اباضی هم که رفیق هشام و شریک تجارت او بود حضور یافت. هنگامی که هشام وارد شد در بین جمعیت به عبدالله سلام کرد. یحیی بن

عبدالله گفت: با هشام در موضوع امامت صحبت کن. هشام گفت: ای وزیر! ایشان حق گفتگو و سؤال و جواب با ما ندارند؛ زیرا ایشان با ما در امامت موافق و متحد بودند، سپس بدون معرفت از ما جدا شدند، نه آن وقت که با ما بودند حق را شناختند و نه آن وقت که از ما جدا شدند دانستند برای چه از ما جدا شدند. آن گاه «بیان» [۱۴۲۹] که مردی از فرقه حروریه [۱۴۳۰] بود گفت: ای هشام! من از تو سؤال می‌کنم که خبر دهی مرا از اصحاب علی بن ابیطالب روزی که با حکومت حکمین موافقت کردند، آیا مؤمن بودند یا کافر؟ هشام گفت: آنان سه قسمت بودند: قسمتی مؤمن و بخشی مشرک و بعضی گمراه بودند. اما مؤمنان کسانی بودند که مانند من معتقد بودند که علی بن ابیطالب (ع) امام منصوب از طرف خداست، و معاویه شایسته مقام امامت نیست، و به آنچه خداوند در حق علی (ع) فرموده معترف بودند. اما مشرکین کسانی بودند که عقیده داشتند علی و معاویه هر دو شایسته امامت می‌باشند، چون معاویه را با علی (ع) شریک قرار دادند مشرک بودند. اما گمراهان کسانی بودند که بر اساس حمیت و عصیبت قومی به میدان جنگ آمده بودند و معرفتی نسبت به مقام امام نداشتند. بیان گفت: اصحاب معاویه چگونه بودند؟ هشام گفت: آنان نیز سه قسمت بودند: قسمتی کافر و قسمتی مشرک و برخی گمراه اما کفار کسانی بودند که می‌گفتند: معاویه شایسته امامت است و علی شایستگی آن مقام را ندارد. پس از دو جهت کافر بودند: [صفحه ۴۲۹] اول - از جهت انکار امامت امامی که از طرف خدا منصوب به امامت بود. دوم - از جهت اعتقاد به امامت کسی که از طرف خدا برای امامت تعیین نشده بود. اما مشرکین کسانی بودند که هر دو را شایسته و صالح برای امامت می‌دانستند. اما گمراهان کسانی بودند که نسبت به امامت معرفتی نداشتند و فقط حمیت و عصیبت عشایری آنان را وادار به حضور در جبهه جنگ کرده بود. بیان عاجز شد و سکوت اختیار کرد. ضرار گفت: ای هشام! من از تو سؤال می‌کنم. هاشم گفت: این خطاست. ضرار گفت: چرا؟ هشام گفت: برای این که تو و بیان در مخالفت با امامت امام من شرکت دارید و بیان یک سؤال راجع به امامت کرد، پس حق ندارید برای مرتبه دوم از من سؤال کنید و اینک نوبت من است که از شما پرسش کنم. ضرار گفت: پرس. هشام گفت: آیا قبول داری که خداوند عادل است و ظالم نیست؟ ضرار گفت: آری، خداوند عادل است و ستم نمی‌کند، و برتر از این است که ستمکار باشد. هشام گفت: اگر خدا شخص زمین گیر را به رفتن مساجد و جهاد در راه خدا تکلیف کند و کور را به خواندن قرآن و کتاب‌ها مکلف سازد، آیا در این صورت او را عادل می‌دانی یا ستمکار می‌شماری؟ ضرار گفت: خداوند چنین کاری نمی‌کند. هشام گفت: می‌دانم خدا چنین تکلیفی نمی‌کند ولی بر سبیل فرض می‌گویم: اگر چنین تکلیفی کرد، آیا ستمکار نخواهد بود، و بنده را مکلف به تکلیفی ننموده که توانایی انجام آن را ندارد؟ ضرار گفت: اگر چنین تکلیفی کند ستمکار خواهد بود. هشام گفت: خبر ده مرا از اینکه آیا خداوند بندگان را مکلف به یک دین فرموده یا نه؟ و آیا جز آن یک دین، دین دیگری را از آنان قبول می‌کند یا نه؟ ضرار گفت: آری، خداوند بندگان را به پیروی از یک دین مکلف ساخته است. هشام گفت: آیا برای بندگان دلیلی بر این دین قرار داده یا آنکه آنان را مأمور به پذیرفتن مجهولی بدون دلیل فرموده؟ نظیر امر کردن کور به قرائت و زمین گیر به رفتن به مساجد و میدان جهاد. ضرار، پس از ساعتی سکوت، گفت: ناچار باید دلیلی برای آنان اقامه کرده باشد ولی آن دلیل، امام تو نیست. هشام خندید و گفت: نیمی از تو تشیع اختیار کرد و ندای حق را بالضروره بلند کرد، یعنی اصل امامت را قبول کردی فقط اختلاف بین من و تو در اسم است. ضرار گفت: من در همین موضوع از تو می‌پرسم. هشام گفت: آنچه می‌خواهی بگو. ضرار گفت: امامت چگونه منعقد می‌شود؟ هشام گفت: همان طوری که نبوت منعقد می‌شود. [صفحه ۴۳۰] ضرار گفت: بنابراین امام هم پیغمبر است؟! هشام گفت: خیر، زیرا که نبوت به وسیله نزول ملک و وحی از طرف خداوند محقق می‌شود و امامت به وسیله تنصیص و تعیین پیغمبر استوار می‌گردد؛ گر چه تنصیص پیغمبر و نزول ملک هر دو به اذن پروردگارند. ضرار گفت: چه دلیلی بر این گفتار داری؟ هشام گفت: برهان ما را ناگزیر به پذیرفتن این گفتار می‌نماید. ضرار گفت: آن برهان چگونه است؟ هشام گفت: زیرا مطلب از سه صورت بیرون نیست: اول - خداوند پس از پیامبر (ص) تکلیف را از مردم برداشته و آنان را مانند حیوانات چرنده و درنده از قید تکلیف آزاد ساخته است، آیا با این فرض موافقی؟

ضرار گفت: خیر، با این فرض موافقت ندارم. هشام گفت: دوم - بعد از پیامبر (ص) تکلیف، کما فی السابق، باقی است ولی مردم همه دانشمند شده مانند پیامبر به تمام احکام عارف باشند تا آنکه به هیچ وجه نیازمند به کسی نباشند و خود حق را دریابند و اختلافی بین ایشان نباشد، آیا با این فرض موافقت داری؟ ضرار گفت: پس باقی می‌ماند یک صورت و آن این است که مردم به رهبری نیازمند می‌باشند که پیامبر برای آنان تعیین کند و او باید شخصی باشد که سهو و غلط به وجودش راه نیابد و از ستم و سایر گناهان و خطاکاری منزّه بوده باشد، مردم به او نیازمند و او از مردم بی‌نیاز باشد. ضرار گفت: علائم و نشانه‌های او چیست؟ هشام گفت: هشت علامت دارد که چهار مربوط به نسب و چهار دیگر مربوط به صفات انسانی اوست. اما آن چهار که مربوط به نسب اوست عبارت از این است که امام باید معروف الجنس، معروف القبیله، معروف النسب بوده و از طرف پیامبر که صاحب دعوت و ملت است تعیین شده باشد و البته جنس و قبیله خاندان پیامبر معروفیت بسزایی دارد، نظر به اینکه پیامبر چنان معروفیتی دارد که روزانه پنج نوبت در مناره‌ها و صوامع منادی ندا می‌کند: «اشهد ان محمدا رسول الله»، پس باید از خاندان پیامبر باشد، و چون در خاندان پیامبر مدعی این مقام بسیار است باید از طرف پیامبر بشخصه تعیین شود. [۱۴۳۱]. اما آن چهاری که مربوط به صفات نفسانی امام است: اول - امام باید نسبت احکام الهی از همه داناتر باشد به نحوی که هیچ یک از احکام از کوچک و بزرگ بر او پوشیده نباشد. دوم - دارای قوه عصمت باشد. سوم - شجاعترین مردم باشد. چهارم - در سخاوت بر تمام مردم برتری داشته باشد. عبدالله بن یزید اباضی گفت: به چه دلیل می‌گویی باید از همه مردم داناتر باشد؟ [صفحه ۴۳۱] هشام گفت: زیرا اگر به تمام حدود و مقررات و شرایع و سنن دانا نباشد بیم آن می‌رود که حدود را آن طور که باید جاری ننماید؛ مثلا کسی را که باید دستش بریده شود تازیانه زند و کسی را که باید تازیانه زند دست ببرد، در نتیجه حدود مقلوب و معکوس گردد و به جای اصلاح افساد کند. عبدالله گفت: به چه دلیل می‌گویی امام باید معصوم باشد؟ هشام گفت: اگر دارای عصمت نباشد خطاکاری بر او روا باشد، در این صورت بیم آن می‌رود که آنچه به ضرر و زیان او و یا بستگان و خویشانش باشد پنهان کند و خداوند چنین کسی را حجت قرار نمی‌دهد. عبدالله گفت: از کجا می‌گویی باید شجاع‌ترین مردم باشد؟ هشام گفت: زیرا که امام فئه مسلمین (ستاد مسلمانان) است در جبهه جنگ به او برمی‌گردند و خداوند فرموده: «و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحيزا الی فئه فقد بآء بغضب من الله و مأواه جهنم و بئس المصیر» [۱۴۳۲] - و هر آن کس که در روز جنگ پشت به دشمن کرده فرار نماید به یقین به خشم خدا بازگشته و جایگاهش دوزخ است و بد بازگشتی است مگر آنکه پشت کردن او برای جنگ از جهت دیگر باشد (مثلا از میمنه به میسره یا قلب یا جناح برگردد) یا آنکه خواهد خود را به گروه دیگر مسلمین رساند - اگر امام شجاعت نداشته باشد او هم فرار می‌کند و به غضب خدا گرفتار می‌گردد. و چنین کسی لیاقت امامت ندارد. عبدالله گفت: از کجا می‌گویی که باید سخی‌ترین مردم باشد؟ هشام گفت: چون خزینه‌دار مسلمانان است، اگر دارای سخاوت نباشد ممکن است طمع در بیت‌المال مسلمین کرده چیزی از آن بردارد، در این صورت خیانتکار خواهد بود و خداوند خائن را حجت خود قرار نمی‌دهد. در این جا، ضرار گفت: در این زمانه متصف به این صفات کیست؟ هشام گفت: صاحب قصر [۱۴۳۳]، امیرالمؤمنین! هارون الرشید تمام سخنان هشام را می‌شنید. سخن هشام به اینجا که رسید هارون گفت: اعطانا والله من جراب النوره [۱۴۳۴]، وای بر تو جعفر (جعفر بن یحیی هم با هارون پشت [صفحه ۴۳۲] پرده نشسته بود) مقصود هشام کیست؟ جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، غیر موسی بن جعفر (ع) منظوری ندارد. آن گاه هارون لب به دندان گزید و گفت: آیا با زندگی هشام سلطنت من یک ساعت باقی می‌ماند؟ به خدا سوگند، زبان هشام بیشتر از صد هزار شمشیر در دل‌های مردم تأثیر دارد. یحیی دانست که موجبات هلاکت هشام فراهم شد، وارد پشت پرده شد. هارون به یحیی گفت. وای بر تو، ای عباسی! این مرد کیست؟ یحیی گفت: امیرالمؤمنین بی‌مناک نباشد شر او را دفع خواهیم کرد. سپس بیرون آمده به هشام اشاره کرد. هشام متوجه خطر شد به بهانه قضای حاجت از مجلس بیرون آمده خود را به فرزندان خویش رسانید و آنان را امر به فرار و پنهان شدن کرد و خود به سوی کوفه فرار کرد و به خانه بشیرنبال (که از روات و محدثین و اصحاب

امام ششم بود) وارد شد و داستان را برای او نقل کرد. پس از آن سخت بیمار شد، بشیر گفت: طیب برایت بیاورم؟ هشام گفت: نه، من می‌میرم. [۱۴۳۵]. چون مرگش نزدیک شد وصیت کرد به بشیر و گفت: پس از آن که از غسل و کفن من فراغت حاصل کردی جنازه مرا شبانه بردار و ببر در کناسه کوفه بگذار و در یک رقعته‌ای بنویس: این جنازه هشام بن حکم است که تحت تعقیب هارون بود و به مرگ طبیعی از دنیا رفته است [۱۴۳۶] (بشیر طبق وصیت هشام عمل کرد). هارون بسیاری از نزدیکان و اصحاب هشام را در رابطه با او به زندان افکنده بود. صبحگاهان که اهل کوفه جنازه را دیدند به قاضی اطلاع دادند. قاضی، رئیس دارائی فرماندار، و متعمدین شهر حضور یافته، پس از معاینه جسد، به هارون نوشتند و او را از مرگ هشام مطلع ساختند. هارون گفت: حمد خدای را که شر هشام را از ما دفع کرد! سپس اشخاصی را که در اثر نزدیکی به هشام زندانی کرده بود آزاد ساخت. [۱۴۳۷]. [صفحه ۴۳۳]

علت مرگ هشام بن حکم

مرحوم آقای صفائی در کتاب هشام بن الحکم گوید: از شواهد و قراین تاریخی چنین استنباط می‌شود که مرگ هشام طبیعی نبوده بلکه مستند به مرض قلبی بوده که در اثر ترس بر وی عارض شده بود چه او را به امر هارون الرشید گرفتند و حکم اعدامش صادر شد و او را می‌بردند که اعدام کنند فرار کرد. [۱۴۳۸]. ابو عمرو کشی می‌نویسد: هشام بن حکم هنگام بیماری‌اش از مراجعه به پزشک خودداری می‌کرد و با اصرار دوستانش حاضر شد که اطبا او را معاینه کنند، جمعی از پزشکان را برای او حاضر ساختند، و هر پزشکی که او را معاینه می‌کرد و دستوری می‌داد هشام از او می‌پرسید: آیا بیماری‌ام را تشخیص داده‌ای؟ بعضی می‌گفتند: خیر، و بعضی می‌گفتند: آری. او از آن پزشکی که می‌گفت آری، می‌پرسید که مرضم چیست؟ وقتی که پزشک به عقیده خودش نوع بیماری را بیان می‌کرد، هشام او را تکذیب می‌کرد و می‌گفت: بیماری من جز این است که می‌گویی. پزشک می‌گفت: پس به نظر خودت بیماری‌ات چیست؟ می‌گفت: مرضم بیماری قلبی است و علتش ترسی است که بر من عارض شده است. [۱۴۳۹].

تاریخ وفات هشام بن حکم

بعضی وفات او را در زمان خلافت هارون الرشید دانسته، و عده‌ای گفته‌اند که در زمان خلافت مأمون اتفاق افتاده است. به هر حال تاریخ وفات هشام روشن نیست. ابن ندیم در فهرست گوید: هشام به فاصله اندکی پس از ذلت برامکه در گذشته است؛ بلکه گفته شده که وفات او در زمان خلافت مأمون بوده است. [۱۴۴۰]. [صفحه ۴۳۴] شیخ طوسی نیز در فهرست، گفته ابن ندیم را برگزیده است. [۱۴۴۱]. کشی از فضل بن شاذان نقل کرده که وفات هاشم در زمان خلافت رشید، به سال ۱۷۹ هجری، در کوفه اتفاق افتاده است. [۱۴۴۲]. نجاشی گوید: هشام در سال ۱۹۹ هجری به بغداد منتقل شد، و گفته‌اند که در همان سال از دنیا رفته است. [۱۴۴۳]. بنا به تصریح شیخ طوسی به این که هشام بن حکم پس از شهادت موسی بن جعفر (ع) (۱۸۳ هجری) در قید حیات بوده [۱۴۴۴]، و بنا به گفته ابن ندیم که وفات او را پس از سقوط دولت برامکه دانسته است، سال وفات هشام نایستی قبل از تاریخ ۱۸۷ هجری (سال قتل جعفر برمکی) باشد و این مطلب با نقل کشی که وفات او را در سال ۱۷۹ می‌داند. سازگاری ندارد. از طرفی، بنا بر قول دیگری که ابن ندیم نقل کرده و شیخ طوسی با آن موافقت نموده، وفات هشام در ایام خلافت مأمون (۲۱۸ - ۱۹۸ هجری) [۱۴۴۵] اتفاق افتاده است، و این قول با گفته نجاشی که وفات او را در سال ۱۹۹ می‌داند، تطبیق می‌نماید. مرحوم مامقانی قول نجاشی را به جهت مضبوطتر بودن و همچنین مخالف نبودنش با تصریح شیخ طوسی، ترجیح می‌دهد. [۱۴۴۶]. [صفحه ۴۳۵]

شاگردان هشام بن حکم

هشام در مکتب جعفری به پایه‌ای بود که امام صادق (ع)، محققان مشتاق ورود به مکتبش را، به او راهنمایی می‌کرد، و امر تعلیم آنان را بدو می‌سپرد، و ایشان را به شاگردی هشام فرمان می‌داد. مرحوم کلینی، در اصول کافی، و مرحوم صدوق، در کتاب توحید، داستان آن زندیق مصری را نقل کرده‌اند که چون سخنانی از امام صادق (ع) شنیده بود به مدینه آمد تا با حضرت مناظره کند. پس از شرفیابی و مباحثه ایمان آورد؛ و سپس از حضرت تقاضا نمود که او را به شاگردی بپذیرد. حضرت به هشام فرمود: ای هشام بن حکم! او را نزد خود دار و تعلیمش ده. و هشام که معلم ایمان اهل مصر و شام بود، او را تعلیم داد تا عقیده‌ای نیکو یافت و امام صادق (ع) را پسند آمد. [۱۴۴۷]. هشام بن حکم علاوه بر اینکه از بزرگ‌ترین متکلمین قرن دوم هجری بوده، به فرموده شیخ مفید، از فقهای اصحاب و راویان موثق نیز شمرده شده، لذا گذشته از این که در علوم عقلی شاگردانی داشته، در علوم نقلی هم گروهی از وی استفاده برده و از او نقل حدیث کرده‌اند، که نام آنها در کتب فقه و حدیث آمده است. [۱۴۴۸]. اینک به معرفی چند تن از شاگردان او می‌پردازیم: اول - ابواحمد، محمد بن ابی‌عمیر، زیاد بن عیسی ازدی (متوفی ۲۱۷ هجری): از فقهای اصحاب اجماع [۱۴۴۹]، جلیل‌القدر، و دارای منزلتی عظیم نزد شیعه و سنی است، و عامه و خاصه تصدیق وثاقت و جلالت او را نموده‌اند [۱۴۵۰] او عابدترین و پارساترین مردم زمان خود بوده است [۱۴۵۱]؛ و درک محضر حضرت کاظم حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام را [صفحه ۴۳۶] نموده؛ و در راه تشیع رنج بسیار دیده، و در زمان هارون و مأمون تحت تعقیب، شکنجه و فشار قرار گرفته، و تازیانه خورده، و مدتی از عمر خود را در زندان گذرانیده است [۱۴۵۲] تصنیفات او را نود و چهار کتاب برشمرده‌اند. [۱۴۵۳]. ابن ابی‌عمیر از کسانی است که پیوسته در محضر هشام بن حکم حاضر بوده: سری بن ربیع گوید: ابن ابی‌عمیر کسی را که (در علم و فضل) همتای هشام بن حکم نمی‌دانست، و هیچ گاه از محضر او غایب نبود... [۱۴۵۴]. [صفحه ۴۳۷] در کتب فقه و حدیث روایات بسیاری از هشام، از طریق ابن ابی‌عمیر، نقل شده است. [۱۴۵۵]. شیخ طوسی (ره)، به «اصل» هشام بن حکم که از اصول اربعمائه است، دو طریق دارد که هر دو طریق به ابن ابی‌عمیر منتهی می‌شود. [۱۴۵۶]. دوم - ابومحمد، صفوان بن یحیی بجلی کوفی (متوفی ۲۱۰ هجری): ثقه‌ای بلند مرتبه و از اصحاب اجماع است. او را موثق‌ترین و عابدترین مردم زمان خودش دانسته‌اند [۱۴۵۷] او از رجال اصحاب امام هفتم (ع) شمرده شده، و نزد امام هشتم (ع) منزلتی شریف داشته و کیل آن حضرت و حضرت جواد (ع) بوده است. او از چهل تن از اصحاب امام صادق (ع) روایت نموده، و سی کتاب تصنیف کرده است. [۱۴۵۸]. ابن ندیم، در فهرست، در بخش فقهای شیعه و تصانیف آنان، از او یاد کرده و نام پاره‌ای از کتب وی را این چنین آورده است: کتاب شراء و بیع، کتاب تجارات، کتاب محبت و وظائف، کتب فرائض، کتاب وصایا، کتاب آداب، و کتاب بشارات المؤمن. [۱۴۵۹]. صفوان نیز از راویان هشام بوده، و یکی از دو طریق شیخ طوسی به «اصل» هشام، به صفوان بن یحیی نیز منتهی می‌شود. [۱۴۶۰]. سوم - یونس بن عبدالرحمن: از اصحاب اجماع، دارای منزلتی عظیم، و از فقهای بزرگ شیعه و محدثین و مؤلفین به نام جهان تشیع است. ابن ندیم در فهرست، تحت عنوان فقهای شیعه و مصنفین کتب فقه و اصول آن، از یونس بن عبدالرحمن نام برده و می‌گوید: یونس از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و [صفحه ۴۳۸] علامه زمان خود بود. او بر مبنای مذهب شیعه تصنیف و تألیف بسیاری داشته است. [۱۴۶۱]. شیخ طوسی (ره)، برای وی بیش از سی کتاب نقل کرده است. [۱۴۶۲]. یونس را از شاگردان هشام شمرده‌اند. او از جمله محدثینی است که از هشام نقل حدیث نموده‌اند. [۱۴۶۳]. چهارم - نصر بن سوید صیرفی کوفی، از ثقات اصحاب امام کاظم (ع)، و مشهورین به عدالت و صحت حدیث می‌باشد [۱۴۶۴] علمای رجل جملگی او را توثیق نموده‌اند، و گفته‌اند که او دارای کتابی بوده است. [۱۴۶۵]. نصر بن سوید نیز از جمله کسانی است که از هشام روایت نموده‌اند. [۱۴۶۶]. پنجم - نشیط بن صالح بن لفافه [۱۴۶۷] عجللی: از اصحاب امام صادق (ع)، و امام کاظم (ع)، و از خدمتگزاران امام هفتم (ع) و راویان آن حضرت بوده، که اکثر دانشمندان علم رجل، مانند: نجاشی، علامه حلی، و ابن داود او را توثیق کرده‌اند [۱۴۶۸] و شیخ طوسی، و نجاشی و ابن شهر آشوب به کتابی که از وی نقل شده، اشاره کرده‌اند. [۱۴۶۹]. نشیط نیز از جمله کسانی است که از هشام نقل حدیث کرده‌اند.

[۱۴۷۰]. ششم - ابوالحسن، علی بن منصور، کوفی، ساکن بغداد: نجاشی گوید: او در علم کلام شاگرد هشام بن حکم بوده، و کتبی دارد که از آن جمله کتاب التذییر، در توحید و امامت، می‌باشد. [۱۴۷۱]. [صفحه ۴۳۹] و نیز نجاشی، در ترجمه هشام بن حکم، آن گاه که از کتب هشام نام می‌برد، می‌گوید: کتاب التذییر از گفته‌های هشام بن حکم است که علی بن منصور آن را جمع کرده است. [۱۴۷۲]. علی بن منصور نیز از جمله راویان هشام می‌باشد. [۱۴۷۳]. هفتم - ابوجعفر، محمد بن خلیل سکاکی [۱۴۷۴]. شیخ طوسی (ره)، گوید: محمد بن خلیل، معروف به سکاکی، از متکلمین، و از اصحاب هشام بن حکم، و شاگرد وی بوده است، و با او در اموری مخالفت کرده جز در اصل امامت. برای او کتبی است که از جمله آنهاست: کتاب معرفت، کتابی در استطاعت، کتابی در امامت، و کتاب رد بر کسی که امامت را به نصر نمی‌داند. [۱۴۷۵]. نجاشی گوید: محمد بن خلیل بغدادی، سکاکی بوده، و صاحب هشام بن حکم، و شاگرد وی می‌باشد و از او استفاده کرده است. برای سکاکی کتبی است که از جمله آنها کتابی است در امامت و کتابی که آن را توحید نامیده، لیکن آن کتاب تشبیه است نه توحید. [۱۴۷۶]. از کلام شیخ طوسی (ره)، استفاده می‌شود که سکاکی امامی و شیعه بوده، چه در اصل امامت با هشام بن حکم موافق بوده است. [۱۴۷۷]. فضل بن شاذان گوید: هشام بن حکم، رحمه الله، که در گذشت، یونس بن عبدالرحمن جانشین او گشت، وی در رد مخالفین کوشا بود. و چون یونس بن عبدالرحمن در گذشت، جانشینی جز سکاکی بر جای نگذاشت، وی نیز در رد مخالفین جدیت داشت، تا اینکه سکاکی، رحمه الله، هم در گذشت، و من بعد از آنان جانشین ایشانم. [۱۴۷۸]. مرحوم مامقانی گوید: ممکن است کتاب توحید سکاکی مشتمل بر اموری بوده که به [صفحه ۴۴۰] نظر بعضی از قداما مفید تشبیه باشد، چون قداما به مختصر چیزی که بر خلاف مذاقشان بود نسبت می‌دادند، چنانکه به همین نحو نسبت غلو به اشخاص می‌دادند. چگونه می‌شود جانشین یونس بن عبدالرحمن که در رد مخالفین جدیت داشته قائل به تشبیه باشد؟ و چگونه ممکن است به کسی که شخصی چون فضل بن شاذان به جانشینی و شاگردی او اعتراف می‌کند و برای او طلب رحمت می‌نماید، چنین نسبتی داد؟ حق آن است که بگوییم او امامی بوده و از ممدوحین می‌باشد. [۱۴۷۹].

دفاع از هشام بن حکم

اشاره

در طول تاریخ هر کس که دفاع بیشتر از حق امامان معصوم (ع)، و حمایت کامل تر از حریم عقیدتی تشیع نموده، بیشتر مورد طعن بوده، و در این راستا نه تنها خود او بلکه مکتبش نیز هدف بوده است. و بر این اساس بود که مخالفین و دشمنان، آگاهانه، برای شکستن شخصیت علمی هشام و ویران کردن بناهای فکری و اعتقادی او و بی‌اثر نمودن کلام برنده‌تر از صد هزار شمشیرش، درباره‌اش گفته‌های طعن آمیز بسیار ساختند و تهمت‌های ناروا پرداختند، و آنها را به دست دوستان تنگ‌نظر و حسود پراکندند. خواسته آنان این است که ما از دوستی هشام برگردیم، و باورمان را به او، به خاطر ادعاهای پوچ و بی‌اساس و داستان‌های ساختگی‌شان، از دست بدهیم. [۱۴۸۰]. مرحوم آقای صفائی در کتاب هشام بن الحکم چنین می‌گوید: اموری چند به هشام نسبت داده شده که بعضی از آنها بر فرض صحت انتساب، نقص بزرگ بلکه کفر است و بعضی از آنها بر فرض صحت انتساب، نقض و عیب نیست. ما آن امور را ذکر کرده و دفاع مربوط به آنها را هم از نظر خوانندگان محترم می‌گذاریم: [صفحه ۴۴۱]

تجسم و تشبیه

بعضی گفته‌اند: هشام قائل به تجسم خدا بوده و می‌گفته است که خدا «جسم لا کالاجسام»، و بویژه مخالفین مذهب در این نسبت پافشاری نموده و با شاخ و برگ و آب و تابی مطلب را بیان کرده‌اند. ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر بغدادی (متوفی به سال ۴۲۹ هجری)، صاحب کتاب «الفرق بین الفرق»، گوید: به زعم هشام، معبود او جسم و دارای حد و نهایت است، طویل و عریض و عمیق است طولش مانند عرضش و عرضش مانند عمقش می‌باشد؛ ولی طول و عرضش زاید بر ذات نیست، و حرکت او در طول بیشتر از حرکت او در عرض نیست. و نیز به زعم هشام، خدا نور ساطع است، مانند شمش نقره صاف می‌درخشد و مانند مروارید مدور از تمام جوانب نورانی است. و نیز به زعم هشام، خدا رنگ و طعم و بو دارد، و به حس لامسه احساس می‌شود، ولی رنگش عین طعم و طعمش عین بو است و همه عین ذات او هستند. [۱۴۸۱]. و نیز به هشام نسبت داده است که او قائل بوده که خدا به اندازه هفت و جب از وجبه‌های خود اوست [۱۴۸۲] و جز این، نسبت‌هایی که انسان را دچار حیرت می‌کند. دفاع اغلب این نسبتها کاملاً بی‌اساس و از مجعولات مخالفین است. قائلین به این خرافات برای استفاده از وجاهت علمی هشام و تأیید عقاید باطله خود این خرافات را به هشام نسبت داده‌اند و دیگران از موقعیت استفاده نموده برای آلوده کردن مذهب تشیع و لکه‌دار کردن دامن قدس و وجاهت دانشمندان شیعه این اتهامات را به نظر قبول تلقی کرده و نقطه ضعف آنان معرفی کرده‌اند. چنانکه به زراره و غیر او از بزرگان اصحاب ائمه (ع) نسبت‌های ناروایی داده‌اند. و گاهی ائمه هدی (ع) هم از باب تقیه و به منظور حفظ جان شیعیان خود آن اتهامات را به عنوان حقیقت تلقی کرده از اصحاب خاص خود دفاع نمی‌کردند بلکه از آنان بیزاری می‌جستند. [۱۴۸۳]. بلی، فقط نسبتی که در روایات شیعه و خاصه هم دیده می‌شود این است که هشام این جمله «جسم لا کالاجسام» را گفته است لیکن معلوم نیست که خود معتقد به مفاد این جمله [صفحه ۴۴۲] باشد. سید مرتضی علم الهدی، رضوان الله علیه، در کتاب شافی، فرموده: اکثر اصحاب ما می‌گویند که این جمله «جسم لا کالاجسام» را در مقام مناظره بر سبیل الزام به معتزله گفته است. [۱۴۸۴]. مؤید این معنی، گفتار شهرستانی در کتاب الملل و النحل است که می‌گوید:.... هشام بن حکم دارای فکر عمیقی بوده، روا نیست که از الزامات او بر معتزله غفلت کرد و الزامات او را جزء عقاید او شمرد، چه آن که مقام این مرد بالاتر از این الزامات بوده و اعتقادش با آنچه در مقام الزام می‌گوید مغایر است و از حد تشبیه به دور است. گواه این مدعی آن است که هشام در مقام مناظره با «علاف» [۱۴۸۵] گفته است: تو می‌گویی خداوند، عالم به علم است و علم او عین ذات اوست پس با ممکنات، در عالم به علم بودن، شرکت دارد و از جهت اتحاد علم و ذات با ممکنات مغایرت دارد. بنابراین عالم است بر خلاف علما، پس چرا نمی‌گویی خدا جسمی است بر خلاف اجسام و صورتی است بر خلاف صورت‌ها... [۱۴۸۶]. از این گفتار بخوبی آشکار می‌شود که هشام خود عقیده به تجسم نداشته [۱۴۸۷]، و در مقام الزام خصم این جمله را اظهار کرده است؛ و بقیه شاخ و برگها که صاحب الفرق بین الفرق و دیگران اضافه کرده‌اند به کلی بی‌اساس است. چگونه ممکن است کسی که مورد وثوق و اعتماد امام صادق (ع) و امام کاظم (ع) بوده و پیشوایان دین با عبارت مختلف نسبت به او اظهار علاقه کرده‌اند و او را با کمی سنش مورد تعظیم و تکریم قرار داده و بر سایر اصحاب مقدم می‌داشتند و در مناظرات امام صادق و [صفحه ۴۴۳] امام کاظم (ع) حاضر بوده و قسمتی از مناظرات را خود روایت کرده و در مناظرات صریحاً نفی تجسم خدا شده و مدار معرفت خداوند را بر نفی تعطیل و تشبیه قرار داده‌اند، به این جمله «جسم لا کالاجسام» معتقد باشد. [۱۴۸۸]. علاوه بر این با ارادتی که هشام بن حکم به این خاندان داشته و با اخلاص کامل دفاع از اهل بیت (ع) را شعار خود قرار داده و همواره با دشمنان ایشان در مبارزه بوده و عاقبت جان خود را فدیة این فداکاری و مبارزه قرار داده است چگونه تصور می‌شود که خلاف عقیده ایشان در اصول سخنی بگوید. [۱۴۸۹]. از طرف دیگر ممکن است این عقیده هنگامی از او ابراز شده باشد که پیرو مکتبهای باطل مانند مکتب ابوشاکر دیصانی و مکتب ابن صفوان بوده است و بعد از ورود به مکتب ولایت و استفاده از سرچشمه حکمت و معرفت و استناره به نور نیر اعظم دانش، تمام زوایای قلب هشام به نور معرفت منور گشته نقطه تاریکی در قلب و مغز او باقی نمانده است. [۱۴۹۰].

ترک تقیه

به استناد بعضی از روایات، به هشام نسبت داده‌اند که ترک تقیه کرده و مخالف دستور امام، دایر بر ترک مناظره و امر به سکوت، رفتار کرده و در نتیجه مخالفت فرمان سکوت و ادامه مناظره با دشمنان باعث حبس و گرفتاری و کشته شدن حضرت موسی بن جعفر (ع) شده است. دفاع ۱ - روایات مدح قویتر است، بلکه بعضی ادعای تواتر آنها را نموده‌اند. به علاوه توثیق و [صفحه ۴۴۴] تجلیل دانشمندان بزرگ اسلامی نسبت به هشام، روایات قدح را تأیید می‌نماید. بنابراین هیچ مستبعد نیست که روایات قدح مجعول و منشأ حسد نسبت به مقام هشام به حکم باشد. [۱۴۹۱]. چنانکه این توجیه را تأیید می‌کند فرمایش حضرت رضا (ع) که فرمود: «رحمه الله کان عبدا ناصحا اوذی من قبل اصحابه حسدا منهم له» [۱۴۹۲] - خداوند رحمتش کند بنده خیرخواهی بود، اصحابش از روی حسد آزارش کردند - از این روایت استفاده می‌شود که اصحاب هشام بن حکم با مخالفین در جعل نسبت‌های ناروا همکاری داشته‌اند. چه خوش گفته شاعر عرب: محسد بخلال فیه فاضله و لیس تفرق النعماء و الحسد - او نظر به صفات فاضله‌اش مورد حسد واقع شده است، البته نعمت از حسد تنگ نظران جدایی ندارد بلکه هر دو با هم‌اند و بر فرض مجعول نبودن به منظور جمع بین آنها و اخباری که دلالت بر مدح هشام و دعا کردن ائمه (ع) برای او و احترام مخصوص نسبت به او و مقدم کردنش بر سایر اصحاب با جوانی‌اش و کبر سن سایرین دارند، لازم است روایات قدح را حمل بر تقیه نماییم و بگوییم که آنها را از نظر تقیه و حفظ جان هشام از معصوم رسیده است و مؤید این توجیه، استرحام حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع)، با تعلیل به اینکه از ناحیه اهل بیت (ع) دفاع می‌کرد، می‌باشد. چه اگر هشام گناهکار بود و شرکت در خون امام هفتم (ع) داشت، حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) برای او استرحام نمی‌کردند. [۱۴۹۳]. بنابراین خبری که از حضرت رضا (ع) نقل شده و ظاهرش از شرکت او در خون امام هفتم حکایت می‌کند محمول بر تقیه است. بهترین گواه این توجیه، فرمایش امام هشتم، حضرت رضا (ع) است که در جواب موسی المشرقی فرمود. موسی المشرقی [۱۴۹۴] به حضرت رضا (ع) عرض کرد: موسی بن صالح [۱۴۹۵] و [صفحه ۴۴۵] ابوالاسود [۱۴۹۶] از شما راجع به هشام بن حکم پرسش کرده‌اند فرموده‌اید که گمراه و گمراه کننده است و در خون ابوالحسن موسی بن جعفر (ع) شرکت کرده است، آیا آنچه این دو نفر درباره هشام گفته‌اند صحیح است؟ چه می‌فرمایید، ای آقای ما! آیا او را دوست بداریم؟ فرمود: آری. مجددا عرض کرد: آیا به طور قطع او را دوست بداریم؟ فرمود: آری او را دوست دارید، آری او را دوست دارید؛ وقتی سخن گفتم عمل کن و تغییر مده، اینک بیرون رو و به ایشان بگو که امام مرا امر به دوستی هشام کرده. سپس مشرقی [۱۴۹۷] رو به اصحاب امام کرد، به طوری که سخن او را امام می‌شنید، و گفت: من نگفتم که آنچه درباره هشام گفته‌ام، رأی امام است؟ [۱۴۹۸] امام سکوت فرمود. از سکوت امام به هنگام گفتار مشرقی و عدم انکار آن، استفاده می‌شود که آنچه قبلا فرموده، صحیح و از باب تقیه و حفظ جان هشام بوده است، و حال که محذور رفع شده و مقام تقیه از میان رفته، امر به دوستی هشام می‌فرماید. [۱۴۹۹]. خلاصه آنکه شبهه‌ای نیست که هشام از شیعیان آل محمد (ص) و عقیده‌مند به گفتار آنان بوده و امر ایشان را امتثال می‌کرده و خدمت ایشان مکرر می‌رسیده و با ایشان بسیار ملاقات می‌کرده و اخذ معارف و علوم و احکام می‌نموده حتی در امور عادی و خرید و فروش با اتکاء به فرمایش ایشان اقدام می‌کرده، اگر این نسبت صحیح بود چگونه او را می‌پذیرفتند و در ردیف خواص اصحاب خود قرار می‌دادند. بعلاوه چگونه ممکن بود حضرت رضا (ع) و حضرت جواد (ع) برای او طلب رحمت کنند؛ و استرحام آن دو بزرگوار کاشف از این است که از وی چیزی که موجب حبس امام هفتم (ع) یا قتلش باشد صادر نشده است. [۱۵۰۰]. ۲ - دلیلی در دست نیست که هشام عالما عامدا مرتکب خلاف تقیه شده و زمینه حبس و گرفتاری امام هفتم حضرت موسی بن جعفر (ع) را فراهم کرده باشد، زیرا: اولاً: دستور امام دائر به ترک مناظره در ایام مهدی عباسی بوده و در زمان او هشام

سکوت اختیار کرده و امتثال امر امام نمود و پس از مردن مهدی و زوال تقیه سکوت را شکست [۱۵۰۱]. [صفحه ۴۴۶] و اگر هشام معاند بود و مخالف دستور رفتار می‌کرد در زمان مهدی هم سکوت نمی‌کرد. ثانیاً: اساساً معلوم نیست که امر به سکوت و ترک مناظره شامل هشام باشد ولو اینکه صورتاً برای رعایت مصلحت، امام قاصدی هم نزد هشام روانه کرده و امر به سکوت را به او هم ابلاغ کرده باشد؛ چه از پاسخ هشام به آن قاصد که گفت: «مثلی لا ینهی من الکلام» [۱۵۰۲] - مانند من از سخن گفتن ممنوع نیست - پیداست که منع از مناظره مخصوص کسانی بوده که در فن مناظره مهارت نداشتند، یا احاطه آنها به معارف و اصول حقایق به اندازه کافی نبوده، و از مناظرات آنان مفاسدی تولید می‌شده است. و ظاهراً ارسال قاصد و ابلاغ منع حتی نسبت به هشام برای این بوده است که دیگران در خود احساس حقارت ننموده دلگیر نشوند، و در باطن، هشام اذن خصوصی داشته، و اگر واقعا هشام از مناظره ممنوع بود، با آن اخلاصی که هشام در کارهای خود داشته، و قرب منزلتی که نزد ائمه (ع) داشته، چگونه اقدام به مناظره می‌کرد. ثالثاً: مگر حضرت موسی بن جعفر (ع) شخص گمنامی بود که اطلاع هارون به وجود او، متوقف بر بیانات و سخنان هشام باشد، تا آنکه گفته شود هشام با بیانات خود و اقامه برهان بر امامت حضرت موسی بن جعفر (ع) سبب زندانی شدن و قتل آن بزرگوار گردید. چنین نیست، بلکه سبب زندان و قتل آن بزرگوار باطناً حب ریاست هارون بود، زیرا که وجود حضرت موسی بن جعفر (ع) را معارض اساس سلطنت خود می‌دید. و ظاهراً سعایت محمد بن اسماعیل بن جعفر بوده است که به مجرد رسیدن نزد هارون گفت: دو خلیفه در روی زمین وجود دارد: یکی موسی بن جعفر (ع) است در مدینه که خراج برایش می‌آورند و دیگر تو هستی در عراق که برای تو هم خراج می‌آورند. [۱۵۰۳]. [صفحه ۴۴۷]

تکفیر عبدالرحمن بن حجاج

برخی این موضوع را دلیل انحراف هشام قرار داده‌اند، و شرح آن را از این قرار است: گروهی از اصحاب که عبارت از هشام بن حکم و هشام بن سالم و جمیل بن دراج و عبدالرحمن بن حجاج و محمد بن حرمان و سعید بن غزوان و عده‌ای دیگر که مجموعاً در حدود پانزده نفر بودند در مجلسی اجتماع کردند و از هشام بن حکم تقاضا نمودند که با هشام بن سالم راجع به توحید و صفات خدا مناظره کنند تا ببینند کدامیک در احتجاج نیرومندتر هستند. هشام بن سالم مناظره را به شرط حکمیت محمد بن ابی عمیر قبول کرد و هشام بن حکم هم مناظره را به حکمیت محمد بن هشام پذیرفت. مناظره شروع شد، سخن به جایی رسید که هشام بن حکم کلام خدا را که به وسیله ایجاد صوت صورت بگیرد به زدن عود (که یکی از آلات موسیقی است) تشبیه کرد. عبدالرحمن بن حجاج به هشام گفت: بالله العظیم، کفر گفتی و از طریق عقل منحرف شدی؛ وای بر تو، نتوانستی کلام خدا را به چیزی جز عود تشبیه کنی؟ راوی داستان گوید: جریان را عبدالرحمن به حضرت موسی بن جعفر (ع) نوشت و تقاضا که امام حق و واقع را بیان نماید تا دانسته شود که چه صفتی را شایسته است به خدا نسبت داد. امام کاظم (ع) در پاسخ نامه نوشت: منظور را فهمیدم، خداوند رحمت کند، بدان که خداوند برتر و بالاتر و والاتر از این است که فهم بشر کنه و حقیقت صفت او را ادراک نماید، پس آن صفاتی را که خدا برای خود معرفی کرده اثبات کنید و در ماسوای آنها از سخن خودداری نمایید. [۱۵۰۴]. [صفحه ۴۴۸] دفاع: گر چه عبدالرحمن بن حجاج مرد موثقی است، لیکن موثق بودن در نقل روایت، دلیل فهم و ذکاوت و مصاب بودنش در تکفیر هشام نیست؛ چه تکفیرش هشام را مبتنی بر بساطت و سادگی بوده و در قضاوت عجله کرده، و صرف تشبیه هشام را منشأ کفر وی قرار داده است، با اینکه هیچ دلیلی در دست نیست که صرف تشبیه کلام خدا به عود موجب کفر باشد؛ زیرا تشبیه برای تقریب و نزدیک کردن مطلب به ذهن است. مثل عبدالرحمن در این تکفیر مثل آن مرد اصولی است که مرد اخباری را تکفیر کرد و اجمال آن داستان چنین است. یک نفر اصولی با یک نفر اخباری راجع به نجاست آهن مناظره می‌کرد. به مجرد اینکه اخباری اظهار کرد

آهن نجس است اصولی او را به استناد اینکه گفتار تو مستلزم این است که ضریح حضرت ابوالفضل (ع) نجس باشد (چون آن روز ضریح آن حضرت آهن بود) تکفیر کرد و گفت: تو می‌گویی ضریح آن حضرت نجس است و به این وسیله اخباری را هو کرد و تمسک به ادله طهارت نکرد که حقیقت مطلب را بیان کرده باشد. عبدالرحمن هم به مجرد استماع تشبیه هشام عجولانه مبادرت به تکفیر هشام نمود. علاوه بر این عبدالرحمن نه طرف مناظره بود نه حکم مناظره. بهتر این بود که قضاوت را به عهده حکمین که محمد بن ابی عمیر و محمد بن هشام بودند واگذار می‌کرد. در صورتی که حکمین ساکت بودند و همچنین طرف مناظره که هشام بن سالم است ساکت بود و فهم آنان در تشخیص سخنان کفرآمیز از فهم عبدالرحمن کمتر نبود مع الوصف مبادرتش به تکفیر باید حمل بر بساطت و سادگی شود. و گواه بر این که این تکفیر ارزش ندارد پاسخ امام کاظم (ع) است زیرا در پاسخ امام هم دلیلی بر صحت این تکفیر نیست بلکه امام هیچ متعرض صحت و سقم تشبیه و تکفیر نشده و به طور کلی پاسخی راجع به صفات خدا بیان فرموده. آری یکی از ابتلائات ائمه (ع) معارضه و مناظره اصحاب بوده و چون نمی‌خواستند دل هیچ یک شکسته شود پاسخ را به طور کلی بیان می‌کردند. [۱۵۰۵].

شاگردی ابوشاکر دیصانی

یکی از انتقادات مخالفین هشام این است که او شاگرد ابوشاکر دیصانی بوده و [صفحه ۴۴۹] ابوشاکر زندیق است. [۱۵۰۶]. دفاع علاوه بر اینکه این ادعا سند محکمی ندارد، بر فرض صحت، دلیل انحراف هشام نیست؛ زیرا صرف شاگردی شخص بی‌دینی دلیل بر بی‌دینی، و انحراف شاگرد نمی‌شود، چه گفته‌اند: «الحمکه ضالۀ المؤمن یاخذها حیث و جدھا» - حکمت گمشده مؤمن است هر جا که آن را بیابید فرا می‌گیرد - [۱۵۰۷].

قول به بداء

یکی از انتقادات و اعتراضاتی که مخالفین بدان تکیه کرده‌اند قول به بداء است به توهم اینکه تجویز بداء نسبت به خدا مستلزم تجویز خطا نسبت به ساحت قدس الهی است. دفاع قول به بداء نه تنها مستلزم مستند به هشام است بلکه از عقاید شیعه اثناعشریه [۱۵۰۸] و به گمان عامه از امتیازات آنان است. تجویز بداء مستلزم تجویز خطا بر خدا نیست چگونه ممکن است شیعه که خطا را نسبت به پیامبران و پیشوایان دین خدا روا نمی‌دارند نسبت به خدا روا دارند. و اشتباه مخالفین از اینجا سرچشمه گرفته که گمان کرده‌اند بداء به معنی ظهور بعدالخفاء - آشکار شدن چیزی برای خدا بعد از نماندن آن - می‌باشد و این معنی علاوه بر اینکه مستلزم تجویز خطاست، مستلزم جهل و نادانی نیز می‌باشد و خدای تعالی منزّه [صفحه ۴۵۰] از نادانی و خطاست. و شیعه بدای به این معنی را به خدا نسبت نمی‌دهد؛ بلکه بدائی را که شیعه به خدا نسبت می‌دهد به معنی اظهار بعدالاجفاء - آشکار ساختن بعد از پنهان کردن - است. مثلاً یکی از موارد بداء آن است که خدا به چیزی امر کند و قبل از وقوعش در وقتش نهی فرماید؛ چنان که در داستان ذبح اسماعیل، خدا ابراهیم را مأمور به ذبح وی فرمود و قبل از وقوع ذبح، او را از آن نهی نمود. مخالفین نتوانسته‌اند تصور کنند که ممکن است امری، نظر به مصالحی در خود امر از قبیل مصلحت آزمایش، به چیزی تعلق بگیرد و در خود آن چیز مصلحتی نباشد و پس از حصول نتیجه، یعنی آزمایش، نهی بدان چیز که مورد امر واقع شده است تعلق گیرد و این نهی بعد از امر، از نظر پشیمانی و ندامت و یا مکشوف شدن زیان و ضرر برای خدا نباشد؛ و اگر موضوع با اصول مقرر شیعه سنجیده شود مطلب برای آنان روشن می‌گردد. خلاصه مراد از بداء در مورد مذکور همان معنی است که گاهی آقایان برای فهماندن حسن انقیاد

خدمتگزار خود به دیگران، وی را به کار دشواری امر نماید و پس از شروع خدمتگزار در مقدمات آن کار، آقا او را از آن کار باز دارد. و داستان ذبح اسماعیل از این قبیل است که خداوند به منظور اعلام مقام رضا و تسلیم ابراهیم خلیل وی را در خواب به ذبح فرزند عزیزش اسماعیل مأمور فرمود و چون او و فرزندش هر دو تسلیم امر پروردگار شدند و آثار رضا از آنان آشکار گردید و در انجام مقدمات شتاب کردند خداوند از ذبح اسماعیل منع کرد و پدر و پسر را ثنا گفت و اجر ایشان را افزون گرداند. و بالجمله از اول ذبح اسماعیل منع کرد و پدر و پسر را ثنا گفت و اجر ایشان را افزون گرداند. و بالجمله از اول ذبح اسماعیل منظور و مقصود نبوده و فقط مقدمات ذبح مطلوب و منظور بوده است و این مطلب را پروردگار عالم، از باب آزمایش، از ابراهیم پنهان داشت، و به جمله «قد صدقت الرؤیا» اعلام نمود. [۱۵۰۹]. این مطلب را نیز ناگفته نگذاریم که این مثالی که بیان کردیم در تشریحات بود. تکوینیات هم چنین است، مانند: زیاد شدن ایام زندگانی و تأخیر مرگها به واسطه صدقه و صلح و سعادت و شقاوت و عاقبت به خیر شدن و عاقبت به شر شدن که ممکن است این امور از نظر وجود شرایط برای بعضی از اولیا مخفی بوده و از آنها بی‌خبر باشند سپس با تحقق شرط بداء حاصل شود یعنی بعد از خفا ظهور یابد و بعد از نماندن [صفحه ۴۵۱] آشکار شود. [۱۵۱۰].

عدم علم به حوادث آتیه

به هشام بن حکم نسبت داده‌اند که عقیده داشته به اینکه خداوند به حوادث آتیه علم ندارد و تالی فاسد این عقیده آن است که علم خداوند حادث باشد و برای فرار از این تالی فاسد معتقد بوده که علم خدا نه متصف به حدوث گردد و نه متصف به قدم؛ زیرا که علم خدا صفت است و صفت متصف نگردد، و علم خدا نه صفتی است که قائم به خدا باشد و نه عین ذات است و نه غیر ذات. [۱۵۱۱]. گر چه در این عقیده او تنها نیست چه گروهی از عامه، مانند: ابو حنین بصری معتزلی [۱۵۱۲] و هشام فوطی معتزلی [۱۵۱۳] و جهم بن صفوان جبری نیز با این عقیده موافقت [۱۵۱۴] لیکن با [صفحه ۴۵۲] عقیده امامیه و روایات متواتره که علم خدا را به حوادث قبل از آفریدن آنها اثبات می‌کنند، از قبیل «عالم اذ لا معلوم»، مخالف می‌باشد. دفاع چنان که شیخ مفید، اعلی الله مقامه، فرموده: معلوم نیست که نسبت معتزله این عقیده را به هشام، مقرون به صدق و حقیقت باشد بلکه ممکن است که معتزله بر اساس مخالفت مذهبی تخرص به غیبت نموده این نسبت ناروا را به وی داده باشند، و موافقین هشام هم بدون تأمل و تحقیق در این نسبت از آنان تقلید کرده باشند؛ چه کتابی از هشام در این باب دیده نشده و مجلس مناظره‌ای که در آن مجلس این عقیده را اظهار کرده باشد حکایت نشده و سخنان هشام در امامت و مسائل امتحان برخلاف این عقیده است. [۱۵۱۵]. مرحوم سید مرتضی، در کتاب شافی، می‌فرماید: «فاما حدوث العلم فهذا ایضا من حکایاتهم المختلفه و ما تعرف للرجل کتابا و لا حکاه عنه ثقه» [۱۵۱۶] - اما نو پیدایی علم خداوند، این هم از حکایات مجعوله مخالفین است، نه کتابی راجع به این موضوع از هشام بن حکم معرفی شده و نه شخص موثقی این داستان را حکایت کرده است. و تمام این حکایات و اتهامات را جز جاحظ [۱۵۱۷] و نظام [۱۵۱۸] کسی نقل نکرده و این [صفحه ۴۵۳] دو نفر مورد وثوق و اعتماد نیستند. [۱۵۱۹]. از مؤیدات افترا بودن این نسبت، روایتی است که هشام از امام صادق (ع) نقل می‌کند، و در آن روایت امام، در مقام جواب سؤال از علم خدا به حوادث قبل از وجود آنها، تصریح می‌فرماید به اینکه خداوند قبل از آفریدن حوادث بدانها علم داشته [۱۵۲۰]؛ و با علاقه و [صفحه ۴۵۴] ارادت هشام به امام صادق (ع) و لطف و توجه مخصوص امام به وی چگونه ممکن است برخلاف رأی پیشوای خود چنین عقیده‌ای را اتخاذ کند. [۱۵۲۱]. و بر فرض صحت انتساب، ممکن است این عقیده قبل از تشرف به مکتب ولایت باشد؛ چه او قبل از تشرف به مکتب امام صادق (ع) از پیروان جهم بن صفوان بوده و این عقیده از آثار آن مکتب است و پس از تشرف به مکتب ولایت از این عقیده عدول کرده است. [۱۵۲۲].

دیدار خدا به چشم سر

به هشام بن حکم نسبت داده‌اند که قائل به جواز دیدار خدا با چشم سر بوده است. گرچه اشاعره دیدار خدا را تجویز می‌نمایند و بر فرض صحت این نسبت، هشام تنها نیست؛ و لیکن فقها و متکلمان شیعه امامیه و اکثر معتزله به اتفاق قائل به محال بودن دیدار از خدا با چشم می‌باشند؛ و قرآن کریم، و اخبار متواتره، عقیده فقها و متکلمان امامیه را تأیید می‌کند. [۱۵۲۳]. دفاع این نسبت هم مانند سایر نسبت‌ها از طریق موثقی ثابت نشده بلکه از جمله اتهاماتی است که دشمنان هشام بن حکم در مقام طعن بر وی بدو نسبت داده‌اند [۱۵۲۴] و ممکن است [صفحه ۴۵۵] که این اتهام متکی به استنباط گویندگان باشد نه اینکه از خود هشام بن حکم شنیده باشند. و سند این استنباط عبارت از گفتاری است که هشام در مقام مناظره گفته است: «جسم لا کالاجسام». و از این گفتارش چنین استنباط کرده‌اند که چون هشام عقیده به تجسم دارد پس معتقد به جواز دیدار خدا هم می‌باشد. [۱۵۲۵]. و بر فرض این که این نسبت هم صحیح و واقعا هشام بن حکم چنین عقیده‌ای را اظهار کرده باشد از توابع قول به تجسم است که از آن عقیده بعد از استبصار و تشریف به مکتب ولایت عدول کرده است. [۱۵۲۶].

سفارش حضرت موسی بن جعفر به هشام بن حکم در وصف عقل

در پایان شرح حال هشام، سفارش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام به او در وصف عقل را که مشتمل بر مواعظ و پندهای ارزشمند و حقایق ارجمندی است، از کتاب تحف العقول، برای مزید استفاده خوانندگان عزیز ذکر می‌شود: حضرت موسی بن جعفر (ع) به هشام فرمود: همانا خداوند تبارک و تعالی صاحبان فهم و خرد را در کتابش مژده داده و فرمود: «فبشر عبادی الذین يستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب» [۱۵۲۷] - پس تو ای پیامبر، آن بندگانم را که هر سخن را بشنوند آنگاه نیکوتر را پیروی نمایند یا نیکوتر پیروی کنند مژده ده. آنانند که خداوند ایشان را هدایت نموده و به حقیقت رسانده است و هم آنانند صاحبان خرد - ای هشام! خداوند عزوجل به وسیله عقل حجت خویش را بر مردم تمام کرده و بیان حق را به آنان ایفاء کرده و آنان را به ربوبیت خویش به وسیله ادله راهنمایی نموده و فرموده است: «والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف [صفحه ۴۵۶] اللیل و النهار و الفلک التي تجری فی البحر بما ینفعل الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف الرياح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لایات لقوم یعقلون» [۱۵۲۸] - و خداوند شما خداوندی است یکتا، نیست خدایی مگر او که بخشاینده و مهربان است، به راستی در آفرینش آسمان‌ها و زمین و دگرگونیهای شب و روز و کشتیهایی که برای انتفاع خلق در میان دریا پیش می‌رود و بارانی که خدا از آسمان فرو فرستاد تا به آن زمین را پس از مردگی‌اش زنده کرد و از همه جنبندگان در زمین پراکنده ساخت و تغییر جهت بادهای ابرام شده بین آسمان و زمین (در همه این امور) برای گروهی که می‌اندیشند نشانه‌هایی (بر دانش و توانایی آفریننده) است - ای هشام! به تحقیق که خدای عزوجل امور نامبرده را از این جهت که نیازمند به مدبر می‌باشند دلیل معرفت خود قرار داده و فرموده است: «و سخر لکم اللیل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامر ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون» [۱۵۲۹] - شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر ساخت و ستارگان آسمان به فرمانش تسخیر شدگانند، بی‌گمان در این کار نشانه‌های قدرت خدا برای گروهی که امور را با خرد بسنجند پدیدار است - و فرموده است: «حم و الکتاب المبین انا جعلناه قرانا عربیا لعلکم تعقلون» [۱۵۳۰] - حم (رمزی از رموز قرآن یا اشاره به دو اسم حمید و مجید یا رحمان و رحیم خدا) سوگند به کتاب روشن بیان و روشنگر که ما آن را به زبان عربی قرار دادیم شاید شما در فهم آن تعقل کنید - و فرموده است: «و من آیاته یریکم البرق خوفا و طمعا و ینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون» [۱۵۳۱] - و یکی از نشانه‌های قدرت الهی همان

نیروی برق است که شما را هم از صاعقه عذاب می‌ترساند و هم به رحمت باران آسمان که زمین را پس از مرگ زنده می‌کند امیدوار می‌سازد. راستی در این کار نشانه‌هایی است برای گروهی که می‌اندیشند - [صفحه ۴۵۷] ای هشام! پس خداوند جهان خردمندان را پند داد و به آخرت تشویقشان نمود و فرمود: «و ما الحیوة الدنیا الالعب و لهو و للدار الآخرة خیر للذین یتقون افلا تعقلون» [۱۵۳۲] و زندگی دنیا جز بازیچه کودکان و هوسرانی بی‌خردان چیزی نیست و هر آینه خانه آخرت برای پرهیزکاران نیکوتر است، آیا باز هم نمی‌اندیشید؟ - و فرمود: «و ما اوتیتم من شیء فمتاع الحیوة الدنیا و زینتها و ما عندالله خیر و ابقى افلا تعقلون» [۱۵۳۳] - تمامی نعمت‌های دنیوی که به شما داده شده متاع بی‌ارزش زندگانی دنیا و زینت آن است، و آنچه نزد خداست برای شما بهتر و پایدارتر است، آیا باز هم نمی‌اندیشید؟ - ای هشام! سپس نابخردان را که راجع به عذاب خدا اندیشه نمی‌کنند بیم داد و فرمود: «ثم دمرنا الاخرین و انکم لثمرون علیهم مصبحین و باللیل افلا تعقلون» [۱۵۳۴] - پس (از نجات لوط و اهلش) بقیه را هلاک ساختیم و شما مردم همواره هر صبح و شام بر ویرانه سرزمین آنان عبور می‌کنید آیا باز چشم عبرت نمی‌گشایید و عقل را به کار نمی‌اندازید؟ - ای هشام! آن گاه بیان نمود که خرد به همراه دانش است و فرمود: «و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون» [۱۵۳۵] - ما این مثالها را برای همه مردمی می‌زنیم، لیکن جز دانشمندان کسی در آنها تعقل نمی‌کند - ای هشام! سپس کسانی را که تعقل نمی‌کنند نکوهش کرد و فرمود: «و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا اولو کان اباؤهم لا یعقلون شیئا و لا یمتدنون» [۱۵۳۶] - و چون به کافران گفته شود آنچه را که خدا فرورفستاده است پیروی نمایید پاسخ دهند که ما پیرو کیش پدران خود خواهیم بود، آیا دستور خرد چنین است که در صورتی که پدران ایشان از خرد بی‌بهره و هیچ‌گاه راه نیافته باشند باز پیروی آنان روا باشد؟ - و فرمود: «ان شر الدواب عندالله الصم البکم الذین لا یعقلون» [۱۵۳۷] - همانا بدترین جانوران نزد [صفحه ۴۵۸] خدا کسانی هستند که (از شنیدن و گفتن حرف حق) کر و لال می‌باشند و در آیات الهی اندیشه می‌نمایند - و فرمود: «و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله قل الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون» [۱۵۳۸] - اگر از کافران پرسی آن کیست که آسمانها و زمین را آفریده است همانا پاسخ دهند خداست. بگو: پس سپاس و ستایش هم خاص خداست، ولی بیشترشان نمی‌دانند - ای هشام! سپس اکثریت بی‌خرد را مورد نکوهش قرار داد و فرمود: «و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله» [۱۵۳۹] - و اگر از اکثریت مردم روی زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه خواهند ساخت - و فرمود: «و لکن اکثرهم لا یعلمون» [۱۵۴۰] - لیکن بیشترشان نمی‌دانند - و نیز فرمود: «و اکثرهم لا یعقلون» [۱۵۴۱] و بیشترشان تعقل نمی‌کنند - ای هشام! آن گاه اقلیت را ستوده و فرمود: «و قلیل من عبادی الشکور» [۱۵۴۲] - و کمی از بندگانم سپاسگزارند - و فرمود: «و قلیل ما هم» [۱۵۴۳] - و چه کم‌اند آنان (که ایمان دارند و کار شایسته می‌کنند) - و نیز فرمود: «و ما امن مع الاقلیل» [۱۵۴۴] - و جز اندکی از مردم به نوح ایمان نیاوردند - ای هشام! سپس خداوند جهان به نیکوترین وجهی از صاحب‌دلان و خردمندان یاد کرده و آنان را به بهترین زیورها آراسته و فرمود: «یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و ما یدکر الا اولوا الالباب» [۱۵۴۵] - حکمت می‌دهد هر که را بخواهد و آنکه حکمت داده شود خیر فراوان بدو داده شده و آگاهی نمی‌یابند مگر صاحبان خردها - [صفحه ۴۵۹] ای هشام! همانا خدا از عقل تعبیر به قلب نموده و فرمود: «ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب» [۱۵۴۶] - به درستی که در این (هلاکت پیشینیان) پند و تذکری است برای آن که دلی (عقل) دارد - و نیز از عقل تعبیر به حکمت نموده و فرمود: «و لقد اتینا لقمان الحکمة» [۱۵۴۷] - و به تحقیق لقمان را حکمت (فهم و عقل) دادیم - ای هشام! همانا لقمان به پسرش گفت: در مقابل حق فروتن باش تا خردمندترین مردم باشی. فرزند عزیزم همانا دنیا دریای ژرفی است که خلقی بسیار در آن غرقه گشته‌اند، (اگر از این دریا نجات می‌خواهی) باید کشتی پرهیزکاری را انتخاب کنی که پر از ایمان، بادبانش توکل، ناخدایش عقل، راهنمایش دانش، و سکانش شکیبایی باشد. ای هشام! هر چیزی را نشانی است و نشان خردمند اندیشه است و نشان اندیشه خاموشی است. و برای هر چیز مرکبی است و مرکب خردمند فروتنی است. و برای نادانی‌ات همین بس که مرتکب کاری شوی (و

بر مرکبی سوار شدی) که از آن نهی شده‌ای. ای هشام! اگر در دست گردویی باشد و مردم گردوی تو را مروارید خوانند با آنکه خود می‌دانی گردوست از گفتارشان سودی نبری، و اگر در دست مرواریدی باشد و مردم مرواریدت را گردو نامند با اینکه می‌دانی مروارید است از سخن ایشان زیانی نبینی. ای هشام! خدا پیامبران و رسولانش را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه از رهگذر فرامین او خردمند شوند. پس هر که دعوت پیامبران را بهتر اجابت نماید معرفتش نسبت به خدا نیکوتر است، و هر که معرفتش نسبت به فرمان خدا بهتر باشد خردمندتر است، و هر که خردمندتر باشد مقامش در دنیا و آخرت بلندتر است. ای هشام! از طرف خدا بر هر بنده فرشته‌ای مأمور است و مهارش را دارد که اگر فروتنی نماید او را بلند گرداند و اگر بزرگی فروشد او را پست سازد. ای هشام! خداوند را بر مردم دو حجت است: حجت آشکار و حجت نهان؛ حجت آشکار رسولان و پیامبران و امامانند و حجت نهان خردهاست. ای هشام! راستی خردمند کسی است که حلال، او را از سپاسگزاری باز ندارد و حرام، بر شکیبایی او چیره نشود. ای هشام! هر کس سه چیز را بر سه چیز مسلط سازد چنان است که هوای نفسش را در نبود کردن عقل خود یاری کرده است: آنکه پرتو فکرش را به آرزوی درازش تاریک [صفحه ۴۶۰] کند؛ و شگفتیهای حکمتش را به گفتار بیجا و بیهوده نابود گرداند؛ و نور عبرت و پند پذیری خود را به خواهشهای نفسانی خاموش نماید. این چنین کسی به هوای نفس برای نابود کردن عقلش کمک کرده است؛ و هر کس عقل خویش را نابود سازد، دین و دنیای خود را تباه ساخته است. ای هشام! چگونه در پیشگاه خدا کردارت پاکیزه و مقبول باشد با اینکه عقلت را از فرمان پروردگارت باز داشته‌ای و آن را مغلوب خواهشهای نفسانی قرار داده‌ای. ای هشام! صبر بر تنهایی نشانه قوت عقل است، پس هر کس عقلش به نور معارف ربانی نیرومند شود، از اهل دنیا و دنیا طلبان دوری گزیند و به آنچه نزد خداست رغبت نماید؛ و خدا در وحشت انیس او و در تنهایی یا او و در تنگدستی بی‌نیازی او و در بی‌خویش و تباری عزیز کننده او باشد. ای هشام! آفرینش بندگان برای طاعت خداوند است، و نجات آنان جز به طاعت، و طاعت وی جز به دانش به دست نیاید، و دانش به آموزش حاصل شود، و آموزش به نیروی عقل وابسته است؛ و دانش را باید از عالم ربانی آموخت، و شناخت آن عالم ربانی به عقل حاصل شود. ای هشام! کردار اندک خردمند در پیشگاه خداوند پذیرفته و دو چندان است، و کردار بسیار از نادانان و هواپرستان مردود است. ای هشام! همانا خردمند با داشتن فهم و حکمت به کم (ضروریات زندگی) دنیا خشنود است و به کم از حکمت، همراه با تمامی لذائذ دنیا، خشنود نیست و از این رو تجارت خردمندان سودمند است. ای هشام! اگر به ضروریات زندگی اکتفا کنی کمترین متاع دنیا تو را کافی است و چنانچه ضروریات زندگی تو را بی‌نیاز نسازد هیچ چیز دنیا تو را کافی نیست. ای هشام! همانا خردمندان از زواید و تجملات زندگی چشم پوشیدند تا چه رسد به گناهان، با اینکه ترک زواید زندگی از فضائل اخلاقی و ترک گناه از وظائف بندگی است. [۱۵۴۸]. [صفحه ۴۶۱] ای هشام! همانا خردمندان به دنیا بی‌رغبتند و به آخرت مشتاق؛ زیرا دانستند که دنیا خواهان است و خواسته و آخرت هم خواهان است و خواسته، پس هر کس که خواهان آخرت باشد دنیا از پی او رود تا نصیبش را به طور کامل از دنیا بگیرد و هر کس که خواهان دنیا باشد آخرت در پی او باشد تا مرگش در رسد و دنیا و آخرتش را تباه سازد. ای هشام! هر که بدون مال بی‌نیازی خواهد و آسایش دل از درد حسد جوید و سلامتی در دین طلبد باید که با تضرع و زاری از خدا بخواهد که عقلش را کامل گرداند؛ چه هر که عقلش کامل شود به مقدار احتیاج از دنیا اکتفا کند و هر کس به قدر احتیاج از دنیا اکتفا کند بی‌نیاز گردد، و کسی که اکتفا به مقدار ضرورت ننماید هرگز به بی‌نیازی نرسد. ای هشام! خداوند بزرگ و عزیز از گروهی شایسته حکایت فرموده که ایشان، چون دانستند که دل‌ها از راه حق منحرف می‌شوند و به کوری و سرنگونی می‌گرایند، از خدا تقاضا کردند: «ربنا لا ترع قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوهاب» [۱۵۴۹] - پروردگارا پس از هدایت، دل‌های ما را از راه راست بر مگردان و ما را از طرف خود رحمتی بخشای؛ زیرا که تویی بس بخشاینده - همانا از خدا نمی‌ترسد کسی که از رهگذر دستورات او خردمند نگردد، و کسی که از رهگذر دستورات او خردمند نگردد دلش از معرفت ثابتی که وسیله بینایی او نسبت به حقایق باشد محروم

است، و کسی به حقیقت معرفت نمی‌رسد مگر آنکه کردارش گواه گفتارش و نهانش برابر آشکارش باشد؛ زیرا خداوند بر عقل و معرفت پنهان دلیلی جز ظاهر انسان که گویای باطن اوست قرار نداده است. ای هشام! بارها امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: هیچ وسیله‌ای برای پرستش خدا بهتر از عقل نیست و تا چند خصلت در کسی نباشد عقلش کامل نشده است: کفر و شر از وی پدید نیاید؛ رشد و خوبی از وی امید رود؛ مازاد بر ضرورت از اموال خویش را در راه خدا بخشش کند؛ از پرگویی و سخنان نابجا خودداری نماید؛ بهره او از دنیا همان قوتش باشد؛ در تمام دوران زندگی از دانش سیر نشود؛ خواری و ذلت در راه خدا را از عزت و شرافت در نزد غیر خدا خوشتر دارد؛ تواضع را از بزرگی و اشرافیت دوست تر دارد؛ نیکی و احسان اندک دیگران را بسیار شمارد و احسان بسیار خود را اندک حساب نماید؛ و همه مردم را از خود بهتر شمارد و خود را از همه بدتر شمارد، و این صفت سرچشمه تمام خیرات و امور دینی است. [صفحه ۴۶۲] ای هشام! هر کس راستگو باشد عملش خوب و پاکیزه باشد. و هر کس دارای نیت نیک باشد روزی‌اش فزونی یابد. و هر کس به برادران و خانواده خود نیکی نماید عمرش دراز گردد. ای هشام! به نابخران حکمت آموختن، ستم به آن و نابجا به کار بردن آن است. و از اهلش باز داشتن، ستم به آنان است. ای هشام! چنانکه (نااهلان) حکمت را برای شما واگذاشته‌اند و شما هم دنیا را برای آنان واگذارید. ای هشام! آن را که مردانگی و مروت نباشد دین نیست و آن را که عقل نباشد مردانگی نیست. و براستی ارجمندترین مردم کسی است که دنیا را برای خود منزلتی نداند. همانا برای بدنهای شما بهایی جز بهشت نیست، پس آنها را به غیر بهشت مفروشید. ای هشام! امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: در صدر مجلس نمی‌نشیند مگر مردی که دارای سه خصلت باشد: اول - هرگاه که از وی چیزی پاسخ گوید. دوم - چون مردم از سخن در مانند او سخن گوید. سوم - نظریه‌ای که صلاح جامعه باشد اظهار کند. پس کسی که صدر مجلس را با نداشتن این صفات اشغال کند احمق و بی‌خرد است [۱۵۵۰] و حسن بن علی (ع) فرمود: حاجات خود را از اهلش بخواهید. عرض شد: ای فرزند پیامبر اهلش کیانند؟ فرمود: کسانی که خداوند آنان را در کتابش به آیه: «انما یتذکر اولوالالباب» [۱۵۵۱] - تنها صاحب‌دلان پند گیرند - معرفی فرموده و ایشان خردمنداند و علی بن الحسین (ع) فرمود: همنشینی شایستگان، انسان را شایسته گرداند. و ادب و حسن خلق دانشمندان موجب فزونی عقل انسان گردد. و فرمانبرداری زمامداران عادل موجب کمال عزت شود. و بهره‌گیری از مال (با به جریان انداختن آن) نشان کمال مردانگی است. و راهنمایی مشورت خواه، ادای حق نعمت (عقل) است. و خودداری از آزار مردم نشان کمال [صفحه ۴۶۳] عقل و مایه آسایش تن در حال و آینده (دنیا و آخرت) است. ای هشام! خردمند به کسی که از تکذیبش بیمناک است چیزی نگوید، و از کسی که می‌ترسد او را محروم کند چیزی نخواهد، و آنچه را که قادر به انجامش نیست وعده ندهد، و به چیزی که امیدش مایه نکوهش و زحمت اوست امید نبندد، و به کاری که برسد در آن درماند اقدام نکند. و امیرالمؤمنین (ع) بارها به یارانش سفارش می‌کرد و می‌فرمود: شما را توصیه می‌کنم که در آشکار و نهان از خدا بترسید. و در حال خشنودی و خشم از راه عدل و انصاف عدول نکنید. و در حال تنگدستی و بی‌نیازی از کسب و کار خودداری نمایید. و نسبت به کسی که به شما بی‌مهری کند مهر ورزید. و از کسی که به شما ستم کند بگذرید. و به کسی که شما را محروم نماید عطا کنید. باید نگاه شما عبرت، و خاموشی شما اندیشه، و سخن شما یاد خدا، و سرشتتان سخاوت باشد؛ چه هیچ بخیلی به بهشت وارد نشود و هیچ سخاوتمندی به دوزخ نرود. ای هشام! خدا رحمت کند آن کس را که چنانکه شاید از خدا شرم دارد، پس سر و آنچه در آن است (از چشم و گوش و زبان و سایر حواس) و شکم و آنچه را که در آن و پیوسته بدان است (از دست و پا و شهوت، از حرام) نگهداری نماید، و به یاد مرگ و پوسیدن تن باشد، و بداند که بهشت نتیجه تحمل سختی و ناملایمات و دوزخ زاییده پیروی از هوای نفس و هوس و شهوات است. ای هشام! هر که از هتک حیثیت و شرافت مردم خودداری کند، روز قیامت خداوند لغزشهای او را ببخشد. و هر که خشم خود را از مردم باز دارد، خداوند روز قیامت خشمش را از او باز دارد. ای هشام! خردمند دروغ نگوید هر چند که دروغ موافق میلش باشد. ای هشام! در نوشته‌ای که به دست شمشیر پیامبر آویخته بود این جملات دیده شد: سرکش‌ترین مردم نسبت به

خداوند کسی است که جز زنده خود را بزند و جز کشنده خود را بکشد. و هر کس غیر پیشوای دین خود را دوست داشته و به پیشوائی‌اش تن در دهد نسبت به دینی که خدا بر پیغمبرش (ص) نازل فرموده کافر باشد. و هر کس بدعت گذارد، یا بدعت گذاری را پناه دهد، خدایش روز رستاخیز هیچ توبه و فدیه‌ای را از او نپذیرد. ای هشام! برترین وسیله تقرب و نزدیکی بنده به خدا، بعد از شناختن او، نماز و نیکی به پدر و مادر و ترک حسد و خودپسندی و فخر بر مردم است. ای هشام! در اندیشه آتیه خود باش و ببین که چه روزی در پیش داری و برای آن روز پاسخ فراهم کن؛ زیرا که تو بازداشت و مسئولی. از روزگار و اهلش پند گیر؛ زیرا هر چند [صفحه ۴۶۴] روزگار طولانی است ولی برای تو کوتاه است. چنان عمل کن که گویا پاداش عملت را می‌بینی تا رغبت در عمل زیادت‌تر گردد. از این رهگذر معرفت نسبت به خدا بیشتر شود. در تحولات روزگار و حالات و احوال آن فکر کن؛ زیرا آینده مانند گذشته است، پس از گذشته پند گیر و عبرت پذیر. علی بن الحسین (ع) فرمود: آنچه در خاور و باختر از دریا و صحرا و کوه و دشت که آفتاب بر آن می‌تابد نزد دوستان خدا، و اهل معرفت به حق خدا، جز مانند سایه زودگذر چیزی نیست. سپس فرمود: آیا آزاد مردی نیست که این پس جویده و دهان زده (یعنی دنیا) را به اهلش وانهد؟ برای جانهای شما بهایی جز بهشت نیست، پس به غیر بهشت مفروشید؛ زیرا که هر از نعمت‌های خدا به دنیا قانع شود به چیز پستی خشنود شده است. ای هشام! به راستی همه مردم ستارگان را می‌بینند ولی استفاده از آن‌ها مخصوص کسانی است که از (علم نجوم و) مجاری و منازل آن‌ها اطلاع داشته باشند؛ شما هم حکمت را می‌خوانید ولی استفاده از آن مخصوص اشخاصی است که آن را به کار بندند. ای هشام! همانا مسیح (ع) به حواریین گفت: ای بندگان بد! از بلندی درخت خرما می‌ترسید و خار و زحمت بالا رفتن به درخت خرما را در نظر می‌آورید ولی پاکیزگی میوه و منافع آن را فراموش می‌کنید. همچنین به یاد زحمت کار آخرت و عبادت می‌افتید به نظر شما مدت آن طولانی می‌آید ولی فواید شکوفه‌ها و میوه‌های عبادت را که نعمت‌های آخرت است فراموش می‌کنید. ای بندگان بد! گندم را پاک و پاکیزه می‌کنید و خوب آردش نمایید تا طعم آن را دریابید و خوراکش گوارا باشد، همچنین ایمان را خالص و کامل گردانید تا شیرینی آن را بیابید و از عاقبتش سود برید. من به راستی می‌گویم: اگر در شب تاری چراغی را که با قطران می‌سوزد پیدا کنید از آن استفاده می‌کنید و بوی تعفن قطران مانع از استفاده شما نمی‌شود، همچنین شایسته است برای شما که حکمت را در نزد هر که یافتید بگیریید و عمل نکردن گوینده و بی‌رغبتی وی به آن، شما را از آموختن باز ندارد. ای بندگان دنیا! به راستی به شما می‌گویم که شما به شرافت آخرت نمی‌رسید مگر به ترک آنچه دوست دارید. پس توبه از گناهان را به فردا می‌فکنید؛ زیرا تا فردا، شب و روزی مانده و ممکن است مرگ شما در این مدت فرارسد. به راستی می‌گویم: کسی که بدهکار نباشد آسوده‌تر از کسی است که وامی به گردن دارد هر چند که وامش را نیک بپردازد، همچنین کسی که گناهکار نباشد غمش کمتر و آسوده‌تر از کسی است که گناه کند هر چند گناهکار را در نظر خالص نماید. و همانا گناهان کوچک و خرد از دام‌های شیطان است که گناهان را در نظر شما حقیر و پست جلوه دهد تا انباشته و افزون گردد و شما را فراگیرد. به راستی می‌گویم: همانا مردم در [صفحه ۴۶۵] زمینه حکمت دو دسته‌اند: دسته‌ای حکمت را به گفتار خویش استوار و به کردار خویش تصدیق کرده‌اند، و دسته دیگر آن را به گفتار خود استوار و با رفتار بد خویش به تباهی آن برخاسته‌اند چه بسیار میان این دو دسته فاصله است. خوشا به حال دانشمندانی که کردارشان موافق گفتارشان باشد و بدا به حال دانشمندانی که به گفتار اکتفا کنند. ای بندگان بد! ملازم خانه‌های خدا باشید (و آنی از پرستش او غفلت ننمایید) و دل‌های خود را خانه پرهیزکاری قرار دهید، و آن را پناهگاه شهوات نسازید و همانا ناشکیب‌ترین فرد شما کسی است که علاقه او به دنیا بیشتر و شکیب‌ترین شما بر بلا کسی است که زهدش نسبت به دنیا بیشتر است. این بندگان بد! همچون باز رباینده و روباه مکار و گرگ غدار و شیر درنده نباشید و چنانکه این جانوران با شکار خود رفتار می‌نمایند شما با مردم رفتار نکنید، برخی را برابید و پاره‌ای را بفریبید و بعضی را غدر کنید. برآستی به شما می‌گویم: همچنانکه کسی برونش سالم و درونش فاسد باشد سود نبیند، تنهای شما نیز که ظاهرش خوشایند شماست، با تباهی دل‌های شما، برای شما سودمند نباشد. شما را چه سود

که بشره و ظاهر خود را پاک کنید و دلتان ناپاک باشد. به مانند غربالی نباشید که آرد خوب را بیرون دهد و نخاله را نگاه دارد؛ شما هم حکمت را از دهان خود بیرون ریخته، و کینه و دغلی در سینه‌تان باقی بماند. ای دنیاپرستان! شما همانند چراغی می‌باشید که خود را می‌گدازد و دیگران را روشن می‌سازد. ای بنی‌اسرائیل! در مجالس دانشمندان حضور یابید هر چند با سر زانو بروید (یا به دو زانو جلوس کنید) زیرا خداوند دل‌های مرده را به نور حکمت زنده گرداند چنان که زمین مرده را به باران تند زنده می‌سازد. ای هشام! در انجیل نوشته شده: خوشا به حال کسانی که به یکدیگر رحم می‌کنند ایشان روز قیامت مشمول رحمت پروردگارانند. خوشا به حال کسانی که بین مردم اصلاح می‌کنند ایشان روز قیامت مخصوص به قرب پروردگارانند. خوشا به حال کسانی که دل‌هایشان پاکیزه است ایشانند پرهیزکاران روز قیامت. خوشا به حال فروتنان در دنیا که در قیامت بر تخت‌های پادشاهی برآیند. ای هشام! کم گویی حکمت بزرگ است پس بر شما باد به خاموشی؛ زیرا که آرامش نیکو موجب کمی گناه و سبکباری انسان است. با شکیبایی حلم را نگاه دارید. راستی خداوند عزیز و بزرگ کسی را که بیجا زیاد بخند و بیهوده به تکاپو پردازد دشمن دارد. و بر زمامداران لازم است که، مانند شبان، از رعیت خود غفلت نکنند و به آنان بزرگی نفروشند. چنان که در آشکار از مردم شرم می‌کنید در نهان هم از خداوند شرم نمایید. و بدانید که حکمت گمشده مؤمن است، پس بر شما باد به کسب دانش پیش از آن که از دست [صفحه ۴۶۶] شما برود؛ و از دست رفتن آن پنهان شدن دانشمندی است که میان شماست. ای هشام! آنچه را نمی‌دانی یادگیر و آنچه را می‌دانی به نادانان بیاموز. دانشمند را برای دانشش بزرگ شمار و با او ستیزه مکن، و نادان را برای نادانی‌اش کوچک شمار ولی او را از خود مران بلکه او را به خود نزدیک کن و به وی دانش بیاموز. ای هشام! هر نعمتی که شکرش را به جا نیآوری چون گناهی است که مسئول آنی. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خدا را بندگانی است که ترس وی دل‌های آنان را شکسته و زبانشان را بسته با اینکه ایشان سخنوران و دانشمندان هستند که در راه خدا با کردارهای پاک پیشروند. به نظر آنان عبادت هر چند زیاد باشد کم جلوه می‌کند و خود را به عبادت کم قانع نمی‌سازند. خود را بدتری مردم می‌دانند با اینکه زیرک و نیکوکارند. ای هشام! حیا از ایمان است و ایمان موجب بهشت است، و بی‌شرمی از جفاست و جفاکاری موجب دروغ است. ای هشام! سخنگویان بر سه قسمند: سودبرنده، سالم، و هلاک شونده. اما سود برنده آن کسی است که در سخن گفتن به یاد خدا باشد. اما سالم آن کسی است که خاموشی اختیار کند. و ما هلاک شونده آن کسی است که سخنان باطل گوید. همانا خداوند بهشت را بر هر بد زبان هرزه‌گوی بی‌شرمی که باک ندارد از اینکه هر چه بخواهد بگوید و هر چه بخواهند در حق او گویند حرام کرده است، و ابوذر رضی الله عنه می‌گفت: ای دانشجو! همانا این زبان کلید خیر و شر است، پس چنانکه به کیسه طلا و نقره‌ات مهر می‌زنی به دهانت مهر بزنی. ای هشام! چه بد بنده‌ای است بنده دو و دو زبان که در حضور برادرش او را ثنای بی‌حد گوید و در غیابش از او بدگویی کند، نسبت به نعمت و ثروت او حسد ورزد، و هنگامی که گرفتار شود او را یاری نکند. همانا زودرس ترین پادشاه خیر و خوبی، پادشاه احسان به بندگان خداست و زودرس ترین کیفر، کیفر ستمکاری است. و همانا بدترین بندگان کسی است که از همنشینی‌اش برای بد زبانی‌اش دوری کنی. و آیا جز سخن زشت چیزی مردم را به آتش می‌اندازد؟ و از نیکی اسلام شخص، ترک امور بیهوده است. ای هشام! تا انسان بیم و امید از خدا نداشته باشد مؤمن نیست، و انسان دارای بیم و امید نخواهد بود مگر آنکه برای آنچه از آن ترسد و آنچه بدان امید دارد کاری انجام دهد. ای هشام! خداوند بزرگ و عزیز فرماید: سوگند به عزت و جلالت و عظمت و قدرت و نورانیت و رفعت مکانم، هر بنده‌ای که خواست مرا بر هوای نفس خویش مقدم دارد روح بی‌نیازی به او بخشم و آخرت را وجهه همت او قرار دهم و وسایل معاش او را فراهم سازم و [صفحه ۴۶۷] آسمان‌ها و زمین را ضامن روزی او قرار دهم و خودم برایش پشت تجارت هر تاجری باشم (سود او را به او برسانم). ای هشام! خشم کلید بدی است، و کامل‌ترین مؤمنان از جهت ایمان خوشخوترین آنان است. و در صورت معاشرت با مردم، اگر می‌توانی فقط با کسی معاشرت کن که از جهت بخشش نسبت به او بالا دست باشی. ای هشام! با مردم مدارا کن چه مدار نیک و بد رفتاری شوم است. همانا مدارا و نیکی و خوشخویی

شهرها را آباد می‌کند و روزی را می‌افزاید. ای هشام! فرموده خداوند: «هر جزء الاحسان الا الاحسان» [۱۵۵۲] - آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟ - شامل هر فرد اعم از مؤمن و کافر و نیکوکار و بدکار است، پس بر هر کسی لازم است که نیکی را به نیکی پاداش دهد. و باید پاداش تو بیش از احسان نیکی کننده باشد تا بر او برتری داشته باشی؛ زیرا اگر پاداشت برابر باشد چون نیکی کننده پیش قدم بوده فضیلت آغاز کردن احسان مخصوص اوست. ای هشام! براستی دنیا چون ماری است که ظاهرش نرم و لطیف و در درونش زهر کشنده است؛ مردان خردمند از آن بیم دارند و کودکان میل دارند که آن را به دست گیرند. ای هشام! بر طاعت خداوند شکبیا باش و از نافرمانی او خودداری کن؛ زیرا که دنیا یک ساعت بیش نیست؛ چه بر گذشته شادی و اندوه اثر ندارد و از آینده هم خبر نداری، پس ساعتی را که در آن هستی غنیمت شمار تا (روز جزا) دیگران به حالت حسرت برند. ای هشام! دنیا چون آب دریا است که هر چه تشنه از آن بیاشامد و بر تشنگی اش بیفزاید تا او را به قتل رساند. ای هشام! از تکبر بپرهیز؛ چه هر کس که در دلش به اندازه سنگینی دانه‌ای تکبر باشد وارد بهشت نشود. بزرگ مخصوص خداست و هر که در آن چه مختص اوست به ستیز برخیزد خداوند او را به صورت در آتش افکند. ای هشام! از ما نیست کسی که هر روز به حساب خود نرسد تا اگر کار نیک کرده است افزونش کند و اگر کار بد انجام داده است از خدا آمرزش خواهد و به سوی او باز گردد. ای هشام! دنیا برای مسیح (ع) به صورت زن کبود چشمی جلوه کرد، مسیح (ع) به او فرمود: چند شوهر کرده‌ای؟ گفت: بسیار. فرمود: آیا همه تو را طلاق گفتند؟ گفت: نه، [صفحه ۴۶۸] بلکه همه را کشتم. مسیح (ع) فرمود: وای بر شوهران زنده‌ات که چگونه از گذشتگان عبرت نمی‌گیرند. ای هشام! چراغ تن چشم است که اگر نورانی باشد تمام بدن از نورش استفاده می‌کند. همانا چراغ روح عقل است که هر گاه بنده خردمند باشد خدای خود را می‌شناسد؛ و چون به پروردگارش شناسا شد در دینش بینا می‌گردد، و اگر خدایش را نشناسد دینش بر جا نماند. و چنانکه تن بدون جان بر پا نمی‌شود دین هم جز به نیت راست برپا نخواهد شد و نیت راست جز به عقل وجود پیدا نمی‌کند. ای هشام! همانا زراعت در زمین نرم روید نه در سنگ سخت، همچنین حکمت در دل فروتن ریشه دواند نه در دل متکبر سرکش؛ زیرا خداوند فروتنی را ابزار و وسیله عقل، و تکبر را ابزار و وسیله جهل قرار داده است. ندانی که هر کس سر به سوی سقف فراز دارد سرش بشکند و کسی که سر فرود آورد در سایه آن محفوظ ماند و بهره‌مند گردد، همچنین کسی که برای خدا تواضع نکند خدایش پست گرداند و کسی که برای او تواضع کند خدایش رفعت بخشد. ای هشام! چه بسیار زشت است نیازمندی پس از بی‌نیازی، و گناه پس از پرستش؛ و زشت‌تر آنکه پارسایی پس از مدتها عبادت ترک پرستش گوید. ای هشام! زندگی فقط برای کسی خوب است که شنونده پندپذیر و دانشمند گویا باشد. ای هشام! میان بندگان چیزی برتر از خرد پخش نشده است. خواب خردمند دانا برتر از شب بیداری نادان است. فرستادگان خدا خردمند بودند به طوری که عقل آنان از تمام کوشش کوشش کنندگان در راه حق و طاعت برتر بوده است. و هر بنده‌ای فرایض خدا را فقط به نیروی عقل به جا می‌آورد. ای هشام! رسول خدا (ص) فرود: چون مؤمن را خاموش دیدید به او نزدیک شوید؛ زیرا او با خاموشی حکمت القاء می‌کند (یا به حکمت می‌رسد). مؤمن کم گو و پرکار است، و منافق پر گو کم کار است. ای هشام! خداوند به داود (ع) وحی نمود که به بندگان بگو عالم شیفته دنیا را بین من و خود واسطه قرار ندهند تا آنان را از یاد من و راه دوستی‌ام و مناجاتم باز دارد؛ آنان راهزنان بندگان من‌اند، کمترین کیفر ایشان آن است که شیرینی محبت و مناجاتم را از دل‌هایشان برگیرم. ای هشام! هر که خود را بزرگ شمارد فرشتگان آسمان و زمین لعنتش کنند و هر که [صفحه ۴۶۹] به برادرانش بزرگی فروشد و بر آنان گردن‌فرازی کند با خدا ضدیت کرده (آنچه حق او نیست ادعا کرده) و هر که چیزی را که حق او نیست ادعا کند به راه ناصواب رفته است. ای هشام! خداوند به داود (ع) وحی فرمود که ای داود! یارانت را از دوستی شهوتها برحذر دار و بیم ده؛ زیرا کسانی که دلبستگی به شهوت‌های دنیا دارند در اثر حجاب شهوت از قرب من محرومند. ای هشام! از تکبر بر دوستان من و گردن‌فرازی به دانش پرهیز؛ چه در این صورت خدا بر تو خشم گیرد، آن‌گاه هیچ یک از دنیا و آخرت تو را سودمند نیفتد. و در دنیا مانند کسی باش که در خانه عاریت منزل گرفته و فقط در انتظار

کوچ است. ای هشام! همنشینی دینداران شرافت دنیا و آخرت است. و مشورت با خردمند خیرخواه میمنت و برکت و رشد و موفقیت از جانب خداست، پس هرگاه خردمند خیرخواهی تو را راهنمایی کند از مخالفتش بپرهیز؛ چه مخالفت با او موجب هلاکت است. ای هشام! جز با خردمندان آمیزش نداشته باش و از دیگران همچنان که از درندگان خطرناک می‌گریزی بگریز. برای عاقل شایسته است که چون کاری انجام دهد شرم دارد از اینکه غیر خدا را در آن شریک سازد؛ چه خدا یگانه منعم اوست. و چون دو کار برای تو پیش آید که ندانی کدام یک به خیر و صواب نزدیک‌تر است، بنگر کدام یک موافق هوای نفس توست پس با آن مخالفت کن؛ چه غالباً آنچه مخالف هوای نفس است به صواب نزدیک‌تر است. مبدا حکمت را به دست آری و در نادانی قرارش دهی (حکمت را به ناشایستگان و نابخردان بیاموزی). هشام گوید: به آن حضرت عرض کردم: اگر مردی از من درخواست کرد که به او حکمت بیاموزم و لیکن استعداد فراگرفتن آن را نداشته باشد، با او چگونه رفتار کنم؟ فرمود: از در نصیحت با او ملاحظت کن و چنانچه از او دلنگی مشاهده کردی خود را در معرض گرفتاری قرار مده. و از رد و اعتراض متکبران بپرهیز، چه دانش آموختن به کسی که از خواب غفلت بیدار نمی‌شود و از مستی هشیار نمی‌گردد مایه خواری دانش است. عرضه داشتم: اگر خردمند جوئی حکمت نیابم چه کنم؟ فرمود: از این موقعیت استفاده کن که از گرفتاری گفتار و فتنه بزرگ اعتراض، بر کنار و سالم می‌مانی. و بدان که خداوند فروتنان را به اندازه فروتنی‌شان رفعت نبخشد بلکه به اندازه عظمت و بزرگواری خود درجه آنان را بالا برد. و به بیمناکان به اندازه بیم آنان امنیت ندهد بلکه به اندازه غم ایشان شادی ندهد بلکه به اندازه مهربانی و مرحمت خود آنان را شاد گرداند. تو را چه گمان است به خدای مهوروز و مهربانی که با آزار کننده‌های دوستانش دوستی کند تا چه رسد به [صفحه ۴۷۰] کسانی که برای او، و در راه او، آزار کشند. و چه گمان می‌بری نسبت به خدای توبه‌پذیر و مهربانی که توبه دشمنانش را می‌پذیرد تا چه رسد به کسی که رضای او را جوید و در راه او دشمنی مردم را برگزیند. ای هشام! هر که دنیا دوست شد ترس آخرت از دلش برود. و هر بنده‌ای که خدایش دانش دهد سپس دنیا دوست تر شود جز دوری از خدا چیزی نیفزاید و خشم خدا بر وی افزون گردد. ای هشام! به حقیقت خردمند کسی که آنچه را که طاق بر آن ندارد واگذارد. چه بسیار که درستی و ثواب، در مخالفت هوای نفس است. و هر که را آرزو دراز است کردار بد باشد. ای هشام! اگر مسیر اجل را می‌دید از آرزو غفلت می‌کردی. ای هشام! از طمع بپرهیز و بر تو باد به نومیادی از آنچه در دستهای مردم است، و طمع خود را از مخلوقات ببر؛ چه طمع کلید خواری و ربوده شدن خرد و نابود گشتن مروت و لکه‌دار شدن آبرو و رفتن دانش است. و بر تو باد به تمسک به ذیل عنایت حق و توکل بر او. و با نفست جهان کن تا از هوسش برگردانی؛ چه این جهاد مانند جهاد با دشمن بر تو واجب است. هشام گوید: به آن حضرت عرض کردم: با کدامین دشمن جهاد واجب‌تر است؟ فرمود: جهاد با آن دشمنی که به تو نزدیک‌تر، و متجاوزتر و زیانبارتر است، و دشمنی‌اش با تو بیشتر و با نزدیکی به تو شخصش از تو پنهان‌تر است، و آنکه دشمنان را بر تو برانگیزد، و آن دشمنی که واجد این صفات می‌باشد شیطانی است که مأمور و سوسه دلهاست؛ پس سخت با او دشمن باش. و شکیبایی او در مبارزه برای نابود کردن از شکیبایی تو در مبارزه با وی بیشتر نباشد؛ چه اگر و متمسک به ذیل لطف و عنایت حق باشی او در عین نیرومندی‌اش ناتوانتر و در عین شدت شر و بدی زیانش کمتر است. و هر که اعتصام به خدا جودی به صراط مستقیم هدایت شود. ای هشام! هر که را خداوند به سه چیز گرامی دارد به درستی که درباره او لطف فرموده است: عقلی که او را از پیروی هوای نفس نگهداری کند؛ دانشی که رنج نادانی را از او دور کند؛ توانگری که او را از ترس فقر ایمن سازد. ای هشام! از این دنیا و اهلش بر حذر باش، چه مردم دنیا چهار گونه‌اند: مردی که هم آغوش هوای نفس خویش است و به سوی نابودی پیش می‌رود. دانشجویی که هر چه دانشش بیشتر شود تکبر و خود نمایی‌اش بیشتر شود و دانش خود را وسیله برتری جویی بر زیر دستانش قرار دهد. عابد نادانی که دیگران را از نظر عبادت کوچک شمارد و دوست [صفحه ۴۷۱] دارد که تعظیمش کنند. بینا و دانا و عارف به راه حقی که قیام به آن را دوست دارد اما در مانده یا مغلوب است و در نتیجه نمی‌تواند به آنچه می‌داند قیام و اقدام

نماید و بدین سبب اندوهناک و غمگین است، پس او بهترین اهل زمان خود و وجیه‌ترین خردمندان عصر خویش است. ای هشام! عقل و لشکرش و جهل و لشکرش را بشناس تا از هدایت شدگان باشی. هشام گوید: عرض کردم: قربانت کردم، ما نمی‌شناسیم مگر آنچه را که شما به ما بشناسانید. فرمود: ای هشام! همانا خداوند عقل را آفرید و او نخستین مخلوق از روحانیان بود که از نور خدا در سمت راست عرش پدید آمد. پس به او فرمود: روی گردان؛ روی گردانید. سپس فرمود: روی آور؛ روی آورد. آن گاه خدای جل و عز فرمود: تو را مخلوقی بزرگ آفریدم و بر تمامی آفریده‌هایم گرامی داشتم. سپس جهل را از دریای تلخ تیره آفرید (آفرینشی تبعی، همچون پدیدار گشتن ظلمت در اثر خلقت نور) و به او فرمود: روی گردان؛ روی گردانید. سپس فرمود: روی کن؛ روی نکرد. آن گاه به او فرمود: گردن کشی کردی؟ پس او را لعنت کرد. سپس برای عقل ۷۵ لشکر قرار داد. هنگامی که جهل، گرامی داشت و عطای خدا را نسبت به عقل دید دشمنی او را در دل گرفت و عرضه داشت: پروردگارا! این هم مخلوقی است مانند من، وی را آفریدی و گرامی داشتی و نیرومند ساختی و من ضد او هستم و در برابر او توانی ندارم، مرا هم مانند او دارای لشکر کن. خدای تبارک و تعالی فرمود: آری، می‌دهم ولی اگر پس از آن مرا نافرمانی کنی تو را با لشکرت از جوار رحمت بیرون سازم. جهل عرض کرد: راضی شدم. پس خداوند به جهل هم ۷۵ لشکر عطا فرمود: و لشکرهایی که به عقل (و جهل) عنایت کرد از این قرار است: خیر و نیکی که وزیر عقل است و ضد آن شر و بدی که وزیر جهل است: ایمان و کفر تصدیق حق و تکذیب آن [۱۵۵۳]. اخلاص و نفاق [۱۵۵۴]. امیدواری و ناامیدی عدل و داد، و جور و ستم خشنودی، و قهر و خشم سپاسگزاری و ناسپاسی بی طمعی و طمع [۱۵۵۵]. توکل به خدا و حرص [صفحه ۴۷۲] مهربانی و خشونت دانش و نادانی پارسایی و رسوایی زهد و رغبت به دنیا نرمش و تندخویی ترس از خدا و بی‌باکی فروتنی و تکبر آرامی و شتابزدگی بردباری و بی‌خردی سکوت و بیهوده‌گی گردن نهادن و گردنکشی تسلیم و تجبر [۱۵۵۶] گذشت و کینه توزی رحم و سنگدلی [۱۵۵۷]. یقین و شک شکیبایی و بی‌تابی چشم پوشی و انتقام بی‌نیازی و نیازمندی تفکر [۱۵۵۸]، و غفلت و بی‌فکری حفظ و فراموشی پیوستن و گسستن رشته محبت قناعت و آز مواسات، و دریغ و خودداری دوستی و دشمنی وفا و بی‌وفایی طاعت و معصیت خضوع و سرکشی سلامت و مبتلا بودن هوشمندی و کم‌هوشی معرفت و انکار سازگاری و اظهار دشمنی یکرنگی و نیرنگ پرده‌پوشی و پرده‌داری نیکی به والدین و نافرمانی حقیقت و تسویف [۱۵۵۹]. معروف و منکر تقیه و پنهانکاری، و افشاء انصاف و ظلم [۱۵۶۰]. خودداری و حسد پاکیزگی و ناپاکی شرم و بی‌شرمی میانه روی و اسراف [۱۵۶۱]. آسایش و رنج آسانی و سختی امنیت و آشوب اعتدال و فزون‌طلبی حکمت و هوس وقار و سبکی سعادت و شقاوت توبه و اصرار بر گناه مراقبت و سهل انگاری دعا و استنکاف نشاط و کسالت شادی و اندوه الفت و جدایی سخاوت و بخل خشوع و خودبینی حفظ گفتار و سخن‌چینی آمرزش خواهی و مغرور شدن زیرکی و حماقت [۱۵۶۲]. [صفحه ۴۷۳] ای هشام! تمام این صفات نیک جز در پیامبر یا وصی او یا مؤمنی که خداوند دلش را برای ایمان آزموده جمع نشود. اما بقیه مؤمنین برخی از جنود عقل را دارند تا وقتی که عقلشان کامل گردد و از جنود جهل رها شوند، آن گاه در بلندترین پایه با پیامبران و اوصیای ایشان باشند. خداوند ما و شما را به طاعتش موفق گرداند. [۱۵۶۳].

دعای هشام بن حکم

به روایت کشی از یونس، هشام بن حکم در مناجات پروردگار می‌گفت: «اللهم ما عملت و اعلمت من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بینه الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسب منازلهم عندک، فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل جزائک به حسب ما انت اهل»، بارالها، آنچه از کار نیک، چه واجب و چه غیر واجب، انجام داده و می‌دهم، همه ی آنها به پیروی از پیامبر و خاندان راستین اوست؛ درود تو بر او و بر همگی آنان باد، بر حسب درجاتی که نزد تو دارند. پس (بار پروردگارا) تمامی آنها را از من و از ایشان بپذیر. و از پاداش بسیار فراوانت، آن چنانکه شایسته مقام والای تو است، بر من ببخشای.

[۱۵۶۴].

هشام بن سالم جوالیقی جعفری علاف

تولید کننده یا فروشنده جوقی که پارچه پشمین و خشن جوال و خرجین است - جوالباف، جوال فروش. شیخ طوسی، رحمه الله، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۵۶۵] و نیز او را در عداد اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) یاد کرده است. [۱۵۶۶].

[صفحه ۴۷۴] و در فهرست فرموده: هشام بن سالم، اصلی (کتابی) دارد که بزرگان از آن نقل کرده‌اند، و سند آن به ابن ابی عمیر منتهی می‌گردد. [۱۵۶۷]. نجاشی گوید: هشام بن سالم از امام صادق و موسی الکاظم سلام الله علیهما روایت کرده است؛ او ثقة می‌باشد، و کتبی همچون کتاب الحج و کتاب تفسیر و کتاب معراج دارد که محدثینی مانند ابن ابی عمیر از وی نقل کرده‌اند. [۱۵۶۸]. هشام بن سالم از معدود کسانی است که در مورد آنان دو مرتبه کلمه ثقة به کار برده شده است. [۱۵۶۹]. ابن ادریس گوید: هشام بن سالم از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: بر ماست که اصول را به شما بیاموزیم و بر شماست که فروع آن را بر گوئید. [۱۵۷۰]. یونس بن یعقوب نقل کرده که امام صادق (ع) به هشام بن سالم دستور فرمود تا با مرد شامی که برای مناظره با حضرت به مدینه آمده بود در بحث توحید مناظره کند، و این نشانه تبحر و تخصص و علمیت او در باب توحید است. [۱۵۷۱]. هشام بن سالم گوید: من و ابوجعفر مؤمن طاق بعد از وفات امام جعفر صادق (ع) در مدینه بودیم. مردم بر گرد عبدالله بن جعفر، پسر امام، جمع شده بودند و گمان می‌کردند او بعد از پدر، امام است. من و ابوجعفر بر او وارد شدیم، دیدم مردم به خاطر روایت مشهور که امر امامت در پسر بزرگ است در صورتی که عیبی در او نباشد [۱۵۷۲] او را امام می‌پندارند. ما بعد از ورود از او مسأله‌ای پرسیدیم همچنان که از پدرش می‌پرسیدیم. از او سؤال کردیم که [صفحه ۴۷۵] زکات در چه مقدار واجب می‌گردد؟ گفت: در دویست درهم پنج درهم. سؤال کردیم در صد درهم چه کنیم؟ گفت: دو درهم و نیم زکات باید داد [۱۵۷۳] گفتیم: والله، مرجئه چنین چیزی نمی‌گویند که تو گفتی. عبدالله دستها را به آسمان بلند کرد و گفت: والله، من نمی‌دانم مرجئه چه می‌گویند. از نزد او بیرون آمدم و با حالی پریشان به راه افتادیم و در یکی از کوچه‌های مدینه گریان و حیران نشستیم در حالی که نمی‌دانستیم کجا باید رفت؟ و چه باید کرد؟ و چه کس را قصد نمود؟ با خود می‌گفتم آیا باید به سوی مرجئه، یا قدریه، یا زیدیه، یا معتزله، یا خوارج رفت؟! ناگاه دیدم پیرمردی که من او را نمی‌شناختم، با دست خود، به سوی من اشاره کرد که بیا. من ترسیدم که او جاسوس منصور باشد، چون منصور در مدینه جاسوسان زیادی گماشته بود که هرگاه شیعه بر شخص معنی اتفاق کنند او را گردن بزنند، و من ترسیدم که او از آنان باشد. به ابوجعفر گفتم: تو دور شو که من بر خودم و بر تو خائفم، لیکن این مرد مرا خواسته نه تو را، پس دور شو که بی‌جهت خود را به کشتن ندهی. ابوجعفر قدری دور شد. من همراه آن پیرمرد به راه افتادم و گمان داشتم که از دست وی خلاص نخواهم شد؛ پیوسته به دنبالش می‌رفتم و تن به مرگ داده بودم. او مرا به در خانه حضرت موسی بن جعفر (ع) برد، و سپس تنهایم گذاشت و رفت. ناگاه دیدم خادمی بر در سرای است. خادم به من گفت داخل شو، خدا تو را رحمت کند. وارد شدم، دیدم حضرت موسی بن جعفر (ع) نشسته. ابتداء به من فرمود: نه به سوی مرجئه، نه سوی قدریه، نه به سوی زیدیه، نه به سوی معتزله و نه به سوی خوارج؛ به سوی من، به سوی من، به سوی من. گفتیم: فدایت شوم، پدرم از دنیا رفت؟ فرمود: آری. گفتیم: به موت درگذشت. فرمود: آری. گفتیم: فدایت شوم، کی از برای ما است، بعد از او؟ فرمود: اگر خدا بخواهد تو را هدایت خواهد کرد. گفتیم: فدایت کردم، عبدالله گمان می‌کند که او بعد از پدرت امام است. حضرت فرمود: «یرید عبدالله ان لا یعبده الله»، عبدالله می‌خواهد که خدا پرستش نشود. دوباره پرسیدم که کی بعد از پدر شماست؟ حضرت همان جواب اول را فرمود. گفتیم: شما امامی؟ فرمود: این را نمی‌گویم. با خود گفتم: خوب سؤال نکردم. گفتیم: فدایت شوم بر تو امامی هست؟ فرمود: نه. آن گاه چندان هیبت و عظمت از آن حضرت مرا فراگرفت که جز خدا نمی‌دانم، حتی [صفحه ۴۷۶] زیادتر از آنچه از پدرش

مرا فرا می‌گرفت، در وقتی که خدمتش می‌رسیدم. گفتم: فدایت شوم، سؤال کنم از شما، از آنچه از پدرت سؤال می‌کردم؟ فرمود: سؤال کن و جواب بشنو و فاش مکن که اگر فاش کنی بیم کشته شدن است. پس پیوسته از آن حضرت سؤال کردم و دریافتم که او دریاست. گفتم: فدایت شوم، شیعه تو و شیعه پدرت در گمراهی و حیرتند، آیا مطلب را به سوی ایشان القاء کنم و آنان را به امامت شما بخوانم؟ فرمود: هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او مشاهده می‌کنی اطلاع ده، و از ایشان پیمان بگیر که مطلب را کتمان کنند که اگر آن را آشکار نمایند بیم قتل است، و با دست مبارکش اشاره به گلوی مقدسش نمود. چون هشام از محضر حضرت (ع) بیرون آمد، به مؤمن طاق، مفضل بن عمر، ابوبصیر، و سایر شیعیان اطلاع داد. شیعیان خدمت آن حضرت می‌رسیدند و به امامت آن حضرت یقین پیدا می‌کردند. و کم کم جمعیت از اطراف عبدالله پراکند و مردم دیگر نزد او نمی‌رفتند، مگر عده قلیلی. عبدالله از سبب آن تحقیق کرد، گفتند: هشام بن سالم مردم را از دور تو متفرق ساخته. هشام گوید: عبدالله گروهی را گماشته بود که هر گاه مرا پیدا کنند بزنند. [۱۵۷۴]. مرحوم قاضی نورالله شوشتری، در مجالس المؤمنین، پس از نقل روایت فوق گوید: از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی (ع) ظاهر می‌شود. تا آنجا که اصحاب و راویان آن حضرت به واسطه شدت تقیه از ایشان به عالم، فقیه، عبد صالح، و گاهی به رجل تعبیر می‌کردند. [۱۵۷۵]. در کافی، از هشام بن سالم روایت شده که امام صادق (ع) درباره قول خدای عزوجل: «اولئک یؤتون اجرهم مرتین بما صبروا و یدرءون بالحنسۃ السیئۃ» [۱۵۷۶] - ایشان برای صبری که کردند دوبار پاداش خود را دریابند و با حسنه سیئه را دفع کنند - فرمود: برای [صفحه ۴۷۷] صبری که بر تقیه کردند و حسنه (خوبی) تقیه و سیئه (بدی) فاش کردن است. [۱۵۷۷]. در ذم هشام بن سالم نیز روایتی گویای این که هشام گمان آن دارد که خدا به صورت انسان است، نقل شده، که با توجه به غیر موثق بودن راوی و ضعیف بودن روایت، غیر قابل اعتماد و اعتناست. [۱۵۷۸]. و در صورت صحت چنین روایاتی، اصل طعن ساخته و پرداخته مخالفین بوده [۱۵۷۹] سپس به ضعفای شیعه سرایت می‌کرده، و آنان در این باره از ائمه (ع) سؤال می‌کردند و امامان (ع) در پاسخ به نفی تجسیم و تشبیه می‌کوشیدند. [۱۵۸۰].

هشام بن محمد بن سائب کلبی، ابومنذر

اشاره

عالم بزرگوار و مشهور به فضل و علم، عارف به ایام و انساب، از علمای مذهب ما است [۱۵۸۱] که در کوفه نشو و نما کرده، و در سال ۲۰۴ هجری در گذشته است. [۱۵۸۲]. در «انساب» سمعانی [۱۵۸۳] است که هشام، نسبش عالی و در شیعه گری غالی بوده [صفحه ۴۷۸] است. [۱۵۸۴]. از هشام روایت شده که گفت: به بیماری سختی دچار شدم که تمام دانستیهای خود را فراموش کردم. خدمت امام صادق (ع) رسیدم، حضرت علم را در کاسه‌ای به من نوشاند پس دانش من، به من بازگشت. [۱۵۸۵]. امام صادق (ع) به او عنایت داشت و او را نزدیک خود می‌نشاند و با گشاده‌رویی و انبساط با او برخورد می‌کرد. [۱۵۸۶]. در تاریخ بغداد، از هشام نقل شده که گفت: عمویم مرا سرزنش نمود که چرا قرآن را حفظ نمی‌کنم. من وارد منزل شدم و سوگند یاد کردم که از خانه خارج نشوم تا قرآن را حفظ کنم. پس در مدت سه روز حافظ قرآن گشتم. [۱۵۸۷]. مرحوم پدرم گوید: قرآن را در سه روز حفظ کردن، از کسی که علم را از دست امام صادق (ع) نوشیده، بعید نیست. [۱۵۸۸]. ابن خلکان در تاریخ خود، ضمن معرفی هشام به عنوان دانشمندترین مردم در علم انساب و دارای بهترین کتب در این فن، او را از حافظان مشهور خوانده است. [۱۵۸۹]. ابن قتیبه در المعارف، ابن ندیم در الفهرست، ابن خلکان در وفيات الاعیان، ذهبی در میزان الاعتدال، ابن حجر در لسان المیزان (خود و به نقل از ابوالفرج اصفهانی)، و کاتب چلبی در کشف الظنون، هشام را پیشگام همگان در علم انساب دانسته و او را علامه نسابه خوانده‌اند. [۱۵۹۰]. [صفحه ۴۷۹] هشام تألیفات بسیاری دارد که از آن جمله: کتاب المذیل الکبیر در علم نسب، کتاب الجمهوره [۱۵۹۱]، کتاب

جنگهای اوس و خزرج، کتاب مشامات بین الاشراف، کتاب قداح و میسر، کتاب اسواق العرب [۱۵۹۲]، کتاب اخبار ربیعہ و بسوس و جنگ‌های تغلب و بکر، کتاب انساب الامم، کتاب المعمرین، کتاب الاوائل [۱۵۹۳]، کتاب اخبار قریش، کتاب اخبار جرهم، کتاب اخبار لقمان بن عاد، کتاب اخبار بنی تغلب و ایامهم و انسابهم، کتاب اخبار بنی عجل و انسابهم، کتاب بنی حنیفه، کتاب کلب، کتاب اخبار تنوخ و انسابها، کتاب مثالب بنی امیه، کتاب الطاعون فی العرب، کتاب الاصنام، کتاب فتوح العراق، کتاب فتوح الشام، کتاب الردء، کتاب فتوح خراسان، کتاب فتوح فارس، کتاب مقتل عثمان، کتاب الجمل، کتاب صفین، کتاب النهروان، کتاب الغارات، کتاب مقتل امیرالمؤمنین (ع)، کتاب مقتل حجر بن عدی، کتاب مقتل رشید و میثم و جویریة بن مسهر، کتاب عین الوردء، کتاب الحکمین، کتاب مقتل الحسین (ع)، کتاب قیام الحسن (ع)، کتاب اخبار محمد بن الحنفیه، کتاب التباشیر بالاولاد، کتاب المؤودات، کتاب من نسب الی امه من قبائل العرب، کتاب الطائف، کتاب رموز العرب، کتاب غرائب قریش و بنی هاشم و سائر العرب، کتاب اجراء الخیل، کتاب الرواد، کتاب الحیران، و کتاب الخطب است. [۱۵۹۴]. ابن ندیم در الفهرست کتاب‌های هاشم را به اقسام گوناگون تقسیم می‌کند، و متجاوز از ۱۴۰ کتاب برای وی می‌شمارد. [۱۵۹۵]. ابن خلکان پس از برشمردن تعدادی از کتب هشام گوید: تصانیف هشام افزون بر ۱۵۰ تصنیف است [۱۵۹۶] و بهترین و سودمندترین آنها کتاب معروف به الجمهره در شناخت انساب [صفحه ۴۸۰] است که در این زمینه چنین کتاب نگاشته نشده است. [۱۵۹۷]. احمد امین گوید: نسخ خطی کتاب الجمهره در چند کتابخانه هنوز باقی است، و کتاب الاصنام او در مصر چاپ شده است. [۱۵۹۸].

محمد بن سائب کلبی

پدر هشام، محمد بن سائب، از فقهای زمان [۱۵۹۹]، و از علمای کوفه، و در علم تفسیر و علم انساب مبرز و پیشرو بوده [۱۶۰۰] و کتابی در تفسیر نگاشته است [۱۶۰۱] کتاب «تقسیم القرآن»، و همچنین کتاب «احکام القرآن» از اوست [۱۶۰۲]، و او اول کسی است که در احکام القرآن کتابی تصنیف کرده است. [۱۶۰۳]. محمد در سال ۱۴۶ هجری در کوفه از دنیا رفت [۱۶۰۴] هشام علوی بسیاری از پدر آموخت و کار او را تکمیل کرد. [۱۶۰۵]. سمعانی در کتاب انساب گوید: محمد، پدر هشام، اهل کوفه، و صاحب تفسیر، و قائل به رجعت بوده است. [۱۶۰۶].

رجعت

نویسنده گوید: موضوع رجعت از مباحثی است که در بین شیعه شهرت دارد، و [صفحه ۴۸۱] مخالفین شدیداً بر شیعه انتقاد کرده، و این عقیده را بر خلاف نوامیس طبیعت دانسته و آن را انکار کرده‌اند. ما برای روشن شدن مطلب خلاصه‌ای از این بحث را تقدیم خوانندگان عزیز می‌داریم: رجعت یا برگشت به این معنی است که پیش از قیامت، در زمان حضرت بقیةالله صلوات الله علیه، جمعی از نیکان بسیار نیک و بدان بسیار بد به دنیا بر می‌گردند. نیکان برای آنکه به دیدن دولت حقه امامان خود چشمهایشان روشن شود و به پاره‌ای از پادشاهای خود در دنیا برسند، و بدان برای آنکه مقداری از عقوبت و عذاب خود را در دنیا بپوشند و دولت کسانی را که معتقد به امامتشان نبودند مشاهده نمایند. و سایر مردم در قبرها می‌مانند تا در قیامت محشور شوند. این مقدار از معنی رجعت، از ضروریات مذهب شیعه است، و اعتقاد به آن لازم و از متممات ایمان و تشیع است. شیخ حر عاملی، در کتاب «الایقظ من الهجمه بالبرهان علی الرجعة» که مشتمل بر بیش از ششصد و بیست آیه و حدیث [۱۶۰۷] درباره رجعت است، گوید: همه علمای معروف و مصنفین مشهور اعتقاد به رجعت را از ضروریات مذهب امامیه دانسته‌اند [۱۶۰۸] سپس گوید: موافق و مخالف می‌داند که رجعت امر معلومی از مذهب شیعه است [۱۶۰۹] و معنای ضروری مذهب غیر از این نیست و این معنایی بالاتر از اجماع است. [۱۶۱۰]. در

خصوص رجعت نه تنها در کتب شیعه احادیث زیادی ذکر شده، بلکه در کتب عامه نیز روایات بسیاری در این باره آمده است، به طوری که سید بن طاووس فرماید: من در روایات اهل تسنن دیده‌ام که آنها بیش از شیعه در این خصوص روایت نقل کرده‌اند. [۱۶۱۱]. گروهی از بزرگان علمای شیعه در خصوص رجعت تألیفات گرانمایی به یادگار گذارده‌اند، مانند: کتاب «رجعت»، و کتاب «اثبات الرجعة» فضل بن شاذان نیشابوری [صفحه ۴۸۲] (متوفی ۲۶۰ هجری) [۱۶۱۲]، و کتاب «رجعت» ابونصر محمد بن مسعود عیاشی (صاحب تفسیر معروف) [۱۶۱۳]، و کتاب «رجعت» تألیف شیخ صدوق رحمه الله (متوفی ۳۸۱ هجری) [۱۶۱۴]، و کتاب «اثبات الرجعة» تألیف حسن بن یوسف معروف به علامه حلی (بزرگ مجتهد شیعه، متوفی ۷۲۶) [۱۶۱۵] و کتاب «اثبات الرجعة» شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی (متوفی ۹۴۰ هجری) [۱۶۱۶]، و «کتاب الرجعة و ظهور الحجة» تألیف سید میرزا محمد مؤمن استرآبادی (شهید در مکه به سال ۱۰۸۸ هجری) [۱۶۱۷]، و کتاب «رجعت» تألیف شیخ حسن بن سلیمان حلی (شاگرد شهید اول و صاحب «مختصر البصائر») [۱۶۱۸]، و کتاب «اثبات الرجعة» تألیف شرف الدین یحیی بحرانی (شاگرد محقق کرکی) [۱۶۱۹]، و کتاب «اثبات الرجعة» میرزا حسن بن ملا- عبدالرزاق لاهیجی (صاحب شمع الیقین) [۱۶۲۰]، و «اثبات الرجعة»، فارسی، تألیف علامه بزرگوار مجلسی ثانی (متوفی ۱۱۱۱ هجری)، [۱۶۲۱]، و کتاب «اثبات الرجعة» به نام «تفریح الکرية عن المنتقم لهم فی الرجعة» تألیف سید محمود بن فتح الله الحسینی الکاظمی نجفی (که معاصر با شیخ حر عاملی است)، [۱۶۲۲] و کتاب [صفحه ۴۸۳] «الایفاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة» تألیف شیخ حر عاملی (متوفی ۱۱۰۴ هجری) [۱۶۲۳]، و کتاب «حیوة الاموات بعد الموت» تألیف شیخ احمد بن ابراهیم بحرانی (متوفی ۱۱۳۱ هجری) [۱۶۲۴] و کتاب «حیوة الاموات» تألیف آقا حسین بن جمال الدین محمد خوانساری (متوفی ۱۱۳۱ هجری) [۱۶۲۵]، و کتاب «ارشاد الجهلة المصرین علی انکار الغیبة و الرجعة» تألیف آمدی (صاحب غرر الحکم) [۱۶۲۶]، و «اثبات الرجعة» تألیف شیخ سلیمان قطیفی بحرانی (متوفی ۱۲۶۶ هجری) [۱۶۲۷]. مسئله رجعت به قدری نزد شیعه قطعی و مسلم است که از قدماء مانند: ثقة الاسلام کلینی، شیخ صدوق، شیخ طوسی، سید مرتضی، نجاشی، کشی، عیاشی، علی بن ابراهیم، سلیم هلالی، شیخ مفید، کراچکی نعمانی، صفار، سعد بن عبدالله، ابوقولویه، علی بن عبدالحمید، سید علی بن طاووس، محمد بن علی بن ابراهیم، فرات بن ابراهیم، شیخ ابوالفضل طبرسی، شیخ ابوطالب طبرسی، ابراهیم بن محمد ثقفی، محمد بن عباس بن مروان، برقی صاحب محاسن، ابن شهر آشوب، حسن بن سلیمان، قطب راوندی، علامه حلی، سید بهاء الدین علی بن عبدالکریم، و شیخ شهید محمد بن مکی، و... قطعیت آن را پذیرفته‌اند. و به فرموده علامه مجلسی بیش از چهل تن از محدثین بزرگ و علمای اعلام، در متجاوز از پنجاه کتاب، قریب دویست روایت، درباره رجعت، به طور تواتر نقل کرده‌اند. پس جایی برای تردید باقی نمی‌ماند. [۱۶۲۸]. مرحوم سید عبدالحسین شرف الدین عاملی، در کتاب «مختصر الکلام فی مؤلفی [صفحه ۴۸۴] الشیعه من صدرالاسلام» [۱۶۲۹] در ترجمه جابر بن یزید جعفی [۱۶۳۰] که قائل به رجعت پیامبر (ص) و ائمه طاهرین (ع) و خواص مؤمنین در زمان ظهور حضرت حجت (عج) بوده، کلامی بسیار مستدل و متین درباره رجعت دارد: مرحوم شرف الدین پس از نقل عقیده جابر درباره رجعت گوید: رجال شیعه این عقیده را دارند و برای این رجعت نظایری در خارج هست که قرآن کریم اثبات آن فرموده، و قبلا- واقع شده، مانند داستان اصحاب کهف. [۱۶۳۱]. همچنین روشنگر این مدعاست آیه: «او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه... فلما تبین له، قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر» [۱۶۳۲] - یا به مانند آن کس [۱۶۳۳] که، بر دهکده‌ای فرو ریخته و ویران شده گذر کرد، گفت: در شکفتم که خدا کی و چگونه این مردگان را زنده خواهد کرد، پس خداوند او را صد سال میراند، او را برانگیخت... پس همین که بر او آشکار و روشن گردید، گفت: همانا اکنون (به حقیقت و یقین) دانستم که خداوند بر هر چیز قادر و [صفحه ۴۸۵] تواناست - [۱۶۳۴]. هیچ عاقل مؤمنی تردید ندارد که خداوند قدرت بر زنده گردانیدن مردمی، در پایان جهان، را دارد. و این معنی فی نفسه محال نیست. پس وقتی ثابت شد که رجعت از حیز قدرت خداوند خارج نیست، عقلا- ممکن و جایز

خواهد بود. [۱۶۳۵]. از طرفی، آیات بسیاری از قرآن مسئله رجعت را تأیید می‌کند. امام باقر (ع) فرمود: «آنانی که رجعت را انکار می‌کنند) مگر این آیه قرآن را نمی‌خوانند که «و یوم نحشر من کل امه فوجا»؟ [۱۶۳۶] و روزی که از هر قومی یک دسته را بر می‌انگیزیم. [۱۶۳۷]. و امام صادق (ع) در پاسخ شخصی که گفت: عامه تصور می‌کنند که آیه «و یوم نحشر من کل امه فوجا» مربوط به قیامت است، فرمود: آیا خداوند در قیامت فقط گروهی را برانگیخته و بقیه را رها می‌کند؟ نه، این آیه بیانگر رجعت است؛ آیه مربوط به قیامت این است: «و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا» [۱۶۳۸] و همه آنان را بر انگیزیم و یک نفرشان را هم فرونگذاریم. [۱۶۳۹]. پس شکی نیست که رجعت عقلا- و شرعا ممکن است. [۱۶۴۰]. سپس مرحوم شرف الدین روایت صحیح مسلم، از جراح بن ملیح، را نقل می‌کند که جابر گفت: هفتاد هزار حدیث از پیامبر (ص)، به روایت امام باقر (ع)، نزد من است. [۱۶۴۱]. و نیز مسلم، در صحیح خود، از جریر نقل کرده که گفت: جابر بن یزید جعفی را ملاقات کردم ولی روایتی از او یادداشت نمودم، زیرا که به رجعت معتقد بود. [۱۶۴۲]. [صفحه ۴۸۶] مرحوم شرف الدین گوید: باور رجعت، به دین جابر ضرری نمی‌رساند و عدالتش را مخدوش نمی‌کند، همچنانکه این گفته شیخ یوسف نبهانی [۱۶۴۳] که: «عبدالله بن عبدالمطلب پس از مرگ خود به عالم دنیا بازگشت و به دست فرزندش حضرت محمد (ص) مسلمان شد و سپس از دنیا رفت»، موجب طعنی در دین نبهانی (و دیگر گویندگان این گفتار) نیست، و گفته جابر همانند این گفته می‌باشد. انصاف آن بود که هفتاد هزار حدیث جابر از پیامبر (ص) را، که شاید پاره‌ای از آنها دال بر صحت اعتقاد او به رجعت بود، می‌شنیدند و خود را از چنین علوم بسیاری محروم نمی‌کردند. [۱۶۴۴]. سپس مرحوم شرف الدین گوید: گویا اعتقاد به رجعت، از نظر اهل سنت، خروج از دین است. اگر چنین است، پس امام آنان، عمر بن الخطاب، هم قائل به رجعت بوده؛ زیرا وقتی خبر وفات پیامبر (ص) به او رسید، گفت: آن حضرت رجعت می‌کند و دست و پای مردانی که او را مرده پنداشته‌اند قطع می‌نماید. [۱۶۴۵]. ابن سعد در طبقات و طبری در تاریخش نقل کرده‌اند که هنگام وفات پیامبر (ص)، عمر گفت: پیامبر نمرده و لیکن به سوی خدای خود رفته است، و همان گونه که موسی بن عمران چهل شب از امت خود دور شد، و پس از آنکه مردم گفتند او مرده، رجعت کرد، و الله که به تحقیق رسول خدا نیز رجعت خواهد کرد و دست و پای مردانی که گمان [صفحه ۴۸۷] کرده‌اند که او مرده قطع خواهد نمود. [۱۶۴۶]. شیخ صدوق، محمد بن بابویه قمی، رحمه الله، در کتاب «صفات الشیعه» از امام صادق (ع) روایت کرده که حضرت فرمود: هر کس به شش چیز اقرار نماید و آنها را قبول داشته باشد، مؤمن است: «البرائت من الطواغیت و الاقرار بالولایه و الایمان بالرجعه...»، بیزاری و دوری از متجاوزان و گردنکشان، اقرار به ولایت و باور داشتن رجعت... [۱۶۴۷] و همچنین از حضرت رضا (ع) روایت کرده که فرمود: هر کس اقرار به توحید و نفی تشبیه کند، و اقرا نماید که حول و قوه، اراده و مشیت، خلق و امر، و قضا و قدر از خداوند است؛ و شهادت بر رسالت پیامبر (ص) و امامت علی (ع) و ائمه بعد از او دهد، و دوستان آنان را دوست بدارد، و از گناهان کبیره اجتناب ورزد؛ و اقرار به رجعت نماید، و متعه حج و زنان را بپذیرد؛ و به معراج، و سؤال در قبر، و حوض کوثر، و شفاعت، و خلق بهشت و دوزخ، و صراط و میزان، و برانگیخته شدن از گورها و زنده شدن در روز قیامت، و حساب و جزاء ایمان داشته باشد، پس چنین شخصی مؤمن حقیقی است و از شیعیان ما اهل بیت می‌باشد. [۱۶۴۸]. و نظایر این احادیث، که در آنها باور رجعت دلیل بر کمال ایمان، و انکار آن گر چه موجب خروج از اسلام نمی‌باشد، اما خدشه در اعتقاد کامل به ائمه اطهار (ع) و پیروی همه جانبه از ایشان به وجود می‌آورد. [۱۶۴۹] همچنانکه شیخ صدوق (ره)، در کتاب «فقیه» از امام [صفحه ۴۸۸] صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: لیس منا من لم يؤمن بکرتنا...»، از ما نیست آنکه ایمان به رجعت ما نداشته باشد... [۱۶۵۰]. احادیث در باب رجعت متظاهر و متواتر است. [۱۶۵۱]، و به هیچ وجه شکی در آن و در بسیاری از خصوصیات آن که در احادیث متواتره صحیحه معتبره وارد شده است، نیست. بسیاری از اکابر و اعظم علمای امامیه، مانند: محمد بن بابویه قمی، شیخ مفید، سید مرتضی، شیخ طبرسی، و سید بن طاووس، و... رضوان الله تعالی علیهم اجمعین، ادعای اجماع بر حقیقت رجعت نموده‌اند، و در محل خود ثابت شده که اجماع طایفه امامیه حجت

است؛ زیرا حاکی از وجود قول امام (ع) می‌باشد. [۱۶۵۲]. شیخ مفید (ره)، در کتاب «اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات»، گوید: فرقه امامیه بر رجعت کثیری از مردگان (صالحان برتر و فاسقان دون‌تر) به دنیا، قبل از وقوع قیامت، متفق‌اند، اگر چه در بین آنان، در معنی رجعت، اختلاف است. [۱۶۵۳]. و نیز شیخ مفید در کتاب، «تصحیح الاعتقاد یا شرح عقائد صدوق (ره)»، می‌گوید (امام صادق (ع) فرمود): هنگام قیام حضرت حجت، امام زمان (عج)، جمعی از مؤمنین خالص و عده‌ای از کافرین و مشرکین محض به دنیا بر می‌گردند. [۱۶۵۴]. [صفحه ۴۸۹] و همچنین شیخ مفید در کتاب «المسائل السرویه» [۱۶۵۵] همین گونه فرموده است. [۱۶۵۶]. و سید مرتضی، رحمه الله، در جواب مسائل اهل ری که از حقیقت رجعت، از او سؤال کرده بودند [۱۶۵۷]، چنین پاسخ داده که عقیده شیعه امامیه این است که خداوند به هنگام ظهور حضرت مهدی (عج) عده‌ای از پیروان آن حضرت را که قبلاً از دنیا رفته‌اند و همچنین عده‌ای از دشمنان او را به دنیا بر می‌گرداند. [۱۶۵۸]. سید بن طاووس (ره)، در کتاب «کشف المحجبه» گوید: در مجلسی با جمعی از اهل سنت حاضر بودم، به ایشان گفتم: فاش بگوئید که اعتراض شما بر امامیه چیست تا جواب گوئیم؟ آنان گفتند: یکی از اعتراضات ما این است که شما به رجعت قائل هستید. من در جواب گفتم: شما خود روایت کرده‌اید که نبی اکرم (ص) فرموده است: در امت من جاری شود هر آنچه در امت‌های گذشته جاری شده است [۱۶۵۹]، و قرآن به رجعت و زنده شدن جماعتی تصریح نموده و می‌فرماید: «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الذین خرجوا من دیارهم» [۱۶۶۰] - آیا ندیدی آن هزاران تنی را که از ترس مگر از دیار خود بیرون رفتند، پس امر الهی رسید که بمیرید، (همه مردند)، سپس ایشان را زنده کرد [۱۶۶۱] - و این همان رجعت است که امامیه به آن قائلند و باید در این امت نیز واقع شود. [۱۶۶۲]. قطعیت مسئله رجعت در بین شیعه، و انکار آن به وسیله عده‌ای از علمای اهل سنت از قدمای متقدمین گرفته تا متأخرین و معاصرین، همواره موجب طعن بر شیعه بوده و پیوسته میان این دو گروه مناظرات و مباحثات در این مسئله بوده است. [۱۶۶۳]. [صفحه ۴۹۰] امام اهل سنت و جماعت، رئیس مذهب حنفی، ابوحنیفه به محدث و متکلم بزرگ شیعه، مؤمن طاق، از روی تمسخر و استهزاء گفت: مگر نه این است که تو و اصحابت قائل به رجعت می‌باشید... [۱۶۶۴]. و همچنین شخصی به سیدالشعراء، سید حمیری، گفت: شنیده‌ام که تو قائل به رجعت هستی! سید در پاسخ گفت: صحیح است، من بر این اعتقادم [۱۶۶۵] آن شخص گفت: آیا دیناری به من می‌دهی تا در رجعت صد برابر آن را به تو بازپرداخت کنم؟ سید گفت: بیش از این هم خواهد داد اگر تو ضمانت کنی که به صورت انسان رجعت خواهی کرد... [۱۶۶۶]. از متقدمین علمای عامه که عدوات فوق‌العاده با شیعه داشته، و در مسئله رجعت تاخت و تاز بسیار کرده، شیخ الاسلام تقی الدین، ابن تیمیه، احمد بن عبدالحلیم حرانی حنبلی است که علمای عصرش او را مبدع و زندیق خواندند و تکفیرش نمودند، و والی مصر او را زندانی کرد، و در سال ۷۲۸ هجری در زندان مراکش مرد [۱۶۶۷] «منهاج السنه» از تألیفات اوست. این کتاب از جسارت به پیامبر اسلام (ص) و ائمه طاهرین (ع) و حملات شدید به مذهب شیعه مملو است. [۱۶۶۸]. [صفحه ۴۹۱]

حرف (ی)

یحیی بن سبور القائد

شاپور، (رجال کبیر، ص ۳۷۰) - سبور معرب شاپور است. مرحوم شیخ طوسی او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است [۱۶۶۹]، و جمعی از بزرگان او را توثیق کرده‌اند. [۱۶۷۰]. روایت شده که یحیی بر امام صادق (ع) وارد شد که با حضرت وداع کند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که شما بر حق می‌باشید و هر کس با شما مخالفت کند بر باطل است. به خدا سوگند! من درباره ورود شما به بهشت شک ندارم، و من امیدوارم که خداوند به همین زودی چشم شما را روشن گرداند. [۱۶۷۱].

یونس بن ظبیان کوفی

شیخ طوسی، در رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق (ع) شمرده [۱۶۷۲] و در فهرست گوید: یونس کتابی داشته که آن را جماعتی روایت کرده‌اند. [۱۶۷۳]. نجاشی گوید: یونس ضعیف است، و به روایاتش اعتمادی نیست. و تمام کتابهایش درهم و برهم است. [۱۶۷۴]. و کشی روایاتی در مذمت یونس نقل کرده که ما دو روایت از آنها را ذکر می‌کنیم: [صفحه ۴۹۲] کشی از محمد بن قولویه قمی، رحمه‌الله، روایت کرده که گفت: حدیث کرد برای من سعد بن عبدالله از محمد بن عیسی از یونس که گفت: شنیدم مردی از «طیاره» برای حضرت رضا (ع) نقل کرده از یونس بن ظبیان که گفت: شبی از شب‌ها، در حال طواف، شنیدم کسی از بالای سرم می‌گوید: ای یونس! «انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و اقم الصلوة لذکری». همین که سرم را بلند کردم خدای خود را دیدم. حضرت رضا (ع) خشمگین شد به طوری که گویا مالک خود نبود، به آن مرد فرمود: از نزد من بیرون برو؛ لعنت خدا بر تو و بر کسی که این مطلب را برای تو نقل کرد، و لعنت خدا بر یونس بن ظبیان، هزار لعنت که به دنبالش هزار لعنت دیگر باد که هر لعنت او را به قعر جهنم برساند؛ شهادت می‌دهم آن کسی که این ندا را در داد شیطان بوده. سپس فرمود: یونس با ابی‌الخطاب در عذاب شدیدی می‌باشند، و همچنین یارانشان با آن شیطان، با فرعون و آل فرعون، در عذاب شدید خواهند بود. [۱۶۷۵]. و نیز کشی، رحمه‌الله، از فضال، از غالب بن عثمان، از عمار بن ابی‌عتبه نقل کرده که گفت: دختری از ابی‌الخطاب مرد، همین که دختر را دفن کردند یونس بن ظبیان در قبر آن دختر ظاهر شد و گفت: السلام علیک یا بنت رسول الله. [۱۶۷۶]. فضل بن شاذان در بعضی از کتابهایش می‌گوید: دروغگویان مشهور: ابوالخطاب، یونس بن ظبیان، یزید الصائغ، محمد بن سنان و ابوسمینه می‌باشند. [۱۶۷۷]. ابن‌غضائری گوید: یونس غالی و دروغگو بوده و جعل حدیث می‌کرده است. [۱۶۷۸]. علامه حلی گوید: با اظهارات این مشایخ عظام در مورد یونس، من به روایات او اعتمادی ندارم. [۱۶۷۹]. مرحوم محدث نوری در خاتمه مستدرک فرموده: یونس بن ظبیان مردی مستقیم بوده، و مقام عالی دارد، و هرگز غلو نداشته بلکه دارای عقیده‌ای نیکو بوده است. و سپس روایاتی در مدحش ذکر می‌کند: کشی، از محمد بن قولویه، از سعد بن عبدالله بن ابی‌خلف قمی از حسن بن علی زبیدی، از ابی‌محمد قاسم بن الهروی، از محمد بن الحسین بن ابی‌الخطاب، از ابن ابی‌عمیر، از هشام بن سالم نقل کرده که گفت: از امام صادق (ع)، از چگونگی یونس بن ظبیان سؤال کردم، [صفحه ۴۹۳] حضرت فرمود: خدا او را رحمت کند، و خانه‌ای در بهشت برایش بنا نهد؛ به خدا سوگند، او امین بر حدیث بود. [۱۶۸۰]. کلینی در کافی، صدوق در فقیه، شیخ طوسی در تهذیب، و ابن قولویه در کامل الزیارات، نقل کرده‌اند که امام صادق (ع)، زیارت حضرت سیدالشهداء (ع) را به یونس آموخت. حسین بن ثویر بن ابی‌فاخته گوید: من و یونس بن ظبیان و مفضل بن عمر و ابوسلمه سراج محضر امام صادق (ع) نشسته بودیم، و یونس که از ما بزرگتر بود سخن می‌گفت. او به حضرت عرض کرد: فدایت شوم، من گاهی در مجلس خلفا حاضر می‌شوم، آنجا چه بگویم؟ حضرت فرمود: بگو: «اللهم ارنا الرخاء و السرور». سپس گفت: فدایت گردم، بسا می‌شود که به یاد امام حسین (ع) می‌افتم، آن وقت چه بگویم؟ حضرت فرمود: سه مرتبه بگو: «صلی الله علیک یا ابا عبدالله» [۱۶۸۱]؛ سلام و درود تو، از دور و نزدیک، به حضرت خواهد رسید. آن گاه حضرت (رو به ما کرد و) فرمود: هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین (ع) شهید شد، آسمان و زمین و ساکنان بهشت و دوزخ و تمام خلق پروردگار از پیدا و ناپیدا بر حضرتش گریستند، مگر سه چیز که نگریست: بصره، شام، و آل عثمان. [۱۶۸۲]. یونس عرض کرد: قربانت گردم، اگر بخواهم به زیارت آن حضرت روم، چه کنم، و چه بگویم؟ در پاسخ، امام صادق (ع)، پس از بیان آداب، زیارت امام حسین (ع) را به او تعلیم فرمود... [۱۶۸۳]. [صفحه ۴۹۴] محدث نوری گوید: امام صادق (ع) چنین زیارت بلیغی را به کسی جز آن که در اعلا درجه ایمان و وثاقت باشد نمی‌آموزد. سپس محدث نوری با نقل چند روایت دیگر و استفاده از آنها در جهت مدح یونس، به احادیثی که در مذمت او می‌باشد جواب می‌گوید. [۱۶۸۴].

یونس بن عبدالرحمن، مولی علی بن یقظین، ابومحمد

ثقه [۱۶۸۵]، عبد صالح، جلیل‌القدر، عظیم‌المنزله، وجه اصحاب [۱۶۸۶] و از اصحاب اجماع است. [۱۶۸۷]. روایت شده که او در ایام هشام بن عبدالملک متولد شده است. [۱۶۸۸]. او حضرت صادق (ع) را بین صفا و مروه ملاقات کرده، و لیکن از آن حضرت استماع حدیث، و روایت ننموده است. [۱۶۸۹]. و هم او گفته: حضرت صادق (ع) را در روضه پیامبر (ص) دیدم که ما بین قبر و منبر نماز می‌خواند، اما ممکن نشد که از ایشان سؤالی بنمایم. [۱۶۹۰]. لیکن او از حضرت موسی بن جعفر (ع) و حضرت رضا (ع) روایت نموده است. و حضرت رضا (ع) در علم و فتوی به سوی او اشاره فرموده است. [۱۶۹۱]. از فضل بن شاذان روایت شده که گفت: حدیث کرد برای من عبدالعزیز مهتدی - و او بهترین قیمی بود که دیده بودم؛ و از طرف حضرت رضا (ع) و کالت داشت، و از خواص حضرت بود - و گفت: از حضرت رضا سؤال کردم، که من همیشه نمی‌توانم شما را ملاقات کنم چون راه دور و دستم به سادگی به شما نمی‌رسد، پس از که معالم دینم را فرا بگیرم؟ [صفحه ۴۹۵] فرمود: از یونس بن عبدالرحمن فرا بگیر. [۱۶۹۲]. و در روایت دیگر است که عبدالعزیز به حضرت رضا (ع) عرض کرد: آیا یونس بن عبدالرحمن ثقه و مورد اطمینان است که من معالم دینم را از او بگیرم؟ حضرت فرمود: آری. [۱۶۹۳]. شیخ مفید، رحمه‌الله، به سند صحیح، از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: کتاب «یوم و لیل» [۱۶۹۴] یونس بن عبدالرحمن را به محضر امام حسن عسکری (ع) عرضه داشتم، فرمود: این کتاب تصنیف کیست؟ عرض کردم: تصنیف یونس مولی آل یقظین. فرمود: حق تعالی او را به هر حرفی نوری در روز قیامت عطا فرماید. [۱۶۹۵]. و در روایت دیگر است که امام از اول تا به آخر آن کتاب را صفحه به صفحه ملاحظه نمود و سپس فرمود: این دین من است و دین پدران من، و تمامش حق است. [۱۶۹۶]. یونس کتابهایی در فقه، تفسیر، مثالب و غیره تصنیف کرده که متجاوز از سی کتاب، مثل کتب حسین بن سعید و زیادتر از آنها، است. از جمله مصنفات یونس: کتاب جامع الاثار، کتاب الشرایع، کتاب العلل، کتاب اختلاف الحدیث، کتاب مسائله عن ابی الحسن موسی (ع) [۱۶۹۷]، کتاب السهو، کتاب الادب و الدلاله علی الخیر، کتاب الزکوة، کتاب جوامع الاثار، کتاب الصلوة، کتاب العلل الکبیر، کتاب اختلاف الحج، کتاب الاحتجاج فی الطلاق، کتاب علل الحدیث، کتاب الفرائض، کتاب الفرائض الصغیر، کتاب الجامع الکبیر فی الفقه، کتاب التجارات، کتاب تفسیر القرآن، کتاب الحدود، کتاب الاداب، کتاب المثالب، کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه، کتاب البداء، کتاب نوادر البیوع، کتاب الرد علی الغلاة، کتاب ثواب الحج، کتاب النکاح، کتاب المتعه، کتاب الطلاق، کتاب المکاسب، کتاب الوضوء، کتاب البیوع و المزارعات، کتاب یوم و لیل، کتاب اللؤلؤ فی الزهد، کتاب الامامه، و کتاب فضل [صفحه ۴۹۶] القرآن است. [۱۶۹۸]. ابن ندیم، در الفهرست، هنگامی که فقهای شیعه را نام می‌برد، می‌گوید: «یونس بن عبدالرحمن از اصحاب حضرت موسی بن جعفر (ع) و از موالی آل یقظین است. او علامه زمان و دارای تصانیف و تألیفات بسیاری بر طبق مذهب شیعه است. از جمله کتب او: کتاب علل الاحادیث، کتاب الصلاه، کتاب الصیام، کتاب الزکاة، کتاب الوصایا و الفرائض، کتاب جامع الاثار، و کتاب البداء می‌باشد.» [۱۶۹۹]. در رجال کشی، از محمد بن عیسی بن عبید، از برادرش جعفر روایت شده که گفت: ما نزد حضرت رضا (ع) بودیم و یونس بن عبدالرحمن نیز حضور داشت. ناگاه جمعی از اهالی بصره، اجازه ورود خواستند. حضرت به یونس اشاره فرمود که به اتاق کناری برود. بر در آن اتاق پرده‌ای آویخته بود. حضرت به او فرمود: مبادا از جای خود خارج شوی تا اجازه بیرون آمدن بدهم. بصریون وارد شدند و از یونس بدگویی بسیاری کردند، و حضرت رضا (ع) سر به زیر انداخته بود. همین که برخاستند و رفتند، حضرت به یونس اجازه بیرون آمدن فرمود. یونس با چشمی گریان بیرون آمد. و گفت: فدایت گردم، من همواره از این مذهب (شیع) حمایت می‌کنم و این حال و وضع من است، نزد شیعه! حضرت فرمود: ای یونس! گفته آنان برای تو ضرری ندارد مادامی که امامت از تو خشنود است. ای یونس! در حد شناخت و آگاهی آنان، با ایشان سخن بگو و آنچه را که قادر بر فهم آن نیستند رها کن، نکنند که می‌خواهی خداوند تکذیب شود! ای یونس! اگر در دست راست دری باشد و مردم بگویند که سرگین است، یا اگر سرگینی در دست باشد و مردم بگویند در است،

آیا برای تو ضرر یا نفعی خواهد داشت؟ یونس عرض کرد: نه. حضرت فرمود: همین طور، اگر تو بر حق باشی و امامت از تو راضی باشد. گفته‌های مردم به تو ضرر نخواهد رساند. [۱۷۰۰]. در روایت دیگر است که امام (ع) به او فرمود: ای یونس! با ایشان نرمی و مدارا کن (و کلام در خور هاضمه عقلشان بگو). یونس عرض کرد: آنان به من نزدیک می‌گویند! [صفحه ۴۹۷] حضرت فرمود: چه ضرر که گوهری در دست داشته باشی و مردم آن را سنگریزه بخوانند، یا چه سود، که سنگریزه در دستت را گوهر بپندارند. [۱۷۰۱]. و نیز کشی از ابوجعفر البصری، که ثقه‌ای فاضل و صالح بوده، روایت کرده که گفت: من و یونس بر حضرت رضا (ع) وارد شدیم، یونس شکایت اصحاب را به حضرت کرد و گفت: به من نسبت‌های ناروایی می‌دهند. حضرت فرمود: با آنان مدارا کن که عقلشان نمی‌رسد. [۱۷۰۲]. و در روایت است که وقتی به یونس گفتند که بسیاری از اصحاب در حق تو بدگویی می‌کنند و تو را به بدی یاد می‌نمایند، گفت: شاهد می‌گیرم شما را بر اینکه هر کس از شیعیان حضرت علی امیرالمؤمنین (ع) است من او را، از هر چه گفته، حلال کردم. [۱۷۰۳]. روایت شده که یونس را چهل برادر بود که هر روز به دیدن ایشان می‌رفت و پس از سلامی بر ایشان به منزل خود بازگشته غذا می‌خورد، سپس مہیای نماز می‌شد و بعد از آن برای تألیف و تصنیف کتاب آماده می‌گردید. [۱۷۰۴]. مرحوم پدرم گوید: ظاهر آن است که این چهل نفر برادران دینی او بوده و با این کار یونس می‌خواست زیارت اربعین کرده باشد. [۱۷۰۵]. و نیز روایت شده که یونس گفت: «صمت عشرين سنة و سألت عشرين سنة ثم اجبت» [۱۷۰۶] بیست سال سکوت کردم (و هر چه از من می‌پرسیدند جواب نمی‌دادم) و بیست سال از [صفحه ۴۹۸] من سؤال کردند و جواب دادم (این معنی در صورتی که سألتم را به صیغه مجهول بخوانیم و اگر معلوم بخوانیم معنی چنین است: بیست سال سؤال کردم و بعد از آن دیگر به مسائل جواب می‌دادم). [۱۷۰۷]. نویسنده گوید: روایاتی در مدح و ذم از ائمه اطهار (ع) رسیده، لیکن بزرگان روایات ذم را جواب گفته‌اند. ما به خواست خدا از هر دو دسته روایات چند حدیثی نقل می‌نمائیم: امام کاظم (ع)، در پاسخ نامه شخصی که درباره همفکران یونس پرسشی کرده بود، فرموده بود: ... همانا یونس اول کسی خواهد بود که علی (بن موسی الرضا) را پذیرا شود و پاسخ مثبت دهد. چندی بعد، روزی شخصی، به مجلسی که یونس نیز در آن حضور داشت، خبر فوت امام کاظم (ع) را آورد، یونس خطاب به حاضران گفت: ای گروه اهل مجلس! بدرستی که بین من و خدا امامی جز علی بن موسی (ع) نیست و او امام من است. [۱۷۰۸]. در کتاب علل و کتاب غیبت، از احمد بن فضیل، از یونس بن عبدالرحمن نقل شده که گفت: چون حضرت موسی بن جعفر (ع) وفات کرد، نزد وکلای حضرت اموال زیادی باقی ماند. آنان در آن اموال طمع کردند، لاجرم مرگ آن حضرت را انکار نمودند و واقفی مذهب شدند. به طور مثال: در نزد زیاد قندی هفتاد هزار اشرفی و نزد علی بن ابی حمزه سی هزار اشرفی بود. در آن وقت، من مردم را به امامت حضرت رضا (ع) می‌خواندم و بر علیه واقفیه قیام کردم. در آن وقت، من مردم را به امامت حضرت رضا (ع) می‌خواندم و بر علیه واقفیه قیام کردم. آنان برای من پیغام دادند: برای چه مردم را به حضرت رضا (ع) دعوت می‌نمایی، اگر مقصود تو کسب مال است، ما تو را از مال بی‌نیاز می‌سازیم. و زیاد قندی و علی بن ابی حمزه متعهد شدند که ده هزار اشرفی به من بدهند که ساکت بنشینم. من گفتم: به ما از صادقین (ع) روایتی رسیده که فرموده‌اند: هرگاه در بین مردم بدعت ظاهر شد، بر عالم و پیشوای خلق لازم است که علم خود را ظاهر سازد، و اگر آشکار نکرد نور ایمان از او ربوده خواهد شد؛ و من جهاد و امر خدا را در هیچ ترک نخواهم کرد. پس آن دو نفر دشمن من شدند و عداوت خود را ظاهر ساختند. [۱۷۰۹]. [صفحه ۴۹۹] شیخ کشی، رحمه‌الله، از جعفر بن عیسی و محمد بن یونس، روایت کرده که حضرت رضا (ع) برای یونس بن عبدالرحمن سه نوبت بهشت را ضمانت کرد. [۱۷۱۰]. و نیز کشی از احمد بن ابی‌خالد روایت کرده که گفت: من بیمار بودم، امام جواد (ع) به دیدنم آمد، و در کنار بالش من کتاب یوم و لیله یونس بود. حضرت از اول تا به آخر کتاب را، صفحه به صفحه، مطالعه نمود و مکرر فرمود: خدا رحمت کناد یونس را، خدا رحمت کناد یونس را. [۱۷۱۱]. و همچنین کشی از سهل بن بحر نقل کرده که گفت: از فضل بن شاذان شنیدم که می‌گفت: در اسلام، بین مردم، کسی پرورش نیافت که در فقه از سلمان فارسی فقیه‌تر باشد، و پس از

سلمان، افقه از یونس کسی یافت نشد. [۱۷۱۲]. و فضل بن شاذان گفته: یونس پنجاه و چهار حج [۱۷۱۳] و پنجاه و چهار عمره به جا آورد، و هزار جلد کتاب در رد مخالفین تألیف کرد. [۱۷۱۴]. و گفته شده: علم ائمه [۱۷۱۵] منتهی به چهار نفر شد: ۱ - سلمان فارسی ۲ - جابر ۳ - سید ۴ - یونس بن عبدالرحمن. [۱۷۱۶]. کشی، از فضل بن شاذان روایت کرده که گفت: مردی ثقه نقل کرده که حضرت رضا (ع) فرمود: ابوحمزه ثمالی در زمان خودش مانند سلمان فارسی بوده و چهار نفر از ما را خدمت کرد: حضرات علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و موسی بن جعفر علیهم السلام؛ و یونس در زمان خودش مانند سلمان فارسی است در زمان خود. [۱۷۱۷]. و نیز کشی از حسن بن علی بن فضال، از حضرت ثامن الحجج صلوات الله علیه روایت کرده که فرمود: چگونه یونس عاقبتش به خیر شد، در جوار رسول خدا (ص)، در [صفحه ۵۰۰] مدینه، از دنیا رفت و به خاک سپرده شد. [۱۷۱۸]. و نیز کشی از ابوهاشم جعفری روایت کرده که گفت: از حضرت جواد (ع) از حال یونس (بن عبدالرحمن) سؤال کردم، فرمود: کدام یونس؟ گفتم: مولی آل یقطین. حضرت فرمود: شاید منظورت یونس بن عبدالرحمن است؟ گفتم: و الله، نمی دانم یونس فرزند کیست. حضرت فرمود: فرزند عبدالرحمن است. سپس فرمود: خدا او را رحمت کند، خوب بنده‌ای برای خدا بود. [۱۷۱۹]. نویسنده گوید: چند روایت فوق که ذکر شد متضمن مدح یونس بود، اما روایات دیگری نیز در مذمت وی رسیده که شاید اکثرش مجعول باشد. و ما، برای نمونه، به نقل سه روایت اکتفا می کنیم. شیخ کشی (ره) از عبدالله بن محمد حجال روایت کرده که گفت: در محضر حضرت ثامن الحجج (ع) بودم که نامه‌ای به دست حضرت رسید، نامه را خواند، آن گاه آن را بر زمین افکند و فرمود:... این نامه زندیقی است که رستگاری ندارد. من در آن نامه نگریستم، دیدم کاغذ یونس بن عبدالرحمن است. [۱۷۲۰]. و نیز کشی (ره) از صفوان و ابن سنان روایت کرده که حضرت ابوالحسن (ع) فرمود: خداوند لعنت کند (هشام بن ابراهیم) عباسی را که زندیق است و همچنین دوستش یونس را [۱۷۲۱]. [صفحه ۵۰۱] و نیز کشی از یزید بن حماد نقل کرده که گفت: از حضرت ابوالحسن (ع) سؤال کردم که آیا اجازه می فرمایید در عقب سر یونس بن عبدالرحمن و یارانش نماز بگذارم؟ فرمود: خدا، برای شما، چنین نمازی را ابا دارد. [۱۷۲۲]. شهید ثانی، رحمه الله، فرموده: شیخ کشی (ره) قریب ده حدیث در مذمت یونس نقل کرده، و حاصل جواب آن روایات، به ضعف سند و مجهول بودن راویان آنها برمی گردد، و الله اعلم بحاله. [۱۷۲۳]. یونس بن عبدالرحمن به سال ۲۰۸ هجری به رحمت خدا پیوست. [۱۷۲۴].

یونس بن عمار بن فیض صیرفی کوفی

اشاره

مرحوم شیخ طوسی، در کتاب رجالش، او را از اصحاب امام صادق (ع) شمرده است. [۱۷۲۵] ظاهراً او امامی مذهب است و لیکن مجهول الحال می باشد. [۱۷۲۶]. یونس برادر اسحاق بن عمار است [۱۷۲۷] که ما حالات او را ذکر کرده ایم، و در آن جا یادآور شدیم که برادران اسحاق: یونس، یوسف، قیس و اسماعیل می باشند و آنان فامیل بزرگی از شیعه در کوفه بودند. علامه مامقانی گوید: یونس از بیوتات شیعه و امامی مذهب بوده، و روایاتی از او نقل شده که دال بر تشیع وی می باشد، و روایت زیر از آن دسته است: یونس گوید: حضور امام صادق (ع) عرض کردم: بعضی از کسانی که به امامت شما فائند برای حاکم وقت کار می کنند و کارمند دولتند (یعنی درباره عمل آنان چه [صفحه ۵۰۲] می فرمایید؟). حضرت فرمود: آنان شما را دوست می دارند و در گرفتاری به شما کمک می کنند و نفع به شما می رسانند؟ عرض کردم: آنان دو دسته اند: بعضی از آنان کمک می کنند و بعضی نمی کنند. حضرت فرمود: از آنهایی که کمک نمی کنند بیزاری بجویید که خداوند از آنان بیزار است. [۱۷۲۸].

کارمندی در حکومت‌های ظالمانه

نویسنده گوید: از ظاهر روایت استفاده می‌شود که اگر کارمند حکومت ظالمانه به برادران شیعه خود کمک کند، همکاری با حکومتها قانونا مانعی ندارد و کفاره معاونت و یاری آنان همان احسان با برادران است. و مؤید این مطلب روایتی است که از امام هفتم (ع) نقل شده که به علی بن یقظین فرمود: «کفاره عمل السلطان الاحسان الی الاخوان»، جبران کار برای سلطان، نیکی با برادران است. [۱۷۲۹]. وقتی علی بن یقظین به حضرت موسی بن جعفر (ع) از حال خود، به جهت ابتلاء به مجالست و مصاحبت و وزارت هارون الرشید، شکایت کرد. حضرت به او فرمود: «یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی»، از برای خدا تعالی اولیایی است با اولیاء ظلمه تا توسط ایشان ظلم و اذیت را از اولیاء خود دفع کند؛ و تو، ای علی بن یقظین! از جمله ایشانی. [۱۷۳۰]. «و فی البحار عن کتاب حقوق المؤمنین لابی علی بن طاهر قال: استأذن علی بن یقظین مولای الکاظم علیه السلام فی ترک عمل السلطان فلم یأذن له و قال علیه السلام لا تفعل فان لنا بک انسا و لاخوانک بک عزا و عسی ان یجبرالله بک کسرا و یکسر بک نائرة المخالفین عن اولیائه، یا علی کفاره اعمالکم الاحسان الی اخوانکم، اضمن لی واحده و اضمن لک ثلاثا، اضمن لی ان لا تلقی احدا من اولیائنا الا قضیت حاجته و اکرمته و اضمن لک ان یظلمک سقف سجن [صفحه ۵۰۳] ابداء و لا ینالک حد سیف ابداء و لا یدخل الفقر بیتک ابداء، یا علی من سر مؤمنا فبالله بداء و بالنبی صلی الله علیه و آله ثنی و بنائت» - در کتاب بحار، از کتاب حقوق المؤمنین، نوشته ابی علی بن طاهر، نقل شده که علی بن یقظین از امام هفتم (ع) اجازه گرفت که از کارش استعفا دهد و برای حکومت وقت کار نکند. امام اجازه نفرمود و دستور داد به کارش ادامه دهد و سپس فرمود: ما به تو انس داریم و تو مایه عزت برادرانت می‌باشی، امید است که خداوند به وسیله تو شکستگی‌ها را جبران نماید و به وسیله تو قدرت مخالفین را درهم بشکند. ای علی! کفاره کارهای شما احسان و نیکی به برادرانتان است. یک چیز را برای من ضمانت کن من سه چیز را برای تو عهده‌دار می‌گردم؛ هر گاه یکی از دوستان ما به تو مراجعه کرد حاجتش را بر آوری و او را گرامی داری من نیز ضمانت می‌کنم که سقف زندان بر سرت سایه نیفکند و تیزی شمشیر را نبینی و هیچ گاه فقر و فلاکت وارد منزلت نگردد. ای علی! هر کس مؤمنی را شاد کند خدا و پیامبر و ما را شاد کرده است. [۱۷۳۱]. در کافی از یونس بن عمار روایت شده که گفت: به حضرت صادق (ع) عرض کردم: همسایه‌ای، از قریش از آل محرز، دارم که نام مرا فاش کرده و مرا شهره مردم ساخته، هر گاه که بر او می‌گذرم می‌گوید: این رافضی اموال را به نزد جعفر بن محمد می‌برد. یونس گوید: حضرت به من فرمود: به او نفرین کن؛ آن گاه که به سجده آخر از دو رکعت اول نماز شب روی خدای عزوجل را حمد کن و زبان به تمجید الهی بگشای و بگو: «اللهم ان فلان بن فلان قد شهرنی و نوه بی و غاظنی و عرضنی للمکاره اللهم اضربه بسهم عاجل تشغله به عنی اللهم و قرب اجله و اقطع اثره و عجل ذلک یا رب الساعه یونس گوید: چون به کوفه رسیدم هنگام شب بود، پس از خانواده خود از حال آن مرد پرسیدم و گفتم: آن مرد چه کرد؟ گفتند: وی بیمار است، و هنوز سخنم را به پایان نرسانده بودم که صدای شیون از منزل او بلند شد و خبر دادند که او درگذشت. [۱۷۳۲]. و نیز در کافی، در باب شدت ابتلای مؤمن، و باب دعا برای دردها و بیماری‌ها، روایت شده که وقتی یونس بن عمار عارضه چهره خود را به امام صادق (ع) عرضه می‌دارد و می‌گوید: مردم تصور می‌کنند که خداوند به آنکه توجهی دارد مبتلایش نسازد؛ و حضرت، با [صفحه ۵۰۴] ذکر مومن آل فرعون [۱۷۳۳] که انگشتانش از کار افتاده و فلج بود، این پندار را باطل دانسته به او دعایی تعلیم می‌فرماید که در سجده آخر دو رکعت اول نماز شب بخواند و در دعا اصرار و پافشاری نماید؛ و او با انجام آن، پیش از آنکه به کوفه برسد، اثری از بیماری در چهره‌اش باقی نمی‌ماند. [۱۷۳۴].

یونس بن یعقوب بن قیس بجلی کوفی

شیخ طوسی، رحمه‌الله، در کتاب رجالش، او را از اصحاب حضرت صادق [۱۷۳۵]، حضرت کاظم، [۱۷۳۶] و حضرت رضا [۱۷۳۷]

علیهم السلام شمرده، و گوید که او کتابی دارد و ثقه است. [۱۷۳۸]. یونس پسر خواهر معاویة بن عمار است، زیرا که مادرش «منیة» دختر عمار بن ابی معاویه دهنی است. او از خواص حضرت صادق (ع) و حضرت کاظم (ع) بوده و از طرف حضرت موسی بن جعفر (ع) و کالت داشته، و در زمان حضرت رضا (ع) در مدینه وفات کرده است. او تصنیفی موسوم به کتاب الحج دارد. [۱۷۳۹]. شیخ مفید، رحمه الله، وی را از فقهای اصحاب حضرت صادق (ع) و حضرت کاظم (ع) دانسته و گوید که او از اعلام رؤسای است که حلال و حرام دین از آنان گرفته شده، و کسی بر آنان طعن نزده، و ایشان صاحبان مصنفات بسیارند. [۱۷۴۰]. [صفحه ۵۰۵] بزرگان علما درباره یونس اختلاف دارند، گرچه بیشترین را عقیده چنین است که «او امامی و ثقه بوده است» [۱۷۴۱] و این گفته شیخ طوسی و نجاشی و فاضل امین و فاضل جزائری است. [۱۷۴۲]. کشی، رحمه الله، روایاتی نقل کرده که مشعر بر حسن عقیده اوست، مانند این حدیث که نقل فرموده از یونس که گفت: برای حضرت موسی بن جعفر (ع) نامه‌ای فرستادم و در آن نامه نوشتم: «سیدی» (آقای من). حضرت به نامه رسان فرموده بود که به من بگوید: «برادر». [۱۷۴۳]. و نیز کشی نقل کرده از یونس که گفت: حضرت صادق (ع) [۱۷۴۴] چیزی به من فرمودند که مرا خوشنود ساخت، و آن این بود که فرمودند: به خدا سوگند، تو نزد ما متهم نیستی، و تو یک تن از ما خاندانی؛ خداوند تو را با رسول الله (ص) و خاندانش (ع) قرار دهد، و قرار داده، ان شاء الله. سپس کشی گوید: بین چگونه خداوند یونس را عاقبت به خیر کرد و مدفن او را در جوار رسول الله صلی الله علیه و آله قرار داد. [۱۷۴۵]. و نیز کشی روایت کرده که یونس، در ایام حیات حضرت رضا (ع)، در مدینه وفات کرد، آن حضرت امر فرمود که حنوط و کفن و جمیع ما یحتاج را آماده کردند، و امر فرود تا موالی خود و موالی پدر و جدش بر جنازه او حاضر شدند، و به ایشان فرمود: یونس اگر چه ساکن عراق بوده اما مولی جد بزرگوارم حضرت صادق (ع) است؛ از برای او در بقیع قبری آماده سازید، و اگر اهل مدینه گفتند که این مرد عراقی است و ما نمی‌گذاریم که در بقیع دفن شود بگویید: این مرد مولای حضرت صادق (ع) است که در عراق ساکن بوده، اگر شما نگذارید ما او را در بقیع دفن نماییم ما هم بعد از این نخواهیم گذاشت که موالی خود را در بقیع دفن نماید. پس او را در بقیع دفن نمودند. [۱۷۴۶]. محمد بن ولید از صفوان بن یحیی نقل کرده که گفت: به حضرت رضا (ع) عرض [صفحه ۵۰۶] کردم: فدایت گردم، بسیار خوشحال شدم از آن لطف و محبتی که در حق یونس (در زمینه تکفین و تدفین) نمودی. حضرت فرمود: لطف الهی را درباره او مشاهده نما که او را از عراق به جوار پیامبر خود صلی الله علیه و آله انتقال داد. [۱۷۴۷]. و نیز از محمد بن ولید روایت شده که گفت: روزی بر سر قبر یونس رفته بودم که صاحب مقبره (مباشر قبرستان بقیع) نزد من آمد و گفت: این شخص کیست که حضرت علی بن موسی الرضا (ع) به من امر فرموده که بر قبر او چهل ماه [۱۷۴۸] هر روز یک مرتبه آب پاشم؟ و هم صاحب مقبره گفت: سریر پیغمبر (ص) نزد من است، هر گاه کسی از بنی هاشم بمیرد آن سریر در شبش صدا می‌کند، من می‌فهمم که کسی از ایشان مرده و با خود می‌گویم: کی از ایشان مرده؟ و چون صبح می‌شود آن وقت می‌فهمم. در شب وفات این مرد نیز سریر صدا کرد، من گفتم: کی از ایشان مرده؟ کسی که از ایشان بیمار نبود! همین که روز شد، نزد من آمدند و سریر را گرفتند، و گفتند: مولی ابی عبدالله الصادق (ع) که در عراق ساکن بوده وفات کرده است. [۱۷۴۹].

پاورقی

[۱] رجال الطوسی، ص ۸۳ و ص ۱۵۲. [۲] رجال الطوسی، ص ۱۰۶ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۹۹. [۳] ابوالحسن، احمد خداوند الحسین بن عبیدالله الغضائری، از مشایخ بزرگ و ثقات عظیم الشانی است که بزرگان رجال گفته‌های او را ذکر کرده و از او تعبیر به استاد می‌نمایند. او معاصر با شیخ طوسی بوده است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۹ و الکنی و الالقاب ج ۱ ص ۳۶۵). [۴] سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام است و صاحب کتاب معروف بین محدثین و علما، و ابان، از او، آن کتاب را نقل کرده است. چنانکه در متن ذکر شد ابن غضائری آن کتاب را مجعول می‌داند و دلیل او این است که

در آن کتاب آمده که ائمه سیزده تن می‌باشند، و دیگر آن که محمد بن ابی‌بکر پدرش را هنگام مرگ پند داد در حالی که محمد در حجه الوداع متولد شد و زمان مرگ پدر کودکی بیش نبود. صاحب رجال کبیر این دو اشکال را این گونه جواب داده که آن چه از نسخ کتاب سلیم به دست ما رسیده و ملاحظه کردیم ندیدیم که گفته باشد ائمه سیزده تن می‌باشند؛ بلکه گفته ائمه با رسول خدا سیزده تن‌اند. و دیگر آن که می‌گوید: عبدالله وقت مرگ پدرش، او را موعظه کرد، نه محمد. [تعلیقات علی] منهج المقال (رجال کبیر)، ص ۱۵ - تحفه الاحباب، ص ۱۳۴. [۵] قاموس الرجال، ج ۱، ص ۷۱. [۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۹۹ - تنقیح المقال علامه مامقانی، ج ۱، ص ۳. [۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰۵، (چاپ دانشگاه مشهد). [۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳. [۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵. (چاپ اسلامیة). [۱۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۶. [۱۱] ابان قرائت را از سلیمان اعمش و عاصم و دیگران فراهم گرفت، و کسانی که یکی از هفت قاری مشهور است، قرائت را از او فرا گرفته است (تأسیس الشیعه ص ۳۴۳). [۱۲] فهرست طوسی، ص ۴۵ (چاپ دانشگاه مشهد که افسستی از روی چاپ اسپرنگر بمبئی است -). مولفو الشیعه، ص ۳۴. [۱۳] تأسیس الشیعه، ص ۳۲۰. [۱۴] رجال نجاشی، ص ۷ (چاپ بمبئی). نجاشی، ابوالعباس، احمد بن علی النجاشی (۴۵۰ - ۳۷۲ هجری)، صاحب کتاب رجال معروف که مورد اعتماد علمای شیعه می‌باشد، و عده‌ای آن را بهترین کتاب رجال می‌دانند. او معاصر شیخ طوسی (ره) بوده است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۷ و الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۲۰۷). [۱۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۶۷. [۱۶] رجال ابن داود، جزء اول، باب الهمزه - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۱۷] خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، علامه حلی، ص ۱۲. [۱۸] رجال کشی، ص ۲۸۰. (چاپ کربلاء). شیخ کلینی، محمد بن عمر بن عبدالعزیز، مردی فاضل و بصیر به اخبار و رجال، و ثقه و جلیل القدر است. نام کتاب رجالش، معرفه الناقلین عن الائمة الصادقین علیهم السلام، بوده است، لیکن چون اغلاط بسیاری داشته، شیخ طوسی (ره)، آن را ملخص کرده و آن را اختیار معرفه الرجال، نامیده، و از زمان علامه تابه حال آن چه در دست است. همان اختیار الرجال است، و عده‌ای آن را مرتب کرده‌اند. کشی در نیمه اول قرن چهارم هجری، همزمان با مرحوم شیخ کلینی، می‌زیسته، و در بسیاری از استادان و شاگردان با وی شریک بوده است. کش، شهری از شهرهای ماوراءالنهر است. (رجوع شود به تأسیس الشیعه ص ۲۶۴، الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۱۰۰). [۱۹] خلاصه علامه حلی، ص ۱۲ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۲۰] رجال نجاشی، ص ۸ (چاپ بمبئی). [۲۱] رجال نجاشی، ص ۸ (چاپ بمبئی). [۲۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۲. [۲۳] در نسخه‌ای، سبحان الله العظیم، ثبت شده است. [۲۴] کامل الزیارات، ابن قولویه قمی (متوفی به سال ۳۶۸ یا ۳۶۷)، باب ۱۰۸، نوادر الزیارات، ص ۳۳۱ - بحارالانوار ج ۱۰۱، ص ۷. [۲۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۷. [۲۶] اسحاق بن عمر، افزوده که شش هزار حاجت او را هم روا کند. [۲۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۵. [۲۸] رجال نجاشی، ص ۹. [۲۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴. [۳۰] در نسخه‌ای، جلد، به جای، صلد، ذکر شده است. [۳۱] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴. [۳۲] معجم الادباء، ج ۱، ص ۱۰۷. [۳۳] رجال کشی، ص ۲۰۸. [۳۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۵۵. [۳۵] رجال کشی، ص ۴۲۵ - رجال الطوسی، ص ۱۴۵ - رجال نجاشی، ص ۱۶. [۳۶] رجال نجاشی، ص ۱۷. [۳۷] خلاصه الاقوال فی معرفه الرجال، علامه حلی، ص ۳. [۳۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۹. [۳۹] رجال نجاشی، ص ۱۶. [۴۰] خلاصه علامه حلی، ص ۷۶. [۴۱] خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۳. [۴۲] رجال نجاشی، ص ۱۵. [۴۳] خلاصه علامه حلی، ص ۳. [۴۴] تنقیح المقال ج ۱، ص ۳۸. [۴۵] رجال نجاشی، ص ۲۹۹. [۴۶] بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۱۲. [۴۷] بحارالانوار، ج ۷۷، باب وصیت امیرالمؤمنین (ع) به کمیل، ص ۲۷۲. [۴۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۸. [۴۹] رجال نجاشی، ص ۲۹۹. [۵۰] رجال ابن داود، جزء اول، باب الهمزه. [۵۱] رجال الطوسی، ص ۲۹۳. [۵۲] ملخص داستان این است که به سال ۸۱ ابن‌الاشعث با گروهی بر حجاج خروج کردند و جنگ شدیدی بین آنان و لشگر حجاج رخ داد و از لشگر ابن‌الاشعث، طفیل بن عامر بن وائله کشته شد. سپس به سال ۸۳، قصه دیر جماجم اتفاق افتاد. سپس ابن‌الاشعث بر گروه سواره لشگرش عبدالرحمن بن العباس بن ربیع هاشمی را فرمانده قرار داد و بر گروه پیاده محمد بن سعد بن ابی‌وقاص را فرمانده کرد و بر گروه قراء، جبله بن زجر بن قیس جعفی

را امیر ساخت و در بین آن گروه، سعید بن جبیر و عامر شعبی و ابوالبختری طائی و عبدالرحمن بن ابی لیلی نیز بودند. گروه قراء حمله شدیدی کردند، جمله بن زجر کشته شد و سعید بن جبیر و ابوالبختری طائی بعد از قتل جمله باز حمله سختی بر اهل شام نمودند و مدت جنگ یکصد و سه روز به طول انجامید تا آنکه ابن الاشعث شکست خورده، بگریخت و به طرف بصره رفت، و در آنجا گریختگان به دورش جمع شدند و دوباره به طرف حجاج رهسپار گردید و در محلی به نام «مسکن» آتش جنگ شعله‌ور گردید و کشتار عظیمی اتفاق افتاد. ابن الاشعث و یارانش گریختند و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابن البختری طائی کشته شدند و ابن الاشعث به سجستان رفت و به سال ۸۵ درگذشت. سرش را از بدن جدا کردند و برای حجاج فرستادند، او نیز سر را به شام برای عبدالملک بن مروان فرستاد. [۵۳] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۹۶. [۵۴] تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۲۵. [۵۵] سعید بن ابی الخیط، از اصحاب امام صادق (ع) بوده است (رجال الطوسی ص ۲۰۵). [۵۶] احتجاج، ج ۲، ص ۱۰۲ - بحار الانوار ج ۴۷ ص ۳۳۴. [۵۷] شیخ زاهد و محدث جلیل القدر صاحب «کتاب» «تنبيه الخواطر» ملقب به مجموعه ورام شیخ منتجب الدین گفته: او را در حله دیدم، او مردی فقیه و صالح بود. ورام نسبش منتهی می‌شود به ابراهیم فرزند مالک اشتر و لهذا او را مالکی و اشتری نیز گفته‌اند. او جد مادری سید رضی الدین علی بن طاووس است. سید (ره)، در فلاح السائل گفته: جد مادری من، ورام بن ابی فراس قدس الله جل جلاله روحه از کسانی است که می‌توان به عملش اقتداء و از او پیروی کرد. او وصیت نمود که پس از مرگش انگشتری عقیق که اسماء ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین روی آن نقش شده باشد در دهانش بگذارند. وفات ورام به سال ۶۰۵، روز دوم محرم در شهر حله واقع شد. مرحوم محدث نوری نورالله مرقد در مستدرک فرموده: در کتاب تنبيه الخواطر اخبار مخالفین با اخبار امامیه مخلوط شده است. و از حسن بصری زیاد نقل شده به طوریکه بعضی از نسخ کتاب گمان کرده‌اند که حسن، حضرت مجتبی (ع) یا امام حسن عسکری (ع) است. [۵۸] ای عمار! آیا، همان گونه که درباره‌ات می‌گویند، تو رفض کننده و رد کننده باطل و عالم به طاعات هستی؟. [۵۹] مجموعه ورام، ص ۴۱۵. [۶۰] رجال کشی، ص ۱۴۶، و در اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۳ - بحار الانوار، ج ۴۷ ص ۴۰۲. [۶۱] بحار الانوار، ج ۴۷ ص ۲۹. [۶۲] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، باب ۲۷، ص ۱۱۹. [۶۳] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۴] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۵] نامه دانشوران، ج ۲ ص ۲۳۰. [۶۶] ابوالفرج، محمد بن اسحاق الندیم (۳۸۵ - ۲۹۷ هجری)، چون پدرش ملقب به «ندیم» بود، به ابن ندیم مشهور گشت. او از نویسندگان فاضل، و متتبع، و مطلع بر بسیاری از علوم، و در نهایت ضبط و دقت بود، و از کتاب «الفهرست» عمق اطلاعات وی در فنون گوناگون معلوم می‌شود. او به وراق ملقب گشت؛ چون شغلش کتاب فروشی بوده، و نویسندگی نیز می‌کرده، و این دو شغل او را بر تألیف «الفهرست» مدد کرده است. او شیعی امامی بوده و شیخ طوسی و شیخ نجاشی به وی اعتماد داشته‌اند. [رجوع شود به الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۳۲]. [۶۷] فهرست ابن ندیم، ص ۲۸۶. [۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۳۷، ردیف ۱۰۹۱۸. [۶۹] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۹۹. [۷۰] اصحاب اجماع هجده تن به شمار رفته‌اند و تمامی علمای شیعه متفقند بر تصحیح حدیثی که به سند صحیح از این جماعت نقل شود؛ یعنی اگر حدیثی به سند صحیح از این گروه نقل شود دیگر ملاحظه ما بعد سند را تا به معصوم نمی‌نمایند و تلقی به قبول می‌گردد. علامه بحر العلوم (ره) در اشعارش به این جماعت اشاره کرده است: قد اجمع الکل علی تصحیح ما یصح عن جماعة فلیعلما و هم اولو نجابة و رفعة اربعة و خمسة و تسعة فالسته الاولى من الامجاد اربعة منهم من الاوتاد زرارة کذا برید قد اتی ثم محمد و لیث یا فتی کذا الفضیل بعده معروف و هو الذی ما بینا معروف و الستة الوسطی اولوالفضائل رتبهم ادنی من الاوائل جمیل الجمیع مع ابان و العبدلان ثم حمادان و الستة الاخری هم صفوان و یونس علیهم الرضوان ثم ابن محبوب کذا محمد کذاک عبدالله ثم احمد و ما ذکرناه الاصح عندنا و شد قول من به خالفنا این جماعت که صاحب نجابت و رفعتند هجده تن به شمار رفته‌اند: ۱ - زرارة بن اعین ۲ - برید بن معاویه ۳ - محمد بن مسلم ثقفی ۴ - ابوبصیر ۵ - فضیل بن یسار ۶ - معروف بن خربوذ ۷ - جمیل بن دراج ۸ - ابان بن عثمان ۹ - عبدالله بن مسکان ۱۰ - عبدالله بن مغیره ۱۱ - حماد بن عثمان ناب ۱۲ - حماد بن عیسی ۱۳ - صفوان

بن یحیی ۱۴ - یونس بن عبدالرحمن ۱۵ - حسن بن محبوب ۱۶ - ابن ابی عمیر ۱۷ - عبدالله بکیر ۱۸ - احمد بن محمد بن ابی نصر بزنی. [۷۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۳۸ و خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۷ - ۶۶. [۷۲] فروتنان، که تفسیر آن در سوره حج، آیه ۳۵، آمده است. [۷۳] رجال کشی، ص ۱۵۲. [۷۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰ (به نقل از اختصاص). [۷۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۳۸. [۷۶] اختیار معرفه الرجال ص ۱۷۰. [۷۷] اختیار معرفه الرجال ص ۱۷۰. [۷۸] پیشی گیرندگان به ایمان و خوبی، مقربان در گاهند (سوره واقعه، آیات ۱۰ و ۱۱). (تنقیح المقال، ج ۲، ردیف ۹۹۹۸). [۷۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۱ - و نیز رجوع شود به رجال علامه حلی، ص ۱۳۰. [۸۰] بصائر الدرجات، ج ۵، باب ۱۲، ص ۶۸. [۸۱] خرائج، ج ۲، باب ۱۶، ح ۳۴، ص ۸۲۱ - بحار الانوار، ج ۲۷ ص ۲۹. [۸۲] سوره بقره، آیه ۲۷۰. [۸۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۲. [۸۴] سوره الرعد، آیه ۷. [۸۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۸. [۸۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۳. [۸۷] اصول کافی، ج ۱، ص ۷۳. [۸۸] فروع کافی، ج ۱، ص ۸۹ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۷۳. [۸۹] رجال کشی، ص ۱۵۴ - خرائج، ج ۲، فصل اعلام امام باقر (ع)، ح ۵، ص ۵۹۴. [۹۰] عقاب الاعمال، ص ۳۳۴. [۹۱] ابومحمد، یحیی بن قاسم حذاء، معروف به ابوبصیر اسدی (متوفی به سال ۱۵۰ هجری) از اصحاب حضرت باقر (ع) و حضرت صادق (ع) و نیز موسی بن جعفر (ع) می‌باشد. کلام علمای رجال در مورد او یکسان نیست. با اینکه در زمان حیات حضرت موسی بن جعفر (ع) از دنیا رفته، شیخ طوسی، او را واقفی خوانده، و کشی، او را مخلط دانسته، ولی نجاشی او را ثقه و وجیه و از راویان امام باقر (ع) و امام صادق (ع) می‌داند، و علامه حلی، عمل کردن به روایات او را جایز، اگر چه مذهبش فاسد باشد. [جامع الروات ج ۲ ص ۳۳۴ - تحفه الاحباب، ص ۴۱۸]. - مرحوم سید صدر گوید: ثقه بودن یحیی بن قاسم مسلم است، و همگان بر تقدم او در فقه و علم باور دارند، و نجاشی کتاب تفسیر القرآن او را ذکر کرده است. او در زمان حیات امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری وفات یافت [تأسیس الشیعه، ص ۳۲۷]. [۹۲] رجال نجاشی، ص ۸۳ - الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۴۸. [۹۳] فهرست ابن الندیم، کتب تصنیف یافته در تفسیر قرآن، ص ۵۰ - رجال نجاشی، ص ۸۳. ابوحمزه، کتب دیگری همچون: «کتاب النوادر» و «کتاب الزهد» دارد. (مؤلفو الشیعه، ص ۳۵). [۹۴] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۳۱. [۹۵] مصباح المتهدج، ص ۵۲۴ - مؤلفو الشیعه، ص ۳۵ - مفاتیح الجنان، باب دوم، فصل سوم، قسم سوم. [۹۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۶. [۹۷] بارالها، اگر نافرمانی‌ات کرده‌ام، در عوض در محبوبترین چیزها در نظرت، اطاعتت نموده‌ام، و آن اقرار به وحدانیت تو است، از باب منت گذاری تو بر من، نه منتی از من بر تو... (فرحه الغری، باب ۴، ص ۳۶). [۹۸] در محبوبترین چیزها در نزد تو که همانا در نظر نگرفتن فرزندی برای تو و نخواندن شریکی برایت بوده است فرمانبرداری‌ات کرده‌ام و در موارد بسیار نافرمانی‌ات کرده‌ام اما نه از روی سرکشی و عنادورزی و بیرون رفتن از بندگی‌ات و انکار مقام پروردگاری‌ات بکله پیروی هوای نفسم را نمودم و شیطان هم پس از دلیل و بیانت بر من، مرا لغزاند، اگر کیفرم نمایی، به واسطه گناهانم می‌باشد و تو ستمی بر من نکرده‌ای و اگر بگذری و به من ترحم کنی به واسطه بخشش و بزرگواری تو است. خدایا به راستی برای گناهانم چیزی جز همان امید گذشت تو چیزی نمانده و من ابراز محرومیت را تقدیم کردم. خدایا پس من از تو می‌خواهم آن چه را که مستحقش نیستم، و طلب می‌کنم چیزی را که سزاوارش نمی‌باشم. خدایا اگر عذابم نمایی به خاطر گناهانم می‌باشد و اگر بیماری‌ام پس تو بهترین رحم کننده‌ای. ای آقای من. خدایا تو، تویی و من همان. تویی که همیشه به آمرزش باز گردی و منم که همواره به گناه بازگردم. تویی فزون بخش از سر بردباری و منم باز گردنده به نادانی. خدایا از تو می‌خواهم؛ ای گنج ناتوانان، ای بزرگ مایه امید، ای نجات بخش غریقان، ای منجی هلاک شدگان، ای میراننده‌ی زندگان، ای زنده کننده‌ی مردگان، تویی خدایی که جز تو معبودی نیست، تویی که تابش آفتاب و بانگ آب و صدای به هم خوردن درختان و نور مهتاب و تاریکی شب و روشنایی روز و صدای بال پرندگان برایت سجده کرد. پس از تو می‌خواهم ای خدای بزرگ به حقی که بر محمد و آل راستگوش داری و به حقی که محمد و آل راستگوش بر تو دارند و به حق تو بر علی و به حق علی بر تو و به حق فاطمه و به حق فاطمه بر تو و به حق تو بر

حسن و به حق حسن بر تو و به حق تو بر حسین و به حق حسین بر تو، زیرا که حقوق آنان بر تو از برترین نعمت بخشی تو بر ایشان است؛ و به حق آن شأنی که تو در پیش ایشان داری و بدان منزلتی که آنان نزد تو دارند، پروردگارا درود فرست بر ایشان درودی همیشگی تا نهایت خشنودیت و به خاطر ایشان پیامرز برایم گناهمانی که میان من و تو است؛ و خلقت را از من راضی گردان و نعمت را بر من تمام کن، همچنان که بر پدرانم پیش از این تمام گرداندی، و قرار مده برای هیچ یک از آفریدگانت در این باره بر من متی؛ و منت بنه بر من همچنان که منت نهادی بر پدرانم پیش از این. ای کهیصص، بارالها، همانطور که بر محمد و آلش درود فرستی پس دعای مرا درباره آن چه از تو درخواست نموده‌ام مستجاب گردان، ای بزرگوار، ای کریم، ای کریم! [۹۹] سید بن طاووس در کتاب «فرحة الغری» فرموده که ابو عبدالله محمد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن علوی حسینی در کتاب فضل کوفه، از عقبه بن علقمه ابی‌الجبوب روایت کرده که امیرالمؤمنین (ع) ما بین کوفه و خورنق را تا حیره از دهقانان به چهل هزار درهم خریداری کرد. به آن حضرت عرض شد که این زمین را به این مبلغ خریدی در حالی که در اینجا چیزی نمی‌روید و درختی سبز نمی‌شود. فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که از پشت کوفه هفتاد هزار نفر محشور می‌شوند که (از شدت خوبی) بدون حساب به بهشت وارد خواهند شد، خواستم آن جمعیت از ملک من محشور گردند و آن حضرت بنابراین در ملک خودش که گرین (نجف حالیه) باشد مدفون شده، سلام الله علیه. [۱۰۰] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۴۰. [۱۰۱] منتهی الامال - باب سوم - وصایای امیرالمؤمنین (ع). [۱۰۲] غری، نجف حالیه؛ و ثویه، مکانی نزدیک کوفه. [۱۰۳] بحارالانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۹، ص ۳۲۹. (به نقل از مرحوم شیخ مفید). [۱۰۴] بحارالانوار، ج ۴۲، باب ۱۲۹، ص ۳۱۵. [۱۰۵] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۳۲، ذیل مجیر الجراد. [۱۰۶] پناه به جودش ببر که خواهی یافت او را کفیلی برای نجات گنهکار در روز رستاخیز. برآرنده آرزوی آرزومندان و اجابت کننده، شنوای آن چه پنهانی کنی از گفتگوهای سری. [۱۰۷] هنگامی که مرگم فرا رسید مرا در کنار حیدر دفن کنید، که پدر ارجمند شبر و شبیر (حسن و حسین) است. زیرا که من در جوار او ترسی از آتش ندارم، و نه پروایی کنم از نکیر و منکر. برای حامی قرقگاه ننگ است که در حوزه حمایتش حتی افسار شتری گم شود. [۱۰۸] ابن بطوطه، ابو عبدالله، محمد بن محمد بن عبدالله الطنجی، مردی سیاح و کثیرالسفر بود. او سفرنامه‌ای به نام «تحفة النظار فی غرائب الامصار» دارد. او همزمان با فخرالمحققین فرزند علامه حلی، رحمه الله، بوده. وفاتش در مراکش به سال ۷۷۹ اتفاق افتاد. [الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۲۲]. [۱۰۹] سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، روضه امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۸۴ (ترجمه رحله) - رحله ابن بطوطه، ج ۱، ص ۱۰۹. [۱۱۰] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۵۱ - ترجمه: ای آنکه در نجف صاحب بارگاهی نورانی هستی، هر کس که قبرت را زیارت کند و شفا خواهد، شفا یابد - زیارت نمایند ابوالحسن الهادی (امیرالمؤمنین) را که هر آینه شما با بهره‌مندی از اجر و قبولی آن منزلت خواهید یافت - زیارت کنید کسی را که رازهایی که در نزدش گفته شود می‌شنود، پس آنکه زیارت می‌کند او را با حسرت و اشتیاق برایش کافی است - و بگو سلام و درود از خدای تعالی و سلام بر اهل سلام و اهل علم و شرافت - همانا آدمم نزد تو ای مولای من از شهر و دیارم، چنگ زنان به ریسمان‌های حق از رهگذر تو - امیدوارم که تو ای مولای من شفاعت کنی مرا، و آب کوثر بیاشامی مرا که شفا دهنده سوز و گداز است - به درستی که تو دستگیر محکمی، پس هر که دو دستش را بدان آویزد، نه بدبخت و بینوا و نه فرو افتاده و برکنار گردد - و همانا تو آن آیت بزرگی که بر صاحبان شناخت، از هر جهت آشکاری - پاکیزه نگرداند خداوند مردمی را که گفت گویندشان: «مبارک باد بر تو این فضیلت و شرافت» - و بیعت کردند با تو در خم غدیر و تأکید نمود آن را پیامبر به گفتاری بی‌هیچ کم و کاست - ترک تو گفتند و فرمایش پیامبر (ص) را به کنار افکندند و حتی گفتار رسول دائر بر اینکه این برادر و جانشین من است مانع آن‌ها نشد - این است ولی شما بعد از من، پس هر کس با دو دست به او در آویزد هرگز ترس و خوفی در او راه نخواهد یافت - و داستان پرنده مشوی از انس، روشنگر منصوص پیامبر است درباره شرافت تو - به دوستی حیدر کرار مفتخرم، به او شرافت یافتم و این منتهای شرافت من است. [۱۱۱] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۹۰. [۱۱۲] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۹۱. [۱۱۳]

مصباح المتعبد، ص ۵۲۴. [۱۱۴] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۹۳ - منتقى الجمان فى الاحادیث الصحاح و الحسان، تألیف شیخ جلیل، جمال الدین، ابی منصور، حسن بن زید الدین الشهد (متوفی به سال ۱۰۱۱ هجری)، ج ۲، ص ۳۲۱. [۱۱۵] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۹۳. [۱۱۶] رجال کشی، ص ۱۷۷. [۱۱۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۹. [۱۱۸] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۶۴. [۱۱۹] سوره ص، آیه ۲۶. [۱۲۰] سوره بقره، آیه ۱۸۸. [۱۲۱] سوره نساء، آیه ۶۰. [۱۲۲] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳. [۱۲۳] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۴. [۱۲۴] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۶. [۱۲۵] خصال صدوق، ج ۲، باب ۱۹، ص ۹۷. [۱۲۶] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۲۷] شریح بن حارث قاضی همان است که عمر بن الخطاب او را قاضی کوفه قرار داد، و او در آن شهر به داوری بین مردم اشتغال داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حکومتش خواست او را از قضاوت معزول سازد، اهل کوفه گفتند: او را بر کنار مکن چون از جانب عمر نصب شده و ما با تو بیعت کردیم به شرط اینکه هر چه ابابکر و عمر مقرر نموده‌اند تغییر ندهی. و در بعضی تواریخ دارد که خود شریح فریاد برداشت: و اعمراه، و اعمراه. حضرت ناچار او را به حال خود گذاشت تا آن که مختار در زمان حکومتش او را از کوفه بیرون کرد و به دهی که تمام ساکنینش یهودی بودند فرستاد. همین که حجاج بن یوسف امیر کوفه شد دو مرتبه او را به کوفه برگرداند و با آن که پیر و سالخورده بود، حجاج او را امر کرد بین مردم قضاوت کند، او چون از مختار رنج دیده و خواری کشیده بود، درخواست کرد از این کار معافش کنند. حجاج پذیرفت. مدت قضاوت وی ۷۵ سال بود و در آخر عمر خانه نشین گردید، و در سال ۸۷ هجری در سنین یکصد و هشت سالگی درگذشت. روایت شده شریح هنگامی که از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام قاضی بود، در زمان خلافت آن حضرت خانه‌ای را به هشتاد دینار خرید. این خبر که به امام رسید او را طلبید و فرمود: به من خبر رسیده که تو خانه‌ای را به هشتاد دینار خریده و برای آن قبالة‌ای نوشته و در آن چند تن را گواه گرفته‌ای؟ شریح عرض کرد: بلی چنین است. حضرت به او نگاهی خشم آلود نمود و فرمود: ای شریح! بدان که بزودی نزد تو می‌آید کسی (عزرائیل) که قبالات را نگاه نکند و از گواهی نپرسد تا اینکه تو را با چشم باز (حیران و سرگردان) از این خانه بیرون برد و یکه و تنها به گورت سپارد. ای شریح! بنگر مبادا این منزل را از مال غیر خریده باشی یا بهایش را از غیر حلال داده باشی که در این صورت زیان دنیا و آخرت برده‌ای. اگر پیش از خرید این خانه نزد من می‌آمدی سندی برای تو می‌نوشتم که میل به خرید آن نکنی اگر چه به یک درهم بفروشند، چه رسد به بالاتر، و قبالة‌ای این طور می‌نوشتم: این خانه‌ات است که خریده بنده‌ای پست و خوار از دیگری که مردنی و آماده برای کوچ کردن به عالم آخرت است. خرید خانه‌ای را از منزل‌های فریب دهنده در محل فناپذیران و هلاک شونده‌گان که محدود به چهار حد است: حد اول منتهی است به پیشامدهای ناگوار. حد دوم به موجبات اندوهها (مرگ عزیزان، از دست رفتن خواسته‌ها و سرمایه‌ها). حد سوم آرزو و خواسته‌های هلاک کننده. حد چهارم به شیطان گمراه کننده، و درب این خانه از حد چهارم باز می‌شود - خرید کسی که گول آرزو را خورده، از شخصی که آماده مرگ است، به قیمت خارج شدن از مقام ارجمند قناعت و داخل گردیدن د پستی درخواست و خواری (منظور این است که بهای این خانه که مورد نیاز نبوده، از دست دادن شرافت نفس است که با خریدن آن مردی پست و خوار می‌شود) - اگر خریدار بدی و زیانی را درک کرد (چیزی که فروشنده خانه باید غرامت آن را بکشد و ضامن است) بر عهده کسی است که پیکر پادشاهان و گردنکشان را درهم می‌شکند (عزرائیل) و از بین برنده اقتدار فرعون‌ها: مانند کسری (نام پادشاهان ایران) و قیصر (اسم عمومی از پادشاهان روم) و تبع (پادشاهان یمن) و حمیر (فرزندان حمیر بن سبا، که قبیله‌ای بودند)، و نیز مانند کسانی که ثروت بر هم انباشته‌اند و ساختمانهای محکم با آرایش و زینت ساخته‌اند و اینها را به خیال خودشان برای فرزندان ذخیره کرده‌اند. تمامی اینها به پایگاه قیامت و حساب رستاخیز در روز پاداش و کیفر حاضر خواهند شد، هنگامی که داوری به دادگاه نهایی برسد (روز قیامت) در آن روز تبهکاران زیان خواهند دید. شاهد بر این سند عقل است اگر پای هوای نفس نباشد و از دل بستگیهای دنیا رهایی داشته باشد [نهج البلاغه، نامه سوم]. [۱۲۸] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۲۹] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۲۹۲. [۱۳۰] وسایل الشیعه، ج ۱۸، ص

۱۵۷. [۱۳۱] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۳۲] فروع کافی، ج ۷، ص ۴۱۳. [۱۳۳] میزان الاعتدال، ج ۱ - حرف ث - ص ۱۶۹.

[۱۳۴] ابومنصور، احمد بن علی بن ابیطالب، شیخ عالم کامل نبیل فقیه محدث ثقه جلیل القدر، صاحب کتاب «احتجاج علی اهل اللجاج» که کتابی است معروف نزد اهل حدیث و مورد اعتماد آنان. صاحب ریاض العلماء جناب اجل میرزا عبدالله افندی شاگرد علامه مجلسی (ره) از استادش نقل کرده که ایشان فرمودند: کتاب احتجاج اگر چه بیشتر اخبارش مرسله (بدون ذکر راویان) است و لیکن از کتب معروفه است، و سید بن طاووس بر آن کتاب و مؤلفش ثنای بسیار گفته و تمجید فرموده است. و نیز صاحب ریاض فرموده که مرحوم شهید در شرح ارشاد، فتاوی طبرسی را بسیار نقل کرده است - و از کتب طبرسی کتاب کافی در فقه، و کتاب مفاخر الطالیبه، و تاریخ الاثمه، و فضائل الزهراء است. تاریخ وفاتش را به دست نیاوردیم و لیکن ایشان از مشایخ مرحوم ابن شهر آشوب متوفی به سال ۵۸۸ است و روایت می کند از سید عالم عابد فاضل فقیه مهدی بن ابی حرب حسینی مرعشی از شیخ ابوعلی از والدش شیخ الطائفة ابوجعفر طوسی (ره). (الکنی و اللقب، ج ۲، ص ۴۰۹ و فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۹). [۱۳۵] سوره سباء آیه ۱۷. [۱۳۶] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۶۲. [۱۳۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۹۱. [۱۳۸] رجال کشی، ص ۱۷۷. [۱۳۹] قاموس الرجال، ج ۲، ص ۲۷۴. [۱۴۰] شرح حال زید بن علی الحسین در ذیل خویشاوندان امام صادق (ع) آمده است. [۱۴۱] تحفه الاحباب، ص ۳۶. [۱۴۲] در رجال کشی، مقالات با صاد ضبط شده (صفحه ۲۴۶). اما در رجال شیخ طوسی، مقالات با سین ضبط شده است (ص ۳۰۲). [۱۴۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۴ - کلمه الامام المهدی، ص ۲۸۸. [۱۴۴] اصول کافی، ج ۲، باب المعارین، ص ۳۰۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶. [۱۴۵] الملل و النحل شهرستانی ج ۷، ص ۱، ص ۲۹۷. [۱۴۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۸. [۱۴۷] الکنی و اللقب، ج ۱، ص ۶۲. [۱۴۸] تاریخ مذاهب اسلام، ص ۳۹۴. [۱۴۹] الملل و النحل شهرستانی، ص ۳۰۳ - ۳۰۰. [۱۵۰] الفرق بین الفرق، ابومنصور عبدالقاهر بغدادی، باب چهارم فصل هفتم. [۱۵۱] صادق آل محمد، ص ۲۳۹ - ۲۳۵. [۱۵۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۳ (به نقل از کافی). [۱۵۳] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۴. [۱۵۴] رجال کشی، ص ۲۴۷. [۱۵۵] رجال کشی، ص ۲۵۰. [۱۵۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۲۸. [۱۵۷] رجال کشی، ص ۲۵۱. [۱۵۸] رجال کشی، ص ۲۵۲. [۱۵۹] امالی طوسی، ج ۱، ص ۲۶۴. [۱۶۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۴۶. [۱۶۱] تحف العقول، سفارشات امام صادق (ع) به محمد بن نعمان، ص ۳۲۳. [۱۶۲] سوره شعراء، آیات ۲۲۱ و ۲۲۲. [۱۶۳] رجال کشی، ص ۲۴۷ و ص ۲۵۶ - خصال صدوق، ج ۲، ابواب السبعه، ص ۳۶. [۱۶۴] رجال کشی، ص ۲۵۶. [۱۶۵] تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، ص ۱۸۳. [۱۶۶] رجال کشی، ص ۲۵۵ و ص ۱۹۵. [۱۶۷] سوره اعراف، آیه ۱۷۵. [۱۶۸] رجال کشی، ص ۱۹۸. [۱۶۹] رجال کشی، ص ۱۹۵. [۱۷۰] رجال کشی، ص ۱۹۸. [۱۷۱] رجال کشی، ص ۴۰۵. [۱۷۲] سوره شوری، آیه ۵۰. [۱۷۳] سوره مائده، آیه ۱۸ - یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. [۱۷۴] رجال کشی، ص ۴۰۶. [۱۷۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۲. [۱۷۶] رجال کشی، ص ۴۰۸. [۱۷۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۵۵. [۱۷۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۵۵. [۱۷۹] تحفه الاحباب، ص ۳۴۷. [۱۸۰] حیدر بن علی حسنی آملی، عارف کامل ماهر، از علمای باطن و ظاهر، سید الافاضل المتالهین، از سادات رفیع الدرجات آمل است؛ که به عزم زیارت عتبات به عراق سفر کرد و در بغداد رحل اقامت افکند، و با شیخ فخر المحققین نجل جناب علامه حلّی، و مولانا نصیرالدین کاشانی مشهور به حلّی و دیگر علماء و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته. بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی به نص النصوص که از جمله مصنفات اوست مذکور است. و او غیر شرح مذکور مصنفات دیگری دارد، مانند: جامع الاسرار و تفاسیر او بر قرآن مجید و تفسیر تأویلات و جامع الحقایق و کتاب الکشکول فیما جرى علی آل الرسول و رساله رافعه الخلاف، در بیان آن که توقف حضرت شاه ولایت در دفع خلفای ثلاثه از جهت نبودن کمک و یاور بوده، و این رساله را به اشاره فخرالمحققین نوشته، و چند رساله دیگر در امثله توحید و امامت و ارکان الی غیر ذلک. قاضی نورالله (ره) از جامع الاسرار او نقل کرده که گفته: از عنفوان جوانی بلکه از ایام کودکی تا امروز که ایام پیری است عنایات الهی و حسن توفیق او رفیق حال گردیده به تحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین می باشند و تحقیق

طریقه ایشان مشغول بوده‌ام؛ و می‌گویم کیست مثل من از ارباب یقین و اهل تحقیق و سپاسگزارم خدای را که مرا هدایت کرد به این راه و اگر هدایت او نبودم اهدایت نمی‌شدیم. کانت لقلبی اهواء مفرقه فاستجمعت مذراتک العین اهوائی فصار یحسدنی من کنت احسده و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیایی در دل من آرزوها و هواهای متفرق بود، اما از زمانی که چشمم تو را دید آرزوهایم در تو جمع شد - به کسانی که حسد می‌بردم امروز به من حسد می‌ورزند، و امروز مولای خلقم چون تو مولای منی - دنیا و دین مردم را به آنان واگذاشتم و مشغول به ذکر تو گردیدم ای دین و دنیای من. [فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۶۵]. [۱۸۱] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۰ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴] به نقل از جامع الاسرار و منبع الانوار، ص ۲۲۴]. [۱۸۲] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۶۲۱. [۱۸۳] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۰ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴] به نقل از «اربعین»، ص ۴۷۶]. [۱۸۴] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۴]. [۱۸۵] شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، ص ۶۸۷ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵]. [۱۸۶] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵]. [۱۸۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۵، ص ۳۲۵ - اعیان الشیعه، ج ۳۶، ص ۳۴۳. [۱۸۸] الطرائف، ص ۵۲۰]. [۱۸۹] کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۲۴۹. [۱۹۰] الکشکول، ج ۱، ص ۸۴. [۱۹۱] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲ - ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۹۲] مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۲ - ۲۱ - روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۵. [۱۹۳] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۲۲. [۱۹۴] الکشکول، ج ۱، ص ۸۶. [۱۹۵] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۷. [۱۹۶] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۲۴] برگرفته از مجالس المؤمنین، ج ۲، ص ۲۳ - ۲۲. [۱۹۷] سروشان، در نسخه دیگر. [۱۹۸] معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۰. در نامه دانشوران همین مطلب از یاقوت حموی با دو اشتباه نقل شده. اول آنکه آمده است: «حموی در ترجمه شاهرود چنین گفته»، در حالی که لغت «شاهرود» در معجم البلدان نیست بلکه بسطام است. دوم آن که آمده است: «در کنار بازار قبر ابویزید حسن بن عیسی زاهد اصغر است»، در صورتی که چنین نامی (یعنی حسن) در معجم البلدان نیست. [۱۹۹] روضات الجنات، ج ۴، ص ۱۵۶ - مرحوم میرزا عبدالله افندی در ریاض العلماء، ج ۴، ص ۳۰۱ و ج ۵، ص ۵۳۱، از شیخ ابومحمد، عنایت الله بسطامی، که معاصر شیخ بهائی، و از بزرگان علمای دوره صفویه، و از فرزند زادگان بایزید بسطامی سقا و صوفی معروف زمان امام صادق (ع) بوده، به عنوان بایزید بسطامی دوم نام برده و مؤلفات او را برشمرده است. [۲۰۰] سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۴. [۲۰۱] تذکره‌ی الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۰. [۲۰۲] تذکره‌ی الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۰. [۲۰۳] تذکره‌ی الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۳. [۲۰۴] در شگفتم از حال کسی که می‌گوید یاد آوردم پرودگار خود را، و آیا مگر من فراموش می‌کنم تا به یاد آورم او را - از شراب دوستی حق جام‌های پی در پی نوشیدم، نه شراب تمام شد و نه من سیراب گشتم. [۲۰۵] تذکره‌ی الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۹ - نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۳۸. [۲۰۶] تذکره‌ی الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۵. [۲۰۷] مستدرک الوسائل، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۲. [۲۰۸] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۳. [۲۰۹] مستدرک الوسائل، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۸. [۲۱۰] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۲. [۲۱۱] وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۳۵. [۲۱۲] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۶۱. [۲۱۳] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۶۱. [۲۱۴] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۶۳. [۲۱۵] تذکره‌ی الاولیاء، ج ۱، ص ۱۵۵. [۲۱۶] نامه دانشوران، ج ۴، ص ۱۶۶. [۲۱۷] رجال کشی، ص ۳۵۰. [۲۱۸] سوره ق، آیه ۱۸. [۲۱۹] رجال کشی، ص ۳۴۹. [۲۲۰] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۲۲۱] راغب، ابوالقاسم حسین بن محمد بن مفضل اصفهانی، فاضل متبحر ماهر در فن لغت و عربیت و شعر و حدیث و ادب بود. فخر رازی در بعضی از کتابهایش او را یاد کرده است و از ائمه سنت او را می‌شمارد و در ردیف غزالی قرارش داده؛ و لیکن علامه خبیر میرزا عبدالله افندی، در کتاب ریاض العلماء او را شیعه می‌داند و از شیخ حسن بن علی طبرسی نقل کرده که او در آخر کتاب اسرار الامامه گفته: راغب از حکمای شیعه امامیه است. راغب مصنفات ارزنده‌ای دارد مانند مفردات که در فن خودش بی‌نظیر است و افانین البلاغه و محاضرات و ذریعه در اخلاق و تفسیر کبیر که تمام نشده. چلبی می‌گوید: غزالی کتاب ذریعه را همیشه همراه خود می‌داشت و از آن تمجید می‌کرده است. نویسنده گوید: ذریعه راغب در فن

اخلاق بسیار ارزنده و کم نظیر می‌باشد، داستانی در آن جا نقل کرده که ذکرش در اینجا مناسب است - راغب می‌گوید: مرد حکیمی وارد شد در خانه بسیار مجللی که فرش‌های گرانبه‌ای در آن جا گسترده شده بود اما صاحب منزل مردی جاهل و خالی از فضل و فضیلت بود. مرد حکیم آب دهان به روی صاحب منزل افکند. صاحب منزل گفت: این چه نادانی است ای حکیم؟ حکیم جواب گفت: این عین حکمت است، چون باید آب دهان را به پست‌ترین مواضع خانه افکند؛ من در منزل تو جایی پست‌تر از خودت ندیدم به واسطه جهل و نادانی. صاحب منزل متنبه شد و دانست که با تهیه لوازم زیبا نتوان قبح نادانی را پوشاند. راغب د سال ۵۶۵ هجری وفات کرد. [۲۲۲] سوره رحمن، آیه ۴۶. [۲۲۳] سوره نازعات، آیه ۴۰. [۲۲۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۷. [۲۲۵] سوره فاطر، آیه ۲۸. [۲۲۶] سوره مائده، آیه ۴۴. [۲۲۷] سوره طلاق، آیه ۲. [۲۲۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۲۹] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۳۰] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۶. [۲۳۱] تحف العقول، حکم و مواعظ امام صادق (ع)، شماره ۱۶۲. [۲۳۲] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴. [۲۳۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۶۴. [۲۳۴] فروع کافی، ج ۱، ص ۲۳۵ - وسائل الشیعه، کتاب الحج، ص ۹۴. [۲۳۵] فطحیه گروهی هستند که قائل‌اند به امامت عبدالله افطح که فرزند بزرگ امام صادق (ع) است؛ زیرا معتقدند که امامت باید در اکبر اولاد باشد و لذا عبدالله را امام می‌دانند. عبدالله بعد از پدر به هفتاد روز از دنیا رفت. [۲۳۶] سابط قریه‌ای است نزدیک مدائن کنار پلی که بر نهر ملک است و معروف به سابط کسری است. در نزدیک سمرقند نیز محلی به نام سابط وجود دارد. [۲۳۷] (خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۹۶). [۲۳۸] تنقیح المقال علامه مامقانی، ج ۱، ص ۱۱۵، ردیف ۶۷۷. [۲۳۹] به نام خداوند بخشنده مهربان، تویی الله، که معبودی جز تو نیست، آغازنده خلق و برگرداننده آنها و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، آفریننده خلق و روزی دهنده آنها و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، گیرنده و گشاینده و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، تدبیر کننده امور و برانگیزنده ساکنان در گور، تویی وارث زمین و ساکنان آن، از تو می‌خواهم به حق نامت که در گنجینه و پنهان است، ای زنده پاینده. و تویی الله، که معبودی جز تو نیست، دانای نهان و نهان‌تر، از تو می‌خواهم به حق آن نامت که هرگاه تو را بدان خوانند اجابت کنی و چون به آن از تو درخواست شود عطا کنی. و از تو می‌خواهم به حق محمد و خاندانش و به حقی که از ایشان بر خود واجب کرده‌ای، که درود فرستی بر محمد و آلش و حاجت مرا همین ساعت، همین ساعت، بر آوری. ای شنوای دعا، ای آقای من، ای سرور من، ای فریاد رس من! از تو می‌خواهم به حق هر نامی که خود را بدان نامیدی و یا تنها برای خود برگزیدی آن را در علم غیب نزد خودت، که درود فرستی بر محمد و آلش و در همین ساعت آزادی این زن را تعجیل فرمایی، ای گرداننده و زیر رو کننده دلها و دیده‌ها، ای شنوای دعا. [۲۴۰] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۸ - بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۴۴۱. [۲۴۱] رجال الطوسی، ص ۱۵۵. [۲۴۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۱. [۲۴۳] محمد بن علی بن ابراهیم استرآبادی از فقها و متکلمین و عباد و زهاد و ثقات طایفه امامیه است. او استاد ائمه رجال، صاحب منهج المقال است که از آن تعبیر به رجال کبیر می‌شود. بهتر از رجال او در کتب رجال نوشته نشده و به جهت اتقان و خوبی نظم و ترتیب و روشش، استاد اکبر، بهبهانی، تحقیقات خود را در رجال، تعلیقه بر آن نموده و آن را از بین کتب رجال اختیار کرده است. دیگر از مصنفات او: کتاب شرح آیات الاحکام و حاشیه تهذیب و چند رساله دیگر است. علامه مجلسی در بحار گفته: سید امجد میرزا محمد، قدس سره، از نجباء و اتقیاء و افاضل عصر بوده. او مجاور مکه بود تا بدرود زندگی گفت. کتبش در نهایت متانت و درستی است. مرحوم استرآبادی مدتی مجاور و ساکن عتبه علیه امیرالمؤمنین (ع) بوده و سپس مجاورت بیت الله الحرام را اختیار کرده است. او در سیزدهم ذی القعدة الحرام به سال ۱۰۲۸ در مکه معظمه وفات کرد، و در قبرستان معلی نزدیک قبر خدیجه کبری سلام الله علیها به خاک رفت. مرحوم مجلسی او را در عداد کسانی که ولی عصر ارواحنا فداه را دیده‌اند نام می‌برد. [فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۵۵۴]. [۲۴۴] (تعلیقات علی) منهج المقال (رجال کبیر)، ص ۶۹. [۲۴۵] اصول کافی، ج ۲، باب الکاف، ص ۱۱۳. [۲۴۶] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۷۳. [۲۴۷] رجال الطوسی، ص ۱۰۸ و ص ۱۵۴. [۲۴۸] رجال کشی، ص ۳۱۵. [۲۴۹] سفینه البحار، ج ۱، ص ۸۳. [۲۵۰] فروع کافی، ج ۲، ص ۲۱۹. [۲۵۱] تحفه الاحباب، زیرنویس ص

۳۳. [۲۵۲] رجال سید بحر العلوم، ج ۱، ص ۲۶۷. [۲۵۳] منتهی الامال، ج ۱، فصل اصحاب امیرالمؤمنین (ع)، ذیل شرح حال رشید هجری. [۲۵۴] شهاب الاخبار، قاضی قضاعی، ص ۶۲ - نهج الفصاحه، ح ۳۰۸۱. [۲۵۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۱ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۱۸۱. [۲۵۶] فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹. [۲۵۷] تحفه الاحباب، ص ۳۴. [۲۵۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۹. [۲۵۹] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۲۶۰] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۲۶۱] در لغت نامه دهخدا در ذیل حالات جابر بن حیان در پاورقی چنین آمده است: «یکی از مورخین اسم او را ابو عبدالله، و دیگران می گویند ابو موسی بوده است، و هر گاه این دو روایت صحیح باشد دلالت دارد که جابر دو پسر داشته یکی عبدالله و دیگری موسی». نویسنده گوید: گمان نمی کنم این پاورقی از مرحوم دهخدا باشد، چون ایشان مردی فاضل، محقق، و متبع بودند و بدون شک این مقدار تفاوت بین نام و کنیه را می گذاشتند، و از طرفی ایشان می دانستند که عرب برای کودکانشان نام و کنیه و لقب تعیین می کردند، و اگر کسی را ابو موسی یا ابو عبدالله می گفتند، دلیل بر این نبود که باید فرزندی به نام عبدالله یا موسی داشته باشد. احتمال می دهم که این اشتباه از هیئت نشر و تصحیح لغت نامه باشد. [۲۶۲] دکتر فیلیپ خلیل حتی می گوید: اول کسی که عنوان صوفی یافت جابر بن حیان بود که در کار زهد روش خاص داشت، و در علوم غربیه مشهور بود. (تاریخ عرب، ص ۵۵۴). [۲۶۳] [۲۶۵]. [۲۶۴] D,herbelot. [Wustenfeled. لغت نامه دهخدا، حرف ج، ذیل جابر بن حیان. [۲۶۶] شیمی، علمی است که از خواص داخلی و خصوصی اجسام بحث می کند. [۲۶۷] دانشمندان نامی اسلام ص ۹۴. [۲۶۸] رنسانس: در اواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم میلادی یکی از مهم ترین وقایع تاریخ پدید آمد، که تولد آن در ایتالیا، و نمو آن در فرانسه و آلمان، و انتشار آن به همه نقاط اروپا رسید. در صنایع و ادبیات و هنر تغییرات شگرفی پدید آمد که تاکنون آثاری چون شاهکارهای دوره رنسانس به وجود نیامده است. در این دوره هنر هنرمندان به کمال رسید، و یادگارهای ارزنده‌ای از ادبیات جهان کهن کشف شد. با اختراع چاپ، اندیشه‌های بشر، منتشر گردید و آثار علمی و ادبی و هنری بدیع به جا ماند. [۲۶۹] دائرة المعارف دانش بشر، ص ۱۲۰. [۲۷۰] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، صفحات ۱۸ و ۱۹ و ۲۰. [۲۷۱] مجله الهلال، ج ۸، سال دهم. [۲۷۲] [۱۸۲۷ - ۱۹۰۷] Berthelot.M-، [۲۷۳] Holmyard. م) شیمی دان معروف و سیاستمدار مشهور فرانسوی، مؤلف آثاری در باب ترکیب مواد آلی درباره ترموشیمی. [۲۷۴] لغت نامه دهخدا، حرف ج، ذیل جابر بن حیان، نقل شده از آقای محمود عرفان، مترجم مقاله اسماعیل مظهر. [۲۷۵] فهرست ابن الندیم، ص ۴۹۸. [۲۷۶] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۳. [۲۷۷] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۲ و ۹۳. [۲۷۸] تاریخ عرب - فیلیپ خلیل حتی - ص ۴۶۴ و صفحات ۴۸۶ - ۴۸۵. [۲۷۹] لاووازیه، آنتوان لوران (۱۷۴۳ - ۱۷۹۴) Lavoisier م)، در پاریس از پدر و مادری ثروتمند زاده شد، و زیر نظر استادان نجوم و گیاهشناسی و شیمی و زمین‌شناسی به مطالعه پرداخت. پس از اتمام دوره حقوق، بار دیگر به علوم طبیعی گرایید و سه سال بعد، در آن هنگام که جوانی بیست و پنج ساله بود، به عضویت فرهنگستان سلطنتی علوم برگزیده شد. از او رساله معروفی هم در باب اقتصاد سیاسی موسوم به «ثروت‌های زیرزمینی فرانسه» به جا مانده است. این کتاب یکی از مهم ترین کتبی است که در مبحث اقتصاد نوشته شده است. از جمله خطراتی که جان لاووازیه را به مخاطره انداخته بود و بیشتر جنبه سیاسی داشت، هنگام انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹، یعنی در آن هنگام که انقلابیون زمام امور پاریس را درست داشتند، رخ داد. سرانجام این دانشمند در سال ۱۷۹۴ در دادگاه انقلابی به جرم خیانت به ملت! همراه جمعی دیگر، تسلیم تیغه گیوتین شد. از لاووازیه به عنوان پایه گذار شیمی جدید نام برده می شود، و قانون «بقای جرم» از اوست. [۲۸۰] جسمی بلوری که در آب به خوبی حل می شود، و به عنوان داروی ضد عفونی مصرف می گردد. و در پزشکی از آن برای از بین بردن بافت‌های اضافی تراخم، استفاده می شود. [۲۸۱] تمدن اسلام و عرب، ص ۶۲۶، (چاپ دوم). [۲۸۲] الکترون ذرات کوچکی است که اطراف هسته اتم با سرعت سرسام آوری، در حدود سه هزار کیلومتر در ثانیه، حرکت می کند، و دارای بار الکتریکی منفی می باشد. الکترون چندان کوچک است که باید ۴۰۰ میلیارد از آنها را در کنار هم قرار داد تا خطی به طول یک میلی متر تشکیل شود. [۲۸۳] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۱. [۲۸۴] دانشمندان

نامی اسلام، ص ۹۵. [۲۸۵] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۳. [۲۸۶] مانند بالن‌ها که با گاز هیدورژن یا هلیوم پر می‌شود و به خاطر سبک‌تر بودنش از هوا به طور طبیعی صعود می‌کند. [۲۸۷] دانشمندان نامی اسلام، ص ۹۳. [۲۸۸] سال‌ها پس از مرگ جابر، مردی به نام الکساندر گراهام بل (۱۸۴۷ - ۱۹۹۲) م Bell)، تلفن را اختراع نمود. او که آموزگار کر و لال‌ها بود، و از کر بودن شاگردانش رنج می‌برد، به این فکر افتاد که یک گوشی بسازد تا کرها به وسیله آن صداها را بشنوند. روزی در هنگام آزمایشات، ناگهان متوجه شد که به وسیله برق می‌توان ارتعاشات را از جایی به جای دیگر فرستاد. بل برای ساختن دستگاهی که مکالمه از راه دور را ممکن سازد، به تحصیل در رشته برق پرداخت، و بالاخره پس از سال‌ها موفق به انجام مقصود خویش گشت. [۲۸۹] جلدقی مؤلفی است که در تاریخ شیمی‌دانهای عرب بسیار مطلع بوده است و در سال ۷۶۲ هجری وفات یافته است. [۲۹۰] لغت نامه دهخدا، ج ۱۶، ماده جابر بن حیان، نقل شده از محمود عرفان مترجم مقاله اسماعیل مظهر. [۲۹۱] امام جعفر صادق (ع) برایم فرمود. [۲۹۲] امام جعفر صادق (ع) به من یاد داد. [۲۹۳] حدیث کرد برایم، مولایم، امام جعفر صادق (ع). [۲۹۴] این علم را از سرورم جعفر بن محمد (ع)، بزرگ و سرور دوران، گرفتم. [۲۹۵] الدلائل و المسائل، ج ۵، ص ۵۱. [۲۹۶] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۱۱۲. [۲۹۷] تاریخ الحکماء، ص ۱۹۰. [۲۹۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۴۴۹. [۲۹۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۴۴۹. [۳۰۰] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۰. [۳۰۱] فلوگل، گوستاو (۱۸۰۲ - ۱۸۷۰) Flugel م)، مستشرق آلمانی، که دارای تألیفاتی مانند «نجوم الفرقان فی اطراف القرآن» که فهرستی از کلمات وارده در قرآن است، و دیگر ترجمه لاتینی کتاب «کشف الظنون» ملا کاتب چلبی است، می‌باشد. [۳۰۲] و «اسماعیل مظهر» در کتاب «تاریخ الفکر العربی»، آن را برآورده‌های ابن‌ندیم افزوده است (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵). [۳۰۳] مجریط، معرب مادرید، پایتخت اسپانیا است. و مجریطی، ابوالقاسم مسلمة بن احمد مجریطی است که در زمان حکومت «حکم ثانی» (۹۷۶ - ۹۶۱ م.) در شهر مادرید می‌زیسته است. او فلسفه و ریاضیات و هیئت و شیمی را در مشرق تحصیل کرده و با اخوان الصفا (گروهی از حکمای قرن چهارم هجری که اکثر آنان ایرانی و شیعه، و یا از معتزله، و همگی مفتون فلسفه یونان، که خلاصه افکار خود را که زبده فلسفه یونان بود در ۵۱ رساله کوچک مدون کرده بودند) در ارتباط بوده، و تصور می‌شود که چند فصل از رسائل اخوان الصفا را او نوشته باشد، از جمله فصلی است که در شیمی نوشته شده است. [۳۰۴] طغرای، مؤید الدین ابواسماعیل حسین بن علی بن محمد اصفهانی (فخرالکتاب) شیعی و امامی است. شیخ حر عاملی (ره)، او را، در کتاب «امل الامل»، چنین توصیف کرده: وی عالمی فاضل، صحیح‌المذهب و شاعری ادیب بود. عمرش متجاوز از شصت سال بوده که به سال ۵۱۳) یا ۵۱۴) هجری، به امر محمود سلجوقی، مظلوم کشته شده است. ابن‌خلکان در کتابش از صغرانی با تجلیل فراوان یاد کرده و کیفیت شهادت او را نیز ذکر می‌کند. او در علم اکسیر و کیمیا (شیمی) دست داشت و در این زمینه کتابی به نام «مفاتیح الحکمه و مصابیح الرحمه» تألیف کرده است. طغرای قصیده‌ای دارد که به «لامیه العجم» معروف است، و مشتمل بر آداب و سنن و حکمت می‌باشد که در نزد ادباء و فضلاء، اهمیت بسیار دارد. (الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۱۴، و شهداء الفضیله ص ۴۰). [۳۰۵] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۰ (به نقل از اسماعیل مظهر). [۳۰۶] کتاب الارض اولی، و ثانیه، و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و سادسه، و سابعه؛ و قبل از آن، کتاب السماء اولی، و ثانیه، و ثالثه، و رابعه، و خامسه، و سادسه، و سابعه. (فهرست ابن‌الندیم ص ۵۰۰). [۳۰۷] کتب مصصحات، ۱۰ کتاب می‌باشد که از آن جمله است: کتاب مصصحات فیثاغورث، کتاب مصصحات سقراط، کتاب مصصحات افلاطون، کتاب مصصحات ارسطو،... (فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۲). یک نسخه خطی مصصحات افلاطون در آستان قدس به شماره ۵۷۷۰ موجود است [زندگانی معلم کبیر، ج ۳، ص ۱۵۵]. [۳۰۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۳. [۳۰۹] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۴. [۳۱۰] لغت‌نامه دهخدا، ج ۱۶، ماده جابر بن حیان، به نقل از محمود عرفان (مترجم مقاله اسماعیل مظهر). [۳۱۱] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، دکتر زکی نجیب محمود، ص ۳۴. [۳۱۲] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۲. [۳۱۳] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۲. [۳۱۴] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵ (به نقل از اسماعیل مظهر). [۳۱۵] «خواص اکسیر الذهب» (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵).

[۳۱۶] جابر گوید که این کتاب یکصد و سیزدهمین تألیف اوست. (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۵). [۳۱۷] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، ص ۳۴. [۳۱۸] طغرای کتب دیگری از جابر را نیز نقل کرده است، مانند: کتاب «الرحه»، کتاب «السرالمکتوم»... (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۶). [۳۱۹] سموم در شیمی و پزشکی. [۳۲۰] اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۶؛ (مرحوم سید محسن امین، توضیح شش فصل را آورده است). [۳۲۱] کتاب رسائل جعفر الصادق علیه السلام، دو مرتبه در اروپا، چاپ شده است. (اعیان الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۱۷). - مرحوم سید محسن امین در کتاب اعیان الشیعه، ج ۱۵، از ص ۱۰۹ تا ۱۱۷، سیصد و شصت عنوان کتاب از جابر بن حیان را ذکر کرده است. سیصد و شش عنوان از آنها برگرفته از فهرست ابن‌الندیم می‌باشد که هر یک شرح و توضیحات اسماعیل مظهر را همراه دارد. [۳۲۲] تحلیلی از آرای جابر بن حیان، صفحات ۲۰۴ - ۲۰۲. [۳۲۳] فیزیک علمی است که از صفات خارجی و عمومی اجسام بحث می‌کند. [۳۲۴] فهرست ابن‌الندیم، ص ۵۰۰. [۳۲۵] رجال کشی، ص ۲۴۶. [۳۲۶] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۸۶. ترجمه: بگذار بگرید بر اسلام، آن کس که گریان است؛ زیرا که احکام آن ضایع شده و حرامش حلال گشته است - همان روزی که حسین (ع) با نیزه قطعه قطعه شد، و آن گاه که شمشیرها از خونس سیراب گشتند - و در آن دشت او به جا ماند همچون تکه گوشتی جدا شده، و شب، پرنده‌گان جسد مبارکش را در پناه گرفتند - یاری‌اش نکردند آن امت زشتکار آن گاه که آنان را صدا زد، به درستی که صبر و بردباری کم رنگ شد و از بین رفت - آنان با دست خود نورشان را خاموش و کردند، این چنین دستانی سالم نباد و نابود باد - با تلاش هر چه بیشتر آنان را خواند به حق محمد، که اوست فرزند محمد، از جان محمد - نگه نداشتند حرمت خویشاوندی با پیامبر را و رعایت آن را نمودند، و پای آنان لغزید، و لغزاید - امت جدش به او سوز مرگ چشانند، و پاپوش این امت در کربلا باعث سقوط آنان شد - پاکیزه نگرداند خداوند امت جدش را، هر چند که روزه بدارند و نماز بخوانند - که دخت پیامبر را به سوگ فرزندانش نشانند، آنانی را که به هنگام جنگ پابرجا و پشتیبان بودند آن گاه که دیگران کوچ می‌کردند. [۳۲۷] چگونه می‌شود، و این شدنی نیست، که دختر زادگان ورثه به جای عموها شوند. [۳۲۸] چرا نمی‌شود، و این شدنی است، که دخترزادگان ورثه به جای عموها شوند. دختر نصف کامل از مال را به ارث می‌برد، در حالی که عمو را سهمی نیست. آزاد شده (یعنی آل‌ابوسفیان) را چه به میراث خواری، آن که از ترس شمشیر نماز خواند. - کتاب الاغانی، ج ۱۰، ص ۹۴. [۳۲۹] مجمع البیان، ج ۴، سوره شعراء، ص ۲۰۸. [۳۳۰] ابن‌قولویه، ابوالقاسم جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه قمی، شیخ جلیل و محدث بزرگوار، و استاد شیخ مفید، رحمه‌الله، است. او تألیفات بسیاری دارد که یکی از آنها کتاب کامل الزیارات است. او در سال (۳۶۷ یا ۳۶۸) هجری وفات یافت، و قبر مبارکش در رواق پایین پای حضرت موسی بن جعفر (ع) در کنار قبر شیخ مفید (ره) است (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۸۵). [۳۳۱] کامل الزیارات، باب ۳۶، ص ۱۰۹. [۳۳۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۷۸ (به نقل از امالی شیخ طوسی). [۳۳۳] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵. [۳۳۴] مرحوم آیت الله العظمی جناب میر سید حامد حسین بن محمد قلی موسوی لکهنوی هندی، نیشابوری، قدس الله سره، سیدی جلیل و عالمی نبیل، ناشر مذهب اجداد طاهرینش بوده، و در اغلب علوم گوی سبقت را از معاصرینش ربوده است. وجود آن جناب حقا از آیات الهیه و حجج شیعه اثنی عشریه است. هر کس کتاب عبقات الانوار را که از قلم در ربا آن بزرگوار بیرون آمده، مطالعه کند، می‌داند که در فن کلام، به خصوص در بحث امامت، از اول اسلام تا کنون احدی بدین روش تصنیفی نداشته، و الحق این مقدار احاطه و اطلاع و سعه نظر نیست مگر به تأیید و اعانت حضرت حق و توجه ولی الله الاعظم ارواحنا له الفداء. او سفری، به همراه برادر دانشمندش، از هند به عراق نمود، و در نجف اشرف با علمای عظام ملاقات فرمود، و در بین آنان مرحوم محدث نوری، رحمه‌الله، را پسندید و باب دوستی در بین آن دو باز شد. سید بزرگوار در سال ۱۳۰۶ ه. ق. از دنیا رفت و به اجداد طاهرینش پیوست. اما، «زنده است که کسی که در دیارش، ماند خلفی به یادگارش». جناب میر سید ناصر حسین، خلف آن بزرگوار که در جمیع آن چه ذکره شد، از علوم و کمالات، وارث آن پدر و ثانی آن دریای مواج بود؛ تتمیم و تکمیل چند جلد از کتاب عبقات الانوار به دست ایشان انجام گرفت. او نیز پس از چندی وفات کرد و

از خود دو پسر به جای گذاشت که یکی از ایشان: جناب مستطاب آقا سید سعید بوده که او نیز مردی فاضل و دانشمند بود. کتاب «تمه عبقات» از اوست. ایشان نیز پس از مدتی به پدر ملحق شد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۹۱).

جلد غدیر عبقات الانوار توسط مرحوم پدرم، محدث قمی، تلخیص، و به «فیض القدر» نامیده شده است. [۳۳۵] شرح حال کمیت در ذیل مادحین امام صادق (ع) خواهد آمد. [۳۳۶] رسید بر بدن مقدسش تیرهایی از کمان دیگران، پس تو ای آخرین حلقه ستم دیده از اولین. [۳۳۷] خلاصه عبقات الانوار (فیض القدر)، محدث قمی، ص ۴۰۵. [۳۳۸] امالی صدوق، مجلس ۲۷، ح ۲، ص ۱۱۱ - بحار الانوار ج ۴۴، ص ۲۸۳. [۳۳۹] شعر از سید حمیری است و تمه‌اش این است: اعظما لا زلت من وطفاء ساکبه رویه - و اذا مرت بقبره فاطل به وقف المطیة - و ابک المطهر للمطهر و المطهرة النقیة - کبکاء معولئة ات یوما لواحدھا المنیة (کتاب الاغانی، ج ۲، ص ۲۴۰). ترجمه: بگذر بر قبر حسین (ع)، پس بگو به آن استخوان‌های پاکیزه - ای استخوان‌ها! پیوسته از ابر فرو ریخته سیراب باشید - و چون بگذری بر قبرش، لختی درنگ کن - و بگری بر پاک (حسین) فرزند پاک (علی) و فرزند پاکیزه (فاطمه) - همچون گریه فردی که تنها فرزند را از دست داده است. [۳۴۰] ای مریم، برخیز و شیون کن بر مولایت، و امام حسین (ع)، و با این گریه سعادتمند شو. [۳۴۱] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵. [۳۴۲] کامل الزیارات، باب ۳۲، ص ۱۰۱. [۳۴۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۸. [۳۴۴] سوره شعراء، آیه ۹۴. [۳۴۵] سوره زمر، آیه ۵۶. [۳۴۶] سوره بقره، آیه ۴۴. [۳۴۷] سوره صف، آیه ۲. [۳۴۸] سوره کهف، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴. [۳۴۹] بحار الانوار ج ۴۶، ص ۱۲۷. [۳۵۰] بحار الانوار ج ۴۶، ص ۱۴۱. [۳۵۱] سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۱۰. [۳۵۲] در شگفتم از آن شمشیر تیز شده و صیقلی که بر سرت فرود آمد، در روز جنگ، در حالی که تو در غبار پوشیده شده بودی - و تیرهایی که بر بدن مقدست به خاطر پاسداری از حریم جدت رسید، آن گاه که آزاد زنان شدیداً می‌گریستند و پیامبر را صدا می‌زدند - چرا این تیرها شکسته و بی‌اثر نشدند، بر جسم پاکت، برای تعظیم و بزرگداشت آن؟. [۳۵۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، جزء ۷، باب ۲، ص ۳۷۹ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۰۸. [۳۵۴] بحار الانوار، ج ۴۹، ص ۲۳۹، و ص ۲۴۵. [۳۵۵] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۱. [۳۵۶] تاکنون ناامید نگردیده، آن کس که به امیدی حلقه در خانه‌ات را کوییده است - تا آخر اشعار. [۳۵۷] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۰. [۳۵۸] فهرست شیخ طوسی، ص ۸۰ - رجال نجاشی، ص ۹۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۸. [۳۵۹] رجال کشی، ص ۲۱۷. [۳۶۰] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۴. [۳۶۱] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۶ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۸۱. [۳۶۲] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۱ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۸۰. [۳۶۳] امالی صدوق، مجلس ۷۵، ح ۱۱، ص ۴۰۴ - بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۲. [۳۶۴] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۳. [۳۶۵] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۳ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۷۸. [۳۶۶] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۴. [۳۶۷] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۵ - وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۹۷۸. [۳۶۸] بحار الانوار، ج ۸۵، ص ۱۶۶. [۳۶۹] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۰. [۳۷۰] جناب محمد بن ابی‌عمیر دانشمندی عظیم‌المرتله و جلیل‌القدر، و از اصحاب اجماع شمرده شده، و عامه و خاصه تصدیق و ثاقت و جلالت او را نموده‌اند. او عابدترین و پارساترین مردم زمانش بود، و او را افضل واقفه از یونس شمرده‌اند. ابن ابی‌عمیر درک محضرت حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم‌السلام را نموده است. او ۹۴ کتاب تصنیف کرده و رنج‌های زیادی در زمان رشید و مأمون دیده، و سالیان دراز در زندان بوده، و تازیانه بسیار خرده که قبول مسند قضاوت کند و نکرده. از او اسامی شیعیان عراق را خواستند، نگفت او را صد تازیانه زدند که آن اسامی را بگوید، نزدیک شد که نام ببرد، ناگاه صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن در گوشش پیچید که گفت: «یا محمد بن ابی‌عمیر، اذکر موقفک بین یدی الله»، ابن ابی‌عمیر! جایگاهت را در پیشگاه خدا یاد آر. لا جرم اسمی نبرد و زیاده از صد هزار درهم داد تا از زندان خلاص شد. (تحفة الاحباب، ص ۳۱۰). [۳۷۱] اختیار معرفة الرجال، جزء ۶، شرح حال محمد بن ابی‌عمیر، ص ۵۹۱. [۳۷۲] سوره نساء، آیه ۱۷. [۳۷۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۷. [۳۷۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۶. [۳۷۵] سوره حشر، آیه ۹. [۳۷۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۵. [۳۷۷] رجال کشی، ص ۲۱۷ - رجال نجاشی ص ۹۲ - فهرست شیخ طوسی، ص

۶۵ و ص ۸۰ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۱۸. [۳۷۸] رجال نجاشی، ص ۹۲. [۳۷۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۳۲. [۳۸۰] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۲۸. [۳۸۱] رجال نجاشی، ص ۱۰۱ - فهرست شیخ طوسی، ص ۸۲. [۳۸۲] تنقیح المقال، علامه مامقانی، ج ۱، ص ۲۴۷. [۳۸۳] رجال کشی، ص ۲۸۶ - خرائج، ج ۲، باب ۱۵، ح ۱۰، ص ۷۱۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۳۸۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۷. [۳۸۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۳. [۳۸۶] محل پیشقراولان لشکر، و یا، محل دژبانی. [۳۸۷] اصول کافی، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۲۸۰ - کمال الدین، ج ۲، باب ۴۹، ص ۵۳۶. [۳۸۸] رجال کشی، ص ۱۰۶ - بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۸۶. [۳۸۹] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۲، جزء ۶، ص ۲۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۵۹. [۳۹۰] طب الائمه، ص ۱۱۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۱. [۳۹۱] کتاب الغیبه، ص ۵۰. [۳۹۲] رجال الطوسی، ص ۱۸۱ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲. [۳۹۳] فهرست شیخ طوسی، ص ۸۵. [۳۹۴] سیستان. [۳۹۵] فهرست طوسی، ص ۸۵. [۳۹۶] رجال کشی، ص ۳۲۷. [۳۹۷] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۶۱، ردیف ۲۳۰۹. [۳۹۸] سوره طلاق، آیه ۱. [۳۹۹] رجال کشی، ص ۳۲۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹. [۴۰۰] سوره حجرات، آیه ۷. [۴۰۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۲. [۴۰۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۴۰۳] در رجال الطوسی: حسان، از اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع) شمرده شده است (ص ۱۱۸ و ۱۸۱). [۴۰۴] رجال نجاشی، ص ۱۰۷ - خلاصه الاقوال علامه حلی، ص ۳۲. [۴۰۵] فهرست طوسی، ص ۸۵. [۴۰۶] رجال الطوسی، ص ۱۶۶. [۴۰۷] رجال کشی، ص ۱۲۶. ترجمه: خداوند ایشان (حسن و حسین) را به خاطر نیکویی و خوبی پدرشان حفظ و رعایت فرماید، همان گونه که دو پسر بچه را نگهداری کرد (اشاره به دو فرزند یتیم، در داستان موسی و خضر، که پدری صالح داشتند، در سوره کهف آیه ۸۲). [۴۰۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۲۷۸، ردیف ۲۴۴۱. [۴۰۹] رجال الطوسی، ص ۱۸۳. [۴۱۰] رجال نجاشی، ص ۳۵. [۴۱۱] رجال کشی، ص ۳۶۱. [۴۱۲] امالی شیخ مفید، مجلس ۴، ح ۶، ص ۱۸. [۴۱۳] از روایتی که مرحوم پدرم، قدس سره، در «انوار البیبه»، ص ۱۰۹، از عبدالعظیم، نقل فرموده (که حضرت رضا (ع) به وی فرمود: ای عبدالعظیم! سلام مرا به دوستانم برسان و به آنان بگو که شیطان را به خود راه ندهند، و امر کن آنها را به راست گویی و ادای امانت... استفاده می‌گردد که عبدالعظیم در ک محضر امام هشتم را نیز کرده است؛ و لیکن علما او را از اصحاب امام رضا (ع) به مشار نیاورده‌اند. [۴۱۴] هدیه الزائرین، ص ۳۴۸. [۴۱۵] کامل الزیارات، باب ۱۰۷، ص ۳۲۴ - ثواب الاعمال، ص ۸۹ - بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۲۶۸. [۴۱۶] شکل اشیاء. [۴۱۷] چیزی که در خارج اگر پیدا شود باید به چیز دیگر بستگی پیدا کند و قیام ذاتی ندارد، مانند رنگ‌ها. [۴۱۸] به خلاف عرض، مانند اجسام. [۴۱۹] کمال الدین، ج ۲، باب ۳۷، ص ۳۷۹ - کتاب التوحید، صدوق، ص ۴۲ - امالی صدوق، مجلس ۵۴، ح ۲۴، ص ۲۷۸ - بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲ و ج ۶۹، ص ۱. [۴۲۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۵۸. [۴۲۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۲۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۰. [۴۲۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۶. [۴۲۳] در رجال کشی ص ۲۶۸، به جای «خمسین سنه»، «فی کل سنه»، (حج همه ساله) دارد. [۴۲۴] فهرست طوسی، ص ۱۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۱۶. [۴۲۵] الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۶۷ (و ج ۱، ص ۳۰۵) - بحار الانوار ج ۴۸، ص ۴۸ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۰۶. [۴۲۶] امالی صدوق، مجلس ۶۴، ح ۱۳، ص ۳۳۷. [۴۲۷] بحار الانوار، ج ۸۴، صفحات ۱۸۵ تا ۲۰۱. [۴۲۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱. [۴۲۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۶. [۴۳۰] خصال صدوق، ج ۱، باب علامات سه گانه ص ۶۰ - بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۲۰۶. [۴۳۱] فهرست طوسی، ص ۱۱۶. [۴۳۲] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۷۶. [۴۳۳] رجال کشی، ص ۲۹۲، و در اختیار معرفه الرجال، ص ۳۴۳. [۴۳۴] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۷۰ ردیف ۳۳۵۱. [۴۳۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۷، (به نقل از میزان الاعتدال ذهبی). [۴۳۶] مرحوم پدرم، در سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۳۵، می‌فرماید: ابی‌غالب زراری (احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین شیبانی، ثقه جلیل‌القدر، شاگرد شیخ کلینی (ره)، متوفی به سال ۳۶۸ و مدفون در نجف اشرف) در رساله‌ای که در احوال آل اعین نوشته، آورده است که: «حمران بن اعین، حضرت زین العابدین را ملاقات کرده است، و او از اکابر شیوخ شیعه می‌باشد که شکی در او نیست، و یکی از حمله قرآن

است. [۴۳۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲. [۴۳۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۷۰ ردیف ۳۳۵۱. [۴۳۹] رجال الطوسی، ص ۱۸۱. [۴۴۰] عامر بن واثله از اصحاب پیامبر (ص) می‌باشد که هشت سال از عمر آن حضرت را درک کرده است. او در سال ۱۱۰ هجری، وفات کرد، و صحابه پیامبر (ص) به او ختم شدند؛ چه او، آخرین، یکصد و چهارده هزار نفر صحابه پیامبر (ص) بود که از دنیا رفت. او را از خواص اصحاب امیرالمؤمنین (ع) می‌دانند. برخی درباره او معتقدند که قائل به امامت محمد بن حنفیه، و کیسانی مذهب، بوده است. لیکن این نظر نمی‌تواند درست باشد، چون صدوق، در خصال، روایت کرده که معروف بن خربوذ، حدیثی از ابوالطفیل نزد امام باقر (ع) نقل کرد، و حضرت فرمود: «صدق ابوالطفیل». و این بیان شاهد حسن حال اوست؛ و اگر مدتی مرام کیسانیت داشته، دلیل بر رجوع او می‌باشد. (تحفه الاحباب، ص ۱۶۰). [۴۴۱] شیخ طبرسی در تفسیر مجمع البیان (مجلد پنجم ص ۳۸۰)، سوره مزمل، در ذیل آیه شریفه: «ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصه»، فرموده است که از حرمان بن اعین، از عبدالله بن عمر، روایت شده که حضرت رسول الله (ص) شنید شخصی این آیه را قرائت می‌کرد، حضرت از شنیدن آن غش کرد. [۴۴۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲ و ص ۳۴۲. [۴۴۳] رجال کشی، ص ۱۵۸ - ۱۵۷. [۴۴۴] حکم بن عتیبه، بتری، زیدی - ابن ادریس گفته: فرقه بتریه، منسوب به کثیرالنواء است، و چون کثیر «ابترالید» (دست بریده) بود، این فرقه را بتریه گویند. این گروه شعبه‌ای از زیدیه می‌باشند - از فقهای عامه، و استاد زراره و حرمان و طیار بوده است، پیش از آنکه ایشان به خدمت امام شرفیاب شوند، و افتخار تلمذ را بیابند. در حدیثی آمده است که حضرت صادق (ع) حکم بن عتیبه را تکذیب فرموده و حضرت باقر (ع) او را نفرین کرده که خدا گناه او را نیامرزد، و فرموده: حکم هر چه خواهد به طلب علم به راست و چپ برود، به خدا سوگند، نخواهد یافت علم را مگر در خانواده‌ای که جبرئیل بر ایشان نازل شده است. (تحفه الاحباب، ص ۷۴). [۴۴۵] رجال کشی، ص ۱۵۹. [۴۴۶] رجال کشی، ص ۱۵۷. [۴۴۷] رجال کشی، ص ۱۵۹. [۴۴۸] رجال کشی، ص ۱۶۰. [۴۴۹] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۲. [۴۵۰] رجال کشی، ص ۱۶۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲ (به نقل از «اختصاص»). [۴۵۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۷. [۴۵۲] سوره مائده، آیه ۳۲. [۴۵۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۸. [۴۵۴] سوره انسان، آیه ۳. [۴۵۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۸۳. [۴۵۶] روضه کافی، صفحات ۳۶۲ و ۳۶۳. [۴۵۷] بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۰۰. [۴۵۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۹۰ و ۱۹۱. [۴۵۹] سوره بقره، آیه ۲۲۲. [۴۶۰] سوره هود، آیه ۹۰. [۴۶۱] بحار الانوار، ج ۶، ص ۴۲ - ۴۱. [۴۶۲] تحف العقول، باب حکم و مواظ امام صادق (ع)، ج ۳۳ - علل الشرایع، ج ۲، ص ۲۴۶ - بحار الانوار، ج ۶۹، ص ۴۰۰ و ج ۷۰، ص ۱۷۳. [۴۶۳] برای اطلاع هر چه بیشتر و دقیق‌تر از معنای جبر و تفویض و امر بین الامرین، رجوع شود به کتاب هشام بن الحکم تألیف آقای صفایی، ص ۲۳۰ - ۲۰۳. [۴۶۴] معانی الاخبار، صفحات ۲۱۲ و ۲۱۳. (چاپ مکتبه الصدوق). [۴۶۵] رجال الطوسی، ص ۱۱۷، و ص ۱۷۷. [۴۶۶] رجال کشی، ص ۲۹۸. [۴۶۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۴۹. [۴۶۸] رجال کشی، ص ۲۹۸. [۴۶۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۷. [۴۷۰] رجال الطوسی، ص ۳۴۶. [۴۷۱] فهرست شیخ طوسی، ص ۱۱۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۵۵۵. [۴۷۲] تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، ص ۳۸۱. [۴۷۳] رجال نجاشی، ص ۱۰۶. [۴۷۴] کیسان نام یکی از غلامان حضرت علی (ع)، و شاگرد محمد بن حنفیه (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۵). [۴۷۵] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۳۶. [۴۷۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴۲. [۴۷۷] یاران «ابی کرب ضریر» را کربیه می‌گفتند (الفرق بن الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۷۸] الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۴۹. [۴۷۹] بتریه، اصحاب کثیر النواء، ملقب به ابتر، بودند (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶۱). گروه بتریه، پیروان دو نفرند که یکی کثیرالنواء و دیگری حسن بن صالح بن حی است. (الفرق بنی الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۸۰] صالحیه، پیروان حسن بن صالح بن حی می‌باشند. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۶۱). [۴۸۱] سلیمانیه یا جریریه، پیروان سلیمان بن جریر زیدی هستند. (الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۹ - و الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول). [۴۸۲] الملل و النحل، ج ۱، صفحات ۲۷۶ - ۲۷۵. [۴۸۳] الملل و النحل، ج ۱، صفحات ۲۷۸ - ۲۷۶. [۴۸۴] مرحوم پدرم در تحفه الاحباب، ص ۲۰۹، می‌گوید: عثمان بن عیسی، شیخ واقفیه، و وجیه ایشان، و یکی از وکلای مستبدین بن مال

حضرت موسی بن جعفر (ع) بود. روایت شده که حضرت امام رضا (ع) بر او غضب کرد، پس عثمان توبه نمود، و اموال را به سوی آن حضرت فرستاد. او وقتی در خواب دید که در حایر شریف حسنی می‌میرد، لذا از کوفه به حایر هجرت کرد و در آن جا اقامت نمود تا وفات کرد. عثمان از اصحاب اجماع است. صاحب تعلیقه گفته: اصحاب به روایات او عمل می‌کردند و حال او، حال بزنی و ابن‌المغیره است که توبه کردند و از مذهب وقف برگشتند. [۴۸۵] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۲ - رجال کشی، ص ۳۴۵ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۵۲. [۴۸۶] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۴۳. [۴۸۷] کتاب الغیبه، ص ۴۴. [۴۸۸] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۴۸۹] مناقب ابن‌شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب سوم، ص ۳۹۳. [۴۹۰] پل ابریق؛ یاقوت حمومی در معجم ابرق گفته. [۴۹۱] عیون اخبار الرضا (ع)، باب دلالات الرضا (ع)، دلالت ۲۳. [۴۹۲] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۶. [۴۹۳] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۶. [۴۹۴] اختیار معرفه الرجال، جزء ۶، ص ۴۵۸. [۴۹۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۵۸. [۴۹۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۷۰. [۴۹۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۶۲. [۴۹۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۰۵. [۴۹۹] رجال کشی، ص ۲۶۶. [۵۰۰] سوره نساء، آیه ۱۵۷ - نه او را کشتند و نه به دار کشیدند، بلکه بر آنها امر مشتبه شد. [۵۰۱] کمال الدین، ج ۱، ص ۳۶. [۵۰۲] رجال کشی، ص ۲۶۷ - ۲۶۶. [۵۰۳] رجال الطوسی، ص ۱۸۵. [۵۰۴] رجال کشی، ص ۲۹۵. [۵۰۵] رجال نجاشی، ص ۱۰۸. [۵۰۶] رجال کشی، ص ۳۵۹. [۵۰۷] رجال الطوسی، ص ۱۸۶. [۵۰۸] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۰۹] رجال نجاشی، ص ۱۰۹. [۵۱۰] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۱۰، ح ۲۵، ص ۲۴۱ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۱. [۵۱۱] روضه کافی، ح ۳۳۷، ص ۲۰۴ - ۲۰۳. [۵۱۲] ارشاد مفید، فصل نص بر امام رضا (ع)، ص ۲۷۸. [۵۱۳] رجال کشی، ص ۲۶۳. [۵۱۴] رجال الطوسی، ص ۱۹۰. [۵۱۵] ای داود! آرام بگیر که این جایگاهی است بین حق و کفر از یک طرف، و مرگ و نابودی از طرف دیگر. [۵۱۶] رجال کشی، ص ۲۶۵ - ۲۶۳. [۵۱۷] مناقب ابن‌شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۲، فصل ۲، ص ۳۵۵ و اعلام الوری، معجزات امام موسی بن جعفر (ع)، ص ۱۷۶، و ارشاد مفید، باب معجزات موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۷۴ و حدیقه الشیعه، ص ۶۲۰. [۵۱۸] حدیقه الشیعه، باب معجزات حضرت موسی بن جعفر (ع)، ص ۶۱۹ - و نیز در مناقب مجلد ۲، جزء ۷، باب ۲، فصل ۲، ص ۳۵۶. [۵۱۹] رجال کشی، ص ۲۶۵ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۷. [۵۲۰] رجال نجاشی، ص ۱۱۶. [۵۲۱] فهرست طوسی، ص ۱۲۸. [۵۲۲] رجال الطوسی، ص ۱۸۹ و ص ۳۴۹ - رجال نجاشی، ص ۱۱۴. [۵۲۳] علمای رجال عموماً در ذیل حالات داود بن فرقد جمله «اتریدون ان تهدوا...» را به عنوان آیه قرآن ذکر کرده‌اند، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن نیست. اما آن چه در قرآن است چنین است: «فما لکم فی المنافقین فئین و الله اركسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله و من یضلل الله فلن تجد له سیلاً» - سوره نساء آیه ۸۸ - چرا شما درباره منافقان دو فرقه شدید؟ آنها در باطن کافرند و خداوند آنان را به واسطه اعمال زشتشان دوباره به گمراهی برگردانده. آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید؟ در صورتی که تو هرگز بر هدایت آن که خدا او را گمراه کرده راهی نخواهی داشت - مؤید مطلب روایتی است که صفوان، از داود، نقل کرده که به امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص) نماز مغرب می‌خواندم که مردی در پشت سرم این آیه را خواند: «مالکم فی المنافقین...» دانستم که مرا قصد کرده، من هم در پاسخ او خواندم: «ان الشیاطین لیوحون...» (رجال کشی، ص ۲۹۴). شاید بزرگان از جهت اعتماد به یکدیگر، بدون مراجعه به قرآن، نقل روایت کرده باشند؛ و ممکن است که هارون بن سعد، اقتباسی از قرآن را خوانده باشد. [۵۲۴] علمای رجال عموماً در ذیل حالات داود بن فرقد جمله «اتریدون ان تهدوا...» را به عنوان آیه قرآن ذکر کرده‌اند، در حالی که چنین آیه‌ای در قرآن نیست. اما آن چه در قرآن است چنین است: «فما لکم فی المنافقین فئین و الله اركسهم بما کسبوا اتریدون ان تهدوا من اضل الله و من یضلل الله فلن تجد له سیلاً» - سوره نساء آیه ۸۸ - چرا شما درباره منافقان دو فرقه شدید؟ آنها در باطن کافرند و خداوند آنان را به واسطه اعمال زشتشان دوباره به گمراهی برگردانده. آیا شما می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده هدایت کنید؟ در صورتی که تو هرگز بر هدایت آن که خدا او را گمراه کرده راهی نخواهی داشت - مؤید مطلب روایتی است که صفوان، از داود، نقل کرده

که به امام صادق (ع) عرض کرد: در مسجد رسول خدا (ص) نماز مغرب می‌خواندم که مردی در پشت سرم این آیه را خواند: «مالکم فی المنافقین...» دانستم که مرا قصد کرده، من هم در پاسخ او خواندم: «ان الشیاطین لیوحون...» (رجال کشی، ص ۲۹۴).

شاید بزرگان از جهت اعتماد به یکدیگر، بدون مراجعه به قرآن، نقل روایت کرده باشند؛ و ممکن است که هارون بن سعد، اقباسی از قرآن را خوانده باشد. [۵۲۵] سوره انعام، آیه ۱۲۱. [۵۲۶] رجال کشی، ص ۲۹۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۶. [۵۲۷] اصول کافی، ج ۲، باب الرضا بالقضاء، ص ۵۱ - امالی مفید، مجلس ۱۱، ح ۲. [۵۲۸] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۸ - فهرست طوسی، ص ۱۳۰ - رجال الطوسی، ص ۳۴۹ - رجال نجاشی، ص ۱۱۴. [۵۲۹] رجال کشی، ص ۳۴۸. [۵۳۰] رجال الطوسی، ص ۱۹۰. [۵۳۱] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۳۲] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۳۳] فهرست طوسی، ص ۱۳۳. [۵۳۴] رجال الطوسی، ص ۳۴۲. [۵۳۵] خلاصه، علامه حلی، ص ۳۴. [۵۳۶] احمد بن عبدالواحد، معروف به ابن‌عبدون، از علمای امامیه و مردی ادیب، فاضل، و محدث است. او صاحب کتاب تفسیر خطبه حضرت زهرا علیها السلام و کتاب اعمال جمعه و... است. او به سال ۴۲۳ هجری، وفات کرد.

(فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۹). [۵۳۷] رجال نجاشی، ص ۱۱۲. [۵۳۸] رجال نجاشی، ص ۱۱۳. [۵۳۹] شیخ شهید، زین الدین بن نورالدین بن علی بن احمد بن محمد بن جمال الدین تقی بن صالح بن شرف العاملی الجبعی، صاحب تألیفات بسیار که مشهورترین آن‌ها شرح لمعه می‌باشد. ولادت او در سیزده شوال سال ۹۱۱، و شهادتش در سال ۹۶۶ هجری واقع شده، رحمه الله. (الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۳۵۰). [۵۴۰] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۱۴، ردیف ۳۸۶۱. [۵۴۱] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۴۲] شیخ مفید، رد ارشاد، فصل نص بر امام رضا (ع) ص ۲۷۸، داود را از ثقات، خواص، و اهل ورع و علم و فقه معرفی می‌کند. [۵۴۳] جامع الروات، ج ۱، ص ۳۰۸. [۵۴۴] خلاصه، علامه حلی، ص ۳۴. [۵۴۵] رجال کشی، ص ۳۴۸. [۵۴۶] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۴. [۵۴۷] رجال کشی، ص ۳۴۳ - اختصاص، مفید، ص ۲۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۵۴۸] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۵۴۹] عیون اخبار الرضا، باب ۴، نص بر امام رضا (ع)، ح ۶ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۴. [۵۵۰] ناموس اسم صحیفه‌ای است که اسما شیعیه در آن ثبت است. [۵۵۱] بصائر الدرجات، جزء ۴، باب ۳، ح ۷، ص ۱۷۳. [۵۵۲] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۵. [۵۵۳] ظاهرا مراد کربلاء است. [۵۵۴] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب خوراک عادات امام صادق (ع)، ص ۳۱۹. [۵۵۵] سعید بن هبه الله، ابوالحسن الراوندی، صاحب مؤلفات بسیار، از جمله کتاب الخرائج و الجرائح. صاحب ریاض فرموده: او اول کسی است که نهج البلاغه را شرح کرده. او اشعار بسیاری در مدح امیرالمؤمنین (ع) و اهل بیتش (ع) سروده است: قسیم النار ذو خبر و حبر بخلصنا الغداة من السعیر فکان محمد فی الدین شمسا علی بعد کالبدر المنیر و همچنین گفته: بنی الزهراء اباء الیتامی اذا ما خطبوا قالوا سلاما هم حجج الاله له علی البرایا فمن ناواهم یلق الا ثاما قطب الدین راوندی از مشایخ ابن شهر آشوب است و او را مشایخی همچون: ابوعلی طبرسی، ابوالقاسم طبرسی، سید مرتضی رازی، و آمدی صاحب غرر الحکم است. او در روز چهارشنبه چهاردهم شوال سال ۵۷۳ هجری درگذشت و قبرش در صحن مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها، می‌باشد. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۲۰۰). [۵۵۶] الخرائج الجرائح، ج ۲، باب ۱۴، فصل امام صادق، ص ۶۲۲. [۵۵۷] امالی صدوق، مجلس ۸۶، ح ۱۵، ص ۴۷۳ - کمال الدین، باب ۲۱، ص ۲۰۸. [۵۵۸] امالی صدوق، مجلس ۳۴، ح ۱۵، ص ۱۵۶ - کمال الدین، باب ۲۱، ص ۲۰۷. [۵۵۹] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۷، ردیف ۳۸۸۰. [۵۶۰] سعد، عموی علی بن حسن طاطری است. علی از اصحاب امام کاظم (ع) و از فقها و ثقات در حدیث (اما واقفی) بوده، و از راویان عمویش، سعد، به شمار می‌آید. آنان را، چون فروشنده پوشاک طاطریه بودند، طاطری گویند. [۵۶۱] رجال نجاشی، ص ۱۱۷ - فهرست طوسی، ۱۳۴ - خاتمه مستدرک الوسائل، ص ۸۰۰. [۵۶۲] رجال الطوسی، ص ۱۹۱. [۵۶۳] رجال الطوسی، ص ۳۴۹. [۵۶۴] یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: واسط نام چند محل است. آن گاه یک به یک آن‌ها را ذکر کرده و سپس می‌گوید: واسط حجاج بن یوسف از همه مشهورتر و بزرگ‌تر است، و بدان جهت واسط نام گرفته که در وسط کوفه و بصره واقع، و از هر کدام به فاصله پنجاه فرسخ می‌باشد. یحیی بن مهدی کللال گوید: حجاج در سال ۸۳ هجری شروع به ساختمان

واسط و در سال ۸۶ از بناء شهر فارغ شد و برای عبدالملک مروان نوشت که شهری در سرزمین کرش بنا کرده و نام آن را واسط نهاده است. اصمعی گوید: حجاج به اطباء دستور داد که محلی را که آب و هوای خوش و سالم داشته باشد در نظر بگیرند تا شهری بنا کنند، و آنان پس از بررسی کامل در سرزمین عراق منطقه واسط را انتخاب کردند. حجاج در سال ۹۵ هجری مرد. (معجم البلدان، ج ۸، کتاب الواو، ص ۳۸۷ - ۳۷۸). آن گاه حموی (از جنبه‌ی تعصب) فقط به گوشه‌ای از جنایات حجاج، آن هم نگاهی گذرا، می‌نماید. برای شناخت حجاج، گفته‌ی شعبی را می‌آوریم: «هر امتی اگر بخواهد شقی و خبیث و فاسقش را عرضه بدارد و ما هم حجاج را در برابر آنان عرضه بداریم، بر همه غلبه خواهیم جست». (در تحفه الاحباب، ص ۵۳، این گفته به عمر بن عبدالعزیز نسبت داده شده است). [۵۶۵] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۱۷، ردیف ۳۸۸۰. [۵۶۶] اصول کافی، ج ۲، باب حب الدنيا، ص ۲۳۸. [۵۶۷] اصول کافی، ج ۲، باب عصیت، ص ۲۳۲. [۵۶۸] به فتح ذال و کسر راء. [۵۶۹] رجال الطوسی، ص ۱۹۱. [۵۷۰] رجال نجاشی، ص ۱۱۷ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۷۱] فهرست طوسی، ص ۱۳۶ - رجال نجاشی، ص ۱۱۷. [۵۷۲] سوره حج، آیه ۲۹. [۵۷۳] من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۹۰ - معانی الاخبار، ص ۳۴۰ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۵۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۸. [۵۷۴] از اصحاب امام صادق (ع) می‌باشد (رجال الطوسی، ص ۲۲۹). [۵۷۵] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۲۰، ردیف ۳۹۰۹ - سفینه البحار، ص ۴۸۱. [۵۷۶] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۱۱۷ - تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۱۹۸ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۹۵) مرحوم شیخ حر عاملی می‌فرماید: نقل این حدیث به وسیله ابن ابی عمیر توثیق ذریح است. [۵۷۷] رجال کشی، ص ۳۱۹. [۵۷۸] اصول کافی، ج ۲، باب گشودن گرفتاری مؤمن، ص ۱۶۰. [۵۷۹] رجال کشی، ص ۳۰۸. [۵۸۰] فضیل بن یسار بصری، ثقه‌ای جلیل‌القدر، از راویان و فقهای اصحاب امام باقر (ع) و امام صادق (ع)، و از اصحاب اجماع است. هر گاه حضرت صادق (ع) او را می‌دید، می‌فرمود: به به، بشارت باد مخبّین را به بهشت! هر کس دوست دارد که دیده بر مردی از اهل بهشت افکند، پس نظر به سوی این مرد کند. (تحفه الاحباب، ص ۲۷۰). به گفته صدوق (ره)، در امالی، او همراه و هم‌رمز زید شهید بوده، و پس از شهادت زید، به مدینه رفته و خدمت امام صادق (ع) رسیده و حضرت را در جریان قرار داده است. او در زمان امام صادق (ع) از دنیا رفت. [۵۸۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۸۲] رجال نجاشی، ص ۱۱۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۶، کتاب الصيد و الذبائح، ص ۳۱۲. ابن خلکان در تاریخ خود، داستان فوق را، این گونه نقل کند: زمانی کوفه دچار قحطی بود، غالب پدر فرزندق شاعر، شتری کشت و طعامی تهیه کرد و یک ظرف از آن را برای سحیم فرستاد. او عمل غالب را هتک خود پنداشت و گفت: حال که او شتری کشته، من نیز چنین می‌کنم؛ پس رقابت بین آن دو آغاز شد. روز بعد غالب دو شتر کشت و سحیم نیز دو شتر. روز سوم غالب سه شتر و سحیم هم سه شتر. روز چهارم غالب صد شتر و سحیم آن تعداد شتر در اختیار نداشت حتی یک شتر هم نکشت. سحیم با قبول شکست در فکر جبران بود. پس از دوران قحطی، و اعتراض قبیله‌اش به او برای قبول ننگ و بدنامی، یک روز سحیم سیصد شتر کشت، و در اختیار عموم قرار داد و اعلام نمود که همگی می‌توانند آزادانه هر چه بخواهند از گوشت شتران استفاده کنند. این قضیه در زمان حکومت علی (ع) بود، از ایشان درباره حلیت گوشت‌ها استفتاء شد، حکم به حرمت آن‌ها داد و فرمود: این شتران برای تأمین نیاز غذایی مردم کشته نشده‌اند، بلکه مقصود از این کار مفاخره و مباحثات بوده است. پس لاشه شتران را در کنار شهر کوفه انداختند و طعمه سگ و عقاب و کرکس شد. (تاریخ ابن خلکان، ج ۲، ص ۳۳۴). [۵۸۳] اصول کافی، ج ۲، باب اطعام مؤمن، ص ۱۶۲. [۵۸۴] فهرست طوسی، ص ۱۳۶ - رجال نجاشی، ص ۱۱۹. [۵۸۵] رجال الطوسی ص ۱۹۲. [۵۸۶] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۵. [۵۸۷] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۸. [۵۸۸] رجال نجاشی، ص ۱۱۷. [۵۸۹] رجال الطوسی، ص ۱۹۵. [۵۹۰] رجال کشی، ص ۲۹۰. [۵۹۱] اعیان الشیعه، ج ۳۱، ص ۲۱۴، (به نقل از کنز الفوائد کراچکی، و فلاح السائل ابن طاووس). [۵۹۲] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۹۳، ردیف ۳۵۹۰. [۵۹۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۵۷. [۵۹۵] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۰۶. [۵۹۷] تتمه

المنتهی، ص ۹۳. [۵۹۸] بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۵. [۵۹۹] سرائر ابن ادریس، ص ۴۷۵ - بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۱۴۹. [۶۰۰] سفینه البحار ج ۱، ص ۲۰۳ (به نقل از مناقب). [۶۰۱] صواعق المحرقة، ص ۷۳ - تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۰ - مناقب ابن مغزلی، ص ۱۹۰. [۶۰۲] صواعق المحرقة، ص ۷۳، تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۰. [۶۰۳] صواعق المحرقة، ص ۱۰۴. [۶۰۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۸۳ - تو را جز منافق دشمن نمی‌دارد و جز مؤمن دوست نمی‌دارد. [۶۰۵] مناقب، ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۵، فصل بغض امیر المؤمنین (ع)، ص ۹. [۶۰۶] حکیم فردوسی، مقدمه شاهنامه. [۶۰۷] امالی صدوق، مجلس ۱۸، ح ۶، ص ۷۱. [۶۰۸] ابودلف، قاسم بن عیسی عجلی، رئیس عشیره، آقای فامیل، مردی جواد، و بزرگ بود. شعرا او را بسیار مدح کرده‌اند. او شیعه مذهب بود و به سال ۲۲۶ هجری وفات کرد. ابن خلکان داستانی از او نقل کرده که گواه تشیع اوست، و آن داستان چنین است: ابودلف هنگامی که مریض شد (به همان مرضی که از دنیا رفت) به علت شدت بیماری، مردم را از ملاقاتش ممنوع ساختند. تصادفاً روزی حالش سبک‌تر شد، به دربانش گفت: آیا از محتاجین کسی به در خانه آمده؟ دربانش پاسخ داد: ده نفر از سادات (اشراف)، از خراسان، چند روزی است آمده‌اند، اما هنوز موفق به ملاقات شما نشده‌اند. ابودلف، در بستر نشست، و آنان را به نزد خویش خواند. هنگامی که سادات وارد شدند به آنان خوشامد گفت، و از حال و وضعشان جويا شد، و از علت آمدن آنان سؤال کرد. آنان گفتند: روزگار ما پریشان شده، و آوازه کرم و بزرگواری تو را شنیده‌ایم، لذا به سوی تو آمدم. ابودلف از خزینه‌دارش خواست از یکی از صندوق‌های پولش را حاضر سازد. چون حاضر شد، بیست کیسه هزار دیناری طلا از صندوق بیرون آورد و به هر یک از آنان دو کیسه داد و مخارج راه را نیز علاوه پرداخت و گفت: به کیسه‌ها دست نزنید تا به وطن سالم برگردید، و از این اضافه در راه خرج کنید، اما خواهش می‌کنم که هر یک از شما، به خط خود، نام و نسب خود را نوشته، و در آن نسبتان را به امیر المؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام برسانید و بنویسید که یا رسول الله، من در شهرم گرفتار و تنگدست بودم و به سوی ابودلف رهسپار شدم، او برای خشنودی شما و به امید شفاعت در روز حشر، دو هزار دینار طلا در اختیارم قرار داد ادامه دارد. تمامی آنان، بدین مضمون نوشتند و امضاء کردند و به ابودلف تسلیم نمودند. ابودلف وصیت کرد: موقعی که از دنیا رفت، آن اوراق را در کفش بگذارند تا هنگام ملاقات با پیامبر (ص) آن اوراق را به آن بزرگوار عرضه بدارد و از این رهگذر علاقمندی‌اش را به رسول الله (ص) و فرزندانش (ع) ثابت نماید. رحمه الله (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۶۳). [۶۰۹] مروج الذهب، مسعودی، ج ۴، ص ۶۲. [۶۱۰] محلی در کوفه. [۶۱۱] امالی شیخ مفید، مجلس ۲۷، ح ۴. [۶۱۲] بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۲۱. [۶۱۳] در نسخه خطی به جای «بی»، «به جز» آمده است. [۶۱۴] مسام، به معنی سوراخ‌ها، و همچنین منافذ ریز می‌باشد - در نسخه دیگر به جای مسام، مشام ثبت شده است. [۶۱۵] مجالس المؤمنین، ج ۲، مجلس دوازدهم، شعرای عجم، ص ۶۸۸ - ۶۸۹. [۶۱۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۱. [۶۱۷] رجال الطوسی، ص ۱۹۴. [۶۱۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۳۴، ردیف ۴۱۴۶. [۶۱۹] اصول کافی، ج ۱، زندگانی امام صادق (ع)، ص ۳۹۴ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل خرق عادت امام صادق (ع)، ص ۳۱۴. [۶۲۰] اختصاص، مفید، ص ۳۳۱. این روایت در بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۱۰، ص ۳۸۶، آمده است. [۶۲۱] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹ - ۳۰۸. [۶۲۲] رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۳۸، ردیف ۴۲۱۳. [۶۲۳] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۸. [۶۲۴] رجال نجاشی، ص ۱۲۵. [۶۲۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۰. [۶۲۶] «الاستطاعة و الجبر و العهود». [۶۲۷] فهرست طوسی، ص ۱۴۳ - ۱۴۱. [۶۲۸] شرح رساله ابو غالب زراری ص ۲۷ - تاریخ آل زراره ص ۳۵ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۴۸. [۶۲۹] در نسخه‌ای، خلیل الصیدلی. [۶۳۰] در نسخه‌ای، ابی‌الصباح. [۶۳۱] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۷. [۶۳۲] در نسخه‌ای، «فقال: کان لك من جراب النوره، قلت: و ما جراب النوره؟ قال: عمل معك باتقيه»، پس از «من اهل النار»، آمده است. [۶۳۳] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۴۷. [۶۳۴] سوره كهف، آیه ۷۹. [۶۳۵] رجال کشی، ص ۱۲۵ - مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۴ - نامه دانشوران، ج ۹، ص ۸۷. [۶۳۶] رجال کشی، ص ۱۲۸. [۶۳۷] رجال کشی، ص ۱۲۲. [۶۳۸] رجال کشی، ص ۱۲۴. [۶۳۹] فهرست طوسی، ص ۱۴۲ - رجال کشی، ص ۱۲۲.

[۶۴۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۲۳۸. [۶۴۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۶ - رجال کشی، ص ۱۲۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰.

[۶۴۲] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۶ - رجال کشی، ص ۱۲۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۶۴۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰.

[۶۴۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۰. [۶۴۵] رجال کشی، ص ۱۲۳. [۶۴۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۹. [۶۴۷] رجال کشی، ص ۱۲۵.

[۶۴۸] رجال کشی، ص ۱۲۱. [۶۴۹] رجال کشی، ص ۱۲۲. [۶۵۰] رجال کشی، ص ۱۲۳. [۶۵۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۴۳ - مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۴۵ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۴۸. [۶۵۲] رجال نجاشی، ص ۱۲۵ - خلاصه، علامه حلی، ص ۳۸.

[۶۵۳] فهرست ابن الندیم، ص ۳۰۹. [۶۵۴] خداوند ایشان (حسن و حسین) را حفظ و رعایت فرماید به خاطر نیکویی و خوبی پدرشان، همان گونه که دو پسر بچه را نگهداری کرد (اشاره به داستان حضرت موسی و خضر در سوره کهف آیه ۸۲). (اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۹) - تاریخ آل زراره ص ۸۹ - ۸۸. [۶۵۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۶۱. [۶۵۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۵.

[۶۵۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۱۳. [۶۵۸] رجال طوسی، ص ۲۰۰. [۶۵۹] رجال الطوسی، ص ۳۷۷. [۶۶۰] رجال طوسی، ص ۴۰۱.

[۶۶۱] رجال ابن داود، جزء اول (ممدوحین اصحاب)، باب الزاء. [۶۶۲] رجال کشی، ص ۴۹۶ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۷ - بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷. [۶۶۳] رجال کشی، ص ۴۹۶ - اختصاص، مفید، ص ۸۷. [۶۶۴] جامع الروات، ج ۱، ص ۳۳۰ - تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۴۷ ردیف ۴۲۳۶. [۶۶۵] رجال کشی، ص ۵۱۳ - ۵۱۲ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۶. [۶۶۶] امالی صدوق، مجلس ۹۳، ص ۵۱۷. [۶۶۷] استیعاب، ج ۲، ص ۵۶ - تحفه الاحباب ص ۱۳۰. [۶۶۸] کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۲۱۱ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۸۸. [۶۶۹] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۴۱۷. [۶۷۰] فهرست طوسی، ص ۱۴۴. [۶۷۱] نوشته حسن بن محمد بن حسن قمی است. صاحب ریاض العلماء درباره اش می گوید: او از بزرگان قدمای اصحاب ما است، و همزمان با محمد بن علی بن بابویه قمی بوده، و از شیخ حسین بن علی بن بابویه (برادر صدوق) و نیز از صدوق روایت کرده است. او کتاب تاریخ قم را به خواهش صاحب بن عباد تألیف نموده و در اول کتاب از اخلاق و فضائل و سجایای صاحب بن عباد ذکر بسیار کرده است. همچنین که مرحوم صدوق نیز کتاب عیون اخبار الرضا (ع) را به خواهش صاحب بن عباد تألیف نموده است. جناب حسن بن علی بن عبدالملک قمی، تاریخ قم را به فارسی ترجمه نموده است. (فوائد الرضویه، ج ۱، ص ۱۲۱). [۶۷۲] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۰. [۶۷۳] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۲۱ - ۲۲۰. [۶۷۴] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷ - ۲۱۶. [۶۷۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس اول، ص ۸۳. [۶۷۶] عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۲، باب ۶۵، ح ۲۱. [۶۷۷] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶. [۶۷۸] عیسی از اصحاب امام صادق (ع) است که ابان از او روایت کرده است (رجال الطوسی ص ۲۵۸). [۶۷۹] بحار الانوار، ج ۶۰، ص ۲۱۷ - سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴۶. [۶۸۰] بحار الانوار، ج ۶۰، از ص ۲۰۱ تا ص ۲۴۰. [۶۸۱] رجال الطوسی، ص ۲۰۰. [۶۸۲] رجال الطوسی، ص ۳۷۷. [۶۸۳] رجال کشی، ص ۵۱۲ - اختصاص، مفید، ص ۸۶. [۶۸۴] فهرست طوسی، ص ۱۴۴. [۶۸۵] خلاصه، علامه حلی، ص ۱۳. [۶۸۶] رجال نجاشی، ص ۷۶. [۶۸۷] این آرامگاه شریف شیخ اجل، ادم بن اسحاق بن ادم بن عبدالله بن سعد اشعری قمی جلیل القدری است که دارای کتاب بوده، و از اصحاب حضرت هادی (ع) شمرده شده، و پدرش اسحاق از اصحاب امام رضا (ع) بوده است. سال وفاتش بر ما معلوم نگشت. [۶۸۸] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۴۰ - ۱۳۹. [۶۸۹] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۶۹۰] رجال الطوسی، ص ۱۹۸. [۶۹۱] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۲] رجال الطوسی، ص ۳۴۲ - رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۳] ابن فضال، حسن بن علی بن فضال، از اصحاب و راویان امام رضا (ع) است. او به کثرت عبادت، و دیانت، مشهور، و مصلاهی او در جامع کوفه در کنار ستون هفتم که افضل مقامات آن مسجد است بوده. از فضل بن شاذان منقول است که در مسجد الربیع از جماعتی شنیده که در حق حسن بن علی بن فضال می گفتند: ابن فضال اعبد مردم است که ما دیده یا شنیده ایم. گاهی ابن فضال بن علی بن حسن بن علی بن فضال اطلاق می شود، که فرزند حسن بن علی است. نجاشی، در رجالش، گوید: ابن فضال مردی فقیه و وجیه و ثقه در بین اصحاب کوفه است. او عارف به حدیث بوده و از ضعفاء کمتر نقل کرده است. (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص

[۳۷۲]. [۶۹۴] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۵] رجال نجاشی، ص ۱۲۲. [۶۹۶] اصول کافی، ج ۲، باب مصافحه، ص ۱۴۴. [۶۹۷] خداوندا بر ابو عبیده آرامش بخش، قبرش را نورانی، و او را به پیامبر ملحق بگردان - رجال کشی، ص ۳۱۴. [۶۹۸] محمد بن احمد بن ادریس الحلّی، فخرالدین ابو عبدالله العجلی، شیخ فقه‌های حله، صاحب کتاب سرائر که شامل تحریر فتاوی است و صاحب کتاب مختصر تبیان شیخ طوسی (ره)، و چند کتاب دیگر. علمای متأخرین به فضل و علم و فهم او اذعان دارند. قاضی نورالله شهید، در مجالس المؤمنین فرموده: شیخ عالم مدقق، فخرالدین ابو عبدالله، محمد بن ادریس حلّی، در اشتعال فهم و بلند پروازی از فخرالدین رازی بیش، و در علم فقه و نکته‌پردازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است. او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی، ابیات بسیار است و در اکثر مسائل فقهی او را خلافتی، یا اعتراضی، و یا استدراکی هست. در سنین عمر او اختلاف است: عده ای آن را کمتر از ۲۵ سال و عده‌ای ۳۵ سال و عده‌ای ۵۵ سال می‌دانند. کفعمی در رساله مشهوره در وفیات علماء، سال بلوغ او را ۵۵۸ و سال وفاتش را ۵۹۸ هجری ذکر کرده است، که تقریباً مطابق گفته صاحب «نخبه المقال» است که تولد او در سال ۵۴۳ و وفات او را در سال ۵۹۸ هجری می‌داند. صاحب لؤلؤه گوید: «مادر ابن ادریس، دختر شیخ طوسی است، و شیخ به مادر ابن ادریس اجازه روایت داده بود». گفته صاحب لؤلؤه نمی‌تواند درست باشد؛ چون وفات شیخ در سال ۴۶۰ هجری بوده، پس ابن ادریس ۸۳ سال بعد از شیخ به دنیا آمده است و از طرفی می‌گوید که شیخ به مادر ابن ادریس اجازه روایت داده که در این صورت مادر ابن ادریس در زمان شیخ بایستی به سنین فهم و کمال رسیده باشد. و بر این اساس، شدنی نیست که مادر ابن ادریس در سن نزدی به ۱۰۰ سالگی او را به دنیا آورده باشد (فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۳۸۵). [۶۹۹] السرائر، مستطرفات از کتاب ابان بن تغلب، ص ۴۷۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۵. [۷۰۰] فروع کافی، ج ۵، کتاب الحج، ص ۵۵۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۲۷۲. [۷۰۱] محاسن برقی، ج ۱، ص ۷۰. [۷۰۲] خصال که موجب رهایی از شداید قیامت است - بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۶ - ۲۹۰. [۷۰۳] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۰۴] اصول کافی، ج ۲ - باب احترام از مسلمانان سالخورده - ص ۴۸۱. [۷۰۵] اصول کافی، ج ۲ - باب احترام از مسلمانان سالخورده - ص ۴۸۱. [۷۰۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۲۸. [۷۰۷] سفینه البحار، ج ۱، ص ۷۲۸. [۷۰۸] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۰۹] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۱۰] بحار الانوار، ج ۷، ص ۳۰۲. [۷۱۱] سوره «انا انزلناه فی لیلۃ القدر». [۷۱۲] وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۸۸۱ (به نقل از فروع کافی، رجال کشی، و رجال نجاشی). [۷۱۳] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ص ۳۴۹. [۷۱۴] امالی شیخ مفید، مجلس ۳۸، ح ۱. [۷۱۵] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۷۱۶] رجال الطوسی، ص ۱۹۷. [۷۱۷] رجال نجاشی، ص ۱۲۱. [۷۱۸] گروه جارودیه، اصحاب ابو جارود (زیاد بن منذر همدانی) بودند. آنان چنین گمان می‌بردند که پیامبر (ص) در مورد امامت، نام علی (ع) را به طور نص و صریح نبرده، بلکه او را با نشانه‌ها و علائم توصیف کرده است. اما امام بعد از رسول (ص)، علی (ع) است، لیکن مردم نفهمیدند و در شناسایی مصداق آن اوصاف کوتاهی ورزیدند، سپس به اختیار خود ابوبکر را به خلافت برگزیدند؛ و بدین جهت کافر گشتند، چون خلافت امر رسول (ص) کردند. ابو جارود بر اساس این تفکر از زید بن علی جدا شد، زیرا او چنین اعتقادی نداشت. گروهی از جارودیه، امامت را از آن علی (ع)، سپس حسن (ع)، سپس حسین (ع)، سپس علی بن الحسین (ع)، سپس زید بن علی، و سپس محمد بن عبدالله می‌دانستند، و به امامت محمد بن عبدالله قال بودند. از جمله شیعیان محمد بن عبدالله، ابوحنفیه می‌باشد. (ملل النحل، ج ۱، ص ۲۵۵). [۷۱۹] رجال نجاشی، ص ۱۲۱. [۷۲۰] اسم شیطان کوری در دریا. [۷۲۱] رجال کشی، ص ۱۹۹. [۷۲۲] فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۵۳. [۷۲۳] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۴] رجال کشی، ص ۱۹۹. [۷۲۵] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۶] رجال کشی، ص ۲۰۰. [۷۲۷] خلاصه الاقوال، علامه حلّی، ص ۱۰۶. [۷۲۸] خاتمه مستدرک الوسائل - فائده پنجم - ص ۷۰۳. [۷۲۹] دعوات راوندی، ص ۱۳۵. [۷۳۰] اصول کافی، ج ۲، کتاب فضل القرآن، ص ۴۳۸. [۷۳۱] فهرست طوسی، ص ۱۴۶. [۷۳۲] تهذیب التهذیب، ج ۳، ص ۳۸۶. [۷۳۳] معجم الثقات، ص ۵۷. [۷۳۴] رجال الطوسی، ص ۱۲۲. [۷۳۵] رجال نجاشی، ص ۱۲۵ - خلاصه الاقوال، علامه حلّی، ص ۳۶. [۷۳۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۲ و ص ۱۹۵. [۷۳۷] فهرست طوسی،

ص ۱۴۹. [۷۳۸] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل تاریخ و احوال امام صادق (ع)، ص ۳۵۰. [۷۳۹] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۵، ردیف ۴۴۲۶. [۷۴۰] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۳۶. [۷۴۱] خرائج و جرائح، ج ۲، باب ۱۵، ص ۷۱۴ - رجال کشی ص ۲۸۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۴۳ و ص ۳۴۳ - این روایت در بصائر الدرجات، جزء ۶، باب ۱، ص ۷۳، بدون قسمت آخر آمده است. [۷۴۲] رجال کشی، ص ۲۸۶. [۷۴۳] رجال کشی، ص ۱۵۱. [۷۴۴] رجال کشی، ص ۱۸۳. [۷۴۵] در نسخه‌ای، حسن بن حیث، و در نسخه دیگر، حسن بن جیش، آمده است. [۷۴۶] رجال کشی، ص ۳۴۴. [۷۴۷] اصول کافی، ج ۲، کتاب معاشرت، ص ۴۶۴. [۷۴۸] رجال الطوسی، ص ۲۰۹. [۷۴۹] فهرست طوسی، ص ۱۵۰. [۷۵۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۴. [۷۵۱] رجال کشی، ص ۳۰۱. [۷۵۲] رجال کشی، ص ۳۰۱. [۷۵۳] اصول کافی، ج ۲، باب کذب، ص ۲۵۴. [۷۵۴] اصول کافی، ج ۱، باب روزی خوردن از علم، ص ۳۷. [۷۵۵] رجال الطوسی، ص ۹۱. [۷۵۶] رجال الطوسی، ص ۱۲۵. [۷۵۷] رجال الطوسی، ص ۲۱۷. [۷۵۸] سدیر، شکل‌پذیری همه رنگ است (رجال کشی، ص ۱۸۳). [۷۵۹] رجال کشی، ص ۱۸۴ - ۱۸۳. [۷۶۰] مرحوم علامه مجلسی در بیان این کلمه فرموده: «حج به جا آورید پیش از آن که بیابان مخوف گردد و سیر در آن ممکن نشود». و گویا «البرجانیه» را که آخرش یاء با دو نقطه است غلط دانسته و صحیحش را با باء یک نقطه می‌داند، و آن را دو کلمه گرفته: «البر» بیابان و «جانبه». لیکن مرحوم پدرم در کتاب منتهی الامال، در ذیل این حدیث، فرموده‌اند: از بعضی از اهل تحقیق نقل شده که برجانیه معرب بریطانیه است که بریطانیا باشد. یعنی حج به جا بیاورید پیش از آن که حکومت بریطانیا مردم را منع کند. [۷۶۱] محتمل است که منظور مسجد «برائا» در بغداد باشد. [۷۶۲] شهرکی در سمت شرقی بغداد (معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۱۳) - کناره و زمین دور. [۷۶۳] شاید مراد، گروهی از مردم آسیای شرقی باشد، و محتمل است که این قسمت روایت اشاره به حمله هلاکوخان به بغداد و انقراض دولت عباسیان داشته باشد. [۷۶۴] امالی شیخ مفید، مجلس هفتم، ح ۱۰. [۷۶۵] اصول کافی، ج ۲، باب قلت عدد مؤمنین، ص ۱۹۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۲. [۷۶۶] محلی بین مکه و مدینه می‌باشد (که بین ۳۰ تا ۴۰ میلی مدینه قرار گرفته است). رسول خدا (ص) از آن جابه بدر رفت، و در عام الفتح نیز از آن جا به مکه معظمه تشریف برد (معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۳۹ - مراصد الاطلاع، ص ۱۰۱۷). در بحار الانوار، «فخ الروحاء»، ذکر شده است. [۷۶۷] بصائر الدرجات، جزء ۲، باب ۱۸، ص ۹۶ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۸۳. [۷۶۸] چرا گوش به گفتار سدیر نمی‌سپارند، گفتاری که محکم و راهنماست؛ می‌گوید: نزد امام جعفر صادق (ع) در عرفات بودم، و حاجیان آوازی بلند در لیک گویی داشتند. چون نظری به چهره آنان افکندم با خود گفتم: این خیل عظیم جمیعت همه گمراهند؟! سرورم، روی به من کرد، و صدایم نمود، و فرمود: دقت کن! خواهی دید آن چه را که به دنبال آنی. پس چون نیک نگریستم، همگی آنان را خوک و بوزینه دیدم. مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، فصل خرق عادات امام صادق (ع)، ص ۳۱۴. [۷۶۹] رجال کشی، ص ۳۱۲ - جامع الروات، ج ۱، ص ۳۶۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۱. [۷۷۰] رجال الطوسی، ص ۲۱۳. [۷۷۱] طیاره، فرقه‌ای از غلاة می‌باشند. [۷۷۲] رجال کشی، ص ۳۴۳. [۷۷۳] رجال کشی، ص ۳۴۳. [۷۷۴] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۴۰، ردیف ۴۹۶۲. [۷۷۵] ای ام‌فروه، نثار کن اشک ریزانت را. [۷۷۶] روضه کافی، ح ۲۶۳، ص ۱۸۲. [۷۷۷] تحفه الاحباب، ص ۱۲۷ و ص ۳۰۶. [۷۷۸] کامل الزیارات، باب ۳۳، ص ۱۰۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۴۶۵. [۷۷۹] رجال الطوسی، ص ۲۰۷. [۷۸۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۸۱] رجال کشی، ص ۳۰۴ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۷۲. [۷۸۲] سوره تحریم، آیه ۶. [۷۸۳] اصول کافی، ج ۲، باب دعوت خانواده به ایمان، ص ۱۶۸. [۷۸۴] روضه کافی، ج ۱۵۸، ص ۱۴۱. [۷۸۵] ارشاد، مفید، نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۷۸۶] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۸۷] علامه مامقانی گوید: ظاهراً کلمه «احسنت» به قرینه استشهاد به شعر، توییحی است. تنقیح المقال، ج ۲، ص ۵۷. [۷۸۸] اصول کافی، ج ۲، باب کتمان، ص ۱۷۷. [۷۸۹] مسکان بر وزن سبحان. [۷۹۰] مرحوم میرداماد، عبدالله بن مسکان را در طبقه‌بندی اصحاب اجماع در دومین دسته فقهای اصحاب قرار می‌دهد (رواشح السماویه، راشحه سوم، ص ۴۵). [۷۹۱] رجال نجاشی، ص ۱۳۰. [۷۹۲] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۷ - بحار الانوار - ج ۴۷، ص

۳۹۴. [۷۹۳] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۷ - بحار الانوار - ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۷۹۴] رجال کشی، ص ۳۲۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۶۰. [۷۹۵] همچنین مرحوم صدوق، در کتب خود. [۷۹۶] رجال الطوسی، ص ۲۰۶. [۷۹۷] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، تاریخ و احوالات امام صادق (ع)، ص ۳۵۰ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۰. [۷۹۸] میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۳. [۷۹۹] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حیدر، ج ۶، ص ۳۴۷. [۸۰۰] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲. [۸۰۱] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲۵. [۸۰۲] المعارف، ص ۲۶۸. [۸۰۳] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۷. [۸۰۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۷. [۸۰۵] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۳۰ - ۲۲۹ - حیاة الحیوان، ج ۲، ص ۳۷. [۸۰۶] الامام الصادق، و المذاهب الاربعه، ج ۶، ص ۳۴۸ - ۳۴۹. [۸۰۷] تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲. [۸۰۸] محمد بن مسلم زهری (به ضم زاء و سکون هاء)، فقیه مدنی، و تابعی است. ابن ابی الحدید گوید: او منحرف از امیرالمؤمنین (ع) بود و از علی (ع) بدگویی می کرد. سید ابن طاووس، او را از دشمن خاندان عصمت و طهارت شمرده. اما مرحوم محدث نوری، او را، چون حدیثی نص بر امامت اهل بیت نقل کرده، از نیکان می شمرد. علمای جمهور او را ذکر کرده و گفته اند که او حافظ علم فقهای سبعه می باشد، و ده نفر از صحابه را درک کرده است. زهری در ابتدا عامل بنی امیه بود، حضرت سجاد (ع) در نامه ای که در تحف العقول آمده است، به او نوشت: ... تو را دعوت کردند تا قطبی برای آسیای ستم آنان باشی، و پلی که بر تو عبور کنند و به سیاهکاری خود برسند... زهری چند ندمه از حضرت سجاد (ع) روایت کرده است، و از آن امام به زین العابدین تعبیر می نمود. او در سال ۱۲۴ هجری وفات یافت (سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۳). [۸۰۹] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۲۳. [۸۱۰] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. [۸۱۱] اعیان الشیعه، ج ۳۵، ص ۳۷۴ و تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۵، ردیف ۵۲۵۵، (به نقل از شهید ثانی) - وقایع الشهور و الايام، مجتهد بیرجندی، ۱۵ ربیع الاول، ص ۷۵. [۸۱۲] محمد باقر بن محمد حسنی استرآبادی «السید الداماد». وجه تسمیه او به داماد بدین جهت است که پدرش، سید محمد، داماد محقق ثانی، شیخ علی کرکی بوده، و به آن افتخار می کرده، لذا ملقب به داماد گشته و این لقب در اولادش، به ارث رسیده است. میر داماد، استاد ملاصدارست، و از نورالدین موسوی، و عبدالعالی کرکی (دایی خود) و شیخ حسین (پدر شیخ بهائی) روایت می کند. مرحوم سید علیخان شیرازی در «سلافة العصر من محاسن اعیان العصر» از میرداماد مدح بلیغی نموده و می گوید: هیچ مبالغه نیست اگر بگویم که مثل او نخواهد آمد. میرزا اسکندر منشی، در کتاب عالم آرای عباسی، در شرح حال سید داماد گوید: الحق او جامع کمالات صوری و معنوی است، و در اکثر علوم، مانند: ریاضی، فقه، تفسیر و حدیث، رتبه اجتهاد دارد. مرحوم میرداماد مصنفاً دارد که از آن جمله: قبسات، صراط المستقیم، و جبل المتین، در حکمت؛ و شارع النجاء، در فقه؛ و حواشی و تعلیقات بر کافی و بر فقیه، و بر صحیفه کامله؛ و شرح الاستبصار، و عیون المسائل و نبراس الضیاء، و خلسة الملکوت، و تقویم الایمان، و الافق المبین، و الرواشح السماویه، و السبع الشداد، و ضوابط الرضاع، و سدره المنتهی در تفسیر قرآن، و تقدیسات در رفع شبه ابن کمونه، و دیوان شعر، و رساله الاعضالات فی فنون العلم و الصناعات. مرحوم میرداماد به فارسی و عربی شعر نیکو می سروده، و این رباعی از اوست: در کعبه قل تعالوا از امام که زاد از بازوی باب خطه خیر که گشاد برناقه‌ی لا یؤدی الا که نشست بر دوش شرف پای کراسی که نهاد از جناب میرداماد عجایی نقل شده که مهم تر از همه آن که: چهل سال پایش را برای خوابیدن دراز نکرد؛ و مدت بیست سال فعل مباح از او صادر نگردید؛ و هر شب پانزده جزء قرآن تلاوت می کرد. محقق میرداماد، در اواخر عمرش به همراهی شاه صفی از اصفهان به سوی عتبات عالیات، که در زمان در تصرف سلاطین صفویه بود، حرکت کرد. در راه مریض شد و در منزل ذی الکفل به رحمت ایزدی پیوست. نعش او را به نجف اشرف بردند، و در آستان علوی به سال ۱۰۴۱ هجری دفن گردید. ملا عبدالله کرمانی در سوگ او گفته: فغان از جور این چرخ جفا کیش کز او گردد دل هر شاد ناشاد ز اولاد نبی دانای عصری که مثلش مادر ایام کم زاد خرد از ماتمش گریان شد و گفت عروس علم و دین را مرده داماد (فوائد الرضویه، ج ۲، ص ۴۲۵ - ۴۱۸). [۸۱۳] الرواشح السماویه، راسحه ۲۲، ص ۷۸. [۸۱۴] ذهبی نیز، در تذکره

الحفاظ، ج ۱، ط ۴، ص ۱۵۴، گوید: اعمش در سن ۸۷ سالگی در ربیع الاول سال ۱۴۸ هجری وفات یافت. [۸۱۵] رساله توضیح المقاصد، ۱۵ ربیع الاول. [۸۱۶] مناقب علی بن ابیطالب (ع)، ابن مغزلی شافعی، ص ۱۴۳ - امالی صدوق، مجلس ۶۷، ح ۲. [۸۱۷] سعد بن مالک بن سنان خزرچی، معروف به ابوسعید خدری (به ضم خاء). پدرش، مالک، جزء شهدای غزوه احد است، و او خود در غزوه احد و خندق و غزوات دیگر حاضر بوده است. سعد یکی از صحابه کبار می‌باشد و گفته شده که در بین جوانان صحابه ائمه از او نبوده است. ابن عبدالبر گوید: ابوسعید، از حفاظ و علمای بزرگ و عقلای صحابه است، و اخبارش شاهد بر مدعی است. برقی، ابوسعید را از اصفیاء شمرده و گوید: او از کسانی بود که به امیرالمؤمنین (ع) رجوع کردند، و مستقیم بوده‌اند. حضرت امام رضا (ع) در ضمن نامه‌ای به مأمون، مرقوم فرمودند: کسانی که بر مناجات رسول الله (ص) بودند و تزلزل و تغییری پیدا نکردند و منحرف نشدند: سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن الاسود، عمار بن یاسر، سهل بن حنیف، حذیفه بن یمان، ابوالهیشم بن تیهان، خالد بن سعید، عبادة بن صامت، ابویوب انصاری، خزیمه بن ثابت (ذوالشهادتین)، و ابوسعید خدری، و امثال آنان رضی الله عنهم می‌باشند. ابن قتیبه، در کتاب الامامة و السیاسة، در ذیل داستان حره می‌گوید: ابوسعید خدری، در آن آشوب، در خانه نشست؛ چند تن از لشکریان شام بر او وارد شدند و گفتند: پیرمرد! تو کیستی؟ گفت: من، ابوسعید خدری، صاحب پیغمبرم. گفتند: پیوسته نام تو را می‌شنیدیم، خوب کردی که ما به جنگ برخاستی، و در خانهات نشستی، اینک هر چه داری بیاور. گفت: به خدا سوگند، مالی برایم نمانده که برای شما بیاورم. شامی‌ها در غضب شده، ریشش را کردند و او را زدند، و آن چه در خانه داشت حتی یک جفت کبوتر و مختصری سیر را به غارت بردند. حضرت علی بن الحسین (ع) فرمود: ابوسعید مردی مستقیم بود، حالت نزع بر او شدت کرد و سه روز به حال احتضار بود، امر کرد که اهل بیتش او را به مصلاش برند، طولی نکشید که وفات کرد. وفاتش در سال ۷۴ هجری در مدینه طیبه واقع شد (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۸۰ و تحفه الاحباب، ص ۱۲۱). [۸۱۸] سوره ق. آیه ۲۴. [۸۱۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۲ و ص ۳۵۷ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۱، جزء ۳، فضائل و مناقب اختصاصی امیرالمؤمنین (ع)، ص ۳۴۷ - مناقب علی بن ابیطالب (ع) ابن مغزلی شافعی، ص ۴۲۷. [۸۲۰] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۶۶ - ردیف ۵۲۵۵. [۸۲۱] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۹۱. [۸۲۲] سوره حجر، آیه ۷۲. [۸۲۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۰۴. [۸۲۴] الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۴۱. [۸۲۵] امیر ابوالعباس، احمد بن طولون، حاکم مصر و شام و سرحدات بود. معتز بالله، او را والی مصر قرار داد و سپس حکومت او را بر دمشق و انطاکیه و سرحدات گسترش داد. ابن طولون با اینکه فردی خونریز بود و هجده هزار نفر در جبهه جنگ و در زندان او جان باختند، مردی عالم دوست نیز بود و به علم و دانش علاقه زیادی نشان می‌داد، و همه روزه عده زیادی از طبقات مختلف، کنار سفره‌اش حاضر می‌شدند، و در هر ماه هزار مثقال طلا صدقه می‌داد. او در سال ۲۷۰ هجری در گذشت (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۳۳۸). [۸۲۶] کشف الظنون، ج ۲، ص ۸. [۸۲۷] المعارف، ابن قتیبه، ص ۲۱۴ - میزان الاعتدال، ذهبی، ج ۱، ص ۴۲۳ - تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۳۰ - در تهذیب التهذیب، ج ۴، ص ۲۲۲ وفات اعمش به سال ۱۴۵ هجری ذکر شده است. [۸۲۸] تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۲۲۹. [۸۲۹] امالی صدوق، مجلس ۶۲، ح ۱۷، ص ۳۲۶. [۸۳۰] آیا امتی که قاتل حسین (ع) اند، به شفاعت جدش، در روز قیامت، امید بسته‌اند؟. [۸۳۱] به خدا سوگند که پیامبر (ص) شفیع آنان نخواهد بود، و در روز قیامت به عذاب الهی معذبند. [۸۳۲] (چگونه پیامبر اکرم ایشان را شفاعت کند) در حالی که فرزند عزیز او حسین (ع) را به حکم جور و ستم شهید کردند، و حکم ایشان با حکم کتاب خدا مخالفت داشت. [۸۳۳] سوره ابراهیم، آیه ۴۲ - هرگز مپندار که خدا از کردار ستمکاران غافل است. [۸۳۴] سوره شعراء، آیه ۲۲۷ - به زودی آنان که ظلم و ستم (در حق آل رسول (ص)) کردند خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می‌کنند. [۸۳۵] رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام، کسی را به قتل رسانده‌ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است. در خرائج، بیت دوم چنین است: قتل خیرالناس اما و ابا ضربته بالسیف حتی انقلبا. [۸۳۶] بیت اول از ابن زبیری، شاعر کفار قریش است که آنان را با شعر خویش علیه پیامبر (ص) تحریض می‌کرد. و این بیت اشاره به

شکست مسلمین در روز احد دارد و یزید به آن تمثل جست و بقیه ایبات را خود سرود. (الکنی واللقاب ج ۱ ص ۲۸۸): - ای کاش، بزرگان طایفه من که در جنگ بدر کشته شدند، بودند و می‌دیدند که چگونه قبیله خزرج در برابر ضربات تیر و نیزه به زاری افتاده است - آن گاه از شادی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: یزید دستت شل مباد (دستت درد نکند) - و این سزای جنگ بدر آنان بود که دادیم و در احد سر به سر شدیم - از دودمان خندف نباشم اگر از فرزندان احمد (پیامبر) انتقام نگیرم. [۸۳۷] زید بن ارقم خزرجی، از اصحاب رسول خدا (ص) و از سابقین که رجوع به امیرالمؤمنین (ع) نمودند، می‌باشد. وی در اکثر غزوات پیامبر (ص) حضور داشته است. او در کوفه ساکن بوده و مکالمه او با ابن‌زیاد، هنگامی که سر مطهر امام حسین (ع) را آورده بودند، و آن ملعون چوب بر لب و دندان مقدس آن جناب می‌زد، مشهور است (ارشاد مفید، اهل بیت در کوفه، ص ۲۲۵ - مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۵۴)؛ لیکن در تواریخ معتبره نیست که او به شام رفته و در مجلس یزید شرکت کرده باشد. [۸۳۸] الخرائج و الجرائح، ج ۲، باب ۱۴، ص ۵۸۲ - ۵۷۷ - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۸۴. [۸۳۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۰] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۷۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۰ - ۳۰۹. [۸۴۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۴. [۸۴۲] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۵ - بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۳] چه خوش است (سر) سرد و خاموش در دستانم، و سرخی به گونه‌هایت دویده، که گویا در دو جامه زعفرانی خوابیده. - در بحارالانوار، از تاریخ بلاذری نقل شده که چون سر مقدس امام حسین (ع) به مدینه رسید، مروان گفت: یا حبذا بردک فی الیدین و لونک الاحمر فی الخدین کانه بات بمجسدین شفیت منک النفس یا حسین (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۲۴). این مروان که خطاب به سر مقدس امام حسین (ع) می‌گوید: «ای حسین! دل خود را از (کینه) تو شفا دادم»، آزاد شده امام حسین (ع) در جنگ جمل است؛ که همراه عایشه به جنگ امیرالمؤمنین (ع) آمده، و اسیر گشته، و امام حسین (ع) را شفیع خود کرده بود (تمتة المنتهی، ص ۵۴). [۸۴۴] شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ذیل خطبه ۵۷، ص ۷۲ - ۷۱. [۸۴۵] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۴. [۸۴۶] تذکره سبط ابن‌الجوزی ص ۲۷۶. [۸۴۷] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۴۸] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۷۵. [۸۴۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۴۵. [۸۵۰] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۶، تاریخ امام حسین (ع)، ص ۲۰۰. سید بن طاووس، در کتاب ملهوف، ص ۸۶، نیز همین نظر را تأیید می‌کند. [۸۵۱] تاریخ حبیب السیر، خواند میر، مجلد دوم، جزء اول، ص ۶۰. [۸۵۲] تذکره الخواص، ابن‌الجوزی، ص ۲۷۶ - ۲۷۵. [۸۵۳] به دنبال مولا حسین، در شرق و غرب نگردید، آن همه را رها کنید و به سوی من آیید که مشهدش در قلب من است. (تذکره الخواص، ابن‌الجوزی، ص ۲۷۷). [۸۵۴] فواد کرمانی. [۸۵۵] مقتل الحسین، خوارزمی، ج ۲، ص ۲۲۰ - تذکره سبط ابن‌الجوزی، ص ۲۹۵. [۸۵۶] منتهی الامال، ج ۱ - باب پنجم - مقصد چهارم - فصل هشتم. [۸۵۷] تذکره الخواص، ص ۲۶۹. [۸۵۸] تذکره الخواص، ص ۲۶۹. [۸۵۹] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۰۲ - ۴۰۱. [۸۶۰] رجال نجاشی، ص ۱۳۹ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۲. [۸۶۱] شرح حال مختصری از یحیی بن قاسم، در پاورقی عنوان ابوبصیر، آمد. [۸۶۲] الطوسی، ص ۲۱۷. [۸۶۳] رجال الطوسی، ص ۳۵۲. [۸۶۴] فهرست طوسی، ص ۱۶۶. [۸۶۵] رجال نجاشی، ص ۱۳۹ - خلاصه، علامه حلی، ص ۴۲. [۸۶۶] رجال الطوسی، ص ۲۱۷ و ص ۳۵۲. [۸۶۷] رجال ابن‌داود - جزء اول - باب الشین. [۸۶۸] رجال کشی، ص ۳۷۵ - ۳۷۴. [۸۶۹] اصول کافی، ج ۲، باب مهرورزی و عطوفت با یکدیگر، ص ۱۴۰. [۸۷۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۷۰. [۸۷۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۹۵. [۸۷۲] رجال الطوسی، ص ۲۱۸. [۸۷۳] فهرست طوسی، ص ۱۶۷. [۸۷۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۳ - قاموس الرجال، ج ۵، ص ۸۹. [۸۷۵] در نسخه‌ای، عبدالرحیم ذکر شده (اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۳). [۸۷۶] رجال کشی، ص ۳۵۲. [۸۷۷] رجال کشی، ص ۳۵۳. [۸۷۸] خداوند اجر تو را، در مصیبت امام صادق (ع)، بزرگ گرداند. [۸۷۹] رجال کشی، ص ۳۵۳. [۸۸۰] رجال کشی، ص ۳۵۲. [۸۸۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۱۵. [۸۸۲] ظرف سفالین بزرگی که مایحتاج خانه‌ها پر از آب می‌شد. [۸۸۳] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۱۰، ح ۳، ص ۲۳۶. [۸۸۴] فروع کافی، ج ۳، کتاب الزکاة، ص ۵۴۶ - وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۱۴۹ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص

۳۶۴. [۸۸۵] بی‌شک برای اهل حق حکومتی بر مردم خواهد بود، که من امیدوار و چشم انتظار آنم. [۸۸۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۹۴. [۸۸۷] رجال نجاشی، ص ۱۴۰ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۴. [۸۸۸] رجال الطوسی، ص ۲۲۰ - رجال نجاشی، ص ۱۴۰. [۸۸۹] رجال کشی، ص ۳۷۳. [۸۹۰] فهرست طوسی، ص ۱۷۱ - رجال نجاشی، ص ۱۴۰. [۸۹۱] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶. [۸۹۲] رجال کشی، ص ۳۷۳. [۸۹۳] سوره هود، آیه ۱۱۳. در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۸، آمده است که: امام صادق (ع) این آیه را بر فردی تأویل نموده که به حضور سلطانی رفته و دوست دارد که سلطان، تا لحظه‌ای که دست در جیب کرده و به او عطایی نماید، باقی بماند. [۸۹۴] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ح ۱، ص ۳۴۷. [۸۹۵] هامان، وزیر و مشاور فرعون بود. روزی که موسی توانست با معجزه عصا، فرعون را به خود متمایل سازد، هامان مانع ایمان آوردن فرعون گشت و گفت: ای فرعون! تا به امروز خدایی کرده‌ای و مردم تو را پرستش نموده‌اند، حال می‌خواهی پیرو بنده‌ای گردی؟! [۸۹۶] امالی صدوق، مجلس ۶۶، ح ۱، ص ۳۴۷. [۸۹۷] در عقاب الاعمال، ص ۳۳۵، شصت هزار ذراع، ذکر شده است. [۸۹۸] عقاب الاعمال، صدوق، ص ۳۳۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۹. [۸۹۹] سوره انعام، آیه ۴۵. [۹۰۰] معانی الاخبار، ص ۲۵۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۰۱ - بحار، ج ۷۵، ص ۳۷۰. [۹۰۱] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، عقاب الظلمه و اعوانهم، ص ۳۰۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۲. [۹۰۲] فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۰ - سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۹. [۹۰۳] بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۷۹. [۹۰۴] بحار الانوار، ج ۸، ص ۱۴۵. [۹۰۵] شیخ جلیل سعید متبحر، ابو عبدالله، محمد بن جعفر بن علی بن جعفر مشهدی، معروف به «ابن المشهدی»، مؤلف «مزار کبیر» که مورد اعتماد اصحاب بوده و در بحار الانوار از آن کتاب بسیار نقل شده است. او همچنین صاحب کتاب بغیة الطالب، ایضاح المناسک و کتاب مصباح است. ابن المشهدی، از جماعتی از بزرگان محدثین مانند: ابن البریق، ابن زهره حسینی، شاذان بن جبرئیل قمی، شیخ هبه الله بن نما، امیر ورام بن ابی فراس، سدید الدین محمود الحمصی رازی، و غیر ایشان، رضوان الله علیهم اجمعین، روایت می‌کند. (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۰۲). از آن جا که ابن زهره که یکی از مشایخ اوست در سال ۵۸۵ هجری وفات یافته، ابن المشهدی بایستی در اواخر صده ششم یا اوایل صده هفتم از دنیا رفته باشد. [۹۰۶] فرحة الغری، ص ۷۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۰۵. [۹۰۷] فرحة الغری، ص ۷۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۱ - مفاتیح الجنان، زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام. [۹۰۸] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۱، ص ۱۴۲. [۹۰۹] مصباح المتهجد - آداب زیارت امام حسین (ع) - ص ۶۶۰ - بحار الانوار - ج ۱۰۱، ص ۱۹۷ - مفاتیح الجنان، زیارت هفتم امام حسین، (ع). [۹۱۰] الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۳۸۶ - ۳۸۵. [۹۱۱] الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۳۸۶ - ۳۸۵. [۹۱۲] فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۷۸. [۹۱۳] رجال الطوسی، ص ۱۳۱. [۹۱۴] رجال الطوسی، ص ۲۴۰. [۹۱۵] فهرست طوسی، ص ۱۷۶. [۹۱۶] رجال نجاشی، ص ۲۰۸. [۹۱۷] رجال کشی، ص ۲۶۸. [۹۱۸] رجال کشی، ص ۳۳۵. [۹۱۹] منسوب به فرقب که نام محلی است که در آن جا لباس سفید از کتان می‌بافتند. [۹۲۰] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۴۵. [۹۲۱] اصول کافی، ج ۲، باب الذنوب، ص ۲۱۱. [۹۲۲] پارچه‌های نازکی که در سابور فارس بافته می‌شد. [۹۲۳] کیسانیه، گروهی منسوب به کیسان، یعنی مختار، بودند که بعدها به زیدیه آمیختند. [۹۲۴] فهرست طوسی، ص ۱۸۰ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۶. [۹۲۵] رجال الطوسی، ص ۲۳۰. [۹۲۶] رجال الطوسی، ص ۳۵۳. [۹۲۷] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۶، بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۹۲۸] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۳. [۹۲۹] رجال الطوسی، ص ۳۵۳. [۹۳۰] فهرست طوسی، ص ۱۸۰. [۹۳۱] رجال نجاشی، ص ۱۶۵. [۹۳۲] در فهرست طوسی است که امام صادق (ع) برای او شهادت بهشت داد. [۹۳۳] رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۴] رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۵] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۶۵. [۹۳۶] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۵۸. [۹۳۷] بر دل سنگین است - رجال کشی، ص ۳۷۴. [۹۳۸] تذکره الخواص، ابن الجوزی، ص ۲۰۰. [۹۳۹] سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۹۷ - تحفه الاحباب ص ۱۶۷. [۹۴۰] اصول کافی، ج ۱، نهی از

ندانسته گویی، ص ۳۳. [۹۴۱] اصول کافی، ج ۲، پیروی از هوای نفس، ص ۲۵۲. [۹۴۲] رجال الطوسی، ص ۲۲۳. [۹۴۳] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۳. [۹۴۴] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۳. [۹۴۵] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۶۶، ردیف ۶۷۳۰. [۹۴۶] رجال کشی، ص ۲۱۵. [۹۴۷] رجال کشی، ص ۲۱۳ - و نیز در ص ۲۱۵، روایت دیگری از امام صادق (ع) نقل شده که به ابواسامه، زید شحام، فرمود: و الله، نیافتم احدی را که اطاعت کند و گفته مرا بپذیرد، مگر یک نفر، رحمه الله علیه، و او عبدالله بن ابی یعفور بود؛ هر گاه من او را فرمانی می‌دادم یا سفارشی می‌کردم، فرمان مرا اطاعت می‌کرد و گفته مرا می‌پذیرفت. [۹۴۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۰. [۹۴۹] اصول کافی، ج ۲، باب راستگویی، ص ۸۵. [۹۵۰] سوره هود، آیه ۱۱۴. [۹۵۱] امالی شیخ مفید، مجلس ۲۳، ح ۳. [۹۵۲] اصول کافی، ج ۲، باب راستگویی، ص ۸۶. [۹۵۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۲۴. [۹۵۴] رجال کشی، ص ۲۱۴. سید مرتضی (ره)، در مسائل الطرابلسیات، داستان را به گونه دیگر نقل کرده است (سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۵۵). [۹۵۵] رجال کشی، ص ۲۱۵ - ۲۱۴. [۹۵۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰. [۹۵۷] رجال کشی، ص ۳۵۰ - فهرست طوسی، ص ۱۹۱ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۲. [۹۵۸] رجال الطوسی، ص ۲۲۵. [۹۵۹] رجال نجاشی، ص ۱۴۸ - خلاصه، حلی، ص ۵۲. [۹۶۰] رجال کشی، ص ۳۵۰. [۹۶۱] رجال مامقانی، ج ۲، ص ۱۸۶، ردیف ۶۸۹۲. [۹۶۲] فهرست طوسی، ص ۱۹۲. [۹۶۳] اختصاص، مفید، ص ۲۳۸. [۹۶۴] رجال الطوسی، ص ۱۳۱. [۹۶۵] رجال الطوسی، ص ۲۲۷. [۹۶۶] رجال نجاشی، ص ۱۵۴ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۱. [۹۶۷] رجال الطوسی، ص ۱۳۱ - رجال کشی ص ۲۸۸ - خلاصه، علامه، ص ۵۱. [۹۶۸] اصل کافی، ج ۲، باب علامات و صفات مؤمن، ص ۱۸۱. [۹۶۹] رجال الطوسی، ص ۱۴۹. [۹۷۰] رجال نجاشی، ص ۱۵۴. [۹۷۱] زیدیه، معتقدین به امامت زید بن علی بن الحسین می‌باشند، و بر سر وراثت، و وصیت، و نص در امر خلافت، با شیعه امامت اختلاف ورزیدند. گفتند: آن کس که از نسل فاطمه علیها السلام به شمشیر قیام کند، و عالم و شجاع و سخی باشد، امام است، از فرزندان حسن بن علی (ع) و یا از اولاد حسین بن علی (ع) باشد. با این حال در میان زیدیه نیز دسته‌هایی چند پدید آمد که هر دسته اعتقادی منحصر به خویش یافت. [۹۷۲] رجال نجاشی، ص ۱۴۷ - خلاصه، علامه حلی، ص ۵۴. [۹۷۳] رجال کشی، ص ۲۹۱. (تلخیص یافته). [۹۷۴] اصول کافی، ج ۲، باب شاد کردن مؤمن، ص ۱۵۲ - اختصاص، مفید، ص ۲۶۰ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، باب جواز ولایت از طرف ستمگر به سود مؤمنین، ص ۱۴۲. [۹۷۵] سوره توبه، آیه ۳۴. [۹۷۶] بی‌شک آن که را دنیای پست فریفت زیانکار است و خسارت دیده، و هر چند که قرن‌ها این فریب ادامه پیدا کرده، لیکن هیچ گاه کامیابی در میان بوده است. دنیا در لباس عزیزی با پوششی زیبا به شکل بثنیه خود را به ما نمایان ساخت، و آرایش خود را در این چهره‌های فریبا هر چه بیشتر جلوه داد. به دنیا گفتم جز من دیگری را بفریب، چرا که من از دنیا روی گردانم و جاهل نیستم. من و دنیا! مرا با دنیا چه کار در حالی که محمد (ص) (بهترین خلق و مقصود کلی از خلق) میان همین سنگ‌ها و خاک‌ها به خاک سپرده شد. من و گنجینه‌های دنیا و دوستی و علاقه به آنها! هیئات! من و علاقه به اموال قارون و ملک قبائل! هرگز! مگر نه آن که همه دنیا و مافیها برای نابودی آفریده شده، و به سوی نیستی سوق داده می‌شود، و گنجینه‌ها از دست گنجینه‌دارها گرفته می‌شود؟ پس به جز من دیگری را بفریب، زیرا که من میل و رغبتی به عزت و پادشاهی و کامیابی تو ندارم. مثل است که من نفس خویش را به آن چه خدا برایش مقدر کرده و روزی نموده است قانع ساخته و به آن بسنده می‌کنم، پس ای دنیا تو را به اهل دنیا، آن آشوبگران حادثه‌جو، واگذار می‌کنم تو دانی و آنها که در دام هلاکند. چرت که من از دیدار خداوند بیمناکم و بدل می‌هراسم و از عذاب جاودانه و دائمی‌اش پیوسته می‌ترسم. [۹۷۷] سوره نور، آیه ۱۹. [۹۷۸] کشف الریبه عن احکام الغیبه، شهید زین الدین عاملی، ص ۱۲۲ تا ص ۱۳۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۵۰ - بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۶۰ و ج ۷۸ ص ۲۷۱ - کتاب المکاسب شیخ اعظم، ج ۴، ص ۳۶۲ تا ص ۳۸۲. [۹۷۹] رجال الطوسی، ص ۱۲۸. [۹۸۰] رجال الطوسی ص ۲۳۳. [۹۸۱] رجال کشی، ص ۱۵۶ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۷. [۹۸۲] روضه کافی، ح ۴۴۹، ص ۲۴۵. [۹۸۳] رجال کشی، ص ۱۵۶. [۹۸۴] تقریب، ج ۱، ص ۵۱۷. [۹۸۵] رجال

الطوسی، ص ۲۲۹. [۹۸۶] رجال نجاشی، ص ۱۵۹. [۹۸۷] رجال نجاشی، ص ۱۶۰ - فهرست طوسی، ص ۲۰۳. [۹۸۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۵۶. [۹۸۹] مرحوم سید شرف الدین، در کتاب مولفو الشیعه، ص ۱۵ - ۱۳، گوید: اول کسی که در اسلام، کتاب تألیف کرد، علی (ع) بود. آن حضرت پس از فراغت از کتاب خدا، به تألیف کتاب دیات که در آن زمان به صحیفه معروف بود پرداخت. و همچنین کتابی برای حضرت فاطمه زهرا (س) تألیف کرد که در نزد فرزندانشان به مصحف فاطمه (س) معروف بود. و گمان من بر آن است که این کتاب، قبل از صحیفه دیات، تألیف شده است. [۹۹۰] ابن ندیم گوید: اولین کتابی که شیعه تصنیف کرده، کتاب سلیم بن قیس هلالی است، که ابان بن ابی عیاش از او روایت کرده است (فهرست ابن ندیم، ص ۳۰۸ - ۳۰۷). [۹۹۱] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۲۲۹، ردیف ۷۴۹۳. [۹۹۲] گرچه کشی، در رجالش، و علامه حلی، در خلاصه، او را از رجال عامه دانسته‌اند. [۹۹۳] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۱. [۹۹۴] رجال الطوسی، ص ۲۴۵. [۹۹۵] رجال نجاشی، ص ۲۱۱. [۹۹۶] فهرست طوسی، ص ۲۰۷. [۹۹۷] اصول کافی، ج ۱، اصناف مردم، ص ۲۶. [۹۹۸] اصول کافی، ج ۲، ذم دنیا و زهد در آن، ص ۱۰۵. [۹۹۹] ابوجعفر، احمد بن محمد بن عیسی قمی، از اصحاب امام رضا (ع) و شیخ قمین بوده است. در فهرست ابن ندیم ص ۳۱۲، آمده است که او دارای کتبی مانند: الطب الکبیر، الطب الصغیر، و المکاسب می‌باشد. [۱۰۰۰] رجال نجاشی، ص ۲۹ - ۲۸ - سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۵۶. [۱۰۰۱] رجال نجاشی، ص ۷۸. [۱۰۰۲] رجال نجاشی، ص ۲۸. [۱۰۰۳] رجال نجاشی، ص ۲۹. [۱۰۰۴] رجال الطوسی، ص ۱۲۹. [۱۰۰۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۷۱. - شیخ کشی شبیه این روایت، با این تفاوت که ابویصر به محضر امام باقر (ع) شرفیاب می‌شود، را نیز نقل کرده است (اختیار معرفه الرجال، ص ۲۰۰). - به روایت علامه حلی، هر دو امام، برای علباء و ابویصر ضمانت بهشت را نموده‌اند (رجال علامه حلی، ص ۱۳۰). [۱۰۰۶] رجال کشی، ص ۱۷۶ - ۱۷۵ - جامع الروات، ج ۱، ص ۵۴۴. شبیه این روایت را شیخ طوسی (ره) در باب «زیارات خمس» کتاب تهذیب (ج ۴، ص ۱۳۷) و در باب «ما اباحوه لشیعتهم من الخمس فی حال الغیبه» کتاب استبصار (ج ۲، باب ۳۲، ص ۵۸) آورده است، با این تفاوت اساسی که اولاً: آن را به حکم بن علباء (پسر علباء) نسبت می‌دهد، ثانیاً اموال خدمت امام باقر (ع) آورده می‌شود. [۱۰۰۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۴۵. [۱۰۰۸] مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۰۴. [۱۰۰۹] رجال الطوسی، ص ۲۴۳. [۱۰۱۰] فهرست طوسی، ص ۲۲۱ - فهرست ابن ندیم، ص ۳۰۸. [۱۰۱۱] رجال نجاشی، ص ۱۷۵. [۱۰۱۲] خلاصه، حلی، ص ۴۵. [۱۰۱۳] مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۰۴. [۱۰۱۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۸۵. [۱۰۱۵] اصول کافی، ج ۲، باب ورع، ص ۶۳. [۱۰۱۶] رجال نجاشی، ص ۲۰۵. [۱۰۱۷] رجال الطوسی، ص ۲۴۷. [۱۰۱۸] فهرست طوسی، ص ۲۴۳ - رجال نجاشی، ص ۲۰۶. [۱۰۱۹] اصول کافی، ج ۲، پایه‌های اسلام، ص ۱۹ - رجال کشی، ص ۳۵۷ - ۳۵۶. [۱۰۲۰] رجال الطوسی، ص ۵۲ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۶۰. [۱۰۲۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۸۳. [۱۰۲۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۲۳. [۱۰۲۳] ارشاد، مفید، اهل بیت در کوفه، ص ۲۲۵. [۱۰۲۴] رجال الطوسی، ص ۲۵۶. [۱۰۲۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶ - ۳۳۵. [۱۰۲۶] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۹ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۶ - ۳۳۵. [۱۰۲۷] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۸ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۲ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۵. [۱۰۲۸] قاموس الرجال، ج ۸، ص ۴۶۲ - ۴۶۱. [۱۰۲۹] قاموس الرجال، ج ۸، ص ۴۶۲ - ۴۶۱. [۱۰۳۰] اختصاص، شیخ مفید، ص ۱۹۵ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۹. [۱۰۳۱] اختصاص، شیخ مفید، ص ۱۹۵ - اختیار معرفه الرجال، ص ۳۳۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۹. [۱۰۳۲] امالی شیخ مفید، مجلس ۱۷، ح ۶. [۱۰۳۳] اصول کافی، ج ۲، باب ورع، ص ۶۳. [۱۰۳۴] در آن دوران، مردم عرب، علویین را، شریف می‌نامیدند. [۱۰۳۵] سوره قصص - آیه ۸۳. [۱۰۳۶] بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۶ - ۲۲۴. [۱۰۳۷] رجال نجاشی، ص ۲۲۰. [۱۰۳۸] ارشاد، مفید، باب نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۰۳۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۶۱ - ۲۵۹ - بحر اللثالی، ص ۲۹۱ - ۲۸۸ - در کتاب الغیبه، شیخ طوسی، ص ۳۳، این روایت با اختلافی آمده است. [۱۰۴۰] رجال الطوسی، ص

۳۵۹. [۱۰۴۱] رجال الطوسی، ص ۳۰۲. [۱۰۴۲] مؤمن طاق از اصحاب امام کاظم (ع) نیز شمرده شده است (رجال الطوسی، ص ۳۵۹ - خلاصه، علامه حلی، ص ۶۷). [۱۰۴۳] رجال نجاشی، ص ۲۲۸. [۱۰۴۴] تاج العروس، مجلد ۶، ص ۴۲۸ و قاموس اللغة، باب القاف، فصل الطاء. [۱۰۴۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۴ - رجال کشی، ص ۱۶۳ - رجال نجاشی، ص ۲۲۸ - خلاصه، علامه حلی، ص ۶۷ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۴۶] فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰. [۱۰۴۷] اختصاص، ص ۲۰۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۴۸] فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰. [۱۰۴۹] رجال نجاشی، ص ۲۲۸. [۱۰۵۰] الذریعه، ج ۲، ص ۲۶۱. [۱۰۵۱] رجال کشی، ص ۱۶۶ - ۱۶۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۶ - ۴۰۵. [۱۰۵۲] گروهی بودند که بعد از داستان حکمین، بر امیرالمؤمنین (ع) خروج کرده، و در حرور آء (قریه‌ای نزدیک کوفه) اجتماع کردند، و رؤسال ایشان: عبدالله بن الکواء، و عتاب بن الاعور، و عبدالله بن وهب راسبی، و یزید بن عاصم، و ذوالثدیة؛ و جمعیتشان در حدود هزار نفر بود، که همگی آنان اهل نماز و روزه بودند؛ و پیامبر اکرم (ص) از آن گروه خبر داده بود. این گروه را حروریه نیز گفته‌اند. [۱۰۵۳] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۰۵۴] سوره حشر، آیه ۱۰. [۱۰۵۵] سوره توبه، آیه ۱۱۹. [۱۰۵۶] سوره بقره، آیه ۱۷۷. [۱۰۵۷] سوره یونس، آیه ۳۵. [۱۰۵۸] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹ - ۳۹۶ (احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - ۱۴۴، در نسخه احتجاج به جای ابوخرده، ابوخرده ثبت شده است). [۱۰۵۹] در احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ و در بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۹، یک هزار اشرفی ذکر شده است. [۱۰۶۰] رجال کشی، ص ۲۲۸ - رجال نجاشی، ص ۱۶۵ - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. مرحوم پدرم، در تحفة الاحباب، می‌فرماید: گفتگوی مؤمن طاق با ابوحنیفه، شبیه است به گفتگوهای شیخ کاظم ازری صاحب «قصیده هائیه»، با ناصیبان بغداد: روزی از ری در حالی که لباس فاخری پوشیده بوده، وارد مجلس پاشای بغداد شد، ابن‌راوی ناصبی آن جا حاضر بود. همین که چشمش به ازری افتاد، گفت: «فلو». ازری در جواب گفت: «لو». صورت ابن‌راوی متغیر شد، پاشا سبب گرفتگی صورت او و معنی کلمات را پرسید. ازری گفت: او چون مرا دید، گفت: فلو، اشاره کرد به شعر شاعر: فلو لبس الحمار ثياب خز فما اسم الحمار الاحمار من گفتم: لو، و اشاره کردم به این شعر: لو کل کلب عوی القمته حجرا لصار قیمة قیراط بقنطار و از این جهت صورتش تغییر کرد. نوادر حکایات ازری بسیار است، او در بغداد موی دماغ مخالفین بود، و قلوب ایشان از تیغ زبانش مجروح بود. و چون دارای لطافت و حسن محضر بود و حکام بغداد بدو مایل، پشت گرمی داشت و آن چه می‌خواست می‌گفت و به شوخی می‌گذراند. قصیده هائیه ازری (ره)، در بین عرب و عجم، شیعه و سنی، معروف است. مرحوم حاجی نوری از، علامه العلماء، شیخ عبدالحسین تهرانی نقل فرموده که روزی در مجلس مرحوم حاج احمد شوشتری، شخصی گفت: امروز شیخ الفقهاء و خاتم المجتهدین، شیخ محمد حسن، صاحب جواهر الکلام، مبالغه عجیبی در مورد قصیده ازری فرمود، و گفت: آرزو دارم قصیده هائیه ازری در نامه عمل من ثبت شود، و جواهر من در نامه عمل ازری! حاجی گفت: عجب مبالغه‌ای شیخ از جواهر خود فرموده، شیخ را در عوض، یک بیت کافی است! [۱۰۶۱] اقتباسی از آیه ۳۸ سوره «حجر» و آیه ۸۱ سوره «ص». [۱۰۶۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۷ - احتجاج، ج ۲، ص ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۰ و ص ۴۰۵. [۱۰۶۳] الکشکول، شیخ بهائی، ج ۱، ص ۸۴ - تحفة الاحباب، ص ۳۴۲. [۱۰۶۴] سوره مرم، آیه ۸۳. [۱۰۶۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۵۴. ابن‌قتیبه نمونه‌ای از حاضر جوابی و بدیهه گویی او را این گونه آورده است: روزی یک از خوارج او را دید و گفت: از چنگ من خلاصی داشت مگر آن که از علی بتری جویی. مؤمن طاق گفت: «انا من علی و من عقیمان بری»، من از علی (ام) و از عثمان بری‌ام. کلامش در ظاهر این است که من از علی و عثمان بری‌ام. [۱۰۶۶] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. [۱۰۶۷] سعد بن عبادة بن دلیم بن حارث، رئیس قبیله خزرج و یکی از بزرگان انصار بود. موقعی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت، انصار گرد آمدند و سعد بن عبادة را به سقیفه آوردند تا با او بیعت کنند، عمر آگاه شد و ابوبکر را خبر کرد. آن دو تن به اتفاق ابو عبیده جراح با عجله هر چه تمامتر خود را به سقیفه رساندند، و مشاهده کردند که جمعیت بسیار گرد آمده و پیرامون خلافت گفتگو و مشاجره است. سعد بن عبادة، در آن روز

بیمار بود، ابوبکر گفت: این جا، عمر و ابو عبیده، دو مرد بزرگ قریش هستند، با هر یک از این دو که خواستید بیعت کنید. عمر و ابو عبیده در جواب گفتند: تا شما باشید، این امر را به عهده نمی‌گیریم، دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنیم، بشیر بن سعد که رئیس قبیله اوس بود گفت: من نیز سومی شما در بیعت با ابوبکر خواهم بود. آن گاه فامیل اوس با شتاب با ابوبکر بیعت کردند و به طوری عجله داشتند که سعد بن عباد را پایمال کردند. سعد بن عباد گفت: کشتید مرا، عمر گفت: بکشید سعد را، خدا بکشد او را. قیس بن سعد برجست و ریش عمر را گرفت و گفت: والله ای فرزند ضحاک حبشیه، ترسو در جنگ‌ها! اگر سر مویی از سعد بن عباد کم شود، تو به سلامت بر نمی‌گرددی، ابوبکر به عمر گفت: آرام باش که در آرامش کارها بهتر انجام می‌گیرد. پس از این گفتگوها، سعد را به منزل بردند. چندی بعد ابوبکر برایش پیغام داد که باید بیعت کنی، در جواب گفت که بیعت نخواهم کرد و تا آخرین تیر با شما خواهم جنگید و نیزه خود را به خون شما رنگین خواهم نمود، و اگر جن و انس با شما باشند، من با شما بیعت نخواهم کرد تا بر پروردگارم وارد شوم. عمر گفت: او را وادار به بیعت کنید. بشیر بن سعد گفت: او لجاجت می‌کند و بیعت نخواهد کرد تا کشته شود، و کشته نمی‌شود تا اهل بیت و فامیلش کشته شوند؛ بیعت نکردنش زیانی نخواهد داشت، او یک نفر بیش نیست، او را واگذارید. ابوبکر که مرد، و عمر به خلافت رسید، سعد بن عباد می‌ترسید و به سوی شام رهسپار شد، و در حوران مرد؛ و علت مرگش آن بود که شبی تاریک از محلی می‌گذشت، تیری به سوی او رها شد، و او را کشت؛ گفتند: جن او را کشته و از زبان جن این شعر را ساختند: قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباداً فرمینه سهمین فلم نخط فؤاده. [۱۰۶۸] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۸ - مناقب ابن شهر آشوب، مجلد اول، جزء ۲، باب ۱، فصل پرسش‌ها و پاسخ‌ها، ص ۱۹۰ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۹. [۱۰۶۹] منظور آیات ۲۹، ۳۰ و ۳۱ سوره معارج است: «و الذینهم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین، فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون» و آنان که اندام خود از شهوترانی نگاه می‌دارند، مگر بر همسران و یا کنیزان خویش که در این صورت بر آنان ملامتی نیست، و هر که از این حد در گذرد، به حقیقت تجاوزگر و ستمکار است. [۱۰۷۰] فروع کافی، ج ۵، کتاب النکاح، ص ۴۵۰. [۱۰۷۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۸۶ - ۱۸۵. [۱۰۷۲] رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۰۷۳] رجال الطوسی، ص ۳۰۰. [۱۰۷۴] اختصاص، شیخ مفید، ص ۶۲ - ۶۱ اختیار معرفه الرجال، ص ۱۰ - خلاصه الاقوال، ص ۷۳. [۱۰۷۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۸. [۱۰۷۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۵. [۱۰۷۷] اختصاص، ص ۶۶ - اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۷. [۱۰۷۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۶. [۱۰۷۹] اختصاص، ص ۵۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۰. [۱۰۸۰] اختصاص، ص ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۴۹ - بحار الانوار ج ۷ ص ۴۷، ص ۳۹۴. [۱۰۸۱] الرواشح السماویه، راشحه شوم، ص ۴۵. [۱۰۸۲] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۷۳. [۱۰۸۳] اختصاص، ص ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۵۰ - ۱۴۹ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳. [۱۰۸۴] اختصاص، ص ۶۶. [۱۰۸۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۱۳۷. [۱۰۸۶] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۱ - رجال کشی، ص ۱۴۶، و ص ۱۵۰ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۸ و ص ۲۹۲. [۱۰۸۷] امالی صدوق، مجلس ۵۰، ح ۱۳، ص ۲۵۲ - ۲۵۱. [۱۰۸۸] اختصاص، ص ۵۳ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۸. [۱۰۸۹] اختصاص، ص ۲۰۲ - ۲۰۱ - رجال کشی، ص ۱۴۵ - خلاصه، علامه حلی، ص ۷۳ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۸. [۱۰۹۰] اختصاص، ص ۲۰۴ - ۲۰۳ - رجال کشی، ص ۱۴۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۰. [۱۰۹۱] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۳ - ۴۰۲. [۱۰۹۲] رجوع شود به بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۱۱. [۱۰۹۳] در بحار، ج ۴۷، ص ۳۹۳، ابو کرینه، آمده است. ابو کرینه، از رجال و بزرگان شیعه می‌باشد (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۴۴). [۱۰۹۴] رجال کشی، ص ۱۴۶ - ۱۴۵ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۰۲ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳. [۱۰۹۵] اختصاص، شیخ مفید، ص ۵۳ - ۵۲ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۳۴ - ۳۳۳. [۱۰۹۶] اختصاص، ص ۵۱ - رجال کشی، ص ۱۴۸ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۸۹. [۱۰۹۷] اصول کافی، ج ۱، باب شناخت امام، ص ۱۴۰ و همچنین ص ۳۰۶. [۱۰۹۸] امالی، شیخ مفید، مجلس ۱۶، ح ۶. [۱۰۹۹] اختصاص، ص ۲۰۱ - رجال الطوسی، ص ۳۰۰ - بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۲۹. [۱۱۰۰] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۴۰. [۱۱۰۱] رجال نجاشی،

ص ۲۹۸. [۱۱۰۲] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۱۰۳] رجال الطوسی، ص ۳۲۱. [۱۱۰۴] رجال کشی، ص ۲۶۲. [۱۱۰۵] رجال نجاشی، ص ۲۹۸. [۱۱۰۶] کامل الزیارات، باب ۳۲، ص ۱۰۱. [۱۱۰۷] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲. [۱۱۰۸] کامل الزیارات، باب ۵۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۹ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱. [۱۱۰۹] کامل الزیارات، باب ۵۷ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۴۷ و ص ۳۸۹. [۱۱۱۰] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۴۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۹۰. [۱۱۱۱] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۲ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱. [۱۱۱۲] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۵۵. [۱۱۱۳] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۱ - ۵۸۰ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۲ و ص ۱۱۵ و ص ۱۱۸ - وسائل الشیعه، ص ۳۴۷ تا ص ۳۵۶. [۱۱۱۴] فروع کافی، ج ۴، ص ۵۸۲ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۹، ص ۳۲۰ و ص ۳۲۵ و ص ۳۲۶. [۱۱۱۵] کامل الزیارات، باب ۴۴ - وسائل الشیعه، ص ۳۵۶. [۱۱۱۶] کامل الزیارات، باب ۴۶. [۱۱۱۷] ثواب الاعمال، ص ۱۱۷. [۱۱۱۸] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲. [۱۱۱۹] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۴۲. [۱۱۲۰] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۲ و ص ۳۴۶. [۱۱۲۱] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۲۳ و ص ۳۲۸. [۱۱۲۲] کامل الزیارات، باب ۶۹، بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۴۵. [۱۱۲۳] کامل الزیارات، باب ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۶ - ۳۳۴. [۱۱۲۴] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۳ و ص ۳۴۶. [۱۱۲۵] کامل الزیارات، باب ۴۹، ص ۱۳۳ - ثواب الاعمال ۷ ص ۱۱۶. [۱۱۲۶] هدیه الزائرین، محدث قمی، ص ۸۰. [۱۱۲۷] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۳۴، ص ۳۴۴ و ص ۳۷۵. [۱۱۲۸] کامل الزیارات، باب ۴۶، ص ۱۲۸. [۱۱۲۹] فروع کافی، ج ۴، ص ۵۸۱ - ۵۸۲ - ثواب الاعمال، ص ۱۱۴ - ۱۱۳. [۱۱۳۰] مقتل الحسین (ع)، خوارزمی، ج ۲، ص ۱۶۹. [۱۱۳۱] کامل الزیارات، باب ۴۰ و باب ۴۱ - بحار الانوار، ج ۱۰۱، ص ۵۱. [۱۱۳۲] ثواب الاعمال، ص ۱۱۶. [۱۱۳۳] بحار الانوار، ج ۱۰۱، باب ۲۹. [۱۱۳۴] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۲ - ۵۸۳ کامل الزیارات، باب ۴۰، ص ۱۱۶ - ثواب الاعمال، ص ۱۲۰. [۱۱۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۵۹. [۱۱۳۶] رجال کشی، ص ۳۸۰. [۱۱۳۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۶۱ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۱۱. [۱۱۳۸] چهار فرسخی غرب بغداد. [۱۱۳۹] روضه کافی، ح ۴۹، ص ۷۳. [۱۱۴۰] گر چه در جای دیگر او را ضعیف دانسته است (معجم الثقات، ص ۱۱۷). [۱۱۴۱] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۱۷، ردیف ۱۱۸۲۲. [۱۱۴۲] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۱۴۳] ارشاد، مفید، فصل نص بر موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۱۴۴] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۴. [۱۱۴۵] فروع کافی، ج ۵، ص ۸۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴۳. [۱۱۴۶] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، کتاب التجاره، ص ۸. [۱۱۴۷] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸. [۱۱۴۸] تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۴ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸. [۱۱۴۹] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۶. [۱۱۵۰] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳. [۱۱۵۱] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵. [۱۱۵۲] فروع کافی، ج ۵، باب فضل التجاره، ص ۱۴۸ - تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۳ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴. [۱۱۵۳] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۴. [۱۱۵۴] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۴۹ - تهذیب الاحکام، ج ۷، ص ۳ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۷. [۱۱۵۵] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱. [۱۱۵۶] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۸ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۱. [۱۱۵۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۴. [۱۱۵۸] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳. [۱۱۵۹] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۳. [۱۱۶۰] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۶۱ - وسایل الشیعه، ج ۱۲، ص ۳۱۱. [۱۱۶۱] مستدرک الوسائل، ج ۲، کتاب التجاره، مقدمات، باب ۲، ص ۴۱۵. [۱۱۶۲] سفینه البحار، ج ۱، ص ۱۲۱. [۱۱۶۳] این حدیث از پیامبر نقل شده است (وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۵، به نقل از «من لا یحضره الفقیه»). [۱۱۶۴] فروع کافی، ج ۵، باب آداب التجاره، ص ۱۵۰ - من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب التجاره و آدابها، ص ۱۲۱ تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۸۲. [۱۱۶۵] رجال الطوسی ص ۳۱۰. [۱۱۶۶] فهرست طوسی، ص ۳۳۴. [۱۱۶۷] رجال نجاشی، ص ۲۹۳. [۱۱۶۸] اصول کافی، ج ۲، کتاب معاشرت، ص ۴۶۴. [۱۱۶۹] اصول کافی، ج ۱، باب صفت علماء، ص ۲۸ - امالی صدوق، مجلس ۵۷، ح ۹، ص ۲۹۴. [۱۱۷۰] رجال الطوسی، ص ۳۸۹. [۱۱۷۱] رجال الطوسی، ص ۴۰۵.

[۱۱۷۲] فهرست طوسی، ص ۳۴۴ - ۳۴۳ [۱۱۷۳] رجال نجاشی، ص ۲۸۹ [۱۱۷۴] الرواشح السماویه، راسحه سوم، ص ۴۵ [۱۱۷۵] سفینه البحار، ج ۲، ص ۱۷۸ [۱۱۷۶] رجال الطوسی، ص ۱۰۱ [۱۱۷۷] رجال الطوسی، ص ۱۳۵ [۱۱۷۸] رجال الطوسی، ص ۳۲۰ [۱۱۷۹] رجال کشی، ص ۱۸۴ [۱۱۸۰] اصول کافی، ج ۲، باب علامات مؤمن، ص ۱۸۳ [۱۱۸۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۸۵ [۱۱۸۲] داناترین عالم زرتشتی. [۱۱۸۳] اسدالغابه فی معرفه الصحابه، ج ۱، ص ۱۹۲ [۱۱۸۴] عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)، معروف به عبدالله محض، و شیخ بنی هاشم. [۱۱۸۵] رجال کشی، ص ۱۸۵ [۱۱۸۶] رجال کشی، ص ۱۸۴ - ۱۸۵ [۱۱۸۷] در زمینه شعر، و انواع آن می‌توان این گونه توضیح داد که: شعر همچون وسیله‌ای است که هر گاه در جهت ناصواب به کار گرفته شود و بر اساس تخیل شکل گیرد و با تزیینات خیالی و تصویرهای واهی عرضه شود، جلوگیری راه حق می‌شود و به جای رشد، غی را به بار می‌آورد، و طبیعی است که پردازندگان به این نوع شعر، یا پرداختن به شعر از این دیدگاه، سرانجامی جز گمراهی نخواهد داشت. سرودن این دسته اشعار و سرخوش بودن به این نوع شعر، انحراف از حق به غیر حق است، و این است معنی قول خدای تعالی: «الشعراء يتبعهم الغاوان»؛ و در همین زمینه است که پیغمبر (ص) فرموده است که اگر جوف یکی از شما پر از چرک شود، بهتر از آن است که پر از شعر گردد. از چنین اشعاری در اخبار و روایات نهی شده است. بر عکس هر گاه که شعر در طریق صواب قرار گیرد و بر پایه شناخت صحیح و ایمان سروده شود، و تعهد آور و آگاهی از و انتقام گیرنده از ظالمین و یاری بخش مظلومین باشد، عمل صالح محسوب می‌گردد، و از این رو است که خداوند تعالی این دسته از شعرا را استثناء فرموده، می‌فرماید: «الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و انتصروا من بعد ما ظلموا» (سوره شعراء، آیه ۲۲۷) مگر آن شاعران که اهل ایمان و عمل صالح بوده و یاد خدا بسیار کرده، و برای انتقام از ستمی که در حق آنها و سایر مؤمنان شده، از حق یاری جستند (و به شمشیر زبان با دشمنان دین جهاد کردند). مسعودی، در مروج الذهب (ج ۳، ص ۲۴۶ - ۲۴۲)، منشاء اختلافات داخلی را که یکی از موجبات سقوط رژیم بنی‌امیه بوده، به شعر کمیت نسبت می‌دهد. [۱۱۸۸] تحفه الاحباب، ص ۳۶۹ [۱۱۸۹] به جان تو سوگند، که ابومالک سهل انگار و سست ضعیف نیست - او آن چنان نیست که اگر حکیمی او را نهی کند، با او به ستیز برخیزد - بلکه او سروری است برتر از همه که سرشتی بخشنده دارد و نیک منش است - اگر بر او فخر کنی تنها بر فرمانبردارنش فخر نموده‌ای، ولی اگر کار را بدو واگذار کنی او تمامی امور تو را کفایت خواهد نمود. [۱۱۹۰] امالی صدوق، مجلس ۱۰، ح ۱۲، ص ۴۳ [۱۱۹۱] رجال الطوسی، ص ۳۱۰ [۱۱۹۲] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰ [۱۱۹۳] فهرست طوسی، ص ۳۳۴ [۱۱۹۴] و به همین اتهام، داود بن علی او را کشت (خلاصه الاقوال، علامه مجلسی، ص ۱۲۷). [۱۱۹۵] غیبت، طوسی، ص ۲۱۰ - خلاصه، علامه، ص ۱۲۷ و بحار، ج ۴۷، ص ۳۴۲ به نقل از غیبت طوسی. [۱۱۹۶] رجال کشی، ص ۳۲۶ [۱۱۹۷] بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۱۳، ص ۴۰۳ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۲۱ - رجال کشی، ص ۳۲۴ [۱۱۹۸] رجال کشی، ص ۳۲۵ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۳ [۱۱۹۹] رجال کشی، ص ۳۲۴ - ۳۲۳ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵۲ [۱۲۰۰] بصائر الدرجات، جزء ۵، باب ۲، ص ۲۱۸ - ۲۱۷ [۱۲۰۱] فروع کافی، ج ۵، باب الدین، ص ۹۴ - تهذیب الاحکام، طوسی، ج ۶، کتاب الدیون ص ۱۸۶ - وسائل الشیعه، ج ۱۳، ص ۹۱ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۳۷ - خاتمه مستدرک الوسائل، فائده پنجم، ص ۶۸۱ [۱۲۰۲] روضه کافی، ح ۴۶۹ ص ۲۵۲ [۱۲۰۳] خاتمه مستدرک الوسائل، فائده پنجم، ص ۶۸۱ [۱۲۰۴] بارالها! این مقام خلفاء و برگزیدگان تو، و جایگاه امنایی که آنان را مخصوص گردانیده‌ای، می‌باشد که به زور و ستم ربوده و غضب شده، و تو تقدیر گر همه چیزی که بر حکم تو چیرگی نخواهد بود، و تدبیر حتی تو به هر صورت که باشد تجاوز ناپذیر است؛ دانش تو درخواست و اراده ات همچون علمت در مخلوق می‌باشد؛ این چنین، برگزیدگانت شکست خورده، از پا افتاده، و غارت شده؛ دیده شود که احکام تو مبدل گشته، و کتابت به کناری نهاده شده، و واجبات تو از چهارچوب اصلی دینت تحریف یافته و سنت پیامبرت متروک باشد. بارالها! دشمنان آنان را، از اولین و آخرین، گذشتگان و آیندگان، رفتگان و ماندگان، لعنت فرما. بارالها! تمام جباران زمان ما، و پیروانشان، و گروهشان، و

مدد کارانشان را لعنت فرما؛ به درستی که تو بر هر کاری قادری - رجال کشی ص ۳۲۷ - ۳۲۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۶۳.

[۱۲۰۵] اصول کافی، ج ۲، باب حق برادر مؤمن، ص ۱۳۵ - اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۹ - ۲۸. [۱۲۰۶] رجال الطوسی، ص ۳۱۴.

[۱۲۰۷] رجال الطوسی، ص ۳۶۰. [۱۲۰۸] معجم الثقات، ص ۱۲۲. [۱۲۰۹] رجال نجاشی، ص ۲۹۶ - خلاصه، علامه حلی، ص ۱۲۶.

[۱۲۱۰] ارشاد، مفید، فصل نص بر امامت موسی بن جعفر (ع)، ص ۲۶۴. [۱۲۱۱] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۱۲] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۳۸، ردیف ۱۲۰۸۴. [۱۲۱۳] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۳۸، ردیف ۱۲۰۸۴. [۱۲۱۴] رجال نجاشی، ص ۲۹۵ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۲۶. [۱۲۱۵] رجال ابن داود، الجزء الثانی، باب المیم. [۱۲۱۶] عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۴، ح آخر. [۱۲۱۷] اصول کافی، ج ۲، باب اصلاح بین مردم، ص ۱۶۷. [۱۲۱۸] اصول کافی، ج ۲، باب اصلاح بین مردم، ص ۱۶۷.

[۱۲۱۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۱۲۲۰] اختصاص، شیخ مفید، ص ۲۱۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵. [۱۲۲۱] رجال کشی، ص ۲۷۷ - ۲۷۶. [۱۲۲۲] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۲۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲. [۱۲۲۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۷۵ - وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۹۰۴. [۱۲۲۴] اصول کافی، ج ۱، باب فضیلت کتابت، ص ۴۲. [۱۲۲۵] رجال کشی، ص ۲۷۸. [۱۲۲۶] رجال کشی، ص ۲۷۳ - ۲۷۲ - جمله «او والدی بود بعد از والد»، درباره او، از امام صادق (ع) نیز نقل شده است (بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۶۹). [۱۲۲۷] رجال کشی، ص ۲۷۴ و ص ۲۷۲. [۱۲۲۸] رجال کشی، ص ۲۷۶ - ۲۷۵. [۱۲۲۹] استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق (ع)، ج ۳، ص ۱۲۲، گوید: فرق است ما بین مفضل بن عمر جعفری، و مفضل بن عمر صیرفی، که اولی ثقه و مورد اعتماد، و دومی فاسد المذهب و از خطایه و مخالفین اصول اسلام می‌باشد. و شاید مخالفان بعمد، بین این دو خلط کرده‌اند تا مقام مفضل بن عمر جعفری را که از خواص امام صادق (ع) بوده، نزد شیعه تنزل بخشند. [۱۲۳۰] سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۷۲. [۱۲۳۱] کشف المحجبه، فصل ۱۶. [۱۲۳۲] راه خدانشناسی با خلاصه توحید مفضل - بحار الانوار، ج ۳، ص ۵۷ تا ۱۵۱. [۱۲۳۳] تحف العقول، ص ۵۵۲ - بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۸۳ - ۳۸۰. [۱۲۳۴] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۲۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۱۴. [۱۲۳۶] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۷، ص ۳۵۰. [۱۲۳۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۶۰. [۱۲۳۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۲ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۶۷. [۱۲۳۹] رجال کشی، ص ۱۶۲. [۱۲۴۰] در روایت دیگر کشی جمله «... استدعای دعا نمودم» وجود ندارد - رجال کشی، ص ۱۶۱. [۱۲۴۱] رجال کشی، ص ۱۶۲ - فروع کافی، ج ۴، کتاب الزکاه، ص ۲۱ - وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۳۱۱ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴. [۱۲۴۲] تنقیح المقال ج ۷، ص ۲۴۲، ردیف ۱۲۰۸۶. [۱۲۴۳] در امالی مفید (مجلس ۱، ح ۴) این حدیث از امام صادق (ع) از پدرش، از جدش، از رسول خدا (ص) این گونه نقل شده: «قال رسول الله اربعة من كنوز البر، كتمان الحاجة، و كتمان الصدقة، و كتمان المرض، و كتمان المصيبة». [۱۲۴۴] تحف العقول، باب حکم و مواظب امام باقر (ع)، ص ۳۰۵. [۱۲۴۵] نهج البلاغه (فیض) - نامه ۳۶، (نامه‌ای به برادرش عقیل) ص ۹۳۸. [۱۲۴۶] در رجال الطوسی، ص ۱۳۸، منصور بن حازم از اصحاب امام باقر (ع)، و در ص ۳۱۳، جزء اصحاب امام صادق (ع) شمرده شده است. در رجال مامقانی، در ج ۳، ص ۲۴۹، ردیف ۱۲۱۶۶، و همچنین در ج ۱، فائده ۲۲، ص ۲۰۹، به نقل از شیخ مفید، منصور بن حازم از فقهای اصحاب صادقین (ع) شمرده شده است. [۱۲۴۷] رجال نجاشی، ص ۲۹۴ - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۲ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۶۷ - رجال کبیر، ص ۳۴۵. [۱۲۴۸] رجال نجاشی، ص ۲۹۴. [۱۲۴۹] فهرست طوسی، ص ۳۳۹. [۱۲۵۰] در امالی صدوق، مجلس ۴۷، ح ۶، آمده است که امام صادق (ع) در جواب سؤالی از رضا و سخط خداوندی، فرمود: آری، خداوند دارای رضا و سخط است، اما نه مانند مخلوق، خشم خدا عقاب اوست و رضایش ثواب او. [۱۲۵۱] در رجال کشی، پس از «می‌دانم»، اضافه شده: «و بر او پوشیده نبود و گفته گفته او بود». [۱۲۵۲] در رجال کشی پس از «حسن بن علی است»، آمده است که: «و شهادت می‌دهم که حسن (ع) حجت خدا بود و اطاعتش واجب؛ حضرت فرمود: خدا تو را رحمت کند؛ سر آن حضرت را بوسیدم و گفتم: و شهادت می‌دهم...». [۱۲۵۳] اصول کافی، ج ۱، باب وجوب اطاعت ائمه، ص ۱۴۵ - رجال کشی، ص ۳۵۹ -

۳۵۸ - علل الشرایع، باب ۱۵۲، ح ۱، ص ۱۹۲. [۱۲۵۴] اصول کافی، ج ۲، باب نیکی به پدر و مادر ص ۱۲۷ - محاسن، ج ۱، کتاب مصابیح الظلم، ص ۲۹۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲ و ج ۱۵، ص ۲۰۵. [۱۲۵۵] در مستدرک الوسائل، ج ۱، کتاب الصلوة، ابواب المواقیف، ص ۱۸۴، به جای «لاول وقتها»، «لوقتها» ذکر شده است. [۱۲۵۶] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۳. [۱۲۵۷] وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۸۲. دنباله حدیث چنین است: ابن مسعود گوید: سؤال کردم: پس از آن چیز؟ فرمود: نیکی به پدر و مادر، پرسیدم: پس از آن چه چیز؟ فرمود: جهاد در راه خدا. [۱۲۵۸] بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۵۴. [۱۲۵۹] وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۸ و ص ۸۱. [۱۲۶۰] قرب الاسناد، ص ۳۸. [۱۲۶۱] اسرار الصلوة، شیخ زین الدین علی بن احمد الشامی العاملی (شهید ثانی)، ص ۱۰. [۱۲۶۲] سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۴ - ۴۳. [۱۲۶۳] مستدرک الوسائل، ج ۲، کتاب النکاح، ابواب احکام اولاد، باب ۷۷، ص ۶۳۲. [۱۲۶۴] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۷۵. [۱۲۶۵] امالی صدوق، مجلس ۶۱، ح ۱۴. [۱۲۶۶] آغاز خطبه ۲۷، نهج البلاغه (فیض) ص ۸۵. [۱۲۶۷] در صورتی که بدون رهبری امام معصوم، و در جهتی نادرست به کار گرفته شود. [۱۲۶۸] ثواب الاعمال، ص ۲۵۶ - ۲۲۵ - وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵. [۱۲۶۹] بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۱۳ - ۱۲. [۱۲۷۰] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۲. [۱۲۷۱] رجال الطوسی، ص ۱۳۶. [۱۲۷۲] رجال کشی ص ۲۹۴ - قسم دوم خلاصه الاقوال، ص ۱۲۶، که علامه حلی او را جزء ضعفاء قرار داده است - رجال کبیر، ص ۳۴۷. [۱۲۷۳] در اصول کافی، ج ۱، باب اختلاف حدیث، از منصور بن حازم نقل شده که از امام صادق (ع) پرسید: چگونه است که من از شما مطلبی می‌پرسم و شما جواب مرا می‌گویید سپس دیگری نزد شما می‌آید و به او جواب دیگری می‌فرمایید! حضرت فرمود: ما مردم را به زیاد و کم (و به اندازه درک و فهمشان) پاسخ می‌گوییم... [۱۲۷۴] سوره ص، آیه ۳۹. [۱۲۷۵] و چون امام از طرز گفتار مردم مقدار فهم و استعداد و ایمان آنان را را دانسته و درجه آمادگی و پذیرش آنان را تشخیص می‌دهد، از این جهت در پاسخ، هر کس را به قدر ظرفیتش می‌بخشد - رجوع شود به اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۶ چاپ اسلامیة). [۱۲۷۶] سوره حشر، آیه ۷. [۱۲۷۷] تا اینجا؛ در اصول کافی، ج ۱، باب تفویض امر دین به پیامبر و ائمه علیهم السلام، ص ۲۰۸ - بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۸، ص ۳۸۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۰. [۱۲۷۸] سوره انعام، آیه ۱۲۵. [۱۲۷۹] اختصاص، شیخ مفید، ص ۳۳۱ - ۳۳۰ - بصائر الدرجات، جزء ۸، باب ۵، ح ۱۱، ص ۳۸۶ - در تفسیر المیزان، در بحث روایتی آیه ۱۲۵ سوره انعام، علامه طباطبائی پس از نقل این حدیث گوید: مسئله تفویض و واگذاری امر به سلیمان و به رسول خدا (ص) و ائمه اطهار (ع) گر چه روایات بسیاری در تفسیرش وارد شده، لیکن از خود این حدیث و این که آیه ۱۲۵ سوره انعام را با داستان سلیمان تطبیق کرده می‌توان فهمید که معنای آن این است که علمی که خداوند از معنای قرآن به ایشان داده منحصر در یک یا دو معنا نیست، بلکه برای هر آیه قرآن معنای زیادی در نزد ایشان است، و ایشان از آن معانی مقداری را انتشار می‌دهند که خدایشان اذن داده باشد و بعید نیست که مقصود امام از خواندن آیه راجعه به سلیمان اشاره به همین معنا باشد، گو اینکه روایت ظهور دارد در اینکه مقصود از تلاوت آیه بیان حال دل‌ها و تعریض بر موسی بن اشیم و اضطراب خاطر اوست. [۱۲۸۰] رجال علامه حلی، ص ۱۷۱. [۱۲۸۱] رجال الطوسی، ص ۱۳۵. [۱۲۸۲] رجال الطوسی، ص ۳۱۷. [۱۲۸۳] مناقب ابن شهر آشوب، مجلد ۲، جزء ۷، باب ۱، فصل ۹، ص ۳۵۰. [۱۲۸۴] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۳ - علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۵۳، باب الرجعة، ص ۴۰، از امام صادق (ع) نقل کرده که فرمود: گویا حمران و میسر را می‌بینم که با شمشیرهای خود مردم (بی‌دین) را بین صفا و مروه به خاک می‌اندازند. [۱۲۸۵] رجال کبیر، ص ۳۵۱. [۱۲۸۶] رجال مامقانی، ج ۳، ص ۲۶۴، ردیف ۱۲۳۴۷. [۱۲۸۷] رجال الطوسی، ص ۳۱۷. [۱۲۸۸] رجال کشی، ص ۲۱۱ - در کتاب الخرائج والجرائح راوندی، ج ۲، باب ۱۵، ح ۱۱، ص ۷۱۴، آمده است که امام صادق (ع) به میسر فرمود: همانا عمرت فزونی گرفته، چه عملی انجام داده‌ای؟ میسر در پاسخ عرض کرد: در نوجوانی برای دیگران کار می‌کردم و پنج درهم دستمزد می‌گرفتم و آن را در اختیار خاله خود قرار می‌دادم. - در کتاب بصائر الدرجات، جزء ۶، باب ۱، ح ۱۴، ص ۲۵۶، و نیز در بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۸، روایت فوق با تفاوت ذکر «دایی» به جای «خاله» آمده است. [۱۲۸۹] رجال کشی، ص ۲۱۱ - در

وسائل الشیعه، ج ۶، ص ۲۷۰، به نقل از سید بن طاووس (ره)، این روایت با اندکی تفاوت از امام صادق (ع) نقل شده است. [۱۲۹۰] اصول کافی، ج ۲، باب مذاکره برادران، ص ۱۴۹ - وافی، ج ۳، باب ۹۶، ح ۲۷۹۲، ص ۶۵۰. [۱۲۹۱] اصول کافی، ج ۲، کتاب الدعاء، ص ۳۳۸. [۱۲۹۲] رجال الطوسی، ص ۳۲۴. [۱۲۹۳] رجال الطوسی، ص ۳۶۲. [۱۲۹۴] رجال نجاشی، ص ۳۰۱ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۵ - رجال ابن داود، جزء اول، باب نون. [۱۲۹۵] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۹۶] کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۱۰. [۱۲۹۷] ارشاد، مفید، فصل نص بر امامت علی بن موسی الرضا (ع)، ص ۲۷۸. [۱۲۹۸] اصول کافی، ج ۱، باب اشاره و نص بر ابوالحسن الرضا (ع)، ص ۲۵۰ - عیون اخبار الرضا (ع)، باب ۴، ح ۲۲ - ارشاد مفید، فصل نص بر امامت علی بن موسی الرضا (ع)، ص ۲۷۹ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۲۷ - رجال کبیر، ص ۳۵۳. [۱۲۹۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۵۱. [۱۳۰۰] رجال کشی، ص ۳۸۲. [۱۳۰۱] اصول کافی، ج ۲، باب اطعام مؤمن، ص ۱۶۳. [۱۳۰۲] کنیه معروف او ابومحمد است. [۱۳۰۳] چون او (به گفته کشی) از موالی قبیله کنده یا (به گفته ابن ندیم) از موالی بنی شیبان بوده است. [۱۳۰۴] بغدادی، به تعبیر ابن ندیم و کوفی، به تعبیر دیگران. [۱۳۰۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۵۸. [۱۳۰۶] فهرست ابن ندیم، تکمله الفهرست، ص ۷ - رجال الطوسی، ص ۳۲۹ - فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۰۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۵. [۱۳۰۸] رجوع شود به فهرست ابن ندیم، تکمله، ص ۷ و خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۶ و مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۵۸ و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۴۴ و ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۸. بر حذاقت هشام در علم کلام و حاضر جوابی و بدیهه گویی او همگان مهر تأیید نهاده‌اند: ابن ندیم در ص ۲۴۹ الفهرست، نمونه از حاضر جوابی او را این گونه نقل کرده است: روزی از هشام پرسیدند که آیا معاویه در جنگ بدر حاضر بود؟ هشام پاسخ داد: آری، اما از آن طرف (در لشکر مخالفین اسلام). [۱۳۰۹] استاد عبدالله نعمه، در کتاب هشام بن الحکم، ص ۳۷، محدوده سال تولد هشام را این گونه ترسیم می‌کند: «اگر به گفته ابن ندیم در فهرست، هشام از اصحاب جهم بن صفوان - مقتول در سال ۱۲۸ هجری - باشد، و حداقل سن قابلیت شاگردی را پانزده سال بگیریم، هشام متولد ۱۱۳ هجری است. و اگر مناظره هشام با عمرو بن عبید متوفی در سال ۱۴۴ هجری را در سال وفات عمرو بن عبید فرض کرده و سن او را در زمان مناظره بیست سال حدس بزنیم، او متولد ۱۲۴ هجری است». [۱۳۱۰] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - خلاصه الاقوال، ص ۸۶. [۱۳۱۱] رجال کشی، ص ۲۲۰ - رجال کبیر، ص ۳۶۰. [۱۳۱۲] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۸۶. [۱۳۱۳] فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۱۴] رجال کشی، ص ۲۲۰. ابن ندیم، در فهرست ص ۲۵۰، و ابن حجر در لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۴، گفته‌اند که محل سکونت او در کرخ بغداد بوده است. [۱۳۱۵] چون وفات هشام را در سال ۱۹۷ هجری نیز ذکر کرده‌اند (الامام الصادق، استاد اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۱)، ممکن است که انتقال او به بغداد در سال ۱۹۷ صورت گرفته باشد. [۱۳۱۶] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - تأسیس الشیعه، ص ۳۶۰. [۱۳۱۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴، ردیف ۱۲۸۵۳. [۱۳۱۸] الامام الصادق، استاد اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۱. [۱۳۱۹] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴. [۱۳۲۰] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۲. [۱۳۲۱] هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۴۴. [۱۳۲۲] نوعی پارچه و جامه ابریشمی گرانبه منسوب به سابور فارس. [۱۳۲۳] فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیسه، باب الغش، ص ۱۶۰ - من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب البیع فی الظلال، ص ۱۷۲ - تهذیب الاحکام، ج ۷، کتاب التجارات، ص ۱۳. [۱۳۲۴] غلام آزاد شده. [۱۳۲۵] فهرست ابن ندیم، ص ۲۴۹. فهرست طوسی، ص ۳۵۵. فصول المختاره، ص ۲۸. [۱۳۲۶] رجال کشی، ص ۲۲۰. [۱۳۲۷] رجال نجاشی، ص ۳۰۴. [۱۳۲۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۳. [۱۳۲۹] تأسیس الشیعه، ص ۳۶۰. [۱۳۳۰] هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۳۵ و ۳۶. [۱۳۳۱] جهمی، پیروان جهم بن صفوان می‌باشند، که از زعمای جبریه خالص است که در اواخر دولت بنی امیه در ترمذ ظهور کرد و به دست مسلم بن احوز مازنی به سال ۱۲۸ در مرو به قتل رسید. جهمی در نفی صفات ازلی الهی موافق معتزله‌اند، اما پاره‌ای عقاید خاص دارند که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود: اول آن که گویند: وصف نمودن حضرت حق به صفتی که مخلوق نیز به آن

توصیف می‌شود، جایز نمی‌باشد، مانند: حی (زنده) و عالم، چون این معنا به تشبیه می‌کشد، اما وصف حق تعالی به صفت قادر و فاعل و خالق صحیح است، زیرا که بنده به قدرت و خلقت و فعل موصوف نگردد. دیگر آن که گویند: آن که به شناخت حق تعالی رسید و ایمان آرد، اگر به زبان انکار کند، کافر نگردد چون علم و معرفت با انکار زبانی زایل نمی‌گردد؛ و ایمان هم به «اقرار به زبان، عقد به قلب، و عمل به ارکان» قابل قسمت نیست. و نیز معتقدند که حرکات اهل بهشت و دوزخ فانی شدنی است و لذت بهشتیان و تألم دوزخیان دائمی نیست و خلود در بهشت و جهنم معنی ندارد و این که قرآن می‌گوید: «خالدین فیها» از جهت مبالغه و تأکید است و حقیقت ندارد، چنانکه گفته می‌شود: «خلد الله ملک فلان» - خداوند سلطنت فلان را همیشگی گرداند - و دلیل بر این مدعا این آیه قرآن است: «خالدین فیها مادامت السموات و الارض»، در بهشت باقی می‌مانند مادامی که آسمان و زمین برپاست. (برگرفته از الملل و النحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۱۳). [۱۳۳۲] رجال کشی، ص ۲۲۲ - ۲۲۰ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵ - ۱۹۳. [۱۳۳۳] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۶. [۱۳۳۴] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، کتاب التوحید، ص ۶۲ و توحید صدوق، باب القدرة، ص ۷۵، (چاپ مرکز نشر کتاب) و بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۴۰. [۱۳۳۵] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، ص ۹۹ و توحید صدوق، ص ۸۳ و بحارالانوار، ج ۳، ص ۳۲۳. [۱۳۳۶] مشروح روایت در فروع کافی، ج ۵، کتاب النکاح، باب ۳۷، ص ۳۶۲ و بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۲۵. [۱۳۳۷] بصائر الدرجات، ص ۱۲۳ - رجال کشی، ص ۲۳۳ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۳۵. [۱۳۳۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۷. [۱۳۳۹] کامل روایت در اصول کافی، ج ۱، باب معبود، ص ۶۸ و باب معانی اسماء الهی، ص ۸۹ و در توحید صدوق، باب اسماء الله، ص ۱۵۴ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۲ و بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۵۷. [۱۳۴۰] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. [۱۳۴۱] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۸۸. [۱۳۴۲] اصول کافی، ج ۱، باب ناگزیری از حجت، ص ۱۳۲ - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵. [۱۳۴۳] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. [۱۳۴۴] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۸. [۱۳۴۵] فصول المختاره، ص ۹ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۲. [۱۳۴۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۸۰. [۱۳۴۷] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۷. [۱۳۴۸] تاریخ علم کلام، علامه شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی گیلانی، ج ۱، ص ۳۱. [۱۳۴۹] یحیی بن خالد خود دانشمند، اهل مناظره، و صاحب نظر بود. او مجلس مخصوصی داشت که در آن علمای هر مذهب و ملت جمع می‌شدند. پاره‌ای از موضوعاتی که در این جلسات درباره آن‌ها بحث و گفتگو می‌شده، عبارتند از: کمون و ظهور، قدم و حدوث، اثبات و نفی، حرکت و سکون، مماس و مابینت، وجود و عدم، جر و ظفره، اجسام و اعراض، جرح و تعدیل، کمیت و کیفیت، و اینکه امامت به نص یا به اختیار می‌باشد (مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۹). [۱۳۵۰] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷ - فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۳۵۱] رجال کشی، ص ۲۲۶ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۳. [۱۳۵۲] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۸. [۱۳۵۳] هارون الرشید: «فوالله للسان هذا ابلغ فی قلوب الناس من مائه الف سیف». (کمال الدین، جزء ۲، ص ۳۶۸ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۲). [۱۳۵۴] کتاب الشافی، سیدمرتضی، ص ۱۲ - معالم العلماء، ابن‌شهر آشوب، ص ۱۱۵. [۱۳۵۵] فصول المختاره، ص ۲۸ - بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۵. [۱۳۵۶] شافی، ص ۱۲ - معالم العلماء، ص ۱۱۵. [۱۳۵۷] حسن بن علی بن یقظین بغدادی؛ فقیه، متکلم و از اصحاب هفتم (ع) و امام هشتم (ع) بوده است. شیخ طوسی، شیخ طوسی، و علامه حلی، و دیگران، او را توثیق کرده‌اند. و نجاشی گوید که کتاب «مسائل ابن‌الحسن موسی (ع)» از اوست (تنقیح المقال، ج ۱، ص ۳۰۰). [۱۳۵۸] رجال کشی، ص ۲۲۹ - رجال کبیر، ص ۳۶۳. [۱۳۵۹] رجال کشی، ص ۲۳۰ - رجال کبیر، ص ۳۶۳. [۱۳۶۰] سلیمان بن جعفر جعفری، از اصحاب امام هفتم (ع) و امام هشتم (ع)، و از اولاد جعفر طیار و از آل ابیطالب می‌باشد. شیخ طوسی و نجاشی او را توثیق کرده‌اند. و نجاشی از کتاب او به نام «فضل الدعاء» حکایت می‌کند (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۵۵). [۱۳۶۱] رجال کشی، ص ۲۳۰ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۳. [۱۳۶۲] داود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب، ابوهاشم جعفری (متوفی به سال ۲۶۱ هجری)، ثقه‌ای جلیل‌القدر، محدثی بزرگ، عالمی پارسا، و شاعر اهل بیت (ع) بوده که محضر پنج تن از ائمه اطهار (ع)، از امام

هشتم (ع) تا حضرت صاحب الامر (عج) را درک نموده، و از آنان نقل حدیث کرده، و در نزد ایشان از منزلتی رفیع برخوردار بوده است. سید بن طاووس در ربیع الشیعه، او را از وکلای ناحیه مقدسه شمرده است. شیخ کشی به او نسبت غلو داده، اما مرحوم مامقانی آن را رد کرده و می‌گوید: نقل کرامات ائمه (ع) در آن از مننه غلو محسوب می‌شده، در صورتی که ائمه (ع) در آن از مننه غلو محسوب می‌شده، در صورتی که در ایمان و حسن اعتقاد او هیچ تردیدی نیست. و مرحوم صدوق در کتاب توحید روایاتی از او نقل کرده که کاشف از حسن عقیده و عدم غلو اوست. و روایاتی از ائمه (ع) درباره وی نقل شده که حاکی از جلالت قدر وی می‌باشد. مرحوم طبرسی در اعلام الوری از او نقل کرده که گفت: شنیدم که از حضرت عسکری (ع) که فرمود: از گناهایی که آمرزیده نمی‌شود قول آدمی است که می‌گوید: کاش مؤاخذه نمی‌شدم مگر به همین گناه (کاش گناه من همین بود). من در دل خود گفتم که این مطلب دقیقی است و شایسته است که انسان هر چیز نفس خود را تفقد کند. چون این پندار از دل من گذشت، حضرت رو به من کرد و فرمود: راست گفتمی، ای ابوهاشم! ملازم شو آن چه را که در دل خود گذراندی، پس به درستی که شرک در میان مردم پنهان‌تر است از جنیدن مورچه بر سنگ خارا در شب تاریک، و از جنیدن مورچه بر پلاس سیاه. از این دسته گناهانت تعبیر به محقرات می‌شود. امام صادق (ع) فرمود: بپرهیزید از محقرات از گناهان، به درستی که آمرزیده شدنی نیست. و امیرالمؤمنین (ع) فرمود: شدیدترین گناهان، آن گناهی است که صاحبش آن را سبک بشمارد. ابوهاشم جعفری اشعاری نیکو در حق ائمه اطهار (ع) سروده است. شیخ طبرسی، اشعار او درباره کسالت و بیماری حضرت هادی (ع) را ذکر کرده است. (تنقیح المقال، سفینه البحار، منتهی الامال). [۱۳۶۳] رجال کشی، ص ۲۳۷ - امالی شیخ طوسی، ج ۱، ص ۴۵، (چاپ نجف) - خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۷ و تحت نام رجال علامه، ص ۱۷۸ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۷. [۱۳۶۴] الامام الصادق، محمد حسین مظفر، ج ۲، ص ۱۸۸. [۱۳۶۵] در فصول المختاره، ص ۲۸، مرحوم شیخ مفید به مقام فقاهاست او اشاره کرده است. [۱۳۶۶] معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ردیف ۱۳۳۲۹، ص ۲۷۳. [۱۳۶۷] رجال علامه حلی، ص ۱۷۸. [۱۳۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۴، ردیف ۱۲۸۵۳. [۱۳۶۹] شهرستانی در کتاب الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۲۸، هشام بن حکم را از مؤلفین کتب شیعه بر شمرده است. [۱۳۷۰] هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۱۱۱. [۱۳۷۱] مؤلفو الشیعه، ص ۸۱. [۱۳۷۲] تأسیس الشیعه، ص ۳۱۰ و الشیعه و فنون الاسلام، ص ۵۶. مرحوم سید محسن امین نیز در اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۶ و ۵۷ به ذکر این مطلب پرداخته است. [۱۳۷۳] ضحی الاسلام، ج ۳، ص ۲۶۹. [۱۳۷۴] فجر الاسلام، ج ۱، ص ۳۲۷. [۱۳۷۵] اصول اربعمائه، چهارصد تصنیف از چهارصد مصنف شامل فتاوی امام صادق (ع) می‌باشد که در زمان حضرت، تصنیف یافت و بعد از حضرت، مدار علم و عمل بر آن قرار گرفت (المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۳). [۱۳۷۶] هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۱۹. [۱۳۷۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۵ و فهرست ابن الندیم، ص ۲۵۰ و رجال نجاشی ص ۳۰۴ و ۳۰۵. [۱۳۷۸] در رجال نجاشی، ص ۳۰۴، به جای اشیاء، اجسام ذکر شده. [۱۳۷۹] در مؤلفو الشیعه ص ۸۰، رد بر دهریین و طبیعیین ذکر شده. [۱۳۸۰] گردآوری کتاب التدبیر، توسط شاگرد هشام، علی بن منصور، صورت گرفته است. (رجال نجاشی، ص ۳۰۴). [۱۳۸۱] کتاب میراث، در فهرست طوسی، چاپ مرکز تحقیقات دانشکده الهیات دانشگاه مشهد که افسستی از روی چاپ اسپرنگر هندوستان (به سال ۱۲۷۱ ه. ق) می‌باشد، ذکر شده. اما در فهرست طوسی چاپ نجف (به سال ۱۳۵۶ ه. ق) ذکر نشده است. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی، در الذریعه، ج ۲۳، ص ۳۰۴، کتاب میراث را، به روایت شیخ طوسی، ذکر کرده است. [۱۳۸۲] معالم العلماء، ص ۱۱۵. [۱۳۸۳] شیخ مفید (ره) در ارشاد، باب امام قائم بعد از حضرت باقر (ع)، ص ۲۴۹، گوید: اسامی روات امام صادق (ع) (و استفاده کنندگان از محضر مبارکش) آن گونه که اصحاب الحدیث جمع‌آوری کرده‌اند بالغ بر چهار هزار نفر است. در رجال الطوسی از ص ۱۴۲ تا ص ۳۴۲ نام و نشان بیش از سه هزار و دویست تن از شاگردان و اصحاب امام صادق (ع) که شهرت بیشتری داشته‌اند ذکر شده است. [۱۳۸۴] المرجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۳. [۱۳۸۵] او در فقه و حدیث پیشگام، و در تفسیر و لغت، و جمیع علوم عربیت و ادب تازی پیشتاز بود. (مؤلفو الشیعه، ص ۷۹) آن روزی که یحیی بن خالد از

صاحب نظران حاضر در مجلس خود خواست که بحث‌های فلسفی را موقتا به کناری نهند و سخن از عشق بگویند، هشام، با احساس ادیبی هنرمند، وصف عشق کرد (مشروح آن در مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷۹). [۱۳۸۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۱. [۱۳۸۷]

هشام بن الحکم، آقای صفائی، ص ۲۳. [۱۳۸۸] چهار دندان آخر که به دندان عقل معروف است. [۱۳۸۹] علی بن منصور از شاگردان هشام، در علم کلام می‌باشد، که بعدا به آن اشاره خواهد شد. [۱۳۹۰] ضحاک، ابومالک حضرمی، از اصحاب امام صادق (ع) و از راویان امام کاظم (ع) می‌باشد. او متکلم و محدثی کاملا مورد وثوق است. از او کتابی، در توحید، روایت شده است. (تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۰۴). [۱۳۹۱] رجال کشی، ص ۲۳۷ - ۲۳۵ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۹ - ۴۰۷ - هشام بن الحکم، صفائی، ص ۲۳. [۱۳۹۲] فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۴۹. [۱۳۹۳] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. وقتی آیات سوره براءت نازل شد، رسول خدا (ص) آن را به ابی‌بکر داد تا به مکه برد و در روز عید قربان بر مردم بخواند. ابوبکر به راه افتاد. جبرئیل نازل شد و دستور آورد که این مأموریت را از جانب تو جز مردی از خاندان خودت (علی علیه السلام) نباید انجام دهد. رسول خدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) را به دنبال ابی‌بکر فرستاد و دستور داد تا خود را به او رساند و آیات را از او بگیرد و به مکه برده بر مردم بخواند (رجوع شود به تفاسیر ذیل سوره براءت). [۱۳۹۴] علامه مجلسی، در بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۵، «الممتنع بالله» را این گونه بیان کرده: «الممتنع بالله ای بتوفیق الله». [۱۳۹۵] سوره آل عمران، آیه ۱۰۱. [۱۳۹۶] معانی الاخبار، باب معنی عصمت امام، ص ۱۳۲. [۱۳۹۷] این برهان بر عصمت، بر گرفته از فرمایش مولا، امیرالمؤمنین (ع) می‌باشد. (رجوع شود به بحار الانوار، ج ۶۸، باب دعائم الایمان و الاسلام، ص ۳۹۰). [۱۳۹۸] سوره بقره، آیه ۱۲۴. [۱۳۹۹] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ (چاپ بیروت) - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۴. [۱۴۰۰] هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۱ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۲. [۱۴۰۱] معانی الاخبار، باب معنی عصمت امام، ص ۱۳۳ - علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ - امالی صدوق، مجلس ۹۲، ح ۵، ص ۵۰۵ (چاپ بیروت) - خصال، باب الاربعه، ص ۱۰۱ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۹۲. [۱۴۰۲] شهرستانی، در الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۰. این نسبت را نه به هشام بن حکم که به هشام بن سالم داده است. به هر حال از آن جا که هر دو تن از مدافعان حریم تشیع بوده‌اند، هر دو مورد طعن و اتهامات بی‌اساس واقع شده‌اند. [۱۴۰۳] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، در بیان گفتار هشام بن حکم. [۱۴۰۴] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۳. [۱۴۰۵] این استدلال برگرفته از کلام امیرالمؤمنین علی (ع) است (رجوع شود به بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۰). [۱۴۰۶] سوره یونس، آیه ۳۵. [۱۴۰۷] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۳ - بحار الانوار، ج ۲۵، ص ۱۴۳ - هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۳ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۴. [۱۴۰۸] سوره انفال، آیات ۱۶ - ۱۵. [۱۴۰۹] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴. [۱۴۱۰] علل الشرایع، ج ۱، باب ۱۵۵، ص ۲۰۴ - هشام بن الحکم، عبدالله نعمه، ص ۲۰۴ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۴۷. چنین بیانی در علت اینکه امام باید سخی‌ترین مردم باشد از امیرالمؤمنین (ع) است (بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۹۰). [۱۴۱۱] تأسیس الشیعه، ص ۳۶۱. [۱۴۱۲] عیون الاخبار، ج ۵، کتاب العلم و البیان، ص ۳۷ - عقدالفرید، ج ۲، ص ۴۱۱. [۱۴۱۳] کتاب التوحید، ص ۱۹۴ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۴. [۱۴۱۴] مناظره هشام با ابن ابی‌العوجاء (الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۰). [۱۴۱۵] عیون الاخبار، ابن‌قتیبه، ج ۵، ص ۳۷. [۱۴۱۶] مؤلفو الشیعه، ص ۸۱. [۱۴۱۷] الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۰. [۱۴۱۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۲ - ۱۳۰ ارشاد مفید، باب گوشه‌ای از اخبار امام صادق (ع)، ص ۲۵۷ - ۲۵۵ - اعلام الوری، رکن سوم، باب ۵، فصل سوم - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵ - ۱۲۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۲۰۵ - ۲۰۳) و در ج ۴۷ ص ۱۵۷، مختصر روایت ذکر شده است. [۱۴۱۹] هشام، به خاطر پرهیز از افشای نام خود، پاسخ منفی داد. [۱۴۲۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۹، (در نسخه اصول کافی، پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به زبان، دست و پا ثبت نشده است). - مروج الذهب، ج ۴، ص ۱۰۵، (مسعودی، با تفاوت، فقط پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به چشم و گوش و زبان را ذکر کرده است). - رجال کشی، ص ۲۳۱، (در نقل کشی، پرسش‌ها و پاسخ‌های مربوط به زبان، گوش، دست، و پا نیامده است). - کمال

الدين، ج ۱، باب ۲۱، ح ۲۳، ص ۲۰۷. - علل الشرايع، باب ۱۵۲، ح ۲، ص ۱۹۳. - امالی صدوق، مجلس ۸۶، ح ۱۵، ص ۴۷۲. - امالی سيد مرتضی، ج ۱، مجلس ۱۲، ص ۱۲۲) خلاصه روايت در امالی سيد مرتضی آمده است. - احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۲۵. - بحار الانوار، ج ۲۳، ص ۶ و ج ۶۱، ص ۲۴۸ [۱۴۲۱] مناقب، مجلد اول، جزء ۲، باب ۱ فصل سوم، ص ۱۹۴ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۱ [۱۴۲۲] در کتاب فصول المختاره ص ۲۶، سيد مرتضی گوید که شيخ مفيد فرمود: روزی يحيی بن خالد در حضور هارون الرشيد از هشام بن حکم پرسيد: آیا ممکن است که حق در دو جبهه مخالف هم باشد؟ هشام گفت: نه. يحيی گفت: بگو که آیا ممکن است دو نفر در حکمی از احکام با هم نزاع و اختلاف داشته باشند و جز این باشد که یا هر دو بر حق، یا هر دو بر باطل، یا یکی بر حق و دیگری بر باطل باشد؟ هشام گفت: خارج از این نیست؛ و البته دو نفر هر دو بر حق نخواهند بود. يحيی گفت: پس بگو که در منازعه علی (ع) و عباس در خصوص ميراث پیامبر (ص)، در نزد ابوبکر، کدامين بر حق و کدامين بر باطل بودند؟ هشام گوید: فکر کردم اگر بگويم علی (ع) بر باطل بود، کافر و خارج از مذهب خود گشته‌ام، و اگر بگويم عباس بر باطل بود، رشيد گردن مرا خواهد زد، و در مسأله‌ای وارد شده بودم که قبلاً درباره آن نه سؤال کرده بودم و نه جوابی انديشيده بودم؛ پس به ياد سخن امام صادق (ع) افتادم که می‌فرمود: «ای هشام! تا آن جا که ما را با زبانت یاری می‌دهی، مؤيد به روح القدس باشی»؛ پس دانستم که شکست نمی‌خورم و خوار و زبون نخواهم شد، پس گفتم که هيچ يک از آن دو بر خطا نبودند و هر دو بر حق بودند (چون نزاع آنان واقعی نبود، بلکه به صورت ظاهر مخاصمه می‌کردند و در حقيقت چنان می‌نمودند که نزاع کنند)، و برای این موضوع نظیری است که قرآن در قضيه داود از آن حکایت می‌کند: «هل اتاك نبؤا الخصم...»، آیا داستان آن دو فرشته که برای مخاصمه بر داود وارد شدند، تو رسیده است... (سوره ص، آیات ۲۱ تا ۲۵)؛ پس بگو بدانم که کدامين فرشته خطا کار و کدامين بر صواب بود؟ پاسخ شما در این مورد هر چه باشد، پاسخ من در مورد منازعه علی (ع) و عباس همان خواهد بود. يحيی گفت: من نمی‌گويم که آن دو فرشته بر خطا بودند، بلکه می‌گويم هر دو بر صواب بودند؛ چه در حقيقت آن دو مخاصمه نمی‌کردند و اختلافی در حکم نداشتند، و اظهار مخالفت برای آگاهی و تنبه داود (ع) بود تا او را از حکم الهی باخبر سازند. هشام گفت: من نیز می‌گويم که علی (ع) و عباس اختلافی در حکم نداشتند و در واقع مخاصمه نمی‌کردند و اظهار اختلاف آنان برای آگاهی و تنبه خليفه بر اشتباهش بود. يحيی که جوابی نداشت ساکت ماند، و هارون این پاسخ را تحسین کرد. (ابن قتيبه، این داستان با اندکی تفاوت، در عيون الاخبار، ج ۵، کتاب العلم و البيان، ص ۳۴، نقل کرده است، و نیز ابن عبدربه، این حکایت را با تفاوت در عقد الفريد، ج ۲، ص ۴۱۲، آورده است). [۱۴۲۳] در نسخه‌ای، موبد بن موبد، و در نسخه ديگر، موبدان موبد، ثبت شده است. [۱۴۲۴] رجال کشی، ص ۲۲۶ - ۲۲۲ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۸۹ تا ۱۹۳ - هشام بن الحکم. مرحوم صفائی، ص ۱۱۱. [۱۴۲۵] سوره توبه، آیه ۴۰. [۱۴۲۶] سوره فتح، آیه ۲۶. [۱۴۲۷] منظور هشام از استدلال به این آیه، آن بود که نزول سکینت الهی در غار، بر شخص پیامبر (ص) بوده است نه بر ابی‌بکر. (رجوع شود به فصول المختاره، ص ۲۱ - و همچنین تفاسير خاصه، ذیل آیه ۴۰ سوره توبه). استاد عبدالله نعمه، در کتاب هشام بن الحکم ص ۱۰۵، پس از نقل این قسمت از بیان هشام، گوید: در این جا شخصیت جدلی هشام همچون شخصیت فکری او به صورتی واضح، آشکار می‌گردد. [۱۴۲۸] اختصاص، ص ۹۶ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۷. [۱۴۲۹] در بعضی از نسخ، «بنان» ثبت شده است. [۱۴۳۰] حروریه، گروهی از خوارج، منسوب به حروراء (شهری نزدیک کوفه) می‌باشند. بغدادی گوید: چون پس از صفين، دوازده هزار تن از خوارج به حروراء روی آوردند، حروریه نامیده شدند. [۱۴۳۱] این قسمت خلاصه شده است. [۱۴۳۲] سوره انفال، آیه ۱۶. [۱۴۳۳] در بحار الانوار، صاحب عصر، آمده است. [۱۴۳۴] این مثلی است در عرب برای امر مکروه و ناپسند، و اصل آن این است که فقیری از حاکم سنگدلی چیزی طلب کرد، حاکم به جای دستگیری از وی، ابنان نوره را بر سر وی آویخت، به طوری که جای دهان و بینی او قرار گرفت، فقیر هر گاه تنفس می‌کرد مقداری آهک در بینی او وارد می‌شد و ناراحتش می‌کرد، در این موقع گفت: «اعطانا والله من جراب النوره». [۱۴۳۵] اما در روايت

کشی، پس از نقل امتناع او از بهره‌گیری از پزشک، اضافه شده که: به اصرار، جمعی از اطباء را برای او حاضر ساختند (رجال کشی، ص ۲۲۲). [۱۴۳۶] این وصیت هشام حاکی از خیرخواهی او می‌باشد که نمی‌خواسته بیشتر از آن باعث گرفتاری نزدیکان و آشنایان خود باشد، بلکه در صدد فراهم کردن وسیله آزادی زندانیان نیز بوده است. [۱۴۳۷] کمال الدین، باب ۳۴، ص ۳۶۸ - ۳۶۲ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۷ تا ۲۰۳ - هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۱۱۵. [۱۴۳۸] هشام بن الحکم، مرحوم صفائی، ص ۳۴ این جمله کشی است که می‌نویسد: «وقد کان قدم لیضرب عنقه ففرع قلبه ذلک حتی مات رحمه الله». (رجال کشی، ص ۲۲۲). [۱۴۳۹] رجال کشی، ص ۲۲۲ - بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵. [۱۴۴۰] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۷. اما ابن‌ندیم در ص ۲۵۰ فهرست، از «فاصله اندک» سخنی به میان نیاورده و گوید: هشام بعد از ذلت برامکه پس از مدتی پنهانی زیستن درگذشت، و گفته شده که در گذشت او در زمان خلافت مأمون بوده است. ابن حجر عسقلانی در لسان‌المیزان (ج ۶، ص ۱۹۴) همین قول را برگزیده و به حیات هشام تا زمان خلافت مأمون اشاره کرده است. [۱۴۴۱] فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۴۴۲] رجال کشی، ص ۲۲۰. [۱۴۴۳] رجال نجاشی، ص ۳۰۴ - رجال کبیر، ص ۳۶۰. [۱۴۴۴] رجال الطوسی، ص ۳۲۹. [۱۴۴۵] آغاز خلافت مأمون در حدود سال ۱۹۶ هجری بوده، اما او پس از به قتل رسیدن برادرش امین، خلافت بلامنزاع خود را در سال ۱۹۸ هجری شروع نمود (مروج الذهب و تاریخ الخلفاء). [۱۴۴۶] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۱. استاد عبدالله نعمه نیز قول نجاشی را به صواب نزدیک‌تر می‌داند، و دلایلی بر آن ذکر می‌کند و از جمله می‌گوید: در داستان وفات هشام، آمدن پزشکان بر بالین او مشهور است، بنابراین وفات هشام نمی‌تواند در زمان حیات هارون الرشید بوده باشد؛ چون او در آن زمان فراری بوده‌اند و چنین امنیتی برای آنان در ایام حکومت هارون فراهم نبوده است، لذا این ملاقات‌ها بایستی بعد از زمان رشید، و در دوران مأمون صورت گرفته باشد. (هشام بن الحکم، استاد قرن دوم در کلام و مناظره، ص ۴۱). [۱۴۴۷] مشروح روایت در اصول کافی، ج ۱، ص ۵۷ و کتاب توحید، ص ۲۱۳ و احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۷۴. [۱۴۴۸] رجوع شود به جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴ - ۳۱۳. [۱۴۴۹] برخی ابن‌ابی‌عمیر را افقه از یونس بن عبدالرحمن دانسته‌اند؛ با توجه به این که از فضل بن شاذان روایت شده که می‌گفت: در اسلام، افقه از سلمان فارسی نشو و نما نکره است، و پس از سلمان، افقه از یونس بن عبدالرحمن نبوده است (جامع الروات، ج ۲، ص ۵۱ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲ - تحفه الاحباب، ص ۳۱۰). [۱۴۵۰] رجال نجاشی، ص ۲۲۹. [۱۴۵۱] ابن‌ابی‌عمیر به طول سجده، که غایت خضوع و منتهای عبادت و اقرب حالات بنده نزد پروردگار و اشد اعمال بر ابلیس است، معروف و مورد توجه بوده، و او در این عمل به امام زمانش، حضرت موسی بن جعفر (ع) «حلیف السجده الطویل» اقتدا کرده بود. او پس از نماز صبح برای سجده شکر پیشانی بر زمین می‌گذاشت و تا ظهر سر از سجده بر نمی‌داشت. (تحفه الاحباب، ص ۳۱۲). [۱۴۵۲] در زمان رشید، ابن‌ابی‌عمیر را به علت تشیع، سندی بن شاهک در حضور هارون، یکصد و بیست چوب زده و به زندانش افکند، و سرانجام پس از گرفتن یکصد و بیست و یک هزار درهم از او، آزادش ساخت. و نزد مأمون سعایت کردند و گفتند که ابن‌ابی‌عمیر اسامی شیعیان ساکن در عراق را می‌داند. مأمون او را احضار کرد تا نام شیعیان را بگوید، او از ذکر نام شیعیان خودداری کرد. مأمون دستور داد او را برهنه کردند و آویختند و صد تازیانه بر بدنش زدند. وقتی عدد تازیانه‌ها به صد رسید، درد او را بی‌طاقت کرده و کار به جایی رسید که خواست نام شیعیان را بگوید که صدای محمد بن یونس بن عبدالرحمن به گوشش رسید که می‌گفت: ای محمد بن ابی‌عمیر! موقف خود را در پیشگاه پروردگار یادآور. پس به آن سخن نیرو یافت و شکیبایی گزید و از بردن نام شیعیان خودداری نمود تا آن که خداوند او را نجات داد. و نیز گفته‌اند که مأمون برای اینکه محمد بن ابی‌عمیر قضاوت را بپذیرد، وی را به زندان انداخت و مدت چهار سال در زندان بود. خواهرش (دو خواهر او به نام‌های سعیده و آمنه هر دو از روات حدیث به حساب آمده‌اند) کتابهای او را دفن کرد، و مدت چهار سال نوشته‌های او زیر خاک ماند و پوسید (و گفته‌اند که کتاب‌ها را در غرفه‌ای نهاد باران بر آن‌ها بارید و از دست رفت). لا-جرم ابن‌ابی‌عمیر روایات را بطور ارسال نقل می‌کرد و بدین جهت فقهای شیعه مراسیل او را مانند مسانید پذیرفتند.

بالجمله، آنچه از روایاتش باقی ماند همان مقداری بود که در حافظه وی باقی مانده بود و آنها را نوادر می‌گویند. و پاره‌ای هم قبلاً از حبس در دست مردم قرار گرفته بود (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲، ردیف ۱۰۲۷۲ و تحفه الاحباب، ص ۳۱۱). [۱۴۵۳] پاره‌ای از کتب وی عبارتند از: کتاب مغازی، کتاب بداء، کتاب احتجاج در امامت، کتاب حج و کتاب فضائل حج، کتاب متعه، کتاب استطاعت در رد قدریه و جبریه، کتاب مبدء، کتاب امامت، کتاب نوادر که کتاب بزرگی است، کتاب ملاحم، کتاب یوم و ليله، کتاب صلوة، کتاب مناسک حج، کتاب صیام، کتاب اختلاف حدیث، کتاب معارف، کتاب توحید، کتاب نکاح، کتاب طلاق، و کتاب رضاع (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۶۲، ردیف ۱۰۲۷۲). [۱۴۵۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۸. [۱۴۵۵] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. [۱۴۵۶] فهرست طوسی، ص ۳۵۵. [۱۴۵۷] شیخ طوسی در فهرست فرموده: صفوان، موثق‌ترین و عابدترین مردم زمان خود بوده و در هر شبانه روزی صد و پنجاه رکعت نماز می‌گذاشت و در هر سالی سه ماه روزه می‌گرفت و سه دفعه زکات مال می‌داد و این به جهت آن بود که با عبدالله بن جندب و علی بن نعمان در بیت الله الحرام عهد بسته بودند که هر کدام که از دنیا رفتند آنکه بعد زنده بماند نماز و روزه و حج و زکات به نیابت او تا زنده باشد به جا آورد. اتفاقاً عبدالله و علی پیش از صفوان از دنیا رفتند، لاجرم صفوان موافق عهد خود نماز و روزه و حج و زکات و سایر اعمال خیریه که برای خود به جای می‌آورد، برای ایشان نیز تا زنده بود به عمل می‌آورد. (تحفه الاحباب، ص ۱۴۷). [۱۴۵۸] جامع الروات، ج ۱، ص ۴۱۳ - تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۰۰ - تأسیس الشیعه، ص ۳۱۰. [۱۴۵۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۱۱. [۱۴۶۰] فهرست طوسی، ص ۳۵۵ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۳. [۱۴۶۱] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹. [۱۴۶۲] فهرست طوسی، ص ۳۶۷. [۱۴۶۳] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. [۱۴۶۴] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۹۲ - الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۸۶. [۱۴۶۵] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۷۰. [۱۴۶۶] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴. نصر بن سويد، راوی حدیث مشهور، سؤال هشام درباره اسماء الهی و اشتقاقشان از امام صادق (ع)، می‌باشد (اصول کافی، ج ۱، ص ۸۹ - توحید صدوق، ص ۱۵۴). [۱۴۶۷] ظاهراً لفافه نام جدّه اوست. [۱۴۶۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۶۷، ردیف ۱۲۴۳۶. [۱۴۶۹] فهرست طوسی، ص ۳۴۷ - رجال نجاشی، ص ۳۰۳ - معالم العلماء، ص ۱۱۳. [۱۴۷۰] جامع الروات، ج ۲، ص ۲۹۰. [۱۴۷۱] رجال نجاشی، ص ۱۷۶. [۱۴۷۲] رجال نجاشی، ص ۳۰۴. [۱۴۷۳] توحید صدوق، ص ۲۱۲ و ۲۱۳ - داستان شرفیابی زندیق مصری حضور امام صادق (ع) و ایمان آوردن او بعد از مباحثه، از روایات علی بن منصور از هشام می‌باشد. [۱۴۷۴] در فهرست ابن‌الندیم، ص ۲۵۰، و در ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۳۲۹، به جای سکاک، «شکال» ثبت شده است. [۱۴۷۵] فهرست طوسی، ص ۲۹۲ - معالم العلماء، ص ۸۵، تأسیس الشیعه، ص ۳۶۲. [۱۴۷۶] رجال نجاشی، ص ۲۳۱. [۱۴۷۷] رجال کبیر، ص ۲۹۵ - جامع الروات، ج ۲، ص ۱۱۲ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۵. [۱۴۷۸] جامع الروات، ج ۲، ص ۱۱۲. [۱۴۷۹] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۱۵، ردیف ۱۰۶۷۴. به غیر از هفت نفری که شرح حال آنان ذکر شد، در جامع الروات، ج ۲، ص ۳۱۴، نامهای: علی بن بلال، احمد بن عباس، عباس بن عمرو الفقیمی، علی بن معبد، عبدالعظیم، عبدالله بن مغیره، و فضل بن شاذان بن عنوان روایان احادیث از هشام، ذکر شده است. و در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۳۰۰) نیز، یونس، حسن بن علی و شاء، حاد بن عثمان، برقی، علی بن حکم جزء روایان هشام آورده شده‌اند. [۱۴۸۰] رجوع شود به شافی، ص ۱۲ و ۱۴ و الامام الصادق، مظفر، ج ۲، ص ۱۸۹، و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۴ و قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۶۱ و الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۹۵. [۱۴۸۱] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، ص ۴۱. [۱۴۸۲] الفرق بین الفرق، باب سوم، فصل اول، ص ۴۱. [۱۴۸۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۰ - همچنین رجوع شود به اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۷. [۱۴۸۴] شافی، ص ۱۲. [۱۴۸۵] منظور، ابوالهذیل علاف معتزلی است. اما بعضی به جای علاف، غلات ثبت کرده‌اند؛ به نقل مرحوم مامقانی در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۳۰۰) هشام در مقام مناظره با غلاة گفته است. [۱۴۸۶] الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۱۱. [۱۴۸۷] مرحوم علم الهدی، سید مرتضی، در کتاب شافی، ص ۱۲، فرموده: این طور نیست که هر کس متعرض هر چه گشت و زا هر چیز که سؤال نمود، آن چیز جزء معتقدات دینی و اصول اعتقادی او باشد. ممکن است که می‌خواسته جواب

آن‌ها را در این زمینه به دست آورد و بدین وسیله اندیشه و علمشان را محک زده، توانمندی و ناتوانی آنان را ارزیابی کند. و نیز رجوع شود به تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۰ و المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۵ و مؤلفو الشیعه ص ۸۲ و ۸۳ و اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۷. [۱۴۸۸] این گفته امام صادق (ع) به هشام بن حکم است که فرمود: «ان الله تعالی لا یشبه شیئا ولا یشبهه شیء، و کل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه». خدای تعالی نه شبیه چیزی است، و نه چیزی شبیه خداست، و هر چه که در وهم و خیال گنجد خلاف اوست. (ارشاد مفید، باب گوشه‌ای از اخبار امام صادق (ع)، ص ۲۵۹ و بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۹۰). مرحوم مجلسی در بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۸، بر جمله‌ی «جسم لا کالاجسام» بیان دیگری دارد. [۱۴۸۹] مرحوم سید شرف الدین، در مؤلفو الشیعه، ص ۸۳، گوید: هشام از اعلام و بزرگان فرقه جعفری است، و هیچ عالمی از ما، چه در اصول و چه در فروع، مخالف صریح مذهب اهل بیت (ع) نیست. [۱۴۹۰] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۶۵ - هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۲۳ - المراجعات، مراجعه ۱۱۰، ص ۳۳۵ - مؤلفو الشیعه، ص ۸۳. [۱۴۹۱] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۸ - قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۵۰ - معجم رجال الحدیث ج ۱۹ ص ۲۹۳ و ۲۹۴ - تأسیس الشیعه، ص ۳۶۱ - الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۳، ص ۱۱۱. [۱۴۹۲] رجال کشی، ص ۲۳۰. [۱۴۹۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۴۹۴] در نسخه‌ای، «موسی بن الرقی» و در نسخه دیگر «موسی بن المرقی» ثبت شده است. [۱۴۹۵] در نسخه‌ای «مشرقی»، و در نسخه دیگر هیچ اسمی برده نشده و جای نام راوی اول خالی است. [۱۴۹۶] در نسخه‌ای «ابوالاسد» آمده است. [۱۴۹۷] در نسخه‌ای «مرقی» آمده است. [۱۴۹۸] رجال کشی، ص ۲۲۹. [۱۴۹۹] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۷) بیان علامه مامقانی (ره). [۱۵۰۰] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۸. [۱۵۰۱] رجال کشی، ص ۲۲۷ و ۲۳۰ - بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۹۵. [۱۵۰۲] رجال کشی، ص ۲۳۱. [۱۵۰۳] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. محمد بن اسماعیل بن جعفر، با وساطت علی بن جعفر (ع)، از عمویش حضرت موسی بن جعفر (ع) اجازه گرفت تا به عراق مسافرت نماید. سپس، محمد بن اسماعیل، از امام کاظم (ع) درخواست کرد تا او را سفارش نماید. امام به او فرمود: به تو توصیه می‌کنم که در خون من از عذاب خدا بترس. محمد عرض کرد: خدا لعنت کند کسی را که در خونت شرکت کند، و مجددا درخواست موعظه کرد. حضرت همان جمله را تکرار نمود و سپس سه کیسه که هر کدام حاوی یکصد و پنجاه دینار طلا بود، به علاوه یک هزار و پانصد درهم، به او مرحمت فرمود. به امام عرض شد: چرا پول بسیار به او مرحمت می‌کنید؟ فرمود: برای این که وقتی او قطع رحم کند و من صله رحم نمایم، حجتی بر او قوی‌تر شود. پس از آن محمد بن اسماعیل به عراق رفت و خود را به بغداد رساند، و با لباس سفر و بدون رفع خستگی به دربار هارون شتافت و اجازه ورود خواست، و به مجرد ورود گفت: یا امیرالمؤمنین! آیا دو خلیفه در روی زمین می‌باشد؟ یکی موسی بن جعفر (ع) که خراج نزدش بیاورند و دیگری تو که برای تو هم خراج بیاورند. آن گاه با دو مرتبه سوگند به خدا، سخنش را تأکید کرد. هارون یکصد هزار درهم به او حواله کرد. حواله پول را گرفت و به منزل برگشت. در دل شب باد قولنج او را گرفت و همان شب مرد، و فردای آن روز مالی که به او حواله شده بود برگشت (کامل روایت در رجال کشی، ص ۲۲۷ - ۲۲۶) نویسنده گوید: ما مشروح داستان سعایت محمد بن اسماعیل برای امام کاظم (ع) را در بخش اخلاق تحت عنوان پیوند خویشاوندی ذکر کرده‌ایم. [۱۵۰۴] رجال کشی، ص ۲۳۸ - رجال کبیر، ص ۳۶۶. - این روایت مرسل و ضعیف است، زیرا در سلسله روایات آن، علی بن محمد، و محمد بن موسی همدانی وجود دارند که اولی مورد وثوق نبوده و دومی ضعیف است. (معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۸۸). [۱۵۰۵] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۵۰۶] در رجال کشی ص ۲۳۷، روایت شده که امام رضا (ع) از عباسی یاد کرد و فرمود: او از شاگردان ابی‌الحرث (یونس بن عبدالرحمن)، و ابوالحرث از شاگردان هشام، و هشام از شاگردان ابی‌شاکر، و ابوشاکر زندیق بوده است. - این روایت چون علی بن محمد (که مورد وثوق نیست) راوی آن است ضعیف، و گذشته از آن مرسل می‌باشد (معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۲۸۷) - در قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۵۱، شاگرد ابوشاکر بودن هشام، به دلیل اینکه او پیوسته طرف سؤالات اعتراض آمیز ابوشاکر بوده، و در این رابطه سرانجام ابوشاکر به محضر امام صادق (ع) شرفیاب شده و اسلام آورده، رد شده

است. [۱۵۰۷] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۹. [۱۵۰۸] شافی، ص ۱۳. [۱۵۰۹] مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۳۶۷ - ۳۶۶. [۱۵۱۰] رجوع شود به «شرح عقائد صدوق»، معنی بداء، ص ۲۴ و بحار الانوار، ج ۴، بسط کلام برای رفع شک در باب بداء و نسخ، ص ۱۲۲. [۱۵۱۱] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۳۲ و ۱۳۳. [۱۵۱۲] ابوالحسین، محمد بن علی بصری (متوفی سال ۴۳۶ هجری)، متکلم معتزلی و یکی از پیشگامان آنان است که دارای تصانیفی در اصول فقه بوده است. شهرستانی گوید: او نفی آن می‌کند که معدوم را شیء خوانند، و می‌گوید که اشیاء قبل از هستی، معلوم حق تعالی نبوده است (الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۲ - ۱۱۱). [۱۵۱۳] هشام بن عمرو فوطی معتزلی (متوفی سال ۲۲۶ هجری) از اصحاب ابوالهذیل علاف می‌باشد. پیروان وی را هشامیه نامیده‌اند. او را عقاید مخصوصی بوده است که شهرستانی در ملل و نحل (ج ۱، ص ۹۹ - ۹۷) به آنها اشاره کرده و از جمله گوید: فوطی می‌گفت: اشیاء پیش از بودن، معدوم بوده و شیء نبودند، و بعد از موجود شدن چون معدوم شد، آن را شیء گفتند. لذا نمی‌توان گفت حق تعالی قبل از بودن اشیاء، به اشیاء عالم باشد؛ زیرا که پیشتر از بودن، اشیاء را شیء نگویند. استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق، ج ۳، ص ۱۲۲، گوید: فرقه‌ای از معتزله به نام هشامیه نامیده می‌شوند که اصحاب هشام بن عمرو فوطی می‌باشند. او معاصر هشام بن حکم بود، و افکار و عقاید نادرستی داشت. در بررسی اتهامات زده شده به هشام بن حکم، می‌بینیم که اکثر آنها با گفته‌های فوطی تناسب دارد. و این بدان معنا است که تهمت زندگان خلط کرده‌اند و فرقی بین هشام بن حکم و هشام بن عمرو و فوطی قائل نشده‌اند. [۱۵۱۴] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۲۵. [۱۵۱۵] اوائل المقالات، ص ۵۶ و ۵۷. [۱۵۱۶] شافی، ص ۱۲. [۱۵۱۷] جاحظ، ابوعثمان، عمرو بن بحر بصری، از شاگردان نظام و صاحب تصانیف بسیار می‌باشد. او پس از ابتلا به فلج، در حدود نود سالگی، در سال ۲۵۵ هجری در گذشت (تاریخ ابن خلکان، ج ۱، ص ۴۲۳). جاحظ، به گفته شهرستانی، بسیاری از کتب فلاسفه را مطالعه کرده و مطالب آنها را با عبارات بلیغ خود آمیخته و رواج داده است. او از اصحاب خود به عقایدی ممتاز بوده است. (ملل و نحل، ج ۱، ص ۹۹). جاحظ در علم لغت و نحو تخصص داشته و متمایل به نصب و عدوات امیر المؤمنین علی (ع)، و عثمانی بوده است. یکی از جمله کتاب‌هایش، کتاب عثمانیه است که ابوجعفر اسکافی، و شیخ مفید، و سید احمد بن طاووس بر آن نقض نوشته‌اند (الکنی و الالقاب، ج ۲، ص ۱۲۴). [۱۵۱۸] نظام، ابواسحاق، ابراهیم بن سیار بصری، از بزرگان معتزله و خواهرزاده ابوالهذیل علاف است. او تخصص در کلام داشته و استاد جاحظ و احمد خابط است. از این جهت که او را در بازار بصره مهره‌ها را در رشته‌ها تنظیم می‌کرده و می‌فروخته، ملقب به نظام گشته است، و معتزله گویند که جهت ملقب شدنش به نظام، مهارت او در تنظیم شعر و نثر بوده است. شهرستانی گوید: نظام از اسلاف خود به سیزده مسئله ممتاز بوده است، یازدهمین آن این است که او تمایل به مذهب شیعه داشته و نسبت به بزرگان اصحاب پیامبر (ص) (خلفا) انتقاد می‌کرده و گفته است که امامت کسی ثابت نمی‌شود مگر به تعیین و تنصیب آشکار؛ و پیامبر (ص) به امامت علی (ع) تنصیب فرمود، لیکن عمر آن را به نفع ابوبکر کتمان نمود و در روز سقیفه متولی بیعت با ابی‌بکر گشت. و عمر در روز حدیبیه در دین خدا شک کرد، و او کسی است که در روز بیعت، بر پهلوی فاطمه دختر پیامبر (ص) ضربتی وارد کرد که در اثر آن ضرت محسن سقط شد، و فریاد می‌زد خانه را با هر که در آن است بسوزانید در حالیکه در خانه جز علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نبود. (ملل و النحل، ج ۱، ص ۷۷). [۱۵۱۹] شافی، ص ۱۲. - استاد اسد حیدر، در کتاب الامام الصادق (ج ۳، ص ۱۰۰)، به ترسیم چهره واقعی جاحظ که مصدر اتهامات وارده بر هشام و در نهایت دشمنی با او بوده، کوشیده است: «جاحظ مؤلفات بسیاری در زمینه‌های مختلف دارد، او وابسته به خلفا و حکام بود، و با تصنیف کتاب و رساله به آنان تقرب می‌جست و آراء و عقاید ایشان را تقویت و آراء مخالفین آنان را نقض می‌کرد، تا از این راه به آنان نزدیک شده، از عطایای ایشان برخوردار گردد. ابوجعفر اسکافی گوید: دین و عقل جاحظ مراقبتی بر زبان او ندارند، ادعاهای باطل و گفتار لغو و بیهوده از او بعید نیست، کلام او از سر هوس و بازی است، او چیزی و خلاف آن را می‌گوید، و کلامی و ضد آن را تحسین می‌کند. او وجدان ندارد. و ذهبی گوید: جاحظ اهل بدعت بود. و (ادیب

گرانمایه) ثعلب گوید: جاحظ، امین و مورد وثوق نیست، او بر خدا و بر رسولش و بر مردم دروغ می‌بست. و اسکندری گوید: جاحظ عثمانی ناصبی بود که با علی (ع) عداوت می‌ورزید و عثمان را بر علی برتری می‌بخشید. و ابن قتیبه گوید: جاحظ، کلام آفرینی بود که می‌توانست کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک جلوه دهد. او احتجاج به نفع عثمانیان بر شیعیان نمود، و یکبار به نفع زیدیه بر عثمانیه و اهل سنت، و یکبار به برتری علی (ع) و یکبار به تأخیر علی (ع) اقامه برهان و دلیل نمود، و کتابی نوشت که حجت مسیحیان بر مسلمین باشد... به هر حال جاحظ از دروغگوترین افراد مردم، و از ضعیف‌ترین راویان حدیث، و از بهترین یاوران باطل است». [۱۵۲۰] در بحارالانوار، ج ۴، ص ۶۷، از هشام بن حکم نقل شده که نزدیکی از امام صادق (ع) پرسید: «فلم یزل صانع العالم عالما بالاحداث التي احدثها قبل ان یحدثها؟ قال (ع): لم یزل یعلم فخلق» - آیا خداوند پیوسته قبل از اینکه حوادث را بیافریند به آن عالم بود؟ حضرت فرمود: آری، پیوسته قبل از خلقت، خداوند بدانها عالم بود. - [۱۵۲۱] شافی، ص ۱۲. [۱۵۲۲] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۳۵ - ۱۳۴. [۱۵۲۳] «لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر» (سوره انعام، آیه ۱۰۳)، خدا را هیچ چشمی یدرک ننماید، و حال آنکه او همه بینندگان را مشاهده می‌کند، و او لطیف و نامرئی و به همه چیز خلق عالم آگاه است. - در کتاب فصول المختاره (ص ۲۸۶) است که شیخ مفید فرموده: نفی رؤیت خداوند عزوجل با چشم، چیزی است که فقها و متکلمین امامیه جملگی بر آن اجماع دارند، و دلایل بر آن از صادقین (ع) منقول است. - علامه مجلسی در بحارالانوار، ج ۴، باب نفی رؤیت، ص ۶۱، اجماع شیعه بر محال مطلق بودن رؤیت خداوند را تذکر داده است. [۱۵۲۴] هشام بن الحکم نه تنها قائل به جواز رؤیت خداوند نیست، بلکه او استدلال بر نفی رؤیت نموده است: مرحوم کلینی در اصول کافی، باب ابطال رؤیت خداوند، پس از ذکر یازده حدیث از ائمه (ع) در نفی رؤیت، استدلال هشام بن حکم بر اینکه درک اشیاء با دو وسیله حواس و قلب ممکن است، و با این دو وسیله چیزی جز مخلوقات قابل درک نیست و خداوند بزرگتر از آن است که به خلقش شبیه باشد (تعالی الله ان یشبهه خلقه) و درک شود، را آورده است (مشروح گفتار هشام در اصول کافی، ج ۱، ص ۷۷). [۱۵۲۵] هشام بن الحکم، استاد عبدالله نعمه، ص ۱۴۸. [۱۵۲۶] هشام بن الحکم، مرحوم آقای صفائی، فصل ۱۶، بخش اول (دفاع از هشام بن الحکم) از ص ۶۹ تا ص ۸۵. [۱۵۲۷] سوره زمر، آیه ۱۸. [۱۵۲۸] سوره بقره، آیات ۱۶۳ و ۱۶۴. [۱۵۲۹] سوره نحل، آیه ۱۲. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۰ و ۱۱) پس از این آیه، آیات: ۶۷ سوره غافر، ۴ سوره جاثیه، ۱۷ سوره حدید، و ۴ سوره رعد نیز ذکر شده است. [۱۵۳۰] سوره زخرف، آیات ۱ و ۲ و ۳. [۱۵۳۱] سوره روم، آیه ۲۴. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۱) پس از این آیه، آیات: ۱۵ سوره انعام و ۲۸ سوره روم ذکر شده است. [۱۵۳۲] سوره انعام، آیه ۳۲. [۱۵۳۳] سوره قصص، آیه ۶۰. [۱۵۳۴] سوره صفات، آیات ۱۳۶ و ۱۳۷ و ۱۳۸. - در نسخه اصلی اصول کافی (ج ۱ ص ۱۱) پس از این، آیات: ۳۴ و ۳۵ سوره عنکبوت ذکر شده است. [۱۵۳۵] سوره عنکبوت، آیه ۴۳. [۱۵۳۶] سوره بقره، آیه ۱۷۰. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲) پس از این آیه، آیات: ۱۷۱ سوره بقره، ۴۲ سوره یونس، ۴۴ سوره فرقان، ۱۴ سوره حشر، و ۴۴ سوره بقره ذکر شده است. [۱۵۳۷] سوره انفال، آیه ۲۲. [۱۵۳۸] سوره لقمان، آیه ۲۵. [۱۵۳۹] سوره انعام، آیه ۱۱۶. [۱۵۴۰] سوره انعام، آیه ۳۷. [۱۵۴۱] سوره مائده، آیه ۱۰۳. [۱۵۴۲] سوره سباء، آیه ۱۳. [۱۵۴۳] سوره ص، آیه ۲۴. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۲) پس از این آیه، آیه ۲۸ سوره غافر ذکر شده است. [۱۵۴۴] سوره هود، آیه ۴۰. [۱۵۴۵] سوره بقره، آیه ۲۶۹. - در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۲) پس از این آیه، آیات: ۷ و ۱۹۰ سوره آل عمران، ۱۹ سوره رعد، ۹ سوره زمر، ۲۹ سوره ص، ۵۴ سوره غافر، و ۵۵ سوره ذاریات نیز ذکر شده است. [۱۵۴۶] سوره ق، آیه ۳۷. [۱۵۴۷] سوره لقمان، آیه ۱۲. [۱۵۴۸] در نسخه اصول کافی (ج ۱، ص ۱۴) پس از این آمده است: ای هشام! عاقل به دنیا و اهل دنیا نگریست، و دانست که دنیا جز با زحمت دست ندهد، و به آخرت نگریست و دانست که آن هم جز با زحمت به دست نیاید. پس با زحمت در جستجوی پاینده‌تر آن دو (آخرت) برآمد. [۱۵۴۹] سوره آل عمران، آیه ۸. [۱۵۵۰] در اصول کافی (ج ۱، ص ۱۵) همین مطلب به صورت دیگر آمده است: ای هشام! امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: از جمله علامات عاقل

این است که سه خصلت در او باشد: اول - چون از او پرسند جواب دهد. دوم - چون مردم از سخن در مانند او سخن گوید. سوم - رأیی اظهار کند که به مصلحت همگان باشد. کسی که هیچ یک از این صفات را ندارد احمق است. و امیرالمؤمنین (ع) فرمود: در صدر مجلس نباید نشیند مگر مردی که این سه خصلت یا یکی از آنها را داشته باشد، و کسی که هیچ ندارد و در صدر نشیند احمق است. [۱۵۵۱] سوره زمر، آیه ۹. [۱۵۵۲] سوره رحمن، آیه ۶۰. [۱۵۵۳] در روایت اصول کافی (ج ۱، ص ۱۶)، و خصال صدوق (ج ۲، ص ۱۴۳)، به نقل سماعه بن مهران، از امام صادق (ع) در بیان لشکر عقل و جهل، به جای تکذیب، انکار ذکر شده است. [۱۵۵۴] در اصول کافی و خصال، به جای نفاق، شوب به معنای ناصافی و خلط در گفتار و کردار ذکر شده است. [۱۵۵۵] در اصول کافی و خصال، طمع (و چشم داشت به رحمت الهی) جزء لشکر عقل، و بی‌طمعی و یأس (از رحمت خداوند) جزء لشکر جهل شمرده شده است. [۱۵۵۶] در اصول کافی، به جای تجبر، تردید ذکر شده است. [۱۵۵۷] در اصول کافی و خصال، رحمت و غضب ذکر شده است. [۱۵۵۸] در اصول کافی، به جای تفکر، تذکر آمده است. [۱۵۵۹] در اصول کافی و خصال، به جای تسویف، ریا ذکر شده است. [۱۵۶۰] در اصول کافی و خصال، به جای ظلم، جانبداری باطل ذکر شده است. [۱۵۶۱] در اصول کافی و خصال، به جای اسراف، عدوان و تجاوز از حد ذکر شده است. [۱۵۶۲] اگر چه در متن روایت تعداد جنود عقل و جهل هفتاد و پنج ذکر شده لیکن شماره آنچه بیان شد از هفتاد بیش نیست. اما در روایت اصول کافی (ج ۱، ص ۱۶ و ۱۷) و خصال (ابواب هفتاد و بیشتر از آن)، بر اساس نقل سماعه از امام صادق (ع)، اضافاتی دیده می‌شود که از این قرار است: حب و بغض، صدق و کذب، حق و باطل، امانت و خیانت، چالاکی و سستی، نماز و ضایع کردن آن، روزه و روزه‌خواری، جهاد و روگردانی از دشمن، حج و شکستن پیمان حج، خودپوشی و خودآرایی، در خدمت ائمه حق بودن و عصیان و شورش بر آنها، برکت و بی‌برکتی. [۱۵۶۳] تحف العقول، ص ۴۲۵ - ۴۰۴ چاپ اسلامیة - بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۳۲ و ج ۷۸، ص ۳۱۹ - ۲۹۶. [۱۵۶۴] رجال کشی، ص ۲۳۴ - رجال کبیر، ص ۳۶۴ - مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، ص ۳۶۲. [۱۵۶۵] رجال الطوسی، ص ۳۲۹. [۱۵۶۶] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. [۱۵۶۷] فهرست طوسی، ص ۳۵۶. [۱۵۶۸] رجال نجاشی، ص ۳۰۵. [۱۵۶۹] رجال ابن‌داود، پایان قسم اول. [۱۵۷۰] سرائر، مستطرفات جامع بزنطی، ص ۴۷۷. عبدالحلیم الجندی، در کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۲۳۹ و ۲۴۰، پس از نقل این روایت به توضیح آن پرداخته است. [۱۵۷۱] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۸. [۱۵۷۲] در اصول کافی، ج ۱ ص ۲۲۵، باب اموری که امامت امام را ثابت می‌کند، از هشام بن سالم نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: «امر امامت به فرزند بزرگ می‌رسد در صورتی که عیبی در (خلق و خلق) او نباشد». عبدالله بن جعفر، پس از اسماعیل (که در زمان امام صادق (ع) وفات یافت) بزرگترین فرزند حضرت بود ولی دو عیب داشت: ۱ - عیبی در خلقت که پاهایش بی‌اندازه پهن و بزرگ بود (و گفته شده که دارای سری بزرگ بود) ۲ - از دانش بی‌بهره بود و نزد پدرش آبرویی نداشت. [۱۵۷۳] اولین نصاب نقره: ۲۰۰ درهم بابر با ۱۰۵ مثقال نقره است (که یک چهلیم آن بابت زکات پرداخت می‌شود) و کمتر از آن زکات ندارد. (عروة الوثقی، ص ۳۹۵). [۱۵۷۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۸۶ - ۲۸۵ - رجال کشی، ص ۲۴۱ - ۲۳۹ - ارشاد مفید، باب فضائل ابی‌الحسن موسی (ع)، ص ۲۶۶ - رجال کبیر، ص ۳۶۷ - ۳۶۶ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۶۲ و ص ۳۴۳. در بصائر الدرجات جزء ۵، باب ۱۲، ح ۴، ص ۲۵۲ - ۲۵۱، و در خرائج راوندی، ج ۱، باب ۸، ح ۲۳، ص ۳۳۳ - ۳۳۱، این روایت با حذف قسمت آخر و اندکی تفاوت آمده است. [۱۵۷۵] مجالس المؤمنین، ج ۱، مجلس پنجم، ص ۳۷۳ - ۳۷۱. [۱۵۷۶] سوره قصص، آیه ۵۴. [۱۵۷۷] اصول کافی، ج ۲، باب تقیه، ص ۱۷۲. [۱۵۷۸] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۰۲ - معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۳۰۱. [۱۵۷۹] در انساب سمعانی، برگ ۵۹۰ (چاپ لیدن)، پس از تقسیم هشامیه به دو دسته و منسوب کردن اولی به هشام بن حکم و دومی به هشام بن سالم؛ سپس هشام بن سالم متهم شده است که می‌پنداشته که خدا جسم است و به صورت انسان، اما نه از گوشت و پوست، بلکه نوری ساطع است. [۱۵۸۰] قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۶۱. [۱۵۸۱] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹. [۱۵۸۲] میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۵ و لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۶ چاپ

بیروت) به نقل از تاریخ بلاذری - وفيات الاعيان، ج ۶، ص ۸۳، ردیف ۷۸۲ - كشف الظنون، ج ۱، علم الانساب، ص ۱۵۷. در فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۰ و در تذکره الحفاظ، ج ۱، ط ۷. ص ۳۴۳، ردیف ۳۲۶، سال وفات هشام، ۲۰۶ هجری ذکر شده است.

[۱۵۸۳] ابوسعید، عبدالکریم بن محمد بن ابی‌المظفر منصور تمیمی مروزی شافعی، حافظ، فقیه و مورخ، صاحب کتاب انساب، فضائل صحابه، تذییل تاریخ بغداد و غیر ذلک است. وی برای فراگرفتن علم و حدیث، سفرها به شرق و غرب جهان کرد و به شهرهای خراسان، شهری ری، اصفهان، همدان، موصل، جزیره، شام، و کشور حجاز مسافرت نمود و با بسیاری از علما ملاقات کرده و از آنان روایت نموده است. گفته شده که عده شیوخش به چهار هزار نفر رسیده است. پدر و جدش نیز از علمای بزرگ بوده‌اند. عبدالکریم سمعانی در روز اول ربیع الاول سال ۵۶۲ هجری از دنیا رفت. سمعانی منسوب به سمعان است که بطنی از تمیم می‌باشد. [۱۵۸۴] انساب سمعانی، باب الکاف و اللام، برگ ۴۸۶ (چاپ لیدن). [۱۵۸۵] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹ - رجال ابن‌داود، جزء اول باب الهاء - رجال کبیر، ص ۳۶۷. [۱۵۸۶] رجال نجاشی، ص ۳۰۵ - رجال علامه حلی، ص ۱۷۹ - رجال ابن‌داود، جزء اول باب الهاء - رجال کبیر، ص ۳۶۷. [۱۵۸۷] تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۴۵، ردیف ۷۳۸۶ - تذکره الحفاظ، ج ۱، ط ۷، ص ۳۴۳، ردیف ۳۲۶ - وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲، ردیف ۷۸۲ - اعیان الشیعه، ج ۵۱، ص ۵۸. [۱۵۸۸] الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۱۰۲ - تحفه الاحباب، ص ۴۱۰. [۱۵۸۹] تاریخ ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۳۳۲ و وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲، ردیف ۷۸۲. [۱۵۹۰] المعارف، ص ۲۳۳ (چاپ مصر) - الفهرست، ص ۱۴۰ - وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۲ - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴، ردیف ۹۲۳۷ (چاپ بیروت) - لسان المیزان، ج ۶، ص ۱۹۶ (چاپ بیروت) - كشف الظنون، ج ۱، علم الانساب، ص ۱۵۷.

[۱۵۹۱] در معجم المؤلفین، ج ۱۳، ص ۱۴، جمهره الانساب ذکر شده است. [۱۵۹۲] کتب هشام در اخبار شهرها و مناطق (به نقل ابن‌ندیم)، گذشته از کتاب اسواق العرب، کتاب الاقالیم، کتاب البلدان الکبیر، کتاب البلدان الصغیر، کتاب تسمیه الارضین، کتاب الانهار، کتاب الحیره، کتاب منازل الیمن، و کتاب العجائب الاربعه می‌باشد که دلیل تقدم شیعه بر دیگران در زمینه جغرافیا در صدر اسلام است (الشیعه و فنون الاسلام، ص ۶۵ (چاپ صیدا)). [۱۵۹۳] اول کسی که در «اوائیل» کتاب تصنیف کرده است، هشام بن محمد می‌باشد (الشیعه و فنون الاسلام، ص ۷۶). [۱۵۹۴] رجال نجاشی، ص ۳۰۶ - ۳۰۵. [۱۵۹۵] فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۳ - ۱۴۰. [۱۵۹۶] بلاذری، در تاریخ خود، آورده است که مصنفات هشام زیاده از ۱۵۰ تصنیف می‌باشد. [۱۵۹۷] وفیات الاعیان، ج ۶، ص ۸۴. [۱۵۹۸] ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۴۸. (چاپ بیروت). [۱۵۹۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ایام ابی‌جعفر المنصور، ص ۱۲۴. (چاپ نجف). [۱۶۰۰] المعارف، ص ۲۳۳ و تاریخ ابن‌خلکان، ج ۲، ص ۶۹. [۱۶۰۱] ابن‌ندیم در الفهرست، ص ۵۰، ضمن برشمردن تصانیفی در تفسیر قرآن، از کتاب تفسیر الکلبی، محمد بن سائب، نام می‌برد. ابن‌عدی در کتاب الکامل، تفسیر محمد بن سائب را از دیگر تفاسیر کامل‌تر می‌داند (تأسیس الشیعه، ص ۳۲۵). [۱۶۰۲] فهرست ابن‌الندیم ۷ ص ۱۴۰ و ص ۵۷ (کتب تألیف شده در زمینه احکام القرآن). [۱۶۰۳] تأسیس الشیعه، ص ۳۲۱ و الشیعه و فنون الاسلام، ص ۱۴ (چاپ صیدا) سید صدر، قدس سره، گوید: تصور جلال‌الدین سیوطی در کتاب «الاوائیل» به اینکه امام شافعی اول مصنف احکام القرآن است، درست نیست؛ زیرا شافعی در سال ۲۰۴ هجری در سن ۵۴ سالگی از دنیا رفته و محمد بن سائب در سال ۱۴۶؛ پس محمد، اول مصنف احکام القرآن می‌باشد. [۱۶۰۴] المعارف، ص ۲۳۳ - فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۰. [۱۶۰۵] فهرست ابن‌الندیم، ص ۱۴۰ - میزان الاعتدال، ج ۴، ص ۳۰۴ - ضحی الاسلام، ج ۲، ص ۳۴۸. [۱۶۰۶] انساب سمعانی، باب الکاف و اللام (کلبی)، برگ ۴۸۵ (چاپ لیدن). [۱۶۰۷] مرحوم شیخ حر عاملی، در پایان کتاب، گوید: در این کتاب، متجاوز از ۶۲۰ حدیث و آیه و دلیل ذکر شده، و من گمان نمی‌کنم در هیچ مسئله‌ای از اصول یا فروع دین بیش از این نص و کلام صریح یافت شود. [۱۶۰۸] الايقاظ، باب دوم، دلیل پنجم، ص ۶۰. [۱۶۰۹] و طعنه ابوحنیفه بر مومن طاق بر این اساس بود (الایقاظ، ص ۶۷). [۱۶۱۰] الايقاظ، ص ۶۶. [۱۶۱۱] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۴۱ به نقل از کتاب «سعد السعود» سید بن طاووس. [۱۶۱۲] شیخ طوسی، در فهرست، ص ۲۵۴، گوید: فضل بن شاذان کتابی در

اثبات رجعت دارد؛ و شیخ نجاشی، در رجال خود ص ۲۱۷، گوید: کتاب «اثبات الرجعة» و کتاب «الرجعة» از او است. [۱۶۱۳]

فهرست طوسی، ص ۳۱۹. [۱۶۱۴] رجال نجاشی، ص ۲۷۷. [۱۶۱۵] الذریعة، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۱۶] الذریعة، ج ۱، ص ۹۳. [۱۶۱۷]

الذریعة، ج ۱۰، ص ۱۶۳ - شهداء الفضیلة، علمای شهید قرن ۱۱، ص ۱۹۹ (چاپ نجف). [۱۶۱۸] الذریعة، ج ۱۰، ص ۱۶۲. [۱۶۱۹]

الذریعة، ج ۱، ص ۹۵. [۱۶۲۰] الذریعة، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۲۱] الذریعة، ج ۱، ص ۹۰ - کتاب رجعت علامه مجلسی، به فارسی، در تهران سال ۱۳۶۷ چاپ شده است. گذشته از این کتاب، مرحوم مجلسی، در ج ۵۳ بحار الانوار، در باب الرجعة، نقطه نظرات خود را در تذییل سودمندی آورده است. [۱۶۲۲] الذریعة، ج ۱، ص ۹۴ و ج ۴، ص ۲۳۰. مؤلف در این کتاب از قرآن و سنت و اجماع و عقل استدلال کرده و در پایان از کسانی که رجعت می‌کنند نام برده، و رد منکرین رجعت را نوشته است. ولی چون این کتاب مشتمل بر اشیاء غریبه مستبعده بوده که موجب توقف شیعیان در مسئله رجعت شده تا آنجا که برای بعضی منجر به انکار آن گردیده بود، لذا شیخ حر عاملی کتاب معروف خود «الایقاظ من الهجعة بالبرهان علی الرجعة» را که بهترین کتاب در این موضوع است تألیف نموده و در آن کلمات مستبعده معاصر خود را رد کرده است. [۱۶۲۳] این کتاب در سال ۱۰۷۹ قمری تألیف و در سال ۱۳۴۱ شمسی به فارسی ترجمه و چاپ گردیده است. [۱۶۲۴] الذریعة، ج ۷، ص ۱۱۶. [۱۶۲۵] الذریعة، ج ۷، ص ۱۱۶. [۱۶۲۶]

الذریعة، ج ۱، ص ۵۱۳ - مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی پس از نقل عنوان کتاب، گوید: اسم مؤلف کتاب مشخص نیست، اما من این کتاب را به خط مولی محمد هاشم هروی خراسانی دیده‌ام که در سال‌های ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷ هجری فارغ از کتابت آن شده است، و اکثر کتاب انتخاب از «غررالحکم» آمدی است. [۱۶۲۷] الذریعة، ج ۱، ص ۹۲. [۱۶۲۸] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۲. [۱۶۲۹]

مرحوم شیخ آقا بزرگ طهرانی، در کتاب الذریعة، ج ۲۰، ص ۲۰۵، گوید: پاره‌ای از تراجم این کتاب در مجله عرفان چاپ شده است. - بخشهایی از این کتاب نیز در نجف و تهران، تحت نام «مؤلفوا الشیعه فی صدر الاسلام» چاپ شده است. [۱۶۳۰] جابر بن یزید جعفی (متوفی ۱۲۸ هجری) از اصحاب امام باقر و حامل علوم اهل بیت (ع)، و یکی از حفاظ حدیث است که بزرگانی از عامه همچون شعبی، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، زهیر بن معاویه، شریک، و... از او نقل حدیث کرده‌اند، و او را راستگو و پرهیزکار در نقل حدیث دانسته‌اند، و هیچ یک از معاصرینش او را حدیث ساز و دروغزن معرفی نکرده است (کتاب الجرح و التعديل، ابن ابی حاتم رازی، ج ۲، ص ۴۹۷ (چاپ بیروت)). اما چون جابر ایمان به رجعت داشته، جریر، به روایت مسلم در صحیح خود، از او حدیثی نقل نمی‌کند، هر چند که، به گفته جراح بن ملیح، هفتاد هزار حدیث از پیامبر (ص) در نزد جابر باشد. (صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول)) به گفته مجتهد بزرگ، مرحوم محمد حسین آل کاشف الغطاء، پاره‌ای از علمای جرح و تعدیل عامه هرگاه ذکری از بعضی از بزرگان روایت و محدثین شیعه می‌نمایند و هیچ گونه دستاویزی برای طعن در وثاقت و صداقت و درستی او نمی‌یابند، او را به اتهام اعتقاد به رجعت می‌رانند، آنچنان که گویا او بتی را پرستش نموده یا برای خدای تعالی شریکی قائل شده است. (اصل الشیعه و اصولها، ص ۳۶ (چاپ بیروت)). [۱۶۳۱] سوره کهف، آیات ۹ تا ۲۶. [۱۶۳۲] سوره بقره، آیه ۲۵۹. [۱۶۳۳]

برخی از مفسرین گفته‌اند که مراد عزیر است. [۱۶۳۴] مؤلفو الشیعه، ص ۳۷. [۱۶۳۵] این نظریه سید مرتضی است (به نقل علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۸). [۱۶۳۶] سوره نمل، آیه ۸۳. [۱۶۳۷] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۴۰. [۱۶۳۸] سوره کهف، آیه ۴۷. [۱۶۳۹] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۵۲ - ۵۱. [۱۶۴۰] مؤلفو الشیعه، ص ۳۷. [۱۶۴۱] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول) سید بن طاووس (ره)، در کتاب طرائف، ص ۱۹۱، پس از نقل این دو روایت از صحیح مسلم فرموده: بنگر! (خدایت رحمت کند) که چگونه این جماعت انتفاع از هفتاد هزار حدیث پیامبرشان را بر خود حرام کرده‌اند، روایاتی که راوی آن امام باقری است که از بزرگان اهل بیت اوست، اهل بیته که رسول خدا (ص) تمسک به ایشان را امر فرموده بود. مگر اکثر مسلمین، یا همگی آنان زنده شدن پاره‌ای از مردگان در دنیا را نقل نکرده‌اند؟ مگر زنده شدن مردگان در گور برای سؤال را روایت نموده‌اند؟ مگر قصه اصحاب کهف در قرآن نیست؟ مگر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الی الذین خرجوا من دیارهم»

(آیا ندیدی آنانی را که از ترس مرگ از دیار خود خارج شدند در حالی که هزاران تن بودند، پس خدا ایشان را فرمود که بمیرید، سپس آنها را زنده کرد) متضمن زنده گردانیدن مردگان نیست؟ مگر هفتاد تن همراهان موسی (ع) را صاعقه قهر به کام خود نکشید، آن گاه پس از مرگ خداوند ایشان را زنده کرد؟ مگر از مردگانی که عیسی بن مریم (ع) ایشان را زنده کرد داستانشان نیاورده‌اند؟ پس چه فرقی ما بین این‌ها و احادیثی که اهل بیت (ع) و شیعیان‌شان در خصوص رجعت روایت کرده‌اند می‌باشد؟ و جابر در این باب چه گناه و تقصیری دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط است؟ [۱۶۴۲] صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۵ (چاپ اول) سید بن طاووس (ره)، در کتاب طرائف، ص ۱۹۱، پس از نقل این دو روایت از صحیح مسلم فرموده: بنگر! (خدایت رحمت کند) که چگونه این جماعت انتفاع از هفتاد هزار حدیث پیامبرشان را بر خود حرام کرده‌اند، روایاتی که راوی آن امام باقری است که از بزرگان اهل بیت اوست، اهل بیته که رسول خدا (ص) تمسک به ایشان را امر فرموده بود. مگر اکثر مسلمین، یا همگی آنان زنده شدن پاره‌ای از مردگان در دنیا را نقل نکرده‌اند؟ مگر زنده شدن مردگان در گور برای سؤال را روایت ننموده‌اند؟ مگر قصه اصحاب کهف در قرآن نیست؟ مگر آیه «الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذرالموت فقال لهم اله موتوا ثم احیاهم» (آیا ندیدی آنانی را که از ترس مرگ از دیار خود خارج شدند در حالی که هزاران تن بودند، پس خدا ایشان را فرمود که بمیرید، سپس آنها را زنده کرد) متضمن زنده گردانیدن مردگان نیست؟ مگر هفتاد تن همراهان موسی (ع) را صاعقه قهر به کام خود نکشید، آن گاه پس از مرگ خداوند ایشان را زنده کرد؟ مگر از مردگانی که عیسی بن مریم (ع) ایشان را زنده کرد داستانشان نیاورده‌اند؟ پس چه فرقی ما بین این‌ها و احادیثی که اهل بیت (ع) و شیعیان‌شان در خصوص رجعت روایت کرده‌اند می‌باشد؟ و جابر در این باب چه گناه و تقصیری دارد که حدیثش از درجه اعتبار ساقط است؟ [۱۶۴۳] نهانی، یوسف بن اسماعیل بیروتی، محدث فاضل اهل تسنن، و صاحب تألیفات بسیار از جمله کتاب «الشرف المؤبد لآل محمد» می‌باشد. او از معاصرین سید شرف الدین است. (الکنی و الالقاب، ج ۳، ص ۲۰۵). [۱۶۴۴] مؤلفو الشیعه، ص ۳۹. [۱۶۴۵] مناهج المعارف، پاورقی ص ۴۹۸، به نقل از «مختصر الکلام فی مؤلفی الشیعه». [۱۶۴۶] الطبقات الکبیر، ج ۲، ص ۵۳ - تاریخ طبری، ج ۴، سنه ۱۱، ص ۱۸۱۵. [۱۶۴۷] صفات الشیعه، ج ۴۱. در بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۱، حدیث این گونه نقل شده: شیخ صدوق در کتاب صفات الشیعه، به اسناد خود، از حضرت صادق (ع) روایت نموده که فرمود: هر کس اقرار به هفت چیز کند، مؤمن است؛ و از جمله اعتقاد به رجعت را شمرد. [۱۶۴۸] صفات الشیعه، ج ۷۱. [۱۶۴۹] مرحوم شیخ محمد رضا مظفر، در کتاب «عقائد الشیعه» گوید: گر چه رجعت از اصول اعتقادی شیعه نیست، اما اعتقاد ما به آن به تبع اخبار متواتر صحیح و آمده از اهل بیت (ع) می‌باشد، آنانی که ما به عصمتشان از هر گونه دروغ و خلاف گویی معتقدیم؛ و این مطلب از امور غیبی است که آنان بدان خبر داده‌اند و حتماً واقع شدنی است. و بر این اساس است که رجعت صورت ضروری به خود می‌گیرد (پس انکار رجعت به انکار اهل بیت (ع) برمی‌گردد). ناباوری رجعت همان ناباوری برانگیخته شدن در روز قیامت است، آن گونه که قرآن حکایت می‌کند که آن ناباور گفت: این استخوان‌های پوسیده را کی زنده می‌کند؟ (سوره یس، آیه ۷۸). (عقائد الشیعه، ص ۶۳ - ۶۱). [۱۶۵۰] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، باب المتعه، ص ۲۱۹ - وسائل الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۳۸. [۱۶۵۱] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۲۲. [۱۶۵۲] بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۹ - الایقاظ، ص ۴۳ - مناهج المعاف، ص ۴۹۵. [۱۶۵۳] اوائل المقالات فی المذاهب و المختارات، ص ۱۳. و در صفحه ۵۰ کتاب، تحت عنوان «القول فی الرجعه»، پس از بیان چگونگی رجعت، شیخ مفید گوید: «امامیه همگی بر این باورند مگر گروه اندکی از ایشان که اخبار و آمده در خصوص رجعت را تأویل کرده و به صورت دیگر وصف نموده‌اند». در بین شیعه بوده‌اند کسانی که رجعت را تأویل نموده و گفته‌اند که معنی رجعت، بازگشت دولت، و امر و نهی به دست ائمه شیعه است، بی آنکه اشخاص رجعت کنند و مردگان زنده شوند. این تأویل صحیح نیست، زیرا رجعت با ظواهر اخبار ثابت نگشته تا تأویل پذیر باشد. و چگونه می‌توان چیزی را که به استناد آیات و اخبار صحیح به آن قطع و یقین است تأویل کرد؟ بلکه رجعت به معنای بازگشت پاره‌ای از نیکان بسیار نیک و

بدان بسیار بد، به دنیا، در زمان قیام قائم (ع) طبق روایات متواتره صحیح قطعی است (ر. ک. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۹ - ۱۳۸).

[۱۶۵۴] شرح عقائد صدوق یا تصحیح الاعتقاد، ص ۴۰. [۱۶۵۵] سؤالاتی که از ساری مازندران در خصوص رجعت و... از وی پرسیده بودند (اوائل المقالات، پاورقی ص ۵۰). [۱۶۵۶] بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۳۶. [۱۶۵۷] زیرا گروه اندکی از شیعیان آن زمان را عقیده چنین بوده است که رجعت یعنی بازگشت دولت آل محمد در زمان قائم (عج)، نه رجوع بدنهای ایشان. [۱۶۵۸] بحار الانوار ۷ ج ۵۳، ص ۱۳۸. [۱۶۵۹] به نقل علامه مجلسی در بحار، ج ۵۳، ص ۱۴۰، سید بن طاووس، در کتاب «سعد السعود»، این روایت را از حمیدی صاحب کتاب «جمع بین صحیحین» نقل کرده است. [۱۶۶۰] سوره بقره، آیه ۲۴۳. [۱۶۶۱] به نقل تفاسیر، خداوند آنان را پس از گذشت زمانی به دعای «حزقیل» که از پیامبران بنی اسرائیل بود زنده نمود. [۱۶۶۲] کشف المحجّه، فصل ۷۶. [۱۶۶۳] اصل الشیعه و اصولها، ص ۳۶. [۱۶۶۴] فهرست ابن‌الندیم، تکمله، ص ۸. کامل این گفتگو در ذیل حالات مؤمن طاق نقل شده است. [۱۶۶۵] سید حمیری از این اعتقاد خود در مجلس منصور دوانیقی، آن گاه که سوار قاضی به منصور گفت که او قائل به رجعت است، دفاعی محکم و متین و مستند به آیات و روایات نمود و در پایان به عنوان نتیجه گفت: رجعتی را که من بدان معتقدم، مسئله‌ای است که قرآن به آن ناطق و سنت پیامبر (ص) بر آن شاهد است. (مشروح بیان سید، در فصول المختاره، ص ۶۱ و بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۳۲ و ج ۵۳، ص ۱۳۱ نقل شده است). [۱۶۶۶] الاغانی، ج ۷، ص ۲۴۲ (چاپ مصر) - الامام الصادق، محمد ابوزهره، ص ۲۴۰. [۱۶۶۷] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۳۲. [۱۶۶۸] و از متأخرین نیز بر اعتقاد شیعه به رجعت تاخته‌اند که مرحوم کاشف الغطاء، در کتاب «اصل الشیعه و اصولها» ص ۳۵، با کلام مستدل و متین به نسبت‌های ناروا پاسخ گفته است. مرحوم محمد رضا مظفر نیز، در کتاب عقائد الشیعه، ص ۶۲، در این زمینه به دفاع برخاسته است. [۱۶۶۹] رجال الطوسی، ص ۳۳۴. [۱۶۷۰] رجال کبیر، ص ۳۷۰ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۱۶، ردیف ۱۳۰۲۸. [۱۶۷۱] روضه کافی، ج ۱۱۹، ص ۱۲۸ - محاسن، ج ۱، ص ۱۴۶ - بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲. [۱۶۷۲] رجال الطوسی، ص ۳۳۶. [۱۶۷۳] فهرست طوسی، ص ۳۶۶. [۱۶۷۴] رجال نجاشی، ص ۴۴۸، ردیف ۱۲۱۰، (چاپ قم). [۱۶۷۵] رجال کشی، ص ۳۰۹. [۱۶۷۶] رجال کشی، ص ۳۱۰. [۱۶۷۷] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۰. [۱۶۷۸] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۱ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۲۶۶. [۱۶۷۹] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۱۳۱ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۲۶۶. [۱۶۸۰] رجال کشی، ص ۳۱۰ - کشی پس از نقل این روایت گوید: ابن‌الهروری مجهول است، و با توجه به آن چه درباره یونس بن ظبیان نقل شده، این حدیثی غیر صحیح است. - محدث نوری برای اثبات صحت خبر، همین روایت را از «سرائر» ابن‌ادریس، مستطرفات جامع بزنطی نقل می‌کند. [۱۶۸۱] در کامل الزیارات، به جای «صلی الله علیک»، «السلام علیک» آمده است. [۱۶۸۲] تا اینجا در امالی طوسی، ج ۱، ص ۵۳، نیز آمده است - با این تفاوت که به جای یونس بن ظبیان، یونس بن یعقوب و به جای آل عثمان، آل حکم بن ابی‌العاص ذکر شده، و سؤال کننده از امام، خود حسین بن ثویر است. [۱۶۸۳] فروع کافی، ج ۴، کتاب الحج، باب زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین (ع)، ص ۵۷۵ - من لایحضره الفقیه، ج ۲، باب زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین (ع)، ص ۳۶۱ - تهذیب الاحکام، ج ۶، باب زیارت قبر ابی‌عبدالله الحسین (ع)، ص ۵۴ - کامل الزیارات، باب ۷۹، ص ۱۹۸ - مفاتیح الجنان، اولین زیارت مطلقه امام حسین (ع). [۱۶۸۴] خاتمه مستدرک الوسائل، فائده ۱۰، ص ۸۶۱. [۱۶۸۵] شیخ طوسی، در رجالش، ص ۳۶۴ و ص ۳۹۵، گوید: به عقیده و نظر من، یونس ثقه است. [۱۶۸۶] رجال نجاشی، ص ۳۱۱ - خلاصه الاقوال، ص ۸۹ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۶۸۷] مرحوم میرداماد در «الرواشح السماویه»، راشحه سوم، ص ۴۵، در طبقات اصحاب اجماع گوید: افقه طبقه سوم اصحاب اجماع، یونس بن عبدالرحمن است. [۱۶۸۸] رجال کشی، ص ۳۱۱. [۱۶۸۹] رجال کشی، ص ۳۱۱. [۱۶۹۰] رجال کشی، ص ۴۱۰. [۱۶۹۱] رجال نجاشی، ص ۳۱۱ - خلاصه، علامه حلی، ص ۸۹ و تحت نام رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۶۹۲] رجال کشی، ص ۴۰۹ - رجال نجاشی، ص ۳۱۲ - ۳۱۱ - رجال علامه حلی، ص ۱۸۵. [۱۶۹۳] رجال کشی، ص ۴۱۴ و ص ۴۱۵. [۱۶۹۴] «عمل یوم و لیله»، (رجال ابن‌داود، جزء اول، باب الیاء). [۱۶۹۵] رجال

نجاشی، ص ۳۱۲ - خلاصه‌الاقوال، علامه حلی، ص ۸۹ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۵۶. [۱۶۹۶] رجال کشی، ص ۴۱۰. [۱۶۹۷] فهرست طوسی، ص ۳۶۷، تا اینجا از فهرست طوسی و از اینجا به بعد از رجال نجاشی نقل شده است. [۱۶۹۸] رجال نجاشی، ص ۳۱۲. [۱۶۹۹] فهرست ابن‌الندیم، ص ۳۰۹. - عبدالحلیم جنید، در کتاب «الامام جعفر الصادق» (ع) ص ۲۴۰، گوید: یونس بن عبدالرحمن کتابی در اصول داشته است. [۱۷۰۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۷. [۱۷۰۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸. - مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۶، در ذیل این روایات گوید: ظاهراً یونس با آنان سخنی می‌گفته که در حد درک و فهم آنان نبوده است؛ گرچه سخن، درست و صواب بوده اما شنوندگان تاب تحمل آن را نداشته‌اند؛ و به همین جهت امام او را از چنین تکلمی منع کرد و امر فرمود که گفته‌هایش در سطح دانش آنان باشد تا اینکه گوینده کلام را به دروغ منسوب نکنند و عیب و طعنش نمایند. و سر به زیر افکندن امام به هنگام بدگویی بصریون از یونس، و پاسخ ندادن حضرت نیز بر همین اساس بود؛ چون از طرفی یونس را کاملاً می‌شناخت (و نمی‌توانست آنان را تأیید کند)، و از طرف دیگر اگر آنان را محکوم می‌کرد مفسده قدح امام در ذهنشان می‌آمد، و اشاره حضرت به همین نکته بود آنجا که فرمود: گویا می‌خواهی خداوند نیز تکذیب شود. و لذا به یونس دستور فرمود که با آنان مرافقت کند «ارفق بهم» و جهت آن را کوتاهی سطح اندیشه و عقل آنان ذکر کرد «فان عقولهم لا تبلغ». [۱۷۰۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸. - مرحوم سید محسن امین در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۶، در ذیل این روایات گوید: ظاهراً یونس با آنان سخنی می‌گفته که در حد درک و فهم آنان نبوده است؛ گرچه سخن، درست و صواب بوده اما شنوندگان تاب تحمل آن را نداشته‌اند؛ و به همین جهت امام او را از چنین تکلمی منع کرد و امر فرمود که گفته‌هایش در سطح دانش آنان باشد تا اینکه گوینده کلام را به دروغ منسوب نکنند و عیب و طعنش نمایند. و سر به زیر افکندن امام به هنگام بدگویی بصریون از یونس، و پاسخ ندادن حضرت نیز بر همین اساس بود؛ چون از طرفی یونس را کاملاً می‌شناخت (و نمی‌توانست آنان را تأیید کند)، و از طرف دیگر اگر آنان را محکوم می‌کرد مفسده قدح امام در ذهنشان می‌آمد، و اشاره حضرت به همین نکته بود آنجا که فرمود: گویا می‌خواهی خداوند نیز تکذیب شود. و لذا به یونس دستور فرمود که با آنان مرافقت کند «ارفق بهم» و جهت آن را کوتاهی سطح اندیشه و عقل آنان ذکر کرد «فان عقولهم لا تبلغ». [۱۷۰۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹ - ۴۸۸. [۱۷۰۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۰۵] تحفه الاحباب، ص ۴۲۵. [۱۷۰۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۰۷] تحفه الاحباب، ص ۴۲۵ - در مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۱۱، معنی چنین شده است: بیست سال روزه داشتم و بیست سال مسائل مردم را جواب گفتم - در تنقیح الامقال، ج ۳، ص ۳۳۹، چنین بیان شده است: ... بیست سال دعا کردم و از خدا مسئلت نمودم آن گاه دعایم مستجاب شد. [۱۷۰۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۹. [۱۷۰۹] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۵ - کتاب الغیبه، طوسی، ص ۴۳ - ۴۲. [۱۷۱۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴ - خلاصه‌الاقوال، حلی، ص ۸۹. [۱۷۱۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴. [۱۷۱۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۴. در روایت دیگر است که فضل گفت: یونس پنجاه و یک حج به جا آورد، و آخرین حجش به نیابت حضرت رضا (ع) بود. (اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸). [۱۷۱۴] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. [۱۷۱۵] در رجال ابن‌داود جزء اول باب الیاء، به جای علم ائمه، علم انبیاء ذکر شده است. [۱۷۱۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۵. - مرحوم سید محسن امین، در اعیان الشیعه، ج ۵۲، ص ۱۰۴، گوید: منظور از علم ائمه، اسرار علوم غریبه و معجزات؛ منظور از جابر، جابر جعفی؛ و منظور از سید، سید حمیری است. [۱۷۱۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۶ - ۴۸۵. [۱۷۱۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۶. - گرچه این روایت را کشی تحت عنوان یونس بن عبدالرحمن آورده، اما ظاهراً مراد از یونس، یونس بن یعقوب بجلی است، چون کشی خود متن این حدیث را تحت عنوان یونس بن یعقوب (اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸) نیز ذکر کرده است. و از آنجایی که یونس بن یعقوب (به گفته صدوق و کشی) در ابتدای امر، فطحنی مذهب بوده (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۵ و اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۵) عبارت عاقبت به خیری با او تناسب بیشتری دارد. [۱۷۱۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۸۸ - ۴۸۷. - در تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۰، آمده

است که حضرت دو نوبت فرمود: خدا یونس را رحمت کند، خوب بنده‌ای بود برای خدا. [۱۷۲۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۹۶. [۱۷۲۱] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۰۱. [۱۷۲۲] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۹۶. [۱۷۲۳] رجال کبیر، ص ۳۷۷ - جامع الروات، ج ۲، ص ۳۵۷. [۱۷۲۴] رجال علامه حلی، ص ۱۸۴. [۱۷۲۵] رجال الطوسی، ص ۳۳۷. [۱۷۲۶] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳، ردیف ۱۳۳۶۱. [۱۷۲۷] جامع الروات، ج ۲، ص ۳۶۰ - علامه مامقانی گوید: صدوق (ره)، و دیگران، گفته‌اند که جد یونس بن عمار، فیض است و جد اسحاق بن عمار، حیان است؛ و اسحاق را برادر یونس دانسته‌اند، پس چگونه ممکن است که این دو برادر باشند؟ اگر برای رفع اشکال آنان را برادر مادری بدانیم، نه برادر پدر و مادری، این خلاف ظاهر است؛ مگر آنکه این گفته را بپذیریم که حیان، پدر عمار، معروف به فیض بوده است (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳). [۱۷۲۸] تهذیب الاحکام، ج ۶، کتاب المکاسب، ص ۳۳۳ - ۳۳۲ - وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۴۲ - تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۳ - در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۰۹، این روایت نقل شده با این تفاوت که به جای یونس بن عمار، یونس بن حماد ذکر شده است. [۱۷۲۹] تحف العقول، حکم و مواظ حضرت موسی بن جعفر (ع)، ج ۲۰، ص ۴۳۴ - بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۴۷. [۱۷۳۰] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۳۳ - مجالس المؤمنین، مجلس پنجم، ص ۳۸۸ - در فروع کافی، ج ۵، کتاب المعیشه، ص ۱۱۲، و در من لایحضره الفقیه، ج ۳، باب المعایش و المکاسب، و در وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۳۹، این حدیث با اندکی تفاوت آمده است. [۱۷۳۱] بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۱۳۶ و ج ۷۵، ص ۳۷۹. [۱۷۳۲] اصول کافی، ج ۲، باب نفرین بر دشمن، ص ۳۷۱. [۱۷۳۳] که با همان دستاورد ناقص خود اشاره می‌کرد و می‌گفت: «یا قوم اتبعوا المرسلین» (سوره یس، آیه ۲۰)، ای مردم رسولان خدا را پیروی کنید. - چون این مطلب مربوط به مؤمن آل یاسین است، مرحوم مجلسی، ذکر مؤمن آل فرعون به جای مؤمن آل یاسین را از اشتباهات راویان و کاتبان این حدیث می‌داند (اصول کافی (ترجمه و شرح آقای مصطفوی) ج ۳، ص ۳۵۹). [۱۷۳۴] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۳۷۱. [۱۷۳۵] رجال الطوسی، ص ۳۳۵. [۱۷۳۶] رجال الطوسی، ص ۳۶۳. [۱۷۳۷] رجال الطوسی، ص ۳۹۴. [۱۷۳۸] رجال الطوسی، ص ۳۶۳ - و در فهرست طوسی، ص ۳۶۸ گوید: یونس کتابی دارد که جماعتی از او نقل کرده‌اند. [۱۷۳۹] رجال نجاشی، ص ۳۱۱. [۱۷۴۰] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۴، ردیف ۱۳۳۶۵. [۱۷۴۱] خلاصه الاقوال، علامه حلی، ص ۸۹. [۱۷۴۲] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۳۴۴. [۱۷۴۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸. [۱۷۴۴] یا حضرت موسی بن جعفر (ع). [۱۷۴۵] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۸. [۱۷۴۶] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۶ - رجال کبیر، ص ۳۸۱. [۱۷۴۷] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۷ - رجال کبیر، ص ۳۸۱. [۱۷۴۸] یا چهل روز (تردید از راوی است). [۱۷۴۹] اختیار معرفه الرجال، ص ۳۸۶ - رجال کبیر، ص ۳۸۱.

۴- در مکتب امام جعفر صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: در مکتب امام جعفر صادق علیه السلام / محمدحسین نوحه‌خوان، ۱۳۴۳ مشخصات نشر: قم: مدین ۱۳۸۷. مشخصات ظاهری: [۷۸۲] ص. فروست: ...سری کتابهای آموزشی معلم ۱۰. شابک: ۹۰۰۰۰ ریال ۵-۵۳-۸۹۰۱-۹۶۴-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی: فاپا (چاپ دوم) یادداشت: چاپ اول: ۱۳۸۵ (فیا). یادداشت: چاپ دوم. یادداشت: کتابنامه: ص. [۷۷۹] - [۷۸۲]؛ همچنین به صورت زیرنویس. موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق. -- احادیث موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴ رده بندی کنگره: BP۴۵/۲/۴۹ ۱۳۸۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۳۴۷۳۹

«ای رسول من، مردم را به سوی خدای خود با حکمت و موعظه ی نیکو دعوت کن و با بهترین راه دعوت، با آنان مناظره کن.» [۱].

«کیست که گفتارش بهتر و نیکوتر باشد از آن کس، که مردم را به سوی خدا بخواند، و عمل نیکو کند، و بگوید که من تسلیم پروردگارم.» [۲]. «چون پروردگارم از آنان که کتاب آسمانی به آنها داده شد پیمان گرفت که: حتما آن را برای مردم بیان و ابلاغ کنند، آنها کتاب را پشت سر انداختند و به قیمتی نازل فروختند، و چه بد معامله‌ای کردند.» [۳]. حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند: «جایگاه و منزلت مردم نزد ما را از اندازه‌ی روایاتی که از ما نقل می‌کنند بشناسید.» [۴]. حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «خداوند شاداب و خرم گرداند بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود و آن را بفهمد و سپس از طرف من به دیگران برساند.» [۵]. حضرت امام باقر علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۶] «همانا حدیث و سخن ما دلها را زنده می‌کند.» [۶]. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «با یکدیگر مذاکره‌ی (علمی) و ملاقات کنید و حدیث بگویید؛ زیرا حدیث دلها را صیقل می‌دهد. همانا دلها همچون شمشیر زنگار می‌گیرد و صیقل دهنده‌ی آنها حدیث است.» [۷]. حضرت امام باقر علیه‌السلام فرمودند: «در طلب دانش بکوشید؛ زیرا سوگند به آن که جانم در دست اوست، اگر یک حدیث درباره‌ی حلال و حرام از فردی راستگو فراگیری، بهتر است از دنیا و همه‌ی زر و سیمی که داری.» [۸]. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «هر کس دو حدیث سودمند برای خود بیاموزد یا آنها را به دیگری آموزش دهد که از آن دو حدیث بهره‌مند شود، بهتر از شصت سال عبادت است.» [۹]. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «هر کس به امت من حدیثی رساند که به سبب آن سنتی برپای شود یا در بدعتی رخنه افتد (آن را از بین ببرد) بهشت از آن او باشد.» [۱۰]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: «یک حدیث بفهمی بهتر است از آن که هزار حدیث (نفهمیده) نقل کنی.» [۱۱]. [صفحه ۷] حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودند: «آن که حدیث ما را روایت کند و بدان وسیله دل‌های شیعیان ما را قوی و استوار گرداند از هزار عابد برتر است.» [۱۲]. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «هر کس از امت من چهل حدیث حفظ داشته باشد، خداوند در روز رستاخیز او را فقیه و عالم برانگیزد.» [۱۳]. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «هر کس حدیثی از من به او برسد و آن را انکار کند، در روز رستاخیز من بر ضد او دادخواهی کنم. پس هر گاه حدیثی از من به شما رسید که نمی‌دانید از من است یا نه، بگویید: خدا بهتر می‌داند.» [۱۴]. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: «هر کس حدیثی از من به او رسد و آن را دروغ بشمارد، هر آینه سه کس را تکذیب کرده است: خدا و رسول او و کسی که حدیث را برایش بازگو کرده است.» [۱۵]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: «هر گاه حدیثی را درست فهمیدی و معنایش را رساندی هر گونه که می‌خواهی آن را بیان کن.» [۱۶]. [صفحه ۸] با توجه به سخنان گهربار اهل بیت عصمت (سلام الله علیهم اجمعین) لازم است به هر صاحب خردی فراگرفتن و حفظ کردن دین، و تبلیغ آن به دیگران. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سه بار فرمودند: «خدایا! جانشینان مرا بیامرز.» عرض شد: ای رسول خدا! جانشینان شما چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: «آنان که حدیث و سنت مرا ابلاغ می‌کنند و آن را به امت من آموزش می‌دهند.» [۱۷]. [صفحه ۹]

تشیع در دوره‌ی امام صادق علیه‌السلام

حضرت امام جعفر صادق

امام جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام، هنگام طلوع فجر روز جمعه (یا دوشنبه)، هفدهم ربیع الاول سال ۸۰ (یا ۸۳) ق، مصادف با روز ولادت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، دیده به جهان گشود. مادر او فاطمه با کنیه‌ی ام‌فروه، فرزند قاسم بن محمد بن ابی‌بکر و مادر ام‌فروه، اسماء دختر عبدالرحمان بن ابی‌بکر بود. امام مادر خویش را به نیکی یاد می‌کرد پارسایی،

ایمان و نیکوکاری او را می‌ستود. ابو عبدالله، ابواسماعیل و ابوموسی کنبه‌های حضرت که به مورد اول شهرت دارد و مشهورترین لقبهای حضرت، صادق گفته شده است. [۱۸] نشان انگشتری امام، ماشاءالله، لا قوة الا بالله و استغفرالله بود و البته چند جمله‌ی دیگر نیز روایت شده است. برای امام ده فرزند به نام‌های: اسماعیل امین، عبدالله افطح، امام موسی کاظم علیه‌السلام، محمد دیباج، اسحاق، عباس، علی، فاطمه کبرا، فاطمه صغرا و اسماء با کنبه‌ی ام‌فروه نام برده‌اند. در دوران زندگی امام صادق علیه‌السلام، شش خلیفه اموی و عباسی به نام‌های هشام بن عبدالملک، یزید ناقص، ابراهیم بن ولید، مروان بن محمد، سفاح و منصور، حکم راندند. [صفحه ۱۰] امام صادق علیه‌السلام پس از ۳۴ سال امامت و رهبری، در ۶۸ (یا ۶۵) سالگی در سال ۱۴۸ هجری در مدینه به شهادت رسیدند و در قبرستان بقیع آرمیدند.

اوضاع سیاسی دوران امام صادق

اشاره

امامان شیعه در دوران زندگانی خود، فعالیت‌های گوناگون و موضع‌گیری‌های متفاوتی متناسب با محیط اجتماعی و شرایط سیاسی و اوضاع عقیدتی زمان خود می‌گرفتند. از این رو، بدون نشان دادن نمایی از آن دوران، نمی‌توان به علل و عوامل آن شیوه‌ها و عملکردها پی برد. دوران امام صادق علیه‌السلام دوره‌ی فتنه‌ها، جنگ‌ها و جنبش‌های سیاسی درگیر با یکدیگر و دوره‌ی ظهور گرایش‌های مذهبی گوناگون و نحله‌های انحرافی نظیر غلات، ملحدان، زندیقان و شکاکان در دین بود. در این دوران که آزادی سیاسی و مذهبی در حد گسترده‌ای وجود داشت، درهای گفتگو و ارتباطات فرهنگی به روی فرهنگ‌های بیگانه نیز گشوده شده و مناسبات و اوضاع سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی، در حال دگرگونی و تغییرهای جدی و اساسی بود. بررسی اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این دوران، ما را در درک صحیح از موضع‌گیری‌ها و اقدامات امام صادق علیه‌السلام در دوره‌ی امامت آن حضرت کمک خواهد کرد. در آن زمان، چند حزب بزرگ سیاسی در جامعه اسلامی مطرح بودند که بنی‌امیه و بنی‌هاشم از آن جمله‌اند و هنوز در قرن اول هجری، بنی‌عباس رسمیت نداشتند و فعالیت سیاسی خود را در کنار علویان انجام می‌دادند. اما از اوایل قرن دوم هجری، فعالیت بنی‌عباس به شکل رسمی‌تری آغاز شد و دعوت عباسیان در [صفحه ۱۱] دوران امام باقر علیه‌السلام پس از مرگ ابوهاشم در سال ۹۸ ق، شروع شده و در سال ۱۰۰ ق، شکل رسمی به خود گرفت. [۱۹] البته چون امکان فعالیت مستقل نداشتند و محبوبیت مطلق از آن علویان بود، آنان به ناچار با استفاده از پایگاه اجتماعی و مذهبی علویان که مصادیق آن اهل بیت علیهم‌السلام بودند، به بهره‌برداری از این موقعیت ویژه پرداختند. از طرفی، قیام‌های زید و فرزندش یحیی در سال‌های ۱۲۲ تا ۱۲۵ ق، موج فراگیری در ایران میان موالیان و خراسانیان ایجاد کرد. فریاد مظلومیت شیعیان از کربلا تا شهادت زید و یحیی، بر محبوبیت اهل بیت علیهم‌السلام افزوده و بستر مناسبی برای فعالیت سیاسی آل عباس فراهم ساخته بود. سلسله جنبش‌های خوارج در عراق و حجاز تا ارمنستان و آذربایجان در حدود سه دهه‌ی اول قرن دوم، بخش بزرگی از قلمرو امویان را به آشوب کشاند. [۲۰] رفته رفته بخش‌های شرقی حکمرانی اموی، از قلمرو حکومت جدا شد و دعوت عباسیان با شتاب بیشتر گسترش یافت و در سال‌های ۱۲۷ - ۱۲۹ ق، به وسیله‌ی ابومسلم به قیام مسلحانه تبدیل گردید. [۲۱] آنان با شعار خون‌خواهی یحیی و دفاع از آل علی علیه‌السلام و الرضا من آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) کار خویش را پیش بردند. ابومسلم، جسد یحیی را با احترام دفن و به مدت یک هفته برای او عزا برپا کرد و خراسانیان به مدت یک سال، تمام نوزادان پسر خود را یحیی نام نهادند. [۲۲]. [صفحه ۱۲] شعارهای عباسیان کاملاً جنبه‌ی سیاسی داشت و فاقد رنگ و ریشه‌ی شیعی بود و این جریان حساس و مهمی بود که بر بسیاری از شیعیان و علویان پوشیده ماند و خواسته، یا ناخواسته، یا از سر سادگی و هواپرستی و ریاست‌طلبی، با عباسیان هم‌داستان شدند.

[۲۳]. نخستین نبرد سیاه جامگان، در شوال سال ۱۲۹ ق، به پیروزی رسید و پیروزی‌های پیاپی آنان، به فروپاشی امویان انجامید. سیاه جامگان به سوی عراق پیش‌روی کرده و وارد کوفه شدند و ابوالعباس سفاح را به خلافت انتخاب کردند. سیاست امویان در اداره حکومت و جامعه، به ویژه در دوران پس از هشام بن عبدالملک بر پایه ی فشار و خفقان، تبعیض و خودکامگی، نژادپرستی، اشرافیت و برتری قومی، سیاست‌های نادرست اقتصادی، اعمال محرومیت‌های اجتماعی در مورد مسلمانان غیرعرب به ویژه شیعیان (عرب و غیرعرب)، ترویج فساد و فحشاء، ترک امر به معروف و نهی از منکر و... استوار بود. در این رهگذر، علویان، شیعیان و نیز امامان شیعه باید بیشترین محرومیت و فشار را متحمل می‌شدند. به نظر می‌رسید با روی کار آمدن عباسیان، از این فشارها کاسته خواهد شد و امور رو به سامان خواهد نهاد. اما برخلاف انتظار، دوران کوتاه سفاح، به تصفیه حساب‌های شخصی و سیاسی با امویان و کشتار جمعی آنان در مراکز گوناگون گذشت. به دستور سفاح در موصل جنایتی رخ داد. آنها یازده هزار تن از مردان آن دیار را از دم تیغ گذراندند و هنگامی که صدای گریه و شیون زنان و کودکان داغ‌دیده را شنیدند، آنان را نیز کشتند. این کشتار جمعی سه روز به طول [صفحه ۱۳] انجامید؛ البته عباسیان در این ماجرا، همه سربازان زنگی خود را که به همراه داشتند را هم به قتل رساندند. [۲۴]. سفاح با شیعیان کاری نداشت و در دوره‌ی چهار ساله‌ی خلافتش، برخورد تندی با آنان نکرد و شاید این به دلیل دوری امام صادق علیه‌السلام از صحنه‌ی فعالیت سیاسی و مبارزاتی بود. از طرفی، هنوز به علویان احساس نیاز می‌شد و راندن آنان از صحنه در آغاز خلافت، خطرهای فراوانی در پی داشت، به ویژه که مرکز خلافت سفاح در کوفه، پایگاه تشیع بود و کارهای مهم‌تری نظیر کشتن ابوسلمه و سلیمان بن کثیر، مانع از اقدام بر ضد شیعیان بود. اما با روی کار آمدن منصور دوانیقی، شرایط تغییر کرد و علویان و شیعیان، دشمنان اصلی دستگاه اسلام مرسوم بودند. مناظرات علمی در علوم مختلف که امام صادق علیه‌السلام و شاگردان آن حضرت برگزار می‌کردند و نوشته‌هایی که از شاگردان امام گزارش شده، [۲۵] همگی دلیل گستردگی ابعاد گوناگون و ژرفای عمیق علم امام است. یکی از موفقیت‌ها و پیروزی‌های امامان صادقین علیهما‌السلام در فعالیت‌های فرهنگی، بازگرداندن امامت به جایگاه و شأنیت خاص خود در جامعه بود. پیش از آن، امامان معصوم از آن مقام طرد شده بودند و خلفای اموی و عباسی، با طرح [صفحه ۱۴] جایگزینی فقیهان و عالمان درباری به جای اهل بیت علیهم‌السلام، مردم را از امامان دور کردند و آنان را به عنوان مرجعیت دینی معرفی می‌کردند. آنها از دوران امام سجاد علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام با معرفی فقهای سبعة به مردم، همواره در این مسیر گام برمی‌داشتند. طرح مرجعیت دینی و الهی امامان شیعه و ارجاع مردم به اهل بیت علیهم‌السلام، از زمان امام سجاد شروع شد و رفته رفته در دوران امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام تثبیت گردید. چنان که می‌دانیم، گردآوری حدیث شیعی از صدر اسلام و از زمان خلافت امام علی علیه‌السلام، در دهه‌ی چهل هجری آغاز شد و تا سال ۳۲۹ ق، که غیبت کبری رخ داد، به درازا کشید. امامان، احکام دینی را با زاویه‌ی نگاه شیعی در میان هواداران گسترش می‌دادند و در این راه، بر نص‌های مورد اعتماد و با دلالت قطعی تکیه می‌کردند و احادیث آنها، همگی به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رسید. نخستین این مجموعه‌ها را با نام اصول چهارصدگانه می‌شناسند. [۲۶] این هنگامی بود که دیگر مذهب‌ها و فرقه‌های اسلامی، برای رسیدن به احکام شرعی که نصی از کتاب و سنت نداشتند، به حکم عقل، مصالح مرسله، قیاس، استحسان و... تن می‌دادند... گفته شده ابوحنیفه چون نصی در موضوعی نمی‌یافت، به حکم عقل مراجعه می‌کرد. [۲۷] امام صادق علیه‌السلام فرمودند: دین خدا با قیاس به دست نمی‌آید. [۲۸] در جایی [صفحه ۱۵] دیگر، زراره را از اصحاب قیاس پرهیز داد و در روایتی، آنان را لعن و نفرین کرد؛ زیرا کلام خداوند و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را تغییر دادند. [۲۹]. حدیث شیعه که تجدید حیات و بلکه پیدایش خود را مرهون تلاش‌های صادقین علیهم‌السلام می‌داند، در طبقه اول محدثان خود، در اختیار مردانی قرار گرفت که مصادیق بارز علم و تقوا بودند. آنان با درک صحیح از شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شیعه و نیز محدودیت‌های امامان خود و با دقت و دلسوزی، موارث اهل بیت علیهم‌السلام را تحویل گرفتند و در خفا و پنهانی به رونویسی و نشر آن اقدام

نمودند و موجب شدند تا به دور از مطامع اغیار، در اختیار مشتاقان فقه و حدیث اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته و اساس مذهب جعفری جاودانه بماند. [۳۰]. شیعیان در این دوران به چند دسته تقسیم می‌شدند: برخی به شاگردی نزد امام مشغول بودند؛ برخی که در دوردست زندگی می‌کردند، به شیعیان شناخته شده مراجعه می‌کردند؛ عده‌ای نیز به حکومت نوپای عباسیان متمایل شده بودند؛ جریان زیدیه هم، جماعتی را به خود جذب کرده بود؛ گروهی در تحیر و سردرگمی به سر می‌بردند؛ و شیعیان افراطی، گرفتار غلو بودند. اعتقاد آنان در مورد مهدویت امام باقر علیه السلام، نبوت و الوهیت امامان از یک سو، و لابیالی‌گری آنان در فروع و اخلاقیات و ارتکاب انواع محرمات و مفسدات از دیگر سو، شأن شیعه و ائمه علیهم السلام آنان را می‌کاست و گاه آنان را به انزوا می‌کشید. از این رو، امام یکی از مهم‌ترین وظایف خود را برخورد با این کج‌اندیشی‌ها می‌دانست. [صفحه ۱۶]

امام و غلات

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمودند: «یهلک فی رجلان؛ محب مفرط، یضعنی غیر موضعی، و یمدحنی بما لیس فی، و مبغض مفرط یرمینی بما أنا منه بریء». [۳۱]. افراط و تفریط، همواره دو آفت بزرگ ادیان و مذاهب بوده و عوامل گوناگون درونی و برونی، آیین‌ها را در معرض این خطر قرار می‌دهد. عشق مفرط، جهل و نادانی، دفاع ناآگاهانه و بد، دنیا خواهی، قدرت طلبی، ترویج عقاید افراطی از سوی دشمنان، وجود عالمان متهتک خلافت قلمداد شدند و سرانجام امام صادق علیه السلام به دستور منصور در مدینه به شهادت رسیدند. [۳۲] دوران امام صادق علیه السلام از نظر سیاسی، دوره ضعف و تزلزل امویان و گسترش شورش‌ها، قیام‌ها، جنگ‌ها و نبردها، و فروپاشی و پیدایی حکومتهاست.

فعالیت‌های فرهنگی و سیاسی - اجتماعی

فعالیت‌های فرهنگی

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) با آموزه‌های دینی خویش، حیات طیب و جاودانه را برای انسان‌های آلوده به انواع مظاهر جهل و شرک به ارمغان آورد و آنان را از حسیض ذلت، به اوج عزت ارتقا داد. این بیداری جامعه برای امویان غیرقابل تحمل بود؛ [صفحه ۱۷] زیرا با موجودیت آنان تضاد داشت. از این رو، با استقرار امپراتوری اموی، خفقان، تحریف حقیقت‌ها، و تبلیغات شدید در نمازهای جمعه و جماعات به وسیله‌ی دستگاه‌های تبلیغاتی اموی و با استفاده از شاعران، محدثان و قصه‌سرایان برای تثبیت پایه‌های قدرتشان گسترش یافت. تفکر جبری‌گری، کارآمدترین حربیه تبلیغاتی بود که همه کارهای شنیع حاکمان را زیبا و اعمال باطل آنان را حق جلوه دهد و با زر و زور و تزویر، مردم را به پذیرش ولایت مطلق آنان وادارد. این تفکر، همه چیز را مطابق مشیت خدا و مشیت راقضای حتمی، و اراده و عقل را سیر آن می‌دانست. در واقعه مرجئه از چنین تفکری زاده شد؛ همان که سخنگوی رسمی سنت و جماعت و مروج جبری‌گری بود. اینان اعتقاد داشتند هر کس شهادتین را بر زبان راند، مسلمان است و هیچ چیز بر کفر، انسان را از جرگه‌ی ایمان خارج نمی‌کند. از این رو، حفظ حرمت و آبروی مرتکب کبیره، به رغم آن که هر جنایتی مرتکب شود، لازم است و باید امر او را به خدا واگذار کرد و خدا بهتر می‌داند که چه رفتاری با او بکند. اعتقاد دیگر آنان، لزوم اطاعت و پیروی از امام مسلمانان، بود خواه حق باشد و خواه باطل. در همین حال، تبلیغات گسترده عباسیان علیه امویان به آگاهی سیاسی - فرهنگی مردم انجامید و شرایط سیاسی، اجتماعی و فرهنگی را به وجود آورد که میدان را برای ظهور و خودنمایی اربابان مذاهب و نحله‌های فکری و علمی آماده کرد. حاکمان به امور سیاسی و نزاع بر سر قدرت مشغول بودند و رجال علمی و فرهنگی، از این فرصت استفاده کردند و به این امور پرداختند. فرقه‌های گوناگون برای تبیین عقاید و مرام خود به صحنه‌های علمی و مناظرات

کشیده شده و بسیاری از مردم، گرفتار افراط و تفریط در اعتقادات و گرایش به فرقه‌های سیاسی [صفحه ۱۸] - مذهبی شدند. از این رو، موقعیت برای تقویت پایه‌های عقیدتی مذهبی تشیع فراهم گردید و امام علیه‌السلام با استفاده از ابزار و روش‌های گوناگون آموزشی و تربیتی، بزرگ‌ترین نقش را در گسترش فرهنگ تشیع و اندیشه‌های شیعی و تربیت و آموزش شاگردان و نخبگان دینی ایفا کرد. امام صادق علیه‌السلام در حدود چهارده سال تحت تربیت و پرورش جد بزرگوارش امام سجاد علیه‌السلام و حدود سی سال زیر نظر پدر گرامی‌اش امام باقر علیه‌السلام قرار داشت. زندگی علمی - فرهنگی امام صادق علیه‌السلام، امتداد فعالیت‌های پدر و جدش بود. تأکید بر این نکته ضروری است که امام سجاد علیه‌السلام بذره‌های فرهنگ اسلامی را در مدینه کاشت که آثار علمی بزرگی از آن سر برآورد، بعد امام باقر علیه‌السلام آن آثار را پرورش داد و سپس امام صادق علیه‌السلام آن را گسترش داد، [۳۳] به گونه‌ای که این موقعیت، زمینه را برای پدید آمدن علوم عمومی چون قرائت و تفسیر قرآن، حدیث، فقه، کلام، طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات و... فراهم ساخت که از پیامدهای قابل انتظار آن، هم‌اندیشی و بروز اختلاف نظرها در علوم مختلف اسلامی بود. میان فرقه‌ها، مذاهب، گروه‌ها، و مکتب‌های گوناگون چون معتزله، جبریه، مرجئه، غلات، زنادقه، مشبهه، مجسمه، تناسخیه، متصوفه، اصحاب رأی و قیاس و شیعه، برخوردهایی رخ داد و مناظرات و گفتگوهایی به وقوع پیوست. آغاز عصر نهضت ترجمه و عصر تدوین علوم نیز بر این مناظرات و مناقشات تأثیرگذار بود. [صفحه ۱۹] در منابع اسلامی، نمونه‌های فراوانی از پرسش و پاسخ‌ها و مناظرات امام صادق علیه‌السلام آمده است [۳۴]. امام که پرچمدار اسلام ناب و تبیین‌کننده‌ی فرهنگ تشیع و مجدد حیات اسلام بود، از شرایط آشفته‌ی سیاسی برای تأسیس دانشگاه جعفری و تربیت هزاران شاگرد در علوم مختلف استفاده کرد و در برابر مذاهب دیگر ایستاد و از این رو مذهب تشیع، به مذهب جعفری شهرت یافت. گستردگی دانشگاه امام صادق علیه‌السلام، از نظر تعداد زیاد شاگردان و عدم انحصار آنان به شیعیان و پراکندگی آنان که از شهرهای نیشابور، کوفه، بصره، واسط، حجاز و دیگر مناطق گرد هم آمده بودند، قابل توجه است. در آن دانشگاه، بحث و درس از همه‌ی علوم و جاهلان متنسک و... همگی در راستای ارائه چهره‌ای تحریف شده از دین است و پیامدهای افکار غلوآمیز، هنوز در آثار و منابع اسلامی به چشم می‌خورد. در ظهور و گسترش اعتقاد به غلو، عوامل سیاسی بیش از هر عامل دیگری رخ می‌نماید. پس از شهادت امام حسین علیه‌السلام و خروج مختار، بازار ادعاهای غالیگری رونق یافت؛ گرچه پیش از آن نیز در مورد برخی افراد، ادعاهای اغراق‌آمیز شده بود. این اندیشه، با پوسته‌ای از محبت شکل گرفت، اما مغز آلوده به مرض انحراف بود. برخی اعتقادات آنان عبارت‌اند از: [۳۵] اعتقاد به الوهیت امام یا رهبر، حلول نور الهی در امام یا رهبر، بداء، تناسخ، تشبیه و رجعت، که همگی به مبحث [صفحه ۲۰] امام و رهبری برمی‌گردد و بیشتر جنبه‌ی سیاسی به خود گرفته بود. غالیان به تحریف قرآن معتقد بودند و قرآن موجود را که در زمان خلیفه سوم گردآوری شده بود، تحریف شده می‌دانستند. در ابعاد عبادی، هیچ التزامی به تکالیف شرعی در آنان نبود، مگر ریا در نگاه مردم و انظار عمومی. آنها اساساً اعتقاد به تکالیفی نظیر نماز، روزه و غیره را به شکل نمادین توجیه و تفسیر می‌کردند و بر این باور بودند که اظهار محبت به امام، از ادای تکالیف کفایت می‌کند. پیامد این اعتقاد این بود که ارتکاب گناهان نیز بخشودنی بوده و چاره‌ی آن در دوستی اهل بیت علیهم‌السلام است. عجیب این که این باور را برگرفته از مکتب اهل بیت علیهم‌السلام معرفی می‌کردند. ابوالخطاب روح اباحیگری را به امام صادق علیه‌السلام نسبت می‌داد و می‌گفت که امام به من فرمود: اذا عرف الحق فاعمل ما شئت؛ هر گاه حق را (یعنی معرفت ما را) شناختی، هر کاری خواستی انجام بده. در حالی که امام فرمودند او دروغ‌گوست و وی را لعن کرد. [۳۶]. از نظر اخلاقی و رفتاری، انسان‌هایی باری به هر جهت، بی‌بند و بار و به دنبال ترویج اباحیگری بودند و همه تعالیم دینی را فاقد ارزش و حقیقت می‌پنداشتند. طبیعی بود که رفتار و کردار این مدعیان دوستی با اهل بیت علیه‌السلام در دیدگاه مردم ایجاد تنفر و انزجار کرده و نه تنها ایشان از چشم مردم می‌افتادند، که امامان شیعه نیز بی‌اعتبار می‌شدند و عموم مردم، گناه این افراد بی‌دین را به پای رهبرانشان می‌گذاشتند. [صفحه ۲۱] امام صادق علیه‌السلام از راه تبیین عقاید و معارف درست و گام برداشتن در

مسیر اعتدال، راه درست آشنایی با اسلام و مذهب را نشان داد و به افشاگری بر ضد رهبران غلات و اهداف و سیاست‌های آنان پرداخت. آن حضرت، شیعیان را از آنان بر حذر داشت و از هم‌نشینی نهی کردند و فرمودند: احذروا علی شبا بکم الغلاة لا یفسدوهم، فان الغلاة شر خلق الله یصغرون عظمه الله یدعون الربوبیه لعباد الله، و الله ان الغلاة لشر من اليهود و النصارى و المجوس و الذین اشركوا. [۳۷]. طرد و نفی آنان و اعلان بیزاری از ایشان، شیوه‌هایی بود که امام در پیش گرفت تا همگان را از خطر آنان آگاه سازد و خط خود را از آنچه ادعای آنان بود جدا کند. آن حضرت به لعن و تکفیرشان پرداخت و در مواردی، فرمان اعدام سران غلات را صادر کرد. [۳۸] این سیاست‌های کلی امامان شیعه علیه‌السلام در برخورد با غلات بوده است. گفتنی است که عدد فرقه‌های غلات در اسلام، از ۱۵۰ فرقه بیشتر است که سرگذشت و چگونگی پدید آمدن و اعتقاد آنان در کتاب‌هایی که در مورد فرقه‌ها نوشته شده، آمده است. [۳۹]. [صفحه ۲۲]

امام و معتزله

در دوران بنی‌امیه، گروهی با قدریه به مخالفت پرداختند و هر کس را مسئول رفتار خویش خواندند. این عقیده در محافل علمی و در دست دانشمندان دست به دست می‌شد تا در زمان حسن بصری، به دست یکی از شاگردان وی به نام واصل بن عطاء که از موالیان ایرانی بود، رسید و با سامان دادن به آن باورها، به عنوان مؤسس فرقه فلسفی معتزله شناخته شد و از آن پس به تبیین و ترویج عقاید خویش پرداخت. [۴۰]. معتزله از شمار فرقه‌هایی بود که با طرح نظریاتی گاه بی‌اساس و تفسیر به رأی، به جدایی و اعتزال گرایید و انشعاب تازه و فرقه‌ای دیگر در جامعه اسلامی به وجود آورد. عقل‌گرایی افراطی و خردورزی در اموری که خارج از قلمرو عقل بود، آنان را به اظهار نظر در مسائل مختلف وامی‌داشت؛ از جمله قضا و قدر، جبر و اختیار، وعد و وعید، ثواب و عقاب، کفر و ایمان، ظلم و عدل، خیر و شر، حسن و قبح، قدرت و اراده‌ی خداوند، منزله بین المنزلتین، عینیت صفات و ذات خدا و دوئیت آن دو، اعتقاد به حدوث قرآن، امر به معروف و نهی از منکر و غیره. [۴۱] آنها با توجه به پاره‌ای از این اعتقادات، خویش را اهل توحید و اهل عدل خوانده‌اند. [۴۲] معتزله، در بسیاری از عقاید خود با شیعه هم رأی بودند. [صفحه ۲۳] طبیعی بود که مسلمانان در بسیاری از مسائل گفته شده اعتقاداتی بر خلاف معتزله داشتند و این به جدایی و انشعاب بیشتر میان مسلمانان می‌انجامید. تلاش امام صادق علیه‌السلام در طرح مباحث اعتقادی و برگزاری مناظرات برای کم کردن اختلاف نظرها، نزدیک کردن آرا و تقریب بین مسلمانان بود. [۴۳] آن حضرت علیه‌السلام با آنان گفتگو کردند و سران و متفکران آنان را در مناظرات محکوم کرده و مردم و پیروان آنان را از آن اندیشه‌ها بیم دادند. ایشان تعارض افکار و کردار آنان را با قرآن و سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آشکار ساخته و نادانی و فقر فکری و فرهنگی آنان را نمایان کردند. در پایان یکی از جلسات مناظره، امام رو به عمرو بن عبید، سر کرده‌ی معتزلیان و دیگر هم‌فکران او کرد و فرمود: [۴۴]. ای عمرو! از خدا بترس و شما نیز ای جماعت حاضر، از خدا پروا کنید و از کفر و خشم او بترسید. پدرم که بهترین مردم روی زمین بود و به کتاب خدا و سنت رسول او داناترین بود. به نقل از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: کسانی که شمشیر به روی مردم کشند و آنان را به سوی خود فرا خوانند، در صورتی که در میان مسلمانان کسی هست که از وی داناتر است، گمراه و متکلف است. [۴۵]. [صفحه ۲۴]

فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی

امام در دوران ضعف حکومت امویان و دوران انتقال حکومت اموی به عباسی و درگیری‌های سیاسی نظامی به سر می‌برد. دعوت عباسیان، در دوران امامت باقر علیه‌السلام به صورت کاملاً پنهانی آغاز شد. آنان با استفاده از شعار دعوت به اهل بیت علیهم‌السلام

موفق شده بودند بسیاری از شیعیان و علویان را به خود جذب کنند. آنها جبهه متحدی از نیروهای عباسی، علوی، شیعی، زیدی، کیسانی، خوارج، ایرانی و همه نیروهای مخالف امویان تشکیل داده و با مقدس نشان دادن هدف و تحریک احساسات دینی - قومی، به کمک گروه‌های درگیر و خراسانیان، به بهانه خون‌خواهی از قاتلان امام حسین علیه‌السلام و احقاق حق اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، نهضت و انقلاب خویش را پیش بردند و با آن که پیشتر با محمد بن عبدالله نفس زکیه به عنوان امام بیعت کرده بودند، چندی نگذشت که وی را کشتند. امام صادق علیه‌السلام که از توطئه عباسیان آگاه بود، از ابتدا خود را از صحنه مبارزه کنار کشید و عمو زادگان و پیروان خویش را از همراهی با عباسیان بر حذر داشت و آنان را از مقاصد عباسیان آگاه کرد و خود شیوه‌ی تقیه را به دیگران سفارش کرد. با آن که تقیه راهکار مناسبی برای دور بودن از آسیب‌های اجتماعی و سیاسی بود، اما هیچ یک از امامان علیهم‌السلام در اثبات حقانیت خویش، در مسأله امامت تقیه نکردند و در اظهار آن کوتاهی نورزیدند. شجاعت امامان شیعه، حتی در سخت‌ترین شرایط و در اختناق کامل، بر نترس بودن آنان دلالت دارد و البته که تقیه، به معنای ترسیدن نیست. در مورد اظهار شجاعت و اعلان مواضع اصولی در دوران‌های مختلف در زندگی امامان و تاریخ تشیع، نمونه‌های فراوانی وجود دارد. یک نمونه از جرأت و قدرت امام در برابر [صفحه ۲۵] منصور، گفتگوی مفصلی است که میان امام و او گزارش شده است. امام پاسخ منصور را در حضور جمع درباریان در مورد منزلت امام علی علیه‌السلام فرمودند و بسیار صریح از مقام رفیع امامت و جایگاه امام نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و خداوند و حقانیت ایشان پرده برداشتند. [۴۶]. نمونه‌ی دیگر، شهادت امام در برابر زمامدار عباسی است. شبیه بن غفال که پس از کشته شدن محمد نفس زکیه به زمامداری مدینه رسید، در یکی از خطبه‌های نماز جمعه خویش از امام علی علیه‌السلام به زشتی سخن گفت و امام را به تفرقه‌افکنی متهم کرده، نوادگانش، محمد و ابراهیم را ادامه دهنده راه او خواند و آنان را آشوبگر، فتنه‌ساز و مفسد معرفی کرد که مستحق کشته شدن و در خون غلطیدن بودند. راوی گوید: این سخنان بر مردم گران آمد، ولی کسی قدرت ابراز وجود نداشت و تنها امام صادق علیه‌السلام ایستاد و حاکم را به باد انتقاد گرفت و گفت: هر سخن خوبی که گفتی، ما به آن سزاواریم و هر سخن زشتی که بر دهان راندی، خودت و اربابت (منصور) به آن سزاوارترید. آنگاه امام علیه‌السلام رو به مردم کرد و گفت: آیا می‌خواهید، زیانکارترین مردم در روز قیامت، که دین خویش را به دنیا فروخته، به شما نشان دهم؟ او، این فاسق است. [۴۷]. نمونه‌ای دیگر در دفاع از شیعیان آن است که امام صادق علیه‌السلام با کمال شهادت، در مورد به شهادت رسیدن معلی بن خنیس که کارگزار مالی و وکیل امام بود، به [صفحه ۲۶] داوود بن علی، کارگزار خلیفه و قاتل او اعتراض کرد. وی امام را تهدید کرد و امام نیز در مقابل او نفرین کرد. [۴۸]. زید، یحیی، عبدالله محض، نفس زکیه و چند تن از مبارزان، به هشدارهایی که از سوی امامان شده بودند توجهی نکردند، اما به آن نیز معترف بودند که امام در خشت خام چیزی را می‌دید که آنان در آئینه نمی‌دیدند. امام علیه‌السلام، هم ایشان را از ورود به فعالیت‌های تند پرهیز می‌داد و هم خویشان را. حتی آن حضرت دعوت ابوسلمه و ابومسلم را رد کرد و آگاهانه از ورود به جریانها و جنبش‌های سیاسی خودداری ورزید؛ چنان که شیعیان را از نزدیک شدن به دستگاه حاکمه و همکاری با آنان نهی فرمود. [۴۹]. در اوایل قرن دوم، سازمان کلامی شیعه، همپای سازمان فقهی آن به وسیله امام باقر علیه‌السلام پایه‌گذاری شد و به همت امام صادق علیه‌السلام راه کمال گرفت. پیش از آن، از نظر کلامی و از نظر فقهی، مرز بندی مشخص میان مذاهب اسلامی انجام نشده بود. ظهور شیعه به عنوان یک مذهب کلامی مستقل، در عصر امام صادق [صفحه ۲۷] علیه‌السلام، و با ظهور متکلمانی چون هشام بن حکم، مؤمن طاق، هشام بن سالم و... امکان‌پذیر گردید. تاریخ تشیع، در واکنش به تحولات سیاسی و عقاید رایج در جامعه یا به تناسب ضرورت‌های خاص در مذهب، موضع‌گیری‌های متفاوتی داشت و شعبه‌ها و گرایش‌های مختلف شیعه، اختلاف نظرهای خاصی را مطرح کردند. نیمه اول قرن دوم هجری، برای همه مذاهب‌ها و فرقه‌های اسلامی، عصر کسب استقلال عقیدتی و کلامی است. [۵۰].

زیدیه

زید بن علی با کنیه ابوالحسن، در سال ۵۷ در مدینه به دنیا آمد و در مکتب پدر و برادرش امام سجاد علیه السلام و امام باقر علیه السلام تحصیل کرد. [۵۱] او مردی دانشمند، پارسا، ظلم‌ستیز و انقلابی بود. امام رضا علیه السلام وی را از عالمان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) شمرده است. [۵۲] وی، قیام خویش را در دوران حکومت هشام شروع کرد و در ذی‌الحجه سال ۱۲۲ ق و در ۴۲ سالگی به شهادت رسید. بدن او چهار سال بر دار بود تا در سال ۱۲۶ ق، یوسف بن عمر ثقفی بقایای جسدش را سوزاند و نیمی از خاکسترش را در فرات و نیمی را در کشتزارها ریخت و گفت چنان کردم که بدن زید را در طعام بخورید و در آب بیاشامید. او از این کار خواست از مردم زهر چشم بگیرد، [صفحه ۲۸] اما نهضت زید به وسیله‌ی فرزند و پیروانش ادامه یافت و در کوفه و عراق و سپس در ایران و یمن گسترش یافت. اصحاب، یاران و معتقدان به امامت زید بن علی را «زیدیه» می‌خوانند. او از حیث علم، زهد، ورع، شجاعت و موقعیت اجتماعی، از بزرگان اهل بیت علیهم السلام به شمار می‌آمده است. [۵۳] شیخ مفید او را شریف‌ترین مردم پس از امام باقر علیه السلام دانسته است. [۵۴] منابع شیعه، هدف قیام او را امر به معروف و نهی از منکر و خون‌خواهی امام حسین علیه السلام دانسته‌اند. همچنین او مورد ستایش امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام قرار گرفت. [۵۵] زید از داعیان به حق، عدل و ظلم‌ستیزی بود و نهضت او، ادامه حرکت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و نهضت عاشورا به شمار می‌آمد. او هنگام جهاد مقدس خویش گفت: من شما را به کتاب خدا احیای سنت و از بین بردن بدعت‌ها فرا می‌خوانم. اگر گوش فرا گیرید. هم برای من هم برای شما خوب است و اگر روگردان شوید، من مسئول شما نیستم. [۵۶]. حاصل قیام او، پیدایش فرقه‌ی جدید به نام زیدیه بود و فرزندش یحیی در خراسان در تدارک قیام بر ضد ولید بن یزید شد. تأثیر قیام و شهادت این پدر و پسر به حدی در خراسان زیاد بود که در آن سال، هر پسری را که متولد شد، زید و یحیی نامیدند. [۵۷] زیدیه، از فرقه‌های شیعی به شمار می‌آید. اعتقاد به اصل مسأله امامت، آنان را به شیعه نزدیک می‌کند و گرایش فقهی آنان، تا حدودی به مذهب [صفحه ۲۹] حنفی نزدیک بوده، اما بیشتر مسائل فقهی‌شان مطابق مذهب امامیه است. [۵۸] عدم اعتقاد آنان به عصمت در امام و عدم اعتقاد به نص جلی، موجب پذیرفتن امامت مفضول گردید. اصول دیدگاه‌های زیدیه در موضوع امامت عبارت است از: ۱. افضلیت امام علی علیه السلام و اولویت او بر سایر صحابه در خلافت، و در عین حال تجویز تقدم مفضول بر فاضل (پذیرش امامت مفضول)؛ ۲. تأکید بر فاطمی نسب بودن امام و حصر امامت در فرزندان فاطمه (سلام الله علیها)؛ ۳. وجود دو امام در یک زمان و در دو منطقه؛ ۴. قیام مسلحانه در برابر ظلم؛ ۵. دعوت علنی به خویشتن و خروج بر ضد ظالمان، شرط مشروعیت امامت بود. [۵۹]. به نظر می‌رسد دیدگاه زید در باب قبول امامت مفضول، کوششی برای جلب حمایت و همراهی مسلمانان بیشتری از جامعه‌ی اسلامی باشد. این همان مسأله‌ای است که امامان شیعه هیچ‌گاه با تقیه با آن برخورد نکردند. البته انتساب همه اعتقادات زیدیه به سر سلسله آن زید ثابت نیست؛ زیرا قیام به شمشیر، فاطمی نسب بودن، پابندی به اصل امامت از این نسل و عدم پذیرش مبارزه منفی و مصلحت‌سنجی، با توجیه امامت مفضول با مصلحت سازگار نیست. زیدیه به مهدویت اعتقاد ندارد و در انتظار امام غایب نیستند و از این رو، خروج با [صفحه ۳۰] شمشیر را لازمه امامت می‌دانند. آنها تقیه را به دلیل وجوب امر به معروف رد می‌کنند. [۶۰]. دلیل دیگر ما بر براءت زید از آن عقاید، تأیید و تصریحی است که در مقدمه‌ی صحیفه‌ی سجادیه در بیان اسناد صحیفه آمده است. در گفتگوی متوکل بن هارون ثقفی از اصحاب امام با یحیی، آمده است که او به اعلم بودن امام اعتراف کرده و پیش‌گویی آن حضرت را در مورد به شهادت رسیدن زید و خودش تصدیق کرد و گفت: «ان الله عزوجل اید هذا الأمر بنا و جعل لنا العلم و السیف فجمعنا لنا» خداوند دین خودش را با ما تأیید کرد و علم و شمشیر را برایمان یکجا گرد آورد. [۶۱] از این گزارش به خوبی فهمیده می‌شود که زیدیه، موقعیت ممتازی در جامعه شیعی آن روز نداشتند و اقبال مردم بیشتر به امام صادق علیه السلام بود و متوکل علت این را پرسیده

است. یحیی در پاسخ وی گفت: ما مردم را به مرگ می‌خوانیم و عموم باقر علیه‌السلام و پسرش امام صادق علیه‌السلام آنان را به زندگی دعوت می‌کنند. [۶۲] مذهب زیدیه با قیام یحیی در نواحی شرقی در ایران ادامه پیدا کرد و چندی نپایید که یحیی در سال ۱۲۵ ق، در هجده سالگی به دار آویخته شد، [۶۳] اما نهضت آنان ادامه یافت، فرقه‌های متعددی از آن پدید آمد [صفحه ۳۱] و هر یک، در پاره‌ای از عقاید به افراط و تفریط گراییدند و امام صادق علیه‌السلام با بسیاری از ایشان به سختی مقابله و ابوالجارود را لعنت کرد. [۶۴] امامت زیدیه پس از یحیی، به محمد و ابراهیم از نوادگان امام حسن علیه‌السلام رسید.

قیام محمد نفس زکیه

عباسیان با طرح براندازی حکومت اموی با کمک علویان، شیعیان و همه‌ی مخالفان اموی، جبهه‌ی متحد ضد اموی را تشکیل دادند و با رهبری خویش، به مبارزه‌های پنهانی روی آوردند. آنها، داعیان خویش را به همه طرف فرستادند و با شعار رضای آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) برای شخصی از اهل بیت علیهم‌السلام از همگان بیعت ستاندند. بیشتر مخالفان امویان و دوستان اهل بیت علیهم‌السلام، زیر رایت فرزندان عباس درآمدند. بزرگان ایشان در انجمن جاییه، در حضور بنی‌هاشم با محمد بن عبدالله با عنوان مهدی بیعت کردند و بر اساس تفاهم‌های به عمل آمده، آن شخص نامعلوم و موعود همو بود که می‌بایست به خلافت می‌رسید، اما عباسیان که از این شعار، پوششی برای دستیابی به مقاصد خویش استفاده کرده بودند، خلافت را به نام خویش رقم زدند و تیغ آخته خویش را از دل امویان برداشته و بر گردن علویان در کشیدند. نفس زکیه، از بیعت با سفاح امتناع ورزید. [۶۵] فاصله زمانی آغاز خلافت عباسی (۱۳۲ ق) تا قیام نفس زکیه (۱۴۵ ق) مدت طولانی و خوبی بود که وی به تبلیغات ضد عباسیان پرداخته، هواداران بسیاری از مردم و اشراف و بزرگان مکه و [صفحه ۳۲] مدینه را به خویش متمایل کند و حمایت مادی و معنوی فراگیری، حتی در میان فقیهان مذاهب دیگر، نظیر مالک بن انس، پیشوای بزرگ مالکی برخوردار گردد. مالک فتوایی بر نقض بیعت مردم با منصور صادر کرد؛ زیرا به عقیده‌ی او، چون منصور به زور از مردم بیعت ستانده بود، پیمان‌ش باطل و غیر قابل اعتماد بود. محمد با تصرف مدینه، مبارزه‌های جدی خویش را آغاز کرد. برادرش ابراهیم بصره را گرفت و بصریان در اطاعت وی درآمدند و ابوحنیفه او را تأیید کرد. نزدیک بود که این دو برادر عراق را از دست منصور خارج کنند که او با اعزام سپاهی، با آن دو درگیر شد و در مدت زمان حدود دو ماه، آن دو را یکی پس از دیگری در دو محل از پای درآورد. گرچه نفس زکیه از حمایت فقیهان دیگر مذاهب برخوردار شد، اما از تأیید و حمایت امام صادق علیه‌السلام محروم ماند. از آغاز فعالیت‌های عباسیان، امام از توطئه ایشان مطلع بود و پسر عموهایش را از همراهی و همکاری با آنان بیم می‌داد و خطرهای احتمالی، بلکه قطعی ورود به این صحنه از مبارزه‌ها را به ایشان یادآور شده بود. محمد که از بیعت فرزندان عباس با خویش مغرور و سرمست بود، از امام به بیعت دعوت کرد و پدرش عبدالله به آن اصرار ورزید. هنگامی که آنها با امتناع امام مواجه شدند و هشدارهای امام را شنیدند، آن حضرت علیه‌السلام را به حسادت متهم کردند و از خود راندند و نصایح امام را نادیده گرفتند.

پیدایش فرقه اسماعیلیه

اسماعیل بن جعفر فرزند بزرگ امام صادق علیه‌السلام در زمان حیات پدر درگذشت. بر اساس فرضیه‌ی امامت فرزند بزرگ، عده‌ای از شیعیان او را پس از امام صادق [صفحه ۳۳] علیه‌السلام امام دانسته، گفتند: او زنده و همان مهدی موعود و امام است. به این دسته «اسماعیلیه خالصه» می‌گویند. [۶۶]. برخی هم مرگ او را پذیرفته و ادعا کردند او به فرزندش محمد وصیت کرده و امام صادق علیه‌السلام امر ولایت را به محمد سپرد؛ [۶۷] زیرا امامت از برادر به برادر دیگر منتقل نمی‌شود و این موضوع تنها درباره امام

حسن و امام حسین علیهم السلام بوده است و به همین دلیل، با وجود امام سجاد علیه السلام امامت به محمد بن حنفیه نرسید. این فرقه به «اسماعیلیه مبارکيه» شهرت یافتند. [۶۸]. اسماعیلیه را با نام‌های سبعیه، باطنیه، قرامطه، مزدکیه، مبارکيه، نزاریه، مستعلویه، تعلیمیه، ملاحده و خطاییه می‌شناسند. [۶۹] آنان نیز به فرقه‌ها و شعبه‌هایی تقسیم شدند. بعدها قرامطه در بحرین و فاطمیان در مصر با گرایش به اسماعیلیه ظهور کردند. این فرقه، بیشتر رویکرد سیاسی داشت و در پاره‌ای از اندیشه‌های کلامی به غلو متمایل بود و تاریخ پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشت. [صفحه ۳۴] امام صادق علیه السلام با بنیان‌گذاران این فرقه به مبارزه برخاست. آن حضرت، جمعی از بزرگان شیعه حتی حاکم مدینه را بر مرگ اسماعیل گواه گرفت و گواهی فوت نوشتند تا جلوی معتقدان به حیات او را بگیرند و خود به صراحت به امام موسی کاظم علیه السلام وصیت کرد. البته این فرقه، پس از شهادت امام صادق علیه السلام شکل رسمی به خود گرفت. اصول اعتقادات ایشان در مباحث خلقت عالم باطن و ظاهر، امامت و نبوت در حیطه‌ی عوالم باطن و ظاهر، ادوار هفتگانه نبوت و مراتب چهارگانه امامت، [۷۰] خاتمیت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)، باطنیگری، تأویل و غیره است. این فرقه، به انشعابات زیادی مبتلی شد و در دوره‌های بعدی، تغییراتی در عقاید ایشان پدید آمد.

علل عدم قیام امام صادق

شرایط و مقتضیات زمان به گونه‌ای بود که امام، با توجه به کمی و محدودیت یاران و شیعیان حقیقی در راه انتخاب بهترین گزینه و مطمئن‌ترین راه برای رسیدن به هدف مقدس خویش گام بر می‌داشتند. گرچه به نظر می‌رسید آمار جمعیتی شیعیان زیاد است، اما آنان مواضع یکسانی نداشتند و اختلافات آنان بیش از توافقاتشان بود. در کتاب کافی در باب «در کمی تعداد مؤمنان» [۷۱]، گزارشی از شکوه و گلایه امام از اندکی یاران حقیقی آورده شده است. راوی گوید: از امام همین سؤال را پرسیدم که چرا قیام نمی‌کنید؟ فرمودند: اگر یارانی داشتم، [صفحه ۳۵] قیام می‌کردم. راوی گمان می‌کند یارانی حدود یک صد هزار یا دویست هزار نفر مراد امام است، ولی امام با اشاره به تعداد گوسفندانی که در نزدیکی آنان بود، فرمودند: اگر این تعداد یار وفادار و پا در رکاب داشتم، بر من واجب بود که قیام کنم. [۷۲]. از سوی دیگر، گرایش‌های کلامی و تنوع جریان‌های فکری نظیر زیدی، کیسانی، امامی و غلات رو به گسترش بود. احساس می‌شد اساس اسلام در خطر است و این مدعیان بی‌مایه، بیش از آن که برای حکومت‌ها خطرناک باشند، برای اسلام خطر ساز بودند و پاسداری از آیین و جلوگیری از انحراف و بدعت‌ها و حفظ مرزها، ارزش‌ها، معارف و دانش‌های اسلامی، جبهه جدیدی از جهاد مقدس علمی و فرهنگی را گشوده بود و امام فرماندهی جهاد در این جبهه را بر رهبری قیام مسلحانه ترجیح داد و با تمام قوا ایستاد و پیروزمندانه از آن خارج شد. امام علیه السلام سربازانی تربیت کرد که هر کدام فرماندهی جبهه‌ی بزرگی از میدان‌های فرهنگی را به عهده گرفتند و حیات دوباره اسلام، مرهون تلاش‌ها و کوشش‌های بی‌دریغ آنان است. دورنمای کلی اوضاع و شرایطی که امام را به انتخاب اقدامات علمی سوق داد، از این قرار است: ۱. شرایط سیاسی برای حضرت فراهم نبود. سایه و وحشت و ترس از کشته شدن بر مردم حاکم بود و آمادگی مبارزه را از دست داده بودند؛ ۲. محدودیت یاران و شیعیان حقیقی؛ [صفحه ۳۶] ۳. حفظ شیعیان و پیروان از مرگ و هلاکت و پرهیز از داخل کردن آنان در فتنه‌هایی که نامعلوم و بی‌سر و ته بود، درست مثل امام حسن علیه السلام که حفظ جان شیعیان را علت صلح بیان کرد؛ ۴. تنوع و گسترش جریان‌های فکری؛ ۵. حرکت علمی، بهترین جایگزین برای حرکت سیاسی محکوم به شکست بود؛ ۶. امام که آگاه‌ترین مردم به مصالح عمومی است با توجه به عواقب امور موضع‌گیری می‌کند و امام صادق علیه السلام نیز مطابق شرایط و مقتضیات زمان خود عمل کرد؛ ۷. قیام‌ها و انقلاب‌ها که به دگرگونی سیاسی می‌انجامد، به دنبال دگرگونی اجتماعی و به تبع آن است و حرکتی که هر دو تغییر سیاسی و اجتماعی را باعث شود، موفق است. سیاست مشت آهنین و خشونت عباسیان، منازعان سیاسی را خفه کرده و سر جاییشان نشاند. آنان به چاکران سراپا گوش خویش نیز اعتنا نداشتند و کارگزارانی چون ابومسلم و ابوسلمه را که حکومت

عباسیان مرهون خدمات ایشان بود، به سادگی از سر راه برداشتند. امام علیه السلام، بهترین راه را انتخاب کرد و در یک نزاع سراسر مکتبی که نزدیک بود اساس اسلام از بین برود، به حفظ آیین و کیش پرداخت و مذهب راستین تشیع، مرهون فعالیت علمی آن امام همام است. [۷۳]. [صفحه ۳۷] در مکتب امام جعفر صادق علیه السلام کوشش شده است صدها الگو از الگوهای آن حضرت در موضوعات مختلف حیات فردی و اجتماعی، دنیوی و اخروی انسان‌ها، در بخش‌های مناسب آورده شود، و از آنجا که گفتار امام صادق (علیه السلام) عطرین و با حلاوت و آراسته به زیبایی و طراوت و بسان درخت پرثمر و شاداب است مؤلف هم جمله‌ها و عبارت‌هایی را از کلمات نورانی امام (علیه السلام) که در خود پند و حکمت‌هایی را در برگرفته است و مانند خورشید درخشان پرتوافشانی می‌کند جهت استفاده عموم اقشار جامعه، گردآوری و تقدیم می‌دارد. و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین محمد حسین نوحه‌خوان کانون فرهنگی و هنری حضرت جواد الأئمه علیه السلام تهران - شمیرانات ۲۵ شوال ۱۴۲۷ هـ ق مصادف با شهادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [صفحه ۴۰]

هلاکت و نابودی

دو کار مایه‌ی هلاکت انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دو کار مایه‌ی هلاکت است: به رأی خود برای مردم فتوا دهی یا ندانسته از چیزی پیروی کنی. [۷۴].

شش خصلت نابود کننده‌ی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند شش گروه را به سبب شش خصلت نابود می‌کند: فرمانروایان را به سبب ستمگری، عرب‌ها را به سبب تعصب، ملاکان را به سبب کفر، بازرگانان را به سبب خیانت، روستائیان را به سبب نادانی و فقیهان را به سبب حسادت. [۷۵].

اثر بی‌اعتنایی به تهیدستان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند هیچ امتی را عذاب نکرد مگر آنگاه که به حقوق برادران تهیدست خود بی‌اعتنایی کردند. [۷۶].

انفاق دار و ندار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر مردی دار و ندار خود را در راهی از راه‌های خدا انفاق کند، کار درست و به جایی نکرده است. مگر نه این که خداوند متعال می‌فرماید: (خویشترن را با دستان خود به نابودی نکشائید و نیکوکاری کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد). یعنی کسانی که میانه‌روی می‌کنند. [۷۷]. [صفحه ۴۱]

موانع رسیدن به مقامات عالیه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز انسان را از رفتن به مقامات عالیه و اهداف بلند باز می‌دارد: کوتاهی همت، چاره‌اندیش نبودن و سستی اندیشه. [۷۸]. [صفحه ۴۳]

هوی و هوس**دشمنان مردان**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانگونه که از دشمنان خود حذر می‌کنید، از هوس‌هایتان حذر کنید، زیرا برای مردان دشمنی بدتر از پیروی از هوس‌هایشان و درویده‌های زبان‌هایشان (سخنان بیهوده و یاوه) نیست. [۷۹].

راه آسایش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این پرسش که راه آسایش در چیست؟ فرمودند: در مخالفت با هوس. عرض شد: پس، بنده، کی به آسایش دست می‌یابد؟ حضرت فرمودند: در نخستین روزی که به بهشت می‌رود. [۸۰].

راه‌های خویشنداری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که خشم بر او غلبه کند، و یا به چیزی رغبت پیدا می‌کند و یا می‌ترسد و یا هوس چیزی را می‌کند، خویشنداری کند، خداوند پیکر او را بر آتش حرام می‌گرداند. [۸۱].

پارسایی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۴۴] بر شما باد به پارسایی؛ زیرا پارسایی همان دینی است که ما از آن پیروی می‌کنیم و خداوند را با آن بندگی و اطاعت می‌نماییم و (پایبندی به) آن را از دوستداران خود می‌خواهیم. [۸۲].

نگهداری دین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از خدا پیروی کنید و دین خود را با پارسایی نگهدارید. [۸۳].

دوری از حرام‌های خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از مرد پارسا، فرمودند: آن که از حرام‌های خداوند عزوجل پرهیز کند. [۸۴].

پارساترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پارساترین مردم کسی است که در هنگام شبهه درنگ کند. [۸۵]. [صفحه ۴۶]

وسوسه**ایمان محض**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، هلاک شدم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: آن خبیث (شیطان) به سراغ تو آمد و گفت: چه کسی تو را آفریده است؟ و تو گفتی: خدا و او گفت: خدا را چه کسی آفریده است؟ مرد عرض کرد: آری، سوگند به

آن که تو را به حق برانگیخت، مطلب همین گونه است (که می‌فرماید). رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: به خدا سوگند که این ایمان محض است. ابن ابی عمیر می‌گوید: من این حدیث را برای عبدالرحمن بن حجاج گفتم. او گفت: پدرم از حضرت صادق علیه‌السلام برایم حدیث کرد که حضرت فرمودند: مقصود رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از این که فرمودند: (به خدا سوگند که این ایمان محض است). همان ترس او از این است که نکند با خطور آن افکار در ذهنش، به هلاکت افتاده باشد. [۸۶].

پرهیز از وسواس در وضو و نماز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون عبدالله بن سنان از مردی یاد کرد که در وضو و نمازش گرفتار وسواس است و ادعا کرد که او مردی عاقل است. حضرت فرمودند: چه عقلی دارد که فرمانبری شیطان می‌کند؟ (راوی می‌گوید) عرض کردم: چگونه فرمانبری شیطان می‌کند؟ حضرت فرمودند: از او پرس و سوسه‌ای که به وی دست می‌دهد از چیست؟ قطعاً به تو خواهد گفت: کار شیطان است. [۸۷]. [صفحه ۴۷]

شیطان و افراد کثیر الشک

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سوال از تکلیف کسی که در تعداد رکعات نمازش زیاد شک می‌کند، به طوری که اصلاً نمی‌داند چند رکعت خوانده و چند رکعت باقی مانده است، فرمودند: باید نمازش را اعاده کند. (زراره و ابوبصیر می‌گویند): عرض کردیم: زیاد شک می‌کند، به طوری که هر چه هم اعاده کند باز شک می‌کند. حضرت فرمودند: به شک خود اعتنایی نکند (و به نمازش ادامه دهد). سپس حضرت فرمودند: با شکستن نماز، شیطان پلید را به خودتان عادت ندهید که با این کار او را به طمع می‌اندازید (که هر لحظه به سر وقت شما بیاید و وسوسه‌تان کند) زیرا شیطان خبیث است و بدان چه عادتش دهند، عادت می‌کند، پس هر یک از شما (که کثیرالشک باشد) به شک خود اعتنا نکند و نمازش را زیاد نشکند؛ چون اگر چند مرتبه به شک خود اعتنا نکرد، دیگر دچار شک نخواهد شد. زراره می‌گوید: حضرت سپس فرمودند: شیطان پلید می‌خواهد مطاع باشد، لذا اگر نافرمانی شود دیگر به طرف کسی از شما نمی‌آید. [۸۸].

علاج وسوسه زیاد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این سوال از وسوسه‌ی زیاد به جمیل بن دراج فرمودند: بگو لا اله الا الله. جمیل می‌گوید: هر وقت در دلم چیزی (از وسوسه‌ها و تشکیلات ذهنی) می‌افتاد، می‌گفتم: لا اله الا الله. آن چیز از دلم بیرون می‌رفت. [۸۹]. [صفحه ۴۹]

همدردی و همیاری

راه نزدیک شدن به خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: با دستگیری از برادرانتان، خود را به خداوند متعال نزدیک سازید. [۹۰].

راه شناختن شیعیان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان ما را در نحوه‌ی مواظبت کردن بر اوقات نمازشان و حفظ کردن اسرار ما از دشمنانمان و دستگیری از برادرانشان بیازمایید. [۹۱].

دو خصلت شیعیان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دو خصلت است که در هر که نباشد از او دوری کن، دوری کن، دوری کن! عرض شد: آن دو چیست؟ حضرت فرمودند: نماز به وقت خواندن و مواظبت کردن بر آن و همدردی و دستگیری از برادران. [۹۲]. [صفحه ۵۱]

سفارش‌های خداوند سبحان و پیامبران و امامان

عاقبت اندیشی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا سفارش فرما. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: اگر تو را سفارش کنم آیا به گوش می‌گیری؟ حضرت سه بار این جمله را به او فرمودند: و هر بار آن مرد عرض می‌کرد: آری ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم). پس، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: به تو سفارش می‌کنم که هر گاه خواستی کاری انجام دهی، به عاقبت آن بیندیش، اگر رستگاری بود، آن را انجام بده و اگر گمراهی بود رهائش کن. [۹۳].

کلید رزق و روزی

یحیی بن علاء و اسحاق بن عمار هر دو گفتند: حضرت صادق علیه السلام هیچ گاه با ما خداحافظی نمی‌کرد مگر این که به دو کار سفارشمان می‌فرمودند: بر شما باد به راستگویی و بازگرداندن امانت به نیک و بد؛ زیرا که این دو خصلت کلید روزی هستند. [۹۴].

هفت دستور امام صادق

سفیان ثوری گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم عرض کردم: به من سفارشی (پندی) فرمایید تا بعد از شما آن را به کار بندم. حضرت فرمودند: به گوش می‌گیری، ای سفیان؟ [صفحه ۵۲] عرض کردم: آری، ای پسر دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت فرمودند: ای سفیان، دروغگو را مردانگی نیست و حسود را آسایش و شاهان را برادری و مغرور و متکبر را دوستی و بد اخلاق را سروری نیست. حضرت سپس دم فرو بستند. من گفتم: ای پسر دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)، بیشتر بفرمایید، حضرت فرمودند: ای سفیان، به خدا اعتماد کن، تا عارف باشی و به آن چه قسمت تو کرده است خرسند باش، تا توانگر باشی، چنان رفاقت کن که با تو رفاقت می‌کنند، تا بر ایمان بیفزایی و با بدکار همنشین نمی‌کنی، که تو را بدکاری می‌آموزد و در کارهایت با کسانی مشورت کن که از خداوند عزوجل می‌ترسند. پس حضرت دوباره دم فرو بستند. گفتم: ای پسر دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیشتر بفرمائید. حضرت فرمودند: ای سفیان، هر که عزت خواهد بی آن که پادشاهی داشته باشد و قدرت خواهد بی آن که برادران (و دوستان) داشته باشد و هیبت و شکوه خواهد بی آن که مال و ثروت داشته باشد، باید از خواری معاصی خداوند به عزت طاعت او درآید. باز حضرت دم فرو بستند. عرض کردم: ای پسر دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) باز هم بفرمایید. حضرت فرمودند: ای سفیان پدرم سه نکته‌ی ادب به من آموخت و از سه چیز نهی فرمود: اما آن

سه نکته‌ی ادب که به من آموخت این بود که به من فرمود: فرزندم، هر که با یار بد بنشیند، به سلامت نماند و هر که گفتارش را در بند نکشد، پشیمان گردد و هر که به جاهای بدنام آمد و شد کند، مورد بدگمانی و اتهام قرار گیرد. عرض کردم: ای پسر دخت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آن سه چیز که شما را از آنها نهی نمودند چیست؟ حضرت فرمودند: مرا از همنشینی با کسی که بر نعمت (دیگران) حسادت می‌ورزد و از گرفتاری و معصیت (دیگران) شاد می‌شود و یا کسی که سخن چین است نهی فرمود. [۹۵]. [صفحه ۵۳]

شش سفارش امام صادق به مفضل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شش سفارش به تو می‌کنم که آنها را به شیعیانم برسانی. عرض کردم آن سفارش‌ها چیست، سرورم؟ حضرت فرمودند: برگرداندن امانت به کسی که به تو امانت سپرده است و این که برای برادرت همان را پسندی که برای خودت می‌پسندی و بدان که هر کاری را پایانی است، پس از فرجام کارها بر حذر باش و هر کاری ممکن است ناگهانی پیش آید، پس همواره به هوش باش و از بالا رفتن بر کوهی که صعود به آن آسان است اما پایین آمدن از آن دشوار است بپرهیز و هرگز به برادرت وعده‌ای مده که توان انجام آن را نداری. [۹۶].

ضمانت خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: تو (مفضل) را به ترس از خدا سفارش می‌کنم؛ زیرا خداوند ضمانت کرده است که هر کس از او پروا کند وی را از وضعی که خوش ندارد به وضعی که خوش دارد درمی‌آورد و از جایی که گمان نمی‌برد روزیش می‌دهد. [۹۷].

نحوه‌ی نوشتن وصیت‌نامه توسط حضرت جبرئیل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: هر کس در هنگام فوت خود وصیت نکند، این کار نقصی در نقل و مروت اوست. عرض کردند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وصیت چگونه است. [صفحه ۵۴] حضرت فرمودند: چون کسی زمان مرگش فرا رسد و مردم (خویشان و کسان او) پیرامونش جمع شدند، بگوید: ای خدای آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین، دانای نهان و آشکار و بخشنده‌ی مهربان، من در این سرای دنیا در پیشگاه تو اعتراف می‌کنم که گواهی می‌دهم معبودی جز تو نیست، یگانه و بی‌نیازی، محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) بنده و فرستاده‌ی توست و قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و تو خفتگان گورها را برمی‌انگیزی و حساب راست است و بهشت راست است و نعمت‌های بهشتی از خوردنی و نوشیدنی و زناشویی که خداوند به آنها وعده داده است راست است و دوزخ راست است و ایمان راست است و دین چنان است که تو وصف کرده‌ای و اسلام همان گونه است که تو تشریح فرموده‌ای و سخن همان است که تو گفته‌ای و قرآن چنان است که تو نازل کرده‌ای و تو همان معبود حقیقی و آشکار هستی. من در این سرای دنیا در نزد تو اعتراف می‌کنم که تو را به عنوان پروردگار پذیرفته‌ام و اسلام را به عنوان دین و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به پیامبری و علی علیه‌السلام را به امامت، قرآن را به عنوان کتاب آسمانی خود و این که اهل بیت پیامبر تو (علیه و علیهم‌السلام) امامان من هستند. بار خدایا! در هنگام شدایدم تو تکیه‌گاه من هستی و به هنگام غم و اندوهم تو امید منی و به گاه گرفتاری‌هایی که به من هجوم می‌آورد، تو نیروی ذخیره منی و ولی نعمت من تو هستی و معبود من و معبود پدرانم تو هستی. بر محمد و آل او علیهم‌السلام درود فرست و هرگز چشم بر هم زدنی مرا به خودم وامگذار و در تنهایی وحشتناک قبر تو مونس من باش و در آن روز که با تو دیدار می‌کنم از

خودت به من عهد و زنهاری ده. و این پیمان میت است در روزی که وصیت می کند و وصیت حقی است بر ذمه هر مسلمانی. [صفحه ۵۵] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤید این وصیت، این سخن خدای تبارک و تعالی در سوره‌ی مریم است که می فرماید: (اختیار شفاعت ندارند مگر کسی که از جانب (خدای) رحمان پیمانی گرفته است) و این همان پیمان است. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به علی علیه السلام فرمودند: این وصیت را بیاموز و آن را به خاندان و شیعیان نیز تعلیم ده. حضرت فرمودند: این را جبرئیل به من تعلیم داد. [۹۸].

سفارش به نوشتن وصیت نامه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به مردی که از ایشان سفارش خواست. فرمودند: بار و بنهات را آماده ساز و توشهات را پیشاپیش بفرست و خود وصی خودت باش. به دیگری نگو که آنچه را به کار تو می آید (بعدا) برایت بفرستد. [۹۹]. [صفحه ۵۷]

تواضع و فروتنی

راه‌های فروتنی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: فروتنی این است که از مجلس به جایی کمتر از مقام و موقعیت خود، راضی باشی و به هر که برخوردی، سلام کنی و مشاجره را رها کنی هر چند حق با تو باشد و دوست نداشته باشی که تو را به پرهیزکاری بستایند و فروتنی در رأس همه‌ی خوبی‌ها است. [۱۰۰].

عامل از بین رفتن دین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که نزد شخص توانگری برود و برای این که از او چیزی به وی برسد در برابرش کرنش کند، دو سوم دینش از بین برود. [۱۰۱].

فرشته‌های مأمور فروتنی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در آسمان دو فرشته بر بندگان گماشته شده‌اند پس هر کس برای خدا فروتنی کند، او را بالا برند و هر که تکبر ورزد، او را پست گردانند. [۱۰۲]. [صفحه ۵۹]

وضو

وضو نصف ایمان است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: وضو، جزء (یا نصف) ایمان است. [۱۰۳].

عامل از بین بردن فقر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: وضو گرفتن پیش از غذا و بعد از آن فقر را از بین می برد. [۱۰۴].

اثر تجدید وضو

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که بدون سر زدن حدیثی از او، تجدید وضو کند، خداوند توبه‌ی او را، بی آن که استغفار کند، تجدید می‌گرداند. [۱۰۵].

وضو روشنایی است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: وضو روی وضو، روشنایی روی روشنایی است. [۱۰۶]. [صفحه ۶۱]

پند و اندرز

بهترین داستان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: راست‌ترین سخن و رساترین پند و بهترین داستان، کتاب خداست. [۱۰۷].

روزی، حرص و حسابرسی

امام صادق علیه السلام به مردم که تقاضای پند می‌کردند، فرمودند: اگر خداوند تبارک و تعالی روزی (رساندن) را به عهده گرفته است، پس غم روزی خوردن از بهر چیست؟ و اگر روزی قسمت شده است، پس حرص چه معنا دارد؟ و اگر حسابرسی راست است، پس گردآوردن (مال و ثروت) چرا؟ [۱۰۸].

دنیا عالم خواب است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به جابر که از ایشان اندرزی خواسته بود فرمودند: ای جابر دنیا را (چونان) مالی بدان که در عالم خواب به دست می‌آوری و چون بیدار می‌شوی چیزی از آن با خود نمی‌یابی. آیا نصیب تو از دنیا چیزی جز همان جامه‌ای است که می‌پوشی و کهنه‌اش می‌کنی. یا همان خوراکی است که (می‌خوری و سپس) به آن تبدیل می‌شود که خود می‌دانی؟ پس، شگفت از مردمی است که اولین‌های آنان از آخرین‌هایشان گرفته شده (و رفته‌اند) و آنگاه در میان ایشان بانگ رحیل سر داده شده است، لیکن همچنان بی‌خبر سرگرم بازی‌اند. [۱۰۹].

دعوت عملی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۶۲] مردم را به غیر از زبان خود دعوت کنید تا پارسایی و کوشایی در عبادت و نماز و خوبی، از شما ببینند؛ زیرا اینها خود دعوت کننده است. [۱۱۰].

انسان سعادت‌مند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: انسان سعادت‌مند اندرز به تقوا را آویزه‌ی گوش خود می‌کند، هر چند مخاطب آن اندرز کسی دیگر باشد. [۱۱۱].

دستان را برای خدا بگشاید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در حالی که موسی بن عمران یاران خود را اندرز می‌داد ناگاه مردی برخاست و

پیراهن خود را درید. خداوند عزوجل به او وحی فرمود: که ای موسی، به او بگو: پیراهنت را از هم ندر، بلکه دست خود را برای من بگشای. [۱۱۲]. [صفحه ۶۴]

تقوی

افتخار را کسب کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: افتخار به اعمال است و شرف و بزرگی به مال و کرامت و ارجمندی به تقواست. [۱۱۳].

عزت تقوا چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند عزوجل هیچ بنده‌ای را از ذلت گناهان به عزت تقوا منتقل نکرد؛ مگر این که او را بدون هیچ مالی توانگر ساخت و بدون ایل و عشیره‌ای قدرتمند نمود و بی آنکه کسی با او باشد، او را از تنهایی به درآورد. [۱۱۴].

تقوی و رزق و روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند برای کسی که از او پروا دارد ضمانت کرده است که هر ناخوشایندی را برای او به آنچه خوشایندش می‌باشد تغییر دهد و از جایی که گمانش را هم نمی‌برد روزیش را می‌رساند. [۱۱۵].

عروس متقین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: قیامت عروس (یا عروسی) تقوای پیشگان است. [۱۱۶]. [صفحه ۶۵]

حق تقوا از خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال از آیه‌ی (اتقوا الله حق تقاته) فرمودند: (حق تقوا از خداوند این است) که اطاعت شود و نافرمانی نشود و پیوسته یاد شود و هرگز فراموش نگردد و سپاسگزاری شود و ناسپاسی نشود. [۱۱۷].

معنای تقوا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال از معنای تقوا فرمودند: تقوا این است که خداوند در جایی که تو را فرمان داده است غایب نبیند و در آن جا که تو را نهی کرده است حاضر نبیند. [۱۱۸]. [صفحه ۶۷]

توکل

نشانه‌ی توکل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از (نشانه‌ی) توکل این است که از کسی جز خدا نترسی. [۱۱۹].

به خدا اعتماد کن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به خدا اعتماد کن تا مؤمن باشی. [۱۲۰].

جایگاه توکل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بی‌نیازی و عزت به هر طرف در حال گردش‌اند و چون به جایگاه توکل دست یافتند در آن جا متوطن (ساکن) می‌شوند. [۱۲۱].

تحصیل روزی حلال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: تحصیل روزی حلال را رها مکن؛ زیرا روزی حلال تو را در دینت بیشتر کمک می‌کند. زانوی اشترت را ببند و آنگاه توکل کن. [۱۲۲]. [صفحه ۷۰]

والدین و فرزندان**دوست داشتن کودکان**

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: موسی بن عمران علیه‌السلام گفت: پروردگارا! کدام عمل نزد تو برتر است؟ فرمود: دوست داشتن کودکان؛ زیرا سرشت آنان بر توحید من است و اگر آنها را بمیرانم، به رحمت خود بهشتشان می‌برم. [۱۲۳].

محبت نمودن به فرزند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند عزوجل به بنده به خاطر محبت شدید او به فرزندش رحم می‌کند. [۱۲۴].

میراث خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: میراث خدا از بنده‌ی مؤمنش، فرزند صالحی است که برای او آمرزش بطلبد. [۱۲۵].

از داشتن فرزند دختر ناراحت نباشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به مردی که از به دنیا آمدن دختری برای خود ناراحت بود فرمودند: به من بگو، اگر خداوند تبارک و تعالی به تو وحی می‌کرد که: (من برایت انتخاب کنم یا خودت انتخاب می‌کنی) چه می‌گفتی؟ عرض کرد: می‌گفتم: [صفحه ۷۱] پروردگارا، تو برایم انتخاب کن. حضرت فرمودند: حالا هم خدا برای تو انتخاب کرده است. [۱۲۶].

دختر گل خوش‌بویی است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به جارود بن منذر فرمودند: شنیده‌ام از این که دختری برایت زاده شده است ناراحت هستی! از او به تویانی نمی‌رسد، گل خوش‌بویی است که می‌بویی و روزیش هم تضمین شده است، پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) پدر چند دختر بود. [۱۲۷].

دختران حسنه هستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دختران حسنه هستند و پسران نعمت، حسنات پاداش داده می‌شوند و از نعمت‌ها بازخواست می‌گردد. [۱۲۸].

دختر سپر دوزخ است

حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: هر که دختری داشته باشد و او را نیکو تربیت کند و به خوبی آموزش دهد و از نعمت‌هایی که خداوند ارزانش کرده او را به وفور بهره‌مند سازد، آن دختر برای وی مانع و پرده‌ای در برابر آتش دوزخ خواهد بود. [۱۲۹]. [صفحه ۷۲]

دختران دلسوز، مددکار و با برکتند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: این دخترانند که دلسوز و مددکار و با برکتند [۱۳۰].

دختران را حقیر نشمارید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس که برایش دختر به دنیا آید و او را اذیت نکند و حقیرش نشمارد و پسران خود را بر او ترجیح ندهد، خداوند به واسطه ی آن دختر او را به بهشت می‌برد. [۱۳۱].

دختران پرده‌نشین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چه خوب فرزندان هستند دختران پرده‌نشین. هر کس یکی از این‌ها را داشته باشد، خداوند او را برایش پرده‌ای در برابر آتش دوزخ قرار می‌دهد. [۱۳۲].

خداوند به زنان مهربان است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند تبارک و تعالی به زنان مهربانتر از مردان است، هیچ مردی نیست که زنی از محارم خود را خوشحال سازد، مگر این که خدای تعالی در روز قیامت او را شادمان گرداند. [۱۳۳]. [صفحه ۷۳]

خوش رفتاری با پدر و مادر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (و به پدر و مادر نیکی کنید)، (و بالوالدین احسانا) فرمودند: نیکی کردن این است که با آنان خوش رفتاری کنی و اجازه ندهی که مجبور شوند آنچه را نیاز دارند اظهار کنند و از تو بخواهند، اگر چه بی‌نیاز باشند. (بلکه پیش از آن که مجبور به اظهار نیاز خود شوند آن را برطرف ساز). [۱۳۴].

سبب خوش رفتاری فرزندان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: با پدران خوش رفتار باشید تا فرزندان با شما خوش رفتاری کنند. [۱۳۵].

نیکی به پدر و مادر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چه مانعی دارد که یکی از شما به پدر و مادرش، زنده باشند یا مرده، نیکی کند. از طرف آنها نماز بخواند، از جانب آنها صدقه بدهد و از طرف آنها حج بگذارد و روزه بگیرد تا ثوابش هم به آنها برسد و هم به همان اندازه برای خودش ثواب منظور شود و خداوند عزوجل به واسطه‌ی نیکوکاری و صله‌ی او، خیر و برکت فراوان برایش بیفزاید. [۱۳۶].

پدران و مادران سالمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (در کنار تو، به سالمندی رسیدند.)، (اما یبلغن عندک الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف...) (اسراء/۲۳) [صفحه ۷۴] فرمودند: اگر تو را دل‌تنگ و آزرده ساختند، به آنان اف مگو و اگر تو را زدند با آنها برخاش مکن. [۱۳۷].

به پدر و مادر خود اف نگوئید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کمترین بی‌احترامی به پدر و مادر، (اف) گفتن است و اگر خداوند عزوجل چیز کمتر از آن سراغ داشت، بی‌گمان از آن نهی می‌کرد. [۱۳۸].

بر پدر و مادر خود صدا بلند نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (و از روی مهربانی، در برابر آنان خوار و فروتن باش.) (و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه) فرمودند: نگاهت را جز از سر مهر و دلسوزی به آنان خیره مکن و صدایت را از صدای آنها بلندتر مگردان و رودست آنها نیز بلند مشو و از آنها جلو نیفت. [۱۳۹].

با پدر مخاصمه نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به مردی که عرض کرد: پدرم به من خانه‌ای بخشیده و حالا از تصمیمش برگشته است و می‌خواهد آن را پس بگیرد... فرمود: پدرت بدکاری کرده است. اما اگر با او مخاصمه کردی، صدایت را روی او بلند نکن و اگر او صدایش را بلند کرد، تو صدایت را پایین بیاور. [۱۴۰]. [صفحه ۷۵]

فرزندان عصیانگر بدبخت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نافرمانی والدین از گناهان کبیره است؛ زیرا خداوند متعال فرزند نافرمان را عصیانگر بدبخت قرار داده است. [۱۴۱].

اثر نافرمانی پدر و مادر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: (از جمله) گناهانی که فضا را تیره و تاریک می‌سازد نافرمانی پدر و مادر است. [۱۴۲].

عامل فقر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر مردی که فرزند خود را نفرین کند، مبتلا به فقر می‌شود. [۱۴۳].

به پدر و مادر خود خیره نگاه نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: و از جمله نافرمانی والدین است که انسان به آنان خیره نگاه کند. [۱۴۴].

نگاه کینه توزانه به پدر و مادر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۷۶] هر که به پدر و مادر خود که به او ستم کرده‌اند کینه‌توزانه نگاه کند، خداوند هیچ نمازی را از او نمی‌پذیرد. [۱۴۵].

سه حق پدر و مادر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پدر و مادر را بر فرزند سه حق است: در همه حال شکر گزار آنان باشد، در هر چه به او امر و نهی می‌کنند، به جز در معصیت خداوند، اطاعتشان کند و در نهان و آشکار خیرخواه آنان باشد. [۱۴۶].

سه حق فرزند بر پدر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: فرزند سه حق بر گردن پدرش دارد: مادر خوبی برایش انتخاب کند، نام نیکویی بر او نهد و در تربیت او بکوشد. [۱۴۷].

نیکی نمودن مرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نیکی مرد به فرزندش، نیکی اوست به پدر و مادرش. [۱۴۸].

به چه کسانی نیکی کنیم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به مردی که عرض کرد: به چه کسی نیکی کنم؟ حضرت فرمودند: [صفحه ۷۷] به پدر و مادرت، عرض کرد: آنها از دنیا رفته‌اند. حضرت فرمودند: به فرزندان نیکی کن. [۱۴۹].

برنامه ۲۱ ساله پسران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پسر باید هفت سال بازی کند، هفت سال سواد بیاموزد و هفت سال به آموزش حلال و حرام پردازد. [۱۵۰].

زمان روزه گرفتن کودکان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ما کودکان خود را وقتی هفت ساله شدند، امر می‌کنیم که تا هر مقدار از روز را که می‌توانند، نصف روز یا کمتر و یا بیشتر، روزه بگیرند و هر گاه تشنگی و گرسنگی بر آنان غالب آمد افطار کنند تا بدین ترتیب به روزه گرفتن عادت کنند و توان آن را بیابند و شما نیز وقتی کودکانتان نه ساله شدند به آنها دستور دهید که تا هر مقدار از روز را

که می‌توانند روزه بگیرند و هر گاه تشنگی بر آنان غلبه کرد روزه‌شان را باز کنند. [۱۵۱].

زمان خواندن نماز کودکان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ما کودکان خود را وقتی پنج ساله شدند به خواندن نماز امر می‌کنیم و شما کودکان را وقتی هفت ساله شدند به نماز خواندن وادار کنید. [۱۵۲]. [صفحه ۷۹]

حکومت‌داری

عامل رفتن به بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس زمام امری از امور مردم را به دست گیرد و عدالت پیشه کند و درب خانه‌ی خود را به روی مردم بگشاید و شر نرساند و به امور مردم رسیدگی کند، بر خداوند عزوجل است که در روز قیامت او را از ترس و هراس ایمن گرداند و به بهشتش برد. [۱۵۳].

سه وظیفه زمام‌دار

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز است که بر زمامدار واجب است درباره‌ی خواص و عوام رعایت کند: پاداش نیکوکار را به نیکی دادن تا بر رغبت مردم به کارهای نیک افزوده شود، پوشاندن گناهان بد کار تا توبه کند و از گمراهی و انحراف خود برگردد و ایجاد الفت میان همه آنان از طریق احسان و رعایت انصاف و داد. [۱۵۴].

سه کار ناپسندیده‌ی حکمرانان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: برای حکمرانان پسندیده نیست که در سه کار کوتاهی ورزند: حفظ مرزها، رسیدگی به مظلوم و حقوق پایمال شده‌ی مردم و انتخاب افراد شایسته برای کارهای خود. [۱۵۵]. [صفحه ۸۰]

دوستان خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به ابوبصیر فرمودند: خوشا به حال شیعیان قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما که در زمان غیبت او منتظر ظهورش هستیم و در زمان ظهورش فرمانبردار اویند. ایشان دوستان خدایند که بر آنان نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند. [۱۵۶].

آماج دشمنان خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند در دنیا دوست خود را آماج دشمن خویش قرار داده است. [۱۵۷].

ولی خداوند چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: زکریا علیه‌السلام فرزند خود یحیی را پیوسته غمگین و گریان و در خود فرورفته می‌دید. عرض کرد: پروردگارا، من از تو فرزندی خواستم که از او بهره‌مند شوم و تو فرزندی روزیم کردی که از او بهره‌ای

نمی‌برم؟ فرمود: تو ولی خواستی و ولی جز چنین نباشد. بی‌گناهان آماج بلاها هستند. [۱۵۸]. [صفحه ۸۲]

یقین

مایه‌ی عزت دین مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: قطع امید کردن از آنچه مردم دارند، مایه عزت دینی مؤمن است. [۱۵۹].

صفات مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مؤمن در دین نیرومند است و نرمی را با دوراندیشی توأم کرده است و ایمانی همراه با یقین دارد. [۱۶۰].

یقین کمیاب‌ترین چیز است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ایمان از اسلام برتر است و یقین از ایمان برتر، و چیزی کمیاب‌تر از یقین وجود ندارد. [۱۶۱].

عمل توأم با یقین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: عمل پیوسته و اندک، که با یقین همراه باشد نزد خداوند برتر از عمل بسیار است که توأم با یقین نباشد. [۱۶۲]. [صفحه ۸۳]

مراحل یقین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به ابوبصیر فرمودند: اسلام پله‌ی اول است و ایمان یک پله بالاتر از اسلام است و تقوا یک پله بالاتر از ایمان، و یقین یک پله بالاتر از تقواست، به مردم چیزی به اندکی یقین داده نشده است و شما در حقیقت به پایین‌ترین درجه اسلام چسبیده‌اید. پس مواظب باشید از چنگتان نگریزد. [۱۶۳].

چهار جمله گنج

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه (و زیر آن دیوار گنجی از آن دو یتیم بود)، (و کان تحته کنز لهما)، فرمودند: بدانید که آن گنج زر و سیم نبود، بلکه چهار جمله بود: منم خدا و معبودی جز من نیست، هر که به مرگ یقین داشته باشد دهانش به خنده باز نمی‌شود و هر که به حساب یقین داشته باشد دلش شادی نمی‌کند و هر که به تقدیر یقین داشته باشد، از چیزی جز خدا نمی‌ترسد. [۱۶۴].

نشانه‌های یقین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از نشانه‌های یقین این است که با به خشم در آوردن خداوند، مردم را خشنود نسازید و از این که خداوند از فضل خود به شما عطا نکرده است، آنان را نکوهش و ملامت نکنید؛ زیرا نه حرص زدن آزمندی، روزی را

به سوی او سوق می‌دهد و نه بی‌میلی شخصی بی‌میلی آن را از او باز می‌دارد. [۱۶۵]. [صفحه ۸۴]

دو خصلت شخص آزمند و حریص

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شخص آزمند از دو خصلت محروم و دو خصلت پیوسته با اوست: از قناعت محروم است و از این رو آسایش ندارد و از خرسندی محروم است و از این رو یقین را از دست داده است. [۱۶۶].

اثر یقین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شکیبایی برخاسته از یقین است. [۱۶۷].

عظمت مقام یقین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: یقین، بنده را به هر مرتبه‌ی والا و مقام شگفت‌آوری می‌رساند. در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفته شد که عیسی بن مریم علیه‌السلام روی آب راه می‌رفته است. حضرت فرمودند: اگر یقینش بیشتر بود، در هوا نیز راه می‌رفت. بدین ترتیب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از عظمت مقام یقین خبر داد. [۱۶۸].

راه رفتن روی آب

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: روزی حواریون، عیسی علیه‌السلام را ندیدند پس در جستجوی او بیرون رفتند و دیدند که روی آب راه می‌رود. یکی از آنان عرض کرد: ای پیامبر خدا، به طرف تو بیایم؟ حضرت فرمود: آری. آن مرد یک پایش را روی آب گذاشت و رفت تا پای [صفحه ۸۵] دیگرش را نیز روی آب بگذارد که زیر آب رفت حضرت فرمود: دست را بده ای کوه ایمان، اگر آدمیزاد به وزن دانه‌ای، ذره‌ای یقین داشت در آن صورت روی آب راه می‌رفت. [۱۶۹]. [صفحه ۸۷]

ویژگی‌های رسول خدا

غذا خوردن پادشاهانه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از زمانی که خداوند عزوجل او را برانگیخت، در حال تکیه دادن غذا نخورد و خوش نداشت که مانند پادشاهان باشد. اما ما نمی‌توانیم این کار را بکنیم. [۱۷۰].

نگاه حضرت رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نگاه‌های خود را میان اصحابش تقسیم می‌کرد و به این و آن یکسان می‌نگریست. [۱۷۱].

ترس و گرسنگی رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ چیز دنیا برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خوشایند نبود مگر این که در راه خدا گرسنه و ترسان باشد. [۱۷۲].

بدهکاری رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی از دنیا رفت که بدهکار بود. [۱۷۳].
[صفحه ۸۹]

رهایی

عوامل نجات بخش انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عوامل نجات بخش عبارتند از: اطعام کردن، سلام گفتن و نماز خواندن در شب، هنگامی که مردم خفته‌اند. [۱۷۴].

از سه نفر دوری کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: من برای کسانی از این امت که حق (و مقام) ما را بشناسند امید رستن دارم، مگر برای سه نفر: دولتمرد ستمگر، کسی که از هوای نفس خود پیروی کند و کسی که آشکارا دست به گناه بزند. [۱۷۵].

ستارگان زمین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند که شما در تاریکی‌های زمین می‌درخشید. به خدا قسم که اهل آسمان در تاریکی‌های زمین شما را می‌بینند، همانگونه که شما ستارگان درخشان را در آسمان می‌بینید. اهل آسمان به یکدیگر می‌گویند: فلانی! تعجب است، چگونه فلانی به این مقام رسیده است؟ و این فرموده‌ی پدر من است: به خدا قسم از این که کسی هلاک شود تعجب نمی‌کنم که چرا هلاک شد، بلکه اگر کسی نجات یابد تعجب می‌کنم که چگونه نجات یافته است [۱۷۶].
[صفحه ۹۱]

ندامت و پشیمانی

راه ورود و خروج را بشناسید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در هر کاری، پیش از آن که بدان مبادرت ورزی و بعد پشیمان شوی، درنگ کن تا راه ورود و خروج آن را بشناسی (بدانی از کجا آغازش کنی و چگونه به پایانش رسانی) [۱۷۷].

پشیمان کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که به نیکی راغب نباشد به پشیمانی گرفتار آید. [۱۷۸].

عوامل پشیمانی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز پشیمانی در پی دارد: به خود بالیدن، فخرفروشی و چیره‌جویی بر دیگران.
[۱۷۹].

امام علی بنده‌ای خیرخواه بود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: علی علیه‌السلام بنده‌ای خیرخواه برای خدای عزوجل بود و خداوند هم خیرخواه او شد و خدای عزوجل را دوست می‌داشت و خدا هم دوستدار او گردید. [۱۸۰]. [صفحه ۹۳]

نصیحت و خیرخواهی

حضور و غیاب مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بر مؤمن واجب است که در حضور و غیاب مؤمن خیرخواه او باشد. [۱۸۱].

ملاقات خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بر شما باد خیرخواهی برای خدا نسبت به خلق او؛ زیرا هرگز خداوند را با عملی بهتر از این کار ملاقات نخواهی کرد. [۱۸۲].

حق نصیحت مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مؤمن برادر مؤمن است. حق دارد او را نصیحت کند. [۱۸۳].

خیرخواهی شخص حسود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خیرخواهی و (ارشاد) از حسود محال است. [۱۸۴].

اثرات خیرخواهی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۹۴] هیچ بنده‌ی مسلمانی به خاطر خود خیرخواه نفس خود نشد و حق را از نفس خویش و برای آن نگرفت مگر این که دو نعمت به او داده شد: رزقی از جانب خدای عزوجل که او را کفایت کند و خشنودی و رضایتی از خدا که وی را نجات بخشد. [۱۸۵]. [صفحه ۹۶]

نگاه کردن

نگاه بذر شهوت است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ای پسر جنذب! عیسی بن مریم علیه‌السلام به یاران خود گفت: از نگاه کردن پرهیزید؛ زیرا که آن بذر شهوت در دل می‌کارد و این خود برای به فتنه و گناه انداختن صاحب آن نگاه کافی است. خوشا به حال کسی که دیده‌اش را در دل خویش قرار داد و آن را در چشم خود قرار نداد. [۱۸۶].

اثر نگاه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ای بسا نگاهی که حسرتی طولانی به بار آورده است. [۱۸۷].

نگاه‌های دزدانه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سوال از آیه‌ی (بعلم خائنه الاعین) فرمودند: دیده‌ای که گاه انسان به چیزی طوری می‌نگرد که انگار به آن نگاه نمی‌کند! این است معنای نگاه‌های دزدانه. [۱۸۸].

نگاه تیر زهر آلود ابلیس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نگاه کردن یکی از تیرهای زهر آلود ابلیس است. هر که به خاطر خدای عزوجل و نه به خاطر غیر او، چشم خود را فرو بندد در پی آن ایمانی به او ارزانی می‌دارد که مزه‌اش را بچشد. [۱۸۹]. [صفحه ۹۷]

اثر چشم بستن خود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که نگاهش به زنی بیفتد و چشم خود را به طرف آسمان کند یا آن را برهم نهد، هنوز چشم بر هم نزده خداوند از حورالعین به ازدواج او درآورد. [۱۹۰].

سه نگاه انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نگاه اول از آن توست، نگاه دوم به زیان توست، نه به سود تو و نگاه سوم مایه‌ی هلاکت است. [۱۹۱].

اثر نگاه بعد از نگاه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نگاه بعد از نگاه، بذر شهوت را در دل می‌کارد و این خود برای به فتنه و به گناه کشاندن صاحبش کافی است. [۱۹۲].

فروهستن چشم از نامحرم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۹۸] هیچ کس با چیزی چون فروهستن چشم (از نامحرم و گناه) خود را حفظ نکرد؛ زیرا چشم، خود را از نگاه به حرام‌های خدا باز نمی‌دارد مگر این که قبلاً عظمت و جلال خداوند را در دل خویش مشاهده کند. از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سوال شد: برای فروهستن چشم (از گناه) از چه وسیله‌ای می‌توان کمک گرفت؟ حضرت فرمودند: با در نظر گرفتن قدرت خداوندی که بر نهانی‌های تو آگاه است. [۱۹۳]. [صفحه ۱۰۰]

نعمت

ارزنده‌ترین نعمت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند به هیچ بنده‌ای نعمتی بزرگتر و ارزنده‌تر از این نداده است که در دل او با خدای عزوجل غیر او نباشد. [۱۹۴].

به یاد نعمت‌های خداوند باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بسا کسی که نعمتی به او ارزانی شده است و خودش هم نمی‌داند. [۱۹۵].

نعمت‌ها مانند همسایه‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: حق همسایگی نعمت‌ها را نیکو به جا آورید و مواظب باشید که از شما به دیگری منتقل نشود. بدانید که اگر نعمت از جوار کسی رخت بریند کمتر پیش می‌آید که دوباره به سوی او باز گردد. [۱۹۶].

سه شرط نگهداری نعمت‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نعمت‌ها ماندگار نمی‌شوند مگر بعد از سه کار: شناخت جایگاه شایسته‌ی خداوند در نعمت‌ها، گزاردن شکر آنها و رنج و زحمت کشیدن در آنها. [۱۹۷]. [صفحه ۱۰۱]

اثر داشتن نعمت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که نعمت خدا به او زیاد شود، بار زحمت و هزینه‌ی مردم بر دوش او سنگین‌تر شود؛ بنابراین، با به دوش کشیدن بار زحمت و هزینه‌ی مردم نعمت (خود) را پایدار سازید و آن را در معرض زوال قرار ندهید؛ زیرا به ندرت پیش می‌آید که نعمتی از کسی زوال آید و دوباره به او برگردد. [۱۹۸].

مردن با بهترین اعمال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر می‌خواهی عملت ختم به خیر شود و وقتی می‌میری با بهترین اعمال بمیری، حق و حرمت خدای را پاس دار و نعمت‌های او را در راه معاصیش به کار مبر. [۱۹۹].

انذارهای خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شب و روز از انذارهای خدا بر حذر باشید. زید شحام می‌گوید: عرض کردم انذارهای خدا چیست؟ حضرت فرمودند: کیفر دادن بر گناهان. [۲۰۰].

عامل منع استغفار

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال از معنای استدرجاج (سنستدرجهم من حیث لا- یعملون، اعراف / ۱۸۲) فرمودند: [صفحه ۱۰۲] معنایش این است که بنده گناه کند و خداوند به او مهلت دهد و با وجود گناه باز به او نعمت دهد تا این نعمت او را از طلب آموزش برای آن گناه باز دارد. چنین شخصی بی آن که بفهمد تدریجا به خشم و عذاب خدا نزدیک شده است. [۲۰۱].

حبیب خدا و دشمن خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه خداوند به بنده‌ی خود نعمتی عطا کند و آن نعمت در وجود او به چشم خورد، حبیب خدا و بازگو کننده‌ی نعمت او نامیده می‌شود و هر گاه خداوند به بنده‌ای نعمتی دهد و آن نعمت در وجود او نمایان

نباشد، دشمن خدا و تکذیب کننده نعمت او خوانده می‌شود. [۲۰۲].

اظهار نعمت خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: من خوش ندارم که مرد نعمتی از خدا داشته باشد و آن را اظهار نکند. [۲۰۳].

خداوند زیباست

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند زیباست و زیبایی را دوست می‌دارد و دوست دارد اثر نعمت را در بنده‌ی خود ببیند. [۲۰۴]. [صفحه ۱۰۳]

مراد از خودآرایی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند زیبایی و خودآرایی را دوست دارد و از بینوایی و بینوانمایی نفرت دارد؛ زیرا خداوند عزوجل هر گاه به بنده‌ای نعمتی عطا کند دوست دارد اثر آن را در او ببیند. عرض شد: از چه طریقی؟ حضرت فرمودند: جامه‌ی تمیز بپوشد، بوی خوش به کار برد، خانه‌اش را گچ‌کاری کند، جلو در منزلش را بروبد و حتی روشن کردن چراغ پیش از غروب آفتاب فقر را می‌برد و روزی را زیاد می‌کند. [۲۰۵].

نعمت‌های خداوند را بازگو کن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی معنای آیه (و اما نعمت پروردگارت را بازگو کن) فرمودند: معنای آن این است که نعمت خدا را یاد کن و آن را آشکار ساز و برای مردم بازگو نما. و در حدیث آمده است: (کسی که از مردم تشکر نکند از خدا تشکر نکرده است و کسی که از کم تشکر نکند از زیاد هم تشکر نمی‌کند و بازگو کردن نعمت خدا خود تشکر است و بازگو نکردن آن ناسپاسی است) حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: معنای این آیه این است که آنچه را خداوند به تو عطا فرموده و برتری که به تو بخشیده و آنچه را به تو روزی کرده و احسانی که به تو نموده و حدیثی را که ارزانیت داشته است (برای مردم) بازگو کن. [۲۰۶]. [صفحه ۱۰۴]

کمال نعمت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نعمت دنیا، امنیت و تندرستی است و کمال نعمت آخرت وارد شدن به بهشت است و بنده‌ای که به بهشت نرود هرگز نعمت بر او تمام نشده است. [۲۰۷]. [صفحه ۱۰۶]

نفسی

دعای بعد از نماز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: پس از آن که نمازت را تمام کردی بگو: بار خدایا،... از تو می‌خواهم که مرا از گناهانت حفظ کنی و تا زنده‌ام هرگز کمتر و بیشتر از چشم بر هم زدنی مرا به خودم وامگذاری؛ زیرا که نفس همواره به بدی فرمان می‌دهد مگر این که تو رحم کنی ای مهربانترین مهربانان. [۲۰۸].

تکلیف خود را انجام دهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خودت بار خودت را بر دوش کش که اگر چنین نکنی دیگری بار تو را بر نمی‌دارد. [۲۰۹].

هوس مایه‌ی درد و دروغ است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نفس را با هوس‌هایت رها مکن که هوای نفس موجب هلاکت آن می‌گردد و واگذاشتن نفس با هوسش مایه‌ی درد و رنج آن است و باز داشتن نفس از هوا و هوسش باعث درمان آن می‌باشد. [۲۱۰]. [صفحه ۱۰۸]

نفاق**نشانه‌ی نفاق**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چهار چیز از نشانه‌های نفاق است: سختدلی، خشکیدگی چشم، مداومت بر گناه و آزمندی به دنیا. [۲۱۱].

چهار خصلت منافقین

حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چهار خصلت است که در هر که باشد منافق محض است، و در هر کس یکی از آنها باشد یک خصلت نفاق در او وجود دارد تا این که آن را رها کند: هر گاه به او اعتماد شود خیانت کند، هر گاه سخنی گوید دروغ می‌گوید، هر گاه پیمان ببندد پیمان‌شکنی کند و هر گاه ستیزه کند از حق تجاوز می‌کند. [۲۱۲].

زبان، دل و ظاهر منافق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: منافق سه نشانه دارد: زبان او با دلش ناسازگار است و دلش با کردارش و ظاهرش با باطنش. [۲۱۳].

عذاب چهره‌ی دورویان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که با مردم با چهره‌ای روبه‌رو شود و با چهره‌ای دیگر از آنها عیب‌گویی کند، روز قیامت با دو زبان از آتش (به محشر) می‌آید. [۲۱۴]. [صفحه ۱۰۹]

دو خصلت منافق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دو خصلت است که در منافق فراهم نمی‌آیند راه و رسم، و فهم در سنت. [۲۱۵].

منافقین و فاسقان از سه چیز محروم‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند خوش راه و رسمی و دین فهمی و خوش خویی را هرگز در وجود منافق و فاسق جمع نمی‌کند. [۲۱۶]. [صفحه ۱۱۱]

صدقه و انفاق

ملعون چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند خوش راه و رسمی و دین فهمی و خوش رویی را هرگز در وجود منافق و فاسق جمع نمی‌کند. [۲۱۷].

اثر انفاق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: انفاق کن و به عوض یقین داشته باش. [۲۱۸].

پاداش انفاق‌گران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [در هر شب جمعه دو فرشته ندا می‌دهند]: بار خدایا، به هر انفاقگری عوض ده و هر ممسکی را بی چیز گردان. [۲۱۹].

عامل برکت و ادای دین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: صدقه دادن دین را ادا می‌کند و برکت می‌آورد. [۲۲۰].

مالتان را در راه خدا خرج کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۱۱۲] بدان که هر کس در راه اطاعت خدا خرج نکند، به خرج کردن در راه معصیت خدای عزوجل گرفتار شود و هر که در راه رفع نیاز دوست خدا قدم بردارد، به قدم برداشتن در راه رفع نیاز دشمن خدای عزوجل گرفتار آید. [۲۲۱].

از خرج کردن در راه حق دریغ نورزید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ بنده‌ای نیست که از خرج کردن یک درهم در راهی که حق آن است، دریغ ورزد مگر این که دو درهم به ناحق خرج کند. [۲۲۲].

فضیلت انفاق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که هر کس یکی از آنها را به درگاه خداوند برد خدا بهشت را بر او واجب می‌گرداند: انفاق در حال تنگدستی، خوشروئی با همه مردم و انصاف نشان دادن از خود. [۲۲۳].

راه کسب درآمد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر مردم از راهی که خداوند به آنان فرمان داده است کسب درآمد کنند و آنها را در راهی که خداوند از آن بازشان داشته است انفاق کنند، آن را از ایشان نمی‌پذیرد و اگر از راهی که آنها را از آن نهی کرده است درآمد به دست آورند و آن [صفحه ۱۱۳] درآمد را در راهی که خداوند بدان فرمانشان داده است به مصرف برسانند باز از آنان نمی‌پذیرد، مگر این که از راه حلال به دست آوردند و در راه حلال انفاق کنند. [۲۲۴].

پاکترین درآمد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (انفقوا من طیبات ما کسبتم) فرمودند: مردم در زمان جاهلیت درآمدهای ناروا به دست آورده بودند و بعد از آن که اسلام آوردند تصمیم گرفتند آنها را از اموال خود خارج کنند و صدقه بدهند، اما خداوند تبارک و تعالی قبول نکرد مگر این که (صدقه را) از پاکترین درآمدهایشان بپردازند. [۲۲۵]. [صفحه ۱۱۵]

سخن چینی

سخن چین قاتل است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سعایت کننده قاتل سه نفر است: قاتل خودش و قاتل کسی که از او سعایت می‌کند و قاتل کسی که پیش او سعایت می‌کند. [۲۲۶].

اثر سخن چینی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زنهار از سخن چینی که آن در دل‌های مردمان تخم کینه و دشمنی می‌افشاند. [۲۲۷].

اندرز امام صادق به نجاشی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در نامه‌ی خود به نجاشی فرماندار اهواز فرمودند: از سعایت کنندگان و سخن‌چینان پرهیز و مواظب باش فردی از آنها تو را نلغزاند و مبادا خداوند روزی یا شبی تو را ببیند که از این جماعت اظهار نظری و دخالتی را [داشته باشی] که در این صورت خداوند بر تو خشم می‌گیرد و پرده‌ات را می‌درد. (رسوا و بی‌آبرویت می‌کند). [۲۲۸].

بزرگترین جادو

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۱۱۶] از بزرگترین جادو، سخن چینی است، (زیرا) با سخن چینی میان دوستان جدایی افکنده می‌شود، یاران یکدل را با هم دشمن می‌کند، به واسطه‌ی آن خونها ریخته می‌شود خانه‌ها ویران می‌گردد و پرده‌ها دریده می‌شود. آدم سخن‌چین بدترین کسی است که روی زمین گام برمی‌دارد. [۲۲۹]. [صفحه ۱۱۸]

مردمان

مردم به سه چیز محتاج‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که همه مردم به آنها نیاز دارند: امنیت، عدالت و رفاه. [۲۳۰].

طبقات متوسط جامعه

و نیز حضرت فرمودند: بر شما باد همتایان خود از مردم و طبقات متوسط جامعه؛ زیرا که معادن جواهر را در میان اینان می‌یابید. [۲۳۱].

مردم چهار دسته‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مردم چهار دسته‌اند: یکی نادان افتاده در ورطه هلاکت و هم آغوش با هوس. دیگری عابد متظاهر به تقوا و پرهیزگاری که هر چه بیشتر عبادت کند بر کبر و غرورش افزوده شود. دسته سوم عالمی است که دوست دارد مردم پشت سرش راه روند و از او مدح و ستایش کنند. چهارم دانای آشنا به حق که دوست دارد حق را بر پا دارد، اما توانایی و قدرت ندارد و یا مغلوب است. او بهترین فرد روزگار خود و خردمندترین مردم زمانه خویش است. [۲۳۲].

مردم خردمند، نابخرد و نابکار

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۱۱۹] مردان سه دسته‌اند: خردمند، نابخرد و نابکار. خردمند آنگاه که با او سخن گویند، پاسخ دهد و هر گاه سخن گوید درست بگوید و هر گاه بشنود پذیرا شود. نابخرد برای سخن گفتن عجله دارد و هر گاه حدیث گوید (و نقل قول کند) فراموش کند و اگر به کار زشتش وادارند، آن را انجام دهد. نابکار اگر به او اعتماد کنی (و امانتی به او بسپاری) به تو خیانت می‌کند و اگر برای او سخنی باز گو کنی، باعث ننگ و عار تو می‌شود. [۲۳۳].

طبقات سه گانه مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مردم سه طبقه‌اند: طبقه‌ای از مایند و ما از آنان هستیم، طبقه‌ای به واسطه‌ی ما خود را آراسته می‌کنند (با چسباندن خود به ما برای خویش کسب وجهه و آبرو می‌کنند) و طبقه‌ای هم به نام ما یکدیگر را می‌خورند. [۲۳۴]. و نیز فرمودند: مردم سه دسته‌اند: نادانی که از آموختن سر باز می‌زند، دانایی که علم و دانشش او را نزار کرده است و خردمندی که برای دنیا و آخرتش کار می‌کند. [۲۳۵]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام، فرمودند: مردان سه دسته‌اند: یکی از مال و ثروت برخوردار است، یکی از جاه و مقام و دیگری از زبان (و سخنوری) و این برترین آنهاست. [۲۳۶]. [صفحه ۱۲۰]

صفات زشت نامردی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به مردی که عرض کرد: آیا خلاق همه در شمار مردمند؟ فرمودند: از شمار آنان بیفکن کسی را که مسواک نمی‌زند، کسی که در جای تنگ چهار زانو می‌نشیند، کسی که به چیزهایی بی‌ربط و بیهوده می‌پردازد، کسی که در موضوعاتی که نمی‌داند بحث و مجادله می‌کند، کسی که بی‌جهت خود را در بستر بیماری می‌اندازد، کسی که بدون مصیبتی سر و وضعش ژولیده و پریشان باشد، کسی که با یاران خود درباره‌ی حقیقتی که همه آنها بر آن هم دست‌انند مخالفت می‌کند، کسی که به مفاخر پدران خود بی‌بالد اما از کارهای نیک و شایسته آنان بی‌بهره باشد، چنین کسی به خلنگ می‌ماند که پوسته‌های آن لایه لایه برداشته شود تا به مغزش برسد و نیز چنان است که خدای عزوجل فرموده است: (اینان نیستند مگر چهارپایان و بلکه آنان گمراه‌ترینند. [۲۳۷]. [صفحه ۱۲۲])

عالم آسایش تن، روح و خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خواب مایه‌ی آسایش تن است و سخن مایه‌ی آسایش روح و سکوت مایه‌ی آسایش خرد است. [۲۳۸].

چه کسانی خواب ندارند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پنج نفر خواب ندارند: کسی که در فکر ریختن خونی است، ثروتمندی که برای خود امانتداری پیدا نمی‌کند، کسی که برای رسیدن به مالی از دنیا به مردم دروغ و بهتان می‌بندد، کسی که بدهکاری زیادی دارد و دستش خالی است و دوستداری که در آستانه‌ی جدا شدن از محبوب خود است. [۲۳۹].

کم‌سپاس‌ترین عضو بدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در سفارش خود به عبدالله بن جندب فرمودند: ای پسر جندب، شب کم بخواب و روز کم سخن بگو؛ زیرا در بدن آدمی عضوی کم‌سپاس‌تر از چشم و زبان نیست. مادر سلیمان به سلیمان گفت: فرزندم، از خواب بپرهیز؛ زیرا خواب (زیاد) تو را در آن روزی که مردم به اعمال خود نیازمندند، تهیدست می‌گرداند. [۲۴۰]. [صفحه ۱۲۳]

پرخوابی و بیکاری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند عزوجل، از پرخوابی و بیکاری زیاد نفرت دارد. [۲۴۱].

اثر پرخوابی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پرخوابی، باعث از دست رفتن دین و دنیا است [۲۴۲].

اثر و برکات وضو هنگام خواب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که با وضو بخوابد، اگر در آن شب مرگش در رسد نزد خداوند شهید به شمار می‌آید. و نیز حضرت فرمودند: هر که طهارت بگیرد و سپس به بسترش رود، در آن شب بستر او به منزله‌ی مسجد اوست و اگر یادش آید که وضو ندارد، به همان لحاف خود، هر چه باشد تیمم کند، که اگر چنین کرد پیوسته در نماز و ذکر خدای عزوجل باشد. [۲۴۳].

پرسش قبل از خواب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه به بستر رفتی بیندیش که در آن روز چه غذایی روانه شکم خود کرده‌ای و چه به دست آورده‌ای و به یاد آور که خواهی مرد و معادی در پیش داری. [۲۴۴]. [صفحه ۱۲۵]

نیت

نیت برتر از عمل است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نیت برتر از عمل است. بدانید که نیت همان عمل است. [۲۴۵] سپس آیه‌ی (قل کل یعمل علی شاکلته) (بگو هر کس بر حسب ساختار (روانی و بدنی) خود عمل می‌کند.) (اسرا / ۸۴) را قرائت نمودند، (و حضرت فرمودند) یعنی بر پایه‌ی نیت خود. [۲۴۶].

حشر روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند در روز قیامت مردم را مطابق نیت‌هایشان محشور می‌کند. [۲۴۷].

اثر نیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده در روز نیت می‌کند که نماز شب بخواند، اما چشمانش بر او غلبه می‌کند و در نتیجه می‌خوابد، پس خداوند نمازش را برای او ثبت می‌کند و نفس کشیدن‌هایش را تسبیح می‌نویسد و خوابش را برای او صدقه قرار می‌دهد. [۲۴۸].

اثر صدق نیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۱۲۶] بنده‌ی مؤمن فقیر می‌گوید: پروردگارا، به من (مال و ثروت) روزی کن تا فلان احسان و بهمان کار خیر را انجام دهم. پس، اگر خداوند عزوجل بداند که این سخن را از صدق نیت می‌گوید، همان اجری را برای او می‌نویسد که اگر آن کارهای خیر را انجام می‌داد برایش می‌نوشت. خداوند گشاینده و بخشنده است. [۲۴۹].

توفیق به قدر نیت است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در حقیقت خداوند یاری خود را به بندگانش به اندازه‌ی نیت‌های آنان قرار داده است. پس هر که نیتش درست باشد، یاری خدا به او کامل می‌رسد و هر که نیتش کاستی داشته باشد، یاری خدا نیز به همان اندازه کاستی نیت او، از وی کاسته می‌شود. [۲۵۰].

علت برتری نیت بر عمل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از علت برتری نیت مؤمن بر عمل او فرمودند: چون عمل گاه ممکن است برای ریا و خودنمایی به مخلوقین صورت گیرد، اما نیت به طور خالص از آن پروردگار جهانیان است. بنابراین، خدای متعال برای نیت آن عطا می‌کند که برای عمل عطا نمی‌کند. [۲۵۱].

از غافلان نباشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۱۲۷] بنده باید در تمام حرکات و سکونات خود نیت خالص (برای خدا) داشته باشد؛ زیرا اگر این معنا در کار نباشد در شمار غافلان است. [۲۵۲].

سبب افزایش رزق و روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که نیتش نیکو شود خداوند به روزیش بیفزاید. [۲۵۳].

حسن نیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش از عبادت، فرمودند: حسن نیت داشتن در طاعت به طریقی که خداوند از آن اطاعت شود. [۲۵۴].

اثر نیت صادق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که نیت صادق داشته باشد، دل سالم و پاک دارد؛ زیرا سالم داشتن دل از وسوسه‌های شیطانی به سبب خالص گردانیدن نیت در همه کارها برای خداوند است. [۲۵۵].

سبب محروم شدن از روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا مؤمن نیت گناه می‌کند و بدان سبب از روزی خود محروم می‌شود. [۲۵۶].

[صفحه ۱۲۹]

مرگ

مرگ در نزد مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از مرگ فرمودند: برای مؤمن مانند خوشترین بویی است که استشمام می‌کند و از بوی خوش آن خوابش می‌برد و رنج و درد به کلی از او برطرف می‌شود و برای کافر همچون گزش مارها و نیش عقربهاست و (بلکه) دردناکتر! عرض شد: عده‌ای می‌گویند که مرگ دردناکتر از اره شدن و قیچی گشتن و خرد شدن با سنگ‌ها و به چرخش در آوردن ستونه‌ی آهنی آسیا بر تخم چشم است! حضرت فرمودند: برای بعضی از کافران و گنهکاران همین طور است. [۲۵۷].

شرایط راحت مردن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن بیرون رفتن از دنیا را حس نمی‌کند و این سخن متعال است که می‌فرماید: (یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ؛ ای نفس آرام یافته... این (حالت) برای کسی است که پارسا باشد و با برادرانش همدردی و به آنها رسیدگی کند. [۲۵۸].

اثرات یاد مرگ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یاد مرگ، خواهش‌های نفس را می‌میراند و رویشگاه‌های غفلت را ریشه کن می‌کند و دل را با وعده‌های خدا نیرو می‌بخشد و طبع را نازک می‌سازد و پرچم‌های هوس را درهم می‌شکند و آتش آزمندی را خاموش می‌سازد و دنیا را در نظر (انسان) کوچک می‌کند. [۲۵۹]. [صفحه ۱۳۰]

مرگ را فراوان یاد کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مرگ را فراوان یاد کنید، زیرا هیچ انسانی مرگ را بسیار یاد نکرد، مگر این که به دنیا بی‌رغبت شد. [۲۶۰].

آماده هول و هراس باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هول و هراسی که نمی‌دانی چه وقت تو را فرامی‌گیرد، چرا پیش از آن که ناگهان به سراغت آید برایش آماده نمی‌شوی. [۲۶۱].

آرزوی مرگ نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به مردی که آرزوی مرگ می‌کرد، فرمودند: آرزوی زندگی کن، تا این که (خدای را) اطاعت کنی و معصیتش نکنی؛ زیرا که اگر زنده باشی و اطاعت کنی، برایت بهتر از این است که بمیری و نه طاعت کنی و نه معصیت. [۲۶۲].

شرایط آسان شدن سکرات مرگ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که دوست دارد خدای عزوجل سکرات مرگ را بر او سبک گرداند، باید به خویشانش رسیدگی و به پدر و مادرش نیکی کند. اگر چنین کند، خداوند عزوجل [صفحه ۱۳۱] سختی‌های مرگ را بر او آسان گرداند و در زندگیش هرگز به ناداری و (فقر) نیفتد. [۲۶۳].

سبب ناراحتی از مرگ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مردی نزد ابوذر آمد و گفت: ای ابوذر، از چه روست که ما مرگ را ناخوش می‌داریم؟ پاسخ داد: چون شما دنیا را آباد کرده‌اید و آخرت را ویران و از این رو، خوش ندارید که از آبادی به ویرانه منتقل شوید. [۲۶۴].

مرا به دنیا باز گردانید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه‌ی (فلولا اذا بلغت الحلقوم... ان کنتم صادقین) فرمودند: زمانی که جان به گلوگاه رسد و جایگاهش در بهشت به او نشان داده شود، بگوید: مرا به دنیا باز گردانید تا آنچه را می‌بینم به خانواده‌ام خبر دهم. اما به او گفته می‌شود: این امکان ندارد. [۲۶۵].

حضور اهل بیت در هنگام مرگ

و نیز فرمودند: هیچ کس نیست که دوستدار ما و دشمن دشمنان ما باشد و بمیرد، مگر این که (در هنگام مرگش) رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرمؤمنان و حسن و حسین (صلوات الله علیهم) حاضر شوند و اگر دوستدار ما نباشد، آنان را به گونه‌ای که ناراحت شود، [صفحه ۱۳۲] مشاهده کند. دلیل بر این مطلب، فرموده‌ی امیرمؤمنان علیه‌السلام به حارث همدانی است که: «ای حارث، هر کس بمیرد مرا رو در رو می‌بیند، مؤمن باشد یا منافق.» [۲۶۶].

آمزش تشیع کنندگان جنازه‌ی مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نخستین تحفه‌ای که به مؤمن داده می‌شود، آمزش تشیع کنندگان جنازه اوست. [۲۶۷].

در نماز میت شرکت کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شایسته است که صاحبان عزا برادران دینی میت را از مرگ او باخبر سازند، تا در تشیع جنازه حاضر شوند و بر او نماز خوانند و بدین ترتیب، هم برای آنان اجری حاصل شود و هم برای میت استغفار به عمل آید. [۲۶۸].

به یاد حمل جنازه خود باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه جنازه‌ای را بر دوش کشیدی، تصور کن این تو هستی که بر شانه‌ها حمل می‌شوی یا گویی از پروردگارت می‌خواهی به دنیا برگردی تا چگونه (زندگی را) از سر می‌گیری حضرت سپس فرمودند: شگفت از مردمی که رستاخیز رفتگان‌شان [صفحه ۱۳۳] به خاطر پیوستن بازماندگان‌شان به آنها به تاخیر افتاده و چاووشی در میان آنها، بانگ رحیل سر داده، اما آنان همچنان به بازی و تفریح سرگرمند. [۲۶۹].

شش ثواب مؤمن بعد از مرگ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شش چیز است که (ثواب آنها) بعد از وفات مؤمن به او می‌رسد: فرزندی که برایش آمزش بطلبد، مصحفی که از خود بر جای گذارد، نهالی که بکارد، صدقه‌ی آبی (مانند نهر و قنات) که جاری سازد، چاهی که حفر کند و سنتی (و کردار نیکی) که بعد از او به کار بسته شود. [۲۷۰]. [صفحه ۱۳۵]

ثروت و دارایی

دام ابلیس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شیطان آدمی را همه جا می‌گرداند و چون خسته‌اش کرد، در بزنگاه دارایی برایش کمین می‌کند و گردنش را می‌گیرد. [۲۷۱].

عوامل آسوده خاطر بودن ابلیس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ابلیس که خدایش لعنت کند، می‌گوید: هر چیزی مرا در به دام انداختن فرزند آدم خسته و درمانده کند، یکی از سه چیز هرگز مرا درباره او به رنج نخواهد افکند: به دست آوردن مال از راه غیر حلال، یا نپرداختن حق و حقوق آن، یا مصرف نابجای آن. [۲۷۲].

مال حلال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خیری نیست در کسی که دوست نداشته باشد از راه حلال مال به دست آورد تا به

وسيله‌ی آن آبرویش را حفظ کند و بدهکاریش را بپردازد و صله‌ی رحم به جا آورد. [۲۷۳]. [صفحه ۱۳۶]

مایه‌ی بلند مرتبگی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بر تو باد بهسازی دارایی؛ زیرا که دارایی مایه‌ی بلند مرتبگی کریم است و سبب بی‌نیاز شدن از لثیم. [۲۷۴].

دنیا یاور آخرت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نیکو یاوری است، دنیا برای آخرت. [۲۷۵].

عامل ثروتمند شدن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ گاه ثروت مردی زیاد نشد مگر این که حجت خدای متعال بر او بزرگ شد. پس اگر می‌توانید این حجت را از خود دور کنید، این کار را بکنید. عرض شد: با چه چیز؟ فرمودند: با برآوردن نیازهای برادران خود از اموالتان. [۲۷۶].

اثر ثروت زیاد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از جمله سخنان نجواآمیز خدای متعال با موسی علیه‌السلام این بود: به ثروت زیاد هیچ کس غبطه مخور؛ زیرا ثروت زیاد مایه‌ی گناهان زیاد می‌شود. چون حقوقی بر آن واجب می‌گردد. [۲۷۷]. [صفحه ۱۳۷]

عامل آسایش دل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: آسایش دل را جستجو کردم، آن را در کمی مال و ثروت یافتم. [۲۷۸].

قناعت کردن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ مالی سودمندتر از قناعت کردن به اندکی که بسنده کند، نیست. [۲۷۹].

اموال، امانت خداوند است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اموال از آن خداست و آنها را نزد آفریدگان خویش امانت نهاده است و فرمانشان داده که از آن با میانه‌روی بخورند و با میانه‌روی بنوشند و با میانه‌روی بپوشند و با میانه‌روی ازدواج کنند و با میانه‌روی وسیله‌ی سواری بخرند و سوار شوند و مازاد بر آن را به مؤمنان نیازمند ببخشند. هر که از این حد (اعتدال و میانه‌روی) فراتر رود، آنچه از آن مال می‌خورد حرام است و آنچه می‌نوشد حرام و آنچه می‌پوشد حرام و آنچه به وسیله‌ی آن مال ازدواج می‌کند حرام و آنچه سوار می‌شود حرام است. [۲۸۰].

تهدیستان و توانگران شریک هم هستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی، توانگران و تهیدستان را در اموال شریک قرار داده است. پس توانگران حق ندارند (سهم آنها را) به غیر شرکای خود بدهند. [۲۸۱]. [صفحه ۱۴۰]

نبوت

فلسفه نبوت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از فلسفه نبوت فرمودند: برای این که بعد از پیامبران دیگر حجت و بهانه‌ای برای مردم در برابر خدا باقی نماند و نگویند: کسی نیامد که ما را نوید و بیم دهد و برای اینکه خدا بر مردم حجت داشته باشد. آیا نمی‌شنوی که خدای عزوجل به نقل از نگهبانان دوزخ و حجت آوردن آنان در برابر دوزخیان به وجود پیامبران و فرستادگان، می‌فرماید: (آیا برای شما بیم دهنده‌ای نیامد...)، (الم یأتکم نذیر... (ملک / ۱۰ - ۸) [۲۸۲].

یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر برانگیخت. [۲۸۳].

سرور پیامبران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سرور پیامبران و فرستادگان پنج نفرند و آنان رسولان اولوالعزم هستند و سنگ آسیا (ی نبوت) بر محور آنها می‌چرخد: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد درود و صلوات خدا بر محمد و خاندان او و بر همه پیامبران باد. [۲۸۴].

سرمایه‌ی کلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۱۴۱] خداوند عزوجل، آنگاه که رسولان خود را فرستاد آنان را با زر و سیم نفرستاد، بلکه با (سرمایه) کلام فرستاد. [۲۸۵].

پورنج و بالاترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پر رنج و بالاترین مردم پیامبران، صلوات الله علیهم اجمعین، هستند پس کسانی که بعد از آنها می‌باشند و آنگاه کسانی که در مرتبه بعد و بعدتر قرار دارند. [۲۸۶].

اخلاق پیامبران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چهار خصلت از اخلاق پیامبران است: نیکی کردن، بخشندگی، شکیبایی در برابر سختی‌ها و گزاردن حق مؤمن. [۲۸۷].

معنای دعای امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، ظهور کند، وارد مسجد الحرام می‌شود و

رو به کعبه می‌ایستد و پشت به مقام می‌کند و دو رکعت نماز می‌گزارد و آنگاه برمی‌خیزد و می‌گوید: ای مردم، من نزدیک‌ترین مردم به آدم هستم، ای مردم، من نزدیکترین مردم به ابراهیم هستم؛ ای مردم، من نزدیکترین مردم به اسماعیل هستم؛ ای مردم، من نزدیک‌ترین مردم به محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) هستم. پس دو دست خود را به [صفحه ۱۴۲] آسمان برمی‌دارد و چندان دعا و تضرع می‌کند که به رو می‌افتد و این است (معنای) سخن خدای عزوجل که: (امن یجیب المضطر اذا دعاه فیکشف السوء). [۲۸۸].

سبب نام‌گذاری آدم به آدم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: آدم را آدم نامیده‌اند، چون از ادیم (پوست) زمین آفریده شده است. [۲۸۹].

سبب نام‌گذاری حوا به حوا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: حوا را حوا نامیده‌اند چون از حی (موجود زنده) آفریده شده است: خداوند عزوجل می‌فرماید: (شما را از نفسی واحد آفرید و جفتش را نیز از همان آفرید)، (خلقکم من نفس واحده و خلق منها زوجها) (نساء / ۱) [۲۹۰].

چهار کلمه را بیاموزید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای عزوجل به آدم علیه‌السلام وحی فرمود: من همه سخن را در چهار کلمه برای تو گرد می‌آورم. عرض کرد: پروردگارا! آن چهار کلمه چیست؟ فرمود: یکی از من است، یکی از تو، یکی به رابطه من و تو مربوط می‌شود و یکی به رابطه میان تو و مردم. آن که اختصاص به من دارد، این است که هر کاری انجام دهی به سبب آن [صفحه ۱۴۳] تو را سزا و پاداش دهم که بیش از هر چیز به آن محتاجی، آن که به رابطه‌ی میان من و تو مربوط می‌شود، این است که تو دعا کنی و من اجابت کنم و آن که به رابطه‌ی میان تو و مردم مربوط می‌شود، این است که برای مردم آن بیسنندی که برای خود می‌پسندی. [۲۹۱].

خانه حضرت ادریس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مسجد سهله جایگاه خانه ادریس پیامبر علیه‌السلام است که در آن خیاطی می‌کرد. نیز حضرت فرمودند: هر گاه وارد کوفه شدی، به مسجد سهله برو و در آن نماز بگزار و حوایج دین و دنیایت را از خدا بخواه؛ زیرا مسجد سهله همان خانه ادریس علیه‌السلام است که در آن جا خیاطی می‌کرد و نماز می‌گزارد. [۲۹۲].

سبب نام‌گذاری ادریس به ادریس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ادریس را ادریس نامیدند؛ چون زیاد درس می‌خواند و مطالعه می‌کرد. [۲۹۳].

زندگی دو هزار و پانصد ساله نوح

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نوح علیه‌السلام دو هزار و پانصد سال زندگی کرد که هشتصد و پنجاه سالش را بیش از مبعوث شدن به نبوت سپری کرد و نهصد و پنجاه سال را به دعوت قوم خود [صفحه ۱۴۴] گذراند و دویست سال را به کار

ساختن کشتی مشغول بود و پانصد سال را بعد از فرود آمدن از کشتی و فروکش کردن آب به سر آورد که در این مدت به ساختن شهرها پرداخت و فرزنداناش را در آنها جای داد. آنگاه ملک الموت نزد او که در آفتاب نشسته بود، آمد و گفت: سلام بر تو. نوح جواب سلام او را داد و گفت: برای چه آمده‌ای، ای ملک الموت؟ گفت: آمده‌ام جانت را بگیرم. نوح گفت: اجازه می‌دهی از آفتاب به سایه بروم؟ عزرائیل علیه‌السلام گفت: آری نوح علیه‌السلام به سایه رفت و آنگاه گفت: ای ملک الموت، این عمری که در دنیا کردم انگار به اندازه‌ی همین رفتنم از آفتاب به سایه بود. حال مأموریت خود را انجام بده. حضرت فرمودند: پس، جان او را گرفت. [۲۹۴].

صبر ایوب

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ایوب در هیچ بلای خود عافیت و بهبودی مسألت نکرد. و نیز ابن عباس گفت: همسر ایوب روزی به او گفت: کاش دعا کنی خداوند تو را شفا بخشد! ایوب فرمود: وای بر تو! ما هفتاد سال در نعمت بودیم، حالا بیا همین اندازه در سختی و گرفتاری نیز صبور باشیم! ابن عباس می‌گوید: بعد از آن، اندک زمانی نگذشت که ایوب علیه‌السلام بهبود یافت. و نیز حضرت فرمودند: ایوب بدون هیچ گناهی، هفت سال مبتلا شد. [۲۹۵]. [صفحه ۱۴۵]

به آنچه امید نداری امیدوار باش

و نیز حضرت فرمودند: به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا به آنچه امید داری؛ زیرا موسی علیه‌السلام رفت که مقداری آتش بیاورد اما وقتی به سوی خانواده خود برگشت پیامبری مرسل بود. [۲۹۶].

علت انتخاب موسی به پیامبری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند به موسی بن عمران علیه‌السلام وحی فرمود: ای موسی، آیا می‌دانی چرا از میان آفریدگانم تو را برگزیدم و برای سخنم تو را انتخاب کردم؟ عرض کرد: نه، ای پروردگار. خداوند به او وحی فرمود: من به زمین نگرستم و در روی آن کسی را نیافتم که در برابر من متواضع‌تر از تو باشد [۲۹۷].

سبب نام گذاری حضرت خضر به خضر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خضر علیه‌السلام پیامبری مرسل بود که خداوند تبارک و تعالی وی را به سوی قومش فرستاد و او آنان را به یگانه دانستن خدا و اقرار به پیامبران و فرستادگان او و کتاب‌هایش فراخواند و معجزه‌اش این بود که روی هر چوب خشک یا زمین بی‌علفی می‌نشست، سبز می‌شد و از این رو خضر نامیده شد. [۲۹۸]. [صفحه ۱۴۶]

حضرت اسماعیل پیامبر بود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اسماعیلی که خدای عزوجل در کتاب خود فرموده است: (در این کتاب از اسماعیل یاد کن...)، (و اذکر فی الكتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد...) (مریم / ۵۴ و ۵۵) آن اسماعیل فرزند ابراهیم نیست. بلکه پیامبری از پیامبران بود که خداوند عزوجل او را به سوی قومش فرستاد و آنها او را گرفتند و پوست سر و رویش را کردند. فرشته‌ای نزد وی آمد و گفت: خداوند مرا نزد تو فرستاده است، هر دستوری که می‌خواهی به من بده. او گفت: من به آنچه با حسین علیه‌السلام می‌شود اقتدا می‌کنم و حسین بن علی علیهما‌السلام سرمشق من است. [۲۹۹].

لقمان حکیم از منظر امام صادق

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سوال حماد از لقمان و حکمت او فرمودند: به خدا قسم که حکمت، به سبب شرافت خانوادگی یا مال و ثروت یا زن و فرزند یا قدرت جسمی و یا زیبایی، به لقمان داده نشد. بلکه او مردی بود در کار خدا نیرومند و با نشاط، پارسا، خاموش و آرام، ژرف‌اندیش و پر تفکر، تیزبین، پندآموز از عبرت‌ها. هرگز در روز نخواید، هیچ کس او را در حال قضای حاجت یا شستشوی بدنش ندید؛ زیرا به شدت با حیا و ژرف‌اندیشی و مراقب حرکات و سکنت خویش بود. هرگز عصبانی نشد. هرگز با کسی شوخی نکرد، هیچ گاه برای دست یافتن به چیزی از دنیا شاد نشد و برای از دست دادن چیزی از آن اندوهگین نگشت. زنان بسیاری گرفت و فرزندان بسیاری به دنیا آورد، اما بیشتر آنان پیش از او به سرای [صفحه ۱۴۷] آخرت شتافتند و او بر مرگ هیچ یک از آنان نگریست. هرگز از دو نفر که با هم بحث یا کتک کاری می‌کردند نگذشت، مگر این که آن دو را آشتی داد و با رفتن او با یکدیگر دوست شدند. هرگز سخن نیکویی از کسی نشنید، مگر آن که معنای آن سخن و گوینده اصلیش را از او پرسید. با مردمان دانا و حکیم بسیار همنشینی می‌کرد، بر قاضیان و پادشاهان و دولتمردان وارد می‌شد و برای قاضیان از این که به چنان شغل خطرناکی گرفتار آمده‌اند، دلسوزی می‌کرد و نسبت به پادشاهان و دولتمردان که به سلطنت و قدرت دل بسته و از خدای بی‌خبر شده‌اند اظهار ترحم می‌نمود. او عبرت می‌گرفت و عواملی را که با آن بر نفس خود چیره آید و به وسیله‌ی آنها با هوس خویش بجنگد و از شیطان دوری کند، می‌آموخت. دلش را با اندیشیدن مداوم می‌کرد و نفسش را با عبرت‌ها. و به جایی سفر نمی‌کرد، مگر این که برایش سودمند باشد. این چنین بود که به او حکمت عطا گردید و عصمت و مصونیت از گناه ارزانی شد. خدای تبارک و تعالی در نیمروزی که چشم‌ها با خواب نیمروزی آرام گرفته بود، به دسته‌ای از فرشتگان دستور داد، به طوری که لقمان صدایشان را بشنود و خودشان را ببیند، او را ندا دهند و بگویند: ای لقمان، آیا می‌خواهی خداوند تو را خلیفه‌ی خود در زمین قرار دهد تا میان مردم داوری کنی؟ لقمان گفت: اگر خداوند مرا به این کار فرمان دهد با جان و دل می‌پذیرم؛ چون اگر او این کار را با من بکند، خودش هم مرا کمک می‌کند و نحوه‌ی داوری را تعلیم می‌دهد و از خطا نگهم می‌دارد، ولی اگر انتخاب مرا به من واگذارد من کنج عافیت را اختیار می‌کنم فرشتگان گفتند: ای لقمان، چرا این حرف را زدی؟ گفت: زیرا داوری میان مردم، از دشوارترین و پرفتنه و پر بلاترین منزلگاه‌های دین است. آدمی تنها می‌ماند و کسی هم کمکش نمی‌کند و ظلم و [صفحه ۱۴۸] حق کشی از هر سو آن را در میان دارد و کسی که عهده‌دار این منصب می‌شود، از دو حال خارج نیست؛ اگر مطابق حق داوری کند در این صورت جا دارد که به سلامت رهد و اگر خطا کند راه بهشت را خطا پیموده است. کسی که در دنیا خوار و ناتوان باشد، در قیامت راحت تر می‌تواند رئیس و آقا و ارجمند باشد و کسی که دنیا را بر آخرت برگزیند، هر دوی آنها را می‌بازد، چون دنیایش تمام می‌شود و به آخرت هم نمی‌رسد. امام علیه‌السلام فرمودند: فرشتگان از حکمت لقمان شگفت‌زده شدند و خداوند رحمان گفتار و منطق او را پسندید. چون شب شد و لقمان به بستر خویش رفت، خداوند حکمت را بر وی نازل کرد و از سر تا پایش را غرق حکمت نمود و او همچنان در خواب بود و خداوند پوششی از حکمت بر وی پوشاند و وقتی بیدار شد حکیم‌ترین مردم روزگارش شده بود و میان مردم می‌آمد و سخنان حکیمانه می‌گفت و حکمت منتشر می‌کرد. حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمودند: پس از آن که حکم خلافت به لقمان داده شد و او آن را نپذیرفت خداوند به فرشتگان دستور داد و آنها خلافت را به داود علیه‌السلام پیشنهاد کردند و داود علیه‌السلام آن را پذیرفت، بدون آن که شرطی را که لقمان علیه‌السلام کرده بود بیان کند. پس خداوند خلافت در زمین را به داود علیه‌السلام داد و بارها در این کار مبتلا و آزموده شد و هر بار دچار لغزش و خطا می‌شد. اما خداوند او را می‌پذیرفت و می‌بخشید. لقمان علیه‌السلام زیاد به دیدن داود علیه‌السلام می‌رفت و با موعظه‌ها و سخنان حکیمانه و دانش بسیار خود او را اندرز می‌داد و داود علیه‌السلام به او می‌گفت: خوشا به حالت ای لقمان

علیه‌السلام، حکمت به تو داده شد و به بلای خلافت گرفتار نشدی، اما به داود علیه‌السلام خلافت داده شد و به کار داوری و فتنه گرفتار آمد. [صفحه ۱۴۹] حضرت امام صادق علیه‌السلام سپس آیه را تلاوت نمودند: (و آن گاه که لقمان در مقام اندرز به فرزندش گفت: ای فرزندم، به خدا شرک نوز؛ زیرا که شرک ستمی بزرگ است.) حضرت فرمودند: لقمان فرزند خود را به مطالبی پند و اندرز داد، تا جایی که او پرورش یافت و رشد نمود. ای حماد، از جمله اندرزهای او به فرزندش این بود که گفت: فرزندم، تو از همان روزی که به دنیا آمدی پشت به دنیا و رو به آخرت کردی. پس، خانه‌ای که به سویش در حرکت هستی نزدیک تر به توست از خانه‌ای که در حال دور شدن از آن هستی. فرزندم، با دانایان همنشینی کن و زانو به زانوی آنان بزن، با آنان مجادله مکن که در نتیجه، دانش خود را از تو دریغ کنند. از دنیا به قدر کفاف بگیر و به کلی آن را دور مینداز تا در نتیجه سربار مردم نباشی و آن چنان هم به دنیا مپرداز که به آخرت زیان رساند. آن قدر روزه بگیر که از شهوت تو جلوگیری کند و چندان روزه مگیر که تو را از نماز بازدارد؛ زیرا نماز نزد خداوند محبوب تر از روزه است. فرزندم، دنیا دریایی ژرف است که مردمان بسیاری در آن نابود شده‌اند. پس در این دریا کشتی خود را ایمان قرار ده و بادبانش را توکل و ره‌توشه‌اش را تقوای خدا؛ اگر نجات یافتی که به سبب رحمت و مهربانی خدا نجات یافته‌ای، و اگر هلاک شدی به سبب گناهان خودت هلاک شده‌ای. فرزندم، اگر در خردسالی ادب آموختی، در بزرگسالی از آن بهره‌مند خواهی شد و کسی که ادب را سرمایه و توانگری بداند، بدان اهتمام ورزد و کسی که نسبت به ادب اهتمام ورزد، در راه آموختن آن خود را به رنج و زحمت اندازد و هر که در راه آموختنش رنج برد، سخت در پس آن برآید و هر که سخت در پی ادب برآید، به منافع آن برسد. پس، ادب را خوی و عادت خود گیر؛ زیرا با این کار جانشین گذشتگان می‌شوی و جانشین خود را سود می‌رسانی و امیدوار به تو امید می‌بندد [صفحه ۱۵۰] و بیمناک از صولت و ابهت تو می‌رسد. زنه‌ار که در فراگرفتن ادب سستی و تنبلی کنی و در طلب جز آن برآیی. اگر در امر دنیا شکست خوردی، مبدا در کار آخرت دچار شکست شوی. اگر تحصیل علم را از جایگاهش از دست دادی، بدان که در کار آخرت شکست خورده‌ای. از روزها و شب‌ها و ساعات خود زمانی را هم به تحصیل علم اختصاص بده؛ زیرا هیچ چیز مانند ترک علم، علم را ضایع نمی‌کند. هیچ گاه با افراد لجوج بحث علمی نکن. با افراد دانا هرگز به جدال مپرداز. با هیچ قدرتمندی دشمنی موز، با هیچ ستمگری همراهی و دوستی مکن، با هیچ گنهکار آلوده‌ای دوستی مکن و با هیچ شخصی که متهم به گناه و فساد است، رفاقت موز و دانش خود را مانند پوست گنجینه و پنهان کن. فرزندم، از خداوند چنان بترس که اگر در روز قیامت نیکی‌های جن و انس را با خود بیاوری، باز بیم آن داشته باشی که عذابت کند و به خداوند چنان امیدوار باش که اگر روز قیامت با گناهان جن و انس بیایی، باز امید به آمرزش او داشته باشی. فرزند لقمان به او گفت: ای پدر، چگونه طاقت و گنجایش چنین چیزی را داشته باشم، حال آن که مرا یک دل بیش نیست؟ لقمان به او فرمود: فرزندم، اگر دل مؤمن را بیرون آورند و آن را بشکافند، در آن، دو نور یافت می‌شود: نوری از بیم و نوری از امید. اگر این دو نور با هم وزن شوند، هیچ یک به وزن ذره‌ای سنگین تر از دیگری نخواهد بود. کسی که به خدا ایمان داشته باشد، آنچه را او باور کند، آنچه را خدا فرمان داده است به کار می‌بندد و کسی که فرمان خدا را به کار نبندد، گفته او را باور نکرده است. این خلق و خوی‌ها هر یک گواه بر دیگری می‌باشد. پس، کسی که صادقانه به خداوند ایمان بیاورد، خالصانه و بی‌ریا برای خدا کار کند، صادقانه به خدا ایمان آورده است. و کسی که از خدا اطاعت کند، از او می‌ترسد و کسی که از خدا بترسد، او را دوست هم دارد و کسی که او را دوست بدارد، فرمانش را پیروی می‌کند و کسی که فرمان او را پیروی کند، مستوجب بهشت و [صفحه ۱۵۱] خشنودی خدا می‌شود و کسی که به دنبال خشنودی خدا نباشد، از خشم و ناخشنودی خدا هم باکی ندارد. پناه می‌بریم به خدا از خشم و ناخشنودی او. فرزندم، به دنیا اعتماد مکن و دلت را بدان مشغول مساز؛ زیرا خداوند هیچ آفریده‌ای نیافریده است که در نظر او خوارتر از دنیا باشد. مگر نمی‌بینی که نعمت‌های دنیا را پاداش مطیعان قرار نداده و بلای آن را کیفر نافرمانان در نظر نگرفته است؟ [۳۰۰].

سخن خداوند با حضرت داود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی به داود علیه السلام وحی فرمود: چه شده است که تو را تنها می‌بینم؟ عرض کرد: به خاطر تو، مردم را ترک کرده و آنان نیز مرا ترک کرده‌اند. فرمود: چه شده است که تو را خاموش می‌بینم؟ عرض کرد: ترس از تو، مرا خاموش ساخته است. فرمود: چه شده است که تو را رنجور می‌بینم؟ عرض کرد: عشق و محبت تو، مرا رنجور ساخته است. فرمود: چه شده است که تو را فقیر می‌بینم، حال آن که تو را بهره‌مند ساخته‌ام؟ عرض کرد: گزاردن حق تو، مرا فقیر کرده است. فرمود: چه شده است که تو را خوار می‌بینم؟ عرض کرد: عظمت و صف ناشدنی جلال تو، مرا خوار کرده است و این حق توست ای آقای من. خداوند جل جلاله فرمود: پس مژده باد تو را به فضل من، آن روزی که مرا ملاقات کنی، هر چه دوست داشته باشی به تو ببخشم. با مردم بیامیز و با اخلاق آنان بساز، اما در اعمال و کردارشان با آنان همراهی مکن تا روز قیامت بدانچه از من خواهی دست یابی. [۳۰۱]. [صفحه ۱۵۲]

سخن گفتن قورباغه با حضرت داود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: داود علیه السلام گفت: امروز خدا را چنان عبادتی کنم و چنان قرائتی بخوانم که هرگز چنان نکرده باشم. پس به محراب خود رفت و آن کرد (که گفت). چون نمازش را به پایان برد، ناگاه چشمش به قورباغه‌ای در محراب افتاد. آن قورباغه به او گفت: ای داود، عبادت و قرائتی که امروز به جای آوردی تو را خوش آمد؟ گفت: آری. قورباغه گفت: هرگز تو را به اعجاب و اندازد؛ زیرا من در هر شب، خداوند را هزار بار تسبیح می‌گویم که از هر تسبیحی سه هزار حمد و ستایش منشعب می‌شود. گاه من در قعر آب هستم و پرنده‌ای در هوا آواز می‌دهد و من به گمان این که او گرسنه است برایش روی آب می‌آیم تا مرا بخورد بدون آن که هیچ گناهی کرده باشم. [۳۰۲].

غذای حضرت سلیمان و خانواده‌اش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سلیمان علیه السلام به میهمانان خود گوشت و نان سفید می‌خوراند و به خانواده‌اش نان گندم سبوس‌دار و خودش نان جو نابیخته می‌خورد. [۳۰۳].

جامه‌ی کعبه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نخستین کسی که بر خانه‌ی خدا جامه پوشانده، سلیمان بن داود علیه السلام بود که با جامه‌های کتاب قبطی آن را پوشش داد. [۳۰۴]. [صفحه ۱۵۳]

تهیه‌ی شکر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نخستین کسی که شکر تهیه کرد، سلیمان بن داود علیهما السلام بود. [۳۰۵].

عشق و عاشقی گنجشک

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سلیمان علیه السلام گنجشک نری را دید که به جفت خود می‌گوید: چرا خودت را از من دریغ می‌کنی؟ اگر بخواهی (یا بخواهم) قبه سلیمان را با منقار خود برمی‌دارم و آن را به دریا می‌افکنم. سلیمان در حالی که

لبخند می‌زد به آن گنجشک گفت: آیا برستی می‌توانی این کار را بکنی؟ گنجشک گفت: نه، ای پیامبر خدا، اما گاهی اوقات مرد برای همسرش خودنمایی می‌کند و خودش را پیش او بزرگ نشان می‌دهد و عاشق را بر آن چه می‌گوید ملامتی نیست. سلیمان به گنجشک ماده گفت: چرا خودت را از او دریغ می‌داری، در حالی که او عاشق توست؟ گفت: ای پیامبر خدا، او عاشق نیست بلکه لاف عشق می‌زند؛ چون در کنار من غیر مرا هم دوست دارد. سخن ماده گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و بشدت گریست و چهل روز از مردم کناره گرفت و در این مدت از خداوند مسألت می‌کرد که دل او را برای محبت خودش خالی گرداند و محبتش را با محبت غیر خود نیامیزد. [۳۰۶].

گناه حضرت یونس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در حالی که دستشان را به آسمان برداشته بودند، فرمودند: پروردگارا، هرگز مرا چشم به هم زدن به خودم وامگذار، نه کمتر از آن و نه بیشتر. [صفحه ۱۵۴] ابن ابی‌یعفور می‌گوید: بی‌درنگ اشک از گوشه‌های محاسنش جاری شد سپس رو به من کرد و فرمودند: ای پسر ابی‌یعفور، یونس بن متی را خداوند عزوجل کمتر از یک چشم بر هم زدن، به خودش وا گذاشت و در نتیجه آن گناه را کرد. عرض کردم: خداوند خیرتان دهد، آیا آن گناه او را به حد کفر رساند؟ حضرت فرمودند: نه، اما مردن در آن حال هلاکت است. [۳۰۷]. [صفحه ۱۵۷]

کبر و غرور

کبر و گردنکشی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: تکبر گاهی در دون پایه‌ترین افراد جامعه از هر قشری یافت می‌شود. روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از یکی از کوچه‌های مدینه می‌گذشتند. زن سیاهی وسط کوچه سرگین جمع می‌کرد به آن زن گفتند: از سر راه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کنار برو. زن گفت: راه پهن است. یکی از مردم خواست او را کنار بزند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: رهایش کن؛ او زن گردنکشی است. [۳۰۸].

عامل دستیابی به بزرگواری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که از تکبر پاک شود، به بزرگواری دست یابد. [۳۰۹].

نشان کبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به عبدالله بن طلحه فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: هر بنده‌ای به اندازه‌ی وزن دانه‌ی خردلی در دلش تکبر باشد، به بهشت نمی‌رود و هر بنده‌ای که به وزن دانه‌ی خردلی در دلش ایمان باشد، به دوزخ نمی‌رود. عرض کردم: فدایت شوم، انسان (گاه) لباس می‌پوشد و مرکبی سوار می‌شود، آیا این نشانه‌ی کبر است؟ حضرت فرمودند: چنین نیست، بلکه کبر، انکار حق است و ایمان اقرار به حق. [۳۱۰]. [صفحه ۱۵۸]

موارد کبر

و نیز محمد بن عمر بن یزید به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: من خوراک خوب می‌خورم و بوی خوش به کار می‌برم

و بر مرکب راهوار و خرامان سوار می‌شوم و غلامم در پی من حرکت می‌کند. اگر در این رفتار، نوعی تکبر است از آن دست بردارم؟ حضرت مدتی خاموش ماندند و سپس فرمودند: گردنکش لعنت شده، کسی است که مردم را خوار شمرد و حق را نشناسد. [۳۱۱].

کمترین حد الحاد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ از سوال کمترین حد الحاد، فرمودند: تکبر کمترین حد آن است. [۳۱۲].

بزرگترین تکبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بزرگترین تکبر، پست شمردن مردم است و استخفاف نسبت به حق، عبدالاعلی بن اعین می‌گوید: عرض کردم: پست شمردن مردم و استخفاف حق چیست؟ حضرت فرمودند: در برابر حق، نادانی کند و از اهل حق بد گوید. پس هر که چنین کند با خداوند عزوجل بر سر ردای او ستیزیده است. [۳۱۳].

معنی تکبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: تکبر این است که مردم را تحقیر کنی و حق را خوار شماری. [۳۱۴]. [صفحه ۱۵۹]

مکان آموزیده شدن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس با دلی تهی از کبر از مآزمان (جایی است میان عرفه و مشعر)، (مجمع البحرین) بگذرد، خداوند او را بیامرزد. راوی می‌گوید: عرض کردم: کبر چیست؟ حضرت فرمودند: حقیر شمردن مردم و استخفاف نسبت به حق. و نیز حضرت فرمودند: هر که با دلی پاک از کبر وارد مکه شود، خداوند گناهِش را بیامرزد. عبدالملک می‌گوید: عرض کردم: کبر چیست؟ حضرت فرمودند: خوار شمردن مردم و استخفاف نسبت به حق. عرض کردم: چگونه؟ فرمودند: در برابر حق نادانی کند و از اهل حق بد گوید. [۳۱۵].

در شمار متکبران نباشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که بر این باور باشد که از دیگران برتر است، او در شمار مستکبران است. حفص بن غیاث می‌گوید: عرض کردم: اگر گنهکاری را ببیند و به سبب بی‌گناهی و پاکدامنی خود، خویشتن را از او برتر بداند چه؟ فرمودند: هیهات هیهات! چه بسا که او آموزیده شود اما تو را برای حسابرسی نگه دارند؛ مگر داستان موسی علیه‌السلام را نخوانده‌ای؟ [۳۱۶].

لباس زیبا، حد کبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه به وادی مکه وارد شدید، لباس‌های فرسوده یا جامه‌های کهنه یا لباس‌های زبر و درشت خود را بپوشید؛ زیرا هیچ گاه کسی با دلی تهی از کبر به وادی مکه وارد نشود، مگر این که خداوند او را بیامرزد. عبدالله بن ابی‌یعفور گفت: [صفحه ۱۶۰] حد کبر چیست؟ حضرت فرمودند: این که انسان جامه‌ی زیبایی بپوشد و به خودش نگاهی کند و

دوست داشته باشد که مردم او را در آن لباس ببینند. حضرت سپس این آیه را تلاوت نمودند: (بلکه انسان به خود بیناست)، (بل انسان علی نفسه بصیره). [۳۱۷].

عامل کبر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ مردی تکبر یا گردنفرازی نکرد، مگر به سبب احساس خواری و حقارتی که در خود یافت. [۳۱۸].

عامل رفع کبر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام امام باقر علیه السلام در پاسخ به سؤال مولایمان حضرت صادق علیه السلام از (حکمت دفع مدفوع (از انسان) فرمودند: برای تحقیر آدمیزاد است، تا او که با خود مدفوعش را حمل می کند، تکبر نوزد. [۳۱۹].

عوامل تبرئه از کبر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که خودش جامه‌ای را وصله کند و کفش را پینه زند و کالایش را حمل کند، هر آینه از کبر مبراست. [۳۲۰]. [صفحه ۱۶۱]

توقع متکبر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: متکبر، هرگز نباید توقع تعریف و تمجید (دیگران از خود را) داشته باشد. [۳۲۱].

اثر فخر فروشی و فروتنی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ بنده‌ای نیست، مگر این که بر سرش لگامی است و فرشته‌ای که آن را نگه می دارد و هر گاه بزرگی فروشد، فرشته به او گوید: فروتن باشد، خدایت پست کند تو را. از آن پس، پیوسته در نظر خود بزرگترین مردمان و در چشم مردم کوچکترین افراد باشد و هر گاه فروتنی کند، خدای عزوجل او را بلند مرتبه گرداند و فرشته به او گوید: سرت را بالا بگیر، خدایت سرفراز کند تو را. از آن پس، همواره در نظر خود کمترین مردم و در چشم مردم، بلند مرتبه‌ترین افراد باشد. [۳۲۲].

شکل متکبران در صحرای محشر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: متکبران به شکل مورچه درآورده می شوند و مردم آنها را همچنان پایمال می کنند، تا آنگاه که خدا از حساب (بندگان) فارغ شود. [۳۲۳]. [صفحه ۱۶۲]

سقر دره‌ای در دوزخ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در دوزخ دره‌ای است برای متکبران به نام (سقر). این دره از شدت گرمای خود به خدای عزوجل شکایت کرد و خواهش نمود که به وی اجازه دهد تا نفسی بکشد. پس نفس کشید و (از نفس خود) دوزخ را سوزاند. [۳۲۴]. [صفحه ۱۶۴]

کتابت**انتشار دانش**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به مفضل بن عمر فرمودند: بنویس و دانش خود را در میان برادرانت منتشر کن و چون (خواستی) بمیری، آن را به پسرانت میراث ده؛ زیرا بر مردم، زمانه‌ای پر آشوب می‌رسد، که در آن جز با کتابهایشان همدم نشوند. [۳۲۵].

نعمت نوشتن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل با نعمت نوشتن و حساب کردن بر مردم، از نیک و بد، منت نهاد و اگر این دو کار نبود، آنان دچار اشتباه می‌شدند. [۳۲۶].

عوامل خرد و هوش مرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از نوشته‌ی مرد پی به خرد و بینش او برده می‌شود و از فرستاده‌اش پی به فهم و هوش او. [۳۲۷].

عامل حفظ نمودن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنویسید؛ زیرا تا ننویسید، حفظ نمی‌کنید. [صفحه ۱۶۵] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابوبصیر فرمودند: عده‌ای از بصریان پیش من آمدند و احادیثی از من پرسیدند و آنها را نوشتند؛ شما چرا نمی‌نویسید؟ بدانید که تا ننویسید هرگز حفظ نخواهید شد. [۳۲۸].

عامل آرامش دل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دل، به نوشتن آرام می‌گیرد. [۳۲۹].

نوشتن بسم الله

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم را، فرومگذار اگر چه قبل از (نوشتن) يك شعر باشد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم را، با نیکوترین خط خود بنویس. [۳۳۰].

نامه نگاری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ارتباط میان برادران در حضر، دید و بازدید است و در سفر نامه نگاری [۳۳۱].

جواب دادن نامه واجب است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جواب دادن به نامه، همچون جواب دادن به سلام، واجب است. [۳۳۲]. [صفحه ۱۶۷]

رازداری

دو مأموریت مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردم به دو خصلت مأمور شدند، اما آنها را تباه کردند و از این رو همه چیز را از دست دادند، شکیبایی و رازداری. [۳۳۳].

اثر گتمان سر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پوشیده نگه داشتن اسرار ما جهاد در راه خداست.

بنده‌ی گمنام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خوشا به حال بنده گمنامی که مردم را می‌شناسد و به ظاهر در میان آنان به سر می‌برد، اما قلبا با اعمال ایشان همراهی نمی‌کند. لذا مردم را به ظاهر می‌شناسد و مردم از باطن او خبر ندارند. [۳۳۴].

بنده‌ی بی‌نام و نشان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خوشا به حال هر بنده‌ی بی‌نام و نشانی که پیش از آن که مردم او را بشناسند او مردم را می‌شناسد. [۳۳۵]. [صفحه ۱۶۹]

دروغگویی

نشان شخص کذاب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نشانه‌ی شخص کذاب این است که از آسمان و زمین و مشرق و مغرب به تو خبر می‌دهد. اما هر گاه درباره‌ی حرام و حلال خدا از او بپرسی چیزی برای گفتن ندارد. [۳۳۶].

هلاکت دروغگو

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شخص کذاب، با برهان‌های روشن هلاک می‌شود و پیروانش به وسیله‌ی شبهات. [۳۳۷].

اثر دروغ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دروغ مگو، که شکوهت از بین می‌رود. [۳۳۸].

بخیل، حسود، شاهان و دروغگو

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخیل را آسایش، حسود را خوشی، شاهان را وفا و دروغگو را مروت نیست. [۳۳۹]. [صفحه ۱۷۰]

از دروغگو کمک خواهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هرگز از دروغگو، کمک نخواه؛ زیرا دروغگو دور را در نظر تو نزدیک، جلوه می‌دهد و نزدیک را دور. [۳۴۰].

سبب محروم شدن از نماز شب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: انسان دروغی می‌گوید و به سبب آن، از نماز شب محروم می‌شود. [۳۴۱].

کمک خداوند بر علیه دروغگویان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از جمله کمک‌های خداوند بر علیه دروغگویان، فراموشی است. [۳۴۲].

بافنده‌ی سخن، ملعون است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از ملعون بودن بافنده‌ی سخن فرمودند: منظور از بافنده، در حقیقت، کسی است که بر خدا و رسول او دروغ بیافد. [۳۴۳].

جواز دروغ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۱۷۱] دروغ نکوهیده است، مگر در دو جا: دور کردن شر ستمگران و آشتی دادن میان مسلمانان. [۳۴۴].

انواع سخن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سخن سه گونه است: راست، دروغ و آشتی دادن میان مردم. [۳۴۵].

اصلاح دهنده دروغگو نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اصلاح دهنده (میان مردم مسلمان) دروغگو به شمار نمی‌آید. [۳۴۶]. [صفحه ۱۷۳]

تنبلی و کاهلی

اثر تنبلی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که در طهارت و نماز خود تنبلی ورزد، در کار آخرتش به خیری نمی‌رسد. و هر که در آنچه امور معیشتی او را به سامان می‌آورد تنبلی ورزد، در کار دنیایش به خیری دست نمی‌یابد. [۳۴۷].

خداوند پاداش می‌دهد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر خداوند (در برابر کار) پاداش می‌دهد، دیگر تنبلی چرا؟ [۳۴۸].

دشمن کار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دشمن کار، تنبلی است. [۳۴۹].

از تنبلی پرهیزید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از تنبلی پرهیزید همانا پروردگار شما مهربان است و از عمل اندک نیز قدردانی می‌کند. آدمی برای رضای خدای عزوجل دو رکعت نماز مستحبی می‌خواند و خداوند بر اثر آن، او را به بهشت می‌برد و برای خشنودی خدای عزوجل در همی صدقه‌ی مستحبی می‌دهد و خداوند به سبب آن، او را به بهشت می‌برد. [۳۵۰]. [صفحه ۱۷۵]

کفر**کافر کیست؟**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا خدای عزوجل فریضی را بر بندگان واجب ساخته است. پس هر کس فریضه‌ای واجب را فروگذارد و به آن عمل نکند و منکرش شود، کافر است. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که درباره‌ی خدا و رسول او شک کند کافر است. [۳۵۱].

عتل و زنیم کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (عتل بعد ذلک زنیم) فرمودند: (عتل) آدم بدکفر است و (زنیم) کسی که چندان شیفته‌ی کفر خویش است که به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشد. [۳۵۲].

کبر مصداق کفر است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از کمترین درجه الحاد فرمودند: کبر یکی از (مصادیق) آن است. [۳۵۳].

نزدیک‌ترین منازل به کفر

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد: [صفحه ۱۷۶] کسی که هرگاه سخنی بگوید، دروغ گوید و هرگاه وعده دهد خلف وعده کند و هرگاه امین شمرده شود، خیانت کند در چه منزلتی از کفر و ایمان قرار دارد؟ حضرت فرمودند: این‌ها نزدیک‌ترین منازل به کفر هستند. اما او کافر نیست. [۳۵۴]. [صفحه ۱۷۸]

جبران عمل**تلافی نکنید**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس (رفتار) شخص نابخرد (نسبت به خود) را با نابخردی تلافی کند به رفتاری که (از جانب نابخرد) با او شده رضایت داده است؛ زیرا از نمونه‌ی او پیروی کرده است. [۳۵۵].

خود را در مرتبه‌ی بی‌احترام قرار مده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس تو را گرامی داشت، تو نیز او را گرامی بدار و هر کس به تو بی احترامی کرد، خودت را در مرتبه او قرار مده. [۳۵۶].

عیب‌های خانه خود را نمایان نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که پرده‌ی دیگری را کنار زند، عیب‌های خانه‌ی خودش نمایان شود و هر که تیغ ستم برکشد، (خودش) با آن کشته شود و هر که برای برادر خود چاهی بکند، خود در آن افتد و هر که با نابخردان درآمیزد بی مقدار شود و هر که با دانایان بنشیند با وقار و گرانمایه شود و هر که به جاهای بد وارد شود مورد تهمت قرار گیرد. [۳۵۷].

خوش رفتاری و عفت را فراموش مکن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: با پدران‌تان خوش رفتاری کنید تا فرزندان‌تان با شما خوش رفتاری کنند و نسبت به زنان مردم عفت ورزید، تا نسبت به زنان شما عفت ورزند. [۳۵۸]. [صفحه ۱۸۰]

سخن و سخنگویی

صفت دانا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دانا زیاده گویی نمی کند. [۳۵۹].

جایگاه گفتار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس جایگاه گفتار خود را نسبت به کردارش بدانند، سخنان بیهوده کمتر گوید. [۳۶۰].

اثر سخن نابجا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سخن را از من بشنوید که از اشتران خاکستری که دست و پایشان خطوط سیاه دارد، برای شما بهتر است! هیچ یک از شما سخن بیهوده نگویید و بسیاری از سخنان مفید را هم به زبان نیاورید مگر آن گاه که برایش جایی بیاید؛ زیرا بسا کسی که سخنی نابجا بگوید و با آن سخن بر خود، جنایت کند. [۳۶۱].

عامل آرامش جان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سخن، آرام بخش جان است و خاموشی (و سکوت) آرام بخش خرد. [۳۶۲]. [صفحه ۱۸۱]

عامل نیکوکاری و بدکاری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده‌ی مؤمن تا زمانی که خاموش است، نیکوکار قلمداد می شود. اما چون سخن

گوید، یا نیکوکار رقم می خورد یا بدکار. [۳۶۳].

ای گروه شیعه! مایه‌ی زیور اهل بیت باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ای گروه شیعه! مایه‌ی زیور ما باشید و باعث عیب و ننگ، نباشید. با مردم نیکو سخن بگویید و زبانه‌ایتان را نگه دارید و از زیاده‌گویی و سخن زشت، بازماند. [۳۶۴].

عوامل کمال انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه خصلت است که به هر کس روزی شود کامل است: خردمندی، زیبایی و شیواسخنی. [۳۶۵]. [صفحه ۱۸۳]

پوشاک

اثر لباس کتان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کتان از لباس‌های پیامبران است و گوشت را می‌رویاند. [۳۶۶].

لباس امیرالمؤمنین علی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: علی علیه السلام را با جامه‌ای کهنه و وصله شده دیدند و به او ایراد گرفتند. حضرت فرمودند: با این جامه، دل خاشع می‌شود و نفس ذلیل می‌گردد و مؤمنان از آن سرمشق می‌گیرند. [۳۶۷].

نحوه‌ی استفاده از دارایی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دارایی‌ها از آن خداست و آنها را نزد مرد به امانت می‌سپارد و به آنها اجازه داده است که با میانه‌روی بخورند و با میانه‌روی بپوشند. [۳۶۸].

نوع لباس پوشیدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: لباس بپوش، که نه به آن شهرت پیدا کنی و نه باعث خفت تو شود. [۳۶۹]. [صفحه ۱۸۴]

آشکار ساختن نعمت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عبید بن زیاد فرمودند: آشکار ساختن نعمت در نزد خدا، محبوبتر از نگهداری آن در گنج (لباس) است. پس زنهار که جز در نیکوترین نوع لباس مردم خویش ظاهر نشوی. راوی گوید: از آن پس عبید، تا زمانی که زنده بود، جز در نیکوترین نوع لباس مردمش دیده نشد. [۳۷۰].

نوع لباس زمان ظهور حضرت حجت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعد از وصف نوع جامه‌ی حضرت امام علی علیه السلام فرمودند: این همان لباسی است که سزاوار است شما پوشید. اما امروز ما نمی‌توانیم چنین جامه‌ای بپوشیم؛ زیرا اگر این کار را بکنیم، خواهند گفت: دیوانه است یا خواهند گفت: ریاکار است. اما زمانی که قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما ظهور کند، همان لباس (امام علی علیه السلام) پوشیده خواهد شد. [۳۷۱].

ریاکار نباشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مشغول طواف بودم، که ناگاه دیدم مردی لباس مرا می‌کشد. برگشتم دیدم عباد بصری است. او گفت: ای جعفر بن محمد علیهما السلام! تو به جای علی علیه السلام نشسته‌ای و چنین لباسی می‌پوشی؟ گفتیم: وای بر تو! این یک جامه‌ی قوه‌ی (جامه‌ای که در قهستان کرمان می‌بافتند) است که به یک دینار و خرده‌ای [صفحه ۱۸۵] خریده‌ام. علی علیه السلام در زمانی سر می‌برد که آنچه می‌پوشید، متناسب با آن بود ولی اگر در این زمان من چنان لباسی بپوشم مردم خواهند گفت: این مرد مثل عباد ریاکار است. [۳۷۲].

عمامه، تاجهای فرشتگان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با دست خود بر سر علی علیه السلام عمامه بست و از جلو سر پر آن را آویزان کرد و از پشت سر به اندازه‌ی چهار انگشت کوتاه کرد و آنگاه فرمودند: برگرد. علی علیه السلام برگشتند. فرمودند: رویت را به طرف من کن و علی علیه السلام به طرف پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رو کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: تاجهای فرشتگان، این گونه است. [۳۷۳].

جامه‌ی حریر و دیبا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مرد به جز در جنگ نباید جامه‌ی حریر و دیبا بپوشد. [۳۷۴]. [صفحه ۱۸۷]

لغو و بیهودگی

کارهای لهو و غفلت آور

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (و کسانی که از بیهوده اعراض می‌کنند) و (و الذین هم عن اللغو معرضون) (مؤمنون / ۳) فرمودند: یعنی آن که کسی درباره‌ی تو نادرستی بیافد، یا چیزی که در تو نیست به تو نسبت دهد و تو به خاطر خدا، از او اعراض کنی. در روایتی دیگر آمده است: مقصود خنیاگری و کارهای لهو و غفلت آور است. [۳۷۵].

مراد از لغو چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ذیل آیه (در بهشتی برین که در آن سخن لغو نشنوند) (فی جنه عالیه لا تسمع فیها لاغیه) فرمودند: مقصود از لغو، شوخی و دروغ است. [۳۷۶].

سبب خوار و زبون شدن آدمی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از پرداختن به آنچه بیهوده است پرهیز، که خوار و زبون می‌شوی. [۳۷۷].

ثبت کننده‌ی اعمال

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۱۸۸] زنهار، مردم تو را از خودت غافل نگردانند؛ زیرا نتیجه آن به خودت می‌رسد نه به آنها و روز خود را با چه و چه (کارهای بیهوده) سپری مکن؛ زیرا همراه تو کسی است که آنچه را از تو سر می‌زند ثبت می‌کند. [۳۷۸]. [صفحه ۱۹۰]

امتحان و آزمایش

شیعیان را در سه چیز بیازماید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان ما را در سه چیز بیازماید: در اوقات نمازشان که چگونه بر آنها مواظبت می‌کنند در اسرارشان که چگونه آنها را از دشمنان ما حفظ می‌کنند و در امورشان که چگونه با آن به برادران خود کمک می‌کنند. [۳۷۹].

امتحان بنده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چیزی از دنیا به بنده‌ای داده نشد، مگر برای عبرت‌گیری و چیزی از او گرفته نشد مگر برای امتحان. [۳۸۰].

بهترین عمل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: فریب سخن و مدح نادان را مخور که در نتیجه دچار تکبر و گردنفرازی شوی و به عملت مغرور گردی؛ زیرا بهترین عمل، عبادت و فروتنی است. [۳۸۱].

ستایش و نکوهش مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده برای خدای متعال بنده‌ای خالص نشود، مگر آنگاه که ستایش و نکوهش (مردم) برایش یکسان باشد؛ زیرا کسی که نزد خداوند ممدوح باشد، با نکوهش مردم نکوهیده نمی‌شود و همچنین است کسی که نزد خداوند نکوهیده باشد. و از [صفحه ۱۹۱] مدح و ستایش احدی نیز شادمان مشو؛ زیرا که ستایش آنان بر منزلت تو نزد خدا نمی‌افزاید و از آنچه برای تو حکم و مقدر شده بی‌نیازت نمی‌گرداند. از نکوهش هیچ کس نیز دلگیر مشو؛ زیرا که آن از (قدر) تو ذره‌ای نمی‌کاهد. [۳۸۲]. [صفحه ۱۹۳]

عیادت بیمار

ثواب عیادت بیمار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس به عیادت بیماری برود، هفتاد هزار فرشته او را مشایعت می‌کنند و برایش آموزش می‌طلبند تا آنگاه که به منزل خود برگردد. [۳۸۳].

زمان عیادت بیمار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زمان عیادت بیمار باید به اندازه‌ی زمان رگ کردن پستان شتر یا یک دوش شتر باشد. [۳۸۴].

عیادت کامل بیمار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عیادت کامل، این است که دستت را روی بازوی بیمار بگذاری و زود از پیش او برخیزی؛ زیرا عیادت احمق‌ها برای بیمار سخت‌تر از درد خود اوست. [۳۸۵].

دست خالی نزد بیمار نروید

یکی از موالی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یک نفر از یاران حضرت، بیمار شد و با عده‌ای از یاران امام برای عیادت او بیرون رفتیم. در راه با حضرت صادق علیه السلام مواجه شدیم. از ما پرسیدند: کجا می‌روید؟ عرض کردیم: به عیادت فلانی می‌رویم. فرمودند: بایستید. ما ایستادیم. حضرت فرمودند: آیا سیبی، بهی، ترنجی، کمی عطر یا ترکه‌ای خوشبو به همراه یکی از شما [صفحه ۱۹۴] هست؟ عرض کردیم: از این چیزها با خود نداریم. حضرت فرمودند: مگر نمی‌دانید که بیمار از این که چیزی برایش ببرند، آرامش می‌یابد. [۳۸۶].

عوامل خروج از انسانیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عرض شد: آیا فکر می‌کنید که این خلاق، همگی مردم (و انسان) هستند؟ حضرت فرمودند: کسی را که مسواک نمی‌زند و کسی را که بدون علت و بیماری خودش را به بیماری می‌زند و کسی را که بدون عزا و مصیبت سر و وضعش را ژولیده می‌کند، از شمار آنها بینداز. [۳۸۷]. [صفحه ۱۹۶]

مجادله

آثار مجادله کردن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از مجادله کردن پرهیز؛ که این کار عمل تو را بر باد می‌دهد و از جر و بحث کردن پرهیز؛ که این کار تو را هلاک می‌کند و زیاد ستیزه مکن؛ زیرا که تو را از خدا دور می‌کند. [۳۸۸].

مجادله را رها کن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از فروتنی است که مجادله را رها کند. هر چند که حق با او باشد. [۳۸۹].

با حلیم و سفیه مجادله مکن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ گاه با شخص حلیم و سفیه مجادله مکن؛ زیرا حلیم دشمنت دارد و سفیه نابودت می‌کند. [۳۹۰]. [صفحه ۱۹۸]

مزاح و شوخی

ستایش شوخی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ مؤمنی نیست، جز این که در او (دعابه) هست. راوی می گوید: عرض کردم: دعابه چیست؟ حضرت فرمودند: شوخی. [۳۹۱].

شوخی خوشخویی است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به یونس شیبانی فرمودند: با یکدیگر شوخی هم می کنید؟ عرض کردم: کم. فرمودند: این گونه نکنید! زیرا شوخی از خوشخویی است و تو بدان وسیله برادرت را شاد می سازی. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای این که کسی را شاد کند، با او شوخی می کرد. [۳۹۲].

دشنام کوچک

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شوخی، دشنام کوچک است. [۳۹۳].

شوخی مکن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شوخی مکن؛ زیرا نورانیت از بین می رود. و نیز حضرت فرمودند: از شوخی پرهیزید، زیرا آبرو و وقار مردان را از بین می برد. [۳۹۴]. [صفحه ۱۹۹]

ترساندن مؤمن چه معنا دارد؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که از شرکت کنندگان در پیمان عقبه و جنگ بدر بودند فرمودند: با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نشسته بودیم که مردی (از جمع ما) برخاست و رفت و کفش هایش را فراموش کرد. یک نفر آنها را برداشت و زیر خود گذاشت. آن مرد برگشت و گفت: کفش هایم؟ افرادی که آن جا نشسته بودند، گفتند: ما آنها را ندیده ایم. مردی که کفش ها را زیر خود پنهان کرده بود؟ گفت: این جاست. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ترساندن مؤمن چه معنا دارد؟ مرد گفت: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به شوخی این کار را کردم. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) دو یا سه بار فرمودند: ترساندن مؤمن چه معنا دارد؟ [۳۹۵].

شرط دوستی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه مردی را دوست داشتی، با او نه شوخی کن و نه مجادله. [۳۹۶].

عامل گستاخی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شوخی مکن، که بر تو گستاخ می شوند. [۳۹۷]. [صفحه ۲۰۱]

راه رفتن

اثر راه رفتن شتابزده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: راه رفتن شتابزده، هیبت مؤمن را از بین می‌برد و نورش را خاموش می‌کند. [۳۹۸].

انسان سواره و پیاده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: امیرمؤمنان علیه السلام سواره به میان اصحاب خود آمدند. آنان دنبال حضرت راه افتادند. حضرت به طرف آنها برگشتند و فرمودند: کاری دارید؟ عرض کردند: نه، ای امیرمؤمنان، بلکه دوست داریم با شما راه برویم. امام فرمودند: برگردید؛ زیرا راه رفتن پیاده با سواره موجب فاسد شدن سواره و خواری پیاده است. [۳۹۹].

نحوه‌ی راه رفتن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: علی بن الحسین علیهما السلام (در هنگام راه رفتن) دست راستش از دست چپش جلوتر نمی‌افتاد. و نیز حضرت فرمودند: علی بن الحسین علیهما السلام چنان راه می‌رفت که انگار روی سرش پرنده‌ای است دست راستش از دست چپش پیشی نمی‌گرفت. و نیز حضرت فرمودند: ابودجانه‌ی انصاری در روز احد دستاری بست و پر شال را میان دو شانهِی خود انداخت و آنگاه شروع به خرامیدن کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: این نوع راه رفتن را خدای عزوجل دشمن می‌دارد، مگر به هنگام جنگ در راه خدا. [۴۰۰]. [صفحه ۲۰۳]

نیرنگ

عوامل زیان به انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که در هر که باشد به زیان خود او تمام شوند: نیرنگ بازی، عهدشکنی و سرکشی و این سخن خداوند است. آنجا که می‌فرماید: (و نیرنگ به جز (دامن) صاحبش را نگیرد) (و لا یحیق المکر السیئی الا باهله)، (فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا دمرناهم و قومهم اجمیعن)، (پس بنگر که فرجام نیرنگ آنها چه بود، ما آنها و قومشان را بکلی نابود کردیم) و می‌فرماید: (و من نکث فانما ینکث علی نفسه)، (کسی که پیمان شکند، در حقیقت به زیان خود پیمان می‌شکند) و می‌فرماید: (یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیاه الدنیا)، (ای مردم سرکشی شما فقط به زیان خود شماست. شما بهره‌ی زندگی دنیا را (می‌طلبید). [۴۰۱].

نیرنگ چرا؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر براستی اعمال به پیشگاه خدا عرضه می‌شود، دیگر نیرنگ چرا؟ [۴۰۲].

عامل مکر خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه دیدید که بنده گناهان مردم را بی‌جویی می‌کند و گناه خود را از یاد برده، بدانید که گرفتار مکر خداوند شده است. [۴۰۳]. [صفحه ۲۰۵]

فقر

هدایا و خزانه خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مصیبت‌ها هدیه‌های خداوند و فقر در خزانه‌ی خداوند نگهداری می‌شود. (و آن را به هر کس نمی‌دهد) [۴۰۴].

شعار صالحان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در مناجات خدا با موسی علیه السلام آمده است: ای موسی! هر گاه دیدی که فقر روی آورده است، بگو: خوش آمدی ای شعار صالحان و هر گاه دیدی که ثروت و توانگری روی آورده است، بگو: (این به خاطر) گناهی است که کیفرش به سوی من شتافته است. [۴۰۵].

درویش متکبر کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به حسین بن عثمان فرمودند: آیا می‌دانی درویش متکبر کیست؟ حسین بن عثمان می‌گوید: عرض کردم: کسی که مال اندک دارد؟ حضرت فرمودند: نه، درویش متکبر، کسی است که با چیزی از مال خود به درگاه خدای عزوجل تقرب نمی‌جوید. [۴۰۶].

کدام ثروت بهتر است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ثروتی که تو را از ستم باز دارد، بهتر از فقری است که تو را به گناه بکشاند. [۴۰۷].
[صفحه ۲۰۶]

ابوذر سه چیز را دوست داشت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درباره‌ی این سخن نقل شده از ابوذر (سه چیز است که مردم از آنها نفرت دارند و من دوستشان دارم: من مرگ و فقر و بلا را دوست دارم). سوال شد. حضرت فرمودند: این مطلب آن گونه که مردم (از سخن ابوذر) می‌فهمند، نیست. بلکه مقصود او این است که مرگ در راه طاعت خدا را خوشتر دارم، تا زندگی توأم با معصیت خدا. و فقر در طاعت خدا را دوست‌تر دارم، تا توانگری همراه با معصیت خدا و بلا و بیماری در راه طاعت خدا را خوشتر دارم، از تندرستی همراه با معصیت خدا. [۴۰۸].

تن‌پوش فقر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درباره‌ی حدیثی که روایت می‌شود مردی به امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد: (من تو را دوست دارم) و حضرت فرمودند: (پس) تن‌پوشی برای فقر آماده کن. سوال شد. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیه السلام چنین نفرموده است بلکه فرمودند: برای نیازمندیت (یعنی روز قیامت) تن‌پوشی فراهم آورده‌ای. [۴۰۹].

فقیر باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۰۷] فقیر بودن و با ما بودن بهتر است، از توانگر بودن و با غیر ما بودن و کشته شدن و با ما بودن بهتر است، از زنده بودن و با غیر ما بودن. [۴۱۰].

مرگ سرخ کدام است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: فقر، مرگ سرخ است. [راوی می گوید:] به ابو عبدالله علیه السلام عرض کردم: (منظورتان) فقر دینار و درهم است؟ حضرت فرمودند: نه، فقر دینی است. [۴۱۱].

عامل توانگری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: من برای کسی که میانه روی (و صرفه جویی می کند) ضمانت می کنم که فقیر نشود. [۴۱۲].

جزای تحقیر مؤمن مستمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس مؤمن مستمندی را تحقیر کند، خداوند همواره به او با دیده‌ی حقارت و خشم بنگرد تا این که از نظر تحقیر آمیز خود نسبت به آن مؤمن، دست بردارد. [۴۱۳].

عامل فقر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدران بزرگوارش فرمودند: هر کس از فضل خدا، نطلبد، فقیر شود. [۴۱۴]. [صفحه ۲۰۸]

جزای نفرین کردن فرزند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر مردی که فرزند خود را نفرین کند، فقر برایش به ارث گذارد. [۴۱۵].

صفات مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن در دین نیرومند است، در زمان توانگری میانه رو و در هنگام تهیدستی، آراسته. [۴۱۶].

دشوارترین کار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دشوارترین و پرزحمت‌ترین کارها، پوشیده داشتن فقر است. [۴۱۷].

آخرین پیامبر که وارد بهشت می شود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آخرین پیامبری که وارد بهشت می شود، سلیمان است و این به سبب دنیایی است که به او داده شد. [صفحه ۲۰۹]

اجر کسی که قدرت خریدن ندارد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به محمد خزاز فرمودند: آیا به بازار نمی‌روی؟ آیا میوه‌هایی که به فروش می‌رسد و چیزهای دیگری که دلت هوس آنها را می‌کند نمی‌بینی (و قدرت خرید نداری)؟ عرض کردم: چرا! حضرت فرمودند: بدان که در برابر هر چیزی که می‌بینی اما از عهده‌ی خرید آن بر نمی‌آیی، برایت حسنه‌ای است. [۴۱۸].

گرامی‌ترین حالت بنده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: گرامی‌ترین حالت بنده نزد خدا، وقتی است که درهمی بجوید و به دست نیاورد. عبدالله بن سنان می‌گوید: زمانی که امام صادق علیه السلام این سخن را فرمودند: من یکصد هزار (درهم) داشتم ولی امروز یک درهم ندارم. [۴۱۹]. [صفحه ۲۱۱]

فقه و تفقه

شرط فقیه شدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آدمی فقیه نباشد، مگر آنگاه که برایش مهم نباشد چه جامه‌ای بپوشد و با چه سد جوع کند. و نیز حضرت فرمودند: روایت شده است که مردی خدمت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد تا حضرت به او قرآن بیاموزد چون پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) به این آیه رسید: (پس هر که به اندازه‌ی ذره‌ای خوبی کند، آن را می‌بیند و هر کس به اندازه‌ی ذره‌ای بدی کند (نیز) آن را می‌بیند)، عرض کرد: مرا بس است و رفت. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: این مرد، فقیه برگشت. [۴۲۰].

فقیه‌ترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شما اگر مقصود سخن ما را بفهمید، فقیه‌ترین مردم خواهید بود. همانا سخن به وجوه گوناگونی قابل بیان است، پس انسان اگر بخواهد می‌تواند سخن خود را آن طور که می‌خواهد بیان کند و دروغ نگوید. [۴۲۱]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ فردی از شما فقیه نباشد، مگر آنگاه که تعریضات کلام ما را بفهمد. [۴۲۲].

سخن سر بسته و با کنایه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به خدا قسم ما فردی از شیعیان خود را فقیه نمی‌شماریم، مگر آنگاه که سخنی سر بسته و با کنایه به او گفته شود و وی مقصود را دریابد. [۴۲۳]. [صفحه ۲۱۲]

درگذشت فقیه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه مؤمن فقیه از دنیا برود، رخنه‌ای در اسلام پدید آید که هیچ چیز آن را نبندد. [۴۲۴].

عامل خوشایند شدن شیطان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: برای شیطان، مرگ هیچ مؤمنی خوشایندتر از مرگ یک فقیه نیست. [۴۲۵]. [صفحه

اندیشیدن**آینه‌ی خوبیها**

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اندیشه، آینه‌ی خوبیها و پوشاننده‌ی بدیهاست. [۴۲۶].

بیشترین عبادت ابوذر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بیشترین عبادت ابوذر (ره)، اندیشیدن و پند گرفتن بود. و نیز حضرت فرمودند: از مادر ابوذر درباره‌ی عبادت او سؤال شد. گفت: تمام روز را از مردم کناره می‌گرفت و به اندیشیدن می‌پرداخت. [۴۲۷].

ارزش یک ساعت تفکر و اندیشیدن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: یک ساعت اندیشیدن بهتر از یک سال عبادت است: (جز این نیست که خردمندان پند می‌گیرند)، (انما يتذکر اولوالالباب) [۴۲۸].

راه درست اندیشیدن

و نیز حسن صیقل از امام صادق علیه‌السلام پرسید: (یکساعت اندیشیدن بهتر از یک شب عبادت کردن است؟ حضرت فرمودند: [صفحه ۲۱۵] آری. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده‌اند: ساعتی اندیشیدن بهتر از شبی را به عبادت گذراندن. عرض کردم: چگونه باید اندیشید؟ حضرت فرمودند: به خانه‌های ویران گشته برود و بگوید: کجایند سازندگان شما؟ کجایند ساکنان شما؟ چه شده است که سخن نمی‌گویید؟ [۴۲۹]. [صفحه ۲۱۷]

قبر**صحبت کردن قبر**

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: قبر هر روز صحبت می‌کند و می‌گوید: من خانه‌ی غربتم، من خانه‌ی تنهایی‌ام، من خانه‌ی گرم‌ها هستم، من قبرم، من باغی از باغهای بهشت یا گودالی از گودال‌های دوزخم. [۴۳۰].

عامل فراخ شدن قبر مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه مؤمن بمیرد هفتاد هزار فرشته او را تا گورش تشییع می‌کنند و چون در گور نهاده شود، منکر و نکیر نزدش آیند و او را بنشانند و پرسند: پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیامبرت کیست؟ و او پاسخ دهد: پروردگارم الله است و محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پیامبر من و اسلام دینم. پس، آن دو فرشته قبر او را تا جایی که چشمش کار می‌کند برایش فراخ گردانند و از بهشت برایش غذا آورند و او را خوش و خرم گردانند. [۴۳۱].

پنج سوال قبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از مرده در گورش پیرامون پنج چیز سوال می‌شود: از نمازش، زکاتش، حجش، روزه‌اش و ولایتش نسبت به ما خاندان. پس ولایت از گوشه قبر به آن چهار چیز گوید: هر یک از شما کم و کاستی داشتید، کامل کردن آن به عهده‌ی من. و نیز حضرت فرمودند: در قبر پرسش نمی‌شود، مگر از کسی که مؤمن محض باشد یا کافر محض. [۴۳۲]. [صفحه ۲۱۸]

اثر نماز، زکات، نیکوکاری و صبر در قبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون مؤمن به گور خویش در آید نماز در طرف راست او قرار گیرد و زکات در جانب چپش و نیکوکاری بر فراز سرش سایه افکند و صبر و شکیبایی در گوشه‌ای بایستد. پس، هر گاه دو فرشته مأمور سوال بر او در آیند، صبر به نماز و زکات و نیکوکاری گوید: هوای یارتان را داشته باشید! اگر نتوانستید من به یاریش می‌آیم. [۴۳۳].

دعای سر قبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه چشمت به قبر افتاد بگو: بار خدایا! این را باغی از باغهای بهشت قرار ده و حفره‌ای از حفره‌های دوزخ قرارش مده. [۴۳۴].

اثر رفع غم مؤمن در قبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که غمی از مؤمن بزداید، خداوند غمهای آخرت را از او بزداید و خنک دل از گورش بیرون آید. [۴۳۵]. [صفحه ۲۲۰]

بهتان

حکم بهتان زدن

از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام سوال شد: اگر کسی به فرزند زنی که به او تجاوز به عنف شده است بگوید: ای زنازاده، چه حکمی دارد؟ حضرت فرمودند: باید هشتاد تازیانه بخورد و از گفته خود، به درگاه خدای عزوجل توبه برد. [۴۳۶].

حکم تهمت ناموسی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی را که تهمت ناموسی می‌زند، باید هشتاد تازیانه زد و از آن پس هرگز شهادتی از او پذیرفته نیست. مگر بعد از آن که توبه کند یا سخن خود را تکذیب کند. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال جمیل بن دراج از مردی که به عده‌ای سرجمع تهمت زدن فرمودند: اگر آن عده با هم او را پیش قاضی برند، یک بار حد می‌خورد و اگر به طور پراکنده ببرند، به تعداد هر نفری از آنها یک حد (تمام) می‌خورد. [۴۳۷].

حکم دو مردی که به هم تهمت می‌زنند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به عبدالله بن سنان از حکم دو مردی که به یکدیگر تهمت می‌زنند، فرمودند: بر آنان حد جاری نمی‌شود، اما تعزیر می‌شوند. و نیز حضرت فرمودند: اگر مردی به دیگری بگوید: تو پلیدی، تو خوکی، حد ندارد اما باید

او را نصیحت کرد و اندک کیفی داد. [۴۳۸]. [صفحه ۲۲۳]

قرآن

حقیقت را از طریق قرآن بشناسید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که حقیقت را از طریق قرآن نشناسد، از (گزند) فتنه‌ها بر کنار نماند. [۴۳۹].

تازگی و طراوت قرآن

از امام صادق علیه السلام سوال شد: چه سری است که قرآن هر چه بیشتر خوانده و بحث شود، بر تازگی و طراوت آن افزوده می‌شود؟ حضرت فرمودند: چون خدای تبارک و تعالی، آن را تنها برای زمانی خاص و مردمی خاص قرار نداده است. از این رو، در هر زمانی و برای هر مردمی، تا روز قیامت، تازه و باطراوت است. [۴۴۰].

اثر خواندن قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که قرآن بخواند توانگری است که دیگر فقیر نمی‌شود. [۴۴۱].

اخبار زمین و آسمان و آیندگان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اخبار مربوط به پیشینیان و آیندگان شما و خبرهای آسمان‌ها و زمین، در این قرآن است و اگر کسی بیاید که شما را از آنها آگاه کند بی گمان شگفت‌زده خواهید شد. و نیز فرمودند: [صفحه ۲۲۴] هیچ موضوعی نیست که دو نفر در آن اختلاف نظر پیدا کنند، مگر این که ریشه‌ی آن در کتاب خدای عزوجل هست، اما خردهای مردم به آن نمی‌رسد. [۴۴۲].

آموختن قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سزاوار است که مؤمن پیش از آن که بمیرد، قرآن را بیاموزد یا در حال آموختن آن بمیرد. [۴۴۳].

آموختن قرآن در قبر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس از دوستان و شیعیان ما که بمیرد و قرآن را خوب بلد نباشد در قبرش قرآن به او آموخته شود تا خداوند به سبب آن درجه‌اش را بالا-برد؛ زیرا درجات بهشت به اندازه‌ی شمار آیات قرآن است. پس به قرآن‌خوان گفته می‌شود: بخوان و بالا رو. [۴۴۴].

ثواب خواندن هر آیه‌ای از قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که قرآن می‌داند، چون وارد بهشت شود به او می‌گویند: (بخوان و بالا برو) و او می‌خواند و با هر آیه‌ای یک درجه (در بهشت) صعود می‌کند، تا این که آخرین آیه‌ای را که می‌داند می‌خواند. [۴۴۵]. [صفحه

اثر عمل حافظ قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حافظ قرآن که به آن عمل کند، همراه فرشتگان پیغام آور ارجمند و نیکوکار است. [۴۴۶].

اثر فراموش کردن سوره‌ی قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس سوره‌ای از قرآن را فراموش کند، آن سوره (در بهشت) به صورتی زیبا و درجه‌ای رفیع در برابرش مجسم می‌شود و چون او را ببیند گوید: تو کیستی؟ چقدر زیبایی! کاش از آن من بودی. جواب دهد: مرا نمی‌شناسی؟ من فلان و بهمان سوره هستم. اگر مرا فراموش نکرده بودی، تو را به این مکان بالا می‌آوردم. [۴۴۷].

قرآن را با صدای خوش بخوانید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: علی بن الحسین علیه السلام قرآن را از همه مردم خوشتر می‌خواندند. به طوری که وقتی سقاها از در خانه‌ی حضرت می‌گذشتند می‌ایستادند و به صدای قرآن خواندن ایشان گوش می‌کردند. حضرت باقر علیه السلام نیز خوش صداترین مردم بود. و نیز حضرت فرمودند: خداوند عزوجل هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر این که خوش صدا بود. [۴۴۸]. [صفحه ۲۲۶]

حق تلاوت قرآن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (کسانی که به آنان کتاب دادیم، آن را تلاوت می‌کنند آن گونه که حق تلاوت آن است). (الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته) (بقره / ۱۲۱) فرمودند: آیاتش را روشن و شمرده می‌خوانند، سعی می‌کنند معانی‌اش را بفهمند، احکام و فرامینش را به کار می‌بندند، به وعده‌اش امیدوارند، از عذابش می‌ترسند، از داستانهایش سرمشق می‌گیرند، از مثل‌هایش پند می‌گیرند، امرهایش را به جا می‌آورند و از نهی‌هایش دوری می‌کنند. به خدا سوگند که حق تلاوت قرآن به حفظ آیات و پشت سر هم خواندن حروف و کلماتش و تلاوت سوره‌ای و مطالعه‌ی حواشی و هوامش آن، نیست. حروف و کلماتش را حفظ می‌کردند و حدود و معانی‌اش را فرو گذاشتند، بلکه به تدبیر و تأمل در آیات آن است، خدای متعال می‌فرماید: (کتابی است خجسته که سوی تو فرو فرستادیم، تا در آیات آن تدبیر کنند). (کتاب انزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته...). [۴۴۹].

آداب قرائت قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درهای معصیت را با استعاذه (گفتن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) ببندید و درهای طاعت را با تسمیه (گفتن بسم الله الرحمن الرحیم) بگشایید. و نیز حضرت در پاسخ به سوال از استعاذه در هنگام شروع هر سوره‌ای فرمودند: آری، از شیطان رجیم که پلیدترین شیاطین است به خدا پناه بر. [۴۵۰]. [صفحه ۲۲۷]

قرآن را در یک ماه ختم کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سوال از ختم کردن قرآن در یک شب فرمودند: خوش ندارم که آن را در کمتر از یک ماه بخوانی. [۴۵۱].

قاریان قرآن سه گونه‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: قاریان سه گونه‌اند: قاریی که قرآن می‌خواند، تا بدان وسیله از شاهان به نوایی برسد و بر مردم فخر و بزرگی فروشد، چنین کسی از دوزخیان است. قاریی که قرآن می‌خواند و حروف و کلماتش را حفظ می‌کند. این نیز از دوزخیان است. و قاریی که قرآن می‌خواند و با آن در زیر کلاه برگ خود پنهان می‌شود و به آیات محکم آن عمل می‌کند و به آیات متشابهش ایمان می‌آورد و فرایضش را به جا می‌آورد و حلالش را حلال و حرامش را حرام می‌شمارد؛ این قاری از کسانی است که خداوند او را از گمراهی‌های فتنه نجات می‌دهد و از بهشتیان است و درباره‌ی هر که خواهد شفاعت می‌کند. و نیز فرمودند: برخی از مردم قرآن را فرا می‌گیرند برای این که بگویند فلانی قاری است برخی آن را می‌آموزند، تا با صدای خوش بخوانند و مردم بگویند فلانی صوتی خوش دارد. در این‌ها خیری نیست (کارشان ارزش ندارد) برخی هم قرآن را فرا می‌گیرند و شب و روزشان را با آن به سر می‌برند و اهمیتی نمی‌دهند که کسی این مطلب را می‌داند یا نمی‌داند. [۴۵۲]. [صفحه ۲۲۸]

گوش دادن به قرآن واجب است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ زراره از وجوب خاموش ماندن و گوش دادن بر کسی که قرآن را می‌شنود فرمودند: آری هر گاه قرآن در حضور تو خوانده شد، واجب است که گوش کنی و خاموش مانی. [۴۵۳].

باطن قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: قرآن سراسر سرزنش است و باطنش نزدیک کننده. [۴۵۴].

قطب قرآن کیانند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند ولایت ما، اهل بیت را قطب قرآن و قطب همه کتابها (ی آسمانی) قرار داده است، قرآن محکم برگرد آن می‌چرخد و به وسیله‌ی آن ولایت، کتابها (ی الهی) عظمت می‌یابد و ایمان روشن و آشکار می‌شود. [۴۵۵].

آیات محکم و متشابه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سوال از محکم و متشابه فرمودند: محکم آیه‌ای است که به آن عمل می‌کنیم و متشابه آیه‌ای است که بر کسی که از آن شناخت ندارد مشتبه می‌شود. و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۲۲۹] همانا قرآن محکمی است و متشابهی، به آیات محکم ایمان داریم و بدان‌ها عمل می‌کنیم و به آیات متشابه ایمان داریم ولی به کارشان نمی‌بندیم. [۴۵۶].

اشارتهای قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند پیامبر خود را بر طبق ضرب المثل (به در می‌گویم که دیوار بشنود) مبعوث

کرده است. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر چه خدای عزوجل به پیامبرش عتاب فرموده، مقصود از آن، دیگران است، مانند این سخن خداوند که: (اگر نبود که ما تو را استوار گردانیدیم، نزدیک بود که به سوی آنها اندکی متمایل شوی)، (و لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قليلا) مقصود از این کلام (و عتاب) غیر پیامبر است. [۴۵۷]. [صفحه ۲۳۱]

مقربان درگاه خداوند

نزدیک‌ترین و دورترین مردم به خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از وحی‌های خدای عزوجل به داود علیه السلام این بود که: ای داود! همچنان که نزدیک‌ترین مردم به خدا فروتنانند، دورترین مردم از خدا گردن‌فرازانند. [۴۵۸].

نزدیک‌ترین خلق خدا در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه کسند که در روز قیامت، نزدیک‌ترین خلق به خدایند تا آنگاه که کار حسابرسی مردم تمام شود: مردی که در حال خشم، قدرتش او را به ستم کردن بر زیردستش واندارد، مردی که میان دو نفر حرکت کند و به اندازه جوی به یکی از آن دو نزدیک‌تر نشود و مردی که به سود و زیان خود، حق را بگوید. [۴۵۹].

کشاورزان گنج‌های مردمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کشاورزان گنج‌های مردمند. آنان بذرهای پاکیزه و حلالی را که خداوند عزوجل آفریده است، می‌کارند. آنان در روز قیامت از همه مردم مقامی نیکوتر و منزلتی مقربتر دارند و به نام (با برکتها) خوانده می‌شوند. [۴۶۰]. [صفحه ۲۳۲]

شفاعت قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (و با آن بیم ده کسانی را که از محشور شدن در پیشگاه پروردگارشان می‌ترسند). انذر به الذین یخافون ان یحشروا الی ربهم) فرمودند: (یعنی) کسانی را که به رسیدن به پروردگارشان امید دارند، به وسیله‌ی قرآن بیم ده و آنان را به آنچه نزد خداست، ترغیب کن؛ زیرا قرآن شفاعت کننده‌ای است، که شفاعتش پذیرفته می‌شود. [۴۶۱].

پاداش طالبان قرب خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از جمله سخنان نجوا آمیز خدای تبارک و تعالی با موسی علیه السلام این بود که: ای موسی! طالبان رب به من، به چیزی مانند پرهیز از حرامهایم به من نزدیک نشدند. من بهشت‌های ماندگار خود را به آنان می‌بخشم و هیچ کس را شریکشان قرار نمی‌دهم. [۴۶۲].

شش سفارش لقمان به فرزندش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: لقمان در سفارش به فرزندش، گفت: فرزندم! تو را به شش کار تشویق می‌کنم که هیچ کاری از آنها نیست، مگر این که تو را به خشنودی خدای عزوجل نزدیک می‌کند و از خشم و ناخشنودی او دور می‌سازد. اول

این که خدا را عبادت کنی و چیزی انباز او نکنی. دوم این که به تقدیر خداوند چه خوشایند تو باشد یا ناخوشایند تو، خشنود باشی، سوم این که دوستی و دشمنی [صفحه ۲۳۳] تو برای خدا باشد. چهارم این که برای مردم آن پسندی، که بر خود می‌پسندی و برای آنان نپسندی آن که برای خود نمی‌پسندی. پنجم این که خشم را فروخوری و به کسی که به تو بدی کرده است، نیکی کن، ششم این که هوای نفس را فروگذاری و با عوامل مهلک بستیزی. [۴۶۳].

عامل دور شدن از خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دورترین حالی که بنده از خدای عزوجل دارد، این است که فکر و ذکر جز شکم و شرمگاهش نداشته باشد. [۴۶۴]. [صفحه ۲۳۵]

اقتصاد و میانه‌روی

عوامل پایداری اسلام و مسلمانان

از جمله (عوامل) پایداری مسلمانان و پایداری اسلام، این است که اموال در دست کسی باشد که حق و حقوق آن را بشناسد و از آن در راه‌های نیکوکاری به مصرف رساند و از (عوامل) نابودی اسلام و نابودی مسلمانان، این است که اموال در دست کسی باشد که حق و حقوق آن را نشناسد و آن را در راه‌های نیکوکارانه به مصرف نرساند. [۴۶۵].

اثرات منفی گرانی نرخ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: گرانی نرخ، اخلاق را بد می‌کند، امانتداری را از بین می‌برد و انسان مسلمان را دلتنگ و بی‌قرار می‌سازد. [۴۶۶].

اثر ارزانی نرخ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه (من شما را در خوبی می‌بینم)، (انی اراکم بخیر) فرمودند: در میان آنها، ارزانی بود. [۴۶۷].

میانه‌روی و اسراف در نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: میانه‌روی چیزی است که خدای عزوجل آن را دوست دارد و اسراف امری است که خدای عزوجل از آن نفرت دارد. [۴۶۸]. [صفحه ۲۳۸]

قضاوت و داوری

شرایط منصب داوری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از داوری کردن بپرهیزید؛ زیرا (منصب) داوری در حقیقت از آن امامی است که در قضاوت دانا باشد و در میان مسلمانان به عدالت حکم کند؛ از آن پیغمبری یا وصی پیغمبری. [۴۶۹].

داوری حکام جور

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی دو نفر از اصحابش که با هم سر و ام یا ارثیه‌ای اختلاف داشتند و داوری میان خود را پیش طاغوت بردند، فرمودند: هر که داوری پیش طاغوت (و حکام جور) برد و وی به نفع او حکم صادر کند، آنچه می‌گیرد حرام است هر چند حق مسلم او باشد؛ زیرا به حکم طاغوت گرفته است حال آن که خداوند دستور داده است به طاغوت کفر ورزیده شود. [۴۷۰].

حکم قاضی ستمگر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر مؤمنی که مؤمن دیگری (همکیش خود) را در اختلاف و دعوایی به نزد قاضی یا سلطانی ستمگر برد و آن قاضی یا سلطان بر خلاف خداوند حکمی صادر کند، آن مؤمن شریک آن قاضی است. [۴۷۱]. [صفحه ۲۳۹]

رشوه دادن به حکام و داوران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال ابوبصیر از آیه «و اموالتان را میان خودتان به ناروا مخورید و (به عنوان رشوه) قسمتی از آن را به حکام ندهید»، (و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام) فرمودند: ای ابوبصیر! خدای عزوجل می‌داند که در میان این امت داورانی ستمگر وجود دارند. بدان که مقصود خداوند (در این آیه) داوران عادل نیست بلکه مقصودش حکام و داوران جائز و (حق کش) است. ای ابامحمد! اگر بر عهده‌ی کسی حقی داشتی و او را به داوری نزد داوران عادل فراخواندی و او نپذیرفت و اصرار کرد دعوا را نزد حکام جور برد تا به نفع او داوری کنند این شخص از جمله کسانی است که داوری را به نزد طاغوت برده است و خدای عزوجل می‌فرماید: (آیا ندیده‌ای کسانی را که می‌پندارند...)، (الم تر الی الذین یزعمون... سورة النساء / ۶۰). [۴۷۲].

قاضی شما چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مبدا فردی از شما (شیعیان) از دیگری نزد حاکم جور شکایت کند. بلکه ببینید چه کسی از خود شما با احکام و داوری‌های ما آشناست همو را میان خود داور قرار دهید؛ زیرا که من او را قاضی شما قرار داده‌ام. پس برای داوری میان خود، نزد او روید. [۴۷۳]. [صفحه ۲۴۰]

شرط حکم قاضی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه قاضی بر اساس حکم ما داوری کند و (خواهان یا خواننده) حکم او را نپذیرد، در حقیقت حکم خدا را خوار شمرده و سخن ما را رد کرده است و هر که ما را رد کند خدا را رد کرده و این عمل در حد شرک به خداست. [۴۷۴].

اعمال زور در قضاوت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عبدالله بن مسکان: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: هر کس درباره‌ی دو

درهم (مورد اختلاف میان دو نفر) به ناحق داوری کند و سپس نسبت به او اعمال زور کند، از مصادیق این آیه است: (و کسانی که مطابق آنچه خدا نازل کرده است داوری نکنند، آنان خود، ستمگرانند)، (و من لم یحکم بما انزل الیه فاولئک هم الکافرون). (مائده: ۴۴ / ۴۵ / ۴۷) (عبدالله بن مسکان می گوید: عرض کردم: یا بن رسول الله! یعنی چه نسبت به او اعمال زور کند؟ حضرت فرمودند: تازیانه و زندان داشته باشد و بر خدا حکمی صادر کند. به طوری که اگر حکم او را نپذیری با تازیانه وی را بزند و به زندانش افکند. [۴۷۵].

عامل کفر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس درباره‌ی دو درهم برخلاف آنچه خدا نازل کرده است داوری کند، هر آینه کافر شده باشد و هر کس درباره‌ی دو درهم داوری کند و حکم خطا صادر کند، کافر باشد. [۴۷۶]. [صفحه ۲۴۱]

جایگاه قاضیان در دوزخ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نوایس (گورستان ترسایان، جایگاهی است در دوزخ) از گرمای سخت خود به درگاه خدای عزوجل شکایت کرد. پس خدای عزوجل خطاب بدان فرمود: خاموش باش؛ همانا جایگاه قاضیان گرمایش سخت تر از توست! [۴۷۷].

اثر داوطلب شدن برای قضاوت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نهی می فرمودند: از این که کسی داوطلب امارت و داوری میان مردم شود و فرمودند: هر که خواهان امارت شود، خداوند در کار امارت یاریش نکند و او را با همان کار واگذارد و هر کس بدون آن که خواهان امارت شود این منصب به او واگذار گردد، در کار آن یاری شود. [۴۷۸].

لزوم حضور طرفین دعوا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی بر امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شد و چند روزی میهمان آن حضرت بود سپس نزد ایشان دعوایی مطرح کرد که قبلا (یعنی از روز اول ورودش) با حضرت در میان نگذاشته بود. حضرت فرمودند: تو شاکی هستی؟ عرض کرد: آری. امام فرمودند: از پیش ما برو؛ زیرا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نهی فرمودند: از این که شاکی بدون حضور طرف دعوایش میهمان قاضی باشد. [۴۷۹]. [صفحه ۲۴۲]

در سخن گفتن چه کسی مقدم است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه با طرف مرافعه‌ی خود پیش والی یا قاضی رفتی، در طرف راست خصمت قرار بگیری. [۴۸۰].

شرط داوری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که بین خود و دیگران انصاف دهد به داوری او میان دیگران رضایت داده شود. [۴۸۱].

قاضیان چهار گروهند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: قاضیان چهار گروهند: سه گروه در آتشند و یک گروه در بهشت. مردی که دانسته حکم ناحق صادر کند این قاضی در آتش است. مردی که ندانسته (و بی اطلاع از احکام و قوانین) حکم ناحق دهد، این نیز در آتش است. مردی که ندانسته حکم درست و حق صادر کند، این هم در آتش است و مردی که دانسته حکم حق و درست را صادر کند این قاضی در بهشت است. [۴۸۲].

درخواست حضرت داود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۴۳] حضرت داود علیه السلام دعا می کرد که خداوند، خود حقیقت را که نزد حق تعالی است به او الهام فرماید تا بر اساس آن میان مردم داوری کند. پس خداوند به او وحی فرمود که ای داود! مردم تحمل این کار را ندارند. و نیز حضرت فرمودند: زمانی که قائم آل محمد (عجل الله تعالی فرجه الشریف) قیام کند، به حکم داود میان مردم داوری می کند و نیازی به بینه (شهود و مدرک) ندارد. خدای متعال این حکم را به او الهام می کند و او به علمش قضاوت می کند. [۴۸۳].

نحوه قضاوت حضرت علی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ندیدم که علی علیه السلام قضاوتی کرده باشند جز این که در سنت اصل و ریشه‌ای برای قضاوت او یافتیم. حضرت علی علیه السلام می فرمودند: اگر دو نفر برای قضاوت نزد من بیایند و میان آنها داوری کنم پس سالیان درازی بگذرانند و دوباره همان دعوا را نزد من بیاورند هر آینه میان ایشان یک حکم صادر کنم؛ زیرا حکم هیچگاه تفسیر و زوال نمی یابد. [۴۸۴].

سؤال قاضی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر قاضی به کسی که در طرف راست و چپش نشسته است بگوید: تو چه می گویی؟ نظر تو چیست؟ لعنت خدا و فرشتگان و مردم، همگی را برای خود [صفحه ۲۴۴] خریده است. چرا از جای خودش کنار نمی رود و آن دو تن را (که از آنها نظرخواهی می کند) به جای خودش نمی نشاند؟ [۴۸۵].

قصاص معلم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کودکان مکتبی دست خطهای خود را در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام نهادند، تا بهترین آنها را انتخاب کند، حضرت فرمودند: هان! این یک داوری است! و ظلم در این باره مانند ظلم در قضاوت است! به معلم خود بگویید که اگر برای تنبیه بیش از سه ضربه بزند، قصاص می شود. [۴۸۶]. [صفحه ۲۴۶]

دل

جایگاه خرد و قساوت و رقت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جایگاه خرد، مغز است و قساوت و رقت در دل است. [۴۸۷].

جایگاه دل نسبت به بدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جایگاه دل نسبت به بدن همچون جایگاه امام و پیشواست نسبت به مردم. [۴۸۸].

دلی که منحط است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی: (کسی که دلی سالم به سوی خدا بیاورد)، الا من اتی الله بقلب سلیم (شعرا / ۸۷ و ۸۹) فرمودند: دل سالم، دلی است که پروردگارش را دیدار کند در حالی که احدی جز او در خود نداشته باشد و هر دلی که در آن شرک یا شک باشد، منحط است. [۴۸۹].

شرط آرام گرفتن دل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا دل در درون (آدمی) به دنبال حق می‌گردد و چون به آن رسید، آرام و قرار گیرد. حضرت سپس این آیه را تلاوت نمودند: (پس کسی را که خدا بخواهد هدایت کند)، (فمن یرد الله ان یهدیه...) چنان که گویی در آسمان بالا می‌رود. [۴۹۰]. [صفحه ۲۴۷]

چگونگی قبض روح مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی قبض روح مؤمن، فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از نسل آنها (سلام الله علیهم) در برابر او مجسم می‌شوند. پس به وی گفته می‌شود: این رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه (سلام الله علیهم) رفقا و همراهان تو هستند. حضرت فرمودند: پس چشمش را می‌گشاید و نگاه می‌کند و منادیی از جانب رب العزه به روح مؤمن ندا می‌دهد: ای نفس آرامش یافته (به محمد و آل بیت او) به سوی پروردگارت باز گرد، خشنود (به ولایت و) و خرسند (به پاداش) پس به میان بندگان من (یعنی محمد و اهل بیت او) وارد شو و به بهشت من در آی. در این هنگام، برای او چیزی دوست داشتنی‌تر از آنکه شدن جانش و پیوستن به آن منادی نیست. [۴۹۱].

شیعیان دارای چهار چشمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان ما در حقیقت دارای چهار چشمند: دو چشم در سر و دو چشم در دل. البته همه مردمان چنین‌اند، اما خداوند عزوجل چشم‌های شما را باز کرده و چشم‌های آنان را کور کرده است. [۴۹۲].

دل دارای دو گوش است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۴۸] همانا دل دارای دو گوش است: روح ایمان در او نجوای خیر می‌کند و شیطان نجوای شر می‌کند. پس هر یک از آن دو بر دیگری پیروز شود او را مغلوب خود می‌کند. [۴۹۳].

قفل دل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا تو را دلی است و گوشه‌هایی. هر گاه خداوند بخواهد بنده‌ای را هدایت کند، گوش‌های دل او را باز می‌کند. و هر که گاه جز این برای او بخواهد، گوش‌های دلش را می‌بندد و دیگر هرگز اصلاح نمی‌شود و این است معنای سخن خدای متعال: (یا بر دل‌هایشان قفل‌هاست)، (ام قلوب اقفالها) [۴۹۴].

عامل حیات و مردن دل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دل گاه حیات دارد و گاه می‌میرد. پس هر گاه زنده و با نشاط بود آن را با مستحبات تربیت کن و هر گاه مرد به فرایض محدودش ساز. [۴۹۵].

راه صیقل دادن دل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دل‌ها نیز همچون مس، زنگار می‌بندد پس آنها را با استغفار صیقل دهید. [۴۹۶].
[صفحه ۲۴۹]

نیروی مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا نیروی مؤمن در دل اوست. مگر نه این است که می‌بینید، بدنی ضعیف و پیکری نحیف دارد و با این حال شب را به عبادت می‌گذراند و روز، روزه می‌گیرد. [۴۹۷].

عامل بارور شدن دل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عافیت‌اندیشی، دل‌ها را بارور می‌سازد. [۴۹۸].

قلب قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر چیزی قلبی دارد و قلب قرآن سوره‌ی «یس» است. [۴۹۹]. [صفحه ۲۵۱]

تقلید

نگوئید من هم مثل بقیه مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به یکی از اصحاب خود فرمودند: هرگز هم‌رنگ جماعت نباش که بگویی: من تابع مردم هستم و من هم مثل بقیه مردم. [۵۰۰].

از ریاستمداری بپرهیزید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابو حمزه ثمالی فرمودند: بپرهیز از ریاستمداری و بپرهیز از این که دنبال رجال (و شخصیت‌ها) راه افتری. عرض کردم: فدایت شوم، ریاستمداری را می‌دانم (به چه معناست) اما این که دنبال رجال راه افتم، من دو سوم آنچه (از حدیث و اخبار شما و دانشی که) دارم از همین راه افتادن دنبال رجال به دست آورده‌ام؟ حضرت فرمودند: متوجه نشدی (بلکه مقصود این است که) بپرهیز از این که مردی (و شخصیتی) را بدون دلیل علم (و بت) کنی و هر چه گفت تصدیقش

نمایی. [۵۰۱].

عمل ملایان و راهبان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (ملایان و راهبان خود را جای خدا، خداوندان خویش قرار دادند)، (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله) فرمودند: به خدا قسم که برای آنها نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند بلکه برای مردم حرامی را حلال و حلالی را حرام می‌کردند و مردم هم از ایشان پیروی می‌نمودند. [۵۰۲]. [صفحه ۲۵۳]

کار و کوشی

اثر کار اندک توأم با یقین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کار مداوم اندک اما توأم با یقین نزد خداوند برتر از کار بسیار است که همراه با یقین نباشد. [۵۰۳].

کار خیر را تا یک سال انجام دهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس کار خیر را شروع کند باید تا یک سال آن را ادامه دهد و زیر یک سال قطعش نکند. [۵۰۴].

برترین کار در نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در پیشگاه خدای عزوجل، بعد از ایمان، هیچ کاری برتر از شاد کردن مؤمنان نیست. [۵۰۵].

بهترین کارها کدام است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش از بهترین کارها فرمودند: نماز به وقت، نیکی کردن به پدر و مادر و جهاد در راه خدای عزوجل. [۵۰۶]. [صفحه ۲۵۴]

شرط درستی عمل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (تا شما را بیازماید که کدامتان نیکوتر عمل می‌کنید)، (لیلوکم ایکم احسن عملا)، فرمودند: مقصود این نیست که کدام یک بیشتر عمل می‌کنید بلکه مقصود این است که کدامتان درست‌تر عمل می‌کنید و درستی عمل همان ترس از خداست و داشتن نیت صادق و خوب. [۵۰۷].

اثر نیت عمل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند از مؤمنی که نسبت به برادر مؤمن خود نیت بد داشته باشد، هیچ عملی را نمی‌پذیرد. [۵۰۸].

محکم کاری در کار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چون ابراهیم فرزند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در گذشت، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در گور او شکافی دید و آن را با دست پر و هموار کرد. سپس فرمودند: هر گاه کسی از شما کاری کرد، محکم کاری کنید. [۵۰۹].

عرضه شدن کارها بر رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۵۵] هر بامداد کارهای بندگان از نیک و بد به روایت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌رسد. بنابراین به هوش باشید و هر یک از شما باید شرم کند از این که کار زشت بر پیامبرش عرضه کند. و نیز حضرت فرمودند: پس مواظب باشید و همین است معنای سخن خدای متعال (کار کنید؛ زیرا بزودی خدا و رسول او عمل شما را می‌بینند)، (قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله) (توبه / ۱۰۵) [۵۱۰].

گواهان خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش از آیه (این چنین شما را امتی میانه قرار دادیم...)، (و کذلک جعلناکم امه وسطا) (بقره / ۱۴۳) فرمودند: ما هستیم امت میانه و ماییم گواهان خدا بر خلقش و حجت‌های او در زمینش و نیز محمد بن مسلم و زراره از حضرت درباره‌ی عرضه اعمال بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سوال کردند، حضرت فرمودند: شکی در آن نیست. پس این آیه را تلاوت نمودند: (بگو: عمل کنید خدا و پیامبر او و مؤمنان اعمال شما را خواهند دید)، (و قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون) فرمودند: سپس خداوند را در روی زمین گواهانی است. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مقصود از مؤمنان ما هستیم. [۵۱۱].

بی‌اهمیت‌ترین کار نزد مرده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۵۶] چون مرده را در گورش نهند شخصی در برابرش مجسم شود و به او گوید: هان تو! ما سه تن بودیم. یکی روزی تو، که با به سر آمدن اجلت به پایان رسید، دیگری خانواده‌ی تو که تشییع کردند و پس از تو جدا شدند و رفتند و من عمل تو بودم و با تو ماندم. بدان که من بی‌اهمیت‌ترین این سه در نزد تو بودم. [۵۱۲]. [صفحه ۲۵۸]

معاد

سهم زمین مردم در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: روز قیامت که مردم در برابر پروردگار جهانیان برخیزند، چنان نزدیک به هم و فشرده‌اند که سهم هر کس از زمین به اندازه‌ی جای پای اوست. مانند تیر در تیردان که نمی‌تواند از جای خود تکان بخورد. [۵۱۳].

جزای سخن چین در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: روز قیامت در حالی که به حساب مردم رسیدگی می‌شود مردی نزد مردی دیگر

می‌آید و او را به خون آغشته می‌کند. آن مرد می‌گوید: ای بنده خدا مگر با تو چه کرده‌ام؟ و او می‌گوید: در فلان و بهمان روز فلان سخن را علیه من گفתי که به سبب آن کشته شدم. [۵۱۴].

عامل ناپینا محشور شدن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس دنیا را بر آخرت برگزیند، خداوند در روز قیامت او را ناپینا محشور فرماید. [۵۱۵].

جزای انسان‌های دو رو و دو زبان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۲۵۹] هر که با مسلمانان دو رو و دو زبان برخورد کند روز قیامت آورده شود در حالی که دو زبان از آتش دارد. [۵۱۶].

جزای مال به ناحق خوردن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس چیزی از مال برادر خود را به ستم و ناحق بخورد و آن را به او برنگرداند روز قیامت شراره‌ای از آتش بخورد. [۵۱۷].

جزای دست دراز کردن به سوی مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس خوراک سه روز خود را داشته باشد و با این حال دست سوال به سوی مردم دراز کند، روزی که خدای تعالی را دیدار می‌کند با چهره‌ای بی‌گوشت او را دیدار کند. [۵۱۸].

جزای قرآن خواندن برای مال مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس به منظور خوردن از مال مردم قرآن بخواند روز قیامت در حالی بیاید که چهره‌اش استخوان است و گوشتی در آن نیست. [۵۱۹]. [صفحه ۲۶۰]

شکل انسان‌های متکبر در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: (روز قیامت) افراد متکبر به شکل مورچه درآورده می‌شوند و مردم پیوسته آنها را لگد می‌کنند، تا زمانی که خداوند از رسیدگی به حساب بندگان فارغ می‌شود. [۵۲۰].

چه کسانی با چهره‌ی بی‌گوشت محشور می‌شوند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون روز قیامت شود، آواز دهنده‌ای بانگ برآورد که کجایند کسانی که از دوستان من روی گرداندند (یا آنها را از حقوقشان محروم ساختند یا آنان را ریشخند کردند). پس، گروهی که در چهره‌شان گوشتی وجود ندارد، برخیزند؛ گفته شود: اینان کسانی هستند که مؤمنان را آزار دادند و با آنان دشمنی و عناد ورزیدند و به خاطر دینشان ایشان را سخت سرزنش کردند؛ آنگاه فرمان داده شود که آنها را به دوزخ برند. [۵۲۱].

چگونگی رسیدگی به نامه‌ی اعمال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه (بخوان نامه‌ات را امروز تو برای رسیدگی به حسابت بسنده‌ای)، (اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم). (اسراء / ۱۳ و ۱۴) فرمودند: تمام کارهایی را که بنده انجام داده و آنچه برای او نوشته شده است به همین دلیل می‌گویند: (وای بر ما! این چه نوشته‌ای است که هیچ کوچک و بزرگی را از قلم نینداخته است)، (یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها). [۵۲۲]. [صفحه ۲۶۱]

اعضای بدن، گواهان روز قیامت هستند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه (از این که گوش شما و چشمها و پوستهایتان بر ضد شما گواهی دهند چیزی (گناه) را پنهان نمی‌داشتید)، (و ما کنتم تستترون ان یشهد علیکم سمعکم و لا ابصارکم و لا جلودکم) فرمودند: مقصود از پوستها، آلات تناسلی و رانها می‌باشد. [۵۲۳].

کارنامه‌ی اعمال مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی چون بخواهد به حساب مؤمن رسیدگی کند کارنامه‌اش را به دست راست او دهد و بین خود و او به حسابش رسیدگی نماید. پس خداوند می‌فرماید: بنده‌ی من! چنین و چنان کرده‌ای و فلان و بهمان کار را انجام داده‌ای! عرض می‌کند: آری، پروردگارا من این کارها را کرده‌ام. خداوند می‌فرماید: سبحان الله! این بنده حتی یک گناه هم نداشت؟ این است معنای سخن خدای عزوجل: (اما آن کس که نامه‌اش به دست راست او داده شود زودا که آسان حسابرسی شود و به سوی کسان خود شادمان برگردد.)، (فاما من اوتی کتابه بيمينه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و ینقلب الی اهله مسرورا) (انشقاق / ۷ و ۸) [۵۲۴]. [صفحه ۲۶۲]

جزای کسی که شادمان زندگی کرده است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند تبارک و تعالی هر گاه برای بنده‌ای بد بخواهد در حضور مردم از او حسابرسی کند و محکومش نماید و کارنامه‌اش را به دست چپ او دهد. این است مراد سخن خدای عزوجل که می‌فرماید: (و اما کسی که نامه‌اش از پشت سر به او داده شود، زودا که بگوید وای بر من هلاک شدم و به آتش افروخته درآید، که او در دنیا نزد کسانش شادمان زیسته بود)، (و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعو ثبورا - و یصلی سعیرا - انه کان فی اهله مسرورا). [۵۲۵].

قیامت پنجاه ایستگاه دارد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هان! بیش از آن که به حساب شما رسیدگی شود، خود به حسابتان رسیدگی کنید؛ زیرا قیامت پنجاه ایستگاه دارد که هر ایستگاه هزار سال از آن سالهایی که شما می‌شمارید، طول می‌کشد. حضرت سپس این آیه را تلاوت نمودند: (در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است)، (فی یوم کان مقداره خمسين الف سنه) (سجده/۵) [۵۲۶].

کوتاهی روز قیامت برای مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض شد: چه طولانی است آن روز

(قیامت) حضرت فرمودند: سوگند به آن که جانم در دست اوست، آن روز برای مؤمن کوتاه باشد تا جایی که از نماز واجبی که در دنیا می‌خواند کوتاه‌تر است. [۵۲۷]. [صفحه ۲۶۳]

در یک ساعت به اعمال بندگان رسیدگی می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر قرار باشد کار رسیدگی به حساب خلائق را کسی جز خدا به عهده بگیرد، پنجاه هزار سال باید درنگ کنند تا حسابرسی آنان تمام شود اما خدای سبحان این کار را در یک ساعت تمام می‌کند. و نیز حضرت فرمودند: آن روز (قیامت) به نیمه نرسیده بهشتیان در بهشت به خواب نیمروزی می‌پردازند و دوزخیان در دوزخ (در کمتر از نصف روز تکلیف همه معلوم می‌شود). [۵۲۸]. [صفحه ۲۶۵]

عید

شبه‌ترین روز به روز رستاخیز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیهما‌السلام در روز فطر خطبه ایراد نمودند و فرمودند: ای مردم! همانا این روز شما، روزی است که در آن نیکوکاران پاداش می‌یابند و هرزه‌کاران زیان می‌بینند و شباهت زیادی به روز رستاخیز شما دارد. پس با بیرون آمدن از خانه‌هایتان به سوی مصلایتان به یاد آن روزی افتید که از گورهایتان به سوی پروردگارتان بیرون می‌آیید و از ایستادن در مصلایتان به یاد آن روزی افتید که در پیشگاه پروردگار می‌ایستید و از بازگشتن به سوی خانه‌هایتان آن روزی را یاد آورید که به خانه‌های خود در بهشت باز می‌گردید! ای بندگان خدا! کمترین چیزی که برای مردان و زنان روزه‌گیر می‌باشد، این است که در روز آخر ماه رمضان فرشته‌ای آنان را ندا می‌دهد: بشارت باد بر شما ای بندگان خدا که خداوند گناهان گذشته شما را بخشود. پس مواظب باشید که از این پس چه می‌کنید! [۵۲۹].

از عید نوروز بیشتر بدانید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به معلی بن خنیس در روز نوروز که خدمت ایشان رسید فرمودند: آیا می‌دانی امروز چه روزی است؟ عرض کردم: فدایت شوم، این روزی است که ایرانیان آن را گرامی می‌دارند و در آن به یکدیگر هدیه و عیدی می‌دهند. ابو‌عبدالله الصادق علیه‌السلام فرمودند: سوگند به خانه‌ی کهن که در مکه است، این روز یک ریشه‌ی کهن دارد که من برای توضیح می‌دهم تا آن را بدانی. [صفحه ۲۶۶] ای معلی! روز نوروز، همان روزی است که خداوند در آن از بندگان پیمان گرفت که او را پرستند و هیچ انبازی برایش نیاورند و به فرستادگان و حجت‌های او و به امامان علیهم‌السلام ایمان بیاورند. نوروز نخستین روزی است که خورشید در آن طلوع کرد. هیچ نوروزی نیست مگر این که در آن روز منتظر فرج هستیم؛ زیرا نوروز از روزهای ما و شیعیان ماست. ایرانیان آن را حفظ کردند و شما آنها را از دست نهادید. نوروز نخستین روز از سال ایرانیان است. آنان در حالی که تعدادشان سی هزار نفر بود زنده ماندند و زیستند و ریختن آب در نوروز سنت شد. [۵۳۰].

آداب نوروز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون عید نوروز فرارسد، بدن خود را بشوی و پاکیزه‌ترین جامه‌هایت را بپوش و با خوشبوترین عطرها خودت را معطر کن و در آن روز روزه‌دار باش. [۵۳۱].

هدیه نوروزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در عید نوروز هدیه‌ای خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند. حضرت پرسیدند. این چیست؟ عرض کردند: ای امیرالمؤمنین علیه السلام امروز نوروز است امام علیه السلام فرمودند: هر روزمان را نوروز کنید. [۵۳۲]. [صفحه ۲۶۸]

عیب‌جویی**اول عیب‌های خود را بگیرید**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سودمندترین چیزها برای آدمی این است که در رسیدگی به عیب‌های خود بر مردم پیشی گیرد (یا پیش از پرداختن به عیوب مردم به عیب‌های خود پردازد) [۵۳۳].

عامل گرفتار شدن به مکر خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه دیدید بنده گناهان مردم را می‌جوید و گناهان خودش را از یاد برده است بدانید که گرفتار مکر خداوند شده است. [۵۳۴].

اثر لغزش خود را کوچک شمردن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که لغزش خود را کوچک شمارد، لغزش دیگران را بزرگ ببیند. [۵۳۵].

محبوبترین برادران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: محبوب‌ترین برادرانم نزد من کسی است که عیب‌هایم را به من هدیه کند. [۵۳۶].

عامل دور شدن بنده از خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۶۹] دورترین بنده از خدا آن مردی است که با مردی طرح دوستی افکند و لغزش‌های او را نگه دارد تا روزی به واسطه‌ی آنها او را سرزنش کند. [۵۳۷].

مراد از عورت مؤمن است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی این سخن مردم که عورت مؤمن بر مؤمن حرام است، سوال شد. حضرت فرمودند: معنایش آن نیست که تو فکر می‌کنی، بلکه مراد از عورت مؤمن این است که ببیند برادر مؤمنش جمله‌ای می‌گوید که جای سرزنش و نکوهش دارد و او آن را پیش خود نگه دارد تا روزی که از دست او عصبانی شد به واسطه‌ی آن جمله او را سرزنش کند. [۵۳۸].

جزای سرزنش کردن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس مؤمنی را به گناهی سرزنش کند نمیرد تا خودش آن گناه را مرتکب شود.

[۵۳۹] و نیز حضرت فرمودند: هر کس مؤمنی را سرزنش کند خداوند او را در دنیا و آخرت سرزنش کند. [۵۴۰].

از گرفتاری کسی شاد شوید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۷۰] از گرفتاری برادرت اظهار شادی مکن که خداوند به او رحم می کند و آن گرفتاری را به تو می رساند و همچنین حضرت فرمودند: هر کس از گرفتاری و مصیبتی که به برادرش رسیده است شاد شود، از دنیا نرود تا خود گرفتار آن شود. [۵۴۱]. [صفحه ۲۷۲]

زندگی

شرط گواراترین زندگی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زندگی ای گواراتر از خوشخویی نیست. [۵۴۲].

عوامل تیره شدن زندگی

و نیز حضرت فرمودند: سه چیز زندگی را تیره می کند: فرمانروای ستمگر، همسایه بد و زن بد زبان و وقیح. [۵۴۳].

عوامل لنگ شدن زندگی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پنج چیز است که هر کس یکی از آنها را نداشته باشد، پیوسته زندگی اش لنگ، خردش سرگشته و فکرش مشغول است: اول: تندرستی، دوم: امنیت، سوم: فراخی در روزی، چهارم: همدم سازگار. راوی می گوید: عرض کردم: منظور از همدم سازگار چیست؟ حضرت فرمودند: زن نیک و فرزند نیک و همنشین نیک. و پنجم، که جامع همه اینهاست، آسایش است. [۵۴۴]. [صفحه ۲۷۴]

خشم

عامل نابود کننده دل حکیم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خشم، نابود کننده‌ی دل شخص حکیم است. [۵۴۵].

مالک خشم خویش باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که مالک خشم خویش نباشد، مالک خرد خویش نخواهد بود. [۵۴۶].

عامل خشنودی دل در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که خشمی را فروخورد که اگر بخواهد می تواند آن را به کار بندد (و از طرف خود انتقام بگیرد) خداوند در روز قیامت دلش را از خشنودی خود پر سازد. [۵۴۷].

عامل چشم‌پوشی عیب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که خشم خود را نگه دارد خداوند عیب او را ببوشاند. [۵۴۸].

اثر صبر بر خشم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۷۵] نیکو جرعه‌ای است خشم، برای کسی که بر آن شکیبایی ورزد. [۵۴۹].

محبوب‌ترین جرعه نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: محبوب‌ترین جرعه نزد خدای عزوجل که بنده آن را می‌نوشد، جرعه خشمی است که دلش به گردش درمی‌آید و او آن را یا با صبر و یا با بردباری فرومی‌برد. [۵۵۰].

مرام مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن هر گاه خشمگین شود، خشمش او را از جاده‌ی حق بیرون نمی‌برد و هر گاه خشنود شود، خشنودیش (از کسی) او را به باطل نمی‌کشاند و کسی است که چون قدرت پیدا کند، بیشتر از آنچه حق اوست بر نمی‌دارد. [۵۵۱]. [صفحه ۲۷۷]

آمزش خواهی و استغفار

استغفار جامع‌ترین دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یکی از جامع‌ترین دعاها این است که بنده استغفار بگوید. [۵۵۲].

اثر نماز سحرگاهی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (و آمزش خواهان در سحرگاهان)، (و المستغفرین بالاسحار) (آل عمران / ۱۷) فرمودند: یعنی کسانی که سحرگاه نماز می‌گزارند. [۵۵۳].

آمزش خواهی نبی مکرم اسلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بدون آن که گناهی کرده باشد روزی هفتاد بار به درگاه خداوند توبه می‌کرد. [۵۵۴].

شخص مسخره کننده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی از گناه استغفار کند و باز به آن ادامه دهد مانند شخصی مسخره کننده است. [۵۵۵]. [صفحه ۲۷۹]

توانگری

عامل سرمستی و بی‌تابی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در توانگری سرمست مشو و در تهیدستی بیتابی مکن. [۵۵۶].

مرد ثروتمند چه می‌گوید؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مرد ثروتمندی با لباس‌هایی نو و پاکیزه خدمت پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و کنار آن حضرت نشست. پس از او مردی درویش با جامه‌های ژولیده و چرکین وارد شد و پهلوی آن مرد نشست. مرد توانگر جامه‌ی خود را از زیر ران او کشید و جمع کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: ترسیدی که چیزی از فقر او به تو برسد؟ عرض کرد: نه، حضرت فرمودند: ترسیدی از دارایی تو چیزی به او برسد؟ عرض کرد: نه، حضرت فرمودند: ترسیدی لباست را کثیف کند؟ عرض کرد: نه، فرمودند: پس چرا این کار را کردی؟ عرض کرد: ای پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) من همدمی (شیطان) دارم که هر کار زشتی را در نظرم زیبا جلوه می‌دهد و هر کار خوبی را برایم زشت نمایش می‌دهد. اکنون نصف مال خود را به این مرد بخشیدم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به آن مرد تهیدست فرمودند: تو می‌پذیری؟ عرض کرد: نه. مرد ثروتمند به او گفت: چرا؟ گفت: می‌ترسم حالی که به تو راه یافت به من هم راه یابد! [۵۵۷].

سه عامل توانگری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۲۸۰] هر که سه چیز روزیش شود، به سه چیز دست یابد و این بزرگترین توانگری است: قانع بودن به آنچه عطایش شده است، چشم امید برکنندن از آنچه مردم دارند و ترک زیادیها (و فزون خواهی‌ها). [۵۵۸].

توانگری نفس

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به نقل از حکیمی فرمودند: توانگری نفس، توانگرتر از دریاست. [۵۵۹].

بدگویی ثروتمند را نکنید

مردی در حضور حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از توانگران سخن به میان آورد و از آنان بدگویی کرد. حضرت فرمودند: خاموش! ثروتمند چنانچه به خویشان خود رسیدگی کند و به برادرانش احسان نماید خداوند دو برابر به او مزد می‌دهد؛ زیرا خداوند می‌فرماید: (و اموال و فرزندانان چیزی نیست...)، (و ما اموالکم و لا اولادکم...) (سبأ / ۳۷). [۵۶۰]. [صفحه ۲۸۲]

خیناگری

گناه خیناگری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خیناگری از جمله گناهانی است که خدای عزوجل برای آن وعده‌ی آتش داده است. آن جا که می‌فرماید: (و از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را خریدارند. تا [مردم را] بی‌هیچ دانشی از راه خدا گمراه کنند و خدا را به ریشخند گیرند. برای آنان عذابی خوارکننده خواهد بود)، (و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین) (لقمان / ۶) [۵۶۱].

مراد از پلیدی بتها و گفتار باطل چیست؟

عبدالاعلی: از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی این سخن خدای عزوجل: (از پلیدی بتها دوری کنید و از گفتار باطل اجتناب ورزید)، (فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا قول الزور) (حج / ۳۰) سوال کردم. حضرت فرمودند: (مقصود از) پلیدی بتها شطرنج و (از) گفتار باطل، خنیاگری. عرض کردم: منظور از سخن بیهوده در آیه (و از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را خریدارند)، (و من الناس من یشتری لهو الحدیث...) پرسیدم، حضرت فرمودند: یکی از مصادیق آن خنیاگری است. [۵۶۲].

مراد از زور در کلام خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (والذین لا یشهدون الزور) چیست؟ (مقصود از زور) آوازه‌خوانی است. [۵۶۳].
[صفحه ۲۸۳]

اثر خنیاگری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آوازه‌خوانی از خود نفاق بر جای می‌گذارد. و نیز فرمودند: آوازه‌خوانی، لانه‌ی نفاق است. [۵۶۴].

جزای زن آوازه‌خوان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زن آوازه‌خوان ملعون است و هر کس به او جا دهد و از درآمد او بخورد ملعون است. [۵۶۵]. [صفحه ۲۸۵]

غیبت**جزای غیبت کردن**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: غیبت مکن که از تو غیبت می‌شود. و برای برادرت چاه مکن که خود در آن می‌افتی؛ زیرا به هر دست بدهی با همان دست پس می‌گیری. [۵۶۶].

توقع غیبت‌گر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: غیبت‌گر نباید چشم طمع به سلامت داشته باشد. [۵۶۷].

غذای سگ‌های دوزخ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از غیبت پرهیز، که آن خورش سگ‌های دوزخ است. [۵۶۸].

شایع کردن زشتکاری کار چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس درباره‌ی مؤمن چیزی را که با چشم‌های خود دیده و با گوش‌های خود شنیده است بازگو کند. از شمار کسانی است که خدای عزوجل فرموده است: (همانا کسانی که دوست دارند زشتکاری شایع

شود)، (ان الذین یحبون تشیع الفاحشه) (نور / ۱۹) [۵۶۹]. [صفحه ۲۸۶]

زود داوری مکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یقین را به واسطه شک از دست مده و آشکار را به واسطه آنچه پوشیده است و درباره‌ی آنچه که خود ندیده‌ای بر اساس گفته دیگران در آن زمینه داوری مکن. خدای عزوجل موضوع غیبت و بدگمانی به برادران مؤمن را با اهمیت قرار داده است. [۵۷۰].

جزای بدنام کردن افراد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس علیه یک مؤمن مطلبی نقل کند که بخواهد با آن او را بدنام سازد و شخصیتش را از بین ببرد تا بدین سبب از چشم مردم بیفتد، خدای عزوجل او را از ولایت خود به ولایت شیطان درآورد. [۵۷۱].

شرایط آشکار شدن عدالت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که در هر کس باشد چهار چیز را بر مردم در قبال او واجب گرداند: کسی که هر گاه به مردم سخن بگوید، دروغ نگوید. و هر گاه با آنان آمیزش داشته باشد، به ایشان ستم نکند و هر گاه وعده‌شان دهد خلف وعده نکند، لازم است که عدالتش در بین مردم آشکار شود و مروتش در میان آنان هویدا گردد و غیبت از او بر مردم حرام باشد. و برادری کردن با او بر آنان واجب آید. [۵۷۲]. [صفحه ۲۸۷]

غیبت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: غیبت آن است که درباره‌ی برادرت چیزی بگویی که در او هست اما خداوند آن را پوشانده است. اما اگر چیزی بگویی که در او نیست این مشمول سخن خداوند است که: (هر آینه بهتان یا گناهی آشکار بر دوش کشید)، (فقد احتمال بهتاناً و اثماً مینا). [۵۷۳].

چه چیزی غیبت نیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: غیبت آن است که درباره‌ی برادرت چیزی بگویی که خداوند آن را پوشانده نگه داشته است، اما (ذکر) خصلت‌های آشکاری چون تندخویی و شتابزدگی غیبت نیست. [۵۷۴].

شخص فاسق و گنهکار غیبت ندارد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه شخصی فاسق و گنهکار، آشکارا گناه کند، نه حرمتی دارد و نه غیبتی. [۵۷۵]. [صفحه ۲۸۹]

دشنام‌گویی و بدزبانی

اثر بدزبانی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دشنام گویی و بدزبانی و دریدگی از (نشانه‌های) نفاق است. [۵۷۶].

جزای بی ادبی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بدزبانی از بی ادبی است و بی ادب در آتش می‌باشد. [۵۷۷].

جزای (اف) گفتن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه مؤمن به برادرش بگوید: اف بر تو، از ولایت و دوستی او خارج شود و هر گاه بگوید: تو دشمن من هستی، یکی از آن دو کافر شود و خداوند از مؤمنی که نسبت به مؤمن نیت سوء در دل داشته باشد عملی را نمی‌پذیرد. [۵۷۸].

جزای کسی که مردم از زبانش بترسند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس که مردم از زبانش بترسند، او در آتش است. [۵۷۹]. [صفحه ۲۹۰]

نشانه‌ی شریک شیطان بودن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یکی از نشانه‌های شریک شیطان که تردیدی در آن نیست این است که شخصی دشنامگویی باشد و باکی نداشته باشد که چه می‌گوید و چه می‌شنود. [۵۸۰]. [صفحه ۲۹۲]

پوزش خواهی

کم خردترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کم خردترین مردم کسی است که به زیردستش ستم کند و کسی که از او عذرخواهی می‌کند، نبخشد. [۵۸۱].

سه شرط عذرخواهی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که هیچ کس درباره‌ی آنها عذرش پذیرفته نیست. برگرداندن امانت به نیکوکار و بدکار، وفای به عهد با نیکوکار و بدکار و نیکی کردن به پدر و مادر، خوب باشند یا بد. [۵۸۲].

سه شرط مردم‌داری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که انسان درباره‌ی آنها معذور نیست: مشورت کردن با خیرخواه و مدارا کردن با حسود و دوستی ورزیدن با مردم. [۵۸۳]. [صفحه ۲۹۴]

خداشناسی

داناترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: داناترین مردم به خدا خرسندترین آنها به قضا و حکم خدای عزوجل است. [۵۸۴].

به خدا اعتماد کن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به خدا اعتماد کن، تا خداشناس باشی. [۵۸۵].

تقسیم مردم در زمینه‌ی توحید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردم در زمینه توحید سه گروهند: کسانی که به توحید باور دارند، کسانی که آن را نفی می‌کنند و کسانی که برایش شبیه و مانند قائلند. نفی کنندگان منکرند، اثبات کنندگان مؤمنند و تشبیه کنندگان مشرکند. [۵۸۶].

معنای توحید و عدل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: توحید آن است که آنچه را بر خود روا می‌دانی بر پروردگارت روا ندانی و عدل آن است که آنچه را آفریدگارت به سبب آن تو را ملامت و سرزنش کرده به او نسبت ندهی. [۵۸۷]. [صفحه ۲۹۵]

خداوند از چه چیزی بزرگتر است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به مردی که گفت: خدا بزرگتر است، فرمود: خدا بزرگتر از چه چیز است؟ عرض کرد: از همه چیز. امام صادق علیه السلام فرمودند: او را محدود کردی. مرد عرض کرد: پس، چگونه بگویم؟ حضرت فرمودند: بگو: خدا بزرگتر از آن است که وصف شود. [۵۸۸].

دلیل بلند کردن دستها به سوی آسمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به زندیقی که پرسید چه فرقی می‌کند که دستها را به سوی آسمان برداریم یا به طرف زمین فرو نگهداریم؟ فرمودند: این کار از نظر علم و احاطه قدرت خدا یکسان است، اما خدای عزوجل به دوستان و بندگان خود دستور داده است که دستهایشان را به آسمان، به طرف عرش بلند کنند؛ زیرا عرش را معدن روزی قرار داده است. [۵۸۹]. [صفحه ۲۹۷]

خوشبختی

شرایط خوشبختی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: من خوبی را مانند نامش (خوب و زیبا) دیدم. هیچ چیز برتر از خوبی نیست مگر پاداش آن (که خدا به نیکوکار می‌دهد) چنین نیست که هر کس دوست داشته باشد به مردم خوبی کند، این کار را انجام دهد و چنین نیست که هر کس رغبت به خوبی کردن داشته باشد، توان انجام آن را داشته باشد و نه هر که توانایی بر خوبی کردن را داشته باشد، فرصت و توفیق آن را نیز به دست آورد. بلکه هر گاه رغبت و توانایی و فرصت و توفیق با هم جمع شود، آن گاه است که خوشبختی طالب و مطلوب به طور کامل فراهم آمده است. [۵۹۰].

جزای خوبی در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: روز قیامت مؤمن شما بر مردی می گذرد که او را به سوی آتش می برند. پس به آن مؤمن می گوید: فلانی کمکم کن من در دنیا به تو خوبی کردم. آن مؤمن به فرشته می گوید: رهایش کن. پس خداوند به فرشته دستور می دهد، سخن مؤمن را اجرا کن و فرشته آن مرد را رها می کند. [۵۹۱].

نخستین کسانی که وارد بهشت می شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نخستین کسانی که به بهشت وارد می شوند، نیکوکارانند. [۵۹۲]. [صفحه ۲۹۸]

اهل احسان را گرامی بدارید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اهل احسان در دنیا، در آخرت نیز اهل احسان هستند، باز در آخرت کارهای خوبشان سنگین می شود. لذا از آنها به گنهکاران می بخشند. [۵۹۳].

از لغزش های نیکوکاران در گذرید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از لغزش های نیکوکاران در گذرید و آنها را ببخشید؛ زیرا دست خدای تعالی این گونه روی سر آنهاست - حضرت دست خود را طوری نشان دادند که گویی روی چیزی سایه کرده است. [۵۹۴].

نام در بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابوهاشم فرمودند: همانا بهشت دری دارد به نام (نیکی) که از آن در جز اهل احسان و نیکوکاری وارد نمی شوند. من در دلم خدای تعالی را سپاس گفتم و از این که در راه رفع نیازها و مشکلات مردم می کوشم خوشحال شدم. ابومحمد علیه السلام به من نگاهی کرد و فرمودند: آری دانستم که در درونت چه گذشت. همانا اهل احسان و نیکوکاری در دنیا، اهل خانه احسان و نیکی در آخرتند. خداوند تو را ای ابوهاشم از شمار آنان قرار دهد و رحمت کند. [۵۹۵]. [صفحه ۲۹۹]

احسان کنید حتی به حیوانات

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عیسی بن مریم علیه السلام در هنگام عبور از ساحل دریا قرص نانی از خوراک خود را در آب انداخت. یکی از حواریان به او عرض کرد: ای روح و کلمه‌ی خدا! چرا این کار را کردی. آن گرده نان قوت تو بود؟ عیسی علیه السلام فرمود: این کار را برای این کردم که حیوانی از حیوانات درون آب آن را بخورد. این کار ثواب بزرگی نزد خدا دارد. [۵۹۶].

برای مردم سودمند باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (و مرا هر جا که باشم با برکت قرار داد)، (و جعلنی مبارکاً اینما کنت) فرمودند: یعنی پرسود. (سودمند بودن به حال مردم) [۵۹۷].

دستگردانی احسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر احسان و کمک هشتاد دست بگردد، همه آنها به سب آن پاداش می‌یابند، بی آن که از اجر صاحبش چیزی کم شود. [۵۹۸].

عطا کنندگان سه نفرند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۳۰۰] خداوند؛ پروردگار جهانیان، صاحب مال (کسی که از مالش می‌دهد) و کسی که با دست او داده می‌شود (کسی که در این راه می‌کوشد) [۵۹۹].

سه سفارش خداوند به موسی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تعالی به موسی علیه السلام وحی فرمودند: از هر دست بدهی به همان دست پس می‌گیری و هر گونه عمل کنی، به همان سان پاداش می‌گیری؛ هر کس به آدم بد، خوبی کند پاداش بد می‌بیند. [۶۰۰].

عوامل هدر رفتن چیزها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چهار چیز هدر رفته است: بذر در شوره‌زار، چراغ در نور ماه، غذا خوردن با شکم سیر و خوبی کردن به کسی که شایستگی و لیاقت آن را ندارد. [۶۰۱].

شرایط احسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دیدم که احسان جز با سه کار سامان نمی‌پذیرد: کوچک شمردن آن، پوشاندن آن و شتاب کردن در انجام آن؛ زیرا هر گاه کار نیکی که می‌کنی به نظر خودت کوچک آید، آن را در نظر کسی که بدو احسان کرده‌ای بزرگ ساخته‌ای و هر گاه آن را پوشانی (و به رخ نکشی)، به کمالتش رسانده‌ای و هر گاه در انجامش شتاب [صفحه ۳۰۱] ورزی، گوارایش کرده‌ای در غیر این صورت، احسان و نیکی خود را بی ارزش و ناگوار ساخته‌ای. [۶۰۲].

نشانه‌ی پذیرفته شدن خوبی و احسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این سوال که نشانه‌ی پذیرفته شدن بنده به درگاه خدا چیست؟ فرمودند: نشانه‌ی پذیرفته شدن بنده به درگاه خدا این است که احسان و کمکش به جا صورت گیرد، اگر چنین نباشد چنان نیز نخواهد بود. [۶۰۳].

راه مردم را هموار کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حضرت علی بن الحسین علیه السلام هر گاه از راهی می‌گذشتند و کلوخی را در وسط راه می‌دیدند، از چارپایش پیاده می‌شدند و با دست خود آن را از جاده دور می‌نمودند. [۶۰۴]. [صفحه ۳۰۳]

امر به معروف و نهی از منکر

عوامل مؤاخذة شدن بی‌گناه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به گروهی از اصحاب خود فرمودند: من حق دارم بی‌گناه شما را به سبب گنهکاران مؤاخذه می‌کنم؛ چگونه حق نداشته باشم در حالی که شما از کار زشت فردی از افراد خود خبردار می‌شوید و به او اعتراض نمی‌کنید و از وی دوری نمی‌ورزید و اذیتش نمی‌کنید تا از کار زشت خود دست بردارد. [۶۰۵].

وظیفه انسان در قبال خانواده‌ی خود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به ابوبصیر از آیه‌ی (خود و خانواده‌ی خود را از آتش ننگه دارید)، (قوا انفسکم و اهلیکم نارا) (تحریم / ۶) که پرسید چگونه خانواده را باید از آتش ننگه داشت فرمودند: آنها را به آنچه خدا فرمان داده است فرمان می‌دهی و از آنچه خدا منعشان فرموده است منع می‌کنی، اگر از تو اطاعت کردند آنان را از آتش حفظ کرده‌ای و اگر نافرمانیت کردند، تو وظیفه‌ات را انجام داده‌ای. و نیز حضرت فرمودند: چون آیه (خود و خانواده‌ی خود را از آتش ننگه دارید) نازل شد، مردی از مسلمانان نشست و شروع به گریستن کرد و گفت: من خودم را نمی‌توانم حفظ کنم؛ حالا مسئولیت خانواده‌ام هم به عهده من گذاشته شد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به او فرمودند: کافی است که آنچه به خودت فرمان می‌دهی به آنان نیز فرمان دهی و از آنچه که خودت را از آنها منع می‌کنی آنان را نیز منع کنی. [۶۰۶]. [صفحه ۳۰۴]

اثر امر به معروف و نهی از منکر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: امر به معروف و نهی از منکر، اجلی را نزدیک نمی‌سازند و روزی را دور نمی‌گردانند. [۶۰۷].

عامل همگانی شدن کيفر خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه مردمی در برابر زشتکاریهایی که در میانشان صورت می‌گیرد دم فروبندند و آن را تغییر ندهند، زود باشد که خدای عزوجل کيفر خود را شامل همگان سازد. [۶۰۸].

شرایط امر به معروف و نهی از منکر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی (باید) امر به معروف و نهی از منکر کند که سه خصوصیت در او باشد: به آنچه فرمان می‌دهد، خود عمل کند. آنچه را نهی می‌کند، خود نیز ترک کند. در امر و نهی خود عدالت را رعایت کند و در امر و نهی، طریق ملامت پیش گیرد. [۶۰۹].

آیا امر به معروف بر همه واجب است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به پرسش از وجوب امر به معروف و نهی از منکر بر همه امت، فرمودند: [صفحه ۳۰۵] واجب نیست. عرض شد: چرا؟ حضرت فرمودند: زیرا این کار بر عهده‌ی کسی است که قدرت داشته باشد، از او حرف شنوی داشته باشند و خوب را از بد باز شناسد؛ نه بر افراد ناتوانی که راه و چاه را تشخیص نمی‌دهند و نمی‌دانند از چه به چه دعوت کنند، به باطل یا به حق، دلیل این سخن از کتاب خداوند، این فرموده خدای عزوجل است که می‌فرماید: (باید از میان شما گروهی باشند که به خیر دعوت کنند)، (و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر). [۶۱۰].

شرط عزت مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: برای عزت مؤمن همین کافی است که هر گاه منکر را ببیند، خداوند عزوجل بداند که در دل آن را انکار می‌کند. [۶۱۱].

مراد از باز داشتن از کار زشت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (و از کار زشتی که آن را مرتکب می‌شدند یکدیگر را باز نمی‌داشتند)، (کانوا لایتناهون عن منکر فعلوه) فرمودند: آنها اعمال گنهکاران را انجام نمی‌دادند و در مجالس و محافل آنها نمی‌نشستند اما وقتی با آنها رو به رو می‌شدند به صورتشان می‌خندیدند و با ایشان گرم می‌گرفتند. [۶۱۲].

منفورت‌ترین کارها نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۳۰۶] مردی از خشم خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! به من بفرماید کدام کارها نزد خدای عزوجل منفورت‌تر است؟ حضرت فرمودند: شرک و رزیدن به خدا. عرض کرد: سپس چه کاری؟ حضرت فرمودند: بریدن پیوند خویشاوندی. عرض کرد: بعد چه کاری؟ حضرت فرمودند: فراخواندن به زشتکاری و بازداشتن از خوبیها. [۶۱۳].

گناهان نادانان بر دوش دانایان است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر آینه گناهان نادانان بر دوش دانایان بار می‌شود، چرا وقتی می‌شنوید مردی از شما کار ناخوشایندی می‌کند - کاری که موجب عیب و اذیت ما نزد مردم می‌شود - نزد او نمی‌روید و سرزنش و موعظه‌اش نمی‌کنید و بی‌پروا و صریح با او حرف نمی‌زنید؟ عرض کرد: اگر حرف ما را نمی‌پذیرفت و اطاعتان نکرد چه کنیم؟ حضرت فرمودند: در این صورت از او دوری کنید و از همنشینی با وی اجتناب ورزید. [۶۱۴]. [صفحه ۳۰۸]

عزت**شرط فروتنی در برابر خداوند**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عزت آن است که هر گاه با حق رو به رو شدی در برابر آن خوار و فروتن باشی. [۶۱۵].

عزت از آن کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند اختیار همه کارها را به مؤمن داده است اما این اختیار را به او نداده است که دلیل باشد، مگر نشنیده‌ای که خدای متعال می‌فرماید: (و عزت از آن خداست)، (و لله العزه) (فاطر / ۱۰) پس مؤمن عزیز است و دلیل نیست. مؤمن از کوه نیرومندتر است؛ زیرا از کوه با ضربات تیشه کم می‌شود اما با هیچ وسیله‌ای از دین مؤمن نمی‌توان کاست. [۶۱۶].

عامل عزت و ذلت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: راستی عزت است و نادانی ذلت. [۶۱۷]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که می‌خواهد بی‌آنکه ایل و تباری داشته باشد عزتمند باشد و بدون آن که مال و ثروتی داشته باشد، بی‌نیاز باشد و بدون آن که قدرتی داشته باشد هیبت و شکوه داشته باشد باید از خواری معصیت خدا به عزت طاعت او درآید. [۶۱۸]. [صفحه ۳۰۹]

اثر طمع نداشتن از مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عزت پیوسته بی‌قراری می‌کند تا آن که به خانه‌ای درآید که اهل آن چشم طمع به دست مردم نداشته باشند و آنجا مستقر می‌شود. [۶۱۹].

سه چیز حق است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که به خدا قسم حقند: هیچ ثروتی بر اثر پرداخت صدقه و زکات کم نشد، در حق هیچ کس ستمی نشد که بتواند تلافی کند اما خویشترنداری ورزید مگر این که خداوند عوض آن، به او عزت داد و هیچ بنده‌ای در خواهشی را به روی خود نگشود مگر این که دری از فقر و نیازمندی به رویش گشوده گشت. [۶۲۰].

اثر فرو بردن خشم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ بنده‌ای خشم خود را فرو نخورد، مگر این که خداوند عزوجل بر عزت او در دنیا و آخرت افزود. [۶۲۱].

اثر از بدی پاک شدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که از بدی پاک شد، به عزت دست یافت. [۶۲۲]. [صفحه ۳۱۰]

اثر دوری گزیدن از مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: تنهایی و دوری گزیدن از مردم عزت و احترام را بیشتر نگه می‌دارد، تا دمخور شدن با آنان. [۶۲۳]. [صفحه ۳۱۳]

معاشرت

اثرات هدیه دادن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به یکدیگر هدیه دهید تا دل‌هایتان نسبت به هم با محبت شود؛ زیرا هدیه کینه‌ها را از بین می‌برد. [۶۲۴].

انواع هدیه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هدیه سه گونه است: هدیه جبرانی، هدیه رشوه‌ای و تملق آمیز و هدیه برای خدای عزوجل. [۶۲۵].

نخستین مخلوق روحانی خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند عزوجل عقل را آفرید و آن نخستین مخلوق روحانی بود، پس برای عقل هفتاد و پنج سرباز قرار داد، از میان آن هفتاد و پنج سربازی که برای عقل قرار داد، یکی خوب است که وزیر است و در مقابل آن بدی قرار داد که آن وزیر جهل است و دیگر ایمان است که دشمن آن کفر می‌باشد و دیگری تصدیق است که در مقابلش انکار قرار دارد و دیگری امید است که در برابرش نومیدی می‌باشد. [۶۲۶].

مراد از ترازوهای عدل خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از معنای آیه‌ی (و در روز قیامت ترازوهای عدل را می‌نهمیم و هیچ کس (در) چیزی ستم نمی‌بیند) (و نضع الموازين القسط...) مقصود از این ترازوها پیامبران و اوصیای آنها است. [۶۲۷]. [صفحه ۳۱۴]

به وعده خود وفا کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با مردی در جای صخره وعده گذاشت و فرمودند: من در این جا منتظر تو می‌مانم تا بیایی. آفتاب داغی بر آن حضرت می‌تابید. اصحاب عرض کردند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خوب است به سایه بروید. حضرت فرمودند: من در این جا با او وعده گذاشته‌ام و اگر نیاید تا قیامت در همین جا می‌ایستم. [۶۲۸].

با خدا خلف وعده نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: وعده‌ی مؤمن نذری است که کفاره‌ای برایش (متصور) نیست؛ زیرا هر که خلف وعده کند، قبل از هر چیز با خدا خلف وعده کرده و خود را در معرض خشم و دشمنی او قرار داده است و این سخن خدای متعال است آن جا که می‌فرماید: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چرا چیزی می‌گویید که انجام نمی‌دهید)، (یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون). [۶۲۹].

در سه چیز عذر پذیرفته نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که هیچ کس در آنها معذور نیست. برگرداندن امانت به نیک و بد، وفای به عهد یا نیک و بد و خوشرفتاری با پدر و مادر، خوب باشند یا بد. [۶۳۰]. [صفحه ۳۱۵]

پنج نفر را خوب بشناسید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پنج چیز است که چنانند که من می‌گویم: بخیل را آسایش نیست و حسود را خوشی و شاهان را وفاداری و دروغگو را انسانیت و نابخرد و نادان را سروری نیست. [۶۳۱].

زیباترین خصلت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از زیباترین خصلت‌های انسان فرمودند: وقار بدون هیبت و بخشش بدون چشمداشت به پاداش و سرگرم شدن به غیر متاع دنیا. [۶۳۲].

هشت خصلت مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سزاوار است که مؤمن هشت خصلت داشته باشد: در هنگام پیشامدها با وقار و پابرجاست، در گرفتاری‌ها شکیباست، در هنگام خوشی و آسایش سپاسگذار است، به آنچه خداوند روزیش فرموده خرسند باشد، به دشمنان ستم نکند، با دوستان غرض ورزی نکند، بدنش از او در رنج و زحمت باشد و مردم از او در آسایش اند. [۶۳۳].

نگران دین خود باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نگران دین خود باشید و آن را با تقیه پوشیده نگهدارید؛ زیرا کسی که تقیه ندارد ایمان ندارد. شما در میان مردم مانند زنبوران عسل در میان پرندگان هستید. اگر [صفحه ۳۱۶] پرندگان بدانند که درون زنبور عسل چیست؟ همه‌ی آنها را می‌خورند و چیزی باقی نمی‌گذارند. [۶۳۴].

تقیه چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (و با نیکی، بدی را دفع می‌کنند)، (و یدروون بالحسنه السیئه). نیکی (حسنة) همان تقیه است و بدی فاش کردن است. [۶۳۵].

شروط قبولی نماز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب فرمودند: ای پسر جندب، خدای عزوجل در یکی از وحی‌های خود فرمود: من نماز را از کسی می‌پذیرم که در برابر بزرگی من افتادگی کند و به خاطر من از خواهش‌های نفس خویشتنداری ورزد و روز خود را با یاد من بگذراند و بر آفریدگان من بزرگی و فخر نفروشد و گرسنه را سیر نماید و برهنه را بپوشاند و بر گرفتار و مصیبت‌زده رحم آورد و غریب را پناه دهد. چنین کسی نورش چون خورشید می‌تابد. برایش در تاریکی نوری قرار می‌دهم و در نادانی حلم و دانایی (به او عطا می‌کنم)، با عزت خود او را حمایت می‌کنم و فرشتگانم را به نگهبانی از او می‌گمارم. مرا می‌خواند و من جوابش را می‌دهم و از من چیز می‌خواهد و من عطایش می‌کنم. حکایت این بنده در نزد من همچون حکایت باغ‌های فردوس است که نه میوه‌هایش می‌خشکد و نه وضع آنها تغییر می‌کند. [۶۳۶]. [صفحه ۳۱۷]

سه عمل نورانی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: روشنایی دل را جستم و آن را در اندیشیدن و گریستن یافتم و گذر از صراط را جستم و آن را در صدقه دادن یافتم و نورانیت چهره را جستم و آن را در نماز شب یافتم. [۶۳۷].

سبب خوشحالی شیطان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: تا زمانی که دو مسلمان با یکدیگر قهر باشند، ابلیس خوشحال است و هر گاه با هم (آشتی و) دیدار کنند، زانوهایش به هم خورد و بندهایش از هم بگسلد و فریاد زند: ای وای بر من، هلاک شدم. [۶۳۸].

سبب عذاب مظلوم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ گاه دو مرد با حالت قهر از یکدیگر جدا نشوند، مگر این که یکی از آن دو سزاوار بیزاری (خدا و رسولش از او) و لعنت باشد و چه بسا که هر دوی آنها سزاوار این امر باشند. معتب عرض کرد: خدا مرا فدایتان گرداند، ظالم درست (مستحق این کیفر است) اما مظلوم چرا؟ حضرت فرمودند: برای آنکه برادرش را به آشتی با خود دعوت نمی‌کند و از سخن او چشم نمی‌پوشد. شنیدم پدرم فرمودند: هر گاه دو نفر با هم ستیزه کردند و یکی از آن دو بر دیگری چیره آمد، باید آن که در حق او ستم شده نزد آن دیگری [صفحه ۳۱۸] برود و به او بگوید: ای برادر، ستمکار (و مقصر) من هستم تا قهر و جدایی میان او و رفیقش برطرف شود؛ زیرا خداوند تبارک و تعالی داوری عادل است و حق ستمدیده را از ستمگر می‌ستاند. [۶۳۹].

برترین شهriاران

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: برترین شهرياران کسی است که سه خصلت داشته باشد: مهربانی، بخشندگی و دادگری. [۶۴۰].

اطرافیان سلطان چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اطرافیان سلطان سه طبقه‌اند: یک طبقه خیراندیشانند که اینان مایه‌ی برکت خود و سلطان و رعیت هستند. طبقه‌ای دیگر هدفشان حفظ مقام خود است که اینان نه ستوده‌اند و نه نکوهیده. بلکه به نکوهش نزدیک‌ترند و طبقه‌ای هم شرور و بدخواهند این طبقه شومند و مایه‌ی نکوهش خود و سلطان می‌باشند. [۶۴۱].

شیوه‌ی زندگی فرشتگان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: فرشتگان نه می‌خورند، نه می‌آشامند و نه ازدواج می‌کنند؛ بلکه با نسیم عرش زندگی می‌کنند. [۶۴۲]. [صفحه ۳۱۹]

وظایف فرشتگان الهی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به نزدیکی که پرسید: چرا خداوند که خود دانای نهران و نهران ترهاست، فرشتگان را گماشته است؟ فرمودند: خداوند با این کار فرشتگان را به بندگی گرفته است و آنان را گواه بر خلق خویش قرار داده است تا بندگان به خاطر همراه بودن فرشتگان با آنان نسبت به طاعت خدا مواظبت بیشتری نشان دهند و از نافرمانی او بیشتر خودداری و اجتناب کنند. ای بسا بنده‌ای که قصد گناه می‌کند، اما به یاد آن دو فرشته‌ی موکل بر خود می‌افتد و در نتیجه، از گناه خودداری می‌ورزد و خویشتن را نگه می‌دارد؛ زیرا می‌گوید: پروردگرم مرا می‌بیند و فرشتگان مراقب من به این گناه من گواهی خواهند داد. خداوند همچنین از سر لطف و رأفت خود فرشتگان را بر بندگانش گماشته است تا شیطان‌های سرکش و حشرات موذی زمین و بسیاری از آفات و گزندهای دیگر را به اذن خداوند، به طوری که خودشان هم متوجه نشوند. از ایشان دفع کنند تا آنکه که فرمان

خدای عزوجل در رسد. [۶۴۳].

نشانه‌ی بزرگواری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز نشانگر بزرگواری آدمی است: خوشخویی، فرو خوردن خشم و فرو هشتن چشم. [۶۴۴]. [صفحه ۳۲۰]

عزت و احترام را فقط الاغ رد می‌کند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند دو مرد بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شدند. حضرت برای هر یک از آن دو تشکی انداخت. یکی از آن دو روی تشک نشست و دیگری خودداری کرد. حضرت فرمودند: روی تشک بنشین؛ زیرا از پذیرفتن عزت و احترام سرباز نزند مگر الاغ. [۶۴۵].

توبه‌ی قاتل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این سوال: اگر مؤمن عمدا مؤمنی را بکشد آیا توبه دارد؟ فرمودند: اگر به خاطر ایمانش او را کشته باشد، توبه ندارد. ولی اگر از روی خشم یا به انگیزه‌ی امری از امور دنیا بکشد، توبه‌اش این است که قصاص شود. و نیز حضرت فرمودند: هر کس که مؤمنی را عمدا بکشد، توفیق توبه پیدا نمی‌کند. [۶۴۶].

جزای خودکشی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که عمدا خودکشی کند، در آتش دوزخ جاودانه است. [۶۴۷].

دعا و تعویذ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این پرسش: آیا دعا و تعویذ چیزی از تقدیر را دفع می‌کند؟ فرمودند: خودش، از تقدیر است. [۶۴۸]. [صفحه ۳۲۱]

دهه‌ی آخر ماه رمضان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون دهه‌ی آخر ماه رمضان فرا می‌رسید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دامن همت به کمر می‌زد و از زنان دوری می‌گزید و شب‌ها را احیا می‌داشت و خود را وقف عبادت می‌کرد. [۶۴۹].

ثواب وام و صدقه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بر در بهشت نوشته شده است: (ثواب) وام، هیجده برابر است و صدقه، ده برابر. علتش این است که وام جز به دست نیازمند نمی‌رسد اما صدقه، ممکن است به دست غیر محتاج بیفتد. [۶۵۰] و نیز حضرت فرمودند: علت این که وام برتر از صدقه آمده این است که وامخواه جز از روی نیاز تقاضای وام نمی‌کند، اما صدقه را گاه کسی که نیازی به آن ندارد، مطالبه می‌کند. [۶۵۱]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: پاداش وام هیجده برابر پاداش صدقه است؛ زیرا وام به دست کسی می‌رسد که برای گرفتن صدقه، خودش را خوار و خفیف نمی‌کند. [۶۵۲].

وام دادن بهتر از صدقه است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر وامی پرداخت کنم، خوشتر دارم از این که به همان مقدار صله و بخشش دهم. [۶۵۳]. [صفحه ۳۲۲]

غفلت چرا؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر شیطان دشمن است، پس غفلت چرا؟ [۶۵۴].

عامل هوشیاری و چشم‌پوشی در زندگی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درستی وضع زندگی اجتماعی و معاشرت، پیمانه پری است که دو سوم آن توجه و هوشیاری است، و یک سومش چشم‌پوشی. [۶۵۵].

سه وظیفه‌ی مرد برای اداره‌ی خانه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مرد برای اداره‌ی خانه و خانواده‌اش باید سه کار انجام دهد هر چند برخلاف طبع او باشد: خوش رفتاری، گشاده دستی و ایجاد آرامش و رفاه اما به اندازه و غیرت و ناموس داری. [۶۵۶].

عوامل رفع غربت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که با وجود آنها غربت نیست: ادب و تربیت نیکو، بی‌آزاری و دوری از شک. [۶۵۷]. [صفحه ۳۲۳]

روش مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن در دنیا غریب است، از خواری آن بی‌تابی نمی‌کند و برای (دستیابی به) عزتش با مردم رقابت نمی‌ورزد. [۶۵۸]. [صفحه ۳۲۵]

عافیت

اثر تقوای الهی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که خوش دارد از عافیت طولانی برخوردار شود، تقوی الهی در پیش بگیرد. [۶۵۹].

شما مرد رنج و بلا نیستید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از خداوند بخشش و عافیت مسألت کنید؛ زیرا شما مرد رنج و بلا نیستید. پیش از شما افرادی از بنی اسرائیل بودند که با اره شقه شدند تا کفر بورزند اما کفر نورزیدند. [۶۶۰].

دعای حضرت امام جعفر صادق

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در دعای خود فرمودند: (پروردگارا) ما را از بلاهای مخوف به سلامت دار و به ما در هنگام رسیدن مصیبت‌های بزرگ صبر نیکو ارزانی دار. خدایا! در این مجلس و وضع و حالی که هستیم مرا چنان گرامی دار که زان پس هرگز خوار و حقیرم نگردانی و چنان عافیتی عطایم فرما که بعد از آن هرگز مبتلایم نفرمایی. بار خدایا! مرا از هر بدی که از آسمان به زمین فرود می‌آید و از هر بدی و گزند که به آسمان فراز می‌رود و از هر بدی که در دل زمین افشاند می‌شود و هر بدی که از درونش بیرون می‌آید، به سلامت بدار. [۶۶۱]. [صفحه ۳۲۶]

دعای معروف حضرت ابوذر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در بیان دعای معروف ابوذر (ره) در میان اهل آسمان فرمودند: بار خدایا! ایمان به خودت و باور به پیامبرت و عافیت از همه بلاها و شکر بر عافیت و بی‌نیازی از مردمان بد را، به من عطا فرما. [۶۶۲]. [صفحه ۳۲۸]

عفو و بخشودن مردم

خصلت‌های با ارزش دنیا و آخرت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز از خصلت‌های ارزشمند دنیا و آخرت است: بخشودن کسی که به تو ستم کرده است، پیوستن به کسی که از تو بریده است و بردباری و ورزیدن، هر گاه نسبت به تو رفتار جاهلانه‌ای شود. [۶۶۳].

خصلت زشت قدرتمندان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چه زشت است انتقام‌گیری قدرتمندان. [۶۶۴].

پند از بخشایش خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از کسی که به تو ستم کرده است گذشت کن؛ همچنان که دوست داری از تو گذشت شود. از بخشایش خدا نسبت به خودت پند گیر. [۶۶۵]. [صفحه ۳۳۱]

عقل و خردمندی

چگونگی خلقت عقل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند جل‌ثناه، خرد را آفرید و آن نخستین موجود روحانی است که خداوند از سمت راست عرش، از نور خود خلق کرد. [۶۶۶].

اثر خردمندی و بی‌خردی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ ثروتی پر برکت‌تر از خردمندی نیست و هیچ فقری پست‌تر از بی‌خردی نیست. [۶۶۷].

مال پر سود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ مالی سودمندتر از خرد نیست. [۶۶۸].

پشتوانه‌ی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پشتوانه انسان خرد است و هوشمندی و فهمیدگی و حافظه و دانش از خرد برمی‌خیزد. پس هر گاه خردش با نور تأیید شود، دانا باشد و حافظ و تیزهوش و زیرک و فهمیده و باخرد به کمال می‌رسد و خرد راهنمای او و مایه‌ی بینش و بصیرتش و کلید کارهای اوست. [۶۶۹]. [صفحه ۳۳۲]

چهار عامل تکمیل کننده خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: میان بندگان چیزی به کمی پنج چیز تقسیم نشده است: یقین، قناعت، صبر و شکر و آنچه همه اینها را تکمیل می‌کند خرد است. [۶۷۰].

عامل حجت میان بندگان و خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حجت خدا بر بندگان پیامبر است و حجت میان بندگان و خدا خرد است. [۶۷۱].

اثر گرفته شدن نعمت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه خداوند بخواهد نعمتی را از بنده‌ای بگیرد، نخستین چیزی که در او تغییر می‌دهد خرد اوست. [۶۷۲].

راهنمای مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خرد راهنمای مؤمن است. [۶۷۳].

عامل دینداری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که خردمند باشد دیندار است و هر که دیندار باشد به بهشت می‌رود. [۶۷۴]. [صفحه ۳۳۳]

صفت خردمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خردمند هیچ کس را خوار نمی‌شمارد. [۶۷۵].

شیوه‌ی خردمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خردمند از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود. [۶۷۶].

آنچه بر خردمند لازم است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر خردمند است که زمان خود را بشناسد، به کار خویش پردازد و زبانش را نگه دارد. [۶۷۷].

خردمند سه چیز را نباید فراموش کند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که خردمند را نسزد در هیچ حالتی آنها را از یاد ببرد: فناء دنیا، دگرگونی احوال و اوضاع و آفاتی که از آنها ایمنی نیست. [۶۷۸].

کم خردترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۳۳۴] کم خردمندترین مردم، کسی است که به فرودست خود ستم کند و از کسی که از او پوزش خواهد گذشت نکند [۶۷۹].

عامل شکوفایی خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بسیار نگرستن (و اندیشیدن) در دانش، خرد را باز و شکوفا می کند [۶۸۰].

عامل بارور شدن خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بسیار اندیشیدن در حکمت، خرد را بارور می کند [۶۸۱].

نشان خردمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خردمند را خردمند نتوان شمرد، مگر آنگاه که سه چیز را کاملاً داشته باشد: در حال خشم و خشنودی، حق را به حق دار بدهد، برای مردم آن پسندد که برای خود می پسندد و در هنگام دیدن لغزش از کسی، بردباری به خرج دهد [۶۸۲].

نشان کمال خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کمال خرد در سه چیز است: خاکساری در برابر خدا، داشتن یقین نیکو و خاموش ماندن به جز از سخن نیک [۶۸۳]. [صفحه ۳۳۵]

ملاک خرد انسانها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از نامه‌ی مرد پی به خرد و بینش او برده می شود و از فرستاده‌ی او پی به فهم و هوش او [۶۸۴].

راه آزمودن خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه خواستی خرد مردی را در یک نشست بیازمایی، در ضمن صحبت‌های، حرف‌های ناشدنی به او بگو، اگر آنها را رد کرد او خردمند است و اگر پذیرفت و تایید کرد نابخرد است. [۶۸۵].

دشمن خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هوای نفس، بیدار است و خرد خفته [۶۸۶].

مدت دوران خرد انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کودک در هفت سالگی، دندان شیری می‌اندازد. در نه سالگی باید او را به نماز خواندن واداشت و در ده سالگی بسترهایشان را از هم جدا کرد و در چهارده سالگی محتلم می‌شود و در بیست و دو سالگی قد کشیدنش متوقف می‌شود و در بیست و هشت سالگی رشد عقلش به پایان می‌رسد به جز تجربه‌ها [۶۸۷]. [صفحه ۳۳۶]

عامل آسایش خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خاموشی، آسایش خرد است [۶۸۸].

جایگاه خرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جایگاه خرد مغز است مگر نمی‌بینی وقتی کسی کم خرد باشد می‌گویند: چقدر سبک مغز است [۶۸۹]. [صفحه ۳۳۹]

دانش و دانایی

بهترین ارث

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بهترین دانش که پدران برای فرزندان خود باقی می‌گذارند، ادب است. نه ثروت؛ زیرا ثروت رفتنی است و ادب ماندنی. مسعده گفت: منظور از ادب، دانش است [۶۹۰].

دو روز آخر عمر خود صرف چه کاری شود؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر از عمرت دو روز باقی مانده باشد، یکی از آن دو روز را برای ادب (و دانش) خود صرف کن تا برای روز مردنت از آن کمک بگیری عرض شد: آن کمک گرفتن چیست؟ حضرت فرمودند: این که آن چه را پس از خود می‌گذاری نیکو تدبیر سازی و محکم کاری می‌کنی [۶۹۱].

وارثان پیامبران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: علماء وارثان پیامبرانند، زیرا پیامبران درهم و دینار به ارث نگذاشتند، بلکه احادیثی از خویش بر جای باقی نهادند. پس، هر کس چیزی از این احادیث را بیاموزد، بهره‌ای فراوان برده است؛ بنابراین بنگرید که دانش خود را از چه کسی فرا می‌گیرید [۶۹۲].

اثر مرکب عالمان و دانشمندان در روز رستاخیز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۳۴۰] چون روز رستاخیز شود، خدای عزوجل مردم را در دشتی فراخ گرد می‌آورد و ترازوها گذاشته شود و خون شهیدان با مرکب عالمان سنجیده می‌شود، اما کفه مرکب عالمان بر خون شهیدان می‌چربد [۶۹۳].

یک عالم بهتر است یا هزار عابد؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یک عالم، برتر از هزار عابد و هزار زاهد است [۶۹۴].

یک عالم پانصد سال از عابد جلوتر است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شخص دانشمند، بر فراز تپه‌ای به مسافت پانصد سال (فاصله) جلوتر از عابد می‌آید [۶۹۵].

عامل شفاعت بهشتیان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چون روز قیامت شود خدای عزوجل عالم و عابد را برانگیزد چون آن دو در پیشگاه خدای عزوجل بایستند، به عابد گفته شود: به بهشت برو و به عالم گفته شود: بایست و به سبب آن که مردم را نیکو تربیت کردی شفاعتشان کن [۶۹۶]. [صفحه ۳۴۱]

مراد از کاسته شدن اطراف زمین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال از آیه‌ی (آیا شنیدند که ما از اطراف زمین می‌کاهیم)، (اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها) فرمودند: مراد از دست رفتن علماست [۶۹۷].

شرط نگاه کردن به چهره‌ی علماء

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش از این سخن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که: نگرستن به چهره‌ی علماء عبادت است فرمودند: منظور عالمی است که چون به او بنگری، تو را به یاد آخرت اندازد و کسی که بر خلاف این باشد نگاه کردن به او فتنه (و گمراهی) است [۶۹۸].

شرط آموختن علم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در جستجوی آموختن دانش برآیید، گرچه با فرو رفتن در ژرفای دریاها و شکافتن دل‌ها باشد [۶۹۹].

وجوب فراگرفتن علم و دانش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: فرا گرفتن دانش، در هر حالی واجب است [۷۰۰]. [صفحه ۳۴۲]

ماهیان و پرندگان برای فراگیران علم آموزش می‌طلبند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همه اشیاء حتی ماهیان دریاها و پرندگان آسمان، برای جوینده‌ی دانش آموزش می‌طلبند [۷۰۱].

مراد از انفاق کردن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه (و آنچه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند)، (مما رزقناهم ینفقون) فرمودند: یعنی از آنچه به آنها یاد داده‌ایم (دیگران را) آگاه می‌سازند و آنچه از قرآن به آنها آموخته‌ایم، تلاوت می‌کنند [۷۰۲].

زکات دانش

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر چیزی زکاتی دارد و زکات دانش آموختن آن است به اهلش [۷۰۳].

سبب مقدم بودن علم بر نادانی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در کتاب علی علیه‌السلام خواندم که خداوند از نادانان پیمان بر طلب علم نگرفت مگر این که پیشتر از دانایان پیمان گرفت که به نادانان علم بخشند؛ زیرا علم مقدم بر جهل بوده است [۷۰۴]. [صفحه ۳۴۳]

سزای طلب مزد برای فهماندن دین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس که مردم برای فهم دین خود به او نیاز پیدا کنند و او از آنان مزد طلب کند، سزاوار است که خدای تعالی او را به آتش دوزخ برد. [۷۰۵].

آیا ارتزاق با علم صحیح است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که علم خود را وسیله‌ی ارتزاق قرار دهد، نیازمند شود. (راوی گوید: عرض کردم: فدایت شوم! در میان شیعیان و دستداران شما گروهی هستند که دانش‌های شما را فرا می‌گیرند و آنها را میان شیعیان شما پخش می‌کنند و به خاطر این کار به آنها احسان و هدیه و احترام می‌شود. حضرت فرمودند: اینان ارتزاق کننده نیستند، بلکه ارتزاق کننده‌ی به علم کسی است که بی‌آنکه از علمی برخوردار باشد و از جانب خدای عزوجل هدایتی یافته باشد، برای پایمال کردن حقوق و رسیدن به حکام دنیوی، فتوا دهد [۷۰۶].

آیا درآمد آموزش قرآن حرام است؟

و نیز به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام عرض شد: اینها می‌گویند که درآمد آموزگار (علوم دینی) حرام است؛ حضرت فرمودند: دروغ می‌گویند این دشمنان خداوند. هدف آنها این است که قرآن را آموزش ندهند. اگر کسی خونبهای فرزند خود را هم به آموزگار بدهد، آن خونبها برای او مباح و رواست [۷۰۷]. [صفحه ۳۴۴]

عامل یاد شدن به بزرگی در ملکوت آسمان‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که برای خدا علم بیاموزد و برای خدا (به آن) عمل کند و برای خدا به دیگران آموزش دهد، در ملکوت آسمان‌ها از او به بزرگی یاد می‌شود. و گفته آید: برای خدا آموخت، برای خدا عمل کرد و برای خدا آموزش داد [۷۰۸].

وظیفه علمای شیعه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: علمای شیعه‌ی ما، نگهبانان مرزی هستند که در آن سوی ابلیس و دیوهای او قرار دارند و جلو یورش آنها به شیعیان ناتوان ما و تسلط یافتن ابلیس و پیروان او بر آنان را می‌گیرند [۷۰۹].

شرط دانشمندی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ترس (از خدا) میراث دانش است و دانش، فروغ شناخت و دل ایمان. کسی که از حیثیت بی‌بهره باشد دانشمند نیست، گر چه در مشکلات و پیچیدگی‌های دانش موشکاف باشد. خدای تعالی فرموده است: (جز این نیست که از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می‌ترسند)، (انما یخشی الله عباده العلماء) (فاطر / ۲۸) [۷۱۰].

مراد از دانشمندان چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه‌ی (جز این نیست که از میان بندگان خدا، تنها دانشمندان از او می‌ترسند) فرمودند: [صفحه ۳۴۵] مراد از دانشمند کسی است که کردارش گفتارش را تایید کند و کسی که کردارش گفتار او را تایید نکند (عالم بی‌عمل) دانشمند نیست [۷۱۱].

اثرات دانش در خداشناسی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: برای ترس از خدا، دانش کفایت می‌کند همانا خداشناس ترین مردم، خدا ترس ترین آنهاست، و خدا ترس ترین آنها خداشناس ترین آنهاست؛ و خداشناس ترین مردم، بی‌اعتنا ترین آنهاست به دنیا. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: برای ترس از خدا علم (به او) کفایت می‌کند و برای نرسیدن از (مقام و عذاب) خدا، نادانی (به مقام و عظمت او) کافی است [۷۱۲].

شیوه‌ی آموزش دانشمندان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بر دانشمند است که هر گاه آموزش دهد، درستی و خشونت نکند و هر گاه کسی بخواهد به او علم آموزد ننگش نیاید [۷۱۳].

خطر علم بدون عمل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که بدون بینش عمل کند، همچون کسی است که در بیراهه رود چنین کسی هر چه تندتر رود، از راه دورتر می‌افتد. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۳۴۶] کسی که بدون بصیرت عمل کند چون کسی است که به دنبال سراب بیابان راه پیماید. او هر چه تندتر رود دورتر می‌افتد [۷۱۴].

اثر علم و عمل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: علم و عمل به هم بسته شده‌اند؛ بنابراین هر که بداند عمل می‌کند و هر که عمل می‌کند بداند. علم، عمل را صدا می‌زند، اگر پاسخ داد می‌ماند و گرنه می‌رود [۷۱۵].

از دو صفت زشت دوری کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دو کس پشت مرا شکستند: پرده در نابکار و عابد نادان. آن یکی با زشت کاری‌های خود مردم را از عملش باز می‌دارد و این یکی با نادانی خود آنها را از عبادتش باز می‌دارد [۷۱۶].

عمل دانایان و نادانان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر اندازه که دلتان می‌خواهد بیاموزید، اما (بدانید که) تا به علم عمل نکنید خداوند هرگز از آن به شما سودی نمی‌رساند؛ زیرا که دانایان به عمل کردن اهتمام می‌ورزند و نادانان به روایت کردن [۷۱۷]. [صفحه ۳۴۷]

به سخنان خود عمل کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ازدی فرمودند: سلام ما را به دوستان برسان و باخبرشان کن که در برابر خداوند از ما کاری برای آنها ساخته نیست، جز اینکه عمل کنند و هرگز به ولایت ما دست نیابند مگر با عمل و پارسایی و پرحسرت‌ترین مردم در روز قیامت کسی است که عدالتی را وصف کند و خود برخلاف آن رفتار نماید [۷۱۸].

کمترین کیفر عالم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل به داود علیه السلام وحی فرمود: که میان خود، عالم فریفته‌ی دنیا را واسطه مکن که تو را از راه محبت من باز می‌دارد. اینان راهزنان بندگان خواهان من هستند. کمترین کاری که با اینها بکنم، این است که حلاوت مناجات خود را از دل‌هایشان برکنم [۷۱۹].

عامل سخت‌ترین عذاب برای عالم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در میان مردمان (گنهکار) سخت‌ترین عذاب را عالمی دارد، که از علم خود کمترین سودی نبرد [۷۲۰].

عامل خشم خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۳۴۸] هر که علمش به خدا افزونتر شود و دنیا دوستیش فزونی گیرد، بر دوری او از خدا و خشم خداوند از او افزوده شود [۷۲۱].

عامل دوستداری دنیا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه عالم را دوستدار دنیا دیدید، نسبت به دین خود به او بدبین باشید؛ زیرا هر دوستداری بر گرد محبوب خود می‌گردد [۷۲۲].

تفسیر علم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دانش به آموختن نیست، بلکه نوری است که در دل هر کس که خدای تبارک و تعالی بخواهد هدایتش کند، می‌افتد. بنابراین اگر خواهان دانش هستی، نخست حقیقت عبودیت را در جان خودت جويا شو و دانش را از طریق به کار بستن آن بجوی و از خداوند فهم و دانایی بخواه تا تو را فهم و دانایی دهد [۷۲۳].

سفارش خضر به حضرت موسی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خضر علیه‌السلام در سفارش خود به موسی علیه‌السلام فرمود: بر دلت جامه‌ی تقوا بپوشان، تا به دانش دست یابی [۷۲۴].

علم چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۳۴۹] مردی خدمت رسول خدا (ص) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علم چیست، حضرت فرمودند: خاموشی. عرض کرد: سپس چه، حضرت فرمودند: گوش سپردن. عرض کرد: دیگر چه، حضرت فرمودند: حفظ و مراقبت. عرض کرد: آنگاه چه؟ حضرت فرمودند: به کار بستن آن. عرض کرد: سپس چه؟ ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! حضرت فرمودند: انتشار دادن آن [۷۲۵].

آموخته‌های شاگرد امام جعفر صادق

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به یکی از شاگردان خود فرمودند: تو از من چه آموخته‌ای؟ عرض کرد: سرورم! هشت موضوع آموخته‌ام. حضرت فرمودند: بگو بدانم چیست؟ عرض کرد: نخست این که دریافتم هر محبوبی، در هنگام مرگ از حبیب خود جدا می‌شود. از این رو هم خود را مصروف چیزی کردم که از من جدا نمی‌شود، بلکه یار تنهایی من است و آن کار نیک است حضرت فرمود: نیکو گفתי به خدا. دوم این که: مشاهده کردم قومی به تبار خود می‌نازند و جماعتی به مال و فرزند؛ در صورتی که این افتخار نیست، بلکه افتخار بزرگ را در این سخن خدای تعالی یافتم که «همانا گرمی‌ترین شما در پیشگاه خدا پرهیزکارترین شماست» «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» بنابراین کوشش کردم تا نزد او گرمی‌تر باشم. حضرت فرمودند: نیکو گفתי به خدا. سوم این که: هوسرانی و خوشگذرانی مردم را دیدم و این فرموده‌ی خدای تعالی را نیز شنیدم: «اما آن که از مقام پروردگارش ترسید و نفس را از هوس بازداشت، بهشت جایگاه اوست»، «و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة» [صفحه ۳۵۰] «هی المأوی»؛ پس سعی کردم نفس را از هوی باز دارم تا بر طاعت خدای تعالی آرام و قرار گیرد. حضرت فرمودند: نیکو گفתי به خدا. چهارم این که: دیدم هر کس به چیزی که برایش ارزشمند است دست یابد، در نگهداری آن می‌کوشد و این سخن خدای سبحان را شنیدم: (کیست که به خداوند وام نیکو دهد و او آن را برایش دو چندان گرداند و مزدی کریمانه به وی دهد)، (من الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له و له اجر کریم) و من دو چندان شدن را پسندیدم و محفوظتر از آنچه نزد خداست چیزی ندیدم. بنابراین، هر چیزی که می‌یافتم و برایم ارزشمند بود آن را به خدا دادم، تا برای زمانی که بدان نیاز دارم پس‌انداز شود. حضرت فرمودند: نیکو گفתי به خدا. پنجم این که: دیدم مردی به روزی هم حسادت می‌ورزند و این سخن خدای تعالی را

شنیدم: «ما روزی آنها را در زندگی این جهان میانشان تقسیم کردیم و برخی را به برخی دیگر برتری دادیم تا عده‌ای، عده‌ای دیگر را به خدمت گیرند. و رحمت پروردگارت از آنچه آنها گرد می‌آورند بهتر است»، «نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیاة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا سخریا و رحمۃ ربک خیر مما یجمعون». بنابراین به هیچ کس رشک نبردم و برای آنچه از دستم رفته افسوس نخوردم. حضرت فرمودند: نیکو گفתי به خدا. ششم این که: دیدم مردم در این سرای دنیا به یکدیگر دشمنی و کینه می‌ورزند و این سخن خدای تعالی را شنیدم: (همانا شیطان دشمن شماست؛ پس شما نیز او را دشمن دارید)، (ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا). از این رو به دشمنی با شیطان پرداختم و از دشمنی با جز او فارغ گشتم. حضرت فرمودند: نیکو گفתי به خدا. هفتم این که: دیدم مردم در تحصیل روزی، خود را به رنج و زحمت می‌اندازند و این سخن خدای تعالی را شنیدم: (جن و انس را نیافریدم، مگر برای این که مرا عبادت کنند. از آنها رزقی نمی‌خواهم و نمی‌خواهم که مرا اطعام کنند. خداست [صفحه ۳۵۱] روزی دهنده و اوست صاحب نیرویی سخت استوار.)، (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون - ما اريد منهم من رزق و ما اريد ان يطعمون - ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین). و دانستم که وعده و سخن او راست است و به وعده‌ی او اطمینان کردم و سخنش را پذیرفتم و به انجام وظیفه‌ای که در قبال او دارم (یعنی عبادت) پرداختم و از به رنج افکندن خود در طلب روزی که نزد او دارم (و رساندنش را تضمین کرده است) فارغ گشتم. حضرت فرمودند: نیکو گفתי به خدا. هشتم این که: دیدم عده‌ای به تندرستی خود تکیه می‌کنند و گروهی به پول و ثروت فراوان خویش و جماعتی دیگر به امثال این چیزها و سخن خدای تعالی را شنیدم: (هر کس از خدا بترسد، خداوند برای او راهی قرار دهد و از جایی که گمانش را نمی‌برد روزیش دهد و هر که به خدا تکیه و توکل کند، خداوند او را بس است.)، (و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه). پس به خدا تکیه کردم و تکیه‌ام به جز او از بین رفت. حضرت فرمودند: به خدا قسم که تورات و انجیل و زبور و فرقان و دیگر کتابها(ی آسمانی) همگی بر این هشت موضوع برمی‌گردند [۷۲۶].

اثر شناخت حلال و حرام

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: فراگرفتن یک حدیث درباره‌ی حلال و حرام از شخص راستگو، برای تو بهتر از دنیا و زر و سیم‌های آن است [۷۲۷].

عامل زیور دانش

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دانش را فرا گیرید و در کنار آن خود را به زیور بردباری و وقار بیارابید [۷۲۸]. [صفحه ۳۵۲]

عامل کفایت انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که به آنچه می‌داند عمل کند، آنچه را نمی‌داند کفایت شود [۷۲۹]. [صفحه ۳۵۴]

عمر

مراد از تویخ افراد هیجده ساله چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه (آیا شما را آن قدر عمر ندادیم که...)، (اولم نعرکم که...) (فاطر / ۳۷). فرمودند:

توییحی است برای افراد هیجده ساله [۷۳۰].

افراد چهل ساله مواظب خود باشند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده تا چهل سالگی میدان دارد، چون به چهل رسید، خدای عزوجل به دو فرشته‌اش وحی فرماید که من بنده‌ام را عمر دادم. پس در کار او سختگیری کنید و کارهایش را از کم و زیاد و خرد و کلان نگهدارید و بنویسید [۷۳۱].

اوج عمر انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه بنده به سی و سه سالگی برسد به برومندی رسیده است و هر گاه چهل ساله شود به اوج عمر خود رسیده است و چون به چهل و یک سالگی رسد رو به کاهش نهد. شخص پنجاه ساله باید مانند کسی باشد که در حال جان کندن است [۷۳۲].

عامل ازدیاد عمر انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که خوش نیت باشد، عمرش زیاد شود [۷۳۳]. [صفحه ۳۵۶]

اسلام

مراد از رنگ خدا چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (این رنگ خداست)، (صبغۀ الله و من احسن من الله صبغۀ و نحن عابدون) (بقره / ۱۳۸) فرمودند: منظور از رنگ خدا، اسلام است. [۷۳۴] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی همین آیه فرمودند: خداوند مؤمنان را در (زمان گرفتن) میثاق، رنگ ولایت زد. [۷۳۵].

پایه‌های اسلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پایه‌های اسلام سه چیز است: نماز، زکات و ولایت؛ هیچ یک از این سه جز با آن دو دیگر، درست و (پذیرفته) نیست [۷۳۶].

مراد از تکیه گاه‌های اسلام چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این پرسش که تکیه گاه‌های اسلام چیست؟ فرمودند: آری، شهادت به یگانگی خداوند و ایمان آوردن به رسول او (صلی الله علیه و آله و سلم) و اقرار به آنچه او از نزد خدا آورده و پرداخت زکات و اموال و ولایتی که خداوند بدان فرمان داده است (یعنی) ولایت آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) [۷۳۷].

بنیاد اسلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنیاد اسلام، محبت به من و اهل بیت من است [۷۳۸]. [صفحه ۳۵۷]

معنای اسلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اسلام به معنای اقرار ظاهری (و زبانی) به همه طاعات و احکام الهی است. پس هر که در ظاهر به تمام طاعات اقرار کند، گر چه اعتقاد قلبی نداشته باشد سزاوار نام اسلام و معنای آن می‌باشد و بایسته دوستی ظاهر است و شهادتش مجاز است و ارث می‌برد و هر چه برای مسلمانان و بر مسلمانان است برای او و بر او نیز هست [۷۳۹].

شرط ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به مردی شامی که سوالاتی از حضرت پرسید و چون پاسخش را فرمودند: عرض کرد: اکنون به خداوند اسلام آوردم، فرمودند: نه، بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی؛ اسلام پیش از ایمان است. به وسیله‌ی اسلام از یکدیگر ارث برند و با هم ازدواج کنند، اما به وسیله‌ی ایمان ثواب و پاداش برند [۷۴۰].

عامل حلال شدن زناشویی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به وسیله اسلام خون اشخاص حفظ می‌شود و امانت، ادا می‌گردد و زناشویی حلال می‌شود، ولی ثواب در برابر ایمان داده می‌شود [۷۴۱]. [صفحه ۳۵۹]

سلام

بخیل چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخیل کسی است که در سلام گفتن بخل ورزد [۷۴۲].

اول سلام کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نخست سلام کنید بعد سخن آغاز نمایید [۷۴۳].

شرط ورود به خانه‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال از آیه‌ی (به خانه‌ای غیر از خانه‌ی خود وارد مشوید، مگر آن که اجازه گیرید و به ساکنانش سلام گوید)، (لا- تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلّموا علی اهلها) (نور / ۲۷) فرمودند: اجازه گرفتن با به صدا درآوردن کفش و سلام کردن است [۷۴۴]. [صفحه ۳۶۱]

تسلیم

عوامل وظایف انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده میان سه چیز قرار گرفته است: میان بلا و قضا و نعمت. در برابر بلا‌ی خدا وظیفه دارد صبر کند، در برابر قضای خدا وظیفه دارد تسلیم شود و در برابر نعمت خدا وظیفه دارد شکر گزار باشد [۷۴۵].

تکیه‌گاه انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در زیارت پنجم از زیارت‌های جامعه آمده است: ارشاد و راهنمایی (تو) در کار من و تسلیم (من) در برابر امر و فرمانت را بستر و تکیه گاه من قرار ده [۷۴۶].

مراد از دستگیره محکم انسان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به دستگیره‌ی محکم چنگ زند، نجات یافته است. [راوی گوید: عرض کردم: آن دستگیره‌ی محکم چیست؟ حضرت فرمودند: تسلیم [۷۴۷].

عامل شناخت مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش: از کجا دانسته می‌شود که کسی مؤمن است؟ فرمودند: از تسلیم او در برابر خدا و خرسندیش به هر خوشی و ناخوشی که به او می‌رسد [۷۴۸]. [صفحه ۳۶۲]

سنت رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هیچ گاه دربارهی کاری که گذشته بود نمی‌فرمودند: کاش جز این بود [۷۴۹].

معنای تسلیم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه بنده بگوید: لا حول و لا قوة الا بالله، خدای عزوجل به فرشتگان فرماید: بندهام تسلیم شد، حاجتش را برآورید. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه بنده بگوید: ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله، خداوند فرماید: ای فرشتگان من! بندهام تسلیم شد، کمکش کنید، او را دریابید، حاجتش را برآورید [۷۵۰]. [صفحه ۳۶۴]

مسواک

اخلاق پیامبران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مسواک زدن از اخلاق پیامبران است [۷۵۱].

آیا خلائق همه در شمار آدمیانند؟

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد: آیا این خلائق همه در شمار آدمیانند؟ حضرت فرمودند: افرادی را که مسواک نمی‌زنند از شمار آنها بینداز [۷۵۲].

عامل از بین بردن آبریزش چشم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مسواک زدن آبریزش چشم را از بین می‌برد و نور آن را زیاد می‌کند [۷۵۳].

دوازده ویژگی مسواک زدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مسواک زدن، دوازده ویژگی دارد: از سنت است، دهان را تمیز می‌سازد، نور چشم را زیاد می‌کند، خدای رحمان را خشنود می‌گرداند دندان‌ها را سفید می‌کند، پوسیدگی آنها را از بین می‌برد، لثه‌ها را محکم می‌سازد اشتها را باز می‌کند، بلغم را می‌برد، حافظه را زیاد می‌کند و حسنات دو چندان می‌شود و فرشتگان شاد می‌گردند [۷۵۴]. [صفحه ۳۶۵]

اثر مسواک زدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر شما باد به مسواک زدن زیرا این کار وسوسه سینه را از بین می‌برد [۷۵۵].

در سحرگاه مسواک بزنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه شب (برای عبادت) برخاستی مسواک بزن؛ زیرا فرشته می‌آید و دهانش را بر دهان تو می‌گذارد و هر کلمه‌ای را که تلاوت کنی و به زبان آوری به آسمان بالا می‌برد. بنابراین باید دهانت خوشبو باشد [۷۵۶].

شیوه مسواک زدن رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چون نماز خفتن را می‌خواندند، دستور می‌فرمودند: ظرف وضو و مسواکش را کنار سرشان بگذارند. در روایتی دیگر آمده است: آن حضرت هر بار که از خواب بیدار می‌شدند مسواک می‌نمودند [۷۵۷]. [صفحه ۳۶۷]

جوانی و جوانمردی

کلید خیر و قفل شر چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ورقه بن نوفل هر گاه نزد خدیجه بنت خویلد می‌رفت به او چنین سفارش می‌کرد: (بدان که جوان نیک‌خوی، کلید خیر و قفل شر است و جوان زشت‌خوی قفل خیر و کلید شر است.) [۷۵۸].

نوجوانان را دریابید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به احوال فرمودند: به بصره رفتی؟ عرض کرد: آری. فرمودند: شوق مردم به این امر (ولایت و امامت ما) و پذیرش آنها را چگونه دیدی؟ عرض کرد: به خدا قسم اندکند، کارهایی کرده‌اند، اما کم است. حضرت فرمودند: بر تو باد به نوجوانان؛ زیرا این گروه در پذیرش هر نوع خوبی شتاب بیشتری نشان می‌دهند [۷۵۹].

جوان نباید از دو حال خارج باشد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دوست ندارم جوان شما را جز در دو حال ببینم: دانشمند یا دانش آموز؛ زیرا اگر چنین نباشد کوتاهی کرده است و چون کوتاهی کند، ضایع گشته و چون ضایع گردد گنهکار باشد و چون گنهکار باشد، سوگند به آن که محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را به حق برانگیخت، در آتش جای گیرد [۷۶۰].

مراد از فتی و جوانمرد کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به سلیمان بن جعفر نه‌دی فرمودند: [صفحه ۳۶۸] ای سلیمان! فتی کیست؟ او می‌گوید: عرض کردم: ما به جوان فتی می‌گوییم. حضرت فرمودند: مگر نمی‌دانی که اصحاب کهف همگی میانسال بودند، اما خداوند به سبب ایمانشان آنان را فتیه (جوانان) نامید؟ ای سلیمان! هر که به خدا ایمان آورد و با تقوا باشد او فتی (جوان، جوانمرد) است. و نیز حضرت به مردی فرمودند: شما به چه کسی فتی می‌گویید؟ عرض کرد: به جوان. حضرت فرمودند: نه، فتی مؤمن است. اصحاب کهف همگی بزرگسال بودند اما خداوند عزوجل آنان را به سبب ایمانی که داشتند فتیه (جوانان، جوانمردان) نامید [۷۶۱]. [صفحه ۳۷۰]

درختکاری**حالاترین و پاکیزه‌ترین شغل**

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال از مکروه بودن شغل کشاورزی فرمودند: زراعت کنید و درخت بکارید؛ به خدا سوگند که مردم شغلی حلالتر و پاکیزه‌تر از آن پیشه نکرده‌اند، به خدا سوگند بعد از خروج دجال کشاورزی و نخل کاری رونق بسزایی خواهد یافت [۷۶۲].

سزای قطع درختان میوه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: درختان میوه را قطع نکنید، که خداوند بر سر شما عذاب فرومی‌ریزد [۷۶۳].

درخت خرما را قطع نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: قطع درخت خرما مکروه است [۷۶۴]. [صفحه ۳۷۲]

شرک**شرک نورزید و تسلیم باشید**

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر مردمی خدای یگانه و بی‌انبازی را بپرستند و نماز بخوانند و زکات بپردازند و حج بروند و ماه رمضان را روزه بگیرند ولی (از روی اعتراض) به چیزی که خداوند یا پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ساخته است بگویند: چرا خلاف آن را نساخت؟ یا در دلشان چنین اعتراضی کنند (و به زبان نیاورند). به سبب آن مشرک شوند. امام آنگاه این آیه را تلاوت نمودند: (سوگند به پروردگارت که ایمان نیاورده باشند مگر آنگاه که در اختلافات میان خود تو را داور کنند و از داوری تو احساس دلتنگی نکنند و کاملاً تسلیم باشند)، «فلا- و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا» [۷۶۵].

عامل شرک پنهان و خفی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره آیه: (و بیشتر آنان به خدا ایمان نیاوردند...)، (و ما یومن اکثرهم و بالله الا- و هم

مشرکون...) (یوسف / ۱۰۶) فرمودند: مانند این که انسان بگوید: اگر فلانی نبود من از بین می‌رفتم و اگر فلانی نبود چنین و چنان می‌شدم و اگر فلانی نبود خانواده‌ام نابود می‌شد؛ مگر نمی‌بینی که او با این حرفها در ملک خدا برایش شریکی قایل شده است که روزیش می‌دهد و از او دفاع و دفع گرفتاری می‌کند؟ راوی می‌گوید: عرض کردم: پس بگوید: اگر خداوند به واسطه‌ی فلانی بر من منت نمی‌نهد از بین می‌رفتم؟ حضرت فرمودند: آری، اشکال ندارد. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی همین آیه فرمودند: ندانسته از شیطان پیروی می‌کند و بدین سان مشرک می‌شود. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی همین آیه فرمودند: [صفحه ۳۷۳] منظور شرک در فرمانبری است نه شرک در عبادت [۷۶۶].

شرک پنهان نامحسوس‌تر از حرکت مورچه است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی این جمله که شرک نامحسوس‌تر از حرکت مورچه در شب تاریک بر روی گلیمی سیاه است، سوال شد. فرمودند: بنده مشرک نباشد مگر آنگاه که برای غیر از خدا نماز بخواند، یا برای غیر خدا ذبح کند و یا برای غیر خدای عزوجل دعوت کند [۷۶۷].

سخن رسول خدا درباره‌ی شرک خفی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی فرموده‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که همانا شرک نامحسوس‌تر از راه رفتن مورچه در یک شب تاریک بر روی تخته سنگی سیاه است. فرمودند: مؤمنان به معبودهای مشرکان ناسزا می‌گفتند و مشرکان نیز متقابلاً به معبود مسلمانان دشنام می‌دادند. از این رو، برای آن که مشرکان به خدای مؤمنان ناسزا نگویند خداوند ایشان را از ناسزا گفتن به معبودهای مشرکان نهی فرمودند. بنابراین مؤمنان ندانسته به خدا شرک آورده بودند [۷۶۸]. [صفحه ۳۷۵]

ابلیس

هجوم زنبورها به گوشت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هجوم شیطان‌ها به مؤمنان، بیشتر از هجوم زنبورها به گوشت است [۷۶۹].

هدف از دام‌های ابلیس چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ابلیس در این سرای پر فریب، دام‌های خود را پهن کرده است و هدف او کسی جز دوستداران ما نیست [۷۷۰].

مراد از گام‌های شیطان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سوگند خوردن برای طلاق دادن و نذر کردن برای گناه و هر سوگندی به غیر خدا، از گام‌های شیطان است [۷۷۱].

شگرد و گمراه سازی‌های وسواس خناس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: وقتی آیه‌ی: (و آنان که چون کار زشتی کنند)، (و الذین اذا فعلوا فاحشه) نازل شد،

ابلیس بالای کوهی در مکه به نام ثور رفت و با بلندترین فریاد خود، عفریتهایش را صدا زد آنها جمع شدند و گفتند: سرورا چرا ما را فراخواندی؟ ابلیس گفت: این آیه نازل شد اکنون کدام یک از شما حریف آنها هستید؟ عفریتی از شیاطین برخاست و گفت: من چنین و چنان می‌کنم. ابلیس گفت: تو حریف آن نیستی. دیگری برخاست و همانند آن سخنان گفت. ابلیس گفت: تو نیز از عهده آن [صفحه ۳۷۶] بر نمی‌آیی، وسواس خناس گفت: من از عهده‌اش برمی‌آیم. ابلیس گفت: چگونه: او گفت: به آنان وعده و امیدواری (به توبه و آمرزش) می‌دهم تا آن که مرتکب گناه شوند و چون به گناه درافتادند استغفار را از یادشان می‌برم. ابلیس گفت: تو حریف این آیه هستی. پس او را تا روز قیامت مأمور (مقابله با) آن کرد [۷۷۲].

ثروت، کمینگاه شیطان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شیطان آدمی را همه جا می‌چرخاند و چون او را خسته و درمانده کرد، نزدیک ثروت کمین می‌کند و گردنش را می‌گیرد [۷۷۳].

ابزار شیطان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ابلیس به سپاهیان خود گفت: در میان آدمیان حسادت و تجاوزگری افکنید؛ زیرا این دو نزد خدا با شرک برابر است [۷۷۴].

بنده که خداوندگار خود را نمی‌آزماید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ابلیس نزد عیسی علیه‌السلام آمد و گفت: مگر تو نمی‌گویی که مردگان را زنده می‌کنی؟ عیسی علیه‌السلام فرمود: چرا، ابلیس گفت: پس (اگر راست می‌گویی) خودت را از روی دیوار به زیرانداز. عیسی علیه‌السلام فرمود: وای بر تو! بنده که خداوندگار خود را نمی‌آزماید. ابلیس گفت: ای عیسی! آیا پروردگار تو می‌تواند (کره) زمین را در [صفحه ۳۷۷] تخم مرغی با همین اندازه‌ای که دارد جای دهد؟ عیسی علیه‌السلام فرمود: خدای عزوجل به هیچ ناتوانی وصف نمی‌شود اما آنچه تو می‌گویی ناشدنی است [۷۷۵].

عوامل ناتوانی شیطان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ابلیس گفت: پنج (چیز) است که هیچ چاره‌ای برای آنها ندارم اما دیگر مردمان در مشت من هستند: هر که با نیت درست به خدا پناه برد و در همه‌ی کارهایش به او تکیه کند، کسی که شب و روز بسیار تسبیح خدا گوید؛ کسی که برای برادر مؤمنش آن پسندد که برای خود می‌پسندد، کسی که هر گاه مصیبتی به او می‌رسد، بیتابی نمی‌کند و هر کسی که به آنچه خداوند قسمتش کرده، خرسند است و غم روزیش را نمی‌خورد [۷۷۶].

شیطان بر بدن و جسم ایوب تسلط یافت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به سؤال از آیه: (همانا او را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و... چیرگی نیست)، (انه لیس له سلطان علی الذین امنوا و علی ربه‌م یتوکلون) (نحل / ۹۹) فرمودند: به خدا قسم بر جسم مؤمن چیره می‌شود، اما بر دین او چیره نمی‌شود (بدن) ایوب علیه‌السلام تسلط یافت و او را از ریخت انداخت اما بر دین او چیره نگشت [۷۷۷].

دو اندرز ابلیس به حضرت نوح

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۳۷۸] چون نوح علیه السلام از کشتی پیاده شد، ابلیس نزد او آمد و گفت: در روی زمین کسی به اندازه تو بر من منت ندارد این تهکاران را نفرین کردی مرا از آنان آسوده نمودی. آیا دو خصلت به تو نیاموزم؛ از حسادت دوری کن؛ زیرا حسادت بود که با من آن کرد که کرد. از آزمندی و حرص نیز بپرهیز؛ زیرا آزمندی بود که با آدم آن کرد که کرد [۷۷۸].

عوامل شریک شدن با شیطان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که اهمیت ندهد چه می گوید و درباره اش چه گفته می شود او شریک شیطان است. و کسی که برایش مهم نباشد مردم او را بدکار ببینند (و بشناسند) شریک شیطان است و کسی که از برادر مؤمن خود غیبت کند بی آن که میانشان ظلم و ستمی رفته باشد، شریک شیطان است و هر که شیفته‌ی حرام و شهوت زنا باشد شریک شیطان است [۷۷۹]. [صفحه ۳۸۰]

شفاعت**سفارش حضرت امام جعفر صادق هنگام رحلت**

و هنگامی که حضرت در آستانه‌ی رحلت قرار گرفتند، دستور فرمودند: بستگانش گرد او جمع شوند و فرمودند: کسی که نماز را سبک بشمارد، شفاعت ما هرگز شامل حالش نمی شود [۷۸۰].

عاقبت شیعیان و نیکوکاران در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در روز قیامت ما برای شیعیان گناهکار خود شفاعت می کنیم و اما نیکوکاران را خداوند خود نجات داده است [۷۸۱].

آیا مؤمنین قدرت شفاعت دارند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن بر دو گونه است: مؤمنی که به عهد و شرط خدا وفا کند. و این سخن خدای عزوجل است که: «مردانی هستند که به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند.» «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» چنین مؤمنی نه گرفتار هول و هراسهای دنیا می شود و نه هول و هراسهای آخرت. او از کسانی است که شفاعت می کند و نیاز به شفاعت کسی ندارد؛ (دوم) مؤمنی که چون ساقه‌ی گیاه کج و گاه راست می شود. چنین مؤمنی دستخوش هول و هراسهای دنیا و آخرت می شود و از جمله کسانی است که برایش شفاعت می شود ولی قدرت شفاعت کردن ندارد [۷۸۲]. [صفحه ۳۸۱]

نیاز همگان به شفاعت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ کس، از اولین و آخرین انسانها نیست مگر آن که به شفاعت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز قیامت نیاز دارد [۷۸۳].

نیاز مؤمن به شفاعت رسول خدا

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سوال شد: مگر مؤمن بر شفاعت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن روز نیازمند است؟ حضرت فرمودند: آری، مؤمنان نیز خطاها و گناهانی دارند و هیچ کس نیست مگر این که در آن روز به شفاعت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) محتاج است [۷۸۴].

شفاعت نمودن عالم در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چون روز قیامت شود به عابد گفته می شود: به بهشت برو و به عالم گفته می شود: بایست و به سبب آن که مردم را تربیت و ادب نیکو آموختی، برای آنان شفاعت کن [۷۸۵]. [صفحه ۳۸۳]

بدبختی

اثر زیارت امام حسین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درباره‌ی کسی که حسین علیه السلام را با آگاهی از مقام آن حضرت زیارت کند، فرمودند: اگر بدبخت باشد، خوشبخت نوشته می شود و پیوسته در رحمت خدای عزوجل غوطه می خورد [۷۸۶].

اثر خواندن سوره‌ی کافرون و اخلاص

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی کسی که سوره‌ی کافرون و اخلاص را در نماز واجب بخواند فرمود: اگر بدبخت باشد نامش از دیوان شوربختان پاک می شود و در دیوان نیکبختان ثبت می گردد [۷۸۷].

عامل بدبختی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (گویند پروردگار ما بدبختیمان بر ما چیره گشت)، (قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا) (مؤمنون / ۱۰۶) فرمودند: به سبب اعمال و کردارشان بدبخت شدند [۷۸۸].

چه کسی خوشبخت و یا بدبخت است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر بخواهی بدانی که چه کسی بدبخت یا خوشبخت است، بنگر که به چه کسی خوبی می کند؛ اگر به اهلش خوبی می کند بدان که آدم خوبی است و اگر به ناهلش خوبی می کند بدان که او را نزد خداوند خیر و خوبی نیست [۷۸۹]. [صفحه ۳۸۶]

شکر و سپاسگزاری

بر هر نفسی شکری واجب است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: برای هر نفسی از نفسهای شکری و بلکه هزار و بیشتر از هزار شکر بر تو واجب است [۷۹۰].

حجت خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ بنده‌ای نیست مگر آن که خدا بر او حجتی است؛ چه در گناهی که مرتکب می‌شود و چه در نعمتی که از شکر آن کوتاهی می‌کند [۷۹۱].

اثر شکر و سپاسگزاری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این سوال که آیا آیه‌ی (اگر سپاس گوید)، (لئن شکرتم لازیدنکم...) (ابراهیم / ۷) شامل شکر نعمت ظاهری می‌شود، فرمودند: آری، کسی که خدا را بر نعمت‌هایش ستایش کند و سپاس گوید و بداند که آن نعمت‌ها از جانب خداست نه دیگری [خداوند بر نعمت‌هایش می‌افزاید] حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون خداوند به بنده‌ای نعمتی دهد، پس قلباً قدر آن را بشناسد و به زبان خدا را ستایش کند. هنوز سخنش به پایان نرسیده است که فرمان می‌رسد تا بر نعمتش افزوده شود [۷۹۲].

دستور سپاسگزاری در تورات

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۳۸۷] در تورات نوشته شده است: از کسی که به تو نعمتی می‌دهد تشکر کن و به کسی که از تو سپاسگزاری می‌کند نعمت عطا کن؛ زیرا با وجود سپاسگزاری نعمت‌ها زوال نیابند و با وجود ناسپاسی نعمت‌ها پایدار نمانند. سپاسگزاری موجب افزایش نعمت‌ها و جلوگیری از زوال آنهاست [۷۹۳].

فرجام ناسپاسی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند عزوجل به مردمی نعمت داد اما آنان شکرش را به جای نیاوردند و در نتیجه آن نعمت‌ها مایه‌ی وبال آنان شد و مردمی را به مصیبت‌ها گرفتار کرد؛ لیکن آنان صبر کردند و در نتیجه، آن مصایب به نعمت تبدیل شد [۷۹۴].

حق شکر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تعالی به موسی علیه‌السلام وحی فرمود که: ای موسی مرا چنان که باید شکر کن موسی عرض کرد: پروردگارا چگونه تو را چنان که باید شکر گویم حال آن که هر شگری که تو را می‌گویم خود نعمتی است که تو به من ارزانی داشته‌ای؟ خدای متعال فرمود: ای موسی وقتی که بدانی توفیق آن شکر را هم من به تو داده‌ام حق شکر مرا ادا کرده‌ای [۷۹۵].

شکر کامل چگونه است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۳۸۸] شکر کامل اعتراف خاضعانه‌ی زبان درون در برابر خدای تعالی است به عجز و ناتوانی از به جا آوردن کمترین شکر او؛ چرا که توفیق شکر خود نعمت تازه‌ای است که باید شکر آن را به جای آورد [۷۹۶].

حقیقت شکر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شکر نعمت عبارت است از دوری کردن از حرام‌ها و تمامیت شکر به این است که انسان بگوید: سپاس خدایی را که پروردگار جهان‌هاست [۷۹۷].

اثر سپاسگویی نعمتها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ بنده‌ای نیست که خداوند به او نعمتی دهد و او آن را از جانب خدا بداند مگر آن که پیش از سپاسگویی او، خداوند بیامرزدش [۷۹۸].

حد شکر چیست؟

ابوبصیر به امام صادق علیه السلام عرض کرد: آیا شکر را حدی هست که چون بنده آن را به جای آورد، شاکر محسوب شود؟ حضرت فرمودند: آری، عرض کردم: آن حد چیست؟ فرمودند: خدا را بر هر نعمتی که در زمینه‌ی خانواده و مال به او می‌دهد شکر گوید و چنانچه در نعمتی که به مال او می‌دهد (برای خدا) حقی باشد آن را پردازد. این است سخن خدای عزوجل که (پاک است خدایی که این (مرکوب) را مسخر ما [صفحه ۳۸۹] کرد در حالی که ما تاب آن را نداشتیم.)، (سبحان الذی سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنین) [۷۹۹].

چگونگی به جای آوردن شکر نعمت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ نعمتی نیست که خداوند به بنده‌ای عطا کند، خرد باشد یا کلان، و بنده بگوید: خدا را سپاس، مگر این که شکر آن را گزارده باشد [۸۰۰].

چگونگی شکر گزاری رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) هر گاه امر خوشحال کننده‌ای برایش پیش می‌آمد، می‌فرمودند: خدا را بر این نعمت سپاس و هر گاه پیشامدی می‌کرد که از آن غمگین می‌شد، و می‌فرمودند: در هر حال خدا را سپاس [۸۰۱].

کمترین سپاسگزاری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کمترین سپاسگزاری این است که انسان نعمت را (مستقیماً) از خدا بداند و جز او علتی برای آن نداند و نیز به آنچه خداوند عطايش کرده است خرسند باشد و با نعمت او مرتکب گناه نشود یا نعمت او را در راه مخالفت با هیچ یک از اوامر و نواهی خدا به کار نگیرد. [۸۰۲]. [صفحه ۳۹۰]

عوامل سجده‌ی شکر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در سفری بر ناقه‌ی خود سوار بودند که ناگاه فرود آمدند و پنج بار سجده نمودند و دوباره سوار ناقه‌ی خود شدند. همسفران پرسیدند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ما از شما رفتاری دیدیم که قبلاً ندیده بودیم؟ حضرت فرمودند: آری جبرئیل علیه السلام نزد من آمد و مرا از جانب خداوند

عزوجل بشارتهایی داد. از این رو خدا را سجده شکر نمودم، برای هر بشارتی سجده‌ای [۸۰۳].

بر چه چیزی سجده شکر را به جای آوریم؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه فردی از شما به یاد نعمت خدای عزوجل افتاد برای سپاسگزاری از خدا گونه‌اش را بر خاک گذارد اگر سواره بود پیاده شود و گونه‌اش را بر خاک نهد و اگر به خاطر ترس از بدنامی نتوانست پیاده شود صورتش را بر کوهی زین بگذارد و اگر باز هم نتوانست این کار را بکند، گونه‌اش را بر کف دست خود بگذارد و آن گاه خدا را برای نعمتی که به او داده است حمد گوید [۸۰۴].

معنای سپاسگزاری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به پرسش فضل بقباق از آیه (و اما نعمت پروردگارت را باز گوی)، (و اما بنعمه ربک فحدث) فرمودند: کسی که با بخشش و دهش و احسانش به تو، تو را نواخت. سپس فرمودند: پس دین او و عطا و نعمتی را که خداوند به او عنایت کرده است باز گو کن [۸۰۵]. [صفحه ۳۹۱]

عامل ناسپاسی شدن مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مؤمن ناسپاسی می‌شود؛ علتش این است که خوبی او به درگاه خدای تعالی بالا می‌رود و در میان مردم شایع نمی‌شود، اما کافر خوبی کردنهایش شهرت می‌یابد؛ چون خوبی او برای چشم مردم است و در بین مردم شیوع می‌یابد و به آسمان (و درگاه الهی) بالا نمی‌رود [۸۰۶].

راه نیکوکاری را نبندید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدا لعنت کند راهزنان نیکی را؛ یعنی کسی که به وی خوبی می‌شود اما او ناسپاسی می‌کند و در نتیجه، نیکوکار را از نیکی کردن به دیگران باز می‌دارد [۸۰۷].

اثر ناسپاسی کردن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که بدرفتاری را زشت نداند، در برابر خوبی دیگران سپاسگزاری نمی‌کند [۸۰۸]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که بدرفتاری (دیگران) را تحمل کند، از خوبی‌ها سپاسگزاری نکند [۸۰۹]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که از درشتی به خشم نیاید، از خوبی سپاسگزاری نکند [۸۱۰]. [صفحه ۳۹۲]

عوامل صدیق شدن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای عزوجل فرموده است که: بنده‌ی مؤمن خود را به هیچ کاری و اندام مگر این که آن کار را برای او خیر قرار دهم؛ پس باید به قضای من خرسند باشد و بر بلای من صبر کند و از نعمت‌هایم سپاسگزار باشد تا ای محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) او را از صدیقان نزد خود قلمداد کنم [۸۱۱].

منفورترین خلق خدا چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این پرسش که منفورترین خلق نزد خدا کیست، فرمودند: کسی که خدا را متهم کند. (پرسش کننده گوید) عرض کردم: مگر کسی خدا را هم متهم می‌کند؟ حضرت فرمودند: آری؛ کسی که از خدا طلب خیر کند و خداوند خیر او را در چیزی قرار دهد که وی ناخوش می‌دارد و در نتیجه، ناراحت شود. چنین کسی خدا را متهم کرده است. عرض کردم: مگر کسی از خدا هم شکوه می‌کند؟ حضرت فرمودند: آری؛ کسی که هر گاه گرفتار شود، بیش از حد گرفتاری خود شکایت کند. عرض کردم: دیگر چه کسی؟ حضرت فرمودند: کسی که هر گاه نعمتی به او داده شد، شکر و سپاسگزاری نکند و هر گاه گرفتار شود صبر نرزد. [صفحه ۳۹۴]

مشورت**اثر مشورت کردن**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ انسانی از مشورت کردن نابود نمی‌شود [۸۱۲].

شرایط مشورت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در مشورت نخستین کسی مباش که نظر می‌دهد و از اظهار رأی خام و ناپخته پرهیز و از ناسنجیده‌گویی دوری کن و طرف مشورت آدم خودرأی و سست‌اندیش و دم‌دمی مزاج و لجوج قرار مگیر و از خدا بترس و سعی نکن در مشورت مطابق میل و هوس مشورت کننده نظر دهی؛ زیرا که سعی در جلب رضایت او پستی است و بدسگالی نسبت به وی خیانت [۸۱۳].

ویژگی‌های افرادی که مورد مشورت نیستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: با احمق مشورت مکن و از دروغگو کمک مگیر و به دوستی آدم دل مرده تکیه مکن؛ زیرا که دروغگو دور را نزدیک و نزدیک را دور در نظرت جلوه می‌دهد و احمق خودش را برای تو خسته می‌کند اما به آن چه می‌خواهی نمی‌رساند و آدم دل مرده در زمانی که کاملاً به او اعتماد داری، تنهایت می‌گذارد و در اوج ارتباط با او، از تو می‌برد [۸۱۴]. [صفحه ۳۹۵] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: با کسی که اندیشه‌ات او را قبول ندارد مشورت مکن، هر چند به خردمندی و پارسایی شهرت داشته باشد [۸۱۵].

ویژگی افراد شایسته‌ی مشورت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در کار خود با کسانی مشورت مکن، که از خدای عزوجل می‌ترسند [۸۱۶].

حدود چهارگانه‌ی مشورت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مشورت جز با حدود چهارگانه آن تحقق نمی‌پذیرد. نخستین حد آن این است که با کسی که با او مشورت می‌کنی خردمند باشد. دوم این که: آزاده و متدین باشد. سوم این که: دوست و برادروار باشد. چهارم این که: راز خود را به او بگویی و او به اندازه‌ی خودت از آن راز آگاه باشد، اما آن را پبوشاند و به کسی نگوید [۸۱۷].

اثر خیانت در مشورت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که با برادر خود مشورت کند و او خالصانه راهنماییش نکند، خداوند اندیشه او را از وی بگیرد [۸۱۸]. [صفحه ۳۹۷]

شهرت

لباس انگشت نمایی نبوشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آدمی را رسوایی همین بس که جامه‌ای بپوشد که باعث انگشت نمایی او گردد یا مرکبی انگشت نما سوار شود [۸۱۹].

دو شهرت مذموم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند دو شهرت را دشمن می‌دارد: شهرت لباس و شهرت نماز [۸۲۰].

عامل بدگمانی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شهرت یافتن به عبادت، موجب بدگمانی است [۸۲۱].

از دیدار برادران ملول نشوید

اسحاق بن عمار صیرفی می‌گوید: من در کوفه بودم و برادران زیادی به دیدن من می‌آمدند و من از شهرت بدم می‌آمد و ترسیدم که شهرت دینی پیدا کنم. از این رو به غلام خود دستور دادم که هر وقت کسی از آنها آمد و مرا خواست، بگوید: او این جا نیست. اسحاق می‌گوید: در آن سال به حج رفتم و امام صادق علیه السلام را دیدار کردم، اما دیدم نسبت به من سر سنگین و متغیر است. عرض کردم: فدایت شوم. چرا نسبت به من تغیر کرده‌اید. حضرت فرمودند: چون رفتار تو با مؤمنان تغیر کرده است. عرض کردم: فدایت شوم. من از شهرت ترسیدم و خدا می‌داند که من چقدر شما را دوست دارم. حضرت فرمودند: ای اسحاق! از دیدار برادران ملول مشو [۸۲۲]. [صفحه ۳۹۹]

گواهی و شهادت دادن

از گواهی دادن سربچی نکنید

امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (و شاهدان چون (به شهادت) فراخوانده شوند.)، (و لا یأب الشهداء اذا ما دعوا) (بقره / ۲۸۲) فرمودند: هر گاه فردی برای شهادت دادن دعوت شد، سزاوار نیست بگوید: من برای شما شهادت نمی‌دهم [۸۲۳].

شهادت دادن را اجابت کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه برای شهادت دادن فراخوانده شوی، اجابت کن [۸۲۴].

اثر کتمان شهادت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درباره‌ی آیه‌ی (و شاهدان چون به شهادت دادن فرا خوانده شوند.) فرمودند: مراد پیش از شهادت دادن است (یعنی اگر کسی را دعوت کنند که بیا شاهد باش، شخص نباید خودداری کند) و درباره‌ی آیه‌ی (و هر که شهادت را کتمان کند دلش گنهکار است)، (و من یکتنها فانه آثم قلبه) (بقره / ۲۸۳) فرمودند: مراد بعد از شهادت است [۸۲۵].

جزای شهادت دروغ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شهادت دهنده‌ی دروغ هنوز قدم از جای خود برنداشته، آتش بر او واجب می‌شود [۸۲۶]. [صفحه ۴۰۰]

شرط شهادت دادن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که شبانه روز پنج بار با جماعت نماز بخواند، به او خوش گمان باشید و شهادتش را بپذیرید [۸۲۷]. [صفحه ۴۰۲]

شیعه

ویژگی‌های شیعیان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان ما اهل پارسایی و سخت کوشی (در عبادت) هستند، اهل وفاداری و امانتداریند، اهل زهد و عبادتند، آنها را در شبانه‌روز به عبادت سپری می‌کنند و روزها را به روزه‌داری، زکات اموال خود را می‌پردازند و به حج می‌روند و از هر حرامی دوری می‌کنند. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعه‌ی ما کسی است که آنچه را نیک می‌شمارد، پیش می‌برد و از آنچه زشت می‌داند، خودداری می‌کند، خوبی‌ها را آشکار می‌سازد و از سر شوق و اشتیاق به رحمت خدای بزرگ به کارهای سترگ می‌شتابد؛ پس او از ماست و رو به سوی ما دارد و هر جا که ما باشیم با ماست [۸۲۸].

شیعه علی کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در حقیقت شیعه‌ی علی علیه السلام کسی است که عفت بطن و فرج دارد، سخت کوش (در عبادت) است، برای آفریدگار خود، کار می‌کند، به پاداش او امید دارد و از کیفرش بیمناک است؛ هر گاه چنین افرادی را دیدی (بدان که) آنان شیعه‌ی جعفرند [۸۲۹].

شیعیان را در سه چیز بیازماید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان ما را در سه چیز بیازماید: در مواظبت بر اوقات نمازها، در نگهداری اسرارشان از دشمنان ما و در همدردی و کمک مالی به برادرانشان [۸۳۰]. [صفحه ۴۰۳]

دو خصلت شیعیان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان ما با چند خصلت شناخته می‌شوند: با سخاوت و بخشش به برادران و با گزاردن پنجاه رکعت نماز در شبانه روز [۸۳۱].

اثرات درست بودن اعمال شیعیان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر شیعیان ما درست بودند، فرشتگان با آنان دست می‌دادند و ابرها بر سرشان سایه می‌انداختند و در روز هم می‌درخشیدند و از فراز سر و زیر پای خود، روزی می‌گرفتند (برکت از آسمان و زمین بر آنان می‌بارید) و هر چه از خدا می‌خواستند به آنها می‌داد [۸۳۲].

چه کسی شیعه نیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعه‌ی ما نیست، آن که به زبان دم (از تشیع) زند اما در عمل برخلاف اعمال و کردار ما رفتار کند [۸۳۳] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ای شیعیان آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از ما نیست کسی که در هنگام خشم خوددار نباشد و در برخورد با همنشین و همسفر خود و کسی که با او دست آشتی داده، و آن که یاوری مخالف است رفتار نیکو در پیش بنگرد [۸۳۴]. [صفحه ۴۰۴]

اصحاب امام صادق چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اصحاب من مردمانی خردمند و پرهیزگارند بنابراین، کسی که خردمند و پرهیزگار نباشد از اصحاب من نیست. [۸۳۵].

شیعیان چهار چیز را انکار نمی‌کنند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعه‌ی ما نیست کسی که چهار چیز را انکار کند: معراج، سوال قبر، آفریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت. [۸۳۶].

شیعیان از این سه عیب مبرا هستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعیان هر عیبی داشته باشند سه عیب ندارند، در بین آنها کسی که گدایی کند وجود ندارد، در میانشان بخیل وجود ندارد، در میانشان کسی که لواط دهد یافت نمی‌شود. [۸۳۷].

چه کسی شیعه است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از مردی احوال برادران (مؤمنش) را پرسیدند: آن مرد از آنها تعریف و تمجید کرد. حضرت فرمودند: رسیدگی ثروتمندانشان به تهیدستانشان چگونه است؟ آن مرد عرض کرد: اندک. حضرت فرمودند: دستگیری و کمک مالی ثروتمندانشان به تهیدستانشان چگونه است؟ مرد عرض [صفحه ۴۰۵] کرد: شما اخلاق و صفاتی را می‌فرمایید که در میان ما کمیاب است. حضرت فرمودند: پس، چگونه آنان خود را شیعه می‌دانند؟ [۸۳۸].

شیعیان سه دسته‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعه سه دسته‌اند: دوستدار مهرورز (نسبت به ما) چنین شیعه‌ای از ما است و شیعه‌ای که خود را به ما می‌آراید و کسی که خود را به ما بیاراید، ما مایه‌ی آراستگی او هستیم و شیعه‌ای که ما را وسیله‌ی ارتزاق خود قرار می‌دهد؛ کسی که به وسیله‌ی ما ارتزاق کند به فقر گرفتار آید. [۸۳۹].

با نام شیعه مردم را نچاپید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردم درباره‌ی ما بر سه گروهند: گروهی ما را دوست دارند چون منتظر قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما هستند تا از دنیای ما به نوایی برسند، اینان سخنان ما را می‌گویند و آنها را حفظ می‌کنند اما به کردار ما رفتار نمی‌کنند. بزودی خداوند این عده را در آتش محشور خواهد کرد؛ گروهی ما را دوست دارند و سخن ما را می‌شنوند و به اعمال ما رفتار می‌کنند تا با نام ما مردم را بچاپند، خداوند شکم این عده را از آتش پر می‌کند و گرسنگی و تشنگی را بر ایشان مسلط می‌گرداند؛ گروهی ما را دوست دارند و گفتار ما را حفظ می‌کنند و امر ما را اطاعت می‌نمایند و برخلاف کردار ما رفتار نمی‌کنند اینان از ما هستند و ما از آنان. [۸۴۰]. [صفحه ۴۰۶]

شرط شیعه بودن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ای گروه شیعیان شما منسوب به ما هستید. پس مایه‌ی زینت ما باشید و مایه‌ی زشتی (و بدنامی) ما نباشید.

عامل تحریف سخنان اهل بیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رحمت خدا بر آن بنده‌ای باد، که ما را محبوب مردم گرداند و منفور آنان نکند. به خدا قسم، اگر محاسن سخن ما را روایت می‌گرداند، ارجمندتر بودند و هیچ کس نمی‌توانست به آنان وصله‌ای بچسباند؛ اما یکی از آنان جمله‌ای (از ما) را می‌شنود و ده جمله دیگر (از پیش خود) به آن اضافه می‌کند. [۸۴۱].

ای شیعیان سخنان خوب به مردم بگویید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ای جماعت شیعه مایه‌ی آبروی ما باشید نه باعث بدنامی ما. سخنان خوب به مردم بگویید، زبانهایتان را نگه دارید و آنها را از بیهوده‌گویی و سخنان زشت بازدارید. [۸۴۲]. [صفحه ۴۰۸]

رزق و روزی و معاش

برای بهبود حالت دخترانتان امیدوار باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدایی که برای چند برابر شدن خوبی‌ها و پاک شدن بدی‌هایت به او امید بسته‌ای، برای بهبودی حال و روز دخترانت نیز به همو امید بند. [۸۴۳].

عامل آسایش و سود بردن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیه السلام بارها می‌فرمودند: به یقین بدانید که خدای تعالی اجازه

نمی‌دهد بنده بر آنچه در قرآن حکیم برایش مقدر شده پیشی گیرد؛ هر چند سخت بکوشد و با تمام توان چاره اندیشد و ترفند زند. ای مردم! هیچ انسانی باهوش و ذکاوت خود نمی‌تواند تغییری در جهت افزایش روزی خود پدید آورد و از روزی هیچ فقیری به سبب کم‌هوشی او، کم نمی‌شود، کسی که این نکته را بداند و به آن عمل کند پیش از همه آسایش دارد و سود برده است. [۸۴۴].

حرص زدن چرا؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر روزی مقدر است پس حرص زدن چرا؟ [۸۴۵].

عامل فراخی روزی احمقان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تعالی روزی احمقان را فراخ گردانید تا خردمندان درس عبرت بگیرند و بدانند که دنیا با تلاش و زندگی به دست نمی‌آید. [صفحه ۴۰۹] حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تعالی به یکی از پیامبران خود وحی فرمود که: آیا می‌دانی چرا احمق را روزی می‌دهم؟ عرض کرد: نه، حضرت فرمودند: تا خردمند بفهمد که روزی با زیرکی و چاره‌گری به دست نمی‌آید. [۸۴۶].

شرط رسیدن به روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال محمد بن مسلم از آیه «و هر که از خدا بترسد خداوند برایش راه برون شدن قرار دهد و از جایی که گمانش را ندارد روزیش دهد.»، «و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب» فرمودند: در همین دنیا. [۸۴۷].

روزی مؤمنان از کجا خواهد رسید؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای عزوجل روزی مؤمنان را از جایی می‌رساند که فکرش را هم نمی‌کنند؛ علتش این است که وقتی مؤمن نداند روزیش از کجا خواهد رسید زیاد دعا می‌کند. [۸۴۸].

غم روزی خود را نخورید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که غم روزی خود را بخورد برایش یک گناه محسوب می‌شود. [۸۴۹]. [صفحه ۴۱۰]

هنگام تنگدستی استغفار کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه در روزیت تأخیر و تنگی دیدی زیاد استغفار کن؛ زیرا خدای عزوجل در کتاب خود فرموده است: (از پروردگارتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است، تا از آسمان برایتان پی‌درپی باران فرستد و شما را به اموال و فرزندان مدد کند)، (استغفروا ربکم انه کان غفارا، یرسل السماء علیکم مدرارا، و یمددکم باموال و بنین) یعنی در دنیا. (و برای شما بهشتیان قرار دهد)، (و یجعل لکم جنات) یعنی در آخرت. [۸۵۰].

اثر قناعت به روزی کم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به اندک روزی خداوند رضایت دهد، خداوند نیز به اندک عمل او رضایت دهد. [۸۵۱].

عامل زیاد شدن روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که با خانواده خود نیکوکار باشد روزیش زیاد شود. [۸۵۲].

عامل کم شدن روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حرام خوری زیاد روزی را می‌برد. [۸۵۳]. [صفحه ۴۱۱]

برای کسب معاش خجالت نکشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که از رفتن به دنبال معاش خجالت نکشد، زحمتش کم گردد، خیالش آسوده باشد و خانواده‌اش را در نعمت قرار دهد. [۸۵۴].

عامل بی‌بهره شدن از روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که دوست نداشته باشد مال حلال به دست بیاورد تا با آن آبروی خود را حفظ کند و قرضش را پردازد، از هر خیر و خوبی بی‌بهره است. [۸۵۵].

عامل گرامی شدن انسان نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده آن زمان نزد خداوند گرامی تر است که در صدد کسب درهمی (حلال) برآید و نتواند به آن دست یابد. [۸۵۶].

خداوند چه چیزی را از بنده‌ی خود دوست دارد؟

فضل بن ابی‌قره می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السلام که در باغش مشغول کار بود رسیدم و عرض کردم: خدا ما را فدای شما کند، اجازه بدهید ما برایتان کار کنیم یا غلامان این کار را انجام [صفحه ۴۱۲] دهند. حضرت فرمودند: نه، مرا به حال خود بگذارید؛ زیرا دوست دارم خداوند عزوجل مرا در حال کار کردن و زحمت کشیدن برای کسب روزی حلال ببیند. [۸۵۷].

عامل گناه مرد خانواده چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در گناه مرد همین بس که خانواده‌ی خود را بی‌سرپرست رها کند. [۸۵۸]. [صفحه ۴۱۴]

رشوه‌خواری

مصدق حرام خواری چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رشوه گرفتن در قضاوت، از مصادیق حرام خواری است. [۸۵۹].

رشوه گرفتن در قضاوت کفر است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رشوه در قضاوت کفر ورزیدن به خداوند است. [۸۶۰].

رشوه گرفتن در احکام و داوری‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عمار فرمودند: ای عمار رشوه گرفتن در احکام و داوری‌ها کفر ورزیدن به خدای بزرگ و پیامبر او است. [۸۶۱]. [صفحه ۴۱۶]

خرسندی

شیوهی خرسندی رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره‌ی هیچ رخدادی و پیشامدی نمی گفت کاش جز این اتفاق می افتاد. [۸۶۲].

عامل خرسندی اهل بیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ما خاندانی هستیم که آنچه را برای دوستان خود دوست داریم از خدا می خواهیم و خدا به ما عطا کند و هرگاه آنچه را برای دوستان خود ناخوش می داریم خدا خوش بدارد به آن خرسندیم. [۸۶۳].

رأس عبادت خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شکیبایی و راضی بودن نسبت به آنچه خدا می کند، خواه خوشایند بنده باشد یا ناخوشایند او، در رأس عبادت خدا است و هیچ بنده‌ای در پیشامدهای خوشایند و ناخوشایند از خدا خرسند نباشد مگر آن که برایش خیری باشد. [۸۶۴].

راضی باشید به رضایت خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بدانید که هیچ بنده‌ای از بندگان خدا مؤمن نباشد مگر آنگاه که به هر خوب و بدی و خوشایند و ناخوشایندی که از خدا به او می رسد راضی باشد. [۸۶۵]. [صفحه ۴۱۷]

خداشناس‌ترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداشناس‌ترین مردم خشنودترین آنها به قضای خداوند است. [۸۶۶].

عامل توانگری و بی‌نیازی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به آنچه خدا برای تو قسمت کرده خرسند باش، توانگر و بی‌نیاز خواهی شد. [۸۶۷].

عامل خوشی، آسایش و غم و اندوه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوشی و آسایش در خرسندی و یقین است و غم و اندوه در شک و ناخرسندی. [۸۶۸].

اثر ناخرسندی نمودن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که به آنچه خدای عزوجل قسمت کرده است خرسند نباشد، (در واقع) خدای تعالی را در قضایش متهم کرده است. و نیز فرمودند: قضاوت خداوند در هر حال جاری می‌شود، بنابراین کسی که به آن خرسند باشد مأجور است و کسی که از آن ناخرسند باشد خداوند اجرش را از بین می‌برد. [۸۶۹]. [صفحه ۴۱۹]

مراقبت

در برابر دنیا شکبیا باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در برابر دنیا شکبیا باشید که ساعتی بیش نیست. آنچه از دنیا گذشته است نه دردی از آن می‌یابی و نه سروری و آنچه هنوز نیامده است نمی‌دانی که چگونه خواهد بود. همانا دنیا ساعتی است که تو در آن به سر می‌بری؛ پس در آن ساعت بر طاعت خدا شکبیا باش و در ترک معصیت خدا بردبار. [۸۷۰].

عامل مغبون شدن و فریب خوردن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که دو روزش برابر باشد مغبون است و هر که فردایش بدتر از امروزش باشد فریب خورده است و هر که کاستی‌های خود را بررسی نکند پیوسته در کاستی ماند و هر که کاستی‌اش ادامه یابد مرگ برایش بهتر است. [۸۷۱].

عامل خشنودی خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوشا به حال بنده‌ای که برای خدا با نفس و هوای خویش جهاد کند. هر که سپاه هوی و هوس خویش را شکست دهد به خشنودی خدا دست یابد و هر که خردش با کوشش و شکستگی و فروتنی بر بساط خدمتگزاری به خدا بر نفس اماره‌اش چیره شود به پیروزی بزرگی دست یافته باشد. میان بنده و خدای تعالی حجاب ظلمانی‌تر و وحشتناک‌تر از نفس و هوای نفس نیست و برای کشتن این دو، سلاح و ابزاری چون احساس فقر و نیازمندی به خدا و خشوع و گرسنگی و تشنگی کشیدن در روز، و شب‌زنده‌داری نیست، که اگر چنین کسی بمیرد شهید است و اگر زنده بماند و همچنان به این راه ادامه دهد خداوند عاقبت او را به خشنودی [صفحه ۴۲۰] بزرگ ختم کند. خداوند عزوجل می‌فرماید: (و آنان که در راه ما جهاد کنند راه‌هایمان را به آنان نشان می‌دهیم و خداوند با نیکوکاران است)، «و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین» [۸۷۲]. [صفحه ۴۲۲]

کشاورزی و درختکاری

بهره‌مندی شش عمل مؤمن بعد از مرگ خود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شش چیز است که مؤمن بعد از مرگ خود از آن بهره‌مند می‌شود: فرزند صالحی که برای او آموزش بطلبد. قرآنی که تلاوت می‌کند. چاه آبی که حفر می‌نماید و درختی که می‌نشاند و نهر آبی که در راه خدا جاری و وقف می‌کند و روش و سنت پسندیده‌ای که از خود بر جای می‌گذارد و بعد از او به آن عمل می‌شود. [۸۷۳].

کدام مال بهتر است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سوال شد: کدام مال بهتر است؟ حضرت فرمودند: زراعتی که صاحبش بکارد و به آن رسیدگی کند و در روز برداشت، حق و حقوق آن را پردازد. [۸۷۴].

بعد از گاو کدام ثروت بهتر است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از رسول خدا (ص) سوال شد: بعد از گاو کدام ثروت بهتر است؟ حضرت فرمودند: آنهایی که ریشه‌هایشان در دل خاک استوار است و در خشکسالی نیز میوه می‌دهند (درختان خرما) [۸۷۵].

کشاورزان گنج‌های مردمند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۴۲۳] کشاورزان گنج‌های مردمند، بذر پاکیزه‌ای را می‌کارند که خداوند عزوجل خلق کرده است. مقام آنان در روز قیامت از همگان بهتر و قرب و منزلتشان از همه بیشتر است و «مبارک» خوانده می‌شوند. [۸۷۶].

مراد از مؤمنان چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی «و مؤمنان باید به خدا توکل کنند»، (و علی الله فلیتوکل المؤمنون) فرمودند: منظور از مؤمنان کشاورزان است. [۸۷۷].

روزی پیامبران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند روزی پیامبران خود را در کشاورزی و دامداری قرار داد تا بارش‌های آسمان را ناخوش ندارند. [۸۷۸]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند عزوجل کشت و زرع را برای پیامبران خود برگزید تا بارش آسمان را ناخوش ندارند. [۸۷۹].

محبوبترین کار نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در میان کارها هیچ کاری نزد خدا محبوبتر از کشاورزی نیست و خداوند هیچ پیامبری بر نیانگیخت مگر آنکه کشاورز بود به استثنای ادريس علیه السلام که خیاط بود. [۸۸۰]. [صفحه ۴۲۴]

گنج‌های خدا در روی زمین

یزید بن هارون واسطی از امام صادق علیه السلام درباره‌ی بزرگان پرسید، حضرت فرمودند: آنان کشتگران گنج‌های خدا در روی

زمین اویند. در میان کارها هیچ کاری نزد خدا محبوبتر از کشاورزی نیست و خدا هیچ پیامبری نفرستاد مگر آن که کشاورز بود
بجز ادريس عليه السلام که خياط بود. [۸۸۱]. [صفحه ۴۲۶]

زکات

عامل هلاکت مردم

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: خداوند، نامش بلند باد، چیزی سخت تر از زکات بر این امت واجب نکرد و عموم
آنان جز در این مورد هلاک نشوند. [۸۸۲].

عامل بی حاصل بودن نماز

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: کسی که زکات ندهد نمازش بی حاصل است و کسی که ورع نداشته باشد زکاتش
پذیرفته نیست. [۸۸۳].

عامل قبولی و پذیرفتن

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: هنگامی که آیهی زکات «از اموال آنان صدقه بگیر»، (خذ من اموالهم صدقه) (توبه /
۱۰۳) در ماه رمضان نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به جارچی خود دستور داد در میان مردم جار زند که خدای
تبارک و تعالی همچنان که نماز را بر شما واجب کرد زکات را نیز بر شما واجب ساخت. آن حضرت تا رمضان سال بعد به اموال
آنان کاری نداشت. چون رمضان سال بعد را مسلمانان روزه گرفتند و عید فطر فرارسید رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به
جارچی خود فرمودند: تا در میان مسلمانان جار زند که ای مسلمانان زکات اموال خود را بدهید تا نمازتان پذیرفته شود. [۸۸۴].

عامل فقر تهیدستان

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: خداوند عزوجل در دارایی‌های توانگران به اندازه‌ای که نیاز تهیدستان را تامین کند
حقّی فرض کرد. اگر خداوند می‌دانست که آنچه برای تهیدستان مقرر داشته [صفحه ۴۲۷] کفایتشان نمی‌کند حق بیشتری واجب
می‌کرد؛ بنابراین تهیدستی فقیران نه به سبب (کم بودن) این فریضه (زکات) بلکه از آن رو است که توانگران حقوق آنان را
نمی‌پردازند. [۸۸۵].

خداوند در میان هزار انسان بیست و پنج مستمند قرار داد

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: خدای تعالی همه مردمان را بیافرید و از خرد و کلان و توانگر و تهیدست آنان آگاه
است. او در میان هر هزار انسان بیست و پنج مستمند قرار داد؛ بنابراین اگر می‌دانست که زکات آن عده زندگی این عده را تامین
نمی‌کند بر مقدار زکات آنان می‌افزود؛ چرا که او آفریننده‌ی آنها است و نسبت به مردم از خود آنان آگاهتر است. [۸۸۶].

علت وجوب زکات

حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: زکات به منظور آزمودن توانگران و کمک به مستمندان وضع شده است. اگر مردم

زکات اموال خود را می‌پرداختند، هیچ مسلمانی نیازمند نمی‌ماند و به سبب آنچه خداوند عزوجل برای او واجب کرده است بی‌نیاز می‌شد. مردم، فقیر و نیازمند و گرسنه و برهنه نشدند مگر به سبب گناهان ثروتمندان. [۸۸۷].

اموال خود را با زکات حفظ کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ مالی در خشکی و دریا از بین نرفت مگر به سبب فروگذاردن زکات. پس اموال خود را با زکات حفظ کنید. [۸۸۸].

جزای ندادن زکات

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۴۲۸] کسی که زکات نپردازد، هنگام رسیدن مرگ خواهان بازگشت (به زندگی) می‌شود و این است (منظور) سخن خدای عزوجل که: (چون یکی از آنان را مرگ فرارسد، گوید: پروردگارا مرا برگردانید باشد که برای جبران آنچه فرو گذاشتم کاری نیک انجام دهم)، (حتی اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون، لعلی اعمل صالحا فیما ترک) [۸۸۹].

دزدان سه گروهند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دزدان سه گروهند: کسی که زکات ندهد و کسی که کابین زنان را بر خود حلال شمارد و نیز کسی که وام ستاند و قصد پرداختن آن را داشته باشد. [۸۹۰].

نوع مرگ کسی که زکات نمی‌دهد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که قیراطی از زکات نپردازد هنگام مردن، یهودی و یا نصرانی خواهد مرد. [۸۹۱].

حق معلوم غیر از زکات است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند عزوجل در دارایی‌های توانگران به جز زکات، حقوقی دیگر واجب و مقرر کرده و فرموده است: «و آنان که در اموالشان حقی است معین...»، (و الذین فی اموالهم حق معلوم، للسائل و المحروم) (معارج / ۲۴ / ۲۵) بنابراین حق معلوم و معین که جز زکات می‌باشد، چیزی است که هر کس وظیفه خود می‌داند از مالش بپردازد. او باید به اندازه‌ی توان و وسعت مالی که دارد آن مقدار را بر خود واجب شمارد و بسته به میل خودش هر روز یا هر جمعه یا هر ماه بپردازد. [۸۹۲]. [صفحه ۴۲۹]

حق معلوم شامل چه کسانی می‌شود؟

مردی خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و عرض کرد: یا ابا عبدالله علیه‌السلام تا زمانی که وضع مالیم خوب شود مبلغی به من قرض بدهید. حضرت فرمودند: یعنی تا زمانی که محصولات را برداشت کنی؟ آن مرد عرض می‌کرد: نه به خدا قسم (من محصولی ندارم). حضرت فرمودند: تا مال التجارهات برگردد؟ عرض کرد: نه به خدا قسم (من مال التجاره ندارم). حضرت فرمودند: تا ملکی از تو فروخته شود؟ عرض کرد: نه به خدا قسم (من ملکی ندارم) امام صادق علیه‌السلام فرمودند: پس تو از کسانی هستی که خداوند در اموال ما برای آنان حقی مقرر کرده است. آنگاه فرمودند: تا همیانی درهم بیاورند. حضرت دست در همیان بردند و مشتی

برداشتند و به او دادند و فرمودند: از خدا بترس و در خرج کردن افراط و تفریط مکن بلکه حد وسط را نگه دار. [۸۹۳].

شخص فقیر چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه «جز این نیست که صدقات برای فقیران است»، (انما الصدقات للفقراء...) (توبه / ۶۰) فقیر کسی است که دست‌گدایی به سوی مردم دراز نمی‌کند و مسکین وضعش از فقیر بدتر است و بئس از همه آنان بینواتر است. [۸۹۴].

مراد از زکات ظاهری و باطنی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به مردی که پرسید: زکات واجب مال چقدر است؟ حضرت فرمودند: مقصودت زکات ظاهری است یا باطنی؟ عرض کرد: هر دو، حضرت فرمودند: زکات ظاهری در هزار درهم بیست و [صفحه ۴۳۰] پنج درهم واجب است و زکات باطن این است که وقتی برادرت به چیزی نیازمندتر از تو بود او را بر خود ترجیح دهی. [۸۹۵].

زکات دانش چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر چیزی زکاتی دارد و زکات دانش این است که آن را به اهلش بیاموزی. [۸۹۶].

زکات نعمت‌ها، مقام، پیروزی و بدن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نیکی کردن، زکات نعمت‌ها است و وساطت کردن، زکات مقام و موقعیت و بیماری‌ها زکات بدن‌ها و گذشت زکات پیروزی و هر چیزی که زکاتش را بدهی، از خطر نابودی در امان است. [۸۹۷].

زکات چشم و گوش چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر هر چیزی از اجزای بدن تو و بلکه بر هر تار مویی و حتی بر هر نیم‌نگاهی زکاتی است واجب برای خدای عزوجل. زکات چشم نگاه عبرت‌آمیز و فروهستن آن از شهوات و امثال آن است و زکات گوش شنیدن دانش و حکمت و قرآن است. [۸۹۸].

از شرایط درستی روزه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از شرایط درستی روزه، دادن زکات (فطره) است همچنان که تمامیت نماز به درود فرستادن بر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) می‌باشد؛ چه اگر کسی روزه بگیرد و زکات فطره عمدا ندهد از روزه بی‌بهره است. [۸۹۹]. [صفحه ۴۳۲]

زهد و بی‌رغبتی به دنیا

کلید خیر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همه چیز در یک خانه نهاده شده و کلید آن بی‌اعتنایی به دنیا قرار داده شده است.

[۹۰۰].

مراد از زهد چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: زهد به دنیا به استفاده نکردن از مال و ثروت و یا حرام کردن حلال (بر خود) نیست، بلکه زهد آن است که به آنچه در دست داری مطمئن تر از آنچه در دست خدا است نباشی. [۹۰۱].

مقصود از زهد به دنیا چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض شد: زهد به دنیا چیست؟ حضرت فرمودند: فروهستن حرام آن. [۹۰۲].

کلید در آخرت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: زهد کلید در آخرت است و براءت از آتش. زهد آن است که هر چه تو را از خدا بازدارد رها کنی پس آن که بر از دست دادن آن افسوس نخوری و نه بر اثر فرو گذاشتن آن دچار غرور و خودپسندی شوی و چشم داشت گشایشی را داشته باشی و نه خواهان شایستگی در قبال این کار و نه طالب عوض و جبران آن باشی. بلکه از دست دادن آن را مایه‌ی آسایش و بودن آن را آفتی (برای خود) بدانی و همواره از آفت گریزان باشی و به آسایش چنگ زنی. [۹۰۳].

[صفحه ۴۳۳]

دنیاگریز چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این که دنیاگریز کیست؟ فرمودند: کسی که از ترس حسابرسی حلال دنیا را ترک گوید و از بیم کفر حرام آن را رها کند. [۹۰۴].

شخص زاهد چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: زاهد کسی است که آخرت را بر دنیا برمی‌گزیند و خاکساری را بر بزرگی و اقتدار و رنج را بر آسایش، و گرسنگی را بر سیری و فرجام آخرت را بر محبت دنیا و ذکر (خدا و آخرت) را بر غفلت و پیکرش در دنیا است و دلش در آخرت. [۹۰۵].

اثر زهد در دنیا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همانا زاهدان و پشت‌کنندگان به دنیا از شور جلال و عظمت منورند و نشانه‌ی خدمتگزاری بر پیشانی آنها هویدا است؛ چگونه چنین نباشد؟ آدمی وقتی خود را وقف خدمتگزاری به حکمرانی از حکمرانان دنیا می‌کند آثار آن در وی دیده می‌شود پس چگونه ممکن است کسی خود را وقف خدمت به خدای تعالی کند و اثر آن بر وی دیده نشود. [۹۰۶].

جهل و معرفت بندگان در دنیا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از جمله سخنان نجوی آمیز خدای تعالی به موسی علیه السلام این بود که: همانا بندگان صالح من به اندازه‌ی معرفتشان نسبت به من دل از دنیا برکنند و دیگر آفریدگان [صفحه ۴۳۴] من به اندازه‌ی جهلشان نسبت به دنیا روی آوردند؛ هیچ یک از آفریدگان من از بزرگداشت دنیا شادی و خرمی ندید. [۹۰۷].

عامل چشیدن حلاوت ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چشیدن حلاوت ایمان بر دل‌های شما حرام است، مگر آنگاه که دل‌هایتان به دنیا زاهد و بی‌رغبت باشند. [۹۰۸].

اثر میل به دنیا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: میل به دنیا غم و اندوه به بار می‌آورد و بی‌اعتنایی به دنیا مایه‌ی آسایش تن و جان است. [۹۰۹].

در این دنیا صبورانه صبر کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آیا کسی هست که در این دنیای چند روزه بزرگوارانه صبر کند. [۹۱۰]. [صفحه ۴۳۶]

ازدواج

ثواب دو رکعت نماز مرد زن‌دار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دو رکعت نمازی که مرد زن‌دار بخواند بهتر است از مرد مجردی که شب را به عبادت سپری کند و روز را به روزه‌داری. [۹۱۱].

عامل گمان بد به خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که از ترس تهیدستی ازدواج نکند، به خدای عزوجل گمان بد برده است، خداوند عزوجل می‌فرماید: «اگر تهیدست باشند خداوند از فضل خود توانگرشان می‌سازد»، «ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله» (نور / ۳۲) [۹۱۲].

عامل نظر افکندن خداوند به بنده در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که عزبی را زن دهد، از جمله کسانی است که خداوند در روز قیامت به او نظر می‌افکند. [۹۱۳].

عامل شومی و ناخجستگی زن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شومی و ناخجستگی زن، زیاد بودن کابین او و نافرمانی از شوهرش می‌باشد. [۹۱۴].

کابین زن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۴۳۷] علت آنکه کابین بر عهده مرد است نه زن، در حالی که کار هر دو یکی می‌باشد این است که مرد وقتی کارش به انجام رسید برمی‌خیزد و منتظر نمی‌ماند که زن هم ارضا شود. این است که کابین به عهده‌ی مرد نهاده شده است نه زن. [۹۱۵].

در انتخاب زن دقت کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا زن طوق است؛ پس بنگرید که چه طوقی به گردن می‌افکنی. برای زن ارزش و بهایی نمی‌توان تعیین کرد، نه برای خوب آنها و نه برای بدشان. زن خوب، ارزشش طلا و نقره نیست بلکه از طلا و نقره هم بهتر و ارزشمندتر است و زن بد، ارزشش خاک نیست بلکه خاک هم از او ارزشمندتر است. [۹۱۶].

رعایت سه نکته توسط زن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زن نسبت به شوهر سازگار خود سه نکته را باید رعایت کند: حفظ کردن خود از هر گناه و آلودگی تا شوهرش در هر حال و موقعیتی، خوشایند یا ناخوشایند، در دل به او اطمینان داشته باشد و مراقبت از او و زندگی‌اش تا شوهرش در صورتی که لغزشی از وی سرزند نسبت به وی عطف و مهربانی نشان دهد و اظهار عشق به او با عشو و دلبری و هیأت مناسب و خوشایند در نظر او. [۹۱۷]. [صفحه ۴۳۸]

سه خصلت مرد برای اداره‌ی خانه و خانواده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مرد برای اداره‌ی منزل و خانواده‌ی خود به سه خصلت نیاز دارد که اگر هم به طور طبیعی آنها را نداشته باشد باید خود را به تکلف در آنها وادارد: خوش رفتاری، گشاده‌دستی سنجیده و غیرت بر حفاظت آنها. [۹۱۸].

نیاز شوهر به همسرش در سه چیز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شوهر در رابطه با همسرش از سه چیز بی‌نیاز نیست: سازگاری با او تا بدین وسیله سازگاری و محبت و عشق به او، او را به خود جلب کند و خوشخویی با او و دلبری از او با آراستن خود برای وی و فراهم آوردن امکانات رفاهی او. [۹۱۹].

عامل رفع عذاب از زن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ام‌سلمه از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) درباره‌ی فضیلت خدمت کردن زنان به شوهرانشان پرسید، حضرت فرمودند: هر زنی که در خانه‌ی شوهر خود به قصد مرتب کردن آن، چیزی را جا به جا کند خداوند به او نظر می‌افکند و هر که خداوند به او نظر کند عذابش ندهد. [۹۲۰]. [صفحه ۴۳۹]

عامل افزایش عمر انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که با خانواده‌اش نیکی کند خداوند بر عمرش بیفزاید. [۹۲۱].

اثر آزار ندادن شوهر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ملعون است ملعون آن زنی که شوهر خود را بیازارد و غمگین کند و خوشبخت است خوشبخت آن زنی که شوهر خود را احترام نهد و آزارش ندهد و در همه حال از وی فرمان برد. [۹۲۲].

چیره‌ترین دشمن مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چیره‌ترین دشمن مؤمن همسر ناشایست است. [۹۲۳].

دعای رسول خدا در باب زن ناشایست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یکی از دعاهاى رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این بود که: پناه می‌برم به تو از زنی که پیش از آن که زمان پیری‌ام فرارسد مرا پیر کند. [۹۲۴]. [صفحه ۴۴۱]

دید و بازدید

پاداش دیدار برادر خود برای خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به خاطر خدا به دیدن برادر خود رود خدای عزوجل فرماید: تو مرا دیدار کرده‌ای و پاداش تو به عهده من است و من به پاداش کمتر از بهشت برای تو راضی نمی‌شوم. [۹۲۵].

عامل رستگار شدن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که برای خدا نه غیر او و برای دستیابی به وعده‌ی او و دریافت آنچه نزد خدا است به دیدن برادر خود رود، خداوند هفتاد هزار فرشته به او گمارد که آوازش دهند: هان! رستگار شدن بهشت گوارایت باد. [۹۲۶].

عامل نورانیت انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که در راه خدا و برای خدا به دیدن برادر خود رود در روز قیامت میان جامه‌هایی از نور می‌خرامد و بر هر چه می‌گذرد آن را روشن می‌کند. [۹۲۷].

عامل زنده نگه داشتن دین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دید و بازدید کنید که دیدار شما از یکدیگر موجب زنده شدن دل‌های شما و یادکرد احادیث ما می‌شود و احادیث ما شما را به هم مهربان می‌کند. اگر به آنها عمل کنید، کمال و نجات می‌یابید و اگر رهایشان کنید گمراه و هلاک می‌شوید. پس به احادیث ما عمل کنید که در این صورت من ضامن نجات شما هستم. [۹۲۸]. [صفحه ۴۴۲]

به دیدار بدکاران مروید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه خواستی از کسی دیدار کنی به دیدن نیکان برو و با بدکاران دیدار مکن؛ زیرا آنان صخره‌ای هستند که در آن چشمه‌ی آبی نمی‌جوشد و درختی هستند که برگش سبز نمی‌شود و زمینی هستند که گیاهی در آن نمی‌روید. [۹۲۹]. [صفحه ۴۴۴]

زیارت قبور اهل بیت اطهار

ثواب زیارت قبور اهل بیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که پس از رحلتان ما را زیارت کند، چنان است که در زمان حیاتمان زیارت نموده باشد. [۹۳۰].

ثواب زیارت امیرالمؤمنین علی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه بخواهی امیرمؤمنان علیه السلام را زیارت کنی بدان که تو زیر استخوان‌های آدم و بدن نوح و پیکر علی بن ابیطالب علیه السلام هستی. [۹۳۱].

فضیلت امیرمؤمنان در نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بدان که امیرمؤمنان علیه السلام نزد خداوند از همه امامان برتر است و ثواب اعمال آنان از آن او است و امامان به اندازه اعمال خود برتری داده شده‌اند. [۹۳۲].

عامل برآورده شدن حاجات

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نزدیک کوفه قبری است که هر غم‌دیده‌ای آنجا رود و در کنار آن چهار رکعت نماز گزارد خداوند با برآوردن حاجتش او را شادمان برگرداند. [۹۳۳].

ثواب زیارت حضرت فاطمه دخت رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند میان قبر و منبر من باغی از باغ‌های بهشت است و منبر من بر فراز آبراهه‌ای از آبراهه‌های بهشت است؛ چون قبر حضرت فاطمه [صفحه ۴۴۵] سلام الله علیها میان قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و منبر او است و قبر حضرت فاطمه سلام الله علیها باغی از باغ‌های بهشت می‌باشد و یکی از آبراهه‌های بهشت به سوی آن است. [۹۳۴].

ثواب زیارت امام حسین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که حسین علیه السلام را با معرفت به حق و مقام او زیارت کند خداوند ثواب هزار حج پذیرفته و هزار عمره‌ی پذیرفته را برایش بنویسد و گناهان گذشته و آینده‌ی او را ببخشد. [۹۳۵].

عامل نقص دین و ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که تا زنده هست به زیارت قبر حسین علیه السلام نرود، دین و ایمانش ناقص باشد و اگر به بهشت هم برود مقامش در آن جا از همه‌ی مؤمنان پایین تر باشد. [۹۳۶].

مدت زیارت امام حسین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سالی یک بار به زیارت قبر حسین علیه السلام بروید. [۹۳۷].

فضیلت زائران قبر امام حسین در نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی، پیش از جلوه بر اهل عرفات، بر زائران قبر حسین علیه السلام جلوه کند و حاجاتشان را برمی آورد و گناهانشان را می بخشد و خواهش های آنان از طرف دیگران را می پذیرد و سپس به اهل عرفات می پردازد و با آنان نیز همین می کند. [۹۳۸]. [صفحه ۴۴۶]

سخن امام حسین درباره‌ی زائران خویش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حسین بن علی علیه السلام می فرمودند: اگر زائر من بداند که خداوند چه برایش آماده کرده است، شادیش بیش از بی تابیش (از رنج سفر) خواهد بود و همانا زائر او پاک از هر گناهی به خانه خود برمی گردد. [۹۳۹].

دعای امام صادق برای زوار امام حسین

معاویه بن وهب می گوید: از امام صادق علیه السلام اجازه‌ی شرفیابی خواستم، حضرت فرمودند: داخل شو. من داخل شدم، دیدم در مصلاهی خانه خود مشغول نماز است. نشستم تا نماز خود را تمام نمودند و می فرمودند: الهی ای آن که کرامت را مختص ما کردی و وعده‌ی شفاعت به ما دادی و وصایت را ویژه‌ی ما گردانیدی و دانش گذشته و آینده را به ما بخشیدی و دل‌های مردمان را شیفته‌ی ما کردی من و برادران من و زوار قبر پدرم حسین علیه السلام را بیامرز؛ همانان که به نیت نیکی به ما و به امید پاداشی که به سبب پیوند با ما می دهی و به قصد شاد کردن پیامبر تو، اموالشان را خرج کنند و رنج و زحمت سفر (برای زیارت حسین علیه السلام) را بر خود هموار می سازند. الهی دشمنان ما از آنان به سبب این سفر عیب جویی می کنند اما آنان علیرغم این انتقادات مخالفان ما به سوی ما می آیند. پس بر آن چهره‌هایی که داغی آفتاب تغییرشان داده است رحمت آر و به آن چهره‌هایی که بر خاک قبر ابی عبدالله علیه السلام، مالیده می شود رحم کن. الهی من این جان‌ها و این پیکرها را به تو می سپارم تا در آن روز تشنگی (قیامت) در کنار حوض (کوثر) با آنان دیدار کنیم. [۹۴۰]. [صفحه ۴۴۷]

آداب زیارت امام حسین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه به زیارت اباعبدالله علیه السلام رفتی با دلی غم‌زده و اندوهناک و پیکری ژولیده و غبار گرفته و گرسنه و تشنه زیارتش کن؛ زیرا که حسین علیه السلام غم‌زده و اندوهناک و ژولیده و غبار گرفته و گرسنه و تشنه کشته شد. حوایج خود را بخواد و برگرد و در کنار قبر او سکونت اختیار مکن. [۹۴۱].

ثواب زیارت امامان بقیع

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که ما را زیارت کند گناهانش آمرزیده شود و در فقر نمیرد. و نیز از حضرت سؤال شد: ثواب کسی که یکی از شما را زیارت کند چیست؟ فرمودند: مانند ثواب کسی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را زیارت کند. [۹۴۲].

ثواب زیارت فاطمه معصومه دخت امام کاظم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ما را حرمی است و آن قم است. به زودی زنی از فرزندان من به نام فاطمه در آن جا دفن خواهد شد. هر که او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می شود. [۹۴۳].

کسی که قادر به زیارت قبور اهل بیت نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که قادر به زیارت ما نیست، دوستان صالح ما را زیارت کند، که ثواب زیارت ما برایش نوشته می شود. [صفحه ۴۴۹]

زیور و آرایش نمودن

برکات شانه زدن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه «در هر مسجد زیورهای خود را برگیرید» (خذوا زینتکم عند کل مسجد) (اعراف / ۳۱ و ۳۲) فرمودند: منظور شانه کردن است، (زیرا شانه زدن) روزی را می آورد مو را زیبا می کند، حاجت را برآورده می سازد، نطفه را زیاد می گرداند و بلغم را از بین می برد. [۹۴۴].

سزاوار نیست زن خود را واگذارد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سزاوار نیست که زن خودش را واگذارد، بلکه حتی اگر شده با آویختن گردنبندی خود را بیاراید. [۹۴۵].

عامل زیبایی و زیور مرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر تو باد به بخشندگی و خوشخویی؛ زیرا همان گونه که گوهر درشت وسط گردنبند باعث زیبایی آن است این دو خصلت نیز مایه زیب و زیور مرد هستند. [۹۴۶]. [صفحه ۴۵۱]

درخواست و نیاز خواهی

دست نیاز به سوی مردم دراز نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شیعه‌ی ما دست نیاز به سوی مردم دراز نمی کند، گرچه از گرسنگی بمیرد. [۹۴۷].

در سه جا شایسته است انسان درخواست نماید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درخواست کردن شایسته نیست مگر در سه جا: در خونبهای که به عهده‌ی بیچاره‌ای

است یا در وام سنگین و یا نیازهایی که (انسان را) به خاک مذلت نشانند. [۹۴۸].

اثر درخواست بدون احتیاج

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر بنده‌ای که بدون احتیاج دست سؤال دراز کند نمیرد تا آن که خداوند او را به آن چیز (واقعا) محتاج کند و آتش دوزخ را بر او لازم و حتمی گرداند. [۹۴۹].

مراد از اسراف کاران چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به اندازه‌ی خوراک روز خود داشته باشد و دست سؤال به سوی مردم دراز کند از اسراف کاران است. [۹۵۰].

ادب نیازخواهی و درخواست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۴۵۲] از کسی که می‌ترسی دست رد به سینه‌ات زند چیزی نخواه. [۹۵۱].

عوامل محرومیت انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز موجب محرومیت است: پافشاری در درخواست، غیبت و ریشخند کردن. [۹۵۲] و نیز حضرت فرمودند: هر که بیش از قدر و اندازه‌ی خود درخواست کند سزاوار محروم شدن است. [۹۵۳].

در کار خیر شتاب کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه مردی دست نیاز سوی من دراز کند در رفع نیاز او می‌شتابم؛ زیرا می‌ترسم کار از کار بگذرد و اقدام من در کمک به او دیگر به کارش نیاید. [۹۵۴].

بدگمان نباشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آیا در اموال حقی جز زکات وجود دارد؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آری. مسلمانان باید هر گاه گرسنه‌ای از آنان غذا بخواد غذایش دهند و هر گاه برهنه‌ای لباس بخواد وی را بپوشاند. مرد گفت: بیم آن می‌رود که دروغ بگوید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آیا بیم آن نمی‌رود که راست بگوید؟ [۹۵۵]. [صفحه ۴۵۳]

به چه کسانی عطا کنیم؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش درباره‌ی سائلی که معلوم نیست راست می‌گوید: نیازمند است یا نه، فرمودند: به هر که نسبت به وی در دلت احساس ترحم کردی، عطا کن. [۹۵۶].

وظیفه‌ی عطا کننده به سائل چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: تا سه سائل را غذا بدهید، پس از آن مختارید، اگر خواستید نیز به آنها بدهید و گرنه وظیفه آن روز خود را انجام داده‌اید. [۹۵۷]. [صفحه ۴۵۵]

سجده برای خالق بی‌همتا

اثر سجده طولانی در خفا و پنهانی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه بنده در جایی که کسی او را نمی‌بیند سجده را به درازا کشاند شیطان گوید: واویلا! آنان فرمان بردند و من نافرمانی کردم و سجده کردند و من نکردم. [۹۵۸].

شیوه‌ی فرمانبرداران کدام است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر تو باد به طول دادن سجده؛ زیرا که این کار شیوه‌ی فرمانبرداران است. [۹۵۹].

شرط ضمانت بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: گروهی نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و عرض کردند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در برابر پروردگارت بهشت را برای ما ضمانت کن. حضرت فرمودند: به شرط آن که شما نیز با سجده‌های طولانی مرا یاری دهید. [۹۶۰].

علت جایز نبودن سجده بر غیر زمین

هشام بن حکم به امام صادق علیه السلام عرض کرد: به من خبر دهید که سجده بر چه چیزهایی جایز است و بر چه چیزهایی جایز نیست؟ حضرت فرمودند: سجده کردن جز بر زمین یا آنچه از زمین می‌روید بجز خوردنی‌ها یا پوشیدنی‌هایش جایز نیست. عرض کردم: فدایت شوم، علت این امر چیست؟ حضرت فرمودند: چون سجده یعنی خضوع در برابر خدای عزوجل بنابراین سزاوار نیست که بر آنچه خوردنی و پوشیدنی است سجده شود؛ زیرا دنیاپرستان بنده خوراک و پوشاکند و کسی که سجده می‌کند در حال سجده، خدای تعالی را می‌پرستد؛ پس نشاید که در سجده [صفحه ۴۵۶] پیشانی خود را بر معبود دنیاپرستان فریفته‌ی دنیا بگذارد. سجده کردن بر زمین بهتر است؛ چون تواضع و خضوع در برابر خدای عزوجل را بیشتر می‌رساند. [۹۶۱].

اثر سجده کردن بر تربت امام حسین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سجده کردن بر تربت حسین علیه السلام حجاب‌های هفتگانه را از هم می‌درد. [۹۶۲]. [صفحه ۴۵۸]

فضیلت مسجد

خانه‌های خداوند در روی زمین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر شما باد به رفتن مساجد، زیرا مساجد خانه‌های خدا در روی زمینند هر که پاک و

پاکیزه وارد آنها شود خداوند او را از گناهانش پاک گرداند و در زمره‌ی زائران خود قلمدادش می‌نماید. پس در مساجد نماز و دعا بسیار بگزارید. [۹۶۳].

عامل ساختن خانه در بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس مسجدی بسازد، خداوند برای او در بهشت خانه‌ای بسازد. [۹۶۴].

جایی از خانه‌ی خود را مسجد قرار دهید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: علی علیه‌السلام اتاقی داشتند که در آن چیزی جز یک فرش و یک شمشیر و یک قرآن نبود و در آن جا نماز می‌خواندند و یا در آن به خواب و استراحت نیم‌روزی می‌پرداختند. [۹۶۵].

عامل قبولی نماز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مسجدها از حاضر نشدن همسایگان در خود به درگاه خدای تعالی شکایت کردند، خداوند عزوجل به آنها وحی فرمود: به عزت و جلالم سوگند که حتی یک نماز از آنان نپذیریم و عدالتی از آنان در میان مردم آشکار نکنم و رحمت من به آنان نرسد و همسایه‌ی من در بهشت نشوند. [۹۶۶]. [صفحه ۴۵۹]

سه چیز در نزد خداوند شکایت می‌کنند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز نزد خدای عزوجل شکایت کنند: مسجد خرابی که اهالی‌اش در آن نماز نخوانند و دانشمندی که در میان عده‌ای نادان قرار گرفته باشد و قرآنی که در کنار طاقچه‌ها گذاشته شده و غبار رویش را گرفته باشد و کسی آن را نخواند. [۹۶۷].

آداب مراقبت در مسجدها

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه به در مسجد رسیدی بدان که تو به آستان خانه‌ی پادشاهی بزرگ و پرشکوه آمده‌ای که جز پاکان بر بساط او قدم نگذارند و اجازه نشستن در مجلس او جز به صدیقان داده نشود؛ وانگهی تو بر بساط خدمتگزاری و چاکری پادشاه قدم گذاشته‌ای پس اگر از هیبت و شکوه پادشاه غافل مانی خطری بزرگ تو را تهدید می‌کند بدان که هر گونه خواهد با تو رفتار کند خواه به عدالت و یا با فضل و کرمش تواند. در پیشگاه او به ناتوانی و تقصیر و درویشی خود اعتراف کن؛ زیرا تو برای پرستش و همدمی با او آمده‌ای رازهایت را با او در میان نه و بدان که اسرار درون خلاق همگی، یا آشکارشان بر او پوشیده نیست در برابر او همچون درویش‌ترین بندگانش باش و دلت را از هر علقه و دل مشغولی که حجابی میان تو و پروردگارت شود خالی کن؛ زیرا که او جز پاکترین و خالص‌ترین را نمی‌پذیرد و بنگر که از کدام دیوان نامت بیرون می‌آید. اگر حلاوت مناجات با او و لذت گفتگو با وی را چشیدی و بر اثر رویکرد خوش او به تو و اجابتش، جام رحمت و کرامت او را سر کشیدی هر آینه لایق چاکری و خدمتگزاری او شده‌ای؛ اینک (به مسجد) در آی که در امن و امان خواهی بود و گرنه درنگ کن همچون بیچاره‌ای که راه‌های چاره بر او بسته شده است و دست امیدش کوتاه گشته و حکم مرگش صادر شده است. پس هر گاه خدای عزوجل بداند که دلت به راستی به او پناه آورده است با دیده‌ی مهر و رأفت و [صفحه ۴۶۰] محبت به تو بنگرد و در انجام کارهایی که محبوب و پسند اوست توفیقت دهد؛ زیرا او بخشنده و بزرگووار است و دوست دارد نسبت به بنده بیچاره‌اش که برای

کسب خشنودی او، دلسوخته بر درگاهش ایستاده‌اند بزرگواری کند، خدای عزوجل فرموده: (آیا آن کیست که دعای بیچاره‌ی درمانده را اجابت می‌کند)، (امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء) (نمل / ۶۲) [۹۶۸].

رفتن به مشاهد را ترک نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: رفتن به هیچ یک از مشاهد را ترک نکن: مسجد قبا که از همان روز اول بر شالوده‌ی تقوا بنا شد و مشرب‌ی ام‌ابراهیم و مسجد فضیخ و قبور شهیدان و مسجد احزاب که همان مسجد فتح باشد (ترک نکن) [۹۶۹].

فضیلت مسجد کوفه و سهله

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در کوفه مسجدی است به نام سهله اگر عموم زید به آن جا می‌رفت و نماز می‌خواند و از خدا پناه می‌خواست خداوند بیست سال به او پناه می‌داد. در فضیلت مسجد کوفه اخبار بسیار زیادی آمده حاکی از آن است که: این مسجد خانه ادریس پیامبر علیه‌السلام بوده و آن حضرت در آن جا خیاطی کرده و به نماز می‌پرداخته است؛ خانه ابراهیم علیه‌السلام بوده که از همان جا به جنگ عمالقه رفت؛ اقامتگاه آن سواره یعنی حضرت خضر بوده است؛ داود از همان جا به پیکار جالوت رفت؛ هر پیامبری که خدا فرستاد در آن جا نماز خواند؛ کسی که در این مسجد باشد، مانند کسی است که در خیمه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) است؛ هر گاه صاحب ما عجل الله تعالی فرجه الشریف همراه خانواده‌اش قیام کند در آن جا استقرار خواهد یافت؛ هر غمدیده و گرفتاری به این مسجد رود خداوند اندوهش را برطرف کند؛ در آن جا زبردی [صفحه ۴۶۱] است که صورت هر پیامبر و وصیی بر آن منقوش است؛ در آن جاست که در صور دمیده می‌شود و خلایق در آن جا محشور می‌شوند و از کنار آن هفتاد هزار نفر به صحرای محشر می‌آیند که بدون حساب و کتاب وارد بهشت می‌شوند. [۹۷۰].

[صفحه ۴۶۳]

بخشندگی

شرایط بخشندگی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بخشندگی از اخلاق پیامبران است و ستون ایمان می‌باشد. هیچ مؤمنی نیست مگر آن که بخشنده است و تنها آن کس بخشنده است که از یقین و همت والا برخوردار باشد؛ زیرا که بخشندگی پرتو نور یقین است. هر که هدف را بشناسد بخشش بر او آسان شود. [۹۷۱].

شرط دین‌داری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی اسلام را به عنوان دین شما برگزید، پس با بخشندگی و خوش‌خویی ملازم آن باشید. [۹۷۲].

بهترین و بدترین افراد چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بهترین افراد شما بخشندگان شمایند و بدترین شما بخیلانتان. [۹۷۳].

برتری نادان بخشنده از عابد بخیل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نادان بخشنده برتر از عابد بخیل است.

بخشنده چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخشنده آن ولخرجی نیست که اموال خود را نابجا حیف و میل کند، بلکه بخشنده کسی است که زکات و دیگر حقوق مالی را که خدای عزوجل بر او واجب کرده است بپردازد. [۹۷۴]. [صفحه ۴۶۴]

مراد از مرز بخشندگی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال از مرز بخشندگی فرمودند: حقوقی را که خداوند بر اموال تو واجب کرده است، خارج کنی و آن را در جای خودش قرار دهی. [۹۷۵].

سخاوتمند کریم چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سخاوتمند کریم کسی است که اموال خود را به حق خرج کند. [۹۷۶].

مقصود از بخشندگی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخشندگی آن است که نفس بنده از طلب حرام صرف نظر کند و هر گاه به مال حلالی دست یافت با رضایت خاطر آن را در راه طاعت خدای عزوجل خرج کند. [۹۷۷].

مراد از شرمندگی و فرار از نکوهش چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخشندگی آن است که بی خواهش کسی صورت گیرد؛ اما آن بخشندگی که در مقابل درخواست انجام گیرد ناشی از شرمندگی و برای فرار از نکوهش است. [۹۷۸].

دین مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن در دین خود نیرومند است و در حق سخاوتمند. [۹۷۹]. [صفحه ۴۶۶]

راز و رازداری

مایه افتادن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: فاش کردن راز مایه‌ی افتادن است. [۹۸۰].

مرکز گنجایش راز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سینه‌ی تو بیشتر گنجایش راز تو را دارد. [۹۸۱].

خون خود را حفظ کن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: راز تو جزئی از خون توست، پس نباید که در رگ‌های غیر تو جریان یابد. [۹۸۲].

معیار رازداری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دوستت را از راز خود آگاه مکن مگر بر رازی که اگر دشمن از آن آگاه شود نتواند به تو زیانی برساند؛ زیرا دوست نیز ممکن است که روزی دشمن شود. [۹۸۳].

خود را بر باد ندهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چهار چیز بر باد می‌رود... رازی را که به کسی سپری که از خرد بی‌بهره باشد. [۹۸۴]. [صفحه ۴۶۸]

درون انسان‌ها

اعمال خیر انسان آشکار می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ بنده‌ای نیست که در نهان خیری را انجام دهد، مگر آن که با گذشت ایام خداوند خیری از او آشکار سازد و هیچ بنده‌ای نیست که در نهان کار شری به جای آورد، جز آن که با گذشت ایام خداوند شر او را نمودار سازد. [۹۸۵].

عمل اندک خود را برای خدا انجام دهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که اندک عمل خود را برای خدای عزوجل انجام دهد، خداوند بیشتر از آن چه خواسته برایش نمایان سازد و هر که عمل بسیار خود را با تحمل رنج جسمی و شب زنده‌داری برای مردم انجام دهد، خدای عزوجل جز این که اعمال او را در چشم کسانی که اعمالش را می‌شنوند اندک جلوه دهد، کاری نکند. [۹۸۶].

پلیدی ظاهر ناشی از چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پلیدی ظاهر ناشی از پلیدی باطن است و هر که درون خود را درست کند، خداوند ظاهر او را درست گرداند. بزرگترین تباهی آن است که بنده به غفلت از خدایتعالی خرسند باشد؛ این تباهی زائیده‌ی آرزوی دراز و آزمندی و کبر است، چنان که خدای عزوجل در داستان قارون از این نکته خبر داده است، آنجا که می‌فرماید: (و خواهان تباهی در روی زمین مباش که خداوند تبهکاران را دوست ندارد)، (و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین). این خصلت‌ها که کار قارون و باور او بود و همگی در دنیا دوستی ریشه دارند. [۹۸۷]. [صفحه ۴۶۹]

عامل نیرومندی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه درون سالم شد. برون نیرومند می‌شود. [۹۸۸].

درون انسان‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده را چه سود که نیکی آشکار کند و بدی نهان دارد. مگر نه این که چون به خودش مراجعه کند در می‌یابد که حقیقت چنین نیست. خدا می‌فرماید: (بلکه انسان به خود بیناست)، (بل انسان علی نفسه بصیره) درون هر گاه درست شد، برون نیز درست و نیرومند گردد. [۹۸۹].

مراد از عدل، احسان و تجاوز چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه درون و برون یکسان باشد عدل است و هر گاه درون بهتر از برون باشد این احسان است، و هر گاه برون بهتر از درون باشد این تجاوز است. [۹۹۰]. [صفحه ۴۷۱]

شادمانی

در سه جا شادی نمایید

شادی در سه خصلت است: در وفاداری و رعایت حقوق و ایستادگی در برابر سختی‌های زمانه. [۹۹۱].

ثواب به فریاد رسیدن مؤمن غمزده و تنگدست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به فریاد برادر مؤمن غمزده و تنگدستش برسد و اندوهش را بزدايد و در روا شدن حاجتش او را کمک کند، به خاطر این کار نزد خداوند هفتاد و دو رحمت الهی منظور شود که یکی از آنها را در همین دنیا برای بهبود وضع معیشتش به او دهد و هفتاد و یک رحمت دیگر را برای هول و هراس‌های روز قیامتش ذخیره کند. [۹۹۲].

عامل شادمانی اهل بیت اطهار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ یک از شما فکر نکند که اگر مؤمنی را شاد کرد فقط او را شادمان ساخته، بلکه به خدا قسم ما را شاد کرده، بلکه به خدا قسم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را شاد کرده است. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند هر گاه حاجت مؤمن برآورده شود از برآورده شدن آن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شادتر گردد تا خود آن مؤمن. [۹۹۳].

ثواب شاد نمودن مسلمان در برخوردهای خود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر مسلمانی که به مسلمانی برخورد کند و او را شاد سازد، خدای عزوجل او را شاد گرداند. [۹۹۴]. [صفحه ۴۷۲]

ثواب شاد نمودن مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به مؤمنی شادی رساند، به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شادی رسانده باشد و هر که به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شادی رساند، به خدا شادی رسانده باشد و چنین است هر که به مؤمنی اندوهی رساند. [۹۹۵].

عامل برطرف شدن اندوه‌های آخرت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که غمی از مؤمنی بزدايد، خداوند اندوه‌های آخرت را از او برطرف سازد و از گورش خنک دل بیرون آید. [۹۹۶].

نحوه‌ی خروج مؤمن از گورش

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون خداوند مؤمن را از گورش درآورد تمثالی با او خارج شود که جلو او راه می‌رود و هر گاه مؤمن یکی از صحنه‌های هراس‌انگیز روز قیامت را ببیند آن تمثال به او گوید: نترس و غم به خود راه مده مؤمن به او گوید: تو کیستی؟ تمثال گوید: من همان شادی و سروری هستم که به برادر مؤمنت رساندی. [۹۹۷].

عامل رفع حوائج انسان توسط خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر مؤمنی که گرفتاری مؤمن تنگدستی را رفع کند، خداوند حوائج او را در دنیا و آخرت آسان (و برآورده) سازد. [۹۹۸]. [صفحه ۴۷۴]

اسراف کاری

نشانه‌های اسراف‌کار

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: اسراف‌کار سه نشانه دارد: آنچه مال او نیست می‌خرد و آنچه مال او نیست می‌پوشد و آنچه مال او نیست می‌خورد. [۹۹۹] [۱۰۰۰].

کمترین حد اسراف‌کار

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: میانه‌روی چیزی است که خدای عزوجل آن را دوست دارد و اسراف را ناخوش می‌دارد، حتی دور انداختن هسته (خرما و میوه) را؛ زیرا آن به کار می‌آید و حتی دور ریختن زیادی نوشیدنیت را. [۱۰۰۱].

خداوند تباه‌کاری را دوست ندارد

بشر بن مروان می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدیم. آن حضرت دستور فرمودند: مقداری خرما آوردند. یکی از افراد هسته‌ها را دور می‌انداخت. حضرت دستش را گرفت و فرمود: این کار را نکن؟ این حیف و میل است و خداوند تباه‌کاری را دوست ندارد. [۱۰۰۲].

کمترین اندازه‌ی اسراف

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کمترین اندازه اسراف، دور ریختن ته مانده‌ی ظرف (آب و غذا) و تبدیل لباس بیرون به لباس خانه و دم دستی، و دور انداختن هسته‌ها (ی خرما و میوه) است. [۱۰۰۳]. [صفحه ۴۷۵]

لباس بیرون را لباس خانه و دم دستی قرار ندهید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال از کمترین حد اسراف فرمودند: کمترین اندازه‌ی آن این است که لباس بیرون‌ت را لباس خانه، دم دستی قرار دهی، ته مانده‌ی ظرفت را دور بریزی و خرما بخوری و هسته‌هایش را این طرف و آن طرف بیندازی. [۱۰۰۴].

عامل اسراف چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در آنچه بدن را سالم نگه می‌دارد اسراف نیست. بلکه اسراف در چیزهایی است که مال را تلف کند و به بدن زیان رساند. [۱۰۰۵]. [صفحه ۴۷۸]

خوشبختی

رشته‌ی خوشبختی و درماندگی و خواری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوشبختی رشته‌ی خیری است که خوشبخت به آن چنگ زده، پس او را به سوی نجات می‌کشاند، و بدبختی رشته‌ی درماندگی و خواری است که بدبخت به آن می‌آویزد و او را به هلاکت می‌کشاند و همه این‌ها با علم خدای تعالی است. [۱۰۰۶].

خوشبخت چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوشبخت کسی است که در نفس خود فراغتی یابد و به کار اصلاح پردازد. [۱۰۰۷].

چه کسی خوشبخت نیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که عالم نباشد سزاوار نیست که خوشبخت شمرده شود. [۱۰۰۸].

عوامل خوشبختی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز از خوشبختی است: همسر سازگار، فرزند نیکوکار و درآمدی که روز هنگام، آن را به دست آورد و شب نزد خانواده‌اش برگردد. [۱۰۰۹].

اثر خوشبختی مرد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از خوشبختی مرد آن است که شکل و شمایل و خلق و خوی فرزندش شبیه خود او باشد. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوشبخت است مردی که نمیرد تا جانشین خود را ببیند. [۱۰۱۰]. [صفحه ۴۷۸]

کمال خوشبختی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نه هر کس آهنگ کاری کند بتواند آن را انجام دهد و نه هر که بر انجام کاری توانا باشد، توفیق آن را یابد و نه هر که توفیق یابد آن را درست انجام دهد. بلکه هر گاه نیت و توانایی و توفیق و درست از عهده

برآمدن فراهم آیند، آنگاه است که خوشبختی کامل می‌گردد. [۱۰۱۱].

مراد از خوشبختی طالب و مطلوب

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چنین نیست که هر کس بخواهد به مردم خوبی کند، بکند و نه هر کس به این کار رغبت داشته باشد، توانایی آن را داشته باشد و نه هر کس بدان توانا باشد، توفیق آن را یابد، بلکه هر گاه خداوند بر بنده منت نهد، رغبت به نیکی کردن و توانایی بر انجام آن و اذن و توفیق را برایش فراهم آورد. در این هنگام است که خوشبختی و کرامت برای طالب (شخصی که می‌خواهد نیکی کند) و مطلوب (شخصی که مورد نیکی است) کامل گردد. [۱۰۱۲]. [صفحه ۴۸۰]

مسافرت و آداب آن

مسافرت را با صدقه آغاز کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مسافرت خود را با صدقه دادن آغاز کن و هر گاه خواستی، بیرون برو؛ زیرا (با صدقه دادن) سلامت سرفت را می‌خری. [۱۰۱۳].

آداب مسافرت از منظر لقمان حکیم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: هر گاه با عده‌ای همسفر شدی، در کارهای مربوط به خودت و آنها با ایشان مشورت کن و در روی آنان تبسم زیاد داشته باش در زاد و توشه‌ات نسبت به آنان بخشنده باش اگر تو را دعوت کردند قبول کن و اگر از تو کمک خواستند کمکشان کن و در سه چیز از آنان برتر باش: خاموشی، کثرت نماز و بخشندگی در مرکب یا دارایی و یا توشه‌ای که همراه داری. اگر در امر حقی از تو شهادت خواستند شهادت بده و اگر از تو مشورت و نظر خواستند، با تمام توان اندیشه‌ات را برای آنان به کار گیر. اگر همسفرانت راه افتادند، تو نیز با آنان راه بیفت و اگر دیدی کار می‌کنند، تو نیز با آنان مشغول کار شو، اگر صدقه و قرضی دادند تو نیز با آنان همراهی کن و از کسی که سنش از تو بیشتر است حرف شنوی داشته باش. هر گاه اتراق کردی بیش از آن که بنشیند دو رکعت نماز بگزار و هر گاه کوچ کردی نیز دو رکعت نماز بخوان و آنگاه با سرزمینی که در آن فرود آمده‌ای خداحافظی کن و بر آن و مردمش درود فرست؛ زیرا هر سرزمینی را ساکنانی از فرشتگان است. [۱۰۱۴]. [صفحه ۴۸۱]

با افراد هم‌سطح خود مسافرت کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال شهاب بن عبدربه، از بخشش به برادران در هنگام مسافرت فرمودند: ای شهاب، این کار را مکن؛ زیرا اگر تو گشاده‌دستی کنی و آنها نیز (از روی ناچاری) گشاده‌دستی کنند به آنان اجحاف کرده باشی و اگر خودداری کنند، آنان را خوار و خجلت‌زده کرده باشی. پس با افراد هم‌سطح خودت همسفر شو. [۱۰۱۵].

حق مسافر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: حق مسافر آن است که اگر بیمار شد، برادرانش سه روز برای او اقامت و اتراق کنند. [۱۰۱۶].

اثر چهل گام راه رفتن با همسفر مؤمن خود

مفضل بن عمر (در برگشت از سفر) چون بر امام صادق علیه السلام وارد شد، حضرت پرسیدند: چه کسی همسفر تو بود؟ عرض کردم: مردی از برادرانم. حضرت فرمودند: پس چه شد؟ عرض کردم: از وقتی وارد مدینه شده‌ام نمی‌دانم جایش کجاست. حضرت فرمودند: مگر نمی‌دانی که هر کس چهل گام با مؤمنی همسفر شود؟ در روز قیامت راجع به او از وی سؤال می‌شود؟ [۱۰۱۷].

مراد از مردانگی در سفر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردانگی در سفر عبارت است از: ره توشه‌ی زیاد و خوب و بخشش آن به همسفران و کتمان اسرار آنان بعد از جدا شدن از آنها و زیادی شوخی در غیر آن چه [صفحه ۴۸۲] به خشم آورد خدای عزوجل را. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردانگی در سفر عبارت است از: بخشیدن از ره توشه‌ی خود به همراهان، شوخی کردن به گونه‌ای که خشم خدا را همراه نداشته باشد، کمی مخالفت و ناسازگاری با همسفران و ترک بدگویی از همراهان بعد از جدا شدن از آنان. [۱۰۱۸]. [صفحه ۴۸۴]

سفاهت و سبکسری

عمل آدم سفیه و نادان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سبکسری خوی پستی است؛ آدم سفیه به زیردست خود زور می‌گوید و در برابر بالادست خود زبون است. [۱۰۱۹].

مراد از شخص سبکسر و ناتوان چه کسی است؟

عبدالله بن سنان می‌گوید: پدرم در حضور من از امام صادق علیه السلام راجع به آیه (و چون به قوت خویش رسید)، (حتی اذا بلغ اشد) سؤال کرد: حضرت فرمودند: منظور آن از احتلام است، مگر آن که سبکسر یا ناتوان باشد. پدرم پرسید: سبکسر کیست؟ حضرت فرمودند: کسی که کالای یک درهمی را به چند درهم می‌خرد. پرسید: ناتوان کیست؟ حضرت فرمودند: ابله. [۱۰۲۰].

شیوه‌ی مقابله با ابله

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: با بی‌اعتنایی به سفیه و ندادن جواب او با وی مقابله کن تا مردم جانب تو را بگیرند؛ زیرا کسی که جواب سفیه را بدهد و مقابله به مثل کند هیزم بر آتش نهاده باشد. [۱۰۲۱].

کسانی که آرزومند بردباری‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسانی که بیش از هر کس سزاوارند آرزومند بردباری مردم باشند، سفیهانند که نیاز دارند از سبکسری آنان چشم‌پوشی شود. [۱۰۲۲]. [صفحه ۴۸۵]

سجایای اخلاق

مراد از زندگی گوارا چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زندگی‌ای گواراتر از اخلاق خوش نیست. [۱۰۲۳].

ثواب خوش‌خویی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی ثوابی را که بر خوش‌خویی بنده می‌دهد مانند ثواب کسی است که هر صبح و شام در راه خدا جهاد کند. [۱۰۲۴].

آوردن محبوبترین عمل به نزد خدای متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن، بعد از انجام واجبات، عملی محبوبتر از خوش اخلاقی با مردم نزد خدای تعالی نمی‌آورد. [۱۰۲۵].

مراد از خلق عظیم چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از جمله خطابهایی که خداوند متعال به پیامبرش (صلی الله علیه و آله و سلم) نمود این بود که فرمود: ای محمد! (همانا تو بر خلقی عظیم هستی)، (انک لعلى خلق عظیم) (قلم / ۴) حضرت فرمودند: یعنی بخشندگی و خوش‌خویی. [۱۰۲۶].

اخلاق رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۴۸۸] اخلاق پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) این سخن خدای عزوجل بود: (عفو را پیشه کن و به نیکی فرمان ده و از جاهلان روی گردان)، (خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین). [۱۰۲۷].

حد و معنای حسن خلق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش از حد و معنای حسن خلق فرمودند: حسن خلق این است که نرم‌خو و مهربان باشی، گفتارت پاکیزه و مؤدبانه باشد و با برادرت با خوش‌رویی برخورد کنی. [۱۰۲۸].

بهترین خلق و خوی کدام است؟

اسحاق بن عمار می‌گوید: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خلق و خوی بخششی است که خدای عزوجل به آفریدگانش عطا می‌فرماید: برخی از آنها عزیزی است و برخی به نیت و قصد است (با تصمیم و تمرین به دست می‌آید). عرض کردم: کدام یک از این دو بهتر است؟ حضرت فرمودند: کسی که خوی غریزی دارد بر آن سرشته شده و جز آن نتواند انجام دهد و صاحب خوی اکتسابی بر طاعت صبوری می‌ورزد، پس این بهتر است. [۱۰۲۹].

مراد از مکارم اخلاق چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به جراح مدائنی فرمودند: آیا به تو بگویم که مکارم الاخلاق چیست؟ گذشت کردن از مردم، کمک مالی کردن به برادر (دینی) خود و بسیار به یاد خدا بودن. [۱۰۳۰]. [صفحه ۴۸۹]

مکارم دهگانه‌ی اخلاق

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مکارم ده تا است: اگر می‌توانی آنها را داشته باش؛ زیرا گاهی شخص آنها را دارد ولی فرزندش ندارد و گاهی در فرزندش هست و در پدرش نیست و گاهی در بنده هست و در آزاد نیست (این ده خوی کریمانه عبارتند از) استقامت در برابر حوادث، راستگویی، امانتداری، صلح رحم، میهمان‌نوازی، اطعام بینوا، جبران کردن نیکی‌ها، رعایت حق و حرمت همسایه، مراعات حق و حرمت رفیق و در رأس همه شرم و حیا. [۱۰۳۱] حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را به مکارم اخلاق مخصوص گردانید. پس شما نیز خود را بیازمایید، اگر این خوی‌ها در شما بود خدای عزوجل را سپاس گویند و از او این مکارم را بیشتر بخواهید. پس آنها را (ده خوی) برشمردند: یقین، قناعت، صبر، شکر، بردباری، خوشخویی، بخشندگی، غیرت، شجاعت و جوانمردی. [۱۰۳۲].

آثار مکارم اخلاق

از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی مکارم اخلاق سؤال شد، فرمودند: گذشت از کسی که به تو ستم کرده است، ارتباط برقرار کردن با کسی که از تو بریده است، عطا کردن به آنکه از دادن چیزی به تو دریغ کرده است و گفتن حق اگر چه برضد خودت باشد. [۱۰۳۳].

عامل زیاد شدن روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوش‌خویی روزی را زیاد می‌کند. [۱۰۳۴]. [صفحه ۴۹۰]

عامل زیاد شدن عمر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نیکی کردن و خوش‌خویی خانه‌ها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند. [۱۰۳۵].

عامل ذوب کردن گناهان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوش‌خویی گناه را می‌گدازد همچنان که آفتاب یخ را. [۱۰۳۶].

اثر نیک‌خویی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: فرزندم! اگر چیزی نداشتی که با آن به خویشانت رسیدگی کنی و به برادرانت احسان نمایی، (دست کم) نیک‌خویی و خوش‌رویی خود را از دست مده؛ زیرا کسی که نیک‌خو باشد، نیکان او را دوست بدارند و بدکاران از وی دوری کنند. [۱۰۳۷].

اثر بدخویی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بدخویی کردار را تباه می‌سازد همچنان که سرکه غسل را. [۱۰۳۸].

عوامل دور شدن دوستان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: فرزندم! از غمزدگی و بی حوصلگی و بدخویی و کم خویی دوری کن که هیچ دوستی تحمل این خصلت‌ها را ندارد. در کارهایت آرام و [صفحه ۴۹۱] بردبار باش و در به دوش کشیدن خرج و مخارج برادران صبوری کن و با همگان خوش خو باش. [۱۰۳۹].

عامل عذاب دادن خود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که بداخلاق باشد. خودش را عذاب می‌دهد. [۱۰۴۰].

از دو خصلت پرهیزید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از دو خصلت پرهیز: بی‌تابی و تنبلی؛ زیرا اگر بی‌تاب و کم‌حوصله باشی بر حق شکیبایی نکنی و اگر سست و تنبل باشی حقی را نمی‌پردازی. [۱۰۴۱].

زیباترین خصلت کدام است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش یحیی بن عمران جلی از (زیباترین خصلت‌ها) فرمودند: وقار بدون هیبت و بخشش بدون انتظار پاداش و سرگرم شدن به غیر مال و متاع دنیا. [۱۰۴۲].

همبستگی سجایای اخلاقی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خصلت‌ها و نیک اخلاقی به یکدیگر وابسته‌اند. [۱۰۴۳]. [صفحه ۴۹۳]

شراب و شرابخواری

شراب همیشه حرام بوده است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند هرگز پیامبری را برنمی‌گسخت مگر آن که می‌دانست که چون دین او را کامل کند تحریم شراب‌خواری نیز در آن است. شراب همیشه حرام بوده است. دین از خصلتی به خصلتی دیگر تحول می‌یابد و اگر از ابتدا کامل بود مردم دین را نمی‌پذیرفتند. [۱۰۴۴].

شراب‌خواری کلید هر بدی است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شراب‌خواری کلید هر بدی است و شرابخوار، کتاب خدای عزوجل را دروغ می‌شمارد، زیرا اگر آن را باور داشت حرام آن را حرام می‌دانست. [۱۰۴۵].

دروغ بدتر از شراب است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل بر در بدی و پلیدی قفل‌ها زده و کلیدهای آن قفل‌ها را شراب قرار داده است و بدتر از شراب دروغ است. [۱۰۴۶].

علت تحریم شراب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال مفضل از علت تحریم خمر فرمودند: خداوند شراب را به علت تأثیر بد و فسادى که به وجود می آورد حرام کرد؛ زیرا میگسار دچار رعشه (اندام) می شود، نورانیت دلش از بین می رود، مردانگی و مروت را از دست می دهد، در ارتکاب کارهای حرام و خونریزی و زنا گستاخ و بی پروا [صفحه ۴۹۴] می شود و در حال مستی و نابخردی هیچ بعید نیست که به محارم خود تجاوز نکند. شراب بر شرابخوار جز شر و بدی نمی افزاید. [۱۰۴۷].

عامل تشنه کام مردن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آنان که در دنیا از مسکرات سیراب شوند. تشنه کام می میرند و تشنه کام محشور می شوند و تشنه کام به دوزخ می روند. [۱۰۴۸].

مراد از شراب ناب چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که شراب خواری را برای غیر خدا (هم که شده) رها کند خداوند او را از شراب ناب و مهر شده بنوشاند. راوی عرض کرد: یابن رسول الله! کسی که شراب را برای غیر خدا ترک کند؟ حضرت فرمودند: آری به خدا قسم، برای حفظ (سلامتی) خویش. [۱۰۴۹]. [صفحه ۴۹۶]

ترس

مراد از پست‌ترین بینندگان چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از خدا چنان بترس که گویی او را می بینی؛ چه اگر تو او را نمی بینی، او تو را می بیند. اگر فکر کنی که او تو را نمی بیند هر آینه کافر شده‌ای و اگر بدانی که او تو را می بیند و با این حال دور از چشم مردم و در برابر دیدگان خدا گناه کنی بی گمان او را در حد پست‌ترین بینندگان خود قرار داده‌ای. [۱۰۵۰].

مؤمن میان دو ترس به سر می برد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن میان دو ترس به سر می برد: گناهی که در گذشته کرده است و نمی داند خدا با آن چه کرده است (آن را بخشیده یا نه) و عمری که باقی مانده است و نمی داند در آن مدت چه گناهان مهلکی مرتکب خواهد شد؛ بنابراین، مؤمن پیوسته ترسان است و جز ترس اصلاحش نکند. [۱۰۵۱].

آنچه برای مؤمن سزاوار است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سزاوار است که مؤمن از خداوند چنان بترسد که گویی بر لبه‌ی دوزخ قرار دارد و به او چنان امیدوار باشد که گویی اهل بهشت است. [۱۰۵۲].

اثر امیدواری به خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به خداوند چنان امیدوار باش که تو را بر انجام گناهان بی پروا نکند و از خدا چنان

بترس که تو را از رحمت او نومید نسازد. [۱۰۵۳]. [صفحه ۴۹۷]

مراد از دو نور مؤمن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پدرم علیه السلام فرمودند: هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آن که در دلش دو نور است: نور ترس و نور امید که اگر هر یک از آنها را وزن کنی بر دیگری فزونی نیابد. [۱۰۵۴].

ترس و امید از منظر لقمان حکیم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از سفارش‌های لقمان علیه السلام به فرزندش این بود که: از خدای عزوجل چنان بترس که اگر نیکی جن و انس را نزدش آوری (باز گمان کنی که) تو را عذاب کند و به او چنان امیدوار باش که اگر گناهان جن و انس را نزدش ببری تو را خواهد بخشید. [۱۰۵۵].

دارای دو دل باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: لقمان علیه السلام در اندرزی به فرزندش فرمود: فرزندانم دارای دو دل باش: با یک دل از خدا بترس، ترسی که در آن تفریط راه نیابد و با دلی دیگر به خدا امیدوار باش، امیدی که مایه‌ی فریب و غفلت (از عذاب و خشم خدا) نشود. [۱۰۵۶].

شرط مؤمن بودن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بنده مؤمن نباشد مگر آنگاه که بیمناک و امیدوار باشد و بیمناک و امیدوار نباشد مگر آن گاه که بیم و امید او را به عمل کشاند. [۱۰۵۷].

مراد از شخص ترسان چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۴۹۸] ترسان (از خدا) کسی است که هراس زبانش را بند آورده باشد. [۱۰۵۸].

جاه و شهرت‌طلبی از آن چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جاه و شهرت‌طلبی در قلب انسان ترسان و هراسان (از خداوند و عذاب او) وجود ندارد. [۱۰۵۹].

مراد از دو بهشت خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه: (برای آن که از عظمت پروردگار خویش بترسد دو بهشت است)، (و لمن خاف مقام ربه جنتان) (رحمان / ۴۶) فرمودند: کسی که بداند خداوند او را می‌بیند و گفته‌هایش را می‌شنود و هر کار خوب و بدی بکند خدا از آن آگاه است و بدین سبب از زشتکاری بازایستد، او همان کسی که از عظمت پروردگار خویش ترسیده و نفس را از هوی و هوس بازداشته است. [۱۰۶۰].

اثر ترس از خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که از خدا بترسد خداوند همه چیز را از او بترساند و هر که از خدا نترسد خداوند او را از همه چیز ترسان کند. [۱۰۶۱].

عامل عزت و قدرت انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به معلی بن خنیس فرمودند: [صفحه ۴۹۹] ای معلی از خداوند عزت و قدرت بخواه تا تو را قدرتمند و توانا کند. عرض کرد: چگونه، یابن رسول الله؟ حضرت فرمودند: ای معلی! از خدا بترس، همه چیز از تو می‌ترسد. [۱۰۶۲].

بیچاره آدمیزاد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بیچاره آدمیزاد! اگر همچنان که از ناداری می‌ترسد از دوزخ می‌ترسید، از هر دوی آنها در امان می‌ماند و اگر همچنان که در آشکار از مردم می‌ترسید در نهان نیز از خدا می‌ترسید در هر دو سرای سعادت‌مند می‌شد. [۱۰۶۳].

عامل ایمنی در روز رستاخیز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به امام حسین علیه السلام گفته شد: چقدر از پروردگارت ترسانی! حضرت فرمودند: در روز رستاخیز ایمن نیست مگر آن کس که در دنیا از خداوند ترسان باشد. [۱۰۶۴].

مؤمن دوست خداوند است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا مؤمن دوست خداست، یاریش می‌رساند و برای او کار می‌کند و درباره‌ی او جز حق نمی‌گوید و از غیر او نمی‌ترسد. [۱۰۶۵].

بی‌پروا نباشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۵۰۰] مردمی گناهان بسیار کردند و بر اثر آن هراسان شدند و از عذاب سخت خدا بیمناک گشتند. عده‌ای آمدند و گفتند: گناهان شما به گردن ما. پس خدای عزوجل بر آنان عذاب فرستاد و آنگاه خداوند فرمود: آنان از من ترسیدند، اما شما گستاخی کردید. [۱۰۶۶].

آیه‌ی رفع ترس

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه وارد جایی شدی که می‌ترسی این آیه را بخوان: (رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا)، «پرودگارا مرا به فرودگاه راستین وارد و از خروجگاه راستین خارج کن و از جانب خویش، قدرتی یاری‌گر برایم قرار ده». و هر گاه کسی را که (از او می‌ترسی) دیدی آیه‌الکرسی را بخوان. [۱۰۶۷].

خیانت

مؤمن از خیانت و دروغ مبرا است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن بر هر خوبی سرشته می‌شود مگر خیانت و دروغ. [۱۰۶۸].

در کارهای خود خیانت نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از وکیل خود حساب می‌کشیدند و او پیوسته می‌گفت: به خدا من خیانت نکرده‌ام، به خدا من خیانت نکرده‌ام. حضرت فرمودند: ای فلانی! خیانت کرده باشی یا مال مرا هدر داده باشی برای من یکسان است؛ زیرا گناه خیانت به گردن توست. سپس حضرت فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمودند: اگر از روزی خود بگریزید روزی در پی شما می‌آید تا به شما برسد، همچنان که اگر از اجل خود بگریزید به دنبالتان می‌آید تا به شما برسد. و کسی که خیانتی کند به همان مقدار از روزیش کم می‌شود و گناه آن برایش نوشته می‌گردد. [۱۰۶۹].

اگر کسی خیانت کرد شما خیانت نکنید

و نیز معاویه بن عمار به امام صادق علیه السلام عرض کرد: من به کسی پولی می‌سپارم و او انکار می‌کند که به وی چیزی سپرده‌ام، بعد از مدتی او مالی به من می‌سپارد. آیا می‌توانم آن را به جای پولی که نزد او دارم (و به من نمی‌دهد) بردارم؟ حضرت فرمودند: نه، این خیانت است. [۱۰۷۰].

مراد از شخص خائن کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به هارون نابینا فرمودند: [صفحه ۵۰۳] ای هارون! خدای تبارک و تعالی به خویشتن سوگند یاد کرده که خائنی را همچوار خود نکند. هارون می‌گوید: عرض کردم: خائن کیست؟ حضرت فرمودند: آن که درهمی یا چیزی از مال دنیا را از مؤمن دریغ دارد پنهان کند. [۱۰۷۱].

مراد از خیانت به خدا و رسولش و مؤمنان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر یک از یاران ما که برادرش در مشکلی از او کمک بخواهد و وی با تمام توان خود در کمک به او نکوشد، هر آینه به خدا و پیامبر او و مؤمنان خیانت کرده است. [۱۰۷۲].

بدترین مردم چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بازرگانان خیانتکار بدترین مردمانند. [۱۰۷۳]. [صفحه ۵۰۵]

خیر و خوبی

خیر و شر کلی در کجاست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همه خوبی و تمام بدی فراروی توست و خیر و شر کلی را جز در آخرت نبینی؛ زیرا خدای عزوجل همه‌ی خوبی را در بهشت و تمام بدی را در دوزخ قرار داده است.

شرط رسیدن به همه خوبی‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چه می‌شود اگر هر یک از شما با اندک کاری، به همه خوبی‌ها دست یابد؟ راوی می‌گوید: عرض کردم: فدایت شوم، با چه کاری؟ حضرت فرمودند: با شاد کردن شیعیان ما، که ما را شاد می‌کند. [۱۰۷۴].

کلید تمام خوبی‌ها و بدی‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: تمام بدی در خانه‌ای نهاده شد، و دنیادوستی را کلید آن کرده‌اند و همه خوبی در خانه‌ای قرار داده شده و کلید آن دل برکندن از دنیا قرار داده شده است. [۱۰۷۵].

عوامل رسیدن به خیر دنیا و آخرت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر خواهی که به آرزویت برسی و به خیر دنیا و آخرت دست یابی چشم طمع از مال مردم برگیر و خود را از مردگان بشمار و خود را از هیچ کس برتر و بالاتر مپندار و همچنان که از دارایی خود نگهداری می‌کنی، زبانت را نیز نگهدار. [۱۰۷۶]. [صفحه ۵۰۶]

سه چیز همیشه کمیاب است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز همیشه کمیاب است: برادر خدایی، همسر شایسته و همراه در دین‌داری و فرزند سر به راه؛ هر که یکی از این سه را داشته باشد به خیر دنیا و آخرت و بهره‌ی فراوان دنیا دست یافته است. [۱۰۷۷].

اثرات نظر خداوند متعال به بنده‌ی خود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه خداوند خوبی بنده‌ای را بخواهد او را به دنیا بی‌اعتنا گرداند، در دین فقیه و آگاهش کند و به عیبهایش بینا سازد؛ این سه خصلت به هر کس داده شود خوبی دنیا و آخرت به او داده شده است. [۱۰۷۸].

اثر نقطه سفید و نورانی در قلب بنده‌ی خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای عزوجل چون خوبی بنده‌ای را بخواهد نقطه‌ای نورانی در دلش پدید آورد و گوش‌های دلش را بگشاید و فرشته‌ای راهنما بر او بگمارد. و چون بدی بنده‌ای را خواستار شود نقطه‌ای سیاه در دلش ایجاد کند و گوش‌های دلش را ببندد و شیطانی گمراه کننده بر او بگمارد. سپس این آیه را تلاوت کرد: (و هر که را خداوند خواهان هدایتش شود سینه‌اش را برای اسلام بگشاید)، (فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام). [۱۰۷۹].

عامل کامل شدن اسلام

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۵۰۷] هر گاه خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد سینه‌اش را برای اسلام فراخ

گردانند؛ و چون این نعمت به او عطا کند زبانش به حق گویا شود و دلش با حق گره خورد و به آن عمل کند و چون خداوند این امور را در او گرد آورد، اسلامش به کمال رسیده است. [۱۰۸۰].

در کار خیر عجله کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه تصمیم به انجام کار خیری گرفتی آن را به تأخیر مینداز؛ زیرا خدای تبارک و تعالی گناه بر بنده‌ی خود که به کاری از طاعت او مشغول است می‌نگرد و می‌گوید: به عزت و جلالم سوگند که پس از این طاعت، تو را دیگر عذاب نکنم. و نیز حضرت فرمودند: پدرم می‌فرمودند: چون آهنگ کار خوبی کردی، در انجام آن شتاب کن؛ زیرا نمی‌دانی که چه پیش می‌آید. [۱۰۸۱].

عامل منع کار خیر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه یکی از شما قصد کاری نیک یا رساندن نفعی به دیگری کند، دو شیطان در جانب راست و چپ او حاضر شوند؛ پس بشتابید (برای انجام کار خیر) که آن دو شیطان او را از آن کار بازدارند. [۱۰۸۲].

بهترین شما چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بهترین شما بخشنده‌ترین شما هستند. و بدترین شما بخیل‌ترینتان. [۱۰۸۳]. [صفحه ۵۰۸]

عوامل بهترین شدن مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بهترین بندگان کسی است که پنج خصلت در او باشد: هر گاه خوبی کند شاد شود و اگر بد کند بخشش طلبد و هر گاه چیزی به او داده شود سپاسگزاری کند و هر گاه گرفتار شود شکیبایی ورزد و هر گاه کسی به او ستم کند گذشت کند. [۱۰۸۴].

عامل شادمانی در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کار خوب را هرگز خرد مشمارید؛ زیرا فردا (ی قیامت) آن را می‌بینی و شادمانت می‌کند. [۱۰۸۵].

بهتر از راستگویی و خوبی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بهتر از راستگویی راستگوست و بهتر از خوبی کسی است که خوبی می‌کند. [۱۰۸۶].

درهای خوبی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به علی بن عبدالعزیز فرمودند: آیا تو را از ورودیهای خوبی آگاه نکنم؟ روزه سپر است، صدقه گناه را پاک می‌کند و برخاستن در دل شب برای مناجات با خدا. پس این آیه را تلاوت نمودند: (از بسترهای خود پهلو تهی

می‌کنند)، (تتجافی جنوبهم عن المضاجع) [۱۰۸۷]. [صفحه ۵۱۰]

طلب خیر

طلب خیر از خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند این سخن را فرو فرستاد: از بدبختی بنده‌ی من این است که کارها را انجام دهد و از من درخواست خیر نکند. و نیز حضرت فرمودند: هر کس بدون طلب خیر از خدا اقدام به کاری کند و پس گرفتار شود، او را اجر و پاداشی نباشد. و نیز فرمودند: هیچ بنده‌ی مؤمنی از خدای عزوجل طلب خیر نکند، جز آن که به او خیر دهد هر چند پیشامد ناخوشایندی برایش بکند (باز خیر در همان است). [۱۰۸۸].

طلب خیر با دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به ابن ابی‌یعفور درباره‌ی طلب خیر از خدا فرمودند: ابتدا خدا را به بزرگی و عظمت یاد می‌کنی و او را ستایش می‌نمایی و بر پیامبر و خاندانش درود می‌فرستی و پس می‌گویی: (اللهم انی اسئلك بانک عالم الغیب و الشهاده الرحمن الرحیم و انت علام الغیوب، استخیر الله برحمه)، (پروردگارا از تو که دانای غیب و آشکار و رحمان و رحیمی و تو که دانای تمام اسراری تقاضا می‌کنم؛ از خدا به مدد رحمتش طلب خیر می‌کنم.) و نیز حضرت فرمودند: کسی که با طیب خاطر (و از ته دل) یک بار از خدا طلب خیر کند خداوند حتماً به او خیر عنایت خواهد کرد. و نیز حضرت فرمودند: هیچ بنده‌ی مؤمنی نیست که برای کاری که می‌خواهد انجام دهد یک بار از خدا طلب خیر کند، مگر آن که خداوند او را به بهترین آن دو امر (که در انتخاب آنها تردید دارد) راهنمایی کند. [۱۰۸۹]. [صفحه ۵۱۱]

طلب خیر با قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به کسی که خدمت ایشان بود عرض کرد: گاه تصمیم به انجام کاری می‌گیرم و درباره‌ی آن از خدا طلب خیر می‌کنم، اما فکرم به جایی نمی‌رسد. فرمودند: قرآن را باز کن و به اولین آیه‌ای که چشمت می‌افتد، به خواست خدا عمل کن. [۱۰۹۰].

به قرآن تفائل نزنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به قرآن تفائل کردن (استخاره) عبارت از این است که انسان وقتی در ترجیح یکی از دو کار بر دیگری بماند و نتواند برای عمل یکی را انتخاب کند، از خداوند می‌خواهد که او را در انتخاب یکی از آن دو کار راهنمایی کند و خیر او را در آن قرار دهد، اما تفائل زدن یا فال گرفتن به معنای شناسایی و پیش‌بینی کردن عواقب کارها و پیشامدهای آینده و امثال اینهاست. [۱۰۹۱].

طلب خیر با نماز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دو رکعت نماز بخوان و از خدا طلب خیر کن؛ زیرا سوگند به خدا که هیچ مسلمانی از خدا طلب خیر نکند، مگر آن که خداوند قطعاً برای او خیر و نیکی قرار می‌دهد. [۱۰۹۲]. [صفحه ۵۱۳]

مدارا کردن

با بندگانم مدارا کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جبرئیل علیه السلام نزد پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: ای محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) پروردگارت تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: با بندگانم مدارا کن. [۱۰۹۳].

شیوهی برخورد با مؤمنان و کافران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درباره‌ی آیه‌ی: (و با مردم سخن نیک گوئید)، (قولوا للناس حسنا) فرمودند: مقصود همه‌ی مردمان اعم از مؤمن و کافر است. اما با مؤمنان باید گشاده‌رو بود و اما با کافران باید به نرمی و مدارا سخن گفت، تا به سوی ایمان کشیده شوند و کمترین ثمره‌اش این است که خود و برادران مؤمنش را از گزند آنان مصون می‌دارد. [۱۰۹۴].

اثر مدارا کردن با دشمنان خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مدارا کردن با دشمنان خدا بهترین صدقه‌هایی است که انسان برای خود و برادرانش می‌دهد. [۱۰۹۵]. [صفحه ۵۱۶]

دعا و خواهش

مگوئید کار گذشته است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل را بخوان و مگو کار گذشته است. زراه می‌گوید: مقصود آن حضرت این است که ایمان تو به قضا و قدر نباید مانع از این شود که در دعا کردن پافشاری کنی. [۱۰۹۶].

مراد از دعای کاری چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دعا کاری‌تر از نیزه است. و نیز حضرت فرمودند: دعا از سلاح نیز کارگرت‌تر است. [۱۰۹۷].

عامل کوتاه شدن مدت بلا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به اصحاب خود فرمودند: آیا طولانی بودن بلا را از کوتاه بودن آن باز می‌شناسید؟ عرض کردیم: خیر. حضرت فرمودند: هر گاه به یکی از شما در هنگام بلا و گرفتاری، دعا کردن الهام شد بدانید که بلا کوتاه است (و به زودی رفع می‌شود) [۱۰۹۸].

دعا، شفای هر دردی است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر تو باد به دعا کردن، زیرا که آن شفای هر دردی است. [۱۰۹۹]. [صفحه ۵۱۷]

عامل رفع بلا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که نگران باشد که بلایی به او برسد و بیش از رسیدن بلا دعا کند، خداوند عزوجل هرگز آن بلا را به او نرساند. [۱۱۰۰].

عامل استجاب دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که در دعا کردن پیشدستی کند (همیشه دعا کند نه فقط موقع بلا و گرفتاری) هر گاه بلا بر او نازل شود دعایش اجابت گردد و فرشتگان گویند: صدایی آشناست و از آسمان (درگاه خداوند) پوشیده نماند. اما کسی که در دعایش پیشدستی نکند، چون بلا به او رسد دعایش مستجاب نشود و فرشتگان گویند: ما این صدا را نمی شناسیم. [۱۱۰۱].

عامل نزدیک شدن به خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر شما باد به دعا کردن؛ زیرا با هیچ چیز به مانند دعا به خدا نزدیک نمی شوید. دعا کردن برای هیچ امر کوچکی را، به خاطر ناچیز بودنش رها نکنید؛ زیرا حاجت‌های کوچک نیز به دست همان کسی است که حاجت‌های بزرگ به دست اوست. [۱۱۰۲]. [صفحه ۵۱۸]

مراد از رحمت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه: (رحمتی که خدا بر مردم بگشاید کسی نتواند که بازش دارد)، (ما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها) فرمودند: آن رحمت، دعاست. [۱۱۰۳].

مراد از مخزن حاجت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دعا مخزن اجابت است، همچنان که ابر مخزن باران است. [۱۱۰۴].

شرط روا شدن هر حاجتی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بسیار دعا کن؛ زیرا دعا کلید هر رحمتی است و مایه روا شدن هر حاجتی و آنچه نزد خداست جز با دعا به دست نمی آید. هیچ دری نیست که بسیار کوبیده شود مگر آن که بزودی به روی کوبنده بازگردد. [۱۱۰۵].

شرایط استجاب دعا

اشاره

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آداب دعا را رعایت کن. اگر شرایط دعا را به جا نیاوری منتظر اجابت مباش و بدان که اگر خدا ما را به دعا کردن فرمان نداده بود ولی ما خالصانه او را می خواندیم باز از روی فضل و کرم اجابت می کرد، چه رسد به این که خودش اجابت دعای کسی را که شرایط آن را به جا آورد ضمانت کرده است. [۱۱۰۶]. [صفحه ۵۱۹] در این جا مهمترین شرایط استجاب دعا را که از معصومین علیهم السلام روایت شده است ذکر می شود.

شناخت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به گروهی که از آن حضرت پرسیدند: چرا ما دعا می‌کنیم اما مستجاب نمی‌شود؟ فرمودند: چون کسی را که می‌خوانید نمی‌شناسیدش. و نیز حضرت درباره‌ی آیه: (پس، دعوت مرا اجابت کنند و به من ایمان آورند)، (فلیستجیبوا لی و لیؤمنوا بی) (بقره / ۱۸۶) فرمودند: یعنی بدانند که من می‌توانم آنچه را از من می‌خواهند به آنان بدهم. [۱۱۰۷].

عمل کردن به مقتضای شناخت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این سؤال که: خداوند فرموده است: «مرا بخوانید اجابتان می‌کنم»، «ادعونی استجب لکم» (غافر / ۶۰) پس چرا دعا می‌کنیم ولی دعایمان اجابت نمی‌شود؟ فرمودند: زیرا شما به عهد و پیمان خدا وفا نمی‌کنید. خداوند می‌فرماید: «به عهد من وفا کنید به عهد شما وفا می‌کنم»، «اوفوا بعهدی اوف بعهدکم» (بقره / ۴۰) به خدا قسم اگر به عهد خدا وفا می‌کردید، خداوند به عهد و پیمان شما وفا می‌کرد. [۱۱۰۸]. و نیز حضرت فرمودند: خداوند به موسی علیه السلام وحی فرمود: که ای موسی! مرا با دل پاک و زبان راست بخوان. [۱۱۰۹] و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۵۲۰] هر گاه بنده با نیتی راست و درست و دلی با اخلاص، خدای تبارک و تعالی را بخواند و به عهد خدای عزوجل نیز وفا کند دعایش مستجاب می‌شود. اما اگر خداوند عزوجل را بدون نیت و اخلاص بخواند، دعایش اجابت نشود. مگر نه این که خداوند متعال می‌فرماید: (به عهد من وفا کنید به عهد شما وفا می‌کنم)، (و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم) (بقره / ۴۰) پس کسی که وفا کند وفا می‌بیند. [۱۱۱۰].

پاکی در آمد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که خوشحال می‌شود که دعایش مستجاب گردد کسب و کار خود را پاک گرداند. [۱۱۱۱] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر یک از شما که می‌خواهد دعایش مستجاب شود درآمد خود را پاک کند و حق مردم را بپردازد. دعای هیچ بنده‌ای که مال حرامی در شکمش باشد یا مظلومی کسی به گردنش باشد، به درگاه خدا بالا نمی‌رود. [۱۱۱۲].

حضور و رقت قلب در هنگام دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل دعایی را که از دلی غافل و بی‌توجه سرزند اجابت نمی‌کند. پس هنگام دعا کردن با دلت (به خدا) روی آر و یقین بدان که در این صورت دعایت مستجاب می‌شود. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند دعایی را که با سنگ‌دلی همراه باشد مستجاب نمی‌کند. [۱۱۱۳]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر زمان که بدنت به لرزه درآمد و چشمانت گریان شد و دلت تپیدن گرفت آن لحظه را (برای دعا کردن) غنیمت شمار، که به تو توجه شده است. و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۵۲۱] هر زمان که به یکی از شما رقت قلب دست داد، دعا کند؛ زیرا قلب تا خالص و پاک نشود رقت نمی‌یابد. [۱۱۱۴].

موانع استجاب دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند عزوجل می‌فرماید: سوگند به عزت و جلالم که دعا و نفرین ستم‌دیده‌ای را در حق ستم‌کننده‌ی بدو که خود ستم نسبت به دیگری چنان ستمی را روا داشته است اجابت نمی‌کنم. [۱۱۱۵]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه مردی ستم بیند و به ستمگر خود نفرین کند، خداوند عزوجل فرماید: کس دیگری هم هست که می‌گوید به او ستم کرده‌ای و تو را نفرین می‌کند. اگر خواهی نفرین هر دوی شما را مستجاب کنم و اگر خواهی به تأخیر اندازم تا مشمول عفو شوی. [۱۱۱۶].

آداب دعا کردن

تمجید خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است که بیش از درخواست چیزی از خدا باید او را ستود. پس، هر گاه خدای عزوجل را خواندی (ابتدا) او را تمجید کن. (راوی می‌گوید): عرض کردم: چگونه تمجیدش کنم؟ حضرت فرمودند: می‌گویی: ای کسی که از رگ گردن به من نزدیک‌تر است، ای کسی که میان انسان و دلش حائل می‌شود، ای کسی که در بالاترین چشم‌انداز است، ای کسی که مانند ندارد. [۱۱۱۷]. [صفحه ۵۲۲]

صلوات فرستادن بر محمد و خاندانش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دعا پیوسته در حجاب است تا آنگاه که بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و بر خاندان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) صلوات فرستاده شود. و نیز حضرت فرمودند: هر که خواهد از خداوند عزوجل حاجتی طلب کند، به صلوات فرستادن بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و آل او آغاز نماید، سپس حاجتش را بخواهد و در پایان نیز بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) صلوات فرستد؛ زیرا خدای عزوجل کریمتر از آن است که آغاز و انجام دعا را بپذیرد و وسط را واگذارد؛ چرا که صلوات بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) از خداوند پوشیده نمی‌ماند. [۱۱۱۸].

شفیع قرار دادن صالحان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا خداوند را فرستادگانی آشکار و فرستادگانی پنهان است. پس هر گاه به حق فرستادگان آشکار خدا از او چیزی خواستی به حق فرستادگان پنهانش نیز بخوان. [۱۱۱۹].

اعتراف به گناه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: (در دعا) ابتدا باید خدا را ستود، سپس به گناه اعتراف نمود و آنگاه حاجت را خواست. [۱۱۲۰].

به جا آوردن دو رکعت نماز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی وارد مسجد شد و دو رکعت نماز خواند و سپس از خدای عزوجل درخواست

کرد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: این بنده از پروردگارش زود خواهش کرد. [صفحه ۵۲۳] مرد دیگری آمد و دو رکعت نماز خواند و سپس خدای عزوجل را ثنا گفت و بر پیامبر و خاندانش درود فرستاد. در این هنگام رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) (به او) فرمودند: بخواه که به تو داده می‌شود. و نیز حضرت فرمودند: هر که درست وضو بگیرد و دو رکعت نماز بگذارد و رکوع و سجود آنها را به طور کامل به جا آورد، سپس سلام گوید و خدای عزوجل و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را مدح کند و آنگاه حاجتش را بخواهد هر آینه به جا خواهش کرده و هر که به جا طلب خیر و خوبی کند نومید نگردد. [۱۱۲۱].

بلند همتی در خواهش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و سلام کرد و مسلمان شد و سپس عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا می‌شناسی؟ حضرت فرمودند: تو کیستی؟ عرض کرد: من صاحب همان منزلی هستم در طائف که شما در فلان روز از دوره‌ی جاهلیت بر من وارد شدید و من گرامیتان داشتم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: خوش آمدی، حالا- چه می‌خواهی؟ آن مرد عرض کرد: دو یست گوسفند با چوپانان آنها. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دستور فرمودند به او بدهند، آنگه به اصحابش فرمودند: این مرد همت آن را نداشت تا چیزی را از من بخواهد که آن پیرزن بنی‌اسرائیل از موسی علیه السلام خواست. [۱۱۲۲] [۱۱۲۳]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این سؤال که خواهش پیرزن از موسی علیه السلام چه بود؟ فرمودند: آن پیرزن گفت: این کار را نمی‌کنم مگر آن که چند [صفحه ۵۲۴] کار برایم بکنی: پایم را چابک گردانی، بینایی مرا به من باز گردانی، جوانیم را به من باز گردانی و مرا با خودت در بهشت جای دهی. [۱۱۲۴].

دعا کردن برای همه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس پیش از دعا کردن برای خودش، چهل مؤمن را دعا کند دعایش مستجاب می‌شود. [۱۱۲۵].

دعای پنهانی

حضرت فرمودند: عظمت و ثواب دعا و تسییحی را که بنده در خلوت خویش کند جز خدای تبارک و تعالی کس نداند. [۱۱۲۶].

دعای گروهی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ گاه چهار نفر فراهم نیامدند و برای مطلبی به درگاه خدا دعا نکردند، مگر این که با اجابت آن دعا از هم پراکنده شدند. [۱۱۲۷]. و نیز حضرت فرمودند: هر گاه امر دشوار و ناگواری برای پدرم پیش می‌آمد زنان و کودکان را گرد می‌آورد. و سپس دعا می‌کرد و آنها آمین می‌گفتند. [۱۱۲۸]. «میان این گونه خبرها و خبرهای فقره‌ی پیشین مبنی بر فضیلت دعای پنهانی می‌توان این گونه سازش داد که احادیث قبلی را حمل بر مواردی کرد که در جمع شدن برای دعا تأثیر اجتماعی وجود ندارد یا مواردی که شرع تنهایی و خلوت در آنها را مطلوب دانسته است مانند نماز شب، اما احادیث دسته‌ی دوم مربوط به [صفحه ۵۲۵] جاهایی می‌شود که جمع شدن اثر اجتماعی دارد یا اختصاص به موارد خاصی دارد که در

احادیث ذکر شده‌اند.» [۱۱۲۹].

خوش‌بین بودن به اجابت دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه دعا کنی با دل (به خدا) روی آر و چنین پندار که حاجت و خواسته‌ی تو بر در خانه است. و نیز حضرت فرمودند: چون دعا کنی چنین خیال کن که حاجتت بر در خانه است. [۱۱۳۰].

انتخاب زمان مناسب

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در سه زمان دعا از خداوند پوشیده نمی‌ماند: بعد از ادای فریضه، به هنگام بارش باران و هنگام پدیدار شدن نشانه‌ای از اعجاز خدا در زمین. [۱۱۳۱]. و نیز حضرت فرمودند: هر کس برای خدا از بیماری عیادت کند، هر دعایی که آن بیمار برای او بکند خداوند اجابت می‌فرماید. [۱۱۳۲].

اموری که باید دعا کننده ترک کند

دعا برای چیزهای ناشدنی و ناروا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال از آیه: (آن چیزهایی را که خداوند بدان‌ها بعضی از شما را بر بعض دیگر برتری داده است آرزو مکنید)، (و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض) فرمودند: [صفحه ۵۲۶] نباید انسان آرزوی زن و دختر کسی را بکند بلکه باید مانند آنها را آرزو کند (که خدا به او بدهد). [۱۱۳۳].

شتاب داشتن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه بنده دعا کند خدای تبارک و تعالی پیوسته در فکر حاجت اوست به شرط آن که بنده شتاب به خرج ندهد. [۱۱۳۴] و نیز حضرت فرمودند: هر گاه بنده شتاب کند و از حاجت‌خواهی خود (از خدا) دست بکشد خدای تعالی فرماید: بنده‌ام عجله کرد. گویی می‌پندارد که نیازهای او را کسی جز من برآورده می‌کند. [۱۱۳۵] و نیز حضرت فرمودند: مؤمن پیوسته در خیر و رفاه و رحمت خداست مادام که عجله نشان ندهد و نومیدانه دست از دعا نکشد. (راوی گوید): عرض کردم: چگونه عجله نشان می‌دهد؟ حضرت فرمودند: می‌گویند: مدتهاست دعا می‌کنم و اجابت نمی‌بینم. [۱۱۳۶].

صلاح کار خود را به خدا نیاموزد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که به خدا چیزی را که نمی‌داند یاد دهد عرش او به لرزه درآید. [۱۱۳۷].

کسی که حاجتش بی‌درخواست برآورده می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه بنده را به درگاه خدای عزوجل حاجتی باشد و بیش از طلب حاجت خود زبان به ستایش (خدا) و درود فرستادن بر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و خاندان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) [صفحه ۵۲۷] بگشاید چندان که یادش برود حاجتی نیز داشته است خداوند حاجت او را، بیش از آن که بخواهد، برآورد. [۱۱۳۸] و نیز

حضرت فرمودند: یک بار خدای را خواندم و او پاسخ داد و من حاجت خود را از یاد بردم؛ زیرا پاسخ‌دهی خدا و روی آوردن او به بنده‌اش در هنگام دعا بسی بزرگتر و ارزشمندتر است از آن‌چه که بنده از او می‌خواهد، حتی اگر خواسته‌اش بهشت و نعمت‌های جاویدان آن باشد. [۱۱۳۹].

آنکه دعایش مستجاب می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه یکی از شما خواهد که هر چه از خداوند طلب کند به او بدهد باید از همه مردم چشم‌امید برکند و جز به خدا امید نبندد، پس، چون خدای عزوجل دانست که او برآستی چنین است هر چه از خدا بخواهد عطایش کند. [۱۱۴۰].

دل‌های خود را واریسی کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دل‌های خود را واریسی کنید. اگر دیدید که خداوند آنها را از خطور هر گونه ناخشنودی نسبت به کارهایی که او می‌کند پاک ساخته است. (جز رضایت و خشنودی از خدا و کرده‌های او در دلتان نمی‌یابید) در این صورت هر چه می‌خواهید از او طلب کنید. [۱۱۴۱].

دعاهایی که مستجاب می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه دعاست که از خدای تعالی پوشیده نمی‌ماند (و مستجاب می‌شود). دعای پدر در حق فرزندش هر گاه نسبت به او نیکوکار و فرمانبردار باشد، نفرین پدر در [صفحه ۵۲۸] حق او هر گاه وی را بیازارد و نافرمانی کند، نفرین ستم‌دیده در حق ستمگر، دعای ستم‌دیده در حق کسی که انتقام او را از ستمگر گرفته باشد، دعای مرد مؤمن در حق برادر مؤمن خود که به خاطر ما او را کمک مالی کرده باشد و نفرین او در حق کسی که برادرش به وی محتاج شده و او می‌توانسته است نیازش را برطرف سازد و نکرده است. [۱۱۴۲].

نفرین مسلمان ستم‌دیده اجابت می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مبدا ستمگری را در ستم کردن به مسلمانی ستم‌دیده یاری رسانید، زیرا اگر شما را نفرین کند نفرینش مستجاب می‌شود. پدرمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: همانا نفرین مسلمان ستم‌دیده اجابت می‌شود. [۱۱۴۳].

دعاهایی که مستجاب نمی‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دعای چهار کس مستجاب نمی‌شود: مردی که در خانه‌اش بنشیند و بگوید: خدایا! روزی مرا برسان. پس خداوند به او می‌فرماید: مگر به تو دستور نداده‌ام که در طلب کسب روزی برآیی؟ و مردی که زنش را نفرین کند، پس خداوند می‌فرماید: مگر کار او را به تو واگذار نکرده‌ام؟ مردی که مال و ثروتی داشته باشد و آن را هدر دهد و بگوید: خدایا! مرا روزی ده؛ و مردی که مال خود را بدون مدرک و گواه به کسی وام دهد؛ پس خداوند به او بگوید: مگر به تو دستور ندادم که (هنگام وام دادن) گواه و مدرک بگیری؟ [۱۱۴۴]. [صفحه ۵۲۹]

شرط استجاب دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: موسی بن عمران بر یکی از یاران خود که در حال سجده بود گذشت و کارش را که انجام داد و برگشت دید او همچنان در حال سجده است. موسی علیه السلام به او گفت: اگر حاجتت به دست من برآورده می‌شد آن را روا می‌کردم و می‌ساختم. خدای عزوجل به موسی علیه السلام وحی فرمود: که ای موسی! اگر چندان سجده کند که گردنش بشکند خواهشش را نپذیرم مگر آن که از آنچه من ناخوش دارم دست کشیده به آنچه دوست دارم روی آورد (کارهای زشت را رها کرده کارهای خدایسند انجام دهد) [۱۱۴۵].

جزای عذرتراشی برای ستم ستمکار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که برای ستم ستمکاری عذر بتراشد (و ستمگریهای او را توجیه کند) خداوند کسی را بر او مسلط گرداند که به وی ستم کند در این صورت چنان چه (برای رفع ستم او از خود) دعا کند مستجاب نشود و خداوند در برابر ستمدیدگی اش به او اجر و پاداش ندهد. [۱۱۴۶].

علت تأخیر در استجاب دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر آینه بنده دعا می‌کند و خداوند عزوجل به دو فرشته (موکل بر انسان یا دو فرشته‌ی دیگر مأمور این کار) می‌فرماید: من دعای او را مستجاب کردم اما حاجتش را نگهدارید؛ زیرا دوست دارم صدای او را بشنوم. و همانا بنده ای دعا می‌کند و خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: زود خواسته‌اش را برآورید که من خوش ندارم صدای او را بشنوم. [۱۱۴۷]. [صفحه ۵۳۰]

استجاب دعای موسی مبنی بر هلاکت فرعون چهل سال به طول انجامید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از زمانی که خدای عزوجل (در پاسخ خواهی موسی و هارون برای هلاکت فرعون) فرمود: (هر آینه دعای شما اجابت شد)، (قد اجیبت دعوتکما) تا زمانی که فرعون نابود شد چهل سال طول کشید. [۱۱۴۸].

بیست سال مدت تأخیر در استجاب دعا

اسحاق بن عمار (می‌گوید): به امام صادق علیه السلام عرض کردم: آیا می‌شود دعای کسی مستجاب شود و برآورده شدن آن به تأخیر افتد؟ حضرت فرمودند: آری، بیست سال (ممکن است به تأخیر افتد) [۱۱۴۹].

علل مستجاب نشدن دعا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: همانا برخی از بندگانم از من (توفیق انجام) طاعتی را می‌طلبند تا بدان سبب او را دوست بدارم اما من از او دریغ می‌کنم تا مبادا بر اثر عمل خود دچار عجب و خودپسندی شود. [۱۱۵۰].

چهار عامل استجاب دعا

مردی خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد: من خدا را می‌خوانم ولی اجابتی نمی‌بینم؟ حضرت فرمودند: چون تو خدا را با صفاتی جز صفات او وصف می‌کنی (و می‌خوانی) همانا دعا چهار خصلت باشد: [صفحه ۵۳۱] اخلاص باطنی، حضور نیت (و قلب) شناخت وسیله و انصاف داشتن در خواسته. آیا تو با آگاهی از این چهار نکته دعا می‌کنی؟ عرض کرد: خیر. حضرت فرمودند: پس، آنها را بشناس (و با توجه به این چهار نکته دعا کن) [۱۱۵۱].

از دعای ناآگاهانه برحذر باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: راههای نجات و نابودی خود را بشناس تا مبادا از خدا چیزی را به گمان این که نجات تو در آن است بخواهی، حال آن که سبب نابودی تو می‌شود. خدای عزوجل فرموده است: (انسان به دعا شری را می‌طلبد)، (و یدع الانسان بالشر دعاء بالخیر) (اسراء / ۱۱) [۱۱۵۲].

عامل اندوخته شدن ثواب دعای مؤمن در آخرت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند به حساب مؤمن رسیدگی می‌کند و به او می‌فرماید: این حساب را می‌شناسی؟ عرض می‌کند: نه، ای پروردگار. خداوند می‌فرماید: در فلان و بهمان شب چنین و چنان دعایی (و خواهشی) کردی و من آن را برای تو اندوختم. حضرت فرمودند: آن مؤمن چون عظمت ثواب و پاداش خدای را می‌بیند عرض [صفحه ۵۳۲] می‌کند: پروردگارا، کاش هیچ دعا و خواهش مرا در دنیا برآورده نمی‌کردی و آنها را برای (آخرت) من می‌اندوختی. [۱۱۵۳].

درخواست مؤمن در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن پاداش نیک (و چشمگیر) آخرت را که می‌بیند آرزو می‌کند کاش هیچ دعایی از او در دنیا مستجاب نمی‌شد. [۱۱۵۴].

شیوهی دعای حضرت فاطمه‌ی زهرا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حضرت فاطمه (سلام الله علیها) هر گاه دعا می‌کرد برای مردان و زنان مؤمن دعا می‌کرد و برای خودش دعا نمی‌کرد. در این باره از آن حضرت سؤال شد: فرمودند: اول همسایه بعد خانه. [۱۱۵۵].

عامل وسعت رزق و رفع بلا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دعای مسلمان برای برادرش در غیاب او، به دعا کننده روزی می‌رساند و بلا را از او دور می‌گرداند و فرشته به او می‌گوید: تو را نیز دو چندان آن دعا باد. [۱۱۵۶].

اثر دعای مؤمن در حق مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دعای مؤمن در حق مؤمن بلا را از او دور می‌کند و روزیش را زیاد می‌گرداند. [۱۱۵۷]. [صفحه ۵۳۴]

عامل دستیابی به خشنودی خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در زیارت وداع با امام حسین علیه السلام فرمودند: خدایا! نه چندان دنیا را بر من زیاد گردان که با سرگرم شدن به زیبایی‌های شگفت آور و فریفته شدن به درخشندگی زیورهای آن از یاد تو بازمانم و نه چندان در تنگنایم قرار ده که رنج آن به کار من (برای آخرت) لطمه زند و هم و غم آن سینه‌ام را بیاکند. از دنیا آن اندازه به من ده که از بندگان بدت بی نیاز مانم و به سبب آن به خشنودی تو دست یابم. [۱۱۵۸].

از دنیا به قدر کفاف بگیرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: از دنیا به قدر کفاف بگیر و آن را رها مکن چندان که نانخور مردم شوی و در آن چندان فرو مرو که به آخرت زیان رساند. [۱۱۵۹].

عامل بازخواست نشدن انسان در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر می‌توانی از دنیا به چیزی دست نیابی که فردا (ی قیامت) از آن بازخواست شوی، این کار را بکن. [۱۱۶۰].

دنیا در نظر امام صادق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دنیا در نظر من چونان مردار است که هر گاه ناچار شوم از آن بهره می‌گیرم. [۱۱۶۱]. [صفحه ۵۳۵]

منشاء گناهان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: منشاء هر گناهی دنیا دوستی است. [۱۱۶۲].

عوامل معصیت شدن خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چیزهایی که موجب نافرمانی و معصیت خدا شد شش چیز بود: دنیا دوستی، ریاست طلبی، شکم پرستی، زن دوستی، پرخوابی و راحت طلبی است. [۱۱۶۳].

اثرات دل بستن به دنیا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به دنیا دل بندد به سه چیز دل بسته است: اندوه بی پایان و آرزوی دست نیافتنی و امید نارسیدنی. [۱۱۶۴].

عامل افسوس خوردن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که بیشتر به دنیا بچسبد هنگام جدایی از آن بیشتر افسوس می‌خورد. [۱۱۶۵].

دل خوش کردن به دنیا چرا؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر دنیا فناپذیر است پس دل خوش کردن به آن چرا؟ [۱۱۶۶]. [صفحه ۵۳۶]

بیش از دوسوم مردم چگونه‌اند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به اسحاق بن غالب فرمودند: ای اسحاق! فکر می‌کنی مصداق این آیه چند نفرند؟ (اگر از دنیا چیزی به آنها داده شود خوشنود و خوشحال می‌شوند و اگر چیزی داده نشود در خشم می‌آیند)، (ان اعطوا منها رضوا و ان لم يعطوا منها اذا هم يسخطون؟) پس حضرت به من فرمودند: بیش از دوسوم مردم چنین‌اند. [۱۱۶۷].

مراد از زندان، گور و بهشت مؤمن و کافر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دنیا زندان مؤمن است و گور دژ او و بهشت جایگاهش و دنیا بهشت کافر است و گور، زندان او و آتش جایگاهش. [۱۱۶۸].

دعای امام صادق درباره‌ی دنیا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در دعای خود فرمودند: (پروردگارا) دنیا را بر من زندان مکن و جدایی از آن را مایه‌ی اندوه من مگردان. [۱۱۶۹].

عامل فقر انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که شب و روز بزرگترین هم و غمش دنیا باشد، خدای تعالی فقر را در برابر دو چشم او قرار دهد و کارش را پریشان سازد و از دنیا جز به آنچه قسمتش کرده است نرسد و کسی که شب و روز بزرگترین هم و غمش آخرت باشد خداوند دلش را بی‌نیاز گرداند و کارش را سامان دهد. [۱۱۷۰]. [صفحه ۵۳۷]

دنیا در نزد خداوند متعال چگونه است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به لاشه‌ی بزغاله گوش بریده‌ای که در یک زباله‌دانی افتاده بود گذشتند؛ پس به اصحابش فرمودند: این چند می‌ارزد؟ عرض کردند: اگر زنده بود شاید به درهمی هم نمی‌ارزید. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: سوگند به آن که جانم در دست اوست، هر آینه دنیا در نزد خداوند بی‌ارزش‌تر از این بزغاله در نزد صاحب آن است. [۱۱۷۱].

عامل سکونت در فردوس؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به پسر جن‌دب فرمودند: ای پسر جن‌دب! اگر دوست داری که همسایه‌ی خانه خدای جلیل شوی و در فردوس در جوار او سکنی‌گزینی، باید دنیا در نظرت خوار باشد. [۱۱۷۲].

عامل بدگمان شدن به دین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه کار دنیایت آباد شد به دینت بدگمان باش. [۱۱۷۳].

عامل کم شدن بهر هی آخرت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ما دنیا را دوست داریم (اما) اگر دنیا به ما داده نشود بهتر است از آن که داده شود. چیزی از دنیا به فرزند آدم داده نشد مگر آن که از بهر هی آخرت او کم گشت. [۱۱۷۴]. [صفحه ۵۳۸]

دنیا از منظر ابوذر

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ابوذر (ره) در سخنرانی خود می گفت: ای طالب عالم! مبادا زن و فرزند و دارایی تو را از خودت بازدارد. روزی که از آنها جدا شوی همچون میهمانی باشی که شب را با آنان به سر برده و صبح آنان را ترک کرده، نزد دیگران بروید. [۱۱۷۵].

دنیا خوبی های خودش را از تو می گیرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه دنیا به کسی رو کند، خوبی های دیگران را نیز به او دهد و هر گاه از او روی گرداند خوبی های خودش را نیز از وی می گیرد. [۱۱۷۶]. [صفحه ۵۴۰]

دین

انسان در سه چیز خود را برحق می داند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که هر انسانی خود را در آنها برحق می داند: دینی که بدان عقیده دارد، هوی و خواهشی که بر او چیره است و تدبیر او در کارهایش. [۱۱۷۷].

مراد از توحید و عدل چیست؟

مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: اساس دین توحید و عدل است و دامنه دانش آن گسترده است و خردمندی باید که آن را درک کند. پس (توحید و عدل را) به گونه ای بیان دارید که فهم آن آسان و حفظش راحت باشد. حضرت فرمودند: توحید آن است که آنچه را درباره ی خودت جایز و رواست نسبت به پروردگارت رواندانی و عدل آن است که آنچه را آفریدگارت تو را بدان سبب نکوهیده است به او نسبت ندهی. [۱۱۷۸].

ثمره ی دین چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آدم دیندار می اندیشد و در نتیجه آرامش بر جان او چیره می شود و خضوع می کند سپس به فروتنی می گراید، قناعت می ورزد و به سبب آن (از مردم) بی نیاز می شود و به آنچه به او داده شده خشنود است، گوشه تنهایی را برمیگزیند و از دوستان بی نیاز می گردد، قید شهوت ها و خواهش های نفس را می زند و بدین سان آزاد می شود، دنیا را کنار می گذارد و در نتیجه از بدی ها و گزندهای آن خود را حفظ می کند، حسادت را دور می اندازد پس دوستی و محبت آشکار می شود، مردم را نمی ترساند از این رو از آنان نمی ترسد، به آنان تصدی نمی کند بنابراین از گزند ایشان در امان است، به هیچ چیز دل نمی بندد و در نتیجه، به رستگاری و کمال و [صفحه ۵۴۱] فضیلت دست می یابد، عافیت را به دیده ی بصیرت می بیند و از این

رو کارش به پشیمانی نمی کشد. [۱۱۷۹].

آفات دین چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آفت دین، حسادت است و خودپسندی و فخرفروشی. [۱۱۸۰].

دعای امام صادق هنگام مصیبت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هنگام مصیبت می فرمودند: خدا را سپاس و ستایش که این مصیبت مرا در دینم قرار نداد. [۱۱۸۱].

چه کسی دین ندارد؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که خود را به ولایت (و حاکمیت) پیشوای ستمگر غیر خدایی ملتزم کند، دین ندارد. [۱۱۸۲] و نیز حضرت فرمودند: کسی که پابند عهد و پیمان نیست، دین ندارد. [۱۱۸۳]. و نیز حضرت فرمودند: هر که به خاطر دین حب و بغض نداشته باشد، دین ندارد. [۱۱۸۴].

عامل خوار شدن انسان در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۵۴۲] مبدا فرمان خدای عزوجل را خوار شمارید که هر کس فرمان خدا را خوار شمارد خداوند در روز رستاخیز او را خوار گرداند. [۱۱۸۵].

دشمنان اهل بیت در دوزخ چه می گویند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمودند: ای ابامحمد! خداوند از شما یاد کرده آن جا که از زبان دشمنان دوزخی شما می گویند: «و گویند: چرا مردانی را که از اشرار می شمردیم اکنون نمی بینیم؟»، «و قالوا ما لنا لا نری رجالا- کنا نعدهم من الاشرار» (ص / ۶۲ و ۶۳) به خدا سوگند منظور از این آیه کسی جز شما نیست و شما در نظر مردم این جهان بدترین مردم هستید در حالی که به خدا قسم در بهشت شادمان خواهید بود و آنان در دوزخ جستجویان می کنند. [۱۱۸۶].

عامل آباد شدن بنیان نادانی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در سفارش به عبدالله بن جندب فرمودند: ای پسر جندب! دیری است که (بنیان) نادانی آباد شده و بنیادش نیرومند گشته است و این از آن روست که دین خدا را به بازی گرفتند چندان که اگر کسی از آنان با عمل خود به خدا تقرب بجوید منظور (واقعیش) غیر اوست؛ اینان همان ستمگرانند. [۱۱۸۷].

عوامل پذیرفتن دین

ابوبصیر به امام صادق علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، مرا آگاه ساز از آن دینی که خداوند عزوجل بر بندگانش واجب کرده است و وظیفه دارند آن را بشناسند و جز آن دین دیگری از ایشان پذیرفته نیست. حضرت فرمودند: گواهی دادن به یگانگی خداوند و پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و [صفحه ۵۴۳] گزاردن نماز و پرداخت زکات و حج خانه‌ی خدا برای افراد

مستطیع و روزه‌ی ماه رمضان. در این جا امام اندکی سکوت کرد و سپس دوبار فرمود: و ولایت. [۱۱۸۸].

اثر شناخت دین

عبدالعظیم حسنی فرمود: خدمت سرورم علی بن محمد علیهم السلام رسیدم؛ چشمش که به من افتاد فرمودند: خوش آمدی ای ابوالقاسم، تو براستی دوستدار ما هستی. عرض کردم: یابن رسول الله! می‌خواهم دین خود را بر شما عرضه کنم که اگر درست و پسندیده بود تا زنده هستم بر آن پایداری ورزم. حضرت فرمودند: بگو ای ابوالقاسم. عرض کردم: من معتقدم که خدای تبارک و تعالی یکی است... و معتقدم که فریضه‌های واجب، بعد از ولایت، عبارتند از: نماز، زکات، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر. پس، حضرت علی بن محمد علیهم السلام فرمودند: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند این همان دینی است که خداوند برای بندگانش برگزیده و پسندیده است. بر آن پایدار بمان. خداوند در دنیا و آخرت تو را بر عقیده‌ی حق و ثابت استوار بدارد. [۱۱۸۹].

برای استواری دینتان دعای غریق را بخوانید

ابراهیم مخارق می‌گوید: برای ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهم السلام دین خود را توصیف کرده، گفتم: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست. یگانه است و بی‌انباز و (گواهی می‌دهم که) محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی علیه‌السلام امام عادل پس از اوست، و سپس حسن و حسین و بعد علی بن الحسین و سپس محمد بن علی و آنگاه شما. حضرت فرمودند: خدایت رحمت کند، آن گاه فرمودند: از خدا بترسید، از خدا بترسید، از [صفحه ۵۴۴] خدا بترسید، بر شما باد به (در پیش گرفتن) پارسایی و راستگویی و امانت پردازی، و پاک نگهداشتن شکم و فرج تا در رفیق اعلی با ما باشید. [۱۱۹۰].

مراد از دین چیست؟

عمرو بن حرث می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: قربانت گردم، آیا اجازه می‌دهی دین خود را که به وسیله‌ی آن خدا را می‌پرستم برایتان باز گویم؟ حضرت فرمودند: بگو. عرض کردم: من خدا را این گونه پرستش می‌کنم که گواهی می‌دهم معبودی جز خدا نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست و قیامت بدون شک آمدنی است و خداوند مردگان را از گورهایشان برمی‌انگیزد [و گواهی می‌دهم که] برپا داشتن نماز، پرداخت زکات، روزه‌ی ماه رمضان و زیارت خانه‌ی خدا برای کسی که استطاعت داشته باشد واجب است. بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ولایت (و امامت) از آن علی بن ابی‌طالب علیهم السلام است و سپس از حسن و حسین و علی بن حسین و بعد از او از آن محمد بن علی علیهم السلام است و شما امامان من هستید، بر این عقیده زندگی می‌کنم و بر این می‌میرم و بر این آیین، خدا را می‌پرستم. حضرت فرمود: ای عمرو! به خدا سوگند، که این همان دین من و دین پدران من است که با آن خدا را، در نهان و آشکار، پرستش می‌کنیم و بدان پایبندیم. [۱۱۹۱]. [صفحه ۵۴۶]

ذکر و یاد خداوند

گرامی‌ترین انسان در نزد خداوند متعال کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این سؤال که: گرامی‌ترین انسان نزد خدا کیست؟ حضرت فرمودند: کسی که بیش از همه به یاد خدا باشد و به فرمان او عمل کند. [۱۱۹۲].

اندازه‌ای برای ذکر خدا قائل نباشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر چیزی حدی دارد که در آن جا به پایان می‌رسد مگر یاد خدا که آن را حدی پایان پذیر نیست. خداوند عزوجل فرایض را واجب کرد و هر که آنها را به جا آورد همان حد آنهاست. مگر ذکر خدای عزوجل به اندک آن رضایت نداده و حدی که در آن جا پایان پذیرد برایش قرار نداده است. پس این آیه را تلاوت نمودند: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را بسیار یاد کنید)، (یا ایها الذین امنوا ذکرُوا الله ذکراً کثیراً) (احزاب / ۴۱ و ۴۲) و نیز حضرت فرمودند: تا آنجا که می‌توانید در تمام لحظات و ساعات شب و روز خدا را بسیار یاد کنید؛ زیرا که خداوند به بسیار یاد کردن خود فرمان داده است. [۱۱۹۳].

مراد از ذکر کثیر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چنانچه بنده در روز صد بار پروردگارش را یاد کند این ذکر کثیر است. [۱۱۹۴].

مراد از تسبیح حضرت فاطمه زهرا چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۵۴۷] تسبیح حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها از جمله همان ذکر کثیر است که خدای عزوجل فرموده است: (و خدا را بسیار یاد کنید)، (اذکروا الله ذکراً کثیراً) (احزاب / ۴۱)

کمترین حد ذکر کثیر چیست؟

عبدالله بن بکیر (می‌گوید): از امام صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (خدا را بسیار یاد کنید) پرسیدم: کمترین حد ذکر کثیر چیست؟ حضرت فرمودند: سی و سه بار تسبیح گفتن در تعقیب هر نماز. [۱۱۹۵].

در همه حال خدا را یاد کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا (گاه) من در حالی هستم که شأن تو را بالاتر از آن می‌دانم که یادت کنم. خداوند فرمود: ای موسی! مرا در همه حال یاد کن. [۱۱۹۶].

بهترین و لازم‌ترین سفارش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بهترین و لازم‌ترین سفارش‌ها این است که پروردگارت را فراموش نکنی و پیوسته به یادش باشی و نافرمانیش نکنی و نشسته و ایستاده عبادتش کنی. [۱۱۹۷].

چه کسی به جای فراریان می‌جنگد؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۵۴۸] کسی که در میان غافلان به یاد خدا باشد مانند کسی است که به جای فراریان می‌جنگد. [۱۱۹۸].

اثر ذکر مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: صاعقه به مؤمن و کافر اصابت می‌کند، اما به آن که ذکر خدا می‌گوید اصابت

نمی‌کند. [۱۱۹۹] و نیز حضرت فرمودند: صاعقه به یاد کننده‌ی خدای عزوجل گزند نمی‌رساند. [۱۲۰۰]. و نیز حضرت فرمودند: مؤمن به هر مرگی می‌میرد، غرق می‌شود، زیر آوار می‌رود، طمع‌های درندگان می‌گردد، صاعقه‌زده می‌شود. اما صاعقه به یاد کننده‌ی خدا آسیب نمی‌رساند. [۱۲۰۱].

به جباران بگو مرا یاد نکنند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی به داود علیه‌السلام وحی فرمود که: به جباران بگو مرا یاد نکنند؛ زیرا هر بنده‌ای که مرا یاد کند او را یاد کنم. پس اگر آنان مرا یاد کنند من نیز با نفرین آنان را یاد می‌کنم. [۱۲۰۲].

به یاد من باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تعالی فرمود: ای پسر آدم! در درون خود به یاد من باش تا من نیز در جانم به یاد تو باشم؛ ای پسر آدم! در خلوت به یاد من باش تا در خلوت به یاد تو باشم؛ ای پسر آدم! در میان جمع مرا یاد کن تا تو را در میان جمعی بهتر از تو یادت کنم. [۱۲۰۳]. [صفحه ۵۴۹]

شیعیان اهل بیت چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شیعیان ما کسانی هستند که در خلوت و تنهایی خدا را فراوان یاد می‌کنند. [۱۲۰۴].

نشانه‌ی گمراهی و رهیافتگی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که به راستی به یاد خدا باشد فرمانبرداری کند و هر که از خدا غافل باشد نافرمانی کند، طاعت نشانه‌ی رهیافتگی و معصیت نشانه‌ی گمراهی و ریشه هر دو یاد خدا و غفلت است. [۱۲۰۵].

سخت‌ترین چیزی که خداوند واجب نموده است چیست؟

امام صادق علیه‌السلام به حسین بزاز فرمودند: آیا تو را از سخت‌ترین چیزی که خداوند بر بندگان خود واجب کرده است آگاه نکند؟ با برادرت همدردی کن و یاد کردن خدا در همه حال. منظور من از یاد خدا گفتن «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر» نیست. گو این که این هم ذکر است. اما مقصود به یاد خدا بودن در هنگام روبه‌رو شدن با طاعت یا معصیت خداست. [۱۲۰۶]. [صفحه ۵۵۰]

مراد از یاد خدا بزرگتر است چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه: (و یاد خدا بزرگتر است)، (و لذكر الله اکبر) فرمودند: به یاد خدا بودن در هنگام روبه‌رو شدن با حلال و حرام خداوند متعال. [۱۲۰۷].

ذکر بر دو گونه است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ذکر بر دو گونه است: ذکر خالص که با دل سازگار و هموار است و ذکر بازدارنده که یاد هر کس جز او را از دل می‌زداید. [۱۲۰۸].

عامل به یاد خدا بودن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر به یاد خدا هستی این را به آن سبب بدان که او به یاد توست، او تو را یاد می‌کند در حالی که بی‌نیاز از توست. پس یاد او از تو ارزشمندتر و خواستنی‌تر و کاملتر و زودتر است تا یاد تو از او بنابراین هر که می‌خواهد خدای تعالی را یاد کند باید بداند که اگر خداوند توفیق یاد خود را به یاد بنده نیاورد بنده قادر به ذکر و یاد او نیست. [۱۲۰۹].

مراد از اهل ذکر چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (پس، از اهل ذکر پرسید)، (فاسألوا اهل الذکر) (نحل / ۴۳) فرمودند: ذکر قرآن است و اهل ذکر خاندان محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) هستند. [۱۲۱۰]. [صفحه ۵۵۱]

انواع یاد خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ذکر زبان حمد و ثنا است، ذکر نفس، سخت کوشی و تحمل رنج و ذکر روح بیم و امید و ذکر دل صدق و صفا و ذکر عقل تعظیم و شرم و ذکر معرفت تسلیم و رضا و ذکر باطن و درون مشاهده و لقا است. [۱۲۱۱]. [صفحه ۵۵۳]

ذلت و خواری

خود را خوار نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی اختیار هر کاری را به مؤمن داده است، مگر اختیار خوار کردن خویش را. [۱۲۱۲].

مؤمن خود را چگونه خوار می‌کند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن را نشاید که خویش را خوار سازد. عرض شد: چگونه خود را خوار می‌سازد؟ حضرت فرمودند: دست به کاری می‌زند که توانش را ندارد و بدین سان خود را خوار و سرافکنده می‌کند و موجب عذرخواهی شود. [۱۲۱۳].

عامل خواری بزرگ چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آدمی از خواری کوچک بی‌تابی می‌کند و همین او را به خواری بزرگ می‌کشاند. [۱۲۱۴].

عامل دروغ گفتن و خواری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: واگذاشتن حقوق، خواری می‌آورد و انسان در این باره مجبور به دروغ گفتن

می‌شود. [۱۲۱۵]. [صفحه ۵۵۴]

چه کسی خوار است

مردی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: میان من و عده‌ای بر سر چیزی اختلاف پیش آمده است و می‌خواهم از آن چیز دست بردارم اما به من گفته می‌شود: دست کشیدن از آن مایه‌ی خواری است. حضرت فرمودند: آنکه خوار است ستمگر است (نه تو) [۱۲۱۶]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مردی از همسایه خود به آن حضرت شکایت کرد، حضرت فرمودند: تحملش کن. عرض کرد: مردم مرا به زبونی متهم می‌کنند. حضرت فرمودند: زبون کسی است که ظلم می‌کند. [۱۲۱۷]. [صفحه ۵۵۷]

گناه

دو کلمه موعظه از امام حسین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مردی به حسین علیه‌السلام نوشت: مرا دو کلمه موعظه کن. آن حضرت به او نوشتند: هر که با نافرمانی خدا کاری را بجوید، مطلوب خود را بیشتر از دست می‌دهد و به آمدن آنچه از آن دوری می‌کرده است بیشتر شتاب می‌بخشد. [۱۲۱۸].

کسانی که امید نجات در آنها نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: من برای کسانی از این امت که حق ما را بشناسند امید نجات دارم مگر سه کس: قدرتمند ستمگر، هواپرست و کسی که آشکارا فسق کند. [۱۲۱۹].

مراد از کثیف‌ترین گناهان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کثیف‌ترین گناهان سه گناه است: کشتن حیوان بی‌زبان، ندادن مهریه‌ی زن و پرداختن مزد کارگر. [۱۲۲۰].

آهنگ کار بد نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه آهنگ کار بدی کردی، آن را انجام نده، زیرا گناه خداوند بنده را در حال ارتکاب معصیتی می‌بیند و می‌فرماید: به عزت و جلال خود سوگند که از این پس هرگز او را نمی‌بخشم. [۱۲۲۱].

عامل گناهان بزرگ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۵۵۸] رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در زمین خشک و بی‌گیاه فرود آمدند و به اصحابش فرمودند: مقداری هیزم بیاورید. عرض کردند: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ما در سرزمین خشک و بی‌گیاه هستیم که در آن هیزمی یافت نمی‌شود. حضرت فرمودند: هر کس هر چه یافت بیاورد. آنها هیزم‌ها را جمع کردند و در برابر حضرت انباشتند. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: گناهان نیز این گونه جمع می‌شوند. آنگاه حضرت

فرمودند: از گناهان انگاشته پرهیزید؛ زیرا هر چیزی بازخواست کننده‌ای دارد. بدانید که بازخواست کننده‌ی گناهان می‌نویسد: (هر کاری را که پیش از این کرده‌اند و هر اثر و نشانی که به جا گذاشته‌اند و هر چیزی را در کتاب مبین (لوح محفوظ) شماره کرده‌ایم). [۱۲۲۲].

مراد از گناهان کبیره چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دروغ بستن به خدای عزوجل و پیامبر او (صلی الله علیه و آله و سلم) و اوصیاء علیهم‌السلام از گناهان کبیره است. [۱۲۲۳] و نیز حضرت فرمودند: تهمت زدن به زنان پاکدامن از کبایر است؛ زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: (در دنیا و آخرت نفرین شده‌اند و آنان را عذابی بزرگ است)؛ (لعنوا فی الدنيا و الآخرة و لهم عذاب عظیم) [۱۲۲۴] و نیز حضرت فرمودند: قتل نفس (آدم‌کشی) از گناهان کبیره است؛ زیرا خدای عزوجل می‌فرماید: (و هر که مؤمنی را از روی عمد بکشد سزایش جاودانه شدن در دوزخ است.)، (و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدًا فیها). [۱۲۲۵].

مراد از اصرار بر گناه چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۵۵۹] اصرار بر گناه به معنای ایمن داشتن خود از عذاب خداست و کسی جز زیانکاران خود را از مکر (عذاب و مهلت) خداوند ایمن نداند. [۱۲۲۶].

عامل تباه شدن دل چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: پدرم علیه‌السلام می‌فرمودند: هیچ چیز بیشتر از گناه دل را تباه نمی‌کند؛ همانا دل گناه می‌کند و بر آن اصرار می‌ورزد تا جایی که سرانجام گناه بر آن چیره می‌گردد و دل را زیر و زبر می‌کند. [۱۲۲۷].

عامل از بین بردن نعمت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند هر نعمتی را که به بنده‌ای داد از او نگرفت مگر به سبب گناهی که سزاوار سلب آن نعمت شد. [۱۲۲۸].

اثر سرعت کار بد در آدمی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همانا بنده گناه می‌کند و به سبب آن از نماز شب محروم می‌شود. سرعت تأثیر کار بد در آدمی از سرعت تأثیر کار در گوشت بیشتر است. [۱۲۲۹].

نقش گناهان در فرود آمدن گناهان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ رگی (بر اثر تب و بیماری) نزنند و هیچ پاییی به سنگ نخورد و هیچ سردرد یا مرضی رخ ندهد، مگر در اثر گناهی. این فرموده‌ی خدای عزوجل در کتاب اوست که: (اگر شما را مصیبتی رسد به خاطر کارهایی است که می‌کنید و خدا بسیاری را می‌بخشد)، (و ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر) [صفحه ۵۶۰] (شوری / ۳۰) گناهانی که خداوند می‌بخشد از گناهانی است که از آنها بازخواست می‌کند. [۱۲۳۰].

عامل محروم شدن مؤمن از روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا مؤمن گناه می کند و به سبب آن از روزی محروم می شود. [۱۲۳۱].

عامل مردن بیشتر انسان‌ها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسانی که بر اثر گناهان می میرند بیشترند از کسانی که بر اثر رسیدن اجل می میرند. [۱۲۳۲].

گناهانی که نعمت‌ها را دگرگون می کند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: گناهانی که نعمت‌ها را دگرگون می کند. زورگویی و سرکشی است و گناهانی که پشیمانی به بار می آورد آدم کشی است و گناهانی که انتقام و کیفرها را فرود می آورد ستم است و گناهانی که پرده‌ها را می برد (و آبرو و حیثیت‌ها را می برد) شرابخواری است و گناهانی که جلوی روزی را می گیرد زناست و گناهانی که مرگ و نیستی را شتاب می بخشد، بریدن پیوند خویشاوندی است و گناهانی که مانع استجاب دعا می شود و قضا را تیره و تار می کند آزردن پدر و مادر است. [۱۲۳۳].

سزای عیبجویی مؤمن از برادر خود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی برای بنده‌ی مؤمن خود چهل سپهر قرار داده است. هر گاه گناهی (بزرگ) از او سرزند یک سپهر کنار می رود و چون از برادر مؤمن خود عیبی [صفحه ۵۶۱] بکند و او را بدان سرزنش کند دیگر سپرها کنار می روند و بی پرده ماند و بدین سبب در آسمان به زبان فرشتگان رسوا شود و در زمین به زبان مردم. [۱۲۳۴].

مراد از کیفر در دنیا و آخرت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه خداوند خوبی بنده‌ای را بخواهد در همین دنیا کیفرش دهد و چون برای بنده‌ای بد بخواهد گناهانش را نگه دارد تا در روز قیامت کیفر بیند. [۱۲۳۵].

عامل از بین بردن گناهان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا اندوه گناهان مسلمان را می برد. [۱۲۳۶].

عامل بخشوده شدن گناهان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا مؤمن خواب هولناک می بیند و به سبب آن گناهانش بخشوده می شود آسیب بدنی می بیند و بدان سبب گناهانش آمرزیده می شود. [۱۲۳۷].

عامل کیفر انسان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چون آیه (به آرزوهای شما نیست... هر کس که مرتکب بدی شود جزایش را ببیند)،

(لیس بأمانیکم... من يعمل سوءا یجزیه) نازل شد، مردی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عرض کرد: آیه‌ی کمرشکن آمد. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: چنین نیست، آیا تو غمگین نمی‌شوی؟ آیا بیمار نمی‌شوی؟ آیا محنت و اندوه به تو نمی‌رسد؟ عرض کرد: چرا؟ حضرت فرمودند: همین این‌ها از کیفرهاست. [۱۲۳۸]. [صفحه ۵۶۲]

امید بخش‌ترین آیه‌ی قرآن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: علی علیه‌السلام رو به مردم کرد و فرمودند: به نظر شما کدام آیه در کتاب خدا امیدوار کننده است؟ یکی گفت: آیه‌ی (همانا خداوند شرک به خود را نمی‌آمزد و جز آن را برای هر کس بخواهد می‌آمزد)، حضرت فرمودند: خوب است اما آن آیه نیست. مردم پس از اظهار نظر باز ایستادند. حضرت فرمودند: ای جماعت مسلمانان! چه شد که سخنی نمی‌گوئید؟ عرض کردند: به خدا قسم چیزی برای گفتن نداریم. حضرت فرمودند: از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می‌فرمودند: امیدبخش‌ترین آیه در کتاب خدا این آیه است: «نماز بگزار در آغاز و انجام روز و ساعاتی از شب؛ زیرا نیکی‌ها، بدی‌ها را از میان می‌برد...»، «و اقم الصلاة طرفی النهار و زلفا من اللیل ان الحسنات ینذهبن السيئات ذلک ذکر اللذاکرین» (هود / ۱۶) [۱۲۳۹].

استغفار فرشتگان برای شیعیان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همانا خداوند عزوجل، را فرشتگانی است که گناهان را از دوش شیعیان ما فرو می‌ریزند همچنان که باد برگ درختان را که در آستانه‌ی ریزش است فرو می‌ریزند و این سخن خدای عزوجل است آنجا که می‌فرماید: «به ستایش پروردگارش تسبیح می‌گویند و برای مؤمنان آمرزش می‌خواهند»، «یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین امنوا». به خدا سوگند که مقصود (از مؤمنان) کسی جز شما نیست. [۱۲۴۰].

سجده‌ی بسیار گناهان را از بین می‌برد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۵۶۳] مردی خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گناهانم زیاد شده و اعمالم سست و اندک گشته است. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: زیاد سجده کن؛ زیرا همچنان که باد برگ درختان را فرو می‌ریزند، سجده گناهان را می‌ریزند. [۱۲۴۱].

عوامل مصونیت از گناه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همانا صله‌ی رحم و نیکوکاری، حسابرسی را آسان می‌کند و از گناهان مصون می‌دارد. [۱۲۴۲].

نیش را به خنده باز مکن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرمودند: تو که کارهای رسوا کننده کرده‌ای نیش را به خنده باز مکن و کسی که مرتکب گناهان شده است نباید خود را از غافلگیر شدن (توسط عذاب خداوند) ایمن دارد. [۱۲۴۳].

ریاست طلبی

سزای ریاست طلبی در شخص

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از مناجات‌های خدای متعال با موسی علیه السلام (این بود که): به حال کسی که مردم از او خشنودند غبطه مخور تا آن که بدانی خدا هم از او خشنود است و به حال کسی که مردم فرمانش را می‌برند نیز غبطه مخور؛ زیرا طاعت و پیروی بناحق مردم از او، باعث هلاکت او و پیروانش باشد. [۱۲۴۴].

مراد از دل ترسان بیمناک چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حب مقام و شهرت در دل ترسناک بیمناک (از خدا) نباشد. [۱۲۴۵].

از سران ریاست پیشه پرهیزید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از این سران ریاست پیشه پرهیزید؛ زیرا به سوگند که کفش‌ها در پی مردی به صدا در نیاید مگر آن که او هلاک شود و دیگران (پیروانش) را نیز به هلاکت اندازد. [۱۲۴۶].

نابودی جوینده ریاست طلبی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که جوای ریاست باشد، نابود می‌شود. و نیز حضرت فرمودند: هر که ریاست بخواهد هلاک شود. [۱۲۴۷].

ریاست طلبی نکوهیده کدام است؟

امام صادق علیه السلام به سفیان بن خالد فرمودند: [صفحه ۵۶۶] ای سفیان: از ریاست پرهیز؛ زیرا که هر که جوای ریاست شد هلاک گشت. عرض کردم: فدایت شوم! پس همه‌ی ما هلاک شدیم؛ زیرا هیچ یک از ما نیست جز آن که دوست دارد اسمش برده شود و مردم به او روی آورند و از او استفاده کنند. حضرت فرمودند: درست متوجه نشدی، بلکه ریاست طلبی به این معناست که بی دلیل مردی را علم کنی و هر چه می‌گویند تصدیق نمایی و مردم را به عقیده‌ی او فراخوانی. [۱۲۴۸].

کسی را بدون دلیل، علم نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به ابو حمزه ثمالی فرمودند: از ریاست پرهیز و از راه افتادن پشت سر شخصیت‌ها خودداری کن. عرض کردم: فدایت شوم، (مذموم کردن) ریاست را دانستم اما دوسوم آنچه (از اخبار و احادیث شما) در دست دارم از همین راه افتادن دنبال رجال و شخصیت‌هاست. حضرت فرمود: درست متوجه نشدی بلکه مقصود این است که مبادا کسی را بدون دلیل علم کنی و هر چه می‌گویند تصدیق نمایی. [۱۲۴۹].

سزای کسی که به ناحق جوای ریاست باشد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به ناحق جوای ریاست شود از اطاعت به حق مردم نسبت به خود محروم گردد. [۱۲۵۰].

عامل از بین رفتن سروری

امام صادق علیه السلام فرمودند: کسی که مردم را به اندک گناهی کیفر دهد نباید به سروری چشم بدوزد. [۱۲۵۱]. [صفحه ۵۶۷]

از پنج واقعیت آگاه شوید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شما را از پنج واقعیت آگاه می‌سازم: بخیل را آسایش و حسود را خوشی و شاهان را وفاداری و دروغگو را مردانگی و نادان را سروری نباشد. [۱۲۵۲].

شرط ریاست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ریاست را جستم و آن را در خیرخواهی برای بندگان خدا یافتیم. [۱۲۵۳]. [صفحه ۵۶۹]

رؤیا

رؤیای مؤمن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همانا رؤیای مؤمن، یکی از هفتاد جزء نبوت است. [۱۲۵۴].

اقسام رؤیا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رؤیا سه گونه است: نویدی از جانب خدا به مؤمن، ترسی که شیطان می‌افکند و خواب‌های آشفته. [۱۲۵۵].

منشأ رؤیا

ابوبصیر از امام صادق علیه السلام پرسید: آیا خواب راست و دروغ هر یک منشأ دارد؟ حضرت فرمودند: درست است. (با این تفاوت که) رؤیای دروغ و خلاف واقع از انسان در آغاز شب که هنگام تسلط (شیاطین رانده شده و نابکار است می‌بیند). این گونه رؤیاها تخیلات آدمی است و دروغ و غیرواقعی و بی‌فایده می‌باشند. اما رؤیای صادق را بعد از گذشت دوسوم شب که فرشتگان فرود می‌آیند و آن پیش از سحر است می‌بینند. این گونه رؤیاها راستند و به خواست خدا تحقق می‌یابند مگر آن که بیننده‌ی خواب جنب یا ناپاک خوابیده باشد و خدای عزوجل را چنان که شاید یاد نکرده باشد؛ در این صورت رؤیا با تأخیر و درنگ تحقق می‌یابد. [۱۲۵۶].

عامل رفع خواب‌های آشفته

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه کسی خواب ناخوشایندی دید از پهلویی که خوابیده به پهلوی دیگر خود برگردد و بگوید: (همانا نجوا کردن کار شیطان است تا بدان وسیله مؤمنان را [صفحه ۵۷۰] اندهگین سازد و تا خدا نخواهد، هیچ زبانی به آنها نرساند)، (انما النجوى من الشيطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله). پس بگوید: از شر خوابی که

دیدم و از شر شیطان رجیم به همان پناه می‌برم که فرشتگان مقرب خدا و پیامبران مرسل او و بندگان نیکوکارش بدو پناه بردند. [۱۲۵۷].

عامل دیدن خواب وحشتناک

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه بنده آهنگ معصیت خدای عزوجل کند و خداوند خیر او را بخواهد خوابی وحشتناک به او نشان دهد که بدان سبب از آن گناه باز ایستد. [۱۲۵۸].

ارزش دین خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دین خدای تبارک و تعالی ارجمندتر از آن است که در خواب دیده شود. [۱۲۵۹]. [صفحه ۵۷۲]

ریاکاری

علت پرهیز از ریاکاری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از ریاکاری پرهیز؛ زیرا هر که برای غیر خدا کاری کند، خدا او را به همان کسی که برایش کار کرده است واگذارند. [۱۲۶۰].

هر گونه ریایی شرک است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بنده را چه زیان که هر گاه خدا او را بشناسد، مردم نشناسندش. هر که برای چشم مردم کار کند پاداشش به عهده‌ی مردم است و هر که برای خدا کار کند پاداشش با خداست. هر گونه ریایی شرک است. [۱۲۶۱].

عامل شرک به خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه‌ی (هر که امید دیدار پروردگارش را دارد...)، (فمن كان يرجو لقاء ربه... فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا) (کهف / ۱۱۰) فرمودند: آدمی کار ثوابی می‌کند اما خدا را در نظر ندارد، بلکه ستایش مردم در نظر اوست و مشتاق است که آن را به گوش مردم برساند. چنین کسی در پرستش پروردگارش شرک آورده است. [۱۲۶۲].

مراد از شرک ریاست چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی همین آیه (هر که امید دیدار پروردگارش را دارد...) فرمودند: این شرک، شرک ریاست. [۱۲۶۳]. [صفحه ۵۷۳]

نماز خوان ریاکار به دوزخ می‌رود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در روز رستاخیز بنده‌ای را که نماز خوانده می‌آورند او می‌گوید: پروردگارا! من برای رضای تو نماز خواندم؛ اما به او گفته می‌شود: نه، بلکه برای آن نماز خواندی که گفته شود چه نماز خوبی می‌خواند. او را به دوزخ

برید. [۱۲۶۴].

نشانه‌ی ریاکار

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: ریاکاری سه علامت دارد: وقتی تنهاست تنبل است، وقتی مردم نزدش هستند کوشاست و هر کاری را برای ستایش (مردم از خود) انجام می‌دهد. [۱۲۶۵].

نمازی که ریا نیست

عبید از امام صادق علیه‌السلام پرسید: کسی که نمازش را با قرائت و نیکو به جای آورد به امید آن که بیننده را به این کار (نماز درست و با قرائت) بکشاند؟ حضرت فرمودند: این کار ریا نیست. [۱۲۶۶].

عامل ریاکاری چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که در نمان کار نیک انجام دهد، برایش نهانی نوشته می‌شود و چون آن را به زبان آورد، آن عمل نهانی پاک می‌شود و عملی آشکار نوشته می‌گردد و اگر برای دومین بار به زبان آورد عمل آشکار هم پاک می‌شود و برایش ریا می‌نویسند. [۱۲۶۷]. [صفحه ۵۷۴]

مراد از کسانی که مخفیانه وارد بهشت می‌شوند کیانند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در روز رستاخیز، رضوان (نگهبان بهشت) گروهی را می‌بیند که برایش نگذشته بودند. به آنها می‌گوید: شما کیستید و از کجا وارد شدید؟ می‌گویند: دور شو از ما. ما گروهی هستیم که خداوند را مخفیانه پرستیدیم و او نیز مخفیانه ما را به بهشت درآورد. [۱۲۶۸].

مراد از اعمال آشکار و پنهان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: صدقه و روزه و کلیه کارهای خوب اگر مستحبی باشد بهتر است پنهانی صورت گیرد و اگر واجب و فریضه باشد بهتر است که آشکارا انجام پذیرد. [۱۲۶۹]. [صفحه ۵۷۶]

رای

نشانگر رأی درست

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز نشانگر رأی درست است: خوش برخوردی، خوب گوش دادن به سخن و خوب پاسخ دادن. [۱۲۷۰].

اثر خودرأیی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: آدم خودرأیی، بر لبه‌ی لغزشگاه ایستاده است. [۱۲۷۱].

با خودرأیی مشورت مکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: با خود رأی مشورت مکن. [۱۲۷۲] و نیز حضرت فرمودند: کینه توز را رأی نباشد. [۱۲۷۳]. [صفحه ۵۷۸]

رباخواری

کسانی که در پناه خداوند متعال هستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه کس در پناه خدای عزوجل می‌باشند تا آنگاه که خداوند از حسابرسی (بندگان) فارغ شود: مردی که هرگز گرد زنا نگردد، مردی که مالش را هرگز به ربا آلوده نسازد و مردی که در این دو کار واسطه نشود. [۱۲۷۴].

وضعیت رباخوار در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: آن شب که به آسمان برده شدم گروهی را دیدم که یکی از آنها می‌خواست از جای خود برخیزد اما از بس شکمش بزرگ بود نمی‌توانست بلند شود. پرسیدم: ای جبرئیل! این‌ها چه کسانی هستند؟! فرمود: اینان رباخوارانند که از جای خود مانند کسی برمی‌خیزند که به افسون شیطان دیوانه شده است. [۱۲۷۵].

شیوهی مردن رباخوار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رباخوار از دنیا نرود تا آن که شیطان دیوانه‌اش کند. [۱۲۷۶].

گناه ربا بدتر از زنا با محارم است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: یک درهم ربا نزد خدا سنگین‌تر از سی بار زنا کردن با محارم خود؛ مانند خاله و عمه است. [۱۲۷۷] و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۵۷۹] یک درهم ربا نزد خداوند سنگین‌تر است از هفتاد بار زنا کردن با محارم خود در خانه‌ی خدا. [۱۲۷۸]. و نیز حضرت فرمودند: ربا هفتاد جزء دارد که کمترین آن (مانند) این است که انسان با مادر خود در خانه‌ی خدا نزدیکی کند. [۱۲۷۹].

علت تحریم ربا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال از علت تحریم ربا فرمودند: تا این که مردم از احسان کردن به یکدیگر دریغ نوزند. [۱۲۸۰]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش هشام بن حکم از علت تحریم ربا فرمودند: اگر ربا حلال بود مردم کار تجارت و کسب مایحتاج خود را رها می‌کردند پس خداوند ربا را حرام فرمود، تا مردم از حرام‌خواری دست کشیده و به تجارت و خرید و فروش روی آورند و به یکدیگر قرض دهند. [۱۲۸۱].

بی‌برکت بودن ربا

مردی از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه‌ی (خداوند ربا را ناچیز می‌گرداند و صدقات را فزونی می‌بخشد)، (بمحق الله الربا و یربی الصدقات) (بقره / ۲۷۶) سؤال کرد و گفت: گاه فردی را مشاهده می‌کنم که ربا می‌خورد و با این حال مال و ثروتش زیاد می‌شود؟ حضرت فرمودند: کدام نابودی و بی‌برکتی بدتر از این که یک درهم ربا دین را نابود می‌کند. اگر توبه کند ثروتش از دست می‌رود و فقیر می‌شود. [۱۲۸۲]. [صفحه ۵۸۱]

رجعت

رجعت مردگان

امام صادق علیه‌السلام: به خدا سوگند که روزها و شب‌ها به سر نیاید تا آن که خداوند مردگان را زنده کند و زندگان را بمیراند و حق را به اهلش بازگرداند و دین برگزیده‌ی خود را برپا دارد. (و بر جهان حاکم گرداند) [۱۲۸۳]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه‌ی (آن که قرآن را بر تو نازل کرده است تو را به وعده‌گاهت بازمی‌گرداند)، (ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد) فرمودند: به خدا سوگند دنیا به آخرت نرسد و نابود نشود تا آن که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی علیه‌السلام در ثوبه گرد آیند و دیدار کنند و در آن جا مسجدی بسازند که دوازده هزار در دارد. [۱۲۸۴].

وضعیت مؤمن هنگام ظهور امام زمان

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه قائم ظهور کند، در قبر به مؤمن گفته شود: ای فلان! آقایت ظهور کرده است، اگر خواهی به او ملحق شوی، برخیز و ملحق شو و اگر خواهی که در جوار کرامت پروردگارت بمانی بمان. [۱۲۸۵].

چگونگی زنده شدن مؤمنان در قبر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون زمان قیام قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف فرارسد در ماه جمادی‌الآخر و ده روز از رجب چنان بارانی بیبارد که مردم مانند آن را ندیده باشند، پس خداوند به سبب آن باران گوشت و استخوان مؤمنان را در قبرهایشان برویاند. گویی آنان را می‌نگرم که از طرف جهینه می‌آیند و گرد و غبار موهایشان را می‌تکانند. [۱۲۸۶].

زمانی که مردگان با زنده‌گان دیدار کنند

عبدالله بن خفقه می‌گوید: ابان بن تغلب به من گفت: [صفحه ۵۸۲] به گروهی برخوردم که بر روایت کردن من از جعفر، (امام صادق) خرده می‌گرفتند. گفتم: چگونه مرا برای روایت کردن از مردی سرزنش می‌کنید که هیچ پرسشی از او نکردم مگر آن که از قول رسول خدا جوابم داد. ابان تغلب گفت: عده‌ای کودک می‌رفتند و با خود می‌خواندند: (ای شگفتا و شگفتا از جمادی تا رجب)؛ و من از امام صادق علیه‌السلام در این باره پرسیدم؛ آن حضرت فرمودند: در آن زمان زنده‌ها با مرده‌ها دیدار می‌کنند. [۱۲۸۷].

اولین کسی که به دنیا برمی‌گردد

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نخستین کسی که زمین (قبر) بر روی او شکافته می‌شود و به دنیا برمی‌گردد حسین بن علی علیهم السلام است. [۱۲۸۸]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: گویی حمران بن اعین و میسر بن عبدالعزیز را

می‌بینم که در میان صفا و مروه با شمشیرهای خود بر مردم (تبهکار) می‌کوبند. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نخستین کسی که به دنیا برمی‌گردد حسین بن علی علیه‌السلام است. او چندان فرمانروایی می‌کند که بر اثر پیری ابروانش بر روی چشمانش فرومی‌افتد. [۱۲۸۹].

پرچمدار امام زمان چه کسی است؟

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: از خداوند مسألت کردم که اسماعیل را بعد از من زنده بدارد، نپذیرفت اما این منزلت را به من ارزانی داشت که اسماعیل نخستین یار از ده یاور او (قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف) باشد که زنده می‌شوند. یکی دیگر از آن یاوران، عبدالله بن شریک است که پرچمدار وی می‌باشد. [۱۲۹۰] و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۵۸۳] همراه قائم علیه‌السلام بیست و هفت نفر از پشت کوفه ظهور می‌کنند. پانزده تن آنان از قوم موسی علیه‌السلام هستند، همانان که به راه حق هدایت می‌کردند و به عدالت فرا می‌خواندند؛ هفت نفر از اصحاب کهف هستند و نیز یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه‌ی انصاری و مقداد و مالک اشتر که همگی در خدمت او و از یاران و کارگزاران وی هستند. [۱۲۹۱].

آیه‌ی قرآن دال بر رجعت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: درباره‌ی آیه‌ی (و قریه‌ای را که به هلاکت رسانده‌ایم محال است که بازگشتی داشته باشند)، (و حرام علی قریه‌ اهلکنها انهم لا يرجعون) فرمودند: هر قومی که خداوند با عذاب نابود کرده باشد، در هنگام رجعت، برنمی‌گردند. این آیه بزرگترین دلیل بر رجعت است؛ زیرا هیچ مسلمانی منکر بازگشت همه‌ی مردم در قیامت نیست، چه آنهایی که با عذاب به هلاکت رسیده‌اند و چه آنهایی که هلاک نشده باشند. پس، مقصود از این سخن خدای تعالی که (بازگشتی ندارد) رجعت است. اما در قیامت دوباره زنده می‌شوند تا (به کیفر گناهان خود) به دوزخ روند. [۱۲۹۲].

رجعت کسانی که کشته شده یا مرده‌اند

امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه (روزی که از هر امتی گروهی را محشور کنیم)، (و یوم نحشر من کل امه فوجا) فرمودند: هر مؤمنی که کشته شده باشد، رجعت می‌کند. تا (پس از زندگی دوباره به مرگ طبیعی) بمیرد و هر مؤمنی که (به مرگ طبیعی) مرده باشد نیز رجعت می‌کند، تا کشته شود. [۱۲۹۳]. [صفحه ۵۸۵]

صله رحم

صله‌ی رحم را از دست ندهید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه: (و آنان که... پیوند می‌دهند...؛) (الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل... (رعد / ۲۱ - ۱۹) فرمودند: یکی از مصادیق آن صله رحم است و غایت تأویل آن پیوند برقرار کردن با ما است. [۱۲۹۴]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه: (بترسید از آن خدایی که به نام او از یکدیگر چیزی می‌خواهید و از بریدن خویشاوندی‌ها پروا کنید)، (و اتقوا الله الذی تساءلون به و الارحام) فرمودند: منظور خویشاوندی‌های مردم است. همانا خدای عزوجل به پیوند آن فرمان داده و آن را بزرگ و مهم شمرده است، مگر نمی‌بینی که آن را در ردیف خود قرار داده است. [۱۲۹۵].

با کسی قطع رابطه نکنید

ابوبصیر (می گوید) از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا انسان می تواند با خویشاوندی که (مذهب) حق را نمی شناسد قطع رابطه کند؟ حضرت فرمودند: نباید با او ببرد. [۱۲۹۶].

عامل آسان شدن حساب

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: صله رحم و نیکوکاری حساب را آسان می سازد و از گناهان نگه می دارد. پس صله‌ی ارحام به جای آوردن و به برادران خود نیکی کنید، اگر چه با سلام کردنی نیکو و جواب سلام دادن باشد. [صفحه ۵۸۶]

عامل رفع اجل انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به میسر فرمودند: ای میسر! عمر تو زیاد شده است، چه کاری انجام داده‌ای؟ عرض کردم: زمانی که نوجوان بودم پنج درهم مزد می گرفتم و آن را خرج دایی خود می کردم. و نیز به همو فرمودند: ای میسر! بارها اجل تو سر رسید اما هر بار خداوند به سبب صله‌ی رحم و نیکی به خویشانت آن را از تو دور کرد. [۱۲۹۷].

شیوه‌ی صحیح انجام دادن صله‌ی رحم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) خویشاوندانی دارم که با آنان رفت و آمد دارم ولی آنها مرا می آزارند لذا تصمیم دارم آنان را رها کنم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: در این صورت خداوند همه شما را رها می کند. عرض کرد: پس چه کنم؟ حضرت فرمودند: به کسی که دست رد به سینه تو زده عطا کن و با کسی که از تو بریده پیوند برقرار کن و از کسی که به تو ستم کرده در گذر؛ اگر چنین کنی خداوند عزوجل پشتیبان تو در برابر آنها خواهد بود. [۱۲۹۸].

عامل شتاب بخشیدن به مرگ و نابودی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از جمله گناهایی که مرگ و نابودی را شتاب می بخشد قطع رحم است. [۱۲۹۹]. [صفحه ۵۸۷]

از حلقه پرهیزید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از حلقه پرهیزید که آن مردان را به نابودی می کشاند. عرض کردم: حلقه چیست؟ حضرت فرمودند: قطع رحم. [۱۳۰۰].

بهترین صله‌ی رحم کدام است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حتی اگر شده با نوشاندن جرعه‌ای آب به خویشاوند صله‌ی رحم به جای آر و بهترین صله‌ی رحم آزار نرساندن به خویشاوند است. [۱۳۰۱]. [صفحه ۵۸۹]

علت حج و طواف کعبه

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال هشام بن حکم از علت حج و طواف کعبه فرمودند: خداوند متعال مردمان را آفرید و آنها را به پیروی از دین و آنچه مصلحت دنیایشان در آن است فرمان داد و نهی نمود و حج را مایه‌ی فراهم آمدن مردم از شرق و غرب عالم و آشنا شدن آنها با هم (و آگاه شدنشان از حال و روز یکدیگر قرار داد و تا بازرگانی که از شهری به شهری کالا می‌برند سود برند و کرایه دهندگان و شترداران به فایده‌ای رسند و تا آثار پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) شناخته شود و خبرهای آن حضرت نقل و بازگو شود و از یادها نرود. اگر هر قومی و مردمی «فقط» به شهر و سرزمین خود بسنده می‌کردند، نابود می‌شدند و شهرها ویران می‌گشت و درآمدها و سودها افت می‌کرد و خبرها پوشیده می‌ماند و کسی از آنها آگاه نمی‌شد. این است علت حج.

برکات زیارت خانه‌ی خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: این خانه را پیوسته زیارت کنید که زیارت‌های پیوسته شما از آن، ناخوشی‌های دنیا و سختی‌ها و هراس‌های روز رستاخیز را از شما دور می‌کند. [۱۳۰۲].

عامل فقرزدایی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ندیده‌ام که چیزی همانند مداومت بر زیارت این خانه چنان سریع توانگری آورد و فقر را بزدايد. [۱۳۰۳] و نیز حضرت در پاسخ به اسحاق بن عمار که عرض کرد: من خودم را آماده کرده‌ام که هر ساله به حج بروم یا مردی از افراد خانواده‌ام را با هزینه خودم به حج بفرستم، فرمودند: [صفحه ۵۹۰] آیا بر این کار مصمم هستی؟ عرض کردم: آری. حضرت فرمودند: اگر چنین کنی یقین داشته باش که ثروتت زیاد خواهد شد و تو را نوید توانگری می‌دهم. [۱۳۰۴].

گزاردن حج را به تأخیر نیاندازید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس بمیرد و حج نگذارد باشد، اگر نه به سبب فقر شدید، یا بیماری بازدارنده از حج و یا ممانعت قدرتمندی از حج خودداری کرده باشد، باید که یهودی بمیرد و یا نصرانی. [۱۳۰۵].

چه کسانی در آخرت گورند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه: (هر کس در این سرای کور باشد در آخرت نیز کور است و گمراهتر)، (و من کان فی هذه الدنیا اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سیلا) فرمودند: او کسی است که حج، یعنی حج واجب را به تأخیر اندازد و بگوید: امسال حج می‌روم سال دیگر حج می‌روم، تا آن که سرانجام مرگش فرارسد. [۱۳۰۶].

آداب احرام بستن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون احرام بستنی تقوای خدا را در پیش گیر و یاد خدا بسیار گو و جز به خیر سخن مگو؛ زیرا همچنان که خدای تعالی فرموده است: از تمامیت حج و عمره این است که آدمی زبانش را جز از سخن خیر نگه دارد. خداوند عزوجل فرموده است: (پس هر که در آن ماهها این فریضه را ادا کند (باید بداند که) که همبستری و...)، (فمن فرض فیهن

الحج فلا رفت... (بقره / ۱۹۷) [۱۳۰۷]. [صفحه ۵۹۱]

آداب حج گزاردن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون خواستی حج کنی، پیش از آنکه عزم رفتن کنی، دلت را از هر دلبستگی و مشغله‌ای و از هر حجابی برای خدا خالی کن، همه کارهایت را به آفریدگارت واگذار و در تمام حرکات و سکانات به او توکل کن، و سرسپردگی قضا و قدر و حکم او شو و با دنیا و آسایش و مردمان بدرود گوی و حقوقی را که از مردم به گردن داری پرداز و بر توشه‌ی راه و مرکب و همسفران و نیرو و جوانی و مال و دارایی خود تکیه مکن که بیم آن می‌رود این همه دشمن و مایه‌ی وبال تو گردند؛ زیرا آن که مدی خشنودی خدا باشد و با این حال به چیزی دیگر پشت گرم شود خداوند همان چیز را دشمن و مایه‌ی وبال و زحمت او گرداند، تا به او بفهماند که اگر خدا نگهدار نباشد و توفیق ندهد نه او و نه هیچ کس دیگر را توان و چاره‌ای نیست. چنان آماده شو که گویی امید بر گشت نداری، همسفر و همنشینی خوش و نیکو باش، اوقات فرایض خداوند و سنت‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و چیزهای دیگری را که رعایت آنها بر تو لازم است مانند ادب، بردباری، شکیبایی، سپاسگزاری، مهربانی، بخشش و ایثار ده. توشه‌ی خود به همسفران را در تمام اوقات پاس بدار. آنگاه با آب توبه‌ای که گناهان را پاک می‌کند خود را شستشو ده و جامه‌ی صدق و صفا و خضوع و خشوع بر تن کن. خویشتن را از هر آنچه تو را از یاد خدا و اطاعت او باز می‌دارد محرم ساز. آنگاه که خدای عزوجل را می‌خوانی او را لبیک گوی. لبیک خالص و پاکیزه و ناب و به دستگیره‌ی استوار او (عروة الوثقی) چنگ زن. همانگونه که با مسلمانان بر گرد خانه‌ی خدا طواف می‌کنی، دلت را همراه فرشتگان بر گرد عرش به طواف آر. در هنگام هروله کردن از هوای نفس خویش بگریز و از همه نیرو و توانت دست بشوی. آنگاه که به سوی منی خارج می‌شوی. از بی‌خبری و لغزش‌های خود نیز به درآی و آنچه را بر تو روا نیست و سزاوارش نیستی تمنا مکن. [صفحه ۵۹۲] در عرفات به خطاها و گناهان خود اعتراف کن و با خداوند بر وحدانیت و یگانگی تجدید پیمان کن. در مزدلفه با اطمینان به خدا نزدیک شو. آنگاه که بر کوه (مشعر) بالا می‌روی روح را نیز به سوی ملاً اعلی بفرست. آنگاه که قربانی می‌کنی گلوی هوس و طمع را نیز ببر. در هنگام رمی جمرات نیز به خواهش‌ها و پستی و دنائت و کردارهای زشت و نکوهیده سنگ بینداز. در هنگام تراشیدن سر، عیبهای آشکار و پنهان را نیز بستر. آنگاه که به حرم قدم می‌گذاری خود را، از این که دنبال خواهشت روی، در امان و پناه و کنف حمایت خداوند در آر. با یقین به عظمت صاحب‌خانه و شناخت شکوه و شوکت و قدرت او خانه را زیارت کن. از سر خشنودی به قسمت خداوند و خضوع در برابر عزت و قدرت او حجرالاسود را استلام کن. با طواف وداع با هر چه جز اوست بدرود گوی. آنگاه که بر صفا می‌ایستی، جان و درون خود را برای آن روزی که به دیدار خدا می‌روی پاک گردان. در مروه مروت داشته باش و با فانی کردن اوصاف تقوای خدا در پیش گیر. بر شرایطی که در این حج بر خود نهاده‌ای و پیمانی که با خدایت بسته‌ای و تا روز رستاخیز آن را بر گردن گرفته‌ای استوار و پابرجا باش. [۱۳۰۸].

مراد از حج برای خدا و حج برای مردم چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: حج بر دو گونه است: حج برای خدا و حج برای مردم. کسی که برای خدا حج گزارد خداوند بهشت را به او پاداش دهد و هر که برای مردم حج رود پاداش و ثوابش در روز قیامت به عهده‌ی همان مردم است. [۱۳۰۹].

شرط آموزیدن حج

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۵۹۳] هر کس برای خدا حج گزارد و قصدش ریاکاری و شهرت‌طلبی نباشد، به یقین خداوند او را بیمارزد. [۱۳۱۰].

نواب کسی که در راه حج بمیرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس در راه رفتن به مکه یا برگشتن از آن بمیرد، روز قیامت از آن ترس و هراس بزرگ در امان باشد. [۱۳۱۱] و نیز حضرت فرمودند: هر کس در حال احرام بمیرد، خداوند او را لبیک گویند برانگیزد. [۱۳۱۲]. و نیز حضرت فرمودند: هر کس در یکی از دو حرم (مکه و مدینه) بمیرد خداوند او را در زمهری کسانی برانگیزد که از عذاب خدا در امانند و هر کس در فاصله‌ی میان دو حرم بمیرد، نامه اعمال او گشوده نخواهد شد. [۱۳۱۳].

هر کس وارد حرم شود در امان است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (و هر کس به آن درآید در امان است)، (و من دخله کان اماناً) (آل عمران / ۹۷) فرمودند: هر انسانی که وارد حرم شود و به آن پناه برد از خشم خدا در امان است و هر حیوان و پرندۀ ای وارد آن شود نباید آن را رم داد یا آزارش رساند تا آنگاه که از حرم خارج شود. [۱۳۱۴]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمودند: اگر سارقی در جای دیگری غیر از مکه دزدی کند یا نسبت به خود مرتکب جنایتی شود و به مکه بگریزد تا زمانی که در حرم هست نباید دستگیر شود، اما از رفتنش به بازار باید جلوگیری شود و کسی با او خرید و فروش و مجالست نکند تا از [صفحه ۵۹۴] حرم خارج گردد، آنگاه دستگیر شود. اما اگر آن کار را در حرم کرده باشد باید او را دستگیر کرد. [۱۳۱۵].

حضور امام غایب در موسم حج

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردم امام خود را گم می‌کنند، ولی آن حضرت در موسم حج حاضر می‌شود و مردم را می‌بیند اما آنها ایشان را نمی‌بینند. [۱۳۱۶]. [صفحه ۵۹۶]

حجت خدا

چرا نیاموختی؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در توضیح آیه‌ی: «بگو: حجت رسا ویژه خداست»، «قل فَلَلهِ الْحِجَّةُ الْبَالِغَةُ...» (انعام / ۱۴۹) فرمودند: خدای تعالی در روز قیامت به بنده فرماید: بنده‌ی من! آیا می‌دانستی؟ اگر پاسخ دهد: آری. خداوند به او فرماید: آیا به آنچه می‌دانستی عمل کردی؟ و اگر پاسخ دهد: نمی‌دانستم. بدو فرماید: چرا نیاموختی تا (بدانی و) عمل کنی. پس او مجاب و محکوم شود. این است آن حجت قاطع و رسا. [۱۳۱۷].

نتیجه‌ی کار کردن بر اساس شک و یا گمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس بر اساس شک یا گمان کار کند، کارش پوچ و هدر است. زیرا حجت خدا روشن و آشکار است. [۱۳۱۸].

مراد از اقامه حجت خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند به وسیله‌ی آنچه به مردم داده و شناسانده، بر آنان اقامه حجت کرده است. [۱۳۱۹].

خداوند بر بندگانش حجت است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ بنده‌ای نیست مگر آن که خدا بر او حجت است: چه در گناهی که مرتکب شده و چه در نعمتی که در شکرش کوتاهی کرده است. [۱۳۲۰]. [صفحه ۵۹۸]

حدیث و نقل آن

جایگاه و منزلت مردم در نزد اهل بیت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جایگاه و منزلت مردم نزد ما را از اندازه‌ی روایاتی که از ما نقل می‌کنند بشناسید. [۱۳۲۱].

چه کسی از هزار عابد برتری دارد؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آنکه حدیث ما را روایت کند و بدان وسیله دل‌های شیعیان ما را قوی و استوار گرداند از هزار عابد برتر است. [۱۳۲۲] و نیز حضرت فرمودند: آنکه حدیث روایت کند و در دین فقیه و آگاه باشد بهتر است از هزار عابد که دین فهم و راوی حدیث نباشد. [۱۳۲۳].

ثواب کسی که چهل حدیث حفظ کند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس چهل حدیث از احادیث ما را در باره‌ی حلال و حرام حفظ کند خداوند در روز قیامت او را فقیه و عالم برانگیزد و عذابش نکند. [۱۳۲۴].

غم دانایان و غم نادانان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: غم دانایان فهمیدن است و غم نادانان نقل کردن است. [۱۳۲۵].

جایز بودن نقل به معنای حدیث

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۵۹۹] هر گاه حدیثی را درست فهمیدی و معنایش را رساندی هر گونه که می‌خواهی آن را بیان کن. [۱۳۲۶]. محمد بن مسلم (می‌گوید): به امام صادق علیه السلام عرض کردم: حدیثی از شما می‌شنوم و آن را کم و زیاد می‌کنم. حضرت فرمودند: اگر معنای آن را برسانی اشکال ندارد. [۱۳۲۷].

کسی که بشنود فلان کار ثواب دارد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس از حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده باشد که فلان کار ثواب دارد و آن را به نیت فرمایش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) انجام دهد همان ثواب برایش منظور شود هر چند پیامبر

(صلی الله علیه و آله و سلم) نگفته باشد. [۱۳۲۸]. [صفحه ۶۰۵]

غم و اندوه

مراد از ناخوشیهای دل چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اندوهها، ناخوشیهای دلند؛ همچنان که بیماریها، ناخوشیهای تن هستند [۱۳۲۹].

عامل غم و اندوه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دنیاخواهی، غم و اندوه می آورد و پشت کردن به دنیا مایه‌ی آسایش دل و بدن است [۱۳۳۰].

چشم به مال دیگران نداشته باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: وقتی آیه: (اگر بعضی از مردان و زنانشان را به چیزی بهره‌ور ساخته‌ایم تو بدان نگاه مکن و غم آن را مخور و در برابر مؤمنان فروتن باش)، (لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواج و لا تحزن علیهم و اخفض جناحک للمؤمنین) نازل شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: کسی که به دلداری خداوند دلخوش و صبور نباشد، جانش بر دنیا حسرتها خورد و هر که چشمش به داراییهای دیگران باشد، اندوهش بسیار شود و ناراحتیش بهبود نیابد [۱۳۳۱].

عامل ناخشنودی از پروردگار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که برای دنیا غم خورد از پروردگار خویش ناخشنود است. خداوند (از روی عدالت و حکمت و علم خود) آسایش و شادمانی را در یقین و خشنودی از خدا اقرار داد و غم و اندوه را در شک و ناخشنودی (از خدا)، پس از خدا راضی باشید و در برابر فرمان او گردن نهید [۱۳۳۲]. [صفحه ۶۰۶]

مراد از کلید گشایش و گنجهای بهشت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه از سوی حکومت یا دیگران اندوهی به تو رسید جمله: «لا حول و لا قوة الا بالله»، «هیچ قوت و قدرتی نیست مگر به اتکای خدا» را فراوان بگو؛ که آن کلید گشایش است و گنجی از گنجهای بهشت [۱۳۳۳] و نیز حضرت فرمودند: هرگاه غمها بر تو فرود آمد بر تو باد به گفتن جمله (لا حول و لا قوة الا بالله) [۱۳۳۴].

اثر خوردن انگور سیاه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چون آب (طوفان) فروکش کرد و استخوانهای مردگان نمایان گردید و نوح علیه السلام آن صحنه را دید بسیار بی تاب شد و اندوهگین گشت. پس، خدای تعالی به او وحی کرد که انگور سیاه بخور تا غمت زدوده شود [۱۳۳۵].

سر خود را بشوید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس در خود اندوهی بیابد و علت آن را نداند، سر خود را بشوید [۱۳۳۶].

مراد از نور خدا چیست؟

ابوبصیر (می گوید): با یکی از یارانمان خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم. به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم یابن رسول الله! من (گاه) بدون آنکه بدانم دلیلش چیست؟ غمگین و [صفحه ۶۰۷] اندوهناک می شوم! امام صادق علیه السلام فرمودند: آن غم و شادی از ما به شما می رسد. زیرا اگر اندوهی یا سروری به ما رسد بر شما نیز وارد می شود چون ما و شما از نور خدای متعال هستیم [۱۳۳۷].

صبح و شب مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن صبح و شبش را به اندوه می گذراند و جز این به صلاح او نیست [۱۳۳۸].

زمانی که هرزگان می خندند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند به عیسی بن مریم علیهم السلام وحی فرمود: آنگاه که هرزگان می خندند تو با میل اندوه، چشمانت را سرمه کن [۱۳۳۹].

عامل حزن و اندوه عارفان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حزن و اندوه همواره با عارفان است به سبب کثرت واردات غیبی بر دل‌هایشان و افتخار بسیارشان بر بودن در زیر پوشش کبریا. اگر اندوه لحظه‌ای از دل‌های عارفان کنار رود دست به استغاثه بر می دارند و اگر در دل‌های دیگران نهاده شود آن را خوش ندارند [۱۳۴۰].

مرگ حق است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر مرگ حق است، دیگر شادی چرا؟ [۱۳۴۱]. [صفحه ۶۰۸]

عامل تسبیح خداوند و عبادت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که برای ما نگران و به خاطر ستمی که بر ما برود غمگین باشد، نفس کشیدنش تسبیح است و غمخواریش برای ما عبادت [۱۳۴۲]. [صفحه ۶۱۰]

حسابرسی

عامل حسابرسی از نفسهای خود چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از نفسهای خود حساب بکشید پیش از آنکه به حساب شما رسیده شود؛ زیرا در قیامت پنجاه ایستگاه است و توقف در هر ایستگاهی هزار سال به درازا می کشد. امام علیه السلام پس این آیه را تلاوت نمودند: (در روزی که مدت آن پنجاه هزار سال است) [۱۳۴۳].

عامل رسوا نشدن در روز رستاخیز

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر هر مسلمانی که نسبت به ما معرفت دارد لازم است در هر روز و شب کار خود را بر نفسش عرضه دارد و به حساب نفس خود برسد. اگر دید کار خوبی انجام داده است به دنبال بیشتر از آن باشد و اگر دید کار بدی از او سرزده است استغفار کند تا روز رستاخیز سرشکسته و رسوا نشود [۱۳۴۴]. و نیز حضرت فرمودند: هرگاه به بستر خود رفتی در این باره بیندیش که چه خوراکی به معده‌ی خود فرو فرستاده‌ای و در آن روز چه کارهایی کرده‌ای و یادآور که می‌میری و تو را معاد و رستخیزی است [۱۳۴۵].

عامل پذیرفته شدن اعمال

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هنگامی که بنده در برابر خداوند، جل جلاله، بایستد نخستین پرسشی که از او می‌شود درباره‌ی نمازهای واجب، زکات واجب، روزه واجب، حج واجب و ولایت ما اهل بیت علیهم السلام است. اگر با اعتراف به ولایت و دوستی ما از این دنیا برود، نماز و روزه و زکات و حجش پذیرفته می‌شود [۱۳۴۶]. [صفحه ۶۱۱]

عوامل بازخواست نشدن مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که بنده‌ی مؤمن درباره‌ی آنها بازخواست نمی‌شود: غذایی که می‌خورد، لباسی که می‌پوشد و همسر پاک و مددکاری که به وسیله‌ی او از آلوده شدن به گناه محفوظ ماند [۱۳۴۷].

مراد از نعمت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی: (در آن روز از نعمت سوال می‌شوید)، (ثم لتسئلن يومئذ عن النعم) (تکثیر / ۸) فرمودند: این امت درباره‌ی نعمت وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پس اهل بیت علیهم السلام که خداوند به آنان داده است بازخواست می‌شوند [۱۳۴۸]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی همین آیه فرمودند: خداوند بزرگوارتر از آن است که از مؤمنی درباره‌ی خوردن و آشامیدنش بازخواست کند [۱۳۴۹].

در روز قیامت از چهار چیز بازخواست می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از جمله اندرزهای لقمان به پسرش این بود: بدان که فردا چون در برابر خدا عزوجل بایستی از چهار چیز بازخواست می‌شوی: جوانیت را در چه راهی به سر آوردی؟ عمرت را در چه راهی صرف کردی؟ مال و دارائیت را از کجا آورده‌ای؟ و در چه راهی خرج کردی؟ پس برای آن هنگام مهیا شو و پاسخی آماده کن [۱۳۵۰]. [صفحه ۶۱۲]

گوش و چشم و دل بازخواست می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی: (گوش و چشم و دل همگی بازخواست خواهند شد)، (ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسؤولا) فرمودند: از گوش درباره‌ی شنیده‌هایش و از دل درباره‌ی آنچه بدان وابسته شده است [۱۳۵۱].

عامل آسان شدن حسابرسی در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: صله‌ی رحم حسابرسی روز قیامت را آسان می‌کند. سپس این آیه را تلاوت نمودند: (آنانکه آنچه را خدا به پیوستن آن فرمان داده است پیوند می‌دهند و از پروردگارشان می‌ترسند و از سختی حسابرسی بیم دارند)، (و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب) (رعد / ۲۱) [۱۳۵۲] و نیز حضرت فرمودند: آنگاه که خداوند مؤمن را از قبرش برانگیزد همراه او مثالی بیرون آید که پیشاپیش او حرکت می‌کند و هر زمان که مؤمن با یکی از صحنه‌های هراس‌انگیز قیامت روبه‌رو شود آن مثال می‌گوید: نترس و غم مخور؛ مژده باد تو را به شادمانی و کرامت خدای عزوجل؛ تا آنکه مؤمن در برابر خدای متعال می‌ایستد و مختصری حسابرسی می‌شود [۱۳۵۳].

خوبیها و بدیها به طور دقیق حسابرسی می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (و از سختی حسابرسی بیم دارند)، (و یخافون سوء الحساب) (رعد / ۲۱) فرمودند: بدیها و خوبیهایشان به طور دقیق و همه‌جانبه حسابرسی می‌شود [۱۳۵۴]. [صفحه ۶۱۳]

تهیدستان بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در روز قیامت گروهی از مردم برخیزند و به در بهشت آیند و در را بکوبند. به آنان گفته شود: شما کیستید؟ گویند: ما تهیدستانیم. گفته شود: آیا پیش از حسابرسی می‌خواهید وارد بهشت شوید؟ گویند: به ما چیزی ندادید تا درباره‌ی آن بازخواستمان کنید. پس خدای عزوجل فرماید: راست می‌گویند؛ به بهشت درآید [۱۳۵۵].

صبوران بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: آنگاه که نامه‌های اعمال گشوده و ترازوها برپا می‌شود، برای بلادیدگان ترازویی برپا نگردد و نامه‌های عملی گشوده نشود، آن گاه این آیه را تلاوت نمودند: (جز این نیست که مزد شکیبایان به طور کامل داده می‌شود...)، (ان ما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب) (زمر / ۱۰) [۱۳۵۶].

کسانی که بدون حسابرسی به دوزخ برده می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه کسند که خداوند آنها را بدون حسابرسی به دوزخ می‌برد: پیشوای منحرف و ستمگر، تاجر دروغگو و پیرمرد زناکار [۱۳۵۷]. [صفحه ۶۱۵]

حسد و حسادت

نتیجه عمل حسود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حسود پیش از آنکه به محسود زیان برساند به خود زیان می‌زند. مانند ابلیس که با حسدورزی برای خود نفرین خرید و برای آدم علیه السلام برگزیدگی [۱۳۵۸].

خیرخواهی از حسود محال است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خیرخواهی از حسود محال است [۱۳۵۹].

مراد از سایه‌ی عرش خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آنگاه که موسی بن عمران علیهم السلام در حال مناجات و سخن گفتن با پروردگارش بود، مردی را در زیر سایه‌ی عرش خدا دید. عرض کرد: ای پروردگار من! این کیست که در سایه‌ی عرش تو است؟ خداوند فرمود: ای موسی! او از کسانی است که بر نعمتهایی که خدا به مردم داده است حسادت نورزیده است [۱۳۶۰].

حسود لذت و آرامش ندارد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخیل را آسایش نباشد و حسود را لذت [۱۳۶۱]. و نیز حضرت فرمودند: حسود آسایش ندارد [۱۳۶۲] و نیز حضرت فرمودند: حسود نباید به آرامش دل، چشم امید ببندد [۱۳۶۳]. [صفحه ۶۱۶]

مراد از آفت دین چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آفت دین، حسد و خودپسندی و فخرفروشی است [۱۳۶۴].

حسادت و تجاوزگری برابر با شرک است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ابلیس به سپاه خود می گوید: میان آنها حسادت و تجاوزگری افکنید، که این دو خوی، نزد خدا با شرک برابر است [۱۳۶۵].

مراد از ریشه‌ی کفر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از حسادت کردن به یکدیگر پرهیزید؛ زیرا کفر، ریشه‌اش حسادت است [۱۳۶۶].

نشانه‌ی حسود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: لقمان به فرزندش گفت: حسود را سه نشانه است: پشت سر غیبت می کند، رو به رو تملق می گوید و از گرفتاری دیگران شاد می شود [۱۳۶۷].

حسادت پسندیده

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن غبطه می خورد و حسادت نمی ورزد؛ منافق حسادت می ورزد و غبطه نمی خورد [۱۳۶۸]. [صفحه ۶۱۸]

حق و حقیقی**مرتب حق**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حق بلندپایه و ارجمند است؛ پس به آن عمل کنید [۱۳۶۹].

باطل نابود است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ باطلی نیست که در برابر حق بایستد مگر آن که حق بر باطل چیره شود و این سخن خدای متعال است (بلکه حق را بر سر باطل می‌زنیم تا آن را در هم کوبد)، (بل نقدف بالحق علی الباطل فیدمغه) (انبیاء / ۱۸) [۱۳۷۰].

نشانه‌ی ایمان راستین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نشانه‌ی ایمان راستین آن است که حق را، هر چند به زیانت باشد، بر باطل، اگر چه سودت رساند، ترجیح دهی [۱۳۷۱].

واجب‌ترین حق مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن را بر مؤمن هفت حق است، واجب‌ترین آنها این است که آدمی حق را بگوید هر چند بر ضد خود یا پدر و مادرش باشد و به خاطر آنها از حق منحرف نشود [۱۳۷۲]. [صفحه ۶۱۹]

عامل فراخ شدن دل برای اسلام

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند هر گاه خوبی بنده‌ای را بخواهد دلش را برای اسلام فراخ می‌گرداند و هر گاه این نعمت به او داد زبانش را به حق گویا کند و دلش را به آن پیوند زند. پس، او به حق عمل کند و چون خداوند این همه را به او دهد اسلامش را کامل کرده است و هر گاه خداوند خوبی بنده‌ای را نخواهد او را به خود واگذارد و سینه‌اش تنگ و در فشار باشد، اگر حقی بر زبانش جاری شود، در دل به آن اعتقادی نداشته باشد و چون عقیده قلبی نداشته باشد، خداوند توفیق عمل به آن را به او ندهد [۱۳۷۳].

مراد از انسانهای دمدمی مزاج چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بدانید که خدای تعالی از بندگانی که هر لحظه‌ای به رنگی در آیند نفرت دارد. پس هیچگاه از حق و پیروانش جدا نشوید که هر کس به باطل و باطل گرایان بیاویزد هلاک شود و دنیا از دستش برود [۱۳۷۴]. [صفحه ۶۲۱]

حقوق مؤمنین

عامل ارج نهادن به حقوق برادران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که دین خدا را ارج نهد، برای حقوق برادران خود نیز ارج قایل باشد و هر که دین خدا را خفیف و سبک شمارد، به برادران خود نیز اهمیتی ندهد [۱۳۷۵].

مراد از حق مؤمن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همان گونه که هیچ کس نمی‌تواند فضل ما و آنچه را خداوند به ما عطا فرموده و حقوقی را که برای ما (بر مردم) واجب کرده است، وصف کند هیچ کس نیز نمی‌تواند حق مؤمن را توصیف کند و حقوقی را که

خداوند برای او بر برادر مؤمنش واجب کرده ادا کند [۱۳۷۶]. و نیز حضرت فرمودند: خداوند به چیزی برتر از ادای حق مؤمن عبادت نشده است [۱۳۷۷].

هفت حق مؤمن بر مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن را بر مؤمن هفت حق است که خدای عزوجل آنها را بر او واجب کرده است و خدا درباره‌ی آنها از او بازخواست می‌کند: او را در چشم خود بزرگ شمارد، در دل دوستش بدارد، با مال و دارائی خود یاریش رساند، بر او همان پسندد که بر [صفحه ۶۲۲] خود می‌پسندد، غیبت او را حرام بداند، در بیماری به عیادتش برود، در تشییع جنازه‌اش شرکت کند و بعد از مرگ جز به خوبی از او یاد نکند [۱۳۷۸].

مراد از حق مسلمان بر مسلمان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حق مسلمان بر مسلمان این است که تا برادرش گرسنه است او سیر نخورد و تا برادرش تشنه است او سیراب نگردد و تا برادرش برهنه است او خود را نپوشاند [۱۳۷۹].

کمترین حق مؤمن بر برادرش چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال از کمترین حق مؤمن بر برادرش فرمودند: آنچه را که او بدان نیازمندتر است به خود اختصاص ندهد. [صفحه ۶۲۴]

سوگند خوردن

راست یا دروغ به خدا سوگند مخور

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: راست یا دروغ به خدا سوگند مخورید؛ زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: (و خدا را وسیله‌ی سوگندهای خود قرار مدهید)، (و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم) (بقره / ۲۲۴) [۱۳۸۰].

مراد از سوگند دروغ چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که سوگندی خورد و بداند که دروغ می‌گوید به جنگ خدا رفته است [۱۳۸۱]. و نیز حضرت فرمودند: خدای عزوجل فرموده است: من رحمت خود را شامل حال کسی که سوگند دروغ بخورد نمی‌گردانم [۱۳۸۲]. و نیز حضرت فرمودند: هر کس به خدا سوگند می‌خورد باید راست بگوید و اگر راست نگوید، نزد خدای عزوجل هیچ ارزشی ندارد [۱۳۸۳].

سوگندی که گناه نمی‌باشد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که برای دور کردن ستمی از خود، از روی تقیه سوگند بخورد، گناهی مرتکب نشده و کفاره‌ای به عهده‌اش نیست [۱۳۸۴].

سوگندهایی که جایز نیستند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۶۲۵] سوگند خوردن برای حلال کردن حرام یا حرام کردن حلالی و برای قطع رحم جایز نیست [۱۳۸۵]. و نیز حضرت درباره‌ی آیه: «خدا شما را به سبب سوگندهای لغوتان بازخواست نمی‌کند»، (لا یؤخذکم الله باللغو فی ایمانکم) فرمودند: لغو این است که انسان بی دلیل و جهت بگوید: نه به خدا قسم، آری به خدا قسم [۱۳۸۶].

کسی که به دروغ بگوید: خدا می‌داند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه بنده دروغ بگوید و بگوید خدا می‌داند (که حرف من راست است) خداوند فرماید: آیا کسی غیر از من نیافتی که به او دروغ بندی؟ [۱۳۸۷]. [صفحه ۶۲۷]

بردباری

مراد از وصف مؤمن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در وصف مؤمن فرمودند: در بردباری او کاستی و در اندیشه‌اش سستی دیده نمی‌شود [۱۳۸۸].

عامل بردباری چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که تمرین بردباری کند بردبار شود [۱۳۸۹]. و نیز حضرت فرمودند: گاه باشد که انسان غیر بردبار جامه‌ی بردباری بپوشد [۱۳۹۰].

بهترین کار انسان قدرتمند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از بهترین کارهای انسان قدرتمند این است که عصبانی شود و بردباری کند [۱۳۹۱].

اثر بردباری چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بردبار پیروز است [۱۳۹۲].

مراد از رکن دانش چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر تو باد به بردباری که آن رکن دانش است [۱۳۹۳].

مؤمن در دین و دانش خود چگونه است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن در دین خود قوی و دانش را با بردباری آمیخته است [۱۳۹۴]. [صفحه ۶۲۹]

شرم و حیا

از بی‌شرمی دوری کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در نامه‌ای که به اصحاب خود نوشتند و به آنان دستور نمودند که پیوسته آن را بخوانند و از

نظر بگذرانند فرمودند: بر شما باد به شرم و حیا و دوری کردن از آنچه مردمان صالح پیش از شما از آنها دوری کردند [۱۳۹۵].

شرم و حیا در رأس مکارم اخلاق است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مکارم اخلاق یکی بسته به دیگری است، خداوند آنها را به هر که خود بخواهد می‌دهد. ممکن است در مرد باشد و در فرزند نباشد، در بنده باشد و در آقایش نباشد. (این خوبیها عبارتند از: راستگویی، صداقت با مردم، عطا کردن به سائل، جبران کردن خوبیها، امانتداری، صله رحم، دوستی و مهربانی با همسایه و یار، مهمان‌نوازی و در رأس همه حیا است [۱۳۹۶].

مراد از ایمان و نفاق چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حیا و پاکدامنی و کنندی (کنندی زبان نه کنندی دل) از ایمان است و زشتگویی و بدزبانی و دریدگی از نفاق و دورویی است [۱۳۹۷].

عامل بی‌ایمان شدن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ایمان ندارد کسی که حیا ندارد [۱۳۹۸]. [صفحه ۶۳۰]

اثر کم رو بودن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که کم رو باشد کم دانش شود [۱۳۹۹].

حیا بر دو گونه است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حیا بر دو گونه است: یک حیا ضعف و ناتوانی است و حیای دیگر قدرت و اسلام و ایمان [۱۴۰۰].

چه کسانی بی‌خیر هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که از عیب و ننگ شرم نداشته باشد و در پیری دست از خلافتکاری نکشد و در نهان از خدا ترسد، بی‌خیر است [۱۴۰۱].

عامل از بین رفتن عزت و حیا چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دست نیاز به سوی مردم دراز کردن، عزت را سلب می‌کند و حیا را می‌برد [۱۴۰۲]. [صفحه ۶۳۲]

اخلاص عمل

بالاترین نعمت خداوند عزوجل به بنده‌اش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند عزوجل نعمتی بالاتر از این به بنده‌اش نداده است که در قلبش جز خدا نباشد [۱۴۰۳].

پایداری عمل، سخت‌تر از خود عمل است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پایداری بر عمل تا آنجا که خالص شود، سخت‌تر از خود عمل است [۱۴۰۴].

شرط گفتن لا اله الا الله

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس از روی اخلاص بگوید: «لا اله الا الله» به بهشت می‌رود و اخلاصش به این است که «لا اله الا الله» او را از آنچه حرام کرده باز دارد [۱۴۰۵].

مراد از عمل اخلاص چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عمل خالص آن است که نخواهی کسی جز خدای عزوجل تو را بر انجام آن بستاید [۱۴۰۶].

همه اشیاء در برابر مؤمن خاشعند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: همه اشیاء در برابر مؤمن خاشعند و از هیبت او می‌هراسند. سپس حضرت فرمودند: اگر برای خدا اخلاص ورزد همه چیز، حتی گزندگان و درندگان زمین و پرندگان هوا را از او بترساند [۱۴۰۷]. [صفحه ۶۳۳]

اثر تربت قبر امام حسین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در تربت قبر حسین علیه السلام شفای هر دردی است و آن بزرگترین دارو است [۱۴۰۸].

اجر و ثواب سرودن شعر در مرگ سالار شهیدان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به جعفر بن عفان طائی فرمودند: شنیده‌ام که درباره‌ی حسین بن علی علیهم السلام اشعار نیکویی می‌سرایی؟ عرض کرد: آری. جعفر برای آن حضرت و کسانی که پیرامونش بودند شعری خواند تا جایی که اشک‌ها بر چهره و محاسنش جاری شد. و نیز حضرت فرمودند: هر کس درباره‌ی حسین بن علی علیهم السلام بیتی شعر بسراید و خود بگرید و ده نفر را بگریاند، برای او و آن ده نفر بهشت باشد [۱۴۰۹]. [صفحه ۶۳۵]

حاجت و نیازمندی

ثواب گام برداشتن برای رفع حاجت مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس در راه برآوردن نیاز برادر مؤمنش گام بردارد تا برآورده شود و از این کار ثواب الهی را بجوید، خدای عزوجل به پاداش این کار برایش ثواب یک حج و یک عمره‌ی پذیرفته و روزه‌ی دو ماه حرام با

اعتکاف این دو ماه در مسجدالحرام بنویسد و هر کس به نیت روا ساختن حاجت او قدم بردارد اما موفق به این کار نشود خداوند به پاداش آن ثواب یک حج پذیرفته شده را منظور دارد. پس، در کار خیر شوق نشان دهید [۱۴۱۰] و نیز حضرت فرمودند: زمانی که بنده برای برطرف ساختن نیاز برادر مؤمن خود قدم بردارد خداوند عزوجل دو فرشته را، یکی در سمت راست او و دیگری در سمت چپش، بر وی بگمارد. که از پروردگارش برای او آمرزش طلبند و برای روا شدن حاجتش دعا کنند [۱۴۱۱] و نیز حضرت فرمودند: کسی که در راه برطرف ساختن نیاز برادر خود قدمی بردارد چونان کسی است که سعی میان صفا و مروه به جای آرد [۱۴۱۲] و نیز حضرت فرمودند: روایت شده است که در میان بنی اسرائیل هرگاه عابدی به نهایت درجه‌ی عبادت می‌رسید برای برآوردن نیازها و رفع مشکلات مردم به راه می‌افتاد [۱۴۱۳].

روا ساختن حاجت مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس یک نیاز برادر مؤمن خود را روا سازد خداوند عزوجل در روز رستاخیز صد هزار نیاز او را برآورد که نخستین آنها بهشت است [۱۴۱۴]. [صفحه ۶۳۶]

مراد از پاداش توبه چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هرگاه مسلمانی نیاز مسلمانی را برآورد خدای تبارک و تعالی او را ندا دهد که: پاداش تو به عهده‌ی من است و من به کمتر از بهشت برای تو راضی نمی‌شوم [۱۴۱۵].

روا ساختن حاجت مؤمن برتر از حج است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: برآوردن نیاز مؤمن به یقین برتر از یک حج و بیشتر و بیشتر است (حضرت تا ده حج شمردند) [۱۴۱۶] و نیز حضرت فرمودند: روا ساختن حاجت مؤمن نزد خدا از بیست حج که برای هر حج صد هزار (درهم یا دینار) خرج شده باشد، محبوبتر است. و نیز حضرت فرمودند: برآوردن نیاز مؤمن برتر است از هزار حج که با مناسککش پذیرفته شود و از آزاد کردن هزار بنده در راه خدا و اهدای هزار اسب با زین و لگامهایش در راه خدا [۱۴۱۷].

کسی که از برآوردن نیاز برادر خود امتناع کند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر مسلمانی دست نیاز به سوی مسلمانی دراز کند و او بتواند نیازش را برآورد و نکند، خداوند در روز قیامت او را سخت توبیخ کند و فرماید: برادرت برای نیاز نزد تو آمد و من برآوردن آن را در دست تو قرار دادم اما به ثواب این کار بی‌رغبتی کردی و [صفحه ۶۳۷] دست رد به سینه‌ی او زدی. به عزت خودم سوگند که، چه دوزخی باشد یا آمرزیده، به هیچ حاجتی از تو اعتنایی نکنم [۱۴۱۸].

عامل دست بسته محشور شدن در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که برادر مؤمنش در هنگام تنگدستی نیاز خود را به او بگوید و او بتواند خودش یا از طریق کسی دیگر حاجتش را روا سازد و نکند خداوند در روز قیامت وی را دست بسته به گردن محشور فرماید و تا فارغ شدن از حساب بندگانش همچنان او را نگه دارد [۱۴۱۹].

عامل تنهایی در دنیا و آخرت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه مؤمنی بتواند برادر خود را یاری رساند، اما کمکش نکند، خداوند در دنیا و آخرت او را تنها گذارد [۱۴۲۰] و نیز حضرت فرمودند: هیچ مؤمنی نیست که از آبروی خود برای برادر مؤمنش مایه بگذارد مگر آن که خداوند روزی او را بر آتش حرام گرداند و در روز قیامت سختی و خواری به او نرسد و هر مؤمنی که از برادر مؤمن خود مقام و آبروی بیشتر داشته باشد اما در استفاده از مقام و آبروی خود برای کمک به او دریغ ورزد در دنیا و آخرت سختی و خواری [صفحه ۶۳۸] بیند و در روز قیامت شعله‌های آتش چهره‌اش را فرو گیرد، خواه دوزخی باشد یا آمرزیده [۱۴۲۱].

عامل عذاب در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه یکی از برادران ما دست حاجت به سوی یکی از شیعیان ما دراز کند و او بتواند کمکش کند و دریغ ورزد، خداوند عزوجل او را به برآوردن نیاز یکی از دشمنان ما مبتلا می‌کند و به سبب آن در روز قیامت عذاب شود [۱۴۲۲].

خود را مخفی نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که برای طلب حاجت خود یا برای سلام و احوالپرسی نزد برادر مؤمن خود رود و او خود را از وی مخفی کند، تا زنده است پیوسته نفرین خدا نثار او شود [۱۴۲۳] و نیز حضرت فرمودند: هر مؤمنی که خود را از دسترس مؤمن دیگر دور نگه دارد، خداوند عزوجل میان او و بهشت هفتاد هزار حصار بکشد که میان هر حصار با حصار دیگر هزار سال راه است [۱۴۲۴].

ثواب کسی که برادر مؤمن خود را ببوشاند

امام صادق علیه السلام فرمودند: هر که مؤمن برهنه‌ای را ببوشاند خداوند استبرق بهشتی بر تن او کند و هر که جامه‌ای بر تن مؤمن (اما فقیر) پوشیده کند تا تکه‌ای از آن جامه باقی است پیوسته او در پوشش خدا باشد [۱۴۲۵]. [صفحه ۶۳۹] و نیز حضرت فرمودند: هر که لباس زمستانی یا تابستانی به برادر خود ببوشاند، بر خدا است که از جامه‌های بهشت بر تن او کند و سختیهای مردن را بر وی آسان گرداند و در قبرش بر او گشایش دهد و آن گاه که سر از گور بردارد فرشتگان با بشارت به استقبالش روند [۱۴۲۶].

ثواب برآوردن نیازها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که برای رضای خدا در راه برآوردن نیاز برادر مسلمان خود بکوشد، خداوند عزوجل هزار هزار حسنه برایش بنویسد [۱۴۲۷]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ضمن حدیثی مفصل فرمودند: اگر برای برآوردن نیاز برادر خود بکوشم تا نیازش برطرف شود نزد من خوشتر است از این که هزار بنده آزاد کنم و هزار اسب زین و لگام بسته در راه خدا هدیه کنم [۱۴۲۸] و نیز حضرت فرمودند: کسی که به فکر برآوردن نیاز برادر مؤمن مسلمان خود باشد تا زمانی که در فکر نیاز او باشد خداوند در کار نیاز وی باشد [۱۴۲۹].

محبوب‌ترین مردم نزد خدا چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل فرموده است: مردم خانواده‌ی من هستند، پس محبوبترین آنان نزد من کسانی هستند که با مردم مهربانتر و در راه برآوردن نیازهای آنان کوشاتر باشند [۱۴۳۰]. [صفحه ۶۴۰] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی (و هر جا باشم مرا با برکت قرار داد)، (و جعلنی مبارکاً اینما کنت) فرمود: یعنی سودمند بودن [۱۴۳۱].

در برآوردن نیازها شتاب کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه مردی دست نیاز به سوی من دراز کند، در رفع نیاز مشکل او شتاب می‌ورزم، زیرا بیم آن می‌رود که کار از کار بگذرد و اقدام من در کمک به او دیگر به کارش نیاید [۱۴۳۲].

از تازه به دوران رسیده‌ها حاجت نخواهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر دست خود را تا آرنج در دهان اژدها کنی بهتر است تا اینکه دست نیاز به سوی تازه به دوران رسیده‌ها دراز کنی [۱۴۳۳]. [صفحه ۶۴۲]

بغض و نفرت

منفورترین خلق چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: منفورترین خلق خدا بنده‌ای است که مردم از زبان او بترسند [۱۴۳۴].

منفورترین کار نزد خدای متعال

خداوند از پرخوابی و بیکاری زیاد نفرت دارد [۱۴۳۵].

سه عمل منفور نزد خداوند سبحان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز است که خداوند آنها را دشمن دارد: خوابیدن در روز بدون شب زنده‌داری، خنده‌ی بی‌دلیل و غذا خوردن از روی سیری [۱۴۳۶]. و نیز حضرت فرمودند: مردی از خثعم خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) آمد و عرض کرد: کدام کار نزد خدای عزوجل منفورتر است؟ حضرت فرمودند: شرک و ورزیدن به خدا. عرض کرد: دیگر چه؟ فرمودند: بریدن از خویشاوندان. عرض کرد: سپس چه؟ حضرت فرمودند: امر به منکر و نهی از معروف [۱۴۳۷].

عوامل نفرت و دشمنی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز نفرت و دشمنی آورد: دورویی، ستمگری و خودپسندی [۱۴۳۸]. [صفحه ۶۴۵]

بلا و آزمایش

مراد از امر و نهی خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از امر و نهی خدا هیچ گرفتگی و گشایشی صورت نمی‌گیرد مگر از جانب خدای

عزوجل در آن آزمایش و حکمی است [۱۴۳۹].

فقر و غنا آزمایش خداوند است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیه السلام بیمار شدند و گروهی عیادت آن حضرت رفتند و عرض کردند: چگونه صبح کردید ای امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: با بدی. عرض کردند: سبحان الله! چنین سخنی از چون شمایی؟ فرمودند: خدای تعالی فرماید: (و شما را با خوبی و بدی می‌آزمایم...)، (و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه) (انبیاء ۳۵) خوبی همان تندرستی و توانگری است و بدی همان بیماری و ناداری. و این هر دو برای آزمایش و امتحان است [۱۴۴۰].

چشیدن بلا از آن چه کسی است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پیامبران بیش از همه سختی بلا را می‌چشند، پس از آنها جانشینان و پیروانشان و سپس به ترتیب کسانی که نزد خدا مقامی ارجمندتر دارند [۱۴۴۱].

مراد از «دنیا زندان مؤمن است» چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دنیا زندان مؤمن است؛ از کدام زندان خیری می‌رسد؟ [۱۴۴۲]. [صفحه ۶۴۶]

دوره‌ی سختیها کوتاه است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اهل حق همیشه در سختی بوده‌اند؛ اما بدانید که دوره‌ی این سختی کوتاه است و سرانجامش آسایش طولانی است [۱۴۴۳].

بر گرفتاریهای زمان خود صبوری کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه (و در کتاب از اسماعیل یاد کن...)، (و اذکر فی الکتاب اسماعیل...) فرمودند: خداوند قوم اسماعیل را بر او مسلط کرد و آنها پوست سر و صورتش را کردند... و این اسماعیل آن اسماعیل پسر ابراهیم نیست [۱۴۴۴]. و نیز حضرت فرمودند: پیش از شما مردمی بودند که کشته می‌شدند، سوخته می‌شدند، اره می‌شدند و زمین با همه فراخی بر آنان تنگ می‌گشت ولی هیچ یک از اینها آنان را از عقیده‌شان، همان که شما هم دارید، رویگردان نمی‌کرد. آنان نه ستمی کرده و نه آزاری رسانده بودند که سزاوار این کیفر باشند بلکه تنها بدین سبب از آنان انتقام می‌کشیدند که به خدای توانا و ستوده ایمان داشتند از خدا بخواهید که درجات آنان را به شما عطا فرماید. بر سختیها و گرفتاریهای زمان خود صبوری ورزید تا به پای آنها برسید [۱۴۴۵].

مؤمن بر انواع بلاها آزمایش می‌شود

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیده شد: آیا مؤمن به جذام و پسی و امثال آن مبتلا می‌شود؟ حضرت فرمودند: مگر بلا جز برای مؤمن نوشته و مقدر شده است؟! [۱۴۴۶]. [صفحه ۶۴۷]

مؤمنین به دل نگیرید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند عزوجل فرموده است: اگر بنده‌ی مؤمن به دل نمی‌گرفت هر آینه سر کافر را دستاری آهنی می‌بستم تا هرگز سر درد نگیرد [۱۴۴۷].

توانگران و تهیدستان به امر و نهی و صبر و رضا آزمایش می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه: (اگر نه آن بود که همه مردم یک امت می‌شدند...)، (لولا ان يكون الناس امة واحدة) (زخرف / ۳۳ و ۳۴) فرمودند: اگر خدا چنین می‌کرد هیچ کس ایمان نمی‌آورد. اما او در میان مؤمنان توانگران و تهیدستان قرار داد و در میان کافران نیز توانگرانی و تهیدستانی. آن گاه آنان را با امر و نهی و صبر و رضا بیازمود [۱۴۴۸].

مراد از بخشش های الهی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مصیبت‌ها هدیه‌ها و بخشش‌هایی هستند از سوی خداوند و فقر در خزانه‌ی خدا نگهداری می‌شود (آن را جز به بندگان خاصش ندهد). [۱۴۴۹].

منظور از زیور مؤمن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۶۴۸] بلا- و گرفتاری برای مؤمن زیور است و کرامتی است برای کسی که خرد ورزد. زیرا گرفتار بلا شدن و شکیبایی و پایداری کردن در برابر آن ایمان را استوار می‌گرداند [۱۴۵۰].

مقصود از کرامتهای خداوند متعال چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تعالی هیچ بنده‌ای را از آدم تا محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) نستود مگر پس از آن که وی را دچار بلا ساخت و او در آن بلا حق بندگی را ادا کرد. پس کرامتهای خداوند در حقیقت پایانه‌هایی است که آغاز آنها بلا است [۱۴۵۱]. و نیز حضرت فرمودند: همانا بلائی‌ای خداوند آکنده از کرامتهای جاودانه او است و رنج و محنت‌هایش، اگر چه پس از مدتی، خشنودی و قرب او را به بار می‌آورد [۱۴۵۲].

مراد از بندگان ناب و خالص خداوند متعال چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل در روی زمین بندگان ناب و خالص که هیچ تحفه و هدیه‌ای از آسمان به زمین نمی‌فرستد مگر اینکه آن تحفه را نصیب دیگران می‌کند و هیچ بلائی نمی‌فرستد مگر اینکه آن را متوجه ایشان می‌گرداند [۱۴۵۳].

وسيله تبه مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۶۴۹] مؤمن چهل شب را سپری نمی‌کند جز آن که پیشامدی برایش شود که غمگینش سازد تا بدان وسیله متنبه گردد [۱۴۵۴]. و نیز حضرت فرمودند: هرگاه خداوند خیر بنده‌ای را بخواهد و او گناهی ورزد در پی آن گناه به مصیبتی گرفتارش سازد تا او را به یاد استغفار اندازد. و هرگاه خداوند برای بنده‌ای شر و بدی خواهد و او گناهی ورزد و در پی آن به او نعمتی بخشد تا آمرزش خواهی را از یادش ببرد و آن گناه را ادامه دهد. این است فرموده‌ی خدای عزوجل

که: (از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج آنان را فرو می‌گیریم)، (سنستدرجه من حیث لا یعلمون) (اعراف / ۱۸۲) یعنی به وسیله ی دادن نعمت در هنگامی که گناه می‌ورزند [۱۴۵۵]. و نیز حضرت فرمودند: هیچ مؤمنی نیست مگر آن که هر چهل روز یک بار به وسیله بلا و گرفتاری متنبه می‌شود. این بلا یا به مال او می‌رسد یا به فرزندش یا به خودش که پاداش آن را می‌بیند و یا اندوهی به او می‌رسد که نمی‌داند از کجا رسیده است [۱۴۵۶].

شرط دوستی خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هرگاه خداوند مردمی یا بنده‌ای را دوست بدارد بر سر او بلا می‌ریزد و از غمی به در نمی‌آید مگر آن که در غمی دیگر فرو می‌افتد [۱۴۵۷].

بلا به فراخور ایمان است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۶۵۰] مؤمن مانند کفهی ترازو است که هر چه بر ایمانش افزوده شود بلا و گرفتاریش فزونی گیرد [۱۴۵۸] و نیز حضرت فرمودند: پیامبری نزد قوم خود می‌آمد و آنان را به فرمانبری از خدا فرمان می‌داد و آنان را به یکتاپرستی فرا می‌خواند و سر پناهی که شب را در آن بگذراند نداشت. نمی‌گذاشتند سخنش تمام بشود و به حرفهایش گوش نمی‌دادند و او را می‌کشتند. راستی که خدای تبارک و تعالی بندگان خود را به فراخور قدر و منزلتی که نزد او دارند مبتلا می‌کند [۱۴۵۹].

مراد از پاداش دادن خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به پرسش از آیه: (هر مصیبتی به شما می‌رسد...)، (و ما اصابکم من مصیبه) آیا می‌بنداری آنچه بر سر علی علیه‌السلام و خاندان او آمد، دستاورد خودشان بود؟ حالی که آنان پاک و معصوم بودند. فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بی‌آنکه گناهی کرده باشد شبانه‌روزی صد بار به درگاه خدا توبه و استغفار می‌کردند خداوند اولیای خود را بی‌آنکه گناهی کرده باشند، به مصائب گرفتار می‌سازد تا بدین وسیله پاداششان دهد [۱۴۶۰].

عامل رسیدن به منزلت بهشت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همانا در بهشت منزلتی است، هیچ بنده‌ای بدان نرسد مگر با بلایی که (در دنیا) به بدنش می‌رسد [۱۴۶۱] و نیز حضرت فرمودند: بنده را نزد خدا مقام و منزلتی است که بدان نرسد مگر با یکی از این دو: [صفحه ۶۵۱] از بین رفتن مال و دارایی‌اش یا رسیدن بلایی به جسمش [۱۴۶۲].

از خداوند متعال بلا نخواهد

به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام عرض شد: از ابوذر (ره) نقل می‌شود که گفته است: مردم از سه چیز بدشان می‌آید ولی من آنها را دوست دارم: مرگ را دوست دارم، فقر را دوست دارم و بلا را دوست دارم. حضرت فرمودند: این نقل قول درست نیست، بلکه منظور ابوذر این است که مرگ در راه طاعت خدا را خوشتر دارم از زندگی همراه با معصیت خدا و فقر در راه طاعت خدا را دوست‌تر دارم تا ثروت همراه با نافرمانی خدا و بلا و سختی دیدن در راه طاعت خدا برایم خوشایندتر است از سلامتی و عافیت همراه با معصیت خدا [۱۴۶۳].

مبتلا شدن مؤمن به سود او است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از وحی‌های خدا به موسی علیه‌السلام [این بود که:] آفریده‌ای نیافریده‌ام که نزد من محبوبتر از بنده‌ی مؤمنم باشد. او را مبتلا- می‌سازم چون برایش بهتر است؛ به او عافیت می‌بخشم چون برایش بهتر است، از او می‌گیرم و محرومش می‌سازم چون برایش بهتر است. من بهتر می‌دانم که چه چیز بنده‌ی مرا اصلاح می‌کند؛ پس باید که بر بالای من صبور باشد و از نعمتهایم سپاسگزار و از حکم و قضای من خشنود، تا او را در شمار بندگان صدیق خود نویسم [۱۴۶۴].

سخت‌ترین آزمایش بندگان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدا بندگان را به چیزی سخت‌تر از بذل و بخشش مال نیازموده است [۱۴۶۵].
[صفحه ۶۵۲]

مراد از آرزوی مرگ چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز است که هر کس به یکی از آنها گرفتار شود آرزوی مرگ کند: فقر پیاپی، محرومیت رسوا و دشمن چیره (و غالب) [۱۴۶۶]. و نیز حضرت فرمودند: سه چیز است که هر کس به یکی از آنها گرفتار آید آسیمه سر شود: نعمت از دست رفته، زن بدکار و داغ عزیز [۱۴۶۷].

اثر بلا روی بلا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هرگاه بلا روی بلا بیاید از بلا رهایی حاصل آید [۱۴۶۸].

دعا در هنگام دیدن شخص بلازده

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هرگاه دیدی مردی به بلایی دچار است و خداوند به تو نعمت ارزانی داشته بگو: خدایا! مسخره نمی‌کنم و به خود نمی‌بالم اما تو را به سبب نعمتهای بزرگی که به من داده‌ای سپاس می‌گویم [۱۴۶۹]. [صفحه ۶۵۴]

بازرگانی و تجارت**عامل افزایش خرد انسان**

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: تجارت کردن خرد را می‌افزاید [۱۴۷۰]. و نیز حضرت فرمودند: تجارت نکردن خرد را می‌کاهد [۱۴۷۱].

خانواده‌ی خود را در رفاه و آسایش قرار دهید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به معاذ فرمودند: ای معاذ! از تجارت خسته و ناتوان شده‌ای یا به آن بی‌رغبت گشته‌ای؟ عرض کردم: نه ناتوان و خسته شده‌ام و نه بی‌رغبت. حضرت فرمودند: پس تو را چه شده است؟ عرض کردم: منتظر چیزی بودیم و آن زمانی بود که ولید کشته شد. و من ثروت زیادی داشتم و اینک نیز دارم و به هیچ کس هم بدهکار نیستم و فکر نمی‌کنم تا آخر

عمرم تمام شود. حضرت فرمودند: تجارت را ترک می‌کنی در صورتی که تجارت نکردن خرد را می‌برد؛ خانواده‌ات را در رفاه و آسایش قرار بده و کاری نکن که آنها برای تهیه هزینه زندگی کار کنند [۱۴۷۲].

تجارت ماهی اعتبار انسان است

حضرت امام علیه‌السلام از [احوال] معاذ کرباس فروش جو یا شد، عرض شد: ترک تجارت کرده است. حضرت فرمودند: کار شیطان است. کسی که تجارت را رها کند دو سوم عقلش پریده است. مگر نمی‌داند که کاروانی از شام آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن کالا خرید و با آنها تجارت کرد و سودی برد که با آن وام خود را پرداخت [۱۴۷۳].

عوامل روزی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۶۵۵] روزی بعضی مردم در تجارت است و روزی برخی در شمشیر و روزی پاره‌ای دیگر در زبانشان [۱۴۷۴].

شرط تجارت نمودن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس بخواهد تجارت کند باید احکام دین خود را بیاموزد تا حلال را از حرام باز شناسد. کسی که احکام دین خود را نیاموزد و تجارت کند در کام شبهات فرو غلتد [۱۴۷۵].

ثواب پذیرفتن تقاضای فسخ معامله

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر گاه مسلمانی از معامله پشیمان شود و تقاضای فسخ کند و مسلمان طرف دیگر معامله تقاضای فسخ معامله را بپذیرد خداوند در روز رستاخیز از لغزشهای او درگذرد [۱۴۷۶].

عوامل لطف خداوند متعال

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چهار کسند که خداوند در روز رستاخیز به آنان (به دیده‌ی لطف) نظر می‌کند: کسی که تقاضای فسخ معامله را از آنکه پشیمان شده است بپذیرد، یا اندوه غمزه‌ای را بزدايد، یا بنده‌ای را آزاد کند، یا ازدواج ناکرده را همسر دهد [۱۴۷۷]. [صفحه ۶۵۶]

عامل برکت رزق و روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیه‌السلام رد می‌شدند، دیدند دختری از قصاب گوشت خریده و می‌گوید: سنگین تر بکش. حضرت به قصاب فرمودند: بیشتر بده؛ زیرا این کار برکتش بیشتر است [۱۴۷۸] و نیز حضرت فرمودند: حق مشتری ادا نخواهد شد مگر آنکه کفهی ترازو به نفع او بچربد و سنگین تر شود [۱۴۷۹].

برکت غذا با پیمانانه نمودن آن است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به مسمع کردین فرمودند: ابوسیار! زمانی که آشپز می‌خواهد غذا درست کند به او دستور بده آن را پیمانانه کند زیرا برکت در غذایی است که با پیمانانه تهیه شود [۱۴۸۰].

مراد از سود گرفتن مؤمن از مؤمن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سود گرفتن مؤمن از مؤمن ریاست مگر اینکه جنسی را به بیشتر از صد درهم بخرد در این صورت به اندازه‌ی خوراک روزانه‌ات روی قیمت آن بکش. یا این که برای تجارت کردن بخرد که در این صورت نیز از آنان سود بگیری ولی مدارا کنی [۱۴۸۱]. و نیز از حضرت درباره‌ی این روایت که سود گرفتن مؤمن از مؤمن ریاست سؤال شد. حضرت فرمودند: این زمانی است که حق حاکم شود و قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما خاندان قیام کند. اما امروزه اشکالی ندارد [۱۴۸۲]. [صفحه ۶۵۷]

سه نفر بدون حساب وارد بهشت می‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند سه نفر را بدون حسابرسی وارد بهشت می‌کند: پیشوای دادگر، تاجر راستگو و پیری که عمر خود را در طاعت خدا گذرانده باشد [۱۴۸۳].

کار تجارت را رها نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از شغل یکی از اصحاب خود پرسیدند: عرض کرد: فدایت شوم، من تجارت را کنار گذاشتم؛ حضرت فرمودند: چرا؟ عرض کرد: منتظر این امر (روی کار آمدن دولت و حکومت شما) هستم. حضرت فرمودند: این از شما تعجب است، ثروتمندان از بین می‌روند. از تجارت دست مکش و فضل و برکت خدای را بجوی، حجره‌ی خود را بگشای و بساط کسب و کارت را پهن کن و از پروردگارت روزی بطلب [۱۴۸۴].

کمتر وام بگیرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کمتر وام بگیرد که قرض کم داشتن عمر را زیاد می‌کند [۱۴۸۵].

جزای پرداخت نکردن بدهکاری

معاویه بن وهب (می‌گوید): به امام صادق علیه السلام عرض کردم: که نقل می‌شود مردی از انصار وقتی مرد دو دینار بدهکار بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز نخواند و فرمودند: بر دوست خود نماز [صفحه ۶۵۸] بخوانید. تا آنکه یکی از نزدیکان او پرداخت آن دو دینار را به عهده گرفت (آیا این موضوع صحت دارد؟) امام صادق علیه السلام فرمودند: درست است. سپس فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این کار را کرد تا مسلمانان عبرت بگیرند و بدهکاریهای خود را به یکدیگر بپردازند و موضوع وام را سبک نگیرند. (و مگر نه اینکه) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی رحلت فرمودند بدهکار بودند، حسن علیه السلام بدهکار به شهادت رسیدند و حسین علیه السلام وقتی به شهادت رسیدند بدهکار بودند [۱۴۸۶].

آفت احتکار گندم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای عزوجل با نعمت دانه (گندم) بر بندگانش منت نهاد و شپش را آفت آنها قرار داد و اگر نه چنین بود زمامداران آن را نیز همچون زر و سیم می‌اندوختند [۱۴۸۷].

بدترین مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بدترین مردم، بازرگانان خیانتکارند [۱۴۸۸]. [صفحه ۶۶۰]

قم و قیام قائم آل محمد**منزلت و عظمت شهر قم**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند کوفه را برای دیگر جاها و مؤمنان آن را برای مؤمنان دیگر سرزمینها حجت قرار داد و شهر قم را برای سایر شهرها و مردم آن را برای همه‌ی اهالی شرق و غرب عالم، از جن و انس، حجت قرار داد. خداوند شهر قم و مردم آن را مستضعف و ناتوان رها نکرد بلکه آنان را توفیق داد و تأیید نمود. روزگاری خواهد آمد که شهر قم و مردمان آن بر دیگر مردمان حجت باشند. آن روزگار از زمان غیبت قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما است تا هنگام ظهورش. اگر چنین نبود زمین اهل خود را در کامش فرو می‌برد. فرشتگان بلایا را از قم و مردم قم دور می‌کنند. هیچ ستمگری آهنگ بدی به آنان نکند مگر آنکه در هم شکننده ستمگران او را در هم شکند [۱۴۸۹].

ظهور علم و دانش در شهر قم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به زودی کوفه از مؤمنان تهی خواهد گشت و علم و دانش از آن رخت برخواهد بست همانند ماری که در سوراخش پنهان شود. آن گاه دانش و علم در شهری آشکار خواهد شد به نام قم. این شهر مکان دانش و فضیلت می‌شود، تا آنجا که بر روی کره‌ی زمین کسی نمی‌ماند که در دین ضعیف و ناتوان باشد. حتی زنان پرده‌نشین؛ و این نزدیک ظهور قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ما است. خداوند قم و مردم آن را جانشین حجت می‌کند. اگر چنین نبود هر آینه زمین اهل خود را فرو می‌بلعید و در روی زمین حجتی باقی نمی‌ماند. علم و دانش از این شهر به شهرهای دیگر در شرق و غرب عالم سرازیر می‌شود و بدین سان حجت [صفحه ۶۶۱] خدا بر بندگانش نمی‌ماند که دین و دانش به او نرسیده باشد. سپس قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) ظهور می‌کند [۱۴۹۰].

چرا قم را قم نامیده‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عفان بصری فرمودند: آیا می‌دانی چرا گفته‌اند قم؟ عرض کردم: خدا و رسولش و شما بهتر می‌دانید. حضرت فرمودند: از آن رو قم را قم نامیده‌اند که مردم آن بر گرد قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) آل محمد (صلوات الله علیه) فراهم آیند و همراه او قیام کنند و در راه او پایداری می‌ورزند و یاریش می‌رسانند [۱۴۹۱].

مراد از گروه جنگاوران زورمند چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه‌ی: (گروهی از بندگان خویش را که جنگاورانی بودند بر سر شما فرستادیم که حتی در درون خانه‌ها هم کشتار کردند)، (بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار) فرمودند: اینان مردمی هستند که خداوند پیش از ظهور قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می‌فرستد و آنان هر کس را که به خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم ستم کرده باشد می‌کشند [۱۴۹۲].

علت نام‌گذاری حضرت قائم به مهدی

آن گاه که از علت نام‌گذاری قائم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) به مهدی پرسیده شد: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چون او به هر امری نهانی رهنمون می‌شود [۱۴۹۳]. [صفحه ۶۶۲]

مقام کسی که چشم به راه حضرت مهدی است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که منتظر و چشم به راه دوازدهمین (امام) باشد مانند کسی است که با شمشیر آخته از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دفاع می‌کند [۱۴۹۴]. [صفحه ۶۶۴]

آداب مجلس**مکان نشستن رسول خدا**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر گاه وارد منزلی می‌شدند در پایین‌ترین جای مجلس می‌نشستند [۱۴۹۵].

با چه کسی نباید همنشینی کرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه: (و در این کتاب بر شما نازل کرد...)، (و قد نزل علیکم فی الکتاب...) (نساء / ۱۴۰) فرمودند: مقصود این است که [هر گاه شنیدید کسی] حق را انکار و تکذیب می‌کند و از امامان بد می‌گوید: از نزد چنین کسی برخیز و با او همنشینی مکن، هر که می‌خواهد باشد [۱۴۹۶].

مکانی که مؤمن در آن جا نباید بنشیند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سزاوار نیست مؤمن در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خداوند می‌شود و او نمی‌تواند آن وضع را تغییر دهد [۱۴۹۷].

در جای شبهه‌انگیز نایستید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به خدا و روز واپسین ایمان دارد نباید در جای شبهه‌انگیز بایستد [۱۴۹۸].

محفلی که در آن ذکر خدا نباشد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۶۶۵] هر گاه عده‌ای در محفلی گرد آیند و در آن ذکر خدا و ما نکنند آن محفل در روز قیامت برای آنان مایه‌ی دریغ خواهد بود [۱۴۹۹].

فضیلت مجالس نشست و گفتگو

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به فضیلت فرمودند: آیا با هم می‌نشینید و گفتگو می‌کنید؟ عرض کرد: آری، فدایت شوم. حضرت فرمودند: من این مجالس را دوست دارم. ای فضیلت! راه ما را زنده نگه دارید. رحمت خدا بر آن که امر ما را زنده کند. ای

فضیل! هر کس از ما یاد کند یا در حضور او از ما یاد شود و از چشمش به اندازه پر مگسی اشک در آید خداوند گناهان او را ببخشد اگر چه از کفهای دریا فروتر باشد [۱۵۰۰].

دعای برخاستن از مجلس

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم هرگاه از مجلسی بر می‌خاستند، اگر چه زمانی کوتاه در آن جا نشسته بودند، بیست و پنج مرتبه از خدا آمرزش می‌طلبیدند [۱۵۰۱]. [صفحه ۶۶۷]

بهشت

مراد از بهای بهشت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جمله «لا اله الا الله» بهای بهشت است [۱۵۰۲].

عوامل وجوب بهشت بر انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه کار است که هر کس یکی از آنها را انجام دهد خداوند بهشت را بر او واجب گرداند: انفاق کردن در تنگدستی، خوشرویی با همه عالم و انصاف داشتن [۱۵۰۳].

عوامل ضمانت بهشت بر انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چه کسی چهار چیز را به من تضمین می‌دهد تا من چهار خانه در بهشت برای او تضمین کنم؟ انفاق کن و از تنگدستی مترس، سلام را در جهان رواج ده، بحث و جدل را واگذار هر چند حق با تو باشد و با مردم به انصاف رفتار کن [۱۵۰۴].

ثواب اعتراف به امامت علی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی به مؤمن تضمین داده است که... اگر به ربوبیت او و پیامبری محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت علی اعتراف کند و فرایض او را به جا آورد وی را در جوار خود سکنا دهد [۱۵۰۵].

سه گروه وارد بهشت نمی‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۶۶۸] خدای تبارک و تعالی به خود سوگند یاد کرده است که سه گروه را در بهشت جای ندهد: کسی که فرمان خدای عزوجل را رد کند یا کسی که از فرمان امام هدایت‌گر سر برتابد و کسی که حق مؤمنی را نپزدازد [۱۵۰۶].

عالی‌ترین نعمت بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند را در هر روز جمعه بر بندگان مؤمن خود کرامت و بخششی است... هرگاه گرد هم آیند پروردگار تبارک و تعالی برایشان جلوه کند و چون به او بنگرند به سجده درافتند [۱۵۰۷].

مؤمنان در بهشت چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در توصیف مؤمنان در بهشت فرمودند: خدای تبارک و تعالی فرماید: ای بندگان راستین من! در دنیا از نعمت عبادت من برخوردار شوید؛ زیرا در آخرت به آن متنعم می‌شوید [۱۵۰۸].

مراد از عطا کردن نیکویی در دنیا و آخرت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه: (پروردگارا! در دنیا و آخرت به ما نیکویی عطا فرما)، (ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الآخرة الحسنه) فرمودند: نیکویی در آخرت همان خشنودی خدا و بهشت است و در دنیا وسعت روزی و معاش و خوشحویی [۱۵۰۹].

کمترین فرد بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۶۶۹] کمترین فرد بهشت چنان است که اگر جن و انس میهمان او شوند همه را از خوراک و آشامیدنی پذیرائی کند و از آنچه دارد چیزی کم نشود [۱۵۱۰].

کمترین نعمت بهشتیان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کمتر نعمت بهشتیان چنان است که بویش از فاصله هزار سال به مسافت دنیا به مشام می‌رسد [۱۵۱۱].

پاداش گوش نکردن به ساز و آواز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در بهشت درختی است که بادهای بهشت به فرمان خدا وزیدن می‌گیرند و آن درخت آهنگهایی می‌زند که خلاق به زیبایی آنها نشنیده‌اند آن گاه حضرت فرمودند: این پاداش کسانی است که در دنیا از ترس خدا، گوش سپردن به ساز و آواز را ترک کرده باشند [۱۵۱۲].

برای رسیدن به درجات بهشت با هم رقابت کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به خدا سوگند احدی از شما به دوزخ نمی‌رود. پس برای رسیدن به درجات (بهشت) با هم رقابت کنید و با پارسایی دل دشمن خود را دردمند سازید [۱۵۱۳].

اعراف چه مکانی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اعراف بلندیهایی است میان بهشت و دوزخ و آن مردان (اعراف ۴۶ و ۴۸) همان امامان (صلوات الله علیهم) هستند که با پیروان خود بر فراز این تپه‌ها و بلندیهایی ایستند [۱۵۱۴]. [صفحه ۶۷۱]

جهاد و مبارزه با نفس**جهاد کردن در رکاب پیشوایی دادگر**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: جهاد کردن، در رکاب پیشوایی دادگر واجب است [۱۵۱۵].

شیوه‌ی مبارزه با نفس

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نفس خود را چون دشمنی دان که با او مبارزه می‌کنی و عاریه‌ای که باید برگردانی؛ زیرا تو طیب نفس خویش قرار داده شده‌ای، نشانه‌ی سلامتی به تو شناسانده شده و درد و بیماری برایت روشن گشته است و به دارو راهنمایی شده‌ای. پس، بنگر که با نفس خود چه می‌کنی [۱۵۱۶].

در طاعت خدا از جان مایه بگذارید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در طاعت خدا از جان مایه بگذارید؛ زیرا هیچ یک از خوبیها و ثوابهایی که نزد او است به دست نمی‌آید مگر با فرمانبری از او و پرهیز از حرامهایش [۱۵۱۷].

عوامل واسطه شدن میان خدا و بندگان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بدانید که میان خدا و بندگانش نه فرشته مقربی واسطه شود نه پیامبر مرسل و نیز هیچ کس دیگر مگر طاعتشان از خداوند؛ پس در طاعت خدا بکوشید [۱۵۱۸]. [صفحه ۶۷۳]

دوزخ و دوزخیان

کمند و زنجیرهای دوزخ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از قول جبرئیل علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: اگر یک حلقه از آن زنجیر هفتاد گزی به زمین افکنده شود از گرمای آن دنیا گداخته گردد [۱۵۱۹].

جامه‌ی دوزخیان

از گفته‌های جبرئیل به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم [است که]: اگر یکی از جامه‌های دوزخیان میان آسمان و زمین آویخته شود همه مردم دنیا از بوی آن بمیرند [۱۵۲۰].

اثر قطره‌ی ضریع (خار خشک)

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از قول حضرت جبرئیل علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [است که]: اگر قطره‌ای از ضریع (خار خشک) در آب آشامیدنی مردم دنیا بچکد از بوی گند آن همگی بمیرند [۱۵۲۱].

عوامل دوزخی شدن مرد و زن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه خوی است که اگر در مرد باشد مترس و بگو: او دوزخی است: خشونت و بزدلی و بخل سه خوی است که اگر در زن باشد بی‌پروا بگو: او دوزخی است. بی‌حیایی، خودستایی و فخرفروشی [۱۵۲۲].

سبک‌ترین عذاب در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سبک‌ترین عذاب روز قیامت عذاب مردی است که در آتشی کم عمق جا دارد و دو کفش و دو بند کفش از آتش به پا دارد. از گرمای آن آتش مغزش همچون دیگک به [صفحه ۶۷۴] جوش می‌آید و فکر می‌کند که در دوزخ از عذاب او سخت‌تر نیست در صورتی که عذاب او در دوزخ سبک‌ترین عذاب است [۱۵۲۳].

سقر دره‌ی متکبران در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در جهنم بر متکبران دره‌ای است به نام سقر. آن دره از شدت گرمای خود به خداوند عزوجل شکایت برد و خواهش کرد اجازه دهد تا نفسی بکشد. پس، نفسی کشید که دوزخ را سوزاند [۱۵۲۴].

اثر یکتاپرستی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی به عزت و جلال خود سوگند یاد کرده است که یکتاپرستان را هرگز در آتش عذاب ندهد [۱۵۲۵]. و نیز حضرت فرمودند: خدای تبارک و تعالی پیکرهای یکتاپرستان را بر آتش حرام کرده است [۱۵۲۶].

علت جاودانگی در دوزخ

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دوزخیان از این رو در آتش جاویدانند که در دنیا نیتشان این بود که چنانچه تا ابد زنده بمانند تا ابد خدا را نافرمانی کنند و بهشتیان نیز از این رو در بهشت جاویدانند که در دنیا بر این نیت بودند که اگر برای همیشه ماندگار باشند برای همیشه نیز خدا را فرمان برند. پس، جاودانگی هر دو گروه به سبب نیتشان است. [صفحه ۶۷۵] آن گاه حضرت این آیه را تلاوت نمودند: (بگو هر کس طبق شاکله‌ی خود عمل می‌کند)، (قل کل يعمل علی شاکلته) یعنی طبق نیت خود [۱۵۲۷].

مراد از منزل بهشت و دوزخ چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند هیچ آفریده‌ای نیافرید مگر آن که برایش منزلی در بهشت و منزلی در دوزخ قرار داد که اینان (بهشتیان) جایگاه آنان (دوزخیان) را به ارث می‌برند و آنان جایگاه اینان را، این است فرموده‌ی خداوند که: (آنان همان وارثانی هستند که بهشت برین را به ارث می‌برند...)، (اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس...) [۱۵۲۸]. [صفحه ۶۷۷]

همسایگی

عامل زیاد شدن رزق و روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: حسن همسایگی روزی را زیاد می‌کند [۱۵۲۹].

عامل آباد شدن خانه‌ها و افزایش عمر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: حسن همسایگی خانه‌ها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند [۱۵۳۰].

حسن همسایگی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر شما باد به حسن همسایگی که خداوند به این کار فرمان داده است [۱۵۳۱].

همسایه‌ی خود را آزار ندهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی از انصار خدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد: من از بنی فلان خانه‌ای خریده‌ام و نزدیکترین همسایه‌ام کسی است که امید می‌بخشد به خیر و خوبی او ندارم و از شر و بدیش در امان نیستم. پس، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام و سلمان و ابوذر - و یکی دیگر که فراموش کرده‌ام و فکر می‌کنم مقداد باشد - (فراموشی از راوی، یعنی عمرو بن عکرمه) دستور فرمودند: با تمام قدرت در مسجد اعلام کنند ایمان ندارد هر آن کس که همسایه‌اش از شر او در امان نباشد. آنان سه بار این سخن را اعلام کردند [۱۵۳۲]. [صفحه ۶۸۰]

محبت و دوستی

عوامل دوستی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه چیز دوستی می‌آورد: دینداری، تواضع و بخشندگی [۱۵۳۳].

دوستی مردم را به خود جلب کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رحمت خدا بر آن بنده‌ای که دوستی مردم را به خود جلب کند و با آنان در حد فهم و شناختشان سخن بگوید و از گفتن آنچه توان فهمش ندارند و انکار می‌کنند خودداری کند [۱۵۳۴].

نشانه‌ی محبت

نشانه‌ی محبت ترجیح دادن محبوب است به هر چه جز او است [۱۵۳۵].

شرط ایمان ناب و خالص

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ایمان انسان به خدا ناب و خالص نباشد مگر آن که خداوند را از خودش و پدر و مادر و فرزند و زن و مالش و از همه‌ی مردم بیشتر دوست بدارد [۱۵۳۶]. و نیز حضرت در دعای خود فرمودند: آقای من، من گرسنه سیری ناپذیری محبت توأم، من تشنه‌ی سیراب ناشدنی محبت توأم، و که این چه شوقی است به کسی که او مرا می‌بیند و من او را نمی‌بینم [۱۵۳۷]. [صفحه ۶۸۱]

دل، حرم خداوند است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دل، حرم خدا است، پس جز خدا را در حرم خدا نشان [۱۵۳۸]. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در دعای خود در هنگام حلول ماه مبارک رمضان فرمودند: بر محمد و خاندان او درود فرست و دلم را به مقام والایی خود مشغول دار و دوستی و محبت را به سوی آن فرست تا دیدارت کنم در حالی که از رگهای گردنم خون بیرون

می‌جهد [۱۵۳۹].

ایمان، دوستی و دشمنی است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این سؤال که آیا دوستی و دشمنی جزء ایمان است؟ حضرت فرمودند: مگر ایمان جز دوستی و دشمنی است؟ [۱۵۴۰]. و نیز حضرت فرمودند: آیا دین جز دوستی و محبت است؟ خدای عزوجل می‌فرماید: (بگو اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا خداوند دوستتان بدارد)، (قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونی یحببكم الله) [۱۵۴۱].

عامل محبوب شدن بنده

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی فرموده است: بنده با هیچ وسیله‌ای محبوبتر از آنچه بر او فرض کرده‌ام محبوب من نمی‌شود [۱۵۴۲]. [صفحه ۶۸۲]

عامل دوستی با خداوند عزوجل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: دوستی خداوند عزوجل را جستم آن را در دشمنی با گنهکاران یافتم [۱۵۴۳].

اثر کنار کشیدن مؤمن از دنیا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هرگاه مؤمن از دنیا کنار کشد بلند مرتبه گردد و شیرینی محبت خدا را دریابد و نزد دنیاپرستان چون دیوانه نماید، در صورتی که شیرینی محبت خدا با آنها در آمیخته است و از این رو، جز به او، دل مشغول نکرده‌اند [۱۵۴۴].

محبوبترین مردم نزد خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بدانید که محبوبترین مؤمنان نزد خدا کسی است که مؤمن تهیدست را از ناداری نجات دهد و در امور مادی و زندگی به او یاری رساند و کسی که مؤمنان را کمک کند و سود رساند و ناراحتی آنها را برطرف سازد [۱۵۴۵]. و نیز حضرت فرمودند: محبوبترین کس نزد خدای عزوجل آن است که در گفتارش راستگو باشد و در نماز گزاردن نماز و آنچه خدا بر او واجب کرده است مواظبت کند و امانت پرداز باشد [۱۵۴۶].

مردم خانواده‌ی خداوندند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خدای عزوجل فرموده است: مردم خانواده‌ی منند؛ پس محبوبترین آنها نزد من کسی است که با آنان مهربانتر و در راه برآوردن نیازهای آنها کوشاتر باشد [۱۵۴۷]. [صفحه ۶۸۳]

محبوبترین کارها نزد خداوند عزوجل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: یکی از محبوبترین کارها نزد خدای عزوجل شاد کردن مؤمن است؛ برطرف کردن گرسنگی‌اش، یا زدودن اندوهش، یا پرداختن قرضش می‌باشد [۱۵۴۸]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: یکی از محبوبترین کارها نزد خدای عزوجل شاد کردن مؤمن است؛ برطرف کردن گرسنگی‌اش، یا زدودن اندوهش، یا پرداختن قرضش

می‌باشد [۱۵۴۹]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: یکی از محبوبترین کارها نزد خدای تعالی، زیارت قبر حسین علیه‌السلام است [۱۵۵۰].

آثار محبت خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس خوشحال می‌شود که بداند خداوند دوستش دارد یا نه، به فرمانهای خدا عمل کند و از ما پیروی نماید. آیا نشنیده است سخن خدای عزوجل را به پیامبرش که: (بگو اگر خدا را دوست دارید...)، (قل ان کنتم تحبون الله...) (آل عمران / ۳۱) [۱۵۵۱]. و نیز حضرت فرمودند: هرگاه خدای عزوجل بنده‌ای را دوست بدارد به او طاعت خود را الهام فرماید، قناعت را پیشه‌ی او کند، در دین فقیه و آگاهش گرداند، جانش را نیرو بخشد، با همان کفاف زندگیش را بگذارند و جامه‌ی عفت بر او بیوشد و هرگاه خداوند بنده‌ای را دشمن دارد او را مالدوست گرداند، آرزوهایش را دراز کند، دنیا را به ذهن او افکند، او را به خواهشهای نفسش واگذارد، پس بر مرکب عناد بنشیند و بساط تبهکاری را بگستراند و بر بندگان ستم روا دارد [۱۵۵۲].

ملاک منزلت بنده در نزد خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۶۸۴] هر کس می‌خواهد بداند که چه منزلتی نزد خداوند دارد بنگرد که منزلت خدا نزد او چگونه است؛ زیرا بنده به همان اندازه نزد خدا منزلت دارد که بنده برای خدا نزد خود منزلت قائل است [۱۵۵۳].

نشانه‌ی خدادوستی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند به موسی علیه‌السلام وحی فرمود: دروغ می‌گویند آن کس که گمان برد مرا دوست دارد، اما چون شب فرا رسد چشم از عبادت من فروبندد. مگر نه این است که هر دلداده‌ای دوست دارد با دلدار خود خلوت کند؟ هان ای پسر عمران، چون شب شود من متوجه دوستداران خود شوم و دیده‌ی دلشان را بگشایم و کیفرم را در برابر چشمانشان مجسم کنم و با من گفتگو کنند چنان که گویی مرا می‌بینند و در حضور خودم با من سخن می‌گویند [۱۵۵۴].

اثر نور محبت خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نور محبت خدا هرگاه بر درون بنده‌ای بتابد او را از هر مشغله‌ی دیگری تهی گرداند. هر یادی جز خدا تاریکی است. دلداده‌ی خدا مخلصترین بنده خدا است و راستگوترین مردمان و وفادارترین آنها به عهد و پیمان [۱۵۵۵].

بزرگترین منزلت انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خردمندان کسانی هستند که اندیشه را به کار گیرند تا بر اثر محبت خدا را به دست آورند - تا آن جا که فرمودند: - چون به این منزلت برسد خواهش و محبت خود را از آن آفریدگارش قرار دهد و هرگاه چنین کند به بزرگترین منزلت دست [صفحه ۶۸۵] یابد و پروردگارش را در دل خویش ببیند و حکمت را بیابد نه از طریقی که دانشمندان و صدق را نه از راهی که صدیقان. حکیمان حکمت را با خاموشی فراچنگ آورده‌اند و دانشمندان دانش را با جستن و صدیقان را با خشوع و عبادت دراز مدت [۱۵۵۶].

عامل دوست نداشتن خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به خدا سوگند کسی که دنیا را دوست بدارد و محبت غیر ما را به دل گیرد خداوند را دوست ندارد [۱۵۵۷].

اثر دوست داشتن یکدیگر برای خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آنان که به خاطر خدا یکدیگر را دوست بدارند، در روز قیامت بر فراز منبرهایی از نور هستند و نور پیکرها و منبرهایشان همه چیز را روشن کند، به طوری که با آن نور شناخته شوند و گفته می‌شود: اینان کسانی هستند که به خاطر خدا یکدیگر را دوست می‌داشتند [۱۵۵۸].

عامل دین نداشتن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس دوستی و دشمنیش برای دین نباشد دین ندارد [۱۵۵۹].

نشانه‌ی دین دوستی مرد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نشانه‌ی دین دوستی مرد، دوست داشتن برادرانش می‌باشد [۱۵۶۰]. [صفحه ۶۸۶]

اثر محبت حقیقی به اهل بیت اطهار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردی سه مرتبه به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: به خدا قسم من شما را دوست می‌دارم. حضرت فرمودند: به خدا سوگند تو مرا دوست نداری! مرد عصبانی شده گفت: به خدا قسم گویی از دل من خبر داری؟ حضرت فرمودند: نه، اما خداوند دو هزار سال پیش از آفریدن کالبدها، ارواح را بیافرید و من روح تو را در میان آنها ندیدم [۱۵۶۱].

بلا و سختی لازمه‌ی دوستی اهل بیت اطهار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در وصف دوستان خود فرمودند: و گروهی که در آشکار و نهان ما را دوست دارند. اینان طراز برترند، از آب شیرین و گوارا نوشیده‌اند و تأویل و تفسیر قرآن را می‌دانند و از فصل الخطاب و سبب سببها آگاهند. اینان طراز اولند و فقر و فاقه و انواع بلا شتابانتر از دویدن اسب به سویشان بشتابد و سختی و تنگدستی آنان را فرا گیرد و دچار تزلزل شوند و به فتنه درافتند و یکی زخم بردارد و دیگری سرش بریده شود و در هر شهر دوردستی پراکنده باشند [۱۵۶۲]. [صفحه ۶۸۸]

توحید و خدانشناسی

مراد از زشت بودن آدمی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چه زشت است که آدمی در قلمرو خداوند هفتاد یا هشتاد سال زندگی کند و از نعمتهای او بهره گیرد اما خدای را چنان که باید نشناسد [۱۵۶۳].

عامل شناختن خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این سؤال که: خدایت را به چه می‌شناختی؟ فرمودند: به در هم شکستن تصمیم و بر هم خوردن خواست و اراده. تصمیم گرفتم و تصمیم را در هم شکست و اراده کردم اما اراده‌ام را بر هم زد [۱۵۶۴].

خداشناسی حیوانات

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر هر چیزی بر بهایم مبهم و پوشیده ماند چهار امر بر آنها پوشیده نیست: آگاهی از این که آفریدگاری دارند و آگاهی از طلب روزی... [۱۵۶۵].

علت انکار خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به جان خودم سوگند، که مردمان نادان (و خداشناس) را خداوند نادان نیافریده است. آنان دلالت‌های آشکار و نشانه‌های روشن را در آفرینش خود می‌بینند و ملکوت آسمانها و زمین و آفرینش شگفت‌آوری را که در کمال اتقان و نظم است و بر وجود آفریدگار دلالت دارد مشاهده می‌کنند اما آنان مردمانی هستند که درهای گناهان را [صفحه ۶۸۹] به روی خود گشودند و راه شهوتها را بر خویش هموار کردند و در نتیجه هواهای نفس بر دل‌هایشان چیره گشت و به سبب ستمی که بر خویش روا داشتند شیطان بر ایشان مسلط گشت و خداوند این چنین بر دل‌های متجاوزان مهر می‌نهد. (در نتیجه خدای را انکار می‌کنند) [۱۵۶۶].

مراد از عرش و کرسی خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عرش به یک معنا، مجموعه آفرینش است و کرسی ظرف آن، به معنای دیگر عرش آن علمی است که خداوند پیامبران و رسولان و حجت‌های خویش را بر آن آگاه کرد و کرسی آن علمی است که خداوند هیچ یک از پیامبران و رسولان و حجت‌های خویش را بر آن آگاه نکرد [۱۵۶۷].

مراد از علم خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی: (کرسی او آسمانها و زمین را در بردارد)، (وسع کرسیه السماوات و الارض) (بقره / ۲۵۵) فرمودند: مقصود علم او است [۱۵۶۸].

دلیل بر یگانگی خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد: دلیل بر یگانگی خدا چیست؟ حضرت فرمودند: نیازمندی آفریده‌ها [۱۵۶۹]. [صفحه ۶۹۰]

چه چیزی کمتر از شرک است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه: (خداوند شرک ورزیدن به خود را نمی‌آمزد و کمتر از آن را از هر که بخواهد می‌آمزد)، (ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء) فرمودند: منظور از جز آن گناهان کبیره و غیر کبیره است

[۱۵۷۰].

عوامل پذیرش توبه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با دست خویش به گلوی مبارکش اشاره نموده و فرمودند: هرگاه جان به این جا برسد عالم (راهی به) توبه ندارد. آن گاه این آیه را تلاوت نمودند: (همانا توبه بردن به درگاه خدا برای کسانی است که ندانسته بد می کنند)، (انما التوبه علی الله للذین یعملون السوء بجهالة) [۱۵۷۱]. و نیز حضرت فرمودند: هر گناهی که بنده می کند، گرچه عالم باشد، از روی جهل و نادانی است زیرا او با معصیت پروردگارش خود را به خطر افکنده است [۱۵۷۲].

مراد از کار خداوند متعال و کار بنده چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر چیزی که بتوانی بنده را به سبب انجام آن سرزنش کنی کار خود او است (بنده) هر آن چیزی که نتوانی بنده را به سبب آن سرزنش کنی کار خدا است. خدای تعالی به بنده اش می فرماید: چرا نافرمانی کردی؟ چرا نابکاری کردی؟ چرا شراب خوردی؟ چرا زنا کردی؟ پس، اینها کار بنده است. به او نمی فرماید: چرا بیمار [صفحه ۶۹۱] شدی؟ چرا قد و قامتت کوتاه شد؟ چرا سفید پوست شدی؟ چرا سیاه پوست شدی؟ چون این امور فعل خدای تعالی است [۱۵۷۳].

جبریه و قدریه

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس منصفه باشد که خداوند بندگان خود را بر انجام گناهان مجبور می کند یا بیش از توانشان به آنان تکلیف می دهد از ذبحش نخورید، شهادتش را نپذیرید، پشت سرش نماز نخوانید و چیزی از زکات به او ندهید [۱۵۷۴]. [صفحه ۶۹۳]

ایثار و ایثارگری**ارزش ایثارگران**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در وصف مؤمنان کامل فرمودند: آنان کسانی هستند که در روزگار سختی و آسایش به برادران نیکی می کنند و در عسرت و تنگدستی دیگران را بر خود ترجیح می دهند و خداوند در وصف ایشان فرموده است: (و از خود گذشتگی می کنند...)، (و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة...) (حشر / ۹) [۱۵۷۵].

کسی که درآمد کم خود را ببخشد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند بزرگ انسان کم درآمد را (که همان اندک مال خود را بخشش می کند) ستوده و فرموده است: (و از خود گذشتگی می کنند...) (حشر / ۹) [۱۵۷۶] و خداوند کسی را که این چنین شناسانده است دوست می دارد [۱۵۷۷].

ایثار حضرت فاطمه زهرا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: فاطمه (سلام الله علیها) مقداری جو در خانه داشت و از آن کاجی تهیه نمود. چون

آماده شد و آن را در برابر خود نهادند (تا تناول نمایند) بینوایی از راه رسید و گفت: خداوند شما را رحمت کند. سپس علی علیه‌السلام برخاستند و یک سوم غذا را به او داد. دیری نپایید که یتیمی آمد و گفت: خدایتان رحمت کند. پس، علی علیه‌السلام برخاست و یک سوم دیگر غذا را به او داد. سپس اسیری از راه رسید و گفت: رحمت خدا بر شما باد. علی علیه‌السلام یک سوم باقیمانده را نیز بدو داد و خود هیچ از آن نچشیدند. پس، خداوند سبحان این آیات را درباره‌ی ایشان فرو فرستاد و این آیات بر هر مؤمنی که به خاطر خداوند عزوجل چنین ایثاری کند نیز صادق است [۱۵۷۸]. [صفحه ۶۹۴]

نیکی کردن به زیاد بخشیدن نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نیکی کردن به زیاد بخشیدن نیست؛ چرا که خداوند عزوجل در کتاب خود می‌فرماید: (و از خود گذشتگی می‌کنند...)، (و یثرون علی انفسهم...) (حشر / ۹) [صفحه ۶۹۷]

برادری

مؤمن برادر مؤمن است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مؤمن برادر مؤمن است، چشم او و راهنمای او است. به او خیانت و ستم نمی‌کند، فریض نمی‌دهد و وعده‌ای نمی‌دهد که به آن عمل نکند [۱۵۷۹].

ارواح مؤمنین از یک روح است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مؤمن برادر مؤمن است همچون یک پیکر که هرگاه عضوی از آن به درد آید دیگر اندامهای آن درد را حس می‌کنند؛ ارواح آنان از یک روح است [۱۵۸۰].

عامل آرامش مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر چیزی به چیزی آرام می‌گیرد و مؤمن به برادر مؤمن خود آرامش می‌یابد چنانکه پرنده به همجنس خود آرام می‌گیرد [۱۵۸۱].

عامل زیان باری انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که خواهان افزودن بر شما برادران و یاران نباشد به زیان گرفتار آید [۱۵۸۲].

عامل بسیار بودن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: آدمی با برادر خود بسیار است [۱۵۸۳].

مایه‌ی فضیلت نیکوکاران چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۶۹۸] دوست داشتن متقابل نیکان، پاداشی است برای نیکوکاران و مهرورزی بدکاران به نیکان، فضیلتی است برای نیکوکاران و دشمنی بدکاران با نیکان، زیور نیکوکاران است و دشمنی ورزیدن نیکان با

بدکاران مایه‌ی خواری و رسوایی بدکاران است [۱۵۸۴].

عوامل پایداری دوستی و برادری

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: رو درباستی و حرمت میان خود و برادرت را از بین نبر و آن را نگهدار زیرا با از بین رفتن رو درباستی و حرمت، آزر و حیا نیز از میان می‌رود ننگه داشتن حرمت مایه‌ی پایداری دوستی است [۱۵۸۵]. و نیز حضرت فرمودند: برادران در میان خود به سه چیز نیازمندند که اگر به کار بندند دوستی بیاید و گرنه از یکدیگر جدا شوند و دشمن هم گردند و آن است: انصاف با یکدیگر، مهربانی با یکدیگر و حسد نبردن به هم [۱۵۸۶]. و نیز حضرت فرمودند: حارث بن اعور به امیرالمؤمنین علیه‌السلام عرض کرد: ای امیرمؤمنان! به خدا سوگند که دوستت دارم. حضرت فرمودند: ای حارث! اگر مرا دوست داری با من دشمنی موز، مرا بازیچه‌ی خود قرار مده، برای خودنمایی با من بحث مکن، مرا به شوخی مگیر، مرا (از مقامی که دارم) پایین نیاور و (از آن مقام) بالاتر مبر. (در حق من افراط و تفریط مکن) [۱۵۸۷].

اظهار محبت نسبت به برادر

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هرگاه کسی را دوست داشتی به او بگو. [۱۵۸۸]. [صفحه ۶۹۹]

راه شناختن دوست

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به دلت بنگر، اگر دوست را ناخوش داشت، بدان که یکی از شما دو نفر کاری کرده است [۱۵۸۹].

چه کسی ملعون است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ملعون است ملعون است، کسی که برادرش با وی از در صلح و آشتی درآید و او آشتی نکند [۱۵۹۰].

راه بازگشت را بر خود نبندید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: پس از قطع رابطه با برادرت، از او بدگویی مکن؛ که راه بازگشت به تو بسته می‌شود؛ زیرا شاید که تجارب او را به سوی تو برگرداند [۱۵۹۱].

عامل قطع رابطه با برادران

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر کس دوستی و محبت خود را در جایگاه مناسبش نهد در معرض قطع رابطه قرار گرفته است [۱۵۹۲].

اقسام برادران

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۷۰۰] برادران سه دسته‌اند: یکی چون خوراک است که همیشه بدان نیاز است و آن خردمند است و دومی چون درد است و آن نابخرد است و سومی چون دارو، و آن صاحب‌دل است [۱۵۹۳].

برادران سه گروهند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: برادران سه گروهند: آن‌جا که با جان همراهی کند، دیگری آن که با مال یاری رساند و این دو گروه در برادری راستند؛ و سومی که از تو وجه معاش می‌گیرد و تو را برای اندکی لذت و خوشی می‌خواهد، او را مورد اعتماد بدان [۱۵۹۴].

دوستی که عامل خیر نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دوستی و همنشینی کسی که آنچه برای خود می‌خواهد برای تو نخواهد خیری ندارد [۱۵۹۵] و نیز حضرت فرمودند: از برادری کردن با کسی که تو را به طمع چیزی یا از سر ترس چیزی یا خواهشی و یا به خاطر خورد و خوراک می‌خواهد، دوری کن و برادری پرهیزگاران را بجوی، هر چند برای جستن آنها در اعماق زمین فرو روی و هر چند عمر خود را در این راه صرف کنی [۱۵۹۶].

شرط دوستی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که تنها با آنکه هیچ عیبی ندارد برادری کند دوستان اندکی خواهد داشت [۱۵۹۷]. [صفحه ۷۰۱]

عامل بی‌دوست ماندن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از دین و آیین مردم پرس و جو مکن که بی‌دوست می‌مانی [۱۵۹۸].

راههای آزمایش برادران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: برادران خود را به دو خصلت بیازمایید. اگر آن دو خصلت را داشتند با آنها دوستی کن و گرنه از ایشان دوری کن، دوری کن، دوری کن. (آن دو خصلت): پابندی به خواندن نماز در وقت خود و نیکی کردن به برادران در روزگار سختی و آسایش [۱۵۹۹].

عامل خیانت به برادران

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که برادر خود را گرفتار امری ناخوشایند بیند و بتواند آن را از او برطرف سازد و چنین نکند، بیگمان به او خیانت ورزیده است [۱۶۰۰].

عامل گرامی داشتن خداوند عزوجل

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که برادر مسلمانش بر او وارد شود و وی گرامیش دارد، در حقیقت خدای بزرگ را گرامی داشته است [۱۶۰۱] و نیز فرمودند: هر که به برادر مؤمن خود خوشامد گوید خداوند تا روز قیامت برای او خوشامد گوید [۱۶۰۲] و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۷۰۲] بدانید کسی که دین خود را بزرگ دارد، برادرانش را نیز ارج نهد و

هر که دین خود را خوار و سبک شمارد برادران خود را نیز خوار و خفیف کند [۱۶۰۳].

عامل ارج نهادن به حرمت مسلمانان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حرمت مسلمانان را ارج نمی‌نهد مگر آن کسی که خداوند حرمتش را در میان مسلمانان زیاد کرده است، هر که خدا و پیامبر را بیشتر حرمت نهد به مسلمانان بیشتر احترام گذارد [۱۶۰۴].

راه آزار ندادن خود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه یکی از شما تنگدست و گرفتار شد به برادر خود بگوید و خویشتن را آزار ندهد [۱۶۰۵].

خداوند یار مؤمن است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند یار مؤمن است مادام که او یار و مددکار برادر خود باشد [۱۶۰۶].

عامل خیر رساندن به رسول خدا

هر مؤمنی که به برادر مؤمن خود خیری برساند به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر رسانده است [۱۶۰۷].

ادب برادری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از برادران خود بدگویی نکنید مگر حرام‌زاده. [۱۶۰۸]. [صفحه ۷۰۴]

ادب و تربیت

با سه چیز تربیت بشوید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پدرم مرا با سه چیز تربیت کرد. به من فرمودند: پسر! هر که با دوست بد همنشینی کند سالم نمی‌ماند و هر که گفتار خود را مهار نکند پشیمان می‌گردد و هر که به جاهای بد درآید آماج تهمت و بدگمانی شود [۱۶۰۹].

بهترین میراث پدران برای فرزندان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بهترین میراث پدران برای فرزندان ادب است نه مال و ثروت؛ زیرا ثروت از میان می‌رود و ادب می‌پاید. مسعده گوید: مقصود آن حضرت از ادب، دانش است [۱۶۱۰].

تشویق به ادب کردن فرزندان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن آن قدر برای خانواده‌ی خود دانش و تربیت نیکو به ارث می‌نهد تا همه‌ی آنها را وارد بهشت کند به طوری که کوچک و بزرگ و خدمتکار و همسایه را در بهشت می‌یابد. و بنده‌ی گنهکار پیوسته برای

خانواده‌ی خود بد ادبی را به ارث می‌نهد چندان که همه آنها را وارد دوزخ می‌کند به طوری که کوچک و بزرگ و خدمتکار و همسایه را در آن جا می‌بیند [۱۶۱۱]. [صفحه ۷۰۵]

تربیت برای روزه گرفتن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: کودک را باید از سن پانزده تا شانزده سالگی برای روزه گرفتن تربیت کرد [۱۶۱۲].

خانواده‌ی خود را از آتش نکه دارید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چون آیه: (ای کسانی که ایمان آورده‌اید خود و خانواده‌ی خود را از آتش نکه دارید)، (یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا) نازل شد، مردم گفتند: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله وسلم) چگونه خود و خانواده‌مان را حفظ کنیم؟ حضرت فرمودند: عمل خیر انجام دهید و آن را به خانواده‌ی خود نیز یادآوری کنید و بر پایه‌ی فرمانبرداری از خدا پرورششان دهید [۱۶۱۳].

چگونگی تربیت فرزند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: فرزند خود را تا شش سالگی آزاد بگذار، سپس شش سال او را علم و سواد بیاموز. بعد از آن، هفت سال او را با خود داشته باش و آداب و تربیتهای خودت را به او بیاموز اگر تربیت پذیر بود و اصلاح شد که شده و گرنه او را به حال خود واگذار و خیری در او نیست [۱۶۱۴]. [صفحه ۷۰۶]

تربیت رسول خدا به وسیله خداوند عزوجل

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند پیامبر خود را تربیت کرد و چون او چنانکه می‌خواست بار آورد به وی فرمود: (به خوبی فرمان ده و از نادانان روی گردان)، (و أمر بالمعرف و اعرض عن الجاهلین) وقتی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) این کار را بر او انجام داد خداوند وی را ستود و فرمود: (همانا تو دارای خلقی عظیم هستی)، (انک لعلی خلق عظیم) [۱۶۱۵].

عامل کفر دادن مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر نوجوانی که در میان مردمش رشد کند و برای ارتکاب گناهی تأدیب و تنبیه نشود، نخستین کفری که خداوند عزوجل به سبب او آن مردم را می‌دهد کاستن از روزیهای ایشان است [۱۶۱۶]. [صفحه ۷۰۸]

اصول

چه چیزی برای انسان حلال است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همه چیز بر تو حلال است مگر آن که دقیقاً بدانی آن حرام است که در این صورت باید آن را واگذاری... همه چیزها همین حکم را دارند تا زمانی که خلاف آن برایت روشن شود یا بینه اقامه شود [۱۶۱۷].

عامل حلال و حرام بودن چیزها

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: تا زمانی که امری و نهی درباره‌ی اشیاء به تو نرسد همه چیز آزاد است. هر چیزی که در آن حلال و حرام باشد همیشه برای تو حلال است، تا وقتی یقین به حرمت بخشی از آن پیدا کنی، که در این صورت باید آن را ترک نمایی [۱۶۱۸] و نیز حضرت فرمودند: هر چه در ید قدرت خدا باشد (و از توان و اختیار بشر خارج باشد) خداوند عذر آن را می‌پذیرد [۱۶۱۹] و نیز به امام صادق علیه السلام عرض شد: اگر کسی یک یا سه روز در حالت اغما باشد نمازهایش را چگونه قضا کند؟ حضرت در پاسخ او این قاعده را بیان فرمودند [۱۶۲۰].

آنچه را که خداوند پوشیده داشته است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر چه را خداوند از بندگان پوشیده داشته تکلیف و مسؤولیت آن را از گردنشان برداشته است [۱۶۲۱] و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۷۰۹] خداوند نسبت به آنچه به بندگان داده و به ایشان شناسانده است با آنان احتجاج می‌کند [۱۶۲۲].

مواردی که حکم به ظاهر می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: پنج مورد است که مردم باید در آنها به ظاهر حکم عمل کنند: ولایت و سرپرستی زناشویی، ارث و میراث، ذبیح و شهادت دادن. اگر ظاهر فرد درست و در خور اطمینان بود شهادتش جایز است و نباید از باطن او پرس و جو کرد [۱۶۲۳]. [صفحه ۷۱۱]

غذا خوردن

دو ضرر پر خوری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: برای قلب مؤمن چیزی زیان بارتر از پر خوری نیست. پر خوری موجب دو چیز می‌شود: سنگدلی و تحریک شهوت [۱۶۲۴].

سخن حضرت یحیی با ابلیس

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: درباره‌ی سخنانی که میان یحیی علیه السلام و ابلیس رد و بدل شد: یحیی به شیطان گفت: این آویزها چیست؟ گفت: اینها شهوات و امیالی است که فرزند آدم گرفتار آنها شده است. یحیی گفت: آیا چیزی از آنها برای من هست؟ شیطان گفت: هر گاه از خوراک سیر شوی تو را از نماز و یاد خدا باز داریم. یحیی گفت: بارخدا یا عهد می‌کنم که هرگز معده‌ی خود را از غذا پر نکنم ابلیس گفت: به خدا عهد می‌کنم که هرگز مسلمانی را اندرز ندهم. آن گاه ابو عبدالله (امام صادق علیه السلام) فرمودند: با خدا عهد می‌بندم که جعفر و خاندان او هرگز شکمهای خود را از طعام انباشته نکنند و با خدا عهد می‌کنم که جعفر و خاندان جعفر هرگز برای دنیا کار نکنند [۱۶۲۵].

عامل برکت و سلامتی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که قبل و بعد از غذا دستهایش را بشوید در اول و آخر آن غذا به او برکت داده شود و تا زنده است در رفاه به سر برد و از بیماری جسمی در امان ماند [۱۶۲۶]. [صفحه ۷۱۲]

به غذا فوت نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از قول پدران خود در حدیث نهی‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از فوت کردن در غذا یا آشامیدنی نهی فرمودند [۱۶۲۷].

بر ظرف‌های غذا درپوش بگذارید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: ظرف‌های خود را بدون درپوش نگذارید؛ زیرا هرگاه روی ظرف‌ها پوشیده نباشد شیطان در آن آب دهان می‌اندازد و هر چه بخواد از آنها بر می‌دارد [۱۶۲۸]. [صفحه ۷۱۶]

ایمان و مؤمن**مراد از ایمان و اسلام چیست؟**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به پرسش ابوبصیر درباره‌ی ایمان فرمودند: ایمان به خدا آن است که نافرمانی او نشود. عرض کردم: پس اسلام چیست؟ حضرت فرمودند: هر که اعمال عبادی ما را انجام دهد و مانند ما ذبح کند [۱۶۲۹] و نیز حضرت فرمودند: ایمان آن چیزی است که در دلها جا می‌گیرد و اسلام آن چیزی است که ازدواج و ارث بردن به آن بستگی دارد و خون‌های (مسلمانان) محفوظ می‌ماند [۱۶۳۰].

نام دین خداوند چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دین خدا نامش اسلام است پیش از آن که شما به وجود آیید، هر جا که بوده‌اید و پس از پدید آمدن شما، اسلام دین خدا بوده است و هست. پس هر که به دین خدا اقرار و اعتراف کند مسلمان است و هر که به دستورهای خدای عزوجل عمل کند مؤمن است [۱۶۳۱].

نشان ایمان حقیقی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از نشانه‌های ایمان حقیقی این است که حق را، هر چند به زیان تو باشد، بر باطل، هر چند به سود تو باشد، ترجیح دهی [۱۶۳۲].

شرط ایمان حقیقی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۷۱۷] روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) حارثه را دید... به او فرمودند: از حارثه! چگونه صبح کردی؟ عرض کرد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در حالی که مؤمن حقیقی هستم. فرمودند: هر ایمانی را حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ عرض کرد: از دنیا بیزار شده‌ام و شبم را با بیداری (عبادت و تهجد) گذرانده‌ام و روزم را با تشنگی (روزه‌داری) [۱۶۳۳].

شرط مؤمن بودن انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بدانید که هیچ بنده‌ای از بندگان خدا هرگز مؤمن نباشد مگر آن که از کرده‌ی خدا درباره‌ی خود، خوشایند وی باشد یا ناخوشایند، خشنود باشد [۱۶۳۴].

مایه‌ی ترس و امید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: و مؤمن نیستی مگر آن که در بیم و امید به سر بری و بیمناک و امیدوار نیستی مگر آن که به آنچه مایه‌ی ترس و امید تو گشته عمل کنی [۱۶۳۵].

عامل مؤمن بودن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مؤمن تنها آن گاه مؤمن است که همچون پیکر برادر خود باشد که هرگاه رگی از او بجنبد دیگر رگهایش با او به جنبش در می‌آیند [۱۶۳۶].

مؤمن بی‌عمل ملعون است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ملعون است ملعون است کسی که بگوید: ایمان گفتاری است بی‌کردار و بدون عمل [۱۶۳۷]. [صفحه ۷۱۸] حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر بندگان، حق را توصیف کنند و به آن رفتار نمایند اما در دل‌هایشان به حق بودن آن اعتقاد نداشته باشند سودی نبرده‌اند [۱۶۳۸].

مؤمن در حال ایمان گناه نمی‌کند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال گروهی درباره‌ی ایمان فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: زناکار در حال ایمان زنا نمی‌کند، سارق و دزد در حال ایمان دست به سرقت نمی‌زند و شرابخوار در حال داشتن ایمان شراب نمی‌خورد. آنان (مخاطبان امام) به یکدیگر نگاه کردند. عمرو بن ذر عرض کرد: چه نامی بر این افراد بگذاریم؟ حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همانا نامی که خدا بر آنان نهاده است، به نام اعمالشان. خداوند فرموده است: (مرد دزد و زن دزد...،) (و زن زناکار و مرد زناکار...،) (و السارق و السارقه...،) (الزانیة و الزانی...،) [۱۶۳۹].

عوامل تکمیل کننده ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بنده‌ای حقیقت ایمان را به کمال نمی‌رساند مگر آن که سه خصلت در او باشد: فهم در دین، برنامه‌ریزی درست در اقتصاد زندگی و شکیبایی در برابر گرفتاریها و مصائب [۱۶۴۰] و نیز حضرت فرمودند: ایمان بنده کامل نباشد مگر چهار خصلت در او باشد: اخلاقی را نیکو گرداند، خود را سبک شمارد، از زیاده‌گویی خودداری ورزد و اضافی مال خود را ببخشد [۱۶۴۱]. [صفحه ۷۱۹]

مراد از درجات ایمان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ایمان مانند نردبانی است که ده پله دارد و پله‌های آن یکی پس از دیگری پیموده می‌شود. پس کسی که در پله‌ی دوم است نباید به آن که در پله‌ی اول است بگوید تو چیزی نداری؛ تا برسد به آن که در پله‌ی دهم است (او هم نباید به پائین‌تر از خود چنین سخنی را بگوید). آن را که در پله‌ی پایین‌تر از تو قرار دارد نینداز که بالاتر از تو نیز

تو را می‌اندازد. اگر دیدی کسی یک پله از تو پایین‌تر است با مهربانی و ملایمت او را به طرف خود بالا کش و فراتر از توانش باری به دوش او مگذار که او را می‌شکنی و هر کس مؤمنی را بشکند باید شکستگی او را درمان کند [۱۶۴۲].

هفت بخش ایمان چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خداوند ایمان را به هفت بخش تقسیم نموده است: نیکوکاری، راستگویی، یقین، خشنودی، وفاداری، دانش و بردباری [۱۶۴۳].

محکم‌ترین حلقه‌های ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: از استوارترین دستاویزهای ایمان این است که برای خدا دوست بداری و برای خدا دشمنی ورزی و به خاطر داد و دهش کنی و به خاطر خدا از بخشش خودداری ورزی [۱۶۴۴]. [صفحه ۷۲۰]

مراد از ایمان استوار و عاریتی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در تبیین مستقر، مستودع [آیه: او است خداوندی که شما را از یک نفس بیافرید. بعضی پایدار و بعضی ناپایدار. و هو الذی انشأکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع... (انعام / ۹۸)] فرمودند: مستقر آن کسی است که بر ایمان استوار است و مستودع، ایمان عاریتی است [۱۶۴۵].

عوامل استوار کننده‌ی ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به سؤال از عواملی که ایمان را در بنده استوار می‌سازد فرمودند: آنچه ایمان را در او استوار می‌کند پارسایی است و آنچه ایمان را از دل او بیرون می‌برد طمع و آزمندی است [۱۶۴۶] و نیز حضرت فرمودند: هر کس کردارش با گفتارش یکی باشد نجات و رستگاری او گواهی شده است و هر کسی کردارش با گفتارش سازگار نباشد ایمانش عاریتی است [۱۶۴۷].

ایمان با عمل استوار می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ایمان مؤمن جز با عمل استوار نمی‌شود، عمل جزء ایمان است [۱۶۴۸].

برای استوار شدن ایمان خود دعا کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۷۲۱] خداوند پیامبران را بر سرشت نبوتشان آفرید، از این رو هرگز بر نمی‌گردند و اوصیا بر سرشت وصیت‌هایشان آفرید، بدین سبب هرگز بر نمی‌گردند و برخی مؤمنان را بر سرشت ایمان آفرید، از این رو هرگز (از ایمان خود) بر نمی‌گردند و برخی از مؤمنان هم ایمان عاریتی دارند؛ اینان اگر (برای استواری ایمان خود) دعا کنند و در دعا اصرار ورزند، با ایمان بمیرند [۱۶۴۹].

عامل چشیدن ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: چشیدن شیرینی ایمان بر دل‌های شما حرام گشته مگر آن گاه که دل‌هایتان از دنیا

رویگردان شوند [۱۶۵۰].

عوامل سلب کننده ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بی گمان بنده به سبب یکی از پنج کار که همگی مانند هم و شناخته شده هستند از ایمان خارج می‌شود: کفر، شرک، گمراهی، فسق و ارتکاب کبائر [۱۶۵۱].

کمترین عامل سلب کننده ایمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کمترین چیزی که انسان را از ایمان خارج می‌سازد این است که با کسی پیوند برادری دینی ببندد و سپس لغزشها و اشتباهات او را بر شمارد تا روزی آنها را دستمایه‌ی سرزنش وی قرار دهد [۱۶۵۲]. [صفحه ۷۲۲]

کمترین چیزی که موجب کفر بنده می‌شود

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این پرسش که: کمترین چیزی که موجب کفر بنده می‌شود چیست؟ فرمودند: اینکه بدعتی بگذارد و از آن دفاع کند و از هر که با آن مخالفت ورزد بیزاری جوید [۱۶۵۳] و نیز از حضرت سؤال شد کمترین چیزی که بنده با آن کافر می‌شود چیست؟ آن حضرت سنگریزه‌ای از روی زمین برداشتند و فرمودند: این که بگویند این ریگ یک هسته است و از هر که با این سخن او مخالفت ورزد بیزاری جوید [۱۶۵۴].

بخت و روزی مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن بی‌بخت و روزی نیست [۱۶۵۵].

شش خصلت در مؤمن نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شش چیز در مؤمن نباشد: تنگدستی، تیره‌روزی (یا بی‌خبری)، حسادت، لجبازی، دروغ و تجاوزگری و زورگویی [۱۶۵۶].

سبب نام‌گذاری مؤمن به مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن، مؤمن نامیده شده است که چون از خدا امان می‌خواهد و خدا به او امان می‌دهد [۱۶۵۷] و نیز حضرت فرمودند: مؤمن از آن رو مؤمن نامیده شده است که از عذاب خدا در امان است و روز قیامت خود را در امان خدا در می‌آورد و خدا امان خواهی او را می‌پذیرد [۱۶۵۸]. [صفحه ۷۲۳]

به حرفهای شخصی گزافه گو گوش مدهید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کمترین چیزی که ایمان را از آدمی سلب می‌کند این است که با آدم گزافه‌گویی (در دین) بنشیند و به حرفهایش گوش دهد و آنها را تأیید کند [۱۶۵۹].

ارجمندی مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حرمت مؤمن از کعبه بیشتر است [۱۶۶۰].

شناخت حقیقت مؤمن ممکن نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خلاق از پی بردن به کنه صفت خداوند عزوجل ناتوانند و همچنان که از رسیدن به گوهر صفت خدا ناتوانند از دریافت ژرفای صفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز ناتوانند و همچنان که از پی به کنه صفت امام ناتوانند و همچنان که امام را چنان که باید نمی‌توانند بشناسند از شناخت حقیقت مؤمن چنان که باید ناتوانند [۱۶۶۱].

مراد از یاور خوب و کم‌خرج چه کسی است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن یآوری خوب و کم‌خرج و زحمت است؛ زندگیش را خوب اداره می‌کند؛ از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود [۱۶۶۲].

مراد از برپایی هفت آسمان و زمین با دو مؤمن چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۷۲۴] خدای عزوجل فرموده است: اگر از شرق تا غرب کره زمین آفریده‌ای نداشتم به جز یک مؤمن و یک پیشوای دادگر، هر آینه با عبادت همان دو از عبادت همه آنچه در زمین آفریده‌ام بی‌نیاز بودم و هفت آسمان و زمین با آن دو برپا می‌شد [۱۶۶۳].

مؤمنان همچون یک پیکرند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: به خدا قسم مؤمن هرگز مؤمن نیست، مگر آنکه برای برادر خود همچون بدن باشد که هر گاه رگی از او (از درد و بیماری) بجنبد دیگر رگهایش با آن هم صدا شوند [۱۶۶۴].

مؤمن و ویژگیهای او

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن در دین قدرتمند است، در نرمی دوراندیش، ایمانش با یقین همراه است، در فهمیدن (دین) آزمند و در پیمودن راه با نشاط و با وجود کار و گرفتاری نمازش را ترک نمی‌کند [۱۶۶۵] و نیز حضرت فرمودند: مؤمن بردباری است که جهالت نمی‌ورزد و اگر نسبت به او کار جاهلانه‌ای صورت گیرد بردباری می‌کند، او ستم نمی‌کند و اگر به او ستم شود می‌بخشد، بخل نمی‌ورزد و اگر به او بخل ورزند صبر می‌کند [۱۶۶۶]. و نیز حضرت فرمودند: مؤمن کسی است که درآمدش حلال و پاک باشد و اخلاقش نیکو و باطنش سالم و درست؛ زیادی مالش را انفاق کند و از زیاده‌گویی پرهیزد [۱۶۶۷].

[صفحه ۷۲۵]

مایه‌ی رسوایی مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمن مغلوب فرج و رسوای شکم خود نمی‌شود [۱۶۶۸].

صلابت مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: مؤمن از پاره‌ی آهن محکمتر است؛ پاره‌ی آهن هرگاه در آتش نهاده شود تغییر می‌کند اما اگر مؤمن بارها کشته شود در دلش تغییری پدید نمی‌آید [۱۶۶۹].

کرنش همه چیز برای مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: همه اشیاء برای مؤمن کرنش می‌کنند و همه اشیاء به او احترام می‌گذارند. آن گاه فرمودند: اگر برای خدا اخلاص ورزد، خداوند همه چیز را از او هراسان سازد حتی حشرات و خزندگان و درندگان زمین و پرندگان آسمان و ماهیان دریا [۱۶۷۰] و نیز حضرت فرمودند: مؤمن کسی است که هر چیزی از او بیمناک باشد زیرا او در دین خدا قدرتمند و عزیز است از هیچ چیز نمی‌ترسد و این نشانه‌ی هر مؤمنی است [۱۶۷۱]. و نیز حضرت فرمودند: همه چیز، حتی حشرات و خزندگان و درندگان و پرندگان آسمان در برابر مؤمن تسلیمند [۱۶۷۲].

مؤمنان اندکند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۷۲۶] زن مؤمن از مرد مؤمن کمیاب‌تر است و مرد مؤمن از کبریت احمر. کدام یک از شما کبریت احمر را دیده است؟! [۱۶۷۳].

نشانه‌ی مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سه چیز از نشانه‌های مؤمن است: شناخت خدا و شناخت دوستان و دشمنان خدا [۱۶۷۴]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این پرسش که: مؤمن بودن مؤمن به چه چیز شناخته می‌شود؟ حضرت فرمودند: تسلیم در برابر خدا و خشنود بودن به هر آنچه از غم و شادی که به او می‌رسد [۱۶۷۵].

ایمان همدم و دلآرام مؤمن است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هیچ مؤمنی نیست مگر آن که خدا ایمان او را همدم و دلآرام او قرار دهد، چندان که اگر بر ستیغ کوهی باشد احساس تنهایی نکند [۱۶۷۶].

شرط ایمان و یقین

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ایمان نباشد مگر با عمل، عمل نباشد مگر با یقین و یقین در کار نباشد مگر با خشوع [۱۶۷۷].

مراد از شک چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه «کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را به ستم نیامیختند»، «الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم» فرمودند: [صفحه ۷۲۷] یعنی به شک [۱۶۷۸].

منظور از پلیدی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (این چنین خداوند پلیدی را برای کسانی که ایمان نمی‌آورند قرار می‌دهد)، (كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون) فرمودند: منظور شك است [۱۶۷۹].

مؤمنان خدمتکار یکدیگرند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مؤمنان خدمتکار یکدیگرند. جمیل گوید: عرض کردم: چگونه خدمتکار یکدیگرند؟ حضرت فرمودند: به یکدیگر سود می‌رسانند [۱۶۸۰].

موی سفید وقار مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: چیزی را ندیدم که به سوی چیزی شتابنده‌تر از سپیدی موی، به سوی مؤمن باشد. موی سپید در دنیا برای مؤمن وقار است و در روز قیامت نوری درخشان. خدای تعالی با موی سپید به خلیل خود ابراهیم علیه السلام وقار بخشید. پس ابراهیم عرض کرد: پروردگارا این چیست؟ خداوند به او فرمود: این وقار است. ابراهیم علیه السلام گفت: پروردگارا بر وقار من بیفزای [۱۶۸۱].

بزرگی و شرف مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بزرگی مؤمن شب زنده‌داری او است و عزتش بی‌نیازی او از مردم و خودداری از آزاررسانی به مردم است [۱۶۸۲]. [صفحه ۷۲۸]

عاقبت حقیر شمردن مؤمن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: هر که یکی از دوستان مرا خوار شمارد، آماده جنگ با من شده است و من در یاری دادن دوستانم شتابنده‌ترینم [۱۶۸۳]. و نیز حضرت فرمودند: هر که مؤمن بینوایی را حقیر شمارد خداوند پیوسته او را تحقیر کند و دشمنش دارد تا آن گاه که از تحقیر او دست بردارد [۱۶۸۴].

مراد از کینه مؤمن و کینه کافر چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کینه‌ی مؤمن لحظه‌ای است، و زمانی که از برادر خود جدا شد در دل خود کینه‌ای نسبت به او نگه نمی‌دارد؛ اما کینه کافر مادام‌العمر است [۱۶۸۵]. و نیز حضرت فرمودند: کینه مؤمن تا زمانی است که نشسته است، همین که برخاست کینه نیز از دل او می‌رود [۱۶۸۶]. [صفحه ۷۳۰]

امانتداری

عامل توانگری چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: امانتداری، توانگری است [۱۶۸۷].

عوامل منزلت علی در نزد رسول خدا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بین، علی علیه السلام به سبب چه چیز آن منزلت را نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نمود همان را پیروی کن. همانا علی علیه السلام با راستگویی و امانتداری آن مقام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یافت [۱۶۸۸].

برگرداندن امانت واجب است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از خدا بترسید و امانت را به کسی که شما را امین دانسته است، باز گردانید؛ زیرا حتی اگر قاتل امیرالمؤمنین علیه السلام امانتی را به من بسپرد هر آینه آن را به او بر می گردانم [۱۶۸۹]. و نیز حضرت فرمودند: امانت را به صاحبش برگردانید، اگر چه قاتل حسین بن علی علیه السلام باشد [۱۶۹۰].

شرط پیامبری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند عزوجل هیچ پیامبری بر نینگیخت مگر با راستگویی و برگرداندن امانت به نیکوکار و بدکار [۱۶۹۱]. و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۷۳۱] از خدا بترسید و امانتها را به سیاه پوست و سفیدپوست برگردانید اگر چه (صاحبش) حروری (از خوارج) باشد یا شاهی (از یاران معاویه) [۱۶۹۲].

به خائنی که او را آزموده‌ای امانت مسپار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نباید به کسی که امانت بدو سپرده‌ای بدگمان باشی و به خائنی که او را آزموده‌ای امانت مسپار [۱۶۹۳]. [صفحه ۷۳۳]

انسان

کرامت و بزرگواری آدمیان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شبی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به معراج برده شد وقت نماز رسید. جبرئیل علیه السلام اذان و اقامه گفت و سپس عرض نمود: ای محمد (برای امامت نماز) پیش برو. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: تو پیش برو، ای جبرئیل! جبرئیل فرمودند: از آن زمان که به ما دستور داده شد بر آدم علیه السلام سجده کنیم خود را بر آدمیان مقدم نمی داریم [۱۶۹۴].

آنچه انسان را بر فرشتگان برتری می‌دهد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به این پرسش عبدالله بن سنان که: فرشتگان برترند یا آدمیان؟ فرمودند: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمودند: خداوند در فرشتگان فقط عقل نهاده است و نه خواهش نفسانی و در ستوران میل و خواهش نهاده است بدون عقل و در بنی آدم هر دو را نهاده است. پس، آنکه عقلش بر خواهشش چیره آید از فرشتگان برتر است و هر که خواهشش بر عقلش غالب گردد از ستوران بدتر است [۱۶۹۵].

فلسفه‌ی آفرینش انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه‌ی: (جن و انس را نیافریدیم مگر تا مرا بپرستند)، (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) (ذاریات / ۵۶) فرمودند: آنان را برای عبادت آفرید [۱۶۹۶] و نیز حضرت فرمودند: آنان را برای امر و نهی و تکلیف آفرید. آنان را نیافرید تا به زور عبادت کنند بلکه برای آزمایش آفرید تا به وسیله اوامر و نواهی خود ایشان را بیازماید [۱۶۹۷]. [صفحه ۷۳۴] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه: (پیوسته گونه گونه گویند مگر آن کسی که خدایت به رحمت آورد و برای همین آنان را آفریده است)، (و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلك خلقهم) (هود / ۱۱۸ و ۱۱۹) فرمودند: آنان را بیافرید تا کاری کنند که مستوجب و سزاوار رحمت خدا شوند و خداوند بر ایشان رحمت آورد [۱۶۹۸].

آفریدگان بیهوده خلق نشده‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند تبارک و تعالی آفریدگان خود را بیهوده نیافرید و آنان را به خود رها نکرد بلکه آفریدشان تا قدرت خویش را نشان دهد و تکلیف طاعت خود را به دوش آنها نهد تا با آن سزاوار خشنودی او شوند. آنان را نیافرید تا از آنها سود برد و یا زبانی را به وسیله آنها از خود دور سازد. بلکه آفریدشان تا به ایشان سود رساند و به نعمت جاودان برساندشان [۱۶۹۹].

ما برای بقائیم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به مردی که پرسید: ما برای شگفتی [دیگران] آفریده شده‌ایم؟ فرمودند: مگر تو برای خدا چه هستی؟ عرض کرد: برای نابود شدن آفریده شده‌ایم؟ حضرت فرمودند: خاموش پسر برادر! ما برای بقا آفریده شده‌ایم [۱۷۰۰]. [صفحه ۷۳۶]

بخل و بخیلی

بخل ورزیدن چرا؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اگر خداوند عزوجل به راستی پاداش و عوض می‌دهد، پس دیگر بخل ورزیدن چرا؟ [۱۷۰۱].

عامل شرافت انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که از بخل برهد به شرافت دست یابد [۱۷۰۲].

بخل مورزید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در شگفتی از کسی که دنیا به او روی آورده است و او بخل می‌ورزد، یا دنیا از او رویگردان است و او نسبت به آن بخل می‌ورزد؛ زیرا با وجود رویکرد دنیا انفاق به او (آدم بخیل) زبانی نمی‌رساند و در صورت پشت کردن دنیا به او بخل و امساک به او سودی نمی‌رساند [۱۷۰۳]. و نیز حضرت فرمودند: بخیلان پیش از همه باید برای مردم آرزوی توانگری کنند؛ زیرا وقتی مردم بی‌نیاز شدند از اموال و داراییهای بخیلان چشم برمی‌دارند [۱۷۰۴].

عامل بدگمانی به خداوند تعالی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۷۳۷] در بخل بخیل همین بس که به خدای خود بدگمان است. کسی که به عوض یقین داشته باشد، بذل و بخشش می‌کند [۱۷۰۵].

عامل قطع صله‌ی رحم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخیل نباید به صله‌ی رحم چشم بدوزد [۱۷۰۶].

چه کسی بخیل است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بخیل کسی است که مالی را به ناروا به دست آورد و آن را بی‌جا خرج کند [۱۷۰۷].

من می‌بخشم تو بخل می‌ورزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: امیرالمؤمنین علیه السلام پنج بار شتر [۱۷۰۸] خرما برای مردی فرستاد. مردی به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: به خدا قسم فلانی از تو (این مقدار) نخواسته است، یک بار از پنج بار برای او کافی است. حضرت فرمودند: خدا امثال تو را در میان مؤمنان زیاد نکند! من می‌بخشم و تو بخل می‌ورزی [۱۷۰۹].

چه کسی تنگ چشم است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۷۳۸] تنگ چشم، کسی است که حق خدا را نپردازد و در راهی جز حق خدای عزوجل خرج کند [۱۷۱۰].

نشانه‌های انسان تنگ چشم

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: تنگ چشمی، بالاتر و بدتر از بخل است؛ زیرا بخیل نسبت به آنچه خود دارد بخل می‌ورزد، اما تنگ چشم هم به مال مردم و هم به مال خودش بخل می‌ورزد، تا جایی که هر چه دست مردم می‌بیند آرزو می‌کند که، به حلال یا حرام از آن او باشد؛ از آنچه خدا روزیش کرده نه سیر می‌شود و نه سودی بر می‌گیرد [۱۷۱۱]. [صفحه ۷۴۰]

نیکوکاری

راه نیکوکاری

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از جمله کارهای شایسته، نیکی کردن به برادران و کوشش در برطرف ساختن نیازهای آنان است. این کارها بینی شیطان را به خاک می‌مالد و موجب دور شدن از آتش و وارد شدن به بهشت می‌گردد. این مطلب را به یاران شریف خود برسان. آنان نیکوکارانی هستند که در سختی و آسایش به برادران نیکی می‌کنند.

نحوه‌ی ورود مؤمن به بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: در رستاخیز چیزی مانند یک وزنه می‌آید و به پشت مؤمن می‌خورد و او را به بهشت در می‌افکند پس گفته می‌شود: این همان نیکوکاری است [۱۷۱۲].

عامل نیکی فرزندان

و حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به پدران خود نیکی کنید تا فرزندانان به شما نیکی کنند [۱۷۱۳].

با یکدیگر پیوند و ارتباط داشته باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: با یکدیگر پیوند و ارتباط داشته باشید به هم نیکی کنید و نسبت به هم مهربان باشید و همچنان که خدای عزوجل به شما دستور داده برادرانی نیکوکار باشید [۱۷۱۴].

با یکدیگر مهربان باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: با همدیگر پیوستگی و نیکوکاری و مهربانی و مهرورزی داشته باشید [۱۷۱۵]. [صفحه ۷۴۱] و نیز حضرت فرمودند: از خدا بترسید و برادران نیکوکار باشید و در راه خدا یکدیگر را دوست بدارید و با هم ارتباط برقرار سازید و به هم مهر و شفقت ورزید [۱۷۱۶].

عوامل نیک فرجامی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به یکی از مردم فرمودند: اگر می‌خواهی که عملت ختم به خیر شود و در هنگام مردن با بهترین اعمال بمیری حق خدا را پاس داشته، نعمتهایش را در راه معصیت صرف نکن و به سبب بردباری که نسبت به تو نشان می‌دهد دچار غرور و غفلت مشو و هر کس را که دیدی از ما به نیکی یاد می‌کند یا دم از محبت ما می‌زند گرامی بدار [۱۷۱۷].

در همه حال خدا را ستایش کنید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) هرگاه از چیزی خوشحال می‌شدند، می‌فرمودند: خدا را بر این نعمت سپاس و هرگاه امر ناراحت کننده‌ای به ایشان می‌رسید می‌فرمودند: در هر حال خدای را سپاس [۱۷۱۸].

عامل رستگار شدن نیکان

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: سوگند به خدا که نیکان رستگار شدند، آیا می‌دانید آنها چه کسانی هستند؟ کسانی هستند که آزارشان به مورچه‌ای نمی‌رسد [۱۷۱۹].

عامل اعلان جنگ به خداوند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۷۴۲] خداوند بزرگ فرموده است هر که بنده‌ی مؤمن مرا بیازارد، با من اعلان جنگ دهد [۱۷۲۰].

اثر نیازردن مردم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که دست از آزار مردم بردارد، یک دست از آنها نگه داشته و مردم دستهای بسیار از (آزار) او نگه می‌دارند [۱۷۲۱].

نحوه‌ی برخورد نیکوکاران و بدکاران با هم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نیکوکاران چون با هم روبه‌رو شوند - هر چند به زبان اظهار دوستی و محبت با هم نکنند - دل‌هایشان به سرعت در آمیختن باران با آب رودخانه‌ها، به هم انس گیرد. و بدکاران هر گاه با هم روبه‌رو شوند - هر چند به زبان اظهار دوستی و محبت با هم کنند - دل‌هایشان از انس و الفت با یکدیگر دور است، همانند چهارپایان که از مهرورزی با هم بدورند، گرچه روزگاری دراز از یک آخور علوفه خورند [۱۷۲۲].

دل نیکوکاران و بدکاران

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: نیکوکاران وقتی با هم روبه‌رو می‌شوند اگر چه دوستی خود را به زبان نیاورند دل‌هایشان با همان سرعتی که قطرات باران در آب‌های رودخانه‌ها به هم می‌پیوندند، به یکدیگر می‌پیوندند و بدکاران وقتی با هم روبه‌رو می‌شوند اگر چه به زبان اظهار دوستی کنند دل‌هایشان از یکدیگر دور است همچون دوری دل‌های بهایم از یکدیگر هر چند مدت‌های طولانی بر سر یک آخور با هم علوفه خورند [۱۷۲۳]. [صفحه ۷۴۳]

راه آسایش چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به این سؤال که راه آسایش چیست؟ فرمودند: در مخالفت کردن با هوای نفس. عرض شد: پس چه وقت بنده طعم آسایش را می‌چشد؟ حضرت فرمودند: در نخستین روز ورودش به بهشت [۱۷۲۴].

عوامل ریاضت و پرورش نفس

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در سفارش‌های خود به عنوان بصری فرمودند: و اما آنها که موجب ریاضت و پرورش نفس است: از خوردن چیزی که بدان میل و اشتها نداری بپرهیز که این کار حماقت می‌آورد و تا گرسنه نشده‌ای غذا نخور؛ خوراک حلال بخور در موقع خوردن نام خدای بگویی و این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد آر که: آدمی ظرفی بدتر از شکم خود پر نکرد [۱۷۲۵]. [صفحه ۷۴۵]

برزخ

مراد از برزخ چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: برزخ همان گور است و آن پاداش و کیفر در فاصله میان دنیا و آخرت است [۱۷۲۶].

از برزخ شما می‌ترسم

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به خدا سوگند از برزخ بر شما می‌ترسم. عرض کردم: برزخ چیست؟ حضرت

فرمودند: گور، از زمان مرگ تا روز رستاخیز [۱۷۲۷].

روح مؤمن بعد از مرگ کجا است؟

حضرت در پاسخ به این روایت که ارواح مؤمنان در چینه‌دانهای پرندگانی سبز رنگ است که بر گرد عرش می‌چرخند. فرمودند: خیر، مؤمن در پیشگاه خداوند گرمی‌تر از آن است که روحش در چینه‌دان مرغی قرار داده شود، بلکه روح آنها در کالبدهایی همچون کالبد خود آنان می‌باشد [۱۷۲۸]. و نیز حضرت فرمودند: چون خداوند جان او (مؤمن) را بستاند روحش را به کالبدی همچون کالبد وی در دنیا می‌برد؛ و می‌خورند و می‌آشامند و هرگاه کسی برایشان وارد شود او را با همان چهره‌ای که در دنیا داشته، می‌شناسند [۱۷۲۹].

ارواح مؤمنان با هم دیدار می‌کنند

ابوبصیر می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام از ارواح مؤمنان سخن به میان آوردند و فرمودند: [صفحه ۷۴۶] آنان با هم دیدار می‌کنند. عرض کردم: دیدار می‌کنند؟! حضرت فرمودند: آری و از یکدیگر سوال و جواب می‌کنند و همدیگر را می‌شناسند به طوری که وقتی او را می‌بینی می‌گویی فلانی است [۱۷۳۰].

نحوه‌ی زندگی ارواح مؤمنان در بهشت

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: ارواح مؤمنان در اتاقهایی در بهشت است، از غذای آنجا می‌خورند و از نوشیدنیهای آن می‌آشامند. به دیدار هم می‌روند و می‌گویند: پروردگارا قیامت را برپا دار تا آنچه را به ما وعده داده‌ای به کار بندی [۱۷۳۱].

محل تجمع ارواح مؤمنان در وادی‌السلام

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در فرمایش خود به راوی فرمودند: خداوند ارواح مؤمنان را از شرق و غرب عالم در وادی‌السلام جمع می‌کند. عرض کردم: وادی‌السلام کجا است؟ حضرت فرمودند: پشت کوفه. هان! گویی آنان را می‌بینم که دسته دسته نشسته‌اند و با هم صحبت می‌کنند [۱۷۳۲].

ارواح کافران در برزخ است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی ارواح کافران فرمودند: در اتاقهای درون آتش جا دارند، از خوراک آن می‌خورند و از نوشیدنیهای آن می‌نوشند، به دیدار هم می‌روند و می‌گویند: بار خدایا! قیامت را برپا مدار تا مبادا وعده‌ای را که به ما داده‌ای اجرا کنی [۱۷۳۳]. و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۷۴۷] جانهای کافران در آتش دوزخ است و بر آن عرضه شوند و می‌گویند: پروردگارا! قیامت را برای ما برپا مدار و وعده‌ای را که به ما داده‌ای اجرا مکن و آخر ما را به اول ما ملحق مکن [۱۷۳۴].

دورترین مردم در روز رستاخیز

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در روز رستاخیز جباران دورترین مردمانند از خدای عزوجل [۱۷۳۵]. [صفحه ۷۴۹]

موانع سروری و ریاست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که به اندک گناهی کیفر می‌دهد، نباید چشم طمع به سروری کردن بدوزد و کسی که کم تجربه و خودپسند و خودرأی است نباید به ریاست طمع بندد [۱۷۳۶].

از شبهات دوری کنید تا ندانسته هلاک نشوید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: امور سه گونه‌اند: امری که درستی آن روشن است، پس باید آن را به کار بست امری که گمراهی و نادرستی‌اش آشکار است پس باید از آن دوری کرد و امری مبهم است پس باید علم آن را به خدا و رسولش ارجاع داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: حلالی روشن وجود دارد و حرامی روشن و در این میان اموری است مشتبه و مبهم؛ پس هر که شبهات را رها کند از حرامها نجات یابد و هر که شبهات را بگیرد مرتکب حرامها شود و ندانسته به هلاکت درافتد [۱۷۳۷].

مردم را در مقام و موقعیت خود یاری رسانید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زمانی فرا رسد که اگر کسی دست سؤال به سوی مردم دراز کند زنده بماند و اگر خاموش ماند بمیرد. (اسحاق بن عمار می‌گوید:) عرض کردم: اگر چنان روزی را درک کردم چه کنم؟ حضرت فرمودند: مردم را با مال خود یاری رسان و اگر چیزی نداشتی با استفاده از مقام و موقعیت خود کمکشان کن [۱۷۳۸]. [صفحه ۷۵۰]

اثر جاه‌طلبی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: حمله دو گرگ درنده به یک رمه‌ی بی‌چوپان که یکی از اول رمه و دیگری از آخر رمه حمله کنند زیان‌بارتر از حب جاه و مال برای دین مسلمانان نیست [۱۷۳۹].

شخص کم تجربه‌ی خودرأی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: شخص کم تجربه خودرأی، هرگز نباید به هیچ ریاستی طمع بندد [۱۷۴۰].

عامل سلامتی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سلامت چندان کمیاب است که راه جستن آن پوشیده و ناپیدا است و اگر سلامت در چیزی باشد تقریباً در گمنامی است [۱۷۴۱].

عامل بی‌نام و نشان شدن و از بین رفتن برکت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر مؤمنی در برابر صاحب قدرتی یا کسی که مخالف دین او است، به قصد دست یافتن به چیزی از دنیای او فروتنی و خضوع کند، خداوند او را بی‌نام و نشان گرداند، و برای این کار بر او خشم گیرد و او را به خودش واگذارد؛ و اگر هم به چیزی از دنیای او دست یابد و اندکی از آن به دستش افتد، خداوند برکت را از آن ببرد [۱۷۴۲].

[صفحه ۷۵۲]

علم و دانش**مراد از حکمت چیست؟**

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه‌ی: (و به هر کس حکمت عطا شود...) (و من یؤت الحکمة...) فرمودند: همانا حکمت عبارت است از شناخت و فهم دین؛ پس هر یک از شما که در دین فقیه و فهیم باشد حکیم است [۱۷۴۳].

عامل حکمت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که به دنیا پشت کند خداوند حکمت را در دلش استوار گرداند و زبانش را به آن گویا سازد [۱۷۴۴].

اثر اندیشیدن زیاد

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: اندیشیدن زیاد در حکمت، خرد را باور می‌سازد [۱۷۴۵].

اثر خردمندی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: آن که خردمند باشد، فرجامش، به خواست خدا، بهشت است [۱۷۴۶].

مراد از بلاغت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بلاغت به تنیدی زبان و پرت و پلا گویی بسیار نیست، بلکه بلاغت رساندن معنا و آوردن دلیل و برهان درست است [۱۷۴۷]. و نیز حضرت در پاسخ به این پرسش که بلاغت چیست؟ فرمودند: [صفحه ۷۵۳] کسی که مطلبی را بداند گفتارش درباره‌ی آن کوتاه شود. بلیغ گفته‌اند چون با کمترین زحمت مقصود خود را می‌رساند [۱۷۴۸]. و نیز حضرت فرمودند: بلاغت در سه چیز است: نزدیک شدن به معنای مورد نظر، دوری از گفتار حشو و زاید و رساندن معنای زیاد با عبارت کم و کوتاه [۱۷۴۹].

نیاز مردم به سه چیز ضروری است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: مردم هر شهری به سه چیز نیازمندند که در کار دنیا و آخرت خود به آنها رجوع کنند و چنانچه آن سه را نداشته باشند گرفتار جهل و نابسامانی می‌شوند: فقیه دانا و پارسا، فرمانروای نیکوکار و مطاع و (سوم) پزشک حاذق و مطمئن [۱۷۵۰].

بابی خردان دوستی نکنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر که از دوستی با بی‌خرد دوری نکند به زودی خلق و خوی او را به خود بگیرد [۱۷۵۱].

انسان احمق قابل درمان نیست

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: عیسی بن مریم علیه السلام گفت: بیماران را طبابت کردم و به اذن خدا آنان را درمان کردم کوران مادرزاد و مبتلایان به پیسی را به اذن خدا بهبود بخشیدم، مردگان را به اذن خدا زنده کردم، اما احمق را نتوانستم اصلاح کنم. [صفحه ۷۵۴] احمق کسی است که هر چه فضیلت است از آن خود می‌داند و برای دیگران بر خود هیچ فضیلتی قائل نیست، همه حقوق را برای خود می‌داند و هیچ حقی برای دیگران بر خود قائل نیست. این همان بی‌خردی است که چاره‌ای برای درمان او وجود ندارد [۱۷۵۲].

مراد از دانایی و نادانی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دانایی را همین بس که از خدا بترسی و نادانی را همین بس که از (عذاب) خدا غافل شوی [۱۷۵۳].

نادانی در سه چیز است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نادانی در سه چیز است: دوست عوض کردن، مخالفت کردن بدون دلیل و برهان، و پرس و جو از چیزهای بیهوده [۱۷۵۴].

نشانه‌ی دیوانگی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس به هر سؤالی که از او می‌شود پاسخ دهد دیوانه است [۱۷۵۵].

نعمت حافظه و فراموشی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حدیث مفضل فرمودند: آیا اندیشیده‌ای که اگر انسان از میان ویژگیها فقط حافظه را کم داشت حال و روزش چگونه بود؟ و اگر موضوعات سودمند و زیانبار و گرفته‌ها و داده‌ها و دیده‌ها و شنیده‌های خود را در حافظه‌اش نگه نمی‌داشت چه اختلالاتی در کارها و زندگی و [صفحه ۷۵۵] تجربیاتش به وجود می‌آمد. اگر راهی را بارها و بارها می‌پیمود، باز آن را گم می‌کرد؛ اگر همه عمرش را درس می‌خواند، دانشی را به خاطر نمی‌سپرد، به دینی اعتقاد نمی‌یافت و از تجربه‌ای بهره‌مند نمی‌شد و نمی‌توانست از گذشته‌ها کمترین عبرتی بگیرد، به طور کلی سزاوار بود که از انسان یکسره خارج شود. بالاتر از نعمت حافظه برای انسان نعمت فراموشی است؛ زیرا اگر فراموشی نبود هیچ کس مصیبتی را از یاد نمی‌برد [۱۷۵۶].

کسانی که بیشترین افسوس را می‌خورند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بیشترین افسوس را در روز قیامت کسی می‌خورد که سخن از عدالت بگوید و خود با دیگران به عدالت رفتار نکند [۱۷۵۷].

دریغ و پشیمانی و آه از آن چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: دریغ و پشیمانی و آه همه از آن کسی که از دانش و بینش خود بهره‌ای نگیرد و نداند که آنچه در کار آن است به سود او است یا به زیانش [۱۷۵۸]. [صفحه ۷۵۷]

گناه کاری

عامل جلوگیری از رزق و روزی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: (از جمله) گناهانی که جلو روزی را می‌گیرد زنا است [۱۷۵۹].

نحوه قصاص مرد زناکار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه مرد به زور به زن تجاوز کند کیفرش یک ضربت شمشیر است، خواه بر اثر آن بمیرد یا جان به در برد [۱۷۶۰].

شریک شیطان چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که شیفته‌ی حرام و شهوت زنا باشد شریک شیطان است (یا شیطان در نطفه‌ی او شریک شده است) [۱۷۶۱].

نسبت به زنان مردم عقیف باشید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: نسبت به زنان مردم عقیف باشید تا به زنان شما عفت ورزند [۱۷۶۲].

کسانی که خداوند با آنها سخن نمی‌گوید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: سه نفرند که خداوند در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و نگاهشان نمی‌کند و پاکشان نمی‌کند و آنان را عذابی دردناک است: کسی که موهای سپید خود را بکند، کسی که خودارضایی کند و کسی که لواط دهد [۱۷۶۳]. و نیز حضرت فرمودند: [صفحه ۷۵۸] سه نفرند که خداوند در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و پاکشان نمی‌سازد و برایشان عذابی دردآور است: پیرمرد زناکار، مرد بی‌غیرت و زنی که به شوهرش خیانت کند [۱۷۶۴].

اثر شناخت زمان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که زمان خود را بشناسد، آماج اشتباهات قرار نگیرد [۱۷۶۵].

علت حرمت زنا

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سوال زندیق، چرا زنا حرام شده است؟ فرمودند: چون مایه‌ی فساد و از بین رفتن ارث و میراث و انقطاع نسل است در زنا زن نمی‌داند که از چه کسی حامله شده و فرزند نمی‌داند پدرش کیست؟ نه صله‌ی ارحام به جا آورده می‌شود و نه خویشاوندیها معلوم است [۱۷۶۶].

در دو جا فرشتگان حاضر نمی‌شوند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هیچ کاری نیست که فرشتگان در هنگام انجام آن حاضر می‌شوند. مگر مسابقه اسب دوانی و شوخی کردن مرد با همسرش [۱۷۶۷].

زندانی چه کسی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: زندانی کسی است که دنیایش او را از آخرتش باز داشته باشد [۱۷۶۸].

مراد از مال حرام چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۷۵۹] مال حرام عبارت است از بهای فروش مردار، بهای فروش سگ، بهای فروش شراب، زنا، رشوه گرفتن در قضاوت و مزد پیشگو. و نیز حضرت فرمودند: مال حرام موارد فراوانی دارد. یکی از آنها درآمدی است که از راه کار کردن برای والیان ستمگر به دست می‌آید [۱۷۶۹].

کسی که مردم را مسخره می‌کند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: کسی که مردم را مسخره می‌کند، نباید به دوستی خالصانه‌ی او چشم امید بست [۱۷۷۰].

شخص فرومایه کیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در پاسخ به سؤال از فرومایه فرمودند: کسی که شراب می‌خورد و طنبور می‌زند [۱۷۷۱]. و نیز حضرت فرمودند: زنهار از آمیزش با فرومایه؛ زیرا که از فرومایه هیچ خیری بر نمی‌خیزد [۱۷۷۲]. شیخ صدوق (رضوان الله علیه) در (من لا یحضره الفقیه) بعد از نقل این فرمایش امام علی علیه السلام که (زنهار از آمیزش با فرومایه؛ زیرا که از فرومایه هیچ خیری بر نمی‌خیزد)، می‌نویسد: درباره‌ی معنای فرومایه اخبار گوناگونی آمده است: در بعضی روایات فرومایه به کسی اطلاق شده که طنبور بزند؛ در بعضی دیگر به کسی که اگر به او خوبی کنی خوشحال نشود و اگر بدی کنی ناراحت نگردد و نیز به کسی اطلاق شده که به ناحق و بدون شایستگی ادعای امامت و پیشوایی کند. همه اینها اوصاف و ویژگیهای [صفحه ۷۶۰] فرومایه است و هر کس یکی یا همه آنها را داشته باشد باید از آمیزش و همنشینی با او دوری کرد [۱۷۷۳].

سزای بهتان زننده در روز قیامت

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر کس به مرد یا زن مؤمن بهتان زند خداوند در روز رستاخیز او را در طینت خبال نگه دارد تا حرف خود را پس گیرد. [ابن ابی یعفور می‌گوید:] عرض کردم: طینت خبال چیست؟ حضرت فرمودند: چرک و زردابه‌ای است که از شرمگاه زنان فاحشه بیرون می‌آید [۱۷۷۴].

به برادر دینی خود تهمت نزنید

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هر گاه مؤمن به برادر خود تهمت زند ایمان در قلب او آب شود همچنان که نمک در آب حل می‌شود [۱۷۷۵] و نیز حضرت فرمودند: هر کس به برادر دینی خود تهمت زند حرمتی میان آن دو به جا نمی‌ماند [۱۷۷۶].

مراد از ناکتین چه کسانی هستند؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: گروهی از مردم بصره نزد من آمدند و درباره‌ی طلحه و زبیر نظرم را پرسیدند، گفتم: آنان دو تن از پیشوایان کفر هستند. علی (صلوات الله علیه) در روز بصره (جنگ جمل) وقتی سواران خود را آرایش داد، به یارانش فرمودند: که در جنگ با این قوم شتاب مکنید تا میان خود و خدای تعالی و آنان حجت را تمام کنم. پس نزد آنان رفت و به بصریان فرمودند: آیا فکر می‌کنید که من در حکومت مرتکب ستمی شده‌ام؟ گفتند:... سپس نزد یاران خود برگشتند و فرمودند: خداوند در کتاب [صفحه ۷۶۱] خود می‌فرماید: (اگر کسانی پس از پیمان بستن عهد و سوگندهای خود را شکستند و در دین شما طعن زدند با پیشوایان کفر قتال کنید)، (و ان نکتوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمه الکفر) پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: سوگند به آن که دانه را شکافت و مردمان را آفرید و محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت برگزید این آیه درباره‌ی شما است و از زمانی که نازل شد با چنین گروهی جنگ نشده است [۱۷۷۷].

عامل نفاق دورویی و سنگدلی

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از همنشینی با شهریاران و دنیاپرستان پرهیزید که این کار دین شما را می‌برد و نفاق و دورویی می‌آورد و این دردی سخت و بی‌درمان است، نیز سنگدلی به بار می‌آورد و فروتنی را می‌زداید، با مردمان همتای خود و افراد متوسط (جامعه) همنشینی کنید که کانونهای جواهر را در میان آنها می‌یابید [۱۷۷۸].

عامل کینه و نفاق

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: از مشاجره پرهیزید که دل را مشغول می‌کند و موجب نفاق می‌شود و کینه به بار می‌آورد [۱۷۷۹]. [صفحه ۷۶۴]

آداب اجتماعی

شمار جماعت امت رسول خدا

امام صادق علیه السلام فرمودند: از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی جماعت امتش سوال شد، حضرت فرمود: امت من همان اهل حقند هر چند شمارشان اندک باشد [۱۷۸۰].

مراد از گواه و گواهی شده چه روزی است؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر آیه‌ی: (و قسم به گواه و گواهی شده)، (و شاهد و مشهود) (بروج / ۳) فرمودند: شاهد (گواه) روز جمعه است و مشهود (گواهی شده) روز عرفه [۱۷۸۱].

عوامل زیبایی انسان

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: خداوند زیبایی و آراستن را دوست دارد و بینوایی و قیافه‌ی فقرآلود را ناخوش می‌دارد. هرگاه خداوند به بنده‌ای نعمتی دهد دوست دارد اثر آن را در او ببیند. عرض شد: چگونه؟ حضرت فرمودند: لباس تمیز بپوشد، خود را خوشبو کند، خانه‌اش را گچکاری کند، جلو در حیاط خود را بروبد حتی روشن کردن چراغ پیش از غروب خورشید فقر را می‌برد و روزی را زیاد می‌کند [۱۷۸۲].

نمایاندن نعمت جزء دین است

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که موهای سرش ژولیده، لباسش کثیف و چرکین و سر و وضعش پریشان به هم ریخته است، فرمودند: بهره بردن (از نعمتهای خداوند) و نمایاندن نعمت جزء دین است [۱۷۸۳]. [صفحه ۷۶۵]

وظایف گوش

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بر گوش فرض شده است که از گوش دادن به آنچه خدا حرام کرده دوری کند، از آنچه خدای عزوجل نهی کرده و شنیدنش بر آن حلال نیست اعراض کند و به آنچه خدای عزوجل را ناخشنود و خشمگین می کند گوش ندهد. پس دوباره فرموده: (و در این کتاب بر شما نازل کرد...)، (و قد نزل علیکم فی الکتاب...) (نساء / ۱۴۰) [۱۷۸۴].

آیا نام گذاری فرزندان به نامهای ائمه سودی دارد؟

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال شد: آیا نامگذاری (فرزندان) به نامهای ائمه علیهم السلام سودی دارد؟ حضرت فرمودند: آری به خدا، مگر دین جز محبت است؟ خداوند فرموده است: (اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا دوستان بدارد و گناهانتان را ببخشد)، (ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم) [۱۷۸۵].

مسئولیت گوش، چشم و دل چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره‌ی آیه (همانا گوش و چشم و دل همگی مورد بازخواست قرار می گیرند)، (ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا) (اسراء / ۳۶) فرمودند: از گوش درباره‌ی آنچه شنیده است بازخواست می شود و از چشم درباره‌ی آنچه نگریسته است و از دل درباره‌ی باورها و دلبستگیهایش [۱۷۸۶].

اثر و ثواب گریه کردن

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: [صفحه ۷۶۶] هر چیزی پیمانانه و وزنی دارد مگر اشکها؛ زیرا قطره‌ای از اشک دریاهایی از آتش را فرو می نشاند. هرگاه چشم غرق در اشک خود شود گرد هیچ فقر و ذلتی بر چهره‌ی آن ننشیند. و هرگاه اشکها سرازیر شود خداوند آن چهره را بر آتش حرام گرداند. و اگر گرینده‌ای در میان امتی بگرید همه آن امت مشمول رحمت می شوند [۱۷۸۷].

بزرگسالان خود را احترام نمایند

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: بزرگسالان خود را احترام کنید و صلّه رحم به جای آورید. و نیز حضرت فرمودند: از ما نیست کسی که بزرگسالان ما را حرمت نهد و با خردسالان مهربان نباشد [۱۷۸۸].

تکلیف پسران بالغ

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند: هرگاه کودک سیزده سالش تمام و وارد چهارده سالگی شود، چه محتلم گردد و چه

نگردد، همان تکالیفی که بر افراد محتلم شونده واجب است بر او نیز واجب می‌باشد و بر او گناه و ثواب نوشته می‌شود و می‌تواند هر گونه دخل و تصرفی در اموال خود بکند مگر آنکه ناتوان یا سفیه باشد [۱۷۸۹].

زمان بالغ شدن دختران

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: زمان بالغ شدن زن نه سالگی است [۱۷۹۰]. [صفحه ۷۶۷]

ثواب خنک کردن جگر تفته

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: بهترین صدقه خنک کردن جگر تفته است. هر که جگر تفته‌ی حیوانی یا جز آن را سیراب کند خدای عزوجل او را، در آن روزی که هیچ سایه‌ای جز سایه‌ی او نیست، سایه دهد [۱۷۹۱].

ثواب بنوشاندن آب

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: هر که در جایی که آب یافت می‌شود آب بنوشاند مانند کسی است که بنده‌ای را آزاد کند و هر که در جایی که آب یافت نمی‌شود آب بنوشاند، مانند کسی است که یک نفر را زنده کند، و هر که یک نفر را زنده کند چنان است که همه مردم را زنده کرده باشد [۱۷۹۲].

مراد از اینکه در حال مستی به نماز نزدیک نشوید چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه: (در حال مستی به نماز نزدیک مشوید)، (لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری) فرمودند: منظور مستی خواب است [۱۷۹۳].

با شکم پر به حمام نروید

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: زمانی حمام برو که در معده‌ات اندک چیزی که حرارت آن را فرو بنشانند، باشد. این برای تقویت بدن تو بهتر است. با شکم پر نیز حمام نرو [۱۷۹۴].

مراد از مزه‌ی آب چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۷۶۸] مزه‌ی آب، زندگی است [۱۷۹۵].

زنان لباس مردان را نپوشند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از پدران بزرگوار خویش فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرد را از ماندسازی خود به زنان بازداشت و زن را نیز از اینکه در پوشش خود از مردان تقلید کند نهی فرمودند [۱۷۹۶].

امید در ناامیدی است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: به آنچه امیدش را نداری امیدوارتر باش از آنچه بدان امیدواری زیرا موسی

علیه‌السلام رفت تا برای خانواده‌اش آتش بیاورد اما وقتی برگشت پیامبری مرسل بود [۱۷۹۷].

کسانی که قابل ترحم‌اند

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: من به سه کس ترحم می‌کنم و شایسته مهربانی‌اند: عزیزی که به خواری افتاده و توانگری که نیازمند گشته و دانشمندی که در میان خانواده و مردمان نادان خفیف و بی‌قدر شده است [۱۷۹۸].

مراد از آزردگی چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: پنج خصلت است که در هر کس یکی از آنها نباشد خیر و بهره‌ی زیادی در او نیست: اول: وفاداری، دوم: تدبیر، سوم: شرم و حیا، چهارم: خوش‌خویی و پنجم: که چهار خصلت دیگر را نیز در خود دارد: آزردگی است [۱۷۹۹]. [صفحه ۷۶۹]

آزاده همیشه آزاده است

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: آزاده در همه حال آزاده است: اگر بلا و سختی به او رسد شکیبایی ورزد و اگر مصیبت‌ها بر سرش فرو ریزند او را نشکنند هر چند به اسیری افتند و مقهور شود و آسایش را از دست نهاده به سختی و تنگدستی افتد. چنانکه یوسف صدیق امین علیه‌السلام به بندگی گرفته شد و مقهور و اسیر گشت اما این همه به آزادگی او آسیب نرساند [۱۸۰۰].

هم آواز شدن کوه‌ها، سنگ‌ها و مرغ‌ها با حضرت داود

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: داود علیه‌السلام هرگاه زبور را تلاوت می‌کرد، هیچ کوه و سنگ و مرغی نبود مگر این که با او هم آواز می‌شد [۱۸۰۱].

دستور رسول خدا به کشتی گرفتن

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: شبی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خانه فاطمه سلام الله علیها رفتند حسن و حسین علیهم السلام با او بودند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به آن دو بزرگوار فرمودند: برخیزید و کشتی بگیرید. آن دو بزرگوار برخاستند و به کشتی گرفتن پرداختند [۱۸۰۲].

دعای حضرت امام جعفر صادق در روز عرفه

از دعای حضرت در روز عرفه: خدایا به تو پناه می‌برم از دنیایی که از خیر آخرت جلوگیری کند و از زندگانی که بهترین مردن را باز دارد و از آرزویی که مانع رسیدن به بهترین کار شود [۱۸۰۳]. [صفحه ۷۷۰]

مراد از سرگرمی و غفلت چیست؟

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: خوشا کسی که آرزوهای پوچ، او را سرگرم و غافل نکرده باشد [۱۸۰۴].

سفرش حضرت امام جعفر صادق هنگام حلول ماه مبارک رمضان

از سفارش‌های حضرت به فرزندانش در هنگام حلول ماه رمضان: جانهای خود را به تلاش و کوشش وادارید؛ زیرا در این ماه روزیها قسمت و اجل‌ها نوشته می‌شود و در آن نام‌های میهمانان خدا که بر او وارد می‌شوند نوشته می‌گردد. در این ماه شبی هست که عمل (عبادت) در آن از عمل (عبادت) هزار شب بهتر است [۱۸۰۵].

اثر پرهیز غذایی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: پرهیز از غذا به بیمار زبانی نمی‌رساند [۱۸۰۶].

خواص سیب

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: اگر مردم خواص سیب را بدانند؛ بیماران خود را جز با آن درمان نکنند [۱۸۰۷].

ظروف طلا و نقره

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمودند: در ظرفهای زرین و سیمین غذا نخور [۱۸۰۸]. [صفحه ۷۷۱]

معنای ولخرجی

حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه: (و ولخرجی مکن)، (و لا تبذر تبذیرا) (اسراء / ۲۶ و ۲۷) فرمودند: هر کس چیزی در راهی جز طاعت خدا انفاق کند ولخرج است و هر کس در راه خیر و خوبی خرج کند مقتصد و صرفه‌جوی است [۱۸۰۹]. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در پاسخ به پرسش ابوبصیر از آیه: (و ولخرجی مکن) فرمودند: انسان مال خود را تلف می‌کند و خود تهیدست می‌ماند. ابوبصیر گفت: پس در مال حلال نیز ولخرجی ممکن است؟ حضرت فرمودند: آری [۱۸۱۰].

پاورقی

[۱] نحل / ۱۲۵. [۲] سجده / ۳۳. [۳] آل عمران / ۱۸۷. [۴] بحارالانوار: ۲ / ۱۵۲ / ۱۵۰: میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۳۹. [۵] کنز العمال: ۲۹۱۶۳، امالی شیخ صدوق: ۱۸۶ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۳۲. [۶] بحارالانوار: ۲ / ۱۴۴ / ۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۳۳. [۷] کافی: ۱ / ۴۱ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۳۵. [۸] المحاسن: ۱ / ۳۵۶ / ۷۵۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۳۶. [۹] بحارالانوار: ۲ / ۱۵۲ / ۴۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۳۸. [۱۰] بحارالانوار: ۲ / ۱۵۲ / ۴۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۴۰. [۱۱] معانی الاخبار: ۲ / ۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۵۱. [۱۲] بحارالانوار: ۲ / ۱۴۵ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۴۴. [۱۳] کنز العمال: ۲ / ۱۴۵ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۴۴. [۱۴] بحارالانوار: ۲ / ۲۱۲ / ۱۱۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۷۰. [۱۵] بحارالانوار: ۲ / ۲۱۲ / ۱۱۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۷۱. [۱۶] بحارالانوار: ۲ / ۲۱۲ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۸۰. [۱۷] امالی شیخ صدوق: ۱۵۲ / ۴، عیون اخبار الرضا (ع): ۲ / ۳۷ / ۹۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۴۳. [۱۸] از جمله لقب‌های امام علیه‌السلام صابر، فاضل، طاهر، قائم و منجی است. [۱۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹۸. [۲۰] همان، ص ۳۲۹. [۲۱] بهرامیان، علی و سید صادق سجادی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، مدخل «ابومسلم» ج ۶. [۲۲] مروج الذهب...، ج ۲، ص ۲۱۶. [۲۳] معارف، مجید، پژوهشی در تاریخ حدیث شیعه، ص ۸۷. [۲۴] الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۸۶. [۲۵] هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مؤمن طاق، مفضل بن عمر، جابر بن حیان، ابوحنیفه، واصل بن عطا و... هشام بن حکم با ۳۱ جلد کتاب، جابر بن حیان پدر علم شیمی با ۲۰۰ جلد کتاب، رساله‌ی توحید مفضل و بسیاری دیگر. برای اطلاع بیشتر ر.ک: پژوهشی در تاریخ حدیث شیعه، ص ۲۳۱

- ۲۱۶، این کتاب در ضمن جدول‌هایی نام شاگردان امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام را با نوع آثارشان آورده و پیش از آن در ص ۱۱۷، موقعیت کمی و کیفی شاگردان ایشان را نشان داده است. [۲۶] برای اطلاع بیشتر، ر.ک: پژوهشی در تاریخ حدیث شیعه، بخش چهارم، بررسی «اصل». «کتاب» و «اصول اربعه‌ماه» ص ۱۶۹ - ۲۳۲. [۲۷] ابراهیم، فواد، «گذری تاریخی بر اندیشه‌های سیاسی شیعه»، فقه کاوشی نو در فقه اسلامی، ش ۲۳، بهار ۱۳۷۹، ص ۲۳۸. [۲۸] الکافی، ج ۱، ص ۵۷. [۲۹] امالی المفید، ص ۵۱ - ۵۲. [۳۰] پژوهشی در تاریخ حدیث شیعه، ص ۱۳۵. [۳۱] دو گروه درباره‌ی من به هلاکت می‌افتند: عاشقان گزافه‌گوی که مرا در غیر جایگاه خود قرار می‌دهند و به چیزی که ندارم می‌ستایند و دشمنان نارواگو، که مرا به چیزی که از آن بیزارم نسبت می‌دهند، (شرح نهج‌البلاغه، ج ۵، ص ۵). [۳۲] الاتحاف بحب الاشراف، ص ۱۴۷. [۳۳] ابن عبدالعزیز، عمر، الفکر السياسي للإمام جعفر الصادق علیه‌السلام، ص ۱۲، نقل از: حسن امین در مجموعه مقالات الجانب العلمي و الفکری من شخصیه الامام الصادق علیه‌السلام، مؤتمر الامام الصادق علیه‌السلام الدولي دمشق، هفدهم تا نوزدهم ربیع الاول ۱۴۱۲. [۳۴] ر.ک: الکافی، الاحتجاج علی اهل اللجاج؛ بحار الانوار؛ قاضی زاهدی، گنجینه‌ی نور پرسش‌های مردم و پاسخ‌های امام صادق علیه‌السلام و دیگر منابع. [۳۵] اصول اعتقادی آنان بر ظهور، اتحاد، حلول و تناسخ استوار است. فرهنگ فرق اسلامی، ص ۳۴۵. [۳۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ۳۳۸. [۳۷] جوانان خود را از غالیان بر حذر دارید تا ایشان را فاسد نکنند؛ زیرا غالیان بدترین آفریدگان خدایند، بزرگی خدا را کوچک می‌شمارند و برای بندگان خدا، ادعای خدایی می‌کنند. به خدا سوگند که غالیان بدتر از یهود، نصاری و مجوس و مشرکان‌اند. فرهنگ فرق اسلامی، ص ۳۴۴؛ و نیز از امام رضا علیه‌السلام روایت است: هر که با ایشان بنشیند و بیامیزد و بخورد و بیاشامد و پیوندد و ازدواج کند و... از ولایت خداوند و ولایت ما اهل بیت بیرون است. همان. [۳۸] برای اطلاع بیشتر ر. ک: زین عاملی، محمد حسین، شیعه در تاریخ، ترجمه محمدرضا عطائی. [۳۹] مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی، ص ۳۴۷. [۴۰] همان، ص ۴۱۵ - ۴۱۸. [۴۱] شهرستانی، محمد بن عبدالکریم، الملل و النحل، ج ۱، ص ۴۹ - ۷۸؛ فرهنگ فرق اسلامی، ص ۴۱۵ - ۴۱۸. [۴۲] کتاب فرهنگ فرق اسلامی، ص ۴۱۶ - ۴۱۸؛ نام ۱۳ فرقه از فرقه‌های معتزله را آورده است. [۴۳] برای اطلاع بیشتر از اقدامات امام صادق علیه‌السلام در تقریب بین مذاهب اسلامی، ر. ک: سید علوی، سید ابراهیم، «نقش امام صادق علیه‌السلام در تقریب بین مسلمانان و جلوگیری از تفرقه و انشعاب»، مجله مشکوه، فصلنامه بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ش ۴۹، ص ۱۲۹. [۴۴] أتق الله، یا عمرو و انتم ایضا ایها الرمط فاتقوا الله! ان ابی حدثنی و کان خیر اهل الارض و اعلم بکتاب الله و سنه رسوله، ان رسول الله قال من ضرب الناس بسیفه و دعاهم الی انفسهم و فی المسلمین من هو اعلم منه فهو ضال متکلف. [۴۵] سید علوی، سید ابراهیم، «نقش امام صادق علیه‌السلام در... مجله مشکوه»، ش ۴۹، ص ۱۳۶. [۴۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۶۷ - ۱۶۹. [۴۷] امالی الطوسی، ص ۵۱. [۴۸] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۷۷ و ۱۸۱. [۴۹] اسحاق بن عمار گوید: شخصی از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی کارمند شدن در حکومت سلطان ستمگر سؤال کرد. حضرت فرمودند: آیا آنها سراغ شما می‌آیند یا شما نزد آنها می‌روید؟ آن مرد گفت: بلکه آنها سراغ ما می‌آیند. حضرت فرمودند: اشکالی ندارد. گویا جمله‌ی سؤال گونه امام، پرسش از حالت اکراه و اجبار است که در این صورت ورود به دستگاه بدون اشکال است. از فضای حاکم بر این پرسش فهمیده می‌شود که پرسشگر به خوبی از نظر امام در ممنوعیت همکاری با سلطان ستمگر آگاه بوده است و این سؤال به منزله اذن و اجازه خواستن است و امام نیز فقط به صورت مجبور بودن تجویز فرموده‌اند. قاضی زاهدی، احمد، گنجینه‌ی نور، ج ۱، ص ۴۸۵، نقل از محمد بن محمد بن نعمان، شیخ مفید، الاختصاص، ص ۲۶۱. [۵۰] ولوی: علی محمد، دیانت و سیاست در قرون نخستین اسلامی، ص ۲۲۳. [۵۱] عمرجی، احمد شوقی ابراهیم، الحیاء السیاسیه، الفکریه للزیدیه المشرق الاسلامی، ص ۳۹. [۵۲] حسنی، هاشم معروف، انتفاضات الشیعه، ص ۳۴۶. [۵۳] الارشاد...، ج ۲، ص ۱۶۸؛ ابن طقطقا، تاریخ فخری، ص ۲۷۷. [۵۴] همان، ص ۱۶۸. [۵۵] همان. [۵۶] انتفاضات الشیعه، ص ۳۶۲. [۵۷] مروج الذهب...، ج ۳، ص ۲۲۵. [۵۸] موسوی نژاد، سید علی، «آشنایی با زیدیه»، مجله هفت

آسمان: سال ۳، شماره ۱۱، ص ۸۲. [۵۹] فرهنگ فرق اسلامی، ص ۲۱۴ - ۲۱۹. [۶۰] همان، ص ۲۱۸. [۶۱] صحیفه کامله سجادیه، ص ۱۶. [۶۲] همان، ص ۱۷. [۶۳] عمده الطالب، ص ۲۵۹. [۶۴] فرهنگ فرق اسلامی، ص ۱۳۴ و ۲۱۶. [۶۵] الکامل فی التاريخ، ج ۵، ص ۵۱۳. [۶۶] اشعری، سعد بن عبدالله، المقالات و الفرق، ص ۸۰؛ نوبختی، فرق الشیعه، ص ۶۸. [۶۷] فرق الشیعه: ص ۶۸. [۶۸] همان، ص ۶۹ - ۶۷؛ المقالات و الفرق، ص ۸۳ - ۸۱؛ اشعری، علی بن اسماعیل، مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلین، ص ۲۷ - ۲۶؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۴۹. ایوانف به استناد نظریه‌ی ابویعقوب سجستانی در اثبات النبوات بر این عقیده است که مبارک، نام خود اسماعیل بوده است. این مطلب در نامه‌ی عیدالله مهدی مؤسس دولت فاطمیان مصر به اسماعیلیان یمن که مندرج در کتاب الفرائض و حدود الدین تألیف جعفر بن منصور، تأکید شده است. دفتری، فرهاد، تاریخ و عقاید اسماعیلیه، ص ۱۱۵ - ۱۱۴. [۶۹] الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۷۲ - ۱۷۰. [۷۰] امام مقیم، امام اساس، امام مستقر و امام مستودع، برای اطلاع بیشتر ر. ک: فرق و مذاهب کلامی، ص ۷۳ به بعد. [۷۱] الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲. [۷۲] همان، حدیث ۴. [۷۳] تاریخ تشیع، ج ۱، ص ۲۵۵ - ۱۳۹. [۷۴] تحف العقول: ۲۶۹، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۲۳۵. [۷۵] بحار: ۷۸ / ۱۱۱ / ۲۰۷ ح ۲۱۲۴۲۲. [۷۶] بحار: ۷۸ / ۲۸۱ / ۱ میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۲۴۵. [۷۷] کافی: ۴ / ۵۳ / ۷، همان، همان، ح ۲۱۲۸۴. [۷۸] تحف العقول: ۳۱۸، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۳۴۴. [۷۹] کافی: ۲ / ۳۳۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۴۲۸. [۸۰] تحف العقول: ۲۱۴۳۹۳۷۰. [۸۱] بحار: ۷۸ / ۲۴۳ / ۴۲، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۵۱۷. [۸۲] امالی طوسی: ۲۸۱ / ۵۴۴. [۸۳] کافی: ۲ / ۷۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۶۱۱. [۸۴] کافی: ۲ / ۷۷ / ۸. [۸۵] بحار: ۷۰ / ۳۰۵ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۶۵۵. [۸۶] کافی: ۲ / ۴۲۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۶۸۴. [۸۷] کافی: ۱ / ۱۲ / ۱۰. [۸۸] کافی: ۳ / ۳۵۸ / ۲. [۸۹] کافی: ۲ / ۴۲۴ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۶۹۴. [۹۰] خصال: ۸ / ۲۶، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۷۱۱. [۹۱] قرب الاسناد: ۷۸ / ۲۵۳، همان، همان، ۲۱۷۱۷. [۹۲] خصال: ۴۷ / ۵۰، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۷۱۸. [۹۳] کافی: ۸ / ۱۵۰ / ۱۳۰، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۷۵۳. [۹۴] امالی شیخ طوسی: ۶۷۶ / ۱۴۲۹، همان، همان، ۲۱۷۸۵. [۹۵] تحف العقول: ۲۱۷۹۱ / ۳۶۷. [۹۶] تحف العقول: ۲۱۷۹۱ / ۳۶۷. [۹۷] کافی: ۸ / ۴۹ / ۹ میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۷۹۲. [۹۸] فلاح السائل: ۶۶، وسائل الشیعه: ۱۳ / ۳۱۳ / ۳. [۹۹] میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۸۰۵ بحار: ۷۸ / ۲۷۰ / ۱۱۱ همان، همان، ۳۱۸۱۵. [۱۰۰] بحار: ۷۵ / ۱۲۳ / ۲۰ و ۷۵ / ۱۱۸ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۸۳۸. [۱۰۱] بحار: ۷۷ / ۴۳ / ۱۳، همان، ج ۱۴، ح ۲۱۸۵۰. [۱۰۲] کافی: ۲ / ۱۲۲ / ۲، همان، ج ۱۴، ح ۲۱۸۸۴. [۱۰۳] بحار: ۸۰ / ۱۲۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۸۸۴. [۱۰۴] علل الشرائع: ۲۸۳ / ۱ / همان، همان، ۲۱۹۰۴. [۱۰۵] وسائل الشیعه: ۱ / ۲۶۴ / ۷، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۹۲۳. [۱۰۶] وسائل الشیعه: ۱ / ۲۶۳ / ۱، باب ۸، عواملی اللالی: ۱ / ۲۳ / ۳، همان، همان، ۲۱۹۲۴. [۱۰۷] امالی شیخ صدوق: ۳۹۴ / ۱ میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۱۲۰۲۲. [۱۰۸] بحار: ۷۸ / ۱۹۰ / ۱، همان، همان، ۲۲۲۱۲۴. [۱۰۹] بحار: ۷۸ / ۱۹۰ / ۲۳ و ص ۲۷۹، باب ۲۴ میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۱۲۶ تنبیه الخواطر: ۲ / ۳۰. [۱۱۰] کافی: ۲ / ۷۸ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۱۲۲۲. [۱۱۱] کافی: ۸ / ۱۵۱ / ۱۳۲، همان، همان، ح ۲۲۲۱۱. [۱۱۲] کافی: ۸ / ۱۲۹ / ۹۸، همان، همان، ح ۲۲۲۱۶. [۱۱۳] معانی الاخبار: ۴۰۵ / ۷۶، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۴. [۱۱۴] بحار: ۷۰ / ۲۸۲ / ۱، همان، همان، ۲۲۴۰۹. [۱۱۵] بحار: ۷۰ / ۲۸۵ / ۸۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۲۲۴۳۴. [۱۱۶] بحار: ۷۰ / ۲۸۸ / ۱۸، همان، همان، ۲۲۴۴۱. [۱۱۷] بحار: ۷۰ / ۲۹۱ / ۳۱، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۴۵۸. [۱۱۸] بحار: ۸۰ / ۲۸۵ / ۷، همان، همان، ۲۲۴۷۰. [۱۱۹] بحار: ۷۱ / ۱۵۸ / ۷۵، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۵۲۸. [۱۲۰] بحار: ۷۱ / ۱۳۵ / ۱۵، همان، همان، ۲۲۵۴۳. [۱۲۱] کافی: ۲ / ۶۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۵۵۰. [۱۲۲] امالی شیخ صدوق: ۱۹۳ / ۳۲۶، همان، همان، ۲۲۵۷۹. [۱۲۳] بحار: ۱۰۴ / ۱۰۵ / ۱۰۳، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۱۲۲۶۲۱. [۱۲۴] کافی: ۶ / ۵۰ / ۵، همان، همان، ۲۲۶۲۳. [۱۲۵] مکارم الاخلاق: ۱ / ۴۷۱ / ۱۶۱۰، همان، همان، ۲۲۶۳۹. [۱۲۶] کافی: ۶ / ۶ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۶۴۹. [۱۲۷] کافی: ۶ / ۶ / ۹، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۶۵۰. [۱۲۸] بحار: ۷۸ / ۲۰۶ / ۵۹، همان، همان، ۲۲۶۵۵. [۱۲۹]

كترالعمال: ۴۵۳۹۱ همان، همان، ۲۲۶۵۲. [۱۳۰] همان، ۴۵۳۹۹، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۶۵۳. [۱۳۱] همان: ۴۵۳۹۹، همان، ۲۲۶۵۴. [۱۳۲] مكارم الاخلاق: ۱۶۱۳ / ۱، ۴۷۲ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۶۵۷. [۱۳۳] كافي: ۷ / ۶ / ۶، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۶۵۸. [۱۳۴] كافي: ۲ / ۱۵۷ / ۱، همان، ۲۲۶۷۰. [۱۳۵] بحار: ۷۴ / ۶۵ / ۳۱، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۶۷۴. [۱۳۶] كافي: ۲ / ۱۵۹ / ۷، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۶۸۹. [۱۳۷] كافي، ۲ / ۳۴۸ / ۱. [۱۳۸] كافي ۲ / ۳۴۹ / ۷. [۱۳۹] كافي، ۲ / ۱۵۸ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۰۴. [۱۴۰] وسايل الشيعه: ۱۸ / ۲۲۴ / ۲، همان، همان، ۲۲۷۰۸. [۱۴۱] علل الشرايع: ۴۷۹ / ۲، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۱۲. [۱۴۲] بحار: ۷۴ / ۷۴ / ۶۱، همان، همان، ۲۲۷۱۳. [۱۴۳] بحار: ۱۰۴ / ۹۹ / ۷۷، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۱۷. [۱۴۴] كافي: ۲ / ۳۴۹ / ۷، همان، همان، ۲۲۷۲۰. [۱۴۵] بحار: ۷۴ / ۶۱ / ۲۶، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۲۱. [۱۴۶] تحف العقول: ۳۲۲، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۲۷. [۱۴۷] بحار: ۷۸ / ۲۳۶ / ۶۷، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۳۹. [۱۴۸] بحار: ۷۸ / ۲۳۶ / ۶۷، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۴۶. [۱۵۰] وسايل الشيعه: ۱۲ / ۲۴۷ / ۱۲، همان، همان، ۲۲۷۵۰. [۱۵۱] كافي: ۴ / ۱۲۴ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۵۹. [۱۵۲] كافي: ۳ / ۴۰۹ / ۱، همان، همان، ۲۲۷۶۰. [۱۵۳] بحار: ۷۵ / ۳۴۰ / ۱۸، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۷۳. [۱۵۴] تحف العقول: ۳۱۹، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۷۹۴. [۱۵۵] تحف العقول: ۳۱۹، همان، همان، ۲۲۷۹۵. [۱۵۶] نورالثقلين: ۲ / ۳۰۹ / ۹۴، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۸۳۷. [۱۵۷] بحار: ۶۸ / ۲۲۱ / ۱۰، همان، همان، ۲۲۸۴۹. [۱۵۸] تنبيه الخواطر: ۱ / ۸۶ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۸۵۰. [۱۵۹] وسايل الشيعه: ۶ / ۳۱۴ / ۵، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۸۶۲. [۱۶۰] بحار: ۶۷ / ۲۷۱ / ۳، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۹۲۳. [۱۶۱] كافي، ۲ / ۵۱ / ۱، همان، همان، ۲۲۹۲۴. [۱۶۲] كافي: ۲ / ۵۷ / ۳، همان، همان، ۲۲۹۳۳. [۱۶۳] كافي: ۲ / ۵۲ / ۴. [۱۶۴] بحار: ۷۰ / ۱۸۲ / ۵۲، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۲۹۶۱. [۱۶۵] بحار: ۷۰ / ۱۷۲ / ۲۲، همان، همان، ۲۲۹۶۷. [۱۶۶] بحار: ۷۳ / ۱۶۱ / ۶. [۱۶۷] مشكاة الانوار: ۲۰، همان، همان، ۲۲۹۹۲. [۱۶۸] بحار: ۷۰ / ۱۷۹ / ۴۵، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۳۰۲۶. [۱۶۹] الدر المنثور: ۲ / ۲۰۳، ميزان الحكمة: ج ۱۴، ح ۲۳۰۲۷. [۱۷۰] كافي: ۶ / ۲۷۲ / ۸، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۱۹۹۱۲. [۱۷۱] كافي: ۸ / ۲۶۸ / ۳۹۳، همان، همان، ۱۹۹۳۳. [۱۷۲] كافي: ۲ / ۱۲۹ / ۷، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۱۹۹۸۶. [۱۷۳] كافي: ۵ / ۹۳ / ۲، همان، همان، ۱۹۹۹۰. [۱۷۴] محاسن برقى: ۲ / ۱۴۱ / ۱۳۶۵، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۰۸۱. [۱۷۵] خصال شيخ صدوق: ۱۱۹ / ۱۰۷ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۰۸۸. [۱۷۶] كافي: ۸ / ۲۷۵ / ۴۱۵، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۰۹۳. [۱۷۷] تحف العقول: ۳۰۴، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۱۰۵. [۱۷۸] تحف العقول: ۳۱۹، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۱۰۷. [۱۷۹] تحف العقول: ۳۲۰، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۱۱۰. [۱۸۰] كافي: ۸ / ۱۴۶ / ۱۲۳. [۲۰۱۳۰] كافي: ۲ / ۲۰۸ / ۲، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۱۳۶. [۱۸۲] كافي: ۲ / ۲۰۸ / ۶، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۱۳۸. [۱۸۳] مستدرک الوسایل: ۹ / ۴۱ / ۱۴۸. [۲۰۱۴۷] همان، همان، ۳۲۰۱۴۷. [۱۸۴] بحار: ۷۸ / ۱۹۴ / ۹، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۱۷۵. [۱۸۵] خصال: ۴۶ / ۷۴ / ۷۴، همان، همان، ۲۰۱۶۶. [۱۸۶] تحف العقول: ۳۰۵، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۲۴۹. [۱۸۷] كافي: ۵ / ۵۵۹ / ۱۲، همان، همان، ۲۰۲۵۷. [۱۸۸] معانى الاخبار: ۱۴۷، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۲۷۶. [۱۸۹] من لا يحضره الفقيه: ۴ / ۱۸ / ۴۹۶۹، همان، همان، ۲۰۲۸۴. [۱۹۰] مكارم الاخلاق: ۱ / ۵۰۵ / ۱۷۴۷، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۲۸۷. [۱۹۱] من لا يحضره الفقيه، ۳ / ۴۷۴ / ۴۶۵۸، همان، همان، ۲۰۲۹۲. [۱۹۲] همان، ۴ / ۱۸ / ۴۹۷۰، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۲۹۵. [۱۹۳] بحار: ۱۰۴ / ۴۱ / ۵۲. [۲۰۳۰] تنبيه الخواطر: ۲ / ۱۰۸ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۳۵۴. [۱۹۵] خصال: ۲۲۳ / ۵۱، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۳۷۰. [۱۹۶] امالى شيخ طوسى: ۲۴۶ / ۴۳۱ / ۴۳۱، همان، همان، ۲۰۳۷۴. [۱۹۷] تحف العقول: ۳۱۸، همان، همان، ۲۳۸۳. [۱۹۸] كافي: ۴ / ۳۷ / ۱، همان، همان، ۲۰۳۹۱. [۱۹۹] عيون الاخبار الرضا عليه السلام: ۲ / ۴ / ۸، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۴۰۱. [۲۰۰] امالى شيخ مفيد: ۱۸۴ / ۸ / ۸، همان، همان، ۲۰۴۱۴. [۲۰۱] كافي: ۲ / ۴۵۲ / ۳ و ح ۲، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۴۱۷ و ۲۰۴۱۸. [۲۰۲] كافي: ۱ / ۶۳۸ / ۱، همان، همان، ۲۰۴۳۱. [۲۰۳] كافي: ۱ / ۴۳۹ / ۹، ميزان الحكمة: ج ۱۳، ح ۲۰۴۳۲.

[۲۰۴] کافی: ۱ / ۴۳۸ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۴۳۰. [۲۰۵] امالی شیخ طوسی: ۲۷۵ / ۵۲۶ همان، همان، ۲۰۴۳۳. [۲۰۶] مجمع البیان: ۱۰ / ۷۶۸، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۴۳۵. [۲۰۷] معانی الاخبار: ۴۰۸ / ۸۷، همان، همان، ۲۰۴۴۰. [۲۰۸] کافی: ۳ / ۳۴۵، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۴۷۶. [۲۰۹] کافی: ۲ / ۴۵۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۴۹۳. [۲۱۰] کافی: ۲ / ۳۳۶، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۵۴۹. [۲۱۱] الاختصاص: ۲۲۸، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۵۷۳. [۲۱۲] کنز العمال: ۸۴۹، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۵۷۶. [۲۱۳] خصال شیخ صدوق: ۱۲۱ / ۱۱۳، همان، همان، ۲۰۵۸۰. [۲۱۴] امالی شیخ صدوق: ۲۷۷ / ۱۹، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۶۰۷. [۲۱۵] تحف العقول: ۳۶۷، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۶۱۱. [۲۱۶] تحف العقول: ۳۷۰، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۶۱۲. [۲۱۷] تحف العقول: ۳۷۰، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۶۱۲. [۲۱۸] بحار: ۹۶ / ۱۳۰ / ۵۷، همان، همان، ۲۰۶۳۵. [۲۱۹] بحار: ۹۶ / ۱۱۷ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۶۹۳. [۲۲۰] کافی: ۴ / ۹ / ۱، همان، همان، ۲۰۶۴۱. [۲۲۱] بحار: ۹۶ / ۱۳۰ / ۵۷، همان، همان، ۲۰۶۵۷. [۲۲۲] کافی: ۳ / ۵۰۴ / ۷، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۶۶۰. [۲۲۳] کافی: ۲ / ۱۰۳ / ۲، همان، همان، ۲۰۶۶۲. [۲۲۴] من لا یحضره الفقیه: ۲ / ۵۷ / ۱۶۹۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۶۶۸. [۲۲۵] کافی: ۴ / ۴۸ / ۱۰، همان، همان، ۲۰۶۶۹. [۲۲۶] خصال شیخ صدوق: ۱۰۸ / ۷۳، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۶۸۳. [۲۲۷] بحار: ۷۸ / ۲۰۴ / ۴۲، همان همان ۲۰۶۹۹. [۲۲۸] بحار: ۷۷ / ۱۹۰ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۷۰۰. [۲۲۹] بحار: ۶۳ / ۲۱ / ۱۴، همان، همان، ۲۰۷۰۴. [۲۳۰] تحف العقول: ۳۲۰، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۸۵۵. [۲۳۱] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۳۱۰ / ۱۴۱۶۷، همان، همان، ۲۰۸۵۸. [۲۳۲] خصال: ۲۶۲ / ۱۳۹، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۸۷۱. [۲۳۳] تحف العقول: ۳۲۳، همان، همان، ۲۰۸۷۶. [۲۳۴] مشکاه الانوار: ۶۳، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۸۷۸. [۲۳۵] تحف العقول: ۳۲۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۸۸۰. [۲۳۶] خصال: ۱۱۶، همان، همان، ۲۰۸۸۱. [۲۳۷] خصال: ۹ / ۴۰۹، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۸۸۸. [۲۳۸] الفقیه: ۴ / ۴۰۲ / ۵۸۶۵، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۲۰۹۰۷. [۲۳۹] خصال: ۲۹۶ / ۶۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۹۱۲. [۲۴۰] تحف العقول: ۳۰۲، همان، همان، ۲۰۹۱۶. [۲۴۱] کافی: ۵ / ۸۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۹۲۱. [۲۴۲] کافی: ۵ / ۳ / ۱، همان، همان، ۲۰۹۲۲. [۲۴۳] بحار: ۷۶ / ۱۸۳ / ۷ و ص ۱۸۲ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۹۳۳ و ۲۰۹۳۴. [۲۴۴] بحار: ۷۶ / ۱۹۰ / ۲۱، همان، همان، ۲۰۹۳۷. [۲۴۵] این جمله‌ی حضرت که: نیت همان عمل است، اشاره به اتحاد عنوان و معنوی آن دو دارد، تفسیر المیزان، ج ۱۳، ص ۲۱۲. [۲۴۶] وسایل الشیعه: ۱ / ۳۶ / ۵، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۹۵۲. [۲۴۷] محاسن: ۱ / ۴۰۹ / ۹۲۹، همان، همان، ۲۰۹۵۵. [۲۴۸] علل الشرائع: ۱ / ۵۲۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۹۷۵. [۲۴۹] کافی: ۲ / ۸۵ / ۳، همان، همان، ۲۰۹۷۸. [۲۵۰] بحار: ۷۰ / ۲۱۱ / ۳۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۹۸۵. [۲۵۱] علل الشرائع: ۵۲۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۹۹۴. [۲۵۲] بحار: ۷۰ / ۲۱۰ / ۳۲، همان، همان، ۲۱۰۰۰. [۲۵۳] محاسن: ۱ / ۴۰۶ / ۹۲۲، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۱۰۱۱. [۲۵۴] همان: ۱ / ۴۰۷ / ۹۲۵، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۱۰۲۱. [۲۵۵] بحار: ۷۰ / ۲۱۰ / ۳۲، همان، همان، ۲۱۰۲۶. [۲۵۶] بحار: ۷۱ / ۲۴۷ / ۶، ثواب الأعمال: ۲۸۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۱۰۳۸. [۲۵۷] عیون الاخبار الرضا: ۱ / ۲۷۴ / ۹، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۱۰۹. [۲۵۸] محاسن: ۱ / ۲۸۳ / ۵۵۸، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۱۱۷. [۲۵۹] بحار: ۶ / ۱۳۳ / ۳۲، همان، همان، ۱۹۱۴۸. [۲۶۰] بحار: ۸۲ / ۱۶۸ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۱۶۰. [۲۶۱] بحار: ۸۲ / ۱۷۱ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۱۶۷. [۲۶۲] عیون اخبار الرضا: ۲ / ۳ / ۳، همان، همان، ۱۹۲۲۴. [۲۶۳] امالی طوسی: ۱۳۲ / ۹۶۷، بحار: ۶ / ۱۴۵، باب ۶ میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۹۲۳۷. [۲۶۴] کافی: ۲ / ۴۵۸ / ۲۰، همان، همان، ۱۹۲۴۱. [۲۶۵] کافی: ۳ / ۱۳۵ / ۵، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۲۴۳. [۲۶۶] تفسیر قمی: ۲ / ۲۶۵، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۲۴۶. [۲۶۷] کافی: ۳ / ۱۷۳ / ۳، همان، همان، ۱۹۲۷۲. [۲۶۸] علل الشرائع: ۳۰۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۲۷۴. [۲۶۹] الزهد: حسین بن سعید، ۷۷ / ۲۰۸، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۲۸۴. [۲۷۰] من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۱۸۵ / ۵۵۵، همان، همان، ۱۹۰۳۰۳. [۲۷۱] کافی: ۲ / ۳۱۵ / ۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۳۲۳. [۲۷۲] خصال: ۱۳۲ / ۱۴۱، همان، همان، ۱۹۳۲۴. [۲۷۳] ثواب الاعمال: ۲۱۵ / ۱ / کافی ۵ / ۷۲ / ۵، میزان الحکمه: ج

۱۳، ح ۱۹۳۳۶ و ۱۹۳۳۷. [۲۷۴] کافی: ۵ / ۸۸ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۳۴۰. [۲۷۵] کافی: ۵ / ۷۲ / ۸، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۳۴۳. [۲۷۶] امالی شیخ طوسی: ۳۰۲ / ۶۰۰، همان، همان، ۱۹۳۵۶. [۲۷۷] کافی: ۲ / ۱۳۵ / ۲۱، همان، همان، ۱۹۳۵۷. [۲۷۸] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۱۷۴ / ۱۳۸۱۰، همان، همان، ۱۹۳۵۸. [۲۷۹] بحار: ۶۹ / ۴۰۰ / ۹۳، همان، همان، ۱۹۴۰۵. [۲۸۰] بحار: ۱۰۳ / ۱۶ / ۷۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۴۰۹. [۲۸۱] کافی: ۲ / ۵۴۵ / ۳، همان، همان، ۱۹۴۲۶. [۲۸۲] بحار: ۱۱ / ۳۹ / ۳۷، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۴۸۶. [۲۸۳] بحار: ۱۶ / ۳۵۲ / ۳۵، همان، همان، ۱۹۵۰۱. [۲۸۴] کافی: ۱ / ۱۷۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۵۰۴. [۲۸۵] کافی: ۸ / ۱۴۸ / ۱۲۸، همان، همان، ۱۹۵۱۵. [۲۸۶] امالی شیخ طوسی: ۶۵۹ / ۱۳۶۳، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۵۳۱. [۲۸۷] تحف العقول: ۳۷۵، همان، همان، ۱۹۵۴۲. [۲۸۸] بحار: ۵۱ / ۵۹ / ۵۶، همان، همان، ۱۹۵۵۶. [۲۸۹] علل الشرایع: ۱۴ / ۱: میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۵۶۳. [۲۹۰] علل الشرایع: ۱۶ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۵۶۴. [۲۹۱] خصال: ۲۴۳ / ۹۸، همان، همان، ۱۹۵۷۲. [۲۹۲] بحار: ۱۱ / ۲۸۴ / ۱۲، قصص الانبیاء: ۸۰ / ۶۴، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۵۷۷ و ۱۹۵۷۸. [۲۹۳] تفسیر قمی: ۲ / ۵۲، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۵۸۱. [۲۹۴] امالی شیخ صدوق: ۴۱۳ / ۷ / ۷، همان، همان، ۱۹۵۹۰. [۲۹۵] قصص الانبیاء: ۱۳۹ / ۱۴۷، دعوات راوندی: ۶۵ / ۴۵۶، علل الشرایع: ۷۵ / ۳، همان، همان، ۱۹۶۲۴، ۱۹۶۲۶، ۱۹۶۲۷. [۲۹۶] بحار: ۱۳ / ۳۱ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۱۹۶۳۷. [۲۹۷] امالی شیخ طوسی: ۱۶۵ / ۲۷۵، همان، همان، ۱۹۶۴۱. [۲۹۸] علل الشرایع: ۵۹ / ۱، همان، همان، ۱۹۶۴۹. [۲۹۹] علل الشرایع: ۷۷ / ۲ و ۷۸ / ۳، علل الشرایع: ۵۹ / ۱، همان، همان، ۱۹۶۵۸، ۱۹۶۴۹ و ۱۹۶۵۹. [۳۰۰] تفسیر علی بن ابراهیم: ۲ / ۱۶۲، تفسیر الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۶۶۷. [۳۰۱] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۱۶۲ / ۳۵۹۴، همان، همان، ح ۱۹۶۷۶. [۳۰۲] بحار: ۱۴ / ۱۶ / ۲۸، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۶۸۷. [۳۰۳] دعوات راوندی: ۱۴۲ / ۳۶۳، همان، همان، ۱۹۶۸۹. [۳۰۴] من لا یحضره الفقیه: ۲ / ۲۳۵ / ۲۲۸۶، همان، همان، ۱۹۶۹۰. [۳۰۵] کافی: ۶ / ۳۳۳ / ۷، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۶۹۱. [۳۰۶] بحار: ۱۴ / ۹۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۶۹۳. [۳۰۷] کافی: ۲ / ۵۸۱ / ۱۵، همان، همان، ۱۹۷۲۷. [۳۰۸] بحار: ۷۳ / ۲۰۹ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۱۳. [۳۰۹] بحار: ۷۸ / ۲۲۹ / ۵، همان، همان، ۱۷۲۱۸. [۳۱۰] معانی الاخبار: ۲۴۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۳۶. [۳۱۱] کافی: ۲ / ۳۱۱ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۳۷. [۳۱۲] کافی: ۲ / ۳۰۹ / ۱، همان، همان، ۱۷۲۴۰. [۳۱۳] کافی: ۲ / ۳۱۰ / ۹، همان، همان، ۱۷۲۴۱. [۳۱۴] کافی: ۲ / ۳۱۰ / ۸، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۴۲. [۳۱۵] بحار: ۹۹ / ۲۵۵ / ۲۵، معانی الاخبار: ۲۴۲ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۴۳ و ۱۷۲۴۴. [۳۱۶] کافی: ۸ / ۱۲۸ / ۹۸، همان، همان، ۱۷۲۴۵. [۳۱۷] بحار: ۷۹ / ۳۱۲ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۴۶. [۳۱۸] کافی: ۲ / ۳۱۲ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۶۲. [۳۱۹] علل الشرایع: ۲۷۵ / ۱، همان، همان، ۱۷۲۵۹. [۳۲۰] ثواب الاعمال: ۲۱۳ / ۱، همان، همان، ۱۷۲۷۵. [۳۲۱] خصال: ۴۳۴ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۹۱. [۳۲۲] کافی: ۲ / ۳۱۲ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۲۹۷. [۳۲۳] کافی: ۲ / ۳۱۱ / ۱۱، همان، همان، ۱۷۳۰۳. [۳۲۴] کافی: ۲ / ۳۱۰ / ۱۰، همان، همان، ۱۷۳۰۹. [۳۲۵] کافی: ۱ / ۵۲ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۳۱۵. [۳۲۶] کافی: ۵ / ۱۵۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۳۱۶. [۳۲۷] محاسن: ۱ / ۳۱۱ / ۶۱۸، همان، همان، ۱۷۳۱۷. [۳۲۸] کافی: ۱ / ۵۲ / ۹، بحار: ۲ / ۱۵۳ / ۴۶ و ۴۷، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۳۲۸ و ۱۷۳۲۹ و ۱۷۳۳۱. [۳۲۹] کافی: ۱ / ۵۲ / ۸، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۳۳۱. [۳۳۰] کافی: ۲ / ۶۷۲ / ۱ و ۲، همان، همان، ۱۷۳۳۷ و ۱۷۳۳۹. [۳۳۱] تحف العقول: ۳۵۸، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۳۴۰. [۳۳۲] کافی: ۲ / ۶۷۰ / ۲، همان، همان، ۱۷۳۴۴. [۳۳۳] کافی: ۲ / ۲۲۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۳۴۶. [۳۳۴] خصال: ۲۷ / ۹۸، همان، همان، ۱۷۳۶۶. [۳۳۵] زهد، حسین بن سعید: ۴ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۳۶۸. [۳۳۶] کافی: ۲ / ۳۴۰ / ۸، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۴۳۶. [۳۳۷] کافی: ۲ / ۳۳۹ / ۷، همان، همان، ۱۷۴۳۸. [۳۳۸] بحار: ۷۲ / ۱۹۲ / ۸، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۴۴۲. [۳۳۹] بحار: ۷۲ / ۱۹۳ / ۱۳، همان، همان، ۱۷۴۵۵. [۳۴۰] بحار: ۷۸ / ۲۳۰ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۴۵۹. [۳۴۱] بحار: ۷۲ / ۲۶۰ / ۲۹، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۴۶۲. [۳۴۲] کافی: ۲ / ۳۴۱ / ۱۵، همان، همان، ۱۷۴۶۶. [۳۴۳] کافی: ۲ / ۳۴۰ / ۱۰، همان،

همان، ۱۷۴۷۱. [۳۴۴] بحار: ۷۲ / ۲۶۳ / ۴۸، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۴۷۶. [۳۴۵] کافی: ۲ / ۳۴۱ / ۱۶، همان، همان، ۱۷۴۷۷.

[۳۴۶] کافی: ۲ / ۲۱۰ / ۵، همان، همان، ۱۷۴۷۸. [۳۴۷] کافی: ۵ / ۸۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۶۵۳. [۳۴۸] بحار: ۷۳ / ۱۵۹ / ۱، همان، همان، ۱۷۶۵۷. [۳۴۹] کافی: ۵ / ۸۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۶۶۱. [۳۵۰] ثواب الاعمال: ۱ / ۶۲ / ۱، همان، همان، ۱۷۶۷۰. [۳۵۱] کافی: ۲ / ۱۸۳ / ۱ و ۲ / ۳۸۶ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۶۹۸ و ۱۷۶۹۹. [۳۵۲] بحار: ۷۲ / ۹۷ / ۱۲، همان، همان، ۱۷۷۰۴. [۳۵۳] معانی الاخبار: ۳۹۴ / ۴۷، همان، همان، ۱۷۷۱۶. [۳۵۴] کافی: ۲ / ۲۹۰ / ۵، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۷۱۷. [۳۵۵] کافی: ۲ / ۳۲۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۷۵۸. [۳۵۶] بحار: ۷۸ / ۲۷۸ / ۱۳، همان، همان، ۱۷۷۶۰. [۳۵۷] کشف الغمه: ۲ / ۲۹۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۷۷۶. [۳۵۸] کشف الغمه ۳ / ۱۳۶، همان، همان، ۱۷۷۷۸. [۳۵۹] مستدرک الوسائل: ۹ / ۳۳ / ۱۰۱۳۷، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۸۵۱. [۳۶۰] بحار: ۷۱ / ۲۸۹ / ۵۴، همان، همان، ۱۷۸۹۷۳. [۳۶۱] بحار: ۲ / ۱۳۰ / ۱۵، همان، همان، ۱۷۹۰۱. [۳۶۲] بحار: ۷۱ / ۲۷۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۹۱۴. [۳۶۳] کافی: ۲ / ۱۱۶ / ۲۱، همان، همان، ۱۷۹۱۸. [۳۶۴] امالی شیخ صدوق: ۳۲۷ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۹۴۷. [۳۶۵] تحف العقول: ۳۲۰، همان، همان، ۱۷۹۸۶. [۳۶۶] کافی: ۶ / ۴۴۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۰۶۷. [۳۶۷] بحار: ۷۹ / ۳۱۳ / ۱۴، همان، همان، ۱۸۰۷۵. [۳۶۸] بحار: ۷۹ / ۳۰۴ / ۱۷، همان، همان، ۱۸۰۷۹. [۳۶۹] غرر الحکم: ۲۳۱۶، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۰۸۰. [۳۷۰] کافی: ۶ / ۴۴۰ / ۱۵، همان، همان، ۱۸۰۸۲. [۳۷۱] مکارم الاخلاق: ۱ / ۲۴۸ / ۷۳۶، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۰۸۳. [۳۷۲] بحار: ۷۹ / ۲۱۵ / ۲۸، همان، همان، ۱۸۰۴۸. [۳۷۳] کنز العمال: ۴۱۱۳۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۰۹۴. [۳۷۴] کافی: ۶ / ۴۵۳ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۱۰۸. [۳۷۵] مجمع البیان: ۷ / ۱۵۷، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۲۷۵. [۳۷۶] تفسیر قمی: ۲ / ۴۱۸، همان، همان، ۱۸۲۷۶. [۳۷۷] بحار: ۷۸ / ۲۰۴ / ۴۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۲۸۱. [۳۷۸] بحار: ۷۱ / ۱۸۱ / ۳۷، همان، همان، ۱۸۲۹۸. [۳۷۹] خصال: ۱۰۳ / ۶۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۵۶۲. [۳۸۰] کافی: ۲ / ۲۶۱ / ۶، همان، همان، ۱۸۵۶۳. [۳۸۱] تحف العقول: ۳۰۴، همان، همان، ۱۸۵۸۵. [۳۸۲] مصباح الشریعه: ۲۶۴، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۶۱۵. [۳۸۳] کافی: ۳ / ۱۲۰ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۸۰۴. [۳۸۴] کافی: ۳ / ۱۱۸ / ۲، همان، همان، ۱۸۸۱۱. [۳۸۵] کافی: ۳ / ۱۱۸ / ۴، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۸۱۳. [۳۸۶] کافی: ۳ / ۱۱۸ / ۳، همان، همان، ۱۸۸۱۴. [۳۸۷] وسایل الشیعه: ۲ / ۶۶۰ / ۱، همان، همان، ۱۸۸۱۶. [۳۸۸] تحف العقول: ۳۰۹، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۸۲۵. [۳۸۹] معانی الاخبار: ۳۸۱ / ۹، همان، همان، ۱۸۸۴۱. [۳۹۰] بحار: ۷۸ / ۲۶۵ / ۱۷۶، همان، همان، ۱۸۸۴۴. [۳۹۱] کافی: ۲ / ۶۶۳ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۸۵۶. [۳۹۲] کافی: ۱ / ۶۶۳ / ۳، همان، همان، ۱۸۸۵۷. [۳۹۳] کافی: ۲ / ۶۶۵ / ۱۵، همان، همان، ۱۸۸۷۱. [۳۹۴] امالی شیخ صدوق: ۴۳۶ / ۴، کافی: ۲ / ۶۶۵ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۸۷۳ و ۱۸۸۷۵. [۳۹۵] الترغیب و الترهیب، ۳ / ۴۸۴ / ۵، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۸۷۶. [۳۹۶] کافی: ۲ / ۶۶۴ / ۹، همان، همان، ۱۸۸۷۸. [۳۹۷] کافی: ۲ / ۶۶۵ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۸۷۹. [۳۹۸] تحف العقول: ۳۷۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۹۱۴. [۳۹۹] محاسن: ۲ / ۴۷۰ / ۲۶۳۲، همان، همان، ۱۸۹۱۵. [۴۰۰] امالی شیخ طوسی: ۶۷۳ / ۱۴۱۹، محاسن: ۱ / ۲۱۵ / ۳۹۳، همان، همان، ۱۸۹۱۱ و ۱۸۹۱۲، کافی: ۵ / ۸ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۹۲۲. [۴۰۱] تحف العقول: ۳۱۷، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۹۳۵. [۴۰۲] خصال: ۴۵۰ / ۵۵، همان، همان، ۱۸۹۳۹. [۴۰۳] تحف العقول: ۳۶۴، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۸۹۵۲. [۴۰۴] کافی: ۲ / ۲۶۰ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۰۴. [۴۰۵] کافی: ۲ / ۲۶۳ / ۱۲، همان، همان، ۱۶۰۱۷. [۴۰۶] خصال: ۷۸ / ۱۹، همان، همان، ۱۶۰۳۲. [۴۰۷] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۱۶۶ / ۳۶۱۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۵۰. [۴۰۸] معانی الاخبار: ۱۶۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۴۵. [۴۰۹] بحار: ۷۲ / ۴۰ / ۳۷، همان، همان، ۱۶۰۴۶. [۴۱۰] الخرائج الجرائح: ۲ / ۷۳۹ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۴۸. [۴۱۱] کافی: ۲ / ۲۶۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۵۲. [۴۱۲] خصال: ۹ / ۳۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۶۸. [۴۱۳] بحار: ۷۲ / ۵۲ / ۷۸، همان، همان، ۱۶۰۶۱. [۴۱۴] بحار: ۷۶ / ۳۱۶ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۷۷. [۴۱۵] بحار:

۱۰۴ / ۹۹ / ۷۷، همان، همان، ۱۶۰۸۲. [۴۱۶] کافی: ۲ / ۲۳۱ / ۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۸۸. [۴۱۷] بحار: ۷۸ / ۲۴۹ / ۸۹، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۰۹۰. [۴۱۸] بحار: ۷۲ / ۲۵ / ۱۹، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۱۰۸. [۴۱۹] بحار: ۷۲ / ۴۹ / ۶۰، همان، همان، ۱۶۱۱۵. [۴۲۰] خصال: ۴۰ / ۲۷، بحار: ۹۲ / ۱۰۷ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۱۴۲ و ۱۶۱۴۳. [۴۲۱] معانی الاخبار: ۱ / ۱، همان، همان، ۱۶۱۵۱. [۴۲۲] معانی الاخبار: ۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۱۵۲. [۴۲۳] بحار: ۲ / ۲۰۸ / ۱۰۱، همان، همان، ۱۶۱۵۳. [۴۲۴] کافی: ۱ / ۳۸ / ۲، همان، همان، ۱۶۱۶۶. [۴۲۵] کافی: ۱ / ۳۸ / ۱، همان، همان، ۱۶۱۶۸. [۴۲۶] بحار: ۷۱ / ۳۲۶ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۲۱۰. [۴۲۷] بحار: ۷۱ / ۳۲۳ / ۶، تنبيه الخواطر: ۱ / ۲۵۰، همان، همان، ۱۶۲۱۳ و ۱۶۲۱۴. [۴۲۸] بحار الانوار: ۷ / ۳۲۷ / ۲۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۲۲۱. [۴۲۹] بحار: ۷۱ / ۳۲۴ / ۱۶، همان، همان، ۱۶۲۲۴. [۴۳۰] کافی: ۳ / ۲۴۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۲۴۹. [۴۳۱] امالی شیخ صدوق: ۲۳۹ / ۱۲، همان، همان، ۱۶۲۶۰. [۴۳۲] بحار: ۶ / ۲۳۵ / ۵۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۲۶۵ و ۱۶۲۶۷. [۴۳۳] کافی: ۲ / ۹۰ / ۸، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۲۶۸. [۴۳۴] دعوات راوندی: ۲۶۴ / ۷۵۶، همان، همان، ۱۶۲۷۳. [۴۳۵] ثواب الاعمال: ۱۷۹ / ۱، همان، همان، ۱۶۲۷۵. [۴۳۶] مستدرک الوسائل: ۱۸ / ۹۰ / ۲۲۱۳۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۳۹۷. [۴۳۷] وسایل الشیعه: ۱۸ / ۴۳۳ / ۵، کافی: ۷ / ۲۰۹ / ۱، همان، همان، ۱۶۴۰۲ و ۱۶۴۰۳. [۴۳۸] کافی: ۷ / ۲۴۰ / ۲ و ۲۴۱ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۴۰۴ و ۱۶۴۰۵. [۴۳۹] محاسن: ۱ / ۳۴۱ / ۷۰۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۱۶۴۱۹. [۴۴۰] بحار: ۹۲ / ۱۵ / ۸ و ۹، همان، همان، ۱۴۳۵. [۴۴۱] معانی الاخبار: ۲۷۹، همان، همان، ۱۶۴۴۳. [۴۴۲] کافی: ۲ / ۵۹۹ / ۳ و ۱ / ۶۰ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۴۴۹ و ۱۶۴۵۰. [۴۴۳] دعوات راوندی: ۲۲۰ / ۶۰۰، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۴۵۰. [۴۴۴] بحار: ۹۲ / ۱۸۸ / ۱۰، همان، همان، ۱۶۴۶۰. [۴۴۵] کنز العمال: ۲۳۳۱، همان، همان، ۱۶۴۶۲. [۴۴۶] کافی: ۲ / ۶۰۳ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۴۷۵. [۴۴۷] ثواب الاعمال: ۲۸۳ / ۱، وسایل الشیعه: ۴ / ۸۴۵ / ۱۲ کنز العمال: ۱ / ۶۱۵، کافی: ۲ / ۵۷۶، همان، همان، ۱۶۴۸۱. [۴۴۸] کافی: ۲ / ۶۱۶ / ۱ و ح ۱۰، همان، همان، ۱۶۵۱۳ و ۱۶۵۱۴. [۴۴۹] تنبيه الخواطر: ۲ / ۲۳۶، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۵۱۷. [۴۵۰] تفسیر عیاشی، ۲ / ۲۷۰ / ۶۸، همان، همان، ۱۶۵۲۹. [۴۵۱] کافی: ۲ / ۶۱۷ / ۱، همان، همان، ۱۶۵۳۹. [۴۵۲] کنز العمال: ۲۸۸۲، کافی: ۲ / ۶۰۸ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۵۶۲ و ۱۶۵۶۱. [۴۵۳] بحار: ۹۲ / ۲۲۲ / ۷، همان، همان، ۱۶۵۶۸. [۴۵۴] معانی الاخبار: ۲۳۲ / ۱، بحار: ۹۲ / ۷۸ / ۸، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۵۷۴. [۴۵۵] تفسیر عیاشی: ۱ / ۵ / ۹، همان، همان، ۱۶۵۸۵. [۴۵۶] بحار: ۹۲ / ۳۸۲ / ۱۵ و ح ۲۱، همان، همان، ۱۶۵۹۰ و ۱۶۵۹۱. [۴۵۷] بحار: ۹۲ / ۳۸۱ / ۱۲ تفسیر عیاشی: ۱ / ۱۰ / ۵، همان، همان، ۱۶۵۹۶ و ۱۶۵۹۶. [۴۵۸] کافی: ۲ / ۱۲۳ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۶۲۰. [۴۵۹] خصال: ۸۱ / ۵، همان، همان، ۱۶۶۲۵. [۴۶۰] کافی: ۵ / ۲۶۱ / ۷، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۶۲۶. [۴۶۱] نور الثقلین: ۱ / ۷۲۰ / ۹۲، همان، همان، ۱۶۶۳۸. [۴۶۲] مشکاه الانوار: ۴۵، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۶۵۱. [۴۶۳] مستدرک الوسائل: ۱۱ / ۱۷۸ / ۱۲۶۸۴، همان، همان، ۱۶۶۰۲. [۴۶۴] کافی: ۲ / ۳۱۹ / ۱۴، همان، همان، ۱۶۶۵۶. [۴۶۵] کافی: ۴ / ۲۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۷۱۱. [۴۶۶] کافی: ۴ / ۱۶۴ / ۶، همان، همان، ۱۶۷۱۳. [۴۶۷] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۲۶۸ / ۳۹۶۸، همان، همان، ۱۶۷۱۴. [۴۶۸] خصال: ۱۰ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۷۳۲. [۴۶۹] کافی: ۷ / ۴۰۶ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۷۹۹. [۴۷۰] کافی: ۷ / ۴۱۲ / ۵، همان، همان، ۱۶۸۰۰. [۴۷۱] کافی: ۷ / ۴۱۱ / ۱، همان، همان، ۱۶۸۰۱. [۴۷۲] کافی: ۷ / ۴۱۱ / ۳، وسایل الشیعه: ۱۸ / ۲ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۸۰۲. [۴۷۳] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۲ / ۳۲۱۶، همان، همان، ۱۶۸۰۵. [۴۷۴] کافی: ۱ / ۶۷ / ۱۰، همان، همان، ۱۶۸۰۹. [۴۷۵] تفسیر عیاشی: ۱ / ۳۲۳ / ۱۲۰، همان، همان، ۱۶۸۱۱. [۴۷۶] بحار: ۱۰۴ / ۲۶۵ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۸۱۲. [۴۷۷] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۶ / ۳۲۲۶، همان، همان، ۱۶۸۲۰. [۴۷۸] مستدرک الوسائل: ۱۷ / ۴۰۷ / ۱۶۸۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۸۴۸. [۴۷۹] کافی: ۷ / ۴۱۳ / ۴، همان، همان، ۱۶۸۵۱. [۴۸۰] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۱۴ / ۳۲۴۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۸۵۴. [۴۸۱] ۲ / ۱۴۶ / ۱۲، همان، همان، ۱۶۸۵۹. [۴۸۲] کافی: ۷ / ۴۰۷ / ۱، همان، همان، ۱۶۸۶۹ بحار: ۱۴ /

۵ / ۱۳ و ۱۴ / ۱۴ / ۲۳، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۸۷۹. ۱۶۸۷۸. [۴۸۳] امالی شیخ مفید: ۲۸۶ / ۵، همان، همان، ۱۶۸۸۵. [۴۸۴] امالی شیخ مفید: ۲۸۶ / ۵، همان، همان، ۱۶۸۸۵. [۴۸۵] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۱۱ / ۳۲۳۵، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۸۹۱. [۴۸۶] وسایل الشیعه: ۱۸ / ۵۸۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۸۹۴. [۴۸۷] تحف العقول: ۳۷۱، تحف الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۹۰۶. [۴۸۸] علل الشرایع: ۱۰۹ / ۸، همان، همان، ۱۶۹۰۷. [۴۸۹] کافی: ۲ / ۱۶ / ۵، همان، همان، ۱۶۹۳۰. [۴۹۰] مشکاة الانوار: ۲۵۵، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۹۳۹. [۴۹۱] کافی: ۳ / ۱۲۷ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۹۴۱. [۴۹۲] کافی: ۸ / ۲۱۵ / ۲۶۰، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۹۴۴. [۴۹۳] قرب الاسناد: ۳۳ / ۱۰۸، همان، همان، ۱۶۹۵۰. [۴۹۴] محاسن: ۱ / ۳۱۸ / ۶۳۳، همان، همان، ۱۶۹۵۵. [۴۹۵] اعلام الدین: ۳۰۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۹۶۱. [۴۹۶] عده الداعی: ۲۴۹، همان، همان، ۱۷۰۵۱. [۴۹۷] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۵۶۰ / ۵۹۲۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۷۰۶۵. [۴۹۸] امالی شیخ طوسی: ۳۰۱ / ۵۹۵، همان، همان، ۱۷۰۷۴. [۴۹۹] ثواب الاعمال: ۱۳۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۷۰۷۷. [۵۰۰] معانی الاخبار: ۲۶۶ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۷۰۸۱. [۵۰۱] معانی الاخبار: ۱۶۹ / ۱، همان، همان، ۱۷۰۸۴. [۵۰۲] محاسن: ۱ / ۳۸۳ / ۸۴۷، همان، همان، ۱۷۰۸۷. [۵۰۳] بحار: ۷۱ / ۲۱۴ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۲۹۴. [۵۰۴] مستدرک الوسائل: ۱ / ۱۳۰ / ۱۷۸، همان، همان، ۱۴۳۰۴. [۵۰۵] بحار: ۷۴ / ۳۱۳ / ۶۹، همان، همان، ۱۴۳۱۹. [۵۰۶] کافی: ۲ / ۱۵۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۳۲۵. [۵۰۷] بحار: ۷۰ / ۲۵۰ / ۲۶، همان، همان، ۱۴۳۲۷. [۵۰۸] کافی: ۲ / ۳۶۱ / ۸، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۳۴۷. [۵۰۹] وسایل الشیعه: ۲ / ۸۸۳ / ۱، همان، همان، ۱۴۳۷۳. [۵۱۰] بحار: ۱۷ / ۱۴۹ / ۴۴، کافی: ۱ / ۲۱۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۳۸۷ و ۱۴۳۸۸. [۵۱۱] کافی: ۱ / ۱۹۰ / ۲، بحار: ۲۳۰ / ۳۴۸ / ۵۱ و ۲۳ / ۳۳۷ / ۶، همان، همان، ۱۴۳۹۱ و ۱۴۳۹۲ و ۱۴۳۹۴. [۵۱۲] کافی: ۳ / ۲۴۰ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۰۳. [۵۱۳] کافی: ۸ / ۱۴۳ / ۱۱۰، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۵۰۰. [۵۱۴] بحار: ۷ / ۲۱۸ / ۱۲۷، همان، همان، ۱۴۵۱۰. [۵۱۵] بحار: ۷ / ۲۱۸ / ۱۲۷، همان، همان، ۱۴۵۱۱. [۵۱۶] ثواب الاعمال: ۳۱۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۵۱۲. [۵۱۷] ثواب الاعمال: ۳۲۲ / ۸، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۵۱۳. [۵۱۸] ثواب الاعمال: ۳۲۵ / ۱، همان، همان، ۱۴۵۱۴. [۵۱۹] ثواب الاعمال: ۳۲۹ / ۱، همان، همان، ۱۴۵۱۵. [۵۲۰] کافی: ۲ / ۳۱۱ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۵۱۷. [۵۲۱] کافی: ۲ / ۳۵۱ / ۲، همان، همان، ۱۴۵۱۸. [۵۲۲] تفسیر عیاشی: ۲ / ۳۲۸ / ۳۵، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۵۲۴. [۵۲۳] تفسیر المیزان: ۱۷ / ۳۸۶، همان، همان، ۱۴۵۲۸. [۵۲۴] زهد، حسین بن سعید: ۹۲ / ۲۴۶، همان، همان، ۱۴۵۳۵. [۵۲۵] زهد، حسین بن سعید: ۹۲ / ۲۴۶، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۵۳۸. [۵۲۶] امالی شیخ طوسی: ۳۶ / ۳۸، همان، همان، ۱۴۵۴۱. [۵۲۷] محجۀ البیضاء: ۸ / ۳۲۹، همان، همان، ۱۴۵۴۱. [۵۲۸] بحار: ۷ / ۱۲۳، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۵۴۲ و ۱۴۵۴۳. [۵۲۹] تنبیہ الخواطر: ۲ / ۱۵۷، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۶۰۸. [۵۳۰] بحار: ۵۹ / ۹۲ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۶۰۹. [۵۳۱] وسایل الشیعه: ۷ / ۳۴۶ / ۱، همان، همان، ۱۴۶۱۰. [۵۳۲] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۳۰۰ / ۴۰۷۳، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۶۱۱. [۵۳۳] کافی: ۸ / ۲۴۳ / ۳۳۷، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۶۳۴. [۵۳۴] مستطرفات السرائر: ۴۸ / ۷، همان، همان، ۱۴۶۳۵. [۵۳۵] کشف الغمه: ۲ / ۳۷۰، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۶۵۷. [۵۳۶] تحف العقول: ۳۶۶، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۶۸۴. [۵۳۷] کافی: ۲ / ۳۵۵ / ۷، همان، همان، ۱۴۷۰۹. [۵۳۸] بحار: ۷۵ / ۲۱۴ / ۸، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۷۱۰. [۵۳۹] کافی: ۲ / ۳۵۶ / ۳، همان، همان، ۱۴۷۳۵. [۵۴۰] کافی: ۲ / ۳۵۶ / ۱، همان، همان، ۱۴۷۳۸. [۵۴۱] الترغیب و الترهیب: ۳ / ۳۱۰ / ۱۹، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۷۳۹. [۵۴۲] علل الشرائع: ۵۶۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۷۵۱. [۵۴۳] تحف العقول: ۳۲۰، همان، همان، ۱۴۷۶۲. [۵۴۴] خصال: ۲۸۴ / ۳۴، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۷۶۶. [۵۴۵] کافی: ۲ / ۳۱۵ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۴۹۹۵. [۵۴۶] کافی: ۲ / ۲۰۵ / ۱۳، همان، همان، ۱۵۰۱۲. [۵۴۷] بحار: ۷۱ / ۴۱۱ / ۲۵، همان، همان، ۱۵۰۳۵. [۵۴۸] بحار: ۷۳ / ۲۶۴ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۰۴۰. [۵۴۹] کافی: ۲ / ۱۱۰ / ۹، همان، همان، ۱۵۰۴۲. [۵۵۰] کافی: ۲ / ۱۱۱ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۰۴۴. [۵۵۱] بحار: ۷۸ / ۲۰۹ / ۸۵، همان، همان، ۱۵۰۸۰. [۵۵۲] دعوات راوندی: ۴۹ / ۱۱۹، میزان الحکمه: ج

۹، ح ۱۵۰۸۱. [۵۵۳] نور الثقلین ۱ / ۳۲۱ / ۶۰، همان، همان، همان، ۵۹۸۶ / ۵ / مستدرک الوسائل: ۱۵۱۲۸. [۵۵۴] مستدرک الوسائل: ۵ / ۵۹۸۶، همان، همان، ۱۵۱۲۸. [۵۵۵] بحار: ۶ / ۳۶ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۱۳۱. [۵۵۶] تحف العقول: ۳۰۴، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۲۹۳. [۵۵۷] کافی: ۲ / ۲۶۲ / ۱، محبته البيضاء: ۶ / ۹۱، همان، همان، ۱۵۲۹۶. [۵۵۸] تحف العقول: ۳۱۸، همان، همان، ۱۵۳۳۲. [۵۵۹] معانی الاخبار: ۱۷۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۳۴۵. [۵۶۰] تفسیر علی بن ابراهیم: ۲ / ۲۰۳، همان، همان، ۱۵۳۵۸. [۵۶۱] من لا یحضره الفقیه: ۴ / ۵۸ / ۵۰۹۲، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۳۸۰. [۵۶۲] بحار: ۷۹ / ۲۴۵ / ۲۰، همان، همان، ۱۵۳۷۹. [۵۶۳] نورالثقلین: ۴ / ۴۱ / ۱۲۹، همان، همان، ۱۵۳۸۲. [۵۶۴] بحار: ۷۹ / ۲۴۱ / ۷، ثواب الاعمال: ۲۹۱ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۳۸۶ و ۱۵۳۸۷. [۵۶۵] بحار: ۷۹ / ۲۱۲ / ۷، همان، همان، ۱۵۳۹۹. [۵۶۶] بحار الانوار: ۷۵ / ۲۴۹ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۴۶۷. [۵۶۷] خصال: ۴۳۴ / ۲۰، همان، همان، ۱۵۴۷۵. [۵۶۸] بحار: ۷۸ / ۲۶۲ / ۷۰، همان، همان، ۱۵۴۸۷. [۵۶۹] کافی: ۲ / ۳۵۷ / ۲، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۴۹۰. [۵۷۰] نورالثقلین: ۳ / ۵۸۲ / ۶۱، همان، همان، ۱۵۴۹۲. [۵۷۱] بحار: ۷۵ / ۲۵۴ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۵۰۰. [۵۷۲] بحار: ۷۵ / ۲۵۱ / ۲۵، همان، همان، ۱۵۵۱۲. [۵۷۳] نور الثقلین: ۱ / ۵۴۹ / ۵۵۶، همان، همان، ۱۵۵۰۸. [۵۷۴] بحار: ۷۵ / ۲۴۶ / ۷، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۵۱۰. [۵۷۵] غرر الحکم: ۱۰۱۳، همان، همان، ۱۵۵۱۶. [۵۷۶] بحار: ۷۹ / ۱۱۳ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۶۸۸. [۵۷۷] کافی: ۲ / ۳۲۵ / ۹، همان، همان، ۱۵۶۹۴. [۵۷۸] بحار: ۷۵ / ۱۴۶ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۶۹۶. [۵۷۹] کافی: ۲ / ۳۲۷ / ۳، همان، همان، ۱۵۶. بحار: ۷۹ / ۱۱۳ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۵۶۸۸. [۵۸۰] کافی: ۲ / ۳۲۳ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۵۶۹۸. [۵۸۱] الدرّة الباهره: ۳۱، همان، ج ۸ ح ۱۲۱۱۹. [۵۸۲] خصال: ۱۲۳ / ۱۱۸، همان، همان، ۱۲۱۲۶. [۵۸۳] بحار الانوار: ۷۸ / ۲۳۲ / ۲۸، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۱۲۷. [۵۸۴] تنبیه الخواطر: ۲ / ۱۸۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۲۶۷. [۵۸۵] تحف العقول: ۳۷۶، همان، همان، ۱۳۲۷۲. [۵۸۶] تحف العقول: ۳۷۰، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۳۳۲. [۵۸۷] معانی الاخبار: ۱۱ / ۲، همان، همان، ۱۲۳۳۶. [۵۸۸] کافی: ۱ / ۱۱۷ / ۸، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۳۶۸. [۵۸۹] التوحید: ۲۴۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۲۵۶۹. [۵۹۰] کافی: ۴ / ۲۶ / ۳، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۵۹۶. [۵۹۱] محاسن: ۱ / ۲۹۴ / ۵۸۹، همان، همان، ۱۲۶۰۹. [۵۹۲] دعوات راوندی: ۱۰۸ / ۲۶۰، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۶۱۱. [۵۹۳] امالی شیخ طوسی: ۳۰۴ / ۶۱۰، همان، همان، ۱۲۶۱۵. [۵۹۴] کافی: ۴ / ۲۸ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۶۱۶. [۵۹۵] مناقب ابن شهر آشوب: ۴ / ۴۳۲، همان، همان، ۱۲۶۱۷. [۵۹۶] کافی: ۴ / ۳ / ۹، همان، همان، ۱۲۶۳۰. [۵۹۷] معانی الاخبار: ۲۱۲ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۶۳۴. [۵۹۸] کافی: ۴ / ۱۸ / ۲، همان، همان، ۱۲۶۳۸. [۵۹۹] خصال: ۱۳۴ / ۱۴۶ و ۱۳۴ / ۱۴۷، همان، همان، ۱۲۶۴۰ و ۱۲۶۴۱. [۶۰۰] بحار: ۷۴ / ۴۱۲ / ۲۶، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۶۴۴. [۶۰۱] خصال: ۲۶۳ / ۱۴۲، همان، همان، ۱۲۶۴۶. [۶۰۲] کافی: ۴ / ۳۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۶۶۲. [۶۰۳] بحار: ۷۴ / ۴۱۹ / ۴۷، همان، همان، ۱۲۶۶۷. [۶۰۴] امالی شیخ طوسی: ۶۷۱ / ۱۴۱۹، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۶۷۷. [۶۰۵] التهذیب: ۶ / ۱۸۱ / ۳۷۵، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۷۰۵. [۶۰۶] تفسیر علی بن ابراهیم: ۲ / ۳۷۷، مشکاة الانوار: ۲۶۱، همان، همان، ۱۲۷۱۰ و ۱۲۷۱۱. [۶۰۷] بحار: ۱۰۰ / ۷۳ / ۱۰، همان، همان، ۱۲۷۲۴. [۶۰۸] بحار: ۱۰۰ / ۷۸ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۷۴۶. [۶۰۹] خصال: ۱۰۹ / ۷۹، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۷۵۷. [۶۱۰] بحار: ۱۰۰ / ۹۳ / ۹۲، همان، همان، ۱۲۷۵۹. [۶۱۱] کافی: ۵ / ۶۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۷۸۶. [۶۱۲] تفسیر عیاشی: ۱ / ۳۳۵ / ۱۶۱، همان، همان، ۱۲۸۰۶. [۶۱۳] التهذیب: ۶ / ۱۷۶ / ۳۵۵، همان، همان، ۱۲۸۱۵. [۶۱۴] بحار: ۲ / ۲۲ / ۶۳، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۸۱۲. [۶۱۵] بحار: ۷۸ / ۲۲۸ / ۱۰۵، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۸۳۱. [۶۱۶] التهذیب: ۶ / ۱۷۹ / ۳۶۷، همان، همان، ۱۲۸۲۳. [۶۱۷] تحف العقول: ۳۵۶، همان، همان، ۱۲۸۳۳. [۶۱۸] تحف العقول: ۳۵۶، خصال: ۱۶۹ / ۲۲۲، همان، همان، ۱۲۸۳۳ و ۱۲۸۴۰. [۶۱۹] كشف الغمه: ۲۰ / ۴۱۷، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۸۵۴. [۶۲۰] بحار: ۷۸ / ۲۰۹ / ۷۹، همان، همان، ۱۲۸۶۵. [۶۲۱] کافی: ۲ / ۱۱۰ / ۵، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۸۶۶. [۶۲۲] تحف العقول: ۳۱۶، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۲۸۶۸. [۶۲۳] بحار: ۷۸ / ۷۴ / ۱۸۰، همان، همان، ۱۲۸۸۳. [۶۲۴] بحار: ۷۵ / ۴۴ / ۱، میزان الحکمه:

ج ۱۴، ح ۲۱۱۷۳. [۶۲۵] بحار: ۷۵ / ۴۵ / ۲، همان، همان، ح ۲۱۲۰۵. [۶۲۶] کافی: ۱ / ۲۱ / ۱۴، همان، همان، ۲۱۶۷۲. [۶۲۷] بحار: ۷ / ۲۴۹ / ۶، المیزان: ۸ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۶۷۴. [۶۲۸] مکارم الاخلاق: ۱ / ۵۷ / ۶۴ و ۶۳، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۱۹۷۱. [۶۲۹] کافی: ۲ / ۳۶۳ / ۱، همان، همان، ۲۱۹۷۷. [۶۳۰] خصال شیخ صدوق: ۱۲۳ / ۱۱۸، همان، همان، ۲۲۲۸۶. [۶۳۱] بحار: ۷۸ / ۱۹۴ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۲۹۳. [۶۳۲] بحار: ۷۱ / ۳۳۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۳۰۸. [۶۳۳] کافی: ۲ / ۴۷ / ۱، همان، همان، ۲۲۳۱۲. [۶۳۴] کافی: ۲ / ۲۱۸ / ۵، همان، همان، ۲۲۴۹۴. [۶۳۵] محاسن: ۱ / ۴۰۰ / ۹۰۰، میزان الحکمه: ج ۱۴، ح ۲۲۴۹۷. [۶۳۶] تحف العقول: ۳۰۶، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۰۸۲۸. [۶۳۷] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۱۷۳ / ۱۳۸۱۰، همان، همان، ۲۰۸۳۳. [۶۳۸] کافی: ۲ / ۳۴۶ / ۷، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۱۰۹۰. [۶۳۹] کافی: ۲ / ۳۴۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۳، ح ۲۱۰۹۳. [۶۴۰] تحف العقول: ۳۱۹، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۸۹۸۳. [۶۴۱] تحف العقول: ۳۲۰، همان، همان، ۱۸۹۹۷. [۶۴۲] تفسیر القمی: ۲ / ۲۰۶، میزان الحکمه: ج ۱۲، ح ۱۹۰۱۱. [۶۴۳] الاحتجاج: ۲ / ۲۴۲، همان، همان، ۱۹۰۱۹. [۶۴۴] تحف العقول: ۳۱۹، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۴۹۷. [۶۴۵] کافی: ۲ / ۶۵۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱۱، ح ۱۷۶۰۵. [۶۴۶] کافی: ۷ / ۲۷۲ / ۷، ۷ / ۲۷۶ / ۲، وسایل الشیعه: ۱۹ / ۱۹ / ۹، باب ۹. [۶۴۷] میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۳۰۸ و ۱۶۳۰۷. [۶۴۸] من لا یحضره الفقیه: ۴ / ۹۵ / ۵۱۶۳، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۳۲۵. [۶۴۹] کافی: ۴ / ۱۵۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۳۸۱. [۶۵۰] بحار: ۱۰۳ / ۱۳۸ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۶۷۷. [۶۵۱] بحار: ۱۰۳ / ۱۳۹ / ۹، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۶۷۹. [۶۵۲] بحار: ۱۰۳ / ۱۴۰ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۶۸۰. [۶۵۳] ثواب الاعمال: ۱۶۷ / ۴، میزان الحکمه: ج ۱۰، ح ۱۶۶۸۲. [۶۵۴] بحار: ۷۸ / ۱۹۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۹، ح ۱۱۵۱۴۵. [۶۵۵] تحف العقول: ۳۵۹، همان، همان، ۱۵۲۳. [۶۵۶] بحار: ۷۸ / ۲۳۶ / ۶۳، همان، همان، ۱۲۹۵۶. [۶۵۷] تحف العقول: ۳۲۴، همان، همان، ۱۲۹۹۴. [۶۵۸] تحف العقول: ۳۷۰، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۲۹۹۵. [۶۵۹] بحار: ۷۲۲۳۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۲۵۵. [۶۶۰] محاسن: ۱ / ۳۸۹ / ۸۶۷، همان، همان، ۱۳۲۵۹. [۶۶۱] الدرر الوقیه: ۹۰، اقبال الاعمال: ۱ / ۴۳۵ / الاصول الستة عشر: ۹، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۲۲۷۱ و ۱۲۲۷۲ و ۱۳۲۷۳. [۶۶۲] امالی شیخ صدوق: ۲۸۴ / ۳، همان، همان، ۱۳۲۷۶. [۶۶۳] کافی: ۲ / ۱۰۷ / ۳، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۱۷۲. [۶۶۴] تحف العقول: ۳۵۹، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۲۱۹۶. [۶۶۵] تحف العقول: ۳۰۵، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۲۳۹. [۶۶۶] خصال: ۵۸۹ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۳۰۶. [۶۶۷] کافی: ۱ / ۲۹ / ۳۴، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۲۲۳. [۶۶۸] الاختصاص: ۲۴۶، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۳۲۵. [۶۶۹] علل الشرایع: ۱۰۳ / ۲، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۳۴۹. [۶۷۰] خصال: ۳۸۵ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۳۵۱. [۶۷۱] کافی: ۱ / ۲۵ / ۲۲، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۳۶۰. [۶۷۲] الاختصاص: ۲۴۵، همان، همان، ۱۳۳۶۵. [۶۷۳] کافی: ۱ / ۲۵ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۳۷۵. [۶۷۴] کافی: ۱ / ۱۱ / ۶، همان، همان، ۱۳۳۸۳. [۶۷۵] تحف العقول: ۳۲۰، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۴۲۶. [۶۷۶] الاختصاص: ۲۴۵، همان، همان، ۱۳۴۴۲. [۶۷۷] کافی: ۲ / ۱۱۶ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۴۸۵. [۶۷۸] تحف العقول: ۳۲۴، همان، همان، ۱۳۴۹۵. [۶۷۹] الدرّة الباهرة: ۳۱، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۵۱۲. [۶۸۰] دعوات راوندی: ۲۲۱ / ۶۰۳، همان، همان، ۱۳۵۲۱. [۶۸۱] تحف العقول: ۳۶۴، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۵۲۲. [۶۸۲] تحف العقول: ۳۱۸، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۵۲۵. [۶۸۳] الاختصاص: ۲۴۴، همان، همان، ۱۳۵۲۶. [۶۸۴] محاسن: ۱ / ۳۱۱ / ۶۱۸، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۵۳۳. [۶۸۵] الاختصاص: ۲۴۵، همان، همان، ۱۳۵۳۹. [۶۸۶] الدرّة الباهرة: ۳۱، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۵۹۸. [۶۸۷] کافی: ۶ / ۴۶ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۶۱۲. [۶۸۸] امالی شیخ صدوق: ۳۵۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۶۱۸. [۶۸۹] نورالثقلین: ۷۷ / ۲۳۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۶۱۶. [۶۹۰] کافی: ۸ / ۱۵۰ / ۱۳۲، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۶۳۴. [۶۹۱] کافی: ۸ / ۱۵۰ / ۱۳۲، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۶۳۵. [۶۹۲] دعوات راوندی: ۶۳ / ۱۵۷، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۶۹۷. [۶۹۳] مستطرفات السرائر: ۱۱۹ / ۲، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۷۰۲. [۶۹۴] تحف العقول: ۳۶۴، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۷۲۳. [۶۹۵] بحار: ۲ / ۱۸ / ۴۸، میزان الحکمه: ج ۸، ح ۱۳۷۲۴.

[۶۹۶] علل الشرائع: ۱۱ / ۳۹۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۲۹. [۶۹۷] من لا يحضره الفقيه: ۱ / ۱۸۶ / ۵۶۰، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۳۵. [۶۹۸] تنبيه الخواطر: ۱ / ۸۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۳۸. [۶۹۹] اعلام الدين: ۳۰۳، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۴۱. [۷۰۰] بحار: ۱ / ۱۷۲ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۴۷ و ۱۳۷۴۸. [۷۰۱] بحار: ۱ / ۱۷۳ / ۳۰، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۸۶. [۷۰۲] معانی الاخبار: ۲۳ / ۲، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۹۱. [۷۰۳] تحف العقول: ۳۶۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۷۹۵. [۷۰۴] کافی: ۱ / ۴۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۸۰۸. [۷۰۵] عوالم اللالی: ۴ / ۷۱ / ۴۲، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۸۳۲. [۷۰۶] معانی الاخبار: ۱۸۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۸۳۶. [۷۰۷] کافی: ۵ / ۱۲۱ / ۲، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۸۳۷. [۷۰۸] امالی شیخ طوسی: ۱۶۸ / ۲۸۰، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۸۴۴. [۷۰۹] الاحتجاج: ۱ / ۱۳ / ۷، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۹۱۲. [۷۱۰] مصباح الشریعه: ۳۶۵، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۹۵۷. [۷۱۱] کافی: ۱ / ۳۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۹۵۸. [۷۱۲] تفسیر قمی: ۲ / ۱۴۶، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۹۵۹ و ۱۳۹۶۰. [۷۱۳] تنبيه الخواطر: ۱ / ۸۵، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۹۷۸. [۷۱۴] امالی شیخ صدوق: ۳۴۳ / ۱۸، مستطقات السرائر: ۱۶۵ / ۱۸، امالی شیخ مفید: ۴۲ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۹۸۱، ۱۳۹۸۰ و ۱۳۹۸۲. [۷۱۵] مینه المرید: ۱۸۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۳۹۸۷. [۷۱۶] عوالم اللالی: ۴ / ۷۷ / ۶۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۰۲۷. [۷۱۷] بحار: ۲ / ۳۷ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۰۳۳. [۷۱۸] قرب الاسناد: ۶۳ / ۱۰۶، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۰۴۲. [۷۱۹] علل الشرائع: ۳۹۴ / ۱۲، مصباح الشریعه: ۳۴۵، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۰۵۹ و ۱۴۰۶۰. [۷۲۰] بحار: ۲ / ۳۷ / ۵۳، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۰۶۱. [۷۲۱] الاختصاص: ۲۴۳، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۰۹۱. [۷۲۲] علل الشرائع: ۳۹۴ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۰۹۷. [۷۲۳] بحار: ۱ / ۲۲۵ / ۱۷، همان، همان، ۱۴۱۰۱. [۷۲۴] كنز العمال: ۴۴۱۷۶، همان، همان، ۱۴۱۰۲. [۷۲۵] کافی: ۱ / ۴۸ / ۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۱۰۷. [۷۲۶] تنبيه الخواطر: ۱ / ۳۰۳، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۱۱۲. [۷۲۷] محاسن: ۱ / ۳۵۸ / ۷۶۶، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۱۴۸. [۷۲۸] امالی شیخ صدوق: ۲۹۴ / ۹، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۱۵۱. [۷۲۹] ثواب الاعمال: ۱۶۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۱۵۹. [۷۳۰] امالی شیخ صدوق: ۴۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۲۲۳. [۷۳۱] امالی شیخ صدوق: ۴۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۲۲۸. [۷۳۲] بحار: ۶ / ۱۲۰ / ۷، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۲۳۶. [۷۳۳] بحار: ۶۹ / ۴۰۸ / ۱۱۷، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۱۴۲۴۲. [۷۳۴] معانی الاخبار: ۱۸۸ / ۱، همان ج ۶، ح ۸۷۵۸. [۷۳۵] کافی: ۱ / ۴۲۲ / ۵۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۷۶۰. [۷۳۶] کافی: ۲ / ۱۸ / ۴، میزان الحکمه: ج ۸ ح ۸۷۹۶. [۷۳۷] بحار: ۶۸ / ۳۸۷ / ۳۷، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۸۰۰. [۷۳۸] كنز العمال: ۳۷۶۳۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۸۰۵. [۷۳۹] تحف العقول: ۳۲۹، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۸۰۷. [۷۴۰] کافی: ۱ / ۱۷۳ / ۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۸۰۸. [۷۴۱] معانی الاخبار: ۱۸۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۸۰۹. [۷۴۲] معانی الاخبار: ۲۴۶ / ۸، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۳۸. [۷۴۳] جامع الاخبار: ۲۳۱ / ۵۹۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۳۹. [۷۴۴] بحار: ۷۶ / ۱۴ / ۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۶۷. [۷۴۵] بحار: ۸۲ / ۱۲۹ / ۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۷۰. [۷۴۶] بحار: ۱۰۲ / ۱۶۸ / ۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۷۱. [۷۴۷] بحار: ۲ / ۲۰۴ / ۸۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۷۳. [۷۴۸] بحار: ۲ / ۲۰۵ / ۹۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۷۴. [۷۴۹] تنبيه الخواطر: ۲ / ۱۸۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۷۵. [۷۵۰] بحار: ۹۳ / ۱۸۹ / ۲۳ و ص ۱۹۰ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۸۸۷۸ و ۸۸۷۹. [۷۵۱] بحار: ۷۶ / ۱۳۱ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۵۳. [۷۵۲] بحار: ۷۶ / ۱۲۸ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۵۵. [۷۵۳] بحار: ۶۲ / ۱۴۵ / ۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۶۳. [۷۵۴] خصال: ۴۸۱ / ۵۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۶۵. [۷۵۵] بحار: ۷۶ / ۱۳۹ / ۵۲، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۶۸. [۷۵۶] کافی: ۳ / ۲۳ / ۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۷۲. [۷۵۷] کافی: ۳ / ۴۴۵ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۷۴. [۷۵۸] امالی شیخ طوسی: ۳۰۲ / ۵۹۸، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۷۹. [۷۵۹] قرب الاسناد: ۱۲۸ / ۴۵۰، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۸۲. [۷۶۰] امالی شیخ طوسی: ۳۰۳ / ۶۰۴، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۰۸۹. [۷۶۱] تفسیر عیاشی: ۲ / ۳۲۳ / ۱۱، کافی ۸ / ۳۹۵ / ۵۹۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۱۰۰، ۹۰۹۹. [۷۶۲] کافی: ۵ / ۲۶۰ / ۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۱۴۶.

[۷۶۳] کافی: ۵ / ۲۴۶ / ۹، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۱۴۷. [۷۶۴] کافی: ۵ / ۲۶۴ / ۸، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۱۴۹. [۷۶۵] کافی: ۲ / ۳۹۸ / ۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۲۹۶. [۷۶۶] تفسیر عیاشی: ۲ / ۲۰۰ / ۹۶، کافی: ۲ / ۳۹۷ / ۳، معانی الاخبار: ۳۷۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۰۹ و ۹۳۱۰ و ۹۳۱۱. [۷۶۷] خصال: ۱۳۶ / ۱۵۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۱۵. [۷۶۸] بحار: ۷۲ / ۹۳ / ۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۱۶. [۷۶۹] بحار: ۸۱ / ۲۱۱ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۷۳. [۷۷۰] تحف العقول: ۳۰۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۷۵. [۷۷۱] نورالثقلین: ۱ / ۱۵۲ / ۴۹۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۷۸. [۷۷۲] امالی شیخ صدوق: ۳۷۶ / ۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۹۱. [۷۷۳] کافی: ۲ / ۳۱۵ / ۴، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۹۲. [۷۷۴] کافی: ۲ / ۳۲۷ / ۲، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۳۹۳. [۷۷۵] قصص الانبیاء راوندی: ۲۶۹ / ۳۳۹، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۰۰. [۷۷۶] خصال: ۲۸۵ / ۳۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۰۱. [۷۷۷] کافی: ۸ / ۲۸۸ / ۴۳۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۰۵. [۷۷۸] خصال: ۵۱ / ۶۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۱۴. [۷۷۹] خصال: ۲۱۶ / ۴۰، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۱۷. [۷۸۰] محاسن: ۱ / ۱۵۹ / ۲۲۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۸۶. [۷۸۱] فضائل الشیعه: ۷۷ / ۴۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۹۶. [۷۸۲] کافی: ۲ / ۲۴۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۹۷. [۷۸۳] محاسن: ۱ / ۲۹۳ / ۵۸۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۹۸. [۷۸۴] بحار: ۸ / ۴۸ / ۵۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۴۹۹. [۷۸۵] علل الشرائع: ۳۹۴ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۰۶. [۷۸۶] کامل الزیارات: ۱۶۴، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۴۰. [۷۸۷] ثواب الاعمال: ۱۵۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۴۱. [۷۸۸] التوحید: ۳۵۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۴۴. [۷۸۹] بحار: ۷۴ / ۴۱۴ / ۳۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۶۷. [۷۹۰] بحار: ۷۱ / ۵۲ / ۷۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۸۱. [۷۹۱] امالی شیخ طوسی: ۲۱۱ / ۳۶۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۸۲. [۷۹۲] کافی: ۲ / ۹۵ / ۹، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۹۱. [۷۹۳] کافی: ۲ / ۹۴ / ۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۹۶. [۷۹۴] امالی شیخ صدوق: ۲۴۹ / ۴، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۵۹۹. [۷۹۵] قصص الانبیاء راوندی: ۱۶۱ / ۱۷۸، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۰۳. [۷۹۶] مصباح الشریعه: ۵۸، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۰۴. [۷۹۷] کافی: ۲ / ۹۵ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۰۷. [۷۹۸] کافی: ۲ / ۴۲۷ / ۸، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۱۴. [۷۹۹] کافی: ۲ / ۹۶ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۱۵. [۸۰۰] کافی: ۲ / ۹۶ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۱۶. [۸۰۱] کافی: ۲ / ۹۷ / ۱۹، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۱۷. [۸۰۲] مصباح الشریعه: ۵۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۱۸. [۸۰۳] کافی: ۲ / ۹۸ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۲۲. [۸۰۴] کافی: ۲ / ۹۸ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۲۴. [۸۰۵] کافی: ۲ / ۹۴ / ۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۳۲. [۸۰۶] علل الشرائع: ۵۶۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۴۱. [۸۰۷] الاختصاص: ۲۴۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۴۵. [۸۰۸] قرب الاسناد: ۱۶۰ / ۵۸۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۴۶. [۸۰۹] خصال: ۱۱ / ۳۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۴۷. [۸۱۰] خصال: ۱۱ / ۳۸، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۴۸. [۸۱۱] کافی: ۲ / ۶۱ / ۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۶۹۰. [۸۱۲] محاسن: ۲ / ۴۳۶ / ۲۵۱۲، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۴۵. [۸۱۳] الدرۃ الباهره: ۳۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۶۸. [۸۱۴] تحف العقول: ۳۱۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۷۱. [۸۱۵] مصباح الشریعه: ۳۱۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۷۲. [۸۱۶] امالی شیخ صدوق: ۲۵۰ / میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۷۷. [۸۱۷] مکارم الاخلاق: ۲ / ۹۸ / ۲۲۸۰، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۸۸. [۸۱۸] محاسن: ۲ / ۴۳۸ / ۲۵۲۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۹۵. [۸۱۹] بحار: ۷۸ / ۲۵۲ / ۱۰۵، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۳۴. [۸۲۰] مشکاۃ الانوار: ۳۲۰، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۳۵. [۸۲۱] بحار: ۷۲ / ۲۹۷ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۳۷. [۸۲۲] بحار: ۷۶ / ۲۰ / ۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۸۴۳. [۸۲۳] تفسیر عیاشی: ۱ / ۱۵۶ / ۵۲۴، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۷۰۷. [۸۲۴] التهذیب: ۶ / ۲۷۵ / ۵۷۲، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۷۱۰. [۸۲۵] وسایل الشیعه: ۱۸ / ۲۲۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۷۱۴. [۸۲۶] بحار: ۱۰۴ / ۳۱۰ / ۶، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۷۱۹. [۸۲۷] امالی شیخ صدوق: ۲۷۸ / ۲۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۷۲۴. [۸۲۸] بحار: ۶۸ / ۱۶۷ / ۲۳ و ص ۱۶۹ / ۲۹، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۹۳۱ و ۹۹۳۲. [۸۲۹] کافی: ۲ / ۳۳۳ / ۹، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۹۳۵. [۸۳۰] بحار: ۸۳ / ۲۲ / ۴۰، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۹۳۶. [۸۳۱] تحف العقول: ۳۰۳، میزان الحکمه: ج ۶، ح ۹۹۳۸. [۸۳۲] تحف العقول: ۳۰۲، میزان الحکمه:

ج ۶، ح ۹۹۵۲ [۸۳۳] بحار: ۶۸ / ۱۶۴ / ۱۳، ميزان الحكمه: ج ۶، ح ۹۹۵۳ [۸۳۴] تحف العقول: ۳۸۰، ميزان الحكمه: ج ۶، ح ۹۹۵۴ [۸۳۵] بحار: ۶۸ / ۱۶۶ / ۱۷، ميزان الحكمه: ج ۶، ح ۹۹۵۹ [۸۳۶] بحار: ۶۹ / ۹ / ۱۱، ميزان الحكمه: ج ۶، ح ۹۹۶۰ [۸۳۷] خصال: ۱۳۱ / ۱۳۷، ميزان الحكمه: ج ۶، ح ۹۹۶۱ [۸۳۸] كافي: ۲ / ۱۷۳ / ۱۰، ميزان الحكمه: ج ۶، ح ۹۹۶۲ [۸۳۹] خصال: ۹۹۶۵، ۱۰۳ / ۶۱ [۸۴۰] تحف العقول: ۵۱۴ همان، همان، ۹۹۶۸ [۸۴۱] مشكاة الانوار: ۶ / ۱۸۰ و كافي: ۸ / ۲۲۹ / ۲۹۳، ميزان الحكمه: ج ۶، ح ۹۹۷۲ و ۹۹۷۳ [۸۴۲] امالي شيخ صدوق: ۳۲۷ / ۱۷، همان، همان، ۹۹۷۵ [۸۴۳] بحار: ۵ / ۱۴۶ / ۲، همان ج ۵، ح ۷۱۱۶ [۸۴۴] بحار: ۱۰۳ / ۳۳ / ۶۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۳۳ [۸۴۵] امالي شيخ صدوق: ۱۶ / ۵، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۳۹ [۸۴۶] بحار: ۱۰۳ / ۳۴ / ۶۳ و شرح نهج البلاغه ابن ابي الحديد: ۳ / ۱۶۰، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۴۲ و ۷۱۴۳ [۸۴۷] نور الثقلين: ۵ / ۳۵۵ / ۳۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۶۰ [۸۴۸] نور الثقلين: ۵ / ۳۵۴ / ۳۴، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۶۲ [۸۴۹] امالي شيخ طوسي: ۳۰۰ / ۵۹۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۷۱ [۸۵۰] بحار: ۷۸ / ۲۰۱ / ۲۹، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۷۷ [۸۵۱] كافي: ۲ / ۱۳۸ / ۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۸۷ [۸۵۲] بحار: ۶۹ / ۴۰۸ / ۱۱۷، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۱۸۵ [۸۵۳] تحف العقول: ۳۷۲، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۰۱ [۸۵۴] ثواب الاعمال: ۲۰۰ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۰۵ [۸۵۵] ثواب الاعمال: ۲۱۵ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۰۶ [۸۵۶] بحار: ۷۲ / ۴۹ / ۶۰، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۱۰ [۸۵۷] وسايل الشيعه: ۱۲ / ۲۲ باب ۹ من لا يحضره الفقيه: ۳ / ۱۶۳ / ۳۵۹۵ همان همان ۷۲۲۱ [۸۵۸] بحار: ۱۰۳ / ۱۳ / ۶۱، وسايل الشيعه: ۱۲ / ۹ باب ۴، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۲۴ [۸۵۹] بحار: ۱۰۳ / ۵۳ / ۲۰، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۵۹ [۸۶۰] كافي: ۷ / ۲۰۹ / ۲، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۶۰ [۸۶۱] معاني الاخبار: ۲۱۱ / ۱ و وسايل الشيعه: ۱۸ / ۱۶۱ باب ۸، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۶۲ [۸۶۲] بحار: ۷۱ / ۱۵۷ / ۷۵، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۸۲ [۸۶۳] بحار: ۸۲ / ۱۳۳ / ۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۸۹ [۸۶۴] بحار: ۷۱ / ۱۵۸ / ۷۵، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۹۱ [۸۶۵] بحار: ۷۸ / ۲۱۷ / ۹۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۲۹۶ [۸۶۶] بحار: ۷۱ / ۱۸۵ / ۷۵ [۸۶۷] بحار: ۷۸ / ۱۹۲ / ۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۳۱۲ [۸۶۸] بحار: ۷۱ / ۱۵۹ / ۷۵، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۳۱۶ [۸۶۹] بحار: ۷۸ / ۲۰۲ / ۳۳ و ۷۱ / ۱۳۹ / ۲۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۳۲۴ و ۷۳۲۵ [۸۷۰] كافي: ۲ / ۴۵۴ / ۴، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۴۱۷ [۸۷۱] بحار: ۷۸ / ۲۷۷ / ۱۱۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۴۱۸ [۸۷۲] محجة البيضاء: ۸ / ۱۴۹ / و ص ۱۷۰، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۴۴۰ [۸۷۳] خصال: ۳۲۳ / ۹، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۴۲ [۸۷۴] بحار: ۱۰۳ / ۶۴ / ۴، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۴۳ [۸۷۵] كافي: ۵ / ۲۶۱ / ۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۴۴ [۸۷۶] كافي: ۵ / ۲۶۱ / ۷، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۴۶ [۸۷۷] بحار: ۱۰۳ / ۶۶ / ۱۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۴۷ [۸۷۸] كافي: ۵ / ۲۶۰ / ۲، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۵۱ [۸۷۹] كافي: ۵ / ۲۶۰ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۵۲ [۸۸۰] مستدرک الوسائيل: ۱۳ / ۴۶۱ / ۱۵۸۹۸، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۵۳ [۸۸۱] وسايل الشيعه: ۱۲ / ۲۵ / ۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۵۴ [۸۸۲] امالي شيخ طوسي: ۶۹۳ / ۱۴۷۴، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۵۶ [۸۸۳] مشكاة الانوار: ۴۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۵۸ [۸۸۴] وسايل الشيعه: ۶ / ۳ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۵۹ [۸۸۵] علل الشرايع: ۳۹۶ / ۲، وسايل الشيعه: ۶ / ۳ / ۲۳۰، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۶۱ [۸۸۶] علل الشرايع: ۳۶۹ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۶۲ [۸۸۷] الفقيه: ۲ / ۷ / ۱۵۷۹، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۶۵ [۸۸۸] بحار: ۶۹ / ۳۹۳ / ۷۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۷۳ [۸۸۹] بحار: ۹۶ / ۲۱ / ۵۰، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۷۸ [۸۹۰] وسايل الشيعه: ۶ / ۱۰ باب ۳، بحار: ۹۶ / ۱۲ / ۱۵، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۷۹ [۸۹۱] وسايل الشيعه: ۶ / ۱۷ باب ۴، ثواب الاعمال: ۲۸۱ / ۷، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۸۴ [۸۹۲] كافي: ۳ / ۴۹۸ / ۸، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۸۹ [۸۹۳] وسايل الشيعه: ۶ / ۲۷ باب ۷، كافي: ۳ / ۵۰۱ / ۱۶، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۹۰ [۸۹۴] كافي: ۳ / ۵۰۱ / ۱۶، همان، همان، ج ۵، ح ۷۵۹۱ [۸۹۵] كافي: ۳ / ۵۰۰ / ۱۳، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۵۹۳ [۸۹۶] بحار: ۷۸ / ۲۴۷ / ۷۷، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۶۰۳ [۸۹۷] بحار: ۷۸ / ۲۶۷ / ۱۸۲، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۶۰۶ [۸۹۸] بحار: ۹۶ / ۷ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۵، ح ۷۶۰۷ [۸۹۹] من لا يحضره الفقيه: ۲ / ۱۸۳ / ۲۰۸۵، ميزان الحكمه:

- ج ۵، ح ۷۶۱۲. [۹۰۰] بحار: ۷۳ / ۴۹ / ۲۰، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۶۸۱. [۹۰۱] بحار: ۷۰ / ۳۱۰ / ۴، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۰۲.
- [۹۰۲] بحار: ۷۰ / ۳۱۰ / ۲، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۰۴. [۹۰۳] بحار: ۷۰ / ۳۱۵ / ۲۰، محجة البيضاء: ۷ / ۳۴۵، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۱۰. [۹۰۴] عيون الاخبار الرضا عليه السلام: ۲ / ۵۲ / ۱۹۹، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۱۱. [۹۰۵] بحار: ۷۰ / ۳۱۵ / ۲۰، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۱۷. [۹۰۶] اعلام الدين: ۳۰۴، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۲۲. [۹۰۷] امالي شيخ صدوق: ۲ / ۵۳۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۲۷. [۹۰۸] بحار: ۷۷ / ۹۴ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۶۵. [۹۰۹] تحف العقول: ۳۵۸، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۷۷.
- [۹۱۰] بحار: ۷۳ / ۵۶ / ۲۸، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۷۹۴. [۹۱۱] قرب الاسناد: ۲۰ / ۶۷، بحار: ۱۰۳ / ۲۱۹ / ۱۵، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۸۱۰ و ۷۸۱۱. [۹۱۲] نور الثقلين: ۳ / ۵۹۷ / ۱۴۱، همان، همان، ۷۸۱۷. [۹۱۳] كافي: ۵ / ۳۳۱ / ۲، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۸۲۵. [۹۱۴] معاني الاخبار: ۱۵۲ / ۱ / ۱، همان، همان، ۷۸۴۲. [۹۱۵] وسايل الشيعه: ۱۵ / ۱ / ۱، باب مهريه، نورالثقلين: ۱ / ۴۳، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۸۴۱. [۹۱۶] معاني الاخبار: ۱۴۴ / ۱ / ۱، همان، همان، ۷۸۴۷. [۹۱۷] بحار: ۷۸ / ۲۳۷ / ۷۰، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۸۶۸. [۹۱۸] تحف العقول: ۳۲۲، همان، همان، ۷۸۷۲. [۹۱۹] بحار: ۷۸ / ۲۳۷ / ۷۰، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۸۷۶. [۹۲۰] بحار: ۱۰۳ / ۲۵۱ / ۴۹، همان، همان، ۷۸۷۷. [۹۲۱] خصال: ۸۸ / ۲۱ / ۲، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۸۸۳. [۹۲۲] بحار: ۱۰۳ / ۲۵۳ / ۵۵، همان، همان، ۷۸۸۶. [۹۲۳] من لا يحضره الفقيه: ۳ / ۳۹۰ / ۴۳۷۰، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۰۴. [۹۲۴] كافي: ۵ / ۳۲۶ / ۳، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۰۵. [۹۲۵] بحار: ۷۴ / ۳۴۵ / ۴، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۲۷. [۹۲۶] كافي: ۲ / ۱۷۵ / ۱، همان، همان، ۷۹۳۰. [۹۲۷] بحار: ۷۴ / ۳۴۷ / ۸، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۳۱. [۹۲۸] كافي: ۲ / ۱۸۶ / ۲، همان، همان، ۷۹۳۴. [۹۲۹] بحار: ۷۸ / ۲۰۲ / ۳۳، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۴۰. [۹۳۰] بحار: ۱۰۰ / ۱۲۴ / ۳۴، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۷۲. [۹۳۱] كامل الزيارات: ۳۸، همان، همان، ۷۹۵۳. [۹۳۲] بحار: ۱۰۰ / ۲۵۸ / ۳، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۵۴. [۹۳۳] بحار: ۱۰۰ / ۲۵۹ / ۷، همان، همان، ۷۹۵۶. [۹۳۴] بحار: ۱۰۰ / ۱۹۱ / ۵، وسايل الشيعه: ۱۰ / ۲۸۷ / ۱۸، معاني الاخبار: ۲۶۷ / ۱ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۵۸. [۹۳۵] قرب الاسناد: ۱۳۹ / ۴۹۲ / ۱۳۹، همان، همان، ۷۹۶۱. [۹۳۶] بحار: ۱۰۱ / ۴ / ۱۴، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۶۲. [۹۳۷] بحار: ۱۰۱ / ۱۳ / ۵، همان، همان، ۷۹۶۳. [۹۳۸] بحار: ۱۰۱ / ۳۷ / ۵، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۶۴. [۹۳۹] امالي شيخ طوسي: ۵۵ / ۷۴ / ۷۴، وسايل الشيعه: ۱۰ / ۳۱۸ / ۴۲۵، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۶۵. [۹۴۰] بحار: ۱۰۱ / ۵۱ / ۱، همان، همان، ۷۹۶۶. [۹۴۱] ثواب الاعمال: ۱۱۴ / ۲۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۶۷. [۹۴۲] وسايل الشيعه: ۱۰ / ۴۲۶ / ۷۹، بحار: ۱۰۰ / ۱۴۵ - ۱۳۹ / ۳۴، كافي: ۴ / ۵۷۹ / ۱، همان، همان، ۷۹۷۰ و ۷۹۷۱. [۹۴۳] وسايل الشيعه: ۱۰ / ۴۵۱ / ۹۴، بحار: ۱۰۲ / ۲۶۷ / ۵، همان، همان، ۷۹۸۳. [۹۴۴] وسايل الشيعه: ۱ / ۴۲۵ / ۷۰، خصال: ۲۶۸ / ۳ / ۲۶۸، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۷۹۹۴. [۹۴۵] من لا يحضره الفقيه: ۱ / ۱۲۳ / ۲۸۳، همان، همان، ۷۹۹۷. [۹۴۶] بحار: ۷۱ / ۳۹۱ / ۵۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۰۱۰. [۹۴۷] وسايل الشيعه: ۶ / ۳۰۹ / ۱۵، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۰۸۰. [۹۴۸] خصال: ۱۳۵ / ۱۴۸، همان، همان، ۸۱۰۲. [۹۴۹] ثواب الاعمال: ۳۲۵ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۱۰۸. [۹۵۰] بحار: ۹۶ / ۱۵۵ / ۲۵، همان، همان، ۸۱۰۹. [۹۵۱] اعلام الدين: ۳۰۴، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۱۲۴. [۹۵۲] تحف العقول: ۳۲۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۱۲۶. [۹۵۳] اعلام الدين: ۳۰۳. همان، همان، ۸۱۲۸. [۹۵۴] عيون الاخبار الرضا عليه السلام: ۲ / ۱۷۹ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۱۴۱. [۹۵۵] جامع الاخبار: ۳۷۸ / ۱۰۵۹، همان، همان، ۸۱۴۸. [۹۵۶] من لا يحضره الفقيه: ۲ / ۶۸ / ۱۷۴۳، همان، همان، ۸۱۵۶. [۹۵۷] عدة الداعي: ۹۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۱۵۱. [۹۵۸] ثواب الاعمال: ۵۶ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۲۸۰. [۹۵۹] علل الشرايع: ۳۴۰ / ۱، همان، همان، ۸۲۸۱. [۹۶۰] امالي شيخ طوسي: ۶۶۴ / ۱۳۸۹، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۲۸۲. [۹۶۱] علل الشرايع: ۳۴۱ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۲۹۰. [۹۶۲] بحار: ۸۵ / ۱۰۳ / ۱۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۲۹۱. [۹۶۳] امالي شيخ صدوق: ۲۹۳ / ۸، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۲۹۳. [۹۶۴] كافي: ۳ / ۳۶۸ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۲۹۵. [۹۶۵] بحار: ۷۶ / ۱۶۱ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۲۹۶. [۹۶۶] بحار: ۸۳ / ۳۴۸ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۳۰۶. [۹۶۷] خصال: ۱۴۲ / ۱۶۳، ميزان الحكمة: ج ۵، ح ۸۳۰۷.

- [۹۶۸] بحار: ۸۳ / ۳۷۳ / ۴۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۱۴. [۹۶۹] بحار: ۱۰۰ / ۲۱۵ / ۶، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۱۸. [۹۷۰] کافی: ۳ / ۴۹۵ / ۳، بحار: ۱۰۰ / ۴۳۴ / ۷، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۲۱. [۹۷۱] بحار: ۷۱ / ۳۵۵ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۵۱. [۹۷۲] امالی شیخ صدوق: ۲۲۳ / ۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۵۳. [۹۷۳] بحار: ۷۱ / ۳۵۰ / ۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۵۴. [۹۷۴] بحار: ۷۱ / ۳۵۲ / ۹، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۸۹. [۹۷۵] بحار: ۷۱ / ۳۵۳ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۹۰. [۹۷۶] بحار: ۷۱ / ۳۵۳ / ۱۱، همان، همان، ۸۳۹۱. [۹۷۷] معانی الاخبار: ۲۵۶ / ۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۹۲. [۹۷۸] بحار: ۷۱ / ۳۵۷ / ۲۱، همان، همان، ۸۳۹۳. [۹۷۹] کافی: ۲ / ۲۳۱ / ۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۹۵. [۹۸۰] تحف العقول: ۳۱۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۰۵. [۹۸۱] بحار: ۷۵ / ۷۱ / ۱۷، همان، همان، ۸۴۰۷. [۹۸۲] بحار: ۷۵ / ۷۱ / ۱۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۱۶. [۹۸۳] مشکاة الانوار: ۳۲۳، همان، همان، ۸۴۱۹. [۹۸۴] بحار: ۷۵ / ۶۹ / ۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۲۳. [۹۸۵] بحار: ۷۲ / ۳۸۲ / ۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۳۰. [۹۸۶] بحار: ۷۲ / ۲۹۰ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۳۴. [۹۸۷] بحار: ۷۳ / ۳۹۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۴۴. [۹۸۸] کافی: ۲ / ۲۹۵ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۴۵. [۹۸۹] بحار: ۷۱ / ۳۶۶ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۴۶. [۹۹۰] تنبیه الخواطر: ۱ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۴۷. [۹۹۱] تحف العقول: ۳۲۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۵۰. [۹۹۲] ثواب الاعمال: ۱ / ۱۷۹، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۵۹. [۹۹۳] کافی: ۲ / ۱۸۹ / ۶ و ص ۱۹۵ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۶۳ و ۸۴۶۴. [۹۹۴] کافی: ۲ / ۱۹۲ / ۱۵، همان، همان، ۸۴۶۷. [۹۹۵] کافی: ۲ / ۱۹۲ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۶۷. [۹۹۶] کافی: ۲ / ۱۹۹ / ۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۷۲. [۹۹۷] کافی: ۲ / ۱۹۰ / ۸، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۷۳. [۹۹۸] کافی: ۲ / ۲۰۰ / ۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۷۴. [۹۹۹] در مجمع البحرين ذیل این حدیث می گوید: یعنی آنچه را که فراخور حال او نیست می خورد و می پوشد و می خورد. [۱۰۰۰] بحار: ۷۲ / ۲۰۶ / ۷، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۸۸. [۱۰۰۱] بحار: ۷۱ / ۳۴۶ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۹۴. [۱۰۰۲] تفسیر عیاشی: ۲ / ۲۸۸ / ۵۸، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۹۵. [۱۰۰۳] کنز العمال: ۲۶۲۴۸، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۹۶. [۱۰۰۴] کافی: ۴ / ۵۶ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۴۹۸. [۱۰۰۵] بحار: ۷۵ / ۳۰۳ / ۶، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۰۱. [۱۰۰۶] بحار: ۱۰ / ۱۸۴ / ۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۲۶. [۱۰۰۷] بحار: ۷۸ / ۲۰۳ / ۳۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۳۳. [۱۰۰۸] تحف العقول: ۳۶۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۳۸. [۱۰۰۹] بحار: ۱۰۳ / ۵ / ۱۹، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۶۳. [۱۰۱۰] بحار: ۱۰۴ / ۹۵ / ۳۷ مکارم الاخلاق: ۱ / ۴۷۷ / ۱۶۴۶، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۶۷ و ۸۵۶۸. [۱۰۱۱] بحار: ۷۸ / ۲۱۰ / ۸۷، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۹۴. [۱۰۱۲] تحف العقول: ۳۶۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۵۹۵. [۱۰۱۳] بحار: ۱۰۰ / ۱۰۳ / ۵ و ۲۶۶ / ۷۶ و ص ۲۲۷ و ص ۱۳۲ و ص ۲۳۱ و ص ۵۹ / ۲۸ / ۲۳۲، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۰۶. [۱۰۱۴] بحار: ۷۶ / ۲۷۱ / ۲۸، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۰۸. [۱۰۱۵] بحار: ۷۶ / ۲۶۸ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۱۳. [۱۰۱۶] بحار: ۷۶ / ۲۷۳ / ۳۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۱۷. [۱۰۱۷] بحار: ۷۶ / ۲۷۵ / ۳۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۱۸. [۱۰۱۸] مکارم الاخلاق: ۱ / ۵۴۱ / ۱۸۷۶، امالی شیخ مفید: ۴۴ / ۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۲۳ و ۸۶۲۴. [۱۰۱۹] کافی: ۲ / ۳۲۲ / ۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۵۵. [۱۰۲۰] تهذیب الاحکام: ۹ / ۱۸۲ / ۷۳۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۵۶. [۱۰۲۱] بحار: ۷۱ / ۴۲۲ / ۶۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۵۹. [۱۰۲۲] بحار: ۷۳ / ۳۰۱ / ۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۶۶. [۱۰۲۳] علل الشرایع: ۵۶۰ / ۱، همان، ج ۴ / ۵۰۳. [۱۰۲۴] کافی: ۲ / ۱۰۱ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۱۱. [۱۰۲۵] کافی: ۲ / ۱۰۰ / ۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۱۴. [۱۰۲۶] نور الثقلین: ۵ / ۳۹۱ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۰۱. [۱۰۲۷] تنبیه الخواطر (چاپ نجف): ۷۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۲۲. [۱۰۲۸] معانی الاخبار: ۲۵۳ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۲۷. [۱۰۲۹] کافی: ۲ / ۱۰۱ / ۱۱، همان، همان، ۵۰۳۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۳۶. [۱۰۳۰] معانی الاخبار: ۱۹۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۵۰۵۶. [۱۰۳۱] خصال: ۴۳۱ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۵۳. [۱۰۳۲] امالی شیخ صدوق: ۱۸۴ / ۸، همان، همان، ۵۰۵۲. [۱۰۳۳] معانی الاخبار: ۱۹۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۵۵. [۱۰۳۴] بحار: ۷۱ / ۳۹۶ / ۷۷، همان، همان، ۵۰۷۵.

[۱۰۳۵] بحار: ۷۱ / ۳۹۵ / ۷۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۷۷. [۱۰۳۶] کافی: ۲ / ۱۰۰ / ۹۰۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۷۸. [۱۰۳۷] قصص الانبياء: ۱۹۵ / ۲۴۴، همان، همان، ۵۰۸۴. [۱۰۳۸] کافی: ۲ / ۳۲۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۰۸۵. [۱۰۳۹] قصص الانبياء: ۱۹۵ / ۲۴۴، همان، همان، ۵۰۹۳. [۱۰۴۰] بحار: ۷۸ / ۲۴۶ / ۶۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۰۲. [۱۰۴۱] بحار: ۷۲ / ۱۹۲ / ۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۱۲. [۱۰۴۲] کافی: ۲ / ۲۴۰ / ۳۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۲۰. [۱۰۴۳] امالی شیخ طوسی: ۳۰۱ / ۵۹۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۲۴. [۱۰۴۴] وسایل الشيعه: ۱۷ / ۲۳۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۲۹. [۱۰۴۵] بحار: ۷۹ / ۱۴۰ / ۴۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۳۴. [۱۰۴۶] ثواب الاعمال: ۹۲۱ / ۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۳۶. [۱۰۴۷] علل الشرايع: ۴۷۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۴۰. [۱۰۴۸] ثواب الاعمال: ۲۹۰ / ۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۵۳. [۱۰۴۹] تفسير على بن ابراهيم: ۲ / ۴۱۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۵۸. [۱۰۵۰] بحار: ۷۰ / ۳۸۶ / ۴۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۱۹۳. [۱۰۵۱] کافی: ۲ / ۷۱ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۰۱. [۱۰۵۲] نور الثقلين: ۴ / ۵۴۵ / ۳۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۰۵. [۱۰۵۳] بحار: ۷۰ / ۳۸۴ / ۳۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۰۷. [۱۰۵۴] کافی: ۲ / ۶۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۰۸. [۱۰۵۵] کافی: ۲ / ۶۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۰۹. [۱۰۵۶] تنبيه الخواطر: ۱ / ۵۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۱۰. [۱۰۵۷] بحار: ۷۰ / ۳۹۲ / ۶۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۱۵. [۱۰۵۸] بحار: ۷۸ / ۲۴۴ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۱۷. [۱۰۵۹] کافی: ۲ / ۶۹ / ۷، همان، همان، ۵۲۲۲. [۱۰۶۰] کافی: ۲ / ۷۰ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۳۳. [۱۰۶۱] کافی: ۲ / ۶۸ / ۳، همان، همان، ۵۲۳۷. [۱۰۶۲] بحار: ۷۰ / ۳۸۲ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۴۰. [۱۰۶۳] تنبيه الخواطر: ۲ / ۱۱۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۴۵. [۱۰۶۴] بحار: ۴۴ / ۱۹۲ / ۵، همان، همان، ۵۲۴۶. [۱۰۶۵] کافی: ۲ / ۱۷۱ / ۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۵۸. [۱۰۶۶] بحار: ۷۰ / ۳۸۶ / ۴۹، همان، همان، ۵۲۶۷. [۱۰۶۷] بحار: ۷۶ / ۲۴۷ / ۳۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۷۳. [۱۰۶۸] الاختصاص: ۲۳۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۷۷. [۱۰۶۹] کافی: ۵ / ۲۰۴ / ۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۹۴. [۱۰۷۰] نور الثقلين: ۲ / ۱۴۴ / ۶۸ و ۶۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۲۹۸. [۱۰۷۱] خصال: ۱۵۱ / ۱۸۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۰۲. [۱۰۷۲] بحار: ۷۵ / ۱۷۵ / ۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۰۳. [۱۰۷۳] بحار: ۱۰۳ / ۱۰۳ / ۵۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۱۰. [۱۰۷۴] بحار: ۷۴۰ / ۳۱۲ / ۷۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۳۰. [۱۰۷۵] مشکاة الانوار: ۲۶۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۳۴. [۱۰۷۶] بحار: ۷۳ / ۱۶۸ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۴۱. [۱۰۷۷] بحار: ۷۴ / ۳۸۲ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۵۱. [۱۰۷۸] بحار: ۷۳ / ۵۵ / ۲۸، همان، همان، ۵۳۵۸. [۱۰۷۹] التوحيد: ۴۱۵ / ۱۴ / ۱۴، همان، همان، ۵۳۷۵. [۱۰۸۰] کافی: ۱ / ۲۲۹ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۷۶. [۱۰۸۱] بحار الانوار: ۷۱ / ۲۱۷ / ۲۰، کافی: ۲ / ۱۴۲ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۸۲ و ۵۳۸۳. [۱۰۸۲] کافی: ۲ / ۱۴۳ / ۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۳۸۵. [۱۰۸۳] بحار: ۷۳ / ۳۰۷ / ۳۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۰۶. [۱۰۸۴] بحار: ۷۸ / ۲۰۶ / ۶۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۱۰. [۱۰۸۵] بحار: ۷۱ / ۱۸۲ / ۳۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۳۶. [۱۰۸۶] امالی شیخ طوسی: ۲۲۳ / ۳۵۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۴۸. [۱۰۸۷] نور الثقلين: ۴ / ۲۲۹ / ۳۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۵۴. [۱۰۸۸] بحار: ۹۱ / ۲۲۵ / ۸۴، محاسن: ۲ / ۴۳۲ / ۲۴۹۸ و ۹۱ / ۲۲۴ / ۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۶۱ و ۵۴۶۲ و ۵۴۶۳. [۱۰۸۹] بحار: ۹۱ / ۲۵۶ / ۱ و ۹۱ / ۲۵۷ / ۲، فتح الابواب: ۲۵۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۷۰ و ۵۴۷۱ و ۵۴۷۲. [۱۰۹۰] التهذيب: ۳ / ۳۱۰ / ۹۶۰، همان، همان، ۵۴۷۵. [۱۰۹۱] کافی: ۲ / ۶۲۹ / ۷، وسایل الشيعه: ۴ / ۸۷۵ / ۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۷۶. [۱۰۹۲] وسایل الشيعه: ۵ / ۲۰۴، باب نماز استخاره، کافی: ۳ / ۴۷۰ / ۱، همان، همان، ۵۴۷۷. [۱۰۹۳] کافی: ۲ / ۱۱۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۹۳. [۱۰۹۴] بحار: ۷۵ / ۴۰۱ / ۴۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۹۵. [۱۰۹۵] تفسير منسوب به امام حسن عسکری: ۳۵۴ / ۲۴۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۴۹۶. [۱۰۹۶] کافی: ۲ / ۴۶۷ / ۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۵۳۰. [۱۰۹۷] مکارم الاخلاق: ۲ / ۱۲ / ۲۰۰۵، بحار: ۹۳ / ۲۹۷ / ۲۵، کافی: ۲ / ۴۶۹ / ۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۵۴۱ و ۵۵۴۲ و ۵۵۴۳. [۱۰۹۸] مکارم الاخلاق: ۲ / ۹ / ۱۹۸۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۵۵۱. [۱۰۹۹] مکارم الاخلاق: ۲ / ۱۲ / ۲۰۰۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۵۵۲. [۱۱۰۰] مکارم الاخلاق: ۲ / ۱۰ / ۱۰

۱۹۹۲، همان، همان، ۵۵۵۶. [۱۱۰۱] کافی: ۲ / ۴۷۲ / ۱، همان، همان، ۵۵۶۳. [۱۱۰۲] بحار: ۹۳ / ۳۰۳ / ۳۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۵۷۱. [۱۱۰۳] بحار: ۹۳ / ۱۹۹ / ۳۱، همان، همان، ۵۵۷۵. [۱۱۰۴] بحار: ۹۳ / ۲۹۵ / ۲۳، همان، همان، ۵۵۷۶. [۱۱۰۵] بحار: ۹۳ / ۲۹۵ / ۲۳، همان، همان، ۵۵۸۵. [۱۱۰۶] بحار: ۹۳ / ۳۲۲ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۵۸۷. [۱۱۰۷] بحار: ۹۳ / ۳۶۸ / ۴ و ۹۳ / ۳۲۳ / ۳۷، همان، همان، ۵۵۸۹ و ۵۵۹۰. [۱۱۰۸] اعلام الدین: ۲۶۹، بحار: ۹۳ / ۳۶۸ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۵۹۳ و ۵۵۹۴. [۱۱۰۹] بحار: ۹۳ / ۳۴۱ / ۱۱، همان، همان، ۵۵۹۵. [۱۱۱۰] الاختصاص: ۲۴۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۵۹۶. [۱۱۱۱] بحار: ۹۳ / ۳۷۳ / ۱۶، همان، همان، ۵۶۰۲. [۱۱۱۲] بحار: ۹۳ / ۳۲۱ / ۳۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۰۳. [۱۱۱۳] کافی: ۲ / ۴۷۳ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۰۹ و ۵۶۱۰. [۱۱۱۴] بحار: ۹۳ / ۳۴۴ / ۵، کافی: ۲ / ۴۷۷ / ۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۱۲ و ۵۶۱۳. [۱۱۱۵] بحار: ۷۵ / ۳۱۲ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۱۶. [۱۱۱۶] امالی شیخ صدوق: ۲۶۲ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۱۸. [۱۱۱۷] بحار: ۹۳ / ۳۱۵ / ۲۰، همان، همان، ۵۶۲۲. [۱۱۱۸] کافی: ۲ / ۴۹۱ / ۱، مکارم الاخلاق: ۲ / ۱۹ / ۲۰۴۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۲۵ و ۵۶۲۹. [۱۱۱۹] بحار: ۹۳ / ۳۱۱ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۲۹. [۱۱۲۰] بحار: ۹۳ / ۳۱۸ / ۲۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۳۰. [۱۱۲۱] بحار: ۹۳ / ۳۱۵ / ۲۱ و ص ۳۱۴ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۳۴ و ۵۶۳۵. [۱۱۲۲] وقتی موسی علیه السلام از آن پیرزن خواست تا قبر یوسف را به او نشان دهد به این شرط نشان داد که ضمانت کند تا وی در بهشت هم مرتبه موسی علیه السلام باشد. [۱۱۲۳] نور الثقلین: ۲ / ۴۷۳ / ۲۲۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۴۵. [۱۱۲۴] من لا یحضره الفقیه: ۱ / ۱۹۳ / ۵۹۴، همان، همان، ۵۶۴۶. [۱۱۲۵] بحار: ۹۳ / ۳۱۷ / ۲۱، همان، همان، ۵۶۴۸. [۱۱۲۶] بحار: ۹۳ / ۳۱۹ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۵۰. [۱۱۲۷] کافی: ۲ / ۴۸۷ / ۲، همان، همان، ۵۶۵۱. [۱۱۲۸] بحار: ۹۳ / ۳۴۱ / ۱۱، همان، همان، ۵۶۵۳. [۱۱۲۹] میزان الحکمه: ج ۴، صص ۱۶۷۰ و ۱۶۷۱. [۱۱۳۰] کافی: ۲ / ۴۷۳ / ۳ و ح ۱ همان، همان، ۵۶۵۴ و ۵۶۵۵. [۱۱۳۱] بحار: ۸۵ / ۳۲۱ / ۸، همان، همان، ۵۶۵۷. [۱۱۳۲] بحار: ۸۱ / ۲۱۷ / ۱۰، همان، همان، ۵۶۵۹. [۱۱۳۳] تفسیر عیاشی: ۱ / ۲۳۹ / ۱۱۵، همان، همان، ۵۶۷۳. [۱۱۳۴] کافی: ۲ / ۴۷۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۷۴. [۱۱۳۵] بحار: ۹۶ / ۳۷۴ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۷۵. [۱۱۳۶] بحار: ۹۳ / ۳۷۴ / ۱۶، همان، همان، ۵۴۷۶. [۱۱۳۷] تحف العقول: ۳۶۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۸۰. [۱۱۳۸] بحار: ۹۳ / ۳۴۲ / ۱۱، همان، همان، ۵۶۸۵. [۱۱۳۹] بحار: ۹۳ / ۳۲۳ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۸۶. [۱۱۴۰] کافی: ۲ / ۱۴۸ / ۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۸۹. [۱۱۴۱] امالی شیخ مفید: ۵۴ / ۵۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۹۲. بحار: ۴۶ / ۵۱ دعای امام سجاد علیه السلام. [۱۱۴۲] امالی شیخ طوسی: ۲۸ / ۵۴۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۹۳. [۱۱۴۳] کافی: ۸ / ۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۶۹۷. [۱۱۴۴] دعوات راوندی: ۳۳ / ۷۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۰۱. [۱۱۴۵] کافی: ۸ / ۲۹ / ۹۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۰۴. [۱۱۴۶] کافی: ۲ / ۳۳۴ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۰۶. [۱۱۴۷] کافی: ۳ / ۴۸۹ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۱۰. [۱۱۴۸] کافی: ۲ / ۴۸۹ / ۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۱۲. [۱۱۴۹] بحار: ۹۳ / ۳۷۵ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۱۳. [۱۱۵۰] ۶۴ / ۱۱۴ / ۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۱۵. [۱۱۵۱] تنبیه الخواطر: ۱ / ۳۰۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۱۷. [۱۱۵۲] بحار: ۹۳ / ۳۲۲ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۲۰. [۱۱۵۳] بحار: ۹۳ / ۳۷۱ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۲۶. [۱۱۵۴] کافی: ۱۲ / ۴۹۱ / ۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۲۸. [۱۱۵۵] بحار: ۹۳ / ۳۸۸ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۳۴. [۱۱۵۶] بحار: ۹۳ / ۳۸۵ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۳۵. [۱۱۵۷] الاختصاص: ۲۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۳۶. [۱۱۵۸] بحار: ۱۰۱ / ۲۸۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۵۹. [۱۱۵۹] مستدرک الوسائل: ۱۳ / ۱۶ / ۱۴۶۰۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۶۴. [۱۱۶۰] بحار: ۷۸ / ۲۷۷ / ۱۱۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۶۶. [۱۱۶۱] بحار: ۷۸ / ۱۹۳ / ۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۷۷۰. [۱۱۶۲] کافی: ۲ / ۳۱۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۸۱۵. [۱۱۶۳] بحار: ۷۳ / ۶۰ / ۲۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۸۲۲. [۱۱۶۴] کافی: ۲ / ۳۲۰ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۸۳۱. [۱۱۶۵] کافی: ۲ / ۳۲۰ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۸۳۶. [۱۱۶۶] بحار: ۷۳ / ۸۸ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴ / ۵۹۰۳. [۱۱۶۷] بحار: ۷۳ / ۱۲۵ / ۱۱۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۴

۵۹۲۷. [۱۱۶۸] خصال: ۱۰۸ / ۷۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۹۳۴. [۱۱۶۹] اقبال الاعمال: ۱ / ۱۳۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۹۳۷.
- [۱۱۷۰] بحار: ۷۳ / ۸۱ / ۴۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۹۳۹. [۱۱۷۱] بحار: ۷۳ / ۵۵ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۹۵۵. [۱۱۷۲] بحار: ۷۸ / ۲۸۲ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۹۶۳. [۱۱۷۳] تحف العقول: ۳۵۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۹۷۵. [۱۱۷۴] بحار: ۷۳ / ۸۱ / ۴۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۵۹۷۷. [۱۱۷۵] کافی: ۲ / ۱۳۴ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۰۶۱. [۱۱۷۶] بحار: ۷۸ / ۲۰۵ / ۴۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۰۸۳. [۱۱۷۷] تحف العقول: ۳۲۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۱۸۳. [۱۱۷۸] بحار: ۴ / ۲۶۴ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۳۰. [۱۱۷۹] امالی شیخ مفید: ۵۲ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۳۲. [۱۱۸۰] کافی: ۲ / ۳۰۷ / ۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۳۷. [۱۱۸۱] بحار: ۷۸ / ۳۶۸ / ۱۸۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۴۹. [۱۱۸۲] بحار: ۷۲ / ۱۳۵ / ۱۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۵۱. [۱۱۸۳] بحار: ۸۴ / ۲۵۲ / ۴۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۵۴. [۱۱۸۴] کافی: ۲ / ۱۲۷ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۵۹. [۱۱۸۵] بحار: ۷۲ / ۲۲۷ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۶۲. [۱۱۸۶] نور الثقلین: ۴ / ۴۶۷ / ۷۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۶۴. [۱۱۸۷] بحار: ۷۸ / ۲۸۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۶۷. [۱۱۸۸] کافی: ۲ / ۲۲ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۸۸. [۱۱۸۹] بحار: ۶۹ / ۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۸۹. [۱۱۹۰] امالی شیخ طوسی: ۲۲۲ / ۳۸۴، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۹۰. [۱۱۹۱] بحار: ۶۹ / ۵ / ۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۲۹۱. [۱۱۹۲] بحار: ۹۳ / ۱۶۴ / ۴۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۵۴. [۱۱۹۳] کافی: ۸ / ۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۵۶. [۱۱۹۴] بحار: ۹۳ / ۱۶۰ / ۳۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۵۷. [۱۱۹۵] نور الثقلین: ۴ / ۲۸۶ / ۱۵۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۶۰. [۱۱۹۶] بحار: ۸۰ / ۱۷۶ / ۲۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۶۸. [۱۱۹۷] بحار: ۷۸ / ۲۰۰ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۷۰. [۱۱۹۸] بحار: ۷۵ / ۴۶۸ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۷۳. [۱۱۹۹] بحار: ۹۳ / ۱۵۷ / ۲۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۷۹. [۱۲۰۰] امالی شیخ صدوق: ۳۷۵ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۸۰. [۱۲۰۱] بحار: ۹۳ / ۱۶۲ / ۴۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۸۱. [۱۲۰۲] بحار: ۹۳ / ۳۲۰ / ۲۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۹۱. [۱۲۰۳] بحار: ۹۳ / ۱۵۸ / ۳۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۳۸۷. [۱۲۰۴] کافی: ۲ / ۴۹۹ / ۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۴۹. [۱۲۰۵] بحار: ۹۳ / ۱۵۸ / ۳۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۵۳. [۱۲۰۶] بحار: ۹۳ / ۱۵۴ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۵۵. [۱۲۰۷] نور الثقلین: ۴ / ۱۶۲ / ۶۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۵۶. [۱۲۰۸] بحار: ۹۳ / ۱۵۹ / ۳۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۵۸. [۱۲۰۹] بحار: ۹۳ / ۱۵۸ / ۳۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۶۱. [۱۲۱۰] نور الثقلین: ۳ / ۵۷ / ۹۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۶۸. [۱۲۱۱] مستدرک الوسائل: ۵ / ۳۹۷ / ۶۱۷۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۴۸۹. [۱۲۱۲] کافی: ۵ / ۶۳ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۱۲. [۱۲۱۳] مشکاة الانوار: ۵۰ و ۲۴۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۱۳ و ۶۵۱۴. [۱۲۱۴] تحف العقول: ۳۶۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۲۴. [۱۲۱۵] تحف العقول: ۳۶۰، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۲۵. [۱۲۱۶] تنبيه الخواطر: ۱ / ۱۲۵، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۳۰. [۱۲۱۷] بحار: ۷۸ / ۲۵ / ۴۶، همان، [۱۲۱۸] بحار: ۷۳ / ۳۹۲ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۵۴. [۱۲۱۹] خصال: ۱۱۹ / ۱۰۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۶۰. [۱۲۲۰] مکارم الاخلاق: ۱ / ۵۰۶ / ۱۷۵۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۷۱. [۱۲۲۱] کافی: ۲ / ۱۴۳ / ۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۸۱. [۱۲۲۲] کافی: ۲ / ۲۸۸ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۵۹۳. [۱۲۲۳] بحار: ۲ / ۱۱۷ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۰۵. [۱۲۲۴] بحار: ۷۹ / ۹ / ۹، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۰۶. [۱۲۲۵] بحار: ۷۹ / ۸ / ۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۱۱. [۱۲۲۶] بحار: ۷۸ / ۲۰۹ / ۸۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۱۴. [۱۲۲۷] کافی: ۲ / ۲۶۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۲۶. [۱۲۲۸] بحار: ۷۳ / ۳۳۹ / ۲۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۳۰. [۱۲۲۹] کافی: ۲ / ۲۷۲ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۳۲. [۱۲۳۰] کافی: ۲ / ۲۶۹ / ۳، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۳۴. [۱۲۳۱] بحار: ۷۳ / ۳۴۹ / ۴۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۳۹. [۱۲۳۲] امالی شیخ صدوق: ۷۰۱ / ۱۴۹۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۴۲. [۱۲۳۳] بحار: ۷۳ / ۳۷۴ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۴۶. [۱۲۳۴] بحار: ۷۳ / ۳۶۱ / ۸۷، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۵۸. [۱۲۳۵] بحار: ۸۱ / ۱۷۷ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۶۶۱. [۱۲۳۶] دعوات راوندی: ۱۲۰ / ۲۸۵، میزان

- الحكمه: ج ۴، ح ۶۶۷۸. [۱۲۳۷] امالي شيخ صدوق: ۴۰۴ / ۱۲، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۶۸۳. [۱۲۳۸] بحار: ۸۱ / ۱۹۲ / ۴۹، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۶۸۴. [۱۲۳۹] بحار: ۸۲ / ۲۲۰ / ۴۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۶۸۵. [۱۲۴۰] بحار: ۵۹ / ۱۹۶ / ۶۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۶۹۳. [۱۲۴۱] امالي شيخ صدوق: ۴۰۴ / ۱۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۶۹۴. [۱۲۴۲] كافي: ۲ / ۱۵۷ / ۳۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۰۱. [۱۲۴۳] بحار: ۷۳ / ۳۱۷ / ۴، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۰۸. [۱۲۴۴] كافي: ۲ / ۱۳۵ / ۲۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۱۲. [۱۲۴۵] كافي: ۲ / ۶۹ / ۷، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۰. [۱۲۴۶] كافي: ۲ / ۲۹۷ / ۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۱. [۱۲۴۷] كافي: ۲ / ۲۹۷ / ۲ و ص ۲۹۹ / ۷، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۲ و ۶۷۲۳. [۱۲۴۸] معاني الاخبار: ۱۸۰ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۴. [۱۲۴۹] كافي: ۲ / ۲۹۸ / ۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۵. [۱۲۵۰] تحف العقول: ۳۲۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۶. [۱۲۵۱] بحار: ۷۵ / ۲۷۲ / ۲، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۸. [۱۲۵۲] خصال: ۲۷۱ / ۱۰، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۲۹. [۱۲۵۳] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۱۷۳ / ۱۳۸۱۰، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۳۳. [۱۲۵۴] المؤمن: ۳۵ / ۷۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۴۵. [۱۲۵۵] كافي: ۸ / ۹۰ / ۶۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۴۹. [۱۲۵۶] كافي: ۸ / ۹۱ / ۶۲، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۵۳. [۱۲۵۷] كافي: ۸ / ۱۴۲ / ۱۰۶، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۶۱. [۱۲۵۸] الاختصاص: ۲۴۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۶۳. [۱۲۵۹] بحار: ۸۲ / ۲۸۳ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۶۷. [۱۲۶۰] كافي: ۲ / ۲۹۳ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۸۲. [۱۲۶۱] مستدرک الوسائل: ۱ / ۱۰۶ / ۱۰۶، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۸۴. [۱۲۶۲] كافي: ۲ / ۲۹۴ / ۴، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۹۲. [۱۲۶۳] تفسير قمي: ۲ / ۴۷، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۷۹۵. [۱۲۶۴] زهد، حسين بن سعيد: ۶۳ / ۱۶۶، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۰۴. [۱۲۶۵] خصال: ۱۲۱ / ۱۱۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۱۰. [۱۲۶۶] بحار: ۷۲ / ۳۰۱ / ۳۹ وسايل الشيعه: ۱ / ۵۵ / باب ۱۵ و ص ۵۶ باب ۱۶، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۱۴. [۱۲۶۷] عدة الداعي: ۲۲۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۱۸. [۱۲۶۸] فلاح السائل: ۳۶، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۲۲. [۱۲۶۹] دعائم الاسلام: ۱ / ۲۴۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۲۵. [۱۲۷۰] بحار: ۷۸ / ۲۳۷ / ۷۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۳۶. [۱۲۷۱] بحار: ۷۵ / ۱۰۵ / ۴۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۶۱. [۱۲۷۲] بحار: ۷۵ / ۱۰۵ / ۴۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۶۱. [۱۲۷۳] امالي شيخ طوسي: ۳۰۱ / ۵۹۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۶۴. [۱۲۷۴] خصال: ۱۰۱ / ۵۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۹۲. [۱۲۷۵] تفسير قمي: ۱ / ۹۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۹۴. [۱۲۷۶] تفسير عياشي: ۱ / ۱۵۲ / ۵۰۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۸۹۷. [۱۲۷۷] امالي شيخ صدوق: ۱۵۳ / ۷، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۰۱. [۱۲۷۸] نور الثقلين: ۱ / ۲۹۵ / ۱۱۷۷، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۰۳. [۱۲۷۹] بحار: ۱۰۳ / ۱۱۷ / ۱۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۰۴. [۱۲۸۰] بحار: ۷۸ / ۲۰۱ / ۳۲، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۰۹. [۱۲۸۱] بحار: ۱۰۳ / ۱۱۹ / ۲۴، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۱۱. [۱۲۸۲] من لا يحضره الفقيه: ۳ / ۲۷۹ / ۴۰۰۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۱۸. [۱۲۸۳] بحار: ۵۳ / ۱۰۲ / ۱۲۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۲۴. [۱۲۸۴] بحار: ۵۳ / ۱۱۳ / ۱۷، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۲۵. [۱۲۸۵] الغيه شيخ طوسي: ۴۵۹ / ۴۷۰، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۲۷. [۱۲۸۶] بحار: ۵۳ / ۹۰ / ۹۴، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۲۸. [۱۲۸۷] بحار: ۵۳ / ۷۷ / ۸۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۳۱. [۱۲۸۸] بحار: ۵۳ / ۳۹ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۳۲. [۱۲۸۹] بحار: ۵۳ / ۴۶ / ۱۹، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۳۵. [۱۲۹۰] بحار: ۵۳ / ۷۷ / ۸۲، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۳۹. [۱۲۹۱] بحار: ۵۳ / ۹۰ / ۹۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۴۰. [۱۲۹۲] تفسير قمي: ۲ / ۷۶، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۴۲. [۱۲۹۳] بحار: ۵۳ / ۴۰ / ۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۶۹۳۳. [۱۲۹۴] بحار: ۷۴ / ۹۸ / ۴۰، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۳۶. [۱۲۹۵] كافي: ۲ / ۱۵۰ / ۱، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۳۷. [۱۲۹۶] كافي: ۲ / ۳۴۴ / ۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۴۱. [۱۲۹۷] بحار: ۷۴ / ۹۶ / ۲۸ و ص ۹۹ / ۴۵، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۵۷ و ۷۰۵۸. [۱۲۹۸] بحار: ۷۴ / ۱۰۰ / ۵۰، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۶۷. [۱۲۹۹] بحار: ۷۴ / ۹۴ / ۲۳، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۷۱. [۱۳۰۰] كافي: ۲ / ۳۴۶ / ۲، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۷۳. [۱۳۰۱] كافي: ۲ / ۱۵۱ / ۹، ميزان الحكمه: ج ۴، ح ۷۰۸۲. [۱۳۰۲] ميزان الحكمه: ج ۳، ح ۳۲۶۹. [۱۳۰۳] امالي شيخ طوسي: ۶۹۴ / ۱۴۷۸، ميزان الحكمه: ج ۳، ح ۳۲۷۶. [۱۳۰۴] ثواب

الاعمال: ۷۰ / ۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۲۷۸. [۱۳۰۵] ثواب الاعمال: ۲۸۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۲۸۹. [۱۳۰۶] تفسیر عیاشی: ۲ / ۳۰۵ / ۱۲۷، وسایل الشیعه: ۸ / ۱۹ / ۷، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۲۹۰. [۱۳۰۷] کافی: ۴ / ۳۳۸ / ۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۲۹۷. [۱۳۰۸] مصباح الشریعه: ۱۴۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۲۹۸. [۱۳۰۹] ثواب الاعمال: ۷۴ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۰۳. [۱۳۱۰] ثواب الاعمال: ۷۴ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۰۵. [۱۳۱۱] کافی: ۴ / ۲۶۳ / ۴۵، همان، همان، ۳۳۰۶. [۱۳۱۲] بحار: ۷ / ۳۰۲ / ۵۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۰۷. [۱۳۱۳] بحار: ۷ / ۳۰۲ / ۵۷، همان، همان، ج ۴، ح ۳۳۰۸. [۱۳۱۴] کافی: ۴ / ۲۲۶ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۰۹. [۱۳۱۵] کافی: ۴ / ۲۲۷ / ۳، وسایل الشیعه: ۹ / ۳۳۶ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۱۰. [۱۳۱۶] کمال الدین: ۳۴۶ / ۳۳، همان، همان، ۳۳۱۴. [۱۳۱۷] بحار: ۲ / ۲۹ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۲۰. [۱۳۱۸] کافی: ۲ / ۴۰۰ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۲۶. [۱۳۱۹] کافی: ۱ / ۱۶۲ / ۱، همان، همان، ۳۳۲۸. [۱۳۲۰] تنبیه الخواطر: ۲ / ۱۷۰، همان، همان، ۳۳۳۱. [۱۳۲۱] بحار: ۲ / ۱۵۰ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۳۹. [۱۳۲۲] بحار: ۲ / ۱۴۵ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۴۴. [۱۳۲۳] بحار: ۲ / ۱۴۵ / ۹، همان، همان، ۳۳۴۵. [۱۳۲۴] خصال: ۵۴۲ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۴۹. [۱۳۲۵] بحار: ۲ / ۱۶۱ / ۱۴، همان، همان، ۳۳۵۷. [۱۳۲۶] بحار: ۲ / ۱۶۱ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۸۰. [۱۳۲۷] بحار: ۲ / ۱۶۴ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۳۸۲. [۱۳۲۸] وسایل الشیعه: ۱ / ۶۰ / ۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۲۱۰. [۱۳۲۹] دعوات راوندی: ۱۱۸ / ۲۷۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۷۶۲. [۱۳۳۰] تحف العقول: ۳۵۸، همان، همان، ۳۷۶۷. [۱۳۳۱] بحار: ۷۷ / ۱۱۶ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۷۷۵. [۱۳۳۲] الاختصاص: ۲۲۶، التمهیص: ۵۹ / ۱۲۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۷۸۲ و ۳۷۸۳. [۱۳۳۳] بحار: ۷۸ / ۲۰۱ / ۲۹، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۷۹۶. [۱۳۳۴] دعوات راوندی: ۱۲۰ / ۲۸۴، همان، همان، ۳۷۹۸. [۱۳۳۵] محاسن: ۲ / ۳۶۳ / ۲۲۶۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۰۴. [۱۳۳۶] دعوات راوندی: ۱۲۰ / ۲۸۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۰۴. [۱۳۳۷] علل الشرایع: ۹۳ / ۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۰۹. [۱۳۳۸] دعوات راوندی: ۲۸۷ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۱۶. [۱۳۳۹] بحار: ۷۲ / ۷۱ / ۲، همان، همان، ۳۸۱۸. [۱۳۴۰] بحار: ۷۳ / ۱۵۷ / ۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۲۱. [۱۳۴۱] امالی شیخ صدوق: ۱۶ / ۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۲۶. [۱۳۴۲] کافی: ۲ / ۲۲۶ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۲۶. [۱۳۴۳] امالی شیخ مفید: ۳۲۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۳۹. [۱۳۴۴] تحف العقول: ۳۰۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۴۳. [۱۳۴۵] بحار: ۱۷ / ۲۶۷ / ۷۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۴۴. [۱۳۴۶] امالی شیخ صدوق: ۲۱۲ / ۱۰، همان، همان، ۳۸۵۶. [۱۳۴۷] بحار: ۷ / ۲۶۵ / ۲۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۶۰. [۱۳۴۸] بحار: ۷ / ۲۷۲ / ۳۹، همان، همان، ۳۸۶۲. [۱۳۴۹] محاسن: ۲ / ۱۶۳ / ۱۴۴۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۶۴. [۱۳۵۰] کافی: ۲ / ۱۳۴ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۶۷. [۱۳۵۱] بحار: ۷ / ۲۶۷ / ۳۰، همان، همان، ۳۸۶۸. [۱۳۵۲] بحار: ۷۴ / ۱۰۲ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۶۹. [۱۳۵۳] کافی: ۲ / ۱۹۰ / ۸، همان، همان، ۳۸۸۱. [۱۳۵۴] بحار: ۷ / ۲۶۶ / ۲۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۷۷. [۱۳۵۵] کافی: ۲ / ۲۶۴ / ۱۹، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۸۶. [۱۳۵۶] نور الثقلین: ۴ / ۴۸۱ / ۲۸، همان، همان، ۳۸۹۰. [۱۳۵۷] خصال: ۸۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۸۹۴. [۱۳۵۸] بحار: ۷۳ / ۲۵۵ / ۲۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۹۱۸. [۱۳۵۹] خصال: ۲۶۹ / ۵، همان، همان، ۳۹۲۲. [۱۳۶۰] بحار: ۷۳ / ۲۵۵ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۹۲۵. [۱۳۶۱] خصال: ۲۷۱ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۲۹۳۱. [۱۳۶۲] بحار: ۷۳ / ۲۵۲ / ۱۲، همان، همان، ۳۹۳۲. [۱۳۶۳] خصال: ۴۳۴ / ۲۰، همان همان ۳۹۳۳. [۱۳۶۴] کافی: ۲ / ۳۰۷ / ۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۹۳۹. [۱۳۶۵] کافی: ۲ / ۳۲۷ / ۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۹۴۲. [۱۳۶۶] کافی: ۸ / ۸ / ۱، همان، همان، ۳۹۴۳. [۱۳۶۷] خصال: ۱۲۱ / ۱۱۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۹۵۴. [۱۳۶۸] کافی: ۲ / ۳۰۷ / ۷، همان، همان، ۳۹۵۸. [۱۳۶۹] بحار: ۷۲ / ۲۳۲ / ۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۰۸۶. [۱۳۷۰] بحار: ۵ / ۳۰۵ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۰۹۳. [۱۳۷۱] خصال: ۵۳ / ۷۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۱۲. [۱۳۷۲] بحار: ۷۴ / ۲۲۳ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۱۳. [۱۳۷۳] کافی: ۸ / ۱۳ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۲۳. [۱۳۷۴] امالی شیخ مفید: ۱۳۷ / ۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۳۲. [۱۳۷۵] بحار: ۷۴ / ۲۸۷ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح

۴۱۵۳. [۱۳۷۶] المحاسن: ۱ / ۲۳۸ / ۴۳۶ میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۵۶. [۱۳۷۷] کافی: ۲ / ۱۷۰ / ۴، همان، همان، ۴۱۵۷. [۱۳۷۸] خصال شیخ صدوق: ۳۵۱ / ۲۷ / میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۵۸. [۱۳۷۹] کافی: ۲ / ۷۰ / ۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۶۴. [۱۳۸۰] کافی: ۷ / ۴۳۴ / ۱، وسایل الشیعه: ۱۶ / ۱۱۵ / باب ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۲۷۰. [۱۳۸۱] ثواب الاعمال: ۲۶۹ / ۱، همان، همان، ۴۲۷۱. [۱۳۸۲] ثواب الاعمال: ۲۶۱ / ۲ / میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۲۷۲. [۱۳۸۳] بحار: ۱۰۴ / ۲۱۱ / ۲۷، همان، همان، ۴۲۷۳. [۱۳۸۴] خصال: ۶۰۷ / ۹ / میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۲۷۹. [۱۳۸۵] کافی: ۷ / ۴۳۹ / ۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۲۸۲. [۱۳۸۶] کافی: ۷ / ۴۴۳ / ۱، همان، همان، ۴۲۸۷. [۱۳۸۷] کافی: ۷ / ۴۳۷ / ۲ امالی شیخ صدوق: ۳۴۲ / ۱۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۲۸۹. [۱۳۸۸] خصال: ۵۷۱ / ۲ / میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۳۱۱. [۱۳۸۹] غررالحکم: ۷۶۵۵، همان، همان، ۴۳۲۲. [۱۳۹۰] غررالحکم: ۶۶۵۴، همان، همان، ۴۳۲۳. [۱۳۹۱] غررالحکم: ۹۳۲۲، همان، همان، ۴۳۲۴. [۱۳۹۲] بحار: ۷۸ / ۲۶۹ / ۱۰۹، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۳۳۶. [۱۳۹۳] امالی شیخ صدوق: ۴۹۱ / ۹ / میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۳۵۵. [۱۳۹۴] کافی: ۲ / ۲۳۱ / ۴، همان، همان، ۴۳۶۱. [۱۳۹۵] بحار: ۷۸ / ۲۱۱ / ۹۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۵۵۰. [۱۳۹۶] امالی شیخ طوسی: ۳۰۱ / ۵۹۷ / همان، همان، ۴۵۵۵. [۱۳۹۷] بحار: ۷۹ / ۱۱۳ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۵۶۴. [۱۳۹۸] کافی: ۲ / ۱۰۶ / ۵، همان، همان، ۴۵۷۰. [۱۳۹۹] کافی: ۲ / ۱۰۶ / ۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۵۷۲. [۱۴۰۰] بحار: ۷۸ / ۲۴۲ / ۳۴، همان، همان، ۴۵۷۸. [۱۴۰۱] بحار: ۷۸ / ۲۰۶ / ۶۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۵۸۷. [۱۴۰۲] مشکاة الانوار: ۱۸۴، همان، همان، ۴۶۰۴. [۱۴۰۳] تحف العقول: ۱۰۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۷۴۹. [۱۴۰۴] کافی: ۲ / ۱۶ / ۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۷۴۵۷. [۱۴۰۵] بحار: ۸ / ۳۵۹ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۷۷۸. [۱۴۰۶] کافی: ۲ / ۱۶ / ۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۷۸۵. [۱۴۰۷] بحار: ۷۰ / ۲۴۸ / ۲۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۸۰۷. [۱۴۰۸] بحار: ۱۰۱ / ۱۲۳ / ۱۸، همان، ج ۱۶۹، ۴. [۱۴۰۹] وسایل الشیعه: ۱۰ / ۴۶۴ / ۱، ثواب الاعمال: ۱۱۰ / ۳ / همان ج ۷، ح ۱۳۰۱۹ و ۱۳۰۲۰. [۱۴۱۰] کافی: ۲ / ۱۹۴ / ۹، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۵۶. [۱۴۱۱] کافی: ۲ / ۱۹۵ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۵۷. [۱۴۱۲] تحف العقول: ۳۰۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۵۹. [۱۴۱۳] کافی: ۲ / ۱۹۹ / ۱۱، همان، همان، ۴۴۶۰. [۱۴۱۴] کافی: ۲ / ۱۹۳ / ۱، همان، همان، ۴۴۶۲. [۱۴۱۵] کافی: ۲ / ۱۹۴ / ۷، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۶۵. [۱۴۱۶] امالی شیخ صدوق: ۳۹۹ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۶۶. [۱۴۱۷] کافی: ۲ / ۱۹۳ / ۴، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۶۷. [۱۴۱۸] امالی شیخ صدوق: ۹۹ / ۱۵۲ / میزان الحکمه: ج ۳، ح ۲۳۷۰. [۱۴۱۹] بحار: ۷۴ / ۲۸۷ / ۱۳، همان، همان، ۴۴۷۲. [۱۴۲۰] بحار: ۷۴ / ۳۱۱ / ۶۷، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۷۴. [۱۴۲۱] تنبیه الخواطر: ۲ / ۸۰ / همان، همان، ۴۴۷۵. [۱۴۲۲] ثواب الاعمال: ۳۴۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۷۸. [۱۴۲۳] الاختصاص: ۳۱، همان، همان، ۴۴۸۰. [۱۴۲۴] کافی: ۲ / ۳۶۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۸۱. [۱۴۲۵] کافی: ۲ / ۲۰۵ / ۵، همان، همان، ۴۴۸۳. [۱۴۲۶] کافی: ۲ / ۲۰۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۸۵. [۱۴۲۷] کافی: ۲ / ۱۹۷ / ۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۵۰. [۱۴۲۸] بحار: ۷۴ / ۳۱۶ / ۷۲، همان، همان، ۴۴۵۱. [۱۴۲۹] امالی شیخ طوسی: ۹۷ / ۱۴۷ / میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۵۳. [۱۴۳۰] کافی: ۲ / ۱۹۹ / ۱۰، همان، همان، ۴۴۵۴. [۱۴۳۱] کافی: ۲ / ۱۶۵ / ۱۱، همان همان، ۴۴۵۵. [۱۴۳۲] عیون الاخبار الرضا علیه السلام: ۲ / ۱۷۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۸۶. [۱۴۳۳] تحف العقول: ۳۶۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۸۹. [۱۴۳۴] کافی: ۲ / ۳۲۳ / ۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۷۸۶. [۱۴۳۵] بحار: ۷۶ / ۱۸۰ / ۱۰، میزان الحکمه ج ۲، ح ۱۷۹۱. [۱۴۳۶] خصال: ۸۹ / ۲۵ / میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۷۹۲. [۱۴۳۷] کافی: ۲ / ۲۹۰ / ۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۷۹۵. [۱۴۳۸] تحف العقول: ۳۱۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۷۹۷. [۱۴۳۹] التوحید: ۳ / ۳۵۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۸۸۷. [۱۴۴۰] بحار: ۸۱ / ۲۰۹ / ۲۵، همان، همان، ۱۸۸۸. [۱۴۴۱] کافی: ۲ / ۲۵۲ / ۱، همان، همان، ۱۸۸۹. [۱۴۴۲] بحار: ۶۸ / ۲۲۱ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۰۰. [۱۴۴۳] بحار: ۶۷ / ۳۱۲ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۰۱. [۱۴۴۴] امالی شیخ مفید: ۴۰ / ۷ / میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۰۶. [۱۴۴۵] نورالثقلین: ۵ / ۵۴۷ / ۳۰، همان، همان، ۱۹۰۷. [۱۴۴۶] بحار: ۹۷ / ۲۲۱ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۰۹. [۱۴۴۷] کافی: ۲ / ۲۵۷ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۱۸. [۱۴۴۸] نورالثقلین: ۴ / ۵۹۹ /

۳۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۲۰. [۱۴۴۹] کافی: ۲ / ۲۶۰ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۲۵. [۱۴۵۰] مسکن الفؤاد: ۵۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۲۸. [۱۴۵۱] بحار: ۶۷ / ۲۳۱ / ۴۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۲۹. [۱۴۵۲] بحار: ۷۸ / ۲۰۰ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۳۰. [۱۴۵۳] بحار: ۶۷ / ۲۰۷ / ۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۳۴. [۱۴۵۴] بحار: ۶۷ / ۲۱۱ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۳۶. [۱۴۵۵] بحار: ۶۷ / ۲۲۹ / ۴۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۳۷. [۱۴۵۶] بحار: ۶۷ / ۲۳۷ / ۵۴، همان، همان، ۱۹۳۸. [۱۴۵۷] بحار: ۸۲ / ۱۴۸ / ۳۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۴۸. [۱۴۵۸] بحار: ۶۷ / ۲۱۰ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۵۰. [۱۴۵۹] امالی شیخ مفید: ۳۹ / ۶، همان، همان، ۱۹۵۷. [۱۴۶۰] بحار: ۸۱ / ۱۸۰ / ۲۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۶۲. [۱۴۶۱] بحار: ۶۷ / ۲۱۲ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۶۵. [۱۴۶۲] کافی: ۲ / ۲۵۷ / ۲۳، همان، همان، ۱۹۶۶. [۱۴۶۳] بحار: ۸۱ / ۱۷۳ / ۹، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۳۶۹. [۱۴۶۴] بحار: ۷۲ / ۳۳۱ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۱۷. [۱۴۶۵] خصال: ۸ / ۲۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۷۳. [۱۴۶۶] تحف العقول: ۳۱۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۷۸. [۱۴۶۷] تحف العقول: ۳۲۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۷۹. [۱۴۶۸] تحف العقول: ۳۵۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۸۳. [۱۴۶۹] بحار: ۷۱ / ۳۴ / ۱۷، همان، همان، ۱۹۸۹. [۱۴۷۰] کافی: ۵ / ۱۴۸ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۰۲۲. [۱۴۷۱] کافی: ۵ / ۱۴۸ / ۱، همان، همان، ۲۰۲۶. [۱۴۷۲] کافی: ۵ / ۱۴۸ / ۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۲۸. [۱۴۷۳] وسایل الشیعه: ۱۲ / ۸ / ۱۰، همان، همان، ۲۰۳۰. [۱۴۷۴] کافی: ۵ / ۳۰۵ / ۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۳۳. [۱۴۷۵] وسایل الشیعه: ۱۲ / ۲۸۳ / ۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۳۵. [۱۴۷۶] کثر العمال: ۹۶۵۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۴۲. [۱۴۷۷] وسایل الشیعه: ۱۲ / ۲۸۶ / ۳، کثر العمال: ۴ / ۹۰، خصال: ۲۲۴ / ۵۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۴۴. [۱۴۷۸] کافی: ۵ / ۱۵۲ / ۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۴۷. [۱۴۷۹] کافی: ۵ / ۱۵۹ / ۱، سنن ابی داود: ۳۳۳۶، همان، همان، ۲۰۸۴ و ۲۰۸۵. [۱۴۸۰] وسایل الشیعه: ۱۲ / ۳۲۳ / ۳۴، کافی: ۵ / ۱۶۷ / ۳، همان، همان، ۲۰۵۲. [۱۴۸۱] کافی: ۷ / ۱۵۴ / ۲۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۶۶. [۱۴۸۲] وسایل الشیعه: ۱۲ / ۲۹۳ / ۱۰ و ۱۲ / ۲۹۴ / ۵، بحار: ۱۰۳ / ۱۰۰ / ۱۰۳، همان، همان، ۲۰۶۷. [۱۴۸۳] بحار: ۱۰۳ / ۹۸ / ۳۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۰۷۵. [۱۴۸۴] مستدرک الوسائل: ۱۳ / ۱۰ / ۱۴۷۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۶۵۲. [۱۴۸۵] بحار ۱۰۳ / ۱۴۰ / ۲۱، وسایل الشیعه: ۱۳ / ۷۶ / ۱، میزان الحکمه: ج ۴. [۱۴۸۶] کافی: ۵ / ۹۳ / ۲، وسایل الشیعه: ۱۳ / ۷۹ / ۲، همان، ج ۶۳۲۸. [۱۴۸۷] بحار: ۱۰۳ / ۸۷ / ۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۱۷۹. [۱۴۸۸] بحار: ۱۰۳ / ۱۰۳ / ۵۵، همان، همان، ج ۶، ح ۹۲۱۶. [۱۴۸۹] بحار: ۶۰ / ۲۱۳ / ۲۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۲۲۹. [۱۴۹۰] بحار: ۶ / ۲۱۳ / ۲۳، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۲۳۰. [۱۴۹۱] بحار: ۶۰ / ۲۱۶ / ۳۸، همان، همان، ۲۲۳۲. [۱۴۹۲] نورالثقلین: ۳ / ۱۳۸ / ۷۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۲۳۴. [۱۴۹۳] الغیبه شیخ طوسی: ۴۷۱ / ۴۸۹، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۱۵۹. [۱۴۹۴] بحار: ۵۲ / ۲۹ / ۲۴، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۲۰۴. [۱۴۹۵] مکارم الاخلاق: ۱ / ۶۶ / ۷۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۳۶۴. [۱۴۹۶] کافی: ۲ / ۳۷۷ / ۸، همان، همان، ۲۳۷۳. [۱۴۹۷] کافی: ۲ / ۳۷۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۳۷۹. [۱۴۹۸] کافی: ۲ / ۳۷۸ / ۱۰، همان، همان، ۲۳۸۰. [۱۴۹۹] بحار: ۷۵ / ۴۶۸ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۳۹۲. [۱۵۰۰] قرب الاسناد: ۳۶ / ۱۱۷، همان، همان، ۲۳۹۵. [۱۵۰۱] کافی: ۲ / ۵۰۴ / ۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۴۰۰. [۱۵۰۲] التوحید: ۱۲ / ۱۳، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۵۳۳. [۱۵۰۳] کافی: ۲ / ۱۰۳ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۵۵۴. [۱۵۰۴] کافی: ۲ / ۱۴۴ / ۲، همان، همان، ۲۵۷۶. [۱۵۰۵] التوحید: ۱۹ / ۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۵۸۱. [۱۵۰۶] خصال: ۱۵۱ / ۱۸۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۵۹۲. [۱۵۰۷] بحار: ۶۹ / ۲۵۱ / ۳۰ و ۸ / ۱۴۰ / ۵۷ و ص ۱۲۶ / ۲۷، همان، همان، ۲۶۱۵. [۱۵۰۸] کافی: ۲ / ۸۳ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۶۱۷. [۱۵۰۹] بحار: ۷۱ / ۳۸۳ / ۱۸، همان، همان، ۲۶۱۸. [۱۵۱۰] بحار: ۸ / ۱۲۰ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۶۲۰. [۱۵۱۱] نورالثقلین: ۵ / ۴۸۴ / ۵۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۶۲۹. [۱۵۱۲] بحار: ۸ / ۱۲۷ / ۲۷ و ۸ / ۱۸۱ / ۱۹۵ / ۱۸۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۶۳۱. [۱۵۱۳] وسایل الشیعه: ۱۱ / ۱۹۷ / ۲۲، بحار: ۷۱ / ۲۷۰ / ۹، همان، همان، ۲۶۴۹. [۱۵۱۴] بحار: ۸ / ۳۳۵ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۶۵۳. [۱۵۱۵] وسایل الشیعه: ۱۱ / ۳۵ / ۹، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۶۷۸. [۱۵۱۶] تحف العقول:

۳۰۴، همان، همان، ۲۷۵۲. [۱۵۱۷] کافی: ۱ / ۷ / ۸ میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۷۷۱. [۱۵۱۸] کافی: ۱ / ۷ / ۸، همان، همان، ۲۷۷۲. [۱۵۱۹] بحار: ۲۸۷۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۸۹۵. [۱۵۲۰] بحار: ۲۸۰ / ۸، همان، همان، ۲۸۹۶. [۱۵۲۱] بحار: ۲۸۰ / ۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۹۰۰. [۱۵۲۲] خصال: ۱۵۹ / ۲۰۴، همان، همان، ۲۹۰۸. [۱۵۲۳] بحار: ۲۹۵ / ۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۹۱۳. [۱۵۲۴] کافی: ۲ / ۳۱۰ / ۱۰، ثواب الاعمال: ۲۶۵ / ۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۹۲۰. [۱۵۲۵] التوحید: ۲۰ / ۶، همان، همان، ۲۹۲۷. [۱۵۲۶] التوحید: ۲۰ / ۷، همان، همان، ۲۹۲۸. [۱۵۲۷] کافی: ۲ / ۸۵ / ۵، همان، همان، ۲۹۴۳. [۱۵۲۸] بحار: ۲۸۷ / ۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۹۴۸. [۱۵۲۹] الزهد حسین بن سعید: ۴۳ / ۱۱۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۹۹۹. [۱۵۳۰] کافی: ۲ / ۶۶۷ / ۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۰۰. [۱۵۳۱] امالی شیخ صدوق: ۲۹۴ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۹۹۸. [۱۵۳۲] وسایل الشیعه: ۸ / ۴۸۷ / ۱ و ۸۶ بحار: ۷۴ / ۱۵۲، همان، همان، ۳۰۱۸. [۱۵۳۳] تحف العقول: ۳۱۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۴۵. [۱۵۳۴] وسایل الشیعه: ۱۱ / ۴۷۱ / ۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۵۳۵. [۱۵۳۵] بحار: ۷۰ / ۲۲ / ۲۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۷۵. [۱۵۳۶] بحار: ۷۰ / ۲۵ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۸۱. [۱۵۳۷] اقبال لاهوری: ۱ / ۱۳۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۸۲. [۱۵۳۸] جامع الاخبار: ۵۱۸ / ۱۴۶۸، همان، همان، ۳۰۸۹. [۱۵۳۹] اقبال الاعمال: ۱ / ۱۲۹، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۹۰. [۱۵۴۰] کافی: ۲ / ۱۲۵ / ۵، همان، همان، ۳۰۹۶. [۱۵۴۱] خصال: ۲۱ / ۷۴، همان، همان، ۳۰۹۷. [۱۵۴۲] کنز العمال: ۵۸۲۶، مشکاة الانوار: ۳۰۹، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۰۱. [۱۵۴۳] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۱۷۳ / ۱۳۸۱۰، همان، همان، ۳۱۰۶. [۱۵۴۴] کافی: ۲ / ۱۳۰ / ۱۰، همان، همان، ۳۱۰۷. [۱۵۴۵] تحف العقول: ۳۷۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۱۳. [۱۵۴۶] امالی شیخ صدوق: ۲۴۳ / ۸، همان، همان، ۳۱۱۶. [۱۵۴۷] کافی: ۲ / ۲۹۹ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۲۲. [۱۵۴۸] کافی: ۲ / ۱۹۲ / ۱۶، همان، همان، ۳۱۲۷. [۱۵۴۹] کافی: ۲ / ۱۹۲ / ۱۶، همان، همان، ۳۱۲۷. [۱۵۵۰] کامل الزیارات: ۱۴۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۳۰. [۱۵۵۱] کافی: ۸ / ۱۴ / ۱، همان، همان، ۳۱۳۵. [۱۵۵۲] اعلام الدین: ۳۷۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۳۶. [۱۵۵۳] بحار: ۷۱ / ۱۵۶ / ۷۴، کنز العمال: ۱۸۸۲، همان، همان، ۳۱۴۸. [۱۵۵۴] امالی شیخ صدوق: ۲۹۲ / ۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۵۲. [۱۵۵۵] مصابیح الشریعه: ۵۲۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۵۴. [۱۵۵۶] بحار: ۷۰ / ۲۵ / ۲۶، همان، همان، ۳۱۵۹. [۱۵۵۷] کافی: ۸ / ۱۲۹ / ۹۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۶۵. [۱۵۵۸] المحاسن: ۱ / ۴۱۳ / ۹۴۳، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۱۷۸. [۱۵۵۹] کافی: ۲ / ۱۲۷ / ۱۶، همان، همان، ۳۱۹۱. [۱۵۶۰] خصال: ۳ / ۴، همان، همان، ۳۱۹۲. [۱۵۶۱] بحار: ۶۱ / ۱۳۲ / ۳، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۲۱۴. [۱۵۶۲] تحف العقول: ۳۲۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۲۱۹. [۱۵۶۳] بحار: ۴ / ۵۴ / ۴۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۹۵۴. [۱۵۶۴] التوحید: ۲۸۹ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۹۷۷. [۱۵۶۵] کافی: ۶ / ۵۳۹ / ۱۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۹۸۲. [۱۵۶۶] بحار: ۳ / ۱۵۲، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۹۸۴. [۱۵۶۷] معانی الاخبار: ۲۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۸۸۶. [۱۵۶۸] بحار: ۵۸ / ۲۸ / ۴۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۸۸۷. [۱۵۶۹] تحف العقول: ۳۷۷، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۹۲۳. [۱۵۷۰] کافی: ۲ / ۲۸۴ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۱۳۴. [۱۵۷۱] کافی: ۱ / ۴۷ / ۳، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۱۳۹. [۱۵۷۲] نورالثقلین: ۱ / ۴۵۷ / ۱۲۸، همان، همان، ۲۱۴۰. [۱۵۷۳] بحار: ۵ / ۵۹ / ۱۰۹، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۲۴۱. [۱۵۷۴] بحار: ۵ / ۶۰ / ۱۱۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۲۵۱. [۱۵۷۵] بحار: ۶۷ / ۳۵۱ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۶. [۱۵۷۶] خصال: ۹۷ / ۴۲، همان، همان، ۲۷. [۱۵۷۷] خصال: ۹۷ / ۴۲، همان، همان، ۳۲۷. [۱۵۷۸] نورالثقلین: ۵ / ۴۷۰ / ۲۰ و ۱۹، ۱۸ / ۴۶۹ و ص ۴۷۱ / ۲۱، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۳۳. [۱۵۷۹] کافی: ۲ / ۱۶۶ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۴۸. [۱۵۸۰] کافی: ۲ / ۱۶۶ / ۴، همان، همان، ۱۴۹. [۱۵۸۱] بحار: ۷۴ / ۲۳۴ / ۳۰، همان، همان، ۱۵۰. [۱۵۸۲] تحف العقول: ۳۱۹، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۵۶. [۱۵۸۳] تحف العقول: ۳۶۸، همان، همان، ۱۵۷. [۱۵۸۴] الاختصاص: ۲۳۹، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۶۷. [۱۵۸۵] تحف العقول: ۳۷۰، همان، همان، ۱۶۹. [۱۵۸۶] تحف العقول: ۳۲۲، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۷۲. [۱۵۸۷] خصال: ۳۳۴ / ۳۵، همان، همان، ۱۷۵. [۱۵۸۸] بحار: ۷۴ / ۱۸۱ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۰۲. [۱۵۸۹] بحار: ۷۴ / ۱۸۲ / ۶، همان، همان، ۲۰۷. [۱۵۹۰] بحار: ۷۴ /

۲۳۶ / ۳۵، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۱۳. [۱۵۹۱] بحار: ۷۴ / ۱۶۴ / ۳۱، همان، همان، ۲۱۴. [۱۵۹۲] المحاسن: ۱ / ۴۱۵ / ۹۵۰، همان، همان، ۲۱۵. [۱۵۹۳] تحف العقول: ۳۲۳، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۲۰. [۱۵۹۴] تحف العقول: ۳۲۴، همان، همان، ۲۲۱. [۱۵۹۵] تحف العقول: ۳۶۸، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۲۸. [۱۵۹۶] بحار: ۷۴ / ۲۸۲ / ۳، همان، همان، ۲۳۰. [۱۵۹۷] اعلام الدین: ۳۰۴، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۴۵. [۱۵۹۸] تحف العقول: ۳۶۹، همان، همان، ۲۴۶. [۱۵۹۹] کافی: ۲ / ۶۷۲ / ۷، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۸۶. [۱۶۰۰] بحار: ۷۵ / ۶۵ / ۲، همان، همان، ۲۹۱. [۱۶۰۱] بحار: ۷۴ / ۲۹۸ / ۳۲، همان، همان، ۲۹۴. [۱۶۰۲] کافی: ۲ / ۲۰۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۹۵. [۱۶۰۳] بحار: ۷۴ / ۳۰۲ / ۴۱، همان، همان، ۲۹۶. [۱۶۰۴] بحار: ۷۴ / ۲۲۷ / ۲۱، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۲۹۸. [۱۶۰۵] بحار: ۷۴ / ۲۸۷ / ۱۳، همان، همان، ۳۹۹. [۱۶۰۶] بحار: ۷۴ / ۳۲۲ / ۸۹، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۳۰۳. [۱۶۰۷] بحار: ۷۴ / ۳۹۹ / ۳۸، همان، همان، ۳۰۷. [۱۶۰۸] بحار: ۷۲ / ۱۹۸ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۳۱۲. [۱۶۰۹] تحف العقول: ۳۷۶، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۳۸۷. [۱۶۱۰] کافی: ۸ / ۱۵۰ / ۱۳۲، همان، همان، ۳۸۹. [۱۶۱۱] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۲۰۱ / ۱۳۸۸، همان، همان، ۳۹۸. [۱۶۱۲] بحار: ۱۰۳ / ۱۶۲ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۴۰۴. [۱۶۱۳] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۲۰۱ / ۱۳۸۸۲، همان، همان، ۳۹۹. [۱۶۱۴] مکارم الاخلاق: ۱ / ۴۷۸ / ۱۶۴۸ بحار: ۱۰۴ / ۹۵ / ۴۰، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۴۰۶ و ۴۰۷. [۱۶۱۵] بحار: ۱۷ / ۸ / ۱۱، همان، همان، ۲۲۴. [۱۶۱۶] ثواب الاعمال: ۲۶۶ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۴۳۸. [۱۶۱۷] کافی: ۵ / ۳۱۳ / ۴۰، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۴۹۳. [۱۶۱۸] بحار: ۲ / ۲۷۴ / ۱۹، همان، همان، ۴۹۴. [۱۶۱۹] کافی: ۳ / ۴۱۳ / ۷، همان، همان، ۵۰۰. [۱۶۲۰] میزان الحکمه: ج ۱، ح ۵۰۰. [۱۶۲۱] کافی: ۱ / ۱۶۴ / ۳، همان، همان، ۵۰۱. [۱۶۲۲] کافی: ۱ / ۱۶۴ / ۴، همان، همان، ۵۰۲. [۱۶۲۳] وسایل الشیعه: ۱۸ / ۲۱۳ / ۱، کافی: ۷ / ۴۳۱ / ۱۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۳۶۰. [۱۶۲۴] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۹۴ / ۱۳۶۱۵، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۵۸۸. [۱۶۲۵] وسایل الشیعه: ۱۶ / ۴۰۵ / باب ۱، و ۱۶ / ۴۰۷ / ۸، همان، همان، ۶۰۱. [۱۶۲۶] المحجّه البيضاء: ۳ / ۶ / وسایل الشیعه: ۱۶ / ۴۷۰ / باب ۴۹، همان، همان، ۶۳۸. [۱۶۲۷] وسایل الشیعه: ۱۶ / ۵۱۸ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۶۴۵. [۱۶۲۸] وسایل الشیعه: ۱۶ / ۵۱۰ / ۱، همان، همان، ۶۴۸. [۱۶۲۹] تحف العقول: ۳۷۵، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۲۵۶. [۱۶۳۰] کافی: ۲ / ۲۶ / ۳، همان، همان، ۱۲۵۷. [۱۶۳۱] بحار: ۶۸ / ۲۲۵ / باب ۲۴، کترة العمال: ۱ / ۲۳ / ۲۳، همان، همان، ۱۲۵۸. [۱۶۳۲] بحار: ۷۰ / ۱۰۶ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۲۷۳. [۱۶۳۳] معانی الاخبار: ۱۸۷ / ۵، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۲۷۶. [۱۶۳۴] بحار: ۷۸ / ۲۱۷ / ۹۳، همان، همان، ۱۲۸۴. [۱۶۳۵] بحار: ۷۸ / ۲۵۳ / ۱۱۲، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۲۸۵. [۱۶۳۶] المؤمن: ۳۹ / ۹۰، همان، همان، ۱۲۸۷. [۱۶۳۷] معانی الاخبار: ۱۸۷ / ۵، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۲۷۶. [۱۶۳۸] بحار: ۶۹ / ۱۹ / ۲، همان، همان، ۱۲۹۲. [۱۶۳۹] امالی شیخ مفید: ۲۲ / ۳، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۰۱. [۱۶۴۰] بحار: ۷۸ / ۲۳۹ / ۷۸، همان، همان، ۱۳۲۴. [۱۶۴۱] بحار: ۶۹ / ۱۹ / ۲، همان، همان، ۱۲۹۲. [۱۶۴۲] کافی: ۲ / ۴۵ / ۲، همان، همان، ۱۳۳۹. [۱۶۴۳] کافی: ۲ / ۴۲ / ۱، بحار: ۶۹ / ۱۵۴، باب ۳۲، همان، همان، ۱۳۴۱. [۱۶۴۴] امالی شیخ مفید: ۱۵۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۵۴. [۱۶۴۵] قرب الاسناد: ۳۸۲ / ۱۳۴۵، همان، همان، ۱۳۵۷. [۱۶۴۶] خصال: ۹ / ۲۹، همان، همان، ۱۳۵۹. [۱۶۴۷] کافی: ۲ / ۴۲۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۶۰. [۱۶۴۸] کافی: ۲ / ۳۸ / ۶، همان، همان، ۱۳۶۳. [۱۶۴۹] کافی: ۲ / ۴۱۹ / ۵، بحار: ۶۹ / ۲۱۲ / باب ۳۴، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۶۴. [۱۶۵۰] کافی: ۲ / ۱۲۸ / ۲، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۷۵. [۱۶۵۱] تحف العقول: ۳۳۰، همان، همان، ۱۳۷۹. [۱۶۵۲] معانی الاخبار: ۳۹۴ / ۴۸، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۸۰. [۱۶۵۳] معانی الاخبار: ۳۹۳ / ۴۳، همان، همان، ۱۳۸۲. [۱۶۵۴] بحار: ۷۲ / ۲۲۰ / ۶، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۸۳. [۱۶۵۵] بحار: ۱۰۳ / ۸۶ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۹۰. [۱۶۵۶] تحف العقول: ۳۷۷، همان، همان، ۱۳۹۱. [۱۶۵۷] بحار: ۷۸ / ۱۹۶ / ۱۶، همان، همان، ۱۳۹۳. [۱۶۵۸] بحار: ۷۸ / ۱۹۶ / ۱۶، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۹۴. [۱۶۵۹] خصال: ۷۲ / ۱۰۹، بحار: ۲ / ۳۰۱ / ۳۰۲، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۸۴. [۱۶۶۰] خصال: ۲۷ / ۹۵، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۳۹۵. [۱۶۶۱] بحار: ۶۷ / ۶۵ / ۱۳، همان، همان، ۱۴۰۰. [۱۶۶۲] کافی: ۲ / ۲۴۱ / ۳۸، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۴۱۰. [۱۶۶۳] بحار: ۷۵ / ۱۵۲ / ۲۲، میزان الحکمه: ج

- ۱، ح ۱۴۰۱ [۱۶۶۴] بحار: ۷۴ / ۲۴۷ / ۱۷، همان، همان، ۱۴۰۴ [۱۶۶۵] كافي: ۲ / ۲۳۱ / ۴، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۲۱ [۱۶۶۶].
- كافي: ۲ / ۲۳۵ / ۱۷، همان، همان، ۱۴۲۲ [۱۶۶۷] كافي: ۲ / ۲۳۵ / ۱۸، همان، همان، ۱۴۲۳ [۱۶۶۸] بحار: ۶۷ / ۳۱۰ / ۴۴، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۴۷ [۱۶۶۹] بحار: ۶۷ / ۳۰۳ / ۳۴، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۶۳ [۱۶۷۰] بحار: ۶۹ / ۲۸۵ / ۲۰، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۶۵ [۱۶۷۱] بحار: ۶۷ / ۳۰۵ / ۳۶، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۶۶ [۱۶۷۲] بحار: ۶۷ / ۷۱ / ۳۳، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۶۷ [۱۶۷۳] كافي: ۲ / ۲۴۲ / ۱، همان، همان، ۱۴۶۸ [۱۶۷۴] كافي: ۲ / ۱۲۶ / ۹، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۷۴ [۱۶۷۵] بحار: ۷۲ / ۳۳۶ / ۲۴، همان، همان، ۱۴۷۵ [۱۶۷۶] بحار: ۷۰ / ۱۱۱ / ۱۴، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۴۵ [۱۶۷۷] غررالحكم: ۹۹۴۵، ميزان الحكمة: ج ۳، ح ۴۶۹۵ [۱۶۷۸] كافي: ۲ / ۳۹۹ / ۴، همان ج ۹۶۵۷، ۶ [۱۶۷۹] بحار: ۷۲ / ۱۲۸ / ۱۴، همان ج ۹۶۵۲، ۶ [۱۶۸۰] كافي: ۲ / ۱۶۷ / ۹، ميزان الحكمة: ج ۳، ح ۴۶۳۲ [۱۶۸۱] امالي شيخ طوسي: ۶۹۹ / ۴۹۲، ميزان الحكمة: ج ۶، ح ۹۹۲۳ [۱۶۸۲] كافي: ۲ / ۱۴۸ / ۱، خصال: ۶ / ۱۸، همان ج ۹۲۸۷ و ۹۲۸۸ [۱۶۸۳] كافي: ۲ / ۳۵۱ / ۵، ميزان الحكمة: ج ۳، ح ۴۰۷۷ [۱۶۸۴] التمهيد: ۵۰ / ۸۹، ميزان الحكمة: ج ۳، ح ۴۰۷۹ [۱۶۸۵] بحار: ۷۵ / ۲۱۱ / ۷، ميزان الحكمة: ج ۳، ح ۴۰۶۶ [۱۶۸۶] تحف العقول: ۴۵، همان، همان، ۴۰۶۷ [۱۶۸۷] تنبيه الخواطر: ۱ / ۱۲، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۹۱ [۱۶۸۸] كافي: ۲ / ۱۰۴ / ۵، همان، همان، ۱۴۹۲ [۱۶۸۹] امالي شيخ صدوق: همان، همان، ۱۴۹۶ [۱۶۹۱] كافي ك ۲ / ۱۰۴ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۴۹۹ [۱۶۹۲] تنبيه الخواطر: ۱ / ۱۲، وسايل الشيعه: ۱۳ / ۲۲۱ / باب ۲، همان، همان، ۱۵۰۱ [۱۶۹۳] كافي: ۵ / ۲۹۸ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۵۱۴ [۱۶۹۴] بحار: ۱۸ / ۴۰۴ / ۱۰۸، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۵۴۹ [۱۶۹۵] بحار: ۶۰ / ۲۹۹ / ۵، همان، همان، ۱۵۵۳ [۱۶۹۶] علل الشرايع: ۱۴ / ۱۱، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۵۶۰ [۱۶۹۷] تفسير قمى: ۲ / ۳۳۱، همان، همان، ۱۵۶۱ [۱۶۹۸] نورالثقلين: ۲ / ۴۰۴ / ۲۵۰، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۵۶۲ [۱۶۹۹] بحار: ۵ / ۳۱۳ / ۲، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۵۶۴ [۱۷۰۰] علل الشرايع: ۱۱ / ۵، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۵۶۶ [۱۷۰۱] بحار: ۷۸ / ۱۹۰ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۵۸۹ [۱۷۰۲] بحار: ۷۸ / ۲۲۹ / ۵، همان، همان، ۱۵۹۰ [۱۷۰۳] بحار: ۷۳ / ۳۰۰ / ۳، همان، همان، ۱۵۹۹ [۱۷۰۴] امالي شيخ صدوق: ۳۱۶ / ۸، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۰۰ [۱۷۰۵] بحار: ۷۳ / ۳۰۷ / ۳۵، همان، همان، ۱۶۰۱ [۱۷۰۶] بحار: ۷۳ / ۳۰۴ / ۱۸، همان، همان، ۱۶۰۲ [۱۷۰۷] بحار: ۷۳ / ۳۰۵ / ۲۲، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۰۶ [۱۷۰۸] در متن حديث اوساق آمده است كه جمع وسق و هر وسق شصت صالح يا يك بار شتر است. [۱۷۰۹] وسايل الشيعه: ۶ / ۳۱۸ / ۱، همان، همان، ۱۶۱۸ [۱۷۱۰] بحار: ۷۳ / ۳۰۵ / ۲۵، همان ج ۶، ح ۹۱۸۳ [۱۷۱۱] تحف العقول: ۳۷۲، ۳۷۱، همان ج ۶، ح ۹۱۸۵ [۱۷۱۲] كافي: ۲ / ۱۵۸ / ۳، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۷۰ [۱۷۱۳] مستدرک الوسائل: ۱۲ / ۴۲۱ / باب ۳۲، تحف العقول: ۳۵۹، همان، همان، ۱۶۷۲ [۱۷۱۴] كافي: ۲ / ۱۷۵ / ۲، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۷۹ [۱۷۱۵] كافي: ۲ / ۱۷۵ / ۳، همان، همان، ۱۶۷۸ [۱۷۱۶] كافي: ۲ / ۱۷۵ / ۱، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۷۹ [۱۷۱۷] عيون الاخبار الرضا عليه السلام: ۲ / ۴ / ۸، ميزان الحكمة: ج ۳، ح ۴۲۲۱ [۱۷۱۸] كافي: ۲ / ۹۷ / ۱۹، ميزان الحكمة: ج ۳، ح ۴۳۸۱ [۱۷۱۹] تفسير قمى: ۲ / ۱۴۶، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۴۵۲ [۱۷۲۰] كافي: ۲ / ۳۵۰ / ۱، همان، همان، ۴۵۶ [۱۷۲۱] خصال: ۱۷ / ۶۰، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۴۶۲ [۱۷۲۲] تحف العقول: ۳۷۳، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۶۵۳ [۱۷۲۳] امالي شيخ صدوق: ۴۱۱ / ۹۲۴، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۷۴۹۹ [۱۷۲۴] تحف العقول: ۳۷۰، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۷۵۲۴ [۱۷۲۵] بحار: ۱ / ۲۲۶ / ۱۷، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۷۵۳۷ [۱۷۲۶] نورالثقلين: ۳ / ۵۵۳ / ۱۲۲، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۸۳ [۱۷۲۷] نورالثقلين: ۳ / ۵۵۴ / ۱۲۴، همان، همان، ۱۶۸۴ [۱۷۲۸] بحار: ۶ / ۲۶۸ / ۱۱۹، همان، همان، ۱۶۸۶ [۱۷۲۹] بحار: ۶ / ۲۶۹ / ۱۲۴، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۸۷ [۱۷۳۰] المحاسن: ۱ / ۲۸۵ / ۵۶۱، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۸۸ [۱۷۳۱] المحاسن: ۱ / ۲۸۵ / ۵۶۲، همان، همان، ۱۶۸۹ [۱۷۳۲] مؤمن: ۴۶، ۴۵، ميزان الحكمة: ج ۱، ح ۱۶۹۲ [۱۷۳۳] المحاسن: ۱ / ۲۸۵ / ۵۶۲، همان، همان، ۱۶۹۳ [۱۷۳۴] بحار: ۶ / ۲۷۰ / ۱۲۷، همان، همان، ۱۶۹۴ [۱۷۳۵] وسايل الشيعه: ۱۱ / ۳۰۴

۷ / میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۲۶۴ [۱۷۳۶] خصال: ۴۳۴ / ۲۰، همان، ج ۶، ح ۱۹۹۰ [۱۷۳۷] کافی: ۱ / ۶۸ / ۱۰، همان، همان، ج ۶، ح ۹۱۲۶ [۱۷۳۸] وسایل الشیعه: ۶ / ۳۲۵ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۳۰۳۳ [۱۷۳۹] کافی: ۲ / ۳۱۵ / ۲، همان، همان، ۳۰۳۵ [۱۷۴۰] خصال: ۴۳۴ / ۲۰، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۳۰۳ [۱۷۴۱] بحار: ۷۸ / ۲۰۲ / ۳۵، همان ج ۴، ح ۵۱۷۷ [۱۷۴۲] بحار: ۱۷۵ / ۳۷۱ / ۱۵، همان ج ۶، ح ۸۷۳۶ [۱۷۴۳] بحار: ۱ / ۲۱۵ / ۲۵، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۲۲۵ [۱۷۴۴] کافی: ۲ / ۱۲۵ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۲۴۳ [۱۷۴۵] غررالحکم: ۶۹۹۱، همان، همان، ۴۲۶۲ [۱۷۴۶] ثواب الاعمال: ۱ / ۲۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۶۲۴ [۱۷۴۷] تحف العقول: ۳۱۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۸۵۳ [۱۷۴۸] تحف العقول: ۳۵۹، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۸۵۴ [۱۷۴۹] تحف العقول: ۳۱۷، همان، همان، ۱۸۵۶ [۱۷۵۰] تحف العقول: ۳۲۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۸۴۹ [۱۷۵۱] امالی شیخ صدوق: ۲۲۲ / ۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۱۱ [۱۷۵۲] الاختصاص: ۲۲۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۳۹۳ و ۴۴۱۸ [۱۷۵۳] بحار: ۷۰ / ۳۷۹ / ۲۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۸۶۵ [۱۷۵۴] تحف العقول: ۳۱۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۸۶۸ [۱۷۵۵] معانی الاخبار: ۲۳۸ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۹۵۲ [۱۷۵۶] بحار: ۳ / ۸۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۰۳۳ [۱۷۵۷] امالی شیخ طوسی: ۶۶۳ / ۱۳۸۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۹۶۲ [۱۷۵۸] کافی: ۲ / ۴۱۹ / ۱، بحار: ۷۳ / ۱۴۲ و ۱۴۳ و ۹۲ / ۲۵۱، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۹۶۴ [۱۷۵۹] بحار: ۷۹ / ۲۳ / ۱۸، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۴۹ [۱۷۶۰] وسایل الشیعه: ۱۸ / ۳۸۱ باب ۱۷، کافی ۷ / ۱۸۹ / ۴، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۶۲ [۱۷۶۱] خصال: ۲۷ / ۴۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۶۷ [۱۷۶۲] امالی شیخ صدوق: ۲۳۸ / ۶، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۷۴ [۱۷۶۳] نورالثقلین: ۱ / ۳۵۷ / ۲۰۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۱۹ [۱۷۶۴] نورالثقلین: ۱ / ۳۵۶ / ۲۰۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۲۱ [۱۷۶۵] تحف العقول: ۳۵۶، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۲۴ [۱۷۶۶] بحار: ۱۰۳ / ۳۶۸ / ۲، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۴۶ [۱۷۶۷] کافی: ۵ / ۴۹ / ۱۰، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۲۵۳ [۱۷۶۸] کافی: ۲ / ۴۵۵ / ۹، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۲۸ [۱۷۶۹] کافی: ۵ / ۱۲۷ / ۲، نور الثقلین: ۱ / ۶۳۴ / ۲۰۷، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۳۱ و ۸۳۳۲ [۱۷۷۰] بحار: ۷۵ / ۱۴۴ / ۹، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۳۴۸ [۱۷۷۱] بحار: ۷۹ / ۲۵۱ / ۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۳۵ [۱۷۷۲] علل الشرایع: ۵۲۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۳۹ [۱۷۷۳] من لا یحضره الفقیه: ۳ / ۱۳۵ / ۳۶، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۴۱ [۱۷۷۴] معانی الاخبار: ۱۶۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۹۹۲ [۱۷۷۵] کافی: ۲ / ۳۶۱ / ۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۱۰۵ [۱۷۷۶] کافی: ۲ / ۳۶۱ / ۲، همان، همان، ۲۱۰۶ [۱۷۷۷] مستدرک الوسائل: ۱۱ / ۶۳ / ۱۲۴۳۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۶۳۸ [۱۷۷۸] مستدرک الوسائل: ۸ / ۳۳۷ / ۹۵۹۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۴۳۰ [۱۷۷۹] کافی: ۲ / ۳۰۱ / ۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۷۱۶ [۱۷۸۰] معانی الاخبار: ۱۵۴ / ۱، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۴۴۰ [۱۷۸۱] معانی الاخبار: ۲۹۹ / ۲، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۴۴۹ [۱۷۸۲] امالی شیخ طوسی: ۲۷۵ / ۵۲۶، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۴۶۵ [۱۷۸۳] کافی: ۶ / ۴۳۹ / ۵، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۲۴۶۷ [۱۷۸۴] کافی: ۲ / ۳۵ / ۱، همان ج ۶، ح ۸۹۰۶ [۱۷۸۵] وسایل الشیعه: ۵ / ۱۲۴ / ۲۳، تفسیر عیاشی: ۱ / ۱۶۸ / ۲۸، همان، ج ۶، ح ۸۹۱۳ [۱۷۸۶] مشکاة الانوار: ۲۲۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۰۳۷ [۱۷۸۷] بحار: ۹۳ / ۳۳۱ / ۱۴، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۸۴۱ [۱۷۸۸] کافی: ۲ / ۱۶۵ / ۳ و ح ۲، همان ج ۶، ح ۹۹۲۵ و ۹۹۲۶ [۱۷۸۹] بحار: ۱۰۳ / ۱۶۲ / ۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۸۷۹ [۱۷۹۰] خصال: ۴۲۱ / ۱۷، میزان الحکمه: ج ۲، ح ۱۸۸۰ [۱۷۹۱] بحار: ۹۶ / ۱۷۲ / ۸، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۶۹ [۱۷۹۲] بحار: ۹۶ / ۱۷۰ / ۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۶۷۳ [۱۷۹۳] کافی: ۳ / ۳۷۱ / ۱۵، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۶۸۸ [۱۷۹۴] مکارم الاخلاق: ۱ / ۱۲۵ / ۲۹۸، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۴۴۴ [۱۷۹۵] تحف العقول: ۳۷۰، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۴۵۰۷ [۱۷۹۶] مکارم الاخلاق: ۱ / ۲۵۶ / ۷۶۸، همان ج ۶، ح ۹۱۳۱ [۱۷۹۷] کافی: ۲ / ۸۳ / ۳۰۲، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۹۵۶ [۱۷۹۸] امالی شیخ صدوق: ۲۰ / ۸، میزان الحکمه: ج ۴، ح ۶۹۷۴ [۱۷۹۹] خصال: ۲۸۴ / ۳۳، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۵۵۴ [۱۸۰۰] کافی: ۲ / ۸۹ / ۶، میزان الحکمه: ج ۳، ح ۳۵۶۰ [۱۸۰۱] نور الثقلین: ۳ / ۴۴۴ / ۱۱۹، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۲۴۷ [۱۸۰۲] بحار: ۱۰۳ / ۱۸۹ / ۱، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۸۲۵۲ [۱۸۰۳]

بحار: ۷۸ / ۹۸ / ۲۶۰، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۶۹۰. [۱۸۰۴] تحف العقول: ۳۰۱، همان، همان، ۶۹۳. [۱۸۰۵] بحار: ۹۶ / ۳۷۵ / ۶۳، میزان الحکمه: ج ۵، ح ۷۴۴۶. [۱۸۰۶] بحار: ۶۲ / ۱۴۰ / ۲، همان، ج ۴، ح ۶۱۶۲. [۱۸۰۷] بحار: ۶۲ / ۹۳ / ۴، همان ج ۶۱۷۹، ۴. [۱۸۰۸] کافی: ۶ / ۲۶۷ / ۱، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۵۷۷. [۱۸۰۹] تفسیر عیاشی: ۲ / ۲۸۸ / ۵۳، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۶۶۲. [۱۸۱۰] تفسیر عیاشی: ۲ / ۲۸۸ / ۵۴، میزان الحکمه: ج ۱، ح ۱۶۶۳.

۵- گنجینه‌ی نور (پرسش‌های مردم و پاسخ‌های امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: پرسش‌های مردم و پاسخ‌های امام صادق علیه السلام ۸۳- ۱۴۸ق/ احمد قاضی زاهدی وضعیت ویراست: ویراست ۲. مشخصات نشر: قم گنج عرفان ۱۳۸۱. مشخصات ظاهری: ۵۷۶ص. شابک: ۲۵۰۰۰ ریال ۰-۰۸-۷۹۵۸-۹۶۴ یادداشت: ص ع به انگلیسی Ahmad Ghazi Zahedi. The treasure of light یادداشت: عنوان روی جلد: گنجینه نور: پرسش‌های مردم و پاسخ‌های امام صادق علیه السلام یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس عنوان روی جلد: گنجینه نور: پرسش‌های مردم و پاسخ‌های امام صادق علیه السلام موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳- ۱۴۸ق. -- احادیث موضوع: احادیث شیعه موضوع: اسلام -- پرسشها و پاسخها. شناسه افزوده: قاضی زاهدی احمد، ۱۳۲۸- رده بندی کنگره: BP۴۵/۲ق ۲ گ ۹ ۱۳۸۱ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی:

مقدمه‌ی ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم يا ابا عبدالله يا جعفر بن محمد ايها الصادق يابن رسول الله، يا حجة الله على خلقه، يا سيدنا و مولينا، انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك إلى الله، و قدمناك بين يدي حاجتنا، يا وحيها عند الله اشفع لنا عند الله. اي ابو عبدالله اي جعفر فرزند محمد، اي صادق اي فرزند پيامبر خدا، اي حجت خدا بر مخلوقاتش، اي آقای ما و سرپرست ما، براستی ما رو آوردیم و به میانجیگری خواستیم و متوسل شدیم به وسیله‌ی تو به درگاه خداوند، و جلو انداختیم تو را پیشاپیش درخواستهایمان، اي آبرومند در پیشگاه خداوند، میانجیگری کن بر ما در پیشگاه خداوند. [صفحه ۵] سپاس خدای منان را که توفیق چاپ و نشر اثری دیگر از آثار پر برکت و گرانسنگ ائمه‌ی هدی - علیهم السلام - را نصیبمان نمود. کتاب «گنجینه‌ی نور»، مجموعه پرسش‌هایی است که از رئیس مکتب جعفری، حضرت امام صادق علیه السلام به عمل آمده و آن حضرت بدان پاسخ فرموده‌اند. شیعیان، این تربیت یافتگان مکتب برحق امام صادق - علیه السلام - همواره تشنه‌ی معارف اسلامی بوده و از سرچشمه‌ی زلال احادیث که توسط محققان و مؤلفان و راویان حدیث ثبت و ضبط گردیده، سیراب می‌شوند. کتاب حاضر با توجه به احادیث و روایات بسیاری که از امام صادق - علیه السلام - در موضوعات علمی، فرهنگی، اخلاقی، عبادی، اعتقادی، تربیتی، فقهی و... در کتب مختلف حدیث موجود است و دسترسی به آن برای افراد به خصوص قشر جوان به آسانی مقدور نیست گردآوری گردیده است که می‌توان گفت در نوع خود کم نظیر است و پاسخ به سؤالات و شبهات بسیاری از جوانان در زمینه‌های مختلف خواهد بود. لازم به ذکر است که این کتاب در نوبت اول در دو مجلد به چاپ رسیده بود که با توجه به جایگاه خاص خود در میان نسل دانشگاهی و جوان و همچنین پیشنهادات مکرر، در نمایشگاه بین المللی سال ۱۳۸۱ متن عربی احادیث حذف [صفحه ۶] گردید و فقط به ذکر آدرس آن اکتفا شد، تا کتاب را جهت استفاده آسانتر به صورت تک جلدی در چاپ دوم به خوانندگان تقدیم کنیم. امید است این کتاب که توسط عالم و دانشمند محقق، حضرت حجة الاسلام و المسلمین حاج شیخ احمد قاضی زاهدی، تدوین و تألیف گردیده و جناب حجة الاسلام و

المسلمین خوشنویس با قلمی شیوا نسبت به ترجمه آن اقدام نموده‌اند، مورد استفاده شیعیان شیفته و دل‌باخته معارف اسلامی باشد. در خاتمه امیدواریم چاپ و نشر این کتاب به عنوان میراث و گنجینه‌ای ارزشمند و مرجع، قابل استفاده و استناد قرار گرفته و مرضی حضرت باری تعالی و مشمول عنایات حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - باشد. - بمنه و کرمه - ۱۸ ذیحجه ۱۴۲۳ عید سعید غدیر خم انتشارات گنج عرفان [صفحه ۹]

در معنی بسم الله الرحمن الرحيم

تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» چیست؟

۱- ابن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» را پرسیدم. حضرت فرمود: باء بهاء (و روشنی) خدا است و سین (سنا) و میم (مجد) اوست. برخی روایت کرده‌اند که: میم و سین سناء (و رفعت) خدا است، و میم مجد (و بزرگواری) خدا و یا ملک (و سلطنت) او است، و «الله» معبود و خدای هر چیزی است، و رحمان مهربان است به همه‌ی خلقش، و رحیم مهربان است به خصوص مؤمنین. ۲- صفوان بن یحیی از شخصی روایت می‌کند که گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر «بسم الله الرحمن الرحيم» سؤال کردم. حضرت فرمود: باء بهاء (و روشنی) خدا است، و سین سناء (و رفعت) خدا است، و میم ملک (و سلطنت) خدا است. سؤال کردم: الله چه معنی دارد؟ حضرت فرمود: الف نعمتهای [۱] خدا بر بندگانش است که به وسیله ولایت ما به آن دست یافتند، و لام الزام بندگان است به محبت و ولایت ما از ناحیه خدا. سؤال کردم: هاء چه معنی دارد؟ حضرت فرمود: به معنی هوان و حقارت برای آنان که با محمد و [صفحه ۱۰] آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - مخالفت کند. گفتم: الرحمن چه معنی دارد؟ فرمود: مهربان و با شفقت نسبت به همه‌ی جهانیان. گفتم: الرحيم چه معنی دارد؟ حضرت فرمودند: مهربان و رحیم نسبت به خصوص مؤمنین. [۲]. - یعنی رحمان اشاره به رحمت فراگیر، و رحیم اشاره به رحمت مخصوص مؤمنین است. [صفحه ۱۳]

پرسشهایی پیرامون حدیث و خرد

پرسشهایی پیرامون حدیث

اختلاف روایات را چگونه توجیه کنیم؟

حماد بن عثمان گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: احادیث مختلف و متفاوت از طرف شما روایت می‌شود، چگونه توجیه کنیم؟ حضرت فرمود: قرآن به هفت حرف (لغت و شیوه) نازل شد، و برای امام نیز جایز است به هفت حرف (و شیوه) سخن بگوید و فتوا بدهد. سپس این آیه را در تأیید اختیارات امام تلاوت فرمودند: (هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغير حساب) این عطای ما است، به هر کس که می‌خواهی و (صلاح می‌بینی) ببخش، و از هر کس که می‌خواهی امساک کن، و حسابی بر تو نیست (تو امین هستی). [۳] [۴]. - شاید منظور از «هفت حرف» در این حدیث روشهای سخن است، زیرا سخنگو گاهی مجمل می‌گوید و گاهی مفصل، و گاهی مطلق، و گاهی مقید، و شماره‌ی «هفت» برای بیان تعدد و کثرت شیوه‌ها است نه اینکه عدد حقیقی است.

چرا امامان به یک سؤال جوابهای گوناگون می‌دهند؟

موسی بن اشیم گفت: خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شدم، و از حضرتش درباره‌ی مطلبی سؤال کردم، پاسخی به من

دادند، در حالی که نشسته بودم [صفحه ۱۴] شخصی وارد شد و درباره‌ی همان مطلب سؤال کرد، امام پاسخ دیگری که مخالف پاسخ من بود دادند، و هنگامی که شخص سومی آمد و درباره‌ی همان مطلب سؤال کرد، پاسخ امام به او غیر از پاسخ من و پاسخ شخص دوم بود، این مطلب باعث ترس من شد و بر من سنگین آمد. هنگامی که همه رفتند و تنها شدیم، حضرت به من نگاه کردند و فرمودند: ای ابن اشیم؛ گویا از آنچه پیش آمد نگران و ناراحت شدی؟ گفتم: بله - فدایت شوم - نگران و در تعجبم چگونه به یک سؤال سه پاسخ داده شد. حضرت فرمودند: ای ابن اشیم، خداوند امر مدیریت مملکتش را به داود واگذار کرد (تا هر طور که مناسب دید حکومت کند). و فرمود: (هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب) [۵] «این عطای ما است، به هر کس که می‌خواهی (و صلاح می‌بینی) ببخش، و از هر کس که می‌خواهی امساک کن، و حسابی بر تو نیست (تو امین هستی)». و امر دین (و نحوه‌ی بیان آن را) به پیامبرش محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - واگذار کرد (تا هر طور که صلاح می‌داند این کار را انجام دهد) و فرمود: (ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا) [۶] «آنچه را رسول خدا برای شما آورده بپذیرید (و اجرا کنید) و از آنچه نهی کرده خودداری نمایید». و خداوند به ما واگذار نمود آنچه را به رسول اکرم محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - واگذار نمود، پس نگران و ناراحت مشو. [۷]. ۲- ابن حازم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چگونه است که من از شما مطلبی را می‌پرسم، و شما پاسخ مرا می‌گوئید سپس دیگری به نزد شما می‌آید و به او در همان زمینه پاسخ دیگری می‌دهید؟ [صفحه ۱۵] فرمود: ما مردم را (به اندازه‌ی عقلشان) زیاد و کم جواب می‌گوئیم. گفتم: آیا اصحاب پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بر آن حضرت راست گفتند یا دروغ بستند؟ فرمود: راست گفتند. گفتم: پس چرا اختلاف پیدا کردند؟ فرمود: مگر نمی‌دانی که مردی خدمت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌آمد و از او مسأله‌ای می‌پرسید، و آن حضرت جوابش را می‌فرمود، و بعدها به او جوابی می‌داد که جواب اول را نسخ می‌کرد، پس بعضی از احادیث بعض دیگر را نسخ کرده است. [۸].

وظیفه به هنگام ورود حدیثی پس از حدیث دیگر چیست؟

ابن خنیس گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: اگر حدیثی از امام سابق رسد، و حدیثی بر خلافش از امام بعدی برسد به کدام یک عمل کنیم؟ فرمود: به یکی از آن دو عمل نما تا از امام زنده بیانی برسد، و چون از امام زنده بیانی رسید به آن عمل کن. سپس فرمود: به خدا ما شما را به راهی در آوریم که در وسعت باشد. و در روایت دیگر است که: به حدیثی که جدیدتر است عمل کنید. [۹].

مرافعه‌ی نزد حکام باطل چه حکمی دارد؟ و وظیفه چیست؟

عمر بن حنظله گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: دو نفر از اصحاب ما راجع به قرض یا میراثی نزاع دارند، و نزد سلطان و قاضیان وقت جهت محاکمه می‌روند آیا این عمل جایز است؟ فرمود: کسی که در موضوعی - حق یا باطل - نزد آنها برای محاکمه برود چنان [صفحه ۱۶] است که برای محاکمه نزد طاغوت رفته باشد، و آنچه طاغوت برایش حکم کند اگر چه حق مسلم او هم باشد؛ مال حرام گرفته است، زیرا آن را به حکم طاغوت گرفته در حالی که خداوند امر فرموده که به طاغوت کافر شوند، خداوند فرموده: «می‌خواهند برای محاکمه نزد طاغوت بروند در حالی که مأمور بودند که به او (یعنی طاغوت) کافر شوند». [۱۰]. عمر بن حنظله گوید: پرسیدم: پس این دو نفر چه کنند؟ فرمود: نگاه کنند هر کس از خود شما که حدیث ما را روایت می‌کند، و در حلال و حرام ما نظر می‌افکند، و احکام ما را بفهمد، به حکمیت او راضی شوند، همانا من او را بر شما حاکم قرار دادم، پس اگر طبق دستور ما حکم داد، و یکی از آن دو نفر آن را نپذیرفت، همانا حکم خدا را سبک شمرده و ما را رد کرده است، و آنکه ما را رد

کند خدا را رد کرده، و این در مرز شرک به خدا و کفر است. ابن حنظله گوید: پرسیدم اگر هر کدام از آن دو نفر یکی از اصحاب ما را به طور جداگانه انتخاب کند، و هر دو راضی شوند که هر دوی آنها در حقشان نظر کنند و حکم دهند، و آن دو در حکم دادن اختلاف کنند، و منشأ اختلافشان اختلاف حدیث شما باشد چه کنیم؟ فرمود: حکم درست آن است که عادل‌تر، و فقیه‌تر و راستگوتر در حدیث، و پرهیزکارتر آنها صادر کند، و به حکم دیگری اعتنا نمی‌شود. ابن حنظله گوید: پرسیدم: اگر هر دو عادل و پسندیده نزد اصحاب باشند و هیچ یک بر دیگری ترجیح نداشته باشد، چه کنند؟ فرمود: توجه شود به آن کس که مدرک حکمش حدیث مورد اتفاق نزد اصحاب باشد، به آن حدیث عمل شود، و حدیث دیگری که نادر و غیر معروف نزد اصحاب است رها شود، زیرا آنچه مورد اتفاق است تردیدی در آن نیست، و همانا [صفحه ۱۷] امور بر سه قسمند: ۱- امری که درستی و صحت آن روشن است، پس باید پیروی شود. ۲- امری که گمراهی و سقم آن روشن است، پس باید از آن پرهیز شود. ۳- امری که مشکل و مشتبه است، که باید برای دریافت حقیقت او به خدا و رسولش ارجاع شود. پیامبر فرموده است: حلالی است روشن، و حرامی است روشن، و در میان آن دو اموری است مشتبه (پوشیده و نامعلوم)، کسی که امور مشتبه را رها کند از محرمات نجات می‌یابد، و هر کس مشتبهات را اخذ کند ندانسته مرتکب محرمات می‌گردد، (یعنی ناخودآگاه در دامن محرمات نیز قرار می‌گیرد). ابن حنظله گوید: پرسیدم: فدایت شوم؛ اگر هر دو خبر موافق دو دسته از عامه باشد چگونه باید عمل شود؟ فرمود: نظر می‌شود به خبری که مورد توجه حاکمان و قاضیان است (در این صورت) ترک می‌شود و آن دیگری اخذ می‌شود. ابن حنظله گوید: پرسیدم: اگر هر دو چیز با حاکمان عامه موافق باشند چطور؟ فرمود: چون چنین شد صبر کن تا امامت را ملاقات کنی، زیرا توقف در هنگام شبهه (و مرتکب نشدن امور مشتبهه) بهتر از آن است که انسان خودش را به مهلکه بیاندازد. ابن حنظله گوید: پرسیدم: اگر هر دو حدیث مشهور باشند و معتمدین از شما روایت کرده باشند (چه باید کرد)؟ فرمود: باید توجه شود هر کدام مطابق قرآن و سنت و مخالف عامه باشد اخذ شود، و آنکه مخالف قرآن و سنت و موافق عامه باشد رها شود. ابن حنظله گوید: پرسیدم: فدایت شوم؛ اگر هر دو فقیه حکم را از قرآن و سنت به دست آورده باشند ولی یکی از دو خبر موافق عامه و دیگری را مخالف با [صفحه ۱۸] آنها باشد به کدام خبر عمل شود؟ فرمود: آنکه مخالف عامه است چرا که رشد در عمل کردن به آن است.

پرسشهایی پیرامون عقل

عقل چیست؟

شخصی از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: عقل چیست؟ حضرت فرمود: آن (یعنی عقل) نیروئی است که به وسیله‌ی آن خدا عبادت شود، و بهشت کسب گردیده شود. [۱۱]. شخصی از حضرت صادق - علیه السلام - پرسید: عقل چیست؟ حضرت فرمود: چیزی است که به وسیله‌ی آن خداوند رحمان عبادت می‌شود، و بهشت به دست می‌آید. آن شخص می‌گوید: پرسیدم: پس آنچه معاویه داشت چه بود؟ فرمود: آن نیرنگ است. آن شیطن است، و آن شبیه عقل است ولی عقل نیست. [۱۲]. [صفحه ۲۱]

پرسشهایی پیرامون وجود و یگانگی و اسماء و صفات خدا

دلیل بر حدوث اجسام چیست؟

در حدیثی آمده است هنگامی که امام صادق - علیه السلام - با ابن ابی العوجاء در زمینه‌ی مسائل اعتقادی گفتگو کردند، ابن ابی العوجاء روز دیگر به نزد امام - علیه السلام - آمد و گفت: دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ حضرت فرمودند: ما چیزی سراغ نداریم - چه کوچک باشد چه بزرگ - مگر اینکه وقتی چیزی مانند آن را به آن ضمیمه می‌کنیم بزرگتر می‌شود، و این نشانه‌ی

زوال و انتقال از حالت اول (به حالت دیگری) است. در حالی که اگر قدیم بود هرگز زوال و تحول در آن راه نداشت، زیرا چیزی که زایل و متحول و متغیر می‌شود ممکن است هم پدید آید، و هم از بین برود، وجود آن بعد از عدم، آن را جزء امور حادثه قرار می‌دهد، در حالی که بودن همیشگی آن، به آن صفت قدمت می‌بخشد، و هرگز این دو صفت - یعنی صفت ازل و صفت عدم - در شیء واحدی جمع نمی‌شود. عبدالکریم گفت: گیرم اشکالی که گفتید در مورد اجتماع دو حالت صحیح باشد، و شما از این طریق حدوث اجسام را ثابت نمودید. ولی اگر چیزی پس از ضمیمه نمودن بر همان کوچکی خود بماند، در این صورت چگونه می‌توانید حدوث اشیاء را ثابت کنید؟ امام - علیه السلام - فرمودند: سخن پیرامون همین جهان مصنوع و فعلی است، و چنانچه آن را برداریم و جهان دیگری بجای آن بگذاریم همین مطلب (ازاله این جهان و جایگزین کردن جهان دیگر) قویترین دلیل بر حدوث آن است، ولی من از [صفحه ۲۲] آن جهت که اشکال کردی به تو پاسخ خواهم داد و می‌گویم: اگر چیزها (پس از ضمیمه کردن) بر همان کوچکی خود بمانند، و در ذهن و وهم هرگاه چیزی مانندش به آن ضمیمه شود بزرگتر خواهد بود، و همین مطلب یعنی امکان تغییر و تحول در وهم و ذهن او را از صنف قدیم خارج و در امور حادث وارد می‌سازد. آیا راه گریز دیگر داری ای عبدالکریم؟ اینجا بود که عبدالکریم نتوانست چیزی بگوید و مستأصل و رسوا گشت. [۱۳].

دلیل بر حدوث جهان چیست؟

روایت شده است که روزی ابوشاکر دیصانی در مجلس امام صادق - علیه السلام - حاضر شد، به ایشان گفت: همانا شما یکی از ستارگان درخشان هستید، و پدران و نیاکان شما ماههای تابان، و مادران شما مخدرات با کمال بودند، و عنصر شما از گرامی‌ترین عناصر است، و هنگامی که از علماء یادی شود به شما اشاره می‌شود، ای دریای پر بار؛ به ما خبر دهید که دلیل بر حدوث جهان چیست؟ حضرت فرمود: از نزدیکترین دلایل همین است که برای تو بیان خواهم کرد. سپس تخم مرغی خواست بعد در میان کف دست خود گذاشت و فرمود: این یک سر بسته‌ی در بسته‌ای است که در درون آن پوست سفید نازکی است (پوست نازک بین پوست ضخیم و محتوای تخم) که چیزی را در درون خود گرفته است مانند نقره‌ی روان و طلای ذوب شده است آیا در این مطلب شک داری؟ ابوشاکر گفت: شکی ندارم. امام فرمودند: پس از مدتی شکافته می‌شود یک موجودی دارای شکل و شمایلی مانند طاووس (از آن بیرون می‌آید)، آیا چیزی وارد آن شد غیر از آن چیزی که تو می‌دانی؟ ابوشاکر گفت: خیر. [صفحه ۲۳] حضرت فرمودند: این است دلیل بر حدوث جهان. ابوشاکر گفت: ای اباعبدالله، دلیل اقامه کردی و بسیار نیکو اقامه نمودی، و بیان فرمودی و چه مختصر و مفید بیان فرمودی، ولی شما می‌دانی که ما چیزی را نمی‌پذیریم مگر اینکه با چشم آن را ببینیم، و یا با گوش خود بشنویم، و یا با زبانمان آن را بچشیم، یا با بینمان آن را بو کنیم، یا با بشره‌ی خود آن را لمس کنیم. امام فرمودند: تو حواس پنجگانه را نام بردی در حالی که آنها در استنباط مطالب و حقایق مفید نیستند مگر به دلیل عقل، همان طور که ظلمت و تاریکی را بدون چراغ نمی‌توان پشت سر گذاشت. منظور حضرت این بود که حواس بدون کمک عقل انسان را به شناخت مسائل پنهانی و غایب رهنمون نمی‌شود، و آنکه از حدوث صورتها و تصاویر به طور معقول دیده می‌شود بر پایه‌ی شناخت محسوس است. [۱۴].

چند پرسش و پاسخ پیرامون آفریدگار

هشام بن حکم گوید: در مصر زندیقی بود که سخنانی از حضرت صادق - علیه السلام - به او رسیده بود به مدینه آمد تا با آن حضرت مباحثه کند، در آنجا با حضرت برخورد نکرد، به او گفتند: به مکه رفته است، آنجا آمد، ما با حضرت صادق - علیه السلام - مشغول طواف بودیم که نزد ما رسید. نامش «عبدالملک» و کنیه‌اش «ابوعبدالله» بود، در حال طواف شانه‌اش را به شانه امام صادق - علیه السلام - زد، امام صادق - علیه السلام - فرمود: نامت چیست؟ گفت: عبدالملک (بنده‌ی سلطان). فرمود: کنیه‌ات چیست؟

گفت: کنیه‌ام ابو عبدالله (پدر بنده‌ی خدا) است. حضرت فرمود: این پادشاه (و سلطانی) که تو بنده‌ی او هستی از پادشاهان زمین است یا آسمان؟ و نیز بگو پسر بنده‌ی خدای آسمان است یا بنده‌ی خدای [صفحه ۲۴] زمین؟ هر جوابی که بگویی محکوم می‌شوی (او خاموش ماند). هشام گوید: به زندیق گفتم: چرا جوابش را نمی‌گویی؟ از سخن من بدش آمد. امام صادق - علیه السلام - فرمود: چون از طواف فارغ شدم نزد ما بیا. زندیق پس از پایان طواف خدمت امام - علیه السلام - آمد، و در مقابل آن حضرت نشست، و ما هم دورش حلقه زدیم و نشستیم. امام به زندیق فرمود: قبول داری که زمین زیر و زبری دارد؟ گفت: آری. فرمود: زیر زمین رفته‌ای؟ گفت: نه. فرمود: پس چه می‌دانی که زیر زمین چیست؟ گفت: نمی‌دانم ولی گمان می‌کنم زیر زمین چیزی نیست. امام فرمود: گمان عجز و درماندگی است نسبت به چیزی که به آن نمی‌توانی یقین پیدا کنی. سپس فرمود: آیا به آسمان صعود کرده‌ای؟ گفت: نه. فرمود: می‌دانی در آن چیست؟ گفت: نه. فرمود: شگفتا از تو که نه به مشرق رسیدی و نه به مغرب، نه به زمین فرو شدی، و نه به آسمان صعود نمودی، و نه از آن گذشتی تا بدانی پشت سر آسمانها چیست و با این حال آنچه را که در آنها است (از نظم و تدبیری که دلالت بر صانع حکیمی دارد) منکر گشتی، مگر عاقل چیزی را که نفهمیده انکار می‌کند؟! زندیق گفت: تا حال کسی غیر شما با من این گونه سخن نگفته است. امام فرمود: بنابراین؛ تو در این موضوع شک داری که شاید باشد و شاید نباشد. گفت: شاید چنین باشد. [صفحه ۲۵] امام فرمود: ای مرد، کسی که نمی‌داند، بر آنکه می‌داند برهانی ندارد. و نادان را حجت و برهانی نیست. ای برادر اهل مصر، از من بشنو و دریاب. ما هرگز درباره‌ی خدا شک نمی‌کنیم. مگر خورشید و ماه، و شب و روز را نمی‌بینی که به افق می‌آیند و اشتباه نمی‌کنند و باز می‌گردند؟ آنها مجبور و ناچارند، مسیری جز مسیر خود ندارند. اگر قدرت رفتن بدون برگشت دارند پس چرا برمی‌گردند؟ و اگر مجبور و ناچار نیستند چرا شب روز نمی‌شود، و روز شب نمی‌گردد. ای برادر اهل مصر؛ به خدا قسم آنها برای همیشه (به ادامه‌ی وضع خود) ناچارند، و آنکه ناچارشان کرده از آنها محکم‌تر (و فرمانروائی قویتر) و بزرگتر است. زندیق گفت: راست گفتم. سپس امام - علیه السلام - فرمود: ای برادر اهل مصر؛ براستی آنچه به او گرویده‌اید و گمان می‌کنید که «دهر» است اگر «دهر» مردم را می‌برد چرا آنها را بر می‌گردانند؟ و اگر برمی‌گردانند چرا نمی‌برد؟ ای برادر اهل مصر؛ همه ناچارند، چرا آسمان افرشته و زمین نهاده شده است؟ چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد؟ و چرا زمین بالای طبقاتش فرو نمی‌ریزد؟ و چرا چنان حالتی پیش نمی‌آید که دیگر نه آسمان و زمین در جای خود بمانند، و نه چیزی روی آنها مستقر گردد؟ زندیق گفت: پروردگارشان و سرورشان است که آنها را نگه داشته است. و اینجا بود که زندیق به دست امام صادق - علیه السلام - ایمان آورد. حمران (که در مجلس حاضر بود) به امام صادق - علیه السلام - گفت: فدایت شوم، اگر زنداقه به دست تو مؤمن می‌شوند، کفار هم به دست پدیرت ایمان آوردند. (یعنی شما شاخه‌ی همان شجره‌ی مبارکه هستید و دارای همان نفس می‌باشید). پس آن تازه مسلمان عرض کرد: مرا به شاگردی بپذیر. امام - علیه السلام - به هشام فرمود: ای هشام؛ او را نزد خود نگه دار، و تعلیمش بده. [صفحه ۲۶] هشام که معلم ایمان به اهل شام و مصر بود، او را تعلیم داد، و معارف الهی را به او نیکو آموزش داد تا اینکه عقیده‌ی او پاک شد، به طوری که امام صادق - علیه السلام - از او راضی شد. [۱۵].

سؤال در مورد تفسیر دو آیه

ابن مسکان از مالک جهنی روایت می‌کند، که گوید: از امام صادق - علیه السلام - از معنی فرمایش خدای متعال که می‌فرماید: (أولاً يذكر الإنسان أنا خلقناه من قبل و لم يكن شيئاً) [۱۶] «آیا انسان به خاطر نمی‌آورد که ما پیش از این او را آفریدیم در حالی که چیزی نبود؟! سؤال کردم. حضرت فرمودند: یعنی نه در تقدیر ازلی بود، و نه ایجاد شده بود. و سؤال کردم درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (هل أتى على الإنسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً) [۱۷] «آیا زمانی طولانی بر انسان گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟! حضرت فرمود: در تقدیر خدا بود، اما مذکور نبود. (و غیر از خدا نمی‌دانست). مرحوم مجلسی در بیان این

حدیث می‌فرماید: ظاهراً این حدیث دلیل بر حدوث نوع بشر است. [۱۸].

چرا ممکن نیست که آفریدگار جهان متعدد باشد؟

هشام بن حکم گوید: از جمله سؤالاتی که زندق از امام صادق - علیه السلام - کرد این بود که گفت: چرا ممکن نیست که آفریدگار جهان بیش از یکی باشد؟ [صفحه ۲۷] امام صادق - علیه السلام - فرمود: کلام تو که می‌گوئی اگر دو باشند از چند فرض و صورت خالی نیست: یا اینکه هر دو قدیم و قوی هستند، یا هر دو ضعیف، یا اینکه یکی قوی و نیرومند، و دیگری ضعیف و ناتوان. پس اگر هر دو نیرومند و قوی باشند پس چرا همدیگر را کنار نمی‌زنند، تا زمام تدبیر و ربوبیت را به خود اختصاص دهد؟ و اگر می‌گوئی: یکی از آن دو نیرومند و دیگری ناتوان و ضعیف است، پس در این صورت ثابت می‌گردد که خالق و آفریدگار یکی است همانطور که ما می‌گوییم، به جهت عجزی که از دومی ظاهر و آشکار می‌شود. و اگر می‌گوئی آنها دو تا هستند پس یا از هر جهت با هم متفقند، یا از هر جهت مختلفند. ولی چون ما جهان هستی را منظم و هماهنگ، و گردونه را در دوران و رفت و آمد شب و روز و آفتاب و ماه را مرتب یافتیم، و این استواری و درستی تدبیر و مدیریت و هماهنگی دلیل بر این است که مدبر جهان یکی است. [۱۹]. - گفتنی است که حضرت در این بیان به نتیجه‌ی دو صورت اشاره فرمودند. یکی اینکه هر دو ضعیف و ناتوان باشند، و دیگری اینکه هر دو از هر جهت متفق و هماهنگ عمل کنند، زیرا در صورت اولی ممکن نیست آفریدگار باشند، و در فرض دوم، وجود آفریدگار دوم لغو، بلکه اصلاً چنین فرضی محال است، زیرا مطلق متعدد نمی‌شود.

چگونه خدا را بشناسیم؟

مردی به امام صادق - علیه السلام - گفت: ای فرزند رسول خدا، مرا بر خدا دلالت کن که چگونه بشناسم، زیرا اهل جدال مرا متحیر کردند، (و نتوانستند دلیل و تفسیر واضحی در این زمینه به من [صفحه ۲۸] ارائه کنند)؟ امام فرمودند: ای بنده‌ی خدا! آیا تا به حال سوار کشتی شده‌ای؟ گفت: بله. حضرت فرمودند: آیا پیش آمده است که آن کشتی بشکند و در نزدیکی شما نه کشتی دیگری باشد که تو را نجات دهد، و نه کسی شنا بلد است تا تو را کمک کند؟ گفت: بله. فرمود: آیا در آن حال دل تو به این مطلب متوجه شده که چیزی آنجا هست که می‌تواند تو را از این مهلکه نجات دهد؟ گفت: بله. امام صادق - علیه السلام - فرمودند: آن چیزی که قلب تو به سوی او متوجه شد، همان خداوند قادر توانا است که می‌تواند آنگاه که هیچ چیزی نمی‌تواند تو را یاری کند، یاری نماید، و وقتی که هیچ کسی استغاثه تو را پاسخ نمی‌دهد، تو را نجات می‌دهد (و فطرت و نهاد و قلب تو این حقیقت را درک می‌کند) [۲۰].

معنی «الله» چیست؟

حسن بن خرزاد گوید: برای امام صادق - علیه السلام - نامه نوشتم، و درباره‌ی معنی «الله» سؤال کردم. امام فرمودند: خدای کسی است که بر خرد و کلان و ریز و درشت مسلط است. [۲۱].

دلیل بر وحدانیت خدا چیست؟

هشام بن حکم گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: دلیل بر اینکه خدا یکی است چیست؟ [صفحه ۲۹] حضرت فرمود: انسجام و اتصال در تدبیر جهان آفرینش، و کامل بودن خلقت (هر چیزی). همان طوری که خدای عزوجل فرموده: (لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا) [۲۲] «اگر در آسمان و زمین جز «الله» خدایان دیگری بود، (نظام جهان به هم می‌خورد) فاسد می‌شد!» [۲۳].

فطرتی که انسانها بر آن آفریده شده‌اند چیست؟

زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی - فطرت در فرمایش خدا: (فطرت الله التي فطر الناس عليها) [۲۴] «فطرتی که خدا انسانها را بر آن آفریده» پرسیدم. حضرت فرمودند: همه را بر توحید و اعتقاد به یکتائی آفرید. - مقصود حدیث این است: یکتا گرائی، و اعتقاد به خدای واحد در وجود هر انسانی نهاده شده است. [۲۵]. ۲- علاء بن فضیل گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی قول خدای عزوجل: «فطرتی که خداوند، انسانها را بر آن آفریده» سؤال کردم. فرمود: یعنی آنان را بر توحید آفرید. [۲۶]. عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (فطرت الله التي فطر الناس عليها) «این فطرتی است که خداوند، انسانها را بر آن آفریده»؛ سؤال کردم که آن فطرت چیست؟ حضرت فرمودند: آن اسلام است که خداوند آنان را بر آن آفرید، آنگاه که از [صفحه ۳۰] آنان بر توحیدش پیمان گرفت. [۲۷].

آیا خدا می‌تواند جهان را در یک تخم مرغ بگنجاند؟

عبدالله دیصانی از هشام پرسید: تو پروردگار داری؟ گفت: آری. گفت: او توانا و قادر است؟ گفت: آری هم قادر است و هم قاهر؟ گفت: آیا می‌تواند تمام جهان را در یک تخم مرغ قرار دهد که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه جهان کوچک شود؟ هشام گفت: مهلتم بده. دیصانی گفت: یک سال به تو مهلت دادم... و بیرون رفت. هشام سوار [مركب] شد، و به خدمت امام صادق - علیه السلام - رسید و اجازه خواست، حضرت به او اجازه داد. هشام عرض کرد: یابن رسول الله؛ عبدالله دیصانی از من سؤالی کرده که تکیه گاه آن فقط خدا و شما هستید. امام فرمود: چه سؤالی کرده؟ گفت: چنین و چنان پرسیده. حضرت فرمود: ای هشام، چند حس داری؟ گفت: پنج حس. فرمود: کدام یک کوچکتر است؟ گفت: باصره (چشم). فرمود: اندازه‌ی بیننده (مردمک) چه قدر است؟ گفت: به اندازه‌ی یک عدس یا کوچکتر از آن [صفحه ۳۱] فرمود: ای هشام، به پیش رو، و به بالای سرت بنگر، و به من بگو چه می‌بینی؟ گفت: آسمان و زمین و خانه‌ها و کاخها و بیابانها و کوهها و نهرها را می‌بینم. امام فرمود: آنکه توانست آنچه را که تو می‌بینی در یک عدس یا کوچکتر از آن بگنجاند، می‌تواند جهان را در یک تخم مرغ بگنجاند بی آنکه جهان کوچک و تخم مرغ بزرگ شود. هشام خود را به طرف حضرت انداخت و دست و سر و پای حضرت را بوسید، و عرض کرد: مرا بس است ای پسر پیغمبر، و به منزلش باز گشت. فردا صبح دیصانی بر او وارد شد، به هشام گفت: ای هشام، من برای سلام آمده‌ام، و نیامدم تا جواب را طلب کنم. هشام به او گفت: اگر آمده‌ای تا جواب را طلب کنی این جواب و پاسخ تو. [۲۸].

مرا بر معبودم دلالت نما

(بعد از آن جریان) دیصانی نزد امام صادق - علیه السلام - آمد و اجازه ورود خواست، حضرت اجازه داد، چون نشست گفت: ای جعفر بن محمد؛ مرا به معبودم راهنمایی فرما. امام صادق - علیه السلام - به او فرمود: نامت چیست؟ دیصانی بیرون رفت و اسمش را نگفت. رفقاییش به او گفتند: چرا نامت را به حضرت نگفتی؟ جواب داد: اگر می‌گفتم: نامم عبدالله (بنده‌ی خدا) است می‌فرمود: آنکه تو بنده‌اش هستی کیست؟! آنها گفتند: باز گرد و بگو تو را بدون پرسش از اسمت به خدایت دلالت کند. او باز گشت و گفت: مرا به معبودم راهنمایی کن و نامم را مپرس. حضرت به او فرمود: بنشین، در آنجا. یکی از کودکان امام تخم پرنده‌ای در [صفحه ۳۲] دست داشت و با آن بازی می‌کرد. حضرت به او فرمود: این تخم مرغ را به من ده، آن را به وی داد. امام فرمود: ای دیصانی؛ این تخم قلعه‌ای است پوشیده که پوست کلفتی دارد، و زیر پوست کلفت، پوست نازکی است و زیر پوست نازک، طلائی است روان (ماده طلائی) و نقره‌ای است (ماده نقره‌ای) آب شده، که نه طلای روان به نقره آب شده آمیزد و نه نقره آب شده با

طلای روان درهم شود، و به همین حال باقی است، نه مصلحی از آن خارج شده تا بگوید: من آن را اصلاح کردم، و نه مفسدی درونش رفته تا بگوید من آن را فاسد کردم، و معلوم نیست برای تولید نر آفریده شده یا ماده، ناگاه شکافته شود و مانند طاووس رنگارنگ بیرون می‌دهد، آیا تو برای این مدبری می‌دانی و می‌بینی؟ دیصانی مدتی سر به زیر افکند، و سپس گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست، که شریک و همتایی ندارد، و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست، و تو امام حجت خدائی بر مردم و من از آن حالت پیشین توبه می‌کنم. [۲۹].

دلیل بر وجود خدا چیست؟

هشام گوید: از جمله سؤالات زندیق این بود که گفت: دلیل بر وجود خدا چیست؟ امام - علیه السلام - فرمود: وجود ساخته‌ها دلالت دارد بر اینکه سازنده‌ای آنها را ساخته است. مگر نمی‌دانی که چون ساختمان افراشته و استواری می‌بینی یقین می‌کنی که بنایی دارد، اگر چه تو آن بنا را ندیده و مشاهده نکرده باشی؟ زندیق گفت: خدا چیست؟ فرمود: (خدا) چیزی است بر خلاف چیزها، (به عبارت دیگر:) ثابت کردن معنائی است و اینکه او چیزی است به حقیقت چیز بودن جز آنکه جسم و شکل [صفحه ۳۳] نیست، دیده نمی‌شود، لمس نگردد، و به هیچ کدام از حواس پنجگانه درک نمی‌شود، خیالها او را درنیابند، و گذشت زمان کاهشش نداده، و دگرگونش نمی‌سازد. [۳۰].

خدا چگونه می‌شنود و می‌بیند؟

بعد از سؤال مذکور: زندیق پرسید: می‌گوئید خدا شنوا و بیناست؟ فرمود: او شنوا و بینا است، شنواست بدون عضو (گوش)، بینا است بدون ابزار (چشم)، بلکه به نفس خود می‌شنود و به نفس خود می‌بیند. اینکه می‌گوئیم: شنواست، و به نفس خود می‌شنود، بیناست و به نفس خود می‌بیند، معنی این نیست که او چیزی است و نفس چیزی دیگر، بلکه خواستم آنچه در دل دارم به لفظ آورم، چون از من پرسیده‌ای می‌خواهم به تو سؤال کننده بفهمانم (لذا باید با الفاظی که تو با آنها مأنوسی مقصود خود را ادا کنم). حقیقت این است که می‌گویم: او با تمام ذاتش می‌شنود و معنی تمام این نیست که او را بعضی باشد، بلکه خواستم به تو بفهمانم و مقصودم را به لفظ آورم، و برگشت سختم این است که او شنوا، بینا، دانا و آگاه است بی آنکه ذات و صفت او اختلاف کثرت پیدا کنند. [۳۱]. سؤال کننده پرسید: پس خدا چه باشد؟ امام فرمود: او رب (پروردگار) است، او معبود است، او الله است، اینکه می‌گوئیم «الله» است نظرم اثبات حروف الف، لام، هاء، راء، باء نیست، بلکه برگشت به معنائی و چیزی است که خالق همه چیز است، و سازنده‌ی آنها، و مصداق این حروف همان معنائی است که الله، رحمن، رحیم، عزیز و اسماء دیگرش نامیده [صفحه ۳۴] می‌شود و او است معبود بزرگ و والا. [۳۲].

آیا موهوم بودن او مستلزم مخلوق بودن او نیست؟

سائل به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کرد: هر چیزی که موهوم است مخلوق نیز است. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: اگر چنین باشد که تو می‌گوئی پس خدا شناسی از ما ساقط می‌شود، زیرا ما جز به شناختن آنچه در خاطر گذرد مکلف نیستیم. بلکه ما می‌گوئیم: هر چیز که حقیقتش به حواس درآید و درک شود، و در حواس محدود مثل گردد مخلوق است (و چون حقیقت خدا به حواس در نیاید و در آنجا محدود و ممثل نمی‌گردد پس مخلوق نیست، بلکه او خالق است). خالق اشیاء باید از دو جهت ناپسندیده برکنار باشد: یکی جهت نفی است (یعنی نفی همان نبود خدا و انکارش است). [۳۳]. و دیگری تشبیه، زیرا که تشبیه (مانند چیزی بودن) صفت مخلوق است که اجزایش به هم پیوستگی و هماهنگی آشکاری دارد. بنابراین؛ چاره‌ای نیست جز

اثبات صانع و اعتراف به آن به جهت بودن مصنوعین، و آفریده‌ها و ناچاری آنها از اعتراف به اینکه آنها مصنوعند، و صانعشان غیر آنها است، و مانند آنها نیست، زیرا هر چیز که مانند آنها باشد به آنها شباهت دارد، در ظاهر پیوستگی و هماهنگی پیگیر، در بودن بعد از نبودن و انتقال از کوچکی به بزرگی، و از سیاهی به سفیدی و از نیرومندی به ناتوانی و حالات موجود و معلوم دیگری که نیازی به توضیح آنها نیست، زیرا که عیانند و موجود. [۳۴]. [صفحه ۳۵]

آیا اثبات او به معنی محدود نمودن او است؟

سائل گفت: چون وجود خدا را ثابت کردی پس او را محدود ساختی؟ (و قبلاً- فرمودی که خدا محدود نیست). امام فرمود: محدودش نکردم بلکه اثباتش نمودم، زیرا بین نفی و اثبات منزلی نیست (یعنی نتیجه استدلالات من همین قدر است که صانعی موجود است در مقابل آنها که می‌گویند موجود نیست، و استدلال من از هیچ راه دلالت بر محدود ساختن او ندارد).

آیا خدا را انیت و مائیت هست؟

سائل گفت: خدا را انیت و مائیت (یعنی ما به الشیء هو هو) هست؟ فرمود: آری؛ جز با انیت و مائیت چیزی ثابت نمی‌شود.

آیا از برای او کیفیتی است؟

سائل پرسید: خدا کیفیت (چگونگی) دارد؟ فرمود: نه؛ زیرا کیفیت جهت صفت و احاطه است (چون چیزی متصف به چیزی یا محاط به چیزی باشد کیفیتی پیدا می‌کند، مثلاً کاغذ چون به نازکی متصف شده، و سفیدی به آن احاطه دارد کیفیت مخصوصی پیدا کرده، ولی چون صفات خدا عین ذات او است و محاط به چیزی نیست کیفیت ندارد) ولی به ناچار او از جهت تعطیل و تشبیه خارج است (نباید نفیش نمود، و نه به چیزی مانندش کرد) زیرا کسی که نفیش کند منکرش گشته و ربوبیتش را رد کرده و ابطالش نموده است. و هر که او را به چیز دیگری تشبیه کند صفت مخلوق ساخته شده‌ای را که سزاوار ربوبیت نیست برایش ثابت کرده است، ولی باید کیفیتی را که دیگری سزاوار آن نیست و شریکش نباشد، و بر خدا احاطه نکند، و جز او کسی نداند برایش ثابت و اعتراف نمود. (یعنی خداوند کیفیت به معنی سابق را ندارد، ولی اگر مقصود از کیفیت توصیفش به این صفات باشد که از حد تعطیل و تشبیهش خارج کند به ناچار باید برایش ثابت کرد). [صفحه ۳۶]

آیا خداوند خود کارها را انجام می‌دهد؟

سائل پرسید: آیا رنج کارها را خودش متحمل می‌شود؟ امام صادق - علیه السلام - فرمود: او برتر از این است که زحمت کارها را به تصدی خود به دوش کشد، زیرا این طرز عمل، شأن مخلوق است که انجام کارها برای او بدون تصدی و مباشرت ممکن نیست، ولی خدا مقامش عالی است، اراده و خواستش کارساز و نافذ است، آنچه خواهد انجام می‌دهد. [۳۵].

الله از چه مشتق است؟

هشام بن حکم گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - راجع به اسماء خدا و اشتقاق آنها پرسیدم که «الله» از چه مشتق و گرفته شده است. فرمود: از «آله» و إله مألوهی (یعنی پرستش کننده) لازم دارد، و نام؛ غیر صاحب نام است. کسی که نام را بدون صاحب نام بپرستد کافر است، و چیزی نپرستیده، و کسی که نام و صاحب نام را پرستد کافر است و دو چیز پرستیده، و هر کس صاحب نام را پرستد نه نام را؛ این یگانه پرستی است. ای هشام فهمیدی؟ عرض کردم: بیشتر بفرمائید. فرمود: خدا را نود و نه نام است؟ اگر هر

نامی همان صاحب نام باشد، باید هر کدام از نامها معبودی باشند، ولی خدا خود معنائی است که این نامها بر او دلالت می‌کنند، و همه غیر خود او هستند. ای هشام؛ کلمه‌ی «نان» نامی است برای خوردنی، و کلمه «آب» نامی است برای آشامیدنی، و کلمه «لباس» نامی است برای پوشیدنی، و کلمه «آتش» نامی است برای سوزنده. ای هشام؛ آیا طوری فهمیدی که بتوانی دفاع کنی، و در مبارزه با دشمنان ما و کسانی که همراه خدا چیز دیگری را پرستند پیروز شوی؟ [صفحه ۳۷] گفتم: آری. فرمود: ای هشام، خدایت بدان منتفع گرداند، و استوارت دارد. هشام گوید: از زمانی که از آن مجلس برخاستم تا به امروز کسی نتوانست در مباحثه‌ی توحید بر من غلبه کند. [۳۶].

روش صحیح خداشناسی

ابن عتیق گوید: به امام صادق - علیه السلام - نامه نوشتم و توسط عبدالملک بن اعین فرستادم که: مردمی در عراق خدا را به شکل و ترسیم وصف می‌کنند، اگر صلاح می‌دانید - خدا مرا قربانت کند - روش درست خداشناسی را برایم مرقوم فرمائید. حضرت به من چنین نوشتند: خدایت رحمت کند، از خداشناسی و عقیده‌ی مردم معاصرت سؤال کردی، خداوند برتر است آن خدائی که چیزی مانند او نیست، و او شنوا و بینا است، برتر است از آنچه توصیف کنند، توصیف کنندگانی که او را به مخلوق خودش تشبیه می‌کنند، و بر او تهمت می‌زنند. بدان - خدایت رحمت کند - که روش صحیح خداشناسی آن است که قرآن درباره‌ی صفات خدای - عزوجل - به آن نازل شده. بطلان و تشبیه را از خدا برکنار ساز، نه نفی است و نه تشبیه (یعنی نه نفی صفات از او و نه تشبیه او به مخلوق)، او است خدای ثابت موجود، برتر است خدا از آنچه واصفان گویند، و از قرآن تجاوز نکنید که پس از توضیح و بیان حق گمراه می‌شوید. [۳۷].

چگونه خداوند از ازل شنوا و بینا... بود؟

ابان بن عثمان احمر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: به من خبر ده آیا [صفحه ۳۸] خدا از ازل بینا و شنوا دانا و قادر و توانا بود؟ فرمود: بله. گفتم: مردی هست که مدعی ولایت و تبعیت از شما است می‌گوید: خداوند تبارک و تعالی از ازل به وسیله‌ی گوش، شنوا و به وسیله‌ی چشم، بینا، و به وسیله‌ی دانش، دانا، و به وسیله‌ی قدرت، توانا است. (راوی گوید: امام - علیه السلام - غضبناک شدند، سپس فرمودند: هر که این حرف را بزند، و به آن عقیده داشته باشد مشرک است، و از ولایت ما بهره‌ای نبرده است، خداوند تبارک و تعالی ذاتی است دانا، شنوا، بینا، توانا. - یعنی هیچ چیز بین ذات خدا و صفاتش واسطه نیست. [۳۸].

معنی فرمایش خدا: «او اسرار - و حتی - پنهانتر از آن را نیز می‌داند!» چیست؟

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا که می‌فرماید: (فانه يعلم السر و أخصی) [۳۹] «او اسرار - و حتی پنهانتر از آن را نیز می‌داند!» سؤال کردم. حضرت فرمودند: سر آن است که در نهان خود کتمان کردی، و از سر مخفی‌تر آن چیزی است که به ذهنت خطور کرده، و سپس آن را فراموش کرده‌ای. [۴۰].

معنی فرمایش خدا: «او خیانت چشمها را می‌داند» چیست؟

عبدالرحمان بن سلمه حریری گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (يعلم خائنه الأعین) [۴۱] «او خیانت چشمها را می‌داند» سؤال کردم. حضرت فرمود: مگر ندیدی انسان گاهی طوری به چیزی نگاه می‌کند گویا به [صفحه ۳۹] آن نگاه نمی‌کند، این را خیانت چشم می‌گویند. [۴۲].

معنی فرمایش خدا: «و هیچ برگی (از درختی) نمی‌افتد مگر اینکه...» چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام - علیه‌السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (و ما تسقط من ورقه الا یعلمها... کتاب مبین!) [۴۳] «و هیچ برگی (از درختی) نمی‌افتد مگر اینکه خداوند از آن آگاه است و نه هیچ دانه‌ای در تاریکیهای زمین، و نه هیچ تر و خشکی وجود دارد، جز اینکه در کتابی آشکار [در علم خدا] ثبت است» سؤال کردم. حضرت فرمود: مراد از «ورقه» بچه‌ای است که سقط می‌شود، و مراد از «دانه» فرزند است، و مراد از «تاریکیهای زمین» رحم است، و مراد از «رطب» زنده است، و مراد از «خشک» مرده است، و همه‌ی اینها در کتاب روشنی است. - شاید مراد از «کتاب» علم ازلی خداوند متعال و یا لوح محفوظ است. [۴۴].

آیا خدا مکان را پیش از آفریدنش می‌دانست؟

ابن مسکان گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - پرسیدم: آیا خدا مکان را پیش از آفریدنش می‌دانست، یا اینکه هنگام یا پس از آفریدن آن به آن علم پیدا کرد؟ حضرت فرمودند: منزّه و متعالی است ذات مقدس خداوند، بلکه او از ازل به مکان آگاه بود پیش از آفریدنش، مانند آگاهی او به آن پس از ایجاد و آفریدنش، و به همین نحو است علم خدای متعال به همه‌ی اشیاء. [۴۵].

آیا خداوند رضایت و غضب دارد؟

محمد بن عماره از پدرش نقل می‌کند که گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال کردم: ای فرزند پیامبر؛ به من خبر ده آیا خدا رضایت و غضب دارد؟ [صفحه ۴۰] فرمود: بله، و نه آنسان که در مخلوقات است، غضب خدا همان عقوبت او است، و رضایت‌مندی و خشنودی او ثواب اوست. [۴۶]. هشام بن حکم گوید: از جمله سؤالات زندیق از امام صادق - علیه‌السلام - این بود که: آیا خدا خشنودی و خشم دارد؟ حضرت صادق - علیه‌السلام - فرمود: آری؛ ولی خشم و خشنودی او طبق آنچه که در مخلوقات پیدا می‌شود نیست، زیرا که خشنودی حالتی است که به انسان وارد می‌شود، و او را از حالی به حال برمی‌گرداند، چون که مخلوق تو خالی آفریده شده، و به هم آمیخته است، هر چیز در او راه دخولی دارد، و خالق را راه دخولی برای اشیاء نیست، زیرا او یکتا است، ذاتش یگانه و صفتش یگانه است. پس خرسندی او پاداش او، و خشم او کیفر او می‌باشد، بدون اینکه چیزی در او تأثیر کند، و او را برانگیزاند، و از حالی به حالی بگرداند، زیرا این تغییرات از صفات مخلوقین ناتوان و نیازمند است. [۴۷].

آیا خداوند از ازل مرید بود؟

عاصم بن حمید گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال کردم: آیا خداوند از ازل مرید (و خواستار چیزهائی) بود؟ حضرت فرمود: مرید و (خواستار) نمی‌باشد مگر اینکه حتما مرادش با او باشد. و خداوند از ازل دانا و توانا بود، سپس خواست و اراده کرد. [۴۸].

معنی فرمایش خدا: «در حالی که تمام زمین در روز قیامت...» چیست؟

سلیمان بن مهران گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - از معنی فرمایش خدا: (و الأرض جميعا قبضته يوم القيامة) [۴۹] «در حالی که تمام زمین در روز قیامت در قبضه‌ی [صفحه ۴۱] اوست» سؤال نمودم. حضرت فرمود: یعنی اینکه زمین ملک اوست و هیچ کس در کنار او نیست. و «قبض» از ناحیه خدای متعال در مورد دیگر به معنی منع و محدود ساختن است، و «بسط» از او به معنی بخشش و وسعت دادن است. همان طور که می‌فرماید: «و الله یقبض و یبسط و الیه ترجعون» [۵۰] «و خداوند است که روزی بندگان را محدود

یا گسترده می‌سازد، و به سوی او بازمی‌گردید». یعنی: (خداوند) می‌بخشد و وسعت می‌دهد و منع می‌کند و محدود می‌نماید. و «قبض» از ناحیه‌ی خداوند عزوجل در استعمال دیگر به معنی گرفتن یعنی قبول کردن و پذیرفتن است، همانطور که می‌فرماید: (و يأخذ الصدقات) [۵۱] «و صدقات را می‌گیرد» یعنی: آن را از اهلش و صاحبش می‌پذیرد، و بر آن اجر و پاداش می‌دهد. گفتم: پس فرمایش خدا که می‌فرماید: (و السماوات مطويات بيمينه) [۵۲] «و آسمانها پیچیده در دست اوست» یعنی چه؟ حضرت فرمود: یعنی دست، و دست یعنی قدرت و نیرو، خداوند عزوجل می‌فرماید: و آسمانها پیچیده به وسیله‌ی قدرت و نیروی او است. خداوند منزّه و متعالی است از سخنان شرک آلود (مشرکین) [۵۳].

معنی فرمایش خدا: «رحمانی که بر عرش استواء دارد» چیست؟

سؤال کننده سؤال کرد: پس معنی «استواء» در آیه‌ی (الرحمان علی العرش استوی) [۵۴] چیست؟ [صفحه ۴۲] امام صادق - علیه‌السلام - فرمودند: خداوند به این خود را توصیف نمود، و همچنین او بر عرش مسلط است، و از مخلوقش جدا است، بدون اینکه عرش حامل او باشد، و بدون اینکه عرش او را در بر بگیرد، و بدون اینکه در حیز عرش قرار گرفته باشد. ولی ما می‌گوئیم: او حامل عرش و ممسک و حافظ عرش است، و همان چیزی را می‌گوئیم که او فرمود: (وسع كرسیه السماوات والأرض) [۵۵] «عرش او آسمانها و زمین را در بر گرفته». پس آنچه او ثابت نمود از عرش و کرسی ما نیز ثابت نمودیم، و نفی نمودیم این معنا را که عرش و کرسی در بر گیرنده‌ی او باشد، یا اینکه خداوند عزوجل نیاز به مکان و جایی یا به چیزی از مخلوقات خود داشته باشد، بلکه این آفریده‌های او هستند که به او نیازمندند. [۵۶].

معنی اول و آخر چیست؟

ابن ابی یعفر گوید: از حضرت صادق - علیه‌السلام - راجع به کلام خدا: (هو الأول و الآخر) [۵۷] «او اول و آخر است» پرسیدم، و گفتم: معنی اول را فهمیدم، و اما آخر را شما تفسیر نمائید. فرمود: چیزی نیست مگر اینکه نابود می‌شود یا دگرگون می‌گردد، یا نابودی و دگرگونی از خارج به او راه پیدا می‌کند، از رنگی به رنگ دیگر در می‌آید، یا از شکلی به شکل دیگر متشکل می‌شود، یا از صفتی به صفت دیگر، و از زیادی به کمی، و از کمی به زیادی گراید؛ جز پروردگار جهانیان که تنها اوست که همیشه به یک حالت بوده و هست، اوست اول و پیش از هر چیز، و اوست آخر برای همیشه، صفات و اسماء گوناگونی که بر غیر او وارد می‌شود و بر او وارد نمی‌شود. [صفحه ۴۳] مانند انسان که گاهی خاک و گاهی گوشت و خون و گاهی استخوان پوسیده و نرم شده است، و مانند غوره‌ی خرما که گاهی بلخ و گاهی بسر و گاهی خرما تازه و گاهی خرما خشک است که اسماء و صفات مختلف بر آن وارد می‌شود، و خدای جل و عز بر خلاف آن است. [۵۸]. میمون بان گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - شنیدم که راجع به اول و آخر سؤال شد فرمود: اولی است که پیش از او اولی نبوده و آغازی او را سبقت نگرفته (هیچ چیزی پیش از او پدید نیامده). و آخری است که آخریتش از ناحیه‌ی پایان نیست، چنانکه از صفت مخلوقات فهمیده می‌شود (مثلاً می‌گوئیم: جمعه آخر هفته است که آخر بودن جمعه از ناحیه‌ی پایان هفته بودنش می‌باشد). ولی قدیم است، اول است، آخر است، همیشه بوده، و همیشه می‌باشد، بدون آغاز و بدون پایان، پدید آمدن بر او وارد نشود، و از حالی به حالی دگرگون نمی‌شود، خالق همه چیز است. [۵۹].

معنی «الله اکبر» چیست؟

ابن محبوب گوید: شخصی خدمت امام صادق - علیه‌السلام - گفت: الله اکبر (خدای بزرگتر است). فرمود: خدا از چه بزرگتر است؟ عرض کرد: از همه چیز. حضرت فرمود: خدا را محدود ساختی. عرض کرد: پس چه بگوئیم؟ فرمود: بگو: خدا بزرگتر از آن

است که وصف شود. [۶۰]. [صفحه ۴۴]

سؤالی در مورد آسمان؟

زندیق گفت: ای حکیم؛ به من خبر بده چرا از آسمان کسی به سوی زمین فرود نمی‌آید، و بشری از زمین به آسمان صعود نمی‌کند، و راهی به آسمان وجود ندارد؟ مگر نه اینکه اگر بندگان در هر دوران ببینند افرادی به آسمان می‌روند یا از آسمان فرود می‌آیند این مطلب دلیل خوبی برای اثبات پروردگار خواهد بود، و بهتر می‌تواند شک را از بین ببرد و یقین را تقویت کند، و بندگان بهتر خواهند دانست که مدبر و گرداننده‌ای هست، که کسی به سوی او بالا- می‌رود و از نزد او فرود می‌آید؟ حضرت فرمودند: آنچه در زمین از مظاهر تدبیر می‌بینی از ناحیه‌ی آسمان فرود می‌آید و از آنجا آشکار می‌گردد. مگر نمی‌بینی آفتاب از آن طلوع می‌کند، و آن روشنی روز است، و قوام دنیا به آن است، و اگر آفتاب طلوع نکند اهل زمین متحیر می‌شوند و هلاک می‌گردند؟ و ماه از آسمان طلوع می‌کند و آن نور شب است، و به وسیله‌ی آن شماره‌ی سالها، و محاسبات و ماهها و روزها دانسته می‌شود، و اگر طلوع نکند اهل زمین حیران می‌شوند، و تدبیر امور فاسد و خراب می‌شود؟ و ستارگان که به آنها در تاریکیهای دریا و خشکی استفاده می‌شود در آسمان است. و از آسمان بارانی که زندگی هر چیز از گیاهان و نباتات و چهارپایان بستگی به آن دارد فرود می‌آید. و چنانچه باران حبس شود خلاق دیگر نمی‌توانند زندگی کنند. و هوا اگر برای چند روزی حبس شود اشیاء همگی فاسد می‌شوند و تغییر پیدا می‌کنند. و همچنین است ابر و رعد و برق و صواعق، تمامی اینها دلیل بر این هستند که مدبری وجود دارد که همه چیز را تدبیر می‌کند، و تنظیم امور از ناحیه‌ی او است و [صفحه ۴۵] به تحقیق خداوند با موسی - علیه السلام - گفتگو کرد و با او نجوی نمود، و او است که عیسی - علیه السلام - را بالا برد و ملائکه از ناحیه او فرود می‌آیند، ولی مشکل تو این است که ایمان نمی‌آوری به چیزی که آن را به چشم ندیدی، ولی آنچه را که با چشمت می‌بینی کافی است تا تو بفهمی، و تعقل کنی (و اعتقاد پیدا کنی). [۶۱].

نظر اسلام درباره‌ی علم ستاره شناسی چیست؟

زندیق گفت: نظر شما درباره‌ی علم ستاره‌شناسی چیست؟ حضرت فرمودند: آن علم و دانشی است که فوایدش کم و زیانهایش بسیار، زیرا نمی‌توان به وسیله‌ی آن مقدرات را دفع نمود، و یا از خطری در امان بود. اگر منجم از بلا و واقعه‌ای خبر دهد نمی‌تواند از مقدر الهی خود را نجات دهد، و چنانچه به خیری خبر دهد نمی‌تواند در حصول و تحقق آن تعجیلی کند، و اگر مصیبتی بر او وارد شود نمی‌تواند به وسیله‌ی این علم آن را از خود دفع کند. منجم با علم خدا به وسیله‌ی ادعاهایش مخالفت می‌کند، چون ادعا می‌کند که می‌تواند قضای الهی را در مورد بندگان تغییر دهد، و آن را دفع کند. [۶۲].

معنی (سبحان الله) چیست؟

۱- هشام جوالبقی گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: فرمایش خدای عزوجل: (سبحان الله) [۶۳] معنیش چیست؟ فرمود: تنزیه او است. [۶۴]. ۲- هشام بن حکم گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - راجع به معنی «سبحان الله» پرسیدم. [صفحه ۴۶] فرمود: منزّه داشتن خدا است (یعنی مبرا و بر کناریش از هر نقص و عیبی). [۶۵].

تسیح چیست؟

زید شحام گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تسیح سؤال کردم؟ فرمود: آن اسمی است از اسماء خدا (یعنی یکی از

صفات خدا است)، و دعای (و عقیده‌ی) اهل بهشت است. [۶۶].

آیا خدا غائب است؟ و آیا او در همه جا هست؟

عیسی بن یونس گوید: ابن ابی‌العوجاء در بعضی از مباحثاتش با امام صادق - علیه‌السلام - به آن حضرت عرض کرد: شما نام خدا را بردی، و به ناپیدائی حواله دادی. حضرت فرمود: وای بر تو چگونه ناپیدا است کسی که نزد مخلوقش حاضر است و از رگ گردن به ایشان نزدیکتر است (پس او زندگی بخش و مدبر انسان است) سخنان آنها را می‌شنود، و خودشان را می‌بیند و رازشان را می‌داند؟ ابن ابی‌العوجاء گفت: مگر او در همه جا هست؟ وقتی در آسمان است چگونه در زمین باشد؟ و هنگامی که در زمین است چگونه در آسمان باشد؟ حضرت فرمود: تو (با این بیانت) مخلوقی را توصیف کردی که چون از مکانی برود جائی او را فراگیرد و جائی از او خالی شود، و در جایی که آمده از جایی که بوده خیر ندارد که چه پیش آمد کرده، ولی خدای عظیم الشان، و سلطان جزا بخش هیچ جا از او خالی نیست، و هیچ جا او را فرا نگیرد، و به هیچ مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نیست. [۶۷].

معنی فرمایش خداوند که: «او است در آسمان، خدا و در زمین هم خدا» چیست؟

هشام بن حکم گوید: ابوشاکر دیصانی گفت: آیه ای در قرآن است که گفته‌ی ما [صفحه ۴۷] را می‌رساند. گفتم: کدام آیه؟ گفت: (و هو الذی فی السماء اله و فی الأرض اله) [۶۸] «او است که در آسمان معبود و در زمین معبود است». هشام گوید: من نفهمیدم چگونه جوابش گویم. پس به حج رفتم و به امام صادق - علیه‌السلام - جریان را عرض کردم. حضرت فرمود: این سخن زندیقی خبیث است. چون به سویس بازگشتی به او بگو: اسم تو در کوفه چیست؟ او می‌گوید: فلان، سپس بگو اسم تو در بصره چیست؟ او می‌گوید: فلان، پس بگو: همچنین است خدای پروردگار ما در آسمان خدا و معبود است، و در زمین خدا و معبود است، و در دریاها خدا و معبود است، و در بیابانها خدا و معبود است، و در همه جا خدا و معبود است. هشام گوید: من باز گشتم و نزد ابوشاکر آمدم و به او باز گفتم. او گفت: این جواب از حجاز آمده است. (مقصود او این است که این سخن از اهل بیت رسالت - علیهم‌السلام - صادر شده است و نزد دیگری چنین سخنی یافت نمی‌شود). [۶۹].

معنی فرمایش خدا: «کرسی خدا آسمانها و زمین را در بر دارد» چیست؟

فضیل گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به معنی فرمایش خدا پرسیدم: (وسع کرسیه السماوات والأرض) [۷۰] «کرسی خدا آسمانها و زمین را در بر دارد» چیست؟ فرمود: ای فضیل؛ همه چیز در کرسی است، آسمانها و زمین؛ و هر چیز در [صفحه ۴۸] کرسی است. [۷۱]. از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی معنی کرسی در فرمایش خدا: «کرسی خدا آسمانها و زمین را در بر گرفته» سؤال شد. حضرت فرمود: یعنی علم او. [۷۲].

تفسیر فرمایش خدا: «همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می‌شود» چیست؟

۱- ابن مغیره گوید: نزد امام صادق - علیه‌السلام - بودیم که مردی از ایشان از تفسیر فرمایش خدا: «کل شیء هالک الا وجهه» [۷۳] «همه چیز جز ذات (پاک) او فانی می‌شود» سؤال نمود. حضرت فرمود: چه می‌گویند در تفسیر این آیه؟ گفت: می‌گویند: همه چیز فانی می‌شود مگر چهره‌ی او. حضرت فرمودند: همه چیز فانی می‌شود مگر آن جهتی که از طریق آن به خدا توان رسید، و ما جهت خدا هستیم که از طریق آن به او می‌توان رسید. [۷۴]. ۲- صفوان جمال از قول امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: «همه چیز نابود است جز وجه خدا». نقل می‌کند. فرمود: «هر کس از راه اطاعت پیامبر گرامی حضرت محمد -

صلی الله علیه و آله و سلم - با انجام آنچه مأمور شده است به سوی خدا رود، آن وجهی است که نابود نگردد، و چنانکه می‌فرماید: (من یطع الرسول فقد أطاع الله) [۷۵] «هر کس اطاعت پیغمبر را کند اطاعت خدا را کرده است». [۷۶]. [صفحه ۴۹]

آیا ممکن است امروز چیزی واقع گردد که دیروز در علم خدا نبوده؟

منصور بن حازم گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم که: آیا ممکن است امروز چیزی واقع گردد که دیروز در علم خدا نبوده؟ (خدا آن را نداند مگر وقت واقع شدن آن)؟ فرمود: نه. هر کس چنین گوید خدا رسوایش کند. عرض کردم بفرمائید: مگر این است که آنچه واقع شده و آنچه تا روز قیامت واقع می‌شود در علم خدا هست؟ فرمود: آری، پیش از آنکه خلق را بیافریند (همه چیز را می‌دانست). [۷۷].

آیا خدا را دیدی و پرستش کردی؟

یونس بن ظبیان گوید: مردی خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شد، و گفت: آیا خدا را دیدی و پرستش کردی؟ حضرت فرمود: من چیزی را که ندیدم پرستش نمی‌کنم؟ آن مرد گفت: چگونه او را دیدی؟ حضرت فرمود: چشمها او را به طور حسی مشاهده نکردند، ولی دلها از طریق حقیقت ایمان او را دیدند. او با حواس درک نمی‌شود، و با انسانها قابل مقایسه نیست، او بدون تشبیه (به کسی یا چیزی) معروف و شناخته شده است. [۷۸].

آیا پیامبر پروردگارش را دید؟

هشام گوید: نزد امام صادق - علیه السلام - بودم آنگاه که معاویه بن وهب و عبد الملک بن اعین بر ایشان وارد شدند پس معاویه به ایشان گفت: ای فرزند رسول خدا؛ چه می‌گوئی درباره‌ی روایتی که در آن آمده است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - پروردگارش را دید، بر چه صورتی او را دید؟ [صفحه ۵۰] و آن روایتی که (اهل سنت) روایت می‌کنند که مؤمنین پروردگارش را در بهشت می‌بینند بر چه صورتی او را می‌بینند؟ حضرت تبسمی کردند سپس فرمودند: ای معاویه؛ چقدر زشت است برای مردی که هفتاد سال یا هشتاد سال بر او بگذرد، و در ملک خدا زندگی کند، و از نعمتهایش بهره‌مند شود، با این حال خدا را حق المعرفه و آن سان که سزاوار است نشناسد. سپس حضرت گفتند: ای معاویه؛ همانا محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - پروردگار - تبارک و تعالی - را با چشم سر ندید و رؤیت و دیدن به دو صورت است: رؤیت قلبی و رؤیت چشم، پس اگر مرادشان از رؤیت؛ رؤیت قلبی است صحیح می‌گویند. و اگر مرادشان رؤیت چشم باشد در این صورت به خدا و آیاتش کافر شده‌اند، زیرا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: هر که خدا را به مخلوقش تشبیه کند کافر شده است. [۷۹].

حکم کسی که مدعی رؤیت خدا شود چیست؟

ابراهیم کرخی گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: مردی (مردی مدعی است که) خدا را در خواب دیده، نظر شما درباره‌ی آن چیست؟ حضرت فرمود: او مردی بی‌دین است، خداوند متعال نه در بیداری دیده می‌شود و نه در خواب، و نه در دنیا و نه در آخرت. [۸۰].

آیا خدا روز قیامت دیده می‌شود؟

اسماعیل بن فضل گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی دیدن خدا در روز قیامت سؤال کردم؟ [صفحه ۵۱] حضرت

فرمودند: خدا منزّه و مبرا و متعالی است، ای پسر فضل؛ همانا چشمها درک نمی‌کند مگر آن چیزی را که رنگ و کیفیت دارد، و خداوند خالق رنگها و کیفیت است. [۸۱].

آیا خدا شریک و یا ضد دارد؟

زندیق گفت: خبر ده به من آیا خدای عزوجل در ملکش شریک دارد، یا ضدی در تدبیر او هست؟ حضرت فرمود: نه. زندیق گفت: پس این فساد موجود در جهان چیست؟ این حیوانات درنده، و این حشرات مخوف، و این مخلوقات معلول، و کرماها و پشه‌ها و مارها و کژدم‌ها در حالی که تو مدعی شدی او نمی‌آفریند، چیزی را مگر به علتی (و حکمتی)، زیرا او کار عبث و بیهوده انجام نمی‌دهد. امام - علیه‌السلام - فرمودند: مگر نه اینکه تو می‌گوئی عقربها برای درد مثانه، و ریگ (سنگ مثانه)، و کسی که مبتلا به شب ادراری در بستر است نافع و مفید است؟ و مگر نه اینکه تو می‌گوئی بهترین دوا برای پاره‌ای از بیماریها گوشت مارها است، و اینکه هرگاه مبتلا به جذام از گوشت آنها به ضمیمه‌ی «شب» بخورد برای او مفید است؟ و می‌گوئی کرم سرخی که لای خاک زمین یافت می‌شود برای بیماری «آکله» نافع و مفید است. گفت: بله. حضرت فرمودند: اما پشه و کک پس بعضی از آنها بدین جهت آفریده شده است تا روزی پرندگان باشد. و اگر جبار ستمگری که بر خداوند تمرد کرد و ربوبیت و پروردگاری او را منکر شد به وسیله‌ی پشه به ذلت کشانده شود، آن هنگام خداوند ضعیف‌ترین [صفحه ۵۲] مخلوق خود را بر او مسلط می‌کند تا این که قدرت و عظمت خود را به او نشان دهد تا اینکه این پشه به بینی او وارد شده تا به مغز او برسد، و او را بکشد. و بدان اگر ما بر اسرار و خصوصیات هر چیزی که خدا آفریده است مطلع شویم، و بدانیم چرا آفریده، و برای چه آفریده است؟ در این موقع با او در دانشش مساوی خواهیم شد، و هنگامی که هر چه او می‌داند ما نیز بدانیم از او بی‌نیاز خواهیم شد، و با او در دانش و علم یکسان خواهیم شد. [۸۲].

چه فرقی است در حال دعا بین برداشتن دستها و برداشتن آن؟

سؤال کننده گفت: چه فرقی است بین اینکه دست خود را به طرف آسمان بردارید و بین اینکه پائین بگیرید (اگر خدا در جای خاصی نیست)؟ امام صادق - علیه‌السلام - فرمودند: این مطلب از نظر علم و احاطه و قدرت خدا یکسان است، ولی خداوند عزوجل بندگان و اولیائش را امر فرمود دستهای خود را به طرف آسمان، و به سوی عرش بردارند چون آن را معدن روزی قرار داد. و لذا ما آنچه را قرآن و روایات پیغمبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - ثابت نموده ثابت می‌کنیم، زیرا پیامبر فرمودند: «دستهای خود را به طرف خداوند بالا ببرید» و این مطلبی است که مورد اتفاق تمامی فرقه‌های امت است. [۸۳].

آیا علم و مشیت مختلف‌اند؟

بکیر بن اعین گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - گفتم: آیا علم خدا و مشیت خدا دو چیز است یا یک چیز؟ حضرت فرمودند: علم مشیت نیست، مگر نه اینکه تو می‌گوئی: من این کار را خواهم کرد اگر خدا بخواهد. و نمی‌گوئی: این کار را خواهم کرد اگر خدا بداند. پس گفته‌ی تو: اگر خدا بخواهد، دلیل بر این است خدا نخواسته است، و اگر [صفحه ۵۳] بخواهد آنچه خواست - به طوری که خواست - واقع می‌شود، و علم خدا سابق بر مشیت او است. [۸۴].

قضا و قدر چیست؟

۱- روایت شده است: مردی از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی قضا و قدر سؤال کرد؟ حضرت فرمودند: آنچه که می‌توانی

انسان را به خاطر آن ملامت و مورد سرزنش قرار دهی آن عمل از ناحیه‌ی خود انسان است (و کار خدا نیست)، و آنچه که به خاطر آن نمی‌توانی انسان را ملامت و سرزنش کنی آن از ناحیه‌ی خدا (و فعل او) است. خداوند متعال به بنده می‌گوید: چرا معصیت کردی؟ چرا فسق کردی؟ چرا شراب خوردی؟ چرا زنا کردی؟ پس اینها کار انسان است. ولی به او نمی‌گوید: چرا بیمار شدی؟ چرا کوتاه شدی؟ چرا سفید شدی؟ چرا سیاه شدی؟ زیرا این امور فعل خداست. [۸۵]. ۲- جمیل گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی قضا و قدر سؤال نمودم. حضرت فرمود: آنها دو مخلوق از مخلوقات خدا هستند، و خداوند در مخلوق خود هر طوری که بخواهد کم و زیاد می‌کند. جمیل گوید: خواستم درباره‌ی مشیت سؤال کنم، حضرت به من نگاه کردند، و فرمودند: در این زمینه به تو پاسخ نمی‌دهم. [۸۶]. ۳- ابن اذینه گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - گفتم: فدایت شوم؛ درباره‌ی قضا و قدر چه می‌گویی؟ [صفحه ۵۴] حضرت فرمود: خداوند هنگامی که روز قیامت بندگان را جمع می‌کند، از عهدی که بین او و آنها هست سؤال خواهد نمود، ولی از چیزی که بر آنها مقدر نموده سؤال نخواهد کرد. [۸۷]. [صفحه ۵۷]

پرسشهایی پیرامون ایمان، کفر و شرک و درجات آن

معنی فرمایش خدا: «همانا ما راه را به او نشان دادیم یا سپاسگزار...» چیست؟

حمران بن أعین گوید: از حضرت صادق - علیه‌السلام - پرسیدم از گفتار خدای بزرگ که می‌فرماید: (انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا) [۸۸] «همانا به راه رهبریش کردیم یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس»؟ فرمود: یا بگیرد (و عمل کند با اختیار خود) پس او سپاسگزار و شاکر است، و یا ترک کند (و عمل نکند با اختیار خود پس او ناسپاس) و کافر است. [۸۹]. زراره گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا) «ما راه را به او نشان دادیم خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا ناسپاس» سؤال کردم. حضرت فرمودند: راه را به او نشان داد پس با او آن راه را طی می‌کند در این صورت او شاکر است، و یا آن راه را ترک می‌کند، در این صورت او کافر است. [۹۰]. (و هدیناه النجدین) [۹۱].

معنی فرمایش خدا: «و او را به راه خیر و شر هدایت کردیم» چیست؟

از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: «و او را به راه خیر و شر هدایت کردیم» سؤال شد؟ [صفحه ۵۸] حضرت فرمود: مراد راه خیر و راه شر است. [۹۲].

معنی فرمایش خدا: «سپس مدتی مقرر داشت؛ و...» چیست؟

حمران گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (ثم قضی أجلا و أجل مسمى عنده) [۹۳] «سپس مدتی مقرر داشت (تا انسان تکامل یابد)؛ و اجل حتمی نزد اوست» سؤال نمودم. حضرت فرمودند: دو اجل است: اجل معلق و موقوف که خداوند آن را تغییر می‌دهد، و اجل حتمی، و غیر قابل تغییر. [۹۴].

آیا خدا بندگان را بر گناه مجبور ساخته؟

۱- مردی گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: خدا بندگان را بر گناه مجبور ساخته؟ فرمود: نه. گفتم: پس کار را به آنها وا گذاشته؟ فرمود: نه. گفتم: پس حقیقت چیست؟ فرمود: لطفی است از پروردگارت میان این دو مطلب. راوی گوید: مردی به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کرد: قربانت گردم؛ آیا خدا بندگان را بر گناه مجبور ساخته است؟ فرمود: خدا دادگرتر از آن

است که ایشان را بر گناه مجبور کند، و سپس به خاطر معصیت عذابشان کند. آن مرد گفت: قربانت گردم؛ پس کار را به بندگان وا گذاشته است؟ [صفحه ۵۹] فرمود: اگر به ایشان واگذار کرده بود، در تنگنای امر و نهیشان قرار نمی داد. عرض کرد: پس میان این دو مرتبه منزله‌ی دیگری است؟ فرمود: آری؛ فراتر از میان آسمان و زمین. [۹۵].

آیا جبر است یا قدر؟

از امام صادق - علیه السلام - راجع به جبر و قدر پرسش شد. حضرت فرمود: نه جبر است و نه قدر، بلکه منزلی (و مرتبه‌ای) است میان آن دو که حق آنجاست، و آن منزل (و مرتبه) را نداند جز دانا یا کسی که عالم آن را به وی آموخته است. [۹۶].

معنی «أمر بین الأمرین» چیست؟

امام صادق - علیه السلام - فرمود: نه جبر است و نه تفویض، بلکه امری است میان این دو امر. راوی گوید: پرسیدم «امری است میان این دو امر» چیست؟ فرمود: مثلش این است که: مردی را مشغول گناه ببینی و او را نهی کنی، او نپذیرد و تو او را رها کنی، و او آن گناه را انجام دهد، پس چون او از تو نپذیرفته و تو او را رها کرده‌ای نباید گفت: تو او را به گناه دستور داده‌ای. [۹۷].

استطاعت چیست؟

مردی از اهل بصره گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - درباره‌ی استطاعت پرسیدم. حضرت فرمود: تو می توانی کاری انجام دهی که نبوده است؟ گفت: نه. [صفحه ۶۰] فرمود: می توانی از کاری که انجام یافته باز ایستی؟ گفت: نه. فرمود: پس کی تو استطاعت داری؟ گفت: نمی دانم. حضرت فرمود: خدا مخلوقی را آفرید و ابزار استطاعت را در آن قرار داد، ولی کار را به ایشان واگذار نفرمود، پس ایشان چون کار را انجام دهند، هنگام کار و همراه کار، استطاعت بر آن کار دارند پس اگر کاری در ملک خدا انجام ندهند این نشانه‌ی این است که استطاعت ندارند کاری را که انجام نداده‌اند انجام بدهند، زیرا خدای عزوجل مقتدرتر از آن است که کسی در ملک با او رقابت کند. مرد بصری گفت: پس مردم مجبورند؟ حضرت فرمود: اگر مجبور بودند معذور بودند (نمی بایست عقاب شوند). گفت: پس به ایشان واگذار شده است؟ فرمود: نه. گفت: پس در چه حالند؟ فرمود: (پیش از آنکه خدا آنها را بیافریند) کار و وضع آنها را دانست پس ابزار همان کار را در وجودشان قرار داد، و چون انجام دهند مقارن علم استطاعت دارند. (یعنی کار را با اراده و اختیار خویش انجام می دهند.) مرد بصری گفت: گواهی می دهی که حق همین است. و شما خاندان نبوت و رسالت هستید. [۹۸].

چگونه بندگان در عالم ذر جواب دادند؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: چگونه بندگان در عالم ذر (عالم ألت) پاسخ دادند؟ [صفحه ۶۱] حضرت فرمودند: در وجود آنها چیزی گذاشت که هرگاه پرسیده شوند اجابت خواهند کرد (یعنی در مسأله‌ی عهد و میثاق). مرحوم علامه‌ی مجلسی در بیان این حدیث شریف می فرماید: یعنی روح با آن ذرات در آمیخت، و در آنها عقل و دستگاه شنوائی و دستگاه گویائی و نطق قرار داده شد به طوری که خطاب را درک کردند و پاسخ دادند در همان حال که ذرات بودند. [۹۹]. ۲- ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: به من خبر ده هنگامی که در عالم ذر از آنها سؤال شد: (أشهدهم علی أنفسهم ألت برکم قالوا بلی) [۱۰۰] «مگر نه من پروردگار شما هستم آنها گفتند: بله» به خدا قسم، و عده‌ای در درون خلاف آنچه ابراز داشتند پنهان کردند، اینان چگونه سؤال مزبور را دریافتند؟ حضرت فرمودند: خداوند در آنها چیزی قرار داد که اگر سؤال می شدند

می فهمیدند و می توانستند پاسخ دهند. [۱۰۱].

چرا خداوند مردم را مطیع نیافرید؟

زندیق گفت: به من خبر ده چرا خداوند - عزوجل - همه‌ی مردم را مطیع و فرمانبر و موحد نیافرید در حالی که بر این کار توانائی داشت؟ حضرت فرمودند: اگر خداوند آنها را مطیع و فرمانبردار می آفرید در این صورت ثوابی نداشتند، زیرا در این حالت اطاعت کار آنها نیست، و دیگر نه بهشت بود و نه جهنم، ولی خداوند بندگان خود را آفرید و آنها را دستور داد به اطاعت خود، و از معصیت خود نهی نمود، و به وسیله‌ی انبیاء حجتش را بر آنها تمام کرد، و به وسیله‌ی کتابهایش عذری برای آنها باقی نگذاشت تا اینکه خود آنها اطاعت کنند، و خود آنها معصیت کنند، و به خاطر اطاعت مستحق ثواب و به خاطر معصیت [صفحه ۶۲] مستحق عقاب شوند. [۱۰۲].

اسلام چیست؟

عبدالله بن مسکان از بعضی دوستانش روایت می کند که از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: اسلام چیست؟ حضرت فرمودند: دین خدا نامش اسلام است، او دین خدا است پیش از اینکه شما موجود شوید و بعد از شما، پس هر کس به دین خدا اقرار کند مسلمان است، و هر کس به آنچه خدا دستور داده است عمل کند مؤمن است. [۱۰۳].

ایمان چیست؟

عبدالرحیم قصیر گوید: با عبدالملک نامه‌ای برای امام صادق - علیه السلام - نوشته و از حضرتش سؤال کردیم که ایمان چیست؟ امام - علیه السلام - در پاسخ نامه‌ی من و عبدالملک بن اعین چنین نوشت: خدا تو را رحمت کند؛ از معنی ایمان پرسیدی، ایمان اقرار به زبان، و عقیده به قلب، و عمل به جوارح و اعضا است، و هر کدام از این سه بخش از ایمان ناشی از قبلی است و ایمان دژی است، و اسلام نیز دژی است، و کفر دژی است. و ممکن است انسان مسلمان باشد پیش از آنکه مؤمن باشد، ولی ممکن نیست مؤمن باشد مگر اینکه مسلمان باشد، پس اسلام پیش از ایمان است، و مشارک با ایمان است. بنابراین؛ اگر انسانی مرتکب گناه بزرگی - از گناهان کبیره - یا گناه کوچکی - از گناهان صغیره - که خداوند از آن نهی کرده بشود؛ از ایمان خارج شده است، و نام ایمان از او ساقط شده است، ولی اسم اسلام بر او باقی است، پس اگر توبه و استغفار کند به خانه و دژ ایمان برمی گردد. [صفحه ۶۳] و این معصیت او را در کفر وارد نمی کند، مگر اینکه انکار کند و حرام را حلال، و حلال را حرام بداند و به آن معتقد شود، در این صورت از اسلام و ایمان خارج شده و در کفر داخل شده است. و این به منزله‌ی کسی است که داخل حرم شده و سپس داخل کعبه شده است و در کعبه عمداً حدیثی انجام داده است، پس از کعبه و همچنین از حرم اخراج می شود، و گردنش باید زده شود و سرنوشت او جهنم است. [۱۰۴]. ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم ایمان چیست؟ حضرت جواب را در دو کلمه جمع نموده پس فرمود: ایمان به خدا، و اینکه معصیت خدا را نکنی. گفتیم: اسلام چیست؟ امام آن را نیز در دو کلمه جمع نموده و فرمود: هر که شهادت ما را اجرا کند، و اعمال دینی ما را انجام دهد، و به سبک ذبح ما ذبح کند. [۱۰۵].

چرا مؤمن مؤمن نامیده شد؟

به امام صادق - علیه السلام - گفته شد: چرا مؤمن را مؤمن نامیده‌اند؟ حضرت فرمودند: زیرا خدا برای مؤمن نامی از نامهای خود را برگرفته است، و لذا او را مؤمن نامیده است. و نیز بدین جهت مؤمن نامیده شد چون از عذاب خدا در امان است. و نیز چون روز

قیامت (به برکت منزلتی که نزد خدا دارد) به افراد معصیت کار امان می دهد و خداوند کار او را امضاء می کند. و اگر مؤمن بخورد یا بیاشامد یا قیام کند یا بنشیند یا بخوابد، یا آمیزش کند یا به مکان آلوده ای مرور کند خداوند آن مکان را تا هفت طبقه زمین طاهر و پاک سازد به طوری که هیچ از آلودگی آن به او نرسد. [صفحه ۶۴] و نیز چون مؤمن روز قیامت همراه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است، پس می گذرد بر شخصی که نسبت به او غضب کرده، نه ناصبی است و نه مؤمن و لکن مرتکب کبائر شده برای او منزلت عظمی نزد خدا می بیند در حالی که مؤمن را در دنیا دیده است، لذا مؤمن نزد خداوند برای او شفاعت می کند و می گوید: بارالها! این بنده را به من ببخش. خداوند متعال درخواست او را اجابت می کند. سپس حضرت فرمود: خدا این مطلب را (یعنی شفاعت) در قرآن متذکر شده است آنجا که می گویند: (فما لنا من شافعیین) [۱۰۶] «ما دیگر شفیع نداریم» از پیامبران (و لا صدیق حمیم) [۱۰۷] «و نه دوست صمیمی» از همسایگان و خویشاوندان. پس هنگامی که مایوس از شفاعت می شوند گوید - یعنی آنکه مؤمن نیست - (فلو أن لنا کره فنکون من المؤمنین) [۱۰۸] «ای کاش بار دیگر به دنیا برمی گشتیم تا اینکه مؤمن می شدیم». [۱۰۹].

تفاوت میان اسلام و ایمان چیست؟

۱- سماعه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به من خبر ده آیا اسلام و ایمان دو چیز متفاوت هستند؟ فرمود: ایمان شریک اسلام است، ولی اسلام شریک ایمان نیست. عرض کردم: آن دو را برایم وصف کن. فرمود: اسلام: شهادت به یگانگی خدا، و تصدیق رسول خداست که به سبب آن خونها از ریختن محفوظ می ماند و ازدواج و میراث بر آن اجرا گردد، و جماعت مردم طبق ظاهرشان رفتار کنند. [صفحه ۶۵] ولی ایمان هدایت است، و آنچه در دلها از صفت اسلام پا برجا می شود و آنچه از عمل به آن هویدا می گردد. پس ایمان یک درجه از اسلام بالاتر است. ایمان در ظاهر شریک اسلام است، ولی اسلام در باطن شریک ایمان نیست، اگر چه هر دو در گفتار و وصف گرد آیند (یعنی اگر چه گفتن شهادتین و تصدیق به توحید و رسالت از شرایط هر دو می باشد). [۱۱۰]. ۲- سفیان بن سمط گوید: مردی از امام صادق - علیه السلام - راجع به فرق بین اسلام و ایمان سؤال کرد، حضرت به او پاسخ ندادند، بار دیگر سؤال کرد حضرت به او پاسخ نداد، سپس در میان راه با هم ملاقات کردند، در حالی که آن مرد عازم سفر بود، حضرت به او فرمودند: مثل اینکه عازم سفر هستی؟ گفت: بله چنین است. حضرت فرمودند: پس با من در خانه ملاقات کن، او به ملاقات حضرت (در خانه اش) رفت، و آنجا از ایشان درباره ی اسلام و ایمان و فرق بین آن دو سؤال نمود. حضرت فرمود: اسلام همان ظاهری است که مردم بر آن هستند: شهادت به وحدانیت خدا، و رسالت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - (یعنی اجرای شهادتین) و اقامه ی نماز و زکاة دادن و حج خانه ی خدا، و روزه گرفتن در ماه رمضان، این اسلام است. سپس حضرت فرمودند: ایمان شناخت این امر است (یعنی ولایت اهل بیت - علیهم السلام -) به اضافه مطالب گذشته، پس اگر به آن مطالب اقرار کند، ولی این امر را نشناسد مسلمان است ولی از حق گمراه است. توضیح: گویا تأخیر جواب حضرت به خاطر تقیه و مصلحت بوده است. [۱۱۱]. ۳- ابوالصباح کنانی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: کدام برتر [صفحه ۶۶] است: ایمان یا اسلام؟ زیرا مردمی که نزد ما هستند می گویند: اسلام برتر از ایمان است؟ فرمود: ایمان برتر از اسلام است. عرض کردم: این مطلب را به من خوب بفهمان. فرمود: چه می گوئی درباره ی کسی که عمدا در مسجد الحرام حدثی (مثل بول) نماید؟ عرض کردم: او را به شدت می زنند. فرمود: درست گفتی. سپس فرمود: چه می گوئی درباره ی کسی که در خانه ی کعبه عمدا حدثی صادر کند؟ عرض کردم: باید کشته شود. فرمود: درست گفتی، مگر نمی بینی که خانه ی کعبه عملا فضیلتش از مسجد الحرام بیشتر است، و کعبه با مسجد شریک است ولی مسجد با کعبه شریک نیست (زیرا کیفر توهین به کعبه در مسجد نیست) همچنین ایمان با اسلام شریک است ولی اسلام با ایمان شریک نیست. [۱۱۲].

آیا ایمان درجات و مراتب دارد؟

ابوعمر و زبیری گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: آیا ایمان درجات و مراتب دارد که به وسیله‌ی آن مؤمنین در نزد خداوند دارای مقامات مختلف هستند؟ حضرت فرمود: بله. گفتم: خدای رحمت کند آن را برایم بیان بفرما تا بفهمم. حضرت فرمود: خداوند میان مؤمنین مسابقه قرار داده است همان طور که بین اسبها مسابقه قرار می‌دهند، سپس به آنان براساس مسابقه درجه داده است (یعنی [صفحه ۶۷] به هر که بهتر به سوی او می‌دوند یا می‌رسند درجه و منزلت داده است)، و به هر شخص به اندازه‌ی پیشی گرفتن منزلت و درجه می‌دهد، نه از حق او کم می‌کند، و نه اینکه عقب افتاده‌ای را بر کسی که جلو افتاده مقدم می‌دارد و نه مفضولی را بر فاضل مقدم می‌دارد، و بر اساس همین مطلب کسانی که در ابتدای امت اسلام بودند با کسانی که در آخر امت اسلام هستند تفاضل پیدا می‌کنند. و اگر برای کسانی که در ایمان پیشی گرفته‌اند فضیلتی بر کسی که عقب افتاده است، نباشد، در این صورت کسانی که در این امت در آخر هستند با کسانی که در اول هستند یکسان خواهند بود. آری؛ اگر چنین فضیلتی بر کسی که در ایمان پیشی گرفته است بر کسی که در ایمان عقب افتاده است نباشد، عقب افتادگان مقدم خواهند شد، ولی خداوند متعال چنین مقرر داشته است که پیشینیان مقدم باشند، و به خاطر تأخیر و کوتاهی در ایمان مقصرها مؤخر باشند، زیرا ما می‌بینیم عده‌ای از مؤمنین از متأخرین امت اسلامی که در عمل از پیشینیان بهتر هستند، و از نظر نماز و روزه و حج و زکاة و جهاد و انفاق کار فزونتری انجام داده‌اند. و اگر سوابق و پیشینه‌هایی نبود که مؤمنین به وسیله‌ی آن نزد خدا بر هم برتری دارند هر آینه آنهایی که در آخر آمدند به خاطر زیادی عمل بر کسانی که در ابتدای اسلام بودند مقدم می‌شدند، ولی خداوند عزوجل نخواست که آخرین درجات ایمان با اولین درجات ایمان یکسان باشد، و یا اینکه کسی که خدا آن را مؤخر قرار داده است مقدم بشود، یا آنکه مقدم قرار داده است مؤخر شود. [۱۱۳].

آیا بین کفر و ایمان مرتبه‌ای هست؟

زندیق گفت: آیا بین کفر و ایمان مرتبه‌ای هست؟ حضرت فرمودند: خیر. [صفحه ۶۸] زندیق گفت: پس ایمان چیست و کفر چیست؟ حضرت فرمودند: ایمان آن است که تصدیق کنی خدای را در امور پنهان و غائب از او در زمینه‌ی عظمت خدا مانند تصدیق به امور آشکار که مشاهده کرده است، و کفر یعنی انکار و جحود. [۱۱۴]. حارث گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا بین ایمان و کفر مرتبه‌ای هست؟ حضرت فرمودند: بله، مراتبی است نه فقط یک مرتبه اگر کسی چیزی از آن مراتب را انکار کند خداوند او را بر رویش در آتش می‌اندازد، (مراتبی که) بین آن دو است (عبارات و آیات زیر است): (آخرین مرجون لأمر الله) [۱۱۵] «دیگرانی هستند که به فرمان خدا واگذار شده‌اند (و کارشان با خداست)»، و میان آن دو (المستضعفون) [۱۱۶] «مستضعفین»، و میان آن دو «آخرین خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا» «گروهی دیگر کار خوب و بد را به هم آمیختند»، و بین آنان فرمایش خدای متعال: «و علی الأعراف رجال» [۱۱۷] «و بر اعراف مردانی هستند» است. [۱۱۸].

کمترین چیزی که به وسیله‌ی آن انسان کافر می‌شود؛ چیست؟

حلبی گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: کمترین چیزی که به وسیله‌ی آن انسان کافر می‌شود، چیست؟ حضرت فرمودند: این است که انسان بدعتی بگذارد و او را ملاک محبت و ولایت خود قرار دهد، و از کسی که با آن مخالفت کند تبری بجوید و دوری کند. [۱۱۹]. [صفحه ۶۹] ۲- برید عجلی گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: کمترین چیزی که انسان به وسیله‌ی آن کافر می‌شود، چیست؟ حضرت ریگی از زمین برداشتند و گفتند: اینکه بگوید: این ریگ هسته است، و از کسی که مخالفت کند با او تبری بجوید و از او دوری کند، و این (دوری از مخالفش) را دین خود قرار دهد که به وسیله‌ی آن به خدا تقرب

جوید، این شخص یک ناصبی است به خدا شرک ورزیده و بدون اینکه بداند کافر شده است. [۱۲۰].

کدام اعمال بهتر؟ و کدام گناهها بزرگتر است؟

محمد بن سماعه گوید: یکی از اصحاب ما از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: به من خبر ده کدام اعمال بهتر است؟ حضرت فرمودند: توحید پروردگار. سؤال کرد: کدام یک از گناهها بزرگتر است؟ حضرت فرمود: تشبیه خدا به مخلوق. [۱۲۱].

چه می‌فرماید در مورد کسی که درباره‌ی خدا یا پیغمبر شک کند؟

محمد بن مسلم گوید: خدمت حضرت صادق - علیه السلام - بودم و من در طرف چپ آن حضرت و زراره در سمت راستش نشسته بودیم، پس ابوبصیر وارد شد و عرض کرد: یا ابا عبد الله؛ چه می‌فرمائی در مورد کسی که درباره‌ی خدا شک کند؟ فرمود: کافر است ای ابا محمد (کنیه ابوبصیر). عرض کرد: اگر در پیغمبر شک کند (چطور؟) فرمود: کافر است. پس آن حضرت رو به زراره کرد و فرمود: همانا کافر می‌شود در صورتی که [صفحه ۷۰] انکار کند. (یعنی کفر خود را با زبان ابراز کند). [۱۲۲]. ۲- منصور فرزند حازم گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: کسی که درباره‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شک دارد حکمش چیست؟ فرمود: کافر است. پرسیدم: کسی که شک در کفر شک کننده دارد او هم کافر است؟ حضرت چیزی نفرمود، و از پاسخ خودداری کرد تا سه بار تکرار کردم. دیدم آثار خشم در چهره‌ی حضرتش ظاهر شد (من هم ساکت شدم).

معنی فرمایش خدا: «و کسی که انکار کند آنچه را باید به آن ایمان...» چیست؟

۱- عبید بن زراره گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - از تفسیر گفتار خدای بزرگ که می‌فرماید: «و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله» [۱۲۳] «کسی که انکار کند آنچه را باید به آن ایمان بیاورد، اعمال او تباه می‌گردد». پرسیدم: فرمود: مقصود آن کسی است که کرداری که به آن اقرار و اعتراف کرده ترک کند. پرسیدم: مرتبه‌ی ترک آن که باعث ترک همه‌ی آن می‌شود؛ چیست؟ فرمود: از (مراتب) آن است که عمداً نماز را ترک کند بدون اینکه مست باشد و یا علتی داشته باشد. [۱۲۴]. ۲- زراره گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدم از گفتار خدای عزوجل که می‌فرماید: «و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله» «کسی که انکار کند آنچه را باید به آن ایمان بیاورد اعمال او تباه می‌گردد». فرمود: یعنی ترک کند کرداری را که به آن اقرار و اعتراف کرده است، و از آن جمله است ترک نماز بدون اینکه بیماری داشته باشد و اشتغال به کاری [صفحه ۷۱] بوده باشد. [۱۲۵].

گرامی‌ترین بندگان خدا کیست؟ و چه کسی مبعوض‌ترین بندگان خداست؟

از امام - علیه السلام - سؤال شد: گرامی‌ترین بندگان نزد خدا کیست؟ امام - علیه السلام - فرمودند: کسی که بیشتر از همه به یاد خدا باشد و در عبادت بیشتر از همه عمل کند. گفتم: چه کسی مبعوض‌ترین بندگان نزد خداست؟ حضرت فرمود: کسی که خدا را متهم کند. گفتم: مگر کسی خدا را متهم می‌کند؟ حضرت فرمود: آری؛ کسی که استخاره بگیرد (و با خدا مشورت کند) و خدا چیزی را که او کراهت دارد برای او انتخاب کند، ناراحت و خشمگین شود چنین شخصی خدا را متهم نموده است. گفتم: دیگر چه کسی؟ فرمودند: کسی که از خدا شکایت کند. گفتم: مگر کسی از خدا شکایت می‌کند؟ فرمودند: بلی. کسی که هرگاه مبتلا به مشکل یا مصیبتی شود بیش از اندازه از آن مصیبت شکایت کند. گفتم: دیگر چه کسی؟ فرمودند: کسی که هرگاه به او عطا شود تشکر نکند، و هرگاه مبتلا بشود صبر نکند و شکویا نباشد. گفتم: چه کسی گرامی‌ترین مخلوق نزد خدا است؟ حضرت فرمودند:

کسی که هرگاه به او عطا شود شکر گزار باشد، و هرگاه گرفتار شود صبر کند. [۱۲۶]. [صفحه ۷۲]

اقسام کفر در قرآن

ابوعمر و زبیری گویند: به حضرت صادق عرض کردم: مرا آگاه فرما، کفر در قرآن مجید به چند وجه آمده است؟ فرمود: کفر در قرآن بر پنج وجه است؟ کفر جحود: (و انکار ربوبیت) و آن بر دو قسم است و کفر به ترک کردن آنچه خداوند به آن فرمان داده، و دیگر کفر برائت (و بیزاری) و کفر نعمتها. ۱- اما کفر جحود که دو وجه است یکی: انکار ربوبیت است و آن گرفتار کسی است که می گویند: نه پروردگاری است و نه بهشتی و نه دوزخی، و اینها دسته‌ای از زندیقان هستند که به آنان «دهریه» گویند، و آنها کسانی هستند که گویند: (و ما یهلکنا الا الدهر) [۱۲۷] «و هلاک نکند ما را جز دهر» (و خداوند گفتارشان را در قرآن مجید حکایت کرده است. و آن دینی است که برای خود به سلیقه خویش ساخته‌اند، بدون اینکه بررسی و تحقیق در اطراف آنچه می گویند بنمایند. خداوند عزوجل به دنبال آن می فرماید: (ان هم الا یظنون) [۱۲۸] «و نیستند جز اینکه پندار کنند» مطلب همانطور است که آنها می گویند، و نیز می فرماید: (ان الذین کفروا سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا یؤمنون) [۱۲۹] «همانا آنان که کافرنند یکسان است ایشان را بترسانی یا نترسانی ایمان نمی آورند، یعنی به توحید خداوند (کافر شدند)»، پس این یکی از وجوه کفر. ۲- و اما وجه دیگر: انکار با معرفت است، و آن این است که شخص منکر است و با اینکه می داند مطلب حق است آن را انکار می کند، با اینکه مطلب نزد او ثابت شده است، و خدای - عزوجل - در این باره فرموده است: (و جحدوا بها [صفحه ۷۳] و استیقنتها أنفسهم ظلما و علوا) [۱۳۰] «و آنها را در حالی که دلهای ایشان یقین به آنها داشت از روی ستمگری و سرکشی انکار کردند.» و نیز خدای عزوجل فرموده است: (و کانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنه الله علی الکافرین) [۱۳۱] «و بودند (یهود مدینه) که پیش از آمدن پیغمبر؛ بر آنانکه کفر ورزیدند پیروزی می جستند، و چون حضرت آمدند نشناختند و به آنچه شناخته بودند کافر شدند، پس لعنت خدا بر کافرین باد»، این بود تفسیر دو وجه کفر جحود و انکار. ۳- وجه سوم از وجوه کفر: کفر به نعمت (یعنی کفران نعمت) است، و این همان فرمایش خداوند است که از سلیمان حکایت می کند و می فرماید: (هذا من فضل ربی لیلونی ءأشکر أم أکفر، و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم) [۱۳۲] «این از فضل پروردگارم است تا مرا بیازماید که آیا شکر می کنم یا کفران می ورزم، و آنکه شکر کند جز این نیست که برای خویشتن سپاس گزارده، و آنکه کفر کند همانا پروردگار من بی نیاز و گرامی است.» و نیز می فرماید: (لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) [۱۳۳] «اگر شکر گزارید بیفزایم شما را و اگر کفر ورزید همانا عذاب من سخت است.» و نیز فرموده: (فاذکرونی أذکرکم و اشکروالی و لا تکفرون). [۱۳۴]. ۴- وجه چهارم از وجوه کفر: ترک آن چیزی است که خدای - عزوجل - بدان فرمان داده، و این است گرفتار خدای عزوجل: (و اذ أخذنا میثاقکم لا تسفکون دماءکم و لا تخرجون أنفسکم من دیارکم ثم أقررتم و أنتم تشهدون - ثم أنتم هؤلاء تقتلون أنفسکم و تخرجون فریقا منکم من دیارهم تظاهرون علیهم بالاثم و العدوان و ان یأتوکم [صفحه ۷۴] أساری تفادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم أفتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم). «و هنگامی که از شما پیمان گرفتیم که خونهای خود را نریزید و همدیگر را از دیار خویش بیرون نکنید پس اقرار کردید و شما بر آن گواه بودید - سپس شمائید که همدیگر را می کشید و گروهی را از خانه‌هایشان بیرون می کنید، بر ایشان به گناه و ستم پشتیبانی می جوئید، و اگر به اسیری آنها را نزد شما آورند فدیة از ایشان دهید، در حالی که بر شما بیرون راندن ایشان حرام است، آیا به بعضی از کتاب (تورات) ایمان آوردید و به بعضی از آن کافر شدید؟ پس کیفر آنکه از شما این کار را بکنند چیست؟ پس خداوند اینها را به سبب ترک آنچه به او فرمان داده کافر دانسته، و نسبت ایمان به آنها داده ولی از آنها نپذیرفته، و آن ایمان نزد خداوند برای ایشان سودی ندهد، پس فرموده: (فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیاء الدنیا و یوم القیامة یردون إلی اشد

العذاب و ما الله بغافل عما تعملون» [۱۳۵] «پس کیفر آنکه از شما این کار را بکند چیست جز خواری در زندگانی دنیا، و در روز رستاخیز به سوی سخت‌ترین عذاب برگردانده شود و خدا از آنچه شما می‌کنید غافل نیست». ۵- وجه پنجم از وجوه کفر: کفر به معنای بی‌زاری است، و این است گفتار خدای عزوجل که از ابراهیم علیه‌السلام حکایت می‌کند که او به قوم خود گفت: (کفرنا بکم وبدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء أبدا حتی تؤمنوا بالله وحده). [۱۳۶] «ما به شما کفر ورزیدیم و میان ما و شما دشمنی و کینه برای همیشه پدیدار شد تا آنگاه که شما ایمان به خدای یگانه آورید». یعنی ما از شما بی‌زاریم. و در آنجا که داستان شیطان و بی‌زاری جستن او را از دوستانش از آدمی زاده در قیامت یاد می‌کند می‌فرماید: (انی کفرت بما أشركتمون من قبل) [۱۳۷] «من همانا کفر ورزیدم به آنچه مرا از پیش شریک گردانیدید». و می‌فرماید: (انما اتخذتم من دون الله أوثانا مودة بینکم فی الحیاة الدنیا ثم یوم [صفحه ۷۵] القیامة یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا [۱۳۸] «جز این نیست که شما بتانی را به جز خدا به دوستی میان خویش در زندگانی دنیا برگزیدید، پس روز قیامت برخی از شما بر بعض دیگر کفر ورزد و برخی از شما برخی را لعن می‌کند». یعنی برخی از شما از برخی دیگر بی‌زاری جوید. [۱۳۹].

تفسیر فرمایش خدا: (عتل بعد ذلک زنیم) چیست؟

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - تفسیر «عتل بعد ذلک زنیم» [۱۴۰] را پرسیدم. حضرت فرمودند: «عتل» یعنی کسی که کفر او بزرگ باشد، و «زنیم» یعنی کسی که در کفر خود بی‌باک و گستاخ باشد. [۱۴۱].

مراد از شرک در فرمایش خدا: «من کان یرجو لقاء ربه... و لا یشرک...» چیست؟

علاء بن فضیل گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی تفسیر این آیه: (من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه أحدا) [۱۴۲] سؤال نمودم. حضرت فرمودند: هر کس نماز بخواند یا روزه بگیرد یا برده آزاد کند یا به حج برود و هدفش این باشد که مردم او را بستانند، او عمل شرک آلودی انجام داده است، و این شرک؛ شرک قابل بخشودنی است. [۱۴۳].

آیا سجده کردن بر غیر خدا جایز است؟

در پاسخ سؤال زندیق از امام صادق - علیه‌السلام - که پرسید: آیا سجده برای غیر خدا جایز است؟ [صفحه ۷۶] امام - علیه‌السلام - فرمودند: خیر. زندیق گفت: پس چطور خدا به ملائکه دستور داد برای آدم سجده کنند؟ حضرت فرمودند: کسی که به امر خدا سجده کند، (در واقع) برای خدا سجده کرده است، بنابراین سجود به امر خدا سجود برای خداست. سپس حضرت فرمودند: اما ابلیس بنده‌ای است که خدا او را آفرید تا او را عبادت کند، و موحد باشد و هنگامی که او را آفرید می‌دانست که چیست، و کارش به کجا می‌کشد، و او با فرشتگان خدا را عبادت می‌کرد تا اینکه خدا او را به وسیله‌ی سجود برای آدم آزمایش کرد، ولی از روی حسد و شقاوت و بدبختی که بر او غالب شد امتناع ورزید. و لذا خدا او را لعنت کرد، (و از درگاه رحمت خود دور ساخت) و او را از میان فرشتگان بیرون کرد، و به زمین فرود آورد. و لذا دشمن حضرت آدم و فرزندانش گشت، و بر فرزندان آدم هیچ سلطه‌ای ندارد مگر از طریق وسوسه، و دعوت به راهی که غیر راه خدا است، ولی با اینکه معصیت کرد، به ربوبیت خدا اقرار داشت. [۱۴۴].

کمترین چیزی که انسان را مشرک می‌گرداند

ابوالعباس گوید: از حضرت صادق - علیه‌السلام - پرسیدم کمترین چیزی که انسان به سبب آن مشرک می‌شود چیست؟ فرمود: هر کس رأیی را بدعت گزارد و به واسطه‌ی آن محبوب گردد یا مبعوض شود؟ [۱۴۵].

کفر جلوتر است یا شرک؟

مسعد بن صدقه گوید: شنیدم حضرت صادق - علیه السلام - در جواب این سؤال که کدام یک جلوتر است کفر یا شرک؟ [صفحه ۷۷] فرمود: کفر جلوتر است، زیرا ابلیس نخستین کسی بود که کافر شد، و کفر او شرک نبود، زیرا او به پرستش غیر خدا دعوت نکرد، بلکه پس از آن (مردم را به پرستش غیر خدا) خواند و مشرک شد. [۱۴۶].

آیا تشکر از پیامبر شرک است؟

نقل شده است: روزی ابوحنیفه با امام صادق - علیه السلام - غذا می‌خورد، و هنگامی که امام صادق - علیه السلام - دست از غذا کشید فرمود: حمد و سپاس مخصوص خدائی است که پرورش دهنده‌ی جهانیان است. بارالها، این از ناحیه‌ی تو و از ناحیه‌ی پیامبر تو - صلی الله علیه و آله و سلم - است. ابوحنیفه گفت: ای اباعبدالله، آیا با خدا شریکی قرار دادی؟ امام - علیه السلام - فرمودند: وای بر تو، خداوند متعال در کتاب عزیزش می‌فرماید: (و ما نقموا الا أن أغناهم الله ورسوله من فضله) [۱۴۷] «آنها فقط از این انتقام می‌گیرند که خداوند و رسولش، آنان را به فضل (و کرم) خود بی‌نیاز ساختند!» و در جائی دیگر می‌فرماید: «ولو أنهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله و قالوا حسبنا الله سيؤتينا الله من فضله ورسوله» [۱۴۸] «و اگر آنها به آنچه که خدا و پیامبرش به آنان داده بود راضی می‌شدند، و می‌گفتند: خداوند برای ما کافی است! به زودی خدا و رسولش، از فضل خود به ما می‌بخشند؛ (برای آنها بهتر بود)!» ابوحنیفه گفت: به خدا مثل اینکه تا حال این دو آیه را هرگز در قرآن کریم نخوانده‌ام و از کسی نشنیده‌ام. امام صادق - علیه السلام - فرمود: بله؛ خوانده بودی و شنیده بودی ولی خداوند متعال درباره‌ی تو و امثال تو این آیه را نازل فرموده است: (أم علی قلوب أفعالها) [۱۴۹]. [صفحه ۷۸] «یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده است؟!»، و باز خدای متعال فرموده: (كلا بل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون) [۱۵۰] «چنین نیست که آنها می‌پندارند، بلکه اعمالشان چون زنگاری بر دل‌هایشان نشسته است!»

شرک و شک چیست؟

زندیق گفت: شرک و شک چیست؟ امام - علیه السلام - فرمودند: شرک این است که (شخص) چیز دیگری را با حضرت احدیت - که مثل ندارد - ضمیمه کند، و شک آن است که قلبش به چیزی معتقد نباشد. [۱۵۱].

اگر مبلغی در سرزمین شرک بمیرد چه حکمی دارد؟

حماد سمندری گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: من به سرزمین شرک وارد می‌شوم، و نزد ما کسانی هستند که می‌گویند: اگر آنجا مردی روز قیامت با همانها محشور می‌شوی. (آیا این صحیح است)؟ حضرت به من فرمود: ای حماد؛ اگر آنجا بودی آیا امر ما را متذکر می‌شوی، و دیگران را به آن دعوت می‌کنی؟ گفتم: بله. فرمود: اگر در این شهر - که از شهرهای اسلامی است - (باشی) آیا امر ما را متذکر می‌شوی، و دیگران را به آن دعوت می‌کنی؟ گفتم: نه (چون خود حضرت هستند). حضرت به من فرمودند: اگر آنجا بمیری، به تنهایی یک امت محشور می‌شوی (با شکوه یک امت) و نور تو پیشاپیش حرکت می‌کند. [۱۵۲]. [صفحه ۷۹]

تفسیر این فرمایش خدا: «به خداوندی که پروردگار ماست سوگند...» چیست؟

ابوحنیفه: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی این فرمایش خدا: (و الله ربنا ما كنا مشرکین - أنظر کیف کذبوا..). [۱۵۳] «به

خداوندی که پروردگار ماست سوگند که ما مشرک نبودیم! سؤال کردم. حضرت فرمودند: تو چه می‌گوئی ای ابوحنیفه؟ ابوحنیفه گفت: من می‌گویم آنها مشرک نبودند. حضرت فرمودند: خداوند متعال می‌فرماید: (أنظر كيف كذبوا على أنفسهم). «بین چگونه به خودشان (نیز) دروغ می‌گویند؟ ابوحنیفه گفت: چه می‌گوئی درباره‌ی این آیه ای فرزند پیامبر؟ حضرت فرمودند: اینان گروهی بودند که از اهل قبله (یعنی مسلمانان) بدون اینکه متوجه باشند شرک ورزیدند. [۱۵۴].

معنی فرمایش خدا: «و بیشتر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند» چیست؟

یعقوب بن شعیب گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی و تفسیر فرمایش خدای متعال: (و ما يؤمن أكثرهم بالله الا وهم مشرکون) [۱۵۵] «و بیشتر آنها که مدعی ایمان به خدا هستند مشرکند» سؤال کردم. حضرت فرمود: برای اینکه آنها می‌گفتند: فلان ستاره یا فلان ستاره برای ما باران فرستاده است، (یا به اراده‌ی آن بر ما باران باریده)، و همچنین نزد کاهنان می‌آمدند و هر چه کاهنان امر و نهی می‌کردند تصدیق می‌کردند، و قبول می‌نمودند. [۱۵۶]. [صفحه ۸۰]

چه شرکی موجب آتش جهنم می‌شود؟

زراره گوید: برای امام صادق - علیه السلام - به وسیله بعضی از اصحابمان نامه نوشتم، و در آن سؤال کردم درباره‌ی روایتی که از پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - رسیده که: «هر کس شرک ورزد آتش جهنم برای او واجب می‌شود، و هر کس که شرک نورزد بهشت برای او واجب می‌شود». حضرت فرمود: اما کسی که برای خدا شریک قرار دهد این شرک آشکار و روشن است، و همان فرمایش خداوند است که می‌فرماید: (و من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة) [۱۵۷] «و کسی که شرک ورزد به خدا همانا خدا بهشت را بر او حرام کرده است». و اما قسمت دوم کلام یعنی: هر کس شرک نورزد بهشت برای او واجب می‌شود. حضرت در این زمینه فرمودند: اینجا محل تأمل است، این حدیث در حق کسی است که معصیت خدا را نکند. [۱۵۸].

آیا کفری هست که به درجه‌ی شرک نرسد؟

عبدالغفار جازی گوید: کسی از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: آیا کفری هست که به درجه‌ی شرک نرسد؟ حضرت فرمودند: کفر خود شرک است. سپس برخاستند و وارد مسجد شدند، و به سوی من متوجه شده و فرمود: بله، شخصی حدیثی را بر دوستش عرضه می‌دارد، و او چون آن حدیث را نمی‌شناسد رد می‌کند، این نعمتی است که آن را کفران کرده است، ولی به درجه‌ی شرک نرسیده است. [۱۵۹]. [صفحه ۸۱]

معنی این حدیث «هیچ عملی همراه ایمان ضرری نمی‌زند» چیست؟

عمار ساباطی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ابو امیه یوسف بن ثابت از شما نقل کرده است که شما گفتید: هیچ عملی همراه ایمان ضرری نمی‌زند، و هیچ عملی همراه با کفر مفید نیست. امام - علیه السلام - فرمودند: ابو امیه تفسیر این حدیث را از من سؤال نکرد، مقصود من از کلام مزبور این است که: هر کس که امام از آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را بشناسد و او را ولی خود قرار دهد، سپس هر مقدار عمل خیر انجام دهد از او پذیرفته می‌شود، و چندین برابر آن به او ثواب می‌دهند، و از اعمال خیر خود که توأم با معرفت است نفع می‌برد، مراد من (از کلام مزبور) این بود. و همچنین خدا نمی‌پذیرد از بندگان؛ اعمال صالحه‌ای را که انجام می‌دهند اگر امام جائر را - که از ناحیه خدا نیست - ولی خود قرار دهند. عبدالله بن ابی‌یعفور گفت: آیا چنین نیست خداوند فرمود: (من جاء بالحسنة فله خير منها و هم من فزع يومئذ آمنون) [۱۶۰] «کسانی که کار نیکی انجام دهند

پاداشی بهتر از آن خواهند داشت؛ و آنان از وحشت آن روز (قیامت) در امانند؟ پس چگونه عمل صالح از کسی که ائمه‌ی جور را ولی خود قرار داده است مفید نیست؟ امام - علیه السلام - فرمودند: آیا می‌دانی حسنه‌ای که خدا در این آیه اراده کرده است چیست؟ این حسنه معرفت امام و اطاعت از او است، و همانا خدای متعال فرموده است: (و من جاء بالسیئه فکبت وجوههم فی النار هل تجزون الا ما کنتم تعملون) [۱۶۱] «و آنانکه اعمال بدی انجام دهند، به صورت در آتش افکنده می‌شوند؛ آیا جزائی جز آنچه عمل می‌کردید خواهید داشت؟!» و مراد از «سیئه» انکار امامی است که از ناحیه‌ی خدا (منصوب شده) است. [صفحه ۸۲] سپس امام فرمودند: هر کس روز قیامت (در محشر) بیاید در حالی که امام جائر را که از ناحیه‌ی خدا نیست ولی خود قرار داده است، و در حالی که منکر حق، و ولایت ما است، خداوند او را روز قیامت بر رویش در جهنم می‌اندازد. [۱۶۲].

علامت مؤمن چیست؟

مردی می‌گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مؤمن به چه علامتی شناخته می‌شود؟ فرمود: به تسلیم خدا بودن، راضی بودن به آنچه برایش پیش می‌آید از شادی و غضب. [۱۶۳].

معنی این حدیث: «مؤمن با نور خدا می‌بیند» چیست؟

معاویه بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم؛ معنی این حدیثی که از شما شنیدم «المؤمن ینظر بنور الله»؟، چیست؟ حضرت فرمود: آن حدیث کدام است؟ گفتم: «همانا مؤمن با نور خدا می‌بیند». حضرت فرمودند: ای معاویه؛ خداوند مؤمن را از نور خود آفرید، و آنها را در رحمت خود غوطه‌ور ساخت، و از آنها، روزی که خودش را به آنها شناساند، برای ولایت شناخت خودش و ما میثاق و پیمان گرفت. پس مؤمن برادر مؤمن است از یک پدر و یک مادر، پدرش نور است، و مادرش رحمت است، پس او با نوری که از آن خلق شده است می‌بیند. [۱۶۴].

خداوند برای مؤمن چه چیزی را ضمانت کرد؟

مفضل گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمودند: خداوند متعال برای مؤمن [صفحه ۸۳] ضمانتی را ضمانت کرده است. گفتم: آن ضمانت چیست؟ حضرت فرمودند: برای او ضمانت کرده است اگر به ربوبیت خدا، و رسالت و نبوت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - و امامت علی - علیه السلام - اقرار کند، و آنچه بر او واجب شده است ادا کند، او را در جوار خود سکونت دهد. گفتم: به خدا قسم؛ این کرامتی است که کرامت بشر به آن شباهت ندارد (یعنی این تکریمی است که به تکریم بشری هرگز شباهت ندارد). سپس حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: اندک عمل کنید، بسیار بهره‌مند شوید. [۱۶۵].

عنصر مؤمن از چه چیزی آفریده شده است؟

صالح بن سهل گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم؛ خداوند عزوجل عنصر و طینت مؤمن را از چه چیزی آفریده است؟ حضرت فرمود: از طینت و عنصر انبیاء، و لذا هرگز نجس و آلوده نمی‌شود. [۱۶۶]. - شاید منظور این است که با شرک و کفر آلوده نمی‌گردد.

تفسیر قول خدا: (فسوف یأتی الله بقوم...) چیست؟

سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴. مردی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی این آیه: «خداوند جمعیتی را می‌آورد که آنها را

دوست دارد و آنان (نیز) او را دوست دارند؛ در برابر مؤمنان متواضع، و در برابر کافران سرسخت و نیرومندند» سؤال کردم؟ حضرت فرمود: مراد «موالی» هستند. [صفحه ۸۴] مرحوم علامه مجلسی در بیان این حدیث شریف می‌فرماید: منظور از «موالی» عجمها هستند. [۱۶۷].

مراد از این فرمایش خدا: «هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن... چیست؟»

زراره گوید: در خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که از حضرتش درباره‌ی معنی این آیه: «من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها» [۱۶۸] «هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن پاداش دارد» سؤال شد، که آیا شامل کسانی که ولایت را به رسمیت نمی‌شناسند می‌شود یا خیر؟ حضرت فرمودند: منحصر این مخصوص مؤمنین است. [۱۶۹].

آیا مؤمن بر مؤمن رحمت است؟

اسماعیل بن عمار صیرفی گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم، آیا مؤمن بر مؤمن رحمت است؟ حضرت فرمود: بلی. گفتم: چگونه؟ فرمود: هر مؤمنی حاجت خود را به نزد برادر (مؤمنش) ببرد، در حقیقت این رحمتی است از ناحیه‌ی خدا که آن را به طرف او سوق داده است (زمینه بهره‌برداری از آن را برای او فراهم کرده است) و سبب آمرزش او قرار داده است پس هرگاه حاجت او را برآورد، رحمت خدا را پذیرفته است. و اگر از برآوردن آن حاجت - در حالی که می‌توانست - سر باز زند رحمتی که خدا به طرف او سوق داده است از خود دور ساخته است، و خود را از آن محروم نموده است. خداوند عزوجل آن رحمت را تا روز قیامت ذخیره می‌کند، تا اینکه آن [صفحه ۸۵] کسی که حاجتش برآورده نشده است خود تصمیم بگیرد، یا آن را برای خود قرار می‌دهد (و خودش از آن بهره‌مند می‌شود) و یا از خود دور می‌کند و به طرف دیگری سوق می‌دهد. ای اسماعیل؛ هنگامی که روز قیامت برپا می‌شود و خود آن شخص باید در مورد آن رحمت تصمیم بگیرد و این منزلت برای او آشکار شده است به نظر تو با آن رحمت چه می‌کند؟ به سوی چه کسی سوق می‌دهد تا از آن بهره‌مند شود؟ اسماعیل گفت: گمان نمی‌کنم آن رحمت را از خود دور سازد. حضرت فرمود: گمان نکن، بلکه یقین کن او رحمت یاد شده را از خودش دور نمی‌سازد، و به جز خودش از آن بهره نمی‌برد. ای اسماعیل؛ هر کسی حاجت خود را نزد برادر خودش که می‌تواند آن را برآورده کند ببرد، ولی آن برادر حاجتش را بر نیآورد، خداوند در قبر ماری را بر او مسلط می‌کند که انگشت شصت او را تا روز قیامت بگردد چه آنکه آن میت در روز قیامت آمرزیده شود، چه عذاب بشود. [۱۷۰].

آیا غیر مؤمنین هم ثواب دارند؟

یعقوب بن شعیب گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: آیا برای کسی در برابر آنچه انجام می‌دهد غیر از مؤمنان ثوابی بر خدا لازم است؟ فرمود: خیر. [۱۷۱].

چه چیز موجب پایداری یا زوال ایمان است؟

سعدان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چه چیز ایمان را در بنده پایدار می‌کند؟ فرمود: ورع (و اجتناب از معصیت). [صفحه ۸۶] گفتم: چه چیز او را از آن بیرون می‌برد؟ فرمود: طمع. [۱۷۲].

حق مؤمن بر مؤمن چیست؟

۱- معلی بن خنیس گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حق مؤمن پرسیدم. فرمود: هفتاد حق است که جز هفت حق را به تو نمی‌گویم، زیرا به تو مهربانم، و می‌ترسم تحمل نکنی. عرض کردم: بلی؛ ان شاء الله. فرمود: تو سیر نباشی و او گرسنه، و پوشیده نباشی، و او برهنه، و راهنمای او باشی، (و برای او مانند) پیراهنی (باشی) که می‌پوشد (از لباس کهنه شما نباشد) و زبان گویای او باشی و برای او بخواهی آنچه را برای خود می‌خواهی، و اگر کنیزی داری او را بفرستی تا فرش و بسترش را مرتب کند، و در شب و روز در حوائج او کوشا باشی. پس چون چنین کردی ولایت خود را به ولایت ما رسانیده‌ای و ولایت ما را به ولایت خدای عزوجل. [۱۷۳]. ۲- معلی بن خنیس گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: حق مؤمن بر مؤمن چیست؟ حضرت فرمودند: هفت حق است که همگی واجبند، هر کسی با آن مخالفت کند از ولایت خدا خارج شده، و طاعت او را ترک کرده است، و خداوند به او کاری ندارد. گفتم: فدایت شوم؛ آنها را بیان فرمائید که کدامند؟ حضرت فرمودند: ای معلی؛ من می‌ترسم نتوانی آنها را انجام دهی، و حفظ کنی، می‌ترسم بدانی و عمل نکنی. [صفحه ۸۷] گفتم: لا حول و لا قوة الا بالله. (یعنی از خدا مدد می‌گیرم). حضرت فرمودند: ساده‌ترین آن حقها اینکه دوست بداری از برای او آنچه خود از برای خود دوست داری، و کراهت بداری از برای او آنچه از برای خود کراهت داری. حق دوم: اینکه در برآوردن حاجت او سعی کنی، و رضایت او را خواهان باشی، و با کلام او مخالفت نکنی. حق سوم: اینکه با جان و مال و دست و پا و زبان خود به او رسیدگی کنی. حق چهارم: اینکه چشم و دلیل و آئینه و لباس (و حافظ اسرار) او باشی. حق پنجم: اینکه نکند سیر باشی و او گرسنه بماند، و تو بپوشی و او عریان باشد، و تو سیراب شوی و او تشنه باشد. حق ششم: اینکه اگر تو همسر یا خادمی داشته باشی و دوست نه همسر و نه خادم داشته باشد، خدمت را بفرستی تا پیراهن او را بشوید، و غذای او را بپزد و فراش و بستر او را پهن کند. تمامی این اعمال چیزی است که بین تو و او قرار داده شده است. و حق هفتم: اینکه اگر برای او قسم خوردی به قسمت عمل کنی، و دعوت او را اجابت کنی، و در تشییع جنازه‌ی او حاضر شوی، و در بیماریش او را عیادت کنی، و بدنت را در برآوردن حاجت او به زحمت و تلاش بیندازی، و او را محتاج نکنی که به هنگام نیاز از تو درخواست کند. و مبادرت به برآوردن حاجت او کنی. پس هر گاه این کار را انجام دادی تو ولایت خود را به ولایت او وصل نمودی (یعنی تو ولی او و او ولی تو باشد) و ولایت او را به ولایت خدا وصل نمودی (یعنی هر دو داخل ولایت خدا شدید). [۱۷۴].

۳- ابوالمأمون حارثی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: حق مؤمن بر مؤمن چیست؟ [صفحه ۸۸] فرمود: از جمله حق مؤمن به گردن مؤمن. دوستی قلبی او است. و موااسات مالی او. و اینکه به جای او از خانواده‌اش سرپرستی کند. و علیه ستمگرش از او یاری کند. و چون در میان مسلمین نصیبی داشته و غائب باشد، نصیب او را برایش دریافت کند. و چون بمیرد قبرش را زیارت کند. و به او ستم نکند. و به او غش و تقلب نکند. و خیانت نرزد. و رسوایش نکند. و تکذیبش ننماید. و به او اف نگوید. و اگر بر او اف بگوید، پس بین آن دو ولایت و دوستی نمی‌ماند. و اگر یکی از آن دو به همدیگر بگوید: تو دشمن منی، یکی از آن دو کافر شوند. و چون متهمش سازد ایمان در دلش آب شود همچون نمک که در آب حل می‌شود. [۱۷۵]. ۴- مفضل گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شده: کمترین حق مؤمن بر برادرش چیست؟ حضرت پاسخ دادند: اینکه چیزی را که او به آن نیازمندتر است به خود اختصاص ندهد. [۱۷۶]. [صفحه ۸۹]

مراد از دانه و هسته در فرمایش خدا: «خداوند شکافده‌ی دانه و...» چیست؟

مفضل گوید: از امام صادق - علیه السلام - از معنی فرمایش خدا: (ان الله فالق الحب و النوى) [۱۷۷] «همانا خداوند شکافده‌ی دانه و هسته است» سؤال نمودم. حضرت فرمودند: دانه یعنی مؤمن، و این قول خدا است: (و ألقیت علیک محبۀ منی) [۱۷۸] «و من محبتی از خودم بر تو افکندم». و هسته یعنی کافر است که از حق فاصله گرفته است، و آن را نپذیرفته است. [۱۷۹]. ابن‌بکیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: آیا مؤمن به جذام و پیسی و امثال آن مبتلا می‌شود؟ فرمود: مگر بلا جز برای مؤمن نوشته و

ثابت شده است؟ علامه مجلسی در بیان این حدیث می‌فرماید: مراد از اینکه «آیا بلا جز برای مؤمن نوشته شده» غالب اوقات است نه همیشه. [۱۸۰].

چه چیزهایی را خدا بر بندگان واجب کرده است؟

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم، فدایت شوم؛ به من خبر ده، چه چیزهایی را خدا بر بندگانش واجب نمود؟ حضرت فرمودند: اقرار به وحدانیت خدا، و اینکه محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - پیامبر خداست. و اقامه‌ی نماز، و (اداء) خمس و زکات، و حج خانه‌ی خدا، و روزه ماه مبارک رمضان و ولایت (اهل بیت - علیهم السلام). پس هر کس این امور را بر پا کند، و استقامت ورزد و راه میانه برود و از [صفحه ۹۰] منکرات اجتناب کند وارد بهشت می‌شود. [۱۸۱].

آیا مرتکب گناه کبیره از اسلام خارج است؟

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: مردی گناه کبیره‌ای مرتکب می‌شود سپس با همین حالت می‌میرد آیا (ارتکاب کبیره) این شخص را از اسلام خارج می‌کند؟ و اگر عذاب می‌شود آیا عذاب او مانند عذاب مشرکین است (یعنی دائمی است)، یا اینکه عذاب او موقت است و پایان پذیر است؟ حضرت فرمودند: هر کس گناه کبیره‌ای مرتکب شود و مدعی شود که حلال است این عمل او را از اسلام خارج می‌کند، و به اشد عذاب مجازات می‌شود. و اما اگر اقرار داشته باشد که گناه کرده است و با این حالت بمیرد این عمل او را از ایمان خارج می‌کند، نه از اسلام، و عذاب او کمتر است از عذاب اولی.

آیا قصد زنا ایمان را از بین می‌برد؟

صبح بن سیاه گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که محمد بن عبده به حضرت عرض کرد: آیا زانی در حال زنا کردن مؤمن است؟ فرمود: نه، زمانی که روی شکم آن زن است، ایمان از او سلب می‌شود، و چون برمی‌خیزد، ایمان به او برمی‌گردد. من عرض کردم: اگر قصد دارد دوباره هم زنا کند. فرمود: چه بسا قصد می‌کند دوباره زنا کند. ولی نمی‌کند (پس با قصد زنا ایمانش سلب نمی‌شود). [۱۸۲].

چگونه ایمان تنبیت و چگونه سلب می‌شود؟

حسین بن نعیم صحاف گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: [صفحه ۹۱] چگونه است که (گاهی) انسان نزد خداوند مؤمن است، و ایمان او نزد خدا ثابت است، سپس خداوند پس از آن او را از ایمان به کفر می‌برد؟ حضرت در پاسخ فرمود: خدای عزوجل عادل است، و جز این نیست که بندگانش را به ایمان به خود خوانده است، نه به کفر، و احدی را به کفر دعوت نکرده است، پس هر که به او ایمان آورد و ایمانش نزد خداوند ثابت گردد خدای عزوجل دیگر او را از ایمان به کفر منتقل نمی‌سازد. من پرسیدم: (گاهی) مردی کافر است و کفرش نزد خدا ثابت است، سپس خداوند او را پس از آن از کفر به ایمان منتقل می‌سازد (این چگونه است)؟ فرمود: خدای عزوجل همه مردم را بر فطرت آفریده است که نه ایمان به شریعتی را بفهمند، و نه کفر و انکاری می‌دانند، سپس رسولان را فرستاد که بندگانش را به ایمان به خدا دعوت کنند پس برخی را خداوند (بدین وسیله) هدایت و راهنمایی فرموده، و برخی را هدایت نفرموده. [۱۸۳].

آیا فرمایش خدا: «ای کسانی که ایمان...» شامل منافقین و گمراهان و ابلیس نیز هست؟

جمیل گوید: طیار به من می گفت: شیطان که از فرشتگان نبود، و جز این نیست که فرشتگان مأمور به سجده برای آدم - علیه السلام - شدند و شیطان گفت: من سجده نمی کنم، پس چرا شیطان گنهگار شد، آنگاه که سجده نکرد با اینکه از فرشتگان نبود؟ گوید: من و او خدمت حضرت صادق - علیه السلام - شرفیاب شدیم به خدا سوگند پرسش خود را به طور نیکوئی طرح کرد و پرسید: قربانت شوم؛ بگوئید آنچه خداوند مؤمنین را خوانده است از اینکه فرموده است: (یا ایها الذین آمنوا). «ای کسانی که ایمان آورده‌اید...» آیا منافقان هم در این خطاب وارد می شوند؟ فرمود: آری، و شامل گمراهان نیز می گردد، و شامل هر کس که به دعوت [صفحه ۹۲] آشکار (اسلام) اعتراف کرده نیز می گردد، و شیطان هم از کسانی بود که به دعوت آشکارا با آنان (یعنی فرشتگان) اعتراف کرده بود. [۱۸۴].

چگونه «الحمد لله كما هو اهل» نویسندگان آسمان را مشغول می کند؟

شحام گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمودند: «هر کس بگوید: «الحمد لله كما هو اهل» [۱۸۵] نویسندگان آسمان را مشغول می کند. گفتم: چگونه نویسندگان آسمان را مشغول می سازد. فرمود: می گویند: بارالها؛ ما غیب نمی دانیم (یعنی آنچه «شایسته‌ی تو است» را نمی دانیم). خداوند می فرماید: آن را همان طور که بنده‌ام گفته بنویسید و ثوابش بر من است. [۱۸۶].

تفسیر و معنی «لا حول و لا قوة الا بالله» چیست؟

حسین بن علوان گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی «لا- حول و لا قوة الا بالله» سؤال نمودم. حضرت فرمود: یعنی چیزی بین ما و معاصی جز خدا حائل و مانع نمی شود، و چیزی جز خدا ما را بر انجام اطاعت و آوردن واجبات توانا نمی سازد. [۱۸۷].

آیا مؤمن دروغگو یا خیانتکار می شود؟

حسن بن محبوب گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: آیا مؤمن بخیل هم می شود؟ [صفحه ۹۳] حضرت فرمود: آری. گفتم: آیا ترسو هم می شود؟ حضرت فرمود: آری. گفتم: آیا دروغگو هم می شود؟ حضرت فرمود: نه، و نه خائن (یعنی مؤمن خائن هم نمی شود). سپس فرمود: مؤمن ممکن است هر طبیعتی را داشته باشد مگر خیانت و دروغگوئی [۱۸۸].

تمایل دلها به همدیگر یا نفرت از یکدیگر به چه دلیل است؟

حنان بن سدید از پدرش نقل کرده است که به امام صادق - علیه السلام - گفتم: گاهی مردی را ملاقات می کنم که نه او را قبل از این می شناختم، و نه او مرا می شناخته است، ولی محبت او را به شدت در دلم احساس می کنم، و هنگامی که با او سخن می گویم می بینم او نیز مانند من است (یعنی) او هم همان احساسات مرا دارد و این معنی را برایم متذکر می شود، این چیست؟ حضرت فرمودند: راست گفتی ای سدید؛ تمایل دل‌های ابرار و صالحان به همدیگر به هنگام ملاقات با همدیگر گر چه محبت مزبور را با زبان متذکر نشده‌اند مانند در هم آمیختن قطرات آسمان با آب نهرها است. و از هم فاصله گرفتن دل‌های فجار و فساق هنگامی که با هم ملاقات می کنند گر چه کلمات مودت و محبت را بر زبان جاری کنند، مانند از هم فاصله گرفتن چهارپایان از همدیگر است گر چه مدت‌های طولانی از یک آخور چریده باشند. [۱۸۹].

علامت نجات یافتگان چیست؟

مفضل گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اهل نجات به چه [صفحه ۹۴] علامت شناخته می‌شوند؟ فرمود: آنکه کردارش موافق گفتارش باشد گواهی به نجاتش حتمی است، (و یا گواهی به نجاتش را منتشر کن) و کسی که کردارش موافق گفتارش نباشد دینش متزلزل، و ایمان ثابت ندارد. [۱۹۰].

معنی فرمایش خدا: «آنچه را (از آیات و سوره‌های قرآن) به شما... چیست؟»

اسحاق بن عمار و یونس گویند: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (خذوا ما آتیناکم بقوة) [۱۹۱] «آنچه را (از آیات و دستوره‌های قرآن) به شما داده‌ایم با قدرت بگیرید» سؤال نمودیم آیا مراد قوت بدنها است، یا قوت دل و قلب است؟ حضرت فرمود: هر دو است.

تفسیر این فرمایش خدا: «مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید» چیست؟

ابن عینه گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی و تفسیر فرمایش خدا: (الا من أتى الله بقلب سليم) [۱۹۲] «مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید» سؤال نمودم. حضرت فرمود: قلب سلیم قلبی است که با پروردگار خود ملاقات کند در حالی که هیچ چیز جز خدا در آن نباشد. و نیز فرمود: و هر قلبی که در آن شرک یا شک باشد قلبی ساقط است، صاحبان قلب سلیم کسانی هستند که زهد در دنیا را اراده کردند تا دل‌هایشان برای آخرت فارغ باشد. [۱۹۳]. [صفحه ۹۷]

پرسشهایی پیرامون آفرینش انسان و دین و پیغمبری و پیغمبران

چرا خدا انسانها را آفرید؟

جعفر بن محمد بن عماره گوید: پدرم از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود: چرا خدا انسانها را آفرید؟ حضرت فرمودند: خداوند - تبارک و تعالی - انسانها را بیهوده و بی جهت نیافرید، و آنها را یله و رها قرار نداد، بلکه آنها را برای اظهار توانائی و قدرت خود آفرید، تا آنها را به اطاعت خود تکلیف کند، و از این طریق مستوجب و مستحق رضایت و خشنودیش بشوند. و آنها را نیافرید که از آنها سودی ببرد، یا به وسیله‌ی آنها از خود ضرری دفع نماید، بلکه آنان را آفرید تا به آنها نفعی برساند، و آنان را به نعمت ابدی برساند. [۱۹۴]. شاعر فارسی گوید: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

آیا خدا انسانها را برای رحمت آفرید یا برای عذاب؟

زندیق گفت: آیا خلق برای رحمت آفریده شدند یا برای عذاب؟ حضرت فرمودند: خدا آنان را برای رحمت آفرید و پیش از آنکه آنها را بیافریند می‌دانست که عده‌ای از آنها به سبب اعمال بد و انکارشان جهنمی خواهند شد. زندیق گفت: آنهایی که انکار کردند و مستوجب عقوبت شدند، عذاب [صفحه ۹۸] می‌کند، ولی چرا آنهایی که موحد هستند و او را شناختند عذاب می‌کند؟ حضرت فرمودند: منکر الوهیت را با عذاب ابدی عذاب می‌کند، ولی مقرر به الوهیت را به خاطر معصیت (به اندازه‌ی معصیتش) عذاب می‌کند سپس او را از جهنم خارج می‌سازد، و پروردگارت هرگز کسی را ظلم نمی‌کند. [۱۹۵].

کلمه‌ی «واصب» در آیه‌ی (و له الدین واصبا) به چه معنی است؟

سوره‌ی نحل آیه‌ی ۵۲ سماعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: «واصب» در آیه «و دین خالص (نیز) همواره از آن

او می‌باشد) به چه معنی است؟ حضرت فرمودند: یعنی واجب. [۱۹۶].

دینی که خدا بر مردم واجب کرده کدام است؟

علی بن ابوحزمه گوید: شنیدم ابوبصیر از امام صادق - علیه السلام - پرسید: به من خبر ده از دینی که خدای عزوجل بر بندگان واجب فرموده، و بندگان را ندانستن آن روا نباشد، و جز آن از ایشان پذیرفته نیست؛ کدام است؟ فرمود: دوباره بگو، گفت: حضرت فرمود: گواهی دادن به اینکه معبودی نیست جز خدا، و محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - رسول خدا است، و گزاردن نماز، و دادن زکاة، و حج خانه‌ی خدا برای هر که بدان راه استطاعت و توانائی داشته باشد، و روزه‌ی ماه رمضان... سپس اندکی سکوت نمود و باز فرمود: و ولایت - دو بار - . آنگاه فرمود: این است آنچه را خدا بر بندگان واجب ساخته و پروردگار در روز قیامت از بندگانش نخواهد پرسید که چرا از آنچه بر شما واجب ساختم زیادتیر [صفحه ۹۹] انجام دادید، ولی هر کس زیادتیر آورد خدا هم پاداش او را زیاد می‌کند، همانا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - سنتهای نیکو و آراسته وضع فرموده که سزاوار است مردم به آنها عمل کنند. [۱۹۷].

استباق به ایمان

راوی می‌گوید: عرض کردم: از آنچه خداوند مؤمنین را بر استباق بر ایمان خبر داده؛ آگاهم ساز. حضرت فرمودند: خداوند فرموده: (سابقوا إلی مغفرة من ربکم و جنه عرضها كعرض السماء و الأرض أعدت للذین آمنوا بالله و رسله). [۱۹۸]. «به پیش تازید برای رسیدن به مغفرت پروردگارتان و بهشتی که پهنه‌ی آن مانند پهنه‌ی آسمان و زمین است، و برای کسانی که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند؛ آماده شده است». و فرمود: (السابقون السابقون - أولئك المقربون) [۱۹۹] «و (سومین گروه) پیشگامان پیشگامند، آنها مقربانند!» و فرمود: (و السابقون الأولون من المهاجرین و الأنصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه). [۲۰۰] «و پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، و کسانی که به نیک از آنها پیروی کردند، خداوند از آنها خوشنود گشت، و آنها (نیز) از او خوشنود شدند». پس با مهاجران نخستین شروع کرد چرا که درجه‌ی سبقت آنها مقدم بود سپس گروه دوم انصار را آورد و سپس گروه سوم تابعین با احسان یاد نمود، پس هر گروهی به اندازه‌ی درجات و منازلش پیش خودش قرار داد. سپس خدای عزوجل آنچه بعضی از دوستان و اولیاءش نسبت به بعضی دیگر برتری داده ذکر کرده است. [صفحه ۱۰۰] پس فرمود: (و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض) [۲۰۱] «بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم؛ برخی از آنها، خدا با او سخن می‌گفت؛ و بعضی را درجاتی برتر داد...» تا آخر آیه. و فرمود: (تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات) [۲۰۲] «ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم.» و فرمود: (أنظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض و للآخرة أكبر درجات و أكبر تفضیلا) [۲۰۳] «بین چگونه بعضی را (در دنیا به خاطر تلاششان) بر بعضی دیگر برتری بخشیده‌ایم؛ و درجات آخرت و برتریهایش، از این هم بیشتر است!» و فرمود: (هم درجات عند الله) [۲۰۴] «هر یک از آنان، درجه و مقامی در پیشگاه خدا دارند؛» و فرمود: (و یؤت کل ذی فضل فضله) [۲۰۵] «و به هر صاحب فضیلتی، به مقدار فضیلتش ببخشد!» و فرمود: (الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم أعظم درجة عند الله) [۲۰۶] «آنها که ایمان آوردند، و هجرت کردند، و با اموال و جانهایشان در راه خدا جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است.» و فرمود: (و فضل الله المجاهدین علی القاعدین أجرا عظیما - درجات منه و مغفرة و رحمة). [۲۰۷] «و مجاهدان را بر قاعدان، با پاداش عظیمی برتری بخشیده است. درجات (مهمی) از ناحیه‌ی خداوند، و آمرزش و رحمت (نصیب آنان می‌گردد)؛» [صفحه ۱۰۱] و فرمود: (لا- یستوی منکم من أنفق من قبل الفتح و قاتل أولئك أعظم درجة من الذین أنفقوا من بعد و قاتلوا) [۲۰۸] «کسانی که قبل از پیروزی انفاق کردند و جنگیدند (با کسانی که پس از پیروزی انفاق کردند)

یکسان نیستند؛ آنها مقامشان بلندتر از کسانی هستند که بعد از فتح انفاق نمودند و جهاد کردند؛» و فرمود: (یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین أوتوا العلم درجات). [۲۰۹] «خداوند کسانی را که ایمان آورده‌اند و کسانی را که علم به آنان داده شده درجات عظیمی می‌بخشد؛» و فرمود: (ذلک بأنهم لا یصیبهم ظمأ و لا نصب... إلی قوله: ان الله لا یضیع أجر المحسنین). [۲۱۰] «این به خاطر آن است که هیچ تشنگی و خستگی، و... به آنها نمی‌رسد» تا آنجا که می‌فرماید: «زیرا خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند!» و فرمود: (و ما تقدموا لأنفسکم من خیر تجدوه عند الله). [۲۱۱] «و (بدانید) آنچه را از کارهای نیک برای خود از پیش می‌فرستید نزد خدا (در سرای دیگر) خواهید یافت.» و فرمود: (فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره - و من یعمل مثقال ذرة شرا یره). [۲۱۲] «پس هر کس هم وزن ذره‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند! و هر کس هموزن ذره‌ای کار بد کرده آن را می‌بیند!» پس این توضیح و بیان درجات و منازل ایمان در نزد خدای جلیل و عزیز است. [۲۱۳].

چرا خدا پیامبران را به سوی مردم فرستاد؟

ابوبصیر گوید: شخصی از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود: چرا خدا [صفحه ۱۰۲] پیامبرانی را به سوی بشر فرستاد؟ حضرت فرمودند: تا اینکه پس از پیامبر مردم حجتی بر خدا نداشته باشند، و تا اینکه نگویند: بشارت دهنده و بیم دهنده‌ای برای ما نیامد، و تا اینکه حجت خدا بر آنها باشد، مگر نشنیدی فرمایش خداوند را که کلام خازنهای جهنم را که بر اهل جهنم به فرستاده شدن انبیاء احتجاج می‌کنند آنجا که می‌فرماید: (ألم یأتکم نذیر - قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیء ان أنتم الا فی ضلال کبیر) [۲۱۴] «مگر بیم‌دهنده‌ی الهی به سراغ شما نیامد؟! می‌گویند: آری، بیم دهنده به سراغ ما آمد، ولی ما او را تکذیب کردیم و گفتیم: خداوند هرگز چیزی نازل نکرده، و شما در گمراهی بزرگی هستید!» [۲۱۵].

رسالت انبیاء چگونه ثابت می‌شود؟

هشام بن حکم گوید: امام صادق - علیه السلام - به زندیقی که پرسید: پیغمبران و رسولان را از چه راه ثابت می‌کنی؟ فرمود: چون ثابت کردیم که ما را آفریننده و صانعی است که از ما و تمام مخلوقات برتر است و با حکمت و رفعت است، ممکن نیست که خلقتش او را ببیند و لمس کنند، و بی واسطه با یکدیگر برخورد و مباحثه کنند، ثابت شد که برای او سفیرانی در میان خلقتش باشند که خواست او را برای مخلوق و بندگانش بیان کنند و ایشان را به مصالح و منافعشان و موجبات تباه و فنایشان رهبری نمایند. پس وجود امر و نهی کنندگان و تقریر نمایندگان از طرف خدای حکیم دانا در میان خلقتش ثابت گشت، و ایشان همان پیغمبران و برگزیده‌های خلق او باشند. اینان حکیمانی هستند که به حکمت تربیت شده و به حکمت مبعوث گشته‌اند، با آنکه در خلقت و اندام با مردم شریکند، در احوال و اخلاق شریک ایشان نیستند، از جانب خدای حکیم دانا به حکمت مؤید هستند. [صفحه ۱۰۳] سپس آمدن پیغمبران در هر عصر و زمانی به سبب دلایل و براهینی که می‌آورند ثابت می‌شود تا زمین خالی از حجتی که با او علمی باشد دلالت کند بر صدق گفتار و ثبوت عدالتش، نباشد. [۲۱۶].

چه فرقی بین رسول و نبی است؟

زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی رسول سؤال کردم. حضرت فرمودند: رسول کسی است که فرشته‌ی (وحی را) ببیند هنگامی که پیامی از پروردگارش برای او می‌آورد، و با او سخن می‌گوید همان طور که فردی از شما با دوستش سخن می‌گوید. و نبی کسی است که فرشته را نمی‌بیند، بلکه وحی بر او نازل می‌شود، و آن را در خواب می‌بیند. گفتیم: از کجا می‌داند که آنچه در خواب می‌بیند حق است؟ حضرت فرمودند: خداوند طوری مطلب را برای او بیان می‌کند که بداند آن حق است. و

محدث کسی است که صدا را می‌شنود و هیچ چیز نمی‌بیند. [۲۱۷].

برای چه خدا به پیامبرانش و... معجزه داد؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال نمودم: برای چه خدا به پیامبرانش و به شما معجزه داد؟ حضرت فرمود: برای اینکه دلیل بر صحت و راستگویی کسی باشد که آن را آورده، و معجزه علامتی است از ناحیه‌ی خدا که به کسی جز انبیاء و حجج خود نمی‌دهد تا اینکه به وسیله‌ی آن راستگویی راستگو، و دروغگویی دروغگو [صفحه ۱۰۴] ثابت شود. [۲۱۸].

پیغمبران پیغمبری خود را چگونه می‌فهمند؟

مفضل بن عمر گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: چگونه پیامبران می‌دانند که پیامبرند؟ حضرت فرمودند: پرده از برابرشان کنار می‌رود. [۲۱۹].

آیا پیامبر افضل است یا فرشته‌ی وحی؟

زندیق گفت: آیا پیامبر (و فرستاده‌ی خدا) برتر و افضل است یا فرشته‌ای که به سوی او فرستاده می‌شود (و با وحی بر او نازل می‌شود)؟ حضرت فرمودند: بلکه مقام پیامبر برتر و بالاتر است. [۲۲۰].

پیامبران اولوالعزم کیانند؟ و چگونه به این مقام نائل آمدند؟

سماعه گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - معنی فرمایش خدا: (فاصبر کما صبر أولوا العزم من الرسل) [۲۲۱] «پس صبر کن آن گونه که پیامبران «اولوا العزم» صبر کردند»، پرسیدم. حضرت فرمودند: (پیامبران اولوا العزم عبارتند از): نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد که صلوات خدا بر آنها و بر همه‌ی انبیاء الهی باد. گفتم: چگونه اولوالعزم شدند؟ حضرت فرمودند: چون نوح با کتاب و شریعتی فرستاده شد و هر پیامبری که پس از نوح - علیه‌السلام - آمد طبق کتاب و شریعت و برنامه‌ی نوح عمل می‌کرد، تا اینکه ابراهیم - علیه‌السلام - با صحف فرستاده شد و وجوب کتاب نوح کنار گذاشته شد اما نه از باب کفر به آن کنار گذاشته شد. [صفحه ۱۰۵] و هر پیامبری پس از ابراهیم آمد طبق کتاب و شریعت و برنامه‌ی ابراهیم عمل نمود، تا اینکه حضرت موسی با تورات فرستاده شد، و با امر واجب (و مصلحت خاصی) صحف ابراهیم کنار گذاشته شد. پس هر پیامبری که پس از موسی آمد طبق تورات و شریعت و برنامه‌ی موسی عمل نمود تا اینکه حضرت مسیح با انجیل فرستاده شد، و با امر واجب (و مصلحت خاصی) شریعت موسی و برنامه‌ی او کنار گذاشته شد. پس هر پیامبری پس از مسیح آمد طبق شریعت و برنامه‌ی مسیح عمل نمود تا اینکه رسول خدا محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - فرستاده شد و بر قرآن و شریعت و برنامه خود آمد. بنابراین؛ حلال او حلال است تا روز قیامت، و حرام او حرام است تا روز قیامت، اینها اولوالعزم از پیامبران هستند. [۲۲۲].

روحی که در آدم دمیده شد چه روحی بود؟ و چگونه دمیده شد؟

۱- احوال گوید: از حضرت صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی روحی که در آدم دمیده شد پرسیدم که خدا می‌فرماید: (فاذا سویته و نفخت فیه من روحی) [۲۲۳] «هنگامی که کار آن (عنصر) را معتدل ساختم، و در او از روح خود (یک روح شایسته و بزرگ) دمیدم». حضرت فرمود: آن روح مخلوق و آفریده است، و روحی که در عیسی می‌باشد نیز همان روح مخلوق است. [۲۲۴]. ۲- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به قول خدای عزوجل: (و نفخت فیه من روحی) «و از روح خود در او

دمیدم» پرسیدم که آن دمیدن چگونه بود؟ فرمود: روح مانند باد متحرک است و برای آن روح نامیده شد که نامش از [صفحه ۱۰۶] ریح (باد) مشتق است، و چون ارواح همجنس باد هستند روح را از لفظ ریح بیرون آورد. و علت اینکه آن را به خود نسبت داد، زیرا که آن را بر سائر ارواح برگزید، چنانکه نسبت به یک خانه از میان خانه‌ها فرموده: خانه‌ی من (و آن کعبه است) و نسبت به یک پیغمبر (ابراهیم) از میان پیغمبران فرموده است خلیل من و نظائر اینها و همه‌ی اینها مخلوق و ساخته شده و پدید آمده و پروریده و تحت تدبیرند. [۲۲۵].

معنی فرمایش خدا: «خداوند تمام اسماء را به آدم تعلیم نمود» چیست؟

ابوالعباس گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل که می‌فرماید: (و علم آدم الأسماء کلها) [۲۲۶] «خداوند تمام علم اسماء را به آدم آموخت» سؤال نمودم. حضرت فرمودند: یعنی نامهای صحراها و نباتات، و درختان و کوههای زمین. [۲۲۷].

بهشت آدم چه بود؟

حسین بن بشار گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی بهشت حضرت آدم - علیه السلام - سؤال کردم. حضرت فرمودند: باغی بوده از باغهای دنیا که بر آن آفتاب و ماه طلوع می‌کرد، و اگر از باغها و بهشتهای جاودان بود هرگز از آن خارج نمی‌شد. [۲۲۸].

چرا خداوند آدم را بدون والدین و عیسی را بدون پدر آفرید؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم، به چه علت خدای [صفحه ۱۰۷] عزوجل آدم - علیه السلام - را بدون پدر و مادر، و عیسی - علیه السلام - را بدون پدر، و سائر مردم را از پدر و مادر آفرید؟ حضرت فرمودند: تا مردم کمال قدرت خدا را بدانند، و بدانند خداوند می‌تواند انسانی را هم از تنها مادری و هم بدون پدر و مادر بیافریند. و نیز خدا این کار را کرد تا دانسته شود خدا بر همه چیز توانا و قادر است. [۲۲۹].

آیا حضرت ابراهیم و یوسف دروغ گفتند؟

صالح بن سعید از یکی از اصحاب اهل بیت روایت کرده است، که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر فرمایش خدای عزوجل در داستان حضرت ابراهیم - علیه السلام - که گفت: (بل فعله کبیرهم هذا فاسألوهم ان کانوا ینطقون) [۲۳۰] «بلکه این کار را بزرگ‌شان کرده است پس از آنها پرسید اگر سخن می‌گویند!» پرسیدم؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: (فاسألوهم ان کانوا ینطقون) بت بزرگ این کار را نکرد، و حضرت ابراهیم نیز دروغ نگفت. گفتم: چگونه؟ حضرت فرمود: زیرا حضرت ابراهیم - علیه السلام - گفت: «پس از آنها پرسید اگر سخن می‌گویند؟» یعنی اگر این بتان سخن می‌گویند بزرگترین آنها این کار را کرده است، و اگر سخن نگویند بزرگترین آنها انجام نداده است. و آنها سخن نگفتند، و ابراهیم - علیه السلام - نیز دروغ نگفت. گفتم: فرمایش خداوند که از یوسف - علیه السلام - حکایت می‌کند می‌فرماید: (أیتها العیر انکم لسارقون) [۲۳۱] «ای اهل قافله، شما دزد هستید؟» حضرت فرمودند: آنها یوسف - علیه السلام - را از پدرش دزدیدند، مگر نمی‌بینی [صفحه ۱۰۸] هنگامی که سؤال کردند: (ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملک) [۲۳۲] «چه چیز گم کرده‌اید؟ گفتند: پیمانهای پادشاه را گم کرده‌ایم» و گفته نشد: شما پیمانهای پادشاه را دزدیدید، و مقصود از اینکه شما دزدید یعنی: یوسف را از پدر دزدیدید. گفتم: مقصود از قول ابراهیم -

علیه‌السلام - که گفت: (انی سقیم) [۲۳۳] «من بیمارم». چیست؟ حضرت فرمود: ابراهیم - علیه‌السلام - بیمار نبود و دروغ نیز نگفت، بلکه مرادش این بود که در دینش (که گمان می‌کردند او بر آن است و همان دین مردم باطل آن قوم بود) بیمار است (یعنی گرفتار تردید است). [۲۳۴]. ۲- حسن صیقل گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - گفتم: ما از امام باقر - علیه‌السلام - سؤال نمودیم درباره‌ی فرمایش حضرت یوسف: (أیتها العیر انکم لسارقون) [۲۳۵] «ای اهل قافله، شما دزد هستید» (این دروغ نبود)؟ حضرت باقر - علیه‌السلام - فرمودند: به خدا نه آنها دزدی کردند، و نه حضرت یوسف دروغ گفت. گفتیم: سخن حضرت ابراهیم - علیه‌السلام - که فرمود: (بل فعله کبیرهم هذا فاسألوهم ان کانوا ینطقون) [۲۳۶] «بلکه این کار را بزرگشان کرده است! پس از آنها پرسید اگر سخن می‌گویند! چطور؟ حضرت باقر - علیه‌السلام - فرمودند: و به خدا نه بتها چنین کردند، و نه حضرت ابراهیم - علیه‌السلام - دروغ گفت؟ راوی گوید: امام صادق - علیه‌السلام - (پس از شنیدن این پرسشها و پاسخها) فرمودند: خوب ای صیقل، نظر شما در این پاسخها چیست؟ [صفحه ۱۰۹] گفتم: چیزی نیست جز قبول و تسلیم. حضرت صادق - علیه‌السلام - فرمودند: خداوند دو چیز را دوست دارد، و دو چیز را مبغوض دارد. آن دو چیز که دوست دارد: راه رفتن با تکبر در میان جنگ است، و دروغ به هدف اصلاح است. و آن دو چیز که مبغوض می‌دارد: تکبر در راهها، و دروغ در غیر اصلاح. حضرت ابراهیم - علیه‌السلام - فرمود: (بل فعله کبیرهم هذا) «بلکه این کار را بزرگشان کرده است» مگر به هدف اصلاح، و برای اینکه برای آنها ثابت کند که بتها نمی‌فهمند. و حضرت یوسف - علیه‌السلام - فرمود آنچه را که فرمود مگر به هدف اصلاح. [۲۳۷].

معنی گفته‌ی حضرت ابراهیم به غیر خدا: «این پروردگار من است» چیست؟

از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی فرمایش حضرت ابراهیم - علیه‌السلام - درباره‌ی غیر خدا: (هذا ربی) [۲۳۸] «این پروردگار من است» سؤال شد که آیا با این کلام شرک ورزید؟ حضرت فرمود: هر کس این سخن را امروز بگوید مشرک است، ولی از ابراهیم شرک شمرده نمی‌شود، زیرا این سخن در طریق رسیدن به پروردگارش بود، و شرک نیست. - شاید مراد از این کلام این است که در مسیر بحث یا مباحثه با دیگران برای رسیدن به حقیقت، مطرح کردن چنین جمله‌ای بی‌اشکال است. [۲۳۹]. [صفحه ۱۱۰]

کلماتی که خدا ابراهیم را با آن آزمایش کرد چه بود؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال کردم: مراد از کلمات در فرمایش خدا که می‌فرماید: (و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات) [۲۴۰] «و به خاطر آورد هنگامی که خداوند، ابراهیم - علیه‌السلام - را با کلماتی آزمود» چیست؟ حضرت فرمود: همان کلماتی است که حضرت آدم - علیه‌السلام - آن را از پروردگارش دریافت نمود، و خداوند توبه‌ی او را قبول نمود، و آن عبارت است از اینکه گفت: «پروردگارا! از تو مسألت می‌نمایم به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی». و خداوند توبه او را قبول نمود، زیرا خدا توبه پذیر و مهربان است. سپس گفتم: ای فرزند رسول خدا! مقصود خداوند از (فأتمهن) چیست؟ فرمود: یعنی عدد دوازده امام را تا حضرت قائم (عج) کامل نمود که نه نفر از آنان از فرزندان امام حسین - علیه‌السلام - می‌باشند. [۲۴۱].

تفسیر (جاء بعجل حنیذ) چیست؟

سوره هود آیه ۶۹ عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - پرسیدم: معنی کلام خدا: (جاء بعجل حنیذ) چیست؟ حضرت فرمود: یعنی ابراهیم گوساله پخته‌ای را آورد (و تقدیم میهمانان نمود). [۲۴۲]. [صفحه ۱۱۱]

معنی (فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب...) چیست؟

سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۴ حمران بن اعین گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به قول خدا: «همانا آل ابراهیم را کتاب و حکمت دادیم و به آنها ملک عظیمی دادیم» پرسیدم؟ فرمود: مقصود «از کتاب» نبوت و پیامبری است. گفتم: حکمت چیست؟ فرمود: فهمیدن و قضاوت است. گفتم: و به آنان ملک بزرگ دادیم چیست؟ فرمود: اطاعت و بندگی است. [۲۴۳].

اندوه حضرت یعقوب بر یوسف چه اندازه بود؟

هشام بن سالم گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: اندوه حضرت یعقوب بر حضرت یوسف چه اندازه بود؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: به اندازه‌ی هفتاد مادر بچه مرده. سپس حضرت صادق - علیه السلام - اضافه فرمودند: هنگامی که حضرت یوسف - علیه السلام - در زندان به سر می‌برد جبرئیل بر او وارد شد و گفت: خداوند تو و پدرت را مبتلا کرد (گرفتار بلا کرد) و خدا تو را از این زندان نجات خواهد داد پس خدا را به حق محمد و اهل بیت گرامیش - علیهم السلام - بخوان و مسألت کن تا تو را از آنچه در آن هستی نجات دهد. حضرت یوسف فرمود: بارها! تو را به حق محمد و اهل بیت گرامیش می‌خوانم و مسألت می‌نمایم که فرجم را زودتر برسانی، و مرا از آنچه در آن هستم راحت کن. جبرئیل - علیه السلام - گفت: پس بشارت باد تو را ای صدیق (بسیار تصدیق کننده)؛ که خدای متعال مرا به سوی تو فرستاد تا بشارتت دهم که از این زندان [صفحه ۱۱۲] نجات خواهی یافت، و اینکه تو را پس از آن پادشاه مصر قرار خواهد داد، و تمامی اعیان و اشراف آن سرزمین را در خدمت تو در خواهد آورد، و بین تو و پدر و برادرانت جمع خواهد نمود، پس بشارت باد تو را ای صدیق، که تو برگزیده‌ی خدا و فرزند برگزیده‌ی او هستی. جز همان شب نگذشت که پادشاه مصر خوابی دید که (آن خواب) او را ترسانید و به وحشت انداخت، و به اعوان و اطرافیان خود خبر داد، و تعبیر آن را از آنها خواست، تعبیر آن را ندانستند. اینجا بود که آن غلامی که از زندان نجات یافته بود یوسف را نام برد و گفت: ای پادشاه، مرا به زندان بفرست چون در زندان مردی هست که نظیری برای او از نظر دانش و بردباری و تعبیر خواب نیافتم، و شما پیش از این بر من و فلانی خشم نموده بودی، و ما را در زندان حبس نموده بودی، ما در زندان خوابی دیدیم که یوسف برای ما تعبیر نمود و همان طور شد که تعبیر نمود، رفیق من فلانی دار زده شد، و من نجات یافتم. پادشاه به او گفت: زود برو و خواب مرا بر او تعریف کن. آن غلام بر یوسف وارد شد، و گفت: یوسفا! خبر ده مرا از تعبیر خواب کسی که در خواب: هفت گاو چاق را دید، حضرت یوسف، تعبیر آن خواب را بیان کرد. هنگامی که پیام و تعبیر یوسف به پادشاه رسیده پادشاه گفت: پس او را پیش من آورید تا او را مخصوص خود گردانم و گرامی بدارم. پس هنگامی که پیام پادشاه به حضرت یوسف رسید گفت: چگونه امیدوار به گرامی داشت و احترام او باشم در حالی که مرا هفت سال زندانی کرد، در حالی که بی‌گناهی مرا می‌دانست. هنگامی که این سخن به گوش پادشاه رسید زنان را خواست، سپس به آنها گفت: چرا چنین کردید؟ گفتند: حاشا سوگند به خدا، ما از او بدی ندیدیم. اینجا بود که پادشاه کسی را به نزد حضرت یوسف - علیه السلام - گسیل داشت [صفحه ۱۱۳] و او را از زندان خارج ساخت. هنگامی که حضرت یوسف - علیه السلام - (در دربار پادشاه قرار گرفت) و پادشاه با او گفتگو کرد از کمال و عقلش خوشش آمد، به او گفت: ای یوسف، آنچه را من در خواب دیدم تو خود برایم تعریف نما، زیرا دوست دارم از زبان تو بشنوم. یوسف خواب پادشاه را همان طور که دیده بود نه کم نه زیاد، تعریف نمود. پادشاه مصر گفت: راست گفتی، پس چه کسی جمع کند آن (گندم) را برای من و حفظش کند. یوسف گفت: خدا به من وحی نموده است که من این کار را تدبیر می‌کنم، و من در آن سالها به آن قیام می‌کنم. پادشاه مصر گفت: راست گفتی، پس بگیر مهر و سریر و تاج مرا. حضرت یوسف شروع نمود به جمع آوری گندم در هفت سال آبادی، و آنها را در خوشه‌ی خود در انبارها حفظ نمود، چون سالهای قحطی و

خشکسالی فرا رسید حضرت یوسف - علیه السلام - اقدام بر فروختن طعام نمود. در سال اول؛ گندم را در ازای دینار درهم (سیم و زر) به آنها فروخت تا اینکه دینار و درهم در مصر و اطراف آن نماند مگر اینکه در ملکیت جناب یوسف - علیه السلام - درآمد. و در سال دوم؛ گندم را در ازای زیورآلات به آنها فروخت تا اینکه زیورآلاتی در مصر و اطراف آن نماند مگر اینکه جزء اموال یوسف - علیه السلام - درآمد. و در سال سوم؛ طعام را در ازای چهارپایان به آنها فروخت تا جایی که گاو و گوسفند و دیگر چهارپایانی در مصر و اطراف آن نماند مگر اینکه به ملکیت حضرت یوسف درآمد. در سال چهارم؛ طعام را در ازای بردگان و کنیزان به آنها فروخت تا جایی که برده و کنیزی در مصر و اطراف آن نماند مگر اینکه در ملک یوسف درآمد. و در سال پنجم؛ طعام را در ازای خانه‌ها و املاک به آنها فروخت تا جایی که [صفحه ۱۱۴] در مصر خانه و ملکی نماند مگر اینکه وارد ملک حضرت یوسف - علیه السلام - شد. و در سال ششم؛ طعام را در ازای باغ و بستان به آنها فروخت تا جایی که باغ و بستانی در مصر و اطراف آن نماند مگر اینکه به ملکیت جناب یوسف - علیه السلام - درآمد. و در سال هفتم؛ طعام را در ازای بردگی خودشان به آنها فروخت تا اینکه نماند کسی در مصر و اطراف و اکناف آن مگر اینکه در ملکیت جناب یوسف درآمد، و همه بردگان یوسف شدند. در این هنگام حضرت یوسف - علیه السلام - به پادشاه گفت: حال می‌گوئی چه کنم در اینکه خداوند اختیارش را به دست من داده است؟ پادشاه گفت: نظر؛ نظر خودت است. حضرت یوسف فرمود: من خدا را شاهد می‌گیرم و شما را ای پادشاه شاهد می‌گیرم که من تمام اهل مصر را آزاد کردم، و املاک و بردگان آنها را به آنها برگرداندم و مهر و تخت و تاجت را به تو برگرداندم به شرط اینکه به سیره و روش من عمل کنی، و جز به حکم من حکم نکنی، زیرا خدا آنها را به دست من نجات داد. پادشاه گفت: آن دین من و افتخار من است و من اقرار می‌کنم که نیست خدائی مگر خدای یکتا بدون شریک و اینکه تو پیامبر خدا هستی. سپس برای برادران یوسف و پدرش همان پیش آمد که برایت گفتم. [۲۴۴].

دعاء حضرت یوسف در چاه چه بود؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: دعای حضرت یوسف در چاه چه بود، زیرا در این مورد ما با هم اختلاف داریم؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: هنگامی که یوسف - علیه السلام - در چاه بود، و از زندگی مأیوس شد گفت: [صفحه ۱۱۵] بارالها، اگر گناهان و خطاها چهره‌ی مرا نزد تو کریه کرده است و سبب شده است صدای مرا به سوی خود بالا نبری، و دعائی برایم اجابت نفرمائی، من تو را به حق آن پیرمرد یعقوب مسألت می‌نمایم، و قسم می‌دهم، پس رحم کن به ضعف و ناتوانی او، و بین من و او را جمع نما، به تحقیق تو از حزن و اندوه او به خاطر من، و از شوق من به او آگاه هستی. راوی گوید: سپس امام گریه نمودند و فرمودند: من نیز می‌گویم: بارالها، اگر گناهان و خطاها چهره‌ی مرا نزد تو کریه کرده است و سبب شده است تا صدای مرا به سوی خود به بالا نبری به ذات خودت مسألت می‌نمایم و قسم می‌دهم که مانند تو هیچ چیز نیست، و به پیامبرت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - پیامبر رحمت نزد تو متوسل می‌شوم ای الله... ای الله... ای الله... ای الله. راوی گوید: حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: این دعا را بخوانید، و بسیار آن را تکرار کنید، زیرا بسیار شده به هنگام گرفتاری‌های بزرگ آن را خوانده‌ام. [۲۴۵].

آیا آنچه سائر مردم از دردها به آن مبتلا می‌شدند حضرت عیسی نیز مبتلا می‌شد؟

عبدالله بن سنان از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود: آیا حضرت عیسی - علیه السلام - نیز همچون مردم دیگر مبتلا به دردهائی می‌شد؟ (یعنی مانند سائر مردم حالات بشری داشت یا خیر؟). حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: بله، در دوران کودکی (احیاناً) مبتلا به دردهای بزرگ می‌شد، و در دوران بزرگی مبتلا به دردهای کودکان می‌شد، و بیمار می‌شد. گاهی در دوران کودکیش

درد پهلو می گرفت و این بیماری مربوط به بزرگسالان است، به مادرش می فرمود: غسل و شونیز و روغن را با هم مخلوط بنما و معجون درست کن به من بده. [صفحه ۱۱۶] هنگامی که مادرش آن معجون را فراهم نمود و برای عیسی آورد، از خود بی میلی نشان داد، مادرش گفت: چرا این دوا را دوست نمی داری در حالی که تو خود آن را طلبیدی؟ حضرت عیسی - علیه السلام - فرمود: آن را بیاور، من این دوا را با علم نبوت توصیف نمودم، و به سبب طبیعت کودکی آن را کراهت داشتم. و دوا را می بویید (مانند کودکان) سپس می نوشید. - این حدیث برای توضیح این حقیقت است که حضرت عیسی - علیه السلام - گرچه از نظر ولادت با سایر بشر فرق داشتند، ولی از نظر طبیعت بشری با سایر مردم در این خصوصیات فرقی نداشتند، و نحوه‌ی مخصوص و جنبه‌ی اعجازی آن نباید سبب شود تا به آن شخصیت والا مقام به دید دیگری نگاه کرد، و جنبه‌ی خدائی به او داد. [۲۴۶].

آیا از کسانی که حضرت عیسی زنده کرد بعد از آن زندگی نمود؟

ابان بن تغلب گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: آیا بود کسی که حضرت عیسی - علیه السلام - او را زنده کند و او پس از زنده شدن مدتی عمر کند، و روزی بخورد، و زن و فرزند دار شود؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: بله، حضرت عیسی دوستی داشتند که با او در راه خدا پیوند برادری بسته بود، و هرگاه عیسی - علیه السلام - از نزدیک منزلش مرور می کرد در خانه‌ی او فرود می آمد. هنگامی پیش آمد که حضرت عیسی - علیه السلام - مدتی با او ملاقاتی نداشت، و وقتی بر خانه‌ی او عبور کرد خواست به او سلامی کند، مادرش از خانه بیرون شد، حضرت از آن زن راجع به پسرش سؤال کرد. مادرش پاسخ داد: ای رسول خدا، او در گذشت. [صفحه ۱۱۷] حضرت عیسی فرمودند: آیا دوست داری او را مجددا ببینی؟ آن زن گفت: بلی. حضرت عیسی فرمود: فردا که شد می آیم تا او را برایت با اجازه و اذن خدا زنده کنم. فردا که شد، حضرت آمد و به آن زن فرمود: برویم نزد قبر پسر، سپس هر دو رفتند، تا به قبر آن مرد رسیدند آنگاه حضرت ایستاد و دعا فرمود و زنده شدن او را از خداوند خواست. قبر شکافته شد، و فرزند آن زن زنده شد. هنگامی که چشم آن زن به پسرش افتاد، و آن پسر مادرش را دید گریه کردند و همدیگر را در آغوش گرفتند، حضرت عیسی را از این منظره‌ی عاطفی رقتی گرفت، لذا به او گفت: آیا دوست داری با مادرت در دنیا بمانی؟ گفت: ای پیامبر خدا؛ آیا با رزق و روزی و خورد و خوراک و تا مدتی از زمان، یا بدون روزی و بدون خورد و خوراک و بدون مدت؟ حضرت عیسی فرمودند: بلکه با روزی و خورد و خوراک و مدت بیست سال عمر می کنی؛ و ازدواج می کنی، و اولاد دار هم می شوی. گفت: اگر این طور است بسیار خوب. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: حضرت عیسی او را به مادرش داد، بیست سال عمر کرد، و همسر گرفت و دارای فرزند شد. [۲۴۷].

آیا مجوس پیامبر داشتند؟

یکی از اصحاب ما گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی مجوس سؤال شد: آیا پیامبر داشتند یا نه؟ حضرت فرمود: آری، مگر داستان نامه‌ی رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به اهل مکه را نشنیدی که برای آنها نوشت: اسلام بیاورید و اگر نه با شما می جنگم، [صفحه ۱۱۸] آنها برای پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نوشتند: از ما جزیه بگیر، و ما را بگذار به عبادت بتها ادامه دهیم. پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - در پاسخ آنها نوشتند: من جزیه نگرفتم مگر از اهل کتاب. آنان در حالی که قصد داشتند او را تکذیب کنند برای او نوشتند: شما مدعی شدی که جزیه از غیر اهل کتاب نمی گیری، در حالی که از مجوس منطقه «هجر» (که یکی از قصبه‌های بحرین است) جزیه گرفتی. پیامبر در جواب آنها نوشتند که: برای مجوس پیامبری بود که او را کشتند، و کتابی داشتند که آن را سوزانیدند که پیامبرشان کتابشان را برایشان آورد. [۲۴۸]. ۲- زندیق گفت: به من خبر ده که آیا خدا برای مجوس پیامبر فرستاد؟ زیرا من نزد آنها کتابهایی محکم و استوار، و موعظه‌ها و پندهائی بلیغ، و مثالهایی مفید و شافی

یافتیم و دیدم آنها به ثواب و عقاب اقرار می‌کنند، و شرائع و برنامه‌هائی مذهبی دارند که به آن عمل می‌کنند. امام - علیه‌السلام - فرمودند: امتی نیست که خدا برای آنها بیم‌دهنده‌ای نفرستاده باشد، و خدا برای آنها پیامبری با کتاب فرستاد، ولی آنان نبوت آن پیامبر را انکار کردند، و کتابش را رد کردند. سؤال کننده گفت: آن پیامبر کیست؟ زیرا مردم می‌گویند: آن خالد بن سنان است. حضرت فرمودند: خالد یک مرد عرب بیابانی بود. و پیامبر نبود، و این چیزی است که مردم می‌گویند و با حقیقت مطابقت ندارد. گفت: آیا زردشت است؟ گفت: زردشت برای آنان زمزمه‌ای (وردهائی) آورد، و ادعای پیامبری کرد، گروهی به او ایمان آوردند، و گروهی انکار کردند و او را از شهر خارج کردند، و [صفحه ۱۱۹] حیوانات درنده او را در بیابان خوردند. [۲۴۹].

آیا قوم مجوس به درستی و حق در عصر خودشان نزدیکتر بودند یا عرب (در جاهلیت)؟

زندیق گفت: به من خبر ده آیا قوم مجوس در دوران خودشان به درستی نزدیکتر بودند یا عربها (در دوران جاهلیت)؟ حضرت فرمودند: عرب در دوران جاهلیت به دین پاک (ابراهیمی) از مجوس نزدیکتر بودند، زیرا قوم مجوس به تمام پیامبران و کتابهایشان کفر ورزیدند، و براهین و دلایل آنان را رد کردند، و به هیچ سنتی از سنتها و آثار آنها أخذ نکردند. و کیخسرو پادشاه مجوس - در دوران اول - سیصد پیامبر را کشت. و قوم مجوس از جنابت غسل نمی‌کردند و عربها غسل می‌کردند، و غسل نمودن یکی از شرایع دین حنیفی (دین ابراهیمی) است. و قوم مجوس ختنه نمی‌کردند در حالی که آن یکی از سنن پیامبران است، و نخستین کسی که آن را انجام داد ابراهیم خلیل است. و قوم مجوس مردگان خود را نه غسل می‌دادند و نه کفن می‌کردند، در حالی که عرب این کار را می‌کردند. و قوم مجوس مرده‌های خود را در صحراها رها می‌کردند ولی عربها اموات را در قبرها پنهان می‌کردند، و برای آنها لحد می‌ساختند و این سنت پیامبران بود، و نخستین کسی که گور برایش کنده و لحد برای او ساخته شد حضرت آدم ابوالبشر بود. و قوم مجوس با مادران و دختران و خواهران خود نزدیکی می‌کردند، و عربها آن را تحریم می‌کردند. و قوم مجوس خانه‌ی کعبه را انکار می‌کردند و آن را خانه‌ی شیطان می‌نامیدند در حالی که عربها حج می‌کردند و دور آن طواف می‌نمودند آن را بزرگ می‌شمردند [صفحه ۱۲۰] و می‌گفتند: خانه‌ی پروردگاران، و به تورات و انجیل اعتراف می‌کردند و از اهل کتاب سؤال می‌کردند، و بسیار تعالیم خود را از آنها می‌گرفتند. بنابراین؛ عربها در تمامی این زمینه‌ها به دین حنیفی (دین ابراهیمی) از مجوس نزدیکتر بودند. [۲۵۰].

غضب شدگان و گمراهان کیستند؟

معاویه پسر وهب گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به معنی (غیر المغضوب علیهم و لا الضالین) [۲۵۱] سؤال کردم. حضرت فرمود: «غضب شدگان» یهود و «گمراهان» نصاری هستند. [۲۵۲].

داستان مانی چیست؟

زندیق گفت: قصه‌ی مانی چیست؟ حضرت فرمود: مانی جستجوگری بود که مقداری از عقاید و احکام مجوسیت را گرفت و با نصرانیت مخلوط نمود، و در هر دو دین اشتباه کرد، و به هیچ یک از آن دو مذهب نرسید، و مدعی شد که جهان ناشی از تدبیر دو خدا می‌باشد نور و ظلمت، و نور در حصاری از ظلمت است - آن سان که گفتیم - پس نصاری او را تکذیب کردند، و قوم مجوس او را تصدیق نمودند. [۲۵۳]. [صفحه ۱۲۳]

پرسشهایی پیرامون رسول خدا و احوال آن حضرت علیه‌السلام

آیا رسول خدا سرور فرزندان آدم است؟

حسین بن عبدالله گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - سرور (و بهترین) فرزندان اولاد آدم بود؟ حضرت فرمود: به خدا ایشان سرور (و بهترین) آنچه خدا آفرید بود، و خداوند مخلوقی بهتر از محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - نیافرید. [۲۵۴].

آیا رسول خدا غیر از حجة الوداع حج دیگری نیز انجام داد؟

عمر بن زید گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: آیا رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - حج دیگری غیر از حجة الوداع (که در سال آخر عمر شریفشان صورت گرفت) انجام داد؟ حضرت فرمود: بله؛ بیست بار ایشان حج انجام دادند. [۲۵۵].

چگونه پیامبر اسلام مطمئن شد که این وحی است؟

زراره گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: چگونه پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نترسید که چیزی که برای او می آید از ناحیه شیطان است، بلکه مطمئن بود که از ناحیه خدا است؟ حضرت فرمود: هنگامی که خدا شخصی را برای بندگی و پیامبری برمی‌گزیند اطمینان و قرار و متانت بر او نازل می‌کند، و لذا آنچه برای او از ناحیه خدا [صفحه ۱۲۴] فرود می‌آید مثل این است که به چشم می‌بیند. [۲۵۶].

معنی این کلام خدا: «همان گونه (که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم) بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم»؛ چیست؟

اسباط بن سالم گوید: شخصی از اهل هیت - در حالی که من هم حاضر بودم - از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی کلام خدا که می‌فرماید: (و کذلک أوحینا الیک روحا من أمرنا) [۲۵۷] «همانگونه (که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم) بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم» پرسید. حضرت فرمودند: از زمانی که خدای عزوجل آن روح را بر محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - نازل کرد، به آسمان صعود نکرد، و او در وجود ما نیز هست. [۲۵۸].

آیا هنگام فرود جبرئیل و نزول وحی پیامبر بیهوش می‌شد؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد آیا به هنگام فرود جبرئیل بر پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - حضرت بیهوش می‌شدند؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: نه، بلکه جبرئیل هرگاه نزد پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌آمد بر او وارد نمی‌شد مگر پس از اجازه گرفتن از او، هنگامی که بر حضرتش وارد می‌شد مانند غلام و برده در برابرش می‌نشست. و اما حالتی که گفتمی هنگامی بود که خدا با او بدون واسطه و ترجمان سخن می‌گفت. این حدیث را ابن ادریس از پدرش از جعفر بن محمد بن حسین بن زید از حسین بن علوان از عمرو بن ثابت از امام صادق - علیه السلام - روایت کرد. [۲۵۹]. [صفحه ۱۲۵]

معنی فرمایش خدا: «این (پیامبر) بیم دهنده‌ای از بیم دهندگان پیشین...»؛ چیست؟

علی بن معمر از پدرش روایت می‌کند که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای تبارک و تعالی: (هذا نذیر من النذر الأولى) [۲۶۰] «این (پیامبر) بیم دهنده‌ای از بیم دهندگان پیشین است!» سؤال کردم. حضرت فرمود: مراد محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - است، چون او بود که در عالم ذر (عالم ألت) انسانها را به اقرار و اعتراف به خدا دعوت نمود. [۲۶۱].

چه معجزه‌ای بر نبوت محمد دلالت می‌کند؟

روایت شده است که قومی از یهود نزد امام صادق - علیه السلام - آمده و سؤال کردند: چه معجزه‌ای بر نبوت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - دلالت می‌کند؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: کتاب او که بر کتابهای دیگر آسمانی هیمنه و تسلط دارد (و تحریفها و تغییرات در آنها را رسوا می‌کند) آن کتابی که عقل هر بیننده‌ای را مبهور می‌سازد، به اضافه آنچه در اختیار او قرار داده شده است از حلال و حرام و غیره که اگر بخواهیم به بیان همه‌ی آنها پردازیم سخن طولانی می‌شود. یهودیها گفتند: از کجا بدانیم آنچه که می‌گوئی درست است (و این کتاب و این حلالها و حرامها از ناحیه خدا بر پیامبر نازل شده است)؟ حضرت موسی بن جعفر - علیه السلام - که در آن مجلس حضور داشتند و کودک بودند - فرمود: چگونه ما بدانیم آنچه که از آیات موسی روایت می‌کنید، واقعا مستند به حضرت موسی - علیه السلام - است؟ یهودیها پاسخ دادند: چون انسانهای صادق و راستگو آن را نقل کردند، و ما از آنها گرفتیم. [صفحه ۱۲۶] حضرت موسی بن جعفر - علیه السلام - فرمودند: شما نیز صحت آنچه شما را از آن با خبر کردم، به واسطه‌ی خبر کودکی است که خداوند بدون فراگیری از معلمی و بدون گرفتن از ناقلان، او را آگاه کرده است. یهودیها (چون این دیدند و شنیدند) گفتند: شهادت می‌دهیم که خدائی نیست جز خداوند واحد، و اینکه محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - پیامبر و فرستاده‌ی اوست، و شهادت می‌دهیم که شما امامان هدایت کننده و حجج من عند الله بر بندگانش هستید. اینجا بود که حضرت صادق - علیه السلام - با شتاب برخاست، و پیشانی فرزندش موسی بن جعفر - علیه السلام - را بوسید سپس فرمود: تو قائم به امر پس از من هستی. پس بدین جهت بود که واقفیه گفتند: موسی بن جعفر زنده است، و او است قائم. سپس حضرت صادق - علیه السلام - به یهودیهای مسلمان شده خلعتهایی دادند، و پولها و هدایائی دادند آنها در حالی که مسلمان شده بودند از نزد حضرتش مرخص شدند. البته شبهه‌ای در این مطلب (یعنی اینکه حضرت موسی بن جعفر موصوف به قائم است) نیست، زیرا هر امامی پس از پدر خود قائم به امر است، و اما قائمی که تمام زمین را پر از عدل و داد می‌کند حضرت مهدی فرزند امام حسن عسکری - علیهما السلام - است. [۲۶۲].

آیا پیامبر اکرم اسلام در حال غذا خوردن تکیه می‌دادند؟

ابو خدیجه گوید: در خدمت امام صادق - علیه السلام - حضور داشتم بشیر دهان از حضرتش سؤال نمود: آیا پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - در حالی که به طرف [صفحه ۱۲۷] راست یا چپ تکیه داده بود غذا می‌خورد؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: پیامبر در حالی که به طرف راست یا چپ تکیه داده بودند غذا نمی‌خوردند، بلکه مانند یک برده می‌نشستند (و غذا می‌خوردند). پرسیدم: چرا چنین می‌نشستند؟ حضرت فرمود: به خاطر تواضع در برابر خدای متعال. [۲۶۳].

غذای پیامبر اکرم چه بود؟

ابو اسامه گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: به ما چنین رسیده است که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - حتی سه روز هم از نان گندم سیر نخوردند. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: ایشان اصلا نان گندم نخورد. گفتم: پس چه چیز می‌خورد؟ حضرت فرمود: طعام رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - نان جو بود اگر آن را می‌یافت، و حلوی او خرما بود، و سوخت او سبغ (برگ درخت خرما) بود. [۲۶۴].

رسول خدا را در چه گفن نمودند؟

زید شحام گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را در چه کفن نمودند؟ حضرت فرمود: در سه قطعه پارچه: دو تا قطعه پارچه صحاری، و یک برد حبری. جوهری گوید: صُحار - با ضم صاد -: قصبه‌ای از قصبات عمان است. و جزری گوید: پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را در دو پارچه صحاری کفن نمودند، و صحار قریه‌ای است در یمن، که این پارچه به آن مکان منتسب است. [صفحه ۱۲۸] و گفته شده است: صحاری از صحره - مانند غبره - یعنی سرخی کم رنگ گرفته شده است، بنابراین، پیراهن صحاری یعنی پیراهنی متمایل به سرخی.

برای رسول خدا چند همسر جائز است داشته باشد؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره معنی فرمایش خدا: (یا ایها النبی انا أحلنا لک أزواجک) [۲۶۵] «ای پیامبر، ما همسران تو را که مهرشان را پرداخته‌ای برای تو حلال کردیم» سؤال نمودم، و پرسیدم که چند همسر جایز است پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - بگیرد؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: هر چقدر که بخواهد. گفتم: پس معنی فرمایش خدا: (لا یحل لک النساء من بعد و لا أن تبدل بهن من أزواج) [۲۶۶] «بعد از این دیگر زنی بر تو حلال نیست و نمی‌توانی همسرانت را به همسران دیگری مبدل کنی» چیست؟ حضرت فرمود: برای پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - جایز است که با هر کدام یک از دختران عمو و عمه و دایی و خاله‌ی خود و همسرانش که با او هجرت کردند که خواست ازدواج کند، و برای پیامبر جایز شده است تا با هر زنی از دختران مؤمنین بدون مهریه ازدواج کند و این همان است از طریق بخشیدن صورت می‌گیرد، و این چنین ازدواجی برای غیر رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - جایز نیست، بلکه باید مهریه‌ای باشد، و این همان فرمایش خدا است: (و امرأه مؤمنه ان وهبت نفسها للنبی) [۲۶۷] «و هرگاه زن با ایمانی خود را به پیامبر ببخشد (و مهری برای خود نخواهد) چنانچه پیامبر بخواهد می‌تواند او را به همسری برگزیند». گفتم: معنی این فرمایش خدا: (ترجی من تشاء منهن و تؤوی الیک من [صفحه ۱۲۹] تشاء) [۲۶۸] «که (موعد) هر یک از همسرانت را بخواهی می‌توانی به تأخیر اندازی و هر کدام را بخواهی نزد خود جای دهی» چیست؟ حضرت فرمود: (لا یحل لک النساء من بعد) «آنکه نزد خود جای داده به همسری گرفته است، و آنکه تأخیر انداخت به همسری نگرفته است». گفتم: معنی این فرمایش خدا: (حرمت علیکم أمهاتکم و بناتکم و أخواتکم) [۲۶۹] «بعد از این دیگر زنی بر تو حلال نیست» چیست؟ حضرت فرمود: منظور زنانی است که در این آیه حرام شده‌اند: «حرام شده است بر شما، مادرانتان و خواهرانتان و دختران برادرانتان» تا آخر آیه. و اگر مطلب همان بود که آنان می‌گفتند (در آن صورت) آنچه برای شما حلال بود برای آن حضرت حلال نمی‌شد، چرا که شما هر کدام می‌توانید هر موقع خواستید همسرانتان را به همسران دیگری مبدل کنید، و لکن چنین نیست که آنها می‌گویند. [۲۷۰].

معنی: «این عطای ما است به هر کس می‌خواهی ببخش» چیست؟

زید شحام گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به قول خدای تعالی: (هذا عطاؤنا فامنن أو أمسک بغیر حساب) [۲۷۱] «این عطاء ما است به هر کس می‌خواهی ببخش و از هر کس می‌خواهی امساک کن و حسابی بر تو نیست» پرسیدم. حضرت فرمود: خدا به سلیمان سلطنت بزرگی داد (و این آیه درباره‌ی او است) سپس این آیه درباره‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - جاری گشت. پس برای او روا بود که هر چه خواهد به هر که خواهد ببخشد، و از هر که خواهد باز گیرد. و خدا به او بهتر از آنچه به سلیمان داد عطا فرمود، زیرا فرموده است: (و ما [صفحه ۱۳۰] أتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا) [۲۷۲] «آنچه را رسول برای شما آورده بگیرید، و از آنچه منع‌تان کرده باز ایستید» پس اختیارات سلیمان نسبت به مال دنیا بود و اختیارات رسول خدا نسبت به امر و نهی بندگان در امور دینی است. [۲۷۳].

چند نوبت پیغمبر به معراج رفت؟

علی بن ابوحزمه گوید: در خدمت امام صادق - علیه السلام - حضور داشتم که ابوبصیر از امام صادق - علیه السلام - پرسید: قربانت گردم؛ پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را چند مرتبه معراج بردند؟ فرمود: دو مرتبه، پس جبرئیل او را در مقامی نگهداشت و گفت: در جایب بایست ای محمد، زیرا در جائی ایستاده‌ای که هرگز هیچ فرشته‌ای و پیغمبری در آنجا نایستاده است، همانا پروردگارت در نماز است. فرمود: ای جبرئیل، چگونه نمازی؟ گفت: می‌فرماید: سبح قدوس، منم پروردگار ملائکه و روح که رحمت بر غضبم پیشی گرفته است. پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: خدایا؛ عفو و درگذشت تو را خواهم، عفو و درگذشت تو را خواهم. امام - علیه السلام - فرمود: و همچنان بود که خدا فرماید: پیغمبر به مقام (قاب قوسین أو أدنی) [۲۷۴] رسید. ابوبصیر گوید به حضرت عرض کردم: قربانت گردم؛ «قاب قوسین أو أدنی» چیست؟ فرمود: به مقدار فاصله میان هلالی کمان تا سرش. سپس فرمود: در میان آن دو حجابی می‌درخشید و خاموش می‌شد. [صفحه ۱۳۱] و به گمانم فرمود: زبرجدی بود، پس پیغمبر نور عظمت را از اندازه‌ی سوراخ سوزن تا آنچه خدا خواهد (یعنی از کمترین درجه تا بالاترین درجه) مشاهده نمود، و خدای تعالی فرمود: ای محمد. عرض کرد: لیک پروردگارم. فرمود: کیست برای امت بعد از تو؟ عرض کردم: خدا داناتر است. فرمود: علی بن ابی طالب است، امیر مؤمنان و سرور مسلمانان و پیشوای روسفیدان دست و پا درخشانان. سپس امام صادق - علیه السلام - به ابوبصیر فرمود: ای ابامحمد، به خدا؛ ولایت علی - علیه السلام - از زمین نیامده، بلکه شفاهاً از آسمان رسیده است. [۲۷۵].

چگونه رسول الله با زنان بیعت کردند؟

مفضل گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: چگونه رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - با زنان بیعت کردند؟ حضرت فرمود: پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - ظرف بزرگی را که در آن وضوء می‌گرفت، خواست و آب در آن ریختند سپس دست خود را در آن فرو بردند، و هنگامی که هر کدام از زنها می‌خواستند بیعت کنند به او می‌فرمود: دست خود را در آن آب فرو ببر، آنسان که پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - انجام داد، و بدین طریق پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - با زنان بیعت نمود. [۲۷۶]. [صفحه ۱۳۵]

پرسشهایی پیرامون قرآن کریم**چرا قرآن کهنه نمی‌شود؟**

ابراهیم بن العباس از امام رضا - علیه السلام - از پدرانش نقل نمود که: شخصی از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: به چه علت قرآن کریم هر چه تکرار و خوانده می‌شود روز به روز تازه‌تر جلوه می‌کند؟ حضرت فرمود: زیرا خداوند آن را برای زمانی دون زمانی و مردمی دون مردمی (یعنی زمان و مردم خاصی) قرار نداده است، و لهذا همواره و در هر زمان تازه و نزد هر قومی تا روز قیامت جدید است. [۲۷۷].

فرقان چیست؟ و کتاب چیست؟

۱- ابن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره معنی فرمایش خدا: (الم - الله لا اله الا هو الحی القيوم - إلى قوله - و أنزل الفرقان) [۲۷۸] «الم، معبودی جز خداوند یگانه‌ی زنده و پایدار و نگهدارنده، نیست...» و (نیز) کتابی که حق را از باطل مشخص می‌

سازد، نازل کرد؛ سؤال نمودم. حضرت فرمود: فرقان؛ هر امر محکمی است. و کتاب تمامی قرآن است که انبیاء پیش از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - آن را تصدیق نمودند. [۲۷۹]. ۲- ابن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرق بین قرآن و فرقان پرسیدم. [صفحه ۱۳۶] حضرت فرمود: قرآن تمامی این کتاب شریف است و اخبار آنچه که پیش آمد خواهد کرد. و فرقان آن امری است که به آن عمل می‌شود، و هر محکمی فرقان است. [۲۸۰].

آیا قرآن مخلوق است یا مخلوق نیست؟

عبدالرحیم می گوید: توسط عبدالملک بن اعین نامه‌ای به محضر امام صادق - علیه السلام - نوشتم که: فدایت شوم؛ مردم درباره‌ی قرآن نظریه‌های مختلف می‌دهند اختلاف نمودند، گروهی مدعی شدند که قرآن کلام خداست مخلوق نیست، و گروهی دیگر می‌گویند: کلام خدا مخلوق است. حضرت در جواب نوشتند: قرآن کلام خداست، و حادث است و مخلوق نیست، و با خدای متعال ازلی نیست، خداوند برتر و بالاتر از این است. خداوند عزوجل بود در حالی که چیزی - نه شناخته شده و نه چیز ناشناخته - با خدا نبود. و خدای عزوجل بود در حالی که نه متکلم و نه مرید (و خواستار چیزی)، و نه متحرک، و نه فاعل و کننده‌ی کاری بود، بلند مرتبه و عزیز است پروردگار ما، تمامی این صفات محدث است و به هنگام حدوث فعل از او حادث شدند بلند مرتبه و عزیز است پروردگار ما. و قرآن کریم کلام خداست مخلوق نیست، در آن خبرهایی از گذشتگان است، و خبرهایی از آنچه در آینده بعد از شما خواهد پیش آید، از ناحیه‌ی خدا بر محمد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - نازل شد. [۲۸۱]. - مرحوم صدوق - رحمه الله - می‌فرماید: معنی فرمایش امام - علیه السلام - که فرمود: «مخلوق نیست» یعنی تکذیب نمی‌شود، نه اینکه مقصود این باشد که حادث نیست چرا که خود حضرت فرمودند: حادث است و مخلوق نیست و با [صفحه ۱۳۷] خدای تعالی ازلی نیست... تا آخر.

چگونه قرآن در ماه رمضان و در ظرف بیست سال نازل شد؟

۱- ابراهیم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر و معنی فرمایش خدا: (شهر رمضان الذی أنزل فیہ القرآن) [۲۸۲] «ماه رمضان ماهی است که قرآن، در آن نازل شده است» سؤال نمودم، و گفتم: چگونه قرآن در ماه رمضان فرو فرستاده شد در حالی که در طول بیست سال از اولش تا آخرش نازل شد؟ حضرت فرمود: قرآن یک جا در ماه رمضان به بیت المعمور فرو فرستاده شد، سپس در طول بیست سال از بیت المعمور نازل شد. سپس حضرت فرمود: پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: صحف ابراهیم در شب اول ماه رمضان نازل شد. و تورات در ششم ماه رمضان نازل شد، و انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد، و زبور در هجدهم ماه رمضان نازل شد، و قرآن در بیست و چهارم ماه رمضان نازل شد. [۲۸۳]. ۲- حفص بن غیاث گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: خبر ده مرا درباره‌ی فرمایش خدا: (شهر رمضان الذی أنزل فیہ القرآن) [۲۸۴] «ماه رمضان ماهی است که قرآن در آن نازل شده است». قرآن چگونه در ماه رمضان نازل شده در حالی که قرآن کریم در مدت بیست سال نازل شده است؟ حضرت فرمود: قرآن کریم به طور یکپارچه در ماه رمضان به بیت معمور نازل شد سپس در مدت بیست سال از بیت معمور نازل شد. [۲۸۵].

نظر شما درباره‌ی قرآن چیست؟

علی بن سالم از پدرش نقل نمود که از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: [صفحه ۱۳۸] ای فرزند رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم -؛ نظر شما درباره‌ی قرآن چیست؟ حضرت فرمود: آن کلام خداست، و قول خداست، و کتاب خداست، و وحی خدا،

و تنزیل او است، و آن کتاب عزیز و منیعی است که باطل از هیچ سوی به آن راه ندارد، تنزیلی است از ناحیه خداوند حکیم و ستوده. [۲۸۶].

سبع مثنای چیست؟

یونس از کسی روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی این آیه: (و لقد آتیناک سبعا من المثنای و القرآن العظیم) [۲۸۷] «همانا هفت آیه با ثنا و دعا (در سوره‌ی حمد) و این قرآن با عظمت را بر تو فرستادیم» سؤال نمودم. حضرت فرمود: آن سوره‌ی حمد است، و آن هفت آیه است که «بسم الله الرحمن الرحیم» جزو آنها است. و بدین علت به سبع مثنای نامیده شد که در نماز دو بار تکرار می‌شود. [۲۸۸].

ناسخ و منسوخ محکم و متشابه چیست؟

مسعدة بن صدقه گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه سؤال نمودم. حضرت فرمود: ناسخ آن چیزی است که ثابت و برای عمل است. و منسوخ آن چیزی است که به آن عمل می‌شده. سپس چیزی آمد که او را از بین برده و نسخ کرده است. و متشابه چیزی است که جاهل به آن مشتبه باشد. [۲۸۹]. ابو محمد همدانی از مردی نقل می‌کند که از امام صادق - علیه السلام - سؤال [صفحه ۱۳۹] نمودم از معنی ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه. حضرت فرمود: ناسخ یعنی ثابت، و منسوخ آن است که گذشت، و محکم آن است که به آن عمل می‌شود، و متشابه آن است که بعضی شبیه دیگری باشد. [۲۹۰].

کیفیت جمع بین دو آیه

نوح بن شعیب و محمد بن حسن گویند: ابن ابی العوجاء از هشام بن الحکم سؤال نمود مگر نه اینکه خداوند حکیم است؟ فرمود: بله او حکیمترین حکیمان است. گفت: پس خبر ده مرا از معنی قول خداوند متعال: (فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم أن لا تعدلوا فواحدة) [۲۹۱] «پس با زنان پاک ازدواج نمائید، دو یا سه یا چهار همسر و اگر می‌ترسید عدالت را (درباره‌ی همسران متعدد) رعایت نکنید تنها یک همسر بگیرید»، مگر نه این است که واجب است؟ هشام گفت: بله. گفت: پس خبر ده مرا از معنی فرمایش خدای متعال: (و لن تستطعوا أن تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل) [۲۹۲] «و شما هرگز نمی‌توانید در میان زنان عدالت برقرار کنید، هر چند کوشش نمایید! ولی تمایل خود را به کلی متوجه یک طرف نسازید». کدام حکیم چنین سخن می‌گوید؟ هشام پاسخی نداشت، و لذا به مدینه سفر نمود و خدمت امام صادق - علیه السلام - رسید. حضرت فرمود: ای هشام؛ چه شده است که در غیر زمان حج یا عمره به اینجا آمده‌ای؟ هشام گفت: فدایت شوم؛ برای امر مهمی آمده‌ام. ابن ابی العوجاء از من [صفحه ۱۴۰] سؤالی نمود که پاسخ آن را ندارم. حضرت فرمود: آن چیست؟ هشام: داستان را برای حضرت بازگو کرد. حضرت فرمود: اما گفته‌ی خدای متعال: «پس با زنان پاک ازدواج نمائید، دو یا سه یا چهار همسر و اگر می‌ترسید عدالت را (درباره‌ی همسران متعدد) رعایت نکنید تنها یک همسر بگیرید» یعنی در نفقه (نمی‌توانید عدالت را رعایت کنید). و اما فرمایش خدا: «و شما هرگز نمی‌توانید در میان زنان عدالت برقرار کنید، هر چند کوشش نمایید! ولی تمایل خود را به کلی متوجه یک طرف نسازید که دیگری به صورت زنی که شوهرش را از دست داده درآورد! یعنی در محبت. راوی گوید: چون هشام با این پاسخ به سوی ابن ابی العوجاء برگشت، و او را از آن مطلع ساخت، ابن ابی العوجاء گفت: به خدا قسم؛ این پاسخ مال تو نیست. [۲۹۳]. ۲- روایت شده است هنگامی که مردی از زندیقان از ابو جعفر احول سؤال نمود و گفت: خبر ده مرا از فرمایش خدا: (فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم أن لا تعدلوا فواحدة) [۲۹۴] «پس با زنان پاک ازدواج نمائید، دو یا

سه یا چهار همسر و اگر می‌ترسید عدالت را (درباره‌ی همسران متعدد) رعایت نکنید، تنها یک همسر بگیرید.» و آنچه در آخر سوره فرموده است یعنی: (و لن تستطعوا أن تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل) [۲۹۵] «و شما هرگز نمی‌توانید در میان زنان، عدالت برقرار کنید، هر چند کوشش نمایید! ولی تمایل خود را به کلی متوجه یک طرف نسازید» بین این دو کلام فرق و تباین هست. ابوجعفر احوال گوید: من پاسخی بر این سؤال نداشتم، به مدینه سفر کردم و بر امام صادق - علیه السلام - وارد شدم و از نسبت این دو آیه به همدیگر پرسیدم. [صفحه ۱۴۱] امام - علیه السلام - فرمودند: اما فرمایش او: (فان خفتم أن لا تعدلوا فواحدة) «و اگر می‌ترسید عدالت را (درباره‌ی همسران متعدد) رعایت نکنید، تنها یک همسر بگیرید». یعنی در نفقه. و فرمایش او: «و شما هرگز نمی‌توانید در میان زنان، عدالت برقرار کنید، هر چند کوشش کنید!» مقصود محبت و مودت است، زیرا کسی نمی‌تواند در محبت بین دو همسر عدالت را رعایت کند. ابوجعفر احوال به آن مرد بازگشت، و پاسخ را به اطلاع او رسانید. آن مرد گفت: این را از حجاز آورده‌ای. [۲۹۶].

مقصود از حکمت در قرآن چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به کلام خدا که می‌فرماید: (و من یؤت الحکمۃ فقد اوتی خیرا کثیرا) [۲۹۷] «به هر که حکمت داده شد خیر بسیار داده شده» شنیدم. فرمود: مقصود (از حکمت) معرفت امام و دوری از گناهان کبیره است که خدا برای آنها دوزخ را واجب فرموده است. [۲۹۸].

معنی فرمایش خدا: (المص) چیست؟

مردی از بنی‌امیه که زندیق بود نزد امام صادق - علیه السلام - آمد و درباره‌ی معنی فرمایش خدا در قرآن کریم: (المص) سؤال نمود، که مقصود خدا از این کلمه چیست؟ و چه حلال و حرامی در آن هست؟ و چه نفع و فائده‌ای برای مردم در بر دارد؟ حضرت صادق - علیه السلام - از سؤالهای (گستاخانه او) به خشم در آمدند، و فرمودند: وای بر تو ساکت باش، الف (بحساب ابجدی) یک است، و لام سی [صفحه ۱۴۲] است، و میم چهل است، و صاد نود است، روی هم چند تا است. آن مرد گفت: صد و سی و یک. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: هرگاه سال صد و سی و یک سپری شد ملک و سلطنت دوستانت زائل می‌شود. راوی گوید: ما منتظر شدیم، و هنگامی که سال صد و سی و یک سپری شد روز عاشورا سیاه پوشان (عباسیان) وارد کوفه شدند، و ملک و سلطنت آنها (یعنی بنی‌امیه) از بین رفت. [۲۹۹].

تفسیر «کهیصص» چیست؟

ابن‌عمار گوید: پدرم گفت: نزد امام صادق - علیه السلام - بودم که مردی بر ایشان وارد شد و از معنی (کهیصص) [۳۰۰] سؤال نمود. حضرت فرمودند: «کاف» یعنی خدا کفایت می‌کند شیعیان ما را، و «ها» هدایت می‌کند آنان را، و «یا» ولی آنهاست، و «عین» عالم به اهل اطاعت از ما است. و «صاد» در وعده‌های خود به آن صادق است تا اینکه منزلت آنان به جایی برسد که در باطن قرآن به آن اشاره شده است. [۳۰۱].

بهترین کارها کدام است؟

رمادی روایت می‌کند که به ابوعبدالله - علیه السلام - گفتم: بهترین کارها کدام است؟ فرمود: آن کس که تا به منزل می‌رسد مجددا حرکت می‌کند. گفتم: آن چیست؟ حضرت فرمود: آغاز نمودن قرآن و ختم آن هرگاه به آخر آن رسید از نو [صفحه ۱۴۳]

شروع می‌کند. [۳۰۲].

از حفظ خواندن قرآن بهتر است یا از رو؟

اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم، من قرآن را از حفظ دارم آیا آن را از حفظ بخوانم بهتر است یا از روی آن بخوانم؟ حضرت فرمود: خیر، بلکه بخوان و نگاه کن به قرآن، این بهتر است، مگر نمی‌دانی نگاه کردن در قرآن عبادت است. [۳۰۳].

استعاذه چگونه است؟

سماعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم از معنی فرمایش خدا: (فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم) [۳۰۴] «هنگامی که قرآن می‌خوانی، از شر شیطان مطرود، به خدا پناه بر!» که چگونه این عمل را انجام دهیم؟ حضرت فرمودند: بگو: «استعید بالله السميع العليم من الشیطان الرجیم» «یعنی پناه می‌برم به خدای شنوا و دانا از شیطان رجیم». سپس حضرت فرمودند: «رجیم (یعنی طرد شده و مورد لعن قرار گرفته) و خبیث‌ترین شیطانها است. [۳۰۵].

آیا قرائت قرآن با صدای بلند صحیح و جایز است؟

معاویه بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: شخصی فکر می‌کند دعا یا قرآن نخوانده است تا وقتی که آن را با صدای بلند نخوانده است (نظر شما درباره‌ی چنین فکری چیست)؟ حضرت فرمود: هیچ اشکالی ندارد. حضرت علی بن الحسین - علیهما السلام - [صفحه ۱۴۴] دارای بهترین صدا در خواندن قرآن میان مردم بود، و چنان به هنگام تلاوت قرآن صدای خود را بلند می‌نمود که تمامی اهل خانه آن را می‌شنیدند. و حضرت باقر - علیه السلام - دارای بهترین صدا در خواندن قرآن میان مردم بود، و هر گاه برای نماز شب بلند می‌شد و قرآن قرائت می‌فرمود، صدای خود را آن چنان بلند می‌کرد که سقاهای عابر و دیگر عابران هر گاه بر در خانه ایشان عبور می‌کردند همانجا می‌ایستادند و به صدای قرآنش گوش فرا می‌دادند. - [۳۰۶].

آیا هر سوره‌ای را با استعاذه باید شروع نمود؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم درباره‌ی استعاذه از شیطان که هر سوره‌ای را باید با آن آغاز نمود؟ حضرت فرمودند: بله، پناه ببر به خدا از شیطان رجیم، و فرمود: رجیم از خبیث‌ترین شیطانها است. گفتم: چرا او رجیم نامیده شده است؟ فرمود: برای اینکه رانده شده است. گفتم: آیا هر گاه چیزی رانده شود تغییر ماهیت می‌دهد. فرمود: خیر، ولی در ذهن و علم رانده شده می‌باشد. [۳۰۷].

استعاذه‌ی کامل چگونه است؟

فرات بن احنف گوید: شخصی از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: کسانی که در اطراف ما زندگی می‌کنند به هنگام استعاذه می‌گویند: پناه می‌بریم به خدا از شر شیطان، و از شر سلطان، و از شر نبطی هر گاه به عرب تشبه نماید. حضرت فرمود: می‌خواهی اضافه کنم برایت؟ گفتم: بله. [صفحه ۱۴۵] حضرت فرمود: و از شر عرب هر گاه به نبطی تشبه نماید. گفتم: این چگونه است؟ حضرت فرمود: هر که در اسلام وارد شود ولی مولائی جز ما اتخاذ کند پس او پس از هجرت (از جاهلیت) به دامان بدویت (و جاهلیت) بازگشته است پس این نبطی است که به عرب تشبه کند. و همچنین عربی هر گاه به نبطی تشبه نماید، پس هر که به ولایت

آن کسی که به وسیله‌ی آن وارد اسلام شد، سپس به ولایت غیر ما اقرار کرد چنین شخصی به نبطی تشبه نموده. توضیح: نبطی: گروهی از مردم عراق بودند، که مردم آن زمان آنان را مردمی کم ارزش می‌دانستند، ولی حضرت صادق - علیه السلام - این بینش را تصحیح نمودند، و فرمودند: هويت حقیقی آدمی به آن است که انسان حق را بشناسد و به آن اقرار کند، و زبان و ملیت ملاک حقیقی در هويت انسانی نیست. [۳۰۸].

آیا گوش فرا دادن به قرآن واجب است؟

زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم هنگامی که مردی قرآن می‌خواند آیا بر کسی که صدای او را می‌شنود واجب است سکوت کند و گوش فرا دهد؟ حضرت فرمود: بله، اگر قرآن نزد تو خوانده شد بر تو واجب است گوش فرا دهی و سکوت کنی. [۳۰۹].

چه چیز موجب بیهوشی امام به هنگام قرائت قرآن شد؟

روایت شده است که: مولای ما امام صادق - علیه السلام - هنگامی که در نماز قرآن تلاوت می‌فرمود، از حال می‌رفتند و بیهوش می‌شد، هنگامی که به حال عادی [صفحه ۱۴۶] برگشتند از ایشان سؤال شد: چه چیزی سبب شد که حالتان چنین شود؟ حضرت پاسخی بدین مضمون دادند: من آیات قرآن را آن چنان تکرار نمودم تا جائی که به این حال رسیدم گو اینکه من آنها را رو در رو از کسی که نازل می‌کرد شنیدم. [۳۱۰].

حکم کسی که قرآن را به رأی خودش تفسیر کند؛ چیست؟

عمار بن موسی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حکومت سؤال نمودم چه حکمی دارد؟ حضرت فرمود: هر کس بین دو نفر به نظر خودش حکم و قضاوت کند کافر شده. و هر کس آیه‌ای از قرآن را به نظر خودش تفسیر کند کافر شده است. [۳۱۱]. [صفحه ۱۴۹]

پرسشهایی پیرامون امامت و ضرورت و لزوم استمرار آن

لزوم وجود امام

آیا ممکن است زمین - ولو یک روز - بدون امامی که پناهگاه باشد بماند؟

یعقوب سراج گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: آیا زمین - ولو یک روز - بدون عالم و دانشمندی از شما که مردم به آن پناه برند، ممکن است رها شود؟ حضرت فرمود: در این صورت خدا دیگر عبادت نمی‌شود. ای ابو یوسف؛ زمین از عالمی آشکار از ما که مردم در حلال و حرامشان به او پناه ببرند، خالی نمی‌شود. و این مطلب در قرآن کریم نیز بیان شده است، آنجا که خدای متعال می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا...). [۳۱۲] یعنی: «صبر کنید» در دینتان (و در برابر هوسها و مشکلات استقامت کنید)، و در برابر دشمنانتان «پایداری کنید»، و در کنار امامتان آماده دفاع باشید، و با امامتان «رابطه و ارتباط برقرار کنید» (و از خدا بپرهیزید) در آن خیرهایی که شما را به آن امر کرده و برای شما واجب نموده است. [۳۱۳].

آیا زمین بدون امام می‌ماند؟

ابوحزمه گوید: به امام صادق عرض کردم: آیا زمین بدون امام می ماند؟ فرمود: اگر زمین بدون امام باشد حتما فرو رود (و نظمش از هم بپاشد). [۳۱۴]. [صفحه ۱۵۰] ۲- ابان بن عثمان از حسن بن زیاد روایت کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا ممکن است زمین باشد ولی در آن امام نباشد؟ امام - علیه السلام - فرمود: چنین چیزی نباشد، باید در زمین امامی باشد برای بیان حلال و حرام مردم و آنچه به آن نیاز دارند. [۳۱۵].

آیا زمین بدون امام ممکن است رها شود؟ و آیا دو امام در عرض هم می شود؟

حسین بن ابی العلاء گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا ممکن است زمین بدون امام رها شود، (یعنی امامی در آن نباشد)؟ فرمود: نه. گفتم: دو امام در یک زمان می شود؟ فرمود: نه، مگر اینکه یکی از آنها خاموش و ساکت باشد؟

سؤالی پیرامون علم امام

حارث بن مغیره گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: به تحقیق که زمین بدون عالم و دانشمندی رها نمی شود؟ گفتم: آنچه عالم شما می داند چیست؟ و از کجا است؟ فرمود: وراثتی از پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و از علی بن ابی طالب - علیه السلام - است، علمی است که به وسیلهی آن از مردم بی نیاز می شود، ولی مردم از او بی نیاز نیستند. گفتم: آیا حکمتی است که در دل او الهام می شود، یا در گوش او القا می گردد؟ حضرت فرمودند: هم این است و هم آن. [۳۱۶]. - و نظیر همین حدیث از طریق صفوان از حارث روایت شده است و ما به [صفحه ۱۵۱] جهت مشابهت آن دو حدیث، از ترجمه‌ی حدیث دوم صرف نظر کردیم. [۳۱۷].

آیا امام بدون فرزند در می گذرد؟

زراره گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: آیا می شود امام در گذرد در حالی که فرزندی از خود نگذارد؟ حضرت فرمود: خیر. گفتم: آیا این ممکن است؟ حضرت فرمود: چنین چیزی واقع نمی شود مگر اینکه خداوند بر بندگانش غضب کند، و در عذاب آنها تعجیل کند. [۳۱۸].

سؤالی پیرامون علم امام بعدی

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: خدا مرا فدایت کند؛ آیا ممکن است امام و عالمی از شما شبی یا روزی یا ساعتی در گذرد، و عالم بعدی به دنبالش بیاید و در همان روز یا ساعت علوم او را بداند؟ فرمود: ای ابومحمد؛ امام قبلی کتابهایی را به امام بعدی به ارث منتقل می کند، و امام بعدی شب و روز بر دانشش اضافه می شود، و خدا او را به خودش واگذار نمی کند. [۳۱۹].

معنی این فرمایش خدا: «و ما برای هدایت این مردم سخن پیوسته آوردیم شاید متذکر شوند» چیست؟

حماد بن عیسی از عبدالله بن جندب روایت می کند که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (و لقد وصلنا لهم القول لعلمهم [صفحه ۱۵۲] یتذکرون) [۳۲۰] «و ما برای هدایت مردم سخن پیوسته آوردیم شاید متذکر شوند» سؤال

نمودم. حضرت فرمود: یعنی امامی به امامی دیگر. [۳۲۱].

مراد از امانات در فرمایش خدا: «امانتها را به صاحبانشان بدهید» چیست؟

معلى بن خنيس گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (ان تؤدوا الأمانات الی اهلها) [۳۲۲] «خداوند با شما فرمان می دهد که امانتها را به صاحبش بدهید» پرسیدم. حضرت فرمود: خداوند امر فرمود که امام قبل همه چیز را به امام بعدی بدهد. [۳۲۳].

چه هنگام امام، امامت خود را می فهمد؟

۱- یکی از اصحاب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چه زمانی امام؛ امامت و رسیدن امر را به خود می فهمد؟ فرمود: در آخرین دقیقه ی زندگی امام پیشین. [۳۲۴]. ۲- یکی از اصحاب ما گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چه زمانی امام بعدی به آنچه نزد امام پیشین است آگاه می شود؟ فرمود: در آخرین دقیقه‌ای که روح او باقی است. [۳۲۵].

مراد از اولویت پیامبر به مؤمنین چیست؟

امام صادق - علیه السلام - فرماید: پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «من از هر مؤمنی به خود او سزاوارترم و اولویت دارم، و پس از من این سزاواری را [صفحه ۱۵۳] علی - علیه السلام - دارد». به حضرت عرض شد: معنی این سخن چیست؟ فرمود: فرمایش خود پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است: هر که بمیرد و از خود بدهی یا بازماندگانی بی سرپرست بجا گذارد بر عهده‌ی من است (که دینش را ادا کنم و بازماندگانش را سرپرستی نمایم) و هر کس بمیرد و مالی را از خود به جا گذارد، از آن ورثه او است. پس هرگاه مردی مالی نداشته باشد، بر خود ولایت ندارد، و چون مخارج عیال خود را نپردازد بر آنها حق امر و نهی ندارد. و پیغمبر و امیرالمؤمنین - علیه السلام - و امامان بعد از ایشان بدان ملزم هستند (که مخارج آنها را بپردازند) از این رو ایشان نسبت به خود مردم اولویت دارند. و تنها چیزی که موجب شد همه‌ی یهود اسلام آوردند همین سخن رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود، زیرا ایشان نسبت به خود و عیالات خود آسوده خاطر شدند. [۳۲۶].

امامان معصوم منصوب

مقصود پیامبر در روز غدیر از «من کنت مولا» چه بود؟

ابراهیم بن رجاء شیبانی گوید: به جعفر بن محمد - علیه السلام - گفتم: مراد پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - از این جمله‌ای که به حضرت علی بن ابی طالب - علیه السلام - روز غدیر فرمود: «هر که من مولا-ایش هستم پس علی - علیه السلام - مولای او است، خداوندا؛ دوست بدار دوستدار علی - علیه السلام - را، و دشمن بدار دشمن او را» چیست؟ راوی گوید: حضرت صادق - علیه السلام - راست نشستند سپس فرمودند: به [صفحه ۱۵۴] خدا؛ از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی این مطلب سؤال شد، حضرتش پاسخ داد: خدا مولای من است، و از من به خودم سزاوارتر است، و با امر او برای من هیچ اختیاری نیست، و من مولای مؤمنین هستم که از خودشان به خودشان سزاوارترم، و با امر من برای آنها هیچ اختیاری برای آنها نیست. و هر که من مولا-ایش هستم، و به خودش از خودش سزاوارترم به طوری که با امر من هیچ اختیاری برای او نیست علی بن ابی طالب -

علیه‌السلام - مولای او است، یعنی از او به او سزاوارتر است به طوری که با امر او برای آنها هیچ اختیاری نیست. [۳۲۷].

معنی فرمایش خدا: «به درستی که تو فقط بیم دهنده‌ای و برای هر... چیست؟»

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی این آیه: (انما أنت منذر و لكل قوم هاد) [۳۲۸] «تو فقط بیم دهنده‌ای! و برای هر گروهی هدایت کننده‌ای است». سؤال نمودم. حضرت فرمود: بیم دهنده پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است، و علی - علیه‌السلام - هدایت کننده است. ای ابا محمد؛ آیا امروز از ما هدایت کننده‌ای هست؟ گفت: بله فدایت شوم؛ همواره در میان شما هدایت کننده پس از هدایت کننده‌ای بود تا اینکه نوبت به شما رسید. حضرت فرمود: خدا رحمت کند تو را ای ابا محمد؛ و اگر آیه‌ای از قرآن بر مردی نازل می‌شد سپس آن مرد می‌مرد آن آیه نیز می‌میرد، و قرآن نیز می‌میرد، ولی قرآن زنده است احکام آن بر گذشتگان، و آیندگان همواره جاری است همچنانکه بر گذشتگان جاری بود. [۳۲۹]. [صفحه ۱۵۵]

آیا کسی از صحابه‌ی پیامبر بر قضیه‌ی سقیفه اعتراض نمود؟

ابان بن تغلب گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - گفتم: فدایت شوم؛ آیا در اصحاب پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - کسی بود که بر ابوبکر اعتراض کند، و نشستن او را در مجلس و مکان رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - تقییح نماید؟ حضرت صادق - علیه‌السلام - فرمود: بله. دوازده نفر (از مهاجرین و انصار) بر ابوبکر اعتراض نمودند، آنان از مهاجرین عبارت بودند از: خالد بن سعید بن عاص - و او مردی از بنی‌امیه بود - و سلمان فارسی، و ابوذر غفاری، و مقداد بن اسود، و عمار بن یاسر، و بریده اسلمی. و اما از انصار عبارت بودند از: ابوالهیثم بن التیهان، و سهل، و عثمان - دو فرزند حنیف - و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، و ابی بن کعب و ابویوب انصاری. سپس حضرت فرمود: هنگامی که ابوبکر به منبر رفت این چند نفر با هم مشورت نمودند، بعضی گفتند: به خدا؛ او را از منبر رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - پائین می‌کشیم، و دیگران گفتند: به خدا، اگر چنین نمودید به هلاکت خود کمک کرده‌اید، در حالی که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: (و لا تلقوا بأیدیکم إلى التهلكة) [۳۳۰] «و خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید» پس بیائید زود برویم نزد امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه‌السلام - تا با او مشورت کنیم، و نظر او را جویند شویم و بدانیم چه باید بکنیم. همگی به طرف آقا امیرالمؤمنین - علیه‌السلام - شتافتند و به او گفتند: یا امیرالمؤمنین؛ حقی را که شما از دیگران به آن سزاوارترید رها کرده‌اید؟ زیرا ما مکرر شنیدیم که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرمود: «علی با حق است و حق با علی، حق با علی به هر طرف که برود می‌رود و میل می‌کند» و ما قصد داشتیم برویم و او را از منبر رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - پائین بکشیم، ولی [صفحه ۱۵۶] آمدیم ابتداءً با شما مشورت کنیم و نظر شما را جویند شویم و ببینیم ما را به چه چیز دستور می‌دهید. [۳۳۱]. حضرت امیر - علیه‌السلام - فرمودند: «به خدا قسم؛ اگر چنین کاری را می‌کردید کار شما با آنها به جنگ می‌کشید، ولی شما مانند نمک در غذا، و سرمه در چشم، باشید (هستید). به خدا قسم اگر چنین می‌کردید به جایی می‌کشید که نزد من می‌آمدید در حالی که شمشیرها را از نیام کشیده و آماده جنگ و کارزار شده‌اید، و در این صورت می‌آمدند و بالاجبار مرا وادار به مبیعت (با آن شخص) می‌کردند، و می‌گفتند بیعت کن و گرنه تو را می‌کشیم، و من ناچار می‌شدم که از خود دفاع کنم (و کشت و کشتار واقع می‌شد) در حالی که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - قبل از وفاتشان به من - سرّاً - فرمودند: ای ابوالحسن، امت پس از من به تو غدر و خیانت خواهند کرد و عهد مرا (که مربوط به خلافت و جانشینی تو است) نقض خواهند نمود و تو نسبت به من به منزله‌ی هارون از موسی هستی، و امت پس از من کاری را که سامری و پیروان او با هارون و پیروانش کردند با تو خواهند کرد. من گفتم: یا رسول الله، پس شما چه سفارشی به من دارید اگر چنین شد؟ حضرت

رسول فرمودند: اگر یارانی را یافتی پس اقدام کن و با آنان جهاد کن، و اگر یارانی را نیافتی دست نگهدار، و خون خود را حفظ کن تا با مظلومیت به من ملحق شوی. و هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافت به غسل و کفن و دفن آن حضرت مشغول شدم، سپس قسم خوردم که تا قرآن را جمع نکنم عبا بر دوش نگذارم مگر برای نماز، و چنین کردم. سپس دست فاطمه - سلام الله علیها - و دو فرزندم حسن و حسین - علیهما السلام - را [صفحه ۱۵۷] گرفتم و بر اهل بدر و اهل سابقه (و سابقین در اسلام) مرور کردیم و آنها را به حقم یادآوری کردم، و به نصرت و یاریم دعوت نمودم، ولی هیچ یک از آنان به من پاسخ مثبت ندادند مگر چهار نفر: سلمان، عمار، ابوذر و مقداد - رضی الله عنهم -، و در این امر با بقیه خویشاوندانم گفتگو کردم ولی همگی امتناع کردند، و ترجیح دادند که سکوت اختیار شود، چون می‌دانستند در سینه‌ی آن گروه چه کینه‌هایی انباشته شده است، و می‌دانستند چه بغضی نسبت به خدا و پیغمبر و اهل بیت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در دل دارند. پس همگی بروید نزد آن مرد (یعنی ابابکر) و او را از آنچه از فرمایشات پیامبران محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیده‌اید آشنا کنید، تا حجت را بدین طریق بر او تمام کنید، و دیگر برای او عذری نماند، و آنان با مخالفت با این فرمایشات از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - دورتر باشند هنگامی که بر او (روز قیامت) وارد می‌شوند. آن گروه به طرف مسجد حرکت کردند، تا اینکه منبر رسول خدا را در میان گرفتند، و آن روز؛ روز جمعه بود و هنگامی که ابوبکر به منبر رفت مهاجرین به انصار گفتند: شما آغاز کنید و سخن بگوئید، و انصار به مهاجرین گفتند: بلکه شما آغاز کنید و سخن بگوئید، - تا اینکه گوید: - پس اولین کسی که سخن گفت خالد بن سعید بن العاص بود، سپس باقی مهاجرین سپس انصار. و روایت شده است که: آنان هنگام وفات رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - حاضر نبودند، و زمانی به مدینه آمدند که ابوبکر در مقام خلافت نشسته بود، و آنها آن زمان از سرشناسان مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بودند. ۱- خالد بن سعید بن العاص برخاست و گفت: ای ابوبکر؛ از خدا بترس، تو حتما می‌دانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در حالی که دور او را گرفته بودیم روز واقعه‌ی قریظه هنگامی که خداوند فتوحی نصیب آن حضرت کرده بود، و علی - علیه السلام - آن روز عده‌ای از قهرمانان و سرشناسان معروف آنها را کشته بود [صفحه ۱۵۸] حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «ای گروه مهاجرین و انصار، به شما وصیتی می‌کنم آن را حفظ کنید، و فراموش ننمائید، و امانتی به ودیعت نزد شما می‌گذارم از آن نگاهداری کنید؛ بدانید علی بن ابی طالب - علیه السلام - امیر شما و خلیفه‌ی من بعد از من است، بدین مطلب پروردگار مرا سفارش نمود. بدانید که اگر سفارش و وصیت درباره‌ی او را حفظ نکنید، و او را یاری و کمک نکنید، در احکامتان اختلاف خواهید کرد، و امر دیتان بر شما مضطرب خواهد شد، و اشرار از شما بر شما مسلط خواهد شد. بدانید اهل بیت من وارثان امر من هستند و دانا به امر امت من بعد از من هستند. خداوند؛ کسی را که از آنان اطاعت کند و سفارش و وصیت مرا درباره‌ی آنها حفظ کند در زمره و گروه من محشور بنما، و نصیبی از مرافقت من برای او قرار بده که به وسیله‌ی آن نور آخرت را درک کند. (و آن روز گرفتار ظلمت و تاریکی نشود). خداوند؛ هر کس با اهل بیت من پس از من بدرفتاری کند از بهشتی که وسعت و پهنی آن به اندازه‌ی عرض آسمان و زمین است محروم کن. عمر بن خطاب به او گفت: ساکت باش خالد، ساکت باش، تو نه از اهل مشورت هستی، و نه از کسانی هستی که از آن نظر بشود پیروی کرد. خالد گفت: تو ساکت باش ای پسر خطاب، زیرا تو از زبان دیگری سخن می‌گوئی، به خدا قسم؛ قریش می‌داند که تو از پست‌ترین قریش هستی از نظر حسب، و منصب، و ارزش، و گمنام‌ترین شخص می‌باشی، و عاجزترین فرد در دفاع از خدا و پیامبرش هستی، تو در جنگها زبون و ترسو، و در زمینه‌ی بذل و بخشش بخیل، و دارای عنصری خبیث هستی، نه در میان قریش افتخاری داری، و نه در جنگها نامی. و تو در این قصه به مثابه‌ی شیطان هستی، که به انسان گفت: (اذ قال للانسان اكفر [صفحه ۱۵۹] فلما كفر قال انى برىء منك انى أخاف الله رب العالمين - فكان عاقبتهما أنهما فى النار خالدین فیها و ذلك جزاء الظالمين) [۳۳۲] «كافر شو (تا مشکلات تو را حل کنم) اما هنگامی که کافر شد گفت: من از تو بیزارم، من از خداوندی که پروردگار عالمیان است بیم دارم،

سرانجام کارشان این شد که هر دو در آتش دوزخ خواهند بود، جاودانه در آن می‌مانند؛ و این است کیفر ستمکاران». پس عمر خالد بن سعید را نشانید. ۲- سپس سلمان فارسی برخاست و گفت: کردید و نکردید، و ندانید چه کردید؟ و قبلاً از بیعت امتناع کرده بود تا اینکه گردن او را به دست فشار دادند و مضروب ساختند. آنجا بود که گفت: ای ابوبکر؛ در امر خود به چه کس اعتماد می‌کنی هر گاه بر تو چیزی وارد شد که او را نمی‌شناسی؟ و به سوی چه کسی پناه می‌بری هنگامی که از تو سؤال می‌شود مطلبی را که نمی‌دانی؟ و عذر تو چیست در پیشی گرفتن بر کسی که از تو داناتر است، و به رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نزدیکتر است، و به تأویل کتاب خدای عزوجل و سنت پیامبرش داناتر است. و کسی که پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - سفارش او را به شما قبل از وفاتش نموده است. ولی شما قول او را دور انداختید و توصیه‌ی او را به فراموشی سپردید، و به وعده‌ی خود عمل نکردید، و عهدش را نقض کردید، و عقدی را بر شما قرار داده بود - که زیر لوای اسامه بن زید باشید - بهم زدید. پس بترسید از عملی که انجام دادید، و مردم باید بدانند که با مخالفت امر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - گناهی بزرگ مرتکب شدید، و نزدیک است که شرایط برای تو فراهم شود در حالی که بار گناهت سنگین‌تر شده، و به سوی قبرت برده شده‌ای در حالی که با خود می‌بردی آنچه دو دستت آن را کسب کرده است. پس اگر زود به حق برگردی و تدارک کنی و توبه کنی به خدا از گناه بزرگی که مرتکب شده‌ای به نجات نزدیکتر خواهی بود، آن روزی که در حفرة‌ات تنها [صفحه ۱۶۰] خواهی بود، و کسانی که تو را یاری کردند، تو را می‌گذارند و می‌روند، زیرا تو شنیدی آنچه ما شنیدیم، و دیدی آنچه را ما دیدیم ولی آنها تو را از آن چیزی که به آن چنگ زده‌ای باز نداشتند یعنی این امر (و مقامی) که هیچ عذری در اشغال آن نداری، و برای دین و مسلمین هیچ نفعی در قیام تو به آن نیست. پس خدا را! خدا را! در نظر بگیر و خود را نجات بده، آنکه بیم داد عذری باقی نگذاشت، و مباش مانند کسی که (از حق) رو گرداند و تکبر ورزد. ۳- سپس ابوذر برخاست و گفت: ای جماعت قریش؛ کار قبیحی مرتکب شدید، و قرابت را رها کردید. به خدا قسم؛ (به وسیله‌ی کار شما) گروهی از عرب مرتد خواهند شد، و در دین شک خواهند کرد. و اگر شما امر را به اهل بیت پیامبران بسپارید هیچ اختلاف و جنگی واقع نخواهد شد. به خدا قسم؛ این امر به دست کسی افتاد که با غلبه و قهر او را به دست آورد (نه با شایستگی)، و از این به بعد چشم کسانی که هیچ اهلیت ندارند به آن دوخته خواهد شد، و خونهای بسیاری در طلبش ریخته خواهد شد. (و همان واقع شد که ابوذر گفت..). سپس ابوذر گفت: شما می‌دانید و خوبان شما می‌دانند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «امر (خلافت و زعامت) پس از من از آن علی - علیه السلام - است، سپس از آن فرزندان حسن و حسین - علیهما السلام -، و پاکان و مطهران از ذریه‌ام». ولی شما گفته‌ی پیامبران را دور انداختید و آنچه را نزد شما به ودیعت گذاشت به فراموشی سپردید، آری شما از دنیای فانی پیروی کردید، و آخرت باقی را که هرگز جوانیش به پیری نمی‌انجامد، و نعمتش زائل نمی‌شود، و ساکنانش محزون نمی‌گردند، و اهلیت نمی‌میرند، در مقابل بهای حقیر و ناچیز و فانی و زائلی فروختید. درست مانند امتهای گذشته که بعد از پیامبرانشان کفر ورزیدند و به عقب برگشتند، و تغییر دادند، و تبدیل کردند، و اختلاف کردند، و شما درست مانند آنان [صفحه ۱۶۱] عمل کردید، و در این جهت با آنان یکسان شدید، طابق النعل بالنعل، و چه زود نتیجه‌ی شوم و تلخ این کارتان را خواهید چشید و به سبب آنچه با دستان خود کسب کردید مجازات (سخت) خواهید شد، و هرگز خدا به بندگان ظلم نمی‌کند. ۴- سپس مقداد برخاست و گفت: ای ابابکر؛ از ظلم و ستم خود برگرد (و دست بردار) و به سوی پروردگارت توبه کن، و ملازم خانه‌ی خود شو، و بر گناهت گریه کن، و امر را به صاحب اصلیش که از تو سزاوارتر است بسپار، زیرا تو می‌دانی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - چه پیمان و عهدی بر گردن تو گذاشت، و چه بیعتی از تو گرفت، و چگونه تو را ملزم کرد که زیر پرچم اسامه بن زید حرکت کنی و او مولای تو است. و به شما فهمانید که این امر (یعنی خلافت) از آن تو و کسی که تو را در آن کمک کرد نیست به وسیله‌ی ضمیمه نمودن نشانه‌ی نفاق و کانون شقاق عمرو بن عاص که خداوند در توصیفش بر پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - این آیه نازل فرمود: (ان شانکک هو الأبت) [۳۳۳]» (و

بدان) دشمن تو قطعاً بریده نسل و بی‌عقب است! - زیرا اختلافی میان اهل علم و دانش نیست که این کلام الهی درباره‌ی عمرو نازل شد - و او بر شما و تمامی منافقین آن زمان که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - برای غزوه ذات السلاسل فرستاد، امیر بود، و عمرو شما را نگهبان لشکرش نمود، پس؛ از نگهبانی تا خلافت؟ (نگهبانی کجا و خلافت کجا). از خدا بترس، و مبادرت کن به استعفای از این کار پیش از آنکه فرصت فوت شود، زیرا این برای تو در زندگیت و برای پس از مرگت سالم‌تر است، و به دنیایت اعتماد نکن، و قریش و غیر قریش تو را فریب ندهند. پس به زودی دنیایت مضمحل می‌شود و از بین می‌رود، و سپس نزد پروردگارت حاضر می‌شوی، و تو را به سبب عملت مجازات خواهد کرد، و تو دانستی (و می‌دانی) و یقین داری که علی بن ابی‌طالب - علیه‌السلام - صاحب (واقعی) [صفحه ۱۶۲] این امر بعد از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است، پس این امر (خلافت) را به او بسپار؛ زیرا خدا آن را (به خاطر کمالاتی) برای او قرار داد. اگر چنین کردی، برای ستر (سایر عیوبت) بهتر و کاملتر است، و برای سبک کردن بارت بهتر است، و به خدا من تو را نصیحت کردم اگر نصیحت مرا قبول کنی، و بازگشت تمامی امور به خدا است. ۵- سپس بریده‌ی اسلمی برخاست و گفت: انا لله و انا الیه راجعون، حق چه کشید از دست باطل ای ابابکر؛ آیا فراموش کردی یا به فراموشی سپردی، یا اینکه نفست تو را فریب داد، و باطلها را برایت زینت داد؟ یا اینکه به یاد نمی‌آوری آنچه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - ما را به آن دستور داد آن هنگام که علی بن ابی‌طالب - علیه‌السلام - را امیرالمؤمنین نامید، در حالی که رسول خدا هنوز در میان ما بود و فراموش کردی فرموده‌ی او را که بارها تکرار نمود: «این امیرالمؤمنین، و کشنده‌ی قاسطین، و منحرفین است». پس از خدا بترس، و خود را زود نجات بده پیش از آن که نتوانی آن را نجات دهی، و از آنچه آن را هلاک می‌کند خلاص کن، این امر را به آن کسی که از تو سزاوارتر است به آن برگردان، و در این امر غاصبانه ادامه نده، و برگرد، تا هنوز می‌توانی برگردی. من خالصانه به تو نصیحت کردم، و تو را به راه نجات دلالت کردم، پس پشتیبان مجرمان و جنایتکاران مباش. ۶- سپس عمار بن یاسر برخاست و گفت: ای جماعت قریش؛ و ای مسلمانان؛ اگر می‌دانید (چه خوب) و اگر نمی‌دانید پس بدانید که اهل بیت پیامبران از همه به او سزاوارترند، و به ارث او احقند، و از همه در تدبیر امور دین تواناترند، و نسبت به شؤن مؤمنین امانت دارترند، و نگهبانی آنها از ملت و دین او بیشتر است، و دارای اخلاص بیشتری نسبت به امت او هستند. پس رفیقتان را وادار کنید که حق را به صاحبانش برگرداند، پیش از اینکه [صفحه ۱۶۳] وحدتتان متلاشی شود، و شوکتتان ضعیف شود، و دشمنانتان بر شما چیره شود، و تفرقتان آشکار شود، و فتنه به وسیله‌ی شما بزرگ شود، و اختلاف پیدا کنید، و دشمنتان در شما طمع کند. پس شما می‌دانید که بنی‌هاشم از شما به این امر (خلافت) سزاوارترند، و علی - علیه‌السلام - از میان آنان مولای شما است به وسیله‌ی عهد خدا و پیامبر (و سفارش و دستور آنان)، و شما دیدید که میان علی - علیه‌السلام - و دیگر فرق آشکار است، زیرا شما دیدید که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - تمامی درهای خانه‌های شما را که به داخل مسجد باز می‌شد بست ولی در خانه علی - علیه‌السلام - را نبست. و دختر گرامی خود را به او داد در حالی که دست رد به سینه‌ی تمامی کسانی که از شما از او خواستگاری کردند، زد. و درباره‌ی او پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «من شهر علمم، و علی - علیه‌السلام - دروازه‌ی آن شهر است پس هر کس خواهان حکمت است (و می‌خواهد وارد شهر علم شود) از راه دروازه‌ی این شهر وارد شود». و شما همگی دست نیاز - در امور و مشکلات دیتان - به سوی او دراز می‌دارید، در حالی که او از همگی شما بی‌نیاز است. و همچنین سوابق و فضائل دیگری دارد که حتی آنکه خود را از همه‌ی شما بهتر می‌داند از آنها عاری و بی‌بهره است. پس چرا از او روی گردانده‌اید؟ و چرا بر حق او حمله‌ور شده‌اید، و زندگی دنیوی را بر آخرت ترجیح داده‌اید؟ بدهید به او آنچه را که خدا به او داد. ۷- سپس ابی بن کعب برخاست و گفت: ای ابوبکر، حقی را که خداوند آن را برای غیر تو قرار داده انکار مکن و نادیده مگیر، و نخستین کسی مباش که امر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را در مورد وصی و صفی (و برگزیده‌اش) مخالفت کرد، و راه عصیان پیش گرفت، و از دستورش سر باز زد، حق را به صاحبانش برگردان تا در امان باشی، و در ضلالت

خود ادامه مده که پشیمان می‌شوی. [صفحه ۱۶۴] و به سرعت توبه کن تا بار گناهت سبک شود و این امر را که خدا آن را برای تو قرار نداده است به خود اختصاص مده، که نتیجه‌ی شوم عمل خود را ملاقات خواهی کرد، و به زودی این را که در آن هستی مفارقت خواهی نمود، و نزد پروردگارت خواهی رفت، و از جنایتی که مرتکب شده‌ای سؤال خواهد کرد پروردگارت نسبت به بندگانش ظالم نیست. ۸- سپس خزیمه برخاست و گفت: ای مردم مگر نمی‌دانید که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شهادت مرا به تنهائی قبول کرد، و در کنار من شاهد دیگری نخواست؟ گفتند: بله. گفت: پس شهادت می‌دهم که من شنیدم از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - که می‌گفت: «اهل بیت من حق را از باطل جدا می‌کنند، و آنها امامانی هستند که باید به آنان اقتدا شود و من آنچه که دانستم گفتم، و نیست بر فرستاده‌ای مگر رساندن آشکاری». ۹- سپس ابوالهثیم بن التیهان برخاست و گفت: و من شهادت می‌دهم که پیامبر ما - صلی الله علیه و آله و سلم - علی - علیه السلام - را در روز غدیر منصوب نمود، و انصار گفتند: او را منصوب ننمود مگر برای خلافت، و بعضیها گفتند: او را منصوب ننمود مگر برای اینکه مردم بدانند که او مولای هر کسی است که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - مولای او است، و مطالب بسیاری. پس ما مردانی به نزد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فرستادیم که از مراد آن حضرت پرسند. حضرت فرمود: «بگوئید به آنها که: علی - علیه السلام - ولی مؤمنان پس از من است و او ناصحترین شخص برای امت می‌باشد». و من شهادت می‌دهم به آنچه خود شاهد و حاضر در آن بودم، پس هر کس خواست ایمان بیاورد و هر کس خواست کافر شود، قیامت روز قضاوت و [صفحه ۱۶۵] جداسازی است. ۱۰- سپس سهل بن حنیف برخاست و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر پیامبر اکرم محمد و آل او - علیهم السلام - گفت: ای جماعت قریش، شاهد باشید که من شهادت می‌دهم که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - را در همین مکان - یعنی روضه - دیدم در حالی که دست علی بن ابی طالب - علیه السلام - را گرفته بود، و می‌گفت: «ای مردم، این علی - علیه السلام - امام شما پس از من است، و وصی من در حیات، و پس از وفات من است، و پرداخت کننده دین من است، و برآورنده‌ی وعده‌ی من است، و نخستین کسی است که با من کنار حوض کوثر مصافحه می‌کند، پس خوشا به حال کسی که از او پیروی کند، و او را یاری نماید، و وای بر کسی که از او تخلف کند، و او را یاری ننماید». ۱۱- و در کنارش برادرش عثمان بن حنیف ایستاد و گفت: از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - شنیدیم که می‌گفت: (لا- تخونوا الله و الرسول و تخونوا أماناتکم و أنتم تعلمون) [۳۳۴] «اهل بیت من ستارگان زمینند، پس بر آنان پیشی نگیرید، بلکه آنان را مقدم بدارید (و پشت سر آنها حرکت کنید) آنها رهبران شما بعد از من هستند». در این هنگام مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، چه کسانی اهل بیت شما هستند؟ پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «علی و پاکان از فرزندان من»، و این مطلب را توضیح داد. پس ای ابوبکر، نخستین کافر به آن حضرت مباش، و به خدا و پیامبر خیانت نکنید! (و نیز) در امانات خود خیانت روا مدارید، در حالی که می‌دانید (این کار، گناه بزرگی است). ۱۲- سپس ابویوب انصاری برخاست و گفت: بندگان خدا! از خدا پرهیزید [صفحه ۱۶۶] درباره‌ی اهل بیت پیامبرتان و به آنها برگردانید حقی را که خداوند آن را برای آنان قرار داده، من هر آنچه برادرانم شنیدند شنیدم در جاهای متعدد که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به علی - علیه السلام - اشاره می‌کرد و می‌فرمود: «علی امام نیکان، و کشنده‌ی کافران است، خذلان شده است کسی که او را خذلان کند، و پیروز است کسی که او را یاری کند». پس توبه کنید از این ظلم و ستمتان که خدا توبه پذیر و مهربان است، و پشت به او ننمائید، و از او اعراض نکنید. امام صادق - علیه السلام - می‌فرماید: اینجا بود که ابوبکر روی منبر به طوری مجاب شد که دیگر ندانست در پاسخ آنها چه بگوید، سپس گفت: من رهبر شما شدم در حالی که از شما بهتر نیستم مرا از این کار معاف بدارید، معاف بدارید. عمر بن الخطاب گفت: پائین بیا ای احمق! اگر نمی‌توانی از قریش با دلایل قوی دفاع کنی پس چرا خود را در این مقام قرار دادی؟ به خدا! قصد داشتم تو را از این منصب خلع کنم، و واگذار کنم آن را به «سالم» غلام و برده‌ی ابوحنیفه. ابوبکر پائین آمد، و عمر دست او را گرفت و هر دو به شتاب به منزلش رفتند و سه روز در خانه ماندند، و به مسجد رسول الله - صلی الله

علیه و آله و سلم - نمی آمدند. هنگامی که روز چهارم شد «خالد بن الولید» آمد به همراه هزار نفر (رجاله) و به آنها گفت: چرا نشسته‌اید، به خدا بنی‌هاشم چشم طمع به این مقام دوخته‌اند. و «سالم» غلام و برده ابوحذیفه با هزار نفر آمد و «معاذ بن جبل» با هزار نفر آمد و همین طور از این سو و آن سو یکی یکی جمع شدند تا اینکه چهار هزار نفر مرد جمع شدند و شمشیرها را از نیام کشیدند و سپس به راه افتادند در حالی که در پیشاپیش آنان عمر بن الخطاب حرکت می‌کرد تا به مسجد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - رسیدند. عمر گفت: ای اصحاب علی؛ اگر کسی از شما سخنانی که دیروز گفت بار دیگر تکرار کند گردن او را می‌زنیم. [صفحه ۱۶۷] «خالد بن سعید بن العاص» برخاست و گفت: ای فرزند صهاک حبشیه، با شمشیرتان ما را تهدید می‌کنید؟ به خدا قسم شمشیرهای ما از شمشیرهای شما تیزتر است، و ما از شما بیشتر هستیم گر چه عددمان اندک است، چون حجت و دلیل با ما است. به خدا قسم اگر نبود طاعت امام هر آینه شمشیر خود را از نیام برمی‌کشیدم، و با تو می‌جنگیدم تا جایی که دیگر عذری نماند. امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمودند: «ای خالد، بنشین خداوند مقام تو را می‌داند، و تلاش تو را سپاسگزار است». خالد نشست. سپس «سلمان فارسی» برخاست و گفت: الله اکبر الله اکبر من از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - با این دو گوشم شنیدم - و گرنه کرباد - که فرمود: «در حالی که برادرم و پسر عمم در مسجد با گروهی از اصحابش نشسته است گروهی از سگان جهنم بر او یورش می‌برند، و اراده‌ی قتل او و قتل یارانش می‌کنند» و من شک نمی‌کنم که آنها شما باشید. عمر ابن الخطاب که این سخن را از سلمان شنید به او حمله کرد، که علی - علیه السلام - به سرعت برخاست و یقه‌ی او را گرفت به زمین زد و فرمود: «ای صهاک حبشیه؛ اگر نبود کتاب و وصیتی که قبلا از ناحیه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به من رسیده، به تو نشان می‌دادم که کدام یک از ما یاران کمتری و یاوران ضعیف‌تری دارد». سپس حضرت رو به اصحابش نمود و فرمود: (اذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون) [۳۳۵] «بروید خدای رحمتان کند، به خدا وارد مسجد نمی‌شوم مگر آنسان که دو برادرم موسی و هارون وارد شدند، هنگامی که اصحابش به او گفتند: تو و پروردگارت بروید و (با آنان) بجنگید، ما همین جا نشسته‌ایم. به خدا قسم؛ وارد نمی‌شوم به مسجد مگر برای زیارت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - یا برای قضیه‌ای که در آن نظر بدهم چون جایز نیست اهمال آن بدلیل نهی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از اینکه مردم در حیرت رها شوند». [۳۳۶].

چهارده نور کدامند؟

مفضل گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: خداوند تبارک و تعالی چهارده هزار سال پیش از آنکه مخلوقات را بیافریند چهارده نور آفرید، که ارواح ما بود. از حضرت سؤال شد: آن چهارده نور که هستند؟ حضرت فرمود: محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه (نه گانه) - علیهم السلام - از فرزندان حسین - علیه السلام - که آخر آنها قائم است که پس از غیبت قیام می‌کند و دجال را می‌کشد، و زمین را از هر گونه ظلم و ستم پاک می‌کند. [۳۳۷].

آیا لقب امیرالمؤمنین مخصوص حضرت علی است؟

عمر بن زاهر گوید: مردی از امام صادق - علیه السلام - پرسید که به امام (قائم) به عنوان امیرمؤمنان سلام می‌کنند؟ فرمود: نه، آن نام را خدا مخصوص امیرالمؤمنین (علی بن ابی‌طالب - علیه السلام -) نموده، پیش از او کسی بدان نام؛ نامیده نشده و بعد از او هم جز کافر آن را بر خود نیندد. پرسیدم: پس چگونه بر او سلام می‌کنند؟ فرمود: می‌گویند: «السلام علیک یا بقیه الله» سپس این آیه را قرائت نمود: (بقیه الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین) [۳۳۸] «اگر مؤمن هستید بقیه الله برای شما بهتر است». [۳۳۹]. [صفحه ۱۶۹]

سبب سجده‌ی شگری که حضرت علی انجام داد چه بود؟

فضل بن ربیع گوید: منصور (دوانیقی) قبل از رسیدن به حکومت مانند کسی که کاملاً مرید امام صادق - علیه السلام - باشد، بود. (منصور) می گوید: در دوران حکومت مروان الحمار از امام صادق - علیه السلام - راجع به علت سجده‌ی شگری که علی - علیه السلام - انجام داد سؤال کردم. حضرت در پاسخ از پدرشان امام باقر - علیه السلام - و آن حضرت از پدرش علی بن الحسین - علیه السلام - و او از پدرش حسین - علیه السلام - و آن حضرت از پدرش علی بن ابی طالب - علیه السلام - روایت کرد که: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - او را به مأموریت فرستاد، و ایشان آن مأموریت را به خوبی انجام داد و در راه آن متحمل سختی زیادی شد، و هنگامی که از آن مأموریت بازگشت، به مسجد آمد، در حالی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - عازم مسجد جهت نماز بود و با ایشان نماز خواند. هنگامی که از نماز بازگشت نزد رسول اکرم - علیه السلام - آمد، پیامبر گرامی، او را در آغوش گرفت، سپس از جریان سفر و مأموریت و آنچه انجام داده بود از او سؤال نمود. و چون حضرت امیر - علیه السلام - ماجرای سفر را برای رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - بازگو می کرد، چهره‌ی ایشان از خوشحالی باز می شد و آثار سرور بر آن آشکار می شد. هنگامی که از گزارش سفر فراغت حاصل کرد پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به او فرمود: ای ابوالحسن می خواهی به تو بشارتی بدهم؟ حضرت امیر فرمود: پدر و مادرم فدایت شوند؛ چه بسا بشارت به من داده‌ای! حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: جبرئیل هنگام ظهر به من نازل شد و به من گفت: ای محمد؛ این پسر عم تو است که اینک بر تو وارد خواهد شد، و [صفحه ۱۷۰] خداوند عزوجل مسلمانان را به وسیله‌ی او امتحان و آزمون خوبی کرده است، و او در این سفر و مأموریت چنین و چنان کرد، و تمام آنچه را که تو برایم گفتی بازگو کرد، سپس جبرئیل به من گفت: ای محمد؛ از اولاد آدم کسانی نجات یافتند که شیث بن آدم را که وصی پدرش آدم بود دوست داشتند، و پیروی کردند، و خود شیث هم به وسیله‌ی پدرش آدم نجات یافت، و آدم به وسیله‌ی خدا نجات یافت. ای محمد؛ هر کس سام بن نوح را که وصی پدرش نوح بود دوست داشت و از او پیروی می کرد به وسیله‌ی سام نجات یافت، و سام به وسیله‌ی نوح نجات یافت، و نوح به وسیله‌ی خدا نجات یافت. [۳۴۰]. ای محمد؛ هر کس اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمان، که وصی پدرش ابراهیم بود، را دوست داشت و از او پیروی کرد به وسیله‌ی اسماعیل نجات یافت، و اسماعیل به وسیله‌ی ابراهیم نجات یافت، و ابراهیم به وسیله‌ی خدا نجات یافت. ای محمد؛ هر کس یوشع بن نون که وصی موسی بود دوست داشت و از او پیروی کرد به وسیله‌ی یوشع نجات یافت، و یوشع به وسیله‌ی موسی نجات یافت و موسی به وسیله‌ی خدا نجات یافت. ای محمد؛ هر کس شمعون الصفا که وصی عیسی بود دوست داشت و از او پیروی کرد به وسیله‌ی یوشع نجات یافت و یوشع به وسیله‌ی عیسی نجات یافت و عیسی به وسیله‌ی خدا نجات یافت. ای محمد؛ هر کس که علی - علیه السلام - وزیر تو در حیات و وصی تو پس از وفات را دوست بدارد و پیروی کند به وسیله‌ی علی - علیه السلام - نجات یابد و علی - علیه السلام - به وسیله‌ی تو نجات یافت و تو به وسیله‌ی خدای عزوجل نجات یافتی. ای محمد، خدا تو را سید انبیاء و علی - علیه السلام - را سید اوصیا و بهترین آنان قرار داد، و امامان را از ذریه‌ی شما قرار داد تا زمانی که خدا شما را وارث زمین و [صفحه ۱۷۱] آنچه بر اوست قرار دهد. اینجا بود که علی - علیه السلام - سجده‌ی شکر انجام داد، و زمین را به شکرانه‌ی خدای متعال بوسید. سپس امام صادق - علیه السلام - اضافه فرمودند: خدای عزوجل محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - را به طور اشباح (و موجودات نورانی) آفرید، که آنان خدا را در مقابل عرش او تسبیح و تمجید می گفتند چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند، سپس آنها را نوری قرار داد و از اصلاّب و پشتهای مردان خوب به ارحام مادران خوب و پاک در دورانی پس از دورانی منتقل نمود. و هنگامی که خدای عزوجل خواست فضل و برتری آنها را بیان کند، و ما را با منزلت آنان آشنا سازد، و حق آنان را بر ما واجب کند آن نور را دو قسمت نمود: قسمی را در عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد، و از

آن محمد سید انبیاء و خاتم مرسلین شد، و نبوت را در او قرار داد. و قسم دوم را در عبد مناف، یعنی ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف قرار داد، و از او علی امیرالمؤمنین - علیه السلام - و سید اوصیاء به وجود آمد. و رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - او را متولی امور خود، و وصی و جانشین و خلیفه، و شوهر دخترش و ادا کننده‌ی دینش، و برطرف کننده‌ی غم و همش، و برآورنده‌ی وعده‌اش و یاری دهنده‌ی دینش قرار داد. [۳۴۱].

معنی فرمایش خدا: «دلیل روشن از طرف پروردگارتان برایتان آمد، و نور... چیست؟»

عبدالله بن سلیمان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر این فرمایش خدا: (قد جاءکم برهان من ربکم و أنزلنا الیکم نورا مبینا) [۳۴۲] «دلیل روشن از طرف پروردگارتان برایتان آمد، و نور آشکاری به سوی شما نازل کردیم» پرسیدم. حضرت فرمود: «برهان» محمد است - که درود خدا بر او باد -، و «نور» [صفحه ۱۷۲] علی - علیه السلام - است. عرض کردم: «صراط مستقیم» چیست؟ حضرت فرمود: «صراط مستقیم» علی - علیه السلام - است. [۳۴۳].

امامان بعد از پیامبر کیانند؟

ذریح گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به امامان بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پرسیدم. فرمود: امیرالمؤمنین - علیه السلام - امام است، و سپس حضرت حسن - علیه السلام - و سپس حضرت حسین - علیه السلام - و سپس حضرت علی بن الحسین - علیهم السلام - و سپس حضرت محمد بن علی - علیهم السلام - امامند. هر که منکر اینان شود، مانند کسی است که معرفت خدای تبارک و تعالی، و معرفت رسولش را منکر شده است. پرسیدم: قربانت گردم؛ و سپس شما امامید. این سخن را سه مرتبه تکرار کردم. فرمود: من این مطلب را تنها برای این به تو گفتم که از گواهان خدای تبارک و عالی در زمینش باشی. [۳۴۴].

معنی فرمایش خدا: «بلکه آنان قیامت را تکذیب کرده‌اند» چیست؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (بل کذبوا بالساعة و أعتدنا لمن کذب بالساعة سعیرا) [۳۴۵] «بلکه آنان قیامت را تکذیب کرده‌اند؛ و ما برای کسی که قیامت را تکذیب کند، آتشی شعله‌ور و سوزان فراهم کرده‌ایم» سؤال نمودم. حضرت فرمود: خداوند سال را دوازده ماه آفرید، و شب را دوازده ساعت و [صفحه ۱۷۳] روز را دوازده ساعت قرار داد، و از ما دوازده محدث قرار داد، و امیرالمؤمنین - علیه السلام - یکی از ساعتها است. [۳۴۶].

تفسیر فرمایش خدا: «و همانا از پیروان او، ابراهیم بود» چیست؟

جابر جعفی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر فرمایش خدا: (و ان من شیعته لابراهیم) [۳۴۷] «و همانا از پیروان او، ابراهیم بوده» سؤال نمودم. حضرت فرمود: خداوند هنگامی که ابراهیم را آفرید پرده از چشم او کنار زد، پس او نوری در کنار عرش دید گفت: خداوند! این نور چیست؟ خدا فرمود: این نور محمد برگزیده‌ی من از میان مخلوقاتم است. آنگاه نور دیگری در کنار او مشاهده نمود گفت: خداوند! این نور چیست؟ خدا فرمود: ای نور علی بن ابی طالب - علیه السلام - یاری کننده‌ی دین من است. و سپس در کنار آنها سه نور دیگر مشاهده نمود سؤال کرد، خداوند! این انوار چیست؟ به او خطاب شد: این نور فاطمه - سلام الله علیها - است که محبتش را از آتش جهنم جدا ساخته و نجات دادم، و نور دو فرزندش حسن و حسین - علیهم السلام - می‌باشد. حضرت ابراهیم گفت: خداوند! من نه نور دیگر می‌بینم که گرداگرد آنها جمع شده‌اند (آنها چیستند)؟ به او گفته شد:

ای ابراهیم؛ اینها امامان از فرزندان علی و فاطمه - علیهما السلام - می‌باشند. حضرت ابراهیم فرمود: خداوند، به حق این پنج نفر مرا از این نه نفر آگاه کن. به او گفته شد: نخستین آنها علی بن الحسین سپس فرزندش محمد، و [صفحه ۱۷۴] فرزندش جعفر و فرزندش موسی و فرزندش علی و فرزندش محمد و فرزندش علی و فرزندش حسن و فرزندش حجت قائم - علیهم السلام - است. حضرت ابراهیم گفت: خداوند؛ نورهایی را می‌بینم که کسی جز تو شمار و عدد آنها را نمی‌داند به این انوار چهارده گانه احاطه نموده‌اند (اینها کیانند)؟ گفته شد: ای ابراهیم؛ اینان شیعیان آنها هستند، شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - حضرت ابراهیم فرمود: شیعیان آنها به چه چیز شناخته می‌شوند (و علامت آنها چیست)؟ گفته شد: به انجام پنجاه و یک رکعت نماز در روز، و جهر به بسم الله الرحمن الرحیم، و قنوت پیش از رفتن به رکوع (در نماز) و انگشتر را به دست راست گذاشتن. اینجا بود که حضرت ابراهیم فرمود: خداوند، مرا از شیعیان امیرالمؤمنین - علیه السلام - قرار بده. خداوند در قرآن از این ماجرا حکایت نمود آنگاه که فرمود: (و ان من شیعته لابراهیم) «و همانا از پیروان او، ابراهیم بود». [۳۴۸].

مقصود از آیه «امه یهدون بالحق» چیست؟

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به قول خدای عزوجل: (امه یهدون بالحق) [۳۴۹] «از کسانی که آفریده‌ایم جماعتی هستند که به حق هدایت می‌کنند» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مراد از آن امه - علیهم السلام - می‌باشند. [۳۵۰]. [صفحه ۱۷۵]

تأویل فرمایش خدا: «تا او را بر همه‌ی ادیان غالب سازد» چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا در کتابش: (هو الذی أرسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون) [۳۵۱] «او کسی است که رسول خود را با هدایت و دین حق فرستاد تا او را بر همه‌ی ادیان غالب سازد، هر چند مشرکان کراهت داشته باشند» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: به خدا؛ قسم هنوز تأویل آن محقق نشده است. عرض کردم: فدایت شوم؛ چه هنگام محقق می‌شود؟ حضرت فرمود: تا هنگامی که قائم قیام کند ان شاء الله، پس هر گاه قیام نمود هیچ کافری، و هیچ مشرکی نمی‌ماند مگر اینکه خروج او را کراهت دارد، حتی اگر کافری یا مشرکی در دل صخره‌ای باشد، آن صخره ندا می‌دهد: ای مؤمن، در دل من کافر یا مشرکی هست بیا و او را بکش. آن گاه مؤمن می‌آید و صخره را کنار می‌زند و آن را می‌کشد. [۳۵۲].

نامهای معصومین بر چه نوشته شد؟

قاسم بن معاویه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اینان (یعنی عامه) حدیثی را روایت می‌کنند در معراجشان، که هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به معراج برده شد، روی عرش دید نوشته شده است: لا اله الا الله، محمد رسول الله، ابوبکر الصدیق. حضرت فرمود: سبحان الله همه چیز را تغییر دادند حتی این!! عرض کردم: بله. حضرت فرمود: هنگامی که خداوند عزوجل عرش را آفرید روی ستونهای آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل آب را آفرید در محل جریان آن نوشت: لا اله الا الله [صفحه ۱۷۶] - الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل کرسی را آفرید روی پایه‌های آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل لوح را آفرید در آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل اسرافیل را

آفرید روی پیشانی او نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل جبرئیل را آفرید روی بال او نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل آسمانها را آفرید روی دامنه‌های آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل زمینها را آفرید روی طبقات آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل کوهها را آفرید روی قله‌های آنها نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل آفتاب را آفرید روی آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. و هنگامی که خدای عزوجل ماه را آفرید روی آن نوشت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی امیرالمؤمنین. پس هر گاه کسی از شما گفت: لا اله الا الله، محمد رسول الله، حتما بگوید: علی امیرالمؤمنین ولی الله. [۳۵۳].

چرا خداوند در قرآن نام علی و اهل بیت را صراحتاً نیاورده است؟

ابوبصیر گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردم می‌گویند: [صفحه ۱۷۷] چرا نام علی - علیه السلام - و خاندانش در کتاب خدا (قرآن) برده نشده است؟ فرمود: به آنها بگو: آیه‌ی نماز بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نازل شد و سه رکعتی بودن و چهار رکعتی آن نام برده نشد، تا اینکه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خود برای مردم بیان کرد. و آیه‌ی زکاة بر آن حضرت نازل شد و اسم برده نشد که زکاة از هر چهل درهم یک درهم است تا اینکه خود پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آن را برای مردم شرح داد. و امر به حج نازل شد و به مردم نگفت: هفت دور طواف کنید تا اینکه خود پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - برای آنها توضیح داد. و آیه‌ی (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم) [۳۵۴] «اطاعت کنید خدا را! و اطاعت کنید پیامبر خدا را و اولو الأمر (اوصیاء پیامبر) را» نازل شد، و این در حق حضرت علی و حضرت حسن و حضرت حسین - علیهم السلام - هم نازل شد. پس پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی علی - علیه السلام - فرمود: «هر که را من مولا و آقای او هستم، علی مولا و آقای او است». و باز فرمود: (انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً) [۳۵۵] «درباره‌ی کتاب خدا و اهل بیتم به شما سفارش می‌کنم؛ من از خدای عزوجل خواسته‌ام که میان آنها جدائی نیندازد تا آنها را در نزد حوض به من رساند خدا خواسته‌ی مرا عطا کرد». و نیز فرمود: (و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله) [۳۵۶] «شما چیزی به آنها نیاموزید که آنها از شما داناترند». و باز فرمود: (و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله) «آنها شما را از طریق هدایت بیرون نمی‌کنند و به گمراهی وارد نمی‌سازند». اگر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خاموشی اختیار می‌نمود و بیان نمی‌کرد که [صفحه ۱۷۸] اهل بیتش چه کسانی هستند؟ هر آینه آل فلان و آل فلان آن را برای خود ادعا می‌کردند، ولی خدای عزوجل برای تصدیق پیغمبرش (بیان آن حضرت را که مقصود آل پیغمبر است نه آل فلان و فلان) در کتابش نازل فرمود: «همانا خدا می‌خواهد ناپاکی را از شما اهل این خانه ببرد و پاکیزه‌تان کند، پاکیزگی کامل». حضرت علی و حسن و حسین و فاطمه - علیهم السلام - در خانه‌ی ام سلمه بودند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آنها را زیر عبا گرد آورد و سپس فرمود: «خدایا! هر پیغمبری اهل و ثقلی داشت و اهل و ثقل من اینانند». ام سلمه گفت: من از اهل شما نیستم؟ حضرت فرمود: «تو به خیر و نیکی هستی ولی اینها اهل و ثقل من هستند». بنابراین؛ چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات یافت برای پیشوایی مردم، علی - علیه السلام - از همه‌ی مردم سزاوارتر بود، به جهت آنکه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آنچه از طرف خدا بود نسبت به او بود به مردم رسانده بود و دست او را گرفته و در میان مردم بپا داشته بود. و چون علی - علیه السلام - در گذشت نمی‌توانست و اقدام هم نمی‌کرد که محمد بن علی و نه عباس بن علی و نه هیچ یک از پسران دیگرش را (غیر از حسنین - علیهما السلام -) در اهل پیغمبر داخل کند، زیرا در آن صورت حسن و حسین - علیهم السلام - می‌گفتند: خدای تبارک و تعالی آیه اهل بیت را درباره‌ی ما نازل فرمود چنانکه درباره‌ی تو نازل کرد، و مردم را به اطاعت ما امر کرد چنان که به اطاعت تو امر فرمود،

و رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نسبت به ما تبلیغ کرد، چنانکه نسبت به تو تبلیغ فرمود، و خدا ناپاکی را از ما برد چنانکه از تو برد. و چون علی - علیه السلام - در گذشت حسن - علیه السلام - به امامت سزاوارتر بود، برای بزرگسالیش، و چون وفات نمود نمی توانست و اقدام هم نمی کرد که فرزندان خودش را در امر امامت داخل کند، و در میان آنها قرار دهد، در صورتی که خدای عزوجل می فرماید: «خویشاوندان در کتاب به یکدیگر سزاوارترند، زیرا در آن [صفحه ۱۷۹] صورت حسین - علیه السلام - می گفت: خدا مردم را به اطاعت من امر نموده چنانکه به اطاعت تو و اطاعت پدرت امر فرموده، و رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی من تبلیغ کرده، چنانکه درباره‌ی تو و پدرت تبلیغ فرموده، و خدا ناپاکی را از من برد چنانکه از تو و پدرت برده است. پس چون امامت به حسین - علیه السلام - رسید، هیچ یک از اهل بیت او نمی توانست بر او ادعا کند، چنانکه او بر برادر و پدرش ادعا می کرد، اگر آن دو می خواستند امر امامت را از او به دیگری برگردانند، ولی آنها چنین کاری نمی کردند. سپس زمانی که امامت به حسین - علیه السلام - رسید، معنی و تأویل آیه‌ی (و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله) جاری گشت و بعد از حسین - علیه السلام - به علی بن الحسین - رسید، و بعد از علی بن الحسین به محمد بن علی - علیهم السلام - رسید. آنگاه امام - علیه السلام - فرمود: مقصود از ناپاکی همان شک است به خدا که ما درباره‌ی پروردگار خود هرگز شک نمی کنیم. [۳۵۷].

ای فرزند رسول خدا امر پس از شما از آن کیست؟

۲- داود بن کثیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم، و خداوند مرا پیش از تو به مرگ بسپارد، اگر حادثه‌ای پیش آمد، امر امامت پس از شما از آن چه کسی خواهد بود؟ فرمود: از آن پسر موسی است. سپس داود گوید: هنگامی که حادثه‌ی شهادت امام صادق - علیه السلام - واقع شد من در امامت موسی بن جعفر - علیهما السلام - به اندازه‌ی یک چشم هم زدن شک نکردم. سپس در حدود سی سال گذشت، آنگاه آدمم خدمت موسی بن جعفر - علیه السلام - و به ایشان گفتم: فدایت شوم؛ اگر حادثه‌ای پیش آمد امر امامت پس از شما از [صفحه ۱۸۰] آن چه کسی خواهد بود؟ حضرت فرمود: از آن فرزندم علی است. (سپس داود گوید:) هنگامی که این حادثه (یعنی شهادت موسی بن جعفر - علیهما السلام -) رخ داد به اندازه‌ی یک چشم هم زدن نیز در امامت علی بن موسی - علیهما السلام - شک نکردم. [۳۵۸]. ۲- مفضل بن عمر گوید: خدمت آقا و سیدم جعفر بن محمد شرفیاب شدم پس عرض کردم: ای سید من؛ اگر می شود خلیفه و جانشین خود را برای ما معرفی کنی؟ حضرت فرمود: ای مفضل، امام بعد از من فرزندم موسی است، و خلیفه آخر که همه انتظار آن را می کشند (م ح م د) فرزند حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی - علیهم السلام - است. [۳۵۹]. ۳- عیسی بن عبدالله بن عمر بن علی بن ابی طالب - علیه السلام - گوید: به دای ام امام جعفر صادق - علیه السلام - عرض کردم: اگر حادثه‌ای پیش آمد (و اجل شما رسید) - که امید است خداوند آن روز را به من نشان ندهد - به چه کسی اقتدا کنم؟ حضرت به فرزندش موسی - علیه السلام - اشاره نمود. عرض کردم: اگر ایشان در گذشت، از چه کسی؟ فرمود: فرزندش. عرض کردم: اگر فرزندش در گذشت و برادر بزرگ و فرزند کوچکی از خود به جای گذاشت، به چه کسی اقتدا کنم؟ فرمود: همچنین فرزندش. گفتم: اگر من او را نشناختم، و جای او را ندانستم، چه کنم؟ [صفحه ۱۸۱] فرمود: می گویی: خدایا من هر یک از حجت‌های تو از اولاد امام گذشته باقی مانده است را دوست می دارم و از او تبعیت می کنم، چرا که این برای تو کافی است. [۳۶۰]. ۴- فیض بن مختار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: دستم را از آتش بگیر و نجاتم ده؛ بعد از شما که را داریم (و امام کیست)؟ پس ابوبراهیم (یعنی موسی کاظم - علیه السلام -) بر آن حضرت وارد شد و او در آن روز کودکی بود. امام فرمود: این است صاحب شما، دامنش را بگیر. [۳۶۱]. ۵- صفوان جمال گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره صاحب امر امامت پرسیدم. فرمود: صاحب این امر بازی و بیهوده‌گری نمی کند، آنگاه ابوالحسن موسی - علیه السلام - که

کودک بود و بزغاله‌ای مکی همراه داشت و به او می گفت: پروردگارت را سجده کن آمد، امام صادق - علیه السلام - او را در آغوش کشید و فرمود: پدر و مادرم فدای کسی که بازی و بیهوده گری نمی کند. [۳۶۲]. ۶- ابن حازم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: پدر و مادرم فدایت شوند؛ همانا جانها گاهی داده و گاهی گرفته می شود، پس اگر حادثه‌ای پیش آمد امام چه کسی خواهد بود؟ امام صادق - علیه السلام - فرمود: «اگر چنین شود این امام شما خواهد بود» و دست خود را بر دوش راست موسی بن جعفر - علیه السلام - زد، در حالی که عمر او پنج سال بود، و عبدالله بن جعفر با ما در آن مجلس حضور داشت. [۳۶۳]. [صفحه ۱۸۲] ۷- عبدالرحمان بن الحجاج گوید: بر امام صادق - علیه السلام - در منزلش وارد شدم، و او در فلان حجره در خانه‌اش بود، (در جایی که مسجد و نمازگاه او بود) در حالی که مشغول به دعا بود و موسی بن جعفر - علیه السلام - در طرف راست او نشسته بود و بر دعای او آمین می گفت. به او عرض کردم: فدایت شوم، شما می دانید من یکی از پیروان شما هستم، و خدمت مرا خوب می دانید، بفرمائید ولی امر بعد از شما کیست؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: همانا موسی زره (امامت) را پوشید پس به اندازه‌ی (قامت) او بود (و این زره یکی از علامات امامت بود). به حضرت گفتم: دیگر نیاز به چیز و علامت دیگری ندارم. [۳۶۴]. ۸- اسحاق بن جعفر صادق - علیه السلام - گوید: روزی نزد پدرم بودم که علی بن عمر بن علی - علیه السلام - از ایشان پرسید: فدایت شوم؛ پس از شما به چه کسی پناه ببریم و مردم به چه کسی پناه ببرند (و در مسائل دین و دنیا رجوع کنند)؟ حضرت فرمود: به صاحب این دو پیراهن زرد رنگ و دو کیسوی بافته، که اینک از درب اطاق وارد می شود. پس چیزی نگذشت که دو دستی را دیدیم که دو لنگه‌ی درب اطاق را گرفت تا باز شدند، و حضرت موسی بن جعفر - علیه السلام - در حالی که کودک بود و دو پیراهن زرد رنگ به تن داشت بر ما وارد شد. [۳۶۵].

قائم از اهل بیت کیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - شنیدم که می فرمود: تمامی سنتهای الهی در زمینه‌ی غیبت که در مورد انبیاء - علیهم السلام - واقع شده، در قائم از ما اهل بیت، مو به مو جاری است. ابوبصیر گوید: گفتم: ای فرزند رسول خدا؛ قائم از شما اهل بیت - علیهم السلام - [صفحه ۱۸۳] کیست؟ فرمود: ای ابوبصیر؛ او پنجمین فرزند از اولاد (نواده‌های) فرزندان موسی - علیه السلام - است. او فرزند سیده‌ی کنیزان است که غایب می شود آنچنان غیبتی که موجب شک پیروان باطل می شود، سپس خدای عزوجل او را ظاهر می سازد، و مشارق و مغارب زمین را برای او فتح می کند، و روح الله عیسی بن مریم - علیه السلام - بر او نازل می شود و پشت سر او نماز می خواند. و زمین به نور پروردگارش روشن می شود، و روی زمین بقعه‌ای نمی ماند که در آن غیر خدا عبادت می شد مگر اینکه خداوند عزوجل در او عبادت می شود، و دین حاکم بر جهان بشر فقط دین خدا می شود گر چه مشرکین کراهت داشته باشند. [۳۶۶].

آیا قائم متولد شده است؟

خلاد بن قصار گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا قائم - علیه السلام - متولد شده است؟ حضرت فرمود: خیر، و اگر من او را درک می نمودم حتما او را در طول ایام زندگیم خدمت می کردم. توضیح: اینکه «خدمت می کردم» یعنی او را تربیت می نمودم و کمک می کردم. [۳۶۷].

اسم مهدی چیست؟ و چه وقت ظاهر می شود؟

داود رقی گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم؛ امر (یعنی امر فرج) بر ما طول کشید، تا جایی که دل ما گرفته و به تنگ آمده است، و از غصه مردیم. [صفحه ۱۸۴] حضرت فرمود: این امر مایوس کننده تر از این می باشد، و موجب غم بیشتری است، یک منادی از آسمان به نام قائم - علیه السلام - و نام پدرش ندا در خواهد داد، و اعلام خواهد کرد. گفتم: فدایت شوم نامش چیست؟ فرمود: نامش نام پیامبر است، و نام پدرش نام وصی است. [۳۶۸]. - توضیح: مراد از «نام پیامبر» جد بزرگوارش حضرت محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله و سلم -، و مراد از «نام وصی» حضرت امام حسن بن علی - علیهما السلام - است.

آیا مهدی و قائم یکی است؟

ابوسعید خراسانی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا مهدی و قائم - علیه السلام - یکی است؟ فرمود: بله. عرض کردم: به چه علت مهدی نامیده شد؟ فرمود: برای اینکه هدایت می کند به سوی هر امر پنهان و مخفی است. و قائم نامیده شد، چون پس از اینکه می میرد قیام می کند، او به امر عظیمی قیام می نماید. مرحوم علامه مجلسی در بیان حدیث شریف می فرماید: «پس از اینکه می میرد قیام می کند» یعنی بعد از اینکه نام و یاد حضرت می میرد و یا اینکه مردم گمان می کنند او مرده است. [۳۶۹].

صاحب الزمان کیست؟ و چه هنگام می آید؟

ابوحزمه گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - رسیدم و پرسیدم: صاحب الأمر (یعنی مهدی موعود - علیه السلام -) شماست؟ [صفحه ۱۸۵] فرمود: نه. گفتم: پسر شما است؟ فرمود: نه. گفتم: پسر پسر شما است؟ فرمود: نه. گفتم: پسر او کیست؟ فرمود: همان کسی است که زمین را پر از عدالت می کند، چنانکه از ستم و جور پر شده باشد، او در زمان نبودن امامان بیاید، چنانکه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در زمان نبودن رسولان مبعوث شد. [۳۷۰].

آیا بعد از قائم کسی دیگر هست؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: یابن رسول الله؛ از پدر شما شنیدم که فرمود: بعد از قائم - علیه السلام - دوازده مهدی می باشند (و حکومت می کنند). حضرت فرمود: (آن حضرت) فرمود: دوازده مهدی، و نفرمود: دوازده امام، ولی آنها گروهی از شیعیان ما هستند که مردم را به ولایت ما (محبت و پیروی ما) و شناخت حق ما دعوت می کنند. [۳۷۱].

چرا غیبت امام زمان به طول می انجامد؟

حنان بن سدید از پدرش نقل می کند که گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: قائم ما غیبت طولانی خواهد داشت. عرض کردم: چرا ای فرزند پیامبر؟ [صفحه ۱۸۶] فرمود: زیرا خداوند عزوجل چنین خواسته است که هر آنچه در میان انبیاء گذشته از سنتها (مانند غیبت) جاری شده در قائم ما نیز جاری شود. ای سدید؛ باید قائم ما تمامی مدت غیبت لازم را پشت سر بگذارد. خداوند عزوجل می فرماید: (لترکبن طبقاً عن طبق) [۳۷۲] «که همه‌ی شما پیوسته از حالی به حال دیگر منتقل می شوید (تا به کمال برسید)». یعنی: برنامه‌هایی بسان برنامه‌های امت‌هایی که پیش از شما بودند (شما نیز باید داشته باشید) [۳۷۳].

معنی فرمایش خدا: «زمین را بعد از مرگ آن زنده می کند» چیست؟

محمد حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (اعلموا أن الله يحيي الأرض بعد موتها) [۳۷۴] «بدانید خداوند زمین را بعد از مرگ آن زنده می‌کند» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: مراد عدالت پس از ستم و جور است. [۳۷۵].

در زمان غیبت چه دعائی بخوانیم؟

۱- خالد بن نجیح از زرارہ حدیثی را - در ارتباط با غیبت حضرت قائم - علیه السلام - روایت کرده، که زرارہ در آن به امام صادق - علیه السلام - گفت: فدایت شوم؛ اگر من آن زمان را درک کردم چه عملی را انجام دهم؟ حضرت فرمود: ای زرارہ اگر آن زمان را درک کردی بر خواندن این دعا ملازمت کن. بارالها؛ خود را به من بشناسان، زیرا اگر خود را به من شناسانی پیامبرت را نخواهم شناخت. بارالها؛ پیامبر و فرستاده‌ات را به من بشناسان، زیرا اگر پیامبرت را به من [صفحه ۱۸۷] شناسانی حجت را نخواهم شناخت. بارالها؛ حجت را به من بشناسان، زیرا اگر حجت را به من شناسانی از دینم دور و گمراه خواهم شد. [۳۷۶]. ۲- زرارہ بن اعین گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: آن جوان (یعنی حضرت مهدی - علیه السلام -) ناچار غیبت می‌کند. پرسیدم: چرا؟ فرمود: برای اینکه می‌ترسد - و با دست خود به شکمش اشاره کرد (یعنی او را می‌کشند) - و او است که چشم به راهش باشند، و او است که مردم در ولادتش تردید می‌کنند، برخی می‌گویند: در شکم مادرش بود (که پدرش مرد)، بعضی می‌گویند: پدرش مرد و فرزندی نگذاشت، و بعضی می‌گویند: دو سال پیش از وفات پدرش متولد شد. زرارہ گوید: من عرض کردم: چه دستور می‌فرمائی اگر من آن زمان را درک کردم؟ فرمود: خدا را با این دعا بخوان: «خدایا؛ خودت را به من بشناسان، زیرا اگر خودت را به من شناسانی من تو را نخواهم شناخت. خدایا؛ پیغمبرت را به من بشناسان، زیرا اگر تو پیغمبرت را به من شناسانی من هرگز او را نخواهم شناخت. خدایا؛ حجت را به من بشناسان، زیرا اگر تو حجت را به من شناسانی از طریقه‌ی دینم گمراه می‌شوم». [۳۷۷].

تأویل فرمایش خدا: «هنگامی که در صور دمیده شود» چیست؟

مفضل گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (فاذا [صفحه ۱۸۸] نقر فی الناقور) [۳۷۸] «هنگامی که در «صور» دمیده شود» سؤال شد. حضرت فرمود: از ما امامی است مستور، پس هر گاه خداوند ظهور امر او را بخواهد در قلب او نکته‌ای القا می‌کند، پس ظاهر می‌شود و به امر خدای عزوجل قیام می‌کند. [۳۷۹].

تفسیر فرمایش خدا: «به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان به...» چیست؟

علی بن ابو حمزه از ابو بصیر روایت کرد که گفت: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای متعال: (سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق) [۳۸۰] «به زودی نشانه‌های خود را در اطراف جهان و در درون جانشان به آنها نشان می‌دهیم تا برای آنان آشکار گردد که او حق است» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مسخ را در خودشان به آنها نشان می‌دهد، و به هم خوردن نظام طبیعی در آفاق را به آنها نشان می‌دهد تا اینکه قدرت خدای عزوجل را در خود و در آفاق ببینند. عرض کردم: مراد از «تا برای آنان آشکار گردد که او حق است» چیست؟ فرمود: خروج قائم - علیه السلام - او حق از ناحیه‌ی خدای عزوجل است، که خلاق او را می‌بینند که چگونه امری حتمی و قطعی است. [۳۸۱].

تأویل فرمایش خدا: «به آنان از عذاب نزدیک می‌چشانیم...» چیست؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل: (و لنذیقنهم من العذاب الأدنى دون العذاب

الأکبر) [۳۸۲] «و به آنان از عذاب نزدیک پیش از عذاب بزرگ می‌چشانیم» سؤال نمودم. [صفحه ۱۸۹] حضرت فرمود: «عذاب نزدیک» گرانی قیمتها است، و «عذاب اکبر» حضرت مهدی - علیه‌السلام - است با شمشیر. [۳۸۳].

در صفات امامان

صفت عصمت

معنی فرمایش ائمه: «امام نمی‌شود مگر معصوم» چیست؟

حسین اشقر گوید: به هشام بن حکم گفتم: معنی فرمایش شما: «امام نمی‌شود مگر معصوم» چیست؟ هشام گوید: من از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی آن سؤال نمودم. حضرت فرمود: معصوم کسی است که به وسیله‌ی خدا از تمامی گناهان و محرمات الهی خودداری می‌کند، و خدا در قرآن فرمود: (و من یتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم) [۳۸۴] «و هر کس به خدا تمسک جوید به راه راست هدایت شده است». [۳۸۵]. توضیح: مراد از «به وسیله‌ی خدا» به وسیله‌ی آگاهی و علمی که خدا در اختیار آنان گذاشته و آنان در پرتو آن با اختیار خود از گناهان اجتناب می‌کنند.

مراد از روح در فرمایش خدا: (و أوحینا الیک روحا) چیست؟

سوره‌ی شوری: آیه‌ی ۵۲ - ابوبصیر و کنانی گویند: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردیم: خدا ما را فدای شما کند، معنی این فرمایش خدای متعال: (و كذلك أوحینا الیک روحا من أمرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم) «همان گونه که (بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم) بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم؛ تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست (و از محتوای قرآن آگاه [صفحه ۱۹۰] نبودی)؛ ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله‌ی آن هر کس از بندگان خویش را بخواهیم هدایت می‌کنیم؛ و تو مسلما به سوی راه راست هدایت می‌کنی» چیست؟ حضرت فرمود: ای ابا محمد؛ روح مخلوقی است که از جبرئیل و میکائیل عظیمتر است، با رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - بود، که به او خبر می‌داد و او را حفظ می‌کرد، و او با ائمه - علیهم‌السلام - است به آنها خبر می‌دهد، و آنها را حفظ می‌کند. [۳۸۶]. ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به قول خدا: (و كذلك أوحینا الیک روحا من أمرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان) «همان گونه که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم و تو پیش از این نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست؟ فرمود: آن مخلوقی است از مخلوقات خدای عزوجل، بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، که همیشه همراه پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود، به او خبر می‌داد، و رهبریش می‌کرد و او همراه امامان بعد از او نیز می‌باشد. [۳۸۷].

مراد از روح در قول خدا: «از تو درباره‌ی روح سؤال می‌کنند...» چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به قول خدای عزوجل: (یسألونک عن الروح قل الروح من أمر ربی) [۳۸۸] «از تو درباره‌ی روح سؤال می‌کنند بگو روح از امر پروردگار من است»؛ پرسیدم. حضرت فرمود: آن مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و

فرمود که در آن می‌فرماید: (و لقد کذبت رسل من قبلك فصبروا علی ما کذبوا و أوذوا ان حتی أتیهم نصرنا) - [۳۹۳] «پیش از تو نیز پیامبرانی تکذیب شدند؛ و در برابر تکذیبها، صبر و استقامت کردند؛ و (در این راه) آزار دیدند، تا هنگامی که یاری ما به آنها رسید». و روزی که فرمود: مرا دیشب به معراج به آسمانها بردند. گفتند: به خدا قسم دیشب از خوابگاهش جدا نشد!! و آنچه که به اوصیاء و جانشینان پیامبر نسبت دادند بیشتر بود. مگر نه اینکه به علی سید اوصیاء - علیهم السلام - نسبت دادند که دنیا و ملک را طلب می‌کرد، و فتنه را بر آرامش ترجیح می‌داد، و اینکه خون مسلمین را بدون مجوز می‌ریخت، و اینکه اگر در او خیری بود خالد بن ولید مأموریت پیدا نمی‌کرد که گردن او را بزند؟! مگر نه اینکه به آن حضرت نسبت دادند که با وجود فاطمه - سلام الله علیها - در خانه‌اش می‌خواست؛ با دختر ابی جهل ازدواج کند، و پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از [صفحه ۱۹۴] این کار خشمگین شد، و بر منبر به مسلمین از او شکایت نمود و فرمود: علی می‌خواهد با وجود دختر پیامبر خدا در خانه‌اش، با دختر دشمن خدا ازدواج کند، آگاه باشید فاطمه پاره‌ای از من است هر کس او را آزار بدهد، مرا آزار داده است، و هر کس او را خوشحال کند مرا خوشحال کرده است. و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم در آورده است. سپس امام صادق - علیه السلام - فرمود: ای علقمه؛ چقدر سخنان مردم درباره‌ی علی - علیه السلام - عجیب و غریب است؟! چه قدر فاصله است بین آن کس که می‌گوید: علی پروردگار و معبود است، و آن کسی که می‌گوید: او بنده‌ی معصیت کار است، و معبود را معصیت کرده است. و البته گفته‌ی کسی که گناه را به او نسبت می‌دهد آسانتر است از گفته‌ی کسی که به او نسبت پروردگاری می‌دهد. ای علقمه؛ مگر نه اینکه درباره‌ی خدا گفتند: او یکی از سه تا است؟ مگر نه اینکه او را به مخلوقش تشبیه کردند؟ مگر نه اینکه گفتند: او همان زمانه است؟ مگر نه اینکه گفتند: او همان فلک است؟ مگر نه اینکه گفتند: او جسم است؟ مگر نه اینکه گفتند: او دارای صورت است؟ منزّه است خدا و متعالی است از تمام آنچه می‌گویند. ای علقمه؛ زبانهای که ذات خدای متعال را به آنچه ذات مقدسش لایق آن نیست توصیف می‌کنند چگونه ممکن است نسبت ندهند به شما آنچه را کراهت دارید؟ (ان الأرض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین) [۳۹۴]. پس از خدا کمک بگیرید، و صبر کنید خداوند زمین را به هر کس از بندگانش [صفحه ۱۹۵] که بخواهد واگذار می‌کند و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است. بنی اسرائیل به موسی گفتند: (أوذینا من قبل أن تأتینا و من بعد ما جئتنا) [۳۹۵] «پیش از آن که به سوی ما بیایی آزار دیدیم (هم اکنون) پس از آمدنت نیز آزار می‌بینیم (کی این آزارها سر خواهد آمد)»؟ خدای عزوجل فرمود: (قل لهم یا موسی: عسی ربکم أن یهلک عدوکم و یتخلفکم فی الأرض فینظر کیف تعملون) [۳۹۶] «امید است پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند، و شما را در زمین جانشین (آنها) سازد، و بنگرد چگونه عمل می‌کنید»؟ [۳۹۷].

صفت علم

آیا خدا اطاعت شخصی را واجب می‌کند ولی او را از خبر آسمان محروم سازد؟

حماد صائغ گوید: شنیدم مفضل بن عمر از امام صادق - علیه السلام - می‌پرسد: آیا ممکن است خداوند اطاعت از شخصی را واجب کند ولی از دادن اخبار آسمان به او دریغ کند؟ حضرت فرمود: خدا بالاتر و والاتر و گرامی‌تر است و مهربانتر است به بندگان خود اینکه اطاعت از شخصی را بر بندگان خود واجب کند، ولی او را از خبر آسمان - صبح و شام - محروم سازد. سپس موسی بن جعفر - علیه السلام - وارد شد حضرت صادق - علیه السلام - به او فرمودند: دوست داری به صاحب کتاب علی - علیه السلام - نگاه کنی؟ مفضل گفت: بالاتر از آن چه، چیزی می‌تواند مرا خوشحال کند؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: این همان صاحب کتاب علی - علیه السلام - است، کتاب مکنون و مستوری که خداوند عزوجل درباره‌ی آن فرمود: (لا یمسه الا

[صفحه ۱۹۶] المطهرون [۳۹۸]. - توضیح: ظاهراً مقصود از «کتاب علی - علیه السلام» همان علوم گسترده‌ای است که خداوند توسط پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آنها را بر امیرالمؤمنین - علیه السلام - آموخت. ۲- مفضل (بن عمر) از امام صادق - علیه السلام - پرسید: آیا ممکن است خدا اطاعت شخصی را بر بندگانش واجب سازد و مع ذلک خبر آسمان را از او پوشیده دارد؟ فرمود: نه، خدا بزرگوارتر، و مهربانتر، و مشفق تر از آن است که اطاعت شخصی را بر بندگانش واجب کند و مع ذلک خبر آسمان را - در هر صبح و شام - از او پوشیده نگاه دارد. [۳۹۹].

پرسشی پیرامون حدیث پیامبر: «رسول خدا به علی هزار باب علم و دانش آموخت»

۱- ابوبصیر گوید: بر امام صادق - علیه السلام - وارد شدم و گفتم: فدایت شوم؛ شیعیان می گویند: «رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - باب علم و دانشی به علی - علیه السلام - آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شود»؟ (معنی این چیست)؟ حضرت فرمود: ای ابامحمد، به خدا قسم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هزار باب علم به علی - علیه السلام - آموخت که از هر بابی هزار باب گشوده می شود (یعنی این حدیثی که شیعه آن را نقل می کنند درست است و صحیحش این است که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هزار باب به علی - علیه السلام - آموخت نه یک باب). گفتم: به خدا؛ علم و دانش این است (نه آنچه بعضیها ادعا می کنند). [صفحه ۱۹۷] حضرت فرمود: بله، این علم و دانش است نه آن. [۴۰۰]. ۲- ابوبصیر گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - رسیدم، و عرض کردم قربانت گردم، از شما پرسشی دارم، آیا در اینجا کسی (نامحرم) هست که سخن مرا بشنود؟ امام صادق - علیه السلام - پرده‌ای را که در میان آنجا و اطاق دیگر بود، بالا زد، و آنجا سر کشید، سپس فرمود: ای ابامحمد؛ هر چه می خواهی پرس. عرض کردم: قربانت گردم، شیعیان شما حدیث می کنند که: «پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به علی - علیه السلام - بابی از علم آموخت که از آن هزار باب علم گشوده می شود»؟ حضرت فرمود: ای ابامحمد؛ پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بابی از علم آموخت که از هر باب آن هزار باب گشوده می شود (مانند جزئیات و مصادیقی که بر قواعد کلی منطبق می شود). عرض کردم: به خدا؛ که علم کامل و حقیقی همین است. امام - علیه السلام - ساعتی (برای اظهار تفکر) به زمین اشاره کرد، و سپس فرمود: آن علم است ولی علم کامل نیست. سپس فرمود: ای ابامحمد؛ همانا «جامعه» نزد ما است، اما مردم چه می دانند که جامعه چیست؟ [۴۰۱]. ۳- یونس بن رباط گوید: من و کامل خدمت امام صادق - علیه السلام - رسیدیم، کامل به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کرد: قربانت شوم؛ فلاّن شخص حدیثی روایت می کند. فرمود: چه می گوید؟ [صفحه ۱۹۸] عرض کرد: او گفت: «رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در روز وفاتش به علی - علیه السلام - هزار باب حدیث کرد و هر بابی کلید هزار حدیث بود که جمعا یک میلیون باب می شد». فرمود: آری چنین بود. پرسیدم: قربانت آن بابها برای شیعیان و دوستان شما ظاهر شد (از آن علوم آگاه گشتند)؟ فرمود: ای کامل؛ یک باب یا دو باب آن ظاهر گشت. پرسیدم: قربانت شوم، بنابراین از یک میلیون باب از فضل شما جز یک یا دو باب روایت نشده است. فرمود: توقع دارید که شما از فضل ما چه اندازه روایت کنید؟ شما از فضل ما جز یک الف غیر متصل نمی توانید روایت کنید. [۴۰۲].

مقصود از فرمایش خدا: «بگو: آیا کسانی که می دانند با کسانی که...؟! چیست؟»

اسباط از پدرش روایت می کند که گوید: نزد امام صادق - علیه السلام - بودم که مردی از اهل «هیت» از ایشان سؤال کرد و گفت: فدایت شوم؛ معنی این آیه: (قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الألباب) [۴۰۳]. «بگو: آیا کسانی که

می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟! تنها خردمندان متذکر می‌شوند! چیست؟ حضرت فرمود: ما آنان هستیم که می‌دانیم و عالمیم، و دشمنان ما هستند که نمی‌دانند (و جاهلند)، و شیعیان ما صاحبان عقل و اندیشه هستند. [۴۰۴]. [صفحه ۱۹۹]

مراد از فرمایش خدا: «بلکه این آیات روشنی است که در سینه‌ی... چیست؟»

محمد برقی از علی بن اسباط روایت می‌کند که: من از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (بل هو آیات بینات فی صدور الذین أتوا العلم) [۴۰۵] «بلکه این آیات روشنی است که در سینه‌ی دانشوران جای دارد» سؤال نمودم. حضرت فرمود: آنان مائیم. آن مرد سؤال کرد: فدایت شوم؛ آیا تا وقتی که قائم - علیه السلام - قیام کند؟ حضرت فرمود: همگی ما قیام کننده به امر خدا هستیم یکی پس از دیگری تا وقتی که صاحب شمشیر بیاید، پس هر گاه نوبت به او رسید امر دیگر غیر از این خواهد بود. [۴۰۶].

معنی فرمایش خدا: «از اهل ذکر برسید» چیست؟

ابن کثیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی قول خدا که می‌فرماید: «فاسألوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون» [۴۰۷] «و اگر خودتان نمی‌دانید از اهل ذکر برسید» پرسیدم. فرمود: مقصود از ذکر محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - است، و ما هستیم اهل او که پرسیده می‌شویم. به حضرت عرض کردم: خدای تعالی می‌فرماید: (و انه لذکر لک و لقومک و سوف تسألون) [۴۰۸] «قرآن ذکر است برای تو و قومت و به زودی از آن پرسیده می‌شوید». فرمود: تنها ما را قصد کرده، مائیم اهل ذکر و مائیم پرسش شوندگان. [۴۰۹]. [صفحه ۲۰۰]

معنی کلام امام صادق: «علم ما آینده و نوشته شده و الهام و القاء است» چیست؟

امام صادق - علیه السلام - همیشه می‌فرمود: دانش ما آینده، و نوشته شده و الهام در دل، و القاء در گوش است. و نزد ما است جفر سرخ، و جفر سفید، و مصحف فاطمه - سلام الله علیها - و نزد ما است جامعه که در آن تمامی چیزهایی است که مردم به آن احتیاج دارند، از حضرت صادق - علیه السلام - درباره‌ی معانی این کلام سؤال شد. حضرت فرمود: اما غایب پس علم به آنچه که در آینده می‌شود، و اما مزبور علمی است به آنچه که شده (گذشته) و اما نکت در قلوب پس آن الهام است، و اما القاء در گوش پس آن سخن گفتن ملائکه است که گفتار آنان را می‌شنویم ولی خودشان را نمی‌بینیم. و اما جفر سرخ پس ظرفی است که در آن سلاح رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - است و آن از ظرف مزبور خارج نمی‌شود مگر هنگامی که قائم ما اهل بیت - علیهم السلام - قیام کند. و اما جفر سفید پس ظرفی است که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود، و کتابهای اولیه خدا است. و اما مصحف فاطمه - سلام الله علیها - پس در آن می‌باشد خبر هر چه واقع خواهد شد، و نامه‌های (همه‌ی) آنهایی که تا روز قیامت حکومت خواهند کرد. و اما جامعه پس کتابی است که طول آن هفتاد ذراع است به املاء پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از دو لبان مبارکش، و دستخط علی - علیه السلام - است، و به خدا در آن هست هر چه مردم تا روز قیامت به آن نیاز دارند حتی دیه خراش، و (حکم جنایتی که به) یک شلاق و نیم شلاق نیاز دارد. [۴۱۰].

آیا ائمه به چیزی احتیاج پیدا می‌کنند هنگامی که از چیزی سؤال می‌شوند؟

۱- عبدالله بن طلحه نه‌دی گوید: شنیدم ذریح به امام صادق - علیه السلام - [صفحه ۲۰۱] عرض کرد: فدایت شوم، حاجتی دارم. حضرت فرمود: ای ذریح، حاجت را عرضه کن که هیچ چیز نزد من محبوبتر از برآوردن حاجت تو نیست؟ عرض کرد: فدایت شوم؛ خیر ده مرا آیا هنگامی که شما از چیزی سؤال می‌شوید که پاسخ آن را از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - ندارید به چیزی مانند کتابی احتیاج پیدا می‌کنید، که در آن نگاه کنید، و پاسخ را پیدا کنید. حضرت فرمود: ای ذریح؛ آری به خدا اگر آن نباشد که علم ما اضافه می‌شود هر آینه علم ما تمام می‌شد و به پایان می‌رسید. عبدالله بن طلحه گوید: به حضرت عرض کردم: آیا چیزی به علم شما اضافه می‌شود که نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نیست. فرمود: داود از پیامبران دانششان را به ارث برد، و مع ذلک خداوند به علم او اضافه کرد. و سلیمان از داود دانشش را به ارث برد، و مع ذلک خداوند به علم او اضافه نمود. و محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - از داود و سلیمان دانششان را به ارث برد و مع ذلک خداوند به علم او اضافه نمود. و ما از رسول اکرم دانشش را به ارث بردیم و خداوند به دانش ما اضافه نمود، و به علم و دانش و معلومات چیزی اضافه نمی‌شود مرگ آن چیزی که محمد آن را می‌داند. مگر نشنیدی پدرم (امام باقر - علیه السلام -) می‌فرمود: تمامی اعمال بندگان بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هر روز پنجشنبه عرضه می‌شود، و او در آن اعمال نظر می‌کند و به آنچه واقع می‌شود علم پیدا می‌کند، پس به دانش ما اضافه نمی‌شود مگر چیزی که آن را او می‌داند. [۴۱۱]. ۲- محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش روایت می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من بارها شنیدم که می‌فرمائید: اگر به دانش ما اضافه [صفحه ۲۰۲] نمی‌شد، هر آینه علم ما تمام می‌شد. حضرت فرمود: اما حلال و حرام پس به خدا قسم آن را خداوند بر پیامبرش به تمام و کمالش نازل نمود و در زمینه‌ی حلال و حرام به علم و دانش اضافه نمی‌شود. عرض کردم: پس در چه زمینه‌ای اضافه می‌شود؟ فرمود: در سائر زمینه‌ها غیر از حلال و حرام. گفتم: پس چیزی به شما داده می‌شود که از رسول خدا مخفی است؟ فرمود: خیر، آن مطلب از ناحیه خدا که صادر شد فرشته آن را نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌برد. و به ایشان می‌گوید: ای محمد؛ پروردگارت تو را به این و آن دستور می‌دهد. پس حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌فرماید: اینها را نزد علی - علیه السلام - ببر، فرشته آن را نزد علی - علیه السلام - می‌برد، علی - علیه السلام - می‌فرماید: آن را نزد حسن - علیه السلام - ببر، و حسن - علیه السلام - می‌فرماید: آن را نزد حسین - علیه السلام - ببر، و همین طور تا به ما می‌رسد. گفتم: پس به شما چیزی اضافه می‌شود (از دانش و علم) که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آن را نمی‌داند؟ حضرت فرمود: وای بر تو؛ چگونه ممکن است که امام چیزی را بداند که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - یا امام قبلی آن را نداند؟ [۴۱۲]. ۳- علی از ابی بصیر روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - شنیدم می‌فرمود: به علم ما در شب و روز اضافه می‌شود، و اگر چنین نشود هر آینه آنچه در نزد ما است تمام می‌شد و ته می‌کشید. ابوبصیر عرض کرد: فدایت شوم؛ چه کسی نزد شما می‌آید. حضرت فرمود: بعضی از ما با چشم می‌بیند، و بعضی از ما در قلب او الهام می‌شود، و بعضی از ما با گوشش می‌شنود، و مانند صدای زنجیر که به طشت [صفحه ۲۰۳] می‌زند در آن صدا می‌کند. ابوبصیر گفت: خدای مرا فدایت کند؛ چه کسی نزد شما می‌آید؟ حضرت فرمود: او مخلوقی بزرگتر از جبرئیل و میکائیل است. [۴۱۳].

ابعاد و مرزهای علم امام چیست؟

علی سائی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی ابعاد و مرزهای دانش امامان معصوم - علیهم السلام - سؤال نمودم. فرمود: ابعاد علم و دانش ما سه گونه است. آنچه مربوط به گذشته است، و آنچه مربوط به آینده است، و آنچه متجدد است. و اما آنچه که

مربوط به گذشته است پس (توسط پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -) برای ما تفسیر شده است. و اما آنچه که مربوط به آینده و محتوم است پس در چیزی تدوین و مکتوب شده است. و آنچه متجدد است در دل الهام می‌شود، یا در گوشه‌ها القاء می‌شود، و این بهترین نوع از انواع دانش ما است، و هیچ پیامبری بعد از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - ما نیست. [۴۱۴].

انمه از چه منبعی دانشهای خود را می‌گیرند؟

عبدالله بن طلحه گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: ای فرزند رسول خدا؛ مرا خبر ده از دانشی که از آن برای ما می‌گوئید، آیا از کتابهایی است نزد شما؟ یا از طریق روایت بعضی از دیگر است یا اینکه نوع دیگری است؟ حضرت فرمود: ای عبدالله؛ امر از این بزرگتر و مهمتر است، مگر تو قرآن [صفحه ۲۰۴] نمی‌خوانی؟ گفتم: بله. فرمود: مگر نمی‌خوانی: (و کذلک أوحینا الیک روحا من أمرنا ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان أفترون أنه کان فی حال لا یدری ما الکتاب و لا الایمان) [۴۱۵] «همان گونه (که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم) بر تو نیز روحی را به فرمان خود وحی کردیم؛ تو پیش از این نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست» آیا چنین تصور می‌کنید در حال و زمانی چیزی نمی‌دانست نه کتاب نه ایمان. گفتم: بله؛ این آیه را چنین می‌خوانیم. حضرت فرمود: بله، همین طور است پیامبر در حالی و دورانی نمی‌دانست که کتاب و ایمان چیست، تا اینکه خدا آن روح را برای او فرستاد، و به وسیله‌ی آن روح علم و فهم را به او آموخت، و همچنین این روح جریان دارد، هرگاه آن را خداوند برای بنده‌ای بفرستد و به وسیله‌ی آن به او علم و فهم می‌آموزد. [۴۱۶].

نهایت علم و دانش امام چیست؟

ابوبصیر گوید: نزد امام صادق - علیه السلام - بودم هنگامی که مفضل بن عمر بر او وارد شد و گفت: ای فرزند رسول خدا، یک مسئله دارم. حضرت فرمود: پیرس ای مفضل؛ مفضل گفت: نهایت علم امام چقدر است؟ حضرت فرمود: سؤال سنگینی کردی، و از امری بس مهم پرسیدی. آسمان دنیا در مقایسه با آسمان دوم نیست مگر حلقه‌ی زرهی که روی زمین در صحرائی افتاده است، و همچنین هر آسمانی در مقایسه با آسمان دیگر، و همچنین آسمان هفتم در مقایسه با ظلمت، و ظلمت نیست در مقایسه با نور، و همچنین همه‌ی آنها در مقایسه با فضا و نه زمینها هر طبقه نسبت به یکدیگر، و همه و همه در مقایسه با علم [صفحه ۲۰۵] و دانش امام نیست مگر مانند مدی (ده سیر) از خردل است که آن را بسیار سائیده باشی، سپس با آب مخلوط کرده و به هم زده باشی تا جایی که کف کند، سپس انگشتی در آن کف زده باشی، (یعنی همه این عوالم در مقایسه با علم امام به مقدار کفی است که سر انگشت تو است). و همچنین علم و دانش امام در مقایسه با علم و دانش خدای متعال نیست مگر مانند مدی از خردلی که او را بسیار سائیده باشی سپس آن را با آب مخلوط ساخته و زده باشی تا جایی که کف شود، و با سر سوزن ذره‌ای از آن گرفته باشی. سپس حضرت فرمود: همین مقدار بیان برای تو کفایت تا به وسیله آن و با نظر در احوال و اخبار امامان پاسخ خود را دریابی. [۴۱۷].

آیا انمه علم به غیب دارند؟

۱- صفوان بن یحیی از یکی از دوستانش روایت می‌کند که گفت: امام صادق - علیه السلام - فرمود: به ما علم اولین و آخرین داده

شده است. مردی از اصحابش عرض کرد: فدایت شوم، آیا علم غیب نزد شما هست؟ حضرت فرمود: وای بر تو؛ من آگاه هستم به آنچه در پشت (و صلب) مردان و رحم زنان است. وای بر شما؛ سینه‌هایتان وسیع باشد، چشمان شما خوب ببیند، و دل‌های شما خوب بگیرند، ما حجت خدا بر بندگان هستیم، و این چیزی است که سینه‌ی هر کسی - مگر مؤمن قوی که قوت و نیرویش به اندازه‌ی کوه‌های تهامه باشد - تاب و تحمل فراگیری آن را ندارد مگر اینکه خدا اجازه بدهد. به خدا قسم؛ اگر بخواهم برای شما تمام ریگهای روی کوه تهامه را بشمارم، چنین می‌کنم، و شب و روزی نمی‌باشد مگر اینکه ریگها می‌زایند، و افزایش پیدا می‌کنند مانند این انسانها (و مخلوقات). [صفحه ۲۰۶] به خدا قسم؛ پس از من آنچنان با هم دشمنی می‌کنید که همدیگر را می‌خورید. [۴۱۸]. ۲- عمار سابطی گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - پرسیدم آیا امام غیب می‌داند؟ فرمود: نه، ولی هرگاه بخواهد بداند خدا آن را به او می‌آموزد. - توضیح: مقصود از علم غیب مورد سؤال علم غیب ذاتی است که امام - علیه‌السلام - فرمود: آن مخصوص خدا است. [۴۱۹].

امام چگونه می‌داند آنچه می‌شود از جانب فرشته‌ی خدا است نه شیطان؟

زراره گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - گفتم: چگونه امام می‌داند آنچه می‌شود از جانب فرشته‌ی خدا است نه از جانب شیطان، در صورتی که شخص (گوینده را) نمی‌بیند؟ حضرت فرمود: بر دل او سکینه و اطمینانی القا می‌شود که مطمئن می‌شود این سخن از ناحیه‌ی فرشته است. و چنانچه از ناحیه‌ی شیطان باشد فرع و ترس عارض او می‌شود، گرچه شیطان هرگز - ای زراره - متعرض صاحب این امر یعنی - امامت - نمی‌شود. [۴۲۰].

آیا بعضی از ائمه از بعضی دیگر داناترند؟

ایوب بن الحر گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: آیا بعضی از ائمه - علیهم‌السلام - از بعضی دیگر داناترند؟ حضرت فرمود: بله، ولی در علم به حلال و حرام و تفسیر قرآن یکی است. [۴۲۱]. [صفحه ۲۰۷]

چرا امام گاهی به زودی جواب می‌دهد و گاهی درنگ می‌کند؟

عیسی بن حمزه‌ی ثقفی گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: هنگامی که ما از شما سؤال می‌کنیم، گاهی زود جواب ما را می‌دهید، و گاهی سر به سوی زمین می‌افکنید سپس به ما پاسخ می‌دهید (این از چه رو است)؟ حضرت فرمود: بله، در گوشها و دل‌های ما لقاء می‌شود، پس هرگاه لقاء بشود سخن می‌گوئیم، و هرگاه لقاء نشود سکوت می‌کنیم. [۴۲۲].

آیا امام علم خود را از دهان رجال علم و دانش می‌گیرد؟

ابوحمزه گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به علم امام پرسیدم که آیا امام آن علم را از دهان رجال علم و دانش فرا می‌گیرد، یا آنکه نزد شما کتابی است که آن را می‌خوانید و فرا می‌گیرید؟ حضرت فرمود: این مطلب از آنچه گفتمی بزرگتر و استوارتر است. مگر نشنیده‌ای گفتار خدای عزوجل را که می‌فرماید: «و همچنین روحی از امر خود به تو وحی کردیم و تو

نمی‌دانستی که کتاب و ایمان چیست». سپس فرمود: اصحاب شما درباره‌ی این آیه چه می‌گویند؟ آیا اقرار دارند که پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در حالی بود که کتاب و ایمان نمی‌دانست؟ عرض کردم: قربانت گردم؛ نمی‌دانم چه می‌گویند؟ فرمود: آری در حالی به سر می‌برد که نمی‌دانست کتاب و ایمان چیست، تا آنکه خدای تعالی روحی را که در کتابش ذکر می‌کند مبعوث کرد، و چون آن را به سوی او وحی فرمود به سبب آن علم و فهم آموخت، و آن همان روح است که خدای متعال به هر که خواهد عطا کند، و چون آن را به بنده‌ای عطا فرماید به او فهم آموزد. [۴۲۳]. [صفحه ۲۰۸]

معنی این فرمایش امامان که: «هیچ شب جمعه‌ای نیست مگر اینکه برای اولیاء الله در آن سروری است» چیست؟

۱- یونس بن ابوالفضل از امام صادق - علیه‌السلام - روایت می‌کند که فرمود: هیچ شب جمعه‌ای نیست مگر اینکه برای اولیاء خدا در آن سرور و خوشحالی است؟ عرض کردم: چگونه است آن فدایت شوم؟ حضرت فرمود: هرگاه شب جمعه فرا رسد پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به عرش می‌رود و من با او می‌روم پس بر نمی‌گردم مگر با دانش جدیدی، و اگر این نبود هر آینه دانش ما تمام می‌شد. [۴۲۴]. ۲- مفضل (ابن عمر که کنیه‌اش اباعبدالله است) گوید: روزی امام صادق - علیه‌السلام - به من فرمود: ای اباعبدالله، و تا آن روز مرا به کنیه‌ام نخوانده بود. من عرض کردم: لیبک. فرمود: برای ما در هر شب جمعه یک شادی و سروری است. پرسیدم: خدایتان افزایش دهد آن سرور و شادی چیست؟ فرمود: چون شب جمعه شود، پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به عرش خدا برآید و امامان - علیهم‌السلام - برآیند و ما نیز با ایشان برآئیم، پس ارواح به بدنهایمان بر نمی‌گردد مگر با علمی که استفاده شده باشد، و اگر چنین نباشد علم و دانش ما تمام گردد. - توضیح: این حدیث دلالت بر این دارد که ائمه - علیهم‌السلام - از آنجا که بشر هستند محدود و دانششان نیز محدود است و لذا علی‌الدوام از ناحیه‌ی حق تعالی مورد عنایت قرار می‌گیرند، و با امدادهای غیبی مداوم به دانشهای تازه‌ای دست می‌یابند. [۴۲۵]. [صفحه ۲۰۹]

ائمه شبهای جمعه چه شأنی دارند؟

ابو یحیی صنعانی گوید: امام صادق - علیه‌السلام - فرمود: ای ابا یحیی؛ شبهای جمعه ما را حال و شأنی مخصوص است؟ عرض کردم: فدایت شوم، آن شأن چیست؟ حضرت فرمود: به ارواح انبیاء و اوصیاء مرده و روح وصی که اینک در میان شما موجود است اجازه داده می‌شود که به آسمان عروج کند تا به عرش پروردگارشان برسند، و دور عرش هفت بار طواف کنند، و در کنار هر کدام از پایه‌های آن دو رکعت نماز بگذارند، سپس به بدنهای خود برگردانده می‌شوند، لذا انبیاء و اوصیاء صبح که می‌کنند لبریز از سرور هستند. و وصی و جانشین پیامبر که در میان موجود است در حالی صبح می‌کند که به علمش اضافه شده است به اندازه‌ی دانش جمع بسیار زیادی. [۴۲۶].

حقیقت علم ائمه چیست؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ حقیقت این دانش که نزد شما است چیست؟ حضرت فرمود: آنچه شب و روز حادث می‌شود، و امر پس از امر، و شیء پس از شیء تا روز قیامت (به ما الهام و القا می‌شود). توضیح: امام - علیه‌السلام - در این حدیث - و به ظاهر - می‌خواهند علم غیب ذاتی را که مخصوص خداوند متعال است از امامان معصوم نفی

کنند، و بفرمایند: اگر امدادهای الهی پی در پی نبود چیزی نمی دانستند. [۴۲۷].

چگونه امام از مناطق مختلف دنیا خبر دارد در حالی که در حجاب است؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم راجع به دانستن [صفحه ۲۱۰] امام - علیه السلام - آنچه را که در اطراف زمین است، با اینکه خودش در میان اطاقی است که پرده‌اش انداخته است؟ فرمود: ای مفضل؛ خدای تبارک و تعالی در پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - پنج روح قرار داد: ۱- روح زندگی که به وسیله‌ی آن حرکت کند و راه رود. ۲- روح قوه که به وسیله‌ی آن قیام و کوشش کند. ۳- روح شهوت که به وسیله‌ی آن بخورد و بیاشامد و با زنان حلال خود نزدیکی کند. ۴- روح ایمان که به وسیله‌ی آن ایمان آورد و عدالت ورزد. ۵- روح قدسی که به وسیله‌ی آن بار نبوت کشد. و چون پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وفات کرد و روح القدس از او به امام (جانشین او) منتقل شد، و روح القدس خواب و غفلت و یاوه‌گری و تکبر ندارد، و چهار روح دیگر خواب و غفلت و تکبر و یاوه‌گری دارند و به وسیله‌ی روح القدس همه چیز درک می‌شود. [۴۲۸].

اُئمه اگر از چیزی سؤال شوند که نمی‌دانند چه می‌کنند؟

۱- حمران از یکی از اصحابش روایت می‌کند که گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم، آیا ممکن است از چیزی سؤال شوید که پاسخ آن را نمی‌دانید؟ حضرت فرمود: بله ممکن است پیش بیاید؟ عرض کردم: در این صورت چه می‌کنید؟ حضرت فرمودند: روح القدس به ما پاسخ را می‌رساند. [۴۲۹]. ۲- حارث نضری گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اگر از امام - علیه [صفحه ۲۱۱] السلام - سؤالی شود که جوابش را نمی‌داند از کجا می‌داند؟ حضرت فرمود: در قلب او الهام یا در گوش او القاء می‌شود (و از این طریق از جواب آگاه می‌شود). و از حضرت صادق - علیه السلام - سؤال شد: اگر از امام سؤال شد چگونه و از کجا پاسخ می‌دهد؟ فرمود: از طریق الهام یا القاء در گوش و گاهی یا از هر دو طریق (از جواب آگاه می‌شود). [۴۳۰].

جامعه چیست؟

ابوبصیر گوید: پرسیدم: قربانت کردم جامعه چیست؟ حضرت فرمود: طوماری است به طول هفتاد ذراع پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و املاء زبانی آن حضرت، و دست خط علی - علیه السلام - تمام حلال و حرام و همه‌ی احتیاجات دین مردم، حتی جریمه خراش در آن موجود است. سپس با دست مبارکش به بدن من زد و فرمود: به من اجازه می‌دهی ای ابامحمد؟ عرض کردم: من از آن شمایم هر چه خواهی بنما، آنگاه با دست مبارک مرا نشگون گرفت، و فرمود: حتی جریمه این نشگون در «جامعه» هست، و حضرت خشمگین به نظر می‌رسید (مانند حالتی که طبعاً برای نشگون گیرنده پیدا می‌شود). من عرض کردم: به خدا که علم کامل این است. حضرت فرمود: این علم است ولی باز هم کامل نیست. آنگاه ساعتی سکوت نمود. سپس فرمود: همانا «جفر»، نزد ما می‌باشد، مردم چه می‌دانند «جفر» چیست؟ [۴۳۱]. [صفحه ۲۱۲]

جفر چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم جفر چیست؟ حضرت فرمود: مخزنی است از چرم که علم و دانش پیامبران و اوصیاء و علم دانشمندان گذشته‌ی بنی اسرائیل در آن است. عرض کردم: همانا علم کامل این است. فرمود: این علم است ولی علم کامل نیست، باز ساعتی سکوت کرد، و سپس فرمود: همانا مصحف فاطمه - سلام الله علیها - نزد ما است، آنها چه می‌دانند که مصحف فاطمه - سلام الله علیها - چیست؟ [۴۳۲].

مصحف فاطمه چیست؟

۱- ابوبصیر گوید: پرسیدم: مصحف فاطمه - سلام الله علیها - چیست؟ فرمود: کتابی است که به اندازه‌ی سه برابر قرآن شما است. در حالی که هیچ حرفی از قرآن در آن نیست. گفتم: به خدا این است علم و دانش کامل. حضرت فرمود: این علمی است ولی نه آن علم. سپس اندکی سکوت فرمود، سپس فرمود: به درستی که نزد ما است علم به آنچه بوده است، و آنچه خواهد بود تا روز قیامت. عرض کردم: فدایت شوم؛ این است به خدا؛ علم و دانش کامل. فرمود: این دانش و علمی است ولی نه آن علم. عرض کردم: فدایت شوم؛ پس چه چیزی علم و دانش کامل است. فرمود: آنچه در شب و روز واقع می‌شود، امری پس امری، و حادثه‌ای پس حادثه‌ای تا روز قیامت. [۴۳۳]. [صفحه ۲۱۳] ۲- حماد بن عثمان گوید: شنیدم از امام صادق - علیه السلام - که فرمود: زنادقه در سال صد و بیست و هشت ظهور می‌کنند، من این مطلب را در مصحف فاطمه - سلام الله علیها - دیدم. پرسیدم: مصحف فاطمه - سلام الله علیها - چیست؟ فرمود: چون خدای تعالی پیغمبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - را قبض روح نمود، فاطمه - سلام الله علیها - را از وفات آن حضرت اندوهی گرفت، و بسیار غمگین شد که جز خدای عزوجل مقدرارش را نمی‌داند، بدان جهت خدا فرشته‌ای را برایش فرستاد که او را دل‌داری دهد و با او سخن گوید. فاطمه - سلام الله علیها - این داستان را به امیرالمؤمنین - علیه السلام - شکایت کرد. علی - علیه السلام - فرمود: چون آمدن فرشته را احساس کردی و صدایش را شنیدی به من بگو. پس فاطمه - سلام الله علیها - به امیرالمؤمنین - علیه السلام - خبر داد و سپس فرمود: آن حضرت هر چه می‌شنید می‌نوشت، تا آنکه از آن سخنان مصحفی (کتابی) ساخت، اما در آن مصحف چیزی از حلال و حرام نیست، بلکه در آن علم به پیشامدهای آینده است. [۴۳۴] [۴۳۵].

در جفر سفید چه چیز است؟

حسین بن أبو العلاء گوید: شنیدم امام صادق - علیه السلام - می‌فرمود: همانا جفر سفید نزد من است. عرض کردم: در آن چیست؟ [صفحه ۲۱۴] فرمود: زبور داود، و تورات موسی و انجیل عیسی و صحف ابراهیم - علیهم السلام -، و حلال و حرام، و مصحف فاطمه - سلام الله علیها -، و معتقد نیستم که در مصحف چیزی از قرآن باشد، در آن است آنچه مردم به ما احتیاج دارند، و ما به کسی احتیاج نداریم حتی مجازات یک تازیانه، و نصف تازیانه، و ربع تازیانه و جریمه خراش در آن هست، و جفر سرخ هم نزد من است. [۴۳۶].

در جفر سرخ چیست؟

ابن أبوالعلاء گوید: پرسیدم در جفر سرخ چیست؟ فرمود: اسلحه است، و آن تنها برای خونخواهی گشوده می‌شود و صاحب شمشیر

(امام قائم - علیه السلام -) آن را برای کشتن باز می‌کند. ابن ابو یعفر پرسید: أصلحك الله؛ آیا پسران حسن (حسنیون) آن را می‌شناسند (و از آن اطلاع دارند)؟ فرمود: آری قسم به خدا، می‌شناسند چنانکه روز و شب را می‌شناسند و تشخیص می‌دهند که این روز است و این شب است، ولی حسد و دنیا طلبی ایشان را به سرپیچی و انکار وا می‌دارد، و اگر ایشان حق را از راه حق جویند، برایشان بهتر است. [۴۳۷].

امام از کجا فتوی می‌دهد؟

سوره بن کلیب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: امام طبق چه چیزی فتوی می‌دهند؟ حضرت فرمود: طبق کتاب خدا. عرض کردم: اگر در کتاب خدا نبود؟ فرمود: طبق سنت. [صفحه ۲۱۵] عرض کردم: اگر در کتاب و سنت نباشد چی؟ فرمود: چیزی وجود ندارد که در کتاب و سنت نباشد. من آن سؤال را یکی دو بار، تکرار کردم. حضرت فرمود: تایید می‌شود، و موفق می‌شود، و اما آنچه که تو گمان می‌کنی پس آن نیست. [۴۳۸].

ائمه به چه حکمی حکم می‌کنند؟

۱- عمار - یا غیر او - گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: هرگاه خواستید حکم کنید به چه چیزی حکم می‌کنید؟ حضرت فرمود: به حکم خدا، و حکم داوود، و حکم محمد - صلی الله علیه و آله و سلم -، پس هرگاه چیزی پیش بیاید که در کتاب علی - علیه السلام - نباشد، پس روح القدس آن را در اختیار ما می‌گذارد، و خدا آن را به ما الهام می‌کند. [۴۳۹]. ۲- عمار ساباطی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: هرگاه شما حاکم شوید (یا حکم کنید) چگونه و مطابق چه چیز حکم خواهید کرد؟ فرمود: طبق حکم خدا و حکم داوود، و هرگاه موضوعی برای ما پیش آید که آن را ندانیم روح القدس آن را به ما القاء می‌کند. [۴۴۰].

اهل ذکر کیانند؟

عمار ساباطی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل که می‌فرماید: (فاسألوا اهل الذکر ان کتتم لا- تعلمون) «از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید» سؤال شد که (اهل ذکر) کیانند؟ حضرت فرمود: آنها آل محمد - علیهم السلام - هستند، و من از آنها هستم. [۴۴۱]. [صفحه ۲۱۶]

مراد از زبور، و ذکر چیست؟

ابن سنان سؤال نمود از امام صادق - علیه السلام - از معنای قول خدا که می‌فرماید: (و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر) [۴۴۲] «ما در کتاب زبور بعد از ذکر نوشتیم» که زبور چیست؟ و ذکر کدام است؟ حضرت فرمودند: ذکر نزد خدا است (لوح محفوظ)، و زبور آن است که بر داوود نازل شد، و هر کتابی که نازل گشته است نزد اهل علم است، و اهل علم ما هستیم. [۴۴۳].

ابزار شناخت امام

امام به چه علامتی شناخته می‌شود؟

حارث بن مغیره نضری گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه علامتی صاحب این امر (یعنی امامت) شناخته می‌شود؟ فرمود: به وسیله سکینه (آرامش) و وقار (ومتانت)، و دانش و وصیت (و سفارش امام قبلی) [۴۴۴].

آیا در میان شما امام واجب اطاعه‌ای هست؟

سعید سمان گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که دو مرد زیدی مذهب بر آن حضرت وارد شدند، و گفتند: آیا در میان شما امامی که اطاعتش واجب باشد هست (و مقصودشان اثبات امامت زید بن علی بن الحسین - علیهما السلام - بود)؟ حضرت فرمود: نه (امامی که مقصود شما است در میان ما نیست). آن دو نفر گفتند: مردمان موثق به ما خبر دادند که شما به آن فتوا دادید، و [صفحه ۲۱۷] اقرار کردید و عقیده دارید، و آن خبر دهندگان فلان و فلان هستند که نام می‌بریم، و ایشان دارای تقوی و کوشش در عبادتند و دروغ نگویند. امام صادق - علیه السلام - غضبناک شدند، و فرمودند: من به آنها چنین دستوری نداده‌ام. چون آن دو نفر آثار خشم و غضب بر چهره‌ی امام دیدند بیرون رفتند. حضرت به من فرمود: این دو نفر را می‌شناسی؟ عرض کردم: آری، اینها اهل بازار ما هستند، و از طایفه‌ی زیدیه می‌باشند، و عقیده دارند که شمشیر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد عبدالله بن حسن است. فرمود خدا لعنتشان کند، دروغ می‌گویند، به خدا که عبدالله بن حسن آن را با دو چشمش ندیده و نه با یک چشمش، و پدرش هم آن را ندیده است جز اینکه ممکن است آن را نزد علی بن الحسین - علیهما السلام - دیده باشد، اگر راست می‌گویند، چه علامتی در دسته‌ی آن است؟ و چه نشانه و اثری در لبه‌ی تیغ آن است؟ همانا شمشیر پیغمبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد من است. همانا پرچم و جوشن و زره خود پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد من است، اگر راست می‌گویند در زره پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - چه علامتی است. همانا پرچم ظفر بخش پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد من است. همانا الواح موسی و عصای او نزد من است. همانا انگشتر سلیمان بن داوود نزد من است، و تشتی که موسی قربانی را در آن انجام می‌داد نزد من است. همانا اسمی که نزد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود و چون (در جبهه جنگ) آن را میان مسلمانان و کفار می‌گذاشت چوبه‌ی تیری از کفار به مسلمین نمی‌رسید نزد من است. همانا آنچه را فرشتگان (از اسلحه برای پیامبران سابق) آورده‌اند نزد من است. و داستان سلاح در خاندان ما همان داستان تابوت در بنی اسرائیل است که به هر در خاندانی که تابوت پیدا می‌شد، نشانه‌ی اعطاء نبوت بود، و سلاح به هر کس از [صفحه ۲۱۸] ما خانواده رسد امامت به او داده می‌شود. همانا پدرم زره رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را پوشید و دامنش اندکی به زمین می‌کشید، و من آن را پوشیدم همچنان بود (گاهی به زمین می‌کشید و گاهی نمی‌کشید و اختلاف محسوسی نداشت) و قائم ما - علیه السلام - کسی است که چون آن را پوشد به اندازه‌ی قامتش باشد ان شاء الله. [۴۴۵].

چگونه مدعی امامت به دروغ شناخته می‌شود؟

عبدالأعلی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: کسی که منصب امامت را غضب کرده و به ناحق ادعا می‌کند چه دلیلی برای رد او هست؟ فرمود: راجع به حلال و حرام از او پرسند (درست پاسخ نگوید). سپس به من رو کرد و فرمود: سه دلیل هست که جز در صاحب امر امامت فراهم نیاید: ۱- سزاوارترین مردم باشد به امام پیش از خود (از لحاظ خویشاوندی، صفات

کمالی، اخلاق و رفتار). ۲- و سلاح نزد او باشد (و در روایتی: سلاح رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم -). ۳- وصیت امام سابق درباره‌ی او مشهود باشد به طوری که چون در شهر امام وارد شوی و از عموم مردم و کودکان هم که بررسی: فلان امام به چه شخصی وصیت کرده؟ بگویند: به فلان فرزند فلان.

منزلت خاص و حقیقی امامان معصوم

منزلت و مقام حقیقی اهل بیت چیست؟

داود بن کثیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: آیا شما نیک نماز، و زکاة و حجی که در کتاب خدا است؟ فرمود: ای داود؛ مائیم نماز در کتاب خدای عزوجل، و مائیم زکات، و مائیم [صفحه ۲۱۹] روزه، و مائیم حج، و مائیم ماه حرام، و مائیم شهر حرام، و مائیم کعبه‌ی خدا، و مائیم قبله‌ی خدا، و مائیم وجه الله که خداوند فرمود: (فَأَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ) [۴۴۶] «پس به هر سو رو کنید، خدا آنجاست» و مائیم آیات و مائیم بینات. و دشمن ما در کتاب خدای عزوجل فحشاء، و منکر، و ظلم و عدوان، و شراب و قمار، و بتان... و جبت، و طاغوت، و مردار و خون، و گوشت خوک هستند. ای داود؛ خداوند ما را آفرید و خلقت ما را گرامی نمود، و ما را بر دیگران برتری داد، و ما را امانت داران خود، و نگهبانان، و خزانه‌داران آنچه در آسمانها و زمینهای خود است قرار داد، و برای ما اصداد و دشمنانی قرار داد، و از ما به صراحت و روشنی در قرآن یاد کرد، و از نامهای ما به بهترین نامها، و محبوب‌ترین شان نزد خود نام برد. و اصداد و مخالفان و دشمنان ما را در کتاب خود با کنایه نام برد، و به جای نام آنان در کتاب خود مثال زد، و به مبعوضترین لفظها و اسمها نزد او و نزد بندگان متقی خود یاد کرد. [۴۴۷].

شما کی هستید؟

سدیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ شما چه کسی (و چه چیزی) هستید؟ حضرت فرمود: ما خزینه داران علم الهی هستیم، ما مفسران وحی خدا هستیم، ما حجت بالغه خدا بر آنچه زیر آسمان و روی زمین است؛ هستیم. [۴۴۸].

قبل از خلق آسمان و زمین چه بودید؟

مفضل به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: پیش از اینکه خدا آسمانها و [صفحه ۲۲۰] زمینها را آفرید شما چه بودید؟ حضرت فرمود: ما موجودات نورانی بودیم پیرامون عرش، که تسبیح خدا می‌گفتیم، و او را تقدیس می‌نمودیم تا وقتی که خداوند سبحان فرشته‌ها را آفرید، خدا به آنها فرمود: تسبیح بگوئید. آنها گفتند: ما نمی‌دانیم (چگونه تسبیح بگوئیم)؟ خدا به ما فرمود: تسبیح بگوئید. ما تسبیح گفتیم: ملائکه نیز مطابق تسبیح ما تسبیح گفتند. ما از نور خدا آفریده شدیم، و شیعیان ما از چیزی پائین‌تر از آن نور آفریده شدند، و هرگاه روز قیامت فرا رسد، طبقه‌ی پائین به طبقه بالا ملحق می‌شود (و در کنار هم قرار می‌گیرند). سپس بین دو انگشت سبابه و وسطی خود جمع نمود، و فرمود: مانند این دو. سپس فرمود: ای مفضل؛ هیچ می‌دانی چرا به شیعیان شیعه گفتند؟ ای مفضل؛ شیعیان ما از ما هستند، و ما از شیعیان هستیم، آیا می‌بینی این آفتاب از کدام سو طلوع می‌کند؟ عرض کردم: از طرف مشرق. فرمود: به کجا بازمی‌گردد؟ عرض کردم: به سوی مغرب. حضرت فرمود: این چنین هستند شیعیان ما، از ما هستند، و به سوی ما باز می‌گردند. [۴۴۹].

امامان در عالم مثال به چه کیفیت بودند؟

مفضل گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آنگاه که در اظله (عالم [صفحه ۲۲۱] ارواح یا عالم مثال یا عالم ذر) بودید به چه کیفیت بودید؟ فرمود: نزد پروردگار خود بودیم، کسی جز ما نزد او نبود در سایه سبزی بودیم. و خدا را تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید می‌گفتیم، و هیچ فرشته مقرب و جان داری غیر ما نبود تا آن که خدا آفرینش چیزها را اراده کرد. پس آنچه خواست، چنانکه خواست از ملائکه و غیر آنها، آفرید، و سپس علم آن را به ما رسانید. [۴۵۰].

اهل بیت قبل از آفریدن آسمانها و زمین کجا بودند؟

قیصه بن یزید جعفی گوید: بر امام صادق - علیه السلام - وارد شدم در حالی که نزد او دوس بن ابی دوس و ابن ظبیان و قاسم صیرفی حضور داشتند، سلام عرض کردم و نشستم، و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا؛ برای استفاده خدمتتان رسیدم. حضرت فرمود: بگو، و مختصر کن. عرض کردم: قبل از اینکه خداوند آسمان برافراشته و زمین بیضوی و نور و تاریکی را بیافریند شما کجا بودید؟ حضرت فرمود: ای قیصه؛ چرا این سؤال را در این وقت و شرایط از ما کردی. مگر نمی‌دانی که محبت ما (از ترس) کتمان می‌شود، و بغض و دشمنی با ما انتشار پیدا کرده است. و ما دشمنانی از جن داریم که این حدیث ما را به دشمنان ما از بشر منتقل می‌کنند، و دیوارها مانند گوش انسانها گوش دارد. عرض کردم: دیگر پیش آمد، و سؤال کردم. حضرت فرمود: ای قیصه؛ ما اشباح (و موجودات نورانی) بودیم پیرامون عرش تسبیح می‌گفتیم پیش از اینکه خداوند آدم را به پانزده هزار سال بیافریند. و هنگامی که خداوند آدم را آفرید، و انوار ما را در صلب و پشت او نازل کرد، و همچنین از صلب و پشت پاکی به رحم پاک و مطهری منتقل می‌ساخت، تا وقتی [صفحه ۲۲۲] که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را مبعوث نمود. پس ما عروه الوثقا (و ریسمان متین) خدا هستیم، هر کس به ما چنگ بزند و متمسک به جبل ما بشود نجات می‌یابد، و هر کس از ما تخلف کند سقوط خواهد نمود، و هر کس از ما پیروی کند او را به راه ضلالت نمی‌کشانیم و از راه هدایت خارج نمی‌کنیم. ما پاسداران آفتاب (دین) خدا هستیم، ما عترت و اهل بیت و خویشان رسول خدا محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - هستیم، ما خیمه‌ی (اسلام) هستیم که فضای او بسیار وسیع، و طنابهای او قوی و طولانی است، هر کس زیر لوای ما بیاید به بهشت می‌بریم و هر کس از ما تخلف کند در جهنم سقوط می‌کند. عرض کردم: حمد و ستایش می‌کنم خدا و پروردگارم را. [۴۵۱].

مراد از متوسمین (یعنی اهل فراست) کیانند؟

اسباط گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که مردی از آن حضرت راجع به قول خدا عزوجل که می‌فرماید: (ان فی ذلک لآیات للمتوسمین - و انها لبسیل مقیم) [۴۵۲] «همانا برای باریک بینان و اهل فراست در آن امر نشانه‌ها است. و آن قریه در راهی پا بر جاست» سؤال کردم. حضرت فرمودند: مائیم باریک بینان و هوشمندان، و آن راه در خاندان ما پابرجاست. [۴۵۳].

مراد از «کسانی که به آنها کتاب دادیم» کیانند؟

ابو ولاد گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به قول خدای عزوجل که می‌فرماید: (ألذین اتیناهم الكتاب یتلونه حق تلاوته أولئک یؤمنون به) [۴۵۴] «کسانی که به [صفحه ۲۲۳] آنها کتاب دادیم و آن را چنانکه شایسته است می‌خوانند، بدان ایمان آورده‌اند» پرسیدم. فرمود: ایشان ائمه - علیهم السلام - می‌باشند. [۴۵۵].

خانه‌هایی که خدا اذن داده است تا رفیع باشند کدامند؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر این آیه: (فی بیوت أذن الله أن ترفع) [۴۵۶] «این چراغ پرفروغ) در خانه‌هایی قرار دارد که خداوند اذن فرموده دیوارهای آن را بالا برند (تا از دستبرد شیاطین و هوسبازان در امان باشد)» سؤال کردم. حضرت فرمود: آنها خانه‌های پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است. [۴۵۷].

مراد از «آیات و نذرها سودی ندهند» کیانند؟

داود رقی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی قول خدای بزرگ یعنی: (و ما تغنی الآيات والنذر عن قوم لا يؤمنون) [۴۵۸] «این آیه‌ها و بیم دهندگان گروهی را که مؤمن شدنی نیستند سود ندهند» پرسیدم. فرمود: مقصود از آیه‌ها امامان، و مقصود از بیم دهندگان پیغمبران هستند. [۴۵۹].

معنی فرمایش خدا: «و با علامات و با ستارگان هدایت شوند» چیست؟

داود جصاص گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به قول خدا: (و علامات و بالنجم هم یهتدون) [۴۶۰] «و علاماتی قرار داد و آنها به وسیله‌ی ستارگان هدایت می‌شوند» پرسیدم؟ حضرت فرمود: «ستاره» رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است، و «علامات» ائمه - علیهم السلام - می‌باشند. [۴۶۱]. [صفحه ۲۲۴]

مراد از مؤمنین در فرمایش خدا: «و قل اعملوا... و المؤمنون» کیانند؟

یعقوب بن شعیب گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به قول خدا که می‌فرماید: (و قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون) [۴۶۲] «در کار باشید که خدا و پیغمبر و مؤمنین کردار شما را می‌بینند» پرسیدم. حضرت فرمودند: مؤمنین ائمه - علیهم السلام - هستند. [۴۶۳]. ۲- عروه بن الزبیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی مؤمنون در این آیه (فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون) [۴۶۴] «و بگو: عمل کنید خداوند و فرستاده‌ی او و مؤمنان اعمال شما را می‌بینند» پرسیدم. حضرت فرمود: ما را اراده فرمود. [۴۶۵].

تأویل این آیه: «ما به تو سبع المثانی و قرآن عظیم دادیم» چیست؟

سماعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای متعال: (و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم) [۴۶۶] «ما به تو سبع المثانی، و قرآن عظیم دادیم». پرسیدم. حضرت فرمود: به خدا قسم ما سبع المثانی می‌باشیم، و ما طریق خدا هستیم که میان شما رفت و آمد داریم، هر کس ما را شناخت (شناخت) و هر کس ما را نشناخت می‌تواند با مرگی که در پیش دارد یقین پیدا می‌کند. [۴۶۷].

تأویل این فرمایش خدا: «و همانگونه (که قبله‌ی شما، یک قبله‌ی میانه است)...» چیست؟

برید گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (و كذلك جعلناکم أمةً وسطا لتکونوا شهداء علی الناس) [۴۶۸] «و همان گونه (که قبله‌ی شما، یک قبله‌ی میانه است) شما را نیز امت میانه قرار دادیم (در حد اعتدال، میان افراط و تفریط) تا بر مردم گواه باشید». سؤال نمودم. حضرت فرمود: مائیم امت میانه، و مائیم شهدای خدا بر خلقش، و

حجتهای او در زمینش. عرض کردم: معنی فرمایش خدا: (ملء ابراهیم) [۴۶۹] «از آیین پدرتان ابراهیم پیروی کنید» چیست؟ حضرت فرمود: تنها ما را اراده فرمود. (هو سماکم المسلمین من قبل (فی الکتب التی مضت) و فی هذا (القران) لیکون الرسول علیکم شهیدا) [۴۷۰] «خداوند شما را مسلمان نماید پیش از این» در کتابهای گذشته «و در این» قرآن «تا پیامبر بر شما گواه باشد». پس رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - شهید و شاهد بر ما است که شهادت می‌دهد که ما ابلاغ نمودیم از ناحیه‌ی خدا (آنچه که باید ابلاغ نمائیم) و ما شاهد بر مردم هستیم. پس هر کس ما را تصدیق کند او را در روز قیامت تصدیق می‌کنیم، و هر کس ما را تکذیب کند، ما در روز قیامت او را تکذیب می‌کنیم. [۴۷۱].

تفسیر فرمایش خدا: «هنگامی که در میان شما، پیامبرانی قرار داد...» چیست؟

محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (اذ جعل أنبیاء و جعلکم ملوکا) [۴۷۲] «هنگامی که در میان شما، پیامبرانی قرار داد؛ (و زنجیر بندگی و اسارت فرعون را [صفحه ۲۲۶ شکست] و شما را حاکم و صاحب اختیار خود قرار داد» پرسیدم. حضرت فرمود: انبیاء، رسول الله و ابراهیم و اسماعیل و ذریه‌ی او، و پادشاهان ائمه - علیهم السلام - می‌باشند. عرض کردم: چه پادشاهی داده شده‌اید؟ فرمود: پادشاهی بهشت، و پادشاهی دوران بازگشت (رجعت). [۴۷۳].

معنی فرمایش خدا: «به یقین بازگشت (همه‌ی) آنان به سوی ماست...» چیست؟

قیصه (بن یزید) جعفری گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای متعال: (ان الینا ایا بهم - ثم ان علینا حسابهم) [۴۷۴] «به یقین بازگشت (همه‌ی) آنها به سوی ماست. و مسلما حسابشان (نیز) با ماست» سؤال نمودم. حضرت فرمود: تنزیل درباره‌ی ما است. گفتم: من از تفسیر آن سؤال می‌کنم. فرمود: بله، ای قیصه؛ هنگامی که روز قیامت شد خداوند حساب شیعیانمان را بر عهده‌ی ما می‌گذارد، پس آنچه میان آنها و خدا است پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - از خدا می‌خواهد تا آن را ببخشد، و آنچه میان آنها و مردم است از مظالم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - از طرف آنها ادا می‌کند، و آنچه میان ما و آنها است ما می‌بخشیم تا اینکه بدون حساب وارد بهشت شوند. [۴۷۵]. - توضیح: البته این حدیث را باید در کنار آیات و احادیث دیگر شفاعت قرار داد، تا تصور نشود که مطلب هیچ گونه شرط و قیدی ندارد.

آیه‌ی شریفه‌ی «همانا کسانی که ایمان آوردند و...» درباره‌ی چه کسانی نازل شده است؟

عیسی بن داود نجار گوید: از حضرت موسی بن جعفر - علیه السلام - شنیدم که فرمود: از پدرم (امام صادق - علیه السلام -) درباره‌ی فرمایش خدا: (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا - خالدین فیها لا یبغون عنها حولا) [۴۷۶] «همانا کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، باغهای بهشت برین محل پذیرایی آنان خواهد بود. آنها جاودانه در آن خواهند ماند؛ و هرگز تقاضای نقل مکان از آنجا نمی‌کنند» سؤال نمودم. فرمود: درباره‌ی آل محمد صلوات الله علیهم أجمعین نازل شد. [۴۷۷].

مراد از قول صواب در فرمایش خدا: «و هیچ یک سخن نمی‌گویند...» چیست؟

معاویه بن وهب گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (الا من أذن له الرحمن و قال صوابا) [۴۷۸] «و هیچ یک

سخن نمی‌گویند جز به اذن خداوند رحمان (و آنگاه که می‌گویند) درست می‌گویند» سؤال نمودم. حضرت فرمود: ما به خدا قسم؛ همان اذن شدگان روز قیامت هستیم، و کسانی که درست می‌گویند. عرض کردم: هرگاه سخن گفتید چه می‌گوئید؟ فرمود: حمد پروردگار را می‌گوئیم، و بر پیامبران درود می‌گوئیم، و برای شیعیانمان شفاعت می‌کنیم و پروردگاران ما را رد نمی‌کنند. [۴۷۹].

تفسیر فرمایش خدا: «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی... چیست؟»

از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (و یوم نحشر من کل امة فوجا) [۴۸۰] «(به خاطر آور) روزی را که ما از هر امتی، گروهی را محشور می‌کنیم» پرسیده شد. حضرت فرمود: مردم در این زمینه چه می‌گویند؟ عرض کردم: می‌گویند: آن در قیامت است. حضرت فرمود: آیا خداوند در قیامت از هر امتی گروهی را زنده می‌کند، و [صفحه ۲۲۸] بقیه را رها می‌کند؟ این آیه در ارتباط با دوران رجعت است. و اما آیه‌ی قیامت پس این است: (و حشرناهم فلم نغادر منهم أحدا) إلی قوله: (موعدا) [۴۸۱] «و همه‌ی آنان (انسانها) را برمی‌انگیزیم، و احدی از ایشان را فروگذار نخواهیم کرد»؟! تا آنجا که می‌فرماید: «(اما شما گمان می‌کردید ما هرگز برایتان «موعدی را» قرار خواهیم داد). [۴۸۲].

تأویل فرمایش خدا: «سپس باید آلودگیهای شان را برطرف سازند» چیست؟

ذریح گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: خداوند دستوری - در قرآن کریم - به ما داده است که مایلم آن را بدانم. حضرت فرمود: آن چیست؟ عرض کردم: فرمایش خداوند متعال که می‌فرماید: (ثم ليقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم) [۴۸۳] «سپس باید آلودگیهای شان را برطرف سازند؛ و به نذرهای خود وفا کنند». حضرت فرمود: «سپس باید آلودگیهای شان را برطرف سازند» یعنی ملاقات با امام کنند، و «و به نذرهای خود وفا کنند» یعنی مناسک حج را به جای آورند. عبدالله بن سنان گوید: خدمت امام صادق - علیه‌السلام - رسیدم و از معنی آیه‌ی فوق سؤال نمودم. حضرت فرمود: یعنی گرفتن سیبل (و شارب)، و کوتاه کردن ناخن و مشابه آن. عبدالله بن سنان گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ ذریح محاربی برای من از شما نقل کرد که فرموده‌اید: «سپس باید آلودگیهای شان را برطرف کنند» یعنی ملاقات امام، و «و به نذرهای خود وفا کنند» یعنی مناسک حج. حضرت فرمود: ذریح راست گفته است، و تو هم راست گفتی. قرآن ظاهری [صفحه ۲۲۹] دارد و باطنی، ولی کیست که تاب و تحمل (باطن قرآن) را مثل ذریح دارد؟ [۴۸۴].

اولوا النهی در فرمایش خدا: «مسلمان در اینها نشانه‌های روشنی... کیانند؟»

ابن محبوب از ابن رئاب از عمار روایت می‌کند که گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: معنی و تفسیر این فرمایش خدای عزوجل: (ان فی ذلک لآیات لأولی النهی) [۴۸۵] «مسلمان در اینها نشانه‌های روشنی برای خردمندان (اولی النهی) است» چیست؟ حضرت فرمود: به خدا ما اولی النهی هستیم. عرض کردم: فدایت شوم؛ اصلا معنی اولی النهی چیست؟ حضرت فرمود: آنچه خداوند به پیغمبرش خبر داد در ارتباط با آنچه پس از او واقع می‌شود از قبیل: ادعای ابو فلان خلافت را و قیام به آن، و آن دیگری که بعد از او آمد، و سومی که پس از آن دو آمد، و پس از آنها بنی‌امیه. پس رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر آن را به علی - علیه‌السلام - داد، و همان طور شد که خدا به پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - و پیامبر خدا به علی - علیه‌السلام - خبر داده بود. و همان طوری که به ما از علی - علیه‌السلام - رسیده بود درباره‌ی حکومت بنی‌امیه و غیر آنها. این است تفسیر آیه‌ای که خداوند آن را در کتاب خود آورده است: «مسلمان در اینها نشانه‌های روشنی برای خردمندان (اولی النهی) است»، و

مائیم اولی النهی که منتهی شد و به ما رسید علم همه‌ی اینها، و ما برای خدا صبر کردیم. پس ما خلفاء خدا بر بندگانش هستیم، و ما خزینه داران دین او هستیم، او را نگهداری می‌کنیم، و از دستبرد بیگانگان پنهان می‌کنم، و او را از دشمنانمان کتمان می‌کنیم همان طوری که رسول خدا امر خود را کتمان می‌کرد تا وقتی که خداوند به [صفحه ۲۳۰] او اجازه داد تا هجرت کند، و با مشرکین بجنگد. و ما طبق برنامه‌ی پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - عمل می‌کنیم تا وقتی که خداوند به ما اجازه دهد که دین او را با شمشیر اظهار کنیم، و مردم را به آن دعوت کنیم، و مخالفان آن را همان طور که در آغاز این امر پیامبر عمل نمود با شمشیر بزنیم. [۴۸۶].

مقصود از ملک عظیم در آیه «یا اینکه مردم نسبت به (پیامبر و خاندانش) ... چیست؟»

هشام بن حکم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی این آیه: (أم یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الكتاب والحکمة و آتیناهم ملکاً عظیماً) [۴۸۷] «یا اینکه مردم نسبت به (پیامبر و خاندانش) بر آنچه خدا از فضلش به آنان بخشیده حسد می‌ورزند، ما به آل ابراهیم، کتاب و حکمت دادیم، و حکومت عظیمی در اختیار آنان (پیامبران بنی اسرائیل) قرار دادیم» سؤال نمودم که مراد از ملک عظیم چیست؟ حضرت فرمود: واجب الاطاعة نمودن از آنان، و از جمله اطاعت جهنم از آنان در روز قیامت است ای هشام! [۴۸۸].

امت محمد کیانند؟

ابوعمر و زبیری گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: خبر ده به من که امت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - کیانند؟ حضرت فرمود: امت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - بنی هاشمند فقط؟ عرض کردم: به چه دلیل، امت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - فقط اهل بیت او است - که یاد آور شدید - و غیر آنها نیستند؟ حضرت فرمود: دلیل فرمایش خدا است: (و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا تقبل منا انک أنت السميع العلیم - ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا أمة [صفحه ۲۳۱] مسلمة لک و أرنا مناسکنا و تب علینا انک أنت التواب الرحیم) [۴۸۹] «و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل، پایه‌های خانه‌ی (کعبه) را بالا می‌بردند؛ (و می‌گفتند): پروردگارا! از ما بپذیر که تو شنوا و دانائی، پروردگارا! ما را تسلیم فرمان خود قرار ده، و از دودمان ما، امتی که تسلیم فرمانت باشند، به وجود آور، و طرز عبادت‌مان را به ما نشان ده و توبه‌ی ما را بپذیر، که تو توبه پذیر و مهربانی». و هنگامی که خدا درخواست ابراهیم و اسماعیل را انجام داد، و از ذریه و نسل آنها امت مسلمانی قرار داد، و از میان آنها پیامبری فرستاد که بر آنها آیات خدا را بخواند، و آنها را تزکیه کند، و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد، حضرت دعای دیگری به دعای نخستین خود ملحق نمود، و آنگاه که برای آنها از خدا خواست که آنها را از آلودگی شرک و از عبادت بندگان پاک کند تا امر او در میان آنان استوار باشد، و از غیر آنان پیروی نکنند، و گفت: (و اجنبی و بنی أن نعبد الأصنام رب انهن أضللن کثیرا من الناس فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم) [۴۹۰] «و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگاه دار، پروردگارا! آنها (بتها) بسیاری از مردم را گمراه ساختند، هر کس از من پیروی کند از من است؛ و هر کس نافرمانی من کند، تو بخشنده و مهربانی». پس این دلالت دارد که ائمه و امت مسلمانی که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - (از میان آنها) مبعوث شد؛ نمی‌باشند مگر از ذریه و نسل ابراهیم - علیه السلام - به دلیل فرمایش ابراهیم - علیه السلام - : (و اجنبی و بنی أن نعبد الأصنام) «و من و فرزندانم را از پرستش بتها دور نگهدار» [۴۹۱].

اگر علی تقسیم کننده‌ی بهشت و جهنم است پس کار مالک و رضوان چیست؟

مفضل بن عمر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: اگر علی - علیه السلام - دوستان خود را وارد بهشت، و دشمنان خود را وارد جهنم می‌نماید پس نقش (دو [صفحه ۲۳۲] فرشته مأمور بهشت و جهنم) مالک و رضوان چیست؟ حضرت فرمود: ای مفضل: مگر نه خلائق روز قیامت همگی به امر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - عمل می‌کنند؟ گفتم: بله. فرمود: پس علی - علیه السلام - روز قیامت مقسم بهشت و جهنم است به امر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم -، و مالک و رضوان نیز به امر پیامبرند. خوب بگیر این مطلب را ای مفضل؛ که جزو اسرار است و از علم مکنون است. [۴۹۲].

آیا ابوذر برتر است یا شما اهل بیت؟

۱- عثمان بن عمران از عباد بن صهیب روایت می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: خبر ده مرا آیا ابوذر برتر بود یا شما اهل بیت؟ حضرت فرمود: ای پسر صهیب؛ ماههای سال چند تا است؟ عرض کردم: دوازده ماه. حضرت فرمود: چند تای آنها ماه حرام است؟ عرض کردم: چهار ماه. فرمود: ماه رمضان از آنها است؟ عرض کردم: نه. فرمود: ماه رمضان برتر است یا ماههای حرام؟ عرض کردم: بلکه ماه رمضان. فرمود: ما اهل بیت نیز چنین می‌باشیم، کسی با ما قابل مقایسه نیست. همانا ابوذر روزی در میان اصحاب رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - نشسته بود و آنها فضائل و مناقب افراد را می‌شمردند، ابوذر فرمود: علی بن ابی طالب - علیه السلام - افضل این امت است، او قسمت کننده‌ی بهشت و آتش است، او [صفحه ۲۳۳] صدیق و فاروق این امت است، و حجت خدا بر امت است. حاضران از سخن او خوششان نیامد، و همگی چهره از او گرداندند و فرمایش او را تکذیب نمودند. ابوامامه‌ی باهلی که در میان آنان بود نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - رفت و سخن ابوذر را به عرض رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - رسانید، و اعراض و تکذیب حاضران در آن محفل را گزارش کرد. رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: آسمان (کبود و آبی) سایه نینداخت، و زمین تیره بر نداشت - یعنی از میان شما ای ابوامامه - شخصی را که راست لهجه‌تر (راستگوتر) از ابوذر باشد. [۴۹۳]. - توضیح: صدیق: یعنی تصدیق کننده‌ای که هیچ شکی در باورش نیست، و از همه ایمانش راستتر، و یقینش کاملتر است. و فاروق: یعنی کسی است که محبت و مودتش موجب جدا شدن صف‌ها است. ۲- اسماعیل فراء از مردی نقل می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مگر نه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی ابی‌ذر - رحمه الله علیه - فرمود: آسمان سایه نینداخت و زمین در بر نداشت مردی را که دارای زبانی راستگوتر از ابوذر باشد. حضرت فرمود: بله. عرض کردم: پس جایگاه رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین - علیه السلام - کجا است؟ و جایگاه حسن و حسین - علیهما السلام - کجا است؟ حضرت فرمود: سال چند ماه دارد؟ عرض کردم: دوازده ماه. فرمود: چند تای آنها ماه حرام است؟ [صفحه ۲۳۴] عرض کردم: چهار ماه آن. فرمود: ماه رمضان از آنها است؟ عرض کردم: نه. حضرت فرمود: در ماه رمضان شبی است که برتر و بالاتر از هزار ماه است. ما اهل بیت قابل مقایسه با کسی نیستیم. [۴۹۴].

معنی فرمایش پیامبر «سلمان از ما اهل بیت است» چیست؟

فضل بن عیسی هاشمی گوید: من و پدرم خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شدیم و به حضرتش گفت: آیا این از فرمایشات رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است: «سلمان مردی از ما اهل بیت است»؟ حضرت فرمود: بله. عرض کرد: یعنی از فرزندان عبدالمطلب است؟ فرمود: از ما اهل بیت است. عرض کرد: یعنی از اولاد ابی‌طالب است؟ فرمود: از ما اهل بیت است. عرض کرد: من او را نمی‌شناسم؟ فرمود: ای عیسی، بشناس او را، او از ما اهل بیت است. سپس اشاره فرمود به سینه‌ی

مبارکش، سپس فرمود: آن نیست که تو خیال می‌کنی، خداوند طینت ما را از علین آفرید، و طینت شیعیان ما را از پائین تر از آن آفرید، پس آنها از ما هستند. ولی طینت دشمنان ما را از سجن (جهنم) آفرید و طینت پیروان آنها را از پائین تر از آن آفرید و آنان از آنهایند، و سلمان بهتر از لقمان است. [۴۹۵]. [صفحه ۲۳۵]

وظیفه‌ی مسلمین در برابر امامان معصوم

چه چیزهایی است که جایز نیست انسان آن را نداند؟

عیسی بن سری ابو الیسع گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: خبر ده مرا از دعائم (و ارکان) اسلام که هیچ کس حق ندارد در شناخت آنها کوتاهی کند، و تقصیر و کوتاهی در شناخت آنها موجب فساد و تباهی دین شخص می‌شود، و از او هیچ عملی پذیرفته نمی‌شود، و هر کس آنها را بداند، و به آنها عمل کند دینش استوار خواهد بود، و عملش قبول خواهد شد، و با شناخت آنها اشکالی ندارد چیزهای دیگر را نداند. حضرت فرمود: شهادت و اقرار به وحدانیت و یگانگی خدا، و ایمان به اینکه محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - پیامبر خدا است، و اقرار به اینکه هر چه آورده است از ناحیه‌ی خدا است، و (آدای) حقی که در اموال او است - یعنی زکات - و ولایتی که خداوند عزوجل به آن دستور داده، ولایت (محبت و پیروی از) آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - عرض کردم: آیا در زمینه‌ی ولایت چیزی هست که به وسیله، و به برکت آن، شخص بتواند امام را بشناسد؟ حضرت فرمود: بله، خداوند عزوجل فرموده است: (یا ایها الذین آمنوا أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم) [۴۹۶] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولوالأمر (اوصیای پیامبر) را». و پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «هر کس بمیرد در حالی که امام خود را نشناخته است به مرگ جاهلیت مرده است»، آن امام، رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود و علی - علیه السلام - بود و دیگران گویند: یزید بن معاویه بود و حسین - علیه السلام - بود، هرگز این دو یکسان نبودند، هرگز یکسان [صفحه ۲۳۶] نبودند. آنگاه حضرت ساکت شد. سپس فرمود: آیا اضافه کنم برای شما؟ حکم الاعور گفت: بله؛ فدایت شوم. فرمود: (از جمله‌ی امامان) علی بن الحسین - علیه السلام - بود سپس محمد بن علی ابو جعفر - علیه السلام -، و شیعیان پیش از آنکه نوبت به ابو جعفر (امام باقر - علیه السلام -) برسد مناسک حج و حلال و حرامشان را نمی‌شناختند، تا اینکه نوبت به ابو جعفر (امام باقر - علیه السلام -) رسید، در علم و احکام را بر روی آنها گشود، و مناسک حج و حلال و حرامشان را برایشان تبیین و توضیح داد، به طوری که مردم از آن پس به ائمه احتیاج پیدا کردند، بعد از آنکه به مردم (یعنی غیر شیعه) احتیاج داشتند... و چنین است امر امامت، و زمین هرگز بدون امام نباشد. و هر کس امام خود را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد، و شدیدترین لحظه‌ای که تو به آن چیزی که الآن بر آن هستی احتیاج خواهی داشت لحظه‌ای است که جانت به اینجا رسید - و اشاره به گلوی خود نمود - و دنیا از تو جدا می‌شود، در آن لحظه می‌گوئی: چه نیکو امر (و مذهبی) بود که بر آن بودم. [۴۹۷].

تفسیر فرمایش خدا: «بگو: شما را تنها به یک چیز اندرز می‌دهم» چیست؟

یعقوب بن برید گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل که می‌فرماید: «قل انما اعظکم بواحدة أن تقوموا لله مثنی و فرادی» [۴۹۸] «بگو: شما را تنها به یک چیز اندرز می‌دهم، و آن اینکه: دو نفر دو نفر یا یک نفر یک نفر برای خدا قیام کنید» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مراد ولایت است. عرض کردم چگونه است؟ حضرت فرمود: هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - علی - علیه السلام - [صفحه ۲۳۷] را برای رهبری مردم منصوب نمود و فرمود: «هر کس من مولا-ایش

هستم پس علی مولای او است» مردی ایشان را غیبت کرد، و گفت: محمد هر روز به چیز جدیدی دعوت می‌کند، و ابتداء به اهل بیت خود کرده است، آنها را بر ما مسلط می‌کند، خداوند عزوجل به همین مناسبت به پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - آیه‌ای نازل فرمود که: «بگو شما را تنها به یک چیز اندرز می‌دهم» پس من ابلاغ کردم به شما آنچه خداوند بر شما واجب کرد. عرض کردم: پس معنی فرمایش خدای عزوجل در اینکه: «دو نفر دو نفر یا یک نفر یک نفر برای خدا قیام کنید» چیست؟ حضرت فرمود: اما «دو تا» یعنی اطاعت از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -، و اطاعت از امیرالمؤمنین، و اما «یکی» یعنی اطاعت از ائمه که از ذریه‌ی رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - و علی - علیه السلام - می‌باشند بعد از آنها است. ای یعقوب؛ به خدا قسم غیر از این را اراده نفرمود. [۴۹۹].

تفسیر فرمایش خداوند: «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا...» چیست؟

راوی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی گفته‌ی خدای متعال: «اطاعت کنید خدا را!» و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولو الأمر (اوصیای پیامبر) را» و اینکه آیا اطاعت از علی به طور مستقل واجب است؟ سؤال نمودم. حضرت فرمود: اطاعت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به طور جداگانه و مخصوص واجب شد، به دلیل فرمایش خدای متعال که: (من یطع الرسول فقل أطاع الله) [۵۰۰] «هر کس از پیامبر اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است»، ولی اطاعت از علی - علیه السلام - اطاعت از پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است. [۵۰۱]. - احتمال دارد که آیه‌ی مناسب با استدلال امام - علیه السلام - همان آیه‌ی نخستین [صفحه ۲۳۸] باشد. ۲- ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی قول خدای عزوجل که می‌فرماید: (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم) [۵۰۲] «خدا را فرمان برید و پیغمبر و صاحبان امر خود را فرمان برید» پرسیدم؟ فرمود: فقال نزلت فی علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین - علیهم السلام -. [۵۰۳] درباره‌ی علی بن ابی طالب و حسن و حسین - علیهم السلام - نازل شده است. - توضیح: در آن زمان همان سه نفر از ائمه حاضر بودند و گرنه شامل تمام امامان دوازده گانه می‌شود.

تفسیر فرمایش خدا: «و به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید، تا من نیز...» چیست؟

سماعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر فرمایش خدا که: (و أوفوا بعهدی أوف بعهدکم) [۵۰۴] «و به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید، تا من نیز به پیمان شما وفا کنم» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: به پیمان ولایت علی بن ابی طالب - علیه السلام - که از ناحیه‌ی خدا واجب شده است وفا کنید تا در مقابل در وعده خود به بهشت برای شما وفا خواهم کرد. [۵۰۵].

تأویل فرمایش خدا: «بلکه شما زندگی دنیا را مقدم می‌دارید در حالی...» چیست؟

مفضل گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدا: (بل تؤثرن الحیاء دنیا - و الآخرة خیر و أبقى...) [۵۰۶] «بلکه شما زندگی دنیا را مقدم می‌دارید» سؤال نمودم. [صفحه ۲۳۹] حضرت فرمود: مراد از حیات دنیا ولایت آنها است. [و مراد] از «در حالی که آخرت بهتر و پایدارتر است». فرمود: ولایت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - می‌باشد. (ان هذا لفی الصحف الأولى - صحف ابراهیم و موسی) «این دستورها در کتب آسمانی پیشین (نیز) آمده است. در کتب ابراهیم و موسی». [۵۰۷].

آیا شناخت همهی امامان لازم است؟

محمد بن مسلم گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: مردی به من گفت: امام آخر را بشناسی کافی است و ضرر ندارد امام اول را شناسی (مرادش چیست)؟ حضرت فرمود: خدا او را لعنت کند، من او را نمی‌شناسم، ولی او را دشمن می‌دارم، مگر امام آخر جز به وسیله‌ی امام اول شناخته می‌شود؟ [۵۰۸].

حکم کسی که امام بعدی را نمی‌شناسد؛ چیست؟

ابان از حارث بن مغیره نقل کرد که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا ممکن است مردم در حالی قرار گیرند که امام را شناسند؟ حضرت فرمود: ممکن است چنین چیزی پیش بیاید. گفتم: در این صورت چه کنند؟ حضرت فرمود: به (فرامین) همان امام اول عمل کنند، تا اینکه امام بعدی برایشان معلوم شود. [۵۰۹].

حکم کسی که پیش از مرگش به امامی معتقد شود؛ چیست؟

ابوالصباح گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: درباره‌ی مردی که به این امر (یعنی تشیع) دعوت شد و او این مذهب را شناخت و در سرزمین دوری بود [صفحه ۲۴۰] و در این حال بود که خبر فوت امام به او رسید، و بلافاصله او نیز مرد حکمش چیست؟ حضرت فرمود: او به خدا قسم؛ به منزله‌ی کسی است که به سوی خدا هجرت کرده، و در اثنای این هجرت مرده، اجر و ثواب او بر خداست. [۵۱۰].

آیا اسلام؛ اعتقاد به تمامی ائمه است؟

ابان بن تغلب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اگر کسی امامان (معصوم) را بشناسد ولی امام زمان خود را نشناسد آیا مؤمن است؟ حضرت فرمود: خیر. گفتم: آیا مسلمان است؟ حضرت فرمود: بله. مرحوم صدوق رحمه الله علیه گوید: اسلام؛ اقرار به شهادتین است، و به وسیله‌ی این اقرار خونها و اموال محترم می‌شود و حفظش واجب است. ولی ثواب به خاطر ایمان است. پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: هر کس شهادت بدهد که خداوندی جز خدا نیست و محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - پیامبر خدا است خون و مال او محفوظ و محترم است مگر در برابر حق، و حساب او بر خداست. [۵۱۱].

آیا فرقی بین گنهکار ما و دیگری هست؟

امام رضا از پدرش - صلوات الله علیهما - روایت می‌فرمایند که: اسماعیل به امام صادق - علیه السلام - گفت: ای پدرجان؛ نظر شما درباره‌ی گنهکار از ما و از دیگران چیست؟ (آیا فرقی هست)؟ حضرت آیه‌ای تلاوت فرمود که: (لیس بأمانیکم ولا أمانی أهل الکتاب من [صفحه ۲۴۱] یعمل سوء یجز به) [۵۱۲] «(فضیلت و برتری) به آرزوهای شما و آرزوهای اهل کتاب نیست؛ هر کس عمل بدی انجام دهد کیفر داده می‌شود». [۵۱۳]. - توضیح: یعنی عمل ملاک است نه نسب و نه آرزوها.

مراد از حسنه در فرمایش خدا: «کسانی که (حسنة) کار نیکی انجام دهند...» چیست؟

هشام بن سالم از عمار ساباطی روایت می‌کند که گفت: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم، که عبدالله بن ابو یعفور درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (من جاء بالحسنة فله خیر منها و هم من فرع یومئذ آمنون) [۵۱۴] «کسانی که (حسنة) کار نیکی انجام دهند

پاداشی بهتر از آن خواهند داشت؛ و آنان از وحشت آن روز در امانند! سؤال کرد. حضرت فرمود: آیا می‌دانی که حسنه چیست؟ همانا حسنه چیزی نیست مگر شناخت امام، و اطاعت از او اطاعت از خدا است. [۵۱۵].

بهترین عمل بعد از شناخت ائمه کدام است؟

ابو کهمس گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: کدام عمل بعد از معرفت و شناخت ائمه - علیهم السلام - بهتر است؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: هیچ چیز بعد از معرفت و شناخت مساوی - در ثواب و اهمیت - با نماز نیست، و هیچ چیز بعد از معرفت و نماز هم پایه‌ی زکات نیست، و هیچ چیز بعد از آن هم پایه‌ی روزه نیست، و هیچ چیز بعد از آن هم پایه‌ی حج خانه خدا نیست. و آغاز همه آنها معرفت و شناخت ما است، و فرجام و پایان تمامی آنها معرفت و شناخت ما است. و هیچ چیز بعد از آن مانند نیکی به برادران (دینی) و مواسات با بذل دینار و [صفحه ۲۴۲] درهم به آنها نیست، همانا این دو (درهم و دینار) دو سنگ مسخ شده هستند که خداوند بندگان خود را به وسیله‌ی آن - پس آنچه که برایت شمردم - آزمایش نموده است. و چیزی را که به سرعت موجب ثروتمند شدن، و زوال فقر شود، مانند مدام بجا آوردن حج خانه‌ی خدا ندیدم. و یک نماز فریضه (و واجب) نزد خدا معادل هزار حج و هزار عمره مستحب و قبول شده است. و یک حج خانه‌ی خدا بهتر است از یک خانه پر از طلا، نه بلکه بهتر است از یک دنیا پر از طلا و نقره که انسان آن را در راه خدای عزوجل انفاق کند. قسم به آنکه محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را با حق فرستاد، و او را بشارت دهنده، و بیم دهنده قرار داد انجام یک حاجت مسلمان، و زدودن غم از قلب او بهتر است از حج و طواف، و حج و طواف، و حج و طواف، همین طور (با انگشتان دست مبارکش) شمرده تا ده، سپس دست خود را رها کرد. سپس فرمود: از خدا بپرهیزید، و از کار خیر خسته و ملول نشوید، و کسالت را به خود راه ندهید، زیرا خداوند عزوجل و پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - از شما و اعمال شما بی‌نیازند و شما هستید که به خدای عزوجل نیاز دارید، و خداوند عزوجل فقط خواست که به لطفش سببی را پیش پای شما بگذارد که شما را به وسیله‌ی آن به بهشت وارد کند. [۵۱۶].

آیا دوستی و دشمنی از ایمان است؟

فضیل بن یسار گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: آیا حب و بغض از ایمان است؟ فرمود: مگر ایمان چیزی غیر از حب و بغض است؟ [صفحه ۲۴۳] سپس این آیه را تلاوت فرمود: (حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر و الفسوق و العصیان و أولئک هم الراشدون) [۵۱۷] «خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل شما بیاراست و کفر و نافرمانی و عصیان را ناپسند شما کرد، آنانند هدایت یافتگان». [۵۱۸].

آیا امامان از نظر دستور و اطاعت یکسانند؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: آیا همه‌ی امامان در فرمان و وجوب اطاعت یکسانند؟ فرمود: آری. [۵۱۹].

تأویل فرمایش خدا: «از زنده به گور شده سؤال خواهد شد» چیست؟

جابر جعفی گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی کلام خدای عزوجل که می‌فرماید: (و اذا الموءودة سئلت - بأی ذنب قتلت) [۵۲۰] «از زنده به گور شده سؤال خواهد شد» سؤال کردم. حضرت فرمود: هر کس در راه مودت و محبت ما کشته شود از قاتل او بازخواست خواهد شد. [۵۲۱].

تفسیر فرمایش خدا: «سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از... چیست؟»

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر این آیه: (ثم أورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا) [۵۲۲] «سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده‌ی خود به میراث دادیم» سؤال نمودم. [صفحه ۲۴۴] حضرت فرمود: تو چه می‌گویی؟ عرض کردم: می‌گویم: مخصوص فرزندان فاطمه - سلام الله علیها - است. حضرت فرمود: ولی کسی که شمشیر بکشد و مردم را به خویش دعوت کند (یعنی گمراهی) چه از اولاد فاطمه - سلام الله علیها - باشد چه نباشد داخل این آیه نمی‌شود. عرض کردم: پس چه کسی داخل این آیه می‌شود؟ حضرت فرمود: آنکه به خود ظلم کرده است کسی است که مردم را نه به ضلالت، و نه به هدایت دعوت می‌کند. و مقصد از ما اهل بیت کسی است که عارف به حق امام باشد. و سابق به سوی خیرات امام است. [۵۲۳].

مراد از نعیم در فرمایش خدا: «سپس در آن روز (همه‌ی شما) از نعمتهائی... چیست؟»

۱- عبدالله بن نجیح گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: معنی فرمایش خدا: (ثم لتسئلن يومئذ عن النعیم) [۵۲۴] «سپس در آن روز (همه‌ی شما) از نعمتهائی که داشته‌اید بازپرسی خواهید شد!» چیست؟ فرمود: نعیم نعمتی است که خداوند برای شما از ولایت ما و حب محمد و آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - ارزانی داشته است. [۵۲۵]. ۲- حنان بن سدیر از پدرش روایت می‌کند که گفت: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم، حضرت طعامی برای ما آورد و ما از آن خوردیم، و مانند آن تا به آن زمان طعامی نخورده بودم، سپس حضرت به من فرمود: ای سدیر؛ طعام ما را چگونه دیدی؟ [صفحه ۲۴۵] عرض کردم: پدرم و مادرم فدایت شوند ای فرزند رسول خدا؛ مانند آن تا به حال نخورده بودم، و گمان هم نمی‌کنم مانند آن بخورم. سپس چشمان من پر از اشک شد و گریه کردم. حضرت فرمود: چه چیزی تو را می‌گریاند؟ عرض کردم: ای فرزند پیامبر؛ آیه‌ای در کتاب خدا است. فرمود: آن آیه کدام است؟ عرض کردم: فرمایش خدا در کتابش: (ثم لتسئلن يومئذ عن النعیم) «سپس در آن روز (همه‌ی شما) از نعمتهائی که داشته‌اید بازپرسی خواهید شد!» حضرت خندیدند حتی دندانهای مبارکشان آشکار شد سپس فرمود: ای سدیر؛ از طعام پاکیزه و خوشمزه، و از لباس نرم، و از رائحه‌ی خوشبو سؤال نمی‌شود، بلکه این اشیاء برای ما خلق شده و ما برای آن خلق شده‌ایم، و برای اینکه در چهارچوب اطاعت خدا در آنها تصرف کنیم. عرض کردم: پدرم و مادرم فدایت شوند ای پسر پیامبر؛ پس نعیم چیست؟ حضرت فرمود: محبت و مودت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و خاندان او صلوات الله علیهم أجمعین است، خداوند در روز قیامت در ارتباط با آنها سؤال می‌کند که چگونه این نعمت را که به وسیله‌ی محبت علی و خاندانش - علیهم السلام - بر شما ارزانی داشتم سپاسگزاری نمودید؟ [۵۲۶].

معنی فرمایش خدا: «پس گروهی از شما کافرید و گروهی مؤمن» چیست؟»

حسین بن نعیم صحاف گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (فمنکم کافر و منکم مؤمن) [۵۲۷] «پس گروهی از شما کافرید و گروهی مؤمن» سؤال نمودم. [صفحه ۲۴۶] حضرت فرمود: خداوند عزوجل ایمان آنها را به وسیله‌ی محبت و موالات ما اهل بیت شناخت، و کفر ورزیدن دیگران به آن شناخت، روزی که میثاق و عهد و پیمان گرفت در حالی که همه‌ی ذرات در صلب حضرت آدم صلوات الله علیه بودند. و از او سؤال نمودم درباره‌ی فرمایش خدا: (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول فان تولیتهم فانما علی رسولنا البلاغ المبین) [۵۲۸] «اطاعت کنید خدا را، و اطاعت کنید پیامبر را؛ و اگر روی گردان شوید، رسول ما جز

ابلاغ آشکار وظیفه‌ای ندارد». حضرت فرمود: به خدا قسم؛ هلاک نشدند آنان که قبل از شما بودند، و هلاک نمی‌شود تا زمانی که قائم ما قیام کند، مگر به خاطر اینکه ولایت ما را ترک نمودند، و حق ما را انکار کردند، و رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - از دنیا خارج نشد مگر پس از آنکه حق ما را بر تمامی افراد این امت واجب و لازم کرد، و خداوند هر کس را که بخواهد به سوی راه راست هدایت می‌کند. [۵۲۹].

معنی کلام امام که: «چون امام را شناختی پس هر چه خواهی انجام ده» چیست؟

محمد بن مارد گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: برای ما حدیثی روایت شده که شما فرموده‌اید: «چون معرفت به (امامت ما) پیدا کردی پس هر چه خواهی بکن». حضرت فرمود: آری؛ من این را گفته‌ام. گوید: عرض کردم: اگر چه زنا کنند و یا دزدی کنند و یا شراب بنوشند؟ فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون»، به خدا سوگند: با ما به انصاف رفتار نکردند که خود ما به کردارمان مؤاخذه شویم، ولی تکلیف از آنها برداشته شده باشد، همانا من گفتم: چون معرفت (به امام خود) پیدا کردی هر چه خواهی کم یا زیاد کار خیر انجام ده که از تو پذیرفته می‌شود. [۵۳۰]. [صفحه ۲۴۷]

غلو در امامان معصوم

آیا امامان؛ خدایان یا پیامبرانند؟

سدیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: گروهی از مردم عقیده دارند که شما خدا و معبودید و برای عقیده مزبور این آیه را دلیل قرار می‌دهند: (و هو الذی فی السماء اله و فی الأرض اله) [۵۳۱] «او در آسمان معبود است، و در زمین معبود است» (اینها گمان می‌کنند که معبود زمین امامانند). امام فرمود: ای سدیر! گوش و چشم و پوست و گوشت و خون و مویم از اینان بیزار است، و خدا از ایشان بیزار است، اینان بر دین من و دین پدران من نیستند، خدا در روز قیامت مرا با آنها گرد هم نیاورد، جز آنکه بر آنها خشمگین باشد. پرسیدم: مردمی نزد ما هستند که عقیده دارند شما پیغمبرید و این آیه قرآن را دلیل سخن خود قرار می‌دهند: (یا ایها الرسل کلوا من طیبات و اعملوا صالحا انی بما تعملون علیم) [۵۳۲] «و ای رسولان؛ از چیزهای پاکیزه بخورید و کار شایسته کنید که من به کردار شما دانا و آگاهم». امام فرمود: ای سدیر! شنوائی و بینائی و مو و پوست و گوشت و خونم از اینها بیزار است، و خدا و رسولش از اینان بیزار است، اینها به دین من و دین پدرانم نیستند، خدا در قیامت مرا با ایشان گرد هم نیاورد جز اینکه بر آنها خشمگین باشد. عرض کردم: پس شما چه موقعیتی دارید؟ فرمود: ما خزانه‌دار علم خدائیم، ما مترجم امر خدائیم، ما اشخاصی معصوم هستیم، خدای تبارک و تعالی مردم را به فرمانبری از ما امر فرموده، و از نافرمانی ما نهی نموده است، ما حجت رسانیم بر هر که زیر آسمان و روی زمین است. [۵۳۳]. [صفحه ۲۴۸]

تفویض چیست؟

زراره گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردی از فرزندان عبدالله بن سبا قائل به تفویض است. حضرت فرمود: تفویض چیست؟ عرض کردم: خدای تبارک و تعالی محمد و علی - صلوات الله علیهما - را خلق کرد سپس (امر خلق و تدبیر) را به آنها واگذار کرد، پس آفریدند و روزی دادند، و میرانند، و احیاء نمودند. حضرت فرمود: دروغ گفت دشمن خدا، اگر نزد او رفتی این آیه از سوره‌ی رعد را برای او بخوان: (أم جعلوا لله شرکاء خلقوا کخلقه علیهم قل الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار)

[۵۳۴] «آیا همتایانی برای خدا قرار دادند به خاطر اینکه آنان همانند خدا آفرینش داشتند، و این آفرینشها بر آنها مشتبه شده است؟! بگو: خدا خالق همه چیز است و اوست یکتا و پیروز». من نزد آن شخص رفتم، و به او خبر دادم و آیه‌ی مزبور را برای او خواندم، مثل اینکه سنگی به دهان او زد که دیگر نتوانست هرگز سخن بگوید. (راوی گوید:) یا مثل اینکه به کلی گنگ شد. [۵۳۵].

شیعیان ائمه و منزلت آنان

محبان و دوستان شما چگونه هستند ای فرزند پیامبر خدا؟

مردی خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شد حضرت به او فرمود: از چه گروهی هستی؟ آن مرد گفت: من از محبان و دوستان شما هستم. حضرت صادق - علیه السلام - به او فرمود: خداوند بنده‌ای را دوست نمی‌دارد [صفحه ۲۴۹] مگر اینکه او را در ولایت خود قرار می‌دهد، و در ولایت خود قرار نمی‌گیرد مگر اینکه بهشت را برای او واجب می‌نماید. سپس حضرت فرمود: از کدام محبان هستی؟ آن مرد سکوت کرد. سدیدر گفت: مگر محبان شما چند نوعند ای فرزند رسول خدا؟ حضرت فرمودند: سه طبقه هستند: یک طبقه‌ای ما را در آشکارا دوست دارند، و در پنهان دوست دارند، و در آشکارا دوست ندارند، و طبقه‌ای که ما را در آشکارا و پنهان دوست دارند. و اینها عالیترین نوع (محبت را) دارند، اینها از چشمه‌ای گوارا نوشیدند، و تأویل کتاب خدا و فصل الخطاب (حقیقت سخن خدا) و سبب الاسباب را دانستند، اینان عالی‌ترین نوع محبان ما هستند. فقر و تنگدستی و انواع بلا به سوی آنها سریع‌تر از دویدن اسبان است. اینها گرفتار سختی، و فشار شدند و در معرض امتحان و فتنه قرار گرفتند، بعضی از آنها مجروح و بعضی مقتول، و در کشورهای دور متفرق و متشتت می‌باشند، خدا به برکت آنها مریض را شفا می‌دهد، و به برکت آنها فقیر را غنی می‌سازد. و به برکت آنها یاری می‌شوید، و به برکت آنها از باران بهره‌مند می‌شوید، و به برکت آنها روزی داده می‌شوید. اینان در اقلیت هستند، ولی از نظر قدر و منزلت نزد خدا بزرگترند. و طبقه‌ی نخستین نازلترین نوع می‌باشند، زیرا ما را در آشکارا دوست دارند، ولی مطابق میل و رفتار پادشاهان رفتار می‌کنند، پس زبانشان با ما است و شمشیرشان بر ضد ما است. و طبقه‌ی دوم نوع متوسط است، ما را در پنهان دوست دارند، و در آشکارا ما را [صفحه ۲۵۰] دوست نمی‌دارند. و به جانم قسم؛ اگر تنها ما را در پنهان دوست می‌دارند - نه در آشکارا - ولی روزها روزه می‌گیرند، و شبها را به نماز می‌گذرانند و اثر رهبانیت و بی‌علاقگی به دنیا را در چهره‌ی آنان مشاهده می‌کنید، آنها اهل انقیاد و تسلیم هستند. آن مرد گفت: من از محبان شما در آشکارا و پنهان هستم. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: محبان ما که در آشکارا و پنهان ما را دوست می‌دارند دارای علامتهائی هستند. آن مرد عرض کرد: آن علامات چیستند؟ حضرت فرمود: آنها عبارتند از صفاتی که اول آنها آن است که توحید را به بهترین شکل شناختند، و علم توحید خدا را محکم دانستند، و پس از آن ایمان به او و صفات او، سپس حدود ایمان و حقیقت آن و شروط آن، و تأویل و مسائل آن را خوب دانستند. [۵۳۶].

تفسیر فرمایش خداوند متعال: «پس کسی که نامه‌ی عملش به دست راستش... چیست؟»

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (فأما من أوتی کتابه بیمنه). [۵۳۷] «پس کسی که نامه‌ی اعمالش را به دست راستش دهند» سؤال نمودم. حضرت فرمود: او علی - علیه السلام - و شیعیان آن حضرت است که نامه‌های عملشان به دست راستشان داده می‌شود. [۵۳۸].

تفسیر این فرمایش خدا: «چرا که او بر کسانی که ایمان... چیست؟»

حماد بن عیسی در حدیث مرفوعه‌ای از امام صادق - علیه السلام - روایت می‌کند که: شخصی از آن حضرت درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خداوند متعال که [صفحه ۲۵۱] می‌فرماید: (انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون - انما سلطانه علی الذین یتولونه و الذین هم به مشرکون) [۵۳۹] «چرا که او بر کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، تسلطی ندارد، تسلط او تنها بر کسانی است که او را به سرپرستی خود برگزیده‌اند، و آنها که نسبت به او (خدا) شرک می‌ورزند (و فرمان شیطان را به جای فرمان خدا، گردن می‌نهند)». حضرت فرمود: شیطان نمی‌تواند ولایت را از آنها زایل کند، اما گناهها و نظایر آن پس ممکن است تحت تأثیر شیطان - مانند دیگران - واقع بشوند. [۵۴۰].

شیعه‌ی حقیقی کیست؟

مسعد بن صدقه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی اینکه شیعیان کیانند سؤال شد. حضرت فرمود: شیعه‌ی ما کسی است که جلو بیاندازد آنچه را نیکو می‌داند، (از اعمال صالح و خوب)، و اجتناب کند از آنچه آن را قبیح می‌داند، و کار زیبا و خوب را آشکار کند، و در کار مهم و مفید، با انگیزه‌ی رسیدن به رحمت حق جل و علا پیشتازی کند، این چنین شخصی از ما است، و پایانش با ما است، و در کنار ما است هر کجا که باشیم. [۵۴۱].

حدود ایمان چیست؟

عجلان بن ابی صالح گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: مرا از حدود ایمان آگاه بفرما. حضرت فرمود: شهادت به وحدانیت خدا، و نبوت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم -، و اعتراف به آنچه از ناحیه‌ی خدا آمده، و نمازهای پنجگانه، و ادای زکات، و روزه‌ی ماه رمضان، و حج خانه‌ی خدا، و ولایت ولی ما، و دشمنی با دشمنان ما، و ورود [صفحه ۲۵۲] در زمره راستگویان و همراه با آنها بودن. [۵۴۲].

معنی فرمایش خدا: «و تو در کنار طور نبودی زمانی که ما ندا دادیم» چیست؟

ابوسعید مدائنی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر فرمایش خدای عزوجل که می‌فرماید: (و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا) [۵۴۳] «و تو در کنار طور نبودی زمانی که ما ندا دادیم» سؤال کردم. حضرت فرمود: کتابی است که خداوند آن را روی برگ یاس دو هزار سال پیش از آنکه مخلوقات را بیافریند نوشت و در آن مکتوب است: ای شیعه‌ی آل محمد؛ من به شما عطا کردم پیش از آنکه از من مسألت کنید و بخواهید، و شما را آمرزیدم پیش از آنکه از من طلب مغفرت کنید، هر کس از شما با ولایت محمد و آل محمد - علیهم السلام - بیاید او را به رحمت در بهشت خود سکونت می‌دهم. [۵۴۴].

مقصود از کلام خدا: «خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند» چیست؟

اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (ان الله یدافع عن الذین آمنوا) [۵۴۵] «خداوند از کسانی که ایمان آورده‌اند دفاع می‌کند» سؤال نمودم. حضرت فرمود: ما کسانی هستیم که ایمان آوردیم، هنگامی که شیعیان ما (بی‌رویه) اسرار ما را فاش می‌نمایند؛ خدا از ما دفاع می‌کند. [۵۴۶].

معنی فرمایش خدا: «و (سومین گروه) پیشگامان پیشگامانند» چیست؟

علی بن الحسین با سندش از داوود رقی روایت می‌کند که گوید: به امام [صفحه ۲۵۳] صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ خبر ده مرا از معنی فرمایش خدای متعال: (و السابقون السابقون - أولئک المقربون) [۵۴۷] «و (سومین گروه) پیشگامان پیشگامانند. آنها مقربانند.» حضرت فرمود: خداوند عزوجل هنگامی که خواست مخلوقات را بیافریند آنان را از گل آفرید، سپس آتشی در برابر آنها برافروخت و فرمود: داخل شوید در آتش. پس نخستین کسانی که داخل به آتش شدند محمد و امیرالمؤمنین و حسن و حسین و نه امام (از فرزندان حسین) - علیهم السلام - امامی پس از امامی بودند، سپس شیعیان آنها به دنبال آنها داخل شدند. به خدا قسم اینان سابقون و پیشتازان می‌باشند. [۵۴۸].

تأویل این آیه: «ریشه‌ی آن (در زمین) ثابت، و شاخه‌ی آن در آسمان است» چیست؟

عمرو بن یزید سابری گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تأویل این آیه: (أصلها ثابت و فرعها فی السماء) [۵۴۹] «ریشه‌ی آن (در زمین) ثابت و شاخه‌ی آن در آسمان است» سؤال کردم. حضرت فرمود: اصل آن رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و فرع او امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - و حسن و حسین - علیهما السلام - میوه‌ی آن، و نه نفر از فرزندان حسین - علیه السلام - شاخه‌های آن، و شیعه بر گهای او. به خدا قسم؛ هر گاه یکی از شیعیان می‌میرد یکی از برگهای آن درخت می‌افتد. گفتم: فرمایش خدای عزوجل: (توتی أکلها کل حین) [۵۵۰] «هر زمان میوه‌ی خود را [صفحه ۲۵۴] می‌دهد» چه معنی دارد؟ حضرت فرمود: مراد آن چیزی است که از ناحیه‌ی علم امام برای شما در هر حج و عمره صادر می‌شود. [۵۵۱].

مراد از متقین در فرمایش خدا: «... مایه‌ی هدایت پرهیزکاران است...» چیست؟

یحیی بن أبوالقاسم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (الم - ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین - الذین یؤمنون بالغیب...) [۵۵۲] «الم، بزرگ است خداوندی که این کتاب عظیم را، از حروف ساده‌ی الفبا به وجود آورد»، آن کتاب با عظمتی است که شک در آن راه ندارد؛ و مایه‌ی هدایت پرهیزکاران است. (پرهیزکاران) کسانی هستند که به غیب ایمان می‌آورند... سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: متقین شیعیان علی - علیه السلام - هستند. و اما غیب مراد از آن؛ حجت غائب است، و شاهد آن فرمایش خدای متعال است که می‌فرماید: (و یقولون لولا أنزل علیه آیه من ربه فقل انما الغیب لله فانتظروا انی معکم من المنتظرین) [۵۵۳] «می‌گویند: چرا معجزه‌ای از پروردگارش بر او نازل نمی‌شود؟! بگو: غیب (و معجزات) تنها برای خدا (و به فرمان او) است! شما در انتظار باشید، من هم با شما در انتظارم، (شما در انتظار معجزات بهانه جویانه باشید، و من هم در انتظار معجزات شما)» [۵۵۴].

خوشحالی و غمگین شدن بدون سبب از چیست؟

ابوبصیر گوید: من به اتفاق یکی از دوستانمان خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شدیم، و به ایشان عرض کردم: ای فرزند پیامبر خدا؛ من گاهی بدون سبب غمگین و گاهی خوشحال می‌شوم، این از چیست؟ [صفحه ۲۵۵] حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: آن اندوه و خوشحالی از ناحیه‌ی ما به شما می‌رسد، زیرا هر گاه بر ما حزن یا سروری وارد شود، بر شما نیز وارد می‌شود چون ما و شما از نور خدای عزوجل هستیم، و طینت ما و طینت شما یکی قرار داده شد. و اگر طینت شما به همان حالی که در آغاز گرفته شد، مانده بود، ما و شما کاملاً یکسان بودیم، ولی طینت شما با طینت دشمنان شما مخلوط شد، و اگر چنین نمی‌شد شما

هرگز گناه نمی‌کردید. راوی گوید: گفتم: فدایت شوم؛ آیا طینت بعدا به وضعی که در ابتدا بود برمی‌گردد؟ حضرت فرمود: بلی قسم به خدا ای عبدالله؛ خبر ده مرا از شعاعی که از قرص آفتاب منبعث می‌شود، آیا هنگامی که قرص آفتاب طلوع می‌کند شعاع متصل است به قرص یا از او جدا است؟ عرض کردم: فدایت شوم؛ از او جدا است. حضرت فرمود: مگر نه اینکه هنگامی که آفتاب غروب کرد، و قرص آن غائب شد، آن شعاع و به او متصل می‌شود آنسان که بود. عرض کردم: بلی. حضرت فرمود: چنین است به خدا قسم؛ شیعیان ما از نور خدا آفریده شدند، و به آن برمی‌گردند. به خدا قسم؛ شما روز قیامت به ما ملحق می‌شوید، و ما به عنوان شفعاء نزد خدا برده می‌شویم و شفاعت ما قبول می‌شود. به خدا قسم؛ شما نیز به عنوان شفعاء نزد خدا برده می‌شوید و شفاعت شما قبول می‌شود، و هیچ مردی از شما آن روز نباشد مگر اینکه آتشی در طرف چپ او، و بهشتی در طرف راست او قرار داده می‌شود، پس او دوستانش را به بهشت، و [صفحه ۲۵۶] دشمنانش را به آتش وارد می‌سازد. [۵۵۵].

چرا کودک بدون تعجب می‌خندد یا بدون درد گریه می‌کند؟

مفضل گوید: از امام جعفر صادق - علیه‌السلام - سؤال نمودم چرا بچه بدون تعجب می‌خندد و بدون درد گریه می‌کند؟ حضرت فرمود: ای مفضل؛ هیچ کودکی نیست مگر اینکه امام را می‌بیند، و با او نجوی می‌کند، پس گریه‌ی او به خاطر غیبت امام و پنهان شدن از او است، و خنده‌ی او هنگامی است که امام به او روی می‌آورد. و این وضع همچنان ادامه دارد تا وقتی که زبانش به سخن باز شود، در این حال این در به روی او بسته می‌شود، و فراموشی قلب او را فرا می‌گیرد (به طوری که یادش نمی‌آید چه دیده و چه شنیده تا اینکه باز گو کند). [۵۵۶].

حکم مخالفت و دشمنی با امامان معصوم

آیا عمل بدون ولایت و پیروی از امام عادل مفید است؟

ابن ابویعفور گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: همانا من با مردم رفت و آمد دارم و معاشر هستم، خیلی تعجب می‌کنم از کسانی که ولایت شما را نپذیرفته‌اند، بلکه ولایت فلان و فلان را پذیرفته‌اند، ولی با این حال دارای امانت و راستگویی و وفاداری هستند، در حالی که افرادی ولایت شما را پذیرفته‌اند نه امانت دارند، نه وفاداری، نه راستگویی. راوی گوید: امام صادق - علیه‌السلام - راست نشست، و مانند شخص غضبناکی به سوی من روی آورد، سپس فرمود: کسی که ولایت امام جائز و ستمگری را پذیرفته است که از ناحیه‌ی خدا نیست دین ندارد، و از کسی که ولایت امام عادل از [صفحه ۲۵۷] ناحیه‌ی خدا را پذیرفته است، گله‌ای نیست. گفتم: آنها دین ندارند، و نه از اینها گله‌ای نیست؟! حضرت فرمود: بلی، نه آنان دین دارند، و از اینها گله‌ای. سپس حضرت فرمود: مگر نشنیده‌ای فرموده خدا را که می‌گوید: (اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ) «خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند؛ آنها را از ظلمتها به سوی نور بیرون می‌برد» یعنی از تاریکیهای گناهان به نور توبه، و یا آمرزش، به خاطر ولایت و پیروی از هر امام عادل که از ناحیه‌ی خدا است. و آنجا که می‌گوید: (وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ) «(اما) کسانی که کافر شدند، اولیاء آنها طاغوتها هستند؛ که آنها را از نور به سوی ظلمتها بیرون می‌برند»، پس چه نوری کافر دارد که از او خارج می‌شود؟ معنی این کلام این است که آنها بر نور اسلام بودند ولی هنگامی که از هر امام (رهبر) جائزی که از ناحیه‌ی خدا نیست پیروی می‌کنند از نور اسلام خارج و به ظلمات و تاریکیهای کفر وارد شدند، و لذا خداوند آتش را برای آنها با کفار واجب کرد و فرمود: (أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ) [۵۵۷] «آنها اهل آتش هستند و همیشه در آن خواهند ماند» (یعنی آنان اهل جهنم و آتش هستند و همیشه در آن باقی خواهند بود). [۵۵۸].

معنی فرمایش خدا: «پس (شما ای گروه جن و انس) کدامین نعمتهای... چیست؟»

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر فرمایش خدا: (فبأی آلاء ربکما تکذبان) [۵۵۹] (شما ای گروه جن و انس) «پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید؟» سؤال نمودم. حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرمود: به کدام یک از دو نعمت کفر [صفحه ۲۵۸] می‌ورزید به محمد یا به علی صلوات الله علیهما؟ [۵۶۰].

معنی فرمایش خداوند: «آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفران... چیست؟»

عبدالرحمان بن کثیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (ألم تر إلى الذین بدلوا نعمه الله کفرا) [۵۶۱] «آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مقصود خدا تمامی قریش است که با رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دشمنی ورزیدند، و با او جنگیدند، و وصیت او را در مورد جانشینش (حضرت علی - علیه السلام -) انکار کردند. [۵۶۲].

معنی فرمایش خداوند متعال: «هنگامی که آن را از نزدیک می‌بینند... چیست؟»

داوود بن سرحان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای متعال: (فلما رأوه زلفه سیئت وجوه الذین کفروا و قیل هذا الذی کنتم به تدعون) [۵۶۳] «هنگامی که آن را از نزدیک می‌بینند صورت کافران زشت و سیاه می‌گردد» سؤال نمودم. حضرت فرمود: امیرالمؤمنین - علیه السلام - می‌باشد، هر گاه منزلت و جایگاه او را نزد خدا روز قیامت ببیند دستهای خود را از ندامت و تأسف بر تقصیری که در زمینه‌ی ولایت داشتند؛ می‌خورند. و نیز فرمود: هنگامی که تصویر (یا چهره‌ی) امیرالمؤمنین - علیه السلام - را روز قیامت ببیند چهره‌های کفار سیاه و زشت می‌شود. و نیز فرمود: هنگامی که پرچم حمد به دست محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - داده می‌شود در حالی که زیر آن پرچم تمام فرشتگان مقرب، و پیامبران مرسل قرار [صفحه ۲۵۹] دارند تا آن را به امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - می‌دهند چهره‌های کفار زشت و سیاه می‌شود و به آنها گفته می‌شود: این همان چیزی است که تقاضای آن را داشتید. و مغیره گوید: از امام باقر - علیه السلام - شنیدم که می‌گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - را کنار حوض با رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - از نزدیک می‌بینند صورت کافران زشت و سیاه می‌گردد. [۵۶۴].

معنی فرمایش خدا «(خداوند فرمان می‌دهد): هر کافر متکبر لجوج را... چیست؟»

محمد بن حمران گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای متعال: (ألقیا فی جهنم کل کفار عنید) [۵۶۵] «(خداوند فرمان می‌دهد): هر کافر متکبر لجوج را در جهنم افکنید» پرسیدم. حضرت فرمود: هنگامی که روز قیامت شود محمد و علی - صلوات الله علیهما - در کنار صراط می‌ایستند، پس از آن عبور نمی‌کند مگر کسی که از آنها برات داشته باشد. پرسیدم: برات چیست؟ حضرت فرمود: ولایت علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - و امامان از فرزندانش - علیهم السلام -، و منادی ندا درمی‌دهد: ای محمد! و ای علی! هر کافر معاند با علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - را در جهنم بیندازید. [۵۶۶].

مقصود فرمایش خدا: «و هرگز از آتش (دوزخ) خارج نخواهند شد!» چیست؟

منصور بن حازم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مراد خدا از این آیه: (و ما هم بخارجین من النار) [۵۶۷] «و هرگز از آتش (دوزخ) خارج نخواهند شد» چیست؟ [صفحه ۲۶۰] حضرت فرمود: اینان دشمنان علی - علیه السلام - هستند که در آتش جهنم جاودانه تا ابد الابدین، و تا پایان روزگار خواهند بود. [۵۶۸].

آیا با مرجنه و خوارج ازدواج کنم؟

زراره گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: آیا می‌توانم با (زنان گروه‌های) مرجنه، یا خوارج یا قدریه ازدواج کنم؟ حضرت فرمود: خیر، با زنان ناآگاه (و بی‌اطلاع) ازدواج کن. عرض کردم: زنان یا مؤمن هستند یا کافر؟ حضرت فرمود: پس آنانکه خدا استثنا کردند کجا است؟ آنجا که خدا می‌فرماید و او از تو راستگوتر است: (الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان - إلی قوله - سیلا) [۵۶۹] «مگر آن دسته از مردان و زنان و کودکان که به راستی تحت فشار قرار گرفته‌اند (و حقیقتاً مستضعفند)... تا آنجا که می‌فرماید: (و برای نجات از آن محیط آلوده) راهی را (نمی‌یابند)» [۵۷۰]. - توضیح: این ممنوعیت شاید بدین جهت باشد که چون زن نقش تربیتی دارد، لذا اگر دارای یکی از عقائد یاد شده باشد، بیم این می‌رود که در تربیت فرزندان تأثیر منفی بگذارد.

آیا اطعام کنم سائلی را که اعتقاد او را نمی‌شناسم؟

حریر از مردی نقل می‌نماید که گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا سائلی را که نمی‌دانم آیا مسلمان است یا خیر اطعام کنم؟ حضرت فرمود: بله، او را غذا بده تا وقتی که نمی‌دانی آیا دشمن است یا دوست. زیرا خدا می‌فرماید: (و قولوا للناس حسنا) [۵۷۱] «و به مردم نیک بگویید»، ولی [صفحه ۲۶۱] کسی را که با چیزی از حق دشمنی می‌نماید، یا به چیزی از باطل دعوت می‌کند اطعام نکن و غذا مده. [۵۷۲].

مقصود از ظلم و ستم در آیه‌ی زیر: «ایمان خود را با ستم نیالودند» چیست؟

ابوبصیر گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - در مورد گفتار خداوند: (و لم یلبسوا ایمانهم بظلم) [۵۷۳] «آنانکه ایمان آوردند و ایمانشان را به ستم آلوده نکردند» پرسیدم. فرمود: (مقصود از ستم) شک است، یعنی ایمانشان را به شک نیالودند. [۵۷۴].

مراد از فرمایش خدا: «کسانی را که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند» چیست؟

عمرو بن سعید گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدا: (الذین بدلوا نعمه الله کفرا و أحلوا قومهم دار البوار) [۵۷۵] «کسانی (را) که نعمت خدا را به کفران تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نیستی و نابودی کشاندند» سؤال نمودم. حضرت فرمود: شما در این زمینه چه می‌گوئید؟ عرض کردم: ما می‌گوئیم: آن دو تیره‌ی فاجر از تبار قریشند: یعنی بنی‌امیه، و بنی‌المغیره. حضرت فرمود: بله همه‌ی قریش می‌باشند. خداوند به پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - خطاب نمود، و فرمود: من قریش را بر عرب برتری دادم، و نعمت را بر آنان تمام گرداندم، و پیامبر برای آنها فرستادم، ولی آنها نعمت مرا تغییر دادند، و فرستادگان مرا تکذیب کردند. [۵۷۶]. [صفحه ۲۶۲]

معنی این آیه چیست؟

شعيب عقرفوفى گوید: از امام صادق - علیه السلام - در مورد معنی و تفسیر آیه: (و قد نزل علیکم فی الکتاب أن اذا سمعتم آیات الله یکفرو بها و یستهزء بها فلا تقعدوا معهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره) [۵۷۷] «و به تحقیق فرو فرستادیم بر شما در کتاب که اگر شنیدید آیات خدا را کفر ورزید و آن را استهزاء کنید... تا آخر آیه» (که مراد کیست و چیست)؟. فرمود: مقصود این است که هرگاه شنیدید که شخصی حق را انکار می کند و دروغ می پندارد و درباره‌ی امامان بد می گوید، از نزد او برخیز و همنشین با او مباش هر که خواهد باشد. [۵۷۸].

مراد از جنب الله در آیه‌ی: «افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت... چیست؟»

سدیر گوید: شنیدم از مردی که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل: (یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله) [۵۷۹] «افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم» سؤال نمود. حضرت فرمود: ما - به خدا قسم - از نور کنار خدا هستیم، و این همان کلام کافر است هنگامی که روز قیامت فرا رسد گوید: «افسوس بر من از کوتاهی هایی که در اطاعت فرمان خدا کردم» یعنی ولایت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم. [۵۸۰]. - توضیح: مراد از «نور کنار خدا» در کلام خدا، نوری است که بسیار مورد عنایت خدا است.

اولوا الامری که خدا امر به اطاعت آنها نموده کیانند؟

حکیم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ اولی [صفحه ۲۶۳] الامری که خداوند به ما دستور داده است که از آنها اطاعت کنیم کیانند؟ حضرت فرمود: آنان علی بن ابی طالب و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر؛ (من) هستم، پس خدا را سپاس بگوئید که ما امامان و رهبران را به شما معرفی نمود (و شما آنها را شناختید و به امامت آنها اقرار نمودید) در حالی که مردم آنها را انکار کردند. [۵۸۱].

تأویل این فرمایش خدا: «و ستاره و گیاه (یا درخت) برای او سجده... چیست؟»

داوود رقی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تأویل و معنی فرمایش خدا: (ألشمس و القمر بحسبان) [۵۸۲] «خورشید و ماه با حساب منظمی می گردند» سؤال نمودم. فرمود: ای داوود؛ از مطلب خاصی سؤال کردی پس قناعت کن به جوابی که به تو داده می شود، آفتاب و ماه دو نشانه و آیه از آیات خدا می باشند، که به امر خدا جریان دارد، سپس خداوند به آن دو مثال زد از برای کسی که بر علیه ما انقلاب (و کودتا) کرد، و حرمت ما را مورد تجاوز قرار داد، و به حق ما ظلم و ستم نمود. داوود گفت: معنی: (هما بحسبان)؟ «آن دو با حساب منظمی می گردند» چیست؟ فرمود: آن دو در عذاب من هستند. داوود گوید: گفتیم: (و النجم و الشجر یسجدان) «و ستاره و گیاه (یا درخت) برای او سجده می کنند» چه معنی می دهد؟ فرمود: «ستاره» رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است، و «درخت» امیرالمؤمنین و ائمه - علیهم السلام - می باشند که حتی یک طرفه العین خدا را معصیت نکردند. داوود گوید: گفتیم: (و السماء رفعها و وضع المیزان) «و آسمان را برافراشت، و میزان و قانون (در آن) گذاشت» چه معنی دارد؟ [صفحه ۲۶۴] حضرت فرمود: «آسمان» رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - می باشد که خداوند او را گرفت سپس او را به نزد خود به بالا برد، (و وضع المیزان) «و میزان و قانون (در آن) گذاشت». و «میزان (ترازو)» امیرالمؤمنین - علیه السلام - است که او را منصوب ساخت تا خلیفه‌ی بعد از پیامبر باشد. گفتیم: (أن لا تطغوا فی المیزان) «تا در میزان طغیان نکنید (و از مسیر عدالت

منحرف نشوید)» چه معنی دارد؟ حضرت فرمود: یعنی در زمینه‌ی امامت طغیان نکنید و با امام مخالفت نکنید. گفتیم: (و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان) «و وزن را براساس عدل برپا دارید و میزان را کم نگذارید» چه معنی دارد؟ فرمود: یعنی از امام عادل اطاعت کنید؟ و چیزی از حق او را نادیده نگیرید. گفتیم: فرمایش خدا: (فبأی آلاء ربکما تکذبان...) «پس کدامین نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می‌کنید شما ای گروه جن و انس؟! چه معنی دارد؟ فرمود: یعنی کدام نعمت از نعمتهای مرا تکذیب می‌کنید؟ به محمد یا به علی - علیهما السلام -؟ من به وسیله آن دو (بزرگوار) بر بندگان نعمت را ارزانی داشتم. [۵۸۳].

معنی فرمایش خدا: «پس شاید خداوند پیروزی (به نفع مسلمانان) پیش... چیست؟

داوود رقی گوید: مردی از امام صادق - علیه السلام - در حالی که من آنجا حاضر بودم - از معنی فرمایش خدا سؤال کرد: (عسی الله أن یأتی بالفتح أو أمر من عنده فیصبحوا علی ما أسروا فی أنفسهم نادمین) [۵۸۴] «پس شاید خداوند پیروزی یا حادثه‌ی دیگری از سوی خود (به نفع مسلمانان) پیش بیاورد؛ و این دسته، از آن چه در دل پنهان داشتند، پشیمان گردند»؟ [صفحه ۲۶۵] حضرت فرمود: خداوند پس از گذشت هفت روز اجازه در هلاکت و نابودی بنی‌امیه را داد، پس از سوزاندن زید (فرزند امام سجاد - علیه السلام -) [۵۸۵].

اگر مخالفی تمامی دلایل را انکار کرد چه باید کرد؟

ابن ابی عمیر از محمد بن حکیم و او از ابو مسروق روایت می‌کند که گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ما با مردم سخن می‌گوئیم (درباره‌ی امامت شما) و به فرمایش خدای عزوجل: (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و أولی الأمر منکم) [۵۸۶] «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید پیامبر خدا و اولی الامر را» استدلال و احتجاج می‌کنیم، آنها می‌گویند: این درباره‌ی فرماندهان سربیه نازل شده است. ما استدلال و احتجاج می‌کنیم بر آنها با فرمایش خدا: (قل لا - أسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی) [۵۸۷] «سرپرست و ولی شما، تنها خدا است... تا آخر آیه» آنها می‌گویند: این درباره‌ی مؤمنین نازل شده است. ما استدلال و احتجاج می‌کنیم بر آنها با فرمایش خدا: «بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن خویشاوندان» آنها می‌گویند: این آیه درباره‌ی خویشاوندان مسلمانان نازل شده است. (راوی می‌گوید: هیچ دلیل و آیه‌ای در ذهنم نبود مگر اینکه آن را برای امام ذکر نمودم. حضرت فرمود: اگر چنین شد، آنها را دعوت به مباحله کن. عرض کردم: چه کار کنم؟ حضرت فرمود: خودت را سه روز آماده کن - و گمان می‌کنم حضرت فرمود: روزه بگیر و غسل کن، و تو و او (طرف مقابل) به بیابان بروید و آنجا انگشتان دست راست خود را در انگشتان او قرار بده، و از خود آغاز کن - و بگو: [صفحه ۲۶۶] «اللهم رب السماوات السبع و رب الأرضین السبع عالم الغیب و الشهادة الرحمان الرحیم» اگر ابو مسروق حقی را انکار کرده است و باطلی را ادعا نموده است پس بر او از آسمان بلائی یا عذاب دردناکی را نازل کن. سپس دعا را به سوی او برگردان یعنی بگو: اگر فلانی حقی را انکار کرده باشد، و باطلی را ادعا کرده است پس بر او بلائی یا عذاب دردناکی را از آسمان نازل کن. سپس حضرت فرمود: زمانی نمی‌گذرد مگر اینکه خواهی دید که چگونه اثر دعای تو در او آشکار می‌شود، به خدا قسم؛ هرگز ندیدم کسی را که حاضر شود و این دعوت مرا به مباحله اجابت کند. و به روایت ابوالعباس: انگشتان خود را در انگشتان او قرار می‌دهی سپس می‌گوئی: اگر فلانی حقی را انکار کرده است، یا به باطلی اقرار کرده است پس بر او نازل کن بلائی را از آسمان یا عذابی از ناحیه‌ی خودت، و هفتاد بار با او ملاحظه کن. [۵۸۸].

مراد از سلم در فرمایش خدا: «همگی در صلح و آشتی در آید» چیست؟

ابوبصیر گوید: شنیدم امام صادق - علیه السلام - این آیه را تلاوت می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا ادخلوا فی السلم كافة ولا تتبعوا خطوات الشیطان) [۵۸۹] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! همگی در صلح و آشتی در آید! و از گامهای شیطان، پیروی نکنید». فرمود: می‌دانی: سلم چیست؟ گفتم: شما بهتر می‌دانید (که چیست)؟ حضرت فرمود: ولایت علی - علیه السلام - و امامان جانشین پس از او می‌باشد. [صفحه ۲۶۷] و فرمود: «گامهای شیطان» به خدا قسم؛ ولایت فلان و فلان می‌باشد. [۵۹۰].

آیا فرمایش خدا: «به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی» بر بنی‌امیه منطبق می‌شود؟

عبدالاعلی غلام آل سام گوید: از امام صادق - علیه السلام - در مورد این آیه‌ی شریفه: (قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء) [۵۹۱] «بگو: بارالها! مالک حکومتها تویی؛ به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری؛ هر کس را بخواهی، عزت می‌بخشی» سؤال نمودم، مگر نه اینکه خدای عزوجل به بنی‌امیه ملک عطا کرد؟ حضرت فرمود: این نیست که تو تصور کردی، خدای عزوجل به ما ملک عطا کرد، و بنی‌امیه آن را گرفتند، بسان مردی که پیراهنی داشته باشد، و دیگری آن را از او بگیرد، در این صورت این پیراهن ملک آن شخص نیست که آن را گرفته است (گر چه در اختیار دارد).

مراد از نعیم در فرمایش خدا: «پس در آن روز (همه‌ی شما) از نعمتهایی... چیست؟

محمد بن السائب کلبی گوید: هنگامی که امام صادق - علیه السلام - وارد عراق شد، در (شهر) حیره اجلال نزول فرمود آنجا ابوحنیفه بر او وارد شد، و سؤالاتی از آن حضرت نموده، و از جمله سؤالاتی که کرد این بود؛ که گفت: فدایت شوم؛ امر به معروف چیست؟ حضرت فرمود: ای ابوحنیفه؛ معروف در میان اهل آسمان همان معروف در میان اهل زمین است و او امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - است. گفت: فدایت شوم؛ منکر چیست؟ حضرت فرمود: منکر آن دو نفرند که او (علی - علیه السلام -) را ظلم و ستم کردند، و حق او را غصب کردند، و مردم را بر او جری کردند. عرض کردم: مگر امر به معروف و نهی از منکر غیر از این است که مردی را در [صفحه ۲۶۸] حال ارتکاب معصیت خدا ببینی و او را نهی کنی؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: این امر به معروف نیست و نهی از منکر نیز نیست، بلکه این خیری است که انجام داده است. ابوحنیفه گوید: مرا خبر ده - فدایت شوم - از معنی و تفسیر قول خدای عزوجل: (ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم) [۵۹۲] «سپس در آن روز (همه‌ی شما از نعمتهایی که داشته‌اید بازپرسی خواهید شد». حضرت فرمود: تفسیر آن نزد شما چیست؟ گفت: امنیت راه، و سلامتی بدن، و قوت حاضر. حضرت فرمود: ای ابوحنیفه؛ اگر خدا روز قیامت تو را توقیف نماید تا اینکه از تو در ارتباط با هر خوراکی که خورده‌ای، و هر آبی که آشامیده‌ای پرسد حتماً وقوف و توقیف تو به طول خواهد انجامید. ابوحنیفه گفت: پس نعیم چیست فدایت شوم؟ حضرت فرمود: نعیم ما هستیم که خداوند مردم را به وسیله‌ی ما از گمراهی نجات داد، و به وسیله‌ی ما جهل و نادانی آنان را به علم و دانش و بیش مبدل ساخت. ابوحنیفه گفت: فدایت شوم؛ چگونه قرآن همیشه تازه و جدید است؟ فرمود: برای اینکه قرآن برای زمانی دون زمانی قرار داده نشده است، تا اینکه روزها او را کهنه کنند، و اگر چنین بود به طور مسلم قرآن پیش از فنای جهان فانی می‌شد. [۵۹۳].

تأویل فرمایش خدا: «سوگند به خورشید و گسترش نور آن و به ماه... چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تأویل فرمایش خدا که می‌فرماید: (و الشمس و ضحاها) [۵۹۴] «قسم به خورشید و گسترش نور آن سوگند» سؤال [صفحه ۲۶۹] نمودم. فرمود: آفتاب رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌باشد که خداوند به وسیله‌ی او برای مردم دینشان را توضیح داد و تبیین نمود. عرض کردم: (و القمر اذا تلاها) «و به ماه هنگامی که بعد از آن درآید». فرمود: آن امیرالمؤمنین - علیه السلام - می‌باشد. عرض کردم: (و النهار اذا جلاها) «و به روز هنگامی که صفحه‌ی زمین را روشن سازد». حضرت فرمود: آن امام از ذریه‌ی فاطمه - سلام الله علیها - است که از پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌پرسد حضرت آن را بیان می‌کند، پس خداوند از او حکایت نمود و فرمود: (و اللیل اذا یغشاها) «و به روز هنگامی که صفحه‌ی زمین را روشن سازد». عرض کردم: (و اللیل اذا یغشاها) «و به شب آن هنگام که زمین را بپوشاند». حضرت فرمود: آن ائمه جور و حکامان ستمگرند که منصب خلافت را به جای خاندان رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - در قبضه گرفتند، و جائی نشستند که اهل بیت پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به آن سزاوارتر بودند، و دین رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را با ستم و ظلم آمیختند و پوشاندند، و این معنی فرمایش خدا است که فرمود: «و به شب آن هنگام که زمین را بپوشاند». سپس فرمود: ظلمت و تاریکی شب روشنایی روز را می‌پوشاند. (و نفس و ما سواها) «و قسم به جان آدمی و آن کس که آن را (آفریده) و منظم ساخت». فرمود: یعنی آن را آفرید و به آن صورت بخشید. و فرمایش او: (فألهمها فجورها و تقواها) «سپس فجور و تقوا (شر و خیرش) را به او الهام کرده است». یعنی: به او شناسانید و الهام نمود سپس او را مخیر نمود (و در انتخاب راه آزاد گذاشت) پس اختیار کرد، که (قد أفلح من زكاهها) «هر کس نفس خود را پاک و تزکیه کرد، رستگار شد» یعنی نفس خود را (از فساد) پاک نمود. (و قد خاب من دساها) «و آن کس که نفس خویش را با معصیت و گناه آلوده ساخته، [صفحه ۲۷۰] نومید و محروم گشته است» یعنی: اغوا نموده و در اختیار شیطان قرار داد. [۵۹۵].

حکم ورود به دستگاه حکومتی سلطان ظالم چیست؟

اسحاق بن عمار گوید: شخصی از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی کارمند شدن در حکومت سلطان ستمگر سؤال کرد. حضرت فرمود: آیا آنها بر شما وارد می‌شوند، یا شما بر آنها وارد می‌شوید؟ آن مرد گفت: بلکه آنها بر ما وارد می‌شوند. حضرت فرمود: اشکالی ندارد. توضیح: جمله سؤال گونه‌ی امام می‌تواند دو معنی داشته باشد: ۱- آیا آنها شما را مجبور کرده‌اند که در دستگاه حکومتی آنها وارد شوید، یا شما به پای خود و با اختیار خویش به آنها پیوسته‌اید؟ که در صورت نخست اشکالی ندارد. ۲- آیا آنها مطالبی را بر شما تحمیل می‌کنند یا شما اختیاراً انجام می‌دهید، که در صورت اول اشکالی ندارد. و ممکن است معنی دیگر داشته باشد. البته این حدیث را باید در کنار روایات دیگر قرار داد و این مسأله را بررسی نمود. [۵۹۶].

صلوات بر امامان و زیارت و توسل به آنان

چگونه بر پیامبر صلوات درود بفرستیم؟

۱- زیاد بن مروان از حریر روایت می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ چگونه بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - صلوات و درود بفرستیم؟ [صفحه ۲۷۱] فرمود: بگوئید: «اللهم صل علی محمد و أهل بیته الذین أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا» یعنی: خداوند! درود بفرست بر محمد و اهل بیت محمد که پلیدی را از آنان دور ساختی و کاملاً پاک قرار دادی. راوی گوید: من در دلم گفتم: اللهم صل علی محمد و أهل بیته، (و بقیه را نگفتم). حضرت (که از نهان من

با خبر شد) فرمود: این چنین نیست، به تو گفتم. بگو: اللهم صل علی محمد و اهل بیته، بگو: من گفتم: اللهم صل علی محمد و اهل بیته [۵۹۷]. حضرت (هنگامی که این چنین دید فرمود): ای حریر تو نیکو حفظ می کنی، (و فراموش نمی کنی صبر کن تا تمام کنم)، و مثل آنچه که برای می گویم بگو: «اللهم صل علی محمد و اهل بیته، الذین أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا» (راوی گوید): من هم همان طور که حضرت فرمود گفتم: سپس حضرت فرمود بگو: اللهم صل علی محمد و اهل بیته الذین ألهمتهم علمک، و استحضتہم کتابک، و استرعیتہم عبادک. اللهم صل علی محمد و اهل بیته الذین أمرت بطاعتہم و أوجبت جہم و مودتہم. اللهم صل علی محمد و اهل بیته الذین جعلتہم ولاة أمرک بعد نبیک صلی الله علیہ و علی اهل بیته. یعنی: بارالها، بر محمد و اهل بیت او که علمت را به آنان الهام نمودی، و آنان را حافظ و نگهبان کتابت قرار دادی، و بندگانت را تحت رعایت و رهبری آنان قرار [صفحه ۲۷۲] دادی، درود بفرست. بارالها؛ بر محمد و اهل بیت او که ما را به اطاعت از آنها دستور دادی، و محبت و مودت و دوستی آنها را بر ما واجب نمودی درود بفرست. بارالها؛ بر محمد و اهل بیت او که متولیان امر (دین تو) بعد از پیامبرت - صلی الله علیہ و آلہ و سلم - هستند درود بفرست. [۵۹۸]. ۲- عبدالله بن سنان گوید: با گروهی از اصحابمان نزد امام صادق - علیہ السلام - بودیم که حضرت ابتداء به ما فرمود: شما چگونه بر پیامبر - صلی الله علیہ و آلہ و سلم - صلوات و درود می فرستید؟ عرض کردیم: می گوئیم: اللهم صل علی محمد و آل محمد. حضرت فرمود: مثل اینکه شما به خدا دستور می دهید که بر آنها صلوات بفرستد. عرض کردیم: پس چگونه صلوات بفرستیم؟ سپس حضرت دعایی را تعلیم نمودند و فرمودند: این طور بگوئید (و به جهت اهمیت این دعا ترجمه‌ی آن را در اختیار خوانندگان گرامی می گذاریم. بارالها: ای بالا برنده‌ی اجرام بالا و آسمانی، و ای پهن کننده‌ی گسترده‌ها (یا ای سازنده‌ی کرات و اجرام بیضوی شکل) و ای ایجاد کننده‌ی زمین و آسمانها، تو از ما پیمان گرفتی، و ما به نبوت و پیامبری محمد - صلی الله علیہ و آلہ و سلم - اقرار نمودیم، و به ولایت علی بن ابی طالب - علیہ السلام - اعتراف کردیم، و شنیدیم و اطاعت نمودیم، و ما را به فرستادن درود بر آنها دستور داده‌ای پس دانستیم که این حق است و از این دستور پیروی نمودیم. بارالها؛ من تو و محمد و علی و حاملان هشتگانه عرش و فرشتگان چهارگانه خزینه داران علمت را شاهد می گیرم که آنچه انجام دادم از نمازهای واجب برای تو و تمام نوافل و زکاتهایم، و آنچه پاکیزه است نزد تو از قول و عملم بر محمد و آل [صفحه ۲۷۳] محمد است. بارالها؛ از تو مسألت می نمایم که مرا با آنها مرتبط سازی، و به وسیله‌ی آنها به خودت نزدیک کنی همان طوری که مرا به فرستادن صلوات بر آنها امر نموده‌ای. و شاهد می گیرم تو را که من تسلیم او و اهل بیت او هستم، نه تکبر دارم و نه استنکاف می ورزم، پس به وسیله‌ی صلوات و صلوات فرشتگان ت ما را پاکیزه کن، زیرا این وعده و فرمایش تو است که فرمودی: (هو الذی یصلی علیکم و ملائکتہ لیخرجکم من الظلمات إلی النور و کان بالمؤمنین رحیما - تحیتهم یوم یلقونہ سلام و أعد لهم أجرا عظیما) [۵۹۹] «او کسی است که بر شما درود و رحمت می فرستد، و فرشتگان او (نیز) برای شما تقاضای رحمت می کنند تا شما را از ظلمات (جهل و شرک گناه) به سوی نور (ایمان و علم و تقوا) رهنمون گرداند؛ و او نسبت به مؤمنان همواره مهربان بوده است. تحیت آنها در روزی که او را دیدار می کنند سلام است؛ و برای آنها پاداش پرارزشی فراهم ساخته است». پس ما را به وسیله‌ی سلام و تحیت نزدیک کن، و بر ما منت بگذار به دادن اجر کریمی از رحمت و بهترین صلوات را از محمد به ما مخصوص کن، و بر آنها صلوات بفرست، زیرا صلوات و درود تو برای آنها مایه‌ی تسکین است. و ما را به وسیله‌ی صلوات او و صلوات اهل بیت او پاک گردان، و آنچه را که به ما دادی از شناخت و معرفت به آنها نزد خودت مستقر گردان به طور ثابت نه عاریتی ای مهربانترین مهربانان. [۶۰۰].

فائده‌ی صلوات بر پیامبر چیست؟ و چگونه بر او صلوات بفرستیم؟

ابن ابوحزمه از پدرش روایت می کند که گفت: امام صادق - علیہ السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدا که می فرماید: (ان

الله و ملائکته يصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما) [۶۰۱] «خدا و فرشتگان بر پیامبر درود می‌فرستند؛ ای [صفحه ۲۷۴] کسانی که ایمان آورده‌اید بر او درود فرستید و سلام گوید و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید» سؤال کردم. حضرت فرمود: صلوات و درود از ناحیه‌ی خدا، رحمت است، و از ناحیه‌ی ملائکه؛ تزکیه، (و اعتراف به پاکی است)، و از ناحیه‌ی مردم؛ دعا است. و اما فرمایش خدای عزوجل که: «و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید» مقصودش این است که در برابر آنچه که از ناحیه‌ی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - وارد شده است تسلیم و خاضع باشند. عرض کردم: چگونه بر پیامبر و آل او صلوات و درود بفرستیم؟ فرمود: بگوئید: «صلوات الله و صلوات ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و آل محمد، و السلام علیه و علیهم و رحمۃ الله و برکاته». یعنی: درود خدا و درود فرشتگان و پیامبران و فرستادگان او و تمام مخلوقات او بر محمد و اهل بیت محمد - علیهم السلام - و سلام بر او و آنان و رحمت و برکات خدا باد. عرض کردم: ثواب کسی که بدین شکل بر محمد و آل محمد - علیهم السلام - صلوات و درود بفرستد؛ چیست؟ حضرت فرمود: قسم به خدا، خارج شدن از (تمام) گناهان مانند روزی که از مادر متولد شده است. [۶۰۲].

تفسیر این فرمایش خدا: «بر او درود فرستید و کاملاً تسلیم (فرمان او) ...» چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (صلوا علیه و سلموا تسلیما) [۶۰۳] «خداوند و فرشتگان بر پیامبر درود می‌فرستند، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بر او درود فرستید و سلام گوید و کاملاً تسلیم (فرمان او) باشید»، سؤال [صفحه ۲۷۵] کردم. حضرت فرمود: درود بر او، و تسلیم در برابر آنچه که از ناحیه‌ی خدا آورده است. [۶۰۴].

در فضیلت صلوات بر پیامبر

ابان احمر از عبدالسلام بن نعیم روایت می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من داخل خانه‌ی کعبه شدم و هیچ دعائی بیادم نیامد مگر صلوات بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - (این چه حکمی دارد)؟ حضرت فرمود: هیچ کس از کعبه بیرون نیامده است که عملش از عمل تو بهتر باشد. [۶۰۵].

آل محمد کیانند؟

۱- ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آل محمد - علیهم السلام - کیانند؟ حضرت فرمود: ذریه و نسل او. عرض کردم: اهل بیت او کیانند؟ فرمود: ائمه‌ی جانشینان او. گفتم: عترت او کیانند؟ فرمود: اصحاب عبا. گفتم: امت او کیانند؟ فرمود: مؤمنانی که آنچه را از ناحیه‌ی خدای عزوجل آمده تصدیق نموده‌اند و تمسک جستند به ثقلین (دو امانت سنگین او) - که به تمسک به آنها (و پیروی از آنها) دستور داده شدند - کتاب خدا و عترت و خاندان او که خداوند آنها را از [صفحه ۲۷۶] پلیدی کاملاً پاک قرار داد، و آنها بر امت بعد از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دو جانشین هستند. [۶۰۶]. ۲- محمد بن سلیمان الدیلیمی از پدرش روایت کرد که گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم آل کیانند؟ حضرت فرمود: ذریه (و نسل) محمد - صلی الله علیه و آله و سلم. عرض کردم: اهل کیانند؟ فرمود: ائمه - علیهم السلام - عرض کردم: فرمایش خدای عزوجل: (أدخلوا آل فرعون أشد العذاب) [۶۰۷] «آل فرعون را در سخت‌ترین عذابها وارد کنید» چه معنی دارد؟ فرمود: به خدا قسم؛ مراد خدا جز دختر او نیست. [۶۰۸]. ۳- عبدالله بن میسره گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ما می‌گوئیم: اللهم صل علی محمد و اهل بیته، و بعضی می‌گویند: آل محمد ما هستیم حضرت فرمود: آل محمد تنها کسانی هستند که خدا ازدواج

رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - را با آنها حرام نمود. [۶۰۹].

بهترین اعمال در روز جمعه چیست؟

حماد بن عثمان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: خبر ده ما را کدام عمل در روز جمعه بهتر است؟ حضرت فرمود: صلوات بر پیامبر خدا و اهل بیت او - علیهم السلام - صد بار بعد از عصر، و اگر زیادتر (گفتی هم) بهتر است. [۶۱۰]. [صفحه ۲۷۷]

درباره‌ی چه کسی این آیه: «و آنها که پیوندهایی را که خداوند دستور... نازل شد» نازل شد؟

۱- عمر بن زید گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی آیه‌ی: (و الذین یصلون ما امر الله به أن یوصل) [۶۱۱] «آنها که پیوندهایی را که خداوند دستور به برقراری آن داده، برقرار می‌دارند»، سؤال کردم. حضرت فرمود: درباره‌ی خاندان آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - نازل فرمود، و ممکن است درباره‌ی خویشاوندان نیز باشد. سپس فرمود: از آن کسانی نباشید که در تفسیر آیه می‌گویند: مراد همین یکی است. مرحوم علامه مجلسی در ذیل این حدیث می‌نویسد: «قد» گاهی برای تحقیق و تاکید، گاهی برای تقلیل است مجازاً، و تعبیر امام در این حدیث با لفظ «قد» کنایه از این است که اصل در آیه‌ی مزبور همان اولی است. و جمله‌ی امام - علیه السلام - که می‌فرماید: مباش از آنها... تا آخر، معنایش این است: هرگاه آیه‌ی در مورد خاصی نازل شد شما حکم آن را مخصوص به همان مورد نکنید، بلکه به نظائر و اشباه آن معنی تعمیم دهید. یا معنایش این است که: هرگاه معنایی برای آیه‌ی ذکر نمودیم سپس معنای دیگر ذکر نمودیم تو آن را انکار نکن، زیرا آیات هم ظاهر و هم باطن دارد، و ما در هر مقامی معنایی را متذکر می‌شویم که مناسبت داشته باشد، و همه‌ی آنها حق است، و با هم منافات ندارد. و بدین طریق ممکن است بین اخباری که در ظاهر از جهت معنی با هم اختلاف در معنی دارند و آن اخباری که در تفسیر آیات و تأویل آنها آمده است؛ جمع کنیم. [۶۱۲]. ۲- عمر بن مریم گوید: به امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: [صفحه ۲۷۸] (و الذین یصلون ما امر الله به أن یوصل) [۶۱۳] «و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، برقرار می‌دارند»، سؤال نمودم. حضرت فرمود: از مصادیق آن صله رحم است، و عالی‌ترین تأویل آن این است رابطه‌ات را با ما حفظ کنی. [۶۱۴].

کلماتی که خداوند ابراهیم را با آن آزمایش نمود؛ چیست؟

مفضل گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات) [۶۱۵] «(به خاطر آورد) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسایل گوناگونی آزمود» سؤال نمودم که این کلمات چیست؟ حضرت فرمود: این کلمات همان کلماتی است که آدم از ناحیه‌ی خدا دریافت نمود (و با توسل به آنها) خداوند توبه‌ی آدم را قبول نمود، و آن کلمات عبارت است از این که آدم گفت: «یا رب أسألك بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین الا- تب عنی». یعنی: بارالها! مسألت می‌نمایم از تو به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - که توبه‌ی مرا قبول کنی». خداوند توبه‌ی او را قبول نمود، زیرا خداوند بسیار توبه پذیر و رحیم و مهربان است. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! پس معنی فرمایش خدا: (أتمهن) [۶۱۶] یعنی: تمامشان نمود، چیست؟ حضرت فرمود: یعنی: آنها که تا نام حضرت قائم - علیه السلام - تمام می‌کنند، که [صفحه ۲۷۹] دوازده تا امام هستند که نه نفر آنها از اولاد حسین - علیه السلام - می‌باشند. [۶۱۷].

آیا نامگذاری فرزندان طبق نامهای ائمه مفید است؟

ربعی بن عبدالله گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفته شد: فدایت شوم، فرزندانمان را طبق نامهای شما و نامهای پدرانتان می‌نامیم آیا این برای ما مفید و نافع است؟ حضرت فرمودند: آری به خدا قسم؛ آیا دین به جز محبت است، خداوند متعال می‌فرماید: (ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم) [۶۱۸] «اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید! تا خدا (نیز) شما را دوست بدارد؛ و گناهانتان را ببخشد». [۶۱۹].

برای بعضی از فرشتگان پس از شهادت امام حسین چه رخ داد؟

اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من شب عرفه در کربلاء بودم، و آنجا نماز می‌خواندم که ناگاه در حدود پنجاه هزار شخص آمدند که چهره‌شان زیبا و بوهایشان خوش بود، و در آن مکان همه‌ی شب نماز خواندند، و هنگامی که فجر طالع شد سجده کردم، سپس سر از سجود برداشتم ولی کسی از آنها را ندیدم. (آنان که بودند)؟ حضرت فرمود: زمانی که حسین بن علی - علیهما السلام - به شهادت می‌رسید پنجاه هزار فرشته بر او عبور کردند، و از آنجا به آسمان عروج کردند خداوند به آنان خطاب نمود که: بر فرزند حبیب من مرور نمودید در حالی که به شهادت می‌رسید و او را یاری نکردید؟ سپس آنها را به زمین فرو فرستادند، و در کنار قبر امام حسین - علیه السلام - با سر [صفحه ۲۸۰] و صورتی آشفته و گرد آلود تا روز قیامت اسکان داده شدند. [۶۲۰].

به هنگام آوردن نام امام حسین چه باید گفت؟

ابن ابوعمیر از حسین بن ابوفاخته نقل می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مکرر شده است که نام امام حسین - علیه السلام - به یاد می‌آید بفرمائید هرگاه به یاد آمد چه بگویم؟ حضرت فرمود: بگو: صلی الله علیک یا ابا عبدالله، این را سه بار تکرار کن. [۶۲۱].

تا چه مدت ترک زیارت امام حسین جایز است؟

صفوان جمال گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: تا چه مدت ترک زیارت امام حسین - علیه السلام - جایز است؟ حضرت فرمود: بیش از یک ماه جایز نیست. [۶۲۲].

مسائل گوناگونی پیرامون امام و امامت

چرا فرزندی برای پیامبر باقی نماند؟

عبدالله بن سنان گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: چرا برای رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرزندی نماند؟ حضرت فرمود: برای اینکه خدای عزوجل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را آفرید، و او را پیامبر قرار داد، و علی را وصی و جانشین قرار داد، پس هرگاه پس از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرزندی از او می‌ماند، حتماً او از امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - اولویت داشت، و دیگر جایی برای وصیت برای جانشینی علی - علیه السلام - باقی نمی‌ماند. [۶۲۳]. [صفحه ۲۸۱]

چرا حضرت علی در مطالبه‌ی حق خودشان پافشاری نکردند؟

سلیمان بن خالد گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: نظر شما در حرف مردم که می‌گویند: اگر حضرت علی - علیه السلام - حقی در خلافت داشتند پس چرا برای دست‌یابی به آن پافشاری (و جنگ نمودند)؟ حضرت فرمود: خداوند فقط یک نفر را که او رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است به چنین عملی مکلف نمود، و فرمود: (فقاتل فی سبیل الله لا- تکلف الا نفسک و حرض المؤمنین) [۶۲۴] «پس در راه خدا کارزار کن تکلیف نمی‌شود مگر برای خودت، و مؤمنان را بر جنگ ترغیب کن». پس چنین وظیفه‌ای (یعنی دستیابی به حق از طریق جنگ) جز برای رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نیست. و به دیگران گفته شده است: (الا متحرفا لقتال أو متحيزا إلى فئة) [۶۲۵] «مگر اینکه کناری رفته باشد برای جنگ یا برای تحیز و جا گرفتن در میان گروهی باشد». پس حضرت امیر - علیه السلام - گروهی نداشتند تا او را کمک کنند. [۶۲۶].

حسن افضل است یا حسین؟

۱- زید شحام گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: کدام یک افضل و برتر است: حسن یا حسین - علیهما السلام -. حضرت فرمود: فضل اولی ما بسان فضل آخری ما است، و فضل آخری ما بسان فضل اولی ما است، و هر کدام دارای فضل مخصوص به خود است. گفتم: فدایت شوم، جواب را گسترده‌تر و واضح‌تر برایم بگو، به خدا قسم من سؤال نکردم مگر برای اینکه می‌خواهم معرفت بیشتری به شما پیدا کنم. حضرت فرمود: ما از یک درخت پاکیزه هستیم (یعنی ریشه و اصل ما یکی [صفحه ۲۸۲] است) خداوند ما را از عنصر واحدی آفرید، فضل ما از ناحیه‌ی خدا است، و علم و دانش ما از خدا است، و ما امینان او بر بندگان و مخلوقینش هستیم، و دعوت کنندگان به دین و آئین او می‌باشیم، و حاجبان (و وسائل) میان او و بندگان او هستیم، آیا می‌خواهی برایت اضافه کنم ای زید. گفتم: بله. حضرت فرمود: خلقت ما یکی است، و علم ما یکی است، و فضل ما یکی است، و همگی ما نزد خداوند متعال یکی هستیم. گفتم: خبر ده مرا از عددتان (چند نفر هستید)؟ حضرت فرمود: ما دوازده نفر هستیم همین طور اطراف عرش خدا بودیم از ابتدای خلقتمان، اول ما محمد و وسطی ما محمد و آخری ما محمد است. [۶۲۷]. ۲- هشام بن سالم گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: امام حسن - علیه السلام - افضل است یا امام حسین - علیه السلام -؟ حضرت فرمود: امام حسن - علیه السلام - افضل است از امام حسین - علیه السلام -. گفتم: پس چرا امامت به اولاد امام حسین - علیه السلام - اختصاص یافته است، و اولاد امام حسن - علیه السلام - از آن بهره‌ای ندارند؟ [۶۲۸]. حضرت فرمود: خداوند (به خاطر حکمتی) خواست این سنتی را که در مورد هارون و موسی اجرا نمود در مورد حسن و حسین - علیهما السلام - نیز جاری کند. مگر نمی‌بینی که هر دو (موسی و هارون) در نبوت شریک بودند همان طوری که حسن و حسین - علیهما السلام - در امامت شریک بودند، با این حال خداوند عزوجل نبوت را در فرزندان هارون قرار داد و در فرزندان موسی قرار نداد، گر چه موسی از هارون افضل و برتر بود. گفتم: آیا دو امام می‌تواند در یک زمان باشد؟ [صفحه ۲۸۳] حضرت فرمود: خیر، مگر اینکه یکی از آن دو ساکت و مأوموم برای دیگری باشد، و دیگری ناطق و امام و پیشوای دیگری باشد، و اما اینکه هر دو امام ناطق فعال در زمان واحد باشند خیر (چنین چیزی نمی‌شود). (وجعلها کلمة باقیة فی عقبه) [۶۲۹]. گفتم: آیا امامت در دو برادر پس از حسن و حسین - علیهما السلام - ممکن است واقع شود. (یعنی دو برادر امام باشند مانند حسنین - علیهما السلام -)؟ حضرت فرمود: خیر، این امامت فقط در امام حسین - علیه السلام - جاری است. سپس همین طور در اعقاب اعقاب، و اعقاب اعقاب ایشان تا روز قیامت. (مراد از اعقاب اعقاب همان امامان نه گانه هستند تا حضرت مهدی عجل الله فرجه، زیرا پس از ایشان دیگر امام معصومی نیست). [۶۳۰].

دلیل بر خروج امامت از اولاد امام حسن چیست؟

۱- ابو عمرو زبیری گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: خبر ده مرا به چه دلیل امامت از فرزندان امام حسن - علیه السلام - خارج شد و به فرزندان امام حسین - علیه السلام - اختصاص یافت؟ امام فرمود: هنگامی که اجل امام حسین - علیه السلام - و آنچه خداوند متعال درباره‌ی او مقرر فرموده بود - فرا رسید حضرت مجاز نبودند امامت را به فرزندان برادرشان برگردانند، و آنها را وصی خود قرار دهند، زیرا خداوند فرموده است: (و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله) [۶۳۱] «صاحبان رحم در کتاب خدا بعضی از بعضی سزاوارترند». پس فرزندانش نزدیکتر بودند به او از فرزندان برادرش، و لذا سزاوارتر بودند از دیگری به امامت، بدین آیه امامت از فرزندان امام حسن - علیه السلام - خارج شد، و [صفحه ۲۸۴] در فرزندان حسین - علیه السلام - قرار گرفت، و این حکم آیه که امامت از آن آنها باشد تا روز قیامت است. ۲- عبدالرحمان بن المثنی هاشمی گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم؛ به چه علت فرزندان حسین - علیه السلام - بر فرزندان حسن - علیه السلام - برتری پیدا کردند در حالی که هر دو در یک خط حرکت می‌کنند. حضرت فرمودند: گمان نمی‌کنم این مطلب را قبول کنید. همانا جبرئیل - علیه السلام - بر پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرود آمد در حالی که هنوز حسین - علیه السلام - متولد نشده بود و به او گفت: فرزندی برای شما متولد خواهد شد که امت تو او را پس از تو خواهند کشت. حضرت فرمودند: ای جبرئیل؛ به چنین فرزندی نیاز ندارم. پس جبرئیل سه بار این مطلب را با پیامبر تکرار کرد. سپس پیامبر علی - علیه السلام - را خواست و به او فرمود: جبرئیل از ناحیه‌ی خدای عزوجل به من خبر داد که برای تو فرزندی متولد می‌شود که امتم او را پس از من خواهند کشت. حضرت فرمود: نیازی به او ندارم یا رسول الله. پس حضرت رسول این مطلب را سه بار به علی - علیه السلام - فرمود، سپس به او گفت: امامت و وراثت در او و در فرزندان او خواهد بود، و خزانه‌دار علم الهی خواهند بود. سپس حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - برای فاطمه - سلام الله علیها - خبر فرستاد که خداوند به تو بشارت می‌دهد به فرزندی که امت من او را پس از من خواهند کشت. حضرت فاطمه - سلام الله علیها - فرمود: پدرجان؛ نیازی به چنین فرزندی ندارم. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - سه بار این مطلب را با فاطمه - سلام الله علیها - در میان گذاشت، پس برای او خبر فرستاد: که امامت و وراثت و خزانه‌داری علم الهی در آن فرزند و اولاد او خواهد بود. [صفحه ۲۸۵] حضرت فاطمه - سلام الله علیها - فرمود: این پیشنهاد خدای عزوجل را قبول کردم. سپس نطفه حسین - علیه السلام - منعقد و فاطمه - سلام الله علیها - باردار شد، و این بارداری شش ماه طول انجامید، سپس او را زائید، و هیچ بچه شش ماهه‌ای زنده نماند جز حسین بن علی - علیه السلام - و عیسی بن مریم - علیه السلام -. ام سلمه متکفل امور او شد، و رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - هر روز می‌آمد نزد او و زبان شریف خود را در دهان حسین - علیه السلام - می‌نهاد، و او زبان پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - را می‌مکید تا اینکه سیراب می‌شد، و بدین طریق گوشت حسین - علیه السلام - از گوشت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - روئید، و هرگز نه از فاطمه شیر خورد و نه از کسی دیگر. وقتی خداوند تبارک و تعالی درباره‌ی او: (و حملة و فصالة ثلاثون شهرا حتی اذا بلغ أشده و بلغ أربعین سنة قال رب أوزعنی أن أشکر نعمتک التي أنعمت علی و علی والدی و أن أعمل صالحا ترضاه و أصلح لی فی ذریتی) [۶۳۲] «وضع حمل او و از شیر گرفتن او سی ماه است چون توانائی‌اش رسید و به چهل سالگی رسید گفت: پروردگار من؛ در دل من بیانداز که شکر نعمت تو کنم که بر من و بر والدینم ارزانی داشتی و اینکه کار شایسته بکنم که آن را بپسندی و شایستگی را در ذریه‌ی من قرار ده» نازل فرمود. و اگر گفته بود: «ذریه مرا اصلاح کن» در این صورت تمامی آنها ائمه می‌شدند، و لکن این چنین مخصوص کرد (و دعای عام نکرد) [۶۳۳]. ۳- مفضل گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: مرا خبر ده درباره‌ی فرمایش خدا که می‌فرماید: (و جعلها کلمة باقیة فی عقبه) [۶۳۴] «قرار داد آن را کلمه‌ی باقیه در نسل او». [صفحه ۲۸۶] حضرت فرمود: مراد و مقصود امامت است که خداوند آن را در فرزندان امام حسین - علیه السلام - تا روز قیامت قرار داد. گفتم: ای فرزند رسول خدا؛ چرا امامت در فرزندان امام حسین - علیه السلام - قرار داده شد نه اولاد و فرزندان امام حسن مجتبی - علیه السلام -، در حالی که هر دو اولاد رسول خدا - صلی الله علیه

و آله و سلم - هستند، و هر دو نواده‌ی او و هر دو سید جوانان اهل بهشتند؟ حضرت فرمود: موسی و هارون هر دو پیامبر مرسل بودند، و هر دو برادر، با این حال خداوند پیامبری را در صلب (و فرزندان) هارون قرار داد نه موسی، و هیچ کس حق نداشت بگوید: چرا خدا چنین کرد؟ امامت خلافت و جانشینی از ناحیه‌ی خداست و کسی حق ندارد بگوید: چرا آن را در صلب امام حسین - علیه السلام - قرار داد نه در صلب امام حسن - علیه السلام -؟ زیرا خداوند در کارهایش حکیم است و از کارهایش هرگز سؤال نمی‌شود، بلکه او است که از کارهای مردم سؤال می‌کند، و حق چنین کاری را دارد. [۶۳۵].

آیا امام حسن با پای پیاده به حج رفتند؟

ابن بکیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: به ما چنین رسیده است که حسن بن علی - علیهما السلام - بیست بار با پای پیاده به حج رفتند؟ (آیا این درست است)؟ حضرت فرمود: حسن بن علی - علیهما السلام - چنین به حج رفت در حالی که جهاز و محملها در کنار او در حرکت بودند. - توضیح: مراد این است که پیاده رفتن حضرت مجتبی - علیه السلام - به حج به خاطر نداری وسیله نبوده است، بلکه از روی خضوع و تواضع در برابر حق تعالی بوده است. [۶۳۶]. [صفحه ۲۸۷]

انگشتر امام حسین به چه کسی منتقل شد؟

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم که انگشتر امام حسین - علیه السلام - پس از او به چه کسی رسید، زیرا من شنیده‌ام که آن انگشتر از انگشترشان گرفته شد، و جزو چیزهایی بود که در کربلاء به غارت بردند. حضرت فرمود: چنین نیست که گفتند، امام حسین - علیه السلام - وصیت نمود به فرزندش علی بن الحسین - علیه السلام - و انگشتر خود را در انگشت دست او گذاشت، و امر خود را به او سپرد (و بدین طریق امامت به او منتقل شد)، همان طوری که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - با امیرالمؤمنین - علیه السلام - انجام داد، و امیرالمؤمنین - علیه السلام - با حسن - علیه السلام - و حسن با حسین - علیه السلام - انجام دادند. سپس آن انگشتر به جدم منتقل شد و پس از آن نزد پدرم قرار گرفت، اینک نزد من است، و من آن را هر روز جمعه به دست می‌کنم و با آن نماز می‌خوانم. محمد بن مسلم گوید: روز جمعه خدمت حضرت صادق - علیه السلام - شرفیاب شدم در حالی که نماز می‌خواندند، و هنگامی که از نماز فارغ شد دست مبارکش را به سوی من دراز نمود، در انگشت او خاتمی دیدم که روی آن نوشته بود: لا اله الا الله سلاحی است برای ملاقات با خدا. سپس حضرت فرمود: این انگشتر جدم حسین - علیه السلام - است. - توضیح: ظاهراً مراد از انگشتر مزبور انگشتر مخصوصی است که جزو موارث امامت بوده است. [۶۳۷].

چگونه اصحاب امام حسین برای مرگ از هم پیشی می‌گرفتند؟

ابن عماره از پدر خود نقل می‌کند که گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: مرا از اصحاب امام حسین - علیه السلام - و اقدام آنان بر مرگ خبر بده. [صفحه ۲۸۸] حضرت فرمود: پرده برای آنان کنار رفت به طوری که منازل و مقامات خود را در بهشت دیدند، و لذا هر کدام از آنان بر مرگ اقدام می‌نمود تا به سوی حورالعین و معانقه با او و جای خود در بهشت مبادرت کند. [۶۳۸].

چرا و چگونه روز عاشورا روز مصیبت و اندوه شد؟

عبدالله بن فضل (هاشمی) گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه دلیل روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه و سوگواری شد، نه روزی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در آن درگذشت، و نه آن روزی که فاطمه - سلام الله علیها

- در آن درگذشت، و نه آن روزی که حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - در آن به شهادت رسید، و نه آن روزی که امام حسن - علیه السلام - در آن با زهر به شهادت رسید؟ حضرت صادق - علیه السلام - در پاسخ فرمود: عظمت و مصیبت روز قتل و شهادت امام حسین - علیه السلام - از همه روزها بیشتر است، چون آل عبا که گرامی‌ترین مخلوقات نزد خدا می‌باشند پنج نفر بودند، و هنگامی که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از میان آنها رفت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - باقی بودند، و مردم به آن دلخوش بودند. و هنگامی که فاطمه - سلام الله علیها - درگذشت مردم به وجود علی و حسن و حسین - علیهم السلام - دلخوش بودند. و هنگامی که امیرالمؤمنین - علیه السلام - درگذشت مردم به وجود امام حسن و امام حسین - علیهم السلام - دلخوش بودند. و هنگامی که امام حسن - علیه السلام - درگذشت مردم به وجود امام حسین - علیه السلام - دلخوش بودند. و هنگامی که امام حسین - علیه السلام - به شهادت رسید دیگر کسی از آل عبا نماند که مردم پس از امام حسین - علیه السلام - به او دلخوش باشند، و لذا درگذشت [صفحه ۲۸۹] امام حسین - علیه السلام - مانند درگذشت تمامی آل عبا است، چنانچه بقای او مانند بقاء همگی آنان بود، و لذا مصیبت روز (شهادت او) از همه‌ی روزها عظیمتر و جانسوزتر است. عبدالله بن الفضل هاشمی گوید: به حضرت عرض کردم: ای فرزند پیامبر؛ چرا پس از امام حسین - علیه السلام - بقای علی بن الحسین - علیه السلام - مانند پدرشان، مایه‌ی تسلی مردم نبود؟ حضرت فرمود: بله، علی بن الحسین - علیه السلام - سید و سرور عابدان، و پس از پدران گذشته‌اش امام و حجت بر بندگان بوده، ولی چون پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را ملاقات نفرمود، و از او حدیثی نشنید، و دانش و علم او به وراثت از پدرش و او از جدش از پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود. اما در حالی که امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین - علیهم السلام - را مردم همراه با رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - در حالات مختلف دیده بودند، لذا هرگاه مردم به یکی از آنان نگاه می‌کردند حالشان را با رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - به یاد می‌آوردند، و فرمایش پیامبر را با او و درباره‌ی او به یاد می‌آوردند. و هنگامی که آنان در گذشتند مردم از دیدن آن گرامی‌ترین انسانها نزد خدا محروم شدند، و فقدان هر کدام یک از آنان مستلزم (و موجب) فقدان همگی آنان نبود مگر به هنگام فقدان حسین - علیه السلام - زیرا آخرین شخص از آن گروه (و مجموعه) بود، و لذا روز مصیبت ایشان از همه عظیمتر بود. عبدالله بن الفضل هاشمی گوید: به حضرت عرض کردم: یا بن رسول الله؛ پس چگونه و چرا اهل سنت این روز را روز برکت نامیدند؟ حضرت گریه کردند، سپس فرمودند: هنگامی که امام حسین - علیه السلام - کشته شد مردم برای نزدیک شدن و تقرب به یزید دست به جعل اخبار و احادیث زدند، و از این طریق به جوائز مالی و ثروتهایی رسیدند، و از جمله چیزهایی که برای او (و به نفع او) جعل نمودند این بود که روز عاشورا را روز برکت دانستند تا اینکه مردم [صفحه ۲۹۰] در این روز از عزاداری و گریه و اندوه برای شهادت حضرت حسین - علیه السلام - به خوشحالی و فرح و سرور و تبرک عدول کنند، خداوند خودش بین ما و بین آنان حکم و قضاوت کند. سپس حضرت فرمود: ای پسر عمو، این گروه ضرر و زیانشان بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از کسانی که مدعی محبت ما شدند و مدعی شدند که ولایت ما را دین خود قرار دادند و به امامت ما معتقد هستند، ولی مدعی هستند که حسین - علیه السلام - کشته نشد، بلکه شخصی شبیه او کشته شد مانند عیسی بن مریم. پس بنی‌امیه را نمی‌توان به خاطر ادعایشان ملامت کرد. ای پسر عمو؛ هر کس ادعا کند حسین - علیه السلام - کشته نشد، خبر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و علی - علیه السلام - و امامان بعد از ایشان را تکذیب نموده است، و هر کس تکذیب کند آنان را به خداوند بزرگ کافر شده است و ریختن خون او - بر هر کس که او را بشنود - مباح است. عبدالله بن فضل هاشمی گوید: پس ای فرزند پیامبر خدا؛ چه می‌گوئید در حق گروهی که از شیعیان شما هستند، و چنین مطلبی را مدعی هستند، و چنین حرفی را می‌زنند؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: اینان از شیعیان من نیستند، و من از آنها بیزارم. [۶۳۹].

چرا شما را گرفته و محزون می‌بینم ای فرزند پیامبر خدا؟

صفوان جمال گوید: از امام صادق - علیه السلام - در راه مدینه در حالی که به مکه می‌رفتیم سؤال کردم: ای پسر پیامبر، چرا شما را گرفته و محزون و اندوهگین می‌بینم؟ حضرت فرمود: اگر می‌شنیدی آنچه را که من می‌شنوم هر آینه وقت پرسش [صفحه ۲۹۱] نداشتی (و دیگر سؤال نمی‌کردی)! گفتم: مگر شما چه می‌شنوی؟ فرمود: دعای فرشتگان را در پیشگاه خدا، و نفرین آنها را بر قاتلان امیرالمؤمنین - علیه السلام -، و قاتلان امام حسین - علیه السلام - و گریه و زاری جن، و ملائکه‌ای که اطراف او هستند، و شدت تأثر و جزع و فرغ آنها، (به خاطر این مصیبت‌ها گرفته و محزون هستم). پس در این صورت برای چه کسی خوردن و آشامیدن و خوراک گوارا می‌شود؟ [۶۴۰].

چقدر اجل‌های شما اهل بیت نزدیک است در حالی که مردم به شما نیازمندند؟

حریر گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم؛ چقدر مدت بقای شما - اهل بیت پیامبر - کوتاه و اجل‌های شما نزدیک و فاصله‌ها میان شما کوتاه است، با اینکه مردم به شما نیازمندند؟ حضرت فرمود: از برای هر کدام از ما صحیفه‌ای است که در آن هر چه به آن در مقام عمل در مدت خود نیاز دارد؛ هست، پس هرگاه آنچه در آن نوشته شده است از مطالبی که به آن مأمور شده به پایان رسید می‌داند که اجلش رسیده است، و پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - نزد او می‌آید و خبر وفات و درگذشت او را به او می‌دهد، و از درجاتی که نزد خدا دارد آگاه می‌سازد. امام حسین - علیه السلام - صحیفه‌ی خود را خواند و آنچه در آن در ارتباط با گذشته و آینده تفسیر کرد، و از آنها چیزهایی باقی ماند که واقع نشده بود، و پس به جنگ رفت. و از جمله اموری که هنوز باقی مانده بود این بود که فرشته‌ها از خدا مسألت نمودند تا او را یاری کنند، خداوند به آنها اجازه داد، در آن هنگام که ملائکه‌ی مزبور برای یاری امام حسین - علیه السلام - آماده می‌شدند ایشان کشته شدند، و مدتش [صفحه ۲۹۲] تمام شد. ملائکه به حق تعالی عرض کردند: پروردگارا؛ به ما اجازه دادی که فرود بیاییم، و او را یاری کنیم، و ما فرود آمدیم، ولی شما او را به سوی خود بردی، و ما نتوانستیم او را یاری کنیم. خداوند تبارک و تعالی به آنها خطاب نمود که: شما ملازم قبه و بارگاه او باشید تا وقتی که او را ببینید، آن روزی که خروج خواهد نمود، در آن روز او را یاری کنید و بر او، به خاطر اینکه نتوانستید او را یاری کنید گریه کنید، و شما به این اختصاص داده شدید که او را یاری کنید و بر او گریه کنید. آن ملائکه به جهت تقرب به خدا، و به خاطر اینکه نتوانستند او را یاری کنند گریه کردند، و هنگامی که حضرت خروج کند، یاران او خواهند بود. توضیح: ظاهراً مراد از یاری او پس از شهادت آن حضرت در زمان رجعت امامان - علیهم السلام - است. [۶۴۱].

تفسیر فرمایش خدا: «یا اینکه مردم حسد می‌ورزند» چیست؟

ابوالصباح گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به این آیه که خدا فرموده: (أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ) [۶۴۲] «یا اینکه مردم در برابر آنچه خدا از کرمش به آنها بخشیده حسد می‌ورزند» پرسیدم. حضرت فرمود: ای ابوالصباح؛ به خدا، ما هستیم آن مردم که حسد برده شده است. [۶۴۳].

آیا بعضی از ائمه از بعضی دیگر برتر هستند؟

مالک بن عطیه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا بعضی از ائمه از بعضی دیگر برتر هستند؟ [صفحه ۲۹۳]

حضرت فرمود: اما در حلال و حرام پس دانششان یکسان است، و آنها در غیر این مورد در علوم دیگر بر همدیگر برتری دارند. [۶۴۴].

تفاوت لباس حضرت علی و امام صادق چرا؟

حماد بن عثمان گوید: در محضر امام صادق - علیه السلام - بودم که مردی به آن حضرت عرض کرد: اصلحک الله، شما فرمودی که: علی بن ابی طالب - علیه السلام - لباس زبر و خشن در تن می کرد، و پیراهن چهار درهمی می پوشید، و مانند اینها، در صورتی که بر تن شما لباس نو می بینم؟ حضرت به او فرمود: همانا علی بن ابی طالب - علیه السلام - آن لباسها را در زمانی می پوشید که بدنما نبود، و اگر آن لباس را این زمان می پوشید به بدی انگشت نما می شد. پس بهترین لباس هر زمان؛ لباس مردم آن زمان است، ولی قائم ما اهل بیت - علیهم السلام - زمانی که قیام کند همان جامه علی - علیه السلام - را پوشیده و به روش علی - علیه السلام - رفتار کند (چون آن حضرت نیز حکم فرمائی و زمام داری کند، و وظیفه امام زمان در حکومتش این است که خود را در ردیف مردم فقیر آورد). [۶۴۵].

کدام یک از اعیاد برتر است؟

فرات بن احنف گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فدایت شوم؛ آیا برای مسلمین عیدی هست که برتر از عید فطر، و قربان، و جمعه و عرفه باشد؟ حضرت فرمود: بله عیدی است که از همه عیدها برتر و بزرگتر، و نزد خدا شریفتر، و آن روزی است که خداوند دین را در آن کامل کرد، و بر پیامبرش محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - این آیه را فرو فرستاد: (ألیوم أكملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا). [صفحه ۲۹۴] «امروز دین شما را تکمیل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم». گفتم: آن چه روزی است؟ حضرت فرمود: هرگاه یکی از انبیاء بنی اسرائیل می خواست کسی را برای جانشینی پس از خودش تعیین کند و چنین می نمود، آن روز را عید قرار می دادند، و آن روز روزی است که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - علی - علیه السلام - را در آن برای مردم به عنوان راهنما (و جانشین پس از خودش) منصوب نمود و بر او نازل فرمود آنچه که نازل فرمود، و دین در او کامل شد، و نعمت بر مؤمنین تمام گردید. گفتم: کدام روز از سال است؟ حضرت فرمود: چون ایام پس و پیش می شود، لذا ممکن است یک سال شنبه یا یک شنبه یا دوشنبه، و هکذا یکی از سایر ایام هفته باشد. گفتم: چه کاری سزاوار است در آن روز ما انجام دهیم؟ فرمود: آن روز عبادت و نماز و شکر و ستایش خدا و سرور و خوشحالی به خاطر آنچه که خداوند بر شما به وسیله آن منت گذاشت از ولایت ما است. و من دوست دارم برای شما که این روز را روزه بگیرید. [۶۴۶].

معنی فرمایش خدا: «ولی او از آن گردنهی مهم نگذشت» چیست؟

زهیر از ابان روایت کرد که گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا که می فرماید: (فلا اقتحم العقبة) [۶۴۷] «ولی او از آن گردنهی مهم نگذشت» پرسیدم. حضرت فرمود: ای ابان؛ آیا چیزی از کسی در این زمینه به تو رسیده است؟ گفتم: نه. حضرت فرمود: ما «عقبه» هستیم. پس بالا نیاید به سوی ما مگر کسی که از [صفحه ۲۹۵] ما باشد. سپس حضرت فرمود: ای ابان؛ آیا مایلی برایت در زمینه‌ی این آیه مطلبی را که برای تو از دنیا و ما فیها بهتر است اضافه کنم. گفتم: بله. حضرت فرمود: «فک رقبة» آزاد کردن برده است، یعنی مردم همگی در اسارت و برده‌ی آتش هستند (یعنی جهنمی هستند) مگر تو و دوستان هم مذهب تو که

خداوند شما را از (اسارت) آتش آزادتان نمود. عرض کردم: به وسیله‌ی چه چیزی - فدایت شوم - ما را از آتش آزاد کرد؟ حضرت فرمود: به وسیله‌ی ولایتان و محبتتان به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - علیه السلام - [۶۴۸].

تأویل این آیه: «و این اعلامی است از ناحیه‌ی خدا و پیامبرش به (عموم)... چیست؟»

حفص گوید: از امام صادق - علیه السلام - از معنی فرمایش خدا که می‌فرماید: (و أذان من الله و رسوله إلى الناس يوم الحج الأكبر) [۶۴۹] «و این اعلامی است از ناحیه‌ی خدا و پیامبرش به (عموم) مردم در روز حج اکبر» پرسیدم. حضرت فرمود: امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود: من اذان بودم (من اذان و اعلام کننده در میان مردم بودم). (این حدیث مربوط به داستان خواندن آیات سوره‌ی براءت توسط امیرالمؤمنین - علیه السلام - در حج اکبر است). گفتم: پس معنی لفظ «حج اکبر» چیست؟ حضرت فرمود: بدین علت حج اکبر (بزرگترین حج) نامیده شد چون سالی بود که مسلمانان و هم مشرکین در حج آن سال شرکت کرده بودند، و بعد از این سال [صفحه ۲۹۶] دیگر مشرکین در حج شرکت نکردند. [۶۵۰].

مردم راجع به ابوطالب چه می‌گویند؟

علی بن حسان از عموی خود نقل می‌کند که به امام صادق - علیه السلام - گفتم: مردم ادعا می‌کنند ابوطالب - علیه السلام - در کانونی از آتش می‌باشد (نظر شما در این سخن چیست)؟ حضرت فرمودند: دروغ گفتند، جبرئیل چنین مطلبی بر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نازل نکرد. گفتم: پس چه چیز - در این زمینه - نازل نمود؟ حضرت فرمودند: جبرئیل - در بعضی از حالاتش - نزد پیامبر آمد، و گفت: ای محمد؛ پروردگارت به تو سلام می‌فرستد و می‌گوید: اصحاب کهف (به خاطر تقیه) ایمان را کتمان داشتند، و شرک را آشکار و لذا خداوند دو اجر به آنان داد. و ابوطالب - علیه السلام - نیز ایمان را کتمان کرد، و شرک را آشکار نمود، و لذا خداوند دو اجر به او داد. و او از دنیا خارج نشد تا اینکه بشارت بهشت از جانب خدا برای او آمد. سپس فرمود: چگونه مردم چنین سخنی را درباره‌ی ابوطالب - علیه السلام - می‌گویند: در حالی که شبی که ابوطالب - علیه السلام - در روزش از دنیا رفت جبرئیل بر پیامبر نازل شد، و به ایشان گفت: یا محمد؛ از مکه خارج شو (و هجرت کن) که دیگر در مکه یار و یآوری پس از ابوطالب - علیه السلام - نداری. [۶۵۱]. ۲- محمد بن یونس از پدرش روایت می‌کند که روزی امام صادق - علیه السلام - فرمودند: ای یونس؛ مردم درباره‌ی ابوطالب - علیه السلام - چه می‌گویند؟ گفتم: فدایت شوم؛ می‌گویند: او در کانونی از آتش است و در پاهای او کفشهایی از آتش است که به وسیله‌ی آن مغز سر او می‌جوشد. [صفحه ۲۹۷] حضرت فرمود: به خدا قسم دروغ می‌گویند، ابوطالب جزو رفقا و همنشینان پیامبران و صدیقین و شهدا و صالحین است و چه دوستان و رفقای خوبی! [۶۵۲].

اسم اعظم چیست؟

عمار ساباطی روایت می‌کند که به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ دوست دارم مرا از «اسم اعظم» خدای متعال آگاه کنی. حضرت فرمودند: تو طاقت آن را نداری. راوی گوید: چون اصرار کردم، حضرت فرمود: پس در جای خود بمان، سپس از جا برخاست و وارد منزل شد و پس از اندکی مرا صدا زد که داخل شو، و من داخل شدم. حضرت به من فرمود: آن چیست؟ عرض کردم: فدایت شوم؛ مرا از آن آگاه کن. راوی گوید: سپس حضرت دست خود را بر زمین گذاشت من نگاه کردم به خانه احساس کردم که خانه دور سرم می‌چرخد، و امر عظیمی عارضم شد که نزدیک بود هلاک شوم، حضرت خندیدند. عرض کردم: فدایت شوم؛ همین برایم بس است، دیگر نمی‌خواهم. [۶۵۳].

مذمت از عوام یهود چرا؟

شخصی از امام صادق - علیه السلام - پرسید: هرگاه این دسته از قوم یهود کتاب را شناسند مگر به وسیله‌ی آنچه از علمای خود شنیده‌اند، و راه دیگری غیر از آن برای آنان نیست، پس چرا نسبت به این تقلید و قبول مطالب از علمائشان مذمت شوند؟ (و آیا عوام یهود مثل عوام ما نیستند که از علماء تقلید دارند؟) پس هرگاه [صفحه ۲۹۸] برای آنها تقلید جایز نباشد برای اینان نیز نباید قول علماء و بزرگانشان جایز باشد؟ امام صادق - علیه السلام - در جواب فرمودند: بین عوام ما و علماء ما، و عوام یهود و علماء آنها از یک جهت فرق و تفاوت است، و از جهتی تساوی. اما جهت تساوی آنها این است که خداوند مذمت فرموده عوام ما را همچنانکه عوام آنها را به خاطر تقلید از علمائشان مذمت نموده. و اما جهت فرق و تفاوت پس این دو مساوی نیستند. آن مرد گفت: یابن رسول الله؛ بیان فرمائید جهت تفاوت بین این دو را؟ حضرت فرمود: عوام یهود علمای خود را با دروغ صریح می‌شناختند، و اینکه آنها مال حرام و رشوه می‌خورند، و نیز می‌دانند علمایشان احکام را، طبق وساطتها و مصالح و خواسته‌ها و توجهات خود و چشم و هم‌چشمی‌ها تغییر می‌دهند. و نیز می‌دانند علمایشان دچار تعصب شدیدند تعصبی که به خاطر آن دست از دین خود برمی‌دارند، و نسبت به آنکه تعصب می‌کنند حقوق او را از بین می‌برند، و از مال دیگران به کسی که استحقاق ندارد بیشتر از دیگران می‌دهند، و به این خاطر ظلم به آن عوام می‌کنند. و نیز عوام یهود می‌دانند که علمای آنها محرمات الهی را تغییر می‌دهند، و با وجدان خود می‌دانند که کسی که این کار را انجام بدهد فاسق است و جایز نیست که آن را در زمینه‌ی خبرهای او از خدا، یا وسائط بین خدا و خلق تصدیق کرد. و برای همین جهت خدا آنها را به خاطر تقلید از کسانی که چنین شناختی از او دارند مذمت نمود، و می‌دانند که جایز نیست خبرش را تصدیق کرد، و خبرهای او را باور نمود، و به دستورهائی که از ناحیه‌ی کسی که او را ندیده‌اند نقل می‌کنند، عمل کرد. و لازم بود خودشان در امر رسول گرامی اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - نظر کنند، چرا که دلائل و براهین او روشن‌تر از آن است که بر کسی مخفی باشد، و مشهورتر از [صفحه ۲۹۹] آن است که برای کسی آشکار نباشد. و همچنین عوام امت ما اگر از فقهای خود فسق آشکاری و عصیت شدید، و اقبال بر دنیا و حرام، و هلاک کردن کسانی که بر ضد او تعصب می‌ورزند گر چه آن اشخاص برای اصلاح امر او مفید باشند، و احسان و نیکی بر کسانی که به نفع او تعصب ورزیدند گر چه باید اهانت شوند، و تحقیر شوند. پس هرگاه کسی از عوام ما از چنین فقهای پیروی کنند، در این صورت مانند یهود هستند که خداوند آن را به خاطر تقلید از فساق از فقهاء مذمت کرده است. اما فقیهی که نفس خود را (از نفوذ عوامل انحراف و فساد) صیانت کند، و دین خود را نگهداری کند، و از درون مخالف هوای نفس خودش باشد و مطیع امر مولای خود باشند پس واجب است که عوام از او تقلید کنند، و البته بعضی از فقهای شیعه - نه همه‌ی آنها - دارای چنین خصوصیات هستند. [۶۵۴].

معنی این فرمایش: «حدیث ما سخت است و به سختی مورد پذیرش است» چیست؟

سدیر صیرفی گوید: در خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم، و سؤالاتی را که دوستانم به من داده بودند برایشان مطرح می‌نمودم، در آن هنگام سؤالی به ذهنم آمد لذا عرض کردم: فدایت شوم؛ مسأله‌ای همین الان به قلبم خطور کرد. حضرت فرمود: مگر در این مسائل نیست؟ عرض کردم: خیر. فرمود: آن سؤال چیست؟ عرض کردم: فرمایش امیرالمؤمنین - علیه السلام - که فرمود: «حدیث ما سخت است و به سختی قابل پذیرش است، و نمی‌شناسد آنرا مگر فرشته‌ی مقرب یا پیامبر فرستاده شده، و یا بنده‌ای که خداوند قلب او را برای ایمان آزمایش کرده باشد». حضرت فرمود: بله ملائکه دو دسته هستند: مقرب و غیر مقرب. [صفحه ۳۰۰] و انبیاء دو دسته هستند: مرسل و غیر مرسل (فرستاده شده و غیر فرستاده شده) و مؤمنین دو دسته هستند: امتحان شده، و امتحان

نشده. و این امر (مسأله‌ی امامت ما) بر فرشتگان عرضه شد ولی به آن اقرار نکردند مگر مقربین. و بر انبیاء عرضه شد ولی به آن اقرار نکردند مگر فرستادگان. و بر مؤمنین عرضه شد ولی به آن اقرار نکردند مگر امتحان شدگان. - توضیح: شاید منظور این است که دسته‌ای که درجه و رتبه‌ی بالاتری داشتند به حکم شناخت بالاتر بدون مقدمه مقام و منزلت اهل بیت - علیهم السلام - را شناختند و به آن اقرار کردند. و علامه مجلسی - رحمه الله - در بیان این حدیث می‌فرماید: شاید مراد از اقرار؛ اقرار کامل و تام و تمام باشد که ناشی از شناخت و آگاهی کامل از علو منزلتشان و عجائب شأنشان می‌باشد، بنابراین؛ اقرار نمودن پاره‌ای از فرشتگان و انبیاء - این چنین اقراری - منافی با عصمت و طهارتشان نیست. و علامه طباطبائی در پاورقی می‌فرماید: بلکه مراد از اقرار؛ رسیدن به آنچه نزد اهل بیت - علیهم السلام - است از حقیقت دین، یعنی کمال توحید است که همان ولایت است، و این مطلب چون دارای مراتب است، و مرتبه کامله میسر نیست مگر برای کسانی که در حدیث مزبور یاد شده‌اند. [۶۵۵].

امامان و علم کلام

هشام بن حکم گوید: در منی از امام صادق - علیه السلام - پانصد مطلب در مورد علم کلام پرسیدم، و گفتم: آنها (یعنی متکلمین عامه) چنین و چنان می‌گویند. امام می‌فرمود: تو چنین و چنان بگو. [صفحه ۳۰۱] (هشام که از حاضر جوابی امام و تسلط آن حضرت بر مسائل کلامی تعجب کرد) گوید: گفتم: من می‌دانم که مسائل حلال و حرام در دست شما است و شما از همه‌ی مردم نسبت به آن داناترید ولی این علم کلام است؟! حضرت به من فرمود: وای بر تو ای هشام، خدای تبارک و تعالی حجتی بر مردم قرار نمی‌دهد که همه‌ی احتیاجات مردم نزد او نباشد. (حجت خدا کسی است که از هرچه از او پرسند جواب گوید). [۶۵۶].

تفسیر فرمایش خدا: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (در برابر...) چیست؟»

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدا: (یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا) [۶۵۷] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (در برابر مشکلات و هوسها) استقامت کنید! و (در برابر دشمنان نیز) پایدار باشید و (از مرزهای خود) مراقبت کنید و از خدا پرهیزید، شاید رستگار شوید» پرسیدم. حضرت فرمود: یعنی در برابر مصیبت‌ها شکیبا باشید، و بر تقیه صبر کنید، و بر کسی که به وسیله‌ی او نجات پیدا می‌کنید ثابت قدم باشید، و از خدا پرهیزید شاید رستگار شوید. [۶۵۸].

خب چیست؟

هشام بن سالم گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: خداوند به چیزی محبوبتر نزد او مانند خب عبادت نشد. پرسیدم: خب چیست؟ حضرت فرمود: تقیه. [۶۵۹]. [صفحه ۳۰۲]

مستضعف کیست؟

ابراهیم بن اسحاق (از عمرو بن اسحاق) گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: تعریف مستضعف که خدا از آن در قرآن یاد کرده است؛ چیست؟ حضرت فرمود: کسی است که سوره‌ای از قرآن را خوب نداند، در حالی که خداوند طوری او را نیافریده است که نتواند خوب بداند. [۶۶۰]. ۲- حمران گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (الا المستضعفین) [۶۶۱] «مگر (کسانی که) تحت فشار قرار گرفته‌اند» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مراد اهل ولایت است. عرض کردم: کدام ولایت؟ حضرت فرمود: البته ولایت در دین نیست، ولی ولایت مناکحه (ازدواج) و درارث بردن و مخالطت (معاشرت) است،

و اینان نه مؤمن هستند، نه کافر، بلکه امیدوار به رحمت خدا (یا کسانی هستند که امرشان متروک به اراده خدا است). [۶۶۲]. ۳-

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی قول خدای عزوجل: (الا المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان) [۶۶۳] «مگر آن دسته از مردان و زنان و کودکانی که به راستی تحت فشار قرار گرفته‌اند (و حقیقتاً مستضعفند)» سؤال نمودم. حضرت فرمود: ای سلیمان؛ (خیال نکن مستضعف یعنی لاغر و ضعیف بلکه) در این مستضعفین کسانی وجود دارد که از تو گردنشان کلفت‌تر است. مستضعفین گروهی هستند که روزه می‌گیرند و نماز می‌خوانند، شکم‌ها و شهوتهای خود را از حرام حفظ می‌کنند اینان حق را در غیر ما (یا در غیر این کارها) نمی‌بینند، اینان به شاخه‌های درخت تمسک جسته‌اند. [صفحه ۳۰۳] (فأولئك عسى الله أن يعفو عنهم) «پس اینان را شاید خدا عفویشان کند» زیرا اینان به شاخه‌ها تمسک جسته بودند گرچه آنها (یعنی ائمه - علیهم السلام - را) نمی‌شناختند، پس اگر آنان را عفو کند به رحمت خود چنین کرده است، و اگر عذاب نماید، به سبب ضلالت آنها از چیزی که به آنها معرفی شده است می‌باشد. - توضیح: گویا مستضعفین کسانی هستند که به اهل بیت - علیهم السلام - گرایش دارند ولی شناخت کافی از آنها ندارند، و لذا عفو و یا عذاب آنها بستگی به اراده خدا در قیامت دارد. [۶۶۴]. ۴- سماعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی مستضعفین، و اینکه کیانند سؤال کردم. حضرت فرمود: آنها اهل ولایت هستند. عرض کردم: مقصودتان کدام ولایت است؟ حضرت فرمود: این ولایت در دین نیست، ولی ولایت در ازدواج، و ارث، و معاشرت است، اینان نه مؤمنند نه کافر، و از آنها کسانی هست که امر سرنوشتشان متروک به اراده‌ی خداست. اما فرمایش خدا: (و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان) الذين يقولون ربنا أخرجنا - إلى قوله - نصیرا) [۶۶۵] «مردان و زنان و کودکانی که (به دست ستمگران) تضعیف شده‌اند همان افراد (ستمدیده‌ای) که می‌گویند: پروردگارا ما را خارج بنما... - تا آنجا که می‌فرماید: - (و از جانب خود) یار و یاور (برای ما تعیین فرما)» پس آنان ما هستیم. [۶۶۶]. ۵- سفیان بن سمط گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: درباره‌ی مستضعفین چه می‌گوئید؟ حضرت مانند کسی که می‌خواهد کسی را بترساند به من فرمود: مگر شما [صفحه ۳۰۴] کسی را گذاشتید که مستضعف باشد؟ کو مستضعفین؟ به خدا قسم حتی این زنان مخدره در خانه‌ها مطالب و قضایای شما را مورد گفتگوی خود قرار داده‌اند، (و بر اسرار شما مطلع شده‌اند) و آنها را با سقاهای مدینه در کوچه‌های مدینه در میان می‌گذارند. [۶۶۷]. - توضیح: گویا امام - علیه السلام - از اینکه بعضی از شیعیان همه‌ی اسرار اهل بیت - علیهم السلام - را فاش کرده‌اند، و مراعات اصل تقیه را در آن شرایط سخت نکرده‌اند گله‌مند بودند. ۶- عمران بن ابان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی مستضعفین پرسیدم؟ فرمود: آنها اهل ولایت هستند. عرض کردم: چه ولایتی؟ فرمود: هر آینه آن ولایت در دین نیست، بلکه ولایت در ازدواج و ارث و معاشرت است، و ایشان نه مؤمنند و نه کافر، و از آنها کسانانی که به امید خدای عزوجل هستند (و کارشان با خداست که اگر خواهد عذاب کند یا ببخشد). [۶۶۸].

معنی فرمایش خدا که: «گروهی از امتهای نخستینند و گروهی از امتهای...» چیست؟

ابوسعید مدائنی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای متعال که: (ثله من الأولین و ثله من الآخنین) [۶۶۹] «گروهی از امتهای نخستینند، و گروهی از امتهای آخرین» سؤال نمودم. فرمود: مراد (قال ثله من الأولین) [۶۷۰] «گروهی از پیشینیان» مؤمن آل فرعون است، و «گروهی از آخرین» علی بن ابی‌طالب - علیه السلام - است. [صفحه ۳۰۵] مرحوم کراچکی گوید: معنی «ثله» گروه و جماعت است، و تعبیر از یک فرد با این لفظ به جهت تعظیم شأن او است، همان طور که خدا درباره‌ی ابراهیم - علیه السلام - فرمود: (ان ابراهیم کان امة) [۶۷۱] «ابراهیم (به تنهایی) امتی بود» و این نحوه استعمال در قرآن کریم بسیار است. [۶۷۲].

خداوند اولیاءش را مخصوص مصائب کرده است

علی بن رثاب گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدم از تفسیر این آیه که خدا می‌فرماید: (و ما أصابکم من مصیبه فبما کسبت أیدیکم) [۶۷۳] «آنچه به شما از مصیبتها رسد برای آن چیزی است که خودتان کرده‌اید» بفرمائید آنچه به علی - علیه السلام - و اهل بیت گرامیش - صلوات الله علیهم - رسید آیا به خاطر کاری بود که آنها کرده بودند، با اینکه آنان خاندان عصمت و طهارت بودند؟ حضرت فرمود: همانا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در هر روز و شبی - بدون گناه - صد بار استغفار و طلب آمرزش از خداوند می‌نمود، و به سوی او توبه می‌کرد، همانا خداوند دوستان خود را به مصیبتها و پیشامدها گرفتار می‌کند تا بدان واسطه بدون گناه به آنها پاداش و اجر ثواب دهد. [۶۷۴].

معنی فرمایش خدا: «همانا برای او زندگی (سخت) و تنگی خواهد...» مراد چیست؟

معاویة بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: معنی فرمایش خدا: (فان له معیشتة ضنکاً) [۶۷۵] «همانا او زندگی (سخت) و تنگی خواهد داشت» چیست؟ حضرت فرمود: به خدا قسم در مورد ناصیبان (و آنانکه نصب عداوت با اهل [صفحه ۳۰۶] بیت - علیهم السلام - کرده‌اند) است. عرض کردم: فدایت شوم؛ ما آنان را می‌بینیم که عمر طولانی تری می‌کنند و تا زمان مرگ در گشایش زندگی می‌کنند. حضرت فرمود: این وضع آنان است در دوران رجعت که آنها از سختی مجبور به خوردن کثافات می‌شوند. [۶۷۶].

اسماعیل در سخن خدا: «و در این کتاب (آسمانی) از اسماعیل (نیز) یاد...» کیست؟

برید عجلی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ای پسر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم -؛ مرا از اسماعیلی که خدا از او در کتاب خود (قرآن) یاد کرده است آنجا که فرموده است: (و اذکر فی الکتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد)؟ [۶۷۷] «و در این کتاب (آسمانی) از اسماعیل (نیز) یاد کن، که او در وعده‌های صادق و رسول و پیامبری (بزرگ) بود» آگاه فرما. آیا اسماعیل بن ابراهیم (خلیل الرحمان) - علیهما السلام - است، زیرا مردم چنین ادعا می‌کنند. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: اسماعیل پیش از حضرت ابراهیم در گذشت، و ابراهیم حجت حاضر خدا و صاحب شریعت بود پس اسماعیل دیگر برای چه کسی فرستاده شد؟ عرض کردم: پس کیست فدایت شوم؟ فرمود: او اسماعیل فرزند حزقیل - علیه السلام - بود، که خداوند او را به سوی قومش فرستاد او را تکذیب نمودند، و کشتند و پوست صورت او را کردند، و لذا خداوند بر آنها غضب نمود، و فرشته‌ای به نام سطاظیل که مأمور عذاب بود نزد وی فرستاد، آن فرشته به اسماعیل گفت: ای اسماعیل؛ من سطاظیل مأمور عذاب [صفحه ۳۰۷] هستم، پروردگارت عزت مرا به نزد تو فرستاد تا اینکه قوم ستمگر تو را به سخت‌ترین انواع عذاب به شکلی که تو بخواهی عذاب کنم. حضرت اسماعیل فرمود: نیازی به تو در این زمینه ندارم ای سطاظیل. خداوند به او وحی نمود: پس نیاز تو چیست ای اسماعیل؟ حضرت اسماعیل فرمود: ای پروردگار من؛ تو (از انسانها) پیمان گرفتی برای خود که اقرار به ربوبیت داشته باشند و برای محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - به نبوت، و برای جانشینانش به ولایت. و بندگانت را خبر دادی به آنچه امت او با حسین بن علی - علیهما السلام - پس از پیامبرشان خواهند کرد. و تو به حسین وعده دادی که به دنیایش برگردانی تا خود از قاتلانش انتقام بگیرد، پس حاجت من ای پروردگارم؛ این است که مرا به دنیا برگردانی تا خود از قاتلانت انتقام بگیرم، همان طور که حسین - علیه السلام - را برمی‌گردانی. خدا به اسماعیل بن حزقیل چنین وعده‌ای داد، پس خدا او را با حسین بن علی - علیهما السلام - به دنیا برمی‌گرداند. [۶۷۸].

منزلت فاطمه در نظام امامت

خداوند چه مقصودی را از آیه تطهیر اراده فرمود؟

علی بن حسان از عموی خود عبدالرحمان بن کثیر نقل می‌کند که گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مراد خداوند عزوجل از این فرموده: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً)؟ [۶۷۹] «خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد» چیست؟ حضرت فرمود: این آیه درباره‌ی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین و [صفحه ۳۰۸] حسن و حسین و فاطمه - علیهم السلام - نازل شد و هنگامی که رسول خدا در گذشت امیرالمؤمنین بود، و سپس حسن سپس حسین - علیهم السلام - بودند. سپس این آیه: (و أولوا الأرحام بعضهم أولى ببعض فی کتاب الله) [۶۸۰] «و خویشاوندان نسبت به یکدیگر در آنچه خدا مقرر داشته اولی هستند» تأویل و معنی شد، و لذا علی بن الحسین - علیه السلام - امام بود، سپس این آیه در فرزندان ایشان که ائمه و اوصیا بودند جریان پیدا کرد، پس طاعت آنان طاعت خدا است، و معصیت آنان معصیت خدای عزوجل است. [۶۸۱].

ولادت حضرت فاطمه چگونه بود؟

مفضل بن عمر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ولایت حضرت فاطمه - سلام الله علیها - چگونه بود؟ حضرت فرمود: بله، هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - با خدیجه - سلام الله علیها - ازدواج نمود، زنان مکه از خدیجه فاصله گرفتند، و از آن پس نه بر او وارد می‌شدند، و نه به او سلام می‌کردند، و نه می‌گذاشتند زنی بر او وارد شود، لذا ایشان را وحشتی فرا گرفت، و ناراحتی و نگرانی او به خاطر پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - بود. و هنگامی که به فاطمه - سلام الله علیها - حامله شد از درون شکم مادر با او سخن می‌گفت، و او را دلداری می‌داد، و خدیجه - سلام الله علیها - این مطلب را از رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - پنهان می‌کرد. ولی یک روز هنگامی که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - بر خدیجه - سلام الله علیها - وارد شد شنید خدیجه - سلام الله علیها - با فاطمه - سلام الله علیها - سخن می‌گوید، به خدیجه فرمود: خدیجه؛ با چه کسی سخن می‌گویی؟ خدیجه گفت: بچه‌ای که در شکم می‌باشد با من سخن می‌گوید، و مرا [صفحه ۳۰۹] دلداری می‌دهد. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: ای خدیجه؛ این جبرئیل است که مرا خبر می‌دهد، و مرا بشارت می‌دهد که او دختر است، و او دارای نسلی طاهر و پاک و با میمنت است، و خدای تبارک و تعالی نسل مرا از او قرار خواهد داد، و از نسل او امامانی قرار خواهد داد، و آنها را جانشینان خود در زمین پس از انقطاع وحی خود قرار خواهد داد. خدیجه بر همین حالت بود تا اینکه ولادت فاطمه - سلام الله علیها - فرا رسید، خدیجه - سلام الله علیها - به سوی زنان قریش و بنی‌هاشم قاصدی فرستاد که بیایید تا قیام کنید به آنچه زنان به آن - به هنگام زایمان - قیام می‌کنند. آنان پاسخ فرستادند: که شما ما را نافرمانی کردید، و کلام ما را قبول نمودی، و با محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - یتیم ابوطالب ازدواج کردی در حالی که او فقیر و بی‌پول بود، پس ما نمی‌آئیم، و ما از برای تو هیچ کاری نخواهیم کرد. حضرت خدیجه از این بابت غمگین شد، و لذا در این حال بود که چهار زن بر او وارد شدند که گندمگون و قد بلند بودند، مثل اینکه زنان و بانوان بنی‌هاشم بودند. خدیجه از دیدن آنان ترسید و وحشت کرد، ولی یکی از آنان گفت: ای خدیجه؛ محزون مباش پروردگارت ما را به سوی تو فرستاد و ما خواهران تو هستیم، من ساره و این آسیه دختر مزاحم - که همراه تو در بهشت است -، و این مریم دختر عمران، و این کلثوم خواهر موسی بن عمران است، خداوند ما را به نزد تو فرستاد، تا آنچه زنان به هنگام زایمان برای زنان انجام می‌دهند، انجام دهیم. سپس یکی از

آنان در طرف راست خدیجه، و دیگری در طرف چپ، و سومی مقابل او، و چهارمی در پشت سر او نشستند، و فاطمه زهرا - سلام الله علیها - پاک و پاکیزه متولد شد. و هنگامی که زهرا - سلام الله علیها - روی زمین قرار گرفت نوری از او درخشید که [صفحه ۳۱۰] وارد خانه‌های مکه شد، و هیچ نقطه‌ای از شرق و غرب زمین نبود مگر اینکه آن نور در آنجا درخشید. و بیست نفر از زنان بهشتی (حور العین) وارد شدند که به دست هر کدام از آنها طشتی و آفتابه‌ای بهشتی بود، و در آن آفتابه آبی از کوثر قرار داشت، و آن بانویی که مقابل خدیجه نشسته بود آفتابه را گرفت و فاطمه - سلام الله علیها - را با آب کوثر شستشو نمود، و دو عدد پارچه سفید که از شیر سفیدتر، و بوی عطرش از مشک و عنبر خوشبوتر بود بیرون آورد، در یکی از آنها فاطمه - سلام الله علیها - را پیچید و دیگری را مقنعه او قرار داد، سپس با او سخن گفت، حضرت به سخن در آمد و شهادتین را اجرا کرد و فرمود: «أشهد أن لا اله الا الله و أن أبا رسول الله سید الأنبياء و أن بعلی سید الأوصیاء و ولدی سادۃ الأسباط». یعنی: شهادت می‌دهم که خدائی نیست جز الله، و پدرم رسول الله سرور پیامبران، و شوهرم علی سرور اوصیاء، و فرزندانم سروران اسباط و نواده‌هایم هستند. سپس بر همه سلام داد، و هر کدام از آن زنان را با نام خود خواند، و آنان با او خندیدند و حور العین به همدیگر بشارت دادند، و اهل آسمان به همدیگر ولادت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - را بشارت دادند، و در آسمان نوری پدیدار گشت که فرشته‌ها پیش از آن نظیر آن را ندیده بودند. و آن زنان گفتند: ای خدیجه؛ بگير زهرا را پاک و پاکیزه و با میمنت و با برکت، خدا به او و فرزندانش برکت بدهد. خدیجه با خوشحالی و شادی او را گرفت، و پستان خود را در دهان او نهاد، شیر فراوان سرازیر شد. و فاطمه - سلام الله علیها - در هر روز به اندازه یک ماه، و در هر ماه به اندازه یک سال کودکان دیگر رشد می‌کرد. [۶۸۲]. [صفحه ۳۱۱]

معنی «فاطمه» چیست؟

یونس بن ظبیان گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: فاطمه نزد خدای عزوجل نه نام دارد: فاطمه و صدیقه، و مبارکه، و طاهره، و زکیه، و راضیه، و مرضیه، و محدثه و زهرا. سپس فرمود: هیچ می‌دانی تفسیر فاطمه چیست؟ عرض کردم: مرا آگاه فرمائید ای آقای من! حضرت فرمود: از شر (و پلیدی و بدی) گرفته شده (و مبرا و جدا) است. سپس حضرت فرمود: اگر امیرالمؤمنین - علیه السلام - با او تزویج نمی‌نمود هرگز تا روز قیامت همسنگی روی زمین، - از آدم گرفته به پائین تر از او - نداشت. [۶۸۳].

چرا فاطمه، زهرا لقب گرفت؟

۱- ابن عماره از پدرش روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: چرا فاطمه - سلام الله علیها - زهرا لقب گرفت؟ حضرت فرمود: برای اینکه هنگامی که برای عبادت در محراب می‌ایستاد نور او برای اهل آسمان می‌درخشید همان طوری که نور ستارگان برای اهل زمین می‌درخشد. [۶۸۴]. ۲- ابان بن تغلب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ای فرزند پیامبر؛ چرا حضرت زهرا - سلام الله علیها - «زهرا» نامیده شد؟ حضرت فرمود: برای اینکه برای حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - می‌درخشید و در روز سه بار نورافشانی می‌نمود. و نور چهره‌اش (وقت) نماز صبح را روشن می‌ساخت، و در حالی که مردم در بسترشان بودند، سفیدی آن نور به حجره‌های آنان در مدینه وارد می‌شد، و دیوارهای آنها سفید می‌شد، آنها تعجب می‌کردند، و می‌آمدند خدمت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و از حضرتش در [صفحه ۳۱۲] باره‌ی چیزی که می‌دیدند سؤال می‌کردند، حضرت آنها را به منزل فاطمه - سلام الله علیها - می‌فرستادند و هنگامی که می‌آمدند می‌دیدند ایشان در محراب عبادتش نشسته و نماز می‌گزارد، و نور از چهره‌اش می‌تابد، متوجه می‌شدند آن چیزی که دیدند از نور حضرت فاطمه - سلام الله علیها - بود. و هر گاه نیمه‌ی روز می‌شد و حضرت زهرا - سلام الله علیها - برای نماز آماده می‌شد نور زردی از چهره‌اش ساطع

می‌گردید، و این زردی به حجرات مردم وارد می‌شد، لباسها و رنگهای آن را به رنگ زرد درمی‌آورد، خدمت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌آمدند و راجع به آنچه که دیدند از او می‌پرسیدند، حضرت آنها را رهسپار خانه‌ی فاطمه - سلام الله علیها - می‌کردند، آنها می‌دیدند که در محرابش ایستاده است، در حالی که نور زردی از چهره‌اش می‌تابد - که درود خدا بر او و پدرش و شوهرش و فرزندان‌ش باد - متوجه می‌شدند که آنچه که دیدند از نور چهره او است. و هرگاه روز به پایان می‌رسید و آفتاب غروب می‌کرد چهره حضرت فاطمه - سلام الله علیها - سرخ می‌شد، و چهره او - از بابت شکر خدا و خوشحالی - می‌درخشید، و این سرخی چهره آن حضرت به حجرات مردم مدینه وارد می‌شد و دیوارهایشان سرخ می‌شد، و از آن تعجب می‌کردند و خدمت پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - می‌رسیدند، و از او درباره‌ی آنچه دیدند سؤال می‌کردند، حضرت آنها را به خانه‌ی فاطمه - سلام الله علیها - روانه می‌نمود، هنگامی که می‌آمدند می‌دیدند که حضرت زهرا - سلام الله علیها - در محرابش نشسته است، و خدا را تسبیح می‌گوید، و تمجید می‌نماید، در حالی که نور سرخی از چهره‌اش می‌درخشد، متوجه می‌شدند که آنچه دیدند، از نور چهره‌ی حضرت فاطمه - سلام الله علیها - است. این نور همواره باقی ماند، تا وقتی که حسین - علیه السلام - متولد شد، و این نور همین طور در چهره‌های ما امامان اهل بیت امامی پس از امامی، تا روز قیامت منتقل می‌شود. [۶۸۵]. [صفحه ۳۱۳] ۳- جابر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا حضرت فاطمه زهرا - سلام الله علیها - «زهراء» نامیده شد؟ حضرت فرمود: برای اینکه خدای عزوجل آن حضرت را از نور عظمت خود آفرید، و هنگامی که نور او تابید آسمانها و زمین را به نورش روشن نمود، و چشمهای فرشتگان را خیره نمود، (و تحت تأثیر شدید تابش خود قرار داد) و ملائکه برای خدا به سجده افتادند و عرضه داشتند: خدای ما؛ و سید ما؛ این نور چیست؟ خداوند به آنان وحی فرمود: این نوری از نور من است، و او را در آسمان سکونت دادم، او را از عظمت خود آفریدم، او را از صلب پیامبری از پیامبران خارج می‌کنم، او را بر تمامی انبیاء برتری می‌دهم، و از آن نور؛ امامانی را خارج می‌کنم که به امر من قیام می‌کنند، و به سوی حق من هدایت می‌کنند، و آنها را خلفای خود در زمین بعد از انقطاع وحیم قرار می‌دهم. [۶۸۶].

آیا فاطمه سرور زنان بهشت یا سرور زنان دوران خودش است؟

حسن بن زیاد عطار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: روایت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - که فرمود: «فاطمه سرور زنان بهشت است» آیا سرور زنان دوران خودش می‌باشد؟ حضرت فرمود: آن مریم بود، ولی فاطمه زهرا - سلام الله علیها - سرور زنان بهشت از اولین و آخرین است. عرض کردم: سخن رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - را که: «حسن و حسین - علیهما السلام - سرور جوانان اهل بهشت است» چگونه؟ حضرت فرمود: آن دو سرور جوانان بهشت از اولین و آخرین می‌باشند. [۶۸۷]. [صفحه ۳۱۴]

چه کسی شهادت داد که حضرت فاطمه از پدرش ارث نمی‌برد؟

حنان گوید: صدقه بن مسلم از امام صادق - علیه السلام - پرسید - در حالی که من آنجا حاضر بودم - چه کسی شهادت داد که فاطمه - سلام الله علیها - از پدرش ارث نمی‌برد؟ حضرت فرمود: کسانی که بر ضد حضرت فاطمه - سلام الله علیها - شهادت دادند عایشه و حفصه و مردی از عرب که به او اوس بن حدثان گویند و از بنی نصر است؛ بودند، اینان نزد ابوبکر شهادت دادند که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «کسی از من ارث نمی‌برد»، و بدین طریق حضرت فاطمه - سلام الله علیها - را از میراث پدرش محروم کردند. [۶۸۸].

حضرت فاطمه را که غسل داد و چرا؟

مفضل گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چه کسی حضرت فاطمه - سلام الله علیها - را غسل داد؟ فرمود: امیرالمؤمنین - علیه السلام -، مثل اینکه من این مطلب را از گفته‌ی آن حضرت بزرگ شمردم و تعجب کردم. فرمود: گویا از آنچه به تو خبر دادم دلتنگ شدی؟ عرض کردم: چنین است قربانت گردم. فرمود: دلتنگ مباش، زیرا او صدیقه (معصوم) است و جز صدیق (معصوم) نباید او را غسل دهد، مگر نمی‌دانی که مریم را جز عیسی غسل نداد؟ [۶۸۹].

معنی «حی علی خیر العمل» چیست؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد که معنی «حی علی خیر العمل» چیست؟ [صفحه ۳۱۵] حضرت فرمود: بهترین عمل نیکی کردن به فاطمه - سلام الله علیها - و فرزندان ایشان است. و در خبر دیگری آمده است: ولایت است. [۶۹۰].

اولین کسی که نعش اتخاذ کرد چه کسی بود؟

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی اولین کسی که نعش اتخاذ کرد سؤال نمودم؟ حضرت فرمود فاطمه دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود. [۶۹۱].

چرا حضرت زهرا روز دفن نشدند؟

ابن بطائنی از پدرش روایت کرده است که گفته است: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: به چه علتی فاطمه - سلام الله علیها - شب دفن شدند نه روز؟ حضرت فرمود: برای اینکه سفارش (و وصیت) نمود که بر جنازه‌اش آن دو مرد اعرابی نماز نخوانند! مرحوم علامه مجلسی در بیان این حدیث می‌فرماید: دو اعرابی یعنی دو کافر، چون خدا فرموده است: (الأعراب أشد کفرا و نفاقا) [۶۹۲] «بادیه نشینان عرب، کفر و نفاقشان شدیدتر است». [۶۹۳].

ذریه فاطمه که آتش بر آنان حرام است کیانند؟

محمد بن مروان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «فاطمه خودش را از حرام حفظ نمود، لذا خدا آتش را بر ذریه‌ی او حرام کرد»؟ [صفحه ۳۱۶] حضرت فرمود: بله، و مقصود پیامبر از آنان حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم - علیهم السلام - بود. [۶۹۴]. ۲- حماد بن عثمان گوید به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ معنی قول پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - «فاطمه خود را از حرام حفظ نمود لذا خدا آتش را بر ذریه او حرام کرد» چیست؟ حضرت فرمود: آزاد شدگان از آتش جهنم فرزندان‌ی هستند که از شکم او متولد شدند: حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم - علیهم السلام -. [۶۹۵].

علی چند مرتبه بر جنازه‌ی فاطمه تکبیر گفت؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: حضرت علی - علیه السلام - چند مرتبه بر جنازه‌ی فاطمه - سلام الله علیها - تکبیر گفت؟ حضرت فرمود: امیرالمؤمنین - علیه السلام - یک تکبیر می‌گفت جبرئیل هم تکبیر دیگری می‌گفت، و فرشته‌های مقرب آن را

بازگو می کردند تا آنکه امیرالمؤمنین - علیه السلام - پنج بار تکبیر گفت. به حضرت صادق - علیه السلام - گفته شد: کجا بر ایشان نماز گزارد؟ حضرت فرمود: در خانه فاطمه - سلام الله علیها -، سپس از آنجا خارجش نمود. [۶۹۶]. [صفحه ۳۱۹]

پرسشهایی پیرامون مرگ، برزخ، قیامت، ثواب و عقاب

چرا فرشتگان اعمال بشر را می نویسند؟

در حدیث زندیقی که از امام صادق - علیه السلام - سؤالاتی نمود آمده است «از جملهی سؤالات او این بود»: علت اینکه خدا فرشتگانی موکل بندگان خود کرده است تا اعمال و گفته‌های آنها را بنویسند، در حالی که خدا عالم به اسرار و نهران است، چیست؟ حضرت فرمود: برای اینکه خدا عبادت فرشتگان را بدین صورت قرار داد، و از طرفی آنها را شاهد و گواه بندگان خود قرار داد، تا بندگان به خاطر احساس ملازمت و حضور آنها - مواظبت بیشتری بر طاعت خدا کنند، و بیشتر از معصیت تنفر داشته باشند و دوری نمایند، زیرا چه بسا بنده‌ای که قصد معصیتی می کند اما هنگامی که به یاد حضور آن فرشتگان می افتد، از گناه دوری می کند و دست می کشد و می گوید: پروردگارم مرا می بیند، و شاهدان و حافظان من بر آن معصیت گواهی خواهند داد. و علاوه بر این؛ همانا خداوند فرشتگان را - به سبب لطف و کرمش - موظف ساخت تا شیاطین متجاوز و حشرات زمین، و آفات بسیاری را از انسان بدون اینکه متوجه باشد؛ دفع کنند، تا زمانی که امر خدا (یعنی اجل او) فرا برسد. [۶۹۷].

چگونه بدن اعاده می شود در حالی که پوسیده است؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: چگونه ممکن است اعاده بشود بدنی [صفحه ۳۲۰] که پوسیده است، و اعضاء جسمی که متفرق شده است، عضوی از آن را در شهری درندگانش خورده‌اند، و عضوی از آن را حشرات قطعه قطعه کرده‌اند، و عضوی خاک شده است و با آن گل ساخته و در دیوار به کار رفته (اشاره به شبه‌ی آکل و ماکول و چگونگی دفع آن شبه و چگونگی حشر و نشر اموات است). حضرت فرمود: کسی که آن را از هیچ آفرید، و صورت آن را بدون الگوی قبلی ساخت، می تواند بار دیگر آن را به همان صورت اولیه برگرداند مانند روزی که آفریده شد. زندیق گفت: این مطلب را برای من توضیح بده. حضرت فرمود: روح در جای خود مقیم است، روح نیکوکار در روشنائی و فراخی، و روح گنهکار در تنگی و تاریکی، و بدن به خاکی مبدل می شود که در ابتدا از آن آفریده شده است، و آنچه درندگان و حشرات آن را خورده و پاره پاره کرده، سپس از جوفشان دفع نموده در خاک موجود، و نزد کسی که به وزن ذره‌ای چیزی در تاریکیهای زمین از نظر او پنهان نیست، و به عدد اشیاء و وزن آنها آگاه می باشد؛ محفوظ است. و خاک روحانین (یعنی انسانهای پاک) مانند طلا است که در میان خاکها است. پس هرگاه هنگام قیامت و رستاخیز فرا رسید بر زمین بارانی فرود می آید - که آن باران زنده کردن است - پس زمین باد می کند، و مانند مشک (دوغ) بهم می خورد، آن جا است که خاک بشر مانند طلا که به وسیله‌ی آب و شستشوی شن از خاک جدا می شود؛ جدا می گردد، و مانند کره که از دوغ جدا می شود؛ جدا می گردد آنگاه به اذن خدای توانا هر خاکی در قالب و صورت خود قرار می گیرد و روح در آن قالب وارد می شود، و انسان برمی خیزد، بدون اینکه چیز بیگانه‌ای را در جسم و پیکر خود ببیند. زندیق گفت: پس هرگاه کسی بی کفن بمیرد چه می شود؟ [صفحه ۳۲۱] حضرت فرمود: خداوند عورت او را با چیزی که مشیتش به آن تعلق بگیرد؛ می پوشاند. [۶۹۸].

مرگ را برای ما توصیف کن

محمد بن علی بن موسی از پدرش از جدش - علیهم السلام - روایت می‌کند که به امام صادق - علیه السلام - گفته شد: مرگ را برای ما توصیف کن. حضرت فرمود: برای مؤمن مثل خوشبوترین بوئی است که استشمام می‌کند، و بر اثر آن چرت می‌زند و خستگی و درد از او دفع و قطع می‌شود. و برای کافر مانند نیش افعیها و عقرب، بلکه شدیدتر است. [۶۹۹].

آیا مؤمن مرگ را کراهت دارد؟

سدیر صیرفی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم، ای پسر پیامبر خدا؛ آیا مؤمن قبض روحش را کراهت دارد؟ حضرت فرمود: نه والله؛ هرگاه ملک الموت برای قبض روح مؤمن به بالین او بیاید، جزع و فزع می‌کند. ملک الموت به او گوید: ای ولی خدا؛ جزع و فزع نکن، قسم به آن کسی که محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - را به پیامبری فرستاد من به تو از پدر رحیم - اگر در کنار بالینت باشد - مهربان‌تر، و شفیق‌تر هستم، چشمت را باز کن و نگاه کن. در آن هنگام مثال رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه‌ی آنها - علیهم السلام -، در برابر دیدگان مؤمن مجسم می‌شود و به او گفته می‌شود: این رسول خدا و این علی امیر مؤمنان و این فاطمه و حسن و حسین و امامان - علیهم السلام - می‌باشند که همراهان و رفقای تو هستند. (حضرت فرمود:) مؤمن در این هنگام چشم خود را باز می‌کند، و نگاه [صفحه ۳۲۲] می‌کند، و روح او از طرف منادی پروردگار عزت خطاب می‌شود که: ای کسی که نفس خود را به محمد و اهل بیت او - علیهم السلام - مطمئن ساختی بازگرد به پروردگارت در حالی که به ولایت راضی و با ثواب خشنود هستی، و داخل شو در زمره‌ی بندگان (حقیقی) من یعنی محمد و اهل بیت او، و در بهشت من داخل شو. پس هیچ چیز نزد او از گرفتن روح او، و پیوستن به منادی محبوب‌تر نباشد. [۷۰۰].

چه وقت انسان مرگ را کراهت دارد؟

عبدالصمد بن بشیر از یکی از اصحابش روایت می‌کند که به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کرد: خدا امر تو را اصلاح و آباد کند؛ (آیا این درست است) که هر کس ملاقات خدا را دوست بدارد خداوند نیز ملاقات او را دوست می‌دارد، و هر کس ملاقات خدا را کراهت دارد خدا ملاقاتش را کراهت می‌دارد. حضرت فرمود: بله. گفتم: به خدا قسم، ما مرگ را کراهت داریم. حضرت فرمود: نه این نیست که تو خیال می‌کنی. مراد از حدیث مزبور هنگام دیدن است، (یعنی) اگر ببیند آنچه که دوست می‌دارد، دیگر چیزی نزد او محبوب‌تر از این نیست که زود برود، و در آن حالت خدای متعال ملاقات او را دوست می‌دارد، و او ملاقات خدا را دوست می‌دارد. و اگر چیزی ببیند که آن را کراهت داشته باشد، در این صورت ملاقات خدا را کراهت می‌دارد و خدا نیز ملاقات او را کراهت می‌دارد. [۷۰۱]. - توضیح: مراد از هنگام دیدن و معاینه لحظه‌ای است که انسان جایگاه خود را در آن عالم می‌بیند. [صفحه ۳۲۳]

چرا هنگام مرگ از چشم اشک می‌آید؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: چرا هنگام مرگ از چشم اشک می‌آید؟ حضرت فرمود: این هنگام دیدن رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم -، پس می‌بیند چیزی است که او را خوشحال می‌کند. [۷۰۲].

ارواح مشرکان کجا می‌روند؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی ارواح مشرکان سؤال نمودم (که پس از مرگ کجا می‌روند؟) حضرت فرمود:

در آتش عذاب می‌شوند، و می‌گویند: پروردگارا! قیامت را برای ما برپا نکن، و آنچه به ما از عذاب وعده دادی درباره‌ی ما انجام نده، و پسینان ما را به پیشینان ملحق نکن. [۷۰۳].

سؤالی پیرامون ارواح مؤمنین

ابو ولاد گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ نقل می‌کنند که ارواح مؤمنین (پس از مرگ) در چینه‌دانهای مرغان سبزی پیرامون عرش الهی قرار داده می‌شوند، (آیا این درست است)؟ حضرت فرمود: خیر، مؤمن نزد خدا گرامی‌تر از این است که روحش در چینه‌دان مرغی قرار داده شود، بلکه در بدنی مانند بدن خودش قرار داده می‌شود. [۷۰۴].

چرا مرگها متنوع می‌باشند؟

ابن ابوالعوجاء از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال نمود: چرا مردم به شکلهای متنوع می‌میرند، بعضیها با درد شکم، و بعضی با سل می‌میرند؟ [صفحه ۳۲۴] حضرت - علیه‌السلام - فرمود: اگر علت یکی بود مردم خود را از مرگ در امان می‌دانستند تا وقتی که علت و بیماری به عینه فرارسد، و خداوند خواست تا در هیچ صورت در امان نباشند. [۷۰۵].

چگونه ملک الموت می‌داند چه کسی را باید قبض روح کند؟

اسباط بن سالم - غلام ابان - گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ آیا ملک الموت قبلا می‌داند چه کسی را باید قبض روح کند؟ حضرت فرمود: خیر، بلکه برگها (و دستورالعملهایی) است که از آسمان نازل می‌شود که جان فلانی فرزند فلان را بگیر، (او هم انجام می‌دهد). [۷۰۶].

چرا جریده (چوب برگهای درخت) با میت گذاشته می‌شود؟

به امام صادق - علیه‌السلام - گفته شد: برای چه همراه مرده دو عدد چوب برگهای درخت (جریده) گذاشته می‌شود؟ حضرت فرمود: برای اینکه تا هنگامی که این چوب تر و تازه است عذاب از میت دور می‌ماند. [۷۰۷].

آیا بدن مرده پوسیده می‌شود؟

عمار بن موسی گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال شد که: آیا مرده بدنش پوسیده می‌شود یا خیر؟ حضرت فرمود: بله، تا جایی که نه گوشت می‌ماند نه استخوان مگر آن طینت و عنصر اصلی که در آغاز از آن آفریده شده است، این عنصر و طینت اصلی به شکل مستدیر در قبر می‌ماند تا روزی که خداوند او را از همان بیافریند همان طوری [صفحه ۳۲۵] که در ابتدا آفرید. [۷۰۸].

روح بعد از مرگ کجا می‌باشد؟

زندیق به امام صادق - علیه‌السلام - گفت: روح (بعد از مرگ) کجا می‌باشد؟ حضرت فرمود: در باطن زمین همانجا که محل مرگ انسان است تا روز قیامت. زندیق گفت: هرگاه کسی به دار آویخته بشود چه؟ حضرت فرمود: در دست فرشته‌ای که جان او را گرفته؛ می‌باشد تا وقتی که او را به خاک بسپارند. زندیق گفت: خبر ده مرا آیا روح غیر از خون است؟ حضرت فرمود: آری؛ روح همان طوری که برای تو گفتم ماده و ریشه‌اش از خون است. و رطوبت (و نرمی) بدن و روشنایی رنگ (رخسار) و خوب بودن صوت و صدا و کثرت خنده (و شادی) از خون است، پس هرگاه خون جامد (و راکد) شد روح از بدن جدا می‌شود. زندیق گفت:

آیا می‌توان روح را به سنگینی و سبکی، و وزن توصیف نمود؟ حضرت فرمود: روح مانند هوا در مشک است، هرگاه باد در مشک دمیده شود مشک از آن پر می‌شود در حالی که ورود باد در آن وزنش را زیاد، و خروجش وزنش را کم نمی‌کند، همچنین است روح نه وزنی دارد نه سنگینی. [۷۰۹].

ارواح مؤمنین و کفار کجا می‌روند؟

ابن محبوب از ابراهیم بن اسحاق جازی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ارواح مؤمنین کجا است؟ حضرت فرمود: ارواح مؤمنین در حجره‌هایی در بهشت هستند، از غذای [صفحه ۳۲۶] بهشتی می‌خورند، و از شراب آن می‌آشامند، و در آن به دید و بازدید همدیگر می‌روند و می‌گویند: پروردگارا! قیامت را برای ما برپا کن تا آنچه به ما وعده دادی انجام دهی. عرض کردم: پس ارواح کفار کجا است؟ حضرت فرمود: در حجره‌هایی از جهنم هستند از طعام آن می‌خورند و از شراب آن می‌آشامند و همدیگر را دید و بازدید می‌کنند و می‌گویند: پروردگارا! قیامت را برای ما برپا نکن تا آنچه به ما وعده داده‌ای به انجام برسانی. [۷۱۰].

آیا روح پس از مرگ متلاشی می‌شود؟

زندیق گفت: آیا روح پس از خروج آن از بدن متلاشی می‌شود یا باقی می‌ماند؟ حضرت فرمود: بلکه باقی است تا وقتی که در صور دمیده شود، در آن هنگام است که همه‌ی اشیاء باطل و فانی می‌شوند، و دیگر نه احساسی می‌ماند و نه محسوسی، سپس همه چیز اعاده می‌شود همچنانکه مدبرش آغاز کرده بود، و این پس از چهارصد سال است که خلافت در آن در حالی از حیرت می‌باشند، و این بین دو نفخه (و دمیدن) می‌باشد. [۷۱۱].

آیا شخص دار زده شده در قبر معذب می‌شود؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: آیا شخص دار زده شده عذاب قبر می‌بیند؟ حضرت فرمود: پروردگار زمین که خود پروردگار هوا نیز هست، به هوا وحی و فرمان می‌دهد تا او را چنان فشاری دهد که از فشار قبر شدیدتر است. [۷۱۲]. [صفحه ۳۲۷]

آیا طاعون رحمت است یا عذاب؟

به امام صادق - علیه السلام - گفته شد خبر ده ما را از طاعون (آیا عذاب است یا رحمت)؟ حضرت فرمود: طاعون عذاب خدائی است برای گروهی، و رحمت است برای گروهی دیگر. گفتند: چگونه رحمت؟ عذاب می‌شود؟ حضرت فرمود: مگر نمی‌دانید که آتشی که در جهنم برای کفار عذاب است، ولی برای خازنان جهنم که همراه با کفار هستند در جهنم رحمت است. [۷۱۳].

آیا تنها آتش در عذاب اخروی کافی نیست؟

زندیق گفت: پس خبر ده مرا: آیا کافی نیست در عذاب جهنم اینکه خداوند گناهکاران را تنها با آتش عقوبت کند، و دیگر نیازی به مارها و عقربها نباشد؟ حضرت فرمود: خداوند با آتش کسانی را عذاب می‌کند که مدعی بودند که آتش از مخلوقات خدا نیست بلکه شریک او است که آفریده است، و خدا بر آنان عقربها، و مارها را در آتش مسلط می‌کند تا نتیجه‌ی شوم کار آنها را به آنها بیچشانند، و جزای انکار اینکه خدا آتش را آفریده است، به آنان بدهد. [۷۱۴].

آیا کسی از فشار قبر در امان است؟

علی بن ابوحزمه از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا کسی هست که از فشار قبر در امان باشد؟ حضرت فرمود: پناه می‌بریم به خدا، چه کم هستند کسانی که از فشار قبر در امان باشند! هنگامی که عثمان؛ رقیه - دختر پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را کشت، [صفحه ۳۲۸] رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - کنار قبر او ایستاد، و سر مبارک خود را به طرف آسمان نمود، و اشک از دیدگانش سرازیر شد، و به مردم فرمود: همانا به یاد رقیه و آنچه او ملاقات کرد افتادم، و دلم سوخت، و از خدا خواستم، که او را از فشار قبر مصون بدارد. حضرت فرمود: بارالها؛ رقیه را به من ببخش و او را از فشار قبر مصون بدار. خداوند نیز دعای او را به اجابت رساند و رقیه را به حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - بخشید. و نیز حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - در تشییع جنازه‌ی سعد بن معاذ شرکت نمود، در حالی که هفتاد هزار فرشته او را تشییع می‌کردند. در اینجا بود که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - سر مبارک خود را به سوی آسمان بلند نمود و فرمود: (آیا سزاوار است شخصی) مانند سعد فشار داده شود؟ راوی گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ به ما روایت شده که آن فشار به این جهت بود که سعد از (اصابت) بول اجتناب نمی‌کرد. حضرت فرمود: پناه به خدا؛ فشار به خاطر بد اخلاقی او با خانواده‌اش بود. حضرت فرمود: مادر سعد گفت: خوشا به حالت ای سعد! حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به او فرمود: ای مادر سعد؛ بر خدا لازم و حتمی مکن (یعنی گشایش بر سعد بستگی به لطف خدا دارد). [۷۱۵].

آیا انسانها برهنه از قبرها خارج می‌شوند؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: خبر ده مرا آیا مردم روز قیامت برهنه در صحنه قیامت حاضر می‌شوند؟ حضرت فرمود: خیر، بلکه در کفنهایشان می‌آیند. [صفحه ۳۲۹] زندیق گفت: کفن از کجا، در حالی که کفنهای آنها پوشیده است؟ حضرت فرمود: همانا خداوندی که آنها را زنده می‌کند، کفنهای آنان را نیز تجدید می‌کند. [۷۱۶].

آیا مردم در قیامت دسته دسته عرضه می‌شوند؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: آیا مردم در روز قیامت دسته دسته عرضه می‌شوند؟ حضرت فرمود: بله آنها در آن روز در صد و بیست هزار دسته در عرصه‌ی زمین، عرضه می‌شوند. زندیق گفت: مگر اعمال وزن نمی‌شود؟! حضرت فرمود: نه همانا اعمال که جسم نیستند، بلکه صفت آن چیزی هستند که عمل کرده‌اند و کسی به وزن نمودن نیاز دارد که عدد چیزها و سنگینی و سبکی آنها را نداند و چیزی بر خدا مخفی نمی‌ماند. زندیق گفت: پس ترازو چیست؟ حضرت فرمود: آن عدل است. زندیق گفت: پس معنی کلام خدا: (فمن ثقلت موازینه) [۷۱۷] «پس آنان که وزنه‌ی اعمالشان سبک باشد» چیست؟ حضرت فرمود: یعنی هر کس عملش (به وسیله‌ی حسنات) ارجح باشد. [۷۱۸].

تفسیر فرمایش خدا: (نه چنین است به زودی خواهند دانست...) چیست؟

عمر بن عبدالعزیز از عبدالله بن نجیح روایت کرد، که به امام صادق - علیه السلام - گفتم: فرمایش خدا که می‌فرماید: (کلا سوف تعلمون - ثم کلا سوف [صفحه ۳۳۰] تعلمون) [۷۱۹] «چنین نیست که می‌پندارید، (آری) به زودی خواهید دانست! باز چنان نیست که شما می‌پندارید؛ به زودی خواهید دانست!» چه معنی دارد؟ (و تکرار این جمله به خاطر چیست)؟ حضرت فرمود: یعنی یک بار

در این سرا به او گفته می‌شود، و یک بار دیگر روز قیامت. [۷۲۰].

صراط چیست؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی صراط سؤال نمودم. حضرت فرمود: صراط همان راه به سوی معرفت و شناخت خدای عزوجل است، و آن دو صراط و راه است: یکی صراط در دنیا، و یک صراط در آخرت. و اما صراطی که در دنیا است، امام مفترض الطاعه است، هر کس آن را در دنیا بشناسد و به او اقتدا کند بر صراطی که پلی است روی جهنم در آخرت به سلامتی عبور خواهد کرد. و هر کس او را در دنیا نشناسد پای او روی صراط خواهد لغزید، و به جهنم خواهد افتاد. [۷۲۱].

آیا مؤمن نیاز به شفاعت دارد؟

عبید بن زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی مؤمن سؤال شد که آیا شفاعتی برای او هست؟ حضرت فرمود: بله. مردی از حاضرین حضرت عرض کرد: آیا مؤمن آن روز نیاز به شفاعت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دارد؟ [صفحه ۳۳۱] حضرت فرمود: بله، مؤمنین گناهان و خطایائی دارند، و آن روز کسی یافت نمی‌شود مگر اینکه به شفاعت محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - نیاز دارد. [۷۲۲].

آیا در بهشت غناء و آواز هست؟

عاصم بن حمید گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من می‌خواستم از شما چیزی بپرسم ولی از آن شرم دارم. حضرت فرمود: بپرس. عرض کرد: آیا در بهشت غناء و آواز هست؟ حضرت فرمود: در بهشت درختی هست که خداوند دستور می‌فرماید به بادهای آن تا حرکت کند و آن درخت را به هم بزنند، و از آن درخت صداهاى زیبائی منبث می‌شود که خلایق هرگز نظیر آن نشنیده‌اند. سپس حضرت فرمود: این پاداش کسی است که شنیدن آواز را در دنیا از ترس خدا ترک کرد. [۷۲۳].

چگونه میوه‌های بهشت پس از خوردن به حالت اولیه‌اش برمی‌گردد؟

هشام بن الحکم گوید: زندق از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: از کجا می‌گویند: اهل بهشت میوه‌ای می‌خورند پس از خوردن، میوه به حالت اولیه خود برمی‌گردد. حضرت فرمود: بله؛ این مانند چراغ است که طالب آتش از آن آتش می‌گیرد، ولی از نور او هرگز کم نمی‌شود در حالی که دنیا از آن پر از چراغ شده است. زندق گفت: مگر نه اینکه می‌خورند و می‌آشامند و شما مدعی هستید که به قضای حاجت نیازی ندارند؟ حضرت فرمود: بله؛ چون غذای آنها رقیق است و ثقل ندارد، بلکه از اجساد [صفحه ۳۳۲] آنها به وسیله‌ی عرق خارج می‌شود. [۷۲۴].

چگونه زنان بهشتی پس از هر بار نزدیکی باکره می‌شوند؟

زدیق گفت: چگونه حوریه (زن بهشتی) پس از هر بار نزدیکی باکره می‌شود؟ حضرت فرمود: برای اینکه آنها از بوی خوش و عطر آفریده شده‌اند، و هیچ عیبی عارض آنها نمی‌شود، و هیچ آفتی با جسمشان آمیخته نمی‌شود، و در موضع آنها چیزی (از کثافات) جاری نمی‌شود، و حیض آنها را آلوده نمی‌سازد، زیرا رحم آنها چسبیده و مجرائی برای غیر آلت مردی نیست. زندق گفت: آیا او هفتاد حله (و پیراهن قیمتی) می‌پوشد، و مع ذلک مغز ساق او از پشت پیراهنهای او و بدنش دیده می‌شود؟ حضرت فرمود: بله، همان طوری که درهمی را که در آب صاف که به عمق یک نیزه می‌باشد افتاده است؛ دیده می‌شود. [۷۲۵].

چگونه اهل بهشت لذت می‌برند با اینکه از بستگانشان جدا شدند؟

زندیق گفت: چگونه اهل بهشت با وجود تمام نعمتهائی که در بهشت هست، لذت می‌برند، در حالی که یکی از فرزند خود و دیگری از پدرش و دیگری از دوستش و دیگری از مادرش جدا شده است، و چون آنها را در بهشت نبینند پس شک نمی‌کنند که در جهنم و آتش می‌باشند. پس چگونه انسان لذت می‌برد کسی که می‌داند دوست عزیزش در آتش عذاب می‌شود؟ حضرت فرمود: اهل علم و دانش گفته‌اند که: یاد آنها از ذهنشان می‌رود. و بعضی از آنها گفته‌اند: منتظر قدمشان می‌شوند، و امیدوارند که آنها در [صفحه ۳۳۳] جائی بین بهشت و آتش، و در زمره‌ی اصحاب اعراف باشند. [۷۲۶].

معنی فرمایش خدا: «هرگاه پوستهای تنشان (در آن) بریان گردد...» چیست؟

حفص بن غیاث گوید: نزد مولای و سرور جعفریها امام جعفر صادق - علیه السلام - هنگامی که منصور (دوانیقی) حضرتش را احضار نمود و ابن ابوالعوجاء که ملحد و بی‌دین بود به آن مجلس آمد، و به حضرت گفت: در تفسیر این آیه: (کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها) [۷۲۷] «هرگاه پوستهای تنشان (در آن) بریان گردد (و بسوزد)، پوستهای دیگری به جای آن قرار می‌دهیم» چه می‌گوئید؟ فرض کنیم این پوست معصیت کرده است و عذاب شد، دیگر چرا پوست جدیدی را که پیدا می‌شود؛ عذاب شود؟ حضرت فرمود: وای بر تو؛ این از نظری همان است، و از نظری دیگر است. گفت: این مطلب را به من بفهمان. حضرت به او فرمود: اگر شخصی خشتی را بشکند، و ریز ریز کند، سپس روی آن آب بریزد، و آن را گل کند، سپس آن را به شکل اولیه خود برگرداند، آیا این همان، و غیر از آن نیست؟ آن زندیق گفت: بله، خداوند، عمر تو را طولانی کند. [۷۲۸].

جاودانگی در بهشت و جهنم چگونه است؟

ابو هاشم گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به دلیل و علت جاودانگی در بهشت و جهنم سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: اهل جهنم بدین جهت در جهنم جاودانه‌اند چون نیت‌های آنان در دنیا چنان بود که اگر در آن جاودانه بودند، مدام خدا را معصیت می‌کردند. [صفحه ۳۳۴] و اهل بهشت بدین جهت در بهشت جاودانه شدند چون نیت‌شان چنان بود که اگر در دنیا جاودانه بودند مدام خدا را اطاعت می‌نمودند. پس به خاطر نیت‌ها اینان و آنان جاودانه شدند. سپس حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: (قل کل یعمل علی شاکلته) [۷۲۹] «بگو: هر کس طبق روش (و خلق و خوی) خود عمل می‌کند» یعنی مطابق نیتش. [۷۳۰].

مراد از نعیم و علم یقین چیست؟

عبدالله بن نجیع الیمانی گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به تفسیر فرمایش خدا: (ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم) [۷۳۱] «سپس در آن روز (همه‌ی شما) از نعمتهایی که داشته‌اید بازپرسی خواهید شد» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مراد نعیمی است که خداوند به وسیله‌ی محمد و آل محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - به شما داده است. و هنگامی که از معنی: (لو تعلمون علم یقین) [۷۳۲] «اگر شما علم یقین (به آخرت) داشتید (افزون طلبی شما را از خدا غافل نمی‌کرد)» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مراد لحظه‌ی معاینه و رؤیت وضعیت آن عالم است. و هنگامی که از معنی: (کلا- سوف تعلمون) [۷۳۳] «چنین نیست که می‌پندارید، (آری) به زودی خواهید دانست؟» و از علت تکرار این جمله پرسیدم؟ حضرت فرمود: یک بار در رجعت است، و دیگر در روز قیامت است. [۷۳۴]. [صفحه ۳۳۵]

آیا تناسخ صحیح است؟

حمادی در روایتی که به امام صادق - علیه السلام - نسبت می‌دهد گوید: از حضرتش درباره‌ی تناسخ سؤال شد (که آیا واقعیت دارد، و آیا صحیح است)؟ حضرت فرمود: پس چه کسی اولی را نسخ نمود؟ [۷۳۵].

آیا تناسخ ارواح صحیح است؟

زندیق به حضرت صادق - علیه السلام - گفت: خیر ده مرا از آنان که قائل به تناسخ ارواح شدند چه دلیلی در این زمینه دارند؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: کسانی که قائل به تناسخ ارواح شدند، دین را پشت سر خود قرار دادند، و گمراهی‌ها را برای خود جلوه دادند، و خود را در شهوت‌ها وارد کردند، مدعی شدند که آسمان خالی است، و چیزی که گفته می‌شود در آن نیست، و مدبر این جهان به شکل مخلوقین است به دلیل آنچه که روایت شده است که خداوند آدم را به شکل خود آفریده است، و نه بهشتی هست و نه جهنم، و نه حشر و نه نشری. و قیامت نزد آنها عبارت است از خروج روح از قالب خود و ورود آن به کالبد و قالب دیگری، پس اگر در قالب نخستین خوب و نیکوکار باشد، در قالب بهتری برگردانده می‌شود، که آن بهتر است و در دنیا در درجه‌ی عالی‌تری می‌باشد. و اگر بد و یا بی‌معرفت باشد روح او پس از مفارقت به کالبد پاره‌ای از چهارپایان زحمتکش و خسته در دنیا، یا حشرات مسخ شده و بد صورت وارد می‌شود. اینان مدعی شدند که نه نمازی بر آنها واجب است و نه روزه‌ای و نه چیزی از عبادات پیش از آنچه بر آنها شناختش واجب است. و مدعی شدند تمامی شهوتهای دنیا برای آنها مباح است، یعنی می‌توانند با [صفحه ۳۳۶] تمامی زنان نزدیکی کنند، چه خواهران، و چه دختران و چه خاله‌ها، و چه زنان شوهردار و همچنین خوردن گوشت مردار، و شراب، و خون (را مباح می‌دانند). و لذا تمامی فرقه‌ها، گفته‌ها و عقاید آنها را تقبیح نمودند و تمامی ملتها آنها را لعنت کردند. و هنگامی که از آنها دلیل خواسته شد از طریق مستقیم حق خارج شدند، و تورات سخن آنها را تکذیب نمود، و قرآن آنها را لعنت کرد. و اضافه‌ی بر آن مدعی شدند که خدایشان از قالبی به قالب دیگر جابجا می‌شود، و مدعی شدند که ارواح ازلی همان است که در آدم می‌باشد، و همین طور تا به امروز به شخصی پس از شخص دیگر منتقل می‌شود، و اگر اینها مدعی هستند که خالق به شکل مخلوق می‌باشد، چگونه می‌توان ثابت کرد که یکی از آن دو خالق دیگری است؟ و نیز گفتند: که فرشته‌ها از فرزندان آدم می‌باشند. هر کس که در عالی‌ترین حد دینشان باشد و از مرحله‌ی امتحان و آزمایش و تصفیه خارج شده است او فرشته است. شما از جهتی خیال می‌کنید آنها نصاری هستند، و از جهتی خیال می‌کنید دهری و طبیعی می‌باشند. اینها می‌گویند: چیزها بر چهره‌ی حقیقی خود نیستند و بر آنها لازم است که گوشت نخورند، زیرا تمامی چهارپایان از فرزندان آدم می‌باشند که در شکلهای حقیقی خود نیستند پس جایز نیست از گوشت خویشاوندان خود بخورند. [۷۳۶].

آیا زیارت قبر برای مرده مفید است؟

داوود رقی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: زیارت قبر بستگان یا غیر بستگان برای شخص مرده مفید است یا خیر؟ [صفحه ۳۳۷] حضرت فرمود: بله، درست مانند هدیه دادن به شخصی، همان طوری که او را خوشحال می‌نماید، مرده نیز خوشحال می‌شود. [۷۳۷].

تفسیر فرمایش خدا: (ثم قضی أجالا و أجل مسمى عنده) چیست؟

حمران گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدا: (ثم قضی أجالا و أجل مسمى عنده) [۷۳۸] «سپس

مدتی مقرر داشت (تا انسان تکامل یابد)؛ و اجل حتمی نزد اوست (و فقط او از آن آگاه است)» سؤال نمودم. حضرت فرمود: نام آورده شده همان است که در آن شب به فرشته‌ی مرگ اعلام شده است. و این همان است که خداوند فرمود: (اذا جاء أجلهم فلا يستأخرون ساعةً ولا يستقدمون) [۷۳۹] «هنگامی که اجل آنها فرا رسد، (و فرمان مجازات یا مرگشان صادر شود)، نه ساعتی تأخیر می‌کنند، و نه پیشی می‌گیرند». و این همان است که شب قدر به ملک الموت اعلام شده است. و دیگری آن است که بستگی به مشیت خدا دارد، اگر خواست آن را جلو می‌اندازد، و اگر خواست آن را به عقب می‌اندازد. [۷۴۰].

موقع تشییع جنازه چگونه حرکت کنم؟

علی بن ابوحزمه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اگر جنازه‌ای تشییع کردم چه کنم؟ جلوی جنازه یا پشت سر او یا در طرف راست یا در طرف چپ آن راه بروم؟ حضرت فرمود: اگر مخالف بود در برابر آن راه نرو، زیرا فرشته‌های عذاب با انواع عذاب آن را استقبال می‌کنند. [۷۴۱]. [صفحه ۳۳۸]

چرا شیعه‌ها بر میت پنج تکبیر می‌گویند و غیر شیعه چهار مرتبه می‌گویند؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه علت ما بر میت پنج مرتبه تکبیر می‌گوئیم، و مخالفین چهار مرتبه می‌گویند؟ حضرت فرمود: برای اینکه پایه‌هایی که اسلام بر آنها بنا شده است پنج تا است (و آنها): نماز، و زکات، و روزه، و حج، و ولایت ما اهل بیت - علیهم السلام - . و خدای عزوجل معادل هر کدام از این پایه‌های پنج گانه یک تکبیر قرار داد، و چون شما به تمام آن پایه‌های پنج گانه ایمان آوردید و بر مرده‌های خود پنج بار تکبیر می‌گوئید. و چون مخالفان شما به چهار پایه از آن پایه‌ها اقرار کردند، و یکی را انکار نمودند، لذا چهار بار بر مردگانشان تکبیر می‌گویند. [۷۴۲].

چه اعمالی پس از مرگ به انسان می‌رسد؟

معاویة بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چه اعمالی پس از مرگ به انسان می‌رسد (و ثوابش برای او نوشته می‌شود)؟ حضرت فرمود: سنتی که آن را پایه‌گذاری کرده باشد، پس از مرگش به آن عمل شود، در این صورت مطابق اجر هر کس که به آن عمل کند برای او ثواب نوشته می‌شود، بدون اینکه از اجر و ثواب انجام دهنده‌ی آن کم شود. و صدقه‌ی جاریه (و بنیاد خیریه‌ای) که پس از او جاری باشد (و مردم از او استفاده کنند). و فرزند خوب و پاکی که برای پدرش و مادرش - پس از مرگشان - دعا کند، و حج کند و صدقه بدهد، و بنده آزاد کند، و از طرف آنها نماز بخواند، و روزه بگیرد. عرض کردم: آیا آنها را در حجم شریک بنمایم (و آیا این کار جایز و مفید است)؟ حضرت فرمود: بله. [۷۴۳]. [صفحه ۳۳۹]

چرا اموات به دنیا باز نمی‌گردند تا به زندگان خبر بدهند؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: چه خوب بود اگر خدا در هر صد سال مردگانی را زنده می‌نمود، تا بیایند و ما از آنها درباره‌ی گذشتگان سؤال می‌نمودیم که چه سرنوشتی پیدا کردند؟ و پس از مرگ چه دیدند؟ و با آنها چه کردند؟ تا انسانها به طور یقین کار کنند و دست به عمل بزنند و بدین طریق شک از بین می‌رفت، و تردید از دلها زدوده می‌شد. حضرت فرمود: این سخنان کسانی است که سخن انبیاء و فرستادگان الهی را تکذیب کرده‌اند و به آنچه از ناحیه‌ی خدا آوردند تصدیق نکردند و گفتند: خدا در کتابش بر زبان انبیاء از حال ما خبر داده است. آیا کسی از خدا و فرستادگانش راستگوتر یافت می‌شود؟ و به تحقیق بسیاری از مردگان به دنیا مراجعت کردند، و زنده شدند، مانند اصحاب کهف که خداوند سیصد و نه سال آنها را میراند سپس آنها

را در زمان و عصر قومی زنده کرد، که روز قیامت را انکار کردند تا دلایل آنها را باطل کند، و حجت خود را بر آنها تمام نماید، و قدرت و توانایی خود را به آنها نشان بدهد، و بدانند که رستاخیز و قیامت حق است. و خداوند ارمیای پیامبر را که شاهد خراب شدن بیت المقدس و اطراف آن را توسط هجوم بخت النصر بود و گفت: چه وقت خدا این مرده‌ها را زنده می‌کند، میراند و صد سال در حال مرگ نگاهش داشت سپس او را زنده کرد، و او شاهد بود چگونه اعضای او بهم می‌پیوندند، و گوشت استخوان را می‌پوشاند و مفاصل و رگهایش به هم وصل می‌شوند. و هنگامی که نشست فرمود: من می‌دانم که خداوند بر همه چیز توانا است. و خداوند افرادی را که از وطنشان جهت فرار از طاعون خارج شده بودند و عددشان قابل شمارش نیست، خدا آنها را میراند، و مدت طولانی در حالت مرگ بودند، تا اینکه استخوانهای آن پوسیده، و مفاصل آنها از هم جدا شد، و [صفحه ۳۴۰] خاک شدند. سپس خداوند متعال در زمانی که خود دوست داشت که خلقش قدرت او را ببینند پیامبری را برانگیخت که نامش حزقیل بود، و آنان را صدا زد، پس بدنهای آنها مجدداً جمع شد، و اجزاء آنها به هم پیوست، و ارواح آنها به آن بدنها بازگشت، و همگی برخاستند مانند روزی که مردند حتی یک نفر از آنها در حال مرگ باقی نماند، و پس از آن مدتی طولانی زنده ماندند. و خداوند قومی که با حضرت موسی خارج شدند میراند هنگامی که برای مناجات با خدا رفت و آنها گفتند: خدا را به رأی العین به ما نشان بده، خدا آنها را میراند، و سپس زنده کرد. [۷۴۴].

سؤالاتی پیرامون حوض کوثر

ابن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حوض کوثر سؤال کردم. حضرت فرمود: حوضی است که وسعت آن از بصری (در راه شام) تا صنعا (در یمن) است، آیا دوست داری آن را ببینی؟ گفتم: بله. (ابن سنان) گوید: حضرت دست مرا گرفت، و به بیرون مدینه برد، سپس با پای مبارکش به زمین زد، من نگاه کردم نه‌ری را دیدم که از یک طرف آن آبی جاری است از یخ سفیدتر، و در طرف دیگر آن شیری سفیدتر از یخ، و در وسط آن شرابی که از یاقوت زیباتر است، و من تا به آن روز چیزی زیباتر از آن شرابی که بین شیر و آب بود هرگز ندیده بودم. عرض کردم: فدایت شوم؛ این از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ و منبع آن از کجا است؟ حضرت فرمود: اینها چشمه‌هایی است که خداوند آنها را در کتابش ذکر [صفحه ۳۴۱] نموده است، اینها چشمه‌ای از آب، و چشمه‌ای از شیر، و چشمه‌ای از شراب است که جایگاهش در بهشت است و در این نهر جاریند. و من در کناره‌های آن نهر درختهایی دیدم که دختران بهشتی در کنارشان بود، که به زیبایی آن هرگز ندیده بودم، و در دست هر کدام جامی بود که زیباتر از آن هرگز ندیده بودم، و آنها از جامهای دنیا نیستند. پس حضرت به یکی از آنان نزدیک شد و به او اشاره کرد که آبش بدهد، من به او نگاه کردم دیدم خم شد تا از نهر آب بردارد درخت نیز با او خم شد، از آب برداشت سپس به حضرت تقدیم نمود، حضرت جام را از دست او گرفت و آشامید، سپس ظرف را به او برگردانید، و به او اشاره کرد او خم شد تا از نهر آب بردارد درخت نیز با او خم شد، از آب برداشت، و ظرف را به او داد، حضرت ظرف را به من داد من آشامیدم، هرگز شرابی گواراتر و لذیذتر از آن نخورده بودم، و بوی و رائحه‌ی آن مانند رائحه و بوی مشک بود، و من در جام نظری افکندم در او سه رنگ دیدم. به حضرت عرض کردم: فدایت شوم؛ من هرگز مانند این روز ندیدم و گمان نمی‌کردم که قضیه این چنین است. حضرت فرمود: این کمترین چیزی است که خداوند برای شیعیان ما آماده کرده است. همانا مؤمن هرگاه بمیرد روحش به کنار این نهر منتقل می‌شود، و در مرغزارها و باغهایش می‌خورد و از شرابش می‌نوشد. و همانا دشمن ما هرگاه بمیرد روحش به دره‌ی برهوت برده می‌شود و برای همیشه در آن عذاب می‌شود، و از زقومش (که غذای بسیار تلخ و بدطعمی است) می‌خورد، و از آب بسیار داغ و جوشانش می‌آشامد. پس از (عذاب) آن دره به خدا پناه ببرید. [۷۴۵]. [صفحه ۳۴۲]

اسحاق بن عمار گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: من دعا می‌کنم و میل دارم گریه کنم ولی گریه‌ام نمی‌آید، و بسا به یاد برخی از مردگان خانواده‌ی خودم می‌افتم، پس رقت می‌کنم و گریه می‌کنم آیا این کار جایز است؟ فرمود: آری، آنها را به یاد آور چون رقت کردی گریه کن و پروردگار تبارک و تعالی را بخوان و به درگاهش دعا کن. [۷۴۶]. [صفحه ۳۴۵]

پرسشهایی پیرامون نماز، روزه، زکات و حج

باقیات صالحات چیست؟

ادریس قمی گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: (الباقیات الصالحات) [۷۴۷] چیست؟ فرمودند: آن نماز است، پس بر آن مواظبت کنید.

چه چیزی ابلیس را از ما دور می‌کند؟

یونس بن ظبیان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! چه چیزی شیطان را از ما دور می‌سازد؟ حضرت فرمود: روزه چهره‌ی او را سیاه می‌کند، و صدقه کمر او را می‌شکند، و محبت به خاطر خدا و کمک بر کارهای نیک دنباله او را قطع می‌کند، و استغفار رگ قلب او را می‌برد. [۷۴۸].

اوقات نمازهای پنج‌گانه در قرآن کدامند؟

زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی این آیه: (أقم الصلوة لدلوك الشمس إلى غسق الليل) [۷۴۹] «نماز را از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب بر پا دار» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: «دلوك آفتاب» زوال او از وسط آسمان است. و «الی غسق الليل» یعنی تا نیمه شب، و در بین این دو خداوند متعال چهار [صفحه ۳۴۶] نماز واجب کرده است: ظهر و عصر، مغرب و عشاء. و (قرآن الفجر) که در فرمایش خدا: (ان قرآن الفجر كان مشهودا) [۷۵۰] آمده است یعنی: قرائت به هنگام بامداد است. سپس حضرت فرمود: در هنگام نماز صبح؛ فرشتگان نگهبان روز و شب جمع می‌شوند. سپس فرمود: و هرگاه آفتاب زایل شد و وقت دو نماز (ظهر و عصر) داخل می‌شود و نافله‌ای نیست مگر تسیحی پیش از آن مستحب است. و «قرآن الفجر» دو رکعت نماز صبح است که آن را رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - (با اذن خدا) قرار داد، و وقتشان را برای مردم تعیین فرمود. [۷۵۱].

آیا جمع بین دو نماز بدون عذر جایز است؟

عبدالملک قمی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا جایز است بین دو نماز (ظهر و عصر، مغرب و عشاء) بدون عذری جمع کرد؟ حضرت فرمود: پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - این کار را کرد، و قصدش تخفیف بر امتش بود. [۷۵۲]. - توضیح: در مدارک اهل سنت مانند صحیح مسلم نیز چنین حدیثی با چند سند آمده است.

تفسیر فرمایش خدا: «و کسی که انکار کند آنچه را باید به...» چیست؟

عبید بن زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل: (و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله) [۷۵۳] «و کسی که انکار کند آنچه را باید به آن ایمان بیاورد، اعمال او تباہ می‌گردد» سؤال نمودم. [صفحه ۳۴۷] حضرت

فرمود: مراد ترک نماز است که به آن اقرار کرده است. عرض کردم: پس اگر عمل را کم ترک کند تا جایی که همه‌ی آن را یک جا ترک کند، وضعش چگونه است؟ حضرت فرمود: از مصادیق آن ترک نماز است عمدا، نه به خاطر مستی و یا بیماری [۷۵۴].

چرا نماز مغرب شکسته نشد؟

محمد بن مسلم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه علت نماز مغرب در سفر و غیر سفر سه رکعت است و سایر نمازها شکسته شده است. حضرت فرمود: برای اینکه نماز بر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دو رکعت دو رکعت واجب شد، و حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به هر کدام دو رکعت دو رکعت (با اجازه‌ی خدا) اضافه نمود، و از نماز مغرب یک رکعت کم کرد. سپس رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - هنگامی که خواست دو رکعت از نماز مغرب در سفر کم کند فرمود: من خجالت می‌کشم دو بار از یک نماز کم کنم و به این جهت است که نماز مغرب در سفر و غیر سفر سه رکعت خوانده می‌شود. [۷۵۵].

انجام عبادت چگونه باید باشد؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حد و مرز عبادت و کیفیت آن که اگر انسان به همین کیفیت انجام دهد وظیفه‌ی خود را انجام داده است یا نه، سؤال نمودم. حضرت فرمود: حسن نیت در طاعت است (یعنی انجام کار، با نیت خالص و صادق باشد). [۷۵۶]. [صفحه ۳۴۸]

چرا تارک نماز کافر نامیده شده است؟

۱- مسعده فرزند صدقه گوید: شنیدم از امام صادق - علیه السلام - که سؤال شد چگونه زناکار را کافر نمی‌دانی؟ ولی تارک نماز را کافر می‌دانی دلیل بر این مطلب چیست؟ حضرت فرمود: چون زناکار و آنکه مانند او است این کار را به خاطر غلبه شهوت انجام می‌دهد، ولی تارک نماز آن را ترک نمی‌کند مگر از روی استخفاف و سبک شمردن. و این برای آن است که زناکاری نیست که نزد زنی برود مگر اینکه از نزدیکی با او طلب لذت کند و هدفش کامیابی و لذت‌بری و التذاذ است. ولی هر که نماز را ترک کند، و قصد کند که آن را ترک کند هدفش در ترک آن لذت نیست، و چون لذتی نیست پس برای سبک شمردن است، و هرگاه استخفاف شد کفر واقع می‌شود. ۲- ابن صدقه گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفته شد: چه فرقی است میان کسی که چشمش به زنی بیفتد و با او زنا کند، و یا به خمر و شرابی بیفتد و او را بیاشامد، و بین کسی که نماز را ترک کند، در حالی که زناکار، و شارب خمر مستخف (و کوچک شمار) به شمار نمی‌رود، اما تارک نماز مستخف به شمار می‌رود؟ دلیل این مطلب چیست، و علت این فرق چیست؟ حضرت فرمود: دلیل این است که هر چه تو خود را در آن وارد ساختی بدون اینکه فشار شهوتی تو را به آن وادار کند - مانند زنا و خمر - این از باب استخفاف است، مثل نماز که تو خودت اقدام به ترک آن می‌کنی و فشار شهوتی تو را وادار به آن نمی‌کند. و این فرق بین این دو نوع گناه است. [۷۵۷]. - توضیح: علت اینکه تارک نماز، خدا را کوچک شمرده است - و این گناه بسیار بزرگی است - این است که ترک نماز تحت فشار شهوت قهری نیست که انسان [صفحه ۳۴۹] در برابر آن بی‌اختیار باشد، بلکه انسان با انگیزه‌ی کوچک شمردن خدا، و به طور خود خواسته ترک نماز می‌کند، در حالی که زنا و شرب خمر تحت فشار شهوت صورت می‌گیرد، که انسان در برابر آن گاهی بی‌اختیار می‌شود، و از روی استخفاف شراب نمی‌خورد و زنا نمی‌کند.

سزای کسی که نماز عصر را به تأخیر بیندازد چیست؟

ابوسلام عبدی گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شدم، و به حضرتش عرض کردم: نظر شما درباره‌ی کسی که نماز عصر را عمداً به تأخیر بیندازد چیست؟ حضرت فرمود: روز قیامت می‌آید در حالی که اموال و اهلش را از دست داده است. عرض کردم: فدایت شوم؛ اگر از اهل بهشت باشد چی؟ فرمود: حتی اگر از اهل بهشت باشد. عرض کردم: پس مقام و منزلت او در بهشت چیست در حالی که خانواده و ثروت را از دست داده است، (و غریب و تنها و بی چیز است)؟ حضرت فرمود: میهمان اهل بهشت است، و در آن خانه و منزل (مخصوص به خود) ندارد. [۷۵۸].

حور العین از مخلوقات دنیائی یا بهشتی هستند؟

بکر بن محمد ازدی گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که ابوبصیر درباره‌ی حورالعین سؤال نمود و گفت: فدایت شوم؛ حور العین از مخلوقات دنیایی است یا از مخلوقات بهشتی است؟ حضرت فرمود: تو را چه به این سؤال؟ بر تو باد بر نماز، زیرا سفارش به نماز آخرین سفارش رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بود، او شما را به نماز تشویق نمود. [صفحه ۳۵۰] پس مبادا کسی از شما آن را سبک بشمارد، نه هنگامی که جوان است آن را کامل بیاورد و نه هنگامی که پیر شد توان آن را داشته باشد. و هیچ سرقت و دزدی بدتر از دزدی از نماز نیست. پس هرگاه کسی از شما به نماز ایستاد مستقیم بایستد، و هرگاه رکوع کرد کاملاً رکوع کند، و هرگاه مجدداً ایستاد به طور مستقیم بایستد، و هرگاه به سجود رفت دستهای خود را باز کند (و بدن خود را جمع نکند) و سجود را به طور کامل بجا آورد، و هرگاه نشست مستقیم بنشیند، و هرگاه مجدداً سجود کرد سجده را بطور کامل انجام دهد، و هرگاه سر خود را از سجود برداشت کمی مکث کند تا ساکن شود و استقرار پیدا کند. [۷۵۹].

در چه ساعتی بنده به خدا نزدیک‌تر است؟

ابن ابویعفور گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ بنده در چه ساعتی به خدا نزدیک‌تر است و خدا به او نزدیک است؟ حضرت فرمود: هرگاه در آخر شب برخیزد در حالی که همه چشمها آرام گرفته است، سپس به طرف محل وضویش برود، و به بهترین شکل وضو بگیرد، سپس در محل نمازش بایستد، و چهره‌ی خود را به سوی خدا بنماید، و پاهای خود را به عنوان خضوع و حضور جفت کند، و صدای خود را به تکبیر بلند کند، و نماز را با آن آغاز نماید، و اذکار نماز را بیاورد، و دو رکعت نماز بگذارد. سپس برخیزد تا نماز دیگری را به جا بیاورد یک ندا کننده‌ای از اعماق آسمان او را ندا می‌کند در حالی که فرشته‌ها اطراف او را از اعماق زمین تا اعماق آسمان گرفته‌اند، و خدا او را ندا می‌کند: ای بنده‌ی من؛ اگر بدانی با چه کسی مناجات می‌کنی، هرگز نماز را رها نمی‌کردی؟ عرض کردم: فدایت شوم ای فرزند رسول خدا؛ رها کردن چگونه، و به چه [صفحه ۳۵۱] محقق می‌شود؟ حضرت فرمود: به اینکه روی گردانی، و بدن خود را از سوی قبله برگردانی این طور، سپس صورت مبارکش را از سوی قبله برگردانید، این رها کردن نماز است. [۷۶۰].

چرا رنگ رخسار امام سجاد به هنگام نماز تغییر می‌یافت؟

ابان بن تغلب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من امام زین العابدین علی بن الحسین - علیهما السلام - را دیدم که هرگاه به نماز می‌ایستاد رنگ رخسار او تغییر پیدا می‌کرد. (این از چه بود؟) حضرت فرمود: به خدا قسم، علی بن الحسین - علیهما السلام - می‌دانست که در برابر چه کسی ایستاده است. [۷۶۱].

چرا در سجود باید ابتداء دو دست روی زمین قرار داده شود؟

طلحه سلمی از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود: چرا در سجود باید ابتداء دو دست روی زمین قرار داده شود قبل از بر زمین قرار گرفتن زانوان؟ حضرت فرمود: چون دو دست کلید نماز است (و به وسیله‌ی آن نماز افتتاح می‌شود). [۷۶۲].

آیا نماز بر خرمن گندم جایز است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: آیا نماز بر خرمن جایز است؟ حضرت از آن نهی فرمود. از حضرت سؤال شد: اگر پهن شوند و مانند سطح بشود چطور؟ حضرت فرمود: نباید بر چیزی از طعام نماز خواند همانا آن روزی خدا برای [صفحه ۳۵۲] بندگانش و نعمت او بر آنها است، پس آن را احترام کنید و حرمت آن را داشته باشید و پا روی آن نگذارید، و آن را تحقیر نکنید. همانا مردمی بودند، پیش از شما که خداوند در زندگی آنها توسعه داده بود و محصولات آنها را زیاد قرار داده بود، و آنها از نان شکلی مانند سنگ، قرار دادند، و به وسیله‌ی آن محل غائط خود را پاک و تمیز می‌کردند. خداوند آنان را به بلا گرفت و گرفتار قحطی و گرسنگی و بی‌محصولی کرد، آنان از روی ناچاری همان نانهای آلوده را پیدا می‌کردند و می‌خوردند. و این آیه دربارهی آنها نازل شد: (و ضرب الله مثلا قریه کانت آمنه مطمئنه یا تھا رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بأنعم الله فأذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما كانوا يصنعون) [۷۶۳] «خداوند (برای آنان که کفران نعمت می‌کنند) مثلی زده است: منطقه‌ی آبادی که امن و آمان و آرام و مطمئن بود، و همواره روزیش از هر جا و مکانی می‌رسید، اما به نعمت‌های خدا ناسپاسی کردند و خداوند به خاطر اعمالی که انجام می‌دادند لباس گرسنگی و ترس را بر اندامشان پوشانید». [۷۶۴].

سجود بر چه چیز جایز، و بر چه چیز جایز نیست؟

هشام بن الحکم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: خبر ده مرا بر چه چیز سجده جایز است؟ و به چه چیز جایز نیست؟ حضرت فرمود: سجود جایز نیست مگر بر زمین یا آنچه از زمین روئیده است مگر آنچه خوردنی یا پوشیدنی باشد. عرض کردم: فدایت شوم؛ علت این مطلب چیست؟ حضرت فرمود: برای اینکه سجود خضوع و فروتنی در برابر خدا است، پس سزاوار نیست که بر خوردنی و پوشیدنی باشد، زیرا فرزندان دنیا بندگان و بردگان [صفحه ۳۵۳] آنچه می‌خورند و می‌پوشند می‌باشند، و شخص سجده کننده‌ای که سجود خود را برای خدای عزوجل می‌کند سزاوار نیست پیشانی خود را - در سجود - بر معبود فرزندان دنیا - که فریب آن را خورده‌اند - قرار دهد. و سجود بر زمین بهتر است، برای اینکه در ابراز و اظهار فروتنی و خضوع در برابر خدای عزوجل گویاتر است. [۷۶۵].

چرا خدا ابراهیم را دوست خود قرار داد؟

ابن ابوعمیر از شخصی روایت کرد که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه علت خدای عزوجل ابراهیم - علیه السلام - را خلیل و دوست خود قرار داد؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: به این علت که زیاد بر زمین سجده می‌کرد. [۷۶۶].

آیا جایز است در نماز واجب حاجتهای خود را یادآور بشوم؟

عبدالله بن هلال گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: حال ما تغییر کرده است. حضرت فرمود: در نماز واجب دعا کن.

عرض کردم: آیا جایز است در نماز واجب (فریضه) حاجتهای دینی و دنیائی خود را یادآور بشوم؟ حضرت فرمود: بله، زیرا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - قنوت نمود و بر اشخاصی - با ذکر نام و نام پدرشان و نام قبیله‌های آنها - نفرین کرد، و علی - علیه السلام - نیز پس از او چنین کرد. [۷۶۷]. [صفحه ۳۵۴]

علت احترام و تکریم مساجد چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی علت احترام و تکریم مساجد سؤال نمودم. حضرت فرمود: بدین جهت دستور داده شد به تعظیم و تکریم مساجد چون مساجد خانه‌های خدا در زمین است. [۷۶۸]. - توضیح: نسبت خانه‌ها به خدا نسبت تشریفی است.

اگر نماز شب نخوانیم چه می‌شود؟

عائذ بن نباته أحمسی گوید: بر امام صادق - علیه السلام - وارد شدم در حالی که می‌خواستم راجع به نماز شب از او بپرسم ولی فراموش کردم و گفتم: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا! حضرت فرمود: آری، به خدا من فرزند او هستم، و ما خویشاوند نزدیک او نیستیم. هر کس در پیشگاه خدا (روز قیامت) حاضر شود در حالی که فقط نمازهای پنجگانه واجب (یومیه) را خوانده است از چیز دیگر از او سؤال نمی‌شود. من به همین مطلب بسنده کردم. [۷۶۹].

چه بگویم تا ایمانم کامل شود؟

محمد بن سلیمان دیلمی گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم و گفتم: فدایت شوم؛ شیعیان شما می‌گویند: ایمان دو نوع است: پایدار، و غیر پایدار، پس به من چیزی تعلیم فرمائید که اگر آن را گفتم ایمانم کامل و پایدار بشود. حضرت فرمود: پشت سر هر نماز واجبی این (دعا) را بخوان: (سپس حضرت دعائی را تعلیم کرد که ترجمه آن از قرار زیر است): [صفحه ۳۵۵] پذیرفتم و راضیم خدا پروردگار است، و محمد پیامبرم است، و اسلام دین، و قرآن کتاب، و کعبه قبله، و علی - علیه السلام - مولی و امام، و حسن و حسین و امامان معصوم پیشوایانم باشند. خدایا؛ همانا من آنان را پذیرفتم، پس مرا نزد آنان مرضی و پذیرفته شده قرار بده که همانا تو بر هر چیزی توانا هستی. [۷۷۰].

آیا نماز شارب الخمر قبول می‌شود؟

۱- ابی‌الصحراری گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به شارب الخمر سؤال کردم. حضرت فرمود: تا وقتی که از شارب چیزی در رگهای او است هیچ نمازی از او قبول نمی‌شود. [۷۷۱]. ۲- علی بن زید گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که مردی از حضرتش سؤال کرد: آیا نماز شارب الخمر قبول می‌شود؟ حضرت فرمود: نماز شارب الخمر چهل روز قبول نمی‌شود مگر اینکه توبه کند. آن مرد گفت: اگر همان روز یا همان ساعت بمیرد چطور؟ حضرت فرمود: توبه و نمازش قبول می‌شود اگر در حال شعور توبه کرد، اما اگر در حال مستی و بی‌شعوری توبه کرد هرگز توبه او قبول نمی‌شود. [۷۷۲]. ۳- عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حال شخصی که به وسیله‌ی شارب خوردن مست بشود پرسیده شد. حضرت فرمود: خدا نماز او را چهل روز قبول نخواهد کرد و در این چهل روز [صفحه ۳۵۶] توبه او قبول نمی‌شود، و چنانچه در اثنای این مدت بمیرد در آتش وارد می‌شود. [۷۷۳].

شراب‌خوار بشیمان چه حکمی دارد؟

ابونجران گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: خویشاوندی دارم که شما را دوست می‌دارد، ولی شراب آبخو می‌خورد. حنان گوید: و ابونجران خود همان شخصی بود که شراب می‌خورد، ولی با کنایه این مطلب را گفت. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: آیا مست می‌شود؟ ابونجران گفت: فدایت شوم؛ آری به خدا، او مست هم می‌شود. حضرت فرمود: آیا نماز را نیز ترک می‌کند؟ گفت: گاهی به کنیزش می‌گوید: دیروز نماز خواندم، و گاهی (در پاسخ اینکه آیا نماز خواندی) می‌گوید: بله، سه بار نماز خواندم، و گاهی به کنیزش می‌گوید: نماز صبح را دیروز خواندم ولی کنیز به او می‌گوید: نه به خدا؛ نماز نخواندی و ما تو را بیدار کردیم، و تلاش زیاد کردیم که بیدار بشوی. حضرت صادق - علیه السلام - دست مبارکش را مدت زیادی روی پیشانی‌ش گذاشت، سپس برداشت، و فرمود: به او بگو: شراب را ترک کند، گر چه یک قدم او لغزیده است ولی قدم ثابتی در مودت و محبت ما اهل بیت دارد (و همین ارتباط او را نجات خواهد داد). - توضیح: گذاردن دست روی پیشانی که توسط حضرت انجام گرفت نشانه‌ی تأثر و تنفر حضرت از گناه و معصیت است. [۷۷۴].

چرا در نماز وتر سه بار سوره‌ی توحید خوانده می‌شود؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: چرا در نماز وتر (نماز شب) سه بار سوره‌ی [صفحه ۳۵۷] توحید خوانده می‌شود؟ حضرت فرمود: چون سوره‌ی (قل هو الله احد) [۷۷۵] به منزله‌ی ثلث قرآن است، و چنانچه سه بار خوانده شود قاری آن مثل این است که تمام قرآن را در نماز وتر خوانده است. [۷۷۶]

آیا سهو نمودن از وسوسه‌ی شیطان است؟

یونس بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (أَلذِّينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ) [۷۷۷] «آنان که در نماز خود سهل انگاری می‌کنند» سؤال نمودم، که آیا مراد وسوسه‌ی شیطان است؟ حضرت فرمود: خیر، هر کس گرفتار چنین مطلبی می‌شود، ولی از نماز غفلت کند، و آن را در ابتدای وقتش به جا نیاورد. [۷۷۸].

اگر سفره غذا به هنگام وقت نماز پهن شد چه کار باید کرد؟

عثمان بن عیسی از سماعه روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: اگر سفره را به هنگام وقت نماز پهن کردند چکار باید کرد؟ حضرت فرمود: اگر در آغاز وقت نماز بود اول غذا بخورد و اگر مدتی از وقت نماز گذشته باشد و می‌ترسد به نمازش آسیبی برسد، اول نماز بخواند. [۷۷۹].

آیا نماز را به صورت زیبا خواندن ریا است؟

عبید گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اگر شخصی که نماز می‌خواند و نماز را قشنگ و زیبا بخواند به هدف اینکه کسی که او را می‌بیند به او تمایل کند، (آیا این عمل ریا محسوب می‌شود)؟ [صفحه ۳۵۸] حضرت فرمود: این از ریا محسوب نیست. [۷۸۰].

آیا گریه، موقع خواندن قرآن در حال نماز جایز است؟

امام کاظم - علیه السلام - می‌فرماید: از حضرت صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا جایز است انسان نماز گزار هر گاه در حال قرائت (حمد یا سوره) به آیه‌ای برسد، که در آن تهدید باشد، گریه کند و آیه را تکرار نماید؟ حضرت فرمود: هر قدر خواست تکرار کند، و هر گاه گریه‌اش آمد اشکالی ندارد. [۷۸۱].

چرا مستحب است مأموم در طرف راست امام جماعت بایستد (اگر دو نفر باشند)؟

احمد بن رباط می‌گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه علت مأموم مستحب است در طرف راست امام جماعت بایستد اگر دو نفر باشند؟ حضرت فرمود: برای اینکه امام او است، و برای اینکه اقتداء به امام اطاعت از او است، و خداوند تبارک و تعالی مطیعین را اصحاب یمین قرار داد، بدین جهت است که مأموم مستحب است در طرف راست امام بایستد. [۷۸۲].

آیا امام جماعت واجب است طوری بخواند که مأمومین بشنوند؟

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا بر امام جماعت واجب است که طوری بخواند که مأمومین بشنوند گر چه زیاد باشند؟ حضرت فرمود: با صدائی متوسط بخواند، زیرا خداوند می‌فرماید: (و لا تجهر بصلاتک و لا تخافت بها) [۷۸۳] «و نماز را زیاد بلند، یا خیلی آهسته نخوان». [۷۸۴]. [صفحه ۳۵۹]

آیا ثواب نماز در شهر مدینه و در مسجد پیامبر اکرم یکسان است؟

ساباطی گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم آیا ثواب نماز در شهر مدینه و در مسجد پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - یکسان است؟ حضرت فرمود: خیر، نماز در مسجد رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - معادل هزار نماز است، و نماز در شهر مدینه مانند نماز در سایر شهرها است. [۷۸۵].

چگونه نیت مؤمن از عملش بهتر است؟

زید شحام گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من شنیده‌ام از شما که می‌فرمائید: نیت مؤمن از عملش بهتر است، چگونه نیت مؤمن از عملش بهتر است؟ حضرت فرمود: چون عمل چه بسا با ریاء همراه باشد (و انسان آن را برای اینکه مردم ببینند انجام می‌دهد)، ولی نیت خالصاً برای پروردگار جهانیان است، و لذا خدای عزوجل ثوابی بر نیت خوب می‌دهد که بر عمل نمی‌دهد. سپس امام صادق - علیه السلام - اضافه فرمودند: همانا بنده‌ی (خدا) گاهی در اوقات روز نیت می‌کند که نماز شب را بیاورد، ولی شبانگاه خوابش می‌برد، خدا ثواب نماز شب را برای او می‌نویسد و نفسهای او را تسبیح، و خواب او را صدقه می‌شمارد (و برای او ثوابش را ثبت می‌نماید). [۷۸۶].

آیا صحیح است نماز گزاران به کسی بگویند: تو امام بشو؟

ابوعبیده حذاء گوید: برخی از ما از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود که اگر گروهی در جائی جمع شده‌اند، و وقت نماز فرا رسید، آنگاه بعضی به بعض دیگر بگویند: فلانی تو امام جماعت شو. (آیا این کار درست است؟). [صفحه ۳۶۰] حضرت فرمود: پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: کسی که در قرائت قرآن واردتر است جلو بیفتد (و امام جماعت شود). و اگر همه در این زمینه مساوی بودند، کسی که در هجرت مقدمتر است امامت کند. و اگر همه در این جهت مساوی باشند کسی که سنش بیشتر است جلو بیفتد و امامت کند. و اگر در سن یکسان باشند کسی که آگاهی از سنت رسول خدا بیشتر و فقیه‌تر است امامت

کند. و مبادا کسی که در منزلی میهمان است صاحب خانه را امامت کند، و مبادا دوست حاکم؛ حاکم را امامت کند. [۷۸۷].

علت روزه چیست؟

هشام بن الحکم گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع از علت روزه سؤال نمودم. حضرت فرمود: روزه برای این است که ثروتمند و فقیر یکسان شوند، برای اینکه اگر روزه نبود ثروتمند هرگز درد گرسنگی را حس نمی کرد، تا فقیر را رحم کند، زیرا ثروتمند هر چه دوست بدارد می تواند به آن دست پیدا کند، و لذا هرگز درد محرومیت و گرسنگی را درک نمی کند. خدای عزوجل خواست تا بین مخلوقات (و بندگانش) مساوات برقرار کند، و به ثروتمند درد گرسنگی و ناداری را بچشاند تا بر ضعیف رقت کند، و گرسنه را رحم کند. [۷۸۸]. [صفحه ۳۶۱]

کدام دروغ روزه را باطل می کند؟

ابوبصیر گوید: شنیدم حضرت صادق - علیه السلام - می فرمود: همانا دروغ روزه را باطل می کند. پرسیدم: کدام یک از ما است که چنین کاری از او سر نزنند (و دروغ نگویند)؟ فرمود: آن دروغ که تو خیال کردی (منظور) نیست، بلکه آن دروغ بستن به خدا و پیغمبر و ائمه - علیهم السلام - است. [۷۸۹].

حکم زنی که همسرش بر او غضب کرده؛ چیست؟

از حضرت صادق - علیه السلام - سؤال کردم راجع به زنی که همسرش را به غضب در آورده است آیا نمازش قبول است؟ و خلاصه او چه حکمی دارد؟ حضرت فرمود: در حال معصیت است تا زمانی که شوهرش از او راضی شود. [۷۹۰].

روزه مستحب کدام است؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی روزه (مستحبی) در غیر سفر سؤال نمودم. حضرت فرمود: سه روز در ماه: پنج شنبه از هفته اول، و چهارشنبه از هفته دوم، و پنجشنبه از هفته سوم. حلبی گفت: معنی آن این می شود که از هر ده روز یک روز روزه بگیرد. حضرت فرمود: بله. و حضرت امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرمود: روزه‌ی ماه رمضان و سه روز در هر ماه شکهای سینه را از بین می برد. روزه سه روز در هر ماه معادل است با روزه دهر (همیشگی). خداوند [صفحه ۳۶۲] عزوجل فرمود: (من جاء بالحسنه فله عشر أمثالها) [۷۹۱] «هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن پاداش دارد». [۷۹۲].

سنت در زمینه‌ی روزه‌ی مستحب مستمری چیست؟

زراره گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: سنت در زمینه‌ی روزه مستحبی همیشگی چیست؟ حضرت فرمود: سه روز در هر ماه: پنجشنبه‌ی دهه‌ی اول، و چهارشنبه‌ی دهه‌ی وسط، و پنجشنبه‌ی دهه‌ی آخر. عرض کردم: این همه‌ی چیزی که سنت بر آن - در این زمینه - جاری است؟ حضرت فرمود: بله. [۷۹۳]. ۲- علی بن ابوحزمه از پدرش روایت می کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: که سنت و سیره رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در مورد روزه‌ی مستحب چه بوده است؟ حضرت فرمود: سه روز در هر ماه: پنجشنبه‌ی دهه‌ی اول، و چهارشنبه‌ی دهه‌ی وسط، و پنجشنبه‌ی دهه‌ی آخر، روزه در آن معادل با روزه‌ی دهر (دائمی) است. خداوند می فرماید: (من جاء بالحسنه فله عشر أمثالها) [۷۹۴] «هر کس کار نیکی بجا آورد، ده برابر آن پاداش دارد». پس هر کس توان آن را - به علت ضعف - ندارد یک درهم صدقه بدهد، این برای او از یک روز روزه بهتر

است. [۷۹۵]. [صفحه ۳۶۳]

تفسیر فرمایش خدا: «و در هیچ کار شایسته‌ای مخالفت فرمان... چیست؟»

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (و لا یعصینک فی معروف) [۷۹۶] «و در هیچ کار شایسته‌ای مخالفت فرمان تو نکنند» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: آنچه خدا بر آنها واجب نمود از نماز و زکات و آنچه به آنها از خیر و نیکی دستور داد. [۷۹۷].

چگونه رسول خدا روزه می‌گرفت؟

حماد بن عثمان گوید: شنیدم امام صادق - علیه السلام - می‌فرماید: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - آن قدر روزه می‌گرفت که گفته شد اصلاً غذا (و نهار و شام) نمی‌خورد، و آن قدر (افطار) نمود (و روزه نمی‌گرفت) که گفته شد: ایشان اصلاً روزه نمی‌گیرد. سپس روزه‌ی حضرت داوود - علیه السلام - گرفت (یعنی) یک روز در میان. سپس رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - مرتباً سه روز در ماه روزه می‌گرفت. فرمود: روزه‌ی این سه روز برابر است با روزه‌ی دهر (و همیشگی)، و شک و شبهه در سینه را از بین می‌برد. پرسیدم: فدایت شوم؛ این سه روز چه روزهایی است. فرمود: اولین پنجشنبه‌ی ماه، و اولین چهارشنبه‌ی بعد از دهه‌ی اول، و آخرین پنجشنبه‌ی از آن. عرض کردم: چرا این روزه‌ها (دارای چنین مزیتی هستند)؟ فرمود: برای اینکه کسانی که پیش از ما بودند هرگاه عذاب بر آنان نازل می‌شد، در این روزها نازل می‌شد، و لذا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - این سه روز [صفحه ۳۶۴] و حشتناک را روزه می‌گرفت. [۷۹۸].

آیا کسی از پدران شما ماه شعبان را روزه گرفت؟

سماعه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا کسی از پدران شما - علیهم السلام - ماه شعبان را روزه می‌گرفت؟ حضرت فرمود: بهترین پدرانم رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - است که این ماه را روزه گرفت. [۷۹۹].

آیا شب قدر یک بار بوده یا هر سال می‌باشد؟

داوود بن فرقد گوید: شنیدم مردی از امام صادق - علیه السلام - راجع به شب قدر سؤال کرد و گفت: خبر ده مرا از شب قدر آیا یک بار بوده است یا هر سال می‌باشد؟ حضرت به او فرمود: اگر شب قدر برداشته شود (و تکرار نشود) قرآن نیز برداشته می‌شود. - توضیح: چون قرآن از حادثه‌ی شب قدر را با فعل مضارع یاد کرده است، و فرموده است: (تنزل الملائکة) [۸۰۰] یعنی فرشتگان نازل می‌شوند و نفرموده است: فرشتگان نازل شدند. پس اگر شب قدر در هر سال نباشد دیگر پیام قرآن جاری نمی‌شود. [۸۰۱].

چرا زن حائض فقط روزه را قضا می‌کند نه نماز را؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: چرا حائض باید تنها روزه را قضا کند، و نماز قضا ندارد؟ [صفحه ۳۶۵] حضرت فرمود: چون روزه در سال یک ماه است، و نماز هر روز و شب است، و لذا خدا فقط قضای روزه را بر زن حائض واجب کرد، و قضای نماز را واجب نکرد. [۸۰۲].

آیا در شب نیمه‌ی شعبان مقدرات رقم می‌خورد؟

محمد بن عمران گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردم می‌گویند: در شب نیمه‌ی شعبان اجلها مقدر می‌شود، و روزیها تقسیم و مقرر می‌گردد، و براتهای حجاج صادر می‌شود (یعنی حج برای افراد مقدر می‌شود، آیا این درست است)؟ حضرت فرمود: چنین چیزی نزد ما نیست، بلکه هنگامی که شب نوزدهم ماه رمضان فرا رسد اجلها مقدر و روزیها تقسیم و براتهای حجاج صادر می‌شود، و خداوند به بندگانش عنایت می‌فرماید، و در آن شب هیچ مؤمنی نیست مگر اینکه آمرزیده می‌شود مگر شارب الخمر. پس هر گاه شب بیست و سوم شد، هر امر و مطلبی به ثبوت می‌رسد، و امضاء و ابلاغ می‌شود. [۸۰۳].

روزه در روز عرفه و عاشوراء چه حکمی دارد؟

حسین بن ابوغندر از پدرش روایت می‌کند که از امام صادق - علیه السلام - راجع به روزه در روز عرفه پرسیدم. حضرت فرمود: عرفه عیدی از اعیاد مسلمین و روز دعا و مسألت است. عرض کردم: روزه در روز عاشوراء چگونه؟ حضرت فرمود: این روز روزی است که حسین - علیه السلام - در آن به قتل رسید، پس اگر از شماتت کنندگان هستی این روز را روزه بگیر. [صفحه ۳۶۶] سپس حضرت فرمود: بنی‌امیه - که خدا آنها و کسانی که به آنها از اهل شام در قتل امام حسین - علیه السلام - کمک کردند لعنت کند - نذر کردند که اگر حسین - علیه السلام - و یارانش کشته شدند و خلافت در اختیار خاندان ابوسفیان قرار گرفت این روز را عید بگیرند، و برای شکرانه‌ی خدا آن روز را روزه بگیرند، و بچه‌هایشان را خوشحال کنند. این کار در میان خاندان ابوسفیان از آن روز تا به امروز سنت شد، و مردم همگی به آنها اقتدا کردند، و لذا این روز (یعنی عاشوراء) را روزه می‌گیرند و خانواده‌های خود را خوشحال می‌کنند. سپس حضرت فرمود: روزه برای مصیبت نیست، بلکه برای شکرانه به خاطر سلامتی است و برای این است که حسین - علیه السلام - کشته شد، پس اگر از کسانی هستی که به خاطر این فاجعه غمزه شده‌ای؛ این روز را روزه بگیر، و اگر شماتت شده از طرف کسانی که به خاطر سلامتی بنی‌امیه خوشحالی می‌کنند هستی؛ پس برای شکر از خدا روزه بگیر. [۸۰۴].

چرا جمعه؛ جمعه نامیده شد؟

محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش روایت می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم چرا جمعه؛ جمعه نامیده شد؟ حضرت فرمود: برای اینکه خدای متعال خلق خود را در این روز جمع کرد، و ولایت پیامبر و اهل بیت گرامیش - علیهم السلام - را بر آنها عرضه فرمود: (یا اینکه شکوه پیامبر و اهل گرامیش را به نمایش بگذارد، یا تقویت نماید). [۸۰۵].

شب‌ی که در آن امید می‌رود آنچه امید می‌رود (یعنی شب قدر) کدام است؟

قاسم بن محمد از علی روایت می‌کند که گفت: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که ابوبصیر به ایشان عرض کرد: آن شب‌ی که در آن امید می‌رود آنچه امید [صفحه ۳۶۷] می‌رود (یعنی شب قدر و تعیین مقدرات) کدام است؟ حضرت فرمود: شب بیست و یکم، یا بیست و سوم. عرض کرد: اگر هر دو را نمی‌توانم احیا کنم چه کنم؟ حضرت فرمود: احیاء، دو شب در مقایسه با مطلب و خواست بزرگی که داری چه آسان است! عرض کرد: گاهی شده است ما ماه را دیده‌ایم ولی از سرزمین دیگر خبری به خلاف آنچه دیدیم می‌رسد. (در این صورت وضع شب قدر چه می‌شود)؟ حضرت فرمود: احیای چهار شب در مقایسه با مطلب و خواسته‌ی بزرگ تو چه آسان است! عرض کردم: فدایت شوم، گفته می‌شود: شب بیست و سوم همان شب جهانی است؟ حضرت فرمود: چنین گفته می‌شود. عرض کردم: سلیمان بن خالد روایت کرده است که در شب نوزده نام حاجیان نوشته می‌شود (آیا این درست است)؟ حضرت فرمود: ای ابامحمد؛ در شب قدر نام حاجیان، و اجلها، و مصیبتها، و روزیها و آنچه تا سال آینده باید واقع بشود مقرر و مقدر می‌شود، پس آن را طلب کن در شب بیست و یکم و سوم، و در هر کدام از این دو شب صد رکعت

نماز بخوان و آن دو شب را [تا بامداد - یعنی تا فجر - تا می‌توانی احیا کن و در آن دو شب غسل کن. عرض کردم: اگر نمی‌توانم این کار را (نماز را) ایستاده انجام بدهم چه کنم؟ حضرت فرمود: نشسته نماز بخوان. عرض کردم: اگر نتوانستم چه کنم؟ فرمود: روی بستر - خوابیده - بخوان. عرض کردم: اگر نمی‌توانم چه کنم؟ [صفحه ۳۶۸] حضرت فرمود: هیچ چیز بر تو نیست، آغاز شب چشمت را با مقداری از خواب سر مه کن، زیرا درهای آسمان در ماه رمضان باز می‌شود و شیاطین به زنجیر کشیده می‌شوند، و اعمال مؤمنین قبول می‌شوند. چه نیکو ماهی است ماه رمضان!! این ماه در زمان رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - مرزوق نامیده می‌شد. [۸۰۶]. - توضیح: مرزوق: یعنی پربرکت و روزی.

کدام شب؛ شب قدر است؟

حمران گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به شب قدر سؤال نمودم. حضرت فرمود: شب بیست و سوم، یا شب بیست و چهارم است. عرض کردم: از این دو یکی را معین کنید. حضرت فرمود: چه می‌شود در هر دو شب اعمال شب قدر را انجام دهی که یکی از آنها شب قدر است. [۸۰۷]. حسان بن مهران گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به شب قدر سؤال کردم. حضرت فرمود: آن را در شب بیست و یکم، و شب بیست و سوم طلب کن. [۸۰۸].

حکم کسی که اقرار ندارد که شب قدر به امام مطالبی عرضه می‌شود؛ چیست؟

عمر بن یزید گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اگر کسی اقرار نکند که شب قدر به امام مطالبی عرضه می‌شود آنسان که گفته شده است، و انکار هم نکند حکمش چیست؟ [صفحه ۳۶۹] حضرت فرمود: اگر حجت بر او به وسیله‌ی کسی که در دانش و مسائل مورد وثوق است برپا شود، و معدلک به او اعتماد نکند، کافر است. و اما کسی که آن را نشنیده است پس او معذور است تا وقتی که بشنود و به این مطلب آگاه شود. سپس حضرت فرمود: (بدانید) او به خدا ایمان دارد؛ و (تنها) مؤمنان را تصدیق می‌کند. [۸۰۹].

ثواب کسی که یک روز از ماه شعبان روزه بگیرد؛ چیست؟

مالک بن انس گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ای فرزند رسول خدا؛ ثواب کسی که یک روز از ماه شعبان روزه بگیرد؛ چیست؟ حضرت فرمود: پدرم از پدرش و او از پدرش و او از جدش روایت کرد که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: هر کس یک روز از ماه شعبان را از روی ایمان به خدا و به قصد تقرب به او روزه بگیرد گناهانش آمرزیده خواهد شد. [۸۱۰].

کلام و عمل صالح که خوب است روزه به آن ختم شود چیست؟

محمد بن زیاد از ابان - و غیر ابان - روایت می‌کند که گفت: امام صادق - علیه السلام - فرمود: هر کس روزه‌ی خود را به قول صالح و عمل صالح ختم کند خداوند روزه‌ی او را از او قبول خواهد کرد. به حضرت گفته شد: ای فرزند رسول خدا؛ قول صالح (و کلام نیک) چیست؟ حضرت فرمود: گفتن: لا اله الا الله، و عمل صالح (و کار نیک) اخراج ساختن [صفحه ۳۷۰] و دادن فطریه است. [۸۱۱].

تفسیر این آیه: «در آن شب هر امری براساس حکمت (الهی) تدبیر...» چیست؟

هشام گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: خداوند متعال در کتابش فرموده است: (فیها یفرق کل أمر حکیم) «در آن شب هر امری بر اساس حکمت (الهی) تدبیر و جدا می‌گردد» معنی و تفسیر این کلام چیست؟ حضرت فرمود: مراد شب قدر است که خداوند می‌نویسد در آن، نام حاجیان و هر چه در آن سال واقع می‌شود از توفیقات و خدایانها (ی موجب طاعت و معصیت) و مرگ و حیات، و معذک خداوند پدید می‌آورد و واقع می‌سازد در شبانه روز آنچه اراده می‌فرماید، و سپس به آگاهی صاحب زمین می‌رساند. حارث بن مغیره بصری گوید: عرض کردم: صاحب زمین کیست؟ حضرت فرمود: صاحب شما (یعنی امام - علیه السلام -). [۸۱۲].

آیا جایز است صدای قرائت در نماز شب بلند باشد؟

علی بن اسباط از عموی خود یعقوب بن سالم روایت کرده است که گفت: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم آیا جایز است شخصی که (برای نماز شب) برمی‌خیزد صدای خود را به قرائت قرآن بلند کند؟ حضرت فرمود: سزاوار است برای مرد هنگامی که نماز شب می‌خواند صدای خود را بلند کند تا خانواده‌اش بشنود تا اینکه کسی برخیزد و حرکت کننده‌ای حرکت کند. [۸۱۳].

چرا تسییح در دو رکعت آخر نماز بهتر از قرائت شد؟

محمد بن ابوحزمه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا تسییح (تسییحات) در دو رکعت آخر نماز بهتر از قرائت است؟ [صفحه ۳۷۱] حضرت فرمود: زیرا هنگامی که او (پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم -) در دو رکعت آخر نماز بود به یاد عظمت خدا که بر او آشکار می‌شد افتاد، و لذا مدهوش شد و فرمود: «سبحان الله والحمد لله، و لا اله الا الله والله اکبر» و بدین علت تسییح (تسییحات) بهتر از قرائت شد. [۸۱۴].

روز غدیر چه روزی است؟

حسن بن راشد گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم آیا برای مسلمانان غیر از دو عید، عیدی است؟ حضرت فرمود: بلی ای حسن - بزرگترین و با شرفترین آنها - گفتیم: و آن چه روزی است؟ حضرت فرمود: روزی است که امیرالمؤمنین - علیه السلام - برای مردم رهنما (و خلیفه) منصوب شد. گفتیم: فدایت شوم؛ در این روز چه کاری سزاوار است انجام دهیم. حضرت فرمود: آن را روزه بگیری - ای حسن - و بسیار بر محمد و آل محمد صلوات و درود بفرست، و از ظالمانشان بیزاری بجوی، زیرا انبیاء - صلوات الله علیهم - به جانشینان خود که در چنین روزی که به جانشینی تعیین می‌کردند دستور می‌دادند آن را عید بگیرند. گفتیم: ثواب کسی که این روز را روزه بگیرد؛ چیست؟ فرمود: ثواب روزه‌ی شصت ماه (را به او می‌دهد). [۸۱۵].

چرا برای زکات نصاب خاصی معین شد؟

یونس روایت می‌کند از ابوجعفر احوال که گوید: شخصی از زندیقها (ملحدها) از من سؤال نمود: چرا زکات از هر هزار درهم بیست و پنج درهم است؟ در پاسخ او گفتم: مثل زکات مثل نماز است که سه رکعتی و دو رکعتی و چهار [صفحه ۳۷۲] رکعتی است. آن مرد از پاسخ من قانع شد و قبول کرد. سپس من با امام صادق - علیه السلام - ملاقات نمودم و پاسخ این سؤال را از حضرتش جويا شدم. حضرت فرمود: خدای عزوجل ثروتها، و فقرا را حساب نمود، دید این مقدار زکات (چهل یک) برای آنها کافی است، و چنانچه کافی نبود بیش از این واجب می‌کرد. (راوی گوید: من برگشتم، و پاسخ امام را برای آن زندیق بازگو کردم. آن زندیق گفت: این پاسخ روی شتر از حجاز آمده است. سپس گفت: اگر بنا باشد من از کسی اطاعت کنم حتما از صاحب

این کلام اطاعت می‌کنم. [۸۱۶].

آیا می‌شود زکات را به کسی که عقیده‌ی او معلوم نیست داد؟

زراره گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: طبق این آیه (انما الصدقات) [۸۱۷] «زکاتها مخصوص...» تا آخر آیه - آیا می‌شود به تمام اصنافی که در این آیه ذکر شده‌اند زکات داد، گر چه کسی از آنها این مکتب و مذهب را نمی‌شناسند. حضرت فرمود: به همه‌ی آنها زکات داده می‌شود چون همه‌ی آنها از او اطاعت می‌کنند، و به رهبری او مقرند. عرض کردم: حتی اگر این مذهب و مکتب را نشناسد. حضرت فرمود: ای زراره؛ اگر امام از زکات به کسانی بدهد که این مذهب را می‌شناسند برای زکات مصرفی باقی نمی‌ماند، از جهت دیگر به این علت به کسی که این مذهب را نمی‌شناسد از زکات می‌دهد تا در دین رغبت کند، و در آن ثابت قدم بشود. [صفحه ۳۷۳] ولی امروز تو و دوستانت به کسی زکات بدهید که این مذهب را می‌شناسند. [۸۱۸].

تفسیر فرمایش خدا: «کیست که به خدا قرض الحسنه‌ای بدهد...» چیست؟

اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: معنی فرمایش خدای متعال: (من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً فیضاعفه له أضعافاً کثیرة) [۸۱۹] «کیست که به خدا قرض الحسنه‌ای بدهد، تا آن را برای او، چندین برابر کند» چیست؟ حضرت فرمود: صله (و رساندن حق مالی به) امام است. [۸۲۰].

تفسیر فرمایش خدا: «و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به...» چیست؟

حسن بن موسی گوید: اصحاب ما روایت کرده‌اند که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای متعال: (الذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل) [۸۲۱] «و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده، برقرار می‌دارند» سؤال شد. حضرت فرمود: مراد رساندن حق مالی به امام است چه کم باشد چه زیاد. سپس حضرتش فرمود: هدف از این کار چیزی جز تطهیر و پاک ساختن شما نیست. [۸۲۲].

چرا خدا بندگان را به حج موظف کرد؟

عمر بن عبدالعزیز از مردی روایت می‌کند که گفت: هشام بن الحکم گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: به چه علت خدا بندگان خود را امر فرمود تا حج کنند و دور کعبه طواف نمایند؟ حضرت فرمود: خداوند عزوجل مخلوقات را برای علت و هدفی (که نفعش [صفحه ۳۷۴] به خودش برگردد) نیافرید، بلکه چون این را خواست و لذا چنین کرد. پس آنها را آفرید تا اینکه تا وقت معلوم و معینی باشند، سپس آنها را امر و نهی نمود، به آنچه اطاعت از آن دربرگیرنده‌ی مصلحت دین و دنیا است. و حج را بدین جهت قرار داد تا اینکه آنجا از شرق و غرب اجتماع کنند، و همدیگر را بشناسند، و هر گروهی تجارت و صنعت خود را عرضه کند، و این صنایع و کالاها از شهری به شهر دیگر برود، و قافله‌داران و شترداران سود ببرند، و اعاشه کنند. و آثار رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - شناخته شود، و بر اخبار او آگاه شوند، و یاد و نامش برای همیشه بماند، و به دست فراموشی سپرده نشود. و اگر هر قومی فقط در چهارچوب کشور و فرهنگ و محیط خود می‌ماندند، هلاک و تباه می‌شدند، و شهرها به خرابی و نابودی کشانده می‌شد، و تجارت و عمل جلب کالاها از این سو به آن سو متوقف می‌شد، و سودی دیگر نمی‌کردند، و اخبار گذشته از بین می‌رفت و در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گرفت، و از آنها بی‌اطلاع می‌شدند. این است علت (و فلسفه و حکمت) تشریح حج [۸۲۳]. - توضیح: اینکه حضرت در حدیث فرمود: «چون خدا خواست لذا چنین کرد»، شاید اشاره به این حقیقت باشد که خدا

در برابر کسی مسؤول نیست و ملزم به پاسخ گفتن نیست، زیرا حاکمی حکیم است (لا یسئل عما یفعل) ولی آنچه گفتیم منافات با این حقیقت ندارد که کارهای او دارای فلسفه و غرض صحیح باشد که عاید مخلوقاتش می‌شود به دلیل بیانی که حضرت درباره‌ی فلسفه‌ی حج داشتند.

حج بهتر است یا صدقه دادن؟

۱- عبدالرحمان بن ابوعبدالله گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: افرادی از این داستان سرایان می‌گویند: هرگاه کسی حج کند سپس صدقه بدهد [صفحه ۳۷۵] و صله رحم کند بهتر است (از تکرار حج). حضرت فرمود: دروغ گفتند، به خدا قسم؛ اگر مردم چنین کنند این خانه تعطیل خواهد شد. خداوند عزوجل این خانه را وسیله‌ای برای استواری و سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده است. [۸۲۴]. ۲- از امام صادق - علیه السلام - روایت شده است که مردی از ایشان سؤال کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا؛ من مردی ثروتمند هستم و حج واجبم را انجام داده‌ام و شنیده‌ام که در حج مستحبی ثواب‌های بسیاری است، آیا می‌توانم به جای حج مستحبی به اندازه‌ی مخارج حج صدقه بدهم، تا ثواب بیشتری نصیبم بشود، یا اینکه ثواب حج بیشتر است؟ حضرت صادق - علیه السلام - نگاهی به کوه ابوقبیس انداختند سپس فرمودند: اگر به اندازه‌ی این کوه طلا و نقره صدقه بدهی ثواب حج را به دست نمی‌آوری. [۸۲۵].

چگونه خدا حافظ خانواده‌ی حاجی است؟

کلب بن معاویه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: شیعیان شما می‌گویند: حفظ و سلامتی خانواده و اموال حاجی را خدا ضمانت کرده است، و خدا خلیفه و جانشینی حاجی در خانواده‌ی او است، در حالی که می‌بینیم گاهی برای خانواده حاجی در زمانی که نیست حوادث ناگواری واقع می‌شود؟ حضرت فرمود: خداوند در زمان غیبت او کارهایی را برای خانواده‌اش انجام می‌دهد، و تکفل می‌نماید که خود او در زمان حضورش انجام می‌داد. اما آنچه را که در هنگام حضورش در میان خانواده‌اش نمی‌توانست دفع کند، آن نه؟ [۸۲۶]. - توضیح: آنچه مقدرات حتمی است سیر طبیعی خود را طی می‌کند. [صفحه ۳۷۶]

آیا حاجی فقیر می‌شود؟

اسحاق بن عمار گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: حاجی هرگز به املاق مبتلا نمی‌شود؟ عرض کردم: املاق یعنی چه؟ فرمود: املاق یعنی بی‌پولی و نداری و مفلس شدن، سپس (به عنوان شاهد این آیه را تلاوت) فرمود: (و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم) [۸۲۷] «و فرزندانان را از (ترس) فقر، نکشید! ما شما و آنها را روزی می‌دهیم». [۸۲۸].

ثواب کسی که پنج (مرتبه) حج کند چیست؟

ابن عمیره از حضرمی روایت می‌کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ثواب کسی که پنج (مرتبه) حج کند چیست؟ حضرت فرمود: هر کس پنج مرتبه حج کند خداوند هرگز او را عذاب نخواهد کرد. [۸۲۹].

عقاب کسی که مال دارد و حج نمی‌رود چیست؟

معاویه بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به عقاب شخصی که مال و ثروت دارد ولی اصلا حج نکرده است سؤال کردم. حضرت فرمود: او از کسانی است که خداوند درباره‌ی آنها فرموده: (و نحشره یوم القیامة أعمی) [۸۳۰] «و روز قیامت، او را

نابینا محشور می‌کنیم». عرض کردم: سبحان الله، نابینا؟! حضرت فرمود: خداوند او را نسبت به راه بهشت نابینا کرده (و او راه بهشت [صفحه ۳۷۷] را پیدا نمی‌کند). [۸۳۱].

سرنوشت کسی که حج را به تأخیر بیندازد چیست؟

۱- کلب گوید: ابوبصیر از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود در حالی که من می‌شنیدم: مردی صد هزار دارد ولی می‌گوید: امسال به حج می‌روم، سال دیگر به حج می‌روم (یعنی امسال را سال دیگر می‌کند) و همین طور حج را به تأخیر انداخت تا اینکه مرگ او فرا می‌رسد، در حالی که حجه الاسلام را بجا نیاورده (حکم او چیست و وضع او چگونه است)؟ حضرت فرمود: ای ابوبصیر؛ مگر نشنیدی فرمایش خدای متعال را: (و من كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى و أضل سبيلا) [۸۳۲] «اما کسی که در این جهان (از دیدن چهره‌ی حق) نابینا بوده است، در آخرت نیز نابینا و گمراه‌تر است!» او نسبت به یکی از فرایض الهی کور است، (یعنی این عمل مهم را نادیده گرفته است، و لذا به سرنوشت کوردلان مبتلا می‌شود). [۸۳۳]. ۲- از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد که مجازات مردی که حج را به خاطر تجارتی که مشغول است یا قرضی که دارد به تأخیر می‌اندازد چیست؟ حضرت فرمود: هیچ عذری ندارد، سزاوار نیست برای چنین شخصی که حج را به تأخیر بیندازد، و چنانچه در این حالت بمیرد در حالی مرده است که شریعتی از شرایع اسلام را ترک کرده است. [۸۳۴].

پیاده به حج رفتن بهتر است یا سواره؟

۱- ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا پیاده به حج رفتن بهتر است یا سواره؟ [صفحه ۳۷۸] حضرت فرمود: اگر انسان ثروتمند باشد، و با این حال پیاده به حج برود تا خرجش کمتر بشود سواره به حج رفتن بهتر است. [۸۳۵]. ۲- ابن بکیر گوید: به امام - علیه السلام - عرض کردم: ما می‌خواهیم پیاده به حج برویم (نظر شما چیست)؟ حضرت فرمود: سواره بروید پیاده نروید. راوی گوید: گفتم: خداوند امر شما را اصلاح و آباد کند؛ به ما رسیده است که امام حسن بن علی - علیهما السلام - بیست مرتبه پیاده به حج رفت. حضرت فرمود: حسن بن علی - علیهما السلام - حج رفت در حالی که محملها و مرکبها در کنارش در حرکت بودند. [۸۳۶].

چرا حج سواره بهتر است؟

سیف نجار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ما پیاده حج می‌کردیم، ولی از ناحیه‌ی شما مطلب دیگری روایت شده. حضرت فرمود: مردم هم سواره حج می‌کنند هم پیاده. عرض کردم: سؤال من این نیست. حضرت فرمود: پس درباره‌ی چه چیز از من سؤال می‌کنی؟ عرض کردم: کدام نوع نزد شما محبوب‌تر است (کدام یک را بیشتر دوست داری انجام بدهیم). حضرت فرمود: سواره به حج بروید نزد من محبوب‌تر است، زیرا این شما را در عبادت و دعا تواناتر می‌سازد. [۸۳۷].

سبیل الله در وصیت چیست؟

حسین بن عمر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردی به من [صفحه ۳۷۹] وصیت کرده است که ثروت او را فی سبیل الله (در راه خدا) مصرف کنم. حضرت فرمود: آن را در حج مصرف کن، زیرا من راهی را در میان راههای خدا بهتر و افضل از حج نمی‌شناسم. [۸۳۸].

چرا کعبه بیت الحرام نامیده شد؟

حنان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا خانه خدا (کعبه) به بیت الله حرام موصوف شد؟ حضرت فرمود: برای اینکه ورود در آن بر مشرکین تحریم شد. [۸۳۹].

چرا مکه بکه نامیده شد؟

حماد بن عثمان از حلبی روایت کرد که گفت: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: چرا مکه بکه نامیده شد؟ حضرت فرمود: برای اینکه مردم در اینجا (در اثر ازدحام جمعیت) همدیگر را با دست‌ها فشار می‌دهند. [۸۴۰].

چرا کعبه بکه نامیده شد؟

ابن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: چرا کعبه بکه نامیده شد؟ حضرت فرمود: به خاطر گریه و بکاء مردم در اطراف آن و در آن. [۸۴۱].

تفسیر فرمایش خدا: «و هر کس داخل آن (خانه‌ی خدا) شود در امان...» چیست؟

۱- علی بن عبدالعزیز گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت [صفحه ۳۸۰] شوم: فرمایش خدا: (آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان آمنا) [۸۴۲] «(در آن)، نشانه‌های روشن (از جمله) مقام ابراهیم است؛ و هر کس داخل آن [خانه‌ی خدا] شود، در امان خواهد بود» در حالی که در آن مرجئی، و قدری و حروری و زندیقی که به خدا ایمان ندارد داخل می‌شود، چگونه است؟ حضرت فرمود: خیر، هرگز آنها کرامتی ندارند. (یا تنها داخل شدن در مسجد الحرام کرامت نمی‌آورد). عرض کردم: پس چه معنی دارد؟ فرمود: مراد هر کسی است که وارد شود (به مسجد الحرام) در حالی که معرفت به حق ما داشته باشد، همان طوری که معرفت به حرمت مسجد الحرام داشته باشد، در این صورت از گناهانش خارج می‌شود، و هم دنیا و آخرتش کفایت می‌شود. [۸۴۳]. - توضیح: مرجئه و قدریه از فرق و گروههای گمراهی هستند که در قرن اول و دوم اسلامی پیدا شدند، و حروری خوارج هستند. ۲- عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا در آیه: (و من دخله کان آمنا) «و هر کس داخل آن [خانه‌ی خدا] شود، در امان خواهد بود» سؤال کردم که مراد خانه‌ی کعبه است یا حرم؟ حضرت فرمود: از مردم هر کس به عنوان پناه گرفتن وارد حرم بشود در امان است. و هر کس از مؤمنین به عنوان پناه گرفتن وارد کعبه شود از غضب خدا در امان است. و هر کدام از وحوش و درندگان و پرندگان داخل حرم شود از ترسانیدن و [صفحه ۳۸۱] اذیت در امان است تا وقتی که از حرم خارج شود. [۸۴۴].

تفسیر فرمایش خدا: «قیاما للناس» چیست؟

ابان بن تغلب گوید: به امام صادق - علیه السلام - راجع به تفسیر و معنی (جعل الله الکعبه البیت الحرام قیاما للناس) [۸۴۵] «خداوند خانه‌ی کعبه را خانه‌ی احترام قرار داد برای قیام مردم (یعنی مصالح آنان)» سؤال نمودم. حضرت فرمود: یعنی آن را برای (اصلاح) دین و دنیایشان قرار داد. [۸۴۶].

تفسیر فرمایش خدای متعال: «در آن، نشانه‌های روشن است» چیست؟

ابن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (فیه آیات بینات) [۸۴۷] «در آن نشانه‌های روشن است» سؤال نمودم که این آیات چیستند؟ حضرت فرمود: مراد مقام ابراهیم - علیه السلام - که هنگامی که روی آن ایستاد، قدمهایش در آن مکان اثر گذاشت - و حجر، و منزل اسماعیل است. [۸۴۸].

تفسیر فرمایش خدا: «و هر کس بخواهد در این سرزمین از راه حق... چیست؟»

ابوالصباح کنانی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل: (و من یرد فیه بالحد بظلم نذقه من عذاب أليم) [۸۴۹] «و هر کس بخواهد در این سرزمین از راه حق منحرف گردد و دست به ستم زند، ما از عذابی دردناک به او می‌چشانیم» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: (ظلم در این آیه) هر ظلمی است که به وسیله‌ی آن به خود در [صفحه ۳۸۲] مکه ظلم می‌کند، مانند سرقت یا ستم به کسی یا چیزی از انواع دیگر ستم، همانا من آن را الحد می‌دانم و به همین جهت از سکونت در حرم نهی می‌شد. [۸۵۰].

حطیم چیست؟ و چرا به این نام نامیده شده است؟

معاویة بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به حطیم سؤال کردم. حضرت فرمود: بین حجر اسود و در خانه‌ی کعبه است. عرض کردم: چرا حطیم نامیده شده است؟ فرمود: برای اینکه مردم برخی، برخی دیگر را در آنجا (به خاطر شلوغی و ازدحام) خورد می‌کنند. [۸۵۱].

طواف چگونه آغاز شد؟

ابن ابوعمیر از برخی از اصحاب ما روایت کرد که از یکی از دو امام همام (امام باقر یا امام صادق - علیهما السلام -) درباره‌ی کیفیت و تاریخچه‌ی آغاز طواف دور خانه‌ی کعبه سؤال شد. حضرت فرمود: همانا خداوند متعال هنگامی که خواست آدم را بیافریند به ملائکه فرمود: (انی جاعل فی الأرض خلیفة) [۸۵۲] «همانا من در روی زمین، جانشینی (نماینده‌ای) قرار خواهم داد». دو فرشته از میان فرشتگان عرضه داشتند: (أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء) [۸۵۳] «(پروردگارا!) آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که فساد و خونریزی کند؟! اینجا بود که حجابهای میان آن دو (ملک) و خدای متعال قرار گرفت، در حالی که نور خدای تبارک و تعالی برای فرشتگان آشکار بود. هنگامی که آن حجابها میان آن دو (ملک) و میان نور خدای متعال حایل شد [صفحه ۳۸۳] دانستند که خداوند از کلامشان به غضب درآمده است، لذا به فرشتگان گفتند: چه کنیم و چگونه توبه کنیم (تا خداوند توبه‌ی ما را قبول کند، و از گناه ما درگذرد). گفتند: ما برای شما توبه‌ای نمی‌بینیم مگر اینکه به عرش (الهی) پناه ببرید. حضرت فرمود: آنها به عرش (خدا) پناه بردند، تا اینکه خداوند - عزوجل - توبه‌ی آنها را قبول فرمود. و حجابهای میان آنها و نور خدا کنار رفت. و (بعد از آن) خداوند اراده فرمود (که در زمین نیز) به چنین عبادتی (یعنی طواف و پناه به عرشش) او را عبادت کنند، لذا خانه‌ی کعبه را در زمین قرار داد، و بر بندگان واجب نمود تا دور خانه‌ی کعبه طواف کنند. و بیت معمور (خانه‌ی آباد) را در آسمان ایجاد نمود، که هر روز هفتاد هزار فرشته به آن حج می‌کنند، و دیگر نوبت آنها نمی‌شود تا روز قیامت. [۸۵۴].

ایام معدودات در حج کدامند؟

رفاعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی «ایام معدودات» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: آنها ایام تشریق است. [۸۵۵].
توضیح: «ایام معدودات» که در آیه ذیل آمده است آنجا که خدا می‌فرماید: (ایام معدودات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث و لا

فسوق و لاجدال) که همانا ایام تشریق است که عبارت از روزهای: ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ماه ذی‌الحجه می‌باشد.

ذکر در سخن خدا: «و خدا را در روزهای معینی یاد کنید!» چیست؟

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - درباره‌ی معنی ذکر در فرمایش خدا: (و اذکرو الله فی ایام معدودات) [۸۵۶] «و خدا را در روزهای معینی یاد کنید!» [صفحه ۳۸۴] سؤال نمودم. حضرت فرمود: تکبیر در ایام تشریق در تعقیب نمازها است. [۸۵۷].

چرا روز هشتم روز «ترویبه» نامیده شد؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال کردم: چرا روز هشتم روز «ترویبه» نامیده شد؟ حضرت فرمود: چون در عرفات آب نبود، و آب آشامیدنی خودشان را از مکه با خود به آنجا می‌بردند. و به همدیگر می‌گفتند: آیا آب برداشتید؟ آب برداشتید؟ و لذا روز ترویبه یعنی روز آب برداری. (و فراهم نمودن آب) نامیده شد. [۸۵۸].

کدام یک از اهل عرفات جرمش بزرگتر است؟

ادریس بن یوسف گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: کدام یک از اهل عرفات جرمش بزرگتر است؟ حضرت فرمود: کسی که از عرفات خارج شود در حالی که گمان می‌کند که خدا او را نیامرزیده است. [۸۵۹].

فضیلت روزه روز عرفه چیست؟

حسین بن ابوغندر از پدرش روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به روزه‌ی روز عرفه سؤال کردم. حضرت فرمود: عیدی است از اعیاد مسلمین، و روز دعا و مسألت است. [۸۶۰]. [صفحه ۳۸۵]

چرا خدا وقوف را در مشعرالحرام قرار داده است نه در حرم؟

محمد بن حسن همدانی گوید: از ذوالنون مصری سؤال کردم: ای ابوالفیض، چرا خدا وقوف را در مشعرالحرام قرار داد و نه در حرم؟ ذوالنون مصری گفت: کسی که از امام صادق - علیه‌السلام - این مطلب را سؤال کرده بود برای من نقل کرد که حضرت صادق - علیه‌السلام - فرمود: چون کعبه خانه‌ی حرام خدا و حجاب او است، و مشعر باب او است. پس هر گاه زائران قصد او را کردند آنها را کنار درب متوقف می‌کنند، تا به آنها اذن ورود بدهد، سپس آنها را کنار حجاب دوم (یعنی مزدلفه - منی) متوقف می‌سازد. و هنگامی که طول تضرع و عجز و لابه‌ی آنها را دید به آنها دستور می‌دهد که قربانی خود را تقدیم کنند، و هنگامی که قربانی خود را تقدیم کردند، و آلودگیهای خود را زدودند، و از گناهایی که بین آنها و بین خدا حجاب بود پاک شدند امرشان می‌نماید تا با طهارت زیارت کنند. عرض کردم: چرا روزه را در ایام تشریق مکروه دانست؟ حضرت فرمود: برای اینکه آن جمعیت زواران خدا هستند، و در ضیافت او می‌باشند، و شایسته و سزاوار نیست که میهمان نزد میزبان خود روزه بگیرد. عرض کردم: پس معنی آویختن و چنگ زدن به پرده‌ی کعبه چیست؟ حضرت فرمود: مثل او مثل مردی است که بین او و بین میزباننش جنایت (و مسأله‌ای) می‌باشد، و لذا به پیراهن او آویزان می‌شود، و دامن او را می‌گیرد و در برابر او عجز و لابه و تواضع می‌کند به امید اینکه از جرم او درگذرد. - توضیح: مأزمین: منطقه‌ای است بین عرفه و مشعرالحرام. [۸۶۱].

تفسیر فرمایش خدا: «سپس از همان جا که مردم کوچ می‌کنند...» چیست؟

رفاعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (ثم أفيضوا من [صفحه ۳۸۶] حيث أفاض الناس) [۸۶۲] «سپس از همان جا که مردم کوچ می‌کنند (به سوی سرزمین منی) کوچ کنید» سؤال کردم. حضرت فرمود: ساکنان سرزمین حرام (مکه) به هنگام حج در مشعر وقوف می‌کردند در حالی که سایر مردم در عرفه وقوف می‌کردند، و به سوی مشعر افاضه و حرکت نمی‌کردند مگر هنگامی که اهل عرفه را می‌دیدند. و مردی بود که نامش ابوسیار بود، و دراز گوش رهواری داشت که پیش از اهل عرفه به سوی مشعر الحرام حرکت می‌کرد، پس هرگاه ساکنان سرزمین حرام او را می‌دیدند به سوی منی حرکت می‌کردند، و لذا خدا به آنها دستور داد که مثل سائر مردم در عرفه وقوف کنند، از آن به سوی مشعر الحرام سپس به سوی منی حرکت کنند. [۸۶۳].

چرا روزه در ایام تشریق کراهت دارد؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد چرا روزه در ایام تشریق کراهت دارد؟ حضرت فرمود: برای اینکه آن جمعیت زائران خدا هستند، و در میهمانی او هستند، و سزاوار نیست میهمان در خانه‌ی میزبانش و کسی که زیارتش می‌کند، روزه بگیرد. [۸۶۴].

حکم نگهداری گوشت‌های قربانی در منی چیست؟

جمیل گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حکم نگهداری گوشت‌های قربانی در (منی) بیش از سه روز سؤال کردم. حضرت فرمود: امروز اشکالی ندارد، رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بدین علت از این کار نهی کرد چون مردم آن روز در سختی بودند، اما امروز [صفحه ۳۸۷] اشکال ندارد. [۸۶۵].

اهمیت ملتزم در کعبه چیست؟

یونس از شخصی روایت کرد که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی (ملتزم) سؤال نمود که برای چه باید ملتزم او شد؟ و در آن چه گفته می‌شود؟ حضرت فرمود: در آنجا نهی است از بهشت که در آن اعمال بندگان هر پنج‌شنبه انداخته می‌شود. [۸۶۶].

چرا و چگونه فقط مردم به حجر اسود و دو رکن یمانی دست می‌کشند؟

برید عجلی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چگونه و چرا فقط مردم به حجر اسود، و رکن یمانی دست می‌کشند، و دست کشیدن به دو رکن دیگر مستحب نیست؟ حضرت فرمود: عباد بن صهیب نیز چنین سؤالی را از من کرد و من به او گفتم: چون رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به این دو مکان دست کشید و به آن دو رکن دست نکشید، و مردم باید همان کاری را انجام بدهند که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - انجام داد. و من به تو خبر خواهم داد غیر آنچه به عباد خبر دادم. همانا حجر اسود و رکن یمانی در طرف راست عرش خدا است، و خدای تبارک و تعالی دستور داد که به آنچه در طرف راست عرش او است دست کشیده شود. عرض کردم: چرا مقام ابراهیم - علیه السلام - در طرف چپ است؟ حضرت فرمود: چون برای حضرت ابراهیم - علیه السلام - در روز قیامت مقامی است و برای محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - مقامی است. و مقام محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - در طرف راست عرش پروردگار است، و [صفحه ۳۸۸] مقام ابراهیم - علیه السلام - در طرف چپ عرش او است. پس مقام ابراهیم اینجا همان جایی است که در روز قیامت است. و عرش پروردگار ما را، روبرو است نه طرف عقب. [۸۶۷].

آیا سعی واجب است یا مستحب؟

یکی از اصحابمان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی سعی بین صفا و مروه سؤال کردم که آیا واجب است یا مستحب؟ حضرت فرمود: واجب است. (راوی) گوید: عرض کردم: مگر نه خدا در قرآن کریم می‌فرماید: (فلا جناح علیه أن يطوف) [۸۶۸] «پس مانعی نیست که بر آن دو طواف کنند». حضرت فرمود: این مربوط می‌شود به عمره القضاء، هنگامی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - بر قریش شرط کرد که هنگام سعی بین صفا و مروه بتها را بردارند، و حضرت و مسلمانان سعی کردند، ولی یکی از اصحاب ایشان مشغول به کاری شد و سعی نکرد تا اینکه بتها برگردانده شدند. و لذا عده‌ای از اصحاب خدمت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - عرض کردند: که فلانی سعی نکرده است و قریش بتها را به جای خود برگردانده‌اند (تکلیف چیست)؟ حضرت فرمود: خدای عزوجل این آیه را بر آنها نازل فرمود: (ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت أو اعتمر فلا جناح علیه أن يطوف بهما) «همانا صفا و مروه از شعائر الهی هستند کسی که حج خانه‌ی خدا کند یا عمره انجام دهد اشکالی ندارد می‌تواند بین آن طواف نماید». یعنی اشکالی ندارد بین این دو مکان (صفا و مروه) که از شعائر الهی هستند سعی کنید گرچه بتها روی آنها باشد. [صفحه ۳۸۹] و هرگز اعمالی به رویه‌ی مشرکان که بتهایی بر این دو کوه نصب کرده بودند، از موقعیت این دو مکان مقدس نمی‌کاهند. [۸۶۹].

بوسیدن حجر اسود برای چیست؟

ابن ابوعمیر در حدیث مرفوعه‌ای از یکی از دو امام (باقر و صادق - علیهما السلام -) نقل می‌کند که از حضرتش درباره‌ی علت بوسیدن حجر اسود سؤال شد. حضرت فرمود: حجر در سفیدی در بهشت بود که آدم - علیه السلام - آن را می‌دید و هنگامی که به زمین فرو فرستاده شد، و آدم نیز به زمین فرو فرستاده شد مبادرت به بوسیدن آن نمود، خداوند تبارک و تعالی این عمل را سنت قرار داد که در میان مردم جاری شود. [۸۷۰].

چرا دست کشیدن به حجر اسود مستحب شد؟

۱- عبدالکریم حلبی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا دست کشیدن به حجر اسود مستحب شد؟ حضرت فرمود: هنگامی که خداوند از بنی آدم میثاق گرفت حجر را از بهشت خواست و به او فرمان داد که میثاق را ببلعد، و آن چنین کرد، و لذا شهادت می‌دهد برای هر کس که با اعتراف به حق نزد او بیاید. عرض کردم: چرا و به چه علت سعی بین صفا و مروه جزو مناسک حج قرار داده شد؟ فرمود: چون ابلیس (شیطان) در آن وادی در برابر حضرت ابراهیم - علیه السلام - آشکار شد و حضرت ابراهیم - علیه السلام - از او با سرعت دور شد (و فرار کرد) چون دوست نداشت با او سخن بگوید، و آنجا منازل شیطان بود. عرض کردم: چرا تلبیه (و لیک گفتن) جزو مناسک حج قرار داده شد؟ [صفحه ۳۹۰] حضرت فرمود: چون خدا به ابراهیم - علیه السلام - فرمود: (و اذن فی الناس بالحج) [۸۷۱] «و مردم را دعوت عمومی به حج کن»، و حضرت ابراهیم بر فراز تپه‌ای ایستاد، و ندا داد و دستور حج کردن را به گوش همگان رسانید و همه شنیدند، و از هر سو به او پاسخ دادند. عرض کردم: چرا روز هشتم روز ترویبه نامیده شده است؟ حضرت فرمود: چون در عرفات آب یافت نمی‌شود، و آنها آب را از مکه برای آنجا حمل می‌کردند، و برخی به برخی دیگر می‌گفتند: آب برداشتید؟ لذا نامش روز ترویبه - یعنی روز آب برداری - نامیده شد. [۸۷۲]. ۲- حماد بن عثمان گوید: مردی بود در مکه - که غلام یا از دوستان بنی‌امیه - و نامش ابن ابو عوانه بود و عبا می‌پوشید، و هرگاه امام صادق - علیه السلام - یا یکی از شخصیت‌های اهل بیت - علیهم السلام - وارد مکه می‌شد، او را آزار می‌داد و برای او ایجاد مزاحمت می‌کرد. روزی که امام صادق - علیه السلام - وارد مکه شده بود، و مشغول به طواف بود، خود را به امام رسانید، و گفت: ای اباعبدالله! درباره‌ی استلام (و دست مالیدن به حجر اسود) چه می‌گوئید؟ حضرت فرمود: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - دست به آن مالید.

آن مرد گفت: ندیدم شما دست به آن بمالید. حضرت فرمود: می‌ترسم ضعیفی را آزار بدهم یا اذیت بشود. آن مرد گفت: تو مدعی شدی که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به آن دست مالید. حضرت فرمود: بله، ولی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - را هر گاه می‌دیدند، حق او را می‌شناختند، (و راه را برای او باز می‌کردند) ولی حق من را [صفحه ۳۹۱] کسی نمی‌شناسد. [۸۷۳]. مردی به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کرد: چرا تنها به این دو رکن دست کشیده می‌شود، و به آن دو دست کشیده نمی‌شود؟ حضرت فرمود: زیرا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فقط به این دو دست کشید و به آن دو دست نکشید، پس کاری نکن که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - نکرد. [۸۷۴]. - توضیح: مراد از دو رکن که پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به آن دست کشید رکن یمانی و حجر اسود است.

چرا خیف؛ خیف نامیده شده است؟

معاویه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا خیف؛ خیف نامیده شده است؟ حضرت فرمود: خیف بدین جهت خیف نامیده شده است، چون از سطح زمین بالاتر است و هر مرتفع را در زمین؛ خیف می‌گویند. [۸۷۵].

ثواب نماز در مسجد النبی چیست؟

مرازم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی ثواب نماز در مسجد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - سؤال کردم. حضرت فرمود: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در این زمینه فرمود: یک نماز در مسجد الحرام معادل با هزار نماز در مسجد من است. سپس فرمود: خداوند مکه را برتر قرار داد، و بخشی از آن را بر بخش دیگر برتری داد، خداوند متعال فرمود: (و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی) [۸۷۶] «و (برای [صفحه ۳۹۲] تجدید خاطر) از مقام ابراهیم، عبادتگاهی برای خود انتخاب کنید». و فرمود: خداوند اقوام و گروهائی را برتر قرار داد و مردم را دستور داد تا از آنها پیروی کنند، و در قرآن به محبت و دوست داشتن آنها دستور داد. [۸۷۷].

آیا پیامبر در حجه الوداع هم عمره و هم حج به جا آورد؟

فضیل بن عیاض گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردم در مورد حج پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - اختلاف نظر دارند، برخی می‌گویند: پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - در حجه الوداع برای انجام حج از مدینه خارج شده، و برخی می‌گویند: برای عمره خارج شد، و برخی می‌گویند: حج قرآن نمود، و برخی می‌گویند: خارج شد در حالی که منتظر امر خدا بود. حضرت فرمود: خداوند عزوجل می‌دانست که این حج آخرین حج پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - است که پس از آن دیگر حج نخواهد کرد، و لذا هر دوی این عمل را برای او در یک سفر جمع نمود (یعنی هم عمره و هم حج) تا اینکه برای امت آن حضرت سنت شود. و هنگامی که (در ابتدای ورود به مکه) دور خانه‌ی خدا طواف نمود و بین صفا و مروه سعی کرد جبرئیل به او دستور داد تا آن را عمره حساب کند مگر آنان که با خود هدی (یعنی شتری برای قربانی) آورده‌اند که وظیفه آنها این است که احرام خود را نگه دارند تا زمانی که هدی (قربانی) خود را به منی ببرند چون خدا فرمود: (حتی یبلغ الهدی محله) [۸۷۸] «تا قربانی به محلش برسد (و در قربانگاه ذبح شود)». و بدین طریق عمره و حج هر دو برای ایشان جمع شد، و حضرت در ابتدا به سبک گذشته‌ی عرب خروج کرد، چون عرب جز حج را نمی‌شناختند (و عمره نداشتند)، و حضرت در این زمینه منتظر امر خدا بود و می‌فرمود: مردم به سبک همان دوران جاهلیت خارج شوند (و رهسپار مکه شوند) مگر آن قسمت که اسلام [صفحه ۳۹۳] آن را تغییر داد. و چون عربها در ماههای حج، عمره انجام نمی‌دادند لذا هنگامی که پیامبر فرمود: این کارها را عمره قرار دهید، بر آنها

گران آمد، زیرا آنها عمره را در ماههای حج انجام نمی‌دادند، و این کلام از ناحیه‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - زمانی گفته شد که پیامبر به آنها دستور داد حج را فسخ کنند، و فرمود: «من عمره را تا روز قیامت جزء حج قرار دادم و انگشتهای دو دست خود را به علامت جمع بین این دو عمل در هم انداخت و مراد حضرت این بود که در ماههای حج این چنین است نه در ماههای دیگر. عرض کردم: مگر می‌شود به چیزی از احکام جاهلیت عمل کرد؟ حضرت فرمود: مردم زمان جاهلیت همه چیز را از دین حضرت ابراهیم - علیه السلام - ضایع کردند، مگر ختنه، و ازدواج، و حج، آنان این چند مطلب را نگه داشتند، و ضایع نکردند. [۸۷۹].

آیا پیامبر طواف مخصوصی داشت؟

ابوالفرج گوید: ابان از امام صادق - علیه السلام - پرسید: آیا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - طواف مخصوصی داشت که به آن شناخته می‌شد؟ حضرت فرمود: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در شبانه روز هفت شوط انجام می‌داد، سه تای آنها اول شب، و سه تای آنها آخر شب، و دو تای آنها هنگامی که صبح می‌نمود، و دو تا بعد از ظهر، و میان آنها استراحت می‌فرمود. [۸۸۰].

آیا توطن و اقامت دائمی در مکه بهتر است یا در مدینه؟

اسحاق بن زیاد گوید: مردی به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: من تمام اموالم را به صورت طلا و نقره در آوردم، و تمام باغهای خود را فروختم. و [صفحه ۳۹۴] می‌خواهم در مکه توطن کنم (نظر شما چیست)؟ حضرت فرمودند: این کار را نکن، زیرا اهل مکه علنا به خدا کفر می‌ورزند. عرض کردم: در مدینه‌ی رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - چگونه؟ فرمود: اینها بدتر از آنها هستند. عرض کردم: پس کجا را به عنوان وطن اختیار کنم؟ حضرت فرمود: بر تو باد کوفه در عراق، زیرا برکت در دوازده مایلی از هر طرف آنجا است، و در کنارش قبری است که هیچ گرفتار، یا محزون و غمزه‌ای آن را قصد نمی‌کند مگر اینکه خدا گشایشی در کار او اندازد. [۸۸۱].

چرا کعبه بیت عتیق نامیده شد؟

ابو خدیجه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا کعبه بیت عتیق نامیده شده است؟ حضرت فرمود: خدای عزوجل حجر اسود را برای آدم از بهشت فرو فرستاد، و بیت، یک در سفید بود و خدا آن را به آسمان برد، و اساس و پی آن باقی ماند، پس اساس آن درست مقابل آن بیت است، که هر روز هفتاد هزار فرشته در آن وارد می‌شوند و دیگر به آن بر نمی‌گردند. و خدا ابراهیم و اسماعیل را امر فرمود تا خانه کعبه را روی همان اساسها و پی‌ها بسازند و بالا ببرند. و بیت عتیق به این جهت نامیده شد چون از غرق آزاد شد (و نجات داده شد). [۸۸۲]. - توضیح: مراد از غرق؛ غرق به هنگام طوفان حضرت نوح - علیه السلام - است، «و عتیق» یعنی آزاد کرد، و «عتیق» یعنی معتوق و آزاد شده. [صفحه ۳۹۵]

حج اکبر چیست؟

حفص گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی فرمایش خدای عزوجل: (و اذان من الله و رسوله إلى الناس يوم الحج الأكبر) «و این، اعلامی از ناحیه‌ی خدا و پیامبرش به (عموم) مردم در روز حج اکبر است» سؤال کردم. حضرت فرمود: امیرالمؤمنین - علیه السلام - فرمود: من کسی هستم که ندا دادم در میان مردم. عرض کردم: معنی حج اکبر چیست؟ فرمود: بدین جهت اکبر

نامیده شد، چون سالی بود که هم مسلمانان و هم مشرکان حج نمودند، و در سال بعد؛ دیگر مشرکان حج نمودند. [۸۸۳].

چرا پیامبر از مسجد شجره احرام بست؟

حسین بن ولید از کسی نقل کرد که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه علت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مسجد شجره احرام بست، و از جای دیگر (که نزدیکتر به مکه بود) احرام نبست. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: برای اینکه هنگامی که پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به معراج و آسمان برده شد و مقابل مسجد شجره قرار گرفت، در حالی که فرشته‌ها در بیت المعمور را در حرکت بودند و در برابر مواضع مواقیت قرار می‌گرفتند که غیر مسجد شجره بود، و هنگامی که حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - به مکانی رسید که محازی مسجد الشجره است خطاب شد: ای محمد، حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: لیبک. خطاب شد: آیا تو را یتیم نیافتم پس پناه دادم، و تو را گمشده پس هدایت کردم. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: حمد و نعمت از آن تو است، و [صفحه ۳۹۶] ملک نیز از آن تو است، شریکی نداری، لیبک. و لذا از مسجد شجره - نه جای دیگر - احرام می‌شود. [۸۸۴].

علت قربانی در حج چیست؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم علت قربانی کردن در حج چیست؟ حضرت فرمود: در اولین قطره‌ای که از خون قربانی بر زمین می‌افتد صاحبش آمرزیده می‌شود، و برای اینکه خدای عزوجل بداند چه کسی در غیب از او پرهیز می‌کند، خدای عزوجل فرمود: (لن ینال الله لحومها ولا دماؤها و لکن یناله التقوی منکم) «نه گوشتها و نه خونهای آنها، هرگز به خدا نمی‌رسد، آنچه به او می‌رسد تقوا و پرهیزگاری شماست». سپس فرمود: بین چگونه خداوند قربانی هابیل را قبول کرد، و قربانی قایل را قبول نکرد. [۸۸۵].

رفت و فسوق و جدال چیست؟

شحام گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی رفت و فسوق و جدال سؤال کردم. حضرت فرمود: رفت جماع است. و فسوق دروغ است، مگر نشیدی کلام خدای عزوجل را که می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق نبأ فتنینوا ان تصیبوا قوما بجهالة) [۸۸۶] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر شخص فاسقی خبری برای شما بیاورد، درباره‌ی آن تحقیق کنید، مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب برسانید». و جدال گفتار انسان است که می‌گوید: نه به خدا، آری به خدا، و همچنین [صفحه ۳۹۷] دشنام انسان به دیگری است. [۸۸۷].

آیا تنها حج واجب است یا حج و عمره؟

ابن اذینه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا) [۸۸۸] «و برای خدا بر مردم است که آهنگ خانه‌ی (او) کنند، آنها که توانایی رفتن به سوی آن را دارند» سؤال نمودم که آیا مراد خدا؛ تنها حج است؟ حضرت فرمود: خیر، بلکه خدا هر دو را قصد کرده است هم حج هم عمره، زیرا هر دو واجب هستند. [۸۸۹].

چرا مستحب است کسی که حج اولش می‌باشد وارد کعبه شود؟

سلیمان بن مهران گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: چرا مستحب است کسی که حج اولش می‌باشد وارد کعبه شود، در حالی که برای کسی که قبلاً حج کرده است مستحب نیست. حضرت فرمود: برای اینکه چنین شخصی بجا آورنده‌ی واجبی است که دعوت شده است به حج خانه‌ی خدا، و لذا بر او لازم است وارد خانه‌ی کسی شود که او را دعوت کرده است تا او را گرامی بدارد. [۸۹۰].

معنی «خدا را یاد کنید همانند یادآوری از پدرانتان...» چیست؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا که می‌فرماید: (أذكروا الله كذا كرم آبائكم أو أشد ذكرا) [۸۹۱] «خدا را یاد کنید همانند یادآوری از [صفحه ۳۹۸] پدرانتان بلکه از آن هم بیشتر» سؤال نمودم. حضرت فرمود: چون مشرکین در منی در ایام تشریق به پدرانشان افتخار می‌کردند و می‌گفتند: پدر ما چنین بود و چنان بود، و فضل آنها را متذکر می‌شدند خدا فرمود: (أذكروا الله كذا كرم آبائكم) [۸۹۲] «خدا را یاد کنید، همانند یادآوری از پدرانتان...».

در مدینه از کدام مسجد شروع کنیم؟

عقبه بن خالد گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم که ما مسجد اطراف مدینه را زیارت می‌کنیم بفرمائید از کدام یک آنها شروع کنیم؟ حضرت فرمود: از مسجد «قبا» شروع کن و بسیار در آن نماز بخوان، زیرا آن نخستین مسجدی است در این خطه که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - در آن نماز گزارد. سپس بیا نزد «مشربه‌ی ام ابراهیم» و در آن نماز بگزار، چون محل سکونت و محل نماز خواندن پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - بود، زیرا پیامبرت - صلی الله علیه و آله و سلم - در آن نماز گزارد. [۸۹۳]. [صفحه ۴۰۱]

پرسشهایی پیرامون بهداشت و طب

آیا حجامت روز چهارشنبه خوب است؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به حجامت روز چهارشنبه سؤال کردم. حضرت فرمود: هر که روز چهارشنبه حجامت کند، در حالی که قصد مخالفت با کسانی که این روز را به فال بد می‌گیرند، کند از هر عیب و آفتی محفوظ می‌ماند. [۸۹۴].

آیا حجامت روز شنبه خوب است؟

طلحه فرزند زید گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به حجامت روز شنبه سؤال کردم. حضرت فرمود: ضعیف می‌کند. عرض کردم: اصلاً بیماری و مشکل من از ضعف و کم‌توانی من است. حضرت فرمود: پس بر تو باد خوردن «به شیرین» با دانه‌ی آن، زیرا آن ضعف را برطرف، و معده را خوشبو، و تیز و فعال می‌کند. عرض کردم: این از کجاست ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: آدم ترسو را شجاع می‌کند، قسم به خدا؛ این از علم پیامبران است. [۸۹۵].

کدام غذا گوارا است؟

محمد بن علی الحلبي گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به غذای خوب [صفحه ۴۰۲] سؤال کردم. حضرت فرمود: بر تو باد

استفاده از سرکه و روغن زیتون، که گوارا (و سهل الهضم و بر معده سبک است). و علی - علیه السلام - بسیار از آن استفاده می‌نمود، و من نیز بسیار از آن استفاده می‌کنم، زیرا گوارا (و هضم آن آسان است). [۸۹۶].

سرور خورشتها چیست؟

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: سرور خورشتها در دنیا و آخرت چیست؟ حضرت فرمود: گوشت است، مگر نشنیدی فرمایش خدای تبارک و تعالی را که می‌فرماید: (و لحم طیر مما یشتھون) [۸۹۷] «و گوشت پرنده از هر نوع که مایل باشند (برایشان فراهم است)»؟ [۸۹۸].

سوء هاضمه از چیست؟

مسمع بن عبدالملک گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من به سوء هاضمه گرفتار می‌شوم. حضرت فرمود: آیا (هنگام غذا خوردن) نام خدا را می‌بری (یا مثلاً «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌گویی)؟ عرض کردم: بله، نام خدا را می‌برم. حضرت فرمود: شاید انواع متعددی از غذا می‌خوری؟ عرض کردم: بله. حضرت فرمود: برای هر نوعی از غذا نام خدا را می‌بری؟ [صفحه ۴۰۳] عرض کردم: خیر. حضرت فرمود: به همین جهت است که به سوء هاضمه مبتلا می‌شوی. [۸۹۹].

فائده‌ی اسفند و کندر چیست؟

از امام صادق - علیه السلام - از فائده‌ی اسبند و کندر سؤال شد. حضرت فرمود: اما اسفند: پس ریشه‌ای در زمین ندوانید، و شاخه‌ای از آن در آسمان بالا نرفت مگر اینکه خداوند فرشته‌ای به آن موکل نموده است تا هنگامی که ریز بشود، و یا به وضعی که به آن رسیده است برسد. شیطان به اندازه‌ی هفتاد خانه از خانه‌ای که در آن اسفند دود می‌شود، دور می‌گردد. و آن شفا از هفتاد بیماری - که کمترین آن پیسی است - می‌باشد، پس مبادا از آن غفلت کنید. و اما کندر: پس آن برگزیده پیامبران - علیهم السلام - که پیش از من بوده‌اند می‌باشد، و مریم - سلام الله علیها - از آن کمک می‌گرفت، و هیچ دودی به آسمان بالا نمی‌رود سریعتر از آن، و استفاده از آن موجب طرد شیطانها، و دفع عیوب بدنی است، پس مبادا از آن غافل شوید. [۹۰۰].

علت غسل جنابت چیست؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: علت غسل بعد از جنابت چیست در حالی که آنچه از او صادر شده است کار حلالی بوده، و حلال که موجب پلیدی نمی‌شود؟ حضرت فرمود: جنابت به منزله‌ی حیض است، زیرا نطفه (منی) خونی است که پا نگرفته است، و جماع محقق نمی‌شود مگر با حرکت شدید، و شهوت غالبی. و [صفحه ۴۰۴] هرگاه انسان از جماع فارغ شد بدنش نفس می‌کشد، و مرد بوی بدی در خود استشمام می‌کند و لذا غسل واجب می‌شود. از این گذشته غسل جنابت یک امانتی است که خداوند از بنده‌اش خواسته است که آن را همواره رعایت کند (و انجام بدهد)، زیرا خواسته است بندگان خود را به وسیله‌ی آن آزمایش کند. [۹۰۱]. - توضیح: مراد از تنفس بدن شاید این باشد که به هنگام حصول جنابت تمام منافذ روی پوست بدن باز می‌شود، و برگشتن به حالت اولیه میسر نیست مگر به وسیله‌ی رسیدن آب به آنها. و باز شدن منافذ پوست بدن راه را برای ورود میکروبها آماده می‌سازد.

آیا صلاح است مریض سبب بخورد؟

سماعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: اگر مریضی اشتها کرد سیب بخورد، در حالی که نهی شده است از خوردنش آیا صلاح است بخورد؟ حضرت فرمود: مبتلایان به تب را سیب بخورانید، زیرا هیچ چیز نافع تر از سیب نیست؟ [۹۰۲].

آیا مراجعه به غیر مسلمان برای طبابت جایز است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: آیا جایز است شخصی را یهودی یا نصرانی طبابت کند؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد، همانا شفا دست خداست. [۹۰۳].

چه چیزی برای درد معده خوب است؟

ذریح گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من در معده‌ام درد و سر و [صفحه ۴۰۵] صدائی می‌یابم، (برای دفع آن چه چیز توصیه می‌نمائید)؟ حضرت فرمود: چرا از سیاه دانه استفاده نمی‌کنی؟ زیرا در آن شفا است از هر دردی مگر مرگ. [۹۰۴].

برای دفع درد چه کنیم؟

حسین بن علی بن نعمان از شخصی از اصحابمان روایت کرده است که گفت: به امام صادق - علیه السلام - از درد شکایت کردم؟ حضرت فرمود: هرگاه خواستی به بستر خواب بروی و بخوابی دو جبه قند تناول کن (بخور). راوی گوید: من چنین کردم و خوب شدم، و این مطلب را به بعضی از پزشکان خبر دادم که آخرین آنها یکی از پزشکان شهرمان بود. او گفت: امام صادق - علیه السلام - از کجا این را می‌دانست؟ این از اسرار دانش ما است، لابد امام صادق - علیه السلام - کتابهایی در زمینه معالجات و پزشکی در اختیار دارد، و در بعضی از آنها چنین مطلبی را یافته است! [۹۰۵].

چهارپایان گر (جرباء) را چگونه معالجه کنیم؟

نضر بن قرواش جمال گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: شترها و دیگر چهارپایانی که بیماری گری (مرض پوستی) پیدا می‌کنند از باقی شترهای سالم جدا می‌سازم تا بیماری به آنها سرایت نکند. (آیا این کار؛ کار درستی است)؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: یک مرد صحرا نشینی خدمت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - رسید و عرض کرد: یا رسول الله؛ گاهی گوسفند و گاو و شتر گری با قیمت ارزان بر من عرضه می‌شود، ولی من کراهت دارم آنها را بخرم، زیرا می‌ترسم بیماری آنها به شترها و گوسفندانم سرایت کند (آیا این کار درست است)؟ [صفحه ۴۰۶] حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به او فرمود: گری اولی او از ناحیه کدام یک به او سرایت کرد. سپس حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی چند مسأله‌ای که در آن روز رایج بود فرمودند: فال بد نزنید، و یا فال بد تأثیر مطلق ندارد. و فال بد با دیدن جغد صحیح نیست. و بد شتون شمردن چیزی درست نیست. و بیماری صفر - که عقیده اهل جاهلیت بود به معنی اینکه در شکم انسان ماری هست که ممکن است انسان را هلاک کند، هرگاه گرسنه شد - درست نیست. و پس از جدا شدن بچه از شیر، (یعنی پس از دو سال) اگر بچه‌ای از کسی شیر خورد حکم رضاع ندارد، و فرزند زن شیرده نمی‌شود. و بازگشت به زندگی صحرائی پس از هجرت به شهر و شهرنشین شدن جایز نیست. و جایز نیست انسان به عنوان عبادت از صبح تا به شب سخن نگوید و روزه سکوت بگیرد. و طلاق دادن زن پیش از نکاح (که در زمان جاهلیت مرسوم بود و شخصی می‌گفت: اگر فلان زن را ازدواج کنم او را طلاق می‌دهم) صحیح نیست. و آزاد نمودن برده پیش از تملک آن صحیح نیست. و انسان پس از درک عقلی یتیم نیست. [۹۰۶] [۹۰۷].

چرا بچه به دائی یا به عمو شبیه می‌شود؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: انسان گاهی به [صفحه ۴۰۷] دائی‌هایش شبیه‌تر است، و گاهی به عموهایش (دلیلش چیست)؟ حضرت فرمود: نطفه‌ی مرد سفید و غلیظ است، و نطفه‌ی زن زرد و رقیق است، پس هرگاه نطفه‌ی مرد بر نطفه‌ی زن غلبه کند بچه به پدرش و عموهایش شبیه می‌شود، و هرگاه نطفه‌ی زن بر نطفه‌ی مرد غلبه پیدا کند بچه شبیه به دائی‌هایش می‌شود. [۹۰۸].

ترکیب بدن چگونه است؟

سالم ضریر گوید: یک نصرانی از امام صادق - علیه السلام - راجع به ترکیب بدن پرسید. حضرت فرمود: خداوند انسان را بر دوازده قسمت و با دویست و چهل و شش استخوان و سیصد و شصت رگ آفریده است. اما رگها؛ همه‌ی بدن را آبیاری می‌کنند، و استخوانها پیوستگی آن را حفظ می‌کنند، و گوشت استخوانها را حفظ می‌کند، و عصب پیوستگی گوشت را حفظ می‌کند. و در دستان او هشتاد و دو استخوان قرار داد، در هر دستی چهل و یک استخوان: سی و پنج استخوان در کف دست او، و در ساعد او دو استخوان، و در بازوی او یک استخوان، و در کتف او سه استخوان، این چهل و یک استخوان. و همچنین است در دست دیگر. و در پای او چهل و سه استخوان است: سی و پنج استخوان از آنها در قدم او، و دو استخوان در ساق او، و سه استخوان در زانوی او، و یک استخوان در ران او، در باسن دو استخوان. و همچنین است در پای دیگر. و در پشت او هیجده مهره‌ی استخوانی وجود دارد، و در هر کدام از دو طرف او نه دنده، و در گردن او هشت استخوان. [صفحه ۴۰۸] و در سر او سی و شش استخوان، و در دهانش بیست و هشت، و سی و دو استخوان (به صورت دندان وجود دارد). - توضیح: اینکه امام - علیه السلام - در مورد استخوانهای دهان (یعنی دندانها) دو رقم ذکر فرموده‌اند، و این مربوط می‌شود به دو مقطع از عمر انسان. [۹۰۹].

تزکیه‌ی ماهی چگونه است؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: ماهی مردار است. [پس چگونه با صرف مردن خوردنش حلال است]. حضرت فرمود: تزکیه‌ی ماهی به وسیله خارج کردن آن به صورت زنده از آب، و مردنش در خارج آب است، برای این که ماهی خون ندارد. و همچنین است ملخ. [۹۱۰].

آیا ادامه بر خوردن گوشت کراهت دارد؟

حماد لحم (گوشت فروش) گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به خانه‌ای که زیاد در آن گوشت می‌خورند سؤال نمودم که آیا آن را کراهت دارید؟ حضرت فرمود: چرا؟ عرض کردم: برای اینکه این مطلب را من و عده‌ای از برادرانم که همه تابع این مذهب می‌باشند (یعنی شیعه هستند) در خانه شنیدیم. حضرت فرمود: اشکالی در ادامه‌ی خوردن گوشت نیست. [۹۱۱].

آیا آشامیدن آب با یک نفس خوب است؟

شیخی از اهالی مدینه گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم درباره‌ی انسان که با یک نفس آب بخورد تا سیراب شود، آیا این خوب است؟ حضرت فرمود: آیا لذتی جز این است؟ [صفحه ۴۰۹] گفتم: آنها می‌گویند: این شیوه‌ی آشامیدن چهارپایان است. حضرت فرمود: دروغ گفتند، شیوه‌ی آشامیدن چهارپایان آن است که انسان بدون ذکر نام خدا آب بیاشامد. [۹۱۲].

آیا درست است انسان در حال تکیه غذا بخورد؟

عثمان بن عیسی از سماعه روایت کرده که گفته است: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا درست است انسان در حالی که تکیه زده غذا بخورد؟ حضرت فرمود: نه تکیه زده درست است، و نه خوابیده. [۹۱۳].

آیا خوردن پیاز و تره جایز است؟

محمد بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی خوردن پیاز و تره سؤال نمودم. حضرت فرمود: اشکالی ندارد خوردن آن، چه پخته و چه نپخته، ولی هرگاه کسی چیزی از اشیاء بودار را خورد به مسجد نرود، تا اینکه همنشینان خود را با بوی آن آزار ندهد. [۹۱۴]. از امام صادق - علیه السلام - در مورد خوردن پیاز و سیر و تره پخته یا نپخته سؤال شد؟ حضرت فرمود: خوردن این چیزها اشکالی ندارد (حتی اگر نپخته خورده شود) ولی هر کسی آن را نپخته خورد وارد مسجد نشود، تا دیگران را با بوی آن آزار ندهد. [۹۱۵]. [صفحه ۴۱۰]

چرا گاهی تربت امام حسین اثر نمی‌کند؟

روایت شده است که مردی به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: من شنیدم که می‌فرمودید: تربت امام حسین - علیه السلام - از دواهایی است که به تنهایی مؤثر و شفا دهنده است که به هیچ درد و بیماری بر نمی‌خورد مگر اینکه او را از بین می‌برد. حضرت فرمود: بله این را من گفتم، تو را چه شده است؟ عرض کردم: من از آن تناول نمودم، ولی اثر نبخشید. حضرت فرمود: آن دعای مخصوص دارد، پس هر کس از آن بدون اینکه آن دعا را بخواند استفاده کند از آن فائده‌ای عائدش نمی‌گردد. عرض کردم: موقع خوردن آن (تربت) چه بگویم؟ فرمود: قبل از هر چیز آن را می‌بوسی، و روی دو چشم خود می‌گذاری، و بیش از یک نخود (کوچک) از آن استفاده نمی‌کنی، و هر کس بیش از این مقدار تناول کند مثل این است که از گوشت و خون ما خورده است، و هرگاه آن را تناول نمودی این دعا را می‌خوانی. [۹۱۶]. - توضیح: متن دعا در کتاب مصباح‌المتجهد شیخ طوسی نقل شده است.

آیا استفاده از گل ارمنی جایز است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد که آیا استفاده از گل ارمنی برای کسی که دچار شکستگی شده جایز است؟ حضرت فرمود: اشکالی ندارد، این گل از خاک قبر ذی‌القرنین است، ولی تربت قبر امام حسین - علیه السلام - از آن بهتر است. [۹۱۷].

خنده از کجا نشأت می‌گیرد؟

محمد بن مسلم گوید: به امام صادق - علیه السلام - هنگامی که در سن کودکی و [صفحه ۴۱۱] نزد پدر بزرگوارش بود سؤال کردم: ای فرزند رسول خدا! منشأ خنده چیست؟ حضرت فرمود: ای محمد؛ عقل از قلب، و اندوه از اسپرز، و نفس از شش، و خنده از طحال نشأت می‌گیرد. من برخاستم و سر مقدسش را بوسیدم. [۹۱۸].

آیا خواب بعد از طلوع فجر خوب است؟

(راوی گوید): از حضرت سؤال کردم: آیا خواب بعد از طلوع فجر خوب است؟ حضرت فرمود: خیر، تا وقتی که آفتاب طلوع کند. [۹۱۹].

آیا خوردن پنیر خوب است؟

عبدالله بن سنان گوید: شخصی از امام صادق - علیه السلام - راجع به خوردن پنیر سؤال نمود. حضرت فرمود: از خوردن آن خوشم می‌آید، سپس امر فرمود: مقداری پنیر آوردند و میل فرمود. [۹۲۰].

آیا استفاده از دوائی که احتمال دارد به انسان ضرر برساند جایز است؟

یونس بن یعقوب گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: شخصی از دوائی استفاده می‌کند که ممکن است او را بکشد، و ممکن است از مرگ جان سالم بدر برد، و احتمال جان سالم به در بردنش بیشتر است. حضرت فرمود: خداوند بیماری را نازل کرد، و شفا را نیز نازل فرمود، و هیچ بیماری را نیافرید مگر اینکه برای دفع آن دوائی قرار داد، پس از آن دوا استفاده کن و [صفحه ۴۱۲] نام خدای متعال را بیاور (تا از ضررش در امان باشی). [۹۲۱].

برای دفع سوء هاضمه و سنگینی در قلب چه چیز خوب است؟

حارث بن مغیره گوید: به امام صادق - علیه السلام - شکایت کردم از سنگینی در قلبم، و از زیادی سوء هاضمه (که برای دفع آن چه کنم)؟ حضرت فرمود: از این انارهای شیرین میل کن، و با پیه آن بخور، زیرا معدهات را به خوبی دباغی می‌کند، و سوء هاضمه را شفا می‌دهد، و غذا را هضم می‌نماید. [۹۲۲].

فایده‌ی آلو سیاه چیست؟

ازرق بن سلیمان گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به فائده‌ی آلوی سیاه سؤال نمودم. حضرت فرمود: برای صفرا خوب است، و مفاصل را نرم می‌کند، ولی در خوردن آن زیاده روی نکن، زیرا (باد دارد) و در مفاصلت باد ایجاد می‌کند. [۹۲۳].

خوردن پیه کدام حیوان بیماری را دفع می‌کند؟

زراره گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ آن کدام پیه است که خوردنش بیماری را از بدن بیرون می‌کند؟ حضرت فرمود: پیه گاو است، ای زراره؛ هیچ کس قبل از تو از من چنین سؤالی را نکرده است. [۹۲۴].

آیا خوردن روغن مخلوط با گوشت خوب است؟

ابوالجارود گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا خوردن روغن [صفحه ۴۱۳] مخلوط با گوشت خوب است (یعنی از نظر بهداشت خوب است و ضرری ندارد)؟ حضرت فرمود: بخور، و به من بخوران (یعنی به من هم بده بخورم). [۹۲۵].

فائده‌ی تره چیست؟

فرات بن احنف گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به خوردن تره سؤال شد. حضرت فرمود: آن را بخور، زیرا در آن چهار فائده است: دهان را خوشبو می‌کند، و باد شکن است، و بواسیر را از بین می‌برد، و برای کسی که آن را مدام بخورد امان از جذام (خوره) است. [۹۲۶].

کدام سبزی مفید است؟

احمد بن سلیمان روایت می‌کند که ابوبصیر گفت: مردی به امام صادق - علیه السلام - در حالی که من نزد او حاضر بودم - از سبزیجات سؤال کرد. حضرت فرمود: «هندبا» مال ما است. [۹۲۷]. - توضیح: هندبا یعنی کاسنی. ابوبصیر گوید: شخصی از امام صادق - علیه السلام - راجع به سبزیجات مفید سؤال کرد در حالی که من آنجا بودم. حضرت فرمود: «بادروج» مال ما است. [۹۲۸]. - توضیح: بادروج: ریحان کوهی است و «بادرویه» نیز گویند. [صفحه ۴۱۷]

پرسشهایی پیرامون گناهان

گناهان کبیره کدامند؟

احمد بن عمیر حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم) [۹۲۹] «اگر از گناهان بزرگی که نهی شده‌اید اجتناب کنید ما از گناهان دیگر شما درمی‌گذریم» سؤال نمودم. حضرت فرمود: هر کس اجتناب کند از آنچه که خداوند وعده‌ی آتش بر آن داده است، در حالی که مؤمن باشد گناهان دیگرش آمرزیده می‌شود: کبائر هفتگانه که موجب آتش جهنم هستند عبارتند از: ۱- قتل نفس محترمه. ۲- و عاق شدن پدر و مادر. ۳- و خوردن ربا. ۴- و صحرانشینی پس از هجرت. ۵- و متهم کردن زن شوهر دار به زنا. ۶- و خوردن مال یتیم. ۷- و فرار از حمله در جنگ و جهاد. [۹۳۰]. ۲- عبید بن زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به کبائر پرسیدم؟ فرمود: آنها در کتاب علی - علیه السلام - هفت است: [صفحه ۴۱۸] ۱- کفر به خدا. ۲- آدمکشی. ۳- عاق پدر و مادر. ۴- خوردن ربا بعد از دانستن. ۵- خوردن مال یتیم به ناحق. ۶- فرار از جهاد. ۷- تعرب بعد از هجرت. (یعنی برگشتن به صحرانشینی پس از هجرت به شهر). پرسیدم: اینها بزرگترین گناهانند؟ فرمود: آری. عرض کردم: گناه خوردن یک درهم از مال یتیم به ناحق بزرگتر است یا ترک نماز؟ فرمود: ترک نماز. عرض کردم: شما که ترک نماز را از کبائر نشمردی؟ فرمود: نخستین چیزی که به تو گفتم چه بود؟ عرض کردم: کفر. فرمود: همانا تارک نماز کافر است، یعنی بدون علت و عذر. [۹۳۱]. عبید بن زراره گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به گناهان کبیره سؤال نمودم: حضرت فرمود: از جمله‌ی آن خوردن مال یتیم است به ظلم و ستم، (و بدون حق)، و الحمد لله در این مورد میان اصحاب ما اختلافی نیست. [۹۳۲]. [صفحه ۴۱۹]

گناهان کبیره در کتاب خدا کدامند؟

عمرو بن عبید محضر امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شد و این آیه را تلاوت نمود: (ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه) [۹۳۳] «اگر از کبائر اجتناب کنید...» سپس گفت: دوست دارم کبائر (گناهان کبیره) را از کتاب خدا (قرآن) بدانم. حضرت فرمود: آری، ای عمرو؛ سپس کبائر را به طور مفصل بیان نموده و فرمود: کبائر عبارتند از: ۱- شرک و وزیدن به خداوند متعال: (ان الله لا یغفر ان یشرک به) [۹۳۴] «همانا خداوند نمی‌آمرزد اینکه به او شرک ورزیده شود». ۲- یأس و نومیدی: (و لا تأسوا من روح الله) [۹۳۵] «از رحمت و لطف خدا مأیوس نشوید». ۳- عاق پدر و مادر شدن، زیرا شخص عاق ستمگر و بدبخت است. (و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیاً) [۹۳۶] «حضرت عیسی گفت: و مرا نسبت به مادرم نیکوکار قرار بده، و مرا ستمگر و جبار و بدبخت قرار نده». ۴- و قتل نفس: (و من یقتل مؤمنا معتمدا) [۹۳۷] «هر کس مؤمنی را عمدا بکشد پس جزای او جهنم است که در آن جاودانه خواهد بود». ۵- و تهمت زنا زدن به زنان شوهردار. ۶- و خوردن مال یتیم: (ان الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما) [۹۳۸] «آنانکه اموال ایتام را بناحق و ستمگرانه می‌خورند». [صفحه ۴۲۰] ۷- و فرار از حمله در جنگ: (و من یولهم یومئذ دبره) [۹۳۹] «و هر کس به دشمن پشت کند...». ۸- و خوردن ربا: (الذین یأکلون الربوا) [۹۴۰] «آنانکه ربا می‌خورند...». ۹- و سحر: (و لقد علموا لمن اشتریه) [۹۴۱] «و به

تحقیق دانستند که با سحر چه چیزی در آخرت برای خود می‌خرند». ۱۰- و زنا: (و لا- یزنون و من یفعل ذلک یلق اثمًا) [۹۴۲] «و آنان (یعنی مؤمنان) زنا نمی‌کنند و هر کس زنا کند مرتکب گناه و معصیت شده است و گرفتار عقاب بد خواهد شد». ۱۱- و قسم دروغ: (ان الذین یشترن بعهد الله و ایمانهم ثمنًا) [۹۴۳] «همانا آنانکه با عهد و قسم دروغشان در صدد جلب منفعت برای خود هستند...». ۱۲- و خیانت: (و من یغلل یأت بما غل) [۹۴۴] «و هر کس خیانت کند با خیانت به صحنه‌ی قیامت خواهد آمد». ۱۳- و ندادن زکات: «یوم یحیی علیها فی نار جهنم» [۹۴۵] «آن روز؛ روزی است که اموال زکات داده نشده را داغ کنند و بر بدن آنها در جهنم گذارند». ۱۴- و شهادت باطل، و کتمان شهادت: (و من یکتُمها فانه آثم قلبه) [۹۴۶] «و هر کس شهادت را کتمان کند قلب و دل او معصیت کار و زشت است». ۱۵- و شرب خمر، زیرا پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «شارب الخمر مانند بت پرست است». [صفحه ۴۲۱] ۱۶- و ترک نماز، زیرا پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «هر کس نماز را عمدا ترک کند از خدا و پیامبر بریده است». ۱۷- و پیمان شکنی. ۱۸- و قطع رحم: (الذین ینقضون عهد الله) [۹۴۷] «آنانکه قطع می‌کنند عهد خدا را». ۱۹- و سخن باطل: (و اجتنبوا قول الزور) [۹۴۸] «و از کلام باطل اجتناب کنید». ۲۰- و جسارت بر خدا: (أفأمنوا مکر الله) [۹۴۹] «آیا از مکر خدا در امانند؟» ۲۱- و کفران نعمت: (و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) [۹۵۰] «اگر نعمت مرا کفران کنید بدانید عذاب من سخت و شدید است». ۲۲- و کم‌فروشی: (ویل للمطففین) [۹۵۱] «وای بر کم‌فروشان». ۲۳- و لواط و همجنس‌گرایی: (الذین یجتنبون کبائر الاثم) [۹۵۲] «آنانکه از گناهان بزرگ اجتناب کنند». ۲۴- و بدعت، چون پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: «هر کس در چهره‌ی بدعت‌گذاری تبسم کند بر منهدم کردن دین خود یاری کرده است». (راوی گوید: عمرو بن عبید (که از بنیانگذاران مکتب معتزله بود) هنگامی که این بیان مفصل و مستدل را شنید از منزل حضرت خارج شد در حالی که بلند بلند گریه می‌کرد، و می‌گفت: هلاک شد هر کس ارث (حق) شما را ضایع کرد، و ملک شما را سلب نمود، و در فضل و دانش با شما منازعه و کشمکش نمود. [۹۵۳]. - توضیح: حضرت - علیه السلام - به قسمتی از آیه مورد استدلال اشاره نموده [صفحه ۴۲۲] که با مراجعه به خود قرآن مطلب به طور کامل روشن می‌شود.

معیار برای شناخت گناه کبیره چیست؟

امام کاظم - علیه السلام - می‌فرماید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم درباره‌ی فرموده‌ی خدا: (ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه) [۹۵۴] «اگر از گناهان بزرگی که از آن نهی می‌شوید پرهیز کنید» (که کبائر چیست)؟. حضرت فرمود: کبیره آن گناهی است که خداوند مجازات آن را آتش جهنم قرار داده است. [۹۵۵].

آیا گناهان کبیره استثناء هم دارند؟

اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا در گناهان کبیره هم استثناء می‌باشد که خدا برای هر که خواهد بیامرزد؟ فرمود: آری.

مرتکب گناه کبیره اگر با همین حالت بمیرد آیا از ایمان خارج است؟

از امام صادق - علیه السلام - پرسیدند: کسی که مرتکب گناه کبیره شد و بی‌توبه مرد آیا از ایمان خارج است؛ و عذاب او مانند عذاب مشرکین است (که مخلد و جاودان هستند) یا پایان می‌پذیرد؟ فرمود: اگر معتقد شود که آن گناه حلال است، از اسلام بیرون می‌رود و به عذاب سخت معذب شود. ولی اگر اعتراف کند که گناه کبیره کرده و آن حرام است و در ارتکابش عذاب می‌شود و حلال نیست، عذاب می‌شود، ولی عذابش از اولی سبکتر است، و آن گناه او را از ایمان خارج می‌کند، ولی از اسلام خارجش

نمی‌کند. [۹۵۶]. [صفحه ۴۲۳]

لمم یعنی چه؟

محمد بن مسلم گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: تفسیر گفتار خدای تعالی که می‌فرماید: (أَلذِّينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشِ إِلَّا اللَّمَمَ) [۹۵۷] «آنانکه دوری می‌جویند از گناهان بزرگ و ناشایسته‌ها جز لمم» چیست؟ (و لمم یعنی چه)؟ حضرت فرمود: لمم گناهی است که شخص بدان دست زند، سپس تا خدا خواهد (تا مدتی) خودداری می‌کند، و باز دوباره بدان دست می‌زند. [۹۵۸].

حکم شارب خمر چیست؟

محمد بن مسلم ثقفی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی شارب سؤال شد. حضرت فرمود: رسول اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: نخستین چیزی که خداوند مرا از آن نهی فرمود: پرستش بتها و شرب خمر، و مجادله با مردان بود. خداوند تبارک و تعالی مرا برای انسانها رحمت فرستاد، تا اینکه آلات موسیقی و امور جاهلیت و بتان آنها و ابزار قمار و برد و باخت آنها را از بین ببرم. پروردگارم قسم خورده است و فرموده: کسی در دنیا شارب نخورد مگر اینکه روز قیامت از آتش و مواد ذوب شده جهنم او را بخوراند و او را پس از آن عذاب کنم یا بیمارزم. سپس حضرت فرمود: با شارب الخمر همنشینی نکنید، و به او زن ندهید، و از او زن نگیرید، و اگر مریض شد عیادتش نکنید، و اگر مرد جنازه‌اش را تشییع نکنید. همانا شارب الخمر روز قیامت در حالی به صحنه می‌آید که چهره‌ی او سیاه و رنگ چشم او آبی، و لبهای او آویزان، و آب دهان او روان، و زبانش از پشت سرش [صفحه ۴۲۳] بیرون کشیده شده است. [۹۵۹].

عقاب مساحقه چیست؟

جمیل گوید: زنی با کنیز خود بر امام صادق - علیه السلام - وارد شد، و عرض کرد: نظر شما درباره‌ی ارتباط نامشروع زنان با زنان (مساحقه) چیست؟ حضرت فرمود: اینها در آتش می‌باشند، هرگاه روز قیامت فرا رسد آن زنان را می‌آورند در حالی که پیراهنی از آتش، و کفشی از آتش و روپوشی از آتش به آنها پوشانده شده است. و ستونهایی از آتش در درون و شرمگاه آنها قرار داده شده است و به آتش انداخته می‌شوند. آن زن گفت: این در کتاب خدا نیست؟ حضرت فرمود: بله هست. آن زن گفت: کجا؟ حضرت فرمود: آنجا که می‌فرماید: (و عادا و ثمود و أصحاب الرس) [۹۶۰] «و عاد، و ثمود و أصحاب رس» [۹۶۱]. - توضیح: اصحاب رس کسانی هستند که زنان آنها مرتکب چنین اعمال زشت می‌شدند که به عذاب دردناکی مبتلا شدند.

حد شرعی مساحقه چیست؟

اسحاق بن جریر گوید: زنی از من درخواست کرد که برای او اجازه رسیدن به خدمت امام صادق - علیه السلام - را بگیرم، حضرت اجازه دادند، و هنگامی که خدمت حضرت شرفیاب شد عرض کرد: به من خبر ده از حکم زنی که با زنی دیگر [صفحه ۴۲۵] مساحقه کند، حد شرعی او چیست؟ حضرت فرمود: مانند حد زن زناکار است. و هرگاه روز قیامت شد آنها را می‌آورند در حالی که لباسهای آتشین در برشان کرده‌اند، و بر سرشان مقنعه‌ها (روسریهایی) از آتش قرار داده‌اند، و شلوارهایی از آتش به آنان پوشانیده‌اند، و عمودهایی آتشین در درون آنها تا مغز سرشان کرده‌اند، و در آتش انداخته می‌شوند. ای زن؛ نخستین کسی که این عمل (زشت را) انجام داد قوم لوط بودند، مردان آنها به مردان اکتفا کردند (و آمیزش کردند) و زنان بدون مرد ماندند، لذا عمل

زشتی را که مردان انجام می‌دادند (یعنی آمیزش) مرتکب شدند. [۹۶۲].

آیا باز پس گرفتن صدقه خوب است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: اگر شخصی صدقه‌ای به فرزندش بدهد آیا باز پس گرفتن آن صدقه خوب است؟ حضرت فرمود: پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: کسی که صدقه‌ای به کسی می‌دهد پس گرفتن آن مانند کسی است که استفراغ می‌کند و سپس استفراغ خود را بر می‌گرداند (می‌خورد). [۹۶۳].

چرا خدا شراب را تحریم نمود؟

زندیق از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: چرا شراب - با اینکه لذیذترین!! چیز می‌باشد - تحریم شده است؟ حضرت فرمود: آن را تحریم نمود، چون مادر پلیدیها، و طلیعه‌ی هر بدی و شری است، ساعتی بر شراب خوار می‌گذرد که در آن عقل از او سلب می‌شود، و دیگر پروردگارش را نمی‌شناسد، و معصیتی نیست که آن را مرتکب نشود، و حرمتی نیست که آن را هتک نکند، و خویشاوندی نزدیکی نیست که آن را قطع [صفحه ۴۲۶] نکند، و فاحشه‌ای نیست که به آن آلوده نشود. زمام شخص مست به دست شیطان است، اگر شیطان بخواهد که او برای بتها سجده کند، چنین می‌کند، و به هر سو که او را براند مطیعانه می‌رود!!.

حال شراب‌خوار به هنگام مستی چگونه است؟

امام کاظم - علیه السلام - می‌فرماید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به حال و وضع شارب الخمر پرسیدم که اگر از آن مست شود حالش چگونه است؟ حضرت فرمود: هر کس شراب بخورد، و چهل روز پس از آن بمیرد در حالی خدا را ملاقات می‌کند که مانند بت پرست است. [۹۶۴].

آیا معالجه با دوائی که با شراب معجون می‌باشد جایز است؟

۱- حلبی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا خوردن دوائی که با شراب معجون می‌باشد جایز است؟ حضرت فرمود: نه به خدا قسم؛ برای مسلمان حلال نیست که به آن نگاه کند چه رسد که از آن برای مداوا استفاده کند. آن به منزله‌ی پیه و چربی خوک است که در این (دوا) یا آن (دوا) قرار داده می‌شود، و کامل نمی‌شود مگر با آن، خداوند شفا ندهد کسی را که از شراب و چربی و پیه خوک شفاء و بهبودی بخواهد. [۹۶۵]. ۲- حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم آیا معالجه با دوائی که با شراب عجین شده است جایز است؟ حضرت فرمود: نه به خدا قسم، دوست ندارم به آن نگاه کنم، چه رسد به معالجه با آن، آن به منزله‌ی پیه خوک یا گوشت خوک است، گر چه پاره‌ای از مردم به آن مداوا می‌کنند. [۹۶۶]. [صفحه ۴۲۷]

آیا مداوا با نیبذ (آب جو مست کننده) جایز است؟

۱- عمر بن یزید صیقل گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شدم، مردی - که مبتلا به بیماری بواسیر شدید بود - از ایشان سؤال نمود: برای دردم دوائی که با آب جو مست کننده تهیه شده است توصیه کرده‌اند، و من از خوردن آن قصد لذت ندارم، بلکه جنبه‌ی دوائی آن را کار دارم آیا جایز است از آن مصرف کنم؟ حضرت فرمود: خیر، یک جرعه هم جایز نیست. عرض کردم: چرا؟ حضرت فرمود: چون حرام است. و همانا خداوند عزوجل شفا را در هیچ یک از چیزهایی که حرام نموده است قرار نداده است. [۹۶۷]. ۲- قائد بن طلحه گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا جایز است با دوائی که با نیبذ (آب جوی

مست کننده) قاطی است، مداوا کرد؟ فرمود: شایسته نیست بر کسی، که با حرام طلب شفا کند. [۹۶۸].

آیا سرمه کشیدن با سرمه‌ای که با شراب معجون شده است جایز است؟

معاویة بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا سرمه کشیدن با سرمه‌ای که با شراب عجین شده است جایز است؟ حضرت فرمود: خداوند عزوجل در حرام شفا را قرار نداده است. [۹۶۹].

مراد از حدیث: «خداوند خانه‌ی گوشتی را مبعوض می‌دارد» چیست؟

۱- عبدالاعلی غلام آل سام گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - روایت شده است به ما که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است: «خداوند خانه‌ی گوشتی را مبعوض می‌دارد» (آیا منظور [صفحه ۴۲۸] خانه‌ای است که در آن زیاد گوشت مصرف می‌کنند؟ و آیا این تفسیر درست است؟) حضرت فرمود: دروغ گفتند، مراد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - از خانه‌ی گوشتی خانه‌ای است که در آن انسانها غیبت می‌شوند، و گوشت مردم را بدین طریق می‌خورند. پدرم زیاد گوشت مصرف می‌نمود، و در حالی از دنیا رفت که در اختیار کنیزش سی درهم برای خرید گوشت گذاشته بود. [۹۷۰]. - توضیح: خوردن گوشت مردم اشاره به آیه کریمه‌ای است که در این آیه: غیبت به منزله‌ی خوردن گوشت مردار شمرده شده است: (و لا یغتب بعضکم بعضا ایحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا فکرمه‌موه). ۲- اُدیم بیاع هروی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: حدیثی از رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به ما رسیده که حضرتش می‌فرمود: «خداوند خانه‌ی گوشتی را مبعوض می‌دارد» (و ما تصور می‌کنیم که مراد پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - خانه‌ای است که در آن گوشت مداوم می‌خورند آیا این چنین است؟) حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: مراد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - خانه‌ای است که در آن گوشت انسانها (با غیبت) خورده می‌شود، در حالی که خود رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - گوشت را دوست می‌داشت. و (اصل داستان این است که) زنی آمد نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - برای اینکه از حضرتش سؤالی کند در حالی که عایشه آنجا بود. هنگامی که سؤالش تمام شد و رفت، و چون کوتاه قد بود عایشه با دستش چنان اشاره کرد که کوتاهی قد او را حکایت می‌کند. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: دندانه‌ی او را خال کن، عایشه گفت: یا رسول الله! ما چیزی که نخوردیم. [صفحه ۴۲۹] حضرت فرمود: خال کن. عایشه دستور پیامبر را انجام داد، ناگهان تکه گوشتی از دهانش افتاد (و این تفسیر خوردن گوشت مردم است با غیبت کردن آنها). [۹۷۱].

چرا خون و شراب و مردار و گوشت خوک حرام شد؟

مفضل بن عمر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ خبر ده مرا چرا خدا خوردن خون و شراب و گوشت مردار، و گوشت خوک را تحریم کرد؟ حضرت فرمود: خداوند متعال چیزی را بر بندگانش حرام و یا حلال نکرده است به خاطر آنکه به چیزی که حرام کرده است علاقه و رغبت داشته باشد، و یا چیزی را که حلال نموده کراهت داشته باشد، ولی خداوند عزوجل مخلوقات خود را آفرید و دانست که چه چیزی برای بقا و قوام بدنشان مفید و مصلح می‌باشد و لذا آن را برایشان (از راه لطف و کرم و به خاطر رعایت مصلحتشان) حلال نمود. و دانست چه چیزی برای آنها مضر است و لذا از آن نهی نمود و تحریم کرد. سپس برای کسی ناچار و مضطر است به مقدار همان مدت اضطرار و ناچاری، و در حد نیاز بدنشان مجاز نموده نه بیشتر. سپس فرمود: اما مردار؛ بدین جهت تحریم شده است چون کسی مدام از آن نمی‌خورد مگر اینکه بدنش ضعیف و نحیف می‌شود، و نیروی آن از بین می‌رود، و نسل او قطع خواهد شد، و کسی که گوشت مردار می‌خورد مبتلا به مرگ فجأة و ناگهانی خواهد شد.

و اما خون؛ بدین جهت تحریم شده است چون موجب پیدایش آب زرد و فساد بوی دهن، و بد اخلاقی درندگی (یا زشت شدن بشره‌ی چهره) و سنگدلی، و کمی رأفت و رحمت می‌شود تا جایی که باکی نخواهد داشت که فرزند یا پدر و مادر [صفحه ۴۳۰] خود را بکشد، و دوستش و رفیقش از خطر او در امان نباشند. و اما تحریم گوشت خوک؛ برای این جهت است که خدای تبارک و تعالی قومی را به صورتهای گوناگون مسخ نمود شبیه خوک و خرس و میمون سپس از خوردن چیزی که مسخ شده است و همچنین نسل آن نهی نمود، تا مردم از آن استفاده نکنند، و عقوبت آن را دست کم نگیرند. و اما شراب؛ پس آن را به علت فساد و تأثیری که دارد حرام نمود و فرمود: کسی که مدام شراب بخورد گرفتار رعشه می‌شود، و نور چهره‌اش را از بین می‌برد، و مردانگی او را منهدم می‌سازد، و او را جسارت می‌دهد تا بر محرمهای خود تعدی کند، و از ریختن خونها، و ارتکاب زنا باکی نداشته باشد، و هرگاه شخص مست شد خوف این می‌رود که به محارم خود حمله ور شود و با او زنا کند بدون اینکه بفهمد چه می‌کند. و شراب به کسی که آن را می‌خورد چیزی نمی‌دهد مگر همه‌ی شرها را. [۹۷۲].

حکم خوردن ماهی جری چیست؟

کلبی نسابه گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به خوردن ماهی جری سؤال نمودم. حضرت فرمود: خداوند طائفه‌ای از بنی اسرائیل را مسخ نمود، پس آنهایی که راه دریا را پیش گرفتند عبارتند از: جری، و زمیر، و مارماهی و غیر اینها. و آنهایی که در خشکی ماندند عبارتند از: میمون و خوکها، و ورک، و غیر اینها. [۹۷۳].

چرا زنا تحریم شد؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: چرا زنا (همبستر شدن غیر شرعی) [صفحه ۴۳۱] تحریم شد؟ حضرت فرمود: به خاطر فسادی که در بر دارد، و موجب بروز اختلال در مسأله‌ی ارث است (زیرا در این صورت فرزند شرعی مشخص نیست) و موجب از بین رفتن نسبها است، زیرا زن - در صورت زنا - نمی‌داند از چه کسی آبستن شده است. و بچه‌ای که از زنا متولد شده نمی‌داند پدرش کیست؟ و در این صورت نسبهای متصل و رابطه‌ی خویشاوندی شناخته شده‌ای باقی نمی‌ماند. [۹۷۴].

زنا بدتر است یا شرب خمر؟

اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفتم: زنا بدتر است یا شرب خمر؟ و چرا حد در شرب خمر هشتاد تازیانه، ولی در زنا صد تازیانه است؟ حضرت فرمود: ای اسحاق؛ حد همیشه یکی می‌باشد ولی این زیادی (در زنا) به خاطر این است که نطفه را ضایع کرده است، و آن را در موضع و مکانی که خدا دستور داده است قرار نداده است. [۹۷۵].

چرا لواط تحریم شده است؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: پس چرا لواط تحریم شد؟ حضرت فرمود: برای اینکه اگر لواط و آمیزش با ذکور حلال می‌شد (و مردها بر مردها اکتفا می‌کردند) از زنان بی‌نیاز می‌شدند، و این چیزی است که قطع نسل نوع بشر، و تعطیل زنان (که نظام آفرینش این نقش را به عهده‌ی آنان گذاشته است) را در پی دارد، و این راه را برای فساد بزرگی باز می‌کند. [۹۷۶]. - توضیح: یکی از فسادهای بزرگ و خطرناک بیماری ایدز و نظائر آن است که جوامع افسار گسیخته گرفتار آن هستند. [صفحه ۴۳۲]

چرا آمیزش با چهارپایان تحریم شده است؟

زندیق از امام صادق - علیه السلام - پرسید: چرا آمیزش با چهارپایان تحریم شده است؟ حضرت فرمود: برای اینکه خدا کراهت داشت مرد نطفه خود را ضایع (و تباه) کند، و با جنسی که از نوع و جنس او نیست آمیزش کند (زیرا این عدم تجانس پیامدهای شومی دربر دارد). و اگر خدا این عمل را مجاز می نمود، هر شخصی ماده الاغی را (در کنار خانه یا حجره‌ی خود) می بست، که گاهی بر پشت او سوار شود، و گاهی با او آمیزش نماید، و این عمل فساد بزرگی را در پی داشت، و لذا سوار شدن بر پشت آنها را مباح نمود، ولی آمیزش با آنها را تحریم کرد. و خداوند برای مردان زنان را آفرید تا هم با آنها انس بگیرند، و هم در کنار آنها احساس امنیت و آرامش خاطر کنند، و هم محل مصرف شهوت و مادران فرزندانشان باشند. [۹۷۷].

چرا خونی که از حیوان پس از ذبح خارج می شود، تحریم شده است؟

زندیق به حضرت صادق - علیه السلام - گفت: چرا خونی که از حیوان پس از ذبح خارج می شود، تحریم شده است؟ حضرت فرمود: چون ایجاد قساوت و سنگدلی می کند، و رحمت را از دل می برد، و بدن را متعفن می سازد، و رنگ بشره‌ی بدن را تغییر می دهد. و بیشترین موارد مبتلا شدن به جذام (خوره) ناشی از خوردن خون است. [۹۷۸].

واصله و موصوله کیانند؟

عمار ساباطی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردم روایت [صفحه ۴۳۳] می کنند که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - واصله و موصوله را لعن نموده است (آیا این درست است)؟ حضرت فرمود: بله درست است. عرض کردم: آیا زنی که شانه می زند زنان را (به جهت زیبایی)، و موی اضافی به گیسوان آنها وصل می کند (کار بدی انجام می دهد)؟ حضرت فرمود: نه، این کار اشکالی ندارد. عرض کردم: پس واصله (وصل کننده) و موصوله (وصل شونده) چیست؟ حضرت فرمود: مراد زن زناکار، و زنی است که برای رسیدن دو حرام به هم پا در میانی (و قوادی) می کند. [۹۷۹].

حکم شطرنج، نرد، آواز، نیبذ چیست؟

ابو ربیع شامی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی شطرنج، و نرد سؤال شد. حضرت فرمود: نزدیک آنها مشو. گفتم: آواز چطور؟ حضرت فرمود: خیری در آن نیست، آن را انجام ندهید. عرض کردم: نیبذ (آب جو مست کننده) چطور؟ حضرت فرمود: پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - از هر نوع ماده مست کننده‌ای نهی نموده است، و هر مست کننده‌ای حرام است.

حکم بازی با شطرنج چیست؟

بکیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی بازی با شطرنج سؤال کردم. حضرت فرمود: مؤمن فرصت بازی ندارد. (یا مؤمن اشتغالی دارد که برای او [صفحه ۴۳۴] وقت برای بازی باقی نگذاشته است). [۹۸۰].

تفسیر فرمایش خدا: «پس از پلیدیها اجتناب کنید» چیست؟

۱- عبدالاعلی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر فرمایش خدا: (فاجتنبوا الرجس من الأوثان و اجتنبوا قول الزور) [۹۸۱] «از پلیدیهای بتها اجتناب کنید، و از سخن باطل بپرهیزید» سؤال کردم که رجس چیست؟ حضرت فرمود: رجس از اوثان: شطرنج، و گفته‌ی باطل: آواز است. عرض کردم: فرمایش خدای متعال: (و من الناس من یشتري لهو الحدیث) [۹۸۲] «و بعضی از مردم سخنان بیهوده را می خرند» چه معنی دارد؟ حضرت فرمود: از مصادیق آن آواز (غناء) است. [۹۸۳]. ۲- حماد بن عثمان گوید:

به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: قول «زور» چیست؟ حضرت فرمود: از مصادیق آن این است که شخص به کسی که آواز می‌خواند بگوید آفرین بر تو. [۹۸۴].

حکم خوردن از مال دختر یتیم چیست؟

علی بن المغیره گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: دختر خواهر یتیمی دارم که گاهی برای او هدیه‌ای می‌آورند و من از آن می‌خورم، و بعد از اموال خودم به او می‌خورانم، و می‌گویم: پروردگارم؛ این در مقابل آن (این کار چه صورتی دارد)؟ [صفحه ۴۳۵] حضرت فرمود: اشکالی ندارد. [۹۸۵].

رشد در فرمایش خدا: «پس اگر در آنها رشد (کافی) یافتید» چیست؟

یونس بن یعقوب گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی و درجه‌ی رشدی که در ایتم شرط است تا بشود ثروت را به آنان سپرد در فرمایش خدا: (فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم أموالهم) [۹۸۶] «پس اگر در آنها رشد (کافی) یافتید، اموالشان را به آنها بدهید!» آمده است سؤال نمودم. حضرت فرمود: تا آنجائی که بتواند مال و ثروتش را حفظ کند. [۹۸۷]. - توضیح: یعنی علامت رشد این است که شخص بداند چگونه ثروت خود را حفظ کند و به طور صحیح مصرف نماید.

علت مسلمان شدن ابوذر چیست؟

ابوبصیر گوید: امام صادق - علیه السلام - به مردی از اصحاب خود فرمود: می‌خواهی تو را خبر دهم از علت مسلمان شدن سلمان و ابوذر رحمه الله علیهما؟ آن مرد اشتباه کرد و گفت: اما چگونگی و سبب مسلمان شدن سلمان را می‌دانم، ولی مرا از سبب و چگونگی مسلمان شدن ابوذر آگاه فرما؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: روزی ابوذر - رحمه الله علیه - در محلی به نام «بطن مَرّ» گوسفندان خود را می‌چرانید، که ناگاه گرگی از طرف راست گوسفندانش پیدا شد، ابوذر با عصای خود او را دور ساخت، گرگ از طرف چپ به گوسفندان حمله کرد، ابوذر او را با عصایش دور ساخت و گفت: به خدا قسم؛ گرگی خبیث‌تر و شرورتر از تو ندیدم. گرگ به سخن درآمد و گفت: سوگند به خدا؛ شرورتر و بدتر از من اهل مکه [صفحه ۴۳۶] هستند که خداوند پیامبری برای آنها فرستاد ولی آنها او را تکذیب نمودند، و او را دشنام دادند!! سخن گرگ تأثیر خاصی در جان ابوذر گذاشت و لذا به خواهرش - یا همسرش - گفت: توبره‌ی مرا بیاور، عصا و توشه‌ی مرا بده سپس به سرعت خارج شده، و دوان دوان به سوی مکه رهسپار شد، تا وارد مکه گردید، و در آنجا گروهی را دید که دور هم نشسته‌اند، او نیز به جمع آنها پیوست، در این هنگام متوجه شد که آنها رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - را دشنام می‌دهند همان طور که گرگ خبر داده بود. ابوذر با خود گفت: به خدا این همان است که گرگ مرا از آن خبر داد. آنان در همان حال بودند تا وقتی که روز به پایان رسید، و ابوطالب پدیدار گشت، بعضی از آنها به دیگران گفتند: از دشنام محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - دست بردارید، زیرا عموی او آمد، و هنگامی که ابوطالب نزدیک آنها شد او را احترام گذاشتند، و از او تجلیل به عمل آوردند. ابوطالب مدتی با آنها نشست و با آنها سخن گفت تا وقتی که متفرق شدند. هنگامی که ابوطالب برخاست ابوذر به دنبال او حرکت کرد تا اینکه ابوطالب رو به ابوذر نمود و گفت: حاجت تو چیست؟ عرض کرد: پیامبری را که در میان شما فرستاده شده است (می‌خواهم). فرمود: با او چه کار داری؟ ابوذر گفت: می‌خواهم به او ایمان بیاورم، و او را تصدیق کنم، و در هر چه مرا امر می‌فرماید اطاعت کنم. ابوطالب فرمود: آیا شهادت می‌دهی که خدائی نیست جز الله، و محمد پیامبر و فرستاده‌ی او است؟ گفت: بله، گواهی می‌دهم که خدائی جز الله نیست، و محمد فرستاده‌ی خدا است. [صفحه ۴۳۷] حضرت ابوطالب فرمود: فردا در همین وقت و ساعت نزد من بیا. حضرت صادق -

علیه‌السلام - فرمود: فردا ابوذر آمد، دید آن گروه جمع شده‌اند، و پیامبر گرامی - صلی الله علیه و آله و سلم - را دشنام می‌دهند همان طوری که گرگ خبر داده بود، با آنها نشست، تا وقتی که ابوطالب آمد، و به همدیگر گفتند: از دشنام دادن به محمد دست بردارید، آنها ساکت شدند. ابوطالب آمد و نشست، و با آنها سخن گفت، تا وقتی که برخاست و رفت. و هنگامی که برخاست ابوذر به دنبال او رفت، ابوطالب رو به او کرد، و فرمود: چه می‌خواهی؟ گفت: می‌خواهم پیامبری را که در میان شما مبعوث شده است بینم. ابوطالب فرمود: با او چه کار داری؟ گفت: می‌خواهم به او ایمان بیاورم، و او را تصدیق کنم، و هر چه مرا به آن امر می‌فرماید اطاعت کنم. حضرت گفت: آیا شهادت می‌دهی که خدایی جز الله نیست، و محمد پیامبر او است؟ ابوذر گفت: بله شهادت می‌دهم که خدایی جز الله نیست، و محمد فرستاده‌ی او است. (ابوذر گوید: ابوطالب مرا به خانه‌ای که در آن جعفر بن ابوطالب بود، برد. هنگامی که وارد شدیم بر او سلام کردم، جواب سلام مرا داد سپس گفت: حاجت تو چیست؟ عرض کردم: می‌خواهم پیامبری را که در میان شما مبعوث شده است بینم. جعفر گفت: برای چه می‌خواهی؟ ابوذر گفت: می‌خواهم به او ایمان بیاورم، و او را تصدیق کنم، و هر چه مرا به آن امر بفرماید اطاعت کنم. جعفر فرمود: آیا گواهی می‌دهی که خدائی نیست جز الله، و اینکه محمد [صفحه ۴۳۸] فرستاده‌ی خدا است. گفتم: گواهی می‌دهم که خدائی نیست جز الله، و محمد فرستاده‌ی خدا است. او مرا به خانه‌ای که حمزه (فرزند عبدالمطلب) در آن بود، برد و هنگامی که وارد شدم سلام مرا داد. سپس گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: می‌خواهم پیامبری را که در میان شما فرستاده شده است بینم. فرمود: با او چه کار داری؟ عرض کردم: می‌خواهم به او ایمان بیاورم، و او را تصدیق کنم، و به چیزی مرا دستور ندهد مگر اینکه از او اطاعت کنم. حمزه گفت: آیا گواهی می‌دهی که خدائی نیست جز الله، و محمد فرستاده‌ی خدا است. عرض کردم: گواهی می‌دهم که خدائی نیست جز الله، و محمد فرستاده‌ی خدا است. او مرا به خانه‌ی دیگری که در آن علی بن ابوطالب - علیه‌السلام - بود، برد و هنگامی که وارد شدم سلام کردم، حضرت جواب سلام مرا داد، سپس فرمود: حاجت تو چیست؟ عرض کردم: می‌خواهم پیامبری را که در میان شما فرستاده شده است را بینم. فرمود: با او چه کار داری؟ عرض کردم: می‌خواهم به او ایمان بیاورم، و او را تصدیق کنم، و هر چه مرا به آن امر می‌فرماید اطاعت کنم. فرمود: آیا گواهی می‌دهی که خدائی نیست جز الله، و محمد فرستاده‌ی خدا است. گفتم: گواهی می‌دهم که خدائی نیست جز الله، و محمد فرستاده‌ی خدا است. [صفحه ۴۳۹] مرا به خانه‌ی دیگری که رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در آن بود، برد او نوری در نور بود، و هنگامی که بر او وارد شدم بر او سلام کردم حضرت جواب سلام مرا داد، و فرمود: حاجت تو چیست؟ عرض کردم: می‌خواهم پیامبری را که در میان شما فرستاده شده است بینم. حضرت فرمود: با او چه کار داری؟ عرض کردم: می‌خواهم به او ایمان بیاورم، و او را تصدیق کنم، و هر امری را که به من می‌دهد اطاعت کنم. حضرت فرمود: آیا گواهی می‌دهی که خدائی نیست جز الله، و هیچ شریکی ندارد، و محمد فرستاده‌ی خدا است؟ عرض کردم: گواهی می‌دهم که خدائی نیست جز الله و هیچ شریکی ندارد، و محمد فرستاده‌ی خدا است. حضرت رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: ای ابوذر؛ من رسول و فرستاده‌ی خدا هستم. برو به شهر و دیار خودت در آنجا خواهی دید که پسرعمویت مرده است، پس اموال او را بگیر، و آنجا باش تا وقتی که نبوت و پیامبری آشکار و ظاهر گردد. ابوذر گفت: من به سرعت به دیار خود شتافتم، دیدم پسرعموی من مرده است، و ثروت کلانی از خود به جای گذاشته است، درست در همان زمانی که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - خبر داده بود. من ثروت او را در اختیار گرفتم، و در دیار خودم ماندم تا زمانی که امر پیامبر آشکار شد، در آن هنگام من به او ملحق شدم. [۹۸۸].

آیا مسجد کوفه قدیم است؟

در حدیث مفصلی مفضل از امام صادق - علیه‌السلام - پرسید: آیا مسجد کوفه [صفحه ۴۴۰] قدیم است؟ حضرت فرمود: بله، و

آنجا محل نماز انبیاء - صلوات الله عليهم - است و پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - نیز آنجا نماز خواند. و آن هنگامی بود که به معراج برده شد، جبرئیل - علیه السلام - به حضرتش فرمود: ای محمد، این مسجد پدرت آدم - علیه السلام - و محل نماز انبیاء - علیهم السلام - است، پس فرود آی و در آن نماز بگزار. حضرت فرود آمده و نماز گزارد، سپس جبرئیل - علیه السلام - او را به آسمان عروج داد. [۹۸۹].

آیا پیامبر منافقین را می‌شناخت؟

موسی بن بکر گوید: شخصی از اصحابمان به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: آیا پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - نامهای منافقین را می‌شناخت؟ حضرت فرمودند: خیر، ولی هنگامی پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - که در جنگ تبوک بود و بر استر خود سوار بود و مردم در پیشاپیش ایشان حرکت می‌کردند، به عقبه (گردنه) رسید در حالی که بالای آن چهارده مرد که شش نفر آنها از قریش و هشت نفر از مردم مختلف بودند - یا به عکس و تردید از ناحیه راوی است - نشسته بود، جبرئیل نزد حضرت آمد، و گفت: فلانی و فلانی و فلانی؛ بالای عقبه (گردنه) نشسته‌اند تا اینکه استر شما را رم دهند. پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - آنها را صدا زدند و فرمودند: ای فلانی، و ای فلانی، و ای فلانی؛ شما آن بالا نشسته‌اید تا استر مرا برمانید. و حذیفه (بن الیمان نیز) پشت سر پیامبر ایستاده و نام آنها را دنبال پیامبر می‌آورد. حضرت فرمود: ای حذیفه شنیدی؟ [صفحه ۴۴۱] حذیفه گفت: بله. حضرت رسول - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمودند: کتمان کن. [۹۹۰].

سه نفری که تخلف نمودند کدامند؟

علی بن ابوحزمه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (و علی الثلاثة الذین خلفوا) [۹۹۱] «مسلمانان رحمت خود را شامل حال پیامبر و مهاجران و انصار... نمود... و همچنین آن سه نفری (که از شرکت در جنگ تبوک) تخلف جستند» پرسیدم. حضرت فرمود: آنها کعب و مراره بن الربیع، و هلال بن امیه بودند. [۹۹۲].

معنی فرمایش خدا: «سوگند به اسبان دونده (مجاهدان) در حالی... چیست؟

محمد بن ثابت و ابوالمعز عجللی گویند: حلبی برای ما نقل نمود که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا عزوجل: (و العادیات ضبحا) [۹۹۳] «سوگند به اسبان دونده (مجاهدان) در حالی که به پیش می‌رفتند». سؤال کردم. حضرت فرمود: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - عمر بن الخطاب را با گروهی مسلمانان برای جهادی فرستاد، ولی او شکست خورده و در حالی که همراهان خود را می‌ترسانید، و همراهانش او را می‌ترسانید، بازگشت. و هنگامی که نزد پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - آمد حضرت به علی - علیه السلام - فرمود: تو فرمانده باش و مهیا و آماده شو، و هر کس که می‌خواهی از میان مهاجرین و انصار انتخاب کن، و شبانه حرکت کن، و هرگز از جاسوس جدا مشو. (راوی گوید): چون علی - علیه السلام - به آن منطقه‌ای که حضرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - امر فرموده بود رسید، تا صبحگاه مکث نمود، و آن هنگام به [صفحه ۴۴۲] دشمن حمله‌ور شد و به همین مناسبت خدا بر پیامبرش - صلی الله علیه و آله و سلم - این سوره را نازل فرمود: «سوگند به اسبان دونده (مجاهدان) در حالی که نفس زنان به پیش می‌رفتند». تا آخر آیه. [۹۹۴].

چرا سلمان به محدث موصوف شد؟

روایت شده است که سلمان فارسی محدث بود از این جهت از امام صادق - علیه السلام - در این خصوص، و اینکه چه کسی با او

سخن می‌گفت سؤال شد؟ حضرت فرمود: رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین - علیه السلام - با او سخن می‌گفتند، و بدین جهت تنها او محدث نامیده شد، چون آن دو بزرگوار با او سخنهای خاصی از مکنون و مستور علم خداوندی می‌گفتند که دیگران تحمل شنیدن آن را نداشتند. [۹۹۵].

کھانت و پیشگوئی از چه چیزی سرچشمه می‌گیرد؟

هشام بن الحکم گوید: از جمله سؤالاتی که زندق از امام صادق - علیه السلام - نمود این بود که گفت: پیشگوئی (کاهنان) از چه چیزی سرچشمه می‌گیرد؟ و آنها این خبرها را از کجا می‌آورند و به مردم می‌گویند؟ حضرت فرمود: پیشگوئی و کھانت در زمان جاهلیت همیشه در دوران‌هایی بود که میان پیامبران فاصله می‌افتاد (و مردم از وجود پیامبران محروم بودند) در این دورانها کاهن برای مردم به منزله‌ی حاکم و قاضی که مردم مشکلاتشان را بر او عرضه می‌کردند و از او خبر می‌گرفتند، و او به آنها خبرهایی می‌داد. و این مطلب ناشی بود یا از فراست و ذکاوت و تیزی بی حد آنها، و یا وسوسه نفس، و فطنت روح به اضافه‌ی مطالبی که به قلب و دل او می‌افتاد، زیرا [صفحه ۴۴۳] مطالبی که از آن خبر می‌داد مربوط به حوادث آشکار زمینی، پس شیطان آن را می‌دانست و آن را به کاهن القا می‌نمود، و او را خبر می‌داد به آنچه در اطراف و اکناف زمین واقع می‌شد (یا می‌شود). و اما اخبار آسمان پس مسأله چنین بود که شیاطین به نقاطی از آسمان صعود می‌کردند، و استراق سمع می‌کردند، و چنین نبود که آنها از آنجا طرد شوند یا با ستارگان زده و رانده شوند. و هنگامی که آنها بعد از استراق سمع منع شدند تا مطلبی که مشابه وحی آسمانی باشد به زمین نرسد و امر بر مردم مشتبه نگردد، و ندانند آنچه که از ناحیه‌ی خدا از باب حجت آمده است کدام است. و شیاطین اخباری که خداوند درباره‌ی بندگانش بود، به صورت جسته و گریخته از آسمان می‌شنیدند و می‌گرفتند و به دل کاهنان و پیشگویان می‌انداختند، و هرگاه کلماتی از خود با آن مخلوط می‌ساختند حق و باطل به هم مخلوط می‌شد. پس هر خبری که کاهن می‌دهد مطابق با واقع است همان خبری است که شیطان شنیده و به او خبر داده است. و هر چیزی که در آن خطا باشد این همان اضافه‌هایی است که شیطان از خود زیاد کرده است. و از زمانی که شیاطین از استراق سمع منع شدند، کھانت و پیشگوئی قطع شد و پایان یافت. و اما امروز شیاطین تنها اخباری را به کاهنان خود القاء می‌کنند که مربوط می‌شود به گفتگوهای مردم (آنچه می‌گویند و آنچه درباره‌ی آن صحبت می‌کنند) و شیاطین چیزهایی را به کاهنان منتقل می‌کنند که مربوط می‌شود به وقایعی که در مناطق دور واقع می‌شود مثل دزدی که دستبرد می‌زند. و کسی که شخصی را می‌کشد، و غائبی که مخفی می‌شود، و آنها در این زمینه مانند مردم هستند که در اخبار خود یا دروغگو یا راستگو هستند. گفتم: چگونه شیاطین به آسمان صعود نمودند در حالی که آنها از نظر خلقت [صفحه ۴۴۴] و غلظت، مانند مردم بودند به طوری که برای حضرت سلیمان - علیه السلام - ساختمانی می‌ساختند که مردم از بناء آن عاجز بودند. حضرت فرمود: آنها برای سلیمان دارای جسم غلیظ شدند همان طوری که برای او تسخیر شدند و تحت امر او قرار داده شدند در حالی که آنها مخلوقی رقیق و غذایشان نسیم بود، و دلیل بر این حقیقت صعود آنها به آسمان برای استراق سمع است و معلوم است که جسم غلیظ نمی‌تواند بالا برود مگر به وسیله‌ی نردبان یا ابزار دیگری. [۹۹۶].

چگونه قوم لوط از ورود مردان تازه وارد با خبر شدند؟

سالم گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: چگونه قوم لوط (که مبتلا به عمل زشت همجنس‌گرائی بودند، و با هر تازه واردی در می‌آمیختند) از ورود مردان تازه وارد بر حضرت لوط - علیه السلام - با خبر شدند؟ حضرت فرمود: زن آن حضرت (که منحرف بود) می‌آمد بیرون منزل و سوت می‌کشید، و هنگامی که قوم بدکار لوط سوت او را می‌شنیدند می‌آمدند، و به همین جهت سوت کشیدن مکروه شد. [۹۹۷].

کسبها و انفاقهای مشروع و نامشروع کدامند؟

شخصی از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود، راههای مشروع و نامشروع کسب معاش، و راههای صحیح و ناصحیح انفاق را برای من توضیح دهید. حضرت فرمود: تمامی راهها و معاملاتی که انسانها به وسیله آن کسب معاش می کنند در چهار قسمت اصلی تقسیم می شوند. سؤال کننده عرض کرد: آیا تمامی این اقسام چهارگانه حلال است یا همگی حرام یا بعضی از آنها حلال و بعضی از آنها حرام است؟ [صفحه ۴۴۵] حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: ممکن است بعضی از اقسام چهارگانه از جهتی حلال باشد و از جهتی حرام. و این اقسام چهارگانه همگی معروف و شناخته شده هستند. نخستین قسمت از این قسمتهای چهارگانه ولایت (و حکومت) است و استخدام و نصب‌هائی است که در این زمینه انجام می گیرد. پس نخستین قسم معاملات؛ ولایت حاکمان است و کسانی که از ناحیه‌ای به کار حکومتی گماشته می شوند، تا آخرین رتبه که شخصی برای کسی که بر دیگران حکومت می کند در بانی کند. (دومین قسم معاملات) تجارت است در تمام زمینه‌های خرید و فروش که میان مردم صورت می گیرد. (سومین قسم معاملات) صنعت است در تمامی گونه‌هایش. (و چهارمین قسم آن) اجاره است در هر چه که نیاز به اجاره کردن و اجاره دادن دارد. و تمامی این اصناف از جهتی حلال می باشند و از جهت دیگر حرامند. و آنچه از ناحیه‌ی خدا در این زمینه بر بندگان واجب شده است، وارد شدن در جهت حلال آنها است و عمل به آن حلال و اجتناب جهات حرام از آنها است... [۹۹۸].

آیا قبل از بعثت پیامبر اسلام حج بود یا خیر؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد که آیا قبل از بعثت پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله و سلم - فریضه‌ی حج انجام می شد؟ حضرت فرمود: بله، و شاهدش قول شعیب به موسی در قرآن کریم است (حضرت موسی) هنگامی که می خواست (با دختر شعیب) ازدواج کند گفت: (علی أن تأجرنی ثمانی حجج) [۹۹۹] «به این شرط که هشت حج (سال) برای من کار کنی» و [صفحه ۴۴۶] نگفت: هشت سال. و شاهد دیگر اینکه آدم و نوح حج نمودند و سلیمان بن داوود با انس و جن و پرنده و باد خانه‌ی خدا را حج نمود. و حضرت موسی سوار بر شتر سرخ حج نمود در حالی که می گفت: لیک لیک. و شاهد دیگرش فرمایش خداست: (ان أول بیت وضع للناس للذی بیکه مبارکاً و هدی للعالمین) [۱۰۰۰] «نخستین خانه‌ای که برای مردم (و نیایش خداوند) قرار داده شده همان است که در سرزمین مکه است؛ که پربرکت، و مایه‌ی هدایت جهانیان است». و (در جائی دیگر از قرآن) می فرماید: (و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل) [۱۰۰۱] «و (نیز به یاد آورید) هنگامی را که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه‌ی (کعبه) را بالا می بردند». (و در موضع دیگر): «أن طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الرکع السجود» [۱۰۰۲] «اینکه خانه‌ی مرا برای طواف کنندگان و مجاوران و رکوع کنندگان و سجده کنندگان، پاک و پاکیزه کنید!». و همانا خداوند سنگ سیاه (حجرالاسود) را برای آدم نازل نمود، در حالی که کعبه وجود داشت. [۱۰۰۳].

چرا سلمان این مقام بلند را پیدا کرد؟

حسن بن علی و شاء واسطی از محمد بن یوسف از منصور برزج روایت می کند که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مولایم؛ نام و یاد سلمان فارسی را از شما زیاد می شنوم. حضرت فرمود: مگو: سلمان فارسی، ولی بگو: سلمان محمدی، آیا می دانی [صفحه ۴۴۷] چرا من او را زیاد یاد می کنم؟ عرض کردم: خیر. حضرت فرمود: برای سه خصلت. اول: ترجیح او اراده و خواسته‌ی امیرالمؤمنین - علیه السلام - را بر خواسته‌ی خود. دوم: محبت او بر فقرا، و انتخاب و مقدم داشتن آنها بر صاحبان ثروت و

مکنت و حشم و خدم. سوم: محبت او به علم و علما. همانا سلمان بنده‌ی صالح خدا و در دین حنیف؛ مسلمان بود و از مشرکین نبود. [۱۰۰۴].

مراد از کنز در فرمایش خدا: «و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو؛ وجود...» چیست؟

صفوان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (و أما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما) [۱۰۰۵] «و زیر آن، گنجی متعلق به آن دو؛ وجود داشت» سؤال نمودم. حضرت فرمود: آن گنج نه طلا بود نه نقره، بلکه عبارت از چهار کلمه بود: نیست خدائی جز من، هر کس به مرگ یقین کند، نمی‌خندد. و هر کس به حساب (روز قیامت) یقین کند دل او خوشحال نمی‌شود. و هر کس به قدرت خدا یقین کند از کسی جز خدا نمی‌ترسد.

معنی فرمایش خدا: «هر کدام از شما گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود» چیست؟

حریر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدا: (یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین) [۱۰۰۶] «ای همسران پیامبر؛ هر کدام از شما [صفحه ۴۴۸] گناه آشکار و فاحشی مرتکب شود، عذاب او دو چندان خواهد بود» سؤال نمودم؟ حضرت فرمود: فاحشه خروج با شمشیر (و ترمز) است. [۱۰۰۷].

معنی فرمایش خدا: «پس به طور شایسته (و مطابق زحمتی که می‌کشد)...» چیست؟

ابواسامه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (فلیأکل بالمعروف) [۱۰۰۸] «پس به طور شایسته (و مطابق زحمتی که می‌کشد) از آن بخورد» سؤال نمودم. حضرت فرمود: این درباره‌ی شخصی است که خود را وقف رسیدگی به کار اموال یتیم کند، و در این زمینه فعالیت داشته باشد، در این صورت چون زندگی خود را وقف بر یتیم کرده است، و به طلب معاش برای خود نپرداخته است، اشکالی ندارد از اموال یتیم به اندازه‌ی متعارف بخورد، اگر در زمینه‌ی اصلاح اموال یتیم فعالیت کرده است، ولی اگر ثروت یتیم کم باشد، چیزی از آن نخورد. [۱۰۰۹].

تفسیر فرمایش خدا: «و اگر زندگی خود را با زندگی آنان بیامیزید...» چیست؟

محمد حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدا: (و ان تخالطوهم فاخوانکم والله یعلم المفسد من المصلح) [۱۰۱۰] «و اگر زندگی خود را با زندگی آنان بیامیزید، (مانعی ندارد؛) آنها برادر (دینی) شما هستند. (و همچون یک برادر با آنها رفتار کنید!) خداوند، مفسدان را از مصلحان، بازمی‌شناسد» سؤال نمودم. حضرت فرمود: از اموالشان به اندازه‌ی کفایتشان جدا می‌کنی، و از اموال خودت به اندازه‌ی کفایتت جدا می‌کنی سپس مصرف می‌کنی. (یعنی در صورتی که با هم شریک هستید). [۱۰۱۱]. علی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا که: (و ان [صفحه ۴۴۹] تخالطوهم فاخوانکم) «و اگر زندگی خود را با زندگی آنان بیامیزید، (مانعی ندارد؛) آنها برادر (دینی) شما هستند. (و همچون یک برادر با آنها رفتار کنید)» که درباره‌ی ایتم نازل شده است، سؤال نمودم. حضرت فرمود: مثلاً یتیم از خرما و دوغ به اندازه‌ی نیازش و شما هم از آن اشیاء به اندازه‌ی نیاز خود مصرف کنید. و خداوند می‌داند چه کسی درست عمل می‌کند و چه کسی فساد می‌کند. [۱۰۱۲].

تفسیر فرمایش خدا: «و اموال خود را به دست سفیهان نسپارید» چیست؟

علی بن ابوحزمه گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر و معنی فرمایش خدا: (و لا تؤتوا السفهاء أموالکم) [۱۰۱۳] «و اموال خود را به دست سفیهان نسپارید» سؤال نمودم. حضرت فرمود: آنان ایتم می‌باشند (که نمی‌دانند چگونه ثروت و پول خود را مصرف کنند) پس اموالشان را به آنان ندهید، تا وقتی که به رشد (عقلی و فکری) برسند. عرض کردم: چگونه اموال آنان اموال ما می‌شود؟ حضرت فرمود: این در صورتی است که شما وارث آنان باشید. و در روایت عبدالله بن سنان آمده است که حضرت فرمود: اموال را به شرابخواران و زنان ندهید. توضیح: شاید مراد از زنان در روایت عبدالله بن سنان - در صورت صحت آن به قرینه شارب الخمر و به دلیل اینکه چنین حکمی مفتی به نیست - زنانی است که نمی‌دانند چگونه این اموال را به مصرف صحیح برسانند. [۱۰۱۴]. [صفحه ۴۵۰]

آیا از امانت خمس دادن جایز است؟

عبدالله بن سنان گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شدم حضرت در حالی که نماز عصرشان را خوانده، و به طرف قبله در مسجد نشسته بودند عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! بعضی از سلاطین ما را امین اموالی قرار می‌دهد، و به شما خمس نمی‌دهد، آیا جایز است خمس آن را - خودمان - جدا کنیم و به شما بدهیم؟ حضرت فرمود: قسم به پروردگار کعبه - این قسم را سه بار تکرار فرمود - اگر ابن ملجم قاتل پدرم (یعنی علی بن ابی طالب - علیه السلام - که من در جستجوی او هستم و او از من مخفی است زیرا پدرم را به قتل رسانیده است - مرا امین بر امانتی قرار دهد (و نزد من امانتی بگذارد) من حتما امانت او را به هنگام مطالبه پس خواهم داد. [۱۰۱۵].

چه کسانی سفله هستند؟

سیاری گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - سؤال شد که افراد سفله کدامند؟ حضرت فرمود: کسی که شراب می‌خورد و طنبور می‌زند. [۱۰۱۶].

آیا توبه‌ی خورنده‌ی مال یتیم قبول است؟

سماعه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردی که مال یتیم را خورده اگر توبه کند آیا توبه‌اش قبول است؟ حضرت فرمود: آن حق را به اهلش برمی‌گرداند، زیرا خدا فرموده است: (ان الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً) [۱۰۱۷] «کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند، (در حقیقت) آتش می‌خورند؛ و به زودی در شعله‌های [صفحه ۴۵۱] آتش (دوزخ) می‌سوزند»، و فرمود: (انه کان حوبا کبیراً) [۱۰۱۸] «همانا آن؛ گناه بزرگی است». [۱۰۱۹].

حکم کسی که مال یتیم را بخورد چیست؟

عجلان ابوصالح گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حکم خوردن مال یتیم سؤال کردم. حضرت فرمود: آن همان طور است که خدا فرمود: (ان الذین یأکلون أموال الیتامی ظلما انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً) [۱۰۲۰] «کسانی که اموال یتیمان را به ظلم و ستم می‌خورند (در حقیقت) آتش می‌خورند؛ و به زودی در شعله‌های آتش (دوزخ) می‌سوزند». سپس پیش از آنکه از حضرتش بپرسم فرمود: هر کس یتیمی را تکفل کند تا زمانی که یتیمی او به پایان برسد، تا بی‌نیاز شود خداوند بهشت را برای او واجب خواهد کرد همان طور که جهنم را برای کسی که مال یتیم را بخورد واجب کرده است. [۱۰۲۱].

آیا از خانه‌ای که در آن ایتم هست می‌شود غذا خورد؟

کاهلی گوید: به امام صادق - علیه السلام - گفته شد: ما به خانه‌ی برادرمان وارد می‌شویم که در آن ایتم هست و با آنها خادمی زندگی می‌کند، ما روی فرش آنها می‌نشینیم و از آب آنها می‌خوریم، و خادم آنها ما را خدمت می‌کند و گاهی هم از غذائی که مربوط به برادرمان، و با غذای آن ایتم نیز مخلوط است می‌خوریم، نظر شما چیست؟ آیا این تصرفات جایز است؟ حضرت فرمود: اگر در ورود شما بر آنها منفعتی برای ایتم هست اشکالی ندارد، و اگر ضرر باشد جایز نیست، خدای عزوجل فرمود: (و ان تخالطوهم [صفحه ۴۵۲] فاخوانکم والله يعلم المفسد من المصلح) [۱۰۲۲] «و اگر زندگی خود را با زندگی آنان بیامیزید، (مانعی ندارد؛) آنها برادر (دینی) شما هستند. (و همچون یک برادر با آنها رفتار کنید!) خداوند، مفسدان را از مصلحان، باز می‌شناسد.» [۱۰۲۳].

چرا خوردن طحال حرام شد؟

ابان بن عثمان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چرا خوردن طحال تحریم شد در حالی که آن از اجزاء گوسفند است؟ حضرت فرمود: هنگامی که قوچ برای ابراهیم - علیه السلام - از ثبیر - که کوهی در مکه است - فرو فرستاده شد تا اینکه او را قربانی کند، ابلیس گفت: سهم مرا از این قوچ بده. حضرت ابراهیم فرمود: تو چه سهمی داری در حالی که این قوچ قربانی برای پروردگارم است، و فدای فرزندم می‌باشد. خدای عزوجل به حضرت ابراهیم - علیه السلام - وحی فرمود: ابلیس سهمی در این گوسفند دارد و آن طحال است، زیرا محل اجتماع خون است، و بیضتین تحریم شد زیرا آلت نکاح است، و مجرای نطفه است. حضرت ابراهیم - علیه السلام - طحال و بیضتین را به او داد. (راوی گوید): گفتم: پس چرا مثانه تحریم شد؟ فرمود: برای اینکه محل آبی است که دفع می‌شود از نر و ماده و آن مخ طولانی است در ستون فقرات کمر است. [۱۰۲۴].

چرا خوردن غده‌ها و مردار تحریم شده است؟

زندیق به امام صادق - علیه السلام - گفت: چرا خوردن غده‌ها تحریم شده است؟ [صفحه ۴۵۳] حضرت فرمود: برای اینکه ایجاد جذام (خوره) می‌کند. زندیق گفت: پس چرا خوردن مردار را تحریم نموده است؟ حضرت فرمود: تا اینکه فرقی باشد میان مردار و آنهایی که نام خدا بر آنها - هنگام ذبح - برده شده است، و مردار خون (در بدنش) جامد شده (و جاری و خارج نشده است)، و به درون آن بازگشته است، و لذا گوشت او سنگین و هضم او بر دستگاه گوارش دشوار و سخت است، زیرا گوشتش توأم با خونس خوردن می‌شود. [۱۰۲۵].

تفسیر فرمایش خداوند: (... فجعلناه هباء منثورا) چیست؟

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل: (و قدما إلی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا) [۱۰۲۶] «و ما به سراغ اعمالی که انجام داده‌اند می‌رویم، و همه را همچون ذرات غبار پراکنده در هوا قرار می‌دهیم» سؤال نمودم. حضرت فرمود: به خدا قسم؛ مراد کسانی است که اعمالشان از قبایطی (که نوعی پارچه‌ی بسیار سفید است) سفیدتر است، ولی هرگاه به حرامی رسیدند آن را رها نکنند، (و مرتکب شوند). [۱۰۲۷].

کسی که دروغ بگوید و بد قولی و خیانت کند چه منزلتی دارد؟

یزید صائغ گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم مردی است که مسلمان و شیعی مذهب هر گاه خبر دهد دروغ گوید، و هر گاه وعده دهد خلف وعده کند، و هر گاه مورد اعتماد قرار گیرد خیانت کند، او چه منزلتی دارد؟ حضرت فرمود: در نزدیکترین مراتب و منازل به کفر قرار دارد، ولی کافر [صفحه ۴۵۴] نیست (یعنی نزدیک است که گناهانش او را به کفر برساند) [۱۰۲۸].

تکبر چیست؟

عبدالأعلی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: تکبر چیست؟ فرمود: بزرگترین تکبر آن است که حق را سبک بشماری و مردم را تحقیر کنی و پست دانی. پرسیدم: سبک شمردن حق چیست؟ فرمود: در برابر حق نادانی کند، و به اهل و پیروان حق طعنه زند. [۱۰۲۹].

مکر و خدعه در چه مواردی جایز است؟

طلحه بن زید گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدم دو شهر است و اهل هر دو کافر حربی هستند، و برای هر کدام پادشاهی جدا است. اهل آن دو شهر با هم جنگ کردند سپس صلح و سازش نمودند پس از آن یکی از آن دو پادشاه به ریفش (یعنی به پادشاه دیگر) خدعه زد، و آمد با مسلمانان سازش کرد که به وسیله‌ی آنها با آن شهر دیگر جنگ کند. (آیا جایز است مسلمانان با آن پادشاه همگامی کنند)؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: برای مسلمین نشاید که خدعه کنند و نه دستور به خدعه دهند و نه جنگ کنند با آنانکه نیرنگ زند (و عهد شکنی کنند) ولی می‌توانند هر جا که مشرکین را یافتند با آنها بجنگند، و آنچه کفار بر آن پیمان بستند بر آنها نافذ نیست (یعنی پیمان کفار و مشرکین و سازششان با یکدیگر صحیح نیست و مانع از جنگ مسلمانان با آنها نیست، و هر کجا که مشرکین را یافتند می‌توانند با آنها جنگ کنند). [۱۰۳۰]. [صفحه ۴۵۵]

دروغگو و کذاب کیست؟

عبدالرحمان فرزند حجاج گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: (آیا) دروغگو و کذاب کسی است که در چیزی دروغ گوید؟ فرمود: نه، زیرا کسی نیست مگر اینکه این عمل از او سرزند، ولی مقصود کسی است که به دروغ عادت کرده است. [۱۰۳۱].

غیبت چیست؟

داوود بن سرحان گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدم: غیبت چیست؟ فرمود: غیبت آن است که درباره‌ی برادر دینی خود چیزی را که نکرده است، بگوئی، و منتشر کنی چیزی را که خداوند بر او پوشانیده، و حدی بر او به خاطرش اقامه نشده است. [۱۰۳۲].

معنی: هر که شخصی را بکشد مثل این است که همه را کشته است چیست؟

سماعه گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - درباره‌ی این آیه پرسیدم که خداوند می‌فرماید: (من قتل نفسا بغير نفس أو فساد فی الارض فکأنما قتل الناس جميعا و من أحياها فکأنما أحيا الناس جميعا) [۱۰۳۳] «هر کس انسانی را بدون ارتکاب قتل یا فساد در روی زمین بکشد، چنان است که گوئی همه‌ی انسانها را کشته است، و هر کس زنده کند نفسی را مثل آن است که تمام مردم را زنده کرده». امام صادق - علیه السلام - فرمود: یعنی هر کس نفسی را از ضلالت و گمراهی به سوی هدایت و روشنائی رهنمون

شود؛ او را زنده کرده، و هر کس نفسی را از هدایت به سوی گمراهی ببرد پس سوگند به خدا آن را به سوی مرگ و نابودی [صفحه ۴۵۶] برده است. [۱۰۳۴].

معاون در فرمایش خدا به چه معنی است؟

از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی معاون در فرمایش خدا: (و یمنعون الماعون) [۱۰۳۵] «و دیگران را از وسایل ضروری زندگی منع می‌نمایند» سؤال شد. حضرت فرمود: مراد از آن قرضی است که می‌دهی، و معروف و نیکی است، و ابزار و لوازم خانه است که به عاریت می‌دهی. [۱۰۳۶].

آیا گوشت لابلای دندان را می‌شود فرو برد؟

شخصی گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به فرو بردن گوشت باقی مانده لابلای دندانها را سؤال نمودم. حضرت فرمود: آنکه لابلای دندانهای مقدم دهان است، مانعی ندارد فرو ببری، ولی آنکه لابلای دندانهای آسیایی است بیانداز. (و فرو مبر). [۱۰۳۷].

آیا خوردن و آشامیدن با دست چپ جایز است؟

سماعه گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم مردی است که با دست چپ می‌خورد و می‌آشامد، آیا این عمل جایز است؟ حضرت فرمود: با دست چپ نخورد و نیاشامد و به وسیله‌ی آن چیزی را به کسی ندهد. [۱۰۳۸]. - توضیح: شاید قسمت آخر از این جهت است که این عمل نوعی اسائیه‌ی ادب نسبت به طرف مقابل تلقی شود. [صفحه ۴۵۷]

آیا وادار کردن حیوانات به جنگ با همدیگر جایز است؟

ابوالعباس می‌گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی وادار ساختن حیوانات به جنگ با هم سؤال نمودم. حضرت فرمود: همه‌ی انواع این کار مکروه (و ناپسند) است مگر سگها. [۱۰۳۹]. مسمع کردین گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی وادار ساختن حیوانات به جنگ با همدیگر شنیدم که حضرت فرمود: تمام انواع این کار را کراهت دارم (و نمی‌پسندم) مگر بین سگها. توضیح: شاید تجویز این کار در مورد سگها به این علت است که این شیوه می‌تواند این حیوان را در دفع متجاوز ورزیده‌تر کند. [۱۰۴۰].

چه وقت مرکب خود را بزیم؟

علی بن ابراهیم جعفری در حدیث مرفوعه‌ای روایت کرد، که از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: چه وقت مرکب خود را بزیم؟ حضرت فرمود: هنگامی که سوار آن هستی راه رفتن مثل راه رفتنش به سوی آخورش نباشد (او را بز). [۱۰۴۱]. توضیح: این حدیث مربوط می‌شود به حقوق حیوانات.

آیا علامت گذاری چهارپایان با داغ کردن جایز است؟

ابن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی علامت گذاری چهارپایان به وسیله‌ی داغ کردن سؤال نمودم. حضرت فرمود: اشکالی ندارد مگر در صورت. [۱۰۴۲]. اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی علامت گذاری [صفحه ۴۵۸]

حیوانات و چهارپایان با داغ کردن سؤال نمودم. حضرت فرمود: این کار در غیر چهره‌ی آنان جایز است. [۱۰۴۳]. یونس بن یعقوب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا جایز است گوسفندان را با داغ کردن صورتشان علامت گذاری کنم؟ حضرت فرمود: گوشه‌ایشان را با داغ کردن علامت گذاری کن. [۱۰۴۴].

آیا کشتن هدهد جایز است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا کشتن هدهد جایز است؟ حضرت فرمود: آن را اذیت نکن و آزار مده و آن را نکش، زیرا خوب پرنده‌ای است این پرنده. [۱۰۴۵].

آیا قتل مورچه جایز است؟

امام کاظم - علیه السلام - می‌فرماید از امام صادق - علیه السلام - راجع به قتل مورچه سؤال کردم؟ حضرت فرمود: آن را مکش مگر اینکه تو را اذیت کند. [۱۰۴۶].

آیا به دروغ یا تقیه به گمرکچی قسم خوردن جایز است؟

ابوبکر حضرمی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: گاهی ما به گمرکچی - به دروغ - قسم یاد می‌کنیم تا اموالمان را آزاد کنیم (آیا این کار جایز است)؟ حضرت فرمود: بله، آیا قسم نیز در هنگام تقیه جایز است؟ [صفحه ۴۵۹] فرمود: پس هرگاه بر مال یا جان خود بیم داشتی قسم بخور، تا آن را از خود دفع کنی. اما اگر دیدی قسم یاد کردن تو مفید نیست و او را از تو دفع نمی‌کند قسم یاد نکن. [۱۰۴۷].

آیا کشتن حشرات جایز است؟

ابن زیاد گوید: شنیدم از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی کشتن مورچه‌ها و مارها و کرمها اگر آزار بدهند سؤال نمودم. حضرت فرمود: کشتن و سوزاندن آنها اگر آزار بدهند اشکالی ندارد، ولی مارهای ساکن در خانه‌ها را نکشید. [۱۰۴۸].

آیا فروختن اسلحه به دو گروه باطل در حال جنگ جایز است؟

محمد بن قیس گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به فروش سلاح به دو گروه باطلی که در حال ستیز و جنگ با هم هستند سؤال کردم. حضرت فرمود: وسائل دفاعی را به آنها بفروش مانند سپر، زره، کلاه، چکمه و شبیه آن. [۱۰۴۹].

حکم زینت کردن زنان با طلا و نقره چیست؟

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به زینت زنان به وسیله‌ی طلا و نقره سؤال کردم. فرمود: اشکالی ندارد. [۱۰۵۰]. [صفحه ۴۶۰]

آیا جایز است بچه‌ها از زیورآلات استفاده کنند؟

ابوالصباح گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا جایز است با طلا و زیورآلات بچه‌ها را آرایش و زینت داد؟ حضرت فرمود: علی بن الحسین - علیه السلام - بچه‌ها و همسران خود را با زیورآلات طلا و نقره زینت می‌داد. [۱۰۵۱].

آیا استفاده از بازوبند دعا برای سحر شده جایز است؟

ابن مسکان از حلبی روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم آیا جایز است از بازوبند دعا برای کسی که سحر شده استفاده کرد؟ حضرت فرمود: پدرم اشکالی در آن نمی‌دید. [۱۰۵۲].

عوره مؤمن چیست؟

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم آیا عورت مؤمن بر مؤمن حرام است؟ حضرت فرمود: بله. عرض کردم: آیا مراد عورتین او است. حضرت فرمود: نه این نیست که تو تصور می‌کنی، بلکه مقصود افشای اسرار او است [۱۰۵۳]. توضیح: اینکه در خصوص این روایت مراد از عورت؛ افشای سر مؤمن است.

آیا توبه‌ی ساحر پذیرفته است؟

عیسی بن سقفی که ساحر بود و مردم به او مراجعه می‌کردند، و از آنها اجرت [صفحه ۴۶۱] می‌گرفت - گوید: من حج نمودم، و در منی با امام صادق - علیه السلام - ملاقات کردم، به حضرتش عرض کردم: فدایت شوم؛ من مردی هستم که حرفه و کارم سحر است، و برای آن از مراجعه کنندگانم اجرت می‌گیرم، و گذران زندگیم از این طریق است، و الآن به حج آمده‌ام، و خداوند بر من منت نهاد و توفیق ملاقات با شما را نصیب نمود، و اینک من توبه کرده‌ام، آیا راه نجاتی برای من هست؟ حضرت فرمود: بله، سحرها را باز کن (و باطل نما)، و گره زن، (و سحر نکن) [۱۰۵۴].

اسراف چیست؟

از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدا: (و اتوا حقه یوم حصاده و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین) [۱۰۵۵] «و حق آن را به هنگام درو، بردارید، و اسراف نکنید، که خداوند مسرفان را دوست ندارد» سؤال شد، (و اینکه اسراف چیست؟) حضرت فرمود: اسراف این است که با هر دو دست خود انفاق کند. [۱۰۵۶]. توضیح: یعنی اینکه در انفاق زیاده‌روی کند.

مجسمه‌ی درخت و خورشید و ماه چه حکمی دارد؟

محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی حکم مجسمه‌ی درخت و آفتاب و ماه سؤال نمودم. حضرت فرمود: اشکالی ندارد اگر چیزی از تصویر حیوانات در آن نباشد. [۱۰۵۷].

تفسیر فرمایش خدا: «و اموال یکدیگر را به باطل (و ناحق) در...» چیست؟

زیاد بن عبدالله گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر [صفحه ۴۶۲] فرمایش خدا: (و لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل) [۱۰۵۸] «و اموال یکدیگر را به باطل (و ناحق) در میان خود نخورید» سؤال نمودم. حضرت فرمود: قریش با شخصی بر همسرش و اموالش قمار می‌کردند و خدا آنها را از این عمل نهی کرد. [۱۰۵۹]. اسباط بن سالم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و مراد خدا از آیه: (یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا أموالکم بینکم بالباطل) [۱۰۶۰] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اموال یکدیگر را به باطل (و از طریق نامشروع) نخورید» سؤال کردم؟ حضرت فرمود: مراد قمار است. [۱۰۶۱]. [صفحه ۴۶۵]

پرسشهایی پیرامون اعمال، اخلاق، فضائل و رذائل

معنی: «خدا تو را جزای خیر دهد» چیست؟

حسین بن اعین برادر مالک گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی کلام شخصی به شخص دیگر که می گوید: خدای تو را جزای خیر دهد، چیست؟ حضرت فرمود: خیر نه‌ری است در بهشت که منبعش کوثر است. و کوثر منبعش از ساق و قائمهی عرش است که در کنار آن منازل و خانه‌های اوصیاء و شیعیان‌شان می‌باشد. در دو طرف این نهر زنانی روئیده (به وجود آمده) است که هرگاه یکی از آنها را بگیرند دیگری به اسم آن نهر می‌روید، و این همان است که خداوند متعال در قرآنش فرمود: (فیهن خیرات حسان) [۱۰۶۲] «و در آن باغهای بهشتی زنانی نیکو خلق و زیبایی‌اند». پس هرگاه مردی به دوستش بگوید: خدا به تو جزای خیر بدهد مقصودش آن منزلی است که خداوند عزوجل آنها را برای برگزیدگانش و بهترین بندگانش مهیا کرده است. [۱۰۶۳].

مقصود از ذکر زیاد چیست؟

۱- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی آیه‌ی شریفه‌ی: (أذکروا الله ذکرا کثیرا) [۱۰۶۴] «خدا را بسیار یاد کنید» سؤال شد، که این ذکر زیاد چیست؟ [صفحه ۴۶۶] حضرت فرمود: هر کس تسبیح حضرت زهرا - سلام الله علیها - را انجام دهد خدا را بسیار یاد کرده است. [۱۰۶۵].

مراد از «کثیر» در فرمایش خدا «خدا را بسیار یاد کنید» چیست؟

۲- از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (أذکروا الله کثیرا) [۱۰۶۶] «خدا را بسیار یاد کنید» سؤال نمودم و عرض کردم آیا اگر دو‌یست بار نام خدا را بگوئیم ذکر کثیر انجام گرفته است؟ حضرت فرمود: بله. [۱۰۶۷].

آیا میهمان بر میزبان منت بیشتری دارد یا میزبان بر میهمان؟

حسین بن نعیم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: برادر مسلمان خود را به منزلم وارد می‌کنم، و از غذای خود به او می‌خورانم، و اهل و عیال و خادمم را برای استراحت او به زحمت می‌اندازم، کدام یک از ما منت بیشتری بر دیگری دارد؟ فرمود: منت او بر تو بیشتر است. عرض کردم: فدایت شوم، من او را به منزلم وارد می‌کنم و از غذایم به او می‌دهم، و خانواده و خادمم را برای استراحت او به زحمت می‌اندازم با این حال، منت او بر من بیشتر است. حضرت فرمود: آری، برای اینکه او روزی را به سوی تو سوق می‌دهد، و گناهان را از دوش تو برمی‌دارد. [۱۰۶۸].

کمترین مقدار تمجید خدا چیست؟

۱- علی بن حسان از یکی از اصحابش روایت می‌کند که امام صادق - علیه [صفحه ۴۶۷] السلام - فرمود: هر دعائی که پیش از آن تمجید و ستایش خدا نباشد ابر و ناقص است، اول تمجید است سپس مدح و ثنا. عرض کردم: کمترین مقدار تمجید چیست؟ حضرت فرمود: این است که بگوئی: بارالها، تویی اول که پیش از تو هیچ چیز نیست، و تویی آخر که بعد از تو هیچ چیز نیست، و تویی ظاهر و غالب که هیچ چیز بالای تو نیست، و تویی باطن و عارف به همه چیز که هیچ حجابی بین تو و آن نیست و تویی عزیز و حکیم. ۲- و به همین سند آمده است که گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: کمترین مقداری که در تمجید کفایت می‌کند؛ چیست؟ حضرت فرمود: اینکه بگوئی: حمد خدای را که به خاطر بلند مرتبگی همه چیز را مقهور خود ساخت، و حمد و

سپاس خدای را که بر همه چیز مالک شد و بر همه چیز توانا است، و حمد خدای را که علم او به همه چیز نفوذ نمود، و لذا به همه چیز آگاه است. و حمد خدای را که مردگان را زنده می‌کند و زنده‌ها را می‌میراند و بر همه چیز قادر و توانا است. [۱۰۶۹].
توضیح: تمجید یعنی بیان مجد و عظمت و بلند مرتبگی حق تعالی.

حق مسلمان بر مسلمان دیگر چیست؟

عبدالاعلی بن اعین گوید: اصحابمان برای امام صادق - علیه السلام - نامه نوشتند که در آن سؤالاتی کرده بودند، و از من خواستند تا از حضرتش درباره‌ی حق مسلمان بر برادر مسلمانش سؤال کنم. من سؤال نمودم ولی حضرت پاسخ نداد. هنگامی که برای خداحافظی نزد حضرت آمدم عرض کردم: سؤالی کردم به من پاسخ ندادید. [صفحه ۴۶۸] حضرت فرمود: من می‌ترسم که کافر شوید، همانا سخت‌ترین چیزی که خداوند بر بندگانش واجب کرده است سه چیز است: ۱- انصاف مرد از خودش به حدی که راضی نشود برای برادرش از خودش مگر به آنچه برای خود از او راضی می‌شود. ۲- و مواسات با برادر مسلمانش در مال. ۳- و یاد خدا در تمامی اوقات و احوال (و ذکر) گفتن: سبحان الله، و الحمد لله نیست، (بلکه ذکر آن است) که هرگاه به حرامی بر می‌خورد آن را رها کند، و به آن دست نیازد. [۱۰۷۰].

شخصیت و کرم و سروری چیست؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم ملاک حسب و شخصیت چیست؟ حضرت فرمود: مال و ثروت. عرض کردم: چه چیز مایه ارزش و شرافت است؟ حضرت فرمود: تقوا و پرهیزگاری. عرض کردم: چه چیز مایه‌ی سیادت و بزرگی و زعامت است؟ حضرت فرمود: سخاوت. مگر ندیدی چگونه حاتم طائی به وسیله‌ی سخاوت و بذل و بخشش آقا و سرور قوم خویش شد، در حالی که شایسته‌تر از آنها از نظر موقعیت خانوادگی نبود. [۱۰۷۱].

آیا نشستن در خانه و بسنده نمودن به عبادت کافی است؟

عمر بن یزید گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: مردی است که می‌گوید: من در خانه می‌نشینم، و نماز می‌گزارم، و روزه می‌گیرم، و پروردگارم را [صفحه ۴۶۹] عبادت می‌کنم، و اما روزی من پس خودش نزد من می‌آید (و نیاز به تلاش و کسب نیست) آیا این منطبق درست است؟ حضرت فرمود: این یکی از سه نفری است که دعایش مستجاب نمی‌شود. عرض کردم: دو نفر دیگر کدامند؟ حضرت فرمود: مردی است که همسر بدی دارد، و مرتباً دعا می‌کند که خدا او را از دست آن زن خلاص کند، و راحت نماید. به چنین شخصی گفته می‌شود: امر این زن دست خودت می‌باشد طلاقش بده. و مردی که حقی به گردن انسان دیگری دارد، و بر او شاهد نگرفته، و مرتب دعا می‌کند که خدایا! حق (پول) مرا به من برگردان. به چنین شخصی گفته می‌شود: ما به تو دستور دادیم که شاهد و وثیقه بگیری و تو چنین نکردی. [۱۰۷۲].

حکم عشق چیست؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به عشق سؤال کردم. حضرت فرمود: دل‌هائی است که از یاد خدا خالی شدند، پس خداوند محبت غیر خود را به آنها چشاند. توضیح: ظاهراً مراد عشق به انسانها است. [۱۰۷۳].

گرامی‌ترین بندگان نزد خدا چه کسی است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد گرامی ترین بندگان نزد خدا چه کسی است؟ حضرت فرمود: کسی است که اگر به او عطا شود سپاسگزاری کند، و اگر [صفحه ۴۷۰] مبتلا به بلا شود شکیبائی پیشه گیرد. [۱۰۷۴].

حکم کسانی که به دروغ آرزوی آمرزش می‌کنند؛ چیست؟

یکی از اصحاب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: گروهی از مردم هستند که گناه می‌کنند و می‌گویند: ما امیدواریم (به رحمت خدا) و همواره چنین هستند تا مرگشان فرا می‌رسد (یعنی توبه هم نمی‌کنند). (اینها چه صورت دارند)؟ فرمود: اینها مردمی می‌باشند که با آرزوها بازی می‌کنند و دروغ می‌گویند. اینها امیدوار واقعی نیستند (اینها می‌گویند: به خدا امیدواریم و از عذابش می‌ترسیم ولی به خدا پشت کرده و به موجبات عذابش که گناهان است رو می‌آورند). هر کس به چیزی امیدوار باشد آن را حتما طلب می‌کند، و هر کس از چیزی بترسد حتما از آن می‌گریزد. [۱۰۷۵]. علی بن محمد در روایت مرفوعه‌ای گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: گروهی از دوستان شما خود را به معاصی آلوده می‌کنند و می‌گویند: ما امیدواریم (که عفو بشویم) آیا این درست است؟ حضرت فرمود: دروغ گفتند، اینان دوستان ما نیستند. اینان کسانی هستند که فریب امید را خورده‌اند. هر کس به چیزی امید دارد حتما برای آن تلاش می‌کند، و هر کس از چیزی می‌ترسد و واهمه دارد حتما از آن فرار می‌کند. [۱۰۷۶].

تفسیر فرمایش خدا: «و آنها که نهایت کوشش را در انجام طاعات به...» چیست؟

قاسم بن محمد از علی نقل کرده است که گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی و تفسیر فرمایش خدای عزوجل: (و الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم [صفحه ۴۷۱] و جله) [۱۰۷۷] «و آنها که نهایت کوشش را در انجام طاعات به خرج می‌دهند و با این حال دل‌هایشان هراسناک است» سؤال نمودم. حضرت فرمود: نمونه‌ای از ترس و امیدشان این است که می‌ترسند اگر اطاعت نکنند عمل‌هایشان به آنها برگردد (دست رد به اعمالشان زده شود) در حالی که امید دارند که از آنها قبول شود. [۱۰۷۸].

کدام افضل و برتر است با عمل خائف یا با عمل خود پسند؟

عبدالرحمان بن ابو نجران گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم شخصی کار خیر و عمل صالحی را انجام می‌دهد اما ترس دارد و نگران است. سپس عمل صالح و نیک دیگری را انجام می‌دهد و بر او حالتی چون خودپسندی برای عملی که انجام داده است عارض می‌شود (کدام یک از این دو حال بهتر است)؟ حضرت فرمود: حال اولیش بهتر از حال دومیش است. [۱۰۷۹].

اندازه‌ی حسن خلق چیست؟

یکی از اصحاب گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: اندازه‌ی حسن خلق چیست؟ فرمود: اینکه فروتنی کنی، و خوش سخن باشی، و با برادرت با خوشروئی برخورد کنی. [۱۰۸۰].

با پدر و مادر کافر چگونه باید رفتار کرد؟

زکریا بن ابراهیم گوید: من نصرانی بودم، و مسلمان شدم و حج گزاردم [صفحه ۴۷۲] سپس خدمت امام صادق - علیه السلام - رسیدم و عرض کردم: من نصرانی بودم و مسلمان شدم. فرمود: چه دیدی (که باعث شد مسلمان شوی)؟ گفتم: قول خدای عزوجل که می‌فرماید: (ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان و لکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء) [۱۰۸۱] «تو کتاب و ایمانی نمی‌دانستی

(و از محتوای قرآن آگاه نبودی)؛ ولی ما آن را نوری قرار دادیم که به وسیله‌ی آن هر که را بخواهیم بدان هدایت می‌کنیم». فرمود: محققاً خدا تو را هدایت فرموده است. آنگاه سه بار فرمود: خدایا؛ هدایتش فرما، پسر جان، هر چه خواهی بپرس. عرض کردم: پدر و مادرم و خانواده‌ی من نصرانی هستند، و مادرم نابینا است، من همراه آنها باشم و در ظرف آنها غذا بخورم (اشکالی ندارد یا از آنها جدا شوم)؟ حضرت فرمود: آنها گوشت خوک می‌خورند؟ عرض کردم: نه، حتی به آن دست هم نمی‌زنند. فرمود: باکی نیست، مواظب مادرت باش و با او خوشرفتاری کن و چون بمیرد او را به دیگری وامگذار، خودت به کارش اقدام کن، و به کسی مگو نزد من آمده‌ای تا در «منی» پیش من آیی ان شاء الله. زکریا گوید: من در «منی» خدمت حضرت شرفیاب شدم در حالی که مردم گردش را گرفته بودند و او مانند معلم کودکان بود که گاهی این و گاهی آن از او سؤال می‌کرد (و او پاسخ می‌داد). چون به کوفه رفتم نسبت به مادرم مهربانی کردم، و خود به او غذا می‌دادم و جامه و سرش را از کثافات پاک می‌کردم و خدمتگزارش بودم. مادرم به من گفت: پسر جان، تو زمانی که دین مرا داشتی با من چنین رفتار نمی‌کردی، این چه رفتار است که از تو می‌بینم از زمانی که از دین ما رفته و به دین حنیفیه (یعنی اسلام) گراییده‌ای؟ [صفحه ۴۷۳] گفتم: مردی از فرزندان پیغمبر ما به من چنین دستور داده. مادرم گفت: آن مرد پیغمبر است؟ گفتم: نه بلکه پسر یکی از پیغمبران است. مادرم گفت: پسر جان؛ این مرد پیغمبر است، زیرا دستوری که به تو داده از سفارشات پیغمبران است. گفتم: مادرم؛ بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمی‌باشد و او پسر پیغمبر است. مادرم گفت: دین تو بهترین دین است، آن را به من عرضه کن، من به او عرضه داشتم و او مسلمان شد. و من هم برنامه‌ی اسلام را به او آموختم. او نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را خواند، و در شب عارضه‌ای برای او رخ داد و بیمار شد، به من گفت: پسر جان، آنچه به من آموختی دوباره بیاموز. من آنها را تکرار کردم، مادرم اقرار کرد، و از دنیا رفت. چون صبح شد، مسلمانانها غسلش دادند، و خودم بر او نماز خواندم و در قبر گذاشتم. [۱۰۸۲]. شرح: گویا زکریا از آیه‌ی شریفه و تاریخ پیغمبر اسلام چنین استفاده کرده که: مردی که به مکتب و مدرسه‌ای نرفته و در برابر هیچ معلمی زانو نزده است، با ملاحظه دین کامل و قرآن محکم و برنامه‌ی متینی که آورده است جز با ارتباطش با عالم غیب و وحی آسمانی درست نیاید.

با والدینی که از مخالفین هستند چگونه رفتار کنیم؟

جابر گوید: شنیدم مردی به امام صادق - علیه السلام - می‌گوید: من پدر و مادر مخالفی دارم (با آنها چگونه رفتار نمایم)؟ حضرت فرمود: به آنها نیکی کن همان طوری که به مسلمانانی که ما را دوست می‌دارند، نیکی می‌کنی. [۱۰۸۳]. [صفحه ۴۷۴]

حق مسلمان بر مسلمان چیست؟

معلی بن خنیس گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: حق مسلمان بر مسلمان چیست؟ فرمود: برای او هفت حق واجب است که همه‌ی آنها بر عهده برادرش واجب است، و اگر برخی از آنها را تباه و ضایع کند، از ولایت و اطاعت خدا بیرون رود، و خدا از او بهره (اطاعت و بندگی) ندارد. عرض کردم: قربانت شوم آنها چیست؟ فرمود: ای معلی بن خنیس؛ من بر تو نگرانم و می‌ترسم ضایع کنی و مراعات نکنی، و بدانی و عمل نمایی. عرض کردم: «لا- قوه الا- بالله» نیروئی جز از خدا نیست. فرمود: آسانترین آن حقوق این است که: آنچه برای خود دوست داری برای او هم دوست داشته باشی، و آنچه برای خود نپسندی برای او نیز نپسندی. دوم: آنکه از آنچه ناخرسند دارد دوری کنی و خوشنودی او را پیروی نموده فرمانش بری. سوم: آنکه با جان و مال و زبان و دست و پای خویش او را یاری کنی. چهارم: آنکه چشم و راهنما و آینه‌ی او باشی. پنجم: آنکه تو سیر نباشی و او گرسنه، یا سیراب باشی و او تشنه، یا پوشیده باشی و او برهنه. ششم: آنکه اگر تو خدمتگزار داری و برادرت ندارد واجب است خدمتگزار خود را بفرستی که جامه‌هایش را بشوید، و غذایش را درست کند، و بسترش را مرتب نماید. و حق هفتم: آنکه سوگندش را

تصدیق کنی، و دعوتش را بپذیری، و در بیماریش از او عیادت کنی، و بر جنازه‌اش حاضر شوی، و چون بدانی حاجتی دارد در انجام آن سبقت گیری و او را مجبور نسازی که از تو بخواهد، بلکه خودت [صفحه ۴۷۵] پیشدستی کنی، چون چنین کردی خود را به دوستی او پیوسته‌ای و دوستی او را به دوستی خود [و آنگاه است که به آیه شریفه‌ی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ عمل کرده‌ای]. [۱۰۸۴].

حد مصافحه چقدر است؟

هشام بن سالم گوید: از امام صادق - علیه السلام - اندازه‌ی مصافحه را پرسیدم؟ حضرت فرمود: (به اندازه‌ی) گردش دور درخت خرما است (یعنی اگر چه به مقدار گردش دور درخت خرما از یکدیگر جدا شوند مستحب است با یکدیگر مصافحه کنند). [۱۰۸۵].

به چه چیز مرا سفارش می‌کنی؟

عمرو بن سعید گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من جز چند سال یک بار شما را ملاقات نمی‌توانم بکنم به من چیزی بفرما که آن را داشته باشم و به آن عمل کنم. فرمود: تو را سفارش می‌کنم به تقوای خدا، و ورع و کوشش، و بدانکه کوششی که در آن ورع نباشد هرگز سود نخواهد داد (تقوا ترک محرمات است، و ورع ترک شبهات و اجتهاد سعی در عبادت). [۱۰۸۶].

معنی این حدیث نبوی چیست؟

محمد بن عمر از پدرش از نضر بن قابوس روایت می‌کند که گفت: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی این حدیث که: «هر کس به روزی کم از خدا راضی بشود خدا نیز به عمل کم از او راضی می‌شود» سؤال نمودم. حضرت فرمود: معنایش این است که بخشی از فرامینش را اطاعت و در [صفحه ۴۷۶] بخشی دیگر معصیت کند. [۱۰۸۷].

آیا برای شکر حدی هست؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم، آیا برای شکر حد و مرزی است که چون بنده‌ای انجام دهد شاکر محسوب می‌شود؟ فرمود: آری. عرض کردم: کدام است؟ فرمود: خدا را بر هر نعمتی که نسبت به خانواده و مال او داده است سپاس گوید، و اگر برای خدا در نعمتی که نسبت به مال او داده حقی باشد آن حق را بپردازد. و گفتار خداوند متعال نیز از این باب است آنجا که می‌فرماید: (سبحان الذی سخّر لنا هذا و ما كنا له مقرنین) [۱۰۸۸] «منزه است خدائی که این (مرکوب) را مسخر ما کرد، و گرنه ما توانایی تسخیر آن را نداشتیم». و نیز از این باب است قول خدای تعالی که می‌فرماید: (و قل رب أنزلنی منزلاً مبارکاً و أنت خیر المنزلین) [۱۰۸۹] «پروردگارا! مرا به منزلی پربرکت فرود آر که تو بهترین فرود آورندگان»، و قول خدای تعالی: (رب أدخلنی مدخل صدق و أخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً) [۱۰۹۰] «پروردگارا! مرا (در هر کار) با صداقت وارد کن، و با صداقت خارج ساز! و از سوی خود، حجتی یاری کننده برایم قرار ده!» توضیح: یعنی ورود و خروج مرا مبارک و توأم با موفقیت قرار بده، و آغاز و انجام کارم را مقرون با سعادت و سلامت ساز. [۱۰۹۱]. ۲- سماعه بن مهران گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا شکر [صفحه ۴۷۷] حدی دارد که هرگاه انسان آن را به جا آورد شکر گزار محسوب می‌شود؟ حضرت فرمود: آری. عرض کردم: حد آن چیست؟ حضرت فرمود: اینکه بگوئی: سپاس می‌گویم خدای را بر هر نعمتی

که بر من ارزانی داشت. و اینکه اگر در نعمتی که بر او ارزانی شده است حقی باشد، آن را ادا کند. [۱۰۹۲].

معنای استدراج چیست؟

سماعه گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - از گفتار خداوند که می‌فرماید: (سنستدرجهم من حیث لا یعلمون) [۱۰۹۳] «ایشان را به تدریج از راهی که نمی‌دانند گرفتار مجازاتشان خواهیم کرد» سؤال کردم. حضرت فرمود: آن بنده‌ای است که گناهی مرتکب شود، پس برای آن بنده با آن گناه نعمت هم تجدید گردد و آن نعمت او را از استغفار به خاطر آن گناه سرگرم و غافل کند. [۱۰۹۴].

آیا انسان به خاطر کارهای زمان جاهلیت عقوبت می‌شود؟

فضیل بن عیاض گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدم از مردی که در اسلام خود نیکو باشد آیا به خاطر آنچه در جاهلیت انجام داده است مؤاخذه می‌شود؟ حضرت فرمود: رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرموده است: هر کس در اسلام نیکو شود (و به دل و جان بدان معتقد گردد) به خاطر آنچه در زمان جاهلیت کرده مؤاخذه نمی‌شود، و هر کس در اسلام بد باشد (و طوری باشد که منجر به [صفحه ۴۷۸] سلب ایمانش گردد) به آغاز تا انجام مؤاخذه می‌شود. [۱۰۹۵].

برای انسان چه صفاتی پسندیده است؟

عمران حلبی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چه صفاتی برای انسان پسندیده‌تر است؟ فرمود: وقار بدون هیبت (سنگین باشد اما نه به طوری که مردم از او بترسند و وحشت داشته باشند) و جوانمردی بدون عوض خواستن، و اشتغال به غیر مال دنیا. [۱۰۹۶].

آیا بنده‌ی مؤمن خدا مبتلا به پیسی می‌گردد؟

یونس بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: درباره‌ی آنچه در چهره‌ی من پیدا شده (گویا لکه‌های پیسی در چهره‌اش پیدا شده بود) مردم گمان می‌کنند که خدا بنده‌ای را که به او توجهی دارد به آن مبتلا نمی‌کند. حضرت فرمود: همانا مؤمن آل فرعون انگشتانش چلاق بود، و با این حال با دو دستش اشاره می‌کرد و می‌گفت: (یا قوم اتبعوا المرسلین) «ای مردم، از رسولان خدا پیروی کنید». سپس امام به من فرمود: چون ثلث آخر شب فرا رسید در آغاز آن وضو بگیر، و به نمازی که می‌خوانی (نماز شب) برخیز و چون در سجده‌ی دوم دو رکعت اول باشی در حال سجده بگو: «ای علی ای عظیم، ای رحمان، ای رحیم، ای شنونده‌ی دعاها، ای بخشنده‌ی خیرات، بر محمد و آل محمد رحمت فرست، و از خیر دنیا و آخرت آنچه سزاوار بخشش تو است به ما عطا کن، و از شر دنیا و آخرت آنچه سزاوار بخشش تو است از [صفحه ۴۷۹] من بگردان، و این درد را از من دور کن - و نام درد را ذکر کن - که آن مرا به خشم آورده و غمگین ساخته» و در دعا اصرار و پافشاری کن. یونس گوید: به کوفه نرسیده بودم که خدا همه‌ی آنها را از من دور کرد. [۱۰۹۷].

معنی فرمایش پیامبر: «یک ساعت تفکر بهتر از یک شب قیام...» چیست؟

حسن صیقل گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: تفکر یک ساعت بهتر از یک شب را به عبادت گذراندن است؟ (آیا این صحیح است و پیامبر فرموده‌اند)؟ حضرت فرمود: آری رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: یک ساعت تفکر و

اندیشه کردن بهتر از این است که یک شب را به عبادت بگذرانی. عرض کردم: چگونه تفکر کند؟ حضرت فرمود: به خانه‌های مخروبه (و باستانی) عبور کند و بگوید: کجایند سازندگان؟ و کجایند ساکنان؟ چرا سخن نمی‌گویند؟ [۱۰۹۸]. - توضیح: البته حضرت به یک نوع از انواع اندیشه کردن و تفکر نمودن اشاره فرمود، و گرنه اندیشه کردن مصادیق دیگری نیز دارد. ضمناً همین مطلب نیز از اهمیت خاصی برخوردار است، زیرا آثار باستانی می‌تواند کتاب صامت اما در عین حال گویای تاریخ باشد.

آیا می‌شود «شکر» را به عنوان صدقه داد؟

یونس از شخصی روایت کرده است که گفت: دیدم امام صادق - علیه السلام - شکر صدقه می‌دهد به ایشان گفته شد: آیا شکر را صدقه می‌دهید؟ حضرت فرمود: بله، چون هیچ چیز نزد من محبوبتر از شکر نیست، و من [صفحه ۴۸۰] دوست دارم که محبوبترین چیز را، صدقه بدهم. [۱۰۹۹].

مشورت با خدا چیست؟

امام صادق - علیه السلام - گوید: زمانی که یکی از شما اراده کاری کردید پس با کسی مشورت نکنید تا اینکه ابتداء با خدای عزوجل مشورت بکنید. به حضرت گفته شد: مشورت با خدا چیست؟ حضرت فرمود: اولاً استخاره (و درخواست و طلب راه خیر از خدا) می‌کند سپس با افراد مشورت می‌کند، زیرا اگر ابتداء با خدا مشورت کند خداوند خیر را بر زبان یکی از بندگانش برای او جاری خواهد کرد. [۱۱۰۰]. ۲- حضرت ابوالحسن عسکری از پدران از امام صادق - علیه السلام - روایت نمود که حضرت فرمود: اگر حاجتی برای یکی از شما پیش آمد، با خدا مشورت کند، پس اگر خدا به چیزی او را ارشاد کرد از آن پیروی کند، و اگر به چیزی ارشاد نکرد توقف می‌کند. گفت: آقای من؛ چگونه (این مطلب را) بدانم؟ حضرت فرمود: بعد از نماز واجب سجده می‌کنی و صد بار می‌گوئی: «اللهم خیر لی» یعنی خدایا؛ برای من انتخاب کن آنچه که خیر است. سپس به ما توسل می‌جوئی، و بر ما درود می‌فرستی، و ما را شفیع قرار می‌دهی، سپس نگاه می‌کنی چه به تو الهام می‌کند، همان را انجام می‌دهی، و او است که آن را به تو الهام کرده است. [۱۱۰۱]. ۳- روایت شده است که مردی نزد امام صادق - علیه السلام - آمد و گفت: فدایت شوم؛ گاهی می‌شود که کاری را شروع می‌کنم، و در اثنا پشیمان می‌شوم؟ [صفحه ۴۸۱] حضرت فرمود: چرا از استخاره غافل می‌شوی؟ آن مرد عرض کرد: فدایت شوم؛ استخاره چگونه است؟ حضرت فرمود: هرگاه نماز صبح را خواندی، پس از آنی که دستهای خود را در مقابل صورت خود برمی‌داری بگو: (و سپس دعا را تعلیم نمود که ترجمه‌ی آن عبارت از این است): بارالها؛ تو می‌دانی و من نمی‌دانم، و تو به همه غیبها کاملاً آگاهی، پس درود بفرست بر محمد و آل محمد، و برای من اختیار کن در آنچه من عزم و اراده نموده‌ام انجام بدهم، چیزی را که داری برکت و سلامتی باشد. [۱۱۰۲]. ۴- محمد بن خالد قسری گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی استخاره سؤال کردم. حضرت فرمود: در آخرین رکعت از نماز شب از خدای عزوجل در حالی که در سجده هستی صد و یک بار طلب خیر کن. عرض کردم: چه بگویم؟ حضرت فرمود: بگو: استخیر الله برحمته، استخیر الله برحمته. (یعنی طلب خیر می‌کنم از خدا به رحمتش). [۱۱۰۳]. ۵- اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم و عرض کردم: گاهی در کار برایم تردد حاصل می‌شود و احساس می‌کنم چیزی در درونم مرا به آن امر می‌کند و چیزی از آن نهی می‌کند، (می‌فرماید چه کنم)؟ حضرت فرمود: اگر چنین حالتی برای شما رخ داد دو رکعت نماز بگذار، و از خدا صد و یک بار استخاره کن، سپس بین به کدام یک از دو کار تمایل بیشتری داری همان را انجام بده، زیرا همان را خدا برای تو انتخاب کرده است [صفحه ۴۸۲] ان شاء الله تعالی. البته از خدا بخواه که خدا آنچه که در او سلامتی هست برای تو انتخاب کند، زیرا گاهی برای انسان چیزی انتخاب می‌شود که در آن قطع دست او یا مرگ فرزندش، یا از بین رفتن مال و ثروتش می‌باشد. [۱۱۰۴].

معنی سخن ابوذر چیست؟

شعیب عقرقوفی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: سخنی از ابوذر روایت شده، که گفته است: سه چیز است که مردم آن را کراهت دارند ولی من آنها را دوست دارم. مرگ را دوست دارم، و فقر را دوست دارم، و بلا را دوست دارم. حضرت فرمود: نه، اینطوری که اینها نقل می‌کنند؛ نیست. مقصود ابوذر از مرگ؛ مرگ در راه اطاعت خدا است، یعنی مرگ در اطاعت خدا نزد من محبوبتر از زندگی در معصیت خدا است. و فقر در اطاعت خدا نزد من محبوبتر از ثروت در معصیت خدا است. و بلا در اطاعت خدا نزد من محبوبتر از صحت و سلامتی در معصیت خدا است. [۱۱۰۵].

آیا رسول خدا خضاب نمودند؟

سلیمان بن هارون عجلی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - محاسن خود را خضاب نمود؟ حضرت فرمود: خیر، و علی - علیه السلام - نیز چنین نکرد، ولی جدم (امام سجاد - علیه السلام -) و پدرم (امام باقر - علیه السلام -) خضاب نمودند، و تو نیز اگر [صفحه ۴۸۳] بخواهی خضاب کنی خوب است، و اگر ترک کنی نیز خوب است. [۱۱۰۶].

آیا خضاب موی سر و محاسن سنت است؟

حفص بن اعور گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: نظر شما در رنگ زدن (و خضاب) موی سر و محاسن چیست؟ حضرت فرمود: این کار از سنت است. عرض کردم: ولی امیرمؤمنان - علیه السلام - خضاب ننمود. حضرت فرمود: کلام رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - که فرمود: «یا علی؛ محاسن تو با خون سرت خضاب (رنگین) خواهد شد». امیرالمؤمنین - علیه السلام - را از خضاب نمودن مانع شد. [۱۱۰۷].

کدامین صدقه بهتر و افضل است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: کدامین صدقه بهتر و افضل است؟ حضرت فرمود: اینکه صدقه بدهی در حالی که تو هنوز سالم و کم پول هستی، و به بقا امید داری، و از فقر می‌ترسی، و مهلت داده نشوی تا وقتی که جان به گلو برسد. راوی گوید: من همانجا ثروتم را به محتاجان بخشیدم، و گفتم: فلان مقدار برای فلانی، و فلان مقدار برای فلانی، و آنچه را که فقط برای شخصی منظور کرده بودم بهم زدم. [۱۱۰۸]. ابوبصیر گوید: به یکی از دو امام (باقر یا صادق - علیهما السلام -) عرض کردم: کدامین صدقه بهتر و افضل است؟ حضرت فرمود: دادن تنها چیزی که داری، مگر نشنیده‌ای فرموده‌ی خدای [صفحه ۴۸۴] عزوجل را که می‌فرماید: (و یؤثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصة) [۱۱۰۹] «و آنها را بر خود مقدم می‌دارند هر چند خودشان بسیار نیازمند باشند». آیا اینجا چیز زیادی می‌بینید؟ [۱۱۱۰].

کدامین صدقه ثوابش عظیمتر است؟

از امام صادق - علیه السلام - راجع به صدقه سؤال شد که به چه کسی سزاوار است صدقه داده شود؟ آیا به کسانی که درب خانه‌ها را می‌زنند و درخواست صدقه می‌کنند؟ یا اینکه به آنها ندهد بلکه به خویشاوندش بدهد؟ حضرت فرمود: خیر، بفرستد برای کسی که بین او و آن رابطه‌ی خویشاوندی است، این ثوابش عظیمتر است. [۱۱۱۱].

کدام عمل ارزشمندتر است؟

مفضل بن عمر گوید: خدمت امام صادق - علیه السلام - بودم که موضوع اعمال مطرح گردید، من گفتم: عمل من چه اندازه کم و ضعیف است؟! حضرت فرمود: خاموش باش، از خدا آمرزش بخواه، آنگاه فرمود: عمل کم باتقوا بهتر از عمل بسیار بی تقوا است. گفتم: چگونه عمل بسیار بی تقوا می‌باشد؟ فرمود: آری؛ مانند مردی که از غذای خود به مردم می‌خوراند، و با همسایگانش مهربانی می‌کند، و درب خانه‌اش باز است ولی چون دری از حرام به نظرش می‌رسد بدان روی می‌آورد، این است عمل بدون تقوا، و دیگری هست که اینها را ندارد ولی چون در حرامی به نظرش رسد، بدان وارد نمی‌شود. [۱۱۱۲]. [صفحه ۴۸۵]

کدام عمل بهترین اعمال است؟

منصور بن حازم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم چه اعمالی بهتر است؟ فرمود: (خواندن) نماز در وقتش، و نیکی با پدر و مادر، و جهاد در راه خدای عزوجل. [۱۱۱۳].

مقصود از توبه‌ی نصح چیست؟

ابوالصباح کنانی گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - از گفتار خدای عزوجل که می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا توبوا إلی الله توبهً نصحاً) [۱۱۱۴] «ای آنانکه ایمان آورده‌اید! توبه کنید به سوی خدا توبه‌ی نصح» سؤال نمودم. حضرت فرمود: یعنی بنده از گناه توبه کند و دیگر به آن بازنگردد. [۱۱۱۵].

کدام ساعت از شب است که دعا مستجاب می‌گردد؟

عمر بن اذینه گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - شنیدم که می‌فرمود: همانا در شب ساعتی است که هر بنده‌ی مسلمانی آن را درک کند و در آن ساعت نماز گزارد، و خدای را در آن ساعت بخواند دعایش مستجاب می‌گردد، و این ساعت در هر شب هست. پرسیدم: خدایت خیر دهد، آن چه ساعتی از شب است؟ فرمود: هنگامی که نیمی از شب بگذرد و آن یک ششم از اول نیمه‌شب است. [۱۱۱۶].

دو آیه از قرآن در مورد دعا و انفاق و بیان حضرت صادق

عثمان بن عیسی از کسی که برای او حدیث کرده نقل می‌کند که به حضرت [صفحه ۴۸۶] صادق - علیه السلام - عرض کردم: دو آیه در کتاب خدا (قرآن) است که آن دو را می‌جویم و نمی‌یابم (یعنی معنی آن دو را نمی‌دانم). حضرت فرمود: آن دو آیه کدامند؟ عرض کردم: گفتار خداوند متعال: (أدعونی استجب لکم) [۱۱۱۷] «مرا بخوانید تا اجابت کنم (دعای) شما را» و ما او را می‌خوانیم و اجابتی نمی‌بینیم؟ فرمود: آیا گمان می‌کنی که خداوند خلاف وعده‌ی خود کرده است؟ عرض کردم: نه. فرمود: پس این (عدم اجابت) از چیست؟ عرض کردم: نمی‌دانم. فرمود: ولی من تو را آگاه کنم، هر کس خدای عزوجل را در آنچه به او فرمان داده اطاعت کند سپس او را از جهت دعا بخواند، او را اجابت کند. عرض کردم: جهت دعا چیست؟ فرمود: شروع می‌کنی پس خدا را حمد و ستایش می‌کنی، و نعمتهائی که به تو داده است را بر زبان می‌آوری، سپس بر محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - صلوات می‌فرستی، و سپس گناهان خود را یاد آور می‌شوی و به آنها اعتراف می‌کنی، و از آنها به خدا پناه می‌بری، پس این جهت و راه دعا است. سپس فرمود: آیه‌ی دیگر کدام است؟ عرض کردم: گفتار خدای عزوجل (و ما أنفقتم من شیء فهو یخلفه و

هو خیر الرازقین) [۱۱۱۸] «و هر چیزی را (در راه او) انفاق کنید عوض آن را می‌دهد (و جای آن را پر می‌کند)؛ و او است بهترین روزی دهندگان». فرمود: آیا چنین می‌پنداری که خدای عزوجل خلاف وعده خود کرده؟ عرض کردم: نه. [صفحه ۴۸۷] فرمود: پس این (پندار) از چیست؟ عرض کردم: نمی‌دانم. فرمود: هر آینه اگر یکی از شماها مالی از راه حلالش به دست آورد، و آن را در راه حلالش انفاق کند هیچ درهمی از آن را انفاق نکند جز اینکه بر آن عوض داده می‌شود. [۱۱۱۹].

کدام فقر مرگ سرخ است؟

علی بن اسباط از شخصی روایت می‌کند که امام صادق - علیه السلام - فرمود: «فقر مرگ سرخ است». گفتم: آیا مراد فقر مادی، و نداشتن دینار و درهم است؟ حضرت فرمود: خیر، مقصود فقر دینی و اعتقادی است. [۱۱۲۰].

چگونه بر اهل قبور سلام بدهیم؟

علی بن ابوحزمه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا بر اهل قبور سلام بدهم؟ حضرت فرمود: بله. عرض کردم: چگونه؟ حضرت دعای مزبور را تعلیم نمودند. [۱۱۲۱] «ألسلام علی أهل الدیار من المؤمنین و المؤمنات، و المسلمین و المسلمات، أنتم لنا فرط، و انا بکم ان شاء الله راجعون».

دعا کردن و بلند کردن دستها به چه کیفیت است؟

ابوبصیر گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - پرسیدم از دعا کردن و بلند کردن دستها (که چگونه خوب است صورت بگیرد). فرمود: بر چهار وجه (و کیفیت) است: [صفحه ۴۸۸] ۱- اما برای پناه بردن به خدا (از شر دشمنان)، درون دستهای خود را به طرف قبله نماید. ۲- و اما در دعا برای روزی دستهای خود را باز نما و درون آن دو را به سوی آسمان بدارد. ۳- و اما تبتل [۱۱۲۲]؛ پس آن اشاره کردن با انگشت سبابه است. ۴- و اما ابتهاج؛ بلند کردن دستها است به طوری که از سرت بگذرد. و دعای تضرع این است که انگشت سبابه را در برابر رویت بجنبانی، و آن دعای ترس است.

آیا تنها خوابیدن خوب است؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا تنها خوابیدن در خانه خوب است؟ حضرت فرمودند: تنها خوابیدن کراهت دارد. و من دوست ندارم که کسی چنین کند. [۱۱۲۳].

درباره‌ی خضاب و رنگ کردن مو چه می‌فرمائید؟

ابوشیبه انصاری گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به رنگ کردن و خضاب مو سؤال کردم. حضرت فرمود: امام حسین و امام باقر - علیهما السلام - با حنا و کتم خضاب نمودند (پس اشکالی ندارد). [۱۱۲۴]. - توضیح: کتم گیاهی است که دارای رنگ قرمز، که با حنا مخلوط می‌شود. [صفحه ۴۸۹]

درباره‌ی رنگ کردن مو با وسمه چه می‌فرمائید؟

ابوبکر حضرمی گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی خضاب با وسمه (رنگ سیاه محاسن) سؤال شد. حضرت فرمود: اشکالی ندارد. امام حسین - علیه السلام - در حالی به قتل رسید که محاسن خود را با وسمه (رنگ سیاه محاسن) خضاب کرده بود.

[۱۱۲۵].

حد توکل چیست؟

ابوبصیر گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: چیزی یافت نمی‌شود مگر اینکه حد و مرز و تعریفی دارد. عرض کردم: فدایت شوم؛ حد توکل چیست؟ حضرت فرمود: یقین. عرض کردم: یقین چیست؟ حضرت فرمود: اینکه با خدا هستی از چیزی نترسی. [۱۱۲۶].

کمترین مرحله‌ی انحراف از خدا چیست؟

حکیم گوید: از امام صادق - علیه السلام - در مورد کمترین مرتبه‌ی الحاد سؤال کردم؟ حضرت فرمود: کمترین آن تکبر و ورزیدن است. [۱۱۲۷].

آیا خویشاوند مخالف بر من حقی دارد؟

جهم بن حمید گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من خویشاوندی دارم که هم مذهب من نیست (شیعه نیست) آیا به گردن من حقی دارند؟ [صفحه ۴۹۰] حضرت فرمود: بله، حق خویشاوندی، که چیزی آن را قطع نمی‌کند. و هرگاه آنها هم مذهب تو باشند دو حق دارند: حق خویشاوندی، و حق اسلام. [۱۱۲۸].

فروتنی چیست؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: که فروتنی و تواضع چیست؟ حضرت فرمود: این است که در مجلس به کمتر از موقعیت خود راضی شوی، و به هر کس برخوردی سلام کنی، و مجادله را گرچه بر حق هم باشی ترک کنی. [۱۱۲۹].

آیا جایز است توانگر بر بی‌بضاعت در سفر انفاق کند؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم گروهی دست جمعی سفر می‌کنند برخی از آنان توانگر و برخی بی‌بضاعت هستند، آیا جایز است توانگر بر بی‌بضاعتها انفاق کرده، (و خرجی آنها را بدهد)؟ حضرت فرمود: اگر انفاق از جان و دل باشد اشکالی ندارد. [۱۱۳۰]. - توضیح: محتمل است که مقصود باشد، اگر بی‌بضاعتها راضی شوند و مانعی نداشته باشند اشکالی ندارد.

معنی فرمایش خداوند متعال: «و هرگاه فراموش کردی، (جبران کن) و...» چیست؟

حمزه بن حرمان گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی کلام خداوند متعال که می‌فرماید: (و اذکر ربک اذا نسیت) [۱۱۳۱] «و هرگاه فراموش کردی، (جبران کن) و پروردگارت را به خاطر بیاور» سؤال کردم. حضرت فرمود: یعنی اینکه هر جا که یادت آمد بگوئی ان شاء الله، و به عبارت [صفحه ۴۹۱] دیگر هنگامی که می‌گوئی مثلاً فردا فلان کار را خواهم کرد و یادت رفت بگوئی ان شاء الله هر گاه یادت آمد بگو ان شاء الله یا... مگر اینکه خدا چیز دیگر بخواهد. [۱۱۳۲].

آیا اجابت دعاهای پی در پی استدرج است؟

عمر بن یزید گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من از خدای عزوجل مسألت نمودم ثروتم دهد پس عنایت فرمود و

داد، و مسألت نمودم فرزندی به من بدهد، داد و مسألت نمودم خانه‌ام بدهد داد، می‌ترسم این استدراج باشد. حضرت فرمود: سوگند به خدا اگر (همه‌ی این عنایات) با سپاسگزاری و شکر خدا باشد استدراج نیست. [۱۱۳۳]. - استدراج آن است که شخص به تدریج دچار شود. از حسین بن علی - صلوات الله علیهما - در «تحف العقول» نقل شده است که حضرت فرمود: استدراج از خداوند سبحان آن است که نعمت بنده را فراوان کند و توفیق شکر را از او سلب نماید. طبرسی فرموده: استدراج اصل آن از درجه است و آن این است که کم کم گرفته شود مثل بالا رفتن از پله‌ها. (قاموس قرآن).

آیا تدبیر و اقتصاد نیمی از کسب است؟

ایوب بن حر گوید: شنیدم مردی به امام صادق - علیه السلام - می‌گوید: شنیده‌ام که: اقتصاد و تدبیر در معیشت نیمی از کسب است. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: نه، بلکه تمامی کسب است، و تدبیر [صفحه ۴۹۲] معیشت جزو دین است. [۱۱۳۴].

آیا اجابت دعا ممکن است به تأخیر انداخته شود؟

اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا ممکن است دعای انسان به اجابت برسد و سپس به تأخیر انداخته شود؟ حضرت فرمود: بله، (حتی تا) بیست سال (هم به تأخیر می‌افتد). [۱۱۳۵].

چرا دعا می‌کنیم ولی مستجاب نمی‌شود؟

موسی بن جعفر - علیه السلام - گوید: گروهی به امام صادق - علیه السلام - گفتند: چرا دعا می‌کنیم ولی مستجاب نمی‌شود؟ حضرت فرمود: برای اینکه شما کسی را می‌خوانید که او را نمی‌شناسید. [۱۱۳۶].

زاهد در دنیا کیست؟

امام جواد از پدرش از جدش - سلام الله علیهم - روایت می‌فرماید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد که زاهد در دنیا کیست؟ حضرت فرمود: کسی است که حلال را از ترس محاسبه‌اش، و حرام را از ترس عذابش ترک کند. [۱۱۳۷].

حد سخاوت چیست؟

یکی از اصحاب ما می‌گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: حد سخاوت چیست؟ حضرت فرمود: حق خدا را که بر تو واجب کرده است از مالت خارج کنی، و [صفحه ۴۹۳] در محل و جای شرعی خود خرج کنی. [۱۱۳۸].

زهد در دنیا چیست؟

حفص بن غیاث نخعی قاضی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: زهد در دنیا چیست، (و به چه چیز محقق می‌شود؟) حضرت فرمود: خداوند عزوجل آن را در کتابش (قرآن) بیان نموده آنجا که فرمود: (لکیلا- تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتکم) [۱۱۳۹] «این به خاطر آن است که برای آنچه از دست داده‌اید تأسف نخورید، و به آنچه به شما داده است دل بسته و شادمان نباشید». [۱۱۴۰].

معنی فرمایش خدا: «برتریهای را که خداوند برای بعضی از شما بر...» چیست؟

ابن ابونجران گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (و لا- تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض) [۱۱۴۱] «برتریهایی که خداوند برای بعضی از شما بر بعضی دیگر قرار داده آرزو نکنید» سؤال نمودم. حضرت فرمود: یعنی اینکه مرد آرزوی همسر مرد دیگر یا دخترش را نکند، بلکه مانند آنها را آرزو کند. [۱۱۴۲].

آیا درود فرستادن بر مؤمنین جایز است؟

سلیمان بن خالد أقطع گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا درود فرستادن بر مؤمنین جایز است؟ حضرت فرمود: آری به خدا، درود فرستاده می‌شود بر آنان، زیرا خدا بر آنها درود فرستاد، مگر نشنیدی فرمایش خدا را (که فرمود): (هو الذی یصلی [صفحه ۴۹۴] علیکم) [۱۱۴۳] «او کسی است که بر شما درود و رحمت می‌فرستد»؟ [۱۱۴۴].

آیا جایز است انسان خود را تعریف کند؟

سفیان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا جایز است انسان خود را به پاکی تعریف و توصیف کند؟ حضرت فرمود: بله، اگر مجبور شد اشکالی ندارد، مگر نشنیدی کلام حضرت یوسف را: (اجعلنی علی خزائن الأرض انی حفیظ علیم) [۱۱۴۵] «مرا سرپرست خزائن سرزمین (مصر) قرار ده که نگه‌دارنده و آگاهم»، و فرمایش عبدصالح را که: (أنا لکم ناصح أمين) [۱۱۴۶] «من خیرخواه امینی برای شما هستم». [۱۱۴۷].

تفسیر فرمایش خداوند متعال: «و آنها که پیوندهایی را که خدا دستور... چیست؟»

عمر بن یزید گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدای عزوجل: (الذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل) [۱۱۴۸] «آنها که پیوندهایی را که خدا دستور به برقراری آن داده برقرار می‌دارند» سؤال کردم. حضرت فرمود: مراد خویشاوندان می‌باشند. [۱۱۴۹].

معنی فرمایش خدا: «رحمت و محبتی از ناحیه‌ی خود به او بخشیدیم» چیست؟

در روایت ابوبصیر است که از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی فرمایش خدا در کتابش (قرآن): (و حنانا من لدنا) [۱۱۵۰] «و رحمت و محبتی از ناحیه‌ی خود به او [صفحه ۴۹۵] بخشیدیم» سؤال نمودم. حضرت فرمود: یحیی هرگاه دعا می‌کرد، در دعایش می‌گفت: ای پروردگار من؛ ای خدای من؛ خداوند از آسمان به او پاسخ می‌داد و ندایش می‌کرد: لیک ای بنده‌ی من؛ حاجت را بطلب. [۱۱۵۱].

تفسیر فرمایش خدا: «خودستایی نکنید» چیست؟

جمیل گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی تفسیر فرمایش خدای عزوجل: (فلا تزکوا أنفسکم هو أعلم بمن اتقی) [۱۱۵۲] «خودستایی نکنید او پرهیزگاران را بهتر می‌شناسد» سؤال نمودم. حضرت فرمود: مراد این است که شخص بگوید: دیشب نماز خواندم، دیروز روزه گرفتم، و نظیر آن. سپس حضرت فرمود: گروهی از مردم بودند هنگامی که صبح می‌کردند می‌گفتند: دیشب نماز خواندیم، دیروز روزه گرفتیم، ولی حضرت امیرمؤمنان - علیه السلام - فرمود: ولی من شب و روز می‌خوابم، و اگر وقتی بین این دو پیدا کنم در آن وقت نیز می‌خوابم. [۱۱۵۳].

آیا خداوند نعمتهایش را بر ما می‌افزاید اگر از او تشکر کنیم؟

ابو ولاد گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: این نعمت آشکاری که خداوند بر ما ارزانی داشته است اگر به خاطرش از او تشکر کنیم، و ستایشش نمائیم نعمت ما را زیاد خواهد کرد همان طوری که در کتاب عزیزش فرموده است: (لئن شکرتم لأزیدنکم) [۱۱۵۴] «اگر شکرگذاری کنی، (نعمت خود را) بر شما خواهم افزود»؟ [صفحه ۴۹۶] حضرت فرمود: بله، هر کس خدا را بر نعمتهایش تشکر کند، و سپاسگزاری نماید، و بداند که آنها از ناحیه‌ی او است نه غیر از او (نعمتش را افزون می‌کند). [۱۱۵۵].

سؤالی پیرامون فرمایش خدا: «آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری...»!

۱- ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به فرمایش خدا: (اتقوا الله حق تقاته) [۱۱۵۶] «آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری است، از خدا پرهیزید» سؤال نمودم. حضرت فرمود: این آیه منسوخ است. عرض کردم: چه آیه‌ای او را نسخ کرده است؟ حضرت فرمود: فرمایش خدا: (اتقوا الله ما استطعتم) [۱۱۵۷] «تا می‌توانید تقوای الهی پیشه کنید». [۱۱۵۸]. ۲- ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی معنی فرمایش خدا: (اتقوا الله حق تقاته) «آن گونه که حق تقوا و پرهیزکاری است، از خدا پرهیزید» سؤال نمودم. حضرت فرمود: یعنی اطاعت بشود و معصیت نشود، و در یادها باشد، و فراموش نشود، و سپاسگزاری شود، و نعمتهای او کفران نشود. [۱۱۵۹].

ابوحنیفه پرسشهایی را مطرح می‌سازد؟

محمد بن مسلم گوید: نزد حضرت صادق - علیه السلام - در منی بودم که ابوحنیفه در حالی که بر الاغ خود سوار بود رسید، و از امام صادق - علیه السلام - اجازه گرفت، حضرت به او اجازه داد و هنگامی که نشست به حضرت صادق - علیه السلام - گفت: می‌خواهم بر اساس قیاس با تو بحث کنم. حضرت صادق - علیه السلام - به او فرمود: در دین خدا قیاس نیست، ولی از تو [صفحه ۴۹۷] درباره‌ی الاغت سؤال می‌کنم، چرا چنین است؟ ابوحنیفه گفت: از چه چیزی سؤال می‌کنی؟ حضرت فرمود: از این دو نقطه‌ای سؤال می‌کنم که بین دو دست اوست، آنها چیست؟ ابوحنیفه: آن خلقتی است در چهارپایان مانند دو گوش و بینی است که در قسمت سر تو است. حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: خداوند دو گوش مرا آفرید تا با آن بینم، و بینی مرا آفرید تا با آن بوی خوش و بد را استشمام کنم، ولی این دو چیز را در این دراز گوش برای چه چیزی آفرید؟ چگونه در همه جای بدن این حیوان مو روئید به جز در این قسمت از بدنش؟ ابوحنیفه گفت: سبحان الله! من درباره‌ی دین خدا سؤال می‌کنم، و تو پرسشهای بچگانه‌ای از من می‌کنی. سپس ابوحنیفه درخواست و از مجلس خارج شد. محمد بن مسلم گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم از مطلبی سؤال کردی که دوست دارم آن را بدانم. حضرت گفت: ای محمد خدای تبارک و تعالی در کتاب شریف خود می‌گوید: «ما انسان را در رنج آفریدیم» [۱۱۶۰] یعنی انسان را به طور ایستاده در رحم مادر آفرید به طوری که رو و دست و پای او به همان سویی است که رو و دست و پای مادر او است و پشت و نشیمن مادر او به همان سویی است که رو و دست و پای مادر او است و پشت و نشیمن او به همان سویی است که پشت و نشیمن مادر او است، غذای او همان است که مادر او می‌آشامد، و نفس می‌کشد، درحالی که میثاقی که خدا از او گرفت. پیش روی او است. پس هرگاه ولادت او نزدیک شد فرشته‌ای می‌آید که نام او «زاجر» است و به او نهیب می‌زند و او را به طرف پایین سوق می‌دهد. [صفحه ۴۹۸] و در اثر آن بچه تغییر وضعیت می‌دهد و رو و دست و پای او به طرف قسمت‌های زیرین مادر قرار می‌گیرد، و قسمت‌های عقب او به طرف پیشین مادر خود قرار می‌گیرد و به این وسیله خداوند تولد و زائیده شدن او را بر مادرش آسان قرار دهد. و این حالتی است که شامل همه مردم می‌گردد مگر اینکه از مخالفین (یا شخص سرکش باشد) زیرا در این صورت هنگامی

که فرشته به او نهیب می‌زند او وحشت می‌کند و او سر و ته می‌شود و از نهیب آن فرشته می‌ترسد و وحشت زده و گریان بر زمین می‌افتد، در حالی که میثاق و پیمان خدا را (در عالم ألت) فراموش کرده است. ولی خداوند تمامی حیوانات را در شکم مادرشان به طور معکوس (با سر پایین و پا به سمت بالا) می‌آفریند و پشت‌های آنها را به طرف قسمت‌های جلوی مادر قرار می‌دهد به طوری که قسمت‌های جلوی آنها به طرف قسمت پشت مادر است. به همین صورت و در حالی که سر خود را بین دو دست و دو پای خود گرفته‌اند در ارحام منتظر لحظه ولادت می‌باشند، و از مادر غذا جذب می‌کنند و هنگامی که لحظه ولادت فرا رسید به سرعت و سهولت از شکم مادرشان بیرون می‌افتند و این دو نقطه‌ای که بین دو دست آنها است همگی محل چشمان آنها در شکم مادرشان می‌باشد و آنچه در نقطه پاهای آنها است محل تنفس آنهاست که روی آنها مو نروئیده است، و این حالت و وضعیت در همه حیوانات و چهارپایان می‌باشد مگر شتر که سر او - به علت طولانی بودن گردن آنها - از بین دست و پای آنها در شکم مادر خارج شده و عبور کرده است. [۱۱۶۱].

ورع چیست؟

۱- حفص بن غیاث گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: شخص [صفحه ۴۹۹] با ورع کیست؟ فرمود: کسی است که از محرمات الهی اجتناب کند. [۱۱۶۲]. ۲- فضیل بن عیاض گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: شخص با ورع کیست؟ حضرت فرمود: (فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین) [۱۱۶۳] «کسی که از محرمات الهی دوری کند». [۱۱۶۴]. و اگر از شبهات اجتناب نکند در حرام می‌افتد، بدون اینکه متوجه شود و اگر منکر را ببیند و آن را انکار نکند در حالی که توانائی بر تغییر آن دارد پس او در حقیقت دوست داشته که خدا معصیت شود، و هر کس دوست داشته باشد که خدا معصیت شود با دشمنی با خدا اعلام جنگ کرده است. و هر کس دوست داشته باشد که ظالمان و ستمگران بمانند (و سلطه‌ی آنان ادامه پیدا کند) در حقیقت دوست داشته است که خدا معصیت شود؛ در حالی که خداوند متعال خود را بر هلاک کردن ستمگران ستایش و مدح کرده است. «و (به این ترتیب) دنباله‌ی (زندگی) جمعیتی که ستم کرده بودند، قطع شد، و ستایش مخصوص خداوند پروردگار جهانیان است».

زندگی خود را بر چه چیز بنا فرمودید؟

به خط شهید - رحمه الله - آمده است که به امام صادق - علیه السلام - عرض شد: شما امرتان را به چه چیز بنا فرمودید؟ حضرت فرمود: بر چهار چیز: ۱- دانستم که عملم را غیر از خودم انجام نمی‌دهد، لذا خود کوشش کردم (و سستی و تنبلی نکردم). [صفحه ۵۰۰] ۲- و دانستم که خداوند عزوجل بر (کار و حالت من) مطلع است، و لذا حیا کردم (و گناه نکردم). ۳- و دانستم که روزی مرا غیر از خودم نمی‌خورد، لذا مطمئن شدم (و هراسی به دل ندادم). ۴- و دانستم که عاقبت و پایان عمر من مرگ است، لذا آماده شدم. [۱۱۶۵].

مردانگی چیست؟

از حضرت صادق - علیه السلام - سؤال شد که: مردانگی (مروت) چیست؟ حضرت فرمود: معنایش این است که خدا تو را در جائی که نهی فرموده است نبیند. و جائی را که امر فرموده است، از تو خالی نبیند. [۱۱۶۶].

مکارم اخلاق چیست؟

حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: ما دوست داریم (از شیعیانمان) کسی را که عاقل و دانا و فهمیده، و فقیه و بردبار و مدارا کن، و شکیبا، و راستگو، و وفادار باشد. خداوند انبیاء - علیهم السلام - را به مکارم اخلاق مخصوص داد، پس هر کس دارای این صفات است، خدا را شکر کند، و هر کس این صفات را دارا نیست از خدا - خاضعانه - بخواهد و آنها را از او بطلبد. به حضرت عرض شد: مکارم اخلاق چیستند؟ حضرت فرمود: آنها عبارتند از: ورع، و دوری از گناه، و قناعت، و صبر، و شکر، و حلم، و حیاء، و سخاوت، و شجاعت، و غیرت، و راستگویی، و ادای امانت، و یقین، و اخلاق نیکو، و مروت (مردانگی). [۱۱۶۷]. [صفحه ۵۰۱]

بلاغت چیست؟

به حضرت صادق - علیه السلام - عرض شد: بلاغت چیست؟ حضرت فرمود: هر کس به چیزی معرفت پیدا کرد، در آن زمینه کم سخن می گوید، و بدین جهت بلیغ گفته می شود چون به حاجتش با کمترین تلاش (و سخن گفتن) می رسد. [۱۱۶۸]. - توضیح: بلغ یعنی رسید، و بلاغت یعنی رسیدن به مقصود با کمترین مقدار سخن.

در چه صورتی بنده منت گذار می باشد؟

علی بن مسیره گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: مبادا منت گذار باشید. عرض کردم: فدایت شوم؛ چگونه این تحقق پیدا می کند؟ حضرت فرمود: این است که شخص در قضای حوایج مردم سعی کند سپس به پشت بخوابد و پا روی پا بگذارد، سپس بگوید: بارالها این کار را برای تو انجام دادم (و بدین طریق بر خدا منت بگذارد). [۱۱۶۹].

چگونه بدانم رفیقم مرا دوست دارد؟

صالح بن حکم گوید: شنیدم مردی به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: مردی به من می گوید: تو را دوست می دارم، من چگونه بدانم او واقعا مرا دوست دارد؟ حضرت فرمود: دلت را آزمایش کن اگر او را دوست می دارد، او واقعا تو را دوست می دارد. [۱۱۷۰]. [صفحه ۵۰۲]

حد و مرز همسایگی چیست؟

معاویه بن عمار گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ حد و مرز همسایه چیست؟ (یعنی تا کجا را همسایه می گویند)؟ حضرت فرمود: چهل منزل از هر طرف. [۱۱۷۱].

گناهان کوچک شمرده شده کدامند؟

ابو اسامه زید شحام گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: بپرهیزید از گناهان کوچک شمرده شده؟ عرض کردم: گناهان کوچک شمرده شده کدامند؟ حضرت فرمود: اینکه شخص گناه کند و بگوید: خوشا به حال من اگر غیر از این (گناه دیگری) نداشته باشم. [۱۱۷۲].

چه عملی کار دنیوی مبعوض به شمار می رود؟

ابو یعفر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ما دنیا را دوست داریم. (آیا این بد است)؟ حضرت به من فرمود: با آن چه می کنی؟ عرض کردم: از دنیا (و با مال دنیا) ازدواج می کنم، و حج می کنم، و بر اهل و عیالم انفاق می کنم، و به برادران دینیم

کمک مالی می‌کنم (یا هدیه می‌دهم)، و صدقه می‌دهم. حضرت فرمود: این از دنیا (پرستی) نیست این از آخرت است. (یعنی کار اخروی است). [۱۱۷۳]. [صفحه ۵۰۳]

توبه‌ی غیر مقبول کدام است؟

از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی فرمایش خدای عزوجل: (و لیست التوبه للذین یعملون السيئات حتی اذا حضر أحدهم الموت قال انی تبت الآن) [۱۱۷۴] «برای کسانی که کارهای بد را انجام می‌دهند، و هنگامی که مرگ یکی از آنها فرا می‌رسد می‌گوید: الآن توبه کردم؟ توبه نیست» سؤال شد؟ حضرت فرمود: این هنگامی است که شخص عالم آخرت را با چشم ببیند (این به هنگام نزاع روح و جان دادن است). [۱۱۷۵].

سعادت و شقاوت چیست؟

زندیق به حضرت صادق - علیه السلام - گفت: سعادت چیست؟ و شقاوت چیست؟ حضرت فرمود: سعادت عبارت است از سبب خیری که سعادت‌مند به آن تمسک جست، و او را به نجات کشانید. و شقاوت عبارت است از سبب خذلان که شقی به آن تمسک جست و او را به هلاکت کشانید، البته هر دو در علم خدای متعال است. [۱۱۷۶].

آیا سفر در روز معینی کراهت دارد؟

حماد بن عثمان گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا سفر در روزی از روزها - مانند چهارشنبه و غیره - مکروه است؟ حضرت فرمود: سفر خود را با صدقه آغاز کن و آیه‌ی الکرسی را بخوان، هرگاه خواستی سفر کنی. [۱۱۷۷]. [صفحه ۵۰۴]

عبادت چیست؟

عیسی بن عبدالله به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: فدایت شوم؛ عبادت چیست؟ حضرت فرمود: حسن نیت در اطاعت، از آن راههایی که خداوند به وسیله‌ی آن اطاعت می‌شود. اما تو ای عیسی؛ مؤمن نخواهی بود مگر اینکه ناسخ و منسوخ را بشناسی. عرض کردم: فدایت شوم؛ شناخت ناسخ و منسوخ چیست؟ حضرت فرمود: مگر نه اینکه با امام هستی، و با حسن نیت در اطاعت از او خود را در کنار او نگاه داشتی، و هنگامی که آن امام رفت و امام دیگری آمد باز هم با حسن نیت در اطاعت از او خود را در کنار او نگاه می‌داری (و این چنین ایمانت را به امامان به حق حفظ می‌کنی؟) عرض کردم: بله. حضرت فرمود: این است معرفت و شناخت ناسخ و منسوخ. [۱۱۷۸].

چه کفشی برای سفر خوب است؟

داود رقی گوید: با امام صادق - علیه السلام - به منطقه‌ی ینبع (خارج مدینه) بیرون رفتم، و حضرت کفش قرمزی به پا کرده بود. عرض کردم: فدایت شوم؛ این چه کفشی است که در پای شما می‌بینم؟ حضرت فرمود: کفشی است که برای سفر تهیه کرده‌ام و در گل و باران با دوام‌تر است. عرض کردم: آیا من هم مانند آن تهیه کنم و بپوشم؟ حضرت فرمود: برای سفر آری، اما در غیر سفر هیچ کفش مانند کفش سیاه رنگ نیست. [۱۱۷۹]. [صفحه ۵۰۵]

معنی فرمایش حضرت: «مبادا دنبال اشخاص حرکت کنی» چیست؟

ابوحزمه‌ی ثمالی گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: پرهیز از ریاست، و مبادا دنبال اشخاص حرکت کنی. عرض کردم: فدایت شوم؛ ریاست را دانستم، و اما به دنبال اشخاص حرکت کردن، پس یک سوم آنچه در دست دارم از همین راه است؟ حضرت فرمود: مقصود آن نیست که تصور کردی، بلکه مقصود این است که شخصی را بدون دلیل روشن و محکمی در کاری منصوب کنی، پس او را در تمام ادعاهایش باور کنی. [۱۱۸۰].

جبار و متکبر کیست؟

محمد بن عمر بن یزید از پدرش روایت کرده، که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: من خوراک عالی و خوشمزه می‌خورم، و عطر خوشبو استشمام می‌کنم، و بر مرکب رهوار سوار می‌شوم، و غلام به دنبالم حرکت می‌کند، آیا این را تجبر و تکبر می‌دانید؟ اگر چنین است بفرمائید انجام ندهم. حضرت اندکی سر مبارک خود را پائین انداخت، سپس فرمود: جبار ملعون و متکبر نفرین شده کسی است که مردم را غمض کند و حق را نشناسد (یا به حق اعتراف نکند). عرض کردم: اما حق را هرگز انکار نمی‌کنم (بلکه آن را می‌شناسم و به آن اقرار دارم) و اما غمض مردم را نمی‌دانم چیست؟ حضرت فرمود: هر کس مردم را تحقیر کند (و کوچک شمارد) و بر آنها تکبر ورزد او جبار و متکبر است. [۱۱۸۱].

چگونه خانواده‌ی خود را از آتش جهنم حفظ کنیم؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی فرمایش خدای [صفحه ۵۰۶] عزوجل: (قوا أنفسکم و أهلیکم نارا و قودها الناس و الحجارة) [۱۱۸۲] «خود و خانواده‌ی خویش را از آتشی که هیزم آن انسانها و سنگهاست نگاه دارید» سؤال کردم، گفتم: نفس خود را می‌دانم چگونه از آتش حفظ کنم، ولی خانواده‌ی خود را چگونه حفظ کنم؟ حضرت فرمود: آنها را امر می‌کنی به آنچه خدا آنها را به آن امر فرموده، و نهی می‌کنی از هر چه خدا آنها را از آن نهی فرموده. پس اگر اطاعت کردند از تو؛ تو آنها را حفظ کردی (از آتش جهنم)، و اگر معصیت کردند تو را، تو وظیفه‌ی خود را انجام داده‌ای. [۱۱۸۳].

آیا در بلاها دعای مقید به زمان خاصی داریم؟

از علی - علیه السلام - روایت شده که فرمود: رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: دعا بلا را دفع می‌کند، گر چه وقوع آن حتمی باشد. و شاء گوید: به عبدالله بن سنان گفتم: آیا در این موارد دعای مقید به زمان خاصی هست (یعنی اینکه دعائی که فوراً به اجابت نرسد، بلکه در زمان معینی به اجابت می‌رسد یا خیر)؟ او گفت: من از امام صادق - علیه السلام - همین سؤال را کردم حضرت فرمود: اما دعای شیعیان در هر مشکلی از مشکلات مقید به وقت خاصی است. و اما کسانی که مستبصر شده‌اند و بالغ هستند دعایشان بی‌درنگ به اجابت می‌رسد. [۱۱۸۴].

تفسیر فرمایش خدا: «پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های...» چیست؟

۱- زید بن ابواسامه گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی و تفسیر فرمایش خدا: (ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون) [۱۱۸۵] «پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان می‌شوند به یاد (خدا) و یاد او (کیفر او) می‌افتند و (در پر تو یاد او، راه حق را می‌بینند و) ناگهان بینا می‌گردند». سؤال کردم. حضرت فرمود: مراد گناهی است که انسان تصمیم می‌گیرد آن را انجام دهد ولی چون خدا به یادش می‌آید، گناه را رها می‌کند. [۱۱۸۶] ۲- ابوبصیر گوید: از حضرت صادق - علیه السلام - از تفسیر این آیه: (اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون) [۱۱۸۷] «همانا آنانکه

پرهیزکاری کردند هرگاه شیطان رهگذری خود را بر آنها شاید یادآور شوند و بناگاه بینا شوند» پرسیدم. فرمود: او بنده‌ای است که قصد گناه کند سپس یادآور از خدا شود، و خودداری کند، پس این است که خدا می‌فرماید: (تذکروا فاذا هم مبصرون) [۱۱۸۸] «یادآور شوند و به ناگاه بینا شوند».

آیا آرزو کردن مرگ خوب است؟

احمد بن حسن حسینی از امام عسکری - علیه السلام - و حضرتش از پدراننش - علیهم السلام - روایت نمود که: مردی خدمت امام صادق - علیه السلام - رسید و به حضرتش عرض کرد: من از دنیا خسته شدم، آیا می‌شود آرزوی مرگ از خدا کنم؟ حضرت فرمود: آرزوی زندگی کن تا اطاعت کنی نه معصیت، زیرا زندگی کردن و اطاعت کردن بهتر است برای تو از اینکه بمیری و دیگر نه اطاعت کنی و نه معصیت. [۱۱۸۹].

بهترین مقرب به خدا چیست؟

معاویه بن وهب از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی بهترین چیزی که بندگان به [صفحه ۵۰۸] وسیله‌ی آن به خدا نزدیک می‌شوند سؤال کرد. حضرت فرمود: من چیزی - پس از معرفت - بهتر از این نمازها نمی‌دانم، مگر نمی‌بینی عبد صالح عیسی بن مریم - علیه السلام - فرمود: «و مرا به نماز سفارش نمود». [۱۱۹۰].

چرا دعا می‌کنیم ولی مستجاب نمی‌شود؟

۱- جمیل گوید: مردی به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: فدایت شوم؛ خداوند می‌فرماید: (أدعونی أستجب لکم) [۱۱۹۱] «مرا بخوانید تا (دعای) شما را بپذیرم» و ما دعا می‌کنیم ولی مستجاب نمی‌شود. حضرت فرمود: برای اینکه شما به عهدی که به خدا دادید وفا نمی‌کنید، و خداوند می‌فرماید: (أوفوا بعهدی أوف بعهدکم) [۱۱۹۲] «و به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید، تا من نیز به پیمان شما وفا کنم»، به خدا قسم؛ اگر وفا کنید برای خدا، خدا نیز برای شما وفا می‌کند. [۱۱۹۳]. ۲- علی بن حکم از هشام بن سالم روایت کرده است که گفت: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: ای فرزند رسول خدا؛ چرا هنگامی که مؤمن دعا می‌کند گاهی دعایش مستجاب و گاهی مستجاب نمی‌شود در حالی که خدای عزوجل فرموده است: (و قال ربکم أدعونی أستجب لکم) [۱۱۹۴] «پروردگارتان می‌فرماید مرا دعا کنید دعایتان را اجابت می‌کنم»؟ حضرت فرمود: بنده هنگامی که خدا را با نیت صادق و قلبی مخلص بخواند و دعا کند دعایش مستجاب می‌شود، پس از اینکه به عهد خدای عزوجل وفا کند. [صفحه ۵۰۹] و اگر خدا را بدون نیت صادق، و اخلاص بخواند و دعا کند دعایش مستجاب نمی‌شود، مگر نه اینکه خداوند متعال می‌فرماید: (أوفوا بعهدی أوف بعهدکم) [۱۱۹۵] «به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم»؟ پس هر کس وفا کند، به او وفا شود. [۱۱۹۶]. زندیق به حضرت صادق - علیه السلام - گفت: مگر نه اینکه می‌گوئی: خدا می‌گوید: (أدعونی أستجب لکم) [۱۱۹۷] «مرا بخوانید، تا (دعای) شما را بپذیریم» در حالی که ما می‌بینیم شخص بیچاره و نیازمند دعا می‌کند ولی دعایش به اجابت نمی‌رسد، و مظلوم و ستم‌دیده از خدا یاری بر ضد دشمنش می‌خواهد ولی او را یاری نمی‌کند؟ حضرت فرمود: وای بر تو، هیچ کس او (خدا) را نمی‌خواند مگر اینکه دعای او را اجابت می‌کند. اما ستمکار پس دعایش مردود است تا وقتی که توبه کند. و اما صاحب محق پس اگر خدا را بخواند دعای او را مستجاب می‌کند، و بلا را از او دفع می‌کند بدون اینکه بداند، و ثواب بزرگی برای روز نیاز او ذخیره می‌کند. و اگر امری که بنده طلبیده است برای او خیر و مصلحت او نباشد چنین حاجت او برآورده نمی‌شود. و مؤمن و عارف به خدا گاهی برایش دشوار است که از خدا چیزی بخواهد چون نمی‌داند این خواسته درست است یا درست نیست. و گاهی بنده

مرگ کسی را از خدا می‌خواهد که هنوز اجلس نرسیده است. یا باران را در وقتی می‌خواهد که در آن صلاح نباشد، زیرا او به تدبیر مخلوقاتش [صفحه ۵۱۰] واردتر است، و نظیر آن بسیار است، پس بفهم این مطلب را. [۱۱۹۸].

علت تلبیه در حج چیست؟

عبیدالله حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: چرا تلبیه - در مناسک حج - قرار داده شد؟ حضرت فرمود: خدای عزوجل به ابراهیم - علیه السلام - وحی نمود که: (و أذن فی الناس بالحج یا توک رجالا) [۱۱۹۹] «و مردم را دعوت عمومی به حج کن تا پیاده... به سوی تو بیایند» و ایشان نیز ندا در داد، و از هر مکان دوری به او پاسخ مثبت دادند. - توضیح: تلبیه همان عباراتی است که حاجیها به هنگام احرام پوشیدن برای حج یا عمره می‌گویند، یعنی جمله: «لیک اللهم لیک، لیک لا شریک لک لیک، ان الحمد و النعمة لک و الملك، لا شریک لک لیک» یعنی: خدایا آمدم، و به ندای تو پاسخ می‌دهم. [۱۲۰۰].

حکم کسی که مدام به حضرت علی دشنام می‌دهد چیست؟

هشام بن سالم گوید به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: نظر شما درباره‌ی کسی که به علی - علیه السلام - مرتباً دشنام می‌دهد چیست؟ حضرت فرمود: به خدا قسم ریختن خونس حلال است، اگر این امر موجب نشود که مشکلی شامل بی‌گناهی بشود. عرض کردم: مرادتان چیست؟ فرمود: یعنی اینکه مؤمنی به خاطر کافری کشته شود. [۱۲۰۱].

وصیت لقمان به فرزندش چه بوده است؟

حارث بن مغیره - یا پدرش - به امام صادق - علیه السلام - عرض کرد: وصیت [صفحه ۵۱۱] لقمان به پسرش چه بود؟ فرمود: در آن وصیت مطالب شگفتی بود، و شگفت‌تر از همه این بود که به پسرش گفت: از خدای عزوجل چنان بترس که اگر اعمال خوب جن و انس را بیاوری تو را عذاب کند، و به خدا چنان امیدوار باش که اگر گناه جن و انس را بیاوری به تو رحم کند. [۱۲۰۲].

مقصود در قول خدا: «همانا کسانی که به یقین گفتند: پروردگار ما...» چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی قول خدای متعال: (أَلذِین قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا) [۱۲۰۳] «همانا کسانی که گفتند: پروردگار ما خداوند یگانه است! سپس استقامت کردند» پرسیدم که اینان کیانند؟ حضرت فرمود: ای ابامحمد، اینان امامان از آل محمد - علیهم السلام - می‌باشند. عرض کردم: معنی این گفته: (تَنْزِلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِكَةُ) «فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند» چیست؟ حضرت فرمود: به هنگام مرگ بشارت داده می‌شوند که: (أَنْ لَا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا) «نترسید، و غمگین نشوید». قسم به خدا! این در هر کدام از شیعیان ما که استقامت ورزیده‌اند است، و به خاطر حفظ امر ما سکوت اختیار کردند، و حدیث ما را کتمان کردند، و آن را نزد دشمنانمان افشاء نکردند، جاری می‌باشد. [۱۲۰۴].

کبر چیست؟

عبدالأعلی گوید: امام صادق - علیه السلام - فرمود: هر کس در حالی که از کبر و [صفحه ۵۱۲] تکبر پاک و خالی باشد وارد مکه شود گناهش آمرزیده می‌شود. عرض کردم: کبر چیست (یعنی به چه چیز محقق می‌شود)؟ فرمود: غمص مردم، و تحقیر حق. عرض کردم: این چگونه است؟ فرمود: حق را نداند، و پیروانش را مورد طعن و تحقیر قرار دهد. [۱۲۰۵]. توضیح: مراد از حق، مکتب اهل بیت - علیهم السلام - است.

آیا صحیح است کسی بگوید: ستارگان؛ این جهان را تدبیر می‌کنند؟

زندیق گفت: ای حکیم؛ چه می‌گوئی درباره‌ی کسی که می‌گوید: تدبیر این جهان توسط ستارگان هفتگانه صورت می‌گیرد؟ امام - علیه‌السلام - فرمود: اینان نیاز دارند دلیل بیاورند که آن جهان بزرگتر و این جهان کوچکتر به تدبیر و ستارگانی است که در فلک می‌چرخند و با گردش او می‌گردند، و با اینکه خسته‌اند اما وقفه‌ای ندارند. و مدام در حرکت و سیر بی‌توقفند. سپس حضرت فرمود: هر ستاره‌ای از آنها مأمور است و تحت تدبیر (و در روایت دیگر: برای هر کدام از این ستارگان مأموری است و مدبری)، پس تمامی این ستارگان به منزله‌ی بردگانی هستند که تحت امر و نهی دیگری هستند. و چنانچه این ستارگان قدیم و ازلی بود این چنین از حالی به حالی دیگر تغییر پیدا نمی‌کردند. زندیق گفت: پس به آنهایی که قایل به طبایع هستند (چه می‌گوئید؟) (یعنی این موجودات و حالات آنها تحت تأثیر طبائع چهارگانه یعنی حرارت و برودت و رطوبت و بیوست صورت می‌گیرد، و اعتقاد به وجود صنایع ماورای آنها نیستند). حضرت فرمودند: درباره‌ی کسی که مالک امر بقای خود نیست و نمی‌تواند [صفحه ۵۱۳] حوادث را از خود دور سازد، و شب و روز آن را تغییر می‌دهد نمی‌تواند پیری را از خود دور سازد، و اجل را از خود دفع نماید، چه می‌گوئی؟ و با آن چه می‌کنی؟ [۱۲۰۶].

معنای احسان به پدر و مادر چیست؟

ابو‌ولاد حناط گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - پرسیدم: خدای عزوجل که می‌فرماید: (و بالوالدین احسانا) [۱۲۰۷] «و به پدر و مادر احسان کنید» این احسان چیست؟ فرمود: احسان این است که با آنها نیکو معاشرت کنی و آنها را مجبور نکنی چیزی را که احتیاج دارند از تو بخواهند، اگر چه بی‌نیاز باشند (بلکه باید اظهار نکرده وظیفه‌ی خود را انجام دهی) مگر خداوند نمی‌فرماید: (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) [۱۲۰۸] «هرگز به نیکی نرسید، مگر از آنچه دوست دارید انفاق کنید»؟ سپس امام صادق - علیه‌السلام - فرمود: و اما فرمایش خدا: (اما یبلغن عندک الکبر أحدهما أو کلاهما فلا تقل لهما أف) «هرگاه یکی از آن دو یا هر دوی آنها نزد تو به سن پیری رسند کمترین اهانتی به آنها روا مدار». یعنی اگر تو را به ستوه آوردند و ملول کردند به آنها اف هم نگوئی (و اف علامت ملولی و بیزاری است) (و لا- تنهرهما) «و بر آنها فریاد مزن» اگر تو را کتک زدند. سپس فرمود: (و قل لهما قولا- کریمًا) «و گفتار لطیف و سنجیده و بزرگوارانه به آنها بگو». یعنی به آنها بگوئی خداوند شما را بیامرزد، این همان گفتار لطیف و بزرگوارانه است. و فرمود: (و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه) «و بالهای تواضع خویش را از محبت و لطف در برابر آنان فرود آر». [صفحه ۵۱۴] یعنی اینکه چشمانت را از نگاه رحمت و لطف به آنها پر کنی، و صدایت را بالاتر از صدای آنها بلند نکنی، و دستت را بالای دست آنها نکنی، و پیشاپیش آنها راه نروی و حرکت نکنی. [۱۲۰۹]. [صفحه ۵۱۷]

پرسشهایی پیرامون طبیعت و تاریخ و زندگی

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ابتدا دستور به نماز گزاردن به سوی بیت المقدس شد؟

۱- ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به معنی فرمایش خدا: (و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها الا لنعلم من يتبع الرسول ممن ينقلب على عقبيه) [۱۲۱۰] «و ما، آن قبله‌ای را که قبلا- بر آن بودی تنها برای این قرار دادیم که افرادی که از پیامبر پیروی می‌کنند، از آنها که به جاهلیت بازمی‌گردند مشخص شوند» سؤال نمودم که آیا پیامبر ابتدا دستور به نماز گزاردن به سوی بیت المقدس شد؟ حضرت فرمود: آری؛ رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - به سوی آسمان نگاههای انتظار آمیز می‌نمود،

چون خدا دانست که در قلب او چه می‌گذرد فرمود: (قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها) [۱۲۱۱] «نگاههای انتظارآمیز تو را به سوی آسمان (برای تعیین قبله‌ی نهایی) می‌بینیم! اکنون تو را به سوی قبله‌ای که از آن خوشنود باشی، باز می‌گردانیم». [۱۲۱۲]. ۲- حلبی گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: آیا پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به طرف بیت المقدس نماز می‌خواند؟ فرمود: بله. عرض کردم: آیا پشت به سوی کعبه می‌ایستاد؟ حضرت فرمود: اما هنگامی که در مکه بود نه، و هنگامی که به مدینه هجرت [صفحه ۵۱۸] فرمود بله، تا وقتی که دستور به گزاردن نماز به سوی کعبه داده شد. [۱۲۱۳]. ۳- از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال شد: چه هنگام به پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - دستور نماز گزاردن به سوی کعبه داده شد؟ حضرت فرمود: پس از بازگشتش از جنگ بدر. [۱۲۱۴].

کدام مسجد بر اساس تقوی بنا شد؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال نمودم: کدام مسجد بر اساس تقوی بنا و تأسیس شد؟ حضرت فرمود: مسجد قبا. [۱۲۱۵]. - توضیح: مسجد قبا، اولین مسجدی است که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در خارج مدینه بنا نمود، و الآن در خود مدینه واقع شده است.

معنی سامه و هامه و لامه در دعاء پیامبر چیست؟

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - راجع به معنی سامه و هامه و لامه که پیامبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در دعایش از آن به خدا پناه می‌برد سؤال کردم. حضرت فرمود: سامه یعنی خویشاوند (بد) که زهر آگین هستند، و هامه یعنی حشرات زمین، و لامه یعنی گناهمانی که شیاطین انسانها را به آن گرفتار می‌کنند، و عامه شر توده‌ی مردم است. [۱۲۱۶]. - توضیح: البته مراد همه‌ی مردم نیستند. زیرا خوبان و نیکان از این عنوان خارج می‌باشند. [صفحه ۵۱۹]

مزه‌ی آب چگونه است؟

حسین بن علوان گوید: از امام صادق - علیه‌السلام - پرسیدم: طعم آب چگونه است؟ حضرت فرمود: برای کسب علم و دانش پیرس، و از روی لجبازی می‌رس. مزه و طعم آب مزه و طعم زندگی است، خداوند فرمود: (وجعلنا من الماء كل شيء حي) [۱۲۱۷] «و هر چیز زنده‌ای را از آب قرار دادیم». [۱۲۱۸].

قلم چیست؟

۱- یحیی بن ابوالعلاء رازی گوید: مردی بر حضرت صادق - علیه‌السلام - وارد شد و عرض کرد: فدایت شوم؛ خبر ده مرا از معنی فرمایش خدای عزوجل: (ن - و القلم و ما یسطرون) [۱۲۱۹] «ن، سوگند به قلم و آنچه می‌نویسند». و خبر ده مرا از معنی فرمایش خدای عزوجل به ابلیس: (فانك من المنظرین - إلى يوم الوقت المعلوم) [۱۲۲۰] «همانا تو از مهلت یافتگانی (اما نه تا روز رستاخیز، بلکه) تا روز و وقت معینی». و خبر ده مرا از این خانه (کعبه) چگونه بر مردم واجب شد زیارت آن. حضرت صادق - علیه‌السلام - به او نگاهی کرد و فرمود: چنین سؤالی پیش از تو کسی از من ننمود. خداوند عزوجل هنگامی که به فرشتگان فرمود: (انی جاعل فی الأرض خلیفة) [۱۲۲۱] «همانا من در روی زمین جانشینی - نماینده‌ای - قرار خواهم داد.» فرشتگان از این خبر ضجه و ناله کردند، و عرض کردند: پروردگارا! اگر حتما خلیفه‌ای در زمین قرار [صفحه ۵۲۰] خواهی داد پس از میان ما قرار بده تا مطابق فرمان تو در میان مخلوقات عمل کند. خدا در پاسخ آنان فرمود: (انی أعلم ما لا تعلمون) [۱۲۲۲] «همانا من حقایقی را می‌دانم که

شما نمی‌دانید». فرشتگان خیال کردند که این سخن که خدا فرمود از روی غضب بود، لذا به عرش پناه بردند و دور او طواف کردند، و لذا خداوند عزوجل امر فرمود برای آنها خانه‌ای از مرمر که سقف آن از یاقوت سرخ بود، و ستونهای آن از زبرجد ساختند که در آن هر روز هفتاد هزار فرشته وارد می‌شود که دیگر - پس از آن - تا روز معلوم داخل نمی‌شوند. سپس حضرت فرمود: و روز معلوم؛ روزی است که در صور یک نفخه دمیده می‌شود، و ابلیس میان دمیدن اولی و دمیدن دومی می‌میرد. و اما «نون» پس نهی است در بهشت که از یخ سفیدتر، و از عسل شیرین تر است خدا به آن فرمود: مداد (جوهر) باش، مداد شده. سپس درختی را گرفت و آن را با دست خود نشانید. سپس حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: مرادم از دست؛ قدرت است، نه آنچه مشبه می‌گویند و معتقدند، سپس فرمود: قلم باش. سپس به آن فرمود: بنویس. عرض کرد: پروردگارا؛ چه بنویسم؟ حضرت فرمود: آنچه تا روز قیامت واقع می‌شود. و آن چنین کرد، سپس روی آن مهر زد. سپس فرمود: تا روز معلوم (قیامت) سخن مگو. [۱۲۲۳].

۲- سفیان ثوری گوید: از امام صادق - علیه السلام - از معنی (ن) «ن» سؤال نمودم. [صفحه ۵۲۱] حضرت فرمود: آن نهی است در بهشت که خداوند عزوجل به آن فرمود: جامد شو، پس او جامد گردید و مداد شد. سپس خدای عزوجل به قلم فرمود: بنویس، قلم در لوح محفوظ نوشت آنچه واقع شد و آنچه تا روز قیامت واقع می‌شود. پس مداد؛ مدادی است از نور، و قلم؛ قلمی است از نور، و لوح؛ لوحی است از نور. سفیان گوید: به حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: ای فرزند پیامبر؛ برای ما امر لوح و قلم و مداد را به بیانی کامل؛ بیان کن، و مرا از علمی که به تو تعلیم نمود تعلیم نما. حضرت فرمود: ای پسر سعید؛ اگر نه اینکه تو اهل پاسخ و جواب بودی هرگز به تو پاسخ نمی‌دادم. نون فرشته‌ای است که به قلم منتقل می‌کند، و قلم به لوح منتقل می‌نماید، و آن فرشته‌ای است، و لوح به جبرئیل، و جبرئیل به انبیاء و فرستادگان الهی منتقل می‌کنند. راوی گوید: سپس حضرت فرمود: ای سفیان، برخیز؛ زیرا من مطمئن نیستم که آسیبی به تو نرسد. [۱۲۲۴]. ۳- عبدالرحیم قصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - از معنی (ن) - و القلم) «ن، سوگند به قلم» سؤال نمودم. حضرت فرمود: خداوند قلم را از درختی در بهشت آفرید که نامش «خلد» است، سپس به نهی از بهشت فرمود: مداد باش، آن نهر منجمد شد، و از یخ سفیدتر، و از عسل شیرین تر بود. سپس به قلم فرمود: بنویس، عرض کرد: پروردگارا؛ چه بنویسم؟ فرمود: بنویس آنچه واقع شد و آنچه تا روز قیامت واقع می‌شود. [صفحه ۵۲۲] پس قلم نوشت در برگه‌ای که از نقره سفیدتر، و از یاقوت شفاف تر است، سپس آن را پیچید و در رکن عرش قرار داد. سپس بر دهان قلم مهر زد، و پس از آن سخنی نگفت، و هرگز سخن نخواهد گفت. و آن کتاب؛ کتاب مستوری که از آن همه چیز نسخ می‌شود. مگر شما عرب زبان نیستید؟ چگونه معنی کلام را نمی‌شناسید، در حالی که به همدیگر می‌گویید آن کتاب را نسخ (و استنساخ) کن؟! مگر نه اینکه استنساخ می‌شود کتابی از کتاب مادر دیگری، و این است معنی فرمایش خدا: (انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون) [۱۲۲۵] «ما آنچه را انجام می‌دادید می‌نوشتیم!» [۱۲۲۶].

معنی دو واژه‌ی لوح و قلم چیست؟

علی بن حاتم منقری از ابراهیم کرخی روایت می‌کند که از امام صادق - علیه السلام - درباره‌ی لوح و قلم سؤال نمود. حضرت فرمود: آنها دو فرشته می‌باشند. [۱۲۲۷].

عرش و کرسی چیست؟

مفضل بن عمر گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به عرش و کرسی سؤال نمودم که چیست؟ حضرت فرمود: عرش در یک معنی تمام جهان هستی است و کرسی ظرف او است. و در معنی دیگر؛ (عرش) همان علمی است که خدا پیامبران و فرستادگان و حجج خود را از آن آگاه نمود، و کرسی همان علمی است که هیچ یک از پیامبران و [صفحه ۵۲۳] فرستادگان و حجتهای خود را

از آن مطلع نساخته است. [۱۲۲۸].

هفت آسمان چیست؟

ابوبصیر گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به آسمانهای هفتگانه سؤال کردم. حضرت فرمود: هفت آسمان که هیچ آسمانی از آنها نیست مگر اینکه در آن مخلوقاتی هست و میان هر آسمانی و آسمانی دیگر مخلوقاتی است تا آسمان هفتم. گفتم: زمین چی؟ حضرت فرمود: هفت طبقه می‌باشد که در پنج طبقه از آنها مخلوقی است از مخلوقات خدا، و دو طبقه آن هوا هستند که در آن چیزی نیست. [۱۲۲۹].

معنی فرمایش خدا: «و عرش (حکومت) او، بر آب قرار داشت» چیست؟

داود رقی گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به فرمایش خدای عزوجل: (و کان عرشه علی الماء) [۱۲۳۰] «و عرش (حکومت) او، بر آب قرار داشت» چیست؟ حضرت به من فرمود: (آنان در این مورد) چه می‌گویند؟ عرض کردم: می‌گویند: عرش خدا روی آب بود، و خدا روی عرش قرار داشت. حضرت فرمود: دروغ گفتند، هر کس این ادعا را بکند خدا را روی چیزی قرار داده است، و او را با صفت مخلوقات توصیف نموده است، و لازمه‌ی این سخن آن است که حامل (و وسیله‌ای که او را برداشته است) از او قوی‌تر باشد. عرض کردم: برایم بیان کن فدایت شوم. [صفحه ۵۲۴] حضرت فرمود: خداوند دین و دانش خود را بر آب بار نمود پیش از آنکه زمین و آسمانی باشد یا جن و انسی یا آفتاب و ماهی باشد، و هنگامی که خواست انسانها را بیافریند، آنها را (در عالم ذر) مورد خطاب قرار داد و فرمود: پروردگار شما کیست؟ نخستین کسی که تکلم نمود پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - و امیرالمؤمنین و امامان - صلوات الله علیهم - آنان گفتند: تو پروردگار ما هستی، و لذا خدا علم و دین خود را بر دوش آنان گذاشت، سپس به فرشتگان فرمود: اینان حاملان علم و دین من هستند، و اینان امینان من در میان بندگان من هستند، و اینان مسؤول هستند. سپس به فرزندان آدم گفته شد: اقرار کنید به ربوبیت برای خدا، و به اطاعت برای این اشخاص. مردم گفتند: پروردگارا اقرار نمودیم. خدای عزوجل به ملائکه فرمود: شاهد باشید. فرشتگان گفتند: شهادت دادیم، تا فردا نگویند: ما از این مطلب غافل بودیم، یا بگویند: پدران و نیاکان ما پیش از ما شرک ورزیدند، و ما نسل آنان که بعد از آنها هستیم، و ما به تبعیت از نیاکانمان مشرک هستیم، آیا ما را به وسیله‌ی کسانی که راه باطل را پیمودند هلاک می‌کنی. ای داوود؛ ولایت ما در عالم ذر مورد تأکید آنها قرار گرفت. [۱۲۳۱].

آیا فرشتگان می‌خورند و می‌آشامند؟

از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد: آیا ملائکه می‌خورند و می‌آشامند، و ازدواج می‌کنند؟ حضرت فرمود: نه، ملائکه به نسیم عرش زندگی می‌کنند. [صفحه ۵۲۵] به ایشان گفته شد: علت خوابشان چیست؟ حضرت فرمود: برای اینکه بین آنها و خدای عزوجل فرق باشد، چون آنکه او را نه خواب و نه چرت فرا می‌گیرد خدا است. [۱۲۳۲].

فرشته‌ها افضل هستند یا بنی‌آدم؟

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا فرشته‌ها افضل و برتر هستند یا بنی‌آدم؟ حضرت فرمود: امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرمود: خداوند عزوجل در فرشته‌ها عقل بدون شهوت قرار داد، و در بهائم و چهارپایان شهوت قرار داد بدون عقل، و در انسان هر دو را قرار داد. پس اگر عقل انسان بر شهوتش غلبه کند او بهتر از فرشته‌ها است، و اگر شهوتش

بر عقلش غلبه کند، از بهائم و چهارپایان بدتر و پست تر است. [۱۲۳۳].

فرشته‌ها بیشتر هستند یا بنی آدم؟

حماد گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد آیا فرشته‌ها بیشتر هستند یا بنی آدم؟ حضرت فرمود: قسم به آنکه جان من در دست قدرت او است؛ ملائکه و فرشته‌های آسمانها از عدد ذرات خاکهای زمین بیشترند و در آسمانها جای پائی نیست مگر اینکه در آنجا فرشته‌ای هست که خدا تسبیح می گوید و تقدیس می نماید، و در زمین هیچ درخت و سنگ و کلوخی نیست مگر اینکه فرشته‌ای به او موکل است و هر روز عمل او را به خدا گزارش می دهد، گرچه خدا عالمتر است به آنها. و هیچ کدام از آنها نیست مگر اینکه هر روز تقرب می جوید نزد خدا به ولایت [صفحه ۵۲۶] ما اهل بیت و برای دوستداران ما طلب آمرزش می نماید، و دشمنان ما را لعنت می کند، و از خدا مسألت می نماید که بر آنها عذابی فراوان نازل کند. [۱۲۳۴].

آیا اهل آسمان اهل زمین را می بینند؟

عمار ساباطی گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد آیا اهل آسمان اهل زمین و ساکنان آن را می بینند؟ حضرت فرمود: نمی بینند مگر مؤمنین را، زیرا مؤمن از نور است مانند نور ستارگان. گفته شد: پس آنها خود اهل زمین را می بینند؟ حضرت فرمود: خیر، بلکه نورش را می بینند هر کجا که رفت برای مؤمن روز قیامت پنج ساعت است که در آن آنها شفاعت می کند. [۱۲۳۵].

آیا ابلیس در آسمان مسؤولیتی داشت؟

جمیل بن دراج گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: آیا ابلیس از فرشته‌ها بود، یا مسؤولیتی در آسمان به عهده داشت؟ حضرت فرمود: ابلیس از فرشتگان نبود، ولی فرشتگان خیال می کردند از آنها است، و خدا می دانست که او از آنها نیست، و هیچ مسؤولیتی و نقشی در آسمانها نداشت، و هیچ امتیاز و کرامتی نداشت. من آمدم نزد طیار، و به او خبر دادم از آنچه شنیدم، او این مطلب را رد کرد، و گفت: چگونه از فرشته‌ها نباشد، در حالی که خداوند به ملائکه می گوید: (أسجدوا لآدم فسجدوا إلا ابلیس) [۱۲۳۶] «برای آدم سجده و خضوع کنید، همگی سجده کردند؛ جز ابلیس». پس طیار خدمت امام صادق - علیه السلام - رسید در حالی که من نزد او بودم - [صفحه ۵۲۷] از حضرتش سؤال کرد و گفت: فدایت شوم؛ آیا فرمایش خدا در جاهای متعدد در حین خطاب به مؤمنین: (یا ایها الذین آمنوا) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید» شامل منافقین می شود یا خیر؟ حضرت فرمود: بله، منافقین و گمراهان و هر کس که ظاهراً به دعوت پیامبر اکرم لیک گفت. توضیح: گویا طیار بدین جهت از این آیه سؤال کرد تا زمینه را برای اشکال گرفتن بر امام - علیه السلام - به ادعای خروج منافقین از خطاب در فرمایش خدا: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید» آماده کند سپس اشکال کند که منافقین چون از مؤمنین خارجند از این خطاب، پس ابلیس نیز از فرشتگان خارج است. و چون امام صادق - علیه السلام - توضیح داد که منافقین داخل در عنوان «ای کسانی که ایمان آورده‌اید» می باشند، لذا دیگر جایی برای اشکال نماند. علامه مجلسی - رحمه الله - (در ذیل همان حدیث) در کتاب نبوت گوید: حاصل حدیث این است که خداوند از این جهت ابلیس را داخل فرشتگان نمود چون با آنها مخلوط بود، و ظاهراً از آنها بود. و خدا خطاب امر به سجود را به این حاضرین نمود که ابلیس در میان آنها بود. یا مراد به خطاب ای فرشتگان به عنوان مثال بود و ابلیس نیز مأمور بود، زیرا ظاهراً از آنان، و مظهر صفات آنها بود. [۱۲۳۷].

معنی پیوستگی آسمان و زمین، و شکافتن آنها چیست؟

ابوبکر حضرمی گوید: هشام بن عبدالملک (اموی) در حالی که همراه با ابرش کلبی بود به حج رفت، در راه به امام صادق - علیه السلام - برخورد نمودند. هشام به ابرش گفت: آیا این را می‌شناسی؟ گفت: نه. [صفحه ۵۲۸] هشام گفت: این همان است که شیعیان او را به خاطر زیادی دانشش پیامبر می‌دانند!! ابرش گوید: از او سؤالی [سؤالاتی] خواهم نمود که پاسخ آن را نتواند دهد مگر پیامبر یا وصی و جانشین پیامبر. هشام به ابرش گفت: من نیز دوست دارم چنین کنی. ابرش با امام صادق - علیه السلام - ملاقات کرد و گفت: ای ابا عبدالله؛ خبر ده مرا از فرمایش خدای عزوجل: (أولم ير الذين كفروا أن السماوات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما) [۱۲۳۸] «آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند، و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم». پس آن پیوستگی و آن از هم جدا شدن چه بود؟ حضرت صادق - علیه السلام - فرمودند: ای ابرش؛ خدا همان طور است که خود را توصیف نموده است: (كان عرشه على الماء) [۱۲۳۹] «و عرش (حکومت) او، بر آب قرار داشت» و آب روی هوا بود، و هوا محدود نیست، و آن روز مخلوقی غیر از آنها نبود، و آب - آن روز - گوارا و صاف بود. و هنگامی که خواست زمین را بیافریند دستور داد به بادها که آب را به هم بزنند تا موج شود، و سپس کف کرد، و کف یک توده شد، سپس خدا آن را در یک جا جمع نمود، سپس آن را کوهی از کف قرار داد، سپس زمین را از زیر آن پهن نمود و گسترانید، و خدا می‌فرماید: (إن أول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا) [۱۲۴۰] «همانا نخستین خانه‌ای که برای مردم (و نیایش خداوند) قرار داده شد، همان است که در سرزمین مکه است؛ که پربرکت است». سپس خدای تبارک و تعالی مدتی که اراده فرموده بود مکث نمود، و هنگامی که خواست آسمان را بیافریند دستور داد به بادها که دریاها را به هم بزنند، تا [صفحه ۵۲۹] اینکه کف کرد و از میان آن موج و کف دودی بدون آتش برخاست، و از آن آسمان را آفرید و در آن برجها، و ستاره‌ها، و منازل، و آفتاب و ماه قرار داد، و آنها را در (مدارها) به جریان انداخت، و آسمان سبز بود به رنگ آب صاف سبزگون، و زمین سبز بود به رنگ آب. و هر دوی آن با هم پیوسته و چسبیده بودند، که هیچ منفذی در آن نبود، و در زمین هیچ منفذی و راهی نبود که همان رویش گیاه باشد (یعنی هیچ گیاهی در زمین نبود) و آسمان بر زمین نمی‌بارید تا گیاه برآید. پس آسمان از هم جدا شد به وسیله‌ی باریدن باران، و زمین به وسیله‌ی رویدن گیاه شکافته شد، و این است معنی فرمایش خدای عزوجل: (أولم ير الذين كفروا أن السماوات والأرض كانتا رتقا ففتقناهما) «آیا کافران ندیدند که آسمانها و زمین به هم پیوسته بودند، و ما آنها را از یکدیگر باز کردیم». ابرش که ملحد بود گوید: [به خدا قسم]؛ از هیچ کس چنین حدیثی را که شما به من فرمودید، هرگز نشنیده‌ام، لطفا این حدیث را برای من تکرار کن، حضرت دوباره تکرار فرمود. سپس گفت: من شهادت می‌دهم که تو فرزند پیامبری، این را سه بار تکرار کرد. [۱۲۴۱].

چه روزی مراد است در فرمایش خدا: «همانا تو از مهلت داده شدگانی...»؟

وهب بن جمیع؛ غلام اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق - علیه السلام - راجع به معنی گفته‌ی ابلیس: (رب فأنظرنی إلی یوم یبعثون - قال فإنک من المنظرین - إلی یوم الوقت المعلوم) [۱۲۴۲] «مرا تا روزی که مردم زنده می‌شوند مهلت بده. فرمود: همانا تو از مهلت داده شدگانی. ولی تا روز و زمان معین. سؤال کردم. و هب عرض کرد: فدایت شوم، چه روزی است آن روز؟ [صفحه ۵۳۰] حضرت فرمود: ای وهب؛ تو گمان می‌کنی آن روزی است که خدا مردم را در آن زنده می‌کند؟ خداوند او را تا روزی که قائم ما در آن ظهور کند مهلت داد. پس هرگاه خداوند قائم ما را ظاهر سازد، او در مسجد کوفه باشد، و ابلیس می‌آید و در مقابل او روی زانو می‌نشیند و می‌گوید: وای بر من از این روز، پس حضرت (قائم) از کاکل او می‌گیرد و گردن او را می‌زند، این همان روز معلوم است. [۱۲۴۳].

چرا ابلیس مهلت داده شد؟

ابن عطیه گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم مرا خبر ده چگونه خدای عزوجل به ابلیس فرمود: (فإنك من المنظرين - إلى يوم الوقت المعلوم) [۱۲۴۴] «همانا تو از مهلت داده شدگانی - ولی تا روز و زمان معین»؟ حضرت فرمود: به خاطر سپاسگزاری از کاری که او قبلا کرده بود. گفتم: چه بود؟ حضرت فرمود: دو رکعت نمازی که انجام داده بود در آسمان و دو هزار سال، یا چهار هزار سال طول کشید. [۱۲۴۵].

چرا شیطان رجیم نامیده شد؟

حلبی گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم چرا شیطان رجیم نامیده شد؟ حضرت فرمود: برای اینکه طرد می شود؟ عرض کردم: آیا هرگاه رجم و طرد شد به عقب برمی گردد؟ حضرت فرمود: نه، ولی در علم طرد شده است. [۱۲۴۶]. [صفحه ۵۳۱] - توضیح: یعنی از نظر منزلت و مقام مطرود است نه اینکه سنگسار می شود.

آیا ابلیس از فرشتگان بود؟

جمیل بن دراج گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: آیا ابلیس از فرشتگان بود؟ و آیا مسؤولیتی و نقشی در اداره امور آسمان داشت؟ حضرت فرمود: از فرشتگان نبود، و هیچ نقش و مأموریتی در عالم آسمان نداشت. او از جن بود، و با فرشتگان معاشرت داشت، و فرشتگان گمان می کردند که او از جنس آنها است، و هنگامی که امر به سجده برای آدم شد آن کار از او صادر شد (یعنی تکبر و تمرد نمود) [۱۲۴۷].

چگونه شیاطین به آسمان بالا می روند؟

در داستان زندیقی (ملحدی) که سؤالاتی از امام صادق - علیه السلام - کرد آمده است که از حضرت سؤال کرد چگونه شیاطین به آسمانها بالا می روند در حالی که از خلقت و سنگینی جسم مانند انسانها نیستند، و اینان برای حضرت سلیمان بن داود بناهایی را می ساختند که فرزندان آدم از ساختن و برافراشتن آنها عاجز و ناتوان بودند؟ حضرت فرمود: آنها برای سلیمان مبدل به جسم غلیظ شدند، در حالی که آنها مخلوقات لطیف و رقیق هستند، و غذای آنها نسیم است، و دلیل آن صعود آنها به آسمان برای استراق سمع و خبرگیری است، و معلوم است که جسم سنگین و غلیظ نمی تواند بالا برود، مگر به وسیله پلکانی یا چیزی (از آلات و ادوات). [۱۲۴۸].

قدرت ابلیس و تسلط او تا چه حدی است؟

مفضل بن عمر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم؛ [صفحه ۵۳۲] ابلیس چقدر قدرت دارد؟ حضرت فرمود: همین قدر که در سینه انسانها وسوسه کند. عرض کردم: ملک الموت چه قدر قدرت دارد؟ فرمود: همین قدر که جان انسانها را بگیرد. عرض کردم: آیا آن دو بر هر کس که شرق و غرب است مسلط هستند؟ فرمود: بله. عرض کردم: شما چقدر تسلط دارید؟ حضرت فرمود: می دانم آنچه در شرق و در غرب هست، و آنچه در آسمانها و زمین، و آنچه در دریا و خشکی، و عدد آنچه در آنها است، و چنین چیزی نه برای ابلیس است و نه برای ملک الموت. [۱۲۴۹].

آیا در آسمان دریا هست؟

جمیل بن دراج گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم: آیا در آسمان دریا هست؟ حضرت فرمود: بله، پدرم از پدرش و او از

جدش (که درود بر همه‌ی آنها باد) خبر داد که پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: در آسمانهای هفت گانه دریاهایی هست که عمق هر کدام از آنها به اندازه‌ی راه رفتن پانصد سال است، در آن فرشتگانی است که در حال قیام هستند از روزی که خداوند عزوجل آنها آفریده است. و آب تا زانوهای آنها است و هیچ فرشته‌ای نیست مگر آنکه هزار و چهارصد بال دارد در هر بالی چهار چهره است، و در هر چهره چهار زبان، و هیچ بال و چهره و زبان و دهانی نیست مگر اینکه برای خدای متعال تسبیح می‌گوید، به نوعی که شبیه دیگری نیست. [۱۲۵۰]. [صفحه ۵۳۳]

باد از کجا می‌وزد؟

عزرمی گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: باد از کجا و کدام سو می‌وزد؟ حضرت فرمود: باد زیر این رکن [شامی] محبوس و زندانی است، پس هرگاه خدا بخواهد مقداری از آن را آزاد کند آن را خارج می‌کند، پس اگر از ناحیه‌ی جنوب باشد باد جنوب است، و اگر شمال باشد باد شمال است، و اگر صباء باشد باد صبا است، و اگر دبور باشد باد دبور است. سپس حضرت فرمود: و علامت آن این است این رکن در تمام فصول در حال حرکت است، در زمستان و تابستان و شب و روز. [۱۲۵۱].

آیا استفاده از بالشها و فرشها و پرده‌های عکس‌دار جایز است؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه‌السلام - عرض کردم: گاهی در خانه از بالشها، و فرشهای عکس‌دار استفاده می‌کنیم، آیا این جایز است؟ حضرت فرمود: استفاده از فرشها و بالشهای مصور اشکالی ندارد، ولی استفاده از چیزهایی که روی دیوار یا به تخت خواب آویزان می‌شود مکروه است. [۱۲۵۲].

فایده‌ی ورزش باد چیست؟

امام صادق - علیه‌السلام - به زندیق (و ملحدی) که از ایشان سؤالاتی نمود فرمود: اگر باد چند روزی حبس شود، و به حرکت در نیاید اشیاء همگی فاسد می‌شود و تغییر پیدا می‌کند. (آن ملحد) از حقیقت و جوهر (ریح) سؤال کرد. حضرت فرمود: باد هوا است که هنگامی که حرکت می‌کند، «ریح» نامیده [صفحه ۵۳۴] می‌شود، پس هرگاه ساکن شود به او «هوا» گفته می‌شود، و قوام دنیا به او است. [۱۲۵۳]. و اگر بادها سه روز از حرکت بایستند همه چیز روی زمین فاسد و گندیده می‌شود، برای اینکه هوا و باد به منزله‌ی باد بزن است که دفع می‌کند فساد را از هر چیزی، و او را پاکیزه می‌کند، پس هوا به منزله‌ی روح است که هرگاه از بدن خارج شود، بدن می‌گندد و تغییر می‌کند، تبارک الله أحسن الخالقین. [۱۲۵۴].

کدام یک ابتداء آفریده شد، شب یا روز؟

زندیق گفت: آیا روز قبل از شب آفریده شد؟ حضرت صادق فرمود: بله روز را قبل از شب، و آفتاب را پیش از ماه، و زمین را پیش از آسمان، و زمین را پیش از نهنگ، و نهنگ را در آب، و آب را در صخره‌ای مجوف و تو خالی، و صخره را روی شانهای فرشته‌ای، و فرشته را روی خاک، و خاک را روی باد عقیم (و نازا)، و باد را روی هوا قرار داد، و هوا را قدرت نگه داشته است، و زیر باد عقیم و نازا هیچ چیزی جز هوا و ظلمات، و ماورای آن هیچ گستردگی یا تنگی و هیچ چیزی قابل تصور باشد؛ نیست. سپس خدا کرسی را آفرید و آسمانها و زمین را در آن جای داد، و کرسی بزرگتر از هر چیزی است که آفرید، سپس عرش را آفرید و آن را بزرگتر از عرش قرار داد. [۱۲۵۵]. همه‌ی این موارد از جمله سؤالاتی است که زندیقی از امام صادق - علیه‌السلام - سؤال نمود.

علت سرما و گرما چیست؟

سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق - علیه السلام - پرسیدم که گرما و سرما از [صفحه ۵۳۵] چه پدید می‌آیند؟ حضرت در پاسخ فرمود: ای ابو ایوب؛ راستی که مریخ اختر گرمی است. و زحل اختر سردی؛ و هرگاه مریخ آغاز ارتفاع کند زحل شروع به انحطاط می‌کند و این وضع در بهار می‌باشد، و پیوسته چنین است که هرگاه مریخ یک درجه بالا رود زحل یک درجه فرو شود در سه ماه بهار تا مریخ به بی‌نهایت ارتفاع رسد، و زحل به بی‌نهایت هبوط و مریخ بالا آید، و از این راه گرما سخت گردد. و چون آخر تابستان و اول پائیز شود زحل آغاز ارتفاع کند و مریخ شروع به هبوط می‌نماید و پیوسته چنین است که هر آنچه زحل یک درجه برآید مریخ یک درجه هبوط کند تا مریخ به بی‌نهایت هبوط رسد و زحل به بی‌نهایت ارتفاع و زحل آشکارا گردد و جلوه کند، و این در آغاز زمستان است و آخر پائیز، و از این رو سرما سخت شود. و هر آنچه این ارتفاع گیرد آن هبوط می‌کند و هر آنچه آن هبوط کند این ارتفاع می‌گیرد. و هرگاه در تابستان روز سردی باشد از عملیه ماه است، و هرگاه در زمستان روز گرمی باشد از عملیه آفتاب است. این است تقدیر خداوند عزیز و دانا و منم بنده‌ی پروردگار جهانیان. شرح: علامه مجلسی - رحمه الله - در شرح این حدیث می‌فرماید: اینکه حضرت فرمود: «راستی که مریخ اختر گرمی است» ممکن است از تأثیر هر دو اختر در سرما و گرما بر اثر خاصیت آنها باشد، نه بر اثر سرایت گرمی و سردی از آنها به زمین، و مانند آثار مقارنه‌ی کواکب باشد، و برای هر کدام از آن دو تدویری باشد و ارتفاع مریخ در تدویر آن باشد و مؤثر ناقص باشد در حرارت (چون که نزدیکی آفتاب هم مؤثر دیگری است). و یا نشانه‌ی زیادت حرارت باشد و ارتفاع آن نزد ارتفاع زحل باشد بحسب تدویر زحل، و انحطاط زحل هم جزء مؤثر سرما باشد. (زیرا جزء دیگر آن دور شدن [صفحه ۵۳۶] خورشید است از سمت الرأس). یا نشانه فزونی سرما باشد و از این جهت است که هوا در تابستان گرم است و در زمستان سرد، و دلیلی بر امتناع آن نیست. مرحوم میرزا خلیل کمره‌ای درباره‌ی این حدیث شریف و شرح علامه‌ی مجلسی - رحمه الله - گوید: آنچه مرحوم مجلسی - رحمه الله - در این باره گفته است بر پایه‌ی فلسفه قدیم یونانی است در تصویر افلاک و سیر کواکب، و این پایه‌های فلسفه‌ی فلکی یونانی امروزه ویران شده است، و با تحقیقات و اکتشافات دانشمندان امروزه بطلان آن ثابت شده است. ولی تطبیق روایت با ارتفاع و انحطاط مریخ و زحل بعید نیست به این معنی که زمین در حرکت انتقالی خود که موجب تولید فصول اربعه است و مریخ و زحل در حرکت انتقالی خود به دور خورشید وضعی دارند که گرما بر ارتفاع مریخ و نسبت به زمین و انحطاط زحل نسبت بدان تطبیق می‌شود و سرما به عکس آن. و مقصود از ارتفاع مریخ این است که از نظر حرکت انتقالی خود تحت الارض است، و بر محیط زمین نمایان و جلوه گر است. و مقصود از انحطاط زحل این است که در حرکت انتقالی خود تحت الارض است و بر سطح مسکون زمین نمایان نیست، و چون گرما و سرما در دو روی زمین و دو خط استوا متبادل می‌شوند و موقع تابستان که یک سمت زمین که شدت گرمی آن است موافق زمستان و سرمای سمت دیگر است ممکن است ارتفاع مریخ و انحطاط زحل هم بدین نظر نسبت به دو سوی زمین تفاوت کند، و در این سو که ارتفاع مریخ و انحطاط زحل است از آن سوی دیگر بالعکس باشد. [۱۲۵۶].

علم النجوم چیست؟

یونس بن عبدالرحمان در جامعه‌ی صغیر خود با سلسله سند خود نقل می‌کند: [صفحه ۵۳۷] که به امام صادق - علیه السلام - گفته شد: علم نجوم چیست؟ حضرت فرمود: آن علمی است از علوم انبیاء. راوی گوید: گفتم: آیا علی بن ابی طالب - علیه السلام - آن را می‌دانست؟ حضرت فرمود: او از همه‌ی مردم به آن علم داناتر بود. [۱۲۵۷].

حقیقت سحر چیست؟

زندیق از امام صادق - علیه السلام - سؤال کرد: مرا از سحر آگاه فرما که اصل آن چیست؟ و چگونه ساحر می‌تواند کارهای عجیب انجام دهد؟ حضرت فرمود: سحر چند نوع است: یک نوع از آن به منزله‌ی طب و طبابت است، همان طوری که اطباء برای هر دردی دوائی قرار داده‌اند، همین طور نیز علم سحر برای هر نوع سلامتی یک نوع بیماری و آفتی، و برای هر معنایی یک نوع حيله و حقه‌ای قرار داده‌اند. و نوع دیگر تردستی و شعبده است. و نوع سوم از آن چیزی است که دوستان شیاطین از آنها می‌گیرند. آن زندیق سؤال کرد: شیاطین از کجا سحر را یاد گرفتند؟ حضرت فرمود: از همانجا که پزشکان و اطباء طب را یاد گرفتند، بعضی از آن به تجربه، و بعضی از آن از طریق معالجه است. [۱۲۵۸].

اندازه‌ی قدرت ساحر چقدر است؟

زندیق گفت: آیا ساحر می‌تواند با سحرش انسانی را در شکل سگ و الاغ یا غیره قرار دهد؟ حضرت فرمود: او ناتوان تر است از اینکه خلق و خلقت خدا را تغییر دهد، کسی که باطل کند آنچه را که خدا آفریده است از صورت و شکل و شمایل شریک [صفحه ۵۳۸] خدا در خلقش می‌باشد، تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا. اگر ساحر می‌توانست آنچه را توصیف نمودی انجام بدهد از خود همها و غمها و آفات و بیماریها را دفع می‌کرد و سفیدی پیری را از سر، و تنگدستی و فقر را از زندگی دور می‌ساخت. [۱۲۵۹].

آیا ممکن است چیزی را دوست بداریم که آن را نمی‌بینیم؟

مسعود بن زیاد گوید: شنیدم که از امام صادق - علیه السلام - سؤال شد آیا ممکن است انسان چیزی را دوست بدارد در حالی که آن را ندیده است؟ فرمود: بله. سؤال شد: مثل چی؟ حضرت فرمود: مثل نوعی از خوراکی و غذا و نظیر آن که برای انسان توصیفش کنند، و هنوز انسان از آن نخورده است، انسان آن را دوست می‌دارد، با اینکه آن را ندیده است، بلکه تنها وصف آن را شنیده است. و چنانچه در این مثال تفکر کنی برای تو کافی است. - توضیح: علامه‌ی مجلسی - رحمه الله - گوید: شاید غرض سؤال کننده این است که انسان گاهی مؤمنی را دوست می‌دارد در حالی که آن را سابقا ندیده است، که نظیر آن در روایات آمده است. [۱۲۶۰].

چرا خداوند ارواح را در بدنها قرار داد؟

عبدالله بن فضل هاشمی گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: به چه علتی خداوند ارواح را در بدنها قرار داد پس از آنکه در ملکوت اعلایش در عالی‌ترین محل قرار داشت؟ حضرت فرمود: خداوند متعال دانست که اگر ارواح در شرافت و مرتبه، و [صفحه ۵۳۹] مقام عالی خود بمانند بیشتر آنها به سوی ادعای ربوبیت گرایش پیدا می‌کنند، لذا خدا با قدرت خویش آنها را در ابدانی که مقرر و مقدر نمود قرار داد، و این را از باب رحمت به آنها انجام داد. و آنها را محتاج همدیگر نمود، و پاره‌ای را متوقف بر دیگری نمود، و بعضی را بر بعضی دیگر به درجاتی برتری داد، و بعضی را به بعضی دیگر کفایت نمود. و برای آنها فرستادگان خود را فرستاد، و به آنها حجت‌های خود را معرفی نمود، که بشارت و بیم دهند و امر نمایند به پیشه گرفتن راه عبودیت و بندگی، و تواضع در برابر معبودشان به انواع عبادت‌هایی که وسیله‌ی تقرب قرار داده است. و برای آنها عقوبت‌ها، و مجازات‌هایی در دنیا و در آخرت، و ثوابها و پاداش‌هایی در دنیا و در آخرت قرار داد، تا بدین وسیله آنها را به خیر ترغیب و از شرّ منصرف نماید، و تا به وسیله‌ی طلب معاش و کسب و کار آنها را ذلیل کند، تا بدانند بندگان آفریده شده، و دست پرورده هستند، و بر عبادت او اقبال کرده، و روی آورند، و بدین وسیله مستحق نعمت ابدی و بهشت جاودانه بشوند، و از گرایش و کشش به سوی چیزی که حق آنها نیست در امان باشند. سپس حضرت صادق - علیه السلام - فرمود: ای پسر فضل؛ نظر خدای متعال درباره‌ی بندگان از نظر

خودشان بهتر است. مگر نمی‌بینی که آنها نیستند مگر کسی که دوست دارد خود را بالاتر از دیگران بداند تا جایی که بعضی از آنها مایلند ادعای ربوبیت کنند. و بعضی از آنها دوست دارند که بدون حق ادعای نبوت کنند، با اینکه همگی آنها در خود نقص و ناتوانی و ضعف، و بی‌مقداری و نیاز و فقر و درد و رنج را می‌بینند، و می‌بینند که چگونه مقهور مرگ هستند و چگونه مرگ تمامی آنها را مغلوب خود ساخته است؟ ای پسر فضل؛ خداوند تبارک و تعالی هیچ کاری به بندگانش نمی‌کند مگر اینکه برای آنها اصلح باشد، و هرگز به مردم ظلم و ستم نمی‌کند، و این خود مردم [صفحه ۵۴۰] هستند که به خویش ظلم و ستم می‌نمایند. [۱۲۶۱].

چرا عاطفه‌ای که ما نسبت به فرزندانمان داریم آنها نسبت به ما ندارند؟

هشام بن سالم گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم: چرا عاطفه و محبتی که ما نسبت به فرزندانمان داریم آنها نسبت به ما ندارند؟ حضرت فرمود: برای اینکه آنها از شما هستند و شما از آنها نیستید. [۱۲۶۲].

آیا استفاده از بازو بندها جایز است؟

عبدالله بن سنان گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمودم درباره‌ی ادعیه و بازو بندهائی که برای دفع شر عقرب، و مار و تعویذ و آنچه برای دیوانه یا سحر شده‌ای که عذاب می‌برد به کار می‌رود، که آیا جایز است یا خیر؟ حضرت فرمود: ای فرزند سنان؛ استفاده از اینها اشکالی ندارد اگر از قرآن کریم و آیات آن فراهم شده باشد، و هر کس قرآن شفا بخش ندهد خدای شفا بخش ندهد. و آیا در این زمینه دلیلی بهتر از خود قرآن کریم هست، مگر نه اینکه خداوند متعال می‌فرماید: (و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین) [۱۲۶۳] «و از قرآن، آنچه شفا و رحمت است برای مؤمنان، نازل می‌کنیم»؟ و مگر نه اینکه خداوند متعال می‌فرماید: (لو أنزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشية الله) [۱۲۶۴] «اگر این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، می‌دیدى که در برابر آن خاشع می‌شود و از خوف خدا می‌شکافد»؟ از ما پرسید تا به شما تعلیم کنیم، و شما را از آیات مفید قرآن بر هر بیماری [صفحه ۵۴۱] آگاه کنیم. [۱۲۶۵].

سرور و اندوه بدون سبب از چیست؟

ابوعبدالرحمان گوید: از امام صادق - علیه السلام - سؤال کردم: گاهی می‌شود که محزون می‌شوم و گاهی می‌شود که مسرور می‌شوم در حالی که برای آن هیچ علت و سببی ناشی از اهل و عیال و ثروتم نمی‌بینم، این از چیست؟ حضرت فرمود: با هر انسانی - بدون استثناء - فرشته و شیطانی هست، پس فرح و سرور او هنگامی است که فرشته به او نزدیک می‌شود، و حزن و اندوه او هنگامی است که شیطان به او نزدیک می‌شود، و این است معنی فرمایش خدای متعال: (الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع علیم) «شیطان، شما را وعده‌ی فقر و تهیدستی می‌دهد؛ و به فحشاء (و زشتیها) امر می‌کند؛ ولی خداوند وعده‌ی آمرزش و فزونی به شما می‌دهد، و خداوند، قدرتش وسیع؛ (و به هر چیز) داناست. (و به همین دلیل، به وعده‌های خود وفا می‌کند)». [۱۲۶۶].

برای چه مگس آفریده شده؟

برقی با سلسله سند خود از ربیع - ملازم منصور (دوانیقی) نقل می‌کند که ربیع گوید: روزی منصور در حالی که مگس روی صورت او نشسته بود، و هر چه او را دور می‌ساخت بار دیگر برمی‌گشت، به امام صادق - علیه السلام - گفت: ای ابا عبدالله؛ برای

چه خدای عزوجل مگس را آفرید؟ حضرت فرمود: برای اینکه جباران و قلدران را ذلیل کند. [۱۲۶۷].

هنگامی که چراغ خاموش می‌شود نور آن کجا می‌رود؟

زندیق گوید: خبر ده مرا از چراغ هنگامی که خاموش می‌شود نور آن کجا [صفحه ۵۴۲] می‌رود؟ حضرت [صادق - علیه السلام] - فرمود: می‌رود و بر نمی‌گردد. زندیق گفت: پس نمی‌توانی انکار کنی که انسان نیز چنین است، پس هرگاه مرد روح او از بدنش مفارقت می‌کند، و می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد، همان طوری که نور چراغ هرگاه خاموش شد اصلاً بر نمی‌گردد. حضرت فرمود: در مقایسه اشتباه کردی، زیرا آتش از اجسام مخفی و ناپیداست، و اجسام با اعیان خود قائم می‌باشند مانند آهن و سنگ، پس هرگاه یکی از آنها به همدیگر برخورد کند آتشی از آنها منبعث و ظاهر می‌شود که نور چراغ را از آن می‌گیرند و روشنایی می‌دهند. پس آتش در اجسام ثابت و باقی است، و روشنایی رفتنی است. و اما روح پس جسم رفیقی است که در پوشش و قالبی غلیظ قرار دارد، و مشابه چراغی که گفتم نیست. خداوند در رحم (زنان) از آب صافی جنینی می‌آفریند و در آن انواع گوناگونی از عروق و اعصاب و دندانها و مو و استخوان و غیره تعبیه می‌کند، و او آن را پس از مرگ زنده می‌کند، و پس از فنا اعاده می‌نماید. [۱۲۶۸].

چگونه کبوترهای نامه بر؛ پیام را می‌رسانند؟

۱- محمد بن عذافر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چگونه کبوترهایی که از شهرهای دوری که هرگز آن را ندیده‌اند ارسال می‌شوند، و آنها پیام را به محل مقصود می‌رسانند؟ حضرت فرمود: ای ابن عذافر، این پرندگان به منزل صاحبانشان از سی فرسخ به وسیله‌ی شناخت و حس خود می‌آیند، و هنگامی که مسافت بیش از سی فرسخ باشد به وسیله‌ی اینکه روزی آنها در آنجا است به خانه صاحبانشان می‌آیند. [۱۲۶۹]. [صفحه ۵۴۳] ۲- اسحاق بن عمار گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: چگونه کبوتر نامه‌رسان از مکان دوری به منزل مقصود می‌رود؟ حضرت فرمود: روزی آن را به آنجا سوق می‌دهد. [۱۲۷۰].
- توضیح: یعنی چون حیوان عادت کرده است روزی خود را در آن خانه بیابد، به آنجا می‌رود.

تعبیر معانقه‌ی داماد مرده در خواب چیست؟

موسی زوار عطار خدمت امام صادق - علیه السلام - رسید و به حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا، خواب (و رؤیایی) دیدم که مرا به وحشت انداخت، در خواب دیدم داماد مرده‌ام با من معانقه می‌کند و من ترسیدم نکند اجل من نزدیک شده است. حضرت فرمود: ای موسی؛ هر صبح و شام متوقع و منتظر مرگ باش، همانا حتماً مرگ با ما ملاقات خواهد کرد. و معانقه‌ی زنده‌ها با مرده‌ها در خواب موجب طول عمر بیشتر است، بگو بینم نام داماد تو چیست؟ عرض کرد: حسین. حضرت فرمود: اما خواب (و رؤیای) تو دلالت دارد که می‌مانی و امام حسین - علیه السلام - را زیارت می‌کنی؛ زیرا هر کس در خواب با همنام امام حسین - علیه السلام - معانقه کند تعبیرش این است که او را زیارت می‌کند ان شاء الله. [۱۲۷۱].

منشأ خوابها (و رؤیاهای) صادقانه و کاذب چیست؟

ابوبصیر گوید: به امام صادق - علیه السلام - عرض کردم: آیا منشأ رؤیاهای صادقانه و کاذبه (صحیح و باطل) یکی است؟ حضرت فرمود: بله، صحیح و درست گفتم. [صفحه ۵۴۴] اما رؤیاهای کاذبه و دروغ پس شهواتی است که در هنگام روز دیده است و در آغاز شب بر اثر تسلط شیاطین به طور تخیلات باطلی در آغاز شب بر ذهن او مسلط می‌شود، و اینها همگی دروغ و باطل و مضطرب هستند، و خیری در آن نیست. و اما رؤیاهای صادقانه اگر بعد از دو سوم شب آن را، یعنی به هنگام نزول ملائکه و فرشته‌ها

- پیش از سحر - ببیند، این رؤیا رؤیایی صادق و راست است، و این رؤیاها مضطرب و مختلف نیستند [یا مخالف واقعیت نیستند] ان شاء الله، مگر اینکه شخص جنب [در حال جنابت] باشد، یا او با طهارت خوابیده باشد، یا اینکه خدای عزوجل را درست یاد نکرده باشد، در این صورت این خوابها مختلف و مضطرب خواهد بود، و انجام نخواهد گرفت. [۱۲۷۲].

حقیقت رؤیا (خواب) چیست؟

ابوبصیر از امام صادق - علیه السلام - سؤال نمود: مرد یا زن اینجا خوابیده است، ولی در خواب می‌بیند که در مکه یا در کشوری از کشورها هستند، آیا روحشان خارج از بدنشان می‌شود؟ حضرت فرمود: نه ای ابوبصیر؛ روح اگر از بدن خارج شود دیگر به آن بر نمی‌گردد، ولی او مانند آفتاب است که در قلب آسمان قرار دارد و شعاع آن در دنیا است. [۱۲۷۳].

باورقی

[۱] الف حرف اول لفظ «آلاء» است و آلاء جمع إلی به معنی نعمت است. [۲] معانی الاخبار: ص ۳، بحارالانوار، ج ۸۹، ص ۲۳۱، ح ۱۳. [۳] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۳۹. [۴] الخصال: ج ۲، ص ۱۰، بحارالانوار: ج ۸۹، ص ۴۹، ح ۱۰. [۵] سوره‌ی ص: آیه‌ی ۳۹. [۶] سوره‌ی حشر: آیه‌ی ۷. [۷] الاختصاص: ۳۲۹، بحارالانوار: ج ۲۳، ص ۱۸۵، ح ۵۳. [۸] اصول کافی: ج ۱، ص ۸، ح ۳. [۹] اصول کافی: ج ۱، ص ۵۳، ح ۹. [۱۰] اصول کافی: ج ۱، ص ۸۶، ح ۱۰. [۱۱] بحارالانوار: ج ۱، ص ۱۱۶، ح ۸. [۱۲] اصول کافی: ج ۱، ص ۱، ح ۳. [۱۳] التوحید: ص ۲۱۶، بحارالانوار: ج ۵۴، ص ۶۲، ح ۳۲. [۱۴] بحارالانوار: ج ۱۰، ص ۲۱۱، ح ۱۲. [۱۵] اصول کافی: ج ۱، ص ۹۱، ح ۱. [۱۶] سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۶۷. [۱۷] سوره‌ی انسان، آیه‌ی ۱. [۱۸] الکافی: ج ۱، ص ۱۴۷، بحارالانوار: ج ۵۴، ص ۶۳، ح ۳۳. [۱۹] بحارالانوار: ج ۳، ص ۲۳۰، ح ۲۲. [۲۰] تفسیر الامام العسکری: ص ۲۲، ح ۶ و بحارالانوار: ج ۸۹، ص ۲۴۰، ح ۴۸. [۲۱] تفسیر العیاشی: ج ۱، ص ۲۱ و بحارالانوار: ج ۸۹، ص ۲۳۸، ح ۳۷. [۲۲] سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۲۲. [۲۳] بحارالانوار: ج ۳، ص ۲۲۹، ح ۱۹. [۲۴] سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۰. [۲۵] بحارالانوار: ج ۳، ص ۲۷۸، ح ۸. [۲۶] کتاب التوحید: ۳۴۱، بحارالانوار: ج ۶۴، ص ۱۳۲، ح ۳. [۲۷] الکافی ج ۲، ص ۱۲، بحارالانوار، ج ۶۲، ص ۱۳۵، ح ۶. [۲۸] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۰۲، ح ۴. [۲۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۷۹. [۳۰] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۰۵، ح ۶. [۳۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۵۵۱. [۳۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۸۴. [۳۳] قسمتی که بین دو پرانتز آورده شده از کتاب توحید صدوق رحمه الله و احتجاج مرحوم طبرسی است و از قلم مرحوم کلینی یا کاتب افتاده است. [۳۴] مدرک گذشته. [۳۵] اصول کافی: ج ۱، ص ۵۵۴. [۳۶] اصول کافی ج ۱، ص ۱۱۷، ح ۲. [۳۷] اصول کافی ج ۱، ص ۱۳۵، ح ۱. [۳۸] امالی صدوق رحمه الله: ص ۶۱، ح ۶. [۳۹] سوره‌ی طه: آیه‌ی ۷. [۴۰] بحارالانوار: ج ۴، ص ۷۹، ح ۲. [۴۱] سوره‌ی فاطر: آیه‌ی ۱۹. [۴۲] بحارالانوار: ج ۴، ص ۸۰، ح ۴. [۴۳] سوره‌ی انعام: آیه‌ی ۵۹. [۴۴] بحارالانوار ج ۴، ص ۸۰، ح ۶. [۴۵] التوحید، ص ۸۶. بحارالانوار: ج ۴، ص ۸۵، ح ۲۰ و ج ۵۴، ص ۴۷، ح ۲۵. [۴۶] امالی صدوق: ص ۲۷۸، ح ۶. [۴۷] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۴۹، ح ۶. [۴۸] الکافی: ج ۱، ص ۱۹، بحارالانوار: ج ۵۴، ص ۱۶۳، ح ۱۰۱. [۴۹] سوره‌ی زمر: آیه‌ی ۶۷. [۵۰] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۴۵. [۵۱] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۰۴. [۵۲] سوره‌ی زمر آیه‌ی ۶۷. [۵۳] بحارالانوار: ج ۴، ص ۲، ح ۳. [۵۴] سوره‌ی طه آیه‌ی ۵. [۵۵] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۵. [۵۶] بحارالانوار: ج ۱۰، ص ۱۹۸. [۵۷] سوره‌ی حدید: آیه ۳. [۵۸] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۵۶، ح ۵. [۵۹] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۷۵، ح ۶. [۶۰] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۵۹، ح ۱۰. [۶۱] بحارالانوار: ج ۱۰، ص ۱۷۴. [۶۲] بحارالانوار: ج ۱۰، ص ۱۸۳. [۶۳] سوره مؤمنون: آیه ۹۱. [۶۴] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۹۵، ح ۱۰، معانی الأخبار: ص ۹، بحارالانوار: ج ۹۰، ص ۱۷۷، ح ۲. [۶۵] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۹۵، ح ۸. [۶۶] تفسیر العیاشی: ج ۲، ص ۱۲، بحارالانوار: ج ۹۰، ص ۱۸۳، ح ۲۲. [۶۷] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۷۰، ح ۳. [۶۸] سوره‌ی زخرف آیه‌ی ۸۴. [۶۹] اصول کافی: ج ۱، ص ۱۲۸، ح ۱۰. [۷۰] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۵. [۷۱] اصول کافی: ج ۱، ص

۱۷۹ ح ۳. [۷۲] العقائد و التوحيد: ۲۳۹، بحار الأنوار: ج ۵۵ ص ۹ ح ۶. [۷۳] سورهی قصص آیهی ۸۸. [۷۴] بحار الأنوار: ج ۴ ص ۵ ح ۹. [۷۵] سورهی نساء آیهی ۷۹. [۷۶] اصول کافی: ج ۱ ص ۱۹۵ ح ۲. [۷۷] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۰۳ ح ۱۱. [۷۸] بحار الأنوار: ج ۴ ص ۳۳ ح ۱۰. [۷۹] بحار الأنوار: ج ۴ ص ۳۳ ح ۱۰. [۸۰] أمالی صدوق، ص ۶۱۰ ح ۵. [۸۱] أمالی صدوق: ص ۴۱۰ ح ۳. [۸۲] الاحتجاج: ج ۲ ص ۲۲۶، و ۲۲۷ ح ۲۲۳، بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۳. [۸۳] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۹۹. [۸۴] بحار الأنوار: ج ۴ ص ۱۴۴ ح ۱۵. [۸۵] بحار الأنوار: ج ۵ ص ۵۹ ح ۱۰۹. [۸۶] بحار الأنوار: ج ۵ ص ۱۲۰ ح ۶۲. [۸۷] بحار الأنوار: ج ۵ ص ۱۱۲ ح ۳۸. [۸۸] سورهی دهر آیهی ۳. [۸۹] اصول کافی: ج ۴ ص ۹۵. [۹۰] بحار الأنوار: ج ۵ ص ۳۰۲ ح ۸. [۹۱] سورهی بلد آیهی ۱۰. [۹۲] بحار الأنوار: ج ۵ ص ۱۹۶ ح ۶. [۹۳] سورهی انعام آیهی ۲. [۹۴] بحار الأنوار: ج ۴ ص ۱۱۶ ح ۴۶. [۹۵] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۲۲ ح ۱۳. [۹۶] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۲۲ ح ۱۰. [۹۷] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۲۶ ح ۲. [۹۹] بحار الأنوار: ج ۵ ص ۲۰۵ ح ۵۷. [۱۰۰] سورهی أعراف: آیهی ۱۷۲. [۱۰۱] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۴۲، بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۱۰۲ ح ۱۹. [۱۰۲] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۰ ضمن ح ۲. [۱۰۳] الکافی: ج ۲ ص ۳۸، بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۲۵۹ ح ۱۶. [۱۰۴] الکافی: ج ۲ ص ۲۷، بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۲۵۶ ح ۱۵. [۱۰۵] أمالی الطوسی: ج ۱ ص ۱۳۸، بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۲۷۶ ح ۲۸. [۱۰۶] سورهی شعراء: آیهی ۱۰۰. [۱۰۷] سورهی شعراء: آیهی ۱۰۱. [۱۰۸] بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۶۳ ح ۷. [۱۰۹] سورهی شعراء آیهی ۱۰۲. [۱۱۰] اصول کافی: ج ۳ ص ۴۰ ح ۱. [۱۱۱] الکافی: ج ۲ ص ۲۴، بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۲۴۹ ح ۶. [۱۱۲] اصول کافی: ج ۳ ص ۴۱ ح ۴. [۱۱۳] بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۲۸ ح ۶. [۱۱۴] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۴. [۱۱۵] سورهی توبه آیهی ۱۰۶. [۱۱۶] سورهی نساء آیهی ۹۷. [۱۱۷] العیاشی: ج ۲ ص ۱۱۱، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۶ ح ۳۲. [۱۱۸] سورهی اعراف آیهی ۴۶. [۱۱۹] معانی الاخبار، ص ۳۹۳، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۲۲۰ ح ۵. [۱۲۰] معانی الأخبار: ص ۳۹۳، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۲۳۰ ح ۶. [۱۲۱] بحار الأنوار: ج ۳ ص ۸ ح ۱۸. [۱۲۲] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۱۷ ح ۳. [۱۲۳] سورهی مائده آیهی ۵. [۱۲۴] اصول کافی: ج ۴ ص ۹۹ ح ۱۲. [۱۲۵] اصول کافی: ج ۴ ص ۹۵ ح ۵. [۱۲۶] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۴۷ ح ۷۲. [۱۲۷] سورهی جاثیه آیهی ۲۴. [۱۲۸] سورهی جاثیه آیهی ۲۴. [۱۲۹] سورهی بقره آیهی ۶. [۱۳۰] سورهی نمل آیهی ۱۴. [۱۳۱] سورهی بقره آیهی ۸۹. [۱۳۲] سورهی نمل آیهی ۴۰. [۱۳۳] سورهی ابراهیم آیهی ۷. [۱۳۴] سورهی بقره آیهی ۱۵۲. [۱۳۵] سورهی بقره آیهی ۸۴ و ۸۵. [۱۳۶] سورهی ممتحنه آیهی ۴. [۱۳۷] سورهی ابراهیم آیهی ۲۲. [۱۳۸] سورهی عنكبوت آیهی ۲۵. [۱۳۹] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۰۲ ح ۱. [۱۴۰] سورهی قلم، آیهی ۱۳. [۱۴۱] معانی الأخبار، ص ۱۴۹، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۹۷ ح ۱۲. [۱۴۲] سورهی كهف آیهی ۱۱۰. [۱۴۳] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۳۵۲، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۳۰۱ ح ۴۰. [۱۴۴] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۱۲. [۱۴۵] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۱۴ ح ۲. [۱۴۶] اصول کافی: ج ۴ ص ۹۷ ح ۸. [۱۴۷] سورهی توبه آیهی ۷۴. [۱۴۸] سورهی توبه آیهی ۵۹. [۱۴۹] سورهی محمد - صلی الله علیه و آله و سلم - آیهی ۲۴. [۱۵۰] سورهی مطففین آیهی ۱۴. [۱۵۱] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۴ ح ۲. [۱۵۲] رجال الکشی: ص ۲۹۲، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۳۹۲ ح ۱. [۱۵۳] سورهی أنعام آیهی ۲۳ - ۲۴. [۱۵۴] بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۲۰، ضمن ح ۶. [۱۵۵] سورهی یوسف آیهی ۱۰۶. [۱۵۶] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۱۹۹، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۱۳ ح ۱۲. [۱۵۷] سورهی مائده آیهی ۷۲. [۱۵۸] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۳۳۵، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۹۸ ح ۲۰. [۱۵۹] معانی الأخبار: ص ۱۳۷، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۹۶ ح ۱۰. [۱۶۰] سورهی نمل آیهی ۸۹. [۱۶۱] سورهی نمل آیهی ۹۰. [۱۶۲] أمالی الطوسی: ص ۲۶۶، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۴۳ ح ۷. [۱۶۳] اصول کافی: ج ۳ ص ۶۲ ح ۱۲. [۱۶۴] بصائر الدرجات: ص ۸۰، بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۷۴ ح ۲. [۱۶۵] ثواب الأعمال: ص ۱۵، بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۱۴۶ ح ۲. [۱۶۶] الکافی: ج ۲ ص ۳؛ بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۹۳ ح ۱۲. [۱۶۷] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۳۲۷، بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۱۸۱. [۱۶۸] سورهی انعام آیهی ۱۶۰. [۱۶۹] بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۶۴ ح ۸. [۱۷۰] اصول کافی: ج ۴ ص ۲۰۶ ح ۱. [۱۷۱] اصول کافی: ج ۴ ص ۲۰۶ ح ۱. [۱۷۲] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۹۷ ح ۵، و ص ۴۲۴ ح ۱۲،

و ج ۴ ص ۱۰ ح ۴. [۱۷۳] اصول کافی: ج ۳ ص ۲۵۲ ح ۱۴. [۱۷۴] الخصال: ج ۲ ص ۶، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۲۲۴ ح ۱۲. [۱۷۵] اصول کافی: ج ۳ ص ۲۴۸ ح ۷. [۱۷۶] الخصال: ج ۱ ص ۷ و ۸، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۳۹۱ ح ۴. [۱۷۷] سوره انعام آیه ۹۵. [۱۷۸] سوره طه آیه ۳۹. [۱۷۹] تفسیر العیاشی ج ۱: ص ۳۷۰، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۰۹ ح ۲۰. [۱۸۰] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۵۷ ح ۲۷، بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۲۲۱ ح ۲۷. [۱۸۱] المحاسن: ۲۸۹، بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۳۸۶ ح ۳۶. [۱۸۲] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۸۳ ح ۱۳. [۱۸۳] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۴۴ ح ۱، بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۳۹ ح ۳۹، با اندکی اختلاف. [۱۸۴] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۳۹ ح ۱. [۱۸۵] ترجمه: سپاس خدای را آن سان که شایسته او است. [۱۸۶] ثواب الأعمال: ص ۱۳، بحار الأنوار: ج ۹ ص ۲۱۱ ح ۱۱. [۱۸۷] المحاسن: ص ۴۲، بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۱۸۹ ح ۲۴. [۱۸۸] الاختصاص: ص ۲۳۱، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۷۲ ح ۱۱. [۱۸۹] امالی الطوسی: ج ۲ ص ۲۵، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۲۸۱ ح ۱. [۱۹۰] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۶ ح ۵. [۱۹۱] سوره بقره: آیه ۶۳. [۱۹۲] سوره شعراء آیه ۸۹. [۱۹۳] الکافی: ج ۲ ص ۱۶، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۳۹ ح ۷. [۱۹۴] بحار الأنوار: ج ۵ ص ۳۱۳ ح ۲. [۱۹۵] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۲. [۱۹۶] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۶۲، بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۱۴۴ ح ۹. [۱۹۷] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۵ ح ۱۱. [۱۹۸] سوره حدید آیه ۲۱. [۱۹۹] سوره واقعه آیه ۱۰ و ۱۱. [۲۰۰] سوره توبه آیه ۱۰۰. [۲۰۱] سوره اسراء آیه ۵۵. [۲۰۲] سوره بقره آیه ۲۵۳. [۲۰۳] سوره اسراء آیه ۲۱. [۲۰۴] سوره آل عمران آیه ۱۶۳. [۲۰۵] سوره هود آیه ۳. [۲۰۶] سوره توبه آیه ۲۰. [۲۰۷] سوره نساء آیه ۹۵ و ۹۶. [۲۰۸] سوره حدید آیه ۱۰. [۲۰۹] سوره مجادله آیه ۱۱. [۲۱۰] سوره توبه آیه ۱۲۰. [۲۱۱] سوره بقره آیه ۱۱۰ و سوره مزمل آیه ۲۰. [۲۱۲] سوره زلزال آیه ۷ و ۸. [۲۱۳] اصول کافی: ج ۲ ص ۴۰، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۳۰۸ ح ۹. [۲۱۴] سوره ملک آیه ۹ و ۸. [۲۱۵] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۳۹ ح ۳۷. [۲۱۶] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۳۶ ح ۱. [۲۱۷] بصائر الدرجات: ۱۰۸، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۷۵ ح ۲۹. [۲۱۸] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۷۱ ح ۲. [۲۱۹] بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۰۱ ح ۶۹. [۲۲۰] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۳. [۲۲۱] سوره احقاف آیه ۳۵. [۲۲۲] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۵۶ ح ۵۵. [۲۲۳] سوره حجر آیه ۲۹. [۲۲۴] اصول کافی: ج ۱ ص ۱۸۱ ح ۱. [۲۲۵] اصول کافی: ج ۱ ص ۱۸۱ ح ۳. [۲۲۶] سوره بقره آیه ۳۱. [۲۲۷] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۱۴۷ ح ۱۹. [۲۲۸] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۲۸۴ ح ۲. [۲۲۹] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۱۰۸ ح ۱۶. [۲۳۰] سوره انبیاء آیه ۶۳. [۲۳۱] سوره یوسف آیه ۷۰. [۲۳۲] سوره یوسف آیه ۷۱ و ۷۲. [۲۳۳] سوره صافات آیه ۸۹. [۲۳۴] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۷۱ ح ۳. [۲۳۵] سوره یوسف آیه ۷۰. [۲۳۶] سوره انبیاء آیه ۶۳. [۲۳۷] الکافی: ج ۲ ص ۳۴۱، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۲۳۷ ح ۳. [۲۳۸] سوره انعام آیه ۷۶. [۲۳۹] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۷۷ ح ۵. [۲۴۰] سوره بقره آیه ۱۲۴. [۲۴۱] بحار الأنوار: ج ۱۲ ص ۶۶ ح ۱۲. [۲۴۲] بحار الأنوار: ج ۱۲ ص ۱۷۰ ح ۲۸. [۲۴۳] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۹۰ ح ۳. [۲۴۴] بحار الأنوار: ج ۱۲ ص ۲۹۱ ح ۷۶. [۲۴۵] امالی صدوق، ص ۴۰۳ ح ۴. [۲۴۶] بحار الأنوار: ج ۱۴ ص ۲۵۳ ح ۴۶. [۲۴۷] بحار الأنوار: ج ۱۴ ص ۲۳۳ ح ۳. [۲۴۸] بحار الأنوار: ج ۱۴ ص ۴۶۳ ح ۲۸. [۲۴۹] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۶ - ۱۷۹. [۲۵۰] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۹. [۲۵۱] سوره حمد آیه ۷. [۲۵۲] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۲۴، بحار الأنوار: ج ۸۹ ر ۲۴۰ ح ۴۷. [۲۵۳] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۷. [۲۵۴] بحار الأنوار: ج ۱۶ ص ۳۶۸ ح ۷۶. [۲۵۵] فروع الکافی: ج ۱ ص ۲۳۵، بحار الأنوار: ج ۲۱ ص ۴۰۰ ح ۳۰. [۲۵۶] بحار الأنوار: ج ۱۸ ص ۲۶۲ ح ۱۶. [۲۵۷] بحار الأنوار: ج ۱۸ ص ۲۶۲ ح ۱۶. [۲۵۸] الکافی: ج ۱ ص ۲۷۳، بحار الأنوار: ج ۱۸ ص ۲۶۵ ح ۲۴. [۲۵۹] کمال الدین: ۵۱، بحار الأنوار: ج ۱۸ ص ۲۶۰ ح ۱۲. [۲۶۰] سوره نجم آیه ۵۶. [۲۶۱] بحار الأنوار: ج ۱۵ ص ۳ ح ۳. [۲۶۲] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۴۴ ح ۳. [۲۶۳] بحار الأنوار: ج ۱۶ ص ۲۶۲ ح ۵۳. [۲۶۴] امالی الطوسی: ج ۲ ص ۲۷۶، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۳۱۸ ح ۳۱. [۲۶۵] سوره احزاب آیه ۵۰. [۲۶۶] سوره احزاب آیه ۵۲. [۲۶۷] سوره احزاب آیه ۵۰. [۲۶۸] سوره احزاب آیه ۵۱. [۲۶۹] سوره نساء آیه ۲۳. [۲۷۰] فروع الکافی: ج ۲ ص ۲۴، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۲۰۶ ح ۲۸. [۲۷۱] سوره

ص آیهی ۳۹. [۲۷۲] سورهی حشر آیهی ۷. [۲۷۳] اصول کافی، ج ۲ ص ۹ ح ۱۰. [۲۷۴] سورهی نجم آیهی ۹. [۲۷۵] اصول کافی: ج ۱ ص ۴۴۲ ح ۱۳؛ بحار الأنوار: ج ۱۸ ص ۳۰۶ ح ۱۳. [۲۷۶] الکافی: ج ۵ ص ۵۲۶، بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۱۸۷ ح ۹. [۲۷۷] عیون أخبار الرضا - علیه السلام - : ۲۳۹، بحار الأنوار: ج ۱۷ ص ۲۱۳ ح ۱۸. [۲۷۸] سورهی آل عمران، آیات ۱ - ۴. [۲۷۹] تفسیر القمی: ص ۸۷، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۱۶ ح ۱۳. [۲۸۰] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۹، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۱۵ ح ۱۱. [۲۸۱] التوحید: ۱۵۹، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۸۴ ح ۶۶. [۲۸۲] سورهی بقره آیهی ۱۸۵. [۲۸۳] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۸۰، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۲۵ ح ۶۱. [۲۸۴] سورهی بقره آیهی ۱۸۵. [۲۸۵] أمالی صدوق (مترجم)، ص ۶۲ ح ۵. [۲۸۶] أمالی الصدوق: ص ۳۲۶، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۱۱۷ ح ۳. [۲۸۷] سورهی حجر آیهی ۸۷. [۲۸۸] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۹، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۲۳۵ ح ۲۳. [۲۸۹] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۱، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۳۸۳ ح ۲۲. [۲۹۰] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۰، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۳۸۳ ح ۱۹. [۲۹۱] سورهی نساء آیهی ۳. [۲۹۲] سورهی نساء آیهی ۱۲۹. [۲۹۳] الکافی: ج ۵ ص ۳۶۲، بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۲۵ ح ۱۳. [۲۹۴] سورهی نساء آیهی ۳. [۲۹۵] سورهی نساء آیهی ۱۲۹. [۲۹۶] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۰۲ ح ۶. [۲۹۷] سورهی بقره آیهی ۲۶۹. [۲۹۸] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۸۳ ح ۱۳، و ص ۳۸۸. [۲۹۹] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۶۳ ح ۱. [۳۰۰] سورهی مریم آیهی ۱. [۳۰۱] معانی الأخبار: ۲۸، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۳۷۷ ح ۸. [۳۰۲] بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۲۰۵ ح ۶. [۳۰۳] بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۱۹۶ ح ۴. [۳۰۴] سورهی نحل آیهی ۹۸. [۳۰۵] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۷۰، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۲۱۵ ح ۱۵. [۳۰۶] السرائر: ص ۴۷۶، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۱۹۴ ح ۹. [۳۰۷] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۷، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۲۱۵ ح ۱۶. [۳۰۸] معانی الأخبار: ۴۷، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۱۱۱ ح ۵. [۳۰۹] السرائر: ص ۴۶۹، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۲۲۲ ح ۷. [۳۱۰] بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۵۸ ح ۱۰۸. [۳۱۱] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۸، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۱۱۱ ح ۱۵. [۳۱۲] سورهی آل عمران: آیهی ۲۰۰. [۳۱۳] تفسیر العیاشی ۱: ۲۱۲، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۲۱۷ ح ۱۰. [۳۱۴] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۵۲ ح ۱۰، علل الشرائع: ج ۱ ص ۷۶. [۳۱۵] اکمال الدین: ۱۲۹، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۴۰ ح ۷۳. [۳۱۶] بصائر الدرجات: ۹۳، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۶۲ ح ۱۴۱. [۳۱۷] بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۶۲ ح ۱۴۳. [۳۱۸] اکمال الدین: ۱۱۸، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۶ ح ۶۳. [۳۱۹] بصائر الدرجات: ۱۳۷، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۹۵ ح ۲۹. [۳۲۰] سورهی قصص آیهی ۵۱. [۳۲۱] اصول کافی: ج ۱ ص ۴۱۵، کتذر جامع الفوائد: ۲۱۷، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۱ ح ۵۰. [۳۲۲] سورهی نساء آیهی ۵۸. [۳۲۳] بصائر الدرجات: ۱۴۰، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۲۸۶ ح ۷. [۳۲۴] بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۲۹۴ ح ۲. [۳۲۵] بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۲۹۴ ح ۲. [۳۲۶] اصول کافی: ج ۲ ص ۲۶۴ ح ۶. [۳۲۷] بشاره المصطفی: ۶۱، بحار الأنوار: ج ۳۷ ص ۲۲۱ ح ۹۰. [۳۲۸] سورهی رعد آیهی ۷. [۳۲۹] بصائر الدرجات: ۱۰، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۴ ح ۶. [۳۳۰] سورهی بقره آیهی ۱۹۵. [۳۳۱] البحار، ج ۲۸، ص ۱۹۱. [۳۳۲] سورهی حشر آیهی ۱۶ - ۱۷. [۳۳۳] سورهی کوثر آیهی ۳. [۳۳۴] سورهی انفال آیهی ۲۷. [۳۳۵] سورهی مائده آیهی ۲۴. [۳۳۶] الاحتجاج للطبرسی ۴۷ - ۵۰، بحار الأنوار: ج ۲۸ ص ۱۸۹ ح ۲. [۳۳۷] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۱۴۴ ح ۸. [۳۳۸] سورهی هود آیهی ۸۶. [۳۳۹] اصول کافی: ج ۲ ص ۲۷۵ ح ۲. [۳۴۰] دلائل الامامه، ص ۵۵. [۳۴۱] بحار الأنوار: ج ۳۵ ص ۲۶ ح ۲۳. [۳۴۲] سورهی نساء آیهی ۱۷۴. [۳۴۳] کتذر الفوائد: ۱۸۳، بحار الأنوار: ج ۳۵ ص ۳۶۳ ح ۳. [۳۴۴] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۵۶ ح ۵. [۳۴۵] سورهی فرقان: آیهی ۱۱. [۳۴۶] الغیبه النعمانی: ۴۰، بحار الأنوار: ج ۳۶ ص ۳۹۸ ح ۶. [۳۴۷] سورهی صفات آیهی ۸۳. [۳۴۸] الکتز (مخطوط): ۱۰، البرهان: ج ۴ ص ۲۰، بحار الأنوار: ج ۳۶ ص ۱۵۱ ح ۱۳۱. [۳۴۹] سورهی أعراف آیهی ۱۸۱. [۳۵۰] اصول کافی: ج ۲ ص ۲۸۰ ح ۱۲. [۳۵۱] سورهی صف آیهی ۹. [۳۵۲] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۶۰ ح ۵۸. [۳۵۳] الاحتجاج: ۸۳، بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۱ ح ۱. [۳۵۴] سورهی نساء آیهی ۵۹. [۳۵۵] سورهی احزاب آیهی ۳۳. [۳۵۶] سورهی انفال آیهی ۷۵. [۳۵۷] اصول کافی: ج ۲ ص ۴۰ ح ۱. [۳۵۸] عیون الأخبار الرضا - علیه السلام - : ج ۱ ص ۲۲، بحار الأنوار: ج ۴۸ ص ۱۴ ح ۲. [۳۵۹] کمال الدین: ج ۲ ص ۳، بحار الأنوار: ج ۴۸ ص ۱۵ ح ۵. [۳۶۰] کمال الدین: ج ۲

ص ۱۹، بحار الأنوار: ج ۴۸ ص ۱۶ ح ۸. [۳۶۱] اصول کافی: ج ۲ ص ۸۲ ح ۱. [۳۶۲] اصول کافی: ج ۲ ص ۸۷ ح ۱۵. [۳۶۳] الارشاد: ص ۳۰۸، بحار الأنوار: ج ۴۸ ص ۱۸ ح ۲۰. [۳۶۴] الارشاد: ص ۳۰۸، بحار الأنوار: ج ۴۸ ص ۱۷ ح ۱۷. [۳۶۵] اعلام الوری: ص ۲۸۹، بحار الأنوار: ج ۴۸ ص ۲۰ ح ۲۹. [۳۶۶] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۱۴۶ ح ۱۴. [۳۶۷] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۱۴۸ ح ۲۲. [۳۶۸] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۸ ح ۱۴. [۳۶۹] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۳۰ ح ۶. [۳۷۰] اصول کافی: ج ۲ ص ۱۴۱ ح ۲۱. [۳۷۱] بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۴۵ ح ۱. [۳۷۲] سوره انشقاق آیهی ۱۹. [۳۷۳] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۱۴۲ ح ۲. [۳۷۴] سورهی حدید آیهی ۱۷. [۳۷۵] بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۳۵۳ ح ۶۴. [۳۷۶] اکمال الدین: ج ۲ ص ۱۱، بحار الأنوار: ج ۹۲ ص ۳۲۶. [۳۷۷] اصول کافی: ج ۲ ص ۱۴۴ ح ۲۹. [۳۷۸] سورهی مدثر آیهی ۸. [۳۷۹] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۵۷ ح ۴۹. [۳۸۰] سورهی فصلت آیهی ۵۳. [۳۸۱] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۶۲ ح ۶۳. [۳۸۲] سورهی سجده آیهی ۲۱. [۳۸۳] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۵۹ ح ۵۵. [۳۸۴] سورهی آل عمران: آیهی ۱۰۱. [۳۸۵] معانی الأخبار: ۴۴، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۱۹۴ ح ۶. [۳۸۶] کنز الفوائد: ۲۸۷، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۳۱۹ ح ۲۵. [۳۸۷] اصول کافی: ج ۲ ص ۱۷ ح ۳. [۳۸۸] سورهی اسراء آیهی ۸۵. [۳۸۹] اصول کافی: ج ۲ ص ۸ ح ۵. [۳۹۰] امالی الصدوق: ص ۱۶۴. [۳۹۱] سورهی آل عمران: آیهی ۱۶۱. [۳۹۲] سورهی نجم آیهی ۳ و ۴. [۳۹۳] سورهی انعام آیهی ۳۴. [۳۹۴] سوره اعراف آیهی ۱۲۸. [۳۹۵] سورهی اعراف آیهی ۱۳۹. [۳۹۶] سورهی اعراف آیهی ۱۳۹. [۳۹۷] امالی الصدوق: ۶۳ و ۶۴، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲ ح ۴. [۳۹۸] غیبیه النعمانی، ص ۱۷۸، بحار الأنوار: ج ۴۸ ص ۲۳ ح ۳۴. [۳۹۹] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۸۹ ح ۳. [۴۰۰] بصائر الدرجات: ۸۶، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۲۹ ح ۳۳. [۴۰۱] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۴۴ ح ۱. [۴۰۲] اصول کافی: ج ۲ ص ۶۲ ح ۹. [۴۰۳] سورهی زمر آیهی ۹. [۴۰۴] بصائر الدرجات: ۱۷، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۲۰ ح ۳. [۴۰۵] سورهی عنکبوت آیهی ۴۹. [۴۰۶] کنز الفوائد: ۲۲۳، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۱۸۹. [۴۰۷] سورهی نحل آیهی ۴۳. [۴۰۸] سورهی زخرف آیهی ۴۴. [۴۰۹] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۰۴ ح ۲. [۴۱۰] ارشاد المفید: ۲۵۷، احتجاج الطبرسی: ۲۰۳، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۱۸ ح ۱. [۴۱۱] بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۹ ح ۳۷. [۴۱۲] بصائر الدرجات: ۱۱۶، الاختصاص: ۳۱۳، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۵۵۱ ح ۸. [۴۱۳] بصائر الدرجات: ۶۴، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۵۲ ح ۱۱۰. [۴۱۴] بصائر الدرجات: ۹۲، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۵۹ ح ۱۳۲. [۴۱۵] سورهی شوری آیهی ۵۲. [۴۱۶] بصائر الدرجات: ۱۳۵، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۵۹ ح ۳۰. [۴۱۷] بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۳۸۵ ح ۴۳. [۴۱۸] مناقب آل ابی طالب ۳: ۳۷۴، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۲۷ ح ۲۸. [۴۱۹] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۸۰ ح ۴۱. [۴۲۰] بصائر الدرجات: ۹۲، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۶۰ ح ۱۳۴. [۴۲۱] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۱۵، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۹۵ ح ۵۲. [۴۲۲] بصائر الدرجات: ۹۱، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۵۷ ح ۱۲۳. [۴۲۳] اصول کافی: ج ۱ ص ۵۴ ح ۵. [۴۲۴] بصائر الدرجات: ۳۶، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۵۵۲ ح ۹. [۴۲۵] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۷۳ ح ۲. [۴۲۶] بصائر الدرجات: ۳۶، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۸۹ ح ۸. [۴۲۷] بصائر الدرجات: ۹۴، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۶۰ ح ۱۳۷. [۴۲۸] اصول کافی: ج ۲ ص ۱۷. [۴۲۹] بصائر الدرجات: ۱۳۳، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۵۵ ح ۱۶. [۴۳۰] امالی ابن الشیخ: ۲۶۰، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۱۸ ح ۳. [۴۳۱] امالی الصدوق: ۲۶۰، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۱۸ ح ۳. [۴۳۲] همان مدرک. [۴۳۳] بصائر الدرجات، ص ۱۷۲. [۴۳۴] از این بیان به روشنی معلوم می‌گردد که تهمت به شیعیان زده می‌شود که قرآن فعلی را قبول ندارند، زیرا قرآن دیگری دارند به نام (قرآن فاطمه - سلام الله علیها -) مطلبی است باطل و تهمت است بی‌اساس، زیرا اولاً مصحف یعنی کتاب نه قرآن، و ثانیاً خود امامان - علیهم السلام - تصریح فرموده‌اند که مصحف فاطمه - علیها السلام - أصلاً به قرآن و حلال و حرام ارتباطی ندارد. [۴۳۵] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۴۶ ح ۲. [۴۳۶] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۴۷ ح ۳. [۴۳۷] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۴۷ ح ۳. [۴۳۸] بحار الأنوار: ج ۲ ص ۱۷۵ ح ۱۵. [۴۳۹] مختصر بصائر الدرجات: ۱۳۴، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۵۶ ح ۲۱. [۴۴۰] اصول کافی: ج ۲ ص ۲۴۸ ح ۳. [۴۴۱] بصائر الدرجات: ۱۲، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۱۸۰ ح ۳۲. [۴۴۲] سورهی انبیاء آیهی ۱۰۵. [۴۴۳] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۰ ح ۶. [۴۴۴] بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۱۳۸ ح ۹ و ص ۹۳. [۴۴۵] اصول

کافی: ج ۱ ح ۱. [۴۴۶] سوره بقره: آیه ۱۱۵. [۴۴۷] کنز الفوائد: ۲ و ۳، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۳۰۳. [۴۴۸] بصائر الدرجات: ۳۰، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۱۰۵ ح ۴. [۴۴۹] بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۱ ح ۳۴. [۴۵۰] اصول کافی: ج ۲ ص ۳۲۷ ح ۷. [۴۵۱] تفسیر فرات: ۲۰۷، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲ ح ۴. [۴۵۲] سوره حجر آیه ۷۵ و ۷۶. [۴۵۳] اصول کافی: ج ۱ ح ۱. [۴۵۴] سوره بقره آیه ۱۲۱. [۴۵۵] اصول کافی: ج ۱ ح ۲. [۴۵۶] سوره نور آیه ۳۶. [۴۵۷] روضه الکافی: ۳۳۱، بحار الأنوار: ج ۲۳۳ ص ۳۳۲ ح ۱۸. [۴۵۸] سوره یونس آیه ۱۰۱. [۴۵۹] اصول کافی: ج ۱ ح ۲. [۴۶۰] سوره نحل آیه ۱۶. [۴۶۱] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۹۶ ح ۱. [۴۶۲] سوره توبه آیه ۱۰۵. [۴۶۳] اصول کافی: ج ۱ ح ۲. [۴۶۴] سوره توبه آیه ۱۰۵. [۴۶۵] مناقب آل ابی طالب ۳: ۵۰۴، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۳۷ ح ۶. [۴۶۶] سوره حجر آیه ۸۷. [۴۶۷] تفسیر فرات: ۸۱، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۱۵ ح ۲. [۴۶۸] سوره بقره آیه ۱۴۳. [۴۶۹] سوره حج آیه ۷۸. [۴۷۰] سوره حج آیه ۷۸. [۴۷۱] اصول کافی ۱: ۱۹، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۳۶ ح ۲. [۴۷۲] سوره مائده آیه ۲۰. [۴۷۳] بحار الأنوار: ج ۴۶ ص ۴۵ ح ۱۸. [۴۷۴] سوره ی غاشیه آیه ۲۵ و ۲۶. [۴۷۵] تفسیر فرات: ۲۰۷، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۲۷۲ ح ۵۲. [۴۷۶] سوره کهف آیه ۱۰۷ و ۱۰۸. [۴۷۷] کنز الفوائد: ۱۴۶، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۲۶۹ ح ۴۰. [۴۷۸] سوره نبا آیه ۳۸. [۴۷۹] الفوائد: ۳۵۹، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۲۶۲ ح ۱۷. [۴۸۰] سوره نمل آیه ۸۳. [۴۸۱] سوره کهف آیه ۴۷. [۴۸۲] بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۵۱ ح ۲۷. [۴۸۳] سوره حج آیه ۲۹. [۴۸۴] فروع الکافی: ج ۱ ص ۳۱۵، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۳۶۰ ح ۸۴. [۴۸۵] سوره طه آیه ۵۴. [۴۸۶] تفسیر القمی: ۴۱۹، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۱۸ ح ۱. [۴۸۷] سوره نساء آیه ۵۴. [۴۸۸] بصائر الدرجات: ۱۱، بحار الأنوار: ج ۳۲ ص ۲۸۷ ح ۹. [۴۸۹] سوره بقره آیه ۱۲۷ و ۱۲۸. [۴۹۰] سوره ابراهیم آیه ۳۵. [۴۹۱] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۶۰، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۵۴ ح ۷. [۴۹۲] مشارق الأنوار: ۲۴۵، بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۳۱۳ ح ۹. [۴۹۳] علل الشرایع: ۷۰، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۴۰۶ ح ۲۱. [۴۹۴] معانی الأخبار: ۵۶، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۴۰۶ ح ۴۲. [۴۹۵] بصائر الدرجات: ۶، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۳۳۱ ح ۴۲. [۴۹۶] سوره نساء آیه ۵۹. [۴۹۷] الکافی: ج ۲ ص ۱۹، بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۳۳۷ ح ۱۱. [۴۹۸] سوره سبأ آیه ۴۶. [۴۹۹] بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۹۱ ح ۲. [۵۰۰] سوره نساء آیه ۵۹. [۵۰۱] تفسیر فرات: ۲۸، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۲۹۹ ح ۴۹. [۵۰۲] سوره نساء آیه ۵۹. [۵۰۳] اصول کافی: ج ۲ ص ۴۰ ح ۱. [۵۰۴] سوره بقره آیه ۴۰. [۵۰۵] بحار الأنوار: ج ۳۶ ص ۹۷ ح ۳۵. [۵۰۶] سوره أعلى آیه ۱۷ و ۱۶. [۵۰۷] اصول کافی: ج ۱ ص ۴۱۸، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۷۴ ح ۵۳. [۵۰۸] اصول کافی: ج ۲ ص ۲۰۰ ح ۷. [۵۰۹] اکمال الدین: ۲۰۱، بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۲۹۷، ح ۶. [۵۱۰] تفسیر العیاشی: ص ۲۷۰، بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۲۹۷، ح ۷. [۵۱۱] اکمال الدین: ۲۲۹، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۹۶ ح ۲. [۵۱۲] سوره نساء آیه ۱۲۳. [۵۱۳] عیون الأخبار: ج ۲ ص ۲۳۴، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۲۲۱ ح ۱۳. [۵۱۴] سوره نمل آیه ۸۹. [۵۱۵] کنز الفوائد: ۲۱۱، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۴۲ ح ۴. [۵۱۶] امالی الطوسی: ج ۲ ص ۳۰۵، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۳۱۸ ح ۷۹. [۵۱۷] سوره حجرات آیه ۷. [۵۱۸] اصول کافی: ج ۳ ص ۱۹۰ ح ۵. [۵۱۹] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۶۵ ح ۹. [۵۲۰] سوره تکویر آیه ۸ و ۹. [۵۲۱] کنز جامع الفوائد: ۳۷۲، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۲۵۴ ح ۳. [۵۲۲] سوره فاطر آیه ۳۲. [۵۲۳] الاحتجاج: ص ۲۰۴، بحار الأنوار: ج ۴۶ ص ۱۸۰ ح ۴۱. [۵۲۴] سوره تکاثر آیه ۸. [۵۲۵] کنز الفوائد: ۴۰۵، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۵۶ ح ۲۷. [۵۲۶] تفسیر فرات: ۲۳، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۵۸ ح ۳۲. [۵۲۷] سوره تغابن آیه ۲. [۵۲۸] سوره تغابن آیه ۱۲. [۵۲۹] اصول کافی: ج ۱ ص ۴۲۶، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۸۰ ح ۶۸. [۵۳۰] اصول کافی: ج ۴ ص ۲۰۷ ح ۵. [۵۳۱] سوره زخرف آیه ۸۶. [۵۳۲] سوره مؤمنون آیه ۵۱. [۵۳۳] اصول کافی: ج ۲ ص ۱۱ ح ۶. [۵۳۴] سوره رعد آیه ۱۶. [۵۳۵] بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۳۴۳ ح ۲۵. [۵۳۶] بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۲۷۵ ح ۳۱. [۵۳۷] سوره حاقه آیه ۱۹. [۵۳۸] بحار الأنوار: ج ۳۶ ص ۶۷ ح ۹. [۵۳۹] سوره نحل آیه ۹۹ و ۱۰۰. [۵۴۰] تفسیر العیاشی ۲: ۲۷۰، بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۲۰۰ ح ۱۲۳. [۵۴۱] صفات الشیعه: ۱۷۱، بحار الأنوار: ج ۶۵ ص ۱۶۹ ح ۲۹. [۵۴۲] الکافی: ج ۲ ص ۱۸، بحار الأنوار: ج ۶۵

ص ۳۳۰ ح ۴. [۵۴۳] سوره‌ی قصص آیه‌ی ۴۶. [۵۴۴] کنز جامع الفوائد: ۲۱۵، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۲۹۶ ح ۶۱. [۵۴۵] سوره‌ی حج آیه‌ی ۳۸. [۵۴۶] کنز جامع الفوائد: ۱۴۱، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۸۲ ح ۷۵. [۵۴۷] سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۱۰ و ۱۱. [۵۴۸] بحار الأنوار: ج ۳۵ ص ۳۳۳ ح ۶. [۵۴۹] سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۲۴. [۵۵۰] سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۲۵. [۵۵۱] تفسیر العیاشی ۱: ۱۰۲، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۵۹ ح ۱. [۵۵۲] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱ - ۳. [۵۵۳] سوره‌ی یونس آیه‌ی ۳۰. [۵۵۴] بحار الأنوار: ج ۵۱ ص ۵۲ ح ۲۹. [۵۵۵] علل الشرائع: ج ۱ ص ۷۸، بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۱۴۵ ح ۲۲. [۵۵۶] علل الشرائع: ۱۹۵، بحار الأنوار: ج ۲ ص ۳۸۲ ح ۳۶. [۵۵۷] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۵۷. [۵۵۸] غیبیه النعمانی: ۶۵، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۳۲۲ ح ۳۹. [۵۵۹] سوره‌ی الرحمن آیه‌ی ۱۳. [۵۶۰] تفسیر القمی: ۶۵۹، بحار الأنوار: ج ۳۶ ص ۱۷۳ ح ۱۶۱. [۵۶۱] سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۲۸. [۵۶۲] بحار الأنوار: ج ۱۶ ص ۳۵۹ ح ۵۶. [۵۶۳] سوره‌ی ملک آیه‌ی ۲۷. [۵۶۴] تفسیر فرات: ۱۸۶ و ۱۸۷؛ بحار الأنوار: ج ۳۶ ص ۶۷ ح ۱۱. [۵۶۵] سوره‌ی ق آیه‌ی ۲۴. [۵۶۶] بحار الأنوار: ج ۳۶ ص ۷۲ ح ۲۳. [۵۶۷] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۶۷. [۵۶۸] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۳۱۷؛ بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۳۵ ح ۱۷. [۵۶۹] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۸. [۵۷۰] العیاشی: ج ۱ ص ۲۶۹، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۶۴ ح ۲۴. [۵۷۱] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۸۳. [۵۷۲] بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۳۶۷ ح ۵۳. [۵۷۳] سوره‌ی انعام آیه‌ی ۸۲. [۵۷۴] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۱۸ ح ۴. [۵۷۵] سوره‌ی ابراهیم: آیه‌ی ۲۸. [۵۷۶] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۲۹، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۵۵ ح ۲۱. [۵۷۷] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۴۰. [۵۷۸] اصول کافی: ج ۴ ص ۶۸۵ ح ۴. [۵۷۹] سوره‌ی زمر آیه‌ی ۵۶. [۵۸۰] کنز الفوائد: ۲۷۲، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۹۲ ح ۹. [۵۸۱] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۲۵۲، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۲۹۳ ح ۲۹. [۵۸۲] سوره‌ی الرحمن آیه‌ی ۵ تا ۹ و ۱۳. [۵۸۳] کنز الفوائد: ۳۱۹، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۳۰۹ ح ۱۲. [۵۸۴] سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۲. [۵۸۵] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۳۲۵، بحار الأنوار: ج ۴۶ ص ۱۹۱. [۵۸۶] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۹. [۵۸۷] سوره‌ی شوری آیه‌ی ۲۳. [۵۸۸] الکافی: ج ۲ ص ۵۱۳، بحار الأنوار: ج ۹۲ ص ۳۴۹. [۵۸۹] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰۸. [۵۹۰] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۰۲، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۱۵۹ ح ۱. [۵۹۱] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۲۶. [۵۹۲] سوره‌ی تکه‌اثر آیه‌ی ۸. [۵۹۳] کنز الفوائد: ۴۹۱، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۵۸ ح ۲۳. [۵۹۴] سوره‌ی شمس آیات ۱ تا ۱۰. [۵۹۵] تفسیر القمی: ۷۲۶، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۷۰ ح ۴. [۵۹۶] الاختصاص: ص ۲۶۱، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۳۷۸ ح ۳۵. [۵۹۷] گویا حریر از شدت علاقه مهلت نداد آقا جملات خود را تمام کند لذا بی صبرانه صدر کلام را باز هم تکرار نمود، لذا امام در عبارت بعدی اشاره به علاقه شدید می‌کند. [۵۹۸] جمال الاسبوع: ص ۲۴۰، بحار الأنوار: ج ۹۱ ص ۶۷ ح ۵۵. [۵۹۹] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۴۳ و ۴۴. [۶۰۰] جمال الاسبوع، ص ۲۳۸، بحار الأنوار: ج ۹۱ ص ۶۶ ح ۵۴. [۶۰۱] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵۶. [۶۰۲] معانی الأخبار: ص ۳۶۸، بحار الأنوار: ج ۹۱ ص ۵۵ ح ۲۷. [۶۰۳] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵۶. [۶۰۴] المحاسن: ص ۲۷۱، بحار الأنوار: ج ۹۱ ص ۶۰ ح ۴۶. [۶۰۵] ثواب الاعمال: ص ۱۴۰، بحار الأنوار: ج ۹۱ ص ۵۷ ح ۳۴. [۶۰۶] امالی صدوق: ص ۲۴۰ ح ۱۰. [۶۰۷] سوره‌ی مؤمن (غافر) آیه‌ی ۴۶. [۶۰۸] بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۱۶ ح ۱۲. [۶۰۹] معانی الاخبار: ۲۳، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۱۶ ح ۱۱. [۶۱۰] المحاسن: ص ۵۹۰، بحار الأنوار: ج ۸۳ ص ۷۸ ح ۳. [۶۱۱] سوره‌ی رعد آیه‌ی ۲۱. [۶۱۲] الکافی: ج ۲ ص ۱۵۶؛ بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۱۳۰ ح ۹۵. [۶۱۳] سوره‌ی رعد آیه‌ی ۲۱. [۶۱۴] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۰۸، بحار الأنوار: ج ۲۳ ص ۲۶۸ ح ۱۴. [۶۱۵] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۳۴. [۶۱۶] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۴. [۶۱۷] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۱۷۷ ح ۲۴. [۶۱۸] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۳۱. [۶۱۹] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۶۷، بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۹۵ ح ۵۷. [۶۲۰] کامل الزیارة: ص ۹۲، بحار الأنوار: ج ۴۵ ص ۲۲۶ ح ۲۰. [۶۲۱] بحار الأنوار: ج ۴۴ ص ۳۰۱ ح ۷. [۶۲۲] بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۱۳۴. [۶۲۳] بحار الأنوار: ج ۱۶ ص ۱۴۱ ح ۳. [۶۲۴] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۸۴. [۶۲۵] سوره‌ی انفال آیه‌ی ۱۷. [۶۲۶] بحار الأنوار: ج ۱۶ ص ۳۴۰ ح ۲۹. [۶۲۷] المحتضر للشیخ حسن بن سلیمان: ۱۵۹، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۳۶۳ ح ۲۳. [۶۲۸] فی المصدر: ان الله تبارک و تعالی لم یرد بذلك الا أن يجعل. [۶۲۹] سوره‌ی زخرف آیه‌ی ۲۸. [۶۳۰] اکمال الدین: ۲۳۲، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۴۹ ح ۱. [۶۳۱] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۷۲،

بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۵۳ ح ۹. [۶۳۲] سوره‌ی احقاف آیه‌ی ۱۵. [۶۳۳] علل الشرایع: ۷۹، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۵۴ ح ۱۴. [۶۳۴] سوره‌ی زخرف آیه‌ی ۲۸. [۶۳۵] اکمال الدین: ۲۰۴، معانی الأخبار: ۱۲۶، الخصال: ج ۱ ص ۱۴۶، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۶۰ ح ۲۵. [۶۳۶] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۳۳۲ ح ۳. [۶۳۷] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۲۴۷ ح ۲۳. [۶۳۸] علل الشرایع: ج ۱ ص ۲۱۸، بحار الأنوار: ج ۴۴ ص ۲۹۷ ح ۱. [۶۳۹] علل الشرایع: ج ۱ ص ۱۲۷ - ۱۲۵، بحار الأنوار: ج ۴۴ ص ۲۶۹ ح ۱. [۶۴۰] بحار الأنوار: ج ۴۵ ص ۲۲۶ ح ۱۹. [۶۴۱] اصول الکافی: ج ۱ ص ۲۸۳، بحار الأنوار: ج ۴۵ ص ۲۲۵ ح ۱۸. [۶۴۲] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۴. [۶۴۳] اصول کافی: ج ۱ ص ۲۹۵ ح ۴. [۶۴۴] بصائر الدرجات: ۲۶۸، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۳۶۰ ح ۱۵. [۶۴۵] اصول کافی: ج ۲ ص ۲۷۴ ح ۴. [۶۴۶] تفسیر فرات: ۱۲، بحار الأنوار: ج ۳۷ ص ۱۶۹ ح ۴۶. [۶۴۷] سوره‌ی بلد آیه‌ی ۱۱ و ۱۳. [۶۴۸] کتر الفوائد: ۳۸۸، بحار الأنوار: ج ۲۴ ص ۲۸۱ ح ۲. [۶۴۹] سوره‌ی توبه: آیه‌ی ۳. [۶۵۰] علل الشرایع: ۱۵۲، بحار الأنوار: ج ۳۵ ص ۲۹۳ ح ۹. [۶۵۱] بحار الأنوار: ج ۳۵ ص ۱۱۱ ح ۴۳. [۶۵۲] کتر الفوائد: ۸۰؛ بحار الأنوار: ج ۳۵ ص ۱۱۱ ح ۴۲. [۶۵۳] رجال الکشی: ۱۶۴، بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۲۷ ح ۸. [۶۵۴] بحار الأنوار: ج ۲ ص ۸۷ ضمن ح ۱۲. [۶۵۵] بحار الأنوار: ج ۲ ص ۱۶۵ ح ۴۰. [۶۵۶] اصول کافی: ج ۱ ص ۳۹۱ ح ۵. [۶۵۷] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۲۰۰. [۶۵۸] معانی الاخبار: ص ۳۶۹، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۳۹۶ ح ۱۹. [۶۵۹] معانی الاخبار: ص ۱۶۲، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۳۹۶ ح ۱۷. [۶۶۰] معانی الاخبار: ص ۲۰۲، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۶۰ ح ۱۲. [۶۶۱] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۸. [۶۶۲] عن معانی الاخبار: ص ۲۰۷، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۶۱ ح ۱۳. [۶۶۳] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۸. [۶۶۴] معانی الاخبار: ص ۲۰۲، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۶۱ ح ۱۴. [۶۶۵] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۷۵. [۶۶۶] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۲۵۷؛ بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۶۳ ح ۲۱. [۶۶۷] معانی الاخبار: ص ۲۰۱، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۱۶۰ ح ۱۱. [۶۶۸] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۲۸ ح ۵. [۶۶۹] سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۳۹ و ۴۰. [۶۷۰] سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۲۰. [۶۷۱] سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۲۰. [۶۷۲] بحار الأنوار: ج ۳۵ ص ۳۳۳ ح ۸. [۶۷۳] سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۰. [۶۷۴] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۸۶ ح ۲. [۶۷۵] سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۲۴. [۶۷۶] بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۵۱ ح ۲۸. [۶۷۷] سوره‌ی مریم آیه‌ی ۵۴. [۶۷۸] بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۰۵ ح ۱۳۲. [۶۷۹] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳. [۶۸۰] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۶. [۶۸۱] علل الشرایع: ۷۹، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۲۵۵ ح ۱۵. [۶۸۲] امالی صدوق: ص ۵۹۳ ح ۱. [۶۸۳] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۱۰ ح ۱. [۶۸۴] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۱۲ ح ۶. [۶۸۵] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۱۱ ح ۲. [۶۸۶] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۱۲ ح ۵. [۶۸۷] امالی صدوق - مترجم - ص ۱۲۵ ح ۷. [۶۸۸] قرب الاسناد: ۴۷، بحار الأنوار: ج ۲۱ ص ۱۰۱ ح ۵۹. [۶۸۹] اصول کافی: ج ۲ ص ۳۵۷ ح ۴. [۶۹۰] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۴۴ ح ۴۴. [۶۹۱] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۲۱۲ ح ۴۲. [۶۹۲] سوره توبه آیه‌ی ۹۷. [۶۹۳] بحار الأنوار: ج ۴۳ ص ۲۰۶ ح ۳۴. [۶۹۴] معانی الاخبار: ص ۱۰۶، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۲۲۲ ح ۱۵. [۶۹۵] معانی الاخبار: ص ۱۰۷، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۲۲۳ ح ۱۶. [۶۹۶] بحار الأنوار: ج ۷۸ ص ۳۹۰ ح ۵۵. [۶۹۷] الاحتجاج: ۱۹۱، بحار الأنوار: ج ۵۶ ص ۱۹۵ ح ۶۰. [۶۹۸] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۵. [۶۹۹] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۱۷۲ ح ۵۰. [۷۰۰] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۱۹۶ ح ۴۹. [۷۰۱] کافی: ج ۳ ص ۱۳۴. [۷۰۲] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۱۹۱ ح ۳۹. [۷۰۳] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۲۷۰ ح ۱۲۶. [۷۰۴] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۲۶۸ ح ۱۱۹. [۷۰۵] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۰۱. [۷۰۶] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۱۴۵ ح ۱۶. [۷۰۷] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۲۱۵ ح ۴. [۷۰۸] الکافی: ج ۳ ص ۲۵۱، بحار الأنوار: ج ۵۷ ص ۳۵۸ ح ۴۳. [۷۰۹] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۵. [۷۱۰] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۲۳۴ ح ۴۹. [۷۱۱] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۵. [۷۱۲] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۲۶۶ ح ۱۱۲. [۷۱۳] بحار الأنوار: ج ۸ ص ۲۸۶ ح ۱۵. [۷۱۴] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۷. [۷۱۵] فروع الکافی: ۱: ۶۴، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۱۶۳ ح ۲۳. [۷۱۶] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۶. [۷۱۷] سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۱۰۲. [۷۱۸] بحار الأنوار: ج ۱ ص ۱۸۶. [۷۱۹] سوره‌ی تکوین آیه‌ی ۳ و ۴. [۷۲۰] بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۲۰ ح ۱۵۶. [۷۲۱] بحار الأنوار: ج ۸ ص ۶۶ ح ۳. [۷۲۲] بحار الأنوار: ج ۸ ص ۴۸ ح ۵۱. [۷۲۳] بحار الأنوار: ج ۸ ص ۱۲۷ ح ۲۷. [۷۲۴] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۶. [۷۲۵] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۷. [۷۲۶] بحار الأنوار: ج

۱۰ ص ۱۸۷. [۷۲۷] سوره نساء آیه ۵۶. [۷۲۸] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۱۹ ح ۱۹. [۷۲۹] سوره اسراء آیه ۸۴. [۷۳۰] المحاسن: ۲۶۲، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۰۹ ح ۳۰. [۷۳۱] سوره تکاثر آیه ۸. [۷۳۲] سوره تکاثر آیه ۵. [۷۳۳] سوره تکاثر آیه ۳. [۷۳۴] بحار الأنوار: ج ۵۳ ص ۱۰۷ ح ۱۳۵. [۷۳۵] رجال الکشي: ۱۸۸، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۳۲۴ ح ۹۳. [۷۳۶] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۶ - ۱۷۹. [۷۳۷] بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۶۴ ضمن ح ۸. [۷۳۸] سوره انعام آیه ۲. [۷۳۹] سوره یونس آیه ۴۹. [۷۴۰] تفسير العياشي: ج ۱ ص ۳۵۴، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۲۵ ح ۶۰. [۷۴۱] علل الشرايع: ج ۱ ص ۲۸۷، بحار الأنوار: ج ۷۸ ص ۳۳. [۷۴۲] علل الشرايع: ج ۱ ص ۲۸۶، بحار الأنوار: ج ۷۸ ص ۳۴۳ ح ۴. [۷۴۳] الکافي: ج ۷ ص ۵۶، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۶۳ ح ۴. [۷۴۴] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۵. [۷۴۵] الاختصاص: ص ۳۲۱، بصائر الدرجات: ۱۱۹، بحار الأنوار: ج ۲۵ ص ۳۸۱ ح ۳۵. [۷۴۶] اصول الکافي: ج ۴ ص ۲۳۵ ح ۷. [۷۴۷] سوره كهف آیه ۴۶. [۷۴۸] بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۲۵۶ ح ۳۹. [۷۴۹] سوره اسراء آیه ۷۸. [۷۵۰] سوره اسراء آیه ۷۸. [۷۵۱] تفسير العياشي: ج ۲ ص ۳۰۸، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۳۵۶ ح ۳۶. [۷۵۲] علل الشرايع: ج ۲ ص ۱۰، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۳۳۴ ح ۹. [۷۵۳] سوره مائده آیه ۵. [۷۵۴] المحاسن: ص ۷۹، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۲۱۹ ح ۳۸. [۷۵۵] عن علل الشرايع: ج ۲ ص ۱۳، بحار الأنوار: ج ۸۶ ص ۵۶ ح ۲۰. [۷۵۶] الکافي: ج ۲ ص ۸۵، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۱۹۹ ح ۳. [۷۵۷] قرب الاسناد: ص ۳۲، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۲۱۴ ح ۲۸. [۷۵۸] ثواب الأعمال: ص ۲۰۸، بحار الأنوار: ج ۸۰ ص ۲۹ ح ۹. [۷۵۹] قرب الاسناد: ص ۱۸، بحار الأنوار: ج ۸۱ ص ۲۳۷ ح ۱۵. [۷۶۰] بحار الأنوار: ج ۸۴ ص ۱۵۸ ح ۴۶. [۷۶۱] علل الشرايع: ص ۸۸، بحار الأنوار: ج ۴۶ ص ۶۹ ح ۳۰. [۷۶۲] علل الشرايع: ج ۲ ص ۲۰، بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۱۸۴ ح ۸. [۷۶۳] سوره ی نحل آیه ۱۱۲. [۷۶۴] دعائم الاسلام: ج ۱ ص ۱۷۹، بحار الأنوار: ج ۸۱ ص ۹۸ ح ۱۶. [۷۶۵] علل الشرايع: ج ۲ ص ۳۰، بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۱۴۷ ح ۲. [۷۶۶] ثواب الأعمال: ص ۳۱، بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۱۶۳ ح ۸. [۷۶۷] السرائر: ص ۴۷۶، بحار الأنوار: ج ۹۲ ص ۱۹۳ ح ۲۲. [۷۶۸] علل الشرايع: ج ۲ ص ۸، بحار الأنوار: ج ۸۱ ص ۶ ح ۷۸. [۷۶۹] اعلام الوری: ص ۲۶۸، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۲۴۳ ح ۱۰. [۷۷۰] التهذيب: ج ۱ ص ۱۶۵، بحار الأنوار: ج ۸۳ ص ۴۲ ح ۵۱. [۷۷۱] ثواب الاعمال: ص ۲۱۸، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۱۳۹ ح ۴۴. [۷۷۲] بحار الأنوار: ج ۸۱ ص ۳۱۷ ح ۲. [۷۷۳] ثواب الاعمال: ص ۲۱۹، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۱۴۰ ح ۴۹. [۷۷۴] رجال الکشي: ص ۲۷۲، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۱۷۳ ح ۱۹. [۷۷۵] سوره توحيد آیه ۱. [۷۷۶] بحار الأنوار: ج ۸۴ ص ۲۲۹ ح ۴۱. [۷۷۷] سوره ماعون آیه ۵. [۷۷۸] بحار الأنوار: ج ۸۰ ص ۶. [۷۷۹] المحاسن: ۴۲۳، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۴۲۷ ح ۱. [۷۸۰] بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۳۰۱ ح ۳۹. [۷۸۱] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۷۶. [۷۸۲] علل الشرايع: ج ۲ ص ۱۴، بحار الأنوار: ج ۸۵ ص ۸۳ ح ۳۸. [۷۸۳] سوره اسراء آیه ۱۱۰. [۷۸۴] تفسير العياشي: ج ۲ ص ۳۱۸، بحار الأنوار: ج ۸۵ ص ۹۳ ح ۶۱. [۷۸۵] کامل الزيارات: ص ۳۰، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۸۱ ح ۹. [۷۸۶] علل الشرايع: ج ۲ ص ۲۱۱، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۰۶ ح ۱۸. [۷۸۷] علل الشرايع: ج ۲ ص ۱۵، بحار الأنوار: ج ۸۵ ص ۶۲ ح ۱۸. [۷۸۸] علل الشرايع: ج ۲ ص ۶۶، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۳۷۱ ح ۵۳. [۷۸۹] اصول کافي: ج ۴ ص ۳۳ ح ۴ و ص ۳۷ ح ۹. [۷۹۰] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۸۵. [۷۹۱] سوره انعام آیه ۱۶۰. [۷۹۲] بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۹۴ ح ۳. [۷۹۳] ثواب الاعمال: ص ۷۴، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۱۰۱ ح ۲۹. [۷۹۴] سوره انعام آیه ۱۶۰. [۷۹۵] الخصال: ج ۱ ص ۷۷، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۹۵ ح ۷. [۷۹۶] سوره ممتحنه آیه ۱۲. [۷۹۷] تفسير القمي: ص ۶۷۷، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۷۷. [۷۹۸] ثواب الأعمال، ص ۷۳، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۱۰۱ ح ۲۷. [۷۹۹] ثواب الأعمال: ص ۵۵، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۷۶ ح ۳۲. [۸۰۰] سوره قدر آیه ۴. [۸۰۱] علل الشرايع: ج ۲ ص ۷۵، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۱۷ ح ۳۶. [۸۰۲] علل الشرايع: ج ۱ ص ۲۷۷، بحار الأنوار: ج ۷۸ ص ۸۴ ح ۵. [۸۰۳] بصائر الدرجات: ص ۲۲۲، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۱۹ ح ۴۳. [۸۰۴] امالی الطوسي: ج ۲ ص ۲۷۹، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۶۷ ح ۱۷. [۸۰۵] امالی ابن الشيخ: ۷۱، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۳۰۹ ح ۷۶. [۸۰۶] امالی الطوسي: ج ۲ ص ۳۰۱، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۲ ح ۴. [۸۰۷] السرائر: ص ۴۶۳، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۲۴ ح ۵۸.

- [۸۰۸] الخصال: ج ۲ ص ۱۰۲، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۱۶ ح ۳۲. [۸۰۹] بصائر الدرجات: ص ۲۲۴، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۲۱ ح ۴۶.
- [۸۱۰] امالی الصدوق: ص ۳۲۴، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۷۱ ح ۸. [۸۱۱] امالی الصدوق: ص ۳۴، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۳۱۳ ح ۸.
- [۸۱۲] بصائر الدرجات: ص ۲۲۱، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۲۲ ح ۵۱. [۸۱۳] علل الشرایع: ج ۲ ص ۵۳، بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۷۹ ح ۱۸.
- [۸۱۴] علل الشرایع: ج ۲ ص ۱۲، بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۸۷ ح ۴. [۸۱۵] فروع الکافی: ج ۴، ص ۱۴۸، بحار الأنوار: ج ۳۷ ص ۱۷۱ ح ۵۳. [۸۱۶] الکافی: ج ۳ ص ۳۰۵، بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۲۸ ح ۸. [۸۱۷] سوره ی توبه آیه ی ۶۰. [۸۱۸] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۹۰، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۵۷ ح ۶. [۸۱۹] سوره ی بقره آیه ی ۲۴۵. [۸۲۰] ثواب الاعمال: ص ۹، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۲۱۵ ح ۳.
- [۸۲۱] سوره ی رعد آیه ی ۲۱. [۸۲۲] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۰۹، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۲۱۶ ح ۵. [۸۲۳] علل الشرایع: ص ۴۰۵، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۳ ح ۹. [۸۲۴] علل الشرایع: ص ۳۹۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۸ ح ۶۶. [۸۲۵] دعائم الاسلام: ج ۱ ص ۲۹۳، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۴۹ ح ۴۰. [۸۲۶] معانی الاخبار: ص ۲۲۲، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۷ ح ۶۲. [۸۲۷] سوره ی أنعام آیه ی ۱۵۱. [۸۲۸] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۷۵، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۲ ح ۳۷. [۸۲۹] الخصال: ج ۱ ص ۱۹۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۰ ح ۷۶. [۸۳۰] سوره ی طه آیه ی ۱۲۴. [۸۳۱] تفسیر القمی: ص ۴۲۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۶ ح ۶. [۸۳۲] سوره ی اسراء آیه ی ۷۲. [۸۳۳] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۳۰۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۲ ح ۴۰. [۸۳۴] دعائم الاسلام: ج ۱ ص ۲۸۸، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۲ ح ۸۵. [۸۳۵] بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۰۴. [۸۳۶] قرب الاسناد: ص ۷۹، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۰۳ ح ۱. [۸۳۷] علل الشرایع: ص ۴۷۷، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۰۴ ح ۹. [۸۳۸] معانی الاخبار: ص ۱۶۷، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۶۶ ح ۳۳. [۸۳۹] علل الشرایع: ص ۳۹۸، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۵۹ ح ۲۰. [۸۴۰] علل الشرایع: ص ۳۹۸، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۷۹ ح ۱۴. [۸۴۱] علل الشرایع: ص ۳۹۷، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۷۸ ح ۸. [۸۴۲] سوره ی آل عمران آیه ی ۹۷. [۸۴۳] تفسیر العیاشی: ص ۱۹۰، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۶۹ ح ۷. [۸۴۴] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۸۹، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۷۴ ح ۱۳. [۸۴۵] سوره ی مائده آیه ی ۹۷. [۸۴۶] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۳۴۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۶۵ ح ۴۳. [۸۴۷] سوره ی آل عمران آیه ی ۹۷. [۸۴۸] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۸۷، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۳۲ ح ۳. [۸۴۹] سوره ی حج آیه ی ۲۵. [۸۵۰] علل الشرایع: ص ۴۴۵، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۸۰ ح ۲۴. [۸۵۱] علل الشرایع: ص ۴۰۰، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۲۹ ح ۲. [۸۵۲] سوره ی بقره آیه ی ۳۰. [۸۵۳] سوره ی بقره آیه ی ۳۰. [۸۵۴] علل الشرایع: ص ۴۰۲، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۱ ح ۶. [۸۵۵] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۹۹، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۰۹ ح ۲۶. [۸۵۶] سوره ی بقره آیه ی ۲۰۳. [۸۵۷] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۹۹، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۱۰ ح ۲۷. [۸۵۸] علل الشرایع: ص ۴۳۵، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۵۴ ح ۱۹. [۸۵۹] کتاب الغایات: ص ۸۴، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۶۳ ح ۴۴. [۸۶۰] امالی الطوسی: ج ۲ ص ۲۷۹، بحار الأنوار: ج ۹۴ ص ۱۲۴ ح ۶. [۸۶۱] علل الشرایع: ص ۴۴۳، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۴ ح ۱۲. [۸۶۲] سوره ی بقره آیه ی ۱۹۹. [۸۶۳] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۹۷، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۵۵ ح ۲۹. [۸۶۴] بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۰۸ ح ۱۷، تمام این حدیث در ص ۷۴۹ آمده است. [۸۶۵] علل الشرایع: ص ۴۳۹، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۸۵ ح ۴۵. [۸۶۶] علل الشرایع: ص ۴۲۴، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۲۰ ح ۱۰. [۸۶۷] علل الشرایع: ص ۴۲۸، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۲۲ ح ۱۶. [۸۶۸] سوره ی بقره آیه ی ۱۵۸. [۸۶۹] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۷۰، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۳۷ ح ۱۵. [۸۷۰] المحاسن: ص ۳۳۷، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۲۵ ح ۲۴. [۸۷۱] سوره ی حج آیه ی ۲۷. [۸۷۲] المحاسن: ص ۳۲۰، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۴۳ ح ۲۹. [۸۷۳] الکافی: ج ۴ ص ۴۰۹، بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۳۲ ح ۲۱. [۸۷۴] فقه الرضا - علیه السلام - : ص ۷۳، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۵۵ ح ۱۵. [۸۷۵] علل الشرایع: ص ۴۳۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۷۱ ح ۲. [۸۷۶] سوره ی بقره آیه ی ۱۲۵. [۸۷۷] کامل الزیارات: ص ۲۱، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۴۱ ح ۸. [۸۷۸] سوره ی بقره آیه ی ۱۹۶. [۸۷۹] علل الشرایع: ج ۳ ص ۴، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۹۰ ح ۹. [۸۸۰] الخصال: ج ۱ ص ۲۲۱، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۰۰ ح ۳. [۸۸۱] کامل الزیارات: ص ۱۶۹، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۷۷ ح ۹. [۸۸۲] علل الشرایع: ج ۲ ص ۸۵، بحار الأنوار: ج ۵۵

ص ۵۷ ح ۲. [۸۸۳] علل الشرایع: ص ۴۴۲، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۲۲ ح ۷. [۸۸۴] علل الشرایع: ص ۴۳۳، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۲۸ ح ۱۲. [۸۸۵] علل الشرایع: ص ۴۳۸، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۲۹۶ ح ۱۷. [۸۸۶] سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۶. [۸۸۷] معانی الأخبار: ص ۲۹۴، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۷۰ ح ۸. [۸۸۸] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۹۷. [۸۸۹] علل الشرایع: ص ۴۵۳، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۳۱ ح ۳. [۸۹۰] بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۶۹ ح ۴. [۸۹۱] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۰۰. [۸۹۲] السرائر: ص ۴۸، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۳۱۱ ح ۳۲. [۸۹۳] فروع الکافی: ج ۱ ص ۳۱۸، بحار الأنوار: ج ۱۹ ص ۱۲۰ ح ۵. [۸۹۴] الطب: ص ۵۸، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۱۲۲ ح ۵۰. [۸۹۵] طب الاثمه: ص ۱۳۶، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۱۷۶ ح ۳۶. [۸۹۶] المحاسن: ص ۴۸۳، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۱۸۰ ح ۱۰. [۸۹۷] سوره‌ی واقعه آیه‌ی ۲۱. [۸۹۸] المحاسن: ص ۴۶۰، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۶۰ ح ۱۵. [۸۹۹] المحاسن: ص ۴۳۸، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۳۷۸ ح ۳۹. [۹۰۰] المکارم: ص ۲۱۲، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۲۳۴. [۹۰۱] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۹۰۲] طب الاثمه: ص ۶۳، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۱۰۱ ح ۲۶. [۹۰۳] بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۷۳ ح ۳۱. [۹۰۴] الطب: ص ۶۸، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۲۲۷ ح ۴. [۹۰۵] الکافی: ج ۶ ص ۳۳۳، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۳۰۰ ح ۱۳. [۹۰۶] مراد از نفی مسأله سرایت بیماری گری از چهارپایان بیمار به چهارپایان سالم، نفی مطلق نیست چون علم جدید این حقیقت را ثابت کرده است بلکه سرایت بدون مشیت خدا است. [۹۰۷] روضه الکافی: ص ۱۹۶، بحار الأنوار: ج ۵۵ ص ۳۱۸ ح ۹. [۹۰۸] علل الشرایع: ج ۱ ص ۸۸، بحار الأنوار: ج ۵۷ ص ۳۳۸ ح ۱۶. [۹۰۹] المناقب: ج ۳ ص ۳۷۹، بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۱۸ ح ۴. [۹۱۰] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۹۱۱] المحاسن: ص ۴۶، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۶۰ ح ۱۸. [۹۱۲] معانی الاخبار: ص ۱۴۹، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۶۲ ح ۱۲. [۹۱۳] المحاسن: ص ۴۵۸، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۳۸۶ ح ۹. [۹۱۴] علل الشرایع: ج ۲ ص ۲۰۷. [۹۱۵] دعائم الاسلام: ج ۲ ص ۱۱۲. [۹۱۶] بحار الأنوار: ج ۵۷ ص ۱۵۷ ح ۲۳. [۹۱۷] المصباح: ص ۵۱۰، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۱۷۴ ح ۸. [۹۱۸] بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۳۰۵ ح ۱۲. [۹۱۹] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۶۵. [۹۲۰] المحاسن: ص ۴۹۶، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۱۰۵ ح ۷. [۹۲۱] طب الاثمه: ص ۶۳، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۶۶ ح ۱۰. [۹۲۲] طب الاثمه: ص ۱۳۴، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۱۶۴ ح ۴۹. [۹۲۳] طب الاثمه: ص ۱۳۶، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۱۸۹ ح ۱. [۹۲۴] المحاسن: ص ۴۶۵، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۶۶ ح ۴۰. [۹۲۵] المحاسن: ص ۴۰، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۵۹ ح ۹. [۹۲۶] الخصال: ص ۲۴۹، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۲۰۰ ح ۱. [۹۲۷] المحاسن: ص ۵۰۸، بحار الأنوار: ج ۶۶۳ ص ۲۰۷ ح ۱۰. [۹۲۸] المحاسن: ص ۵۱۴، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۲۱۴ ح ۷. [۹۲۹] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳۸. [۹۳۰] ثواب الاعمال: ص ۱۱۷، بحار الأنوار: ج ۷۴ ص ۱۳ ح ۱۴. [۹۳۱] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۸۱ ح ۸. [۹۳۲] العیاشی: ج ۱ ص ۲۲۵، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۰ ح ۲۲. [۹۳۳] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳۱. [۹۳۴] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۴۸. [۹۳۵] سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۸۷. [۹۳۶] سوره‌ی مریم آیه‌ی ۳۲. [۹۳۷] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۳. [۹۳۸] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۰. [۹۳۹] سوره‌ی انفال آیه‌ی ۱۶. [۹۴۰] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۷۵. [۹۴۱] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۰۲. [۹۴۲] سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۶۸. [۹۴۳] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۷۷. [۹۴۴] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۱. [۹۴۵] سوره‌ی توبه آیه‌ی ۳۵. [۹۴۶] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۸۳. [۹۴۷] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۷. [۹۴۸] سوره‌ی حج آیه‌ی ۳۰. [۹۴۹] سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۹۹. [۹۵۰] سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۷. [۹۵۱] سوره‌ی مطففین آیه‌ی ۱. [۹۵۲] سوره‌ی نجم آیه‌ی ۳۲. [۹۵۳] المناقب: ج ۳ ص ۳۷۵، بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۲۱۶ ح ۴. [۹۵۴] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳۱. [۹۵۵] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۶۸. [۹۵۶] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۸۲ ح ۱۰. [۹۵۷] سوره‌ی نجم آیه‌ی ۳۲. [۹۵۸] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۷۵ ح ۱. [۹۵۹] امالی صدوق: ص ۴۱۶ ح ۱. [۹۶۰] سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۳۸. [۹۶۱] تفسیر القمی: ص ۴۶۵، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۷۵ ح ۲. [۹۶۲] ثواب الاعمال: ص ۲۳۹، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۷۵ ح ۳. [۹۶۳] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۶۸. [۹۶۴] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۷۱. [۹۶۵] طب الاثمه: ص ۶۲، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۱۴۳ ح ۵۷. [۹۶۶] الکافی: ج ۶ ص ۴۱۴، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۸۹ ح ۱۸. [۹۶۷] طب الاثمه: ص ۳۲، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۸۶ ح ۹. [۹۶۸] طب الاثمه: ص ۶۲، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۸۷ ح ۱۲. [۹۶۹] الکافی: ج ۶ ص ۴۱۴، بحار الأنوار: ج ۵۹ ص ۹۰ ح ۲۰. [۹۷۰]

المحاسن: ۴۶۱، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۶۱ ح ۲۱. [۹۷۱] المحاسن: ۴۶۱، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۶۱ ح ۲۰. [۹۷۲] فروع الكافي: ج ۶ ص ۲۴۹، بحار الأنوار: ج ۶۲ ص ۱۳۴ ح ۲. [۹۷۳] فروع الكافي: ج ۶ ص ۲۲۱، بحار الأنوار: ج ۶۲ ص ۲۲۹ ح ۱۴. [۹۷۴] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۹۷۵] علل الشرايع: ج ۲ ص ۲۳۰، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۳۷ ح ۱۰. [۹۷۶] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۹۷۷] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۹۷۸] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۹۷۹] بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۱۰۵ ح ۱. [۹۸۰] قرب الاسناد: ص ۸۱، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۳۰ ح ۲. [۹۸۱] سورهى حج آيهى ۳۰. [۹۸۲] سورهى لقمان آيهى ۶. [۹۸۳] معانى الاخبار: ص ۳۴۹، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۴۵ ح ۲۰. [۹۸۴] معانى الاخبار: ص ۳۴۹، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۴۵ ح ۲۱. [۹۸۵] الكافي: ج ۵ ص ۱۲۹، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۷۲ ح ۱۹. [۹۸۶] سورهى نساء آيهى ۶. [۹۸۷] العياشى: ص ۲۲۱، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۶ ح ۱۶. [۹۸۸] امالى الصدوق: ۲۸۷، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۴۲۱ ح ۳۲. [۹۸۹] روضة الكافي: ۲۷۹ - ۲۸۱، بحار الأنوار: ج ۱۸ ص ۳۱۲ ح ۲۵. [۹۹۰] بحار الأنوار: ج ۲۱ ص ۲۳۳ ح ۱۰. [۹۹۱] سورهى توبه آيهى ۱۱۸. [۹۹۲] تفسير العياشى: ۲: ۱۱۵، بحار الأنوار: ج ۲۱ ص ۲۳۷ ح ۲۱. [۹۹۳] سورهى عاديات آيهى ۱. [۹۹۴] امالى بن الشيخ: ۲۵۹، بحار الأنوار: ج ۲۱ ص ۷۵ ح ۳. [۹۹۵] علل الشرايع: ۷۲، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۳۳۱ ح ۴۱. [۹۹۶] الاحتجاج: ۱۸۵، بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۷۷ ح ۳۰. [۹۹۷] علل الشرايع: ج ۲ ص ۲۵۰، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۶۴ ح ۲۲. [۹۹۸] تحف العقول: ص ۳۴۶، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۳۴۷ ح ۴۹. [۹۹۹] سورهى قصص آيهى ۲۷. [۱۰۰۰] سورهى آل عمران آيهى ۹۶. [۱۰۰۱] سورهى بقره آيهى ۱۲۷. [۱۰۰۲] سورهى بقره آيهى ۱۲۵. [۱۰۰۳] تفسير العياشى: ج ۱ ص ۳۴۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۶۵ ح ۴۳. [۱۰۰۴] امالى بن الشيخ: ۸۳، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۳۲۷ ح ۳۳. [۱۰۰۵] سورهى كهف آيهى ۸۲. [۱۰۰۶] سورهى احزاب آيهى ۳۰. [۱۰۰۷] تفسير القمى: ۵۳۰، بحار الأنوار: ج ۲۲ ص ۱۹۹ ح ۱۶. [۱۰۰۸] سوره نساء، آيهى ۶. [۱۰۰۹] تفسير العياشى: ج ۱ ص ۲۲۱، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۷ ح ۱۹. [۱۰۱۰] سورهى بقره آيهى ۲۲۰. [۱۰۱۱] تفسير العياشى: ج ۱ ص ۱۰۷، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۱ ح ۴۰. [۱۰۱۲] تفسير العياشى: ج ۱ ص ۱۰۸، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۱ ح ۴۱. [۱۰۱۳] سورهى نساء آيهى ۵. [۱۰۱۴] تفسير العياشى: ج ۱ ص ۲۲۰، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۶ ح ۱۶. [۱۰۱۵] مشكاة الأنوار: ص ۵۲، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۱۷ ح ۱۸. [۱۰۱۶] الخصال: ج ۱ ص ۳۲، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۵۱ ح ۵. [۱۰۱۷] سورهى نساء آيهى ۱۰. [۱۰۱۸] سورهى نساء آيهى ۲. [۱۰۱۹] تفسير العياشى: ج ۱ ص ۲۱۸، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۷۰ ح ۱۳. [۱۰۲۰] سورهى نساء آيهى ۱۰. [۱۰۲۱] الكافي: ج ۵ ص ۱۲۸، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۷۱ ح ۱۶. [۱۰۲۲] سورهى بقره آيهى ۲۲۰. [۱۰۲۳] كافي: ج ۵ ص ۱۲۹، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۷۲ ح ۱۸. [۱۰۲۴] بحار الأنوار: ج ۱۲ ص ۱۳۰ ح ۱۰. [۱۰۲۵] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۱۰۲۶] سورهى فرقان آيهى ۲۳. [۱۰۲۷] الكافي: ج ۲ ص ۸۱، بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۱۹۹ ح ۶. [۱۰۲۸] اصول كافي: ج ۳ ص ۳۹۷ ح ۵. [۱۰۲۹] اصول كافي: ج ۳ ص ۳۹۷ ح ۵ و ۴۲۳ ح ۱۲ و ج ۴ ص ۱۰ ح ۴. [۱۰۳۰] اصول كافي: ج ۴ ص ۳۳ ح ۴ و ص ۳۷ ح ۹. [۱۰۳۱] اصول كافي: ج ۴ ص ۳۷ ح ۱۲ و ص ۶۰ ح ۳ و ص ۸۴ ح ۸. [۱۰۳۲] اصول كافي: ج ۴ ص ۶۰ ح ۳. [۱۰۳۳] سورهى مائده آيهى ۳۲. [۱۰۳۴] بحار الأنوار: ج ۱ ص ۱۱۶ ح ۳۳. [۱۰۳۵] سورهى ماعون آيهى ۷. [۱۰۳۶] بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۹۹ ضمن ح ۲۷. [۱۰۳۷] المحاسن: ۵۵۹، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۴۴۰ ح ۱۷. [۱۰۳۸] المحاسن: ۴۵۵، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۳۸۷ ح ۱۳. [۱۰۳۹] المحاسن: ۶۲۸، بحار الأنوار: ج ۶۱ ص ۲۲۶ ح ۱۶. [۱۰۴۰] بحار الأنوار: ج ۶۱ ص ۲۲۶ ح ۱۵. [۱۰۴۱] الكافي: ج ۶ ص ۵۳۸، بحار الأنوار: ج ۶۱ ص ۲۱۳ ح ۲۲. [۱۰۴۲] المحاسن: ص ۶۴۴، بحار الأنوار: ج ۶۱ ص ۲۲۷ ح ۲۱. [۱۰۴۳] المحاسن: ص ۶۴۴، بحار الأنوار: ج ۶۱ ص ۲۲۸ ح ۲۳. [۱۰۴۴] فروع الكافي: ج ۶ ص ۵۴۵، بحار الأنوار: ج ۶۱ ص ۲۲۸ ح ۲۶. [۱۰۴۵] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۷۱. [۱۰۴۶] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۷۱. [۱۰۴۷] بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۴۱۱ ح ۵۹. [۱۰۴۸] قرب الاسناد: ص ۵۵، بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۳۳۹ ح ۵. [۱۰۴۹] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۵۹ ح ۱۴۷. [۱۰۵۰] بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۵۳۹ ح ۵۰. [۱۰۵۱] الكافي: ج ۶ ص ۴۷۵، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۵۳۹ ح ۴۸. [۱۰۵۲] الطب: ۱۱۴، بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۲۵ ح ۲۱. [۱۰۵۳]

الکافی: ج ۲ ص ۳۵۸، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۶۹ ح ۴۱. [۱۰۵۴] قرب الاسناد: ص ۲۵، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۱۰ ح ۳. [۱۰۵۵].
سوره ی انعام آیه ۱۴۱. [۱۰۵۶] بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۹۹ ضمن ح ۲۷. [۱۰۵۷] المکارم: ص ۱۵۳، بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۱۶۱ ح
۱۱. [۱۰۵۸] سوره ی بقره آیه ۱۸۸. [۱۰۵۹] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۸۴، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۳۴ ح ۱۲. [۱۰۶۰] سوره ی نساء
آیه ۲۹. [۱۰۶۱] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۲۳۵، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۳۴ ح ۱۰. [۱۰۶۲] سوره ی الرحمن آیه ۷۰. [۱۰۶۳]
امالی الصدوق: ص ۲۵، بحار الأنوار: ج ۷۲ ص ۱۴۰ ح ۳. [۱۰۶۴] سوره ی احزاب آیه ۴۱. [۱۰۶۵] معانی الاخبار: ص ۱۹۳،
بحار الأنوار: ج ۸۲ ص ۳۳۱ ح ۸. [۱۰۶۶] سوره ی جمعه آیه ۱۰. [۱۰۶۷] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۶۵. [۱۰۶۸] المحاسن: ص ۳۹۰،
بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۳۶۶ ح ۴۰. [۱۰۶۹] بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۲۲۱ ح ۴. [۱۰۷۰] الکافی: ج ۲ ص ۱۷۰، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص
۲۴۲ ح ۴۱. [۱۰۷۱] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۵۸ ح ۱۴۲. [۱۰۷۲] السرائر: ص ۴۸۳، بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۳۵۷ ح ۱۵. [۱۰۷۳] امالی
صدوق: ص ۶۶۸ ح ۳. [۱۰۷۴] بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۵۳ ح ۸۲. [۱۰۷۵] اصول کافی: ج ۳ ص ۱۱۰ ح ۵. [۱۰۷۶] الکافی: ج ۲ ص
۶۸، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۳۷ ح ۴. [۱۰۷۷] سوره ی مؤمنون آیه ۶۰. [۱۰۷۸] مجالس المفید: ۱۲۳، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۳۹۲ ح
۶۲. [۱۰۷۹] المحاسن: ص ۱۲۲، بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۲۲۹ ح ۴. [۱۰۸۰] اصول کافی: ج ۳ ص ۱۱۰ ح ۴. [۱۰۸۱] سوره ی شوری آیه ۵۲.
[۱۰۸۲] اصول کافی: ج ۳ ص ۲۳۴ ح ۱۱. [۱۰۸۳] الکافی: ج ۲ ص ۱۶۲، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۵۶ ح ۱۴. [۱۰۸۴] اصول کافی: ج
۳ ص ۲۴۶ ح ۲. [۱۰۸۵] اصول کافی: ج ۳ ص ۲۶۱ ح ۸. [۱۰۸۶] اصول کافی: ج ۳ ص ۱۲۱ ح ۱. [۱۰۸۷] امالی الطوسی: ج ۲ ص
۱۹، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۶۵. [۱۰۸۸] سوره زخرف آیه ۱۳. [۱۰۸۹] سوره مؤمنون آیه ۲۹. [۱۰۹۰] سوره اسرا آیه ۸۰. [۱۰۹۱]
اصول کافی: ج ۳ ص ۱۵۲ ح ۲. [۱۰۹۲] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۶۷، بحار الأنوار: ج ۹ ص ۲۱۲ ح ۱۴. [۱۰۹۳] سوره ی اعراف آیه
۱۸۲. [۱۰۹۴] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۸۹ ح ۳. [۱۰۹۵] اصول کافی: ج ۴ ص ۲۰۲ ح ۲. [۱۰۹۶] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۳۸ حدیث
۳۳. [۱۰۹۷] اصول کافی: ج ۳ ص ۳۵۸ ح ۳۰. [۱۰۹۸] المجالس: ص ۲۶، بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۳۲۵ ح ۱۶. [۱۰۹۹] الکافی: ج ۴
ص ۲۳، بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۵۳ ح ۸۶. [۱۱۰۰] المقنعه: ص ۳۶، بحار الأنوار: ج ۸۸ ص ۲۵۲ ح ۱. [۱۱۰۱] امالی الطوسی: ج ۱
ص ۲۸۱، بحار الأنوار: ج ۸۸ ص ۲۶۱ ح ۱۱. [۱۱۰۲] المکارم: ص ۳۶۹، بحار الأنوار: ج ۸۸ ص ۲۵۸ ح ۵. [۱۱۰۳] بحار الأنوار: ج ۸۸
ص ۲۷۷ ح ۲۷. [۱۱۰۴] تهذیب الاحکام: ج ۱ ص ۳۰۶، بحار الأنوار: ج ۸۸ ص ۲۷۶ ح ۲۶. [۱۱۰۵] معانی الاخبار: ص ۱۶۵،
بحار الأنوار: ج ۷۸ ص ۱۷۲ ح ۹. [۱۱۰۶] بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۱۰۳ ح ۱. [۱۱۰۷] بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۱۰۳ ح ۱۰. [۱۱۰۸]
بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۱۸۲ ح ۲۹. [۱۱۰۹] سوره ی حشر آیه ۹. [۱۱۱۰] ثواب الاعمال: ص ۱۲۷، بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۱۷۸ ح
۱۵. [۱۱۱۱] بحار الأنوار: ج ۹۳ ص ۱۵۹. [۱۱۱۲] اصول کافی: ج ۳ ص ۱۲۱ ح ۷. [۱۱۱۳] اصول کافی: ج ۳ ص ۲۳۱ ح ۴. [۱۱۱۴]
سوره ی تحریم آیه ۸. [۱۱۱۵] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۶۴ ح ۳. [۱۱۱۶] اصول کافی: ج ۴ ص ۲۲۸ ح ۱۰. [۱۱۱۷] سوره ی مؤمن
آیه ۶۰. [۱۱۱۸] سوره ی سباء آیه ۳۹. [۱۱۱۹] اصول کافی: ج ۴ ص ۲۴۰ ح ۸. [۱۱۲۰] الکافی: ج ۲ ص ۲۶۶، بحار الأنوار: ج
۶۹ ص ۵ ح ۳. [۱۱۲۱] مشکوٰۃ الأنوار: ص ۲۰۰، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۱۷۰. [۱۱۲۲] تبیت: یعنی از مردم جهان بریدن و انقطاع
کامل پیدا کردن. [۱۱۲۳] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۲۸۰. [۱۱۲۴] الکافی: ج ۶ ص ۴۸۱، بحار الأنوار: ج ۴۶ ص ۲۹۸ ح ۳۲. [۱۱۲۵]
بحار الأنوار: ج ۴۵ ص ۹۴ ح ۳۸. [۱۱۲۶] الکافی: ج ۲ ص ۵۷، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۱۴۲ ح ۶. [۱۱۲۷] الکافی: ج ۲ ص ۳۰۹،
بحار الأنوار: ج ۷۰ ص ۱۹۰ ح ۱. [۱۱۲۸] الکافی: ج ۲ ص ۱۵۷، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۱۳۱ ح ۹۷. [۱۱۲۹] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص
۲۷۷ ح ۱۱۳. [۱۱۳۰] المکارم: ص ۲۸۶، بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۲۷۳. [۱۱۳۱] سوره ی کهف آیه ۲۴. [۱۱۳۲] تفسیر العیاشی: ج ۲
ص ۳۲۵، بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۳۰۶ ح ۵. [۱۱۳۳] الکافی: ج ۶ ص ۳۸۴، بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۳۲ ح ۱۲. [۱۱۳۴] بحار الأنوار: ج
۶۸ ص ۳۴۹ ح ۲۰. [۱۱۳۵] بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۳۷۵. [۱۱۳۶] التوحید: ص ۲۰۹، بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۳۶۸ ح ۴. [۱۱۳۷] امالی
الصدوق: ص ۲۱۵، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۳۱۱ ح ۶. [۱۱۳۸] معانی الاخبار: ص ۲۵۵، بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۳۵۳ ح ۱۰. [۱۱۳۹]

سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۳. [۱۱۴۰] امالی الصدوق: ص ۶۱۶ ح ۳. [۱۱۴۱] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۳۲. [۱۱۴۲] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۲۳۹، بحار الأنوار: ج ۷۰ ص ۲۵۵ ح ۲۴. [۱۱۴۳] سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۴۳. [۱۱۴۴] بحار الأنوار: ج ۹۱ ص ۷۰ ح ۶۲. [۱۱۴۵] سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۵۵. [۱۱۴۶] سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۶۸. [۱۱۴۷] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۵۹ ح ۱۴۵. [۱۱۴۸] سوره‌ی رعد آیه‌ی ۲۱. [۱۱۴۹] الکافی: ج ۲ ص ۱۵۶، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۱۲۹ ح ۹۴. [۱۱۵۰] سوره‌ی مریم آیه‌ی ۱۳. [۱۱۵۱] المحاسن: ص ۳۵، بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۲۳۳ ح ۳. [۱۱۵۲] سوره‌ی نجم آیه‌ی ۳۲. [۱۱۵۳] معانی الأخبار: ص ۲۴۳، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۳۲۳ ح ۳. [۱۱۵۴] سوره‌ی ابراهیم آیه‌ی ۷. [۱۱۵۵] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۲۲، بحار الأنوار: ج ۶۸ ص ۵۳ ح ۸۱. [۱۱۵۶] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۰۲. [۱۱۵۷] سوره‌ی تغابن آیه‌ی ۱۶. [۱۱۵۸] تفسیر العیاشی: ج ۱ ص ۱۹۴، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۸۷ ح ۱۲. [۱۱۵۹] معانی الاخبار: ص ۲۴۰، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۹۱ ح ۳۱. [۱۱۶۰] سوره‌ی بلد آیه‌ی ۴. [۱۱۶۱] روایت بالا از روایاتی است که از زبان امام معصوم - علیه السلام - پرده از حقایق ناشناخته از حقایق عالم هستی که علم از آن به عنوان قوانین جهان تعبیر داشته است، برمی‌دارد و لذا هیچ منافاتی بین حقایق دینی و کشفیات علمی نیست. [۱۱۶۲] الکافی: ج ۲ ص ۷۷، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۹۹ ح ۸. [۱۱۶۳] سوره‌ی انعام آیه‌ی ۴۴. [۱۱۶۴] معانی الاخبار: ص ۲۵۲، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۳۰۴ ح ۱۵. [۱۱۶۵] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۲۸ ح ۱۰۰. [۱۱۶۶] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۲۴ ح ۲۴. [۱۱۶۷] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۴۵ ح ۵۶. [۱۱۶۸] بحار الأنوار: ج ۷۵ ص ۲۴۱ ح ۲۸. [۱۱۶۹] معانی الاخبار: ص ۱۴۰، بحار الأنوار: ج ۶۹ ص ۳۱۶ ح ۲۲. [۱۱۷۰] المحاسن: ص ۲۶۶، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۱۸۲ ح ۴. [۱۱۷۱] معانی الاخبار: ص ۱۶۵، بحار الأنوار: ج ۷۱ ص ۱۵۱ ح ۹. [۱۱۷۲] الکافی: ج ۲ ص ۲۸۷، بحار الأنوار: ج ۷۰ ص ۳۴۵ ح ۲۹. [۱۱۷۳] بحار الأنوار: ج ۷۰ ص ۱۰۶ ح ۱۰۴. [۱۱۷۴] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۸. [۱۱۷۵] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۱۹ ح ۳. [۱۱۷۶] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۴. [۱۱۷۷] المحاسن: ص ۳۴۸، بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۲۳۱ ح ۶. [۱۱۷۸] الکافی: ج ۲ ص ۸۳، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۵۴ ح ۱۱. [۱۱۷۹] المحاسن: ص ۳۷۸، بحار الأنوار: ج ۷۳ ص ۲۷۲ ح ۳۰. [۱۱۸۰] الکافی: ج ۲ ص ۲۹۷، بحار الأنوار: ج ۷۰ ص ۱۵۱ ح ۴. [۱۱۸۱] الکافی: ج ۲ ص ۳۱۱، بحار الأنوار: ج ۷۰ ص ۲۲۱ ح ۱۳. [۱۱۸۲] سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۶. [۱۱۸۳] تفسیر القمی: ص ۶۸۸، بحار الأنوار: ج ۹۷ ص ۷۴ ح ۱۲. [۱۱۸۴] طب الاثمه: ص ۳۶۵، بحار الأنوار: ج ۹۱ ص ۸۹. [۱۱۸۵] سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۲۰۱. [۱۱۸۶] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۴۳، بحار الأنوار: ج ۶۷ ص ۲۸۷ ح ۱۳. [۱۱۸۷] سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۲۰۱. [۱۱۸۸] اصول کافی: ج ۴ ص ۱۶۷ ح ۷. [۱۱۸۹] بحار الأنوار: ج ۶ ص ۱۲۸ ح ۱۵. [۱۱۹۰] سفینه البحار: ج ۲ ص ۴۲. [۱۱۹۱] سوره‌ی غافر آیه‌ی ۶۱. [۱۱۹۲] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۴۰. [۱۱۹۳] تفسیر القمی: ص ۳۸، بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۳۶۸ ح ۳. [۱۱۹۴] سوره‌ی غافر آیه‌ی ۶۱. [۱۱۹۵] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۴۰. [۱۱۹۶] الاختصاص: ص ۲۴۲، بحار الأنوار: ج ۹۰ ص ۳۷۹ ح ۲۳. [۱۱۹۷] سوره‌ی غافر آیه‌ی ۶۱. [۱۱۹۸] الاحتجاج: ج ۲ ص ۲۲۸ و ۲۲۹ ح ۲۲۳، بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۷۴. [۱۱۹۹] سوره‌ی حج آیه‌ی ۲۷. [۱۲۰۰] علل الشرایع: ص ۴۱۶، بحار الأنوار: ج ۹۶ ص ۱۸۴ ح ۱۱. [۱۲۰۱] علل الشرایع: ص ۲۰۰، بحار الأنوار: ج ۲۷ ص ۲۳۲ ح ۴۱. [۱۲۰۲] اصول کافی: ج ۳ ص ۱۰۹ ح ۱. [۱۲۰۳] سوره‌ی فصلت آیه‌ی ۳۰. [۱۲۰۴] بصائر الدرجات: ص ۲۸، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۳۵۷ ح ۲۰. [۱۲۰۵] معانی الاخبار: ص ۲۴۲، بحار الأنوار: ج ۷۰ ص ۲۳۶ ح ۴۲. [۱۲۰۶] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۱. [۱۲۰۷] سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۲۳ و ۲۴. [۱۲۰۸] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۹۲. [۱۲۰۹] اصول کافی: ج ۳ ص ۲۳۰ ح ۱. [۱۲۱۰] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۳. [۱۲۱۱] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۴. [۱۲۱۲] تهذیب الأحکام: ج ۱ ص ۱۴۵، بحار الأنوار: ج ۱۹ ص ۱۹۹ ح ۳. [۱۲۱۳] فروع الکافی: ج ۱ ص ۷۹، بحار الأنوار: ج ۱۹ ص ۲۰۰ ح ۵. [۱۲۱۴] تهذیب الأحکام: ج ۱ ص ۱۴۵، بحار الأنوار: ج ۱۹ ص ۱۹۹ ح ۲. [۱۲۱۵] فروع الکافی: ج ۱ ص ۸۱، بحار الأنوار: ج ۱۱۹ ص ۱۲۰ ح ۶. [۱۲۱۶] معانی الاخبار: ص ۱۷۳، بحار الأنوار: ج ۹۲ ص ۱۴۱ ح ۲. [۱۲۱۷] سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۳۰. [۱۲۱۸] مجمع البیان: ج ۴ ص ۴۴، بحار الأنوار: ج ۶۳ ص ۴۴۷ ح ۱. [۱۲۱۹] سوره‌ی قلم آیه‌ی ۱. [۱۲۲۰] سوره‌ی حجر آیه‌ی ۳۷ و ۳۸. [۱۲۲۱] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۰. [۱۲۲۲] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۰. [۱۲۲۳] بحار الأنوار:

ج ۱۱ ص ۱۰۸ ح ۱۷. [۱۲۲۴] معانی الاخبار: ص ۲۳، بحار الأنوار: ج ۵۴ ص ۳۶۸ ح ۵. [۱۲۲۵] سوره‌ی جائیه آیه ۲۹. [۱۲۲۶] تفسیر القمی: ۹۶۰، بحار الأنوار: ج ۵۴ ص ۳۶۵ ح ۳. [۱۲۲۷] معانی الاخبار: ص ۳۰، بحار الأنوار: ج ۵۴ ص ۳۶۸ ح ۶. [۱۲۲۸] معانی الأخبار: ص ۲۹، بحار الأنوار: ج ۵۵ ص ۲۸ ح ۲۸. [۱۲۲۹] بحار الأنوار: ج ۵۵ ص ۹۷ ح ۱۸. [۱۲۳۰] سوره‌ی هود آیه‌ی ۷. [۱۲۳۱] توحید الصدوق: ۳۳۴، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۲۷۷ ح ۱۹. [۱۲۳۲] بحار الأنوار: ج ۵۶ ص ۱۹۳ ح ۵۴. [۱۲۳۳] علل الشرایع: ج ۱ ص ۵، بحار الأنوار: ج ۵۷ ص ۲۹۹ ح ۵. [۱۲۳۴] بصائر الدرجات: ۲۱، تفسیر القمی: ۵۸۳، بحار الأنوار: ج ۲۶ ص ۳۳۹ ح ۵. [۱۲۳۵] صفات الشیعه: ۱۸۱، بحار الأنوار: ج ۶۴ ص ۶۳ ح ۶. [۱۲۳۶] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۴. [۱۲۳۷] تفسیر العیاشی: ۱: ۳۳، بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۲۱۷ ح ۵۴. [۱۲۳۸] سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۳۰. [۱۲۳۹] سوره‌ی هود آیه‌ی ۷. [۱۲۴۰] سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۹۶. [۱۲۴۱] تفسیر القمی: ص ۴۲۷، بحار الأنوار: ج ۵۴ ص ۷۲ ح ۴۷. [۱۲۴۲] سوره‌ی ص آیه‌ی ۷۹ و ۸۰ و ۸۱. [۱۲۴۳] تفسیر العیاشی: ج ۲ ص ۲۴۲، بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۲۵۴ ح ۱۱۹. [۱۲۴۴] سوره‌ی ص آیه‌ی ۸۰ و ۸۱. [۱۲۴۵] علل الشرایع: ۲: ۲۱۲، بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۲۴۰ ح ۸۵. [۱۲۴۶] علل الشرایع: ۲: ۲۱۳، بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۲۴۲ ح ۹۲. [۱۲۴۷] بحار الأنوار: ج ۱۱ ص ۱۱۹ ح ۵۱. [۱۲۴۸] بحار الأنوار: ج ۱۴ ص ۷۰ ح ۴. [۱۲۴۹] بحار الأنوار: ج ۶۰ ص ۲۷۵ ح ۶۳. [۱۲۵۰] التوحید: ص ۲۰۴، بحار الأنوار: ج ۵۶ ص ۱۸۲ ح ۲۳. [۱۲۵۱] علل الشرایع: ج ۲ ص ۱۳۳، بحار الأنوار: ج ۵۷ ص ۸ ح ۷. [۱۲۵۲] مکارم الاخلاق: ص ۱۵۳، بحار الأنوار: ج ۷۶ ص ۲۸۸ ح ۱۵. [۱۲۵۳] الاحتجاج: ۱۰۷. [۱۲۵۴] الاحتجاج: ۱۹۲، بحار الأنوار: ج ۵۷ ص ۱۵ ح ۱۹. [۱۲۵۵] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۸. [۱۲۵۶] روضه‌ی الکافی: ص ۳۰۶، بحار الأنوار: ج ۵۵ ص ۲۴۶ ح ۲۷. [۱۲۵۷] بحار الأنوار: ج ۵۵ ص ۲۳۵ ح ۱۵. [۱۲۵۸] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۶۹ ذیل ح ۲. [۱۲۵۹] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۶۹ ذیل ح ۲. [۱۲۶۰] بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۱۴۹ ح ۲۶. [۱۲۶۱] علل الشرایع: ج ۱ ص ۱۵، بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۱۳۳ ح ۶. [۱۲۶۲] علل الشرایع: ج ۱ ص ۹۷، بحار الأنوار: ج ۷۹ ص ۷۲ ح ۲. [۱۲۶۳] سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۸۲. [۱۲۶۴] سوره‌ی حشر آیه‌ی ۲۱. [۱۲۶۵] طب الائمة: ص ۴۸، بحار الأنوار: ج ۸۹ ص ۲۰۳ ح ۲۳۷. [۱۲۶۶] علل الشرایع: ج ۱ ص ۸۷، بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۱۴۵ ح ۲۱. [۱۲۶۷] علل الشرایع: ص ۴۹۶، بحار الأنوار: ج ۴۷ ص ۱۶۶ ح ۶. [۱۲۶۸] بحار الأنوار: ج ۱۰ ص ۱۸۴. [۱۲۶۹] الکافی: ج ۶ ص ۵۴۹، بحار الأنوار: ج ۶۲ ص ۲۲ ح ۳۵. [۱۲۷۰] فروع الکافی: ج ۶ ص ۵۴۹، بحار الأنوار: ج ۶۲ ص ۲۳ ح ۳۷. [۱۲۷۱] روضه‌ی الکافی: ص ۲۷۶، بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۱۶۳ ضمن ح ۱۲. [۱۲۷۲] روضه‌ی الکافی: ۹۱، بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۱۹۳ ح ۷۵. [۱۲۷۳] بحار الأنوار: ج ۵۸ ص ۴۳ ح ۱۷.

۶- الإمام جعفر الصادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: شخصیت حضرت صادق علیه السلام/ اثر احمد مغنیه؛ اقتباس سید جعفر غضبان. مشخصات نشر: تهران: اردیبهشت، ۱۳۸۵. مشخصات ظاهری: ۲۲۴ ص. شابک: ۲۵۰۰۰ ریال ۹۵-۷۷۲۷-۹۶۴-X یادداشت: فیما موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۱۴۸ - ۸۰ق. شناسه افزوده: غضبان، جعفر، ۱۲۷۷ -، اقتباس کننده. رده بندی کنگره: BP۴۵/م۳۶۵ ش ۳ رده بندی دیویی: ۲۹۴۳۵-۸۵-۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۲۹۴۳۵

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم چند قبل کتابی به نام (الامام الصادق علیه السلام) تألیف آقای رمضان لاوند که یکی از فضلالی کشور لبنان هستند به دستم رسید و پس از مطالعه به ترجمه‌ی آن پرداختم هنوز فصلی از آن باقی مانده بود که به کتاب الامام جعفر الصادق

دسترسی پیدا کردم و چون نظرم را بیشتر جلب کرد به فکر ترجمه‌ی کتاب دوم برآمده در ظرف چند هفته ترجمه‌ی آن تمام و حاضر برای چاپ شد چون مقدمه‌ی کتاب آقای لاوند شیرین بود تصمیم گرفتم قسمتی از آن را در ضمن مقدمه مختصری که به نظر خوانندگان می‌رسانم بگنجانم امید است مورد قبول واقع شده و خوانندگان محترم از دعای خیر فراموشم نفرمایند ضمناً بد نیست که بدانید این کتاب پانزدهمین اثری است که این حقیر ترجمه و تألیف نموده بدون نظر مادی از لحاظ موضوع آن را ذخیره‌ی معنوی خود دانسته امید بسیار به فضل و کرم خدای بزرگ و توجه ائمه‌ی اطهار سلام الله علیهم اجمعین دارم اینک قسمتی از مقدمه‌ی آقای لاوند در کتاب (الامام الصادق) دوست دارم در مورد هر فردی از رجال تاریخ که در عالم اسلام شخصیت و موفقیت بارز داشته‌اند بحث کنم یعنی از افرادی گفتگو کنم که وجود آنها چون تل‌های مرتفعی است که در بیابان وسیع و سطح پهناوری قرار گرفته و از هر نقطه‌ی آن بیابان دیده می‌شوند یا به منزله‌ی چراغ هدایتی هستند که هر گمراهی با نور تابناک آن هدایت می‌گردد و محبوبترین امر قلبی من آنست که در مورد چنین مردانی که خداوند آن همه موهبت به آنها داده و ذخائری از علم و افکار عالی و بلندی مقام و احساسات پاک و خوش قلبی و استقامت در [صفحه ۴] اخلاق و عظمت عقل و درایت در آنها ودیعه گذارده زیادتربحث و تأمل نمایم البته به طوری که می‌دانید بیان تاریخ تنها فائده‌اش این نیست که حقایق تاریخی به طور صحیح در دسترس افراد قرار گیرد یا حوادث متفرق گذشته به نام تاریخ جمع شود یا روابط تاریخی و حوادث را معلوم و روشن سازند بلکه مقصود اصلی از ذکر حوادث تاریخی آنست که در اعماق فضایل انسانی گوهرهای گرانبهائی به دست آورند و استعدادهای فوق‌العاده در فداکاری و حقیقت‌طلبی و خیرخواهی رجال عالی قدر تاریخ و مظاهر کامل انسانیت معلوم و شناخته شود بنابراین بررسی در تاریخ موضوعی است که محققین آن را وسیله‌ی استخراج و حوادث عبرت‌انگیز و راهنمای جامعه در آینده دانسته تا از ذخایر و ثروتهای موجوده در نفوس آن دسته از رجال و شخصیت‌های بزرگ تاریخی استفاده نمایند و البته مردم بیدار از زمانهای پیش به این حقیقت برخوردارند بلکه آراء عمومی جوامع بشری نیز در هر ملت و امتی متوجه این حقیقت شده و به آن رسیده‌اند و برای نشان دادن این امر یعنی دانستن آنکه ملتها در شرق عربی به نکته‌ای که اشاره کردیم توجه کرده‌اند باید تاریخ دوره‌ی جاهلیت ملت عرب را قبل از اسلام مورد مطالعه قرار دهیم چنانکه تاریخ جاهلیت هر ملتی را هم می‌توان به این منظور بررسی کرد و با بررسی به تاریخ آنها به طور قطع به انبوهی از فضایل درخشانده برمی‌خوریم که دامنه و کشش آن تا تاریخ معاصر امتداد داشته و مفاخر بسیار زیبایی به یادگار گذاشته است. و به طوری که گفتیم این امر اختصاص به یک ملت ندارد بلکه تمام ملل و امم [صفحه ۵] روی زمین مجموعه‌ای از فضایل موجوده خود را از دوره‌های تاریک تاریخ خود گرفته‌اند و اگر چه از جهاتی فضایل موروثی آنها با یکدیگر تفاوت دارد ولی همه از آن جهت با هم شرکت دارند که آن مجموعه‌ها من حیث المجموع در هر ملتی موجد اعمال بزرگ بوده و مستقیم یا غیر مستقیم در تکوین موجودیت تاریخی خود آنها مؤثر و به آیندگان افتخاراتی داده است که بی‌نهایت زیبا و درخشانگی داشته و موجوداتی فوق‌العاده بزرگ به صورت رجال آن است به وجود آورده و نشان می‌دهد. و احیاناً این افتخارات به صورت رمزی یا افسانه یا مخلوطی از افسانه و حقیقت نشان داده شده که در هر حال نشانه‌ی قطعی از وجود فضایل عالی در آن ملت خواهد بود و مقصود از آن افسانه پردازیه‌ها آن نیست که پرده از روی یک حقیقت موضوعی بردارد چنانکه علما تابع مکتب (دکارت) گفته‌اند بلکه مقصود اصلی از نقل افسانه‌های تاریخی چه به طور ساده و چه به آهنگ مخصوص و چه به شکل قصه و حکایت‌های دلربا و دلچسب این است که هموطنان و نسل جدید را دارای اخلاق و فضائلی کند که در مردان و زنان بزرگ تاریخ آن ملت جمع بوده و روحیه و اخلاقی بسازد که مردان و زنان بزرگ گذشته آن ملتها داشته‌اند و بالاخره موضوع تاریخ آن است که صفات و مزایای عالی اخلاقی را در نسل حاضر و آینده رسوخ و نفوذ دهد بلی افسانه‌ها همان تاریخ طبیعی ملت‌های ابتدائی است که هنوز تاریخ خود را با ریختن خون فرزندان خود و با عرق پیشانی نساخته و با کندی و شجاعت و صبر آن را به وجود می‌آوردند و آن را با دقت زاید الوصفی براق و درخشانده می‌سازند و استقامت و راستی دیوارهای

بنای تاریخ خود را هم در نظر می‌گیرند و وقتی دانه دانه سنگهای [صفحه ۶] این ساختمان را با دقت به کار خواهند گذارد تا هر چه از زمان بگذرد شکوه و عظمت این بنای تاریخی از لابلای روشنی سرخ رنگ افق در موقع غروب یا در تاریکیهای شب و یا در پرتو شعاع فجر صادق و یا در وسط روز روشن چشمها را خیره می‌سازد و آن بنای عظیم تاریخی با رنگهای خیره کننده‌ی آن خاطره‌های شیرین و تحریک کننده را به یاد می‌آورد و اما توجه مردمان بیدار به این نکته از این رو معلوم می‌گردد که در طول زمان مریانی عالقدر در هر ملتی پیدا شدند که برنامه‌ی تاریخی ملت خود را طوری تنظیم کردند که موجب تکان خوردن و توجه و تحریک ملت خود به طرف پیشرفت و کمال گردید. زیرا هنگامی که محصلی در مدرسه دروس تاریخ در ضمن چند سطر روشن می‌خواند و از افتخارات ملی خود آگاه و متوجه می‌گردد ملت او در هر عمل انسانی بزرگ دست داشته و در هر علمی تحقیقاتی کرده و در هر فنی از فنون و هنر وارد بوده و در هر حادثه پهلوانی نام او برده شده بر خود می‌بالد و یقین می‌کند که صفات عالی‌ه‌ی انسانی در تکوین ملتی سر بلند و برومند کاملاً- مؤثر است زیرا می‌خواند که چگونه آن اخلاق فاضله و صفات عالی‌ه انسانی دیکتاتوران را به مصلحینی عظیم و مجرمین را به انسانهای کریم و شریف تبدیل کرده است و درک می‌کند که آن بزرگیها تمام نقاط تاریک و سیاه تاریخ آن امت را پوشانیده و راههای منحرف را به راه راست تغییر داده و تاریکیها را به نور علم و شجاعت و گذشت و انسانیت روشن نموده است در این حال شخصیت محصل مزبور با رنگهای شفاف و نورانی تاریخ ملت خود رنگ آمیزی شده و دنبال هدف مرییان عالقدر خود را می‌گیرد و در حالی وارد جامعه‌ی خود می‌شود که ایمان در ملت او مهبط وحی و الهامات انسانی و منشاء اعمالی بزرگ [صفحه ۷] بوده و خواهد بود. آری چنین دانش آموز هنگامی که از تحصیل فراغت یافت در خود رغبت شدیدی بر برگرداندن جلال تاریخی خود می‌بیند و در قلب او شعله‌ای از نور می‌تابد که راه آینده او را نورانی و پرفروغ می‌سازد در حالی که اسباب و لوازم تعمیر و مرمت یا تجدید بنا و پایه چینی تاریخی خود در دسترس او است و با این حال و این وسائل مشغول کار می‌گردد و بر بنای عظیم پر افتخار خود پایه‌ی جدیدی می‌گذارد یا آن را زیباتر می‌کند و یا یک طبقه‌ی دیگر از افتخار بر آن می‌افزاید و مراقبت می‌کند که این طبقه‌ی جدید را با موادی سخت تر و محکم تر که قابلیت بقاء ابدی داشته باشد بالا- ببرد آری وجود مرییان تاریخی با برنامه‌ی مفیدی که تنظیم کرده و عملاً آثاری از خود به یادگار گذارده‌اند بزرگترین محرک و مشوق ملت‌های خود بوده و بررسی تاریخ آنها وسیله‌ی پیشرفت ملت‌های آنها می‌گردد و ملتها از مطالعه تاریخ آن آثار بزرگ و گرانبها استفاده‌ی شخصیت می‌کنند و متأسفانه از لحاظ منفی هم آثار مهمی دارد به این معنی اگر ملتی تاریخ گذشته خود را که لا محاله شامل بزرگیها و فضایل بوده فراموش کند یا دیگران به عمد ملتی را از تاریخ خود جدا سازند این فراموشی و جدائی نیز سلاح برنده‌ای است که ریشه‌ی آن ملت را قطع می‌کند و آتش سوزانی است که موجودیت آن ملت را می‌سوزاند و اگر این سلاح برنده به دست دشمنان ملت و استعمارگران بیفتد که به طور قطع موجب از بین رفتن روح ملیت شده و دیگر اخلاق فاضله و ابتکار در آن ملت به وجود نمی‌آید و همانطور که وطن در نظر یک ملت مقدس و به منزله‌ی مادر آن ملت است و همانطور که تاریخ هر ملت رشته‌ی مقدسی است که او را با مادر خود مربوط [صفحه ۸] می‌سازد گرفتن تاریخ یک ملت از او و جدا کردن او از تاریخ خود نیز برای مستعمرین ملت امر مقدسی است زیرا آنها با تمام قوای خود چه از حیث رجال آزموده و کارشناسان بصیر و سپاهیان منظم بسیار و مردان با تدبیر بالاتفاق درصدد می‌شوند تاریخ ملتی را که استعمار کرده‌اند از یاد آن ملت ببرند و ملت را از تاریخ درخشان خود جدا سازند تا آنها را عاجز و بیچاره و سرگردان و بی دست و پا و بدون هدف و خسته نمایند و در نتیجه ناامید و متأسف و بدبخت و مطیع گردند تاریخ استعمار در کشورهای شرقی بهترین شاهد این حقیقت است و شاید بررسی در رفتار فرانسویان با ما در لبنان در دوره‌ی قیمومیت نزدیکترین دلیل محسوس این دوره است من خودم و جمعی از افراد قبیله‌ی من مصداق این امتحان و مظهر هدفهای استعمار شده‌ام زیرا ما را مجبور کرده بودند تاریخ فرانسه را به زبان فرانسه بخوانیم و آن را با آب و تاب نقل کرده و با جلوه‌ی مخصوص در بهترین لباس و زیباترین صورت آراسته و فتوحات خود را به

وصفی جذاب بما تلقین می نمودند در حالی که تدریس تاریخ عربی منحصر به بیان بعضی از حوادث غیر قابل توجه و بی اهمیت و خالی از حقیقت و عبرت بود و هیچ نوعی تشویقی در آن نبود به طور کاملاً سطحی و بی اهمیت تدریس می شد و مهمتر آنکه درس تاریخ عربی از مواد اصلی دروس ما نبود بلکه در درجه دوم قرار داشت و بنابراین به هیچ وجه تعجبی نداشت اگر محصلین در لبنان گذشته پر افتخار خود را نمی دانستند و هم چنین تعجبی نداشت که اعصاب محصلین از هم پاشیده شود و روح تبعیت و انقیاد نسبت به مستعمرین در وجود آنها ریشه دار کرده و در خود احساس حقارت کنند بلکه اگر مطلب بعکس بود موجب تعجب [صفحه ۹] می گردید و عجیب تر آن بود که ملت در این وضع از خواب عمیق خود بیدار شود و از آن سکون و خمود در آمده به حرکت در آید و عقول آنها مشغول فعالیت گردیده و متوجه وضع خود شوند چنانکه برنامه‌ی استعماری آنها در الجزایر مثلاً دلیل دیگری بر این حقیقت است مردم الجزایر که گرفتار عذابهای گوناگون شده‌اند به خوبی می دانند و اجمالاً آنکه استعمارگران افتخارات موروثی ملت‌ها را از بین برده و مقدسات آنها را بی مقدار به نظر آورده و دخالت‌های ناروا در کار مردم نموده و دروغ می گویند و نفاق به کار می برند و باز هم دروغ می گویند و نفاق می اندازند و از این کارها خسته نمی شوند و هر کس را که نتوانستند بخرند می کشند استعمارگران با یک دست شمشیر و با دست دیگر پول و زن و سیاست اغفال و تحمیل را گرفته و پیش می روند و اگر نتوانستند با وسائل اخیر کسی را به دام اندازند شمشیر حواله‌اش می کنند و او را به هر بهانه‌ای که شد نابود و محو می سازند. اداره‌ی استعمار تمام این کارها را می کند زیرا می داند که اگر تاریخ گذشته مردم به یادشان بیاید یا از آن اطلاع حاصل کنند هیچگاه زیر بار مظالم آنها نمی روند و تحت استعمار و سلطه‌ی آنها در نمی آیند - به هر حال چنانکه گفتیم تاریخ چه از جنبه‌ی مثبت و چه از جنبه‌ی منفی در به وجود آوردن ملتی عظیم یا از بین بردن ملت بزرگ بسیار مؤثر است و بالاخره رجال بزرگ تاریخ اسلام و عرب هر یک شمع فروزانی بوده و شاخص بلندی هستند که در بیابان وسیع و بی انتهای زمان وسیله‌ی هدایت و راهنمای جامعه‌ی خود شده‌اند و ضمناً می گوید بسیاری از نویسندگان اسلامی امروزه در مقام برآمده‌اند که از تاریخ درخشنده‌ی اسلام پرده برداشته و چهره‌ی تابناک رجال عظیم الشأن این ملت بزرگ را از زیر پرده‌ی [صفحه ۱۰] فراموشی بیرون بیاورند و غبار نسیان را از صفحات درخشان آن پاک سازند و با اسلوب جذاب و محققانه‌ی خود این خدمت بزرگ را که وسیله‌ی هدایت نسل حاضر و آینده است انجام دهند (در اینجا نویسنده‌ی محترم نام جمعی از نویسندگان مبرز و محققین در تاریخ اسلام را برده و آنها را ستایش می کند و با قلم شیوای خود سیره‌ی رجال بزرگ اسلام را به رشته‌ی تحریر آورده و به صورتی جذاب و شیرین تاریخ آنها را می نویسد سپس می گوید نویسندگان عرب هم از زمانی پیش متوجه این حقیقت شده و سیره‌ی رجال تاریخی خود را به منظور تشویق ملت‌های خود و تحریک آنها به فضایل به سبک بسیار شیرین می نویسد و ضمناً تذکر می دهد که ملل عرب و اسلامی هم باید از گذشته‌ی خود درس عبرت گرفته و هدف خود را در این امور قرار دهند ۱- عمل دائم و مستمر را شیوه‌ی خود سازند و همیشه بر خود مسلط باشند ۲- دائماً در فکر فداکاری بوده و از آن دریغ نکنند ۳- حقایق موجوده‌ی در متون تاریخ اسلام را کشف نمایند ۴- خود را بشناسند ۵- به معنی کامل انسانی برسند چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود (خداوند انسان را به صورت خود آفریده است) (این تذکرات از نیمه‌ی صفحه ۱۲ و تمام صفحه ۱۳ و ۱۴ مقدمه مزبور بیان گردیده و سپس از صفحه ۱۵ می نویسد) افکار و تاملات من در گذشته اسلام در وقتی به ذهنم آمد که مجموعه‌ای از اخبار و روایات متعلق به سیره‌ی امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را که یکی از اعیان و اعلام تاریخ بلکه یکی از حلقه‌ی سلسله‌ی اعلام اسلام و مبرزترین آنها است در برابرم گذاردند در آن حال مردی را به نظر آوردم که سرآمد بسیاری از رجال تاریخی ما مسلمانان است. و من این فرصت نیک را غنیمت شمرده و درصدد شدم با خواننده‌ی عزیز [صفحه ۱۱] از آنچه در ذهنم خلجان کرده و در قلبم ذخیره شده و نزدیک است مرا منفجر کند صحبت نمایم و طریق آن را منحصر به نوشتن دیدم و نوشتم و از آن جهت نوشتم که به خوانندگان عزیز بگویم این اخبار حاکی از احوال و ترجمه‌ی مردی است که تمام فضایل انسانی که بشر را به تمدن واقعی هدایت

می‌کنند در او جمع بوده و انسانی است که شوق شدید به معرفت و میل زیاد به حقیقت جزء ذات و خمیره‌ی او بوده است بدیهی است شوق و اضطراب برای حصول معرفت سر لوحه‌ی زندگی و عنوان پیشرفتهای انسانی است و همان اضطراب و دلواپسی است که آدمی را وادار می‌کند مسئولیتهای خود را درک کند و او را تحریک به پیشرفت می‌نماید و همان اضطراب است که انسانی را به پیشگاه لا نهایت نزدیک می‌سازد و او را قلبا و عقلا به خدا می‌رساند و قلب او را با قلوب مردم توأم و به دلها حرارت می‌دهد و قدرت امید و محبت می‌بخشد و عقل را در طریق معرفت و حقایق سیر می‌دهد تا آنچه در کمون طبیعت است استخراج کند این قلق و اضطراب همان است که حدیث مشهوراً آن را بیان کرده که فرمود (الدنيا سجن المؤمن) (دنیا زندان مؤمن است) و از آن خارج نمی‌شود مگر با مرگ و آنچه را که من از این حدیث مشهور فهمیده‌ام این است که وسیله‌ی خروج از زندان تن از این راه امکان دارد که انسان بیشتر اتصال خود را به خداوند بزرگ از طریق تعبد و پرستش برقرار نماید و طریقه‌ی تعبد هم این است که اولاً به خلق خدا محبت و مساعدت کند و سنگینی بار زندگی مردم را سبک نماید و دنبال کارهای خیر باشد و ثانیاً حقیقت دوستی و کشف حقایق وجهی همت و نظر انسان گردد و اتصال به حق و خدا از این [صفحه ۱۲] دو راه ممکن است تا موقع مرگ و خروج از زندان تن به آن حقیقت مطلق اتصال پیدا کند - و از اینجاست که می‌گوئیم امام صادق علیه‌السلام مظهر کامل و رمز این حقیقت بوده و چرا نباشد در حالی که او شاخه‌ای از شاخه‌های درخت بارور و برومند نبوت و کسی است که نسبش در بالاترین درجه‌ی رفعت بوده و نسبی بالاتر و شریف‌تر از نسب او نیست - امام صادق علیه‌السلام از آن میراث بزرگ روحی که اهل بیت و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن را دست به دست داده‌اند سهم بسیاری برده و از خانواده‌ای است که هیچگاه از فعالیت در راه ارشاد مردم به حقیقت فروگذار نکرده و از میزان شرافت عقب‌نشینی ننموده‌اند و احساس و ادراک او از بزرگ‌ترین منبع احساس حقایق سرچشمه گرفته و از کسانی ارث برده است که محققین عالی مقام تا این تاریخ نتوانسته‌اند حدی در معرفت آنها به حقایق شناخته و معلوم دارند امام صادق علیه‌السلام کسی است که موجودیت و شخصیت امت اسلام در وجود او ظاهر می‌گردد و طبیعت واقعی این امت بزرگ چه از لحاظ علمی و چه از حیث مبارزه در راه توسعه و بسط خیرات در وجود او جلوه نموده است و در هر رشته از امور مربوط به رهبری و عظمت روحی سرآمد اهل زمان خود بوده و مناسبات موجوده در زمان او موجباتی بوده که شخصیت این مرد بزرگ اسلام و مظهر نبوغ علمی و اخلاقی اسلام را نشان داده است. امام صادق علیه‌السلام پیشوای فرقه‌ی دینی بزرگی است که در تاریخ اسلام بر قله‌ی شرف و افتخار جا داشته وارث بزرگی از حیث علوم و فنون و سیاست و افکار بلند از خود به جا گذارده‌اند [صفحه ۱۳] علمای بزرگ و شعرای عالی مقام و فلاسفه‌ای که موجد مکتب‌های بزرگ علمی بوده‌اند زیر لوای این شخصیت فوق‌العاده تاریخ بهره‌ها برده و بهره‌ها داده‌اند - و اگر بگوئیم همان شوق و رغبتی که در شخص امام علیه‌السلام در تعقیب از حقایق بود عیناً به آنها منتقل گردیده مبالغه نکرده‌ام زیرا این فرقه به تمام معنی عواطف عالی و احساسات شریفه پیشوای بزرگ خود را در خود گرفته و یک انقلاب وسیع علمی و تاریخی بوجود آورده‌اند. زیرا تاریخ اسلام در حال تکوین خود همیشه توأم با نزاع و مبارزه دائم حزب معارض (شیعه) به احکام زمان بوده و افراد حزب معارض در هر پیش آمد و در هر علم و هنر و در هر کار واجب و در هر رشته از فنون ادب دارای آراء مستقل و مفید و با طرفداران هیئت حاکمه و خود آنها در مبارزه بوده‌اند و در حقیقت سنیان به منزله‌ی حزب محافظه کار و طرفدار بقای وضع به حال خود به منظور بقای وحدت بودند و می‌خواستند آنچه هست از بدو خوب و حق و باطل و ظلم و عدل باقی بماند ولی حزب دینامیکی شیعه می‌خواست عالم اسلام به طرف پیشرفت و ترقی و وضعی بهتر از آنچه هست سیر کند و نتیجه‌ی آن مبارزه این شد که امروزه دارای این تمدن شده‌ایم. بررسی ما در تاریخ مردانی مثل امام جعفر صادق علیه‌السلام ما را وامی‌دارد که در کیفیت معارضه به طور مشروح مطالعه کنیم حزب معارض مرکب از جمع زیادی از علما و ادبا و فضلا و صاحبان فنون و سیاستمداران مجرب بود ولی هر دسته‌ی از آنها هدفهای معینی را تعقیب می‌کردند ولی امام علیه‌السلام بر قله‌ی مرتفعی قرار داشت که سایه‌اش بر سر تمام آن جمع افتاده و در مرکز ستاد آنها قرار گرفته بود و

سرتاسر زندگی امام [صفحه ۱۴] علیه السلام نورافشانی دائم و دانش پروری مداوم بوده و از سرچشمه فیاض وجودش حب معرفت و خداشناسی اشاعه می‌یافت و وجود عزیزش در هر استنتاج منطقی سلیم و در هر فکر عمیق تأثیر داشت و آفتابی بود که به طور دائم نورافشانی می‌کرد. محبت به نوع سعه‌ی صدر سخاوت و شجاعت و بزرگی و پاکدلی اموری بود که از چشمه‌ی وجود او به مردم تراوش می‌نمود مکتب امام صادق علیه السلام مکتب انسانیت کامل و خیر محض بوده و دلیل این مطلب فرمایش خود او است مکتب صادق علیه السلام مردانی مثل ابوحنیفه که همیشه زنده است تربیت می‌کرده امام صادق علیه السلام هنگامی که از کرامت و فضیلت فقه و فقها بحث می‌کند می‌فرماید: (الفقهاء اماناء الرسل - فاذا رأیتم الفقهاء قدر رکبوا الی السلاطین فانهموهم) یعنی فقها مورد اعتماد و امنای پیغمبران هستند و اگر دیدید که برای دیدن حکام سوار می‌شوند به آنها بدگمان شوید و آنها را متهم بدانید و کیست که این طبقه‌ی از فقها را خاصه در آن اوقات نمی‌شناسد یا متهم نمی‌کند این دسته از قانون گزاران در طلب منفعت و دریافت صله و خیر دنیا و به امید رسیدن به مال و مقام بوده‌اند. و شاید همه بدانیم و تاریخ به ما گفته است که بسیاری از مقررات و قوانین و تشریفات دینی در این دوره مقرراتی بوده است که خلفا به دستگیری این طبقه وضع کرده و مردم را از کردن کاری منع یا امر به انجام کاری داده‌اند و قضایای زیادی در تاریخ ثبت شده که منشأ دخالت همین دسته بوده است - مگر گرفتاری معتزله در زمان مأمون عباسی و معتصم و واثق یکی از مصادیق این انحرافهای دینی نبود؟ و یا صدماتی که از ناحیه‌ی معتزله به سنیان در ایام متوکل رسید یکی از مظاهر آن انحراف نیست؟ [صفحه ۱۵] به هر حال بسیاری از پیش آمدهای ناگوار که بر بعضی از طبقات مسلمان وارد می‌شد از کارهایی بود که به طور مصنوعی با موافقت و صوابدید جمعی از این طبقه به دست خلفای بنی‌العباس یا به دست مؤسسین دولتهای اسلامی اعم از بنی‌العباس و امویها و فاطمیهها و موحدین و مرابطین و غیر آنها که در ایجاد تاریخ اسلام دست داشته‌اند اتفاق می‌افتاد امام صادق علیه السلام در سالهای پیش از بروز این حوادث به این نکته‌ی مهم اشاره کرده و فرموده است که آن انحرافات از کجا سرچشمه می‌گیرد و تمام اختلافات و تفرقه بین مسلمانان را متکی به این امر نموده و فرمود به آن دسته از فقها اعتمادی نداشته باشید و آنها را متهم بدانید تا ثابت شود که چنان نبوده‌اند - و خوب است در این موقع به بعضی از فرمایشات امام علیه السلام و بعضی از اعمال او که موجب تذکر و تنبه و راهنمایی دوستان او شده و به آنها فهمانیده است که در عالم اسلام چه وظائفی دارند و چگونه باید وظایف خود را انجام دهند تا نتیجه‌ی مطلوبه از برنامه‌ی اسلام گرفته شود اشاره نمائیم در کتاب (مطالب السؤل) آمده است مردی از اهل عراق که غالباً در خدمت امام علیه السلام بود چند روزی غایب شد و نیامد امام علیه السلام از حال او پرسید مرد دیگری که حاضر مجلس بود گفت او نبطی است [۱] امام صادق علیه السلام در جواب فرمود اصل و مایه‌ی ارزش آدمی عقل او و حسبش دین او و احترام و اکرام او بسته به درجه‌ی تقوای او است زیرا مردم همه از فرزندان آدم و با هم مساوی می‌باشند - مرد بدگو از فرمایش امام علیه السلام شرم‌منده شد [صفحه ۱۶] و آبی در کتاب (نثر الدرر) نوشته است - مردی بر امام صادق علیه السلام گذشت در حالی که امام مشغول خوردن غذا بود آن مرد سلام نکرد ولی امام علیه السلام او را دعوت به خوردن غذا کرد بعضی از حاضرین به امام گفتند سنت این است که عابر باید سلام کند و بعد دعوت شود و این مرد عمداً سلام نکرد امام علیه السلام فرمود این استنباط فقه عراقی است (در فقه لغت به معنای فهم است) این دو روایت به خوبی رویه‌ی امام علیه السلام و نظر و طرز تفکر او را می‌رساند که چگونه مشکلات اخلاقی را که بر سر راه او می‌آمد معالجه می‌کرد - رویه‌ی ساده و بی‌تکلف امام علیه السلام رویه‌ای است که فقط مردمان بزرگ و دریا دل به آن رویه عمل می‌نمایند - مردان بزرگ هستند که در هر حادثه به فوریت راه علاج آن را دریافته و گره کار را با بیان یک یا چند کلمه می‌گشایند امام علیه السلام در روایت اول مردم را به بیان خدای عزوجل که فرموده است (ما شما را از مرد و زن آفریده‌ایم تا آنکه می‌فرماید گرامی‌ترین فرد شما در نزد خدا کسی است که تقوایش بیشتر است) - متوجه می‌سازد و نکته‌ی قابل توجه این است که امام علیه السلام این فرمایش را هنگامی فرمود که یک فرد عرب آقای مشرق و مغرب بود بلکه نزدیک بود که حاکم منحصر به فرد و مطلق دنیا شود امام علیه السلام با

فرمایش خود آن غرور ناشی از سلطه و اقتدار و آن عصبیت شدید جاهلانه را که عربها نسبت به ملل مغلوب خود روا می‌داشتند شکست و آن را با بیان شیرین و مختصر درهم کوبید و فرمود نبطی و غیر نبطی فرقی ندارند و مناط در فضیلت اشخاص درجه‌ی عقل و دینداری و تقوای آنهاست دوم حاکی از نبوغ و اجتهاد ساده و محبت آمیز و نرمی دلچسب در تفسیر اخلاق شرعی اسلامی است و اگر اصل موضوع یک امر کوچک و ساده و علی‌الظاهر ارزش زیادی ندارد ولی معرف طرز فکر و روحیه‌ی عالی ایمان اسلامی می‌باشد و [صفحه ۱۷] می‌فهماند که چگونه باید در اصول تشریحی فکر کرد و چگونه باید عمل نمود و می‌خواهد به آن گوینده بفرماید که معنی فرمایش رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود (الاحسان خیر من العدل) یعنی احسان بهتر از عدالت است در مورد این سفت (دعوت اشخاص در موقع غذا خوردن پس از سلام سرایت خواهد کرد و شاید دعوت کسی که سلام نکرده به خوردن غذا از حدود عدالت تجاوز کرده باشد ولی چون مقصد خیر و احسان است کار خوبی بوده یعنی گذشت از حق در مقام احسان امر پسندیده‌ای است. زیرا در احسان محبت و دوستی که فوق تشریح و فوق وظیفه است نهفته و با احسان و محبت به خلق انسانیت افراد کامل خواهد شد چنانکه خداوند سبحان در کتاب مجید و شریف خود فرموده است (و ان تعفوا اقرّب للتعوی) و اگر گذشت نمائید تقوی نزدیکتر است - و شاید مفهوم آیه‌ی شریفه مفاد همان فرمایش امام علیه‌السلام باشد و خلاصه آنکه امام صادق علیه‌السلام به روح وحی قرآنی عمل می‌کرد همان روحی که حقوق و وظایف و واجبات افراد را نسبت به هم یعنی حدود هر فردی را نسبت به هم نوعان خود از یک طرف و نسبت به خداوند از طرف دیگر تعیین نموده است و آن وظایف و حدود همان‌هایی است که باید پایه و اساس عدالت اجتماعی باشد تا دولتها و حکومتها بر آن پایه‌ها ایستاده و استقامت به خرج دهند و نکته‌ی مهمتر این است که هدف برنامه‌ی تربیتی قرآن منحصر به آن نیست که عدالت را فقط در اجرای تفصیلی قانون و برنامه جستجو کرد بلکه هدف قرآن این است که انسان در مرحله‌ی اول بر نفس و بر غرایز نفسانی خود سلطه‌ی کامل پیدا کند و در تطهیر و پاکیزه نگاه داشتن تن و جان خود از [صفحه ۱۸] آلودگیهای دنیوی همت بگمارد و غرایز حسدی و خلقی خود را سرکوب سازد و همین است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن را احسان نامیده و آن را فوق عدالت شمرده است و تمدن و فرهنگ صحیح آن است که انسان را به لباس انسانیت ملبس ساخته و او را به درجه‌ای بالا ببرد که با صفات الهی متحد گردد یعنی گذشت و بخشندگی و ملایمت و نرمی و ارفاق و محبت به خلق جزء ذات او گردد و به هر حال تربیت قرآنی امام صادق علیه‌السلام فقط از روی این دو چیز که نقل شد معلوم نمی‌شود و صدها مثال و مورد دیگر که در کتابهای سیره‌ی او نقل شده گواه بر این معنی بوده و این نکته را به ثبوت می‌رساند. و شاید موضوعی که ابن شهر آشوب در مناقب خود نقل نموده است دلالت واضحی بر تمسک امام به تربیت قرآنی دارد - ابن شهر آشوب می‌نویسد عمرو بن عبید بر امام صادق علیه‌السلام وارد شد و این جمله‌ی از آیه‌ی شریفه (ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه) - از گناهان بزرگ پرهیز نمائید را خواند و عرض کرد میل دارم بدانم گناهان بزرگ که خداوند به آنها اشاره فرموده و در سنت رسول تذکر داده شده چیست - امام علیه‌السلام فرمود بسیار خوب ای عمرو و شروع کرده یک یک آنها را بیان فرمود [۲]. عمرو بن عبید که این فرمایشات را شنید از حضور امام علیه‌السلام مرخص شد در حالی که گریه و ناله می‌کرد و می‌گفت یا بن رسول الله کسانی که ارث شما را گرفتند و در علم و فضیلت با شما معارضه کردند هلاک شدند و برای آنکه خواننده‌ی عزیز ارزش بیانات عمرو بن عبید را بدانند باید تذکر دهیم که این عمرو همان کسی است که ابوجعفر منصور آن خلیفه‌ی مقتدر [صفحه ۱۹] در مورد او چنین گفته است - کلکم یطلب صید - غیر عمرو بن عبید - یعنی تمام شماها دنبال صید و شکاری هستید - غیر عمرو بن عبید - منصور این بیان را در وقتی کرد که بین اطرافیان خود و مردمی که به تملق و چاپلوسی در صدد جلب مال و مقام از او بودند مقایسه می‌کرد - و البته شهادت یک حاکم مقتدر و مستبد که در مردم جز نفاق و دورویی و کناره‌گیری از حق و حقیقت چیزی نمی‌دیده یک شهادت بسیار مهم و قابل توجه است زیرا می‌دانست که آن مردم فقط اتصال به او و رسیدن به مال و منال و جاه و مقام را می‌خواهند - منصور در عمرو بن عبید انسانی را می‌دید که از سایرین متمایز است و وقتی

از او دیدن می‌کند که رضای خدا را در ملاقات با او ببیند و انحرافهای او را تعدیل کند و به هر حال امام صادق علیه‌السلام از آن طبقه مردمی بود که قرآن مجید در نفوس و روح آنها زنده مانده و اثر آن در گفتار و رفتار و کردار آنها نشان داده می‌شد. بلی امام صادق علیه‌السلام نوری بود که در شبهای تاریک و در وادی بی‌انتهائی که چشم بینندگان نمی‌دید و روندگان در آن وادی بی‌انتهایه به گمراهی و ضلالت می‌افتادند چراغ راه هدایت بود - میل داشتم که شواهد بسیاری که شاهد عظمت فضل این پیشوای عظیم‌الشأن است بیاورم ولی برای احتراز از تطویل صرف نظر کردم و همین قدر می‌گویم که عمرو بن عبید آن مرد عادل و آن شخص بزرگوار و پر دل که افق دانش او وسیع بود همیشه به نزد امام می‌آمد و از وجود امام علیه‌السلام استفاده‌ها می‌کرد و در حقیقت قرآن را به نزد امام علیه‌السلام تعلیم می‌گرفت - [صفحه ۲۰] بسیار مایل بودم که درباره‌ی این شخصیت بزرگ اسلامی و مرجع عالی انسانیت و فضیلت بررسی و تحقیق بیشتری به عمل می‌آمد و شخصیت او از تمام جهات جدا جدا مورد مطالعه قرار می‌گرفت زیرا آن وجود معظم نه به آن پایه از عظمت بود که بشود او را معرفی کرد و وجود مبارکش از حیث افکار عالی و قلب بزرگ و ایمان بی‌انتهای و دست سخاوتمند و گذشت و مهربانی و محبت به خلق در بالاترین درجه‌ی ممکنه‌ی افتخار و منبع تمام فضائل و خیرات است و از خدا می‌خواهم که مناسبت خیری پیش بیاید که بتوانم به خوبی این شخصیت عظیم و عالی مقام و انواع فعالیت‌های او و نشاطی که در تمام شئون اجتماعی داشته است به تفصیل در معرض مطالعه‌ی خوانندگان محترم و مسلمانان جهان قرار دهم تا اینجا قسمت زیادی از مقدمه‌ی کتاب (الامام الصادق علیه‌السلام) به قلم آقای رمضان لاوند اقتباس شده و اضافه می‌نماید بزرگان علما و دانشمندان اسلامی در هر یک از مذاهب جعفری و بعضی از مذاهب دیگر از قبیل زیدیه و اسماعیلیه و کیسانیه و فرقه‌های دیگری که مذاهب آنها مبتنی بر جانشینی واقعی امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد و حسنین علیهما‌السلام را بعد از او جانشین او می‌دانند از یک طرف و سایر فرق اسلام که علی علیه‌السلام را یکی از خلفاء رسمی و قانونی اسلام شناخته‌اند همه در شخصیت فوق‌العاده و فضیلت او از تمام جهات تردیدی ندارند و حتی برخی از علمای بعضی از فرق اسلام به آن جهت که ظهور امام علیه‌السلام به مظهر علم و اتقی و اجمع و اطهر تمام افراد موجود در عهد او قطعی بوده و او را افضل موجودین می‌دانستند برای رفع ایراد و توجیه عمل انجام شده معتقد شده یا اظهار کرده‌اند [صفحه ۲۱] (ترجیح مفضول بر فاضل لمصلحة) جایز است و همچنین بر فضیلت دو ریحانه‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان معین آنها از صلب حسین بن علی علیه‌السلام به خصوص بر تمام مردم حتی بر بنی اعمام خود از جهات معین به شرح معتقدات امامیه باز هم تردیدی نیست و به شهادت تاریخ و سیره‌ی آنها این معنی مسلم می‌باشد نهایت آنکه پس از قتل نور چشم و ریحانه‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم حسین بن علی علیه‌السلام هر یک از امامان منصوص از سلسله‌ی او مأموریت‌های مخصوصی در ارشاد و هدایت مردم و تشویق آنها به کسب معرفت و علوم و خداشناسی داشته‌اند و از طریق خود در حفظ اصول و مبادی حقه دینت اسلام کوشیده‌اند مثلاً امام سجاد زین‌العابدین علی بن الحسین علیه‌السلام که قسمت اعظم عمر خود را بعد از واقعه‌ی جانسوز کربلا در دوره‌ی طغیان بنی‌امیه گذرانیده و وسیله‌ی آزادی در ارشاد علنی مردم نداشت برنامه‌ی ارشاد خود را در ضمن ادعیه‌ی ماثوره از ایشان که در کتب معتبره‌ی اسلامی نقل شده است اجرا فرموده که مجموعه‌ای از آن به نام صحیفه‌ی سجادیه در دسترس مسلمانان است و ما به قصد تیمن و تبرک و روشن شدن چشم دوستان خانواده‌ی رسالت علیه‌السلام تاریخچه آن را که بر کرامت و اعجاز امام صادق علیه‌السلام نیز دلالت دارد به طور اختصار نقل می‌نمائیم سید اجل نجم‌الدین بهاء الشرف ابوالحسن محمد بن الحسن ابن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن یحیی علوی حسینی رحمه الله برای ما حدیث کرد و گفت شیخ سعید ابو عبدالله محمد بن احمد بن شهریار خزانه‌دار بقعه‌ی مبارکه‌ی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام در ماه ربیع الاول سال ۵۱۶ هجری بر او خوانده و من شنیدم و او گفت آن را از شیخ صدوق ابی منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبدالعزیز عکبری معدل رحمه الله شنیدم که او از ابوالفضل محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی شنیده بود که او گفت شریف ابو [صفحه ۲۲] عبدالله جعفر بن محمد بن جعفر بن

الحسن بن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برای ما گفت که عبدالله بن عمر زیارت در سال ۲۵۶ هجری گفت که دائی من علی بن نعمان اعلم گفت که عمیر بن متوکل تقفی بلخی از قول پدرش متوکل بن هارون نقل کرد و گفت یحیی بن زید بن علی بن الحسین را پس از کشته شدن پدرش زید ملاقات کردم که به طرف خراسان می‌رفت بر او سلام کردم از من پرسید از کجا می‌آیم گفتم از سفر حج برمی‌گردم از خانواده و اهل‌بیت و عموزادگان خود در مدینه پرسید ولی نام امام جعفر بن محمد علیه‌السلام را نبرد ولی من از احوال و اوضاع هر یک به او گفتم که همه بر کشته شدن زید بن علی پدرش محزون و متألم هستند - یحیی بن زید به من گفت عمویم محمد بن علی الباقر به پدرم سفارش کرد که خروج نکند و به او گفت اگر خروج کند چه به سرش خواهد آمد سپس پرسید در این سفر با پسر عمم جعفر بن محمد علیه‌السلام ملاقات کرده‌ای گفتم آری گفت از او درباره‌ی من چیزی شنیده‌ای عرض کردم بلی یحیی گفت درباره‌ی من چه می‌گفت به من بگو عرض کردم فدایت شوم دوست ندارم آنچه درباره‌ی شما از او شنیده‌ام بگویم یحیی بن زید در جوابم گفت مرا از مرگ می‌ترسانی بگو هر چه شنیده‌ای گفتم از جعفر بن محمد علیه‌السلام شنیدم که شما کشته می‌شوید و بدن شما را دار می‌زنند همانطور که با پدرت کردند - یحیی بن زید از شنیدن این حرف رنگش تغییر کرد و گفت (یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام‌الکتاب) خداوند هر چه را بخواهد محو و هر چه را بخواهد ایجاد می‌کند و ام‌الکتاب در نزد اوست (یعنی مقدرات عالم به اراده‌ی او است) و سپس گفت ای متوکل خداوند متعال این امر را به وجود ما بر پا نگاه داشته و به ما علم و شمشیر داده و این دو از خصایص ما است ولی عموزادگان من مخصوص به علم شدند و بس به او گفتم فدایت شوم من می‌بینم مردم [صفحه ۲۳] به جعفر بن محمد علیه‌السلام پسر عمت بیشتر مایل هستند تا به شما و به پدر شما - یحیی گفت ای متوکل عمویم محمد بن علی بن الحسین و پسر عمم جعفر بن محمد علیه‌السلام مردم را به زندگی دعوت می‌کنند و ما آنها را به مرگ دعوت می‌نمائیم - به طوری که ملاحظه می‌فرمائید در بیان یحیی بن زید علیه‌السلام نکته‌ای است که فوق‌العاده مورد توجه است و ما شیعیان به خصوص باید به آن بیان عالی دقت زیاد و توجه کنیم - (آنها مردم را به زندگانی دعوت می‌کنند) یعنی آنچه می‌گویند و آنچه دستور می‌دهند برای حمایت یک جامعه‌ی سعادت‌مند ضروری است و جامعه‌ی زنده جامعه‌ای است که تابع هوی و هوس در هر چیز یا تقلید از هر کس نباشد و به اموری پابند گردد که نفع دنیا و آخرت او تأمین شود به هر حال متوکل می‌گوید از یحیی بن زید پرسیدم فدایت شوم آنها اعلم از شما هستند؟ یابن رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم یحیی بن زید قدری سر را به پائین انداخت و تأملی کرد و سپس سر را بلند کرده و فرمود همه دارای علم هستیم نهایت آنکه آنها هر چه ما می‌دانیم می‌دانند ولی ما هر چه آنها می‌دانند نمی‌دانیم و سپس از من پرسید از پسر عمم جعفر بن محمد علیه‌السلام چیزی داری که نوشته باشی گفتم آری فرمود بده ببینم - من هم مطالبی از علوم متفرقه که امام علیه‌السلام فرموده و من نوشته بودم به علاوه دعائی را که امام علیه‌السلام بر من دیکته کرده بود به او نشان دادم و گفتم جعفر بن محمد علیه‌السلام درباره‌ی این دعا به من فرمود که پدرش امام باقر بر او دیکته کرده و گفته است این دعا از دعاهای علی بن الحسین علیه‌السلام می‌باشد و از جمله‌ی ادعیه صحیفه‌ی کامله است یحیی بن زید علیه‌السلام همه‌ی آن را تحت نظر آورد و به من گفت اجازه می‌دهی من از روی آن استنساخ کنم به او گفتم یابن رسول‌الله از من اجازه می‌خواهید در حالی که این‌ها از خود شما است و گفت من هم حالا قسمتی از دعای کامل را که پدرم [صفحه ۲۴] آن را از پدرش شنیده و حفظ کرده بود به من وصیت کرده است که آن را حفظ و نگاهداری کنم و به غیر اهل ندهم عمیر می‌گوید پدرم گفت من برخاسته و سر یحیی بن زید را بوسیدم و گفتم به خدا قسم ای پسر رسول خدا من از طرف خدا مدیون محبت شما خانواده و اطاعت از شما هستم و امیدوارم که این محبت مرا در حیات و ممات کمک کند و همیشه بر ولایت شما باشم در این هنگام صحیفه‌ی مرا به نوجوانی که با او بود داد و به او گفت این را با خط خوب و واضح بنویس و به من نشان بده شاید بتوانم آن را حفظ کنم من این صحیفه را می‌خواستم و جعفر بن محمد علیه‌السلام پسر عمم آن را به من نمی‌داد - متوکل می‌گوید من از عمل خود پشیمان شدم و ندانستم چه کنم ولی چون ابو عبدالله

امام صادق به من فرموده بود به کسی نده قدری آرام گرفتم سپس یحیی بن زید ظرف مخصوص را خواست و از آن صحیفه‌ای درآورد که مهر و موم و قفل بود به مهر آن نگاه کرد و آن را بوسید سپس قفل آن را گشود و صحیفه را باز کرد و آن را بر چشمان خود گذارد و بر صورت خود چرخانید و گفت ای متوکل به خدا قسم اگر گفتار پسر عمم جعفر بن محمد علیه‌السلام را برآیم نقل نکرده بودی که گفت من کشته و مصلوب می‌گردم این صحیفه را به تو نمی‌دادم و آن را نگاه می‌داشتم ولی من می‌دانم آنچه پسر عمم گفته حق است و آن را از پدرانش گرفته و به طور قطع به زودی حقیقت خارجی پیدا می‌کند و من می‌ترسم این صحیفه و این علوم به دست بنی‌امیه بیفتد و آن را در خزاین خود برای خود حفظ کنند این را از من بگیر و نزد خود نگاه دار و هنگامی که کار من با این قوم یک سره شد و آنچه خدا مقدر فرموده است تحقق یافت این امانت مرا به دو پسر عمم محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن الحسن و الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام برسان زیرا آن دو بعد از من قائم به این امر [صفحه ۲۵] هستند - متوکل می‌گوید صحیفه را از یحیی بن زید گرفتم و چون کشته شد به مدینه رفته و حضور امام صادق علیه‌السلام رسیده جریان را به ایشان عرض کردم امام علیه‌السلام گریه کرد و بسیار ناراحت شد و گفت خدا بیامرزد پسر عمم یحیی را و او را به پدران و اجداد گرامیش ملحق سازد به خدا قسم آنکه گفت صحیفه را جعفر به من نداد به همان جهت بود که خودش بر صحیفه‌ی پدر خود می‌ترسید حالا - آن صحیفه کو منم آن را حضور امام دادم آن را باز کرد و فرمود به خدا قسم این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین علیه‌السلام است سپس به پسرش اسماعیل گفت آن دعائی که به تو امر کردم نگاهداری کن بیاور اسماعیل برخاست و صحیفه‌ای آورد که عینا مانند صحیفه‌ای بود که یحیی بن زید به من داده بود امام آن را گرفت و بوسید و بر چشم خود گذارد و گفت این خط پدرم و املاء جدم علیهم‌السلام است که من حاضر بودم که پدرم نوشت من به امام گفتم اجازه می‌فرمائید این دو را با هم مقایسه کنم امام علیه‌السلام فرمود مانعی ندارد و تو را شایسته‌ی این کار دیدم من هم آن دو را مقابله کردم حتی یک حرف با هم اختلاف نداشت از امام علیه‌السلام اجازه گرفتم که آن را به محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن برسانم امام فرمود: بلی خدا امر کرده است که امانات مردم را به صاحبانش برسانید - و چون خواستم برخیزم امام فرمود صبر کن و فرستاد فرزندان عبدالله بن الحسن آمدند و به آنها فرمود این میراث پسر عم شما یحیی است که پدرش به او داده و وصیت کرده است به شما داده شود و به برادران خود نداده و ما با شما یک شرط داریم گفتند بفرمائید امام علیه‌السلام فرمود این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید پرسیدند چرا فرمود پسر عم شما در مورد آن از یک چیز می‌ترسید و آن این بود که مبادا کشته شود و این صحیفه به دست بنی‌امیه [صفحه ۲۶] بیفتند گفتند بلی او می‌ترسید کشته شود امام علیه‌السلام فرمود من هم بر شما از همان می‌ترسم و مطمئن نباشید و سپس فرمود شما هم به زودی قیام خواهید کرد و مثل او خواهید شد هر دو پس از شنیدن این تذکر برخاستند در حالی که می‌گفتند «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» آنها که رفتند امام علیه‌السلام به من فرمود ای متوکل مگر یحیی به تو نگفت که عمویم محمد بن علی علیه‌السلام و پسرش جعفر بن محمد علیه‌السلام مردم را به زندگانی دعوت می‌کنند و ما آنها را به مرگ دعوت می‌کنیم؟ عرض کردم آری به خدا قسم چنین گفت در این وقت امام صادق علیه‌السلام به من فرمود پدرم از پدرش و از جدم و از علی بن ابیطالب علیه‌السلام روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را روزی بر منبر حالت خواب عارض شد و در آن حال دید جمعی مثل میمون بر منبر او جست و خیز کرده و مردم را به عقب برمی‌گردانند یک مرتبه بیدار شده و درست نشست ولی به حالت اندوه و حزن به قسمی که از بشره‌اش پیدا بود در این حال جبرئیل علیه‌السلام بر او نازل و این آیه‌ی شریفه را بر او خواند (و ما جعلنا الرؤیا التي اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا - طغیانا کبیرا و خلاصه‌ی معنای آن این است خوابی که به تو نشان دادیم فتنه‌ای است که پیش می‌آید الی آخر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید آیا این جریان در زمانی خواهد شد که من هستم؟ جبرئیل عرض کرد: نه - از اینجا به بعد امام صادق علیه‌السلام بیاناتی می‌فرمایند که خلاصه‌اش این است که بنی‌امیه هزار ماه سلطنت می‌کنند و ما از آنها صدمات

بسیاری می‌بینیم و در کار خود پیش می‌روند و مانعی در راه آنها نمی‌آید مگر آنکه از بین برمی‌دارند ولو کوهی باشد آن را رد می‌کنند و هیچ یک از ما مأموریت [صفحه ۲۷] قیام نداریم تا روزی که خاتم ما قیام کند و دنیا را از عدل و داد خود بهره‌مند سازد و ستمکاران را از روی زمین براندازد و به این مضامین بیاناتی فرمود و در آخر فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با شنیدن این اطلاعات آرام گردیده و از آن حالت خارج شد این بود خلاصه‌ای از تاریخچه‌ی صحیفه‌ی سجاده‌ی و این حدیث از طریق دیگری هم تقریباً به همین شرح روایت شده و بنابراین حدیث شریف و آنچه در سطور بالا اشاره کردیم هر یک از ائمه‌ی اطهار در ارشاد مردم برنامه‌ی مفیدی داشتند چنانکه سید سجاد علی بن الحسین علیه‌السلام از طریق ادعیه‌ی مأثوره از ایشان ابوابی از علوم را بر مسلمانان و شیعیان باز کرد - زیرا هر یک از آن دعاها فراهائی دارد که پرده از مجهولی برداشته با اشاره به یک مطلب علمی یا اخلاقی است و بعضی از آن مطالب اموری است که مفاد آن در این قرن بر مردم روشن شده و یا بعداً روشن می‌شود و همچنین امام باقر علیه‌السلام فرزند امام سجاد در دوره‌ی خود مشهور به باقر العلوم شد زیرا در دوره‌ی معظم له در اثر تعلیمات عالی‌ی اسلامی و آزادی در بیان عقیده و در اثر رواج علم مسلمانان در پی کسب علوم برآمده و با مردم سایر ممالک که با کشورهای اسلامی رفت و آمد می‌نمودند یا مسلمانان بر کشورهای آنها دست یافته بودند اصطکاک پیدا کرده و معلومات و اطلاعات آنها زیادتر شده هر دو با برخورد به علوم و فرهنگ دیگران شبهاتی بر قلب آنها وارد و اشکالاتی به نظرشان می‌رسید که محتاج به استعلام و رفع شبهه می‌شدند یا از طرف معاندین و ملحدین شبهاتی القاء می‌گردید که باید جواب آنها داده شود امام علیه‌السلام در آن دوره یگانه مرجع عالی و منحصر [صفحه ۲۸] به فردی بود که وجودش محتاج الیه عالم اسلام و حلال مشکلات بود و لقب باقر العلوم لقبی بود که مردم از لحاظ استحقاق واقعی آن وجود مبارک بر زبان می‌آوردند و با آنکه هر یک از ائمه‌ی اطهار به مناسبت کمی عمر یا عدم اقتضای زمان در ارشاد مردم و آنکه آزادی عمل نداشتند احیاناً ناچار به سکوت یا تقیه بوده‌اند معذک دنیا را از علوم و اخلاق خود منور فرموده‌اند و در بین آنها خوشبختانه امام صادق علیه‌السلام در دوره‌ی خود فرصت مناسبی به دست آورد که توانست در انتشار علوم اسلامی و معارف دیانت اسلام و رفع شبهات معاندین و ملحدین حداکثر استفاده ممکن را بفرماید و در این کتاب تا اندازه‌ای این مراتب معلوم می‌گردد و به طوری که در سطور بالا اشاره کردیم اوضاع و احوال دوره‌ی امام صادق علیه‌السلام به این شرح بود که مسلمانان عرب با متولیان ادیان دیگر اصطکاک زیادی نداشته و به دیانت ملل دیگر اعم از عرب و غیره آشنا نبوده و علوم آنها از سنخ علوم متداوله زمان در جاهای دیگر دنیا نبود و کلیاتی از معارف اسلامی می‌دانستند و به علت نفوذ اسلام در بسیاری از کشورها و سادگی مقررات اسلام که موجب جلب مردم دنیا شده بود علماء کشورهای دیگر به ممالک اسلامی آمده بودند و معارف آنها با معارف اسلامی برخورد می‌کرد و مسلمانان در این برخوردها به شبهه افتاده و تناقضاتی به نظر آنها می‌رسید و پرسشهای چندی در اطراف خدا و کیفیت ایمان و در اطراف ذات اقدس الهی و آزادی انسان و بقای روح و وجود و عدم و حشر و نشر و معاد و بهشت و دوزخ به ذهن آنها می‌آمد یا در اثر القای شبهه از طرف ملحدین اذهان مردم مشوب می‌گردید و در اوائل امر این پرسشهای ذهنی در لفاف های غامض و آلوده به ترس و خجالت و ملاحظه پیچیده بود ولی کم کم [صفحه ۲۹] علنی می‌شد و متفکرین اسلامی هم در غلق و اضطراب رفته و حتی در امور مسلمه هم تردید کرده و در مقام تجدید نظر می‌شدند و بالاخره در آن زمان کسانی پیدا شده بودند که دنبال فلسفه‌ی یونان و منطق افلاطونی را گرفته و خود را وارث ماترک لاهوتیان مکتب اسکندریه و قنسرین و سایر مدارس شرق میانه آن تاریخ می‌دانستند و کسانی پیدا شدند که منکر وجود خدا شده بودند در این اوضاع و احوال که معالم اسلامی با فرهنگ وارد از یونان و روم و مکتبهای دیگر مخلوط شده بود عده‌ای برای فرار از مسئولیت قبول عقیده طریق الحاد را انتخاب کردند و زنادقه و دهریان و دشمنان اسلام خاصه متولیان سایر ادیان که از نفوذ اسلام در هراس بوده و بر دکان خود می‌ترسیدند دائماً در حال القاء شبهه بودند مردم را گیج می‌کردند لذا جامعه محتاج به کسی شد که این اشکالات را رفع نموده و عظمت و جلال خدا و مقام توحید و مسئولیت بشر را در

پیشگاه خداوند بزرگ و معنای خیر و شر و عقاب و پاداش را بر مردم متحیر و احيانا منحرف روشن کند - در چنین دوره‌ای که از هر طرف صدائی بلند و مسلمانان احتیاج شدیدی به رفع مشکلات خود داشتند امام صادق علیه‌السلام یگانه مرجعی بود که از هر جهت شایستگی در این امر را داشت و کسی است که بنابر روایات معتبره‌ی تاریخی و تصدیق مراجع مختلف اسلامی شخص منحصر به فردی بود که می‌توانست از دین جدش دفاع کند و شاگردان او از مشاهیر علم کلام و از بزرگان فضیلت بوده‌اند و رساله‌هایی از امام علیه‌السلام در رشته‌های مختلف علوم نقل کرده‌اند از قبیل جابر بن حیان و مفضل بن عمر و سایرین که شاهد سلطه و قدرت کلامی امام علیه‌السلام و احاطه‌ی او بر انواع علوم روز بوده و در این کتاب قسمتهایی از آن را ملاحظه می‌نمائید - امام علیه‌السلام در منطق و کلام [صفحه ۳۰] و فلسفه و حکمت طبیعی و الهی و طب و کیمیا و سایر علوم متداوله آن روز استاد مسلم و مرجع اول بود و به طوری که در کتب معتبره‌ی اسلامی ثبت است چهار هزار نفر از مردمان موثق و مورد اعتماد از تمام فرق اسلامی روایات امام را نقل می‌کردند و چند نفر از مشهورترین آنها را در اینجا نام می‌بریم ۱- ابوحنیفه - نعمان بن ثابت بن زوطی است که از موالیان بوده در کوفه به دنیا آمد در آنجا نشو و نما کرد و نزد شیوخ آنجا تلمذ نموده است و یکی از چهار نفر ائمه و پیشوایان مذاهب اهل سنت می‌باشد و او از امام صادق علیه‌السلام نقل حدیث کرده و در متن کتاب وضع و محاذات او را با امام علیه‌السلام خواهید دانست و راوی بودن او را از امام علیه‌السلام شبلنجی در کتاب نورالابصار و شیخ سلیمان در ینابیع و ابن حجر در صواعق و دیگران نوشته‌اند ۲- مالک بن انس - یکی دیگر از ائمه‌ی اربعه است که در مدینه به دنیا آمده و از اهالی آنجا است و راوی بودن او از امام علیه‌السلام و آنکه از معظم له استفاده‌ها نموده در متن کتاب به آن اشاره گردیده و ابن حجر در صواعق و ابونعیم در حلیه‌ی الاولیاء و ابن الصبغ در فصول این معنی را تذکر داده‌اند ۳- سفیان ثوری است - این مرد از اهل کوفه بود و با امام مناظره کرده و از ایشان روایاتی نقل نموده است و ابونعیم در حلیه‌ی الاولیاء و شافعی در مطالب و شیخ سلیمان در ینابیع و دیگران این نکته را نوشته‌اند و جمعی دیگر از مشاهیر از قبیل یحیی بن سعید انصاری و ابن جریج و قطان و ایوب سجستانی و محمد بن اسحاق و غیرهم بوده‌اند که نام آنها و آنکه از امام علیه‌السلام روایت کرده‌اند در ینابیع و مطالب و نورالابصار و صواعق یاد شده است و اما مشهورترین روات از شیعه - ابان بن تغلب است که سی هزار [صفحه ۳۱] حدیث از امام علیه‌السلام نقل کرده است این مرد در حدیث در علم کلام تخصص داشت و اسحاق صوفی که از خانواده‌های بزرگ شیعه بوده و از امام صادق علیه‌السلام و از امام موسی الکاظم علیه‌السلام روایت می‌کرده و هم چنین اسماعیل صیرفی و ابوحمزه‌ی ثمالی و جابر جعفری و بکیر بن اعین و جمیل بن دراج و خنص بن سالم و حماد بن عثمان و هشام بن الحکم و مفضل بن عمرو و غیر اینها بودند که از مشهورترین روات شیعه می‌باشند و نام و ترجمه‌ی آنها در رجال کشی و رجال شیخ و خلاصه علامه نقل شده است و چون این مقدمه گنجایش بیان این خصوصیات مفصل را ندارد و در متن کتاب نمونه‌ی از آنها از نظر خوانندگان محترم خواهد گذشت به همین جا اکتفا می‌نمائیم و متذکر می‌شویم که خصوصیات قابل توجهی در کتاب بیان شده است از قبیل بحث در مسئله‌ی جبر و تفویض که یک بحث علمی است و سعی شده است با زبان ساده ترجمه شود و در مسئله‌ی اختلاف بین فرق اسلامی توضیحات مقتضی دیده می‌شود و آنکه اختلاف بین آنها اصولی نبوده و در فروع است چنانکه بین تمام علمای اسلامی تمام فرق از این جهت اختلاف بسیار دیده می‌شود که منشاء آن نحوه‌ی استنباط و استخراج حکم از دلائل موجود یا از حجیت دلیلی بر دلیل دیگر است و در این قسمت اضافه می‌نمائیم که تمام مسلمانان در این مسئله اختلاف ندارند که خلافت رسمی علی علیه‌السلام بعد از کشته شدن خلیفه‌ی سوم بوده و همچنین در این قسمت که علی افضل از تمام صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده تردیدی نیست و باید این نکته را تذکر داد که مذهب جعفری مثل سایر مذاهب اسلامی که علاوه از احتیاطهای منظور در احکام و فتاوی غالباً [صفحه ۳۲] متکی به فقه اهل بیت علیهم‌السلام است و اهل بیت را ادری بما فی البیت می‌دانند و اختلاف مذهب جعفری با سایر مذاهب اسلامی از قبیل اختلاف بین مذاهب اربعه در فروع است و موضوع دیگری که در متن کتاب مورد بحث قرار داده شده مسئله‌ی متعه است که در

زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و زمان ابوبکر صدیق و قسمتی از دوره‌ی فاروق مورد عمل بوده و خلیفه‌ی دوم بنا بر اجتهاد خود آن را منع کرد و عمل به آن امروزه در نزد شیعیان رواجی ندارد و بهر حال از لحاظ ارکان با ازدواج دائم از حیث ایجاب و قبول و صداق و استفاده‌ی از ارث در صورت شرط بر زوج و آنکه اولاد آنها مثل اولاد زوج‌های دائم ارث می‌برد و فقط دارای مدت است و بذل یا انقضاء مدت در حکم طلاق می‌باشد فرقی ندارد و بالاخره این کتاب از جهات بسیاری قابل استفاده‌ی عموم مسلمانان است و شیعیان باید در عمل طوری باشند که امام صادق علیه السلام فرمود اگر چنین و چنان باشید شما را جعفری می‌گویند و برای من موجب سرور است و مفهوم آن بیان این است که اگر به وظایف خود عمل نکنید باز هم به شما جعفری می‌گویند و موجب دل شکستگی امام خواهد بود و امیدواریم که خداوند ما را توفیق پیروی از امام علیه السلام را بدهد و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته میر سید جعفر غضبان ۱۰ / ۳ / ۱۳۳۸ هجری شمسی [صفحه ۳۳]

مقدمه مؤلف

در سلسله‌ای که به امام علی ابن ابیطالب علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا دختر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌رسد شخصیتی دیده می‌شود که عمر نسبتاً طولانی (نسبت به گذشتگان خود) نموده و اندک امنیتی داشته به این جهت افق نورافشانی او وسعت یافته و برپای ایستاده موقعیت خود را نشان داده و زمانه فرصتی داده که آن طایر آسمانی دو بالش را بگشاید و در دورترین نقطه‌ها برنامه‌ی علمی و اخلاقی خود را انتشار دهد این انسان عظیم الشان جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است مشیت الهی اقتضا کرده که این انسان کامل در وسط آن رشته‌ی زرین قرار گیرد و سبب اینکه نگفتم حلقه‌ی زرین این سلسله بوده آنست که هر یک از حلقه‌های این سلسله به تنهایی یگانه‌ی دوران خود و آیتی از آیات خداوند بوده‌اند که بر جبهه‌ی انسانیت غره و نشانه‌ی خیر و فضیلت شدند درهائی از امکان به روی جعفر بن محمد علیه السلام باز شد که بر وی پدران و فرزندان او گشوده نشد و باب گنجینه‌های علمی به دست او بر مردم باز شد که به دست پدران و فرزندان او به آن صورت گشوده نگردید و این گوهر تابناک عالم انسانیت چشم دنیایی را خیره کرد و عقول مردم زمان خود را روشن ساخت و معانی انسانیت که در ذات او بود دلها را به سوی خود کشید و خاطره‌های گرانبهای دو جد بزرگوار خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام را تازه نمود و ما اگر در آن گنجینه‌های پرارزش گفتگو می‌کنیم مقصودمان تمام آن ذخائر نیست بلکه قسمتی را که به نظر من رسیده و دریافته‌ام و عاقله‌ی کم ظرفیت من آن را درک نموده و فهم کوتاه من آن را فهمیده و به قدری است که [صفحه ۳۴] یک مرد عادی به طور طبیعی به آن برخورد است زیرا آن گنجینه‌های پر بها که به آن اشاره کردم گنجینه‌ای است که جعفر بن محمد علیه السلام آن را بر مردم دنیا عرضه کرده و امثال من همین قدر که گفتم استفاده می‌نمایند و همین اندازه‌اش چشمها را خیره کرده و عقلها را به تحیر واداشته است و اما از کجا و چرا و چگونه اینطور شده است باید گفت: فهمیدن این نکات مخصوص گوهرشناس زیر دست و خبیری است که ذره‌بین دقیق خود را بر این جواهرات انداخته و بها و ارزش هر یک را تشخیص داده و بهای حقیقی ذخایر این گنجینه‌ها را درک نماید و به این جهت است که هدیه‌ی کوچک تقدیمی من هیچگاه ارزش آن را ندارد که مانند جعفر بن محمد علیه السلام را در خود جای دهد بلکه باید گفت این مختصر حتی نمی‌تواند یک خصیصه از خصایص و معانی او را در خود تحلیل برد ولو ذره بین آن گوهری منقد را به کار بندد ولی حکمت مأثور (ما لا یدرک کله لا یترک کله) مرا بر آن داشت که در این دریای ژرف و طوفان موج فرو روم شاید موفق شوم چیزی به دست آورم و به آرزوی خود برسم و تصمیم گرفتم در این راه حد وسط را پیروی و تنها عقیده‌ی خود را عنوان نمایم و خواننده‌ی گرامی را به تحقیق و تجزیه وادارم و احادیث را فقط در هنگام حاجت نقل و آن را دلیل تصور و تحقیق خود قرار دهم زیرا خواننده میل ندارد مرا مانند یک منشی بداند که فقط چیزی را که دیده می‌نویسد بلکه مایل است نویسنده در کار خود مهارت به خرج دهد و در زندگانی فردی که می‌خواهد در اطراف او گفتگو

کند و مطالب حقیقی راجع به او و احساسات و اندیشه‌هایی که درباره‌ی او داشته است شرکت کند در آن صورت خواننده در ذهن خود محکمه‌ی عالی و کاملی تشکیل داده قاضی و وکیل و شهود را حاضر نموده و رسیدگی [صفحه ۳۵] کامل به موضوع مطروحه کرده و سپس حکم صحیح مربوط به شخصیت افراد یا یک فرد منظور را با دلیل استخراج نماید این مطلب از یک سو و از سوی دیگر من نمی‌خواهم در نوشته‌ی خود فروشنده‌ی کالا بوده هر چه خریده‌ام در معرض فروش بگذارم یعنی مسئولیت آنچه می‌نویسم به عهده نگیرم و هیچگاه مورد پرسش و استفهام نگردم نوع کالای خود و آنکه آن را از کجا آورده‌ام و یا چرا بهای آن را به میل خود تعیین کرده و اخبار و کلمات را همانطور که بود برای خواننده نقل می‌کنم تا خواننده هم در مورد جعفر بن محمد علیه‌السلام با من هم عقیده و هم رأی شود و آنچه را من دیده‌ام او هم ببیند به این جهت در هر یک از موارد مربوط به امام علیه‌السلام رای خود را می‌نویسم تا همان اندازه که من خواننده و فهمیده‌ام او هم همان را درک نماید این همان راه وسط است که انتخاب کرده‌ام من در این کتاب بسیاری از سخنان حکمت‌آمیز امام علیه‌السلام را در احتجاج باز نادقه و مردم ملحد و گفتگوهای که با علماء نموده و پندهائی که به مردم داده و سفارش‌هایی که به دوستان و اصحاب خود نموده و حاکی از روح اخلاقی اوست نقل کرده‌ام زیرا خواننده احیاناً دوست دارد که بخواند امام علیه‌السلام چنین گفته و احیاناً از عقیده‌ی نویسنده در توضیح بیان امام خوشنود می‌گردد درین کتاب از بسیاری مطالب مربوط به امام علیه‌السلام که مورخین به طور تفصیل یا به اختصار بیان کرده‌اند چشم پوشیدم نه از آن جهت که به آنها ایمان ندارم بلکه از آن سبب که جنبه‌ی عمومی ندارد و مانند آن است که برنامه‌ی مخصوص به یک خانواده‌ای که افراد آن بالفطره و بالذات معتقد به آن مطالب هستند بیان شود و حاجتی به بازگوئی آنها نیست زیرا آنها به طریقه‌ی جعفری تربیت شده و علاقه‌ی به امام [صفحه ۳۶] با خون و گوشت آنها آمیخته است مثلاً یکی از آن مطالب که اشاره به آن نمی‌کنم امامت جعفر بن محمد علیه‌السلام است که جعفری‌ها نیازی به خواندن دلائل امامت او ندارند و معترف به امامت او می‌باشند و کسانی که منکر امامت او هستند احتیاج به دلیل دارند عقیده‌ی راسخ در قلب جعفری استوارترین دلیل بر امامت او و سایر ائمه‌ی اطهار می‌باشد و ممکن است به یک جعفری بگوئیم امام صادق علیه‌السلام از مغیبات خبر می‌داد چنان که در مذاکره با عبدالله الحسن المثنی خبر داد (ابوسلمه‌ی خلال نامه‌ای به عبدالله ابن الحسن نوشته بود که می‌خواهد او را به خلافت انتخاب نماید و عبدالله به نزد امام صادق علیه‌السلام آمد تا با او در این باره مشورت کند امام علیه‌السلام به او فرمود به خود وعده‌ی این اباطیل را مده زیرا دولت به اینها یعنی بنی‌العباس می‌رسد و برای آل ابوطالب فراهم نخواهد شد و همانطور که به تو نامه نوشته‌اند به من هم نوشته‌اند) بلی این قضیه را ممکن است یک نفر جعفری به عنوان خبر از غیب از ما بپذیرد ولی مسلمانان غیر جعفری و غیر مسلمانان گفتار امام علیه‌السلام را گفتار یک مرد حکیم با تجربه که به کهنه امور می‌رسد می‌دانند و می‌گویند مردمان با تجربه که دارای نظرهای صائب و آراء قاطع هستند در مسلمانان و غیر آنان زیاد است بلی این قسمت و نظائرش را نخواستم ولو به اختصار مطرح کنم زیرا به طوری که گفتم این کارها مورد علاقه‌ی خانواده‌ی به خصوصی است که برای تیمن و تبرک به یاد می‌آورند

معجزه در خانواده‌ی نبوت و رسالت علیهم‌السلام

درباره‌ی معجزه‌ی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم از تاریخ پرسیده و با رجال [صفحه ۳۷] تاریخ که از قدیم در این باب چیزها نوشته‌اند همراه شده و به خطابه‌های خطبا گوش داده و به حوزه‌های علمی و بحث که در این امر بحث می‌کنند مراجعه کردم و از این و آن و فرقه‌های اسلامی مطالب بسیاری از معجزه‌ی مقام نبوت شنیدم و خلاصه‌ی دنبال این کار زیاد رفتم و مطلبی که دستگیرم شد این بود که مسلمانان اجباری ندارند که برای معجزه‌ی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دلیل بیاورند و اقامه‌ی برهان کنند آری ما مسلمانان هیچگاه نیازی به آن نداریم که بگوئیم ابری سایه افکند یا خورشید محل طلوع و غروب خود را عوض کرد زیرا گفتگوی ما از رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم شروع و به او ختم می‌گردد و توضیحاتی

که در این باب داده‌اند مطلب را پیچیده‌تر می‌سازد ولی از مطالعه‌ی در سیره‌ی نبوی یک علم منظم و مرتبی می‌بینیم که هیچ‌گونه پیچیدگی و انحراف و اعوجاجی نداشته و یک زندگی مرتبی است که همواره به سوی سعادت توجه داشته و برنامه‌ی آشکاری است که چراغهای آن روشن و همه را به راه راست راهنمایی نموده و گمراهان را با نور خود به راه می‌برد و راههایی پیش پای مردم گذارده است که تماماً صاف و بی‌پیچ و خم است نهایت آنکه من در مطالعه‌ی حاشیه‌های سیره‌ی نبوی یک عده از مورخین را شناختم که اندیشه‌های مبتذل خود را صرف امور بی‌ارزش کرده‌اند که ارتباطی با اصل موضوع نداشته و تولید انحرافهایی نموده‌اند و این مورخین چند طبقه‌اند - بعضی به علت کینه‌ای که با دیانت اسلام داشته و کینه تیزی آنها با آرزوهای دستگام حاکم جور می‌آمده و به کمک حاکم در صدد می‌شدند که از یک فرد معین یا گروه معین انتقام بگیرند و به این جهت کینه‌های [صفحه ۳۸] خود را به صورت یک امر تاریخی و شهوات خود را به صورت حقایق ثبت و ضبط کرده و زهرهای خود را پاشیده و مجموعه‌ی این امور را به نام تاریخ به خورد عالم اسلامی داده و مطالبی را به صورت اخبار ائمه نقل کرده و به میل خود خلافت اسلامی تشکیل داده‌اند این قبیل مورخین که از خطر بر دستگام مورد علاقه خود با کفر به خدا انتقام گرفته‌اند زیرا نسبت به دیانت کینه داشته‌اند یا آنکه گروهی با اهمیت و شخصیت یک یا افراد معین از مسلمانان دشمنی داشته و نسبت به شایستگی آنها که گاهی مردم را به خود جلب کرده در چشم مردم احترام و آبرو داشته‌اند به سود حاکمی که از او به نوائی می‌رسیدند اخلال کرده و گروهی از مورخین را تحریک و وادار کرده‌اند برای حفظ حاکم و به منظور نگاه داشت او به نفع خود تاریخی بنویسند و دسته‌ی دیگری بودند که گرفتار زنجیرهای عصبیت جاهلانه بوده و بر آن شده‌اند که کینه‌های قدیمی را زنده کرده آنها را علیه یکدیگر وا دارند و این دسته با همان عصبیت جاهلانه باقی ماندند تا پیر شده و عادت تحریک عواطف در آنها ریشه‌دار گردیده بود این دسته تاریخ را از نظر خود و قضایای خصوصی و عمومی را مطابق روح قبیله و بر اساس بستگی خود به بعضی از مردم نوشته‌اند تا به آسانی بتوانند با این کار در برابر حق ایستادگی نمایند و اگر حقیقت با روح قبیله‌ی آنها منافات داشت به سینه‌ی حقیقت بزنند و باطل را پرورش دهند و آن را به مقامی رسانند که با روح جاهلیت آنها جور آید دسته‌ی دیگری از آنها مردمان ساده‌ی ضعیف العقل و بسیار بی‌بند و بار و زودباور بوده‌اند که به حرف هر کس اعتماد کرده‌اند ولو گوینده رهگذری بوده است و مطالب را از پشت دیوار دیده و هر چه شنیده‌اند چه درست و [صفحه ۳۹] چه نادرست همه را به هم آمیخته و بی‌توجه نقل نموده‌اند این دسته هر چه شنیده درست فرض کرده و مانند آنست که بر حقیقتی آگاه شده و جوری مطلب را نوشته‌اند که می‌ماند خود به چشم دیده یا به گوش شنیده‌اند حالا- مطلب از نوع خرافات یا معقول باشد ساختگی یا واقعی باشد برای آنها فرق نمی‌کرده است. آری در تاریخ عبرتهای بسیاری از این قبیل هست که در این رساله جای بیان آنها نیست ولی این اختلاف سبب شده است که یک نفر محقق نتواند حقیقت را از بین آنها بیرون آورد چنانکه بسیار مشکل شده است که طبقات مورخین را هم به خوبی بشناسد به هر حال همه‌ی این طبقات از اعجاز رسول صلی الله علیه و آله و سلم به صورتهای واقع و غیر واقع بحث کرده و در این راه مطالبی اعم از مألوف و قابل اعتماد و غیر مألوف بیان داشته‌اند و ما در اینجا بر آن نیستیم که آنها را به تفصیل بیان کرده یا از مختصر آن توضیح دهیم بلکه می‌خواهیم واقع اعجاز رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بیان کرده و مطلبی بگوئیم که هیچ کس در آن شک نکند و حتی دشمنان اسلام هم نتوانند منکر آن شوند و در این باره خود شیرینی هم نخواهیم کرد آشکار است که معجزه جزئی از نبوت است و ما به الامتیاز هر پیغمبر از غیر او همان اعجاز می‌باشد و معجزه یکی از معانی و مظاهر نبوت است و معجزه برای پیغمبر لازم و ضروری است زیرا اگر نبوت خالی از اعجاز باشد هر کسی می‌تواند ادعای پیغمبری کند و بگوید از پیغمبری من پیروی نمائید چنانکه پس از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چند نفری پیدا شده ادعای نبوت کردند و تنها معجزه که از خصایص نبوت است آنها را رسوا کرد و در هیچ چیز نه علم و نه نبوغ و شخصیت شاعر و نه قریحه‌ی خطیب و نه قلم شیوای یک نویسنده [صفحه ۴۰] قادر به اعجاز و ایجاد معجزه نیست و به هر یک از این پیغمبران دروغی که می‌گفتند معجزه‌ی شما چیست متحیر و

مبهوت می‌ماندند و حتی بعضی از خلفا درباره‌ی آنها به سختی و شدت رفتار کرده آنها را سخت مجازات و عذاب دادند تا این دعاوی بیجا را ریشه سوز نمایند زیرا موجبات تشویش ذهنی مردمان ساده‌لوح را فراهم می‌کردند و هرج و مرج راه انداخته و هدف رسالت الهی را مشوب می‌ساختند. بنابر آنچه در بالا گفته شد توضیح می‌دهم که معجزه‌ی خدای کعبه در خانواده‌ی نبوت بنابر عقیده‌ی من مبتنی بر دو معنی بود که با توجه به آن دیگر هرگز نیازمند نیستیم که سخنان دشمنان اسلام را بگوئیم اظهارات مورخین مغرض یا موهوم پرست و قصه پردازهای کم عقل را نقل نمائیم پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم یک حقیقت واقعی موجود بر روی زمین بوده و میلیونها مردم او را دیدند و در وجود او هیچگونه خیال و گمان و وهم و خرافات و افسانه راه نداشته و هیچ تردیدی پیش نیامده است و باید دانست که تکیه کردن به کارهایی که موهوم یا شبیه موهوم است در کار رسالت یک نوع ضعف و سستی است که نمی‌شود در مورد رسالت این شخصیت بزرگ عالم امکان آنها را به کار برد و رسالت و برنامه‌ی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم خود کانون قدرت روحی و روشنی و هوش و بیداری است و زبان او فصیح ترین زبان و منطوق بشری بوده و به هیچ وجه امور مادی در کار او دخالت نداشت و باید گفت زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خود ماده‌ی المواد و مصدر هر وارده‌ی انسانی است به هر حال به طوری که گفته شد معجزه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مبتنی بر دو معنی است اول سیره و رویه‌ی او در دوره‌ی زندگانی است که هر گام آن مشتمل بر [صفحه ۴۱] اعجاز و هر گفتار و رفتار و کردار او فوق طاقت بشر بوده است محمد صلی الله علیه و آله و سلم یتیم به دنیا آمد و جدش عبدالملک او را تعهد کرد تا چند ساله شد و چون جدش از دنیا رفت عمویش ابوطالب سرپرستی او را به عهده گرفت تا آنکه بزرگ شد و نیروی او کامل گردید تحت رعایت او بود تا آنکه به رسالت مبعوث شد و تا زنده بود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را زیر حمایت خویش قرار داده بود هنگامی که عموی بزرگوار او از دنیا رفت قوای او کامل و موازین رسالت او فراهم و به سوی یک زندگانی موفقیت آمیز می‌رفت این مرد یتیم گوشه‌گیر و فقیر یک باره در برابر عرب ایستاد و از طرف خدا رسالت خود را بر آن قوم متعصب و متفرق عرضه کرد و گفت تنها باید از یک راه رفت و باید همه‌ی قبایل عرب متحد شوند و به سوی یک هدف مقدس که اعتراف به ذات اقدس خدای یکتا و توانا است پیش روند و برای خدا و خالق همه‌ی عوالم شریکی شناسند و بدانند او است که زنده می‌کند و می‌میراند و سپس به سوی بتهای عرب که مقدس‌ترین چیز نزد آنها بود رفته آنها را زیر پای خود لگدکوب کرد و روح قبیله‌پرستی را خفه نموده و خود خواهی‌های جاهلیت را کشت و کلمه‌ی پر بهای الهی را که فرمود (ان اکرمکم عندالله اتقاکم) «محترم‌ترین فرد در نزد خدا کسانی هستند که پرهیزگار ترند» بر آنها خواند و آن را مشعلی فروزان فرا راه بشر قرارداد تا هدایت شوند و در پرتو آن راه یکتا پرستی را بدون دغدغه‌ی خاطر ببینند بلی آن یتیم دور از مردم پیروان بزرگی به وجود آورد و ملت‌هایی را که در تاریخ سوابق زیادی داشتند از این برد و با دو شمشیر برنده‌ی خود یعنی شمشیر و زبان و دو برنده‌ی قاطع دیگر ایمان و پشتکار تخت و تاجهای با عظمت و مقتدر را سرنگون کرد [صفحه ۴۲] مردی به تنهایی و با ضعف عددی و بی قوه در حال فقر و تنگدستی کشورها را فتح و ملتها را تحت قیادت خود درآورد و تخت و تاجهایی را برانداخت و پادشاهانی را گریزان ساخت آیا این وضع که مورد اتفاق همه‌ی مردم دنیا و مورخین است معجزه‌ای شگرف نیست؟ این همان طاقت و نیروئی است که مطابق حکم تاریخ برای هیچ کس فراهم نشده و ماندنی ندارد و از وقتی که بشر بوجود آمده چنین پیش آمدی برای هیچ کس ننموده است آری مردی آمد و خواست با همه‌ی مردم روی زمین مقابله کند و یتیمی بی کس خواست بر تمام افراد مسلح بشری فایق شود و فقیری به اتمام دولتمندان روبرو شد و آنها را منظم ساخت این امور به طور انفراد و اجتماع کارهایی است که در آغاز انسان را به تعجب و امید دارد ولی باید دانست که نیرو و توانایی به دست خدائی بود که در پشت سر این رسول و رسالت او خود را نشان می‌داد و دیدیم که چگونه آن خدای قادر قاهر اراده کرد یک فرد را بر یک ملت جاهل مقتدر حکومت دهد آری خداوند توانا توسط این رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به بشر فهمانید که چگونه باید باشند و به آنها درس داد ولی درس راستی و

درستی و حقیقت جوئی نه درس زورگوئی و ستمگری آن ملت متعصب و جاهل و سپس سایر ملل ناچار به اعتراف به معجزه‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم شده و با نهایت سرافکنندگی نبوت حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را چه به اختیار و چه به اضطرار پذیرفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم یک فرد نظامی نبود که در رأس یک دسته نظامی سرکردگی داشته و تعلیمات نظامی آموخته و اصول پهلوانی را تعقیب و کم کم [صفحه ۴۳] بر رأس یک سپاه منظم در برابر سپاههای دشمن ایستادگی کند و پس از جنگ بر آنها پیروزمند و در اثر ابراز شجاعت سپاه دشمن را نابود سازد چنانکه این پیش آمد برای بعضی از فرماندهان نظامی در دنیا پیش آمده است و همچنین یک پیشوای ملی نبود که با سیاست خود دلها را به سوی خود کشیده با خدمات خود در قلوب مردم ایجاد اطمینان نموده بعدا زمام امور کشوری را با قیام خود و گروه هوادار خود قبضه کند محمد صلی الله علیه و آله و سلم از اینگونه مردان نبود و قضیه‌ی او هم شبیه به هیچ یک از این پیشامد ها نبود بلکه او مردی منفرد و تک به صورتی که در بالا- شرح دادیم بود که بدون سلاح یک مرتبه در برابر مردم خودخواه جاهل خودنمائی کرد و ایستادگی نمود، و جز سلاح خدائی سلاحی نداشت نه کسی با او بود و نه نیروئی داشت و نه با ابهت و رعب آور بود محمد صلی الله علیه و آله و سلم با دست تهی برخاست و گفت از من پیروی نمائید و این مرد مجرد و تنها بالاترین قدرت را در دنیا از خود نشان داد و این همان معجزه‌ی بزرگی است که ما درصدد بیان آن هستیم این بود معجزه‌ی اول و اما معجزه‌ی دوم کتاب خداست یعنی قرآن مجید محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا زنده بود درس نخواند و هیچ کس از اصحاب یا دشمنان او تا این تاریخ ادعا نکرده‌اند که او می‌توانست بخواند و بنویسد بلکه بین حروف هجا هم تمیز نمی‌داد ولی چون بزرگان عرب فصاحت و بلاغت قرآن و همچنین کاهنان عرب و یهود و نصاری ذکر خدای بزرگ را از زبان او شنیدند به سختی دلهای آنها تکان خورد پیش از آنکه دیدگان آنها را ببندد عقول آنها را متحیر ساخت و گیج شدند و پیش از آنکه سخنی بگویند در حال تحیر [صفحه ۴۴] و تعجب افتاده سرگیجه گرفتند و چون به هوش آمده از خواب غفلت بیدار شدند بر خود احساس خطر کردند و بر قومیت و ملیت و امتیازات و ارثیه و عادات و تقالید قدیمی خود ترسیده دستپاچه شدند مانند کسانی که در بیابان بی آب و علف گمشده راه خود را نشناسد و نداند کجا بوده و کجا می‌رود به این جهت در آغاز درصدد شدند جفنگ بگویند و دهان کجی کنند و سنگ پیرانند و سپس در مقام توطئه چینی برآمدند که نتیجه علیه خودشان شد و خداوند جلیل هجوم آنها را رد کرد و کید آنها را به زیان خودشان تمام کرد و آنها را در حال شکست به روی خودشان انداخت آری درس نخوانده‌ای که نمی‌توانست هجی کند - انسانی که معلم ندیده و مربی علمی نداشته و موعظه و نصیحت نشنیده - انسانی که از تربیت های علمی اطلاعی نداشته و حال و گذشته‌اش بر همه نمایان بوده است آن آیات و براهین واضح و آن شریعت غراء که به تمام حوائج بشر در کلیه‌ی شئون اجتماعی توجه داشته و آن قوانین لازم و ضروری را در مدت کوتاهی وضع و اجراء کرده است که یک ملت هوشمند و دانشمند نمی‌تواند در طول سالها فکر و اندیشه قسمتی از آن را وضع کند آیا وجود و عمل و اندیشه‌اش اعجاز نیست؟ هر ادیب زبردست که به اوج ادبیات عالی رسیده و نویسنده‌ی عالی مقامی که قریحه‌ی بسیار بلندی داشته و قانون‌گذاری که در تنظیم شریعت خود به پایه‌ی ارجمندی از فکر و مآل اندیشی باشد و بالا-خره جامعه‌ای که به عالی‌ترین درجه‌ی از ترقی و عظمت بوده و مراتب علمی را طی کرده باشد همه چون به قرآن مجید می‌رسند خود را فردی عادی دیده و می‌بینند که هزاران مانند [صفحه ۴۵] آنها بوده و خواهند آمد اعجاز قرآن قطع نظر از فصاحت و بلاغت در امر بسیار مهم دیگری است به این توضیح که جهات و نواحی اعجاز آن بسیار و به تدریج روشن می‌گردد و هر چه قدرت ادبی افراد یا قوای علمی بشر زیادتر می‌شود اعجاز آن آشکارتر می‌گردد ایمان انسان به معجزه‌ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم زیادتر خواهد شد و این قدرت همیشه در قرآن باقی و محفوظ است و معجزه‌ی آن ما را از هر اعجازی بی‌نیاز می‌کند [۳].

از بین اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام دو سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام دو برادر و الامقام به مقام امامت رسیدند [صفحه ۴۶] و بعد از آنها دیگر امامت در دو برادر قرار نگرفت و امامت به ذریه‌ی حسین بن علی علیه السلام اختصاص یافت ولی نه از آن جهت که حسین علیه السلام افضل از حسین علیه السلام بوده یا فرزندان حسن بن علی علیه السلام دارای مقام تقوی نبوده ارزش دینی نداشتند بلکه قضیه‌ی امامت در نظر امامیه قضیه‌ی نزدیکی و دوری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یا جهات دیگری از قبیل علم و تقوی به طور مطلق نیست بلکه امامت در نزد شیعه دارای عناصری است که برای پیشوائی لازم است و در هر کس آن عناصر موجود شد باید امام باشد و عناصر امامت در نزد شیعه آنست که امام از تمام مردم دوره خود از هر جهت برتر باشد یعنی باید معصوم بوده و در علم و تقوی و خلق نیکو و در تمام شعب خیر و در تبعیت از اوامر الهی یگانه‌ی دهر خود بوده و دل بستگی حقیقی او به سنت رسول خدا از خصایص ذاتی او و از هر منقصتی دور و جامع هر فضیلت و کمال باشد و این صفات و خصایص در افراد معینی از اولاد حسین بن علی علیه السلام جمع بود و لذا اطاعت از آنها بر پیروانشان واجب می‌باشد و آنها که در خانواده‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واجب الاطاعه بودند به شرح زیر می‌باشند (۱) امام علی بن ابیطالب علیه السلام - سال وفات ۴۱ هجری (۲) امام حسن بن علی علیه السلام - سال وفات ۵۰ هجری (۳) امام حسین بن علی علیه السلام - سال وفات ۶۱ هجری (۴) امام زین العابدین علی بن حسین علیه السلام - سال وفات ۹۵ هجری (۵) امام محمد بن علی الباقر علیه السلام - سال وفات ۱۱۵ هجری (۶) امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام - سال وفات ۱۴۸ هجری (۷) امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام - سال وفات ۱۸۶ هجری (۸) امام علی بن موسی الرضا علیه السلام - سال وفات ۲۰۲ هجری [صفحه ۴۷] (۹) امام محمد بن علی الجواد علیه السلام - سال وفات ۲۲۰ هجری (۱۰) امام علی بن محمد الهادی علیه السلام - سال وفات ۲۵۴ هجری (۱۱) امام حسن بن علی العسکری علیه السلام - سال وفات ۲۶۰ هجری (۱۲) امام محمد بن الحسن المهدی علیه السلام که غایب و باقی است تا خدا بخواهد این بزرگواران پیشوایان بزرگی هستند که از روح و جسد محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم و از خون و گوشت و پوست علی ابن ابیطالب علیه السلام و فاطمه زهرا دختر بزرگوار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده‌اند و امامت آنها یکی پس از دیگری با نص و تصریح امام قبلی آنها ثابت است من قلب تاریخ و حواشی آن که به قلم مردمی بسیار از مؤمن و فاجر و عالم و جاهل و معتدل و منحرف و عادل و فاسق و هر رنگ و مذهب بوده خواننده تاریخ این ائمه‌ی بزرگوار را هم در صفحات این تاریخ‌ها دیده‌ام و مثل آنست که این مورخین مختلف العقیده با هم قرار گذارده و اتفاق کرده‌اند که در آن صفحات درخشان و روشن و شفاف با یک نظر و یک عقیده و با یک قلم آیات و نشانه‌های از آنها ثبت نمایند که هم‌اکنون موجب اعجاب و سربلندی است و هر چه درباره‌ی یکی از آنها نوشته و گفته‌اند درباره‌ی همه آنها صادق بوده و آنچه نویسندگان از مذاهب مختلف با نظریات گوناگونی که داشته‌اند درباره‌ی آنها نوشته و من دیده‌ام حتی یک پشت چشم به آنها ننموده با یک اشاره‌ی بسیار کوچک در طعن آنها نوشته و یا مطالبی از آنها نقل نکرده‌اند که اشاره به یک انحراف کوچکی در رویه‌ی آنها باشد و یا از لغزش در کار آنها حکایت کند و من در این بررسی تاریخی جز صورتهای نورانی و قیافه‌های کامل انسانهای بزرگ و مظاهر عالی انسانیت و جز جوانمردانی در بارزترین مظاهر فتوت و جوانمردی و مردانگی و پهلوانانی در سخت‌ترین مواقع ابراز قدرت ندیده‌ام [صفحه ۴۸] این پیشوایان عظیم الشان در علم و دانش گنج‌هایی بودند که پربهاترین و کمیاب‌ترین جواهرات را در خود جا داده و اموری که از نظرها دور و از خاطرها محو گردیده بود همه در دل‌های آنها محفوظ و هر علم و فضیلتی اعم از آشکار و پنهان همه در این گنجینه‌ها موجود بوده است و اما از حیث عقیده - آیا دیده‌اید که بنده‌ی از بندگان خدا در مقابل پروردگار خود بایستد در حالی که از عظمت خدا بر خود بلرزد و از ترس پروردگار خود مثل شمعی باشد که بسوزد و آب گردد و یا قلبی را دیده‌اید که دائماً در حال خشوع و فروتنی بوده همواره از شدت خوف الهی بلرزد

آیا کسی را دیده‌اید که در غیر محراب عبادت کانون حرارت و حماسه و آتش فشانی باشد که لهیب آن به صورت ستمکاران در هر جا باشند بخورد و در مقام کرم و سخاوت مثل ابر بهاری باشد که رحمت خود را بر اهل زمین نثار می‌کند و صالح و فاجر از آن بهره‌مند می‌گردند و مثل چشمه‌ی گوارائی باشد که هر خسته و مانده‌ای را در کنار خود به استراحت برساند و مانند مجاری آب‌های شیرین باشد که مردم و زمینهای اطراف آن از آن استفاده می‌نمایند و حلم و بردباری یکی از خصایص فطری آنها و نسیمی از نسیمهای فرح بخش بخشش و اغماض آنها بوده است و حقیقت حلم و بردباری جزء ذات آسمانی آنهاست که از ستمکاران و خطاکاران نسبت به خود می‌گذشتند آیا آن انسانهای نمونه را دیده‌ای که در زمین به منزله‌ی فرشتگان باشند که هیچگاه خطائی از آنها سر نمی‌زند و به هیچ وجه نزدیک کارهای بد نمی‌روند و اجمالا همانطور که تاریخ نوشته است این پیشوایان عالی‌قدر در هر شاخه‌ی از شاخه‌های حیات شرافتمند انسانی چون شبنم‌های درخشانی بودند که [صفحه ۴۹] مزرعه‌ی حیات انسانی را با طراوت و تر و تازه نگاه داشته و چون بلبلان خوش الحان و میوه‌های شیرین و گوارا او گل‌های معطر مزرعه‌ی انسانیت بوده‌اند آنها گروهی از بشر بودند که حتی منافقین و دشمنان آنها هم نتوانسته‌اند زهر چشمی به آنها بزنند در حالی که در بین مردم منافق و جاسوسان و مراقبین و حسودان زندگی می‌کردند و اندیشه‌های آنها فوق اندیشه‌های مردم زمان خود بود آیا این اوضاع و احوال معجزه نیست؟ شاید باشد و اگر معجزه باشد قطعاً شبیه به معجزه هست آیا اراده‌ی قوی آنها که همیشه بر تمام هواهای نفسانی مسلط بوده و در مقابل آنها چون پرهای کاه متفرق می‌شد و آیا احکام آنها که تابع آن اراده و به مقتضای مصلحت صادر می‌شد گرچه شبیه به اراده‌ی انسانها بوده معجزه نیست؟ در این صورت باید گفت عنایت الهی شامل آنها بوده است که آن اراده را به وجود آورده در حقیقت اراده‌ی آنها خدا بوده و چرا چنین نگوئیم در حالی که این عده منتخب او بوده و از بندگان خاص و محبوب و مقرب الهی می‌باشند

دوره‌ی امام صادق علیه السلام

برخی از ادوار و عصور اسلامی با عصرهای دیگر اسلام تفاوت‌هایی داشت و عصر امام علیه السلام هم به مناسبت اوضاع و احوال محیط و احتیاجات مردم دارای امتیازاتی بوده و آن احتیاجات از آنجا ناشی شد که ملت عرب از کنار بودن و گوشه‌گیری بیرون آمده و با سایر امم و ملت‌های متمدن روز خلطه و آمیزش پیدا کرد و افکار آن ملتها در امت عرب رسوخ و نفوذ نمود و در نتیجه [صفحه ۵۰] عربها دارای وجودیتی شدند که دنیا آنها را شناخت و در عداد ملت‌های متمدن محسوب گردیده بلکه از بسیاری ملت‌های متمدن آن روز برتری یافتند و به هر حال طریقه و اسلوب حکومت اسلام و طرز رفتار خلفاء و حکام و ولات و امراء که مقصود بالاصاله ما در این گفتار است در بدو پیدایش اسلام بر دو نوع بود. نوع اول دوره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای راشدین بعد از او تا ختم دوره‌ی علی بن ابیطالب علیه السلام نوع دوم دوره‌ی است که از معاویه بن ابوسفیان شروع و تا امروز باقی است. مرحله‌ی اول که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را طی کرده در حقیقت دوره انقلاب در معنای بسیار وسیع آن بود یعنی مرحله‌ی بدوی و انشاء یک ملت جدید که بنیان آن از نو پی‌ریزی می‌شد و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواست برنامه‌اش همانطور که بود و اقتضا داشت اجرا شود زیرا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم دینی را که عرب از آن پیروی می‌کرد نسخ نمود و آن را بدین جدیدی تبدیل کرد که دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم نامیده می‌شد و دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم همان دین خدا بود که او برای مردم آورده و تصمیم داشت تمام عادات و تقالیدی که منافق و مخالف دین او بود از بین ببرد و آنها را به عادت و تقالیدی تبدیل کند که از کتاب خدا ریشه گرفته باشد و سنت خود او اقتضا می‌کند و به طوری که می‌دانیم در اجرای برنامه‌ی او کر و فر و بالا و پایین‌های بسیاری پیشامد و گرد نهائی زده شد و پهلوانانی به خاک و خون افتادند و نصر و فتح‌هایی نصیب شد و احیاناً شکست‌هایی اتفاق افتاد [صفحه ۵۱] و این مرحله‌ی انقلاب همچنان ادامه داشت تا به نتیجه

رسید و فتح و پیروزی کامل گردید و صاحب رسالت شریعت خود را به مرحله‌ی اجراء در آورد و شریعت مزبور راه خود را پیش گرفت و همانطور که خدا می‌خواست شروع به نمو و توسعه کرد و بعد از این مرحله یعنی پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دوره‌ی خلفای راشدین یکی پس از دیگری رسید و آن دوره‌ها هم دنباله‌ی عهد رسالت و در حقیقت تاکید و مرحله‌ی اول و دوره‌ی تنفیذ دستورات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است این دوره دوره‌ای بود که اسلام در توده‌ی مردم نفوذ کرد و مردم به حقوق خود رسیدند و در واقع دوره‌ی احقاق حق و خدمت به عالم انسانیت و دوره‌ای بود که مردم احساس مسئولیت کردند و عدالت همه جا را گرفت و تساوی در حقوق عامه بین عموم طبقات و الغای تمام امتیازات که هدف اولیای اسلام بود عملی شد و روح قبیله و تعصب عشیره و استبداد از بین رفت و اسلام به معنای واقعی خود یعنی آن معنی و هدفی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم خواسته بود به تمام معنی رواج یافت زیرا فرمانده و رهبر آن ملت افراد صالح بودند و بالطبع مردم تحت رهبری آنها هم صالح می‌شدند و شده بودند و البته اقداماتی که از طرف خلیفه‌ی سوم عثمان بن عفان در چند سال اخیر خلافت خود به عمل آمد و نزدیکان و اقر به او بستگان خود را بیشتر طرف عنایت خود قرار می‌داد و امتیازات زیادی به آنها داده بنا بر عادت مألوف عرب و غیر عرب بود که زمامداران امور در هر جا این رویه را تعقیب می‌کردند و اگر اعمال عثمان را با اعمال رؤسا و خلفی بنی‌امیه و بنی‌العباس و ولات و حکام آنها و سایر پادشاهان و امرای دنیا مقایسه کنیم در حکم قطره و دریا بوده و پولهایی که عثمان داد در واقع در برابر آن بخششها رقم کوچکی [صفحه ۵۲] محسوب گشته چیز مهمی نبوده است - نهایت آنکه چون مسلمانان نزدیک به دوره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند و آن حضرت آنها را تعلیم داده و مسئولیت آنها را در برابر یکدیگر و برابر خدا به آنها گوشزد کرده بود حاضر نبودند ذره‌ای برخلاف عدالت رفتار و به اندازه‌ی خردلی از جاده‌ی مستقیم دیانت انحراف پیدا نمایند و یک فرد مسلمان خود را در ذات خدا و حقیقت فانی می‌دانست و طعم عدالت و انصاف را چشیده و دانسته بود که خلیفه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باید مانند خود آن حضرت باشد و قبلا هم ابوبکر و عمر دو تن از خلفای پیش از عثمان بودند که از راه معین شده از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منحرف نشدند و برنامه‌ی اجتماعی اسلام را نکته به نکته اجرا می‌کردند و انصاف و عدالت را تا حد امکان رعایت می‌نمودند و رویه‌ی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم آنها را همیشه به راه راست ارشاد می‌نمود و مواقع عدالت را تشخیص می‌دادند - و به مسئولیت بزرگ خود که هر فردی در برابر جامعه داشت آگاه بودند و چون مردم متوجه شدند که عمل خلیفه‌ی سوم یک نوع انحراف زننده در مفهوم دیانت اسلام و برنامه‌ی رسالت شده است قیام کرده و شد آنچه شد و تاریخ برای ما بیان کرده است بلی احساس مسلمانان به مسئولیت خود به آن صورت از احساسات عالی به تنهایی موقعیت دیانت را حفظ کرد و مسلمانان را به آن درجه ترقی رسانید و دوره‌ی خلفاء را دوره‌ی طلایی اسلام ساخت و رویه‌ی مسلمانان خود به خود اسلوب و طریقه‌ی حکومت را که در نهایت انسجام و استحکام بود تعیین کرده و نشان می‌داد و مردم می‌دیدند که این رویه با دستورهای قرآن مجید منطبق است و هدف خلفا و صحابه و مسلمانان همه یکی بود و تمام آنها بدون استثناء در شخص خود هیچ امتیازی نمی‌دیدند و کلمه‌ای که علی بن ابیطالب علیه‌السلام ادا می‌کرد همان کلمه‌ای بود که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده [صفحه ۵۳] بود و کلمه‌ی مزبور شاهد بزرگی است که آن دوره دوره‌ی خدا بود که با محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم شروع به علی بن ابیطالب علیه‌السلام ختم گردید اما دوره و عصر ابو عبدالله الصادق علیه‌السلام دوره‌ای بود که دنبال پیشرفت اسلام یعنی جزء مرحله‌ی دوم است به این معنی که اسلوب و طریقه‌ی حکومت یک باره از دست عدل علی بن ابیطالب علیه‌السلام بیرون رفته و به دست ظلم معاویه بن ابی سفیان درآمده از این انتقال فجائی قیافه‌ی تاریخ اسلام تغییر کرد و مفهوم واقعی خلافت اسلامی و منطوق آن هر دو با رفتن علی بن ابیطالب علیه‌السلام عوض شد و از بین رفت و عربها دوره و عادات جاهلیت خود رجوع کرده به عقب برگشتند ولی نه به طرز قدیم بلکه با نظم و ترتیب منظم حکومت و قدرت وسیع تر و با پول و خزاین مملو از طلا و نقره و اموال زیاد و مطلب قابل توجه در این

مرحله این است که اسلوب حکومت در این ادوار و عصر با اسلوب حکومت دوره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای راشدین بسیار فرق داشت و دوره‌ی بعد از خلفای راشدین دوره ستم و جور و فرو رفتن در شهوات و دور از مفهوم رسالت اسلامی و دوره‌ای بود که حکام در نهایت بی‌باکی و فضاحت زندگی می‌کردند و قصور خلفاء امویین و بنی‌العباس (مگر در برخی دوره‌ها) در فسق و فجور و انواع رذائل اخلاقی و بی‌عفتی و اقسام کارهای ناشایست و حیوانی کامل غوطه‌ور (و در داخله‌ی آن قصور عالی جز لعنت خدا چیزی نبوده است) و مردم همه در دوره‌ای که امام صادق علیه‌السلام خوشبختانه شمع وجودش نورافشانی می‌کرد از جهتی با فتنه و آشوب آشنا شده و با اقتباس از اولیاء خود حيله‌ها و ریاکاریها و خودسازيها را یاد گرفته و راههایی که آنها را به مقاصد دنیوی می‌رسانید به خوبی دانسته بودند [صفحه ۵۴] در برابر هم طریقه‌ی دینداری و بحث در امور دین و فهم قرآن و تا اندازه‌ای به حکومت عقل و دلائل منطقی وقوف یافته و موازین و مقیاسهای عدالت و ظلم را با مقایسه بین سیره‌ی خلفای راشدین از یکسو و سیره‌ی خلفای امویین از سوی دیگر از آنچه دوره‌ی سفاح و منصور دیده بودند تشخیص داده بودند و اطلاعات آنها از سیره‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خلفاء راشدین و اعمال ظالمانه و مستبدانه بنی‌امیه و اخیراً سفاح و منصور مردم را بیدار و باهوش ساخته بود و مختصر نکه مردم بر بسیاری از حقایق آگاه شده و حيله و خدعه و اغفال که از طرف بنی‌امیه در کار مردم اعمال می‌شد در این زمان بازار و رونقی داشت و سیاست مفید و قابل توجهی هم نبود و این جریانها موجب عبرت شده کم‌کم زبان مردم به پرسش از این و آن و گفتن چرا و چگونه باز گردید و از هر چیز سؤال می‌کردند و از این راه است که مورخین دوره‌ی امام صادق علیه‌السلام را دوره‌ی مذاهب و آراء مختلف و درهم شدن سلیقه‌ها و اصطکاک عقاید و اختلاف مشرب و آراء و دوره‌ی شک و ریب و جدل و بحث و عصر دلیل و تحقیق دانسته‌اند و مردم به بحث و مجادله و تفتیش و بررسی و کنجکاوی و مناقشه‌ی در قضایای دینی و مذهبی رغبت زیادی پیدا کرده بودند امام صادق علیه‌السلام در بین این غوغا و این وضع غیر ثابت و آن شکوک و شبهات و گمراهیها و بین آن فرقه‌های متعدد اسلامی که با هم در مجادله و جر و بحث بودند زندگانی می‌کرد دلائل معارضین را با دلیل و حجت آنها را با حجت رد می‌کرد و اگر اتفاق او را با دسته‌ی گول خورده و متحیر جمع می‌کرد با نهایت آقائی و علو همت آنها را از تحیر خارج و به راه مستقیم می‌آورد و اگر با مردم رعیت و طبقه‌ی سوم و پائین‌تر بر می‌خورد در بین آنها شانه به شانه راه می‌رفت و شبهات آنها را رفع می‌کرد و اگر به یک جاهل گول خورده‌ی خودخواه [صفحه ۵۵] تصادف می‌نمود او را با دلائل غیر قابل انکار ناچار به تسلیم می‌کرد و چنان او را زمین می‌زد که دیگر قدرت برخاستن نداشت و با فرد متواضع و مؤدب چنان هم قدمی می‌کرد که گوئی با او دوست بود تا او را از گمراهی نجات دهد و به روی او تبسم می‌کرد و در آن تبسم هزاران نشانه‌ی محبت و برادری نهفته و نشان داده می‌شد و با او مناقشه و مجادله مهر آمیزی کرده با زبان متواضعین با او گفتگو می‌کرد و با نهایت مسامحه و گذشت با او بحث و همراهی می‌نمود تا او را رهبری کند و به راه راست هدایت نماید و او هم به اختیار دنبال امام می‌رفت

ولادت و وفات امام صادق علیه‌السلام

پدر بزرگوارش محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام مشهور به باقر و مادر ماجده‌اش ام‌فروه فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابی‌بکر و مادر فاطمه اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی‌بکر است و امام علیه‌السلام در مدینه‌ی منوره به سال ۸۳ هجری به دنیا آمد و در سال ۱۴۸ هجری در مدینه وفات یافت. سنین عمر شریفش به ترتیب زیر گذشت ۱۲ یا ۱۵ سال با جدش امام زین‌العابدین علیه‌السلام و با پدر بزرگوارش پس از فوت جد نوزده سال و بعد از پدر در سمت خلافت و امامت ۳۴ سال و خلفائی که بین تاریخ ولادت و وفات او بودند به این شرح‌اند (۱) هشام بن عبدالملک (۲) ولید بن یزید بن عبدالملک (۳) یزید بن عبدالملک معروف به ناقص (۴) ابراهیم بن محمد ملقب به حمار (از بنی‌امیه) (۵) سفاح (۶) منصور (عباسی) و پس از ده سال از

خلافت منصور عباسی وفات فرمود و در بقیع در جوار قبر پدر و جد و عمویش حسن بن علی [صفحه ۵۶] علیه السلام دفن شد

امام صادق علیه السلام از نظر تاریخ

قبلاً گفتیم که مورخین با اختلاف مشرب و هواهای مختلف خود همگی اتفاق دارند که پیشوایان و ائمه‌ی هدی از اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نخبه‌ی مردم و قدم هیچ یک از آنها در هیچ مورد نلغزیده و همیشه رهبر فضیلت بوده و هیچگاه کاری را بر خلاف رضای خدا نکرده و همیشه به بندگان خدا خدمت کرده‌اند و آراء و نظریات و کلمات بعضی از آنها را با آنکه یک سلیقه نداشته و مشرب و امیال مختلفی داشته‌اند برای تأیید نظر خود نقل کرده و عقیده و آراء آنها را همانطور که نوشته‌اند بیان می‌کنیم تا خواننده‌ی عزیز هم با ما در این عقیده شریک شود ولو آنچه را که حالا نقل می‌نمائیم جزئی از بیانات آنها است زیرا نمی‌توانیم همه‌ی آنها را در این مختصر بگنجانیم و هم‌چنین باید دانست آن قیافه و صورتی را که مورخین از ابا عبدالله صادق علیه السلام بما نشان می‌دهند عیناً در مورد هر امامی از ائمه‌ی اهل‌البیت نشان داده‌اند نهایت آنکه انتشار فضایل و علوم آنها و اظهار این مراتب برای مردم از حیث بلندی و کوتاهی عمر شریف آنها و اوضاع و احوال و حکام روز تفاوت می‌کند به هر حال بعضی از نصوص مورخین که علامه‌ی مظفری در کتاب خود به نام امام صادق علیه السلام نقل می‌کنند به این شرح است (۱) ذهبی در میزان الذهب می‌نویسد: جعفر بن محمد علیه السلام بن علی بن الحسین هاشمی ابو عبدالله یکی از ائمه‌ی اعلام و از نیکان و صادق و عظیم‌الشان بود (۲) نووی در کتاب (تهذیب الاسماء و اللغات) می‌نویسد: محمد بن اسحق [صفحه ۵۷] و یحیی انصاری و مالک و سفیان و ابی جریح و شعبه و یحییای قطان و جمع دیگر از امام صادق علیه السلام روایت کرده و تمام آنها در جلالت قدر و سیادت و آقائی و امامت و اتفاق دارند عمر بن ابی المقداد می‌نویسد هر وقت به جعفر بن محمد علیه السلام نگاه می‌کردم می‌فهمیدم که او از سلاله‌ی انبیاست (۳) ابن خلکان می‌نویسد: امام صادق علیه السلام یکی از ائمه‌ی اثنا عشر در مذهب امامیه و از سادات اهل‌بیت رسالت بود و از آن جهت به او صادق می‌گفتند که هر چه می‌گفت درست بود و فضیلت او مشهورتر از آن است که گفته شود و جابر بن حیان که از شاگردان او بود کتابی تألیف کرده است مشتمل بر هزار ورق و پانصد رساله و این رساله‌ها نامه‌هایی است که جعفر بن محمد علیه السلام انشاء نموده است امام صادق علیه السلام در بقیع در جوار قبر پدرش محمد باقر علیه السلام و جدش زین‌العابدین علیه السلام و عموی جدش حسن بن علی علیه السلام مدفون گردیده و چه قبر شریف و ضریح و آرامگاه مقدسی است (۴) شبلینجی در نورالابصار می‌نویسد: مناقب او (امام صادق علیه السلام) زیاد است و نمی‌شود آنها را شماره کرد و در انواع مناقب او مردم باهوش و نویسندگان زبردست متحیر می‌مانند (۵) ابن قتیبه در کتاب (ادب الکاتب) می‌نویسد (کتاب الجفر) کتابی است که جعفر بن محمد علیه السلام گفته و آنچه مورد احتیاج بشر تا روز قیامت است در آن نوشته شده و ابوالعلاء معری به همین معنی اشاره کرده و گفته است (لقد عجبوا لآل البیت لما - اتاهم علمهم فی جلد جفر - فمرآت المنجم و هی صغری - تریه کل عامرة و قفر) یعنی از اهل‌بیت رسالت تعجب می‌کنند که علوم آنها را در پوست بزغاله‌ای آورده است در حالی که آئینه منجم با آن کوچکی [صفحه ۵۸] هر آباد و خرابی را نشان می‌دهد (۶) محمد صبان در (اسعاف الراغبین) می‌نویسد: اما جعفر بن محمد علیه السلام امامی بسیار عالی قدر و مستجاب الدعوه بود و اگر از خدا چیزی می‌خواست حرفش تمام نشده حاجتش برآورده شده بود (۷) شعرانی در (لواحق الانوار) می‌نویسد اما (امام) سلام الله علیه اگر محتاج چیزی می‌شد می‌گفت (یا رباه) بفلان چیز احتیاج دارم و دعایش تمام نشده آنچه خواسته بود به او می‌رسید (۸) محمد بن طلحه در (مطالب السؤل) می‌نویسد امام صادق از بزرگان و سادات اهل‌بیت و دارای علوم بسیار بود عبادت و او را دو اذکار او دائم و زهد فوق‌العاده داشت و تلاوت زیاد او از قرآن مجید مشهور است و معانی آن را به خوبی می‌دانست و از دریای عمیق کتاب الهی گوهرهای گرانبهائی استخراج می‌فرمود و عجایب آن را واضح می‌ساخت و اوقات خود را تقسیم می‌کرد و به انواع عبادت مشغول و از خود حساب می‌کشید قیافه‌ی او انسان را به یاد

آخرت می‌انداخت و استماع گفتار او انسان را در دنیا زاهد می‌ساخت و پیروی او موجب رفتن به بهشت می‌گردید و طلعت نورانی او نشان می‌داد که او ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و مناقب و صفات او قابل شماره نبود و و هوش مردان هوشمند و بینا در مورد او حیران می‌گردید و علوم منقوله از او بسیار است که بر قلب مبارکش می‌رسید و احکام مسائلی را درک می‌کرد که برای عموم قابل درک نبود و علومی از او نقل شده است که فهم مردم از درک آنها کوتاه بود و همه را روشن می‌ساخت، (۹) ابن حجر در صواعق می‌نویسد: مردم از علوم او به قدری نقل کرده‌اند که از این شهر به شهر دیگر و از دهانی به دهانی دیگر می‌گردد و نام شریفش در [صفحه ۵۹] تمام شهرها و رد زبان مردم است (۱۰) شیخ عبدالرحمن سلمی در (طبقات المشایخ الصوفیه) می‌نویسد: جعفر صادق علیه‌السلام از تمام اقران خود از اهل بیت رسالت برتری داشت و دارای علم زیاد و زهد فراوان و ورع کامل از شهوات و ادب کامل در حکمت است (۱۱) حافظ ابونعیم در (حلیه الاولیاء) می‌نویسد، یکی از آنها امام ناطق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام است که به عبادت و خشوع اقبال کرده و کناره‌گیری را ترجیح داده و از ریاست و اجتماع دوری می‌جست (۱۲) هیاج بن بسطام می‌گوید: جعفر بن محمد علیه‌السلام به مردم می‌خورانید به قسمی که برای زن و بچه‌اش چیزی نمی‌ماند (۱۳) ابن الصباغ مالکی در (فصول المهمه) می‌نویسد: امام صادق علیه‌السلام در بین برادران خود وصی و جانشین پدر شد و بعد از پدرش امام بود و در بین جماعت خود به فضل و عظمت بروز و ظهور داشت (یعنی در بین اهل بیت) و قدر او اجل از همه‌ی مردم بود و از علوم او بسیار نقل کرده‌اند به قسمی که در تمام شهرها مشهور و نام او همه جا انتشار یافت - مناقب ابو عبدالله بسیار و صفات او در مشرق در حد کمال و شرف او در روزگار بر همه واضح و مجامع علمی و آقائی و عزت به نام او افتخار می‌کنند (۱۴) سویی در (سبائک الذهب) می‌نویسد: امام صادق علیه‌السلام در بین برادران خود جانشین پدر و وصی او بود و علوم بسیاری از او نقل شده که برای هیچ کس به آن درجه نقل نشده و در حدیث پیشوای همه و مناقبش بسیار است. ۱۵- جلال‌الدین داودی حسینی در (عمده الطالب) می‌نویسد: او را (امام صادق علیه‌السلام) عمود الشرف می‌گفتند و مناقب او بسیار و به طور تواتر در [صفحه ۶۰] بین مردم انتشار داشت و خاص و عام از آن آگاه بودند و منصور دوانیقی چند مرتبه تصمیم به قتل او گرفت و خداوند او را حفظ کرد (۱۶) شهرستانی در ملل و نحل می‌نویسد او (امام صادق علیه‌السلام) علم بسیاری در دین و ادب داشت و در حکمت کامل و زهد او در نهایت درجه و به هیچ وجه دنبال تمایلات نفسانی نمی‌رفت و مدتی در مدینه ماند و شیعیان منسوب به خود را هدایت و ارشاد می‌کرد و بر موالیان خود اسرار علوم را می‌آموخت و امام علیه‌السلام مدتی به عراق رفت و به هیچ وجه خود را برای امامت عرضه نکرد و با هیچ کس در امر خلافت نزاعی نداشت و البته کسی که در دریای معرفت غوطه‌ور است طمع به امری نمی‌کند و کسی که به قله‌ی شرف و حقیقت رسیده باشد از افتادن نمی‌ترسد و گفته‌اند کسی که به خدا انس گرفت از مردم دوری می‌کند و کسی که با غیر خدا مانوس باشد البته در وسواس و ناراحتی خواهد بود (۱۷) یافعی در (مرآت الجنان می‌نویسد) و در آنجا یعنی در مدینه امام و آقا و سید جلیل سلاله‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و معدن جوانمردی ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام وفات نموده است و در بقیع در جوار قبر پدرش دفن شد چه قبر با کرامت و شرف و چه محل پاک و مقدس که مدفن اشراف بزرگوار و صاحبان مناقب زیادی می‌باشند و از آن جهت به او صادق گفتند که در بیان خود همیشه صادق بوده و فرمایشات گهرباری در علوم توحید و غیره دارد و شاگرد او جابر بن حیان صوفی کتابی تألیف کرده است که مشتمل بر هزار ورق است و متضمن پانصد نامه از امام صادق علیه‌السلام می‌باشد (۱۸) مالک بن انس کسی که مذهب مالکی منسوب به اوست و یکی از ائمه‌ی اربعه می‌باشد می‌گوید: من خدمت جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام می‌رسیدم و برای [صفحه ۶۱] من مخده می‌آورد و به من احترام می‌کرد و او از سه خصلت خالی نبود یا روزه یا در حال عبادت و نماز یا مشغول ذکر بود و او از بزرگان عباد و زهادی بود که از خدای عزوجل می‌ترسید - امام صادق حدیث بسیاری داشت و نقل می‌کرد و بسیار خوش صحبت و دهان گرم و محضرش بسیار مفید و قابل استفاده بود و هر وقت می‌گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین

فرمود رنگش زرد و گاهی سبز می شد و قیافه اش تغییر می نمود و به قسمی که شاید در آن حال شناخته نمی شد - مالک می گوید با صادق علیه السلام سفری به حج رفتن و چون شترش به محل احرام رسید امام علیه السلام حالش تغییر کرد و هر چه می خواست بگوید «لبيك اللهم لبيك» صدا در گلویش گیر می کرد و نزدیک بود از راحله اش بیفتد - به او گفتم یا ابن رسول الله ناچار باید بگویی «لبيك» در جواب فرمود «چگونه جسارت کنم و بگویم لبيك و می ترسم خداوند در جوابم بگوید: لا لبيك و لا سعديك» (۱۹) ابن شهر آشوب در کتاب (مناقب) خود از مالک بن انس روایت می کند که گفت هیچ چشم و هیچ گوش مانند جعفر بن محمد علیه السلام را ندیده و نشنیده و بر قلب هیچ بشری نیامده است که کسی افضل از جعفر بن محمد علیه السلام باشد و یا در علم و یا در عبادت و تقوی نظیری بتوان برای او پیدا کرد (۲۰) حسن بن ریان از (مسند ابوحنیفه) نقل می کند از ابوحنیفه شنیدم در جواب کسی که از او پرسید فقیه ترین مردم از کسانی که شما دیده ای کیست ابوحنیفه گفت. جعفر بن محمد علیه السلام ابوحنیفه می گوید و چون منصور خلیفه عباسی به این حدود آمد دنبال من فرستاد و به من گفت مردم به جعفر بن محمد علیه السلام علاقمند شده اند میل دارم برای او مسائلی که بسیار مشکل باشد در نظر بگیری و با او در آن مسائل بحث نمائی - منم چهل مسئله از مسائل مشکله را جمع آوری کرده در نظر گرفتم و [صفحه ۶۲] بعدا منصور که در حیره بود دنبال من فرستاد و نزد او رفتم به او سلام کردم و محلی را به من نشان داد نشستم سپس رو به جعفر بن محمد علیه السلام که در مجلس او بود کرد و گفت: یا ابا عبدالله این مرد ابوحنیفه است جعفر بن محمد علیه السلام فرمود بلی او را می شناسم سپس به من گفت: ای ابوحنیفه از مسائلی که داری بر ابو عبدالله عرضه کن من یک یک آن مسائل را طرح می کردم و او جواب می داد و می گفت شما در این مسئله این طور می گوئید و اهل مدینه این طور و ما اینطور می گوئیم و در بعضی از مسائل ممکن است تابع شما و در بعضی از مسائل نظر اهل مدینه را بپذیریم و احیانا مخالف نظر یکی از شما و اهل مدینه یا هر دو می شویم و من تمام آن چهل مسئله را طرح کردم و حتی یکی از آنها را هم بلا- جواب نگذارد و به شرح فوق جواب می داد - و در این وقت ابوحنیفه گفت مگر نه آن کس که اعلم مردم است به اختلاف مردم آگاه تر است؟ (۲۱) منصور خلیفه عباسی گفت: این (یعنی امام صادق علیه السلام) استخوانی است که در گلوی من گیر کرده و او اعلم مردم زمان خود می باشد - و باز گفته است: در هر دوره ای از خانواده ای نبوت حتما یک محدث خواهد بود و جعفر بن محمد علیه السلام محدث امروز ما است - و مرتبه ای دیگر در وقتی که با امام علیه السلام صحبت می کرد گفت: یا ابا عبدالله ما همیشه از دریای تو برمی داریم و به سوی تو می آئیم و چون نزدیکتر می شویم از کوری و بی بصیرتی خارج شده و تاریکیهای ما به نور تو روشن می گردد و در ابرهای قدس تو فرو رفته و تشنه ای آبهای زلال معرفت تو هستیم - و در جای دیگر گفت: حق اینها (اولاد فاطمه علیها السلام) را فقط مردمان جاهل و کسانی که به شریعت آگاه نیستند نمی دانند (۲۲) ابن المقفع می گوید: این خلق (و اشاره به مردمی کرد که در طواف بودند) هیچ یک شایسته ای لقب انسانیت نیستند مگر آن پیرمردی که نشسته است [صفحه ۶۳] یعنی امام صادق علیه السلام (۲۳) ابن ابی العوجاء می گوید: این مرد (یعنی امام صادق علیه السلام) بشر نیست ولو آنکه در دنیا دیده می شود او روحانی است و هر وقت بخواد دارای جسد خواهد شد و اگر خواست مبدل به روح می گردد و اشاره به امام صادق علیه السلام نمود ای خواننده گرامی آیا این ثروت گرانبهائی که تاریخ به ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام تقدیم می کند چنانکه پیش از او به پدران او اولیاء حق تقدیم کرده و بعد از او به فرزندان او داده است به کسی غیر از آنها داده است؟ و آیا شنیده یا در جائی خوانده اید که در مردان دنیا کسی به این پایه از علم و خلق نیکو و به این درجه از علو همت و مقام و به این درجه از عظمت و طهارت رسیده باشد؟ آیا اینهائی که او را شناخته و این طور از او یاد کرده اند چه کسانی بودند این دسته از بزرگان در عقیده و مذهب و سلیقه اختلاف داشته و حتی بعضی از آنها را زندیق و کافر می دانند که به دیانت اسلام و ادیان دیگر اساسا عقیده نداشته اند و در بین آنها کسی که به عقیده ای امام صادق معتقد باشد کم است و اگر استشهد به قول شاعر درست باشد باید بگوئیم (الفضل ما شهدت به الاعداء) فضیلت آنست که مورد تصدیق دشمن باشد

امام علیه السلام در کجا و چگونه پرورش یافت

مورخین قدیم عرب عادت نداشته‌اند که در ضمن نوشتن تاریخ اعلام و رجال و احوال آنها را از حال طفولیت بررسی کرده و بنویسند یعنی مراحل مختلف زندگی از کوچکی تا بزرگی و رجال احوال را مورد مطالعه قرار دهند [صفحه ۶۴] و یا کیفیت تربیت رجال بزرگ را در سنین مختلف و یا تصادف و پیشامد های وارده بر آنها و حوادثی که در حیات آنها به آنها برخورد بنویسند مثلاً- رفتار آنها را در حال کوچکی با همسالان و هم شاگردان و معاشرین از افراد خانواده و طرز رفتار و طرز خیال آنها را یاد بیاورند یا رفتار خویشان و همدوشان و هم‌پایگان آنها را بنویسند. ولی خوشبختانه مورخین و نویسندگان این دوره به دوره‌ی بسیار شیرین زندگانی رجال خود یا رجال دنیا توجه نموده و ترجمه‌ی حال آنها را از ایام طفولیت و صباوت و جوانی همه را یادداشت می‌کنند و علماء نفس هم در این یادداشت‌ها و از حوادث زندگانی رجال از طفولیت به بعد استفاده‌های فراوانی می‌نمایند و این حوادث و اتفاقات را در تکوین شخصیت آنها مؤثر دانسته و از این راه بر حقایق آگاه می‌گردند که احیاناً بسیار مفید است و به نتایج گرانبهائی از این طریق رسیده و فوائد علمی بسیاری برده‌اند و من اتفاقاً از این جهت در مورد این مرد نامی اسلام فوق‌العاده کوشش کردم و به کتب تاریخ مراجعه نمودم شاید به مطالبی مربوط به دوره‌ی طفولیت ابا عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام برخورد کنم و طرز زندگی خصوصی او را در بین خانواده و همسالان و برادران و خویشان او بیابم تا از دوره‌ی شیرین حیات او بحث نمایم - ولی متأسفانه موفق نشدم و چیزی نیافتم که مطابق میل من باشد و خود و خواننده را از آن سرچشمه زلال سیراب کنم لذا ناچار از آن دوره چیزی نمی‌گویم و به این جملات که باید گفت اکتفا می‌نمایم امام علیه السلام در مدینه‌ی منوره‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم به دنیا آمده و در آنجا نشو و نما کرد و تحت نظر و چشمان مهربان جدش زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام و پدرش محمد بن علی علیه السلام بود تا پانزده ساله یا قدری کمتر شد، و مطمئنم که در [صفحه ۶۵] سالهای اولیه‌ی حیات او یعنی در طفولیت مانند اطفال دیگر خانواده‌هایی که مصیبتی بر آنها نرسیده و با ناز و دلال در دامان پدر و مادر و اقرباء خود پرورش می‌یابند نبود و آیا در دنیا از بدو خلقت بشر خانواده‌ای شبیه به خانواده‌ی امام زین العابدین علیه السلام دیده شده است که آنگونه مصائب و گرفتاری و زجر و شکنجه‌ی روحی دیده باشند؟ ابا عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام در طفولیت خود به منزله‌ی نسیم ملایم سحری نبود که به اطرافیان خود بوزد؟ و آنها را سرمست شیرین زبانی‌های خود نماید - طفلی بود که با مصائب روزگار بزرگ می‌شد و حوادث دردناک وارده بر او و خانواده‌اش در همان نزدیکی‌ها همه را دچار اندوه و حزن عمیقی ساخته و حادثه‌ی بزرگ و جانسوز کربلا در زمانی اتفاق افتاد که نزدیک به زمان طفولیت او بود و اگر بخواهیم تصویری برای آن طفل در آن خانواده‌ی ماتم‌زده فکر کنیم شاید تصور انتقام باشد که در مغز این طفل خردسال از کشندگان جدش خطور می‌کرد آری طفولیت او بسیار جانگداز و افسردگی دوره‌ی صباوت او زیاد و در نهایت تلخی گذشت یادبود خون حسین بن علی علیه السلام و فرزندان و آل او و اشکهای اطفال معصوم و اسیران اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم همه‌ی آن خانواده را در غم و اندوه و غصه‌ی فراوان و اشک حسرت دائم گذارده بود و اما دوره‌ی مراقت او، آیا انسانی را دیده‌اید که افق جوانی او با یاد مصائب گذشته خانواده و مشقات مستقبل به آن اندازه تاریک بوده است؟ ۱۵ سال یا قدری کمتر چشمان جد بزرگوارش و چشمان مبارک پدرش او را حراست می‌کردند چشمانی (که اشک حسرت و خون در اثر دردهای گذشته آن را همیشه تر نگاه داشته بود) چشمانی که به طور روشن آینده را [صفحه ۶۶] دیده و از آنچه روزگار در خود مخفی داشت آگاه بودند این چشمان روشن می‌دیدند که این نوجوان در چه روزگاری مرجعیت پیدا کرده و چگونه پیرمردان معمر زودتر از جوانان و کهول به او ایمان می‌آورند جد و پدری که امام علیه السلام را دوازده سال یا بیشتر حراست نموده و امام علیه السلام بین آن دو خورشید جهان‌تاب وارد اجتماع می‌گردید در قلب این نوجوان مراهق عظمت خدا را جای داده و از اخلاق بشر او را آگاه و مزاج دنیا را به او تعلیم دادند و او را از

چشم غره روزگار و تفاوت فاحش بین ایام برحذر می‌داشتند این نوجوان عزیز از هر دو آن وجود مبارک استفاده‌های شایانی علما و عملا نمود به درجه‌ای که سینه‌ی پیرمردان و مردان کامل استعداد ضبط آن همه علوم و اطلاعات را نداشت و فهم و هوش مردان فهیم و باهوش استعداد درک آن مراتب را پیدا نمی‌کرد این جوان بزرگوار نوزده سال دیگر از سنین عمر شریف خود را بعد از وفات جدش علی بن الحسین علیه‌السلام با پدر عظیم‌الشان خود امام باقر علیه‌السلام گذرانید و آن پدر بزرگوار علوم دین و شئون دنیا و زندگی را به او می‌آموخت چنانکه در طفولیت او را در دامان محبت و مهربانی خود پرورش داد تا او را به حد اعلای دانش رسانید که در هیچ انسانی چنین طاقتی نبوده و امکان وصول به این مقام برای هیچ مخلوقی به وجود نمی‌آید و دوره‌ی امامت او بعد از پدرش ۳۴ سال بود و این دوره از ادوار زندگی او است که بحث ما بیشتر مربوط به این دوره است

اوصاف ظاهری امام علیه‌السلام

جعفر بن محمد علیه‌السلام متوسط القامه و سرخ رو و سیاه مو بوده موهای [صفحه ۶۷] او چین و شکن داشت بینی کشیده و موهای سر مبارکش در دو طرف سر بوده و در وسط مو نداشت و پوست بدن امام بسیار لطیف بوده و بر گونه‌اش خال سیاهی نظر بیننده را جلب می‌کرد کنیه‌ی امام علیه‌السلام ابو عبدالله و لقبش صادق و نقش نگین انگشترش عبارت زیر بود - الله ولی و عصمتی من خلقه (خدا اختیار دار من است و مرا از شر خلق حفظ می‌کند) و حاجب و پرده دارش مفضل بن عمر بوده است و شعرای مخصوص او به شرح زیر بوده‌اند: سید حمیری مشهور و اشجع سلمی و کمیت و ابوهریره آباد و عبدی و جعفر بن عناق اولاد امام علیه‌السلام به شرح زیر می‌باشند. (۱) اسماعیل (۲) عبدالله (۳) ام‌فروه که مادر این سه فاطمه دختر حسین بن الحسن بن علی علیه‌السلام بود (۴) موسی‌الکاظم علیه‌السلام (۵) اسحاق (۶) محمد و مادر آنها ام‌ولد است (۷) عباس (۸) علی (۹) اسماء (۱۰) فاطمه که مادران آنها مختلف و جدا بوده‌اند

راویان امام علیه‌السلام

کسانی که از امام علیه‌السلام روایت کرده‌اند از اعلام اهل سنت (۱) امام ابوحنیفه (۲) امام مالک بن انس (۳) سفیان ثوری (۴) سفیان بن عیینه (۵) یحیی انصاری (۶) ابن جریج (۷) قطان (۸) محمد بن اسحاق (۹) شعبه بن الحجاج (۱۰) ایوب سجستانی و از اعلام شیعه رجال زیر می‌باشند (۱) ابان بن تغلب (۲) ابان بن عثمان (۳) اسحاق صیرفی (۴) اسماعیل صیرفی (۵) سکونی (۶) برید عجلی (۷) بکیر بن اعین (۸) ابوحمزه‌ی ثمالی (۹) جابر جعفی (۱۰) جمیل بن دراج (۱۱) حارث بصری (۱۲) حریر (۱۳) حفص بن سالم (۱۴) حفص قاضی (۱۵) حماد بن عیسی (۱۶) حماد عثمان [صفحه ۶۸] (۱۷) عمران ابن اعین (۱۸) حمزه طیار (۱۹) داود بن فرقد (۲۰) داود رقی (۲۱) زراره (۲۲) زید شحام (۲۳) زید الشهید (۲۴) سدیر صیرفی (۲۵) اعمش (۲۶) سماعه (۲۷) صفوان جمال (۲۸) عبدالرحمن بن الحجاج (۲۹) عبدالسلام بن سالم (۳۰) عبدالسلام بن عبدالرحمن (۳۱) ابن ابی یغفور (۳۲) عبدالله بن بکیر (۳۳) عبدالله بن سنان (۳۴) عبدالله بن شریک (۳۵) عبدالله بن سکان (۳۶) عبدالله بن نجاشی (۳۷) عبدالله بن کاهلی (۳۸) عبدالملک بن اعین (۳۹) عبید بن زراره (۴۰) عبیدالله حلبی (۴۱) علاء بن رزین (۴۲) علی بن یقطین (۴۳) عمار دهنی (۴۴) عمار ساباطی (۴۵) عمر بن ابی المقداد (۴۶) ابن ابی نصر سکونی (۴۷) عمر بن ابی اذنیه (۴۸) عمر بن حنظله (۴۹) عمر بن علی بن الحسین (۵۰) فضل بن یسار (۵۱) ابو بصیر (۵۲) مؤمن الطاق (۵۳) محمد بن مسلم (۵۴) مرازم (۵۵) سمع کردین (۵۶) معاویه بن عمار (۵۷) معروف بن خربوذ (۵۸) علی بن خنیس (۵۹) فضل بن عمر (۶۰) یسر بن عبدالعزیز (۶۱) هشام بن الحکم (۶۲) هشام بن سالم (۶۳) یونس بن یعقوب

سلیقه امام علیه السلام در مظهر خارجی خود

سیره‌ی ائمه علیهم السلام دلالت دارد که اعمال و رفتار آنها همیشه مسبوق به تصمیم و اراده و قصد و هدف بوده و همیشه نتیجه ایراد در نظر داشته‌اند که رضای خداوند حتما در آن ملحوظ و از لحاظ دنیا هم دارای فائده و متضمن مصلحتی برای مردم بوده است. ائمه‌ی اطهار کسانی نبودند که به میل نفسانی و هوس عملی را انجام دهند و داعی آنها هیچ وقت رغبت نفس یا التذاذ چشم نبوده بلکه هدف آنها خدا و مصلحت بندگان او است و مظهر خارجی آنها در لباس هم جزئی از آن روپوش الهی است که این بزرگواران آن را شعار خود می‌ساختند و [صفحه ۶۹] از دستورات خداوند تجاوز نمی‌کردند مثلاً امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام اگر در فشار گرسنگی قرار می‌گرفت با قطعاتی از نان خود را سیر می‌کرد و جز لباس خشن بر تن نمی‌پوشید و برای او تفاوتی از حیث دوخت نبود و فرق نمی‌کرد که بند نعلین خود را خود بدوزد یا دیگری دوخته و مزد او را بدهد و اوقات خود را صرف مهام امور مسلمانان می‌کرد. ولی امام صادق علیه السلام به لباس و مظهر خارجی خود بی‌اعتنا نبود و مقید بود که پاکیزه و خوش لباس باشد زیرا خداوند کریم برای او در دوره‌اش چنین مصلحت دیده بود و بعضی از اصحاب امام علیه السلام از این جهت به او اعتراض کردند که وضع ظاهر او مثل وضع مردمان خوش گذران است (ولی زاید است) در حالی که خلفای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین نبوده‌اند ولی امام علیه السلام در جواب معترض فرمود (اذا انعم الله علی عبده بنعمه احب ان یراها علیه - لانه جمیل یحب الجمال) هنگامی که خداوند نعمتی به بنده خود می‌دهد دوست دارد اثر آن را بر او ببیند - زیرا خداوند زیبا است و زیبایی را دوست می‌دارد. به همین مناسبت فرموده است (انی لا کره للرجل ان یکون علیه من الله نعمه فلا یظهرها) من از کسی که خدا به او نعمتی داده و آن را نشان نمی‌دهد خوشم نمی‌آید روزی از امام علیه السلام پرسیدند معنای آنکه خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و از تظاهر به فقر بدش می‌آید و یا اگر خداوند بر بنده‌اش نعمتی داد دوست دارد آن را بر او ببیند چیست؟ فرمود معنای زیبایی و زیبا شدن این است که شخص لباسش نظیف و پاکیزه باشد و بوی خوش [صفحه ۷۰] داشته و خانه‌اش را سفید کند و اطاقهای خانه و حیاط خود را همیشه جاروب کرده و پاکیزه نگاه دارد - هنگامی که در خانه‌ی خدا مشغول طواف بود مردی گوشه‌ی لباس او را کشید امام علیه السلام پرگشت دید عباد بن کثیر بصری است به امام علیه السلام عرض کرد ای جعفر تو این لباسهای فاخر را می‌پوشی آن هم در چنین محلی در صورتی که تو از اولاد علی علیه السلام هستی امام علیه السلام در جوابش فرمود پارچه‌ی این لباس (فُرقبی) است و آن را به یک دینار خریده‌ام و علی علیه السلام در زمانی بود که به بایستی آنطور که بود باشد و من اگر امروز لباس علی علیه السلام را بپوشم مردم به من می‌گویند این مرد ریاکار است [۴] و روزی به او گفتند یا ابا عبدالله تو از خانواده‌ی پیغمبری و پدرت علی علیه السلام آن طور و آن طور بود این لباس‌های (مروی) چیست که بر تن کرده‌ای و لباسهای تو باید از این پارچه‌ها پست تر باشد. امام علیه السلام جواب داد وای بر تو چه کس زینت خدا را که برای بندگان خود ایجاد کرده و غذاهای خوب را حرام کرده است؟

پرتوی از سیره‌ی امام علیه السلام

پیش از آنکه درخشندگی و پرتوهائی از رویه امام علیه السلام و اخلاق او را بیان نمائیم بیان امام مالک بن انس شیخ و رئیس مذهب مالکی را در وصف آن بزرگوار نقل می‌کنیم امام مالک بن انس می‌گوید چشمان من کسی را که افضل از جعفر بن محمد علیه السلام باشد چه از حیث دانش و چه از لحاظ تقوی ندیده است [صفحه ۷۱] و او (امام صادق) هیچگاه از سه خصلت فارغ نبود یا روزه داشت و یا در حال نماز و عبادت و یا مشغول ذکر خدا بود - جعفر بن محمد علیه السلام از بزرگان زهاد و عبادی بود که از خدا می‌ترسید و حدیث بسیار نقل می‌فرمود و خوش محضر و خوش مجلس بود و محضرش بسیار مفید و هر وقت می‌گفت (قال

رسول الله) رنگش تغییر می کرد گاهی زرد و گاهی سبز می شد به قسمی که ممکن بود شناخته نشود او را علم ناطق و امام صادق می گفتند و به انجام کارهای بزرگ و نیک معروف درهای بدی را بسته و درهای نیکوکاری را باز نموده بود امام صادق علیه السلام عیب جو و بدگو و طماع و اهل خدعه و پر خور و عجول و ملول و پرگو و لاغی و طعنه زن و لعنت کن و پشت چشم زن و پول جمع کن نبود و هیچ یک از این صفات در امام علیه السلام دیده نمی شد. روزی با گروهی از اصحاب خود به تسلیت و تعزیت یکی از مصیبت دیدگان که فرزندش را از دست داده بود می رفت در بین راه بند نعلین او کنده شد امام فوری نعلین خود را از پا درآورد و با پای برهنه مشغول راه رفتن شد ابن یعفور یکی از اصحاب امام پیش آمد و نعلین خود را از پا درآورده بند آن را کند و به امام علیه السلام داد امام علیه السلام آن را نگرفت و به صورت جدی به او فرمود نه صاحب مصیبت اولی است به صبر تا دیگری و به همان حال با پای برهنه به خانه‌ی آن شخص رفت. امام علیه السلام همیشه شخصا از مهمانان خود پذیرائی می کرد و به آنها هنگام رفتن همراهی نمی نمود و برای آنها لذیذترین و گوارا ترین غذاها را بسیار فراوان و کافی فراهم نموده و به آنها تاکید می فرمود که بی ملاحظه بخورند و می گفت کسانی که بیشتر به ما محبت دارند در خانه‌ی ما بیشتر غذا می خورند روزی [صفحه ۷۲] یکی از مهمانان امام علیه السلام به او گفت یا ابو عبدالله این همه‌ی بذل و بخشش برای چه اگر در زندگی میانه‌رو باشی همیشه زندگانت یک جور خواهد بود. امام علیه السلام فرمود ما مطابق امر خدا راه می رویم اگر خدا به ما وسعت داد ما هم در زندگی وسعت می دهیم و اگر بر ما سخت گرفت سختی را بر خود هموار می سازیم. امام علیه السلام نزدیک شهر مدینه مزرعه‌ای داشت که آن را عین زیاد می گفتند و خرما‌ی زیادی داشت و هنگامی که خرماها می رسید به نمایندگان خود دستور می داد که دیوار باغهای آن مزرعه را از چند جا سوراخ نمایند تا اشخاص عابر بتوانند داخل باغ شده و به مقدار لازم خرما بخورند و در عین حال امر می کرد که هر روزه ده سبد بزرگ (ثبه) از خرما و رطب پر کنند و در محلتهائی بگذارند که مردم بخورند این ظرفها هر یک برای سیر شدن ده نفر کافی بود و هر وقت خالی می شد ده سبد دیگر به جای آنها می گذاردند و دستور می داد همه روزه به همسایگان مزرعه پیرمردان و پیرزنان و اطفال و بیماران و زنان که نمی توانند به مزرعه‌ی امام علیه السلام بیایند برای هر یک از آنها (یک مد) ببرند و موقع چیدن خرما مزد عمله و نمایندگان را از آن بدهند و مابقی را به مدینه حمل کنند و در مدینه برای خانواده‌های محترم و مستحقین به اختلاف دو و سه بار و یا بیشتر به اندازه ضرورت آنها می فرستاد و با این حال عایدات آن مزرعه چهار هزار دینار بود که امام علیه السلام سه هزار دینار آن را در راه خدا انفاق می کرد و هزار دینار برای مصرف خانه‌ی خود بر می داشت. روزی فقیری از او چیزی خواست امام چهارصد درهم به او داد فقیر مزبور تشکر کرد و رفت ولی امام علیه السلام به خادمش فرمود مثل آنکه این پول برای او کم بود او را بر گردان خادم عرض کرد این مرد از شما چیزی [صفحه ۷۳] خواست و شما هم دادید و او سپاسگزار شد و رفت. امام علیه السلام فرمود رسول خدا فرموده است بهترین صدقه آن است که شخص را بی نیاز کند. فقیر مزبور را برگرداندند امام علیه السلام به او فرمود ما تو را بی نیاز نکردیم این انگشتی را بگیر و بدان که آن را از من ده هزار درهم می خریدند هنگامی که محتاج شدی آن را به همین قیمت بفروش و چون شب می رسید و هوا تاریک می شد یک ظرف چرمی (جراب) را پر از نان و خرما و پول می کرد و آن به گردن خود می انداخت و به خانه‌های مستحقین مدینه می برد و بین آنها تقسیم می کرد و او را نمی شناختند تا آنکه امام علیه السلام وفات کرد و چون آن شخص خیرخواه را دیگر ندیدند دانستند که او جعفر بن محمد علیه السلام بوده است. یکی از حجاج بیت الله در خانه‌ی خدا خوابیده بود چون از خواب برخاست خیال کرد همیان پول او را برده‌اند با اضطراب از جای خود برخاست و دید مردی در آنجا مشغول نماز است و او را نمی شناخت آن مرد امام صادق علیه السلام بود به امام علیه السلام عرض کرد و اصرار داشت که پول مرا بده امام علیه السلام از او پرسید چقدر پول در همیانت بود گفت هزار دینار امام علیه السلام پول مزبور را به او داد آن مرد به جای خود برگشت ولی پس از ملاحظه ااث خود همیان خود را یافت در این حال به نزد امام علیه السلام برگشت و پولهای مرحمتی امام علیه السلام را آورد که پس بدهد و عذر خواست ولی امام علیه السلام از پس

گرفتن آن خودداری نموده فرمود چیزی که از دست ما خارج شود دیگر بر نمی‌گردد. مرد مزبور از دیگران پرسید این شخص کیست به او گفتند او جعفر بن [صفحه ۷۴] محمد علیه‌السلام است مرد مزبور در حال انفعال شدید گفت البته او است که باید این طور باشد و این کارها از مانند او ساخته است امام علیه‌السلام خانواده‌ی خود را از رفتن به پشت بام منع کرده بود و روزی وارد خانه شد و دید کنیزی که مربی یکی از اطفال کوچک او بود روی نردبان ایستاده و بچه در بغل او است کنیزک چون امام را دید خود به خود ترسید و طفل از دست او افتاد و اتفاقاً از دنیا رفت و کنیزک فوق‌العاده مضطرب شد و امام علیه‌السلام هم فوق‌العاده ناراحت گردید و رنگ معظم له پرید از او پرسیدند چرا این طور شدید فرمود این حالت برای مردن طفل نیست بلکه از آن جهت ناراحتم که این زن از این کار مرعوب گردیده پس به کنیزک فرمود تو در راه خدا آزاد هستی و هیچ حرجی بر تو نیست. امام علیه‌السلام روزی (مصادف) غلام خود را خواست و هزار دینار به او داد و فرمود عائله‌ی ما زیاد شده خوب است با این پول متاعی خریدی و به مصر بروی و آن را بفروشی که فایده‌ای از آن حاصل شود. مصادف هم چنین کرد و با تجاری که به مصر می‌رفتند همسفر گردید و چون قافله نزدیک مصر رسید به یک عده از تجار که از مصر برمی‌گشتند برخوردی از آنها از وضع متاعی که با خود به مصر می‌بردند استفسار کرد و معلوم شد که متاع و مال التجاره‌ی آنها بسیار کمیاب و مورد احتیاج اهل مصر است و خوب فروش می‌رود به این جهت تجار مدینه با هم قرار گذاردند که متاع خود را چهار برابر یعنی هر ربع دینار سرمایه به یک دینار بفروشند زیرا زمینه‌ی آن خالی است و چون تجار مدینه متاع خود را فروختند و به مدینه برگشتند مصادف شرفیاب حضور امام علیه‌السلام گردید و دو کیسه پول خدمت امام گذارده گفت فدایت شوم این کیسه راس المال و کیسه‌ی دوم سود آن [صفحه ۷۵] می‌باشد امام علیه‌السلام فرمود این ربیع زیاد است و شما چگونه معامله کردید که به این نتیجه رسیدید مصادف جریان را به عرض رسانید امام فرمود سبحان الله شما قرار گذارده و با هم قسم خوردید که مال خود را حتماً به آن مبلغ بفروشید! و سپس یک کیسه را برداشت و فرمود این رأس المال من و به آن یکی احتیاج ندارم (ای مصادف مقابل شمشیر رفتن آسان‌تر از کسب حلال است) فرزندش اسماعیل بزرگترین فرزندان او بسیار در نظرش عزیز بود و بسیار به او علاقه داشت به درجه‌ای که بعضی از اصحاب امام علیه‌السلام تصور می‌کردند بعد از او امام خواهد بود. این پسر بزرگوار مریض شد و امام علیه‌السلام بسیار محزون و غمگین گردید و چون وفات کرد اصحاب خود را جمع کرده غذاهای بسیار خوب و لذیذ برای آنها آورد و به آنها تاکید نمود که به راحتی مشغول خوردن غذا شوند اصحاب دیدند که به هیچ وجه آثار حزن و اندوه در چهره امام علیه‌السلام نمودار نیست و حالت امام علیه‌السلام برخلاف انتظار آنها بود پرسیدند که چگونه امام علیه‌السلام با این مصیبت بزرگ اظهار تأثر نمی‌کند امام علیه‌السلام در جواب آنها فرمود اسماعیل راست‌ترین خبر را از طرف راست‌گوترین مقام به من داد که من و شما و همه مردم خواهند مرد در این صورت چرا باید متأثر بود.

چرا امام صادق علیه‌السلام از خلافت دوری کرد

ممکن است بعضی بگویند که جعفر بن محمد علیه‌السلام با آنکه می‌دانست شایسته‌ترین فرد برای تصدی خلافت است و تمام مردم موثق و با ایمان می‌دانستند که تمام عناصر لازمه خلافت اسلامی در او جمع است و کسی غیر از او حقا به شایستگی او نیست و عموم امت اسلام اعم از علماء و رؤساء و [صفحه ۷۶] سرشناسان و رؤسای عشایر و قبایل در صورت مطالبه خلافت از طرف او مطالبه او را تعدی بحق کسی نمی‌دانستند پس چرا امام علیه‌السلام اقدام نکرد و اگر اظهارات جمعی ساده لوح یا احمق را هم بر این ایراد اضافه نمائیم که چرا مثل جدش علی بن ابیطالب علیه‌السلام که با معاویه جنگید و چرا مثل حسن بن علی علیه‌السلام که سپاه فراهم و در مقابل همان معاویه ایستادگی کرد و چرا مثل حسین بن علی علیه‌السلام جان خود و جان فرزندان و برادران و اصحاب و عمو زادگان خود را فدای دین نمود؟ اگر این اظهارات را بشنویم باید بگوئیم بلی امام صادق علیه‌السلام و پدران و فرزندان او

همگی محق‌تر و شایسته‌ترین افراد برای تصدی خلافت مسلمین بوده و لباس خلافت اسلامی فقط بر اندام آنها زیبا بود و بس و علی الظاهر مصلحت امت محمد علیه‌السلام و دین او اقتضا داشت که امام صادق علیه‌السلام زمام دین و دنیای مسلمانان را به دست بگیرد تا امور مسلمین به دست یک عده مردم پست و فرومایه از بنی‌امیه و بنی‌عباس نیفتد - و گر چه به خوبی می‌دانیم که علی علیه‌السلام با معاویه جنگید و دست آخر غلبه کرد و سپاه حق بر باطل چیره شد - آری اینها را می‌دانیم ولی حیل‌های عمروعاص که قرآن را بر نیزه کرد و گفت قرآن باید بین ما حکم شود و پیشنهاد او به این صورت در مردم ساده و احمق از یک طرف و خیانت عده‌ای از رؤساء و اصحاب ظاهری او از طرف دیگر علی علیه‌السلام آن یگانه مرد عالم اسلام و آن شجاع منفرد دنیای روز و عقیده مقدس او را که به نفع همان مردم ساده و خائن هر دو بود در نظر نمی‌آوریم که چگونه راه چاره را بر علی علیه‌السلام بست زیرا او کسی نبود که باطل را با باطل چاره کند و نتیجه آن شد که اصحاب علی علیه‌السلام امر امام خود را به زمین گذارده و از او تمرد کردند [صفحه ۷۷] و با او به تندی صحبت نمودند و امام علیه‌السلام که با صدای بلند فریاد کرد (ای مسلمانان و ای اهل حق این کار خدعه و نیرنگ است به خدا قسم نیرنگ است من امام شما هستم از من پیروی کنید والا در هر دو جهان زیان و خسارت به شما می‌رسد) جواب تندی دادند. امام فرمود این مرد یعنی معاویه و آن مرد یعنی عمروعاص هر دو حیل‌گر و شقی اغفال‌گر احساس شکست کرده‌اند که به این حیل‌ه متوسل شده‌اند و یقین به هزیمت نموده‌اند که به این حیل‌های عوام فریبانه دست زده‌اند - بلند کردن قرآن بر نی که من می‌دانم قرآن چیست حیل‌ه است اینها و این مردم از کسانی هستند که نفهمیده‌اند ولی خود را به فهمیدگی زده و اظهار به احترام قرآن می‌کنند ولی قرآن را نمی‌شناسند ای مسلمانان گول این خدعه و نیرنگ را نخورید و به راه خود بروید پیروزی نصیب شما شده و سپاه معاویه فرار کرده است. ولی این اقدام امام علیه‌السلام هم مؤثر نشد و اصرار او به جائی نرسید و چون با این بیانات صریح اتمام حجت کرده بود ساکت شد در حالی که خار در چشم و استخوان در گلو داشت و تماشا می‌کرد و چون به او گفتند ابو موسی اشعری و عمروعاص برای حکمیت معین شدند دوباره امام علیه‌السلام مردم را متوجه اشتباه آنها ساخت و آنها را از این کار برحذر داشت و نیرنگ دیگر معاویه را گوشزد مردم کرد - ولی در آن مردم اغفال شده مغرض اثر نکرد. در این مرتبه هم احساس کرد نزدیک است اختلاف بین سپاهیان او شدید شده و فتنه‌ی دیگری برپا و خون بی‌گناهیانی ریخته شود ناچار برای حفظ جان مردمی که زیر پرچم او بودند دوباره سکوت کرد و پس از اعتراض بر [صفحه ۷۸] این حکمیت و شنیدن جواب تند از بعضی دیگر حرفی نزد و دو نفر خائن برای این کار تعیین شدند. این اتفاق ناگوار و تلخ اولین درسی بود که امام صادق علیه‌السلام از جریان کار جد بزرگوارش علی علیه‌السلام که مسلمانان شرق و غرب عالم اسلام همگی او را به خلافت پذیرفته و احدی تصور نمی‌کرد او را خلع نمایند یا کسی با او معارضه کند گرفت. آری تمرد معاویه بن ابی سفیان و پناه بردن او به مردم شام که بیست سال آنها را مطابق میل خود تربیت کرده بود آن گرفتاریها را برای عالم اسلام به وجود آورد. معاویه بعد از واقعه‌ی صفین به آن صورت که دیدید پادشاه شام شد و باد به بینی خود انداخت و در تمرد بسیار ایستادگی کرد و در گمراهی اصرار ورزید و خود را مستقل ساخت و دیگر فکری جز آرزوی فوت یا قتل علی علیه‌السلام را نداشت که به آن هم رسید و پس از قتل علی علیه‌السلام راه را برای رسیدن به خلافت در برابر خود بازدید و درصدد شد که شرق و غرب را زیر سلطه‌ی خود قرار دهد پدر ائمه‌ی اطهار کشته شد و خلافت به حسن بن علی علیه‌السلام رسید در این حال معاویه دوباره از جا برخاست و ترس دوباره گریبان گیر او شده و قلبش طپید زیرا می‌دانست حسن بن علی علیه‌السلام بر حق است و لیاقت تصدی خلافت را به طور کافی دارد و سوابق علمی و فضیلت و شجاعت و نزدیکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن که تمام مسلمانان او را شایسته می‌دانند و موقعیت او را در دنیای فضیلت به خوبی می‌شناسند همه را می‌دانست و او را سخت آزار می‌داد - ترس بر معاویه غالب و آن ساعت را ساعت خطرناکی دانست زیرا حیات بنی‌امیه به آن بسته بود یا باید بمانند یا از بین بروند - لذا درصدد شد جدا از خود دفاع کند و اطرافیان خود را جمع کرد و تمام [صفحه ۷۹] حیل‌گری‌ها و نیرنگ‌های خود را متمرکز ساخت و دست خود را در برابر

سوداگران دنیا به خوبی باز کرد و جاسوسان خود را همه جا فرستاد و پولها و اموالی که بسیار فراوان تهیه دیده بود در اختیار رؤساء قبایل حوزه‌ی خود گذارد و قلب سپاه حسن بن علی علیه‌السلام نیز به عراق روانه ساخت زیرا معتقد بود آخرین مرحله این مرحله است یا باید از بین برود و یا به خوبی بماند و فرزندان و فامیل خود را بر اریکه‌ی سلطنت بنشانند و خلافت اسلامی را تصاحب کند و روی این حسابها حسن بن علی علیه‌السلام به اندیشه فرو رفت و خود را مکلف دید برای حفظ و حراست دین جدش قلب و دست و زبان خود را به کار اندازد و مسلمانان را در نظر آورد و به عراقیان توجه کرد و به نظرش رسید سپاه‌یانی آماده و لشکریانی مطیع و مردمی با حرارت حاضر داشته و مردم از ظلم و ستمگری بیزار و دل‌های آنها در جوش است و به علاوه مردم اقطار دور از مهد اسلام را هم به نظر آورد و آنها را هم مردمی آماده یافت و بوی خوشی استشمام کرد و تصور کرد چشمان آنها در راه غیرت بر دیانت اسلام سرخ و گوشها برای شنیدن ندای حق حاضر است و یقین کرد او را یاری می‌نمایند لذا در مقام شد تیر اول را از عراق در کمان بگذارد و بعد تیرهای دیگر را به طرف دشمن رها کند و دستجات سپاه را یکی پس از دیگری اعزام دارد و چون این دورنماها به نظرش می‌آمد و از طرفی مردم عراق را می‌دید که چگونه از او اظهار اطاعت می‌کنند به آنها اعتماد و تصور کرد می‌شود با دست این مردم به سینه ستمکاران زد و می‌توان با کمک آنها جنگید و یقین کرد پیشرفت خواهد کرد به این ترتیب بر خود لازم دید با ستمکاران بجنگد و امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از وضع موجود نجات دهد و هر نهضتی البته بدون جنگ و [صفحه ۸۰] خونریزی نتیجه نداشت لذا خود را موظف دید با معاویه بجنگد و تأمل دیگر جایز نیست و باید رفت حسن بن علی علیه‌السلام سپاهیان خود را جمع‌آوری کرد با عده لازم از مسلمانان عراق مهیای جهاد شدند و امام علیه‌السلام هم لباس جنگ پوشید و بر رأس سپاه عراق قرار گرفت تا مردم را در راه رضای خدا به طرف سعادت راهنمایی کند ولی بذل و بخششهای معاویه به عراقیان که جیب و بغل خائنین را پر از طلا و نقره ساخته بود آنها را وادار کرد در مقام توطئه باشند و فتنه را در دل نگاه داشتند تا فرصتی به دست آورده و مقدمات انقلاب داخلی و فتنه را فراهم سازند لذا چیزی نگذشت که آن سپاه جرار و آن مردم گرم و پر هیجان تغییر رویه دادند و امام علیه‌السلام چشم خود را باز کرد و دید رؤسای سپاه او و جمعی از مردم اجیر در رفتن سستی کرده و اعتراض می‌کنند و از دور و نزدیک به او تذکر می‌دادند که باید از فتنه پرهیز کرد و نباید خونهای مسلمانان ریخته شود - ما جنگ نمی‌خواهیم - جنگ نمی‌خواهیم و امام علیه‌السلام با تمام صدای خود به قسمی که صدایش گرفت بر آنها فریاد کرد این امر خدعه و حيله و نیرنگ است از خدا پرهیزید و دین خود را حفظ کنید و عهد خود را که بسته‌اید فراموش ننمائید پس چه عهدی بسته بودید؟ ولی مخاطبین او زنده نبودند تا ندای امام خود را بشنوند و چشم و دل رؤسای آنها کور شده بود زیرا تحت تأثیر پول‌های معاویه رفته بودند و چون دیدند اصرار بر جنگ دارد او را تهدید به کشتن نمودند و انواع آزار و اذیتها را به او روا داشتند امام علیه‌السلام در این حال بهر جهت که نظر انداخت خود را تنها دید و ناصر و یاور در بین آن همه مردم به ظاهر مطیع نداشت [صفحه ۸۱] ناچار مطابق میل آنهایی که پیشنهاد صلح به او می‌کردند با صلح موافقت کرد و تنازل نمود و می‌دانست معاویه چه مقصودی دارد و چه نیتی در دل می‌پروراند از خبث سریره و عقیده‌ی او به خوبی آگاه بود - لذا در صلحنامه شروطی مقرر داشت ولی معاویه نقض عهد کرد و پیمان خود را شکست و از همین جا مجرای تاریخ اسلام عوض شد. و عجب این است که عده‌ای از جوانان تحصیل کرده ما گمان می‌کنند حسن بن علی علیه‌السلام از مقابله‌ی با معاویه پرهیز می‌کرد یا می‌ترسید یا از ریخته شدن خون خود مضایقه داشت این حرفی است که شاید حالا هم بسیاری از مسلمانان آن را بر زبان می‌رانند ولی به اصل قضایای تاریخی جاهلند و اوضاع و احوال روز را در نظر نمی‌گیرند و به منطق روزگار و سیره‌ی رجال خائن آن روز گوش نداده و نمی‌دهند آن فلسفه باف‌های بی‌خبر فکر نکرده‌اند که اگر این معنی که خود می‌گویند درست باشد پس امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هم که این کار را کرد اشتباه کرده یا العیاذ بالله ترسیده زیرا وقتی که معاویه قرآن‌ها را روی نیزه بالا برد او عقب‌نشینی کرد در حالی که تا به امروز کسی غیر از خوارج نگفته و از کسی نشنیده‌ایم که علی علیه‌السلام در واقعه‌ی صفین متهم به ترس و جبن شده باشد

(خوارج هم ایراد بر تحکیم داشتند که خود مقدمات آن را به علت آنکه تحت تأثیر عمل خدعه آمیز معاویه رفته بودند فراهم کرده بودند) ولی متأسفانه زیاد شنیده‌ایم که حسن بن علی علیه‌السلام را به این تهمت متهم می‌نمایند - با آنکه قضیه حسن علیه‌السلام و علی علیه‌السلام با هم فرقی نداشته و شاید قضیه حسن بن علی علیه‌السلام در حد خود مهمتر است این هم درس دیگری بود یعنی حادثه و رفتار اهل عراق و اصحاب امام حسن [صفحه ۸۲] ابن علی علیه‌السلام درس تلخ دیگری بود که امام جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام گرفته بود. و اما شهید بزرگ عالم اسلام حسین بن علی علیه‌السلام به عقیده‌ی من (نویسنده کتاب) هر کس مدعی شود که حسین بن علی علیه‌السلام می‌دانست در این سفر خود و اصحاب و فرزندان و یارانش کشته می‌شوند و او از حجاز به قصد شهادت حرکت کرده گناه می‌کند. زیرا به عقیده‌ی من (نویسنده‌ی کتاب) حقیقتی که حسین بن علی علیه‌السلام بر آن تکیه داشت و به آن معتقد بود و با همان عقیده از حجاز به عراق سفر کرد امری است که ادعای علم او به کشته شدن را باطل می‌سازد و آن حقیقت را تاریخ مثل بسیاری از قضایای دیگر برای ما روشن ساخته است هزارها نامه و ده‌ها قاصد بود که از عراق به امام رسید. و این نامه‌ها تماما از مردمان سرشناس و رؤساء و پیرمردان متعین و مردان کامل و از طرف شیوخ و رؤساء قبایل و بزرگان هر طایفه و عشیره و اعیان و رجال مختلف عراقی بود اجمالا آن که عراق به طور کلی و سرتاسر آن تشنه‌ی دیدار فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و او را اولی و احق از هر کس می‌دانسته و بزرگان آنها در تمام آن نامه‌ها امام علیه‌السلام را دعوت به آمدن به عراق نموده و اصرار کرده بودند و مضمون نامه‌ها همه یکی و نوشته بودند یابن رسول الله دلها در التهاب شوق زیارت تو است و تو را از جان و دل دوست داریم و شمشیرهای ما حاضر است که در راه تو به کار افتد و ما همه چشم به راه تو هستیم آری نوشتند و زیاد هم نوشتند و از او خواستند و اصرار کردند و الحاح نمودند و خواهش کردند و التماس‌ها نمودند - حسین بن علی علیه‌السلام با این هزارها نامه آن هم از طبقات مردم سرشناس [صفحه ۸۳] در مقابل امر مهمی قرار گرفت و مکلف به امر واجبی شد که راه گریزی نداشت و نمی‌توانست از این تکلیف که به عهده‌اش افتاده شانه خالی کند و تصور می‌کرد مردم عراق متوجه خطاهای گذشته خود شده و می‌خواهند کفاره‌ی گناهان و بدیهائی که با پدر و برادرش کرده‌اند بدهند و گویا بر آنها ثابت شده است که بد کرده و حالا- توبه کرده‌اند و توبه که یک امر مشروع و قابل اعتمادی در اسلام می‌باشد باید قابل توجه گردد. حسین بن علی علیه‌السلام اینطور تصور کرد ولی در عین حال ذهنش خالی از شک و شبهه از آن مردم دنیا طلب و بندگان درهم و دینار نبود لذا احتیاط کرد و پسر عمش مسلم بن عقیل را که مورد اعتمادش بود به عراق فرستاد تا از نزدیک اوضاع را بررسی کند و حقیقت مال را به دست بیاورد و دل‌های مردم را بیازماید و خبر قطعی را به او گزارش دهد. مسلم بن عقیل جوان ساده و عادی نبود بلکه جوانی بصیر و مطلع از رموز کار و دارای دانش و فضیلت سرشار و درایت به احوال مردم بود مسلم بن عقیل به عراق حرکت کرد و عراقیان مقدم او را چنان استقبال کردند که نظیرش در آن روزگار اتفاق نیفتاده بود و قدم او را عزیز و گرامی داشتند و از او فوق‌العاده تجلیل نمودند و بیش از حد انتظار نسبت به او اظهار علاقه و عشق کردند. و چون مسلم آن اوضاع و احوال را دید و با سرشناسان عراق مذاکره کرد پس از تامل و دقت در کارها نامه‌ای به عموزاده‌اش حسین بن علی علیه‌السلام نوشت که زودتر حرکت کند. و نوشت که در مردم احساس حسن نیت می‌کند و طرز رفتار و عمل آنها نشان می‌دهد که راست می‌گویند و فقط تو را می‌خواهند و دنبال دیگری نمی‌روند [صفحه ۸۴] حسین بن علی علیه‌السلام که این نامه را خواند خانواده و خویشان و نزدیکان خود را جمع کرده به نام خدای بزرگ متوجه عراق شد و چون به خاک عراق رسید بدون مقدمات طولانی در مقابل غرور و خیانت مردم کوفه نسبت به عموزاده‌اش قرار گرفت و شنید که مسلم را کشته‌اند و کسی که به او پناه داده و جماعتی از بستگان و کسان او را هم به قتل رسانده‌اند. حسین بن علی علیه‌السلام که این خبر را شنید و به حقیقت امر آگاه گردید تصمیم گرفت به مدینه برگردد ولی موفق نشد زیرا سپاه یزید بن معاویه که اهل کوفه و حتی آنهایی که به او نامه نوشته و در بین آنها بودند در عراق تجمع کرده و امام علیه‌السلام در بین سپاه کوفه و شام محصور شد و آنچه خواست که به حجاز برگردد فشار آنها بر او زیادتر

گردید و بالاخره او را بین دو چیز مخیر کردند که ثالث نداشت یا کشته شدن یا بیعت با یزید و امام علیه السلام مرگ را بر بیعت ترجیح داد بنابراین حسین بن علی علیه السلام نمی دانست در چنین دامی خواهد افتاد و کشته خواهد شد و اگر می دانست از مدینه بیرون نمی آمد ولو در آنجا کشته شود زیرا در هر حال مرگ را بر بیعت با یزید ترجیح می داد زیرا می دانست اگر بیعت هم بکند کشته خواهد شد و پس از تسلط یزید بر او قطعاً موجبات قتل امام علیه السلام را فراهم می کرد زیرا حسین بن علی علیه السلام را یگانه رقیب واقعی خود می دانست. و به هر حال مسلمانان قلباً با حسین بن علی علیه السلام بودند و حتی دشمنان او هم می دانستند که حق با او و از او سرچشمه گرفته است ولی خیانت یک عده مردم خائن و پست فطرت که دور یزید را گرفته و حسین علیه السلام را رها کردند سبب شد که این وضع پیش آید - و یزید هم می دانست این [صفحه ۸۵] مردم روزی پشیمان شده و به طرف حسین بن علی خواهند رفت و فعلاً برای پول و آجیل و به قصد تحصیل مال و مقام دور او جمع شده اند و آنها را نمی توان به عنوان سرمایه خود به حساب آورده و به آنها برای همیشه اعتماد کند. و بالاخره حسین بن علی علیه السلام و یزید بن معاویه هر دو می دانستند که یک دنیای واحد هیچ وقت به دامن هر دو نخواهد افتاد و اگر حسین علیه السلام زنده می ماند یزید بر دنیای خود از او می ترسید و از انقلابات روزگار بیم داشت و می ترسید تخت و تاج او که تازه به آن رسیده از دستش برود و همیشه خواب آشفته می دید و دائماً در حال اضطراب بود و ناچار باید او را بکشد تا خیالش آسوده باشد و به هر حال ولو بطور سری هم بود حسین بن علی علیه السلام را می کشت تا به راحتی بخوابد و به تخت خود تکیه زند و هم چنین امام علیه السلام می دانست که اگر با یزید بیعت کند یزید و دوستان او از این بیعت استفاده کرده و در تمام کشورهای اسلامی به اصطلاح امروز تبلیغات زیادی می نمایند و همه جا فریاد خواهند زد که حسین بن علی علیه السلام با یزید بیعت کرده است و از این بیعت میلیونها مسلمان گول می خورند و تصور می کنند یزید بر حق بوده و از دل و جان به او می گروند و شمشیرهای خود را به نفع او به کار می برند و در راه بقای سلطنت او جانفشانی خواهند کرد و می دانست که به این امر احتیاج شدیدی دارد زیرا یزید از بین خلفای اموی و عباسی اولین خلیفه‌ای بود که حتی اطفال مسلمان هم او را می شناختند. بنابراین حسین بن علی علیه السلام می دانست که در هر حال کشته خواهد شد چه بیعت بکند و چه نکند و مسلمانان به خوبی او را می شناختند او کسی نبود که پیروی از اوضاع حاضر کند ابا نفس حسین علیه السلام [صفحه ۸۶] و مآل اندیشی او که عواقب امور را به خوبی تشخیص می داد هیچ وقت او را حاضر به بیعت نمی کرد و یزید هم به شرحی که توضیح دادیم مطابق حساب خود نمی توانست از قتل حسین علیه السلام صرف نظر نماید و ناچار در آن اوضاع و احوال حسین بن علی علیه السلام ایستادگی کرد تا کشته شد و هر یک از ائمه علیه السلام در چنان اوضاع و احوالی بودند که حسین علیه السلام بود همان کار را می کردند. علی علیه السلام در نظر خلق و در پیشگاه خدا معذور بود که در واقعه صفین پس از رسیدن به فتح ناچار حکمیت را برای حفظ جان مسلمانان پذیرفت و جنگ را برای حکمیت ظالمانه و تحمیلی مردم بر او متوقف ساخت و همچنین حسن بن علی علیه السلام در صلح با معاویه معذور و مجبور بود و خدا و خلق دانستند که چاره‌ای نداشت سپاهیانش علیه او شوریدند و او را تنها گذاردند و دنبال پول معاویه رفتند [۵] و همچنین حسین بن علی علیه السلام که شهادت را پذیرفت و نزد خدا و خلق معذور بود و جان خود و فرزندان خود را که هر یک شمع فروزانی در عالم وجود بودند در راه احیای دیانت اسلام فدا کرد [۶]. [صفحه ۸۷] با مقدمات فوق الذکر امام صادق علیه السلام پس از آن پیشامد ها و آن حوادث قابل اعتبار و مصائب و مشکلات که برای جد بزرگش علی بن ابیطالب ابو ائمه علیهم السلام فراهم شد و مشکلاتی که برای حسن بن [صفحه ۸۸] علی علیه السلام پیش آمد و مصائبی که به جدش حسین بن علی علیه السلام رسید و پس از مشاهده‌ی مصائب بسیار دیگری که به خانواده‌اش اهل بیت وارد شد و دیدن آنکه چگونه مردم با عقیده‌ی قلبی که به آنها داشتند آنها را در آتش [صفحه ۸۹] انداخته و کنار رفتند و همه را تسلیم شمشیر دشمن و مرگ کردند و دنبال شهوات پلید خود رفتند و چگونه بنی امیه و دو نفر از بنی العباس (تا تاریخ حیات امام صادق علیه السلام) به منظور رسیدن به مقام سلطنت بنام خلافت اسلامی عده‌ی بیشماری از آل علی علیه السلام را با قرابتی که با

آنها داشتند با انواع عذاب و شکنجه کشتند و دید که زید بن علی بن الحسین علیه السلام و پسرش یحیی بن زید و محمد بن عبدالله بن الحسن ملقب بنفس زکیه و شهداء فخر و ده‌ها شهید دیگر را چگونه کشتند و دید که چگونه با اشراف آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم رفتار نمودند. به اتمام این احوال آیا شایسته بود که امام صادق علیه السلام قیام کند؟ آیا این امور و این پیشامدها موجب عبرت نبود؟ و آیا این وقایع درسهای قابل توجهی از وضع روزگار مردم دنیا طلب دروغ گو نبود؟ و آیا باز هم باید به آن مردم اعتماد کرد؟ لذا به فرزندان خود سفارش کرد که نباید به مردم اعتماد نمایند و نباید خود را گرفتار کاری کنند که برخلاف رضای خدا باشد - و البته واضح است که اگر قیام هر یک از آنها ولو به قتل آنها منجر شود مطابق رضای الهی بود قطعاً اقدام می نمودند چنان که علی بن ابیطالب و حسن و حسین بن علی علیه السلام آنچه صلاح بود کردند و دیانت را در موقع خود از سقوط نجات دادند. اینک با توجه به مراتب فوق الذکر می فهمیم که ابو عبدالله الصادق علیه السلام چرا به این فکر نیفتاد که خود را کاندید خلافت کند و فقط کمر همت در خدمت به خلق بست و در راه توسعه علوم و تعمیم فرهنگ و اخلاق کوشش [صفحه ۹۰] نمود و زندگانی خود را وقف بر این نوع از فداکاری نمود و قسمتی از خدمات او همان است که تا به حال در این کتاب خواننده و بعداً می خوانید

دورنمای ایام حیات امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام از بین ائمه اطهار ما امام منحصر به فردی است که به چشم خود دید چگونه قاتلین جدش حسین بن علی علیه السلام از بین رفته و ریشه کن شدند و تا اندازه‌ای دلش خنک شد زیرا همانگونه که مردم دیدند او هم دید که چگونه سرهای آن ستمکاران بی رحم در کوچه و بازار زیر دست و پای مردم و عابرین افتاده و با لگد مردم به این طرف و آن طرف پرانده می شود و دید که چگونه آن اشقیاء بی ایمان در میدانهای عمومی و در ملاء عام کشته شده و گردنهای آنها زده می شد و چگونه حس انتقام از بنی امیه در مردم به صورت بسیار سخت ابراز شد و دید چگونه تخت و تاج آنها به باد رفت و قیافه‌هایی را دید که مرتباً از طرف مسلمانان آب دهان بر آنها ریخته می شد و مردم این عمل را وسیله‌ی تقرب به خدا و تسکین قلوب افسرده‌ی ستم دیدگان از دست آنها می دانستند - امام علیه السلام می دید که ظالمی به دست ظالم دیگری کشته می شود و می دید چگونه حاکمی به دست حاکم دیگر ذلیل شده است و می دید که چگونه جباران قوی در مقابل شقی‌تر از خود ذلیل و سرافکنده و بیچاره شده‌اند ستمکاران درس خود را پس دادند و مردم هم دیدند چگونه و بچه کیفیت امتحان آنها گرفته شد و از این جریان عقیده خود را راسخ تر یافت امام به همان راهی که انتخاب کرده بود رفت و خط مشی او به هیچ وجه اعوجاجی نداشت و وجود او نوری بود که شعله‌ی مستقیم داشت و دست خوش هوا و نسیم قرار نمی گرفت و رعد و طوفان او را خاموش نمی ساخت [صفحه ۹۱] ولی مردم (خدا آنها را بکشد) به هیچ چیز توجه نداشته و از عبرتی به عبرت دیگر عبور کرده و از هیچ یک عبرت نمی گرفتند و هر روزه درسی بعد از درس دیگر می خواندند ولی به درد آنها نمی خورد و تا امروز هم چنین هستند می بینند و می خوانند ولی عبرت نمی گیرند و به راه نیافتند و از گمراهی دور نمی شوند و متأسفانه این مردم بنابر عاداتی که دارند نسبت به گذشتگان شماتت کرده و نسبت به حاضرین تملق می گویند. امام صادق علیه السلام در اواخر دوره‌ی امویین شروع به انتشار رسالت خود نمود و آن را در اوائل دوره‌ی بنی العباس تمام کرد یعنی در دوره‌ی سفاح و قسمتی از دوره‌ی منصور روزگار امام صادق روزگاری بود که رشته و هم بستگی و حلقات اتصال بنی امیه از هم گسسته و از هم پاشیده شده و ایامی بود که فتنه‌ی بنی امیه برپا و بین خود زد و خورد ها و جنگها شروع و با رقبای خود بنی العباس از طرف دیگر مشغول جنگ بودند بنی امیه در مصائب و مشکلات خود افتاده و آن دسته یعنی بنی العباس مشغول دیدن خوابهای خوش برای رسیدن به آرزوهای خود بودند و در کیفیت حکومت خود فکر می کردند و این یک فرصت طلائی بود که به دست ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام افتاد و رساله علمی و اخلاقی خود را تبلیغ نمود و

مردم را از پرتو دانش خود بهره‌مند ساخت وی بهترین صورت و کامل‌ترین وجهی مردم مستفید شدند جاهلان را تعلیم و متعلمین را متوجه می‌نمود که چگونه وظایف خود را انجام دهند و دانش دانشمندان را زیاد کرده و گمراهان را به راه راست هدایت می‌کرد - و امویین نمی‌توانستند به او آزاری برسانند زیرا احتیاج شدیدی داشتند که فی الجمله آزادی به مثل امام جعفر بن محمد [صفحه ۹۲] برسد و به سکوت او بیشتر احتیاج داشتند و نمی‌خواستند متعرض او بشوند و هم چنین بنی‌العباس در بدو امر خود نمی‌توانستند به او فی الجمله تعرضی بنمایند زیرا مشغول پی‌ریزی حکومت و بنای تازه‌ی دولت خود بوده و در مقام تأسیس خلافت جدید مطابق میل خود بودند و میل داشتند آرام و بدون درد سر دولت خود را تأسیس کنند و به رضایت امام علیه‌السلام احتیاج زیادی احساس می‌نمودند. به این جهات و روی هم رفته محیط مناسبی برای ابو عبدالله علیه‌السلام در قسمت ابلاغ رسالت خود فراهم گردیده بود که این فرصت به دست امامان قبل از او و بعد از او نیفتاده و همانطور شد که عالم اسلام به خوبی از آن آگاه است و آن طور شد که شاعر می‌گوید (هو البحر من ای النواحی ایتیه) او دریائی است که از هر طرف نزدیک او شوی کنار دریا رفته‌ای امام علیه‌السلام در انتشار مبادی خود به نسبت زمان خودش فرصت زیادی به دست آورد و چهار هزار راوی داشت که هر یک می‌گفتند (قال جعفر بن محمد علیه‌السلام) بلی چهار هزار نفر می‌گفتند امام فرمود صادق فرمود این رقم بزرگی است که برای هیچ کس در هیچ عصری از عصور اسلام چنین اتفاقی نیفتاده است امام علیه‌السلام تنها فقیه دینی نبود بلکه پیشوای عالی مقام فقها و راهنمای بزرگ فلاسفه بود و برای ملحدین و منکرین به منزله‌ی باز شکاری و برای زنادقه در حکم عقاب تیزپر و برای اطباء مرشد و در بین زهاد و عباد نمونه‌ی عالی لازم‌الافتداء محسوب می‌گردید - چنانکه آثار او بالتمام دلالت بر این مراتب می‌کند و می‌رساند که شخص او یک معجزه‌ی الهی بوده است [صفحه ۹۳] روزگار امام علیه‌السلام در حقیقت جهاد دائم و بلا انقطاعی در نشر مبادی علمی و اخلاقی خود بود که در آن نهایت کوشش و جدیت را می‌کرد ولی مبادی او منطوقا و مفهوما مطابق امیال و هواهای نفس متصور نبوده و با اسلوب و طرز حکومت و رویه‌ی خلافت او انطباقی نداشت بنابراین بسیار طبیعی بوده که اگر منصور او را موجب ناراحتی خود می‌دانست و گاهی زهر خود را می‌پاشید و گاهی دندان روی جگر می‌گذازد و گاهی فکر می‌کرد امام علیه‌السلام را به قتل برساند و او را متهم کند و بگوید خارجی است (در آن روزها به کسی خارجی می‌گفتند که علیه دستگاه قیام کند و خوارج را از آن جهت خارجی نامیدند که علیه امام واجب‌الطاعه‌ی خود خروج کردند) ولی با کسی که چهار هزار نفر از قول او می‌گفتند از جعفر بن محمد علیه‌السلام شنیدم چه می‌توانست بکند این عده غیر از آنهایی بودند که از او حدیث شنیده و اظهار می‌کردند و معلوم بود که این عده‌ی فراوان هر یک به ده‌ها نفر می‌گفتند آنها هم به ده‌ها نفر دیگر بنابراین عده مسلمانانی که احادیث امام را می‌شنیدند بسیار زیاد بودند و علاوه از آنها کسان دیگری هم بودند مثل خطباء که هر یک برای هزاران نفر روایات امام را نقل می‌نمودند و بالاخره با حساب ناقص هم اگر حساب کنیم قدر متیقن این می‌شود که میلیونها مردم در دوره‌ی منصور می‌دانستند مردی به نام جعفر بن محمد علیه‌السلام هست که هیچ کس ولو قاطعان طریق نمی‌توانند به او آزاری برسانند که کسی ببیند یا بشنود آیا منصور می‌توانست چنین مردی را با این خصوصیات بکشد [صفحه ۹۴] و بگوید او بر سلطان خروج کرده است؟ البته نه - زیرا مسلمانان نزدیک و دور همه دیده و می‌دانستند که او یعنی امام صادق هیچ وقت دست به شمشیر نکرده و در این افکار وارد نشده است و نظری به کشور داری و خلافت ندارد با این ترتیب منصور چه می‌توانست بکند در صورتی که او خود یکی از افراد سرشناس بنی‌هاشم بود که جعفر بن محمد علیه‌السلام را کاندید خلافت کرده بود ولی امام پیشنهاد او را رد کرد و این قضیه در روزی بود که بنی‌هاشم در امر خلافت مشورت می‌کردند و می‌خواستند از بین خود یکی را کاندید خلافت نمایند تا اولین خلیفه‌ی هاشمی باشد و آیا منصور می‌توانست امری را که در حضورش اتفاق افتاد و دید امام علیه‌السلام خلافت را که به او پیشنهاد کردند نپذیرفت و هر چه اصرار کردند قبول نکرد منکر شود؟ در صورتی که شایسته‌ترین فردی بود که بنی‌هاشم عموماً و سایر مسلمانان همگی خلافت را مخصوص او می‌دانستند و اگر می‌خواست خلافت بسیار به او نزدیک بود و بدون خون‌ریزی انجام می‌گردید

منصور عاقل تر از آن بود که دنبال این امور برود و خود را در این مزیقه بیندازد و کاری کند که نتواند از گرفتاریهای آثار آن خود را خلاص نماید به این جهات بنا بر عقیده‌ی خود می‌گویم که منصور هیچ روزی فکر نکرد ابا عبدالله علیه‌السلام را بکشد و این را که بعضی از مورخین نوشته‌اند که منصور امام علیه‌السلام را چند مرتبه احضار کرد و قصد قتل او را داشت به آن صورت که نوشته‌اند قبول ندارم یعنی احضارش صحیح ولی قصد قتل [صفحه ۹۵] امام علیه‌السلام شاید درست نباشد آری امام علیه‌السلام را احضار می‌کرد تا به قول خودش به امام بفهماند که مراقب او است و چشم بیداری او را می‌نگرد و شمشیر انتقام در وقت حاجت حاضر دارد - و از این قبیل افکار که نوعاً طبقه‌ی حکام به منظور حفظ مقام خود این قبیل احتیاطهای لازم را نموده و کسانی را تهدید می‌کنند که شایستگی مقام عالی دارند ولی من در عین حال منکر روایاتی نیستم که نشان می‌دهد امام علیه‌السلام مسموم شده و محرمانه به او زهر داده‌اند و باز منکر آن نیستم که منصور هیچ وقت قلباً حاضر نبود مردی مثل جعفر بن محمد علیه‌السلام در دنیای او دیده شود و البته مایل بود امام کشته شود یا فوت کند ولی به طور کلی دست او در این کار پیدا نباشد

کلمات حکیمانه‌ی امام علیه‌السلام

(۱) آن اندازه دانستن کافی است که انسان را از خدا بترساند و آن اندازه جهل کافی است که انسان را مغرور و خود خواه سازد (۲) مرد مؤمن مدارات می‌کند ولی مردم را گول نمی‌زند (۳) کسی که از دوست خود انتظار داشته باشد او را بر خود ترجیح دهد همیشه از او ناراضی خواهد بود (۴) کسی که عیب خود را نبیند همیشه ناقص و معیوب خواهد ماند و کسی که همیشه ناقص و معیوب است مردنش بهتر از زندگی است (۵) در کارهای مردم تفتیش و بازجویی نکن زیرا بی دوست و رفیق خواهی شد [صفحه ۹۶] (۶) کسی که بدون قصد مرتکب گناهی شود شایسته‌ی عفو است (۷) کسی که خود را به مردم بچسباند قیمت و اعتبارش کم می‌شود (۸) ترس از خدا میراث و نتیجه‌ی علم است و علم پرتوی از معرفت و قلب ایمان است و کسی که از خدا نترسد عالم نیست ولو در متشابهات موی خود را سفید کرده باشد (۹) هر کس که از او هر چه بپرسند جواب دهد دیوانه است (۱۰) هر کس که دو روز او یک جور باشد مغبون است و هر کس روزی که در آن هست بهتر از روز پیش او باشد مورد غبطه‌ی مردم می‌گردد (۱۱) پنج نفرند که خواب ندارند ۱- کسی که در فکر ریختن خون دیگریست ۲- کسی که مال زیادی داشته و شخص امینی با او نباشد ۳- کسی که به مردم زور گفته و بهتان بزند تا مالی به دست آورد ۴- کسی که دوستی داشته و انتظار فراق او را دارد ۵- کسی که قرض زیادی داشته و پولی ندارد بدهد (۱۲) سلامتی نعمتی است که انسان از شکرگذاری آن عاجز است (۱۳) بهترین صدقات آن است که دل سوخته‌ای را سرد می‌کند و آن را به دست می‌آورد (۱۴) نتیجه‌ی علوم این چهار چیز است ۱- اول آن که خدای خود را بشناسی ۲- بدانی خدا با تو چه کرده ۳- آن که از تو چه می‌خواهد ۴- و چه چیز انسان را از دین دور می‌سازد (۱۵) کمک آن چیزی است که بدون سؤال بدهی و اگر چیزی بعد از سؤال بدهی در مقابل آبروی سؤال کننده است و یاری نیست (۱۶) پنج چیز چنان است که من می‌گویم بخیل راحتی ندارد - [صفحه ۹۷] حسود لذت نمی‌برد - ملول و افسرده وفا ندارد - دروغگو مروت و مردانگی ندارد و مرد سفیه هیچ وقت به ریاست و آقائی نمی‌رسد (۱۷) منت گذاردن خدمت را از بین می‌برد (۱۸) هر کس در دل خود واعظی ندارد و در نفس خود مانعی نبیند و دوست راهنمایی هم نداشته باشد - دشمنش بر او مسلط می‌گردد (۱۹) چهار چیز است که اگر زیاد شد و رواج پیدا کرد چهار نتیجه‌ی قطعی از آن بروز می‌کند - رواج زنا سبب بروز زلزله‌های بسیار می‌گردد - امساک در زکوة سبب هلاک احشام و اغنام می‌شود - اگر حاکم در قضاوت خود ظلم کند آسمان از باران امساک می‌نماید و اگر نقض عهد باب بشود مشرکین بر مسلمانان غالب می‌گردند (زیرا اعتماد بین مردم از بین رفته و قلبا از هم متفرق می‌باشند و دشمن بر مردم متفرق به زودی چیره خواهد شد) (۲۰) علامت تواضع این است که انسان به هر کس برخورد به او سلام کند (۲۱) صبر و نیکی و حلم و حسن خلق از اخلاق پیغمبران است (۲۲) مدارات با مردم ثلث عقل است (۲۳) چهار چیز است که هدر می‌شود

خوردن بعد از سیری و چراغ در ماهتاب و زراعت در زمین شوره و خدمت به نااهل (۲۴) کسی بعد از مشورت گمراه و هلاک نمی‌شود (با تذکر فرمایش دیگر امام علیه‌السلام که باید با دیندار مشورت کرد) (۲۵) مردم در این دنیای فانی طالب چهار چیزند - بی‌نیازی - راحتی کمی گرفتاری - عزت - اما بی‌نیازی در قناعت نهفته است و کسی که آن را در زیادی مال بخواهد به دستش نمی‌رسد - و اما کمی گرفتاری در آن است [صفحه ۹۸] که کارهای شخصی و مشغله‌ی او زیاد نباشد و کسی که برای خود مشغله‌ی زیاد تهیه می‌کند ناراحتی فکر و خیال او زیاد است و اما عزت در خدمت به خدا است (بنا به فرمایش ائمه خدمت به خدا همان خدمت صادقانه‌ی به خلق است) (۲۶) نشانه‌ی دین دوستی برادر دوستی است (۲۷) با سه طایفه اگر دشمنی کنی ذلیل خواهی شد با پدر - با سلطان با طلبکار - (۲۸) شرف مؤمن به این است که نماز شب بخواند و عزت او در اینست که دست به آزار کس دراز نکند (۲۹) با مواسات با برادران ایمانی خود به خدا نزدیک شوید. (۳۰) من ضامن مرد مقتصد هستم که هیچ وقت فقیر نشود. (۳۱) هر کس کاری را بی‌موقع شروع کند نتیجه‌اش بی‌موقع به او می‌رسد (۳۲) مردم به سه وسیله سرشناس می‌شوند بعضی به مال بعضی به مقام و بعضی به زبان خود و وسیله‌ی سوم از آن دو بهتر است (کنایه از علم است) (۳۳) هر کس در مقابل محبت‌های تو دشمنی کرد صبر کن زیرا کسی که خدا را در مورد تو عصیان کند تو نمی‌توانی او را مکافات دهی (۳۴) هر کسی راضی به قضاء خدا شد قضاء او می‌رسد و اجر می‌برد ولی اگر راضی نباشد قضاء می‌رسد و عمل او بی‌اجر خواهد ماند (۳۵) برای یکدیگر هدیه بفرستید تا محبت شما نسبت به هم زیادتر شود و هدیه کینه را از دل می‌برد (۳۶) خدا را به بهترین وجه عبادت کنید و آن در سکوت - و رفتن به خانه‌ی خداست (۳۷) از دو چیز تو را نهی می‌کنم زیرا کسانی با داشتن آن دو خصلت هلاک [صفحه ۹۹] شده‌اند ۱- پرستیدن خدا از راه باطل ۲- فتوی دادن بدون علم (۳۸) حقیقت ایمان این است که حق را بر هر چیز ترجیح دهی اگر چه بر ضرر تو باشد و باطل را از خود دور کنی اگر چه بر نفع تو باشد و هیچ وقت اضافه بر آنچه می‌کنی نگوئی (۳۹) حریص از دو خصلت محروم است و دو چیز دامن گیر او خواهد شد قناعت را از دست می‌دهد و لازمه‌ی آن ناراحتی است و همچنین رضای به موجود را از دست می‌دهد و ناچار یقین او خواهد رفت (۴۰) در تأمل و تعقل سلامتی است و در عجله و دستپاچگی پشیمانی است (۴۱) شایسته‌ترین افراد که باید آرزوی بی‌نیازی مردم را بنمایند مردمان بخیل هستند زیرا اگر مردم بی‌نیاز شوند از اموال خود منصرف گشته و به آنها می‌رسد و شایسته‌ترین فرد که باید آرزوی اصلاح حال مردم را بنمایند آنهایی باید باشند که خود عیوبی دارند زیرا اگر مردم بی‌عیب شوند آنها هم از دنبال کردن عیوب مردم دست برمی‌دارند و شایسته‌ترین طبقه که باید آرزوی حلم و بردباری برای مردم بنمایند مردمان طبقه‌ی سوم و ضعیف هستند تا از حلم مردم استفاده نمایند ولی مردمان بخیل تمنای فقر مردم داشته و مردمان معیوب میل دارند که مردم هم معیوب باشند و مردم طبقه سوم و سفیهان آرزو می‌کنند که مردم همه مثل آنها باشند و فرمود - فقر موجب ایجاد بخل و فساد موجب می‌شود که مردم دنبال عیوب هم بروند و در هرج و مرج فکری (سفاهت) گناهان زیاد خواهد شد (۴۲) کامل‌ترین مردم از حیث عقل کسانی هستند که خلق آنها خوب است [صفحه ۱۰۰] (۴۳) ثواب هر کس به قدر عقل اوست (۴۴) پایه و تکیه‌گاه انسانی عقل است (۴۵) مطالعه‌ی زیاد عقل انسان را زیاد می‌کند (۴۶) اگر بخواهی محترم باشی با مردم به نرمی رفتار کن و اگر بخواهی کسی به تو اعتناء نکند با مردم با خشونت معامله کن (۴۷) هر کس در هر کاری افراط کند بالاخره دچار انحراف می‌گردد و کسی که از عاقبت بیمناک است از دخول در امری که نمی‌داند چیست پرهیز می‌نماید (۴۸) کسی که با شتاب و عجله در امری وارد شود بینی خود را به خاک مالیده است (۴۹) هر کسی به کاری که نمی‌داند شروع کند مثل کسی است که بیراهه می‌رود و به سرعت رفتن در بیراهه راه و مقصد را دورتر خواهد کرد (۵۰) کمال عقل در سه چیز است - تواضع برای خدا و حسن یقین و سکوت مگر در موارد ضروری (۵۱) سه چیز دلیل بر جهل است تکبر و خودخواهی و خدا ناشناسی (۵۲) پنج خصلت شرط دوستی است و الا نمی‌توان کسی را که این خصال در او نیست دوست دانست آنکه خوبی و آسایش دوست خود را خوبی و آسایش خود بداند و سر و علن خود را بر او معلوم دارد و مال و ثروت او را نسبت به دوست خود

تغییر ندهد و او را شایسته تمام محبت‌های خود بداند و در گرفتاریها دوست خود را رها نکند (۵۳) چهار چیز است که هر شریف و آقائی نباید از آن دوری کند باید در مقابل پدر در موقع ورود او برخیزد و باید شخصا از مهمانان خود [صفحه ۱۰۱] پذیرائی کند و باید شخصا مراقب اسب سواری خود باشد ولو یکصد غلام داشته باشد و باید نسبت به معلم خود خدمتگذاری کند. (۵۴) نیکی هر کار نیک آنست که با سه چیز توأم باشد- زود انجام دهد و آن را کوچک بشمارد و آن را پنهان نماید (۵۵) انسان هر چه را دید به آن نمی‌رسد و به هر چه دسترس او بود موفق به تحصیل آن نمی‌گردد و هر کس که موفق به تحصیل آن شد نتیجه از آن نمی‌گیرد پس قصد و قدرت و توفیق و وصول به هدف اگر با هم جمع شد سعادت حاصل شده است (۵۶) چهار چیز است که کم آن هم زیاد است آتش، دشمن، فقر، مرض (۵۷) هم‌نشینی بیست روز یک نوع خویشاوندی است (۵۸) هر کس در غیاب دیگری حیا نکند، و در پیری در کارهای خود رعایت سن و وضع خود را ننماید و از خدائی که ندیده است نترسد - خیری در او نیست. (۵۹) هر کس از تو احترام کرد تو هم از او احترام کن و هر کس تو را سبک شمرد خود را از او دور بگیر و خود احترام را نگاهدار (۶۰) مانع شدن از بخشش بدگمانی به خداست (۶۱) عائله و خانواده‌ی شخص اسیران او هستند و کسی که خدا به او نعمت داده باید بر اسیران خود وسعت دهد و اگر چنین نکرد ممکن است نعمت از او گرفته شود (۶۲) سه چیز است که اگر در شخص مسلمانی بود خداوند عزت او [صفحه ۱۰۲] را زیاد می‌کند، از ستمکار خود بگذرد و به کسی که از او امساک کرده عطاء کند و به کسی که از او بریده نزدیک گردد (۶۳) مؤمن کسی است که اگر خشمگین شد از راه حق دور نشود و اگر از وضع خود راضی بود رضایت او او را به باطل نکشاند (۶۴) مکارم اخلاق ده چیز است مردم را راستگو بداند و خود زبان راستگویی داشته باشد - امانت مردم را رد نکند، صله رحم نماید، و مهمان‌نواز باشد و سائل اطعام کند و در مقابل محبت محبت کند و از همسایه خود حمایت نماید و نسبت به دوست خود غیرت بکشد، و در رأس تمام این حالات حیا است (۶۵) از نشانه‌های صحت یقین در یک فرد مسلمان آنست که برای راضی نگاه داشتن مردم از خود خدا را به خشم نیاورد و در چیزهایی که خدا نخواست مردم را به آنها هدایت نکند و بداند که روزی اشخاص با حرص شخص فراهم نمی‌گردد و بی میلی مردم مانع روزی آنها نخواهد شد، و اگر هر یک از شما از روزی خود مثل گرگ فرار کنید او به شما خواهد رسید (۶۶) بی‌نیاز ترین فرد آن کس است که اسیر حرص خود نشود (۶۷) از خودنمایی دوری کنید زیرا این حال سبب از بین رفتن نعمت شده و عیوب انسان را ظاهر می‌سازد (۶۸) در مقام اغفال مردم نباش زیرا ارزش تو را از بین می‌برد و شوخی نکن زیرا شوخی مردم را بر تو جری می‌نماید (۶۹) دل‌های خود را به گذشته مشغول نسازید زیرا از فکر کردن به آینده و مهیا کردن خود برای آن باز می‌مانید (۷۰) زندانی کسی است که دنیای او او را در خود نگاه داشته و از فکر [صفحه ۱۰۳] آخرت حبس کرده است (۷۱) غیبت نکن تا غیبت نکنند - و برادر خود را تحقیر مکن تا تحقیر نشوی زیرا هر طور با مردم رفتار کنی مردم هم با تو همان رفتار را می‌نمایند (۷۲) داناترین فرد به خدا کسی است که به قضای الهی راضی تر باشد (۷۳) از کسی تعجب می‌کنم که دنیا به او رو آورده و بخل می‌کند و از کسی که دنیا از او برگشته و بذل می‌نماید زیرا نه انفاق در حال اقبال دنیا و نه بخل در حال ادبار دنیا هیچ کدام به نفع او نیست (۷۴) کسی که (بول) ادرار خود را نگاه می‌دارد رأی ندارد این مثل است (لَا رَأَى لِحَاقِنٍ) یعنی آراء او در آن حال مضطرب است و اشخاص افسرده و ملول دوست یا دوستانی نخواهند داشت و حسود هیچ وقت بی‌نیاز نمی‌شود و کسی که عاقبت اندیش نیست نمی‌تواند به طور قطع اظهار عقیده کند و مآل اندیشی به منزله‌ی لقاح دلها است (۷۵) سخاوت و حسن خلق دو وسیله‌ی زینت مردان است همان طور که گردن‌بند زینت زنان است. (۷۶) چه بسا کسانی که خداوند به آنها نعمت داده و مغرور شده‌اند و چه بسا گول خورده‌ها که خداوند پرده بر آنها کشیده و چه بسا مردمی که به مدح و ثنای دیگران مفتون شده‌اند (۷۷) عافیت و سلامتی نعمت پنهانی است که تا هست انسان آن را بیاد ندارد و هر وقت از دست رفت انسان به یاد آن می‌افتد. (۷۸) سه چیز موجب سعادت است، زوجه همراه و موافق، فرزند مهربان، و روزی به قدر کفایت که مرد صبح دنبال آن برود و شب آن را برای عائله و فرزندانش بیاورد [صفحه ۱۰۴] (۷۹) خواب

موجب راحتی بدن و نطق موجب راحتی روح و سکوت موجب راحتی عقل است (۸۰) فال بد یا بدبینی در سه مورد است در زن در خانه در مال سواری در زن از آن جهت است که صداقت زیاد و شوهر از او ناراضی باشد (چنین زنی وجودش موجب ناراحتی و بدبینی است) و در مال سواری از آن جهت است که بد رکاب و چموش باشد و در خانه از آن جهت است که تنگ و کم فضا بوده و همسایگان بد و عیوب فراوان هم داشته باشد (۸۱) هنگامی می‌شود کسی را دوست خود دانست که در سه چیز او را امتحان کرده باشد - اگر او را به خشم آورد از جاده‌ی مستقیم حق خارج نگردد و اگر حسابی با او پیدا کرد امانت به خرج دهد و در سفر مزاحم او نشود چنین شخصی را باید دوست خود دانست (۸۳) اگر سوار به پیاده بگویند راه بده این عمل خود یک نوع عذاب و تعدی است (۸۴) چه بسا خداوند به بنده‌ی خود بدون آنکه او کاری برای رضای خدا کرده باشد نعمتی می‌دهد و چه بسا آرزوهائی که انسانی دارد ولی به آن نمی‌رسد ولی به دیگران رسیده است و چه بسا کسانی که برای نابودی خود تلاش می‌کنند ولی به آرزوی خود یا به سهم خود دیر می‌رسند یا خوشبختی از آنها دور است (۸۵) به امام صادق علیه‌السلام عرض کردند چه خصلتهائی خوب است که در شخص باشد فرمود وقار بدون مهابت و گذشت بدون انتظار مکافات و اشتغال به امور غیر دنیائی (۸۶) چه بسا یک ساعت صبر خوشی طولانی در دنبال داشته و بسا یک [صفحه ۱۰۵] لذت دنباله‌اش اندوه بی حد باشد (۸۷) کسی که خشم او ظاهر شود کینه‌اش هم علنی می‌گردد و کسی که هوای نفس در او قوی است حزم و احتیاط او کم است (۸۸) کسی که قبل از اعتماد به اشخاص آنها را امتحان ننماید و کسی که قبل از اعتماد به مردم با آنان دوست شود دوستی چنین شخص پشیمانی بار می‌آورد (۸۹) هیچ جهل و نادانی بدتر و مضرتر از عجب و خودپسندی نیست (۹۰) با هم مصافحه نمائید زیرا مصافحه دل چرکی را می‌برد (۹۱) از خدا پرهیز ولو در موارد معدود و بین خود و خدا حجاب و پرده رقیقی را نگاهدار (۹۲) مطالعه‌ی بسیار در حکمت لقاح عقل است (یعنی عقل انسانی را بارور می‌سازد). (۹۳) صفت عدل را از امام علیه‌السلام پرسیدند فرمود مرد عادل کسی است که چشم خود را از محرمت و زبان خود را از گناهان و دست خود را از ستم‌گری بازدارد (۹۴) طرز نگاه کردن انسان قسمتی از شخصیت او است (۹۵) کسی که مستبد به رأی خود است بر پرتگاه لغزش ایستاده است (۹۶) کسی که از فضل خدا چیزی نخواهد فقیر می‌گردد (۹۷) نفوذ دعاء از نیزه بیشتر است (۹۸) وسیله‌ی رسیدن برادران به یکدیگر در شهرها دیدار از هم و در حال مسافرت نامه‌نگاری است (۹۹) انسان بالفطره دوستدار کسی است که به او نفعی برساند و [صفحه ۱۰۶] دشمن کسی است که به او ضرر زده است (۱۰۰) قرض موجب اندوه در شب و ذلت در روز است (۱۰۱) به پدران خود از طریق نیکی به فرزندان خود نیکی نمائید و چشم از زنان مردم بپوشید تا مردم به زنان شما نگاه نکنند (۱۰۲) مصاحبت و دوستی با کسی که آنچه برای خود می‌خواهد برای تو نخواهد خیر و فائده ندارد (۱۰۳) کسی که برای احدی برتری نشناسد مرد خودخواهی است (۱۰۴) هر کس ولو اسباب برای او از هر جهت فراهم باشد به خوشی زندگی نمی‌رسد مگر در خلال ناراحتیها و ناکامیها و کسی که به منظور به دست آوردن فرصت صبر کند و دنبال کاری نرود فرصت را هم از دست داده است زیرا رویه‌ی روزگار این است که فرصت را از دست ابناء خود می‌گیرد (۱۰۵) برادرت را در هنگام داشتن نعمت امتحان کن یا در گرفتاری (۱۰۶) سه دسته‌اند که آنچه به آنها می‌رسد خیر است - مردمان خاموش و کسانی که دنبال بدیها نمی‌روند و کسانی که در یاد خدا هستند (۱۰۷) مردمان بدخلق اگر بدانند خود را آزار می‌دهند اخلاق خود را اصلاح می‌نمایند (۱۰۸) در مقابل هر مشکل و هر امر گیج‌کننده که موجب ناراحتی است و در برابر هر پیشامدی که راه چاره بر انسان بسته شده باشد مدارات و ملایمت به منزله‌ی کلید تمام مشکلات است (۱۰۹) اگر کسی جز با اشخاص کم عیب رفاقت نکند دوستان او کم خواهند بود و کسی که از دوست خود ناراضی باشد مگر در [صفحه ۱۰۷] صورتی که برای او از خود بگذرد همیشه از رفقای خود در خشم خواهد بود - و آنکه هر کس را بر هر گناهی سرزنش کند باید همیشه مشغول ملامت مردم گردد (۱۱۰) سینه‌ی تو برای اسرار خود جادار تر است (۱۱۱) راز تو جزء خون تو است آن را در رگهای دیگران جاری نساز (۱۱۲) از نشانه‌ی اخلاق جاهل این است که قبل از شنیدن جواب دهد و پیش از فهمیدن مطلب با

گوینده معارضه کند و حکم چیزی را که نمی‌داند بدهد (۱۱۳) زکوة نعمت‌های الهی کار نیک کردن - و شفاعت (در کارهای خطاکاران) زکوة جاه و مقام است و دردها زکوة بدن و عفو و بخشش زکوة پیروزی است و کسی که زکوة خود را داده باشد از بی چیز شدن و از دست دادن نعمت مأمون و محفوظ است (۱۱۴) گذشت نیکو آنست که شخص بر گناه دیگران ملامت ننماید و صبر جمیل آن است که انسان از چیزی شکایت نکند (۱۱۵) دوستان خود را از بین مردمان راستگو انتخاب کن زیرا آن دسته از مردم در موقع سختی به منزله‌ی قوای هستند که سپر بلای تو خواهند شد (۱۱۶) پربهاترین چیزها فهم است و بهترین درجه‌ی فهم حلم و بردباری است و زینت حلم مهربانی و زینت مهربانی نرمی و ملایمت بوده و زینت نرمی و ملایمت سبک گرفتن کارهاست (۱۱۷) کار برادر خود را بر محمل درست و صحیح حمل کن [صفحه ۱۰۸] و هر حرفی را از او شنیدی به بدی تعبیر نکن و تا بتوانی برای آن محمل صحیحی در نظر بگیری (۱۱۸) اگر کسی خود را در معرض تهمت قرار دهد به کسانی که به او بدگمان می‌شوند نباید بدگمان گردد (۱۱۹) هر کسی که سر خود را کتمان کند اختیار خود را به دست خود دارد و هر صحبتی که از دو نفر تجاوز کرد فاش می‌گردد (۱۲۰) پرفائده‌ترین عمل شخص آنست که زودتر از مردم به عیب خود آگاه شود و مشکل‌ترین کار آنست که انسان فقر خود را مخفی کند و سخت‌ترین درجه‌ی تحمل آنست که انسان به اشخاصی نصیحت کند که به او گوش ندهند (۱۲۱) کسی که در بلاها صبر و در نعمت‌ها شکر نکند مرد عاجزی است (۱۲۲) نرسیدن به مقصود بهتر از آنست که از کسی حاجت بخواهی که شایسته و اهل نباشد و سخت‌تر از مصیبت سوء خلقی است که انسان بعد از مصیبت دچار آن می‌گردد (۱۲۳) از امام علیه‌السلام پرسیدند مروت چیست فرمود آنکه خدا تو را در جائی نبیند که نهی کرده و جائی که می‌خواهد باشی تو را ببیند (۱۲۴) از کسی که به تو محبت کرد تشکر کن و به هر کس از تو تشکر کرد محبت کن زیرا شکر بر نعمت نعمت تو را می‌افزاید و اگر کفران نمائی نعمت از دست خواهد رفت (۱۲۵) برادران و دوستان بر سه دسته‌اند بعضی در مقابل تو از خود می‌گذرند و بعضی در مقابل تو از مال خود می‌گذرند و این دو دسته [صفحه ۱۰۹] راستگو هستند و دسته‌ی سوم کسانی هستند که از تو استفاده می‌کنند و تو را برای استفاده خود می‌خواهند نباید به این طبقه اعتماد داشت (۱۲۶) هر کسی که سه خصلت در او نباشد ایمان به درد او نمی‌خورد: حلم در مقابل جاهل و ورع از ورود در محرمات و حسن خلقی که بشود با مردم مدارات کند (۱۲۷) روزگار انسان سه قسمت شده روزی که گذشته و دیگر بر نمی‌گردد و روزی که در آن هستی که باید آن را غنیمت شمرد و روزی که نیامده است (۱۲۸) مردم بر سه دسته‌اند عاقل و احمق و فاجر، عاقل کسی است که اگر از او چیزی پرسیدند جواب دهد و اگر صحبتی کرد درست بگوید و اگر دیگری صحبت کرد گوش بدهد و احمق کسی است که در صحبت کردن تند و عجول باشد و پرت و پلا بگوید و اگر او را به کار قبیحی واداشتند انجام دهد و فاجر کسی است که اگر به او امانت دهند خیانت کند و اگر به او محبت کنند بدگو باشد (۱۲۹) سه چیز است که انسان با داشتن آن صفات غریب نیست ولو در شهر غربت باشد، حسن ادب و بی‌آزاری و دوری از کارهای مشکوک (۱۳۰) سه صفت است که دلیل اصابت رأی و عقل می‌باشد خوش برخوردی با مردم و گوش دادن به صحبت گوینده و جواب خوب دادن به اشخاص (۱۳۱) انسانی در سه خصلت مسرور خواهد بود، در رفاهیت، و در رعایت حقوق مردم، و در وقتی که از مشکلی فارغ می‌گردد (۱۳۲) فرزند بر پدر خود سه حق دارد، آنکه مادر او را از زنان [صفحه ۱۱۰] شایسته انتخاب کند و نام او را مناسب تعیین کند و در تادیب او کوشا باشد (۱۳۳) حق پدر و مادر بر فرزند آنست که فرزند از آنها سپاسگذار بوده و از آنها اطاعت کند (در غیر معصیت خدا) و نسبت به آنها در خفا و علانیه صمیمی و مهربان و دلسوز باشد (۱۳۴) شجاعت بر سه اصل پایه‌گذاری شده که هر یک از این اصول متضمن فضیلتی است که در صفت دیگر نیست از خود گذشتگی بیزاری از خواری - طلب خوش نامی این سه صفت در هر کسی بود شجاع و پهلوانی است که هیچ کس نمی‌تواند در راه او مانعی بترشد و در عصر خود معروف به قدرت می‌گردد و اگر یکی از این سه خصلت بر دیگری فزونی گرفت در آن خصلت شجاع است (۱۳۵) انسان در خانه بین زن و بچه‌اش نیازمند به سه حالت و صفت است که اگر این اوصاف طبیعی او نیست باید خود

را به آنها وادارد با زن و بچه‌اش به خوشی و مهربانی معاشرت کند، در زندگی آنها به قدر امکان وسعت دهد، و درباره‌ی آنها غیرت داشته باشد تا بتواند آنها را نگاهداری نماید (۱۲۶) سه چیز است که اگر انسان به آن دچار شد عقلش را از دست می‌دهد نعمتش از دست رفته باشد، زن فاسدی در خانه داشته باشد، دوستی که به او دلبستگی داشته از بین برود (۱۳۷) مردم هر شهر از سه چیز بی‌نیاز نخواهند بود تا امر دنیا و آخرت آنها تأمین گردد و اگر این سه چیز را نداشته باشند مانند طفیلی و حشرات زندگی خواهند کرد دانشمند با تقوی، حاکم مختار و مطاع، طبیب موثق و بینا (۱۳۸) مردم اگر از سه چیز دوری کنند از هر جهت سالم می‌مانند: [صفحه ۱۱۱] زبان بد، دست متعدی، کارهای ناشایست (۱۳۹) مرد عاقل و محتاط از سه چیز دوری می‌کند: خوردن سم برای تجربه ولو از آن نجات یابد، افشاء سر خود برای خویشاوند حسود ولو از شر او خلاص شود، در دریا سفر کردن ولو او را به ثروت برساند (۱۴۰) اگر مردم دنبال سه چیز بدون استحقاق بروند از سه چیز محروم می‌گردند کسی که دنیا را بدون استحقاق بخواهد از آخرت به استحقاق محروم می‌گردد، کسی که بدون استحقاق طالب ریاست گردد از او اطاعت نمی‌نمایند، کسی که بدون استحقاق طالب مال گردد مال در دست او نمی‌ماند. (۱۴۱) سه چیز انسان را محروم می‌کند اصرار و سماجت در خواستن تمامی، مسخرگی (۱۴۲) سه خصلت را اگر کسی داشت مرد کاملی خواهد بود: عقل، زیبایی - فصاحت (۱۴۳) مسکن انسانی نیکو نمی‌شود مگر با سه شرط: هوای خوب آب فراوان، زمین مسطح قابل کشت (۱۴۴) سه چیز زندگانی را تیره می‌سازد: سلطان ستمکار، همسایه‌ی بد، زن بد دهن (۱۴۵) مردم به سه چیز احتیاج دارند امنیت کامل عدالت، رفاه (۱۴۶) مرد عاقل هیچکس را سبک نمی‌شمارد خاصه سه دسته علماء و سلطان و برادران دینی و ملی خود زیرا کسی که به علما وقعی نگذارد دیانت او فاسد می‌شود و کسی که به سلطان تحقیر کند دنیای او و کسی که به برادران و همکیشان خود بی‌اعتنائی کند احترام او از [صفحه ۱۱۲] بین می‌رود (۱۴۷) پادشاهان باید در سه چیز افراط نمایند در حفظ حدود و ثغور کشور در رسیدگی و تحقیق در مظالم مردم در انتخاب مردم صالح برای اداره‌ی مملکت (۱۴۸) بهترین پادشاهان پادشاهی است که مهربان و عادل و با سخاوت باشد (۱۴۹) کسانی که این سه کار را می‌کنند دین و دنیای آنان فاسده می‌شود بدگمانی، زودباوری، اختیار خود به دست زنان دادن (۱۵۰) کسی که به سه چیز اعتماد کند گول خورده است - باور کند به چیزی که شدنی نیست - و اعتماد کند به کسی که به او اعتماد حقیقی ندارد - طمع کند در چیزی که مال او نیست (۱۵۱) سه چیز دلالت بر کرم شخصی می‌کند - نیکوئی خلق - فرو نشانیدن خشم - و بستن چشم از چیزهائی که نباید به آنها نظر کند (۱۵۲) هر انسانی باید از سه چیز دوری کند - دوستی با اشرار - درد دل با زنان - و همنشینی با اهل بدعت (۱۵۳) هر کس به سه چیز بی‌میل شده از آنها دوری کند به سه چیز گرفتار خواهد شد - هر که از سلامت نفس دوری کند به خواری و آنکه از کارهای نیک دوری کند به پشیمانی و کسی که به داشتن دوستان بی‌رغبت باشد به خسارت و زیان مبتلا می‌گردد (۱۵۴) انسان از سه چیز بی‌نیاز نیست - مشورت با مردم ناصح - مدارات با حسودان - اظهار محبت به مردم (۱۵۵) دارنده‌ی سه خصلت بی‌نیاز کامل است - قناعت به آنچه دارد بریدن [صفحه ۱۱۳] طمع از مردم - به ترک اضافات (۱۵۶) انس و خوشی انسان در سه چیز است - زوجه‌ی موافق - فرزند خیرخواه و مهربان، دوست با صفا (۱۵۷) حزم و تعقل در سه کار لازم است، در خدمتگزاری سلطان، اطاعت پدر، خضوع نسبت به خدا (۳) (۱۵۸) چیز مانع ترقی شخص می‌گردد، کوتاهی همت، کمی حیاء، سستی رای، (۱۵۹) انسان از سه چیز خسته می‌شود، عوض کردن دوستان، مخالفت با مردم بدون دلیل، تجسس در کاری که مربوط به او نیست (۱۶۰) در سه چیز بلاغت نهفته است، مقصود را نزدیک کند و از مطالب غیر لازم پرهیز نماید - و کلمات مخصوص و پر معنی اداء نماید. (۱۶۱) در هر کس این سه چیز باشد آقا و بزرگوار خواهد شد، فرو نشانیدن خشم گذشت از کسی که بد کرده است و کمک کردن با مال و جان به مردم (۱۶۲) زنان بر سه دسته‌اند، یکی برای تو است و دیگری علیه تو، و سومی هم له و هم علیه تو است - زن مخصوص به تو دختر باکره است و زن علیه تو زنی است که بیوه بوده و از شوهر سابق خود فرزند داشته باشد و زنی که هم له و هم علیه تو است زن بیوه‌ای است که از دیگری فرزند نداشته باشد (۱۶۳) چهار

دسته‌اند که پیری آنها زودتر می‌رسد، خوردن قدید، نشستن در جای مرطوب، و از پله بالا رفتن، و هم‌خوابی با پیرزنان [صفحه ۱۱۴] (۱۶۴) چهار چیز از چهار چیز سیر نمی‌شود: زمین از باران، چشم از دیدن، زن از مرد، دانشمند از دانش (۱۶۵) هر کس در سه چیز افراط کند از آنها محروم می‌گردد از مرد سخی و کریم اصرار در جلب کرم او کند، دانشمندی را از مصاحبت خود خسته کند، و نسبت به سلطان استمالت زیاد مصرانه نماید. (۱۶۶) سه چیز جلب محبت می‌کند - دیانت، تواضع، بخشش (۱۶۷) سه چیز است که اگر از انسان دور شود به سه چیز می‌رسد: هر کس از شر دوری کند به عزت می‌رسد، و هر کس از تکبر دوری نماید به کرامت و آقائی می‌رسد و هر کس از بخل دوری کند به شرف می‌رسد (۱۶۸) هر کس یکی از این سه خصلت در او نباشد مرد شریفی نیست: کسی که عقلی نداشته باشد که او را زینت دهد یا مالی نداشته باشد که آبروی او را حفظ کند، یا عشیره و قبیله و خانواده‌ای نداشته باشد که تکیه گاه او باشند (۱۶۹) سه چیز انسان را مبعوض می‌سازد: نفاق، عجب، ظلم (۱۷۰) سه چیز در مواقع معین آشکار می‌گردد: مرد بردبار هنگام خشم، شجاعت در جنگ، صفای در برادری در موقع نیازمندی (۱۷۱) سه چیز اگر در کسی جمع شد منافق است اگر چه نماز بخواند و روزه بگیرد، کسی که در حرف دروغ بگوید - و در وعده تخلف کند و چون امین کسی شد خیانت نماید. (۱۷۲) از سه دسته مردم پرهیز باید نمود - از خائن و نام و ستمکار چون هر کس به نفع تو خیانت کند به ضرر تو هم خیانت خواهد کرد و اگر به نفع تو نمانی کند به ضرر تو هم خواهد کرد و اگر به نفع تو ستم نماید به ضرر تو هم [صفحه ۱۱۵] خواهد کرد (۱۷۳) امانت شخص سه مورد آشکار می‌گردد - تأمین در مال و اولاد و ناموس (۱۷۴) با احمق مشورت نکن و از دروغ گو کمک‌گیر و به دوستی مردم افسرده اعتماد منما زیرا دروغ‌گو مطالب دور را نزدیک و نزدیک را دور می‌کند و احمق خود را خسته می‌کند و به مقصود نمی‌رسد و مردم افسرده تو را در موقع حاجت به حال خود می‌گذارند (۱۷۵) سخاوت دلیل هوشمندی است (۱۷۶) افشاء سر - سقوط و پستی است، و کم صبری موجب فضیحت است (۱۷۷) بد گوئی، دشمنی است، و تفتیش در کار مردم موجب تفرقه (۱۷۸) اولین کسی مباش که طرف شور واقع شوی از رأی ناپخته پرهیز داشته باش (۱۷۹) شایسته‌ترین کس به عفو آنست که قدرت عقوبت دارد و بی عقل‌ترین فرد کسی است که به زیر دست خود ستم نماید و از کسی که از او عذر خواسته نگذرد (۱۸۰) کسی که بیش از استحقاق خود بخواهد محروم می‌گردد (۱۸۱) جاهل سخاوتمند بهتر از ناسک عاید بخیل می‌باشد (۱۸۲) کسی که حزم و احتیاط نگهبان او و راستی قرین او باشد، خوشی و سرور او زیاد شده و مردانگی او کامل می‌گردد (۱۸۳) مرد متکبر نباید از مردم طمع نیکی و از دوستان خود انتظار [صفحه ۱۱۶] مهربانی داشته باشد و مرد بی‌ادب نباید متوقع احترام از مردم باشد و مرد بخیل هم نباید از خویشان خود صله‌ی رحم بخواهد و کسی که مردم را مسخره می‌کند نباید از مردم متوقع دوستی گردد و شخص کم فهم نباید خود را برای قضاوت معرفی کند و هم چنین شخصی که از مردم غیبت می‌کند نباید منتظر سلامتی و راحتی باشد و حسود هم نمی‌تواند قلب آرام و راحت داشته باشد و هم چنین کسانی که بر گناهان کوچک عقوبت می‌کنند نمی‌توانند منتظر بزرگی باشند و کسی که کم تجربه و خودخواه است نمی‌تواند متوقع ریاست گردد (۱۸۴) هفت طایفه‌اند که احوالشان را خود فاسد می‌سازند دانشمند بردباری که خود را به این صفات نشناساند - حکیم فهمیده‌ای که مردمان دروغ‌گو را در کارهای خود وارد کند کسانی که از مکر و حیل‌های سایرین بی اطلاع و به مردم خیانت کار اعتماد می‌کنند و بزرگی که رحم و عاطفه ندارد و مادری که سر خود را از فرزندش پنهان می‌کند ولی سر او را فاش می‌سازد و کسانی که از دوستان خود به زودی می‌رنجند و گله می‌کنند و کسانی که دائما با برادران خود مجادله و طرفیت می‌کنند (۱۸۵) مروت انسان یک نوع نسب شریف برای بازماندگان و قبیله‌ی او خواهد بود (۱۸۶) هیچ مالی از دادن صدقه و زکوٰه کم نمی‌شود - و هر مظلومی که قدرت مکافات دادن به ظالم خود را ندارد خداوند او را عزیز می‌کند - و من قسم می‌خورم که اینها حق است، (۱۸۷) نماز قربانی هر پرهیزگار و حج جهاد هر ضعیف است - و هر چیزی زکوٰه دارد، زکوٰه بدن روزه است و بهترین اعمال انتظار فرج از [صفحه ۱۱۷] طرف خداست و کسی که بدون عمل دعا کند مثل کسی است که بدون گمان بخواهد تیراندازی کند. (۱۸۸)

بهترین مردم کسانی هستند که در آنها پنج خصلت باشد، اگر کار نیک کنند خوشحال می‌گردند و اگر بد کردند استغفار می‌نمایند و اگر چیزی به آنها داده شد شکر می‌کنند و اگر مبتلا شدند صبر دارند و اگر ستمی به آنها شد می‌گذرند (۱۸۹) هر کس که دشمنی بکارد آن را درو خواهد کرد (۱۹۰) خشم محنت هر حکیم و کلید هر شر است (۱۹۱) کسی که نتواند به خشم خود مسلط شود عقل خود را هم نمی‌تواند نگه دارد (۱۹۲) حسد ایمان را می‌خورد هم چنان که آتش چوب را (۱۹۳) آفت دین حسد و خودخواهی و فخرفروشی است (۱۹۴) هیچکس گمراه نمی‌گردد مگر از لغزش نفس خود (۱۹۵) چه قبیح است مؤمن علاقمند به چیزی باشد که او را ذلیل می‌نماید (۱۹۶) سفاهت خوی بدی است که آدمی را نسبت به زیردست سرکش ساخته و نسبت به زیردست فروتن می‌کند (۱۹۷) خدا دروغگویان را فراموش کار ساخته تا مفتضح شوند (۱۹۸) هر کس طالب ریاست شود هلاک خواهد شد (۱۹۹) غیبت از شخصی که در معاشرت خود با مردم به آنها ستم نکند و در صحبت کردن به آنها دروغ نگوید و اگر وعده‌ای کرد، تخلف نکند حرام [صفحه ۱۱۸] است زیرا چنین فردی کامل و عادل بوده و برادری با او لازم است (۲۰۰) کار نیکوئی که خدا دوست دارد اصلاح ذات‌البین و نزدیک کردن دلها به هم است (۲۰۱) دلیل اعتماد دوست به دوست خود آنست که حاجت خود را از او بخواهد (۲۰۲) کسی که دست را برای ستم به مردم بلند نکند دست ستم نکرده و دستهای بسیاری به کمک او بلند می‌شود (۲۰۳) اگر فطرتا حلیم و بردبار نیستی خود را به آن وادار (۲۰۴) بهترین یاور انسان حلم و بردباری است (۲۰۵) صله‌ی رحم خوی انسان را نیکو و نفس را پاک و مال را زیاد می‌کند و اجل را دور می‌سازد. (۲۰۶) نیازمندی از مردم عزت و حیاء انسان را می‌برد و بریدن طمع از مردم سبب عزت می‌گردد و طمع فقر می‌آورد. (۲۰۷) شرف انسان به شب زنده‌داری و عبادت و عزت او در بی‌نیازی از مردم است (۲۰۸) کسی که در باره‌ی خود انصاف دهد مردم به حکمیت او تن خواهند داد (۲۰۹) عدالت هر چه کم باشد نفوذش زیاد است (۱۱۰) عدالت شریف‌تر و گواراتر از آبی است که به تشنه می‌رسد و لازم‌تر است (۲۱۱) اگر آنچه داری تو را کفایت می‌کند پس بی‌نیازت هم می‌سازد و حتی کمتر از آن هم تو را بی‌نیاز خواهد کرد و اگر برایت کافی نباشد زیادترش هم [صفحه ۱۱۹] کفایت نخواهد کرد (۲۱۲) کسی که به آنچه خدا به او داده قانع باشد بی‌نیاز از همه است (۲۱۳) هر کس دارای رفق و نرمی است آنچه از مردم توقع دارد به او می‌رسد (۲۱۴) هر خانواده که به هم مهربان باشند خداوند روزی آنها را زیاد می‌کند مدارای در معیشت بهتر از وسعت در مال است و رفق با هر وضعی سازگار است و تذبذیر چیزی باقی نمی‌گذارد و خداوند رفیق است و رفق را دوست می‌دارد (۲۱۵) هیچ حالی بهتر از خاموشی و هیچ دشمنی بدتر از نادانی و هیچ دردی بدتر از دروغگوئی نیست (۲۱۶) سه چیز اگر در کسی بود هیچ چیز به او زیان نمی‌رساند، دعاء در هنگام سختی و استغفار در گناه و شکر در نعمت (۲۱۷) مؤمن خون گرم است و کسی که خون گرم نیست خیری در او نیست (۲۱۸) کسی که زبانش راستگو شد کارش پاکیزه می‌گردد و کسی که نیتش خوب شد روزیش زیاد می‌شود و کسی که به خانواده‌اش نیکوئی کند عمرش دراز می‌گردد (۲۱۹) حیاء از ایمان است (۲۲۰) کسی که شرم داشت دانش او محکم خواهد بود (۲۲۱) سه چیز از مکارم دنیا و آخرت است گذشت از کسی که به تو ستم کند نزدیکی با کسی که با تو قطع علاقه نموده باشد و بردباری در برابر کسی که تو را نشناسد [صفحه ۱۲۰] (۲۲۲) اگر زمانه زمانه‌ی جور و ستم گشت و مردم خیانتکار شدند اعتماد به هر کس دلیل عجز است (۲۲۳) جابجا کردن کوه آسان‌تر است از جابجا کردن دل (۲۲۴) امام صادق علیه‌السلام به مفضل بن عمر گفت تو را به شش خصلت سفارش می‌کنم که به شیعیان من برسانی اداء امانت و آنکه هر چه برای خود می‌خواهی برای برادرت بخواهی و بدان که هر کاری عاقبتی دارد که آن را همیشه باید در نظر داشت و در کارها پیش آمدهائی می‌کند که همیشه باید مراقب کار خود باشی و از راهی که رفتنش آسان و برگشتن از آن مشکل است نرو و وعده‌ای نکن که انجام آن به دست تو نیست (۲۲۵) اگر خویشاوندان در سه چیز بین خود هم‌فکر نباشند به زودی در معرض از هم پاشیدگی و شماتت دشمنان قرار می‌گیرند - به یکدیگر حسد نبرند تا دسته دسته نشده و در نتیجه متفرق نگردند و همواره همدیگر را ببینند تا الفت آنها زیاد شود و به هم کمک نمایند تا عزت آنها افزوده گردد

(۲۲۶) سه چیز در هر کس بود به زیانش تمام می‌شود - مکر و حيله - ظلم - نقض عهد (۲۲۷) ای شیعه‌ی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر کس در هنگام خشم نتواند خودداری کند از ما نیست و کسانی که با مصاحبین خود به خوشی رفاقت نکنند و با دوستان خود هم صحبت خوبی نباشند و با هر کس با آنها در حال صفا است صفا نباشند و با هر کس با آنها مخالف است مخالف نباشند از ما نیستند ای شیعیان تا می‌توانید خدا را در نظر داشته باشید و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم [صفحه ۱۲۱]

قسمتی از وصایا و سفارشهای امام صادق علیه السلام

وصیت او به فرزندش امام موسی کاظم

پسرم هر کس به آنچه خداوند نصیب او کرده راضی باشد بی نیاز می‌گردد - و هر کس دست به سوی چیزی دراز کند که در دست دیگری است خداوند او را فقیر می‌سازد و هر کس راضی به سهم خود نباشد همیشه افسرده است و هر کس لغزش خود را کوچک کوچک شمارد لغزش دیگران در نظر او بزرگ جلوه می‌کند و هر کس خطای دیگران را بزرگ دانست خطای خود را کوچک می‌شمارد. پسرم هر کس پرده مردم را پس بزند عیوب خانه‌اش در نظر مردم فاش می‌شود و هر کس شمشیر ظلم بکشد با آن کشته خواهد شد - و هر کس چاهی برای برادر خود بکند در آن می‌افتد - و هر کس با مردم سفیه معاشرت کند حقیر می‌گردد، و هر کس به جاهای بد نام رود متهم می‌شود پسرم از بد گوئی مردم بپرهیز تا از تو بد نگویند - در کارهایی که به تو مربوط نیست وارد نشو تحقیر می‌شوی پسرم حق را بگو ولو علیه تو باشد فرزند همیشه قرآن کتاب خدا را بخوان و سلام را اشاعه بده و امر به معروف و نهی از منکر کن و هر کس از تو برید تو پیوند کن و هر کس با تو حرف نزد تو با او حرف بزن و هر کس از تو چیزی خواست به او بده و از سخن چینی بپرهیز زیرا نمایی دشمنی می‌آورد و عیب‌های مردم را بازگو نکن زیرا مرد عیب‌جو هدف مردم خواهد شد فرزند اگر می‌خواهی دنبال مرد کریم و جوادی بروی به سوی کسانی برو که معدن کرم هستند و معادن کرم هم دارای ریشه‌ها و رگه‌هایی هستند و هر [صفحه ۱۲۲] رگه‌ی آن شاخه‌های زیاد دارد و هر شاخه میوه‌هایی دارد و هر میوه خوش خوراک نمی‌شود مگر آنکه در شاخه‌ی خود برسد و هیچ شاخه بدون اصل نمی‌شود و هیچ اصلی ثابت نیست مگر آنکه در معدن خود فرو رفته باشد. فرزند اگر خواهستی به دیدن مردم بروی به دیدن مردم نیکوکار برو و از فجار دیدن نکن زیرا آنها سنگهای سختی هستند که هیچ وقت از آن چشمه‌های گوارائی بیرون نمی‌آید و درختهایی هستند که برگهای آنها سبز نمی‌گردد

وصیت امام به شیعیان خود

امانات مردم را باید پس داد اعم از آنکه امانت مال مردم خوب باشد یا مردم بد زیرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می‌داد که حتی یک نخ خیاطی و سوزن را هم باید پس داد و از عشایر و بستگان و خویشان خود سرکشی نمائید و در تشییع جنازه‌ی آنها حاضر شوید و به عیادت مرضای آنها بروید و حقوق آنها را بدهید هر یک از شما که در دیانت خود تقوی و ورع داشته و راستگو باشد و امانت را رد کند و با مردم خوش خلقی نماید به او می‌گویند جعفری است و من از شنیدن این بیان مسرور می‌گردم و خواهند گفت این است تربیت جعفر بن محمد علیه السلام و اگر این طور نباشد عار و ننگ او دامن گیر من می‌گردد زیرا باز هم می‌گویند جعفری است. به خدا قسم پدرم (امام باقر علیه السلام) به من گفت مردی از شیعیان علی علیه السلام در قبیله‌ی خود بود که بهترین مردم آن قبیله بود امانات مردم را رد می‌کرد و حقوق مردم را اداء می‌نمود و راستگو ترین مردم آنجا بود و مردم [صفحه ۱۲۳] وصیت‌های خود را به او می‌گفتند و ودائع خود را نزد او می‌گذازدند و در عشیره‌ی خود نام او بر زبانها است و می‌گویند مثل او کسی نیست از هر امینی امین تر و از هر کس راستگوتر می‌باشد

از وصایای امام به محمد بن احوال است

ای پسر نعمان از خودسازی پرهیز زیرا ریاکاری عمل انسان را از بین می‌برد و از جدل و جر و بحث دوری کن زیرا این کار تو را هلاک خواهد کرد و از طرفیت با مردم احتراز نما زیرا این حال تو را از خدا دور می‌سازد منفورترین افراد در نظر من کسانی هستند که ریاست طلب بوده و دو بهم زن و نماد می‌باشند و نسبت به برادران خود حسد می‌برند - این طبقه از مردم از ما نیستند و من هم از آنها نیستم به خدا قسم اگر هر یک از شما به وسعت زمین طلا به مردم بدهد ولی نسب به مؤمنی حسد ورزد آن طلاها در آتش گداخته شده و او را با آنها داغ می‌کنند ای پسر نعمان از هر کس چیزی بپرسند و او نداند و در جواب بگوید نمی‌دانم نیمی از علم را دارد (علم را دو نیمه کرده است) و مرد مؤمن ممکن است در مجلسی حقد پیدا کند ولی چون از آن مجلس رفت حقد دل او هم می‌رود ای پسر نعمان راز خود را به دوستت نگو زیرا ممکن است آن دوست روزی دشمن شود مطلبی را باید به دوست خود گفت که اگر روزی دشمن شود نتواند از آن مطلب علیه تو استفاده نماید. ای پسر نعمان بلاغت به حدت و طلاق زبان نیست و پرحرفی هم دلیل بلاغت نخواهد بود بلکه بلاغت آن است که مقصود را با دلیل و برهان قاطع [صفحه ۱۲۴] در عبارتی کوتاه و رسا بیان نمائی

سفارش و وصیت امام به حرمان بن اعین

ای حرمان همیشه به زیردستان خود نگاه کن و به بالا دستان خود منگر زیرا این کار تو را بیشتر به زندگانی خود علاقه‌مند می‌سازد و از وضع خود راضی شده و شایسته‌تر به توجه خدا خواهی شد و بدان که عمل کم و دائم که بر مبنای یقین باشد بهتر از عمل زیاد بدون یقین است و بدان که هیچ تقوی و پرهیزکاری نافع‌تر از دوری از محرمات الهی و خودداری از آزار مردم مؤمن و غیبت آنها نیست و برای زندگانی خوش و گوارا بهتر از حسن خلق نیست و قناعت به کم و کافی از هر مالی بهتر است و جهلی بالاتر از خودخواهی نیست

قسمتی از وصیت و سفارش امام به عنوان بصری

چیزی را که میل نداری نخور زیرا این کار موجب حماقت و بلاهت می‌گردد هیچ وقت گرسنه نشده غذا نخور، و اگر شروع به غذا خوردن کردی با عجله و شتاب نخور و مراقب باش غذای حلال بخوری و نام خدا را ببری و اگر کسی به تو بد گفت به او بگو اگر راست گفته‌ای از خدا می‌خواهم که آن حالت را از من دور کند و اگر دروغ گفتی خدا تو را بیمارزد و اگر کسی تو را تهدید به عملی کرد او را نصیحت کن و هر چه را نمی‌دانی از دانشمندان پیرس ولی متوجه باش که به قصد امتحان یا خودپسندی چیزی نپرسی، و از عمل به رأی خود پرهیز و احتیاط را در هر کاری رعایت نما و تا می‌توانی از فتوی دادن فرار کن آنگونه که از شیر درنده فرار باید کرد - [صفحه ۱۲۵]

لا جبر و لا تفویض در نظر جعفریان

این فصل را علامه شیخ جواد (مغنیه) رئیس محکمه استیناف مذهب جعفری در کتاب خود به نام (مع الشیعة الامامیه) تحت عنوان «لا جبر و لا تفویض» نوشته و شرح صحیح و کافی از آن داده‌اند که ما عینا آن را نقل می‌نمائیم و هیچ چیز بر آن اضافه نمی‌کنیم زیرا بیانات ایشان بسیار کافی و وافی است، می‌نویسند (مسئله‌ی جبر و تفویض از اهم مسائل نظری است و قدیم‌ترین بحث و عقیده‌ای است که جای تأمل بوده و آراء و نظریات مختلفی بر محور آن دور می‌زند و به علت پیچیدگی زیادی که دارد عقول و

افکار را به خود جلب کرده و از مهم‌ترین موضوعاتی است که راه‌های متعدد و عقاید مختلف از آن پیدا شده و فرقه‌های چندی به وجود آمده سبب جدائی امتی که با هم روابط دینی و علائق دیگری دارند گردیده و کتابهای بسیاری را پر کرده و مورد بحث و تحقیق و دقت فلاسفه قبل از اسلام و بعد از اسلام و کسانی که از آنها پیروی می‌کنند قرار گرفته است و هر کس که به کتابهای حکمت و فلسفه کلام و اخلاق اصول فقه مراجعه کند می‌بیند عقاید مختلفی در آن ابراز شده است مثلاً اشعری که معتقد به جبر است و معتزلی که معتقد به تفویض می‌باشد هر دو بسیاری از مقدمات ضروری و نظری را که براهین قاطع و متعدد از آنها استخراج می‌گردد بیان کرده قیاسهای عقلی و دلایل سمعی از کتاب و سنت را برای تأیید مدعای خود آورده‌اند و سپس به طریقه‌ی عرفی توجه نموده و سیر عقلا را (به قول خود) در نظر گرفته و مثلثهای متعددی از رفتار موالی با بندگان خود زده مطلوب خود را که همین نقطه است به خیال خود به دست آورده‌اند از این راه می‌روند و گمان می‌کنند به راه صحیح رفته و حق را یافته [صفحه ۱۲۶]

و به نور آن هدایت شده و باطل را ابطال و از تاریکی بیرون آمده و اسراری را کشف کرده و مطالب پیچیده‌ای را با راههای صحیح و دلایل مهم و قابل اعتمادی که اهل عقول به آن رسیده‌اند روشن کردند ولی حقیقت این است آنچه را این دسته به آن استناد کرده با آنچه را که عقول و افکار آنها راهبری نموده و به قول خودشان حق بررسی و تحقیق را ادا کرده‌اند همه بی‌اساس و از حرفهای بی‌ارزش و محکوم به جمله‌ی (تطویل بلا- طائل است) و قویترین دلیل که در بیراهه سیر کرده و خطا می‌کنند و گنج شده‌اند این است که عین شبهه را دلیل خود قرار داده و علیل را سالم، معرفی نموده و یقین کرده‌اند که به هدف خود رسیده و به آن نتیجه‌ای که مطلوب آنها و درصدد اثبات آن برآمده‌اند رسیده‌اند در حالی که بذر آن عقیده از طریق وراثت در جان آنها کاشته شده و تکرار مطالعه و طول ممارست ریشه‌های آن در اعماق قلوبشان دویده و آنچه را که اسلاف آنها نوشته پیرمردهای فرقه‌ی آنها درس داده‌اند و به برکت تلقین مستمر در ذهن آنها جای گیر گردیده و نسل حاضر از آنها تقلید کرده‌اند و از همین افکار تلقینی و تقلیدی کم کم فروع زیادی پیدا شده و مصاحبت دوستان و اصحاب و واگو کردن بین خود آنها مطالب را در ذهن آنها تحجیر کرده و آن را اصلی از اصول دین خود پنداشته و همیشه آن را عزیز و مقدس دانسته و تعبداً در حریم قلوب خود حفظ می‌نمایند یعنی بر هر یک از آنها واجب شده است که عقیده‌ی خود را به هر طریقی که ممکن است تثبیت نمایند ولو در واقع و نفس الامر فاسد و صحیح نباشد و هم چنین بر آنها واجب شده است عقاید دیگران را ولو صحیح هم باشد تخطئه کرده باطل بدانند و در اثنائی که دلایل خود را تکرار کرده و به دیگران حمله می‌کنند [صفحه ۱۲۷] با مثل آوردن و طعن در صغری یا کبرای قیاس طرف به اخبار نبوی استشهد می‌نمایند که هر کس به طریقه‌ی مخالف آنها اعتراض کند مثل کسی است که در راه خدا شمشیر بزند یا آنکه کسانی که مخالف عقیده‌ی آنها باشند مجوس این امت هستند و از این قبیل اظهارات علیه کسانی می‌کنند که طریقه‌ی آنها را درست نمی‌دانند و چون در این مقام نمی‌توان مطلب را به طور مشروح نقل کرد از ذکر بسیاری از کلمات آنها و مواردی که جای بحث و تأمل و انتقاد است خاصه آن قسمت از استدلال آنها به مسموعات که به راستی جای بحث است صرف نظر می‌کنیم زیرا این مسئله یک مسئله‌ی عقلی است و دلایل سمعی در این باب مفید نخواهد بود و تمسک به ظاهر کتاب و سنت نیز نفیاً و اثباتاً صحیح نیست. بنابراین باید در حکم عقلی این مسئله تأمل و دقت کرد و آن را به قسمی تشخیص داد که جای شک و شبهه باقی نماند سپس الفاظ یا کلماتی که در این باب رسیده و قطعی الصدور است مورد مطالعه و نظر قرار داد و دید اگر آن کلمات مطابق حکم عقل است پذیرفت والا باید آن الفاظ و نصوص را تأویل نمود یعنی آنها را با حکم عقل سازش داد زیرا یکی از ضروریات دین اسلام همین است که آنچه به مسلمانان می‌رسد آن را با عقل تطبیق داده بسنجند اگر موافق عقل نبود نپذیرند. و از این جا است که می‌توانیم خطای گفتار کسانی که می‌گویند (احکام عقلی دارای اعتبار نیست و باید مدارک و ادله سمعی را جمع‌آوری نمائیم بدانیم زیرا چگونه ممکن است بین جبر و تفویض را جمع کرد در حالی که تنافی بین این دو از بدیهیات می‌باشد و کسی که به صحت امور متضاده رأی می‌دهد پیداست که رأی او اعتباری نداشته و اعتماد بر آن جایز نیست) [صفحه ۱۲۸] و باید

گفت حق این است که صاحبان این عقیده خودشان از اعتبار افتاده‌اند نه عقل که انسان را از سایر حیوانات جدا می‌سازد. زیرا حکم به عدم اجتماع ضدین که جامعی بین آنها نیست و هیچ ما به الاتحادی هم ندارند که آنها را به هم مربوط سازد از احکام بدیهی عقلی بشر و فطری است فطری او است و اگر جبر و تفویض ذاتا با هم مخالف باشند چگونه ممکن است عقل صحت هر دو را تأیید نماید و امکان جمع بین جبر و تفویض شبیه به آن است که بگوئیم وجود و عدم با هم جمع می‌شوند در حالی که محال بودن این امر از بدیهیات بوده هیچ شکی در آن راه ندارد ولی صحبت و بحث ما در این است که آیا جبر و تفویض دو ضدند که شق ثالث ندارند یعنی واقع امر از این دو شق خارج نیست و همانطور که عقل از حکم به صحت هر دو در یک آن امتناع می‌کند حکم به بطلان هر یک هم نخواهد کرد؟ و چاره‌ای نیست جز اینکه یکی را انتخاب نمائیم؟ یا اگر هر یک از جبر و تفویض موجود شود دیگری نخواهد بود؟ آیا مطلب اینطور است و ارتفاع آنها از جسم محال و مثل حرکت و سکون است که در عدم یکی دیگری موجود خواهد بود چنان که اجتماع آن دو نیز ممکن نیست. آیا جبر و تفویض در این پایه است؟ یا آنکه بین آن دو واسطه‌ای است که از طرف عقل مانعی در بودن آن واسطه و ثالث به نظر نمی‌رسد صحبت در این است و باید در این قسمت تأمل نمود بلی آنچه به نظر عقل محال است این است که حکم به صحت جبر و تفویض با هم نمائیم نه به بطلان هر دو و آنچه محال است آن است که سفیدی و سیاهی در آن واحد در یک نقطه جمع گردند ولی اشکالی در نبودن هر دو به نظر نمی‌رسد و عقل نبودن هر دو را محال نمی‌داند [صفحه ۱۲۹] و البته باید گفت سیاهی و سفیدی در آن واحد در یک نقطه با هم جمع نمی‌شود ولی آیا رنگ دیگری در صورت نبودن آن دو رنگ هم ممکن نیست باشد؟ و بحث ما در این نکته است که مورد توجه و نظر ماست در این صورت می‌گوئیم که ائمه علیهم‌السلام و پیشوایان ما این جهت را برای ما روشن کرده و طوری ما را راهنمایی نموده‌اند که به حقیقت می‌رسیم و عقل هم آن را تصویب می‌کند و طوری توضیح داده می‌شود که فساد جبر و تفویض را به آن معنی که در زبانها است ظاهر و صحت مفاد جمله (بل امر بین الامرین) را معلوم می‌سازد. البته جبری که عقل آن را رد می‌کند به این صورت است که انسان انجام عمل یا امتناع از کاری بر او تحمیل گردد و خود نتواند در آن دخالت داشته باشد و قدرت از او سلب گردد یعنی صدور افعال از طرف عباد عینا مثل وجود میوه بر درخت باشد که لازمه‌ی این عقیده آن است که دیگر الفاظ طاعت و عصیان و اراده معنائی نداشته و کلمه‌ای که دلالت بر اختیار کند یا معنای آن متوقف بر اختیار باشد باید از تمام لغات حذف گردد زیرا در صورت اجبار دیگر طاعتی در کار نیست و اراده معنی ندارد بنابراین هر کس دارای این عقیده باشد مثل آنست که بخواهد برای خداوند قدرتی اثبات کند که منتهی به ظلم می‌گردد و العیاذ بالله که خدا ظالم باشد زیرا او هیچ گونه ظلمی را بر بندگان خود نخواست است چنانکه می‌فرماید (ولیس الله بظلام للعبید) پس جبری که عقل آن را نفی می‌کند اینگونه جبر است که بنده هیچگونه اختیاری نداشته و اعمال او قسری و جبری است و اما تفویض مطلق که آن هم باطل است به این صورت می‌باشد که خداوند بندگان خود را خلق و آنها را بر انجام کارها قادر ساخت و به آنها اختیار داد [صفحه ۱۳۰] که هر چه خواستند بکنند و در انجام یا ترک کاری مستقل بوده و مطابق میل و اراده و قدرت خود عمل نمایند و در کار آنها هیچ نوع مداخله نمی‌نماید و لازمه‌ی این اختیار به این صورت که گفتیم این است که خداوند به تمام اعمال بشر راضی بوده و از هیچ چیز از او مؤاخذه نمی‌کند و کسانی که به عقیده‌ی خود خواسته‌اند برای خدا اثبات عدالت نمایند ندانسته او را از سلطنت مطلقه‌ی او عزل نموده و مخلوق را با او شرکت داده و دست خدا را بسته‌اند چنانکه خداوند از قول این دسته فرموده است (یدالله مغلوله) دست خدا بسته است ولی (غلت ایدیم) دست خودشان بسته است و شاید می‌خواهند بگویند که بندگان خدا اجتماع و اعتصاب کرده و در مقام تمرد شدند از او استقلال تام خواستند و خداوند هم به آنها استقلال تام داد و اختیار کامل به آنها تفویض کرد (تعالی الله عما یقول الظالمون) اینک که عقل به فساد این نظریه و این افراط و تفریط حکم می‌کند ناچار باید حد و طریقه‌ی وسط و اعتدال را پذیرفت و آن را امری بین دو امر دانست صحت این نظریه به شرحی که گفتیم تضمین است (و رفع هر دو از نظر عقل محال نیست) و توضیحا می‌گوئیم

مقصود ما آن نیست که قدرت بندگان را با قدرت خدا توأم کرده و بگوئیم قدرت خدا و قدرت بنده با هم موجب شده است که بندگان خدا فلان اقدام را نموده‌اند زیرا این توجیه محظورش کمتر از صورت تفریط نیست و مثل این است که باز هم قائل به جبر شده باشیم زیرا اگر بنده عمل قابل عقابی را انجام داد و معاقب گردید آیا می‌شود گفت که آن بنده فاعل مختار بوده است؟ یا خواهند گفت شریک قوی ظلم نموده است؟ بلکه مقصود از امر بین امرین آنست که خداوند متعال خلق را قادر بر کارهای خودشان نموده و آنها را در عمل دارای قدرت ساخته است و آنها استطاعت [صفحه ۱۳۱] دارند عملی را انجام داده یا ندهند و به آنها امر کرده است که کارهای نیک بنمایند و از شرور و کارهای زشت بپرهیزند و اجتناب نمایند و بر عمل خیر ثواب برده و در عمل شر عقاب خواهند کشید و لذا اگر بنده‌ای عمل خیری انجام داد آن را به خدای خود که مالک او است نسبت می‌دهد زیرا خداوند به او قدرت داده و راه خیر را با آنکه قادر بر انجام عمل شر بوده اختیار کرده است در حالی که می‌توانست کار خوب نکند و اگر عمل شری مرتکب می‌شد خود کرده بوده است پس رضایت الهی در عمل خیر و عدم رضایت و از اعمال ناپسند موضوع را روشن می‌سازد و کاشف از این معنی است که شخص به اختیار خود بد را انتخاب و اختیار نموده است در این صورت حجت خدا بر بنده فاعل شر تمام شده است زیرا راضی به معصیت او نبوده و او را از آن نهی فرموده است پس خیر از خدا است زیرا او به آن راضی است و شر از او نیست زیرا بندگان خود را نهی کرده است و قدرت انسانی بر شر (با عدم رضای خدا و نهی از عمل شر در حقیقت اختیاری بوده است و قدرت بر شر از آن جهت از او سلب نمی‌گردد تا اگر خیر را انتخاب کرد مجبور نباشد و عمل او قابل مدح و ثواب گردد و اگر شر را انتخاب نمود قدرت بر خیر هم داشته باشد تا مستحق عقوبت گردد بنابراین جبری در عصیان نیست زیرا فرض ما این است که انسان نسبت به خیر و شر قدرت یکسانی دارد پس مقصود از (امر بین الامرین) آزادی انسان در انجام کار خیر و شر با قید رضایت و امر و عدم رضایت و نهی علی السویه است و مطلبی که سبب انتقاد و عیب‌جویی از شیعه شده و بر آنها ایراد گرفته‌اند همین توجیه است که در باب جبر و تفویض نموده‌اند و آنچه که صحت و صواب بودن این رأی را تأیید می‌کند این است که عقل سلیم آن را پذیرفته و تصدیق کرده [صفحه ۱۳۲] است و امام رازی که از اقطاب طرفداران جبر است علی‌رغم آنکه در بیست جا و بلکه بیشتر از تفسیر خود جبر را عنوان نموده و نظر خود را بر صحت جبر بیان داشته و دلیل و برهان اقامه نموده و عقیده‌ی غیر از جبر را باطل دانسته است این مرد دانشمند در یکی از مقامات خود بدون توجه فساد جبر و تفویض را بیان نموده و به صحت توجیه (امر بین الامرین) اعتراف نموده است در جلد پنجم در صفحه ۳۵۵ از تفسیر خود می‌گوید. گفتار آنکه بنده قدرت و اختیاری ندارد، جبر محض و گفتار آنکه بنده مستقلا در کارهای خود اقدام می‌نماید، قدر محض است و هر دو مذموم می‌باشد و گفتار عدل این است که بگوئیم بنده کارهای خود را خود می‌کند ولی به واسطه‌ی قدرت و داعی که خداوند در نفس او خلق نموده است و به طوری که ملاحظه می‌نمائید این گفته‌ی زمخشری نزدیک به گفتار امامیه بلکه عین آن می‌باشد.

دین و مذاهب متعدد

فرمایش حکمت‌آمیز نبی ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان و قلب او در امان باشند - از کلمات باقیه و همیشگی است. مفاد بیان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را ائمه‌ی ما همه تأکید کرده و مکرر آن را در موارد لازم بیان فرموده‌اند و تا به حال هم علماء اسلام که دیانت اسلام را درک و از قرآن مجید و نصوص وارده به خوبی استنباط کرده‌اند - در تمام موارد که نظر اصلاحی خود را ابراز داشته و می‌دارند این کلمه را قاعده و مبنای اصلاحات خود قرار داده‌اند و با آن کلمه‌ی باقیه‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم زبان کسانی که می‌خواهند بین امم اسلامی تفرقه اندازند [صفحه ۱۳۳] و امتی را قطعه قطعه سازند بسته‌اند تا مردم مغرض نتوانند بین اجزای یک امت جدائی اندازند فرمایش رسول ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم کلمه‌ی واضح و روشنی است که هیچ احتیاج به شرح و بسط و تفسیر ندارد و برای اثبات آن دلیل و برهان

لازم نیست و به صراحت اعلان و اعلام می‌کند که رسالت او و برنامه‌ی او برنامه‌ی دشمنی نیست بلکه برنامه‌ی انسانیت عمومی است و قبل از هر رنگی که به آن زده شود رنگ آن شفاف و نورانی و لب آن مهربانی با خلق و ابناء بشر است این پیغمبر بزرگ صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید مسلمان کسی است که مردم از دست و زبان و قلب او در امان باشند و نگفته است مسلمانان از دست و زبان و قلب او در امان باشند - و اگر رسالت او مخصوص به یک طایفه‌ی معین بود می‌فرمود مسلمان کسی است که مسلمانان الی آخر - ولی گفت مردم اعم از مسلمان و غیر مسلمان باید از دست و زبان و قلب مسلمان در امان باشند - و بنا به رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم هر کس به زبان و دست و قلب خود بر دیگری تعدی نماید و در دل کینه‌ی غیر مسلمان را پیرواند و به نظرش بیاید که اسلام چنین خواسته و یا آن را اجازه داده است بنابر صریح فرمایش رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان نیست اسلامی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن را آورده است می‌گوید پروردگار خود را، در خانه‌ات در مسجدت و در هر جای دیگر پرست و مسلمان موحّد و یکتاپرست باش و در حال غیر عبادت با مردم مثل انسانی باش که با انسانهای دیگر معاشرت می‌کنند و آنها را دوست بدار و برای آنها همان را بخواه که برای خود می‌خواهی و از هر چه خود متنفری برای آنها نخواه و اسلامی که خدای عزوجل به رسولش می‌فرماید با کفاری که ایمان به خدا ندارند طرفیت نکن و با آنها مهربان باش و بگو من آن را که شما [صفحه ۱۳۴] می‌پرستید نمی‌پرستم و شما هم آن را که من می‌پرستم نمی‌پرستید و دیانت شما مال شما و دیانت من مال من - با این کیفیت به رسول و امین خود امر فرموده است که با آنها جر و بحث نکن تو راه خود را برو و آنها هم به راه خود بروند (چنین خدائی هیچ گاه دستور نداده است که مسلمانان در بین خود آنگونه باشند) مسلمان به معنای صحیح اسلام دین خود را محترم دانسته و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود را تجلیل می‌کند و اولیاء خدا را تقدیس و نسبت به دین خود با جان و دل و مال فداکاری می‌نماید - و در چنین وضعی، طبیعی است که دیانت دیگران را هم احترام خواهد کرد و از تحقیر و بدگوئی از اولیاء ادیان دیگر و مقدسات آنها خودداری خواهد کرد - و احترام به احساسات دینی مردم را جزئی از وظایف دینی خود خواهد دانست خوب است مثلی از صدها مثال که در این زمینه به وجود و از طرف رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه‌ی طاهرین ما رسیده به نظر آوریم - امام صادق علیه‌السلام در سفارشی که به شیعیان خود می‌کند می‌فرماید: امانت مردم اعم از بر و فاجر را رد کنید و هر کس از شما باید در دین خود تقوی و ورع داشته باشید - راست بگوئید و امانت مردم را رد کنید و با مردم خوش رفتار و خوش خلق باشید مردم شما را جعفری گفته و می‌گویند این است ادب جعفر و من از این وضع مسرور می‌گردم - آری لغت و زبان امام صادق علیه‌السلام و پدران و فرزندان بعد از او و لغت خلفای راشدین رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همین لغت و همین زبان بوده و این لغت لغتی است که بین انسانها در معاملات در حقوق عمومی و در سایر علاقه‌های مردم با هم جاری و ساری بوده و بین مردم فرقی نمی‌گذارند. [صفحه ۱۳۵] امام صادق علیه‌السلام امر می‌کند امانت مردم را اعم از بد و خوب باید پس داد و امر می‌کند باید راستگو باشند و نگفته است با دسته‌ای راست بگوئید و با دسته‌ی دیگر نه و امر کرده که با مردم خوش رفتاری و خوش خلقی نمائید و در معاشرت با مردم (هر که باشد) مهربان باشید و نفرموده است با مسلمانان خوش خلقی کنید و با غیر مسلمان نه - و کلمه‌ی حسن خلق شامل معانی بسیار است از قبیل وفای به عهد و ادای حقوق به تمام معنی کلمه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در وقتی به او گزارش دادند که سپاه دشمن بر مردم بی‌طرف و آرام سرحدی هجوم کرده و عامل او را کشته مثله نموده‌اند برای مردم خطبه خواند و آنها را به جهاد در راه خدا تحریص نمود و در ضمن فرمود به من گزارش رسیده است که دشمن به طرف یک زن ذمیه که با ما هم عهد بوده حمله کرده و خلخال و گوشواره‌ی او را کنده است (و من اگر بمیرم بهتر از آنست که چنین وضعی را ببینم) الی آخر - امام علیه‌السلام در این بیان به نکته‌ای اشاره فرمود که در ذهن تمام مسلمانان آن روز معلوم بود و آن این است که همه می‌دانستند که افراد غیر مسلمان که در ذمه‌ی اسلام هستند و معاهدین با خود مسلمانان فرقی ندارند لذا موضوع حمله به یک زن ذمیه را مثل زد تا احساسات آنها را تحریک نماید زیرا دشمن احساسات دینی و فطری آنها را

جریحه‌دار ساخته و حرمت این امر مقدس را هتک نموده بود و امام علیه‌السلام مردم را متوجه امری کرد که در نظر آنها اولویت داشت و آن حمایت از زنان ذمیه و معاهد است و اولین صدمه که به قلب آنها رسید و مشاعر و احساسات آنها را جریحه‌دار ساخت صدمه‌ای بود که به آن زن غیر مسلمان ذمیه وارد گردیده بود و امثال بسیار دیگری در این زمینه در دست است که رسالت رسول [صفحه ۱۳۶] اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را روشن و ثابت می‌کند که برنامه‌ی اسلام برنامه‌ی انسانی است و اختصاص به مسلمانان ندارد ولی این امر مانع از آن نیست که جهال مسلمان عمل به فرمایش رسول صلی الله علیه و آله و سلم نکنند و در بین مسلمانان هزاران نفر هست که از اسلام فقط نامی شنیده‌اند زیرا پدران آنها مسلمان بوده و حتی یکی از واجبات دینی خود را هم نمی‌دانند و یا در مقام دانستن آن نیستند و بسیاری از این جهال متمرّد به همین اکتفا نکرده بلکه بالاتر رفته و نسبت به کسانی که به وظایف دینی خود عمل می‌کنند و فرائض خود را انجام می‌دهند تحقیر می‌نمایند و از روی جهالت تصور کرده‌اند که این بی‌اعتنائی جزئی از تمدن که دین آنها است می‌باشد. این مردم جاهل هنگامی در این امور که نمی‌دانند با آنها بحث شود جوابی ندارند بدهند و به لکنت می‌افتند چنان که دل‌های آنها هم می‌لرزد و در گناهان خود سر در گمند و اگر از این مباحث خود را کنار می‌کشند برای فرار از مسئولیت و تکلیف است و نمی‌خواهند خود را با فضایل دین آشنا سازند زیرا اگر چنین نباشند و تسلیم واقعیات شوند دیگر نمی‌توانند شہوات خود را تأمین کنند و آن امور بی ارزش را از دست می‌دهند - نماز در نظر این طبقه یک عمل ارتجاعی است که نباید به آن اهمیت داد و یک مرد امروزی و متجدد نباید پابند آن باشد و التزام به طهارت به نظر آنها قید بی‌ربط و مزاحمی است و روزه هم به نظر آنها یک امر پر مشقت و عذاب دردناکی است و جهال معتقدند دوری از محرّمات هم در دو معنای کوچک و بزرگ خود جز افسانه و خرافات و تنگ گرفتن بر مردم چیزی نبوده و الزاماتی است که معنای معقولی ندارد ما از این دسته نمی‌خواهیم نماز بخوانند و یا روزه بگیرند یا به فرائض [صفحه ۱۳۷] دینی عمل نمایند - زیرا ما اختیاردار آنها نبوده و مأمور طرفیت با آنها نیستیم و هر کس در زندگی خود سلیقه و عقیده‌ای دارد و فائده و ضرر هر کاری به فاعل آن می‌رسد ولی می‌گوئیم همان‌گونه که خود را دارای سلیقه و عقیده‌ی مخصوص می‌دانند و در کارهای خود آزاد هستند دیگران هم باید در اعمال خود آزاد باشند و تمدن که از شنیدن این کلمه به رقص می‌آیند مخالف رویه‌ی آنها است زیرا حمله و هجوم به شرف و آزادی مردم و تعدی و تجاوز به عقاید دیگران مخالف تمدن و آزادی است - و شاید این طبقه از تمدن این معنی را درک نمی‌کنند و عجب‌تر آنکه این عده از جوانان که به قول خود تازه فارغ‌التحصیل شده یا در بین راه فراغت از تحصیل هستند خیال می‌کنند همه چیز را فهمیده و رشد آنها کامل و شایستگی دخالت در هر امری را دارند حقیقتاً عجیب و بسیار عجیب است - اینها خیال می‌کنند اگر در یک رشته‌ی بخصوص تحصیل کرده و چیزی یاد گرفته‌اند حق دارند در همه‌ی علوم و رشته‌ها اظهار نظر کنند و بر فرض که در همان رشته که می‌گویند پیش رفته باشند تازه این صلاحیت را ندارند اینها از دیانت به هیچ وجه اطلاعی ندارند تا در آن اظهار نظر نمایند و میل دارند مثل یک شخص مطلع و بصیر بحث کنند در حالی که از موضوعات بحث ابدآگاه نیستند و موضوعات را مطابق شہوات خود شرح و بسط می‌دهند و اگر از آنها پرسشی دلیل شما چیست می‌گویند ما این طور می‌فهمیم و باید این طور فهمید ولو از قرآن و احادیث نبوی اطلاعی نداریم - روزی یکی از این جوانان پس از آنکه من نماز را خواندم به من گفت تا کی دنبال این کارها می‌روی و رویه‌ی ارتجاعی را دنبال می‌کنی [صفحه ۱۳۸] و اصرار بر خواندن نماز داری در حالی که ما شما را می‌شناسیم که مرد روشنفکری بوده و با خرافات در جنگ هستی و آیا فکر نمی‌کنی که این کارهای تو بد است. من با تبسم مستهزئانه به او نگاه می‌کردم، گفت این طور نگاه نکن و جواب مرا بده و تبسم تو جواب مقنعی نیست به او گفتم تو می‌گوئی من آدم خوبی هستم اگر تو در گفته‌ی خود صادق باشی خوبی من از آن جهت است که پابند به این اعمالم (که تو آنها را دلیل ارتجاع می‌دانی) من اگر نماز نمی‌خواندم آدم خوبی نبودم نماز که تو آن را بد و عمل لغو می‌دانی تنها قیام و قعود و ایستادن و نشستن نیست - نماز که یکی از ارکان دین ما است اگر قبول شد همه‌ی اعمال ما قبول شده و اگر نشد نه، عملی است

که انسان را از کارهای بد باز می‌دارد و اگر راست بگویی که من آدم خوبی هستم برای آن است که نماز می‌خوانم و چون نماز می‌خوانم دروغ نمی‌گویم و دزدی و خیانت و زنا نمی‌کنم و آشوب و فتنه برپا نمی‌سازم الی آخر تمام این قیود برای آن است که نماز می‌خوانم زیرا نماز است که انسان را از کارهای بد دور می‌کند و اگر کسی تمام یا بعضی از آن کارهای بد را کرد و نماز هم خواند چنین آدمی نماز نخوانده و آن حرکات به تنهایی مانع آن کارها نیست و من بالصراحه به تو می‌گویم اگر به راستی آدم بدی نباشم - برای خواندن نماز است که تو آن را نشانه‌ی ارتجاع می‌دانی ولی باید بدانی که این توجیه و توضیح درباره‌ی نماز یک مسئله‌ی اتفاقی است - تو چیزی گفتی من هم جوابی دادم و یک جمله از حقایق را به این مناسبت برای تو گفتم و در حقیقت شاهده‌ی برای عمل خود آوردم بلی دولت عثمانی از پاشیدن تخم نفاق و تفرقه بین مسلمانان در مدتی از زمان کوتاهی [صفحه ۱۳۹] نکردند و پرده‌هایی را بازی کردند تا تخم نفاق و تفرقه را بین مسلمانان و مسیحیان پاشیدند و سبز کردند و حتی بین خود مسیحیان با هم و مسلمانان با هم ایجاد اختلاف نمودند و از سیاست (تفرقه بینداز و حکومت کن) پیروی نمودند و حوادث سال ۱۸۶۰ میلادی به وجود آمد که خونها در اثر آن ریخته شد و نهرهایی از خون جاری ساختند که هنوز هم ما و مسیحیان گرفتار آثار سوء و نتایج زیان‌بخش آن هستیم - ترکهای عثمانی آن فتنه‌ها را طوری طرح‌ریزی کردند که همیشه آثار خود را بروز دهد و گذشت زمان آن آثار را از بین نبرد و دشمنی طایفی بین مردمی که دارای یک خون و یک تاریخ و یک زبان و یک نوع عادات و رسوم بوده و سالهای زیاد در کنار هم به خوشی و صلح و صفا زندگی می‌کردند و هیچ نوع دشمنی و دوئیت و کینه‌توزی نداشتند ایجاد نمودند بدیهی است عثمانیان در شهر ما لبنان در سیاست خود پیشرفت کامل کرده و آنچه می‌خواستند در این محیط به وجود آوردند یعنی بین مردم دشمنی ایجاد و در قلب مردم کینه و نفرت نسبت به هم پدید آمد و باقی ماند - و بحمدالله در دوره‌ی استقلال اقداماتی برای سوزاندن آن علفهای هرزه به عمل آمده و هنوز هم اولیای امور اقداماتی در این زمینه به عمل می‌آورند تا تخم آن بذور نفاق دوره‌ی عثمانی را از خاک بیرون آورده و بسوزانند و هر چیز که موجب نزاع و اختلاف طایفی است از بین بردارند - و فرزندان بیدار لبنان شروع به حمله‌ی بی‌رحمانه بر باقی مانده از اختلاف کرده و در این کار پیشرفت‌هایی نموده و در قلوب افسرده‌ی مردم نور امید از نو درخشیدن گرفت تا به کلی روح خبیث تفرقه بمیرد و در این راه دائما کوشش می‌نمایند تا این پرده را از برابر چشم مردم ساده‌لوح از هر دو طایفه عقب بزنند و این [صفحه ۱۴۰] فکر شریف و عالی را با کارهایی که مؤید این فعل بود تقویت کردند و نشان دادند که در این فکر تفاهم صحیح موجود و بر اساس اخلاص و صدق نیت و قصد پاک می‌باشد. و از مثال‌های مؤید این گفتار همان فاجعه‌ی حریق است که مسلمانان در عید ولادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در سال ۱۹۵۴ به آن برخوردند و آن اتفاق در اثر اصطکاک مشعلهای آتش در دانشکده‌ی مقاصد اسلامی پیش آمد و آن فاجعه را به وجود آورد ولی فوراً درهای ریضخانه‌ها و درمانگاههای مسیحی بیش از ریضخانه و درمانگاههای مسلمانان به روی آسیب دیدگان باز شد - و اعانه‌های مالی و عواطف انسانی و مواساة شرافتمندانه و عالی آنها از بلندترین و شریف‌ترین عواطفی بود که به تصور نمی‌آمد و بالاتر از آن است که به وصف و به زبان بیاید. و قبل از این حادثه اتفاق دیگری افتاد و آن این بود که یکی از جوانان مسیحی نسبت به سید پیغمبران توهین کرد (البته در اثر تحریک اجنبی و غرض استعمار بود) آن جوان ارمنی خواسته بود توهین بکنند ولی مسیحیان خودشان به جنب و جوش آمده و آن مرد ارمنی را مفتضح و بی‌آبرو کردند و تمام روزنامه‌های آنها و مردم بیدار و باهوش اصرار نمودند که باید این مرد محاکمه شود و طوری تنبیه گردد که دیگر نتواند برخیزد و درس تلخی برای امثال او از اجیران استعمار که می‌خواهند بین افراد یک ملت تفرقه بیندازند گردد مسلمانان هم در بیداری کمتر از برادران مسیحی خود نبودند و به زودی دانستند که این عمل در اثر تحریک اجنبی است و لذا آن را با نرمی و ملایمت پذیرفتند و در این کار عقل و درایت به کار برده با روح قومیت و ملیت تدارک نمودند یعنی پیش از آنکه مطلب [صفحه ۱۴۱] به گوش مردم کوچه و بازار برسد غائله را خواباندند - و ما امیدواریم که این احساسات شریف ملی و وطن‌خواهی و هوش و درایت همیشه بین ما حکومت کند

و پرده‌ها را از برابر چشم ما بردارد بلی عثمانیان به فتنه و اختلاف بین مسلمانان و مسیحیان اکتفا نکرده بلکه بین خود مسلمانان هم نفاق و اختلاف انداختند و آتش فتنه را بین آنها روشن نمودند و نزاعهای خونین به راه انداختند که نکبت‌های زیادی بار آورد و فجایع ننگینی به وجود آوردند که ننگ تاریخ بود و چیزی که به این اختلاف و ایجاد فاصله کمک کرد این بود که خود آنها حامل نام اسلام بوده و ظاهراً از افراد یک خانواده بوده و نقاط ضعف و نقصان کارهای مسلمین را می‌دانستند و بدیهی است کسی که از داخله‌ی زندگانی فردی مطلع باشد بهتر می‌تواند او را تحت فشار قرار دهد و ضربتی که این قبیل اشخاص بر پیکر یک جامعه وارد می‌سازند ضربت کاری خواهد بود و اگر فتنه برپا سازند بسیار مهم و عمومی می‌گردد و همه چیز را در راه خود می‌سوزاند.

مذاهب اسلامی

(۱) مذهب حنفی (۲) مذهب مالکی (۳) مذهب شافعی (۴) مذهب حنبلی (۵) مذهب جعفری اسلام بنائی است که بر سه پایه محکم و استوار گذارده شده: توحید، قرآن، محمد صلی الله علیه و آله و سلم. توحید مضافاتی دارد از قبیل عدالت و قدرت و بعث و نشور و حساب و عقاب و بهشت برای پرهیزکاران و آتش برای ملحدین و ستمکاران چنانکه قرآن هم مضافاتی از قبیل اعجاز در بیان و تشریح احکام [صفحه ۱۴۲] و ایمان به آنکه این کلمات از خداست دارد محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ایمان به آنکه رسول خدا بوده و رسالتش عمومی و برای تمام بندگان خداست و آنچه آورده است صحیح بوده و بشیر و نذیر است و اطاعت او واجب و از او امر و نواهی او نباید سرپیچی کرد و هیچگونه بحث و جدلی در مورد او نیست اینها که گفتیم من حیث المجموع مواد مشکله اسلام است در قلمرو اسلام مذاهب و فرقه‌های متعدد پیدا شده که شاید به حصر نیاید ولی مهمترین این مذاهب که پیروان زیادی دارند همین مذاهب پنجگانه است که فوقاً نام بردیم و هر وقت نام اسلام می‌بریم مقصودمان این پنج مذهب است. در هر روز قبل از طلوع آفتاب و در موقع ظهر و در غیاب خورشید بر هر فرد مسلمانی که تابع یکی از این مذاهب پنجگانه است واجب است که بگوید (الحمد لله رب العالمین - الرحمن الرحیم - مالک يوم الدين - ایاک نعبد و ایاک نستعین الی آخر سوره و دنباله‌ی آن سوره‌ی دیگری از آیات قرآن مجید را بخواند. و هر یک از پیروان این پنج مذهب باید رو به قبله بایستد و ظهر و عصر خود را به نام خدا ابتدا کند و سوره‌ی فاتحه‌الکتاب را با سوره‌ی دیگری قرائت کند و تمام این مسلمانان به جایی توجه می‌کنند که رسول خدا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم به آن سو توجه می‌کرد و تمام آنها به آنچه ایمان داشت ایمان دارند و از آنچه او بیزار بود بیزار هستند و در برابر او امر او مطیع بوده و معارضه‌ی با او ندارند محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرآنی را که از طرف خدا آورده بود بر تمام آنها می‌خواند و همگی در نهایت خشوع او را تصدیق می‌کردند و آنچه را به نام [صفحه ۱۴۳] قرآن می‌خوانند کلماتی است که از طرف خدا نازل شده و آیات آن سحر بیان و اعجاز است و عقیده‌ی همه‌ی مسلمانان که تابع این پنج مذهب هستند این است که اگر در آن تردید نمایند به آتش می‌روند و همگی با گفتن «اللهم صل علی محمد و آل محمد» و «الله اکبر» با آن تودیع می‌کنند، مسلمانان و پیروان مذاهب پنجگانه در وجود خدا و وحدانیت و قدرت او اختلافی ندارند و هم چنین در قرآن شک و تردیدی در بین آنها نیست و در رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب نیز تردیدی ندارند و همگی در یک جهت حرکت می‌کنند و یک هدف دارند و بین آنها هیچگونه دوری و تباین نیست مگر در مواردی که رؤسا و متملقین و آنهایی که از راه اختلاف بین مردم ارتزاق می‌کنند - بین مردم تفرقه بیندازند و روز به روز شکاف بین مردم را توسعه دهند و آن را عمیق‌تر سازند چنان که حملات شدیدی به مذهب جعفری نمودند خاصه در دوره‌ی عثمانیان که ده‌ها سال چنین بود و بین مردم و مذاهب مختلفی اسلامی اختلاف می‌انداختند - و با وسیله‌ی شیطانی تهمت و افترا کار خود را می‌کردند و در آن دوره‌ی ظلم و ستمگری بازار تهمت و افترا به این دسته‌ی از مسلمانان رواج داشت و به هر وسیله‌ای به منظور افتراق بین مسلمین متوسل می‌شدند و حتی از اتفاق و شباهت نام خلیفه‌ی دوم آن خلیفه‌ی بزرگ با نام عمر بن سعد قاتل حسین بن

علی علیه السلام نیز سوء استفاده کردند زیرا این مسئله یک میدان وسیعی بود که توانستند در آن حقیقت را وارونه جلوه دهند و به این وسیله که پست ترین وسیله است شیعه را متهم کردند که به خلیفه‌ی بزرگ اسلام توهین می‌نمایند همه‌ی مردم می‌دانند که شیعه عنایت مخصوص و توجه زیادی در به پا [صفحه ۱۴۴] کردن عزای حسین بن علی علیه السلام خاصه در ایام عاشورا و در سایر ایام سال دارند و حسین بن علی علیه السلام موضوع عزاداری و مصائب وارده بر آن وجود مبارک در نواحی سکونت شیعه بیت القصیده آنها است و در این صورت طبیعی است که دوستان امام علیه السلام نسبت به ستم کاران و کشندگان او نهایت بغض و کینه را داشته و دارند و به عمر سعد که حسین علیه السلام را کشت بدترین نفرین و لعنت را می‌فرستند و کدام مسلمان و مسلمانزاده یا غیر مسلمانی است که عمر بن سعد آن قهرمان جنایت و پهلوان مجرمین ضعیف النفس و ترسو قاتل حسین ابن علی علیه السلام پسر رسول اکرم را لعنت نمی‌کند. آری آن گناهکاران مجرم برای تفرقه بین مسلمانان کلمه‌ی (عمر) را در منظور خود استخدام نموده و گفتند که شیعه نسبت به خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عمر بن الخطاب توهین می‌نمایند. من در وقتی که از اعمال خرابکارانه و دسیسه‌های آن دسته از اجنبی پرستان که بین مردم ایجاد نفاق و دو دستگی می‌نمایند فوق‌العاده ناراحت شده و آنها را به بدی یاد می‌کنم و آن مردمان پست را که با ناموس ملی خود معامله می‌نمایند به باد انتقام می‌گیرم در عین حال منکر آن نیستم که در قدیم بعضی از مردم عوام و بی‌اطلاع از طبقه‌ی شیعه و مردم ساده که فرقی بین این دو اسم و مسمای آنها نگذاشته و اصلاً نمی‌دانستند که در تاریخ اسلام دو نفر یا بیشتر به این نام نامیده شده و همین اندازه می‌دانستند که عمر نامی حسین بن علی علیه السلام فرزند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را کشته و بدن او را زیر سم اسبان سپاهش خورد کرده و زنان و دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به اسیری برده و رفتاری با خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نموده است که در تاریخ بشریت چنان فجایی نظیر ندارد و مشکلات هولناکی [صفحه ۱۴۵] برای آنها فراهم کرده است آن مردم ساده بدگویی از عمری می‌کنند که این کارها را کرده است نهایت آنکه از لحاظ اسم تمیز نمی‌داده‌اند پس در عزاداری‌های حسینی و در اجتماعات شیعه که در اطراف ذکر مصائب آن امام و فرزند رسول صلی الله علیه و آله و سلم تشکیل می‌شود عمر بن سعد را لعنت می‌نمایند. و از اموری که در ایجاد فاصله بین ابناء اسلام تأثیر داشته و دائره‌ی این اختلاف را وسیع تر ساخته است وجود پیرمردان و شیوخ جاهل و جیره خوارهای اجنبی بودند که این دسته اعم از شیعه و سنی به این اختلاف دامن زده‌اند تا خود استفاده کنند این رؤسای جاهل هیچ خبری از اسلام چه کم و چه زیاد ندارند و خصومت بین مسلمانان از منابع روزی و اعاشه‌ی آنها بوده است. این طبقه همیشه بنده‌ی حاکم و خادم قدرت و سیطره هستند و در هر فتنه‌ی دست داشته و در هر سرقتی رد پای آنها هست و خلاصه‌ی مطلب این است که اختلاف بین مذاهب اربعه و مذهب جعفری در فروع است. که اجتهاد هر یک از مجتهدین مذهب آن را اقتضا کرده است و در متن و مغز دین و اصول آن نیست بلکه در امور ساده فرعی است که در بین مجتهدین یک مذهب هم جاری می‌باشد و اختلاف بین مذهب جعفری و سایر مذاهب اربعه اسلامی در حدود همان اختلاف بین مجتهدین یک مذهب می‌باشد چنانکه بین علمای شیعه و مجتهدین آنها هم اینگونه اختلاف موجود است حالا با آن وضع آیا شایسته است که نسبت به هم بد بگوئیم؟ و آیا شایسته است که طریقه‌ای را بدو گمراهی و طریقه‌ی دیگر را خوب و مستقیم بدانیم؟ در این موارد باید گفت اجتهاد مجتهدین فلان طریقه چنین است و فلان طریقه چنان و هر یک در استنباط خود معذور می‌باشند. [صفحه ۱۴۶]

در چه وقت و چگونه مذاهب اربعه بوجود آمد

در اوائل قرن دوم هجری عبدالله بن المقفع نویسنده و علامه‌ی مشهور زمان گزارشی برای تقدیم به حضور خلیفه‌ی عباسی ابوجعفر منصور به عنوان (رساله‌ی صحابه) تهیه کرد و تقدیم نمود در آن گزارش توضیح داده بود که مسئله‌ی اجتهاد هرج و مرجی تولید کرده و احکام مختلفی در موضوعات متشابه صادر شده و می‌شود و فتوی‌های متناقض و آراء متباین زیاد شده است و پیشنهاد کرد

که یک قانون کلی و عمومی در احکام و فتاوی تنظیم شود که تمام ممالک اسلامی بر طبق آن عمل نمایند و احکام مزبور را باید از کتاب و سنت استخراج نمود و در مواردی که در کتاب و سنت نیست به مقتضای مصلحت عمومی رأی بدهند ولی این اقتراح در منصور تأثیری نکرد و مطلب را به سکوت گذارد و شاید این عدم توجه از ترس فقها از یک طرف و آنکه اختیار به دست حکام داده نشود تا مفاسد بزرگتری به وجود نیاید از سوی دیگر بود [۷]. [صفحه ۱۴۷] و در قرن ۱۷ میلادی یکی از پادشاهان هند (عالمگیر) هیئتی تحت ریاست شیخ نظام تشکیل داد و کتاب فتاوی را در هند نوشتند و نام آن را (عالم گیریه) نهادند این کتاب در شش جلد بزرگ و مطابق سبک (الهدایه) نوشته شده و خلاصه‌ی اقوال و آراء مذهب حنفی در عبادات و معاملات است و احکام کتاب مزبور شبیه به رسمی ولی مثل قوانین جدید الزامی نیست. و به هر حال احکام اسلامی رسماً در دوره‌ی خلافت عربی تدوین نشده و به همین حال بود تا نیمه‌ی قرن ۱۹ میلادی در دوره‌ی عثمانیان قوانینی وضع کردند که از قوانین اروپائی گرفته بودند و اهم آنها قانون تجارت و قانون جزا و قانون اصلاح محاکمات حقوقی و جزائی بود، و برای تدوین قانون مدنی دولت عثمانی هیئتی را مأمور کرد که آن را مطابق مذهب حنفی تدوین نمایند و آن هیئت در سال ۱۸۷۶ میلادی کار خود را تمام کرد و با یک فرمان سلطنتی که در مجله‌ی احکام عدلیه درج گردید ابلاغ شد و این عمل اولین تدوین رسمی از یک قانون در مورد احکام شرعی بوده است. و مجله‌ی رسمی مزبور مشتمل بر ۱۸۵۱ ماده بود که به یک مقدمه و ۱۶ کتاب تقسیم شده بود و مقدمه‌ی آن مرکب از یک صد ماده و شامل تعریف فقه و تقسیمات آن و بقیه متضمن بیان بعضی از قواعد کلی و عمومی است و ۱۶ کتاب دیگر در عقود مختلف و در احکام حجر و صلاحیت و غصب و اتلاف و کیفیت اقامه‌ی بعضی از دعاوی و طرز اقامه‌ی شهود و در بیان قواعد اصول محاکمات است و به طور کلی از کتابهائی [صفحه ۱۴۸] گرفته شده است که روایات مستند در مذهب حنفی در آنها نقل شده (به استثنای بعضی از مسائل)

مذهب حنفی

این مذهب را ابوحنیفه نعمان بن ثابت که اصلاً ایرانی است تأسیس کرد ابوحنیفه در سال ۸۰ هجری ۶۹۹ میلادی در کوفه ولادت یافت و در سال ۱۵۰ وفات کرد (۷۶۷ میلادی) در اول زندگانی خود به تجارت خز اشتغال داشت (در آن تاریخ پارچه‌هایی که از پشم و ابریشم بافته می‌شد خز می‌گفتند) سپس فقه را تعلیم گرفت و در این رشته مشهور شد به قسمی که او را امام اعظم گفتند و مذهب او متکی به عقل بود و در قبول احادیث بسیار سخت گیر بود و مذهب او را مذهب اهل رأی می‌گفتند - این مذهب علاوه بر ادله‌ی شرعی‌ی چهارگانه متکی به یک دلیل مخصوصی که استحسان باشد نیز بوده است و معنای استحسان ترک قیاس در مسائل و موافقت به آنچه با مذاق مردم موافق است و عرف یا ضرورت یا مصلحت عمومی آن را قابل توجه می‌داند مثلاً فروش اشیاء معدومه و چیزهائی که وجود ندارد در مذهب جعفری باطل است و قیاس حکم می‌کند که معامله هر چیزی که بعداً بوجود آید باطل است زیرا در تاریخ فروش موجود نیست ولی فقها با استحسان و برخلاف قیاس بیع سلم را جایز می‌دانند (پیش فروش) یعنی میب و متاع مؤجل و ثمن حال باشد مثل آنکه کسی هزار تومان نقد بدهد که هزار من گندم در سر محصول آتی بگیرد. و اقوال ابوحنیفه در فقه بوسیله‌ی شاگردان او که مشهورترین آنها قاضی القضاة بغداد ابویوسف و محمد بن حسن شیبانی بودند انتشار یافته است - و شاگردان ابوحنیفه هم شاگردانی داشته‌اند که آنها هم به نوبه‌ی خود [صفحه ۱۴۹] شاگردانی از آنها استفاده می‌نموده‌اند این طبقات سه‌گانه از شاگردان او در انتشار مذهب او دخالت مؤثر داشته‌اند و کتابهائی تألیف نموده‌اند ولی خود او کتابی تألیف نکرده است. و اما قیاس یعنی حکم مسئله‌ای را به مسئله‌ی دیگر که شبیه به آن است بدهد چون در علت شریک هستند مثلاً شراب به نص اسلام حرام است و علت از تحریم آن سکر و مستی است و چون دانسته‌ایم (آب جو) هم مسکر است آن را هم حرام می‌دانیم و این حرمت را با قیاس آبجو به شراب برای آبجو قائل می‌شویم زیرا علت حرمت در هر دو موجود و یکی

است. در قیاس سه شرط باید رعایت گردد یعنی اولاً باید علت و قصد شارع و واضح حکم معلوم باشد و ثانیاً علت در اصل و فرع یکی باشد ثالثاً آنکه اصل عمومیت داشته و مخصوص به یک قضیه نباشد - و لذا در یک مسئله و قضیه محصور و مخصوص قیاس جاری نمی‌گردد و به طوری که گفتیم ابوحنیفه تألیفات مخصوصی نداشته و فقط آراء او را در فقه نقل کرده‌اند و مذهب حنفی مشهورترین مذهب اسلامی است و عده‌ی پیروان او بیش از یک ثلث مسلمانان می‌باشند و مذهب غالب در عراق در روزگار بنی‌عباس مذهب حنفی و مذهب رسمی دولت عثمانی هم همین مذهب بوده است و مجله‌ی احکام عدلیه مطابق آراء ابوحنیفه می‌باشد (قانون مدنی عثمانی) و امروزه هم مذهب دولت در فتوی و قضاوت بخصوص در بین سنجان پاکستان همان مذهب حنفی است چنانکه مذهب رسمی مصر و سوریه و لبنان و مملکت اردن هاشمی و عراق و افغانستان و ترکستان هم مذهب ابوحنیفه است و ابوحنیفه از کسانی است که از امام جعفر صادق علیه‌السلام زیاد شنیده و از او روایاتی نقل نموده است. [صفحه ۱۵۰]

مذهب مالکی

مذهب مالکی را مالک بن انس که در سال ۹۵ هجری ۷۱۳ میلادی (به طور تقریب) در مدینه به دنیا آمد و در سال ۱۷۹ هجری تقریبی وفات کرد تأسیس نموده است این مذهب مشهور به محافظه‌کاری و بر مبنای احادیث به وجه مخصوصی بوده لذا آن را مذهب اهل حدیث می‌گویند ولی در عین حال به سایر ادله‌ی شرعی معروف تکیه نموده و به علاوه دلیل خاصی هم داشته است که آن را مصالح مرسله می‌نامیدند یعنی مصالح مخصوص که خارج از قیاس مصلحتی است و توضیح عبارت مصالح مرسله این است که اگر مسئله‌ای مطرح شود که نص در مورد آن دیده نشده باشد باید حکمی به آن داد که مطابق مصلحت عمومی بوده و ضرورت اقتضای آن حکم را لازم کرده باشد و این دلیل را مصالح مرسله می‌گویند زیرا متعلق به مصالحی است که نصی در مورد آن نیست و مصالح مزبور مرسله است یعنی خارج از منصوصات می‌باشد و احکام استثنائی است. مثلاً گرفتن مال مردم بدون حق جایز نیست و قیاس در این مسئله اقتضای آن را دارد که فرض مالیات یا جزای نقدی هم جایز نباشد ولی مصلحت مرسله به دولت اجازه می‌دهد که مالیاتی وضع کند تا خرج نظامیان و عمال دولت را از آن محل تأمین نماید و هم چنین دولت مجاز است که غرامت‌هایی علیه مجرمین و متخلفین وضع کند تا آنها را تنبیه کرده باشد. امام مالک کتابی به نام (الموطاء) تصنیف کرده و این کتاب مجموعه‌ای از احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که هر دسته‌ی از آنها را به مناسبت موضوع فقهی نقل نموده است. [صفحه ۱۵۱] مذهب مالکی در مدینه تأسیس شد و در حجاز و مغرب اندلس رواج گرفت و تا به حال هم مذهب اهل مغرب اقصی و الجزایر و تونس و لیبی می‌باشد و عدد پیروان این مذهب در حدود ۴۵ میلیون مسلمان است و امام مالک از کسانی است که از امام جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام استفاده‌ی علمی نموده و در محضر او می‌نشسته است.

مذهب شافعی

امام محمد بن ادریس شافعی در سال وفات ابوحنیفه یعنی در سال ۱۵۰ هجری در غزه به دنیا آمد و در مصر در سال ۲۰۴ هجری وفات کرد. امام شافعی فقهی بود که برای کسب فقه و سایر علوم سفر می‌کرد و به حجاز رفت و از امام مالک استفاده‌های علمی می‌نمود و دو در اوائل امر خود از پیروان امام مالک و تابع مکتب اهل حدیث بود ولی سفرهایش او را مهیاتر کرد و برای خود مذهب مخصوصی انتخاب نمود که همان مذهب عراقی است و عقیده‌ی شافعی مبتنی بر استدلال می‌باشد و عقیده‌ی حنفیان را که قاتل به استحسان بود نمی‌پذیرفت و هم چنین مصالح مرسله‌ی مالکی‌ها را هم قبول نداشت. و یکی از استدلال‌ات او این است که آنچه را که به طور محقق در حالی از احوال موجود بوده باید به همان حال گذارده شود به آن جهت که دلیلی بر خلاف آن نیست (و به اصطلاح فقهاء امامیه استصحاب یعنی ابقای حکم شیئی که در زمان سابق داشته تا زمان حال در صورت عدم اثبات خلاف

آن) مثلا اگر ملکی در زمانی به طور قطع به شخصی منتقل شده باشد و دلیلی هم بر زوال ملکیت منتقل الیه نباشد حکم می‌کنیم که هنوز هم ملک متعلق به منتقل الیه سابق می‌باشد و ملکیت او از همان تاریخ تا به حال باقی است [صفحه ۱۵۲] شافعی کتاب نفیسی در فروع فقهی دارد که به نام کتاب (الأم) مشهور و هفت جلد است و یکی از شاگردان او احمد بن حنبل است که مؤسس مذهب چهارم اهل سنت می‌باشد. مذهب شافعی به طور خاص و در مدت زمانی مذهب اهل مصر بود (یعنی در زمان ایوبیها) و شیخ جامع از هر در زمانهای طولانی بایستی دارای مذهب شافعی باشد و امروزه مذهب غالب در اندونزی که در حدود هفتاد میلیون هستند همان مذهب شافعی است و پیروان زیادی در قسمت عبادات در فلسطین و سوریه و لبنان مخصوصا در شهر بیروت دارد و این مذهب در بین مذاهب اسلامی بعد از مذهب حنفی انتشارش بیشتر است و پیروان آن در حدود یکصد میلیون نفر می‌باشند

مذهب حنبلی

این مذهب چهارمین مذهب اهل سنت بوده و مؤسس آن احمد بن حنبل است که در سال ۱۶۴ در بغداد ولادت یافت و در سال ۲۴۱ هجری وفات کرد امام احمد حنبل فقیه رحاله‌ای بود که در طلب علم سفر می‌کرد و از احادیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مجموعه‌ی بزرگی جمع کرد که به نام مسند امام احمد موسوم است و او از بزرگان شاگردان شافعی بود و بعدا کنار رفت و مذهب مخصوص برای خود انتخاب نمود که مبتنی بر پنج اصل است اول و اهم آنها نصوص کتاب و سنت دوم اجماع صحابه سوم قول بعضی از صحابه در صورت موافقت با کتاب و سنت چهارم حدیث مرسل ضعیف و پنجم قیاس در موقع ضرورت - و از این جهت است که می‌گویند مذهب [صفحه ۱۵۳] امام احمد از مذهب رأی یعنی مذهب ابوحنیفه دورتر از سایر مذاهب است و در تمسک به قرآن و حدیث بیشتر از سایر مذاهب پابند می‌باشد به قسمی که جمعی او را در عداد محدثین و روایت حدیث شمرده‌اند نه مجتهدین یعنی این جنبه را در او قوی‌تر می‌دانند و مذهب حنبلی از ابتداء امر تا به امروز انتشارش کم بوده است. و اولین کسی که آن را زنده کرد و حیات به آن بخشید ابن تیمیه و ابن قیم جوزی بودند که او را در ردیف مجتهدین آوردند - و بعدا یعنی در قرن ۱۲ هجری ۱۸ میلادی محمد بن عبدالوهاب به آن حیات تازه‌ای بخشید و حرکت وهابی در نجد این مذهب را تجدید کرد - مذهب حنبلی در اثر پیشرفت وهابیان در اوائل قرن بیستم خاصه در دوره‌ی عبدالعزیز آل سعود اشاعه یافت و امروزه مذهب رسمی دولت و مملکت عربی سعودی است و وهابیان معتقدند باید مذاهب گذشتگان که مبتنی بر قرآن و سنت است برگردد

مذهب جعفری

مورخین سنی و شیعی نوشته‌اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مسلمانان را در حجه‌الوداع در محلی که آن را غدیر خم می‌گفتند جمع کرد و بر بالای بلندی یا بالای چند چوب که برای او گذاردند یا بر بالای چند جهاز شتر ایستاد و به خلافت علی بن ابیطالب علیه‌السلام بعد از خود در برابر چشم و گوش ده‌ها هزار مردم تصریح کرد و من جمله از فرمایشات رسول صلی الله علیه و آله و سلم که گفت این بود (من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره و اخذل من خذله الی آخر) یعنی ای مردم بر هر کس که من مولای او بودم [صفحه ۱۵۴] علی مولای اوست خداوند هر کس با او دوست است تو با او باش و هر کس با او دشمنی کرد تو دشمن او باش خداوند یاران علی را یاری کن و کسانی که او را تنها می‌گذارند - خوار ساز در آن وقت عمر بن الخطاب آن صحابی بزرگ برخاست و بعلی بن ابیطالب علیه‌السلام گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنه - به به ای علی تو مولای من و مولای هر مرد مؤمن و هر زن مؤمنه شدی و در خطابه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مطالب دیگری هست که شیعه به آن استدلال می‌نمایند و تاریخ آن را به طور تفصیل نقل کرده است شیعه‌ی امامیه به این نص صریح که به شهادت هزاران نفس از مسلمانان اثبات شده تکیه کرده‌اند و از آن تجاوز نمی‌کنند و ایمان

دارند که علی بن ابیطالب امام مفترض الطاعه است و معتقدند که امامان و پیشوایان آنها هر یک به موجب نص و تصریح امام قبل امام هستند چنانکه علی علیه السلام نسبت به فرزندش حسن و بعد از او به حسین فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم تصریح کرد و حسین بن علی علیه السلام نسبت به فرزندش علی بن الحسین علیه السلام و او به فرزندش تا امام دوازدهم قائم آل محمد مهدی علیه السلام - تصریح فرموده است. شیعه به امامت علی علیه السلام به شرح فوق الذکر ایمان دارد و در عین حال خلافت خلفای ثلثه بعد از رسول صلی الله علیه و آله را منکر نیست و اگر اهل انصاف باشی پس از آنکه دلیل آوردن مثل من معتقد خواهی شد که شیعه به خلفای ثلثه راشدین احترام می گذارند - دلیل من این است که علی علیه السلام در نزد شیعه یکی از آیات بزرگ خداست و به او قلبا و روحا دلبستگی دارند و او را معصوم و مفترض الطاعه [صفحه ۱۵۵] می دانند و رضای او را موجب رستگاری و غضب او را موجب بدبختی و آتش می شمارند و من به تو دروغ نگفتم اگر بگویم یک فرد شیعی حاضر است به آسانی و با رغبت و شوق جان خود را فدا کند اگر از او بخواهند که محبت علی علیه السلام را از خود دور نماید و واضحت آنکه اگر یک فرد شیعی مخیر شود بین مرگ تلخ و بین ترک محبت علی مرگ را بر ترک محبت اختیار می کند و بالاخره همه‌ی مردم عقیده‌ی شیعه را در مورد علی علیه السلام می دانند و می دانند یک نفر شیعه هیچ چیز را بر محبت علی علیه السلام ترجیح نمی دهد - پس از این مقدمه می گوئیم شیعه خیلی پیش تاریخ را خوانده و در پرتو روشنائی علم و تحقیق و بررسی به کنه تاریخ و حقایق رسیده و مسئله را به خوبی در نزد خود طرح کرده و در ذهن خود جلسه‌ی محاکمه تشکیل داده و از شهود استماع شهادت کرده و قبل از آنکه در این باب رأی دهد کلمه‌ی نافذ و بیان قاطع مولای خود علی علیه السلام را شنیده است که فرمود (انهم خلفاء الرسول و انی الیهم ناصر و معین و لاعمالهم مؤید و ناصح و ها انا الان علی جنب الخلیفه قاضی المسلمین و مفتی دیار الخلافه) آنها خلفاء رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده و من ناصر و یاور آنها هستم و اعمال آنها را تأیید کرده و راهنمایی می کنم و الساعه در نزد خلیفه و قاضی مسلمانان و مفتی شهرهای خلافت هستم بلی در ابتدای امر یعنی پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (به جهات بسیار) بنی هاشم ناراحت شدند و جمعی از صحابه‌ی بزرگوار و متشخص رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز با بنی هاشم در این ناراحتی شرکت کردند و بعد از آنکه ابوبکر به خلافت نشست بنی هاشم در مقام اعتراض شدند و می خواستند بر این تصمیم برخیزند و خلافت را به سید آقای بنی هاشم علی علیه السلام واگذار [صفحه ۱۵۶] نمایند ولی امام علی علیه السلام بر آنها بانگ زد و بانگ علی علیه السلام آنها را در جای خود نگاه داشت و به همان حال باقی ماندند و به آنها اجازه نداد که به راست و چپ بنگرند و ناچار بودند از سید و مولای خود اطاعت کنند در مقابل امر انجام شده تسلیم گردند [۸]. و امام علیه السلام شروع به همکاری با آنها کرد و هر چه می توانست در تنظیم و تعبیه‌ی سپاه و اظهار نظر در کارهای عمومی و مشکلات وارده بر جامعه‌ی اسلام و ترتیب و حفظ بیت‌المال و بالاخره در تمام مشکلات اجتماعی روز به آنها مساعدت و کمک می نمود و به آنها نصیحت و راهنمایی می کرد و اما در قضاوت علی علیه السلام یگانه مرجع صالح بود و معاشرت او با خلفاء بسیار مسالمت آمیز و صمیمانه بود و بر فرض عقیده به آنها نداشت عملا با نهایت صمیمیت با آنها رفتار می کرد و به آنها کمک بسیار می نمود و با آنکه مانعی در کار نبود که امام علیه السلام از در خصومت در آید و با آنها بجنگد و مطلب را به نتیجه برساند و برنامه‌ی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را به اتمام برساند زیرا علی علیه السلام به تصدیق عموم مسلمانان کسی نبود که انحرافی در دستگاه دیانت بیند و خاموش بنشیند هیچ وقت در حق و عدالت مدارات نمی کرد و چشم پوشی از باطل شیوه‌ی او نبود و بر شبهه ساکت نمی ماند و هیچ گاه به ظالم کمک نمی نمود و هیچ گاه از مرگ نمی ترسید و خود خلاق [صفحه ۱۵۷] مرگ بود و از چه کس باید بترسد در حالی که او همان علی علیه السلام بود و ذوالفقار او همان شمشیری که صناید و بزرگان و پهلوانان قریش را دو نیم کرد و سرهای آنها را به هوا پرتاب می نمود و بنی هاشم و جمعی از صحابه و قسمتی از پهلوانان مسلمان منتظر بودند که کی انگشتان آهنین علی بر قبضه‌ی شمشیر مرگبارش به حرکت در آید و مطالبه‌ی خلافت کند با این حال با دستگاه خلافت صمیمانه همکاری فرمود آری شیعه معتقد

به عصمت صحابه اعم از خلفاء و غیر خلفاء از خطا نیستند و عقیده‌ای که نسبت به پیشوایان خود دارند نسبت به کسان دیگر ندارند و معتقد به خلافت خلفای راشدین بوده و در این عقیده با برادران سنی خود شریک هستند و در مذهب سنیان اصلا مسئله‌ی عصمت عنوانی نداشته و برای هیچ مخلوقی عصمت قایل نیستند. با مراتب مزبور شیعه در عقاید خود معذور بوده و گناهی در گفتارهای دیگران درباره‌ی آنها و در تحریک و دسیسه و تهمت و افتراء که به آنها می‌زنند ندارند. و اگر بعضی از آنها به علت جهل و بی اطلاعی یا به عنوان تبعیت از سیاست اجنبی و غرض‌ورزی مغرضین اظهار خلافی بکنند به خود ضرر زده و به مذهب صدمه‌ای نخواهد زد. زیرا مذهب جعفری نشانه‌های روشن و واضحی دارد که به زودی می‌توان فهمید و تشخیص داد. و هر کس بخواهد از مذهب جعفری آگاه گردد به زودی می‌تواند بداند که این مذهب بر چه پایه‌هایی استوار است این حقیقت را عده‌ی زیادی که دنبال حقیقت جوئی هستند درک کرده‌اند. [صفحه ۱۵۸] این عده اختلاف بین سنی و شیعه را به اسباب سیاسی نسبت داده و معتقدند که این اختلاف به هیچ وجه اسباب و موجبات دینی و مذهبی ندارد و حکام مستبد در هر دوره اولین باعث تفرقه بوده‌اند تا پایه‌های حکومت خود را مستقر و ثابت نگه دارند لذا مردم را به هم می‌ریختند تا متوجه ستمکاری‌ها و انحراف‌های آنها نشوند و من برای اثبات این امر به راه دور نمی‌روم و دوره‌ی عثمانی را که بسیاری از ما دیده‌اند مثال می‌آورم که چگونه در قلوب بسیاری از برادران سنی ما مایه‌ی دشمنی را نسبت به جمعی از برادران خود ریخته و تخم نفاق در بین آنها پاشیده و شیعه را در نظر آنها به بدترین صورت نشان دادند و به قدری در این کار اصرار کردند و به اندازه‌ای بدی و دشمنی را در دل آنها تزریق کردند که دشمنی با شیعه کم کم جزئی از حیات دینی برادران سنی ما شد و آنها را معتقد نمودند که جماعت متاوله مسلمان نیستند بلکه کافرند و به خدا ایمان ندارند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را نمی‌شناسند و قرآن را نمی‌دانند چیست و برادران فلسطینی که همسایه دیوار به دیوار ما هستند و ما و آنها بر یک خاک زندگی می‌کنیم و آب و خاک ما یکی است و عادات و رسوم ما هم یکی است معتقد بودند که تمام متاوله دم دارند و از باقی افراد بشر جدا هستند - در این صورت آیا شایسته است که ما هم به آنها افترا زده و چیزهایی را به آنها نسبت دهیم یا ادعا کنیم برادران سنی ما که این عقیده را درباره‌ی ما دارند این عقیده جزء دین و مذهب آنها است در حالی که ما یک یک مذاهب آنها را بررسی کرده و علم قطعی داریم که چنین چیزهایی در اصل مذهب آنها نیست و می‌دانیم که چگونه بین پیشوایان ما و آنها سلم و صفای کامل برقرار [صفحه ۱۵۹] بوده و بین آنها علاقه‌های زیادی وجود داشت و حتی بین ائمه‌ی ما و پیشوایان آنها علاقه‌ی استاد و شاگردی بود و غالب آنها در نزد جعفر بن محمد علیه‌السلام تلمذ کرده و با بعضی از آنها دوستی و معاشرت نیک جریان داشته است. و مثال دیگری که حاکی از غرض‌ورزی حکام مستبد می‌باشد قضیه‌ای است که در همین جبل عامل ما اتفاق افتاده است که برای شما نقل می‌کنیم این مثل نزدیک‌ترین مثل برای تصدیق است و به خوبی می‌رساند که چگونه عامل اجنبی زهرهای خود را در طول زمان ممتدی بر اجتماع مسلمانان ریخته و آنها را از هم جدا کرده است یکی از اعلام علمای ما در شهر جبل عامل نقل کرد که چون برادران پناهنده‌ی فلسطینی ما به این حدود آمدند پیرمردی از پناهندگان که در حدود هفتاد سال از عمرش می‌گذشت جزء جماعتی بود که مقرر شده بود در قریه‌ی به نام (غازیه) اسکان شوند این پیرمرد با رفقای خود دانست که مردم (غازیه) همه متاوله هستند (شیعیان مقیم در جبل عامل و اطراف آن را (متاوله) می‌نامند و از این کلمه در اصل موالیان و دوستان اهل بیت رسالت مقصود بوده و بعدا عنوان مذمومی در عرف برادران مسلمان سنی آن حدود پیدا کرده است) جماعت مزبور از قسمت و تقدیر خود ناراحت و افسرده دل شدند زیرا میل نداشتند در جایی سکونت کنند که محل سکونت (متاوله) است و این بخت سیاه را بر خود از راه قسمت و نصیب بد دانستند و آن را غیر عادلانه فرض می‌کردند و آرزو می‌نمودند که ای کاش نزد یهودیان می‌ماندند و بین متاوله نمی‌آمدند و اگر زیر سلطه‌ی یهود باقی مانده به نزد دمداران کافر نمی‌آمدند خوشبخت بودند ولی علی رغم میل قلبی ناچار آنها را [صفحه ۱۶۰] (بغازیه) آوردند و چون جا و مکان آنها معلوم شد پیرمرد رئیس آنها متوجه محل و آبادی آن شد و آبادی و مناظر خوب طبیعی او را جلب کرد و در معالم

قریه مطالعاتی نموده و نظر می‌انداخت در این هنگام چشم پیرمرد به چیزی افتاد شبیه به مأذنه و مناره اول فکر کرد باید مأذنه باشد ولی به خود گفت در قریه‌ی مسکن متاوله مأذنه چه می‌کند و مأذنه به کار آنها نمی‌آید بعدا اندیشید شاید کلیسا باشد که در این حدود آن را به این شکل ساخته باشند ولی از آنکه ناقوس و زنگ ندارد در شکفت ماند و فکر کرد شاید قلعه باشد ولی باز گفت قلعه را در جای بلند می‌سازند نه در زمین پست شاید به فکرش رسید که این بلندی دم قریه است زیرا مردم قریه که دم دارند قریه هم باید دم داشته باشد ولی چون این مطلب را نشنیده بود خود را تخطئه کرد و گفت شاید این همان لات و عزی دو بت بزرگ عرب قبل از اسلام است که در این قریه باقی مانده بالا-خره خود را قانع کرد که کلیسا است نهایت آنکه در لبنان کلیساها را این طور می‌سازند و ناقوسهای آن به چشم نمی‌آید و در این افکار عجیب و غریب بود که ناگاه صدائی در قریه پیچید که انعکاس آن به دریا و کوه و فضای قریه طنین انداخت و گوش داد و شنید کسی با صدای بلند می‌گوید (الله اکبر الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله - اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشهد ان لا اله الا الله و سلم پیرمرد بیچاره تکان خورد و مبهوت شد و به خود نگاه کرده نمی‌خواست باور کند در قریه‌ای که مردم آن متاوله هستند صدای حق و نوای الهی بلند شود ولی کم کم صدا بلندتر و در تمام فضای قریه پیچید و طنین با مهابت آن در قلب او [صفحه ۱۶۱] جا گرفت و در مقابل یک حقیقت واقعی قرارش داد و دیگر قابل تأویل نبود و نمی‌توانست آن را حمل به چیزی که مخالف حقیقت باشد نماید ناچار از خانه‌اش به سوی صدا رفت و با عجله می‌رفت که به محل مأذنه و صدا برسد و چون به آنجا رسید دید مسجدی است و مردم در حال نماز ایستاده و امامی دارند که به او اقتدا کرده و به رکوع و سجود می‌روند و خوب توجه کرد و دید نماز آنها و رکوع و سجود و فواصل بین آنها همان است که خود به آنها آشنا است و عمل می‌کند و امام مسجد سوره‌ی حمد و اخلاص را می‌خواند و مأمومین ساکت هستند - شنید و بعد آمد و دید که مسجدی است که مردم در آن همان کارهایی را انجام می‌دهند که خود انجام می‌دهد و پارچه‌ی لباس آنها از همان پارچه است که خود پوشیده و تار و پود آن یکی است و از همان رنگ است و از یک جا آورده شده و مصدرش یکی است. نهایت آنکه در ضمن اذان به کلمه‌ی دیگری هم گوشش آشنا شد که نشنیده بود و آن جمله‌ی (اشهد ان علیا ولی الله) و جمله‌ی (حی علی خیر العمل) بود این دو جمله را نشنیده بود در این حال معتقد شد که مردم این قریه که متاوله می‌باشند همه مسلمان هستند ولی باز هم فکر کرد شاید یکی از فرقه‌های اسلامی هستند که طریقه‌ی آنها از بین رفته است مانند مذهب اوزاعی یا مذهب ظاهری. و چون از نماز فارغ شدند پیرمرد به نزد شیخ امام جماعت رفت و سلام کرد و نشست و پس از چند لحظه پرسید شما در این قریه پیرو کدام مذهب هستید امام جماعت گفت مذهب جعفری پیرمرد پرسید: مردم این قریه همه مسلمان هستند یا مسلمانان در اینجا زیاد شده‌اند شیخ گفت: الحمد لله همه مسلمان [صفحه ۱۶۲] هستند پیرمرد بیچاره مبهوت شده گفت عجب پس می‌گفتند مردم این قریه (متاوله) اند معلوم می‌شود دروغ می‌گفتند - امام مسجد به او گفت آقای من ما همه متاوله هستیم و متاوله همه مسلمانند و اسلام آنها خالص و بی شائبه است و معنای کلمه‌ی متاوله یعنی متوالی و منظور قبول ولایت علی بن ابیطالب علیه‌السلام است یعنی تابع او و معتقدیم امام علی علیه‌السلام امامی است که طاعت او بر ما فرض است. پیرمرد گفت: پس شما مسلمانید امام مسجد جواب داد: آری اگر خدا بخواهد پیرمرد سپس گفت: خواهش دارم قدری از کیفیت و اصول مذهب خودتان را برای من شرح دهید اصول مذهب و قدری از فروع آن را بگوئید. امام مسجد هم شروع به بیان و توضیح مذهب جعفری کرد و آن پیرمرد گوش می‌داد و تمام حواسش جمع شنیدن و پیدا بود از شنیدن این مطالب حالت حیرت و تأسف در او زیاد می‌شد که چرا در هفتاد سال زندگی نخواستی است از حال همسایه دیوار به دیوار خود و از مذهب و طریقه‌ی او با اطلاع شود سپس پرسید علمای مشهور شما کیانند امام مسجد نام چند نفر از آنها را برد و پیرمرد خواهش کرد او را نزد هر یک از آنها که نزدیکتر است ببرد و امام مسجد این کار را کرد و خواهش او را پذیرفت آن عالمی که آن تاریخچه را برایم نقل کرد گفت آن پیرمرد فلسطینی با گروهی از مردم قریه‌ی (غازیه) به نزد من آمدند و پیرمرد از من خواست که به طور مشروح و واضح مذهب

جعفری را برایش بگویم من شرح می‌دادم و او گوش می‌داد و گریه می‌کرد و آخرین کلمه‌ی من با آخرین قطره اشک او ادا می‌گردید پیرمرد گریه می‌کرد و می‌گفت: استغفرالله و اسفاه و اجهلاه و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم [صفحه ۱۶۳] و غالباً به دیدنم می‌آید و همیشه از من خواهش می‌کند که برای او صحبت کنم و او را روشن سازم این قضیه‌ای است که در همین نزدیکی‌ها به همین کیفیت که شنیدید اتفاق افتاده - و در این صورت آیا باید به مذاهب اسلامی ملامت کرد یا ملامت این کار را باید تنها به اجنبی نمود؟ باید به آن جیره‌خواران اجنبی و رؤسای عرب که پیشوائی این مردم ساده و بی‌غرض را دارند سرزنش کرد بدون شک مسئول اول همان پیشوایان هستند که حقیقت را خوب می‌دانند و آن را حتی بهتر از خود می‌شناسند (و ضرورتی در نام بردن آنها نیست) آن رؤسا که پیران و جوانان را اغفال کرده و گول زده‌اند و آنهایی که کشوری را اغفال و نام وطن خواهی بر خود گذارده دنیا را پر از غوغای خود نموده و فریاد می‌زنند باید همه با هم زندگی کنیم و برادریم و سنگ به سینه می‌زنند مسئولند اینها مسئول این تفرقه و جدائی می‌باشند و مسئول دوم در این کار اجنبی است و احیاناً می‌شود گفت هر دو یکی هستند زیرا مسئولین درجه‌ی اول در حقیقت عمال مسئولین درجه‌ی دوم می‌باشند؟؟؟ در تواریخ سنی و شیعی هر دو نوشته‌اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه وفات فرمود صحابه‌ی او اعم از مهاجر و انصار در سقیفه‌ی بنی‌ساعده اجتماع کردند تا با هم در انتخاب خلیفه تبادل نظر و مشورت کنند و بالاخره اتفاق کردند که ابوبکر خلیفه‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم باشد و او را به نام خلیفه‌ی مسلمانان معرفی نمودند و به تمام شهرهای اسلامی این خبر را انتشار دادند و بنی‌هاشم در مقام شدند بر این انتخاب اعتراض نمایند زیرا حتی یک نفر از بنی‌هاشم خانواده‌ی رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بین اعضای سقیفه نبود و علی علیه‌السلام مشغول تجهیز رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و عباس عموی رسول هم با علی علیه‌السلام همراهی می‌کرد و می‌دیدند و می‌دانستند این حق متعلق به علی علیه‌السلام است ولی امام آنها را ساکت [صفحه ۱۶۴] کرد و انتخاب ابوبکر را با روی خوش پذیرفت و او را با آراء و نصایح خود ارشاد می‌کرد و با تمام قوائی که خداوند در وجودش ودیعه گذارده بود خلیفه را برای ابقای اسلام یاری کرد - علی علیه‌السلام و بنی‌هاشم و اصحاب علی علیه‌السلام هم همگی تسلیم بودند چنانکه سنیان هم آن را پذیرفته‌اند زیرا اعیان صحابه آن را پذیرفته بودند و از ابوبکر دوری نجستند آنها هم مثل شیعه عذر مشروع داشتند و اما مذهب جعفری - این مذهب منسوب به امام ابو عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام است و این نسبت از آن جهت به او داده شده است که زمانه به او فرصتی داد که به سایر ائمه علیه‌السلام نداده بود و دوره‌ی او با دوره‌ی آنها اختلاف داشت و برای او عوامل و اسبابی فراهم شد که فضایل او انتشار یافت و علوم او به همه جا رسید و یکی از آن عوامل آزادی در گفتار بود که امام علیه‌السلام در نشر علوم خود آزادی داشت زیرا او در اواخر دوره‌ی بنی‌امیه و اوائل دوره‌ی بنی‌العباس زندگی کرد گرفتاریهای بنی‌امیه که بین خود از یکسو و با بنی‌العباس از سوی دیگر و گرفتاریهای بنی‌العباس در بین خود و دیگران و انصراف امام علیه‌السلام به طور کلی از سیاست مقدماتی بود که برای هیچ یک از ائمه پیش نیامد و به علاوه امام علیه‌السلام به نسبت پدران و فرزندان خود عمر نسبتاً درازی کرد و وضع شخصی او هم از حیث رفاهیت تا اندازه‌ای خوب بود اینها از یک جهت و از جهت دیگر آنکه بیشتر احادیث مورد اعتماد و استناد شیعه و قسمتی از احادیث مورد اعتماد سنیان از امام صادق علیه‌السلام روایت شده و به امام علیه‌السلام منسوب است. و یک جهت دیگر آنکه دوره‌ی امام علیه‌السلام دوره علم و معرفت بود و مردم به علم [صفحه ۱۶۵] و دانش اقبال داشتند و در نتیجه افق صییت و نورافشانی او توسعه یافت و بیشتر مشهود شد و نام او ورد زبانها شد و مردم مرتباً می‌گفتند حدیث جعفر فرمایش جعفر کلام جعفر فقه جعفر ایمان جعفر علوم جعفر علیه‌السلام و طبیعی بود که هر کس به این کلمات علاقه داشت جعفری می‌شد و شیعه هم طبعاً علاقمند به او و به علم او و به حدیث و فقه و ایمان او بودند و بیش از دیگران اظهار علاقه به او می‌کردند زیرا او را امام واجب‌الاطاعه‌ی خود می‌دانستند پس شیعه و جعفریها و متاوله و امامیه کلمات مختلف اللفظ و متحد‌المعنی و مترادف می‌باشند و جعفریان از امام علی علیه‌السلام شروع و به امام محمد بن الحسن

عسگری علیه السلام امامت را ختم می نمایند و طریقه و مذهب آنها تبعیت از قرآن و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه‌ی ۱۲ گانه خود می باشد و از حیث دین مثل سایر مسلمانان هستند یعنی به اسلام شروع و ختم می کنند -

در خشنودگیها و نشانه‌های جعفر بن محمد علیهم السلام (در توحید مفضل)

مفضل بن عمر یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام و از روای او است و بسیار به امام علاقمند و کسی است که خود را زیر سایه‌ی امام قرار داده است. روزی مفضل به نزد امام از مردم شکایت کرد و از الحاد و بی دینی آنها مطالبی به امام علیه السلام عرض کرد و از او خواست که او را راهنمایی کند و تذکراتی به او بدهد که مردم نمی دانند امام علیه السلام فرمایشاتی کرد که مفاد آن کلمات در کتابهای ضخیم هم نمی گنجد - امام علیه السلام حکمت الهی را در خلق عالم و درندگان و بهائم و طیور و هر ذیرو حی اعم از حیوان و نبات و درختهای مثمره و غیر مثمره و دانه‌ها و بقولات خوراکی و غیر خوراکی [صفحه ۱۶۶] به طور بسیار روشن و واضح بیان فرموده است که موجب عبرت مردمان فکور می گردد و این صفحات کوچک گنجایش درج تمام آنها را ندارد چنانکه نمی شود از تمام آنها هم صرف نظر کرد - چون موضوع کتاب ما جعفر بن محمد علیه السلام است لذا قسمتی از آن را نقل می نمایم امام علیه السلام فرمود ای مفضل باید در مرحله‌ی اول در خلقت انسان تأمل نمود و دید چگونه انسان بوجود می آید ای مفضل پس از انعقاد نطفه در رحم مادر و پس از آنکه آن نطفه جنین می شود در سه ظلمت و تاریکی فرورفته است ظلمت شکم مادر و ظلمت رحم و ظلمت مشیمه و هیچ راهی برای تحصیل قوت و غذای خود ندارد و به هیچ وجه نمی تواند از خود دفاع نماید و آزاری را از خود دور و فائده‌ای را به طرف خود جلب کند خداوند او را از خون مادرش غذا می دهد و همانطور که نباتات از آن تغذیه می نمایند غذای جنین هم از خون مادر داده می شود تا آنکه کم کم خلقت او کامل و کامل تر می شود و بدنش محکم می گردد و به مجرد آنکه از رحم خارج و هوای خارج به او می خورد بدن او محکم و پوست او از آن نرمی به سختی تبدیل می گردد و چشمانش از دیدن نور روشن می شود - در حالی که باید از رحم بیرون بیاید مادرش ناراحت شده و حالت طلق به او دست می دهد. به قسمی که تا جنین خود را بیرون نفرستد راحت نخواهد شد. و در این وقت است که خدای متعال خون مادرش را که در رحم غذای جنین بود به طرف پستان وی روانه می نماید و آن را از حیث رنگ و طعم تبدیل به مایعی خوشرنگ و خوشمزه می کند که طفل با رغبت آن را بخورد و از آن تغذیه نماید و غذای مزبور ملایم با طبع طفل شده و غذائی لذیذ [صفحه ۱۶۷] در دسترس او قرار می دهد جنین چون به دنیا آمد آن را مضمضه می کند و می خواهد طعم آنچه را می خورد احساس کند و لبانش حرکت کرده و شیر می طلبد و در آن وقت پستانهای مادر مثل دو دولچه چرمی کوچک آویزان شده و به او می فهماند که این غذای لذیذ پیش از ولادت برایش حاضر گردیده - طفل مشغول مکیدن و تغذیه از آن می شود - و تا بدنش نرم و اعضای او رقیق است با لتهای خود شیر را می مکد ولی پس از آنکه استخوان بندی او محکم شد کم کم احتیاج به غذای بیشتر و مایه دارتر پیدا می کند و در آن وقت دندانهای پیش دهان او بیرون می آیند و بعد دندانهای آسیاب او بیرون آمده تا بتواند غذا بجود در هضم غذا به معده اش کمک نماید - و به همین کیفیت روز به روز قوی تر می گردد کم کم به ادراک می رسد اگر پسر بود موی پرپشت لبانش ظاهر و صورت او صورت مردانه می گردد و او را از شباهت با زنان بیرون می آورد و اگر دختر بود صورتش هم چنان نرم و بدون مو باقی می ماند تا به جهت و تر و تازگی او که موجب تحریک مردان است در او باشد و موجب بقای نسل می گردد ای مفضل این مراحل بر جنین می گذرد تا او یک مرد و یا یک زن مفیدی در اجتماع خود شود باید عبرت گرفت و دقت نموده دید چه چیز انسان را در این مراحل دقیق و پر خطر که خارج از قدرت انسانهاست اداره می کند آیا ممکن است این مراحل به خودی خود و به موجب اتفاق باشد - اگر خون حیض در رحم مادر به او نرسد باز هم آن جنین حیات خواهد داشت؟ و اگر آب به ریشه‌ی یک نبات نرسد آیا خشک نمی شود! و اگر حالت مخاض زن را ناراحت نکند و دست پاچه اش نسازد و حالت جدا شدن

جنین از مادرش بر مادر عارض نگردد و جنین در رحم بماند مگر نه آنست که مثل زنده که در گور باشد خواهد [صفحه ۱۶۸] ماند (و زحماتی برای مادر تولید می‌کند) و اگر شیر مادر به او نرسد یعنی شیر مادر قبل از دنیا آمدن جنین حاضر نباشد چه خواهد شد و مگر نه این است که مولود خواهد مرد یا غذائی خواهد خورد که ملایم با طبعش نباشد و آیا اگر در موقع خود دندان در نیاورد خوردن غذا برای طفل مشکل و ممتنع می‌گردد و یا همیشه باید شیر بخورد و بدنش به همان نرمی باقی بماند و دیگر وجودش مفید نخواهد بود و مادرش باید تمام توجه خود را به آن طفل معطوف کرده و از سایر اطفال خود صرف نظر کند و اگر در صورت طفل پسر مو در نیاورد همیشه به هیئت اطفال خواهد ماند و دیگر جلال و وقاری نخواهد داشت باید فهمید کیست که مراقب این جنین است تا این مراحل را که گفتیم بگذرانند. البته آشکار است مراقب او آن است که او را از نبود بود کرده و پس از موجود شدن او مصالح لازمه به شرح فوق را در مورد او رعایت کرده و اگر این تدبیرهای دقیق خود به خود و بدون مراقب و مدبر بود و خود به خود انجام می‌گردید ممکن است گفته شود که عمد و تقدیر هم موجب خطا خواهد شد در صورتی این حرف بسیار پوچ و بی معنی و نشانه‌ی جهل و بی خبری است زیرا اهمال و به خود وا گذاشتن هیچ وقت امر صحیحی نیست و نتیجه‌ی مطلوبی ندارد گاهی درست و گاهی غلط بوده و نظم و ترتیب نخواهد داشت خداوند از آنچه ملحدان می‌گویند منزّه و مبری است و اگر مولود در حال ولادت فهیم و عاقل به دنیا می‌آید این عالم در نظرش عجیب آمده و همیشه حیران و گیج می‌ماند و عقلش آنآ زائل می‌گردد زیرا چیزهائی را دفعتاً می‌دید که نمی‌شناخت و اموری بر او عارض می‌شد که به هیچ وجه [صفحه ۱۶۹] به آن انس نداشت - اختلاف صورتها و کثرت موجودات متنوع از بهایم و طیور و غیره که آن به آن می‌دید او را به کلی گیج و مبهوت می‌ساخت و به خوبی می‌دانی کسانی را که اسیر کرده و از جائی به جائی می‌برند در آن شهر مثل مردمان واله و حیران هستند به زودی نمی‌توانند صحبت کنند و زبان مردم آن شهر جدید را نمی‌فهمند و به زودی قابل تادیب به آداب مردم آن شهر نمی‌شوند ولی اگر بچه و غیر عاقل باشند به زودی زبان مردم آن شهر و آداب آنها را فرا خواهند گرفت و اگر مولود عاقل به دنیا آید فوق‌العاده به او بد می‌گذرد زیرا خود را موجودی عاجز می‌بیند که او را روی دوش می‌گیرند و در پارچه پیچیده در گاهواره انداخته‌اند و بسیار از خود متنفر می‌شد و اگر این مراحل را طی نمی‌کرد و بدنش نرم بود قادر بر حرکت نبود و هیچ وقت لطف و زیبایی نداشت پس بهتر همان است که به آن صورت به دنیا بیاید و کم کم رشد و نمو کند و کم کم اشیاء را تشخیص و درک نماید و رفته رفته با محیط آشنا و مأنوس گردد و از حالت بی‌اطلاعی بیرون بیاید و در امر معاش و زندگی خود فکر کند و در امور خود تصرفاتی نماید و بالاخره با عقل و تدبیر خود را اداره کند و مراحل اطاعت و معصیت و خطا و صواب و غفلت و هوشیاری را طی نماید - و اگر عاقل و مستقل به دنیا می‌آید وجودش لطفی نداشت و محبوبیت که سبب تربیت است و آن شیرینی که موجب لذت پدر و مادر طفل می‌گردد از بین رفت زیرا سرگرمی والدین نسبت به اطفال خود موجب می‌شود که در تربیت آنها کوشش نمایند و محبت و الفت بین فرزندان و پدران و مادران برقرار گردد و بعداً نسبت به اولیاء خود مهربان شده و به آنها نیکی می‌کنند و خوش‌رفتار و مطیع آنها می‌گردند و اگر چنین نبود بین فرزندان و پدران آنها و بالنتیجه بین مردم الفتی نبود [صفحه ۱۷۰] زیرا فرض این است که به هم احتیاجی نداشته و به هم محبتی نمی‌کردند و پدران خود را نمی‌شناختند و از آنها دور می‌شدند و نتیجه‌اش این می‌شد که مانعی در نکاح بین محارم بینند زیرا شناخته نمی‌شدند و کمتر قباحتی در این کار بود و قبیح‌تر از این معنی این بود که مولود با عقل و هوش به دنیا می‌آید و وضعی می‌دید و مشاهده می‌کرد که نباید بیند - با توجه به مراتب مزبور می‌شود فهمید که چگونه در خلقت تمام حوائج لازم و ضروری بشر رعایت گردیده است و خالی از خطا و بسیار دقیق و منظم است ای مفضل از ابن ملحدین بپرس طبیعتی که می‌گویند چیست؟ آیا علم و قدرت دارد که این قبیل کارها را بکند یا ندارد؟ اگر گفتند چنین قدرتی دارد و عالم است پس وجود خالق کائنات را اثبات کرده‌اند و خود نمی‌دانند و چنین طبیعت عالم و قادر خداست و اگر بگویند این افعال بدون علم و بدون قصد انجام نمی‌گیرد زیرا ممکن نیست این افعال حکیمانه از بی‌شعور صادر شود پس اگر به علم و قدرت

طبیعت معترفند ندانسته خدا را اثبات نموده‌اند زیرا طبیعت نام سنت الهی است، اگر عکس انسانی را بر دیوار بکشند و تو آن را ببینی و به تو بگویند که این عکس به خودی خود در آنجا به وجود آمده و کسی آن را درست نکرده است آیا تو این حرف را قبول می‌کنی یا گوینده را استهزاء خواهی کرد و در این صورت چگونه در انسانی زنده و عاقل این خیال را نمی‌کنی ای مفضل در آسمانها دقت و مطالعه کن و کیفیت نگاه داری آنها را در نظر بگیر و بین چه رنگ زیبایی به آن داده شده و چه رنگ مناسب است که هر چشمی از دیدن آن لذت می‌برد و به هر چشمی ملایم و برای دید مفید است و رنگ سبزه و آب که آسمان هم رنگش شبیه به آن است چقدر برای چشمان ضعیف خوب [صفحه ۱۷۱] است و خداوند آن را به نفع بشر قرار داده تا از طول مدت نگاه کردن به آن خسته نشود و آنچه را که مردم با تجربه طولانی دریافته‌اند تمام آنها در خلقت رعایت گردیده است و بدان که مقام و منزلت هر چیز بر حسب ارزش و قیمت آن چیز به تنهایی نیست بلکه دو قیمت و دو ارزش دارد و در دو بازار دو تسعیر از آن می‌شود - و چه بسا یک چیز ارزان قیمت در بازار علم و معرفت خیلی ارزش داشته باشد و نباید نکات کوچک را که در اشیاء می‌بینی حقیر بدانی مثلاً طالبین کیمیا اگر بدانند در فلان چیز بسیار کوچک و منفور چه خاصیتی هست در آن صورت آن را به قیمت گزاف می‌خرند و فرقه‌ی معطله و هم چنین مانویها از مصائب و مکاره دنیا که به مردم می‌رسد اظهار بدبینی و نفرت می‌نمایند و این دو دسته می‌گویند اگر این عالم خالق رثوف و رحیمی داشت این کارهای ناراحت کننده از قبیل زلزله و سیل و حریقهای بزرگ و جنگها و غیره پیش نمی‌آمد کسانی که این حرفها را می‌زنند انتظار دارند که زندگانی انسان در این دنیا بی کدورت باشد و مردم از حالت نارضایتی و شرور و تکبر و خودپسندی و خودخواهی بیرون بیایند بلکه این اشخاص وجود نیایند و دین و دنیای آنها مطابق میل و دلخواه آنها باشد و این قدرها مردم بی بند و بار نشوند این مردم اشتباه می‌نمایند زیرا آنهائی که در حال رفاه و ثروت و امنیت زندگی کرده‌اند همگی به طرف همین هدفها می‌روند و فراموش می‌کنند که بشر بوده و ممکن است مصیبتی به آنها برسد و حتی فراموش می‌نمایند که مخلوق هستند یا ممکن است مکروهی به آنها برسد و یا نمی‌فهمند که بر آنها واجب است نسبت به ضعفاء ترحم کنند و با فقرا مواسات نمایند یا از شخص گرفتاری دستگیری کرده نسبت به بیچارگان [صفحه ۱۷۲] شفقت داشته و نسبت به دردمندان عاطفه به خرج دهند چنین افراد اگر دندان مکاره و مصائب در بدن آنها فرو رود و فشار مشکلات را ببینند و تلخی ناکامی را بچشند البته از خواب غفلت بیدار شده و چشم باز می‌کنند و بر بسیاری از مجهولات خود وقوف حاصل می‌نمایند و متوجه وظایف خود خواهند شد و کسانی که منکر این امور آزار دهنده هستند چون اطفالی می‌مانند که از دوی تلخ بدشان می‌آید و از آنکه آنها را از خوردن غذاهای مضر جلوگیری می‌نمایند خوششان نمی‌آید و از تأدب در هر چیز ناراحت می‌گردند و دوست دارند بیکار بوده و ول بگردند و به بازی و بطالت اوقات خود را بگذرانند و هر چیزی بخورند و بیاشامند و نمی‌دانند که بطالت آنها را به کجا خواهد برد و چگونه بی ادب و بی تربیت می‌شوند و بد عادت بار می‌آیند و نمی‌دانند چگونه خوردن غذاهای لذیذ دنباله بدی داشته و آنها را بیمار خواهد کرد و ناچار باید دواهای تلخ بیاشامند در حالی که اگر مشغول بوده و دنبال تعلم بروند و ادب دوست گردند از هر جهت شایسته و سالم خواهند شد و دواهای تلخ چگونه حال آنها را خوب و مزاج آنها را صحیح و سالم خواهد کرد

قضیه‌ی هلیله طیب هندی

مفضل بن عمر نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت و در آن نامه به یاد آورد که ملحدینی پیدا شده‌اند که منکر خدا هستند و از امام علیه السلام خواست جوابهایی به این دسته داده شود امام علیه السلام در جواب مفضل نوشت نامه‌ی تو رسید و جوابی برای تو در قسمت بحثی که با بعضی از ملحدین داشته‌ای تهیه کرده‌ام و موضوع آن صحبتی است که با یک طیب هندی نموده‌ام که از هندوستان برای ملاقات [صفحه ۱۷۳] با من آمده و با من همیشه در مورد ادیان بحث می‌کرد زیرا گمراه بود و دائم همان حرف

خود را می‌زد و اظهار عقیده می‌نمود و در روزی که او مشغول کوبیدن هلیله برای مصرف خود بود و آن را با چیزهای دیگر مخلوط می‌کرد تا دوائی برای خود بسازد همان هلیله را موضوع بحث قرار دادم زیرا او همیشه به من می‌گفت دنیا همیشه همین طور بوده و بعدا هم اینطور خواهد بود یعنی مثل درختان می‌ماند که بعضی از آنها خشک شده و بعضی می‌روید فردی به دنیا می‌آید و فردی می‌میرد آن هندی طبیب معتقد بود من که برای خود خدائی می‌شناسم ادعایم بی‌دلیل است و حجتی بر دعوی خود ندارم و این ادعا از متقدمین به من رسیده و اشیاء مختلف دور و نزدیک و مطالب ظاهری و باطنی هر چه هست باید حتما یا حواس پنجگانه احساس شود دیدن و شنیدن و استشمام و چشیدن و لمس کردن یعنی هر چیزی را باید با یکی از این حواس درک کرده و هر چه به این حواس نیاید موجود نیست سپس به من گفت به من بگو با چه دلیل معتقد به چنین خدائی هستی و چنین پروردگاری برای خود در نظر گرفته‌ای و موجودیت اشیاء در وقتی مورد تصدیق قلب است که با این حواس درک شده باشد به او گفتم با عقیده‌ی قلبی خود و با دلیلی که به آن استدلال می‌کنم هندی گفت چگونه استدلال می‌کنی در حالی که تو خود می‌دانی قلب انسان هیچ چیز را به جز از طریق حواس پنجگانه درک نمی‌کند - آیا خدای خود را دیده و صدای او را شنیده یا بوئی از او به مشامت رسیده یا مزه‌ای از آن به ذائقه‌ات آمده یا به او دست زده‌ای و بالاخره آیا به یکی از این جهات قلبت آن را احساس نموده است؟ به او گفتم - تو منکر وجود خدا بوده و به قول خود اگر خدائی بود باید با یکی از حواس پنجگانه‌ات درک شود همانطور که تمام اشیاء [صفحه ۱۷۴] باید با همان حواس درک و احساس شود ولی من معتقدم چنین خدائی هست پس ناچار یکی از ما دو نفر راست می‌گوئیم و دیگری دروغ در جوابم گفت البته یکی از ما راست گفته‌ایم به او گفتم اگر عقیده‌ی تو درست باشد آیا در آن صورت از چیزی که من تو را از آن می‌ترسانم یعنی (عقوبت خدا) می‌ترسی یا نه - گفت نمی‌ترسم - به او گفتم اگر در آنچه من می‌گویم و حق هم با من است راست گفته باشم آن وقت در احتیاط خود اشتباه کرده‌ام و آیا انکار تو برخلاف احتیاط نیست؟ و در این حال کدام یک از ما برخلاف احتیاط عمل کرده‌ایم و کدام یک از ما به نجات نزدیکتر هستیم. در جواب گفت: تو نزدیکتر به نجات هستی ولی در عقیده‌ی خود اشتباه کرده‌ای و عقیده‌ی تو ادعائی بیش نیست و من مطمئنم چنین چیزی که تو می‌گوئی نیست زیرا با حواس پنجگانه درک نمی‌شود به او گفتم چون حواس تو عاجز از درک خدا شده منکر آن شده‌ای و من چون حواسم عاجز از درک او است او را تصدیق دارم پرسید: چگونه این طور است گفتم هر چیزی که اثر ترکیب در آن باشد جسم است و هر چه را که چشم به او بخورد و با دیدگان دیده شود و حواس انسانی آن را بیابد چیزی غیر از خدا است - زیرا خدا شبیه به خلق نیست و خلق هم شبیه او نیستند و مخلوق همه در معرض زوال و تغییر می‌باشند و هر چیزی که در معرض زوال و تغییر است مثل مخلوق بوده و مخلوق هیچ وقت مثل خالق نیست و شیء حادث مثل موجد خود نخواهد بود سپس به او گفتم به من بگو آیا تو به تمام جهات محیط بر خود رسیده‌ای و به انتهای آن وقوف یافته‌ای [صفحه ۱۷۵] هندی جواب داد: نه - گفتم آیا به آسمان‌ها بالا-رفته یا در زمین فرو رفته‌ای و آیا در اقطار زمین گردش کرده و به اعماق دریاها رفته یا به بالای هوای آسمانها صعود کرده یا به زیر زمینها گوش نموده و در این نواحی که گفتم سرکشی نموده‌ای و فهمیده و مطلع شده‌ای که این نواحی مدیر و حکیم بصیر و عالمی ندارد؟ هندی گفت: نه به او گفتم پس از کجا می‌دانی شاید آنچه را که قلبت منکر آن شده قسمتی از آن باشد که حواست آن را درک نکرده و قسمتی از آن است که آن را نمی‌دانی گفت نمی‌دانم شاید بعضی از آنها که گفتم مدیری داشته باشند ولی من نمی‌دانم و شاید در هیچ جا چیزی نباشد به او گفتم حالا که از حد این کار بیرون آمده و به مرحله‌ی شک رسیده‌ای امیدوارم که به معرفت نزدیک شوی - در جوابم گفت از گفتار شما در قلبم شکی در آنچه که من آن را نمی‌دانستم پیدا شد ولی چگونه یقین به امری کنم که حواسم آن را درک نمی‌کند به او گفتم بسیار خوب حالا-از همین هلیله که در دست تو است شروع می‌کنیم در جوابم گفت: بلی از این راه بهتر می‌شود مطلب را فهمید زیرا این دواست و من چون طبیب هستم از این راه بهتر برای من مطلب قابل درک است و بهتر می‌توانم وارد بحث شوم به او گفتم آیا هلیله را قبل از منعقد شدن دیده‌ای که در ریشه و اصلش فقط آب

است و هسته ندارد و نمو او از آبست و گوشت و پوست و رنگ خاص و طعم مخصوص و سختی هیچ یک را ندارد هندی گفت صحیح است به او گفتم اگر خالق آن به آن آب مختصر و حقیر که به قدر خردلی بیش نیست (چه از لحاظ مقدار و چه از لحاظ ارزش) کمک نکند و به آن قدرت ندهد و با حکمت و تدبیر و قدرت خود آن را به صورتی و به شکلی در نیورد - آن قطره‌ی کوچک آب حداکثر [صفحه ۱۷۶] دو سه قطره‌ی دیگر بر آن افزوده شده و چند قطره آب متراکم می‌گردد پس خالق آن آن را مایه‌دار می‌کند و صورت و شکل مخصوص به آن می‌دهد و اگر کسی نبود که در آن تصرف نماید این قطره‌ی آب چیزی نبود خداست که آن را دارای خطوط و تصاویر مختلف کرده و آن را مرکب از اجزائی نموده و چیزی شده است که آن را هلیله می‌گوئی و مورد استفاده‌ی نو گردیده است هندی در جواب امام علیه‌السلام عرض کرد بلی اگر با دقت به درخت آن توجه شود و ترکیبی که در خلقت آن به کار رفته و اجزاء آن از وقت انعقاد تا موقعی که قابل استفاده شده و میوه می‌دهد توجه کنیم به خوبی بر ما روشن می‌سازد که صانعی در آن دخالت داشته چنانکه معلوم است که تمام اشیاء ساخته شده و مصنوع می‌باشند ولی من از کجا می‌دانم این هلیله ساخته شده دیگری است شاید خودش خود را ساخته است و این حرف را در مورد چیزهای دیگر هم می‌شود زد الی آخر - این قسمت از احتجاج و تذکرات امام علیه‌السلام را در نامه‌ای که به مفضل بن عمر نوشته‌اند به همین جا ختم می‌نمائیم و بحث مزبور در مورد هلیله که یک سبزی بسیار ناچیز و بی‌قدری است در ده‌ها صفحه بیان شده و مباحثه‌ی امام علیه‌السلام با طیب هندی طولانی است و هر اظهار نظری که طیب هندی می‌کرد و یا از هر جا که فرار می‌نمود امام علیه‌السلام در برابر او ظاهر می‌شد و او را در نقاط معینی محصور می‌نمود که نمی‌توانست از آن محدوده فرار نماید بلی امام علیه‌السلام از آن نبات کوچک یک عالم بزرگی بوجود آورد که در پشت سر آن خالقی قادر و دانا و بصیر و بدون شریک خودنمایی می‌کرد و من بسیار مایل بودم اگر مجال داشتم تمام آن را نقل کنم زیرا حقیقت دانش و عمق اطلاعات امام علیه‌السلام در حدود فهم ما روشن می‌گردید و می‌بینیم که چگونه خدای یکتا را در نبات کوچکی [صفحه ۱۷۷] نشان داده است و آنچه را نقل کردم قسمت کوچکی از صورت جلسه‌ی مذاکرات امام علیه‌السلام بود که بدون در نظر گرفتن مقصودی نقل شده و هر کس تمام آن را بخواند و اصل موضوع و فکر امام علیه‌السلام را از ابتدای این نامه تعقیب کند متوجه زیبایی کلام و جلال بیان و حکمت‌های مندرجه در آن شده و به دلائلی بر می‌خورد که آن جلال و عظمت را درک می‌کند بحث امام علیه‌السلام با طیب ملحد هندی که دانشمند ملحدی بود به ایمان او پایان یافت به دست امام علیه‌السلام در زمینه‌ی یک بوته کوچک بی‌قدر (هلیله) مسلمان شد و آخرین کلمه‌ای که آن طیب ملحد هندی به زبان آورد این جمله بود (اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له)

امام صادق علیه‌السلام با عبدالملک مصری

امام علیه‌السلام به آن زندیق مصری فرمود آیا می‌دانی که زمین طبقاتی دارد گفت: آری امام فرمود آیا زیر زمین خالی است در جواب گفت: نه امام فرمود چه چیز در آنجاها هست مصری جواب داد. نمی‌دانم ولی گمان می‌کنم چیزهایی باشد امام علیه‌السلام به او فرمود: گمان - عجز است چرا یقین نمی‌کنی؟ سپس به او فرمود آیا به آسمان رفته‌ای؟ مصری گفت: نه - امام فرمود می‌دانی در آسمان چیست - مصری گفت: نه امام علیه‌السلام فرمود از تو عجیب است - نه به مشرق و نه به مغرب رفته‌ای و نه زیر زمین و نه به آسمان و از این حدود هم تجاوز نکرده‌ای تا ببینی در آنجاها چه هست با این حال منکر تمام چیزهایی هستی که در آنجاها هست و آیا مرد عاقل منکر چیزهایی می‌شود که ندیده و نمی‌داند چیست - عبدالملک عرض کرد تا به حال هیچ کس [صفحه ۱۷۸] با من اینطور صحبت نکرده است. امام به او فرمود یکی از آن چیزها شک است - شاید باشد شاید نباشد - عبدالملک گفت صحیح است ممکن است اینطور باشد که شما می‌گوئید امام علیه‌السلام فرمود ای مرد کسی که نمی‌داند هیچ وقت حجتی بر کسی که می‌داند ندارد فعل مرد جاهل دارای دلیل و حجتی نیست - ای برادر مصری از من یاد بگیر و بدان که مادر وجود خدا

شکی نداریم خورشید و ماه را که در شب و روز داخل هم می‌شوند و بهم اشتباه نمی‌گردند می‌بینی که به طور اضطرار و اجبار برمی‌گردند اگر اینها در عمل خود اجباری نداشتند ممکن بود به جای خود برگردند یا به جای هم طلوع و غروب نمایند و اگر می‌توانستند می‌رفتند و بر نمی‌گشتند به خدا مجبور هستند و آنکه آنها را مجبور می‌کند خیلی از آنها بزرگتر و با دوام‌تر است. زندیق مصری گفت راست می‌گوئی - سپس امام علیه‌السلام فرمود ای برادر مصری این عقیده که شما دارید و گمان می‌کنید دهر مؤثر است اگر دهر آنها را می‌برد چرا بر نمی‌گرداند و اگر برمی‌گرداند چرا آنها را نمی‌برد ای برادر مصری اینها مجبورند چرا آسمان بلند است و زمین پائین چرا آسمان پائین نمی‌آید و چرا زمین به طرف بالا نمی‌رود چرا به هم نمی‌چسبند و چرا هر کس و هر چه روی زمین است به زمین نمی‌چسبند و زمین آنها را نمی‌گیرد؟ زندیق مصری به امام علیه‌السلام عرض کرد پروردگارش آنها را نگاه داشته امام فرمود زندیق مصری ایمان آورد [صفحه ۱۷۹]

امام صادق علیه‌السلام با ابن ابی العوجاء

ابن ابی العوجاء و ابن طالوت و ابن الاعمی و ابن المقفع با جمعی دیگر از زنادقه همه در مراسم حج در مسجد الحرام بودند و امام ابو عبدالله الصادق علیه‌السلام هم در آن موقع در مسجد الحرام حضور داشت و مردم دور او را گرفته و از او مطالبی می‌پرسیدند و امام فتوی می‌داد و احیاناً قرآن را تفسیر می‌فرمود و توضیح می‌داد و مسائل معروضه را با دلیل و برهان و شواهد واضح جواب می‌داد زنادقه‌ی مزبور به ابن ابی العوجاء گفتند می‌توانی با این مرد بحث کرده و بر او سخت‌گیری و از او سؤالاتی نمائی که او را در حضور کسانی که دور او را گرفته‌اند رسوا سازی می‌بینی که چگونه مردم به او علاقه داشته و فریفته‌ای او هستند و او علامه زمان خود می‌باشد ابن ابی العوجاء پذیرفت پیش رفت و مردم را کنار زد و به امام علیه‌السلام عرض کرد یا ابا عبدالله مجالس مردم محل امنی است و هر کس در مجلسی سرفه‌اش گرفت ناچار باید سرفه کند آیا اجازه می‌دهید که من چیزی بپرسم! امام علیه‌السلام فرمود: هر چه به نظرت می‌رسد بپرس ابن ابی العوجاء گفت: تا کی این بیابان را لگد کرده و به این سنگ پناه آورده و این خانه خشت و گلی را می‌پرستید و مثل شتران هر وله می‌کنید و اگر کسی در این امور فکر کند می‌فهمد که این کارها کار مردمان عاقل و حکیم نیست و چون شمار رئیس و بزرگ این مردم بوده و زمام دلها به دست شما است و پدرت (یعنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) اساس و پایه‌ی این نظام را گذارده است لذا از شما پرسیدم امام علیه‌السلام فرمود هر کس را که خدا گمراه کرد و قلبش کور شد حق به ذائقه‌اش تلخ می‌آید و شیطان ولی او است و او را به مهالک می‌اندازد و نجات نخواهد یافت - ای مرد این محل خانه‌ای است که خداوند آن [صفحه ۱۸۰] را وسیله‌ی پرستش خود قرار داده تا اطاعت مردم را امتحان کند و با این دستور مردم را به رغبت و تحریص بر عبادت و تعظیم خود واداشته و آن را قبله‌ی نمازگزاران نموده و این محل شعبه‌ای است از محل رضوان و رحمت خدا و راهی است که به آمرزش او منتهی می‌گردد این خانه بر پایه‌های کمال برپا و مجمع عظمت و جلال است و آن را خداوند قبل از (دحوالارض) کشش زمین آفریده و خداست که شایسته‌تر از هر چیز به تعظیم و اطاعت است و هر امر و نهی که بنماید واجب الطاعه می‌باشد و خانه‌ی خشت و گلی قابل پرستش نیست (و در این خانه کسی پرستش می‌گردد که خالق کائنات می‌باشد) ابن ابی العوجاء گفت یا ابا عبدالله مطلب را به غایب احاله کردی امام علیه‌السلام فرمود وای بر تو چگونه غایب است کسی که به تمام بندگان خود حاضر و نزدیکتر از رگ گردنشان به آنها است کلام آنها را می‌شنود و اسرار آنها را می‌داند و هیچ مکانی از او خالی نیست ولی هیچ مکانی او را نمی‌گیرد و به هیچ جائی نزدیکتر از جای دیگر نیست و نشانی‌های این مدعی آثار او است و افعال او بر وجودش دلالت دارند، آن کسی که خداوند او را به رسالت مبعوث کرد و با آیات محکم و براهین واضح آمد (یعنی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم) برای ما این عبادت را (به آن منظور) معین کرده است و اگر در چیزهائی که او آورده است شکی داری بپرس تا به تو توضیح دهم ابن ابی العوجاء ماند و نتوانست چیزی بگوید و از نزد امام

علیه‌السلام رفت و به دوستان خود گفت من از شما خواستم قطعه حصیری به من بدهید که روی آن بنشینم شما مرا روی یک قطعه آتش انداختید (این عبارت مثلی است که در این قبیل موارد استعمال می‌کنند سألتکم ان تلتمسوا الی خمره فالقیتمونی علی جمره) دوستانش او به او گفتند خاموش باش به خدا قسم ما را مفتضح کردی [صفحه ۱۸۱] زیرا حیران و سرگردان شدی و نتوانستی جواب بگویی و ما هیچگاه تو را به این اندازه حقیر و پست ندیده بودیم در جواب آنها گفت مگر نمی‌دانید که این مرد فرزند کسی است که سرهای این مردم را تراشیده و اشاره به هزاران نفر حجاج بیت‌الحرام کرد و در هنگام و مناسبت دیگری که امام علیه‌السلام ابن ابی العوجاء (عبدالکریم) را دید به او فرمود آیا تو مصنوع هستی یا نه در جواب گفت مصنوع نیستم امام فرمود بسیار خوب فرض کن مصنوع بودی آن وقت چه و چگونه بودی ابن ابی العوجاء قدری مکث کرد و با قطعه تخته‌ای که در برابرش بود بازی می‌کرد و می‌گفت: بلند، کوتاه، پهن، متحرک، ساکن همه‌ی این اوصاف از صفات و کیفیتهای خلقت است امام به او فرمود حالا- که کیفیت صنع را نمی‌دانی خوب است خود را مصنوع بدانی زیرا این را می‌دانی که تو از این امور بیرون آمده و موجود شده‌ای. ابن ابی العوجاء گفت یا ابا عبدالله این سؤال را هیچ کس تا به حال از من نکرده بود و قطعاً دیگری هم نخواهد پرسید امام علیه‌السلام به او گفت از کجا می‌دانی که بعد از این دیگری از تو نخواهد پرسید به علاوه تو با این حرف قول خود را نقض کردی زیرا معتقد بودی که همه چیز از روز اول در یک حال بوده و هست پس این تقدیم و تأخیر چه معنی خواهد داشت سپس به او فرمود ای عبدالکریم میل داری بیشتر تو را روشن کنم مثلاً- اگر یک کیسه جواهر داشته و کسی به تو بگوید دینار را برای من توصیف کن و تو ندانی که دینار چه اوصافی دارد باید بگویی در کیسه دینار نیست در حالی که نمی‌دانی هست یا نیست ابن ابی العوجاء گفت: نمی‌توانم بگویم نیست امام علیه‌السلام به او فرمود ای مرد این عالم عظیم کون و فساد خیلی بزرگتر از یک [صفحه ۱۸۲] کیسه جواهر است شاید در این عالم بزرگ صنعتی به کار رفته و صانعی دارد که تو او را نمی‌شناسی و اوصاف او را نمی‌دانی و اصلاً مصنوع و غیر مصنوع را نمی‌توانی تمیز بدهی ابن ابی العوجاء ساکت شد و حرفی نزد و بعضی از اصحاب او متنبه شده و اسلام آوردند همین آقای ملحد روزی خدمت امام علیه‌السلام رسید پرسید دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ امام علیه‌السلام فرمود من تا به حال هیچ چیز بزرگ یا کوچکی را ندیده‌ام که اگر چیزی به او ضمیمه بکنند بزرگتر نشود و در همین حال است که آن چیز اول از بین می‌رود یا به وضع دیگری منتقل می‌گردد و حالت اولی او دیگر نیست و اگر آن چیز قدیم بود که تغییر نمی‌کرد و از بین نمی‌رفت یا به حالت دیگر منتقل نمی‌شد و آن چیزی که زایل می‌شود به حال دیگر می‌رود ممکن است بوجود بیاید و از بین برود پس همان بود او بعد از نبود دلیل حدوث است و از آنکه در مرحله‌ی اول بوده و حالا نیست پس داخل در معدوم شده و ممکن نیست چیزی هم ازلی باشد هم معدوم ابن ابی العوجاء گفت البته در این فرض که شما کردید مطلب همین است که گفتید ولی اگر فرض کنیم اشیاء به همان حالی که بودند و به همان کوچکی باقی باشند در آن صورت دلیل بر حدوث عالم چیست امام علیه‌السلام به او فرمود فرض و موضوع بحث ما این عالم موجود است که مطابق همین فرض بیاید مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد و اگر این عالم را برداریم و عالم دیگری به جای آن قرار دهیم که حدوث آن واضح‌تر خواهد بود و من که آن فرض را مورد بحث قرار دادم به این جهت بود که فرض کردم تو ما را ملزم خواهی کرد و خواهی گفت (اگر اشیاء بر کوچکی خود باقی بمانند ممکن است در وهم خود بیاوریم که اگر چیزی بر آنها ضمیمه نمائیم بزرگ خواهند شد) و در امکان تغییر آن طبعاً از قدیم بیرون آمده و همین تغییر دلیل بر حدوث [صفحه ۱۸۳] آن می‌باشد و دیگر حرفی نیست که بگویی ای عبدالکریم و روزی امام علیه‌السلام ابن ابی العوجاء را در حرم کعبه دید به او فرمود چه چیزی تو را به اینجا آورده است در جواب گفت عادت بدن و به علاوه تماشای مردم که چگونه دیوانگی می‌کنند و سرهای خود را می‌تراشند و سنگ می‌پرانند امام علیه‌السلام به او فرمود تو هنوز بر همان حال خود پسنیدی و گمراهی خود باقی هستی؟ ابن ابی العوجاء خواست صحبتی کند امام علیه‌السلام به او فرمود (لاجدال فی الحج) بحث و جدل در ایام حج جایز نیست و ردای خود را از دست او خارج ساخت و به او گفت اگر مطلب آن طور باشد که تو می‌گویی و

ما نمی‌گوئیم هم تو و هم ما نجات یافته‌ایم و اگر مطلب آن طور باشد که ما می‌گوئیم ما نجات یافته و شما به هلاکت افتاده‌اید. روزی ابن ابی العوجاء به امام علیه‌السلام عرض کرد در این آیه چه می‌گوئید (کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها) هر وقت پوست آنها سوخت آن را به پوست دیگر عوض می‌کنیم - و بر فرض که این بدن گناه کرده است پوست جدید چه گناهی کرده است امام علیه‌السلام به او فرمود اگر کسی خشتی را بشکند و آن را خورد کند و دوباره آن را خمیر کرده از آن خشت بزند این خشت هم جدید است زیرا تبدیل شده و هم خشت قدیمی است؟ جواب داد: همان است و تصدیق می‌کنیم

امام صادق علیه‌السلام با ابوبکر شاکر دیصانی

ابوشاکر یکی از ملاحظه‌ی عرب بود روزی حضور امام علیه‌السلام رسید و پس از آنکه نشست گفت یا جعفر بن محمد علیه‌السلام مرا به معبودم رهنمائی [صفحه ۱۸۴] کن امام فرمود نامت چیست دیصانی جوابی نداد و رفت دوستانش به او گفتند چرا نام خود را نگفتی دیصانی گفت اگر می‌گفتم ابو عبدالله از من می‌پرسید بنده‌ی که هستی به او گفتند نه اینطور نیست برگرد و هر چه از تو پرسید جواب بده دیصانی برگشت و گفت: یا جعفر بن محمد معبودم را به من نشان بده و از نامم پرس امام علیه‌السلام به او گفت این را می‌بینی که در دست من است این قلعه‌ای است مستحکم و محفوظ وزیر این پوست ضخیم پوست رقیقی هست و در داخل آن مقداری طلای مایع است که در مقداری نقره مایع قرار داده شده و هیچ یک از این دو مایع داخل هم نمی‌شوند و به حال خود هستند نه چیزی از آن خارج می‌شود و نه چیزی بر آن داخل می‌گردد تا فاسدش بکند و معلوم نیست جنس آن نر است یا ماده ولی از آن حیوان زیبای خوش خط و خالی مثل طاوس خارج می‌گردد آیا این حال خود به خود شده و مدبر و صانعی ندارد دیصانی قدری تأمل کرد و بعد متنبه شد و اسلام آورد روزی دیصانی از هشام بن الحکم صحابی امام و متکلم مشهور پرسید معنای این آیه (هو الذی فی الارض له و فی السماء اله) یعنی او در زمین خدای به خصوص و در آسمانها خدائی بخصوص است چیست؟ هشام نتوانست جوابی دهد و به نزد امام علیه‌السلام رفت و پرسید امام به او فرمود این حرف حرف یک نفر زندیق است اگر او را دیدی به او بگو نام تو در کوفه چیست خواهد گفت فلان سپس از او پرس نام تو در بصره چیست خواهد گفت فلان آن وقت بگو خدای ما را در آسمانها به فلان نام و در زمین به فلان نام و در دریاها به فلان نام و در خشکی به فلان نام و در همه جا به نامی می‌خوانند هشام می‌گوید دیصانی را دیدم و جواب او را دادم به من گفت این جواب از حجاز [صفحه ۱۸۵] است و مال تو نیست روزی دیصانی از هشام پرسید آیا پروردگاری داری هشام گفت آری به او گفت آیا قادر است هشام گفت آری قادر است دیصانی گفت: آیا می‌تواند دنیا را در یک تخم مرغ بگنجاند که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه دنیا کوچک هشام می‌گوید از او مهلت خواستم و او یک سال به من مهلت داد و سپس هشام به طرف امام علیه‌السلام به مدینه رفت و اجازه خواست و وارد شد و عرض کرد یابن رسول الله دیصانی این مسئله را از من پرسیده و من برای جواب دادن به او مهلت خواستم جوابش را به من بفرمائید امام علیه‌السلام پرسید حواسه‌ایت چند تا است عرض کرد پنج تا فرمود کدام یک از آنها به نظر تو کوچک‌تر است عرض کرد دید چشمان من فرمود چقدر است عرض کردم از یک عدسی کوچکتر فرمود به اطراف خود نگاه کن و بگو چه می‌بینی عرض کردم آسمان و زمین و کوه و درخت و خانه و باغ و قصور و صحرا همه را می‌بینم امام فرمود آن کسی که قدرت دارد آنچه را که تو می‌بینی در یک عدسی جا دهد قدرت آن را هم دارد که دنیا را در یک تخم مرغ جا دهد که نه دنیا کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ و علامه‌ی مظفری در کتاب خود به نام امام صادق علیه‌السلام در اطراف جواب امام توضیحاتی داده و می‌نویسد این جواب جواب نقضی بود که امام به هشام بن الحکم در جواب دیصانی فرموده است و جواب علمی آن که علی علیه‌السلام هم به آن اشاره فرموده این است که قدرت خدای متعال بر امر محال تعلق نمی‌گیرد و متعلق قدرت حق نمی‌شود از محالات باشد (زیرا محالات هم از راه مشیت و اراده‌ی حق بوده و اگر قدرت بر محال را جایز بدانیم قائل به نقض مشیت حق شده‌ایم - مترجم) چنان که خدا قادر

بر ایجاد شریک [صفحه ۱۸۶] برای خود نیست و هم چنین قادر بر جمع بین ضدین و نقیضین نیست (درک این معنی به طور صحیح محتاج به دانستن مقدماتی از فلسفه و حکمت الهی و طبیعی است) و البته این عدم تعلق قدرت بر محال موجب نقص در قدرت نیست زیرا متعلق قدرت باید ممکن باشد و بین نقص در قدرت و نقص در مقدور فرق زیادی است (یعنی محال قابلیت امکانی ندارد والا خداوند قادر است) و شاید اگر به دیصانی این جواب علمی داده می‌شد یا نمی‌فهمید یا مجادله می‌کرد یا برای وی قابل تعقل نبود (زیرا معلومات این قبیل اشخاص در آن تاریخ از حدود متعارف خارج نبود نهایت مردمانی با هوش و شکاک بوده‌اند و از سؤال آنها و جوابهای امام علیه‌السلام هم می‌شود فهمید که معلومات این قبیل ملحدین خاصه معقولات آنها زیاد نبوده است مثلاً اشکال حشر و نشر را هم عده‌ای از این قبیل مردم در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمودند و جواب شنیدند - مترجم) روایت شده است که عین این سؤال را از امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام هم نمودند و امام فرمود نسبت عجز به خدا نمی‌توان داد و آنچه را از من پرسیدی شدنی نیست

امام صادق علیه‌السلام با طبیب مخصوص منصور که هندی بود

امام علیه‌السلام روزی بر منصور وارد شد در حالی که طبیب مخصوص منصور هم در نزد او بود و کتاب طبی را بر او می‌خواند و امام علیه‌السلام گوش می‌داد تا هندی مطلب را تمام کرد و به امام علیه‌السلام گفت میل دارید از این مطالب که می‌دانم به شما بگویم امام علیه‌السلام فرمود نه من بهتر از اینها را دارم هندی پرسید آنها چیست [صفحه ۱۸۷] امام علیه‌السلام فرمود ما گرمی را به سردی و سردی را به گرمی و تر را به خشک و خشک را به تر معالجه می‌کنیم و در عین حال به امید خدا هستیم و به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است عمل می‌کنیم و او فرموده است (المعدة بيت الداء والحمية هي الدواء) یعنی معده خانه‌ی درد و پرهیز دوی آنست - و بدان که بدنم را به آنچه عادت داده‌ام باقی نگاه می‌دارم هندی طبیب در جواب امام علیه‌السلام عرض کرد طب غیر از اینها نیست سپس امام علیه‌السلام به او فرمود از تو چیزی می‌پرسم هندی عرض کرد پرسید امام علیه‌السلام از او پرسید چرا در سر انسان شصت استخوان ریز دارد و چرا موی سر انسان روی سر او بیرون می‌آید و چرا پیشانی خالی از مو شده و چرا در پیشانی خطوط و شیارهایی هست و چرا روی چشم ابرو قرار داده شده و چرا چشم انسان شبیه به بادام است و چرا بینی بین دو چشم است و چرا لوله‌های بینی رو به پائین است و چرا لب و شارب انسانی روی دهان است و چرا دندانهای جلو تیز و دندانهای آسیا پهن است و چرا کفهای انسان مو ندارد و چرا ناخن و موی انسان حیات ندارد و چرا قلب انسانی مثل دانه‌ی صنوبر است و چرا ریه انسان دو قطعه است و حرکت آن در جای خود می‌باشد و چرا کبد انسان محدب است و چرا کلیه‌ی انسان مثل دانه‌ی لوبیا است و چرا قدمهای انسانی به آن شکل و باریک است و چرا و چرا گوش هندی به بیانات امام علیه‌السلام بود و هر سؤالی را که امام می‌فرمود او می‌گفت نمی‌دانم امام می‌فرمود من می‌دانم هندی خواهش کرد علل آنها را به او بگویند امام علیه‌السلام فرمود در سر شصت استخوان ریز هست به این جهت که یک چیز مجوف اگر بین قطعات آن فاصله نباشد به زودی می‌شکند و اگر [صفحه ۱۸۸] برای آن فاصله‌هایی قرار دهند و تقسیماتی داشته باشد دیرتر از بین می‌رود و شکستگی پیدا نمی‌کند و موی سر به آن جهت بالای سر است که بخار و چربیها از مغز خارج شود و سردی و گرمی را از سر خارج کند و آنکه پیشانی از مو خالی است به آن جهت است که نور را به مخزن نور چشم برساند و خطوط و شیارهای پیشانی برای آن است تا عرقی که از سر می‌ریزد به قدری در خود نگاه دارد و به چشم نریزد تا فرصت پاک کردن آن به انسان دست دهد و این شیارها مثل نهرهایی است که آب را در خود نگاه می‌دارد و ابروان را روی چشم قرار داده است تا نور به قدر کفایت به چشم برسد ای هندی مگر نمی‌بینی که انسان در نور زیاد دست خود را به پیشانی می‌گیرد تا بیش از حد کفایت نور به چشم او نرسد و چشم را آزار ندهد و بودن بینی در بین دو چشم برای تقسیم نور است تا این استوانه نور را تقسیم کند و چشم انسان از آن جهت (لوزی یا شبیه به آنست) که آب و

دوا در آن نمانند و کثافات از آن بیرون آید و اگر بنا بود چهار گوش یا گرد باشد آب و دوا را در خود نگاه می‌داشت و مشکلاتی ایجاد می‌کرد و همچنین سوراخهای بینی را به طرف پائین قرار داد تا کثافات و مواد زاید از مغز و سر به طرف پائین سرازیر شود و بویها را استشمام کند و اگر به طرف بالا بود چنین خاصیتی نداشت و لب را روی دهان قرار داد تا مانعی ایجاد کند و کثافات بینی به دهان نرود و غذای انسانی را آلوده نسازد و دندانهای آسیا برای خورد کردن غذا و خمیر کردن آن است و دندانهای انیاب به منزله‌ی ستونهای است که سایر دندانها را نگاه می‌دارد و هم چنین سایر دندانها به شکلی ساخته شده است که مطابق مصلحت بدن است و اگر ناخن و موی انسانی حیات داشت کم کردن و چیدن آنها موجب درد و الم بود و قلب انسان مثل دانه‌ی صنوبری [صفحه ۱۸۹] است که آن را وارونه گذارده باشند و سر آن را باریک ساخت تا در ریه داخل شود و در آنجا خنک گردد و از حرارت آن دماغ انسانی صدمه نیند و حرارت بیش از اندازه تولید نکند و ریه‌ی انسانی را دو قطعه ساخت تا قلب را بین خود نگاه داشته و کبد را محذب ساخت تا به معده فشار بیاورد و خود را روی معده بیندازد و تا معده هم به اعمال خود موفق شده و بخارات آن خارج گردد و کلیه را مثل دانه‌ی لوبیا ساخت زیرا مصب منی است و باید قطرات آن به سرعت از آن بگذرد و اگر چهار گوش بود قطرات آب در آن می‌ماند تا قطره‌ی بعدی بر آن بریزد و آن وقت در خروج آن لذتی حاصل نمی‌شد و جهشی نداشت و منی از فقرات پشت انسانی می‌آید و بر کلیه می‌ریزد و کلیه باز و بسته (منقبض و منبسط) می‌گردد و آن را با فشار به مثانه می‌برد و مثل تیری که از کمان رها شود می‌باشد و برای سهولت راه رفتن و سبک شدن جسم بر روی پا آن را به این شکل آفرید - اگر سنگ آسبائی به پهنا بر زمین افتاده باشد یک مرد قوی به زحمت آن را برمی‌دارد ولی اگر بر لبه‌ی آن قرار دهید یک کودک می‌تواند آن را حرکت دهد پس از این توضیحات طیب هندی از امام علیه‌السلام پرسید این مطالب را از کجا یاد گرفته‌اید؟ امام علیه‌السلام فرمود از پدران خود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. هند، با تصدیق آنچه امام فرمود گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و عبده و انك اعلم اهل زمانك» شهادت می‌دهم که خدائی نیست جز خدای یکتا و شهادت می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خدا و بنده‌ی او است و شهادت می‌دهم که تو داناترین مردم زمان خود هستی [صفحه ۱۹۰]

امام صادق علیه‌السلام و منصور خلیفه‌ی عباسی

قبلا به این معنی اشاره کردم که منصور هیچ وقت فکر نکرد که امام علیه‌السلام را علنا بکشد و علنا متعرض او شود و این عمل در هیچ حالی در مخیله‌اش خطور نکرد و از آنکه مردم بگویند منصور جعفر بن محمد علیه‌السلام را کشته است می‌ترسید و لو قلبا مایل بود امام علیه‌السلام کشته شود یا بمیرد و این نکته از بررسی به زندگانی امام علیه‌السلام و منصور به خوبی استنباط می‌گردد - منصور میل نداشت به طور آشکار امام علیه‌السلام را از بین ببرد و چون من دلیلی بر کذب یا طعن بر اخبار وارده در زمینه‌ی تصمیم منصور به قتل امام علیه‌السلام ندارم به این جهت باید بگویم که امام علیه‌السلام را مسموم ساختند و این عمل به دستور منصور و تدبیر او بوده است زیرا منصور گفته بود که وجود جعفر به محمد علیه‌السلام استخوانی است که در گلوی خلفا گیر کرده نمی‌شود او را کشت و نمی‌شود او را نفی کرد و یا او را ندیده گرفت و اگر من و او از یک شجره نبودیم که اصلش پاک و فرعش شاداب و میوه‌اش شیرین است و خداوند به آن برکت داده و در کتابهای آسمانی به آن اشاره شده است ممکن بود از من عملی صادر شود که عاقبت خوبی نداشت ولی به من گزارش می‌دهند که جعفر بن محمد علیه‌السلام از من عیب جوئی می‌کند و به من بد می‌گوید منصور چنین حرفی زده بود و به طور قاطع وجود امام علیه‌السلام به منزله‌ی استخوانی بود که در حلقوم منصور جاگیر شده نه می‌توانست آن را دور بیندازد زیرا می‌ترسید حلقومش پاره شود و دهانش کیپ گردد و نفسش بالا نیاید و نه می‌توانست آن را ببلعد و هضم کند زیرا می‌ترسید جگرش را پاره پاره نماید و قلبش را بشکافد حقا استخوان گلو و خار چشم منصور بود و زندگانی او با وجود امام علیه‌السلام تلخ شده بود و معلوم نیست منصور چه می‌خواست بگوید آیا مدعی [صفحه ۱۹۱] بود که از اهل بیت

رسالت است در حالی که جعفر بن محمد علیه‌السلام زنده و در مدینه همه کس او را می‌دید و عالم اسلام او را می‌شناخت و آیا می‌خواست بگوید ما مدینه علم یا باب علم هستیم در صورتی که سبط رسول علیه‌السلام و نواده‌ی پیغمبر پدر و جد جعفر بن محمد علیه‌السلام بودند و آیا صحبت از بدر واحد و خندق و خیبر و صفین و ده‌ها جنگهای اسلام را بنماید در حالی که فرزند صاحب ذوالفقار در برابر او زنده و سرفراز حاضر است هر چه بخواهد بگوید و به هر چه بخواهد افتخار کند با وجود جعفر بن محمد علیه‌السلام دهانش بسته است زیرا نور و عظمت امام علیه‌السلام عالم اسلام را روشن کرده چه چیز را می‌توانست به خود نسبت دهد! آری یک افتخار داشت و آن وجود جد اعلای او و امام علیه‌السلام بود (هاشم بن عبد مناف) که به مردم می‌خورانید و کسی بود که به مردم نان و آبگوشت می‌داد - می‌توانست به او تکیه کند و می‌توانست او هم مثل مردم آن دره کاسه‌ی آبگوشت او را بلیسد ولی منصور خیلی از خود راضی و حاضر نبود در این حال که سفره‌ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام در دنیا گسترده شد پای سفره‌ی نان و آبگوشت جد اعلای خود هاشم بنشینند و دهانش آب بیفتد در حالی که غذاهای لذیذ و انواع مأكولات و شیرینی‌ها و میوه‌های گوارا بر سفره‌ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام چیده شده و همه کس از آن بهره‌مند می‌گردند منصور چگونه و بچه چیز افتخار کند در حالی که خودش در توصیف امام صادق علیه‌السلام می‌گوید (او دریائی است موج و متلاطم که هر کس نمی‌تواند به ساحل آن برسد و کسی به عمق آن پی نمی‌برد و علماء در مورد او متحیر و شناگران در او غرق می‌گردند و حتی نمی‌توانند عرض آن را طی کنند) [صفحه ۱۹۲] در این حال و در این صورت که منصور خود در بین این اعترافات و در برابر این خصوصیات که خود از امام علیه‌السلام می‌دانست و می‌گفت و اظهارات او هم برگردان عقیده‌ی مسلمانان عرب و غیر عرب در تمام بقاع اسلامی بود چه می‌توانست بکند؟ به هر حال امام علیه‌السلام با منصور دو حالت داشت و این دو حال به مناسبت اقتضای احوال و بنابر مصلحت بوده است. یک حالت عنف و شدت که در مقام اظهار قدرت حق در وقتی که با باطل روبرو می‌شود بود و بدیهی است قوه و قدرت ایمان در مواقعی محرک انسان می‌شود که روح طرف فاسد شده و رذیلت او بر فضیلت غالب گردیده باشد که در این مورد مؤمن نمی‌تواند مجادله کند حالت دوم حالت نرمی و ملایمت و تر و تازگی مخصوص مردمان صالح و شایسته است که بترسند جبار و ستمگر بیباک هیجانی پیدا کند و اعمالی از او سرزند که صلاح نباشد و در این موقع حکمت و مصلحت اقتضا می‌کند که با نرمی و ملایمت رفتار کند زیرا شدت در جای ملایمت بر خلاف حکمت است و نرمی و شکسته نفسی مؤمن و بشاشت و تر و تازگی او در برابر یک جبار ظالم و قسی القلب به صلاح مردمان مؤمن و جامعه خواهد بود امام علیه‌السلام در آن حالت یک هدف الهی و یک نتیجه‌ی خدائی را در نظر داشت منصور روزی خواست به مکر و حيله متوسل شود لذا تور و شبکه‌ی خود را بر ساحل عظمت امام علیه‌السلام انداخت تا صیدی کند و از قدرت بازوی امام علیه‌السلام بکاهد و موقعیت او را سست و متزلزل سازد لذا نامه‌ای به امام علیه‌السلام نوشت که چرا مثل سایرین که نزد ما می‌آیند به نزد ما نمی‌آی [صفحه ۱۹۳] امام علیه‌السلام در جوابش نوشت کاری نکرده‌ام که از تو بترسم و از ترس نزد تو بیایم و چیزی از امور آخرت نزد تو نیست که به امید آن نزد تو بیایم و تو در نعمتی نیستی که من به قصد تهنیت و تبریک به نزد تو روانه شوم و نعمت و بلائی بر تو عارض نشده است که برای تسلیت نزد تو بیایم منصور در جواب نامه‌ی امام علیه‌السلام نوشت من برای آن می‌خواهم که به نزد بیائی که ما را ارشاد کنی امام علیه‌السلام در جواب این نامه‌ی منصور نوشت اگر کسی دنیا بخواهد به تو نصیحت نمی‌کند و کسی که آخرت بخواهد به نزد تو نخواهد آمد منصور پس از خواندن این نامه گفت به خدا قسم جعفر مرا متوجه امری کرد که قابل توجه است و منازل کسانی که طالب دنیا بوده و کسانی که طالب آخرتند تعیین کرد و نشان داد چرا به نزد ما نمی‌آید منصور ریسمان خود را انداخت شاید بتواند با آن گوشه‌ای از دامان پاک امام علیه‌السلام را آلوده سازد و امام علیه‌السلام را به مصاحبت خود را ردیف سایر مصاحبین خود در آورد و به این وسیله از شراره و حرارت قلب خود بکاهد و سوز دل و ناراحتی خود را کم کند و قلب لرزان خود را که آتش گرفته و می‌سوخت قدری خنک نماید زیرا خودش گفته بود جعفر دریای

مواج و متلاطمی است که به ساحل آن نمی‌توان رسید و به عمق آن نمی‌شود پی برد چرا مثل سایرین به نزد ما نمیائی - جمله‌ای است که حرف حرف آن با سوء نیت ادا شده و هدف بزرگی در لابلاهای این حروف نهفته بود که هیچ کس جز امام علیه‌السلام نمی‌توانست آن را هجی نماید و امام مقصود منصور را از آمد و رفت به نزد او می‌دانست چیست و منصور می‌خواست بگوید جعفر بن محمد علیه‌السلام هم یکی از رعایای خلیفه است که باید به نزد اربابش برود و مردم او را ببینند که در برابر خلیفه ایستاده یا در مجلس او نشسته است [صفحه ۱۹۴] بلی منصور می‌خواست امامی که مجمع اعداد بود یعنی همه چیز بود همیشه در برابرش نشسته باشد و مردم او را مثل سایر رعایا ببینند و با این عمل امام علیه‌السلام را بدنام کند و مقام او را پائین بیاورد و آن مجسمه و مجموعه علم و تقوی و فضیلت را در نظر مردم تحقیر نماید در این صورت آیا امام علیه‌السلام باید صبر کند تا قید و بند منصور به او برسد و شراره‌ی آتش کینه و انتقام منصور او را بسوزاند و بذری که پاشیده است سبز شود و به ثمر برسد و بنائی که می‌خواهد پایه‌ی آن را بسازد بالا رود و تیری که از کمان کینه‌اش رها کرده به هدف اصابت کند؟ یا باید این ندا را در حلقوم گوینده‌اش خفه کند امام علیه‌السلام چون به مقصود او آگاه بود دست خود را دراز کرد و طنابی که منصور به طرف او کشیده بود پاره پاره کرد و نگذارد که به منظورش برسد لذا صاعقه‌ی سوزانی به طرف منصور روانه ساخت و مطلب را روشن کرد تا وسیله‌ی عبرت گردد و مقام امامت در حال استقامت پایدار و باقی بماند و پیش از آنکه با حضور امام علیه‌السلام در محضرش قند در دهان منصور آب شود از طرف ابا عبدالله علیه‌السلام چنان سیلی به صورت او و مشت محکمی بر دهان او کوبیده شد که او را در حد اعلای شرمساری و سرافکنندگی انداخت و او را به جای خود نشانید امام علیه‌السلام بر او فریاد زد و فرمود (در نزد ما چیزی نیست که از تو بترسیم) این ندای حق گوش باطل را کر کرد و دنیا و مافیها را که در نظر امام حقیر و کوچک بود به خوبی به مردم نشان داد که دنیا مال تو است و ما سهمی از آن نداریم و تو هر چه می‌خواهی انجام دهی از تو ترسی نداریم سپس مشت دوم خود را زد و به منصور گفت و اعلان کرد که تو خلیفه‌ی دروغی [صفحه ۱۹۵] مسلمانان می‌باشی و آن ردائی که پوشیده‌ای (ردای خلافت) ردای دنیا است که به نام آخرت به مردم نشان می‌دهی و فرمود (در امر آخرت چیزی در تو نیست که من به هوای آن پیش تو بیایم) امام علیه‌السلام پرده از روی کار او برداشت و به او و به مردم معلوم کرد که در نزد منصور اموری نیست که مردم را به سعادت ابدی برساند سپس خواست که منصور را سرزنش کند و به او بفهماند که چه کاره است لذا فرمود (آنچه در دست تو است و آنچه از سلطنت و مقام داری و این کشورهای عریض و طویل که زیر امر تو است به نظر من نعمتی نیست که بشود تو را برای آنها تبریک گفت و سپس فرمود نعمت و مصیبتی هم نیست که به تو تسلیت بگویم و پس از آنکه منصور این نامه را خواند جواب نوشت مقصود این بود که نزد ما بیائی و ما را نصیحت و ارشاد کنی، در اینجا منصور در نهایت نرمی و ملایمت و زرنگی و سیاست این جواب را داد و در مقابل آن کلمات سخت و تکان دهنده و تند به مظهر خوشرویان بشاش با امام علیه‌السلام برخورد کرد و به هیچ وجه در خشم و غضب نشد و بدنش نلرزید و دستش تکان نخورد و اختیار زبان از دستش نرفت منصور به همان نرمی ماند و امام علیه‌السلام هم با همان حالت که از اعمال منصور متأثر بود باقی ماند و به منصور نوشت کسی که دنیا بخواهد به تو نصیحت نمی‌کند و اگر آخرت بخواهد با تو مصاحبت نمی‌کند منصور با قرائت این نامه تحت تأثیر سختی سخن نرفت و در خشم نشد و گفت به خدا قسم جعفر بن محمد علیه‌السلام مطلب را تمام کرد و مرا روشن ساخت و من آنهائی را که برای دنیای خود در تلاش هستم و آنهائی که بدون [صفحه ۱۹۶] غرض صحبت می‌نمایند همه را شناختم به طوری که ملاحظه نمودید موقعیت امام علیه‌السلام در آن حال اقتضای آن نوع از بیانات را داشت و لازم بود که با قدرت و سختی منصور را متنبه سازد و با حد اعلای خشونت و تندی با او صحبت نماید و مکاتبه کند و منصور هم در برابر خشونت امام علیه‌السلام نرم و ملایم شد و البته در باطن ناراضی و ناراحت بود و کینه‌ی امام علیه‌السلام را در قلب خود نگاه می‌داشت و امام علیه‌السلام هم حوصله می‌کرد و بدیهی است کسی که از دنیا کناره گرفت و نسبت به دنیا زاهد بود در برابر سید و آقای اهل دنیا و جبروت یک حاکم بزرگ و مستبد به این طریق رفتار می‌کند روزی منصور به امام

علیه‌السلام گفت (یا ابا عبدالله لم خلق الله الذباب) ای ابا عبدالله خداوند چرا مگس را خلق کرده است؟ امام علیه‌السلام فرمود (تا مردم جبار را ذلیل کند) منصور ساکت شد در این مورد نکته‌ی مهمی در غرابت جواب امام علیه‌السلام نیست زیرا ممکن است این جواب به ذهن دیگری هم بیاید بلکه تعجب در این است که به آن خلیفه‌ی سفاک خودخواه و بیرحم آن جواب تند را بدهد و ضرری به شیعیان امام علیه‌السلام نرسد و منصور هم ناچار سکوت کند در حالی که منصور را همه می‌شناسند که مردی خشن و تند خوی سفاک و حاکمی بی‌باک بود و در عین حال بسیار باهوش و با ذکاوت بوده و ذهن روشنی داشت این مرد حالاتی داشت که چون در خشم و غضب می‌رفت امام علیه‌السلام در آن حال با او به نرمی رفتار می‌کرد و جواب ملایم به او می‌داد و جواب نرم امام علیه‌السلام بنا به اقتضای وقت و بر طبق مصلحت بود و منصور هم البته در هنگام خشم مراقب گفته‌های خود بود و حداکثر خشونت کلامی او با امام علیه‌السلام این بود که اگر چنین و چنان نبود تو را می‌کشتم و امام علیه‌السلام در موقع خود سخنانی [صفحه ۱۹۷] می‌فرمود که او را تکان دهد و به دردش آورد و نرمی جواب امام علیه‌السلام در موقع خشم منصور طوری نبود که خود را سبک سازد و عظمت و کبریای امامت او کاسته شود و به درجه‌ی نرمی منصور نبود و به قدر احتیاج و ضرورت و محیط مخصوص و در حدود معینی بود و از حدود حق و حقیقت خارج نمی‌شد و به باطل نمی‌گرائید و به ذلت نمی‌کشید امام علیه‌السلام گاهی از آن جهت که به شیعیانش آسیبی نرسد و به ارحام و خویشان او صدمه نرسانند و به آنها ظلم و ستم روا ندارند ملاحظه و یا ترس داشت لذا ناچار ملایمت می‌نمود و مجبور می‌شد که مجال زیادی به منصور ندهد و صدمه‌ی او به عالم انسانیت نرسد و برای این مواقع الفاظ مخصوص انتخاب می‌کرد تا از اقدامات شدید منصور جلوگیری کند و احیانا به آن جهت نرم می‌شد تا قلب منصور را طوری نرم نماید که مواعظ و نصایح او را بپذیرد و به او تذکر می‌داد که ظلم چه عواقب وخیمی دارد و حکایت ستمکاران را برای او بیان می‌فرمود و عدالت را شرح می‌داد و از حلم و بردباری سخن می‌گفت و فوائد آن را بیان می‌کرد و به او می‌فهمانید که بردباری چگونه پایه‌های حکومت را محکم می‌سازد و سلطنت را ادامه می‌دهد و محبت را در مردم ریشه‌دار می‌سازد و رعیت را نسبت به سلطان مهربان خواهد ساخت و یکی از موارد نرمی امام علیه‌السلام فرمایش او است که به منصور نمود و آن در موقعی بود که منصور گفت شنیده‌ام که از من بدگوئی و عیب جوئی می‌کنی و فی‌الحال در خشم و غضب شدیدی رفت و تهدید کرد امام علیه‌السلام به او فرمود نباید سعایت کسانی را که خداوند بهشت را بر آنها حرام کرده و جای آنها در آتش است علیه‌رحم و افراد خانواده‌ی خود بپذیری زیرا نام شاهد زور و شریک ابلیس است از آن جهت که در بین مردم تفتین کرده و آنها را از هم بدبین می‌کند [صفحه ۱۹۸] و خداوند متعال فرمود (یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق ببناء فتنینوا) ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید (ان تصیب قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین) مبادا مردمی را ندانسته آزار دهید و بعد از عمل خود پشیمان گردید و ما یاران و انصار تو بوده و از ارکان مملکت تو هستیم آیا وقتی که امر به معروف و نهی از منکر می‌نمائی و در رعیت احکام قرآن را اجرا می‌نمائی و با اطاعت کردن از خدا بینی شیطان را به خاک می‌مالی) و با اطلاعاتی که از آداب الهی داری بر تو لازم نمی‌گردد که با ارحام خود که از تو قطع کرده‌اند نزدیک شوی و به کسانی که تو را محروم نموده‌اند عطا و محبت نمائی و از کسی که به تو ظلم کرده بگذری و معنای صله‌ی رحم آن نیست که به رحم خود در موقع رفت و آمد و دوستی رسیدگی کنی بلکه آن است که به رحم خود که از تو بریده برسی و اگر در این حال صله‌ی رحم نمائی خداوند عمر تو را زیاد می‌کند و حساب تو را در قیامت سبک می‌سازد در این موقع منصور گفت از تو برای قدر و منزلتی که داری گذشتم و چون راست گفتمی از تو صرف نظر کردم حالا- از خود صحبت کن که من متعظ شوم و مانع و زاجر من شود و از کارهایی که وسیله‌ی انحراف یا اساسا بد است اجتناب نمایم امام علیه‌السلام به او فرمود بردبار باش زیرا حلم پایه‌ی علم است و تو را با داشتن قدرت از استفاده‌ی سوء از آن باز می‌دارد زیرا اگر تو به هر چه قدرتت اجازه می‌دهد عمل نمائی مثل کسانی می‌مانی که غیظ خود را خاموش کرده‌ای و کینه‌ای را نشانده‌ای یا دوست داری تو را به قدرت یاد نمایند و بدان که اگر کسی را که مستحق عقاب است

مجازات نمائی نهایت تعریفی که از تو می‌کنند این است که می‌گویند عادل هستی ولی حالتی که موجب سپاس مردم می‌شود حالتی است [صفحه ۱۹۹] که فوق عدالت بوده و تو را مرد با گذشت و بخشنده معروف کند و سپاس مردم بهتر از صبر آنها خواهد بود منصور پس از شنیدن این کلمات و نصایح عرض کرد چه خوب مرا وعظ کردی و چه خوب گفتی و مرا به طور اختصار متوجه وظایف نمودی

پرتوی از انوار امام علیه‌السلام در بعضی از خطبه‌های او

امام علیه‌السلام در بعضی از خطب خود در وصف رسول اکرم علیه‌السلام داد سخن داده و مطالب بسیار مفصلی بیان فرموده است که ما قسمتهای کوچکی از آن را نقل می‌کنیم انبیاء و فرستادگان خدا آمدن او را بشارت داده و در کتب آسمانی ظهورش را تذکر داده‌اند و علما در توصیف خود و حکما در تأملات خود وجود او را ستایش نموده‌اند رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنان با صفا و خلوص بود که نظیری در عالم برای او نمی‌توان پیدا کرد و ش‌کننده‌ای است که هیچ کس به آن قدرت نبوده و ابطحی است که کسی به پایهی شرف او نمی‌رسد شیمه و طبیعت او حیا و سخاوت فطری او بود وقار نبوت در سیمای او درخشندگی داشت و نشانه‌های رسالت در تمام رفتار و کردار و گفتار و اوصاف او نمایان بود تا آنکه خداوند قضای خود را انجام و روح پاک او را به عالم قرب خود برد و ایام مبارک او به پایان رسید خداوند او را انتخاب نمود و پذیرفت و کلیدهای علوم و به او داد و چشمه‌های حکمت را در اختیار او نهاد و او را برای رحمت بر بندگان خود مبعوث ساخت و موجبات آبادی دنیا را به دست او فراهم ساخت و کتابی برای او فرستاد که همه چیز در آن توضیح داده شده و قرآنی عربی بسیار واضح فرستاد که موجب دل‌گرمی پرهیزکاران بوده و برنامه‌ی زندگی مردم را به طور تفصیل [صفحه ۲۰۰] در آن گنج‌انیده و آشکار ساخته است این پیغمبر گرامی دینی آورد که بسیار آسان و واضح و واجباتی بر مردم مقرر نمود که بر طبق صلاح آنها بوده است و بر آنچه مبعوث شد تبلیغ کرد و به آنچه که خداوند او را مأمور نموده بود قیام نمود و وظایف ثبوت را به طور اکمل انجام داد و بر مشکلات و وظیفه‌ی سنگین خود تحمل نمود و در راه خدای خود صبر کرد و در حد اعلا کوشش و جهاد کرد تا مردم را از ذلت جهل و نادانی نجات داد و آنها را بر یاد خدا تحریض فرمود و راههائی معین و مبانی بسیار روشنی را برای بندگان خدا مقرر داشت تا بعداً گمراه نگردند و بر مردم بی نهایت مهربان و دلسوز بود سپس در مورد ائمه‌ی هدی می‌فرماید: خداوند امام را بر خلق خود نشانه و حجت قرار داده و او را به تاج وقار مزین ساخت و به نور جبار مطلق عالم امکان منور است و به وسیله‌ی امام از آسمان مدد به خلق می‌رسد و جز از راه امام نمی‌توان به خدا نزدیک شد و خداوند اعمال بندگان خود را جز با شناختن امام نمی‌پذیرد امام علیه‌السلام دانشمندی است که مشتهبات را رفع و تاریکیها را به نور علم خود روشن می‌سازد و در مورد امور غیر معلوم و در فتنه‌ها وسیله‌ی هدایت و راهنمائی می‌گردد و خداوند متعال ائمه را از فرزندان حسین بن علی علیه‌السلام اختیار فرموده و بعد از هر امام امام دیگری است که خداوند او را برای امامت مهیا ساخته و برای خلق خود تعیین نموده است و هر امامی که می‌رفت امام دیگری را نصب می‌کرد تا پیشوای خلق باشد آنها ائمه هستند که از طرف خدا مشغول هدایت مردم می‌شوند و خودشان با هدایت حق سبحانه و تعالی مهتدی شده و مطابق هدایت حق به راهی که او تعیین کرده است می‌روند امام صادق علیه‌السلام خطبه‌ای دارد که در موقع ورود هشام بن الولید به مدینه [صفحه ۲۰۱] که بنی‌العباس دور او جمع شده و علیه امام تحریکاتی می‌کردند و به او تملق می‌گفتند بیان فرموده است. امام علیه‌السلام در آن خطبه چنان بنی‌العباس را مفتضح کرد که چیزی برای آنها باقی نگذارد تا به آن افتخار نمایند و همگی مبهوت شده و سرها را پائین انداخته و به اصلاح دم خود را به دوش خود گذارده و با نهایت سرافکندگی از نزد هشام رفتند امام علیه‌السلام در آن خطبه فرمود خداوند پس از آنکه رسول خدا را مبعوث فرمود پدر ما ابوطالب با جان و دل با او مواسات کرد و او را یاری نمود و پدر شما عباس و ابولهب عموی شما او را تکذیب کردند و شیاطین کفار را بر او شوراندند تحریکها کردند - پدر

شما مشکلاتی در کار رسول صلی الله علیه و آله و سلم فراهم نمود و قبایل عرب را در ابتدای امر بر او شورانید و به جنگ او فرستاد و عباس پیش قدم مشرکین بود و سواران عرب تحت سرکردگی او بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم حمله کردند و مرد میدان مبارزه با رسول صلی الله علیه و آله و سلم او بود و او بود که جنگها را علیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برپا می ساخت پدر شما آزاد شده‌ی ما بود و با اکراه مسلمان شد و برق شمشیرهای ما او را تسلیم ساخت و به طرف خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت نکرد و با رسول صلی الله علیه و آله و سلم همراه نبود و لذا خداوند ولایت و دوستی او را از ما برید زیرا فرمود (والذین آمنوا و لم یهاجر و امالکم من ولایتهم من شیئی) یعنی آنهایی که ایمان آوردند و هجرت نکردند از آنها بر عهده‌ی شما ولایتی نیست)

فوائد میوه و نباتات در نظر امام علیه السلام

(۱) سیر - امام علیه السلام می فرماید سیر بخورید زیرا این نبات برای هفتاد درد و ناراحتی مفید است [صفحه ۲۰۲] در مورد سیر روزنامه‌های معروف فرانسه مقاله‌ای از دکتر (ریم) نوشته‌اند که مجله‌ی حکمت لبنانی آن را ترجمه کرد و می گوید - البته از شنیدن و خواندن این مطلب خوشنود می شوید اگر بدانید که علماء طب به این نبات مفید دوباره توجه کرده‌اند و این نبات جای خود را در (فارما کویا) باز کرده و می نویسند کارگرانی که اهرام (خوف) را در سال ۴۵۰۰ قبل از میلاد مسیح ساخته‌اند سیر زیاد می خوردند تا بدنهای آنها در برابر بسیاری از امراض واکسینه شود - و در جای دیگر مجله‌ی مزبور یعنی مجله‌ی فرانسوی می نویسد اطباء مشهور مثل (سالین) و (برون) و (لوتر) و (دوبریه) و دیگران در مورد سیر در تجربیات خود به این نتیجه رسیده‌اند که ذرات متبلوری در بدن انسان در طول زمان جمع می شود که سیر آنها را آب می کند و مانع تصلب شرابین می گردد (۲) پیاز - امام علیه السلام می فرماید پیاز بخورید زیرا سه خصلت و خاصیت در آن هست دهان را خوش بو می کند و لثه را محکم می نماید و قوای مردی را زیاد می کند و همچنین فرمود پیاز خستگی را رفع کرده و اعصاب را تقویت می نماید و قوه‌ی مردی را زیاد کرده و تب را برطرف می سازد در مورد پیاز دکتر فرانسوی (لاکوفسکی) بعد از امتحانات متعدد که در مورد آن نموده و واکنش‌های مختلف از آن برای معالجه‌ی سرطان (یعنی مرض خطرناکی که هنوز معالجه‌ی آن از اسراری است که علم طب نتوانسته است آن را کشف کند و علماء در پیدا کردن میکرب آن عاجز شده‌اند استخراج کرده و می نویسند ما هنوز مشغول تجربه و امتحان آن هستیم و امیدواریم که از همین پیاز خام بتوانیم در آتیه دوائی برای این بیماری و برای بسیاری از میکربها پیدا کنیم و دکتر (لابر) می نویسد پیاز هم غذاست و هم دوا در یک آن [صفحه ۲۰۳] و اطبا آن را برای زیادی ادرار تجویز می کنند و برای امراض کلیه خوب است چنانکه برای مرض استسقا نیز بسیار مفید است و آن را باید خام خورد تا فوائد فوق‌الذکر از آن گرفته شود و دکتر دیگری می نویسد پیاز محتوی ماده‌ای است که در تخفیف دردهای بینی و حلق و مجاری تنفس و از این قبیل تأثیر زیادی دارد (۳) فجل (ترب) امام علیه السلام می فرماید ترب بخور زیرا سه خاصیت در آن هست برگ آن باها را از بدن دور می کند و مغز آن مدراست و ادرار را آسان می کند و غذا را هضم می نماید و ریشه‌های آن بلغم را می کند اطبا می گویند فجل (ترب) مدراست و معده را تحریک می کند و آن را تقویت نموده و عصاره‌ی معده را تحریک می کند و زود هضم است و با آن رماتیزم را می شود معالجه کرد و در عین حال ملطف و محلل بادهای معده است و احیانا خود تولید باد می کند و برای سینه خوب و سرفه را قطع و سنگ مثانه را می شکند و بلغم را خارج می سازد (۴) جزر (هویج) امام علیه السلام می فرماید خوردن هویج موجب تأمین انسان از قولنج بوده و در بواسیر نافع است و قوت مرد را زیاد می کند و اطبا در مورد هویج می گویند این گیاه محتوی مقداری شکر نباتی است ولی در معده‌ی اطفال دیر هضم است و آبش برای یرقان خوب است و با عسل مقوی باه است و برای کسانی که تنگ نفس دارند بسیار مفید و برای کبد خیلی خوب و شن مثانه را خورد می کند و کرم معده را کم می کند و اگر خام خورده شود فوائد زیادتری دارد

(۵) بادمجان - امام علیه السلام می فرماید - بادمجان بخورید زیرا برای زهری سیاه انسان خوب است ولی برای صفرا خوب نیست بادمجان دردها را می برد و خود دردی ندارد و اطباء در مورد آن می گویند بادمجان غذای مناسب برای [صفحه ۲۰۴] بسیاری از امراض است مقوی معده بوده و شرائین را نرم می کند و با سرکه مدر است و پخته اش برای طحال و زهری سیاه مفید می باشد (۶) قرع (دبا) (کدو) امام علیه السلام می فرماید کدو عقل انسان را زیاد می کند و مغز را تقویت می نماید و برای دردهای قولنج مفید است - و اطبا می گویند کدو دماغ را تر می کند و سده های معده را باز می نماید و مدر بول و ملین معده و مخصوصا برای معده مزاجهای گرم و برای یرقان مفید و در تبهای گرم بسیار خوب و برای کسانی که بی خوابی دارند بسیار مفید می باشد و کسانی که سن آنها از نیم گذشته و قوای بدنی آنها کم و از حیث عقل هم ضعیف شده اند باید زیاد کدو بخورند زیرا برای تجدید قوی و تجدید نسوج بدن آنها بسیار خوب و مفید است و تأثیر زیادی دارد (۷) انگور امام علیه السلام می فرماید انگور اعصاب را تقویت می کند و خستگی را می برد و انسان را سر حال می آورد و فرمود باید میوه ها را قبل از خوردن بشوئید و تطهیر نمائید، روی هر میوه سمی هست که در وقت خوردن اول آن را بشوئید و در آب فرو برید - اطباء می گویند انگور سه عمل و سه خاصیت دارد - مسهل معده مصفی خون و مغذی بدن است و آب آن قوای انسانی را تجدید می کند و دوره ی دموی را به کار می اندازد و در معده تخمیرات مفید ایجاد می نماید و در مداوای کبد و کلیتین مفید و در امراض ناشی از تب هم بسیار مفید می باشد و فوائد زیادتری برای انگور و آب آن نوشته اند. (۸) سیب - امام علیه السلام می فرماید سیب بخورید زیرا سیب حرارت بدن را کم می کند و داخله ی بدن را خنک می سازد و تب را دور می کند و فرمود اگر مردم فوائد سیب را می دانستند مرضای خود را با سیب معالجه می کردند [صفحه ۲۰۵] سیب مخصوصا مفرح قلب است به تب داران خود سیب بخورائید اطباء می گویند سیب مفرح و مقوی قلب و دماغ و کبد است خوردن و بو کردن آن بسیار مفید و برای خفقان و ناراحتی ریه بسیار خوب و مصلح ضعف فم معده می باشد و اشتها آور است و پخته اش برای سرفه مفید و برای امراض جلدی نافع است و انسان را به خواب می آورد. (۹) انار - امام علیه السلام می فرماید به بچه های خود انار بدهید زیرا اطفال و از زودتر تقویت می نماید و به طرف جوانی می روند و فرمود انار را با پی های داخله ی آن بخورید زیرا معده را دباغی می کند و ذهن انسان را روشن می سازد و انسان را هوشمند می نماید - اطباء می گویند انار خون را صاف کرده و اخلاط صالحه تولید می نماید و سر دل را باز می کند معده را به کار می اندازد و مدر بول و مقوی کبد است و صدای انسان را هم صاف می سازد و بشره و روی انسان را زیبا می کند - (۱۰) به - امام علیه السلام می فرماید هر کس ناشتا یک دانه به بخورد نطفه اش پاک و زیبا می گردد و قلب را قوت می دهد و انسان را باهوش و صورت را زیبا می سازد - اطبا می گویند به صورت را زیبا ساخته و مفرح قلب و مغز و در معده مؤثر است و روح حیوانی و انسانی را شاد می سازد و بسیاری از اعضاء بدن مثل کلیه و مثانه را به کار می اندازد - (۱۱) انجیر - امام علیه السلام می فرماید انجیر بوی دهان را می برد و استخوان بندی را محکم می کند و موی بدن را زیاد می کند و دوای دردهاست و خود بی عیب و بی درد است - اطبا می نویسند انجیر میوه ای است که مواد مغذی بسیاری دارد و ماده ی شکر آن برای بدن انسانی بسیار نافع و صورت را با طراوت می سازد و عضلات بدن را قوی می کند و اگر شب آن را بخورند [صفحه ۲۰۶] حرکات امعاء را منظم ساخته و صحت و نشاط می آورد (۱۲) خرما - امام علیه السلام می فرماید خرما سموم بدن را دفع کرده و خود هیچ نوع عیبی ندارد و هر کس هفت دانه خرما نزدیک به رسیده شدن را در موقع خواب بخورد گرمهای معده او کم می شود - اطبا می گویند در خرما فوائد طبی بسیاری هست بدن را گرم و تر و تازه نگاه می دارد و خون غلیظ تولید می نماید و اگر در شیر بخیسانند از ضعف باه جلوگیری می نماید و سرخ کرده اش التهابات را برطرف می کند و سرفه ی خشک را از بین می برد (۱۳) کاهو - امام علیه السلام می فرماید - کاهو بخورید که خون شما را صاف می کند - اطبا می گویند کاهو اغلب ویتامین ها را دارد و مقدار بسیاری املاح معدنی در آن می باشد (۱۴) هندباء (کاسنی) امام علیه السلام می فرماید چه خوب دانه ای است کاسنی نطفه ی انسانی را زیاد می کند و مولود را زیبا می سازد - اطبا می گویند کاسنی در ضعف اعصاب و

ضعف قوه‌ی باصره و فشار خون مفید است و قوای بدن را برمی‌گرداند و افراد لاغر را حال می‌آورد و قلب و کلیتین و کبد را به فعالیت می‌آورد

کلمات امام علیه‌السلام در بعضی از امور طبی

(۱) تا می‌توانید از خوردن دوا پرهیز نمائید - (۲) هر کس که سلامتی او بر کسالتش غلبه کند و خود را معالجه نماید اگر مرد بر مرگ خود کمک نموده است (مقصود این است که بی‌جهت به خود ور رود) (۳) شستن ظرف و جاروب کردن خانه موجب جلب روزی است (۴) کمتر آب بیاشامید زیرا آب خوردن زیاد هر دردی را زیاد می‌کند [صفحه ۲۰۷] (۵) پیرها نباید در موقع خواب شکمشان پر باشد زیرا خالی بودن شکم خواب انسان را راحت می‌نماید و بوی دهان را نیکو می‌سازد - (۶) هر دردی از تخمه ناشی می‌گردد مگر بعضی از تب‌ها که یک مرتبه عارض می‌شود. (۷) راه رفتن برای مریض سبب برگشتن مرض می‌شود (۸) اگر مردم در خوراک خود اقتصاد کردند همیشه سلامت خواهند بود (۹) خواب - راحت جسد و صحبت کردن راحت روح و سکون و آرامی راحت عقل می‌باشد (۱۰) در اصلاح مزاج و بدن هر قدر خرج کنی اسراف نیست بلکه اسراف در تلف کردن مال و از بین رفتن سلامتی است (۱۱) چهار چیز دواست - حجامت و روغن مالی بدن و قی و تنقیه (۱۲) در حال خالی بودن معده و در حال پر بودن شکم به حمام نروید (۱۳) خوابیدن و دراز کشیدن بعد از خوردن غذا بدن را چاق و غذا را هضم کرده و دردها را از بدن دور می‌کند (۱۴) در اول شب به زنان نزدیک نشوید زیرا معده‌ی شما پر است و ممکن است تولید قولنج کند یا تولید شن در مثانه نماید و یا فتق و ضعف چشم بیاورد و اگر خواستی اواخر شب اقدام کن در آن وقت طفل سالم و تندرست و با عقل به دنیا می‌آید و قبل از نزدیکی با او ملاعیه و با پستانهای او بازی کن تا مهیا شود و تحریک گردد و آثار آن در صورت و چشمانش ظاهر می‌گردد و همان طور خواهد شد که تو هستی و همیشه در حال طهارت باشید و این عمل نباید در حال نشستن یا ایستادن باشد بلکه در حال خوابیدن و متمایل به طرف راست و پس از فراغت باید فوری برای ادرار کردن برخیزی تا از تولید سنگ در مثانه [صفحه ۲۰۸] جلوگیری شده باشد و سپس غسل کنی (۱۵) تب با سه چیز برطرف می‌گردد - در عرق کردن و در خالی شدن معده و در استفراغ (۱۶) دستهای خود را پیش از خوردن غذا و بعد از غذا بشوئید ما در این رساله در این قسمت هم به همین قدر اکتفا کردیم و برای استفاده‌ی عموم این چند دستور صحی را نوشتیم و اینها اندکی از بیانات امام صادق علیه‌السلام می‌باشد

در امور متفرقه

جاهل مدعی علم

امام علیه‌السلام با جاهلی که مدعی علم بود می‌فرماید - کسی که از هوای نفس خود پیروی می‌کند و به آراء خود افتخار می‌نماید و خودستایی می‌کند جاهلی بیش نیست این قبیل مردم مثل کسانی می‌مانند که من درباره‌ی یکی از آنها چیزهایی می‌شنیدم بسیاری از او تعریف می‌کردند خواستم او را ببینم ولی او مرا نشناسد دنبال او رفته و دیدم مردم دور او را گرفته و با آنها چرب‌زبانی می‌کند ایستادم تا مردم از دورش متفرق شدند و رفت من هم دنبال او رفتم در بین راه دیدم که به نانوائی رسید و او را غافل کرد و دو قرص نان از او برداشت و کار او که به صورت پنهان و محرمانه و دور از چشم نانوا بود مرا به خیال انداخت ولی پیش خود گفتم شاید با نانوا حساسی دارد و با او طرف معامله است ولی در چنین وضعی احتیاج به این طرز عمل نداشت باری باز هم دنبال او رفتم تا آنکه به انارفروش رسید با او هم قدری صحبت کرد و او را اغفال نموده دو عدد انار برداشت بسیار تعجب کردم و پیش خود باز هم تصوراتی نمودم دنبال او رفتم تا آنکه به مریضی رسید و نان و انارها را در برابر او گذارد در آنجا نزدیک او شده و

[صفحه ۲۰۹] به رسیدم این چه حرکتی بود مرد مزبور به من نگاهی کرده و گفت شاید تو جعفر بن محمد هستی گفتم آری گفت شرف و اصل و نسب تو با این نادانی به چه کارت می‌آید به او گفتم از چه جهت و در چه چیز نادانم در جوابم گفت مگر نمی‌دانی که خداوند در قرآن مجید فرموده است (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزي الامثالا) هر کس کار نیک کند ده برابر آن به او می‌رسد و هر کس کار بد کند فقط یک جزا و عقوبت دارد) من هنگامی که دو قرص نان دزدیدم دو گناه دربارهم نوشتند و چون دو عدد انار برداشتم دو گناه دیگر برنامهم نوشته شد ولی چون هر چهار عدد نان و انار را به آن مرد مریض در راه خدا دادم چهل حسنه و ثواب دربارهم نوشتند در این صورت اگر چهار گناه را از جمع (۴۰) ثواب خارج کنند ۳۶ ثواب عایدم گردیده است. به او گفتم مادرت به عزایت بنشیند توئی که به کتاب خدا جاهلی مگر نشنیده‌ای که خداوند فرموده است (انما يتقبل الله من المتقين) خداوند از مردم پرهیزکار می‌پذیرد و تو در وقتی که دو قرص نان دزدیدی دو گناه مرتکب شدی و انارها را که دزدیدی دو گناه دیگر مرتکب گردیدی و چون مال مردم را به غیر صاحبش دادی چهار گناه دیگر مرتکب شدی و بس آن مرد جاهل خیره خیره به من نگاه کرده و دور شد

استخوانهای بدن انسان

مردی از نصاری از امام علیه‌السلام قسمتی از اسرار طب را می‌پرسید و امام علیه‌السلام جواب می‌داد از جمله پرسید جزئیات بدن انسان چیست و تشریح آن چگونه است امام علیه‌السلام فرمود خداوند در بدن انسانی دوازده قطعه بزرگ آفرید [صفحه ۲۱۰] (مقصود اعضای بزرگ انسان است که به هم وصل و ۱۲ قطعه است - سر و گردن دو بازو و دو دست و دوران - و دو ساق و دنده‌های راست - و دنده‌های چپ -) و ۳۶۰ رگ خلق فرموده و وظیفه‌ی رگهای بدن آبیاری آن است و استخوانها جسم را بر پا نگاه می‌دارد و گوشت بدن استخوانها را در جای خود مستقر و نگاهداری می‌کند و رگها نیز گوشتهای بدن را در جای خود نگاه داشته نمی‌گذارد از جای خود تکان بخورند و در دست انسانی ۸۲ استخوان به کار رفته (هر دستی ۴۱ استخوان) به این تفصیل در کف دست ۳۵ عدد و در بازو ۲ عدد و در عضد یک عدد و در کتف ۳ عدد که جمعا در دو دست ۸۲ می‌شود و در پای انسان ۴۳ استخوان است که در قدم ۳۵ و در ساق پا دو تا و در زانو ۳ و در ران انسان ۱ و در و رگ راست و چپ هر یک ۲ استخوان به کار رفته و در پشت انسان ۱۸ فقره و در هر یک از دو پهلوی چپ و راست ۹ دنده و در گردن انسان ۸ عدد و در سر ۳۶ و در دهان شخص ۲۸ یا ۳۲ عدد استخوان می‌باشد که جمع آن ۲۴۸ استخوان می‌شود

کیمیا و جابر بن حیان

جابر بن حیان طرطوسی صوفی یکی از شاگردان امام علیه‌السلام بود و بسیاری از علوم را در نزد او تعلیم گرفت که از جمله علم کیمیا است - جابر بن حیان پانصد رساله در علم کیمیا تألیف کرده که جمعا هزار ورق است که آنها را امام علیه‌السلام به او فرموده و او گرفته است. و بسیاری از مؤلفین مسلمان و غیر مسلمان اعم از شرقی و غربی به اقوال جابر و نظریات او در کیمیا و در فلسفه و علوم دیگر تکیه کرده‌اند چنانکه مستشرقین هم نتوانسته‌اند جابر و تألیفات او را ندیده بگیرند و تاریخ می‌گوید مؤلفات جابر بن حیان علاوه بر سه هزار بوده و بیشتر آنها در علوم نظری و طبیعی است و این مؤلفات غیر از تألیفات او در فلسفه و کلام است [صفحه ۲۱۱]

تألیفاتی که به امام صادق نسبت داده شده

(۱) رساله‌ای است که امام علیه‌السلام به نجاشی نوشته (نجاشی والی اهواز بوده و این رساله معروف به رساله‌ی عبدالله بن نجاشی

است) (۲) رساله‌ای است در شرایع و قوانین دین و احکام مهمه اسلامی (۳) توحید مفضل است (که معروف می‌باشد) (۴) کتاب اهللیج است (۵) کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه است (۶) رساله‌ای است که به اصحاب خود نوشته (۷) رساله‌ای است که به پیروان رأی و قیاس نوشته است (۸) وصایا و سفارشهای امام علیه‌السلام به فرزندش امام موسی الکاظم علیه‌السلام و به ابوجعفر محمد بن نعمان احوال و به عبدالله بن جندب و به شیعیان خود و دیگران (که خود مجموعه‌ای است مرکب از آن سفارشها) (۹) رساله‌ای او در باب غنائم و وجوب خمس (۱۰) رساله‌ی امام علیه‌السلام در طرق و راههای اعاشه‌ی مردم و کیفیت اخراج اموال (۱۱) رساله‌ی امام علیه‌السلام در باب احتجاج بر متصوفه‌ای که بیکاری را رواج داده و مردم را از طلب روزی منع می‌کردند (۱۲) کلمات حکیمانه و قصار او که قسمتی از آنها را در این کتاب ملاحظه نمودید (۱۳) تقسیم خواب به طوری که در کشف الظنون نوشته شده است (۱۴) کتاب رسائل او بنا بر روایت جابر بن حیان و رساله‌های دیگر مشتمل بر سؤال و جواب در بیان موارد مختلف است که به امام علیه‌السلام نسبت داده شده [صفحه ۲۱۲] (۱۵) رساله‌ای است در بیان گناهان کبیره که در جواب سؤال کننده‌ای فرموده است و قسمت اعظم آن بیان مستند به آیات شریفه‌ی قرآنی است که در برابر هر گناه یک آیه بیان فرموده‌اند [۹].

گناهان کبیره

امام علیه‌السلام فرمود: (ا) شرک به خدا - (ان الله لا یغفر ان یشرک به) خداوند شرک به خود را نمی‌آمرزد (ب) یأس از روح (رحمت) خدا (و لا ییأس من روح الله الا الکافرون) از رحمت خدا نومید نمی‌شوند مگر کافران (ج) عاق والدین (و برابر الدتی و لم یجعلنی جبارا شقیاً) و به مادرم مهربان بوده و نیکوئی می‌کنم و خداوند مرا ستمکار و بدبخت نیافریده است (د) قتل نفس - (رومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزائه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه و لعنه الله و اعد له عذاباً عظیماً) هر کس مؤمنی را عمدا بکشد جزای او جهنم است که همیشه در آن بوده و خداوند بر او غضب کرده و او را لعنت می‌کند و عذاب بزرگی برای او تهیه کرده است (ه) خوردن مال یتیم (ان الذین یأکلون اموال الیتامی ظلماً انما یأکلون فی بطونهم ناراً و سیصلون سعیراً) آنها که مال یتیم را به زور می‌خورند آتش می‌خورند و به زودی سعیر جهنم به آنها می‌رسد [صفحه ۲۱۳] (و) فرار از میدان جنگ (و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً لقتال او متحیزاً الی فئه فقد باء بغضب من الله و مأواه جهنم و بس المصیر) هر کس از آنها پشت به میدان جنگ کند و از جنگ دور شود یا به منظور آنکه خود را به دستهای ببندد مورد غضب خدا شده و جایگاه او جهنم که عاقبت بدی است خواهد بود (ز) خوردن ربا - (الذین یأکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس) آنهایی که ربا می‌خورند مثل کسانی هستند که شیطان آنها را دست انداخته است (ح) زنا (و لا تقرّبوا الزنا انه کان فاحشاً و ساء سبیلاً) به زنا نزدیک نشوید زیرا کار بد و راه بدی است (ط) قسم دروغ - (ان الذین یشترن بعهد الله و ایمانهم ثمناً قلیلاً لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهم یوم القیامه و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم) کسانی که عهد و میثاق خدا و ایمان خود را با بهای کم می‌فروشند در آخرت خیری به آنها نمی‌رسد و خداوند در قیامت با آنها صحبت نمی‌کند و به آنها نگاه نمی‌کند (مقصود نظر لطف و مرحمت است) و آنها را تزکیه نمی‌نماید و عذاب دردناکی خواهند داشت (ی) منع زکوة - (والذین ینکثون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم - یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکتنون) آنهایی که طلا و نقره را ذخیره می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌نمایند آنها را به عذاب دردناک بشارت بده روزی که پیشانی و پهلوی آنها را با همان طلا و نقره در آتش جهنم داغ می‌نمایند و به آنها می‌گویند حالا نتیجه‌ی عمل خود را بچشید [صفحه ۲۱۴] (ک) کتمان شهادت (و من یکتمها فانه آثم قلبه) هر کس شهادت خود را کتمان کند قلبش گناهکار است (ل) نقض عهد و قطع رحم است (الذین ینقضو عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون) کسانی که عهد خدا را پس از بستن می‌شکنند و آنچه را که خدا امر به وصل آن نموده است قطع می‌نمایند و فساد بر

روی زمین راه میندازند آنها زیان دیده‌اند (م) کفران نعمت - (و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) اگر کفران نعمت نمائید عذاب من شدید است (ن) کم‌فروشی - (ویل للمطففین) وای بر کم‌فروشان که اگر چیزی را بخرند زیاد می‌گیرند و اگر بفروشند کم می‌فروشند

پروردگار خود را بشناس

امام علیه‌السلام می‌فرماید که اگر مردم بدانند در معرفت خدا چه فضیلتی است چشمان خود را به آنچه خداوند به دیگران داده است نمی‌دوزند و دنیای آنها را زیر پای خود می‌گذارند و با معرفت خدا مشغول و لذت می‌برند و در بهشت خوشی متعم هستند و همان معرفت وسیله‌ی انس آنها از وحشت بوده و در تنهایی دوست ایشان و در تاریکی نور روشنائی آنها است و در موارد ضعف موجب تقویت آنها می‌گردد و شفای هر درد و ناراحتی است - پیش از شما مردمانی بودند که می‌کشتند و می‌سوزانیدند و اره می‌نمودند و دنیای با آن وسعت برای آنها تنگ شده و دیدیم که چه به سر آنها آمد و آزارهایی که به مردم می‌دادند فقط از این جهت بود که آن مردم به خدا قایل بودند پس خوب است خود را به درجات خدا شناسان برسانید و بر مصائب روزگار صبر نمائید [صفحه ۲۱۵]

از خدا بترسید

امام علیه‌السلام می‌فرماید: از خداوند طوری ترس داشته باشید مثل آنکه او را می‌بینید و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند و اگر معتقد باشی که او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای و اگر بدانی می‌بیند و کار بد کنی او را از هر ناظری ضعیف تر فرض کرده‌ای - و هر کس خدا را شناخت از او می‌ترسد و عبادت خدا همان شدت ترس از او است مؤمن همیشه بین دو ترس واقع شده ترس از عقوبت گناهان گذشته خود که نمی‌داند خداوند با او از آن بابت چه کرده است - و ترس از اعمالی است که در باقی مانده‌ی عمر خود خواهد کرد حسن ظن به خدا آنست که جز به خدا به دیگری امیدی نداشته باشی و از گناهان خود بیم در دلت باشد مؤمن در وقتی مؤمن است که در حال بیم و امید باشد و بیم و امید در وقتی است که شخص از آنچه که می‌ترسد دوری کند و به آنچه موجب امیدواری است عمل کند

زاهد باش

امام علیه‌السلام می‌فرماید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا فقط این حالت را دوست داشت که شکمش خالی بوده و در حال ترس از خدا باشد. اگر خداوند بخواهد به بنده‌ای از بندگان خود توجه کند دل او را از دنیا می‌کند و او را وادار می‌کند که در دین خود فقیه شود و عیوب او را به او می‌نمایاند و هر کس این حالات را داشت خیر دنیا و آخرت به او می‌رسد حق را فقط در خانه‌ی زهد باید پیدا کرد و این معنی درست نقطه‌ی مقابل عقیده کسانی است که از راه رغبت به دنیا می‌خواهند بی‌نیاز شوند و هر کس از دنیا دوری کند خداوند علم و حکمت را در دل او تثبیت می‌کند و زبانش گویا می‌گردد و او را سالم به دارالسلام خواهد برد [صفحه ۲۱۶]

درباره دنیا

امام علیه‌السلام فرمود این دنیا هر چه دلربائی کند و زیباییهای خود را نشان دهد بالاخره مثل زیباییهای آخر بهار می‌ماند که خرمی آن دل می‌برد ولی دوامی ندارد و به زودی به آخر می‌رسد و لذت او تمام می‌شود و عاقل کسی است که به این دنیا با نظری نگاه

کند که خدا خواسته و متوجه عاقبت بد و انقلاب و برگشتن آن باشد زیرا این دنیا مردم بسیاری را گول زده و آنها کسانی بودند که بیشتر به آن رو آوردند و به آن دلخوش بودند آنها را در حالی که در خواب غفلت بودند به حال خود گذارد و از نزد آنها رفت و در وقتی که مشغول بازی بودند از دنیا رفتند و آنها را از خود دور کرد و یک مشت آلام و مصائب و حیرت برای آنها باقی گذارد و ندامت و پشیمانی نصیب آنها شد و تلخی آن را چشیدند و جام فراق به دست آنها داده شد پس وای بر کسانی که از این دنیا خوشنود و از آن راضی باشند و چشمانشان بر آن روشن کرده مگر اینها مرگ پدران خود و مرگ دوستان و دشمنان خود را ندیده‌اند چه هم و غم فراوان که در انتظار آنها است و روزی بر آنها خواهد گذشت که آن مغروران بی خیال به اجل خود رسیده و آمل و آرزوهای آنها به آخر برسد و نفهمند وقت خود را چگونه از دست داده‌اند این دسته باید فکر کنند به فرض بلندترین عمر را خداوند به آنها داد و به تمام آرزوهای خود برسند آیا آخر آن پیری نیست؟ و آیا نهایت آن بیچارگی و عجز کامل نیست از خدا برای تو و خود توفیق انجام کارهای نیک خواهیم داشت تا موفق به اطاعت از او گردیم و عاقبت خوبی به ما بدهد و ما را از غضب دور نماید و نصرتی در شناختن خود به آنها بدهد چه بسیار مردمی هستند که طالب دنیا بوده و به آن نمی‌رسند و کسانی به آن رسیده‌اند آن را از دست داده‌اند و بالاخره نباید به علت رفتن دنبال دنیا از کارت باز بمانی باید دنیا را از کسی بخواهی که دنیا در دست او است و او [صفحه ۲۱۷] می‌دهد و می‌گیرد چه بسیار مردمانی که حریص بر دنیا بوده ولی به آن نرسیده و دنیا آنها را به زمین زده و گرفتار کارهایی شدند که آنها را از یاد آخرت باز داشته و بالاخره عمرشان در طلب دنیا به آخر رسیده است دنیا چیست و چه باید باشد آیا دنیا از یک لقمه که می‌خوری و از یک لباس که می‌پوشی بیشتر است مؤمنین به دنیا اطمینان نداشته و به رسیدن آخرت ایمان دارند - دنیا دار زوال و آخرت دار بقاء است اهل دنیا مردمانی غافل می‌باشند چه بسا مردمی که حریص بر امری بوده و به آن می‌رسند ولی چون به آن می‌رسند بدبخت می‌گردند و چه بسا امری را ترک نموده و سعادت‌مند شده‌اند - دنیا در نظر من مانند میته‌ای است تا ناچار نشوم از آن نمی‌خورم خداوند متعال می‌داند که بندگان او چه می‌کنند و به کجا می‌روند ولی نسبت به آنها بردباری می‌کند زیرا از پیش می‌دانسته است که چکاره‌اند بنابراین حسن طلب مردمانی که از مرگ نمی‌ترسند تو را اغفال نکنند به خدا قسم مردمان ابرار رستگار می‌شوند (آنهائی که آزارشان به کسی نمی‌رسد ترس از خدا دانش است و غرور بزرگترین دلیل جهل و نادانی است کسی که صبح و عصر در فکر دنیا است و هم او فقط دنیا است خداوند فقر را بین دو چشم او قرار می‌دهد و امور او پریشان می‌گردد و چیزی از دنیا به او نمی‌رسد جز آنچه قسمت او است و هر کس همتش آخرت است قلبش مطمئن و از همه چیز بی‌نیاز می‌باشد و امورش منظم می‌گردد

اهل ریاباشی

امام علیه‌السلام می‌فرماید از ریا پرهیز کنید زیرا ریا عملی است برای غیر خدا و خداوند ریا کار را به کسی واگذار می‌کند که برای او کار کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود - هر کس هر چه را در دل نگاه می‌دارد خداوند [صفحه ۲۱۸] رداء آن غیر را بر او می‌پوشاند (آن سریره چه خوب باشد چه بد) و هر کس در عمل کم و کوچک خود خدا را منظور داشته باشد خداوند بیش از آنچه استحقاق دارد به او می‌دهد و هر کس کار زیادی برای غیر از خدا کند بدنش خسته شده و شب بیداری او به دردش نمی‌خورد و خدا او را در نظر مردم کوچک خواهد کرد و هر کس در دل امری را در نظر می‌گیرد اگر نیت او صحیح باشد خداوند آن را در علن و آشکار تقویت می‌کند و کسی که عملی را انجام می‌دهد خدا را در کار خود منظور نکند مردم را شریک خدا دانسته است زیرا به قصد تعریف مردم آن کار را انجام داده و هر بنده‌ای که کار خیری را در دل نیت کند خداوند ولو هم دیر شود شری را از او دور خواهد نمود - هر ریائی شرک به خداست و هر کس برای مردم کار کند اجرش را هم باید از مردم بگیرد و هر کس برای خدا کار کند اجرش با خداست

ظالم نباش

امام علیه‌السلام می‌فرماید هیچ ظلمی بالاتر از آن نیست که انسان به کسی ظلم کند که یار و یآوری ندارد تا ظلم تو را از او دور کند کسی که به ظلم کمک کند یا به ظالمی یاری نماید و یا راضی به ظلم کسی باشد هر سه با هم شریک هستند و کسی که ستمگری را معذور بدارد خداوند او را گرفتار همان ستمگر خواهد کرد چنین شخصی اگر دعا کند مستجاب نمی‌شود و اگر مظلوم شد اجری به او از جانب خداوند داده نخواهد شد و هر کس صبح کند و قصد ظلم به دیگری را نداشته باشد خداوند گناهان او را در آن روز می‌آمرزد (در صورتی که خون کسی را نریزد و مال کسی را نخورد) و هر کس شرش به مردم برسد نباید از رسیدن شر مردم به او دلگیر شود زیرا مگر نه این است که هر چه کاشتی درو خواهی کرد و هیچ وقت از تلخی شیرینی به دست نمی‌آید و به عکس [صفحه ۲۱۹]

مؤمن باش

مؤمن باید دارای هشت خصلت باشد - در موارد اضطراب وقار خود را از دست ندهد - در بلاها صبور و متحمل باشد - و در حال رفاء شاکر و سپاسگزار باشد - و به آنچه خدا به او داده است قانع گردد حتی به دشمنان خود ظلم نکند و با دوستان خود با سر سنگینی صحبت نکند - خود را خسته کند ولی مردم از ناحیه‌ی او راحت باشند - مؤمن کسی است که در دین خود قوی بوده و در عین نرمی و ملایمت دارای حزم باشد و ایمانش مبتنی بر یقین باشد و در فهم مطالب حریص و در هدایت مردم نشاط داشته و در خیرخواهی ادامه دهد و در عین دانشمندی بردبار و در راه حق با سخاوت و در عین ملایمت و نرمی با هوش باشد و در عین بی‌نیازی مقتصد و میانه‌رو باشد و دارای تحمل بوده ولی تحمل او از روی فهم باشد و در حال قدرت دارای گذشت باشد و شهوات او محدود و با رغبت و میل قلبی با ورع گردد و حریص بر جهاد بوده و در حال کار خدا را ستایش کند و در شدت سختیها صبور باشد مؤمن کسی است که در اضطرابات و قور و در رفاه شکور بوده و غیبت نکند و متکبر نباشد و قطع رحم نکند سست و سخت و خشن نباشد و چشمان او در اختیار خودش بوده و شکمش او را مفتضح نماید و خرسندی او از چیزی او را از وقار و سنگینی بیرون نبرد و نسبت به مردم حسادت نکند و مردم را سرزنش نماید دزدی نکند یار مظلوم باشد و به مسکینان ترحم کند و نفس او در زحمت باشد ولی مردم در پرتو او راحت گردند و طالب عزت دنیا نباشد و از ذلت آن ناراحت نشود هم او در کارش باشد و در حکم او نقص دیده نشود و رأی او سست نباشد و دین او کامل باشد و هر کس از او مشورتی خواست او را راهنمایی کند و به هر کس به او کمک کرد یاری کند و از نادانی و بی‌چیزی بترسد [صفحه ۲۲۰]

وعظهای امام به صورت انکار

امام علیه‌السلام می‌فرماید اگر میدانی که خداوند کفیل روزی تو است پس چرا ناراحتی؟ و اگر روزی مقسوم است حرص زیاد چرا؟ اگر حساب حق است پس جمع مال برای چه؟ اگر خداوند باید ثواب دهد پس تنبلی برای چه؟ اگر خداوند خلف وعده نمی‌کند پس بخل برای چیست؟ اگر عقوبت خداوند آتش است پس معصیت چرا؟ اگر مردن حق است پس خوشنودی چیست؟ اگر اعمال مردم بر خدا عرضه می‌شود پس حيله‌گری چرا؟ اگر شیطان دشمن است پس غفلت برای چه؟ اگر عبور از صراط راست و حق است پس خودخواهی چرا؟ و اگر هر چیزی با قضا و قدر است پس غصه و اندوه چرا؟ اگر دنیا فانی است پس اطمینان برای چیست؟ و سپس می‌فرماید - ای مردم شما مقید به اجل‌هائی هستید و روزگار شما معدود بوده و مرگ حتمی است و ناگهان می‌رسد و هر کس خیری بکارد خوشی و خرمی درو خواهد کرد و کسی که شر می‌کارد ندامت و پشیمانی درو خواهد کرد و زرع

هر زارعی مال او است آن کس که به دنبال روزی ندود باز هم سهم او به او می‌رسد و هر کس دنبال آن بدود و حرص بزند باز هم آنچه مقدر او است به او می‌رسد به هر کس خیری رسد خدا به او رسانیده و هر کس که شری محفوظ بماند خداوند او را حفظ کرده است به عقب انداختن توبه غرور است و هر کاری را امروز و فردا کردن سرگردانی است و عذر آوردن برای خدا [صفحه ۲۲۱] موجب هلاکت است و کسی که اصرار بر گناه می‌کند از مکر خدا ایمن است و کسانی که از مکر خدا ایمن هستند همان مردمان زیان دیده می‌باشند - هر کس که از خدا بپرهیزد به خدا نزدیک می‌شود و کسی که خدا را شکر نماید نعمت خود را می‌افزاید و هر کس که به خدا قرض دهد خدا جزای او را می‌دهد ای انسان مگر محزون نمی‌شوی و مگر مهموم نمی‌گرددی و مگر متألم نمی‌شوی در صورتی که اسباب حزن و اندوه از خود تو است مرگ را به یاد بیاور و تنهائی خود را در قبر و آنکه چشمان تو بر روی صورت تو می‌ریزد و بند بندت از هم جدا می‌شود و کرمان گوشت تو را می‌خورند و انقطاع خود را از دنیا همه را در نظر بگیر این تذکرات تو را بر عمل صحیح تحریر می‌کند و از کارهای بد جلوگیری خواهد کرد

معاشرت و مصاحبت

امام علیه‌السلام می‌فرماید از دوستی و معاشرت با مردم دنیا طلب دوری کن زیرا معاشرت با آنها دین را از دستتان می‌گیرد و به نفاق بین خود می‌کشاند و نفاق درد بسیاری بدی است که شفائی ندارد و قساوت قلب می‌آورد و خشوع را از شما دور می‌کند و خوب است با مردم متعارف و اکثریت مردم و افراد متوسط معاشرت نمائید و معادن جواهر را در بین آنها بیابید و مبادا چشمان شما به چیزهائی باشد که در دست مردم است زیرا هر کس چشم به مال و وضع دیگران بدوزد اندوه و غمش زیاد می‌گردد و غیض قلبی او فرو نمی‌نشیند و هر کس نعمت خدا را بر خود کوچک بشمارد قهرا شکرش کم خواهد شد به زیر دستان خود توجه کنید نه به بالا- دستان تا به نعمتهای خداوند شکر گزار شوید و خدا به علت آنکه شاکر شده‌اید نعمت خود را بر شما زیاد خواهد کرد [صفحه ۲۲۲] و از معدن جود و کرم خود تو را بی‌نیاز می‌کند در معاشرت و مصاحبت با مردم صمیمی باش خلقت را نیکو گردان و زیانت را نگاهدار و غیض خود را فرو نشان و حرف لغو و بیهوده مزن ای بندگان خدا همیشه با تقوی بوده و حسن خلق و حسن جوار داشته باشید آیا مردی که برای خود بر همسایه حقی می‌شناسد ولی حق همسایه خود را به جا نمی‌آورد حیا نمی‌کند و کسی که حق همسایه‌ی خود را نداند از ما نیست امام علیه‌السلام می‌فرماید از دوستانم کسی را بیشتر دوست دارم که عیب مرا به من بگوید مؤمن به یکی از این سه خصلت محتاج است - توفیق از طرف خدا در نفس خود واعظی داشته باشد - قبول نصیحت ناصحین مشورت کردن با اشخاص شروط و حدودی دارد که اگر رعایت نشود ضررش بر مشورت کننده می‌رسد اول آنکه با شخص عاقل مشورت نمائی دوم آنکه آن مرد متدین و آزاد مرد باشد سوم آنکه دوست با صفای تو باشد چهارم آنکه اگر سرت را به او گفתי مثل خودت آن را حفظ نماید و مثل آن باشد که به کسی نگفته‌ای زیرا اگر عاقل بود از مشورت با او استفاده می‌نمائی و اگر آزاد مرد و متدین بود در نصیحت تو صمیمیت به خرج می‌دهد و اگر در دوستی با تو صفا و حقیقت داشته باشد سر تو را پنهان می‌کند و همچنین فرمود با عقلا- و مردم با تقوی مشورت نمائید زیرا چنین مردمی جز به خیر شما نظری نمی‌دهند و از مخالفت با نظر آنها بپرهیزید زیرا سبب فساد دین و دنیای شما می‌گردد

برادران دینی و حقوق آنها

دوستان و برادران دینی موافق زیاد پیدا کنید زیرا هر مؤمنی وجودش دارای اثر است و از دوستی با مؤمنان [صفحه ۲۲۳] و صفای بین آنها باید استفاده کرد و آنها در نزد خدا مقرب هستند و در قیامت به آنها توجه می‌شود و فرمود اگر شخص بخواهد حتما با کسانی معاشرت کند که از عیب بری باشند دوست پیدا نخواهد کرد از کار مردم تفتیش نکنید زیرا بدون دوست خواهید ماند و

فرمود از انصاف دور است که انسان از برادران و دوستان خود توقع انصاف داشته باشد اگر کسی از دوست خود در وقتی راضی شود که او را بر خود مقدم بدارد او همیشه در خشم خواهد بود و هر کس زیاد از مردم گله کند دوستانش کم می‌شوند و هر کس بر هر خطا و گناهی ملامت کند باید همیشه ملامتگزار باشد آسان‌ترین حق دوستان بر شخص این است که آنچه را برای خود بخواهد برای او هم بخواهد و هر چه را برای خود بد می‌داند برای او هم بد بداند و مراقبت کند که از او خشمگین نشود و مطابق میل او عمل کند و امرش را اطاعت نماید و راهنما و آئینه‌ی او باشد و اگر گرسنه است سیرش کند و اگر تشنه است سیرایش نماید و اگر برهنه است خود پوشیده نباشد و باید از هر جهت در جان و مال و زبان کمک و یاور او باشد و دعوت او را بپذیرد و بیمار او را عیادت بنماید و در جنازه‌اش حاضر شود و هرگاه حاجتی دارد به سرعت در مقام قضای حاجت او برآید و رفتارش با او طوری نباشد که او ناچار شود به او اظهار حاجت کند اگر با برادر دینی و دوست خود چنین بودی دوست او بوده و او هم دوست تو خواهد بود [صفحه ۲۲۴] اینها که گفتیم حقوقی است که بنا به فرمایش امام صادق علیه‌السلام برادران دینی بر یکدیگر دارند

نه قسم از مذاهب اسلامی

مرجئه

ارجاء در لغت به معنی تأخیر است و مرجئه کسانی هستند که علی بن ابیطالب علیه‌السلام را در درجه‌ی چهارم تأخیر انداخته و او را خلیفه‌ی چهارم رسول صلی الله علیه و آله می‌دانند و این رایی است که بیشتر مسلمانان جهان بر آن هستند

معتزله

معتزله کسانی هستند که می‌گویند خداوند سبحانه و تعالی موجودی است نه مثل سایر اشیاء و بندگان خدا با قدرتی که خدا به آنها داده است کارهای خود را انجام می‌دهند و این فرقه بالاتفاق می‌گویند کسانی که مرتکب گناهان بزرگ می‌شوند بدون توبه گناهان آنها آمرزیده نمی‌شود

شیعه

کلمه‌ی شیعه به معنای تابع و پیرو است و این کلمه از زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله استعمال می‌شده و بعضی از صحابه را شیعه می‌گفتند مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار یاسر و حذیفه و خزیمه و جابر و ابو سعید خدری و ابو ایوب و خالد بن سعید بن العاص و قیس بن سعد و بعضی دیگر به این دسته از اصحاب شیعه می‌گفتند و این صفت را از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله داشتند ولی در این اواخر مخصوص کسانی شده است که به علی بن ابیطالب علیه‌السلام و اهل بیت او علاقه داشته و ولایت آنها را پذیرفته‌اند

امامیه

امامیه کسانی هستند که امامت ۱۲ نفر - علی و یازده فرزندش را پذیرفته‌اند و نام آنها را در جای دیگر این کتاب برده‌ایم

زیدیه

زیدیه کسانی هستند که به امامت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام قائل می‌باشند و معتقدند هر کس از بنی فاطمه که با شمشیر قیام کرد و جامع خصال پسندیده بود امام است [صفحه ۲۲۵]

اسماعیلیه

کسانی هستند که بعد از امام صادق علیه السلام به امامت پسرش اسماعیل به جای موسی بن جعفر علیه السلام قایل می‌باشند

کیسانیه

کسانی هستند که به امامت محمد بن الحنفیه قائلند و می‌گویند هیچ یک از افراد خانواده‌اش نباید با او مخالف باشند

بتریه

این فرقه کسانی هستند که امامت علی بن ابیطالب علیه السلام را پذیرفتند ولی بعداً ولایت ابوبکر و عمر را بر آن اضافه نمودند و به عثمان و طلحه و زبیر و عایشه طعن نموده‌اند و بعضی گفته‌اند از آن جهت به این فرقه بتریه گفته‌اند که زید بن علی در وقتی که عقاید خود را بر او عرضه کردند به آنها فرمود (بترتم امر نابتکم الله) یعنی امر ما را قطع کردید خدا شما را متفرق و قطعه قطعه کند

خوارج

اینها فرقه‌ای هستند که در جنگ صفین بوجود آمدند یعنی پس از آنکه عمرو عاص به معاویه سفارش کرد که قرآن را بر نیزه نمایند و قضیه‌ی حکمت پیش آمد خوارج گفتند (لا- حکم الا الله) و به علی علیه السلام اعتراض نموده و گفتند چرا حکمت را پذیرفتی و علی علیه السلام پس از آنکه با آنها صحبت کرد و بر آنها حجت را تمام نمود و عذر آنها را برید و پس از آنکه فساد راه انداخته و خباب یکی از صحابه را کشتند و شکم زنان آبستن را پاره کردند امام علیه السلام آنها را کشت و جز چند نفر از آنها باقی نماند

جفر

لغتی است در بره چند ماهه و علم جفر علم حروف و اعدادی است که حوادث آینده را میتوان از روی آن استخراج کرد و گفته‌اند که امام صادق علیه السلام از آن خبر داده و آن را اینطور توضیح فرموده است (ظرفیست از پوست که در آن علم پیغمبران و علم علماء بنی اسرائیل موجود است) و اما جفر و حقیقت آن با کثرت اخباری که در مورد آن دیده می‌شود و [صفحه ۲۲۶] احادیثی که در مورد آن وارد است با این حال موضوع جفر در غموض و ابهام خود باقی است و علما و متقدمین هنوز بر حقیقت آن آگاه نشده‌اند ابن قتیبه در کتاب (ادب الکاتب) خود می‌گوید کتاب جفر را امام صادق بن محمد باقر علیه السلام نوشته است و در آن هر چیز که مورد احتیاج بشر است تا روز قیامت نوشته شده چنانکه ابو العلاء معری به این معنی اشاره نموده و گفته است (لقد عجبوا لآل البيت لما انا هم علمهم فی جلد جفر فمرآة المنجم و هی صفری تریه کل عامرة و قفر) یعنی از آل بیت رسول صلی الله علیه و آله تعجب می‌کنند که چگونه علوم آنها را در پوست بره‌ی نوشته است در حالی که آئینه‌ی منجم با آن کوچکی هر آباد و خرابی را به آنها نشان می‌دهد

جواب امام در مورد دو آیه از سوره نساء

مردی از زنادقه از ابوجعفر احوال پرسید خدای متعال می‌فرماید (فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم الا تعدلو افواحدة) یعنی اگر مایل باشید می‌توانید دو یا سه یا چهار زن بگیرید و اگر ترسیدید عدالت نکنید پس یکی بگیرید و در جای دیگر می‌فرماید (و لن تستطيعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم) یعنی هرگز نمی‌توانید بین زنان عدالت نمائید و لو کوشش فراوان کنید. و بین این دو گفتار بسیار فرق است به نظرش تناقض رسیده بوده یا می‌خواسته است ایراد کند ابوجعفر احوال در جوابش گفت: نمی‌دانم و به مدینه رفت و حضور امام علیه‌السلام رسید و مطلب را بر ایشان عرضه کرد و امام به او فرمود عدالت در قسمت اول عدالت در نفقه است و عدالت دوم عدالت در محبت است زیرا هیچ کس نمی‌تواند محبت خود را به تساوی بین دو زن تقسیم نماید. ابوجعفر احوال برگشت و جواب آن مرد زندقه را داد او گفت این جواب از تو نیست و از حجاز آورده‌ای [صفحه ۲۲۷]

امام صادق و ابوحنیفه

ابن شبرمه می‌گوید من و ابوحنیفه بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدیم و به ایشان عرض کردم این مرد از اهل عراق است امام علیه‌السلام فرمود شاید او همان کسی است که دین را با رأی خود قیاس می‌کند آیا نعمان بن ثابت است؟ ابن شبرمه می‌گوید من تا آن وقت نام ابوحنیفه را نمی‌دانستم ابوحنیفه در جواب امام علیه‌السلام عرض کرد: بلی من نعمان بن ثابت هستم خداوند شما را توفیق دهد امام علیه‌السلام به او فرمود از خدا پرهیز و او را در نظر بگیر و دین را با رأی خود قیاس مکن زیرا اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود که گفت من از آدم بهترم او از خاک است و من از آتش او در قیاس خود خطا کرد سپس امام علیه‌السلام به او فرمود آیا قتل نفس مهم‌تر است یا زنا ابوحنیفه گفت البته قتل نفس امام علیه‌السلام گفت خداوند در قتل نفس دو شاهد را کافی دانسته ولی در زنا باید چهار نفر شهادت بدهند در این صورت چگونه می‌شود قیاس کرد دوباره امام علیه‌السلام فرمود کدام یک از روزه و نماز در نزد خدا مهم‌تر است ابوحنیفه گفت نماز امام فرمود پس چرا زنان در موقع عادت زنانگی قضای روزه را باید بگیرند ولی قضای نماز بر آنها واجب نیست ای بنده‌ی خدا از خدا پرهیز و دین را به رأی خود قیاس نکن ما فردا در پیشگاه خدا و رسول صلی الله علیه و آله حاضر خواهیم شد و می‌گوئیم خدا و رسولش چنین گفتند و تو می‌گوئی من و اصحاب من شنیدیم و به رأی خود عمل کردیم آن وقت است که خدا با ما و شما هر چه خواست می‌کند

امام و عبدالله بن الحسن المثنی

و چون ابوالعباس سماح و خانواده‌اش به طور سری و محرمانه بر ابوسلمه خلال کوفی وارد شدند ابوسلمه این امر را کتمان کرد و به او چیزی نگفت و سپس خود تصمیم گرفت که [صفحه ۲۲۸] مسئله‌ی خلاف را بین فرزندان علی علیه‌السلام و عباس مطرح کند تا خودشان با شور یکدیگر یکی را از بین خود انتخاب نمایند و بعدا فکر کرد و به نظرش رسید که شاید اتفاق نکند و اختلافشان شود و از نظر سابق خود عدول کرد و تصمیم گرفت مطلب را بین فرزندان علی علیه‌السلام اعم از فرزندان حسن بن علی علیه‌السلام و حسین بن علی علیه‌السلام قرار دهد لذا به سه نفر از فرزندان علی علیه‌السلام جعفر بن محمد بن علی بن الحسین امام صادق علیه‌السلام و به عمر بن علی بن الحسین و به عبدالله بن الحسن ابن الحسن بن علی علیه‌السلام نوشت (عبدالله بن الحسن مثنی) و به قاصد مخصوص داد که نامه‌ها را حضور آنها ببرد قاصد ابوسلمه‌ی خلال اول خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و شب بود که آن حضرت را ملاقات نمود و عرض کرد نامه‌ای از ابوسلمه آورده است امام فرمود من با ابوسلمه کاری ندارم او که شیعه‌ی دیگران

است؟ قاصد گفت نامه‌ی او را بخوانید و ببینید چه جوابی دارد امام علیه‌السلام به دائی خود که حاضر بود فرمود آن چراغ را نزدیک بیاور او هم آورد امام علیه‌السلام نامه‌ی ابوسلمه را روی چراغ گرفت تا سوخت قاصد عرض کرد جوابی ندارد؟ امام علیه‌السلام فرمود جواب را دیدی لذا قاصد ابوسلمه را نزد آن حضرت مرخص شد و حضور عبدالله بن الحسن المثنی رفت و نامه‌ی ایشان را داد عبدالله نامه را گرفت و خواند و فوری سوار شده و حضور امام صادق علیه‌السلام رسید امام علیه‌السلام فرمود چه شده است که آمده‌اید خوب بود خبر می‌دادید من خودم به نزد شما می‌آمدم عبدالله بن الحسن گفت: برای امر بزرگی که بسیار مهم است آمده‌ام امام علیه‌السلام به او فرمود این امر مهم چیست؟ [صفحه ۲۲۹] عبدالله گفت: نامه‌ای است که از ابوسلمه رسیده و مرا برای خلافت دعوت کرده و به نظر او من شایسته‌تر از دیگران هستم و شیعیان ما از خراسان به نزد او آمده‌اند امام علیه‌السلام فرمود - خراسانیان از چه وقت شیعیان تو شده‌اند آیا تو ابومسلم را آنجا فرستادی و تو به او امر کردی سیاه پیوشد؟ آیا هیچ یک از خراسانیان را می‌شناسی؟ و با کسی از آنها با اسم و رسم آشنا هستی؟ چگونه آنها از شیعیان تو هستند در حالی که نه تو آنها را می‌شناسی نه آنها تو را می‌شناسند عبدالله بن الحسن عرض کرد - اگر این حرفها را به منظور معینی می‌زنی و خودت داوطلب هستی بگو امام صادق علیه‌السلام فرمود خدا شاهد است که من بر خود لازم کرده‌ام نصایح و راهنمایی خود را از هیچ مسلمانی دریغ نکنم چه رسد به تو - خود را به این حرفهای پوچ و باطیل دلخوش نساز این امر مال آنها است و به هیچ یک از اولاد آل ابوطالب نمی‌رسد بدان که ابوسلمه نامه‌ای هم مثل نامه‌ی تو به من نوشته بود عبدالله با حال ملالت و عدم رضایت از نزد امام علیه‌السلام رفت و عمر بن علی بن الحسین (عموی امام) هم نامه را به قاصد پس داد و به او گفت من صاحب این نامه را نمی‌شناسم تا جوابش را بدهم

امام صادق قبر جدش امام علی را نشان داد

امام علیه‌السلام بهتر از هر کس قبر جدش علی علیه‌السلام را می‌دانست و از پدرش امام باقر علیه‌السلام روایت کرد که او فرمود حسن بن علی علیه‌السلام بر جنازه‌ی پدرش نماز گزارد و در کوفه در جنب قصر اماره مدفون شد ولی قبرش را مخفی کردند تا [صفحه ۲۳۰] خوارج نبش نمایند و مردم دنبال امام صادق علیه‌السلام رفتند و دیدند که قبر علی علیه‌السلام کجا است مردی از اهالی حیره به نزد هارون الرشید آمد و (هارون در شکارگاه بود) گفت اگر قبر پسر عمت علی علیه‌السلام را به تو نشان دهم به من چه می‌دهی؟ هارون الرشید در جوابش گفت: انعام خوبی خواهی داشت سپس آن مرد هارون را بر سر قبر امام متقین علی علیه‌السلام برد و رشید از او پرسید از کجا دانسته‌ای؟ آن مرد گفت من با پدرم اینجا می‌آمدم و آن را زیارت می‌کردیم و او به من گفت که با جعفر بن محمد علیه‌السلام به اینجا می‌آمده است و امام صادق هم با پدرش امام محمد باقر علیه‌السلام به زیارت می‌آمد و امام باقر علیه‌السلام هم با پدرش علی بن الحسین و زین العابدین علیه‌السلام هم با پدرش حسین بن علی علیه‌السلام به زیارت قبر پدر بزرگوارش می‌آمده است رشید پس از شنیدن این سخنان دستور داد اطراف محل قبر را محصور نمایند و اولین اساس و پایه‌ی آن بارگاه قدس را هارون الرشید با محصور کردن آن برپا ساخت

امام صادق در حضور منصور

و چون ابراهیم بن عبدالله برادر محمد در کوفه کشته شد ابو جعفر منصور دستور داد تمام بنی الحسن را به نزد او بیاورند و ضمناً جعفر بن محمد علیه‌السلام را هم با آنها بیاورند یونس بن یعقوب می‌گوید امام صادق علیه‌السلام از زبان خود برای من گفت و من با گوش خود از دهان مبارکش شنیدم امام فرمود - و چون ابراهیم بن عبدالله در باخمرا کشته شد ما را از مدینه بردند و حتی جوانان تازه بالغ ما را هم بردند تا به کوفه رسیدیم یک ماه در آنجا ما را نگاه داشتند و هر آن منتظر کشته شدن بودیم تا آنکه روزی ربیع حاجب آمد و گفت این علویها کجا [صفحه ۲۳۱] هستند و ما را که دید گفت دو نفر از شماها که اهل فهم و عقل

هستند به حضور خلیفه بیایند - من و حسن بن زید بر منصور وارد شدیم و چون در برابر او رسیدم به من گفت: تویی که علم غیب میدانی گفتم جز خدا کسی عالم به غیب نیست دوباره گفت این خراجها را برای تو می آورند، به او گفتم یا امیرالمؤمنین شما خلیفه‌اید و خراجها را برای شما می آورند - سپس گفت می‌دانید شما را برای چه خواسته‌ام گفتم نه گفت می‌خواستم خانه‌های شما را خراب کرده و دل‌های شما را لرزان و به جوش بیاورم و استقامت شما را بشکنم و شما را در زیر زمین‌ها نگاه داشته و حبس کنم تا یک نفر از مردم عراق و حجاز دیگر شما را نشناسد وجود شما موجب مفسده است امام علیه‌السلام در جواب منصور در آن حال فرمود یا امیرالمؤمنین خداوند به سلیمان به داود آن کشور عظیم را داد و او شکر کرد و به ایوب آن همه گرفتاری و مصیبت داد او صبر کرد و یوسف پیغمبر مظلوم شد و از ظالمین خود گذشت و تو هم از همان ریشه و نسل هستی امام علیه‌السلام می‌فرماید منصور پس از شنیدن این تذکرات تبسمی کرد و گفت آنچه گفتمی تکرار کن دوباره گفتم و بعدا گفت مثل تو باید پیشوای قوم باشد سپس گفت از شما گذشتم و خراج بصره را به شما بخشیدم و هنگامی که منصور امام صادق علیه‌السلام را در ربه‌ه احضار کرد امام علیه‌السلام به عموی خود علی بن زین‌العابدین گفت یا علی همراه من بیا علی هم با امام همراهی کرد و چون بر منصور وارد شد علی در خارج به انتظار امام علیه‌السلام نشست و امام علیه‌السلام پس از چندی بیرون آمد در حالی که دیدگانش پر از اشک بود و به علی عموی خود گفت نمی‌دانی از این پسر زن خبیثه چه دیدم خداوند فرزندان هند را پیامزد (مقصود محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض [صفحه ۲۳۲] است) آن دو صابر و کریم بودند به خدا قسم رفتند و هیچ آلودگی به آنها نرسید امام علیه‌السلام می‌فرماید پس از آنکه محمد بن عبدالله بن الحسن کشته شد مرا به نزد منصور بردند و با من بسیار با خشونت صحبت کرد و کلمات تند و زننده گفت و سپس گفت ای جعفر دانستی که با محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه می‌گفتند چه گذشت و چه بلایی به سرش آمد من منتظر آن هستم که یکی از شماها تکانی بخورد تا کوچکهای شما را به بزرگانان ملحق سازم. امام علیه‌السلام به او فرمود - ای منصور محمد بن علی از پدرش و او از پدرش و از جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای من گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اگر کسی که بیش از سه سال از عمرش باقی مانده صله‌ی رحم کند خداوند سی سال بر عمرش می‌افزاید و کسی که سی سال از عمرش باقی باشد و قطع رحم کند باقی مانده‌ی عمرش به سه سال ختم می‌گردد - منصور پس از شنیدن این حرف گفت آری به خدا قسم این حدیث را از پدرت شنیدم سپس خودش سه مرتبه آن را تکرار نمود و گفت: بسیار خوب برو

ربیع حاجب منصور مرد شریفی بوده است

منصور می‌دانست که امام صادق علیه‌السلام محمد بن عبدالله بن الحسن را از ادعای مهدویت منع می‌کرد ولی از آن جهت که امر به معروف کند و نهی از منکر نماید او را منع نمی‌نمود - روزی منصور به ربیع حاجب گفت بفرستید جعفر بن محمد علیه‌السلام را با ناراحتی بیاورند و خسته‌اش کنند سپس گفت خدا مرا بکشد اگر او را نکشتم ربیع از این امر تغافل نمود منصور دوباره گفت و به او تغییر هم کرد - ربیع ناچار اقدام کرد و چون امام علیه‌السلام رسید ربیع عرض کرد یابن [صفحه ۲۳۳] رسول الله به یاد خدا باش منصور شما را خواسته و شر او را جز خدا کسی نمی‌تواند از سرت دور کند - من از این ملاقات بر جانت می‌ترسم امام علیه‌السلام فرمود (لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم) سپس امام علیه‌السلام را بر منصور وارد ساخت و چون منصور چشمش به امام علیه‌السلام افتاد در بدو امر شروع به تندی کرد ولی عملی انجام نداد و اجازه داد امام علیه‌السلام به مدینه برگردد و منصور خودش به عراق برگشت و فی الجمله از امام علیه‌السلام راضی شده بود و چون به عراق رسید و در آنجا مستقر شد به او گزارش دادند که محمد بن عبدالله بن الحسن و برادرش ابراهیم در مدینه قیام کرده و شهر را هم تصرف نموده و شهر مکه را هم به تصرف خود درآورده‌اند و سلطه‌ی آنها کم کم به بصره کشیده شده است و چون کار محمد بن عبدالله بن الحسن که او را محمد صریح

می‌گفتند بالا گرفت و فی‌الجمله نضجی یافت نامه‌ای به ابوجعفر منصور نوشت و از او خواست که بیعت کند و با او همراهی نماید و به او امان خواهد داد و در نامه‌ی مزبور برتری خود را بر منصور تذکر داده و او را با آنکه مادران غالب آنها ام ولد بوده و مادر منصور بربریه و نامش سلامه بود (و منصور را در مسراة زائیده بود) سرزنش نمود ابوجعفر منصور در جوابش مطالبی نوشت که قسمتی از آن این است (در خانواده‌ی شما بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله بهتر و بالاتر از علی بن الحسین زین‌العابدین علیه‌السلام فرزندی به دنیا نیامده و مادرش ام ولد بوده است و او بسیار از جد تو حسن بن حسن بهتر بوده و بعد از او مثل محمد بن علی باقر علیه‌السلام که جد‌اش ام ولد بود نیامده و او از پدرت خیلی بهتر است و همچنین مثل پسرش جعفر بن محمد علیه‌السلام در خانواده‌ی شما نیست که جد‌اش ام ولد است و او از تو بسیار بهتر و افضل می‌باشد [صفحه ۲۳۴])

نفس زکیه کیست

نفس زکیه محمد بن عبدالله محض بن الحسن مثنی است که در سال یکصد هجری از پدری پیر و بزرگ یعنی حسن بن الحسن بن علی علیه‌السلام ولادت یافت و در تاریخ ولادت او عمر بن عبدالعزیز خلیفه‌ی اموی یکی از امرا و شاهزادگان بود و چون بر ولادت او اطلاع یافت سهم او را تعیین و یک سهم بر سهام رسول صلی الله علیه و آله اضافه کرد و به شرف عطا مشرفش ساخت و بعد از امام صادق علیه‌السلام از هر کس به کتاب خدا داناتر و قرآن را حفظ داشت و در دین و فهم و شجاعت و قدرت اراده بالاتر و از بهترین افراد خانواده‌ی خود و از بزرگان زمان خود بوده است و چون مردم او را دارای این خصایل و صفات می‌دیدند در مهدی بودن او تردید نکردند و او را نفس زکیه و صریح قریش لقب دادند زیرا از طرف پدر و مادر از افراد اصلی شجره‌ی طیبه‌ی نبوت و دو جمعی از آل ابوطالب و بنی‌هاشم با او بیعت کردند چنانکه جمعی از بنی‌العباس هم با او بیعت نمودند

متعه در نظر شیعه‌ی امامیه

متعه را عقد انقطاع هم گفته‌اند و احیانا ازدواج با مدت هم نامیده می‌شود و مثل زواج دائم است یعنی متعه بودن عقد صریح که دلالت بر قصد ازدواج داشته باشد منعقد نمی‌گردد و محتاج به ایجاب و قبول است به این کیفیت که زن یا وکیل او بگوید «زوجت یا انکحت یا متعت» و بغیر از این سه کلمه در عربی عقد منعقد نمی‌گردد و شوهر هم باید صریحا بگوید قبلت یا رضیت و هر نزدیکی که بین زن و مردی بدون این عقد (در متعه) اتفاق افتد سفاح و زنا می‌باشد ولو بین زن و مرد رضایت کامل و میل شدید باشد و رضایت قلبی کافی نیست ولو بهر عبارتی ادا شود و اثر شرعی ندارد و در عقد متعه تعیین مهر و صداق ضروری است و صداق زن مثل صداق [صفحه ۲۳۵] زن دائم خواهد بود به این معنی که کم و زیادی آن تأثیری در اصل ازدواج ندارد و بسته به رضایت طرفین است و بذل مدت (بخشش) یا انقضای مدت قبل از نزدیکی موجب سقوط نصف مهر خواهد شد و چنانکه در ازدواج دائم بر محرّمات نکاح عقدی منعقد نمی‌گردد در ازدواج به عقد انقطاع هم همانطور و محارم نسبی و سببی هر دو مثل هم است مادر و خواهر و دختر و خواهر زاده و برادرزاده و عمه و خاله نسبی و رضاعی و مادرزن و دختر و خواهر وی و زن پدر اعم از دائم و متعه و زنی که در عده‌ی نکاح دیگری است و زنی که به طور غیر مشروع به او نزدیک شده در حالی که زن دیگری بوده است در تمام این حالات عقد انقطاع با دائم تفاوتی ندارد و فقط عده عقد انقطاع ۴۵ روز یا دو ظهر است و عده زوجه‌ی دائم سه حیضه یا سه ماه می‌باشد ولی در عده وفات بین این دو فرقی نیست و همان چهار ماه و ده روز است اعم از آنکه زن و شوهر به همدیگر نزدیک شده یا نشده باشند و هم چنین فرزندان در عقد انقطاع مثل فرزندان زوجه‌ی دائم هستند یعنی در ارث و در نفقه و سایر حقوق با هم فرقی ندارند و دیگر از شروط عقد انقطاع تعیین مدت است که باید در صیغه‌ی عقد ذکر شود و از اینجا فرق بین متعه و دائم معلوم می‌گردد و انقضای مدت به منزله‌ی طلاق است و فرق دیگر این است که زوجه‌ی منقطعه از زوج خود ارث

نمی‌برد و نفقه‌ی وی هم بر مرد واجب نیست مگر در صورتی که در ضمن عقد شرط ارث و انفاق را هم بکند این بود خصوصیات متعه و شرایط و حدود آن که در تمام کتب فقه شیعه امامیه نوشته شده ولی شیعیان سوریه و لبنان و عربهای عراق به این امر مشروع [صفحه ۲۳۶] عمل نمی‌کنند و خلاصه آنکه شیعه‌ی امامیه متعه را مباح دانسته‌اند ولی بر اساس آنچه گفتیم به آن عمل نمی‌کنند مگر بسیار کم و ازدواج شایع بین شیعه‌ی امامیه همان ازدواج دائم است که معروف و مألوف تمام طوایف اسلامی است و ازدواج متعه در هیچ یک از محاکم شرعی آنها مطرح نمی‌شود و شیعه و سنی اتفاق دارند که متعه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله مشروع بوده و به آن عمل می‌شده و آیه‌ی شریفه ۲۴ از سوره‌ی نساء که می‌فرماید (فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضه) یعنی آنهایی که متعه‌ی شما شده‌اند باید اجرشان را بدهید و این امر از واجبات شما است و در حدیثی که مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که گفت در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوره‌ی ابوبکر و عمر متعه می‌گرفتیم و اهل سنت می‌گویند متعه مشروع بود ولی نسخ شد و بعد از نسخ حرام گردید، اول حلال خدا بود و بعد حرام شد ولی شیعه می‌گویند نسخ این امر مشروع به نظر ما ثابت نیست و چون حلال و مورد عمل بوده و دلیل قاطعی بر نسخ آن دیده نمی‌شود اکنون نیز حلال است

امام صادق علیه السلام در ساعت مرگ

امام موسی کاظم علیه السلام می‌فرماید چون پدرم به حال وفات افتاد به من گفتم: ای فرزند بدان که شفاعت ما به کسانی که به نماز اهمیت نمی‌دهند نمی‌رسد. زوجه‌ی امام صادق علیه السلام حمیده مادر امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام با مردی از اصحاب امام گفت ای ابا محمد اگر ابا عبدالله را در حال مرگ می‌دیدی بسیار تعجب می‌کردی - امام علیه السلام چشمان خود را باز کرد و فرمود هر کس با من قربانی دارد خبر کنید - ما هم هر کس که با امام علیه السلام نسبتی داشت خبر کردیم و همه‌ی آنها دور بسترش جمع بودند به آنها نگاهی کرد و فرمود شفاعت ما به کسانی که به نماز [صفحه ۲۳۷] اعتنا ندارند نمی‌رسد - سالمه کنیز امام علیه السلام می‌گوید من در وقتی که امام علیه السلام در حال وفات بود در بالینش بدم بیهوش بود و چون به هوش آمد گفتم به حسن بن علی بن علی بن الحسن علیه السلام معروف به حسن افضس هفتاد دینار بدهید و به فلان و فلان و ... چقدر دینار داده شود من گفتم آیا به کسی که علیه تو چاقو کشید و می‌خواست تو را بکشد پول میدهی امام علیه السلام فرمود شما می‌خواهید من مشمول آیه‌ی شریفه که می‌فرماید آنهایی که به رحم خود می‌رسند و از خدا می‌ترسند و از حساب بیمناک می‌باشند نباشم آری ای سالمه خداوند بهشت را خلق کرده و آن را خوشبو ساخت و نسیم آن را معطر نمود ولی اشخاص عاق و قاطع رحم از آن استفاده نمی‌کنند و بوی بهشت به مشام آنها نمی‌رسد ابو ایوب جوزی می‌گوید - منصور در نیمه‌ی شب دنبال من فرستاد بر او وارد شدم و دیدم روی صندلی نشسته و در برابر او شمعی می‌سوزد و نامه‌ای هم در دست اوست و چون بر او سلام کردم نامه را نزد من انداخت در حالی که گریه می‌کرد گفت این نامه از محمد بن سلیمان والی مدینه است که به ما خبر داده که جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرده است (انا لله و انا الیه راجعون) منصور سه مرتبه این حرف را زد و گفت دیگر مثل جعفر بن محمد علیه السلام کجا پیدا می‌شود سپس به من گفتم بنویس من مطلع نامه را نوشتم گفتم بنویس اگر کسی را وصی خود قرار داده است او را بخواه و گردنش را بزن من هم این نامه را نوشتم و پس از چندی جواب والی مدینه رسید که جعفر بن محمد علیه السلام پنج نفر را به شرح زیر اوصیاء خود قرار داده اول ابو جعفر منصور ۲- محمد بن سلیمان والی مدینه ۳- عبدالله ۴- موسی ۵- حمیده - منصور پس از خواندن نامه‌ی [صفحه ۲۳۸] والی گفتم چگونه می‌شود این عده را کشت امام علیه السلام در سال ۱۴۸ هجری وفات کرد و در بقیع در جوار قبر جدش علی بن الحسین و پدرش محمد بن علی علیه السلام دفن گردید و عمر شریفش شصت و پنج سال بوده است. امیدواریم خداوند ما را از شیعیان عامل آن امام همام و آل بیت رسول اکرم صلی الله علیه و آله قرار دهد والسلام علیکم و

رحمة الله و برکاته

پاورقی

[۱] نبطی به مردمی از عجم می‌گفتند که بین عراق عرب و عجم سکونت می‌کردند سپس این کلمه در مورد عوام الناس استعمال گردید و مقصود مردم بی‌سواد و جاهل بود. [۲] این فرمایشات در صفحات ۲۱۲ تا ۲۱۴ کتاب بیان شده. [۳] نویسنده‌ی فاضل کتاب در این فصل که عقیده‌ی خود را در باب معجزه بیان داشته‌اند خاصه در قسمتی که به مورخین اعتماد ننموده‌اند نظرشان بسیار صحیح است و به راستی به اندازه‌ای در این باب و آنچه مربوط به پیشوایان دین است مطالب مغشوش و درهم را با مطالب صحیح قابل اعتماد آمیخته‌اند که علاوه بر سر در گم ماندن متدینین و علاقمندان سبب شده است که مغرضین و دشمنان سوء استفاده نمایند و الا نظر مؤلف محترم آن نیست که آنچه درباره خرق عادت و اعجاز نوشته شده تکذیب نمایند بلکه می‌خواهند بگویند با بودن نشانه‌های بارز و غیر قابل انکار و تردید چنانکه همه بینایان خورشید عالم تاب را دیده از حرارت آن بهره‌مندند حاجت به آن نیست که برای وجود خورشید به دلایل دیگری متوسل شد مسلمانان نیازی ندارند که برای اثبات معجزه‌ی رسول اکرم دلیل شق القمر یا امور نظیر آن را اقامه نمایند و اثبات نبوت چنین رسولی با خصوصیات بی نظیر محتاج به دلیل دیگر نیست. [۴] در کتاب امام الصادق نوشته که امام جمله‌ی زیر را هم اضافه فرموده است که اگر آن لباس را پیوشم مردی ریاکار مثل تو هستم. [۵] در قسمت صلح امام مجتبی حسن بن علی علیه‌السلام که به تفصیل هر ابهامی را رفع می‌کند به کتاب حیات حسن بن علی علیه‌السلام تألیف باقر شریف قرشی که در دو جلد و به عربی و چاپ نجف است مراجعه فرمائید. [۶] مؤلف محترم در اولین جملات مربوط به امام شهید حسین بن علی علیه‌السلام اظهار نظر کرده‌اند. (هر کس مدعی شود که حسین علیه‌السلام در این سفر می‌دانست کشته می‌شود گناه کرده است) ناچاریم تذکری در این باره بدهیم که از خوانندگان عزیز رفع شبهه شود اولاً ممکن است گفته شود که امام علیه‌السلام واقعه‌ی جانسوز کربلا را به تفصیل نمی‌دانست و شاید تصور نمی‌فرمود که بنی‌امیه به آن صورت اقدام در ریشه‌کن کردن ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله بنمایند و اگر مقصود مؤلف این باشد ممکن است با ایشان تا درجه‌ای همراهی کرد ولی اگر مقصود این باشد که امام علیه‌السلام به کلی اغفال شد و با امید کامل به عراقیان و مسلمانان جاهای دیگر به عراق رفت تا در آنجا نهضت و قیام خود را علیه بنی‌امیه شروع و تعقیب کند باید گفت امام علیه‌السلام امید کامل به این معنی نداشت و اقدام خود را در این سفر با علم به آنکه گشته خواهد شد به منظورها و جهات دقیق دیگری که نتیجه‌اش بعداً به خوبی بر همه روشن شد نموده است - زیرا به طوری که خود مؤلف نوشته‌اند امام علیه‌السلام می‌دانست که یزید فاسق فاجر ستمگر بی باک و با اوضاع و احوالی که داشت و همه مسلمانان او را به بدی می‌شناختند و بی لیاقتی او برای تصدی مقام خلافت بر عموم آشکار بود نمی‌تواند بر خود هموار کند که حسین بن علی علیه‌السلام زنده بماند و در مملکتی باشد که خلیفه‌اش یزید است و می‌دانست که اگر در این موقع که معاویه مرده و پول و سیاست او مردم را مهار کرده بوده است مردم به خود آیند و کردار معاویه و رفتار فاسقانه او کم‌کم در برابر مردم جلوه کند و مثل حسینی هم در میان مردم باشد که از هیچ جهت آلودگی نداشته و فرزند رسول صلی الله علیه و آله و دارای فضایل و مناقب مشهوره است یک مرتبه مردم به طرف او خواهند رفت و اگر مردم را در مقابل یک امر انجام شده قرار ندهد دیگر قادر نخواهد بود که از آنها جلوگیری کند - امام علیه‌السلام می‌دانست که یزید خود متوجه این نکات بوده و نخواهد گذارد حسین بن علی علیه‌السلام زنده بماند تا فرصتی به دست آورد امام علیه‌السلام به خوبی به این امر واقف بود و می‌دانست که بنی‌امیه به هر قیمتی شده است او را خواهند کشت ولو در حرم کعبه زیرا حیات و بقای حسین بن علی علیه‌السلام ولو در گوشه‌ای از ممالک اسلامی تنها زندگی کند و اقدامی ننماید به خودی خود موجب ناراحتی یزید و تمام بنی‌امیه بوده است زیرا واضح است که اگر مردم فرصتی پیدا می‌کردند و فی الجمله در وضع خود و کشورهای اسلامی فکر کنند البته حاضر نمی‌شوند مانند یزیدی خلیفه

مسلمانان باشد و امام علیه‌السلام به خوبی تمام این معانی را می‌دانست و ثانياً به حکایت تاریخ که متفق علیه تمام مورخین است و اخبار بسیاری که مورد اعتماد است دلالت دارد امام علیه‌السلام پس از ملاقات با حاکم مدینه پس از مرگ معاویه و پیشنهاد بیعت از طرف او به امام و مشاجره امام با مروان که حاضر در مجلس حاکم مدینه بود و حرکت فوری امام علیه‌السلام به طرف مکه و عزیمت او در روز هشتم ذیحجه (یک روز قبل از روز عرفه) از مکه معظمه و جواب بر معترضین که اگر در حرم بمانم خونم را می‌ریزند و می‌ترسم احترام خانه‌ی خدا از بین برود و جواب فرزدق شاعر در روز اول حرکت امام از مکه به عراق که گفت (یابن رسول‌الله قلوبهم معک و سیوفهم علیک) (ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله دل‌های مردم عراق با توست و شمشیرهای آنها به روی تو کشیده می‌شود) و روایاتی که از امام علیه‌السلام در جواب عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه نقل شده است همگی دلالت دارد که امام علیه‌السلام به خوبی می‌دانست و اطمینان کامل داشت که در این سفر شهید خواهد شد و شهادت او و اسارت خانواده‌ی رسالت مجرای تاریخ اسلام را که به طرف سقوط و اضمحلال می‌رفت عوض کرد و مانع از بین رفتن دین حنیف گردید و فرمایشات امام در همان ایام ما قبل از شهادت و فرمایشات زینب دختر علی بن ابیطالب علیها‌السلام در راه کوفه و شام و خطبه‌های معظم لها در مجلس ابن زیاد و یزید علیهما‌اللعنة اثرات روح‌بخش و عمیقی در مسلمانان نمود و مردم غافل و اغفال شده را بیدار ساخت به درجه‌ای که عده‌ی کثیری به نام تواین حاضر شدند برای کفاره‌ی گناهان خود خود را بکشند و سبب شد که یزید نتوانست به مقصود برسد و تا از بین رفت آنی راحت نبود و بالاخره این سلسله‌ی خبیثه و شاخه‌های آن شجره‌ی مشئومه و ملعونه دانه دانه شکست و آخر الامر به دست بنی‌العباس از ریشه قطع شد و عالم اسلام از راهی که بنی‌امیه آنها را به طرف نیستی و هلاک در دنیا و تباهی آخرت می‌بردند برگرداند و اسلامیت از فناء نجات یافت و آن حادثه‌ی جانسوز و جگر خراش گرچه به شهادت جمعی از بهترین جوانان خانواده‌ی رسالت منتهی شد ولی در مقابل در تجدید حیات اسلام اثر مهمی داشت بنابراین می‌توان گفت که نظر مؤلف محترم از آن جهت که امام علیه‌السلام نمی‌دانست کشته می‌شود قابل تأیید نیست به علاوه برخلاف استدلالی است که خود ایشان نموده‌اند. (مترجم). [۷] بنابر روایات مندرجه در کتب معتبره منصور خلیفه‌ی عباسی در مکه‌ی معظمه با مالک ابن انس یکی از ائمه‌ی اربعه‌ی اسلام ملاقات کرد و به او پیشنهاد نمود که موافقت کند که فتاوی او را بنویسند و به تمام ممالک اسلامی ابلاغ نماید و تمام عالم اسلام بر طبق آن عمل کنند ولی مالک بن انس که مردی با تقوی و فقیهی با ورع بود از این کار امتناع کرد و گفت من چنین حقی ندارم که فقها را از استنباط احکام جلوگیری کنم - و ممکن است پیشنهاد منصور به مالک ابن انس در اثر پیشنهاد ابن مقفع بوده و با فقهاء مشورت کرده باشد و چون با نظر او موافق نبوده‌اند آن را مسکوت گذارده است و بد نیست متذکر شویم که پیشنهاد ابن مقفع را بعضی تصور کرده‌اند اقدام خوبی است ولی این نظر نظر صحیحی نیست و در حقیقت همان طور است که از قدیم فقها گفته‌اند (سد باب اجتهاد به منزله‌ی سد باب علم است) و چون ورود در این بحث طولانی خواهد شد از آن صرف نظر می‌نمائیم (مترجم). [۸] چنانکه در کتاب شخصیت امام علیه‌السلام ترجمه‌ی (عبقریه الامام) استاد عباس عقاد نویسنده‌ی بزرگ مصر توضیح داده شد علی علیه‌السلام پس از رحلت حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها از خلیفه‌ی اول دعوت کرد که تنها به خانه‌اش بیاید و چون ابوبکر به خانه‌ی امام آمد همه‌ی بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب بودند امام به او فرمود: من اگر در اول کار با تو بیعت نکردم برای آن بود که خلافت حق من بود ولی اینک برای آنکه بین مسلمانان اختلاف نشود دستت را بده تا با تو بیعت کنم و بیعت فرمود حاضرین هم بیعت کردند. [۹] عمرو بن عبید که مرد زاهد معروف بود روزی بر امام علیه‌السلام وارد شد و عرض کرد خداوند در قرآن فرموده است: ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه و من میل دارم گناهان کبیره را مطابق قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله بدانم امام به شرح متن به او جواب دادند و عمرو بن عبید از نزد امام مرخص شد در حالی که گریه و ناله می‌کرد و می‌گفت یابن رسول‌الله آنهایی که در علم و فضیلت با شما معارضه کرده‌اند هلاک شده‌اند.

۷- درسنامه امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: درسنامه امام صادق (علیه السلام) / مولف صادق حسینی شیرازی، ۱۳۲۰؛ تدوین زیر نظر گروه ترجمه آثار آیت الله العظمی شیرازی. مشخصات نشر: قم: یاس زهرا (س)، ۱۳۸۵. مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص. شابک: ۷۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۸۱۸۵-۸۵-۹؛ ۹-۸۵؛ ۱۵۰۰۰ ریال: چاپ سوم: ۹۷۹-۹۶۴-۸۱۸۵-۸۵-۹ یادداشت: چاپ سوم: اردیبهشت ۱۳۸۶. یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس. موضوع: جعفرین محمد(ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. احادیث شناسه افزوده: موسسه رسول اکرم (ص) رده بندی کنگره: BP۴۵/ح ۴۵د ۱۳۸۵ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۴۹۴۳۸

پیشگفتار

نامه‌ای از امام صادق علیه السلام در کتاب‌های کافی [۱]، وافی و بحارالانوار [۲] آمده است که توصیه‌های بسیار مهمی برای شیعیان دربر دارد. مرحوم کلینی این رساله را با سه سند ذکر کرده و علامه مجلسی هر سه سند را معتبر دانسته است. «عن أبي عبدالله انه كتب بهذه الرسالة الى أصحابه و أمرهم بمدارستها، و النظر فيها، و تعاهدها، و العمل بها». آن امام همام قبل از پرداختن به متن نامه چهار دستور در مورد این نامه به شیعیان می‌دهند، که عبارتند از: مدارست، نظر، تعاهد، و عمل. «مدارست»، یعنی برای یکدیگر خواندن؛ «نظر» در این جا به معنای تأمل در یکایک کلمات و اندیشیدن در آن است؛ «تعاهد» یعنی تکرار و تجدید عهد کردن و معنای «عمل» هم معلوم است. آری، امام علیه السلام به شیعیان سفارش می‌کنند که مطالب این رساله را بارها برای خود و دیگران بخوانند و در آن تأمل نمایند و بدان عمل کنند. نکات مذکور در این نامه‌ی شریفه به قدری مهم است که رهبر شیعیان این چنین بر حفظ و تکرار و خواندن و عمل به آن تأکید می‌کنند. شیعیان آن زمان نیز در برابر این توصیه‌ها چنین کردند: «فكانوا يضعونها في مساجد بيوتهم، فاذا فرغوا من الصلاة نظروا فيها؛ رونوشت [صفحه ۱۲] نامه‌ی امام را در نمازخانه منزل‌های خود قرار می‌دادند و وقتی از نماز فارغ می‌شدند در مضامین آن تأمل می‌کردند». براساس سفارش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مستحب است که در خانه جایی به عنوان نمازخانه معین شود. ائمه اطهار این مسئله را رعایت می‌کرده‌اند؛ به عنوان مثال، در روایات و تاریخ آمده است هنگام ضربت خوردن حضرت امیر علیه السلام ایشان را به مصلاهی منزلشان انتقال دادند و این می‌رساند که آن حضرت در خانه خویش، جایی را بدین منظور اختصاص داده بوده‌اند. در آن روزگار، شیعیان نیز با تأسی به پیشوایان خود، در خانه‌هایشان جایی را به عنوان نمازخانه تعیین می‌کردند. اهمیت نامه‌ی امام صادق علیه السلام برای آنها به اندازه‌ای بود که علی رغم کمبود قلم و کاغذ در آن روزگار، نسخه‌ای از این نامه را در نمازخانه می‌نهادند و بعد از نماز آن را مطالعه می‌کردند و این چنین با دل و جان از امر مولای خویش اطاعت می‌کردند. امید است ما هم که پیرو آن امام همام هستیم بتوانیم به سفارش‌های حضرتش عمل کنیم. [صفحه ۱۳]

آغاز نامه

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم، اما بعد فاستلوا ربكم العافية و عليكم بالدعة و الوقار و السكينة [۳]؛ به نام خدای بخشاننده مهربان. از خداوند عافیت بطلبید و بر شما باد طمأنینه و وقار و آرامش. واقعیت این است که کلمه کلمه‌ی این نامه‌ی شریف جای تأمل،

توضیح و تدبیر دارد، تا مضامین آن در جان و دل مؤمنان رسوخ کند و با تمام وجود به سفارش‌های امام خود جامه‌ی عمل ببوشانند. بعضی از مسائل و اشیاء و افراد همیشه در یاد و خاطره انسان می‌ماند و همیشه با آنها مأنوس است؛ مثل لباس، زمین، دوست، ماشین و...؛ به عنوان مثال کسی که مشکلی برایش پیش آمده و برای حل آن به کمک دیگران نیاز دارد، قبل از هر چیز و هر کس به یاد دوستانش می‌افتد و تصمیم می‌گیرد که پیش آنها رود و از آنان کمک بخواهد. امام صادق علیه‌السلام نیز سخن خود را با نام و یاد مأنوس‌ترین و عزیزترین چیز در نزدشان آغاز می‌کنند. پس از آن می‌فرمایند: «عافیت را قبل از هر چیز و هر کس، از خدا بخواهید». کلمه‌ی عافیت در اصل به معنای سلامت بدنی است، اما توسعا در معنای کلی دوری از هر بدی نیز به کار می‌رود. [صفحه ۱۴]

خدا، اولین پناهگاه

اولین درسی که از نامه‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌آموزیم توجه به خدا در همه حال است. آری، طبق فرمایش امام علیه‌السلام، به هنگام گرفتاری و درد و ناراحتی قبل از آن که از دیگران کمک خواسته شود، ابتدا باید به سراغ خدا رفت و از او کمک و راه چاره خواست. اگر بدهکاری، بیماری و یا کمبودی هست، اول باید در خانه خدا رفت و از او چاره خواست؛ برای مثال کسی که بیمار است اول دعا کند، سپس به پزشک مراجعه نماید، و در بین راه بداند که خداوند خواسته است که بیماری او از طریق اسباب طبیعی مانند مراجعه به پزشک درمان شود. چنین کسی نباید بیماری‌اش را به حال خود بگذارد و نماز جعفر طیار بخواند! معنای از خدا خواستن این نیست که مسیر عادی راه‌ها پیموده نشود، بلکه مراد این است که کارها از خدا شروع شود. «قل ما یعزبنا بکم ربی لولا دعاؤکم [۴]؛ بگو: اگر دعای شما نباشد، پروردگرم هیچ اعتنایی به شما نمی‌کند.» کسی که می‌خواهد درس بخواند، یا درس بدهد، یا به وعظ و خطابه پردازد، باید قبل از شروع برای خود دعا کند و از خالق بی‌همتا و قدرت مطلق کمک بخواهد. بدین منظور دعایی وارد شده است که با این فقره آغاز می‌شود: «اللهم انی أعوذبک أن اضل و اضل و ازل و ازل و اظلم و اظلم و اجهل او یجهل علی، عز جارك و تقدست أسماؤک جل ثناؤک و لا اله غیرک [۵]؛ بار خدایا، به تو پناه می‌برم از این که گمراه کنم یا گمراه شوم، بلغزانم یا بلغزم، ستم روا دارم یا مورد ستم قرار گیرم، جهل ورزم یا [نسبت] به من جهل روا داشته شود. [بار خدایا] پناه [گاه] تو [برای پناه خواهان] استوار، نام‌هایت مقدس، ستایش بزرگ است و خدایی جز تو نیست.» خوب است این دعا را قبل از مطالعه بخوانند تا دچار سوء فهم نشوند. تمام دعاها و زیارت‌هایی که از جانب ائمه علیهم‌السلام وارد شده، با نام مبارک قادر بی‌همتا، آغاز شده [صفحه ۱۵] است. گاه انسان خیال می‌کند فلان چیز به مصلحت اوست، حال آن که ضرر بزرگی برای او دارد. و این را فقط خدا می‌داند و فقط اوست که قدرت مهار و از بین بردن ضررها را دارد. «و علیکم بالدعۃ و الوقار و السکینه». «دعۃ» گر چه به معنای طمأنینه است اما معنای وسیع‌تری نیز برای آن گفته‌اند و آن عبارت است از این که انسان از چیزهایی که می‌داند برایش ضرر دارد یا احتمال می‌دهد ضرر داشته باشد دوری نماید؛ بنابراین از دعه نوعی احتیاط و پرهیز از جایگاه‌های خطر فهمیده می‌شود. مرحوم والد [۶] می‌فرمود: انسان هنگام حرف زدن یا انجام دادن کاری، باید یک لحظه با خود بیندیشد تا اگر فردا در قبر خوابید و از او در این باره سؤال کردند جوابی داشته باشد؛ اگر دید جواب دارد انجام دهد، اما اگر شک داشت که معذور خواهد بود یا نه، انجام ندهد. این گونه فکر کردن در مورد اعمال روزمره از مصادیق «دعه» است.

معنای وقار و سکینه

«وقار» متعلق به ظاهر آدمی است و «سکینه» مربوط به باطن و درون اوست. به کسی که در هنگام غذا خوردن، گفت و گو، راه رفتن، گوش دادن، نگاه کردن و... آرامش و طمأنینه داشته باشد و می‌گویند شخص با وقاری است. پس مورد استفاده‌ی وقار اعضا و جوارح است. اما آرامش و وقار دل را سکینه می‌گویند، و در واقع سکینه، وقار و آرامش دل است. لفظ سکینه از ماده‌ی سکون

است و سکون بیشتر برای دل است تا برای ظاهر و بدن. به عبارت دیگر سکون با ظاهر تناسب ندارد؛ چرا که بنا نیست ظاهر انسان آرام باشد. ظاهر انسان به طور مرتب در جنب و جوش است. اما دل حکم وزنه‌ی سنگینی را دارد که نباید تکان بخورد و پیش آمده‌های سخت و ناگوار آن را بلرزاند. سکینه مکمل وقار است و این دو را باید با همدیگر داشت. انسان برای حفظ آبروی خویش سعی می‌کند وقار داشته باشد. وقتی وقار ظاهری پیدا کرد باید سعی کند در دلش هم آرامش و وقار حاکم گردد که [صفحه ۱۶] این همان «سکینه» است. اگر انسان نتواند دلش را تحت تصرف خود در آورد، وقار ظاهری‌اش را نیز از دست خواهد داد. از طرف دیگر اگر وقار ظاهری نباشد، سکینه‌ی دل نیز وجود نخواهد داشت. پس این دو در یکدیگر تأثیر و تأثر دارند و نباید از هیچ کدام آنها غافل ماند. روایتی از حضرت امیر علیه‌السلام نقل شده است که می‌فرماید: «ما أضمر أحدکم شیئا الا و أظهره الله علی صفحات وجهه و فلتات لسانه [۷]؛ هیچ کس چیزی را در دل نهان نمی‌کند مگر آن که در سخنان بی‌تأملش یا در چهره‌اش ظاهر می‌گردد.» اگر انسان نتواند مهار دل خود را به دست گیرد سرانجام تأثیرات آن ظاهر می‌شود و همه از آن باخبر می‌شوند. حتی آنهایی که قوی‌النفس و با اراده هستند نیز در نهایت درونشان آشکار می‌گردد، اما دیرتر از دیگران. «علیکم» اسم فعل و به معنای «الزموا» است. اما در این جا از شیعیان می‌خواهند که در ظاهر و باطن خود آرامش داشته باشند و البته به کار بستن این دستورها تمرین و جدیت می‌خواهد و در هر کاری تمرین لازم است. پس کسی که می‌خواهد درون و بیرون خود را به صفت آرامش و وقار بیاراید باید بسیار تمرین کند و تلاش و استقامت فراوانی به خرج دهد.

محاسبه نفس

محاسبه‌ی نفس از بهترین تمرین‌ها برای کسب وقار و سکینه است. در اهمیت این کار همین بس که در روایت آمده است: «لیس منا من لم یحاسب نفسه فی کل یوم [۸]؛ آن که هر روز نفس خود را محاسبه نکند از پیروان ما اهل بیت نیست.» و با تمرین و استمرار است که انسان پخته می‌شود و ظاهر و باطن خود را آرامش بخشیده، سکون را در وجود خویش حکمفرما می‌کند. اهل علم مثالی برای لزوم تکرار و استقامت در مطالعه و تحقیق دارند؛ می‌گویند: «اما [صفحه ۱۷] تری الحبل بتکراره، فی الصخره الصماء قد أترا؛ آیا نمی‌بینی طنابی که از لیف خرماست بر اثر تکرار و آمد و رفت بسیار، در سنگ خارا اثر کرده است؟» دلوی که با آن از چاه آب می‌کشند به یک طناب وصل است، لبه چاه از جنس سنگ، و طناب بسیار نرم است، اما همین طناب نرم آن قدر بر روی این سنگ کشیده می‌شود و بالا-و پایین می‌رود که در محل تماس خود با سنگ ساییدگی ایجاد می‌کند. می‌گویند علم از آن طناب لطیف‌تر نیست و ذهن دانش پژوه نیز از آن سنگ سخت‌تر نیست. پس با تکرار و ممارست همه می‌توانند عالم شوند. دانش پژوهان باید درس‌ها را بارها مطالعه کنند و بر اثر تکرار، در وجود خویش ملکه سازند. برای نهادینه کردن صفات خوب اخلاقی نیز باید با نفس همین کار را کرد. آن قدر باید آن را تمرین داد تا صفتی در آن به صورت ملکه درآید. حضرت امام صادق علیه‌السلام نیز با بیان عبارت «علیکم» در صدد بیان همین نکته‌اند. باید تصمیم گرفت و عمل کرد. به صرف تصمیم‌گیری از پیش نمی‌رود. در همین روایت آمده است که شیعیان این نامه را در مصلاهی خانه‌های خود قرار می‌دادند و هر بار که از نماز فارغ می‌شدند، آن را مطالعه می‌کردند. بر اثر عمل به این سفارش‌ها است که بزرگانی همچون ابن ابی عمیر، و محمد بن مسلم [۹] و دیگران پرورش می‌یابند. نباید از سختی کار ترسید، و باید به خود تلقین کرد که آدم شدن و ایجاد صفات پسندیده در وجود خود ناممکن نیست. در هیچ کاری نباید احساس ناامیدی به انسان راه یابد؛ زیرا در این صورت موفقیتی به دست نمی‌آید. سختی کار نباید انسان را به هراس اندازد، اگر ممکن نبود دیگران هم نمی‌توانستند، اما تاریخ گواهی می‌دهد که کسانی توانسته‌اند بر قله‌های افتخار قدم نهند و [صفحه ۱۸] صاحب اخلاق و رفتار اسلامی در حد اعلای آن شوند. این خود، بالاترین دلیل بر امکان تهذیب نفس و کسب فضایل اخلاقی است.

حکایت

در شهر کربلا دو نفر که سابقه دوستی دیرینه‌ای با یکدیگر داشتند، بر سر مسئله‌ای با هم اختلاف پیدا کردند و از همدیگر آزرده شدند. یکی از آنها تصمیم گرفت با دیگری آشتی کند و دوستی خود را از سر گیرد. فردای آن روز با دیدن دوست رنجیده‌اش سلام کرد، اما جوابی نشنید و دوستش روی خود را از او برگرداند. فردا و روزهای دیگر نیز بر این منوال گذشت تا آن که شش ماه از این ماجرا گذشت. در طول این شش ماه، هر وقت دوست رنجیده خاطر خود را می‌دید سلام می‌کرد، اما جوابی نمی‌شنید. یک روز که طبق معمول به دوستش سلام کرد و انتظار شنیدن جواب نداشت، گل از لب دوستش شکفت و پاسخ داد: علیکم السلام؛ چرا دست بردار نیستی؟ گفت: من به وظیفه‌ام عمل می‌کنم و می‌خواهم طلسم قهر و دشمنی را که بر دوستی چند ساله‌مان مستولی گردیده، درهم شکنم و به جای آن دوباره لطف و صفا و دوستی را بنشانم. پس از آن همدیگر را در آغوش کشیدند و سالیان سال برای یکدیگر دوستان خوبی بودند. آری، انسان می‌تواند با تمرین و ممارست بر نفس سرکش خود چیره گردد و او را در بند کشد.

سرانجام نیک

زهیر بن قین [۱۰] کسی است که بنا به گفته مرحوم نمازی [۱۱] در مستدرک سفینه البحار [صفحه ۱۹] «تشریف بالسلام من الناحیه المقدسه» یعنی در زیارت ناحیه که منسوب به حضرت ولی عصر است آمده: «السلام علی زهیر بن القین». آری فخر عالم، منجی بشریت بر زهیر بن قین درود می‌فرستد. مگر زهیر که بود؟ در تاریخ آمده است که او عثمانی بود و با اهل بیت علیهم السلام جنگ و دشمنی داشت. عثمانیه جریانی بود که پس از کشته شدن عثمان به سرکردگی معاویه تشکیل شد و اساس آن بر این عقیده بود که سبب کشته شدن عثمان، علی بن ابی طالب بوده است. عثمانی‌ها ادعا داشتند اطرافیان علی بودند که عثمان را کشتند. آنان نه تنها علی بن ابی طالب را امام نمی‌دانستند که با آن حضرت و پیروانش جنگ و دشمنی هم داشتند. زهیر در کوفه یعنی مرکز اصحاب امیرمؤمنان و فرزندان بزرگوار آن حضرت زندگی می‌کرد، اما با این حال با آنان دشمنی داشت. ولی همین زهیر بن قیس عثمانی به مقام و مرتبه‌ای می‌رسد که امام غایب شیعیان بر او سلام می‌فرستد.

حکایت عیاشی

یکی دیگر از کسانی که به جرگه دوستان اهل بیت پیوست عیاشی [۱۲] است. عیاشی عالمی سنی و اهل قلم و بسیار خوش استعداد بود که سه کتاب در باب فضایل خلفا (ابوبکر، عمر، عثمان) و حقانیت آنان نوشت، اما پس از مدتی شیعه شد و در بغداد مدرسه‌ای بنا نهاد و شاگردان مبرز بسیاری پرورش داد. از شاگردان عیاشی، کشی [۱۳]. [صفحه ۲۰] نجاشی [۱۴]، دو رجالی معروف را می‌توان نام برد که کتاب‌های آنان در رجال باعث توثیق و تحکیم روایات شیعیان شده است و اگر رجال کشی و رجال نجاشی نبود، هزاران روایت از روایات شیعه بی‌اعتبار می‌شد؛ زیرا از روایان این روایات در جای دیگر یاد نشده و تنها منبع توثیق آنان رجال کشی و نجاشی است. [صفحه ۲۱]

حیا و پیروی از صالحان

اشاره

و علیکم بالحياء و التزّه عما تنزه عنه الصالحون قبلکم و علیکم بمجاملة اهل الباطل [۱۵]؛ شما را به حیا و دوری از چیزهایی که

شایستگیان پیش از شما خود را از آن دور داشتند؛ و نیز خوش رفتاری و مدارا با اهل باطل سفارش می‌کنم. حیا صفتی است درونی، که آثارش در ظاهر مشخص می‌گردد. انسان با حیا به معنای انسان خجول نیست. حیا، عبارت است از این که انسان در مقام تعامل با دیگران متناسب با اخلاق سخن گوید و این صفت پسندیده تا اندازه‌ای در وجود همه هست. مقداری از حیا خدادادی است و اگر شخصی بخواهد آن را در وجود خود بیفزاید از راه اکتساب خواهد توانست. در این فراز نیز حضرت امام صادق علیه‌السلام از یاران خود می‌خواهند؛ که بر حیای ذاتی خویش بیفزایند، نه آن که از حیای ذاتی خویش بهره جویند؛ چرا که اگر امام چنین معنایی را اراده می‌کردند به هیچ عنوان از کلمه «علیکم» بهره نمی‌گرفتند. چیزی که خدا به ما عطا فرموده و در وجود ما خود به خود هست، دیگر «علیکم» و الزام نمی‌خواهد، و امر به تحصیل آن بی‌معنی است. پس لفظ «علیکم» در فرمایش امام حاکی از آن است که نظر مبارکشان بر حیای اکتسابی تعلق گرفته است، نه ذاتی. البته، در روایات آمده است که «الحیاء یمنع الرزق [۱۶]؛ حیا [بی‌حیا] مانع رزق و [صفحه ۲۲] روزی می‌گردد». گاهی حجب و حیا باعث می‌شود بعضی چیزها از دست انسان برود ولی ارزش آنچه خود را به آن مزین نموده است بسیار بیشتر از چیزی است که از دست می‌دهد. ائمه علیهم‌السلام همیشه واقعیت‌ها را برای مردم می‌گفته‌اند و به هیچ عنوان سعی نکرده‌اند مردم را «العیاذ بالله» بفریبند. سر سفره‌ای که عده‌ی زیادی نشسته‌اند، حق انسان با حیا پایمال می‌شود، اما چیزی مهم‌تر از رزق در اختیارش گذاشته می‌شود. در این باره ذکر قضیه‌ای خالی از لطف نیست. یکی از نزدیکان آیت‌الله میرزا مهدی شیرازی، که پیرمرد بسیار با تقوایی بود نقل می‌کرد: «روزی در حرم امیرمؤمنان علیه‌السلام مشغول زیارت بودم. آن روز حرم خلوت بود. در حین زیارت مردی هندی آمد و در حرم پنج دیناری پخش کرد [۱۷] که یکی از آنها روی شانه‌ی من افتاد. خواستم آن را با عجله بردارم، ولی یک لحظه با خود فکر کردم آیا در محضر حضرت این عمل کار درستی است یا نه، که ناگهان شخصی از پشت سرم آن را از روی شانه‌ی من برداشت!» گاهی حیا مانع رزق و روزی است، اما با این حال ارزش حیا بیشتر از چیزی است که از دست می‌دهیم. حضرت در ادامه خطاب به پیروان خود می‌فرمایند: ببینید انسان‌های صالحی که قبل از شما زندگی می‌کرده‌اند، از چه اعمالی خودداری می‌کرده‌اند، شما هم از آن اعمال دوری کنید. اعمال انسانهای شایسته را سرمشق زندگی قرار داده و در اخلاق و رفتار آنان تأمل کنید. پیرو این بخش از سخنان گهربار آن حضرت، مؤمنان باید به مطالعه تاریخ زندگی و شرح حال اولیای الهی پردازند، و در اعمالشان از آنان پیروی کنند. گل سرسبد و صالح‌ترین اولیای الهی و شایسته‌ترین مخلوقات خدا که باید به آنها تأسی شود، چهارده معصوم علیهم‌السلام هستند. در مرتبه‌ی بعدی اصحاب و یاران آن بزرگواران و نیز علمای علوم اهل بیت قرار دارند. اگر کسی مطالعه در احوال گذشتگان و بزرگان و اولیای دین را آغاز نماید، طبیعی است هر روز و هر لحظه مطالب بیشتری، که قبلاً با آنها مأنوس نبوده، به چشمش خواهد خورد و نکات تازه‌تری در می‌یابد، و اگر این کار ادامه یابد ظرف مدتی [صفحه ۲۳] نه چندان طولانی، به دریایی از معارف الهی دست می‌یازد و اگر آنچه را خوانده است به اجرا درآورد، شکی نیست که خود نیز به جرگه‌ی صالحان خواهد پیوست. تأسی به اعمال صالحان، خود مایه‌ی تربیت صالحانی دیگر است. اهمیت سفارش امام صادق علیه‌السلام به اندازه‌ای است که آن را با عبارت «علیکم» به معنای «الزموا» بیان کرده‌اند و معنای آن چیزی جز لزوم انجام این عمل از سوی پیروان آن حضرت نیست.

اموری که باید از آنها دوری کرد

اگر برای دانستن اموری که باید از آنها دوری کرد به تاریخ مراجعه کنیم، به ده‌ها، بلکه صدها مصداق و مثال بر می‌خوریم که بزرگان از آنها دوری کرده‌اند. اما در این میان دو مصداق، هوشیاری و توجه بیشتری می‌طلبند: یکی ریاست و آقایی است و دیگری پول، که از قضا این دو آفت، بیشتر از هر کس دامن‌گیر اهل علم می‌شود. شخصی که روی زمین هموار در حال پیاده‌روی است، اگر مواظب نباشد و پیش پای خود را نگاه نکند ممکن است به زمین بخورد و جایی از بدنش آسیب ببیند. مسلماً یک کوه‌نورد که

در حال پایین آمدن از کوه است، بیشتر در معرض خطر است و اگر سقوط نماید، ممکن است حتی جان سالم به در نبرد. مثل اهل علم نیز، مثل کوهنورد است و پول و ریاست آنها مثل کوه و ارتفاع هولناک آن می‌باشد. بخشی از دعای صباح در وصف نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است؛ آن جا که می‌فرماید: «صل اللهم علی الدلیل الیک فی اللیل الألیل، و الماسک من أسبابک بحبل الشرف الأطول، و الناصع الحسب فی ذروه الكاهل الأعبل و الثابت القدم علی زحالیفها فی الزمن الاول [۱۸]؛ خدایا، بر پیامبرت درود فرست که خلق را به سوی تو در شب بسیار تاریک راهنمایی کرد، و از اسباب و وسائلت به بلندترین ریسمان شرافت [که قرآن باشد] تمسک جست؛ همان رسولی که حسب و نسبش بر شانه‌ی بلند مقام‌ترین مردان قرار داشت و در [صفحه ۲۴] زمان اول (دوره‌ی جاهلیت) بر لغزشها ثابت قدم و پا برجا بود». علت ذکر این فقره از دعا در این جا است که کلمه «زحالیف» برای نشان دادن جایگاه خطیر علما و وصف حال آنان بسیار لطیف و گویا است. «زحالیف» جمع «زحلوفه» یعنی جای سر خوردن و لیز خوردن و لغزیدن است؛ مانند اینکه کف کفش انسان صاف باشد و در همان حال تصمیم داشته باشد از یک سرایشی آکنده از روغن بگذرد چنین جایی را زحلوفه گویند. آری، علما در میان زحالیف محاصره شده‌اند، مخصوصا در باب پول و ریاست، بیشتر از دیگران در معرض خطر قرار دارند. پس اهمیت دوری از آفات پول و ریاست برای آنان دو چندان است و از آن جا که پول و مقام بیش از دیگران به آنان روی می‌آورد، نباید بگذارند این دو چیز آنها را از راه به در برد. چه بسیارند عالمانی که پول و ریاست آنها را عوض کرد و گرفتار شدند. آری، برای عمل کردن به مفاد نامه امام صادق علیه‌السلام و پند گرفتن از سیره صالحان گذشته، باید از مطالعه احوال پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم‌السلام و سپس اصحاب آن بزرگواران شروع کرد؛ اصحابی که اهل علم بوده‌اند و در کنار خورشید درخشان نبوت و امامت کسب نور کرده‌اند.

امام علی و حکومت

در ایام حکومت سید صالحان، امیرمؤمنان علی علیه‌السلام عده‌ای از رؤسا می‌خواستند برای کاری به حضور ایشان برسند. ابن عباس [۱۹] با عجله نزد آن حضرت آمد و عرض کرد: یا امیرمؤمنان، عده‌ای از رؤسا قصد شرف‌یابی به حضور شما را دارند. حضرت که وضع ابن عباس را دید، در حالی که کفشهایش را وصله می‌زد، در وصف حکومت و بی‌ارزشی آن فرمود: «و الله لهی احب الی من امرتکم الا- ان أقیم حقا أو أذفع باطلا [۲۰]؛ به خدا سوگند این [صفحه ۲۵] کفش‌های کهنه از امارت و ریاست بر شما، نزد من عزیزتر است مگر آنکه حقی را بستانم و باطلی را از بین ببرم». آن حضرت زمانی این جمله را بر زبان آورد که رئیس بزرگ‌ترین و مهم‌ترین حکومت روی کوه‌ی زمین بود. چنین چیزی در تاریخ کم نظیر است. آن بزرگوار کسی است که در رأس بزرگ‌ترین و پر جمعیت‌ترین حکومت روی کوه‌ی زمین قرار دارد و در عین حال مشغول پینه زدن کفش‌هایی است که از لیف خرما درست کرده است. مسلمانان، در آن زمان ثروتمندترین افراد روی زمین بودند و حریر، طلا، نقره، خانه‌های مجلل، غلام و کنیز داشتند. این یکی از مصادیق «الصالحون قبلکم» می‌باشد. انسان باید به جایی برسد که ریاست، مقام و ثروت، او را دگرگون نکند و نلغزاند. باید ریاست در نفس انسان بی‌ارزش شود، و این کار ممکن است؛ زیرا اگر ممکن نبود به شیعیان توصیه نمی‌شد. در باب اعمالی که انجام دادن آنها برای انسان‌های معمولی سخت است، حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: «ألا و انکم لا تقدرون علی ذلک [۲۱]؛ البته شما را یاری آن نیست که چنین کنید». این یک واقعیت است. البته حضرت امیر خصوصیات داشت که کسب آنها برای انسان عادی محال است. در تاریخ کدام زاهد وجود دارد که فقط یک دست لباس داشته باشد؟ حضرت خود می‌فرماید: ان امامکم قد اکتفی من دنياه بطمریه [۲۲] و من طعمه بقرصیه [۲۳]؛ پیشوای شما از دنیای خود به دو جامه کهنه و از خوراکش به دو قرص نان اکتفا کرده است». آیا کسی وجود دارد که همچون حضرت توان تهیه غذاهای فراوان داشته باشد، اما فقط نان خالی بخورد، و همه‌ی اموال خود را ببخشد و با این که می‌تواند لباس‌های گران [صفحه ۲۶] قیمت تهیه کند فقط به دو جامه اکتفا کند؟ به

شخصی گفتند: چرا امام جماعت نمی‌شوی؟ گفت: من وقتی نماز جماعت می‌خوانم که نمازم در خانه با نمازم در مسجد فرقی نداشته باشد. اما هنوز نتوانسته‌ام در خود چنین حالتی ایجاد نمایم. البته نماز جماعت کار خوب و پسندیده‌ای است و اقامه‌ی آن بسیار لازم است، اما گاهی اوقات یک مزاحم پیدا می‌کند و آن چیزی جز غرور نیست. واضح است که داشتن حضور قلب و نیت سالم در نماز از به جماعت خواندن آن مهم‌تر است. انسان باید سعی کند با تلقین به خود، خواهش‌های نفس را گاهی دهد. درخت را یک دفعه نمی‌توان از جا کند، اما کم کم و با مرور زمان می‌شود آن را از ریشه درآورد. حضرت امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «خادع نفسک [۲۴]؛ همان طور که نفس تو را فریب می‌دهد] تو نیز او را فریب ده». باید این گونه پیش رفت، تا حب ریاست که در خون و پوست و گوشت انسانها ریشه دوانده، کم کم ضعیف گردد. عایشه دختر ابوبکر بسیار به پدرش شبیه بود و هیچ وقت اظهار ضعف نمی‌کرد، مگر در جنگ جمل و در مقابل امیرمؤمنان. قدرت معنوی مولای متقیان به حدی بود که چنین فردی که هیچ وقت اظهار ضعف نکرده بود، در آن جا به ضعف و زبونی خود اعتراف نمود. پس از جنگ جمل، فاتح جنگ که خلیفه‌ی مسلمانان و امام مؤمنان بود در تأسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که روز فتح مکه به سران مشرکان فرمود: «اذهبوا فأنتم الطلقاء؛ بروید که شما آزاد شدگانید» نه کسی را اعدام کرد و نه کسی را حبس نمود. عایشه با این که امیرمؤمنان علیه‌السلام را خوب می‌شناخت و می‌دانست هیچ خطری متوجه او نیست، به ضعف و زبونی خویش اعتراف کرد. آری، امیرمؤمنان دارای چنین قدرت و صلابتی بود. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «و الله ما کتمت و شمه و لا کذبت کذبه [۲۵]؛ به خدا سوگند که هیچ سخنی [صفحه ۲۷] را پنهان نداشتم و حتی یک دروغ هم نگفتم». شیعیان معتقدند که امامان معصومند و علی علیه‌السلام در رأس ائمه آنها قرار دارد، اما مسیحیان و یهودیان نیز گفته‌اند که علی حتی یک دروغ هم نگفته است. آیا در مقابل چنین شخصیتی نباید کمال فروتنی را به خرج داد؟ آیا نباید رفتار او را سرلوحه‌ی اعمال خود قرار داد؟ مسئله دیگری که باید مواظب آسیب‌های آن بود و تا جایی که ممکن است از آن دوری کرد، مسئله پول است. توجه به آفت‌های پول برای همه، خصوصا برای اهل علم مهم است. سمره بن جندب [۲۶] شخصی بود که چهارصد هزار درهم از معاویه گرفت تا یک روایت جعل کند. وای به حال آنان که برای یکی دو درهم دین خود را می‌فروشند.

ابن ابی عمیر

یکی از مصادیق «الصالحون قبلکم» ابن ابی عمیر است که پول او را از راه به در نبرد و در سخت‌ترین وضعیت فریفته‌ی پول و ثروت نشد. او عالمی دینی بود که زندگی‌اش را از راه کسب و معامله اداره می‌کرد و از همین راه ثروت زیادی به دست آورده بود. هارون الرشید او را به جرم طرفداری از ائمه به زندان افکند و مدت هفده سال از عمر خود را در زندان گذراند. علاوه بر حبس، به دستور [صفحه ۲۸] هارون تمامی اموالش نیز مصادره شد. شیخ طوسی در تهذیب الأحکام نقل می‌کند که ابن ابی عمیر هنگام آزادی از زندان می‌گفت: به خدا قسم اکنون حتی محتاج یک درهم هستم. او قبل از آن که به زندان افتد به شخصی مبلغی قرض داد و طی سال‌هایی که در زندان به سر می‌برد، این شخص به او بدهکار بود. پس از آزادی از زندان، شخص بدهکار فهمید که ابن ابی عمیر از زندان آزاد شده و به سختی روزگار می‌گذراند. خانه‌اش را فروخت تا پول ابن ابی عمیر را برگرداند. ابن ابی عمیر مطالبه نکرده بود، اما او دلش سوخت و خانه‌اش را فروخت تا دین خود را ادا نماید. پول‌هایی را که از فروش خانه به دست آورده بود، در میان کیسه‌ای گذاشت و به در خانه‌ی ابن ابی عمیر آمد. گفت: این پول‌ها از آن توست. ابن ابی عمیر پرسید: بابت چه؟ گفت بابت بدهی‌ام. پرسید این پول‌ها را از کجا آوردی؟ املاک خود را فروخته‌ای؟ پاسخ داد: نه. پرسید: کسی به تو هدیه داده است؟ پاسخ داد: نه، گفت، پس این پول‌ها را از کجا آوردی [۲۷]. گفت: خانه‌ام را فروخته‌ام. ابن ابی عمیر با شنیدن این جمله گفت: به خدا قسم من در وضعیتی به سر می‌برم که حتی به یک درهم نیز نیاز دارم، اما حاضر نیستم حتی یک درهم از این پول‌ها را قبول نمایم، و

قبول نکرد. اگر ابن ابی عمیر پول‌ها را می‌گرفت از جهت شرعی هیچ اشکالی نداشت. چرا که اگر بدهکار خود با رضایت و بدون آن که اجباری در کار باشد، چنین کرد، گرفتن پول از او اشکالی ندارد. فقط یک نکته وجود دارد و آن این است که حضرت امیر علیه‌السلام می‌فرماید: «فأحب لغيرك ما تحب لنفسك و اكره له ما تكره لها [۲۸]؛ آنچه برای خود ناپسند می‌داری برای او نیز نخواه». به هر حال ابن ابی عمیر پول‌ها را [صفحه ۲۹] نگرفت و به بدهکار گفت: برو و خانه‌ات را پس بگیر و معامله را فسخ کن. این روایت را شیخ طوسی در تهذیب و صاحب وسائل با چند سند در جاهای مختلف از جمله «کتاب القرض والدین» نقل کرده‌اند. گفته شد که امام صادق علیه‌السلام فرموده است: اعمال صالحان قبل از خود را، سرمشق قرار دهید. ابن ابی عمیر یکی از این صالحان است؛ فردی که در عین فقر و درماندگی حاضر نیست برادر مؤمنش، خانه و مسکن خود را برای ادای دین بفروشد. مسئله مال و ثروت بی‌اندازه مهم است و نباید از آن غافل بود.

حکایت

یکی از آخوندهای عراقی که حدود چهل سال پیش از دنیا رفت، به کسوت قضاوت درآمده بود. به مناسبتی و در برابر انجام دادن کاری غیر قانونی برای شخصی، پول کلانی گرفته بود. شخص ثالثی از ماجرا اطلاع پیدا کرده بود و از باب نصیحت و امر به معروف و نهی از منکر به او گفته بود: تو آخوند هستی، حلال و حرامی هم وجود دارد، چرا این پول‌ها را گرفته‌ای؟ در جواب گفته بود: «الحلال ما حل فی الکف؛ یعنی هر چه انسان بتواند به دست آورد، برایش حلال است». این آقا علی‌الظاهر ادیب هم بوده چون در این جا از نظر فنون بلاغی، از صنعت جناس استفاده کرده است، چرا که «حلال» و «حل» با اینکه از یک ماده هستند، اما در معنا متفاوتند. حلال به همان معنای شرعی است و «حل» از ماده‌ی «حلول» و به معنای قرار گرفتن در جایی است. این قاضی یک آخوند است و ابن ابی عمیر هم یک آخوند! آیا ابن ابی عمیر از روز اول چنین بوده است؟ خیر، با استمرار و مراقبت به چنین شخصیت و مقام و مرتبه‌ای دست یافته است. در باب ریاست و پول و دوری از انواع انحراف سخن بسیار است و با مطالعه در این زمینه می‌توان نمونه‌های بسیاری یافت. باید با دقت و صبر و حوصله، پیام‌ها و درس‌های آموزنده‌ی این حکایت‌ها [صفحه ۳۰] را به کار بست. باید در احوال بزرگانی همچون سید مرتضی [۲۹]، شیخ طوسی [۳۰]، سید بحر العلوم [۳۱]، مقدس اردبیلی [۳۲] و بسیاری دیگر که در مکتب پر بار تشیع تربیت یافته‌اند، مطالعه کرد. اینها همه صالحانی هستند که باید رفتارشان سرمشق ما و آیندگان قرار گیرد. خوب بودن به هیچ وجه به عده‌ی خاصی منحصر نیست. خداوند فقط امامان معصوم علیهم‌السلام را استثناهایی قرار داده است که نمی‌توان به مقام بلندشان دست یافت. اما مقام و منزلت بزرگان دیگر را، منحصر به فرد قرار نداده است. واضح است که دیگران نیز می‌توانند به مقام و منزلت ابن ابی عمیر دست یابند. بیش از هزار و دویست سال از مرگ ابن ابی عمیر می‌گذرد اما ماجرای او برای شیعیان مایه افتخار است. ماجرای ابن ابی عمیر، حماسه‌ی مردانی است که حتی یک لحظه دست از آرمان بلند خاندان رسول علیهم‌السلام بر نداشتند. البته افتخارات شیعه منحصر به ابن ابی عمیر نیست. در دوران معاصر نیز بزرگانی همچون شیخ عبدالکریم حائری [۳۳]، میرزا محمدتقی شیرازی و حاج [صفحه ۳۱] آقا حسین قمی برای شیعه مایه‌ی افتخارند. خدمتکار حاج آقا حسین قمی گفته بود: من در طول سالیانی که در خدمت این بزرگوار بودم، حتی یک دروغ از او نشنیدم. نه تنها من، بلکه هیچ کس از ایشان دروغی نشنیده است. اصولاً خدمتکار بیشترین برخورد و مصاحبت را با آقا دارد و معمولاً زشت و زیبا را می‌بیند و به هر حال اگر آقا عیب و ایرادی داشته باشد زودتر از هر کس می‌فهمد. با این حال خدمتکار حاج آقا حسین قمی گفته بود: من تا به حال از او دروغی نشنیده‌ام. آقا حسین قمی مانند ابن ابی عمیر معاصر امامان معصوم علیهم‌السلام نبوده اما به درجه‌ای از فضل و کمال و دیانت رسیده که هیچ کس از او دروغی نشنیده است. آیا دیگران نیز می‌توانند، چنین باشند؟ امام معصوم علیه‌السلام فرموده‌اند: «الخير عادة و الشر عادة؛ خیر و شر هر دو به عادت بسته است». یکی به کارهای خوب عادت کرده است و دیگری به

کارهای شر و شرآفرینی. یکی عادت کرده است که خواهش‌های نفس خود را برآورده سازد، دیگری به زهد و دوری از دنیا عادت کرده است. هر عملی که انسان آن را تکرار کند، برای او ملکه و عادت می‌شود. همان‌طور که گفته شد ریاست و ثروت بیشتر از دیگر چیزها مورد ابتلای اهل علم است و این گروه بیشتر از دیگران با این دو چیز امتحان می‌شوند. باید حب ریاست و ثروت را در نفس در هم کوبید. البته به دور از افراط و تفریط. شخص مسئول باید نزد خود و خدای خود، بر حسب ادله‌ای که به آنها آگاه است، هر جا صلاح بود ریاستش را اعمال نماید و هر جا صلاح نبود از اعمال ریاست خودداری نماید.

خوش رفتاری با اهل باطل

«و علیکم بمجامله اهل الباطل، تحملوا الضیم منهم [۳۴]؛ با اهل باطل با خوش رفتاری و مدارا رفتار نمائید و ظلم و آزار آنها را تحمل کنید». «مجامله» گرچه از باب مفاعله است. و در اصل برای کارهایی استعمال می‌شود [صفحه ۳۲] که دو طرفی باشد؛ اما این باب کاربردهای دیگری نیز دارد. از جمله آن که باب مفاعله گاه به معنای تفعیل نیز می‌آید. در این جا مجامله به معنای تجمیل است، و تجمیل یعنی زیبا برخورد کردن. از طرفینی بودن مجامله دریافت می‌شود که اگر انسان با دشمن به نیکی رفتار کند، دشمن نیز سرانجام دلش نرم می‌شود و برخورد خود را با وی تطبیق می‌دهد. البته شاید در ابتدای کار، اخلاق خوب یک طرفه و فقط از جانب مؤمن باشد، اما در نهایت با تحت تأثیر قرار گرفتن دشمن، دو طرفه می‌شود. حضرت امام صادق علیه‌السلام این درخواست خود را با عبارت «علیکم» بیان فرموده‌اند؛ یعنی مؤمنان باید ملتزم باشند که با اهل باطل برخورد انسانی و خوبی داشته باشند. آری هدف اصلی ارسال انبیا و انزال کتب، چیزی غیر از هدایت گمراهان نیست و این مهم با اخلاق زیبا، بسیار بهتر عملی می‌گردد. ناگفته نماند که ممکن است عده‌ای این فرمایش فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را حمل بر جواز تعطیل امر به معروف و نهی از منکر یا به عبارتی «مداهنه» کنند. اما بین «مجامله» و «مداهنه» فرق بسیار است؛ مجامله که معنای آن گفته شد، بسیار مورد تأکید قرار گرفته است و اما با لفظ «علیکم» مؤمنان را به پابندی بر این دستور فراخوانده است آن هم مجامله با انسان‌های گمراه و اهل باطل، مؤمنان و برادران دینی که جای خود دارند. وقتی امام صادق علیه‌السلام ما را به مجامله با اهل باطل سفارش می‌کند، با مؤمنان و حتی مردم عادی به طریق اولی باید چنین رفتار کنیم و باید بیشتر از اهل باطل با آنها جانب مجامله - بلکه مؤاخات و خدمت و احسان - را نگاه داریم. آنچه در فرمایش امام اهمیت بیشتری دارد، این است که سفارش آن حضرت درباره‌ی انسانهای بد و ملحد و مشرک و کافر است، که مذهب باطل دارند و چیزی به نام اخلاق پسندیده و مجامله نمی‌شناسند تا به آن پایبند باشند. آنها در مقابل این اخلاق نیک برخورد درستی نخواهند داشت، و مسلماً در ابتدای کار مهربانی و اخلاق نیکو یک طرفه [صفحه ۳۳] است. این دیگر از باب «هل جز آء الاحسان الا- الاحسان [۳۵]؛ آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟» نمی‌باشد، بلکه از باب «و یدرءون بالحسنه السیئه [۳۶]؛ و بدی را با نیکی می‌زدایند» می‌باشد. کافر بدی می‌کند، اما مؤمن جواب نیکو می‌دهد. این زیبایی ناشی از ذات زیبای اسلام است. ولی «مداهنه» از دهن و به معنای نرمش به خرج دادن است. آن گاه که در بدن انسان، زخمی پدید آید آن را روغن مالی می‌کنند. همچنین به کسی که لباس حق را بر تن باطل کند می‌گویند: تدهین و مداهنه کرد. «مداهنه اهل الباطل» یعنی کارهای اهل باطل را توجیه کردن، که کار بسیار مذموم و منفوری است. در روایت آمده است: «خدای متعال به حضرت شعیب علیه‌السلام وحی کرد: صد هزار نفر از امت تو را نابود می‌کنم که چهل هزار نفر از آنها از اشرارند. عرض کرد: پروردگارا، چهل هزار نفر گناه کارند، چرا شصت هزار نفر دیگر بمیرند؟ خدای متعال فرمود: زیرا آنان عمل گناهکاران را توجیه می‌کنند». [۳۷]. این شصت هزار نفر گناهکار نبودند، اما در مقابل گناه آن چهل هزار نفر ساکت ماندند و کارهایشان را توجیه می‌کردند. مثلاً می‌گفتند فلانی که گناه می‌کند جوان است، گرفتار است، مریض است و از این قبیل توجیها... در قرآن کریم نیز به تدهین اشاره شده است: «ودوا لو تدهن فیدهنون [۳۸]؛ [ای رسول خدا، گناهکاران] دوست دارند در مقابل گناه آنها نرمش به

خرج دهی تا آنها نیز نرمش به خرج دهند». اما آن جا که قادر متعال خطاب به رسول خود می‌فرماید: «فبما رحمة من الله لنت لهم [۳۹]؛ پس به برکت رحمت الهی با آنان نرم خو و پر مهر شدی»؛ «لنت» دیگر «تدهین» نیست، بلکه مجامله است و مراد از «لهم» در این جا مؤمنان نیست، [صفحه ۳۴] بلکه منافقان و کافران است. خدای متعال خطاب به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: به سبب رحمت خداست که شما با اینها به نرمی رفتار می‌کنید. اینها بد بودند و بدی می‌کردند، اما شما با آنها رفتار نیکو داشتید؛ آنها نیت بد داشتند، اما شما نیت نیکو داشتید؛ آنها به شما نفرین می‌کردند، اما شما برایشان دعا می‌کردید. آری، نهایت مجامله و نیکی در حق گمراهان آن جا متبلور می‌شود که رسول خدا در حق قومی که او را سنگ می‌زنند و به او اهانت می‌کنند، طلب هدایت می‌کند و می‌فرماید: «اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون [۴۰]؛ خدایا قوم مرا هدایت کن چرا که آنها نادانند». «لا- يعلمون» به این معنا نیست که معذورند؛ به عبارت دیگر این «لا- يعلمون» در گفتار حضرت از باب «رفع ما لا- يعلمون [۴۱]» نیست؛ بلکه به معنای «موزور» و از باب وزر است. یعنی خدایا، قوم مرا نجات ده تا در بدی نمانند. بسیاری هم، با همین برخورد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اصلاح شدند و ایمان آوردند. اهل باطل نباید تا آخر عمر در باطل بمانند. باید هدایت شوند و بهترین راه برای هدایت آنان برخورد خوب مؤمنان و اهل اصلاح با آنان است. آن هم نه یک بار و دو بار، بلکه ده‌ها بار.

پیامبر، بهترین الگوی مجامله

در آن زمان که قدرت مسلمانان رو به فزونی گذاشته بود و اموال و افراد بسیاری در اختیار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرار داشت، هنگامی که از کنار یک یهودی عبور می‌کرد به او سلام می‌کرد و احوالش را می‌پرسید. وقتی با خبر شد یکی از آنها مریض شده است، جویای احوالش شد و به عیادتش رفت و سرانجام آن یهودی با ایمان از دنیا رفت، حال آن که یهودیان بیشتر از نصارا در مقام انکار رسالت آن حضرت بر می‌آمدند. باید با اهل باطل مجامله کرد اما این مجامله برای مؤمنان عواقبی دارد از این رو است که امام علیه السلام می‌فرماید: [صفحه ۳۵] «و تحملوا الضیم منهم؛ آزار و اذیت آنان را تحمل کنید.» «ضیم» یعنی ظلم و اذیت. بنا به فرموده امام علیه السلام مؤمنان باید ظلم و اذیت اهل باطل را تحمل نمایند. انسان گمراه با یک برخورد خوب درست شدنی نیست و به قول معروف با یک گل بهار نمی‌شود. باید بارها و بارها در مقابل گردن‌کشی و گستاخی کافران نرمش و لطافت به خرج داد، شاید بر اثر این نرمش‌ها به راه بیایند و دست از عصیان و سرکشی بردارند. بین علما معروف است که می‌گویند: «حذف المتعلق یفید العموم». برای روشن شدن این اصطلاح از مثالی بهره می‌گیریم: خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان [۴۲]؛ خداوند بندگان خود را به رعایت عدل و احسان امر می‌کند.» در این آیه شریفه متعلق احسان حذف شده و نوع احسانی که بندگان باید انجام دهند معلوم نیست. پس در این صورت، احسان سفارش شده، همه احسانها را در بر می‌گیرد. پس اگر متعلق و نوع حکم خواسته شده روشن نباشد، حکم فراگیر خواهد بود. در این فرمایش گهربار امام صادق علیه السلام نیز متعلق مجامله حذف شده و نشان می‌دهد که همه انواع مجامله مطلوب امام است.

اصول مجامله

اصول مجامله در سه چیز است: ۱. مجامله در نیت؛ ۲. مجامله در قول؛ ۳. مجامله در عمل. مجامله در نیت، یعنی این که انسان نه تنها برای خود و مؤمنان، بلکه برای همه‌ی ابنای بشر حتی برای اهل باطل، نیت خیر داشته باشد. مرحوم علامه‌ی مجلسی [۴۳] در جلد‌های آخر بحار، در باب اعمال شب قدر مطلبی به [صفحه ۳۶] این مضمون از سید بن طاووس [۴۴] نقل می‌کند: «شب قدری، با خود گفتم چه عمل و عبادتی انجام دهم که از همه‌ی عبادت‌ها بالاتر باشد و چه دعایی کنم که از همه‌ی دعاها افضل باشد. آیا برای فقرا دعا کنم؟ یا برای مریض‌ها شفا بخواهم؟ یا از خدا بخواهم حوائج مؤمنان را برآورده نماید؟ دیدم فقرا، با فقر خود

می‌گذرانند، و فقرشان هم همیشگی نیست. مریض‌ها نیز در حال امتحانند و خدا آنها را شفا خواهد داد. مؤمنان نیز از گوهر ایمان برخوردارند و این بالاترین نعمتی است که خدا به آنها عطا فرموده است. پس هر حاجت دیگری داشته باشند مهم نیست. ناگهان به ذهنم رسید آنهایی که بیش از همه به دعای من در این شب احتیاج دارند کافران و مشرکانند؛ چرا که آنها با سر آمدن عمرشان دچار عذابی ابدی می‌گردند که خلاصی از آن برایشان امکان ندارد. پس به دعا برای هدایت مشرکان مشغول شدم و از خدا خواستم که مشرکان و کافران را هدایت کند و به آنها توفیق دهد تا مؤمن شوند. «سید بن طاووس بسیار جلیل القدر است تا جایی که بعضی از مسائلی که ایشان و جد مادری‌شان، ورام بن ابی فراس [۴۵] نقل کرده‌اند، به غیر از گفته این بزرگواران هیچ مدرک و دلیلی ندارد، اما به دلیل اطمینان و اعتمادی که فقها و علمای شیعه به این بزرگواران داشته‌اند، فرموده‌ی آنان را به منزله مدرک شرعی تلقی کرده و براساس آن فتوا صادر کرده‌اند. به هر حال ممکن است سید بن طاووس این نحو دعا کردن را از روایت‌ها فراگرفته باشد و چنین عملی واقعا مستحب باشد. نقل شده است روزی که مشرکان مکه، پیامبر اکرم را سنگ زدند و آن حضرت را [صفحه ۳۷] دنبال کردند، پیامبر رو به درگاه الهی کرد و فرمود: «اللهم اهد قومی فانهم لا يعلمون [۴۶]؛ خدایا قوم مرا هدایت کن چرا که نادانند». در جواب این همه اذیت و آزار، از خدا خواست که کافران و مشرکان مکه را هدایت کند و حتی از ناحیه آنها به درگاه خداوند عذر آورد و فرمود: «انهم لا يعلمون». معلوم نیست مراد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جهل واقعی باشد. ممکن است معنای «لا يعلمون» و جهل در این جا تجاهل باشد مانند آیه: «و جحدوا بها و استیقنتها أنفسهم [۴۷]؛ پیامبر را انکار می‌کنند حال آنکه در دل یقین دارند». معنای «لا- يعلمون» جهل قصوری و جهل مرکب نیست بدین معنا و با این حال بر باطل خویش پا فشاری می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای چنین کسانی دعا می‌کند و از خدا هدایت چنین افرادی را می‌خواهد در آیات و روایات نیز از «سفه» به جهل تعبیر شده است. معلوم نیست که جهل به معنای ندانستن واقعی باشد، بلکه شاید در جاهائی مثل «اذ أنتم جهلون [۴۸]؛ وقتی که نادان بودید» - که در آن نسبت جهل به برادران یوسف داده شده - مقصود آن باشد که آنها مرتکب کار جاهلانه شدند. خلاصه این که یک نوع مجامله، مجامله در نیت است، به این معنا که باید در دل برای اهل باطل نیت زیبا داشت و برای آنها دعا کرد. مؤمن باید برای پیروان مذاهب باطل و ادیان و خطوط منحرف دعا کند، چون که این‌ها نیز انسانند و خدا آنها را برای هدایت شدن خلق کرده است. «الا من رحم ربك و لذلك خلقهم [۴۹]؛ مگر کسانی که پروردگار تو به آنان رحم کرده، و برای همین آنان را آفریده است». مجامله در نیت تحمل نمی‌خواهد چون امری نفسانی است، اما مجامله در قول و عمل تحمل می‌خواهد و طی آن مؤمنان باید با صبر و حوصله در برابر رفتار زشت و ناپسند اهل باطل، در قول و عمل با مجامله رفتار کنند. سخت‌ترین مرحله‌ی مجامله عملی است. در این مرحله مؤمن باید حاجت [صفحه ۳۸] کسانی را برآورده نماید که چه بسا با وی دشمنی نموده و برایش مشکل ایجاد کرده‌اند. این، کار بسیار مشکل و طاقت فرسایی است و آمادگی روحی بسیار بالایی می‌خواهد. بزرگان دین به ویژه ائمه اطهار علیهم السلام و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بسیاری از گمراهان را با همین روش هدایت کردند. شخصی به حضرت باقر علیه السلام ناسزا گفت و العیاذ بالله نام مادر آن حضرت را به زشتی برد. در آن زمان اگر کسی چنین فحشی به دیگران می‌داد، سزایش قتل بود و چه بسیار کشت و کشتارها که بر سر چنین دشنام‌هایی به راه می‌افتاد، اما امام باقر علیه السلام به نرمی و لطافت جواب او را دادند و اهانت او را نادیده گرفتند. آن فرد نیز پشیمان و آگاه شد و ایمان آورد. آیا حیف نبود که این انسان مسلمان نشود و راهی جهنم گردد؟ آیا حیف نبود که حر بن یزید ریاحی به جهنم برود؟ حر بن یزید ریاحی به دنیا ثابت کرد که انسان در لحظه‌ی آخر می‌تواند از همه چیز بگذرد. او برای کسانی که می‌گویند نمی‌توانیم یا نتوانستیم توبه کنیم حجت است. حر انسانی عادی نبود، بلکه از نظر ثروت و مقام اجتماعی نزد خلیفه وقت احترام بسیاری داشت اما - با آن که می‌دانست که اموال و موقعیت خود را از دست خواهد داد - به یک باره از همه چیز گذشت. واقعا اگر کس دیگری به جای امام حسین علیه السلام بود در مقابل عذرخواهی حر چه جوابی می‌داد؟ شاید می‌گفت: حال که کار از کار گذشته و ما را اسیر

کرده‌ای، دیگر چه جای توبه است؟ حال که باعث شدی این همه مصیبت بر خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد آید، دیگر توبه چه فایده‌ای دارد؟ اگر حر توبه نکرده بود - با توجه به این که او باعث شده بود اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به چنگ لشکر یزید بیفتند - به یقین، بار گناهش بسیار سنگین‌تر از دیگران بود. باید این رفتارها سرمشق قرار گیرند. باید با خود بیندیشیم که در برابر کار ناپسند دیگران و عذرخواهی آنان چه کنیم؟

مالک اشتر، الگوی مجامله و گذشت

در مجموعه‌ی ورام بن ابی فراس ماجرای بین شرح درباره مالک اشتر نخعی نقل شده است: روزی مالک اشتر نخعی، فرماندهی ارتش بزرگ‌ترین کشور روی زمین، در حالی که [صفحه ۳۹] پیراهنی از کرباس بر تن داشت و عمامه‌ای از بقیه پارچه‌ی پیراهنش بر سر بسته بود از جایی می‌گذشت. شخصی برای خوشامد دیگران و تفریح و خنده یک هسته خرما یا ریگی (بندقه) به طرف او پرتاب کرد، مالک اشتر او را دید، اما توجهی نکرد و به راهش ادامه داد. پس از رفتن مالک مردم به آن شخص گفتند: آیا فهمیدی او که بود؟ گفت: نه. گفتند: او فرماندهی ارتش اسلام و یار و یاور امیرمؤمنان علی علیه‌السلام است. وای به حالت! چرا این بی‌حرمتی را مرتکب شدی؟ با شنیدن این سخن لرزه بر اندام آن مرد افتاد و به دنبال مالک دوید تا آن که او را در مسجد در حال عبادت دید. در گوشه‌ای منتظر ماند تا نماز مالک اشتر تمام شد. پس از آن به پای او افتاده معذرت خواهی کرد که او را نشناخته است. مالک اشتر سوگند یاد کرد که من به مسجد نیامدم، مگر این که خواستم برای تو دعا کنم. باید توجه داشت مالک اشتر نخعی، فرماندهی دلاور و شجاع لشکر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خلیفه مسلمانان، زمانی با چنین لباس ساده‌ای از بازار عبور می‌کند که فرماندهی لشکر معاویه در دیباج و زر می‌غلطد و در مقابلش صدها نفر تعظیم می‌کنند و اگر کسی جسارتی به مراتب کم‌تر از این، در حق او می‌کرد، سزایش اعدام بود. فرماندهی با عظمت و بزرگواری چون مالک در مقابل این گستاخی چه زیبا و با لطافت پاسخ می‌دهد و چنین با گذشت و بزرگواری با او برخورد می‌کند. مجامله در عمل این گونه است. اگر دیگری به جای مالک اشتر بود می‌گفت: نباید مردم را بی‌ترتیب بار آورد. این که امروز به مالک اهانت کرد، فردا به امیرمؤمنان علیه‌السلام اهانت می‌کند. باید چنین و چنان کرد تا دیگران عبرت بگیرند. اما این حرفها و فکرها چیزی جز خط معاویه و عمر نیست. البته، اصل کلی در این مقام آن است که انسان با افراد نادان با مجامله رفتار کند اما گاهی لازم است خلاف این اصل عمل کرد که در آن موارد اندک نیز باید تابع دستور اهل بیت علیهم‌السلام بود. مالک اشتر به گفته مورخان، پیامبر خدا را درک کرده و از آن حضرت حدیث شنیده بود؛ در یکی از جنگها خطاب به لشکر امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: حدود صد تن از شما از «بدرین» هستید و در جنگ بدر شرکت داشتید. و لذا مالک از صحابه‌ی رسول [صفحه ۴۰] خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شمار می‌آمد. مرد عمل، زهد، و جهاد بود و در عین نیرومندی با اهل باطل مجامله می‌کرد و این داستان، نمونه‌ای از مجامله او با اهل باطل است. شیعیان می‌توانند مالک اشتر را به عنوان انسان کاملی که در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام پرورش یافته به دنیا معرفی کنند و به او افتخار نمایند. کشوری که حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام بر آن حکومت می‌کرد حدود پنجاه کشور امروز را در بر می‌گرفت که یکی از آنها ایران است. عراق، حجاز، یمن، مصر، از مرز چین گرفته تا قلب اروپا، و از قلب اروپا تا وسط آفریقا همه و همه جزو کشور اسلام بوده است. آری فرماندهی ارتش چنین کشور پهناوری با فردی گستاخ این گونه بزرگواری رفتار می‌کند. مالک قسم خورد که این کار تو باعث گردید من به مسجد بیایم و برای هدایت تو دعا و استغفار کنم. تو کار بدی کردی و نامه‌ی اعمال خود را سیاه کردی و گناهی به گناهانت افزودی. من از تو گذشتم، خدا از تو بگذرد. این رفتارها را باید آموخت؛ زیرا تا این تعالیم بلند را نیاموزیم توان به کار بستن آنها را هم نخواهیم داشت. [صفحه ۴۱]

تقوا و جایگاه آن

اشاره

فاتقوا الله و كفوا ألسنتكم الا من خیر [۵۰]؛ پارسایی پیشه کنید و زبان خود را جز از سخن نیک باز دارید. تقوا از «وقایه» به معنای حذر کردن، دوری جستن و احتیاط آمده است. برای مثال شخصی که در حال راه رفتن در جای بی‌خطری است شاید چندان لزومی نداشته باشد که احتیاط کند. اما آن که مشغول رانندگی است باید احتیاط و «وقایه» داشته باشد، چه رسد به این که در خیابان شلوغ و پر ترددی رانندگی کند. با این اوصاف اگر کسی بخواهد در حال رانندگی، هم صحبت کند و هم ببیند ماشینهایی که از کنار او عبور می‌کنند از چه نوع و مدلی هستند، به آسانی در معرض هلاکت قرار می‌گیرد. در امور اخروی نیز چنین است، آنکه تنها بار مسئولیت خود را بر دوش دارد و در راه آخرت طی طریق می‌کند، مانند شخصی است که در حال پیاده‌روی است. ما آنکه علاوه بر خود، مسئولیت دیگران را نیز بر عهده دارد و صاحب نعمتهای بیشتری است باید بیشتر احتیاط کند و تقوای بیشتری داشته باشد. فلسفه خلقت بشر آن است که در بهشت با اولیاء و انبیا هم‌نشین گردد، این هم‌نشینی جز با تقوا پیشه کردن و تقویت جنبه‌های معنوی در وجود بشر، میسر نمی‌گردد. [صفحه ۴۲]

دشواری‌های تقوا و اجتهاد

تقوا مانند اجتهاد [۵۱] مراتبی دارد. هزاران نفر کوشش می‌کنند تا به مرتبه‌ی اجتهاد برسند ولی از بین آنها عده‌ی کمی به این مقام دست می‌یابند. از بین صدها مجتهد نیز که کوشیدند به مقام اعلی‌ت برسند در گذشته و حال فقط شمار اندکی موفق شده‌اند. خدا می‌داند چه موانعی برای رسیدن به مقام اعلی‌ت وجود دارد. بسیاری با وجود تلاشهای فراوان نتوانستند شروط اعلی‌ت را فراهم کنند و بسیاری شروط آن را فراهم کردند اما از بین هزار مانع، یک مانع بر سر راهشان ماند و موفق نشدند. ممکن است انسان در طول سال ده‌ها تصمیم بگیرد، اما به دلایلی از انجام دادن آنها باز ماند. اگر در طول سال در برابر هر تصمیمی که موفق به انجام دادن آن نشویم یک نقطه بر روی کاغذ بگذاریم، شاید در پایان سال با کاغذی سراسر سیاه مواجه شویم. تقوا نیز کلمه‌ای است که به سادگی می‌توان درباره آن داد سخن داد ولی در عمل کار بسیار دشوار و طاقت‌فرسایی است. بسیاری از مردم دوست دارند تقوا داشته باشند ولی فقط عده کمی برای تحصیل آن تلاش می‌کنند و از این میان عده بسیار کم‌تری موفق به تحصیل آن می‌شوند؛ زیرا بسیاری از کسانی که می‌خواهند با تقوا باشند و عزمشان را در این راه جزم می‌کنند، به درستی نمی‌دانند در این راه با چه موانعی برخورد می‌کنند و چه مشکلاتی در پیش رو دارند. برای کسب تقوا علاوه بر تصمیم واقعی، همت بالا و اراده محکم، باید موانع تحصیل آن را نیز بشناسیم و از خدای متعال و اهل بیت علیهم السلام بخواهیم ما را در این راه یار و کمک کار باشند. در حقیقت توفیق الهی و عنایت اهل بیت علیهم السلام حکم مهر و امضای نهایی را دارد و کامل کننده شروط تقوا است. البته توفیق الهی نیز تا حدی بستگی به اطاعت اوامر الهی از جانب ما دارد. در غیر این صورت نقطه‌های سیاه در طول زندگی آن قدر زیاد می‌شود که سراسر عمر را به تباهی می‌کشاند و باعث هدر رفتن کارهای خوب می‌شود، خداوند فرموده است: [صفحه ۴۳] «ثم کان عقبه الذین أساؤا السوای أن کذبوا بأیات الله و کانوا بها یستهزءون [۵۲]؛ آنگاه فرجام کسانی که بدی کردند [بسی] بدتر بود؛ [چرا] که آیات خدا را تکذیب کردند و آنها را به ریشخند می‌گرفتند.»

بررسی اعمال

حساب و کتاب دنیا بسیار دقیق و نظم دنیا خدشه‌ناپذیر است. خورشید با این که هزاران بار از کره‌ی زمین بزرگ‌تر است و حرارت

آن به بیش از ده هزار درجه‌ی سانتیگراد می‌رسد، در طول هزاران هزار سال یک ثانیه زودتر یا دیرتر طلوع و غروب نکرده است. قرآن کریم می‌فرماید: «و أنبتنا فیها من کل شیء موزون [۵۳]؛ و از هر چیز سنجیده‌ای در آن رویاندیم». ولی دنیا با این عظمت و با این نظم و انتظام، نزد خداوند به اندازه‌ی یک بال پشه ارزش ندارد «ان الدنيا لا تساوی عندالله جناح بعوضه [۵۴]؛ دنیا در نزد خدا به قدر بال پشه‌ای ارزش ندارد». در این عبارت گفته نشده که دنیا به اندازه‌ی دو بال پشه ارزش ندارد؛ چرا که دو بال پشه به درد خود پشه می‌خورد و با آنها پرواز می‌کند دنیا حتی به اندازه یک بال پشه نزد خدای متعال ارزش ندارد. آیا خدای متعال که این دنیای بی‌ارزش را تا این حد با نظم و دقت اداره می‌کند، در کار آخرت دقت به خرج نمی‌دهد؟ یکی از آیاتی که تأمل و تدبر بسیاری می‌طلبد این آیه است: «و بدالهم من الله ما لم یكونوا یحتسبون [۵۵]؛ و آنچه تصور [ش را] نمی‌کردند، از جانب خدا برایشان آشکار می‌گردد». آنچه از تفاسیر و آیات قبل و بعد از این آیه بر می‌آید این است که وقتی انسانها می‌میرند و وارد جهان آخرت می‌شوند و دقت آنجا را می‌بینند در حیرت می‌مانند، چرا که هرگز گمان نمی‌کردند، آخرت و حساب و کتاب اعمال آنها تا به این حد، دقیق باشد. در آخرت حلال دنیا حساب دارد، چه رسد به حرام آن. خدای متعال بعضی از [صفحه ۴۴] چیزها را حلال کرده و اجازه استفاده از آنها را داده است، اما معنای اجازه این نیست که حساب و کتاب ندارد؛ بلکه حلال نیز حساب و کتاب دارد، اما در محاسبه‌ی آن اذیت و آزار نیست، و کلمه به کلمه باید جواب داد. ائمه اطهار علیهم السلام و اولیای الهی به ما گفته‌اند که باید از عدل خدا بترسیم. خدا هیچ گاه ظلم نمی‌کند اما اگر عدل الهی در آخرت نمایان شود، هیچ کس را یارای آن نیست. تنها راه برای در امان ماندن انسان‌ها از عذاب آخرت، تقوا پیشه کردن در دنیا است. تقوا حقیقتی است که هزاران درجه دارد که هر کدام با دیگری از جهات گوناگونی متفاوت است. در یک ماشین سواری، باید صدها شرط و جزء به هم پیوسته باشد، تا ماشین توان حرکت داشته باشد و درست کار کند. ممکن است از هزاران ماشین که خراب می‌شود هر کدام به علت متفاوتی خراب شده باشد. وقتی چیز ساده‌ای چون ماشین این همه اجزا و شروط داشته باشد، امر مهمی چون تقوا که به واسطه آن می‌توان هم‌نشین امیرمؤمنان و ائمه اطهار علیهم السلام شد، جای خود دارد. امام هادی علیه السلام می‌فرمایند: «الدنيا سوق ریح فیها قوم و خسر الآخرون [۵۶]؛ دنیا بازاری است که عده‌ای در آن سود می‌برند و عده‌ای دیگر ضرر می‌کنند». آنها که اجناس خود را با مشورت اهل فن خریده‌اند زیان کمتری می‌بینند و بیشتر سود می‌کنند. باید در بازار دنیا به توصیه‌های خبرگان این بازار، که انبیا و اولیای الهی‌اند گوش فرا داد و تقوا پیشه کنیم تا دچار زیان اخروی نگردیم. البته، استثنایی در دنیا وجود دارد که آن هم براساس حساب و کتاب است و از نظم خاص خود پیروی می‌کند. خدای متعال در قرآن کریم می‌فرماید: «و الذین ءامنوا و اتبعتم ذریتهم بائمن أُلحِقنا بهم ذریتهم و ما أَلتَنهم من عملهم من شیء [۵۷]؛ و کسانی که ایمان آورده‌اند و فرزندانشان در ایمان از ایشان پیروی کرده‌اند فرزندانشان را به ایشان ملحق سازیم و چیزی از عملشان نمی‌کاهیم». ممکن است فردی چون پدر و مادر یا اجداد و نزدیکان او به درگاه الهی قریبی داشته یا [صفحه ۴۵] دعایی کرده‌اند موفقیتی پیدا کند و این موفقیت بر اثر عمل نیک اجداد نصیب او شده باشد. اما چنین مسائلی استثنا است و قانون کلی این است: «و أن لیس للانسان الا ما سعی [۵۸]؛ برای انسان جز حاصل تلاش او نیست». زیارتی از امام هادی علیه السلام خطاب به امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده که خواندن آن در روز عید غدیر مستحب است و مرحوم شیخ عباس قمی آن را در مفاتیح الجنان تحت عنوان زیارت مخصوصه‌ی حضرت امیر در روز غدیر آورده است. حجم این زیارت بیشتر از دعای کمیل است و اگر آن را دایره‌المعارف حضرت امیر علیه السلام بخوانیم سخن گزافی نگفته‌ایم. آن حضرت می‌فرماید: «قد یری الحول القلب وجه الحیل و دونها حاجز من تقوی الله فیدعها رأی العین و ینتهز فرصتها من لا حریجه له فی الدین [۵۹]؛ مردم کار افتاده و زیرکی هستند که می‌دانند در هر کاری چه حیل سازند، ولی امر و نهی خدا سد راه آنها است. اینان با آن که راه و رسم حیل‌گری را می‌دانند و بر آن توانایند، گرد آن نمی‌گردند. تنها کسانی که از هیچ گناهی پروایشان نیست، همواره منتظر فرصتند تا در کار حیل‌گری به کار برند.» «حول القلب» یکی اصطلاح خاص عربی است. همیشه دو جزء این اصطلاح با هم استعمال

شده است و شاید جایی پیدا نشود که «حول» یا «قلب» به تنهایی ذکر شده باشد. کلمه «حول» از ماده «حول» و به معنای حیل و چاره‌اندیشی است. کلمه «قلب» نیز از ماده «قلب» و گرداندن است و این اصطلاح را درباره کسی به کار می‌برند که هم حیل را خوب بلد است و هم ثقلب امور را می‌فهمد. حضرت می‌فرماید چه بسا کسی می‌داند که چگونه سر مردم کلاه بگذارد و چگونه صحبت کند که مردم را فریفته خویش نماید، اما دیوار محکمی در مقابل او است که نمی‌گذارد چنین عملی از او سرزند و این دیوار محکم چیزی جز تقوای الهی نیست. چنین کسی به خوبی می‌تواند مقاصد دنیایی و شهوانی خود را برآورده نماید، اما ترس از عدل خدا جلودار او است. «فیدعها رأی [صفحه ۴۶] العین» با این که می‌بیند مطامع دنیوی از دستش می‌رود اما آن را رها می‌کند. این رأی العین به معنای دیدن با چشم نیست، بلکه به معنای حدس زدن و دیدن با چشم بصیرت است؛ مثل آنکه درباره‌ی شخصی که دارد شاخه‌ی زیر پای خود را می‌برد می‌گویند می‌بینیم که از روی درخت افتاده است. در چنین حالتی هنوز این اتفاق نیفتاده، اما انسان می‌داند که می‌افتد و آن قدر این حدس و گمان قوی است که در حکم دیدن با چشم است. «و ینتھز فرصتها من لا حریجه له فی الدین» اما کسی که درد دین و خداپرستی ندارد آن کار ناروا را دنبال می‌کند. امیرمؤمنان علیه‌السلام خلافت مشروط را رها کرد. [۶۰] اما عثمان دنبال آن را گرفت و خیال کرد که برنده ماجرا شده است. آن که دین دارد فریب و نیرنگ و ظلم و ستم را ترک می‌کند، اما آن که دین برایش بازیچه‌ای بیش نیست دین را وسیله رسیدن به اهداف دنیوی خود قرار می‌دهد.

امام علی و تقوا

تقوا را باید از امیرمؤمنان علیه‌السلام آموخت. با این که هیچ کس مانند آن حضرت لیاقت خلافت مسلمانان را نداشت و خلافت هم به آن حضرت رو آورده بود، ۲۵ سال از خلافت دور ماند، چرا که نمی‌خواست حتی یک لحظه از تقوای الهی دور باشد. وقتی عبدالرحمن بن عوف به حضرت گفت: «ابایعک علی کتاب الله و سنه رسول و سیره الشیخین [۶۱]؛ به شرطی با تو بیعت می‌کنیم که به کتاب خدا و سنت رسول و سیره‌ی شیخین عمل کنی»، چون امام سیره‌ی شیخین را باطل می‌دانستند فرمودند: «بل علی کتاب الله و سنه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اجتهاد رأیی [۶۲]؛ کتاب خدا و سنت رسول خدا را می‌پذیریم، اما سیره‌ی شیخین را نمی‌پذیریم و به اجتهاد خود عمل می‌کنم». [صفحه ۴۷] امیرمؤمنان علیه‌السلام از دنیا و آنچه در آن است بالاتر و بزرگ‌تر است، بلکه این قیاس جسارت به ساحت مقدس آن حضرت است. درست مانند آن است که بگوییم فلان مرجع تقلید از پشه بزرگ‌تر است! هر چند این سخن حقیقت دارد، چنین قیاسی با شأن آن مرجع تقلید سازگار نیست و توهین تلقی می‌گردد. قیاس امیرمؤمنان با دنیا و با تمام نعمت‌هایش فقط به علت کمی معلومات ما است؛ چرا که اگر از دنیا و نعمت‌های آن چیزی بالاتر سراغ داشتیم آن حضرت را به آن قیاس می‌کردیم؛ کسی که در عین لیاقت رهبری جامعه، ۲۵ سال از عمر شریف خود را صرف کشاورزی و چاه کندن و بیل زدن کرد. به راستی اگر جز ماجرای زندگی آن حضرت هیچ دلیلی بر بی‌ارزشی دنیا نزد خدا وجود نداشت، همین یک دلیل برای اثبات بی‌ارزشی دنیا نزد خدا کافی بود. اگر دنیا برای ذات اقدس الهی ارزش می‌داشت، دنیا برای بالاترین بندگان چنین با زحمت سپری نمی‌شد. در احوال آن حضرت نقل شده است که در طول سال فقط یک بار گوشت میل می‌فرمود آن هم در روز عید قربان. منطلق علی علیه‌السلام این بود که رئیس مسلمانان باید در امور معیشتی با ضعیف‌ترین مسلمانان مساوی باشد. از این رو در روز عید قربان که همه گوشت نصیبشان می‌شد گوشت می‌خوردند. روزی امیرمؤمنان وارد منزل شدند و به وی جگر سرخ کرده به مشام مبارکش رسید. پرسیدند: این چیست؟ عرض کردند: بستگان یکی از همسران شما شتری نحر کرده و قدری گوشت و جگر آن را برای همسران هدیه فرستاده‌اند. حضرت با کمال متانت فرمودند گوارا باد. آنان که می‌خواهند اوج تقوای حقیقی را بنگرند به علی علیه‌السلام که حق مطلق است بنگرند. ایشان با آن که خویشان را ملزم کرده بودند که در سال یک بار بیشتر گوشت نخورند، این امر را حتی بر نزدیک‌ترین بستگان‌شان تحمیل نمی‌کردند. البته ناگفته نماند که اگر همسر ایشان به آن حضرت اقتدا

می‌کرد کار پسندیده‌ای بود، اما علی علیه‌السلام در این خصوص امر نمی‌کرد و فشار نمی‌آورد، بلکه می‌فرمود: گوارا باد. به دنبال این فرمایش، همسرشان تا زنده بود هیچ وقت مریض نشد و حتی یک بار هم به سر درد معمولی گرفتار نشد. [صفحه ۴۸] متقی شدن نیاز به آموزش و آگاهی دارد و ملاک تقوا ائمه اطهارند. در غیر این صورت و بدون شناخت تقوای حقیقی چه بسا کار خوبی بد پنداشته شود یا کار ناپسندی در جامعه‌ی پسندیده‌ای جلوه کند. اما اگر اعمال آن بزرگواران الگوی ما قرار گیرد، دیگر چنین اشتباهاتی رخ نخواهد داد. امام کسی را مجبور نمی‌کند که از او تبعیت نماید. شاگردان مکتب او نیز به وی اقتدا می‌کنند. در حالات یکی از علمای زاهد آمده است که خودش در کمال زهد و تقوا زندگی می‌کرده، اما هیچ‌گاه بر اهل خانه و نزدیکانش سخت نمی‌گرفته و هیچ کاری را بر آنها تحمیل نمی‌کرده است. شاید گاهی اوقات نصیحتی می‌کرد، اما در چیزی که جزو واجبات نیست، هیچ‌گاه اصرار و الزام نمی‌کرد. در جایی که خدا الزام نکرده، بنده خدا هم نباید الزام نماید. این خود یک مسئله شرعی است و عموم مردم به آن مبتلایند و موظفند این مسئله را هر چند در رساله‌های عملیه نیامده، بیاموزند. هیچ کس حق ندارد انجام مستحبات و ترک مکروهات را بر اطرافیان خود الزام کند، مگر از باب تربیت. پس اگر الزام به کاری غیر واجب، مقدمه‌ی امر واجبی همچون تربیت باشد جایز است و الا جایز نیست. کسی حق ندارد فرزند خود مجبور به خواندن نماز شب یا نماز غفیله و یا گرفتن روزه‌ی مستحبی نماید. در این زمینه حتی به اندازه‌ی یک اوقات تلخی هم حق ندارد. شخصی می‌گفت: من خودم گاهی روزه‌ی مستحبی می‌گیرم و فرزندانم را نیز به این کار تشویق می‌کنم، اما آنها توجهی نمی‌کنند از همین رو با آنها قهر کرده‌ام. آیا چنین قهری جایز است؟ بنده خدا حق ندارد، چیزی را که خدا واجب نکرده واجب کند. در روایت آمده است: «و جعل لكل شیء حدا و جعل علیه دلیلا يدل علیه و جعل علی من تعدی ذلك الحد حدا [۶۳]؛ خداوند برای هر چیزی حد و حدودی قرار داده است و هر کس از این حدود تجاوز کند نیز حد و کیفر معینی دارد». دین اسلام آن قدر دقیق است که اگر قرار باشد هشتاد ضربه شلاق به کسی بزنند نباید [صفحه ۴۹] آن را به ۸۱ ضربه تبدیل کرد و اگر کسی چنین کند آن یک ضربه‌ی اضافه را به خودش خواهند زد. جایی که لازم است شلاق را از وسط آن بگیرند و حد جاری کنند باید این گونه باشد و در غیر این صورت قصاص خواهد داشت. مرحوم حاج آقا حسین قمی از مراجع تقلید عصر حاضر است. ایشان هر روز از کربلا به زیارت امیرمؤمنان علیه‌السلام در نجف می‌شتافتند، روزی شیخ محمد خراسانی که از منبرهای معروف آن زمان بود، حاج آقا حسین قمی را در صحن مطهر مرتضوی ملاقات کرد. آن بزرگوار که از لحاظ سنی از حاج آقا حسین قمی بزرگ‌تر بود، بدون آن که قصد اهانت داشته باشد به آقا حسین فرموده بود: آقا، وظیفه شما این نیست که هر چند روز یک بار به نجف بیایید. مرحوم حاج آقا حسین قمی نیز فرموده بود: چشم، و به نصیحت ایشان عمل کرده بود؛ چرا که دیده بود حرف درستی می‌زند. تقوا چیزی جز این نیست. رعایت حدود و وظایف، تقوا است. البته، در راه کسب تقوا محاسبه‌ی نفس و استقامت لازم است. خدای متعال لطف کرده و به مؤمنان نعمت ایمان ارزانی کرده است. آنها نیز در عوض باید بکوشند هر روز مقداری از شیطان فاصله بگیرند. خدا بر شیعیان منت نهاده و نعمت ائمه اطهار علیهم‌السلام را به آنها داده است که یک پارچه نور و مشعل هدایتند. دیگران جز مشتی خرافات چه دارند؟ شیعیان بر سر حوض اهل بیت علیهم‌السلام مهمان خواهند بود و این بزرگ‌ترین نعمتی است که خدا به آنها ارزانی داشته است، نعمتی که اگر همه درخت‌های روی زمین تبدیل به قلم، و تمام آب دریاها مرکب می‌شد و جن و انس می‌نوشتند هم چنان نمی‌توانستند ارزش و مقدار آن را بنویسند. حتی دیگر ادیان حتی یک هزارم افتخارات شیعیان را هم ندارند.

حکایت آدم و حوا در تورات

در تورات که کتاب آسمانی یهودیان دنیا است، قصه حضرت آدم و حوا چنین نقل شده است: خدا حضرت آدم و حوا را به بهشت برد و به آنها گفت: از نعمت‌های اینجا استفاده کنید و فقط از این درخت دوری کنید. اگر از ثمره‌ی این درخت بخورید فوراً

می‌میرید. [صفحه ۵۰] آنها ابتدا از آن درخت نخوردند، اما بعد شیطان نزد آنها رفت و گفت: چرا از ثمره‌ی این درخت نمی‌خورید؟ گفتند: چون خدا فرموده است نخورید. گفت: آیا می‌دانید چرا خدا شما را از خوردن ثمره این درخت منع کرده است؟ گفتند: خدا فرموده اگر از ثمره این درخت بخورید می‌میرید. شیطان گفت: خیر، چنین نیست. این درخت، درخت معرفت است و خدا چون خودش معرفت دارد و نمی‌خواهد دیگران معرفت پیدا کنند، به شما اجازه‌ی خوردن میوه‌های این درخت را نداده است. اکنون شما لخت و عورت هستید عورت شما پیدا است و این عیب است، اما چون معرفت ندارید نمی‌فهمید. اگر از میوه‌ی این درخت بخورید می‌فهمید. آنها نیز از میوه‌ی آن درخت خوردند و پس از آن به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: چرا ما این چنین هستیم؟ چرا عورتمان پیدا است؟ و بدین ترتیب درک و معرفت پیدا کردند. خدا نیز فرمود: حال که از ثمره‌ی آن درخت خوردید بهشت دیگر جای شما نیست. نتیجه این داستان این است که العیاذ بالله خدا به آدم و حوا دروغ گفت، اما شیطان راست گفت. خدا نمی‌خواست آنها بفهمند که لخت بودن عیب است و نمی‌خواست معرفت پیدا کنند، اما شیطان حقیقت را برای آنها روشن ساخت! این حرفها و بدعتها در حال حاضر به عنوان دین در دنیا مطرح است. [صفحه ۵۱]

نقش زبان در سعادت و شقاوت انسانها

اشاره

و ایاکم أن تذلقوا ألسنتکم بقول الزور و البهتان و الاثم و العدوان [۶۴]. مبادا زبانتان را به گفتار دروغ و تهمت و گناه و دشمنی آلوده سازید. «ایاکم» در این روایت نهی نیست بلکه تحذیر است؛ به این معنا که حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: ای مؤمنان، مواظب باشید که زبان شما نلغزد و مرتکب گناه نشود چرا که انسان در معرض اشتباه و فراموشی است و باید همیشه هوشیار و مواظب باشد. «ذلاقت» به معنای فصاحت و زبان آوری و «زلاقت» به معنای لغزش است. عبارت بعد از «ایاکم» اگر «تذلقوا» باشد، معنای عبارت این است که از این که زبانتان به لغزش دچار گردد، و قول زور و بهتان بر آن جاری گردد حذر کنید، اما اگر «تذلقوا» باشد، یعنی خوش‌زبانی‌هایتان را در قول زور و بهتان قرار ندهید. کنترل زبان نسبت به تقوا مانند آب است نسبت به زندگی. همان‌طور که بدون آب زندگی ناممکن است بدون بازداشتن زبان از گناه به دست آوردن ملکه تقوا ممکن نیست. اگر زبان کنترل گردد جلوی بسیاری از گناهان گرفته می‌شود. انسان‌ها همان‌طور که با دست و پا و چشم و گوش خود گناه می‌کنند با زبان نیز مرتکب گناه می‌شوند، اما اگر تمام گناهان اعضای بدن را با هم جمع کنند به اندازه‌ی گناهان زبان نمی‌شود. امام زین‌العابدین علیه‌السلام می‌فرماید: ان لسان ابن آدم یشرف علی جمیع جوارحه کل صباح [صفحه ۵۲] فبقول کیف أصبحتم فبقولون بخیر ان ترکتنا... [۶۵]؛ هر روز صبح زبان از اعضای بدن می‌پرسد: حال شما چطور است؟ آنها جواب می‌دهند که اگر تو بگذاری حال ما خوب است...» زبان منشأ گناهان بزرگی چون دروغ، غیبت و تهمت است. زبان ممکن است باعث دگرگونی حق و باطل شود، و حق را باطل جلوه دهد و لباس حق بر تن باطل پوشاند. این زبان است که باعث می‌گردد یزید بن معاویه خلیفه مسلمانان شناخته شده، و امام حسین علیه‌السلام خارجی و سرکش معرفی گردد.

بنی‌امیه و اسلام

حسین بن علی بن ابی‌طالب، سبط پیامبر، فرزند زهرا و علی و کسی است که اگر نبود، بنی‌امیه در همان آغاز، بساط اسلام را برچیده بودند و امروزه دیگر نامی از اسلام و مسلمانی وجود نداشت، و کسی شهادتین را بر زبان جاری نمی‌کرد. این مسئله خود بحث بسیاری می‌طلبد و روایات و مطالب گوناگونی در مورد آن وجود دارد، که این مقال برای پرداختن به آن مناسب نیست، اما

همین قدر بدانیم که اگر حسین علیه‌السلام نبود، امروزه از اسلام نشانی نبود. یکی از مراجع تقلید قبل از هر نماز سلامی خدمت ابی‌عبدالله علیه‌السلام عرض می‌کرد و می‌گفت: این نمازهایی که ما می‌خوانیم همه از برکت خون سیدالشهدا علیه‌السلام است و اگر حسین علیه‌السلام نبود پیامبر آخرالزمان نیز مانند هزاران پیامبر دیگری می‌شد که حتی اسم بعضی از آنها در سینه تاریخ نمانده است. می‌گویند خدای متعال برای هدایت ابنای بشر ۱۲۴ هزار پیامبر فرستاده است، اما از این همه فقط نام چند تن در تاریخ آمده است. نه یزید و نه پدر و نه جدش حتی یک لحظه هم به اسلام و پیامبر ایمان نیاورند. ابوسفیان پیوسته می‌گفت: «تلقفوها تلقف الکره [۶۶]؛ حکومت را چون گوی از دست دیگران برابید». معاویه پدر یزید نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بنی‌هاشم دائما [صفحه ۵۳] می‌گفت: «دفا دفنا [۶۷]؛ به خدا قسم کاری می‌کنم که نام [بلند] شان در دل خاک تیره به کلی مدفون گردد و به کم‌تر از این کار رضایت نخواهم داد». و خود یزید می‌گفت: «لعبت هاشم بالملک فلا- خبر جاء و لا وحی نزل [۶۸]». بنی‌هاشم با حکومت بازی کردند. نه خبری از آن دنیا آمده و نه وحیی در کار است [بلکه همه این سخنان دروغی بیش نیست]». بنی‌امیه با شهادت حسین بن علی علیهماالسلام گمان می‌کردند خیال خام خود را تحقق بخشیده و کار اسلام را یک سره کرده‌اند. اما اراده‌ی خدای متعال بر این تعلق گرفت که با ریخته شدن خون آن حضرت درخت اسلام بارور شود و نام پیامبر آخرالزمان تا ابد بر صفحه روزگار نورافشانی کند و راه و آیین او و فرزندان گرامی‌اش که از هر قول زور و بهتان به دور است، باقی بماند.

تصمیم و استقامت

انسان‌ها در طول زندگی با هزاران پستی و بلندی مواجه می‌شوند و به دست گرفتن مهار زبان در چنین جاهایی تصمیم و استقامت می‌خواهد. باید کم کم خود را عادت دهیم که هر سخنی از دهانمان خارج نشود. آن که روی منبر نشسته و مشغول وعظ و خطابه است، دقت می‌کند تا مبادا حرف نادرستی بگوید. انسان‌ها نیز باید مانند واعظی که حواس خود را شش دانگ جمع می‌کند تا سخن نادرستی از دهانش خارج نشود، پیوسته به هوش باشند تا کلام ناروایی بر زبانشان جاری نگردد. باید در زندگی تصمیم بگیریم که هرگز به دروغ و تهمت آلوده نشویم. خدای متعال در وجود همه انسان‌ها قدرت خودداری از دروغ و تهمت را قرار داده، اما این کار همان طور که گفته شد تصمیم و اراده و استقامت می‌خواهد و جوهره‌ی هر کاری تصمیم است. [صفحه ۵۴] حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: «من طلب شیئا ناله أو بعضه [۶۹]؛ انسان هر چه بخواهد یا به آن می‌رسد یا به بخشی از آن دست می‌یابد». با تصمیم و استقامت انسان به جایی می‌رسد که می‌توان او را پیرو واقعی ائمه اطهار علیهم‌السلام خواند. در چنین حالتی انسان به درجه‌ای رسیده است که هرگز با فرمایش آن بزرگواران مخالفت نمی‌کند و مصداق این فقره از زیارت وارث می‌گردد: «و التارک للخلاف علیکم [۷۰]؛ بدون هیچ نافرمانی، مطیع شمایم». هر قدر درک و علم انسان بالاتر رود و به قله ایمان نزدیک‌تر شود، ارزش بیشتری می‌یابد و اگر توانست در آن ارتفاع خود را نگه دارد، کارش اهمیت بیشتری می‌یابد. از سوی دیگر، در چنین موقعیتی لغزش‌هایش نیز بسیار خطرناک‌تر و بدتر است. در روایت آمده است: «زلّة العالم تفسد عوالم [۷۱]؛ گمراهی عالم، گمراهی عالم است». همان طور که عالم می‌تواند باعث نجات مردم گردد می‌تواند آنها را هلاک نماید. چه کسی مردم را علیه امام حسین علیه‌السلام بسیج کرد؟ علمای خود فروش و پست مانند شریح قاضی فتوا دادند که آن حضرت مهدورالدم است. اغلب مردم از عالمان پیروی می‌کنند و این عالم است که می‌تواند مردم را به سوی نیکی یا بدی رهنمون شود. زبان عالم می‌تواند میلیون‌ها نفر را از جهنم نجات دهد یا راهی جهنم سازد. امام حسین علیه‌السلام روز عاشورا، در گرما گرم جنگ، با صدای بلند گریه کردند؛ کاری که آن حضرت در جنگ‌های پیشین انجام نداده بود. نه او و نه برادر و نه پدرش هیچ کدام در میدان محاربه چنین کاری نکرده بودند، اما وجود مقدس آن حضرت در معرکه‌ی جنگ با صدای بلند گریه کرد، چنین کاری مرسوم نبوده و نیست و برخلاف قوانین جنگ است. اما چرا گریه کردند؟ در روایات جواب این پرسش نیامده است، اما عده‌ای گفته‌اند که امام به حال

دشمنان خود که بنا بود به جهنم بروند گریه کردند. آن بزرگوار می‌دید که عده‌ی [صفحه ۵۵] زیادی از مردم از سر ناآگاهی یا برای به دست آوردن مطامع ناچیز دنیایی راهی جهنم هستند و به حال آنان گریه کردند. آن قدر غفلت و تباهی بر سر این لشکر زبون و ذلیل سایه افکننده بود که حتی نگذاشتند نصیحت‌های جگر گوشه‌ی رسول خدا به گوش همگان برسد و هنگامی که آن حضرت در مقابل اهل کوفه ایستادند و خواستند آخرین سخن خود را بازگو نمایند و حجت را تمام کنند، عده‌ای بر طبل کوبیدند تا مردم نتوانند سخنان آن حضرت را بشنوند. اما در عین حال عده‌ای با شنیدن سخنان آن حضرت توبه کردند و در همان لحظه در رکاب سید الشهداء علیه‌السلام جان خود را فدا نمودند.

اثم و عدوان

«اثم» و «عدوان» دو واژه‌ای هستند که در قرآن گاه به تنهایی [۷۲] و گاه با هم ذکر شده‌اند [۷۳] اما در آن جاهایی که با هم آمده‌اند بعضی از مفسران احتمال داده‌اند عطفی که بین آنها است، عطف تفسیر است؛ چرا که اثم، یعنی گناه و عدوان، و از حد گذشتن. بنابراین، هر اثمی عدوان هم هست. [۷۴] برخی نیز احتمال داده‌اند که اگر عدوان پس از ماده‌ی اثم بیاید به معنای گناه بی‌اندازه است. امام صادق علیه‌السلام در این بخش از سخنان خود می‌فرماید «اثم» و «عدوان» را ترک کنید؛ چرا که اگر یک پا لغزید پای دیگر نیز به راحتی می‌لغزد. انسان معصیت اول را با ترس و لرز انجام می‌دهد، اما ارتکاب معصیت دوم و سوم راحت‌تر است و اگر هم چنان ادامه دهد کارش به جایی می‌رسد که هرگز از ارتکاب معصیت ناراحت نشود. [صفحه ۵۷]

سکوت، گذرگاه تجهیز

اشاره

و علیکم بالصمت الا- فیما ینفعکم الله به من امر آخرتکم و یا جرکم علیه [۷۵]؛ سکوت اختیار کنید مگر در کارهایی که مربوط به آخرت باشد و خدا به سبب آنها به شما پاداش دهد. امام علیه‌السلام در این بخش از سخنان خویش به شیعیان دستور می‌دهد که دهان خود را ببندید و سخن مگوئید، مگر در اموری که برای آخرت شما نفعی در برداشته باشد؛ یعنی حتی فواید دنیوی را در چهار چوب آخرت بنگرید و از دایره‌ی آخرت وارد امور دنیوی شوید. عمل به این دستور بسیار مشکل است و زحمت فراوان می‌خواهد اما غیر ممکن نیست. چه بسیار سخن‌ها که از دهان انسان بیرون می‌آید و پس از آن گوینده در می‌یابد که هیچ نفع دنیوی یا اخروی برایش در بر نداشته است. امام علیه‌السلام سفارش می‌فرماید که جز در جایی که پای امر اخروی و اجر در میان است، سکوت پیشه کنید. باید دانست که امور اخروی به دو گونه‌اند: یا مانند نماز خواندن، مستقیماً اخروی هستند و یا با واسطه و به نحو غیر مستقیم به آخرت مربوط می‌شوند و قبل از آن که به آخرت مربوط باشند از امورات دنیایی‌اند. به عنوان مثال در روایت آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «المؤمن یا کُل بشهوه أمله و المنافق یا کُل أمله» [صفحه ۵۸] بشهوته [۷۶]؛ مؤمن بر اساس میل خانواده‌اش غذا می‌خورد، ولی کافر خانواده‌اش طبق میل او غذا می‌خورد. یکی از علامات مؤمن این است که می‌کوشد طبق میل خانواده‌اش غذا بخورد. نباید در امور مربوط به غذا به خانواده امر و نهی کرد؛ چرا که این کار از خصلت‌های منافقان است. کلمه «اهل» در زبان عربی به کسانی اطلاق می‌شود که تحت تکفل شخص قرار دارند و در خانه او به سر می‌برند، خواه زن و بچه باشند یا بستگان دورتر نظیر پدر، مادر، خواهر، برادر و حتی پسر عمو و پسر دایی. نقل شده است که هارون عباسی روزی از حضرت کاظم علیه‌السلام پرسید: عائله شما چند نفر است؟ امام فرمودند: پانصد نفر، حال آن که عده زن و بچه‌ی آن امام همام بسیار کم‌تر از این رقم بود. اما، حضرت نوکرها و کلفت‌ها و بستگان تحت تکفل خود را نیز به حساب آورد.

کلمه شهوت در این روایت برخلاف معنای فارسی آن، به معنای غریزه‌ی جنسی نیست، بلکه غریزه‌ی جنسی فقط یکی از مصداق‌های شهوت است، در زبان عربی به همه خواسته‌های نفس شهوت اطلاق می‌شود. در روایت آمده است: «من أكل التمر علی شهوة رسول الله اياه لم يضره [۷۷]؛ اگر کسی چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خرما را دوست داشت خرما بخورد، خدا زیان خرما را از او بر می‌دارد». شهوت در این جا به معنای اشتها و دوست داشتن آمده است. به هر حال مؤمن باید طبق میل خانواده غذا بخورد و این نوع غذا خوردن، ثواب هم دارد و چه نیکو است که شخص در عین حالی که غذا میل می‌نماید در نامه‌ی اعمالش ثواب ثبت گردد. پس در چنین جاهایی، امور دنیایی با واسطه و غیر مستقیم به امر اخروی منتهی می‌گردند و مؤمن در عین حال که، غذا یا خرما می‌خورد، ثواب هم می‌برد. [صفحه ۵۹]

سکوت و سخن گفتن

انسان به طور طبیعی دوست دارد سخن بگوید و درباره اموری که دوست دارد با دیگران گفت و گو کند. سخن گفتن کارآمدترین ابزار برای معرفی شخصیت انسان‌ها و تمایلات آنان است، اما باید از این قوه در جهت درست استفاده نمود و در جایی که لازم است آن را به کار بست. سکوت با قطع نظر از ملازمات زمانی و مکانی کار پسندیده‌ای است، اما در برخی موارد صحبت کردن لازم است؛ مثلاً اگر در یک جمع علمی کسی مطلبی می‌داند که دیگران نمی‌دانند، این جا دیگر جای سکوت نیست و باید سخن گفت تا دیگران استفاده نمایند. هم چنین در باب امر به معروف و نهی از منکر، صحبت کردن از لوازم کار است و گاهی بدون سخن گفتن امر به معروف و نهی از منکر تحقق نمی‌یابد. در چنین جاهایی نه تنها سخن گفتن اشکالی ندارد، بلکه سکوت حرام و سخن گفتن واجب است. همانطور گاهی سکوت کردن واجب می‌شود. برای مثال اگر ظالمی از انسان نشانی مظلومی را بخواهد، واجب است سکوت اختیار شود تا جان مظلوم محفوظ بماند. محمد بن ابی‌عمیر از یاران امام موسی بن جعفر علیه‌السلام و از محدثان بزرگ امامیه بود که در زمان هارون الرشید به سختی شکنجه و زندانی شد. او به دستور هارون الرشید هفده سال از عمر خود را در زندان سپری کرد و تمام اموالش مصادره گردید. بلاهایی که بر سر ابن ابی‌عمیر آمد در طول تاریخ بنی‌العباس سابقه ندارد. تمام این شکنجه‌ها برای آن بود که هارون از او اسم یاران حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را می‌خواست ولی او از افشای نام آنان خودداری می‌کرد. کافی بود ابن ابی‌عمیر اسم کسی را بگوید تا آن شخص کشته شود. خود ابن ابی‌عمیر می‌گوید: روزی زیر شکنجه به قدری به تنگ آمده بودم که نزدیک بود نام شیعیان را بر زبان آورم، یک دفعه محمد بن یونس بن عبدالرحمن [۷۸] را دیدم که به من می‌گفت: «یا محمد بن ابی‌عمیر، اذکر موقفک بین یدی الله؛ ای محمد بن ابی‌عمیر، روزی را به یاد آر که باید در برابر خدا بایستی». از این سخن نیرو گرفتم و اقرار نکردم. آری ابن ابی‌عمیر [صفحه ۶۰] شکنجه را تحمل کرد و دم بر نیاورد؛ چرا که سکوت در آنجا واجب بود. مختصر این که نفس سکوت پسندیده است، اما اگر پای مسئله مهم‌تری به میان آمد حکم عوض می‌شود و گاهی سکوت حرام، و گاهی واجب می‌شود، اما در غیر این موارد و در جاهایی که نه سکوت واجب است و نه صحبت کردن، سکوت پسندیده است. نباید کلام را بدون استفاده‌ی اخروی هدر داد. گاهی هدف از سخن گفتن خودنمایی و ارضای شهوت سخن گفتن است. شهوت سخن به مراتب از شهوت جنسی قوی‌تر است. گاهی دانشمندی برای فخرفروشی به سخن گفتن در مسئله‌ای می‌پردازد و داد سخن می‌دهد، اما دریغاً از یک جو ثواب که پس از خستگی فراوان نصیبش گردد. تأمل در سخن گفتن، وقت گیر نیست. گاهی باید یک ثانیه تأمل کنیم و از خودمان پرسیم: آیا این سخن که می‌خواهم بر زبان آورم، به درد آخرتم می‌خورد یا نه؟ بزرگان ما این نکته را رعایت می‌فرمودند و در بسیاری از مواقع علی‌رغم میل باطنی سکوت اختیار می‌کردند. نقل شده است که پدر شیخ عباس قمی [۷۹] به مسجد امام حسن عسکری علیه‌السلام رفته بود. در آن مسجد واعظی منبر می‌رفت و داستان‌های کتاب منازل الآخرة، نوشته‌ی شیخ عباس قمی را از روی کتاب برای مردم می‌خواند و افراد

زیادی پای منبر او حاضر می‌شدند. روزی پدر شیخ عباس به شیخ می‌گوید: بین فلان واعظ که در مسجد امام حسن عسکری علیه‌السلام منبر می‌رود، چه زیبا موعظه می‌کند، تو نیز از او یاد بگیر و سعی کن مثل او منبر بروی. شیخ عباس قمی چیزی نمی‌گوید و پدرش چندین بار این سخن را تکرار می‌کند. مرحوم شیخ حتی یک بار هم نگفت آن که تو در پای منبرش حاضر می‌شوی، به سبب خواندن کتاب من منبرش چنین رونقی گرفته است. [صفحه ۶۱]

دشواری سکوت

کنترل شهوت سخن گفتن، از کنترل شهوت جنسی سخت‌تر است. سکوت اختیار کردن در چنین حالتی به مراتب سخت‌تر از آن است که جوان مجردی با زن زیبایی در یک اتاق خلوت با هم باشند و شهوت خود را مهار کند. این سخن چیزی است که با تجربه ثابت می‌شود. مرحوم شیخ عباس قمی منبری نبوده است، اما گاهی بزرگان و مراجع او را دعوت می‌کرده‌اند تا در منزل آنها منبر برود. از مراجعی که بارها شیخ را برای منبر دعوت می‌کرده‌اند می‌توان مرحوم حاج حسین قمی [۸۰] را نام برد که قبل از جریان کشف حجاب و در مشهد (۱۳۱۳ ش) از شیخ دعوت می‌کرد تا در منزل او منبر برود. مقام معنوی شیخ عباس بسیار بالا بوده و سخنان او در شنوندگان تأثیر عجیبی داشته است. مرحوم سید شهاب الدین مرعشی نجفی [۸۱] برای بنده نقل می‌کردند که پای منبر شیخ عباس نشسته بودم. دیدم ایشان صحبت می‌کردند و اهل علم گریه می‌کردند. حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: احسبوا کلامکم من أعمالکم [۸۲]؛ سخنان خود را جزء اعمالتان به حساب آورید» یعنی همان طور که روزه، حج، زنا و ظلم در نامه اعمال ما نوشته می‌شود، و از اعمال انسان به شمار می‌آید، بدو خوب زبان نیز جزء اعمال است. در مقابل ناسزا در نامه‌ی عمل ما گناه، و در مقابل موعظه‌ی دیگران ثواب نوشته می‌شود. [صفحه ۶۲] مرحوم والد [آیت‌الله میرزا مهدی شیرازی قدس سره] می‌فرمودند: وقتی می‌خواهید تصمیم به انجام کاری بگیرید، ببینید وقتی که شما را در قبر می‌گذارند و شما می‌مانید و تنهایی قبر، آیا به پاس آن کار به شما آفرین می‌گویند یا نه. اگر دیدید در تنهایی قبر برای انجام دادن آن کار تحسین می‌شوید، آن را انجام دهید و در غیر این صورت آن را انجام ندهید. واقعا این جمله در پیچ و خم‌های زندگی، برای من بسیار ارزشمند و کارگشا بود و برکت‌های زیادی برایم به دنبال داشت. ناگفته نماند دعوت به سکوت در این جا نباید باعث سکوت نا به جا شود و بر ممدوح بدون همیشگی سکوت حمل شود. مؤمن باید خانواده‌اش را نصیحت کند. قرآن کریم می‌فرماید: «یا ایها الذین ءامنوا أنفسکم و أهلیکم نارا و قودها الناس و الحجارة [۸۳]؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن، مردم و سنگ‌ها است حفظ کنید». زن و بچه آدم مرجع تقلید و عارف نیستند. باید با آنها به سادگی گفت و گو کنیم و احکام و آداب و اخلاق اسلامی را برای آنان در قالب قصه و تمثیل بیان نماییم. در روایت آمده است که خدای متعال در برابر گفت و گوی مرد با خانواده‌اش، برایش ثواب تسیح می‌نویسد. در روایت آمده است: «الندامة علی طول الصمت مرة واحدة خیر من الندامة علی کثرة الکلام مرات [۸۴]؛ اگر آدمی یک بار بر سخن نگفته‌ای پشیمان شود بهتر از آن است که بارها از پر سخنی پشیمان شود». پیرمردی می‌گفت: پنجاه سال پیش با عیالم مشاجره کردم. او چیزی گفت و من جواب خیلی زشتی دادم. اکنون پس از پنجاه سال، هر وقت برایش ناراحتی پیش می‌آید، صدایش را بلند می‌کند که تو همان مردی هستی که پنجاه سال پیش فلان حرف را زدی. آن پیرمرد می‌گفت: کاش آن سال چنین سخنی بر زبان نمی‌آوردم. ممکن است انسان‌ها به دنبال سکوت دچار پشیمانی شوند، اما پشیمانی به دلیل [صفحه ۶۳] سکوت بسیار کم‌تر اتفاق می‌افتد تا پشیمانی به دلیل بر زبان آوردن یک سخن.

حکایت

مرحوم شیخ محمود عراقی [۸۵] که از شاگردان میرزا شیخ انصاری [۸۶] بوده است در قسمت پایانی کتاب دارالسلام قصه‌هایی را با

ذکر سند در احوال فقها و علما آورده است که سند بعضی از آنها شیخ انصاری و ملا احمد نراقی [۸۷] است. یکی از این ماجراها مربوط به میرزای قمی است که شیخ انصاری عصر او را درک کرده است؛ چرا که شیخ انصاری متولد ۱۲۱۴ قمری است و میرزای قمی به سال ۱۲۳۱ چشم از جهان فروبست؛ به عبارت دیگر وقتی میرزای قمی رحلت کرد، شیخ جوانی هفده ساله بود. این قصه به موضوع مورد بحث چندان ارتباط ندارد، اما از آن جا که می‌گویند میرزای قمی بسیاری از کراماتی که به دست آورده از آن رو بوده که به زبانش پر و بال نداده است، ذکر آن خالی از فایده نیست. شیخ محمود عراقی در کتاب دارالسلام آورده است که شخصی از راه دریای عمان عازم حج بود. در بین راه همیان پول خود را در آورده بود و داشت محاسبه می‌کرد که چقدر از [صفحه ۶۴] پول‌هایش خرج شده و چقدر مانده است. در همین حال متوجه می‌شود که شخصی از طبقه بالای کشتی او را می‌پاید. چند لحظه بعد همان شخص از بالای کشتی شروع به داد و فریاد کرد که همیان پول مرا دزدیدند، پلیس کشتی آمد و پرس و جو را آغاز کرد. او نشانی و مشخصات همیان این زائر بیت الله الحرام را به آنها داد، که رنگش چنین است و این مقدار پول داخل آن است. آن زائر دید دقیقاً مشخصات همیان او را می‌دهد و می‌خواهد از این طریق پول‌هایش را به چنگ آورد. با خود گفت: خدایا، چه کار کنم؟ الآن است که مرا به جرم دزدی دستگیر کنند و پول‌هایم را نیز از دست بدهم و چه بسا به مجازات برسم. این بود که گفت: یا امیرمؤمنان، این پول‌های من نزد شما امانت باشد، و پول‌ها را به دریا انداخت مأمورها همه را گشتند تا نوبت به او رسید. او را نیز تفتیش کردند، اما چیزی پیدا نکردند. از این رو شخصی را که در طبقه فوقانی کشتی بود به جرم این که تهمت زده است به مجازات رساندند. اما مجازات او هیچ فایده‌ای به حال این زائر بی‌نوا نداشت؛ زیرا پول‌هایش را از دست داده بود. با هزار بدبختی به حج رفت و در راه بازگشت، به نجف اشرف و حرم امیرمؤمنان علیه‌السلام رفت و عرض کرد: یا امیرمؤمنان، ما به شما اعتقاد داریم. من همیان خود را به رسم امانت به شما سپردم و اکنون هم آن را از شما می‌خواهم. شب حضرت علی علیه‌السلام را در عالم رؤیا دید که به او فرمودند: به قم برو و امانت خود را از میرزای قمی بگیر. از خواب بیدار شد. میرزای قمی را نمی‌شناخت، اما به طرف قم حرکت کرد. به قم که رسید، از مردم پرس و جو کرد که میرزای قمی کیست و خانه‌اش کجاست؟ گفتند: مرجع تقلید است و خانه‌اش در فلان محله قرار دارد. خدمت میرزا رسید و ماجرا را برایش نقل کرد. میرزای قمی نیز همان همیان را از زیر عبایش در آورد و به او داد. وقتی آن را باز کرد، دید پول‌ها دست نخورده است. میرزای قمی نیز مثل دیگران، انسانی معمولی بود، اما با زحمت و پشتکار به این مقام رسیده بود. گفته‌اند خیلی از چیزهایی که به دست آورده بود، از راه سکوت و نگه داشتن زبان بوده است. انسان باید قدرت نگه داشتن زبان را کسب کند و مهارت زبانش را به دست بگیرد. متأسفانه مهارت زبان اغلب مردم در دست زن و بچه و برادر و خواهر و مشتری [صفحه ۶۵] است و انسان باید با تمرین مهارت زبانش را در دست خودش بگیرد. میرزای قمی که به این مقام رسیده بود، چنین نبود که اصلاً سخن نگوید. بلکه میرزا درس می‌گفته، بحث می‌کرده، و ریگ هم در دهانش نبوده است. ریگ دهان، عقل انسان است. در روایت آمده است که انسان باید «هش» و «بش» یعنی دارای چهره‌ی گشاد باشد. لازم نیست همیشه ساکت باشد، اما باید کاری کند که سخنانش به درد آخرت بخورد. البته صحبت کردن در مورد دنیا هم گاهی اوقات خوب است و علاوه بر منفعت دنیایی، منافع اخروی نیز در بر دارد. برای تحصیل معاش باید سخن گفت و با دیگران ارتباط یافت. کسب روزی به اندازه‌ای که انسان در مقابل دیگران دست نیاز دراز نکند از فضایل است و ثواب دارد و اگر مؤمنی این کار را انجام دهد طلب دنیا نیست، بلکه طلب آخرت است. شخصی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: من دنیا را دوست دارم. حضرت فرمودند: امور دنیوی و پول را برای چه می‌خواهی و آن را دوست داری؟ گفت: یابن رسول الله، می‌خواهم با پول صله رحم کنم، صدقه دهم و آبروی خود را حفظ نمایم. حضرت فرمودند: این پول در آوردن کسب دنیا نیست، بلکه کسب آخرت است [۸۸]. کسب مسائل معنوی نیز مانند کارهای دنیایی به تمرین و کوشش نیاز دارد. تزکیه نفس واجب عینی است و موعظه به تنهایی برای تزکیه نفس کافی نیست. البته، به موعظه باید به عنوان مقدمه واجب نگریست و هم چنان که می‌دانیم مقدمه واجب، واجب است. [صفحه ۶۷]

ذکر و انواع آن

اشاره

و اکثروا من التهليل و التقديس و التسييح و الثناء على الله و التضرع اليه و الرغبة فيما عنده من الخير الذي لا يقدر و قدره و لا يبلغ كنهه أحد فاشغلوا ألسنتكم بذلك [۸۹]؛ خدا را بسیار به یگانگی و پاکی بستایید و تسبیحش گوید و ستایشش کنید و به در گاهش زاری کنید و از آن خیر و خوبی که در نزد اوست و قدرش کس نداند و دست کسی به حقیقتش نرسد فراوان بخواهید. «اکثروا» یعنی زیاد بگوئید. اکتار و زیاد انجام دادن کار یک امر مشکک است و نسبت به افراد و مواقع فرق می‌کند. تهلیل و تقدیس و تسییح، یعنی بر زبان ذکر خدا را جاری کردن. بر زبان آوردن اسماء حسناى الهی، مدح خداوند است. هزار اسم از این اسما در دعای جوشن کبیر آمده است. معروف است که می‌گویند، خداوند متعال هزار و یک اسم دارد که هزار تای آن در دعای جوشن کبیر آمده و یک اسم دیگر، که همان اسم اعظم باشد از غالب مردم مخفی است. اما چنین حصری صحیح به نظر نمی‌رسد. چرا که در دعاهای دیگر، غیر از دعای جوشن کبیر اسم‌های دیگری از اسماء حسناى الهی آمده است، که در دعای جوشن کبیر نیست. [صفحه ۶۸] معنای دقیق و معادل فارسی «تضرع» [۹۰] خیلی معلوم نیست. برخی تضرع را به معنای زاری کردن دانسته‌اند، ولی تضرع با زاری تفاوت دارد و زاری از لوازم تضرع است. تضرع، یعنی خواستن با مسکنت و با احساس احتیاج. گاهی اوقات انسان خواسته‌ای دارد که چندان برایش ضروری و سرنوشت‌ساز نیست مثلاً می‌خواهد مسافرت برود، اگر مقدمات فراهم شد می‌رود، اگر هم نشد نمی‌رود و این نرفتن خیلی برایش اهمیت ندارد. در مقابل، گاهی انسان در سختی و تنگنا است و خواسته مهمی دارد که اگر برآورده نشود، بیچاره می‌شود در این وضعیت، اگر علی‌رغم تلاش و تکاپو نتیجه نگیرد دست بردار نیست و دوباره دست به کار می‌شود و تلاش و پافشاری می‌کند تا به خواسته‌اش برسد. به چنین حالتی تضرع می‌گویند. امام صادق علیه‌السلام از شیعیان می‌خواهد به درگاه الهی تضرع نمایند. «و الرغبة فيما عنده من الخير» و مؤمنان باید به خیرهایی که در نزد کریم بی‌همتا وجود دارد رغبت نشان دهند. اما چه چیزهایی نزد خداوند وجود دارد: «الذی لا يقدر قدره و لا يبلغ كنهه أحد». کسی نمی‌تواند به عمق و کنه خیرهایی که نزد خدای متعال وجود دارد پی ببرد؛ چرا که این دیگر از امور دنیایی نیست که ابعاد آن معلوم باشد. حتی انبیا نیز نمی‌دانند کنه و عمق خیرهایی که نزد خداوند وجود دارد چقدر است. مرحوم سید عبدالله شبر [۹۱] در کتاب مصابیح الأنوار فی حل مشکلات الأخبار، آورده است که از یکی از معصومین علیهم‌السلام پرسیدند: حد و حدود خیری که نزد خدا است چقدر است؟ حضرت فرمودند: احدی نمی‌داند.

ثواب ذکر

حضرت سلیمان در عصر خویش صاحب حکومتی بود که هیچ چیز از سیطره‌ی قدرتش خارج نبود. هیچ کس قبل و بعد از او به چنین حکومتی نرسیده و نخواهد رسید. سلیمان بر بشر، پرنده‌گان، حیوانات وحشی، اجنه و شیاطین حکومت می‌کرد، و چنین حکومتی به قول خود حضرت سلیمان، به هیچ کس نخواهد رسید؛ چرا که او از خدای متعال چنین [صفحه ۶۹] خواست: «رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لأحد من بعدی [۹۲]؛ پروردگارا مرا ببخشا و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد». از دایره‌ی ملک و پادشاهی سلیمان، فقط سرزمین سبأ خارج بود که آن هم جزوش شد. روزی سلیمان از جایی عبور می‌کرد. با خود گفت: خداوند لطف بزرگی در حق من کرده که حکومتی با این وسعت در اختیارم نهاده است. ناگهان باد صدایی را به گوش سلیمان رساند که می‌گفت: ثواب یک «سبحان الله» گفتن از تمام این حکومت تو بیشتر است. از این جا معلوم می‌شود که در آخرت چه حسرتی گریبان‌گیر انسان‌هایی می‌شود که اوقات فراغت خود را با یاد خدا و گفتن سبحان الله پر نکرده‌اند؛ چه

رسد به این که خدای ناکرده زبان به چیزهایی آلوده کرده باشند که سؤال و جواب در پی دارد. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: زبان خود را به تسبیح مشغول کنید، هم چنین در روایت آمده است: «إذا قال العبد سبحان الله سبح معه مادون العرش [۹۳]؛ وقتی بنده‌ای تسبیح می‌گوید مادون عرش همه با او تسبیح می‌گویند».

تسبیح موجودات

لباسی که بر تن انسان‌ها است، قلمی که بر روی کاغذ می‌لغزد، سنگ، کوه، چشمه، دریا، مار، ماهی، مرغ، خروس، همه و همه تسبیح گوی پروردگار بی‌همتایند. خدای متعال می‌فرماید: «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الأرض [۹۴]؛ آنچه در زمین و آسمان‌ها است خدا را تسبیح می‌گویند». برخی از عرفا این آیه و صدها روایت مرتبط با این مضمون را تأویل کرده و گفته‌اند این تسبیح، تسبیح تکوینی است. چنین تأویلی خلاف ظاهر روایات است. البته، به طور کلی نفی نمی‌کنیم، اما اینجا، مسئله کاملاً روشن است و نیازی به تأویل نیست. مراد از این آیه، آن است که همه موجودات چه جاندار و چه بی‌جان تسبیح حضرت حق را [صفحه ۷۰] می‌گویند: «و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم [۹۵]؛ و هیچ چیز نیست، مگر این که در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید، ولی شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید». «شیء» لفظ عامی است که از نظر لغت شامل هر چیزی می‌شود. هر چند در حاشیه‌ی ملا عبدالله آمده است که «امر» عام‌تر از شیء است، اما ظاهراً شیء عمومیت بیشتری دارد. به ویژه با «ان» نافیه که در این آیه همراه شیء آمده است، شاید این آیه از آن عام‌هایی باشد که تخصیص نخورده باشد و مشمول قانون «ما من عام الا و قد خص» [۹۶] نباشد. بعضی از عام‌ها هستند که تخصیص نخورده‌اند؛ مثل «ان الله علی کل شیء قدیر [۹۷]؛ خدا بر هر کاری توانا است» در آیه «و ان من شیء الا یسبح بحمده» نیز حکم عامی داریم که تخصیص نشده است. حتی شیطان هم تسبیح خدا می‌گوید و این هیچ منافاتی با بد بودن شیطان ندارد؛ چرا که بسیاری از بندگان هستند که مولایشان را می‌شناسند و بر مالکیت او اعتراف دارند، اما در عین حال از فرمانش سرپیچی می‌کنند. همه موجودات و مخلوقات تسبیح می‌گویند، «ولکن لا تفقهون»، اما انسان‌ها تسبیح آنان را نمی‌فهمند. فقه در لغت به معنای فهم آمده است. «لا تفقهون» یعنی شما تسبیح آنان را فهم نمی‌کنید. این تسبیح، تسبیح حقیقی است؛ یعنی در واقع می‌گویند: «سبحان الله»، اما انسان‌ها تسبیح گفتن آنها را در نمی‌یابند. «یسبح لله ما فی السموات و ما فی الأرض الملک القدوس العزیز الحکیم [۹۸]؛ آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، خدایی را که مالک پاک ارجمند فرزانه است، تسبیح می‌گویند». از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: تعداد ملائکه چقدر است؟ حضرت فرمودند: «اکثر من عدد التراب [۹۹]؛ بیشتر از ذرات خاک». تعداد دانه‌های یک مشت خاک بسیار زیاد است، چه رسد به ذرات تمام خاک‌های زمین که از شمار بیرون است. آن وقت تمام این [صفحه ۷۱] ذرات خاک و فرشتگان تسبیح خداوند را می‌گویند. انسان‌ها نیز باید تسبیح بگویند. در هر حال و در هر جا تسبیح گفتن خوب است. حضرت موسی به خدا عرض کرد: خداوند، در بعضی جاها حیا می‌کنم ذکر تو را بگویم. خدای متعال فرمود: در هر حال مرا یاد کن [۱۰۰] فقها گفته‌اند: مکروه است قرآن را با خود دستشویی ببرد، اما ذکر خدا در آن جا هم مستحب است. هیچ‌گاه نباید فرصت را از دست داد، حتی ساعات حضور در دستشویی و رختخواب نیز فرصت مناسبی برای ذکر گفتن است. حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «هر گاه پدرم را می‌دیدم زبانش به سقف دهان چسبیده بود؛ یعنی همیشه «لا اله الا الله» می‌گفت. در وقت ادای جمله‌ی «لا اله الا الله» لب‌ها روی هم نمی‌آید. «لا اله الا الله» چهار لام دارد و در هنگام گفتن آن زبان به کام می‌چسبد. اگر این ذکر زیاد تکرار شود دهان خشک می‌شود. حال کسی که می‌خواهد به نعمت‌های بهشت برسد اگر زبانش مانند امام باقر علیه‌السلام خشک شود چه اشکالی دارد. آنچه در زیر عرش الهی است تسبیح می‌گویند، حال زیر عرش الهی چه موجوداتی قرار دارد فقط خود خدا می‌داند و اگر کسی صد سال هم تحقیق کند نمی‌تواند دریابد که چه چیزهایی زیر عرش الهی است. انسان به راستی موجودی ضعیف و کوچک است و با این که بزرگ‌ترین و بالاترین مخلوق خدا است و خداوند

درباره‌ی خلقت او فرموده است: «فتبارک الله أحسن الخلقین [۱۰۱]؛ آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است»، اما در عین حال نسبت به دستگاه الهی بسیار کوچک است.

آثار ذکر

یکی از آثار ذکر دائم، انقطاع و انفصال روح انسان از دنیا است. انسان‌ها به دنیا تعلق خاطر دارند، اما اگر همیشه به یاد خدا و قیامت باشند، به این درک می‌رسند که نعمت‌های این دنیا دائم و ماندنی نیست و این دنیا امتحانی بیش نیست. در قرآن آمده [صفحه ۷۲] است: «یومئذ یفرقون [۱۰۲]؛ آن روز [مردم] پراکنده می‌شوند» روز قیامت بین پدر و فرزند، برادر و برادر جدایی می‌افتد و هیچ کس به فکر دیگری نیست. جمله «لا اله الا الله» به طرق و اشکال گوناگون معنا شده و در روایات هم معنای یکسانی از آن نیامده است، چرا که این کلمه دارای ابعاد مختلف معنایی است. خود لفظ «اله» نیز معنای متعددی دارد و به معنای معبود، پناه، و امید آمده است. خداوند پناهگاه همگان، تنها ملجا و پناهگاه، و اساس تمام علت‌ها است. اما انسان‌ها از این معنا غفلت می‌کنند. مرحوم شیخ عبدالزهره کعبی شبی در مورد کلمه لا اله الا الله سخن می‌گفت. می‌فرمود: «آدم با زبان می‌گوید لا اله الا الله، اما به هنگام گرفتاری، به سراغ همه می‌رود مگر خدا. آدم مقروض وقتی می‌خواهد قرضش را ادا کند، از همه کمک می‌خواهد مگر خدای متعال. چنین کسی مؤمن است و به خداوند ایمان دارد، اما هنگامی که به او می‌گویند: آیا در خانه‌ی خدا هم رفتی یا نه، می‌گوید: یادم نبود. چرا به یاد خدا نبوده است؟ از یاد بردن خدا نه تنها بهانه و حجت مناسبی نیست بلکه دست کم شخص را سزاوار عتاب می‌سازد. شخصی از دوستش گله کرد که فلانی، چرا سراغی از ما نمی‌گیری؟ گفت: یادم نبود. گفت: اگر این را بر زبان نمی‌آوردی بهتر بود؛ چرا که معلوم می‌شود من در دل تو جایی ندارم، و الا-یادت نمی‌رفت. حتی آنهایی که دائم الذکرند گاهی اوقات زبانشان ذکر می‌گویند، اما دل جای دیگری سیر می‌کند، و از صد ذکر که می‌گویند، نود و نه تای آن با دلی مشغول گفته می‌شود. نقل شده که عالمی مشکلی داشت که برای حل آن به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام متوسل شد. چهل روز به حرم آن حضرت رفت و متوسل شد، اما حاجتش برآورده نشد، روز چهارم در حرم نشسته بود که ناگاه شخصی از عامه مردم آمد و از حضرت امیر علیه‌السلام حاجتی خواست، فوراً حاجتش برآورده شد. آن عالم ناراحت شد، اما گله نکرد و به خانه رفت. شب امیرمؤمنان را در خواب [۱۰۳] دید. حضرت از او پرسیدند: چه [صفحه ۷۳] می‌خواهی؟ گفت یا امیرمؤمنان، چهل روز است که در پی حاجتی به حرم شما می‌آیم. حضرت فرمود: من از بین این چهل روز، فقط امروز تو را دیدم. از خواب بیدار شد و فهمید حضور قلب نداشته است.

حضور قلب

باید با حضور قلب از خدا و ائمه علیهم‌السلام درخواست کرد. در روایت آمده است: انسانی که با زبان دعا می‌کند، اما دلش جای دیگری است، دعایش مستجاب نمی‌گردد. یکی از علما می‌گفت: من در نماز مطالب منبر را آماده می‌کنم! چنین شخصی نماز می‌خواند، ولی دلش در تب و تاب منبر است. انسان وقتی «الله اکبر» می‌گوید یا به ذکر رکوع و سجده مشغول است دست کم باید متوجه معنای آن باشد. البته نباید گذاشت که کار به وسواس بکشد. شیطان حربه‌های زیادی دارد و بسیاری از افراد را از راه دین و احتیاط از راه به در می‌برد. نقل شده است که عالمی مشغول نوشتن کتابی ضد شیطان بود. دوست این عالم در عالم رؤیا شیطان را دید و به او گفت فلان کس می‌خواهد کتابی درباره تو بنویسد و تمام حیل‌های تو را بر ملا کند. با تمام شدن این کتاب تو رسوا می‌شوی. شیطان خندید و گفت: خودم به او گفته‌ام این کتاب را بنویسد! گفت: چطور ممکن است؟ این کتاب علیه تو است. گفت: من هر کاری کردم که او را از راه به در برم نتوانستم، تا این که این اندیشه را به ذهنش آوردم که آدم ملا و با سواد است

و اگر در مورد شیطان و بدی‌های او کتابی بنویسد همگان به علم او پی خواهند برد و از این طریق می‌تواند خودش را معرفی کند. او هم با این تلقین‌ها نوشتن کتاب را آغاز کرد. البته این دلیل نمی‌شود من و شما هم کتاب ننویسیم، تا نکند بخواهیم از این راه علم خود را به دیگران نشان دهیم. مرحوم صاحب عروه الوثقی [۱۰۴] فرموده‌اند: شیطان عده‌ای را از این راه بی‌دین و از فضایل دور می‌سازد و عده [صفحه ۷۴] دیگری را هم به این بهانه که نکند نیت بدی داشته باشند. یکی از استادان بنده، زمانی که پیش ایشان درس می‌خواندیم، مجرد بود و حجره‌نشینی می‌کرد. یک روز خدمتش رسیدم. ظهر که شد دیدم به نماز جماعت نرفت و در حجره نماز خواند. پرسیدم: شما چرا نماز جماعت نمی‌روید؟ گفت: راستش را بخواهی ائمه جماعت را نمی‌شناسم. آن روز در نجف دست کم صدها امام جماعت عادل وجود داشت که عدالت عده‌ای از آنها قطعی بود، اما شیطان این بنده خدا را از توفیق نماز جماعت محروم کرده بود. شیطان عده‌ای را وادار می‌کند که کتاب ننویسند و فعالیت‌های مفید دیگر انجام ندهند، با این بهانه که نکند نیتشان خراب باشد. ذکر گفتن بسیار به مؤمنان کمک خواهد کرد، ولی ذکری مقام انسان را بالا می‌برد که با توجه و حضور قلب همراه باشد.

فوائد ذکر

جمیل بن دراج [۱۰۵] در صحیح خود از حضرت امام صادق علیه‌السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که در شب معراج عده‌ای از ملائک را دیدم که مشغول ساختن خانه‌های مجللی از خشت‌های طلا- و نقره‌اند. گاهی کار می‌کنند و گاهی دست نگه می‌دارند. از آنها پرسیدم: چرا دست از کار می‌کشید؟ گفتند: منتظر مصالح می‌مانیم. پرسیدم: مصالحی که با آنها این قصرها را می‌سازید چیست؟ گفتند: ذکر «سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله و الله اکبر». و این خانه‌ها برای کسانی ساخته می‌شود که این ذکرها را می‌گویند. وقتی مصالح نمی‌رسد، ما دست نگه می‌داریم و منتظر می‌مانیم تا دوباره مصالح به ما برسد. حضرت امام صادق علیه‌السلام به شیعیان امر می‌کنند که در ذکر گفتن اکتار کنند و بسیار ذکر بگویند. [صفحه ۷۵]

حکایت

پیروان برخی از ادیان تحریف شده گفته‌اند: خدا پسر دارد! زن دارد! بر الاغ سوار می‌شود! و... سبحان الله یعنی این که خدا منزّه است از این نسبت‌های ناشایست که بدو می‌بندند. نقل شده است که ابن جوزی روی منبر گفته است: اسئلونی عن الله ما خلا الذکر و اللحیه، یعنی غیر از آلت تناسلی و ریش از دیگر اعضای خداوند هر چه می‌خواهید از من بپرسید، از چشم خدا، از پای خدا، از دندان خدا، از بینی خدا و... فقط این دو را بلد نیستم. واقعا این یاهو گویی‌ها و ادعاها، علاوه بر اسائه ادب حاکی از بی‌عقلی نیز هست و خداوند از این نسبت‌ها منزّه است. قدوس، یعنی خدا از همه‌ی پلیدی‌ها دور است. ذکر خدا بر قیمت انسان‌ها می‌افزاید. ذکر خدا و اکتار نیز دو نوع است، یک نوع آن در تزکیه نفس مدخلیت دارد و روح عدالت را در انسان زنده می‌کند که در این صورت واجب عینی است؛ زیرا افراد باید سعی کنند دل خود را همیشه آماده پذیرش حق کنند. اما گاهی انسان به عنوان یک کار مستحبی می‌خواهد ذکر بگوید که این کار بسیار پسندیده و لازم است. ناگفته نماند ذکر گفتن، اگر با کار مهم‌تری تداخل و تزامم نداشته باشد خوب است؛ چرا که بعضی از کارها مانند کسب علم، از ذکر گفتن فضیلت بیشتری دارند. اباصلت از امام رضا علیه‌السلام نقل کرده است که بهترین اعمال یاد گرفتن علوم ما و آموختن آن به دیگران است. بنابراین اگر امر بین طلب علم و ذکر گفتن دائر شد، مسلما طلب علم مقدم است. گاهی اوقات طلب رزق و روزی نیز از ذکر و عبادت اهمیت بیشتری دارد. در روایات آمده است که امام صادق علیه‌السلام احوال کسی را پرسیدند و فرمودند: فلانی کجاست؟ گفتند: وضع کاسبی‌اش خوب شده و احتیاج ندارد خودش در مغازه بایستد، شاگردی در مغازه گذاشته و خودش صبح تا شب در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

نماز می‌خواند. امام صادق علیه‌السلام فرمودند: به او بگوئید سر کسب و کارش برگردد و کاسبی کند. اگر خودش احتیاج ندارد با اموال خود صله رحم کند و به فقیران کمک کند و این کار بهتر است. این در حالی است که در روایات آمده است: «با فضیلت‌ترین مکان‌ها برای نماز خواندن مسجد الحرام و مسجد النبی است». غرض این که انسان نباید برای رسیدن به مستحبات، واجبات و کارهای مهم‌تر را از دست بدهد. [صفحه ۷۷]

دوری کردن از حرص

اشاره

و ایاکم أن تشره أنفسکم الی شیء مما حرم الله علیکم فانه من انتهک ما حرم الله علیه هاهنا فی الدنیا حال الله بینه و بین الجنة و نعیمها و لذتها و کرامتها القائمة الدائمة لأهل الجنة أبد الأبدین [۱۰۶]؛ مبدا شیفته چیزی شوید که خدا بر شما حرام کرده است؛ زیرا هر کس پرده حرمت خدا را در این دنیا بدرد خدا میان او و بهشت و نعمت‌ها و خوشی و مقام ارجمند و پایدار و پیوسته آن جا که برای اهلش مقرر شده برای همیشه جدایی می‌افکند. «ایاکم» یعنی پرهیزید، حذر کنید، دوری کنید. «شره» به معنای حرص و مرتبه‌ای بالاتر از آن است. علامه مجلسی در تفسیر شره عبارت‌های مختلفی همچون «شده الحرص» و «اسوء الحرص» بیان کرده‌اند. وقتی نفس انسان دلخواه خود را مطالبه می‌کند و در درون انسان رغبتی نسبت به آن چیز پیدا می‌شود، به دنبال به دست آوردن آن می‌رود. در این حالت انسان دچار حرص شده است و اگر مطیع خواسته نفس باشد و به این وضعیت ادامه دهد حرص او شدیدتر شده، تبدیل به شره می‌شود. البته، این تفاسیر و تعابیر گاهی سبب، مسبب، لازم و یا ملزوم حرصند و گرنه خود حرص یعنی این که انسان نعمت‌های الهی را بیشتر از حد نیاز برای خویشتن بخواهد. [صفحه ۷۸] ناگفته نماند خدای متعال وجود انسان را با مجموعه‌ای از شهوات و روحانیت در آمیخته است. به علت وجود شهوت در درون انسان، طبیعتاً خواسته‌هایی فرا روی او قرار می‌گیرد. این خواسته‌ها اگر در حد معمول و منطقی باشند و قوام زندگی به آنها بستگی داشته باشد، حرص نیست. چرا که شهوت خوراک، شهوت آسایش، شهوت جنسی و شهوت‌هایی از این قبیل از لوازم ادامه حیاتند و بقای نسل بشر به اینها بستگی دارد و کسی که غذا نخورد و آب نیاشامد، سرانجامی جز مرگ در انتظارش نخواهد بود. کسی که غریزه جنسی‌اش را ارضا نکند و شهوت خود را در این زمینه اشباع نکند دچار بیماری می‌گردد. خواسته‌های نفس در این حد و اندازه حرص نیست، بلکه از ضروریات قانون زندگی است. شارع مقدس نیز ارضای این نیازها را در حد معقول تایید کرده است.

نعمت‌های خداوند

گاهی در روایات به مطالبی درباره چگونگی استفاده از نعمت‌های خدای بزرگ بر می‌خوریم؛ به عنوان مثال در روایت آمده است: «من أكل التمر علی شهوة رسول الله اياه لم یضره [۱۰۷]؛ هر کس چون پیامبر خرما دوست داشت خرما بخورد، ضرر خرما گریبان‌گیر او نخواهد شد». آری، در روایات آمده است که رسول گرامی اسلام خرما را دوست می‌داشتند. پیامبری که در طول عمر خویش حتی یک بار هم شکم خود را از غذا سیر نکردند، خرما را دوست داشتند. درباره حضرت امیر علیه‌السلام نیز آمده است که خرما را دوست داشتند و از آن میل می‌فرمودند تا قوای تحلیل رفته بدنشان باز آید. به هر حال بر آوردن نیازهای طبیعی انسان در حد لازم و ضروری نه تنها حرص نیست، بلکه در روایات از آن به قناعت تعبیر شده است؛ یعنی انسان در این حالت به مقدار مورد نیاز قانع است. یکی از علمای اخلاق می‌گوید: «هر چیزی که به دست انسان می‌رسد معنایش این نیست که مال خود او است و حتماً باید آن را مورد استفاده قرار دهد». انسان نباید پول و [صفحه ۷۹] غذا و دیگر نعمت‌هایی که به دست او می‌رسد همه

و همه را به تنهایی مصرف کند. اگر کسی بخواهد هر آنچه دارد به تنهایی بخورد دچار سوء هاضمه و عواقب ناگواری می‌شود و می‌میرد. نباید فکر کند هر چه پول در اختیار دارد مال اوست. پول و خوراک و نعمت‌های دیگر که اکنون در اختیار آدمی است امتحانی بیش نیست. باید معلوم شود از این عزت و نعمتی که خداوند به انسان عطا فرموده چگونه استفاده می‌کند و آیا همه را برای خود می‌خواهد یا به فکر هموعان نیز هست. نعمت‌ها و امکاناتی که در اختیار انسان قرار گرفته اگر از ضرورت و مقدار نیاز او بیشتر باشد و آن را فقط صرف خود نماید دچار حرص گردیده است. این حرص اگر ادامه یابد و مهار نشود کم کم به «شره» تبدیل می‌شود. حضرت در این بخش از نامه مبارکشان مؤمنان را از شره باز داشته و فرموده‌اند: «ایاکم أن تشره أنفسکم الی شیء». فعل تشره، در این جا با «الی» متعدی شده است. در روایات گاهی این فعل با «علی»، و در بیشتر جاها با «الی» متعدی شده است. در کلام بلیغ «الی» بر انتهای غایت دلالت می‌کند و مثال معروف آن این جمله است: «سرت من الکوفه الی البصره». در این صورت معنای روایت این است که نهایت و غایت حرص و زیاده‌طلبی شره است. اما اگر با علی متعدی شود، شاید به این جهت باشد که در حالت شره نوعی سلطه و سطوت خفته است. کسی که به جای پانصد گرم غذای مورد نیاز بدنش، ششصد یا هفتصد گرم غذا بخورد در واقع مبتلا به نوعی سلطه‌طلبی و چیرگی خواهی است. در جایی که به «الی» اختصاص دارد، استفاده از «علی» معنا نخواهد داشت، همچنان که در جمله «سرت من الکوفه الی البصره» نمی‌توان به جای «الی»، «علی» نهاد؛ چون شخصی که از شهری به شهر دیگر می‌رود، بر آن شهر تسلط ندارد. اما اگر همین شخص که از کوفه به بصره می‌رود حاکم بصره باشد، استفاده از «علی» بلامانع است و «سرت» با «علی» متعدی می‌شود. در این کلام نورانی آمده است: «أن تشره أنفسکم» و فعل «شره» به نفس نسبت داده شده است. در واقع این نفس اماره است که انسان را به شره می‌اندازد. نوع انسان‌ها معمولاً [صفحه ۸۰] از شره در امان نیستند و از این نظر بین عالم و غیر عالم فرقی نیست. حتی آن که دارای درجات بالای علمی است از این مسئله در امان نیست، و باید این مشکل را حل نماید. شره در انسان‌ها به گونه‌های متفاوت نمود می‌یابد: یکی در غریزه جنسی شره دارد، دیگری در غذا خوردن، و آن یکی در خواب و استراحت. این صفت در افراد گوناگون متفاوت است. در کتاب‌های روایی و اخلاقی همچون حلیه المتقین و بحار الانوار، حد و مرز هر یک از این غرایز به تفصیل بیان شده است. به طور کلی می‌توان گفت در هر غریزه اگر پا از حد نیاز طبیعی بدن فراتر نهاده شود، انسان دچار حرص می‌گردد و اگر این حرص مهار نشود و شدت یابد به شره منتهی می‌شود. شره نیز دنیا و آخرت انسان را تلف می‌کند، و به کوتاه شدن عمر و نزدیک شدن اجل می‌انجامد. در روایات آمده است: «کل داء من التخمه ما خلا الحمی [۱۰۸]؛ همه بیماری‌ها به جز تب از پر خوری و سوء هاضمه است.» کسانی که پر خوری می‌کنند و هنوز غذای قبلی هضم نشده، غذای دیگری را به معده خود تحمیل می‌کنند، در نتیجه‌ی سوء هاضمه و مرض‌های ناشی از آن به مرگ زودرس دچار می‌گردند. همچنین افراط در غریزه جنسی منتهی به جنون می‌گردد. جوانی در همسایگی ما زندگی می‌کرد که انسان خوب و صالحی بود ولی متأسفانه بر اثر این کار، کم کم دچار حواس پرتی شد و کارش به جنون کشید. از قضا پدر و مادر خوبی هم داشت. بندگان خدا جوانشان را برای عوض کردن آب و هوا و بهبود به تفریحات گوناگونی می‌بردند. اما طاقت نیاورد و مرد. همان گونه که گفته شد حد و مرز تمام غریزه‌ها در روایات معین شده است. و نباید در برآورده کردن غرایز و شهوات گوناگون زیاده‌روی کرد. «ایاکم أن تشره أنفسکم الی شیء مما حرم الله علیکم». کلمه «شیء» در این جمله نکره در سیاق نفی است و افاده عموم می‌کند، هر چند ادات صریح نفی قبل از آن قرار نگرفته است؛ ولی معنای جمله، معنای منفی است. «ایاکم» یعنی «احذروا»؛ از ارتکاب اعمالی که خداوند حرام کرده دوری نمایید. مبدا حرص و [صفحه ۸۱] طمع و در نهایت شره شما را به ارتکاب اعمال حرام وادار کند. «فانه من انتهک ما حرم الله علیه هاهنا فی الدنیا حال الله بینه و بین الجنة و نعمیها و لذتها و کرامتها القائمة الدائمة لأهل الجنة أبد الآبدین». «انتهاک»، یعنی پاره کردن پرده. خداوند پیرامون انسان‌ها حدود و پرده‌هایی قرار داده است. این حد و حدود دیوار نیست که عبور از آن غیر ممکن باشد، بلکه مانند پرده هستند در این بخش امام علیه‌السلام می‌فرمایند از ارتکاب محرمات الهی دوری کنید، نگاه

حرام، گوش دادن به حرام، لمس حرام، فکر حرام، همه و همه حریم‌هایی هستند که نباید انسان به هیچ یک از این‌ها نزدیک شود. مرحوم شیخ انصاری در مکاسب تمام اینها را ذکر کرده‌اند. در اینجا محرمات الهی به پرده تشبیه شده‌اند که مؤمن نباید این پرده‌ها را بدرد و مرتکب حرام گردد. استفاده از کلمه انتهاک در این روایت، نوعی استخدام است، و استخدام از اقسام مجاز به شمار می‌رود. آن که مرتکب محرمات می‌شود و پرده‌داری می‌کند خداوند بین او و بهشت دیوار نفوذناپذیری قرار خواهد داد. کسی که با استفاده از قدرت و اختیار خدادادی حدود الهی را بشکند و حرمت نگاه ندارد، در روز قیامت خداوند بین او و بهشت دیوار نفوذناپذیری ایجاد می‌کند: «فضرِبَ بینهْم بسور [۱۰۹]؛ در این هنگام میان آنها دیواری زده می‌شود». انسان می‌تواند خود را از بالای یک برج بیست طبقه پایین بیاندازد و برای این کار قدرت تکوینی دارد، اما شرع به او گفته است که چنین کاری را مرتکب نشود. این جا شارع با گفتن این مطلب مانع ایجاد کرده و پرده‌ای قرار داده است. در این روایت سه وصف برای بهشت ذکر شده است که شره باعث از دست دادن آنها می‌شود: نعیم، لذت، کرامت. نعمت‌های بهشتی لذت می‌آورد و لذت همراه و مصحوب کرامت است. ولی دنیا چنین نیست و هیچ کس تا به حال در دنیا این سه امتیاز را یک جا نداشته است. حتی حضرت سلیمان علیه‌السلام که خداوند او را استثنا قرار داده و همتایی برای او [صفحه ۸۲] قرار نداده است، قدرت و نعمت‌هایی که در اختیار او بود، این اوصاف را نداشت؛ چرا که نعمت‌های این جهان با نعیم جاودان آن جهان قابل مقایسه نیست. نعمت‌های این دنیا مانند صحت، غذاهای لذیذ و گوارا و تفریح، گاهی اوقات وجود دارند، اما با لذت همراه نیستند؛ به عنوان مثال شخصی را تصور کنید که در حال میل کردن بهترین و خوشمزه‌ترین غذاها است، اما فکرش مشغول دادگامی است که پیش رو دارد. چنین کسی در حال استفاده از بهترین نعمت‌های دنیایی است، اما از این نعمت‌ها کم‌ترین لذتی نمی‌برد. یکی از تجار بزرگ می‌گفت اهل علم از دنیایشان لذت بیشتری نسبت به ما می‌برند، چون صبح نان و پنیر و چای شیرین ساده‌ای می‌خورند و لذت هم می‌برند، اما میز صبحانه ما آن قدر شلوغ و دارای غذاهای متنوع است که نمی‌دانیم از کدام یک از آنها میل کنیم. اگر بخواهیم سر همان میز شش کیلو غذا در معده جا بدهیم می‌توانیم، اما هیچ وقت از خوردن صبحانه لذت نمی‌بریم؛ چرا که اول صبح دل مشغولی‌های ما نیز شروع می‌شود. چون رادیو همزمان با وقت صبحانه قیمت اجناس را اعلام می‌کند و ما هم در حال خوردن صبحانه گوش می‌دهیم. تا می‌گوید قیمت فلان چیز سقوط کرد ما با خود می‌گوییم ای وای! چقدر ضرر کردیم. ای کاش، دیروز این قلم جنس را فروخته بودیم! و مرتب در حال فکر و خیال هستیم. آری، نعمت‌های دنیا این چنین است و گاهی انسان از داشتن آنها لذتی نمی‌برد، اما نعمت‌های بهشت چنین نیست و با کامل‌ترین لذت‌ها همراه است. آیا حیف نیست آن نعمت‌های ابدی را با لذت چهار روزه دنیا عوض کنیم؟ چهار روز دنیا در مقابل میلیاردها سال بهشت! در بهشت علاوه بر نعمت و لذت، کرامت نیز هست. گاهی ممکن است در دنیا انسان از سلامت و بهترین نعمت‌ها برخوردار باشد، اما در جامعه ارزش و احترام نداشته باشد، حال یا در واقع انسان بی‌ارزشی باشد و یا محیطی که در آن قرار داد برای او احترام قائل نباشد. کرامت امتیازی است که هیچ چیز جایش را پر نمی‌کند. از این گذشته نعمت، لذت، و کرامت دنیایی، روزی تمام می‌شود و جاوید نیست، ولی بهشت نعمت‌هایش با لذت و کرامت همراه است و تمام شدنی نیست. [صفحه ۸۳] حضرت می‌فرمایند شره پیدا نکنید تا از این نعمت‌های ابدی محروم نگردید. شخصی برای من نقل می‌کرد که روزی سر سفره فلان شخصیت سیاسی در عراق افراد زیادی از جمله سید صالح حلی که از منبری‌های معروف بود، مهمان بودند. روی این سفره غذاهای گوناگون و لذیذی قرار داشت اما برای میزبان، آبگوشت فلان حیوان حرام گوشت را آوردند؛ آبگوشتی بدون هیچ ادویه و چاشنی و نمک. آقا سید صالح پرسید: چرا چنین غذایی می‌خوری؟ گفت: این غذاهای گوناگون که سر سفره است هیچ کدام با طبع من سازگار نیست و به خاطر بیماری‌هایی که دارم فقط باید از این غذا استفاده کنم. دنیا همین است گاهی نعمت‌هایش لذتی در بر ندارند. شخصی در جوانی با فقر و فلاکت زندگی می‌کرد، اما در ایام پیری آب لای پوستش رفته بود و ثروتی به دست آورده بود. با خودش می‌گفت: من آن وقتی که دندان داشتم، نان برشته نداشتم و نان جو و

خمیر می‌خوردم، اکنون که نان برشته دارم نمی‌توانم بخورم. آن که پا را از حد خود فراتر گذارد بنا به فرموده امام صادق علیه‌السلام خدای متعال بین او و نعمت‌ها و لذت‌ها و کرامت بهشت که دائم و مهیا است حایل ایجاد می‌کند. «الدائمة» یعنی مستمر. «القائمة»، یعنی آماده و حاضر. یعنی نعمتهای بهشتی هر لحظه در دسترسند و پشت سر هم ادامه دارند. در دنیا اگر کسی به عنوان مثال جایی منظره زیبایی دیده باشد و دوباره بخواهد آن منظره را ببیند، گاهی لازم است یک هفته رنج سفر را تحمل کند تا به مقصود خویش برسد، اما نعمت‌های بهشت جاویدان و همیشه در دسترس و مهیا است. لازم است افراد گاهی روایات مربوط به بهشت و نعمت‌های آن را بخوانند، تا شوق بهشت به عنوان یک جزء سبب، مانع از دست و پا زدن آنها در باتلاق و زباله‌دان دنیا شود. نعمت‌های بهشت جاوید و در دسترس اهل بهشت است و اهل جهنم نیز تا ابد در جهنم ماندگارند. در روایت آمده است که: روز قیامت مرگ را به شکل حیوانی برای اهل قیامت مجسم می‌کنند و به آنها می‌گویند این مرگ است. این حیوان را به جایی می‌برند که تمام اهل بهشت و اهل دوزخ او را ببینند و آن گاه بین بهشت و جهنم آن را سر می‌برند. و به [صفحه ۸۴] بهشتیان و دوزخیان اعلام می‌شود، دیگر مرگ نیست [۱۱۰]. طبق مضمون روایتی: اگر مرگ وجود داشت اهل بهشت از شدت اندوه و اهل جهنم از شادمانی می‌مردند [۱۱۱] چرا که نعمتهای بهشت برای بهشتیان ابدی است و اهل جهنم نیز تا ابد در عذاب خواهند بود و از آن عذاب دردناک خلاصی ندارند. کلید این خوشبختی و بدبختی در حال حاضر در دست ما است. این کلید از دست مردگان گرفته شده و پرونده هایشان بسته شده است، اما آنها که در قید حیاتند پرونده هایشان هنوز باز است. [صفحه ۸۵]

مسلمانان و اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

اشاره

فاتقوا الله ايتها العصابة الناجية ان اتم الله لكم ما اعطاكم به، فانه لا يتم الامر حتى يدخل عليكم مثل الذي دخل على الصالحين قبلكم، و حتى تتلوا في انفسكم و اموالكم [۱۱۲]؛ پس از خدا بترسید ای گروه نجات یافته اگر خدا نعمتی را که به شما داده است کامل کند؛ چرا که این کار کامل نگردد مگر این که آنچه به صالحان پیشین رسید به شما نیز برسد و با جان و مالتان آزموده شوید. در زبان عربی به دستمالی که به پیشانی می‌بندند عصابه می‌گویند. امروز نیز این کار در بین بعضی از عرب‌های بادیه مرسوم است. عصابه در اصطلاح به گروهی می‌گویند که روش و تفکر ویژه‌ای داشته باشند، مثل احزاب و امثال آن، اما مراد از عصابه در این عبارت شریف شیعیانند که آن روز شمارشان فراوان نبوده است. در این جا امام صادق علیه‌السلام ابتدا از شیعیان می‌خواهند تقوا داشته باشند. نشانه تقوا داشتن این است که مؤمنان خدای متعال را در کارهایشان حاضر و ناظر بدانند. حضرت، شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم‌السلام را عصابه ناجیه یا گروه اهل نجات خطاب می‌کند. در این جا به مباحث فراوانی که درباره‌ی فرقه ناجیه مطرح است کاری نداریم، فقط اشاره می‌کنیم که از اطلاق عبارت در این جا مطالب بسیاری استفاده می‌شود؛ از [صفحه ۸۶] جمله این که کلام حضرت خطاب به تمام شیعیان در تمام ادوار و مراتب است. در مورد «به» در عبارت «ما اعطاكم به» در منابع گوناگون احتمالات مختلفی آمده است، اما مرحوم علامه مجلسی در مرآة العقول این کلمه را تفسیر نکرده‌اند. به هر حال «به» در این جا دو حالت ممکن است داشته باشد: اول، این که ضمیر در «به» به عصابه ناجیه برگردد که در این صورت استخدام لفظی صورت گرفته و از نکات بلاغی است. احتمال دوم آن است که مرجع ضمیر در «به» تقوا باشد. احتمال اول از دو جهت بهتر به نظر می‌رسد: نخست این که عصابه به ضمیر نزدیک‌تر است و اصل آن است که مرجع با ضمیر فاصله زیادی نداشته باشد. البته، این قاعده در صورتی است که در کلام قرینه‌ای قوی‌تر از اقریبیت نباشد. جهت دوم، آن است که اگر به تقوا برگردد در این صورت باید تقوا مفروض التحقق محسوب شده باشد و حال آن که حضرت در کلام خویش نجات را مفروض التحقق به حساب آورده‌اند، نه تقوا

را. حضرت می‌فرماید: شیعیان اهل نجاتند، به شرط آن که خدای متعال آنچه به آنها داده (نجات) کامل نماید. حال باید دید به چه چیز نجات شیعیان کامل می‌گردد. «فانه لا یتم الأمر حتی یدخل علیکم مثل الذی دخل علی الصالحین قبلکم و حتی تبتلوا فی أنفسکم و أموالکم؛ نعمت نجات برای شیعیان کامل نمی‌گردد مگر آن که آنان نیز همانند صالحان قبل از خود در اموال و انفس مورد امتحان قرار گیرند»، بی‌شک صالحان پیشین کسانی جز ائمه اطهار علیهم‌السلام و اصحاب آن بزرگواران نیستند. حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، امامان معصوم علیهم‌السلام و اصحاب این بزرگواران چگونه و با چه وسیله‌ای امتحان می‌شدند؟ شیعیان و پیروان آنان نیز تا این امتحانات را پس ندهند نجاتشان کامل نمی‌شود. [صفحه ۸۷]

نمونه‌ای از ابتلاات گذشتگان

در میان قبائل عرب چه قبل و چه بعد از اسلام، رسم بر این بوده که اگر کسی به خانه‌ای رفت و از آنها امان خواست و تقاضا کرد که به او پناه دهند و به او امان و پناه می‌دهند و جا و غذا و دیگر وسایل آرامش او را مهیا می‌کنند، چه شخص پناهنده دوست باشد چه دشمن. حتی اگر قاتلی به خانواده مقتول پناه می‌برد به او پناه می‌دادند و چه بسا او را احترام می‌کردند. این مسئله در سابق بیشتر رعایت می‌شده است. بنده خودم در عراق بارها این مسئله را مشاهده کرده و شنیده‌ام. برای عرب عیب بسیار بزرگی است که کسی از او پناه بخواهد، اما به او پناه ندهد. هیچ عربی حاضر نیست چنین کاری کند و اگر کسی چنین کاری انجام دهد، و به پناهنده‌ای پاسخ منفی دهد، ننگ تلقی می‌شود. در بحارالانوار آمده است که «ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خرج فی الموسم یرعرض نفسه علی القبائل» [۱۱۳] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ایام برگزاری مناسک حج خود را بر قبایل عرب که برای زیارت خانه خدا آمده بودند عرضه می‌کرد؛ به این معنا که هر قبیله و عشیره‌ای که بدان جا می‌آمد، پیامبر نزد آنها می‌رفت و می‌فرمود: آیا اجازه می‌دهید بنشینم و برایتان صحبت کنم؟ «فلم یقبله أحد منهم» [۱۱۴] کلمه احد، نکره‌ی در سیاق نفی است و افاده عموم می‌کند. یعنی احدی به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجازه چنین کاری را نمی‌داد؛ زیرا مشرکان مکه بر قبایل عرب فشار آورده بودند که با پیامبر گفت و گو نکنند. در تمام تاریخ جزیره العرب فقط یک نفر است که با او چنین برخورد شده است، و غیر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مورد دیگری در تاریخ ثبت نشده و نبوده است. رسم و مرامی که حتی در مورد قاتلان هم ترک نمی‌شد، در خصوص ایشان ترک شد و هنگامی که سید صالحان، پیامبر اسلام، با آن سیمای جذاب و نورانی و ملاحظت و زیبایی کلام، در ایام حج از قبایل عرب دعوت می‌کردند که به سخنان آن حضرت گوش دهند، دست رد بر سینه‌اش می‌زدند. در بحار [صفحه ۸۸] آمده که «فجعل یرعرض نفسه علی قبائل العرب فاذا أتاهم قالوا کذاب امض عنا» [۱۱۵] نعوذ بالله، به پیامبر می‌گفتند: «دروغ‌گویی از کنار ما رد شو». این کار خرق عادت و شکستن سنت بود که نزد عرب بسیار ناپسند شمرده می‌شد و عرب‌ها حتی با یک قاتل چنین رفتاری نمی‌کردند، اما در مورد پیامبر اکرم از این بی‌حرمتی و اهانت ابا نکردند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آن که بسیار با حیا بودند با وجود همه این اهانت‌ها دست از تبلیغ بر نداشتند. از میان این همه قبایل و با این همه خون دل خوردن فقط عده‌ای انگشت شمار ایمان آوردند. اما چنین کسانی بسیار نادر بودند و «النادر کالمعدوم؛ چیزی که کمیاب است، گویا نیست و وجودش مثل نبود است». اما از آن جا که این کار از طرف خدا به رسولش امر شده بود، پیامبر همچنان به وظیفه خود عمل می‌کردند. هر سال فقط افراد نادری به اسلام می‌گرویدند و بعضی از سال‌ها هیچ کس اسلام نمی‌آورد. در یکی از این سال‌ها عده‌ای از مشرکان قبیله‌ی خزرج از مدینه برای به جا آوردن زیارت [۱۱۶] خانه‌ی خدا به مکه آمده بودند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنها رفت و فرمود: آیا اجازه می‌دهید برای شما صحبت کنم؟ گفتند: بلی، بیا صحبت کن. پیامبر نیز برای آنها از دین اسلام و خداوند یگانه گفت و آنها با گوش دادن به سخنان پیامبر ایمان آوردند.

اسلام آوردن عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون [۱۱۷] یکی از اصحاب شایسته پیامبر بود که امروزه قبر او در [صفحه ۸۹] قبرستان بقیع زیارتگاه است. عثمان ماجرای اسلام آوردن خود را چنین تعریف می‌کند: «در مکه بودم. روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا دیدند و به من فرمودند: عثمان نمی‌خواهی ایمان بیاوری؟ گفتم: نه. روز دیگر رسول خدا همان جمله را تکرار فرمودند و هم چنان جواب منفی دادم. چندین بار این کار رسول خدا تکرار شد، تا این که روزی نزد ابوطالب رفتم و گفتم: این برادر زاده‌ات دست بردار نیست. آن قدر به من گفت ایمان بیاور که دیگر خجالت می‌کشم. ابوطالب به من گفت: عثمان، او سعادت دنیا و آخرت را به تو پیشنهاد کرده است». ایمان عثمان بن مظعون ابتدا از روی شرم و حیا بود، اما کم کم ایمان در او مستقر شد و از جمله‌ی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گردید و به جایی رسید که پیامبر اکرم بعد از وفات عثمان بر پیکر مبارکش بوسه زد [۱۱۸] و این خود نشانه‌ی بزرگواری عثمان است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر وظیفه‌ای که داشتند، در راه تبلیغ دین اسلام انواع ابتلائات را تحمل می‌کردند و این نمازی که مسلمانان امروزه می‌خوانند نتیجه زجر و زحمات آن حضرت است. خدای متعال می‌فرماید: «لقد كان لكم في رسول الله أسوة [۱۱۹]؛ قطعا برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکو است». مؤمنان باید اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سرمشق قرار دهند. باید دیگران را به اعمال نیک و پسندیده تشویق کنند، ولو این که [صفحه ۹۰] سال‌ها طول بکشد تا سخنانشان تأثیر لازم را بگذارد. تمام آفرینش از برکت وجود پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم آفریده شده است. خدای متعال چون می‌خواست بر پیامبر خود لباس آفرینش بپوشاند، حضرت آدم و حوا را خلق کرد و تمام ابنای بشر به طفیل وجود مقدس رسول اکرم و خاندان او صلوات الله علیهم اجمعین آفریده شدند. آنگاه همین پیامبر که این چنین نزد خداوند متعال مقرب است این گونه مورد آزمایش قرار می‌گیرد. چرا؟ این آیه شریفه جواب را می‌دهد: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْنِهِ وَيَحْيِي مَنْ حَيَّ عَنْ بَيْنِهِ [۱۲۰]؛ تا کسی که [باید] هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، و کسی که [باید] زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند.» مؤمنان وظیفه دارند اصول و فروع دین را به دیگران برسانند و چه خوب است از زن و بچه خودشان آغاز کنند و در مراحل بعدی همسایه، هم شاگردی، دوست و آشنا را تا جایی که می‌توانند و صدایشان می‌رسد، به تقوا و راستی فرا خوانند ولو به واسطه رادیو، تلویزیون، کتاب و اینترنت. این مسئله بسیار مهم و جدی است و باید در این راه استقامت کرد؛ زیرا اسلام با همین استقامت‌ها ماندگار شد. باید واجبات و مستحبات را به مردم رسانید، ولو آنها بگویند نمی‌خواهیم. این چیزی از وظیفه مؤمنان نمی‌کاهد؛ چرا که اگر نگویند، فردای قیامت همین شخص که می‌گوید نمی‌خواهم بشنوم، در محضر خدا دلیل می‌آورد که به من گفته نشد. بنابراین، باید در راه تبلیغ پیام خدا استقامت کنیم. آیا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌دانستند این مشرکان علی رغم کوشش‌های ایشان ایمان نمی‌آورند؟ می‌دانستند، اما دست از تلاش برنداشتند. عده‌ای می‌گویند: وظیفه‌ی نبوت پیامبر چنین اقتضا می‌کرده است! اما این استدلال عوامانه است به این دلیل که خصایص النبوی در کتاب‌های مختلف آمده است: صاحب شرایع [۱۲۱] آنها را تا پانزده [صفحه ۹۱] خصلت [۱۲۲] ذکر کرده، و صاحب جواهر [۱۲۳] نیز، این خصایص را در جواهر الکلام [۱۲۴] آورده است. همچنین علمای دیگری در کتاب‌های خود به این خصایص اشاره کرده‌اند، اما هیچ یک از آن بزرگواران به این مسئله اشاره نکرده‌اند. اصل نیز همین است که هر چه از خصایص آن حضرت نباشد. مشمول حکم این آیه می‌شود و باید از سوی مؤمنان سرمشق قرار گیرد. «لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة» [۱۲۵] یعنی «تأسوا برسول الله، اقتدوا به؛ ای مؤمنان، هر چه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انجام می‌دهند شما نیز باید انجام دهید» البته، بعضی چیزها از ویژگی‌های آن حضرت است و فقط بر آن حضرت واجب بوده که با عنوان خصایص النبوی از آنها یاد شده است. اما غیر از این موارد، قول و فعل پیامبر اکرم لازم الاتباع است و «عرض النفس علی القبائل» نیز یکی از کارهای آن حضرت است که باید سرمشق پیروان آن حضرت قرار گیرد. ایشان دو بار با قبیله‌های عرب گفت و گو داشتند، بار اول آنجا بود که احکام و مسائل اسلام را برای آنها نقل می‌کردند، و بار دوم

هنگامی بود که مشرکان در کمین آن حضرت نشسته بودند و منتظر فرصتی برای کشتن ایشان بودند. این گفت و گوی دوم، هم در مکه و هم در مدینه اتفاق افتاد. پیامبر نیز به دنبال این تصمیم مشرکان، از قبیله‌های عرب خواستند تا از ایشان دفاع کنند. [صفحه ۹۲]

مسئله شرعی

بنابر فتوای اکثر قریب به اتفاق فقها، یکی از شرایط وجوب امر به معروف و نهی از منکر، تجویز التأثير است؛ یعنی امر به معروف و ناهی از منکر باید احتمال بدهد که مخاطب به گفته او عمل می‌کند و گر نه اگر چنین احتمالی منتفی باشد نهی از منکر لازم نیست. این فتوا از مقنعه‌ی شیخ مفید [۱۲۶] گرفته تا کتاب‌های فقهی امروز در باب امر به معروف و نهی از منکر، آمده است، درباره این قید دو مطلب گفتنی است: اول این که در مستند الشیعه نراقی، شرح لمعه، الریاض، این قید ذکر شده اما هیچ جا در مقابل اطلاق «لتأمرن بالمعروف» قید تأثیر نیامده است. بنابراین احتمال التأثير یا تجویز التأثير دلیل شرعی ندارد و تنها یک دلیل عقلی دارد که لغویت باشد؛ بدین معنا که اگر به یک تارک الصلاة بگویند: نماز بخوان تأثیر ندارد و از طرفی دستور شارع حکیم باید بر اسلوب عقلانی حمل گردد. آن جا که امر به معروف اثر ندارد، گفتن و امر و نهی از لحاظ عقلی جایز نیست. مطلب دوم آن که مرحوم شیخ عباسعلی اسلامی کتابی به نام دو از یاد رفته دارد که در آن، به شدت وجود دلیل شرعی برای تجویز التأثير در باب امر به معروف و نهی از منکر را رد می‌کنند و می‌فرماید تنها دلیل این قید، دلیل عقلی است. به هر حال باید به وسیله امر به معروف و نهی از منکر حجت بر همگان تمام شود. «لیهلک من هلك عن بینة [۱۲۷]؛ تا کسی که [باید] هلاک شود با دلیلی روشن هلاک شود». اتمام حجت خود مطلب مهمی است. اگر ما آن را مهم نمی‌دانیم خداوند چنین خواسته است. امروزه مسئله اساس دین مردم است؛ دینی که ریشه در وجود آنها دارد اما در پی تبلیغات شیطنی شرق و غرب ضعیف شده است. اعتقاد به واجب بودن نماز دارند، اما نماز نمی‌خوانند و اساس ایمان در دل‌های آنها سست شده است. با امر به معروف و نهی از [صفحه ۹۳] منکر دین آنها محکم‌تر می‌شود. امروزه سختی‌های زمان پیامبر وجود ندارد. دیگر لازم نیست از صد قبیله اجازه‌ی سخن گفتن گرفته شود و کار به مراتب آسان‌تر است. البته، اگر سختی و اهانتی در این راه دامنگیر مؤمن شود باید رسول خدا را که عالی‌ترین مصداق صالحان است به یاد آورد که تمام این بلاها بر سرشان می‌آمد، ولی هم چنان ادامه می‌دادند و از ابلاغ پیام خدا باز نمی‌ایستادند. [صفحه ۹۵]

جایگاه صبر در اسلام

اشاره

سمعتم قول الله عزوجل لنبیکم صلی الله علیه و آله و سلم (فاصبر کما صبر أولوا العزم من الرسل و لا تستعجل لهم) [۱۲۸] ثم قال و (و ان یکذبوک فقد کذبت رسل من قبلک، فصبروا علی ما کذبوا و أوذوا) [۱۲۹] فقد کذب نبی الله و الرسل من قبله و أوذوا مع التکذیب بالحق، فان سرکم أمر الله فیهم الذی خلقهم له فی الأصل من الکفر الذی سبق فی علم الله أن یخلقهم له فی الأصل و من الذین سماهم الله فی کتابه فی قوله (و جعلنهم أئمة یدعون الی النار) [۱۳۰] فتدبروا هذا و اعقلوه و لا تجهلوه فانه من یجهل هذا و أشباهه مما افترض الله علیه فی کتابه مما أمر الله به و نهی عنه، ترک دین الله و رکب معاصیه، فاستوجب سخط الله فأکبه الله علی وجهه فی النار [۱۳۱]؛ این گفته خدای متعال را شنیده‌اید که به پیامبرتان فرمود: «هم چنان که پیامبران اولوالعزم صبر کردند، صبر کن و درباره ایشان شتاب مکن» و پس از آن فرمود: «اگر تو را تکذیب کردند، پیش از تو نیز پیامبرانی را دروغگو شمردند و آنان

بر تکذیب و آزار شکیبایی کردند». بدین ترتیب پیغمبر [صفحه ۹۶] خدا و پیامبران پیش از او مورد تکذیب مردم واقع شدند و علاوه بر تکذیب، در راه حق آزار دیدند. پس اگر از امر خدا درباره آنان مسرور می‌شوید - همان امری که در اصل آنان را برای آن آفرید، در برابر کفری که در علم خدا گذشت که دیگران را در اصل برای آن بیافریند (همان کسانی که در قرآن از آنان نام برد و فرمود: و ایشان را پیشوا قرار دادیم که به سوی کفر رهبری می‌کنند) - پس در آنچه گفتیم تدبیر و اندیشه کنید و آن را ندانسته نگیرید؛ زیرا هر کس این امر و دیگر چیزهایی را که خدای متعال در کتابش بدان امر و نهی فرموده است نادیده بگیرد، دین خدا را فرو نهاده و از فرمان او سر پیچیده و سزاوار خشم خدا شده است و خدا او را به رو در آتش دوزخ افکند. ان در «ان سرکم» شرطیه و «ف» در «فتدبروا» جواب و جزای شرط است؛ یعنی اگر امر خداوند در مورد انبیا شما را خشنود می‌کند تدبیر و تعقل کنید و سفیه نباشید. امام علیه‌السلام ابتدا داستان صبر پیامبران اولوالعزم [۱۳۲] را با استفاده از آیات قرآنی یادآوری می‌کند و می‌فرماید: این بزرگان در راه تبلیغ فرمان خدا صبر پیشه می‌کردند. سپس، به مؤمنان می‌فرماید: اگر صبر این بزرگان، شما را خوشحال می‌کند، تدبیر و تعقل پیشه کنید و خود را به جهالت نزنید که در این صورت عذاب الهی در انتظارتان خواهد بود. براساس فرمایش امام باید در داستان زندگی پیامبران بزرگ تأمل کنیم و ببینیم این بزرگواران چگونه در راه تبلیغ دین سختی‌ها را به جان می‌خریدند. باید سرگذشت پیامبران اولوالعزم را مطالعه کنیم تا صبر نوح، ابراهیم، موسی و عیسی را درک کنیم و بدانیم که اینها تا چه اندازه دشمنان و دوستان نادان را تحمل می‌کردند. در ادامه، شیعیان را به تدبیر، تعقل و دوری از جهل امر می‌کنند. البته جهل در این جا در مقابل علم نیست، بلکه به معنای سفه است، یعنی انسان چیزی را بداند، اما به علم خویش عمل نکند. شخص عاقل چنین کاری نمی‌کند، بلکه این کار فقط از سفیه بر می‌آید. [صفحه ۹۷] اراده‌ی معنای سفه از لفظ جهل معمول بوده و در قرآن نیز نظیر آن آمده است. مانند: «انی أعظک أن تكون من الجهلین [۱۳۳]؛ به تو اندرز می‌دهم که مبدا از نادانان باشی». گرچه مخاطب آیه رسول خدا است ولی در واقع دیگران مورد نظرند. به قول عربها: «ایاک أعنی و اسمعی یا جاره» [۱۳۴] جهل در این جا به معنی کار جاهلانه است. هم چنین در آیه‌ی دیگر خدای متعال می‌فرماید: «أن تصیوا قوما بجهله [۱۳۵]؛ مبدا به نادانی گروهی را آسیب برسانید». آیات دیگر نیز در این باب وجود دارد و مرحوم شیخ انصاری نیز در رسائل به این معنا اشاره کرده است. حضرت از شیعیان می‌خواهند این ماجراها را به یاد آورند و تعقل و تأمل نمایند و در نهایت به آن بزرگواران تأسی جستند، خود نیز صبر و تحمل پیشه کنند. البته صبری که پیامبران به خرج می‌دادند از ما بر نمی‌آید، ولی باید به اندازه توانمان سعی نماییم [۱۳۶]. امام می‌فرماید: «مما افترض الله علیه فی کتابه» و اینجا از صبر در مقام تبلیغ در مقابل دشمن، به فرض و وجوب تعبیر می‌کند. باید دانست که صبر به عنوان فضیلتی اخلاقی در همه جا واجب نیست، بلکه به احکام پنج گانه حرام، حلال، مکروه، مستحب و مباح تقسیم می‌شود. بنابراین گاهی اوقات صبر واجب می‌گردد. به عنوان مثال در امر تبلیغ دین و احکام، صبر در حد اتمام حجت بر طرف مقابل واجب است. این صبر به عنوان مقدمه وجود، واجب است. بنابراین، صبر در مقابل دشمن، در مقابل بلاهایی که در راه تبلیغ بر سر انسان می‌آید، و نیز در مقابل دوستان نادانی که چوب لای چرخ می‌گذارند، واجب است و حکم فریضه را دارد و اگر کسی تا این حد صبر پیشه نکند طبق فرمایش فرزند رسول خدا، ترک دین خدا کرده و از دین خارج شده است. همان طور که نماز، حج، خمس و مانند آن جزء دین است، صبر نیز جزء دین است. ترک صبر گناه است و هر کس مرتکب شود مستوجب خشم الهی می‌گردد و سرانجام او چنین خواهد بود: «فاکبه الله علی [صفحه ۹۸] وجهه فی النار؛ خداوند او را با صورت در آتش خواهد انداخت». روایتی به این مضمون از طریق عامه و خاصه نقل شده است که روزی یکی از همسران رسول خدا با ایشان تلخی و داد و بیداد کرد و گستاخی را به جای رسانید که به رسول خدا گفت «لا- انظر فی وجهک أبدا؛ دیگر هیچ وقت به صورت تو نگاه نمی‌کنم» منظور از ذکر این ماجرا، دانستن برخورد رسول خدا، آن فخر عالم، در مقابل این گستاخی است. تا جایی که من در کتاب‌های روایی بررسی کرده‌ام، قضیه همان جا خاتمه یافت و پیامبر هیچ عکس‌العملی از خود نشان ندادند. آری، رسول خدا

حکم زدن همسر را «اضربوهن» [۱۳۷] را بلد بودند چرا که این آیه بر ایشان نازل شده بود. خلق خوش محمدی و بردباری ایشان تا روز قیامت برای تمام انسان‌ها سرمشق است. صبر برای اتمام حجت، بهتر از هر کس دیگری در اخلاق رسول خدا مشهود می‌باشد و ایشان بهترین اسوه برای مسلمانان است.

حکایت

در تفسیرها و کتاب‌های روایی حکایتی نقل شده است که ذکر آن خالی از لطف نیست. در جنگ بدر، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تمام غنایم را بین لشکر اسلام تقسیم کردند. ایشان اسلحه، لباس، اسب، طلا، جواهر، همه و همه را تقسیم فرمودند و هیچ چیز برای خودشان بر نداشتند [۱۳۸] در گیر و دار تقسیم، یک قطیفه‌ی سرخ رنگ از غنائم گم شد. یکی از مسلمان‌ها که در جنگ شرکت کرده بود، و پشت سر رسول خدا نماز می‌خواند، در مجالس آن حضرت حضور داشت، و خلاصه یکی از دوستان پیامبر به شمار می‌آمد، پشت سر رسول خدا شایع کرد که خود پیامبر آن قطیفه را دزدیده است. مسئله به جاهای باریک کشیده، و باعث دو دستگی بین مسلمانان شد. رسول خدا با آن که می‌دانستند چه کسی این حرف را زده، رسوایش نکردند. واقعا اگر هیچ پند دیگری وجود نداشت، برای آنان که اهل علم، تدبیر، و ارشادند همین ماجرا کفایت می‌کرد. من در این جا [صفحه ۹۹] به خوانندگان توصیه می‌کنم که حتما این ماجرای تاریخی را به نحو مفصل مطالعه [۱۳۹] و در آن دقت کنند. در میان خصوصیت‌های اخلاقی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خسته و مایوس نشدن از کوشش، از دیگر ویژگی‌های ایشان برجسته‌تر بود. یکی از مسلمان‌ها [۱۴۰] می‌گوید: پیامبر از بس به من اصرار کرد، من از روی ایشان خجالت کشیدم و اسلام آوردم. پیامبر گرامی وقتی به برخی افراد اسلام را عرضه می‌کردند بی‌درنگ اسلام می‌آوردند، اما بعضی افراد بارها و بارها پیشنهاد آن حضرت را رد می‌کردند. عده‌ای نیز به رغم کوشش‌های پی‌گیر و خستگی‌ناپذیر ایشان، به ظاهر اسلام می‌آوردند. همه افراد مثل هم نیستند. خداوند متعال تمام این صحنه‌ها را برای امتحان بشر نهاده است. با صبر و شکیبایی پیروزی حاصل می‌گردد. تزکیه نفس نیز چنین است. افرادی که از تزکیه نفس خود مایوس می‌گردند، یأسشان به سبب خستگی است. آری، درست است که صفات پسندیده با یک بار و دو بار تمرین به دست نمی‌آیند، اما با صد بار و هزار بار، به دست می‌آیند! بر اثر تمرین بسیار سرانجام موفقیت حاصل می‌شود. علمای گذشته با سختی مطالعه می‌کردند، به سختی مطالبی یاد می‌گرفتند و با چه خون دل خوردن، کتاب می‌نوشتند، تا به دست من و شما برسد. بنده به دلیل علاقه شخصی از قدیم الایام کما بیش در این موضوع مطالعه داشته‌ام و موارد بسیاری از این زحمات‌ها و مرارت‌ها را که علما متحمل می‌شدند خوانده‌ام. پشتوانه این همه زحمت چه بوده است؟

داستانی در این باره

مرحوم شیخ جواد بلاغی [۱۴۱] از استادان مرحوم والد بنده بود. ایشان یکی از علمای بزرگ اسلام است که کتاب‌های نفیس و گران قدری، همچون الرحلة المدرسیة و الهدی الی [صفحه ۱۰۰] دین المصطفی [۱۴۲] را در رد آیین یهود و مسیحیت به رشته تحریر در آورده است. کتاب‌های ایشان در این زمینه از جمله بهترین کتاب‌ها است. در این کتاب‌ها به تحریف‌های تورات و انجیل پرداخته شده و آن مرحوم تناقضات عهدین را کنار هم نهاده و اختلاف نسخ تحریف شده فعلی را با تورات و انجیل اصلی به اثبات رسانده است. کتاب‌های ایشان فوق‌العاده ارزش دارد. اگر یک صفحه از این کتاب‌ها را در مقابل خود بگذارید مطالب و دلایل بسیاری برای اسلام آوردن یک شخص یهودی یا مسیحی در آن خواهید یافت. شیخ جواد بلاغی بسیار فقیر بود و به زحمت خرج زندگی خود را به دست می‌آورد. از همین رو سرانجام بر اثر بیماری سل مرد. اما این که چطور این کتاب‌ها را نوشت خود حکایتی بسیار آموزنده است. از مرحوم والد [آیه‌الله میرزا مهدی شیرازی] [۱۴۳] نقل شده است که ایشان برای نوشتن این کتاب‌ها نیاز به

فراگیری لغت عبری داشتند؛ چرا که تورات و انجیل به زبان عبری است و آن زمان مانند امروز دانشگاهی نبود که این زبان را آموزش دهند و این کتاب‌ها را دقیق ترجمه کنند. در نتیجه ایشان برای آنکه بدانند ترجمه‌های عربی و فارسی با اصل کتابها فرقی دارند یا نه، تصمیم می‌گیرند لغت عبری را بیاموزند. در آن زمان اسرائیل وجود نداشت و یهودی‌ها در همه جای جهان از جمله در سامرا پراکنده بودند. در این شهر بازاری وجود داشت به نام سوق الیهود، که یهودی‌ها و بچه‌هایشان در آن به زبان مادری‌شان یعنی عبری گفت و گو می‌کردند. ایشان ابتدا می‌خواستند عبری را از بزرگان و علمای یهود یاد بگیرند، ولی آنها آموزش نمی‌دادند؛ زیرا معلوم بود هدف شیخ از یادگیری عبری، استفاده از آن علیه یهودیت است. بازاریان و تجار نیز از آموزش زبان عبری به شیخ خودداری می‌کردند. مرحوم بلاغی گاهی اوقات برای فهمیدن معنای یک کلمه مجبور می‌شد سر ظهر که هیچ کس در آن گرمای سوزان عراق بیرون نمی‌آمد و همه در سرداب‌ها مشغول استراحت بودند، به محله‌ی یهودی‌ها برود و با پول نهار و شامش آب نبات می‌خرید و به بعضی از این بچه یهودی‌ها که از سر کم [صفحه ۱۰۱] عقلی بیرون مانده بودند می‌داد تا یک کلمه از کتاب تورات برایش معنا کنند. در آن گرما همه مردم بیست، سی پله زیر زمین می‌رفتند تا در محیط خنکی باشند، و حتی در حرم عسکرین علیهما السلام هم کسی پیدا نمی‌شد و از گرما ضریح داغ می‌شد تا جایی که نمی‌شد بر آن بوسه زد. عده‌ای برای آن که لبشان نسوزد عبا را روی ضریح می‌گذاشتند و روی عبا را می‌بوسیدند. مرحوم بلاغی در چنین وضعیتی تورات را که دو برابر قرآن است زیر بغل می‌گرفت و از بچه‌ها معنای کلمات آن را می‌پرسید و به این شکل لغت عبری را یاد گرفت. مرحوم بلاغی با خود نگفت خدایا، نه دانشگاهی وجود دارد که عبری یاد بگیرم، نه پولی دارم و نه طاقت گرما دارم. بلکه با تعقل و تدبری که حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید، به این نتیجه رسید که به رغم تهی دستی برود از بچه‌های یهودی یاد بگیرد و کلمه کلمه یاد گرفت. عبری لغتی است که هر چند با زبان عربی خویشاوند و هم ریشه است، شباهت زیادی به عربی ندارد و آموختن آن آسان نیست. چه قدر صبر و کوشش خستگی ناپذیر لازم است تا از طریق معلمانی که بچه هستند، بر این زبان تسلط حاصل شود. آن وقت ما بیاییم این صبر را با صبر خود، مقایسه کنیم، اصلاً قابل قیاس نیست. آن بزرگوار با چنین مشقت‌های طاقت فرسایی کتاب‌های الهی و الرحله را نوشت. من ده‌ها کتاب در مناقشه کتاب عهدین دیده‌ام، اما واقعا این دو کتاب مرجعی برای محققان است و دیگران نیز که خواسته‌اند در این زمینه کتاب بنویسند از آنها استفاده کرده‌اند. این معنای صبر در تبلیغ است. حال روز قیامت، ما را کنار شیخ جواد بلاغی می‌گذارند؟! امثال ما هرگز شایستگی مقایسه شدن با ایشان را نداریم. حضرت امام صادق علیه السلام از خسته نشدن در صبر و تبلیغ، به دین خدا تعبیر کرده‌اند. ماجرای حضرت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی، و خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم همه برای بشر سرمشق و آکنده از پند است. خدای متعال در چندین جای قرآن به پیامبر می‌فرماید: پیامبران اولوالعزم قبل از تو نیز تکذیب می‌شدند: «کذبت رسل من قبلک فصبروا [۱۴۴]؛ پیش از تو پیامبرانی تکذیب شدند پس صبر کردند». در بعضی از این آیات کلمه [صفحه ۱۰۲] «رسل» با «أل» آمده است که جمع محلائی به الف و لام از جمله صیغه‌های عموم است و دلالت آن بر عموم از بقیه صیغه‌های عموم فراگیرتر است. یعنی تمام پیامبران، بدون استثنا تکذیب می‌شدند. البته هم چنان که اشاره شد این سفارش‌ها از باب «ایاک اعنی و اسمعی یا جاره» [۱۴۵] است. درست است که مخاطب این آیات، رسول خدا است، اما مخاطب اصلی تمامی انسان‌ها می‌باشند. یعنی ای انسان‌ها، باید صبر داشته باشید صبر نیز تصمیم می‌خواهد. اگر کسی تصمیم گرفت و صبر نیز پیشه کرد، موفق خواهد شد، اما اگر صبر نکرد، نه تنها موفق نمی‌شود، بلکه خود را در معرض نابودی قرار می‌دهد. در این قسمت از نامه نیز، حضرت تهدید به خشم الهی کرده و فرموده است: اگر صبر پیشه نکنید دچار عذاب الهی می‌شوید. در امر تبلیغ صبر مقدمه واجب است و باید صبر به خرج داد تا حجت بر طرف مقابل تمام شود کافری که شما را نمی‌شناسد، و مغزش از اندیشه‌های باطل و انحرافی آکنده است، مطمئناً با یک بار دعوت کردن مسلمان نمی‌شود و گفته شما را نمی‌پذیرد. پیامبران، ائمه، صالحان، علما و اتقیای گذشته یک مطلب را بارها تکرار داده‌اند. خود قرآن نیز گاهی یک مطلب را بارها و بارها یادآوری کرده

است. باید یک مطلب را به قدری با انواع شیوه‌ها و براهین خردمندانه و استوار، تکرار کرد که طرف مقابل قانع شود. حال اگر پذیرفت و هدایت شده، و اگر نپذیرفت دست کم حجت بر او تمام شده است و گوینده نیز تکلیف خود را انجام داده است. مقام اثبات در امر تبلیغ بسیار مهم است. باید کاری کرد که مخاطب بر سر دو راهی قرار گیرد و به درستی سخن شما اعتقاد پیدا نماید، و همان گونه شود که خدای متعال در قرآن فرموده است: «و حجدوا بها و استیقنوها أنفسهم [۱۴۶]؛ و در حالی که یقین داشتند از روی ستم و طغیان انکارش کردند». آری، اگر حجت تمام شد، انسان دیگر وظیفه‌ای ندارد، اما تا بخواهد به این جا برسد باید بارها تکرار کند و نرمی سخن و گفتار خردمندانه و موعظه و حکمت لازم است. [صفحه ۱۰۳] بسیاری از منبری‌ها و وعاظ موفق قبل از منبر فکر می‌کنند که چگونه سخن بگویند تا گفتارشان بر دل مستمع بنشیند. اول آیه بخوانند یا اول داستان بگویند؟ روایت را کجای سخن بگنجانند؟ مطالب را چگونه سامان دهند؟ شخصی برای بنده نقل می‌کرد که چهل سال پیش واعظی در کربلا منبر می‌رفت. تصمیم گرفته بود ده شب درباره فضیلت نماز شب سخنرانی کند. پس از آن ده شب تمامی اهل آن جلسه نماز شب خوان شدند. در مورد نماز شب آیات، روایات و قصه‌های بسیاری وجود دارد. اگر یک شب منبر کارگر نبود شب دیگر، و اگر باز هم مؤثر نیفتاد شب دیگر تا سرانجام اثر کند و شخصی را نماز شب خوان نماید. انسان باید صبر را جزء زندگی خود قرار دهد؛ صبر در مقابل پدر و مادر، صبر در مقابل زن و بچه، صبر در مقابل برادر و خواهر. این‌ها همه لازمه‌ی زندگی است. باید صبر پیشه کرد. گاهی مبلغان دین را به سخره می‌گیرند، گاهی به آنان ناسزا می‌گویند، به هر حال باید صبر پیشه کرد. «یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون [۱۴۷]؛ دروغا بر این بندگان! هیچ رسولی بر آنان نیامد مگر این که او را ریشخند می‌کردند». خداوند تکوین را چنین قرار داده که افراد این اختیار و قدرت را داشته باشند که پیامبران را ریشخند کنند، ولی در تشریح از این کار نهی کرده و پیامبران را هم به صبر فرمان داده است. [صفحه ۱۰۵]

آثار دعا

اشاره

أكثر من أن تدعوا الله فان الله يحب من عباده المؤمنين أن يدعوه و قد وعد عباده المؤمنين بالاستجابة و الله مصير دعاء المؤمنين يوم القيامة لهم عملا يزيدهم به في الجنة [۱۴۸]؛ به درگاه خدای متعال فراوان دعا کنید؛ زیرا خدا دوست دارد که بندگان با ایمانش به درگاه او دعا کنند و به آنها وعده اجابت داده است. خدا دعای مؤمنان را در روز قیامت به صورت عملی در می‌آورد که با آن در بهشت بر پاداش و جایگاهشان می‌افزاید. دعا و کوشش دو راه رسیدن به اهداف و آرزوها است. هیچ کدام از این دو کار بر دیگری برتری ندارد و هر دو با هم انسان را به نتیجه دلخواه می‌رساند، درست مانند دو رشته سیم که با یکدیگر لامپ را روشن می‌کنند. همان خدایی که فرموده است: «و أن لیس للانسان الا ما سعی [۱۴۹]؛ برای انسان جز حاصل تلاش او نیست» و «و أن سعیه سوف یری [۱۵۰]؛ [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد»، در جای دیگر می‌فرماید: «قل ما یعبوا بکم ربی لولا دعاؤکم [۱۵۱]؛ بگو اگر دعای شما نباشد، پروردگرم هیچ اعتنایی به شما نمی‌کند». هیچ کدام از این دو به تنهایی و بدون وجود دیگری ثمربخش نیست. همان طور که [صفحه ۱۰۶] کوشش بدون دعا نتیجه ندارد، دعا بدون سعی و کوشش نیز فایده‌ای به همراه نخواهد داشت؛ چرا که اراده‌ی خالق یکتا بر این تعلق گرفته است که این دو با یکدیگر اثر داشته باشند. در سیره معصومین علیهم السلام نیز جایی نیست که وجود مقدس آن بزرگواران یکی از این دو کار را بدون دیگری سفارش کرده باشند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که خداوند در وصف ایشان فرموده است: «لولاک لما خلقت الافلاک [۱۵۲]؛ اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم»، با وجود این که همیشه دست به دعا بودند و از خداوند استمداد می‌طلبیدند، دست از تلاش نیز بر نمی‌داشتند و همواره مشغول تبلیغ

اسلام و آماده سازی مسلمانان برای ایستادگی در برابر مشرکان بودند. حضرت امام صادق علیه السلام در این بخش از رساله خویش، شیعیان را به زیاد دعا کردن و استمرار در این کار فرا می خواند. انسان باید برای هر خواسته مشروعی دعا نماید و دعا کردنش استمرار داشته باشد، به نحوی که بگویند: زیاد دعا می کند. دعا کردن باید به گونه ای باشد که انسان خود باور کند که دست کم پایین ترین درجه ی دعا را انجام داده و در این امر کوتاهی نکرده است. در جمله «اکثروا من ان تدعوا الله» متعلق دعا حذف شده است و حذف متعلق افاده عموم می کند؛ یعنی باید در همه چیز دعا کرد. تنها جایی که نباید دعا کرد، دعا کردن برای محرمات است. در غیر این مورد، دعا کار پسندیده ای است. «فان الله يحب من عباده المؤمنین...»، مرحوم علامه مجلسی در مورد این عبارت فرموده است: مراد آن است که خداوند از بین اعمالی که بندگان مؤمن او انجام می دهند دعا کردن آنها را دوست دارد، نه این که فقط خداوند بنده ای را که دعا می کند دوست دارد. ظاهر عبارت نیز نظیر ایشان را می رساند. البته، این منافات با آن ندارد که خداوند اعمال دیگری را نیز دوست داشته باشد، ولی این یک شاخص است و در همین حد می توان گفت که خداوند دعا کردن مؤمنان را دوست دارد. [صفحه ۱۰۷]

چگونگی استجاب دعا

گاهی اوقات هر قدر دعا کرده ایم، دعایمان مستجاب نشده است. امام صادق علیه السلام در اشاره به این مسئله می فرماید: این دعاها از بین نرفته و باقی می ماند و در روزی که احتیاج شما بیشتر است، مستجاب می شوند، آن روز، جز قیامت نیست. خداوند دعای مستجاب نشده ی مؤمنان را نگه می دارد و بیشتر از آنچه فکر می کردند و توقع داشتند در بهشت به آنها خواهد داد. فرض کنید روزی شخصی از سر احتیاج و اضطرار از شما پولی بخواهد اما شما متوجه شوید احتیاج او به این پول حیاتی نیست و ضرورتی ندارد این پول را به او بدهید، اما همان لحظه مبلغ مورد نظر او را به حسابی که به نام اوست واریز می کنید تا روزی که آن شخص نیاز شدیدی به پول پیدا کرد آن را به او بدهید و بگویید من این پول را برای چنین روزی نگه داشته بودم که به شما بدهم. ماجرای دعا و استجاب آن نیز چنین است. ممکن است بنده ای از خداوند بخواهد اسباب مسافرت یک ماهه ای برایش فراهم گردد تا در آن یک ماه خوش باشد. شاید این دعا مستجاب نشود، اما در عوض به جای یک ماه، خداوند یک هزار سال خوشگذرانی در بهشت به او عطا خواهد کرد. در روایت آمده است که آرزوها و دعاهایی که در این دنیا مستجاب نشده است روز قیامت به گونه ای مستجاب می شوند که انسان آرزو می کند که ای کاش هیچ کدام از دعاهایم در دنیا مستجاب نمی شد. شیعیان کم و بیش به این مسایل عقیده دارند، اما فهمیدن آن بسیار مهم است. روایتی از ابن فهد حلی [۱۵۳] در عدة الداعی نقل شده است که در بحار الانوار و مستدرک سفینه البحار نیز آمده است: «فیما أوحی الله الی داوود: من انقطع الی کفیته و من سئلنی أعطیه، و من دعانی أجبته و انما أؤخر دعوته و هی معلقه، و قد استجبته لہ حتی یتم قضائی، فاذا تم قضائی أنفذت ما سأل. قل للمظلوم انما أؤخر دعوتک و قد استجبته لک علی من ظلمک لضروب کثیره غابت عنک، و انا [صفحه ۱۰۸] أحکم الحاکمین. اما أن تکون قد ظلمت رجلا فدعا علیک فتکون هذه بهذه لا لک و لا علیک [۱۵۴]؛ از جمله چیزهایی که خدا به حضرت داوود علیه السلام وحی فرمود این بود: هر کس از غیر من قطع امید کند، او را بی نیاز کنم و هر کس از من بخواهد به او عطا می کنم و هر کس مرا بخواند اجابت می کنم، هر چند اجابت دعای او را تا آن زمان که مقدر کرده ام به تأخیر اندازم و چون زمان مقدر به سرآید خواسته اش را جامه ی تحقق پوشم. به مظلوم بگو اجابت دعا و نفرین تو را علیه ظالم به تأخیر می اندازم و به اشکال گوناگونی که خبر نداری، علیه او کارگر می گردانم و من نیکوترین داوران و دادگسترانم. چه بسا به شخصی ستم کرده ای و تو را نفرین کرده باشد. در آن صورت دعای تو در برابر دعای او خنثی می شود و نه به سودت چیزی مستجاب می شود و نه به زیانت». گاهی اوقات ممکن است شخص در عین حالی که مظلوم است، زیر دستانش در جای دیگری به کسی ظلم کرده باشند و او نیز از سویدای دل دعایی کرده باشد. نقل شده

است که عده‌ای از مؤمنان برای رفع ظلمی که به آنها وارد شده بود دعا می‌کردند و از خداوند استمداد می‌طلبیدند، اما دعایشان مستجاب نمی‌شد. یکی از زهاد و بندگان خاص خدا در عالم مکاشفه یکی از معصومین علیهم‌السلام را دیده بود که فرموده بودند: «سبقتکم دعوة مستجابة» یعنی شما قبلاً ظلمی مرتکب شده بودید که علیه شما دعا کرده بودند. از این رو دعاهای شما مستجاب نمی‌شود. انسان باید توجه داشته باشد که در زندگی ظلمی مرتکب نشود. استاد نباید نسبت به شاگرد ظلم کند، پدر و مادر نباید به فرزند ظلم کنند. در تمام روابط باید به این موضوع توجه داشت همان‌طور که در معامله و خرج کردن پول دقت لازم است، در معاشرت با دیگران نیز باید با دقت تمام، مواظب کردار خود باشیم تا مبادا ظلمی از ما سرزند. در ادامه روایت پیشین آمده است: «و اما أن تكون لك درجة في الجنة لا تبلغها عندي الا بظلمه لك [۱۵۵]؛ و چه بسا درجه‌ای برایت در بهشت مقرر شده باشد که در نزد من به آن [صفحه ۱۰۹] دست نیابی مگر این که مظلوم واقع شوی». تنها قسمت کوچکی از درجات بهشت مربوط به نماز و روزه و عبادت است و قسمت اعظم آن در مقابل فشارها و سختی‌هایی است که انسان در دنیا متحمل می‌گردد. اگر منزلت کسی در بهشت دارای ۱۸۰۰ درجه باشد، ممکن است پنجاه درجه به سبب عبادت، صد درجه به سبب خیرات، و دویست درجه آن به پاس حسن خلق باشد، اما هزار درجه به دلیل فشار و مظلومیت در دنیا است. در دنباله همین روایت می‌فرماید: «لأنی أختبر عبادی فی أموالهم و أنفسهم؛ زیرا من بندگانم را در مال و جانشان آزمون می‌کنم».

شروط استجاب دعا

«عن أبي عبد الله، قال: كان بين قوله قد اجيبت دعوتكما و بين أن اخذ فرعون أربعون سنة [۱۵۶]؛ از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که فرمودند: بین این گفته خدا که فرمود: دعای شما مستجاب شد، و مرگ فرعون چهل سال طول کشید». خدای متعال به موسی و هارون علیهما‌السلام می‌فرماید: «دعای شما مستجاب شد»، اما این استجاب چهل سال طول کشید. «ان رجلا اتى النبى صلى الله عليه و آله و سلم فقال ادع الله أن يستجيب دعائي فقال اذا أردت ذلك فأطب كسبك [۱۵۷]؛ مردی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و از ایشان خواست تا از خدا بخواهد دعای او مستجاب گردد. رسول خدا فرمودند: اگر می‌خواهی خدا دعای تو را مستجاب نماید، کسب خود را پاکیزه کن و در جامعه غل و غش نکن». این یکی از شروط استجاب دعا است. بنابراین کسی که می‌خواهد دعایش مستجاب گردد نباید دیگران را در معامله فریب دهد. [صفحه ۱۱۰] «روی آن موسی رأی رجلا يتضرع تضرعا عظيما و يدعوا رافعا يديه و يبتهل [۱۵۸]؛ روایت شده است که حضرت موسی علیه‌السلام شخصی را دید که سخت در حال تضرع است و در حالی که دست‌هایش را بلند کرده، با زاری به درگاه خدا دعا می‌کند». ابتهال انواعی دارد. یکی از آنها این است که انسان دست‌هایش را به سوی خدای متعال بلند نماید و آنها را از یکدیگر باز کرده، دعا نماید. حضرت موسی شخصی را دید که با این حال به درگاه خدای متعال دعا می‌کرد به حضرت موسی وحی شد که: «لو فعل كذا و كذا لما استجبت دعائه، لأن في بطنه حراما، و على ظهره حراما و في بيته حراما [۱۵۹]؛ این مرد هر قدر دعا کند دعای او را مستجاب نخواهم کرد چرا که لباسش حرام، خوراکش حرام و در خانه‌اش نیز حرام است». کنایه از این که وسایل خانه‌اش دزدی است یا زنش کار حرام انجام می‌داده است. به هر حال مراد حرامی است که انسان در برابر آن مسئول است، و الا اگر در حرام نقشی نداشته باشد عقوبت ندارد. غرض این که استجاب دعا نیز مانند بسیاری از کارهای روزمره ما شروط و قیودی دارد. کسی که می‌خواهد ازدواج کند، چه بسا با همسرش شرط و شروط می‌گذارد، آن که می‌خواهد خانه‌ای معامله کند با شرط و شروط معامله می‌کند. هر کاری شرط و شروطی دارد و استجاب دعا نیز از این قاعده بیرون نیست. نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «ان الله يحب السائل اللوح [۱۶۰]؛ خدای متعال بنده‌ای را که در خواهش خود پافشاری می‌کند، دوست می‌دارد». بندگان خداوند پافشاری و اصرار را دوست ندارند و اگر کسی چیزی از آنها بخواهد و پاسخشان منفی باشد، ولی اصرار فراوان طرف مقابل را ببیند به ستوه

می‌آیند. اما خدای متعال چنین نیست و اصرار و الحاح بندگان خود را دوست دارد. پس اگر چیزی از خدا خواستید و یک بار، دو بار، سه بار، ده بار، یا صد بار گفتید و برآورده نشد، خسته نشوید [صفحه ۱۱۱] و دوباره از خدا بخواهید؛ چرا که تکرار یکی از شروط استجاب دعا است. در همین زمینه روایتی از امام باقر علیه‌السلام نقل شده است که فرمودند: «و الله لا یلح عبد مؤمن علی الله فی حاجه الا قضاها له [۱۶۱]؛ هیچ بنده مؤمنی نیست که با اصرار از خدای متعال حاجتی بخواهد و خدا آن حاجت را برآورده نکند».

موانع استجاب دعا

حضرت امیر علیه‌السلام مشغول خواندن خطبه‌ای بودند. در میان خطبه شخصی درباره قول خداوند متعال که می‌فرماید: «ادعونی أستجب لکم [۱۶۲]؛ بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را» پرسید و به حضرت عرض کرد: «فما بالنا ندعو فلا یجاب [۱۶۳]؛ چرا ما دعا می‌کنیم، ولی مستجاب نمی‌شود؟» حضرت در جواب آن شخص فرمودند: «ان قلوبکم خانت بثمان خصال؛ هشت چیز است که مانع استجاب دعای شما است: «أولها انکم عرفتم الله فلم تؤدوا حقه کما أوجب علیکم فما أغنت عنکم معرفتکم شیئا؛ اول اینکه خدا را شناختید، اما حق معرفت او را ادا نکردید. از این رو این شناخت سودی به شما نرساند.» شخصی که به ما احسان می‌کند، فراموش نمی‌کنیم و همیشه سعی می‌کنیم در حد توان، احسان او را جبران کنیم خدای کریم به ما بسیار احسان کرده و آنچه داریم از جانب او است. پس باید در حد توان خویشتن به فکر جبران باشیم و این کار تأمل و تدبیر می‌خواهد. خدا در قرآن با تعابیر مختلفی چون «افلا یتدبرون»، «افلا یتفکرون»، و «افلا یعقلون» مردم را به تدبیر و تعقل بیشتر فراخوانده است. «و الثانیه انکم آمتم برسوله، ثم خالفتم سنته، و أتم شریعتہ، فأین ثمره ایمانکم؛ دوم این که ابتدا به رسول خدا ایمان آوردید، سپس به مخالفت با او پرداختید و شریعت آن حضرت را از بین بردید، پس فایده ایمان شما چه بوده است؟» [صفحه ۱۱۲] انسانها باید خود را با سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تطبیق دهند و ملاحظه نمایند که چند درصد از شریعت در وجود آنها زنده است؟ «و الثالثه انکم قرأتم کتابه المنزل علیکم، فلم تعملوا به و قلتم سمعنا و أطعنا، ثم خالفتم؛ سوم اینکه آیات کتاب خدا را قرائت کردید، اما به آن عمل نکردید و به مخالفت با قرآن برخاستید.» «و الرابعه قلتم انکم تخافون من النار و أنتم فی کل وقت تقدمون الیها بمعاصیکم، فأین خوفکم؛ چهارم این که گفتید از آتش دوزخ می‌ترسید، اما همیشه با ارتکاب گناه به سوی آن پیش می‌روید. پس ترستان کجاست؟» «و الخامسه انکم قلتم انکم ترغبون فی الجنه و أنتم فی کل وقت تفعلون ما یباعدکم منها فأین رغبتکم فیها؛ پنجم این که گفتید بهشت را می‌خواهید اما همیشه مرتکب اعمالی می‌شوید که شما را از بهشت دور می‌کند. پس علاقه شما به بهشت کجاست؟» طلبه‌ای که بیشتر اوقاتش را بیهوده می‌گذارند نمی‌خواهد عالم شود. فرد کاسبی که در روز فقط پانزده دقیقه مغازه‌اش را باز می‌کند کاسب نیست و در حقیقت نمی‌خواهد کاسبی کند کسی که خواهان بهشت است، اما عملی برای آخرت خویش انجام نمی‌دهد، در واقع نمی‌خواهد به بهشت راه یابد. «و السادسه انکم أکلتم نعمه المولی و لم تشکروا علیها؛ ششم اینکه از نعمت‌های الهی استفاده می‌کنید، اما شکر آن را به جا نمی‌آورید.» تمام اطراف شما و حتی وجود انسانها را نعمت‌های الهی فرا گرفته است: نعمت زبان، گوش، دست، پا و... انسان در حالت عادی متوجه نعمت‌ها نیست و تنها در هنگام از دست دادن نعمت است که قدر آن را می‌فهمد. کسی که زبان ندارد، نمی‌تواند خواسته‌هایش را تفهیم کند. کسی که گوش ندارد، نمی‌تواند بشنود. اعضای بدن نعمت‌های خدا هستند. در روایات آمده است که این کوتاه فکری و کوتاه بینی است که فقط نعمت‌های ظاهری خداوند را به حساب آوریم. «و السابعه أن الله أمرکم بعداوة الشیطان و قال: (ان الشیطن لکم عدو فاتخذوه عدوا) [۱۶۴]، [صفحه ۱۱۳] فعادیتموه بلا قول [بالقول] و والیتموه بلا مخالفة [بالمخالفة]؛ هفتم آن که خدا شما را به دشمنی با شیطان فرمان داد و فرمود: «شیطان دشمن شما است پس او را دشمن بدارید.» ولی شما با او از در دوستی در آمدید. با زبان گفتید که شیطان را دشمن به

حساب می آورید، اما با اعمال زشت دوست او هستید. «و الثامنة أنكم جعلتم عيوب الناس نصب عيونكم و عيوبكم وراء ظهوركم؛ هشتم آن که عیب‌های مردم را پیش رو و عیب‌های خود را در پشت سر خود قرار دادید». «تلومون من أنت أحق باللوم منه فأى دعاء يستجاب لكم مع هذا وقد سددتم أبوابه و طرقه؛ کسی را ملامت می کنید که خود برای ملامت از او سزاوارترید با این اوضاع و احوال که درهای استجاب را بسته‌اید دیگر چطور انتظار دارید دعاهايتان مستجاب گردد؟» اگر کسی یکی از این عیب‌ها را داشته باشد، استجاب دعایش مشکل است، چه رسد به این که مشکلات و گناهانش دو چندان باشد. حضرت در ادامه، راه بیرون شدن از این مشکل را چنین تصویر می کنند: «فاتقوا الله و أصلحوا أعمالكم و أخلصوا سرائرکم و أمروا بالمعروف و انهوا عن المنکر فيستجيب الله لكم دعائکم [۱۶۵]؛ اعمال خود را اصلاح، درون خود را خالص کنید و امر به معروف و نهی از منکر را به جا آورید تا خدا دعای شما را مستجاب کند». امام صادق علیه السلام در حدیثی درباره موانع استجاب دعا می فرماید: «التي ترد الدعاء و تظلم الهواء عقوق الوالدين [۱۶۶]؛ از جمله کارهایی که باعث مردود شدن دعا و تیرگی هوا می شود نافرمانی والدین است» عقوق به معنی ترک است. از آن رو به گوسفندی که برای بچه سر می برند «عقیقه» می گویند که او را از بلا دور می کند. معنای عاق والدین فقط این نیست که پدر و مادر، فرزند خود را عاق نمایند. انجام دادن کاری برخلاف میل پدر و مادر نیز، بین آنها فاصله ایجاد می کند و مانع از استجاب دعا می گردد. احترام پدر و مادر و تأمین خواسته‌های آنان بسیار مهم است. خدای متعال در قرآن می فرماید: [صفحه ۱۱۴] «و ان جاهداك على أن تشرك بي ما ليس لك به علم فلا تطعهما و صاحبهما في الدنيا معروفًا [۱۶۷]؛ و اگر تو را وادارند تا درباره چیزی که تو را بدان دانشی نیست به من شرک ورزی، از آنان فرمان مبر و لی] در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن». فقط در جایی که فرزند را امر به شرک می کنند اطاعت از آنها لازم نیست. در بقیه موارد تأمین نظر آنها لازم است. کسی که با پدر و مادرش تندی می کند، دعایش بالا نمی رود و مستجاب نمی شود. «عن نوف عن امير المؤمنين عليه السلام، قال: ان الله أوحى الى عيسى بن مريم... قل لهم اعلموا اني غير مستجيب لأحد منكم دعوة و لأحد من خلقى قبله مظلماً [۱۶۸]؛ خداوند به عیسی بن مریم می فرماید: ای عیسی، به بنی اسرائیل بگو: اگر کسی به افرادی ظلم کند تا زمانی که ظلم باقی باشد دعای کسی مستجاب نمی شود». در دنباله همین حدیث حضرت می فرماید: «یا نوف، ایاک أن تکون عشارا أو شاعرا أو شرطيا أو عريفا [۱۶۹]؛ ای نوف، مبدا مأمور ستاندن مالیات، شاعر، پاسبان، یا نماینده ظالم باشی». شاید منظور از شاعر در این جا شاعرانی باشند که مدح اهل باطل می کنند و به دروغ شعر می سرایند. ائمه علیهم السلام شعرا را به سرودن شعرهای خوب ترغیب می کردند و به آنها جایزه می دادند تا شعر خوب بسرایند. شاعری [۱۷۰] نزد امام کاظم علیه السلام بود امام علیه السلام فرمودند: این شعر از شما است: فالان صرت الى امیة و الأمور الى مصائر [۱۷۱]. این شعر که امام علیه السلام به آن اشاره فرموده شعر طولانی است که می گوید: خلافت [صفحه ۱۱۵] امروز به بنی امیه رسید و بنی امیه برای خلافت درست شده و سزاوار خلافتند. شاعران بد در برابر مال بی ارزش دنیا ارباب زر و زور را می ستایند. خدا دعای چنین شاعرانی را مستجاب نخواهد کرد. «عریف» یعنی کسی که مردم را نزد ظالم معرفی می کند و «شرطه» کسی است که مظلوم را جلب می کند. «فان نبی الله داود خرج ذات لیلۃ فنظر الى السماء فقال انها الساعة التي لا ترد فيها دعوة الا دعوة عریف أو دعوة شاعر أو دعوة عاشر [۱۷۲]؛ حضرت داوود شبی به آسمان نگاه کرد و گفت در این شب دعای همگان مستجاب خواهد شد الا دعای عریف و شاعر و عاشر». مختصر این که دعا باید با عمل همراه باشد و دعای بدون عمل و عمل بدون دعا فایده‌ای ندارد. مقام دعا مقام بسیار بلندی است که خدای متعال به انسان عطا فرموده است. شخصی که عالم یا پولدار می شود، دیگر مردم را به ملاقات خود راه نمی دهد، اما خدای بزرگ که مالک همه هستی است، به انسانها اجازه داده است که دعا کنند. اگر خدا رخصت دعا کردن را به انسان‌ها نمی داد، چه راهی برای ارتباط با خداوند وجود داشت؟ اما این مقام که خداوند به انسان عطا کرده، شرطهای متعددی دارد که به جای آوردن آنها کار مشکلی است و اگر کسی بتواند کتابی بنویسد و در آن موانع استجاب دعا را گردآوری کند که بسیار پسندیده‌ای انجام داده است. این کار باعث می شود که مردم بفهمند به سبب چه اعمالی

دعای آنها مستجاب نمی‌گردد. مرحوم سید بن طاووس در مهج الدعوات یکی از شروط استجاب دعا را چنین بیان کرده است: «أن لا يكون عاذرا لظالم علی ظلمه [۱۷۳]؛ این که توجیه کننده ستم ستمگران نباشد». توجیه کار ظالمان و عذر تراشیدن برای آنان باعث می‌شود که دعای انسان مستجاب نگردد. [صفحه ۱۱۷]

احسان به خویشان

اشاره

و أحسنوا الی أنفسکم ما استطعتم، فان أحسنتم لأفسکم و ان أسأتم فلها و جاملوا الناس [۱۷۴]؛ تا می‌توانید به یکدیگر نیکی کنید؛ زیرا هر چه خوبی کنید به خود کرده‌اید و اگر بدی کنید به خودتان بدی کرده‌اید. در کتاب‌های بلاغت، اصطلاحی به نام «تقابل جمعین» آمده است، یعنی جمله ظهور در کل فرد داشته باشد، مثلا وقتی گفته می‌شود «باع القوم دوابهم» معنای جمله این است که افراد قوم هر کدام به طور جداگانه حیوانات خود را فروختند، نه این که همه قوم تمام حیواناتشان را جمع کرده باشند، آن گاه در یک معامله همه را یک جا فروخته باشند. فرمایش گران‌بهای امام علیه‌السلام نیز در این جا مصداق تقابل جمع است. به این معنا که منظورشان این بوده است که هر کدام از شیعیان باید در حق نفس خویشان نیکی نمایند، یعنی من به نفس خود نیکی کنم، شما به نفس خود نیکی کنید، و همین طور همه مردم. امام علیه‌السلام در این بخش از سخنان خویش از شیعیان می‌خواهد که به خود نیکی کنند. اما منظور از احسان و نیکی چیست؟ شاید در ابتدای امر انسان تصور کند این مطلب روشن است و نیاز به گفتن ندارد. ولی امام در دنباله روایت آیه‌ای را می‌خواند که تا حدودی منظور ایشان را از احسان روشن می‌کند: «ان أحسنتم لأفسکم و ان أسأتم [صفحه ۱۱۸] فلها [۱۷۵]؛ اگر کار خوب انجام دهید، در حق خود خوبی کرده‌اید و اگر کار بدی را مرتکب شدید، در حق خود بدی کرده‌اید». امام صادق علیه‌السلام، قبل از ذکر این آیه می‌فرماید هر اندازه می‌توانید در حق خود خوبی کنید و تعبیر «ما استطعتم» را به کار می‌برند. در روایات و آیات دو کلمه «استطعت و شئت» از لحاظ معنا تفاوت دارند و در موارد مختلفی استعمال شده‌اند. استطعت، ناظر به امر لازم و مهمی است و هر جا ذکر گردد، به این معنا است که تا هر قدر می‌توانی انجام دهی، یعنی تا زمانی که یک کار لازم است باید آن را انجام دهی. در قرآن کریم آمده است: «فاتقوا الله ما استطعتم [۱۷۶]؛ تا جایی که می‌توانید تقوای الهی پیشه کنید» یعنی هر چقدر که می‌توانید تقوا داشته باشید، مگر در جایی که نمی‌توانید، که در آنجا دیگر استثنای منفصل است. و «و لله علی الناس حج البیت من استطاع [۱۷۷]؛ حج این خانه برای خدا بر کسی که می‌تواند واجب است» ولی در مقابل، «شئت» برای امور دلخواه و اختیاری است؛ برای مثال شیخ در مکاسب روایتی از حضرت امیر علیه‌السلام نقل کرده است که در آن می‌فرماید: «أخوڪ دینك فاحتط لدینك بما شئت [۱۷۸]؛ برادر تو دین تو است پس هر چه می‌توانی برای دین خود احتیاط کن»، آبی که مشتبه است و انسان نمی‌داند پاک است یا جنس، بهتر است از آن پرهیز شود. بنابراین کلمه «شئت» متضمن امر لازم نیست، بلکه اگر در جایی ذکر شد نشان دهنده‌ی آن است که هر اندازه که می‌خواهی این کار را انجام دهی. در این قسمت از رساله نیز از لفظ «استطعت» استفاده شده است که متضمن امر لازم است. ناگفته نماند این قانون در امور اقتضایی و خوب، و در امور غیر اقتضایی استجاب را می‌رساند. در هر صورت امام در اینجا فرموده‌اند: «ما شئتم»؛ یعنی تا جایی که دلتان می‌خواهد به خود احسان کنید، بلکه احسان به خویشان را امری لازم دانسته‌اید که در صورت امکان انسان‌ها نباید از آن دریغ ورزند و غافل بمانند. [صفحه ۱۱۹] حضرت برای روشن شدن بهتر کلام خویش، آیه‌ای از قرآن را شاهد آورده‌اند که نشان می‌دهد هر که نیکی کند در حقیقت به خود نیکی کرده است. روایتی از امیرمؤمنان علیه‌السلام نقل شده است که فرمودند: «من به کسی احسان نکرده‌ام و کسی در حق من بدی نکرده است». عرض شد: یا امیرمؤمنان، شما در طول عمر خویش به همه احسان کرده‌اید و

افرادی نیز به شما اسائه ادب کرده‌اند. حضرت فرمودند: «هر چه احسان کرده‌ام به خود کرده‌ام، و هر کسی به من بدی کرده به خودش بدی کرده است». انسان باید باور داشته باشد هنگامی که به دیگران کمک و نیکی می‌کند در واقع به خودش نیکی کرده است. گر چه طرف مقابل از نیکی ما سودی می‌برد، اما سود بیشتری نصیب خود ما می‌شود. در ظاهر آن که از ما درس می‌آموزد، عالم می‌شود، آن که از ما پول می‌خواهد مشککش حل می‌شود، اما ثوابی که در نامه اعمال ما ثبت می‌گردد، به مراتب بیشتر از سودی است که آنها از نیکی ما برده‌اند. چرا که در آخرت این نیکی‌ها خریدار دارد و به کار می‌آید، اما کاربرد پول فقط در این دنیای فانی است. کسی که در مقابل تندخویی برادر مؤمنش بردباری می‌کند و شکیبایی از خود نشان می‌دهد، به او احسان نکرده، بلکه به خویشتن احسان کرده است. باید نیکی به دیگران در ما ملکه شود. باید در تمام ادوار زندگی، در توانگری و تنگدستی، در گرفتاری و آسانی، در شادی و اندوه، این جمله در ذهن ما باشد: «واحسنوا الی انفسکم؛ به خود احسان کنید». مراد حضرت از این جمله این نیست که غذای خوب بخورید، پول بیشتری جمع کنید، و یا خوب استراحت کنید، بلکه می‌فرماید در مقابل بدی دیگران بردبار باشید؛ چرا که این بردباری احسان به خودتان است. نقل شده است که مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی قدس سره [۱۷۹] زمانی که زعامت حوزه علمیه با آن همه مسئولیت‌ها و سختی‌ها بر عهده‌ی ایشان بود فرموده بودند: «از این که از اول ماه تا آخر ماه از مردم پول بگیرم و قبض‌ها را مهر کنم، دستانم خسته می‌شود!» با این که ایشان با آن پول شهریه طلاب را می‌دادند و قاعدتا باید از وصول این وجوه خوشحال می‌شد؛ چرا که اگر این پول‌ها نمی‌رسید باید [صفحه ۱۲۰] قرض می‌کردند و با مشکل مواجه می‌شدند. در عین حال فرموده بودند، پول دادن برای من آسان‌تر از پول گرفتن است. انسان وقتی پول را می‌گیرد، مسئولیتی را پذیرفته است و وقتی آن پول را، البته با رعایت ضوابط، می‌دهد از مسئولیت‌هایی می‌یابد و بارش سبک می‌شود.

خدمت به خلق و آخرت

در روایات متعددی آمده است که: اگر کسی را یافتید که نیاز عالم آخرت شما را با خود به آن جا ببرد و در آن جا به شما باز گرداند فوراً احتیاج او را برآورده کنید. زاد و توشه و نیاز آخرت چیزی جز خوش اخلاقی، صدقه دادن، خیرات کردن، منبر رفتن، تدریس کردن، هدیه دادن، خدمت به خلق و برآوردن حاجت دیگران نیست. پول در دنیا خیلی کارها می‌کند، و برای پول‌دارها نوعی خوشی است؛ چرا که به هنگام گرفتاری و احتیاج، دیگر لازم نیست به این و آن رو بیندازند و پول قرض کنند. پس پول داشتن در دنیا یک امتیاز است. عقل این مطلب را قبول دارد و کاملاً منطقی است. اما باید به نفس قبولاند که وقتی کار خیری برای دیگران انجام می‌شود، در واقع مانند آن است که فاعل آن خیر برای خودش پول جمع می‌کند و بودجه آخرت خود را تأمین می‌کند، پس اگر در دنیا گره از کار کسی گشود و مشکلی را حل کرد، در آخرت صدها گره از کارهایش باز می‌شود. این است معنای احسان به خویشتن، نه این که انسان خوب بخورد، یا راحت بخوابد. از دنیا و پول فقط آنچه صرف آخرت و خدمت به خلق خدا می‌شود ارزش دارد و بقیه‌اش ضرر است. در کتاب‌های قدیمی آمده است که شخصی با سوزاندن اسکناس آب سماوری را جوش می‌آورد. این کار، کار جاهلانه و بی‌ارزشی است که حکایت از بی‌عقلی شخص دارد؛ چرا که با آن پول‌هایی که سوزانده دو استکان چای نصیبش شده است و حال آن که می‌توانست با مقدار اندکی از آن پول‌ها میلیون‌ها استکان چای بنوشد. عمری که، صرف خوش گذرانی می‌شود حکایت همان اسکناس‌هایی است که برای به جوش آمدن سماور مصرف می‌شود. از تمام عمر فقط لحظاتی ارزش دارد که صرف تأمین آخرت گردد و با آن مایحتاج جهان دیگر فراهم شود و بقیه‌اش تباه کردن سرمایه گران‌بهای عمر و جوانی [صفحه ۱۲۱] است. تلف کردن عمر هیچ فرقی با سوزاندن اسکناس نمی‌کند، بلکه ضرر تلف شدن عمر بیشتر است، چرا که با سرمایه‌ی عمر می‌توان آخرت را آباد کرد و صرف عمر در عیاشی و خوش گذرانی نابود کردن پربهاترین سرمایه در راه‌های بی‌ارزش است. کسی که سرمایه عمر و جوانی خود را بر باد می‌دهد از کسی که پول خود را هیزم سماور می‌کند به مراتب

بی‌خردتر است. «و أحسنوا الی أنفسکم ما استطعتم» استطاعت یعنی توانستن، یک شرط عقلی است، نه شرعی. فرض کنیم شخصی یکی از نزدیکانش مریض شده و پولی برای مداوای او نداشته باشد. آن شخص می‌توانسته پولی از کسی قرض کند و مریض خود را نجات دهد، اما این کار را نکرده و بیمار او در گذشته است. اگر از او پرسند: آیا نمی‌توانستی پول قرض کنی و با آن مریض خود را مداوا نمایی؟ در جواب خواهد گفت: چرا می‌توانستم. این معنای استطاعت است. کسی که برای امرار معاش خود کاسبی می‌کند اگر یک روز اصلاً کاسبی نکند و به خانه بیاید، به اهل و عیال خود بگوید: من امروز کاسبی نکرده‌ام، در نتیجه شما هم غذایی برای خوردن ندارید، آیا این جمله پذیرفتنی است؟ آیا عقلای عالم چنین سخنی را قبول خواهند کرد؟ معصومین علیهم السلام از ما خواسته‌اند با استطاعتی که داریم آخرت خویش را آباد کنیم.

صدقه و بی‌نیازی

در روایت آمده است که شخصی خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و به آن حضرت عرض کرد: من فقیر هستم و چیزی ندارم. حضرت فرمودند: صدقه بده. عرض کرد: یا رسول الله، ندارم. حضرت فرمودند: قرض کن، و صدقه بده. او نیز صدقه داد و گره از کارش گشوده شد. با این کار هم مشکل دنیایش بر طرف شد و هم ثوابی برای آخرت ذخیره کرد. البته، کار خیر را نباید با منت گذاشتن از بین برد. اگر کسی پول هنگفتی برای خودش در بانک پس انداز کند آیا درست است که بر دیگران منت گذارد؟ این کار خنده‌آور و مضحکی است. آن که برای دیگران کار خیری انجام می‌دهد و به دنبال آن بر آنها منت می‌گذارد، کار مضحکی انجام داده است. هم چنان که بارها اشاره شد ایجاد ملکه در [صفحه ۱۲۲] وجود انسان نیاز به تکرار فراوان دارد، باید بر نفس فشار آورد تا رام شود نفس بسیار سرکش است و حتی بعد از آن که رام شد گاهی یادش می‌رود و سرکشی می‌کند، ولی باید به آن فشار آورد تا اگر یک بار افسارش رها شد کار خراب نشود.

استجاب سریع دعا

شخصی برای بنده با آب و تاب چگونگی برآورده شدن حاجتش را تعریف می‌کرد. می‌گفت: روزی حاجتی داشتم و توسلی انجام دادم، فوراً حاجتم برآورده شد. او از این ماجرا که سال‌ها پیش اتفاق افتاده بود ابراز خوشحالی می‌کرد. زود برآورده شدن حاجت بسیار خوب است. ولی بسیاری از بزرگان، ترس این را داشتند که مبدا استجاب سریع دعایشان به معنی استدراج باشد. ذکر حکایتی در این باب خالی از لطف نیست. یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام، خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: یابن رسول الله، دعا کردم که خدا به من خانه‌ای بدهد، فوراً خانه‌دار شدم؛ دعا کردم خدا به من هزار درهم بدهد، هزار درهم به دستم رسید (هزار درهم در آن روزگار پول هنگفتی بوده و ارزش آن معادل پنج حج نیابتی بوده است. یک حج نیابتی دویست درهم بوده است)؛ دعا کردم، خدا به من خادم بدهد صاحب خادم و عبد شدم. عرض کرد: یابن رسول الله، می‌ترسم این چیزها را که خداوند به من داده است از باب استدراج باشد. در عربی به پله «درج» می‌گویند. در روایات آمده است که اگر خدا کسی را دوست نداشته باشد و نخواهد در آخرت او را با اولیا و صالحان هم‌نشین نماید، او را استدراج می‌کند؛ یعنی پله پله او را به بدی می‌رساند. البته نه این که اجباراً او را بد کند، بلکه اسباب آن را در اختیارش قرار می‌دهد، و آن شخص آهسته آهسته بد می‌شود. از این رو اولیای الهی وقتی حاجاتشان برآورده می‌شود می‌ترسیدند که مبدا خداوند آنها را به استدراج مبتلا کرده باشد. حضرت امام صادق علیه السلام به آن شخص فرمودند: حال که می‌ترسی مستدرج باشی چه کار می‌کنی؟ عرض کرد: یابن رسول الله، خدا را شکر می‌کنم که محتاج کسی نیستم و مشکلی ندارم. حضرت فرمودند: آن خانه و پول کوچک‌تر از این «الحمد لله» است که تو [صفحه ۱۲۳] می‌گویی انسان در زندگی باید همیشه به فکر آن چیزهایی باشد که دارد، نه چیزهایی که ندارد. همیشه با خودش

بگوید: «الحمد لله» که من نعمت‌های فراوانی در اختیار دارم، نه این که به فکر آن باشد که فلانی چیزی دارد که من ندارم؛ چرا که حاجات اخروی بسیار بیشتر از حاجات دنیایی است. به راستی اگر اقوال و افعال معصومین علیهم السلام، نبود، انسان راه به جایی نمی‌برد. سرنخ تمام خوبی‌ها گفتار و کردار ائمه علیهم السلام است و همه خوبی‌ها نیز از آنها سرچشمه می‌گیرد.

امام سجاد و نیازمند

امام سجاد علیه السلام از انگور خوششان می‌آمد. یکی از خدمتکاران ایشان از بازار عبور می‌کرد. دید انگور خوب و تازه‌ای آورده‌اند. بدون این که به حضرت خبر دهد، با پول خود مقداری انگور خرید و به هنگام افطار در مقابل آن حضرت نهاد. حضرت تبسمی کردند. معلوم بود که از انگور خوششان آمده است، دست دراز کردند تا دانه‌ای از انگور را در دهان مبارکشان بگذارند که ناگهان فقیری در زد و عرض کرد: وقت افطار است و من گرسنه‌ام، غذایی به من بدهید. حضرت به آن خدمتکار فرمود: این انگورها را بردارید و به او بدهید. خدمتکار عرض کرد: یابن رسول الله، آن شخص همه انگورها را لازم ندارد، مقداری از این انگورها را به او بدهید و بقیه را خودتان میل کنید. حضرت فرمودند: همه‌ی را بردار و به او بده. خدمتکار نیز به امر حضرت این کار را کرد و ایشان با غذای دیگری افطار کردند. فردای آن روز نیز دوباره امام روزه‌دار بودند. خدمتکار مجدداً به بازار رفت و از همان انگور خرید و به هنگام افطار در مقابل ایشان نهاد حضرت نیز مجدداً اظهار خرسندی کردند و خواستند با انگور افطار کنند که مجدداً فقیر دیگری در زد و غذا خواست. امام مجدداً تمام انگور را به خدمتکار دادند که به فقیر بدهد. روز سوم نیز خدمتکار به بازار رفت و انگور خرید و در وقت افطار انگور را در مقابل امام نهاد مجدداً فقیری در زد و غذا خواست امام بار دیگر تمام انگور را به فقیر داد. خدمتکار روز چهارم نیز انگور خرید و در هنگام افطار در مقابل امام قرار داد، آن شب [صفحه ۱۲۴] فقیری نیامد و حضرت از آن انگور میل کردند [۱۸۰] احسان به نفس که در قرآن و روایات از آن سخن به میان آمده است همین است. این کار تصمیم و نیز دعای قبل از تصمیم می‌خواهد؛ چرا که ما نیروی کمی داریم و نمی‌توانیم تزکیه نفس کنیم و باید از خدای متعال بخواهیم تا در این راه به ما کمک کند. همان طور که برای امور دنیایی دعا کنیم باید در امور اخروی نیز دعا کنیم. بسیاری از کسانی که چهل روز زیارت عاشورا را با حضور قلب می‌خوانند تا حاجتشان برآورده شود. آیا نباید چهل روز زیارت عاشورا را بخواند تا خدا به او کمک کند و توفیق تزکیه نفس پیدا کند؟ گرفتاری‌های دنیا هر چه باشند بر طرف می‌شوند و حتی اگر بر طرف نشوند باکی نیست، اما مشکلات اخروی که حل شدنی نیست. صد سال، هزار سال، بلکه بیشتر و بیشتر ادامه دارند و بر طرف نمی‌شوند. یکی از مراجع تقلید گذشته برای بنده نقل می‌کرد: قبل از این که مرجع تقلید شوم، کم‌تر با مردم محشور بودم و وقتی متصدی امور مرجعیت شدم تصمیم گرفتم نه از کسی گله‌ای داشته باشم و نه توقع. به کار بستن تصمیم مشکل است، ایشان با خود عهد کرده بود که از کسی گله نکند؛ مثلاً اگر کسی بعد از سال‌ها رفاقت دیگر در نماز جماعتش حاضر نشد از او گله نکند و من هیچ وقت ندیدم از کسی شکوه کند. نیز عهد کرده بود که از کسی توقعی نداشته باشد. این یک عمل درونی است. انسان معمولاً از دیگران توقع دارد، اما برای این که خوار نشود و از چشم دیگران نیفتد نمی‌گوید. ولی آن توقع درونی اعصابش را به هم می‌ریزد. به هر حال کسی که به دیگران خدمت می‌کند، پول می‌دهد، کار خیر انجام می‌دهد، در واقع در حال پر بار کردن نامه اعمال خویش است و این کار را باید آن قدر تکرار کند تا ملکه شود. تا این مقام به دست نیاید درک آن مشکل است. [صفحه

[۱۲۵]

تقدیر الهی و رضایت

اشاره

اعلموا أنه لن يؤمن عبد من عبده حتى يرضى عن الله فيما صنع الله اليه و صنع به على ما أحب و كره، و لن يصنع الله بمن صبر و رضى عن الله الا ما هو أهله و هو خير له مما أحب و كره [۱۸۱]؛ بدانید که هیچ یک از بندگان هرگز به مقام ایمان [کامل] نمی‌رسد مگر این که نسبت به مقدرات الهی راضی باشد، چه مورد پسند او باشد و چه نباشد. خدای متعال هرگز نسبت به بندگان صابر و راضی جز آنچه شایسته آنان است انجام نمی‌دهد و مقدرات او از آنچه می‌پسندند و نمی‌پسندند برایشان بهتر است. ایمان بنده خدا کامل نمی‌شود مگر آن که به آنچه خدا برای او مقدر کرده رضایت داشته باشد. منظور از ایمان در این جا درجات بالای ایمان است؛ چرا که ایمان درجاتی دارد و اگر کسی به مقدرات الهی رضایت نداشته باشد در درجه بالای ایمان قرار ندارد، و ایمان او ایمان کاملی نیست. البته، این معنا با قرار دادن آیات و روایات دیگر در کنار این روایت و مقایسه آنها به دست می‌آید. «عبید» همانند «عباد» جمع کلمه «عبد» است. کلمه عبید همیشه در جاهایی استعمال می‌شود که بار منفی داشته باشد به خلاف کلمه عباد که استعمال آن در معانی منفی و مثبت است یعنی به هر دو معنا استعمال می‌شود؛ به عنوان مثال خدای متعال در قرآن می‌فرماید؛ «ما ربك بظلم للعبيد [۱۸۲]؛ پروردگار تو [صفحه ۱۲۶] هرگز به بندگان [خود] ستم روا ندارد». در این جمله چون بحث از ظلم است و ظلم مقوله‌ای ناپسند است، کلمه «عبید» به کار برده شده و از عباد استفاده نشده است. این جمله در قرآن بارها آمده و در تمام موارد لفظ عبید به کار رفته است. معنای این آیه چنین است: اگر بلایی به سر بندگان خدا می‌آید، در واقع خود آنها مقصرند و خدا در حق آنها کوتاهی نکرده است. در این جا حضرت با استفاده از «لن» در جمله، سلب ایمان ابدی را افاده می‌کند. در این دنیای فانی هر کس ممکن است در ادوار مختلف، دستخوش اوضاع گوناگونی شود. همه مردم علم، عمر طولانی، ثروت، زن، فرزندی، جایگاه اجتماعی و موفقیت را دوست دارند و در مقابل، فقر و بیماری و مظلومیت را دوست ندارد. امام علیه‌السلام می‌فرماید: مؤمن کسی است که به همه اینها راضی باشد. یعنی چه در حال خوشی و ثروتمندی و سلامت، و چه در حال فقر و بیماری و بدبختی به مقدرات الهی راضی باشد. مطلب شایان تأمل در آیه پیش گفته آن است، که امور نامطلوب در دنیا نتیجه اعمال نامناسب خود انسان است و باعث اصلی خود اوست و چه قاصر باشد و چه مقصر، در هر صورت تخلف و خطا از جانب خود او است. در کلام و لغت عربی ظرافت‌های زیادی وجود دارد؛ به عنوان مثال در این زبان گاهی یک حرف معنای فعل را تغییر می‌دهد. در همین قسمت از روایت لفظ «صنع» یک بار با «الی» و بار دیگر با حرف «ب» متعدی شده است. ماده «صنع» اگر با «الی» آمده باشد به معنای نیکی و خوبی است، اما اگر با حرف «ب» متعدی شده باشد به معنای بدی و امور ناخوشایند است. به عنوان مثال اگر خداوند به کسی سلامتی داده باشد می‌گویند: «صنع الله اليه العافية» و اگر سلامتی را از کسی سلب کرده باشد و او را به بیماری دچار کرده باشد می‌گویند: «صنع الله به المرض». جمله «فيما صنع الله اليه و صنع به على ما أحب و كره» مشتمل بر صنعت لف و نشر مرتب است؛ یعنی «صنع الله اليه» مربوط به «ما أحب»، و «صنع به» مربوط به «كره» است. انسان باید به خودش بقبولاند که وضعیتی که در آن قرار دارد، به مصلحت او و مطابق مقدرات الهی است. اگر برخی از امور و اوضاع را نمی‌پسندد و از وضعیت خویش دل خوشی ندارد، با خود بگوید: خدا این وضعیت را برای من قرار داده است، پس من نیز راضی به رضای او هستم. درست [صفحه ۱۲۷] است که این وضعیت خوشایند من نیست اما چون خدا چنین خواسته من رضایت دارم. هرچه از دوست رسد نیکو است.

رضایت به تقدیر خدا

همان طور که گفته شد، «لن» برای افاده نفی ابدی به کار می‌رود. خداوند حکیم براساس مصلحت خویش با بندگان خود رفتار می‌کند و از روز اول که آنها را خلق کرده، قدم به قدم آنان را به طرف صلاح و مصلحت خویش سوق می‌دهد. سخت‌ترین مصیبتی که واقع شده مصیبت سید الشهداء علیه‌السلام بود که طی آن آل پیامبر دشواری‌های بسیاری تحمل کردند اما چون مصلحت

امام علیه السلام در این بود، اراده خداوند بر وقوع این مصیبت‌ها تعلق گرفت. صرف راحتی دنیا مصلحت انسان نیست، بلکه مصلحت آن است که تمام اوضاع و احوال انسان سنجیده شود و دنیا و آخرت او مد نظر قرار گیرد. سپس، براساس همه اینها مصلحت او مشخص شود. انسان‌ها نیز در حد عقل و فهم خویش بر این امر واقفند و در کارهای دنیای خویش این ملاحظات را به کار می‌بندند؛ به عنوان مثال کسی که پول زیادی اندوخته، اما سفر طولانی یا امر خیری همچون ازدواج در پیش دارد، به پس‌انداز خود دست نمی‌زند و آن را خرج نمی‌کند. بنابراین، هر کس در حد عقل و فهم خویش مصلحت اندیش است. کارهای خدای حکیم نیز بر همین اساس استوار است و مقام ربوبی‌اش با هر بنده‌ای طبق مصلحت او رفتار می‌نماید. آنچه بر سر بندگان می‌آید قطعاً به صلاح آنها است، چه با آن موافق باشند چه نباشند. ایزد منان هر کسی را به طرف مصلحتش سوق می‌دهد، و انسان است که باید در مواقع و مراحل که خوشایند او نیست بردباری به خرج دهد و راضی به رضای الهی باشد.

تفاوت صبر و رضا

بین صبر و رضایت تفاوت وجود دارد و خود این دو مقوله دارای درجات متفاوتی است. گاهی اوقات بنده‌ای از خداوند گله می‌کند که چرا چنین است و چرا فلان کار را در حق من کردی و چرا و چرا. چنین بنده‌ای نه صابر است و نه راضی. اما گاهی بنده از [صفحه ۱۲۸] خداوند گله نمی‌کند و این سکوت او نیز ناشی از عقل و فهم و تحمل او است، اما در عین حال راضی هم نیست چنین بنده‌ای با این که صابر است، راضی نیست. اما مرحله بالاتر که مراد حضرت نیز از رضایت همان است، این است که بنده علاوه بر این که به در خانه خدا شکوه نمی‌برد، شکر خدا را نیز به جا می‌آورد و «الحمد لله» می‌گوید. چنین مقامی رضایت است و چنین بنده‌ای را صابر و راضی گویند. شخص محترمی نقل می‌کرد که: چنان دچار فقر و بی‌چیزی شده بودم که تحمل آن برایم دشوار بود، اما در عین حال آبروداری می‌کردم و نمی‌خواستم کسی چیزی به من قرض دهد و دیگران بفهمند که چیزی ندارم. عده‌ای هستند که به این مسائل حساسند و نمی‌خواهند دیگران از فقر آنها اطلاع داشته باشند. نقل می‌کرد در همان روزها یک بار قرآن را برداشتم و نزدیک ضریح حضرت امیرمؤمنان علیه السلام رفتم و بدون آن که سلام کنم یا زیارت بخوانم، در مقابل ضریح قرآن را باز کردم و عرض کردم: یا امیرمؤمنان، شما می‌شنوید و علم دارید. سپس این آیه را خواندم: «ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین [۱۸۳]؛ خدا است که خود روزی‌بخش نیرومند استوار است» و پس از آن گفتم: یا امیرمؤمنان، به خدا قسم من مفهوم این آیه را نمی‌فهمم. این را گفتم و از حرم بیرون آمدم. در صحن شخصی را دیدم که مقداری پول به من داد و از آن موقع تا امروز هیچ وقت محتاج پول نشده‌ام. این شخص صبر نکرد، اما ممکن است فرد دیگری دچار همین وضعیت شود و در عین حال که راضی هم نیست هیچ وقت این کار را انجام ندهد. شخصی می‌گفت: دعای ابوحمزه ثمالی را می‌خواندم. تا رسیدم به جمله آخر آن که می‌فرماید «و رضنی من العیش بما قسمت لی؛ و مرا در زندگانی به هر چه قسمتم کرده‌ای راضی گردان.» آن را نخواندم، چون دیدم جمله سختی است. انسانی که صابر و راضی است اگر همه این سختی‌ها بر سرش بیاید هم چنان «الحمد لله» می‌گوید و از ته دل راضی است. تأکید امام علیه السلام بر این حالت اخیر است که از آن به رضایت تعبیر می‌شود. به دست آوردن مقام رضایت به هیچ وجه کار ساده‌ای نیست [صفحه ۱۲۹] و انسان به راحتی نمی‌تواند به این مقام دست یابد. «لیس للانسان الا ما سعی [۱۸۴]؛ برای انسان جز حاصل تلاش او نیست». هم چنان که سعی برای به دست آوردن غذا و رفع مشکلات لازم است، در امور معنوی نیز ضرورت دارد، چه از این دست کارها عزم جزم لازم دارد، اما شدنی است. امام در این قسمت دو بار از کلمه «لن» که برای نفی ابد است، استفاده کرده است: یک بار نسبت به بندگان خدا و یک بار نسبت به خدا. نسبت به خدا می‌فرماید: حاشا که خداوند کاری خلاف مصلحت انجام دهد. به یکی آن قدر فرزند می‌دهد که از عهده مخارج آنها بر نمی‌آید و دیگری آن قدر نذر و نیاز می‌کند که صاحب بچه شود، اما بچه‌دار نمی‌شود. مسلماً مصلحت این دو شخص یکسان نیست.

حکایت

یکی از علما می‌فرمود: سال‌ها پیش عیالوار بودم و از حیث مالی در تنگنای شدیدی قرار داشتم. روزهای زیادی بود که از مغازه‌دارها نسیه خرید می‌کردم. یک روز به قصد آن که برای بچه‌هایم خوراکی تهیه نمایم، زنبیلی برداشتم و از خانه بیرون رفتم. در آن ایام یخچال نبود که بتوان خوراک چند روز را در خانه نگه داشت. بلکه خوراک هر روز را همان روز تهیه می‌کردند. می‌گفت: به وسط کوچه که رسیدم فکر کردم از کدام مغازه دار ممکن است نسیه بگیرم. هر چه به ذهنم فشار آوردم کسی را نیافتم که از او نسیه نیاورده باشم. از قصاب گرفته تا نانوا و بقال، از همه آنها کم و بیش نسیه گرفته بودم. البته چیزی به من نگفته بودند، اما خجالت می‌کشیدم دوباره از آنها نسیه بخرم. با خود گفتم: بهتر است بروم از رفقا پول قرض بگیرم. دیدم از آنها نیز آن قدر پول قرض کرده‌ام که نمی‌توانم دوباره تقاضای قرض بکنم. مدتی گذشت و من هنوز با همین افکار در کوچه ایستاده بودم و هر چه فکر می‌کردم نمی‌توانستم راهی پیدا کنم. ناگهان این حدیث به ذهنم [صفحه ۱۳۰] خطور کرد: «ان الله تعالی قد تکفل لطالب العلم برزقه خاصه عما ضمنه لغيره [۱۸۵]؛ خداوند روزی طالب علم را خود متکفل شده است» به سوی آسمان نگاهی کردم و گفتم خدایا، من تا جایی که می‌توانستم قرض کردم و با قرض و نسیه روزگار گذراندم، اما دیگر نمی‌توانم. این را گفتم و با زنبیل خالی به طرف مدرسه به راه افتادم و مشغول مطالعه شدم. مدتی که گذشت ناگهان خادم مدرسه مرا صدا زد و گفت: خانمی از منزل شما آمده و با شما کار دارد. خیلی نگران شدم؛ چون زن‌ها در مواقع عادی این کار را نمی‌کردند و به مدرسه نمی‌آمدند. با خود گفتم: نکنند اتفاق بدی افتاده باشد. از جا پریدم و تا وقتی به در مدرسه رسیدم، هزار و یک فکر به ذهنم آمد. دیدم پشت در مدرسه همان زنی ایستاده است که گاهی به منزل ما می‌آمد و در مقابل کمکی که به بچه‌های من می‌کرد، ناهار یا شامی می‌خورد و می‌رفت. کلفت نبود، اما گاهی اوقات می‌آمد و کمک می‌کرد. گفت: فلان همسایه می‌خواهد شما را ببیند و با شما کار فوری دارد. خدا را شکر کردم که مسئله مهمی نیست و زنبیل خالی‌ام را برداشتم و به طرف خانه به راه افتادم. به خانه که رسیدم، بچه‌هایم سؤال کردند: چرا چیزی نخریده‌ای؟ گفتم: بعدا می‌خرم و به سراغ همسایه رفتم. دیدم خانمی است که عزم سفر دارد. آن روزها رسم بر این بود اشخاصی که به مسافرت می‌رفتند پول‌های خود را نزد شخص امینی به امانت می‌گذاشتند. خانم گفت: می‌خواهم به مسافرت بروم و شاید این سفر بیش از شش ماه به طول بینجامد، مقداری رویه [۱۸۶] دارم که می‌خواهم آنها را نزد شما به امانت بگذارم. مقداری پول به من داد و من آنها را گرفتم. گفتم: اجازه می‌دهی اگر محتاج شدم در این پول‌ها تصرف نمایم؟ گفت: بله اشکالی ندارد. تو فرد امینی هستی و مال مرا نمی‌خوری. خداحافظی کردم و چند رویه از آن پول‌ها را برداشتم و تمام بدهکاری‌هایم را ادا کردم. آن روز غذای بهتری تهیه کردم و به خانه بردم. این آقا، هم صابر بوده است و هم راضی. مثل آن شخص نبوده است که قرآن را بردارد و نزد حضرت امیر علیه‌السلام برود. [صفحه ۱۳۱] رسیدن به این مقام کار ساده‌ای نیست. هنر می‌خواهد که انسان قدرت گله کردن داشته باشد ولی شکوه نکند و این بدون کمک خدا و سعی خود انسان امکان‌پذیر نیست؛ چرا که کوشش باید با دعا همراه باشد. بسیارند اموری که اگر بی‌استعانت و توسل انجام شوند چندان ثمربخش واقع نمی‌شوند، هر چند با کوشش فراوان توأم باشند. چه بسا مجتهدی پس از چهل یا پنجاه سال زحمت، به مقام اجتهاد و مرجعیت دست یابد ولی در آخر نداند که حکم خدا کدام است. بی‌استعانت از خدا و اهل بیت علیهم‌السلام ما کجا و فهم حکم خدا کجا؟ خدا مقدمات و اسبابی را فراهم می‌کند تا انسان امتحان شود. یکی از منسوبان ما زن صالح و مؤمنی بود که می‌گفتند سالها با مادر شوهرش در یک خانه زندگی می‌کرده است، اما هیچ وقت با هم مشکلی نداشته‌اند. خیلی مهم است که یک عروس و یک مادر شوهر در یک خانه با هم زندگی کنند و در نهایت هر دو نیز به بهشت بروند. چهل سال پیش که این بنده خدا از دنیا رفت، او را در خواب دیده و پرسیده بودند: حالت چطور است؟ گفته بود حال خوب است. پرسیده بودند: آیا عمه‌ات [۱۸۷] را می‌بینی؟ گفته بود: آری می‌بینم.

پرسیده بودند: حالش چطور است؟ گفته بود: درجه او از من بالاتر است. گاهی اوقات او اراده می‌کند و می‌تواند به دیدن من بیاید، اما من نمی‌توانم به دیدن او بروم. خدای متعال او را در درجه‌ی «راضین بقضاء الله» و مرا در درجه «صابرین» قرار داده است. حضرت در این جا صبر و رضا را در پی هم آورده و فرموده‌اند: «بمن صبر و رضی». علما گفته‌اند «او» ظهور در اثبیت دارد؛ یعنی معطوف و معطوف علیه به هر حال دو چیزند، نه یک چیز. این «او» دلالت می‌کند که رضا غیر از صبر است «و لن یصنع الله بمن صبر و رضی عن الله الا ما هو أهله» ظاهراً «هو» در این عبارت به «من» بر می‌گردد، انسانی که سحر بیدار می‌شود و با این که خوابش می‌آید وضو می‌گیرد و مشغول عبادت می‌شود، در واقع پا روی نفس خویش گذاشته است این شخص با کسی که خوابیده و عبادتی انجام نداده فرق می‌کند، و مطمئناً پاداش این دو نفر در نزد خدا یکسان نیست. [صفحه ۱۳۲]

منشأ بلاها

انسان معمولاً به منشأ گرفتاری‌ها اهمیتی نمی‌دهد و زمانی که بلائی به سرش می‌آید نمی‌داند چرا در این محمصه گرفتار آمده است. حال آن که هیچ یک از این امور بی‌سبب نیست و چه بسا در لحظات حساس استقامت نکرده است. اگر در کتاب‌های روایی جست و جو کنیم و روایاتی را که در این زمینه آمده است کنار هم بگذاریم، حجمی به اندازه یک کتاب پیدا می‌کند. انبیا و اولیا و صدیقین هنگامی که بلائی بر سرشان می‌آمد از خداوند می‌پرسیدند: خدایا، آیا خطایی از ما سر زده که به این روز افتاده‌ایم؟ پاسخ چنین پرسشی گاهی مثبت و گاهی منفی است. بیشتر بلاهایی که بر سر مؤمنان می‌آید نتیجه کوتاهی آنها است. گم شدن حضرت یوسف علیه‌السلام برای حضرت یعقوب بسیار سخت و دردناک بود؛ چرا که یوسف را بسیار دوست می‌داشت. او در فراغ یوسف آن قدر گریه کرد که دیدگانش را از دست داد. این عذاب فقط بدان سبب بود که حضرت یعقوب علیه‌السلام گرسنه‌ای را رد کرده بود. تشخیص پروردگار بسیار دقیق است و هیچ چیز از یادش نمی‌رود. همه کارهای ایزد منان از روی دقت است. خوب است دیگران نیز بدانند بلاهایی که سرشان می‌آید، نتیجه اعمال خودشان است. فقط فرق انسان‌های معمولی با پیامبران در این است که آنها علم انبیا را ندارند و نمی‌دانند از چه رو این بلاها به سرشان آمده است. البته در روایات متواتر، ذکر شده است که چه چیزهایی از جانب خداوند و چه بلاهایی از جانب خود انسان‌ها است. خدای متعال می‌فرماید: «مأ أصابك من حسنه فمن الله و ما أصابك من سيئه فمن نفسك [۱۸۸]؛ هر چه خوبی به تو می‌رسد از جانب خدا است و هر بدی که به تو می‌رسد از خود تو است». بر حسب روایات و احادیث ملائک این است که اگر انسان به وظایف خود عمل کرد و با این حال به فقر و گرفتاری مبتلا گردید، این گرفتاری‌ها امتحان الهی است، اما اگر در ادای وظایف خویش کوتاهی کرد، بلاهایی که بر سرش [صفحه ۱۳۳] می‌آید نتیجه اعمال خود اوست. در روایت آمده است که خداوند دعای دو نفر را مستجاب نمی‌کند: یکی آن که دنبال کسب و کار و تحصیل روزی نمی‌رود و اهل کار و زحمت نیست و با این حال می‌گوید خدایا، تو رزاقی، پس روزی مرا برسان، دیگری مریضی که دنبال مداوا نمی‌رود، اما از خدا می‌خواهد که او را شفا دهد. حضرت موسی علیه‌السلام به خداوند عرض کرد: خدایا، علاجم کن. خطاب آمد که نزد طبیب برو و با دارو و درمان معالجه کن. اگر در حد توان و امکان به دنبال طبیب و دارو و درمان رفتیم، اما شفا پیدا نکردیم، این جا دیگر باید از خدای متعال شفا بخواهیم. قانون الهی این است. شخصی که توان دفاع از خویشتن در برابر ظلم را دارد، اما از خود دفاع نمی‌کند، دعایش مستجاب نمی‌شود. ماجرای مظلومیت امیرمؤمنان علیه‌السلام و حضرت زهرا علیهاالسلام استثنا است و دلیل خاصی داشت. آن حضرت به منظور بقای اسلام و ادای وظیفه‌ی خاصی که بر عهده داشتند، این مصایب را تحمل نمودند و گرنه حضرت علی علیه‌السلام می‌توانست عکس‌العمل نشان دهد. کسانی که با امیرمؤمنان علیه‌السلام بیعت کرده بودند می‌بایست امتحان پس می‌دادند. روایت‌های متعددی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از طریق شیعه و سنی نقل شده است که در آنها پیامبر اسلام حضرت علی علیه‌السلام را محک اسلام خوانده‌اند. در صحاح سته اهل سنت و کتب اربعه شیعه نیز

آمده است که اگر حضرت امیر علیه‌السلام در آن زمان دست به شمشیر می‌بردند امت پیامبر امتحان پس نمی‌داد. سکوت ایشان وظیفه‌ای خاص، و برای بقای اسلام لازم بود.

حکایت ابوتراب با ابوسفیان

پس از غصب خلافت از سوی ابوبکر، ماجرای بین حضرت علی علیه‌السلام و ابوسفیان پیش آمد که خواندنی است. در ایامی که حضرت امیر علیه‌السلام خانه‌نشین بودند روزی ابوسفیان آمد و این اشعار را برای سرزنش آن حضرت خواند: و لا یقیم علی ضیم یراد به الا الأذلان عیر الحی و الوتد [صفحه ۱۳۴] هذا علی الخسف مربوط بر مته و ذا یشج فلا یرثی له أحد [۱۸۹]. اعراب جاهلیت وقتی می‌خواستند خون و غیرت کسی را به جوش بیاورند تا قیام کند این اشعار را می‌خواندند. معنای اشعار چنین است: غیر از الاغ عشیره و میخ که ذلیل‌ترین چیزهایند کسی در مقابل ظلم خاموش نمی‌نشیند. این یک به خواری تمام بر زمین بسته شده و آن دیگری سرش شکسته و مرثیه‌گویی ندارد. الاغ شیخ عشیره یعنی الاغی که همیشه بر در خانه بسته شده و هر کس از راه برسد، چه مهمان باشد یا اهل خانه و همسایه سوارش می‌شود، هر وقت و هر کسی که باشد فرقی نمی‌کند خلاصه این حیوان را به صورت شبانه‌روزی بر در خانه نگه می‌دارند تا هر کس خواست سوار شود و این غیر از الاغی است که در آن زمان هر کس داشته و فقط خودش سوار می‌شده است. «ضیم» یعنی ظلم و «اذلان» نیز صیغه افعال التفضیل است که بر سرش الف و لام آمده است. صیغه افعال التفضیل به صورتهای گوناگون به کار می‌رود که قوی‌ترین وجه آن زمانی است که با الف و لام بیاید؛ مانند: «زید الأفضل»؛ یعنی هیچ کس بالاتر از زید نیست. صیغه افعال التفضیل یا به «من» و یا به اضافه مختوم می‌شود دایره‌ی برتری آن یا در مجرور من و یا در مضاف الیه است. وقتی می‌گویند: «زید افضل من عمرو» یعنی فضیلت زید از عمرو بیشتر است و این جمله بیش از این چیزی را نمی‌رساند. گاهی هم می‌گویند: «زید افضل علماء هذا البلد» یعنی زید از علمای این شهر افضل است، اما همان طور که اشاره شد وقتی می‌گویند «زید الأفضل»، یعنی هیچ کس بالاتر از زید نیست و این قوی‌ترین نوع افعال التفضیل است. «وتد» یعنی میخ. «رمه» یعنی بندی که با آن حیوان را می‌بندند. ابوسفیان نزد حضرت امیر علیه‌السلام آمد و این دو بیت شعر را خواند و گفت: مگر ما واقعه‌ی غدیر یادمان رفته است؟ به پا خیز و قیام کن. «لأملأنها لك خيلا و رجلا؛ به پشتیبانی از تو مدینه را پر از سواران و مردان جنگی می‌کنم». برخیز و شمشیر به دست بگیر و از حقت دفاع کن. امام علی علیه‌السلام می‌دانستند که آن سپاهی که ابوسفیان وعده‌اش را می‌دهد مطیع ایشان نیست، بلکه مطیع ابوسفیان است و ممکن است [صفحه ۱۳۵] در گرما گرم جنگ، ابوسفیان دستور قتل ابوبکر و حضرت علی علیه‌السلام را با همدیگر صادر کند و خود بر مسند امور بنشیند و بار دیگر، مردم را به بت‌پرستی بخواند. در آن مقطع حساس، حضرت وظیفه‌ی خاصی داشتند و مأمور نبودند کاری انجام بدهند. می‌بایست همان ظواهر اسلام رعایت می‌شد تا دین پا برجا بماند و اسلام به نسل‌های بعدی برسد. در غیر این صورت، همه این چیزها از بین رفته بود و دیگر امروزه اثری از مقدس اردبیلی و شیخ کلینی نبود. هم چنان که بیشتر امت‌ها و ادیان پیشین از بین رفتند و از بیشتر پیامبران آنها نامی هم بر جای نمانده است. مؤید این مطلب، فرمایشی است که امیر مؤمنان علیه‌السلام به حضرت زهرا علیها‌السلام فرمودند که اگر می‌خواهی نام پدرت باقی بماند تحمل کن، و الا اگر انسان مظلوم توان دفاع از خود را داشته باشد، اما از حق خویش دفاع نکند، دعایش مستجاب نخواهد شد. همه ائمه اطهار علیهم‌السلام بر اساس وظیفه‌ای که داشتند صبر پیشه کردند و البته راضی هم بودند. رضای به قسمت الهی این نیست که وظیفه‌مان را انجام ندهیم. بلکه باید نخست وظیفه را به نحو احسن انجام داد، آن گاه به قسمت الهی رضایت داد. «و لن یصنع الله بمن صبر و رضی عن الله الا- ما هو أهله و هو خیر له مما أحب و کره» [۱۹۰]. همان طور که گفته شد در این فقره از نامه، امام صادق علیه‌السلام شیعیان را به صبر و رضا در برابر تقدیر الهی فرا می‌خواند، یعنی علاوه بر آن که مؤمن در مقابل تقدیر الهی صبر پیشه می‌کند، باید راضی نیز باشد. مقدراتی که خدا برای شخص صابر و راضی رقم می‌زند بهتر از چیزهایی است

که خود او دوست دارد یا بدش می‌آید. انسان بعضی از چیزها را دوست و از چیزهایی هم نفرت دارد. به عنوان مثال، غذای لذیذ، خانه بزرگ، سلامتی و دیگر لذت‌های دنیایی را همگان دوست دارند و فقر و بدبختی و ناسزا شنیدن و بیماری مورد تنفر همگان است. امام صادق علیه‌السلام در این جا می‌فرماید آنچه برای انسان صابر و راضی اتفاق می‌افتد، اعم از شادی و غم، فقر و غنا، بیماری و بهبود، فراغ و اشتغال، همه و همه به صلاح او است. در روایت دیگری این معنا [صفحه ۱۳۶] به «الرضا بما قسم الله» یاد شده است که از «الرضا عن الله» خاص‌تر است. فرض کنیم فرد پولداری به شخصی تضمین دهد که تو فلان کار را برای من انجام بده، در عوض هر اتفاقی برای تو پیش آمد، من پنج برابر خسارت آن را به تو می‌دهم. در این صورت خیال آن شخص آسوده می‌شود و اگر در بین کار دستش بشکند راضی است، چرا که اگر مخارج درمان دستش صد هزار تومان باشد، می‌داند به جای صد هزار تومان پانصد هزار تومان به او خواهد رسید. چنین شخصی حتی پس از این تضمین هم شاید دوست نداشته باشد دستش آسیب ببیند ولی چون نتیجه خوبی برایش در پی دارد آن را به جان می‌خرد. این مثال را از آن رو آوردیم که مفهوم رضایت را بهتر درک کنیم و بدانیم کسی که نسبت به مقدرات الهی صابر و راضی است در هیچ حال زیان نمی‌کند و خدای متعال پاداش او را دو چندان می‌کند. مقام رضا به تقدیر الهی بالاترین مقام و درجه است، هر چند که خود نیز مراتب و درجاتی دارد؛ زیرا معنویات و مادیات، بهشت و دوزخ، دنیا و آخرت، هر کدام مراتب و درجات مختلفی دارند. در قرآن کریم آمده است: «فلا - و ربك لا يؤمنون حتی يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فی أنفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا [۱۹۱]؛ چنین نیست، به پروردگارت سوگند که آنها ایمان نمی‌آورند مگر آن که در اختلافات خویش تو را به داوری بخوانند و از قضاوت تو دلگیر نشوند و کاملاً تسلیم باشند». از میان دو طرف متخاصم که با هم اختلاف دارند، دست کم یکی از آنان محکوم خواهد شد. خداوند متعال در این آیه‌ی شریفه قسم یاد کرده است که مؤمنان به درجات بالای ایمان دست نمی‌یابند، مگر آن که به هنگام اختلاف و مشاجره و پس از آن که پیامبر به نفع یکی و علیه دیگری حکم کرد، آن که حکم علیه او صادر شده است، رضایت داشته باشد، و چه در ظاهر و چه در باطن او نشانی از نارضایتی نباشد و در نفس خویش احساس حرج و سختی ننماید. مقام رضا به سادگی میسر نمی‌گردد. اما انسان چاره‌ی دیگری ندارد؛ چرا که فقط رضا [صفحه ۱۳۷] به قسمت الهی است که سعادت اخروی را تأمین می‌کند. نوع انسان‌ها در زندگی خویش کم و کاستی‌هایی دارند. یکی فرزند ندارد، دیگری فرزند دارد، ولی خرج او را ندارد، آن یکی فرزندش ناصالح است. به طور کلی هر کسی در زندگی با امور ناخوشایندی رو به رو است، اما آیا انسان در برابر این ناگواری‌ها رضایت دارد یا نه؟ کسب رضایت ساده نیست، ولی مقامات و پاداش‌های والا را به سبب داشتن رضایت می‌دهند. پاداشی که به نمازگزار می‌دهند، به اندازه‌ی رضایت موجود در نماز است. نمره‌ای که به حسن خلق می‌دهند، در مقابل رضای نهفته در آن است. باید به آنچه خداوند حکیم قسمت انسان کرده است رضایت داشت. آنچه در گذشته اتفاق افتاده قسمت بوده و آنچه در آینده اتفاق می‌افتد، قسمت خواهد بود. حضرت علی علیه‌السلام خطاب به فرزند گرامی‌شان امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌فرماید: «بنی انک لا تعلم ماذا خبأ لك الدهر؛ تو نمی‌دانی دنیا برایت چه چیزی پنهان کرده است». درست است که این فرمایش مولای متقیان خطاب به امام حسن علیه‌السلام است، اما در واقع مخاطب این سخن تمام انسان‌ها می‌باشند.

تفاوت انسان‌ها در قسمت و تقدیر

ویژگی‌ها و روحیات انسان‌ها با یکدیگر متفاوت است. ممکن است شخصی با شنیدن یک ناسزا شب تا صبح نخوابد، دیگری ممکن است اگر صد ناسزا هم بشنود تا صبح با خیال آسوده بخوابد. روحیات و استعدادها با هم فرق می‌کند. شخصی که ۱۷۰ سانتی‌متر قد دارد اندازه مشخصی پارچه برای دوخت لباس لازم دارد و شخصی که قد او ۱۹۰ سانتی‌متر است به مقدار بیشتری پارچه نیاز دارد. انسان‌ها همان‌طور که در طول و عرض لباس اندازه مشخصی دارند، در باب ویژگی‌ها و روحیات و مقدرات نیز با

یکدیگر متفاوتند. انسان باید از مقدرات خود راضی باشد و از خدا شکوه نکند. شخصی می‌گفت من از نعمتی برخوردارم که همگان آرزوی داشتن آن را دارند، اما از داشتن آن رنج می‌برم. می‌گفت: من همه چیز را زود می‌فهمم و گوشه و کنایه‌ها را خیلی سریع درک می‌کنم و از این بابت بسیار در عذابم. معمولاً انسان اگر همه چیز را بفهمد [صفحه ۱۳۸] خوشحال می‌شود ولی این شخص از این بابت خشنود نبود. خدای متعال پس از خلق بندگان خویش برای یکایک آنها قضا و قدری متفاوت با دیگر بندگان در نظر گرفته و دائماً از آنها امتحان به عمل می‌آورد.

حکایت

یکی از زهاد را پس از مرگ در خواب [۱۹۲] دیدند و از او پرسیدند: حالت چطور است؟ گفت حالم خوب است، ولی یک بار در دنیا گفته بودم: امروز، روز خوبی است. به کیفر این سخن مدتی است که گرفتارم. به من می‌گویند: مگر روزهای دیگر بد بود که گفتی آن روز، روز خوبی است. ملائک و مأمورین آخرت مفهوم سخن‌ها را به خوبی درک می‌کنند. در علم اصول فقه، آنهایی که می‌گویند لقب مفهوم ندارد، یعنی دائماً مفهوم ندارد و کشف دائمی نمی‌کند، به عبارت ساده‌ترین لقب و مفهوم رابطه علیت برقرار نیست برخلاف شرط و مفهوم آن که بین این دو، رابطه علیت و معلولیت برقرار است. در دادگاه به او گفته بودند: کدام روز ما بد بود که گفتی آن روز خوب است. البته پرسیدن این سؤالها مقام و مرتبه بالایی را می‌طلبد که در بین انسان‌های معمولی یافت نمی‌شود. ممکن است از من و امثال من چنین سؤالی نشود؛ زیرا با هر کسی به فراخور حال و درک و فهمش برخورد می‌شود. اگر ده لیوان شربت و چای، روی فرشی که رنگش کدر است بریزند کسی متوجه نمی‌شود؛ چرا که رنگ فرش از رنگ شربت و چایی تیره‌تر است. اما اگر شیشه عینک را جلو دهانمان بگیریم نفس بکشیم، بخار موجود در بازدم [صفحه ۱۳۹] روی شیشه عینک می‌نشیند و شیشه کدر می‌شود؛ چرا که شیشه عینک شفاف است. سؤالاتی که در قیامت از انسان‌ها پرسیده می‌شود براساس فضایل و مقاماتی است که به دست آورده‌اند. البته، تمام این مقامات و فضایل، اکتسابی و به دست آوردن آنها برای همگان میسر است. آن که در مراتب خیلی پایین قرار دارد، می‌تواند به تدریج خود را بالا- برد و به مدارج بالاتر دست یابد. تاریخ نگاران در مورد حضرت ابوذر نوشته‌اند، که قبل از اسلام، دزد سرگردنه بوده است. این دزد سرگردنه به تدریج بالا رفت تا آن که جزو اهل بیت علیهم‌السلام شد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد او فرمود: «یا اباذر انک أنت منا اهل البیت [۱۹۳]؛ ای ابوذر، تو از ما اهل بیت هستی». این جمله در روایتی آمده است که در آن بیش از صد و پنجاه بار لفظ «یا اباذر» تکرار شده است. در این روایت مطالب فراوانی در مورد اصول دین، فروع دین و اخلاق وجود دارد. مرحوم علامه مجلسی مقداری از این روایت را شرح کرده‌اند. حضرت ابوذر می‌فرماید: روزی به مسجد رفتم و دیدم در مسجد کسی به جز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت علی علیه‌السلام نیست. به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم: یا رسول الله، مرا نصیحت فرماید، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نصایحی فرمودند و در بین این سخنان فرمودند: «ای ابوذر تو از ما اهل بیت هستی». فرمایش پیامبر به این معنا نیست که ابوذر هم معصوم است. فرض کنید به کسی که با یک خانواده رفاقت و دوستی زیادی دارد و همدیگر را بسیار دوست دارند، گفته شود: تو از مایی. معنای این سخن این نیست که تو جزو فامیل ما هستی. بلکه این سخن به این معنا است که روح ما با یکدیگر تناسب دارد. این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیز ربطی به عصمت ندارد، اما نشان از مقام بسیار بلندی برای ابوذر دارد. آری، می‌شود انسان آن قدر بالا- رود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مورد او چنین جمله‌ای بر زبان آورد. این کار شدنی است و به تدریج می‌توان به این مقام دست یافت. [صفحه ۱۴۰]

اگر اعضای یک خانواده به اتفاق همدیگر به مهمانی بروند و بر سر سفره‌ای بنشینند، ممکن است هر کدام از آنها برای حضور در این مهمانی انگیزه‌ی خاصی داشته باشند. فرزند کوچک‌تر از این رو به مهمانی آمده است که شربت و شیرینی و ناهار خوشمزه‌ای بخورد و پیوسته در این فکر است که چه موقع شیرینی و ناهار می‌آورند. خیلی از انسان‌ها نیز مانند این طفل از معنویات فقط به دنبال فواید مادی آنند و وقتی به فواید دنیوی معنویات دست یابند راضی می‌شوند. البته، این هم به نوبه خود مرتبه‌ای است و به عنوان پله اول ترقی مورد قبول است، اما نباید پله آخر تلقی باشد. برادر بزرگ‌تر به امید این که فلان کس را آنجا ببیند به مهمانی می‌آید، مادر خانواده از این رو آمده که می‌داند اگر به مهمانی نیاید، صاحب خانه نیز دعوت او را برای مهمانی آینده نمی‌پذیرد. پدر خانواده نیز در این مهمانی به دنبال آن است با فلان پولدار که در مهمانی حاضر شده است آشنا شود تا در آینده بتواند از او کمک بخواهد. ممکن است یک نفر هم از بین خانواده پیدا شود که چون خدا اجابت دعوت مؤمن را دوست دارد، در آن مهمانی حاضر شده باشد. تمام اعضای این خانواده از این مهمانی استفاده برده‌اند، اما هدف و مقام هر کسی با دیگری تفاوت دارد. فضیلت رضا نیز در میان انسان‌ها مراتب گوناگون دارد و هر کس به فراخور درک و مرتبه خود، بهره‌ای از این حالت معنوی دارد.

محاسبه در دادگاه الهی

در دستگاه الهی «مثقال ذره» [۱۹۴] نیز به حساب می‌آید، درست مانند دستگاه نوار قلب که کوچک‌ترین حرکت قلب را نشان می‌دهد. دستگاه عدل الهی حتی از دستگاه نوار قلب نیز دقیق‌تر است. در حال صحبت کردن ممکن است بارها و بارها در پی کم و زیاد شدن میزان رضایت، نشانگر دستگاه سنجش رضایت بالا و پایین برود. نه تنها در هنگام سخن [صفحه ۱۴۱] گفتن، بلکه در تمام مواقع مانند فکر کردن، زیارت، نماز، و معامله این قانون برقرار است. از عالمی خواستند به زیارت برود، ولی ایشان از رفتن به زیارت خودداری کرد. علت را که جویا شده بودند گفته بود: چون تازه ناهار خورده‌ام و شکمم سیر است. اگر بخواهم زیارتنامه بخوانم باید بعد از هر کلمه یک نفس بکشم و این حالت برای زیارت مناسب نیست. این آقا درک کرده است که باید با چه حالی زیارت رفت. اما بسیاری از مردم تا آخر عمر هم درک نمی‌کنند که با چه حالتی باید به عبادت و زیارت بپردازند. در مورد کسانی که قاصرند حرفی نیست، اما گاهی اوقات برخی افراد از این مسئله آگاهند ولی اعتنا نمی‌کنند و به چنین اعمالی می‌پردازند. آری، این «مثقال ذره» ها، در لابه‌لای اعمال ما بسیار زیاد است که در قیامت جمع می‌شود و به میلیاردها مثقال می‌رسد. در روایات آمده است: شخصی که در حال خواندن نماز است، تا زمانی که قلبش به خدا توجه داشته باشد خدا نیز به او اقبال می‌کند، اما اگر رویش را از خدا برگرداند، خدا هم رویش را از او بر می‌گرداند. اگر بار دوم به خدا روی آورد خدا دوباره به او اقبال می‌کند و رحمت و فیض خود را نصیب او می‌گرداند و اگر تا چهار بار توجه خود را از دست داد و مجدداً به سوی خدا رو کرد، خدا مجدداً به او توجه می‌کند. اما بار چهارم که رویش را برگرداند، خدا دیگر به او توجه نمی‌کند. آن وقت گاهی اتفاق می‌افتد در نماز چهل بار انسان دچار بی‌توجهی می‌شود و فکرش مشغول جاهای دیگری است. البته، اگر از اول نماز فکرش جای دیگری نباشد. خدا نکند که انسان روز قیامت متوجه شود که نماز و درس خواندن او چنین بوده است. القای هنری کلام و پرداختن به وجوه لفظی هنگام سخنرانی برای تأثیر گذاری، بسیار کار پسندیده‌ای است و گاهی هم واجب است؛ چرا که تأثیر، مقدمه انسان سازی است و به قول علما تأثیر مقدمه وجود است. اما در عین حال باید دید ذهن و فکر سخنران کجا سیر می‌کند؟ در بین اهل منبر مرسوم است که می‌گویند: فلان کس منبرش را دست و پا شکسته تمام کرد که خیلی چشمگیر نباشد. این حرف واقعا اشتباه است. ریا و تکبر و جلوه‌گری لفظی خوب نیست، اما این کار هم نادرست است. ملاک این کار را می‌توان با [صفحه ۱۴۲] تأمل در گفتار معصومین و پیشوایان دین به دست آورد اگر در بیانات نغز و پر مغز معصومین علیهم‌السلام دقت شود، خواهید دید که کلام خود را به زیباترین شکل بیان می‌کردند. پیشوایان دین وقتی می‌خواستند کلامی بر زبان آورند، آن را با زیباترین الفاظ و هنرمندانه‌ترین شیوه بیان

می‌کردند. حضرت زهرا علیها السلام با آن مقام عصمت و با آن همه جلال و عظمت، در خطبه‌ای که در مسجد خواندند نکات ظریف و دقیقی را با عبارات رسا و زیبا و نغزی بیان فرمودند. فرمایش آن حضرت در آن مجلس از درک بسیاری از حضار مجلس بالاتر بود. نفس گرم آن حضرت مؤثر افتاد و در آهن دل‌هایشان اثر گذاشت. بحث آن حضرت علمی و عاطفی بود. در مقام هدایت انسان‌ها باید سعی کرد تا جایی که می‌شود کلام را زیبا و متین بیان کرد. باید مطالبی را که تأثیر گذارند جمع‌آوری، و آنها را در جامه زیبایی از الفاظ بیان نمود؛ چرا که هدف از منبر تأثیر گذاری است.

حضرت زهرا و مقام رضا

رضا امری درونی است ولی در ظاهر نشانه‌هایی دارد، شکر با زبان و گله نکردن از خدا از نشانه‌ها و مظاهر زبانی رضا است. انسان راضی به تقدیر، از نظر عملی نیز در مقابل تقدیر الهی تسلیم است و ظلم و حبس و حرمان و هجرت را به جان می‌خرد. انسان صابر و راضی از نفس خودش راضی نیست، اما از تقدیر الهی رضایت کامل دارد و در مصیبتی که از جانب خدا بر سر او می‌آید بردبار و خشنود است. زندگی حضرت زهرا علیها السلام پر از مشکلات و فراز و شیب، و خود تاریخ مفصلی است که یک سینه سخن در آن نهفته است. دشمنان آن حضرت چه‌ها که نکردند!... اثر جراحی و کبودی سینه تا چهل روز بر بدن آن حضرت باقی مانده بود. به رغم این همه مشکلات، در بین سخنانی که آن حضرت در این روزها بر زبان راندند حتی یک کلمه شکایت از خداوند وجود ندارد. مقام آن بزرگوار بالاتر از آن است که بخواهد گله‌ای به زبان آورد. سراسر آن خطبه آتشین حمد خداوند منان است. ایشان حجت را بر ابوبکر و عمر تمام کردند بر زن‌های مهاجر و انصار احتجاج فرمودند، اما حمد و سپاس خدای را [صفحه ۱۴۳] فراموش نکردند؛ گویا حضرت با این کار می‌خواستند به ما بفهمانند که ای مسلمانان، به هنگام گرفتاری حمد و ثنای خداوند را از یاد نبرید. روایات متواتری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمودند: «یا فاطمه ان الله تبارک و تعالی لیغضب لغضبک و یرضی لرضاک [۱۹۵]؛ ای فاطمه، خدای تبارک و تعالی با غضب تو غضبناک، و با رضایت تو راضی می‌شود». نیز فرمودند: «و اعلم یا علی انی راض عن رضیت عنہ ابنتی فاطمه [۱۹۶]؛ یا علی، بدان که هر کس دخترم فاطمه از او راضی باشد، من نیز از او راضی‌ام». از این گونه سخنان در کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره حضرت فاطمه علیها السلام فراوان است. نکته مهمی که از این روایات دریافت می‌شود این است که همگان باید به مقدرات خدا راضی باشند. ولی خدا رضایت خود را به رضایت حضرت زهرا علیها السلام پیوند زده است. فقط حضرت زهرا است که رضایش ملازم رضای خدا است و خدای متعال به خشنودی او خشنود، و به خشم او خشمگین می‌شود. فقط در مورد زهرا علیها السلام تعبیر «الانسیة الحوراء» [۱۹۷] آمده است. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در این روایت می‌فرماید خداوند فضل خود را شامل حال انسان‌ها کرده و حضرت زهرا علیها السلام را به دنیا آورده است. ایشان این جهانی نیستند، اما خدا خواسته دیگران از زهرا علیها السلام یاد بگیرند و نسبت به او محبت، و تولی داشته باشند و لذا ایشان را آفریده است. فعل و قول حضرت زهرا علیها السلام در ایجاب و سلب، از طرف خداوند امضا شده است. حضرت زهرا علیها السلام به آن دو نفر فرمودند: «شما مرا غضبناک کردید و من بر شما خشمناکم» و به یکی از آنها فرمودند: «من در هر نماز تو را نفرین می‌کنم». آیا حضرت از ما راضی است یا نه؟ آیا راضی است که خدا هم راضی باشد؟ باید دید حضرت از چه چیزی راضی هستند و از چه چیزی ناراضی؟ اگر خطبه ایشان را کلمه به [صفحه ۱۴۴] کلمه بخوانیم، خواهیم فهمید از چه چیزی راضی نیستند. خدایی که خالق است و با مخلوق قیاس نمی‌شود، رضای خود را در رضای بنده قرار داده است. رضای خدا مقرون و ملازم رضای فاطمه علیها السلام است. این همان عصمت است که انبیاء و ملائک به آن دست یافته‌اند، اما عصمت آنها در این مرتبه و درجه نیست. هیچ آیه و روایتی نیامده که انبیای الهی از هر که راضی شوند، خدا نیز راضی می‌شود. اخلاق عملی، اخلاق عبادی، و بالاتر از این دو، اخلاق عقیده را باید از زهرا علیها السلام آموخت. حضرت امام حسن علیه السلام به

عبدالله بن جعفر فرمودند: «من ضمانت می‌کنم اگر کسی در دل از خداوند راضی باشد و هیچ گاه سؤالی نکند، دعایی نمی‌کند مگر آن که مستجاب گردد». این امتیاز مخصوص معصومین علیهم السلام نیست، بلکه برای انسان‌های عادی نیز هست، اما به دست آوردن آن مشکل است. ممکن است کسی از آن رو در پی رضایت از خداوند باشد که دعایش مستجاب گردد، ولی بالاتر از این، مقام رضای عن الله است. رضای عن الله از همه چیز بالاتر است. کسی که از خدا راضی باشد به قدری آثار و نعمات الهی در اطراف خود می‌بیند که چه بسا هیچ وقت از خدا سؤالی نکند و چیزی نخواهد و به مرحله‌ای برسد که درخواست‌هایش از باری تعالی، همه در مورد آخرت باشد و درخواست دنیایی نکند. نقل شده است که حضرت علی علیه السلام به همراه همسرشان، دختر گرامی رسول خدا، سه روز بود که غذای خود را می‌بخشیدند و چیزی نمی‌خوردند. روز سوم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به منزل آنها تشریف آوردند. حضرت زهرا علیها السلام فرمودند: «یا رسول الله، سه روز است اهل این خانه چیزی نخورده‌اند». پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز فرمود: دخترم، پدرت نیز سه روز است که چیزی نخورده است. این بزرگواران غذا داشتند، اما آن را می‌بخشیدند و ایثار می‌کردند. اگر روزه‌داری یک روز از ماه مبارک رمضان را بدون خوردن سحری روزه بگیرد، به هنگام افطار می‌گوید من نمی‌توانم نماز را با حضور قلب به جای آورم، مگر آن که اول افطار کنم. حال اگر سه روز بدون سحری و افطار روزه بگیرد، چه می‌شود؟ دخت گرامی رسول خدا به سجده گاه رفتند و دو رکعت نماز به جای آوردند و [صفحه ۱۴۵] فرمودند: «بار خدایا، پیامبر تو به مهمانی ما آمده و ما غذایی نداریم». آن گاه از جانب خداوند برایشان غذا فرستاده شد. بهترین بندگان خدا سه روز گرسنگی را تحمل کردند اما چیزی از خداوند نخواستند، در صورتی که اگر می‌خواستند، خداوند به آنها می‌داد. البته، خداوند هم نخواست است که این بزرگواران را با گرسنگی امتحان کند. چنین امتحان‌هایی پایین‌تر از حد و منزلت معصوم است این امتحان کوچک برای آن است که انسان‌ها به این بزرگواران اقتدا نمایند و آنها را الگوی خویش سازند. رضا مرتبه‌ای بس گرانبها است که انسان باید به دنبال کسب آن باشد؛ چرا که اگر اهل آخرت باشد به درد آخرتش می‌خورد و اگر اهل دنیا باشد به کار دنیایش می‌آید و فوائد بسیاری عایدش می‌شود. هر چند کسب رضا برای تحصیل دنیا، ارزان فروختن متاعی پر ارزش به قیمتی ناچیز است. درست مانند آن که در زمان وفور نان و نه در قحطی، میلیون‌ها تومان در مقابل یک قرص نان بپردازند یا مثل آن شخص که برای به جوش آوردن آب سماور اسکناس‌های فراوانی را به شعله‌های آتش می‌سپرد. [صفحه ۱۴۷]

اطاعت، تنها راه موفقیت

اشاره

و اعلموا أنه ليس بين الله و بين أحد من خلقه ملك مقرب و لا نبی مرسل و لا من دون ذلك من خلقه کلهم الا طاعتهم له، فاجتهدوا فی طاعة الله ان سرکم ان تکونوا مؤمنین حقا حقا و لا قوة الا بالله [۱۹۸]؛ بدانید که میان خدا و هیچ یک از بندگان - چه فرشته مقرب باشد، یا نبی مرسل یا بنده‌ای فروتر - چیزی جز اطاعت نیست. پس اگر به راستی دوست دارید که مؤمن حقیقی حقیقی باشید، در اطاعت خدا بکوشید و [بدانید که] هیچ نیرویی جز به مدد خدا نیست. امام صادق علیه السلام در این بخش از فرمایش خود می‌فرماید، بین خداوند و بندگان او یک راه بیشتر وجود ندارد. آن هم طاعت خداوند است و در این راه بیم ملک و نبی و هیچ آفریده‌ی دیگری، عالم باشد یا جاهل، مرجع تقلید باشد یا واعظ، استاد باشد یا کاسب فرقی نیست. «أحد» در عبارت فوق نکره در سیاق نفی است. معنای نفی نیز از کلمه «لیس» استفاده می‌شود؛ یعنی استثنایی وجود ندارد، همه و همه برای ارتباط با خدا راهی جز طاعت ندارند. حتی پیروی و اطاعت از پیامبر و امامان نیز از این رو است که پیمودن راه آنها اطاعت از خدا است. حال که اطاعت تنها راه است در این راه تمام تلاش خود را به کار [صفحه ۱۴۸] گیرید. مؤمن حقیقی راهی به جز اطاعت از باری تعالی

ندارد. سپس حضرت می‌فرماید: «لا قوة الا بالله». هیچ قدرت و نیرویی وجود ندارد، مگر آن که از خداوند سرچشمه گرفته است و کسانی که در راه اطاعت خداوند کوشش می‌کنند نیز تلاش و کوششان با استعانت خدای متعال است و بدون کمک الهی قدرت انجام چنین عملی را ندارند. انبیا و اولیا با آن همه طاعت و صدقی که داشتند، از آخرت می‌ترسیدند. ترس و بیم امام معصوم ناشی از این است که می‌داند تنها راه ارتباط با خدا طاعت است.

طاعت و عبادت

ماه‌های رجب، شعبان و رمضان بر ماه‌های دیگر برتری دارند و در روایات تعابیری هست که شوق و رغبت بیشتری برای طاعت و عبادت در این ماه‌ها به وجود می‌آورد در این ماه‌ها می‌توان خود را به گونه‌ای از لحاظ معنوی تقویت کرد که اثر آن تا نه ماه دیگر سال بر جای بماند. می‌توان در این سه ماه برای بقیه سال به قدر امکان نیرو ذخیره نمود و کاهلی در این ماه‌ها ضربه بزرگی به انسان خواهد زد. در کافی و بحار روایتی نقل شده که در آن آمده است: «أغلق بابك فان الشيطان لا يفتح بابا [۱۹۹]؛ در نفس خود را ببند؛ زیرا شیطان در بسته‌ای را نمی‌گشاید». شیطان یک دزد است - البته، دزد ایمان - و دزد از در بسته وارد نمی‌شود، اما اگر کسی از بستن در خانه غفلت کرد و در را باز گذاشت دزد وارد می‌شود و در صورت ورود دزد به خانه‌ای که در آن باز است صاحبخانه نباید کسی به جز خودش را ملامت کند. البته دزد هم بی‌تقصیر نیست، اما صاحبخانه است که اسباب ورود دزد را فراهم ساخته است. این سه ماه فرصت مناسبی برای تحقق این سفارش ارزشمند و دیگر تعالیم ناب اهل بیت علیهم السلام است. در این سه ماه فرصت برای عبادت و خودسازی بیشتر از ایام دیگر سال مهیا است. طاعت و عبادت در همه ایام سال ممدوح است و به وقت خاصی اختصاص ندارد، اما در این [صفحه ۱۴۹] ماه‌ها بازار عبادت داغ‌تر است. کاسب در طول سال به کسب و خرید و فروش اشتغال دارد، اما در بعضی از ایام و ماه‌ها که بازار خرید و فروش داغ‌تر است، سود بیشتری می‌برد. در زمستان و فصل سرما بازار لباس‌های زمستانی، و در تابستان بازار جنس‌های تابستانی رونق دارد و همین‌طور اجناس دیگر هر کدام فصلی دارند. سه ماه رجب و شعبان و رمضان نیز فصل عبادت است. در بحار و کتاب‌های دیگر فضیلت ماه رجب و رمضان و این که کدام یک از این ماه‌ها بر دیگری فضیلت بیشتری دارد بررسی شده است. در روایتی که به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده شده ماه رجب با فضیلت‌ترین ماه معرفی شده و از طرف دیگر چندین [۲۰۰] روایت مبنی بر افضل بودن ماه رمضان نسبت به دیگر ماه‌های سال وارد شده است. اصل این بحث که کدام یک از این ماه‌ها افضل است مهم نیست. مهم غنیمت شمردن فرصت در این ماه‌ها است. انسان باید در این ماه‌ها و در این فرصت طلایی، خود را بیش از پیش آماده طاعت نماید و این کار آسانی نیست.

رفاقت تا جهنم

در حالات یکی از مراجع نقل شده است که شخصی از ایشان درخواست غیر معقولی داشت. ایشان در پاسخ او فرموده بودند: من تا در جهنم با شما رفیق هستم، اما دیگر در داخل جهنم با شما دوست نیستم! کنایه از این که نمی‌خواهم به واسطه‌ی رفاقت با تو به جهنم بروم. تمام تلاش شیطان برای آن است که انسان را به داخل جهنم هدایت نماید. گاهی برای انجام ندادن عبادت آن قدر به انسان فشار می‌آورد که انسان العیاذ بالله، از عبادت کردن بیزار می‌شود و گاهی نیز او را چنان مشغول مستحبات و مکروهات می‌کند که از واجبات باز ماند، و هر دو راه منتهی به جهنم می‌شود. در حالات یکی از علما نقل می‌کنند که هر کس هر چه از او می‌خواست انجام می‌داد و هیچ وقت «نه» نمی‌گفت، ولی در عین حال هیچ کس نمی‌توانست او را به انجام دادن کاری که به آن اعتقاد [صفحه ۱۵۰] نداشت مجبور سازد. این یک الگو است و دیگران نیز باید سعی کنند این گونه باشند. باید مواظب بود تا ریاست و آقایی دنیا با بهشت معامله نشود و انسان راهی جهنم نشود؛ چون مالکیت تمام دنیا در مقابل رفتن به جهنم، هیچ ارزشی

ندارد.

همت بلند

یکی از اصحاب معصومین علیهم السلام روزی خدمت ایشان رسید و عرض کرد: یابن رسول الله، سال‌های سال است که در خدمت شما هستم و تاکنون چیزی از شما نخواستهم. حضرت فرمود عیبی ندارد، از ما حاجتی بخواه. عرض کرد: می‌روم تا فکر کنم چه چیزی از شما بخواهم. پس از مدتی خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: یابن رسول الله، من از شما می‌خواهم بهشت را برایم ضمانت کنید. حضرت مقداری تأمل کردند و بعد فرمودند: من بهشت را برایم ضمانت می‌کنم. سپس فرمودند: اگر حاجت دیگری داری بگو. عرض کرد: یابن رسول الله، من در مورد خواسته‌ام بسیار فکر کردم. دیدم اگر از شما پول بخواهم، سرانجام آن را در این دنیا بر جای می‌گذارم و می‌میرم. اگر طول عمر بخواهم، سرانجام همه مرگ است. بنابراین، تصمیم گرفتم که آخرت را از شما بخواهم.

تأمل در جواب

وقتی علما به روایتی می‌رسند که در آن معصومی برای جواب دادن به سؤال دیگران تأمل به خرج می‌دهد، احتمالات زیادی برای این تأمل بیان می‌کنند. شکی نیست که امام همه چیز را می‌داند و بر تمام مسائل احاطه دارد. پس این سکوت و درنگ دلیل خاصی داشته است. شخصی از حضرت امیر علیه السلام پرسید: چگونه است که هر چه از شما می‌پرسند، بدون درنگ پاسخ می‌دهید؟ حضرت از آن شخص پرسیدند: انگشتان دست من چند تا است؟ فوراً جواب داد: پنج تا. حضرت فرمودند: چرا مقداری برای پاسخ دادن فکر نکردی؟ عرض کرد: یا امیرمؤمنان، پاسخ بسیار واضح است. حضرت فرمودند: همه مسائل برای من درست مانند تعداد انگشتان دست روشن است. [صفحه ۱۵۱] روزی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم سؤالی پرسیدند. ایشان مقداری تأمل کردند. و سپس به آن سؤال جواب دادند از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند: یا رسول الله، مگر پاسخ سؤال این مرد را نمی‌دانستید؟ چرا فوراً جواب ندادید و تأمل کردید؟ رسول خدا فرمودند: لازمه حکمت چنین است.

یک سؤال و دو گونه جواب

معصومین علیهم السلام، قبل از انسان‌ها خلق شده‌اند. تمرینهای بسیاری دیده‌اند و فشارهای فراوانی را تحمل کرده‌اند تا به این درجه و مقام رسیده‌اند. آنها مانند خورشید و ماه نیستند که فقط یک تکلیف داشته باشند. بلکه تکلیف‌های متعدد دارند و با هر کس به فراخور حال خودش رفتار می‌کنند. معاویه بن عمار و اسماعیل بن جابر هر دو از یاران امام صادق علیه السلام بودند. روزی معاویه بن عمار از حضرت پرسید: یابن رسول الله، آیا می‌توانم نماز روز را در شب قضا نمایم؟ امام پاسخ دادند: آری، می‌توانی. بعد از مدتی اسماعیل بن جابر خدمت حضرت رسید و همان سؤال را از حضرت پرسید. امام پاسخ دادند: نمی‌توانی. عرض کرد: یابن رسول الله، چرا به معاویه بن عمار پاسخ مثبت و به من جواب منفی دادید؟ حضرت فرمودند: «ان ذاک یطیق و أنت لا تطیق [۲۰۱]؛ او می‌تواند، اما تو نمی‌توانی».

دشواری‌های عصر غیبت

کسانی که به خدمت ائمه علیهم السلام می‌رسیدند مسائل برایشان حل می‌شد؛ چرا که آنها راهنمایانی بودند که بر عالم غیب احاطه داشتند و تکلیف مراجعه کننده را به روشنی مشخص می‌کردند. اما در زمان غیبت امام علیه السلام وضع طور دیگری است. اگر

کسی از مراجع بزرگ تقلید [صفحه ۱۵۲] همچون صاحب جواهر، شیخ انصاری و یا سید بحر العلوم بپرسد که آیا این احکامی که شما گفته‌اید حکم خدا است؟ پاسخ خواهند داد: نه، ما این گونه تشخیص داده‌ایم و معتقدیم که آنچه گفته‌ایم حکم خدا است. اگر شما به این احکام عمل کردید و مطابق با واقع درآمد که بسیار خوب، اما اگر مخالف احکام واقعی بود معذورید و راهی به جز این وجود ندارد. فقدان امام در بین مصیبت بزرگی است. این مسئله تقدیر الهی است و ما دخالتی در آن نداریم. پس باید به تکلیف عمل کنیم. مرحوم محقق خراسانی از منبری‌های خوب بود که آن وقت‌ها (چهل سال پیش) به کربلا و عتبات می‌آمدند و منبر می‌رفتند و من هم گاهی از منبرهای ایشان بهره می‌بردم. شبی در مدرسه صمیمیه منبر رفتند و فرمودند از این که در زمان غیبت هستید، خیلی تأسف نخورید، گرچه نعمت بسیار بزرگی را از دست داده‌اید. در این زمان برای حل مشکلات دینی خود نمی‌توانید به امام معصوم مراجعه کنید و باید از مراجع تقلید بپرسید. آنها نیز خواهند گفت: ما نمی‌دانیم احکامی که استنباط می‌کنیم مطابق واقع است یا نه، و فقط وظیفه خود را انجام می‌دهیم. اما اگر در زمان معصوم بودید و در ادای واجبات کوتاهی می‌کردید، کار بسیار مشکل‌تر می‌شد. کسانی که در زمان معصوم بودند اما استفاده نکردند و وضعشان بسیار بدتر است از کسی که در زمان غیبت زندگی کرده و گناهی مرتکب شده است.

معرفت خدا و نبی و امام

شناخت خدا و نبی و امام از جمله لوازم پیروی از خدا است و باید آن را هر چند با دعا و زیارت هم که شده به دست آورد. در مجموعه‌های حدیثی آمده است که لوازم طاعت خداوند سه چیز است: معرفت خدا، معرفت نبی و امام، و نیز اصابت السنه. منظور از معرفت و عرفان، عرفانی است که در روایات وارد شده است، نه عرفان اصطلاحی. عرفان اصطلاحی فنی است همانند فن هواپیما سازی، با این تفاوت که فن هواپیما سازی کسی را از راه مستقیم دور نکرده و نمی‌کند و نوعی خدمت به مردم است. [صفحه ۱۵۳] خدمت به مردم هیچ وقت انسان را از خداوند دور نمی‌سازد. اما عرفان اصطلاحی چون از اساس چیزی جدا از اهل بیت علیهم السلام بوده بسیاری از مردم را گمراه ساخته است. عرفانی که در روایات آمده است، همان معرفت و تصحیح اعتقادات خود و دیگران است. اعتقاد درست و عمل از مهم‌ترین عبادت‌ها است. دعاهایی که در ماه‌های رجب، شعبان و رمضان وارد شده انسان را آماده عمل به فرائض و طاعت می‌نماید: «خاب الوافدون علی غیرک و خسر المتعرضون الا لک [۲۰۲]؛ کسی که بر غیر تو درآید ناکام، و آن که به غیر تو رو کند زیان کار است». این مطالب، انسان را آماده می‌سازد تا اعتقادات خود را تصحیح کند. برای تصحیح اعتقاد کمک لازم است و این دعاها انسان را یاری می‌کنند تا اعتقادات خود را بازسازی کنند. انسان نباید واجبات و فرائض را فدای مستحبات و نوافل کند. حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «لا- قربه بالنوافل اذا أضرت بالفرائض [۲۰۳]؛ اگر مستحبات به واجبات زیان رساند، باعث تقرب به خدا نمی‌شود». در روایت دیگری آمده است: «اذا أضرت النوافل بالفرائض فافضوها [۲۰۴]؛ اگر مستحبات به واجبات زیان رساند، مستحبات را رها کنید». قسمت اعظم اعتقادات، روایات، واجبات و محرّمات از طریق شیخ صدوق، شیخ طوسی، و شیخ کلینی به دست ما رسیده است. اگر شیخ طوسی میلیون‌ها سال نماز شب می‌خواند، این اندازه که با نوشتن کتاب اجر و ثواب برده، ثواب نمی‌برد. نمی‌خواهم ثواب نماز شب را کم بشمارم. در فضیلت نماز شب همین بس که خدای متعال در قرآن می‌فرماید: «فلا- تعلم نفس ما أخفی لهم من قره أعین [۲۰۵]؛ هیچ کس نمی‌داند چه پاداش‌های مهمی که روشنی‌بخش دیدگان است برای آنان اندوخته شده است». خود همین نماز شب عمده احکام آن از طریق این سه بزرگوار به دست ما رسیده است. [صفحه ۱۵۴]

در روایات آمده است: روز قیامت بسیاری از اعمالی که انسان در دنیا انجام داده، در نامه اعمال خویش مشاهده نمی‌کند؛ مثلاً می‌بیند خمسی که پرداخته یا نماز و روزه‌ای که به جا آورده در نامه اعمالش ثبت نشده، و این مطلب را زمانی در می‌یابد که بیشترین احتیاج را به این اعمال دارد. تصور کنید شخصی تصمیم بگیرد در مسافرت فقط پول با خود ببرد؛ چرا که غذا و دیگر لوازم سفر را می‌شود با پول تهیه کرد، اما وقتی به مقصد می‌رسد متوجه می‌شود پول‌هایش را نیاورده یا گم کرده است؛ از سوی دیگر نه کسی را می‌شناسد و نه جایی را بلد است. چنین مسافری چه حالی پیدا می‌کند؟ چه خوب است انسان کمی به عقب برگردد و اعمال و واجبات خود را از نو یاد بگیرد. اگر مقلد است رساله عملیه را ببیند و اگر مجتهد است ادله را بازبینی نماید. مرحوم شیخ عبدالرحیم قمی می‌فرمودند: نکند علم عالم، علم سینه به سینه [یعنی بدون پژوهش و بازبینی ادله] باشد. اگر دقت و تأمل به خرج دهیم چه بسا معلوم شود که اشتباهات زیادی در آموخته‌هایمان وجود دارد. بارها در قرآن کریم آمده است: «أفلا يتدبرون [۲۰۶]؛ آیا اندیشه نمی‌کنند؟» برای مثال بسیاری از ما گمان می‌کنیم که در برابر خطاهای خانواده و بستگانمان وظیفه‌ای جز امر به معروف، آن هم به صورت زبانی، نداریم؛ حال آن که خدای متعال می‌فرماید: «قوا أنفسکم و أهلیکم نارا و قودها الناس و الحجاره [۲۰۷]؛ خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن مردم و سنگها است حفظ کنید». در جاهای گوناگون قرآن آمده است که باید امر به معروف کرد، اما آیا صرف امر به معروف و نهی از منکر کافی است. قرآن درباره کسانی که تحت تکفل انسان هستند، نگفته امر به معروف و نهی از منکر کنید، بلکه فرموده: «قوا»؛ کاری کنید که اینها خوب شوند. قسمتی از این هدف [صفحه ۱۵۵] با امر به معروف و نهی از منکر به دست می‌آید، اما قسمت دیگر با عمل کردن تأمین می‌شود. باید خود انسان عمل کند و با عمل الگوی کوچک‌ترها باشد. اگر خود انسان دروغ نگوید اهل خانه نیز راستگویی را از او یاد می‌گیرند. شکی نیست که خداوند در حد قدرت انسان از او توقع دارد تا خود را از آتش جهنم دور سازد، اما از آن طرف قدرت کوشش کردن را نیز به انسان عطا کرده است. مؤمن باید پشت کار را از کاسب‌ها یاد بگیرد. اگر صبح، اول وقت از یک کاسب بپرسند: آیا می‌دانی که امروز ضرر می‌کنی یا سود می‌بری؟ می‌گوید: نه نمی‌دانم. ممکن است ضرر کنم. اگر بپرسند: حال که احتمال ضرر هست چرا به دنبال کسب می‌روی؟ می‌گوید: چاره‌ای جز این نیست، یک روز ضرر می‌کنم و روز دیگر سود می‌کنم. بارها کسانی به خود من مراجعه کرده و گفته‌اند: کاسب هستیم و مثلاً هشت سالی سود نبرده بودیم، اما امسال سود خوبی کرده‌ایم و می‌خواهیم خمس بدهیم. ممکن است شخصی با یک بار گفتن و ده بار گفتن اثری در فرزند خود نبیند، اما باید به امید این که روزی این گفتن‌ها به عمل تبدیل شود هم چنان ادامه دهد. در کتاب‌های حوزه تعبیر معروفی هست مبنی بر این که «ما من عام الا و قد خص؛ هیچ عامی نیست مگر آن که استثنایی داشته باشد». در کتاب معالم [۲۰۸] آمده است که خود این عام نیز تخصیص خورده است؛ چرا که عام‌هایی وجود دارد که تخصیص نخورده‌اند؛ مثل: «ان الله علی کل شیء قدیر [۲۰۹]؛ و خدا بر همه چیز توانا است». این عامی است که تخصیص نخورده و قدرت الهی مافوق همه چیز است. خداوند بر همه موجودات قدرت دارد و چیزی نیست که از دایره قدرت او بیرون باشد. در این فقره از رساله حضرت می‌فرمایند: هیچ کس راهی به جز عبادت و طاعت ندارد، و بعد در ادامه برای تأکید بیشتر، موجودات و الا- مرتبه‌ای همچون نبی و ولی را نیز مشمول این حکم عام دانسته‌اند. این فرمایش امام نیز از آن دسته [صفحه ۱۵۶] عموماتی است که تخصیص نخورده است.

کوشی و مقام طاعت

برای طاعت، جست و جو و کوشش لازم است. آن که مجتهد نیست باید رساله عملیه را بخواند. البته، تمام مسائل مورد نیاز در رساله‌های عملیه نیامده است. هزاران مسئله مورد ابتلا وجود دارد که در رساله‌های عملیه نیست باید این قبیل مسائل را پرسید و یاد گرفت؛ زیرا این مسائل به خودی خود برای انسان کشف نمی‌شوند. اگر شخص در یادگیری مسائل مقصر باشد زیان و کیفر اخروی

را به جان خرید و اگر قاصر باشد دچار حسرت و پشیمانی خواهد شد. کسی که می‌خواهد به سفر برود یا معامله‌ای انجام دهد، چون خودش خبره نیست از این و آن می‌پرسد تا چیزهایی که نمی‌داند یاد بگیرد. هدف از این پرسیدن‌ها آن است که می‌خواهد متضرر نشود. مسائل شرعی نیز از این قاعده بیرون نیست و برای جلوگیری از ضرر اخروی باید مسائل مورد نیاز خود را بیاموزیم.

احتیاط، نشانه ایمان

به امام صادق علیه‌السلام عرض کردند که فلان شخص انسان بسیار خوب و مؤمنی است و نمازهایش را دو بار در روز می‌خواند تا مبدا نمازهایش کاستی‌هایی داشته باشد. حضرت فرمودند: «هل یشک فی الزکاة فیعطیها مرتین [۲۱۰]؛ آیا زکات اموالش را نیز دو مرتبه می‌دهد؟» شخصی در کربلا بود که خمس مالش را چند مرتبه می‌داد. البته، پولدار نبود و خمسش در نهایت پنجاه یا صد فلس می‌شد. یک بار که خمس می‌داد، شک می‌کرد که آیا فلان چیز را حساب کرده است یا نه، و دوباره خمس اموال خود را حساب می‌کرد. [صفحه ۱۵۷]

دعای «یا من ارجوه»

معروف است که در ماه رجب دعای «یا من ارجوه لکل خیر» بعد از هر نماز خوانده شود. در روایت آمده است این دعا را در صبح و شام و بعد از نمازها بخوانید [۲۱۱] خوب است انسان در شبانه‌روز یک بار این دعا را با تأمل بخواند و بیندیشد که این «من» که در دعا آمده کیست؟ آیا به راستی امید ما به خدا است یا به استاد و پول و اهل و عیال و دیگران؟ اگر امیدمان به دیگران است، باید خود را اصلاح کنیم و امید به خدا را جایگزین امید به دیگران نماییم. تأمل در این دعا مقدمه وجود تزکیه، و تزکیه واجب عینی است، هر چند که خواندن این دعا در حال عادی مستحب است.

نیرنگ‌های شیطان

قرآن یک کلمه گفته است که کاری کنید که جهنم نروید، اما به جا آوردن این کار، مستلزم انجام دادن هزاران کار دیگر است. اطراف انسان پر از تله‌های شیطانی است؛ قلاب‌های آهنی و زنجیرهای محکمی که شیطان بر گردن آدمی می‌اندازد و او را به طرف جهنم هدایت می‌کند. در اطراف هر یک از انسان‌ها شیاطین بسیاری وجود دارد. در روایت آمده است که در قلب انسان ۲۵ شیطان، و در کنار آنها نیز ۲۵ فرشته وجود دارد. این شیاطین بسیار سریع‌تر از انسان عمل می‌کنند. خدای حکیم به انسان نیروی بیشتری عطا فرموده تا توان مقابله با آنها را داشته باشد. آنها خواب و خوراک ندارند و بابت این کارها وقتی صرف نمی‌کنند، اما انسان‌ها گرفتاری‌های متعددی دارند. شیاطین در کار خود تخصص دارند ولی انسان در مبارزه با شیطان و شناخت نیرنگ‌ها محتاج آموزش و یادآوری است. انسان‌ها چه بسا در طی روز با صدها نفر سر و کار داشته باشند، اما شیاطین فقط با یک نفر کار دارند. خلاصی از دست شیطان با این اوصاف کار بسیار مشکل و طاقت‌فرسای است. [صفحه ۱۵۸] در قرآن کریم بارها و بارها آمده است: «أكثرهم لا یعقلون [۲۱۲]؛ بیشتر آنان نمی‌اندیشند»، «أكثرهم لا یعلمون [۲۱۳]؛ بیشتر آنان نمی‌دانند». شیطان وسواس‌الخناس است، گاهی مطلبی را در دل انسان می‌اندازد تا برای او شک و شبهه ایجاد کند. من با چشم خودم کسی را دیدم که لب حوض نشسته بود و بیش از هفتاد بار دستش را داخل آب می‌برد و بیرون می‌آورد. بنده خدا می‌خواست دست خود را بشوید، ولی دچار وسواس بود. این شخص فکر می‌کرد چنین کاری دقت در اعمال است، اما در واقع شیطان او را هدایت می‌کند و این همان زنجیر جهنمی است که بر گردن انسان‌ها می‌اندازد. قرآن کریم درباره چنین افرادی که می‌پندارند عبادت می‌کنند اما در واقع شیطان بر آنها سوار شده است، می‌فرماید: «و هم یحسبون أنهم یحسنون صنعا [۲۱۴]؛ و خود می‌پندارند که کار خوب انجام می‌دهند». همچنین آنان را

«الأخسرین أعملا [۲۱۵]؛ زیانکارترین مردم» خوانده است. افعال التفضیل یا با «من» یا با «عن» و یا با الف و لام می‌آید و اگر با الف و لام بیاید عمومیت و شمول بیشتری دارد. در این آیه «اخسرین» با الف و لام آمده است. «اخسرین» در بین همین انسان‌ها و امثال من و شما هستند. کسی بودند که بیست و سه سال پای منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشستند و بیست و سه سال پشت سر آن حضرت نماز خواندند، اما سرانجام از خاسرین شدند. شمر در جنگ صفین و جنگ جمل زیر پرچم امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌جنگید، اما عاقبتش چه شد؟

غفلت و عبرت

در میان اخسرین نیز مراتب فرق می‌کند و چه بسا برخی وضع بدتری نسبت به دیگران داشته باشند. ما اهل علم نیز بسته به میزان غفلت‌مان دچار خسرانیم و باید به چشم عبرت به پیرامون خود بنگریم. انسان‌های عادی اگر مرده‌ای ببینند تا چند روز وضعشان متحول [صفحه ۱۵۹] می‌شود، اما مرده‌شور عادت کرده و برایش عادی است. البته، به مرده‌شورها اهانت نشود، چرا که کار واجب انجام می‌دهند و به تکلیف عمل می‌کنند. انسان‌ها نیز عادت کرده‌اند موعظه بگویند و موعظه بشنوند، اما این گفتن‌ها و شنیدن‌ها هیچ تأثیری ندارد. مانند مرده‌شوری که دیدن مرده تأثیری به حالش ندارد. اساس تزکیه همین دعاها و زیارت‌ها است، نباید انسان فقط بخواند و رد شود، بلکه باید در آنها تأمل کند. در یکی از زیارت‌های سیدالشهدا علیه‌السلام آمده است: «و اجعل سریرتی خیرا من علانیتی [۲۱۶]؛ خدایا، نهان مرا بهتر از آشکارم قرار ده (که اگر کسی در ظاهر یک خوبی از من سراغ دارد باطن من بهتر از آن باشد)». به راستی که چه گوهرهایی در این زیارت‌ها آمده است، و چه خوب است انسان در طول عمر حتی یک بار هم که شده تمام این دعاها را بخواند؛ چرا که هر گلی بویی دارد. [صفحه ۱۶۱]

تسلیم در دین

اشاره

و اعلموا ان الاسلام هو التسليم و التسليم هو الاسلام، فمن سلم فقد اسلم، و من لم یسلم فلا اسلام له [۲۱۷]؛ و بدانید که اسلام یعنی تسلیم و تسلیم یعنی اسلام. پس کسی که تسلیم شد مسلمان است و آن که تسلیم نشد مسلمان نیست. از نظر ادبی ظاهر کردن ضمیر فصل دلالت بر حصر دارد. اگر گفتند: «زید هو الشاعر»، «هو» که ضمیر فصل است حصر را می‌رساند [۲۱۸] در این قسمت از رساله امام علیه‌السلام فرموده‌اند: «الاسلام هو التسليم». اگر می‌فرمودند: «ان الاسلام التسليم» معنا مشخص بود؛ چرا که اسم و خبر آن در واقع مبتدا و خبرند. اما با آوردن هو بین این دو، اسلام منحصر در تسلیم شده است؛ یعنی عمل به احکام و تعالیم اسلام بدون داشتن تسلیم فایده‌ای ندارد، و چنین اسلامی، اسلام درست و کامل نیست. در ادامه می‌فرمایند: «و التسليم هو الاسلام». این تکرار برای تأکید بیشتر است. «فمن سلم فقد اسلم» این قسمت تأکید پس از تأکید است. هر کس تسلیم احکام تکوینی و تشریحی خدا بود مسلمان است. «و من لم یسلم فلا اسلام له»، آن که تسلیم نشد مسلمان نیست. اسلام منحصر در یک عمل نیست، بلکه اجزا و شرایط و موانع بسیاری دارد که همه آنها با همدیگر مجموعه اسلام را می‌سازند. نماز در اسلام رکن است، اما همه چیز [صفحه ۱۶۲] نیست. همین طور روزه و حج رکنند، اما همه‌ی اسلام نیستند. شاید بتوان مجموعه‌ی اسلام را به هواپیما تشبیه کرد. هواپیما برای پرواز نیاز به شرایط و اجزای خاصی دارد و با نبود هر یک از این اجزا و شرایط، قدرت پرواز نخواهد داشت و اگر با آن وضعیت به پرواز درآید، سرنشینان آن از بین می‌روند. کسانی که روز عاشورا فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به شهادت رسانیدند، اهل نماز و روزه و حج بودند، و آنها که در جنگ جمل، صفین و نهروان بر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام شوریدند، چه

بسا بیش از دیگران به نماز و روزه می‌پرداختند. عیاشی ذیل آیه‌ی شریفه: «فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی أنفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیماً [۲۱۹]؛ چنین نیست، به پروردگارت قسم که ایمان نمی‌آورند مگر آن که تو را در اختلافات خود داور کنند، سپس از حکمی که کرده‌ای در دل‌هایشان احساس ناراحتی نکنند و کاملاً سر تسلیم فرود آورند». روایتی را از ابی‌ایوب خزاز نقل کرده است که چنین است: «لو أن قوما عبدوا الله وحده لا شریک له و أقاموا الصلاة و أتوا الزکاة و حجوا البیت و صاموا شهر رمضان، ثم قالوا لشیء صنع الله أو صنع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ألا صنع خلاف الذی صنع أو وجدوا ذلک فی قلوبهم لکانوا بذلک مشرکین [۲۲۰]؛ اگر قومی خدا را به یکتایی پرستش کنند و نماز به پا دارند و زکات بپردازند و حج به جا آرند و ماه رمضان را روزه بگیرند ولی نسبت به یکی از کارهایی که خدا و یا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده‌اند اعتراض کنند و بگویند: چرا چنین کرده؟ یا در دلشان چنین چیزی باشد به سبب این اعتراض مشرکند». مشرک فقط به ملحد گفته نمی‌شود که احکام فقهی ویژه‌ای دارد و جزو نجاسات شمرده می‌شود، بلکه کفر و الحاد فقط یک مرتبه از شرک است و کسی که به یگانگی خدا اعتقاد دارد، اما در عمل خدایان دیگری به نام نفس، پول، زن، فرزند و خانه را می‌پرستد و ستایش می‌کند، نیز در مرتبه‌ای از شرک قرار گرفته است. شخصی نزد من آمده بود و می‌گفت: خانه‌ای از فلان کس خریده‌ام، اما بعد معلوم شد که این خانه غصبی است و فروشنده نیز فرار کرده. به او گفتم: می‌دانی که این فروشنده غاصب بوده؟ گفت: می‌دانم. گفتم: [صفحه ۱۶۳] پس باید خانه را به صاحب اصلی برگردانی. مرتب می‌گفت: پس پولی که داده‌ام چه می‌شود؟

دین فروشی سمره بن جندب

همان طور که گفته شد، تسلیم مراتبی دارد و از هر کس به فراخور حال و موقعیتش انتظار می‌رود. در بین عوام اصطلاح جالبی وجود دارد که می‌گویند: فلانی دین فروشی کرد. این اصطلاح حقیقت دارد و بسیاری از مردم دین خود را می‌فروشند. قیمتی که مردم با آن دین خود را می‌فروشند، به تناسب حال فروشندگان، مختلف است. سمره بن جندب دین خود را به چهارصد درهم یا دینار فروخت. اگر درهم باشد معادل ۱۵۰ کیلوگرم طلا و اگر دینار باشد معادل یک تن و نیم طلای ناب است. این همه پول را فقط در مقابل یک دروغ گرفت، که به پیامبر نسبت داد. معاویه این پول را به او داد و او نیز با آن، خانه و باغ و زمین خرید. اما آیا واقعا ارزش آن را داشت که دین خود را بفروشد؟ با آن پول‌ها زندگی خوبی کرد، اما هر چه بود پول‌ها تمام شد و سمره نیز مرد. از اولین روز مردن او تا به امروز که چندین قرن گذشته گرفتار بوده، و تا قیامت گرفتار خواهد بود.

دشواری تسلیم

تسلیم کار ساده‌ای نیست، اما چاره‌ای جز آن نیست. کسی که می‌خواهد در آن دنیا هم‌نشین انبیا و اولیا گردد راهی به جز تسلیم ندارد. در روایت آمده است که امام رضا علیه‌السلام کسی را نصیحت می‌کردند. آن شخص در جواب گفت: من دوست پدر شما موسی بن جعفرم و پدر شما مرا رها نمی‌کند. امام در پاسخ او گفتند: تو خیال می‌کنی با این اعمال روز قیامت هم‌نشین موسی بن جعفر می‌شوی که آن همه تقوا و ورع و قرب به خدا دارد؟ اگر چنین باشد که به موسی بن جعفر ظلم شده است. تصور کنید شخص محترمی خانه‌ی بسیار تمیز و با شکوهی دارد و در این خانه با نهایت نظافت و آراستگی زندگی می‌کند. شخص دیگری که سر تا پا آلودگی است به این آقا اظهار علاقه می‌کند، آیا کسی حاضر می‌شود این ژولیده را نزد آن شخص پاکیزه ببرد؟ اگر بخواهد نزد او برود باید خودش را تمیز کند و لباس مناسب بر تن نماید. [صفحه ۱۶۴] انسان باید در مقابل تکوین و تشریح تسلیم باشد. آن که پول ندارد گرفتار تسلیم در مقابل خمس و زکات نیست، اما کسی که پول دارد باید در مقابل حکم پرداخت خمس و زکات تسلیم باشد، و هر قدر پول بیشتری داشته باشد تسلیم مشکل‌تر است. به ثروتمندی گفته بودند: خمس اموالت را پرداخت

کن، گفته بود: می‌فهمی چه می‌گویی؟ من اگر بخواهم خمس بدهم می‌دانی چقدر باید پول بدهم؟ پول زیاد این گونه است و تسلیم شدن به هنگام ثروت کار مشکلی است. تسلیم عالم و مرجع دینی نیز آن است که حلال را حرام، و حرام را حلال جلوه ندهد و حاضر نباشد حتی در مقابل تمام ثروت‌های دنیا چنین کند.

سرگذشت علی بطائنی

علی بن حمزه بطائنی عالم دین و اهل فتوا و وکیل امام صادق و امام کاظم علیهما السلام بود. در ایام زندانی شدن امام کاظم علیه السلام، سی جاریه [۲۲۱]، چند هزار درهم و دینار و هم چنین مقداری گوسفند و شتر در نزد او جمع شد. پس از شهادت امام کاظم علیه السلام دلش نیامد این اموال را تسلیم حضرت رضا علیه السلام کند. در نتیجه امامت امام رضا علیه السلام را رد کرد و برای خود مذهبی به نام واقفیه درست کرد و با این کار او هزاران نفر منحرف شدند. امام رضا علیه السلام از واقفیه با عبارت «کلاب مبطوره» [۲۲۲] یاد کرده، یعنی سگی که زیر باران خیس شده است. باران همه چیز را پاک می‌کند، اما سگ را نجس تر می‌کند. کسی که از کنار یک سگ خیس عبور کند با عجله می‌گذرد تا مبادا سگ خود را تکان دهد و او را نجس کند. نجاست مادامی که خشک است اگر به بدن یا لباس برسد نجس نمی‌کند، اما تا رطوبت به آن برسد نجاستش سرایت می‌کند. ابن ابی العزاقر شخصی بود که مدت بسیاری تسلیم حق تعالی بود، اما در یک جا دچار لغزش شد و حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) او را لعنت کرد. درباره یکی از همین بدعت‌گذاران آمده است: «احذروا الصوفی المتصنع [۲۲۳]؛ بر حذر باشید از صوفیان بدعت‌گذار». [صفحه ۱۶۵] اسلام در عین سختی بسیار آسان است. مشکل آن جاست که بعضی مواقع باید از منافع دست شست و تسلیم گردید. قرآن نمی‌گوید که فقط تسلیم باش، بلکه می‌گوید علاوه بر آن که تسلیم شدی، شکایت هم نکن و راضی باش. نباید بگویی اسلام دستم را بسته و الا فلان کس را چنین و چنان می‌کردم. امام صادق علیه السلام سه مرتبه قسم یاد می‌کنند که اگر کسی عمل داشته باشد، اما در نفس خود دچار حرج گردد مشرک است. البته شرک مراتب گوناگونی دارد.

زاهد و ترس از گناه

پیرمردی روزی با خود اندیشید که من شصت سال است زندگی می‌کنم. این شصت سال حدود بیست هزار روز می‌شود. اگر در هر روز فقط یک گناه مرتکب شده باشم می‌شود بیست هزار گناه. بابت کدام یک از خدا عذر بخواهم و کدام یک را می‌توانم جواب دهم. در این افکار غوطه‌ور بود که ناگهان از شدت ناراحتی سگته کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود. در دنیا خیلی‌ها سگته می‌کنند: فلانی در فلان شهر به دنبال پایین و بالا رفتن قیمت‌ها سگته می‌کند و می‌میرد، دیگری به سبب اختلاف خانوادگی یا تقسیم ارث سگته می‌کند. همام نیز پس از شنیدن صفات متقین از زبان امیرمؤمنان علیه السلام تاب نیاورد و جان مشتاقش از کالبد تن خاکی بیرون رفت. «فصعق همام صعقۀ کانت نفسه فیها [۲۲۴]؛ همام فریادی کشید و جان داد». یکی از دوستان خبر مرگ شخصی را برایم آورد. از او پرسیدم: چه مرضی علت مرگ او شد؟ گفت: هیچ، فقط این آقا در زمان حیات پدرش مقداری پول خرج خانه مسکونی او کرده بود. پس از فوت پدر، به وارث دیگر گفت: علاوه بر سهم الارث باید آن پول هم در سهم من لحاظ شود و سهم بیشتری از دیگران نصیبم شود. این را که گفت بین آنها مشاجره شد و چند لحظه بعد در حالی که روی صندلی نشسته بود ناله‌ای کرد و مرد. [صفحه ۱۶۷]

احسان به نفس

و من سره أن يبلغ الى نفسه في الاحسان فليطع الله فانه من أطاع الله فقد أبلغ الى نفسه في الاحسان، و اياكم و معاصي الله أن تركبوها فانه من انتهك معاصي الله فركبها فقد أبلغ في الاساءة الى نفسه و ليس بين الاحسان و الاساءة منزلة، فلأهل الاحسان عند ربهم الجنة و لأهل الاساءة عند ربهم النار [۲۲۵]؛ هر که خوش دارد در نیکی به خویشتن به حد نهایی رسد، باید خدا را فرمانبرداری کند؛ زیرا هر که فرمان خدا برد در نیکی به خود به حد نهایی رسید. مبادا خدا را نافرمانی کنید؛ زیرا هر که پرده نافرمانی خدا بدرد و مرتکب معصیت شود، نهایت بدی را در حق خود کرده و میان نیکی و بدی جایگاه سومی نیست برای نیکوکاران نزد خدا بهشت، و برای بدکاران دوزخ مقرر شده است. مراتب احسان به نفس متفاوت است. تحصیل، به دست آوردن پول برای داشتن زندگی مرفه، خوش رفتاری با مردم و احترام گذاشتن به آنها، به اندازه خوردن برای جلوگیری از سوء هاضمه و بیماری، رعایت بهداشت دهان و دندان و بسیاری دیگر از کارهای انسان‌ها در طول زندگی احسان به نفس، و هدف از انجام دادن آنها به دست آوردن آسایش است. ولی امام صادق علیه‌السلام در این قسمت از فرمایش خویش، طاعت خداوند را بالاترین و بلیغ‌ترین احسان به نفس دانسته و در مقابل، گناه کردن و نافرمانی [صفحه ۱۶۸] خدای متعال را شدیدترین ظلم به نفس شمرده است. «بیلغ» فعل متعدی است مفعول آن مقدر است؛ یعنی «بیلغ درجه عالی». از سوی دیگر حذف متعلق افاده عموم می‌کند. در این جا نیز مفعول ذکر نشده و معنای کلام چنین است: هر کسی که تمام درجات احسان به نفس و بالاترین آنها را می‌خواهد طاعت خدا را به جا آورد. «الی نفسه» متعلق به احسان، و از این رو تقدیر کلام به این صورت است: «أن يبلغ في الاحسان الى نفسه». جمله «فقد أبلغ الى نفسه في الاحسان» در کلام امام دو بار تکرار شده و دارای بار بلاغی است؛ چرا که مطلب مهم است و تکرار تأکید را می‌رساند. حضرت می‌فرماید طاعت خدا بهترین راه راحتی نفس است. یک عمر رنج و فقر، هر چند بسیار دشوار باشد، در مقابل به دست آوردن نعمت جاوید آخرت مسئله‌ای نیست. همان طور که اشاره شد احسان به نفس در دنیا با پول و سلامتی و فرزند و عشیره و امثال اینها میسر می‌شود و اگر کسی بخواهد در چارچوب دنیا با عزت و سربلندی و احترام زندگی کند، به ناچار باید از این امتیازها برخوردار باشد. اما همه‌ی این امتیازها تا وقتی وجود دارند که انسان زنده است، و همین که روح از بدن جدا شد همه چیز تمام می‌شود. ولی اگر انسان بخواهد علاوه بر دنیا، در آخرت نیز آسوده باشد، تنها راه طاعت خداوند است. البته، کمی تأمل و تفکر لازم است تا انسان به این نتیجه برسد. غفلت انسان را گمراه می‌کند و برای رسیدن به این ذهنیت موانع بسیاری در دنیا وجود دارد، ولی انسان عاقل در هر صورت به این نتیجه خواهد رسید و پس از این نتیجه‌گیری سعی می‌کند وسائل آرامش و آسایش خود را در آخرت - که نعمت‌ها و عذاب‌های آن با دنیا مقایسه شدنی نیست - فراهم سازد. درک وسعت آخرت و نعمت‌های آن از عهده انسان خارج است و آگاهی‌های ما از آخرت، منحصر به همین روایات مأثوره است، اما این که آخرت چیست، نمی‌دانیم. در روایت آمده است: «و لا خطر علی قلب بشر [۲۲۶]؛ و هرگز به فکر بشری خطور نکرده است». انسان تا با آخرت مواجه نشود آن را درک نمی‌کند؛ درست مانند کسی که با یک مریض بد حال مواجه می‌شود، و آن وقت است که می‌فهمد واقعا [صفحه ۱۶۹] خداوند چه نعمت بزرگی به نام سلامتی به او داده است. نعمت‌های الهی به شمار نمی‌آید و نمی‌توان همه را به ذهن آورد. گاهی اوقات به نعمت‌هایی برخورد می‌کنیم که تا آن لحظه نمی‌دانستیم چنین نعمتی هم داریم. مدتی پیش به عیادت مریضی رفتم و حال او را جويا شدم. گفت: «به مرضی مبتلا شده‌ام که تا آخر عمر باید تشنه باشم؛ زیرا بدن من قدرت دفع کردن آب را ندارد و اگر آب بخورم دفع نمی‌شود و باید با داروهای مختلف آب را از بدنم خارج کنم. از این رو همیشه زبانه به کام چسبیده و دهانم خشکیده است!». چه بسا، هیچ وقت به ذهن خطور نکند که امکان خوردن آب یک نعمت است. نهایت چیزی که برای ما اتفاق می‌افتد این است که در یک روز تابستان اگر روزه باشیم تا شب تشنگی را تحمل می‌کنیم و شب به هنگام افطار دو برابر هر روز آب می‌خوریم. کسب علم به نوعی کسب مجهولات نیز هست، چرا که انسان متوجه می‌شود چه چیزهایی نمی‌دانسته و چه چیزهایی نمی‌داند. وقتی حال ما نسبت به فهم و درک نعمت‌های دنیایی این گونه باشد و بسیاری از آنها را درک نکنیم، تکلیف نعمت‌های

اخروی معلوم است.

حقایق معقول

آخرت و نعمت‌های آن محسوس نیستند، بلکه معقولند. مرده شور هیچ وقت از دیدن مرده عبرت نمی‌گیرد، چرا که برایش عادی می‌شود، مگر این که با تلقین، خود را از عادت و غفلت نگه دارد. در روایت آمده است: اگر مرده شورها حرفهای مرده‌ها را می‌شنیدند، وحشت آنها را بر می‌داشت و هیچ کس حاضر نمی‌شد مرده‌ها را بشورد. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «لو عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم [۲۲۷]؛ اگر آنچه مردگان شما پس از مرگ دیده‌اند می‌دیدید، بی‌تابی می‌کردید و هراس بر شما چیره می‌شد.» [صفحه ۱۷۰] لذا در احوال مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی [۲۲۸] نقل کرده‌اند که شب‌ها تا به صبح در قبرستان تخت فولاد اصفهان عبادت می‌کرد. او انسانی وارسته و از اوتاد بود که در عالم مکاشفه چیزهایی می‌دیده.

آخرت و حسرت

انسان با ورود به آخرت متوجه می‌شود که چه بلایی به سرش آمده و حسرتی دائم گریبانش را می‌گیرد؛ چرا که می‌بیند میلیاردها سال باید در آن جا بماند، ولی هیچ کاری برای خودش انجام نداده و هیچ توشه‌ای برای خودش نیندوخته است. ولی فهم این مطلب در این دنیا مشکل است. اگر چک‌های امضا شده رنگارنگ را که میلیاردها تومان روی آن نوشته شده به یک بچه نشان دهند فقط ممکن است از نقش رنگارنگ آنها خوشش بیاید ولی ارزش آنها را درک نمی‌کند. اگر بچه‌ای گوهر قیمتی و با ارزشی گم کند قاصر است، چرا که جاهل بوده و ارزش آن را نمی‌داند، ولی پس از آن که بزرگ شد اگر به او بگویند در کودکی گوهر با ارزشی که قیمت آن میلیون‌ها تومان بود، گم کرده است، تا آخر عمر حسرت می‌خورد و می‌گوید: ای کاش دستم می‌شکست و آن گوهر را بر نمی‌داشتم! به او می‌گویند تو که تقصیری نداشتی بچه بودی و نمی‌فهمیدی. می‌گوید: می‌دانم که تقصیری نداشته‌ام. اگر مقصر بودم خودم را می‌کشتم. زیرا امروز دیگر بزرگ شده و می‌داند برای به دست آوردن مقدار کمی پول چقدر باید زحمت و مرارت بکشد. با خود می‌گوید اگر آن گوهر را داشتم، با پول آن می‌توانستم زندگی خود را زیر و رو کنم. انسان‌ها نیز پس از مرگ از خواب غفلت بیدار می‌شوند: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا [۲۲۹]؛ مردم در خواب به سر می‌برند، وقتی مردند بیدار می‌شوند». در آن روز دیگر فرصت هیچ کاری را ندارند و عذابی سخت و دردناک یا نعمت‌هایی بی‌شمار [صفحه ۱۷۱] و جاوید نصیبشان خواهد شد. در روایت آمده است که خدای متعال درک اهل بهشت را از آنها سلب می‌کند، تا کسانی که در مراتب پایین‌تر قرار دارند مراتب بالاتر را درک نکنند و دچار حسرت و پشیمانی نگردند و در بهشت رنج و عذابی نباشد. بنابراین، بهشتیان هیچ گاه آرزوی داشتن مقام بالاتر را ندارند. درست مانند آن که شخصی از یک غذای بسیار لذیذ و مقوی بدش می‌آید و حتی اگر آن را رایگان به او بدهند نمی‌خورد و هیچ وقت آرزوی داشتن آن را نمی‌کند.

لذت روح

غذای لذیذ، پول زیاد، آسودگی و چیزهای خوب دیگر لذت بخش‌اند و لذت نیز به روح اختصاص دارد. هنگام برخورداری از نعمت‌ها روح است که لذت می‌برد و طاعت خداوند لذت روح را تأمین می‌کند. البته، طاعت خدا نیز به فراخور حال انسان‌ها متفاوت است. همان طور که احکام تابع موضوعات هستند، مراتب طاعت نیز نسبت به افراد مختلف متفاوت است فرد سالم یک نوع طاعت می‌کند و مریض طور دیگری. اطاعت ثروتمند به گونه‌ای است و اطاعت فقیر به گونه دیگر.

قلب، مرکز طاعت و معرفت

بسیاری از اعمال جزء مظاهر ایمان است، مانند نماز، روزه، حج، زکات و... ولی مرکز تمام اینها قلب است. در صلوات شعبانیه می‌خوانیم «واعمر قلبی بطاعتک [۲۳۰]؛ قلب مرا به طاعت خود آباد کن». اگر هر دو پای انسان قطع شود انسان زنده می‌ماند، اما اگر قلب کوچک‌ترین مسئله‌ای پیدا کند زندگی تمام می‌شود. حج، خمس، روزه، عبادت است، ولی اصل تمام معارف و طاعات قلب است. ریشه همه عبادت‌ها قلب است و اعمال دیگر ظاهر امرند. این قلب است که صبح‌ها انسان را وادار می‌کند تا بیدار شود و نماز بخواند. کسی که قلبش طاعت نداشته باشد مانند میوه‌ای گندیده [صفحه ۱۷۲] است که نمی‌شود از آن استفاده کرد. همان طور که گفته شد حضرت می‌فرمایند بالاترین درجه احسان به نفس، طاعت خداوند است، و اگر طاعت در عقل انسان رسوخ نماید، انجام دادن آن آسان می‌شود. اگر دل چیزی بخواهد انسان به اندازه‌ی قدرتش به دنبال آن می‌رود. آن که سودای سفر در سر دارد، از شوق سفری که در پیش دارد شب تا به صبح کارهایش را انجام می‌دهد و اصلاً خستگی را احساس نمی‌کند. صبح هم سر زنده و با نشاط بیدار می‌شود. اما اگر شوق و ذوقی نداشته باشد، هر چند تمام شب را خوابیده باشد صبح دیر از خواب بیدار می‌شود و حوصله هیچ کاری را ندارد.

غذای آسمانی و ایثار

یکی از علمای مشهد به نام شیخ کاظم قزوینی، در اصفهان درس می‌خواند. مدتی در اصفهان قحطی شد. پول بود، اما چیزی برای خریدن وجود نداشت. مدتی دنبال این بود که چیزی به دست آورد و با آن شکم خود را سیر کند. شنید در اطراف شهر شتری را نحر کرده‌اند. خود را به آن جا رسانید و توانست مقداری از آن گوشت بخرد و با خود بیاورد. با خوشحالی گوشت را زیر عبایش پنهان کرد و به طرف مدرسه به راه افتاد، در حالی که گرسنگی به او فشار می‌آورد. در بین راه چشمش به مردی افتاد که کنار خیابان بی‌حال بر دیواری تکیه کرده و سر بچه‌هایش را که نیمه جانی بیش نداشتند روی زانو گذاشته بود. آن مرد با دیدن شیخ از او کمک خواست و به بچه‌هایش اشاره کرد که یعنی از گرسنگی دارند جان می‌دهند. به آسمان اشاره کرد که یعنی خدا را در نظر داشته باش. شیخ فوراً به مدرسه رفت و مقداری گوشت پخت و نزد آنها بازگشت. دید رنگ و روی بچه‌ها زرد شده و دیگر رمقی ندارند. گوشت را به آن مرد داد و او هم دهان بچه‌ها را باز می‌کرد و لقمه را با فشار وارد دهان آنها می‌کرد؛ چون خودشان نمی‌توانستند لقمه در دهان بگذارند. چند لحظه بعد قدری چشم بچه‌ها باز شد و به حال آمدند. بقیه گوشت را هم به آنها داد. از این که دید بچه‌ها جان تازه‌ای یافته و سر حال شده‌اند خوشحال شد و خدا را [صفحه ۱۷۳] شکر کرد. در حالی که خود نیز از گرسنگی رمقی نداشت به حجره برگشت. ناگهان پیرمردی که پیش از این هرگز او را ندیده بود و بعداً هم ندید، بقیه‌ای آورد و در مقابل او بر زمین گذاشت و گفت این بقیه مال شما است. پرسید: از طرف چه کسی؟ پیرمرد نگاهی به آسمان کرد؛ یعنی از طرف خدا است، و رفت. بقیه را باز کرد، دید درون آن تعدادی نان روغن زده معطر و گرم هست. نان‌ها را برد و با دوستانش خورد. می‌گفت در طول عمر هیچ وقت چنین غذای خوشمزه‌ای نخورده بود. البته معمولاً چنین نیست، و خدا جواب نیکی‌ها را در این دنیا و بی‌درنگ نمی‌دهد؛ چرا که انسان‌ها باید امتحان شوند. اگر فوراً جواب نیکی انسان به دستش برسد که دیگر نیکی کردن هنر نیست.

احسان و اسائه

«من انتھک معاصی الله فرکیها فقد أبلغ فی الاساءة الی نفسه» همان طور که طاعت بالاترین درجه احسان به نفس است، ارتکاب

معاصی نیز بدترین نوع اسائه به نفس است. «و لیس بین الاحسان و الاساءة منزلة». بین این دو نیز حد فاصلی وجود ندارد. هر کس یا اهل احسان به نفس است یا اسائه به نفس، و از میان بهشت و جهنم یکی را برگزیده است. جای سومی برای انسان‌ها خلق نشده است [۲۳۱]. [صفحه ۱۷۵]

اجتناب از گناهان

اشاره

و اعلموا انه ليس يغني عنكم من الله أحد من خلقه شيئا، لا- ملك مقرب، و لا- نبي مرسل، و لا من دون ذلك، فمن سره أن تنفعه شفاعة الشافعين عند الله فليطلب الى الله أن يرضى عنه [۲۳۲]؛ بدانید که از هیچ کس برای شما در برابر خدا کاری ساخته نیست، نه ملک مقرب و نه نپی مرسل و نه بندگانی که پایین‌تر از آنها هستند. کسی که می‌خواهد شفاعت شفاعتگران به او نفعی برساند، باید از خدا بخواهد تا از او راضی باشد. در این جا و فقره بعدی از نامه‌ی امام، کلمه «خلق» تکرار شده و نشان می‌دهد که منظور امام علیه‌السلام نه تنها انسان، بلکه تمام مخلوقات الهی است. بنابر سخن فرزند رسول خدا، طاعت منحصر در اطاعت از خدا و رسول و امامان علیهم‌السلام است و اینها چیزی به جز رضای خدا نمی‌خواهند، آنچه خدا می‌خواهد انجام می‌دهند و از آنچه خداوند نمی‌خواهد دوری می‌جویند، و طاعت نیز جز این چیزی نیست. برای انجام دادن طاعت ابتدا علم به واجبات و محرمات و سپس عمل به آنها لازم است و رضایت خدا منحصر در طاعت است.

بهترین اعمال در ماه رمضان

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هر سال قبل از ماه مبارک رمضان، به استقبال این ماه می‌رفتند و [صفحه ۱۷۶] برای مردم خطبه می‌خواندند. در یکی از این خطبه‌ها که راوی آن امیر مؤمنان علی علیه‌السلام است مطالب بسیاری در باب احکام دین، صلّه رحم و مسائل دیگر آمده است و در آخر حضرت علی علیه‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌پرسند: [۲۳۳] «یا رسول الله، ما أفضل الأعمال فی هذا الشهر؟ ای رسول خدا، بهترین اعمال در این ماه چیست؟» پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پاسخ داد: «الورع عن محارم الله [۲۳۴]؛ پرهیز از محارم الهی». دوری جستن از حرام بهترین عملی است که می‌توان در این ماه انجام داد. این جمله با آن که بسیار کوچک است، عمل به آن، دقت بسیار و آمادگی فراوان می‌طلبد. ماه رمضان که ماه خودسازی است، فرصت مناسبی برای ایجاد این آمادگی است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این خطبه می‌فرمایند: «در این ماه خداوند شیطان را غل و زنجیر می‌کند. پس از خدا بخواهید که آن زنجیر را باز نکند» و این خواستن با زبان میسر نمی‌گردد، بلکه عمل نیز می‌خواهد. شخصی از عالمی مسئله‌ای پرسید. آن عالم جواب مختصری داد، ولی سؤال کننده قانع نشد و در حضور همان عالم، مسئله را از عالمی دیگر پرسید. عالم دوم مسئله را به تفصیل بیان کرد و پاسخ قانع کننده‌ای داد. عالم اولی گفت: حافظه بسیار خوبی داری که مسئله را به این روشنی شرح دادی. عالم دوم پاسخ داد: چنین جوابی علاوه بر حافظه قوی تلاش بسیار هم می‌خواهد.

خندیدن در صحن امام رضا

مرحوم شیخ حسنعلی اصفهانی [۲۳۵] از علمای وارسته بود. در احوال او می‌گویند: [صفحه ۱۷۷] شخصی در هوای سرد و برفی او را در حال رکوع دید. پس از چهار ساعت که بازگشت دید شیخ هنوز در حال رکوع است و برف روی کمر او انباشته شده است.

ولی با این حال از اطرافیان وی نقل شده است که در لحظات آخر به سختی جان داد. در عالم مکاشفه او را دیده و پرسیده بودند: تو که انسان خوبی بودی، پس چرا آن لحظه آخر را به سختی گذراندی؟ گفته بود: من دو بار در حرم امام رضا علیه السلام با صدای بلند خندیدم. هیچ وقت از بچه نمی پرسند که چرا با پای کثیف وارد مجلس شدی، اما فرد بالغ، حتی اگر گوشه‌ای از لباسش کثیف باشد بازخواست می شود. امام حسن مجتبی علیه السلام از دشواری حال احتضار با تعبیر «هول المطلاع» یاد کرده است [۲۳۶] باید باور کنیم که هیچ گونه آمادگی برای رویارویی با آن لحظه نداریم. پهلوانانی که با زنجیر ماشین را مهار می کنند و با کشیدن زنجیر به طرف خود، مانع حرکت آن می شوند، خدا می داند چقدر تمرین کرده‌اند تا بتوانند برای چند لحظه این کار را انجام دهند. شیطان از ماشین بسیار قوی تر است و با کسی هم تعارف ندارد و اگر تمرین نباشد، زنجیرش انسان را راهی قعر جهنم می کند.

ملاک اهل دنیا

حضرت علی علیه السلام می فرماید: «اتخذوا الشیطان لأمرهم ملاکا [۲۳۷]؛ اهل دنیا شیطان را ملاک کار خود قرار دادند». هر کسی در هر حرفه‌ای برای خود ملاکی دارد. ملاک یکی پول است، دیگری ملاکش برای زندگی علم و برای آن یکی ریاضت بدن است، ولی ملاک دنیاپرستان، شیطان است. حضرت در ادامه گوشزد می فرماید که شیطان نیز آنها را اغوا می کند و از آنها به عنوان طعمه استفاده می کند: «و اتخذهم له أشراکاً؛ و شیطان نیز آنان را دام خود ساخت». برای شکار کبوتر کبوتری را که نخ به پایش بسته شده و سر نخ در [صفحه ۱۷۸] دست صیاد است، به پرواز در می آورند تا به وسیله آن، کبوترهای دیگری را صید کنند. شیطان نیز از دنیاپرستان به عنوان طعمه استفاده می کند و دیگران را از راه آنها فریب می دهد. حضرت سرانجام تلخ چنین کسانی را این گونه تصویر می فرماید: «فرخ فی صدورهم و دب و درج فی حجوهم [۲۳۸]؛ پس در سینه‌هایشان تخم گذاشت و جوجه برآورد». تنها افراد بی سواد گرفتار این طعمه‌ها نیستند، بلکه اهل علم نیز گرفتارند و چه بسا علم برای آنها زیان به همراه داشته باشد.

عالمی که علم باعث گمراهی‌اش شد

ابوخطاب یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام بود. وقتی که عملش زیاد شد، ادعا کرد که جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم، خدا است و من نیز پیامبر اویم و با او به معراج رفتم. عده‌ای نیز از وی پیروی کردند. در بحارالانوار نقل شده است که به حضرت صادق علیه السلام گفتند: ابوخطاب در اعمال حج به شما لبیک می گوید. حضرت با شنیدن این سخن به گریه افتادند و فرمودند: «خدایا، من برائت می جویم از آنچه او درباره‌ی من ادعا می کند. خدایا، من بنده‌ی توام و پدرم نیز بنده‌ی تو است و تمام اعضا و جوارح سرشار از بندگی تو است». زید بن نرسی می گوید: امام این جمله را می فرمود و اشک می ریخت و... (تا اینکه) فرمود: «هرگز تلبیه‌ی انبیاء و مرسلین این گونه نبوده است و تلبیه‌ی من نیز این گونه نیست، تلبیه‌ی من این است: لبیک اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک، (سپس فرمود) ای زید، من اینها را به تو گفتم (از آنچه ابوالخطاب می گوید برائت جستم) لأستقر فی قبری [۲۳۹]؛ تا در قبرم آرامش داشته باشم» این در حالی است که گناه ابوخطاب ربطی به ایشان ندارد و امام صادق علیه السلام بهتر از همه قرآن را می شناسد و بهتر از هر کس این آیه را خوانده است: «ولا تزر وازرةٌ وزر أخرى [۲۴۰]؛ هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی گیرد». [صفحه ۱۷۹]

بازخواست از عیسی بن مریم

عده‌ای را عقده بر آن است که عیسی پسر خدا است. در قرآن آمده است که روز قیامت از حضرت عیسی علیه السلام سؤال می شود که: «أنت قلت للناس اتخذوني و أمی الهین من دون الله [۲۴۱]؛ آیا تو به مردم گفتی: من و مادرم را همچون دو خدا به جای

خداوند بپرستید؟» حضرت عیسی علیه السلام پاسخ می‌دهد: «ان كنت قلته فقد علمته؛ [خدایا] اگر آن را گفته بودم قطعاً آن را می‌دانستی». خدای سبحان در حالی چنین سؤالی از عیسی بن مریم می‌پرسد که خود می‌داند حضرت عیسی چنین ادعایی نکرده است، اما می‌خواهد عیسی این سخن را در مقابل اصحاب خود بر زبان آورد. امام صادق علیه السلام با این گریه و تضرع نمی‌خواست در این حد نیز در آن دنیا باز خواست شود. آری، باید عبادت و طاعت را از ائمه علیهم السلام یاد گرفت. هر چند مانند آنها شدن از عهده ما بر نمی‌آید، اما حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «أعینونی بورع [۲۴۲]؛ مرا با ورع خود یاری کنید» و ماه رمضان بهترین فرصت برای تمرین ورع است. اولین مرحله ورع ترک محرّمات و ادای واجبات است و مقدمه آن نیز همان طور که گفته شد علم به هر دوی آنها است. پس انسان باید تمرین کند که از دنیا دل بکند و در حالی که در دنیا زندگی می‌کند و حتی ثروتمند است، به پول وابسته و دل‌بسته نباشد. اینها را مانند بجهای که می‌خواهد راه رفتن یاد بگیرد باید آن قدر تمرین کنیم تا راه بیفتیم، و از زمین خوردن خسته نشویم. دنیا محل گذر است و انسان به همراه اعمالش در محضر عدل الهی حاضر می‌شود، یکی مانند ابوخطاب مورد لعن امامان قرار می‌گیرد و دیگری مانند فرزندش حسین بن خطاب از جمله ثقات حدیث و او تاد می‌شود. [صفحه ۱۸۱]

پیروی از فرمانهای خدا

اشاره

و اعلموا ان أحدا من خلق الله لم يصب رضا الله الا - بطاعته و طاعة رسوله و طاعة ولاة أمره من آل محمد صلوات الله عليهم، و معصيتهم من معصية الله، و لم ينكر لهم فضلا عظم أو صغر [۲۴۳]؛ و بدانید که هیچ کس به کسب رضای خدا نائل نمی‌شود، مگر با فرمانبرداری از خدا و فرمانبرداری از پیامبر او و فرمانبرداری از کارگزاران او که از خاندان محمد صلوات الله عليهم می‌باشند [و بدانید که] نافرمانی آنها نیز نافرمانی خدا است و نباید هیچ یک از فضایل آنان را - کوچک باشد یا بزرگ - منکر شود. «أحدا» نکره در سیاق نفی، و نشان دهنده عموم است، و از جمله عام‌هایی است که تخصیص نشده و استثنا ندارد. معنای این فقره چنین است: هیچ کس بی‌پیروی از خدا و رسولش و اولی الامر که از خاندان اویند نمی‌تواند رضایت خدا را به دست آورد. اگر این سه ویژگی (یعنی اطاعت از خدا، اطاعت از رسول، و اطاعت از اهل بیت) در کسی جمع شد «اصاب برضا الله» رضایت خدا را جلب کرده و اگر یکی از این خصوصیات نباشد رضای حق تعالی نیز حاصل نمی‌شود. نمی‌توان قرآن را بدون رسول قبول کرد. هر کسی بخواهد براساس قرآن عمل نماید، به ناچار باید رسول را نیز بپذیرد و پذیرفتن رسول و قرآن نیز بدون ایمان به نایبان رسول [صفحه ۱۸۲] بی‌فایده است. البته، کسب رضای الهی با عفو مقام ربوبی تفاوت دارد. ممکن است خدا هر چند از کسی راضی نباشد او را ببخشد اما آن که به دنبال کسب رضای خدا است، باید این سه ویژگی را در خود زنده نماید. «من» در این عبارت نوشته است، به این معنا که عبارت «معصيتهم من معصية الله» یعنی معصیت رسول و اولیای امر، در واقع از معصیت خدا ناشی می‌شود.

انکار فضایل ائمه و رضای خدا

یکی از شروط به دست آوردن رضایت خدا این است که: «لم ينكر لهم فضلا عظم أو صغر». بنابراین، برای کسب رضای خدا، علاوه بر پیروی از خدا و رسول و والیان امر او، نباید فضایل آنها را منکر شد. پس، کسی که از خدا و رسول و والیان امر او پیروی کند، ولی از سوی دیگر بعضی از فضایل آنها را انکار کند نمی‌تواند به رضای خدا دست یابد، فرقی نمی‌کند این فضیلت بزرگ یا کوچک باشد. گناهان یا صغیره‌اند یا کبیره، اصرار بر صغیره نیز، کبیره محسوب می‌شود، انکار فضایل ائمه علیهم السلام گناه کبیره

است ولو این که فضیلت کوچکی از فضایل آنان را انکار کند. چرا که مسئله، کسب رضای خدا و طاعت است که در گرو کسب آن سه ویژگی می‌باشد. در واقع رضای خدا محمول و طاعت موضوع است. خدای متعال می‌فرماید: «و ما آتکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فانتهوا» [۲۴۴]؛ آنچه رسول خدا به شما داد بگیرید و از آنچه نهی کرده است خودداری کنید». براساس این آیه فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم در حکم آیه قرآن است و «علی مع الحق و الحق مع علی» [۲۴۵] و «کتاب الله و عترتی اهل بیتی» [۲۴۶] سخن رسول خدا است. بنابراین، این سخن‌ها نیز مانند آیه‌ی قرآن است. [صفحه ۱۸۳]

تصرف در دعای مأثور

عبدالله بن سنان [۲۴۷] روزی دعایی را که حضرت به او یاد داده بود نزد ایشان خواند و به جای آن که بگوید: «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» [۲۴۸]؛ ای گرداننده دل‌ها قلب مرا بر دین خود ثابت گردان» گفت: «یا مقلب القلوب و الأبصار». حضرت فرمودند: خداوند «مقلب القلوب و الأبصار» هست، ولی این دعا را بدون کلمه «الأبصار» بخوان و همان گونه که ما گفته‌ایم عمل کن. آری، شرعا انسان‌ها می‌توانند حاجات خود را با هر زبانی که می‌خواهند از خدا طلب نمایند ولی دستکاری دعاهایی که از معصومین علیهم السلام رسیده بنابر نظر عده‌ای از فقها حرام است. حتی بعضی ساختن دعا را حرام دانسته‌اند و در این باب روایتی نقل کرده‌اند مبنی بر این که روزی یکی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام خدمت ایشان رسید و عرض کرد: یا بن رسول الله، من دعایی اختراع کرده‌ام. حضرت فرمود: «دعنی من اختراعک» [۲۴۹]؛ ساخته خود را رها کن» البته، گاهی ممکن است شخصی یک فقره از دعایی را انتخاب کند و بخواند، این اشکال ندارد، اما اگر دعا را کم و زیاد کند کار حرامی مرتکب شده است. حسین بن روح که نایب سوم ولی عصر (عج) در زمان غیبت صغرا است روزی دعایی برای مردم نقل کردند. چند روز بعد یکی از شیعیان نزد او رفت. می‌خواست پرسد که آیا حسین بن روح این دعا را خودش ساخته یا از امام نقل کرده است. قبل از این که چیزی بگوید، حسین بن روح گفت: «لان آخر من السماء فتخطفنی الطیر أو تهوی بی الريح فی مکان سحیق أحب الی من أن أقول فی دین الله تعالی ذکره برأیی و من عند نفسی بل ذلک عن الأصل» [۲۵۰]؛ اگر از آسمان سقوط کنم و پرندگان مرا بربایند یا باد مرا به دور دست‌ها بیاندازد، به مراتب برایم بهتر و دوست داشتنی‌تر از آن است که بخواهم مطلبی را به دروغ به امام و دین خدای متعال نسبت دهم و از پیش خود سخنی بگویم». [صفحه ۱۸۴]

بی‌دقتی در نقل احکام

امام صادق علیه‌السلام در جاهای مختلف ابن ابی‌خطاب را لعن کرده است. در یکی از این روایات حضرت می‌فرماید: من به او گفتم «مسوا بالمغرب قلیلاً» [۲۵۱] ولی او گفته نماز را به تاخیر بیاندازید «حتی تشتبک النجوم» [۲۵۲] غروب با مغرب فرق می‌کند. هنگامی که خورشید در افق ناپدید شود غروب می‌باشد و چند دقیقه بعد وقتی حمزه‌ی مشرقیه از بالای سرگذشت مغرب است. بین فقها مشهور است که مغرب، غروب نیست و وقت خواندن نماز و افطار همان مغرب است. اما «تشتبک النجوم» در حدود نیم ساعت بعد از مغرب است. از نظر شرعی تأخیر انداختن نماز تا این وقت مانعی ندارد، اما امام او را به سبب تغییر دادن حکم خدا و تحریف قول معصوم، لعن می‌کند. در روایات آمده است: «اول الوقت أبدا أفضل» [۲۵۳]؛ نماز خواندن در اول وقت همیشه فضیلت بیشتری دارد». ولی ابن ابی‌خطاب با این سخن خود حکم شرعی را تغییر داد و آن را اشتباه نقل کرد. امام فرمود: من به او گفته‌ام: غروب که شد، صبر کنید هوا مقداری تاریک شود، آنگاه نماز بخوانید. اما او گفته «حتی تشتبک النجوم».

شخصی از امام صادق علیه‌السلام پرسید: یک موش مرده در یک حلب روغن افتاده است، حکم این دروغ چیست؟ حضرت فرمودند: تمام روغن نجس است و باید آن را دور بریزی. عرض کرد: «ان الفارة أهون علی من أن أترك طعامی من أجلها؛ بودن موش در روغن بهتر از آن است که روغن را دور بریزم». امام به دلیل اهمیت مسئله و این که پای حکم [صفحه ۱۸۵] شرعی در بین بود، فرمود: «انک لم تستخف بالفارة و انما استخففت بدینک [۲۵۴]؛ تو نسبت به موش سهل‌انگار نیستی، بلکه در دین خود سهل‌انگار و مسامحه‌کاری». نجس بودن حکم خدا است و کم و زیاد ندارد، باید اوامر الهی را انجام داد و محرمات را ترک کرد؛ چرا که اینها مسائلی است که یا در قرآن آمده و یا از طریق جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته شده و یا از طریق ائمه علیهم‌السلام نقل شده است. بنابر اعتقاد ما این چهارده نور پاک گفته‌هایشان مطابق همدیگر است و سخنی که از یکی از آنها نقل شده باشد در واقع حکم خدا است. البته التزام به این سخنان یک مطلب است و عمل به آنها مطلبی دیگر. در این جا نیز مسئله التزام مطرح است. بلکه «ما من حادثة الا والله فیها حکم [۲۵۵]؛ هیچ موضوعی نیست که از ناحیه دین درباره آن حکمی نیامده باشد». هر کس باید براساس شأنی که دارد احکام ضروری خود را فرا گیرد. در اطراف هر کس روزانه صدها واجبات و محرمات و مسائل مبتلا به هست که باید بیاموزد. مسائل شرعی را باید پرسید و یاد گرفت. [صفحه ۱۸۷]

نفس و سبک شمردن نماز

اشاره

صبروا النفس علی البلاء فی الدنيا فان تتابع البلاء فیها و الشدة فی طاعة الله و ولایتة و ولایة من امر بولایتة خیر عاقبة عندالله فی الآخرة من ملک الدنيا و ان طال تتابع نعیمها و زهرتها و غصارة عیشها [۲۵۶]؛ خود را در دنیا بر بلا شکبیا سازید؛ زیرا پی در پی رسیدن بلا و سختی در راه اطاعت خدا و ولایت او و ولایت کسانی که خدا به ولایت آنان فرمان داده، سرانجام آن در آخرت نزد خدا بهتر از دارایی و پادشاهی دنیا است، هر چند نعمت و خرمی و جلوه و کام آن به درازا کشد. نفس به خودی خود، چیزی به نام صبر نمی‌شناسد و آتشی شعله‌ور و زبانه کش است که هیچ چیز جز عقل جلودار خواسته‌هایش نیست. عقل قدرت مهار کردن این اسب سرکش را دارد و طوق صبر بر گردن آن می‌اندازد. آری، نفس تاکنون میلیونها انسان را جهنمی کرده و به راستی که «ان النفس لأمارة بالسوء [۲۵۷]؛ قطعاً نفس بسیار به بدی امر می‌کند». اماره، صیغه مبالغه و لام آن، لام قسم است. ان نیز مفید تأکید است. نفس از همه‌ی اعضای بدن قوی‌تر است و تنها عقل است که قدرت مقابله با آن را دارد. البته به شرط آن که انسان‌ها از نیروی عقل استفاده کرده؛ مهار امور را به دست او دهند. در غیر این صورت سرنوشتی به جز تباهی و هلاک در انتظار انسان نخواهد بود. امام صادق علیه‌السلام در این [صفحه ۱۸۸] فقره از رساله می‌فرماید: «صبروا النفس» یعنی از نیروی عقل که خدای مهربان به شما عطا کرده استفاده کنید و نفس خود را به صبر وادارید.

شهوتهای انباشته و دنیای آکنده از بلا

نفس متشکل از شهوتهای گوناگون و خواسته‌های درونی فرد است. مؤمن باید این خواسته‌ها را تعدیل کند و افسار خود را به دست نفس ندهد. حملات و خواهش‌های نفس صورت‌های گوناگون دارد. گاهی خواست او فلان امتیاز و فلان نعمت است و گاهی در برابر مصیبت‌های دنیوی مؤمن را بی‌تاب کرده، او را به اعمال خلاف شرع وادار می‌کند. باید دانست، دنیایی که انسان‌ها در آن زندگی می‌کنند آکنده از بلاهای نامتناهی و مستمر است و داستان آزمایش کماکان در این دار فانی تکرار شده است و هم چنان ادامه دارد. اما مؤمن باید با گوش دادن به کلام وحی و احادیث، تندی و تیزی خواهش‌ها را در درون خویش آهسته آهسته

کم کند. خداوند حکیم دو نیروی متضاد یعنی بی‌تابی و بردباری را توأماً در نهاد انسان به ودیعه گذاشته و البته اختیار هر دو را نیز در دست انسان نهاده است و انسان است که باید با تمرین و تلاش بسیار، سعی خود را معطوف کسب مقام صبر در برابر ناملایمات سازد و اگر از این مقام برخوردار است خدای را به پاس داشتن چنین نعمتی شکر گزارد. همان طور که اشاره شد بلاهای دنیا نامتناهی است و هیچ‌گاه انسان خود را از تیرهای پی در پی بلا آسوده نخواهد دید، و امام این حالت را با عبارت «تتابع البلاء فی الدنیا» بیان فرموده و شیعیان را به صبر در برابر این بلاها دعوت کرده است. در این گیر و دار برخی اختیار خود را به مرکب سرکش نفس سپرده‌اند و بعضی عنان در دست عقل دارند و هر دو به سوی آخرت می‌روند، ولی منزل مقصود یکی دوزخ دائم و دیگری بهشتی سرشار از نعمت و رحمت است. آنان که مطیع نفس گشته‌اند، دست و پا می‌زنند تا هر چند با نافرمانی از خدا و فریب دیگران خود را از بلاهای رهایی بخشند، ولی آنان که به سر منزل مقصود چشم امید بسته‌اند صبر پیشه کرده، [صفحه ۱۸۹] مصیبت‌های پی در پی را تحمل می‌کنند. مؤمن باید بداند هیچ‌بلائی به طور کلی رفع نمی‌شود، بلکه مجدداً و به شکلی دیگر گریبانگیر او خواهد شد و اگر بخواهد بر طاعت الهی اصرار ورزد، به تعبیر امام دچار سختی و شدت می‌شود؛ چرا که ادای واجبات و ترک محرمات همواره با سختی و مشکلات فراوان عجین است. این جا است که دیگر باید خدا را ولی و مالک خود دانست و خالق را بر تمام مخلوقات مقدم داشت.

ولایت الهی و ولایت نفس

این جا است که مؤمن ولایت ولی حقیقی را بر ولایت خود مقدم می‌دارد و برای کسب رضای معبود بی‌همتا، به بلاهای دشوار و پی در پی کردن می‌نهد و همیشه سعی بر آن دارد که فرمان اولیای دین را نصب العین قرار داده، جام «خیر عاقبة عندالله فی الآخرة» را بنوشد. مؤمن می‌داند که متاع تسلیم و صبر در بازار آخرت بهای بسیاری دارد و در مقابل تحمل چند صباحی سختی، آسایش جاودان به دست خواهد آورد. نوع انسان‌ها در دنیا مالک چیزهایی هستند که به تناسب حال و موقعیت هر کدام متفاوت است. یکی خانه دارد، آن یکی کمی هم پول پس‌انداز کرده است، دیگری فهم و درک بیشتری دارد و شخص دیگری از قدرت و مکنات برخوردار است، اما سرانجام پول و لباس و ملک و مکنات بر جای می‌ماند و انسان با دست خالی عازم سفر آخرت می‌شود.

خانه‌ی هارون

هارون خانه‌ای ساخته بود که کامل‌ترین خانه‌ها در آن زمان به شمار می‌رفت. این خانه به قدری کامل بود که هیچ‌کس نمی‌توانست ادعا کند عیبی دارد. همه از خانه‌ی او تعریف می‌کردند و او را برای ساختن چنین خانه‌ای می‌ستودند. اما یک روز رهگذری عیب بزرگی به چشمش خورد و به هارون گفت: این خانه معیوب است. هارون با تعجب گفت: این عیب که می‌گویی چیست؟ گفت: یا تو به درون این خانه می‌روی و می‌میری و [صفحه ۱۹۰] دیگر بیرون نمی‌آیی، یا از خانه بیرون می‌روی و عمرت سر می‌آید و دیگر به این خانه بر نمی‌گردی. اگر می‌توانی این عیب را از میان بردار.

تصمیم، رمز موفقیت

امام صادق علیه‌السلام در ادامه می‌فرمایند: «و ان طال تتابع نعیمها و زهرتها و غضارة عیشها» یعنی دنیا روزی تمام می‌شود، هر چند زندگی و عیش و نوش آن طول بکشد. پس باید دل در گرو کسب نعمت‌های آخرت نهاد، و این کار هم چنان که می‌دانیم تصمیم و عزم جزم می‌طلبد چه در امور دنیوی و چه در امور اخروی، همیشه تصمیم کلید موفقیت بوده و هست. بارها دیده‌ایم که کسی با اندکی درآمد توانسته است خانه‌دار شود، اما دیگری با درآمدی چند برابر او نتوانسته خانه خریداری کند. چرا چنین اتفاقی

می‌افتد؟ روشن است: آن که در ماه درآمد کمی دارد، عزم خود را جزم کرده که خانه بخرد. از این رو هزینه‌های جانبی زندگی‌اش را کاهش داده، مسافرت نرفته و سعی کرده است خرج خوراک و پوشاکش کم‌تر شود. با این تدابیر توانسته است مقداری پول پس‌انداز کند و کم‌کم با این پس‌انداز و البته با مقداری قرض، خانه خریداری کند. ولی آن که نسبتاً از درآمد خوبی برخوردار است ولی خانه‌دار نیست، در حقیقت، تصمیم نداشته خانه بخرد. در نتیجه اصلاً به فکر پس‌انداز و کاستن مخارج نیست و هر چه در می‌آورد، خرج می‌کند. روشن است که چنین فردی، در دراز مدت قدرت خرید مسکن ندارد و تا وقتی این شیوه در زندگی او ادامه داشته باشد، خرید خانه ممکن نیست.

شیخ اعظم و ماجرای مرجعیت

نقل شده است پس از وفات مرحوم صاحب جواهر، و با اشاره و سفارش ایشان عده‌ای از بزرگان خدمت شیخ اعظم انصاری رسیدند و از ایشان تقاضا کردند امور مسلمانان را بر عهده بگیرد و مرجع تقلید شود، اما شیخ جواب منفی داد. از ایشان دلیل این امتناع را پرسیدند. فرمود روزهایی که درس می‌خواندیم، از بین هم شاگردی‌هایم، یکی بهتر از من [صفحه ۱۹۱] مطلب را می‌فهمید. او از من اعلم است. او اکنون در شمال ایران زندگی می‌کند و در آن جا به رتق و فتق امور مردم اشتغال دارد. به سراغ او بروید و این وظیفه‌ی خطیر را بر عهده‌ی او بگذارید. بزرگان راهی شمال شدند و آن عالم را یافتند. وقتی ماجرا را برایش بازگو کردند، گفت: حق با شیخ است. من از ایشان بهتر درس خوانده‌ام، ولی اکنون مدتی است که از فضای درس و بحث کناره‌گیری کرده‌ام و قطعاً حضور ذهن شیخ را ندارم. پس به شیخ بفرمایید این لباس فقط زینده او است و با خیال آسوده این مسئولیت را بپذیرد. بارها و بارها پیش آمده است که دو نفر هم زمان پای در عرصه کسب علم نهاده‌اند، یکی از خانواده‌ای بزرگ و اهل علم و دیگری از خانواده‌ی معمولی، ولی پس از گذشت مدت زمانی دومی بهتر رشد کرده و به مدارج بالای علمی دست یافته است. چرا که صبر را نصب العین قرار داده و نفس خود را به بردباری فراخوانده است.

استخفاف، مایه‌ی عقب افتادگی

نداشتن پشتکار و سبک شمردن کارها هم در امور دنیوی زیانبار است و هم در امر دین. ابوبصیر از حمیده بربریه [۲۵۸] نقل می‌کند: امام صادق علیه‌السلام لحظاتی قبل از شهادت دستور دادند تمام خویشاوندانشان حاضر شوند تا آن حضرت وصیت نمایند. حمیده می‌گوید: همه‌ی بستگان آن حضرت را فرا خواندیم. وقتی همه جمع شدند حضرت چشم خود را باز کردند. نگاهی به افراد حاضر در مجلس نمودند و فرمودند: «لا ینال شفاعتنا من استخفاف بالصلاة» [۲۵۹]؛ کسی که نماز را سبک بشمارد به شفاعت ما نمی‌رسد» این جمله آخرین سخنی بود که از دهان مبارک آن امام خارج شد، و پس از آن، جان به جان آفرین تسلیم نمودند. باید به این نکته نیز اشاره کرد که اقوام امام صادق علیه‌السلام نوعاً انسان‌های خوبی بودند و بسیاری از آنها از بزرگان دین به شمار می‌آیند. بنابراین مخاطب این سخن فقط حاضران نبودند، بلکه حضرت می‌خواستند این جمله را به گوش تمام پیروان این [صفحه ۱۹۲] مکتب و مسلمانان رسانده باشند. غرض از ذکر این روایت این بود که سبک شمردن هر کاری همیشه با ناکامی انسان همراه است و داشتن پشتکار و دقت و تلاش و به قول معروف کار امروز را به فردا نینداختن، باعث پیشرفت در کارها و کامیابی انسان‌ها است.

سیزده سال درس و یک جلسه غیبت

در احوال یکی از شاگردان آقا ضیاء الدین عراقی نقل شده است که سیزده سال در درس مرحوم عراقی حاضر می‌شد. ایشان در این

سیزده سال فقط یک جلسه در درس ایشان حاضر نشد دلیل این غیبت نیز ذکر شده است. درس‌های آن روزها نیز مثل این زمان نبوده که تابستان تعطیل باشد. در تمام طول سال درس‌ها برقرار بود و تعطیلی نداشت. در نجف، کربلا و دیگر شهرها همیشه درس برقرار بود. مسلماً این بزرگوار هم مثل دیگران زن و بچه و گرفتاری‌های روزانه داشته است، ولی به درس اهمیت می‌داده و آن را بر تمام کارها مقدم می‌دانسته است.

مراتب سبک شمردن نماز

مرحوم شیخ عبدالرحیم قمی می‌فرمود: چه بسا انسان روز قیامت وقتی به نامه اعمال خود بنگرد، ببیند یک نماز دو رکعتی کامل در آن وجود ندارد؛ چرا که هیچ‌گاه نتوانسته دو رکعت نماز را با حضور قلب و حواس جمع از اول تا آخر بخواند. البته، استخفاف در نماز مراتبی دارد و حالت انسان‌ها در این مسئله متفاوت است. گاهی ممکن است انسان برای قضا شدن نماز صبح آن قدر اهمیت قائل باشد که اگر روزی نماز صبحش قضا شود تا پایان آن روز اندوهگین باشد و احساس کند بسیار زیان کرده است. این هم یک مرتبه از استخفاف است. اما ممکن است شخص دیگری همیشه اول وقت در نماز جماعت حاضر شود، ولی تا تکبیر الاحرام بگوید تفکر عمیق او درباره مشکلات روزمره‌اش آغاز شود. در روایات آمده است روز قیامت، هنگامی که نامه اعمال به دست انسان می‌رسد و در آن می‌نگرد، می‌بیند نماز ظهرش دو رکعت ثبت شده، نماز مغرب یک رکعت، و [صفحه ۱۹۳] گاهی فقط از یک نماز یک ذکر سجده در نامه اعمال ثبت شده است؛ زیرا فقط آن قسمت از نماز را با توجه و حضور قلب خوانده است. حال اگر نصف یا ثلث نماز ثبت شده باشد، امیدی هست، اما گاهی حتی یک کلمه هم ثبت نمی‌شود. این هم یک مرتبه از استخفاف است. بی‌توجهی در نماز موجب بطلان آن نمی‌شود و این خود نعمتی بس بزرگ است، و الا مؤمنان مصیبتی عظیم در پیش داشتید. چرا که این نمازها به هر حال مرتبه پایینی از نماز است. در روایت آمده است که امام حسن مجتبی علیه السلام، هنگام وضو گرفتن و مهیا شدن برای نماز، رنگ رخسار مبارکش تغییر می‌کرد و چهره آن حضرت زرد می‌شد. «ألا و ان لكل مأموم اماماً؛ بدانید که هر مأمومی باید به امام خود اقتدا کند و اعمال خود را از او یاد گیرد». باید انسان آهسته آهسته از درجه استخفاف بکاهد تا بتواند تا اندازه‌ای سطح اعمال خود را بالا برد. نماز ستون دین است و در روایات از آن به عنوان «عمود الدین» [۲۶۰] تعبیر شده و قبولی دیگر اعمال بسته به قبولی نماز است. سرخ قبولی نماز نیز در این فرمایش امام روشن شده است. آری، جدیت در طاعت الهی و استقامت در این راه باعث قبولی نماز در درگاه حق تعالی می‌شود.

جنگ با شیطان

محراب در فرهنگ اسلامی به جایی اطلاق می‌شود که در آن، نماز خوانده می‌شود. این کلمه اسم مکان و به معنای مکان جنگ است؛ چرا که به هنگام نماز شیطان آماده می‌شود و به مجرد این که مؤمن نماز خود را آغاز نمود، او نیز دست به کار شده، شروع به تیراندازی می‌کند، به این صورت که اندیشه‌های گوناگونی در ذهن نمازگزار تداعی می‌کند و با این کار مانع توجه قلبی او می‌شود. از آن طرف مؤمن نیز با بی‌توجهی به القائنات شیطان از خود دفاع می‌کند و با شیطان می‌جنگد. [صفحه ۱۹۵]

تلاش در راه طاعت خدا

اشاره

و علیکم بهدی الصالحین و وقارهم و سکینتهم و حلمهم و تخشعهم، و ورعهم عن محارم الله و صدقهم و وفائهم و اجتهادهم لله فی

العمل بطاعته، فانکم ان لم تفعلوا ذلك، لم تنزلوا عند ربکم منزلة الصالحین قبلکم [۲۶۱]؛ شما را به راه و رسم صالحان و وقار و آرامش و بردباری و فروتنی آنان و پرهیزگاری‌شان از محرمات خدا و راستی و وفاداری و کوشش آنان برای طاعت خدا سفارش می‌کنم؛ زیرا اگر چنین نکنید به منزلتی که صالحان پیش از شما نزد خدا داشتند دست نخواهید یافت. هدی الصالحین، یعنی سیره و سلوک رستگاران. هر فرقه و گروهی برای خود راه و رسمی دارند و صالحان و اولیای الهی نیز، دارای راه و روش خاصی می‌باشند. از ویژگی‌های این گروه ورع، وقار، سکینه، دوری از محارم، صدق، وفا و کوشش در راه طاعت خدا را می‌توان ذکر کرد. امام صادق علیه‌السلام مؤمنان را به پیش گرفتن راه و رسم صالحان فراخوانده و از آنها خواسته تا متخلق به اخلاق صالحان شوند. همان طور که قبلاً گفته شد وقار و سکینه با هم متفاوتند. وقار مربوط به ظاهر انسان‌ها، و سکینه و آرامش از خصوصیات درونی آنها است، از این رو در کلام امام از این دو صفت به طور جداگانه یاد شده است. [صفحه ۱۹۶]

وقار صالحان

هر کدام از انسان‌ها به فراخور حال و به تناسب موقعیت اجتماعی‌شان نوعی وقار دارند. پادشاهان، تجار و مؤمنان، همه وقار دارند، اما وقار هر یک به اقتضای حال و طرز تفکری که بر وجودشان حاکم است نمود پیدا می‌کند. بحث از وقار صالحان و مؤمنان است. مؤمن تمام اقوال و افعالش از جانب ایمان او و براساس فرمان‌های الهی است، بنابراین انسان‌ها با دیدن مؤمن به یاد خدای متعال می‌افتند و به گفته حضرت مسیح علیه‌السلام: «تذکرکم الله رؤیته [۲۶۲]؛ دیدار او خدا را به یادتان می‌آورد». تمام حرکات و سکنات مؤمن با غیر مؤمن متفاوت است: طرز نگاه کردن، نوع راه رفتن، شکل لباس پوشیدن، نوع سخن گفتن، همه و همه اینها مطابق با شخصیت معنوی او است. ناگفته نماند بین وقار و تکبر فرق بسیاری هست و این موضوع در جای خود بحث مفصلی می‌طلبد، ولی تمییز بین این دو مشکل است؛ چرا که تمییز بین مفهومات کار مشکلی است. با این که مفهوم آب بسیار واضح و روشن است بین فقها این بحث مطرح است که آیا آب‌های زاجیه [۲۶۳] و کبریتیه [۲۶۴] آب به شمار می‌روند یا نه. در روایات آمده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وقتی می‌خواستند به کسی نگاه کنند تمام صورت خود را متوجه او می‌کردند و سر مبارک را به طرف مخاطب خود می‌چرخاندند. اگر می‌خواستند به کسی اشاره کنند هیچ گاه با انگشت این کار را نمی‌کردند، بلکه با تمام دست اشاره می‌کردند، و این از مظاهر وقار است. در واقع انسان با وقار، غوغای درونش را مهار می‌کند و نمی‌گذارد هیاهوی درون او ظاهرش را پریشان سازد، «المؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه [۲۶۵]؛ شادی مؤمن در چهره او و اندوهش در قلب او است». [صفحه ۱۹۷]

صبر و حلم

خویشتن داری در برابر ناگواری‌های تکوینی، را صبر گویند، (منظور از ناگواری‌های تکوینی اموری چون فقر و بیماری است که انسان قدرت دخالت و تصرف دلخواه را در آنها ندارد). اما حلم این گونه نیست بلکه صبر در برابر اعمال ناخوشایند دیگران را (که از قضا راه چاره نیز دارد) حلم گویند؛ مثل صبر در برابر هتاکی دیگران، نقل است که یک اعرابی به حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام بی‌احترامی کرد، ولی حضرت در برابر گستاخی او فرمودند: «ان کنت جائعا أشبعناک ان کنت عریانا کسوناک [۲۶۶]؛ اگر گرسنه‌ای تو را سیر خواهیم کرد و اگر لباس نداری به تو لباس می‌دهیم». در واقع امام این جا از خود حلم نشان دادند. شخصی در سامرا نامه‌ی بسیار تندی به میرزای شیرازی نوشت. مرحوم میرزا نیز به خدمت کارشان فرمودند: «مقداری هندوانه تهیه کن و برای این آقا بفرست. این بنده خدا گرمی‌اش شده!». این هم یک مصداق از حلم است.

خشوع صالحان

تخشع از باب تفعل است و چنان که می‌دانیم یکی از معانی باب تفعل تصنع و ظاهر سازی و تحمیل کاری بر خویش است. گاهی انسان صبر می‌کند و گاهی تصبر؛ یعنی تظاهر به صبر می‌نماید. تحلم نیز یعنی تظاهر به حلم که یکی از صفات حسنه است بر همین قیاس تخشع نیز عبارت است از تظاهر به خشوع و تحمیل کردن آن بر خویشتن. خشوع، یعنی تذلل و حقیر شمردن خویش. باید در مقابل خداوند تذلل نمود، به این صورت که انسان خود را در برابر ذات اقدس الهی حقیر پندارد و با خود بگوید: من موجود ضعیف و ناچیزی هستم. این تلقین‌ها آهسته آهسته درخت خشوع را در وجود آدمی بارور می‌سازد. خلاصه این که تحلم، راه به دست آوردن حلم، تصبر راه کسب صبر، و تخشع راه آراسته شدن به خشوع است. برای به دست آوردن هر صفت پسندیده‌ای باید ابتدا [صفحه ۱۹۸] ظاهر خود را مانند کسانی سازیم که آن صفت را دارند.

دوری از محارم

یکی دیگر از صفات رستگاران ورع آنها است. مؤمنان باید دوری از گناه را از صالحان بیاموزند و از ارتکاب حرام فردی، حرام اجتماعی، حرام اقتصادی و انواع حرام‌ها خودداری کنند. خدای حکیم برای انسان‌ها حدودی قرار داده که تجاوز از آنها نافرمانی است. ورع به قدری برای انسان صالح اهمیت دارد که به دست آوردن آن در رأس تمام آمال و آرزوهایش قرار دارد. هم چنان که کاسب همیشه به دنبال کسب درآمد و سود است و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند، انسان صالح نیز فکر و ذهنش را معطوف ورع ساخته و همیشه مواظب است تا در دایره‌ی حرمت قدم نهد. البته، این راه نیز پر از فراز و نشیب و دارای مشکلات بی‌شمار است. اگر روزی پای انسان صالحی بلغزد و گناهی مرتکب شود پیوسته در این فکر است که چرا از او چنین غفلتی سر زد، و تن به این گناه داد، و به فکر جبران کرده‌ی خویش است. چنین کسی مواظب است که مبادا دوباره در گناه بیفتد، درست مانند کاسبی که ضرر کرده و شش دانگ حواس خود را جمع کرده تا دیگر ضرر نکند. نکته‌ی ظریفی که در این قسمت آمده این است که امام نفرموده‌اند: «الورع عن محارم الله»، بلکه فرموده‌اند: «ورعهم عن محارم الله»؛ یعنی آن گونه از حرام اجتناب کنید که صالحان می‌کنند. این نوع بیان تفصیل پس از اجمال است، به این صورت که ابتدا فرمود: «علیکم بهدی الصالحین» و در ادامه جزئیات را ذکر می‌کنند که یکی از آنها ورع از محارم الهی است.

صدق و وفا

خصوصیات دیگر صالحان صدق و وفای آنها است. داشتن صدق گاه در دنیا با ضررهایی همراه است ولی با این حال گفته شده: «النجاء فی الصدق [۲۶۷]؛ رهایی در راستگویی است». [صفحه ۱۹۹] وفا نیز همچون صدق ممکن است، با ضررهایی همراه باشد، ولی وفای به عهد از خصوصیات بارز صالحان است. مؤمن به عهد خویش وفا می‌کند. طرف عهدش نیز هر کسی باشد مهم نیست، مهم پیمانی است که بسته است. خالق و مخلوق، محرم و نامحرم، دوست و دشمن، بزرگ و کوچک، همه برایش مهم‌اند و به عهدی که با آنها بسته پایبند است. یکی از کاسب‌های محترم برای بنده نقل می‌کرد که روزی شخصی آمد و فلان جنس را به صورت نسیه از من خرید. قرار شد دو ماه پس از معامله پول بیاورد، ولی چون که جایی برای نگهداری آن جنس نداشتم از من خواست تا آن را در مغازه‌ام به صورت امانت نگه دارم. چند روز بعد مشتری دیگری پیدا شد که از همان جنس می‌خواست. به او گفتم: ندارم. مغازه را دیدی زد و متوجه وجود آن امانتی شد. گفت: تو که این جنس را در مغازه داری؟! گفتم مال نیست، آن را فروخته‌ام. پرسید: پس چرا هنوز این جا است؟ گفتم: صاحبش از من خواست به عنوان امانت آن را برایش نگه دارم. پرسید: آیا

خریدار پول تو را داده است؟ گفتم: نه، قرار است دو ماه دیگر بیاورد. گفت: من پول نقد دارم و با قیمت بهتری این جنس را می‌خرم. هر چه او داده من بیشتر هم می‌دهم. گفتم: نه برادر، من این جنس را فروخته‌ام و مال مردم است.

اطاعت صالحان

خدای متعال بندگان تنبل را دوست نمی‌دارد، تا جایی که در بعضی از روایات، تعابیر تنیدی در مورد افراد کسل آمده است. کوشش و اجتناب از تنبلی شرط پیشرفت چه در باب مادیات و چه در باب معنویات است. گاهی انسان کتابی را می‌نگرد بدون آن که به زحمتی که برای نوشتن این کتاب کشیده شده بیندیشد، اما حقیقت آن است که تمام کتاب‌های قطور همچون: بحارالانوار، سفینه البحار، مستدرک سفینه البحار و موسوعه‌های دیگر، همه و همه حرف به حرف نوشته شده‌اند. این کتاب‌های عظیم با کنار هم نهادن حروف و اندک اندک به رشته‌ی تحریر در آمده‌اند، و چه خون دل‌هایی که نویسنده نخورده و چه رنج‌هایی که نکشیده است تا از به هم چسبانیدن ذره‌ها، دریای عظیمی پدید آورد که همگان از آن استفاده کنند. آنچه از پشت این نوشته‌ها خودنمایی می‌کند [صفحه ۲۰۰] تلاش و استمرار پیایی نویسنده است. آری، در طاعت الهی نباید کوتاهی کرد و در این معرکه کوشش بسیار لازم است. البته، این به معنای دست شستن از خواب و خوراک نیست. بلکه باید در کنار فعالیت، به اندازه‌ی لازم و به قدری که بدن لازم دارد استراحت کرد. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «خادع نفسک [۲۶۸]؛ نفس خود را فریب دهید». در کلمه «خادع» نکته‌ی نغزی نهفته است، و آن این که باب مفاعله را جایی به کار می‌برند که فعلی دو سویه و متقابل در میان باشد و کاری از جانب دو نفر انجام شود؛ به عنوان مثال وقتی می‌گویند «قاتلا زید و عمر» یعنی زید و عمر در حال محاربه با یکدیگرند و هر کدام کمر به قتل دیگری بسته‌اند. چنان که می‌دانیم نفس دائما در حال نیرنگ زدن به انسان است. حضرت می‌فرماید: در برابر این فریب نفس مقابله به مثل کنید و نفس خود را فریب دهید. آنان که صاحب نفس مطمئنه هستند، از این راه به چنین مقامی دست یافته‌اند. آنان آن قدر با نفس خود نیرنگ کرده‌اند تا توانسته‌اند نفس مطمئنه داشته باشند. نفس عنصر خوبی نیست، ولی قابلیت خوب شدن را دارد. همان طور که خود شیطان هم این قابلیت را دارد. آن که می‌خواهد قدم در راه سعادت نهد، باید تک تک این صفات حسنه را کم کم در خودش ملکه سازد. با خود بگوید: حال این یک بار، راست می‌گویم تا بینم بعد چه می‌شود، یا یک بار فلان فعل حرام را مرتکب نمی‌شوم و همین طور ادامه دهد تا آن جا که دیگر در خود رغبتی برای نافرمانی نبیند. «الأجر علی قدر المشقة؛ پاداش به اندازه تحمل دشواری‌ها است». تظاهر به اعمال پسندیده دشوار است، ولی در هر صورت آن که پر تحرک‌تر است راحت‌تر و زودتر به سر منزل مقصود می‌رسد.

طاعت چیست؟

در روایت صحیح‌ه‌ای از اباصلت هروی نقل شده است که امام رضا علیه‌السلام فرمود: «رحم الله عبداً أحیا أمرنا؛ خدا بیامرزد کسی را که امر ما را زنده می‌کند» اباصلت پرسید: [صفحه ۲۰۱] یابن رسول الله، چگونه امر شما را زنده کنیم؟ حضرت فرمودند: «یتعلم علومنا و یعلمها الناس [۲۶۹] آنان که علوم ما را فرا می‌گیرند و به دیگران نیز می‌آموزند، امر ما را احیا می‌کنند». خدا چنین افرادی را مورد لطف و رحمت خویش قرار می‌دهد؛ زیرا دعای فرزند رسول خدا در حق آنان قطعاً مستجاب می‌شود. طاعت الهی در گرو کسب صفات پسندیده است و کسب این صفات نیز رهین تلاش و تمرین است. وقتی انسان خود را به عملی ملتزم نماید، مثلاً تصمیم بگیرد چهل شب نماز شب او ترک نشود، یک سال درشش تعطیل نشود، و یا یک هفته در خانه‌اش بدخلقی نکند، آن وقت است که متوجه می‌شود کسب فضایل اخلاقی آسان نیست. ماشینی که در جاده آسفالت حرکت می‌کند همیشه با دنده چهار و روی جاده صاف حرکت نمی‌کند، بلکه گاهی به دست‌انداز بر می‌خورد و ناچار سرعتش کم می‌شود. گاهی نیز ممکن است میخ

یا شیشه‌ای چرخ ماشین را پنچر، و حرکت آن را متوقف سازد. عمل به طاعت الهی نیز گاهی با موانعی برخورد می‌کند.

حکایت

نقل شده است که مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی می‌فرمودند: بسیاری از اوقات اول شب که مشغول مطالعه می‌شدم تا اذان صبح نمی‌خوابیدم. تا صبح نخوابیدن و به مغز خود فشار آوردن و بعد با فکری خسته لحظاتی استراحت کردن کار آسانی نیست. این چنین عمل می‌کرد که بروجردی شد، یک مسئله را که دیگران در حل آن عاجز بودند با پنج راه حل، ذکر می‌کرد که هیچ کدام از آنها در کتاب‌های قدیمی وجود نداشت. یکی از علما وارد مجلس عقدی شد و همه به احترام او برخاستند. اهل مجلس از علما و مراجع بودند و او نیز در بین بزرگان فرد شناخته شده‌ای بود. حاضران از ایشان خواستند که بالای مجلس بنشیند، اما ایشان نپذیرفتند و دم در نشستند. لحظاتی بعد صاحبخانه از ایشان خواست به بالای مجلس بروند. ایشان پذیرفتند و جای خود را عوض کردند. [صفحه ۲۰۲] حاضران پرسیدند: چرا بار اول که اهل مجلس از ایشان خواستند این کار را نکردند؟ صاحبخانه خواب داد: ایشان بسیار فرد متعبدی است. بار اول که آن جا نشست به دلیل استحباب این کار بود. بار دوم که من از او خواستم، از باب امتثال امر صاحبخانه که کاری مستحب است جایش را عوض کرد. آری، چنین انسان‌هایی طاعت در تار و پودشان رسوخ کرده است.

طاعت و عبادت

کوشش در راه طاعت در صورتی مقبول است که برای خدا باشد و انسان کارش به جایی نرسد که کاسه داغ‌تر از آتش شود. باید ملاک، خواست خدا باشد نه خواست بنده، و این خود نکته دقیقی است. روزی در ماه رمضان به همراه عده‌ای به دیدن مرضی رفتیم که به علت بیماری نمی‌توانست روزه بگیرد. یکی از عیادت کنندگان گفت: ان شاء الله، تحمل این سختی‌ها برای شما اجر داشته باشد. آن بیمار عصبانی شد و گفت: من اجر نمی‌خواهم آجر می‌خواهم! چرا من نباید بتوانم روزه بگیرم؟! این قبیل سخنان وجهی ندارد، چرا که کوشش و طاعت باید در چارچوب خواست و اراده‌ی خدا باشد. نمی‌شود شخصی که در نماز ظهر حال خوشی پیدا کرده به جای چهار رکعت، پنج رکعت نماز بخواند و بگوید دیدم اگر در رکعت چهارم نماز را سلام دهم حال خوشم را از دست می‌دهم. درست است که اقبال در نماز شرط قبولی آن است، ولی باید در چارچوب خواست خدا باشد. مرحوم والد ما می‌فرمود: «شخصی ادعا می‌کرد که من در طول عمرم هیچ گاه با تیمم نماز نخوانده‌ام». باید گفت عبادت و اخلاص خوب است، اما این آقا اگر در طول عمرش هیچ وقت وضعیتی برایش پیش نیامده که وظیفه‌اش تیمم باشد که هنری نکرده و به وظیفه‌اش عمل کرده، اما اگر چنین حالتی برایش پیش آمده ولی تیمم نکرده باشد (مثل آن که غسل برایش ضرر داشته باشد، ولی با این حال تیمم نکند)، کار حرامی مرتکب شده است. ملاک در طاعت، خواست خدا است و اگر کسی پایش را فراتر از این حد بگذارد، مخالفت کرده است. باید کارها را «قربة الی الله» انجام داد. شخصی می‌گفت: من دیگر فلان کار خیر را انجام نمی‌دهم. پرسیدم: چرا؟ گفت: بعد از چهل سال که با فلان آقا این [صفحه ۲۰۳] کار را انجام می‌دادم، چند روز پیش گفته بود مرا نمی‌شناسد. گفتم: شما کار خیر را برای آن آقا انجام می‌دادی یا برای رضای خدا بوده؟ خدا که نگفته من فلانی را نمی‌شناسم. حال که از دست این آقا ناراحتی از او دست بردار و با شخص دیگری همکاری کن. همکاری را عوض کن، ولی از کار خیر دست بردار. حضرت امام صادق علیه‌السلام در این فقره شیعیان را به اقتدای صالحان فراخوانده و ویژگی‌های صالحان را نیز بر شمرده است. در پایان می‌فرمایند: اگر در به جا آوردن این اعمال به صالحان اقتدا نکنید، به مقام و منزلتی که صالحان قبل از شما در نزد خدا یافتند، دست نخواهید یافت. [صفحه ۲۰۵]

دنیا و ارزش آن

اشاره

و اذا لم يرد الله بعبد خيرا و كله الى نفسه و كان صدره ضيقا حرجا، فان جرى على لسانه حق لم يعقد قلبه عليه و اذا لم يعقد قلبه عليه لم يعطه الله العمل به، فاذا اجتمع ذلك عليه حتى يموت و هو على تلك الحال كان عند الله من المنافقين، و صار ما جرى على لسانه من الحق الذي لم يعطه الله أن يعقد قلبه عليه و لم يعطه العمل به حجة عليه [۲۷۰]؛ هر گاه خدا خیر بنده‌ای را نخواهد او را به خودش واگذار می‌کند و سینه‌اش گرفته و پریشان می‌شود. در این حال اگر سخن حقی بر زبانش جاری شود دل بدان نمی‌بندد و چون بدان دل نمی‌بندد خدا توفیق عمل کردن به آن سخن را به او نمی‌دهد. چون این وضع در او ایجاد شود و بر همان حال بمیرد در پیشگاه خدا از منافقان خواهد بود و آن سخن حقی که بر زبانش جاری شده ولی خدا توفیق به او نداده که بر دلش بنشیند و آن را به کار بندد، علیه او حجتی می‌گردد.

ارزش دنیا از نگاه امام علی

امیر مؤمنان علیه السلام درباره دنیا تشبیهی به کار برده‌اند که تا جایی که در کتاب‌ها مطالعه [صفحه ۲۰۶] کرده‌ام قبل از ایشان کسی این نوع تشبیه را به کار نبرده است. البته امیر مؤمنان و ائمه اطهار علیهم السلام مطالب ابتکاری بسیاری دارند. حضرت می‌فرمایند: «و الله لدنیاکم هذه أهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم [۲۷۱]؛ به خدا سوگند که دنیای شما در چشم من بی‌ارج‌تر از پاره‌ی استخوان خوکی است که در دست شخص جذامی باشد.» در نهج البلاغه کلمه عراق با کسر عین ثبت شده است، و علامه مجلسی در بحار دو وجه (عراق و عراق) را ذکر کرده‌اند که هر کدام معنای خاصی دارد و به قول مرحوم مجلسی هر دو در منتهای پلیدی است. عراق به استخوان بی‌گوشت و عراق به روده شکم خوک می‌گویند. حضرت می‌فرمایند: «دنیاکم» چون دنیا برای حضرت نیست. ممکن است کسی از دنیا بدش بیاید اما طلاقش ندهد؛ مانند کسی که زن بدی دارد ولی طلاقش نمی‌دهد. حضرت از دنیا جدا شدند و آن را سه طلاقه کرده‌اند و زن سه طلاقه قابل رجوع نیست. البته، دنیا فقط محرمات نیست، بلکه حلال هم در این دنیا وجود دارد، اما دل‌بستگی مسئله‌ای است و بهره‌مندی از نعمت‌ها بدون دل‌بستگی مسئله‌ای دیگر. عراق استخوان خوکی است که حیوانات گوشت آن را خورده‌اند. اگر عراق باشد، یعنی روده. آن هم روده درون شکم خوک که انسان از تصور آن نیز حالتش به هم می‌خورد. انسان‌ها از دیدن شکمبه حیوانات حلال گوشت دوری می‌کنند چه رسد به شکمبه خوک، آن هم در دست انسان جذامی. اگر یک سینی غذا در جلو شخص جذامی گذاشته شده است مردم از آن می‌گریزند، چه رسد به این که غذا در دست جذامی باشد. در اسلام سفارش شده است همان طور که از شیر فرار می‌کنید از شخص جذامی فرار کنید آن وقت با این اوصاف حضرت فرمودند: دنیای شما از این هم پست‌تر است. این دنیا فقط پول، جوانی، ریاست، خوش اندامی و غیره نیست. قرآن کریم جزئی از دنیا را اولاد و تفاخر و غیره ذکر کرده است. پول فقط یکی از مظاهر دنیا است. در منتهی الآمال آمده است حضرت امام باقر علیه السلام می‌فرمایند: اگر انسان از خودش واعظ نداشته باشد و عظم دیگران فایده‌ای به حالتش ندارد. انسان اگر پا نداشته باشد با صد تا عصا هم [صفحه ۲۰۷] نمی‌تواند راه برود، باید پا داشته باشد تا بتواند به کمک عصا راه برود. باید انسان خودش اقدام به اصلاح نفس کند تا موعظه‌های دیگران برایش سودمند باشد. وقتی که انسان «و کله الله الى نفسه» شد، یعنی خدا او را به خویش واگذار کرد برای پول و مانند آن آدم هم می‌کشد. یکی از کارهایی که ابن زیاد نسبت به حضرت مسلم انجام داد این بود که با حیل‌های مختلف از جمله پول وضعیت دشوار و غریبی را بر آن حضرت تحمیل کرد. او به کسانی پول داد و گفت پرچمی را بردارید و اعلام کنید هر کس زیر پرچم قرار گیرد جان و مال او در امام خواهد بود. او هم چنین عده‌ای را با ریاست و عده دیگری

را با پول تطمیع کرد و کوفه را به چندین قسمت تقسیم کرد تا نقشه خود را پیاده کند. در نهایت وضع چنان شد که دوستان حضرت مسلم بن عقیل هم از اطراف او پراکنده شدند. این همان دنیایی است که امام ما درباره آن می‌فرمایند از استخوان خوک در دهان شخص مبتلا به خوره بی‌ارزش‌تر است. خیلی از امثال من بعضی از محرمات و واجبات را نمی‌دانند. اسحاق بن عمار [۲۷۲] به حضرت عرض کرد: «یابن رسول الله، بچه‌ای دارم که اذیت می‌کند. چقدر حق دارم که او را بزَنَم؟» خیلی‌ها ممکن است اهل نماز و روزه باشند، اما نمی‌دانند که پدر تا چه حدی حق دارد بچه‌اش را تنبیه کند؟ حضرت فرمودند: چقدر او را می‌زنی؟ گفت: خیلی شیطان است شاید روزی صد مرتبه او را بزَنَم. حضرت فرمودند: نه، جایز نیست. عرض کرد: یابن رسول الله، چقدر بزَنَم؟ گفت: یک مرتبه. عرض کرد: فایده ندارد. فرمودند: دو مرتبه. عرض کرد: یابن رسول الله، به خدا قسم، اگر بداند او را بیش از دو بار نمی‌زَنَم زنگی‌ام را تباه خواهد کرد. حضرت فرمودند: سه مرتبه بزَنَم. گفت: یابن رسول الله، فایده ندارد. نقل می‌کنند که حضرت صورتشان سرخ شد و غضب در صورت مبارکشان ظاهر شد و فرمودند: «اگر حکم خدا را بلدی برو و خودت عمل کن». انسان اگر «و کله الله الی نفسه» شد تمام فکر و ذکرش معطوف خوراک و لباسش می‌گردد و از امور معنوی و دینی باز می‌ماند. از سوی دیگر اگر بخواهد بداند که واجبات [صفحه ۲۰۸] و محرمات چیست خیلی وقت پیدا نمی‌کند که به دنیا برسد، فقها می‌فرمایند: ظلم مطلقاً حرام است. اما قبل از آن باید بدانیم ظلم چیست؟ هر چیزی که عرفاً ظلم بر آن صدق کند، ظلم است مثلاً اگر پدری بچه کوچکش را بترساند تا به این طرق موجبات تفریح پدر فراهم شود، این هم ظلم است اگر عرف می‌گوید ظلم است این حرام است. البته، شاید از محبت این کار را انجام بدهد، اما اگر محبت مصداق ظلم باشد حرام است. این بچه می‌ترسد و اشکش جاری می‌شود این ظلم نیست؟ انسان بچه‌اش را به هوا پرتاب می‌کند و او می‌ترسد این ظلم نیست؟ ظلم تنها مال مردم خوردن و شهوات نیست، اینها هم مصادیق ظلم است. آن وقت این خود انسان است که زمینه «لم یرد الله بعبد خیراً» را فراهم می‌کند. «ان الله لا یظلم مثقال ذره» [۲۷۳]؛ خدا به اندازه ذره‌ای به کسی ستم نمی‌کند. من در جایی غیر از قرآن ندیدم که از ذره به مثقال تعبیر شده باشد. ذره چه مقدار است که وزن آن را هم بخواهیم حساب کنیم؟ این طور نیست که خداوند خودش اراده کند بنده‌ای را به نفس خود واگذارد، بلکه جزای این انسان و نتیجه اعمال او همین است و زمینه‌ساز آن خود ما هستیم و کلید آن در دست ما است. [صفحه ۲۰۹]

دوستی خدا

و من سره ان یعلم ان الله یحبه فلیعمل بطاعة الله و لیتبعنا ألم یسمع قول الله عزوجل لنبیه صلی الله علیه و آله و سلم: (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم) [۲۷۴] [۲۷۵]؛ هر که دوست دارد که بداند خدا او را دوست دارد یا نه، باید در طاعت خدا بکوشد و از ما پیروی کند. آیا این گفته خدای متعال را نشنیده‌اید که به پیامبرش فرمود: بگو اگر دوستدار خدایید از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد. حضرت در آخرین بخش نامه‌ی خود می‌فرمایند: کسی که می‌خواهد بداند خدا او را دوست دارد، یا نه، باید از فرمان خدا اطاعت کند و از اهل بیت علیهم السلام پیروی نماید. علامت دوستی خدا این دو چیز است. کسی که این دو کار را انجام دهد. بنابر فرمایش حضرت صادق علیه السلام خدا او را دوست می‌دارد. سپس حضرت به آیه‌ی شریفه استشهاد می‌کنند و می‌فرمایند: آیا این آیه به گوش شما نخورده است؟ در زبان عربی یک «استماع» و یک «سَماع» هست. گاهی کسی قرآن می‌خواند و شما با توجه، به آن گوش جان می‌سپارید این کار شما را «استماع» می‌گویند، اما وقتی انسان مشغول کاری است و مثلاً دارد می‌نویسد یا مطالعه می‌کند، و همزمان این صدا به [صفحه ۲۱۰] گوشش می‌خورد این را «سَماع» می‌گویند. بین فقها اختلاف هست که اگر کسی آیه‌ی سجده‌ی واجب را خواند و دیگری سماع کرد نه استماع، آیا سجده بر شنونده واجب است. اگر استماع می‌کرد، یعنی گوش فرا می‌داد فقها اجماع دارند که سجده واجب است. و در این فرع، اختلافی نیست، اما آیا در سماع هم سجده

است یا نه؟ فتوای عده‌ای از علما بر وجوب و نظر عده‌ی دیگر بر عدم وجوب است. در نامه امام صادق علیه السلام، تعبیر سماع آمده، نه استماع. فرمودند: «ألم یستمع»، بلکه فرمودند: «ألم یسمع»؛ یعنی آیا این آیه به گوشش نخورده است؟ لازم نیست به این آیه گوش جان سپرده باشد، بلکه همین قدر که به گوشش خورده باشد برای درک رابطه حب الهی با آن دو کار کافی است. «ألم یسمع قول الله عزوجل لنبیه: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله؛ آیا این گفته خدای متعال را نشنیده‌اید که به پیامبرش فرمود: بگو اگر دوستدار خدایید از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد». [صفحه ۲۱۱]

پیرامون واقعه غدیر

اشاره

لازم به ذکر است که شرح فراز آخر نامه‌ی امام صادق صلی الله علیه و آله و سلم مصادف با روز عید غدیر بوده، لذا معظم له این گفتار را درباره‌ی عید غدیر در ادامه مطلب بیان فرموده‌اند. (ویراستار). امروز روز غدیر است و چنین روزی به فرمایش معصومین علیهم السلام عظیم‌ترین عید در اسلام است. در بیشتر تفاسیر قرآن و کتاب‌های روایی ماجرای غدیر آمده است [۲۷۶]. غدیر واقعه سرنوشت ساز و مهمی در تاریخ پیامبر خدا است. کم و بیش انسان‌ها اسم غدیر را شنیده‌اند. اما باید بدانیم که بسیاری از جمعیت جهان هنوز اسم غدیر را نشنیده‌اند، و ماجرای غدیر را نمی‌دانند. بزنبطی که از خوبان اصحاب معصومین علیهم السلام است از حضرت رضا علیه السلام نقل می‌کند که فرمودند: «لو عرف الناس فضل هذا الیوم بحقیقه لصفحتهم الملائکة فی کل یوم عشر مرات [۲۷۷]؛ اگر مردم حقیقت این روز را چنان که باید می‌شناختند، هر آینه فرشتگان روزانه ده بار با آنان مصافحه می‌کردند». غیر از روز غدیر در جایی یا مناسبتی نیست که ملائکه با انسان‌ها مصافحه کنند. روایت دیگری نداریم که ملائکه به مناسبتی روزی ده بار با انسان مصافحه کنند، مگر در مسئله غدیر. ملائکه موجودات معمولی نیستند. و قرآن درباره‌ی ملائکه فرموده است: «لا یعصون الله [۲۷۸]؛ مرتکب معصیت خدا نمی‌شوند». [صفحه ۲۱۲] ملائکه عصمت دارند، ولی مرتبه عصمت آنها پایین‌تر از مرتبه عصمت چهارده معصوم علیهم السلام است. این که این موجودات به دور از پلیدی و گناه، با غدیر شناسان مصافحه، و از آنان تجلیل می‌کنند به این دلیل است که محبت خود را به آنان اعلام کنند. اگر این اتفاق برای ما ماهی یک بار یا سالی یک بار یا حتی در طول عمرمان فقط یک بار بیفتد، مایه بسی افتخار است، چه رسد به روزی ده بار. ارحام و بستگان شاید سالی یک بار به دیدن شما بیایند و با شما مصافحه کنند. اگر علاقه بیشتر باشد ماهی یک بار، هفته‌ای یک بار، و در نهایت اگر علاقه خیلی بیشتر باشد روزی یک بار؛ اما این چه علاقه فوق‌العاده‌ای است که فرشتگان را وامی‌دارد تا روزی ده بار غدیریان و غدیر شناسان را تحیت بگویند. از سوی دیگر این تکریم و بزرگداشت در برابر عمل نیست بلکه به پاس نوعی معرفت و دانستن ارج و فضیلت غدیر صورت می‌گیرد. عمل مرتبه‌ی بعد از معرفت قرار می‌گیرد. این مقدمه‌ی عمل است. ما چرا به مرجع تقلید احترام می‌گذاریم؟ برای این که شخص عالم ارزش دارد. هر چند به او احتیاج نداشته باشیم و مقلد او نباشیم، چون عالم دین است ارزش دارد. در بعضی از زیارتنامه‌ها آمده است کسی که امام حسین را زیارت کند ارواح انبیاء با آن شخص مصافحه می‌کنند، اما مصافحه ملائکه آن هم روزی ده بار یک استثنا است. حضرت امیر علیه السلام فرمودند: «و انا لأمرأء الکلام [۲۷۹]؛ ما [ملک] سخن را امیرانیم». حضرت رضا علیه السلام اینجا فرموده‌اند: «ان عرف الناس» یا «اذا عرف الناس»، بلکه فرمودند: «لو عرف الناس». در کتاب‌های ادبیات می‌گویند «لو» حرف شرط است و در جایی به کار می‌رود که نسبت به انتفاء شرط قطع داشته باشیم. هم چنین قید «بحقیقه» نیز در کلام حضرت آمده است. فضیلت غدیر یک حقیقت فوق‌العاده ژرف است و شاید جز خدا و کسانی که خدا بخواهد از حقیقت بلند غدیر آگاهی نداشته باشند. این روایت را با روایات دیگر جمع می‌کنیم تا معنای غدیر روشن‌تر شود. به عنوان [صفحه ۲۱۳] مثال در روایت آمده

است که اگر مانع امیرمؤمنان علیه‌السلام نمی‌شدند، و آن حضرت می‌توانستند در این سی سال از عمر مبارکشان درست کار کنند «أقام کتاب الله کله و الحق کله [۲۸۰]؛ تمام کتاب خدا و تمام حق را برپا می‌داشت». یک جزء از کتاب خدا «أقیموا الصلاة» است یک جزء آن «آتو الزکاة» است. یک قسمت آن حج است و یک قسمت هم «خلق لکم ما فی الأرض جمیعا [۲۸۱]؛ تمام آنچه روی زمین است برای شما آفرید». همه اینها را امیرمؤمنان علیه‌السلام اقامه می‌کردند. در آیه شریفه آمده است: «لأکلوا من فوقهم و من تحت أرجلهم [۲۸۲]؛ در آن صورت از روی سر و زیر پاهایشان روزی می‌خوردند». آن وقت دیگر روی کوهی زمین حتی یک گرسنه و یا بیچاره پیدا نمی‌شد. ۲۵ سال امیرمؤمنان علیه‌السلام را که غدیر متعلق به او است خانه‌نشین کردند و با این کار در گنجینه‌های زمین و آسمان را بر مردم بستند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر از جانب خدا مأموریت یافتند که علی بن ابی طالب علیه‌السلام را به عنوان مولای مردم معرفی کنند: «یاأیها الرسول بلغ ما أنزل الیک من ربک [۲۸۳]؛ ای رسول، آنچه از جانب خدا بر تو نازل شده (یعنی مسئله غدیر) را به گوش همه برسان». کنار نهادن امیرمؤمنان علیه‌السلام ظلم تاریخ است که از روز غدیر شروع شده و تا به امروز ادامه دارد. اگر یک نفر شب را گرسنه به صبح رساند برای آن است که آن ظلم هم چنان ادامه دارد. حضرت امیر علیه‌السلام چهار سال حکومت کرد و اگر آن چهار سال با حکومت‌های امروزی مقایسه شود معلوم می‌شود که عدالت چیست و علی کیست. امروزه در دنیای شرق و غرب به دروغ شعار آزادی می‌دهند، ولی هزاران نفر بی‌گناه کشته می‌شوند و میلیون‌ها نفر در زندان‌های حاکمان بی‌هیچ گناهی هم چنان اسیرند و میلیون‌ها انسان تشنه و گرسنه و بیمارند. علت العلل همه این نابسامانی‌ها و پریشانی‌ها آن است که مسیر غدیر در ۱۴۰۰ سال پیش عوض شد. [صفحه ۲۱۴] یکی از خوارج نزد امیرمؤمنان علیه‌السلام آمد و به حضرت عرض کرد: «اتق الله فانک میت [۲۸۴]؛ از خدا بترس، چرا که روزی می‌میری». در آن زمان امام علی علیه‌السلام ریاست بزرگ‌ترین کشور را دارا بود، ولی با این قبیل معترضان با مهربانی برخورد می‌کرد. این آموزه ناب را باید با ارزش‌ها و هنجارهای حاکمان امروز مقایسه کرد. یکی از خلفا اعلام کرد اگر کسی به من بگوید: «اتق الله» گردنش را می‌زنم! به نام خلیفه رسول خدا این گونه با مردم عمل می‌کردند. حضرت امیر «مع القرآن» است ولی آنها ضد قرآنند. امروزه در دنیا چه کسی می‌تواند چنین سخنی را به یک مسئول کوچک بگوید، چه برسد به مسئول بزرگ؟ در دنیا قانونی وضع می‌شود که اگر به فلان کس اهانت کردند جرم دارد. اینها کجا و آن روش و سلوک حضرت کجا؟ از زمین تا آسمان بین این دو روش فاصله هست. «لاقام کتاب الله کله» در این کلمه‌ی «کله» یک دنیا مطلب نهفته است. قسمت‌هایی از قرآن هست که همه به آن عمل می‌کنند و در مقابل، بخش‌هایی از آن مورد اهمال و بی‌مهری قرار گرفته است. قرآن یهودی‌ها را به این دلیل که گفتند: «نؤمن ببعض و نکفر ببعض [۲۸۵]؛ بعضی را می‌پذیریم بعضی را نمی‌پذیریم». نکوهش کرده است. وقتی همه اجزای بدن این انسان، اعم از قلب، خون، اعصاب و غیره سالم باشد انسان می‌تواند راه برود و کار کند، اما اگر بعضی از اجزای بدن سالم باشد نه فقط مفید نیست بلکه وبال هم هست. اگر چشم زیبا و سالمی را درآورند و آن را روی میزی بگذارند بعد از دو روز فاسد می‌شود. چشمی خوب و مفید است که ضمن مجموعه اندام و متصل به اعصاب و دارای روح باشد دین خدا نیز چنین است. زمانی می‌توان از دین نهایت بهره را برد که همه آن به عنوان یک مجموعه‌ی کامل (کل مرکب) مورد استفاده قرار گیرد. حضرت امیر علیه‌السلام با اینکه خلیفه رسول خدا است در عین حال تابع محض پیامبر اسلام است. در تاریخ آمده است موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ریاست عامه مسلمانان را داشت و علی علیه‌السلام خلیفه او بود چادر فاطمه زهرا علیهاالسلام سیزده وصله داشت. امیرمؤمنان با بیت‌المال مسلمانان همان گونه رفتار کرد، که رسول خدا رفتار می‌کرد، ولی عمر اموال مردم [صفحه ۲۱۵] را از سالی به سال دیگر نگه می‌داشت. در تاریخ نوشته‌اند خمس آفریقا را که آوردند عثمان همه را یک جا به مروان داد. از این مبلغ که شاید میلیون‌ها درهم و دینار بوده چیزی به دست مسلمانان دیگر نرسید. و این کار مورد اعتراض ابوذر و عمار واقع شد که در پی آن ابوذر را به ربنده تبعید کردند و عمار را آن قدر شکنجه دادند تا مریض شد. فرق غدیر و غیر غدیر این جا معلوم می‌شود. غدیر چشمه جوشان

مهر و عدالت است. علی علیه السلام که خود ملاک حق است، در خصوص شخصی که به او ناسزا گفته است به این آیه عمل نمی‌کند: «فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم [۲۸۶]؛ هر کس به شما تجاوز کرد بر او همان گونه تعدی کنید». علی نمی‌گوید به من توهین شده و در نتیجه به اسلام و پیامبر توهین شده است، چون من اولی الامر هستم، بلکه بنا به سفارش قرآن او را عفو می‌کند. «و أن تعفوا أقرب للتقوی [۲۸۷]؛ اگر عفو کنید به تقوا نزدیک‌تر است». اگر امیرمؤمنان بعد از پیامبر سی سال حاکم می‌شد و راهنمایی مسلمانان را به دست می‌گرفت، این اخلاق به عنوان اخلاق حاکمان رواج پیدا می‌کرد و ما امروز گرفتار این حاکمان نبودیم. نوشته‌اند مساحت خانه هارون عباسی شانزده کیلومتر مربع بود، در حالی که دختران امام موسی بن جعفر علیهما السلام، دختران پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، یک چادر نماز بیشتر نداشتند و باید صبر می‌کردند و یکی یکی نماز می‌خواندند. شخصی به کوفه آمد و به یکی از مسلمانان گفت: رئیس شما چه کسی است؟ خانه‌ی امیرمؤمنان را نشان دادند. خانه امام علی علیه السلام را که از نزدیک دید گفت: اثاث و خانه شما همین است؟ امام فرمودند: اثاث‌های دیگر را به آن خانه فرستادم [۲۸۸] آن شخص بیرون آمد و از مردم پرسید: خانه دیگر امیرمؤمنان کجا است؟ گفتند: خانه‌ی دیگری ندارد. خانه‌اش همین است که دیدی. گفت: خودش فرمود: وسائل و اثاثیه را به خانه [صفحه ۲۱۶] دیگر فرستادم. گفتند: مقصودش خانه‌ی آخرت است. ولی در تاریخ مدینه [۲۸۹]، که قبل از طبری نوشته شده، آمده است که ابوبکر وقتی که مرد سه باب خانه داشت.

غدیر و نفی ظلم و دروغ

در روایتی آمده است حضرت امیر علیه السلام در زمان حکومتشان از محله‌ای عبور می‌کردند که عده‌ای از کودکان مکتب خانه با حضرت برخورد کردند، و نوشته‌های خود را به حضرت نشان دادند و گفتند: یا امیرمؤمنان، کدام یک از اینها زیباتر است؟ فرمود: «أما انها حکومۃ و الجور فیها کالجور فی الحکم [۲۹۰]؛ همانا این کار قضاوت است و ستم کردن در آن مانند ستم کردن در داوری است. حضرت از ما می‌خواهد که وقتی بین دو کودک قضاوت می‌کنیم، مانند یک قاضی عادل با ملاحظه و به گوش باشیم تا مبادا پا از حق فراتر گذاریم. این است منطق غدیر. آن بچه‌ها فقط می‌خواستند آقا امیرالمؤمنین علیه السلام بگوید کدام یک زیباتر است، ولی حضرت می‌فرمایند: این مثل دادگاه است و باید در آن دقت کرد و خدا را در نظر داشت. اگر چنین کسی سی سال مردم را تربیت می‌کرد و دستش را باز می‌گذاشتند دنیا وضع دیگری داشت.

غدیر و مسئولیت ما

ما دو مسئولیت در برابر غدیر داریم: یکی آن که غدیر را به دنیا بشناسانیم؛ و این یک ارشاد است و ارشاد گمراه واجب کفایی است، اگر من فیه الکفایه بود از دیگران ساقط می‌شود، ولی اگر نبود به گردن همه است و به واجب عینی تبدیل می‌شود. البته، خیلی کار می‌خواهد تا غدیر در همه جا شناخته شود. مسئولیت دیگر این است که انسان سعی کند خود را با تعالیم قرآن و با امیرمؤمنان علیه السلام و با روح غدیر تطبیق دهد. و صلی الله علیه و آله الطاهرین.

پاورقی

[۱] کافی، ج ۸، ص ۲. [۲] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۱۰. [۳] متن نامه. [۴] فرقان، آیه ۷۷. [۵] بحارالانوار، ج ۲، ص ۶۲. [۶] آیت الله میرزا مهدی شیرازی قدس سره. [۷] بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۳۱۶. [۸] کافی، ج ۲، ص ۴۵۳. [۹] محمد بن مسلم بن عبدالله بن شهاب الزهری (۱۲۴ - ۵۸ ق) از اعیان فقها و محدثین و تابعین بوده است. مالک بن انس، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه و جمع دیگری از محدثین از وی روایت کرده‌اند، وی احادیث بسیاری از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده است. بعضی از علمای رجال او را از

اصحاب امام صادق علیه السلام نیز شمرده‌اند. علمای اهل سنت بیش از اندازه او را ستوده‌اند و جلال الدین سیوطی او را اولین کسی می‌داند که حدیث را تدوین نموده است. (ریحانۃ الادب، ج ۲، ص ۳۹۸ و ۳۹۹). [۱۰] زهیر بن قین از جمله اصحاب امام حسین علیه السلام است، امام بعد از شنیدن خبر شهادت مسلم در صحرائی کربلا سفیری به اردوی زهیر فرستاد و از او طلب یاری کرد. زهیر ابتدا امتناع کرد ولی با تشویق زنش هر دو به یاری امام شتافتند و سرانجام شهد شهادت نوشیدند. [۱۱] علی نمازی شاهرودی (۱۳۶۳ - ۱۲۹۳ ش)، عالم دینی، فقیه، محدث و متکلم. در شاهرود به دنیا آمد پس از فراگیری مقدمات نزد پدرش، به مشهد مهاجرت نمود و مدارج عالی سطح را نزد استادان مشهد فرا گرفت. در معارف و اخلاق از محضر میرزا مهدی غروی اصفهانی بهره‌مند گشت. وی علاوه بر امامت جماعت یکی از مساجد مشهد به کار تألیف و تصنیف نیز اشتغال داشت. از آثار وی می‌توان مستدرک سفینه البحار، ابواب رحمت، تاریخ فلسفه و تصوف، ارکان دین، مقام قرآن و عترت در اسلام، فهرست منتهی الجمان، اثبات ولایت و آثار دیگری را نام برد. (اثر آفرینان: زندگینامه نام آوران فرهنگی ایران از آغاز تا سال ۱۳۰۰ شمسی، ج ۶، ص ۶۴). [۱۲]

ابوالنضر محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش، معروف به عیاشی؛ فاضل، ادیب، مفسر، محدث، و از اعیان شیعه در عهد محمد بن یعقوب کلینی است. در فهرست ابن ندیم ۱۵۷ کتاب به وی نسبت داده شده است که مهم‌ترین آنها تفسیر عیاشی است. (ریحانۃ الادب، ج ۴، ص ۲۲۰ و ۲۲۱). [۱۳] ابوعمر و محمد بن عمر بن عبدالعزیز (م: حدود ۳۴۰ ق) از ثقات علما و محدثین امامیه است. از شاگردان محمد بن مسعود عیاشی بوده و از وی روایت نموده است. وی در علم رجال تبحر داشت و کتاب رجال او معروف است، نام اصلی این کتاب معرفة اخبار الرجال یا معرفة الناقلین عن الأئمة الصادقین است. رجال کشی به دست شیخ طوسی تلخیص شده و اختیار الرجال یا اختیار الکشی نامیده شده است آنچه امروز در دسترس است همین خلاصه است و اصل کتاب وی بنابر قولی موجود نیست. (ریحانۃ الادب ج ۵، ص ۶۳ - ۶۲). [۱۴] ابوالخیر ابوالحسن (ابوالعباس) احمد بن علی بن احمد نجاشی اسدی کوفی، صاحب رجال مشهور، از علمای امامیه در قرن پنجم، از شاگردان سید مرتضی است و از شیخ مفید، هارون بن موسی تلعبیری، احمد بن نوح سیرافی و احمد بن حسین ابن الغضائری روایت کرده است از آثار وی می‌توان رجال وی را نام برد. (ریحانۃ الادب، ج ۶، ص ۱۳۴ و ۱۳۵). [۱۵] متن نامه. [۱۶] غررالحکم و دررالکلم، ص ۲۵۷، ح ۵۴۷۳. [۱۷] عده‌ای از زوار براساس اعتقاد یا نذر اموالی را در حرم پخش می‌کنند. [۱۸] بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۳۳۹. [۱۹] عبدالله بن عباس بن مطلب بن هاشم، (سه سال قبل از هجرت - ۶۸ ق) معروف به ابن عباس، از اکابر صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از شاگردان خاص امیرمؤمنان بود و رسول خدا بارها در حق او دعا کرد. [۲۰] نهج البلاغه، خطبه ۳۳؛ بحار الانوار، ج ۳۲، ص ۷۶. [۲۱] نهج البلاغه، نامه ۴۵. [۲۲] طمرین به لباس دو تکه‌ای می‌شود که یک تکه‌ی آن از شانه تا کمر را می‌پوشاند و نصف دیگر آن از کمر تا ساق پاها را می‌پوشاند. مطمار به ژنده‌پوش گفته می‌شود. [۲۳] نهج البلاغه، نامه ۴۵. [۲۴] همان، نامه ۶۹. [۲۵] همان، خطبه ۱۶. [۲۶] سمره بن جندب (م: ۶۰ ق) از جنایت کاران عصر بنی‌امیه است. بسیاری از مفسران شأن نزول آیه‌ی «و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رءوف بالعباد (بقره ۲۰۷)» را حادثه‌ی لیلۃ المییت می‌دانند و برآنند که آیه در شأن حضرت علی علیه السلام و جانفشانی ایشان در شب هجرت رسول خدا نازل شده اما سمره بن جندب با گرفتن چهارصد هزار درهم حاضر شد که نزول این آیه را درباره‌ی حضرت علی علیه السلام انکار کند و در مجمعی عمومی بگوید که آیه درباره‌ی عبدالرحمان بن ملجم نازل شده است. وی نه تنها نزول آیه را درباره‌ی علی علیه السلام انکار کرد، بلکه آیه‌ی دیگری را که درباره‌ی منافقان است مربوط به علی علیه السلام دانست. آیه یاد شده این است: «و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو ألد الخصام (بقره ۲۰۴)؛ و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وا می‌دارد، و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سخت‌ترین دشمنان است.» آن ملعون در دوران استانداری «زیاد» در عراق، فرماندار بصره بود و به سبب دشمنی با خاندان پیامبر، هشت هزار نفر را به جرم ولایت و دوستی با حضرت علی علیه السلام کشت. وقتی زیاد از او

بازجویی کرد که چرا و به چه جرئتی این همه آدم را کشته است و هیچ تصور نکرد در میان آنان بی گناهی باشد، با کمال بی شرمی پاسخ داد: «لو قتلت مثلهم ما خشیت؛ من از کشتن دو برابر آنان نیز باکی نداشتم.» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳؛ تاریخ طبری، ج ۲، حوادث سال پنجاهم هجری). [۲۷] مستحب است شخص طلب کار، وقت بدهی خود را از بدهکار دریافت می کند از او بپرسد که پول را از کجا آورده است این مطلب از آن رو نیست که از حلال بودن پول اطمینان حاصل شود، بلکه حتی اگر طلبکار یقین داشته باشد از راه حلال بوده مستحب است سؤال کند تا مطمئن گردد بدهکار ضروریات زندگی اش را برای پرداخت دین نفروخته است. [۲۸] نهج البلاغه، نامه ی ۳۱. [۲۹] علی بن حسین (۴۳۶ - ۳۵۵ ق)، معروف به سید مرتضی و ملقب به ثمانین ذوالمئانین، ابوالثمانین و علم الهدی، نسبش به امام موسی کاظم علیه السلام می رسد، از استادان وی می توان شیخ مفید، خطیب ابن نباته، و شیخ حسین بن بابویه را نام برد. شیخ طوسی، قاضی ابن براج، ابوالصلاح حلبی، ابوالفتح کراچکی و سلار بن عبدالعزیز از شاگردان وی بوده اند. (ریحانۃ الادب، ج ۴، ص ۱۹۰ - ۱۸۳). [۳۰] ابوجعفر محمد بن حسن بن علی معروف به شیخ طوسی (۴۶۰ - ۳۸۵ ق) مؤلف دو کتاب از کتب اربعه شیعیان به نام تهذیب و استبصار و بنیان گذار حوزه علمیه نجف است. شاگردان بسیاری از شیعیان و عامه داشته است. (اثر آفرینان، ج سوم، ص ۳۷۹ و ۳۸۹). [۳۱] سید محمد مهدی طباطبایی بروجردی (۱۲۱۲ - ۱۱۵۵ ق) فقیه، محدث، مفسر، مجتهد، و از شاگردان وحید بهبهانی و شیخ یوسف بحرانی است در پانزده سالگی به درجه اجتهاد نائل آمد. از آثار وی می توان مصباح و الدرۃ البهیة را نام برد (اثر آفرینان، ج ۲، ص ۳۵). [۳۲] ملا احمد بن محمد معروف به مقدس و محقق اردبیلی (م: ۹۹۳ ق) از محضر اساتیدی همچون شهید ثانی بهره مند گردید و پس از شهید ثانی مرجعیت شیعه به وی رسید او معاصر شیخ بهائی و میرزا محمد استرآبادی صاحب رجال بوده است. از شاگردان او می توان صاحب معالم و امیر فیض الله تفرشی، و از آثار وی می توان حدیقه الشیعه، زبدۃ البیان فی براهین آیات احکام القرآن را نام برد (اثر آفرینان، ج ۵، ص ۲۷۰). [۳۳] شیخ عبدالکریم حائری یزدی (۱۳۵۵ - ۱۲۷۵ ق)، بنیانگذار حوزه علمیه قم، از محضر استادانی همچون سید محمد طباطبائی فشارکی، آیت الله محمدتقی شیرازی و ملا محمد کاظم خراسانی بهره مند گردید. و با اصرار علما در قم رحل اقامت افکند و حوزه علمیه ی این شهر را بنیان گذارد، از شاگردان وی می توان، آیات عظام مرعشی، شریعتمداری و گلپایگانی را نام برد (اثر آفرینان، ج ۲، ص ۲۵۹). [۳۴] متن نامه. [۳۵] رحمن، آیه ی ۶۰. [۳۶] رعد، آیه ۲۲. [۳۷] وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۱۴۶: «عن ابی جعفر علیه السلام (فی حدیث) قال: أوحی الله الی شعیب النبی علیه السلام انی معذب من قومک ماء الف، اربعین ألفا من شرارهم و ستین ألفا من خیارهم، فقال علیه السلام: یا رب، هؤلاء الأشرار، فما بال الأخیار؟ فأوحی الله عزوجل الیه: داهنوا اهل المعاصی و لم یغضبوا لغضبى...». [۳۸] قلم، آیه ۹. [۳۹] آل عمران، آیه ۱۵۹. [۴۰] بحار الانوار، ج ۱۱، ص ۲۹۸. [۴۱] وسائل الشیعه، ج ۱۵، ص ۳۶۹. [۴۲] نحل، آیه ی ۹۰. [۴۳] محمدباقر بن محمدتقی مجلسی (۱۱۱۰ - ۱۰۳۷ ق)، محدث و فقیه بزرگ امامی، از محضر استادانی همچون شیخ عبدالله بن جابر آملی، شیخ علی جبل عاملی و ملا محسن فیض کاشانی بهره مند گردید. پس از فراگیری علوم عقلی به علم حدیث روی آورد و آثار بسیاری در این زمینه من جمله کتاب عظیم بحار الانوار به رشته تحریر درآورد. از زمان شاه عباس دوم تا زمان سلطان حسین دارای مقام و قدرت دینی بود و عنوان شیخ الاسلامی از جانب سلاطین صفوی به وی عطا گردید. [۴۴] رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر (۶۶۴ - ۵۸۹ ق) معروف به سید بن طاووس، فقیه، متکلم، محدث و مورخ، مادرش دختر شیخ ورام بن ابی فراس حلّی و مادر پدرش دختر شیخ طوسی است، با دو خلیفه عباسی مستنصر و مستعصم معاصر بوده و با آنها رابطه خوبی داشته است. پس از تصرف عراق توسط مغولان تلاش فراوانی جهت جلوگیری از ویرانی انجام داد. مقام نقابت علویان را با اکره قبول کرد و تا آخر عمر در این مقام بود. (دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۴ و ۵۵). [۴۵] مسعود بن ابی فراس (ورام) متوفای ۶۰۵ ق فقیه و محدث امامی، نسبش به مالک اشتر نخعی می رسد و جد مادری سید بن طاووس است کتاب تنبیه الخواطر و نزهة النواظر که به مجموعه ورام شهرت یافته از آثار اوست. (ریحانۃ الادب، ج ۶، ص ۳۱۳ و ۳۱۴). [۴۶] بحار الانوار، ج

۱۱، ص ۲۹۸. [۴۷] نمل، آیه‌ی ۱۴. [۴۸] یوسف، آیه‌ی ۸۹. [۴۹] هود، آیه‌ی ۱۱۹. [۵۰] متن نامه. [۵۱] در اصطلاح، قدرت استنباط احکام شرعی از ادله‌ی آنها را اجتهاد گویند. [۵۲] روم، آیه‌ی ۱۰. [۵۳] حجر، آیه‌ی ۱۹. [۵۴] بحارالأنوار، ج ۷۹، ص ۱۴۸. [۵۵] زمر، آیه ۴۷. [۵۶] بحارالأنوار، ج ۷۵، ص ۳۶۶. [۵۷] طور، آیه ۲۱. [۵۸] نجم، آیه ۳۹. [۵۹] زیارت مخصوصه حضرت امیر علیه‌السلام در روز عید غدیر، مفاتیح الجنان، ص ۶۰۸، چاپ دارالثقلین، قم. [۶۰] در شورائی که بعد از عمرو به دستور وی تشکیل شد به حضرت علی علیه‌السلام پیشنهاد شد که در صورت عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره‌ی ابوبکر و عمر ما با تو بیعت می‌کنیم حضرت فرمود کتاب خدا و سنت پیامبر را قبول دارم اما سیره‌ی آن دو را نه نمی‌پذیرم و به رأی و اجتهاد خودم عمل می‌کنم. [۶۱] بحارالأنوار، ج ۳۱، ص ۳۹۸. [۶۲] همان. [۶۳] کافی، ج ۱، ص ۵۹. [۶۴] در بعضی از نسخه‌ها تزلقوا آمده است. (متن نامه). [۶۵] کافی، ج ۲، ص ۱۱۵، باب الصمت و حفظ اللسان. [۶۶] بحارالأنوار، ج ۳۱، ص ۱۹۷. [۶۷] همان، ج ۳۳، ص ۱۶۹، باب ما ورد فی معاویه. [۶۸] احتجاج، ج ۲، ص ۳۰۷، احتجاج زینب بنت علی بن ابی طالب. [۶۹] نهج البلاغه، حکمت ۳۸۶. [۷۰] بحارالأنوار، ج ۹۸، ص ۱۹۹ و ۲۶۲؛ مصباح‌المتجهد، ص ۷۱۹. [۷۱] غررالحکم، ص ۴۷. [۷۲] برای نمونه: فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه (بقره، آیه ۱۷۳)؛ فمن تعجل فی یومین فلا اثم علیه (بقره، آیه ۲۰۳)؛ و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما (نساء، آیه ۳۰). [۷۳] برای نمونه: و یتناجون بالاثم و العدوان و معصیه الرسول (مجادله، آیه ۸)؛ و تری کثیرا منهم یسارعون فی الائم و العدوان (مائده، آیه ۶۲). [۷۴] مرحوم طبرسی در تفسیر آیه ۶۲ از سوره‌ی مائده آورده است: «الفرق بین الائم و العدوان ان الائم الجرم کائنا ما کان و العدوان الظلم» یعنی فرق بین اثم و عدوان این است که ارتکاب هر جرمی را اثم می‌گویند، اما عدوان به ظلم گفته می‌شود. (تفسیر مجمع البیان، ج ۳، ص ۳۳۴). [۷۵] متن نامه. [۷۶] کافی، ج ۴، ص ۱۲، باب کفایه العیال و التوسع علیهم؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۵۴۲. [۷۷] بحارالأنوار، ج ۶۳، ص ۱۴۰. [۷۸] اختیار معرفه الرجال، ص ۵۹۲ - ۵۹۱. [۷۹] شیخ عباس قمی فرزند محمدرضا معروف به محدث قمی (م: ۱۳۵۹ ق) از شاگردان و ملا-زمان میرزا حسین نوری بود و دارای آثار بسیار پر ارزشی همچون: بیت الأحران فی مصائب سیده النسوان، سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار، الکنی و الألقاب، منازل الآخرة، منتهی الآمال فی مصائب النبی و الآل و مفاتیح الجنان می‌باشد (ریحانه الادب، ج ۴، ص ۴۸۷ و ۴۸۸). [۸۰] سید حسین طباطبائی قمی فرزند محمود (۱۳۶۶ - ۱۲۸۲ ق) فقیه و مرجع تقلید، در قم به دنیا آمد. پس از فراگیری مقدمات و دوره‌ی سطح در زادگاه خود، به سامرا عزیمت نمود و از محضر میرزای بزرگ شیرازی به مدت سه سال بهره‌مند گردید. سال ۱۳۰۶ ق به تهران رفت و نزد استادانی همچون میرزا ابوالحسن جلوه و حسن آشتیانی تلمذ نمود. سال ۱۳۱۱ ق راهی نجف گردید و در درس زنگانی همچون میرزا حبیب‌الله رشتی، آخوند خراسانی، سید میرزا محمدتقی شیرازی حاضر شد و میرزای شیرازی نیز او را پس از خود به عنوان مرجع تقلید معرفی نمود. سال ۱۳۳۱ ق به مشهد رفت و در آن جا علاوه بر عهده‌دار شدن مرجعیت، حوزه درس و بحث تشکیل داد. در سال ۱۳۱۴ ش به تهران آمد و از آن جا به عراق تبعید شد که این تبعید ده سال به طول انجامید. سال ۱۳۲۱ ش به قصد زیارت مشهد عازم ایران گردید و در این زمان بود که موفق شد آزادی حجاب در ایران را رسمیت بخشد، پس از این ماجرا به کربلا بازگشت (اثر آفرینان: زندگی نامه نام‌آوران فرهنگی ایران از آغاز تا سال ۱۳۰۰ ش، ج ۴، ص ۳۵۸). [۸۱] سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی (۱۳۶۹ - ۱۲۷۹ ش) اصولی، فقیه، محدث، رجالی، ادیب و مورخ معاصر که از مراجع تقلید بودند. [۸۲] بحارالأنوار، ج ۱۰، ص ۹۸، باب ۷. [۸۳] تحریم، آیه ۶. [۸۴] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۸۶. [۸۵] شیخ محمود عراقی فرزند محمود، معروف به صاحب قوامع (م: ۱۳۱۰ ق، تهران) از اکابر علمای امامیه در اوائل قرن چهاردهم هجری بود. او پس از فراگیری مقدمات در سال ۱۲۵۵ ق جهت ادامه تحصیل عازم بروجرد گردید. پس از آن به مدت ده سال به شهرهای سلطان‌آباد، تهران، مشهد و آذربایجان مسافرت کرد و عاقبت به نجف رفت و در درس شیخ مرتضی انصاری حاضر شد. با وفات شیخ به ایران آمد و در همدان اقامت گزید. سال‌های پایانی عمر خویش را در تهران به سر برد و همان جا نیز رحلت کرد و جنازه‌ی وی به نجف اشرف انتقال داده شد.

[۸۶] شیخ مرتضی انصاری فرزند محمد امین شوشتری (م: ۱۲۸۱ ق) فقیه و اصولی بزرگ امامیه و معروف به شیخ اعظم و خاتم الفقهاء و المجتهدین بود. او در دزفول متولد شد و ابتدا نزد پدر و عموی خویش به تحصیل پرداخت. سال ۱۲۳۲ ق به همراه پدر به عتبات عالیات رفت و به مدت چهار سال نزد سید محمد مجاهد و شریف العلمای مازندرانی درس خواند. پس از آن به نجف رفت و نزد شیخ موسی بن جعفر کاشف الغطاء تلمذ نمود. سال ۱۲۴۰ ق پس از مراجعه به زادگاهش رحل اقامت افکند و از ملا احمد نراقی اجازه‌ی اجتهاد دریافت نمود. برای بار دوم سال ۱۲۵۰ وارد عراق شد و پس از فوت مرحوم صاحب جواهر در سال ۱۲۶۶ ق مرجع تقلید شیعیان گردید. (اثر آفرینان: زندگی نامه نام‌آوران فرهنگی ایران از آغاز تا سال ۱۳۰۰ ش، ج ۱، ص ۳۲۰). [۸۷] ملا احمد نراقی فرزند ملا مهدی (م: ۱۲۴۴ یا ۱۲۴۵ ق) از فحول علمای امامیه، فقیه، اصولی، محدث، رجالی، منجم، ریاضی‌دان، حکیم، فیلسوف و شاعر می‌باشد. او استاد شیخ مرتضی انصاری بود و از پدر خود و سید بحر العلوم و شیخ کاشف الغطاء روایت می‌کرده است. (ریحانۃ الادب، ج ۶، ص ۱۶۲ - ۱۶۰). [۸۸] مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۱۸. [۸۹] متن نامه. [۹۰] تضرع به معنای تواضع و زاری و گاه حتی به معنای فروتنی و کرنش نیز آمده است. [۹۱] سید عبدالله شبر فرزند محمدرضا (م: ۱۲۴۲ ق) از محدثین و فقهای بزرگ امامیه در کاظمین بود. [۹۲] ص، آیه ۳۵. [۹۳] بحار الأنوار، ج ۹۰، ص ۱۶۶. [۹۴] جمعه، آیه ۱. [۹۵] اسراء، آیه ۴۴. [۹۶] هیچ عامی نیست مگر این که تخصیص می‌شود، هر قانونی کلی استثنائاتی دارد. [۹۷] بقره، آیه ۱۰۶. [۹۸] جمعه، آیه ۱. [۹۹] بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۲۱۰. [۱۰۰] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۸. [۱۰۱] مؤمنون، آیه ۱۴. [۱۰۲] روم، آیه ۱۴. [۱۰۳] خواب به خودی خود حجت نیست، اما در روایت آمده است که اگر خواب منطبق با خارج باشد درست است، و در کل دو نوع خواب صحیح است: خوابی که با خارج انطباق دارد و دیگری خوابی که با ادله و روایات، موافق باشد. (شیرازی). [۱۰۴] سید محمد کاظم یزدی. [۱۰۵] ابوعلی جمیل بن دراج بن عبدالله نخعی از محدثین ثقه امامیه و از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام بوده و از آن بزرگواران بدون واسطه روایت می‌کرده است. کتابی نیز دارد که ظاهراً یکی از اصول اربعه است. وی در عهد امام رضا علیه السلام وفات یافت (ریحانۃ الادب، ج ۷، ص ۵۱۶). [۱۰۶] متن نامه. [۱۰۷] بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۱۴۰. [۱۰۸] بحار الأنوار، ج ۶۳، ص ۳۳۶. [۱۰۹] حدید، آیه ۱۳. [۱۱۰] بحار الأنوار، ج ۸، ص ۳۴۵. [۱۱۱] همان. [۱۱۲] متن نامه. [۱۱۳] بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۳، باب ۵ (باب دخوله الشعب و ما جرى بعده الى الهجرة و عرض نفسه على القبائل و...). [۱۱۴] همان، ص ۶. [۱۱۵] همان، ص ۱۸. [۱۱۶] مراسم حج قبل از اسلام و از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام در میان عرب‌ها مرسوم بوده است. مشرکان قبل از اسلام نیز حج به جا می‌آوردند و خانه خدا را طواف می‌کردند، اما در حین طواف مرتکب اعمال زشتی می‌شدند. (شیرازی). [۱۱۷] عثمان بن مظعون بن حبيب بن وهب الجمحی، صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، قبل از اسلام از حکمای عرب بود. وی سیزدهمین مردی است که اسلام آورد و دوبار به حبشه مهاجرت نموده، در جنگ بدر حاضر شد و به سال دوم هجری درگذشت. پس از بازگشت از حبشه در پناه ولید بن مغیره وارد مکه گردید و از آزار دشمن در امان بود. اما با چشمان خود می‌دید که سایر مسلمانان در آزار و زیر شکنجه قریش به سر می‌بردند و سخت ناراحت بود. لذا از ولید خواست که در مجمعی عمومی اعلام کند که از این لحظه به بعد عثمان دیگر در پناه او نیست تا او نیز مانند دیگر مسلمانان باشد. ولید نیز اعلام کرد که از این لحظه به بعد عثمان بن مظعون در پناه من نیست. عثمان نیز با صدای بلند گفت، تصدیق می‌کنم چیزی نگذشت که شاعر و سخنور معروف عرب «لبید» بر آن جمع وارد شد و شروع به خواندن قصیده معروف خود نمود: «ألا كل شيء ما خلا الله باطل؛ هر موجودی جز خدا پوچ و بی‌اساس است». عثمان با صدای بلند گفت: «راست گفتم». لبید مصراع دوم را خواند «و كل نعیم لا محالة زائل؛ تمام نعمت‌های الهی ناپایدار است». عثمان بر آشفت و گفت اشتباه می‌کنی، نعمت‌های سرای دیگر ناپایدار نیست. اعتراض عثمان، بر لبید گران آمد و گفت ای قریش، وضع شما عوض شده است. این فرد کیست؟ یک نفر از حضار گفت: این ابله از آیین ما بیرون رفته و از شخصی مثل خودش پیروی می‌کند. گوش به سخن او نده. سپس برخاست و سیلی محکمی به صورت او نواخت. و

چهره او را سیاه کرد. ولید بن مغیره گفت: اگر در پناه من باقی می‌ماندی هرگز چنین آسیبی به تو نمی‌رسید. عثمان گفت: در پناه خدای بزرگ هستم، ولید گفت، حاضرم بار دیگر به تو پناه دهم. گفت: هرگز نخواهم پذیرفت. (لغت نامه دهخدا؛ فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام، ص ۱۳۵ و ۱۳۶). [۱۱۸] مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۳۷. [۱۱۹] احزاب، آیه ۲۱. [۱۲۰] انفال، آیه ۴۲. [۱۲۱] نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن حسین بن یحیی بن هذلی حلی، معروف به محقق حلی (۶۷۶ - ۶۰۲ ق) از فحول علمای امامیه در قرن هفتم و معاصر خواجه نصیر طوسی بوده است. از شاگردان پدر و جد خود و نیز سید فخار بن معد موسوی و سید ابن زهره بوده است. از آثار وی می‌توان استحاب التیاسر لاهل العراق، تلخیص الفهرست، شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام و نهج الوصول الی علم الاصول را نام برد (ریحانۃ الادب ج ۵، ص ۲۳۱ و ۲۳۶؛ لغت نامه دهخدا). [۱۲۲] شرائع الاسلام، ج ۲، ص ۳۱۹ و ۳۲۰. [۱۲۳] محمد حسن بن باقر شریف اصفهانی (م: ۱۲۶۴ یا ۱۲۶۸ ق) از فحول علمای امامیه از شاگردان سید جواد عاملی صاحب مصباح الکرامه، شیخ جعفر کاشف الغطاء و پسرش شیخ موسی کاشف الغطاء می‌باشد نسبت کتاب معروف وی (جواهر الکلام فی شرح شرائع الاسلام) به فقه جعفری، مانند نسبت بحار الانوار مجلسی است به اخبار اهل بیت علیهم السلام. او در این کتاب فروع فقه را به همراه ادله آنها آورده است. تألیف این کتاب شریف بیشتر از سی سال به طول انجامیده است (ریحانۃ الادب ج ۳، ص ۳۵۷ و ۳۵۸). [۱۲۴] جواهر الکلام، ج ۲۹، ص ۲۱. [۱۲۵] احزاب، آیه ۲۱. [۱۲۶] ابوعبدالله محمد بن نعمان، معروف به شیخ مفید (م: ۴۱۳ ق) فقیه، اصولی، محدث، رجالی و متکلم و از شاگردان جعفر بن محمد قولویه، شیخ صدوق، ابوغالب رازی، احمد بن محمد بن حسن بن ولید بوده است. سید رضی، سید مرتضی، شیخ ابوالفتح کراچی، شیخ طوسی و سلار بن عبدالعزیز دیلمی، از شاگردان مبرز شیخ بوده‌اند. وی دارای تألیفات بسیار از جمله: احکام اهل الجمل، الاختصاص، الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، الاستبصار فی ما جمعه الشافعی من الأخبار، الانتصار، التمهید، کشف الالتباس، المقنعه می‌باشد. (ریحانۃ الادب ج ۵، ص ۳۶۵ - ۳۶۱). [۱۲۷] انفال، آیه ۴۲. [۱۲۸] احقاف، آیه ۳۵. [۱۲۹] صدر آیه مربوط به سوره فاطر، آیه ۴ و ذیل آن مربوط به سوره انعام، آیه ۳۴ است. ممکن است قرائت امام، قرائت دیگری غیر از قرائت مشهور باشد. [۱۳۰] قصص، آیه ۴۱. [۱۳۱] متن نامه. [۱۳۲] حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت عیسی، و حضرت محمد صلوات الله علیهم. [۱۳۳] هود، آیه ۴۶. [۱۳۴] ضرب المثلی عربی است، معادل فارسی آن: «به در می‌گوید تا دیوار بشنود». [۱۳۵] حجرات، آیه ۶. [۱۳۶] آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید. [۱۳۷] نساء، آیه ۳۴. [۱۳۸] عادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود که هیچ وقت چیزی از غنایم برای خود بر نمی‌داشتند. [۱۳۹] بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۰۲، باب غزوة بدر الکبری. [۱۴۰] عثمان بن مظعون. [۱۴۱] محمد جواد بلاغی (۱۳۵۲ - ۱۲۸۳ ق) از شاگردان آقا رضا همدانی، شیخ محمد طه، ملا کاظم خراسانی و استاد آیه الله خوبی بود. [۱۴۲] ایشان کتاب‌های دیگری نظیر انوار الهدی و نصائح الهدی نیز دارند که با کتاب پیش گفته تشابه اسمی دارند. [۱۴۳] پدر آیه الله العظمی سید صادق شیرازی و شاگرد مرحوم بلاغی. [۱۴۴] انعام، آیه ۳۴. [۱۴۵] در بین اعراب ضرب المثل است. [۱۴۶] نمل، آیه ۱۴. [۱۴۷] یس، آیه ۳۰. [۱۴۸] متن نامه. [۱۴۹] نجم، آیه ۳۹. [۱۵۰] نجم، آیه ۴۰. [۱۵۱] فرقان، آیه ۷۷. [۱۵۲] بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۵؛ تأویل الآیات، ص ۴۳۰؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۶. [۱۵۳] احمد بن محمد بن محمد بن فهد حلی (۸۴۱ - ۷۵۷ ق). [۱۵۴] بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۲. [۱۵۵] همان. [۱۵۶] بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۱۴۰. [۱۵۷] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۱۷. [۱۵۸] همان. [۱۵۹] همان. [۱۶۰] وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۶۰. [۱۶۱] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۱۹۳. [۱۶۲] غافر، آیه ۶۰. [۱۶۳] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۶۸، باب وجوب ترک الداعی الذنوب. [۱۶۴] فاطر، آیه ۶. [۱۶۵] مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۶۹. [۱۶۶] کافی، ج ۲، ص ۴۴۸. [۱۶۷] لقمان، آیه ۱۵. [۱۶۸] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۱. [۱۶۹] همان. [۱۷۰] این شاعر کمیت بن زید است که از ستاینندگان اهل بیت علیهم السلام و از شاعران خوب است. در بعضی از متون تاریخی آمده است که شاعر جواب داد: «قد قلت ذلک فوالله ما رجعت عن ایمانی و انی لکم لموال ولکنی قلته علی التقیة؛ بله من آن را

سروده‌ام، ولی به خدا قسم از عقیده‌ام نسبت به شما بر نگشته‌ام، و البته از پیروان و موالیان شمایم، و آنچه را (در این شعر) گفته‌ام از روی تقیه بوده است (و نه از روی عقیده)». [۱۷۱] مستدرک الوسائل، ج ۱۳، ص ۱۲۷. [۱۷۲] بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۴۰۱. [۱۷۳] همان، ج ۹۰، ص ۳۵۱. [۱۷۴] متن نامه. [۱۷۵] اسراء، آیه ۷. [۱۷۶] تغابن، آیه ۱۶. [۱۷۷] آل عمران، آیه ۹۷. [۱۷۸] وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۶۷؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۵۸. [۱۷۹] سید محمد حسین طباطبائی بروجردی (۱۳۴۰ - ۱۲۵۲ ش) از جمله عالمان و مراجع بزرگ کم نظیر عالم تشیع است که در عمر با برکت خود بزرگ‌ترین و بیشترین خدمات را به اسلام و مسلمانان کرده است. [۱۸۰] کافی، ج ۶، ص ۳۵۰. [۱۸۱] متن نامه. [۱۸۲] فصلت، آیه ۴۶. [۱۸۳] ذاریات، آیه ۵۸. [۱۸۴] نجم، آیه ۳۹. [۱۸۵] منیه المرید، ص ۱۶۰. [۱۸۶] در آن روزگار در عراق «روپیه» پول رایج بوده است. [۱۸۷] مادر شوهر؛ در عراق به مادر شوهر، عمه می‌گویند ولو اینکه خواهر پدر نباشد. [۱۸۸] نساء، آیه ۷۹. [۱۸۹] بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۳۲۸، گوینده اشعار «متلمس» است. [۱۹۰] متن نامه. [۱۹۱] نساء، آیه ۶۵. [۱۹۲] خواب حجیت شرعی ندارد، مگر در صورتی که منطبق با خارج یا بر ادله شرعی و بر حسب فرمایش کسانی باشد که از غیب خبر دارند، مثلاً اگر کسی در خواب دید که پولی دستش رسید و همان روز نیز مقداری پول به دستش رسید، یا خواب دید که به حج رفته و در همان سال نیز به حج مشرف شد معلوم می‌شود که رؤیایش، رؤیای صادقه بوده چرا که خوابش با خارج منطبق بوده است، یا اگر کسی در خواب یزید را در جهنم یا سلمان فارسی را در بهشت دید رؤیایش صادق است چرا که این خواب مطابق ادله و فرمایش بزرگان دین است غیر از این دو مورد خواب حجیتی ندارد، مگر خواب کسی که عصمت دارد و خواب و بیداری‌اش مانند هم است. در قرآن کریم به رؤیای صادقه و غیر صادقه اشاره شده است و از خواب‌های صادقه به «رؤیا» تعبیر شده است. [۱۹۳] بحارالانوار، ج ۷۴، ص ۷۶، این جمله در ضمن وصیت رسول الله به اباذر آمده است. و این وصیتنامه از سوی حضرت آقای سید صادق شیرازی تدریس شده و از نوار استخراج و پس از نگارش و ویرایش به صورت کتابی با عنوان «ای ابوذر این گونه باش» به چاپ رسیده است. (ویراستار). [۱۹۴] زلزله، آیات ۷ و ۸. [۱۹۵] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۲. [۱۹۶] همان، ج ۲۲، ص ۴۸۴. [۱۹۷] همان، ج ۹۲، ص ۳۸۴. [۱۹۸] متن نامه. [۱۹۹] کافی، ج ۶، ص ۵۳۲؛ بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۱۷۷. [۲۰۰] در این زمینه نک: وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۳؛ بحارالانوار، ج ۵۵، ص ۳۷۶ و نیز ج ۸۷، ص ۳۶۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۶۸. [۲۰۱] شیخ طوسی می‌فرماید: اسماعیل بن جابر می‌خواست نوافل روز را در شب قضا کند که با این کار به فرائضش صدمه می‌خورد، و امام او را از این کار بر حذر داشتند (تهذیب الاحکام، ج ۲، ص ۱۶). [۲۰۲] بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۳۸۹. [۲۰۳] نهج البلاغه، حکمت ۳۹. [۲۰۴] همان، حکمت ۲۷۹. [۲۰۵] سجده، آیه ۱۷. [۲۰۶] نساء، آیه ۸۲؛ محمد، آیه ۲۴. [۲۰۷] تحریم، آیه ۶. [۲۰۸] یکی از کتاب‌های درسی حوزه‌های علمیه که موضوع آن علم اصول است و طلاب علوم دینی به عنوان اولین کتاب درسی اصول، آن را می‌خوانند. [۲۰۹] بقره، آیات ۲۰ و ۱۰۶؛ و نیز جاهای دیگر. [۲۱۰] وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۲۴۸. [۲۱۱] بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۳۹۰. [۲۱۲] مائده، آیه ۱۰۳. [۲۱۳] انعام، آیه ۳۷. [۲۱۴] کهف، آیه ۱۰۴. [۲۱۵] همان، آیه ۱۰۳. [۲۱۶] تهذیب الاحکام، ج ۶، ص ۶۹. [۲۱۷] متن نامه. [۲۱۸] مانند سوره مبارکه توحید: «قل هو الله احد» که در آن احدیت در الله منحصر شده است. [۲۱۹] نساء، آیه ۶۵. [۲۲۰] کافی، ج ۱، ص ۳۹۰. [۲۲۱] کنیز. [۲۲۲] کمال الدین، ص ۹۳. [۲۲۳] مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۱۸. [۲۲۴] نهج البلاغه، خ ۱۹۳ (خطبه همام). [۲۲۵] متن نامه. [۲۲۶] من لا- یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۹۵. [۲۲۷] نهج البلاغه، خطبه ۲۰. [۲۲۸] جمال السالکین، سید جمال الدین گلپایگانی در گلپایگان متولد شد و در اصفهان و نجف درس خواند و از جمله شاگردان به نام حکیم عارف جهانگیر خان قشقایی است. [۲۲۹] بحارالانوار، ج ۴، ص ۴۳. [۲۳۰] همان، ج ۸۴، ص ۶۸. [۲۳۱] در این رابطه ذکر حکایتی از ابوهریره که به گمان خود می‌خواست بین بهشت و جهنم جمع کند خالی از لطف نیست. در جنگ صفین نمازش را پشت سر حضرت علی علیه السلام می‌خواند، و در وقت خوردن غذا با معاویه همسفره می‌شد، و در هنگام جنگ روی یک بلندی می‌ایستاد و می‌گفت «الصلوة خلف علی أتم و اللقمة مع معاویة أكثم و وقوف علی التل أسلم»، و

این در حالی است که بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود «علی مع الحق و الحق مع علی». بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۴۳۲. [۲۳۲] متن نامه. [۲۳۳] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وصف علی علیه السلام می‌فرماید: «و کل علم علمیه قد علمته علیا (الیقین، ص ۳۵۰)؛ هر چه خدا به من یاد داده، من نیز به علی یاد داده‌ام». لذا پرسیدن سؤال در این مقام از رسول خدا، سؤال عارفی است که برای فهم دیگران می‌پرسد؛ مثل آن که عالمی در حضور جمع مطلبی از یک مرجع تقلید بپرسد و هدف او از سؤال این باشد که حاضران چیزی یاد بگیرند و خود بر آن مسئله واقف است (شیرازی). [۲۳۴] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۱۴. [۲۳۵] شیخ حسنعلی اصفهانی معروف به نخودکی در سال ۱۲۴۱ در اصفهان متولد شد و از کودکی تحت نظارت حاج میرزا ملا محمدصادق به تحصیل علم پرداخت. سپس در نزد حکیم الهی ملا محمد کاشانی فلسفه و حکمت و عرفان آموخت و بعد از این مرحله به نجف رفت و نزد سید مرتضی کشمیری به ادامه تحصیل پرداخت، پس از مراجعت از نجف در مشهد مقدس رحل اقامت افکند از محضر حاج آقا حسین قمی بهره جست و سرانجام در سال ۱۳۲۰ ش رخ در نقاب خاک کشید. [۲۳۶] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۳۱. [۲۳۷] نهج البلاغه، خطبه ۷. [۲۳۸] همان. [۲۳۹] بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۳۷۸. [۲۴۰] این جمله در چهار جای قرآن آمده است: سوره‌های انعام، آیه ۱۶۴؛ اسراء، آیه ۱۵؛ فاطر، آیه ۱۸؛ زمر، آیه ۷. [۲۴۱] مائده، آیه ۱۱۶. [۲۴۲] نهج البلاغه، نامه ۴۵. [۲۴۳] متن نامه. [۲۴۴] حشر، آیه ۷. [۲۴۵] الغدیر، ج ۳، ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۴۳۱. [۲۴۶] کافی، ج ۲، ص ۴۱۵. [۲۴۷] در بعضی از روایت‌ها این مسئله را به عبدالرحیم قیصر نسبت می‌دهند. [۲۴۸] بحار الأنوار، ج ۵۲، ص ۱۴۸. [۲۴۹] کافی، ج ۳، ص ۴۷۶. [۲۵۰] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۷۴. [۲۵۱] تهذیب، ج ۲، ص ۲۵۹. [۲۵۲] همان. [۲۵۳] کافی، ج ۳، ص ۲۷۴. [۲۵۴] تهذیب، ج ۱، ص ۴۲۰. [۲۵۵] وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۵۲. [۲۵۶] متن نامه. [۲۵۷] یوسف، آیه ۵۳. [۲۵۸] حمیده بربریه کنیز و در عین حال از زنان دانشمند خاندان اهل بیت علیهم السلام بود. او مادر امام موسی بن جعفر علیه السلام است. [۲۵۹] کافی، ج ۳، ص ۲۷۰. [۲۶۰] تهذیب، ج ۲، ص ۲۳۷. [۲۶۱] متن نامه. [۲۶۲] بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۸۴. [۲۶۳] ماده‌ای است که به وسیله آن طلا را صاف می‌کنند و در اصطلاح یک نوع آب را گویند که همان اسید نیتریک است. [۲۶۴] نوعی آب است که در صنعت گوگرد استفاده می‌شود. [۲۶۵] همان، ج ۶۴، ص ۳۰۵. [۲۶۶] همان، ج ۴۳، ص ۳۴۴. [۲۶۷] بحار الأنوار، ج ۷۰، ص ۱۳. [۲۶۸] نهج البلاغه، نامه ۶۹. [۲۶۹] وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۱۴۱. [۲۷۰] متن نامه. [۲۷۱] نهج البلاغه، کلام ۲۳۶. [۲۷۲] از جمله ثقات است. [۲۷۳] نساء، آیه ۴۰. [۲۷۴] متن نامه. [۲۷۵] آل عمران، آیه ۳۱. [۲۷۶] به غیر از صحیح بخاری، در بقیه صحاح سته اهل سنت مسئله غدیر آمده است. [۲۷۷] بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۱۸. [۲۷۸] تحریم، آیه ۶. [۲۷۹] نهج البلاغه، خطبه ۲۳۳. [۲۸۰] وسائل الشیعه، ج ۲۰، ص ۳۹۷. [۲۸۱] بقره، آیه ۲۹. [۲۸۲] مائده، آیه ۶۶. [۲۸۳] مائده، آیه ۶۷. [۲۸۴] بحار الأنوار، ج ۴۲، ص ۱۹۵. [۲۸۵] نساء، آیه ۱۵۰. [۲۸۶] بقره، آیه ۱۹۴. [۲۸۷] بقره، آیه ۲۳۷. [۲۸۸] مقصود حضرت خانه آخرت بود. [۲۸۹] مؤلف تاریخ مدینه، «ابن شبه» می‌باشد و استاد طبری است. [۲۹۰] کافی، ج ۷، ص ۲۶۸.

۸- امام صادق علیه السلام الگوی زندگی

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: امام صادق (ع) الگوی زندگی نویسنده حبیب الله احمدی ۱۳۳۶. مشخصات نشر: قم فاطیما، ۱۳۸۵. مشخصات ظاهری: ۲۶۴ ص فروست: فاطیما؛ ۸. شابک: ۱۲۵۰۰ ریال ۵-۰۰-۲۶۲۳-۹۶۴ وضعیت فهرست نویسی: فاپا یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Habib-o-llah Ahmadi. Imam Sadeq: the symbol of life یادداشت: کتابنامه ص ۲۶۳ - ۲۶۴؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ص)، امام ششم ۸۰ - ۱۴۸ق -- سرگذشتنامه رده بندی کنگره: ۱۳۸۵BP۴۵

الف/۵۳ الف ۸ رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۱۵۴۸۴

پیشگفتار**عترت رسول الله**

عترت الگوی رفتار فردی و اجتماعی می‌باشد. امام یعنی الگو بودن در زندگی فردی و اجتماعی. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز به همین منظور عترت خویش را یادگار نهاده و دستور پیروی از آنان را صادر نمود. برای الگو گیری از اندیشه و رفتار عترت باید باورها و رفتار آنان در ابعاد گوناگون فردی، عبادی و اجتماعی تحلیل شود. زیرا تحلیل موضع گیری‌های اجتماعی عترت از فردی و اعتقادی و عبادی آنان کمتر نیست. بلکه چه بسا اهتمام آن فزون تر نیز باشد. زیرا انگیزه مهم در الگو قرار گرفتن، همان بعد اجتماعی آن است. چرا که انسان در این بعد نیز نیاز به الگوهای اندیشه و رفتاری دارد. در گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عترت عدل و همتای قرآن عنوان شده است. همان گونه که قرآن صراط اقوم است، عترت نیز صراط اقوم یعنی راه استوار و مطمئن می‌باشد. نیز همان گونه که قرآن نیاز به تبیین و تحلیل و تفسیر صحیح دارد، اندیشه و رفتار عترت نیز تحقیق و تحلیل صحیح می‌طلبد. همان گونه که دهها نوشتار پیرامون قرآن نگاشته شده و می‌شود، سیره عترت نیز همواره نیاز به تحقیق و تبیین دارد. [صفحه ۱۳]

تحقیق در سیره عترت

این نکته بر همگان شفاف است که باورهای شیعه در مورد امامان معصوم بیشتر مسموع از گویندگان مذهبی می‌باشد. تحقیق و مطالعه در زندگی و اندیشه و رفتار امامان در خورشان و موقعیت آنان نمی‌باشد. از جانبی نوشتار تحقیقی و روان در سطوح متفاوت به مقدار نیاز وجود ندارد؛ از جانب دیگر روی کرد به مطالعه در این راستا در حد انتظار نیست. به همین خاطر در این عرصه پژوهش‌های بیشتری نیاز است. بر این اساس تعهد قلم به داستان آگاه، فزونی می‌یابد که در این فرصت که شاید بتوان گفت در طول دوران تشیع بی‌بدیل است، بهره‌وری صحیح نموده و قدم‌های استواری در این راستا بردارند. این بهره‌فرستی است تا تحقیقات مناسب برای مخاطبین در سطوح متفاوت از کودکان و نوجوانان تا بزرگسالان انجام گیرد. از جانب سوم جامعه به ویژه نوجوانان و دانش‌آموزان و دانشجویان روی کردی بیش در این عرصه باید داشته باشند تا از اندیشه‌ها و رفتارهای امامان به صورت مستند و مبرهن آگاهی صحیح فراهم کنند؛ تنها به شنیده‌های محافل بسنده نمایند.

اهمیت سیره نگاری

به لحاظ وجود منابع انبوه و برخی متضاد در موضوعات تاریخی و سیره نگاری، تحقیق در سیره امامان و تحلیل‌های صحیح از موضع گیری‌های آنان امری بسیار با ظرافت و در عین حال سخت و عمیق می‌باشد. به طور قطع با دیدن یک روایت یا یک قطعه تاریخی در مورد اندیشه و رفتار امامان معصوم نمی‌توان بر کرسی داوری نشست و گفت که سیره فلان امام این است و موضع وی درباره فلان جریان اجتماعی این گونه است! [صفحه ۱۴] بلکه اظهار نظر در مورد اندیشه‌ها و موضع گیری‌های امامان پژوهش ژرف و وسیعی را می‌طلبد که با بررسی شامل و کامل از منابع و دیدگاه‌های متفاوت با معیارهای منطقی و معقول، بتوان موضع امامان را دست‌رسی نموده و تحلیل نمود. اگر سیره نگاری بر اساس این فرایند باشد، موضع گیری‌ها منطقی و در عین حال شفاف خواهد شد. افزون بر این که انبوه پیرایه‌ها از رفتار معصومان زدوده شده و اندیشه‌های الگویی و رفتار بی‌پیرایه و زلال مطرح خواهد شد.

این گونه پژوهش افزون بر شفاف ساختن موضع گیری‌ها، چون منطبق با حقایق می‌باشد، از تعصب‌های مذهبی نیز به دور بوده و در میان مذاهب دینی در عین تبیین و مستند سازی باورهای حق تشیع، از ایجاد تنش در میان فرق گوناگون اسلامی دوری می‌جوید. این گونه تحقیق، اندیشه و رفتار امامان را قابل الگوگیری برای هر زمان می‌نماید که آنان در هیچ زمانی متوقف نمی‌شوند؛ همانند قرآن که چون تابش خورشید هر روز نور و پیام نو دارد، برای هر زمان اسوه و امام خواهند بود.

ویژگی سیره امام صادق

دوران امام صادق علیه‌السلام با دو جریان اجتماعی چالشگر امویان و عباسیان همراه بود. این دوران، دوران ویژه‌ای است؛ زیرا هم زمان است با افول یک جریان بزرگ اجتماعی که در زمان امام صادق علیه‌السلام غروب نمود، و بروز یک جریان دیگر که بیش از پنج قرن بر سرنوشت امت اسلامی حاکمیت یافته است. بدین خاطر موضع گیری‌های امام صادق علیه‌السلام به هر دو جریان نگاه دارد. [صفحه ۱۵] امام هم در برابر امویان موضع گرفته است، و هم در برابر عباسیان به چالش برخاسته است. بررسی و تحلیل اندیشه و سیره امام صادق علیه‌السلام باید با اشراف بر این دو جریان مهم باشد، تا توان تحلیل موضع گیری‌های اجتماعی امام صادق علیه‌السلام را فراهم آورد. در غیر این صورت تحلیل صحیح و واقعی امکان شکل گیری ندارد. افزون بر این افول و ظهور این دو جریان فرصتی را سبب شده است که امام صادق علیه‌السلام از آن فرصت در جهت استقرار فرهنگ و فقه تشیع و عترت بهره کافی گرفته است. امام صادق علیه‌السلام با تشکیل دانشگاه بزرگ و وسیع از جهت کمیت و کیفیت توانست فقه و فرهنگ و باورهای زلال دینی را شفاف سازد. امام صادق علیه‌السلام در برابر کج راهگی‌های اعتقادی، استوار ایستاد و باورهای خرافی و گروهک‌های منحرف را رسوا ساخت. و نیز در برابر مکتب‌های فقهی چالش گر عترت، قامتی استوار بر افراشت. همان گونه که عباسیان تلاش در ترویج مکتب‌های فقهی مخالف عترت داشتند، صادق آل محمد علیه‌السلام از فرصت پیش آمده در جهت حراست تشکل همسوی اهل بیت و عبور آن از بحران‌ها و استقرار فقه و فرهنگ عترت بهره کافی برد. حضرت به گونه‌ای نقش ایفا نمود که مرام عترت، «مذهب جعفری» عنوان گرفت. در تحلیل سیره امام صادق علیه‌السلام افزون بر محورهای اجتماعی تلاش‌های فقهی و فرهنگی حضرت نیز باید مورد تحقیق و تحلیل قرار گیرد تا بهتر شفاف شود که امام صادق علیه‌السلام چگونه فرهنگ و تمدن استواری را پایه نهاده است. [صفحه ۱۶]

ویژگی این نوشتار

این نوشتار مشتمل به چهار بخش است؛ بخش نخست آن سیری در زندگی و تبار امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. در بخش دوم برخی از فضایل حضرت مورد توجه قرار گرفته است. در بخش سوم برخی از اندیشه و رفتارهای عرشی که در بستر رفتارهای فردی، اجتماعی مورد الگوگیری است، مورد بررسی قرار گرفته است. اما انگیزه اصلی این نوشتار بخش چهارم آن است که موضع گیری‌های اجتماعی حضرت را در بر دارد. تحلیل موضع گیری‌های اجتماعی در صورتی ممکن است که آگاهی‌های صحیح از جریان‌های اجتماعی زمان حضرت فراهم شود. بدین خاطر جریان‌های اجتماعی زمان حضرت و دیدگاه‌های امام مورد تحلیل قرار گرفته است. این بخش ممکن است مشتمل بر دیدگاه‌های جدید نیز بوده که با دیدگاه‌های رایج متفاوت باشد. بدین خاطر از عزیزان خواننده این انتظار منطقی و به جا خواهد بود که با دیدی تحقیق به نوشتار نگاه افکنده، به ویژه بخش چهارم آن را با دقت مطالعه نمایند. بدیهی است نقد صحیح و منطقی دیدگاه‌ها موجب امتنان خواهد شد. [صفحه ۱۸]

ولادت نور

گرچه بسیاری از نویسندگان ولادت جعفر بن محمد (علیهما السلام) را سال هشتاد هجری می‌نویسند، [۱] اما بیشتر محققان ولادت حضرت را روز هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه می‌نگارند. [۲] در این روز خورشید ولایت تابش دیگر نموده، با لبخندی زیبا بر چهره جامعه بشریت گلی از گل‌های باغستان فاطمه (سلام الله علیها) را در خانه باقر العلوم علیه‌السلام و ام فروه به بار نشانید. در این روز ام فروه دامن گستراند و کودکی پاک از تبار پاکان را در دامن خویش نهاد. در این روز کودکی به دامن ام فروه لبخند زد که وارث رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شد. وی آن گونه در شکوفایی دین خاتم الانبیاء نقش ایفا نمود که مرام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، «مذهب جعفری» نام گرفت. و چه تقارن زیبا [صفحه ۱۹] که ولادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را نیز در هفدهم ربیع الاول سال عام الفیل می‌نگارند. ولادت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوید آغاز بعثت جهانی را بشارت است. و ولادت امام صادق علیه‌السلام مژده تداوم و شکوفایی فقه و فرهنگ مرام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را امید می‌دهد.

نام و نشان

حق هر مادر است که نام فرزندان خویش را انتخاب نماید. یا اگر دیگری درباره نام فرزندان اقدام می‌نماید، با مشاوره مادر باشد. فاطمه (سلام الله علیها) مادر یازده امام همام می‌باشد. نام آنان از جانب خدای سبحان برگزیده می‌شود و تقدیم فاطمه (سلام الله علیها) می‌گردد؛ زیرا شئون آنان با دیگران متفاوت می‌باشد. همان گونه که بسیاری از شئون آنان از جانب خدای سبحان است، انتخاب نام آنان نیز از جانب خدا می‌باشد. خدای سبحان هنگامی که نام فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) را انتخاب می‌کند، نام آنان را در لوحی نهاده توسط جبرئیل در اختیار فاطمه (سلام الله علیها) مادرشان قرار می‌دهد. و روت الشیعة فی خبر اللوح الذی هبط به جبرئیل علیه‌السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من الجنة و عطاء فاطمه (سلام الله علیها) و فیه اسماء الائمة من بعده. [۹]. جابر بن عبدالله انصاری: فقلت یا سیده نسوان ما هذه الصحيفة التي اراها معك قالت فيها اسماء ائمة من ولدی. [۸] «جابر می‌گوید از فاطمه پرسیدم این لوح که همراه توست چیست، گفت در این لوح اسامی امامان که از فرزندانم می‌باشند نهاده شده است.» نیز در مورد نام گذاری حضرت این [صفحه ۲۰] گونه روایت شده است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند، اذا ولد جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابنی فسموه بالصادق. [۹] از این جهت نام «جعفر» [۸] از سوی خداوند سبحان در اختیار ام‌الائمة، فاطمه (سلام الله علیها) قرار می‌گیرد. نام گذاری حضرت توسط جدش زین العابدین علیه‌السلام صورت می‌گیرد. [۹]. کنیه معروف امام صادق علیه‌السلام «ابوعبدالله» است که کنیه امام حسین علیه‌السلام نیز می‌باشد. لیکن کنیه‌های دیگری مانند ابواسماعیل و ابوموسی در مورد حضرت گفته شده است. [۸]. معروف ترین لقب آن حضرت «صادق» می‌باشد؛ اما عنوان‌های زیبای دیگری نیز مانند: صابر، فاضل، قاهر، کامل، منجی، فاطر، قائم، کافل، طاهر، عاطر و... از القاب حضرت می‌باشند. [۹].

لقب زیبای صادق

صادق - راستگو - لقب تمام امامان می‌باشد. لیکن چون برخی القاب در برخی امامان بیشتر جلوه گر است، به القاب خاصی مانند «صادق» یا «کاظم» و یا «رضا» ملقب می‌شوند. در مورد علت این لقب زیبا به امام صادق علیه‌السلام نکاتی مطرح است. الف: امام همام به خاطر این که در ادعای امامت صادق بودند و در گفتار خویش همواره راستگو بودند، به این عنوان لقب گرفته اند؛ در برابر فرد [صفحه ۲۱] دیگری به نام جعفر بن علی که از فرزندان امام هادی علیه‌السلام می‌باشد و به دروغ ادعای امامت می‌نماید، سَمی

الصادق صادقاً لیتیمز من المدعی الامامه بغیر حقها و هو جعفر بن علی امام الفطحیه الثانیة. از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت این گونه است که جعفر بن محمد را صادق بنامید تا از مدعی دروغین مشخص باشد. فسموه الصادق. [۱۰]. منظور ایشان فرزند امام هادی علیه السلام است که به دروغ ادعای امامت نمود. وی بعد از شهادت برادرش امام عسکری علیه السلام، خود را جانشین امام حسن عسکری علیه السلام مطرح ساخت و عده‌ای فریب خورده نیز دور وی جمع شدند. این گروه «فطحیه دوم» نام دارند. با گروه معروف به «فطحیه» که به امامت عبدالله بن جعفر افضح، فرزند امام صادق علیه السلام معتقد شده، آنگاه به امامت موسی کاظم علیه السلام برگشتند نباید اشتباه شود. در واقع این گروه سیزده امامی شدند. امام صادق علیه السلام در ادعای امامت صادق و در گفتار خویش نیز صادق بودند که به این لقب مبارک عنوان گرفتند، لصدقه فی مقاله. [۱۱]. ب: نکته مهمتر از این، در راستای لقب صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم عنوان شده است و آن نکته ژرفای دانش حضرت را شفاف می‌سازد، که امام صادق علیه السلام متصل به وحی و علم و دانش لدنی است. اما صادق مستقیم از خدا سخن می‌گوید. در سخن گفتن از خدای سبحان نیازی به واسطه مانند فرشته نیز ندارد. بلکه حضرت بدون واسطه از خدا سخن می‌گوید. در زیارت نامه حضرت به ایشان این گونه خطاب می‌کنیم: صل علی الصادق عن الله. [۱۲]. [صفحه ۲۲] «درود خدا بر کسی که راستگو و سخن راست از جانب خدا می‌گوید.» حضرت به این صفت معروف بوده است. [۱۳]. سالم بن ابی حفصه می‌گوید: پس از شهادت باقر العلوم علیه السلام با جمعی از یاران برای عرض تسلیت به حضور جعفر بن محمد علیه السلام رسیدیم. هنگامی که در منزل حضرت آمدیم، من به همراهان گفتم منتظر باشید تا من ابتدا وارد شده عرض تسلیت کنم. وارد بر حضرت شدم در مورد شهادت پدرش این گونه اظهار داشتیم: انا لله و انا الیه راجعون، کسی از دنیا رفته است، هنگامی که مستقیم سخن از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌گفت؛ کسی از وی نمی‌پرسید که واسطه نقل سخن شما با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کیست؛ دیگر همانند وی یافت نخواهد شد. والله لا یری مثله ابدا. بعد از سخنان من ابو عبدالله لحظاتی سکوت نمود. آنگاه روی کرد به اصحاب خویش و فرمود: قال الله تعالی ان من عبادی من یتصدق بشق تمره فاربیها له کما یری احدکم فلوه حتی اجعلها له مثل احد. «خدای سبحان می‌فرماید، از بندگان من کسانی هستند که به نصف خرما صدقه می‌دهند؛ من آن را پرورش می‌دهم، همان گونه که شما بچه اسب خود را پرورش می‌دهید، تا مانند کوه احد شود». آنگاه سالم بن ابی حفصه از نزد امام با شگفتی تمام بیرون شد. به یاران خویش خطاب کرد: ما در شگفتی بودیم که چگونه باقر العلوم بدون واسطه از رسول خدا سخن می‌گوید. اینک کسی را یافتیم که بدون واسطه از خدا سخن می‌گوید: فقال لی ابو عبدالله و قال الله بلا واسطه. [۱۴]. [صفحه ۲۳]

تبار

محمد بن علی باقر العلوم علیه السلام، پدر امام صادق علیه السلام است. از جانب پدر امام صادق علیه السلام فرزند فاطمه (سلام الله علیها) و فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. پدر امام صادق علیه السلام نیازی به توضیح و توصیف ندارد. مقام و منزلت باقر العلوم علیه السلام بر همگان آشکار است.

مادر

اما از جانب مادر، امام صادق علیه السلام فرزند زنی پاک دامن، مؤمن و علاقه مند به عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. نام مادرش «فاطمه» ملقب به «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. مادر ام فروه نیز اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر است. [۱۵] این خانم از دو جانب به ابوبکر متصل می‌گردد. از امام صادق علیه السلام نیز روایت است: ولدنی ابوبکر مرتین. [۱۶] «ابوبکر دوبار مرا متولد ساخت». شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این خانم گرچه از تبار ابوبکر است، لیکن هم قاسم بن

محمد و هم مادرش اسماء دختر عبدالرحمن و هم جدش محمد بن ابی بکر و هم جدش اسماء بنت عمیس، از علاقه مندان، بلکه از یاران اهل بیت (علیهم السلام) به شمار می‌آیند. ام فروه سر آمد زنان زمان بود، محل رفت و آمد زنان مدینه در امور دینی بود. وی زنی با شرافت و با جاه و جلال بود. به همین خاطر امام صادق علیه‌السلام را «ابن المکرمة» یعنی فرزند زنی با جاه و جلال می‌نامیدند. [۱۷]. [صفحه ۲۴] ام فروه از فرزندان اسماء بنت عمیس و ابوبکر می‌باشد. شخص وی فردی است وارسته با اندیشه شفاف و زلال. وی فردی شیعی است و بر این باور حق است که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی علیه‌السلام و فرزندانش جانشینان به حق حضرت می‌باشند. وی در عقیده خویش آن گونه استوار است که طوفان حوادث و فتنه‌های فرهنگی نتوانسته است وی را از باور حق خویش، جدا کند. در رفتار نیز، فردی استوار و مقاوم و شایسته است. فردی پاک دامن که در دامن پاکش فرزندی همانند امام صادق علیه‌السلام که افتخار جهان اسلام است، پرورش می‌یابد. دامن پر برکتی که فرزند برومندش صادق آل محمد علیه‌السلام به آن مادر افتخار می‌کند، و ایمان و شایستگی و پاکی‌های مادرش را می‌ستاید. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: کانت امی ممن آمنت و اتقت و احسنت و الله یحب المحسنین [۱۸] «مادرم از زمره افرادی است که ایمان آورده و تقوا پیشه ساخته و فردی نیکوکار که محبوب خدای سبحان است، می‌باشد.» امام صادق علیه‌السلام مادرش را از افرادی می‌شمارد که آیه مبارکه آنان را می‌ستاید، یعنی نیکوکاران. افتخار بزرگ دیگر این خانم این است که مادر هفت امام دیگر بعد از امام صادق علیه‌السلام می‌باشد.

قاسم بن محمد

اما پدر ام فروه یعنی قاسم بن محمد فردی است که کلینی (ره) درباره وی می‌نگارد از افراد مورد اعتماد زین العابدین علیه‌السلام بودند، قال ابو عبدالله علیه‌السلام کان سعید بن مسیب و القاسم بن محمد بن ابی بکر و ابو خالد الکابلی من ثقات [صفحه ۲۵] علی بن الحسین علیه‌السلام [۱۹] به فرموده امام صادق علیه‌السلام این سه نفر یعنی قاسم بن محمد و سعید بن مسیب و ابو خالد، مورد اعتماد حضرت بوده اند. وی فردی فقیه و پارسا و مورد اعتماد و جلیل القدر و مورد ستایش می‌باشد. در سن ۷۷ سالگی در سال ۱۰۸ رحلت نموده است. [۲۰]. روایت دیگر از امام رضا علیه‌السلام گواهی می‌دهد که وی امامی و شیعه بوده است. ذکر عند الرضا علیه‌السلام القاسم ابن محمد خال ابیه و سعید بن المسیب فقال علیه‌السلام کانا علی هذا الامر. [۲۱] در نزد امام رضا علیه‌السلام سخن از قاسم بن محمد پیش آمد، حضرت فرمودند وی شیعه بوده است. این روایت گرچه به لحاظ سند به عنوان مدرک فقهی تأیید نمی‌شود؛ لیکن در موضوعات غیر فقهی با شواهد دیگر مضمون آن که قاسم بن محمد شیعه بوده است، تأیید می‌گردد. در هر صورت وی یکی از افراد با فضیلت و برترین‌های شهر مدینه به شمار می‌آمده است. [۲۲].

محمد بن ابی بکر

جد این بانو (ام فروه)، «محمد» می‌باشد. محمد پدرش ابوبکر و مادرش اسماء بنت عمیس است. اسماء بنت عمیس بعد از ابوبکر و بعد از شهادت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) به عقد امیر المؤمنین علیه‌السلام در آمد. محمد گرچه فرزند ابوبکر است، لیکن تربیت یافته علی علیه‌السلام می‌باشد. وی آن گونه ملازم و همراه علی بود که حتی مردم پدری غیر از علی برای وی [صفحه ۲۶] نمی‌شناختند. این گونه سخن از امیر المؤمنین در این رابطه رسیده است: محمد فرزند من از صلب ابوبکر است، محمد ابنی من صلب ابی بکر. [۲۳] هنگامی که خبر شهادت محمد به علی علیه‌السلام رسید سخت اندوهگین شد؛ هنگامی که سبب اندوه را جویا شدند فرمود: وی دست پرورده‌ی من و برادری برای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود، من خویش را پدر وی می‌دانم، کان لی ربیباً و کان لنبی اخی و کنت له والداً. [۲۴]. محمد که از یاران زیرک و سترگ علی علیه‌السلام بود، هنگامی که امیر المؤمنین وی را

به استانداری مصر منصوب نمود، عهدنامه‌ای را برای وی نوشت. در این عهد نامه نگاشت حتی لحظه‌ها و نگاه‌های چشمت را در میان مردم مساوی تقسیم کن، تا اشراف و بزرگان در مورد تو طمع نکنند، و آس بینهم فی اللحظه و النظرة. [۲۵] این نامه بعد از شهادت محمد، به دست معاویه افتاد. [۲۶]. هنگامی که نیروهای معاویه به فرماندهی «معاویه بن حدیج» به محمد دسترسی پیدا کردند، وی را تشنه کام و دست بسته در داخل شکم الاغ مرده قرار داده و آتش زدند. [۲۷] محمد را افتخار همین بس که امیر مؤمنان از وی به عنوان «شهید» یاد می‌کند، محمد بن ابی بکر رحمه الله قد استشهد فعند الله نحسبه ولدا ناصحا و عاملا کادحا و سیفا قاطعا و رکنا دافعا، [۲۸] «محمد که [صفحه ۲۷] خدایش رحمت کند شهید شد. وی فرزندی خیر خواه و کارگزاری پر تلاش و تیغی برنده و رکنی استوار بود». از امام باقر علیه‌السلام در مورد «محمد» این گونه وارد شده است، محمد ابن ابی بکر بایع علیا علی البرائه من ایبه، [۲۹] «محمد بر اساس بی‌زاری از پدرش ابوبکر، با علی علیه‌السلام بیعت کرد». امام صادق علیه‌السلام در مورد جدش محمد بن ابی بکر می‌فرماید: خدا او را رحمت کند، نجابت و اصالت وی از جانب مادرش می‌باشد، کان إنجابہ من قبل امہ اسماء بنت عمیس رحمۃ الله علیها لا من قبل ایبه. [۳۰]. بنابراین مادر امام صادق علیه‌السلام از جانب پدر به محمد بن ابی بکر، و از جانب مادر به فرزند دیگر ابوبکر یعنی عبدالرحمن بن ابی بکر متصل می‌گردد. [۳۱].

اسماء بنت عمیس

نسل این خانم (ام فروه) به اسماء بنت عمیس پیوند می‌خورد. اسماء بنت عمیس خواهر «میمونه» همسر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. وی نخست همسر جعفر بن ابی طالب بود (برخی می‌نگارند وی نخست همسر حمزه بن عبدالمطلب بوده است). در مکه پیش از این که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به دار ارقم وارد شود، مسلمان شد، و به همراه همسرش به حبشه مهاجرت کرد. وی از مسلمانانی است که دو نوبت هجرت نموده است. از همسرش جعفر، فرزندانمانند محمد، عبدالله و عون به دامن می‌آورد. بعد از شهادت جعفر در جنگ [صفحه ۲۸] موته، به عقد ابوبکر درآمد که محمد بن ابی بکر را به دامن آورد. آنگاه بعد از رحلت ابوبکر با علی بن ابی طالب علیه‌السلام ازدواج می‌کند که از علی دو پسر به نام‌های یحیی و عون به دنیا می‌آورد. [۳۲]. این خانم آن مقدار در نزد اهل بیت جلال داشت که محرم اسرار خانه آنان بود. در شب زفاف فاطمه زهرا (سلام الله علیها) این خانم همراه فاطمه (سلام الله علیها) بود. در هنگام غسل دادن فاطمه (سلام الله علیها) نیز همین خانم حضور داشت و علی علیه‌السلام را در تجهیز فاطمه (سلام الله علیها) همراهی می‌نمود. [۳۳] این تبار پاک و شفاف امام صادق علیه‌السلام از جانب پدر و مادر می‌باشد.

تربیت

مربی‌گری برترین فضیلتی است که نصیب فرد می‌شود. در تربیت و تزکیه دیگران نقش محوری را مربی ایفا می‌نماید. این ویژگی تا آن مقدار از اهتمام است که خدای سبحان یکی از برترین صفات خویش را در ستایش خود «رب» یعنی مربی معرفی می‌نماید. و حمد و ستایش را از آن جهت شایسته و منحصر خویش می‌کند، که از ویژگی و صفت مربی بهره مند است، فله الحمد رب السموات و رب الارض رب العالمین. [۳۴]. خدای سبحان تزکیه و پاکی انسان را از فضل و رحمت خاصه خویش عنوان می‌نماید، و لو لا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد ابدا و لکن الله یزکی من یشاء و الله سمیع علیم. [۳۵]. [صفحه ۲۹] نقش و اهمیت تربیت همین مقدار که خدای سبحان بر چند ویژگی و چند صفت از صفات حسنای خویش، بر خود احسن و بارک الله می‌گوید. همانند آفرینش انسان؛ فتبارک الله احسن الخالقین [۳۶]، و نیز همانند تربیت انسان، ذلکم الله ربکم فتبارک الله رب العالمین. [۳۷]. این از یک سو که خدای سبحان مربی هر تربیت یافته و مزکی هر پاکی است. این تجلی رحمت عام الهی در تمام

نظام هستی است؛ شامل هر انسان بلکه هر موجودی می باشد. از سوی دیگر همین تجلی به گونه ویژه نیز جلوه گر است که برخی انسان‌های برتر را به صورت ویژه مورد عنایت قرار می دهد. به همین خاطر تأدیب و تربیت پیامبران به ویژه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را به خویش نسبت می دهد. ان الله عزوجل ادب نبیه فاحسن أدبه. [۳۸] «خدای سبحان عزوجل پیامبر نیکو ادب نمود». رسول الله به عنایت الهی از خاندان پاک و در دامن افرادی پاک دامن و موحد تربیت یافت. وی همواره از فیوضات ویژه خداوند سبحان بهره برد، تا به مقام والا و اوج کمال انسانی رسید. اینک فرزانه‌گانی از همین تبار مربی امام صادق علیه السلام می باشند. از سال ۸۳ تا ۱۱۴ به مدت ۳۴ سال در دامن پر مهر باقر العلوم علیه السلام پدرش می باشد. مقدار زیادی از این مدت را (یازده سال) در کنار سید الساجدین علیه السلام نیز قرار دارد، که دو امام همام نقش مهم و طولانی در تربیت فرزند برومند خویش ایفا می نمایند. [۳۹] در این مدت جعفر بن محمد (علیهما السلام) همواره ملازم و همراه این [صفحه ۳۰] دو معصوم می باشد. هر صبح و شام وی را از معارف و اندیشه‌های ملکوتی بهره مند می سازند. امام صادق علیه السلام نقش پدر را این گونه بازگو می نماید: پدرم باقر العلوم همواره نام و ذکر خدا بر لبش بود؛ حتی معاشرت‌های وی با مردم مانع یاد خدا نمی شد. زبان در کامش به گفتن لا اله الا الله مشغول بود. وی ما را گرد می آورد (صبح گاه) و وادار به یاد و ذکر خدا می نمود. و هر کس از اعضای خانواده آشنا به قرائت قرآن بود، به قرائت قرآن، و آنان که آشنا نبودند، به ذکر خدا مشغول می شدند تا آفتاب طلوع می نمود، کان یجمعنا فیأمرنا بالذکر حتی تطلع الشمس و یأمر بالقراءة من کان یقرء منا و من کان لا یقرء منا أمره بالذکر. [۴۰]. جعفر بن محمد (علیهما السلام) در سفرهای حج نیز همراه پدر بود. که برخی سؤال‌هایی که از باقر العلوم علیه السلام می شد، حضرت پاسخ آنها را به جعفر بن محمد واگذار می نمود. ان اباجعفر علیه السلام کان فی الحج و معه ابنه جعفر علیه السلام فاتاه رجل، قال انی ارید ان أسألك قال سل ابنی جعفر... [۴۱] در سفر به شام نیز همراه حضرت بود و برای وی بستر آماده می ساخت. در طول سفر پر مشقت همراه پدرش بود. [۴۲] در سفر حج هنگام نوجوانی آن گونه در تلاش برای عبادت است که امام باقر علیه السلام وی را دلداری می دهد. [۴۳]. [صفحه ۳۱]

ام داود

دامن مادری پاک دامن و با فضیلت چون «ام فروه» که حضرت را به این خاطر ابن المکرمة می نامیدند [۴۴]؛ مهد پرورش صادق آل محمد علیه السلام قرار می گیرد. فضیلت دیگر این که این فرزند از سینه خانمی علوی نسب و مستجاب الدعوه که ملقب به «ام داود» است، شیر می نوشد. ام داود مادر رضاعی امام صادق علیه السلام است و داود فرزندش برادر رضاعی امام صادق علیه السلام است. هنگامی که داود در زندان منصور گرفتار شد، مادرش به خدمت امام صادق علیه السلام آمد و از وی استمداد نمود. امام صادق علیه السلام به وی دعایی می آموزد که با خواندن آن گرفتاری برطرف می شود و فرزندش آزاد می گردد. این دعا به دعای «ام داود» معروف است. [۴۵] دوران شیر خوارگی حضرت نیز در دامن چنین زن پاکدامنی می باشد. امام صادق علیه السلام دوران کودکی خویش به همراه این فرزندان پاک سپری نموده است. فضایل این افراد بی بدیل یعنی معصومان پاک و نیز زنان پاک دامن و فرزانه، نقش مهمی در اندیشه و رفتار و شکوفا شدن استعدادهای نهفته کودک ایفا می نماید. این کودک که خود فرزانه فرزندان، معصوم از هر گناه و لغزش و گوهری بی نظیر از تبار پاکان است، مریبان بی بدیل نیز تربیت وی را عهده دار می باشند.

شهادت امام صادق

عباسیان به دروغ خلافت و حکومت داری خویش را به جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عنوان می نمودند. آنان با حيله و فریب این منصب مهم را [صفحه ۳۲] عهده دار شدند. بزرگ ترین چالش و رویارویی خویش را وجود تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) به رهبری امامان معصوم می دیدند. زیرا تشکل همسوی اهل بیت به رهبری اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

سلم تنها به رغم بنی امیه به چالش برخواست، بلکه عترت بر اساس تعهد الهی با هر گونه ستم و تباهی با هر نام و نشانی در ستیز بود. شکل گیری این جریان بزرگ اجتماعی (تشکل همسو) به زمان امیرالمؤمنین علیه السلام و بلکه همزمان با زندگی خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت دارد. این تشکل همواره نقش مهم و محوری را در راستای هنجار بخشیدن به ناهنجاری‌ها و مبارزه با ستم و ستمگران طاغی ایفا می‌نمود. و بزرگترین چالش اجتماعی به رغم امویان و عباسیان به شمار می‌رفت. به همین سبب نه حاکمان تباهگر بنی امیه عترت آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بر می‌تاییدند و نه حاکمان نفاق پیشه بنی عباس. عباسیان با نام و موقعیت اهل بیت و با منسوب نمودن خویش به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت، برای خویش موقعیت اجتماعی فراهم ساختند. آنان زمامداری امت اسلامی را بیش از پنج قرن با همین عناوین عهده دار شدند و بزرگترین خیانت را بر آرمان‌های رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عترت روا داشتند که شرح آن در بخش چهارم این نوشتار تحقیق و تحلیل شده است. حاکمان این دو جریان که هر دو، دستان خونین و چهره سیاه خویش را زیر پرده نفاق پنهان ساخته بودند، بزرگترین گناه را در این راستا مرتکب شدند و بیشترین آسیب را به امت اسلامی از این سمت و سو وارد ساختند؛ زیرا آنان شاخص‌های فضیلت را از امت اسلام گرفتند. تا باقر العلوم علیه السلام دست پلید بنی امیه آغشته به خون عترت است. از امام صادق علیه السلام تا امام عسکری علیه السلام دست ناپاک عباسیان. [صفحه ۳۳] بخشی از زمان امامت امام صادق علیه السلام در دوران رو به افول بنی امیه بوده است. آنگاه که ستم، ستون‌های حکومت امویان را سست نموده در حال فرو ریختن بود. در این مدت، تعرض به رغم عترت نیز سامان یافته، لیکن در پایان دوران فروکش، نموده بود. اما بخش دوم دوران امامت همزمان با آغاز حکومت ننگین ستم پیشه عباسیان می‌باشد. که همواره به سوی توسعه و توان مندی خویش پیش می‌رفت. دوران منصور دوانیقی آغاز شکوه این دوران پانصد ساله سیاه می‌باشد. منصور بزرگترین مانع دیکتاتوری و جولان ستمگری خویش را امام صادق علیه السلام و تشکل همسوی ایشان می‌بیند. و به همین خاطر با تزویر همواره در صدد مخالفت با آرمان‌های حضرت بر می‌آید و بارها حتی تصمیم بر قتل حضرت می‌گیرد که دست توانمند خدای سبحان، امام همام را از توطئه‌ها نجات داد. [۴۶].

سبب شهادت امام صادق

عباسیان به رغم امویان در اقدام علیه عترت آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از روش دوگانگی و نفاق بهره می‌بردند. اگر بنی امیه چالش علیه عترت را تا میدان‌های رو در روی جنگ پیش بردند، و جنگ‌های خونینی چون صفین، سباط و کربلا را پدیدار ساختند، بنی عباس از شگرد تزویر، بیشتر بهره برده و به صورت پنهانی در چالش با عترت بودند. از لحاظ اجتماعی تلاش آنان بر احترام و حمایت از اهل بیت بود؛ لیکن در پنهان دشمن اهل بیت بودند و اهل بیت را به هیچ وجه بر نمی‌تاییدند. [صفحه ۳۴] اقدام‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آنان رو در روی اقدام‌های عترت بود. در این میدان از جنایاتی حتی در حد قتل اهل بیت نیز دریغ نکردند. و به صورت پنهانی دست خویش را به خون عترت آغشته ساختند. رویه این پنهان کاری و نفاق عباسیان در مورد سران و رهبران تشکل همسو عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی ائمه اطهار علیه السلام بود؛ لیکن در مورد همراهان اهل بیت و نسل و تبار آنان مخالفت بنی عباس نیز همانند بنی امیه ستیز در میدان جنگ بود که نمونه‌های آن از برخوردهای آنان در مورد سادات حسنی و نیز حسینی مانند شهدای فح و... به چشم می‌خورد که در بخش چهارم این نوشتار تحقیق شده است. امام صادق علیه السلام که شخصیت بارز اهل بیت به شمار می‌رفت، از توطئه بنی عباس در امان نماند. و منصور بارها تصمیم به قتل حضرت می‌گرفت که در اثر برخی حوادث از تصمیم خود بر می‌گشت. [۴۷] لیکن در نهایت نتوانست موقعیت والای اجتماعی حضرت را تحمل کند. یادگار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که سرچشمه دانش و فضیلت بود را مسموم نمود و از پای درآورد. این حقیقت را بسیاری از سیره و تاریخ نگاران مانند ابوالفرج اصفهانی، سبط ابن جوزی، ابن شهر آشوب،

ابن صباغ، محمد بن جریر طبری، سویدی، علامه محمد باقر مجلسی و... نگاشته اند. [۴۸]. در مورد سال شهادت حضرت، اتفاق دیدگاه بین نویسندگان است که در سال ۱۴۸ هجری بوده است. لیکن در مورد روز شهادت این اتفاق فراهم نیست. زیرا بسیاری شهادت حضرت را در ماه شوال می‌نگارند؛ مانند کلینی، [صفحه ۳۵] فتال نیشابوری، ابن صباغ، ابن خلکان، (تاج الموالد طبرسی) شیخ مفید، تاریخ الاثمه. [۴۹] و برخی شهادت حضرت را ماه رجب می‌نویسند، مانند کفعمی و طبرسی. [۵۰] از میان این دو دیدگاه، دیدگاه اول یعنی ۲۵ شوال در میان شیعیان معروف می‌باشد.

مراسم تجهیز

از زبان امام موسی بن جعفر علیه‌السلام این گونه نقل شده است، قال موسی بن جعفر علیهما السلام فیما اوصانی به اُبی علیه‌السلام... یا بنی اذ انا مت فلا یغسلنی احد غیرک فان الامام لا یغسله الا الامام... فلما ان مضی ابی غسلته کما امرنی. «پدرم به من وصیت نمود، هنگامی که رحلت کردم، کسی جز تو مرا غسل نخواهد داد زیرا امام را فقط امام غسل می‌دهد. هنگامی که پدرم رحلت نمود همان گونه که سفارش نموده بود، وی را غسل دادم». [۵۱] آنگاه حضرت را در برد یمانی و لباسی که در آن محرم می‌شده و لباسی که با آن نماز جمعه می‌خوانده، کفن می‌نمایند. امام کاظم علیه‌السلام: من پدرم را در دو پارچه‌ای که در آن‌ها احرام می‌بست و پیراهنی از پیراهن هایش و عمامه‌ای که از علی بن الحسین علیه‌السلام بود و بردی که به چهل دینار خریداری نموده بود، کفن کردم. [۵۲]. از این گونه روایات می‌توان مطلوبیت و نیز استحباب این موارد را به [صفحه ۳۶] دست آورد که در این گونه پارچه‌ها یعنی پارچه برد یمانی، پارچه‌ای که در آن میت محرم شده است و پارچه‌ای که با آن نماز جمعه می‌خوانده است، مطلوب است میت را کفن کنند. در هر صورت رعایت آداب تجهیز میت را می‌توان در سیره عترت مشاهده نمود و از رفتار آنان الگو گرفت. امام موسی کاظم علیه‌السلام بعد از تجهیز بدن پدرش وی را در کنار قبر پدرش باقر العلوم علیه‌السلام در «بقیع غرقده» به خاک سپرد. [۵۳] جایگاه قبر حضرت به همراه قبر سه امام دیگر در بقیع از سمت قبله به ترتیب عبارتند از: امام مجتبی علیه‌السلام، امام زین العابدین علیه‌السلام، امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام.

زیارت امام صادق

در آثار دینی همان گونه که ترغیب فراوان به زیارت کعبه شده است، و حتی زیارت بیت الله الحرام برای افراد توانمند یک تکلیف الهی می‌باشد - و لله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سیلا، [۵۴] «بر افراد توانمند که استطاعت زیارت خانه خدا را دارند، زیارت خانه بر عهده آنان است.» - بر زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عترت نیز همین ترغیب شده است. برای زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگ ترین پاداش منظور شده است و بی‌اعتنایی به آن جفای بزرگ به شمار می‌رود، من اتی مکة حاجا و لم یزرنی الی المدینة جفته یوم القیمة، من اتانی زائرا و جبت له شفاعتی و من جبت له شفاعتی و جبت له الجنة. [۵۵]. [صفحه ۳۷]

زیارت برای چیست؟

انگیزه زیارت مشاهد مشرفه مانند بیت الله الحرام و قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا (سلام الله علیها) و ائمه اطهار (علیهم السلام) این است که آنان مظاهر دینی می‌باشند و یاد و حضور آنها باعث روی کرد به خدا و دین است. یاد و نام آنها و احیاء این مراسم باعث پایداری و بقاء دین الهی است. امیر المؤمنین علیه‌السلام در مورد زیارت خانه خدا می‌فرماید، هیچ گاه بیت الله الحرام را خالی از زائر نگذارید که عزت و عظمت دینی شما در آن است. فانه ان ترک لم تناظروا. [۵۶]. روی کرد به این مظاهر

دینی روی کرد به ارزش‌های والای الهی است که انسان مؤمن را شوق و شعف دو چندان و سرعت و توان مندی در جهت پیمودن راه هموار الهی می‌نماید. افزون بر این که زیارت اولیای الهی پاداش آخرتی فراوان نیز به دنبال دارد.

نواب زیارت امام صادق

در آثار دینی بر زیارت ائمه اطهار فراوان ترغیب شده است و پاداش جزیل برای زائران آنان وعده داده شده است. از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این گونه روایت است که هر کس مرا یا یکی از خاندان مرا زیارت کند، روز قیامت من او را زیارت خواهم کرد و از هول و هراس‌های آن روز نجاتش خواهم داد، من زارنی اوزار احدا من ذریتی زرته یوم القیمه فانقذته من احوالها. [۵۷]. و از زبان امام صادق علیه‌السلام در مورد زیارت ائمه اطهار این گونه روایت است که: ما لمن زار احدا منکم قال کمن زار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. [۵۸] «پاداش زیارت هر کدام [صفحه ۳۸] از امامان از جمله امام صادق علیه‌السلام پاداش زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد». افزون بر پاداش اخروی در مورد برکات زیارت امام صادق علیه‌السلام هر کس امام صادق علیه‌السلام را زیارت کند، گناهان وی بخشیده می‌شود، من زارنی غفرت له ذنوبه، چنین کسی از زندگی با برکتی بهره مند می‌شود که هیچ گاه فقیر و نیازمند دیگران نشود، و لم یمت فقیرا. و نیز از برکات زیارت امام صادق علیه‌السلام و پدرش باقر العلوم علیه‌السلام این است که چشم زائر آنان آسیب نمی‌بیند. مَنْ زَارَ جَعْفَرًا وَأَبَاهُ لَمْ يَشْتَكِ عَيْنَيْهِ وَلَمْ يُصِبْهُ سَقَمٌ وَلَمْ يَمُتْ مُبْتَلًى [۵۹].

آداب زیارت

زیارت نمودن اولیاء الله بعد از رحلت آنان، همانند هنگام حیاتشان دارای آدابی است. زیارت افراد در زمان حیات آنان باید با حضور و خشوع، رعایت وقار و آرامش و ادب همراه باشد. زیارت بعد از رحلت نیز مشتمل بر آدابی است که شخص زائر برای بهره‌وری و برخوردار شدن از پاداش بیشتر، آنها را رعایت نماید. محمد بن مکی شهید اول (رضوان الله علیه) در این راستا تحقیق ارزنده‌ای دارد که برخی آنها را یادآوری می‌نمایم. وی آداب زیارت را این گونه شرح می‌دهد: ۱- زائر، پیش از وارد شدن به مشهد مشرف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه زهرا (و هر امام معصوم دیگر) نخست باید غسل زیارت نماید. ۲- هنگام وارد شدن، با طهارت باشد. ۳- با خضوع و خشوع و وقار وارد شود. [صفحه ۳۹] ۴- لباس‌های نو و تمیز بپوشد. ۵- در هنگام ورود در کنار در ورودی بایستد و دعای اذن دخول را قرائت کند. ۶- در هنگامی که روحیه وی آماده و خاشع است وارد شود، اگر از این حالت برخوردار نیست، صبر کند تا چنین حالتی برای وی فراهم شود. ۷- هنگام ورود با پای راست وارد شود. ۸- هنگام بیرون آمدن با پای چپ بیرون بیاید. ۹- در صورت امکان هر چه نزدیک ضریح شود، بهتر است. ۱۰- در صورت امکان ضریح را ببوسد. ۱۱- از جهت روبروی مزار وارد شود، در حالی که زائر پشت به قبله قرار دارد. ۱۲- بعد از فراغ از زیارت طرف راست آنگاه طرف چپ صورت را بر ضریح نهاده و خدای سبحان را به صاحب قبر سوگند دهد تا شفاعت وی را نصیب زائر گرداند؛ بر دعا اصرار بورزد، آنگاه در کنار سر مزور رو به قبله ایستاده و دعا بخواند. ۱۳- در زیارت حضور زائر کنار مزار کافی است؛ لکن مستحب است زیارت نامه‌های رسیده را قرائت نماید. ۱۴- بعد از تلاوت زیارت نامه دو رکعت نماز زیارت (اگر زیارت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روضه نبوی و اگر سایر امامان است) در کنار سر مزور انجام دهد. و اگر این نماز را در مسجدها نیز بخواند، صحیح است. ۱۵- بعد از خواندن نماز زیارت، دعاهایی که رسیده در مورد هر کدام بخواند و یا هر دعایی که خودش می‌خواهد و خیر و سعادت دنیا و آخرت در آن است بخواند، که در این موقعیت دعا سریع مستجاب می‌شود. [صفحه ۴۰] ۱۶- مقداری قرآن قرائت نموده و به صاحب مزار هدیه نماید که این اقدام تعظیم مزور به حساب می‌آید. ۱۷- در تمام حالات با حضور قلب باشد،

گناهان خویش به خاطر آورده و استغفار و توبه نماید. ۱۸- احترام و تکریم خادمان و متصدیان حرم و مساعدت در رفع نیازهای آنان نماید. ۱۹- مراجعه مکرر به زیارت مزور تا هنگامی که در آن مکان ماندگار است، نماید. ۲۰- در نوبت آخر تشریف به حرم با مزور وداع نماید و امید بازگشت مجدد داشته باشد. ۲۱- حالت زائر بعد از زیارت باید با پیش از آن تفاوت کند؛ زیرا زیارت اولیا در صورت قبول شدن باعث ریزش گناهان است. ۲۲- بعد از انجام زیارت سریع از حرم بیرون برود که باعث تعظیم و نیز علاقه بیشتر برای بازگشت می‌باشد. ۲۳- به نیازمندی که در آن مکان اظهار نیاز می‌کنند، صدقه پرداخت نماید؛ که این رفتار در آنجا پاداش دو چندان خواهد داشت. ۲۴- بوسیدن ضریح در نزد شیعه سنت است، لیکن در صورت تقیه انجام ندادن آن بهتر است. ۲۵- انجام سجده‌ی شکر به درگاه خدای سبحان به خاطر این که زیارت مزور نصیب زائر نموده، مطلوب و صحیح است. ۲۶- اگر هنگامی که نماز جماعت برپاست وارد حرم شد، ابتدا نماز را همراه جماعت برگزار نماید، آنگاه به زیارت مشغول شود. و نیز اگر اول وقت نماز وارد حرم می‌شود اول نماز جماعت را به جای آورده، آنگاه [صفحه ۴۱] زیارت انجام دهد. و اگر در غیر این اوقات است ابتدا زیارت، آنگاه نماز را انجام دهد. اگر در هنگام زیارت نماز جماعت برپا شد، سریع خود را همراه نماز جماعت کند. (بر این اساس صحیح نیست در هنگام نمازهای واجب که در مشاهد برپا می‌شوند، کسی مشغول زیارت یا کار دیگر باشد). ۲۷- در صورت ازدحام حرم، بهتر است آنان که به زیارت موفق شده‌اند جای خود را به تازه واردها واگذار کنند. [۶۰].

فرزندان

بسیاری از سیره نگاران، فرزندان حضرت را ده نفر می‌شمارند. [۶۱] گرچه برخی کمتر از آن شش نفر [۶۲] و یا هفت نفر [۶۳] را یاد آوری می‌نمایند. ده فرزند حضرت عبارتند از: اسماعیل، عبدالله، موسی علیه السلام، اسحاق، محمد، عباس، علی، اسماء و فاطمه و ام فروه. مادر اسماعیل و عبدالله و ام فروه، «فاطمه» بنت الحسین بن علی بن الحسین می‌باشد. مادر موسی علیه السلام و اسحاق و محمد، کنیز؛ و مادر عباس و علی و اسماء و فاطمه هم افراد دیگر بوده‌اند. بر این اساس فرزندان حضرت هفت پسر و سه دختر نام برده شده‌اند. [صفحه ۴۲] از میان فرزندان امام تنها موسی علیه السلام منصب امامت نصیبش می‌شود. و اسماعیل و نیز عبدالله امام نیستند، که برخی فرقه‌ها مانند «اسماعیلیه» و «فطحیه» بر این پندار غلط می‌باشند. [صفحه ۴۴]

برخی فضایل امام صادق علیه السلام

اعترافات

فضایل و برتری‌های اهل بیت (علیهم السلام) به گونه‌ای است که کسی را توان پنهان آنها نمی‌باشد. اهل بیت (علیهم السلام) در ارزش‌های انسانی درخششی خیره کننده دارند که حتی دشمنان آنان برتری‌های آنان را به زبان می‌آورند. اندیشمندان و فرزنانگان و نیز چالشگران اهل بیت (علیهم السلام) همواره به ویژگی‌ها و برتری‌های شاخص‌های عترت اعتراف می‌نمایند. صادق آل محمد علیه السلام نیز به خاطر برجستگی و درخشندگی ممتاز خویش همگان را وادار به اعتراف می‌نماید. اعتراف بر فضایل و برتری‌های امام همام را از مخالفین حضرتش آغاز می‌کنیم. منصور دوانیقی: جعفر بن محمد علیه السلام از برگزیدگان خداست، آنان که خدای سبحان درباره آنان می‌فرماید: ثم أورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا. وی در فضیلت‌ها بر همگان سبقت دارد و کان من السابقین بالخیرات. [۶۴]. ابو حنیفه: من دانتر و برتر از جعفر بن محمد علیه السلام ندیدم، ما رأیت افقه من [صفحه ۴۵] جعفر بن محمد. [۶۵] ابو حنیفه: لولا سستان لهلك نعمان [۶۶]، «اگر دو سال شاگردی امام صادق علیه السلام نبود، نعمان (اسم ابو حنیفه) نابود شده بود». ابو هریره (الآبار شاعر اهل بیت) هنگام تشییع جنازه امام صادق علیه السلام: أتدرون ماذا تحملون الی الثری [۶۷]، آیا

می‌دانید چه چیزی زیر خاک پنهان می‌سازید! جاحظ: دانش فقه و فرهنگ وی (جعفر بن محمد) فراگیر دنیا شده است. در فضیلت همین بس که ابو حنیفه و سفیان ثوری از شاگردان وی هستند! [۶۸]. مالک بن انس: فما كنت اراه الا على احدى ثلاث خصال، اما مصل، اما صائم و اما يقرأ القرآن. «وی را در سه حالت مشاهده کردم: در حال نماز، روزه و قرائت قرآن». [۶۹]. و ما رأيت عين و لا سمعت اذن و لا خطر على قلب بشر افضل من جعفر بن محمد. «هیچ چشمی مانند وی ندیده و هیچ گوشه‌ای مانند وی نشنیده است». [۷۰]. عبد الرحمن سلمی: فاق جميع اقارنه من اهل البيت، «وی برترین اهل بیت است». [۷۱]. ابن تیمیه: وی بر یکی از سه حالت بوده است؛ یا نماز می‌خوانده، یا قرآن می‌خوانده و یا روزه دار بوده است. [۷۲]. [صفحه ۴۶] ذهبی: مناقب جعفر کثیره و کان يصلح للخلافة لسؤدته و فضله و علمه و... [۷۳] «وی صلاحیت خلافت را دارد، به خاطر بزرگواری، دانش و فضلش». ابن ابی العوجاء: ما هذا بشر و ان كان في الدنيا روحاني يتجسد اذا شاء يتروح فهو هذا (و اشار الى الصادق عليه السلام). [۷۴] «چگونه بشری است! اگر در دنیا تمثیل روحی که بر جسدی تعلق گرفته باشد وجود داشته باشد، ایشان است». شهرستانی: جعفر بن محمد الصادق علیه السلام هو ذو علم عزيز و ادب كامل في الحكمة و زاهد في الدنيا... و من تلا- في ذروة الحقيقة لم يخف من حط. [۷۵] «وی از دانش بی‌بدیل و ادب و حکمت کامل بهره‌مند است، از دنیا زاهد و دارای همتی بلند است». قرمانی: کان رأساً في الحديث، «وی برترین همه در علم حدیث می‌باشد». [۷۶]. ابو نعیم: جعفر بن محمد الامام الناطق ذو الزمام السابق. [۷۷] «جعفر بن محمد پیشوایی گویا و سابقه‌ای درخشان دارد». ابن حجر عسقلانی: جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب فقیه صادق. [۷۸] «جعفر بن محمد فقیهی راستگو است». ابن جوزی: جعفر بن محمد کان مشغولاً بالعبادة عن حب الرياسة. [۷۹] «جعفر بن محمد ریاست طلب نبود، همواره به عبادت خدا مشغول بود». [صفحه ۴۷] عمرو بن ابی المقدام: اذا نظرت الى جعفر بن محمد علمت انه من سلاله النبيين. [۸۰] «هنگامی که به جعفر بن محمد نگاه نمودم یقین کردم که از نسل پیامبران است». جاحظ: جعفر بن محمد الذي ملا الدنيا علمه و فقهه. [۸۱] «دانش جعفر بن محمد دنیا را فرا گرفته است». میثمی (احمد بن حجر): جعفر بن الصادق نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان و انتشر صيته جميع البلدان. [۸۲] «وی از دانشی بهره‌مند است که باید برای بهره‌گیری از آن بار سفر بست، آوازه وی همه جا را فرا گرفته است». هیجاش بن بسطام: جعفر بن محمد آن مقدار اطعام می‌کرد که برای خانواده خودش چیزی باقی نمی‌ماند، لا يبقى لعياله شيء. [۸۳]. سويدی: نقل عنه من العلوم ما لم ينقل عن غيره و كان اماماً في الحديث. [۸۴] «از وی آن مقدار علوم نقل شده است که از دیگران نقل نشده است. وی در حدیث امام می‌باشد». ابوحاتم: ثقة لا يسأل عن مثله، «مانند ندارد». [۸۵]. محمد بن عبید الله اسکندری: عنده من الاسماء و سائر الدعوات التي لو قرأها على الليل لانا، «در نزد وی اسما و حقایقی است که اگر بر شب خوانده [صفحه ۴۸] شوند، روز می‌شود». [۸۶]. محمد بن طلحه شافعی: هو من عظماء اهل البيت و ساداتهم (عليهم السلام) ذو علوم جمه و عبادة موفرة و اوراد متواصلة و زهادة بينه و تلاوة كثيرة... انه من سلاله النبوة و طهارة افعاله تضرع انه من ذرية الرساله. [۸۷] «از بزرگان اهل بیت (علیهم السلام) است، دارای دانش فراوان، همواره مشغول عبادت، همواره به یاد خداست، زهدی آشکار دارد، بسیار قرآن می‌خواند، از نسل پاک پیامبر است، رفتار وی بر این امر گواهی می‌دهد». ابن خلکان: جعفر الصادق بن محمد الباقر علیه السلام احد الائمة الاثني عشر على مذهب الامامة و كان من سادات اهل البيت و لقب بالصادق لصدقه في مقالته و فضله اشهر من أن يذكر. [۸۸] «یکی از امامان دوازده امامی هاست. از بزرگان اهل بیت (علیهم السلام) است. چون در گفتار راستگوست، لقب «صادق» دارد. فضایل وی به شمارش نمی‌آید». ابن صباغ: نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الركبان و انتشر صيته و ذكره في سائر البلدان. [۸۹] «آوازه‌اش همه جا منتشر است. کسی است که به خاطر فضلش باید به سوی وی بار سفر بست». سید امیر علی: وی نخستین کسی بود که مدارس فلسفی را بنیان نهاد. [۹۰]. قندوزی: و اتفقوا على جلالتهم و سيادته و كان من سادات اهل البيت. [۹۱] «بر [صفحه ۴۹] بزرگی و بزرگواری وی اتفاق است. از بزرگان اهل بیت (علیهم السلام) است». زر کلی: جعفر الصادق سادس الائمة الاثني عشر عند الامامية له منزلة رفيعة في العلم. [۹۲] «جعفر صادق ششمین امام دوازده امامی هاست،

جایگاهی بس بلند در دانش دارد». فرید وجدی: هو احد الائمة الاثني عشر على مذهب الامامية كان من سادات اهل البيت النبوي. [۹۳] «وی یکی از امامان دوازده امامی هاست. از بزرگان اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است». مفید: و کان أنبأهم ذکرا و اعظمهم قدرا و أجلهم فی العامة و الخاصة. [۹۴] «وی آگاه ترین و برترین اهل بیت (علیهم السلام) است و برترین انسان بین شیعه و سنی است». طبرسی: و کان اعلم اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی زمانه بالاتفاق. [۹۵] «به اتفاق همگان در زمان خودش داناترین فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد». این سخنان شرح جمله کوتاه امام باقر علیه السلام است که در حق فرزندش صادق آل محمد فرمود: هذا خیر البریة، [۹۶] «وی برترین انسان ها است».

عبادت

بندگی و عبادت در برابر خدای مهربان که منبع هر خیر و نعمت است، بزرگترین ارزش است که نصیب یک انسان می شود. بندگی خدای سبحان سبب بالندگی و پویندگی و پایندگی هر انسان است. [صفحه ۵۰] نگون بخت، آن انسانی است که در برابر خدای خویش تمرد و گردن فرازی نماید. همانند سر سلسله گمراهان و خود کامگان شیطان، اُبی و استکبر. [۹۷] «شیطان در برابر دستور خدا تمرد و خود بزرگ بینی نمود». عبودیت و بندگی زیربنای هر فضیلت و بالندگی است. هنگامی که سخن از ارزانی شدن آموزه های وحی است، پایه آن عبودیت عنوان می شود، الحمد لله الذی أنزل علی عبده الكتاب. [۹۸] «سپاس خدایی را که بر «بنده» خود کتاب نازل نمود». هنگامی که سخن از عروج و صعود انسان به معراج است، سخن از عبودیت است، سبحان الذی أَسْرَى بَعْبَهُ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى. [۹۹]. هنگامی که سخن از انگیزه پیامبران الهی است، سخن از عبودیت و بندگی است، و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوا الله، [۱۰۰] «از میان هر ملتی پیامبری برگزیدیم که همگان خداوند را پرستش نمایند». هنگامی که سخن از هدف آفرینش انسان است عبودیت و بندگی خدا مطرح است، ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. [۱۰۱] همان هدفی که نظام هستی با آن هماهنگ است، ان کل من فی السموات و الارض الا آتی الرحمن عبدا. [۱۰۲] این نقش عبادت در بالندگی انسان از دیدگاه قرآن است. [صفحه ۵۱] اینک به نقش عبادت از دیدگاه شاخص عترت امام صادق علیه السلام می پردازیم، که حضرت نسبت به عبادت در اندیشه و رفتار چه نگرشی دارد، تا از زلال کوثر وی جرعه ای به کام تشنه کامان نصیب شود و شبی از شمیم طراوتش سبب شادابی روحمان گردد.

وضو

خدای سبحان دستورات دینی را راهی برای نورانیت و پاکی انسان قرار داده است. هدف هر دستوری از خدا که به عنوان عبادت بر انسان متوجه شده است؛ پاکی و نورانیت انسان است. خدای سبحان هنگامی که سخن از وضو و غسل و حتی تیمم دارد، هدف آنها را پاکی انسان عنوان می نماید. وضو و غسل گرچه شستشوی بدن که پاکی ظاهری است را در بردارند، لیکن هدف اصلی پاکی روح است که وضو و غسل روح انسان را پاک می گردانند. به همین خاطر در مورد تیمم هم که در ظاهر شستشوی بدن نیست، بلکه به عکس خاک مال نمودن بدن است، سخن از پاکی دارد. در پایان دستور وضو و غسل و تیمم می فرماید: یرید لیطهرکم، [۱۰۳] خدا می خواهد شما را با وضو و غسل تیمم پاک گرداند. امام صادق علیه السلام در مورد نقش وضو در پاکی انسان می فرماید: من توضحاً فذکر اسم الله طهر جمیع جسده و من لم یبسم لم یطهر من جسده الا ما اصابه الماء. [۱۰۴] «هر کس در هنگام وضو نام خدا را ببرد تمام بدنش پاک خواهد شد و هر کس نام خدا را نبرد تنها اعضای وضو که به آنها آب وضو رسیده [صفحه ۵۲] است، پاک خواهند شد». امام صادق علیه السلام فرمود هنگام وضو این گونه دعا کن: اللهم اجعلنی من المطهرین، [۱۰۵] «خدایا مرا از پاکان قرار ده». در هنگام شستن صورت بگو: اللهم بیض وجهی یوم تسود فیهِ الوجوه، [۱۰۶] «خدایا صورت مرا در روزی که صورتها

سیاه می‌شوند سفید و نورانی گردان.» امام صادق علیه‌السلام وضو را نور معرفی می‌کند و وضو بعد از وضو را نور بر نور معرفی می‌نماید، الوضو علی الوضو نور علی نور. [۱۰۷]. امام صادق علیه‌السلام در مورد غسل می‌فرماید: هنگام غسل بگوئید اللهم طهر قلبی... و اجعلنی من المتطهرین. [۱۰۸] «خدا قلب مرا پاک گردان، مرا از پاکان قرار ده». امام صادق علیه‌السلام در مورد تیمم می‌فرماید: خدای آب، خدای خاک نیز می‌باشد، ان رب الماء هو رب الارض. [۱۰۹] خدای سبحان آب و زمین را برای تطهیر قرار داده است، ان الله عزوجل جعلهما طهورا. [۱۱۰] خدای سبحان زمین را مسجد و طهور (سبب پاکی) قرار داده است، جعل الله الارض مسجدا طهورا. [۱۱۱]. در همه این عبارات‌ها سخن از پاکی است. همه یک هدف را پی [صفحه ۵۳] می‌گیرند و آن هدف انگیزه اصلی از زندگی انسان است که تلاش کند خویش را از همه آلاینده‌گی‌ها پاک گرداند. انسان از این مسؤولیت هیچگاه نباید غافل شود. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هر کس با وضو در بستر بی‌آرمد، بستر او مسجد او خواهد بود، من تطهر ثم آوی الی فراشه بات و فراشه کمسجده. [۱۱۲] حتی اگر در بستر استراحت بدون طهارت و وضو قرار گرفته است، امام صادق علیه‌السلام فرمود بر همان لباس و رختخواب خویش تیمم کند و با طهارت و پاکی بخوابد تا یاد خدا باشد، که روح در هنگام خواب پیش خداست، الله يتوفى الا- نفس حين موتها و التي لم تمت فی منامها. [۱۱۳] «خدا جان‌ها را در هنگام مرگ می‌گیرد، و آنان که نمرده‌اند در هنگام خواب».

نماز

از دیدگاه امام صادق علیه‌السلام نماز با شکوه ترین عبادت بعد از توحید و شناخت خدای سبحان می‌باشد. اندیشه امام صادق علیه‌السلام در مورد نماز این گونه شفاف است که نماز را برترین وسیله تقرب به خدای سبحان عنوان می‌نماید، ما تقرب العبد الی الله بعد المعرفة افضل من الصلوة، [۱۱۴] «بعد از شناخت خدا هیچ وسیله برای تقرب به خدا برتر از نماز نیست.» نماز را برترین و زیباترین عمل انسان در قیامت معرفی می‌نماید، ان افضل الاعمال یوم القیمة الصلوة، «برترین اعمال انسان در قیامت نماز است.» نماز با شکوه ترین کرنش انسان در برابر معبود است و محبوب ترین رفتار انسان در پیشگاه خداست، احب الاعمال الی الله عز و جل الصلوة. [۱۱۵] امام [صفحه ۵۴] صادق علیه‌السلام: اقرب ما یكون العبد الی الله عزوجل و هو ساجد [۱۱۶]، «نزدیکترین حالت انسان در قرب الهی سجده است.» نماز آخرین وصیت پیامبران است، و هی آخر الوصایا انبیاء. [۱۱۷] و همچنین آخرین وصیت امام صادق علیه‌السلام است. ابو بصیر از زبان حمیده همسر امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: هنگام رحلت فرمود تمام خویشان مرا خبر کنید و آنگاه که همه آمدند خطاب به آنان فرمود: ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوة. [۱۱۸]. «شفاعت ما (اهل بیت) نصیب آنان که نماز را سبک شمارند نمی‌شود».

محضر خدا

نماز امام صادق علیه‌السلام همراه با خشوع بود - که قرآن از آن ستایش می‌نماید، قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون. [۱۱۹] «آن مؤمنان که در نمازشان خشوع دارند، رستگارند.» هنگام آماده شدن برای نماز رنگ رخسار دگرگون می‌شد؛ ستون‌های بدن از خوف خدا به لرزه می‌آمد. [۱۲۰]. امام صادق علیه‌السلام سفارش می‌کند در هر نمازی که اقامه می‌کنی بر این اندیشه باش که این نماز آخرین نماز است، اذا صلت فصل لوقتها صلوة مودع تخاف الیها. [۱۲۱]. در مورد خشوع می‌فرماید: اذا دخلت فی صلاتک فعلیک بالتخشع و الاقبال [صفحه ۵۵] علی صلاتک، [۱۲۲] «هنگامی که به نماز می‌ایستی با حضور قلب باشد. با تمام توجه نماز بگذار.» نماز حضور در محضر کمال بی‌پایان است. نماز گزار هنگام نماز تمام وجودش متوجه قدرت، عظمت و جلالت خدای خویش است. نماز گزار هنگام نماز از تمام غیر خدا بریده و به سرچشمه فیض بی‌کران پیوند خورده است و خویش را در

محضر خدا می بیند که نماز حضور در محضر خداست.

نقش حضور قلب

در ظاهر نماز خواندن کاری آسان می نماید. زیرا اگر منظور از نماز همین باشد که برخی رفتارهای قیام و قعود و برخی ذکرها را به زبان آورد برای بسیاری راحت ترین کار انجام این گونه نماز است. گرچه حتی در این حد نیز برای انسان خودبین و متکبر بسیار سخت است، و آنها لکبیره الاعلی الخاشعین. [۱۲۳] باید انسان در برابر خدا متواضع باشد و خضوع داشته باشد تا این مرحله از نماز را انجام دهد. آنگاه با مراقبت بیشتر به خشوع و حضور قلب نیز دسترسی حاصل کند. اما آنچه به عبادت و نماز انسان ارزش می بخشد خشوع و حضور قلب است، که قرآن از این افراد ستایش می کند. قرآن نماز با خشوع و حضور قلب را باز دارنده از هر پلیدی و آلودگی می داند، ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر. [۱۲۴] امام صادق علیه السلام از این گونه نماز ستایش می کند، اذا دخلت فی صلاتک فعلیک بالتخشع و الاقبال علی صلاتک فان الله تعالی یقول الذین هم [صفحه ۵۶] فی صلوتهم خاشعون. [۱۲۵]. و نیز در روایت از زبان امام سجاد علیه السلام می فرماید: از نماز آن مقداری که با حضور قلب باشد مقبول و پذیرفته است، ان العبد لا تقبل منه صلوٰة الا ما اقبل فیها. [۱۲۶] و امام صادق علیه السلام در مورد نقش نماز مقبول در درگاه خدا فرمود: اگر خدا یک نماز از کسی قبول کند آن شخص را عذاب نخواهد کرد، من قبل الله منه صلوٰة واحدة لم یعذبه. [۱۲۷]. بر این اساس هنگامی که به اهمیت خشوع و حضور قلب آگاه شدیم باید تلاش کنیم در هنگام نماز از زندگی دنیا و کار و کسب و درس و مطالعه و تمام چیزهایی که انسان را از یاد خدا باز می دارند، دوری کنیم. همه را به فراموشی سپرده و تنها توجه نماز گزار به خدای سبحان باشد؛ تا نماز گزار از این فضیلت بزرگ (حضور قلب) بهره ور شود. برای توفیق به این فضیلت بزرگ، تمرین و تلقین لازم است. در این صورت است که بر وسوسه های شیطان که تلاش دارد هنگام نماز توجه نماز گزار را از خدا سلب کند، چیره می شود. اینک عواملی که در حضور قلب انسان را یاری می رسانند یادآوری می نماییم. و الله هو خیر معین.

چگونه حضور قلب فراهم کنیم

برای فراهم آوردن حضور قلب عواملی می توانند مؤثر باشند و نماز گزار را در رسیدن به این انگیزه مهم یاری نمایند. ۱- نگاه نماز گزار در هنگام نماز به سوی سجاده باشد. از نگاه نمودن به [صفحه ۵۷] اطراف پرهیز نماید، از نگاه کردن به نوشته ها، عکس ها و پوسترها و صحنه های رنگارنگ پرهیز نماید. از گوش دادن به صداهایی که در اطراف شنیده می شود، دوری نماید. و از هر چیزی که حواس ظاهری انسان را از یاد خدا غافل می نماید، پرهیز نماید. ۲- در هنگام نماز به یاد این مهم باشد که وی بنده ای ناتوان است، که یک لحظه از مرگ و زندگی خویش را اختیار و توان ندارد. ۳- چنین بنده ای ذلیل در پیشگاه با عظمت قدرت بی پایان خدای سبحان و عظمت خدا و معبودی که بزرگی و عظمت آن در هیچ اندیشه و خیالی گنجایش ندارد، قرار دارد. ۴- به مفاهیم و ذکرهای نماز مانند حمد و سوره و نیز ذکر رکوع و سجده و هنگامی که می گوید الله اکبر توجه داشته باشد. خدایی معبود وی می باشد که برتر از هر موجود است و خدا برتر از آن است که بتوان آن را وصف و ستایش نمود. نماز گزار در نماز با خدای سبحان این گونه سخن می گوید: ایاک نعبد و ایاک نستعین، «تنها معبود من تویی و تنها یاور من تویی.» باید توجه کند که با چه مفاهیمی با خدا سخن می گوید. ۵- توجه به عالم آخرت که نماز یاد خداست. با بریدن از دنیا و پیوند به جهان دیگر که جهان بی پایان و بی نهایت است. ۶- توجه به ثواب جزیل و بهشتی که خدای سبحان برای نماز گزار فراهم ساخته است و امیدوار بودن به وعده های الهی. ۷- خلاصه فراموش نمودن کار و تلاش های روزمره و تمام ذهنیت های که به طور مداوم درگیر آنها می باشد. تنها به یاد خدای مهربان بودن که انگیزه اصلی نماز، یاد خداست و یاد خدا یعنی حضور قلب، اقم الصلوة لذکری. [۱۲۸]. [صفحه ۵۸]

نماز جماعت

نماز اولین واجب از فروع دینی است که در دین اسلام مقرر شده است. از آغازین روزهای تشریح آن هم به صورت جماعت برگزار شده است. اولین نماز جماعت با شرکت دو نفر (رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام) و یا سه نفر (به امامت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و با شرکت امیر المؤمنین علیه السلام و خدیجه کبری (سلام الله علیها) تشکیل شده است. [۱۲۹]. ثواب نماز جماعت به آن مقدار است که بنا بر روایتی اگر تعداد نماز گزاران از ده نفر بگذرد، جن و انس و فرشتگان توان نگاشتن ثواب یک رکعت آن را نخواهند داشت. [۱۳۰]. نماز جماعت از آن مقدار اهتمام برخوردار است که نماز جماعت با تأخیر، از فرادای اول وقت افضل می‌باشد. از امام صادق علیه السلام پرسیده شد، نماز اول وقت یا با تأخیر با جماعت کدامیک افضل است؛ فرمود: امام جماعت نماز را با تأخیر انجام می‌دهد. امام کاظم علیه السلام نیز فرمود: يصلونها جماعة افضل، [۱۳۱] «با جماعت بخوانند (با تأخیر) افضل است». امام صادق علیه السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کند: شخصی نابینا به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد من در برخی اوقات صدای اذان را می‌شنوم، لیکن کسی نیست که مرا کمک کند تا به مسجد بی‌آیم. حضرت فرمودند: از منزل خویش تا مسجد ریسمانی را وصل کن تا به کمک آن به مسجد بیایی، شد من منزلک الی المسجد جبلا و احضر الجماعة. [۱۳۲]. [صفحه ۵۹] حتی امام صادق علیه السلام در مورد شرکت در نماز جماعت اهل سنت فرمود: کسی که با آنان نماز بخواند، همانند این است که در صف اول نماز جماعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرکت نموده باشد، کان کمن صلی خلف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الصف الاول. [۱۳۳] اینک بر پیروان امام صادق علیه السلام است که رهنمودهای حضرت را در برپایی نماز جماعت آویزه گوش خویش قرار دهند.

آداب نماز جماعت

نماز جماعت با دو نفر یکی امام و دیگری مأوم تشکیل می‌شود. از امام صادق علیه السلام سؤال شد با دو نفر جماعت تشکیل می‌شود، فرمود: آری؛ مأوم اگر مرد باشد در طرف راست امام قرار می‌گیرد، فقال نعم و يقوم الرجل عن اليمين الامام. [۱۳۴]. برای بهره‌وری و ثواب بیشتر از نماز جماعت لازم است آداب جماعت رعایت شود که در این فرصت با بهره‌گیری از رهنمودهای امام صادق علیه السلام برخی آداب جماعت را مرور می‌نماییم. رعایت این آداب در جامعه اسلامی به ویژه پیروان امام صادق علیه السلام بیش از دیگران باید مورد توجه باشد. زیرا مشاهده می‌شود در رعایت برخی آداب، دیگران بر پیروان امام صادق علیه السلام سبقت گرفته‌اند. برخی از این آداب عبارتند از: ۱- از آداب نماز جماعت این است که پیش از شروع نماز، نماز گزار با وضو گرفتن خود را آماده جماعت سازد. ۲- اگر مشغول نماز مستحبی است، جماعت برپا شد، نماز مستحبی را رها نموده با جماعت همراه شود (در صورتی که فرصت جماعت از دست [صفحه ۶۰] می‌رود). اگر مشغول نماز واجب است و نماز جماعت برپا شد، به نماز مستحبی عدول نماید، آنگاه تمام نموده و با جماعت همراه شود (اگر محل عدول نگذشته باشد). [۱۳۵]. ۳- اگر نماز گزار نمازش را فرادا انجام داده باشد و جماعت برپا شود، مستحب است نمازش را دوباره با جماعت بخواند. [۱۳۶]. ۴- در هنگام گفتن اذان گوش فرا دهد و سکوت را رعایت نماید، ذکرهای اذان را تکرار کند. [۱۳۷]. ۵- هنگام اقامه به کاری مشغول نشود، دعا نخواند، حتی نماز مستحبی نخواند! امام صادق علیه السلام: لا ینبغی ان یتطوع فی وقت فریضة اذا اخذ المقیم فی الاقامة. [۱۳۸]. ۶- در هنگامی که مؤذن اقامه می‌گوید، آنگاه که به «قد قامت الصلوة» رسید، همگی باید از جای خویش بلند شده و آماده جماعت شوند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: هنگامی که مؤذن گفت «قد قامت الصلوة» نماز گزاران برای نماز پیاپی می‌خیزند، یقومون علی أرجلهم. [۱۳۹]. این نکته از آن جهت حایز اهمیت است، که مشاهده می‌شود بسیاری به آن توجه نمی‌کنند. به قرائت قرآن یا دعا و یا زیارت نامه و

یا گفتگو با یکدیگر مشغول می‌شوند. این رفتار بر خلاف آداب جماعت است. ۷- اگر نماز گزار برای خود مکانی منظور نموده تا هنگام برپایی نماز جماعت در آنجا مستقر شود، حق وی محفوظ است. [صفحه ۶۱] ۸- در صف اول نماز افراد اهل فضل مانند اهل علم و افراد مسن که قرائت آنان کامل است قرار گیرند تا در صورت نیاز جایگزین امام جماعت شوند. [۱۴۰]. ۹- نخست صف اول، آنگاه صف‌های بعدی را مرتب نمایند. امام صادق علیه‌السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: کسی که در صف اول برای نماز بایستد... پاداشی همانند پاداش اذان گو دارد. [۱۴۱]. ۱۰- اگر مأموم یک نفر و مرد است در سمت راست امام جماعت بایستد و اگر خانم است پشت سر امام بایستد. [۱۴۲]. ۱۱- صف‌های جماعت را ردیف نمایند. نماز گزاران موازی و مساوی یکدیگر بایستند و جاهای خالی را پر کنند. از ایستادن تک تک و جداگانه پرهیز نمایند، از هر رفتاری که نظم صف‌ها را به هم می‌زند مانند رفت و آمد از میان صف‌های جماعت پرهیز نمایند. امام صادق علیه‌السلام: اقیموا صفوفکم، [۱۴۳] «صف‌های نماز جماعت را بر پا دارید و ردیف نمایید.» امام صادق علیه‌السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند: سووا بین صفوفکم و حاذوا بین مناکبکم، [۱۴۴] «صف‌ها را مرتب کرده و شانه‌های خود را در ردیف یکدیگر نمایید.» و نیز امام صادق علیه‌السلام از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: سووا صفوفکم فان تسویة الصف تمام الصلوة. [۱۴۵]. ۱۲- بعد از تکبیر الاحرام امام جماعت، نماز گزاران بدون درنگ همگی [صفحه ۶۲] تکبیر الاحرام بگویند. این اقدام افزون بر رعایت آداب جماعت سبب می‌شود ثواب بیشتری نصیب نماز گزاران شود. از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این گونه روایت است که: اذا قال امامکم الله اکبر فقولوا الله اکبر. [۱۴۶]. ۱۳- نماز گزاران در انجام رکوع و سجده و قیام و قعود و نیز ذکر رکوع و سجده و تشهد، از امام پیشی نگیرند. ۱۴- کراهت دارد صدای ذکرهای رکوع، سجده و تسیحات اربعه و هر ذکر حتی تکبیر الاحرام را نماز گزاران دیگر بشنوند؛ ذکرها را آهسته بخوانند. امام صادق علیه‌السلام: و لا یبغی من خلفه ان یسموا شیئا مما یقول. [۱۴۷]. ۱۵- در نمازهای ظهر و عصر هنگام قرائت حمد و سوره توسط امام، نماز گزار مستحب است ذکر خدا گفته و یا صلوات بر محمد و آل محمد بفرستد. امام صادق علیه‌السلام: و من خلفه یسیح. [۱۴۸]. ۱۶- اگر کسی بعد از پایان نماز جماعت برسد در حالی که هنوز صف‌های نماز جماعت برقرار می‌باشند، اذان و اقامه ساقط است و می‌تواند بدون اذان و اقامه نماز فرادای خود را انجام دهد؛ ثواب اذان و اقامه را می‌برد. امام صادق علیه‌السلام: اذا دخل و لم یتفرق الصفوف صلی باذانهم و اقامتهم. [۱۴۹]. دو نکته نیز به عنوان آدابی که امام جماعت می‌بایست رعایت نماید یادآوری می‌شود. ۱۷- امام جماعت نماز را کوتاه بر گزار نماید. امام صادق علیه‌السلام: سزاوار است امام جماعت رعایت حال ضعیف‌ترین نماز گزاران را بنماید، ینبغی للامام ان [صفحه ۶۳] یکون صلوته علی صلوة اضعف من خلفه. [۱۵۰] حضرت از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این گونه روایت می‌کند که نماز رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کوتاه‌ترین نماز بوده است، کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اخف صلوة فی تمام. [۱۵۱]. ۱۸- امام جماعت ذکر رکوع و سجده و تشهد و قرائت را در نمازهای «جهریه» بلند بخواند، به طوری که صدای وی را نماز گزاران بشنوند. [۱۵۲].

روزه

روزه داری یکی از راه‌های مناسب چیره شدن بر خواهش‌های نفسانی است. چون خواهش‌های نفسانی همواره زمینه آلودگی و تیرگی روح انسان را فراهم می‌سازند. روزه داری که پرهیز از این لذت‌ها و خواهش‌ها می‌باشد، بهترین راه ستیز با شیطان نفس است. همان اهریمن نفس که سعادت انسان را کمین نموده است. خدای سبحان برای پاکی جان‌ها روزه را قرار داده است. از روزه داران به عنوان افرادی که خدای سبحان پاداش جزیل برای آنان مهیا ساخته است یاد می‌کند، و الصائمین و الصائمات... اعد الله لهم اجرا عظیما. [۱۵۳]. نقش مهم روزه در پاکی و تزکیه انسان‌ها سبب شده که دین آسمانی همواره به آن پافشاری کند و پیامبران و امامان معصوم همواره از این فضیلت بهره می‌جسته و بسیاری از ایام عمر را روزه می‌گرفتند. در سیره امام صادق علیه‌السلام این گونه

آمده است که بیشتر روزها، روزه دار بودند. [۱۵۴]. [صفحه ۶۴]

حقیقت روزه

روزه داری تنها پرهیز از خوردن و آشامیدن و چشم پوشی از برخی لذت‌ها نیست. بلکه روزه داری حفظ جان و روح از هر آلاینده‌گی و تیرگی است. روزه دار باید با چیره شدن بر خواهش‌های نفسانی روح خویش را از هر آلودگی پاک کند و با زلال نمودن روح خویش راه را برای عروج و صعود به قله‌ی کمال هموار سازد. امام صادق علیه‌السلام: «اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و شعرک و جلدک... لا یكون صومک کیوم فطرک.» [۱۵۵] «هنگامی که روزه هستی باید چشم و گوش و موی بدن و پوست بدن و... همه روزه باشد، روزی که روزه هستی با روزی که روزه نیستی نباید یکسان باشد.» تمام اعضای بدن باید روزه باشند. «اذا صمت فلیصم سمعک و بصرک و لسانک و بطنک و فرجک و جمیع اعضائک»، [۱۵۶] «هنگامی که روزه گرفتی باید گوش و چشم و زبان و شکم و شهوت و تمام اعضای بدنت روزه باشند.» کمترین مرحله روزه پرهیز از خوردن و آشامیدن است، ایسر ما افترض الله علی الصائم فی صیامه ترک الطعام و الشراب. [۱۵۷] از این گفتار نورانی صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم حقیقت روزه به خوبی آشکار است که روزه یعنی سر پای وجود انسان از فکر و اندیشه، چشم و گوش و زبان همه باید روزه باشند. یعنی با هیچ یک از اعضا و وجود خود گناه انجام ندهد. اگر حقیقت روزه این است که امام صادق علیه‌السلام شفاف می‌سازد، بنابراین آن کسی که هماره اندیشه و اعضایش از گناه به دور است همواره روزه دار است. همان‌گونه [صفحه ۶۵] که آن کسی که همواره به یاد خداست همواره در نماز است. خوشا آنان که دائم در نمازند. هنگامی که روزه دار موفق به انجام چنین وظیفه‌ای شد، روزه نقش مهم خود را در زندگی روزه دار ایفا می‌نماید. روزه، سپری حائل بین روزه دار و عذاب الهی می‌گردد، ان الصوم جنه من النار. [۱۵۸]. روزه از آن گونه فضیلت بهره مند است که تنها خدای سبحان توان مند است که پاداش روزه دار را پرداخت نماید، الصوم لی و أنا اجزی به. [۱۵۹] چنین روزه با این فضیلت برتر، بیشترین تأثیر را در تکامل معنوی انسان خواهد داشت.

حج

انجام مناسک حج سابقه دیرینه دارد و می‌توان گفت از مناسک عبادی است که از آغازین روز ارزانی شدن وحی بر انسان شکل گرفته است. انبیای الهی بر انجام آن تأکید داشتند. چرا که حج نقش مهمی در سازندگی و رشد و بریدن از تعلقات دنیایی دارد. حج بریدن از هر گونه وابستگی و رنگ و بوی دنیایی است. حج بازگشت به فطرت و خویشتن خویش است که با حضور در مشاعر و مشاهد مشرفه و انجام مناسک جان‌ها را به ملکوت پرواز می‌دهد. انبیای الهی و امامان به مناسک حج اهتمام داشتند و کمتر پیامبر و یا امامی است که این مناسک را بارها به جای نیاورد باشد. گفتار و رفتار امام صادق علیه‌السلام در جای جای مناسک حج، از احرام تا انجام، رهنمون و راهگشای [صفحه ۶۶] همگان است. امام صادق علیه‌السلام که خود بارها موفق به انجام این مناسک باشکوه می‌شود، در مورد عظمت حج می‌فرماید: حج جایگزین ندارد؛ ما یعدله شیء. [۱۶۰] «هیچ عبادتی جایگزین حج نمی‌شود». شروع مناسک حج از بیرون آوردن لباس‌های معمولی و پوشیدن لباس احرام (محرم شدن) که همانند لباس آخرت است، می‌باشد. انجام مناسک حج تنها به ظاهر مناسک نیست و حج گزار نباید به انجام ظاهری آنها بسنده نماید. بلکه باید از آثار عمیق آنها بهره‌وری نماید، که خویشتن را از زنگارها پاک سازد. امام صادق علیه‌السلام حج را این گونه آغاز می‌نماید؛ آن گونه شیفته ملکوت شده است که توان گفتن لبیک را ندارد و بارها از خود بی‌هوش می‌شود تا بتواند لبیک‌ها را به زبان آورد - همان ذکرهایی که برخی به راحتی به زبان جاری می‌سازند، کما هم بالتلییه انقطع الصوت فی حلقه و کاد یخر من راحلته، «هر گاه

می‌خواست لیبک بگوید صدایش در گلو قطع می‌شد و نزدیک بود که از مرکب خود بیفتد.» امام صادق علیه‌السلام نگران این است که هنگامی که لیبک می‌گوید از جانب خدا ندا آید که لا لیبک! [۱۶۱] خدای سبحان به لیبک وی پاسخ «نه» بگوید.

حج و حضور قلب

حجی که امام صادق علیه‌السلام انجام می‌دهد، توأم با حضور قلب و توجه روح به خدای سبحان است. در انجام مناسک آن گونه توجه به خدا می‌نماید که [صفحه ۶۷] غرق در اشک و آه است. در هنگام خواندن نماز در حجر اسماعیل بعد از اینکه صورت خویش را از سجده بر می‌دارد، صورت غرق در اشک است، ثم رفع رأسه الشریف و وجهه کانه غمس فی الماء من کثرة البكاء. [۱۶۲]. امام حتی در سن نوجوانی که همراه پدرش باقر العلوم علیه‌السلام به حج مشرف می‌شود، به قدری در عبادت خدا تلاش می‌کند که پدرش هنگامی که وی را غرق در عرق می‌بیند به وی می‌فرماید: یا بنی ان الله اذا احب عبدا أدخله الجنة و رضی منه بالیسیر. [۱۶۳] «فرزندم خدا هنگامی که بنده ای را دوست بدارد از وی به عبادت اندک راضی می‌شود و وی را وارد بهشت می‌نماید.» امام صادق علیه‌السلام انجام مناسک حج را سبب بخشش گناهان و پاکی انسان می‌داند. چرا که انسانی که مناسک را انجام دهد و بر این پندار باشد که گناهان وی بخشیده نشده اند، بسیار پست بوده و بیشترین وزر را به دوش دارد، من یقف بهذین الموقفین عرفه و المزدلفه و سعی بین هذین الجبلین ثم طاف بهذا البیت. و صلی خلف مقام ابراهیم علیه‌السلام ثم قال فی نفسه او ظن ان الله لم یغفر له فهو من اعظم الناس وزرا. [۱۶۴]. امام صادق علیه‌السلام در دعای طواف، خدا را این گونه ستایش می‌کند: اللهم انی اسئلك باسمک الذی یمشی به علی طلل الماء کما یمشی به علی جدد الارض. [۱۶۵]. «خدایا من تو را به آن اسمی که به واسطه آن بر روی آب (و یا امواج آب) می‌توان راه رفت، همان گونه که بر روی زمین هموار می‌توان راه رفت [صفحه ۶۸] می‌خوانم.» امام صادق علیه‌السلام با انجام حج این مقام و منزلت را از خدای سبحان درخواست می‌کند که بتواند بر روی امواج آب همانند زمین همواره راه برود. امام صادق علیه‌السلام نورانیت حج را آنگونه پایدار می‌داند که انسان حج گزار همواره این نورانیت را تا مرتکب گناه نشده است، همراه دارد؛ الحاج لا یزال علیه نور الحج مالم یلم بذنب. [۱۶۶] حج آنگونه ارزش دارد که به گفته امام صادق علیه‌السلام انسان‌ها در عالم برزخ آرزو می‌کنند در برابر آنچه در دنیا وجود دارد، خدا یک نوبت حج نصیب آنان می‌نمود، و من فی القبور لوان له حجة بالدنیا ما فیها. [۱۶۷].

دعا

قل ما یعبأ بکم لو لا دعاء کم [۱۶۸] «اگر دعای شما نباشد خدا عنایت نمی‌کند.» خدای که رحمت و فضلش فراگیر همه نظام هستی و انسان است در توجه و رحمت فراگیر خویش بر مخلوق زمینه و شرطی را مقرر نساخته است. لیکن در رسیدن به مراحل ویژه از مقام و حضور معنوی، زمینه سازی را مقرر ساخته، که دعا و درخواست از مهمترین آنهاست. بدون دعا و درخواست از خدای سبحان رسیدن به این مراحل ممکن نخواهد بود، قل ما یعبأ بکم لو لا دعاء کم. [۱۶۹] این آیه این معیار مهم را گوشزد می‌کند که اگر دعا و درخواست بنده نباشد، بنده هیچگاه از مقام و [صفحه ۶۹] منزلت‌های خاص بهره مند نمی‌شود. زیرا دعا و درخواست زمینه ساز بوده و بستر شایستگی را فراهم می‌سازد.

حقیقت دعا

دعا زمینه ساز است. البته باید معیارهای دعا رعایت شود تا زمینه سازی انجام گیرد. مهمترین معیارهای دعا این است که بنده در طلب نیاز و حاجت خویش تنها خدای سبحان را مؤثر و اجابت کننده بداند. موحد در استعانت باشد، فاذا سئلك عنی عبادی فانی

قریب اجیب دعوه الداع اذا دعان، [۱۷۰] «هر گاه بندگان من از تو درباره من پرسند من نزدیک هستم، دعای دعا کننده را اگر مرا بخواند، اجابت می‌کنم.» دعا کننده باید با اخلاص تنها خدا را بخواند. البته این نکته منافات ندارد که مانند اولیاء الله را وسیله قرار دهد. زیرا این خود عین توحید و اخلاص است که سبب اصلی را خدا دانسته و دیگران را واسطه و تأثیر گذاری آنان را باذن الله می‌داند. دعا کننده باید با خلوص، حضور و با قلبی پاک خدای سبحان را بخواند، اذا دعوت الله فاقبل بقلبك، [۱۷۱] که پاکی باطن و پاکی در زندگی روزمره مانند غذا و مسکن و.. از شرایط مهم و معیارهای استجاب دعا می‌باشد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: آن کسی که دوست دارد خدای سبحان با استجاب دعا وی، او را خوشحال نماید، باید در کار و زندگی و خوراک و در کل از زندگی پاک برخوردار باشد، من سره ان يستجاب دعائه فليطب مطعمه و كسبه. [۱۷۲] این رهنمود امام صادق علیه السلام عمده شرایط دعا را [صفحه ۷۰] در بردارد و حقیقت دعا را شفاف می‌سازد. البته دعا آدابی نیز دارد که باید مراعات شوند، تا در استجاب آن تأثیر گذار باشند. برخی آداب دعا را از رهنمودهای امام صادق علیه السلام بهره می‌گیریم.

آداب دعا

۱- حمد و ستایش خدا پیش از دعا نمودن؛ امام صادق علیه السلام: اياكم اذا اراد احدكم ان يسأل من ربه شيئاً من حوائج الدنيا و الآخرة حتى يبدأ بالثناء على الله عز و جل. [۱۷۳]. ۲- صلوات بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیش از طرح حاجت و پس از طرح حاجت؛ امام صادق علیه السلام: من كانت له الى الله عز و جل حاجة فليبدأ بالصلاة على محمد و آله ثم يسأل حاجته ثم يختم بالصلاة على محمد و آل محمد. [۱۷۴]. ۳- اعتماد و باور بر استجاب دعا از جانب خدای سبحان؛ امام صادق علیه السلام: اذا دعوت فظن حاجتك بالبواب. [۱۷۵] «هنگامی که دعا می‌کنی بر این باور باش که حاجت تو در پشت در آماده است». ۴- گرچه خدای سبحان به همه اسرار و نیت‌ها آگاه است، لیکن یکی از آداب دعا به زبان آوردن نیازها و حاجت‌ها می‌باشد. امام صادق علیه السلام: ان الله تبارك و تعالی يعلم ما يريد العبد اذا دعاه و لكنه يحب ان تبث اليه الحوائج فاذا دعوت فسم حاجتك. [۱۷۶] «خدای سبحان از نیت بنده آگاه است لیکن دوست دارد بنده نیازهای خود را به زبان آورد. هنگامی که دعا می‌کنی حاجت [صفحه ۷۱] خود را به زبان آور». ۵- دعای دسته جمعی؛ امام صادق علیه السلام: كان ابي اذا حزنه أمر جمع النساء و الصبيان ثم دعا و أمنوا. [۱۷۷] «پدرم هر گاه اتفاقی وی را اندوهناک می‌ساخت زنان و بچه‌ها را گرد می‌آورد. آنگاه دعا می‌کرد، آنان آمین می‌گفتند». ۶- گریه و تضرع هنگام دعا؛ امام صادق علیه السلام: اذا رقت فابك و ادع ربك تبارك و تعالی. [۱۷۸] «هنگامی که قلب تو نرم می‌شود گریه کن و آنگاه خدای سبحان را بخوان». ۷- اقرار به گناهان؛ امام صادق علیه السلام: انما هي المدحة، ثم الثناء، ثم الاقرار بالذنب ثم المسألة. [۱۷۹] «دعا این است که مدح خدا را آنگاه ثنای خدا آنگاه اقرار به گناه نموده، آنگاه حاجات خود را مطرح سازی». ۸- دعا برای دیگران آنگاه خویش؛ امام صادق علیه السلام: من قدم اربعين من المؤمنين ثم دعا استجيب له. [۱۸۰] «هر کسی چهل نفر را پیش از درخواست خودش مطرح سازد دعایش مستجاب می‌گردد». ۹- اصرار در دعا؛ امام صادق علیه السلام: ان الله عز و جل كره الحاح الناس بعضهم على بعض في المسألة و احب ذلك لنفسه. [۱۸۱] «خدای سبحان اصرار حاجت مردم نسبت به یکدیگر دوست ندارد، لیکن اصرار عبد در درگاه خدا را دوست دارد». ۱۰- حضور قلب و اخلاص؛ امام صادق علیه السلام: ان الله عز و جل لا يستجب [صفحه ۷۲] دعاء بظهر قلب ساه فاذا دعوت فاقبل بقلبك. [۱۸۲] «خدای سبحان دعای انسان غافل را نمی‌پذیرد در هنگام دعا حضور قلب داشته باش». با توجه، خدا را بخوان و تنها خدا را بخوان که خدای سبحان فرمود من دعای کسی را که با اخلاص باشد می‌پذیرم، اجیب دعوه الداع اذا دعان. [۱۸۳].

خدا منبع توان مندی و قدرت و عزت است. خدا بر همه چیز ممکن، توان مند است. خدا با اراده خویش پدیده‌ها را پدید می‌آورد، اذا اراد الله شیئا ان يقول له کن فیکون. [۱۸۴] انسانی الهی هم که مظهر اراده‌ی الهی و صفات حسنا‌ی الهی می‌شود، باذن الله با اراده خویش می‌تواند در نظام هستی نقش ایفا کند و پدیده‌ها را پدیدار سازد. در مورد بهشتیان این گونه می‌فرماید: عینا یشرب بها عبادالله یفجرونها تفجیرا، [۱۸۵] «چشمه‌ای که از آن به بندگان خدا می‌نوشند، آن چشمه را با اراده خویش پدید می‌آورند»، انسان الهی باذن الله کارهای خدا را مانند خلق کردن، زنده کردن مرده‌ها و شفا دادن بیماران انجام می‌دهد. در مورد مسیح علیه‌السلام می‌فرماید: انی اخلق لکم من الطین کهیئۃ الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابریء الاکمه و الابرص و احو الموتی باذن الله و انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم. [۱۸۶] «من «مسیح علیه‌السلام» از گل مانند شکل پرند [صفحه ۷۳] می‌سازم. آنگاه در آن می‌دمم آنگاه باذن الله پرند می‌شود. من بیمار کور مادرزاد و مبتلا به برص (نوعی بیماری پوستی) را شفا می‌دهم. من باذن الله مرده‌ها را زنده می‌کنم و از آنچه در خانه‌های خویش ذخیره نموده‌اید و یا استفاده می‌کنید خبر می‌دهم». ایفای نقش در نظام هستی باذن الله و اراده‌ی الله باوری است حق که همخوانی با توحید دارد و هماهنگ با قرآن کریم می‌باشد، کسی توان انکار آن را ندارد. عیسی بن مریم چون مظهر اراده الهی است این گونه نقش ایفا می‌نماید. این فضیلت اختصاصی فرزند مریم نیست. این فضیلت از آن بنده مخلص خداست. امام صادق علیه‌السلام که الگوی برتر از عیسی بن مریم است، این نقش آسانترین برای وی می‌باشد. زیرا عترت اساس فضیلت و برتری هاست. فضیلت دیگران حتی انبیاء اولی العزم از پرتوی فضیلت عترت است، و ما کلم موسی تکلیما الا بولایۃ علی علیه‌السلام و لا. اقام الله عیسی ابن مریم آیه للعالمین الا بالخضوع لعلی علیه‌السلام. [۱۸۷] «اگر موسی با خدا سخن می‌گوید، اگر عیسی اعجازی پدیدار می‌سازد، در پرتویی از فضیلت عترت و علی علیه‌السلام می‌باشد». بعد از شفاف شدن این نکته مهم، پذیرش این نکته که عترت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم چگونه در نظام هستی نقش ایفا می‌کند و چگونه بر مسند ولایت تکوینی می‌باشد، بسیار آسان خواهد بود. برخی از شواهد را در این باره به تماشا می‌نشینیم. منصور که بغض اهل بیت علیه‌السلام در سینه وی موج می‌زد، بر والی مدینه «حسن بن زید» نگاشت منزل امام صادق علیه‌السلام را بسوزان. غلام حلقه بگوش نیز این چنین کرد. آنگاه که شعله‌های مهیب آتش خانه را فرا گرفت. امام [صفحه ۷۴] ملک و ملکوت هنگامی که در میان آتش قدم می‌زد و راه می‌رفت این گونه می‌فرمود که: من فرزند ابراهیم خلیل هستم مرا از آتش هراسی نیست، فخرج ابو عبدالله علیه‌السلام یتخطی النار و یمشی فیها و یقول أنا ابن اعراف الثری أنا ابن ابراهیم خلیل الله! «امام هنگامی که بر آتش راه می‌رفت می‌فرمود من فرزند اعراف الثری (ریشه‌های زمین، لقب اسماعیل علیه‌السلام می‌باشد) هستم من فرزند ابراهیم، خلیل الله می‌باشم». عبدالله بن سنان می‌گوید از امام صادق علیه‌السلام در مورد «حوض» سؤال نمودم؛ به من فرمود می‌خواهی آن را مشاهده کنی. گفتم آری. دست مرا گرفت به بیرون شهر مدینه رفتیم. آنگاه پای خود را بر زمین زد، من دیدم نهر آب سفیدی خنک، از جانب دیگر نهر شیر سفیدی خنک، در میان آن شرابی رنگین تر از یاقوت!! از حضرت پرسیدم این نهرها از کجا سرچشمه می‌گیرند. فرمودند این‌ها همان چشمه‌هایی هستند که خدای سبحان در قرآن از آنها یاد نموده است؛ هذه العیون الی ذکرها الله فی کتابه. [۱۸۸]. معلی بن خنیس که از کوفه به مدینه آمده بود به محضر امام صادق علیه‌السلام رسید. این در حالی بود که بیماری «وبا» کوفه را فرا گرفته بود. معلی محزون و نگران نشسته بود. حضرت از وی پرسید چرا محزون هستی، نگران خانواده خویش می‌باشی؛ معلی گفت آری. حضرت فرمود اگر آنها را ببینی و از حال آنها با خبر شوی خوشحال می‌شوی، گفت آری. حضرت به وی فرمود روی خویش را بر گردان، هنگامی که برگشتم خانه خویش را در مقابل چشمانم مشاهده نمودم. وارد خانه شدم و تمام افراد خانواده ام را ملاقات کردم. آنگاه از خانه بیرون آمدم حضرت فرمود روی خود را برگردان وقتی برگشتم چیزی ندیدم، فصرفته فلم أر شیئا. [۱۸۹]. [صفحه ۷۵]

ماهی پخته و آماده را برای تناول به حضور حضرت آوردند. حضرت دست خویش را بر ماهی کشید ماهی در برابر حضرت حرکت کرد و راه رفت، فمسح یده علی سمکه فمشت بین یدیه. [۱۹۰]. محمد بن قیس از امام صادق علیه السلام می پرسد به چه نشانی می توان امام را شناخت. حضرت دست خویش را بر ستونی کشید. ستون در همان لحظه به صورت درخت، برگ و بار آورد. آنگاه فرمود با این گونه اعجازها می توان امام را شناخت، فأورقت لساعتها ثم قال بهذا يعرف الامام. [۱۹۱]. امام صادق علیه السلام ان عندنا خزائن الارض و مفاتيحها، [۱۹۲] «خزائن زمین با کلیدهای آن در اختیار ماست.» ما هر گونه تصرف به اذن الله را می توانیم انجام دهیم. این موارد نمونه‌هایی از ده‌ها نمونه کرامت و تصرف در نظام تکوینی از جانب امام صادق علیه السلام می باشد. امام ملکوت در ملک و ملکوت تصرف می کند و امری خارق العاده پدیدار می سازد.

دانش

علم و دانش برترین معیار برتری می باشد. آنچه ارزشها را شکوفا می سازد و آنچه راه را در جهت پیمودن تعالی و تکامل هموار می سازد، دانش و آگاهی است. می توان گفت معیار محوری در برتری‌ها در میان موجودات دانش و آگاهی آنان از حقایق می باشد. این ارزش تنها معیار برتری در میان انسان‌ها نمی باشد، بلکه در توازن و [صفحه ۷۶] سنجش انسان با دیگران همانند فرشتگان، نیز معیار برتری دانش است. بدین خاطر است که هنگامی که فرشتگان از آفرینش انسان آگاهی یافتند از درگاه الهی پرسیدند چرا موجودی سفاک و تباه گر می آفرینی! أتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء. [۱۹۳]. فرشتگان خوی و گرایش‌های انسان را می دیدند که این گونه سؤال نمودند. از ظرفیت دانش وی بی خبر بودند. زیرا هنگامی که خدای سبحان از این فضیلت آنان را آگاه ساخت که ظرفیت دانش این موجود، برتر حتی از شما فرشتگان است، فرشتگان پاسخ خویش را دریافتند، فلما أنبأهم باسمائهم قال ألم أقل لكم انی اعلم غیب السموات و الارض. [۱۹۴]. همین فضیلت محوری یعنی آگاهی از حقایق هستی معیار برتری انسان بر فرشتگان قرار می گیرد که فرشتگان به خاطر این فضیلت در برابر انسان سجده می نمایند، و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم فسجدوا. [۱۹۵] انسان به خاطر دانش و آگاهی مسجود فرشتگان است. در حقیقت فرشتگان در برابر دانش خضوع و سجده نموده اند. سجده فرشتگان بر علم و عالم می باشد. بر این اساس که دانش و آگاهی محور بنیادین برتری‌ها می باشد، هر کس که در این فضیلت بهره‌ای بیشتر داشته باشد، به همان تناسب از دیگران برتر است. عترت که در آگاهی برترین است، از همگان مهتر و برتر است. عترت یعنی انسان‌هایی که مظهر دانش الهی می باشند. باذن الله از همه چیز و از همه جا باخبر می شوند. خدای سبحان آنان را از گذشته و آینده باخبر می سازد. به همین جهت عترت برترین انسان‌ها می باشند. و صادق آل [صفحه ۷۷] محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر همین اساس می فرماید: انی لأعلم کتاب الله و خبر ما هو کائن. [۱۹۶] «من از کتاب خدا و آنچه اتفاق می افتد با خبرم». امام صادق علیه السلام ان عندنا سرا من سر الله و علما من علم الله لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان. [۱۹۷] «در نزد ما آگاهی‌هایی است که هیچ فرشته‌ی مقرب و پیامبر مرسل و حتی مؤمنی که قلب او را خدا امتحان نموده بر نمی تابد.» امام صادق علیه السلام انی لاعلم ما فی اصلاب الرجال و ارحام النساء. [۱۹۸] «من به آنچه که در صلب مردان و رحم زنان است آگاهم». بکیر بن اعین قال قبض ابو عبد الله علی ذراع نفسه و قال یا بکیر هذا جلد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هذه و الله عروق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هذا و الله عظمه و هذا والله لحمه و الله انی لا علم ما فی السموات و أعلم ما فی الارض و أعلم ما فی الدنيا و أعلم ما فی الآخرة. [۱۹۹]. «امام صادق علیه السلام قسمتی از دست خویش را گرفت و فرمود این پوست و رگهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است، سوگند به خدا این گوشت و استخوان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است، سوگند به خدا، من به آنچه در آسمان و زمین وجود دارد آگاهم! من به آنچه در دنیا و آخرت وجود دارد

آگاهم! امام صادق علیه‌السلام با بهره‌وری از علم لدنی مستقیم از خدای سبحان سخن می‌گوید. ابوحفصه می‌گوید هنگامی که باقر العلوم علیه‌السلام رحلت نمود به خدمت جعفر بن محمد علیه‌السلام رسیدم تا رحلت پدرش را تعزیت بگویم. به وی عرض کردم کسی از میان ما رفت که مستقیم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن [صفحه ۷۸] می‌گفت. ذهب و الله من كان يقول قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ولا یسئل عن بینة و بین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الله لا یری مثله ابدا. [۲۰۰] قال سکت ابو عبدالله ساعه ثم قال قال الله عز و جل ان من عبادی من یتصدق بشق تمره فاریبها له کما یری احد کم فلوه... حتی اجعلها له مثل احد. [۲۰۱]. «کسی از میان ما رخت بر بسته که اگر مستقیم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن می‌گفت، کسی از وی سؤال نمی‌کرد، چگونه. سوگند به خدا همانند وی نخواهد آمد. امام صادق علیه‌السلام لحظه‌ای ساکت شد. آنگاه فرمود خدای عز و جل می‌گوید هر کدام از بندگان من که به نصف خرما صدقه بدهد، من آن را می‌پرورانم همان گونه که شما بچه اسب را می‌پرورانید، تا همانند کوه احد رشد کند.» آنگاه ابوحفصه گفت اینک کسی را زیارت کردیم که مستقیم از خدا سخن می‌گوید! به همین خاطر است که در زیارت حضرت به حضرت خطاب می‌کنیم صل علی الصادق عن الله، [۲۰۲] «درود بر کسی که از خدای سبحان به راستی سخن می‌گوید.» به همین خاطر صادق آل محمد همانند امیرالمؤمنین (علیهم السلام) ادعا می‌کند که سلونی قبل ان تفقدنی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی. [۲۰۳] «پیش از آنکه مرا از کف نهید از من سوال کنید. زیرا کسی همانند من نخواهد بود که به سؤال‌های شما پاسخ دهد.» این است دانش برتر امام صادق علیه‌السلام. حضرت از این مقدار ظرفیت علم و دانش بهره‌ور است که وارث همه انبیا و وارث خاتم الانبیا قرار می‌گیرد [صفحه ۷۹] امام صادق علیه‌السلام چنین از علم و آگاهی بهره‌ور است که الگوی زندگی همگان قرار می‌گیرد.

گذشت

چشم پوشی از لغزش دیگران و گذشت از حق خویش، از اخلاق پسندیده بوده و از ارزش‌های والای انسانی است. این خصلت نیک تنها زینده انسان‌های وارسته می‌باشد. در مقابل انسان‌های وارسته، دو گروه قرار دارند که در حقوق اجتماعی خویش گذشت ندارند. برخی از اینان به استیفای حق خویش قانع اند. تنها خواستار احقاق حقوق خویش می‌باشند که راه اعتدال را در پیش می‌گیرند. بر رفتار اینان نیز نکوهش متوجه نمی‌شود؛ زیرا استیفای حق بر خلاف ارزش‌های انسان نیست. گروه دوم افرادی می‌باشند که اکتفا به استیفای حق خویش نمی‌کنند. بلکه در صدد تجاوز و دست‌اندازی به حقوق دیگران می‌باشند که خواستگاه ناهنجاری‌ها، رفتار این گروه می‌باشد. رفتار گروه اول که از حق خویش گذشت می‌کنند افزون بر هنجار بخشیدن به ناهنجاری‌ها، خلق و خوی پسندیده را پدیدار می‌سازد و تزکیه و پاکی جامعه را مورد ستایش قرار می‌دهد، و العافین عن الناس. [۲۰۴]. عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که راهبران جامعه می‌باشند، با رشد و تعالی این اخلاق پسندیده نقش محوری در ساختار فرهنگی و رفتار اجتماعی به عهده دارند. عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این ارزش قرآنی را در جامعه عینیت و تحقق بخشیده است. عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در رفتار، تبلور عفو و گذشت می‌باشند و آیین تمام [صفحه ۸۰] نمای ارزش‌های انسانی می‌باشند. عترت در رفتار خویش این ارزش را آنگونه پایدار ساخته است که بر همگان الگو می‌باشد. عترت به لحاظ نقش محوری در رهبری جامعه همواره مورد تعرض چالشگران بوده است و حقوق آنان بیش از دیگران در خطر تجاوز بوده است. لیکن آنچه در این راستا به عنوان یک ارزش اجتماعی و الهی از عترت پدیدار است، گذشت و عفو از حقوق مسلم خویش است. این حقیقت نه به عنوان یک رخداد موردی، بلکه رفتار مستمری است که در سیره عترت شفاف می‌درخشد. صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم از معرفی عترت و خویشتن در این راستا این گونه سخن می‌گوید: مروت و جوان مردی ما (عترت) گذشت و عفو از کسانی است که بر حقوق ما، ستم روا می‌دارند، انا اهل البیت مروتنا العفو عن ظلمنا. [۲۰۵] این نوع عفو و

گذشت سیره و الگو بر همگان است. این تجلی و تبلور صفات عترت و استقرار ارزش‌های انسانی در سیره عترت است. این سخن امام صادق علیه‌السلام در مورد کسی است که در سفر حج همیانش که هزار دینار در آن بوده گم می‌شود. وی که امام همام را نمی‌شناخته، به حضرت گمانه زنی نموده در هنگامی که امام در مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در حال نماز بود، به وی مراجعه نمود و از حضرت دینارهای خود را مطالبه می‌نماید. حضرت از وی می‌پرسد چند دینار در همیان بوده است. می‌گوید هزار دینار؛ حضرت هزار دینار را به وی می‌پردازد. وی هنگامی که بر می‌گردد دینارهای خود را پیدا می‌کند. سپس مجدداً به مسجد باز می‌گردد، تا هزار دینار امام را به وی بر گرداند. امام به وی می‌گوید ما چیزی را که دادیم، پس نمی‌گیریم، شیء خرج من یدی فلا يعود الی. [۲۰۶] وی می‌پرسد [صفحه ۸۱] این شخص کیست. می‌گویند جعفر الصادق علیه‌السلام. آنگاه می‌گوید از همانند این شخص، جز این انتظار نیست.

مهمان نوازی

انسان کریم که خواهش‌های نفسانی را مهار نموده است، همواره مظهر تبلور صفات نیک می‌باشد. چنین انسانی به راحتی موفق به شکوفا نمودن ارزش‌های والای انسانی در وجود خویش می‌گردد. یکی از صفات پسندیده انسانی کرامت و سخاوت و مهمان نوازی می‌باشد. انسان بخیل و گرفته هیچ‌گاه موفق به انجام چنین مسؤلیتی نمی‌گردد و همواره از پذیرش مهمان‌گریزان است و اگر شرایطی هم فراهم شود که کسی مهمان چنین انسانی شود با چهره عبوس و گرفته و رفتاری نابجا روبرو می‌گردد. لیکن انسان وارسته و خود ساخته که صفت گشاده دستی را در خودش شکوفا ساخته با چهره‌ای بشاش و روحی سخی از مهمان پذیرایی می‌نماید. چنین فردی حتی اگر از امکانات کافی بهره‌مند نباشد، چون روحی بلند و متعالی دارد در حقیقت با روح بلند خویش مهمان را پذیرایی نموده و در حد توان خویش مهمان را می‌پذیرد. برترین جود و سخاوت را هم چنین فردی شکوفا ساخته است، افضل الجود بذل الموجود. قرآن برای شکوفایی این ارزش انسانی و پرهیز از بخل ورزی و گرفتگی، از مهمان نوازی ابراهیم خلیل ستایش می‌نماید. در جریان فرود فرشتگان بر ابراهیم خلیل که به صورت انسان و به عنوان مهمان بر وی وارد شدند، ابراهیم علیه‌السلام بی‌درنگ به بهترین شکل از آنان پذیرایی نمود. بدون اینکه مهمان را منتظر گذارد؛ با ذبح و بریان نمودن گوساله‌ای چاق و چله از آنان [صفحه ۸۲] پذیرایی نمود، فما لبث ان جاء بعجل حنیذ، [۲۰۷] «بی‌درنگ گوساله‌ای بریان شده برای آنان آورد». در سیره انسان‌های والا- نیز این مهمان نوازی به عنوان یک ارزش الهی و انسانی جلوه گر است. در مورد امام مجتبی علیه‌السلام مهمان نوازی و سفره حضرت زبان زد همگان است. در مورد امام سجاد علیه‌السلام آمده است که دیگ غذا را که آماده ساخت، از همه مهمانان و دیگران پذیرایی نمود، حتی برای شخص حضرت یک پرس غذا هم باقی نماند. اینک این صفت پسندیده در مورد امام صادق علیه‌السلام این گونه از رفتار وی متجلی است که حضرت با رویی گشاده و روحی سخی مهمان را می‌پذیرد و از آنان نیکو پذیرایی می‌نماید و به آنان اصرار می‌ورزد تا بدون هیچ‌گونه شرم و حیا به مقدار کافی از سفره حضرت بهره‌مند شوند. و حتی به مهمانان اظهار می‌دارد کسی ما را بیشتر دوست دارد که از این سفره بیشتر تناول کند و بیشتر بهره‌مند شود، اشد کم حبا لنا اشد کم اکلا. [۲۰۸]. و کان یأمر فی کل یوم بوضع عشر ثنات من الطعام، یتغدی علی کل ثبنة عشرة. [۲۰۹] «حضرت هر روز دستور می‌داد ده ظرف غذا که در هر کدام ده نفر صبحانه می‌خورند برای دیگران صبحانه فراهم کنند.» روح مهمان نوازی و سخی حضرت این گونه الگوی علاقه‌مندان می‌باشد. [صفحه ۸۳]

سخاوت

از گرایش‌های طبیعی انسان علاقه به مال اندوزی است. انسان می‌خواهد بهره‌وری نعمت‌های الهی را به خویش اختصاص دهد.

گرایش طبیعی انسان در این میدان آنگونه پیش تاز است که این بیماری را در اعماق جان انسان رسوخ می‌دهد. طبع حریص انسان همه چیز را برای خویش خواسته و از بهره‌وری دیگران منع می‌کند، ان الانسان خلق هلوعا [۲۱۰]، اذا امسه منوعا [۲۱۱]؛ «انسان آزمند آفریده شد،... انسان هنگامی که خیری به او رسد دیگران را منع می‌کند». قرآن این بیماری را درمان می‌کند. با تعالی بخشیدن به روح، انسان را وادار می‌سازد که از بخل ورزی و شح نفس دوری گزیند. بخل را مهار می‌کند تا به رستگاری برسد، و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون. [۲۱۲] «کسانی که بخل نفس خود را مهار نمایند، آنها رستگار می‌باشند». قرآن در همین راستا داستان فردی را که درخت میوه‌اش (خرما) در حیاط فرد فقیری سر کشیده بود مطرح می‌سازد. وی بچه‌های خردسال همسایه را از بهره‌گیری خرماهایی که به داخل حیاط وی می‌ریخت سخت منع می‌نمود. شخصی به نام «ابو دحداح» از وی خواست درختش را به قیمت گزاف (چهل درخت) مبادله کند. با این قیمت گزاف آن درخت را از وی خرید به فرد فقیر بخشید. قرآن فرد بخیل را نکوهش می‌نماید، اما من بخل و استغنی، [۲۱۳] و از فردی چون «ابو دحداح» ستایش می‌کند که با تفاوتین [صفحه ۸۴] است، فما من اعطی و اتقی. [۲۱۴] از وی به عنوان با تفاوتین یاد می‌کند، و سیجنبها الاتقی. [۲۱۵]. این بخل و شح نفس است که روا نمی‌دارد از میوه درخت که نعمت الهی است فرزندان فقیر همسایه بهره ببینند. سرشت طبیعی تا این مقدار انسان را سقوط می‌دهد. اینک به تماشای صفت کرم و سخاوت صادق آل محمد علیه‌السلام می‌نشینیم تا بر ما آشکار گردد که عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که قرآن عینیت یافته در جامعه می‌باشند، چگونه خویش را تزکیه نموده‌اند؛ تا چه درجه‌ای در پاکی و بلند مرتبه‌ای بار یافته‌اند. مشاهده کنیم عترت آل رسول چگونه بخل را مهار نموده‌اند و چگونه مظهر صفت حسنا‌ی الهی، کرم و بخشش قرار دارند. امام صادق علیه‌السلام در مدینه باغ خرمایی احداث کرده بودند که خود با یاران به آن رسیدگی می‌نمودند تا به ثمر برسد. این روش عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود که همواره به تولید و عمران و آبادگری توجه شایانی داشتند. هنگامی که باغ به ثمر می‌نشست و وقت بهره برداری فرا می‌رسید، حضرت دستور می‌دادند از آخر باغ قسمتی از دیوار باغ را سوراخ کنند تا دیگران و رهگذران بتوانند از میوه باغ بهره ببرند، فاذا نضح الثمر امر الوکلاء أن یثلما فی حیطانها التلم لیدخل الناس و یأکلوا من الثمر. [۲۱۶]. این رفتار امام صادق علیه‌السلام کمال پاکی و دوری از بخل و اوج شکوفایی صفت سخاوت است. نه تنها بهره‌وری دیگران را مانع نمی‌شود، بلکه راه را برای استفاده دیگران هموار می‌سازد. چند نکته مهم و آموزنده از این رفتار می‌توان بهره‌وری نمود: [صفحه ۸۵] ۱- امام بخل و گرایش طبیعی نفس خویش را آنگونه به زنجیر کشیده است که هیچ‌گونه چالشگری از این خواهش نفسانی و هیچ‌گونه خطری متوجه تقوا و پاکی حضرت نمی‌شود. بلکه به راحتی از اموال حلال خویش انفاق می‌نماید. ۲- در بهره‌وری دیگران هیچ‌گونه محدودیتی به وجود نمی‌آورد که فرد نیازمند یا رهگذر چه مقدار از این باغ استفاده کند، بلکه شرایط بهره‌وری را برای همگان فراهم می‌سازد. ۳- در بهره‌وری نیازمندان آنان را وادار به سؤال نمی‌کند تا عرق شرمندگی سؤال در چهره آنان ننشیند. بلکه دری فرعی که محل رفت و آمد صاحب باغ نیست و دور از چشم صاحب باغ است را فراهم می‌آورد تا نیازمند برای سیر کردن شکمش کرامتش آسیب نبیند و شرمنده صاحب نعمت نشود. ۴- مقدار بهره‌وری را تعیین نمی‌کند؛ بلکه در اختیار انصاف نیازمند می‌گذارد که خودش به مقدار نیازش بهره‌مند شود. ۵- افراد خاص را مورد عنایت قرار نمی‌دهد، بلکه با ایجاد راه فرعی راه را برای همگان هموار می‌سازد. نه تنها فقرا بلکه دیگران نیز در صورت علاقه مندی می‌توانند از میوه‌های باغ حضرت بهره ببرند. این است الگوی کرم و سخاوت و این است الگوی رفتار زندگی انسانی. کجا و در کدامین مکتب این گونه ارزش را می‌توان سراغ گرفت؟! [صفحه ۸۸]

در بخش سوم این نوشتار برخی از آموزه‌های عرشی امام صادق علیه‌السلام را مورد نگر قرار می‌دهیم. گرچه سراسر زندگی و رفتارهای امام عرشی مورد الگو برداری انسان‌ها می‌باشد؛ لیکن برای رعایت فضای نوشتار و پرهیز از طولانی شدن، برخی از این محورها را گزینش نموده و مورد پژوهش قرار می‌دهیم. در میان مواردی که مورد بررسی قرار گرفته‌اند، برخی معارف مانند آیات قرآن متشابه می‌باشند، که زمینه برداشت‌های متفاوت در آن‌ها وجود دارد. برخی افراد کج اندیش از این گونه آموزه‌های دینی برداشت‌های انحرافی دارند. همان گونه که آیات متشابه قرآن مانند الرحمن علی العرش استوی [۲۱۷] نباید مستقل معنا شوند، زیرا معنای شبهه انگیز دارند؛ بلکه باید به دامن محکمت برگردند. یعنی همانند این آیه باید به دامن آیه لیس لمتله شی [۲۱۸] برگردد که خود قرآن فرمود آیات محکم قرآن مرجع و دامن بازگشت متشابهات هستند، منه آیات محکمت هن ام الکتاب [۲۱۹] «آیات محکم قرآن [صفحه ۸۹] مرجع کتاب می‌باشند.» [۲۲۰] در این بخش نیز برخی محورها که زمینه برداشت‌های گوناگون را دارند، مورد نگر قرار می‌دهیم تا کج راهگی برخی برداشت‌ها شفاف شود.

زهد فروشی

زهد از آموزه‌های دینی است که این زمینه در آن وجود دارد. چنان چه برخی رفتارهای انحرافی را با عنوان «زهد» توجیه می‌نمایند. برخی زهد را دوری از بهره‌وری از نعمت‌های الهی دانسته و بر این پندارند زاهد کسی است که خود را از نعمت‌های الهی در دنیا محروم سازد. این روش نوعی رهبانیت نکوهیده است. برخی نیز از زهد برداشت دو گانه دارند؛ ریاکاری خویش را زهد می‌پندارند. اینان برای این که خود را زاهد و پارسا نمایانند، در لباس و مسکن، مرکب و... خویش رفتاری در ظاهر زاهدانه و در واقع بیگانه از زهد در پیش می‌گیرند. اینان به خاطر آن که مردم آنان را زاهد بستانند، خویش را از نعمت‌ها محروم می‌سازند. رفتار اینان دو پی آمد دارد، یکی محرومیت از نعمت الهی در دنیا؛ دیگر این که چنین رفتاری، ریاکارانه و گناه بوده و بد عاقبتی در آخرت را به دنبال دارد. اینان از زمره افراد زیان دیده در دنیا و آخرت می‌باشند. بر این اساس بهره‌وری از نعمت‌های الهی به صورت صحیح، هیچ گونه چالش با زهد ندارد. زهد این نیست که فرد از متاع دنیا محروم باشد؛ یا با این که خدا دنیا را به وی داده است، خود را محروم سازد. زهد این است که کسی وابسته به دنیا نباشد، یعنی دنیا خواهی در برابر اهداف خدایی وی چالش‌گری ننماید. از این رو در رفتار انبیا و امامان نیز مشاهده می‌شود که با [صفحه ۹۰] این که زاهدترین نسبت به دنیا می‌باشند، از نعمت‌های الهی در دنیا بهره‌ورند.

رفتاری دو گانه

اشاره

با توجه به این نکته، برخی دوگانگی‌ها در رفتار امامان زودده می‌شود. بعضی، رفتارهای امامان را دو گانه پنداشته‌اند. سفره رنگین، لباس فاخر و مرکب فاره آنان را با رفتارهای دیگر، در چالش می‌پندارند. در مورد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و امام مجتبی علیه‌السلام و در مورد سایر امامان و نیز امام صادق علیه‌السلام رفتاری دو گانه مشاهده می‌شود. این رفتار برای مردم زمان ائمه (علیهم‌السلام) نیز سؤال انگیز بوده است. هنگامی که رفتار دو گانه را مشاهده می‌نمودند، این سؤال را مطرح می‌ساختند که این دو نوع رفتار بر اساس چه معیاری می‌باشد. امام صادق علیه‌السلام از این نوع سؤال‌ها دو پاسخ ارائه می‌دهد که هر دو پاسخ حضرت را مورد توجه قرار می‌دهیم.

تفاوت زمان

در برخی از گفتار امام همام، پاسخ این رفتار را به دگرگونی و تفاوت زمان‌ها بازگشت می‌دهد که اکنون مردم در زمانی زندگی می‌کنند که از امکانات مناسب بهره‌مند هستند؛ با زمان تنگنایی مردم تفاوت دارد. سفیان ثوری به امام صادق علیه‌السلام عرض می‌کند سیره علی بن ابی طالب علیه‌السلام این گونه بوده است که لباس‌های زبر و خشن می‌پوشیده، چگونه شما لباس فاخر می‌پوشید. امام در پاسخ وی می‌فرماید علی علیه‌السلام در زمان تنگنا زندگی می‌کرد، اینک که اوضاع زندگی گشایش پیدا کرده نیکان زمان، در بهره‌وری از نعمت‌های خدا سزاوارتر از دیگرانند، ان علیا کان فی زمان ضیق [صفحه ۹۱] فاذا اتسع الزمان فابرار الزمان اولی به. [۲۲۱]. نیز سفیان هنگامی که وارد بر حضرت می‌شود و حضرت را با لباس فاخر می‌بیند، از وی می‌پرسد مردان شما این گونه لباس فاخر نمی‌پوشیدند. حضرت در پاسخ می‌گوید، آنان در شرایط تنگ دستی بودند. اکنون نعمت‌های الهی فراوان شده است. افراد نیک در بهره‌وری از نعمت‌های خدا سزاوارترند، هذا الزمان قد أرخت الدنيا عز الیها فاحق اهلها بها ابرارهم. [۲۲۲]. امام زندگی یکسان با مردم دارد. اگر مردم در تنگنا قرار دارند، وی نیز هم سطح مردم خواهد بود. اگر اوضاع دیگری بود که مردم از وسعت و گشاده دستی بهره‌مند بودند، امام نیز از نعمت‌های دنیایی بیشتر متنعم می‌شود.

روی کردی دیگر

سفیان که همواره زبان تیز بر حضرت می‌گشود، وارد بر حضرت شد؛ هنگامی که لباس‌های فاخر بر اندام حضرت مشاهده کرد، به حضرت خیره شد. حضرت به وی فرمود چرا این گونه نگاه می‌کنی، آیا از لباس‌های من در شگفتی! پاسخ می‌گوید این لباس‌ها نه لباس تو و نه لباس پدران تو می‌باشد. امام لباس‌های رویی را کنار زده لباس پشمی خشنی که در زیر پوشیده بود به وی نشان می‌دهد. آنگاه به وی می‌گوید این لباس را برای خدا و دیگری را برای شما پوشیده‌ام! لبسنا هذا لله تعالی و هذا لکم و ما کان لله أخفیناه و ما کان لکم أبدیناه. [۲۲۳] این پاسخ یعنی، لباس زهد و تقوا نیازی به خود نمایی ندارد؛ برای خداست. اما در میان مردم لباس معمولی بر تن دارد. لباسی نمی‌پوشد که انگشت نما شود. [صفحه ۹۲] آنگاه امام برای این که درون سفیان ثوری را آشکار سازد، لباس‌های رویی سفیان را که لباس‌های خشن و زبر بودند، کنار زد، زیر آنها لباس‌های نرم و نازنین را نمایان ساخت. به وی فرمود تو لباس زهد را برای مردم پوشیده‌ای و لباس نرم را برای خویش، لبست هذا الاعلی للناس و لبست هذا لنفسک تسرها. [۲۲۴]. امام همام با این رفتار پرده از نفاق وی برمی‌دارد؛ تو که در مورد لباس امام این گونه سؤال مطرح می‌کنی، خودت دچار چنین نفاقی هستی. خودت داری زهد فروشی می‌کنی. این رفتار امام به خوبی شفاف می‌سازد که چه کسی زاهد است، آیا سفیان که برای فریب مردم لباس خشن روی لباس‌های نرم و نازنین می‌پوشد، زاهد است! یا امام همام که لباس‌های پشمی خشن را زیر لباس‌های خود پوشیده است؟! در مورد دیگر فرمودند اگر علی علیه‌السلام زمان خودش این گونه لباس می‌پوشید، انگشت نما می‌شد. بهترین لباس، لباس زندگی زمان هر فرد است، و لو لبس مثل ذلک الیوم لشهر به فخیر لباس کل زمان لباس أهله. [۲۲۵] بر خلاف رفتار زهد فروشان که در عین سخت‌ترین وابستگی‌ها به خواهش‌های نفسانی، لباس زهد می‌پوشند و رفتاری زاهدانه دارند. اینک به خوبی شفاف است که کدام رفتار خدا پسندانه است؟ کدام رفتار اصلاح کج راهگی هاست؟ در این تحلیل، شفاف امام همام دو نوع زهد را نکوهش نموده است؛ نخست زهد ریاکاری و نفاق، یعنی همان زهد فروشی مانند سفیان ثوری که زهد دروغین خود را به رخ مردم می‌کشد. دیگر زهد دروغین افراد نادان که دوری از نعمت‌های الهی را زهد [صفحه ۹۳] می‌پندارند. امام همام زهد واقعی را بر همگان تبیین و شفاف ساخت. و این دو نگرش غلط و کج راهه را نیز اصلاح نمود.

برخی بر این خیالند که ترغیب دین به شادابی با گریه و حزن و اندوه بر مظلومیت‌ها و ستم‌ها، در تضاد و چالش است. اینان به شواهدی مانند ترغیب دین به تبسم و شادابی و این که در زندگی ایده آل بهشتیان حزن و اندوه رخت برمی‌بندد، استناد کرده و نتیجه می‌گیرند که حزن و اندوه مطلوب شریعت نیست، لا یمسهم السوء و لا هم یحزنون. [۲۲۶] «در بهشت هیچ گونه ناگواری بر آنان وارد نمی‌شود و آنان هیچ گاه محزون نمی‌شوند». لیکن این پندار بی‌پایه است. نه از آن جهت که دین ترغیب به شادابی ننموده باشد؛ دین زندگی مسرور را برای جامعه به ارمغان دارد. دین جامعه را به زندگی سالم و با طراوت فرا می‌خواند. دین شادابی‌های کاذب و دروغین را که موجب آلودگی نفس و فطرت می‌شوند، را می‌زداید. مانند موسیقی‌های مطرب و جشن و پای کوبی‌های لهوی. انسان مؤمن از لغو‌گریزان است تا چه رسد به لهو، و الذین هم عن اللغو معرضون. [۲۲۷]. لیکن این باور بدین معنا نیست که انسان بر ستم ستمگر و مظلومیت مظلوم و ستم دیده بی‌تفاوت باشد. مظلومیت مظلوم به طور طبیعی برای فطرت پاک حزن آور است. انسان پاک از رنج دیگران محزون می‌شود، و از ستم به هر انسانی و بلکه به هر موجودی نگران و اندوهگین می‌گردد. این نوع حزن و اندوه با شادابی و طراوت دینی ناهمگون نیست؛ بلکه [صفحه ۹۴] نوعی همدلی و هم‌خوانی با اهداف و ارزش‌ها به حساب می‌آید. این نوع حزن و گریه فریادی است به رغم ستم و ستمگر. افزون بر این که حزن و اندوه خاستگاه عاطفی و فطری نیز دارد. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مرگ فرزندش ابراهیم، گریه نمود. [۲۲۸] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگام عزیمت به حج در سال حجة الوداع در «ابواء» بر سر مزار مادرش «آمنه» حاضر شد و گریه نمود. [۲۲۹] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در رحلت فاطمه بنت اسد گریه کرد، فظن الیها و بکی. [۲۳۰] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعد از شهادت حمزه سید الشهداء در نماز وی هفتاد تکبیر گفت؛ آنگاه زنان مدینه را فرمود برای حمزه عزاداری و گریه کنند. [۲۳۱]. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در مرگ مادرش فاطمه گریست. [۲۳۲] امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شهادت زهرا (سلام الله علیها) فرمود اندوه من همیشگی شد و شب‌های من به بیداری تبدیل شد، اما حزنی فسرمد و اما لیلی فمسهد. [۲۳۳] فاطمه زهرا (سلام الله علیها) در رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن مقدار گریه کرد که به وی پیشنهاد نمودند یا روز گریه کند و یا شب را برای گریه بر سوگ پدیر انتخاب نماید. [۲۳۴] امام سجاد علیه‌السلام بر شهادت و مظلومیت حسین علیه‌السلام چهل سال گریه کرد. [۲۳۵]. [صفحه ۹۵] در حدیث صحیح از امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هر گریه کراهت دارد، به جز گریه بر شهادت حسین علیه‌السلام، سوی الجزع و البكاء لقتل الحسین علیه‌السلام. [۲۳۶] امام صادق علیه‌السلام در مورد گریه بر حسین علیه‌السلام فرمود هر کس در مورد حسین علیه‌السلام شعری بسراید و یک نفر را بگریاند، برای وی بهشت است. [۲۳۷] امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: نفس المهموم لنا المعتم لظلمنا تسبیح. [۲۳۸] «نفس انسانی که به خاطر ما اندوهناک و به خاطر ستم‌های ما محزون است، تسبیح خداست.» بدین مضمون دهها روایت وجود دارد. [۲۳۹]. مجلس عزا برای حسین علیه‌السلام و گریه بر مظلومیت وی تداوم راه حسین علیه‌السلام و برگزیدن آرمان حسین علیه‌السلام است. این نوع گریه فریاد بر ضد ستم و ستمگران است که بدترین آسیب را بر آنان متوجه می‌سازد. توضیح بیشتر این موضوع را در نوشتار «امام حسین علیه‌السلام الگوی زندگی» می‌توان جستجو نمود. [۲۴۰]. بر این اساس حزن و اندوه و گریه بر مظلومیت‌ها با نشاط و شادابی جامعه دینی در چالش نمی‌باشد. شادابی در فرصت‌های مناسب خویش، حزن و اندوه نیز در جای خویش.

خدا شناسی

عبدالکریم بن ابی العوجاء فردی زندیق و بد عاقبتی بود که در نهایت به دستور منصور به دست والی کوفه محمد بن سلیمان به قتل رسید. [۲۴۱] وی که [صفحه ۹۶] فردی ملحد است به یکی از یاران امام صادق علیه‌السلام (مؤمن الطاق [۲۴۲]) گفت هر کسی

چیزی را پدید آورد، خالق آن خواهد بود. وی گفت: به من یکی دو ماه مهلت دهید، آنگاه نزد من بیایید. مؤمن الطاق می گوید من آن سال به حج رفتم؛ به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. امام در مورد توطئه ابی العوجاء فرمود: وی ظرفی را آماده می کند که در درون آن تعدادی کرم تولید نموده است و در حضور دیگران به شما خواهد گفت که من خالق این ها هستم. وقتی چنین چیزی گفت از وی پرس اگر تو خالق اینها هستی کدام یک از این ها نر و کدام یک ماده می باشد. زیرا خدا و خالق از تمام ویژگی های مخلوق خویش آگاه است. هنگامی که این سؤال را مطرح ساختم، ابی العوجاء که رسوا شده بود، گفت این سخن از تو نیست، این سخن را از حجاز آورده‌ای، هذه التي حملته الابل من الحجاز. [۲۴۳].

ایثار مال

همان گونه که اندیشه های بلند و عرشی عترت، الگو برای همگان است، رفتار عترت نیز که همگون با اندیشه های آنان بوده، الگو بر همگان می باشد. امام صادق علیه السلام که همواره سخن از انفاق و هزینه کردن مال در راه خدا و برای اهداف خیر دارد. در رفتار نیز خود الگوی رفتاری این فضیلت می باشد. امام صادق علیه السلام این حقیقت را عنوان نمود که با رفتار خویش دیگران را به ارزش های الهی و انسانی فرا خوانید، کونوا دعاء الناس بغير ألسنتكم. [۲۴۴] «با رفتار خویش دیگران را به نیکی ها فرا خوانید.» امام در رفتار خویش آن [صفحه ۹۷] مقدار در راه خدا انفاق می نماید که برای مصرف خویش چیزی باقی نمی ماند، و کان یطعم حتی لا یبقی لعیاله شیء. [۲۴۵]. این فضیلت نصیب هر کسی نمی شود که در صرف مال ایثار نماید. بسیاری از انسان ها در اثر وابستگی به دنیا از مال حرام نیز پرهیز ندارند و بسیاری از پرداخت انفاق های واجب نیز محروم هستند. آن کسی وارسته و رسته از وابستگی هاست، که در این راستا خود را از زنجیرها رهانیده باشد و راحت بتواند از امکانات خویش در راه خیر بهره ببرد. انفاق مال در راه خدا یکی از این فضیلت ها می باشد که در رفتار امام صادق علیه السلام متجلی است.

همگام با مردم

در زندگی امام صادق علیه السلام سوژه ها و رفتارهای الگو بسیار به چشم می خورد. آنان در اندیشه و رفتار اسوه بر همگانند. از جانب دیگر زندگی مردم همراه با تفاوت های فراوان است؛ هیچ گاه زندگی همه اقشار جامعه یکسان نمی باشد. امامان در عین برخورداری از نعمت های الهی در دنیا همواره در زندگی از نعمت های الهی در «سطح عموم مردم» بهره مند بوده و چه بسا از سطح زندگی مردم نیز به مراتب فروتر بودند. در همین راستا امام همام، صادق آل محمد علیه السلام می فرماید: برترین زندگی، زندگی همسان با مردم و در هزینه هایی همچون مسکن، مرکب، مطعم و ملبس و... همراه دیگران بودن است. شخص نباید فراتر از دیگران باشد، فخر لباس کل زمان لباس أهله. [۲۴۶]. [صفحه ۹۸] رویکرد دیگر این سخن آن است که در شرایطی که مردم از وفور نعمت بهره مند هستند و سطح زندگی آنان از تنگناها عبور کرده است و از زندگی با گشایش و نعمت بهره ورنند، همگام با مردم بودن عترت، هیچ گونه چالشی با شئون عترت که میزان زهد و تقوا می باشد، ندارد. این پیام امام صادق علیه السلام نیز در چنین فضایی از امام صادر شده است. هنگامی که لباس نو بر تن امام مشاهده می کنند بر آنان انگیزه سؤال است که امیرالمؤمنین علیه السلام از این لباس ها بهره نمی گرفت شما چگونه بهره ورید! امام در پاسخ این شبهه، تفاوت زمان ها را گوشزد نموده آنگاه می فرماید: بهترین لباس، لباس همگون با مردم است، فخر لباس کل زمان لباس أهله. [۲۴۷] بر این اساس روی کرد صحیح از این گفتار و رفتار امام که هر دو صحیح و میزان الگوی رفتار برای همگان در شرایط متفاوت می باشند، بدست می آید.

همت بلند

از القاب زیبا و زیننده قامت امامان معصوم علیه‌السلام لقب «همام» است. خاستگاه این لقب همت بلند آنان است. امامان از سختی و دشواری‌ها و خطرهای هیچ گاه نهراسیدند. زندگی آنان همیشه در آغوش خطر بوده است که اگر آنان افرادی سست اراده می‌بودند، الگو برای همگان نبودند. بلندای اندیشه آنان به قامت بی‌پایان عرش الهی است و رفتار سترگ و مقاوم آنان به کوه‌های استوار، همت و استواری می‌آموزد. امام صادق علیه‌السلام در این مورد این گونه می‌فرماید: آن که در دل دریای ژرف قدم می‌نهد، هیچ گاه به پیمودن شط قانع نخواهد بود، من غرق فی البحر لم یقف فی شط. [۲۴۸] انسانی بلند همت است که در آغوش خطرهای قدم [صفحه ۹۹] استوار می‌نهد. انسان جسور است که کارهای بزرگ را کوچک می‌شمارد و سختی‌ها را آسان می‌بیند. زیرا که روح بلند چنین انسانی از فراز و بزرگی سختی‌ها بلند تر و فراتر است؛ دشواری‌ها را هموار و آسان می‌نگرد. به خاطر همین همت بلند است که آنان در زندگی پربار خویش در عرصه‌های گوناگون اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی کارهای بزرگی از خویش به یادگار نهادند. آنان در تحولات اجتماعی و ایجاد جریان‌های اجتماعی همواره پرچم دار عرصه‌ها بودند. در ایجاد جریان‌های فکری و فرهنگی محور بودند. در ستیز با ستمگران طاغی و زورمداران پرچم دار بودند. هیچگاه از خشم و تهدید آنان نهراسیدند. این اندیشه بالنده و این روش استوار بر همگان اسوه است. این رهنمود صادق آل محمد علیه‌السلام است که انسان سترگ که به اوج قله کمال صعود می‌نماید از سقوط در هراس نیست، من ترقی الی ذروه الحقیقه لم یخف من حط. [۲۴۹] «کسی که به قله پیروزی صعود نموده است از سقوط نمی‌هراسد.» بسیاری از وحشت سقوط صعود نمی‌کنند. از این نگران هستند که اگر به فراز بلندی قرار گرفتند، سقوط خواهند کرد. لیکن انسان مصمم که عزمی راسخ دارد، از این روش فاصله دارد. هیچ گاه از خطر سقوط از صعود باز نمی‌ماند. این سیره بر همگان می‌آموزد که هیبت و بزرگی کار، نباید سترگی و استواری را در هم بیچند، بلکه بلندی همت و خطر پذیر بودن، باید با هیبت تمام پیچ و خم‌ها و دشواری‌ها را در هم نوردد. [صفحه ۱۰۰]

رفتار معقول

اشاره

حفظ ارزش‌ها و باورهای یک مرام حق، ایجاب می‌کند که پیروان آن مرام در پای بندی بر محورهای حق خویش استوار باشند و برای حراست از باورهای حق هیچ گونه سهل انگاری روا ندارند. در عین حال برای حفظ ارزش‌ها باید گزینه‌ای را برگزید که پسندیده و معقول باشد. رفتار معقولی که در عین حال از ارزش‌ها حراست نماید، از بهانه دادن به طرف مقابل پرهیز نماید. رفتاری که ارزش‌های دیگر انسانی را زیر پا نهد و باعث تحریک و بروز فتنه‌ها نگردد. به همین سبب در رفتارهای اجتماعی به ویژه در برخورد با دگراندیشان برون دینی و نیز درون دینی باید رفتار با متانت، ادب، رعایت حقوق متقابل و خرد پسند همراه باشد. به همین جهت قرآن و عترت که الگوی رهبری به حق و صراط مستقیم می‌باشند، به دو محور در این راستا پافشاری دارند. الف: محور نخست این که برخوردهای اجتماعی با مردم به صورت خردپسند و توأم با احترام متقابل باشد. قرآن می‌فرماید، قولوا للناس حسنا [۲۵۰] «با مردم رفتاری پسندیده داشته باشید.» امام صادق علیه‌السلام: و طن نفسک علی حسن الصحابه لمن صحبت و حسن خلقک و کف لسانک [۲۵۱] «خویشتن را برای خوش رفتاری آماده ساز، اخلاق خویش را نیکو کن. زبان خویش را حفظ کن.» و نیز می‌فرماید: یحق علی المسلمین الاجتهاد فی التواصل و التعاون علی التعاطف... [۲۵۲] «مسلمانان باید تلاش کنند با یکدیگر مراوده و همیاری داشته باشند.» [صفحه ۱۰۱] ب: در محور دوم از اهانت به ارزش‌های مورد احترام طرف مقابل باید پرهیز شود. حتی اگر آن ارزش‌ها در واقع بی‌ارزشی و یا ضد ارزش باشند، نباید در مورد آنان به دیگران توهین روا داشت. ضد ارزشی ترین پندارها در حوزه اعتقادی، رویکرد به بت پرستی و شرک به خدای سبحان است. اما قرآن در برخورد با مشرکان و بت پرستان می‌فرماید نباید

به بت‌های آنان توهین شود. این رفتار موجب تحریک احساسات آنان شده و آنان را به گفتار ناپسند به مقدسات شما حتی به خدای سبحان وادار می‌کند، فلا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم. [۲۵۳]. شاخص بارز عترت، صادق آل محمد علیه‌السلام، این دو اصل را در یک جمله کوتاه و زیبا این گونه توضیح می‌دهد: پیروان ما در رفتارهای خویش نباید دیگران را بر علیه ما بشورانند. رفتار پیروان صادق آل محمد علیه‌السلام با دیگران چه آنان که بی‌دین هستند و چه آنان که در دایره دین الهی و اسلام می‌باشند، لیکن در باورهای اعتقادی دچار کج راهگی می‌باشند، نباید باعث تحریک احساسات آنان شود. نباید به آنان و باورهای آنان توهین شود که این رفتار موجب آسیب به پیروان و آرمان‌های عترت می‌باشد، خالفوا الناس باخلاقهم و خالفوهم باعمالکم... و لا تحملوا الناس علیکم و علینا. [۲۵۴] «با دیگران رفتاری پسندیده داشته باشید. از تحریک آنان که باورهای شما را نمی‌پسندند پرهیزید. آنان را بر علیه خود و ما نشورانید». این سخن را امام صادق علیه‌السلام خطاب به حبیب بن نزار فرمودند که وی در گفتگو به خصوص در مورد ولایت و رهبری امیر المؤمنین علی علیه‌السلام با [صفحه ۱۰۲] دیگران به مجادله می‌پرداخت. حضرت وی را به رفتاری خردپسند فرا می‌خواند. وی را از برخوردهای ناهنجار ولو برای احقاق باور حق، پرهیز می‌دهد.

پیام این رفتار

این رهنمود امام صادق علیه‌السلام پیام فراگیر دارد. نخست این که پیرو امام صادق علیه‌السلام با تمام انسان‌ها از هر ملیت و مذهب باید خوش رفتار و با روی گشاده برخورد نماید. پیرو امام صادق علیه‌السلام نباید در معاشرت با دیگران موجب رنجش آنان شود و به احساسات دیگران آسیب رساند. همچنین این رهنمود امام صادق علیه‌السلام این پیام را برای پیروان حضرت دارد که در درون جامعه اسلامی باید پیروان حضرت، مراقب رفتار خویش باشند. باید به گونه‌ای رفتار کنند که در عین حالی که از موضع حق خویش حمایت می‌نمایند، از تحریک و توهین به دیگران پرهیز کنند. از برقراری مراسم و اجرای برنامه‌هایی که بهانه به دست دیگران می‌دهد، پرهیز کنند. پیرو امام صادق علیه‌السلام نباید راضی شود که به نام پیروان حضرت، رفتاری که موجب بهانه‌جویی و تحریک و یا بدگویی آنان به امام صادق علیه‌السلام و پیروانش شود، انجام دهد. این گونه رفتارها نه تنها موجب رضایت و خوشنودی اهل بیت علیه‌السلام نیست، بلکه بر خلاف موضع امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. دفاع از باورهای تشیع، دفاع از مظلومیت‌های عترت، لزوماً بدین معنا نیست که کسی با توهین و رفتاری ناهنجار موجب تحریک و بهانه‌جویی دیگران شود. بلکه در برخورد با دیگران و نیز دفاع از حقایق و معارف حق، و طرح مظلومیت‌ها باید با منطق و تدبیر پیش رفت. چرا که برد منطق همواره با سرعت خواهد بود تا رفتارهای غیر معقول و اختلاف‌انگیز. [صفحه ۱۰۳] این رهنمود امام صادق علیه‌السلام از آموزه‌های عرشی است که پیروان آن حضرت همواره باید در رفتار خویش از آنان الهام گیرند. کسانی که به پیام رهنمود امام صادق علیه‌السلام توجه نکنند، نمی‌توانند خود را پیروان حضرتش بخوانند.

کفر در کنار ایمان

از اخلاق و رفتار پسندیده و والای دینی، پاکی است. در مرحله نخست انسان باید خویش را از آلودگی‌ها و رذایل پاک و منزه سازد، آنگاه به تهذیب دیگران نیز کوشش نماید. از باورهای پایه‌ای در حوزه اخلاق، زدودن عیوب خویشتن است. آنگاه چون جامعه دینی، جامعه تعامل و تکامل است، یاری رساندن به دیگران برای پاکی و زدودن عیوب دیگران مسؤلیت دوم هر فرد است. انسان مؤمن در برابر دیگران نقش آینه زلال را دارد که در نمایان ساختن عیوب، دیگران را هشدار داده، در تهذیب آنان امدادسانی می‌نماید، المؤمن مرآة المؤمن [۲۵۵]. در کنار این فضیلت اخلاقی که ایمان خالص است، کفر و رذیلت ناپسند کمین

نموده است و آن این که کسی به عیوب دیگران بنگرد و نسبت به عیب دیگری حساس باشد، اما از عیب خویش غفلت نماید. چنین فردی عیب دیگری را نه برای تعامل و تہذیب، بلکه برای به رخ کشیدن ثبت و ضبط می‌کند. این روحیه نه تنها نقش سازنده ندارد، بلکه موجب تخریب دیگران شده و باعث برافروختن آتش کینه توزی و فتنه می‌گردد. این گونه رفتار عامل کدورت شده و زمینه دوگانگی و تفرقه را فراهم [صفحه ۱۰۴] می‌سازد. این رفتار ناپسند، تعامل با دیگران را برای تکامل تباه می‌سازد. به همین خاطر امام صادق علیه‌السلام در مورد این کمین گاه خطر که ارزش‌های اخلاقی را مورد هدف قرار داده، هشدار می‌دهد. امام صادق علیه‌السلام رفتار عیب جویی یک مؤمن نسبت به مؤمن دیگر را نوعی نفاق دانسته و خطر بزرگی برای ایمان شخص معرفی می‌کند. نزدیک ترین محور ایمان به کفر این است که کسی با دیگری برخورد برادرانه داشته باشد، آنگاه عیوب وی را بر شمارد تا روزی به رخ وی بکشاند، اقرب ما یكون العبد الی الکفر ان یؤاخی الرجل علی الدین فیحصی علیہ عثراته و زلاته لیعبیه بها یوما ما [۲۵۶] این رفتار کفر آمیز خطری است که ایمان انسان مؤمن را کمین نموده است. انسان مؤمن باید مراقب کمین گاه باشد که ایمانش از این مواضع مورد هدف تیرهای زهر آلود شیطان قرار نگیرد.

در اندیشه مردم

امامان معصوم در رهنمون و اندیشه و نیز در رفتار همواره در اندیشه مردم بودند تا دیگران را از خطرهای عقیدتی و رفتاری برهانند. آنان همان گونه که در رهنمون مردم تلاش خستگی ناپذیر داشتند، در رفتار نیز آن گونه شایسته رفتار نمودند که الگوی پایدار از خویش به یادگار نهادند. نوع مردم، در اندیشه و ساماندهی زندگی دنیایی خویش هستند؛ ساماندهی زندگی دیگری را بی‌مسئولیت می‌پندارند. لیکن افراد وارسته همواره این دغدغه را دارند که دیگران در چه وضعیتی به سر می‌برند. این روحیات در شرایط عادی اندکی بروز می‌کنند؛ لیکن در تنگنا و به خصوص شرایط بحرانی، این ویژگی‌ها زمینه آشکار شدن را فراهم [صفحه ۱۰۵] می‌سازند. هنگامی که در جامعه کمبود احساس می‌شود، برخی در اندیشه انبوه کردن مواد و امکانات دنیایی برای خویش هستند تا در فرصت مناسب از انباشته‌های خویش بهره‌وری نمایند! حال بر دیگران چه می‌گذرد، غفلت دارند! امام صادق علیه‌السلام در لحظه‌های بحران در اندیشه مردم است. توجه کنید: در مدینه احساس کمبود مواد غذایی شد و قیمت کالاها بالا رفت. امام از خدمتگزار خود پرسید قیمت‌ها بالا رفته است، چه مقدار طعام (گندم) ذخیره داریم. خدمتگزار عرض کرد ما برای ماه‌های زیاد ذخیره داریم. امام فرمود گندم‌ها را ببر در بازار بفروش؛ خدمتگزار گفت در مدینه چیزی یافت نمی‌شود. امام فرمود ببر و بفروش و نیاز هر روز را روزانه تهیه کن. از امروز نصف نان خانه را از گندم و نصف دیگر را از آرد جو تهیه نمایید. من توان آن را دارم که مصرف نان خانه ام را از گندم تهیه کنم. لیکن من دوست دارم خدای سبحان مرا ببیند که چه نیکو سطح زندگی ام را تدبیر و تقدیر نموده‌ام، و لکنی احب ان یرانی الله قد احسنت تقدیر المعیشة. [۲۵۷]. این رفتار پیام شفاف و الگو و اسوه برای همگان است، به ویژه رهبران و نیز افراد متمول جامعه که چگونه امام خویش را هم سطح مردم قرار می‌دهد. چگونه از نعمت‌های الهی بهره‌وری می‌کند. امام همام چگونه در اندیشه مردم است که زندگی مردم در تنگنا قرار گرفته برای آنان چاره جویی کند، تا در اندیشه اندوختن نباشد. بلکه اندوخته‌ها را در تنگناها در بازار نمایان سازد. [صفحه ۱۰۶]

ریاست طلبی

استقرار مدیریت اجتماعی کار آمد در شرایطی ممکن است که کارگزاران آن مدیریت شایستگی‌های لازم را در جهت تصدی مسئولیت فراهم آورده باشند. اگر کارگزاران آگاهی، تعهد، هوشمندی، نظم، استواری و تحمل را فراهم آورند، می‌توانند با استقرار مدیر سالم، مدیریتی بارور را مستقر سازند. اگر کارگزاران از خود کامگی، خود محوری، خودستایی و دیگر ستایی منزّه و پاک

باشند، در استقرار مدیریت کارآمد توفیق فراهم می‌کنند. اگر کارگزار مقام و موقعیت را نعمت خدا و تعهد آور بدانند، در استقرار ارزش‌ها در حوزه اختیارات خود موفق می‌شود. لیکن مدیر و کارگزار اگر از خواهش نفسانی پیروی کند و اگر تصمیم‌ها را بر اساس خودمحوری و ریاست طلبی و پافشاری بر دیدگاه‌های خویش و عدم انعطاف اتخاذ کند، این گونه روحیه سخت به مدیریت آسیب وارد ساخته و از کارآمدی آن می‌کاهد. رهنمون امام صادق علیه‌السلام در این راستا این گونه است که انسان کارگزار باید از خود کامگی و خودمحوری در حوزه مدیریت خویش بپرهیزد. از پافشاری و دگم شدن بر دیدگاه خویش دوری کند. و بالمآل باید با دیگران مشاوره نموده و دیدگاه دیگران را ارزش نهد. تفوق طلبی، ریاست مآبی از آفات مدیریت صحیح و سالم است که مدیر و کارگزار باید از آن دوری نماید. امام در این راستا می‌فرماید: مدیر باید انعطاف پذیر و مهربان باشد؛ نباید سخن خود را محور قرار دهد، نباید بر دیدگاه خود پافشاری کند. هنگامی که فردی خود را ریاست مآب معرفی نمود، امام به وی فرمود: اگر تو [صفحه ۱۰۷] رئیس بودی، خود را مطرح نمی‌ساختی، لو کنت سیدهم ما قلت انا. [۲۵۸] کن ذنبا و لا لکن رأسا. [۲۵۹] «تلاش کن ریاست طلب نباشی.» و می‌فرماید، من طلب الریاسة هلک. [۲۶۰] «کسی که ریاست طلبی کند، نابود می‌شود».

از تو حرکت از خدا برکت

زندگی انسان همواره با چالش‌ها همراه است. هیچ انسانی از زندگی بی‌درد و رنج بهره‌مند نیست. درد و رنج‌ها همواره اهرم‌ها را بر ستون استوار استقامت انسان می‌فشارند تا وی را آزموده نمایند. انسان سرافراز آن است که در برابر فشارها خمیده نشود، بلکه استوار، پایدار در برابر انبوه ناملازمات، سرقامت فراز کند. در برابر، انسان ضعیف و سست در این عرصه خود را می‌بازد و از پیمودن راه سخت و پر پیچ و خم تکامل ناامید می‌گردد. این گونه انسان‌ها در هنگام بحران‌ها پژمرده و تسلیم سختی‌ها می‌گردند. اینان امید زندگی و پایداری را از کف می‌نهند. افرادی را می‌بینی که هنگامی که انبوه مشکلات وی را محاصره می‌کنند ناامید خود را تسلیم می‌نمایند. امامان که از همت بلند بهره‌مند می‌باشند، همواره مشعل امید را در زندگی انسان فروزان می‌نمایند. ابن طیار از کوفه به مدینه آمده به محضر امام صادق علیه‌السلام می‌رسد، از روزگار شکوه می‌نماید که عیال بار و تهی دست مانده است. امام همام علیه‌السلام راه تلاش و پویندگی به وی می‌آموزد. می‌فرماید هنگامی که به کوفه بازگشتی در مغازه خالی خویش را گشوده و جارو [صفحه ۱۰۸] می‌نمایی؛ هنگامی که خواستی به محل کار خود بروی، دو یا چهار رکعت نماز بجای می‌آوری. آنگاه بعد از نماز این دعا را نیز می‌خوانی: توجهت بلا حول منی و لا قوه و لکن بحولک و قوتک و ابرء الیک من الحول و القوه الا بک فانت حولی و منک قوتی اللهم فارزقنی من فضلت الواسع... [۲۶۱]. وی می‌گوید سفارش امام را انجام دادم. فردی مراجعه نمود و گفت نصف مغازه خویش را به من کرایه بده. من نصف مغازه را به وی واگذار نمودم و مقداری جنس نیز از وی درخواست نمودم و در بخش دیگر مغازه مشغول کار شدم. طولی نکشید که خدای سبحان سرمایه‌ای از این راه نصیب من نمود. عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید فردی از شیعیان مدینه، زندگی بر وی بسیار سخت شد. امام صادق علیه‌السلام به او فرمود در مغازه را باز کن و ظرف آبی را در کنار بگذار و بساط خویش را بگستران. وی سفارش امام را انجام داد و در مغازه خالی خود را گشود. گروه بازرگانان از مصر وارد بازار شدند هر کدام جای مناسبی را برای فروش کالاهای خود فراهم نمودند. تا یکی از آنها جا گیرش نیامد. به مغازه خالی ایشان مراجعه و آن را اجاره نمود. هنگام بازگشت کاروان مقداری از متاع وی باقی مانده بود. باقیمانده را به وی سپرده تا بفروشد و در آمد آن را به وی ارسال کن. وی نیز امانت داری نمود و این کار را انجام داد. آنگاه آن شخص بازرگان همواره از مصر برای وی جنس می‌فرستاد. وی می‌فروخت و پولش را به مصر می‌فرستاد. تا سرمایه‌ای از این راه نصیب وی شد. [۲۶۲]. این رهنمون همان امید به زندگی است که در برابر مشکلات نباید امید را [صفحه ۱۰۹] از کف بنبهد. بلکه با توکل بر خدای لایزال، باید تلاش نمود تا بر مشکلات فایق آمد. این یعنی از تو حرکت از خدا برکت.

چاه مکن بهر کسی اول...

واکنش رفتار، حقیقتی است انکار ناپذیر. این حقیقت یک سنت جاری الهی در جامعه می‌باشد. همان گونه که رفتار نیک انسان بازدهی و فرجام نیک را به ارمغان می‌آورد، هر کس به هر شکل به دیگری نیکی و احسان می‌کند در حقیقت به خود احسان می‌نماید، ان احستم احستم لا نفسکم. [۲۶۳]. رفتار ناهنجار نیز پی آمد شومش دامن خود طرف را می‌گیرد. و اگر ناهنجاری وی به دیگران نیز آسیب رساند، نخست خود ناهنجار را به تباهی کشانده آنگاه دیگری را آسیب می‌رساند؛ همانند انفجاری که فردی را از درون متلاشی سازد و ترکش‌های آن به دیگری نیز اصابت نماید. قرآن همین حقیقت را شفاف می‌سازد: و ان أستم فلها. [۲۶۴] «اگر بد کردید، به ضرر خویش است.» و می‌فرماید: و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریه ضعافا خافوا علیهم. [۲۶۵] «آنان که بر یتیمان دیگران ستم روا می‌دارند بترسند از این که به تبار ضعیف آنان که به جامی نهند ستم شود». امام صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه می‌فرماید: هر کس بر یتیمان دیگران ستم روا دارد، بر یتیمان وی یا تبارش، ستم روا خواهد شد، من ظلم سلط الله علیه من یظلمه او علی عقبه او علی عقب عقبه. [۲۶۶]. [صفحه ۱۱۰] امام صادق علیه‌السلام در گفتاری دیگر این حقیقت را بیشتر شفاف می‌سازد، من سل سیف البغی قتل به. [۲۶۷] «هر آنکه شمشیر ستم آهیخت، به همان شمشیر کشته خواهد شد (البته شمشیر دوم ممکن است شمشیر ستم نباشد).» در واقع چنین شخصی به دست خویش قبر خویش را حفر می‌نماید. و نیز فرمود: من حفر بئرا لایحه سقطا فیها [۲۶۸] «هر کس برای دیگری چاه حفر کند، اول خود در درون آن خواهد افتاد.» چاه مکن بهر کسی اول خودت دوم کسی. این سنت تغییرناپذیر الهی است. این حقیقت را جعفر بن محمد (علیهما السلام) این گونه آشکار می‌سازد تا هشدار می‌باشد بر همگان که از ناهنجاری و ستم بپرهیزند. که خداوند سبحان در کمین ستمگران است و در فرصت مناسب آنان را به کیفر رفتارشان مؤاخذه خواهد نمود، ان ربک لبالمصاد. [۲۶۹].

عزت و کرامت

مؤمن عزیزترین در نزد خدای سبحان است. خدای سبحان انسان مؤمن را عزیز می‌شمارد و در هیچ شرایطی کسی را حتی خود انسان را مجاز نمی‌دارد که خویشتن را در برابر دیگران و یا خواهش‌های نفسانی زبون سازد، فان العزّه لله و لرسوله و للمؤمنین. [۲۷۰] «عزت و کرامت از خدا و پیامبرش و انسان‌های مؤمن است». امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید خدای سبحان هر گونه اختیار به انسان مؤمن داده [صفحه ۱۱۱] است؛ لیکن هرگز به وی اجازه ذلت نفس را نمی‌دهد، ان الله تبارک و تعالی فوّض الی المؤمن کل شیء الا اذلال نفسه. [۲۷۱]. و نیز فرمود مؤمن، سخت تر و محکم تر از کوه است؛ زیرا از کوه همواره کاسته می‌شود ولی از ایمان و افتخار مؤمن هیچ گاه کاسته نمی‌شود، ان المؤمن اعز من الجبل یستقل منه بالمعاول و المؤمن لا یستقل من دینه شیء. [۲۷۲]. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: آزمندی باعث ذلت انسان است، ما اقبیح بالمؤمن ان تکون له رغبه تذلّه. [۲۷۳] همچنین تن پروری موجب ذلت انسان است. صادق آل محمد علیه‌السلام به این موارد هشدار می‌دهد. انسان پر تلاش هیچ گاه نیازمند دیگران نمی‌شود. فردی عاجز به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و عرض کرد توان کار با دستان خویش را ندارم و تجارت نیز به خوبی فرا نگرفته‌ام، نیازمند هستم. امام در پاسخ وی فرمود با سرت بار حمل کن زندگی خویش را تأمین نما و خود را از مردم بی‌نیاز ساز، اعمل فاحمل علی رأسک و استغن عن الناس. [۲۷۴]. امام صادق علیه‌السلام در هیچ شرایطی به طرف اجازه نمی‌دهد که خود را ذلیل کند و تکدی نماید. بلکه وی را به کار و تلاش ترغیب می‌نماید. همچنین خواهش‌های نفسانی انسان را به گناه فرا می‌خواند و گرد ذلت را بر دامن انسان گنهکار می‌نشانند. انسان وارسته هیچ گاه خویشتن را به ذلت گناه آلوده نمی‌کند. [صفحه

چه کسی امام است؟

امام صادق علیه‌السلام پسران متعدد داشت (هفت پسر). یکی از فرزندان حضرت، عبدالله بود که وی را حضرت موعظه نمود که چرا همانند برادرت، «موسی» نیستی. منظور حضرت این است که چرا همانند موسی تلاش برای تقوا و طهارت نداری. وجود تفاوت بین دو برادر سؤال عبدالله نیز بود؛ به همین خاطر از پدر پرسید چگونه است من و برادرم مگر از یک پدر و مادر نیستیم چرا بین ما، این مقدار تفاوت است. امام در پاسخ وی فرمود: انه من نفسی و انت ابنی [۲۷۵]، «او (موسی) از جان من است، و تو فرزند من هستی.» یعنی بین فرزندان تفاوت است. اگر دو نفر از یک پدر و مادر بودند این گونه نخواهد بود که در فضایل یکسان باشند. گرچه همه در این مسیر باید پر تلاش باشند. عبدالله همانند سایرین پدر و فرزندها می‌باشد. اما موسی علیه‌السلام از یک شایستگی برتر بهره مند است. آن شایستگی زمینه را برای امامت وی فراهم می‌سازد. چه این که موسی علیه‌السلام به منزله جان امام صادق علیه‌السلام است. آنگاه امام صادق علیه‌السلام در گفتاری دیگر ویژگی و شایستگی فرد را برای منصب امامت بیان فرمودند. هنگامی که از حضرت پرسیده شد شایسته منصب امامت بعد از تو کیست، حضرت در پاسخ فرمودند کسی که کار لهو و بیهوده انجام نمی‌دهد و بازی نمی‌کند، ان صاحب هذا الامر لا يلهو ولا يلعب، آنگاه موسی علیه‌السلام در حالی که طفل بود به همراه بره‌ای وارد شد. در حالی که به بره می‌گفت اسجدی لربک امام صادق علیه‌السلام وی را در بغل گرفت و فرمود پدر و مادرم فدای کسی که نه کار لهو انجام می‌دهد و نه بازی [صفحه ۱۱۳] می‌کند، بابی و امی من لا- یلهو و لا یلعب. [۲۷۶] از این گفتار امام نکاتی بس مهم در مورد منصب امامت استفاده می‌شود. الف: میان فرزندان امامان، تفاوت‌های فراوان وجود دارد؛ در عین حال که از یک پدر و مادر می‌باشند. آنان همگی شایستگی منصب امامت را نداشته‌اند. ب: فردی شایستگی منصب امامت را دارد که نه تنها گناه انجام ندهد و از دوران کودکی معصوم باشد، بلکه از کار لهو و بیهوده و بازی و سرگرمی نیز حتی در هنگام کودکی دوری کند. ج: امام از شایستگی برتری برخوردار است؛ زبان حیوانات را متوجه می‌شود و آنان نیز سخن امام را می‌فهمند. اگر امام در خردسالی همراه با بره است، این گونه نیست که همانند سایر کودکان، خویش را با بره سرگرم کرده باشد، بلکه با آن حیوان در مورد خدانشناسی و عبادت و سجده بر خدای سبحان سخن می‌گوید. این حقایق یعنی باور زلال شیعه در مورد منصب امامت؛ یعنی منصب جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از این گونه اهتمام برخوردار است که شایسته‌ی هر کسی نخواهد بود.

تلاش و نشاط

زندگی با تلاش و آبادگری شادابی و طراوت لازم را فراهم می‌سازد. تن پروری، سهل انگاری در امر معاش و بی‌توجهی به آبادگری افزون بر این که پژمردگی را در پی دارد، انسان را نیازمند دیگران ساخته و کرامت وی را سخت آسیب می‌رساند که انسان محتاج، انسان ذلیل است. امامان معصوم (علیهم السلام) جامعه را همواره به تلاش و آبادگری ترغیب [صفحه ۱۱۴] می‌نمایند و بی‌تفاوتی در این ساحت را روا نمی‌دانند. چرا که تلاش و سازندگی عزت و افتخار هر فرد است. معلی بن خنیس می‌گوید من روزی دیر هنگام به در بازار کارم حاضر شدم، امام صادق علیه‌السلام فرمود: اغدوا الی عزک [۲۷۷] «صبح هنگام به محل افتخار خود حاضر شو...» و نیز به فرد دیگری که دیر هنگام بر سر کارش آمده بود، فرمود چرا صبح هنگام از حاضر شدن در محل کارت خودداری نموده‌ای! [۲۷۸]. هنگامی که فردی محل کار و کسب خویش را ترک کرده بود، به وی فرمود چرا محل کار خویش را رها ساخته‌ای. این کار باعث خمودی اندیشه و سقوط شما می‌شود. تلاش کن زندگی با عزت داشته و زندگی خویش را با گشاده دستی تأمین کنی. بر حذر باش از این که دیگران زندگی تو را تأمین نمایند. و نیز خطاب به همیشان فرمود رها ساختن کار و تلاش باعث خمودی اندیشه و سقوط تو می‌شود. [۲۷۹]. عبدالاعلی از یاران امام صادق علیه‌السلام است؛ می‌گوید در هوای گرم تابستان

در مسیر مدینه امام صادق علیه‌السلام را در حال تلاش مشاهده کردم. به وی عرض کردم با مقامی که در نزد خدا و خویشاوندی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دارید، این گونه خود را به زحمت افکنده‌ای! حضرت در پاسخ فرمودند: من در تلاش برای روزی خویش هستم تا از امثال تو بی‌نیاز باشم، لاستغنی عن مثلک. [۲۸۰]. ابو عمرو شیبانی می‌گوید امام صادق علیه‌السلام را در حالی که بیل در دست داشت در باغ دیدم که کار می‌کرد و عرق از بدنش سرازیر بود. به وی عرض کردم اجازه بدهید من کار شما را انجام دهم، حضرت فرمودند: من [صفحه ۱۱۵] دوست دارم انسان در تلاش برای روزی مورد تابش نور خورشید قرار گیرد، انی احب ان يتأذى الرجل بحر الشمس في طلب المعيشة. [۲۸۱] بدین مفهوم روایات فراوان است. کار و تلاش و سازندگی سیره و روش همه امامان می‌باشد. آنان که الگوی زندگی پیروان خویش می‌باشند بر همگان آموختند که برای به کف آوردن روزی حلال باید تلاش و سازندگی داشته باشند. آنان بر همگان آموختند که سرافرازی فردی و اجتماعی جامعه دینی در تلاش و کوشش مستمر وی در تمام زمینه‌های زندگی می‌باشد. ملت پر کار و پر تلاش ملتی سرافراز خواهد بود. این نکته بر برخی پوشیده می‌شود که می‌پندارند تلاش و سازندگی دنیا طلبی مذموم است. در صورتی که هرگز چنین نیست. دنیا طلبی محبت به دنیایی است که آزمندی را به دنبال دارد و انسان را از یاد و راه خدا باز می‌دارد. اما تلاش و سازندگی بدون وابستگی در واقع تلاش برای آخرت است. توجه کنید: ابن ابی یعفور می‌گوید فردی از امام صادق علیه‌السلام پرسید ما دنیا را دوست داریم و دوست داریم مال دنیا داشته باشیم. امام پرسید انگیزه شما از داشتن دنیا چیست؛ وی گفت می‌خواهیم زندگی خویش را ساماندهی کنیم و حج و عمره انجام دهیم و در راه خدا انفاق کنیم، امام فرمود این تلاش برای آخرت است نه برای دنیا، لیس هذا طلب الدنيا هذا طلب الاخرة. [۲۸۲]. دنیا طلبی نباید با کار و تلاش و سازندگی برای خدا آمیخته شود. دنیا بهترین کمک کار برای رسیدن به آخرت است، نعم العون علی الاخرة الدنيا. [۲۸۳]. [صفحه ۱۱۶]

حقوق کارگران

دنیای امروز در تلاش است در زمینه‌های گوناگون حقوق کارگران را که اساس سازندگی هر جامعه تشکیل می‌دهند، قانون مند و زنده کند. البته موفقیت‌های خوبی نیز به دست آورده است. لیکن یک سخن کوتاه و پربار امام صادق علیه‌السلام بسیاری از حقوق، بلکه تمام حقوق کارگران را تبیین می‌کند. این پیام روشن می‌کند که عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا چه مقدار به تلاش و کوشش کارگران ارج نهاده و حقوق کارگر را احیا می‌نماید. امام صادق علیه‌السلام فرمود کارگر و هر کس دیگری که به خدمت می‌گماری ابتدا در مورد مزد وی توافق نمایید، فلا يستعملن اجيرا حتى يعلمه ما أجره. آنگاه پیش از این که عرق کار وی خشک شود حق وی را پرداز، فی العمال و الاجیر قال لا یجف عرقه حتی تعطیه أجرته. [۲۸۴] سخنان امام علیه‌السلام معیارهای مهم در نظام کار و کارگر و کارفرما شفاف می‌کند. به برخی از آنها اشاره می‌شود. ۱- قرار داد بین کارگر و کارفرما پیش از شروع کار، با توافق هر دو طرف باید باشد. ۲- در قرار داد نکته مبهم نباید باشد؛ حقوق متقابل به طور کامل شفاف آورده شوند. ۳- صاحب کار در اسرع وقت ممکن (پیش از خشک شدن عرق کارگر) حقوق کارگر را باید تأمین نماید. ۴- است شمار و بهره وری بی‌مزد از کارگر در تمام زمینه‌ها ممنوع است. صاحب کار حق و حقوق وی را باید کامل پرداخت نماید. [صفحه ۱۱۷] ۵- از جمله حقوق کارگر بیمه می‌باشد. صاحب کار حق ندارد بدون بیمه کار از کارگر بهره‌کشی نماید. زیرا بر خلاف تأمین حقوق کارگر است. ۶- صاحب کار بیش از ساعات کار توافقی، حق بهره‌کشی اضافه ندارد. در صورت اضافه کار به صورت توافقی باید حقوق آن تأمین گردد. ۷- البته تعهدات قرارداد متقابل است. کارگر نیز نباید از وقت کار کم بگذارد و یا از کیفیت کار کاهش دهد؛ بلکه باید مقدار ساعت کار را طبق توافق تا پایان کار کامل و صحیح انجام وظیفه کند. باید کاملاً وقت و کیفیت کارش را مراقب باشد. در غیر این صورت مشروعیت گرفتن حقوق برای وی اشکال خواهد داشت. ارزش کار و تلاش کارگر به این است که با

تعهد و با کیفیت کار خویش را انجام دهد. آن ارزش والایی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مورد کارگر بیان نموده، دست کارگر (سعد انصاری) را بوسه زد و فرمود، بر این دست آتش جهنم روا نیست، فقبل یده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و قال هذه ید لا تمسها النار. [۲۸۵] این موارد محورهای اصلی حقوق و نظام کار و کارگر و صاحب کار است که از گفتار نورانی و عرشی امام صادق علیه السلام می توان به دست آورد.

رشد بی هویت

برخی افراد فرصت طلب با شگردهای رنگارنگ موجب فریب دیگران شده و برای خویش موقعیت پوچ و دروغین دست و پا می کنند. اینان در احراز مسؤولیت‌های اجتماعی و نیز فرهنگی شایستگی‌ها را در نظر نمی گیرند. بلکه تنها رسیدن به موقعیت‌های اجتماعی و یا سیاسی و نیز فرهنگی مانند سمت‌های رئیس، معلم و استاد بودن مورد توجه آنان است و [صفحه ۱۱۸] در رسیدن به این هدف از هیچ تلاشی فرو گزار نمی نمایند! این روش نکوهیده و ناهنجاری است که بسیاری از ناهنجاری‌ها را نیز در پی دارد. به گونه‌ای که فرد در دایره مسؤولیتی که به دست آورده باعث آسیب‌های فرهنگی، اجتماعی و... می شود. این رفتار چون رشد کاذب و بالا رفتن پوچ می باشد، از درون تهی است و در فرصت مناسب این موقعیت ساختگی فرو می ریزد و فرد مبتلا به آن را رسوا می سازد. در این صورت هر مقدار که بال رفتن بی پایه، آسان و شیرین بوده است، پایین آمدن و سقوط آن سخت و تلخ خواهد بود. افراد این گونه آنگاه ممکن است متوجه این مشکل شوند که فرصتی در این بالا-رفتن دروغین صرف نموده و آنگاه چون قابل جبران هم نیست فرو ریخته و موجب سرافکنندگی و رسوایی می شود. از این رو اندیشه شفاف و پاک عترت همواره از این خطرها هشدار داده‌اند و افراد را بر این موضوع آگاه ساخته و از این خطر پرهیز داده اند. افراد بدون داشتن شرایط مسؤولیتی هیچگاه آن مسؤولیت را به عهده نگیرند. این حقیقت در گفتار بسیاری از امامان به چشم می خورد که از احراز پست‌ها و مسؤولیت‌هایی که شایستگی آن را ندارند، دوری نمایند که این روش بسیار بد عاقبت بوده و فرجام تلخی در پی دارد. امام صادق علیه السلام در این راستا خطاب به مفضل می فرماید: ایاک و مرتقی السهل اذا کان المنحدر و عرا. [۲۸۶] «از بالا رفتن‌هایی که پایین آمدنش سخت است، پرهیز.» این سخن هشدار می دهد که با رشد دروغین و بی هویت، بدون داشتن شایستگی مسؤولیت‌ها را به عهده می گیرند. اینان باید بدانند گرچه این بالا رفتن سهل و آسان و شیرین و دل پسند است، لیکن [صفحه ۱۱۹] پایین آمدن آن بسیار تلخ و ناگوار بوده و آن گونه کام طرف را تلخ می کند که تا ابد تلخی آن باقی خواهد ماند.

زمان شناسی

آشنایی به اوضاع اجتماعی و سیاسی و فرهنگی جامعه فطانت و فرزاندگی می طلبد. انسان هوشمند و آشنا به زمانه خویش در پیچ و خم‌های جریان‌های اجتماعی آسیب نمی بیند، بلکه از آنان می آموزد تا چگونه با جریان‌های حق همراه و به رغم باطل جبهه گیری نماید. جریان‌های اجتماعی و سیاسی زمانه پیچیده و بسیاری پوشیده از پرده‌های رنگارنگ می باشند که انسان خوش باور چه بسا فریفته آب و رنگ‌ها شده و راه گم می کند. لیکن انسان هوشمند و ژرف اندیش تنها ظاهر فضا را نمی بیند، بلکه با اندیشه و هوشیاری به اهداف و انگیزه‌های جریان‌ها واقف می شود. این گونه افراد هیچ گاه متأثر از جریان‌های فریبنده نمی شوند. از این رو زمان شناسی یکی از ویژگی‌های انسان مؤمن و اندیشمند به شمار رفته است. در رهنمودهای عترت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ویژه صادق آل محمد علیه السلام بر این محور پافشاری شده است که انسان مؤمن باید تلاش کند از اوضاع زمان خویش آگاه شود. باید تلاش کند از جریان‌های اجتماعی آگاهی فراهم کند. در این صورت است که جریان‌ها وی را در هم نمی پیچند و همانند خسی بر روی امواج پرخروش جریان‌ها این سو و آن سو سوق نمی دهند؛ بلکه ثابت و استوار جریان را هدایت می کند و به

تعبیر امام صادق علیه‌السلام مشرف بر آنان می‌شود. امام صادق علیه‌السلام از پیروانش چنین انتظاری دارد که همواره به زمان خود [صفحه ۱۲۰] آگاه باشند. امام صادق علیه‌السلام خود از همه آگاه‌تر به زمان خویش است و به همین خاطر هیچگاه جریان‌ها نتوانست حضرت را تحت تأثیر قرار دهند. هنگامی که به وی پیشنهاد قیام به رغم عباسیان می‌شد، فرمود: نحن اعلم بالوقت. [۲۸۷] «ما به اوضاع زمان آگاه تریم». امام صادق علیه‌السلام هیچگاه فریب نام‌ها و درخواست‌های حیل‌گرانه مانند ابومسلم خراسانی و ابو سلمه خلال را نخورد. چون انگیزه‌های آنان را خوب می‌شناخت آنان را از خویش دور ساخت و به آنان فرمود نه شما از یاران من هستید و نه زمان، زمان من است. امام صادق علیه‌السلام که آگاه‌تر از همه بر زمان خویش است فریب شعارها و تظاهر به دینداری حاکمان عباسیان نشد و به پیروان خویش نیز هشدار داد که: العالم بزمانه لا- تهجم علیه اللوابس. [۲۸۸] «آگاه به زمانه هیچگاه جریان‌ها بر وی مشتبه نمی‌شوند و جریان‌ها بر وی حمله ور نمی‌شوند.» و نیز فرمود ستون و پایه هستی انسان اندیشه و زیرکی وی است. انسان آگاه، به جریان‌ها اشراف خواهد داشت تحت تأثیر آنها قرار نخواهد گرفت، و واردا لما هو آت. [۲۸۹] انسان فطن و زیرک بر اوضاع و جریان‌ها مسلط می‌شود. انسان خمود جریان‌ها بر وی مسلط خواهند شد. این رهنمودها به خوبی شفاف می‌سازد که پیرو امام صادق علیه‌السلام در واقع همان تشکل همسوی اهل بیت (علیهم‌السلام) با هوشمندی کامل باید بر جریان‌های اجتماعی هر زمان مسلط باشد. باید خود موج آفرین باشد تا بتواند در برابر حرکت‌ها مقاوم و استوار و توفنده حرکت کند. در غیر این [صفحه ۱۲۱] صورت همانند خسی گرفتار امواج توفنده جریان‌ها شده و در دریای بی‌کران و متلاطم سرگردان خواهد شد.

با طهارت خوایدن

انگیزه اصلی دین زلال ساختن انسان از کدورت‌ها می‌باشد. دین بر این انگیزه پافشاری دارد که از انسان خاکی، انسان افلاکی، و از انسان این سویی انسانی آن سویی بسازد. دین می‌خواهد انسان در تمام زمینه‌ها، پاک‌زدگی کند و هیچ آلاینده‌ای به شئون زندگی وی راه پیدا نکند. دستورهای دینی به این انگیزه مهم اهتمام می‌ورزند. طهارت و پاکی انسان در دو محور شکل می‌گیرد. یکی در زندگی مادی مانند لباس، بدن، مطعم، مسکن، مرکب و... یعنی از تمام چیزهایی که انسان بهره‌وری می‌نماید، حلال و پاک باشند. محور دوم پاکی و طهارت روح است که محور نخست زمینه ساز این محور می‌باشد. اگر شئون مادی زندگی انسان پاک باشد، زمینه پاکی روح از آلاینده‌های فراهم می‌گردد. با امکانات حرام، یعنی خوراک و پوشاک، مسکن، مرکب، و... نمی‌توان از روحی پاک بهره‌مند شد. انسان مسلمانی که آداب دینی را رعایت می‌کند، باید بدن، لباس و محیط زندگی اش پاک، حلال و تمیز باشد. انسان مسلمان اگر در شئون زندگی پاک نباشد، نمی‌تواند روح خود را تزکیه و از آلاینده‌های تطهیر نماید. بر این اساس پاکی زندگی، زمینه ساز پاکی روح است که روح انسان از خداست. روح انسان زلال و بدون هیچ کدورت است. این زلالی باید با اندیشه‌های تابناک ملکوتی و رفتارهای صحیح و هماهنگ با دین الهی شکوفا شود و با زندگی مادی کدر و آلوده نشود، کتاب انزلناه الیک لتخرج [صفحه ۱۲۲] الناس من الظلمات الی النور. [۲۹۰] «کتابی به سوی تو فرود فرستادیم، تا مردم را از کدورت‌ها و ظلمت‌ها، به روشنائی رهنمون نمایی». عبادت‌ها و دستورهای دینی برای تأمین این هدف مهم مقرر شده‌اند. انسان با وضو، تیمم نماز خود، روح را پاک می‌کند. انسان با تلاوت قرآن، روزه داری و انجام مناسک حج و عمره، خود را نورانی می‌سازد. انسان با پرداخت واجبات مالی مانند خمس و زکات، خویش را از وابستگی‌ها نجات می‌دهد. به همین خاطر دستور می‌دهد با وضو گرفتن، خود را نورانی کنید. وضوی بعد از وضو، نور بر نور است، الوضو علی الوضو نور علی نور. [۲۹۱] انسان مؤمن همواره با وضو است، عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان استطعت ان تکون باللیل والنهار علی طهاره فافعل. [۲۹۲] امام صادق علیه‌السلام: اگر با وضو بر بستر استراحت قرار گرفتی، بستر تو مسجد توست، فراشه کمسجده. [۲۹۳]. اهتمام به پاکی تا همین مقدار بس که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: اگر در بستر استراحت قرار گرفته‌ای، دوست داری با طهارت به خواب روی، بر

همان رختخواب یا لباس‌های خویشتن تیمم می زنی. چنین شخصی همواره در نماز است، من آوی الی فراشه ثم ذکر انه علی غیر طهر تیمم من دثاره و ثیابه کان فی صلوة ما ذکر الله. [۲۹۴]. دین این گونه به طهارت اهتمام می ورزد. دین این گونه آسان و سهل [صفحه ۱۲۳] است. امام صادق علیه السلام این گونه معارف عرشی را می آموزد. آیا آسان تر از این نیز ممکن است؟ آیا راهی هموارتر از این برای نورانیت و پاکی وجود دارد؟!

نویسندگان

در ارزیابی چیزهای مادی، با ارزش ترین آنها مانند «طلا» معیار سنجش قرار می گیرد و دیگر چیزها به ارزش آن ارزیابی می شود. معیار ارزش یابی امور معنوی جز حق و برتری های انسانی نمی تواند باشد. ارزیابی اندیشه‌ها و رفتارها با معیار حق سنجیده می شود، و الوزن یومئذ الحق. [۲۹۵] معیار سنجش، یعنی همان وزن در معیار ترازو، حق می باشد. این نکته اختصاص به قیامت ندارد. «یومئذ» ظرف و زمان آشکار شدن سنجش است. اکنون نیز معیار سنجش اندیشه‌ها و رفتارها، حق است. امام صادق علیه السلام می فرماید: اگر خواستی خود را ارزیابی کنی رفتار خویش را به میزان الهی که همان حق است عرضه نما، فاذا اردت ان تعلم أصادق انت ام کاذب فانظر فی قصد معنک و غور دعواک و غیرهما بقسطاس من الله عزوجل کانک فی القیمه قال الله تعالی و الوزن یومئذ الحق فاذا اعتدل معنک بدعواک ثبت لک الصدق. [۲۹۶]. همگان موظف هستند این معیار را ملاک قرار دهند و با قسط و عدالت، حق را بیا دارند، و اقیما الوزن بالقسط [۲۹۷]، «با قسط و عدالت حق را بیا دارید.» آنگاه اندیشه و رفتار همخوان و همگون با حق نیز معیار سنجش می باشند. [صفحه ۱۲۴] صادق آل محمد علیه السلام می فرماید: الصلوة میزان فمن و فی استوفی، و نیز می فرماید: و نضع الموازين القسط... [۲۹۸] موازين القسط الانبياء و الائمة، من آل بیت محمد. [۲۹۹]. آنگاه افراد حق محور نیز که اندیشه و رفتار آنان حق است، میزان قرار می گیرند، السلام علی میزان الاعمال. [۳۰۰] زیرا که علی مع الحق و الحق مع علی. [۳۰۱]. اینک ارزش نوشتن و نویسندگان را با چه چیزی می توان ارزیابی نمود. آنکه با قلم خویش فرهنگ‌ها را با یکدیگر پیوند می دهد و تمدن‌ها را می آفریند و پایه‌های اعتقادی و اخلاقی را استوار بنیان می نهد، با چه چیزی می توان محک نمود؟ از فردی چون نگارنده که چنین چیزی ساخته نیست! انسان‌های آن سویی و توان مند چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می تواند این حقیقت را شفاف سازند. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من مات و میراثه الدفاتر و المحابر و جبت له الجنة. «کسی که از دنیا می رود و نوشتار وی میراث اوست بهشت بر او واجب است.» میراثی گران بها تر از آثار مکتوب چه می تواند باشد؟ این گونه است که قلم نویسندگان از شهادت که برترین فضیلت است، فراتر است، فتوزن دماء الشهداء مع مداد العلماء فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء. [۳۰۲] به همین خاطر میراث جاوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به عظمت و شرافت قلم و نوشتار سوگند یاد می کند، ن و القلم و ما یسطرون. [۳۰۳] آثار مکتوب یعنی سطرهای نوشته شده، آن گونه شرافت دارند، [صفحه ۱۲۵] که خدای سبحان به آن سوگند یاد می کند. اینک صادق آل محمد علیه السلام بر این فضیلت تشویق می کند که دانش خویش را با نوشتن در میان جامعه گسترش داده و منتشر سازید. زیرا که برترین میراث جاویدان نوشتارها است که بعد از تو می ماند، اکتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتبک بنیک فانه یأتی علی الناس زمان هرج لا یأسون فیه الا بکتبهم. [۳۰۴] «بنویس و دانش خویش را در میان برادران منتشر ساز. هنگام مرگ میراث تو برای بازماندگان کتاب‌های تو باشد، که روزی خواهد آمد که آشفته‌گی فکری فراگیر خواهد شد، آن روز هم مردم با آثار و اندیشه‌های پیشینیان خویش مأنوس خواهند شد.» ارزش نویسندگان و نوشتار آنان راه گشای گره‌های کور و هموار ساز چالش‌های پیش رو می باشد. در سخن امام صادق علیه السلام آشکار است که آثار فرهنگی استوار و ماندگار است. این آثار در بحران فکری و فرهنگی که امام از آن به زمان «هرج» یاد می کند به فریاد مردم می رسد. مردم را از خطرهای ایمن می بخشد. ارزش نوشتارها و آثار جاویدان، ارزش رهنمون و هدایت جامعه است.

معلم، انسان برتر

دانش برترین فضیلت انسان بر سایرین است. خضوع فرشتگان به انسان به خاطر دانش و ظرفیت تکاملی انسان است، و علم الادم الاسماء کلها [۳۰۵]. خدای سبحان نخست به آدم علیه السلام حقایق را آموخت، آنگاه به فرشتگان [صفحه ۱۲۶] دستور سجده و خضوع نمودن صادر کرد، و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم. [۳۰۶]. خدای سبحان از برترین صفات خویش «معلم» بودن را مطرح می‌سازد. الرحمن علم القرآن [۳۰۷] «خدای بخشنده که قرآن را بر انسان آموخت». «معلم» از اسمای حسناى خدای سبحان است. انسان معلم مظهر این صفت زیبای خداست. خداوند سبحان کتاب جاوید و زیبا و شیرینش را با علم و تعلیم و آموزش آغازید، اقرء باسم ربك الذی خلق. [۳۰۸] «بخوان به نام پروردگارت که آفرید.» خداوند سبحان بزرگترین مسؤولیت پیامبران را تعلیم و ترکیه یعنی «معلم» بودن آنان معرفی می‌نماید، و يعلمهم الكتاب و الحکمة. [۳۰۹]. از دیدگاه دین انسان معلم برتر از انسان مجاهد است، امیرالمؤمنین علیه السلام: و العالم اعظم اجرا من الصائم القائم الغازی فی سبیل الله. [۳۱۰] «پاداش عالم (معلم) بیشتر از انسان روزه دار، شب زنده دار و انسان ستیز گر در راه خداست.» امام صادق علیه السلام می‌فرماید: عالم ینتفع بعلمه افضل من عبادة سبعین الف عابد. [۳۱۱] من علم باب الهدی فله اجر من عمل به. [۳۱۲] «و عالم و دانشمندی که از دانش وی بهره برده می‌شود (معلم) برتر است از عبادت هفتاد هزار عابد.» «هر کس راه رهنمون را باز گشاید پاداش آنان که به آن رهنمون رفتار می‌کنند از آن وی است.» [صفحه ۱۲۷] صادق آل محمد علیه السلام مرکب و مداد عالم را برتر از خون شهید معرفی می‌کند. در قیامت در حضور همگان خون شهید با مرکب و مداد عالم سنجیده خواهد شد! برتری مداد عالم بر همگان آشکار خواهد شد، فیرجح مداد العلماء علی دماء الشهداء. [۳۱۳] عالم قلم بدست یعنی معلم. من علم خیرا فله مثل اجر من عمل به. [۳۱۴] «کسی که راه خیر را به دیگری آموزد همانند آن که به آن عمل کند پاداش دارد.» معلم نمازش برترین است. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: رکعتان یصلیهما العالم افضل من سبعین رکعة یصلیهما العابد. [۳۱۵] معلم حتی خوابش عبادت است. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: نوم العالم افضل من عبادة العابد. [۳۱۶] در همه این موارد از عالم، «معلم» منظور است نه عالمی که برای جامعه نفعی ندارد. خلاصه معلم وارث همه انبیاء است، یعنی وارث همه ارزشهاست، رحم الله خلفایی الذین یحیون سنتی و یعلمونها عبادالله. [۳۱۷] «خدایا جانشینان مرا که راه و روش مرا زنده می‌کنند و سنت مرا بر بندگان خدا می‌آموزند مورد لطف قرار ده.» این ستایش، ستایش از عالم یعنی معلم جامعه است. این ستایش‌ها از انسان برتر یعنی معلم انسان‌ها است. معلم بر اساس نقش برجسته‌ای که ایفا می‌کند حق بزرگی را به عهده جامعه پدید می‌آورد. جامعه و دانش آموختگان رهین منت معلمان هستند. همین نقش بزرگ معلم است که بر معلم عمر جاودانگی می‌بخشد. این حقیقت را معلم برترین‌ها، علی علیه السلام این گونه بیان نمود: العلماء باقون ما بقی [صفحه ۱۲۸] الدهر. [۳۱۸] «دانشمندان هماره جاویدند.» البته این مقام برتر همراه با شایستگی‌های معلم باید باشد. اینک برخی شایستگی‌های محوری معلم را مرور می‌کنیم.

شایستگی‌ها

معلم متعهد

اشاره

منظور از فضیلت معلم که در بخش پیشین درباره آن سخن گفته شد، هر معلمی نمی‌تواند باشد. بلکه معلمی است که

شایستگی‌های محوری را فراهم نموده باشد. منظور معلم متعهد است. زیرا علم باید بازتاب داشته، در مرحله نخست برای فرد عالم تعهد آور باشد. وی را پای بند به عهد و پیمان الهی خویش نماید. آن عهد و پیمان یکتاپرستی، فطرت الله التي فطر الناس علیها. [۳۱۹] خدای سبحان بر فطرت انسان پرستش خود را پیمان گرفته است، ألم عهد الیکم... و ان اعدولی هذا صراط مستقیم. [۳۲۰] «آیا با شما بنی آدم پیمان نگرفتیم که تنها مرا عبادت کنید؟!» تعهد خدا از انسان بر خدا پرستی است و بر پیمودن راه مستقیم. معلم بر چنین تعهدی پیمان بسته است. تعهد و ایمان بازتاب علم است، انما یخشی الله من عباده العلماء، [۳۲۱] «تنها عالمان از خدا می ترسند.» علم و ایمان دو بال برای پرواز و عروج انسان است. [صفحه ۱۲۹] تنها عالم خشیت و تعهد دارد. الخشیة میراث العلم. [۳۲۲] علمی که خشیت و تعهد آور نباشد نه تنها فضیلت نیست، بلکه رذیلت است. علمی که عالم متعهد نپروراند نه تنها بال نیست، بلکه وبال است. زیرا عالم و دانشمند بی تعهد به بدترین عذاب گرفتار است. امام صادق علیه السلام: اشد الناس عذابا عالما لا ینتفع من علمه بشیء... [۳۲۳] «بدترین عذاب از آن عالمی است که از علمش بهره نمی برد.» کل علم وبال علی صاحبه الا من عمل به. [۳۲۴] «هر علمی وبال عالم است مگر علمی که بدان عمل شود.» امام صادق علیه السلام و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم فرمودند: ان العلم یتلف بالعمل. [۳۲۵] «علم، عالم را به عمل فرا می خواند.»

مسئولیت نه شغل

فضیلت و برتری تعلیم و مقام برتر معلم وی را بر عرش برین نشانده است. معلم را مظهر صفات حسناى الهی قرار داده است؛ زیرا که خدای سبحان «معلم» است. این ویژگی، معلم را «خلیفه الله» و «خلیفه الرسول» نموده است که: العلماء ورثة الانبیاء. [۳۲۶]. معلم که جانشین پیامبر است نباید این فضیلت را شغل برای امرار معاش خویش پندارد! در این صورت ارزش والای خویش را به ثمن بخش فروخته است. عالم و معلم تعهد پیامبران را بر دوش دارد، علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل. [۳۲۷]. [صفحه ۱۳۰] معلم باید آگاه باشد که مسئولیتی همانند مسئولیت انبیا را به دوش گرفته است. هر کس که به نحوی در تعلیم و تزکیه و تربیت جامعه نقش ایفا می نماید، به ویژه اساتید دانشگاه‌ها و حوزه‌ها، معلمان کلاس‌های درس در هر زمینه، باید به این ارزش والای خویش واقف باشند. به ویژه معلمان دینی، آنان که دین به مردم می آموزند. به طور یقین منظور از خطاب‌ها و صدور نصوص، آنان می باشند، اگر اختصاص به آنان نداشته باشند. امام صادق علیه السلام یاد دادن را یک تعهد الهی معرفی می نماید که خدای سبحان از دانشمندان تعهد گرفته است تا دیگران را بیاموزند، حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال. [۳۲۸].

آگاهی

از شایستگی‌های بارز معلم آگاهی و اشراف بر رشته و موضوعی است که در مورد آن اظهار نظر می کند و یا تدریس می نماید. معلم نباید بر موضوعی که آگاهی کامل و اشراف ندارد مسئولیت به عهده گیرد. معلمی که می خواهد فضیلت آموختن به دیگران را بهره مند باشد، اگر خود از دانش بهره نداشته باشد و یا کم بهره باشد، توان آموزش به دیگران را نخواهد داشت. در این صورت نه تنها کار وی سازنده و مفید نخواهد بود، بلکه باعث تباهی نیز می شود. معلم نا آگاه توان بهره دهی را نخواهد داشت. وقت دیگران را بیهوده صرف نموده و موجب انحراف و غلط اندازی به مخاطب خویش می شود که ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش بدین خاطر معلم باید در مورد و موضوع تدریس خودش کاملا آگاه [صفحه ۱۳۱] باشد و نسبت به پاسخ تمام شبهات احتمالی توان مند باشد. در غیر این صورت تباهی جبران ناپذیر به دنبال خواهد داشت که خیانت بزرگ بر مخاطبان خویش خواهد بود. امام صادق علیه السلام در این راستا این گونه هشدار می دهد: و آنهاک عن خصلتین فیها هلاک

الرجال، انهاک ان تدین الله بالباطل و تفتی الناس بما لا تعلم. [۳۲۹] «تو را از دو چیز که تباهی انسان‌ها در آن دو است هشدار می‌دهم. نخست بر گزیدن دینی به جز دین خدا، دیگر این که در موضوعی که آگاهی نداری اظهار نظر نمایی». نیز امام صادق علیه‌السلام از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این گونه سخن می‌گوید: من عمل علی غیر علم کان ما یفسد اکثر مما یصلح. [۳۳۰] «کسی که بدون آگاهی کاری انجام دهد تباهی‌اش بیشتر از اصلاح‌گری‌اش خواهد بود.» این نکته در مورد معلم که عهده دار آموزش به دیگران است بیش از همگان اهتمام خواهد داشت. این محور هشدار است به تمام افرادی که بدون احراز شایستگی در علم و دانش به کرسی‌های تدریس و تعلیم تکیه می‌زنند!

اخلاص

شایستگی محوری دیگر معلم، نیت پاک وی در انجام این مسؤولیت بزرگ است. چون این رشته به عنوان حرفه قلمداد نمی‌گردد، بلکه یک تعهد الهی در جهت تعلیم و تربیت و بارور نمودن اندیشه‌ها و اصلاح کج راهگی‌های رفتاری می‌باشد. معلم همواره به دید مسؤولیت الهی به آن نگر می‌افکند و بر اساس این مسؤولیت سنگین توان مندی بزرگی را خواهان [صفحه ۱۳۲] است تا در انجام آن توفیق حاصل نماید. فردی این مهم را به انجام می‌رساند که در انجام این مسؤولیت نیتی پاک داشته و برای رضای خداوند سبحان این مسؤولیت را انجام دهد. زیرا هیچ پاداشی جبران زحمت طاقت فرسای معلم را نخواهد نمود. ارزش کار وی را پاداش‌های اقتصادی هیچگاه جبران نخواهد بود. تنها خوشنودی خدا و پاداش اخروی است که جبران تلاش معلم را خواهد نمود. به همین خاطر معلم اگر در انجام مسؤولیت خویش اخلاص داشته باشد، هم آرامش روحی خواهد داشت و هم نسبت به انجام مسؤولیت علاقه مند بوده به آن اهتمام خواهد ورزید. چنین فردی تدریس و آموزش کار آمدی را به انجام خواهد رساند. اگر برای رضای خدا و آخرت خویش باشد برکت و رضوان را در پی خواهد داشت، من کان یرید حرث الاخرة نزدله فی حرثه. [۳۳۱] امام صادق علیه‌السلام: من تعلم العلم و عمل و علم لله دعی فی ملکوت السموات عظیمًا. [۳۳۲] «کسی که برای خدا بیاموزد و عمل کند و آموزش دهد در ملکوت آسمان‌ها، بزرگ خوانده خواهد شد.» این مقام برتر معلم در پیشگاه خداست. این رهنمود در مورد معلم تنها نیست؛ بلکه در مورد دانش آموز نیز همین گونه است که آموختن نیز باید برای خوشنودی خداوند سبحان باشد. زیرا آموختن با ارزش‌های دنیایی ارزیابی نمی‌شود. بلکه پاداش اخروی جبران آن است که برای دنیا آموختن، تهی دستی در آخرت را در پی دارد و اگر برای خوشنودی خدا باشد هم تأمین دنیا و هم پاداش آخرت به دنبال خواهد داشت. امام صادق علیه‌السلام: من اراد الحدیث لمنفعة الدنيا لم یکن له نصیب فی [صفحه ۱۳۳] الاخرة و من اراد به خیر الاخرة اعطاه الله خیر الدنيا و الاخرة. [۳۳۳] «کسی که دانش آموزد برای دنیا از بهره آخرت بی‌نصیب می‌شود، کسی که برای خدا آموزد خیر دنیا و آخرت را بهره می‌برد.» این محورها یعنی تعهد، آگاهی و اخلاص سه محور مهم شایستگی معلم است که سایر شرایط و نیز آدابی که در حوزه آموزش باید رعایت شود بازگشت به همین محورها دارند.

ویژگی‌های دیگر

معلم توان مند باید خود را مزین و آراسته به صفات پسندیده نماید تا بتواند بر دانش آموز تأثیر گذار باشد. در دانش آموز، تعهد و توان مندی ایجاد کند. در مرحله نخست باید خویش را آراسته به نیکی نماید، آنگاه به دیگران پردازد؛ معلم نفسه و مؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس. [۳۳۴] «آن که به یاد گرفتن و پاکی خویش می‌پردازد، سزاوارتر است بر ستایش از آن کسی که به دیگران می‌آموزد.» زیباترین لباس و آرایش و زیبایی برای معلم تقوا و پاکی است. منظور از عمل به علم و هماهنگی رفتار در

گفتار آن علمی است که عملی و کاربردی هستند. اما اندیشه‌های دیگر معارف که در آنها فهم و درک ملاک قرار دارد مورد نظر نیست. نیز معلم باید معلومات صحیح و ارزشمند برای مخاطبان خویش به ارمغان آورد. باید در زمینه‌های گوناگون که تدریس می‌نماید از مطالب بیهوده و بدآموز پرهیز نماید. آنچه به خیر زندگی دنیا و زندگی جاوید [صفحه ۱۳۴] اخروی است تعلیم دهد. معلم خیر و سعادت باشد. امام صادق علیه‌السلام: من علم خیر فله مثل اجر من عمل به [۳۳۵]، معلم نسبت به دانش آموز باید فروتن و متواضع باشد. امام صادق علیه‌السلام: تواضعوا لمن تعلمونه العلم. [۳۳۶] معلم باید با آرامش و سکوت و وقار باشد، من علامات الفقه الحکم و الصمت. [۳۳۷] معلم باید خویش را آراسته به اخلاق پسندیده نماید و اخلاق ناپسند را از خویش دور سازد. امام صادق علیه‌السلام: آفة العلماء (معلم‌ها) الطمع و البخل و الرياء و العصبية و حب المدح و الخوض فيما لم يصلوا الي حقیقه، و التكلف فی تزین الکلام بزوائد الالفاظ، و قلة الحياء من الله و الافتخار و ترك العمل بما علموا. [۳۳۸] «آفت علم آزمندی، بخل، ریاکاری، قوم‌گرایی، تمایل به ستایش، وارد شدن به حوزه ای که اشراف ندارد، تلاش بیهوده برای زیباسازی گفتار با الفاظ زاید، کم‌حیا بودن نسبت به خدا و فخر‌گرایی، و عمل نکردن به علم خویش است». بعد از احراز زمینه‌های یاد شده و فراهم نمودن شرایط محوری تعهد، آگاهی، اخلاص و آراستگی در تمام زمینه‌ها نکاتی نیز به عنوان آداب آموزش مطرح است که معلم باید برای تأثیرگذاری بیشتر در دیگران آداب یاد دادن را فراهم سازد تا در آموزش دیگران روان‌تر این مسؤلیت را انجام رساند. [صفحه ۱۳۵]

آداب آموزش

در این فرصت برخی آدابی که شهید والا مقام فقه و فرهنگ تشیع زین الدین بن علی، ملقب به «شهید ثانی» [۳۳۹] در کتاب قیم «منیة المرید» پژوهش نموده است یادآوری می‌نماییم. این موارد برگرفته از آموزه‌های وحی به ویژه گفتار امام صادق علیه‌السلام می‌باشند. برای فرهیختگان و پیروان آنان بسیار غنیمت می‌باشد. این شهید والا مقام که خود معلم‌الگو می‌باشد و تعهد تعلیم و تربیت را با خون سرخ و جاویدش امضا نموده است، می‌نگارد که معلم باید خویش را آراسته به این آداب نماید. ۱- هیچ فردی نباید پیش از آنکه اهلیت و شایستگی کامل برای تدریس را فراهم نموده باشد، اقدام به تدریس نماید. بلکه باید صبر کند، تا کاملاً به موضوع اشراف حاصل کند. در حدیث این گونه آمده که المتشعب بما لم یعط کلابس ثوبی زور. [۳۴۰] «کسی که وانمود نماید به یک ارزش و صفتی که ندارد مانند کسی است که دو لباس (رداء و ازار) پوشیده باشد که برانده اندام وی نیست. پایان این اقدام رسوایی و ذلت خواهد بود». ۲- همگونی بین گفتار و رفتارش باشد. به هر فضیلتی که مخاطب را فرا می‌خواند خود را به آن آراسته نماید تا مشمول آیه أتمرون الناس بالبر و تسنون انفسکم [۳۴۱] نشود. «آیا مردم را به نیکی فرا می‌خوانید و خویشتان را فراموش می‌کنید». امام صادق علیه‌السلام: من لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم. [۳۴۲] «کسی [صفحه ۱۳۶] که رفتارش هماهنگ گفتارش نباشد عالم نیست». ۳- خوش برخورد با مخاطب و دانش آموز بوده و نسبت به آنان فروتن باشد. امام صادق علیه‌السلام: و تواضع لمن تعلمونه العلم. [۳۴۳] «نسبت به آنان که علم می‌آموزی فروتن باش». ۴- معلم نباید پاداش‌دانی را در برابر دانش خویش قرار دهد که بذل علم با هیچ چیزی ارزیابی نمی‌شود تا رسد به متاع دنیا. ۵- بر آموزش افراد ناشایست اهتمام ورزد. از تعلیم و تربیت آنان دوری نکند، تا شاید آنان نیز متأثر شوند. ۶- ظرفیت مخاطب را در نظر بگیرد. در حد ظرفیت آنان مطلب طرح کند. از طرح مطالب عمیق که مخاطب ظرفیت آن را ندارد پرهیز کند. در این صورت به علم و حکمت ستم نموده است. الامام الصادق علیه‌السلام: لا تحدثوا الجهال بالحكمة فتظلموها. [۳۴۴] «معارف را در اختیار افراد نادان و کم‌ظرفیت قرار ندهید که به معارف ستم نموده‌اید». ۷- معارف را از اهلش دریغ ننماید. کسانی که ظرفیت گرفتن معارف بالا را دارند به آنان بیاموزد که اگر ممانعت کند بر آنان ستم روا داشته است، فلا تمنعوها اهلها فتظلموهم. [۳۴۵]. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من کتم علما

الجمه الله بلجام من نار. [۳۴۶] «کسانی که فضیلت و دانش را از دیگران پنهان دارند (دهان خویش را ببندند) خدای سبحان لجامی از آتش بر وی قرار می‌دهد». [صفحه ۱۳۷] ۸- در بیان فضایل محافظه کاری نکند، مجمل گویی نکند، حقایق را در فرصت مناسب شفاف در اختیار مخاطبان قرار دهد. در اصلاح کژراهگی‌های اعتقادی و اجتماعی مسؤولیت ایفا نماید که این تعهد هر معلم است، و اذا خذ الله ميثاق الذين اتوا الكتاب لتبيننه للناس. [۳۴۷] «خدا بر صاحبان کتاب پیمان گرفته است که حقایق را برای مردم بیان کنند.» رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا ظهرت البدع في امتي فليظهر العالم علمه. [۳۴۸] «هر گاه بدعت‌ها در میان امت من آشکار شد دانشمند باید علم خود را آشکار سازد». ۹- دانش آموخته‌های خویش را به تهذیب و پاکی فراخواند. با آرامش و صبر آنان را به انجام نیکی‌ها فراخواند. آنان را به تباهی و انجام کارهای ناپسند هشدار دهد. البته این فراخوانی تنها نباید به گفتار باشد، بلکه در رفتار باید فراخوانی به خوبی‌ها نماید که امام صادق علیه‌السلام فرمود: كونوا دعاة الناس بغير السستكم. [۳۴۹] «با رفتار خویش دیگران را به فضایل فراخوانید». ۱۰- دانش آموختگان را به فراگیری دانش ترغیب نماید. به آنان گوشزد کند که عالم متعهد، وارث پیامبران است، العلماء ورثة الانبياء. [۳۵۰]. ۱۱- آنچه بر خود روا می‌دارد بر آنان نیز بپسندد و آنچه بر خود پسند نمی‌کند بر آنان نیز روا ندارد، لا يومن احدكم الا ان يحب لاخيه ما يحب لنفسه. [۳۵۱] «ایمان هیچ کدام از شما کامل نیست مگر این که آنچه برای خویش دوست می‌دارید برای دیگران نیز روا دارید». [صفحه ۱۳۸] ۱۲- درس را آسان و روان مطرح نماید. بر مخاطبان خود فرصت سؤال و نقد بدهد و سؤالات آنان را پاسخ دهد. از تحقیر نمودن افرادی که سؤال می‌کنند و یا انتقاد می‌نمایند پرهیزد. ۱۳- بر آموزش اهتمام ورزد. سهل انگاری در تعلیم روا ندارد. یکی از بزرگترین سهل انگاری‌ها در آموزش این است که معلم بدون آمادگی و بدون مطالعه کافی در کلاس درس حاضر شود. این رفتار خیانت بزرگی در حق دانش آموزان خواهد بود. ۱۴- معلم شایسته دانش آموز را با قواعد کلی و محورهای اصلی موضوع درس آشنا نموده و بر محورهای اصلی تأکید نماید. معلم اصول و قواعد و فرمول‌ها را تبیین می‌نماید، تطبیق و تحقیق را به عهده دانش آموز نهاده و به وی میدان دهد تا دانش آموز محقق و بالنده بارور شود. ۱۵- دانش آموزان را به بهره‌وری از اوقات خویش تشویق نماید. ۱۶- معلم شایسته نباید بین دانش آموزان تفاوت ایجاد کند، بلکه همواره به همگان نگاه مساوی داشته باشد. کسی را بی‌جهت بر دیگری ترجیح ندهد که این سبب برانگیخته شدن احساسات دانش آموزان و نیز باعث سرکوبی استعدادهای دانش آموز مستعد خواهد شد. در نهایت دانش آموزان نسبت به معیارهای ارزشی و عدالت ناهنجار خواهد شد. معلم شایسته نسبت به همگان با یک دید نگاه می‌کند. البته امتیاز دیدن برای افراد ممتاز که از شایستگی‌های برتر بهره‌ور هستند امر دیگری است که با اعتدال و عدالت، هیچ‌گونه چالش ندارد. ۱۷- در طرح پرسش از آموخته‌های پیشین باید رعایت نوبت را نموده و همگان را مورد توجه قرار دهد که این یکسان‌نگری باعث تشویق آنان به علم و دانش می‌گردد. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همه انسانها و فرشتگان است، در [صفحه ۱۳۹] نگاه کردن نیز به همگان یکسان نگاه می‌نمود، لحظه‌ها را تقسیم می‌نمود. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: كان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقسم لحظاته بين اصحابه و ينظر الي ذا و ينظر الي ذا بالسوية. [۳۵۲]. ۱۸- از افراط و تفریط دانش آموزان جلوگیری کند. اگر می‌بیند برخی از دانش آموزان در فراگیری دانش راه افراط را پیش گرفته و بر روح و جسم خویش بیش از حد توان تلاش روا می‌دارد، وی را از این کار بد عاقبت باز دارد. امام صادق علیه‌السلام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کند: ان المنبت و لا- ظهرا ابقی و لا ارضا قطع. [۳۵۳] «انسان شتابان نه راهی طی می‌کند و نه قوت ماندن دارد.» زیرا نیروی خویش در اثر عجله از کف نهاده است. رهرو آن نیست که گهی تند و گهی خسته رود رهرو آن است که آهسته و پیوسته رود ۱۹- دانش آموز مستعد هنگامی که به مرحله‌ای از شایستگی رسید از وی تجلیل نماید. وی را تشویق کند تا زمینه را برای بهره‌وری از وی و تدریس برای دیگران آماده سازد. ۲۰- معلم شایسته برای جذب دانش آموزان نکاتی را نیز باید در رفتارهای شخصی رعایت نماید تا در تأثیر گذاری توفیق بیشتر فراهم نماید. معلم باید قبل از ورود به کلاس درس ظاهر خود را آراسته نماید. لباس مناسب به تن کند و سر و

وضع خود را مرتب نماید. با وقار و آرامش باشد. بدن و لباس تمیز و مرتب باشد. با وضو و طهارت بدن و لباس وارد کلاس تدریس شود. [۳۵۴]. ۲۱- پیش از شروع درس دعا بخواند و از خدای سبحان بخواهد که وی [صفحه ۱۴۰] را برای مخاطبان مفید قرار دهد و حق را بر زبان وی جاری سازد. ۲۲- هنگام ورود بر مخاطبان بر آنان سلام کند و در صورت امکان دو رکعت نماز تحیت مسجد (اگر کلاس در داخل مسجد باشد) یا نماز شکر و یا نماز حاجت بخواند. ۲۳- معلم باید با وقار و آرامش و تواضع و در جای خودش قرار گیرد. با کمال ادب بنشیند. ۲۴- معلم رو بر قبله بنشیند که از حضرت این گونه روایت است، خیر المجالس ما استقبال بها. [۳۵۵]. ۲۵- در هنگام خروج و عزیمت به کلاس درس نیت خود را پاک گرداند و برای خوشنودی خدای سبحان و آموختن دین و خیر و سعادت و فضیلت بر دیگران نیت کند و نفس و روح خویش را از وسوسه‌های شیطانی دور کند. ۲۶- معلم از حرکات و برخوردهای جلف و دور از شأن پرهیز کند و در عین با نشاط بودن از شوخی‌های زیاد پرهیز کند که باعث سقوط وی خواهد شد. ۲۷- معلم هنگام تدریس در جایی قرار گیرد که بر تمام دانش آموزان اشراف داشته و همگان بتوانند معلم را ببینند و بر همگان بهره رسانند. ۲۸- از طولانی نمودن جلسه درس که موجب خستگی مخاطبان شود پرهیز نماید؛ چرا که از بازدهی تدریس می‌کاهد. امروزه بسیاری از مراکز آموزشی عالی به این موضوع مبتلا شده‌اند. همچنین موضوع را به حد کافی توضیح دهد و فرصت کافی برای تحلیل مطالب صرف کند. از عجله نمودن پرهیزد که این نیز باعث کاهش بازدهی آموزش خواهد شد. [صفحه ۱۴۱] ۲۹- محل تعلیم و دانش (کلاس) را مکانی که منتسب به متعلم و دانش آموز است انتخاب نکند، زیرا این نوعی ذلت برای معلم و علم به حساب خواهد آمد. ۳۰- کلاس درس از فضای مناسب و آرامش و نور مناسب برخوردار باشد. از محل‌های تاریک یا با سرما و گرما و گرد و غبار و آلودگی صوتی و هر چیز دیگری که مانع تمرکز ذهن مخاطبان است، پرهیز نماید. ۳۱- معلم در هنگام تدریس باید با صدای ملایم و آرامش کامل سخن بگوید. از صدای بلند بیش از حد و یا نیز صدای ضعیف کوتاه که در رساندن پیام کاستی ایجاد کند پرهیزد، عن النبی ان الله یحب الصوت الحضیض و یبغض الصوت الرفیع. [۳۵۶]. ۳۲- فضای کلاس را آرامش ببخشد. از همه و بی‌ادبی‌ها ممانعت کند. تا موضوعی را به قدر کافی بحث نکرد به موضوع دیگر وارد نشود. و از آمیخته نمودن موضوعات به یکدیگر پرهیزد. از محور مورد تدریس بیرون نرود. ۳۳- معلم باید از تنبیه دانش آموز پرهیزد. تنبیه بر دو نوع است؛ نکوهش که باعث سقوط شخصیت دانش آموز شده وی را به گونه‌ای می‌رنجاند و جان وی را به گونه‌ای زخم‌دار می‌کند که التیام پذیر نخواهد بود. دیگر تنبیه بدنی و فیزیکی که آن نیز از سوی آموزه‌های دینی ممنوع می‌باشد و انجام آن گناه و پی‌آمد قصاص را نیز به دنبال دارد. ۳۴- معلم باید از اظهار نظر در مورد موضوعاتی که اشراف ندارد پرهیز کند و در مواردی که پاسخ سؤالی را نمی‌داند شهادت گفتن «نمی‌دانم» را [صفحه ۱۴۲] داشته باشد. امام صادق علیه السلام: ان الله خص عباده بآیتین من کتابه ان لا یقولوا حتی یعلموا و لا یردوا ما لا یعلمون. [۳۵۷] امام صادق علیه السلام: اذا سئل الرجل منکم عما لا یعلم فلیقل لا ادری. [۳۵۸]. ۳۵- نام و القاب دانش آموزان را جویا شود. ۳۶- اگر فردی از شاگردان مدتی غایب شد از حال وی جستجو نماید. ۳۷- اگر مطلب را به اشتباه طرح نموده در اولین فرصت آن را اصلاح نماید. ۳۸- پایان درس را اعلان و با ذکر خیر و دعای خیر به اتمام رساند (که یکی از بهترین ذکرهای آن صلوات بر محمد و آل محمد است). ۳۹- در پایان درس زود جلسه را ترک نکند، اندکی فرصت دهد تا اگر کسی سؤالی و یا مطلبی دارد بتواند با وی در میان بگذارد. ۴۰- فردی زیرک و مطمئن را به عنوان ناظم کلاس برگزیند که در حضور و غیاب و نیز سایر امور کلاس همیار معلم باشد. رعایت نکات یاد شده و نیز برخی مواردی که در کتاب‌های دیگر مفصل به آن‌ها اشاره شده موجب بهره‌وری بهینه از فرصت و باروری تدریس و پرثمر شدن آن می‌گردد. همان گونه که کاستی در این‌ها سبب بی‌رونق شدن کلاس درس می‌گردد.

همان گونه که بر معلم لازم است آدابی را رعایت کند، زمینه را فراهم نماید تا در انجام مسؤولیت یاد دادن و آموزش توفیق حاصل نماید، دانش آموز نیز در صورتی موفق به صحیح آموختن می‌شود که آداب [صفحه ۱۴۳] آموختن را رعایت کند. به همین خاطر اینک به برخی آداب آموختن نیز می‌پردازیم و از آثار دینی به ویژه از گفتار و سیره امام صادق علیه‌السلام در این محورها بهره می‌بریم. ۱- دانش آموز نیز همانند معلم باید آموختن دانش را برای خوشنودی خدای سبحان انجام دهد. دانش آموز باید در آموختن دانش نیت خود را پاک گرداند. هیچ گاه ارزش‌های دنیایی انگیزه تلاش برای آموختن نباشد. در این صورت رنج و سختی‌های آموختن برای وی بسیار سخت خواهد بود، من تعلم العلم و عمل... لله دعی فی ملکوت السموات عظیمًا. [۳۵۹] من اراد الحدیث لمنفعة الدنيا لم یکن له نصیب فی الاخرة. [۳۶۰] (ترجمه این دو روایت گذشت). ۲- دانش آموز باید از فرصت جوانی خویش برای آموختن بهره گیرد. چون این فرصت بهترین فرصت برای آموختن است. زیرا از یک جانب نشاط و نیروی جوانی را همراه دارد. از جانب دیگر از گرفتاری‌های روزمره زندگی آزاد است و وقت کافی می‌تواند برای آموختن منظور نماید. از جانب سوم دوران جوانی دوران شکوفایی استعدادهاست و از سلامتی جان و بدن برخوردار، که بعد از سپری شدن این دوران همیشه و برای هر کسی این شرایط فراهم نیست. از جانب چهارم آموخته‌های دوران نوجوانی و جوانی پایدار خواهند بود، العلم فی الصغر کالنقش علی الحجر. [۳۶۱]. ۳- دانش آموز موفق آن کسی است که در دوران تحصیل آزمندی‌های خویش را کوتاه نموده فردی قانع به امکانات اندک باشد. تمایل به تشریفات [صفحه ۱۴۴] و آرزوهای بیهوده که از تمرکز فکری وی می‌کاهد، نداشته باشد. دانش آموز باید به حداقل امکانات زندگی در دوران تحصیل قانع باشد. خویش را به کارهای جنبی مشغول نسازد که یکی از نقاط آسیب‌زا برای تحصیل می‌باشد. تا همه چیز را فدا نکنی، بخشی از دانش نمی‌آموزی. ۴- دانش آموز باید از دوستی با افرادی که عمر خویش را به تباهی و بیهوده می‌گذرانند، پرهیز کند. باید طرح دوستی و رفاقت با افرادی داشته باشد که برخورد با آنها مفید و سازنده باشد. از معاشرت با افراد باطل و بیهوده گرا جدا پرهیز کند که نفس انسان از هم نشین خو می‌پذیرد. نشاط و شادابی دانش آموز را در تداوم پیمودن راه پر مشقت دانش، باز می‌دارد. ۵- دانش آموز باید نسبت به فراگیری دانش حریص باشد. و هیچ فرصتی را در فراگیری از دست ندهد. از مسافرت‌های بی‌جا و مهمانی‌ها مکرر و از معاشرت‌های وقت‌گیر و بیهوده و نیز از اشتغال به کارهای متفرقه به طور جدی پرهیز نماید؛ فرصت‌ها را با ارزش شمارد، بادر الفرصة قبل ان تکون غصبة. [۳۶۲]. ۶- دانش آموز باید همت بلند داشته باشد. راه دانش بسیار پر پیچ و خم و دشوار است. هر کس را توان صعود به قله بی‌پایان دانش نیست. بسی همت بلند می‌طلبد تا از آسایش و رفاه صرف نظر کند تا به همتی بلند و رنج و تعب فراوان این راه سخت، و این گردنه کژود را بالا رود. ۷- دانش آموز در انتخاب رشته موضوع نیز باید اندیشه کند. موضوع مناسب که به آن علاقه مند است انتخاب کند. همواره رشته و موضوعات مهم را همت گمارد، هیچ گاه اهم را فدای مهم نکند. و هیچ گاه مشغول به موضوعات پوچ و بی‌فایده و یا کم‌فایده نباشد که از مسؤولیت‌های مهم و [صفحه ۱۴۵] مهم تر باز ماند. دانش آموز در کلاس درس و نیز همراه با استاد و معلم آدابی را نیز سزاوار است رعایت کند. ۸- پگاه و صبحگاهان در کلاس حاضر شود که بهترین فرصت برای آموختن است، رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اغدوا فی طلب العلم فانی سألت ربی ان یبارک لامتی فی بکورها بین الطلوعین، «پگاه در جستجوی دانش باشید، من از خدای خویش درخواست نموده‌ام که بین الطلوعین را (طلوع فجر و طلوع آفتاب) برای امت من مبارک قرار دهد.» این هنگام تقسیم ارزاق است بیدارها و هوشیارها را بهره بیشتر نصیب می‌شود. مشمول دعای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شود که اللهم بارک لامتی فی بکورها. [۳۶۳] «خدا صبح گاهان را برای امت من مبارک قرار داده است». ۹- دانش آموز در یادگیری، مجد و پر تلاش باشد. نشاط و شادابی خود را حفظ کند و فرصت‌ها را غنیمت شمارد به خصوص دوران جوانی را بسیار مغتنم شمارد. ۱۰- به طور مرتب و بدون غیبت از ابتدای درس تا انتهای آن حضور یابد. ۱۱- دانش آموز خود را مطیع استاد بداند. در برابر استاد خویش فروتن باشد. ۱۲- بزرگی و عظمت استاد را پاس نهاده و خود را نیازمند دانش وی بداند. ۱۳- در برابر احسان

استاد که مهمترین نعمت الهی یعنی دانش را به وی ارزانی می کند قدر دان بوده و خود را همواره بدهکار استاد بداند. ۱۴- معلم را مربی خویش ببیند. زیرا معلم واسطه بزرگترین فیض الهی یعنی علم و دانش می باشد. [صفحه ۱۴۶] ۱۵- خود را همانند بیمار نیازمند به طیب، نیازمند معلم ببیند تا آموزه‌های معلم را اهتمام ورزد. ۱۶- همراه با دیده احترام و بزرگی معلم را ببیند و عیوب معلم را پنهان دارد. از عیوب وی جستجو ننماید. فضایل و نیکی‌های معلم را بازگو نماید. ۱۷- در برابر معلم متواضع و فروتن باشد که این کوچکی همراه با بزرگی است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تواضعوا لمن تعلمون منه. [۳۶۴]. ۱۸- دیدگاه‌های معلم را بی دلیل مردود نداند. وی را داناتر به حقایق بداند. ۱۹- اگر سخن استاد را خطا می داند، با کمال ادب سخن وی را نقد کند. ۲۰- در سخن گفتن با معلم کمال ادب را رعایت کند. بلند صحبت نکند و از دور وی را صدا نزند. با القاب زیبا مانند «استاد» مورد خطاب قرار دهد و همواره با القاب مناسب استاد را یاد کند. ۲۱- اگر استاد بر وی آشفته و عصبانی شده باشد برای وی استغفار کند و در برابر معلم جبهه گیری ننماید و بر تحمل رنج و تعب ثابت قدم و پایداری پیشه نماید. ۲۲- پیش از استاد در کلاس درس حاضر شود و منتظر استاد بماند. ۲۳- با نشاط و شادابی وارد کلاس شود؛ با کسالت و تبلی و یا هنگام گرسنگی و یا تشنگی و بیماری وارد نشود. ۲۴- مرتب در کلاس شرکت کند. غفلت و غیبت در کلاس نداشته باشد. ۲۵- در هنگام خستگی معلم انتظار پاسخ گویی نداشته باشد. ۲۶- در برابر معلم مؤدب و متواضع بنشیند. ۲۷- در حضور معلم بر دیوار و یا پشتی تکیه نکند. ۲۸- هنگام تدریس تمام حواس خویش را متوجه درس و سخن معلم [صفحه ۱۴۷] کند و از اضطراب و تشویش خاطر بپرهیزد تا استاد نیاز به تکرار درس نداشته باشد. ۲۹- با لباس‌ها و اعضای بدن خویش هنگام درس بازی نکند؛ خمیازه نکشد و «باد گلو» (آرغ) نزند و از هر حرکتی که بی ادبی به حساب می آید، پرهیز نماید. ۳۰- در حضور استاد بلند نخندد و صدای خویش را بلند نکند. با همراهان و هم نشینان شوخی نکند. سخن استاد را نشکند. ۳۱- هنگام تدریس معلم، با کسی سخن نگوید. ۳۲- هنگام سؤال از استاد با ادب و الفاظ مناسب سخن گوید. ۳۳- سؤال بی مورد مطرح نسازد. ۳۴- اگر معلم درس را اشتباه مطرح می کند، با ادب و به نحو کنایه اگر ممکن است وی را متوجه سازد و بر اشتباه وی اصرار نکند. اگر معلم سخن وی را نمی پذیرد به فرصت دیگر موکول نماید. ۳۵- هنگامی که از معلم سؤال می شود مبادرت به جواب سؤال در حضور معلم نکند. ۳۶- مطلبی را که نمی داند با خوشرویی و ادب با معلم در میان گذارد. ۳۷- اگر چیزی از دست استاد و معلم می گیرد، با دست راست بگیرد و نیز اگر چیزی به دست معلم می دهد با دست راست به وی بدهد. ۳۸- به احترام استاد از جا بلند شود و تا استاد ننشسته، نشیند. ۳۹- اگر شب هنگام با استاد راه می رود پیش پای وی حرکت کند. اگر روز است پشت سر وی برود. ۴۰- با طهارت و پاکی به آموختن بپردازد که علم و دانش نور است و با نورانیت و پاکی سازگار است. [صفحه ۱۴۸] این نکته مهم نیز همواره باید در نظر باشد که تعلیم و تعلم و تلاش برای یادگیری زمینه فراهم نمودن برای یادگیری است. حقیقت دانش و علم نورانیت الهی است که باید از منبع نور یعنی خدای سبحان بر کسی ارزانی شود. از زبان صادق آل محمد علیه السلام این گونه رسیده: لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله تبارک و تعالی ان یهدیه. [۳۶۵]. اگر نیت پاک شد، اگر رفتار همگون با علم شد، اگر انسان با نیت پاک برای خدای سبحان دانش آموخت؛ آنگاه این نورانیت نصیب وی می شود. موارد یاد شده برخی از محورهای مهم و نیز آداب آموزش و آموختن است که از آموزه‌های عرشی عترت و امام صادق علیه السلام می توان دسترسی حاصل نمود. البته معیارها تنها به این مقدار نمی باشند، گرچه رعایت همین مقدار از محورها در آداب نقش مهمی در حوزه آموزش و آموختن و باروری تعلیم و تعلم به عهده دارد. [صفحه ۱۵۰]

از ویژگی‌های مهم دوران امام صادق علیه‌السلام سقوط امویان و شکل‌گیری حکومت مقتدر عباسیان به مدت پنج قرن می‌باشد. این ویژگی در عین حال که آسیب‌هایی بر اهداف امام صادق علیه‌السلام وارد می‌سازد، فرصت‌هایی را نیز سبب می‌شود که امام همام از این فرصت‌ها به شکل بهینه بهره‌برداری نموده و اهداف و انگیزه‌های خویش را تحقق می‌بخشد. در دوران امام صادق علیه‌السلام دو نوع جریان متضاد مشاهده می‌شود؛ یکی جریان‌های متضاد فرهنگی، دیگری جریان‌های چالشگر اجتماعی. حساس‌ترین دوران امام صادق علیه‌السلام زمان امامت حضرت است که بعد از شهادت پدرش باقر العلوم علیه‌السلام منصب الهی امامت به وی منتقل می‌شود. این زمان از سال ۱۱۴ هجری قمری آغاز می‌شود و در سال ۱۴۸ به مدت ۳۴ سال تداوم می‌یابد. این مدت به دو بخش عمده تقسیم می‌شود؛ بخش نخست با حکومت حزب عثمانیه هم‌زمان بود که از سال ۱۱۴ تا ۱۳۲، سال سقوط امویان می‌باشد. بخش دوم هم‌زمان با دوران حزب عباسیان که از سال ۱۳۲ تا ۱۴۸ که امام صادق علیه‌السلام به شهادت می‌رسد، می‌باشد. برهه اول هم‌زمان با خلافت پنج تن از بنی‌امیه یعنی هشام بن عبدالملک، ولید بن [صفحه ۱۵۱] یزید، یزید بن ولید، ابراهیم بن ولید، مروان بن محمد معروف به مروان حمار، آخرین خلیفه بنی‌امیه می‌باشد. برهه دوم هم‌زمان با دو تن از خلفای بنی‌عباس یعنی عبدالله بن محمد، معروف به سفاح اولین خلیفه عباسی و برادرش منصور دوانیقی می‌باشد. در این فضا اولین نکته‌ای که به طور جدی سؤال برانگیز است، این که چرا حزب عثمانیه بعد از حدود یک قرن حاکمیت سقوط می‌کند؟ دیگر این که چه عوامل و زمینه‌هایی باعث روی کار آمدن عباسیان می‌گردد؟ در واقع این دو سؤال بررسی افول و ظهور دو جریان اجتماعی است که در زمان امام صادق علیه‌السلام پدیدار شده‌اند، دو جریانی که موضع‌گیری‌های امام صادق علیه‌السلام را به دنبال دارند. به همین خاطر در بررسی این جریان‌ها، موضع‌گیری‌های امام همام از اهتمام ویژه برخوردار می‌باشد. در بخش چهارم عوامل سقوط امویان، عوامل اقتدار عباسیان، و موضع‌گیری‌های امام همام را بررسی خواهیم نمود.

عوامل سقوط حزب عثمانیه

اشاره

عوامل سقوط یک جریان بزرگ اجتماعی چون حزب عثمانیه را نمی‌توان در حوادث سال ۱۳۲ جستجو نمود. زیرا گردونه جریانی که قریب یک قرن بر کشور پهناور اسلامی چنگ اندازی نموده است، با یک رخ داد و در زمان کوتاه چرخش نمی‌کند. بدین خاطر عوامل سقوط را باید در پیش از سال سقوط ارزیابی نمود.

بی‌عدالتی‌ها

از زمان خلافت عثمان، در پایان سال ۲۳ حزب عثمانیه شکل گرفت. عثمان به لحاظ روحیه قوم‌گرایی‌ای که داشت، بنی‌امیه را بر سرنوشت امت [صفحه ۱۵۲] اسلامی حاکم ساخت. در زمان عثمان مهره‌های اصلی حکومت داران از بنی‌امیه برگزیده شدند. در خلافت سیزده ساله عثمان، استانداری معاویه به پادشاهی وی در شامات تبدیل شد و تشکیل حکومت مستقل را موجب گشت. در این فرصت، گزینش مسئولین اجرایی و قضایی بر اساس قومیت شکل گرفت. حدود احکام الهی تعطیل شد. بنی‌امیه چنگال خویش را تا اعماق خزانه‌های بیت المال فرو بردند. به تعبیر امیر المؤمنین علیه‌السلام همانند شتر گرسنه که به علف بهاری هجوم آورد، بر بیت المال مسلمانان تهاجم نمودند. [۳۶۶] در این فرصت عدل و مساوات الهی که تنها امتیاز را به تقوا و طهارت بنیان نهاده است - ان‌اکرمکم عند الله اتقیکم [۳۶۷] - جای خود را به خویشاوندی سپرد که ان‌اکرمکم عندهم اقریهم الیهم شد. در دوران حکومت هشتاد و چند ساله بنی‌امیه هجده بر اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به بی‌نهایت رسید و از هر سو تهاجم بر علیه

ارزش‌های اهل بیت (علیهم‌السلام) شکل می‌گرفت! در این فرصت یاران و صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مورد هتک حرمت و تبعید قرار گرفتند. افراد فرزانه مورد ضرب و شتم قرار گرفته و از مزایای اجتماعی خود محروم گشتند. در این زمان تنها قومیت بنی امیه بر امواج امتیاز سوار نشد، بلکه به گونه‌ای گسترده قومیت عرب بر عجم ترجیح داده شد. به گونه‌ای که موالیان و غیر عرب‌ها همانند برده برای عرب به شمار آمدند! حقوق اجتماعی آنان پایمال شد و حتی ازدواج غیر عرب با عرب ممنوع گشت. این تبعیض در گرفتن مالیات و تأمین بودجه حکومت بنی امیه نیز پدیدار [صفحه ۱۵۳] شد. بر غیر عرب مالیات‌های سنگین نهاده شد. حتی مثل عبدالملک دستور می‌دهد از جماجم مالیات سنگین دریافت کنید و سلیمان بن عبدالملک می‌گوید آن مقدار شیر بدوشید، هنگامی که شیر تمام شد خون بدوشید، احلب الدر فاذا انقطع فاحلب الدم. [۳۶۸].

ستم

در طول حکومت داری امویان ستم بر مردم به اوج خود رسید. به ویژه پیروان اهل بیت هیچ گونه امنیت نداشتند. با اندک بهانه‌ای سرها از فراز قامت‌ها برداشته می‌شد. یاران اهل بیت مانند حجر بن عدی‌ها و رشید هجری‌ها به کمند کشیده شدند، آنگاه به طرزی فجیع به شهادت رسیدند. زبان رسای میثم‌ها از حلقوم‌ها بیرون آورده شد. زنداهای مخوف حجاج‌ها هزاران زن و مرد آزاده را در خود جای داد. تازیانه‌های ستم، گرده مظلومان و آزادی خواهان را نوازش نمود. در این زمان هزاران تن از محبان اهل بیت شکنجه و شهید شدند و هزاران نفر دیگر از چالشگران کام مرگ را چشیدند. معاویه دستور داد یاران و محبان علی علیه‌السلام را در کنار هر حجر و مدری که یافتید، به قتل رسانید. اگر نبود جنایتی جز همین ریختن خون‌های بی‌گناه برای سقوط و افول حزب عثمانیه کافی بود. آنان حکومت پوشالین خویش را بر نیزه‌های ستم پایه نهاده بودند و روشن است که ناپایدارند و سقوط خواهند نمود، الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم. [۳۶۹] چگونه حکومت، بر نیزه‌ی ستم استوار می‌شود در حالی که خون مظلومان پایه‌های آن را در می‌نوردد؟! [صفحه ۱۵۴]

فساد و تباهی

در زمان بنی امیه فساد و تباهی دامن گسترانید و به ارزش‌های انسانی و الهی آسیب رساند. شراب و می‌خواری حاکمان و عشرت و تباهی آنان سراسر دنیای اسلام را فرا گرفت. فساد و غنا و خنیاگری حتی دو شهر مقدس مکه و مدینه را در امان نگذاشت. در این دو مرکز وحی همایش‌ها و مهر جان غنا و آوازه خوانی و بساط عیش، آن چنان گستره پیدا کرد که برای شام از مدینه آواز خوان فرا می‌خواندند. در زمان بنی امیه شراب قی شده به محراب تهجد و تقدس مسلمانان راه پیدا کرد و امام جماعت سرمست از شراب آهنگ افزودن بر رکعت‌های نماز صبح نمود!

دین زدایی

در دوران حکومت داری حزب عثمانیه بر علیه مظاهر دینی تهاجم شد. هزاران حدیث دروغین و ساختگی در مورد فضیلت بنی امیه و سران آنان منتشر گشت. هزاران حدیث جعلی بر علیه اهل بیت و عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جعل و منتشر شد. بنی امیه تا آنجا پرده دری کردند که اولین فرد مسلمان و اولین یاور رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، علی بن ابی طالب علیه‌السلام را چهره‌ای غبارآلود و حتی غیر مسلمان معرفی نمودند. علی علیه‌السلام را به عنوان قاتل خلیفه مطرح ساخته و سب آن را مجاز ساخته و هزاران تریبون به سمت و سوی خورشید فضیلت دهن کجی نمودند و ریختن خون وی را مباح کردند! [صفحه

شورش‌ها

در زمان حکومت داری حزب عثمانیه شورش‌های فراوانی پدیدار شد که بر حکومت امویان آسیب رساند. شورش‌های عظیمی که برخی از آنان قسمت بزرگی از سرزمین اسلامی را از سلطه بنی امیه بیرون آورد. شورش‌هایی مانند شورش خوارج و چالشگری عبدالله بن معاویه در فارس و عراق و قیام توابین در کوفه و قیام مختار در عراق و کوفه که منجر به پیروزی و حکومت داری وی به مدت بیش از دو سال در منطقه عراقین گردید. (از سال ۶۵ تا ۶۷) از همه مهم تر شورش عبدالله بن زبیر در مکه که منجر به حادثه دلخراش حره در مدینه شد. و ابن زبیر به مدت نه سال بخش عظیمی از سرزمین اسلامی را به مرکزیت مکه تسخیر نمود و حکمرانی کرد. سپاه مقتدر حزب عثمانیه توان مقابله با وی را از دست داد. همچنین قیام خونین زید بن علی بن الحسین علیه السلام و یحیی بن زید در اواخر دوران امویان آسیب‌های جدی بر پیکر پوشالی حکومت آنان وارد ساخت.

خون عترت

دست حکومت داران حزب عثمانیه به خون عترت آغشته شد. حسن مجتبی علیه السلام با تزویر آنان مسموم و شهید شد. حزب عثمانیه برای تداوم حکومت خویش، چنگال ستم آغشته به خون سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام آشکار نمود و پس از آن نیز امام سجاد و امام باقر علیه السلام را به شهادت رسانید. کدامین حکومت پایداری است که در برابر سیلاب خون شاخص‌های عترت مقاومت کند و از پای در نیاید. مگر ممکن است جریان‌ی اسوه‌های فضیلت و تقوا و ارزش‌هایی چون شاخص‌های عترت را دشمنی کند و آنان را به شمشیر ستم یا با تزویر سم از پای در آورد، آنگاه خود پایدار بماند؟! [صفحه ۱۵۶]

خون حسین

نهضت خونین حسین علیه السلام عامل مهم بلکه عامل اصلی فرو ریختن پایه‌های حکومت حزب عثمانیه می‌باشد. جنایتی که این حزب در کربلا- مرتکب شد، نمونه ندارد. این اقدام که به شهادت مظلومانه حسین علیه السلام و یاران سترگش انجامید، باعث رسوایی بنی امیه شده و پرده نفاق را از صورت آنان درید و چهره کریه آنان را بر همگان آشکار ساخت. این نهضت حرکت‌های پر خروشی را در جامعه اسلامی به ویژه در میان محبان اهل بیت (علیهم السلام) و هواداران عترت و علویان پدیدار ساخت، به گونه‌ای که برای حکومت مهار آنها ناممکن شد. این نهضت موج بیداری مردم از جنایات و رسوایی بنی امیه را باعث گشت. نهضت‌ها و شورش‌های فراوانی چون قیام توابین، قیام مختار، نهضت زید بن علی، قیام یحیی بن زید، آنگاه در زمان عباسیان قیام و نهضت سادات حسنی مانند نفس زکیه، ابراهیم و قیام سادات حسینی مانند شهید فخر و... را موجب گشت. هر کدام از این نهضت‌ها در زمان بنی امیه آسیب جدی بر پیکر پوشالی دیو صفت امویان وارد ساخت تا در نهایت سقوط نمود. امام صادق علیه السلام فرمودند: فلما قتل یزید لعنة الله حسينا سلبه الله ملكه. [۳۷۰]. «هنگامی که یزید لعنت خدا بر وی، حسین را به شهادت رساند، خدا حکومت وی را سلب کرد.» و نیز می‌فرماید: ان آل ابوسفیان قتلوا الحسين فترع الله ملکهم. [۳۷۱] خیزش امواج بلند نهضت حسینی علیه السلام در نهایت حکومت داران اموی را در کام خویش فرو برد. [صفحه ۱۵۷]

فراخوانی عباسیان

فراخوانی عباسیان نیز عامل مهم دیگری در فروپاشی نظام دیکتاتوری حزب عثمانیه بود. این فراخوانی که در پوشش فراخوانی به نام اهل بیت (علیهم السلام) و با نیت پلید و پنهان شکل می‌گرفت، از مظاهری چون خون خواهی حسین علیه السلام، «یالثارات الحسین» بهره می‌گرفت. عباسیان به رغم دشمنی با اهل بیت همانند حزب عثمانیه از خون خواهی اهل بیت (علیهم السلام) و با نام اهل بیت (علیهم السلام) و به بهانه‌های احیای حقوق اهل بیت (علیهم السلام) شکل گرفت و انبوهی جمعیت را به دنبال کشاند. این امر موجب جریان بزرگ اجتماعی دیگری شد که حکومت را از چنگال امویان بیرون آورد. این فراخوانی که شرح آن خواهد آمد از خراسان تا مدینه و عراق و شام گستره پیدا کرد. از محورهای ضعف امویان بهره برد، در نهایت پیکر پوسیده حکومت امویان متلاشی شد.

آشفته‌گی سیاسی

عامل دیگری که می‌توان از آن یاد نمود، آشفته‌گی سیاسی حاکمان بنی امیه می‌باشد. اینان در آغاز حکومت ثابت و منسجم عمل نمودند. بنی امیه مدت طولانی و مقتدر حکومت نمودند. معاویه حدود چهل سال در شام، بخش عظیمی از کشور اسلامی، آنگاه تمام سرزمین اسلامی آن زمان را چنگ اندازی نمود. بنی مروان نیز بعد از بنی امیه که از شاخه‌های حزب عثمانیه بودند، مانند آنان در آغاز حکومتشان منسجم بودند و حتی برخی از آنان مانند عبدالملک مروان، هشام بن عبد الملک هر کدام ۲۱ و ۲۰ سال حکومت داری نمودند. لیکن عوامل یاد شده موجب تشتت آراء و تفرق آنان شد. حاکمان بنی امیه انسجام خویش را از کف نهادند. به طوری که حاکمان آن در مدت کوتاه تعویض و جایگزین می‌شدند. در کمتر از یک سال حاکمان جابجا [صفحه ۱۵۸] می‌شدند! یزید بن ولید به مدت کمتر از یک سال و حتی ابراهیم بن ولید هفتاد روز حکومت داری می‌نماید. این حقیقت نشان آشفته‌گی شدید سیاسی حاکمان بنی امیه است که به طور کامل انسجام خود را از دست دادند. این عوامل که عمده ترین آنان جوشش خون سالار شهیدان حسین علیه السلام و یارانش و نیز فراخوانی بنی عباس که آن را به بهانه اهل بیت و خون خواهی حسین علیه السلام شکل دادند، مهم ترین عوامل سقوط حزب عثمانیه می‌باشند که در خلال دوران حکومت داری آنان پدید آمدند و در نهایت باعث فروپاشی حکومت ستم پیشه آنان شدند.

عباسیان

جانشینی رسول الله

بعد از رحلت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم به رغم وجود جریان اجتماعی تشکل هم سوی اهل بیت (علیهم السلام)، دو جریان دیگر در میان امت اسلامی مستقر می‌شود. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جانشینان خود را تا دوازده نفر تعیین نموده بودند. بر اساس آیات قرآن و روایات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به ویژه روایت متواتر غدیر و حدیث منزلت و حدیث خلافت دوازده نقیب بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، جریان بزرگ اجتماعی از جانشینی اهل بیت به طور جدی حمایت می‌نمود. لیکن با وجود این جریان بزرگ اجتماعی دو جریان دیگر در جامعه اسلامی شکل گرفت. این دو جریان عهده دار اقتدار سیاسی شدند. یکی جریان حزب عثمانیه که از آغاز خلافت عثمان شکل گرفت و به حاکمیت بنی امیه به مدت نزدیک به یک قرن منجر شد. دیگری جریان اجتماعی عباسیان است که آن نیز در زمان امویان به طور مخفی شکل گرفت و در نهایت بعد از سقوط حزب عثمانیه اقتدار سیاسی به کف آورده و پیش از [صفحه ۱۵۹] پنج قرن بر سرنوشت امت اسلامی حاکم شد. دوران امامان معصوم (علیهم السلام) هم زمان با این دو جریان اجتماعی است. برای آشنایی با سیره و موضع گیری‌های اجتماعی امامان، آگاهی از زمان آنان و جریان‌های اجتماعی همراه آنان بایسته می‌باشد. بدون شناخت صحیح از اوضاع زمان ائمه (علیهم السلام) تحلیل

زندگی و موضع گیری‌های آنان امری است به دور از توان. به همین خاطر لازم است برای دست یابی به موضع گیری‌های امامان و تحلیل سیره آنان در مرحله نخست اوضاع و جریان‌های آن زمان مورد نگر قرار گیرد. در نوشتارهای پیشین در مورد امامان معصوم جریان‌های اجتماعی زمان آنان به مقدار توان تحقیق و تحلیل صورت گرفت. در این فرصت تحلیل جریان‌های زمان امام صادق علیه‌السلام فرا رسیده است تا با بررسی آنها زمینه برای تحلیل موضع گیری‌ها و سیره حضرت هموار گردد. بر این اساس بعد از بررسی جریان حزب عثمانیه امویان، بایسته است که به بخش دیگر جریان‌های اجتماعی یعنی شکل گرفتن اقتدار عباسیان پرداخته شود. زیرا بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این دو جریان با تکیه بر اریکه قدرت سیاسی و جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقش خود را ایفا نمودند. آنان جانشینی رسول الله را بهانه اقتدار سیاسی خود قرار دادند، از این اهرم بیشترین بهره را بردند. در این فرصت به بررسی همین محور در مورد عباسیان می‌پردازیم.

میراث رسول الله

بنی عباس همانند بنی امیه جانشینی اهل بیت (علیهم‌السلام) را نسبت به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منکر بودند. اگر بنی امیه در چنگ اندازی بر حکومت از اهرم‌های زور و تزویر بهره می‌بردند، بنی عباس افزون بر زور و تزویر، از اهرم‌های دیگری چون خویشاوندی و قرابت نیز بهره می‌گرفتند. بنی عباس در مورد خلافت [صفحه ۱۶۰] این باور غلط را ترویج می‌نمودند که حکومت، میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. این میراث باید بر اساس اولویت‌ها منتقل شود و تا فردی مانند عباس عموی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زنده باشد، میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به پسر عمو و دامادی مانند علی علیه‌السلام نمی‌رسد. به همین خاطر بنی عباس خلفای پیش از خود را نایب می‌پنداشتند و برای موجه نمودن خواسته‌های خویش در میان عموم مردم خود را خویشاوند و وارث میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عنوان می‌نمودند! این نکته می‌توانست برد وسیعی در پیش برد اهداف سیاسی آنان ایفا نماید. مروان بن ابی‌الجوب شاعر معاصر متوکل خلیفه مقتدر عباسی این گونه شعر می‌سراید و این گونه از خلیفه صله دریافت می‌کند: *ملك الخليفة جعفر للدين والدنيا سلامه لکم محمد و بعد لکم تنفی الضلامه یرجوا التراث بنو البنات و ما لهم فیها قلامه و الصهر لیس بوارث و البنات لا ترث الامامه و...* «حکومت خلیفه جعفر (اسم متوکل) برای دین و دنیا سلامت و پایدار باشد. آنگاه میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن شماست، عدالت شما باعث زدودن هر ستم است! فرزندان دختری رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم) امید به خلافت دارند، لیکن آنان هیچ بهره‌ای از این میراث نخواهند داشت؛ زیرا که داماد وارث نمی‌باشد؛ و دختر نیز امامت و رهبری را به ارث نمی‌برد...». آنگاه حکومت بحرین و یمامه و سه هزار دینار و خلعت‌های فراوان و... به خاطر این شعر، نصیب مروان این شاعر چاپلوس می‌شود. [۳۷۲] طرح این سوژه [صفحه ۱۶۱] تأثیر فراوان در فریب افکار عمومی ایفا می‌کند. از سوی دیگر طرح این ایده بسیاری از مسائل را شفاف می‌سازد و اهداف بنی عباس را در بهره‌وری از اهرم‌های قدرت برای رسیدن به اقتدار سیاسی مانند مطرح ساختن اهل بیت (علیهم‌السلام) و فراخوانی برای اهل بیت (علیهم‌السلام) و... به خوبی روشن می‌سازد که تمام اینها ترفندی بیش نیستند. بنی عباس با آگاهی از اوضاع اجتماعی و اندیشه‌های جامعه و با آگاهی از موقعیت ممتاز اهل بیت (علیهم‌السلام) و با آگاهی از رنجش مردم از ستم طولانی و پرحجم بنی امیه، با چه نوع ترفندهایی به این آرمان‌های بزرگ دست یازی نمودند؟ در این فرصت سوژه‌های آنان را تا رسیدن به اقتدار سیاسی بررسی می‌نماییم.

عوامل اقتدار سیاسی عباسیان

فراخوانی بنی عباس

اشاره

منصب‌های عوام فریب، همواره سوژه‌های مناسب برای افراد و گروه‌ها به ویژه فرصت طلبان می‌باشد. افراد سودجو از این فرصت‌ها به سود اهداف خویش بهره‌وری می‌نمایند. بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام خشونت فوق‌العاده‌ای در جامعه اسلامی مستقر شد. این وضعیت چالش‌گری علیه حاکمان بنی‌امیه را بسی دشوار ساخت. لیکن با همه خشونت‌ها جریان‌های اجتماعی علیه حزب عثمانیه شکل می‌گرفت. رهبران این جریان، همواره به دنبال سوژه‌های با نفوذ بودند تا از آنها در مطرح ساختن خویش بهره‌برده و نگرها را به سمت اهداف خویش متوجه سازند. به لحاظ موقعیت ممتاز عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در میان جامعه، دفاع از عترت و فراخوانی به نام عترت یا منسوبان نزدیک به عترت، بهترین سوژه [صفحه ۱۶۲] اجتماعی و دینی و بیشترین امید و پشتیبانی را به دنبال داشت. به همین خاطر است که مشاهده می‌شود قیام توأین بعد از حادثه کربلا با عنوان خون‌خواهی حسین بن علی علیه‌السلام تحقق یافته، هزاران فدایی در راه آرمان آن می‌گیرد. نیز به همین خاطر است که قیام مختار از دو سوژه با نفوذ بهره می‌گیرد. مختار با این که هدف اصلی‌اش رسیدن به حکومت است، این انگیزه را پشت‌عنوانی مانند خون‌خواهی سالار شهیدان حسین علیه‌السلام و نیز فراخوانی برای محمد حنفیه پنهان ساخته بود. بعد از شهادت فرزند فاطمه علیه‌السلام خون حسین علیه‌السلام آنگونه جوشش داشت که بهترین سوژه برای چالش‌گران به حساب می‌آمد که مختار نیز با شعار «یا لثارات الحسین علیه‌السلام» قیام می‌کند. از جانب دیگر، مختار که امام سجاد علیه‌السلام را به خوبی می‌شناخت و می‌دانست که نمی‌تواند از عنوان و نام امام سجاد علیه‌السلام در جهت اهداف خویش بهره‌برد، بهترین فرد را در این زمینه محمد بن حنفیه می‌یابد. وی از موقعیت خوبی بر خوردار است و فرزند بزرگ‌بازمانده امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز به حساب می‌آید. مختار برای رسیدن به اهداف خویش محمد حنفیه را عنوان می‌کند و مردم را با این عنوان دور پرچم گرد می‌آورد. اینک عباسیان نیز همین سوژه را مناسب‌ترین می‌بینند. آنان می‌دانند با وجود عترت مانند سید الساجدین علیه‌السلام و امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام بهره‌وری از نام و نشان آنان در جهت اهداف خویش ممکن نخواهد بود. بدین خاطر بنی‌عباس نیز فراخوانی خود را به نام منسوبین اهل بیت یعنی محمد حنفیه عنوان و آغاز می‌نمایند. آنان دعوت خویش را در ظاهر به نام و عنوان اهل بیت علیه‌السلام مطرح می‌سازند که از این دو سوژه بهترین بهره را در جهت اهداف خویش می‌برند. [صفحه ۱۶۳]

آغاز فراخوانی

البته فراخوانی عباسیان در قرن دوم آغاز نمی‌شود. بنی‌عباس زمینه‌سازی حکومت خویش را در سال ۱۳۲، سال سقوط بنی‌امیه آغاز نمودند؛ بلکه آنان از همان ابتدا بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام از فرصت‌ها جهت برگرداندن نگرها به سمت و سوی خویش بهره‌بردند. آغاز فراخوانی بنی‌عباس به بعد از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام که شیعیان به دو گروه عمده تقسیم شدند، بازگشت دارد. یک گروه که همسوی اهل بیت بودند از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امام سجاد و باقر و نیز امام صادق (علیهم‌السلام) پیروی می‌نمودند. اینان جمعیت انبوهی بودند و به اشتباه برخی می‌پندارند که هواداران اهل بیت اندک و حتی یاران امام سجاد علیه‌السلام را سه نفر می‌شمارند! تحلیل این جریان در نوشتار امام سجاد علیه‌السلام و امام باقر علیه‌السلام به مقدار کافی آورده شده است. [۳۷۳]. گروه دیگر که فریب برخی شعارها را می‌خوردند و به عنوان هواداری و پیروی از اهل بیت به گرد پرچم افرادی مانند مختار گرد می‌آمدند و یا از پرچم عباسیان که فراخوانی آنان نیز از زمان شهادت فرزند فاطمه (سلام الله

علیها) آغاز شده بود، حمایت می‌کردند. اگر مختار بعد از مایوس شدن از امام سجاد علیه‌السلام نام محمد حنفیه را برای رسیدن به اهداف خویش علم می‌نماید؛ عباسیان نیز از همین سوژه بهره برده و نام محمد حنفیه را که از وجه نسبتا خوبی بهره مند بود، مطرح می‌سازند. بعد از مرگ محمد حنفیه در سال ۸۱ [۳۷۴] پیروان وی با فرزندش ابوهاشم که پرچم پدر را افراشته بود، بیعت کردند. گرچه تلاش‌های سیاسی ابوهاشم [صفحه ۱۶۴] نیز برای وی باری نداشت و سلیمان بن عبد الملک بعد از اطلاع یافتن از تلاش‌های وی، ابوهاشم را احضار و بازجویی نمود. ابوهاشم تلاش‌های سیاسی و پیروی شیعیان از وی را انکار نمود. لیکن سلیمان وی را در «حمیمه» شام، حبس نمود. آنگاه در سال ۹۸ در زمان سلیمان بن عبد الملک در همان زندان حمیمه در اثر مسمومیت درگذشت. [۳۷۵] ابوهاشم هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کرد، به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، عموزاده خود و نیز عبدالله بن حرث پیام فرستاد. این دو در حضور وی حاضر شدند. وی محمد بن علی را جانشین خود قرار داد. [۳۷۶]. محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، اولین فرد از بنی عباس است که مقام جانشینی از فردی مانند ابوهاشم (غیر از بنی عباس) نصیب وی می‌شود. این شخص ۲۴ فرزند داشت که عبدالله اصغر معروف به سفاح اولین خلیفه رسمی بنی عباس و منصور برادر سفاح دومین خلیفه عباسیان از فرزندان وی می‌باشند. [۳۷۷] از این رو می‌توان گفت زمینه ساز فراخوانی عباسیان از زمان محمد حنفیه در نیمه دوم قرن اول آغاز شده است. سالیان متمادی ادامه داشته است تا در سال ۱۳۲ اولین خلیفه عباسی رسماً به اقتدار سیاسی می‌رسد. محمد بن علی نیز گرچه خلافت نصیبش نشد، هنگام رحلت خود به فرزندش ابراهیم که معروف به «ابراهیم امام» است وصیت نمود. ابراهیم را مروان حمار دستگیر و زندانی کرد. ابراهیم هنگامی که متوجه شد کشته [صفحه ۱۶۵] خواهد شد، برادرش سفاح را به جانشینی خودش وصیت نمود. این گونه اولین خلیفه عباسی یعنی «سفاح» بعد از کشته شدن برادرش ابراهیم (امام) به مسند خلافت تکیه می‌زند. [۳۷۸]. ابراهیم را مروان حمار دستگیر نموده، زندانی می‌کند. آنگاه در سال ۱۳۱، سر وی را در داخل کیسه‌ای از مخمل که پر از نوره (آهک) بوده است، قرار داده وی را به قتل می‌رساند. [۳۷۹]. بر این اساس مناطقی که حضور شیعیان چشم گیر بود، در زمان محمد حنفیه زمینه سازی برای عباسیان شده است. بعد از وی در زمان ابوهاشم نیز تداوم یافته بود تا زمینه حمایت از محمد بن علی و سایر عباسیان فراهم می‌شود. مراکز و پایگاه افراد و تشکل سازی تبلیغ به سوی عباسیان در کوفه شکل گرفته بود؛ در عین حال که فرماندهی اصلی یعنی سران بنی عباس در نزدیکی شام قرار داشت. [۳۸۰] افرادی که به صورت پر تلاش و پنهانی در این فراخوانی شرکت داشتند، بیشتر همان افرادی بودند که ابوهاشم آنان را سازماندهی نموده بود و در اختیار محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نهاده بود. در مرکز این سازماندهی کوفه قریب سی نفر از افراد برجسته عضو آن بودند. ریاست این گروه را سلمه بن بجیر از قبیله بنی سلمه که در زمان محمد بن علی نیز به این سمت ابقا شده بود، عهده دار بود... بعد از درگذشت وی در سال ۱۰۰ هجری بکیر بن ماهان از طایفه بنی سلمه این مسئولیت را به عهده گرفت. وی در شام با محمد بن علی ملاقات نمود. بکیر بن ماهان بعد از مذاکرات طولانی با محمد بن علی در مورد اوضاع جهان اسلام، مأمور [صفحه ۱۶۶] شد فراخوانی را در خراسان متمرکز کند. وی آنگاه به کوفه بازگشت و بعد از ساماندهی امور فراخوانی به سوی بنی عباس، راهی خراسان شد. ابن ماهان نخست به گرگان آمده بعد از مدتی اقامت در گرگان به همراه چند تن از شیعیان به مرو خراسان می‌رود. بکیر دستور اکید داشت که دعوت خویش را پنهان دارد تا دستور از سوی محمد بن علی نسبت به آشکار نمودن دعوت به وی برسد. نیز دستور داشت ستم‌های بنی امیه را در فراخوانی به مردم گوشزد نماید و مردم را به «الرضا من آل محمد» فراخواند و گوشزد کند که آل محمد سزاوار حکومت هستند. همچنین دستور اکید داشت که نام محمد بن علی را به عنوان امام عباسیان پنهان دارد و برای هیچ کس نام وی را فاش نسازد، مگر افراد بسیار مطمئن و هواداران خویش. وی همچنین مأمور است در حد ضرورت با وی مکاتبه و در تماس بوده و جان و مال آنان را از خطر بنی امیه حراست نماید. [۳۸۱]. بکیر بن ماهان، ابو عکرمة و چند تن دیگر از یاران ابوهاشم را مسئول این دعوت در خراسان نمود. آنان نیز به طور فراگیر تمام بلاد خراسان را تحت پوشش این دعوت قرار دادند و مردم را به سوی عباسیان در

پوشش آل محمد و عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرا می‌خواندند. [۳۸۲]. این سازمان دهی حتی بعد از مرگ محمد بن علی ادامه داشت. فرزندش ابراهیم جانشین وی شد و همین بکیر از جانب ابراهیم نیز در سال ۱۲۶ مأموریت را ادامه داد. بعد از اعزام به خراسان مردم را به سوی ابراهیم فرا می‌خواند و هدایا و اموال از جمله «خمس» فراوان از جانب مردم آن سامان برای ابراهیم می‌فرستاد. [۳۸۳]. این ساماندهی دعوت و فراخوانی در عین گسترده بودن، پنهانی بود و [صفحه ۱۶۷] نقش مؤثری در اقتدار سیاسی عباسیان ایفا نمود.

فراخوانی به نام اهل بیت

سران بنی عباس که داعیه حکومت داری را از روزهای نخست پس از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در سر می‌پروراندند، افراد زیرک و هوشمند در میان آنان فراوان بود. این افراد شناخت صحیح از اوضاع اجتماعی جهان اسلام داشتند و معادلات سیاسی را به خوبی بازشناسی می‌نمودند. عباسیان از یک جانب بر ستم‌های بیش از حد بنی امیه به ویژه بر اهل بیت (علیهم السلام) و هواداران آنان و نیز بر عباسیان به خوبی واقف بودند، از سوی دیگر موقعیت ممتاز اجتماعی اهل بیت (علیهم السلام) بر آنان پوشیده نبود. آنان به وضوح می‌دیدند که جهان اسلام از ستم انبوه بنی امیه به ستوه آمده و در انتظار فرصتی است که امویان را از اقتدار سیاسی فرود آورد و چون بهترین رقیب بنی امیه را اهل بیت (علیهم السلام) و تشکل همسوی آنان می‌دیدند، بر این حقیقت نیز به خوبی واقف شده بودند که بهترین اهرم فشار بر حکومت حزب عثمانیه مطرح کردن اهل بیت (علیهم السلام) می‌باشد. از سوی سوم عباسیان موقعیت ممتازی برای خویش نمی‌دیدند؛ به خصوص بعد از رحلت فرزاندگانی چون عبدالله بن عباس هیچ گونه موقعیت ممتازی برای آنان مشاهده نمی‌شد. زیرا نه اقدام بایسته‌ای از سوی آنان بر علیه بنی امیه شکل یافته بود و نه افراد متمیزی میان آنان وجود داشت که بتواند موقعیت والایی برای بنی عباس دستیازی نمایند. بدین خاطر بنی عباس بر این نکته عزم راسخ گرفتند که از موقعیت عترت و اهل بیت رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم به سود اهداف خویش بهره ببرند. به همین خاطر فراخوانی را به نام خویش انجام نمی‌دادند؛ همواره نام و نشان سران بنی عباس مانند محمد بن علی [صفحه ۱۶۸] پنهانی بود و بر پنهان نگه داشتن نام رهبران اصرار فراوان داشتند. این نه تنها به خاطر حفظ و حراست از جان آنان بود، بلکه عمده دلیل آن این بود که آنان موقعیت ممتاز برای خویش نمی‌دیدند. در کنار موقعیت اهل بیت موقعیت آنان تحت الشعاع بود. بدین خاطر برای دست یابی به اهداف خویش با عنوان کلی اهل بیت مانند (الرضا من آل محمد) نه با عنوان امام باقر یا امام صادق علیه السلام بهره می‌جستند و بر مردم این گونه وانمود می‌نمودند که ما هواداران اهل بیت (علیهم السلام) هستیم و مردم را به سمت و سوی اهل بیت فرا می‌خوانیم. این شگرد بدین خاطر بود که مردم علاقه شدید به اهل بیت (علیهم السلام) داشتند. از سویی خون شهیدان اهل بیت (علیهم السلام) به ویژه سالار شهیدان در جوشش و خروش بود و از جانب دیگر فضایل شاخص‌های فرزندان عترت چون امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) می‌درخشید و بیشترین و بهترین موقعیت اجتماعی را به سمت عترت فراهم ساخته بود. مردم سزاوارترین فرد برای جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رهبری را، عترت آل رسول به شمار می‌آوردند. از این روست که افراد هوشمند بنی عباس از این موقعیت به سود خویش بهره می‌جویند و مردم را به سمت و سوی خویش، لیکن به عنوان اهل بیت علیه السلام و الرضا من آل محمد فرا می‌خوانند. در اولین گردهمایی بنی عباس با آل علی علیه السلام در ابواء که با شرکت ابراهیم بن محمد و علی بن عبدالله بن عباس و سفاح و منصور و عبدالله بن حسن (عبدالله محض) و دو فرزندش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان همراه بود، صالح بن علی رو به فرزندان حسن بن علی (علیهم السلام) کرد و گفت شما کسانی هستید که چشم‌ها و نگرهای مردم به سمت و [صفحه ۱۶۹] سوی شماست، انکم القوم الذین تمتد اعین الناس الیه. در این جلسه مشاوره و تصمیم بر این می‌شود که با فرزند عبدالله بن الحسن یعنی محمد بیعت نمایند و از وی حمایت کنند تا با مبارزه با بنی امیه، زمام

امور را به دست آل علی گردش دهد. عبدالله بن حسن که فردی ساده لوح به نظر می‌رسد، از این که با فرزندش بیعت شده، خرسند شد و فریب بنی عباس را خورد و از پیشنهاد آنان استقبال نمود. برخی پیشنهاد نمودند که با امام صادق علیه‌السلام در این باره مشاوره شود که عبدالله بن حسن امتناع می‌ورزد و می‌گوید ممکن است جعفر بن محمد موافقت نماید. هنگامی که خبر به امام صادق علیه‌السلام می‌رسد، حضرت که از نیرنگ بنی عباس خبر داشت، به عبدالله بن حسن می‌فرماید زعامت امت به دست فرزندان تو نخواهد رسید و محمد تو مهدی موعودی که قلمداد می‌کنید، نیست. عبدالله بن حسن از اظهار نظر امام می‌رنجد و حتی امام را متهم به حسادت می‌نماید! [۳۸۴]. در هر صورت این موضوع چند نکته مهم را شفاف می‌سازد؛ یکی موقعیت والای آل علی علیه‌السلام در میان مردم، دوم زیرکی سران بنی عباس که با بیعت به ظاهر با آل علی علیه‌السلام بر روی اهداف خویش پوشش می‌نهند. از نام و نشان و موقعیت آل علی و آل محمد به سود خویش بهره می‌جویند. دعوت خویش را به نام آنان مطرح می‌سازند؛ حتی در صورت لزوم با آنان پیمان بسته و بیعت می‌کنند. سوم ساده لوحی برخی از علویان که از اهداف اصلی بنی عباس بی‌خبرند و فریب نیرنگ‌های آنان را می‌خورند. و نیز فرزاندگی جعفر بن محمد (علیهما السلام) شفاف می‌شود که چگونه نظر مصاب می‌دهد و علویان را از توطئه‌ها هشدار می‌دهد، گرچه گوش شنوایی هشدار امام را توجه نمی‌نماید. [صفحه ۱۷۰] و نیز هنگامی که سلیمان بن کثیر در مرو خطبه ایراد می‌کند و می‌خواهد ابومسلم و اهداف وی را بر مردم معرفی نماید، بعد از اقرار گرفتن مردم بر توحید و نبوت از مردم می‌پرسد آیا شما بر این گمان هستید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر از عترت و اهل بیت (علیهم‌السلام) خویش را جانشین برگزیده است. آنگاه می‌گوید این شخص (ابو مسلم) همان فردی است که حق را به اهل بیت (علیهم‌السلام) برمی‌گرداند، ان هذا الرجل هو الذی ینبغی له ان یقوم بامرهم. [۳۸۵]. محمد بن علی توصیه‌های مهم به بکیر بن ماهان دارد، از جمله این که مردم را به الرضا من آل محمد فراخواند. این شعار کاربرد وسیعی ایفا نمود. آنان در بلاد مختلف به ویژه در منطقه خراسان بر این شعار اصرار داشتند؛ زیرا گرچه کوفه پایگاه آنان بود، لیکن عراق به ویژه کوفه به سادگی فریب شعارها و عنوان‌های بنی عباس را نمی‌خورد. به همین خاطر آنان این عنوان‌ها را در بلادی مثل خراسان که از مرکز اسلامی دور بود و دسته بندی‌های سیاسی هنوز در آنجا نفوذ نکرده بود و مردم آن سامان در تشخیص «الرضا من آل محمد» که منظور چه گروهی می‌باشد، به اشتباه می‌رفتند، اصرار داشتند. مبلغان در فراخوانی، فضایل آل ابی طالب را مطرح می‌ساختند. ستم‌هایی که بر آنان روا داشته شد، مطرح می‌ساختند. [۳۸۶] حتی ابومسلم نیز فراخوانی‌اش با عنوان «بنی هاشم» انجام می‌گرفت. از بنی عباس که هدف اصلی این دعوت بود، نام و نشانی نبود. به همین خاطر محمد بن علی هنگام اعزام زیاد بن ابو محمد - اولین فردی که اعزام می‌کند - به وی می‌گوید: ادع الناس الینا [۳۸۷]، مردم را به سوی ما (هدف اصلی) فراخوان و زیاد بن ابومحمد با [صفحه ۱۷۱] غالب در مورد همین موضوع در نیشابور درگیر می‌شود. هنگامی که زیاد، بنی عباس را به آل ابی طالب برتری می‌دهد، غالب که مردم را به سوی بنی فاطمه (سلام الله علیها) و امام باقر علیه‌السلام فرا می‌خواند، با وی درگیر می‌شود. [۳۸۸] البته محمد بن علی این هشدار را به یاران خود داده بود که با افرادی چون غالب که به طور آشکار مردم را به سوی فرزندان فاطمه (سلام الله علیها) فرا می‌خوانند، بر حذر باشند. با آنان درگیر نشوند. [۳۸۹]. بر این اساس عنوان آل علی یا الرضا من آل محمد، یا آل محمد و... تماما عنوان‌های پوششی هستند که فراخوانی به سوی بنی عباس شکل گیرد و سامان دهی شود. این شعار و عنوان، آن گونه تأثیر گذاری داشت که نه تنها شعار عباسیان بود، بلکه علویان نیز که به رغم عباسیان قیام می‌نمودند، از این شعار بیشترین بهره را می‌بردند. مانند قیام حسین بن علی (شهید فخر)، عبدالله بن معاویه، ابوالسرایا (سری بن منصور - غیر علوی - فراخوانی برای ابن طباطبا) محمد بن ابراهیم، یحیی بن عمر. [۳۹۰].

رهبران عباسیان افرادی هوشمند و آشنا به اوضاع سیاسی و اجتماعی بودند. به همین خاطر برای رسیدن به اهداف خویش از اهرم‌های توانمند نیروی انسانی، مناطق استراتژیک و علاقه‌ها و وابستگی‌های اعتقادی مناطق مختلف کشور اسلامی به خوبی آگاه بودند. رهبران عباسی به خصوص محمد بن علی که بیشترین نقش را در ساماندهی فراخوانی و زمینه‌سازی حکومت عباسیان به عهده داشت، فردی سیاسی و موقعیت‌شناس بود که از [صفحه ۱۷۲] توانمندی‌های بسیار بهره‌وری بهینه نموده و سازمان دعوت را ساماندهی می‌نماید. وی مرکز فرماندهی و رهبری این سازمان را در جایی بسیار حساس و در عین حال به ظاهر دور افتاده انتخاب می‌کند. پایگاه فرماندهی این حرکت بزرگ شهر یا روستای دورافتاده‌ای به نام «حمیمه» در اطراف شام است. حمیمه از چند جهت برای اهداف بنی‌عباس مناسب‌ترین مکان است. الف: این محل در اطراف شام، پایتخت بنی‌امیه قرار دارد. و به ظاهر گروه و احزاب چالشگر آنان، چنین منطقه‌ای را برای تلاش‌های سیاسی انتخاب نمی‌کنند. لیکن سران بنی‌عباس این منطقه را که بتواند تلاش خود را در آن پنهان‌سازی کنند به طوری که مراقبان حکومت را به تردید نیفتکند، انتخاب می‌کنند. ب: از جانب دیگر این منطقه محل تلاقی کاروان‌های زیارتی حج و عمره و نیز بازرگانان مصر، فلسطین، شام، حجاز، عراق و خراسان می‌باشد. کاروان‌های زیارتی و تجارتنی در این محل با هم برخورد می‌کنند و چون بنی‌عباس اطلاع‌رسانی و تلاش‌های سیاسی را با پوشش تجارت ساماندهی می‌کردند، در این منطقه بهترین جا برای تلاقی کاروان‌ها و پیک‌ها جهت اطلاع‌رسانی به شمار می‌رفت که بتوانند با نمایندگان خویش در کوفه و خراسان و مناطق دیگر ارتباط برقرار نمایند؛ در عین حال که حساسیت دستگاه اموی را برانگیخته نمایند. از این جهت سران بنی‌عباس این محل را برای زندگی و تلاش‌های سیاسی خویش برگزیده‌اند. به قول یاقوت حموی، حمیمه، محل زندگی بنی‌عباس نام گرفته است. [۳۹۱] این تلاش‌ها تحت پوشش تجارت که دستگاه [صفحه ۱۷۳] امویان را حساس نسازد، انجام می‌گرفت. سران بنی‌عباس این مقر به ظاهر دور افتاده را برای رهبران خویش برگزیده بودند، آنگاه دو پایگاه مهم دیگر نیز تشکیل داده بودند که تلاش‌های سیاسی را در آن دو پایگاه متمرکز ساخته بودند. یکی کوفه در منطقه حساس عراق که پایگاه تشیع بوده، و سرچشمه ناآرامی‌ها و چالشگری‌ها و مبارزات سیاسی علیه بنی‌امیه بود. کوفه برای بنی‌عباس مغتنم و حساس به شمار می‌رفت. دیگری مرو در خراسان که برای بنی‌عباس اهمیتش کمتر از کوفه نبود. سران بنی‌عباس برای گردش نگرش‌های عمومی مردم در این سه پایگاه مستقر بودند. البته شیوه و عملکرد آنان در عراق با خراسان تفاوت‌هایی داشت که فرصت طرح آنها نیست. لیکن بعد از حمیمه، دو پایگاه مهم آنان را کوفه و مرو تشکیل می‌داد. انتخاب این سه پایگاه بسیار زیرکانه و با دقت سیاسی و نظامی و استراتژیک انجام گرفته بود که نشان از موقعیت‌شناسی سران بنی‌عباس دارد. از جانب دیگر سران بنی‌عباس از هر نیروی انسانی و حزب و گروه با نفوذ، به سود خود بهره‌می‌جستند. آنان افراد زیرک و هوشمندی را برای همکاری بر می‌گزیدند. از افراد با موقعیت‌های اجتماعی و شجاع و زیرک و مجرب بهره‌وری می‌نمودند. در کوفه افرادی مانند ابوریاح و بکیر بن ماهان و ابوسلمه خلال در حدود ۳۰ سال با آنان همدستی می‌نمودند (از سال ۱۰۰ تا ۱۳۲). در مرو که پایگاه سوم آنان به شمار می‌رفت افرادی چون ابوعمکره، سلیمان بن کثیر و ابومسلم خراسانی نقش مهم ایفا می‌نمودند. [۳۹۲] این افراد نقش اساسی در [صفحه ۱۷۴] ساماندهی دعوت به سوی عباسیان را عهده‌دار بودند و از میان آنان بهترین نقش را می‌توان نقش ابومسلم خراسانی مشاهده نمود که در منطقه خراسان نقش اصلی ایفا نمود و باعث گردش اجتماعی و سیاسی بلاد شرق به سمت و سوی بنی‌عباس و در نهایت اقتدار سیاسی عباسیان شد. بر این اساس یکی از محورهای پیروزی بنی‌عباس را می‌توان موقعیت‌شناسی آنان از اوضاع اجتماعی و سیاسی و نیز تدبیر و سیاست‌مداری آنان عنوان نمود.

نقش ابومسلم

عثمان بن ابراهیم بن عثمان معروف به «ابو مسلم خراسانی» که بعداً او را عبدالرحمن نامیدند، فرد پر آوازه‌ای است که در تاریخ بنی

عباس نقش مهم ایفا نمود. برخی وی را اصفهانی نیز می‌نامند. محل تولد وی را روستای سنجد نزدیک مرو می‌نویسند. [۳۹۳]. درباره‌ی وی می‌نویسند که ابومسلم خدمت گزار عاصم بن یونس یا یحیی بن معقل در کوفه بوده است. هنگامی که سلیمان بن کثیر از خراسان با همراهان خویش عازم مکه بود، در کوفه از عاصم دیدار می‌کند. زمانی که ابومسلم را می‌بیند، وی را فردی زیرک و لایق می‌یابد، به همراه خویش به نزد ابراهیم امام می‌برد. نیز می‌نویسند وی برده عاصم بوده است که بکیر بن ماهان وی را به چهارصد درهم خریداری و به نزد ابراهیم امام می‌فرستد. [۳۹۴]. در هر صورت هنگامی که ابومسلم که جوانی ناپخته بیش نبوده در سال ۱۲۴ به نزد ابراهیم امام می‌رود، ابراهیم وی را فردی مناسب در جهت تحقق اهداف خویش می‌یابد. ابراهیم ابتدا دختر ابونجد را به عقد ابومسلم در می‌آورد. آنگاه وی را با دستور العمل به سمت خراسان اعزام می‌دارد. [۳۹۵]. [صفحه ۱۷۵] ابومسلم که فرد ماجراجویی است، با دستور العمل ابراهیم به بلاد شرق برای فراخوانی مردم به سوی بنی عباس اعزام می‌شود. ابراهیم دستور می‌دهد یمنی‌ها و قبیله ربیع را که با آنان هستند، گرمی دار و قبیله مضر را دشمن؛ و به احدی مهلت ندهد و دشمنان را از دم شمشیر بگذران و اگر توانستی خراسان را از اعراب پاک کنی، این کار را انجام ده. هر پسر بچه‌ای که پنج و جب قد دارد و بر او مشکوک هستی به قتل برسان؛ البته با سلیمان بن کثیر هیچ گاه مخالفت مکن. [۳۹۶]. وی مأمور بود هنگامی که به خراسان برگشت، نمایندگان خویش را در بلاد مختلف مستقر سازد و مردم را نخست به صورت پنهانی به سوی عباسیان و در ظاهر به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم فراخواند. ابومسلم دستور دارد در فرصت مناسب دعوت خود را آشکار سازد. این فرصت را ماه رمضان سال ۱۲۹ تشخیص می‌دهند که دعوت را به طور فراگیر در سرتاسر بلاد خراسان همزمان به سوی عباسیان آشکار کنند. [۳۹۷]. ابومسلم دستور ابراهیم را به طور دقیق اجرا می‌کند و در رمضان سال ۱۲۹ بعد از آشکار نمودن فراخوانی، نماز عید را به امامت سلیمان بن کثیر در مرو برپا می‌کنند و به وی دستور می‌دهد که برای اولین بار بدون اذان و اقامه و بر خلاف سنت‌های بنی امیه مراسم نماز عید برپا نمایند. [۳۹۸] در سال ۱۳۰ وارد دارالاماره (استانداری) مرو می‌شود. ابومسلم که تلاش خود را در سال ۱۳۰ آشکار می‌سازد، در مدت دو سال موفق می‌شود بلاد خراسان، آنگاه اصفهان، قم و کاشان و نهاوند و در نهایت عراق و کوفه را فتح کند و بسیاری از سران بنی امیه را به قتل رساند. [صفحه ۱۷۶] در نهایت سرنوشت امت اسلامی را به دست اولین خلیفه عباسی یعنی سفاح برادر ابراهیم امام تقدیم نماید. در فاصله این دو سال ابومسلم که از مرو شروع می‌کند، قتل و غارت فراوان توسط سپاه انبوه خویش که پرچم سیاه برافراشته بودند - به همین خاطر «مسوده» نامیده می‌شوند - انجام می‌گیرد. وی قحطبه بن شیب را وزیر تام الاختیار خویش منصب می‌دهد. به وی دستور می‌دهد هنگامی که بر دشمن چیره شدی، زمین را از خون آنان سیراب کن، فاذا ظهرت علیهم فاسخن فی القتل. [۳۹۹] در هنگام فتح گرگان ده هزار نفر را به قتل می‌رساند. و نباته عامل بنی امیه را نیز کشته سرش را برای ابومسلم می‌فرستد. [۴۰۰] وی در سال بعد که باخبر می‌شود مردم گرگان شورش نموده‌اند دوباره با سپاه انبوهی به آنجا بر می‌گردد. سی هزار نفر را به قتل می‌رساند! [۴۰۱]. ابومسلم بعد از پیروزی بر نهاوند که سران بنی امیه از بلاد گوناگون فرار و در آنجا گرد آمده بودند، تمام اسیران را که از بنی امیه بودند، گردن می‌زند. در مدت دو سال فتح و پیروزی که بیشتر بلاد شرق و ایران و عراق به دست ابومسلم فتح شد، کشتار بزرگی رخ می‌دهد. تعداد کشته شدگان را بیش از ششصد هزار نفر می‌نویسند! [۴۰۲] هنگامی که از عبدالله بن مبارک می‌پرسند ابومسلم بهتر است یا حجاج، می‌گوید: نمی‌توان گفت ابومسلم از کسی بهتر است؛ لیکن حجاج از او بدتر است. [۴۰۳]. [صفحه ۱۷۷] در مدت زمانی که ابومسلم مشغول قتل و غارت بلاد شرق بود، مروان حمار از تلاش‌های ابراهیم امام باخبر می‌شود. وی به نماینده‌ی خود در شام «ولید بن معاویه» دستور می‌دهد ابراهیم را دستگیر کرده و به نزد وی بفرستد. والی اموی نیز این کار انجام داده ابراهیم توسط مروان زندانی در نهایت سرش داخل کیسه‌ای از نوره نموده وی را در زندان به قتل می‌رسانند. [۴۰۴]. هنگامی که خبر قتل ابراهیم به ابومسلم می‌رسد، وی وحشت زده شده موضع خویش را به ظاهر تغییر می‌دهد. نامه‌ای به امام صادق علیه‌السلام می‌نگارد، در این نامه اظهار وفاداری به حضرت نموده و می‌نویسد

من مردم را به سمت و سوی شما فرا می‌خوانم. امام نامه وی را نمی‌پذیرد و به او جواب می‌دهد نه اینکه زمان من است و نه تو هوادار من می‌باشی، ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی. [۴۰۵]. جنایت‌های بی‌شماری توسط عباسیان، حتی کشتن یاران خودشان به دست ابومسلم انجام می‌گیرد. سفاح خلیفه عباسی هنگامی که از ابوسلمه خلال احساس خطر می‌کند، قصد قتل وی را می‌نماید. ابوسلمه نماینده بنی عباس در کوفه بود و بیشترین فراخوانی را در جهت دعوت مردم به سوی بنی عباس انجام داد. کوفه بعد از حمیمه دومین پایگاه مهم بنی عباس بود. لیکن سفاح با ابومسلم مشاوره نموده ابومسلم شخصی به نام «مرار» را اعزام می‌کند. ابوسلمه خلال را متهم نموده بودند که مردم را به سمت و سوی آل علی فرا می‌خواند، با این بهانه وی را به قتل می‌رساند. [۴۰۶].

[صفحه ۱۷۸] در پایان کار، ابومسلم بعد از این همه خوش خدمتی به بنی عباس و بعد از کشتن بیش از ششصد هزار نفر بی‌گناه و با گناه و رساندن بنی عباس به اقتدار سیاسی، هنگامی که منصور برادر سفاح به خلافت می‌رسد، ابومسلم را به ضیافت دربار فرا خوانده، و جلادهای مسلح را آماده می‌سازد تا با اشاره منصور سر ابومسلم را از فراز قامتش بردارند. هنگامی که منصور به او می‌گوید این همه قتل برای چه انجام دادی وی می‌گوید، به دستور برادر تو بوده است. وقتی ابومسلم احساس خطر می‌کند، به وی می‌گوید، مرا برای دشمن خویش زنده نگه دار. منصور می‌گوید دشمن ترا از تو کیست!! با اشاره منصور در سال ۱۳۷ در مداین عراق سر ابومسلم با همان شمشیری که خود آهیخته بود، برداشته می‌شود. [۴۰۷] امام صادق علیه‌السلام فرمود: من سل سیف البغی قتل به. [۴۰۸] «هر کس شمشیر ستم آهیخت، به همان شمشیر کشته خواهد شد»، که شمشیر دوم دو گونه است؛ یا آن نیز شمشیر ستم است و یا عدل. این گونه ابومسلم نقش محوری در گردش معادلات سیاسی انجام می‌دهد و انحرافی بزرگ در حرکت عمومی خیزش جامعه اسلامی پدیدار می‌سازد و سرنوشت امت اسلامی را برای بیش از پنج قرن رقم می‌زند. اگر ابومسلم این نقش را ایفا نمی‌کرد و این جریان بزرگ اجتماعی به سمت و سوی عباسیان سوق داده نمی‌شد، می‌توان گفت اوضاع به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و شاید اقتدار سیاسی امت اسلامی به سمت و سوی اهل بیت (علیهم‌السلام) و امام صادق علیه‌السلام چرخش می‌نمود که شرح آن در عنوان «تشکل همسوی اهل بیت (علیهم‌السلام)» آمده است. [صفحه ۱۷۹] این عوامل یعنی فراخوانی گسترده بنی عباس و مطرح کردن اهل بیت (علیهم‌السلام) در فراخوانی و موقعیت‌شناسی و زیرکی سران عباسیان و نقش مهم ابومسلم از یک سو و نیز ستم‌پیشگی عمال بنی امیه و تبعیض و نابرابری‌ها و نیز فساد و تباهی که سراسر بلاد را فرا گرفته بود و آشفتگی سیاسی سران بنی امیه از جانب دیگر، دست به دست هم داده و باعث کامیاب شدن عباسیان در عرصه سیاست می‌گردد. این گونه یک جریان بزرگ اجتماعی به اقتدار سیاسی دستیازی می‌نماید. در فرصت‌های بعدی این نکته باید مورد بررسی قرار گیرد که موضع‌گیری عباسیان که با نام اهل بیت (علیهم‌السلام) به اقتدار سیاسی رسیدند در برابر موضع‌گیری امام صادق علیه‌السلام به عنوان اولین شاخص اهل بیت (علیهم‌السلام) در زمان حکومت عباسیان چگونه خواهد بود. در این فرصت به بخشی از رفتار حاکمان بنی امیه و بنی عباس به خصوص رفتار آنان با امام صادق علیه‌السلام می‌پردازیم. آنگاه موضع‌گیری‌های اجتماعی امام را مورد نگر قرار خواهیم داد. گرچه دورنمای این جریان اجتماعی آشکار است که سرنشینان این کشتی بر روی امواج خون‌ها حرکت کرده و در لنگرگاه سیاست پهلو گرفته‌اند، از پیش مشخص است که سرنشینان این کشتی در اندیشه و رفتار، توان هم‌خوانی با حق و پیروان آن را نخواهند داشت. این بررسی بسیار فشرده، علل سقوط حزب عثمانیه و نیز چگونگی اقتدار سیاسی عباسیان را بیان می‌کند. با آشنایی اجمالی از این محورها اینکه فرصت آن فراهم است که برخی رفتارها و روش‌های حاکمان اموی و عباسی را مورد نگر قرار دهیم. آنگاه موضع‌گیری‌های امام صادق علیه‌السلام را در برابر حاکمان این دو جریان تحلیل بنماییم. [صفحه ۱۸۰]

حزب عثمانیه و امام صادق

دوران امامت امام صادق علیه‌السلام هم زمان با دو جریان اجتماعی امویان و عباسیان می‌باشد. اوایل امامت حضرت بیش از یک

دهه هم زمان با حکومت هشام است که خلیفه مقتدر اموی به شمار می‌رود. می‌توان گفت هشام که تا سال ۱۲۵ حکومت نمود، آخرین خلیفه مقتدر اموی می‌باشد. بعد از هشام قدرت امویان رو به ضعف نهاد و حدود هفت سال بعد افول نمود. لیکن در این ده سال حوادث مهمی رخ داده است که موضع‌گیری امام صادق علیه‌السلام را در پی داشته است. مهم‌ترین حادثه زمان هشام را می‌توان قیام زید بن علی بن الحسین (علیهما السلام) نام برد. همچنین قیام یحیی بن زید بعد از شهادت زید. بعد از حادثه خونین کربلا- نهضت و شورش‌های بسیار به نام و با الهام از نهضت شهیدان کربلا رخ داده است. مانند قیام تواین، حادثه حره، حرکت مختار. فتنه عبدالله بن زبیر و شورش‌های خوارج در کنار این قیام‌ها نیز مشاهده می‌شود. هر کدام از این اقدام‌ها آسیب جدی بر پیکر حکومت ستم پیشه اموی وارد ساخته است. اینک در آخرین سال‌های حکومت سیاه امویان اوضاع به گونه‌ای دگرگون است که از یک سو ستم و بی‌عدالتی و تبعیض و قوم‌گرایی اموی بی‌داد می‌کند؛ از سوی دیگر آگاهی‌های اجتماعی و سیاسی مردم به طور چشم‌گیری فزونی و توسعه یافته است. از جانب سوم بعد از شهادت امام حسین علیه‌السلام اینک زمینه اقدام چالشگری و رویارویی در برابر نظام سیاسی از جانب شاخصان عترت مانند امام سجاد علیه‌السلام و امام باقر علیه‌السلام و نیز امام صادق علیه‌السلام وجود ندارد. در این فرصت ائمه هدی به موضع‌گیری‌های متفاوت دیگری مانند افشاگری و آماده‌سازی [صفحه ۱۸۱] فرهنگی و اجتماعی روی آورده‌اند. البته این سخن بدین معنا نیست که زمینه قیام و چالشگری برای دیگران و نیز یاران امامان وجود ندارد. بلکه چه بسا پدیدار ساختن جریان‌های اجتماعی مخالف حتی حرکت‌های سیاسی و نظامی ممکن است برای برخی دیگر فراهم باشد. چه بسا این حرکت‌ها در گردش معادلات سیاسی و افول و بروز حکومت‌ها نقش مؤثر ایفا نمایند. از این جهت مشاهده می‌شود که امامان معصوم که شاخص‌های عترت و جانشینان به حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند، در برخی فرصت‌ها خود اقدام سیاسی و نظامی به رغم حکومت ستم انجام نمی‌دادند. لیکن از اقدام‌های دیگران در صورتی که منطبق با دین و احکام الهی بوده و برای احقاق حق و ستیز با ستمگران شکل می‌گرفته حمایت می‌نمودند. خود عترت نیز در این عرصه مشوق بودند. البته این سخن به این معنا هم نیست که ائمه (علیهم‌السلام) از هر اقدام و شورش نسنجیده و کور و یا با هر اقدام سیاسی که بر اساس خواهش‌های نفسانی سران آنها شکل می‌گرفت، حمایت نموده و ابزار قدرت آنان قرار گیرند! و یا سران احزاب سیاسی خود را بر امواج و اعتبار موقعیت امامان به ساحل نجات برسانند. هرگز! امامان هوشمندانه با دیدگاه صحیح این جریان‌ها را می‌نگریستند. به همین خاطر هیچ گروه سیاسی نمی‌توانست از نام و تأیید و تکذیب امامان سوء استفاده کند. اما قیام‌های به حق بستر ساز استقرار حق، همواره مورد عنایت و تأیید امامان بودند. نمونه‌هایی از این قیام‌ها را در زمان امام صادق علیه‌السلام مانند قیام زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و مانند قیام‌های سادات حسنی علیه‌السلام و نیز قیام شهید فخر در زمان امام موسی علیه‌السلام می‌توان مشاهده کرد. در نوشتار امام صادق علیه‌السلام موضع امام صادق علیه‌السلام را در مورد جریان‌های اجتماعی چالشگر حق و نیز قیام‌هایی که به رغم آنها شکل می‌گرفته است، مورد بررسی قرار [صفحه ۱۸۲] می‌دهیم. نخست موضع امام علیه‌السلام در مورد حزب عثمانیه یعنی بنی امیه را بررسی می‌کنیم. آنگاه به بررسی نهضت‌ها خواهیم پرداخت.

امام صادق و حاکمان بنی امیه

بیشتر عمر امام صادق علیه‌السلام و مدتی از دوران امامت حضرت همزمان با دوران حاکمیت بنی امیه بود. بدون شک حاکمان بنی امیه ستم پیشه بودند. آنان جنایات ماندگار از خود به یادگار نهادند. در زمان امام صادق علیه‌السلام بنی مروان سرنوشت امت اسلامی را به دست دارند. افراد مستبد ستم پیشه‌ای چون هشام، ولید و یزید بن ولید به ستم بر امت اسلامی به ویژه پیروان اهل بیت ادامه می‌دهند. زمان امام به گونه‌ای است که اقدام سیاسی و نظامی علیه بنی امیه از جانب امام زمینه ندارد. لیکن امام هیچ‌گاه نسبت به ستم و تباهی‌های آنان بی‌تفاوت نیست؛ بلکه هم به صورت عمومی و هم به صورت شفاف با نام بردن از بنی امیه به شدید

ترین وجه ممکن افشاگری می‌نماید. نظام سیاسی آنان را محکوم، مردود و غیر مشروع معرفی می‌نماید. به چند نمونه از اندیشه‌ها و رفتار امام اشاره می‌شود. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: هر کس ستمگری را کمک کند، از اسلام بیرون شده است، من مشی الی ظالم لیعینه و هو یعلم انه ظالم خرج من الاسلام. [۴۰۹]. در روایت دیگر از زبان حضرت این گونه آمده است: هنگامی که قیامت برپا شود، منادی ندا خواهد داد ستمگران و یاران آنان کجا هستند! حتی آنان که خود را همانند ستمگران قرار دادند و آنان که لوازم التحریر و [صفحه ۱۸۳] قلم و دوات برای آنان فراهم نمودند، همگان را در تابوتی نهاده به جهنم می‌افکنند، ثم یرمی بهم فی جهنم. [۴۱۰] در برخی موارد حتی حاکمان اموی را با عنوان «بنی امیه» این گونه محکوم می‌نماید: علی بن حمزه می‌گوید، دوستی از من که از کارکنان حکومت بنی امیه بود به محضر امام صادق علیه‌السلام رسید و در مورد کارش از حضرت سؤال کرد. حضرت فرمود اگر امثال شماها با آنان همکاری نمی‌نمودید، بنی امیه توان نمی‌یافتند که حق ما را سلب کنند، لولا بنی امیه وجدوا لهم من یکتب... لما سلبوا حقنا. [۴۱۱]. حضرت مردم را به طور صریح و شدید از همیاری با مدیریت حاکمان ستم، هشدار می‌دهد. با این اندیشه و رفتار خویش به رغم بنی امیه می‌ستیزد. همانند این گونه آثار از حضرت فراوان است.

تشکل همسوی اهل بیت

در نوشتارهای پیش این نکته مورد توجه قرار گرفته است که بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یک جریان بزرگ اجتماعی تشیع که از کوثر غدیر سیراب می‌شود، شکل گرفته بود. برخی بر این باورند که یاران اهل بیت (علیهم السلام) اندک و انگشت شمار بودند؛ این باوری بی‌پایه است و اگر شواهدی از نصوص هم بر این مطلب گواهی دهد، باید معنای صحیح آن را جستجو نمود. باور صحیح در این عرصه این است که یک حرکت بزرگ و جمعیت انبوه، همواره هوادار آرمان‌های اهل بیت (علیهم السلام) بودند. گرچه فراز و [صفحه ۱۸۴] نشیب‌هایی نیز در حرکت‌های اجتماعی تشکل همسوی اهل بیت مشاهده می‌شود. لیکن این تشکل هیچ‌گاه از حرکت خویش باز نایستاد. منزل امام صادق علیه‌السلام در مدینه همواره محل رفت و آمد افراد و گروه‌ها بود. مردم افزون بر تجمع در محل تدریس، در مجامع عمومی مانند مسجد النبی صلی الله علیه و آله و سلم همواره گرد امام حلقه زده و از دانش بی‌پایان وی بهره‌ور می‌شدند. منزل امام همواره به ویژه در موسم حج مملو از جمعیت حج گزار بود که مسائل شرعی خود را می‌پرسیدند و می‌آموختند. اسماعیل بن مهران می‌گوید وقتی مراجعه کردم تا از امام پیرامون مناسک حج سؤال نمایم، جمعیت در منزل امام مملو و موج می‌زد، و منزله غاص بالناس. [۴۱۲]. عمرو بن عبید معتزلی هنگامی که با حضرت به مناظره نشست است، در مورد موقعیت اجتماعی حضرت می‌گوید، فضل فراوان و پیروان فراوان تو ما را وادار ساخته است که در مورد مسائل مهم اجتماعی از جمله مسئله رهبری با تو مشاوره نمایم، فانه لا غنی بنا عن مثلک لفضلک و کثرة شیعتک. [۴۱۳]. و اینک این تشکل از زمان امام صادق علیه‌السلام شکوفاتر نیز شده است و می‌توان گفت بیش از هر زمان دیگر توسعه یافته است. این تشکل در زمان امام باقر و صادق (علیهما السلام) در ابعاد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی آشکار شده است که توضیح بخش‌های فقه و فرهنگ آن در بخش‌های بعدی نوشتار به خواست خدا خواهد آمد. اینک به بررسی بعد اجتماعی آن که در نهضت زید بن علی بن الحسین، شهید والا مقام شکوفا شده است، می‌پردازیم. [صفحه ۱۸۵]

نهضت زید شهید

زید بن علی بن الحسین (علیهما السلام) از تبار عترت از شخصیت‌های بزرگ اجتماعی زمان خویش می‌باشد. زید در مکتب عترت در دامن سید الساجدین علیه‌السلام که همانند خورشید پرفروغ به سیاهی و ظلمت ستم بنی امیه می‌تاخت، تربیت یافته است. همان مجاهدی که در زیر غل و زنجیر حزب عثمانیه فریاد حق سر داد و پیام خون سالار شهیدان را تا ابدیت به گوش فرزندان رساند.

زید در دورانی زندگی می‌کند که اوج اقتدار سیاسی و رجز خوانی حزب عثمانیه است. بعد از نهضت عاشورا و شهادت مظلومانه حسین علیه‌السلام و یارانش استبداد آن گونه سایه سپاه خویش گسترده است که هر فریادی را در گلوها خفه می‌سازد و در تمام بلاد اسلامی ساز فتح و پیروزی می‌نوازد. غافل از این که این رجزها و عربده‌ها پوشالی است. سیل خروشان خون شهیدان، این خار و خس‌ها را به زباله دان خواهد ریخت. بعد از نهضت عاشورا حرکت‌های بزرگ و کوچک و سنجدیه و نسنجدیه بسیار پدیدار شده است و هر کدام به سهم خود آسیب جدی بر پیکر بی‌روح حکومت بنی امیه وارد ساخته اند. از جانبی حرکت‌های اجتماعی و سیاسی و به ویژه فرهنگی عترت در طول دوران حکومت داری بنی امیه همواره خطر جدی علیه آنان پدیدار ساخته است. در این میان افراد و شاخص‌های برجسته دینی و اجتماعی مانند زید بن علی بن الحسین که از تبار عترت است، خطر بزرگی بر آنان به شمار می‌آید. زیرا زید در انتظار فرصت مناسب است تا با زمینه سازی و یک حرکت بزرگ اجتماعی بتواند یک تحول عمیق اجتماعی پدیدار سازد. هدف [صفحه ۱۸۶] اصلی زید از این حرکت گردش حرکت سیاسی به سوی عترت است. نهضتی که زید زمینه ساز آن می‌باشد، مشابه قیام مختار و یا شورش عبدالله بن زبیر نیست. زیرا آنان گرچه با اقدام خویش تحول بزرگ پدیدار ساختند و مختار مدتی در کوفه و عراق حکومت داری نمود (قریب دو سال)، و عبدالله بن زبیر نیز قریب یک دهه حاکمیت خویش را به مرکزیت مکه بر حجاز و برخی دیگر از بلاد اسلامی توسعه داد و در اوج خفقان حکومت حزب عثمانیه به رغم آنان قدرافراشتند، لیکن نهضت زید تفاوت عمده‌ای که با آنان داشت، این بود که زید در صدد گردش سیاست به سوی اهل بیت (علیهم‌السلام) بود؛ لیکن آنان برای خود پرچم افراشته بودند. به همین خاطر بعد از کامیابی نسبی توجهی به اهل بیت (علیهم‌السلام) و رهبری آنان نداشتند. نه مختار زمام امور را به دست امام سجاد علیه‌السلام سپرد و نه راه عبدالله بن زبیر راه عترت بود. به همین خاطر مورد تأیید عترت نیز نبودند. لیکن قیام زید بن علی علیه‌السلام زمینه ساز برای اهداف عترت (علیهم‌السلام) و با مشاوره و تأیید عترت بود.

زید کیست؟

زید بن علی بن الحسین بعد از باقر العلوم علیه‌السلام برترین فرزند سید ساجدین علیه‌السلام است. وی فردی پارسا، عابد، زاهد، سخی، شجاع و ایثارگر در راه خداست. زید فردی عالم و فقیه و معتقد بر باورهای حق و مجاهدی فی سبیل الله است. [۴۱۴]. زید فردی است که آثار روایی در زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار درباره وی فراوان نقل شده است. روایاتی که خبر از سرنوشت و آینده سخت و [صفحه ۱۸۷] درخشان وی می‌دهند. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به امام حسین علیه‌السلام فرمود از نسل تو فردی به دنیا می‌آید که «زید» نام دارد. وی و یارانش درحالی که صورت‌های سفیدی دارند، بدون حساب وارد بهشت می‌شوند، یدخلون الجنة بغیر حساب. [۴۱۵]. و نیز از زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده که: یقتل رجل من اهل بیتی فیصلب لا تری الجنة عین رأی عورتی. [۴۱۶] «از اهل بیت من فردی به دار آویخته خواهد شد، که چشمی که به عورت وی نگاه کند، بهشت را نخواهد دید.» عبد الله بن جریر می‌گوید جعفر بن محمد (امام صادق علیه‌السلام) را دیدم که رکاب زید را گرفته و لباس‌های وی را مرتب می‌کند. [۴۱۷]. ابی الجارود هم درباره وی می‌گوید از هر کس درباره زید در مدینه پرسیدم گفتند وی همراه قرآن است، ذاک حلیف القرآن. [۴۱۸]. امام سجاد علیه‌السلام هنگامی که خون‌ها را از صورت زخم شده زید پاک می‌نمود (در دوران کودکی زید) به او گفت، تو را به خدا می‌سپارم. تو همان زیدی هستی که در کناسه کوفه به دار آویخته می‌شوی. هر کس عمداً به عورت او نگاه کند دچار آتش جهنم می‌گردد. [۴۱۹]. زید آن گونه علاقه مند به عترت بود که هنگامی که فرد ناپاکی از شامیان در میدان نبرد به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) اهانت کرد، اشک از چشمانش جاری شد؛ در سپاه خویش فریاد زد آیا کسی به خاطر حرمت و غضب فاطمه [صفحه ۱۸۸] آشفته نمی‌شود، اما احد یغضب لفاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم. [۴۲۰]. امام باقر علیه‌السلام: زید سروری از اهل بیت است. به خون خواهی اهل بیت به پا می‌خیزد، هذا سید اهل بیته و الطالب باوطارهم. [۴۲۱] امام صادق علیه‌السلام: انه كان نعم العم ان عمی كان رجلا لدنیانا و آخرتنا. [۴۲۲] «عمویم (زید) فرد خوبی برای دنیا و آخرت ما بود». زید بر باور حق شیعه بود و معتقد به امامت امامان بود؛ درباره امامت جعفر بن محمد علیه‌السلام می‌گوید، جعفر امامنا فی الحلال و الحرام. [۴۲۳] «در حرام و حلال الهی پیشوای ما جعفر (امام صادق علیه‌السلام) می‌باشد». گرچه فضایل وی بی‌شمار است و فردی پارسا و عابد و مجاهدی نستوه است، و همین اوصاف و رفتار وی باعث شد که برخی به اشتباه وی را بعد از امام سجاد علیه‌السلام امام بدانند و به آنها «زیدیه» گفته می‌شود، لیکن اعتقاد حق خود زید این گونه است که خود او اظهار می‌دارد که هیچ گونه ادعایی به رهبری و امامت ندارد.

ماهیت نهضت زید

زید که احادیث گوناگون در مورد وی عنوان شده و از شهادت و به دار آویخته شدن وی خبر داده بودند، در هنگامی که اوضاع سیاسی و ستم بنی امیه را مشاهده نمود، با عزمی راسخ تصمیم بر قیام علیه حاکمان بنی امیه نمود. چون اقدام زید مهم بود و چه بسا ریختن خون‌ها را به دنبال داشت، در [صفحه ۱۸۹] مرحله نخست با امام صادق علیه‌السلام مشاوری نمود و نظر موافق امام را جلب کرد. امام موسی علیه‌السلام از امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: لقد استشارنی فی خروجه فقلت له یا عم ان رضیت ان تكون المقتول و المصلوب بالکناسه فشانک. [۴۲۴] «با من در مورد قیامش مشورت نمود؛ من به وی گفتم اگر حاضر هستی کشته شوی و در کناسه کوفه به دار آویخته شوی قیام کن.» زید آن گونه مقاوم و مصمم بود که گفت اگر من و فرزندم (یحیی) تنها هم باشیم علیه بنی امیه قیام خواهیم نمود. [۴۲۵]. قیام زید که یک حرکت اجتماعی پدیدار ساخت، با مشاوری صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم شکل گرفت و امام آن را تأیید نمود. زید که در مدینه زندگی می‌کرد، برای پدیدار ساختن حرکت اجتماعی بزرگ، مناسب‌ترین نقطه را برای حرکت خویش کوفه تشخیص داد. زیرا کوفه پایگاه تشیع و مرکز نیروی انسانی فداکار در راه آرمان‌های اهل بیت (علیهم السلام) بود. با این که سخنان بی‌پایه‌ای درباره کوفه گفته می‌شد که: کوفیان بر اجداد تو مانند امام حسین علیه‌السلام و امام علی بن ابی طالب علیه‌السلام وفاداری نکردند؛ لیکن وی که شناخت صحیحی داشت به این گونه سخنان بی‌پایه و قبیله‌هایی که تا پای جان حاضر بودند همراه وی باشند، شناسایی نمود. سران کوفه مانند سلمه بن کهیل، نصر بن خزیمه، معاویه بن اسحاق، حجه بن الجلیج و... با وی پیمان بستند. [۴۲۶] با زمینه‌سازی‌های زید چهل هزار نفر با وی هم پیمان شده و بیعت نمودند که [صفحه ۱۹۰] پانزده هزار نفر آنان از کوفه بودند. [۴۲۷]. زمینه‌سازی زید تنها به کوفه بسنده نبود، بلکه بلاد دیگری چون، بصره، مداین، خراسان، ری، گرگان، واسط، موصل نیز با وی همراهی نمودند. بقیه بیعت‌کنندگان از این بلاد بودند. [۴۲۸] بر این اساس هم از نظر تعداد و هم از لحاظ توسعه نهضت زید با اهمیت بود. در آن زمان حاکم بنی امیه هشام بن عبدالملک و والی عراق نیز یوسف بن عمر اموی بود. بنی امیه بعد از اطلاع از حرکت زید آماده مقابله با وی شدند و در نهایت با حيله و تزویر و ایجاد اختلاف، سپاه زید را از هم پاشیدند. [۴۲۹] زید در اثر اصابت تیر به سرش در سال ۱۲۱ [۴۳۰] به شهادت رسید. یاران زید از جمله فرزند مجاهدش یحیی تصمیم گرفتند جنازه وی را در داخل نهر آبی به خاک بسپارند. آنگاه آب بر آن جاری سازند که از دسترس بنی امیه در امان بماند. این کار انجام گرفت؛ لیکن مزدوری که آنان را تعقیب می‌نمود، محل دفن را به یوسف بن عمر خبر داد، وی دستور داد جنازه را بیرون آورند. سرش را از بدن جدا برای هشام فرستادند و بدنش را عریان به همراه چند تن از یارانش مانند معاویه بن اسحاق، نصر بن خزیمه و زیاد بن نهدي در کناسه کوفه به دار آویختند! بر اساس برخی از نقل‌ها پوستی از جلو و پشت سر زید آویخته شده و عورت وی را پوشاند. [۴۳۱] برخی هم می‌نگارند عنکبوت‌ها بر عورت وی تار [صفحه ۱۹۱]

تیندند. [۴۳۲] در هر صورت بر اثر کینه توزی حزب عثمانیه با اهل بیت (علیهم‌السلام) تا پایان حکومت هشام جنازه زید به مدت چهار سال بر بالای دار بود و هشام چهارصد نفر را مأمور ساخته بود که به نوبت هر شب صد نفر آنان نگهبانی می‌دادند و مراقب جنازه زید بودند. [۴۳۳] آنگاه که حکومت به ولید بن یزید رسید دستور داد جنازه را پایین آورده، سوزاندند و خاکستر آن را به فرات و بیابان پراکندند. [۴۳۴]. کینه توزی بنی امیه تا آنجا بود که کشتن زید را مقابل کشته شدگان خود در جنگ بدر قرار دادند. سر زید را به مدینه آوردند؛ در کنار قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نهادند و گفتند فرزندان را در برابر کشته شدگان بدر کشتیم، هذا رأس ولدك الذي قتلناه بمن قتل منا بيوم بدر. [۴۳۵] این سخن یعنی ستیز با اسلام و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! اسلام بنی امیه این گونه است!

هدف زید

هدف زید از این حرکت بزرگ ستیز با ستم بنی امیه و استقرار حکومت دینی به رهبری عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همانند امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. در شواهد روایی و تاریخی این نکته به طور شفاف می‌درخشد که زید جز انگیزه الهی در سر نداشت و زمینه موفقیت وی نیز فراهم بود. زید برترین وظیفه دینی خود را قیام به رغم بنی امیه اعلام می‌دارد، ما اعلم شیئا لله عزوجل افضل من جهاد بنی امیه. [۴۳۶] در گفتار دیگر هنگام بیعت با یاران خویش، هدف را این [صفحه ۱۹۲] گونه تبیین می‌کند: انا ندعوكم الى كتاب الله و سنة نبیه و جهاد الظالمین... [۴۳۷]. امام صادق علیه‌السلام فرمود، زید با مشاوره من اقدام به این کار نمود و بر وی هماره رحمت می‌فرستاد و بر مظلومیت وی اشک می‌ریخت. ایشان می‌فرمود اگر زید پیروز می‌شد، به وعده خویش وفا می‌نمود، رحم الله عمی زیدا انه دعا الى الرضا من آل محمد و لو ظفر لو فی بما دعا الیه. [۴۳۸]. بسیاری در شورش و فراهوانی خود این عناوین را (الرضا من آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم) شعار قرار می‌دادند، مانند مختار و عباسیان؛ زیرا این شعار کاربرد مؤثری داشت. لیکن تفاوت زید با آنان این است که زید به وعده خویش وفادار بود و اختیار امر را به دست امام صادق علیه‌السلام می‌سپرد و یا زیر نظر حضرت مدیریت سیاسی مستقر می‌ساخت. افرادی هم که با زید بیعت نمودند، از دو جهت تعداد و توسعه با اهمیت بودند. جمعیت آنها انبوه و بی‌شمار و از نقاط مختلف از کوفه تا خراسان با وی بیعت نمودند. زید حرکت بزرگی پدیدار ساخت که بلاد خراسان به حرکت آمده بود، تحرکت الشیعة بخراسان. [۴۳۹] معلوم می‌شود از نظر اجتماعی هم زمینه کامیابی برای وی فراهم بوده است و نیز امام صادق علیه‌السلام فرمود: ما مضی زید عمی و اصحابه الا شهداء مثل ما مضی علی بن ابی طالب و اصحابه. [۴۴۰]. هنگامی که خبر شهادت زید به امام صادق علیه‌السلام رسید، فبکی ثم قال انا لله و انا الیه راجعون عند الله احتسب عمی... مضی عمی شهیدا کشهداء استشهدوا مع [صفحه ۱۹۳] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و الحسن و الحسين علیهما‌السلام [۴۴۱] «امام با شنیدن خبر شهادت زید گریه کردند و استرجاع نمودند و فرمودند عمویم همانند شهیدانی که همراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسن و حسین به شهادت رسیدند، شهید شد.» امام صادق علیه‌السلام از بازماندگان شهیدان همراه زید، دلجویی نمود و اموالی را بین آنان تقسیم نمود. [۴۴۲]. بر این اساس قیام زید یک حرکت بزرگ اجتماعی را پدیدار ساخت و آسیب سختی بر حکومت امویان متوجه ساخت و مورد تأیید امام صادق علیه‌السلام بود. امام صادق علیه‌السلام از اقدام اجتماعی و نظامی زید علیه حاکمان اموی حمایت آشکار نمود.

یحیی بن زید

بعد از شهادت زید حاکمان بنی امیه در صدد یافتن یاران زید از جمله فرزند نستوه و برومندش «یحیی» را دستگیر نمایند. دستور تعقیب و دستگیری وی از جانب یوسف بن عمر صادر شده بود. یحیی بعد از دفن پدر شهیدش عازم بین النحرین و نینوا می‌شود. از

منطقه عراق به «ری» آنگاه در نهایت به سرخس و خراسان روی می‌آورد. یوسف بن عمر به نصر بن سیار حاکم اموی در خراسان نامه می‌نگارد که به هر نحوی شده یحیی را دستگیر نموده و به عراق بفرستد. [۴۴۳]. یحیی حدود پنج سال به صورت آشکار و پنهان در خراسان تلاش می‌کند. در نهایت با یاران خویش که حدود هفتاد نفر نام می‌برند با سپاه ده هزار نفری عمرو بن زراوه درگیر و آنان را قلع و قمع می‌نماید. [صفحه ۱۹۴] وی در سال ۱۲۶ در روستای جوزجان با سپاه دشمن به فرماندهی مسلم بن احوز درگیر می‌شود. در این درگیری یحیی و یارانش شهید می‌شوند. سر یحیی را برای ولید بن یزید می‌فرستند و جنازه وی را همان جا به دار می‌آویزند. جنازه تا زمان خروج ابو مسلم بر بالای دار بوده که ابو مسلم بعد از پیروزی بر خراسان جنازه را پایین آورده بر وی نماز می‌گزارد و به خاک می‌سپارد. [۴۴۴]. امام صادق علیه‌السلام در مورد یحیی فرمودند: خدا از وی خشنود شود همانند پدرش کشته می‌شود و همانند پدرش به دار آویخته می‌گردد، رضی الله عنه انه یقتل کما یقتل ابوه و یصلب کما ابوه. [۴۴۵]. تأیید نهضت زید بن علی و نیز نهضت یحیی از بزرگ‌ترین چالشگری‌های امام صادق علیه‌السلام علیه حزب عثمانیه یعنی بنی امیه می‌باشد. همراهی امام صادق علیه‌السلام با نهضت زید و یحیی و تجلیل از عظمت وی و یارانش گواه بر این نکته است که جامعه اسلامی در زمان امام صادق علیه‌السلام آمادگی لازم را در جهت گردش نظام سیاسی از بنی امیه به سمت و سوی اهل بیت را داشته است؛ به همین خاطر امام صادق علیه‌السلام از حرکت‌های سیاسی و نظامی مانند حرکت زید حمایت می‌کند و امیدوار به ثمر رسیدن آن است. [صفحه ۱۹۵]

موقعیت عترت

از جانب دیگر همان گونه که توضیح داده شد، فراخوانی عباسیان، جهان اسلام را به سمت و سوی خویش به نام اهل بیت (علیهم‌السلام) و عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، شاهد دیگری بر این مدعی می‌باشد که موقعیت عترت بسیار ممتاز و آوازه عترت سرتاسر جهان اسلام را فرا گرفته است. به همین خاطر حرکت‌های سیاسی و نظامی و نهضت‌ها به نام و یاد عترت شکل می‌گیرند. گرچه رهبران نهضت و جریان‌های اجتماعی در برخی موارد اهداف دیگری را دنبال می‌نمایند؛ لیکن آنان به ویژه سران بنی عباس به خوبی به موقعیت عترت آگاهند و می‌دانند که با نام و موقعیت عترت می‌توانند نگرشها را به سمت و سوی اهداف خویش گردش دهند. به همین خاطر مشاهده می‌شود سران حزب عباسیه به این اهرم فشار بسیار امیدوارند، رهبران و اهداف خویش را زیر پوشش الرضا من آل محمد پنهان می‌سازند و از این ابزار بهره فراوان در رسیدن به اهداف خویش می‌برند. معلوم می‌شود آنچه در جامعه مطرح بوده و آن جریانی که از همه بیشتر در دل‌ها نفوذ داشته است، موقعیت عترت و تشکل همسوی عترت بوده است. موقعیت عترت مهم‌ترین و توانمندترین اهرم اجتماعی مستقر بوده که نگرشها را به سمت و سوی خود معطوف داشته است.

شاهد دیگر

گواه دیگر بر این مطلب - گردش سران و هواداران عباسیان به سمت امام صادق علیه‌السلام - این است که هنگامی که ابراهیم امام که نقش اصلی را در سازماندهی جریان بنی عباس را ایفا می‌نمود، به دستور مروان در زندان به قتل رسید و خبر مرگ وی در سراسر کشور اسلامی منتشر شد، یاران بنی عباس متفرق شده و موقعیت را مضطرب و اضطرابی دیدند و تا آن زمان نام و یادی از شاخص‌های عترت به میان نداشتند. در این فرصت مشاهده می‌شود چون آسیب جدی بر حزب عباسیان متوجه شده است و آینده آنان [صفحه ۱۹۶] در حاله‌ای از ابهام فرو رفته است، سران این حرکت اجتماعی در ظاهر به طرف امام صادق علیه‌السلام متمایل می‌شوند. دو تن از سران که نقش اصلی در زمینه‌سازی استقرار حکومت عباسیان داشتند، یکی در پایگاه مهم آنان در عراق و کوفه یعنی ابوسلمه خلال، دیگری که از همه نقش مهم ایفا نمود و پس از فراخوانی حرکت نظامی را از خراسان آغاز و در عراق و

شام به بساط بنی امیه پایان داد، ابو مسلم خراسانی بود. هر دو در این موقعیت حساس به امام صادق علیه السلام نامه می‌نگارند و از حضرت می‌خواهند که رهبری این نهضت فراگیر را به عهده گیرد و به امام این گونه وانمود می‌نمایند که برای استقرار رهبری و امامت عترت تلاش می‌کردند! ابوسلمه خلال که حیران مانده بود، به امام نوشت در کوفه ۷۰ هزار جنگجو همراه توست، ما منتظر دستور خواهیم ماند. امام که از توطئه آنان با خبر بود و می‌دانست آنان در این اظهار خویش صادق نیستند، به درخواست آنان توجه نکرد و حتی نامه ابوسلمه را سوزاند. [۴۴۶]. همچنین هنگامی که ابو مسلم به امام نوشت که من مردم را به سوی تو فرا می‌خوانم، امام که از نیرنگ وی با خبر بود و می‌دانست که می‌خواهد نام و عنوان و موقعیت امام را علم نموده و به سود اهداف خویش بهره‌وری نماید، در جواب وی گفت نه اکنون زمان، زمان من است و نه تو از یاران من می‌باشی، لست انت برجالی و لا الزمان زمانی. [۴۴۷]. این سخن بدین معنا نیست که مردم به سمت و سوی امام صادق علیه السلام نیستند! اگر چنین بود چرا ابو سلمه و ابو مسلم هر دو نامه می‌نگارند و از امام [صفحه ۱۹۷] می‌خواهند رهبری را بر عهده گیرد و اقدام آنان را تأیید کند؟ این اقدام آنان گواه بر این است که موقعیت برای امام بسیار مناسب است؛ موقعیت امام صادق علیه السلام برترین موقعیت اجتماعی است. لیکن این افراد یاران امام نیستند؛ اینان نمی‌خواهند امام صادق علیه السلام به رهبری برسد. اینان وفادار نخواهند بود. اینان از این فرصت می‌خواهند با نام امام صادق علیه السلام از این بحران که بعد از مرگ ابراهیم پدید آمده عبور کنند. البته امام صادق علیه السلام پل عبور آنان قرار نخواهد گرفت و آنان نخواهند توانست کشتی خود را با امواج موقعیت امام صادق علیه السلام به ساحل برسانند.

خیانت ابومسلم

این موارد به خوبی گواهی می‌دهند که در زمان امام صادق علیه السلام حکومت استبداد بنی امیه رو به سقوط بوده و زمینه‌های افول حزب عثمانیه فراهم شده بود. این زمان بهترین موقعیت اجتماعی برای گردش نهاد رهبری به سمت عترت و امام صادق علیه السلام است. از یک سو نشانه‌های سقوط بنی امیه را آشکارا می‌بیند، از سوی دیگر نهضت فراگیر زید بن علی پدید آمده و آسیب جدی بر پیکر پوسیده حزب عثمانیه وارد ساخته است. از جانب دیگر فضایل و شایستگی‌های عترت حجاز، عراق، خراسان و تمام بلاد اسلامی را فرا گرفته است. این زمان بهترین فرصت برای گردش مدیریت سیاسی به سمت امام صادق علیه السلام به شمار می‌رود. امام نیز که از حرکت‌های مردمی و الهی زید حمایت می‌نمود، برای رسیدن به این هدف است که می‌فرمود: زید اگر پیروز می‌شد به پیمان خویش وفادار بود، لو ظفر لوفی. وفاداری زید در جهت استقرار حکومت عترت و امام صادق علیه السلام بوده [صفحه ۱۹۸] است. اگر افرادی مانند ابوسلمه و بکیر بن ماهان این مقدار برای علم کردن بنی عباس تلاش نمی‌کردند و اگر ابومسلم آن تلاش وسیع را در جهت مطرح ساختن بنی عباس انجام نمی‌داد، و ابومسلم همان گونه که در شعارش مطرح بود که به سوی الرضا آل محمد فرا می‌خواند، عمل می‌کرد، کدام شخص سزاوارتر از امام صادق علیه السلام به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. اگر صادقانه امام صادق علیه السلام مطرح می‌شد به طور قطع رهبری به سمت امام صادق علیه السلام گردش می‌کرد. بدین خاطر می‌توان گفت اگر خیانت ابو مسلم نبود، زمینه رهبری امام صادق علیه السلام از میان نمی‌رفت. این گونه است که می‌توان گفت اقدام ابومسلم که آن کشتار وحشتناک را به راه انداخت و بیش از شش صد هزار نفر بی‌گناه و گناهکار را به قتل رساند تا عباسیان را به اقتدار سیاسی رساند، زمینه رهبری و حکومت داری امام صادق علیه السلام را از میان برد. این یک خیانت بزرگ از جانب ابومسلم و هم‌دستان وی به شمار می‌رود. اگر این خیانت از سوی اینان انجام نمی‌گرفت، اوضاع سیاسی به گونه‌ای دیگر گردش می‌نمود. در هر صورت تأیید قیام زید بن علی، بزرگ‌ترین چالشگری سیاسی امام صادق علیه السلام در برابر حزب عثمانیه می‌باشد. امام همام در عین حال که فعالیت‌های دیگر اجتماعی و نیز فرهنگی را ساماندهی نموده بودند، از این حرکت بزرگ

اجتماعی به حق حمایت نمودند و این موضع شفاف امام صادق علیه‌السلام در برابر حاکمیت بنی امیه می‌باشد. [صفحه ۱۹۹]

استقرار حکومت بنی عباس

فراخوانی بنی عباس و اقدام نظامی فراگیر باعث به حاکمیت رسیدن بنی عباس شد و سفاح اولین حاکم عباسی به مسند مدیریت سیاسی امت اسلامی نشست. این پدیده به صورت یک جریان بزرگ اجتماعی که در سال ۱۳۲ استقرار یافت در طول سال‌های متمادی بیش از پنج قرن تداوم یافت. عباسیان پنج قرن بر بخش عظیمی از کشور بسیار پهناور اسلامی حاکمیت یافتند. همان گونه که حاکمیت آنان به امداد خراسانیان و ابومسلم بود، سقوط آنان نیز بعد از پانصد و اندی سال به دست خراسانیان یعنی «مغول» شکل گرفت که در برخی آثار دینی این پیش گویی نیز آمده است. امام صادق علیه‌السلام: ویل لکم یا اهل العراق اذا جاء تکم الرايات من خراسان... و ویل لهم من الثظ... قوم آذانهم کاذان الفأره صغرا... صغار الحدق، مرد جرد... و یکنونون سببا لامرنا. [۴۴۸]

«وای بر اهل عراق هنگامی که صاحبان پرچم‌هایی از خراسان بر آنان بتازند. وای بر آنان هنگامی که صاحبان پرچم‌هایی از خراسان بر آنان بتازند. وای بر آنان هنگامی که افرادی کوسه (مردان بدون ریش) بر آنان بتازند. آنان که کوچکی گوششان مانند گوش موش و حدقه چشمان کوچک است و صورت آنان بدون مو است، آنان باعث تقویت موضع ما (عترت) می‌گردند». قسمت اول این روایت با حمله ابومسلم می‌تواند منطبق شود. قسمت بعدی با حمله مغول‌ها که در زمان آنان در اثر سیاست مداری علمای شیعه مانند خواجه نصیر طوسی تشیع تقویت شد، هماهنگ است. و نیز امام صادق علیه‌السلام در روایت به مفضل بن یزید فرمود: این‌ها را رها کن. نابودی اینان از همان جا که شکل گیریشان آغاز شد، شروع خواهد شد، دع‌ذا عنک انما یحییء فساد امرهم من حیث بدأ صلاحهم. [۴۴۹]. [صفحه ۲۰۰] البته پیش گویی حکومت داری بنی عباس به نوعی دیگر نیز در آثار دینی مطرح است. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به عمویش عباس فرمود هنگامی که فرزندان تو سیاه پوشیدند و پیروان آنان اهل خراسان بودند، به حکومت می‌رسند، و کان شیعتهم اهل خراسان لم یزل الامر فیهم. [۴۵۰] این نکته در فرزندان عباس توقع ایجاد نموده و همواره در آرزوی تحقق آن بودند و به قول طبری در میان فرزندان عباس همواره مورد گفتگو بود، [۴۵۱] و به همین خاطر آنها لباس سیاه پوشیدند. امام صادق علیه‌السلام در جلسه مشاوره به عبدالله بن حسن - که علوی بود - فرمود: حکومت نه به دست تو نه به دست فرزندان تو (محمد و ابراهیم) می‌رسد. حکومت به سفاح و برادرش منصور، آنگاه در میان فرزندان وی تداوم می‌یابد، ان هذا لهذا (سفاح) ثم لهذا (منصور) ثم لولده من بعده. [۴۵۲] امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن حسن که به وعده‌هایی مثل ابوسلمه خلال دل خوش نموده بودند که اینان ما را به رهبری برگزیده اند، می‌فرماید: آیا ابومسلم را تو به خراسان گسیل نموده‌ای، آیا تو دستور دادی که لباس سیاه به تن کنند؟ آیا اینان که در عراق به سود عباسیان تلاش می‌کنند، تو آنان را سازمان دهی نموده‌ای و آیا کسی از آنان را می‌شناسی، و هل تعرف منهم احدا. [۴۵۳] تعداد این گونه روایات بیش از این مقدار است. البته این پیش گویی‌ها از یک واقعیت و پدیده حتمی در آینده خیر می‌دهند؛ تأیید و یا تکذیب بنی عباس به شمار نمی‌آیند. حکومت بنی عباس با حکومت ابوالعباس (سفاح) در سال ۱۳۲ آغاز و تا [صفحه ۲۰۱] سال ۶۵۶ (نیمه قرن هفتم) تداوم یافته است. در این سال بغداد به دست هلاکوخان نوه چنگیز خان مغول فتح شد. و آخرین خلیفه عباسی معروف به «السمتعصم بالله» [۴۵۴] «به دست مغول‌ها کشته شد و حکومت عباسیان بعد از ۵۲۴ سال سقوط کرد. آنچه از اهداف این نوشتار است، بررسی موضع گیری امام صادق علیه‌السلام در این راستا می‌باشد که امام صادق علیه‌السلام در برابر این جریان اجتماعی و حاکمیت بنی عباس چه موضعی داشت. برای رسیدن به این مهم نخست باید رفتار حاکمان بنی عباس در حکومت داری مورد بررسی قرار گیرد. باید این نکته بررسی شود که آنان در مورد عترت چگونه رفتاری داشتند. آنگاه موضع گیری امام صادق علیه‌السلام مورد توجه قرار گیرد. زیرا موضع گیری حضرت با توجه به رفتار آنان می‌باشد. بدون آگاهی از رفتار حاکمان بنی عباس نمی‌توان موضع گیری‌های امام صادق علیه‌السلام را تحلیل نمود.

برخی محورهای کلی

مراحل دوران عباسیان

دوران امامت امام صادق علیه‌السلام هم زمان با دو خلیفه عباسی یعنی سفاح و منصور می‌باشد. لیکن پیش از آشنایی با روش حکومت داری و رفتار این دو خلیفه و موضع گیری‌های امام صادق علیه‌السلام، آشنایی با برخی محورهای کلی دوران عباسیان و سیاست‌های کلی آنان بایسته می‌نماید. در بسیاری از نوشتارها، دوران عباسیان را با فراز و نشیبی که داشته به چهار مرحله تقسیم می‌نمایند. ۱- دوره نخست از آغاز حکومت داری آنان یعنی سال ۱۳۲ تا سال ۲۳۲ [صفحه ۲۰۲] به مدت یک قرن. حاکمان این دوره عبارتند از سفاح، منصور، مهدی، هادی، هارون، امین، مأمون، معتصم و واثق. این دوران دو ویژگی دارد؛ یکی معاصر با حضور ائمه اطهار علیه‌السلام می‌باشد. دوم این که این دوران، دوران اقتدار سیاسی عباسیان است که از لحاظ مدت یک قرن تداوم یافته و از نظر وسعت هم حکومت آنان در تمام بلاد اسلامی از شرق و غرب و جنوب و شمال گستره یافت. در این دوران حاکمان عباسی کاملاً به اوضاع مسلط بودند؛ گرچه در چالش‌های فراوان درونی نیز گرفتار شده بودند. ۲- مرحله دوم دوران عباسیان با نفوذ دیگران مانند ترکان همراه بود. از سال ۲۳۲ تا ۳۳۴ به مدت یک قرن ادامه داشت. حاکمان این دوره عبارتند از: متوکل، منتصر، مستعین، معتز، مهدی، معتمد، معتضد، مکتفی، مقتدر، قاهر، راضی، متقی و مستکفی. در این دوران ترکان در دربار عباسیان نفوذ کامل نمودند؛ به گونه‌ای که خلیفه را تبدیل به یک مقام تشریفاتی نموده و در مدیریت اوضاع چنگ اندازی کردند. حتی متوکل عباسی به دست درباریان ترک خود به هلاکت رسید. بیست سال این دوران نیز معاصر با حضور امامان معصوم (علیهم‌السلام) می‌باشد. ۳- دوران سوم عباسیان از سال ۳۳۴ تا سال ۴۴۷ نیز به مدت حدود یک قرن به طول انجامید. این دوران را می‌توان دوران نفوذ و اقتدار آل بویه نامید. چرا که در بسیاری مناطق مانند: فارس، اهواز، کرمان، اصفهان و همدان آل بویه سلطه یافتند و این مناطق از حکومت مرکزی عباسیان جدا شد. حاکمان این دوران عبارتند از: مستکفی، مطیع، طائع، قادر و قائم. ۴- دوران چهارم عباسیان که بیش از دوره‌های دیگر تداوم یافت، از سال ۴۴۷ تا سال ۶۶۵ به مدت بیش از دو قرن تا سال سقوط عباسیان ادامه داشت. [صفحه ۲۰۳] حاکمان این دوره عبارتند از: مقتدی، مستظهر، مسترشد، راشد، مکتفی، مستنجد، مستضی، ناصر، طاهر، مستنصر، مستعصم. این دوران هم زمان است با استقرار سلجوقیان که در بلادی مانند خراسان، ماوراء النهر (بین دو رود جیحون و سیحون)، کرمان، اصفهان، آذربایجان و... سلطه یافتند. با این دیدگاه بسیاری از مناطق از زیر سلطه عباسیان طی دوران سوم و چهارم بیرون رفته است.

ساختار حکومت عباسیان

محور کلی دوم که می‌توان به عنوان ویژگی دوران عباسیان با حزب عثمانیه جستجو نمود، این که امویان از تعصب و قومیت عربی خویش کاملاً حراست نمودند. امویان از نفوذ بیگانه به درون قدرت سیاسی، سخت جلوگیری نمودند. بنی امیه به ویژه معاویه گرچه از تشریفات و اشرافی گری روم متأثر شدند و یک حکومت اشرافی و درباری به تمام معنا شکل دادند، لیکن از نفوذ و دست یابی بیگانگان نه تنها غیر عرب، بلکه غیر بنی امیه در اهرم‌های قدرت به شدت ممانعت نمودند. معاویه اقتدار سیاسی را به طور کامل در حزب عثمانیه حفظ نمود. لیکن عباسیان از آداب و رسوم عجم‌ها به ویژه ایرانیان سخت متأثر شدند و بسیاری از آداب ایرانیان را در مدیریت‌ها و وزارت خانه‌ها اجرا نمودند. ایرانیان با فرهنگ خاص خویش آنگونه در دربار عباسیان نفوذ یافتند که در دوران اولین خلیفه عباسیان (سفاح) سمت وزرات به خالد بن برمک پیشنهاد شد که نفوذ وزرای برمکیان را در دربار عباسیان در

پی داشت. این در حالی بود که در دوران حزب عثمانیه به راحتی پست‌های کلیدی را به غیر اموی واگذار نمی‌کردند. این دوران نفوذ بنی‌سہل، بنی‌طاہر، بنی‌خراب و بنی‌خانقار را در دربار [صفحه ۲۰۴] عباسیان به دنبال داشت. در این دوران وزارت خانه‌ها ساختار جدیدی به خود گرفتند و از وزارت خانه‌های تنفیذی (زیر دید و اشراف خلیفه بودن) به وزارت خانه تفویضی (واگذاری اختیارات به وزیر) تبدیل شد. مراکز قدرت و پایتخت‌ها نیز از شام در مرحله نخست به کوفه منتقل شد. سفاح اولین خلیفه عباسی در کوفه مستقر شد. لیکن چون مردم کوفه شیعه علوی بودند، عباسیان را بر نتابیدند، سفاح مجبور شد در کنار کوفه شهری به نام «هاشمیه» بنا نماید و مرکز حکومت قرار دهد. آنگاه منصور مجبور شد فاصله پایتخت را از کوفه بیشتر نموده و بغداد را بسازد. عباسیان آن‌گونه از فرهنگ آداب ایرانیان متأثر شدند که مرکز حکومت را به طوس و مرو خراسان منتقل نمودند. گرچه معتمد دوباره مرکز خلافت را با ساختن شهر «سامرا» به عراق منتقل ساخت. شکل حکومت عباسیان در ظاهر با امویان متفاوت بود. آنان خود را وارث پیامبر اسلام می‌پنداشتند و این گمان را در ذهن‌ها پدیدار می‌ساختند که پیامبر اسلام از حکومت آنان پیشاپیش سخن گفته است. حکومت خود را در سخن و گفتار عدالت‌جو و مبارزه با ستمگران و استقرار ارزش‌های دینی قلمداد می‌نمودند. این ویژگی‌ها از خطبه‌های نخستین خلفای عباسی مانند سفاح و منصور به خوبی آشکار است. [۴۵۵]. لیکن از نظر برخورد با چالشگران و مخالفین خود و برخورد با اهل بیت (علیهم السلام) از هیچ ستمی فروگذار نمودند. همان‌گونه که در پیدایش حکومت با امواج خون بر مرکب مراد خویش سوار شدند، در ادامه پانصد سال حکومت خویش نیز کشتی خود را در امواج خون شناور ساختند. به قول عبدالرحمن بن زیاد افریقی که هم کلاس منصور بوده در زمان اقتدار [صفحه ۲۰۵] منصور از وی می‌پرسد حکومت ما با امویان را چگونه مقایسه می‌کنی. وی می‌گوید: هر ظلم و ستمی که در دوران بنی‌امیه دیدم در زمان شما نیز مشاهده کردم. [۴۵۶] عباسیان مانند امویان با خشونت تمام با چالشگران برخورد نمودند و خیانت‌بزرگی را مرتکب شدند که با هیچ آبی دامن آنان را نمی‌توان تطهیر نمود. در دوران عباسیان شش امام معصوم یعنی از امام صادق علیه‌السلام تا امام عسکری علیه‌السلام به دست تبهکاران عباسی به شهادت رسیدند. در همین دوران بدترین رفتار را با علویان در پیش گرفتند. بسیاری از علویان را در زندان‌ها محبوس ساختند و زیر شکنجه به شهادت رساندند. در زمان عباسیان حسین شهید فح با بیش از صد نفر از یارانش در منطقه فح مکه به شهادت رسید. عباسیان حتی مزار سید و سالار شهیدان حسین بن علی علیه‌السلام را بر نتابیدند. مزار حسین علیه‌السلام که همواره پایگاه خیزش ایثارگران و ستم‌ستیزان می‌باشد، خطر جدی برای حاکمان ستم بود. متوکل عباسی بارگاه شهید کربلا را تخریب نمود و به دستور وی حرم سرا را ویران ساخته و کشت و کار نمودند. [۴۵۷]. با این نیم‌نگاهی کلی به ساختار حکومت عباسیان اینک به شرح رفتار دو خلیفه عباسی یعنی سفاح و منصور می‌پردازیم تا به دنبال آن موضع‌گیری‌های صادق آل محمد علیه‌السلام را بتوان توضیح داده و شفاف‌سازی کرد. [صفحه ۲۰۶]

آغاز حکومت عباسیان

آغاز حکومت عباسیان با خلافت (سفاح) یعنی عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در ربیع الاول سال ۱۳۲ در کوفه می‌باشد. [۴۵۸]. بعد از مرگ محمد حنفیه پیروان وی با فرزندش عبدالله بن محمد معروف به «ابوهاشم» به صورت پنهانی بیعت نمودند. وی مردم را به سوی خویش فراخوانی می‌نمود. لیکن تلاش‌های سیاسی‌اش در مورد خودش به نتیجه نرسد. در زمان عبدالملک مروان در اثر مسمومیت در حمیمه شام درگذشت. وی هنگامی که آثار مرگ را در خود مشاهده نمود، به عمو زاده‌اش محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وصیت نمود. محمد بن علی نیز خلافت نصیبش نشد. وی ۲۴ پسر داشت؛ عبدالله اصغر معروف به «سفاح» و نیز عبدالله اکبر معروف به «منصور» از زمره آنان می‌باشند. هنگام رحلت خویش فرزندش ابراهیم را جانشین خود قرار داد. ابراهیم را هم مروان دستگیر کرده و در زندان به قتل رساند. ابراهیم پیش از کشته شدنش، سفاح را به جانشینی معرفی نمود.

اینک بعد از فراخوانی عباسیان و بعد از این که ابومسلم از منطقه شرق خراسان حرکت کرد و شهرهای شرقی یکی پس از دیگری تسخیر آنان گشته در کوفه اولین خلیفه عباسی به اقتدار سیاسی می‌رسد. سفاح بعد از کشتن مروان حمار (آخرین خلیفه اموی) اقتدار سیاسی خویش را به همه جای کشور اسلامی گسترش می‌دهد. سفاح بعد از به حکومت رسیدن در اولین خطبه نماز جمعه در کوفه موقعیت و اهداف و روش حکومت داری را با مردم در میان می‌گذارد. وی هنگام ایراد خطبه بر پله آخر منبر و عمویش داود یک پله پایین تر قرار می‌گیرند. نخست سفاح خطبه ایراد می‌کند. سفاح عباسیان را مستحق جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله معرفی می‌کند. وی آیاتی از قرآن در شأن و منزلت [صفحه ۲۰۷] اهل بیت (علیهم السلام) آمده است، در مورد عباسیان تطبیق می‌دهد. مانند آیه تطهیر، آیه ذوالقربی، آیه عشیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آیه خمس. [۴۵۹] سفاح بعد از بیان مطالبی در مورد فضایل عباسیان خطبه خود را پایان می‌برد. آنگاه عمویش نیز خطبه‌ای درباره عباسیان ایراد می‌کند. وی می‌گوید خلافت میراث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که به آنان رسیده است. [۴۶۰] در سخنان این دو نفر نکاتی مهم به چشم می‌خورد که مجال طرح آنها نیست. سفاح بعد از آشکار ساختن اهداف و نیز رفتار خویش در سال ۱۳۷ بعد از چهار سال حکومت داری در حالی که خلافت را به برادرش منصور واگذار نمود، در گذشت! منصور نیز از سال ۱۳۷ تا سال ۱۵۸ به مدت بیست و یک سال در مسند خلافت بود. چون زمان این دو خلیفه معاصر با دوران امامت امام صادق علیه السلام می‌باشد، به بررسی برخی از رفتار و عملکرد آنان می‌پردازیم.

رفتار حاکمان

بی‌عدالتی و ستم

همان گونه که اشاره شد عباسیان کشتی اقتدار خویش را با امواج خون حرکت دادند. هنگامی هم که به حکومت رسیدند به رغم شعارهای فریبنده‌ی آنان بر عدالت و شفقت و مهر ورزی، رفتار آنان توأم با بی‌عدالتی، تبعیض، خون ریزی و ستمگری بود. [۴۶۱] سیوطی در این مورد می‌نویسد: سفاح بسیار سفاک و خون ریز بود. پیروان و عمال وی نیز افرادی سفاک در شرق و [صفحه ۲۰۸] غرب بلاد اسلامی بودند، و کان السفاح سریرا فی سفک الدماء فأتبعه فی ذلک عماله فی المشرق و المغرب. [۴۶۲] (لقب سفاح ممکن است به همین خاطر به وی ارزانی شده باشد!) سفاح و منصور در برخورد با افراد خطر آفرین، رفتاری خشن و جسورانه پیش می‌گیرند. آنان دو تن از یاران خود را که نقش محوری در به حکومت رسیدن عباسیان داشتند، به قتل رساندند. یعنی ابوسلمه خلال که لقب «وزیر آل محمد» به خود گرفته بود. وی در کوفه و اطراف آن نقش اول را به نفع عباسیان ایفا نمود. چون فردی سیاسی و قدرت مند بود، سفاح از موقعیت وی در هراس بود. به همین خاطر تصمیم به قتل وی گرفت. داود عمویش نیرنگی طرح نموده و به سفاح پیشنهاد نمود، ابومسلم را وادار بر کشتن وی نماید تا ابومسلم به سفاح بدین نشود. ابومسلم هم مرار بن انس را مأمور ساخت شبانه وارد بر خانه ابوسلمه خلال شدند و وی را به قتل رساندند. [۴۶۳]. همچنین به دستور سفاح سلیمان بن کثیر که از فراخوانان عباسیان در بلاد شرق و خراسان بود، به وسیله ابومسلم و عمال ابوسلمه خلال در بلاد فارس به قتل می‌رسد. [۴۶۴]. سفاح یحیی بن محمد را والی موصل نمود. وی با سپاه دوازده هزار نفری به موصل حمله می‌کند، هزاران نفر از مردان و زنان و کودکان را به قتل می‌رساند. [۴۶۵]. [صفحه ۲۰۹] سفاح بعد از سلطه بر امویان، بی‌گناه و گناهکار آنان را از دم تیغ می‌گذراند. هنگامی که با انتقاد امام صادق علیه السلام روبرو شد، از موضع امام تعجب کرد که نسبت به دشمنان خویش نیز این گونه تخاصم و بی‌عدالتی روا نمی‌دارد. [۴۶۶]. شریک بن شیخ در بخارا هنگام خروج علیه حکومت عباسیان گفت: ما آل محمد را پیروی نکردیم که بی‌عدالتی نمایند و خون ریزی به پا کنند. سی هزار نفر از موضع وی پشتیبانی نمودند. [۴۶۷] این سخن افزون بر آشکار نمودن

ستم عباسیان، این نکته را نیز روشن می‌سازد که بنی عباس به نام عترت آل محمد به حکومت دست یازی نمودند. خازم بن خزیمه هنگامی که بسام بن ابراهیم و یارانش را به دستور سفاح سرکوب کرد، عبورش بر خویشان سفاح افتاد. بعد از گفتگوی تندی که بین وی و حدود پنجاه نفر از آنان روی داد، به بهانه این که یکی از یاران بسام را پناه داده اند، دستور داد همه آنان را قتل عام نمایند و خانه‌ها را ویران بسازند و اموال آنان را به غارت برند. [۴۶۸]. چون مردم کوفه سفاح را بر نمی‌تاییدند، نتوانست در کوفه مستقر شود. مجبور شد در کنار کوفه شهر «هاشمیه» [۴۶۹] را بنا نماید. در آنجا زندانی بنا کند که شب و روز از هم مشخص نبود. وی مخالفان به ویژه علویان را در آن زندانی می‌نمود. سفاح صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در حیره نزدیکی کوفه در حصر قرار می‌دهد! به گونه‌ای حضرت را محدود می‌سازد که هیچ کس دسترسی به حضرت ندارد. حتی فردی از اصحاب امام هنگامی که [صفحه ۲۱۰] می‌خواهد مسئله از امام پرسد دسترسی به امام ندارد؛ این شخص به بهانه خیار فروشی در کنار اقامتگاه امام قرار می‌گیرد. امام علیه‌السلام نیز به بهانه خریدن خیار با وی ملاقات می‌کند و مسئله شرعی به وی می‌آموزد. [۴۷۰] و ده‌ها مورد ستم و جنایات سفاح که در مدت چهار سال حکومت وی رخ داد.

رفتار منصور

منصور دوانیقی [۴۷۱] که به وصیت سفاح بعد از وی زمام امور را به عهده می‌گیرد، از هیچ خشونت فرو گذار نکرد. با برخی از رفتار وی آشنا می‌شویم. بزرگ‌ترین جنایت وی در این دوران ۲۱ ساله مسموم نمودن فرزند فاطمه (سلام الله علیها) امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. وی پیش از این جرم جنایات بسیاری را در نامه اعمال خویش به ثبت رسانده است که برخی از آنها را مورد مطالعه قرار می‌دهیم. منصور مؤثرترین فرد در خلافت عباسیان (ابومسلم) را به خاطر این که از وی در هراس بود، در سال ۱۳۷ به قتل رساند. وی را به دربار خویش فراخواند و بعد از گفتگوهای تند با وی و بهانه جویی، دستور قتل وی را صادر کرد. هنگامی که ابومسلم اظهار داشت مرا برای دشمنان خویش زنده نگه دار، گفت دشمن تر از تو کیست. [۴۷۲]. در سال ۱۵۰ هنگامی که در خراسان استاد «سیس» با عده‌ای زیادی از فرمان خلیفه ترمذ نمودند، در برخورد با سپاه منصور با آنان هفتاد هزار نفر به قتل می‌رسد. تمام اسرای جنگی که می‌نویسند چهارده هزار نفر بودند، به [صفحه ۲۱۱] دستور فرمانده سپاه منصور (خازم بن خزیمه) گردن زده می‌شوند. [۴۷۳] این‌ها نمونه‌هایی از رفتار منصور با همراهان و مخالفین خویش است. اما رفتار وی با علویان داستانش مفصل است که در این بخش به خلاصه‌ای از آن اشاره می‌کنیم.

عباسیان و علویان

عباسیان گرچه خود را جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قلمداد کردند و از عنوان اهل بیت (علیهم‌السلام) و خویشاوندی با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخن به میان آوردند، لیکن انگیزه اصلی آنان حکومت داری بود که با این گونه پوشش‌ها آن انگیزه را پنهان ساخته بودند. بعد از سلطه عباسیان بر کشور اسلامی ایده و رفتار آنان بر همگان آشکار شد. به همین خاطر توده مردم به ویژه شیعه از آنان بیزار شدند. آنگاه نه تنها از آنان حمایت نکردند، بلکه در صف مخالفان آنان ایستادند. به همین خاطر مراکز تشیع مانند کوفه خطر جدی بر عباسیان به شمار می‌رفت. بزرگ‌ترین چالش در برابر عباسیان جریان اجتماعی تشیع علویان یعنی تشکل همسوی اهل بیت به شمار می‌آمد. از این رو عباسیان همانند امویان هیچ گاه علویان را بر نتاییدند. علویان نیز همان موضعی که در برابر امویان داشتند، در برابر عباسیان گرفتند. به همین خاطر مشاهده می‌شود بیشترین نهضت‌ها علیه عباسیان از سوی علویان شکل می‌گیرد. علویان آسیب فراوان بر پایه‌های ستم حکومت آنان وارد می‌سازند. اقدام‌های علویان به

ویژه سادات حسنی به رغم عباسیان بسیار چشم گیر [صفحه ۲۱۲] است. اگر برخی آنان در تاکتیک، اشتباهاتی هم داشته باشند، بسیاری دیگر با اقدام خویش تأثیر گذاری فراوان داشتند و مورد حمایت اهل بیت، مانند امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام نیز قرار گرفتند. به همین خاطر می توان یکی از خیانت‌های حاکمان عباسی را بر خورد آنان با علویان دانست که بسیاری از علویان به دست حاکمان عباسی به ویژه منصور کشته شدند. زندان‌های هاشمیه و بغداد همواره مملو از علویان بود که یا به دستور منصور کشته شدند و یا تا پایان عمر منصور، در زندان ماندند. چند نمونه را یادآوری می نمایم.

منصور و سادات حسنی

مخالفت علویان با حکومت داری عباسیان ریشه‌ای و بر اساس باور و اعتقاد آنان بود. آنان فکر می کردند در برابر ستم نباید خاموش باشند؛ بلکه فریضه امر به معروف و نهی از منکر که یک مسئولیت بزرگ اجتماعی و دینی می باشد، باید در جامعه استوار بماند. به همین خاطر علویان با عباسیان بیعت نمی کردند و حکومت آنان را به رسمیت نمی شناختند و در فرصت‌هایی که خود تشخیص می دادند، به چالش بر می خواستند. به همین دلیل بسیاری از آنان آواره و زندانی شده و بسیاری دیگر به قتل رسیدند. در سال ۱۴۵ هجری در زندان هاشمیه منصور سه تن از علویان که از جانب پدر به امام حسن علیه السلام و از جانب مادر هم به حسین بن علی علیه السلام متصل می شدند، (مادر آنان فاطمه بنت الحسین علیه السلام بود) در زندان به شهادت رسیدند. اینان عبارتند از: عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب در سن ۶۸ سالگی، ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب در سن ۶۷ سالگی. [۴۷۴] هم چنین عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی [صفحه ۲۱۳] طالب در سن ۴۶ سالگی در سال ۱۴۵ در زندان هاشمیه در گذشت. [۴۷۵] عباس بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب در سن ۵۳ سالگی در سال ۱۴۵ در زندان هاشمیه در گذشت. [۴۷۶]. منصور هنگامی که به محمد بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب معروف به «دیباچ» دسترسی پیدا کرد، از وی پرسید تو دیباچ هستی، گفت آری؛ آنگاه گفت طوری تو را خواهم کشت که تا کنون کسی از خاندان تو را آن گونه نکشته ام. در آن زمان که در حال احداث شهر بغداد بود، دستور داد یکی از ستون‌های شهر را بشکافند، محمد بن ابراهیم را زنده زنده داخل ستون نهاده ستون را بازسازی کردند! وی در یک شب شصت تن از علویان را در داخل دیوار نهاد. [۴۷۷]. منصور اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام معروف به «طبا طبا» را نیز کشت. [۴۷۸] منصور علی بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب را با خانواده اش زندانی نمود که آنان در زندان در گذشتند. [۴۷۹] منصور دست ابن عجلان (فقیه مدینه) را به خاطر همراهی و تأیید قیام محمد بن عبدالله قطع کرد. منصور جنازه عبدالله بن عطار را به دار آویخت. [۴۸۰]. وقتی عبدالله بن اشتر بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب را کشتند، سرش را برای منصور فرستادند. [۴۸۱]. [صفحه ۲۱۴]

قیام محمد بن عبدالله (نفس زکيه)

در زمان امویان، عباسیان به همراه علویان در «ابواء» اجتماع نموده و پنهانی با محمد بن عبدالله بیعت کردند. سفاخ و منصور از زمره افرادی بودند که در این اجتماع با محمد بیعت نموده بودند. حتی منصور دو نوبت با محمد بیعت نمود که نوبت دوم آن در «مسجد الحرام» بود. [۴۸۲] عبدالله بن الحسن خرسند از این بیعت امید به رهبری فرزندان داشت و حتی هنگامی که امام صادق علیه السلام اظهار نمود حکومت نه به دست تو و نه فرزندان تو می رسد وی از امام صادق علیه السلام دلگیر شد. [۴۸۳]. در هر صورت بیعت محمد برعهده سفاخ و برادرش منصور بود. هنگامی که اوضاع به جانب عباسیان چرخید، این پیمان‌ها فراموش شدند. لیکن محمد و

برادرش ابراهیم حاضر به بیعت با عباسیان نشدند و همواره پنهانی زندگی می‌کردند. منصور با هراسی که از دو برادر داشت تلاش فراوان نمود تا به آنان دسترسی پیدا کند، لیکن موفق نشد. منصور برای دسترسی به فرزندان پدر، یعنی عبدالله بن حسن این پیرمرد حسنی را زندانی کرد تا از این طریق به فرزندان آن دسترسی حاصل کند که این اقدام هم نتیجه نداد. عبدالله در زندان مقاومت کرد تا آنکه سر دو فرزندش را منصور در زندان برای وی فرستاد و او در زندان در گذشت. قیام محمد [۴۸۴] معروف به نفس زکیه در اول رجب سال ۱۴۵ هجری در مدینه رخ داد. از قیام وی بیش از صد هزار نفر حمایت می‌کنند. لیکن وفاداری ننمودند و تنها حدود سیصد نفر همراه وی ماندند. محمد نفس [صفحه ۲۱۵] زکیه قیامش بعد از آشکار شدنش دو ماه و هفده روز طول می‌کشد. منصور برای مقابله با وی عیسی بن موسی برادر زاده‌اش را با چهار هزار نیرو به مدینه اعزام می‌کند. بعد از درگیری با سپاه محمد، محمد در ۱۴ رمضان سال ۱۴۵ در منطقه «احجار الزیت» مدینه در کنار کوه سلع کشته می‌شود. سر محمد را برای منصور می‌فرستند. منصور هم سر محمد را برای پدرش عبدالله در زندان می‌فرستد. [۴۸۵]. این حادثه از آن مقدار اهتمام دارد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیشاپیش از شهادت محمد نفس زکیه به عنوان حادثه خون بار خبر داده بود، یا اباذر کیف انت اذ رأیت احجار الزیت قد غرقت بالدم. [۴۸۶] «اباذر چگونه خواهی بود اگر روزی سنگ‌های احجاز الزیت را غرق در خون بینی.» این سخن بدین معنا نیست که ابوذر تا آن زمان زنده خواهد ماند، بلکه گفتگویی است که حضرت با وی می‌کند. چه اگر زنده بودی و اگر این گونه می‌دیدی چه حالی داشتی!

قیام ابراهیم بن عبدالله

ابراهیم برادر محمد با هم پیمان بسته بودند که همزمان علیه عباسیان قیام کنند. محمد در مدینه، ابراهیم هم در بصره. لیکن محمد در آشکار نمودن قیام خویش اندکی عجله کرد و در نهایت به دست سپاه منصور به شهادت رسید. بعد از قیام محمد برادرش ابراهیم در بصره قیام می‌کند. وی نیز در رمضان سال ۱۴۵ قیام خود را آشکار می‌سازد و با قیام خویش بصره را تسخیر می‌کند. مناطقی مانند اهواز، فارس، مدائن از وی حمایت می‌کنند. [صفحه ۲۱۶] ابراهیم بعد از کسب حمایت این مناطق از بصره به سوی کوفه (هاشمیه) مرکز خلافت عباسیان حرکت می‌کند که منصور سخت در هراس افتاده و حتی تصمیم به فرار نزد فرزندش مهدی در «ری» را می‌گیرد. منصور، حازم بن خزیمه را با ۱۲۰۰۰ نیرو برای نبرد با ابراهیم اعزام می‌کند. آنگاه عیسی بن موسی برادرزاده اش با ۴۰۰۰ نیروی دیگر اعزام می‌دارد. فرماندهی سپاه منصور به عهده عیسی بن موسی است که در مرحله اول از سپاه ابراهیم شکست می‌خورد. خبر شکست به کوفه و به منصور می‌رسد. منصور در صدد فرار به ری نزد فرزندش مهدی بر می‌آید. لیکن در نهایت سپاه عیسی بن موسی در شانزده فرسخی کوفه در منطقه «با خمی» با ابراهیم درگیر می‌شود و ابراهیم کشته می‌شود. سرش را برای منصور می‌فرستند و منصور سر وی را در دروازه کوفه نصب می‌کند. آنگاه برای پدرش در زندان هاشمیه می‌فرستد. [۴۸۷]. در قیام این دو برادر تنها این دو کشته نشدند، بلکه تعداد زیادی از علویان به همراه آنان کشته شدند. [۴۸۸] کشتن شاخص‌هایی این گونه (محمد و ابراهیم) از جنایات ماندگار منصور می‌باشد. منصور موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه‌السلام که جوانی بیش نبود، دست گیر کرده و بعد از زدن پانصد تازیانه، وی را زندانی نمود. وی نیز تا مرگ منصور در زندان بود! علی بن الحسن بن زید بن علی همراه پدرش و نیز حمزه بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر در زندان منصور در گذشتند. [۴۸۹]. [صفحه ۲۱۷] داود بن علی عموی منصور والی مدینه می‌باشد. هنگامی که معلی بن خنیس را که از یاران خاص امام صادق علیه‌السلام بود، در مدینه دستگیر نمود، از وی خواست که یاران امام صادق علیه‌السلام را معرفی کند؛ او را تهدید به قتل نمود. معلی گفت اگر یاران امام صادق علیه‌السلام زیر پای من هم باشند، من معرفی نخواهم نمود. معلی بن خنیس [۴۹۰] کسی بود که امام صادق علیه‌السلام در حق وی فرمود: به مقام درجات ما می‌رسد، ینال درجاتنا. [۴۹۱] وی را شهید نموده و به دار آویختند. امام

به داود فرمود من تو را نفرین خواهم کرد. داود که به قدرت خویش مغرور بود، امام را تحقیر کرد که من از نفرین تو بیم ندارم! امام همان شب در حق وی نفرین نمود و وی به هلاکت رسید. هنگامی که خبر قتل وی به امام صادق علیه السلام رسید، حضرت به سجده افتاد، فخر الامام ساجدا، [۴۹۲]. منصور آن گونه بر امام صادق علیه السلام حساس بود که بعد از شهادت حضرت، جاسوس‌های خویش را در مدینه گماشته بود تا جانشین امام را شناسایی و به خیال خود به قتل رسانند. امام به گونه‌ای وصیت نموده بود که در وصیت نامه‌اش در ظاهر، یکی از افرادی که وصی خود قرار داده بود منصور بود! در نتیجه منصور به این اقدام موفق نشد. [۴۹۳]. این موارد برخی از دهها نمونه قتل و ستم‌های منصور است که بر یاران خود و عموم مردم به ویژه یاران اهل بیت (علیهم السلام) و علویان و نیز عترت آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روا می‌دارد تا بر مسند حکومت برقرار باشد. [صفحه ۲۱۸] با این روش چگونه برخی نویسندگان به قلم خویش اجازه می‌دهند که بنگارد خون ریزی نا به حق بر منصور ناپسند بود؟! [۴۹۴].

امام صادق و عباسیان

اشاره

با بررسی فشرده رفتار دو تن از خلفای بنی عباس یعنی سفاح و منصور این نکته شفاف شد که انگیزه عباسیان از چالشگری به رغم امویان استقرار حکومت حق نبود، بلکه تنها چنگ اندازی به اقتدار سیاسی هدف آنان بود. به همین خاطر عباسیان از قیام زید بن علی بن الحسین علیه السلام که پایگاهش کوفه مرکز تشیع و علویان و مورد تأیید امام صادق علیه السلام نیز بود، مانند داود بن علی و ابوهاشم به همراه یقظین بن موسی، ابومسرو عیسی و یارانش حمایت نکردند. هنگام قیام زید از کوفه خارج شدند و حیره رفتند، هنگامی که کوفه بازگشتند که جنازه زید بر بالای دار بود. [۴۹۵]. همچنین در برخورد با مردم و علویان و اهل بیت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتار حاکمان عباسی همانند رفتار امویان است. گرچه در ظاهر تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد. ولای مدینه از جانب منصور (شیبه بن غفال) بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم - فرزندان عبدالله بن حسن - در مورد علویان در خطبه نماز جمعه این گونه سخن می‌گوید: علی بن ابی طالب بین مسلمانان تفرقه افکند و با مؤمنان به ستیز برخاست. برای دستیازی به حکومت با مؤمنان بستیزید! و اینک فرزندان وی راه او را می‌پیمایند و چیزی را (حکومت) که شایسته آن نیستند مطالبه می‌کنند، یتبعون اثره فی الفساد و طلب الامر بغیر استحقاق. [۴۹۶]. [صفحه ۲۱۹] آری حاکم عباسی همانند اموی علی را شایسته حکومت داری نمی‌داند! علی را تفرقه افکن و مخالف وحدت جامعه معرفی می‌کند! همان علی که جانشین به حق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدا بود و بیشترین تلاش را در حفظ وحدت امت اسلامی نمود و بی‌مروتی‌ها را تحمل و تلخ‌ترین زهرها را بر جان خویش خریدار شد. یکسان بودن سیره عباسیان با امویان یادآور آیه قرآن است که در مورد بنی اسرائیل که پسینان آنان به روش پیشینان هستند فرمود: تشابهت قلوبهم. [۴۹۷] موضع آنان، در واقع اندیشه آنان که در رفتارشان متجلی است، یکسان می‌باشد. امام صادق علیه السلام تبار عباسیان را همسان ابولهب معرفی می‌کند. در خطبه ای در مدینه خطاب به عباسیان می‌فرماید: هنگامی که جد ما «ابو طالب» ایمان آورده بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را یاری می‌نمود، جد شما «عباس» همانند ابولهب وی را تکذیب می‌نمود. آنگاه در ادامه این گونه می‌فرماید: جد شما در راه اسلام مهاجرت نکرد. در جنگ اسیر شد و آزاد شده ما می‌باشد و با رضایت خاطر، مسلمان نشد، فکان ابوکم طلیقنا و عتیقنا و اسلم کارها تحت سیوفنا. [۴۹۸]. منظور از این سخن ممکن است این باشد که عباس بن عبدالمطلب تا جنگ بدر در صف مشرکان قریش بود و در جنگ بدر نیز در جبهه کفر به سر می‌برد. گرچه بسیاری می‌نویسند با رضایت خویش در جنگ علیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرکت نکرده بود. در هر صورت عباس در

جنگ بدر بعد از اسارت اظهار اسلام نمود و [صفحه ۲۲۰] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هم به وی متعرض نشد. حتی برخی می‌نگارند حضرت به سپاه اسلام در بدر سفارش نموده بود که هر کس با عباس برخورد نمود وی را به قتل نرساند. [۴۹۹]. در هر صورت این تعبیر «طلاق» در مورد اسیران فتح مکه مانند ابوسفیان است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آنان منت نهاد و آزادشان نمود. همین اصطلاح را امام صادق علیه‌السلام در مورد عباس که در جنگ بدر اسیر و آزاد شده بکار می‌برد. بسیاری از فقهای اهل سنت بر این باورند که فرد مسلمان حتی اگر با زور و بدون رضایت مردم بر آنان مسلط شد، به عنوان «اولی الامر» باید از آن پیروی شود و خروج بر آن و چالشگری علیه آن مشروع نیست. هر کسی با ولی امر به چالش خیزد طاعی شمرده می‌شود. این موضوع از دیدگاه عترت مردود می‌باشد. دیدگاه عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حکومت داری این است، تنها کسانی که مانند پیامبران و امامان معصوم که جانشینان پیامبران می‌باشند، حق حکومت داری دارند. در زمانی مانند زمان ما که امام معصوم علیه‌السلام حضور ندارد، حاکمیت از آن فردی است که شرایط ویژه را که در واقع همگون و همانند معصوم است، فراهم کند. بر این اساس در زمان حضور عترت مشروعیت حاکمیت از آن عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است و هر گروه یا فردی عهده دار این مسؤولیت شود، مشروعیت نخواهد داشت. از این رو امام صادق علیه‌السلام هیچگاه حکومتی مانند عباسیان را که بر پایه‌های ستم بنیان نهاده شده است، تأیید نخواهد کرد. این [صفحه ۲۲۱] نوع حکومت‌ها در هیچ زمانی از دیدگاه عترت و امام صادق علیه‌السلام مشروعیت ندارند. لیکن نپذیرفتن حکومت عباسیان بدین معنا نیست که امام صادق علیه‌السلام حتماً باید شمشیر آهیخته و به رغم آنان بشورد. زیرا قیام علیه یک سلطه ستم زمینه‌هایی را می‌طلبد که در هر زمان فراهم نیستند. در هر صورت امام صادق علیه‌السلام در برابر عباسیان کدام گزینه را انتخاب می‌کند؟ آیا شرایط برای یک قیام و اقدام همه جانبه فراهم است؟ و آیا اگر شرایط این گونه نیست امام صادق علیه‌السلام باید با حاکمان عباسی سازش کند و یا آنان را تأیید نماید؟ یا گزینه سومی نیز فرا روی امام صادق علیه‌السلام وجود دارد؟ آن این که امام در عین حال که حکومت ستم را نمی‌پذیرد و محکوم و مردود می‌داند؛ در عین حال که شرایط برای اقدام گسترده به رغم آنان فراهم نیست، امام از نظر اندیشه و فرهنگ، عباسیان را محکوم و رسوا نموده، در رفتار هم از آنان گریزان باشد. رفتار آنان را مردود بداند، در عین این که تلاش‌های اجتماعی و نیز فرهنگی خویش را به ثمر می‌رساند. به نظر می‌رسد از این سه گزینه، گزینه سوم معقول و مؤثر می‌تواند باشد. اینک هر سه گزینه را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

قیام به رغم عباسیان

اشاره

به نظر می‌رسد شرایط برای گزینه اول فراهم نمی‌باشد. زیرا این شرایط گرچه با قیام زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام فراهم شده بود، لیکن فراخوانی وسیع عباسیان و فریب و پوشش آنان در فراخوانی به عنوان عترت و الرضا من آل محمد و نقش مهم افرادی چون ابو مسلم و ابو سلمه خلال و سلیمان بن کثیر به سود عباسیان که زمینه سقوط امویان را فراهم ساخته بود، جریانی اجتماعی را به سود عباسیان گردش داده است. [صفحه ۲۲۲] عباسیان از این فرصت به خوبی بهره برده و حکومت خویش را در کمترین فرصت در تمام کشور اسلامی مستقر ساخته‌اند و یک حکومت خشن و به ظاهر هوادار عدالت به نفع خویش دست و پا نمودند. در واقع حرکت بزرگ اجتماعی که به نام اهل بیت (علیهم السلام) و به رغم بنی امیه خیزش نموده بود، در اهداف خویش در هاله‌ای از ابهام رفته که منظور از آل رسول کدام جریان اجتماعی است؛ آیا منظور امام صادق علیه‌السلام است، یا منظور همین عباسیان هستند

که در گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حکومت داری آنان پیش بینی شده بود! با این شرایط عباسیان با تبلیغات وسیع این موضوع را مستقر نمودند که منظور از «الرضا من آل محمد» آنان می‌باشند و عباسیان شایستگی جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را دارند. اکنون موعد آن یوم الموعود عباسیان فرا رسیده است. بدین منوال بر بسیاری از افراد جامعه امر مشتبه شده، به گونه‌ای که جریان اجتماعی همراه با عترت و تشکل همسوی عترت نیز سخت آسیب دید. امام صادق علیه السلام که از هر کس آگاه تر به زمان خویش است، این گونه نیست که اگر حکومت ستم را تأیید نمی‌کند، بدون زمینه به رغم آنان بشورد و قیام بی ثمری را آغاز نماید. در واقع امام مشاهده می‌کند زمینه یک حرکت عمومی به صورت نهضت و قیام اکنون وجود ندارد. امام صادق علیه السلام و یا هر فرد هوشمندی نباید به چنین اقدامی راضی شود. بلکه باید در چالش با ستمگران چون عباسیان گزینه‌ای دیگر را انتخاب نماید. [صفحه ۲۲۳]

یک شاهد

سدیر صیرفی از یاران امام صادق علیه السلام می‌باشد. وی به محضر حضرت رسیده، اظهار می‌دارد بر تو خانه نشستن سزاوار نیست! امام می‌پرسد چرا، وی می‌گوید به خاطر این که شیعیان و هواداران تو بسیارند، اگر امیرالمؤمنین در شرایط تو بود هیچ گاه قریش در حق وی طمع نمی‌کردند! امام با خون سردی از وی می‌پرسد فکر می‌کنی چه تعداد هوادار برای من وجود دارد. وی می‌گوید صد هزار یا دویست هزار بلکه نصف جمعیت دنیا! امام که مشاهده می‌کند طرف بسیار احساساتی شده و مبالغه می‌نماید، پاسخ وی را نمی‌گوید. از سدیر می‌پرسد با ما به مسافرت می‌آیی. وی می‌گوید آری. هنگام حرکت در بیابان پسر بچه‌ای را در حال چرانیدن چند بزغاله در بیابان مشاهده می‌کنند. امام به سدیر رو کرده می‌فرماید: اگر من به تعداد این بزغاله‌ها یاور داشتم قیام می‌نمودم! سدیر می‌گوید وقتی بزغاله‌ها را شمردم هفده عدد بودند، فاذا هی سبعة عشر! [۵۰۰]. سهل بن الحسن خراسانی وارد بر حضرت شد، اظهار داشت با این که صد هزار شمشیر زن همراه شماست، چرا قیام نمی‌کنید! امام به وی گفت بنشین. آنگاه به پیش خدمت گفت تنور را داغ نماید. به خراسانی دستور داد وارد تنور شود. وی عذرخواهی نمود و گفت مرا معذور بدار. در این هنگام «هارون مکی» در حالی که نعلین‌های خویش را بر انگشت سبابه داشت، وارد شد. حضرت به وی فرمود داخل تنور شو؛ وی بی‌درنگ وارد تنور شد. امام بعد از مدتی که با خراسانی گفتگو نمود از وی خواست تا به داخل تنور مراجعه کند. هنگامی که مراجعه نمود، دید هارون سالم در تنور نشسته است! امام از خراسانی پرسید از این نوع شیعه چه تعداد سراغ داری؟! وی گفت هیچ! آنگاه فرمود ما از همه به زمان آگاه تریم، نحن اعلم بالوقت. [۵۰۱]. [صفحه ۲۲۴] منظور امام از این پاسخ‌ها چیست؟ آیا جز این است که شرایط در این فرصت فراهم نیست. اکنون در اثر تبلیغات وسیع عباسیان امر بر مردم مشتبه است و مردم به سمت و سوی دیگری می‌نگرند. امید و آرزوهای خویش را در عباسیان برآورده می‌یابند. این روایات در زمان بنی امیه هنگام قیام زید صادر نشده است؛ زیرا در آن زمان اوضاع اجتماعی به سود اهل بیت (علیهم السلام) بود و اگر نهضت زید کنترل و مهار نمی‌شد و تشکل همسوی عترت از آرمان زید شهید حمایت می‌کرد به طور قطع شرایط به سوی اهل بیت گردش داشت. این احادیث مربوط به زمان بحران که عباسیان می‌خواهند با نیرنگ بر مرکب مراد استقرار یافته و زور و تزویر را حاکم سازند، می‌باشد. و نیز این گونه روایات گواه این نیست که جریان اجتماعی به سمت اهل بیت و تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) متوقف شده است؛ بلکه گواه بر آسیب دیدن این تشکل است که در اثر تبلیغات وسیع عباسیان این گونه شرایط فراهم آمده است. این گونه پیشنهادها از جانب یاران امام صادق علیه السلام در فاصله بین سقوط بنی امیه و فراخوانی و زمینه سازی عباسیان می‌باشد. چنان که در روایت دیگر آمده است: هنگامی که پرچم‌های سیاه (مسوده) برافراشته شد (پیش از روی کار آمدن عباسیان). معلی بن خنیس می‌گوید من نامه عبدالسلام بن نعیم و

سدیر و تعدادی دیگر را به خدمت امام صادق علیه السلام رساندم. به حضرت عرض کردم ما تلاش می‌کنیم رهبری به سمت شما بازگشت کند، نظر شما چیست. امام که بسیار ناراحت شد، فرمود وای بر شما اینان مرا رهبر خویش بر نمی‌گزینند، اف اف ما انا بهولاء بامام. [۵۰۲]. و نیز امام صادق علیه السلام به یاران خود که اصرار به حرکت اجتماعی و قیام به [صفحه ۲۲۵] رغم ستمگران را داشتند، این گونه رهنمود می‌دهد: بر هر ندایی که به جانب ما فرا می‌خواند، پاسخ ندهید. تحقیق کنید چگونه و چه کسی به نام ما شما را فرا می‌خواند. شما دو عمر ندارید که با یکی تجربه فراهم کنید و در دیگری به کار بندید؛ مراقب باشید به همراه چه کسی می‌خواهید قیام کنید. شرایط فعلی را به زمان زید (زید بن علی بن الحسین علیه السلام) نسنجید. زید فردی آگاه و وفادار بود و مردم را به سوی خود فرا نمی‌خواند، وی مردم را به سوی رضا من آل محمد (عترت) فرا می‌خواند و اگر موفق می‌شد به پیمان خود وفادار بود، لو ظهر لوفی بما دعاکم. اینان که شما را با نام ما فرا می‌خوانند، از ما نیستند و نباید به دور هر پرچمی که به نام ما برافراشته می‌شود، اجتماع نمایید... [۵۰۳]. این سخنان امام علیه السلام تحلیل شفاف از اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان خویش است. این رهنمود هشدار شفاف به شیعیان امام صادق علیه السلام است که نباید نیرنگ عباسیان، آنان را بفریید. باید هوشیار باشند تا به نام اهل بیت (علیهم السلام) عباسیان نتوانند به اهداف خویش نزدیک شوند. این رهنمود به این معناست که اوضاع اجتماعی با نیرنگ‌های زیرکانه عباسیان به گونه‌ای به سود آنان چرخش نموده است که اقدام اجتماعی فردی مانند امام صادق علیه السلام در به دست گیری رهبری اجتماعی و سیاسی جامعه بی‌ثمر است و امام چون زمان شناس است نباید به اقدامی بی‌ثمر دست یازد. امام فرزندانگن نباید وارد یک اقدام بزرگ اجتماعی نسنجیده و مطالعه نکرده شود. [صفحه ۲۲۶]

گزینه دوم

اکنون که شرایط پدیداری یک قیام همگانی به رغم عباسیان فراهم نیست، امام صادق علیه السلام گزینه نخست را نمی‌تواند انتخاب کند. آیا حضرت گزینه دوم را که تأیید حاکمیت عباسیان می‌باشد، بر می‌گزیند؟ آیا امام صادق علیه السلام نسبت به ستم‌ها و تباهی‌های عباسیان ساکت و بی‌تفاوت می‌تواند باشد؟! به یقین گزینه دوم نیز مورد پذیرش حضرت نمی‌باشد؛ زیرا حاکمیت عباسیان در ماهیت و حقیقت همسان با امویان است، تشابهت قلوبهم. [۵۰۴] چگونه ممکن است عترت آل رسول حاکمیت ستم و تباهی را مشروع بدانند! عترت مظهر ستیز با ستم و تباهی است؛ چگونه ممکن است حاکمیتی که با امواج خون پدیدار شده و با امواج خون کشتی خویش را به سمت اهدافش حرکت می‌دهد، به رسمیت بشناسد؟! امام صادق علیه السلام یک روز، حتی یک لحظه هم با منصور سازش ندارد و اگر به ظاهر در برخی موارد همراه وی است و از وی تعبیر به «امیر المؤمنین» [۵۰۵] می‌نماید و حتی امام به پیروان خویش سفارش می‌کند که از حاکمان زمان خویش پیروی کنند - علیکم بالطاعة أئمتکم قولوا ما یقولون و اصمتوا عما صمتوا فانکم فی سلطان من قال الله تعالی و ان کان مکرهم لتزول منه الجبال [۵۰۶] «از حاکمان خویش پیروی کنید و هر چه آنان می‌گویند، بپذیرید و از آنچه ساکتند، ساکت باشید. شما در زمان حاکمی هستید که خدای متعال فرمود مکر و فریب آنان کوه‌ها را از پای در می‌آورد.» - این سخن امام تأیید ولایت حاکمیت عباسیان نیست؛ بلکه به لحاظ ملاحظه‌هایی است که امام بتواند فتنه‌های عباسیان را مهار کند و بهانه برای آسیب رسانی به تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) به دست آنها ندهد. در واقع این گونه موضع گیری‌ها تاکتیک و اندیشه برای حفظ اساس دین و حراست از تشیع [صفحه ۲۲۷] و فراهم ساختن فرصت برای ترویج و شکوفایی فقه و فرهنگ دین می‌باشد.

از این رو می‌توان گفت موضع امام صادق علیه‌السلام گزینه سوم است. امام با هوشیاری کامل فتنه‌های عباسیان را علیه فقه و فرهنگ و بر ضد تشیع مهار می‌کند. شیعیان را از آتش فتنه‌های دور می‌سازد. امام از گرد آمدن شیعه به دور پرچم مسوده (پرچم سیاهان) [۵۰۷] که با تزویر از نام و موقعیت اهل بیت (علیهم‌السلام) سوء استفاده می‌کنند، دور نگه می‌دارد. در عین حال با عزمی راسخ از فرصت پدید آمده در شکوفا سازی فقه و فرهنگ و پدیدار ساختن یک جریان بزرگ فرهنگی و اجتماعی به سوی استقرار ارزش‌های دینی و تبیین و شفاف سازی دیدگاه قرآن و عترت به رغم ستمگران بهره می‌برد. امام صادق علیه‌السلام ستم و ستمگر را رسوا می‌سازد. خود و پیروان هوشمند را نیز از آتش فتنه‌ها به دور می‌دارد. از این رو نمی‌توان گفت امام صادق در برابر عباسیان سکوت نموده و یا آنان را مورد تأیید قرار داده است. و نمی‌توان روایاتی مانند یا سدید الزم بیتک و کن حلسا من احلاسه واسکن ما سکن اللیل و النهار [۵۰۸]، - «سدیر، در خانه خویش بنشین و همانند شب و روز ساکت و آرام باش.»- را دلیل بی تفاوتی عنوان نمود. این گونه روایات را که متعدد هم به چشم می‌خورند، نمی‌توان گواه بر این موضع گرفت که امام سکوت کرده و بی تفاوت در برابر عباسیان می‌باشد! زیرا این سخنان امام صادق علیه‌السلام در مورد سدید و امثال سدید می‌باشد [صفحه ۲۲۸] که زمان شناس نبودند و به امام صادق علیه‌السلام پیشنهاد قیام مسلحانه به رغم اوضاع حاکم می‌دادند. سدید اظهار می‌کرد دویست هزار یا نصف جمعیت دنیا هوادار امام صادق علیه‌السلام پیشنهاد قیام مسلحانه به رغم اوضاع حاکم می‌دادند. سدید اظهار می‌کرد دویست هزار یا نصف احلاسه. امام صادق علیه‌السلام زمان شناس است. فتنه‌ها نمی‌توانند امام صادق علیه‌السلام را فریب دهند. خود فرمود: العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوابس. [۵۰۹] «آنگاه به زمان خویش امور پیچیده و مشتبه بر وی تهاجم نخواهند نمود.» و خود فرمود: نحن اعلم بالوقت. [۵۱۰] «ما زمان و موقعیت‌ها را از هر کسی بهتر می‌شناسیم.» امام صادق علیه‌السلام دیدگاه خود را در مورد حاکمیت عباسیان در فرصت‌های مناسب ابراز نموده است که نمونه‌هایی از آنها را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ستیز با ستم

فردی از یاران و موالیان امام سجاد علیه‌السلام می‌گوید هنگامی که امام صادق علیه‌السلام وارد حیره (شهری کنار کوفه) شد (در زمان عباسیان)، من از حضرت خواهش کردم که وساطت کند با داود بن علی (والی منصور در کوفه) مذاکره کند، تا به من مسؤولیت اداری واگذار کنند. امام در پاسخ من فرمود: من چنین کاری نمی‌کنم، ما کنت لافعل. آنگاه من در اندیشه شدم که شاید امام احتمال می‌دهد اگر من وارد نظام مدیریتی عباسیان شوم بر دیگران ستم روا دارم. با خود عهد کردم که دوباره به حضرت مراجعه کنم و تعهد بسپارم که هیچگاه در دوران مدیریت بر کسی ستم نکنم. این شخص و امثال وی بر این گمانند که دستگاه حکومتی عباسیان در نزد امام صادق علیه‌السلام با امویان تفاوت دارد. می‌پندارند همکاری نمودن با [صفحه ۲۲۹] عباسیان از دیدگاه امام صادق علیه‌السلام بی‌اشکال است. این طرز فکر این شخص تنها نیست؛ عده زیادی از شیعیان موضوع بر آنان مشتبه شده و این گونه گمانه زنی داشتند! این شخص با مراجعه مجدد در حضور امام سوگند یاد نمود که تمام زنان من مطلقه و تمام کنیزان من آزاد اگر به کسی ستم روا دارم. حضرت در پاسخ وی فرمود، دسترسی به آسمان در رسیدن به این آرزو بر تو آسان تر است، تناول السماء أیسر علیک من ذلک. [۵۱۱] یعنی دستگاه مدیریت عباسیان بر پایه ستم است. امکان ندارد کسی وارد شود و بر کسی ستم نکند. این موضع گیری یعنی عباسیان از دیدگاه امام صادق علیه‌السلام هیچگونه مشروعیت ندارند. این موضع گیری یعنی عباسیان با امویان تفاوتی ندارند؛ آنان شایسته حکومت داری نیستند؛ آنان حق دیگری را غصب نموده‌اند و پایه‌های حکومت آنان ستم است. آنگاه هنگامی که حاکمان عباسی ستم پیشگان باشند نگر امام علیه‌السلام در مورد همراه شدن با ستم پیشگان این گونه است. عن الصادق علیه‌السلام العامل بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلاثهم. [۵۱۲] «کار گزار ستمگر، یاور وی و آنان که به رفتار وی راضی هستند، هر سه در جرم شریکند.» و قال علیه‌السلام: ان اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق من النار [۵۱۳]،

«یاوران ستمگران در قیامت در خیمه‌ای از آتش خواهند بود». امام به محمد بن عذافر فرمود: با خبر شدم که از کارگزاران عمال عباسیان (ابو ایوب و ربیع) شده‌ای. چه حالی خواهی داشت آنگاه که در قیامت ندا داده شود که یاران ستمگران کجا هستند. [۵۱۴] و نیز فرمود: هر کسی [صفحه ۲۳۰] به سوی ستمگری برای یاری وی رود، از اسلام خارج شده است، فقد خرج من الاسلام. [۵۱۵]. و می‌فرماید: در روز قیامت منادی یاوران ستمگران را ندا خواهد داد حتی کسی که قلم و دوات برای آنان فراهم نموده است، حتی آنان که خود را همانند ستمگران قرار داده‌اند (اشباه الظلمه)، همگان را جمع نموده در تابوتی از آتش نهاده به جهنم پرتاب می‌نمایند. [۵۱۶] در مورد قاضی حاکم جائر می‌فرماید: مراجعه به آنان مراجعه به طاغوت است، من تحاکم الیهم فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت. [۵۱۷] و کارمزد قاضی آنان نیز روا و حلال نمی‌باشد، يأخذ من السلطان علی القضاء الرزق فقال ذلک سحت. [۵۱۸]. حتی امام صادق علیه‌السلام به طور شفاف عاقبت وارد شدن در مدیریت عباسیان را بیان می‌کند که چنین شخصی در قیامت به صورت «خوک» محشور خواهد شد، عن ابی عبدالله علیه‌السلام من سود اسمه فی دیوان ولد سابع (مقلوب عباس) حشره الله یوم القیمه خنزیرا. [۵۱۹]. همچنین هنگامی که «شیبه بن غفال» استاندار منصور در مدینه در خطبه نماز جمعه در حضور امام صادق علیه‌السلام به امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه‌السلام جسارت نمود، امام برخاست و بر وی فریاد کشید آنچه از نیکی گفتی ما مصداق و شایسته آن هستیم، و آنچه از بدی سخن به زبان آوردی تو و رئیس تو (منصور) شایسته آن هستید، ای کسی که بر مرکب دیگری سوار شده‌ای از رزق دیگری تناول می‌نمایی... [صفحه ۲۳۱] آنگاه رو کرد به مردم و فرمود بدترین فرد در قیامت کسی مانند این فاسق است که آخرت خویش را به دنیای دیگری بفروشد. والی هنگامی که برخورد امام صادق علیه‌السلام را مشاهده کرد سرافکنده شده و از مسجد خارج شد، و خرج الوالی من المسجد و لم ینطق. [۵۲۰]. مگر غیر از این است که امام صادق علیه‌السلام به استاندار منصور می‌گوید تو و مسؤول تو شایسته این منصب نیستید؛ مگر غیر از این است که امام صادق علیه‌السلام در برابر حاکم عباسی این گونه وی را رسوا می‌سازد. این موضع‌گیری در شرایطی بود که منصور بارها امام صادق علیه‌السلام را به کوفه و مدینه احضار می‌نمود و بارها امام صادق علیه‌السلام را تهدید به قتل می‌نمود. [۵۲۱] امام صادق علیه‌السلام همیشه تحت مراقبت حکومت بود، للسلطان علینا عیون. [۵۲۲] امام صادق علیه‌السلام بی‌اعتنا به تهدیدهای وی همواره رفتاری پرخاشگر و جسورانه به رغم ستمگر عباسی داشت. این رفتار امام باعث شد که منصور به حضرت نامه نگارد و از حضرت سؤال کند چرا تو به نزد ما نمی‌آیی و همانند سایرین از ما خوف و وحشت نداری و از ما نمی‌ترسی! امام در پاسخ وی فرمود، دلیلی بر ترس مشاهده نمی‌کنم، نه چیزی از آخرت در پیش توست که به آن امیدوار شوم، و نه تو از نعمتی بهره مند هستی که به تو تبریک بگویم. گرفتار مصیبت هم نشده‌ای که به تو تسلیت بگویم؛ برای چه به تو مراجعه کنم! منصور گفت بیا نزد ما و ما را نصیحت کن. امام فرمود کسی که دنیا طلب است، نصیحت بر وی بی‌ثمر است. و کسی که آخرت نگر است با تو هم نشین نمی‌شود، من اراد الدنیا لا ینصحک و من اراد الاخره لا یصحک. [۵۲۳]. [صفحه ۲۳۲] آیا بیان دیدگاه از این شفاف تر می‌شود؟ از این قبیل موضع‌گیری‌ها در گفتار و رفتار امام صادق علیه‌السلام فراوان وجود دارد که امام صادق علیه‌السلام فریادی است رسا علیه ستمگران عباسی و هر ستمگر دیگر. امام حتی اجازه نمی‌دهد در امور به ظاهر دینی با آنان همراه شوند، حتی اجازه نمی‌دهد در ساختن مسجد با آنان همراهی نمایند. مسجدی که منصور بسازد پایگاه دینی نیست، پوشش است برای ستم و ستمگران. یونس بن یعقوب می‌گوید امام صادق علیه‌السلام به من فرمود در ساختن مسجد نیز اینان را یاری ننما، لا تعنهم علی بناء مسجد. [۵۲۴]. هشدار و هوشیاری آن گونه عمیق است که یاران و پیروان را از همراه شدن با آنان حتی در اجتماعات دینی و بناء مسجد بر حذر می‌دارد. این فریاد همیشه رسای صادق آل محمد علیه‌السلام به رغم ستم پیشگان عباسی است؛ کدام سکوت؟ کدام بی‌تفاوتی؟ چگونه کسی به خود اجازه می‌دهد که بگوید امام صادق علیه‌السلام در برابر عباسیان بی‌تفاوت بود. امام صادق علیه‌السلام در برابر آنان سکوت کرده بود. فریادی از این رساتر کجا و چگونه می‌یابید؟! موضع‌گیری امام صادق علیه‌السلام در برابر عباسیان این گونه

است. از این موضع گیری به خوبی آشکار است که موضع امام همان موضع برابر امویان است. عباسیان با همه ترفندهایشان نتوانستند از موقعیت امام صادق علیه السلام به سود خویش بهره ببرند. امام توطئه‌های آنان را در مورد خود و پیروانش مهار نمود. امام با تدبیر توانست فتنه‌هایی که بر ضد علویان و تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) پدیدار می‌شد، مهار کند و تشکل همسوی اهل بیت را از خطر حفظ نماید. از جانب دیگر امام از فرصت پدید آمده در دوران پایانی امویان و اوایل [صفحه ۲۳۳] دوران عباسیان بهره برده به یک اقدام شایسته و مهم دیگر اهتمام نموده است. آن شکوفایی فرهنگ و اندیشه دینی و توسعه و توان مند نمودن فقه و فرهنگ و حقوق می‌باشد. امام صادق علیه السلام از این فرصت در جهت استقرار اندیشه‌های صحیح دینی و تشیع و بارور ساختن فرهنگ و فقه و زدودن انبوه شبهات و هاله‌های ابهام و رسوا ساختن بسیاری از کج راهگی‌های اعتقادی و فقهی، بس گامی بلند برداشته‌اند. در بخش پایانی فصل چهارم به محورهایی از این مهم می‌پردازیم.

تشکل همسوی اهل بیت

اشاره

در نوشتارهای امامان پیشین بر این محور تأکید شده است که یک تشکل و یک جریان بزرگ اجتماعی همواره همراه امامان معصوم علیه السلام شکل گرفته بود. این تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پدیدار و در زمان ائمه اطهار نیز یکی پس از دیگری تداوم یافته است. این تشکل همراه اهل بیت (علیهم السلام) گرچه در برخی موارد آسیب‌های جدی متحمل شده است و فراز و نشیب داشته، لیکن هیچگاه به خموشی نگراییده است. یکی از مسؤولیت‌های مهم امام معصوم علیه السلام در هر زمان حراست از هویت این تشکل بوده است که تلاش می‌شده است با مهار کردن انواع فتنه‌ها این تشکل را که همان «تشیع» است حفظ و حراست نمایند. جلوه‌هایی از این تشکل و پایگاه اصلی آن کشور عراق و به ویژه کوفه می‌باشد که عاصمه امیرالمؤمنین علیه السلام است. در واقع تداوم تشکل همسوی اهل بیت از برکات نفس‌های رحمانی علی علیه السلام است که در عراق و کوفه تجلی یافت و فروغ آن به سایر نقاط بلاد اسلامی حتی مرو و خراسان پرتو افکنی می‌نمود. اینک زمان امام صادق علیه السلام است و بیش از یک قرن از پدیدار شدن این تشکل گرفته است. شواهدی که همسویی این جریان اجتماعی را در زمان [صفحه ۲۳۴] امام صادق علیه السلام به سمت و سوی اهل بیت گواهی می‌دهد، مرور می‌کنیم. امام صادق علیه السلام تلاش نمود این تشکل را حراست نموده و از بحران‌ها عبور دهد.

قیام سادات حسینی

شواهدی که می‌توان در این راستا یادآوری نمود یکی حمایت وسیع از نهضت زید بن علی بن الحسین علیه السلام و نیز یحیی بن زید می‌باشد. چون قیام زید به رغم ستمگران اموی و با مشاوره امام صادق علیه السلام و تشکل همسوی اهل بیت شکل گرفت، تشکل همسو در عراق به طور جدی از زید حمایت نمودند. زید گرچه در مدینه بود، لیکن مناسب‌ترین منطقه برای آغاز قیام خود را عراق، بخصوص شهر کوفه تشخیص داد. به همین خاطر به بهانه‌هایی خود زید به مدت مدیدی در کوفه تردد و اقامت نمود تا توانست نهضت و قیام خود را ساماندهی کند. زید در کوفه آن گونه نهضت خویش را ساماندهی نمود که بیش از چهل هزار نفر هوادار به دور وی گرد آمدند و از وی حمایت نمودند. بعد از سرکوبی و مهار نهضت زید از سوی هشام بن عبدالملک یحیی بن زید نیز راه پدر را ادامه داد. وی خراسان را برای قیام علیه امویان برگزید. در نهایت در همان جا نیز شهید شد. قیام شهید فخر در زمان امام کاظم علیه السلام و حمایت عترت از این جریان که در واقع جریانی پیوسته و در سطح وسیعی بوده و شرح آن در همین

نوشتار آمده است؛ یکی دیگر از بهترین گواه بر تداوم تشکل همسوی اهل بیت (علیهم‌السلام) به سمت و سوی اهل بیت (علیهم‌السلام) می‌باشد. امام صادق علیه‌السلام نیز این پیش‌بینی را در مورد زید اظهار نمود که اگر زید موفق می‌شد به عهد خود - فراخوانی مردم به سوی عترت - وفادار بود. حمایت پر شور از این دو حرکت اجتماعی و دو نهضت سادات حسینی علیه‌السلام (قیام زید و قیام شهید فخر) علیه امویان و عباسیان، گواه صادق به وجود چنین تشکلی می‌باشد. [صفحه ۲۳۵]

قیام سادات حسنی

علویان به ویژه سادات حسنی به رغم عباسیان چالشگری نموده و برخی قیام و نهضت پدیدار ساختند. از ابتدای حکومت عباسیان زندان‌های کوفه و هاشمیه، آنگاه بغداد مملو از سادات حسنی مانند عبدالرحمن بن حسن، حسن بن الحسن، ابراهیم بن الحسن شد. بسیاری از اینان با خانواده شان زندانی بودند و در زندان‌های عباسیان در گذشتند و برخی نیز به قتل رسیدند. این چالشگری علویان در برخی موارد به نهضت با شکوه علیه عباسیان تبدیل می‌شد. مانند قیام محمد بن عبدالله (نفس زکیه) در مدینه که موفق شد مدینه و اطراف آن را تسخیر کند. قیام برادرش ابراهیم بن عبدالله در بصره که موفق شده بصره، فارس، اهواز، مدائن از وی حمایت نموده و با حمایت این مناطق به سمت کوفه مرکز خلافت عباسیان حرکت نماید که منصور از وحشت تصمیم به فرار گرفت. در واقع عرصه را بر منصور تنگ کرد. در نهایت سپاه منصور بر آنان چیره شد و تعداد زیادی از علویان از جمله خود ابراهیم را کشت. منصور خود بر کشتن علویان افتخار می‌کند و می‌گوید: بیش از هزار نفر از ذریه فاطمه (سلام الله علیها) را به قتل رساندم و سید و بزرگ آنان را (امام صادق علیه‌السلام) زنده نگه داشتم. [۵۲۵]. این حرکت علویان که مورد حمایت مردم قرار می‌گرفت، به خاطر اهل بیت (علیهم‌السلام) بود. در واقع پیروان اهل بیت (علیهم‌السلام) همان جریان تشیع که خود علوی بودند و یا از آنان حمایت می‌کردند این حرکت‌ها را پدید آوردند. این جریان‌ها به طور غیر مستقیم مورد توجه امام صادق علیه‌السلام نیز بود. چنان که در نامه امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن الحسن که فرزندانش به دست [صفحه ۲۳۶] سپاه منصور کشته شدند امام صمیمانه مصایب را به وی تعزیت می‌گوید و خود را در غم و مصیبت وی شریک می‌داند. از وی به عنوان ذریه پاک یاد می‌کند. امام علیه‌السلام در این نامه مفصل موارد زیادی از آیات قرآن را استشهاد می‌کند و عبدالله بن حسن را به صبر و پایداری فرا می‌خواند. [۵۲۶]. در هر صورت قیام علویان و هواداری انبوه جمعیت از آنان، گواه صادق بر این است که هنگامی که نقاب از چهره عباسیان کنار رفت و رفتار آنان بر همگان آشکار شد، علویان به رغم آنان شوریدند. حتی به گونه‌ای تشیع از عباسیان بیزار شدند که عباسیان نتوانستند مرکز حکومت خود را در کوفه مستقر سازند. بلکه در زمان سفاح «هاشمیه» را کنار کوفه بنا کردند، آنگاه در زمان منصور «بغداد» را ساختند و پایتخت قرار دادند. این بدان خاطر است که تشیع و تشکل همسوی اهل بیت در زمان عباسیان نیز به سمت و سوی امام صادق علیه‌السلام بود. امام همام تلاش بر انسجام و حراست این تشکل می‌نمود.

بهره‌وری از موقعیت عترت

نکته دیگری که موقعیت عترت را به خوبی شفاف می‌سازد و این مطلب مهم را گواهی می‌دهد این که یک جریان بزرگ اجتماعی و یک تشکل بزرگ در زمان امام صادق علیه‌السلام همواره به سمت و سوی عترت آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود، اینکه بنی عباسیان چون موقعیتی برای خویش نمی‌دیدند، برای رسیدن به اهداف خویش از اهل بیت سرمایه‌گذاری نمودند. عباسیان دعوت و فراخوانی خویش را به نام اهل بیت (علیهم‌السلام) ساماندهی نمودند. فراخوان‌ها موظف بودند مردم را به عنوان «الرضا من آل محمد» فرا خوانند و نام رهبران اصلی که از عباسیان بودند پنهان دارند. زیرا مردم علاقه مند به اهل بیت (علیهم) [صفحه ۲۳۷]

السلام) بودند، نه به عباسیان! مردم به هواخواهی اهل بیت دور پرچم‌ها گرد می‌آمدند، و حتی حاضر می‌شدند ایثار مال و جان کنند اما نه به نام عباسیان! بدین خاطر آنچه موقعیت ممتاز مشاهده می‌شود موقعیت اهل بیت (علیهم‌السلام) و فرد شاخصی چون امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. البته آنان در فراخوانی نام امام صادق علیه‌السلام را مطرح نمی‌ساختند؛ زیرا بر خلاف انگیزه‌های آنان بود؛ عنوان کلی «اهل بیت (علیهم‌السلام)» یا عنوان «الرضا من آل محمد» را مطرح می‌ساختند.

شکل‌گیری حوزه فقه و فرهنگ

از محورهایی که شکل‌گیری و تداوم تشکل همسوی امام صادق علیه‌السلام را به اثبات می‌رساند، دایر نمودن حوزه فقهی و فرهنگی تشیع با حضور بیش از چهار هزار شاگرد و دانشجو در حوزه امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. [۵۲۷] این انبوه جمعیت در یک حوزه که به صورت تخصصی و با آزادی کامل اداره می‌شده محل شکوفایی استعدادها و نیز تحمل دگر اندیش‌ها بوده است. افراد فراوانی از مخالفین امام صادق علیه‌السلام هم در آن حضور دارند. در این حوزه فرهنگی فقه شیعه به طور وسیع شکوفا و بارور شده است. در این حوزه هزاران گفتار از امام صادق علیه‌السلام در آن حضور دارند. در این حوزه فرهنگ صادر شده است. به گونه‌ای که تداوم مرام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به تلاش‌های فرهنگی امام صادق علیه‌السلام پیوند عمیق خورده است و عنوان «مذهب جعفری» به خود گرفته است. ساماندهی این گونه حوزه و بارور کردن آن، دلیل صادق بر تشکل همسوی اهل بیت در زمان امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. [صفحه ۲۳۸]

موارد دیگر

هنگامی که منصور عده‌ای از علویان مانند عبدالله بن حسن را در مدینه زندانی کرد، بعد از سه سال آنان را با غل و زنجیر در کنار مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گرد آورد و از مردم خواست که بر آنان نفرین کنند. هنگامی که عقبه بن مسلم مأمور سادات حسنی را منصور در کنار مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گرد آورد و بر آنان توهین و بدگویی نمود، مردم علیه وی و منصور شوریدند؛ عقبه و منصور را لعن و نفرین کرده از علویان ستایش نمودند. [۵۲۸]. عده‌ای از معتزله هنگامی که خلیفه اموی در شام کشته شده بود، در مورد خلافت با هم مشاوره می‌نمودند. آنان به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدند و فردی را به نام عمرو بن عبید نماینده انتخاب نمودند تا با حضرت گفتگو کند. عمرو در هنگام سخن گفتن به حضرت عرض می‌کند، ما می‌خواهیم با محمد بن عبدالله بیعت کنیم. از دیدگاه تو بی‌نیاز نیستیم؛ زیرا تو فردی فرزانه و صاحب فضیلت هستی و پیروان زیادی داری، لفضلک و لکثرة شیعتک. [۵۲۹] وی به انبوه جمعیت شیعه و تشکل همسوی امام صادق علیه‌السلام اعتراف می‌کند که گواه بر موقعیت ممتاز تشکل همراه امام صادق علیه‌السلام است. منصور در سال ۱۴۷ هنگامی که از حج باز می‌گشت، در مدینه امام صادق علیه‌السلام را احضار نمود. موقعیت امام صادق علیه‌السلام آن گونه منصور را بی‌تاب ساخته بود که با خود عهد کرد در هر صورت امام را به شهادت برساند. هنگامی که امام را در حضور وی احضار نمودند با غیض و غضب به امام توهین کرد. از وی به عنوان دشمن خدا یاد کرد! و گفت تو را مردم عراق رهبر برگزیده اند و اموال و زکوات خویش را به سوی تو گسیل می‌کنند. تو را به یقین به قتل خواهم رساند، اتخذک اهل العراق اماما. [۵۳۰] در این اعتراف منصور می‌گوید، مردم عراق تو را به رهبری برگزیده‌اند که این اعتراف نیز [صفحه ۲۳۹] گواه بر موقعیت ممتاز امام صادق علیه‌السلام به خصوص در عراق می‌باشد. این موارد و ده‌ها مورد مشابه آن به خوبی این نکته را شفاف می‌سازند که در زمان امام صادق علیه‌السلام نیز همانند زمان امامان پیشین تشکل همسوی اهل بیت ساماندهی داشت و با توان مندی به حرکت خویش ادامه می‌داد. امام صادق علیه‌السلام نیز تلاش نمودند این

تشکل را حراست نمایند، از لحاظ فرهنگ بارور سازند، از لحاظ سیاسی و اجتماعی فتنه‌ها را مهار سازند تا این تشکل از آسیب‌ها در امان بماند. تا کنون موضع گیری‌های امام صادق علیه‌السلام در مورد برخی جریان‌های اجتماعی و سیاسی از زمان امویان و نیز شکل گیری دولت عباسیان مورد بررسی قرار گرفت. در این محورها به خوبی آشکار شد که امام با هوشمندی توانست فتنه‌ها را مهار کند. امام از حرکت و پرچمی که برخی با طرفند و توطئه به نام اهل بیت (علیهم السلام) می‌افراشتند، حمایت نمی‌کرد. امام علیه‌السلام از قیام‌ها و نهضت‌های علویان به رغم امویان و عباسیان حمایت می‌نمود. امام علیه‌السلام از فرصت پیش آمده برای بارور کردن فقه عترت و شکوفا ساختن فرهنگ دین که همان فرهنگ تشیع است اهتمام ورزید. امام فقه و فرهنگ تشیع را توسعه داده و شکوفا ساخت. امام بزرگترین مرکز علمی و دانشگاه را در رشته‌های گوناگون ساماندهی نمود. امام فقه و فرهنگ ناگفته‌هایی که امامان پیشین و حتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آنها را بازگو ننموده بودند، به زبان آورد. بسیاری از این امور، مورد تحلیل قرار گرفته و توضیح داده شد. و اینک در قسمت پایانی این نوشتار تلاش‌های فقهی و فرهنگی امام صادق علیه‌السلام و نقش آن حضرت را در استقرار و پایدار نمودن دین مورد نگر قرار می‌دهیم. [صفحه ۲۴۰]

عباسیان و شکل گیری مذاهب اهل سنت

اشاره

بزرگترین جریان اجتماعی و فرهنگی به رغم عباسیان، جریان اجتماعی تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) و فرهنگ عترت می‌باشد. عباسیان بیشترین هراس را از ساماندهی تشکل همسوی اهل بیت و توسعه فرهنگ تشیع و امام صادق علیه‌السلام داشتند. یعنی بزرگترین خطر بر حکومت داری آنان عترت به محوریت امام صادق علیه‌السلام به شمار می‌رفت. به همین خاطر حاکمان عباسی در تلاش بودند فرهنگ و مذاهب دیگر را علیه مذهب اهل بیت (علیهم السلام) ترویج و توسعه دهند. به همین دلیل برای تأمین این هدف زمان حاکمان عباسی به ویژه منصور فرصت شکوفایی مذهب‌های فقهی اهل سنت فراهم شد. بیشتر مذاهب مهم که اکنون بیشترین نفوذ را در جمعیت اهل سنت دارند، در زمان آغازین حکومت عباسیان ترویج شده اند. حاکمان عباسی محور اصلی رواج این مذاهب در مناطق گوناگون کشور اسلامی می‌باشند. حاکمان عباسی فقهای به نام این مذاهب به ویژه ابوحنیفه، مالک، شافعی و احمد حنبل را ترویج نمودند. در مناطق مختلف فتوای آنان را رسمیت داده، به طوری که قضات دادگستری از فقهای این مذاهب برگزیده می‌شدند و بر اساس فقه آنان داوری می‌نمودند. در هر منطقه‌ای به تناسب نفوذ و رواج هر مذهب، قاضی محکمه از فقهای همان مذهب برگزیده می‌شد و فقهای درباری و با نفوذ عنوان «قاضی القضاة» را یدک می‌کشیدند! در این بخش نخست به شرح این محورها پرداخته، آنگاه نقش امام صادق علیه‌السلام را در فرآیند فقه و فرهنگ مورد بررسی قرار خواهیم داد. البته این در حالی بود که رواج مذاهب اعتقادی گمراه مانند مرجئه، قدریه، معتزله، خوارج، زیدیه، جبریه، حروری، غلات و... در حال افزایش [صفحه ۲۴۱] بودند. این گونه مذاهب که برخی با اساس توحید در تضاد بودند، رواج می‌یافتند. امام صادق علیه‌السلام در عین حال که مرام‌های انحرافی اعتقادی را ساماندهی می‌کند، در فروع و فقه نیز مذاهب معروف اهل سنت را نقد می‌نماید. این در حالی بود که شعار عباسیان «الرضا من آل محمد» بود، آنان با نام اهل بیت (علیهم السلام) به اهداف خویش دست یازیدند. بعد از حاکمیت نیز چون فرد شاخص اهل بیت امام صادق علیه‌السلام است، باید فقه وی رسمی می‌شد. اگر عباسیان در ادعای خویش صادق بودند، اگر نهاد سیاسی را به امام صادق علیه‌السلام واگذار نمی‌کردند، حداقل نهاد قضایی را به فقه امام صادق علیه‌السلام می‌سپردند. لیکن آنان به رغم فقه امام صادق علیه‌السلام به مذاهب دیگر روی می‌آوردند. با ترویج این مذاهب مانند مذهب شعبی، اوزاعی، سفیان ثوری، داود ظاهری، حسن بصری، سفیان بن عیینه، اعمش، ربیعة الرأی و... با مذهب عترت به چالش می‌خیزند.

لیکن از بین همه اینها هم چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی را بیش از دیگر مذاهب ترویج و مستقر می‌سازند که به بررسی اجمالی آنها می‌پردازیم.

مذهب حنفی

نعمان بن ثابت معروف به «ابو حنیفه» که طبق معروف در سال ۸۰ به دنیا آمده و در سال ۱۵۰ در بغداد وفات یافته است، بنیان گذار مذهب «حنفی» است. وی در کوفه به سر می‌برد. مدت دو سال نیز در مدینه در محضر امام صادق علیه‌السلام بود که خود اعتراف کرد اگر آن دو سال نبود، ابوحنیفه‌ای نبود، لولا- سنتان لهلک نعمان. [۵۳۱]. ابوحنیفه مذهب رأی و قیاس را رواج داد و استدلال‌های فقهی، از [صفحه ۲۴۲] استدلال نقلی و حدیث، به استدلال عقلی، قیاس و استحسان گردش داد. وی فهم خویش را در فقه ملاک قرار داد. ابوحنیفه از چالشگران سخت امام صادق علیه‌السلام بود، در مخالفت با دیدگاه های امام صادق علیه‌السلام زبان زد است. ابوحنیفه وقتی متوجه شد عصای رسول الله علیه‌السلام در دست امام صادق علیه‌السلام است، از حضرت اجازه خواست آن را ببوسد. امام به وی فرمود: این بدن (بدن امام صادق علیه‌السلام) پوست و گوشت و مویش از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد. چگونه است که این بدن را نمی‌بوسی اما عصا را می‌خواهی ببوسی! [۵۳۲]. لیکن آنچه حایز اهمیت است، توجه حاکمان عباسی مانند منصور به وی است. منصور وی را از کوفه به بغداد فرا می‌خواند. با اصرار تمام از وی می‌خواهد سمت مهم «قاضی القضاة» را از جانب حاکم عباسی بپذیرد که وی شخصاً از این کار طفره می‌رود. علت طفره رفتن وی از این سمت روشن نیست. شاید به منصور نمی‌توانست اعتماد کند! لیکن آنچه آشکار است رواج فقه وی در زمان منصور و بعد از وی در زمان حاکمان دیگر عباسی است. دو تن از شاگردان بنام ابوحنیفه ابو یوسف و محمد بن الحسن الشیبانی سمت قاضی القضاة را در دوران منصور پذیرفتند و فقه حنفی را در بلاد اسلامی رواج دادند. همچنین زفر بن هذیل و حسن بن زیاد دو تن دیگر از شاگردان ابوحنیفه هستند که در ترویج مذهب حنفی نقش اصلی ایفا می‌کنند. [۵۳۳] عامل اصلی توسعه فقه حنفی دولت عباسیان می‌باشد که به خاطر چالشگری علیه اهل بیت (علیهم‌السلام) این گونه رفتار را در پیش می‌گیرند. [صفحه ۲۴۳]

مالکی

مالک بن انس بن مالک در سال ۹۵ در مدینه متولد شده و در سال ۱۷۹ در همان جا در گذشته است. وی در قبرستان بقیع نزدیک قبر ابراهیم فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به خاک سپرده شده است. وی از علمای به نام اهل سنت است که مذهب مالکی‌ها به وی منصوب است. [۵۳۴]. وی بر خلاف روش ابوحنیفه که فقه خود را بر پایه قیاس و استحسان پایه نهاده بود، فقه خویش را بر حدیث پایه گذاری نمود. دوران وی در مدینه است. همان گونه که دوران ابوحنیفه در عراق بود و همان گونه که شاگردان ابوحنیفه در عراق مسئولیت قضاء را عهده دار بودند، شاگردان مالک، مانند یحیی بن یحیی در اندلس (اسپانیای کنونی) و آفریقا قضاوت می‌نمودند. مالک در ابتدا رابطه خوبی با حاکمان عباسی نداشت و حتی وی فتوا صادر نمود و مردم را به قیام علیه عباسیان همراه محمد بن عبدالله بن الحسن ترغیب نمود. به همین خاطر مورد خشم و غضب حکومت قرار گرفت. حتی در مدینه بر وی پنجاه تازیانه زدند. لیکن در اثر گردش سیاست، اوضاع به گونه‌ای گردش نمود که منصور به وی اصرار کرد که در فقه کتابی بنگارد. منصور می‌گوید من داننا تر از تو کسی را سراغ ندارم. وی نیز به توصیه منصور کتاب «موطأ» را می‌نگارد. [۵۳۵]. در هر صورت حاکمان عباسی (منصور) مذهب وی را در مدینه علیه اهل بیت (علیهم‌السلام) ترویج می‌نمایند. هارون می‌گوید بدون اذن مالک هیچ کاری در مدینه انجام نگیرد. [۵۳۶]. [صفحه ۲۴۴]

شافعی

محمد بن ادریس شافعی از فقهای دیگر اهل سنت است که مذهب فقهی وی مورد توجه عباسیان قرار می‌گیرد. مذهب وی در بلاد مصر و نیز بغداد و خراسان و اندلس رواج یافت. شافعی در شهر غزه فلسطین و یا در یمن در سال ۱۵۰ متولد شده است. وی به مناطقی چون مکه و بغداد و... سفر کرده و اقامت نموده است. سرانجام به مصر بازگشته و در سال ۱۹۸ یا ۲۰۴ در مصر در گذشته است. [۵۳۷] دوران وی همزمان با منصور و امام صادق علیه‌السلام نمی‌باشد. لیکن عامل اصلی رواج فقه وی نیز دیگر حاکمان عباسی معاصر وی می‌باشند. هنگام ورود به مصر با نامه رشید حاکم عباسی، به مصر وارد می‌شود. عده‌ای از سران قبایل مصر همراه وی می‌شوند و در ترویج مذهب وی نقش ایفا می‌کنند. [۵۳۸] کتاب مهم فقهی شافعی «ام» است.

حنبلی

احمد بن حنبل در بغداد در سال ۱۶۴ متولد شده است و در سال ۲۴۱ در همان بغداد رحلت نموده است. [۵۳۹] احمد بن حنبل از شاگردان شافعی است و در زمان معتصم تازیانه خورده و زندانی شده است. لیکن در زمان متوکل مورد عنایت حاکم عباسی قرار می‌گیرد و از مقرین در گاه حکومت قلمداد می‌شود. وی یکی از بزرگان اهل حدیث و راوی حدیث است که کتاب «مسند» وی در حدیث، یکی از شش کتاب [۵۴۰] معتبر روایی اهل سنت به شمار می‌رود. در شرح حال وی می‌نویسند یک میلیون حدیث حفظ بوده است. [صفحه ۲۴۵] وی در سال ۲۴۱ در بغداد در گذشت و در قبرستان «باب حرب» به خاک سپرده شد. احمد از آنگونه موقعیت بهره مند شده بود که می‌نویسند در تشییع جنازه وی هشتصد هزار مرد و شصت هزار زن شرکت نموده بود. [۵۴۱]. این گونه است که می‌توان گفت تنها دلیل مهم رواج و رسمی شدن این چهار مذهب اهل سنت، حمایت حکومت از آنان می‌باشد؛ نه ویژگی‌های دیگر مانند مستند و مبرهن بودن پایگاه فقهی آنان! این مذاهب نسبت به مذاهب دیگر اهل سنت هیچ گونه امتیاز علمی ندارند تا کسی بگوید به خاطر ویژگی علمی و یا اتصال آنان به زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمعیت انبوهی را به دنبال خود دارند. بلکه به لحاظ الناس علی دین ملوکهم - «مردم به مرام حکومت خویش همراهند» - رواج یافته‌اند. این مذاهب بدین جهت که حاکمان عباسی از آنان حمایت نمودند و دستگاه قضایی را به آنان سپردند و قضات دادگستری بر طبق فقه آنان داوری نمودند، این گونه رواج یافتند. حاکمان عباسی برای چالش با فقه جعفری، باید به یک فرهنگ و فقه روی می‌آوردند؛ باید در جامعه اسلامی برای آموزش مردم مکتبی را مطرح می‌ساختند؛ آنان برای رسیدن به این هدف این مذاهب را بر گزیده‌اند. با توجه به روش سیاست مداری منصور آن مقدار بر ابو حنیفه اصرار می‌کند که منصب قاضی القضاة را بپذیرد که حتی وی را تهدید به زندان می‌کند. برای منصور آنچه مورد اهتمام است این که به رغم فقه جعفری و فقه و فرهنگ اهل بیت پناخیزد. از این رو اهمیت تلاش‌های فقهی و فرهنگی و دایر نمودن دانشگاه جعفری علیه‌السلام شفاف می‌گردد که امام صادق علیه‌السلام چه تحول عمیقی در راستای [صفحه ۲۴۶] فقه و فرهنگ پدیدار ساخته است. چگونه توانسته است با همه محدودیت‌ها و با همه حمله‌های فرهنگی به رغم فرهنگ عترت و حمله‌های سیاسی و اجتماعی علیه تشکل همسوی اهل بیت (علیهم‌السلام)، فرهنگ عترت را بارور ساخته و تشکل همسوی اهل بیت (علیهم‌السلام) را از این تنگناها و بحران‌ها حراست نماید و عبور دهد.

مذهب جعفری

شکوفایی فقه و فرهنگ

بخشی از زمان امامت امام صادق علیه السلام به دوران سراسیمه امویان بازگشت دارد که در این دوران حاکمان اموی سلطه کافی به محدوده حکومت خویش نداشتند. جریان‌های اجتماعی و فرهنگی از هر سو آنان را محاصره نموده بود. یکی از جریان‌های مهم اجتماعی همان تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) بود که موجب شکوفایی فرهنگی شد. امام باقر علیه السلام از فرصت پیش آمده به خوبی بهره برد و فقه و فرهنگ تشیع را شکوفا ساخت. اکنون که زمان امام صادق علیه السلام فرا رسیده و ضعف حکومت اموی بیشتر آشکار شده - به گونه‌ای که به آشفتنگی سیاسی انجامیده است - امام صادق علیه السلام از این فرصت بهترین بهره را در جهت شکوفایی فقه و فرهنگ اسلامی یعنی تشیع می‌برد. از جانب دیگر در زمان عباسیان که هم زمان با بخش دیگر امامت امام صادق علیه السلام است، عباسیان تلاش فراوان بر رواج و توسعه فقه و فرهنگ فرقه‌های چالشگر اهل بیت علیه السلام داشتند که شرح آن گذشت. اکنون امام صادق علیه السلام باید همت گمارد در برابر این جریان‌های بزرگ فرهنگی به چالش برخیزد تا فقه و فرهنگ اسلام و تشیع را شکوفا نموده و در برابر هجمه‌های فرهنگی و فقهی مقاومت نماید. [صفحه ۲۴۷] بدین خاطر است که مشاهده می‌شود امام صادق علیه السلام تلاش وافر به دایر نمودن مراکز علمی و حوزوی دارد. بر این امر پافشاری می‌کند تا حوزه فقه و فرهنگ هر چه بیشتر توسعه یافته و شکوفا شود. این تلاش‌ها از دو بعد توسعه می‌یابد، هم از لحاظ کمی و هم از لحاظ کیفی؛ از لحاظ کمی بیش از چهار هزار نفر در حوزه فقه و فرهنگ امام صادق علیه السلام گرد هم می‌آیند؛ [۵۴۲] از محضر امام بهره می‌برند. این افراد گروه گروه در موضوعات گوناگون مانند اعتقادی، فقهی، حقوق، طب، نجوم، ستاره شناسی و حتی فیزیک و شیمی بهره مند می‌شوند. کیفیت فقه و فرهنگ در حوزه امام صادق علیه السلام آن گونه بارور و شکوفا می‌گردد که بیشترین نگاه فقهی و فرهنگی معارف را سخنان امام صادق علیه السلام شکل می‌دهند و این امر تا آنجا پیش می‌رود که مذهب تشیع و پیروان امام صادق علیه السلام را «مذهب جعفری» عنوان می‌دهند. اکنون که قریب چهارده قرن از زمان امام صادق علیه السلام سپری شده است تمام حوزه‌های فقهی شیعه به پشتوانه احادیث امام صادق علیه السلام دایر می‌باشند. بسیاری از مدارک و احکام فقهی از سخنان امام باقر علیه السلام به ویژه فرزند برومندش صادق آل محمد تاملین می‌شوند. از هیچ امامی به مقدار امام صادق علیه السلام سخن و سند در حوزه فقه و فرهنگ صادر نشده است. امام صادق علیه السلام با دایر نمودن حوزه بزرگ و با پرورش شاگردان فراوان متخصص در رشته‌های گوناگون به ویژه فقه و حقوق توانست افزون بر شکوفا سازی فقه و فرهنگ تشیع، در برابر هجمه حاکمان بنی عباسی مقابله نماید. امام صادق علیه السلام از این فرصت بهره وری می‌نماید و دانشگاهی را بنیان می‌نهد که بازدهی آن تا ابد پایدار می‌ماند. این دانشگاه همواره تشنه کامان را از سرچشمه کوثر صادق آل محمد علیه السلام سیراب می‌سازد. [صفحه ۲۴۸]

دانشگاه امام صادق

امام صادق علیه السلام از فرصت فراهم شده به گونه‌ای بهره وری نمود و دانشگاه علم و فضیلت پایه گذاری نمود که ثمره آن تا ابد جهان بشریت را بهره می‌دهد. دانشگاه امام صادق علیه السلام پایگاه تحلیل باورهای بنیادین دینی و ستیز با راهزنان اعتقادی که همواره در کمین دستبرد فضیلت انسان نشسته اند، شکل می‌گیرد. دانشگاه امام صادق علیه السلام به صورت ریشه ای بنیادهای اعتقادی و باورهای عقیدتی را بنیان نهاده و شفاف می‌سازد و از شبه افکنی‌های گمراهان در آن زمان و هر زمان مشابه پاسخ می‌دهد. دانشگاه امام صادق علیه السلام فقه تشیع را که فقه اسلام خالص و ناب محمدی است، تحلیل و شکوفا می‌سازد. از لحاظ نظام حقوقی نظامی الگو در زمینه های متفاوت حقوق مدنی، جزایی و کیفری پایه نهاد. امروزه این نظام حقوقی به عنوان برترین نظام حقوقی در جهان حقوق می‌درخشد. فقه شیعه که اکنون پربرترین و برترین نظام حقوقی به شمار می‌رود، از چشمه سار حوزه فقهی امام صادق علیه السلام سیراب می‌شود.

ویژگی‌های دانشگاه امام صادق

تحکیم پایه‌های اعتقادی

از ویژگی‌های مهم دانشگاه امام صادق علیه‌السلام این است که محورهای پایه‌ای اعتقادی و حقوقی را بنیان نهاد. در دانشگاه امام صادق علیه‌السلام عقاید پایه‌ای مانند توحید، معاد، نبوت، رهبری و امامت به صورت مبرهن مستند و شکوفا می‌شود. تمام فرقه‌های انحرافی بازشناسی و مورد تحلیل و نقد قرار می‌گیرند. گروه‌های اعتقادی منحرف مانند: مجسمه، مرجئه، غلات و... نقد و رسوا شدند.

تخصصی بودن

تخصصی بودن رشته‌ها و تربیت افراد متخصص در رشته‌های گوناگون، [صفحه ۲۴۹] دیگر ویژگی دانشگاه صادق آل محمد علیه‌السلام می‌باشد. امام صادق علیه‌السلام در طول دایر نمودن حوزه بزرگ فقهی و فرهنگی که بیش از چهار هزار نفر (به صورت تدریجی) از خرمن با برکت حضرت بهره می‌بردند، گرچه عمومی و فراگیر است، لیکن به افراد شایسته که از استعداد و ظرفیتی ویژه بهره مند بودند، توجه خاص می‌نمود. آنان را به تناسب استعداد و علاقه‌ای که به رشته‌های گوناگون داشتند، در آن رشته عالم و متخصص پرورش می‌داد. چنانچه مشاهده می‌شود هشام بن حکم و مفضل بن عمر را در رشته اعتقادات، جابر بن حیان را در رشته شیمی، و امثال زراره و محمد بن مسلم و ابان بن تغلب را در رشته فقه و حقوق پرورش می‌دهد.

آزاد اندیشی

از ویژگی‌های مهم دیگر دانشگاه امام صادق علیه‌السلام آزاد اندیشی و تحمل دیگر اندیش می‌باشد. دانشگاه امام صادق علیه‌السلام یک مرکز علمی مدار بسته نبود که یک نوع اندیشه و باور و فرهنگ در آنجا شکوفا شود؛ بلکه بسیاری از دیگر اندیشان که با باورهای امام همام در چالش بودند، در همین حوزه به سر می‌بردند. در حوزه درس امام صادق علیه‌السلام تنها پیروان امام صادق علیه‌السلام مانند محمد بن مسلم و زراره، و ابان بن تغلب شرکت نمی‌کردند، بلکه دگر اندیشان که در برابر امام صادق علیه‌السلام موضع گرفته‌اند مانند نعمان بن ثابت (ابوحنیفه)، مالک بن انس، ابن ابی لیلیا، ابن ابی العوجاء واصل بن عطاء، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، حفص بن سالم، یحیی بن سعید، ابن جریح، شعبه بن الحجاج، ابو ایوب سجستانی، اوزاعی، اعمش، حسن بصری، داود ظاهری، ابو ثور، قطان، محمد بن اسحاق، و... شرکت می‌کنند. ابوحنیفه برخی از معلومات خویش را مرهون دانشگاه امام صادق علیه‌السلام می‌داند که اعتراف می‌کند: لو لا سنتان لهلك نعمان. [صفحه ۲۵۰] اینان از افراد مذهب تراش و دگر اندیش امام صادق علیه‌السلام می‌باشند؛ لیکن امام صادق علیه‌السلام اجازه می‌دهد در حوزه وی شرکت کنند. امام حتی با افرادی مانند ابی العوجاء، ابوحنیفه، و ابوشاکر دیصانی مناظره و گفتگو می‌کند. این روش از این جهت اهتمام دارد که مراکز حوزوی و دانشگاهی باید مرکز تبادل و تعامل و طرح دیدگاه‌ها باشند و دیدگاه‌های متفاوت و اندیشه‌های متقابل در این مراکز مورد نقد و بررسی قرار گیرند تا باورهای حق از پندارها و خرافه‌ها متمایز و شفاف گردند. این ویژگی سبب بالندگی و رشد فرهنگی و بارور شدن

اندیشه‌ها در عرصه‌های گوناگون می‌شود. این ویژگی باعث پویایی و جهش‌های علمی شده و از ایستایی و درجا زدن مراکز تحقیقی جلوگیری می‌کند. این روش برترین روش است که در یک مرکز علمی مستقر می‌گردد. زیرا اندیشه‌های مبرهن و حق محور هیچ‌گاه از طرح اندیشه‌های متضاد در هراس نمی‌باشند، بلکه با طرح اندیشه‌های گوناگون و متضاد زمینه رشد و بالندگی باورهای حق آشکار می‌گردد.

تحقیق و پژوهش

ویژگی دیگر دانشگاه امام صادق علیه‌السلام تحقیق و پژوهش دانشوران دانشگاه است. در این مراکز دانش در زمینه‌های گوناگون فقهی، اعتقادی، جبر، شیمی، و... تحقیقات وسیع شکل می‌گیرد. هشام بن حکم موفق می‌شود سی و یک یا بیست و نه جلد کتاب تحقیق نموده و بنگارد. [۵۴۳] جابر بن حیان بیش از ۲۰۰ جلد کتاب در رشته‌های طبیعی و اعتقادی و شیمی می‌نگارد [۵۴۴] و همین جابر پدر علم شیمی عنوان می‌گیرد. جابر بن حیان هزار صفحه که مشتمل بر ۵۰۰ رساله است، می‌نگارد. [۵۴۵]. [صفحه ۲۵۱] مفضل بن عمر نه جلد کتاب در موضوعات گوناگون می‌نگارد. [۵۴۶] محمد بن مسلم سی هزار حدیث از امام باقر علیه‌السلام و شانزده هزار حدیث از امام صادق علیه‌السلام ضبط و نقل می‌کند. [۵۴۷] امام به تعمیق افکار و تحقیق موضوعات اهتمام ویژه داشته است که این‌گونه افرادی در دانشگاه حضرت تربیت و رشد می‌یابند.

توسعه

از ویژگی‌های دیگر دانشگاه امام صادق علیه‌السلام حضور زنان دانشمند در محضر حضرت می‌باشد. دانش و فضیلت وقف هیچ انسان و طایفه و قشری نیست؛ بلکه همه انسان‌ها و زن و مرد می‌توانند از این فضیلت بهره‌مند شوند. باید عرصه کسب دانش برای همگان هموار شود تا همگان در شرایط همگون از بهره‌وری مراکز علمی و تحقیقی قرار گیرند. به همین خاطر مشاهده می‌شود زنان نیز همانند مردان از دانش و فضیلت امام صادق علیه‌السلام بهره‌مند می‌برند. زنانی مانند ام‌الحسن، سالمه، ام‌سعید، ام‌ولد مغیره، قنواء، غنیمه، جده، حماده، رباب، سعیده، و... از حضرت حدیث نقل می‌کنند. [۵۴۸] این یک بعد توسعه دانشگاه امام صادق علیه‌السلام می‌باشد. بعد دیگر توسعه از نظر تعدد مراکز می‌باشد که در مراکزی مانند کوفه، بصره، قم و مصر پایگاه تحقیقاتی دایر می‌گردد. [۵۴۹]. [صفحه ۲۵۲]

معرفی عترت

عترت که عدل و همتای قرآن در زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معرفی شد، همواره مورد عناد افراد نادان به ویژه معاند می‌باشد. به همین خاطر همواره دست‌هایی تلاش می‌کردند که چهره تابناک عترت را واژگون جلوه دهند و آنان را در جامعه منزوی سازند. در برابر این تلاش‌ها شاخص‌های عترت مانند باقر العلوم علیه‌السلام و فرزند برومندش صادق آل محمد علیه‌السلام در تلاش هستند که چهره عترت را نمایان سازند، شؤون عترت را به مردم بیان کنند. مردم را از فضایل و برتری‌های عترت آگاه سازند. امام صادق علیه‌السلام در معرفی عترت می‌فرماید: یا ابا بصیر نحن شجرة العلم و نحن اهل بیت النبی و فی دارنا مهبط جبرئیل علیه‌السلام و نحن خزائن علم الله و نحن معادن وحی الله من تبعا نجا و من تخلف عنا هلك حقا علی الله عز و جل. [۵۵۰] «ما درخت دانش هستیم؛ ما اهل بیت پیامبر می‌باشیم، خانه ما محل فرود جبرئیل است. ما خزائن دانش خدا و معاون وحی خدا می‌باشیم. به یقین آن

کسی که از ما پیروی نمود، نجات یافت و آن کسی که با ما مخالفت نمود، نابود شد». و می‌فرماید: ان الله حرمت ثلاث ليس مثلهن شيء كتابه و هو نوره و حکمته و بيته الذي جعل الناس قبله لا يقبل من احد توجهها الى غيره و عتره نبیکم محمد صلی الله علیه و آله و سلم. [۵۵۱] «برای خدا سه قرقگاه دارای احترام که مانند ندارند، وجود دارد؛ یکی کتاب خدا که نور و حکمت خداست، دیگری خانه خدا که قبله گاه است و کسی نباید به سمت دیگری رو کند، سومی عترت پیامبر است». و می‌فرماید: نحن تراجمه وحی الله و نحن خزان علم الله. [۵۵۲] «ما زبان گویای [صفحه ۲۵۳] وحی الهی هستیم، ما خزینه‌های دانش خدا می‌باشیم». الناس ثلاثه عالم و متعلم و غناء نحن العلماء و شیعتنا المتعلمون و سائر الناس غناء [۵۵۳] «مردم سه گروه اند، دانشمند، دانش پژوه، و گروه سرگردان؛ دانشمندان ما، دانش پژوهان پیروان ما، و گروه سوم دیگرانند». الواح موسی علیه‌السلام عندنا و عصا موسی عندنا و نحن ورثه النیین. [۵۵۴] «الواح وحی موسی و عصای موسی نزد ماست، ما وارثان پیامبرانیم». ان الصراط الینا، و ان المیزان الینا. [۵۵۵] «صراط (که مردم باید از آن عبور کنند) ما هستیم، میزان حق و باطل ما هستیم». و می‌فرماید: قولوا فینا ما شئتم و اجعلونا مخلوقین. [۵۵۶] «ما را مخلوق قرار دهید (غلو نکنید) هر فضیلتی درباره ما بگویید صحیح است». امام صادق علیه‌السلام خطاب به منصور: انا فرع من فروع الزيتونیة... و مصباح من مصابیح المشکوة... [۵۵۷] «شاخه‌ای از زیتونیه (شاید منظور شجره طوبی باشد) و مشعلی از مشعل‌های رهنمون، ما هستیم». و انا اعلم کتاب الله و فیه... ما کان و ما هو کائن. [۵۵۸] «ما به کتاب خدا آگاه تر از هر کس دیگر هستیم و ما بر آنچه گذشت و در آینده پدیدار می‌شود، آگاهیم». علم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علیا علیه‌السلام الف باب، یفتح منها الف باب عندنا الجامعه، عندی مصحف فاطمه. [۵۵۹] «خدای سبحان به علی هزار در و راه دانش گشود که از هر [صفحه ۲۵۴] کدام هزار در دیگر گشوده می‌شود (منظور کثرت است). جامعی که همه چیز در آن نهاده شده و مصحف فاطمه (سلام الله علیها) در نزد ماست». شیعتنا منا، بنا یعبد الله و بنا عصی الله، نحن باب الله و امانه علی خلقه. [۵۶۰] «شیعیان ما از ما هستند ما ملاک و معیار اطاعت و عصیان خدا هستیم، ما راه و درهای به سوی خدا هستیم و ما امین خدا بر خلق هستیم».

امام صادق و شیعه

شیعه به معنای پیرو است. در میان مسلمانان به یک جریان و تشکل مهم اجتماعی اطلاق می‌شود که بر اساس رهنمون وحی در مورد جانشینان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معتقد به امامت دوازده نفر می‌باشد. این تشکل که از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شکل گرفت و بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز به صورت یک تشکل نیرومند در عرصه‌های اجتماعی نقش ایفا نمود، دو ویژگی مهم در اندیشه و رفتار دارد. ویژگی نخست این که شیعه همانند رهبران معصوم خویش اندیشه و باور عرشی و الهی در مورد ساختار مدیریت و رهبری جامعه دارد. در رهبری جامعه تعیین رهبران به عهده خدای سبحان است و نقش مردم پذیرش و برگزیدن برترین گزینه در این راستا است. یعنی همان گزینه‌ای که خدای سبحان انتخاب می‌نماید. ویژگی مهم دیگر شیعه این است که پیرو رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم بودن تنها با عنوان شیعه بودن و یا در گفتار و زبان نمی‌تواند باشد؛ بلکه شیعه در رفتار باید همگون و هماهنگ با رفتار رهبران خویش یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم باشد. شیعه باید در اندیشه‌ها همانند رهبران خویش زلال و شفاف بیاندیشد. در رفتار نیز باید همگون با باورهای عرشی خویش باشد. بر [صفحه ۲۵۵] این اساس «شیعه» که به پیروان دوازده امام کاربرد دارد باید این دو ویژگی را در خود فراهم نماید و تنها به عنوان شیعه خوشنود نباشد. امام صادق علیه‌السلام خود در این راستا برخی رهنمون‌های عرشی دارد که در این فرصت برخی دیدگاه‌های امام صادق علیه‌السلام را در مورد ویژگی‌های شیعه بررسی می‌نماییم.

ویژگی‌های شیعه

امام صادق علیه‌السلام به یکی از شیعیان فرمود با سکوت خویش مردم را به سمت ما فرا خوانید. پرسید چگونه! فرمود، با رفتار خویش. به دستورهای خدا توجه کنید و از رفتارهای حرام پرهیزید، با مردم با انصاف رفتار کنید، راستگو باشید. امانت دار باشید و مردم را به کارهای خیر فرا خوانید و از کارهای زشت باز دارید. به گونه‌ای باشید که هر کس شما را دید بگوید وی از پیروان امام صادق علیه‌السلام است. محبت مردم را به جانب ما جلب نمایید. مردم را به دشمنی با ما وادار نسازید، حبونا الی الناس و لا تبغضونا الیهم. [۵۶۱]. در گفتاری دیگر ویژگی‌های شیعه را این گونه بر می‌شمارد: مردم را با رفتار خویش به سوی ما جلب کنید. پیرو امام صادق علیه‌السلام زبان خویش را کنترل می‌کند. تنها برای رضای خدا کار انجام می‌دهد. آن مقدار نماز می‌خواند که خمیده شود. از ترس خدا آن مقدار گریه می‌کند که چشمانش آسیب ببیند. آن مقدار روزه می‌گیرد که لاغر اندام شود. همواره ساکت است. شبها را زنده دار و روزها را روزه دار می‌باشد. با بیگانگان و دشمنان ما با خصومت رفتار نمی‌کند. [۵۶۲]. شیعیان ما محرم اسرار هستند. اسرار ما را فاش نمی‌کنند. در برابر بیگانگان تقیه می‌کنند. خطر فردی که تاکتیک به کار نمی‌برد و تقیه نمی‌کند و یا [صفحه ۲۵۶] اسرار ما را فاش می‌کند از دشمنان ما کمتر نیست. [۵۶۳]. همچنین می‌فرماید: شما شیعیان، ما را با تقوا پیشه نمودن کمک کنید، نمازهای خویش را در مساجد به جای آورید. بیماران یکدیگر را عیادت نمایید. روش ما را زنده کنید. فضایل ما را بازگو نمایید. آن کسی که زبان خود را حفظ نکند، خواهش‌های نفسانی خویش را کنترل نکند، از مال حرام خویشتن داری نکند، این چنین فردی در میان انسان‌های مؤمن خود را رسوا ساخته است. [۵۶۴]. در سخن دیگر نسبت به رفتار با دیگران می‌فرماید: با آنان به اخلاق نیک برخورد نمایید. در مساجد آنان نماز بخوانید. بیماران آنان را عیادت کنید و در تشییع جنازه‌های آنان شرکت کنید. [۵۶۵]. شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم، بدانید کسی که نتواند غضب خود را کنترل کند، کسی که رفتار پسندیده با همراهان خویش ندارد، کسی که با همسایگان خویش خوش رفتار نباشد؛ از ما نیست. [۵۶۶] و می‌فرماید: آنچه بر خود روا می‌دارید بر دیگران روا دارید. [۵۶۷]. کونوا لنا زینا و لا تکونوا علینا شینا [۵۶۸]، «زینت ما باشید، ننگ ما نباشید.» کونوا دعاء الناس بغیر الستکم. [۵۶۹] «مردم را با رفتار خویش، به سوی خدا و فضایل فرا خوانید.» [صفحه ۲۵۷]

موقعیت شیعه

هنگامی که این ویژگی‌ها در شیعه فراهم شد که اندیشه آنان با اندیشه زلال معصومان و رفتار آنان با رفتار صادقانه رهبران خویش هماهنگ شد، به موقعیت و مقام برتر خویش نیز باید توجه نماید. همان گونه که سلمان از بلاد مشرق از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قرار می‌گیرد، سلمان منا اهل البیت [۵۷۰] سلمان فارسی شد سلمان محمدی. [۵۷۱] شیعه امام صادق علیه‌السلام نیز از اهل بیت به شمار می‌آید. امام صادق علیه‌السلام به عمر بن یزید فرمود شما از آل محمد هستید؛ اتم و الله من آل محمد قلت من انفسهم جعلت فداک، قال نعم و الله من انفسهم قالها ثلاثا. [۵۷۲]. در مورد فضیل بن یسار می‌فرماید: رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل بیت. [۵۷۳] و نیز می‌فرماید: ینصروننا و یفرحون لفرحنا و یحزنون لحرزنا و ینذلون اموالهم و انفسهم فینا. [۵۷۴]. شیعه راهی شفاف و استوار برگزیده است که به یقین وی را به مقصد می‌رساند. ان شیعتنا علی السبیل الاقوم. [۵۷۵]. آنگاه شیعه امام صادق علیه‌السلام چون در اندیشه زلال و در رفتار شفاف و صادقانه است، از آن مرحله‌ای از نورانیت بهره ور می‌شود که اگر نور یکی از آنان میان مردم روی زمین تقسیم شود، همه را کفایت می‌نماید. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: ان الکروبین قوم من شیعتنا من الخلق الاول جعلهم الله [صفحه ۲۵۸] خلف العرش لو قسم نور واحد منهم علی اهل الارض لکفاهم. [۵۷۶]. آنگاه شیعه به مرحله‌ای می‌رسد که امام صادق علیه‌السلام هنگامی که بر جمع شیعیان در روضه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد می‌شود، بر آنان ابلاغ سلام می‌کند و می‌فرماید من روح شما و بوی شما را دوست دارم، انی والله احب ریحکم و ارواحکم فاعیونی بورع و

اجتهاد. [۵۷۷]. شیعه همان است که امام صادق علیه السلام فرمود شما یاران خدا هستید. شما در برترین درجات بهشت قرار دارید. مردان و زنان شما از پاکان هستند و ما (اهل بیت (علیهم السلام)) بر اساس ضمانت خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بهشت را برای شما ضمانت نموده‌ایم، قد ضمنا لكم الجنة بضمان الله و ضمان رسول الله. [۵۷۸]. آنگاه امام صادق علیه السلام سخن خویش را در مورد ویژگی‌های شیعه این گونه ادامه می‌دهد: شیعه عزت اسلام است. شیعه ستون اسلام است. شیعه قله‌های بلند اسلام است و شرف و عظمت اسلام شیعه است. حجاج و عمره گزاران شیعه از بندگان خاص خداوند هستند. [۵۷۹] شیعه نزدیکترین افراد به عرش الهی می‌باشد، جدا شیعتنا ما أقربهم من عرش الله عزوجل. [۵۸۰].

فرهنگ آفرینان

به رغم تنگناهایی که بر یاران امام صادق علیه السلام تحمیل می‌شد و تشکل همسوی اهل بیت (علیهم السلام) را از هر سو در فشار قرار می‌داد، یاران سترگ امام با بهره‌وری از رهنمودهای حضرت، نقش فرهنگی خود را ایفا [صفحه ۲۵۹] می‌نمودند. به همین خاطر حوزه فقهی و فرهنگی امام صادق علیه السلام به صورت یک مجموعه دانشگاهی پدیدار شده بود. افراد متفاوت در موضوعات گوناگون از دانش حضرت بهره می‌گرفتند. هزاران نفر در حوزه امام صادق علیه السلام رفت و آمد می‌نمودند. این هزاران نفر با اندیشه‌های گوناگون و تفاوت‌هایی که داشتند، هر کدام نقش به‌سزایی در نشر اندیشه‌های امام صادق علیه السلام ایفا می‌نمودند. در میان اینان فرهیختگانی بودند که امام صادق علیه السلام از آنان ستایش ویژه می‌نمود و تلاش‌های آنان را موجب اعتلای فرهنگ دینی و بقای دین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قلم داد می‌نماید، لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة و اندرست. [۵۸۱] «اگر آنان نبودند (محمد بن مسلم، زراره، ابوبصیر و...) آثار نبوت از بین رفته و فراموش می‌شد.» امام صادق علیه السلام از فرهیختگان همواره تجلیل نمود و از تلاش‌های آنان ستایش کرد تا آنان توانستند فرهنگ و اندیشه عترت را در جامعه شکوفا سازند. این تشویق‌ها باعث شد که همانند محمد بن مسلم موفق شود ده‌ها هزار حدیث از امامان ضبط و منتشر سازند. محمد بن مسلم می‌گوید من سی هزار حدیث از امام باقر علیه السلام و شانزده هزار حدیث از امام صادق علیه السلام ضبط و نقل نمودم. [۵۸۲]. امام صادق علیه السلام فرهنگ آفرینان را محبوب‌ترین انسان‌ها در نزد خویش معرفی می‌نماید، هم احب الناس الی احياء و أمواتا. [۵۸۳] «آنان (برید، زراره، محمد بن مسلم، احو) محبوب‌ترین در نزد من هستند چه در دوران زندگی شان و چه بعد از ارتحالشان». [صفحه ۲۶۰] امام صادق علیه السلام فرهنگ آفرینان را از اهل بهشت معرفی می‌نماید، انه رجل من اهل الجنة. [۵۸۴] آنان را مصداق آیاتی مانند قوامون بالقسط، بشر المحبتین بالجنة می‌داند. [۵۸۵]. در مورد فضیل بن یسار می‌فرماید: فضیل از اهل بیت است، رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البيت. [۵۸۶] هنگامی که ابان بن تغلب بر امام صادق علیه السلام وارد شد حضرت جلو پای وی بلند شد به وی خوش آمد گفت. با وی دست داد و مصافحه و معانقه نمود. آنگاه در جایگاه ویژه وی را نشانید. لما بصر به امر بوسادة فالقیته له و صافحه و عانقه و سائله و رحب به. [۵۸۷] امام صادق علیه السلام از سید حمیری شاعر اهل بیت (علیهم السلام) به عنوان سید الشعرا نام برد. [۵۸۸]. این‌ها نمونه‌هایی از ستایش‌های امام صادق علیه السلام از فرهنگ آفرینان می‌باشد.

نگاهی بر آنچه گذشت

در این نوشتار افزون بر بررسی زندگی امام صادق علیه السلام برخی از اندیشه‌های عرشی و موضع‌گیری‌های امام صادق آل محمد علیه السلام مورد تحقیق قرار گرفت. ابعاد زندگی اندیشه و رفتار امام صادق علیه السلام نیاز به تحقیق وسیع و فراگیر دارد که یک موسوعه چندین جلدی را شامل خواهد شد. این نوع کار از اهداف، این نوشتار نبود. زیرا هدف این نوشتار بررسی فشرده‌ای است

که در سطح عموم جامعه به ویژه دانش آموزان و دانشجویان مخاطب داشته باشد. به نظر می‌رسد این مقدار تحقیق و بررسی این هدف را تأمین می‌نماید. [صفحه ۲۶۱] در پایان درود می‌فرستیم به روان پاک امام صادق علیه‌السلام که این گونه در باروری فقه و فرهنگ نقش ایفا نمود. امید است با الهام گرفتن از اندیشه و رفتار حضرتش پیروان نیکی برای وی باشیم و همان گونه که خود فرمود سبب افتخار حضرت باشیم. با رفتار خویش باعث آسیب به شأن و منزلت فرزند فاطمه (سلام الله علیها) و مذهب جعفری و تشیع نباشیم. با مرور به فرازی از زیارت نامه امام صادق علیه‌السلام سخن خویش را پایان می‌بریم.

زیارت نامه امام صادق علیه‌السلام

در منابع زیارت نامه‌های گوناگون در مورد ائمه اطهار (علیهم‌السلام) و امام صادق علیه‌السلام وارد شده است که در این فرصت فرازی از زیارت نامه مشترک حضرت به نقل صدوق (ره) اکتفا می‌کنیم: صل علی الصادق عن الله، السلام علیکم یا ائمه الهدی السلام علیکم یا اهل التقوی السلام علیکم یا حجج الله علی اهل الدنیا، السلام علیکم یا اهل الصفوة، السلام علیکم اهل النجوی اشهد انکم أئمة الراشدون و ان طاعتکم مفروضة و ان قولکم الصدق، طبتم و طاب منبتکم، انتم الذین من بکم علینا دیان الدین فجعلکم فی بیوت اذن الله أن ترفع و یذکر فیها اسمہ و جعل صلواتنا علیکم رحمۃ لنا و کفارة لذنوبنا... [۵۸۹]. «سلام بر تو که صادقانه از خدا سخن می‌گویی، سلام بر شما راهنمایان هدایت، سلام بر شما صاحبان تقوی و پاکی، سلام بر شما که حجت‌های خدا بر مردم زمین می‌باشید، سلام بر شما که برگزیدگان خدا هستید، سلام بر شما که خدای سبحان با شما نجوا می‌نماید. من گواهی می‌دهم که شما راهنماهای رشد و بالندگی می‌باشید، پیروی [صفحه ۲۶۲] از شما بر همه لازم است. سخنان شما راست و استوار است. شما پاکان هستید؛ جایگاه رشد از شما و تبار شما از پاکان می‌باشد. شما آنان هستید که پاداش دهنده روز پاداش، بر ما منت نهاده و شما را در خانه‌های بلند آوازه قرار داده است که نام خدا همواره یاد می‌شود. خدای سبحان سلام‌های ما بر شما را سبب رحمت و بخشش گناهان ما قرار داده است».

پاورقی

[۱] کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۴۱، فصول المهمّة، ج ۲، ص ۹۲۰، تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۵، سبائك الذهب، ص ۳۴۱، وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۷، مطالب السؤل، ج ۲، ص ۱۱۱، ینابیع المودة، ج ۲، ص ۴۴۰، عمدة المطالب، ص ۳۳۱. [۲] کافی باب مولد ابی عبدالله، تاریخ الأئمة، (مجموعه نفیسه، ص ۱۰) تاج الموالد (مجموعه نفیسه، ص ۱۱۹) المستجد (مجموعه نفیسه، ص ۴۲۰) دلائل الامامة، ص ۱۱۰، الارشاد، ج ۲، ص ۱۷۹، مناقب، ج ۴، ص ۲۷۹؛ مصباح کفعمی، ص ۶۹۱ و ۶۷۷، اعلام الوری، ص ۲۷۵، روضة الواعظین، ص ۲۱۲، دروس، ج ۲، ص ۱۲. [۳] الارشاد، ج ۲، ص ۱۵۹. [۴] الاحتجاج، ص ۳۷۳. [۵] دلائل الامامة، ص ۱۱۱. [۶] «جعفر» نام نهري در بهشت، بحار، ج ۴۷، ص ۲۶. [۷] اعلام الهدایة، ج ۸، ص ۴۰. [۸] مناقب، ج ۴، ص ۲۸۱؛ روضة الواعظین، ص ۲۰۷، بحار، ج ۴۷، ص ۹. [۹] دلائل الامامة، ص ۱۱۱، مناقب، ج ۴، ص ۲۸۱، فصول المهمّة، ج ۲، ص ۱۱۱، مطالب السؤل، ج ۲، ص ۱۱۱، کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۴۱، روضة الواعظین، ص ۲۰۷، بحار، ج ۴۷، ص ۹. [۱۰] علل الشرايع، ج ۱، ص ۲۷۴، دلائل الامامة، ص ۱۱۱، بحار، ج ۴۷، ص ۹. [۱۱] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۷. [۱۲] الفقیه، ج ۲، ص ۳۴۲. [۱۳] بحار، ج ۴۷، ص ۱۸. [۱۴] امالی طوسی، مجلس ۵، ص ۱۲۵، الفطرة، ج ۲، ص ۳۷۸ و ۳۷۹، اعلام الهدایة، ج ۷، ص ۲۱۲. [۱۵] طبقات الكبرى، ج ۵، ص ۹۵، شماره ۷۳۳؛ مناقب، ج ۴، ص ۲۸۰. [۱۶] عمدة الطالب، ص ۲۳۸، تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۵، شماره ۱۶۳. [۱۷] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۳۵. [۱۸] کافی باب مولد ابی جعفر علیه‌السلام حدیث اول. [۱۹] کافی، باب مولد ابی جعفر علیه‌السلام حدیث ۱. [۲۰] طبقات الكبرى، ج ۵، ص ۹۹، شماره ۷۳۳. [۲۱] معجم رجال الحدیث، ج ۱۵، ص ۴۹. [۲۲] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۶۳.

شماره ۱۶۲. [۲۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۱۳. [۲۴] همان. [۲۵] نهج البلاغه، نامه ۲۷، ص ۲۸۹. [۲۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۱۳.

[۲۷] حیات الحيوان، ج ۱، ص ۳۰۸. [۲۸] نهج البلاغه، نامه ۳۵، ص ۳۱۰. [۲۹] رجال کشی، ص ۶۴. [۳۰] همان. [۳۱] کافی، باب مولد ابی عبدالله، عمده الطالب، ص ۲۳۸، كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۴۷، و معجم رجال الحديث، ج ۱۵، ص ۴۹. [۳۲] طبقات، ج ۸، ص ۳۹۱؛ اسد الغابة، ج ۷، ص ۱۷؛ استيعاب، ج ۴، ص ۳۴۷؛ الاصابة، ج ۴، ص ۲۳۱. شرح نهج البلاغه ابن ميثم، ج ۲، ص ۴۰۱.

[۳۳] سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۶۳. [۳۴] جائیه، ۳۶. [۳۵] نور، ۲۱. [۳۶] مؤمنون، ۱۴. [۳۷] غافر، ۶۴. [۳۸] اصول کافی باب التفویض الی رسول الله، حدیث ۴۴. [۳۹] مناقب، ج ۴، ص ۲۸۰. [۴۰] اصول کافی، کتاب الدعاء، باب ذکر الله عزوجل كثيرا، ح ۱؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۸۶، باب ذکر. [۴۱] القطرة، ج ۲، ص ۳۷۷. [۴۲] بحار، ج ۴۶، ص ۳۱۵. [۴۳] فروع کافی، ج ۴، ص ۴۰۶. [۴۴] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۳۵. [۴۵] مصباح کفعمی، ص ۷۰۴، مصباح المتعجل، ص ۵۵۹، بحار، ج ۴۷، ص ۳۰۷، و مفاتیح الجنان. [۴۶] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۶، بحار، ج ۴۷، ص ۱۸۴، اعلام الهدایة، ج ۸، ص ۲۰۰. [۴۷] الارشاد، ج ۲، ص ۱۸۲؛ مناقب، ج ۴، ص ۲۳۱؛ صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۶؛ بحار، ج ۴۷، ص ۱۸۴، اعلام الهدایة، ج ۸، ص ۲۰۱. [۴۸] مقاتل الطالبین، ص ۲۲۷، تذکرة الخواص، ص ۴۳۴، مناقب، ج ۴، ص ۲۸۰، فصول المهمة، ج ۲، ص ۹۲۲، دلائل الامامة، ص ۱۱۰، سبائك الذهب، ص ۳۳۰، بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵. [۴۹] کافی، باب مولد ابی عبدالله علیه السلام روضة الواعظین، ص ۲۱۲، فصول المهمة، ج ۲، ص ۹۲۷، مناقب، ج ۴، ص ۲۸۰. [۵۰] مصباح کفعمی، ص ۶۹۱، تاج الموالید (مجموعه نفیسه، ص ۱۲۰)؛ اعلام الوری، ص ۲۷۶، مناقب، ج ۴، ص ۲۸۰. [۵۱] بحار، ج ۴۷، ص ۱۲۷. [۵۲] کافی، کتاب الحجة، باب مولد ابی عبدالله علیه السلام، ج ۸، الارشاد، ج ۲، ص ۱۸۱، فصول المهمة، ج ۲، ص ۹۰۹، اعلام الوری، ص ۲۷۸، كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۵۳. [۵۳] الارشاد، ج ۲، ص ۱۸۰، حیاة الحيوان، ج ۱، ص ۷۵، سبائك الذهب، ص ۳۳۰، مطالب السؤل، ج ۲، ص ۱۷۷، دروس، ج ۲، ص ۱۳. [۵۴] آل عمران، ۹۷. [۵۵] وسائل، ج ۱۰، ص ۲۶۱. [۵۶] نهج البلاغه، نامه ۴۷، ص ۳۲۱. [۵۷] کامل الزیارات، ص ۴۰، وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۲۵۹. [۵۸] وسائل الشیعة، ج ۱۰، ص ۴۲۶. [۵۹] تهذیب الاحکام، ج ۲، باب ۲۶ کتاب المزار، روضة الواعظین، ص ۲۱۲، دروس، ج ۲، ص ۱۳، بحار، ج ۹۷، ص ۱۳۴. [۶۰] دروس، ج ۲، ص ۲۲. [۶۱] الارشاد، ج ۲، ص ۲۰۹، مناقب، ج ۴، ص ۲۸۰، المستجد (مجموعه نفیسه، ص ۴۲۳)، اعلام الوری، ص ۲۹۴، كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۶۵، تاج الموالید (مجموعه نفیسه، ص ۱۲۱)، تذکرة الخواص، ص ۴۳۴، نقل از تذکرة، ص ۴۳۵، بحار، ج ۴۷، ص ۲۴۱ و ۲۵۵. [۶۲] تاریخ الائمة (مجموعه نفیسه، ص ۱۹). [۶۳] مطالب السؤل، ج ۲، ص ۱۱۷، (فصول المهمة، ج ۲، ص ۹۲۹)، كشف الغمة، ج ۲، ص ۳۴۶، نقل قول شرح الاخبار، ج ۳، ص ۳۰۹ فرزندان پسر را پنج نفر نام می برد. هم چنین ابن عنبه فرزندان پسر حضرت را پنج نفر نام می برد. عمده الطالب، ص ۲۳۹، دلائل الامامة، ص ۱۱۱. [۶۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۳. [۶۵] تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۵، ش ۱۶۲. [۶۶] مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۸، الامام صادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۸. [۶۷] بحار، ج ۴۷، ص ۳۳۳. [۶۸] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۵. [۶۹] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۴؛ مناقب، ج ۴، ص ۲۷۵. [۷۰] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۳. [۷۱] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۸. [۷۲] کتاب التوسل و الوسيلة، ص ۵۲، نقل از الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۳. [۷۳] تاریخ الاسلام، حوادث سال ۱۴۱؛ سیر اعلام، ج ۱۳، ص ۱۲۰؛ نقل از مسائل الخلافة، ص ۴۱. [۷۴] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۴. [۷۵] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۴. [۷۶] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۴. [۷۷] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۵. [۷۸] تقریب التهذیب، ص ۶۸؛ الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۵. [۷۹] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۴. [۸۰] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۵؛ صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۴. [۸۱] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۵. [۸۲] همان، ص ۵۶. [۸۳] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۵. [۸۴] سبائك الذهب، ص ۳۲۹. [۸۵] تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۵. [۸۶] بحار، ج ۴، ص ۲۰۳. [۸۷] مطالب السؤل، ج ۲، ص ۱۱۰. [۸۸] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۷. [۸۹] فصول المهمة، ج ۲، ص ۹۰۸. [۹۰] الامام الصادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۸.

[۹۱] همان. [۹۲] همان. [۹۳] همان، ص ۶۲. [۹۴] الارشاد، ج ۲، ص ۱۷۹. [۹۵] اعلام الوری، ص ۱۸۷. [۹۶] کافی، ج ۱، ص ۳۰۷. [۹۷] بقره، ۳۴. [۹۸] كهف، ۱. [۹۹] اسراء، ۱. [۱۰۰] نحل، ۳۶. [۱۰۱] ذاریات، ۵۶. [۱۰۲] مریم، ۹۴. [۱۰۳] مائده، ۶. [۱۰۴] وسائل، ج ۱، ص ۲۹۸. [۱۰۵] وسائل، ج ۱، ص ۲۹۸. [۱۰۶] همان، ص ۳۰۹. [۱۰۷] همان، ص ۳۰۲. [۱۰۸] وسائل، ج ۱، ص ۵۲۰. [۱۰۹] همان، ج ۲، ص ۹۶۶. [۱۱۰] همان، ص ۹۹۷. [۱۱۱] همان، ص ۹۶۹. [۱۱۲] همان، ج ۱، ص ۲۶۵. [۱۱۳] زمر، ۴۲. [۱۱۴] مجموعه ورام، ج ۲، ص ۸۶؛ اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۳۱. [۱۱۵] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۶۴. [۱۱۶] الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۴، باب فضل الصلوة. [۱۱۷] الفقیه، ج ۱، ص ۱۳۶. [۱۱۸] وسائل، ج ۳، ص ۱۷. [۱۱۹] مؤمنون، ۲. [۱۲۰] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۳۲. [۱۲۱] محجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۵۰. [۱۲۲] همان، ص ۳۵۲. [۱۲۳] بقره، ۴۵. [۱۲۴] عنكبوت، ۴۵. [۱۲۵] محجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۵۲. [۱۲۶] همان. [۱۲۷] همان، ص ۳۳۳. [۱۲۸] طه، ۱۴. [۱۲۹] اسد الغابة، ج ۴، ص ۱۰۱؛ وسائل، ج ۴، ص ۳۷۳. [۱۳۰] روض الجنان، ج ۲، ص ۹۶۵؛ مستدرک الوسائل، باب ۱ از ابواب صلوة الجماعة. [۱۳۱] وسائل، ج ۵، ص ۳۸۸. [۱۳۲] همان، ص ۳۷۷؛ روض الجنان، ج ۲، ص ۹۶۳. [۱۳۳] همان، ج ۵، ص ۲۸۱، محجة البيضاء، ج ۱، ص ۳۴۳. [۱۳۴] همان، ص ۳۷۹. [۱۳۵] تحرير الوسيلة، ج ۱، ص ۲۷۳، مسئله ۱۵. (از ركعت سوم به بعد محل عدول گذشته است). [۱۳۶] بحار، ج ۸۵، ص ۱۲۳. [۱۳۷] وسائل، ج ۴، ص ۶۷۱. [۱۳۸] همان، ص ۶۷۰. [۱۳۹] وسائل، ج ۴، ص ۶۶۸. [۱۴۰] همان، ج ۵، ص ۳۸۷. [۱۴۱] همان، ص ۳۸۷. [۱۴۲] همان، ص ۴۱۳. [۱۴۳] همان، ص ۴۷۳. [۱۴۴] همان، ص ۴۷۲. [۱۴۵] بحار، ج ۸۵، ص ۲۰. [۱۴۶] وسائل، ج ۵، ص ۴۷۲. [۱۴۷] همان، ص ۴۵۲. [۱۴۸] همان، ص ۴۲۶. [۱۴۹] همان، ص ۴۶۵. [۱۵۰] همان، ص ۴۶۹. [۱۵۱] بحار، ج ۸۵، ص ۱۱۱. [۱۵۲] وسائل، ج ۵، ص ۴۵۱. [۱۵۳] احزاب، ۳۵. [۱۵۴] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۳۲. [۱۵۵] وسائل، ج ۷، ص ۱۱۶. [۱۵۶] همان، ص ۱۱۸. [۱۵۷] همان، ص ۲۹۰. [۱۵۸] همان، ص ۲۹۲. [۱۵۹] الفقیه، ج ۲، ص ۴۴، باب فضل الصيام. [۱۶۰] فروع کافی، ج ۴، ص ۳۶۰، حدیث ۳۱. [۱۶۱] امالی صدوق، ص ۱۶۹؛ مناقب، ج ۴، ص ۲۷۵. [۱۶۲] قرب الأسناد، ص ۲۸؛ اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۳۳. [۱۶۳] وسائل، ج ۱، ص ۸۲. [۱۶۴] مصباح المتعجد، ص ۴۷۴؛ تهذیب، ج ۵، ص ۱۰۴؛ وسائل، ج ۹، ص ۴۱۷. در منابع طلل به معنای ظهر الماء، روی آب آمده است، قاموس المحيط، ص ۹۲۴. ظلل که به معنای امواج آب است (قاموس المحيط، ص ۹۲۶) نیز آمده است. [۱۶۵] کافی، ج ۴، ص ۴۰۶؛ بحار، ج ۴۷، ص ۵۵ و ص ۹۴. [۱۶۶] کافی، ج ۴، ص ۲۵۵. [۱۶۷] الفقیه، ج ۲، ص ۱۴۵. [۱۶۸] فرقان، ۷۷. [۱۶۹] فرقان، ۷۷. [۱۷۰] بقره، ۱۸۶. [۱۷۱] کافی کتاب الدعاء، باب الاقبال علی الدعاء، ج ۱. [۱۷۲] محجة البيضاء، ج ۲، ص ۳۰۴. [۱۷۳] کافی، کتاب الدعاء، باب الثناء قبل الدعاء، حدیث ۱. [۱۷۴] همان، باب الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم، ج ۱۶. [۱۷۵] همان، باب الیقین فی الدعاء، ح ۱. [۱۷۶] همان، باب تسمیة الحاجة، ح ۱. [۱۷۷] همان، باب الاجتماع فی الدعاء، ح ۳. [۱۷۸] همان، باب البكاء، ح ۷. [۱۷۹] همان، باب الثناء...، ح ۳. [۱۸۰] محجة البيضاء، ج ۲، ص ۳۰۶. [۱۸۱] کافی، کتاب الدعاء، باب الاقبال علی الدعاء، حدیث ۱. [۱۸۲] همان، باب الاقبال، ج ۱. [۱۸۳] بقره، ۱۸۶. [۱۸۴] یس، ۸۲. [۱۸۵] انسان، ۶. [۱۸۶] آل عمران، ۴۹. [۱۸۷] الاختصاص، ص ۲۵۰. [۱۸۸] همان، ۳۲۱، اشاره به آیه مبارکه، فیها أنهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمره لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی (محمد، ۱۱۵). [۱۸۹] همان. [۱۹۰] دلائل الامامة، ص ۱۱۲. [۱۹۱] همان، ص ۱۱۳. [۱۹۲] همان، ص ۱۳۵. [۱۹۳] بقره، ۳۰. [۱۹۴] بقره، ۳۳. [۱۹۵] بقره، ۳۴. [۱۹۶] مناقب، ج ۴، ص ۲۵۰. [۱۹۷] مناقب، ج ۴، ص ۲۵۰؛ القطرة، ج ۲، ص ۳۹۰. [۱۹۸] همان، ص ۳۹۲. [۱۹۹] همان، ص ۹۹۱؛ مناقب، ج ۴، ص ۲۵۰. [۲۰۰] همان، ص ۳۹۲. [۲۰۱] همان، ص ۳۷۸. [۲۰۲] الفقیه، ج ۲، ص ۳۴۲. [۲۰۳] تذکرة الحفاظ، ج ۱، ص ۱۷۵. [۲۰۴] آل عمران ۱۳۴. [۲۰۵] خصال، ج ۱، ص ۱۰. [۲۰۶] مناقب، ج ۴، ص ۲۷۴؛ اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۳۰. [۲۰۷] هود، ۶۹. [۲۰۸] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۲۸. [۲۰۹] همان. [۲۱۰] معارج، ۱۹. [۲۱۱] همان، ۲۱. [۲۱۲] حشر، ۹. [۲۱۳] اللیل، ۸. [۲۱۴] همان، ۵. [۲۱۵] همان، ۱۷؛ الکشاف، ج ۴، ص ۷۶۴؛ نور الثقلین، ج ۵، ص ۵۸۹؛ در المثور، ج ۶، ص ۳۷۵. [۲۱۶] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۲۶. [۲۱۷] طه، ۵. [۲۱۸] نور، ۱۱.

[۲۱۹] آل عمران، ۷. [۲۲۰] برای توضیح این نکته به کتاب پژوهشی در علوم قرآن صفحه ۱۴۹ مراجعه شود. [۲۲۱] رجال کشی، ص ۳۹۲، بحار، ج ۴۷، ص ۳۵۴. [۲۲۲] کافی، ج ۶، ص ۴۴۲، بحار، ج ۴۷، ص ۳۵۴. [۲۲۳] کشف الغمّه، ج ۲، ص ۳۴۳، حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۶. [۲۲۴] کافی، ج ۶، ص ۴۴۳. [۲۲۵] کافی، ج ۶، ص ۴۴۴، بحار، ج ۴۷، ص ۵۵. [۲۲۶] زمر، ۶۱. [۲۲۷] مؤمنون، ۳. [۲۲۸] تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۴۱۱، طبقات الکبری، ج ۱، ص ۶۶، وسائل، ج ۱، ص ۹۲۳. [۲۲۹] سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۰۵. [۲۳۰] اصول کافی، باب مولد امیرالمؤمنین علیه السلام، ح ۲. [۲۳۱] الفقیه، ج ۱، ص ۱۱۷، باب التعزیه و الجزع...، ح ۵۲. [۲۳۲] کافی، باب مولد امیر المؤمنین، ح ۲. [۲۳۳] نهج البلاغه، خ ۲۰۲، ص ۲۰۱. [۲۳۴] خصال، ص ۲۷۳. [۲۳۵] وسائل، ج ۱، ص ۹۲۳. با توجه به اختلافی که در مورد مدت عمر امام سجاد علیه السلام وجود دارد، چهل سال نیز می‌تواند صحیح باشد. [۲۳۶] همان. [۲۳۷] امالی صدوق، مجلس ۲۹، حدیث ۶، ص ۱۴۱. [۲۳۸] وسائل، ج ۱۱، ص ۴۹۴. [۲۳۹] رجوع شود به کامل الزیارات. [۲۴۰] امام حسین علیه السلام الگویی زندگی، بخش چهارم. [۲۴۱] تنقیح المقال، ج ۲، ص ۱۵۹، شماره ۶۶۷۹. [۲۴۲] محمد بن علی بن النعمان ابو جعفر الاحول. [۲۴۳] رجال کشی، ص ۱۸۹. [۲۴۴] بحار، ج ۶۷، ص ۳۰۹. [۲۴۵] کشف الغمّه، ج ۲، ص ۳۶۹. [۲۴۶] کافی، ج ۶، ص ۴۴۴، بحار، ج ۴۷، ص ۵۴. [۲۴۷] همان. [۲۴۸] ینابیع الموده، ج ۲، ص ۴۴۰. [۲۴۹] همان. [۲۵۰] بقره، ۸۳. [۲۵۱] وسائل، ج ۸، ص ۴۰۲. [۲۵۲] همان، ص ۵۵۲. [۲۵۳] انعام، ۱۰۸. [۲۵۴] امالی شیخ مفید، مجلس سوم، ص ۲۸. [۲۵۵] بحار، ج ۷۱، ص ۲۶۸. [۲۵۶] امالی مفید، مجلس سوم، ص ۲۳. [۲۵۷] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۶۶، بحار، ج ۴۷، ص ۶۰. [۲۵۸] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۲۹. [۲۵۹] فروع کافی، ج ۸ (روضه)، ص ۱۲۹. [۲۶۰] وسائل، ج ۱۱، ص ۲۷۹. [۲۶۱] فروع کافی، ج ۳، ص ۴۷۴، بحار، ج ۴۷، ص ۳۶۷. [۲۶۲] فروع کافی، ج ۵، ص ۳۰۹ و ۳۱۰. [۲۶۳] اسراء، ۷. [۲۶۴] اسراء، ۷. [۲۶۵] نساء، ۹. [۲۶۶] البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۱۷۶. [۲۶۷] کشف الغمّه، ج ۲، ص ۳۴۳، حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۸. [۲۶۸] همان. [۲۶۹] فجر، ۱۴. [۲۷۰] منافقون، ۸. [۲۷۱] کافی، ج ۵، ص ۶۳، البرهان فی التفسیر القرآن، ج ۸، ص ۲۰. [۲۷۲] همان. [۲۷۳] اصول کافی، باب الطمع، ح ۱. [۲۷۴] وسائل، ج ۱۲، ص ۲۳. [۲۷۵] کافی، باب الاشارة و النص الی ابی الحسن الموسی علیه السلام، ح ۱۰. [۲۷۶] همان، ح ۱۵. [۲۷۷] الفقیه، ج ۳، ص ۱۱۹، وسائل، ج ۱۲، ص ۳. [۲۷۸] وسائل، ج ۱۲، ص ۱. [۲۷۹] همان، ص ۵ و ۶. [۲۸۰] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۴؛ وسائل، ج ۱۲، ص ۱۰. [۲۸۱] همان، ص ۷۶. [۲۸۲] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۲. [۲۸۳] همان. [۲۸۴] همان، ص ۲۸۹. [۲۸۵] اسدالغابه، ج ۲، ص ۴۰۲، شماره ۱۹۶۷. [۲۸۶] تحف العقول، ص ۳۶۷. این حقیقت از زبان دیگر امامان نیز جاری شده است. [۲۸۷] القطره، ج ۲، ص ۳۸۵؛ بحار، ج ۴۷، ص ۱۲۴. [۲۸۸] کافی، کتاب العقل و الجهل، حدیث ۲۹. [۲۸۹] همان، حدیث ۲۳. [۲۹۰] ابراهیم، ۱. [۲۹۱] وسائل، ج ۱، ص ۲۶۵. [۲۹۲] همان، ص ۲۶۹. [۲۹۳] همان، ص ۲۶۵. [۲۹۴] وسائل، ج ۱، ص ۲۶۵، ج ۲، ص ۹۴۷. [۲۹۵] اعراف، ۸. [۲۹۶] نور الثقلین، ج ۲، ص ۵. [۲۹۷] الرحمن، ۵۵. [۲۹۸] انبیاء، ۴۷. [۲۹۹] البرهان فی التفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۲۶، اعلام الوری، ص ۱۷۱. [۳۰۰] بحار، ج ۹۷، ص ۲۸۷. [۳۰۱] بحار، ج ۱۰، ص ۳۱. [۳۰۲] امالی صدوق، مجلس ۳۲، ص ۱۶۸. [۳۰۳] قلم، ۱. [۳۰۴] اصول کافی باب فضل الکتابه...، حدیث ۱۱. [۳۰۵] بقره، ۳۱. [۳۰۶] بقره، ۳۴. [۳۰۷] الرحمن، ۳. [۳۰۸] علق، ۱. [۳۰۹] جمعه، ۳. [۳۱۰] اصول کافی، باب حق العالم، ح ۱. [۳۱۱] بصائر الدرجات، ص ۸؛ بحار، ج ۲، ص ۱۹. [۳۱۲] کافی باب فضل العلم، ۴۹. [۳۱۳] امالی صدوق، مجلس ۳۲، ص ۱۶۸. [۳۱۴] اصول کافی باب ثواب العلم و المتعلم، حدیث ۳. [۳۱۵] بحار، ج ۲، ص ۲۵. [۳۱۶] همان. [۳۱۷] همان. [۳۱۸] الارشاد، ج ۱، ص ۲۲۷. امالی مفید، مجلس ۲۹، ص ۲۴۹. [۳۱۹] روم، ۳۰. [۳۲۰] یس، ۶۸. [۳۲۱] فاطر، ۲۸. [۳۲۲] بحار، ج ۲، ص ۵۲. [۳۲۳] بحار، ج ۲، ص ۳۷. [۳۲۴] همان، ص ۳۸. [۳۲۵] همان، ص ۳۳. [۳۲۶] اصول کافی، باب صفة العلم... حدیث ۲. بحار، ج ۲، ص ۴۰. [۳۲۷] بحار، ج ۲، ص ۲۲. [۳۲۸] اصول کافی، باب بذل العلم، حدیث ۱. [۳۲۹] کافی، ص ۳۳، باب النهی عن قول بغیر علم ح ۱. [۳۳۰] کافی، باب من علم بغیر علم، ح ۳. [۳۳۱] شوری، ۴۲. [۳۳۲] اصول کافی، ج ۱، باب ثواب العالم... حدیث ۶. [۳۳۳] همان، باب المستأکل لعلمه... حدیث ۲. [۳۳۴] وسائل، ج ۱۱،

ص ۴۱۹، بحار، ج ۲، ص ۵۶. [۳۳۵] اصول کافی، باب ثواب العالم... حدیث ۳. [۳۳۶] اصول کافی، باب حنقه العلماء، ح ۱. [۳۳۷] همان، حدیث ۴. [۳۳۸] بحار، ج ۲، ص ۵۲. [۳۳۹] وی که از فقهاء به نام شیعه قرن دهم هجری به شمار می‌رود در زمان سلطان سلیمان دولت عثمانی به جرم این که کرسی تدریس فقه شیعه دایر می‌نماید، در سال ۹۶۵ به تحریک برخی علماء اهل سنت به دستور رستم پاشا وزیر اعظم سلطان سلیمان در مکه دستگیر شده به استامبول فرستاده می‌شود؛ پیش از این به حضور سلطان سلیمان برساند وی را به شهادت می‌رسانند. (اعیان شیعه، ج ۷، ص ۱۵۷، منیة المرید، ص ۱۴. [۳۴۰] سنن ابو داود، ش ۴۹۹۷؛ منیة المرید، ص ۱۷۹؛ بحار، ج ۲، ص ۱۲۳؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۵۰۸. [۳۴۱] بقره، ۴۴. [۳۴۲] اصول کافی، باب حنقه العلماء، حدیث ۲. [۳۴۳] همان، حدیث ۱. [۳۴۴] همان، باب بذل العلم، حدیث ۴. [۳۴۵] همان. [۳۴۶] بحار، ج ۲، ص ۷۸. [۳۴۷] آل عمران، ۱۸۷. [۳۴۸] کافی کتاب فضل العلم، باب البدع... حدیث ۲. [۳۴۹] بحار، ج ۶۷، ص ۳۰۹. [۳۵۰] اصول کافی، باب صفة العلم، حدیث ۲. [۳۵۱] خصال، ج ۲، ص ۳۵۱. [۳۵۲] کافی، ج ۸، (روضه) ص ۲۶۵. [۳۵۳] کافی کتاب الایمان و الکفر باب الاقتصاد فی العبادة، ح ۶. [۳۵۴] منیة المرید، ص ۱۷۶. [۳۵۵] بحار، ج ۷۵، ص ۴۶۹. [۳۵۶] منیة المرید، ص ۲۱۳. [۳۵۷] کافی، کتاب فضل العلم باب النهی عن القول بغير علم، ح ۱۸. [۳۵۸] بحار، ج ۲، ص ۱۱۹. [۳۵۹] کافی، باب ثواب العالم، حدیث ۶. [۳۶۰] همان، ص ۳۷. [۳۶۱] منیة المرید، ص ۲۲۵. [۳۶۲] نهج البلاغه، نامه ۳۱، ص ۳۰۵. [۳۶۳] وسائل، ج ۱۲، ص ۵۰. [۳۶۴] اصول کافی، باب صفة العلماء، حدیث ۱. [۳۶۵] منیة المرید، ص ۱۴۹. [۳۶۶] نهج البلاغه، ج ۳، ص ۱۰. [۳۶۷] حجرات، ۱۳. [۳۶۸] کتاب الوزراء و الکتاب، ص ۳۷. [۳۶۹] بحار، ج ۷۲، ص ۳۳۱. [۳۷۰] اصول کافی، باب الدعاء للکرب و الهم... حدیث ۲۲؛ بحار، ج ۴۷، ص ۲۰۹. [۳۷۱] ثواب الاعمال، ص ۱۹۸؛ بحار، ج ۴۶، ص ۱۸۲. [۳۷۲] تاریخ طبری، ج ۸، ص ۱۹۹. الکامل فی التاریخ، ج ۶، ص ۱۷۵. [۳۷۳] به کتاب «امام سجاد علیه السلام الگوی زندگی» و «امام باقر علیه السلام الگوی زندگی» مراجعه شود. [۳۷۴] وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۷۲. [۳۷۵] الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۸۴، مقاتل الطالبین، ص ۱۲۴، تذکره الخواص، ص ۳۷۶. [۳۷۶] شرح الاخبار، ج ۳، ص ۳۲۰، الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۸۴، مقاتل الطالبین، ص ۱۳۴، تذکره الخواص، ص ۳۷۶، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۱. [۳۷۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۱، تذکره الخواص، ص ۳۷۶، مقاتل الطالبین، ص ۱۲۴، وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۸۶ و ۱۶۹، تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۷۲، و... [۳۷۸] وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۸۷. [۳۷۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۴، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴۴. [۳۸۰] کوفه هماره پایگاه تشیع بود و قیام‌ها و نهضت‌ها به هواداری از اهل بیت علیه السلام بیشتر از کوفه شروع شده است. [۳۸۱] اخبار الدولة العباسیة، ص ۲۰۰. [۳۸۲] همان. [۳۸۳] طبری، ج ۶، ص ۲۵۵ و ۲۵۶. [۳۸۴] مقاتل الطالبین، ص ۲۲۶، الارشاد، ج ۲، ص ۱۹۰. [۳۸۵] طبری، ج ۶، ص ۳۱۶، الکامل، ج ۶، ص ۳۶۳. [۳۸۶] مقاتل الطالبین، ص ۲۰۷. [۳۸۷] طبری، ج ۶، ص ۴۲. [۳۸۸] همان، و الکامل، ج ۴، ص ۱۸۵. [۳۸۹] همان. [۳۹۰] مقاتل الطالبین، ص ۳۷۸ و ۱۵۵ و ۵۰۶، شرح الاخبار، ج ۳، ص ۳۳۴. [۳۹۱] معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۸۶. [۳۹۲] طبری، ج ۶، ص ۴۲ و ۱۲۲ و ۱۷۰ و ۳۰۹. الکامل، ج ۴، ص ۱۴۶ و ۱۶۶ و ۱۷۷ و ۱۸۵ و ۲۲۲ و ۳۷۶. [۳۹۳] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۷، وفيات العیان، ج ۳، ص ۱۴۵، شماره ۳۷۲. [۳۹۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۷ و ۱۷۱، الکامل، ج ۶، ص ۲۷۷ و ۲۷۹، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳۸. [۳۹۵] طبری، ج ۶، ص ۳۱۵. [۳۹۶] الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۸۸. [۳۹۷] طبری، ج ۶، ص ۳۰۹ و ۳۱۰، الکامل، ج ۴، ص ۳۵۹، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۷۳. [۳۹۸] طبری، ج ۶، ص ۳۱۱. [۳۹۹] طبری، ج ۶، ص ۳۴۳. [۴۰۰] همان، الکامل، ج ۴، ص ۳۸۳. [۴۰۱] طبری، ج ۶، ص ۳۵۱، الکامل، ج ۴، ص ۳۸۶. [۴۰۲] وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۴۸. [۴۰۳] همان، طبری، ج ۶، ص ۳۲۴. [۴۰۴] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۷۴، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴۴. [۴۰۵] ینابیع المودة، ص ۴۴۰، بحار، ج ۴۷، ص ۲۹۷. [۴۰۶] الامامة و السياسة، ج ۲، ص ۲۵۹. [۴۰۷] وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۵۴، طبری، ج ۶، ص ۴۳۰. [۴۰۸] کشف الغمة، ج ۲، ص ۳۴۳، حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۸. [۴۰۹] وسائل، ج ۱۲، ص ۱۳۱. [۴۱۰] همان. [۴۱۱] همان، ص ۱۴۴. [۴۱۲] بحار، ج ۴۷، ص ۱۱۹. [۴۱۳] بحار، ج ۴۷، ص ۲۱۴. [۴۱۴] الارشاد، ج ۲، ص ۱۷۱. [۴۱۵]

عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۲۲۶، مقاتل الطالبین، ص ۱۲۷، سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۷، روضه الواعظین، ص ۲۶۹. [۴۱۶] مقاتل الطالبین، ص ۱۲۷. [۴۱۷] همان، ص ۱۲۶. [۴۱۸] همان، ص ۱۲۷. [۴۱۹] همان، ص ۱۲۸. [۴۲۰] همان، ص ۱۳۶، اعیان الشیعہ، ج ۷، ص ۱۲۱. [۴۲۱] رجال کشی، ص ۲۳۲، سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۷. [۴۲۲] سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۷. [۴۲۳] رجال کشی، ص ۳۱۱. [۴۲۴] عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۵. [۴۲۵] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۷۲. [۴۲۶] طبری، ج ۶، ص ۱۴۴، الکامل، ج ۶، ص ۲۵۹. [۴۲۷] مقاتل الطالبین، ص ۱۳۲. [۴۲۸] همان، طبری، ج ۶، ص ۱۴۵، الکامل، ج ۴، ص ۲۵۹. [۴۲۹] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۷۷. [۴۳۰] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۶، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۷. [۴۳۱] مقال الطالبین، ص ۱۳۹. [۴۳۲] اعیان الشیعہ، ج ۷، ص ۱۲۲. [۴۳۳] طبری، ج ۶، ص ۱۶۲، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۷، تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۲، مقاتل الطالبین، ص ۱۳۹، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۴۸. [۴۳۴] همان، الکامل، ج ۴، ص ۲۶۹. [۴۳۵] اعیان الشیعہ، ج ۷، ص ۱۲۱. [۴۳۶] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۷۵. [۴۳۷] طبری، ج ۶، ص ۱۴۹. [۴۳۸] عیون الاخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۵. [۴۳۹] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۵۶. [۴۴۰] عیون الاخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۲۸، سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۷. [۴۴۱] همان، اعیان الشیعہ، ج ۷، ص ۱۲۱. [۴۴۲] الارشاد، ج ۲، ص ۱۷۳. [۴۴۳] مقاتل الطالبین، ص ۱۴۷. [۴۴۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۲، طبری، ج ۶، ص ۱۶۳ و ۱۹۸، مقاتل الطالبین، ص ۱۵۰، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۴۵۶، الکامل، ج ۴، ص ۲۹۰. [۴۴۵] ینابیع الموده، ص ۴۴۰. [۴۴۶] ینابیع الموده، ص ۴۴۰، اخبار الدوله العباسیه، ص ۴۰۳ و ۴۰۴. [۴۴۷] همان. [۴۴۸] امالی مفید، ص ۶۵. [۴۴۹] کافی، ج ۸ (روضه)، ص ۲۱۲. [۴۵۰] تاریخ الخلفاء، ص ۲۰. [۴۵۱] طبری، ج ۶، ص ۳۶۸. [۴۵۲] مقاتل الطالبین، ص ۲۲۶. [۴۵۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۴. [۴۵۴] تاریخ الخلفاء، ص ۵۳۰. [۴۵۵] البدايه و النهایه ابن اثیر، ج ۱۰، ص ۱۲۲، طبری، ج ۶، ص ۳۷۲ و ۳۷۳. [۴۵۶] تاریخ الخلفاء، ص ۳۲۴. [۴۵۷] طبری، ج ۸، ص ۱۶۲، الکامل، ج ۶، ص ۱۳۰. [۴۵۸] تاریخ الخلفاء ص ۳۱۱. [۴۵۹] احزاب، ۳۳، شوری، ۲۳، شعراء، ۲۱۴، انفال، ۴۱. [۴۶۰] طبری، ج ۶، ص ۳۷۲ و ۳۷۳. [۴۶۱] تاریخ الخلفاء، ص ۳۱۳. [۴۶۲] همان، ۳۱۴. [۴۶۳] الکامل، ج ۵، ص ۲۸، وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۴۵ و ۱۴۷. [۴۶۴] همان، ص ۳۳، وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۴۷. [۴۶۵] همان، ۳۴. [۴۶۶] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۱۹۱. [۴۶۷] الکامل، ج ۵، ص ۳۹. [۴۶۸] همان، ص ۴۱. [۴۶۹] معجم البلدان، ج ۸، ص ۴۶۵. [۴۷۰] بحار، ج ۴۷، ص ۱۷۱. [۴۷۱] سبب این لقب - تاریخ الخلفاء، ص ۳۱۹. [۴۷۲] وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۱۵۴. [۴۷۳] تاریخ الخلفاء، ص ۳۱۸. [۴۷۴] طبقات، ج ۵، ص ۱۵۵، الاصابه، ج ۳، ص ۱۳۱، مقاتل الطالبین، ص ۱۶۸ و ۱۷۱ و ۱۷۲. [۴۷۵] مقاتل الطالبین، ص ۱۷۹. [۴۷۶] همان، ص ۱۸۰. [۴۷۷] مقاتل الطالبین، ص ۱۸۱، شجره طوبی، ص ۱۶۶. [۴۷۸] همان، ص ۱۸۰. [۴۷۹] همان، ص ۱۸۴. [۴۸۰] همان، ص ۲۵۴ و ۲۶۱. [۴۸۱] همان، ص ۲۶۹. [۴۸۲] همان، ص ۱۸۸. [۴۸۳] الارشاد، ج ۲، ص ۱۹۱ و ۱۹۲. [۴۸۴] می نویسد وی چهار سال در رحم مادرش بوده است. مقاتل الطالبین، ص ۲۰۹. [۴۸۵] طبری، ج ۶، ص ۴۸۷ تا ۵۳۴، مقاتل الطالبین، ص ۲۰۷ و ۲۰۹. [۴۸۶] سنن ابی داود، کتاب الفن و الملاحم، ج ۴، ص ۱۰۱. [۴۸۷] طبری، ج ۶، ص ۵۶۷ و ۵۷۰، مقاتل الطالبین، ص ۲۷۲ تا ۳۳۱، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۴۱ تا ۳۵۱. [۴۸۸] تاریخ الخلفاء ص ۳۱۷. [۴۸۹] مقاتل الطالبین، ص ۳۳۶. [۴۹۰] بحار، ج ۴۷، ص ۱۱۰. [۴۹۱] همان، ص ۱۸۱. [۴۹۲] همان، ص ۱۸۱. [۴۹۳] اصول کافی، باب النص الی ابی الحسن الموسی علیه السلام، ح ۱۳. [۴۹۴] دولت عباسیان، ص ۴۰. [۴۹۵] اخبار الدوله العباسیه، ص ۲۳۱. [۴۹۶] بحار، ج ۴۷، ص ۱۶۵. [۴۹۷] بقره، ۱۱۸. [۴۹۸] بحار، ج ۴۷، ص ۱۷۶. [۴۹۹] الاصابه، ج ۲، ص ۲۷۱، شماره ۴۵۰۷؛ الاستیعاب، ج ۲، ص ۳۵۸، شماره ۱۳۸۶؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۱۶۳، شماره ۲۷۹۷. [۵۰۰] کافی، باب فی قلّه عدد المومنین، ح ۴، بحار، ج ۴۷، ص ۳۷۲. [۵۰۱] بحار، ج ۴۷، ص ۱۲۳ و ۱۲۴، القطره، ج ۲، ص ۳۸۵. [۵۰۲] وسائل، ج ۱۱، ص ۳۸. [۵۰۳] کافی، ج ۸ (روضه) ص ۲۶۴؛ وسائل، ج ۱۱، ص ۳۶. [۵۰۴] بقره، ۱۱۸. [۵۰۵] بحار، ج ۴۷، ص ۱۶۴. [۵۰۶] همان، ص ۱۶۳. [۵۰۷] پرچم سیاهان، سیاه جامگان یا «مسوده» به عباسیان گفته می شود که پرچم سیاه برافراشته و لباس سیاه به تن می نمودند. اولین کسی که از عباسیان لباس سیاه به تن

کرد، حسن بن زید والی مدینه بود. در مقابل سپاه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را «میضه» یعنی سفید جامگان می نامیدند؛ بحار، ج ۴۷، ص ۲۷۵ و ص ۲۹۵. [۵۰۸] کافی، ج ۸، (روضه) ص ۲۶۴. [۵۰۹] کافی، کتاب العقل و الجهل حدیث ۲۹. [۵۱۰] القطر، ج ۲، ص ۳۸۶. [۵۱۱] کافی (فروع)، ج ۵، ص ۱۰۸. [۵۱۲] وسائل، ج ۱۲، ص ۱۲۸. [۵۱۳] همان، ص ۱۲۹. [۵۱۴] همان، ص ۱۲۸. [۵۱۵] همان، ص ۱۳۱. [۵۱۶] همان. [۵۱۷] وسائل، ج ۱۸، ص ۴. [۵۱۸] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴. [۵۱۹] همان، ج ۱۲، ص ۱۳۰. [۵۲۰] امالی طوسی، مجلس ۲، ص ۲۹۴؛ بحار، ج ۴۷، ص ۱۶۵. [۵۲۱] کشف الغم، ج ۲، ص ۳۵۴؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۹۱. [۵۲۲] بحار، ج ۴۷، ص ۲۹. [۵۲۳] کشف الغم، ج ۲، ص ۳۹۵. [۵۲۴] همان. [۵۲۵] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۲۱۱. [۵۲۶] اقبال الاعمال، ص ۵۴؛ بحار، ج ۴۷، ص ۲۹۸. [۵۲۷] الارشاد، ج ۲، ص ۱۷۹. [۵۲۸] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۲۱۰. [۵۲۹] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۶۳. [۵۳۰] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۱۱۶. [۵۳۱] مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۸، الامام صادق علیه السلام، ج ۱، ص ۵۸، اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۲۳. [۵۳۲] مناقب، ج ۴، ص ۲۴۸. [۵۳۳] وفيات الاعیان، ج ۵، ص ۴۵ تا ص ۴۱۵، شماره ۷۶۵؛ الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۰ تا ۱۶۳. [۵۳۴] وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۳۷، شماره ۵۵۰. [۵۳۵] همان؛ الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۳ و ص ۱۶۵. [۵۳۶] همان، ص ۱۶۵. [۵۳۷] وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۶۵، شماره ۵۵۸. [۵۳۸] همان، الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۶۸. [۵۳۹] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۶۴ و ص ۶۵، ش ۲۰. [۵۴۰] صحاح ست عبارتند از: صحیح بخاری، صحیح مسلم، سنن ابن ماجه، سنن ابی داود، سنن ترمذی، مسند احمد. [۵۴۱] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۶۵. [۵۴۲] الارشاد، ج ۲، ص ۱۷۹؛ روضة الواعظین، ص ۲۰۷. [۵۴۳] تنقیح المقال، شماره ۱۲۸۵۴، فهرست ابن ندیم، ص ۳۲۸. [۵۴۴] فهرست ابن ندیم، ص ۶۳۷ تا ۶۳۹، اعیان شیعۀ، ج ۴، ص ۳۷. [۵۴۵] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۷. [۵۴۶] مقدمه توحید مفضل، ص ۵. [۵۴۷] رجال کشی، ص ۱۶۳، ص ۱۶۷. [۵۴۸] رجال طوسی، ص ۳۴۱. [۵۴۹] اعلام الهدایه، ج ۸، ص ۱۲۷. [۵۵۰] روضة الواعظین، ص ۲۷۳. [۵۵۱] همان، ص ۲۷۱. [۵۵۲] اعلام الوری، ص ۲۸۷. [۵۵۳] همان. [۵۵۴] همان، ص ۲۸۸. [۵۵۵] کشف الغم، ج ۲، ص ۳۷۶. [۵۵۶] همان، ص ۳۸۳. [۵۵۷] امالی صدوق، ص ۶۱۲. [۵۵۸] اعلام، ج ۸، ص ۲۳۷. [۵۵۹] همان، ص ۲۳۷ و ص ۲۳۸، روضة الواعظین، ص ۲۱۰. [۵۶۰] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۹۶. [۵۶۱] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۹۶؛ شرح الاخبار، ج ۳، ص ۵۰۶، تا ص ۵۱۰. [۵۶۲] دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۹۸. [۵۶۳] همان، ص ۱۰۰. [۵۶۴] همان، ص ۱۰۲. [۵۶۵] همان، ص ۱۰۵. [۵۶۶] اصول کافی، کتاب العشرة، باب حسن المعاشرة، ح ۲؛ وسائل، ج ۸، ص ۴۰۲. [۵۶۷] کافی، کتاب العشرة، ح ۳. [۵۶۸] وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۴۰۰، باب وجوب العشرة الناس حتی العامة، ح ۸. [۵۶۹] بحار، ج ۶۷، ص ۳۰۹. [۵۷۰] رجال کشی، ص ۱۲، ص ۱۸. [۵۷۱] همان، ص ۱۸. [۵۷۲] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۱۳؛ القطر، ج ۱، ص ۳۶۱. [۵۷۳] رجال کشی، ص ۲۱۴. [۵۷۴] شجرة طوبی، ص ۶. [۵۷۵] القطر، ج ۱، ص ۳۶۱. [۵۷۶] بحار، ج ۲۶، ص ۳۴۲؛ القطر، ج ۱، ص ۳۵۳. [۵۷۷] کافی، ج ۸ (روضه)، ص ۲۱۲. [۵۷۸] همان. [۵۷۹] همان، ص ۲۱۳. [۵۸۰] همان، ص ۲۱۴. [۵۸۱] رجال کشی، ص ۱۷۰. [۵۸۲] همان، ص ۱۶۳. [۵۸۳] همان، ص ۱۳۵. [۵۸۴] همان، ص ۱۷۶. [۵۸۵] همان، ص ۱۷۰. [۵۸۶] همان، ص ۲۱۴. [۵۸۷] جامع الرواة، ج ۱، ص ۹. [۵۸۸] دیوان حمیری، ص ۶. [۵۸۹] الفقیه، ج ۲، ص ۳۴۲ و ۳۴۴.

۹- پرتوی از زندگانی امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: پرتوی از زندگانی امام صادق علیه السلام / تألیف نورالله علیدوست خراسانی؛ با مقدمه جعفر سبحانی.
مشخصات نشر: تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۳۶۸ ص. شابک: ۴۲۵۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۰-۵۶۳-۴

یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: *Nurollah Ali dust khorasani. Imam Sadeq: A survey of his life*.
 یادداشت: چاپ قبلی: دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۷۷ (۳۴۹ ص.). یادداشت: چاپ چهارم. یادداشت: کتابنامه: ص. ۳۴۳ - ۳۴۹؛
 همچنین به صورت زیرنویس. یادداشت: نمایه. موضوع: جعفر بن محمد، (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق -- سرگذشتنامه شناسه افزوده:
 سبحانی تبریزی جعفر، ۱۳۰۸ - ، مقدمه نویس شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی رده بندی کنگره: BP۴۵/۷۶۶پ۴ ۱۳۸۶ رده
 بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۸۰۴۹۴

مقدمه

مدینه‌ی منوره و دانشگاه امام صادق

به قلم: حضرت استاد آیه‌الله جعفر سبحانی آفتاب جهانتاب اسلام پس از بیست و سه سال تابش و نورافشانی، توانست حیات معنوی را برای جامعه‌ی آن روز به ارمغان آورد و از عقب افتاده‌ترین مردم جهان، امتی پیشرو بسازد که نه تنها عقب افتادگی خود را جبران کند بلکه پیشرو قافله‌ی تمدن به شمار آید. ابراز ترقی و تعالی این ملت، عمل به کتاب جاودانی قرآن و سنت رسول الله بود. سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که از طریق گفتار یا کردار و یا تصدیق وی در اختیار مردم قرار می‌گرفت، می‌توانست در تفسیر کتاب آسمانی و اداره‌ی کشور و پاسخگویی به نیازهای نوظهور، بسیار مؤثر باشد، ولی رویداد زیانبار «منع تدوین و مذاکره سنت پیامبر» سبب شد که این بخش از اصول حیات‌بخش اسلام به صورت صحیح و دست نخورده به نسل‌های بعدی نرسد، و حکومت‌های وقت در بازداشتن مردم از نگارش آن تا آنجا پیش رفتند که ترک نگارش تا پایان سده‌ی نخست هجری، به صورت یک اصل مقدس درآمد! خوشبختانه در آن وانفسا - گرچه با تأخیر بسیار - ناگهان خلیفه‌ی وقت (عمر ابن‌العزیز) که تا حدی انسان وارسته‌ای بود، از خسارت عظیمی که از این طریق بر جهان اسلام وارد می‌شد، آگاه گشت و طی بخشنامه‌ای از ابوبکر بن حزم، عالم مدینه، خواست که سنت رسول بار دیگر احیا شود و به صورت [صفحه ۱۴] نوشته‌ای مدون گردد [۱]. تلاش عالم مدینه چندان ثمربخش نبود، زیرا بر اثر تبلیغات گذشته، نگارش حدیث حالت مکروهی به خود گرفته بود، چندان که ترک آن اولی جلوه می‌کرد! مع‌الاسف ترک تدوین و تحدیث حدیث در این مدت - که خود خسارت عظیمی بود - مقدمه‌ی زبانی عظیم‌تر شد و آن این بود که فضا را برای ورود داستان‌ها و افسانه‌های امم پیشین آماده ساخت و احبار یهود (که به ظاهر مسلمان شده بودند) و دیگران در طول این مدت توانستند محیط اسلامی را با اسرائیلیات و مسیحیات و حتی مجوسیات پر کنند؛ چه، اذهان مردم بسان ظرف است که خلأپذیر نیست و حتماً باید با چیزی پر شود. در این کشاکش، دو مرد بزرگ از خاندان رسالت (ص) آستین همت بالا زدند و به نشر حدیث رسول خدا و پیام‌های او پرداختند و از این طریق دانشگاهی پدید آوردند که در احیای سنت و تعالیم اسلام کاملاً بی‌نظیر بود. این دو شخصیت بزرگ عبارتند از امام محمد باقر (۱۱۴ - ۵۷ ق) و امام جعفر صادق (۱۴۸ - ۸۰ ه ق) علیهما‌السلام. از آنجا که درصدد معرفی کتابی هستیم که در اطراف زندگی امام صادق علیه‌السلام نوشته شده است، قدری درباره‌ی خدمات علمی آن حضرت سخن می‌گوییم. عصر امام صادق علیه‌السلام عصر نهضت امت اسلامی بر ضد نظام اموی بود و به سبب این کشاکش، مقداری از فشارها و محدودیت‌های سیاسی برطرف گردیده و آزادی نسبی بر محیط مدینه حاکم شده بود. امام صادق علیه‌السلام از این فرصت بهره گرفت و دانشگاه بزرگی را پی افکند که در آن شخصیت‌های بسیاری در علوم گوناگون تفسیر و حدیث و عقاید اسلامی پرورش یافتند و از میان آنان محدثانی زبردست، فقیهانی بزرگ و متکلمانی اندیشمند برخاستند که هر یک در قلمرو خاصی انجام وظیفه می‌نمودند، همچون ابان بن تغلب، زراره ابن اعین، قیس ماصر، هشام بن حکم، مؤمن الطاق، برید بن معاویه، ابو حمزه‌ی ثمالی، حمران بن اعین، جابر بن یزید جعفی، عبدالله بن ابی‌یعفور و... در عظمت مقام علمی آن

حضرت کافی است بدانیم که متجاوز از ۱۶۰ دانشمند سنی از آن حضرت در کتاب‌های خود به عظمت یاد کرده و کلمات و احادیث او را نقل نموده‌اند [۲]. [صفحه ۱۵] از میان مؤلفان صحاح ششگانه، جز بخاری، همگی از امام صادق علیه‌السلام نقل حدیث کرده‌اند و احادیث آن حضرت زینت بخش کتب حدیثی است مانند: الموطأ نگارش مالک (متوفای سال ۱۷۹ ه ق)، صحیح مسلم نگارش مسلم نیشابوری (متوفای سال ۲۶۱ ه ق)، مسند احمد حنبل (متوفای سال ۲۴۱ ه ق)، سنن ابی‌داود سجستانی (۲۷۵ - ۲۰۲ ه ق)، سنن ترمذی (۲۵۹ - ۲۰۹ ه ق) و سنن نسائی (۳۰۲ - ۲۱۵ ه ق). اینان که از بزرگان و پی‌افکنان علم حدیث نزد اهل سنت به شمار می‌روند، همگی در این کتاب‌ها که به نام «صحاح» یا «سنن» معروف است، احادیث صادق آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را نقل کرده‌اند. حتی مسلم نیشابوری در کتاب حج، حدیث بسیار مفصل و گسترده‌ای از آن امام همام درباره‌ی اعمال حج نقل نموده که امروزه برای همه‌ی مسلمانان ملاک عمل است. آری، در این میان تنها بخاری در صحیح خود از نقل احادیث آن حضرت خودداری نموده است، و این در حالی است که وی از مخالفان خاندان رسالت (ص) مانند مروان بن حکم اموی، عمران به حطان خارجی و عکرمه‌ی اباضی نقل حدیث کرده و این نشانگر روحیه‌ی خاصی است که بر وی حاکم بوده است. شیخ مفید می‌نویسد: مسلمانان دانش‌های فراوانی در ابواب مختلف از آن حضرت نقل کرده‌اند که از کسی تا آن حد نقل نشده است. کافی است بدانید که محدثان، اسامی راویان از آن حضرت را در یکجا گرد آورده‌اند که شمار آن‌ها به چهار هزار نفر می‌رسد [۳]. حسن و شاء می‌گویند: من تنها در مسجد کوفه به نهصد راوی بزرگ حدیث برخورددم که همگان می‌گفتند: حدیثی جعفر بن محمد [۴]. این فروغ هدایت که از خورشید رسالت نور می‌گرفت، سی و چهار سال در فراز و نشیب‌های گوناگون و در قلمروهای مختلف به تعلیم و تربیت افراد پرداخت و استوانه‌های علمی فراوانی تربیت نمود و بالاتر از همه سنت رسول خدا را در میان مسلمین زنده کرد. حتی زمانی که بر اثر فشار حکام بنی‌عباس دو سال مدینه را ترک گفت و بالاجبار در حیره - که شهری بود در نزدیکی کوفه - اقامت گزید، در آنجا نیز مدرسه‌ی عظیمی را پی‌ریزی کرد و به تربیت مستعدان پرداخت. [صفحه ۱۶]

ابعاد گوناگون زندگی امام صادق

زندگانی امام صادق علیه‌السلام ابعاد گوناگونی دارد، و ما در این پیشگفتار، صرفاً به بعد علمی و تربیتی آن حضرت اشاره‌ای اجمالی نمودیم و از دیگر ابعاد آن سخن نگفتیم، در حالی که بعد سیاسی آن حضرت و راه و روشی که در واژگون ساختن حکومت امویان در پیش گرفت نیز از اهمیت خاصی برخوردار است. امام صادق علیه‌السلام در دوران امامت خود هیچ‌ده سال در عصر حاکمان اموی زیست و به خاطر ضعفی که در این برهه از زمان بر حکومت اموی حاکم بود، گزند چندانی به آن حضرت نرسید، ولی در مدت شانزده سالی که با عباسیان بسر برد، سختی‌ها و ناگواری‌های فراوان دید و با این حال توانست چراغ اسلام را روشن و پرفروغ نگاه دارد. خوشبختانه در کتاب حاضر هر دو بعد زندگی امام صادق علیه‌السلام به طور مشروح مورد بررسی قرار گرفته است. کتابی که در پیش رو دارید، اثر خامه‌ی نویسنده‌ی سختکوشی است که چندین سال برای تدوین زندگینامه‌ی آن حضرت تلاش نموده است. ما تألیف این اثر زیبا و جامع را که به خامه‌ی روان و محققانه‌ی دانشمند محترم، جناب آقای نورالله علی دوست خراسانی دامت افاضاته، به رشته‌ی تحریر در آمده است به او تبریک می‌گوییم و آن را چراغی روشن فرا راه طالبان آگاهی از زندگانی امام ششم شیعیان می‌دانیم. در پایان بر خود فرض می‌دانیم از زحمات فراوان و بی‌دریغ جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای مهدی پیشوایی نیز که خود از نویسندگان پیشکسوت در تدوین زندگی ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشند، صمیمانه سپاسگزاری کنیم، زیرا این اثر نفیس در قم زیر نظر آن استاد گرانقدر نگارش یافته و نظرات و راهنمایی‌های ایشان در شیوه‌ی نگارش و محتوای آن مؤثر بوده است. حوزه‌ی علمیه‌ی قم جعفر سبحانی ۱۷ ربیع الاول ۱۴۱۹ سالروز تولد رسول اکرم (ص) و فرزند برومندش حضرت امام جعفر صادق (ع) [صفحه ۱۹]

شناخت مختصری از زندگانی امام صادق علیه السلام

اشاره

ششمین اختر فروزنده‌ی آسمان ولایت حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سال ۸۳ هجری در مدینه‌ی منوره دیده به جهان گشود [۱۳] نام آن حضرت جعفر و کنیه‌ی او ابو عبدالله، ابی اسماعیل و ابی موسی است که مشهورترین آن‌ها همان اولی (ابو عبدالله) است. آن بزرگوار دارای القاب زیادی مانند «صابر»، «فاضل»، «طاهر» [۱۴]، «قائم» «کامل» و «منجی» [۱۵] است و معروفترین آن‌ها «صادق» است. [صفحه ۲۰] پرسش: مسئله‌ای که در اینجا مطرح می‌شود این است: با توجه به این که نام مبارک امام صادق علیه السلام «جعفر» می‌باشد، چرا به «صادق» معروف شده است؟ پاسخ: مرحوم شیخ صدوق در کتاب نفیس و ارزنده‌ی خود علل الشرایع در این باره می‌گوید: رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هنگامی که فرزندم جعفر بن محمد بن علی ابن حسین بن علی بن ابی طالب متولد شد، نام او را صادق بگذارید، زیرا به زودی در میان فرزندان او کسی متولد خواهد شد که همنام او است و به دروغ ادعای امامت خواهد کرد و «کذاب» نامیده می‌شود» [۱۶]. در روایت دیگری پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «امام صادق را به این جهت صادق نامیده‌اند تا از کسی که بدون حق ادعای امامت می‌کند، تشخیص داده شود.» آنگاه فرمود: «شخصی که به دروغ ادعای امامت خواهد کرد، جعفر بن علی، دومین پیشوای فطحیه است» [۱۳]. [صفحه ۲۱] شخصی به نام ابی خالد می‌گوید: از امام چهارم علیه السلام سؤال کردم امام بعد از شما کیست؟ فرمود: فرزندم محمد که شکافنده‌ی علوم است، پس از او جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است. عرض کردم: با اینکه همه‌ی شما ائمه صادق هستید چرا فقط نام او صادق است؟ فرمود: پدرم از پدرش خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرگاه فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب تولد یافت، نام او را صادق بگذارید، برای اینکه پنجمین نفر از فرزندان او کسی است که نام وی جعفر است و به خاطر گستاخی و بی‌شرمی و نترسیدن از خدا و دروغ بستن به پروردگار ادعای امامت می‌کند و به همین جهت پیش خدا به جعفر کذاب که بر خدا افترا بسته است مشهور می‌باشد». سپس امام چهارم علیه السلام گریه کرد و فرمود: مثل اینکه جعفر کذاب را می‌بینم که ستمگر زمان خود را بر آن داشته است که درباره‌ی ولی خدا (امام زمان علیه السلام) و کسی به خاطر نگهداری و محافظت او وی را از نظرها پنهان کرده است به جستجو پردازد. و همین کار نیز صورت پذیرفت [۱۴]. پدر آن بزرگوار حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرزند [صفحه ۲۲] حضرت علی بن الحسین زین العابدین امام چهارم علیه السلام می‌باشد. امام باقر علیه السلام در سال ۵۷ هجری در مدینه‌ی منوره متولد شد و پس از پنجاه و هفت سال زندگی در سال ۱۱۴ هجری در همان شهر (مدینه) چشم از جهان فرو بست [۱۵]. مادر آن حضرت «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر [۱۶] است. به این جهت از طرف مادر نسبت آن بزرگوار به ابوبکر می‌رسد و چون قاسم بن محمد بن ابی بکر با دختر عموی خود «اسماء» دختر عبدالرحمن بن ابی بکر ازدواج کرده بود، مادر آن حضرت، هم از طرف پدر نواده‌ی ابوبکر است و هم از طرف مادر. به این مناسبت امام صادق علیه السلام فرمود: ابوبکر دو بار مرا به دنیا آورد [۱۳] یعنی از دو راه نسبت من به او می‌رسد. امام صادق علیه السلام درباره‌ی مادر خود فرمود: مادر من از کسانی است که ایمان آورد و تقوای الهی پیشه ساخت و کار نیک انجام داد، و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد [۱۴]. امام ششم علیه السلام با این جمله‌ی کوتاه ولی پر مغز و با محتوا که از قرآن (سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۱۲۸) الهام گرفته است، تمام اوصاف نیکو و پسندیده را برای مادر خویش بیان فرمود؛ همان اوصافی که امیرمؤمنان علیه السلام برای متقین در جواب سؤال [صفحه ۲۳] همام بیان فرمود که: «ای همام، از خدا بترس و نیکی کن، زیرا خداوند با کسانی است که تقوا پیشه کنند و کار نیک انجام دهند» [۱۵]. به هر حال تقوا و پاکدامنی ام فروه تا حدی بود که مسعودی می‌نویسد: «ام فروه از تمامی زنان زمان خود با تقواتر بود» [۱۶].

مادر دانشمند

ام فروه از امام باقر علیه‌السلام احادیث زیادی نقل کرده است. از امام سجاد علیه‌السلام نیز روایاتی نقل نموده که یک مورد آن از نظر تان می‌گذرد: «حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام به او فرمود: ای ام‌فروه، من برای گناهکاران از شیعیان خود در هر روز و شب صد بار دعا می‌کنم و از خدا برای آنان طلب آمرزش می‌نمایم، زیرا ما بر چیزی که می‌دانیم صبر می‌کنیم و آن‌ها بر چیزی که نمی‌دانند صبر می‌کنند» [۱۷]. خلاصه مادر بزرگوار حضرت امام صادق علیه‌السلام از موقعیت علمی والایی که از خاندان وحی و رسالت فراگرفته بود، برخوردار گشت که برای پی‌بردن به مقام دانش او به نقل یک مورد بسنده می‌شود: شخصی به نام «عبدالاعلی» می‌گوید: «ام‌فروه را دیدم که [صفحه ۲۴] در اطراف خانه‌ی کعبه طواف می‌کرد و لباسی پوشیده بود که کسی او را نشناسد. هنگامی که خواست دست خود را روی حجرالاسود بگذارد، دست چپ را روی سنگ گذاشت. مردی (که به نظر می‌رسد از عامه بوده) به او گفت: دست چپ را روی سنگ گذاشتن برخلاف سنت است و تو اشتباه کردی. ام‌فروه گفت: لازم نیست تو چیزی به ما بیاموزی، چرا که ما از دانش شما بی‌نیاز هستیم» [۱۸]. در هر حال امام صادق علیه‌السلام در دامن رسالت و مرکز وحی تولد یافت و رشد کرد و بخشی از دوران زندگی خود را تحت توجهات و عنایات جد خود زین‌العابدین علیه‌السلام و پدر بزرگوار خویش امام باقر سلام الله علیه سپری کرد.

دوران پر رنج

حدود دوازده سال، بعضی گفته‌اند پانزده سال و بنا به گفته‌ی برخی شانزده سال امام صادق علیه‌السلام با جد خود علی بن الحسین علیه‌السلام زندگی کرد و پس از شهادت جدش، تنها کسی که به تربیت او همت گمارد، پدر وی امام باقر علیه‌السلام بود. امام صادق علیه‌السلام پس از وفات جد خود نوزده سال با امام باقر علیه‌السلام زندگی کرد و پس از شهادت آن حضرت، خلیفه و جانشین او گردید و مسئولیت خطیر و سنگین امامت را بر دوش گرفت. بخش مهمی از دوران زندگی امام صادق [صفحه ۲۵] علیه‌السلام دوران اختناق و فشار حکومت بنی‌امیه بود که به علت نظارت و مراقبت شدید خلفای اموی امکان اینکه مردم بتوانند به سادگی دسترسی به خاندان پیامبر علیهم‌السلام پیدا کنند، وجود نداشت و اگر کسی می‌خواست با آن‌ها تماس بگیرد، می‌بایست با کمال احتیاط این ملاقات صورت پذیرد. زیرا اگر فردی را می‌شناختند که نسبت به اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام اظهار محبت می‌کرد و به طور علنی با آن‌ها رفت و آمد داشت، سرنوشت او مرگ بود یا سیاهچال‌های زندان ابد. مشکل دیگری که در آن عصر وجود داشت، پیدایش نوعی تشنج و اضطراب و عدم ثبات حاکم بر جامعه بود. بدین جهت بعضی از مردم برای اینکه خود را دوستدار زمامداران و طرفدار آن‌ها قلمداد کنند تا از این راه از خطر مصون و محفوظ بمانند و از ناحیه‌ی زمامداران آسیبی بدانها نرسد، یکدیگر را متهم می‌کردند و از این طریق خود را مقرب دربار حاکم خود کامه می‌ساختند. در آن زمان جان مردم در امان نبود و تشکیلات و سازمانی که بتواند بین مردم اتحاد و یگانگی ایجاد کند، وجود نداشت، بلکه هرج و مرج و بی‌نظمی بر جامعه حکومت می‌کرد و فرمانروایان به دلخواه خود، آن‌گونه که می‌خواستند، بر مردم حکمرانی و فرمانروایی می‌کردند و در حقیقت مردم بازیچه‌ای بودند برای رسیدن به اهداف شوم خلفا، زیرا مردم از خود اختیاری نداشتند و قادر نبودند عکس‌العملی نشان دهند. در این میان کسانی که بیش از دیگران تحت شکنجه قرار گرفتند، پیروان و شیعیان خاندان پیامبر علیهم‌السلام بودند، زیرا در مقابل ظلم‌ها و ستم‌هایی که از طرف امویها به مردم می‌رسید ساکت نمی‌نشستند و در برابر آن‌ها مقاومت می‌کردند که در رأس آن‌ها امام صادق علیه‌السلام بود. چون در آن عصر زمامداران [صفحه ۲۶] خودسر و خودکامه‌ای زمام امور را در دست داشتند که تابع هواهای نفسانی خود بودند و احکام اسلام را نادیده می‌گرفتند و بر مردم ستم روا می‌داشتند و به طور آشکار با آل محمد

علیهم السلام به عداوت و دشمنی برمی‌خاستند، اما تمام این سختی‌ها و مشکلات لحظه‌ای آن بزرگوار را از دعوت و ارشاد مردم به سوی حق باز نداشت و در همان موقعیت حساس و خطرناک مردم را از معاشرت با حکام ستمگر برحذر می‌داشت و به دلیل اینکه آن‌ها (خلفا) را غاصب خلافت می‌دانست، مردم را از مراجعه به آنان نهی می‌کرد و از کمک کردن و قبول هر نوع مسئولیتی از طرف خلفا جلوگیری می‌نمود. اکنون برای اینکه تا حدودی با دوران زندگی امام صادق علیه السلام آشنا شویم و به شرایط سخت و دشواری که حضرتش با آن روبرو بود و ستم‌هایی که از طرف زمامداران مستبد و خودکامه‌ی آن عصر می‌دید آگاه شویم، پس از یادآوری نام خلفای معاصر وی، به طور اجمال به بررسی حال خلفای زمان امامت آن حضرت می‌پردازیم. [صفحه ۲۹]

امام صادق علیه السلام و بنی‌امیه

خلفای عصر امام صادق

اشاره

امام صادق علیه السلام در دوران امامت خود با تنی چند از خلفای اموی معاصر بود که عبارتند از: ۱. هشام بن عبدالملک ۲. ولید بن یزید بن عبدالملک ۳. ابراهیم بن ولید بن عبدالملک ۴. مروان بن محمد معروف به «مروان حمار» آخرین خلیفه‌ی اموی علاوه بر این حضرتش با تنی چند از خلفای عباسی مانند عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به «سفاح» و برادرش منصور دوانیقی هم عصر بود که به لطف پروردگار در بخش آینده به تفصیل در این باره بحث خواهیم کرد.

نکته‌ی مهم

قبل از شروع بحث پیرامون خلفای اموی، تذکر این نکته ضرورت دارد که [صفحه ۳۰] چون نسبت خلفای اموی که معاصر امام صادق علیه السلام بودند به دودمان پلید و ناپاک بنی‌امیه منتهی می‌گردد، هر یک از آنان (خلفا) تا جایی که توانستند با بنی‌هاشم و فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (به خصوص با هر یک از ائمه‌ی معصومین علیه السلام که در زمان آن‌ها بودند) مخالفت و اظهار عداوت و دشمنی کردند در حدی که بسیاری از آن‌ها را به شهادت رساندند. علت این کینه و بغض آنان نسبت به اهل بیت پیامبر علیه السلام چه بود و چه عاملی آن‌ها را وامی‌داشت که در مقابل خاندان رسالت پرچم مخالفت برافرازند و با آنان نبرد کنند؟

حسادت

درباره‌ی ارزیابی اصلی و ریشه‌ی عداوت و دشمنی بنی‌امیه نسبت به بنی‌هاشم می‌توان گفت یکی از علل مهم این کینه‌توزی مسئله‌ی حسادت بنی‌امیه به بنی‌هاشم بود که برای ریشه‌یابی این نکته (حسادت) باید به بررسی وضع امیه پسر عبد شمس (جد اعلای بنی‌امیه) بپردازیم. آلوسی در این باره می‌نویسد: «امیه بر موقعیت و مقام ممتاز عموی خود هاشم پسر عبدمناف (جد اعلای بنی‌هاشم) رشک می‌برد و از این جهت بسیار ناراحت بود که چرا هاشم دارای مقام و موقعیتی است که من از آن برخوردار نیستم. از این رو با او به دشمنی پرداخت و از راه‌های مختلف او را آزار می‌داد و سرانجام وی را دعوت به منافره [۱۹] کرد. هاشم به خاطر اینکه میان دو قبیله کینه و عداوتی پیش نیاید حاضر نشد در مجلس منافره شرکت کند، اما به خاطر اینکه امیه زیاد اصرار کرد هاشم مجبور شد و سرانجام تسلیم [صفحه ۳۱] گردید. قرارداد منافره پنجاه شتر و ده سال تبعید از مکه بود. هر دو نفر به همراه جمعی

دیگر از طرفین نزد کاهنی خزاعی رفتند. کاهن هاشم را برتری داد و امیه را از شرکت در این منافره نکوهش کرد و گفت چرا در این جلسه شرکت کردی؟! پس از اینکه امیه مغلوب شد، پنجاه شتر پرداخت. هاشم از گوشت آن شتران همراهان را غذا داد و امیه طبق قرارداد به مدت ده سال از مکه به شام رفت و تا پایان مدت مقرر برنگشت. همین منافره از جمله عوامل مهم عداوت میان دو تیره بنی هاشم و بنی امیه شد و اولین برخورد خصمانه‌ی ریشه‌داری بود که میان آنان واقع گردید به گونه‌ای که حتی پس از اسلام همواره با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند [۲۰].

بنی امیه کیستند؟

پس از اینکه به ریشه‌ی عداوت و کینه‌توزی بنی امیه نسبت به بنی هاشم پی بردیم، لازم است قبل از بحث پیرامون شرح حال بعضی از خلفای بنی امیه که مدعی خلافت و امارت بودند و خود را خلیفه و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانستند و برای رسیدن به این هدف به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند، به قسمتی از آیات و روایاتی که از پیامبر و ائمه‌ی معصومین [صفحه ۳۲] علیهم‌السلام درباره‌ی مذمت آنان رسیده است فقط اشاره کنیم تا روشن شود که آیا آن‌ها صلاحیت خلافت و جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را داشتند یا نه؟

بنی امیه در قرآن

در بسیاری از تفاسیر شیعه و اهل تسنن آمده است که مقصود از «شجره‌ی ملعونه» در قرآن بنی امیه‌اند [۲۱]. در آیه‌ی دیگری از بنی امیه تعبیر به «شجره‌ی خبیثه» (درخت ناپاک) شده است. [۲۲].

روایات و نکوهش بنی امیه

روایات زیادی نیز درباره‌ی مذمت بنی امیه رسیده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آن‌ها را مورد لعن خویش قرار داده و با عبارات [صفحه ۳۳] مختلف از آنان مذمت کرده است [۲۳]. به هر حال بنی امیه کسانی هستند که سر سلسله‌ی آنان ابوسفیان از روی اکراه و ترس شمشیر، اسلام آورد [۲۴] نه از روی ایمان و عقیده - که این مطلب از گفتار وی ثابت می‌شود [۲۵] - و منکر معاد بود [۲۶]. [صفحه ۳۴]

خلفای اموی عصر امامت امام صادق

اشاره

پس از اینکه تا حدودی با ماهیت خاندان بنی امیه از دیدگاه قرآن و روایات آشنا شدیم، نوبت آن رسیده است که به شرح حال برخی از خلفای بنی امیه که در زمان امام صادق علیه‌السلام با آن بزرگوار هم عصر بودند پردازیم و از بحث و گفتگو پیرامون دیگر خلفای بنی امیه که در زمان ایشان بودند خودداری کنیم، چرا که آن حضرت در زمان خلافت عبدالملک بن مروان اموی که بسیار باهوش و سفاک بود به دنیا آمد و در زمان خلافت منصور، یعنی یک خلیفه‌ی مقتدر و باهوش عباسی، به شهادت رسید و بی‌تردید بیان تمام آنچه در این دوران (از خلافت عبدالملک تا خلافت منصور) به وقوع پیوسته و کارهایی که خلفای زمان آن حضرت انجام داده‌اند، ما را از رسیدن به اصل بحث باز می‌دارد. پس تنها به شرح حال خلفای زمان امامت ایشان می‌پردازیم.

هشام بن عبدالملک

یکی از خلفای بنی‌امیه که در دوران امامت امام صادق علیه‌السلام با آن حضرت هم عصر بود هشام بن عبدالملک است که پس از برادرش یزید بن عبدالملک در سال ۱۰۵ هجری به خلافت رسید و مدت نوزده سال و حدود هفت ماه خلافت کرد [۲۷]. وی در محلی به نام «زیتونه» بسر می‌برد که قاصدی آمد و به عنوان خلیفه بر او سلام کرد و مژده‌ی خلافت به او داد. هشام از «رصافه» به طرف شام آمد [۲۸] و در آن زمان سی و چهار سال و چند ماه از عمرش گذشته بود [۲۹]. او خوشگذران و هتاک و همیشه سرگرم عیش و نوش بود و خودش می‌گفت: هیچ نوع خوشی و لذتی از لذت‌های دنیا را فروگذار نکردم و به تمام آن خوشی‌ها دست یافتم [۳۰]. جاحظ می‌نویسد هشام آن قدر شراب می‌خورد که یک روز از هفته را مخصوص شراب خوردن قرار داده بود [۳۱]. وی از نظر اخلاق بسیار خوش و تند و همیشه به فکر جمع کردن مال و ثروت و با این همه بیش از حد بخیل بود [۳۲]. از نظر مسائل سیاسی مردی مدبر و با سیاست بود، به طوری که در ردیف سیاستمداران بنی‌امیه قرار گرفت و گفته‌اند در بنی‌امیه سه نفر در امور سیاسی بی‌نظیر بودند: معاویه بن ابی‌سفیان، عبدالملک مروان و هشام بن عبدالملک. [صفحه ۳۶] منصور دوانیقی، دومین خلیفه‌ی عباسی، در بسیاری از امور مملکتی تدبیر و سیاست او را شیوه‌ی خود قرار داده بود [۳۳].

جنایات هشام

هشام بن عبدالملک در دوران حکومت خود جنایات‌های زیادی مرتکب شد که یکی از آنها تحت فشار قرار دادن شیعیان بود. از آنجا که زمینه‌ی شورش و انفجار مردم به ضرر بنی‌امیه به تدریج فراهم [صفحه ۳۷] می‌شد و به عللی سیاست آنان در معرض خطر قرار گرفته بود، هشام به جای اینکه برای برطرف کردن مفاسد موجود و اصلاح اوضاع نابسامانی که از ناحیه‌ی حکام مستبد بنی‌امیه و عمال مزدورشان به وجود آمده بود چاره‌ای بیندیشد، برعکس خطاهای بنی‌امیه را توجیه و اعمال زشت آنان را تقویت می‌کرد و کسانی را که در برابر او به پا خاسته بودند به هر وسیله‌ی ممکن سرکوب می‌ساخت. او به فرمانداران خود دستور داده بود نسبت به مخالفان (بخصوص شیعیان) سخت‌گیری کنند و آنان را تحت فشار قرار دهند و مستمری و حقوقشان را قطع کنند.

قیام زید بن علی بن الحسین

جنایت مهم دیگری که هشام مرتکب شد به شهادت رساندن زید بن علی ابن‌الحسین علیهما‌السلام است.

زید بن علی کیست؟

زید فرزند حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام امام چهارم شیعیان است و از بزرگان و رجال با فضیلت و عالیقدر خاندان نبوت و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزکار و شجاع و دلیر بود [۳۴].

مقام علمی زید

زید از نظر علم و دانش، دانشمندی فقیه بود، چندان که به عالم آل محمد و فقیه اهل بیت شهرت داشت. [صفحه ۳۸] شخصی به نام

فضیل می گوید: «پس از شهادت زید خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، حضرت گریه کرد و فرمود: خدا زید را رحمت کند، او عالمی درستکار بود» [۳۵]. امام هشتم علیه السلام فرمود: «او از علمای آل محمد علیهم السلام بود» [۳۶]. و نیز فرمود: «زید از علمای آل محمد بود، به خاطر خدا غضب کرد و با دشمنان خدا جهاد نمود تا به شهادت رسید» [۳۷]. محمد ابوزهره می نویسد: تمام کسانی که در زمان زید بودند اتفاق نظر داشتند که وی دارای علمی سرشار بود و به علوم مختلفه‌ی اسلامی احاطه داشت و احادیث اهل بیت را روایت می کرد. فقهای بزرگ کوفه از محضر درس او بهره‌مند می شدند تا آنجا که نقل شده است ابوحنیفه دو سال از خدمت او استفاده‌ی علمی کرد. [۳۸]. مقرر می گوید: زید مردی با ایمان، عارف، دانشمند و درستکار بود [۳۹]. فضیل می گوید: پس از اینکه زید به شهادت رسید، خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم. حضرت فرمود: فضیل، عمویم زید بن علی کشته شد. عرض کردم: جانم فدای تو باد، آری. فرمود: خدا او را بیامرزد. او مؤمن، عارف، عالم و صدوق بود [۴۰]. در جای دیگر امام صادق علیه السلام فرمود: «زید عالم و صدوق بود» [۴۱]. [صفحه ۳۹] درباره‌ی مقام علمی زید بیش از این سخن نمی گوئیم، زیرا کسی که از مکتب پدر بزرگوارش امام سجاد علیه السلام و پس از او از محضر برادر عالیقدرش امام باقر علیه السلام و مدت کوتاهی نیز نزد امام صادق علیه السلام علوم و معارف فراوانی آموخته باشد، بی شک از موقعیت علمی والایی برخوردار و از جهت علمی بی نیاز بوده است.

مقام معنوی و روحانی زید

زید بن علی علیه السلام علاوه بر مقام علمی از مقام معنوی و روحانی خاصی نیز برخوردار بود. زهد و تقوا و عبادت و قرائت قرآن وی زبانزد همه بود و بقدری با قرآن مأنوس بود و با آن سرو کار داشت که یکی از القاب او «حلیف القرآن» (همراه با قرآن) بود [۴۲] اکثر اوقات خود را در مسجد می گذراند و لحظه‌ای از یاد خدا و قرآن غافل نبود و اگر کسی وارد مدینه می شد و سراغ او را می گرفت، در جواب می گفتند: همان حلیف القرآن؟ [۴۳]. چون بیشتر اوقات را در مسجد بسر می برد و مشغول عبادت و راز و نیاز با پروردگار بود، از او به عنوان ستونی از ستون‌های مسجد نام می بردند، چنانکه شخصی به نام ابی جارود می گوید: «وارد مدینه شدم، از هر کس حال زید بن علی را جويا شدم در جواب می گفت: از همان حلیف القرآن سؤال می کنی؟ او ستونی از ستون‌های مسجد است برای اینکه زیاد نماز می گزارد» [۴۴] و چرا این گونه نباشد کسی که خود می گوید: «سیزده سال با قرآن خلوت کردم، آیات قرآن را می خواندم و درباره‌ی آن می اندیشیدم و از روی تدبر و تعقل کتاب خدا [صفحه ۴۰] را تلاوت می کردم» [۴۵]. در هر حال زید بن علی کسی بود که مورد احترام ائمه‌ی معصومین علیهم السلام بود تا آنجا که عبدالله بن جریر می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام را دیدم که برای عمویم زید رکاب زین اسب را می گرفت تا سوار شود و بعد از سوار شدن، لباس او را روی زین اسب پهن می کرد [۴۶].

احضار زید به دمشق

زید از مشاهده‌ی صحنه‌های ظلم و ستم و تاخت و تاز حکومت اموی فوق‌العاده ناراحت بود و عقیده داشت که باید با قیام مسلحانه حکومت فاسد اموی را واژگون ساخت. هشام که از روحیه‌ی انقلابی زید آگاهی داشت، درصدد بود او را با دسیسه‌ای از میان بردارد و خود را از خطر وجود او نجات بخشد. هشام نقشه‌ی خائنه‌ای کشید تا از این رهگذر مقاصد شوم خود را اجرا کند و به دنبال این نقشه، زید را از مدینه به دمشق احضار نمود. هنگامی که زید وارد دمشق شد و برای گفتگو با هشام به قصر خلافت رفت، هشام ابتدا او را با سردی پذیرفت و برای اینکه به خیال خود موقعیت او را در افکار عمومی پایین بیاورد، وی را تحقیر نمود و جای

نشستن نشان نداد. آنگاه گفت: یوسف ابن عمر ثقفی (استاندار عراق) به من گزارش داده که خالد بن عبدالله قسری [۴۷]. [صفحه ۴۱] ششصد هزار درهم پول به تو داده است، اینک باید آن پول را تحویل بدهی. - خالد چیزی نزد من ندارد. - پس باید پیش یوسف بن عمر در عراق بروی تا او تو را با خالد روبرو کند. - مرا نزد فرد پستی از قبیله‌ی ثقیف نفرست که به من اهانت کند. - چاره‌ای نیست، باید بروی. آنگاه گفت: شنیده‌ام خود را شایسته‌ی خلافت می‌دانی و فکر خلافت را در سر می‌پرورانی، در حالی که کنیززاده‌ای بیش نیستی و به کنیززاده نمی‌رسد که بر مسند خلافت تکیه زند. - آیا خیال می‌کنی موقعیت مادرم از ارزش من می‌کاهد؟ مگر فراموش کرده‌ای که اسحاق از زن آزاد به دنیا آمده بود، ولی مادر اسماعیل کنیزی بیش نبود، با این حال خداوند پیامبران بعدی را از نسل اسماعیل قرار داد و پیامبر اسلام (ص) نیز از نسل اوست؟ آنگاه به هشام نصیحت نمود و او را به تقوا و پرهیزکاری دعوت کرد. هشام گفت: آیا فردی مثل تو مرا به تقوا و پرهیزکاری دعوت می‌کند؟ - آری، امر به معروف و نهی از منکر دو دستور بزرگ اسلام است و انجام آن بر همه لازم. هیچ کس نباید به واسطه‌ی کوچکی رتبه و مقام از انجام این وظیفه خودداری کند و هیچ کس حق ندارد به بهانه‌ی بزرگی مقام از شنیدن آن ابا ورزد. [صفحه ۴۲]

سفر اجباری

هشام پس از گفتگوهای تند، زید را روانه‌ی عراق نمود و طی نامه‌ای به یوسف به عمر نوشت: «وقتی زید پیش تو آمد، او را با خالد روبرو کن و اجازه نده وی حتی یک ساعت در کوفه بماند، زیرا او مردی شیرین زبان، خوش بیان و سخنور است و اگر در آنجا بماند، اهل کوفه به سرعت به او می‌گروند.» زید همین که وارد کوفه شد، نزد یوسف رفت و گفت: چرا مرا تا اینجا آوردی؟ - خالد مدعی است که نزد تو ششصد هزار درهم دارد. - خالد را احضار کن تا اگر ادعایی دارد شخصا عنوان کند. یوسف دستور داد خالد را از زندان بیاورند. خالد را در حالی که زنجیر و آهن سنگین به دست و پایش بسته بودند، آوردند. آنگاه یوسف رو به وی کرد و گفت: این زید بن علی است. اینک هر چه نزد او داری، بگو. خالد گفت: به خدا نزد او هیچ چیز ندارم و مقصود شما از آوردن وی جز آزار و اذیت او نیست. در این هنگام یوسف رو به زید کرد و گفت: امیرالمؤمنین هشام به من دستور داده است همین امروز تو را از کوفه بیرون کنم. - سه روز مهلت بده تا استراحت کنم و آنگاه از کوفه بروم. - ممکن نیست. حتما باید امروز حرکت کنی. - پس مهلت بدهید امروز توقف کنم. - یک ساعت هم مهلت ممکن نیست. ... به دنبال این جریان، زید همراه عده‌ای از مأموران یوسف، کوفه را به سوی مدینه ترک گفت و چون مقداری از کوفه فاصله گرفتند، مأموران [صفحه ۴۳] برگشتند و زید را تنها گذاشتند [۴۸].

در کوفه

ورود زید به عراق جنب و جوشی به وجود آورده و جریان او با هشام همه جا پیچیده بود. اهل کوفه که از نزدیک مراقب اوضاع بودند، به محض آنکه آگاه شدند زید روانه‌ی مدینه شده است، خود را به او رساندند و اظهار پشتیبانی کردند و گفتند: در کوفه اقامت کن و از مردم بیعت بگیر، یقین بدان صد هزار نفر با تو بیعت خواهند کرد و در رکاب تو آماده‌ی جنگ خواهند بود، در حالی که از بنی‌امیه فقط معدودی در کوفه هستند که در نخستین حمله تار و مار خواهند شد [۴۹]. زید که سابقه‌ی بی‌وفایی و پیمان‌شکنی مردم عراق را از زمان حضرت امیرمؤمنان و امام مجتبی و امام حسین علیهم‌السلام فراموش نکرده بود، چندان به وعده‌های آنان دلگرم نبود، ولی بر اثر اصرار فوق‌العاده‌ی آن‌ها از رفتن به مدینه صرف نظر نمود و در کوفه توقف کرد. مردم گروه گروه با او بیعت نمودند، به طوری که از اهل کوفه بیست و پنج هزار نفر آماده‌ی جنگ شدند.

پیکار بزرگ

از طرف دیگر یوسف بن عمر تجمع نیروهای ضد اموی را پیرامون زید مرتبا به هشام گزارش می‌داد. هشام که از این امر به وحشت افتاده بود، دستور داد یوسف بی‌درنگ به سپاه زید حمله برد و این انقلاب را هر چه زودتر سرکوب کند. [صفحه ۴۴] نیروهای طرفین بسیج شدند و جنگ سختی در گرفت. زید با کمال دلاوری و شجاعت می‌جنگید و پیروان خود را به ایستادگی و پایداری دعوت می‌کرد. جنگ تا شب طول کشید، در این هنگام تیری از جانب دشمن به پیشانی زید اصابت کرد و در آن فرو رفت. زید که بر اثر اصابت تیر نمی‌توانست به جنگ ادامه دهد و از طرف دیگر عده‌ای از یارانش را در جنگ از دست داده بود و عده‌ی دیگر متفرق شده بودند، ناگزیر دستور عقب‌نشینی صادر کرد.

شهادت زید

شب، طبیب جراحی را آوردند تا پیکان تیر را از پیشانی زید بیرون بیاورد، ولی پیکان به قدری در پیشانی او فرو رفته بود که بیرون کشیدن آن به سهولت مقدور نبود. سرانجام طبیب، پیکان را از پیشانی زید بیرون کشید ولی بر اثر جراحت بزرگ تیر، زید به شهادت رسید. یاران زید پس از مشاوره‌ی زیاد تصمیم گرفتند جسد او را در بستر نه‌ری که در آن حدود جاری بود به خاک بسپارند و آب را روی آن جاری سازند تا مأموران هشام آن را پیدا نکنند. به دنبال این تصمیم، ابتدا آب نهر را از مسیر خود منحرف کردند و پس از دفن جسد زید در بستر نهر، مجدداً آب را در مسیر خود روان ساختند. متأسفانه یکی از مزدوران هشام که ناظر دفن جسد زید بود، جریان را به یوسف بن عمر گزارش داد. به دستور یوسف جسد زید را بیرون آوردند و سر او را از تن جدا کردند و برای هشام فرستادند و بدنش را به دار آویختند. پیکر بیجان زید تا زمان مرگ هشام بر سر دار بود [۵۰]. [صفحه ۴۵] برخی نوشته‌اند هشام پس از شهادت زید نیز از بدن مطهرش دست برداشت و دستور داد آن را برهنه و وارونه به دار آویختند و بنا به نقل بعضی از تواریخ چهار سال [۵۱] بالای دار نگاه داشتند [۵۲]. فرماندار کوفه (یوسف بن عمر) به چهارصد نفر مأموریت داد که به ترتیب هر شب صد نفر اطراف آن چوبه‌ی دار نگهبانی دهد و از بدن زید محافظت کنند، زیرا هنگامی که زید را به دار آویختند، اهل کوفه نزدیک چوبه‌ی دار می‌آمدند و در آنجا عبادت می‌کردند [۵۳] و مزدوران هشام چون می‌ترسیدند مردم جسد زید را پایین بیاورند و غسل دهند و کفن کنند و به خاک بسپارند [۵۴]، دستور دادند اطراف چوبه‌ی دار ستونی ساختند که مردم به زیارتش نروند و تا زمانی که هشام از دنیا رفت، بدن زید بالای دار بود. پس از اینکه ولید بن یزید به خلافت رسید، یوسف بن عمر فرماندار کوفه نزد او آمد و هنگامی که به کوفه برگشت، دستور داد بدن زید را آتش بزنند و برای این کار به عده‌ای از افراد پست و رذل پول فراوانی داد که آن‌ها رفتند و همیشه‌ی زیادی فراهم کردند، آنگاه بدن زید را بسوزاندند و خاکستر او را در شریعه‌ی فرات ریختند [۵۵]. برخی گفته‌اند ولید به یوسف بن عمر گفت: بدن زید را بسوزان، سپس ذرات آن را در دریا بریز [۵۶]. [صفحه ۴۶] سر بریده‌ی زید را فرماندار کوفه نزد هشام فرستاد. هشام برای اینکه قدرت خود را به مردم بفهماند، دستور داد سر زید را دم دروازه‌ی شام نصب کردند تا مردم آن را ببینند. سپس سر را به مدینه فرستاد و دستور داد یک شب و یک روز آن را کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نصب کنند [۵۷]. آن روز فرماندار مدینه محمد بن ابراهیم بن هشام مخزومی بود. مردم مدینه پیش او آمدند و درخواست کردند سر زید را پایین بیاورد، قبول نکرد. صدای مردم همانند روزی که خبر شهادت حسین بن علی علیه‌السلام را شنیدند، به گریه و زاری بلند شد. فرماندار مردم را در محلی گرد آورد و به مبلغان مزدور و جیره‌خوار دستگاه خلافت دستور داد حضرت علی و حسنین علیهم‌السلام و پیروان آنان را لعن کنند، و هفت روز این روش ناپسند ادامه داشت [۵۸] آنگاه سر مبارک زید را به مصر فرستاد و آن را نزدیک جامع مصر نصب کرد. اهل مصر سر را دزدیدند و نزدیک جامع ابن طولون دفن

کردند [۵۹] سپس در سال ۱۲۲ هجری هشام دستور داد سر زید را پیش حنظله بن [صفحه ۴۷] صفوان فرماندار مصر بردند. حنظله دستور داد سر را روی چیزی نصب کردند و اطراف شهر گرداندند [۶۰]. به هر حال جریان شهادت زید بن علی بن الحسین علیه السلام یکی از جنایت‌های بزرگ هشام بن عبدالملک بود که ننگ آن هرگز از دامان خاندان بنی امیه پاک نخواهد شد.

آیا قیام زید با موافقت امام صادق بود

درباره‌ی زید و اینکه آیا او مدعی امامت بوده یا امامت حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام را قبول داشته، روایات متضادی از ائمه علیهم السلام نقل شده است که طی بعضی از آن‌ها وی مورد نکوهش قرار گرفته و در بعضی دیگر از او تمجید شده است. اکثر دانشمندان و محققان ما در علم رجال و حدیث، اعم از قدما و معاصرین، روایات حاکی از نکوهش او را از نظر سند مردود دانسته و به آن‌ها اعتماد نکرده‌اند. به عنوان نمونه مرحوم آیه الله العظمی خوئی قدس سره، پس از نقد و بررسی روایاتی که در نکوهش زید نقل شده است، آن‌ها را از نظر سند ضعیف و غیرقابل اعتماد معرفی کرده و می‌نویسد: حاصل آنچه گفتیم این است که زید فردی بزرگوار و مورد ستایش بوده است و هیچ مدرکی که بر انحراف عقیدتی یا نکوهش او دلالت کند وجود ندارد [۶۱]. مرحوم علامه مجلسی قدس سره نیز پس از نقل روایات مربوط به زید می‌نویسد: بدان که اخبار در حالات زید مختلف و متعارض است لکن اخبار حاکی از جلالت و مدح وی و اینکه او ادعای نادرستی نداشت، بیشتر است و اکثر علمای شیعه به علو شأن زید نظر داده‌اند. بنابراین مناسب است که نسبت [صفحه ۴۸] به او حسن ظن داشته باشیم و از نکوهش او خودداری کنیم [۶۲]. اما در مورد قیام زید دلایل و شواهد فراوانی گواهی می‌دهند که قیام او با اجازه و موافقت حضرت امام صادق علیه السلام بوده است و اینکه برخی تصور می‌کنند قیام زید بدون اذن امام صادق علیه السلام و خودسرانه صورت گرفته است و برای تأیید ادله‌ی خود به روایاتی استناد می‌کنند، تصویری واهی و بی‌اساس است، زیرا وقتی در سلسله‌ی سند این روایات دقت کنیم، به خوبی در می‌یابیم که این احادیث از نظر متن یا سند مورد اعتماد نیست و تشخیص این گونه روایات با اهل نظر و بصیرت است. البته ما روایات معتبری داریم که قیام زید بن علی به اذن امام صادق علیه السلام بوده است، چون شخصیتی همانند زید هیچگاه قدمی بر نمی‌دارد و سخنی نمی‌گوید مگر اینکه از امام خود اذن بگیرد، زیرا او امام را حجت خدا می‌داند که اطاعت امر او بر همگان واجب است و ممکن نیست درباره‌ی امری که منجر به کشته شدن و ریختن خون افراد زیادی می‌شود، بدون مشورت با امام معصوم قیام کند. از جمله‌ی این شواهد، گفتار امام رضا علیه السلام در پاسخ مأمون است که امام طی آن فرمود: «پدرم موسی بن جعفر نقل کرد که از پدرش جعفر بن محمد شنیده بود که می‌گفت: زید برای قیامش با من مشورت کرد، من به او گفتم: عمو جان، اگر دوست داری که همان شخص به دار آویخته‌ی کناسه‌ی کوفه باشی، راه تو همین است. و موقعی که زید از حضور امام صادق علیه السلام بیرون رفت، امام فرمود: وای به حال کسی که ندای او را بشنود و به یاری او نشتابد» [۶۳]. [صفحه ۴۹] این روایت شاهد خوبی است بر اینکه قیام زید با اجازه‌ی امام بوده است. اما چون مسئله‌ی خروج زید می‌بایست با رعایت اصول احتیاط و حساب شده باشد و ممکن بود مداخله‌ی امام و موافقت او با قیام زید به گوش دشمن برسد، نه امام و نه خود زید و نه اصحاب نزدیک آن حضرت به هیچ وجه مایل نبودند کسی از آن اطلاع یابد. امام صادق علیه السلام در گفتگو با یکی از یاران زید که در رکاب او شش تن از سپاه امویان را کشته بود، فرمود: خداوند مرا در این خون‌ها شریک گرداند. به خدا سوگند عمویم زید روش علی و یارانش را در پیش گرفت [۶۴]. زید از معتقدان به امامت حضرت صادق علیه السلام بوده است، چنانکه از او نقل شده که می‌گفت: جعفر امام ما در حلال و حرام است [۶۵]. نیز زید می‌گفت: در هر زمانی یک نفر از ما اهل بیت حجت خدا است و حجت زمان ما برادرزاده‌ام جعفر بن محمد است. هر کس از او پیروی کند، گمراه نمی‌شود و هر کس با او مخالفت ورزد، هدایت نمی‌یابد. [۶۶]. امام صادق علیه السلام فرمود: «خدا عمویم زید را رحمت کند، هر گاه پیروز می‌شد، [به قرار خود] وفا می‌کرد. عمویم زید مردم را به رهبری

شخص برگزیده‌ای از آل محمد دعوت می‌کرد و آن شخص منم» [۶۷]. در روایتی دیگر از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که درباره‌ی زید فرمود: خدا او را رحمت کند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راستگویی بود، اگر پیروز می‌شد، به عهد خود وفا می‌کرد و اگر قدرت و حکومت را به دست می‌آورد، می‌دانست آن را به چه کسی بسپارد [۶۸]. [صفحه ۵۰] امیرمؤمنان علیه‌السلام در ضمن خطبه‌ای از قیام زید خبر داد و فرمود: «... در این موقع مردی از خاندان ما قیام می‌کند، وی را کمک کنید، چون مردم را به سوی حق دعوت می‌کند. و مردم می‌گفتند این کسی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از قیام او خبر داد همان زید است» [۶۹]. خبر شهادت زید و یارانش در مدینه اثری عمیق و ناگوار داشت و بیش از همه امام صادق علیه‌السلام از این واقعه متأثر بود. پس از شهادت زید چنان غم و غصه امام صادق علیه‌السلام را فرا گرفته بود که هرگاه نام کوفه و زید به میان می‌آمد، بی‌اختیار اشک از چشمان حضرت سرازیر می‌شد و با جمله‌های جانسوز و تکان دهنده توأم با تکریم و احترام عمیق نسبت به عموی شهید خود و یاران فداکار وی، خاطره‌ی شهادت او را گرامی می‌داشت. یکی از دوستان امام ششم به نام حمزه بن حرمان می‌گوید: روزی به محضر امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم، حضرت از من پرسید: ای حمزه، از کجا می‌آیی؟ عرض کردم: از کوفه. امام تا نام کوفه را شنید به شدت گریه کرد، به طوری که صورت مبارکش از اشک چشمش خیس شد. وقتی که من این حالت را مشاهده کردم، از روی تعجب عرض کردم: پسر پیغمبر، چه مطلبی شما را چنین به گریه انداخت؟ امام با حالتی حزن‌انگیز و چشمانی پر از اشک فرمود: به یاد عمویم زید و آنچه بر سر او آوردند افتادم، گریه‌ام گرفت. پرسیدم: چه چیزی از او به یاد آمد؟ فرمود: قتل و شهادت او. آنگاه امام چگونگی شهادت او را برای حمزه شرح داد... [۷۰]. امام پنجم علیه‌السلام هم قیام زید را مورد تأیید قرار داده و به جابر جعفی [صفحه ۵۱] فرمود: «برادرم زید بن علی قیام می‌کند و کشته می‌شود. او بر حق است. وای به حال کسی که وی را یاری نکند، وای بر کسی که با او بجنگد و وای بر کسی که او را بکشد!» [۷۱]. در هر حال تردیدی نیست که قیام زید بن علی با اذن امام معصوم علیه‌السلام بوده، همان‌گونه که مرحوم شهید اول در کتاب قواعد در باب امر به معروف و نهی از منکر تصریح کرده و می‌گوید قیام زید با اذن امام صادق علیه‌السلام صورت گرفته است [۷۲].

قیام زید و امر به معروف

گذشته از اینکه قیام زید از دیدگاه ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام مورد تأیید بوده است، آنچه او را وادار کرد که قیام کند وظیفه‌ی خطیر امر به معروف و نهی از منکر بود، زیرا امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه آیات و روایات دو فریضه‌ی بزرگ هستند که هر انسان با ایمانی باید به آن‌ها عمل کند و زید بن علی که تربیت شده‌ی مکتب قرآن و پرورش یافته‌ی دامن اهل بیت بود، هیچگاه در انجام این وظیفه کوتاهی نکرد، همان‌گونه که از سخنان وی با هشام بن عبدالملک نیز این مطلب به خوبی روشن می‌شود. زید بن علی امر به معروف و نهی از منکر را سرلوحه‌ی فعالیت‌های خویش قرار داد و انگیزه‌ی او در قیام نیز همین بود. ابوحمزه‌ی ثمالی می‌گوید: «هنگامی که زید در کوفه به فکر این بود که مقدمات قیام خود را فراهم کند، او را در خانه‌ی معاویه بن اسحاق دیدم. پس از اینکه بر او سلام کردم، گفتم: جانم فدای تو باد، چه باعث شد که تو را به این [صفحه ۵۲] شهر آورد؟ گفت امر به معروف و نهی از منکر» [۷۳]. در موردی دیگر نیز آمده است هنگامی که زید در کوفه زمینه‌ی قیام خویش را آماده کرد، گفت: «حمد خداوندی را که دین مرا کامل کرد. به خدا سوگند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شرمند می‌شوم که فردا (روز قیامت) کنار حوض (کوثر) بر آن حضرت وارد شوم و حال اینکه در میان امت آن بزرگوار امر به معروف و نهی از منکر نکرده باشم» [۷۴]. مرحوم شیخ مفید نیز درباره‌ی قیام زید بن علی علیه‌السلام فرمود: «زید بن علی پس از امام باقر علیه‌السلام شریف‌ترین و بزرگوارترین و برترین برادران آن حضرت است. او مردی عابد، پارسا، فقیه، بخشنده، و دلیر بود و به خاطر امر به معروف و نهی از منکر و خونخواهی حسین علیه‌السلام با شمشیر خروج کرد» [۷۵].

روایاتی در نکوهش زید

آنچه گذشت، بعضی از روایاتی بود که درباره‌ی مدح و منقبت و فضیلت زید رسیده است. اینک چند مورد از روایاتی را که درباره‌ی قدح و مذمت اوست نام می‌بریم، با ذکر این نکته که تمام این روایات از نظر ما مردود است، زیرا اگر کسی در سند آنها دقت کند و درباره‌ی راویان این احادیث بررسی و تحقیق [صفحه ۵۳] نماید، درخواهد یافت که علما و دانشمندان شیعه بن این اخبار بی‌اعتنا بوده و هیچ یک از آنها را تأیید نکرده‌اند. چون بیشتر این احادیث علاوه بر اینکه از نظر سند ضعیف‌اند، با اخبار و روایاتی نیز که درباره‌ی فضیلت زید رسیده است معارض‌اند و بر فرض اینکه بعضی از آنها درست باشد، در مقام تقیه بوده و نکاتی دیگر که فعلا- جای بحث درباره‌ی آنها نیست. و اینک بعضی از آن روایات: ۱. حنان بن سدر می‌گوید: نزد حسن بن حسن (حسین) بودم که ناگهان سعید بن منصور که از رؤسای زیدیه بود وارد شد. او پرسید: درباره‌ی نبیذ (شراب) چه می‌گویی؟ چون زید در محضر ما می‌نوشید. حسن گفت: من تصدیق نمی‌کنم که او شراب می‌نوشید. گفت: بله، می‌نوشید. حسن بن حسن گفت: اگر هم چنین کاری کرد، او که نه پیغمبر بود و نه جانشین پیغمبر، او مردی از آل محمد بود. خطا داشت و صواب، و معصوم نبود [۷۶]. ۲. نعمانی در کتاب غیبت از ابی صباح نقل می‌کند که گفت: خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم، فرمود: چه خبر داری؟ عرض کردم: تعجب می‌کنم از عمویت زید. او قیام کرد و گمان می‌برد که خودش قائم این امت است و او فرزند زنی است که اسیر شده و فرزند بهترین کنیزکان است. امام فرمود: دروغ می‌گویند، او آن که می‌گویند، نیست. اگر قیام کند، کشته می‌شود قبل از اینکه قائم این امت که وی فرزند بهترین کنیزکان است قیام کند [۷۷]. ۳. کشی در رجال در شرح حال ابی بکر حضرمی و علقمه می‌گوید: ابوبکر [صفحه ۵۴] و علقمه وارد بر زید بن علی شدند و سن علقمه از ابوبکر بیشتر بود. یکی طرف راست و دیگری طرف چپ او نشست و این دو شنیده بودند که زید این جمله را گفته که: «امام از ما کسی نیست که در خانه‌اش بنشیند و پرده را بیندازد، بلکه امام کسی است که با شمشیر قیام کند». ابوبکر که از علقمه جرأت بیشتری داشت رو به زید کرد و گفت: ای ابوالحسن، به من بگو آیا علی ابن ابی طالب امام بود و خانه‌نشین شد یا اینکه امام نبود، بلکه وقتی با شمشیر قیام کرد دارای امامت بود؟ می‌گوید: زید در جواب ساکت بود و چیزی نمی‌گفت. ابوبکر سه بار سؤال خویش را تکرار نمود و در مقابل، زید جوابی نمی‌داد. بعد ابوبکر گفت: اگر در موقعی که علی بن ابی طالب خانه‌نشین بود امام بود، پس اشکالی ندارد امامی بعد از او چنین کند، و اگر امام نبود و در خانه نشست، پس چه مطلبی تو را به اینجا آورد و سخت چیست؟ راوی می‌گوید: زید از علقمه خواست تا از ابوبکر بخواهد دست از سرش بردارد و به بحث خاتمه دهد [۷۸].

ولید بن یزید بن عبدالملک

یکی دیگر از خلفای بنی‌امیه که در دوران امامت امام صادق علیه‌السلام زندگی می‌کرد ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان بود. وی پس از هشام در سال ۱۴۵ هجری به خلافت رسید و دو سال و یک ماه حکومت کرد. او مردی [صفحه ۵۵] عیاش، شهوتران و خوشگذران بود که اعمال زشت و خلاف اسلام را به طور آشکار انجام می‌داد. زیان او برای اسلام و مسلمین آنقدر زیاد بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «در میان این امت کسی است که به او ولید می‌گویند و زیان او بر این امت از زیان فرعون بر قوم خود بیشتر است» [۷۹].

گوشه‌هایی از جنایات ولید

از جمله جنایاتی که ولید بن یزید مرتکب شد، تیرباران کردن قرآن است. توضیح اینکه هنگامی که قرآن را باز کرد و برای پیش‌بینی آینده‌ی خود تفأل زد، این آیه آمد: «آنها از خدا تقاضای فتح و پیروزی کردند و هر گردنکش منحرفی ناامید و نابود شد. به دنبال او جهنم خواهد بود و در آنجا از آب بدبوی متعفن نوشاندند می‌شوند» [۸۰]. ولید از دیدن این آیه بیش از حد وحشت کرد و عصبانی شد، به طوری که قرآنی را که در دست داشت پاره کرد و اشعاری سرود: آیا تویی که هر جبار عنید را تهدید می‌کنی؟ آری، من همان جبار عنیدم. هنگامی که پروردگار را در روز رستاخیز ملاقات کردی، بگو خداوندا، ولید مرا پاره کرد [۸۱]. [صفحه ۵۶] از جنایات دیگر او این است که پس از شهادت زید بن علی (تفصیل آن گذشت) دستور داد بدن او را از بالای دار پایین آوردند و آتش زدند و خاکستر آن را به دریا ریختند.

شهادت یحیی بن زید

و نیز در دوران حکومت او بود که یحیی بن زید بن علی به شهادت رسید، یعنی پس از اینکه پدرش زید را شهید کردند یحیی به قصد خراسان از کوفه بیرون آمد و وارد ری شد و از آنجا روانه‌ی سرخس و سپس رهسپار بلخ گردید و بر حرث بن عبدالله شیبانی وارد شد و تا زمانی که هشام به هلاکت رسید، نزد حرث بن عبدالله ماند. یوسف بن عمر استاندار عراق، به دلیل اینکه یحیی از حوزه‌ی مأموریت او فرار کرده بود، تصمیم گرفت به هر قیمتی که شده او را دستگیر کند یا بکشد. از این رو نامه‌ای به نصر بن سیار والی خراسان نوشت که: طبق گزارش مأموران ما یحیی در خانه‌ی حرث بسر می‌برد، او را دستگیر کن! نصر بن سیار از حرث خواست یحیی را به او تسلیم کند. حرث گفت: من نمی‌دانم کجاست. نصر دستور داد شصت تازیانه به او بزنند تا یحیی را معرفی کند. حرث گفت: به خدا قسم اگر یحیی زیر پای من باشد، پای خود را از روی او برنخواهم داشت [۸۲] فرزند حرث به نام قریش، موقعی که دید جان پدرش در معرض خطر است، گفت: پدرم را نکشید، من یحیی را تحویل می‌دهم. و این کار را کرد. نصر، یحیی را دستگیر کرد و نامه‌ای به ولید نوشت و جریان را به او گزارش داد. ولید نوشت که یحیی و همراهان او در امان هستند، آنها را رها کن! پس از آزادی یحیی و یاران او حوادث زیادی واقع شد که بیان آن از [صفحه ۵۷] حوصله‌ی این بحث بیرون است [۸۳]. اما سرانجام جنگی بین یحیی و نصر در گرفت و نصر برای مقابله با یحیی سپاهی که ده هزار نفر بودند، فرستاد و یحیی با اینکه هفتاد نفر به همراه داشت، آنها را شکست داد و عمر بن زراره فرمانده لشکر را کشت و به راه خود ادامه داد. نصر برای تعقیب یحیی سپاه دیگری فرستاد تا اینکه در محلی به نام «جوزجان» [۸۴] از توابع خراسان به یحیی رسیدند و جنگ سختی بین آنان در گرفت و تیری به پیشانی یحیی اصابت کرد که شهید شد. اصحاب او نیز به شهادت رسیدند. آنگاه سر یحیی را از بدن جدا کردند و لباس وی را به غارت بردند و بدن شریف او را در جوزجان به دار آویختند و زمانی که ابومسلم خراسانی بر خراسان مسلط شد، دستور داد بدن او را از بالای دار پایین آوردند و بر او نماز خواند، سپس جسدش را دفن کردند که قبر او زیارتگاه مشهوری است و دستور داد در خراسان برای او عزاداری کنند. به این جهت هفت روز در تمام شهرهای خراسان برای یحیی عزاداری کردند و در آن سال هر پسری که به دنیا آمد نامش را یحیی یا زید گذاشتند. آنگاه ابومسلم دستور داد دیوان بنی‌امیه را گرفتند و کسانی را که هنگام قتل یحیی حاضر بودند، کشت و آنها که مرده بودند با بازماندگان همان رفتار را کرد [۸۵].

مروان حمار

آخرین خلیفه‌ی اموی مروان بن محمد معروف به «مروان حمار» [۸۶] است که [صفحه ۵۸] در ماه صفر سال ۱۲۷ هجری به حکومت رسید. گرچه در دوران حکومت بنی‌امیه انقلاب‌هایی علیه آنان صورت گرفت ولی محدود بود و به وسیله‌ی کارگردانان بنی‌امیه

سرکوب شد، اما انقلاب بزرگی که بنی‌امیه نتوانستند با آن مقابله کنند و در برابر مردم استقامت ورزند، انقلابی بود که در دوران حکومت مروان آخرین خلیفه بنی‌امیه به وقوع پیوست. در این انقلاب اقبال مختلف مردم علیه او شوریدند و ارتش و قوای نظامی از فرمان او سرپیچی کردند و هر چه وعده می‌داد که آن‌ها را کمک کند و مناصب و پست‌های حساس را در اختیارشان قرار دهد، نتیجه‌ای نگرفت تا اینکه کار به جایی رسید که سپاه عظیمی به پا خاستند و مروان مجبور شد از شهری به شهر دیگر منتقل شود و هر گاه وارد شهری می‌شد، آن‌گونه که می‌خواست مردم از او استقبال نمی‌کردند. از موصل به قنسرین رفت، مردم به لشکرش حمله کردند. از آنجا عازم فلسطین شد، کسی از وی استقبال نکرد. در همه‌ی این شهرها لشکر بنی‌عباس او را تعقیب می‌کرد. به هر حال مروان از شهری به شهر دیگر فرار می‌کرد تا اینکه سرانجام در محلی به نام «بوصیر» (از قراء «فیوم» در نواحی مصر) در آخر سال ۱۳۲ هجری در سن سی و دو سالگی [۸۷]. [صفحه ۵۹] به قتل رسید و با کشته شدن او حکومت سلسله‌ی اموی منقرض شد و به این ترتیب حکومت از بنی‌امیه به بنی‌عباس منتقل گردید [۸۸] و خدا ریشه‌ی ستمگران را قطع کرد، چنانکه فرمود: «دنباله‌ی زندگی جمعیتی که ستم کرده بودند قطع شد، و ستایش مخصوص پروردگار جهانیان است» [۸۹]. [صفحه ۶۰]

علل انقراض و نابودی سلسله‌ی اموی

اشاره

پس از شرح حال برخی از خلفای بنی‌امیه که در زمان امامت امام صادق علیه‌السلام با ایشان معاصر بودند و پس از بیان این نکته که سلسله‌ی اموی رو به زوال و نابودی کشیده شد و از بین رفت، این سؤال مطرح می‌شود که علل انقراض و نابودی آنان (سلسله‌ی اموی) چه بود و چه عواملی باعث شد که حکومت به بنی‌عباس انتقال یافت؟ در پاسخ می‌توان گفت: بنی‌امیه حکومت را موروثی دانستند و بدعت‌هایی در دین به وجود آوردند و برای چند روز حکومت بر مردم، قرآن و احکام اسلام را نادیده گرفتند و تا آنجا که توان داشتند برای از بین بردن قوانین و مقررات اسلام کوشیدند و به طور علنی به مخالفت با قرآن و سنت پیامبر برخاستند و برای اینکه بتوانند چند روزی بر مرکب مراد سوار شوند، ظلم و ستم‌های فراوانی نسبت به مردم روا داشتند و با این که همه به اسم اسلام و خلیفه‌ی مسلمین بر مردم حکومت می‌کردند و تنها چیزی که از آن خبری نبود اسلام بود. به جای اینکه به امور و مملکت رسیدگی کنند، سرگرم عیاشی و [صفحه ۶۱] شهوترانی و خوشگذرانی شدند و برای تثبیت پایه‌های متزلزل حکومت خود از شعرا دعوت به عمل می‌آوردند که با سرودن اشعار بی‌پایه و اساس در تعریف و تمجید خلفا نظر مردم را به خود جلب کنند. سوء استفاده از بیت‌المال و گرایش به تجمل و سرگرم شدن به ساز و آواز و همچنین علل دیگر (که در مباحث آینده به تفصیل از نظران خواهد گذشت) سبب شد که حکومت آنان منقرض و به بنی‌عباس منتقل شود که برخی از آن علل عبارتند از: ۱. حکومت موروثی استبدادی. ۲. تحریف حقایق توسط محدثان مزدور. ۳. مخالفت علنی با قرآن و سنت پیامبر. ۴. اهانت به حرمین شریفین. ۵. سوء استفاده از بیت‌المال. ۶. کامجویی و هوسرانی، میگساری، ساز و آواز. ۷. گرایش به تجمل. ۸. تعصب عربی و تحقیر موالی. ۹. اختلافات داخلی و نژادی در میان امویان. ۱۰. نقش شیعیان و مظلومیت بنی‌هاشم و کشته شدن فرزندان آنان (بنی‌هاشم).

حکومت موروثی

اشاره

این عامل از مؤثرترین و مهمترین عوامل ضعف و سقوط بنی‌امیه بود و بنی‌عباس از آن همچون سکوی پرش و اهرم قدرت استفاده

کردند. بنی‌امیه حکومت را تنها از آن خود می‌دانستند (که این خود یکی از بدعت‌های آنان در [صفحه ۶۲] دین به شمار می‌رود) و معتقد بودند همان‌گونه که مال و ثروتی که از انسان باقی می‌ماند به ورثه و بستگان متوفی تعلق دارد، حکومت هم نباید از دودمان امویین به کس دیگری منتقل شود و این‌ها باید حکومت را از یکدیگر ارث ببرند. از نظر آنان تنها عاملی که می‌توانست حکومت را برایشان تثبیت کند انتساب داشتن به سلسله‌ی اموی بود که این خود مخالف قرآن و سنت پیامبر است، زیرا همان‌گونه که اسلام به مسئله‌ی حکومت و نیاز جامعه به حاکم اهمیت فراوانی داده است، درباره‌ی کیفیت تعیین حاکم نیز دقت زیادی مبذول داشته که بحث آن نیاز به فرصتی دیگر دارد.

سیستم حکومت اسلام بعد از پیامبر

بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌بایست حاکم و ولی امر از طرف خدا توسط شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تعیین شود و خداوند اطاعت کسی را که پیغمبر اسلام تعیین نموده است واجب دانسته و مخالفت با او را حرام کرده است. قرآن نیز به صراحت کسانی را که با دستور خدا و پیامبر مخالفت می‌کنند نکوهش کرده آنان را گمراه می‌داند، چنانکه می‌فرماید: «هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری از خود [در برابر فرمان خدا] داشته باشد و هر کس نافرمانی خدا و رسولش را کند، به گمراهی آشکار گرفتار شده است» [۹۰]. بنابراین تعیین خلیفه‌ی مسلمین پس از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به عهده‌ی خود آن بزرگوار است و کس دیگری حق ندارد برای مردم حاکم و خلیفه تعیین کند. اما بنی‌امیه تا آنجا که می‌توانستند، در این باره که [صفحه ۶۳] حکومت از دودمان ناپاکشان به کس دیگری منتقل نشود، کوشیدند که با مراجعه به تاریخ، این مطلب به خوبی روشن می‌شود [۹۱] و برای نمونه می‌توان از معاویه بن ابی سفیان نام برد که حکومت را موروثی می‌دانست. اینک جهت توضیح مطلب توجه شما را به بیان مرحوم علامه طباطبائی تحت عنوان «انتقال خلافت به معاویه و تبدیل آن به سلطنت موروثی» جلب می‌کنیم: پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، به موجب وصیت آن حضرت و بیعت مردم، حضرت حسن بن علی علیه‌السلام که نزد شیعه‌ی دوازده امامی، امام دوم می‌باشد متصدی خلافت شد، ولی معاویه آرام ننشسته و به سوی عراق که مقر خلافت بود لشکر کشیده با حسن بن علی علیه‌السلام به جنگ پرداخت. وی با دسیسه‌های مختلف و دادن پول‌های گزاف تدریجاً یاران و سرداران حسن بن علی علیه‌السلام را فاسد کرده بالاخره حسن بن علی علیه‌السلام را مجبور نمود که به عنوان صلح، خلافت را به وی واگذار کند و حسن بن علی نیز خلافت را به این شرط که پس از درگذشت معاویه، به وی برگردد و به شیعیان وی تعرض نشود، به معاویه واگذار نمود. در سال ۴۰ هجری معاویه بر خلافت اسلامی استیلا یافت و بلافاصله به عراق آمد و در سخنانی خود به مردم اخطار کرد و گفت: من با شما سر نماز و روزه نمی‌جنگیدم بلکه می‌خواستم بر شما حکومت کنم و به مقصود خود رسیدم. و نیز گفت: پیمانی که با حسن بستم، لغو و زیر پای من است. معاویه با این سخن اشاره می‌کرد که سیاست را از دیانت جدا خواهد کرد و نسبت به مقررات دینی ضمانتی نخواهد داشت و همه‌ی نیروی خویش را در زنده نگه داشتن حکومت خود به کار خواهد بست، و البته روشن است که چنین حکومتی سلطنت و پادشاهی است نه خلافت و جانشینی پیغمبر خدا. و از [صفحه ۶۴] اینجا بود که بعضی از کسانی که به حضور وی بار یافتند به عنوان پادشاهی سلامش دادند و خودش نیز در برخی از مجالس خصوصی، از حکومت خود با ملک و پادشاهی تعبیر می‌کرد، اگرچه در ملاء عام خود را خلیفه معرفی می‌نمود. و البته پادشاهی که بر پایه‌ی زور استوار باشد، وراثت را به دنبال خود دارد و بالاخره به نیت خود جامعه‌ی عمل پوشانید و پسر خود یزید را که جوانی بی‌بند و بار بود و کمترین شخصیت دینی نداشت ولایت عهد داده به جانشینی خود برگزید و آن همه حوادث ننگین به بار آورد. معاویه با بیان گذشته‌ی خود اشاره می‌کرد که

نخواهد گذاشت حسن علیه‌السلام پس از وی به خلافت برسد، یعنی در خصوص خلافت بعد از خود فکری دیگر دارد و آن همان بود که حسن علیه‌السلام را با سم شهید کرد و راه را برای فرزند خود یزید هموار ساخت. معاویه با الغای پیمان نامبرده می‌فهمانید که هرگز نخواهد گذاشت شیعیان اهل بیت در محیط امن و آسایش بسر برند و کما فی السابق به فعالیت‌های دینی خود ادامه دهند و همین معنی را نیز جامه‌ی عمل پوشانید.

سخت‌ترین روزگار برای شیعه

سخت‌ترین زمان برای شیعه در تاریخ تشیع همان زمان حکومت بیست ساله‌ی معاویه بود که شیعه هیچ گونه مصونیتی نداشت و اغلب شیعیان اشخاص شناخته شده و مارک دار بودند و دو تن از پیشوایان شیعه (امام دوم و امام سوم) که در زمان معاویه بودند کمترین وسیله‌ای برای برگرداندن اوضاع ناگوار در اختیار نداشتند. حتی امام سوم شیعه که در شش ماه اول سلطنت یزید قیام کرد و با همه‌ی یاران و فرزندان خود شهید شد، در مدت ده سالی که در خلافت معاویه می‌زیست تمکن این اقدام را نیز نداشت. [صفحه ۶۵]

استقرار سلطنت بنی‌امیه

سال ۶۰ هجری قمری معاویه درگذشت و پسرش یزید، طبق بیعتی که پدرش از مردم برای وی گرفته بود، زمام حکومت اسلامی را در دست گرفت. یزید به شهادت تاریخ هیچ گونه شخصیت دینی نداشت. جوانی بود که حتی در زمان حیات پدر اعتنایی به اصول و قوانین اسلام نمی‌کرد و جز عیاشی و بی‌بند و باری و شهوترانی سرش نمی‌شد و در سه سال حکومت خود فجایی راه انداخت که در تاریخ ظهور اسلام، با آن همه فتنه‌ها که گذشته بود، سابقه نداشت. در سال اول حضرت حسین بن علی علیه‌السلام را که سبط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود با فرزندان و خویشان و یارانش با فجیع‌ترین وضعی کشت و زنان و کودکان و اهل بیت پیغمبر را به همراه سرهای بریده‌ی شهدا در شهرها گردانید، در سال دوم مدینه را قتل عام کرد و خون و مال و عرض مردم را سه روز بر لشکریان خود مباح ساخت و در سال سوم کعبه‌ی مقدسه را خراب کرد و آتش زد [۹۲].

معاویه و بیعت برای یزید

معاویه در حکومت خود بدعت دیگری در اسلام نهاد و آن برهم زدن رسم انتخاب خلیفه در اسلام بود. یزید که کمتر از سی سال می‌خواست خلیفه شود، ولی چون محیط مساعد نبود، معاویه به سادگی و بدون مقدمه نمی‌توانست این کار را انجام دهد؛ از این رو به فکر تهیه‌ی مقدماتی بود که از چه طریقی به آرزوی خود برسد. او نتوانست در دوران حیات امام مجتبی علیه‌السلام برای یزید بیعت بگیرد ولی اظهار نکرد اما پس از شهادت آن [صفحه ۶۶] بزرگوار تصمیم بر این کار گرفت [۹۳] و برای اینکه بتواند یزید را ولیعهد خود معرفی کند، امام مجتبی علیه‌السلام را مسموم کرد تا به هدف خود برسد [۹۴] گذشته از اینکه خود او به فکر این بود که راهی برای بیعت گرفتن از مردم جهت ولایتعهدی یزید پیدا کند، برخی از عمال او نیز که موقعیت خود را متزلزل می‌دیدند، برای تثبیت مقام و موقعیت خویش، به شیوه‌هایی دست زدند که محبوبیتی نزد معاویه کسب کنند و در پست خود باقی بمانند که یکی از آن راه‌ها مطرح کردن ولایتعهدی یزید بود. اولین کسی که این موضوع را پیشنهاد کرد مغیره بن شعبه بود. وقتی به او خبر

رسید که معاویه تصمیم گرفته است او را از حکومت کوفه بردارد و به جای او سعید بن عاص را انتخاب کند، مغیره گفت بهتر این است که من نزد معاویه بروم و از مقام خود استعفا کنم، و این کار را کرد. پس از آن نزد یزید آمد و گفت: من در این اندیشه‌ام که شخصیت‌های برجسته‌ی اصحاب پیغمبر و بزرگان قریش و سالخوردگان آنان که از دنیا رفتند، فرزندان‌شان جای آن‌ها را گرفتند و تو که از نظر فکر از آنان بهتر و برتری و داناترین آن‌ها نسبت به سنت و سیاست هستی، چرا امیرالمؤمنین برای تو از مردم بیعت نمی‌گیرد؟ یزید گفت: به عقیده‌ی تو این کار انجام می‌گیرد؟ گفت: آری. یزید به معاویه گفت که مغیره این گونه سخن می‌گوید. معاویه مغیره را خواست و گفت: یزید چه می‌گوید؟ مغیره گفت: آنچه را به تو خبر داد من به او پیشنهاد کردم، زیرا اگر برای تو حادثه‌ای پیش آید یزید می‌تواند جای تو را بگیرد و خلیفه‌ی پس از تو باشد. معاویه: چه کسی این کار را انجام دهد؟ مغیره: اگر اهل کوفه و بصره بیعت کنند، دیگر کسی مخالفت نخواهد کرد و [صفحه ۶۷] بیعت اهل کوفه را من و بیعت اهل بصره را زیاد عهده‌دار می‌شود. معاویه گفت: سرکار خود برو و با کسانی که مورد اعتماد تو هستند در این باره صحبت کن [۹۵]. مغیره از شام به کوفه برگشت تا مقدمات کار بیعت گرفتن برای یزید را فراهم کند. شخصی از او پرسید: چه خبر؟ گفت: پای معاویه را در گودال انداختم و دری را به روی مسلمانان گشودم که هرگز بسته نخواهد شد. ... مغیره وارد کوفه شد و پس از گفتگو با کسانی که مورد اعتماد او بودند و می‌دانست که از هواداران بنی‌امیه‌اند، آن‌ها را با خود هم داستان کرد و افراد سرشناس را که قابل خریداری بودند، هر کدام را به سی هزار درهم خرید. سپس گروهی را که ده نفر یا بیش از آن بودند به سرکردگی فرزندش موسی روانه‌ی شام کرد. وقتی نزد معاویه آمدند، گفتند: از تو می‌خواهیم که یزید را به ولایتعهدی منصوب کنی. معاویه گفت: در این باره شتاب می‌کنید و عقیده و نظر خود را اظهار نکنید. سپس از پسر مغیره پرسید: پدرت دین این مردم را به چند خریداری کرد؟ گفت: هر کدام را به سی هزار درهم راضی کرده است. گفت: دین خود را ارزان فروختند [۹۶]. [صفحه ۶۸]

پیشنهاد معاویه به ضحاک

معاویه به ضحاک بن قیس فهری رئیس شهربانی شام گفت: در مجلسی که نمایندگان ایالت‌ها نزد جمع می‌شوند سخن خواهم گفت. پس از اینکه سخنان من تمام شد تو مسئله‌ی ولایتعهدی یزید را مطرح کن و از من درخواست کن که برای بیعت مردم با او اقدام کنم. پس از سخنرانی معاویه، ضحاک از جا حرکت کرد و درباره‌ی اهمیت دادن اسلام به امر خلافت و لزوم بیعت کردن مردم با صاحبان امر بحث کرد، سپس درباره‌ی یزید و شایستگی او برای ولایتعهدی و آگاه بودن وی از مسائل سیاسی صحبت کرد و نیز در این باره به تفصیل سخن گفت. پس از او عمرو بن سعید در این باره به سخن پرداخت. برخی دیگر نیز که در این مجلس حضور داشتند و دین خود را به بهای اندکی فروخته بودند، یزید را به آنچه در او نبود ستودند [۹۷]. البته کسانی هم در مجلس حاضر بودند که وقتی معاویه از آنان راجع به ولایتعهدی فرزندش یزید و بیعت مردم با او نظرخواهی کرد، با وی مخالفت کردند که از جمله‌ی آنان احنف بن قیس است که در جواب گفت: اگر راست بگوییم، از تو می‌ترسیم و اگر دورغ بگوییم، از خدا می‌ترسیم، ولی تو بهتر از دیگران به کارهایی که در سر و علانیه انجام می‌دهد، آگاهی. اگر در خلافت او رضای خدا و مردم را می‌بینی و عقیده‌ات بر این است، پس با هیچ کس در این باره مشورت مکن و او را انتخاب کن و اگر می‌دانی که لیاقت و شایستگی این امر را ندارد، اقدام مکن [۹۸]. [صفحه ۶۹] معاویه به این نیز اکتفا نکرد بلکه نامه‌هایی به اطراف نوشت [۹۹] و به شهرهای مختلف مسافرت کرد تا از مردم بیعت بگیرد. از جمله مسافرت وی به مکه را می‌توان نام برد که در آنجا قبل از شروع به سخنرانی، مسئول گروه حفاظت خود را خواند و در حضور مردم به او گفت: بالای سر هر یک از این‌ها که نشسته‌اند دو مأمور مسلح بگمار که اگر هر یک از آنان در برابر من سخن بگویند، تصدیق کنند یا تکذیب، وی را بکشند. آنگاه خطبه‌ای مفصل ایراد

کرد [۱۰۰] و سرانجام با رعب و وحشت و اعمال زور و اکراه از مردم بیعت گرفت و خلافت را در خاندان خود به ارث گذاشت.

تحریف حقایق توسط محدثان مزدور

اشاره

یکی دیگر از علل انقراض حکومت امویان این بود که در دوران آنان (به خصوص در زمان معاویه) تحریف آیات قرآن و احادیث ساختگی رواج یافت و از این راه حقایق را وارونه جلوه می‌دادند و برای جلب توجه مردم به خود و به خاطر اینکه پایه‌های حکومت آنان مستحکم گردد، برخی از کسانی را که عنوان صحابه و تابعین داشتند - یعنی همان دین به دنیا فروختگانی که تنها هدفشان زندگی کردن و نان را به نرخ روز خوردن بود - به کار می‌گرفتند و به وسیله‌ی آن‌ها به نیت شوم خود جامه‌ی عمل می‌پوشاندند. [صفحه ۷۰]

دوران معاویه

این شیوه‌ی نادرست و روش ناپسند در زمان حکومت معاویه بن ابی‌سفیان شروع شد. در حقیقت مقصود او (معاویه) از این کار این بود که در ضمن تجلیل از خلفا و جعل احادیث درباره‌ی فضیلت آنان، از مقام و موقعیت امیرمؤمنان علیه‌السلام و بنی‌هاشم در انظار مردم بکاهد و به گمان باطل خود با این روایات جعلی چهره‌ی خلفا را خوب جلوه دهد [۱۰۱] آنان (جاعلان حدیث) نیز که می‌توانستند منافع مادی خود را به خوبی از این راه تأمین کنند و تنها چیزی که برایشان اهمیت داشت همان مسئله‌ی مادیات بود، پول‌های زیادی می‌گرفتند و علاوه بر اینکه آیات قرآن را تحریف می‌کردند، احادیث زیادی درباره‌ی خلفای بنی‌امیه (مخصوصاً معاویه) جعل می‌نمودند که از جمله‌ی آنان می‌توان سمره بن جندب، ابوهریره، مغیره بن شعبه، عمرو عاص، عروه بن زبیر، زهری و... را نام برد.

سمره و تحریف قرآن

سمره آیات قرآن را (غیر از روایات جعلی او) تحریف کرد که یک نمونه را یادآور می‌شویم: [صفحه ۷۱] معاویه هزار درهم به سمره داد تا بگوید آیات ۲۰۴ و ۲۰۵ سوره‌ی بقره درباره‌ی علی بن ابی‌طالب و آیه‌ی ۲۰۷ آن سوره درباره‌ی ابن‌ملجم نازل شده است، اما سمره قبول نکرد. معاویه دو هزار درهم به او داد، نپذیرفت؛ سه هزار درهم داد، قبول نکرد؛ چهار هزار درهم فرستاد، پذیرفت و این گونه آیات قرآن را تحریف کرد [۱۰۲].

ابوهریره

از کسانی که نسبت دروغ به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داد و احادیث زیادی از آن بزرگوار ساخت با اینکه می‌دانست این گونه احادیث از رسول مکرم اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیست، ابوهریره بود که به ذکر یک مورد بسنده می‌کنیم: رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پس از من به زودی فتنه و اختلافی رخ خواهد داد. کسانی که در محضر آن حضرت بودند گفتند: وظیفه‌ی ما در آن زمان چیست؟ حضرت اشاره به امیر مؤمنان علیه‌السلام کرد و فرمود: بر شما باد به امیر و اصحاب او (که در هنگام بروز فتنه به او پناه برید). اما ابوهریره به خاطر پول و رغبتی که به آل ابی‌العاص و آل ابی‌معیط و خاندان ابی‌سفیان داشت، روایت را تحریف کرد و گفت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث به عثمان اشاره کرد [۱۰۳] و همچنین درباره‌ی معاویه حدیثی جعل کرد که سه نفر نزد خدا امین هستند: من (رسول خدا)، جبرئیل و معاویه [۱۰۴]. [صفحه ۷۲] به هر حال او راوی حدیث بود و احادیث نبوی بهترین وسیله‌ی کسب مال برای او بوده است. تا می‌دید دولت اموی پولی که باید به او بدهد نمی‌دهد، حدیثی را که نسبت به آن‌ها برخورد داشت جعل می‌کرد و هنگامی که پول می‌رسید، بلافاصله همان حدیث را به گونه‌ای دیگر تغییر می‌داد و تفسیر می‌کرد و آن قدر حدیث جعل می‌کرد که عایشه به او گفت تو حدیث جعل می‌کنی، و روایات او را رد می‌کرد [۱۰۵].

محمد بن شهاب زهری

زهری سلاح برنده‌ای بود که خلفای بنی‌امیه از او استفاده می‌کردند. زهری (و امثال او) به طور کلی کاری را که دستگاه‌های قدرت حاکمه از راه سیاسی نمی‌توانستند انجام دهند و برایشان امکان نداشت، انجام می‌دادند و درهایی را که به روی آنان بسته شده بود، به راحتی می‌گشودند و فرار راه قدرت‌های سیاسی عصر خود قرار می‌دادند. آن درهای بسته عاطفه و روح مردم بود و محمد بن شهاب که در اعماق دل و روان مردم نفوذ داشت و همه او را می‌شناختند و فقاقت وی را پذیرفته بودند، از این گونه افراد بود. اگر کسی درباره‌ی وی اطلاع کافی نداشته باشد گمان می‌کند از ارادتمندان واقعی خاندان پیامبر بوده است. زهری یکی از تابعان و فقیهان عصر امام سجاد علیه‌السلام و از محدثان بزرگ مدینه بود و علم و دانش فقهای هفتگانه‌ی جهان تسنن در آن زمان را فرا [صفحه ۷۳] گرفته و حضور ده نفر از صحابه را درک کرده بود، به طوری که گروهی از بزرگان فقه و حدیث از او روایت کرده‌اند [۱۰۶] او در پرتو این سوابق، وجهه و شهرت فراوانی در محافل علمی و فقهی آن زمان کسب کرده بود، چندان که از وی با عباراتی نظیر اینکه مالک بن انس گفته است: «در مدینه جز یک محدث و فقیه ندیدم و او ابن شهاب زهری بود» [۱۰۷] یاد می‌کردند. یا اینکه به مکحول گفتند: داناترین کسی که تاکنون دیده‌ای چه کسی بود؟ گفت: زهری. گفتند: بعد از او چه کسی بود؟ گفت: زهری. گفتند: بعد از او؟ گفت: زهری. باز گفتند: بعد از او؟ پاسخ داد: زهری [۱۰۸]. وی مدتی از طرف بنی‌امیه در یکی از مناطق حکمرانی می‌کرد. در آن ایام شخصی را تنبیه کرد و اتفاقاً او بر اثر تنبیه مرد. زهری از این حادثه سخت تکان خورد و به شدت ناراحت شد و ترک خانه و زندگی کرد. در بیابان خیمه زد و گفت: بعد از این هرگز سقف خانه بر سر من سایه نخواهد افکند. روزی امام سجاد علیه‌السلام او را دید و فرمود: ناامیدی تو از [بخشش پروردگار] از گناهت بدتر است. از خدا بترس و توبه و استغفار کن. و خون بهای مقتول را برای وراثت او بفرست و به میان خانه‌ات برگرد. زهری که با تمام دانش و فقاقتش متوجه این مسئله نبود، از این راهنمایی خوشحال شد. او بعدها می‌گفت: علی بن الحسین بیش از هر کس به گردن من منت دارد [۱۰۹]. اما همین شخص در زمان حکومت عبدالملک بن مروان به منظور برخورداری از ثروت و رفاه دربار بنی‌امیه عازم دمشق شد و از علم و دانش خود همچون نردبانی جهت دستیابی به ترقیات مادی و مناصب ظاهری [صفحه ۷۴] استفاده نمود و توجه عبدالملک را به خود جلب کرد. عبدالملک او را مورد تکریم و احترام قرار داد، برای او از بیت المال مقرری تعیین کرد و بدهی‌هایش را پرداخت و خدمتگزاری در اختیارش گذاشت و بدین ترتیب زهری در ردیف نزدیکان و همشینیان عبدالملک قرار گرفت [۱۱۰].

احادیث مجعول زهری

از اینجا بود که پیوستگی زهری با دربار کثیف بنی‌امیه آغاز گردید و احادیثی به نفع بنی‌امیه و در جهت توجیه سیاست کفرآمیز آنان یا بر ضد خاندان هاشمی جعل کرد که نمونه‌هایی از آنها از نظرتان می‌گذرد: ۱. زهری برای اینکه محبت خاندان پیامبر را از دل‌ها بیرون کند، حدیث جعل می‌کرد و می‌گفت از امام سجاد شنیدم. سپس برای اینکه بتواند توجه مردم را به سخنان خود جلب کند، می‌گفت: داناترین هاشمی و فقیه‌ترین آنان که من دیدم همین شخص است که می‌خواهم از او روایت نقل کنم [۱۱۱]. آنگاه می‌گفت: علی بن الحسین گفته است: «ما را به خاطر اسلام دوست داشته باشید نه به عنوان اینکه از خاندان پیغمبر هستیم، زیرا این گونه محبت مایه‌ی ننگ و عار ما شده است» [۱۱۲]. [صفحه ۷۵] ۲. زهری از عایشه نقل می‌کند که گفت: روزی نزد رسول خدا بودم، در این هنگام دیدم عباس و علی می‌آیند. رسول خدا فرمود: عایشه، این دو نفر بر غیر دین من می‌میرند [۱۱۳]. پیدا است که این حدیث به منظور کاستن از موقعیت عظیم و درخشان علی علیه‌السلام و به خاطر خوشایند مروانیان جعل شده است، و گر نه چه کسی باور می‌کند که چنین حدیثی راست باشد؟! جالب است که زهری این حدیث را از طریق عروه بن زبیر از عایشه نقل می‌کند و همه می‌دانند که عایشه چقدر کینه‌ی علی علیه‌السلام را در دل داشته است. در مورد عروه نیز می‌دانیم که وی از دشمنان خاندان پیامبر بوده است. ابن ابی‌الحدید تصریح می‌کند که وی همچون ابوهریره، عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه از مزدوران معاویه برای جعل حدیث بر ضد علی علیه‌السلام بوده است [۱۱۴]. ۳. زهری نقل می‌کند که رسول خدا یک بار شبانه وارد خانه‌ی علی و فاطمه شد و گفت: آیا نماز نمی‌خوانید؟ علی گفت: اختیار ما دست خدا است، اگر بخواهد، ما را [برای این کار] برمی‌انگیزد. رسول خدا با شنیدن این سخن چیزی نگفت و برگشت. در این هنگام علی شنید که رسول خدا به ران خود می‌زند و می‌گوید: «و کان الانسان اکثر شیء جدلاً» [۱۱۵] (انسان بیش از هر چیز [صفحه ۷۶] به جدل می‌پردازد) [۱۱۶]. او با جعل و نقل این جریان بی‌اساس، علی علیه‌السلام را فردی جبری و اهل جدل معرفی می‌کرد! دروغ بودن این حدیث به قدری آشکار است که از هر نوع نقد و بررسی بی‌نیاز است. شگفتا که ولید کعبه و قتیل محراب، با پیامبر در باب خواندن نماز جدل کنند؟! کوتاه سخن اینکه محمد بن شهاب فقیه معروف مدینه و عالم جلیل‌القدر و بزرگی بود و به همین خاطر دستگاه خلافت او را انتخاب کرد. زهری روایات زیادی از امام سجاد علیه‌السلام نقل کرده [۱۱۷] و هر گاه نام آن حضرت برده می‌شد، گریه می‌کرد و می‌گفت زین العابدین [۱۱۸] اما گریه و اظهار محبت وی نسبت به خاندان پیامبر علیهم‌السلام از روی حقیقت نبود، زیرا در مقام عمل ثابت کرد که از محبان اهل بیت نیست بلکه به گفته‌ی ابن شهر آشوب مزدور و حقوق‌بگیر بنی‌امیه است [۱۱۹]. [صفحه ۷۷]

مخالفت علنی با قرآن و سنت پیامبر

اشاره

علت دیگر منقرض شدن سلسله‌ی اموی مخالفت علنی آنان با قرآن و سنت پیامبر بود. بنی‌امیه رسالت و خلافت را سلطنت و حکومت می‌دانستند و به چیز دیگری نمی‌اندیشیدند و این همان است که معاویه گفت: «ای مردم کوفه، آیا گمان می‌کنید من به خاطر نماز و روزه و حج و زکات با شما می‌جنگم؟ من می‌دانم که شما نماز می‌خوانید، روزه می‌گیرید و حج می‌روید. نه، چنین نیست بلکه فقط به خاطر این جنگ می‌کنم که بر شما حکومت کنم و همه‌ی شرطهایی را که با [امام] حسن [علیه‌السلام] کرده و امضا نمودم زیر پا گذاشتم» [۱۲۰]. جرج جرداق می‌نویسد: بارزترین نمونه‌ی امویین برای نشان دادن صفات و روحیه‌ی بنی‌امیه

معاویه بن ابوسفیان است. وقتی درباره‌ی او دقت می‌کنیم، می‌بینیم که او بویی از انسانیت اسلام و اخلاق مسلمین نبرده است. معاویه لباس ابریشمی می‌پوشید و در ظرف طلا و نقره غذا می‌خورد و هنگامی که ابو درداء به او می‌گوید «از رسول خدا شنیدم کسی که در ظرف طلا و نقره غذا بخورد شکم او را از آتش جهنم پر می‌کنند»، در پاسخ بدون هیچ ملاحظه‌ای می‌گوید: اما من اشکالی در این کار نمی‌بینم [۱۲۱]. [صفحه ۷۸] از سخنان او به خوبی استفاده می‌شود که جز سلطنت هدفی ندارد و حکومت را برای حکومت می‌خواهد نه به خاطر خدمت به خلق و ترویج دین. از این رو سیاست او فقط در اطراف استوار ساختن پایه‌های سلطنت و امارت دور می‌زد و برای نگهداری و استحکام و افزایش قدرت و سلطنت خویش به هر وسیله‌ای که برای او امکان داشت، متوسل می‌شد. معاویه علاوه بر اینکه دین برخی از جاعلان حدیث را به اندکی از مال دنیا خرید و برای تحریف آیات قرآن پول زیادی خرج کرد، به این کار بسنده نکرد بلکه خود در مقام عمل برخلاف قرآن و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رفتار می‌کرد و آنگاه که به خلافت رسید، به منظور دست یافتن به مقاصد شوم و نیات پلید خویش و مساعد کردن شرایط، دست به کارهای ناروایی زد و بدعت‌هایی در دین به وجود آورد که به قسمتی از آن‌ها به طور اختصار اشاره می‌کنیم.

برادر خواندگی زیاد بن ابیه (استلحاق)

این کار (استلحاق) معاویه نخستین واقعه‌ای بود که احکام شرع را به طور علنی رد کرد [۱۲۲]، توضیح اینکه ابوسفیان با زن هرزه و بی‌بند و باری به نام سمیه [صفحه ۷۹] در شهر طائف عمل نامشروعی انجام داد که «زیاد» ثمره‌ی آن بود. معاویه برای اینکه توجه «زیاد» را به خود جلب کند، مصلحت دید که او را به پدر خود ملحق کند و فرزند او بخواند. به این جهت عده‌ای از مردم را خواست تا در جلسه‌ای که به این مناسبت تشکیل گردید حاضر شوند، سپس چند نفر را که از جمله‌ی آنان مردی به نام ابومریم سلولی بود (وی در زمان جاهلیت زنان بدکاره را در اختیار جوانان عیاش عرب قرار می‌داد) دعوت کرد تا درباره‌ی زیاد شهادت دهند. آنگاه معاویه به ابومریم گفت: در این باره چه می‌گویی؟ ابومریم گفت: من در زمان جاهلیت در طائف می‌فروش بودم. یک روز که ابوسفیان از سفر بازگشت، نزد من آمد و یکی از زنان هرزه و بدکاره را از من خواست. به او گفتم غیر از سمیه زن دیگری سراغ ندارم. گفت همان را بیاور. سپس از قول ابوسفیان سخنانی در مذمت سمیه گفت که زیاد ناراحت شد و گفت: ابومریم، ساکت باش! تو را برای شهادت دادن آورده‌اند نه فحش دادن. ابومریم گفت: اگر مرا از شهادت معذور می‌داشتید بهتر بود، ولی آنچه را خود مشاهده کردم می‌گویم. آنگاه سخنان دیگری که بین او و ابوسفیان رد و بدل شده بود نقل کرد. پس از آن زیاد از جا بلند شد و گفت: ای مردم، آنچه را این شاهد شهادت داد، شنیدید. سپس شخصی به نام یونس به معاویه گفت: ای معاویه، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این گونه قضاوت کرد که «فرزند از آن بستر و [صفحه ۸۰] نصیب زناکار سنگ است» [۱۲۳]، ولی تو برخلاف کتاب خدا و قرآن و به خاطر اهمیت ندادن و نادیده گرفتن سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حکم کردی که فرزند از آن زناکار و سنگ نصیب صاحب بستر است.

جلوگیری از امر به معروف و نهی از منکر

عامل دیگری که در انقراض دولت و سست کردن پایه‌های حکومت بنی‌امیه مؤثر بود تعطیل کردن امر به معروف و نهی از منکر بود که در مقابل خلیفه هیچ کس حق نداشت این فریضه را انجام دهد و او را از کارهای زشتی که مرتکب می‌شد باز دارد، با اینکه این دو (امر به معروف و نهی از منکر) دو فرع مهم اسلامی است و دین مقدس اسلام برای جلوگیری از انحراف‌ها و شیوع فساد در

جامعه به هر انسان مسلمانی حق می‌دهد و او را موظف می‌داند که بر اعمال و رفتار آشکار مسلمان دیگر نظارت کند و در صورت مشاهده‌ی عمل زشت و ناپسند، او را از کار بازدارد و به خوبی‌ها دعوت کند. از این رو در قرآن مجید و احادیث معتبر اسلامی درباره‌ی اهمیت این دو وظیفه‌ی بزرگ اجتماعی تأکید فراوان شده و عواقب شوم و خطرناکی که بر اثر ترک این وظیفه دامنگیر اجتماع می‌شود، بیان گردیده است و از آنجا که بحث پیرامون امر به معروف و نهی از منکر در این کتاب ما را از پرداختن به اصل موضوع باز می‌دارد، از بیان آیات و روایاتی که در این باره رسیده است، خودداری می‌کنیم. [صفحه ۸۱]

خلفای بنی‌امیه و امر به معروف

با وجود اهمیت زیادی که امر به معروف و نهی از منکر از دیدگاه آیات و روایات دارد اما عبدالملک مروان، یکی از خلفای بنی‌امیه، تمام آیات و روایات را نادیده انگاشته گذشته از اینکه خود بدان عمل نمی‌کرد مردم را نیز از انجام این فریضه باز می‌داشت تا آنجا که اگر کسی او را موعظه و نصیحت می‌کرد و می‌خواست از کار خلافی که مرتکب می‌شود بازدارد، او را تهدید به قتل می‌کرد. از این رو گفت: اگر فردی به من بگوید تقوای الهی را پیشه کن گردن او را خواهم زد [۱۲۴]. این سخن عبدالملک که در اسلام بی‌سابقه بوده است سخن کسی است که قبل از رسیدن به خلافت همیشه با علما و دانشمندان بسر می‌برد و به حفظ حدیث می‌پرداخت و در مسجد مشغول عبادت و راز و نیاز بود، به طوری که او را «کبوتر» می‌نامیدند [۱۲۵]. گوینده‌ی این سخن غیرمنطقی کسی است که وقتی یزید بن معاویه به او پیشنهاد کرد با عبدالله زبیر نبرد کند، پذیرفت و گفت: به خدا پناه می‌برم! آیا به طرف حرم خدا لشکر می‌فرستی؟ و به یکی از کسانی که در میان سپاه یزید برای جنگ با عبدالله حرکت کرده بود گفت: مادرت بر تو بگریه! می‌دانی برای جنگ با چه کسی آماده شده‌ای؟ آیا عبدالله زبیر را می‌شناسی؟ او کسی است که روزها و شب‌ها برای نماز و نیایش با پروردگار تا صبح بیدار و مشغول شب‌زنده‌داری است. اگر تمام مردم روی زمین برای کشتن وی همدست شوند، خدای متعال تمام آن‌ها را به رو در آتش جهنم خواهد افکند. آن شخص (یحیی غسانی، کسی که می‌خواست به جنگ ابن‌زبیر برود و [صفحه ۸۲] عبدالملک او را نصیحت می‌کرد) می‌گوید: هنگامی که عبدالملک به خلافت رسید، عده‌ای را که من نیز جزء آنان بودم، به همراه حجاج فرستاد تا ابن‌زبیر را به قتل رسانند [۱۲۶]. این سیره‌ی غلط و روش ناپسند ضد قرآن و اسلام روش کسی است که به گفته‌ی سیوطی قبل از اینکه به خلافت برسد عابد، زاهد، گوشه‌نشین و تارک دنیا بود، تا آنجا که برخی عقیده داشتند در میان جوانان مدینه کسی به اندازه‌ی او قرآن تلاوت نمی‌کند. حتی هنگامی که خلافت به او واگذار شد مشغول قرآن خواندن بود، اما به محض شنیدن این خبر (خلافت) آنچنان هوای ریاست بر او غلبه کرد که قرآن را روی هم گذاشت و گفت: این آخرین دیدار من با تو است [۱۲۷]. آری، عبدالملک نه تنها با ظاهر قرآن خداحافظی کرد و دیگر به سراغ کتاب خدا نرفت، از باطن و احکام قرآن نیز فاصله گرفته و از عمل به آن فرسنگ‌ها دور شد. عبدالملک پس از کشتن زبیر خطبه خواند و گفت: من مانند عثمان ضعیف و مانند معاویه سازشکار و همچون یزید در رأی ضعیف و ناتوان نیستم. خلفای قبل از من از اموال مسلمین می‌خوردند و به دیگران نیز می‌دادند، اما من درد این مردم را جز با شمشیر مداوا نمی‌کنم. سپس گفت: عمرو بن سعید با اینکه با من نسبت خویشاوندی داشت اما هنگامی که در برابر من ایستاد و زبان به سخن گشود، با شمشیر جواب او را دادم و همان غل و زنجیری که به گردن او آویختم، برای هر کس که مثل او با من رفتار کند آماده است و با او نیز همان‌گونه رفتار خواهم کرد... به خدا قسم اگر پس از این کسی مرا امر کند که تقوای الهی پیشه سازم، گردن او را خواهم زد [۱۲۸]. [صفحه ۸۳]

بی‌شک حکومت بنی‌امیه خطرناک‌ترین ضربه‌ای بود که بر جهان اسلام وارد شد و یکی از جنایاتی که خلفای بنی‌امیه در دوران حکومت خود مرتکب شدند، زندانی کردن و دستگیری افراد بیگناه از شیعیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بود که این خود نیز یکی از علل و عوامل سقوط بنی‌امیه به شمار می‌رود. عده‌ی زیادی از کسانی که در زندان‌های بنی‌امیه بسر می‌بردند، افرادی بودند که از ظلم و ستم و فشار و اختناق بنی‌امیه و عمالشان به ستوه آمده بودند. جرجی زیدان می‌نویسد: «اولین کسی که زندان تأسیس کرد معاویه بود و برای حفظ خود گارد مسلح تشکیل داد» [۱۲۹]. در دوران معاویه فشار و اختناق عجیبی درباره‌ی شیعیان حکمفرما بود. او به عاملان و فرمانداران خود می‌نوشت که از اذیت و آزار شیعیان علی علیه‌السلام مضایقه نکنند. معاویه کسانی را که با وی سرسازش نداشتند و در مقابل او تسلیم نمی‌شدند و به گفتار یا کردار او و یا عاملان و کارگزارانش اعتراض می‌کردند، برخی را به زندان می‌افکند و گروهی را به قتل و کشتار تهدید می‌کرد.

صعصعه بن صوحان

اما زندانیان او از مردان و زنان شیعه آنقدر زیاد بودند که زندان‌هایش پر شده بود. گاهی از اوقات که می‌خواست دلش آرام گیرد و آتش کینه‌اش خاموش شود، به زندان می‌آمد تا زندانیان را ببیند و از این طریق احساس آرامش کند، ولی هنگام ملاقات و گفتگو با آنان جملاتی می‌شنید که آتش [صفحه ۸۴] کینه‌اش شعله‌ورتر می‌شد که یک نمونه‌ی آن از نظر تان می‌گذرد: معاویه، صعصعه بن صوحان عبدی و عبدالله بن کواء یشکری و جمعی از دوستان علی علیه‌السلام و گروهی از بزرگان قریش را به زندان افکند. روزی در زندان بر ایشان وارد شد و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که پاسخ مرا جز به راستی و درستی مدهید. مرا چگونه خلیفه‌ای می‌بینید؟ ابن کواء گفت: اگر ما را سوگند نداده بودی به تو پاسخ نمی‌گفتیم، زیرا تو ستمگری کینه‌جویی که در قتل نیکان از خشم خدا نمی‌اندیشی. ولی اینک ناگزیر می‌گوییم: تا آنجا که ما دانسته‌ایم تو دنیایی فراخ و آخرتی تنگ داری، ظلمات را نور می‌نمایی و نور را ظلمات جلوه می‌دهی! معاویه - شاید برای اینکه سخن را بگرداند - گفت: خدای تعالی امر خلافت را به یاری اهل شام گرامی داشت که مدافعان حریم او و ترک کنندگان محرمات اویند و همچون اهل عراق نیستند که محارم خدا را سبک شمارند و حرام خدا را حلال سازند و حلال خدا را حرام دانند. عبدالله گفت: ای پسر ابوسفیان، هر سخنی را پاسخی است، ولی ما از قهر و سطوت تو بیمناکیم و اگر ما را در سخن آزاد گذاری، با زبانی تیز و برنده - که در راه خدا هیچ ملامتگری مانع آن نتواند شد - از اهل عراق دفاع می‌کنیم، و گرنه شکیبایی پیشه می‌سازیم تا فرمان خدا در رسد و گشایش خود را ارزانی دارد. معاویه گفت: به خدا دیگر هرگز زبان تو را آزاد نخواهم گذاشت. آنگاه صعصعه لب به سخن گشود و گفت: سخن گفتی - ای پسر ابوسفیان - و مقصود خود را ادا کردی و از آنچه می‌خواستی، چیزی فرو نگذاشتی! ولی حقیقت آن نیست که تو گفتی! آن کس که به زور به اریکه‌ی حکومت نشیند و با مردم به کبر و غرور رفتار کند و با ابزار باطل همچون دروغ و فریب بر خلق استیلا یابد، کجا و چگونه خلیفه تواند بود؟ همانا به خدا سوگند که تو در جنگ بدر نه ضربتی زده‌ای و نه تیری افکنده‌ای، بلکه در آن واقعه مصداق این [صفحه ۸۵] سخن بودی: «لا حلّی و لا سیری» [۱۳۰] تو و پدرت در «عیر» و «نفیر» از جمله کسانی بودید که مردم را بر رسول خدا شوراندید. تو و پدرت از جمله کسانی بودید که رسول خدا آزادشان کرد، و چگونه خلافت زیننده‌ی برده‌ی آزاد شده‌ای تواند بود؟ معاویه در پاسخ این سخنان همین اندازه گفت: اگر این شعر ابوطالب را که می‌گوید «نادانی آنان را با حلم و گذشت پاسخ گفتم و عفو با قدرت، نوعی از بزرگواری است» سرمشق خود قرار نداده بودم، بی‌تردید شما را به قتل می‌رسانیدم. نوبتی دیگر معاویه از صعصعه پرسید: نیکان و فاسقان چه کسانیاند؟ صعصعه گفت: ترک خدعه و بی‌پرده سخن گفتن است. علی و

یارانش از پیشوایان نیکند و تو و یارانت از آن دسته‌ی دیگرید. سؤال کرد: نظرت درباره‌ی مردم شام چیست؟ گفت: در برابر مخلوق از همه فرمانبر دارترند و در برابر خدا از همه نافرمانتر؛ عاصیان فرمان خدای جبارند و طفیلیان بساط قدرت اشرار. بر ایشان باد مرگ و تباهی و از ایشان باد ننگ و سیاهی! معاویه گفت: به خدا - ای پسر صوحان - دیری است که پیمان‌های زندگیت لبریز شده مگر که حلم پسر ابوسفیان از تو دفاع می‌کند! صعصعه گفت: این فرمان خدا و قدرت اوست که از من دفاع می‌کند و بی‌تردید آنچه بر من می‌گذرد، از ازل بر لوح تقدیر نوشته شده است [۱۳۱].

شکنجه و کشتار شیعیان

معاویه از شکنجه و کشتار شیعیان علی علیه‌السلام تا آنجا که در توان [صفحه ۸۶] داشت کوتاهی نکرد و عده‌ای از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پیروان و شیعیان مخلص و فداکار امیرمؤمنان علیه‌السلام را به شهادت رساند که از جمله‌ی آنان حجر بن عدی است که در سال ۵۱ هجری قمری به قتل رسید.

شهادت حجر بن عدی

حجر بن عدی کندی، معروف به «حجر خیر (نیک)»، رئیس قبیله‌ی کنده بود (الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۴؛ اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۵). وی با برادرش هانی بن عدی خدمت پیامبر رسیدند و اسلام را پذیرفتند، سپس حجر از بزرگان و فضیلتی صحابه به شمار آمد و از یاران خاص امیرمؤمنان علیه‌السلام گردید و تا آخرین لحظات عمر شریف امیرمؤمنان علیه‌السلام همراه آن حضرت بود و اظهار وفاداری می‌کرد (اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۵؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۴). محمد بن حنفیه گوید: شب بیستم ماه مبارک رمضان اثر زهر به قدم‌های مبارک پدرم رسید و در آن شب نشسته نماز می‌کرد و پیوسته ما را وصیت می‌کرد و تسلی می‌داد تا وقتی صبح شد، مردم را اجازه داد که خدمتش برسند. مردم نیز می‌آمدند سلام می‌کردند و پدرم جواب می‌داد و می‌فرمود: «ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی» (پیش از اینکه مرا نیابید از من سؤال کنید). صدای گریه‌ی آن‌ها که در حضور حضرت بودند بلند شد. حجر بن عدی برخاست و این اشعار را در مصیبت آن بزرگوار سرود: فیما اسفی علی المولی التقی ابوالاطهار حیدره الزکی قتله کافر حنث زنیم لعین فاسق نغل شقی فیلعن ربنا من حاد عنکم و بیرء منکم لعنا و بی لانکم بیوم الحشر ذخری و انتم عتره الهادی النبی ای افسوس بر مولی و سرور پرهیزکاری که پدر پاکان و پاک است. کافر گنهکار و زنازاده و لعین فاسق و بدبختی او را کشت. خداوند از رحمت خود دور می‌سازد کسی را که از مسیر شما [اهل بیت] منحرف شود و از شما بی‌زاری بجوید، چرا که شما در روز حشر ذخیره‌ی ما هستید و شما از خاندان پیامبر هستید که هدایتگر ماست. آنگاه حضرت علی علیه‌السلام به او فرمود: ای حجر، حال تو چگونه خواهد بود وقتی که از تو بخواهند از من بی‌زاری بجویی؟ عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، به خدا سوگند اگر بدن مرا با شمشیر قطعه قطعه کنند و مرا در آتش بیندازند، دست از شما برنمی‌دارم و این گونه شهادت را بر بی‌زاری جستن از شما اختیار می‌کنم و ترجیح می‌دهم. سپس حضرت درباره‌ی او دعا کرد و فرمود: ای حجر، خدا تو را برای هر کار خیری موفق کند و از خاندان رسالت و نبوت پاداش نیک عنایت فرماید (بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۲۹۰). حجر در لشکری که شام و قادسیه را فتح کرد، شرکت داشت، در جنگ جمل و صفین و نهروان نیز حاضر بود و هنگام فوت ابی‌ذر در ربه‌ذو حضور داشت (الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۴) و کسی است که دعایش مستجاب بود (اسد الغابه، ج ۱، ص ۳۸۶). چنانکه درباره‌اش گفته‌اند، هنگامی که اسیر شد، جهت غسل احتیاج به آب پیدا کرد، به مأموری که همراه او بود، گفت: قدری آب بده تا غسل کنم و فردا به من آب بده. گفت: می‌ترسم از تشنگی بمیری و

معاویه مرا مسئول مرگ تو بداند و بکشد. حجر دعا کرد و از خدا آب خواست. ناگهان ابری پیدا شد و باران بارید و حجر هر چه آب می‌خواست، برداشت. اصحابش گفتند: دعا کن خدا ما را نجات دهد. گفت: بارالها، آنچه خیر ماست به ما عطا کن (الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۵). معاویه در سال ۴۱ مغیره بن شعبه را به عنوان حاکم کوفه برگزید، ولی [صفحه ۸۷] قبل از شروع به کار، او را احضار کرد و گفت: از آنجا که تو بصیر و آگاهی، نیاز به گفتن بسیاری از مطالب و وصایای من نیست، چون می‌دانم با درایت و کاردانی که در تو است وظیفه‌ی خطیر خود را به خوبی انجام خواهی داد، ولی لازم می‌دانم چند وصیت و سفارش را همیشه به یاد داشته باشی و فراموش نکنی و آن اینکه ناسزاگویی و بدگویی به علی بن ابی‌طالب را هیچگاه ترک نکن، از رحمت فرستادن بر عثمان کوتاهی نکن، از یاران علی تا آنجا که می‌توانی عیبگویی کن و... بعد مغیره به عنوان حاکم کوفه منصوب شد و بنا به دستور معاویه هر روز که به منبر می‌رفت، به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و پیروانش ناسزا می‌گفت و برای عثمان طلب مغفرت می‌کرد. حجر بن عدی هم برمی‌خاست و به او و کسانی که حضرت را دشنام می‌دادند، می‌گفت: شهادت می‌دهم آن کس که مذمت می‌کند، به تمجید شایسته‌تر است و آن کس که می‌ستاید، به مذمت اولی [صفحه ۸۸] و سزاوارتر. سپس این آیه را تلاوت می‌کرد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، قیام به عدالت کنید. برای خدا گواهی دهید اگرچه این گواهی به زیان خود شما یا پدر و مادر و نزدیکانتان بوده باشد...» [۱۳۲]. مغیره به او می‌گفت: ای حجر، از غضب معاویه بترس، چون اگر او غضب کند می‌تواند بسیاری چون تو را نابود سازد. سپس لحن سخن را عوض می‌کرد. دیگر بار که مثل گذشته به علی علیه‌السلام ناسزا می‌گفت، حجر خشمگین از جای بلند شد و چنان صیحه و فریاد بر مغیره کشید که تمام کسانی که در مسجد بودند، شنیدند. آنگاه گفت: دستور بده حقوق ما را که تاکنون نداده‌ای بپردازند، زیرا تو حق اینک حقوق مسلمین را نپردازی، نداری. تو چقدر حریص بر مذمت امیرالمؤمنین هستی؟ وقتی حجر این جمله را به صدای بلند می‌گفت، بیش از دو سوم مردم با او هم آواز شده بودند و می‌گفتند: به خدا که حجر راست گفت و نیکو گفت. حقوق ما را بپرداز، ما از این سخنان تو سودی نمی‌بریم. سپس سخنانی بین مردم و او رد و بدل شد که مغیره ناچار از منبر پایین آمد و به دارالاماره رفت. پس از درگذشت مغیره، زیاد والی کوفه شد. او نیز مثل مغیره وقتی وارد کوفه شد، در میان مردم خطبه خواند و برای عثمان طلب رحمت کرد و قاتلان او را لعن نمود. حجر از جا بلند شد و همان رفتاری را که با مغیره داشت با زیاد نیز پیش گرفت. زیاد خطبه‌ی روز جمعه را طول داد تا آنجا که وقت نماز جمعه تنگ شد. حجر بانگ زد: نماز! زیاد خطبه را ادامه داد. دوباره فریاد حجر بلند شد: نماز! باز زیاد به خطبه ادامه داد. حجر از ترس اینکه فریضه‌ی جمعه فوت شود، دست زد و مشت‌ریگ برداشت و به قصد نماز از جا [صفحه ۸۹] برخاست. مردم نیز با او از جا بلند شدند [۱۳۳] تا اینکه زیاد به رئیس قوای انتظامی خود شداد بن هیثم هلالی فرمان داد حجر را دستگیر کند. سرانجام حجر دستگیر شد [۱۳۴] و زیاد او را به همراه نه نفر از یاران وی که اهل کوفه بودند و چهار نفر که از کوفه نبودند، به دمشق فرستاد [۱۳۵] وقتی به مرج عذراء [۱۳۶] رسیدند، آن‌ها را زندانی کردند و زیاد جریان را به اطلاع معاویه رساند. او هم مأموری با عده‌ای جلاد برای قتل آن‌ها فرستاد. این مأمور پست به حجر گفت: ای منشأ گمراهی و ای معدن کفر و نفاق و ای دوستدار ابوتراب، امیرالمؤمنین به من دستور داده تو و یارانت را به قتل رسانم مگر اینکه از کفرتان برگردید و رفیق خود را لعن کنید و از او بیزاری جوید. حجر و یارانش گفتند: تحمل تیزی و برندگی شمشیر از آنچه ما را به آن می‌خوانی، آسان‌تر و حضور در پیشگاه خدا و پیامبر و علی و وصی پیامبر برای ما از وارد شدن در آتش دوزخ محبوب‌تر است. هنگامی که خواست حجر را به قتل برساند، حجر گفت: مرا به خود واگذراید دو رکعت نماز بخوانم. نمازش طولانی شد، گفتند: به خاطر ترس از مرگ این گونه نماز می‌خوانی؟ گفت: نه، ولی هرگز وضو نساختم مگر آنکه با آن نماز گزاردم و هیچگاه نمازی سبک‌تر از این نخواندم. سپس او را به شهادت رساندند [۱۳۷]. برخی نوشته‌اند پس از نماز گفت: بارالها، شکایت امت خود را نزد تو می‌آورم. اهل کوفه بر ضد ما شهادت دادند و اهل شام ما را می‌کشند. به خدا [صفحه ۹۰] سوگند اگر مرا در این وادی کشتید، پس بدانید که من اول جنگجوی مسلمانی هستم که در این

سرزمین به قتل می‌رسد و اول مردی از مسلمانانم که سگ‌های این وادی بر او حمله کرده‌اند [۱۳۸].

شهادت صیفی بن فسیل شیبانی

یاران حجر را نیز به دستور ابن زیاد دستگیر می‌کردند و به شهادت می‌رساندند که یکی از آنان صیفی بن فسیل شیبانی بود. هنگامی که او را دستگیر کردند و نزد زیاد آوردند، زیاد به او خطاب کرد و گفت: ای دشمن خدا، درباره‌ی ابوتراب چه می‌گویی؟ صیفی: من ابوتراب را نمی‌شناسم. زیاد: او را خوب می‌شناسی. صیفی: نمی‌شناسم. زیاد: علی بن ابی‌طالب را نمی‌شناسی؟ صیفی: چرا، می‌شناسم. زیاد: همان علی ابوتراب است. صیفی: نه، علی ابوالحسن و ابوالحسین است که درود بر او باد. رئیس انتظامات زیاد گفت: امیر به تو می‌گوید او ابوتراب است و تو می‌گویی ابوالحسن است؟ صیفی: اگر امیر دورغ می‌گوید من هم باید دروغ بگویم و اگر او بر سخن باطلی شهادت می‌دهد من هم باید شهادت دهم؟ زیاد گفت: این نیز گناه دیگری است که مرتکب شدی. سپس گفت: عصای مرا بیاورید! عصا را آوردند. گفت: عقیده‌ات درباره‌ی علی چیست؟ [صفحه ۹۱] گفت: نیکوترین اعتقادی که درباره‌ی بنده‌ای از بندگان شایسته‌ی خدا می‌توان داشت. نعره‌ی زیاد بلند شد: با چوب آن‌قدر به گردنش بکوبید تا نقش زمین شود. چندان او را زدند که بر زمین غلتید. آنگاه گفت او را رها کنند. پس از کتک‌های فراوانی که به او زدند، باز زیاد پرسید: عقیده‌ات درباره‌ی علی چیست؟ صیفی گفت: به خدا سوگند اگر با شمشیر قطعه قطعه‌ام کنی جز آنچه شنیدی سخن دیگری از من نخواهی شنید. زیاد گفت: باید او را لعن کنی یا گردنت را خواهم زد. گفت: در این صورت گردنم را خواهی زد و اگر چنین کنی، به خدا من خشنودم و تو بدبختی. زیاد فرمان داد او را با زنجیر آهنین ببندند و در زندان بيفکنند تا اینکه سرانجام پس از چند روز او را به شهادت رساند [۱۳۹].

زندان حجاج

حجاج بن یوسف که مدت بیست سال [۱۴۰] با کمال استبداد و خشونت از طرف خلفای اموی در شهر کوفه بر عراق و ایران حکومت می‌کرد. وقتی از طرف عبدالملک مروان تعیین شد، زندانی در شهر واسط (شهری میان کوفه و بصره) ساخت که یکصد و هشتاد هزار نفر در آن محبوس بودند. این زندان به وسعت یک شهر بود ولی بدون هیچ‌گونه امکانات رفاهی، حتی بدون سقفی که زندانیان را از گرمای سوزان آفتاب تابستان و سرمای سخت زمستان حفظ کند. بعد از مرگش پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در زندان او بودند که شانزده هزار تن از زنان برهنه بودند [۱۴۱] چون زندان او محوطه‌ی وسیع و بی‌سقفی بود که [صفحه ۹۲] دور آن را دیوار کشیده بودند، هرگاه یکی از زندانیان می‌خواست از گرمای کشنده به سایه‌ی دیوار پناه ببرد، نگهبانان با سنگ او را از آنجا می‌رانند تا همچنان در آفتاب سوزان بسر برد و زجر ببیند [۱۴۲] آن‌ها تنها به این آزارها اکتفا نمی‌کردند، بلکه مورخان انواع مختلفی از شکنجه‌های آنان را در تاریخ ثبت کرده‌اند که نمونه‌هایی از آن را یادآور می‌شویم: ۱. غذای زندانیان نان جو بود که آن را با مقداری نمک و خاکستر مخلوط می‌ساختند و هنگامی که زندانیان مدتی از آن تغذیه می‌کردند رنگ صورتشان دگرگون می‌شد و گاه بکلی سیاه می‌شدند [۱۴۳]. مرحوم محدث قمی نقل می‌کند: پسر بچه‌ای را در زندان حجاج زندانی کرده بودند. بعد از مدتی که به مادرش اجازه‌ی ملاقات با او را دادند، وقتی با پسرش روبرو شد، او را نشناخت و اصرار داشت که این فرزند من نیست. پسر گفت مادرم، به خدا سوگند که من فرزند توام. و سپس نشانه‌های متعددی داد، از جمله اسم پدر خودش و همچنین نام پدر مادرش را برد. مادر ناباورانه همچنان در قیافه‌ی فرزند دقت می‌کرد. وقتی از مجموع قرائن یقین پیدا کرد که او فرزند اوست،

فریادی کشید و روی زمین افتاد و جان به جان آفرین داد [۱۴۴]. نقل می‌کنند روزی حجاج سوار بر اسب به اصطلاح برای نماز جمعه می‌رفت. ناگهان صدای فریاد و ناله‌هایی را شنید که قلب را از جا تکان می‌داد. سؤال کرد این صدا از کجا است؟ گفتند زندانیان هستند که از شدت درد و رنج و ناراحتی ناله سر داده‌اند و فریاد می‌کشند. حجاج بدون کمترین اعتنایی از آنجا گذشت و آیه‌ای را تلاوت کرد که درباره‌ی دوزخیان است تا آن‌ها را بدین طریق تحقیر کرده باشد [۱۴۵] آیه این است: «دور شوید در دوزخ و با من سخن مگویید» [۱۴۶]. به طور کلی در این زندان‌ها چیزی جز درد و رنج و بلا و شکنجه‌های [صفحه ۹۳] جسمی و روحی وجود نداشت. از آن بدتر اینکه غالباً چنان آن‌ها را ممنوع الملاقات می‌کردند تا ایشان را از دوستان و خویشاوندان بیگانه می‌ساختند. آری، این بود گوشه‌ای از جنایات بنی‌امیه و کارگزاران جنایتکار این رژیم خونخوار و ضد انسانی که تکیه بر جای پیامبر اسلام زده بودند و به نام اسلام حکومت می‌کردند و این یکی از علل سقوط آنان بود. یکی از علمای اهل تسنن به نام شعبی می‌گوید: اگر تمام امت‌ها افراد پست و فاسق خود را بیرون آورند و ما حجاج را در مقابل آن‌ها قرار دهیم، او بر همه‌ی آن‌ها برتری خواهد داشت [۱۴۷]. این کثرت زندانیان - که غالباً زندانیان سیاسی بودند - از یک سو حاکی از آن است که تا چه حد فشار و خفقان و ظلم و جور در عصر بنی‌امیه بالا گرفته و تعداد زندان‌ها و زندانیان به رقم سرسام آوری رسیده بود و از سوی دیگر نشان می‌دهد که تا چه حد بنی‌امیه منفور بودند که در همه‌ی مناطق کشور اسلامی مردم بر ضد آن‌ها سخن می‌گفتند و فعالیت داشتند. بعلاوه سند زنده‌ای است که انحطاط اخلاقی بنی‌امیه و بیرحمی و شقاوت بی‌نظیر آن‌ها را ثابت می‌کند. کوچکترین بهانه کافی بود که انسان با شخصیتی را به خاطر آن به زندان بیفکنند و گاه تا آخر عمرش در زندان بماند و جان دهد.

حجاج و کشتار شیعیان

علاوه بر عده‌ی زیادی که حجاج آن‌ها را در زندان شکنجه و آزار می‌داد تا پایه‌های حکومت مستبدانه‌ی اموی را استحکام بخشد ولی سرانجام به زوال و نابودی آنان انجامید، کشتار بیرحمانه و خونریزی‌های بیش از حد وی در دوران حکومتش بود. حجاج تشنه‌ی خون مخالفان بود. به گفته‌ی خودش بهترین [صفحه ۹۴] اوقات او لحظه‌ای بود که محکومی را جلوی چشمش به فجیع‌ترین وضع می‌کشتند و او از جان دادن و دست و پا زدن محکوم بیگانه لذت می‌برد [۱۴۸]. حجاج نسبت به شیعیان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام کینه‌ی خاصی داشت و برای صدور اجازه‌ی قتل، تهمت شیعه بودن کافی بود. در عصر حجاج اگر به کسی می‌گفتند کافر هستی بهتر دوست می‌داشت تا اینکه بگویند شیعه‌ی علی هستی [۱۴۹]. دو نفر از دوستان و شیعیان حضرت علی علیه‌السلام را نزد حجاج آوردند. به یکی گفت: از علی بیزاری بجوی! گفت: علی چه کرده است که از او بیزاری بجویم؟ حجاج گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. بگو می‌خواهی دست‌هایت را قطع کنم یا پاهایت را؟ گفت: آن عذابی را که مایلی در روز قیامت بچشی اکنون برای من اختیار کن، زیرا خداوند روز قیامت به من حق قصاص می‌دهد. حجاج از روی مسخره پرسید: خدای تو کجا است؟ گفت: در کمین ستمگران است. حجاج دستور داد دست و پای او را قطع کردند و به دارش آویختند. بعد به دیگری گفت: تو چه می‌گویی؟ گفت: من هم در عقیده و گفتار مانند دوست خود هستم که او را به قتل رساندی. دستور داد او را گردن زدند و به دارش آویختند [۱۵۰]. جرجی زیدان می‌نویسد: خلفای بنی‌امیه و مأموران آن‌ها بسیاری از فرزندان علی را کشتند، دار زدند، مثله کردند و عده‌ی زیادی از تابعین را که [صفحه ۹۵] مخالف آنان بودند به قتل رساندند و بیش از همه حجاج بن یوسف ثقفی والی عراق در این خونریزی‌ها دست داشته است [۱۵۱]. حجاج افراد زیادی از شیعیان حضرت علی علیه‌السلام را به شهادت رسانید [۱۵۲] که تنها به ذکر یک مورد بسنده می‌کنیم و او سعید بن جبیر است.

شهادت سعید بن جبیر

سعید بن جبیر از بزرگان تابعین (یعنی طبقه‌ی بعد از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم) محسوب می‌شود و شاگرد عبدالله بن عباس صحابی معروف بود. سعید در فقه و تفسیر قرآن و سایر فنون دینی مهارت تمام داشت و از خواص امام چهارم حضرت علی بن الحسین علیه السلام به شمار می‌رفت. وی یکی از پنج نفری بود که در آن روزگار تاریک در تشیع و ارادت به آن حضرت ثابت قدم ماند. ایمان قوی و روح بزرگ و استقامت او در دوستی خاندان پیغمبر و شخص امیر مؤمنان ضرب المثل است. امام ششم فرمود: علت شهادت سعید بن جبیر این بود که به امام چهارم ارادت می‌ورزید. چون حجاج از عقیده‌ی جبیر آگاه گشت، به تعقیب وی پرداخت و به جاسوسان خود دستور داد او را دستگیر کنند و نزدش بیاورند. سعید به اصفهان گریخت، حجاج به حکمران اصفهان نوشت که سعید را گرفته نزد وی بفرستد، ولی فرماندار اصفهان پاس احترام سعید را نگاه داشت و به وی پیغام داد که هرچه زودتر اصفهان را ترک گوید. سعید از اصفهان به آذربایجان رفت و مدتی در آنجا زیست، ولی طول توقف در آذربایجان او را اندوهگین ساخت، ناگزیر به عراق آمد و در لشکر عبدالرحمن بن محمد بن اشعث که علیه حجاج قیام کرده بود، شرکت جست و چون عبدالرحمن [صفحه ۹۶] شکست خورد، به مکه‌ی معظمه شتافت و با عده‌ای که مانند او از بیم حجاج متواری شده بودند، به طور ناشناس در جوار خانه‌ی خدا اقامت گزید. در آن ایام خالد بن عبدالله که مردی سنگدل و بد اندیش بود، از طرف ولید بن عبدالملک مروان خلیفه‌ی اموی به حکومت مکه منصوب گشت. بعد از آنکه خالد در مکه مستقر شد، ولید به وی نوشت: «مردان نامی عراق را که به مکه پناهنده شده‌اند، دستگیر کن و به نزد حجاج بفرست». حاکم مکه سعید را گرفته در زنجیر کرد و به سوی کوفه فرستاد. سعید را به همان هیئت، نخست به خانه‌اش آوردند. با ورود وی تمام قاریان قرآن و دانشمندان کوفه به دیدنش آمدند. سعید از فرصت استفاده نمود و در آن مجمع، در حالی که تبسم بر لب داشت، شروع به نقل احادیث کرد. آنگاه او را به نزد حجاج بردند. حجاج از مشاهده‌ی سعید برآشفت و پرسید: نامت چیست؟ گفت: سعید بن جبیر. حجاج: نه، تو شقی بن کسیری. سعید: پدر و مادرم بهتر می‌دانستند که مرا سعید بن جبیر نامیدند. حجاج: تو و پدرت هر دو شقی هستید. سعید: تنها خداوند عالم به غیب است. حجاج: من تو را در همین دنیا در آتش دوزخ می‌افکنم. سعید: اگر می‌دانستم این کار به دست تو است، جز تو کسی را خدا نمی‌دانستم. حجاج: درباره‌ی خلفا چه می‌گویی؟ سعید: چه کار به آن‌ها داری؟ مگر تو وکیل آن‌ها هستی؟! حجاج: علی را بیشتر دوست می‌داری یا خلفا را؟ سعید: هر کدام که نزد خدای خود پسندیده‌تر باشند. حجاج: کدام یک نزد خداوند پسندیده‌ترند؟ سعید: این را کسی می‌داند که از ما فی الضمیر آن‌ها آگاه است. حجاج: نمی‌خواهی راستش را به من بگویی؟ [صفحه ۹۷] سعید: نمی‌خواهم به تو دروغ بگویم. حجاج: این را بدان که در هر حال من تو را می‌کشم. سعید: در این صورت من سعادت‌مند خواهم بود، چنانکه مادرم نیز مرا سعید نامیده است! حجاج: چگونه می‌خواهی تو را به قتل رسانم؟ سعید: ای بدبخت، تو خود باید طرز آن را انتخاب کنی. به خدا قسم هر طور که امروز مرا بکشی در سرای دیگر تو را به همان گونه می‌کشند. حجاج جلاد را خواست و دستور داد که سعید را طبق معمول پیش روی او به قتل رساند. هنگامی که جلاد او را آماده‌ی کشتن ساخت و رو به قبله نمود، سعید این آیه‌ی قرآن را تلاوت کرد: «من روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمان‌ها و زمین را آفرید. من ایمان دارم و از مشرکان نیستم» [۱۵۳]. حجاج گفت روی او را از سمت قبله به جانب دیگر بگردانند. چون او را بگردانیدند، گفت: «هر جا روی بگردانید به سوی خدا است» [۱۵۴]. حجاج گفت او را به روی بخوابانند. موقعی که سعید را به روی خوابانیدند، گفت: «شما را از خاک آفریدیم و هم به خاک باز می‌گردانیم و بار دیگر نیز از خاک بیرون می‌آوریم» [۱۵۵]. سپس گفت: خداوند، به حجاج مهلت و اجازه مده که بعد از من کسی را به قتل برساند. و با این سخن سر آن مرد بزرگ را بیرحمانه از تن جدا کردند. این واقعه در سال ۹۴ هجری روی داد. سعید هنگام شهادت چهل و نه سال داشت. حجاج بلافاصله بعد

از کشتن سعید حالش دگرگون شد و دچار [صفحه ۹۸] اختلال حواس گردید. بعد از این پیشامد بیشتر از پانزده شب زنده نماند و در این مدت دیگر کسی را نکشت. چون به خواب می‌رفت، می‌دید که سعید به وی حمله می‌کند و می‌گوید: ای دشمن خدا، گناه من چه بود؟ چرا مرا کشتی؟ حجاج هنگام مرگ به سختی جان داد، گاهی بیهوش می‌شد و زمانی به هوش می‌آمد و پی‌درپی می‌گفت: مرا با سعید بن جبیر چه کار؟ [۱۵۶].

جلوگیری خلفا از سفر حج

حج از احکام مسلم اسلامی به شمار می‌رود و ضرورت و اهمیت آن بر هر مسلمانی معلوم است [۱۵۷] ولی خلفای اموی برای اینکه به مقاصد شوم و [صفحه ۹۹] اهداف پلید خود برسند، به هر وسیله‌ای متوسل می‌شدند، گرچه مخالفت با قرآن باشد که یکی از آن موارد جلوگیری از سفر حج بود. [صفحه ۱۰۰] عبدالملک مروان که یکی از آنهاست، مردم را از مسافرت به حج باز می‌داشت. هنگامی که عبدالله زبیر به مکه پناهنده شد، عبدالملک از ترس اینکه اگر مردم شام به مکه بروند ممکن است تحت تأثیر تبلیغات عبدالله قرار بگیرند و با او بیعت نمایند و پس از مراجعت از مکه برای او تبلیغ کنند، نگذاشت که به مکه بروند و آنگاه که مردم از این کار ناراحت شدند و اعتراض کردند و فریاد کشیدند چرا ما را از زیارت خانه‌ی خدا که وظیفه‌ی دینی ماست باز می‌داری، در پاسخ آنان گفت: محمد بن شهاب زهری (شرح حال او گذشت) حدیثی را از پیامبر نقل می‌کند که حضرت فرموده است: «نباید بار سفر بسته شود مگر به سوی سه مسجد: مسجد الحرام، مسجد من [در مدینه] و مسجد الاقصی، و مسجد الاقصی برای شما حکم مسجد الحرام را دارد» [۱۵۸]. این حدیث را مسلم، ابوداود و نسائی - سه تن از محدثان بزرگ جهان تسنن - از طریق ابوهریره به این صورت نقل کرده‌اند: «لا تشد الرحال الا الی ثلاثه مساجد مسجد الحرام و مسجدی هذا و مسجد الاقصی» [۱۵۹] و در هیچ یک از [صفحه ۱۰۱] آن‌ها جمله‌ی «و هو یقوم لکم مقام المسجد الحرام» (مسجد الاقصی برای شما حکم مسجد الحرام را دارد) وجود ندارد. پیدا است که این حدیث با این نکته‌ی اضافی به دستور عبدالملک توسط زهری جعل شده و مربوط به زمانی است که عبدالله بن زبیر بر مکه مسلط بود. عبدالملک در منطقه‌ی شام به قدرت رسیده بود و بین آن دو کشمکش نظامی و سیاسی وجود داشت و هر وقت مردم شام می‌خواستند به حج بروند ناگزیر چند روزی در مکه (منطقه‌ی نفوذ عبدالله بن زبیر) می‌ماندند، و این فرصت بسیار خوبی بود برای عبدالله که بر ضد عبدالملک تبلیغات کند، و چون عبدالملک نمی‌خواست حاجیان شام تحت تأثیر این تبلیغات قرار گیرند و بدین وسیله مشروعیت حکومت او در مرکز خلافت نیز خدشه‌دار شود، سفر حج را متوقف ساخت. نکته‌ی دیگری که زهری جعل کرده است این است: این سنگی که رسول خدا شب معراج پای خود را روی آن گذاشته، جای کعبه را می‌گیرد!! آنگاه به دستور عبدالملک بر فراز آن سنگ قبه‌ای ساختند و بر آن پرده‌های حریر آویختند و خادمانی برای آن معین کردند و مردم را به طواف آن واداشتند و این رسم در تمام دوره‌ی بنی‌امیه باقی بود [۱۶۰]. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که انگیزه‌ی جعل قسمت آخر این حدیث [۱۶۱] توسط زهری منصرف ساختن مردم از عزیمت به سوی خانه‌ی خدا (که تحت سلطه‌ی عبدالله بن زبیر بود) و سوق دادن آنان به سوی فلسطین بود، زیرا فلسطین جزئی از شام و تحت نفوذ عبدالملک بود و زهری بدین وسیله در تثبیت موقعیت عبدالملک کوشید [۱۶۲]. [صفحه ۱۰۲]

اهانت به حرمین شریفین

علت دیگری که باعث زوال حکومت سلسله‌ی اموی گردید، بی‌اعتنایی و توهین به حرم خدا (مکه‌ی معظمه) و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم (مدینه‌ی منوره) بود. برای اینکه بیشتر به جنایات عظیمی که برخی از خلفای بنی‌امیه در خانه‌ی کعبه مرتکب شدند پی ببریم، بی‌مناسبت نیست ابتدا به طور مختصر به اهمیت خانه‌ی خدا و احترام آن از نظر قرآن پردازیم تا از عمق جنایات خلفای اموی بیشتر آگاه شویم.

مکه، حرم امن الهی

خداوند متعال خانه‌ی کعبه را مرکز امن قرار داده و می‌فرماید: «[به خاطر بیاورید] هنگامی که خانه‌ی کعبه را مرکز امن و امان برای مردم قرار دادیم» [۱۶۳] و در جای دیگر می‌فرماید: «[به یاد بیاور] هنگامی که ابراهیم از خدا درخواست کرد: پروردگارا، این سرزمین را شهر امنی قرار ده» [۱۶۴] و خدای متعال دعای او را اجابت کرد و فرمود: «هر کس داخل آن شود در امان خواهد بود» [۱۶۵] و آن را [صفحه ۱۰۳] «بلد امین» (شهر امن و امان) نامید که می‌فرماید: «قسم به این شهر امن (مکه)» [۱۶۶]. در حرم خدا حتی افراد قاتل و جانی در امان هستند و نباید کسی متعرض آنان شود [۱۶۷]، تا آنجا که در زمان جاهلیت هم آن قدر خانه‌ی خدا مورد احترام بود که آلوسی می‌نویسد: «اگر کسی قاتل پدر و برادر خود را در خانه‌ی خدا می‌دید، خونخواهی نمی‌کرد و [به احترام خانه‌ی خدا] انتقام نمی‌گرفت» [۱۶۸]. سرزمین مکه تا آنجا محترم است که حیواناتی که در آنجا هستند نیز در امانند و کسی حق ندارد مزاحم آن‌ها شود. شخصی از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی آهویی که وارد حرم شده بود پرسید، فرمود: او را دنبال نکنید و به او دست نزنید [۱۶۹].

کشتار در مکه

با اینکه خانه‌ی کعبه این قدر احترام دارد و نباید حریم حرمت آن شکسته شود اما عبدالملک مروان خلیفه‌ی اموی آن قدر خودرأی و خودکامه بود که برای پیشرفت کار خود به هر نوع وسیله‌ای متوسل می‌گشت گرچه با احکام قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مغایر باشد. [صفحه ۱۰۴] وی علاوه بر جنایات دیگری که انجام داد، حرمت خانه‌ی کعبه را در هم شکست و تمام آیات و روایاتی را که در این باره رسیده است نادیده گرفت و به حجاج بن یوسف دستور داد در میان مسجد کعبه سر عبدالله زبیر را ببرد، با اینکه - همان گونه که گفتیم - کعبه و اطراف آن به موجب قوانین اسلام محل امن است و کشتار در آن حرام می‌باشد.

ویران کردن کعبه

با اینکه اهمیت کعبه به اندازه‌ای است که به فرموده‌ی امام صادق علیه‌السلام نگاه کردن به آن عبادت است [۱۷۰] و از طرف دیگر ویران کردن آن در ردیف قتل پیامبر و امام قرار گرفته است به طوری که امام صادق علیه‌السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «هرگز انسان عملی بزرگتر (از نظر گناه) در نزد خدا انجام نداده است از کسی که پیامبر یا امامی را بکشد یا خانه‌ی کعبه را که خدای عزوجل آن را قبله‌ی بندگان خود قرار داده است نابود کند» [۱۷۱]، اما عبدالملک این گناه را نیز مرتکب شد و دستور داد خانه‌ی کعبه را ویران کردند و پرده‌های آن را آتش زدند. جرجی زیدان در این باره می‌نویسد: موقعی که عبدالله زبیر به خانه‌ی کعبه پناه برد، حجاج بن یوسف ثقفی کعبه را محاصره کرد و فرمان داد حرم کعبه را با منجنیق ویران سازند.

در ابتدا تیراندازان از اجرای این کار خودداری می‌کردند، ولی حجاج به آنان گفت کعبه را تیرباران کنید و از هدایای عبدالملک بهره‌مند شوید [۱۷۲] آن‌ها نیز مبادرت به تیراندازی کردند. [صفحه ۱۰۵]

سوء استفاده از بیت‌المال

اشاره

علت دیگری که به نابودی سلسله‌ی اموی سرعت بخشید سوء استفاده از بیت‌المال مسلمین بود، زیرا خلفای بنی‌امیه وقتی که به مقصود خود رسیدند و اموال مسلمین در اختیار آنان قرار گرفت، تا آنجا که توانستند از آن سوء استفاده کردند و چنانکه یادآور خواهیم شد (در بحث سیاست خلفا در برابر شعرا) آن‌ها بیت‌المال مسلمین را از آن خود می‌دانستند و به هر کس آنچه می‌خواستند، می‌دادند. اکنون برای اینکه روشن شود خلفای بنی‌امیه برای رسیدن به مقصود خویش که تنها سلطنت و حکومت بود چقدر احکام اسلام را نادیده می‌گرفتند و از مقررات دین مقدس اسلام سرپیچی می‌کردند و با قرآن و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به طرق مختلف مخالفت می‌کردند که یکی از آن‌ها سوء استفاده از بیت‌المال بود، در این مورد قدری به بحث می‌پردازیم.

مصرف بیت‌المال از دیدگاه اسلام

بیت‌المال که به تمام مسلمین تعلق دارد، باید در راه منافع خود آن‌ها به کار برده شود و در راه‌هایی به مصرف برسد که رضایت خدا در آن است. در اینجا به قسمتی از روایاتی که در این زمینه رسیده است اشاره می‌شود. ۱. شخصی می‌گوید خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم، عرض کردم: ای رسول خدا، نظر شما در مورد غنیمت چیست؟ فرمود: یک پنجم آن مربوط به خدا و چهار پنجم آن مربوط به لشکر اسلام است. [صفحه ۱۰۶] گفتم: در غنیمت هیچ یک از افراد با دیگری تفاوتی ندارد؟ فرمود: نه [۱۷۳]. تردیدی نیست که مقصود این است یک پنجم در مصارفی به کار می‌رود که رضای خدا در آن است، و گرنه خدا بی‌نیازتر از آن است که برای خود سهمی قرار دهد. ۲. هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معاذ بن جبل را به یمن فرستاد، به او دستور داد که به مردم بگوید: «خداوند زکات را بر شما واجب کرده است که از ثروتمندان گرفته می‌شود و به مستمندان شما پرداخت می‌گردد» [۱۷۴]. ۳. امیر مؤمنان علیه‌السلام به قثم بن عباس فرماندار خود در مکه نوشت: به آنچه از مال خدا در نزد تو جمع شده است، رسیدگی کن و آن را به مصرف افراد عیالمند و گرسنه‌ای که در محل هستند، برسان و دقت کن که به دست افراد مستمند و درمانده برسد و آنچه از مصرف آنان زیاد آمد، نزد ما بفرست تا بین کسانی که اینجا هستند تقسیم کنیم». [۱۷۵]. ۴. همچنین درباره‌ی حفظ اموال عمومی و رعایت بیت‌المال به عمال خود نوشت: «نوک قلم‌ها را باریک گردانید و بین خطوط کمتر فاصله قرار دهید و کلمات زائد و غیر لازم را حذف کنید و بکوشید هنگام نوشتن، مقاصد و هدف خود را بنویسید و برحذر باشید از اینکه در نوشتن زیاده‌روی کنید» [۱۷۶]. [صفحه ۱۰۷] به هر حال امیر مؤمنان علیه‌السلام آن قدر رعایت اموال بیت‌المال را می‌کرد که در یک شب عمرو عاص در بیت‌المال وارد بر آن حضرت شد، آن بزرگوار چراغ را خاموش کرد و از نور ماه استفاده کرد و جایز ندانست از نور چراغ که از بیت‌المال مسلمین است بدون استحقاق استفاده کند [۱۷۷].

بنی‌امیه و بیت‌المال

بیت‌المال که از آن مسلمین است و در اسلام نسبت به بهره‌برداری صحیح و به کار بردن اموال آن در راهی که رضای خدا را تأمین می‌کند و در رساندن آن به افراد صالح و شایسته و قشرهای محروم اجتماع سفارش شده است، متأسفانه هنگامی که در اختیار بنی‌امیه قرار گرفت روش مصرف آن صد و هشتاد درجه تغییر جهت پیدا کرد و به طور کلی آن مسیر عوض شد. خلفای اموی بیت‌المال را ملک شخصی می‌دانستند و آن را بین نزدیکان و خویشان خود قسمت می‌کردند تا آنجا که از این راه ثروت‌های زیاد و اندوخته‌های فراوان از خود به جای گذاشتند که نمونه‌هایی از آن از نظر تان می‌گذرد:

ولید بن عبدالملک و بیت‌المال

وی دومین خلیفه‌ی اموی بود که در سال ۸۶ هجری به خلافت رسید و تا سال ۹۵ (حدود نه سال و هفت ماه) حکومت کرد. هنگامی که به دستور او مسجد معروف اموی در شام بنا شد [۱۷۸] و پول [صفحه ۱۰۸] زیادی خرج مسجد کرد و مردم او را توبیخ و سرزنش کردند که چرا این مقدار پول از بیت‌المال مسلمین برای ساختن مسجد خرج کردی، خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: تمام این پول‌ها از مال شخصی خود من است نه از بیت‌المال [۱۷۹]. این مطلب بیانگر این است که ولید اموال مسلمین را ملک شخصی خود می‌دانست و آن‌گونه که می‌خواست، از آن بهره‌برداری می‌کرد. نمونه‌های فراوانی وجود دارد که بنی‌امیه بیت‌المال را از آن خود می‌دانستند و هرگاه کسی به آن‌ها اعتراض می‌کرد، پاسخشان این بود که به هر کس بخواهیم، می‌دهیم و به هر کس نخواسته باشیم، چیزی نخواهیم داد. در این قسمت بحث، آخرین سخن اینکه بنی‌امیه بیت‌المال را غارت کردند و از این راه با قرآن و سنت پیامبر مخالفت ورزیدند و حقوق مسلمین را از بین بردند، همان طور که امیرمؤمنان علیه‌السلام فرموده است: «آن‌ها همچون شتران گرسنه‌ای که بهاران به علفزار بیفتند و با ولع عجیبی گیاهان را بلعند، برای خوردن اموال خدا دست از آستین برآوردند» [۱۸۰].

کامجویی و هوسرانی

اشاره

از عوامل دیگری که در زوال خلافت بنی‌امیه مؤثر بود، توجه زیاد آن‌ها به باده پیمایی و هوسرانی و عیاشی و خوشگذرانی بود. آنان چندان در لذات و شهوات غرق شده بودند که تنها فکرشان این بود که از چه راهی وسایل عیش [صفحه ۱۰۹] و نوش خود را فراهم سازند. از این رو هیچ‌گونه توجهی به اینکه در مملکت چه می‌گذرد، نداشتند و در نتیجه‌ی عدم توجه به این مسئله‌ی مهم به تدریج پایه‌های حکومت آنان متزلزل گردید که برای نمونه چند نفر از آنان را نام می‌بریم.

یزید بن عبدالملک

او پس از عمر بن عبدالعزیز [۱۸۱] چهار سال و یک ماه و دو روز حکومت کرد. هنگامی که به خلافت رسید، تصمیم گرفت مانند عمر بن عبدالعزیز رفتار کند، اما نزدیکان و کسان او که منافع شخصی‌شان به خطر افتاده بود، وی را از این کار بازداشتند و برای توجیه کار خود چهل پیرمرد ریش سفید را پیش او آوردند که شهادت دادند خلفا روز قیامت محاسبه نمی‌شوند و عذابی برای آنان نیست و پس از اینکه چهل روز روش خلیفه‌ی قبل (عمر بن عبدالعزیز) را ادامه داد، او را گول زدند و فریب دادند [۱۸۲] نتیجه‌ی

این تغییر جهت در دوران خلافت او، فرورفتن در لذات و شهوات و خوشگذرانی شد، به گونه‌ای که تنها مسئله‌ای که برای او مهم بود عیاشی، هرزگی، بی‌بندوباری و میگساری بود تا جایی که وضع مردم به همان روش گذشته‌ی خلفای پیش از عمر بن عبدالعزیز برگشت. یزید بن عبدالملک در نامه‌ای به عمال خود نوشت: «عمر بن عبدالعزیز گول خورده است و به این جهت کارهایی که در دوران حکومت او انجام می‌شده نباید دنبال شود. مردم را به همان روش قبلی برگردانید و همان مالیات و عوارضی که از آنها می‌گرفتید، تخفیف ندهید. نامه‌ی من که به دست شما رسید همکاران سابق و دوستان خود را جمع کنید و مردم را به حال [صفحه ۱۱۰] سابقشان برگردانید. خواه قدرت پرداخت مالیات را داشته باشند یا نه، زنده باشند یا مرده، باید مالیات را بپردازند. والسلام» [۱۸۳]. یزید بن عبدالملک در دوران حکومت خود به کاری جز باده‌پیمایی و آمیزش با زنان و شهوترانی توجه نداشت و شب و روز بزم عیش و نوش برپا می‌ساخت و با دو کنیزک خود به نام‌های «سلامه» و «حبابه» (حبابه هم گفته‌اند) سرگرم بود. او بین این دو کنیزک آوازه خوان که در حقیقت کارهای کشور را آنها اداره می‌کردند می‌نشست، یکی به او شراب می‌داد و دیگری آواز می‌خواند. یک روز حبابه با آهنگ برای او این بیت را خواند: میان استخوان‌های سینه و گلو آتش عشق چنان افروخته شده که با هیچ چیز آرام نمی‌گیرد و خنک نمی‌شود [۱۸۴]. یزید از شنیدن این شعر چنان به هیجان آمد که گفت: می‌خواهم پرواز کنم. حبابه گفت: سلطنت را به که می‌سپاری؟ یزید دست حبابه را بوسید و گفت: به خدا قسم سلطنت را به تو واگذار می‌کنم [۱۸۵]. یزید کنیزک آوازه‌خوان خود را به نام سلامه به بیست هزار دینار خرید [۱۸۶] اما پس از مدتی حبابه رقیب خود سلامه را برکنار کرد و در واقع فرمانروای سراسر امپراتوری بزرگ اسلام شد. او هر کس را می‌خواست، به کار می‌گماشت و یا از کار برکنار می‌کرد و خلیفه از همه جا بی‌خبر در کنارش [صفحه ۱۱۱] می‌نشست، تا آنجا که «مسيلمه» برادر یزید از این وضع ناراحت شد و به او گفت تو جز شهوترانی و باده‌گساری کار دیگری انجام نمی‌دهی و امور کشور را به دست حبابه سپرده‌ای. یزید بر اثر سخنان برادر خود تصمیم گرفت از آن پس به کارهای مردم رسیدگی کند، از این رو چند روزی از عیاشی و شهوترانی دست برداشت. حبابه که از این جدایی ناراحت شده بود، چاره‌ای اندیشید و روز جمعه‌ای که خلیفه برای نماز به مسجد می‌رفت، آمد و در برابر او ایستاد و اشعاری چند خواند که یکی این است: زندگانی جز خوشگذرانی و کام گرفتن چیز دیگری نیست، گرچه مردم تو را توییح و سرزنش کنند. یزید از شنیدن این اشعار بی‌تاب شد و گفت که برادرش مسيلمه به جای او به مسجد برود و نماز بخواند و خود دیگر بار مشغول هوسرانی شد [۱۸۷].

سرانجام خلیفه و حبابه

یزید بن عبدالملک و حبابه آن قدر با یکدیگر به هوسرانی پرداختند که سرانجام در کنار هم جان دادند، توضیح اینکه آن دو برای خوشگذرانی و تفریح به محلی موسوم به بیت رأس (در نزدیکی دمشق) رفتند. یزید به ملازمان خود گفت: مردم گمان می‌کنند هیچ عیش و نوشی بی‌رنج و نیش نخواهد ماند. من می‌خواهم پندار دروغ آنان را آشکار سازم. از این رو به بیت رأس می‌روم و در آنجا با حبابه می‌مانم و تا من آنجا هستم، هیچ نامه و خبری به من نرسانید. هنگامی که در آنجا به عیش و نوش و خوشگذرانی مشغول بودند، دانه‌ی انگوری در گلوی حبابه جست و او را خفه کرد. یزید سه روز و سه شب تن [صفحه ۱۱۲] بیجان حبابه را در بر گرفته بود و گریه می‌کرد و اجازه نمی‌داد وی را به خاک بسپارند [۱۸۸]. وقتی بدن حبابه متعفن شد، مسيلمه برادر خلیفه نزد او رفت و رخصت به خاک سپردن جسد را گرفت. یزید چند روز پس از مرگ کنیزک در گذشت. ابن‌اثیر می‌نویسد: علت مرگ او این بود که پس از مرگ حبابه آن قدر ناراحت و بی‌طاقت شد که وقتی خواست برای به خاک سپردن جنازه‌ی او برود، نه قادر بود سوار مرکب شود و نه می‌توانست پیاده راه برود. برادرش وقتی آمد و به او تسلیت گفت، یک کلمه در جوابش حرف نزد. مسيلمه

او را سرزنش کرد و گفت چرا این قدر بی‌تابی می‌کنی؟ این کار مایه‌ی ننگ و عار تو است. یزید به برادرش گفت بر بدن حبابه نماز بخواند و پانزده روز پس از مرگ او بیشتر زنده نماند. برخی گفته‌اند چهل روز پس از مرگ حبابه از دنیا رفت و جسدش را در کنار او دفن کردند [۱۸۹].

میگساری

ولید بن یزید که پس از هشام به خلافت رسید، گذشته از اینکه مثل پدر به میگساری و شهوترانی و خوشگذرانی پرداخت، در ستایش باده‌پیمایی و میگساری شعر می‌سرود [۱۹۰]. به طور کلی برخی از خلفای اموی مانند یزید بن معاویه، عبدالملک بن مروان، یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید علاقه‌ی زیادی به مسکرات داشتند. ولید بن یزید درباره‌ی شراب غزل‌های عالی سروده و به قدری در تعریف توصیف مسکرات افراط کرده است که پس از وی شاعران الفاظ و معانی شعرهای او را دزدیده در اشعار خود آوردند. ولید چندان شیفته‌ی باده‌پیمایی و [صفحه ۱۱۳] میگساری بود که از ارتکاب آن حتی در کنار خانه‌ی خدا پروایی نداشت. ابن کثیر در این باره می‌نویسد: ولید دستور داد گنبدی به اندازه‌ی کعبه بسازند و مقصود او از این کار بود که آن گنبد را بر پشت‌بام خانه‌ی کعبه بگذارد و با اطرافیان خود در آنجا بنشیند و شراب و آلات لهو با خود ببرند و عیاشی کنند، اما هنگامی که وارد مکه شد از تصمیمی که گرفته بود، به خاطر ترس مردم (و علل دیگر) به وحشت افتاد و منصرف شد [۱۹۱]. به طور کلی خلفای بنی‌امیه بعضی از روزها را اختصاص به میگساری داده بودند. جاحظ در این باره می‌نویسد: از ملوک اسلام کسانی که بیشتر شراب می‌خوردند، یزید بن معاویه بود که صبح و شب شراب می‌خورد [۱۹۲] عبدالملک بن مروان در هر ماهی یک بار شراب می‌خورد، به گونه‌ای که نمی‌فهمید در آسمان است یا در زمین [۱۹۳] ولید بن عبدالملک یک روز در میان، سلیمان بن عبدالملک هر سه شب یک بار و هشام بن عبدالملک هر روز جمعه شراب می‌خوردند. یزید بن ولید و ولید بن یزید همیشه مشغول لهو و شراب خوردن بودند. مروان حمار شب سه شنبه و شب شنبه شراب می‌خورد [۱۹۴] خلفای دیگر نیز هر کدام برای خود روز معینی را انتخاب کرده بودند. اسحاق بن ابراهیم موصلی می‌گوید: معاویه و مروان و عبدالملک و ولید و سلیمان و هشام و مروان بن محمد بین خود و ندیمان‌شان پرده‌ای می‌زدند تا آن‌ها از کارهایی که خلیفه انجام می‌دهد، اطلاع پیدا نکنند و هنگامی که خوانندگان می‌خواندند، آن قدر لذت می‌بردند که حالشان دگرگون می‌شد و راه می‌افتادند و شانه‌های خود را تکان می‌دادند و می‌رقصیدند... و تنها کنیزکان خاصی آن‌ها را می‌دیدند و هرگاه از پشت پرده صدایی بلند می‌شد، کسی که [صفحه ۱۱۴] نزدیک پرده بود صدا می‌زد ای کنیز، بس کن! تا کسی که آن سوی پرده بود گمان کند برخی از کنیزکان مشغول رقص و طربند. ولی خلفای دیگر بنی‌امیه از اینکه کسی آن‌ها را در آن حال ببیند، پروایی نداشتند و بخصوص یزید بن عبدالملک و ولید بن یزید از دیگران بی‌بند و بارتر بودند [۱۹۵].

ساز و آواز

ساز و آواز یکی از عواملی بود که برخی از خلفای اموی را سرگرم ساخت، به گونه‌ای که آن‌ها را از اداره‌ی امور مملکت باز داشت. نخستین خلیفه‌ی خوشگذران و عیاش بنی‌امیه یزید بن معاویه بود که در دوران خلافت او (۶۴ - ۶۰ هجری) نه تنها موسیقی بلکه همه نوع تفریح در حجاز بخصوص مدینه و مکه شیوع یافت، چون یزید به این نوع سرگرمی‌ها علاقه‌مند بود، ولی تا زمان ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۶ - ۱۲۵ هجری) موسیقی در حجاز محصور ماند و همین که ولید خلیفه شد، خوانندگان و نوازندگان را

از مدینه به دمشق آورد و از آن به بعد در سراسر ممالک اسلامی موسیقی رواج یافت، زیرا خلیفه‌ی وقت میگسار و عیاش بود و با نهایت بی‌باکی همه نوع هرزگی می‌کرد [۱۹۶]. ولید بن یزید نخستین خلیفه‌ای بود که دستور داد خوانندگان و نوازندگان را برای او به دمشق آوردند [۱۹۷] وی از دعوت کردن آوازخوان‌ها و زنان مغنیه و نوشیدن شراب و... هیچ خودداری نمی‌کرد و در مجالس غنا و لهو و لعب شرکت می‌جست و به خوشگذرانی مشغول بود. کارهای زشت را به طور علنی انجام می‌داد و در ارتکاب کارهای ناشایسته پافشاری می‌کرد و از معصیت خدا هیچ باکی نداشت و تمام محرّمات را بدون استثناء مرتکب می‌شد، تا آنجا که هشام بن عبدالملک به او گفت: من نمی‌دانم تو مسلمانی یا [صفحه ۱۱۵] نه، زیرا تمام منکرات را بدون استثنا و به طور آشکار انجام می‌دهی [۱۹۸]. ولید بن یزید غنا و موسیقی را زیاد دوست می‌داشت، تا آنجا که می‌گفت: غنا را بیشتر از جان دوست دارم. غنا برای من بهتر از آب سرد گوارا برای تشنه‌جگر است [۱۹۹]. وی شعر می‌سرود و به دیگران می‌گفت آهنگ آن را بسازند. ابوالفرج اصفهانی می‌نویسد: ولید یک روز با عده‌ی زیادی از آوازخوان‌ها که «معبد» و «ابن‌عایشه» دو تن از آوازخوان‌های معروف نیز در میان آنان بودند، نشست بود و به ابن‌عایشه گفت من شعری سروده‌ام، تو آهنگ آن را بساز و آواز بخوان. آنگاه شعر خود را خواند و ابن‌عایشه آواز خواند [۲۰۰].

مقام نوازندگان نزد خلفای اموی

از آنجا که خلفا آسایش طلب بودند و از طرفی ثروت زیادی نیز در اختیار داشتند، بیش از دیگر مردم دنبال ساز و آواز می‌رفتند. آن‌ها برای اهل طرب ماهیانه و مقری تعیین کردند و مانند شاعران اوقات بخصوصی برای ملاقات با آن‌ها معین نمودند و عده‌ای از درباریان را برای رسیدگی به کارهایشان مأمور ساختند. هر وقت هم به شکار و گردش می‌رفتند، آنان را با خود می‌بردند و جایزه‌ها و انعام بسیار به آن‌ها می‌دادند. نوازندگان و خوانندگان بیش از شاعران نزد خلفا می‌آمدند و بیشتر از آن‌ها پول و جایزه می‌گرفتند، چون نوازنده و خواننده از لوازم بزم باده‌پیمایی بود و پرواضح است که بذل و بخشش در حال مستی و طرب بیش از حال عادی است. منزلت و موقعیتی که خوانندگان و نوازندگان در نظر خلفا داشتند، بیانگر [صفحه ۱۱۶] شوق و علاقه‌ی زیاد آنان نسبت به غنا و موسیقی و در نتیجه به سرگرمی و عیاشی و شهوترانی بود [۲۰۱]. خلاصه اینکه در زمان بنی‌امیه، بخصوص در اواخر سلطنت آنان، توجه به موسیقی فزونی یافت و دستگاه خلفا هیچ وقت بی‌ساز و آواز نمی‌ماند تا آنجا که حتی در میدان جنگ هم عده‌ای آوازخوان و نوازنده و آلات موسیقی همراه می‌بردند. ابن‌اثیر می‌نویسد: پس از اینکه عباسیان بنی‌امیه را در نزدیکی اصفهان شکست دادند، صدها بربط و طنبور و مزمار و شیشه‌های شراب در اردوگاه امویان یافتند [۲۰۲].

به خدمت گرفتن شاعران مدیحه‌سرا و چاپلوس

از شیوه‌های زشت و ناپسندی که در دوران خلفای بنی‌امیه برای تثبیت پایه‌های حکومت آنان (به گمان باطل خودشان) رواج پیدا کرد تا از این راه بتوانند مقام و موقعیتی نزد مردم کسب کنند، توجه به شعرا و تشویق آن‌ها به سرودن اشعار بی‌پایه و اساس در تعریف و تمجید از خلفا بود، زیرا قبل از بنی‌امیه شعر و شاعری در میان مردم چندان شایع نبود اما همین که آن‌ها به خلافت رسیدند، برای مبارزه با مخالفان و رقیبان خود (از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم) به طرق مختلف خواستند توجه مردم را جلب کنند که یکی از آن راه‌ها سرودن شعر بود. از این رو شعرا را احترام می‌کردند تا از شر زبانشان آسوده بمانند و به اصطلاح خودشان به صله و جایزه زبان شعرا را قطع می‌کردند. بعضی از شعرابی که شعر برای آنان وسیله‌ی کسب ثروت و مقام بود، تا آنجا

که توانستند درباره‌ی خلفا اشعاری سرودند که سراپا خالی از حقیقت بود و خود آنان نیز معترف بودند که آنچه می‌گویند واقعیت ندارد بلکه [صفحه ۱۱۷] مقصود آنان از شعر گفتن گذران زندگی است. جرجی زیدان در این باره می‌نویسد: شاعران با گزافه‌گویی و مبالغه در مدیحه‌سرایی، خود را به خلفا نزدیک می‌ساختند و غالباً دروغ‌های شرم‌آوری می‌سراییدند که از هر حیث مخالف واقع بود. فقط عده‌ی معدودی از شاعران به این کار دست نزدند، بقیه عفت کلام را رعایت نکردند و برای خشنودی خلیفه هر چه توانستند دروغ و یاوه به هم بافتند و بدبختانه همین شاعران یاوه‌گو به واسطه‌ی مجازگویی مقرب‌تر از دیگران می‌شدند و پاره‌ای از آنان دو ضربه می‌زدند، یعنی هم مدح می‌گفتند و هم ذم، و دسته‌ی دیگر دو رقیب را برای کسب و کار می‌ستودند و از مخالف‌گویی شرم نداشتند. ابن‌دب در عین حال که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مدح می‌گفت در مدح معاویه هم شعر می‌سرود و هیچ نوع ملامت و سرزنش هم به خرجش نمی‌رفت. موقعی که حطیثه‌ی [۲۰۳] شاعر را برای مخالف‌خوانی (مدح و ذم گفتن) ملامت کردند، در پاسخ گفت اگر این کار را نکنم زن و بچه‌ام از گرسنگی می‌میرند [۲۰۴]. نکته‌ی قابل توجه این است که برخی از خلفای اموی علاوه بر اینکه شعر را گرامی می‌داشتند خود نیز شعر حفظ می‌کردند و به فرزندان خویش هم می‌آموختند و از آنان می‌خواستند که به حفظ شعر پردازند، تا آنجا که معاویه مؤسس دولت اموی گفت: شعر را بالاترین وظیفه و هدف اخلاقی و ادبی خود قرار دهید [۲۰۵]. [صفحه ۱۱۸] البته نباید از این نکته غفلت ورزید که هدف عمده‌ی بنی‌امیه از احترام گذاشتن به شاعران مبارزه با مخالفان و رقیبان خود (اهل بیت پیغمبر علیهم‌السلام) بود، زیرا بخوبی می‌دانستند که مردم خلافت را حق اهل بیت و خلفا را غاصب خلافت می‌شمارند، به گونه‌ای که شعرای زمان بنی‌امیه با وجود بهره‌مندی از بذل و بخشش امویان گاهی آن حقایق را آشکارا می‌گفتند. در هر حال اگر هم علاقه‌مندی طبیعی بنی‌امیه در این موضوع مدخلیت داشته است، آن علاقه‌مندی عامل مؤثر کلی نبوده بلکه روی اغراض سیاسی شاعران را مقرب می‌ساختند. در اینجا چند مورد از اشعاری که برخی از شعرا به خاطر پول سروده‌اند از نظران می‌گذرد: ۱. یزید بن مفرغ در ستایش مروان بن حکم گفته است: شما بازار ستایش را رواج دادید در حالی که قبلاً این بازار رونقی نداشت. گویا خدا گرفتن جان‌ها و بخشش روزی‌ها را به شما واگذار کرده است [۲۰۶]. ۲. شاعر دیگر، ابوالعباس اعمی، در قسمتی از اشعار خود بنی‌امیه را این‌گونه توصیف می‌کند: ای بنی‌امیه، هنگامی که به تیره‌های مختلف مردم می‌نگرم مانند شما کسی را نمی‌یابم [۲۰۷]. ۳. احوص شاعر یکی دیگر از این شعرا است. توضیح اینکه وقتی زن آوازخوانی این شعر را خواند که می‌گوید: «هنگامی که از نسب کریم دودمان [صفحه ۱۱۹] قریش سؤال می‌شود، باید گفت او کسی است که پیر و جوان حکومت او را پذیرفته‌اند» [۲۰۸]، یزید بن عبدالملک از شنیدن این شعر برآشفته و از روی ناراحتی از جا بلند شد و گفت: وای بر تو! این کریم قریش کیست؟ گفت: تو. آنگاه گفت که گوینده‌ی این شعر در تبعید بسر می‌برد. یزید بن عبدالملک نامه‌ای نوشت و دستور داد او را از تبعید گاه برگردانند و به او پول زیادی داد [۲۰۹]. خلاصه بازار شعر و شاعران متملق و چاپلوس مخصوصاً شعرايي که در زمان حکومت یزید بن ولید و فرزند وی ولید بن یزید بودند گرم بود، زیرا این دو علاقه‌ی بیشتری به تملق و چاپلوسی و هرزگی و عیاشی و بی‌بندوباری و گستاخی و خوشگذرانی و میگساری داشتند و شعرا نیز در این باره اشعار زیادی می‌سرودند. چون در زمان حکومت یزید بن عبدالملک و پسرش ولید ابن یزید این دو به هرزگی و عیاشی پرداخته بودند، مردم هم روش آنان را دنبال کرده و سرگرم خوشگذرانی بودند.

سیاست خلفای اموی در برابر شعرا

سیاست غلط خلفای بنی‌امیه اقتضا می‌کرد که برای جلب توجه شعرا اموال زیادی به آنان بدهند و حقوق ماهیانه‌ای برایشان تعیین کنند و شعرا هم به خاطر ترس از اینکه حقوقشان پرداخت نشود اشعاری در مدح آنان بسرایند. برخی از شعرا نیز خود را به بهای

اندکی فروخته بودند و اشعاری را - که نمونه‌ی آن گذشت - می‌سرودند.

طرح یک سؤال

خلفای بنی‌امیه نظر به پاره‌ای جهات سیاسی و... به شعرا جایزه می‌داند. [صفحه ۱۲۰] بعضی از خلفا برای شعرا مقرری ماهیانه یا سالیانه تعیین می‌کردند، برخی سالی یک بار در روزی معین شاعران را می‌پذیرفتند و مقرری سالیانه‌ی آنان را به عنوان صله یا جایزه می‌دادند. به عنوان نمونه ولید بن یزید اولین خلیفه‌ای است که برای هر بیت شعر هزار درهم جایزه تعیین کرد. اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا خلفا از کیسه‌ی خود می‌بخشیدند یا از اموال عمومی (بیت‌المال)؟ پاسخ: در جواب باید گفت تردیدی نیست که بخشش خلفا از بیت‌المال بوده است، زیرا که خلیفه خود را صاحب اختیار مسلمانان می‌دانسته و هر چه می‌خواست از اموال عمومی به دیگران هبه می‌کرده است؛ همان‌گونه که عثمان در پاسخ کسی که به او اعتراض کرد و گفت چرا اموال مسلمین را این‌گونه مصرف می‌کنی، گفت: «این مال خدا است، به هر کس بخواهم، می‌بخشم و هر که را بخواهم، محروم می‌کنم» [۲۱۰].

نکته‌ی مهم

نکته‌ای که تذکر آن ضرورت دارد این است که در برابر شعرای اموی شاعران شیعی نیز بودند که هیچگاه تطمیع نمی‌شدند، بلکه وقتی ظلم و ستم آل ابوسفیان و مظلومیت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می‌دیدند، بدون چشمداشت و انتظار صله، آنان را می‌ستودند، گرچه به قیمت زندانی شدن و آزارشان تمام می‌شد و اگر کسی به زندگی شعرای بزرگ قرن اول و دوم نظری بیفکند، به این مطلب پی می‌برد. آن‌ها با اینکه هم از نظر مادی به هیئت حاکمه‌ی وقت شدیداً محتاج بودند و هم از آنان حساب می‌بردند و می‌ترسیدند، در عین حال نه ترس، نه طمع (با اینکه شعرا غالباً مادی هستند)، نه فشارهای حکومت و نه شمشیرهای برهنه‌ای که بر سر آن‌ها سایه انداخته [صفحه ۱۲۱] بود، مانع از این نشد که دست از حمایت حق بردارند و با طرفداران باطل مبارزه نکنند، بلکه به مبارزه با هیئت حاکمه برخاستند و آنان را رسوا کردند، از فرزدق گرفته تا کمیت و از سید حمیری تا دعبل خزاعی، تا دیک الجن، تا ابی‌تمام، تا امیر ابوفراس حمدانی صاحب قصیده‌ی معروف که می‌گوید: پرده‌های دین را دریدند و آیین حق را زیر پا گذاشتند و اموال خاندان پیغمبر را به یغما بردند [۲۱۱]. آری، این‌ها بودند که در آن محیط پرخفقان به یاری حق برخاستند و با اشعار کوبنده‌ی خود از خاندان پیغمبر دفاع کردند، بلکه هر یک از نوابغ شعر و ادب آن عصر که چندین قصیده‌ی هیجان‌انگیز یا قطعه‌ی پرارزش در مدح ائمه‌ی هدی و نکوهش سلاطین و خلفای وقت و ظلم و ستم آن‌ها و اظهار محبت نسبت به اهل بیت و ابراز تنفر از این‌ها داشته‌اند، معروف است. دعبل خزاعی می‌گفت چهل سال است چوبه‌ی دار خودم را بر دوش می‌کشم اما هنوز کسی که مرا به آن بیاویزد، نیافتم. و تمام این‌ها در موقع قدرت بنی‌امیه و بنی‌عباس و تسلط کامل آن‌ها بر مردم بود [۲۱۲]. برای اینکه عظمت و اهمیت برخی از این شعرای بزرگ روشن شود، به گوشه‌ای از شرح حال کمیت اسدی که سرآمد این شعرا است، می‌پردازیم. ابوالمستهل کمیت بن زید اسدی (۱۲۶ - ۶۰ هجری) از شعرای غدیر در قرن دوم است که در زمان بنی‌امیه زندگی می‌کرد و دولت عباسی را درک نکرد [۲۱۳] درباره‌ی مدح بنی‌هاشم قصاید زیادی سروده است که به نام «هاشمیات» معروف است. او در مدح امیرمؤمنان علیه‌السلام در داستان غدیر شعری سروده است [۲۱۴] همچنین درباره‌ی واقعه‌ی کربلا و مظلومیت اهل بیت پیامبر [صفحه ۱۲۲] علیه‌السلام قصیده‌های جانسوزی دارد. او کسی است که زراره می‌گوید: خدمت امام باقر علیه‌السلام بودم که کمیت وارد شد و اشعاری خواند که پس از اتمام آن امام باقر علیه‌السلام فرمود: «همیشه روح القدس تو را تأیید می‌کند مادامی

که با ما باشی و درباره‌ی ما شعر بگویی» [۲۱۵]. مرحوم علامه امینی مورد دیگری را نیز از مروج الذهب نقل می‌کند که مسعودی گفته است: کمیت به مدینه آمد و شبانه خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و قصیده‌ی خود را که در آن مصیبت شهدای کربلا را سروده بود، نزد امام خواند (این قصیده معروف به «قصیده‌ی میمیه» است). امام صادق علیه‌السلام گریه کرد و فرمود: ای کمیت، اگر مالی داشتم به تو می‌دادم، اما چیزی را به تو می‌دهم که پیغمبر به حسان به ثابت [۲۱۶] فرمود: «مادامی که از ما اهل بیت دفاع می‌کنی، مؤید به روح القدس هستی». آنگاه کمیت نزد عبدالله بن حسن بن علی آمد و شعر خود را برای او خواند. عبدالله گفت: ای کمیت، من مزرعه‌ای به چهار هزار درهم خریده‌ام و این سند آن ملک است، آن را به تو می‌دهم و گواهانی هم برای این کار می‌آورم. سپس مزرعه را به او بخشید. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! من در ستایش دیگران به خاطر دنیا شعر می‌گویم، اما به خدا سوگند برای شما جز به خاطر خدا شعر نمی‌گویم. مقصود من از سرودن اشعار درباره‌ی شما به دست آوردن مال دنیا نیست. عبدالله اصرار فراوان کرد و عذر کمیت را نپذیرفت. کمیت سند مزرعه را [صفحه ۱۲۳] گرفت و رفت، ولی پس از چند روز باز نزد عبدالله آمد و گفت: ای فرزند رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو باد! من از شما خواهشی دارم. عبدالله گفت: حاجت چیست؟ هر حاجتی داشته باشی برآورده می‌شود. کمیت گفت: هر حاجتی باشد؟ عبدالله گفت: آری، هر حاجتی که باشد. کمیت گفت: سند مزرعه‌ای را که به من دادی آورده‌ام به تو پس بدهم و باید آن را از من بپذیری. و سند را نزد عبدالله گذاشت. عبدالله سند را قبول کرد. در این هنگام عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب از جا حرکت کرد. پوستی برداشت و به چهار نفر از غلامان خود داد. آنگاه درب خانه‌های بنی‌هاشم رفت و گفت: ای بنی‌هاشم، این کمیت شاعر در دورانی شما را ستوده که دیگران ساکت نشسته‌اند و در این راه جان خود را در کف دست گرفته و در اختیار بنی‌امیه قرار داده است. حال که او جان خود را در معرض خطر انداخته و درباره‌ی فضیلت شما شعر گفته است، شما نیز باید از او قدردانی کنید و آنچه می‌توانید، به وی کمک کنید. هر کس آنچه در توان داشت از درهم و دینار در میان آن پوست می‌انداخت. زن‌ها هم تا آنجا که می‌توانستند زر و زیور خویش را از خود جدا می‌کردند و در میان آن پوست می‌انداختند. هنگامی که پول‌ها و زیورآلات که قیمت آن به حدود صد هزار درهم می‌رسید جمع شد، عبدالله نزد کمیت آمد و گفت: این ران ملخی است که برای تو آورده‌ام و تو خود نیک می‌دانی که حکومت در دست دشمنان ما است و چیزی نداریم که به تو بدهیم و همان‌گونه که می‌بینی، زیورهای زنان ما نیز در میان این پول‌ها است که جمع‌آوری کردیم تا برای گذران زندگی خود از آن کمک‌گیری و استفاده کنی. کمیت گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! مقصود من از ستایش شما خشنودی خدا و رسول او است نه پول و ثروت و مال دنیا. تقاضای من این است که این اموال را به صاحبانشان برگردانی. گذشته از این بیش از آنچه باید به من بدهید، داده‌اید. [صفحه ۱۲۴] به هر حال کمیت پول‌ها را نگرفت و رفت [۲۱۷]. خلاصه اگر کسانی بودند که در زمان بنی‌امیه به خاطر پول و ثروت و یا تهدید آن‌ها شعر می‌گفتند، شعرایی نیز وجود داشتند که جان خود را در کف دست گذاشته بودند و از کشته‌شدن نمی‌هراسیدند.

گرایش به تجمل

اشاره

علت دیگر نابودی امویان گرایش آنان به تجمل در زندگی بود که در این باره به طور مختصر به بحث می‌پردازیم. تجمل و تمدن آن روز ممالک و ملل اسلامی به دو بخش مهم تقسیم می‌گردید: بخش اول مربوط به ساختن شهرها، کارخانه‌ها، کاخ‌ها و مسجدها است و بخش دوم مربوط به وسایل عیش و خوشگذرانی و استراحت و تجمل که در نتیجه‌ی ثروت‌های هنگفت به دست

می آمده است و در اینجا به هر دو بخش می پردازیم.

احداث بناها

خلفا و امرا به ساختن مسجدها و کاخ‌ها و عمارات و باغ‌های مصفا توجه بسیار داشتند و در این مورد پول‌های گزاف خرج می کردند. از ساختمان‌های مهم امویان فقط مسجد جامع اموی دمشق باقی مانده که قبل از اسلام کلیسای [صفحه ۱۲۵] یوحنا بوده است و همین که مسلمانان دمشق را گشودند و با اهل شهر صلح کردند، مقرر شد نصف غربی آن، کلیسای مسیحیان و نصف دیگر مسجد مسلمانان باشد. اما همین که خلافت به ولید بن عبدالملک رسید، هر دو قسمت را تصرف کرده آن را تبدیل به مسجد جامع نمود و برای انجام این کار دستور داد دوازده هزار استاد هنرمند از روم به دمشق آوردند و دیوارهای مسجد جامع را با کاشی‌های رنگارنگ و گل‌ها و بوته‌های و رنگ آمیزی‌های بدیع تزیین نمودند [۲۱۸]. کاخ معاویه: معاویه بن ابی سفیان که مؤسس سلسله‌ی اموی بود، برای خود وسایل تجمل و نگهبانان مسلح فراهم ساخت و به خوشگذرانی مشغول گشت و کاخی بنا کرد و درباری بر در کاخ خود گماشت [۲۱۹] او برای خود کاخ‌هایی ساخت که از جمله‌ی آن‌ها کاخ الخضراء (کاخ سبز) بود. هنگامی که این کاخ را در دمشق ساخت، از اباذر پرسید: این کاخ را چگونه می بینی؟ اباذر گفت: اگر از دارایی دیگران ساختی، خیانت کردی و اگر از ثروت خود ساختی، اسراف نمودی [۲۲۰]. معاویه از سخنان ابوذر ناراحت شد و به فکر انتقام افتاد. پس شبانه هزار دینار برای اباذر فرستاد، شاید بتواند از این راه او را به مال‌اندوزی متهم کند. اما اباذر که می دانست مقصود معاویه از فرستادن پول‌ها چیست، همان شب تمام هزار دینار را میان بینوایان تقسیم کرد. بامدادان فرستاده‌ی معاویه نزد اباذر آمد گفت: دیشب آن پول‌ها را اشتباها برای تو آوردند، پس بده. ابوذر گفت: همان شب پول‌ها را میان فقرا تقسیم کردم [۲۲۱]. [صفحه ۱۲۶] به هر حال معاویه که از این نقشه‌ها بهره‌ای نبرد، اباذر را به فتنه‌انگیزی متهم ساخت و به عثمان نوشت از بودن اباذر در شام مردم بر تو شوریده‌اند. عثمان در پاسخ نامه‌ی معاویه نوشت اباذر را بر روی شتری بی‌جهاز سوار کن و او را به مدینه بفرست. هنگامی که اباذر به مدینه رسید، بقدری در بین راه اذیت شده بود که گوشت ران او از بین رفته بود. عثمان که سخت از او ناراحت بود، سخنانی به او گفت. اباذر نیز با قاطعیت هرچه تمامتر پاسخ او را داد و سرانجام عثمان مقدمات تبعید وی را فراهم ساخت و او را به ربه تبعید کرد که در همان جا از دنیا رفت [۲۲۲].

وسایل عیش و نوش و خوشگذرانی

از آنجا که بنی‌امیه خلافت را به سلطنت تبدیل کردند و از امور دین چشم [صفحه ۱۲۷] پوشیدند و به طرف دنیا رفتند و تنها چیزی که در نظر آنان اهمیت داشت حکومت بر مردم بود، از بهترین کاخ‌ها، غذاها و لباس‌ها و انواع تجملات استفاده کردند که نمونه‌هایی از آن را می‌خوانید. غذاهای گوناگون: شخصی به نام احنف بن قیس می‌گوید: یک روز بر معاویه وارد شدم، سفره‌ی عجیبی گسترده بود و انواع غذاهای گرم و سرد، و شیرین و ترش برای من آورد که در شگفت شدم. سپس دستور داد یک نوع غذای دیگر آوردند که من هر چه در آن دقت کردم، نفهمیدم چیست. پرسیدم: این غذاها چگونه تهیه شده است؟ گفت: روده‌های مرغابی است که آن را از مغز سر گوسفند پر کرده و سپس در روغن پسته سرخ نموده و بر آن شکر پاشیده‌اند. من گریه کردم. معاویه گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: به یاد زندگی علی علیه‌السلام افتادم. فراموش نمی‌کنم یک روز نزد او بودم، هنگامی که موقع غذا خوردن به افطار فرا رسید، به من پیشنهاد کرد نزد او بمانم، سپس کیسه‌ی چرمی مهر کرده‌ای پیش او آوردند. پرسیدم: در

این کیسه چیست؟ فرمود: سویق جو (آرد نرم) و پاره‌های غذاهای ساده که از آرد درست می‌شوند. گفتم: چرا آن را مهر کرده‌ای؟ می‌ترسی از آن بردارند، یا مایل نیستی کسی از آن بخورد؟ فرمود: هیچ کدام. من می‌ترسم فرزندان من حسن و حسین آن‌ها را با روغن زیتون بیالایند. گفتم: یا امیرالمؤمنین، مگر حرام است؟ فرمود: نه، ولی بر پیشوایان و زمامداران حق لازم است خود را در شمار محروم‌ترین مردم قرار دهند تا فقر و پریشانی، بینوایان را فشار و شکنجه ندهد. هنگامی که سخن به اینجا رسید، معاویه گفت: نام کسی را بردی که هیچ کس نمی‌تواند فضیلت او را انکار کند [۲۲۳]. [صفحه ۱۲۸] خلاصه اینکه معاویه از جهت خوردنی، نوشیدنی و پوشیدنی به طور کامل در آسایش بسر می‌برد [۲۲۴]. تجمل در لباس: خلفای بنی‌امیه در پوشیدن لباس نیز تا آنجا که می‌توانستند، اسراف می‌کردند و لباس‌های فاخر می‌پوشیدند. معاویه نخستین کسی بود که لباس‌های قیمتی می‌پوشید تا آنجا که خلیفه‌ی دوم به او اعتراض کرد و گفت: معاویه، مانند کسری پادشاه ایران لباس پوشیده‌ای! [۲۲۵] و به او می‌گفت: تو کسرای عرب هستی [۲۲۶]. خلفای بنی‌امیه پارچه‌های حریر گلداز و پرنقش و نگار می‌پسندیدند. هشام بن عبدالملک بیش از دیگران به آن نوع پارچه علاقه داشت و از آن لباس‌های بسیار برای خود تهیه می‌کرد تا حدی که دوازده هزار دست لباس حریر پرنقش و نگار به همراه جامه‌های دیگر در صندوقخانه‌ی مخصوص او بود و هر گاه که به حج می‌رفت، هفتصد شتر صندوقخانه‌ها و جامه‌های او را حمل می‌کردند و نیز چهار هزار اسب جمع کرد و تا آن زمان کسی از پادشاهان عرب آن همه اسب نداشت [۲۲۷]. زن هشام لباسی داشت که تارهای آن از طلا و بر آن نگین‌های گرانبها آویخته بود، چندان که از سنگینی آن یارای راه رفتن نداشت. قیمت گذاران هرگز نتوانستند برای آن بهایی معین کنند [۲۲۸]. خلاصه خلفای اسرافکار بنی‌امیه هر چه توانستند، زر و سیم اندوختند. [صفحه ۱۲۹] ولید بن یزید بقدری گردنبد جواهر داشت که هر روز مانند لباس یکی را در می‌آورد و دیگری را بر گردن می‌انداخت و به اندازه‌ای در خرید جواهر تند رفت که قیمت جواهر در تمام بازارهای آن روز ترقی کرد [۲۲۹].

نتیجه‌ی بحث

چنانکه گذشت، بنی‌امیه بیشتر اوقات به باده‌پیمایی و عیاشی و خوشگذرانی و شهوترانی و... می‌پرداختند و به امور کشور نمی‌رسیدند و حتی به نگهداری وضع سلطنتی خویش توجهی نداشتند و در تعیین و انتخاب والیان و مأموران عالی رتبه‌ی دولتی چه بسا که به خواهش کنیزکی یا در نتیجه‌ی دریافت پولی بزرگترین ایالت را به اشخاص نالایق و یا ستمکار می‌سپردند. به طور مثال در زمان خلافت هشام بن عبدالملک، جنید بن عبدالرحمن برای همسر هشام گردنبد جواهر نشانی هدیه برد، هشام از آن گردنبد خوشش آمد. جنید گردنبد دیگری فرستاد، هشام در مقابل این تقدیمی‌ها سراسر خراسان را به او واگذار کرد [۲۳۰]. بی‌تردید ساختن کاخ‌ها و عمارت‌ها و گردشگاه‌ها از بیت‌المال و ترتیب دادن مجالس لهو و لعب و میگساری و شهوترانی مانع این بود که خلفای بنی‌امیه به فکر اداره‌ی امور مملکت باشند و به جای اینکه از بیت‌المال به نفع مردم محروم استفاده کنند، مبالغ بسیار گزافی فقط برای خریدن کنیزکان مصرف می‌کردند و این طبیعی است که هر گاه دست انسان باز باشد و پول زیادی به دست آورد، زندگانی خود را توسعه می‌دهد و از انواع خوراک، لباس، فرش و... استفاده می‌کند جز افرادی که بسیار اندکند. [صفحه ۱۳۰]

تعصب عربی

تحقیر موالی

«موالی» جمع «مولی» است و مولی در لغت معانی متعددی دارد و از آن جمله یکی مالک (آقا) و دیگری برده است که این دو معنی با یکدیگر متضاد هستند. جرجی زیدان درباره‌ی معنای مولی می‌نویسد: مولی دارای وصفی بوده که از برده بالاتر و از آزاد پایین‌تر بوده است. در روم این نوع بنده‌ها را آزاد شده می‌نامیدند. اسیر یا بنده‌ی آزاد شده منتسب به قبیله و طایفه‌ی صاحبان خود می‌شد. مثلاً اگر کسی مولای عباسیان بود، در عین حال مولای بنی‌هاشم و قریش و مضر هم می‌شد. گاه مولی به شهری انتساب می‌یافت، مثلاً مولای مکه یا مولای مدینه و مانند آن. مولی با اربابان خویش نوعی قرابت پیدا می‌کرد. این نوع قرابت را «غیر صریح» می‌گفتند. مولی معنای بسیار دارد که از آن جمله بنده، آقا، خویش و قوم، پسرعمو، همسایه، هم‌پیمان، میهمان، دوست، پسر، داماد و غیره است. البته این‌ها به طور مجاز گفته می‌شد ولی معنای حقیقی مولی که میان عرب‌ها معمول بود، از سه نوع بنده تشکیل می‌یافت: مولی عتاقه، مولی عقد، مولی رحم (تاریخ تمدن اسلام، ص ۶۶۲). ولی در اینجا مقصود از موالی، غیر عربی خالص است، چنانکه جرجی زیدان می‌نویسد: «بنی‌امیه مسلمانان غیرعرب را مولی می‌خواندند و گاه هم آن‌ها را قرمز پوست (احمر) می‌گفتند، و در فرهنگ عرب هر عجمی، احمر لقب دارد...» (همان مأخذ، ص ۶۸۶). از عوامل مهم دیگری که خود یکی از عمده عوامل انقراض سلسله‌ی اموی به شمار می‌آید، تعصب عربی و تحقیر موالی و... است. با اینکه اساس دین مقدس اسلام روی مساوات و عدالت طرح و پایه‌ریزی شده است اما بنی‌امیه این اصل مسلم را نادیده گرفتند. در اینجا قبل از شروع بحث، برای اینکه مسئله‌ی مساوات و تساوی تمام افراد بشر در پیشگاه خدا و قانون پروردگار [صفحه ۱۳۱] بیشتر روشن شود، در زمینه‌ی تساوی افراد تا حدودی بحث می‌کنیم، سپس به نحوه‌ی برخورد بنی‌امیه با مردم می‌پردازیم.

تساوی افراد از دیدگاه قرآن

از دیدگاه اسلام تمام افراد بشر، غنی و فقیر، قوی و ضعیف، سیاه و سفید، عرب و عجم، رئیس و مرئوس و... مساوی هستند، چرا که تمامی آن‌ها از یک پدر و مادر (مشترک) آفریده شده‌اند. قرآن می‌فرماید: «ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. از همه گرامی‌تر نزد خداوند کسی است که از همه پرهیزگارتر باشد» [۲۳۱].

تساوی افراد از دیدگاه روایات

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مردم همانند دانه‌های شانه مساوی و برابرند» [۲۳۲]. همچنین آن حضرت در موارد متعددی مردم را به این مسئله توجه می‌داد [صفحه ۱۳۲] که ملائک و معیار برتری افراد تقوا و پرهیزکاری است که به چند مورد اشاره می‌شود: ۱. در یک جا فرمودند: ای مردم، بدانید خدای شما یکی است، پدرتان یکی است، نه عرب بر عجم برتری دارد نه عجم بر عرب، نه سیاه پوست بر گندمگون و نه گندمگون بر سیاه پوست مگر به تقوا. آنگاه فرمود: «آیا من دستور الهی را ابلاغ کردم؟ همه گفتند: آری. فرمود: این سخن را حاضران به غایبان برسانند» [۲۳۳]. ۲. در روز فتح مکه نیز خطبه‌ای خواند و فرمود: «ای مردم، خداوند ننگ جاهلیت و تفاخر به پدران و نیاکان را از بین برد. مردم دو گروه بیش نیستند: یک گروه نیکوکار و باتقوا و ارزشمند نزد خدا، و گروه دیگر بدکار و بدبخت و پست در پیشگاه پروردگار. همه‌ی مردم فرزند آدم‌اند و خداوند آدم را از خاک آفریده است، چنانکه می‌فرماید: «ای مردم، ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. از همه گرامی‌تر نزد خداوند کسی است که از همه پرهیزگارتر باشد، که خداوند دانا و آگاه است» [۲۳۴]. ۳.

و در حدیثی دیگر فرمودند: «خداوند به حسب‌ها و نسب‌ها و اموال شما نمی‌نگرد بلکه به قلوبتان می‌نگرد» [۲۳۵]. [صفحه ۱۳۳] ۴. در حدیث دیگر از آن بزرگوار می‌خوانیم که فرمود: «من برای [هدایت] سفید (گندمگون) و سیاه برانگیخته شدم» [۲۳۶].

تساوی افراد از دیدگاه امیرمؤمنان

از حضرت علی علیه‌السلام نیز در این باره احادیثی رسیده است که یک مورد را نقل می‌کنیم: دو زن از دو نژاد، یکی از عرب و دیگری آزاد شده، نزد آن بزرگوار آمدند و هر دو اظهار نیاز کردند. امام علیه‌السلام به هر یک، علاوه بر چهل درهم، مقداری مواد غذایی داد. زنی که از نژاد غیرعرب بود، سهم خود را برداشت و رفت، ولی زن عرب روی افکار جاهلی به امام گفت: آیا همان مقداری که به زن غیرعرب دادی به من نیز که از نژاد عرب هستم می‌دهی؟ امیرمؤمنان علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: من در کتاب خدا برای فرزندان اسماعیل بر فرزندان اسحاق برتری نمی‌بینم و این دو هیچ امتیازی بر یکدیگر ندارند [۲۳۷]. آنچه گذشت، نمونه‌هایی است از تساوی تمام افراد در برابر قانون خدا، و نشان می‌دهد که تمام انسان‌ها از سیاه و سفید و عرب و عجم در نزد خدا برابرند و تنها ملاکی که باعث فضیلت و برتری می‌گردد، تقوا است. از این رو خدای متعال درباره‌ی کسانی که در برابر قانون تسلیم نیستند و در صورتی که قانون به صلاح و منفعت آنان نباشد از دستورهای خدا اعراض می‌کنند و می‌خواهند که برایشان امتیازی قائل شوند بدون اینکه لیاقت آن را داشته باشند، می‌فرماید: «و چون از آن‌ها دعوت شود که به سوی خدا و پیامبرش [صفحه ۱۳۴] بیایند تا میان آنان داوری کند، گروهی از آن‌ها روی گردان می‌شوند، ولی اگر [داوری به نفع آن‌ها بوده و] حق داشته باشند، با نهایت تسلیم به سوی او می‌آیند. آیا در دل‌های آن‌ها بیماری است، یا شک و تردید دارند، یا می‌ترسند که خدا و رسولش بر آن‌ها ستم کنند؟ اما این‌ها خود ستمگرند» [۲۳۸]. به همین جهت همه‌ی افراد بشر در تمام امور با یکدیگر مساوی هستند و هیچ‌گونه امتیازی بر یکدیگر ندارند و در حکومت اسلامی و در جامعه‌ای که قرآن بر آن حاکم است، بین عرب و عجم، سیاه و سفید و... تفاوتی نیست هر چند که نزدیکترین افراد نسبت به حاکم و زمامدار اسلامی باشند.

عرب و موالی

این‌ها نمونه‌هایی از خط بطلان کشیدن دین مقدس اسلام بر افکار بیهوده‌ی کسانی است که تصور می‌کنند نژاد، حسب و نسب، مقام، پول و ثروت و... ملاک فضیلت و برتری است، در حالی که هیچ‌یک از آن‌ها معیار ارزش نیست و همان‌گونه که گفتیم، میزان برتری تنها تقوا و پرهیزگاری است. ولی برخلاف صریح قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام در دوران حکومت خلفای بنی‌امیه این اصل مسلم و قطعی نادیده گرفته شد و این خود یکی از مسائل مهمی است که در دوره‌ی حکومت آنان قابل مطالعه و بررسی است، زیرا این تبعیض عامل مؤثری در نارضایتی مردم از هیئت حاکمه بود و در سقوط و انحطاط آنان تأثیر بسزایی داشت، چون امویان موالی (غیرعرب) را تحقیر می‌کردند و با بی‌اعتنایی با آنان برخورد می‌نمودند، به طوری که این گروه (موالی) در نظر حکومت اموی از پست‌ترین اقشار اجتماع به شمار می‌رفتند و از بسیاری حقوق مدنی و اجتماعی محروم بودند. [صفحه ۱۳۵] اکنون به دلیل اینکه این بحث از مباحث بسیار مفید و ارزنده است و ریشه‌ی این تعصب از جاهلیت عرب [۲۳۹] سرچشمه می‌گرفت و حکومت بنی‌امیه آن را تشدید کرد، به تفصیل درباره‌ی کیفیت رفتار عرب با موالی و سپس چگونگی برخورد بنی‌امیه با آنان به بحث می‌پردازیم. بنی‌امیه خلافت را به سلطنت مستبدانه تبدیل کردند، تعصب عربی را تقویت نمودند و خشونت اخلاقی بدویان را به تمام معنی به کار بردند و در عین حال چون شهرنشین شده بودند، کلبه‌ی صفات پسندیده‌ی صحراگردی را از دست دادند و فقط

مقید بودند که قریش را بر دیگران و خودشان را بر سایرین ترجیح دهند [۲۴۰]. در زمان بنی‌امیه عرب‌ها خود را از مسلمانان غیرعرب و مردم ذمی [صفحه ۱۳۶] با شرف‌تر و پسندیده‌تر می‌دانستند [۲۴۱]... و بخصوص بر ملت‌های مسلمان (غیرعرب) مباحثات می‌کردند و آنان را موالی می‌خواندند و به آنان چنین می‌گفتند: نه تنها ما شما را از بردگی و اسارت آزاد ساختیم بلکه از پلیدی کفر و شرک نجات داده مسلمان نمودیم و همین کافی است که از شما برتر باشیم. ما شما را با شمشیر سعادت‌مند ساختیم و با زنجیر به بهشت کشانیدیم. ما برای راهنمایی شما خود را به کشتن دادیم، و چه خدمتی از این بالاتر که برای زندگی [با سعادت] شما جان خود را فدا ساختیم؟ خدا ما را مأمور نمود تا خود را برای راهنمایی شما به کشتن بدهیم و شما را اسیر کرده آزاد سازیم. عرب‌ها از اقتدا [در نماز] به موالی اکراه داشتند و اگر هم پشت سر آنان نماز می‌خواندند، می‌گفتند برای فروتنی نسبت به خدا چنین می‌کنیم. نافع بن جبیر شافعی از تابعان نامی همین که جنازه‌ای را می‌دید، می‌پرسید کی بود؟ اگر می‌گفتند از قریش بود، می‌گفت افسوس از قوم من یکی کم شد و اگر می‌گفتند عرب بود، می‌گفت افسوس هموطنم مرد. اما اگر می‌گفتند غیر عرب (مولی) بود، با خونسردی می‌گفت کالای خدا است، می‌خواهد می‌برد و می‌خواهد می‌گذارد. عرب‌ها می‌گفتند سه چیز نماز را در هم می‌شکند: سگ و الاغ و مولی. موالی را به نام و لقب می‌خواندند و هیچگاه با کنیه آن‌ها را صدا نمی‌کردند [۲۴۲]، در یک صف با آنان حرکت نمی‌کردند، هیچگاه آنان را پیش نمی‌انداختند، در هر خوانی بالای سر آنان می‌ایستادند و اگر مولی را برای رعایت سن و فضل و تقوا به میهمانی می‌خواندند، او را در سر راه می‌نشانند تا مردم بدانند که او عرب نیست. اگر کسی از عرب‌ها می‌مرد، مولی نمی‌توانست با دیگران بر جنازه‌ی عرب نماز بگذارد [۲۴۳]. [صفحه ۱۳۷] عرب خود را آقا می‌دانست و معتقد بود که او برای آقایی و دیگران برای بندگی خلق شده‌اند و از آن رو در صدر اسلام، سایر کارها بخصوص صنعت و تجارت و زراعت به دست غیرعرب افتاد و عرب‌ها فقط و فقط فرمانروا و حکمران بودند و به امور سیاسی می‌پرداختند و این مثل میان عرب پدید آمد که معلم و جولاه و بافنده احمق است، چه ذمی‌ها بیشتر به آن کار مشغول بودند. روزی عربی با غیر عربی (مولی) برای رفع اختلاف نزد عبدالله به عامر والی عراق رفتند. مولی گفت: خداوند امثال تو را از میان ما بردارد. عرب گفت: خداوند امثال تو را میان ما زیاد کند. و چون حکمت این گفتار را از عرب پرسیدند، در پاسخ گفت: چه بهتر که امثال آنان زیاد شوند تا کوجه‌های ما را جاروب کنند و چکمه‌های ما را بدوزند و برای ما پارچه ببافند. عرب‌ها جز شعر و تاریخ به علم دیگری توجه نداشتند و آن را از این جهت می‌آموختند که لازمه‌ی سیادت و پیروزی می‌دانستند و حساب و دفترداری و نامه‌نگاری را نیز کار پستی می‌شمردند و ذمیان و موالی را به آن کار می‌گماشتند و بدان جهت در زمان بنی‌امیه کاتبان و محاسبان، غیرعرب بودند، زیرا عرب‌ها حساب و کتاب نمی‌دانستند [۲۴۴]. به طور کلی طرز تفکر و بینش عرب این گونه بود که خداوند تازیان را فقط برای سروری و فرمانروایی، و دیگر اقشار مردم را برای فرمانبرداری و بندگی نسبت به آنان آفریده است و به گفته‌ی برخی، تازیان تصور می‌کردند که از نظر بدن و رنگشان نسبت به مردم دیگر برتری دارند و خون آنان با سایر مردم فرق دارد [۲۴۵] از این رو خود را عرب اصیل‌النسب می‌دانستند و تیره و نژادشان را از غیر عرب‌ها ممتاز می‌دانستند [۲۴۶]. [صفحه ۱۳۸]

هجین

تعصب عربی آن قدر در میان عرب‌ها رواج داشت که هر کس پدرش عرب و مادرش از موالی بود، وی را «هجین» (فرومایه و بی‌اصل) می‌نامیدند و کسی که پدرش عرب ولی مادرش غیرعرب بود، این را مایه‌ی ننگ خود می‌دانستند، زیرا مفهوم «موالی» توهین‌آمیز بود [۲۴۷] و «هجنه» [۲۴۸] را بالاترین عیب حسبی و نسبی می‌دانستند و زنان غیرعرب را «اماء» (کنیزکان) می‌گفتند. برخی از شعرا نیز این مطلب را به شعر درآوردند و یکی از آنان چنین گفته است: خداوند، کنیز زادگان در میان ما بسیار شده‌اند،

مرا به دیاری درآور که در آن هجوان و ناصلی نبینم [۲۴۹].

ازدواج با موالی ممنوع

تعصب عربی تا آنجا در میان عرب‌ها شایع بود که از موالی دختر نمی‌گرفتند و اگر کسی از آن‌ها دختر می‌گرفت، او را مجازات می‌کردند. ابوالفرج اصفهانی در این باره می‌نویسد: مردی از موالی، دختری از بنی سلیم را خواستگاری نمود و با او ازدواج کرد. محمد بن بشیر موضوع را به ابراهیم بن هشام والی مدینه اطلاع داد و شکایت کرد. والی آن مرد را به طلاق واداشت و دستور داد [صفحه ۱۳۹] دو بیست تازیانه بر او زدند و موی سر و ریش و ابروی او را تراشیدند. محمد ابن بشیر در این باره شعری سرود که: در این باره به سنت پیامبر و طبق عدالت قضاوت کردی [۲۵۰]. جاحظ می‌گوید: به عبید کلابی که سخنور و فقیر بود، گفتم آیا می‌خواهی هجین باشی و در مقابل یک هزار جریب زمین به تو بدهند؟ گفت: نه، من این پستی را در برابر هیچ عوضی بر خود نمی‌پسندم. گفتم: خلیفه پسر کنیز است. گفت: خدا خوار کند کسی را که از او متابعت کند [۲۵۱].

موالی و قضاوت

موالی از داشتن مشاغلی مانند حکومت و قضاوت محروم بودند. حجاج بن یوسف ثقفی وقتی سعید بن جبیر را دستگیر کرد، بر او منت گذاشت با این که از موالی بودی تو رابه شغل قضای کوفه منصوب کردم. و این را از خوبی‌های خود درباره‌ی او می‌شمرد [۲۵۲] و هنگامی که حجاج او را به عنوان قاضی انتخاب کرد، عرب‌ها به معارضه با حجاج برخاستند و گفتند چرا غیرعرب را به عنوان قاضی تعیین نمودی و جز عرب کس دیگری حق قضاوت ندارد [۲۵۳]. تازیان راه رفتن با موالی را در یک صف روا نمی‌داشتند. اگر مولایی را به واسطه‌ی فضل و علم او اطعام می‌کردند، وی را کنار سفره می‌نشاندند تا از بینندگان پنهان نباشد که او غیرعرب است و با بودن عرب، موالی حق نماز خواندن بر جنازه را نداشتند [۲۵۴]. [صفحه ۱۴۰] موالی را با کنیه صدا نمی‌زدند [۲۵۵] دیه‌ی موالی نصف دیه‌ی یک عرب بود [۲۵۶]. عرب آن قدر عجم را خوار می‌شمردند که آن‌ها را «علوج» (کافر زورگو) می‌نامیدند [۲۵۷]. اگر یکی از موالی در راه عربی را پیاده می‌دید و خود سوار بر اسب بود، وظیفه داشت مرکب خود را به او واگذار کند و در رکابش پیاده گام بردارد [۲۵۸]. اگر جنگی پیش می‌آمد، عرب‌ها موالی را به جنگ می‌بردند و از غنایم بهره‌ای به آنان نمی‌دادند [۲۵۹]. بدگویی و بدبینی نسبت به موالی تا آنجا بود که جریر، شاعر معروف، وارد بر قومی از بنی عنبره شد اما کسی از او پذیرایی نکرد. ناچار شد هرچه لازم داشت خرید و هنگام مراجعت، این ابیات را سرود که موالی را باید خرید و فروش کرد نه آذوقه‌ی میهمان را [۲۶۰].

جعل حدیث درباره‌ی فضیلت عرب

نکته‌ی جالب اینکه خودخواهی و غرور عرب به حدی رسید که برای اثبات فضیلت نژاد خود و تحقیر ملل دیگر به هر وسیله‌ای که توانستند، چنگ زدند و چون دست آن‌ها از حقایق کوتاه ماند، به نشر احادیث ساختگی پرداختند که چند نمونه‌ی آن از نظر تان می‌گذرد: ۱. از جمله احادیث جعلی آنان این حدیث بود که ابن عباس گفته است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «عرب را به سه جهت دوست [صفحه ۱۴۱] داشته باشید، زیرا من از عرب هستم و قرآن عربی است و زبان اهل بهشت عربی است»

[۲۶۱]. ۲. در حدیث ساختگی دیگری که اباهریه از پیامبر نقل کرده آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «عرب را دوست بدارید و به بقا و دوام آن‌ها علاقه‌مند باشید، چرا که بقای آنان به اسلام روشنی می‌بخشد و نابودی آن‌ها سبب نابودی اسلام می‌گردد، همان‌گونه که فرمود اگر عرب خوار و ذلیل شد، اسلام ذلیل می‌گردد» [۲۶۲]. ۳. هر وقت مرد عربی از دنیا می‌رفت، زنی به نام «ام شریک» گریه می‌کرد. وقتی علت گریه‌ی او را سؤال می‌کردند، می‌گفت از مولی خود شنیدم که او از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل می‌کرد که فرموده است: «از نشانه‌های نزدیک شدن قیامت از بین رفتن عرب است» [۲۶۳]. ۴. کسانی که تعصب عربی آنان بیش از اندازه بود، می‌گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچگاه از یاد عرب غافل نبود حتی هنگام دعا نیز آنان را یاد می‌کرد و می‌فرمود: من برای عرب دعا کردم و از خدا خواستم که هر کس از آنان به دیدار تو می‌شتابد (می‌میرد) در حالی که به تو اعتراف و اقرار دارد گناهان دوران زندگی او را ببخشی. سپس فرمود: «در روز قیامت پرچم حمد به دست من است و نزدیکترین افراد به لوی من در آن روز عرب‌ها هستند». [۲۶۴]. [صفحه ۱۴۲]

بنی‌امیه و موالی

از جمله عوامل مهمی که در نارضایی مردم از هیئت حاکمه و در نتیجه سقوط و انحطاط بنی‌امیه تأثیر بسزایی داشت، مسئله‌ی موالی بود، زیرا امویان غیرعرب را تحقیر می‌کردند و برخوردشان با آنان از روی بی‌اعتنایی بود، به طوری که این گروه (موالی) در نظر حکومت اموی از پست‌ترین اقشار اجتماع به شمار می‌رفتند و از بسیاری حقوق مدنی و اجتماعی محروم بودند. جرجی زیدان می‌نویسد: دولت اموی برای برتری عرب و حفظ نژاد عرب بسیار می‌کوشید و دفتر مخصوصی برای ثبت نام نوزادان خارج شامات و غیره ترتیب داد... در زمان امویان دولت سیاسی شد و شمشیر تعصب به جای عدل و پرهیزکاری به میان آمد. بنی‌امیه برای انتشار زبان عربی در ممالک وسیع اسلامی اقدامات مهمی کردند، از آن جمله دیوان‌های (دفاتر) دولتی را از قبطی و رومی و فارسی به زبان عربی منتقل کردند و مصر قبطی و شام رومی و عراق کلدانی یا نبطی را تدریجاً به ممالک عربی تبدیل نمودند، به قسمی که اکنون آن ممالک جزء بلاد عرب محسوب می‌شود و اگر ترک یا اروپایی یا غیره به این ممالک در آید و فرزند پیدا کند، نسلش عرب محسوب می‌شود. عرب در زمان بنی‌امیه به همان خشونت و سادگی پیشین باقی ماند. خلفای اموی فرزندان خود را میان اعراب بدوی می‌فرستادند تا زبان عربی را نیک بیاموزند و عادات و رسوم ایالتی را فراگیرند. بسیاری از عادات بدوی جاهلیت در زمان بنی‌امیه شایع بود و مثل آن ایام با یکدیگر مشاعره و مفاخره و مباحله (یکدیگر را نفرین کردن) می‌کردند و در مجامع عمومی شعر می‌سرودند و راجع به ایام جاهلیت و جنگ‌ها و صلح‌ها سخنوری داشتند. در بیرون بصره در محلی موسوم به «مرید» در مواقع معین برای سخنوری و مشاعره جمع می‌شدند و در حقیقت آنجا هم مانند بازار عکاظ ایام جاهلیت بود. علما و شعرا و گویندگان عرب حلقه حلقه در مرید گرد می‌آمدند و از [صفحه ۱۴۳] گذشته‌ی خود صحبت می‌داشتند و همان‌طور که شترچران‌ها در آنجا حلقه (محفل) داشتند، فرزندق شاعر مشهور و همنشینان او نیز حلقه‌ای تشکیل می‌دادند و همین نشست و برخاست‌ها و آمد و شدها و گفتگوها، تعصب آنان را به روزگار پیش از اسلام بر می‌گردانید. عرب‌ها در زمان بنی‌امیه به منتهای قدرت و بزرگواری رسیدند و در سراسر جهان پراکنده شدند و در هیچ دوره مثل دوره‌ی بنی‌امیه عزت و اقتدار نیافتند [۲۶۵]. در زمان معاویه، موالی (مسلمانان غیرعرب) زیاد شدند. معاویه از کثرت آنان به هراس افتاد که مبادا تولید زحمت کنند، و به نظرش رسید که تمام موالی یا بعضی از آنان را بکشد. اما پیش از آنکه فکر خود را عملی سازد، با یاران خویش مشورت کرد و به آنان چنین گفت: می‌بینم که شماره‌ی موالی فزونی یافته و بیم آن می‌رود که بر عرب بتازند. اینک پندارم که بهتر آن است بخشی از آنان را بکشم و بخشی را برای راهسازی و خرید و فروش در بازار نگاه دارم. سمره بن جندب این رأی معاویه را پسندید و اجازه خواست خود این وظیفه‌ی

اخلاقی را انجام دهد، اما احنف بن قیس برخلاف نظر سمره اظهار عقیده کرد گفت: این کار خطا است. این‌ها در همه چیز با ما شریک شدند و ما آن‌ها را با خود شریک ساختم، برادران مادری و دایه‌های ما و آزاد کرده‌های ما هستند و کشتن آنان روا نیست. معاویه فکر احنف را پسندید و از کشتن آنان چشم پوشید. از همین جریان می‌توان نظر اعراب را نسبت به دیگران دانست که خلیفه‌ی مسلمین ناگهان به فکر می‌افتد هزاران مسلمان را به گناه عرب نبودن مانند گوسفند سر برود و هیچ عیبی در این عمل نمی‌بیند [۲۶۶]. آنچه گذشت نمونه‌ای از برخورد عرب با موالی بود. وقتی حکومت به [صفحه ۱۴۴] خلفای بنی‌امیه و آل مروان رسید، اساس دین مبین اسلام را که روی مساوات و عدالت پایه‌ریزی شده است نادیده گرفتند و حکمرانان عرب در عهد اموی برخلاف صریح اسلام دولت عربی محض تشکیل دادند. اساس دولت بنی‌امیه تحقیر ملل غیرعرب بود و عرب را در تمام شئون ترجیح می‌دادند، زیرا - چنانکه یادآور شدیم - عرب بی‌اندازه به خود مغرور بود و غرور و خودبینی او به جایی رسیده بود که جنس عرب را ذاتا از همه‌ی ملل عالم به فضیلت ممتاز و منحصر می‌دانست و برای هیچ کس اعتباری قائل نبود و با جنس غیرعرب با تمام نیرو مخالفت می‌کرد، تا آنجا که می‌گفت نژاد عرب برای حکمرانی و دیگر نژادها برای نوکری و خدمتگزاری عرب خلق شده‌اند. به این جهت حکومت بنی‌امیه که اساس آن بر بزرگداشت عرب و تحقیر ملل دیگر نهاده شده بود، حس این عصبیت را در مردم تحریک کرد تا آنان را به عالی‌ترین درجه‌ی عجب و خودپسندی رسانید، به گونه‌ای که موالی (ایرانیان) را بی‌اندازه خوار و زبون می‌شمردند و دانشمندترین مردم اگر از این طبقه بودند، در نظر عرب از بهایم و چهارپایان پست‌تر به شمار می‌رفتند. در هر حال تحقیر موالی و عصبیت عرب بر عجم یکی از نتایج مستقیم حکومت بنی‌امیه بود که حکومت عربی خالص داشتند و حتی الامکان موالی را به هیچ کار مهمی نمی‌گماشتند. علاوه بر این بنی‌امیه با تمام قوا فکر ضد موالی را در روح عرب تأیید می‌کردند و با اینکه قرآن همه‌ی مؤمنان را از هر ملت و قشری برادر شمرده است [۲۶۷] اما عرب برادر صلیبی خود را که از مادر با آن‌ها جدا بود (هجین) از ارث پدر بی‌نصیب می‌دانست و با خود برادر نمی‌شمرد تا چه رسد به اینکه مسلمان بیگانه‌ای را برادر خویش بداند. خلاصه دین مقدس اسلام و صریح قرآن و اخبار با تعصب جاهلانه‌ی عرب مخالف است و هرگز تحقیر موالی و برتری نژاد عرب را جایز نمی‌شمرد، اما [صفحه ۱۴۵] وقتی زمام امور به دست بنی‌امیه افتاد، کارها را به دست عرب دادند و به خاطر تعصبات جاهلانه به طور کلی احکام قرآن را کنار گذاشتند. خلفای بنی‌امیه تا آنجا از عرب دفاع می‌کردند که یکی از احزاب سه‌گانه‌ای که در دوران حکومت آنان به وجود آمد، حزب عربی بود و این حزب اولین فرقه‌ای بود که در زمان دولت بنی‌امیه پیدا شد. همچنین یکی از دلایل چهارگانه‌ای که بنی‌امیه برای ترجیح عرب بر دیگر اقوام می‌آوردند این بود که دین اسلام در میان قوم عرب ظاهر گردید و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از جنس عرب بود [۲۶۸]. به هر حال بنی‌امیه آنقدر نسبت به موالی سخت می‌گرفتند و به آن‌ها ستم می‌کردند که هنگام جنگ آنان را با پای پیاده و شکم گرسنه به میدان جنگ می‌کشاندند و کمترین سهمی از غنایم جنگی به آنان نمی‌دادند [۲۶۹]. بنی‌امیه خلافت را بر پسر کنیز (غیرعرب) حرام می‌دانستند گرچه پدرش قریشی باشد. بدین جهت همین که زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام برای انتزاع خلافت از بنی‌امیه قیام کرد، هشام به او گفت: هوای خلافت در سر داری، اما تو که مادرت کنیز است، چگونه می‌توانی چنین مقامی را دارا شوی؟

حجاج و تعصب عربی

حجاج که یکی از حکام مقتدر عرب بود، سیاست موالی را به شدت تعقیب می‌نمود و به انواع مختلف در تحقیر آنان و بزرگداشت و تعظیم عرب مبالغه می‌کرد که تبدیل دواوین از فارسی و رومی به عربی [۲۷۰] یکی از آثار همین [صفحه ۱۴۶] سیاست بود. از جمله کارهای او این بود که دستور داد روی دست نبطی‌ها [۲۷۱] داغ و نشانه‌ای گذاشتند [۲۷۲] برای اینکه هر کس با این علامت

آن‌ها را به خواری و ذلت بشناسد و نیز آن‌ها را از «واسط» بیرون کرد و به حکم بن ایوب عامل خود در بصره نوشت هنگامی که نامه‌ی من به دست تو رسید، نبطی‌ها را از نزد خود دور کن، زیرا این‌ها برای دین و دنیا ضرر دارند. فرماندار بصره تمام نبطی‌ها را جز آن‌ها که از قاریان قرآن و فقها بودند، از بصره بیرون کرد. حجاج به او نوشت نزد اطباء برو تا رگهای تو را بگیرند، اگر رگ نبطی در تو پیدا شد آن را قطع کن [۲۷۳]. مقصود او این بود که هیچگاه از نبطی‌ها حمایت مکن هر چند اهل هنر و دانش باشند. از این رو شاعری در حق موالی می‌گوید اگر آن مولی زنده بود، دست او از داغ و نشانه‌ی حجاج سالم نمی‌ماند [۲۷۴] و این یکی از عوامل مهم انقراض حکومت سلسله‌ی اموی بود.

اختلاف‌های داخلی و نژادی در میان امویان

یکی از عوامل ضعف حکومت امویان در سال‌های آخر زمامداری آن‌ها، اختلاف شدید بین یمانیان (قحطانیان) و مضریان (عدنانیان) بود. دشمنی و رقابت میان این دو قبیله در تاریخ عرب سابقه‌ی طولانی داشت. پیامبر اسلام [صفحه ۱۴۷] صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده بود اینان را زیر پرچم اسلام متحد سازد و دسته‌بندی‌های قبیلگی را که میراث دوره‌ی جاهلیت بود از بین ببرد، ولی رسوبات این طرز تفکر هنوز در میان بسیاری از افراد قبایل عرب باقی بود، همان گونه که در دوره‌ی حکومت امویان، این دشمنی و رقابت پس از مرگ یزید بن معاویه آشکار گردید و اقوام مادری یزید که از قحطانیان بودند، از حکومت مروان بن حکم پشتیبانی کردند در حالی که عدنانیان به رهبری ضحاک بن قیس از حکومت عبدالله بن زبیر که از قحطانیان بود، جانبداری نمودند. این پدیده از دوران حکومت سلیمان بن عبدالملک (۹۶ هجری) شدت یافت و چون هر دو نژاد در سراسر عراق و شام و ایران پراکنده بودند، پیوسته درگیری در میان آنان پدید می‌آمد. گاهی خلیفه‌ای روی کار می‌آمد و از عدنانیان پشتیبانی می‌کرد و در نتیجه قحطانیان خوار می‌گشتند و گاه برعکس آن اتفاق می‌افتاد. خلیفه‌هایی که در سی سال آخر حکومت امویان روی کار آمدند، نه چون عبدالملک بن مروان درایتی داشتند که بتوانند نیروی این دو تیره را در حال تعادل و در جهت پشتیبانی خود نگاه دارند و نه آن کفایت را که بتوانند آنان را سر جای خود بنشانند و نه آن تقوا و درستکاری را که همچون عمر بن عبدالعزیز در دیده‌ی مردم حرمتی داشته باشند [۲۷۵]. سلیمان بن عبدالملک با آنکه خود از تیره قیسی (مضری) بود، از یمانی‌ها حمایت می‌کرد و بسیاری از رجال قیسی را سرکوب کرد و این دو تیره را به جان هم انداخت [۲۷۶]. در دوره‌ی خلافت یزید بن عبدالملک نیز دشمنی این دو تیره بشدت جریان یافت. یزید هواخواه قیسی‌ها (عدنانی‌ها) بود و با دختری از بستگان حجاج بن یوسف (که از قیسی‌ها بود) ازدواج کرده بود؛ از این رو از یزید بن مهلب که [صفحه ۱۴۸] یمنی بود و با حجاج دشمنی داشت، متنفر بود. هنگامی که یزید بن مهلب از طرف عمر بن عبدالعزیز به حکمرانی عراق منصوب شد، با خاندان حجاج بدرفتاری کرد و چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسید، یزید بن مهلب وحشت کرد و بر ضد او شورید. خلیفه سپاهی به جنگ او فرستاد که به شکست و کشته شدن پسر مهلب انجامید (۱۲۰ هجری) [۲۷۷]. این ماجرا یک بار دیگر در زمان حکومت ولید بن یزید که از جانب مادر به عدنانیان می‌پیوست، تکرار گردید. او خالد بن عبدالله قسری را که یمانی بود و مدتی حکمرانی عراق را داشت، متهم کرد که از بیت‌المال عراق سوء استفاده کرده است و باید آن را بپردازد، و به این اتهام دستور بازداشت و شکنجه‌ی او را صادر کرد. ولی چون خالد مقاومت کرد، ولید به یوسف بن عمر ثقفی (عدنانی) که از آن روز حاکم عراق بود، دستور داد که ولید را به عراق ببرد و تمام دارایی وی را بگیرد. یوسف او را به کوفه برد و با شکنجه کشت. یمانیان شام از این موضوع آگاه شدند و نیرویی فراهم ساختند و به سمت دمشق حرکت کردند. ولید مضری‌ها را به دفع آنان گماشت و در جنگی که رخ داد، مضری‌ها مغلوب شدند. یمانی‌ها وارد دمشق شدند و محمد بن خالد را که ولید بازداشت کرده بود، آزاد ساختند، سپس یزید بن ولید پسر عموی ولید را به جای او منصوب کردند و ولید را به خواری کشتند [۲۷۸]. [صفحه ۱۴۹]

مبارزات شیعیان

اشاره

عامل دیگری که در منقرض شدن حکومت بنی‌امیه تأثیر داشت، نقش شیعیان و مبارزات آن‌ها با حکومت‌های ستمگر بود. اسلام از آغاز پیدایش، موضع ضد ستمگری و حمایت توده‌های محروم را داشت و در مبارزه با هر نوع استعمار و بهره‌کشی هیچ‌گونه سازشی از خود نشان نمی‌داد. اسلام که دنباله‌ی نهضت‌های پیامبران گذشته بود، پیوسته با ستمگران و طاغوت‌های زمان در مبارزه بود و در برابر، از مستضعفان و توده‌های ستم کشیده دفاع می‌کرد. به همین دلیل پیشگامان پذیرش اسلام هرگز از میان طبقه‌ی ثروتمندان و یا مالکان بزرگ و یا رؤسای قبایل برنخاستند بلکه از میان بردگان و گمنامانی مانند بلال و صهیب و عمار بودند، زیرا آنان اسلام را آیینی رهایی بخش و انسانی یافته بودند که در آن حاکمیت از آن خدا بود و ایستادگی در برابر خدایان زمین، وظیفه‌ی حتمی هر مسلمانی به شمار می‌رفت. تشیع که همان اسلام راستین بود، به واسطه‌ی ویژگی‌های عقیدتی، در این زمینه موضع سرسخت‌تری داشت؛ به همین جهت شیعیان در طول تاریخ اسلام بیش از پیروان سایر فرق و گروه‌های اسلامی مبارزه کرده، فداکاری نموده و قربانی داده‌اند و آنان بودند که همیشه پرچم مبارزه با قدرت‌های حاکم را که به نام اسلام حکومت می‌کردند، به دوش می‌کشیدند و مبارزاتشان از مبانی ایدئولوژیکی تشیع تغذیه می‌کرد. مثلاً عنصر «عصمت»، «اختیار» و «عدل» که جزء اصول اعتقادی شیعیان بود، آنان را در برابر هر حاکمی که [صفحه ۱۵۰] وضع او با این اصول منطبق نبود، به مخالفت و اعتراض وامی‌داشت. شیعیان چون معتقد به امامت امام معصوم بودند، حکومت هر زمامدار غیر معصومی را به رسمیت نمی‌شناختند و آن را حکومت غیر شرعی و اطاعت از چنین حاکمی را حرام می‌دانستند و در برابر آن علم مخالفت و مبارزه را بر می‌افراشتند. از طرف دیگر چون شیعیان معتقد به اصل «اختیار و آزادی انتخاب» بودند و مفهوم اصل اختیار این است که سرنوشت هر کس در دست خود او است، طبعاً زمامداران را نیز مثل هر فرد دیگر مسئول اعمال و رفتار خود می‌دانستند و آنان را در برابر هر عمل خلافی مورد استیضاح و انتقاد قرار می‌دادند. شیعیان با مکتب جبری‌گری که زمامداران را از اختیار و مسئولیت مبرا می‌دانست و آنان را «ظل الله» به حساب می‌آورد و اعمالشان را به عنوان «خواست خدا» و «اراده‌ی الهی» توجیه می‌کرد، سخت در مبارزه بودند. همچنین چون شیعیان به اصل «عدل خدا» اعتقاد داشتند و مفهوم این اصل این است که محال است کوچکترین ظلمی از خداوند سربرزند، در انعکاس این اصل در اجتماع، معتقد بودند که زمامدار اسلامی باید مظهر عدل خدا در جامعه باشد؛ از این رو همیشه طرفدار اجرای عدالت بودند و در برابر هر گونه اجحاف و ظلم، عکس‌العمل تندی نشان می‌دادند و با فرقه‌هایی که منکر عدل خدا بودند و جنایتکار و عادل را یکسان می‌پنداشتند، سرسازش نداشتند. این عوامل باعث شده بود که شیعیان پیوسته با قدرت‌های حاکم مبارزه کنند و همیشه مورد خشم و غضب زمامداران فاسد واقع شوند. این گونه زمامداران برای توجیه اعمال ناروای خود، شیعیان را تضعیف و از فرقه‌هایی که بر حسب نظریات اعتقادی خود آنان را تبریئه می‌نمودند، حمایت می‌کردند. شیعیان از جمله گروه‌های اسلامی هستند که نقش بزرگی در جامعه‌ی اسلامی برعهده دارند. تشیع با محبت خاندان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم طی دوران‌های تاریخی خود مسیر جداگانه‌ای در پیش گرفت و این مسیر مشخص، [صفحه ۱۵۱] رفته رفته وسیع‌تر و گسترده‌تر شد تا آنکه از بطن تشیع بزرگان، قهرمانان، رجال، متفکران، رهبران و مبلغان فراوانی برخاستند و شخصیت‌هایی پرورش یافتند که گاه با قلم و گاه با شمشیر از مکتب تشیع دفاع کردند. شیعیان مراحل تاریخی خود را همواره با جهاد و مبارزه طی کردند و در این مبارزات انواع آزارها و اذیت‌ها را به جان خریدند، گاهی شکست خوردند و گاهی شکست دادند، ولی در هر حال بیشتر از

دیگران متحمل رنج و زحمت شدند. مؤلف جهاد الشیعه در مقدمه‌ی کتاب خود می‌نویسد: در جهان کنونی اسلام، میلیون‌ها نفر از شیعیان در نقاط مختلف دنیا زندگی می‌کنند که در جهت تجدید عزت و عظمت اسلام و احیای تمدن اسلامی، نقش بارز و چشمگیری به عهده دارند. شیعیان در پرتو دانشگاه‌ها و مراکز علمی و تألیفات خود، در پیشرفت مکتب اسلام سهم سازنده‌ای دارند. شیعیان همیشه جهاد را یکی از ارکان اسلام می‌دانند، منتها جهاد همیشه با شمشیر و قدرت نظامی نیست، بلکه گاه به صورت جهاد با نفس و خودسازی و پاکسازی دل و جان در جهت پرورش مسلمانان نیرومندی است که اعضای مفید و مؤثری در جهان اسلام باشند.

نقش عاشورا در شکوفایی تشیع

فاجعه‌ی کربلا و شهادت حسین بن علی علیه‌السلام، حادثه‌ی تاریخی بزرگی بود که موجب تبلور تشیع و تشکل شیعیان گردید و باعث شد که شیعیان بیش از پیش به صورت یک گروه مشخص و دارای مبانی ویژه‌ی سیاسی و مکتب عقیدتی انقلابی در آیند. اقدام شیعیان کوفه در دعوت امام حسین علیه‌السلام و سپس خودداری از حمایت آن حضرت، با مکتب تشیع که مکتب مبارزه و شهادت است، قابل توجیه نیست جز آنکه بگوییم آنان در آن مقطع زمانی گرفتار ضعف عقیدتی شده بودند، و گرنه امکان نداشت از یاری آن حضرت دست بردارند. اما در هر حال فاجعه‌ی کربلا- نقش بزرگی در پرورش روح تشیع [صفحه ۱۵۲] و افزایش هواداران و طرفداران این مکتب داشت، به طوری که اگر بگوییم عاشورا نقطه‌ی آغاز حرکت تشیع بود، مبالغه نکرده‌ایم.

نتایج و پیامدهای قیام عاشورا

اشاره

قیام و نهضت امام حسین علیه‌السلام آثار و نتایج بزرگی در جامعه‌ی اسلامی برجا گذاشت که ذیلا برخی از آن‌ها را به عنوان نمونه مورد بررسی قرار می‌دهیم:

رسوا ساختن هیئت حاکمه

از آنجا که بنی‌امیه به حکومت و سلطنت خود رنگ دینی می‌دادند و به نام اسلام و جانشینی پیامبر بر جامعه‌ی اسلامی حکومت می‌کردند و با شیوه‌های گوناگون (مانند جعل حدیث، جذب شاعران و محدثان، تقویت فرقه‌های جبرگرا و...) جهت تثبیت موقعیت دینی خود در جامعه می‌کوشیدند، قیام و شهادت امام حسین علیه‌السلام بزرگترین ضربه را بر پیکر این حکومت وارد آورد و هیئت حاکمه‌ی وقت را رسوا ساخت، به ویژه آنکه سپاه یزید در جریان فاجعه‌ی عاشورا یک سلسله حرکات ناجوانمردانه همچون بستن آب به روی یاران امام حسین علیه‌السلام، کشتن کودکان، اسیر کردن زنان و کودکان خاندان پیامبر و امثال این‌ها انجام دادند که به رسوایی آنان کمک کرد و یزید بشدت مورد نفرت عمومی قرار گرفت، به طوری که «مجاهد» یکی از شخصیت‌های آن روز می‌گوید: به خدا سوگند مردم عموماً یزید را مورد لعن و ناسزا قرار دادند و بر او عیب گرفتند و از او روی برگرداندند. یزید با آنکه در آغاز پیروزی خود بسیار شادمان و مغرور بود، بر اثر فشار افکار عمومی قافیه را باخت و گناه کشتن حسین بن علی علیه‌السلام را به گردن عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه افکند. مورخان می‌گویند: یزید پس از حادثه‌ی عاشورا به پاس خوش خدمتی عبیدالله بن زیاد او را به دمشق دعوت [صفحه ۱۵۳] کرد و اموال فراوان و تحفه‌های بزرگ به او بخشید و او را نزد خود نشانید و

مقامش را بالا برد (ترفع رتبه و درجه) و او را به حرمسرای خود نزد زنان خویش برد و ندیم خود قرارش داد، اما چون فشار افکار عمومی اوج گرفت، با یک چرخش سریع، خود را تبرئه کرد و مسئولیت را به گردن عییدالله افکند. ابن اثیر می نویسد: هنگامی که سر حسین را نزد یزید بردند، موقعیت ابن زیاد نزد او بالا گرفت و از اقدام او خوشحال شد و به وی جایزه داد، ولی طولی نکشید که به وی گزارش رسید که مردم نسبت به او خشمگین شده‌اند و به او لعن و ناسزا می گویند، از این رو از کشتن حسین پشیمان شد. او می گفت: کاش متحمل اذیت می شدم و حسین را به منزل خود می آوردم و به خاطر پیامبر اسلام و رعایت حرمت قرابت حسین با او، اختیار را به وی واگذار می کردم، هر چند موجب ضعف حکومت می شد. خدا پسر مرجانه (ابن زیاد) را لعنت کند! او حسین را مجبور به این کار کرد و او را به قتل رساند و با این کار مرا مورد بغض و نفرت مسلمانان قرار داد و تخم دشمنی با مرا در دل‌های آنها افشاند. اینکه هر کس و ناکسی به خاطر قتل حسین با من دشمن شده است. این چه گرفتاری بود که پسر مرجانه برای من درست کرد؟! خدا او را لعنت کند و گرفتار غضب خویش سازد [۲۷۹]. از طرف دیگر با آنکه یزید نخست با کودکان و زنان و بازماندگان امام حسین علیه‌السلام با خشونت و غرور و تکبر برخورد کرد و دستور داد آنان را در خانه‌ی مخروبه‌ای جای دهند، اما زیر فشار افکار عمومی به فاصله‌ی کمی با آنان بنای نرمش و ملاحظت را گذاشت و محل سکونتشان را تغییر داد و گفت اگر مایل هستید شما را روانه‌ی مدینه کنم. پس از فاجعه‌ی شهادت حسین بن علی علیه‌السلام شیعیان به صورت یک گروه منظم درآمدند که پیوندهای سیاسی و نظریات دینی، آنان را به هم [صفحه ۱۵۴] مربوط می ساخت. شیعیان از آن تاریخ، اجتماعات و رهبرانی داشتند و دارای نیروهای نظامی بودند. گروه «تواین» که پس از عاشورا برای خونخواهی حسین بن علی علیه‌السلام قیام کردند، نخستین جلوه‌ی این گروه متشکل به شمار می رفتند.

عملیات سازمان یافته‌ی تواین

مسعودی می گوید: سال ۶۵ هجری شیعیان کوفه به جنبش درآمدند و به واسطه‌ی آنکه امام حسین علیه‌السلام را یاری نکرده بودند و او بیگناه کشته شده بود، یکدیگر را ملامت نموده اظهار ندامت کردند و به اشتباه خود در کوتاهی در یاری حسین بن علی علیه‌السلام پی بردند و با خود گفتند این لکه‌ی ننگ از دامن ما پاک نمی شود مگر آنکه انتقام خون حسین بن علی علیه‌السلام و یاران او را از قاتلان آنان بگیریم یا کشته شویم. طبری نیز تبلور گروه شیعیان در گروه تواین را پس از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام چنین توصیف می کند و می نویسد: تواین سرگرم جمع آوری ساز و برگ جنگی و آمادگی برای جنگ بودند و به طور سری شیعیان و دیگران را به خونخواهی حسین بن علی علیه‌السلام دعوت می کردند و مردم گروه گروه به آنان می پیوستند. عملیات سازماندهی شیعیان و گروه تواین انحصار به کوفه نداشت بلکه سلیمان بن سرد رهبر تواین طی نامه‌هایی از شیعیان مدائن و بصره نیز دعوت کرد که به جنبش تواین بپیوندند، آنان نیز این دعوت را پذیرفتند. از این تاریخ، جنبش شیعیان بیش از پیش رنگ دینی به خود گرفت، به طوری که جنبه‌ی دینی آن بر جنبه‌ی سیاسی غلبه یافت. با آنکه شیعیان پس از رحلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تنها یک اقلیت بودند که علی بن ابی طالب علیه‌السلام را بر اساس شایستگی‌هایی که داشت و با این اعتقاد که از جانب پیامبر برای جانشینی تعیین شده است تنها فرد لایق برای تصدی خلافت می دانستند، و گرچه پس از قتل عثمان و به [صفحه ۱۵۵] خلافت رسیدن علی علیه‌السلام بسیاری از مسلمانان از او به عنوان خلیفه‌ی اسلامی پشتیبانی کردند، اما ریخته شدن خون پاک حسین علیه‌السلام نوه‌ی پیامبر اسلام وجدان مردم را بیدار ساخت و آنان را به عمق عظمت فاجعه و مصیبتی که خاندان پیامبر در این حادثه تحمل کرده بودند، متوجه ساخت و بدین ترتیب تشیع که طرفدار حقانیت خاندان رسالت بود، این حادثه را در مبارزات خود نقطه‌ی عطفی قرار داد. بر اثر شهادت حسین بن علی علیه‌السلام بسیاری از مسلمانان غیرعرب به تشیع گرایش پیدا کردند، زیرا او را بزرگترین نمونه‌ی جانبازی و فداکاری و مقاومت در برابر ستم و بهترین راهنمای بشر به سوی آزادی و سعادت یافتند و چون

ایرانیان فطرتاً میل به فداکاری و جانبازی در راه آرمان‌های بشری داشتند، فداکاری و از خود گذشتگی حسین بن علی علیه‌السلام با استعداد طبیعی آنان سازگار بود و از این رو شیفته‌ی راه حسین و برنامه‌ی او گشتند. با شهادت حسین بن علی علیه‌السلام شیعیان رهبر خود را که محور اجتماعات و سازمان دهنده‌ی نیروهای آنها بود و آنان را در راه اجرای تعالیم اسلام و تحقق آرمان‌های اصیل تشیع فرماندهی می‌کرد، از دست دادند. پس از فاجعه کربلا امام زین‌العابدین علیه‌السلام به واسطه‌ی شرایط نامساعد سیاسی، از فعالیت‌های سیاسی صرف نظر نمود و به عبادت و مناجات پرداخت و تنها به صورت رهبر معنوی باقی ماند و از این طریق پاسداری از ره‌آوردهای شهادت پدر را به عهده گرفت.

مبارزات شیعیان در عراق

پس از شهادت حسین بن علی علیه‌السلام، عراق به صورت مرکز فعالیت‌ها و مبارزات شیعیان در آمد و از همان سال ۶۱ هجری، یعنی پس از فاجعه‌ی کربلا نهضت توأین آغاز گردید که تا سال ۶۴ ادامه یافت و در این سال، یک نهضت دیگر شیعی یعنی نهضت مختار ثقفی به وجود آمد و مبارزات شیعیان را وارد روند جدیدی ساخت. [صفحه ۱۵۶] البته می‌توان گفت که نهضت مختار از عوامل شکست نهضت توأین بود، زیرا او خود را شایسته‌ی رهبری و سازماندهی جنبش شیعیان می‌دانست و عقیده داشت که سلیمان بن صرد رهبر توأین فاقد تجربه‌ی فعالیت‌های سیاسی است. به همین دلیل مختار عده‌ای از نیروهای شیعه را به سوی خود جذب کرد و بر اثر انشعاب نیروها، نهضت توأین به شکست انجامید. در هر حال مختار در تاریخ شیعه در روزگار حکومت امویان نقش بزرگی ایفا کرد و تأثیر نهضت او تا آغاز حکومت عباسیان امتداد یافت. مختار از آغاز کار توجه داشت که برای پیروزی خود باید به نحوی به خاندان رسالت متکی شود تا بتواند بدین وسیله نیروهای شیعه را به سوی خود جذب کند؛ از این رو ابتدا به سوی عبدالله بن زبیر پسر عمه‌ی علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام گرایش پیدا کرد، سپس کوشید با علی بن الحسین علیه‌السلام ارتباط برقرار سازد و حمایت او را جلب کند، ولی چون در این کار شکست خورد، به سراغ محمد بن حنفیه رفت و نظر او را به نهضت خود جلب نمود. بعضی عقیده دارند که امام چهارم حضرت سجاد علیه‌السلام چون شرایط سیاسی را برای برقراری ارتباط مستقیم با مختار مساعد نمی‌دید، به طور پنهانی از طریق عمویش محمد بن حنفیه او را تأیید و رهبری می‌کرد؛ بنابراین در واقع محمد بن حنفیه نقش رابط را میان آن دو به عهده داشت. گرچه وزنه‌ی سیاسی محمد بن حنفیه در این مقطع زمانی افزایش یافت ولی در هر حال امامت و رهبری تشیع در نسل فاطمه سلام الله علیها دختر پیامبر باقی ماند و فرقه‌ی کیسانیه که منتسب به محمد بن حنفیه بود، رو به انقراض رفت. امام محمد باقر علیه‌السلام نیز بر اثر همان شرایط نامساعد سیاسی و اجتماعی که پدر ارجمندش با آن روبرو بود، همانند پدر از صحنه‌ی مبارزات سیاسی به دور ماند و به همین جهت در تاریخ شیعه نقش سیاسی به عهده نداشت، ولی در مقابل یک نهضت فرهنگی و علمی را بنیانگذاری کرد و مکتب تشیع را از گرایش‌های انحرافی به سوی فرقه‌های گوناگون مصون نگه داشت و [صفحه ۱۵۷] به آن شکوفایی بخشید. پس از محمد بن حنفیه پسرش ابوهاشم به فعالیت‌های سیاسی پرداخت و هنگام مرگ، محمد بن علی عباسی را به جانشینی خود برگزید و این موضوع، یکی از عواملی بود که عباسیان از آن بهره‌برداری سیاسی کردند و منتهی به پیدایش حکومت آنان در سال ۱۰۰ هجری گردید. در اثنای گسترش حکومت عباسیان که در آغاز کار خونخواهی بنی‌هاشم را دستاویز قرار داده بودند، یعنی از سال ۱۰۰ تا ۱۳۲ هجری، انقلاب‌های خونینی توسط شیعیان رخ داد که بزرگترین آنها انقلاب زید بن علی فرزند امام چهارم، نهضت پسرش یحیی بن زید و قیام عبدالله بن معاویه نوه‌ی جعفر بن ابی‌طالب بود. در این مدت عباسیان و شیعیان دوشادوش هم در صحنه‌ی حوادث ظاهر شدند و روابط دو جبهه نوسان یافت و گاه به صورت همکاری برای پایان بخشیدن به حکومت امویان و گاه به صورت برخورد و ستیز در آمد، ولی پس از سقوط حکومت اموی، شیعیان در برابر حکومت عباسیان موضع مقاومت در پیش گرفتند.

نقش شیعه در سقوط حکومت بنی‌امیه

عباسیان از سال ۱۰۰ هجری آغاز به دعوت مردم جهت مبارزه با امویان و تشکیل حکومت عباسیان کردند [۲۸۰] آنان در این راه از کوشش‌ها و مبارزاتی که شیعیان در طول حکومت امویان به عمل آورده بودند، بهره‌برداری کردند و در حقیقت مبارزات و انقلاب‌های شیعیان از اهرم‌های شکست حکومت امویان بود. عباسیان در آغاز کار هدف‌های خود را زیر پوشش خونخواهی خاندان پیامبر و جلب رضایت آن‌ها پنهان ساختند و به عنوان پشتیبانی از خاندان رسالت به پا خاستند و بدین وسیله محبت و حمایت بسیاری از مسلمانان را که [صفحه ۱۵۸] خواستار تفویض خلافت و رهبری جامعه‌ی اسلامی به خاندان پیامبر (خاندان هاشمی) بودند و بویژه طرفداری ایرانیان را جلب نمودند [۲۸۱]. در این هنگام رهبری عملیات عباسیان را محمد بن علی عباسی [۲۸۲] که سی و هشت سال داشت، عهده‌دار بود. وی یاران و رؤسای نیروهای طرفدار عباسیان را گرد آورد و طی یک سخنرانی، خطوط اصلی عملیات را برای آنان ترسیم نمود و ضمن آن توصیه کرد که خمس اموال را از شیعیان جمع‌آوری کنند و از طریق نماینده‌ی وی در کوفه و اگر مقدور نبود در موسم حج به وی برسانند تا خرج گسترش عملیات شود. عباسیان در این اجتماع توافق کردند که مردم را به عنوان خلافت یک نفر از خاندان پیامبر دعوت کنند (نه به طور خاص از خاندان عباسی یا هاشمی) تا بر هر دو خانواده قابل تطبیق بوده بیشتر مورد قبول مردم باشد [۲۸۳]. این مطلب نشان می‌دهد که عباسیان تا چه حد تکیه بر نیروهای شیعیان را جهت ادامه‌ی عملیات خود لازم می‌دانستند. از این گذشته محمد بن علی دو نقطه را برای مرکزیت حکومت و عملیات مناسب تشخیص می‌داد که هر دو، از مراکز نفوذ شیعیان بود؛ یکی کوفه که از دیرباز مهد تشیع به شمار می‌رفت، و دیگری خراسان که مردمش مذهب تشیع را به سهولت درک می‌کردند [۲۸۴].

دو جنبش سیاسی

در سال ۱۰۵ هجری هشام بن عبدالملک به خلافت رسید. در زمان وی ناحیه‌ی شرقی قلمرو اموی شاهد دو حرکت سیاسی بر ضد این حکومت بود: یکی جنبش سیاسی و زیرزمینی عباسیان، و دیگری نهضت آشکار و مسلحانه‌ی علویان. این دو حرکت سیاسی مورد همه گونه فشار و مقابله از طرف حکومت [صفحه ۱۵۹] اموی بود، ولی - چنانکه اشاره شد - از نظر خط مشی سیاسی و تاکتیک‌هایی که انتخاب کرده بودند، با هم فرق داشتند، زیرا عباسیان روش سیاسی احتیاط آمیز و عملیات سری را برگزیده بودند و از رویارویی آشکار با دشمن خودداری می‌کردند و همیشه منتظر بودند تا از فرصت‌های که حوادث پیش می‌آورد، استفاده کنند. ولی علویان معتقد به انقلاب مسلحانه و آشکار بودند و در این زمینه، سازشکاری و محافظه‌کاری را مردود می‌دانستند و چون از مکتب شهادت تغذیه می‌کردند، از کشته شدن و شکست باک نداشتند و در اولین فرصت، نیروهایی گرد می‌آوردند و با نیروهای اموی در میدان جنگ به نبرد می‌پرداختند. در اینجا برای آنکه بدانیم حکومت اموی چقدر از نیروهای انقلابی شیعه وحشت داشت، خوب است به سند تاریخی زیر توجه کنیم: هشام پس از تصدی خلافت، شخصی به نام خالد قسری را حاکم قرار داد. خالد با بنی‌هاشم خوش رفتاری می‌کرد، ولی یکی از هواداران هشام طی نامه‌ای به وی هشدار داد و اعلام کرد که چنین رفتاری با شیعیان خطرناک است. وی در نامه‌ی خود چنین نوشت: «بنی‌هاشم تا دیروز از گرسنگی می‌مردند به طوری که نهایت آرزوی هر یک از آنان تأمین معاش خانواده‌ی خویش بود [۲۸۵]، ولی از وقتی که خالد حاکم عراق شده و آنان را مورد بذل و بخشش قرار داده است، تقویت شده و به فکر تصاحب خلافت افتاده‌اند». هشام پس از دریافت این گزارش، خالد را بر کنار کرد و نویسنده‌ی نامه را به جای وی منصوب نمود. او شروع به اعمال فشار و زجر و شکنجه در مورد شیعیان و بنی‌هاشم کرد، به طوری که هر کس علاقه‌ای به خاندان هاشمی داشت، او را بازداشت و در شهر «واسط» زندانی می‌کرد [۲۸۶]. [صفحه ۱۶۰]

انقلاب زید بن علی

در رأس نهضت‌های شیعیان در این دوره قیام زید بن علی فرزند امام چهارم قرار داشت که تنها با پنج هزار سپاهی در کوفه بر ضد حکومت ستمگر هشام قیام کرد [۲۸۷]. به گفته‌ی مورخان زید از نظر علم، زهد، شجاعت، تقوا، بخشندگی و دینداری از بزرگان و چهره‌های سرشناس خاندان هاشمی بود [۲۸۸]. شیخ ابوزهره می‌گوید: آراء و عقاید زید از آراء و عقاید علی بن ابی‌طالب (ع) که در میان همه‌ی مردم پخش گردیده بود، الهام گرفته شده بود [۲۸۹]. با توجه به این امتیازات و ویژگی‌های زید، هشام از قیام او فوق‌العاده وحشت داشت و مصمم بود بشدت با خطرات او مقابله نماید، به طوری که وقتی زید به منظور فراهم ساختن مقدمات انقلاب وارد شهر کوفه شد، هشام طی نامه‌ای خطاب به حاکم عراق نوشت: «اجازه نده زید حتی یک ساعت در کوفه بماند، زیرا او فردی سخنور و دارای بیانی گیرا و زبانی شیرین است و اهل عراق بیش از هر کس مجذوب وی می‌شوند...». اما زید با استقبال مردم کوفه روبرو شد و شروع به اخذ پیمان از مردم عراق کرد. مفاد پیمان، روشنگر هدف‌های اسلامی و ضد استبدادی زید بود. او به مردم گفت: ما شما را به اجرای دستورهای قرآن و سنت پیامبر، جهاد با ستمگران، دفاع از مستضعفان و رسیدگی به حال محرومان، تقسیم بیت‌المال به طور یکسان، پس گرفتن حقوق مظلومان، مهار کردن آتش فتنه و یاری ما خاندان پیامبر در برابر دشمنان و منکران حق ما دعوت می‌کنیم [۲۹۰]. [صفحه ۱۶۱]

شکست انقلاب زید

بعضی از سران عباسیان نسبت به پیروزی انقلاب زید اطمینان نداشتند و در مورد عهدشکنی مردم کوفه به وی هشدار می‌دادند و در این زمینه به بی‌وفایی آنان درباره‌ی امیرمؤمنان علیه‌السلام و دو فرزند با عظمت او استناد می‌کردند، ولی زید به پیروزی خود اطمینان داشت و معتقد بود که شرایط سیاسی و انقلاب او بهتر از شرایط زمان امیرمؤمنان علیه‌السلام و پیشوای دوم و سوم است [۲۹۱]. اما در هر حال انقلاب زید با شکست روبرو شد و در ماه صفر سال ۱۲۲ هجری به شهادت رسید [۲۹۲] در مورد علت شکست وی در میان مورخان اتفاق نظر نیست، برخی نیرومندی حکومت اموی در زمان هشام [۲۹۳] و گروه دیگری بی‌وفایی و عدم پشتیبانی مردم کوفه را علت شکست انقلاب او معرفی کرده‌اند [۲۹۴].

قیام یحیی پسر زید

پس از شهادت زید، فرزند او یحیی بر ضد حکومت اموی قیام کرد و چون خودداری کوفیان را از پشتیبانی پدر خود دیده بود، خراسان را مرکز انقلاب قرار داد، ولی متأسفانه یحیی نیز مانند پدر رشید خود، پس از نبردی خونین و حماسه آفرین، در سال ۱۲۵ هجری به شهادت رسید [۲۹۵]. [صفحه ۱۶۲] اگر علت شکست انقلاب زید کاملاً روشن نیست اما مهمترین علت شکست یحیی روشن است و آن، تکیه بر نیروی بیگانه و «التقاط علمی» بود، زیرا به گفته‌ی مورخان، او در نبرد با امویان به گروه «محکمه» که شاخه‌ای از خوارج بودند، تمایل نشان داد و همین امر موجب دلسردی شیعیان از او گردید، چون برای شیعیان قابل تحمل نبود شخصی مانند یحیی به گروه‌هایی تکیه کند که از جد او علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بیزاری می‌جستند و سرانجام او را به شهادت رساندند [۲۹۶]. [صفحه ۱۶۵]

امام صادق علیه‌السلام و بنی‌عباس**انقراض حکومت بنی‌امیه و ابتدای حکومت بنی‌عباس**

اشاره

از زمان هشام بن عبدالملک مبارزات مردم با حکومت بنی‌امیه شروع شد و از آن زمان رژیم بنی‌امیه رو به ضعف رفت [۲۹۷] و بنی‌عباس با استفاده از [صفحه ۱۶۶] احساسات ضد اموی که به اوج رسیده بود، رهبری شورش را به عهده گرفتند و با توجه به اینکه یکی از مهمترین عوامل نارضایی مردم از بنی‌امیه سخت‌گیری و ظلم و ستم بی‌حد آنان نسبت به خاندان پیامبر بود، بنی‌عباس برای جلب عواطف مردم شعار «الرضا من آل محمد» (خشنودی آل محمد) را برگزیدند [۲۹۸] و از این طریق حمایت مردم را جلب کردند و برای رسیدن به اهداف خود مبلغان و نمایندگان را به اطراف فرستادند و آنان مشغول تبلیغ در مناطق مختلف و تحریک احساسات مردم بر ضد بنی‌امیه شدند تا آنکه در زمان حکومت مروان بن محمد (معروف به مروان حمار) مبارزه، شکل مسلحانه به خود گرفت و در سال ۱۳۲ هجری با کشته شدن مروان آخرین خلیفه‌ی اموی، این سلسله منقرض شد و نخستین خلیفه‌ی عباسی معروف به «ابوالعباس سفاح» به حکومت رسید.

خلفای عباسی

دو نفر از خلفای عباسی که معاصر امام صادق علیه‌السلام بودند عبارتند از سفاح و منصور.

سفاح کیست؟

اولین خلیفه‌ی عباسی که پس از انقراض حکومت بنی‌امیه زمام امور را به دست گرفت، سفاح بود. اسم او عبدالله، کنیه‌اش ابوالعباس و لقبش سفاح بود. در ماه ربیع الاخر سال ۱۳۲ هجری روی کار آمد و در سال ۱۳۶ از دنیا رفت [صفحه ۱۶۷] و چهار سال و چند ماه حکومت کرد [۲۹۹]. احمد امین درباره‌ی او می‌گوید: زندگی وی زندگی با خونریزی و نابود کردن مخالفان بود [۳۰۰]. ژنرال کلپ درباره‌ی او نوشته است: سفاح و منصور همچون توطئه‌گران پدید آمدند و از این رو حکومت خود را پس از پیروزی نهضت با خونریزی بسیار، مخصوصاً با ریختن خون عمو زادگان خود از بنی‌امیه و از اولاد علی بن ابی‌طالب، استوار ساختند [۳۰۱]. خوارزمی درباره‌ی سفاح گوید:... و بر آنان (علویان) ابو مجرم و نه ابومسلم را مسلط ساخت که ایشان را در زیر هر سنگ و کلوخی می‌جست، و در هر کوه و بیابانی سر در پی آنان نهاده بود... [۳۰۲]. وی با اینکه خود را به شکل مهدی نجات بخش جلوه‌گر ساخت [۳۰۳] اما کسی است که مورخان درباره‌ی او می‌گویند: بر خونریزی شتاب داشت و کارگزارانش در مشرق و مغرب در این خصلت از او پیروی کردند [۳۰۴] تا آنجا که شریک ابن‌شیخ مهری که خود چنانکه پیدا است از داعیان و مبلغان عباسیان بود، با بیش از سی هزار نفر در بخارا بر ضد او قیام کرد و گفت: ما با چنین قراری با آل محمد (عباسیان) بیعت نکردیم که خون بریزند و برخلاف حق رفتار کنند [۳۰۵]. سفاح پس از رسیدن به حکومت به فکر نابودی بنی‌امیه و کوبیدن آنان افتاد و دوستان بنی‌امیه و کسانی را با آن حکومت در ارتباط بودند، [صفحه ۱۶۸] می‌گرفت و تحت فشار و شکنجه قرار می‌داد. او حتی قدم را فراتر نهاد و کسانی را که در دوستی آنان تردید داشت یا می‌ترسید از علاقه و محبتی که نسبت به بنی‌امیه دارند دست برندارند، از بین می‌برد. پس از سقوط حکومت بنی‌امیه مردم می‌گفتند خدای را شکر که حکومت بنی‌امیه سرنگون شد و اولاد پیغمبر به جای آنان می‌نشینند، زیرا بنی‌عباس برای پیروزی خود به عنوان احقاق حق و انتقام خون حسین علیه‌السلام و زید و فرزندان او یحیی قیام کرده بودند [۳۰۶] بنی‌عباس از خشم و غضب مردم علیه بنی‌امیه و از معارضه‌ی شیعه با حکومت بنی‌امیه و ارتباط مردم با اولاد علی علیه‌السلام حداکثر استفاده را بردند. آنان (بنی‌عباس) در ابتدای کار می‌گفتند هدف ما سرنگون ساختن دستگاه بنی‌امیه و راحت کردن مردم از ظلم آن‌ها است و پس از سرنگونی آنان درباره‌ی یک نفر رئیس که او اولاد رسول خدا باشد متحد

می‌شویم. بنی‌عباس می‌کوشیدند تصمیم خود را درباره‌ی دور کردن فرزندان فاطمه سلام الله علیها از حکومت مخفی کنند و برعکس می‌گفتند ما را به نفع بنی فاطمه پیکار می‌کنیم، و در خراسان و سایر نقاط دیگر می‌گفتند ما برای خونخواهی فرزند فاطمه قیام کرده‌ایم. اما پس از تثبیت مقام خود، به آنان بی‌اعتنایی کردند و قساوت قلب و ظلم خود را آشکار ساختند.

خطبه‌ی سفاح

سفاح برای اینکه در اوایل حکومت خود مردم را متوجه خویش گرداند، خطبه‌ای ایراد کرد و به مردم وعده داد که عدل و مساوات به سوی آنان [صفحه ۱۶۹] برمی‌گردد و مطابق کتاب خدا و سنت پیامبر عمل خواهد کرد [۳۰۷] مردم از شنیدن خطبه‌ی او انتظار داشتند به تمام وعده‌هایی که می‌دهد جامه‌ی عمل بپوشاند، اما پس از مستحکم شدن پایه‌های حکومت در مقام عمل هیچ اثری از کتاب و سنت پیامبر دیده نشد، بلکه برخلاف قرآن و روش پیامبر عمل کرد که در اینجا به ذکر یک نمونه از جنایات او اکتفا می‌کنیم.

یحیی بن محمد، فرماندار موصل

هنگامی که سفاح روی کار آمد، برادر خود یحیی بن محمد را در سال ۱۳۲ هجری برای حکومت بر مردم به موصل فرستاد. یحیی با دوازده هزار نفر وارد موصل شد و اولین کاری که در ابتدای ورود به موصل انجام داد این بود که مردم را دعوت کرد در یک جا اجتماع کنند. وقتی که آمدند، برخلاف انتظار، دوازده نفر از آنان را کشت که در نتیجه مردم ترسیدند و سلاح‌های خود را به دوش گرفتند. یحیی اعلام کرد هر کس داخل مسجد جامع شود، در امان خواهد بود. مردم با عجله به سوی مسجد آمدند. آنقدر جمعیت زیاد بود که روی درهای مسجد ایستادند. آنگاه عده‌ی زیادی را کشت. بعضی گفته‌اند تعداد کشته‌شدگان که انگشتی داشتند یازده هزار نفر بود و تعداد زیادی نیز که علامت و نشانه‌ای نداشتند در مسجد کشته شدند و باینکه به مردم امان داده بود، آنقدر از آنان کشت که از مردان موصل جز حدود چهارصد نفر کسی باقی نماند که این‌ها در برخورد و درگیری با سپاهیان آزاد شدند. شب هنگام زنانی که مردانشان کشته شده بودند، ناله می‌کردند. یحیی دستور داد زن‌ها و بچه‌ها را بکشند و سه روز کشتار ادامه داشت [۳۰۸] در میان [صفحه ۱۷۰] سپاهیان یحیی فرماندهی بود در رأس چهار هزار برده‌ی زنگی که زن‌ها را با جبر و زور دستگیر می‌کردند. روز سوم که یحیی از کشتار مردم فارغ شد، در روز چهارم سوار بر مرکب شد و در حالی که سربازان وی با شمشیرهای کشیده در برابرش ایستاده بودند، زنی افسار مرکب او را گرفت. سربازان یحیی خواستند او را بکشند، اما خود یحیی آن‌ها را از این کار بازداشت. آن زن رو به او کرد و گفت: مگر تو از بنی‌هاشم نیستی؟ آیا تو پسر عم رسول خدا نیستی؟ چگونه به خود اجازه می‌دهی و در غیرت تو می‌گنجد که زن‌های مسلمان عرب را به عقد بردگان سیاه‌پوست در بیاوری؟ یحیی جوابی نداد و کسی را به همراه آن زن فرستاد تا او را به محل امنی ببرند و روز بعد تمام زنگی‌ها را به بهانه‌ی اینکه می‌خواهد چیزی به آن‌ها بدهد، در محلی جمع کرد و تمام زنان را کشت و دستور داد در موصل هیچ پرنده‌ای را باقی نگذارند و همه را ذبح کنند و هیچ سگی باقی نماند مگر اینکه آن را پی کنند و این کار را انجام دادند و این جنایتی بود که زشت‌تر از این غیر از سفاح از کس دیگری شنیده نشده است. همسر سفاح به او گفت: چرا برادرت با مردم موصل این‌گونه رفتار کرد؟ گفت: به عمرت قسم نمی‌دانم [۳۰۹].

گرچه بنی عباس بیش از بنی امیه ستم کردند ولی هر دو گروه در ظلم و ستمگری و ارتکاب جنایات و قساوت قلب و فسق و فجور و انجام کارهای [صفحه ۱۷۱] زشت با یکدیگر فرقی نداشتند و از این جهت مساوی بودند، زیرا تمام آنان دنبال هوی و هوس بودند. مردم بی گناه را سر می‌بریدند، چوبه‌های دار را بر می‌افراشتند و خانه‌ها را بر سر زنده‌ها خراب می‌کردند. اینکه به طور گذرا مقایسه‌ای بین جنایات بنی امیه و بنی عباس می‌کنیم و سپس به بررسی دوران امام صادق علیه السلام و مشکلاتی که آن حضرت با آنها مواجه بود، می‌پردازیم. بنی امیه سه نفر از ائمه (امام حسن مجتبی، امام سجاد و امام باقر علیهم السلام) را به سم شهید کردند و بنی عباس شش نفر از آنان (یعنی امام صادق، امام کاظم، امام رضا، امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام) را به وسیله سم به شهادت رساندند. هشام بن عبدالملک امام باقر و امام صادق علیهما السلام را به شام احضار کرد تا از اسرار آنها آگاه شود، اما هنگامی که وارد شام شدند، به خاطر اینکه مردم شیفته‌ی آنان می‌شدند، چاره‌ای ندید جز اینکه آنها را احترام کند و به مدینه بازگرداند. بنی عباس هم نگذاشتند هیچ امامی در دوران حکومت آنها در خانه‌اش بماند. سفاح دنبال امام صادق علیه السلام فرستاد، منصور هم چندین بار این کار را انجام داد. هارون الرشید امام هفتم علیه السلام را زندانی و سپس آزاد کرد و پس از مدت کوتاهی برای دومین بار ایشان را زندانی کرد و به شهادت رساند. مأمون امام هشتم علیه السلام را به طوس فراخواند که دیگر به مدینه برنگشت و در خراسان با سم، آن حضرت را شهید کرد. همچنین حضرت جواد الائمه علیه السلام را طلبید، اما بدون اینکه آسیبی به او برساند بازش گرداند. معتصم هم وقتی زمام حکومت را به دست گرفت، امام جواد علیه السلام را زندانی کرد و آنگاه که نقشه‌ای برای کشتن او کشید، وی را از زندان آزاد کرد و به ام‌الفضل دختر مأمون و همسر امام جواد علیه السلام دستور داد آن حضرت را مسموم کند. [صفحه ۱۷۲] متوکل دنبال امام هادی علیه السلام فرستاد و آن بزرگوار همیشه از خلفای عباسی انواع اذیت‌ها و آزارها را مشاهده می‌کرد. گاهی زندان می‌رفت و دیگر بار آزاد می‌شد تا اینکه معتز به وسیله زهر او را شهید کرد و فرزند حضرت (ابو محمد الحسن علیه السلام) را در سامراء نگه داشت و اجازه نداد به مدینه برگردد. علاوه بر این نمی‌گذاشت در خانه‌ی خود آرام بماند بلکه گاهی او را زندانی می‌کرد و گاهی آزاد می‌گذاشت تا به وسیله سم معتمد از دنیا رفت. امویان گروهی از علویان را به وسیله سم و زندان کردن و کشتن و به دار آویختن (مانند یحیی و زید که شرح حالشان گذشت) از بین بردند و عده‌ی دیگری را در واقعه‌ی حره کشتند. با این همه تعداد کسانی که امویان از بین بردند به اندازه‌ی کسانی که بنی عباس نابود کردند، نیست. کشتار بنی عباس در فح و کسان‌ی که درون زندان‌ها از بین رفتند، مؤید این مطلب است. افرادی مانند یحیی و عبدالله جعفری و گروه دیگری از ظلم و ستم امویها فرار کردند، اما شمار این‌ها هیچگاه با تعداد کسانی که از ترس بنی عباس گریختند و مخفی شدند، قابل مقایسه نیست. علاوه بر این علویان در نقاط دوردست مانند هند و ایران پراکنده نشدند مگر به خاطر رهایی از چنگ بنی عباس، و بسیاری از آنها از ترس عمال بنی عباس از افشای نام خویش خودداری می‌کردند. اگر امویها نسبت به برخی از علویان و بنی عباس خیانت کردند و به وسیله سم آنها را کشتند، بنی عباس نیز به علویان خیانت کردند که با مراجعه به تاریخ این مطلب روشن می‌شود. اگر بنی امیه در روز عاشورا خیمه‌های فرزندان پیامبر را سوزاندند، بنی عباس نیز خانه‌ی امام صادق علیه السلام را به آتش کشیدند و شعله‌ی آتش تا دهلیز خانه‌ی آن حضرت سرایت کرد با اینکه آن امام بزرگوار و فرزندان ایشان در خانه بودند، و خود امام ششم علیه السلام آن را خاموش کرد. اگر امویها در روز عاشورا لباس دختران پیامبر را تاراج کردند، [صفحه ۱۷۳] هارون الرشید هم به جلودی [۳۱۰] دستور داد به مدینه برود و به خانه‌های آل ابی طالب حمله کند و لباس زنان را غارت نماید. او هم که دلش از سنگ سخت‌تر بود، در انجام مأموریت خود کوتاهی نکرد. اگر هشام بن عبدالملک پس از حادثه‌ی زید تمام علویان را از عراق به مدینه فرستاد و برای هر کدام از آنها ضامن و کفیلی تعیین کرد که از مدینه خارج نشوند، موسی هادی هم بعد از واقعه‌ی فح تمام علویان حتی کودکان خردسال را از مدینه روانه‌ی بغداد کرد که به علت ترس و وحشت و ستم و مصیبت‌ها و ناگواری‌هایی که دیدند رنگ آنان به زردی گرایید. [صفحه ۱۷۴] اگر بنا باشد کارهایی را که دو

حکومت اموی و عباسی انجام دادند بررسی کنیم و جنایات آنان را با یکدیگر بسنجیم، به این نتیجه می‌رسیم که هیچ کار تازه و نو ظهوری در باره‌ی رفتار بد و ظلم و ستم بنی‌امیه نسبت به ائمه علیهم‌السلام پیدا نمی‌کنیم جز اینکه بنی‌عباس آن جنایات را دو برابر انجام دادند. در حقیقت می‌توان گفت عباسیان روش امویان را سرمشق خود قرار دادند و مطابق آن رفتار کردند. تنها چیزی که فقط عباسیان انجام دادند و بنی‌امیه آن را مرتکب نشدند، این بود که علویان را در میان ستون‌ها و لابلای دیوارها قرار می‌دادند تا آنجا که منصور پایه‌های بغداد را روی آن‌ها بنا کرد و هارون الرشید دستور داد درختی را که کنار قبر امام حسین علیه‌السلام بود و زائران آن حضرت از سایه‌ی آن استفاده می‌کردند، قطع کنند. متوکل قبر امام حسین و منازل و ساختمان‌های اطراف آن را ویران کرد و مردم را از زیارت آن حضرت مانع شد و به خاطر کینه‌ی شدیدی که نسبت به آل ابی‌طالب داشت، طوری با آنان رفتار کرد که هیچ یک از خلفای دیگر عباسی این گونه با آن‌ها رفتار نکردند. وی به شکنجه‌ی زنده‌ها اکتفا نکرد بلکه قبرهای مردگان را مورد بی‌احترامی قرار داد و فرمان داد قبر امام حسین علیه‌السلام را خراب نمودند و زمین کربلا را زراعت کاشتند تا قبر سید الشهداء علیه‌السلام مخفی بماند و آثار آن از بین برود و سپس دستور داد سر راه‌ها افراد مسلحی بگمارند تا هر کس به زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام برود، او را بکشند یا آن قدر شکنجه دهند که بمیرد [۳۱۱]. خلاصه آن قدر جنایت کردند که شاعر درباره‌ی آنان می‌گوید: به خدا سوگند اگر بنی‌امیه فرزند دختر پیغمبر را مظلومانه کشتند، پس پسر عموهای ایشان (یعنی بنی‌عباس) جنایتی همانند کردند. آنان قبر او را ویران ساختند. [صفحه ۱۷۵] آنان افسوس خوردند که نتوانستند در قتل حسین بن علی علیه‌السلام شرکت کنند، از این رو به قبر مطهرش یورش آوردند و او را در آرامگاهش دنبال کردند [۳۱۲]. خلاصه، بنی‌عباس دو برابر کسانی را که بنی‌امیه به قتل رسانده بودند، کشتند با اینکه می‌دانستند آن‌هایی را که به قتل می‌رسانند دارای فضیلتند [۳۱۳].

خودداری امام صادق از قبول پیشنهاد سران بنی‌عباس

در زمان امام صادق علیه‌السلام که آخر دوره‌ی بنی‌امیه و اول دوره‌ی بنی‌عباس بود، یک فرصت مناسب سیاسی به وجود آمد که بنی‌عباس از آن استفاده کردند ولی امام صادق علیه‌السلام از این موقعیت بهره‌برداری نکرد [۳۱۴] و [صفحه ۱۷۶] با اینکه از ناحیه‌ی شیعیان انقلاب‌هایی به وقوع پیوست و سران انقلاب عباسیان به امام صادق علیه‌السلام نامه نوشتند که با ایشان بیعت کنند، ولی پیشنهاد آنان مورد قبول حضرت واقع نشد. آیا بهتر نبود امام با این پیشنهاد موافقت [صفحه ۱۷۷] می‌کرد؟ به تعبیر دیگر این سؤال پیش می‌آید که موضع پیشوای ششم شیعیان که در آن عصر زندگی می‌کرد در برابر این انقلاب‌ها چه بود؟ آیا آن‌ها را تأیید می‌کرد؟ و اگر تأیید نمی‌کرد، علت آن چه بود؟ در پاسخ این پرسش باید یادآوری نمود که اصولاً هر انقلابی دو هدف عمده را تعقیب می‌کند: نخست از بین بردن نظام موجود که مورد نفرت و انزجار انقلابیون است؛ دوم برپا ساختن نظام نوین ایده‌آل به جای نظام قبلی. با مطالعه‌ی انقلاب‌های شیعیان از اواخر حکومت امویان تا دوران حکومت عباسیان چنین به نظر می‌رسد که این انقلاب‌ها غالباً تنها جنبه‌ی عصیان بر ضد نظام موجود داشت؛ یعنی ستمگری‌های بی‌حد زمامداران اموی و عباسی جان مردم را به لب رسانده بود، به طوری که هر چند وقت یک بار، انفجارهای اجتماعی رخ می‌داد و مردم که از فساد و اختناق و ظلم و تبعیض حکومت‌های جبار اموی یا عباسی به جان آمده بودند، به دنبال فریاد اعتراضی می‌گشتند و به محض آنکه پرچم مخالفتی برافراشته می‌شد، در اطراف آن گرد می‌آمدند. [صفحه ۱۷۸]

وضع نیروهای مبارز

البته اگر چه این اعتراض‌ها با الهام از مکتب مبارز تشیع از جانب شیعیان شروع می‌شد، اما پیاده کردن نظامی بهتر پس از سقوط

حکومت اموی و عباسی چندان تضمین شده به نظر نمی‌رسید و این بر اثر یکی از دو عامل بود: یا نیروهای انقلابی از نظر ظرفیت رزمی و تعداد نفرات در حدی نبودند که امیدی به پیروزی آن‌ها برود و یا نیروهای انقلابی، صددرد صد اصلیل و مکتبی نبودند [۳۱۵]، و به همین جهت اطمینانی وجود نداشت که در صورت پیروزی، حکومت آنان کاملاً بر اساس ضوابط اسلامی خواهد بود [۳۱۶]. اگر امامان شیعه در این عصر نوعاً انقلاب‌های خود را مورد تأیید قرار نمی‌دادند، دقیقاً به همین علت بود. یکی از دانشمندان در این زمینه چنین می‌نویسد: «امامان خاندان رسالت به روشنی می‌دانستند که نیروهایی که علویان [صفحه ۱۷۹] به آن‌ها تکیه دارند، نیروهای فرسوده‌ای هستند که نمی‌توانند یک جنبش انقلابی را در یک قلمرو وسیع جغرافیایی تا پیروزی نهایی رهبری کنند و به همین جهت هر حرکت انقلابی که به این نیروها تکیه نماید، محکوم به شکست است؛ شکستی که به آن‌ها محدود نمی‌شود بلکه عواقب آن دامنگیر همه‌ی امت اسلامی می‌گردد. از طرف دیگر می‌دانستند عناصر تشکیل دهنده‌ی جنبش انقلابی‌ای که بتواند در آن شرایط پیروز گردد، غالباً عناصر غیراسلامی هستند؛ از این رو امامان شیعه روا نمی‌دانستند با آن‌ها همکاری کنند اگرچه در برابر آن‌ها نیز نمی‌ایستادند...» [۳۱۷].

پیشنهاد ابوسلمه‌ی خلال

یک گواه این معنی، رد پیشنهاد ابوسلمه‌ی خلال از جانب امام ششم است، زیرا ابوسلمه وزیر مشاور و مورد اعتماد ابوالعباس سفاح نخستین خلیفه‌ی عباسی بود و عباسیان برای جلب توجه مردم، او را «وزیر آل محمد» لقب داده بودند [۳۱۸]. ابوسلمه پس از کوشش‌های فراوان در جهت پیروزی و پیشرفت کار عباسیان، ناگهان تغییر موضع داد و تصمیم گرفت خلافت را به خاندان علی علیه‌السلام منتقل سازد؛ از این رو نامه‌هایی با یک مضمون به نا امام صادق علیه‌السلام و عبدالله محض (پدر محمد نفس زکیه) و عمر اشرف (فرزند پیشوای چهارم) نوشت و طی آن هر کدام از آنان را دعوت کرد که نزد او برود تا به نفع وی فعالیت کند و برای گرفتن بیعت از مردم خراسان جهت خلافت او کوشش نماید. آنگاه نامه‌ها را به یکی از افراد نزدیک خود سپرد و به او دستور داد به سوی حجاز حرکت کند و ابتدا نامه‌ی امام صادق علیه‌السلام را تحویل [صفحه ۱۸۰] بدهد و اگر او این پیشنهاد را پذیرفت، دو نامه‌ی دیگر را پاره کند، و گرنه نامه‌ی عبدالله محض را بدهد و در صورت پذیرش او، نامه‌ی سوم را پاره کند و اگر او هم نپذیرفت، نامه‌ی «عمر اشرف» را به وی تحویل بدهد. پیک ابوسلمه وارد مدینه شد و ابتدا به حضور پیشوای ششم رفت و نامه را تسلیم کرد. امام فرمود: مرا با ابوسلمه چه کار؟ ابوسلمه پیرو شخص دیگری است. آنگاه نامه را روی چراغ گرفت و آن را سوزاند و به فرستاده‌ی ابوسلمه گفت: آنچه را دیدی عیناً به او بگو. سپس یکی از اشعار کمیت را زمزمه کرد که مضمون آن چنین است: ای آتش افروزی که روشنایی آن نصیب دیگری می‌گردد و ای هیزم کشی که هیزم خود را با طناب دیگران می‌بندی! [۳۱۹]. پیک که از ناحیه‌ی امام صادق علیه‌السلام ناامید شده بود، راه خانه‌ی عبدالله محض را در پیش گرفت و نامه‌اش را به او داد. عبدالله محض از محتوای نامه اظهار خوشحالی کرد و صبح زود بی‌درنگ به حضور پیشوای ششم شتافت. حضرت صادق علیه‌السلام هم خیلی او را احترام کرد، می‌دانست قضیه از چه قرار است، فرمود: گویا خبر تازه‌ای است. گفت: آری، تازه‌ای که به وصف نمی‌گنجد. این نامه‌ی ابوسلمه است که برای من آمده. نوشته است همه‌ی شیعیان ما در خراسان آماده هستند برای اینکه امر خلافت و ولایت به ما برگردد و از من خواسته است که این امر را از او بپذیرم. حضرت پاسخ داد: اهل خراسان کی شیعه‌ی تو بوده‌اند؟ آیا ابومسلم را تو به خراسان فرستاده‌ای؟ آیا تو به او دستور داده‌ای که به عنوان شعار لباس مشکی بپوشد؟ آیا کسانی که می‌گوئی از خراسان وارد عراق شده و نزد ابوسلمه رفته‌اند، تو به دنبال آنان فرستاده بودی و یا مقدمات آمدنشان را فراهم کرده بودی؟ و آیا اصولاً یک نفر از آنان را می‌شناسی؟ عبدالله با سخنان امام که از شناخت کامل از شناخت کامل وضع اجتماع و بازی‌های سیاسی [صفحه ۱۸۱] جناح‌هایی قدرت حکایت می‌کرد، قانع نشد و گفت: مردم می‌خواهند از پسر محمد پیروی کنند، زیرا او «مهدی موعود» این امت

است. امام فرمود: به خدا سوگند او مهدی این امت نیست و اگر قیام کند، کشته خواهد شد. عبدالله سخت ناراحت شد و پاسخ جسارت آمیزی داد. حضرت فرمود: این سخنان را از باب خیرخواهی و نصیحت گفتم و نامه‌ای که ابوسلمه به تو نوشته برای من هم نوشته است و پیک او قبلا نزد من آمد. ولی وعده‌ی او مرا مانند تو شیفته نساخت و من نامه‌ی او را پیش از آنکه بخوانم، سوزاندم. به دنبال این گفتگو که از موضع امام ششم در برابر پیشنهاد ابوسلمه پرده برمی داشت، عبدالله با ناراحتی منزل امام را ترک گفت [۳۲۰].

موضع پیشوای ششم در برابر قیام محمد نفس زکیه

از آنجا که بنی عباس در مرحله‌ی اول زمینه را برای خود فراهم نمی‌دیدند، به این فکر افتادند که گرچه برای شروع دعوتشان هم شده یکی از آل علی علیه السلام را که در بین مردم از احترام و شخصیت و وجاهت بیشتری برخوردار است، مطرح کنند و بعد که به هدف رسیدند، او را از میان بردارند. سرانجام پس از بررسی درباره‌ی این موضوع و شور و مشورت به این نتیجه رسیدند که برای این کار محمد نفس زکیه پسر عبدالله محض را که از پسر عموهای امام صادق علیه السلام بود و هم از طرف مادر فرزند حسن بن علی علیه السلام بود و هم از طرف پدر، انتخاب کنند. علاوه بر این اسم محمد هم اسم پیغمبر است، اسم پدرش هم عبدالله است و کنیه اش ابوعبدالله، و ملقب به «صریح قریش» است، زیرا هیچ یک از پدرها و مادرها و اجداد او [صفحه ۱۸۲] کنیز نبودند، ولی به خاطر اینکه بسیار زاهد و اهل عبادت بود او را نفس زکیه لقب داده بودند [۳۲۱] او از برترین اهل بیت خود بود و از جهت علم و آگاهی نسبت به قرآن سرآمد اهل زمان خود بود. وی را مردی فقیه و دانا و شجاع و سخی و دارای فضایل دیگر ستوده‌اند و از طرفی چون خال سیاهی روی شانه اش بود [۳۲۲] و در روایات اسلامی آمده است که وقتی ظلم زیاد شد یکی از اولاد پیغمبر از فرزندان زهرا سلام الله علیها ظاهر می‌شود که نام او نام پیغمبر است [۳۲۳]، این‌ها معتقد شدند که مهدی این امت که باید ظهور کند و مردم را از مظالم نجات دهد، همین است و آن دوره نیز همین دوره است. به هر حال ابوالفرج می‌نویسد: در اوایل کار که می‌خواست نهضت ضد اموی شروع شود، رؤسای بنی هاشم در ابواء که منزلی است بین مکه و مدینه [۳۲۴]، اجتماع محرمانه‌ای تشکیل دادند که در آن جلسه ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی، عبدالله بن حسن و دو فرزندش ابراهیم و محمد، و... حضور داشتند. صالح بن علی رو به جمعیت کرد و گفت: شما مردمی هستید که همه‌ی چشم‌ها به سوی شما است و خدا شما را در این مکان جمع کرده است. بنابراین با یکدیگر بر بیعت یکی از خودتان اتفاق کنید، سپس در شهرها و اطراف عالم متفرق شوید و از خدا بخواهید، شاید شما را فاتح کند و بر بنی امیه پیروز شویم. منصور گفت: چرا خود را گول می‌زنید؟ به خدا سوگند شما می‌دانید مردم نسبت به کسی مایل تر از این جوان (محمد بن عبدالله) نیستند. اگر او بپذیرد، همه با او بیعت کرده دعوتش را اجابت می‌کنند. گفتند: به خدا سوگند درست می‌گویی. ما نیز این را می‌دانیم. سپس همه با [صفحه ۱۸۳] او بیعت کردند [۳۲۵]. برخی دیگر این گونه نوشته‌اند که پس از نخستین اجتماعی که طی آن، محمد از طرف گروهی از هاشمیان و عباسیان و برخی از افراد خاندان عثمانی، به عنوان رهبر انتخاب گردید، عبدالله پدر محمد توسط فرستاده‌ای از امام تقاضا کرد در آن اجتماع شرکت جوید. پس از حضور امام، عبدالله مذاکرات و تصمیم‌های جلسه را بازگو کرد. پیشوای ششم فرمود: پسر تو به خلافت نمی‌رسد و هیچ کس جز شخصی که قبای کوچک به تن دارد، به خلافت نخواهد رسید (مقصود امام از شخص مزبور منصور عباسی بود). پیشگویی امام درست از آب درآمد و به گواهی تاریخ پس از سفاح، منصور به قدرت رسید. در همان زمان، یعنی پس از شکست انقلاب محمد، پیشگویی امام ششم در محیط مدینه شهرت یافته بود، به طوری که بسیاری از افراد به آن حضرت مراجعه و در این مورد پرسش می‌کردند، از آن جمله ام‌الحسین دختر عبدالله بن حسن از او پرسید که شما چنین پیشگویی کرده‌اید؟ امام فرمود: محمد در کنار «بیت رومه» [۳۲۶] کشته خواهد شد و برادر تنی او (ابراهیم) در حالی کشته خواهد شد که پاهای اسبش در میان آب خواهد بود

[۳۲۷]. موضع پیشوای ششم در برابر قیام محمد نفس زکیه از روز نخست همین بوده و انقلاب او نیز از این روال کلی خارج نبود، زیرا از یک طرف پیشوای ششم با آگاهی ویژه‌ی امامت شکست او را پیش‌بینی می‌کرد و از طرف دیگر محمد برای پیشرفت انقلاب از مسئله‌ی مهدویت (انتظار مسلمانان برای ظهور یک منجی بزرگ) استفاده می‌کرد و حداقل در برابر اقدامات پدر و یاران خود که او را مهدی موعود معرفی کردند، سکوت می‌کرد و این موضوعی نبود که پیشوای ششم بتواند آن را نادیده بگیرد و بر آن صحنه بگذارد. از این رو گر چه [صفحه ۱۸۴] امام صادق علیه‌السلام مسئله‌ی انقلاب محمد را مورد پشتیبانی قرار نداد ولی در عین حال در برابر آن اقداماتی نیز به عمل نیاورد.

شکست و شهادت محمد نفس زکیه

چنانکه گذشت، آنچه امام صادق علیه‌السلام هنگام بیعت گرفتن برای محمد نفس زکیه فرمود که کشته می‌شود، واقع شد و اینک توضیح مطلب. نفس زکیه در سال ۱۴۵ هجری خروج کرد به اتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و همه تکبیر گویان با صدای بلند به طرف زندان منصور رفتند و در زندان را شکستند و زندانیان را بیرون کردند و ریاح ابن عثمان زندانبان منصور را گرفتند و زندانی کردند. آنگاه محمد بالای منبر رفت و خطبه‌ای خواند و بعضی از صفات رذیله و معایب منصور را برشمرد. مردم نزد مالک بن انس رفتند و از وی پرسیدند: با توجه به اینکه ما با منصور بیعت کردیم، آیا می‌توانیم با محمد بیعت کنیم؟ گفت: آری، زیرا بیعت شما با منصور از روی اکراه بوده است. مردم با محمد بیعت کردند و در نتیجه محمد بر مدینه و مکه و یمن مسلط شد. منصور وقتی این ماجرا را فهمید، نامه‌ای برای او نوشت که بیانگر این بود که می‌خواهد با محمد از در صلح وارد شود و بدون درگیری قضیه را پایان دهد و نامه نوشته بود که تو در امان هستی. محمد نامه‌ی مفصلی در جوابش نوشت و در آخر نامه یادآور شد که تو را کدام امان است که بر من عرضه داشتی؟ آیا امانی است که به ابن‌هبیره دادی؟ آیا امانی است که به عمویت عبدالله به علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو اعتماد نیست همان‌گونه که به این سه نفر امان دادی ولی به مقتضای امان خود عمل نکردی. دیگر بار منصور نامه‌ای نوشت و سرانجام وقتی که مایوس شد از اینکه بتواند از راه حيله و سازش با محمد کنار آید، به عیسی بن موسی برادرزاده و [صفحه ۱۸۵] ولیعهد خود دستور داد که خویش را آماده و مجهز کند برای جنگ با محمد، و در باطن گفت هر کدام از این دو (نفس زکیه و عیسی بن موسی) کشته شوند، باکی ندارم. چون منصور از آینده‌ی یحیی بن موسی می‌ترسید به دلیل اینکه سفاح تعهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت عیسی ناراحت بود و خوش نداشت از اینکه بعد از او عیسی جانشین و خلیفه‌ی وی شود. به این جهت عیسی را مجهز کرد، او نیز با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده برای مقابله با محمد حرکت کرد. منصور به عیسی گفت: قبل از شروع جنگ محمد را امان ده، شاید بدون جنگ و خونریزی تسلیم شود. عیسی به همراه لشکریان خود روانه شد تا رسید به جایی به نام «فید» که محلی است در راه مکه. آنگاه نامه‌ای برای اصحاب و یاران محمد نوشت تا آنان را از کمک و یاری کردن او منصرف کند. وقتی محمد از این قضیه آگاهی یافت آماده‌ی جنگ با عیسی شد و اطراف مدینه خندق کند. عیسی با لشکر خود در ماه رمضان وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند. در این هنگام که محمد باخبر شد لشکر منصور اطراف مدینه را محاصره کردند، چاره‌ای ندید جز آنکه تومار نام کسانی را که با او بیعت کرده و یا نامه به او نوشته بودند بسوزاند و این کار را کرد، سپس گفت الان مرگ بر من گوارا است. اگر این کار را نکرده بود، مردم به بلا و مصیبت سختی دچار می‌شدند، زیرا اگر اسامی طرفداران محمد به دست سپاه منصور می‌افتاد، همه را می‌کشتند. به هر حال عیسی آمد روی کوهی در مدینه به نام «سلع» ایستاد و صدا زد: ای محمد، تو در امان هستی. گفت: نه، امان شما را وفایی نیست و مردن با عزت از زندگی با ذلت بهتر است. در این هنگام یاران محمد از دور او متفرق شدند و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند، سیصد و شانزده نفر باقی ماندند. سپس محمد و اصحابش غسل کردند و

حنوط بر خود پاشیدند و اسب‌ها را پی کردند و بر عیسی و [صفحه ۱۸۶] لشکرش حمله کردند و سه بار آن‌ها را شکست دادند، ولی لشکریان عیسی دوباره خود را مجهز کردند و آماده شدند به گونه‌ای که در یک حمله آنان را به شهادت رساندند و حمید بن قحطبه، محمد را شهید کرد و سرش را نزد عیسی برد و زینب خواهر محمد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن کردند. بعد به دستور عیسی سر محمد را پیش منصور بردند. منصور دستور داد آن سر را در کوفه نصب کردند و بعد در شهرها گرداندند. محمد در اواسط ماه رمضان سال ۱۴۵ هجری به شهادت رسید و مدت ظهور وی تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بود و چهل سال عمر کرد و قتل او در «احجار الزیت» مدینه واقع شد، چنانکه امیرمؤمنان علیه السلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بود که محمد در احجار الزیت به شهادت می‌رسد. وقتی محمد کشته شد و لشکر او از بین رفتند، یکی از یاران او به نام ابن خضیر به زندان رفت و ریاح بن عثمان را که زندانبان منصور بود و دستگیرش کرده بودند، کشت و اسامی کسانی را که از یاران او بودند، سوزاند. سپس با عباسیان به مقابله پرداخت و جنگید تا کشته شد. چون خواستند او را بکشند، آن قدر زخم و جراحت بر بدنش وارد شده بود که نمی‌توانستند از جای خود حرکتش دهند و به هر جای بدن او که دست می‌گذاشتند، متلاشی می‌شد [۳۲۸].

شکست ابراهیم

پسر دیگر عبدالله محض، ابراهیم است که او نیز توسط منصور به شهادت رسید. البته قیام این دو برادر قرار بود همزمان صورت گیرد، ولی به دلایلی، از جمله فشار اطرافیان محمد، او انقلاب را جلو انداخت. وقتی محمد بن عبدالله خروج کرد، برادران و فرزندان خود را به شهرها فرستاد تا برای او از مردم [صفحه ۱۸۷] بیعت بگیرند. ابراهیم را به بصره فرستاد. او در بصره خروج کرد و جمعیت زیادی با او بیعت کردند. منصور در همین سال (۱۴۵ هجری) شروع کرده بود به بنای شهر بغداد که به او خبر رسید ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس تسلط یافته است و جمعیت زیادی با او بیعت کرده‌اند و تنها هدف وی خونخواهی برادرش محمد و کشتن منصور است. منصور از شنیدن این خبر سخت به وحشت افتاد و از بنای شهر بغداد دست کشید و گفت: آرام نخواهم گرفت مگر اینکه سر ابراهیم را برای من بیاورند یا سر مرا برای او ببرند. ولی از آنجا که صد هزار نفر همراه ابراهیم بودند و منصور دو هزار نفر بیش نداشت و لشکریانش در شام و نواحی دیگر متفرق شده بودند، این خود سبب شد که اضطراب و تشویش خاطر بیش از حد برای او ایجاد شود. به هر حال منصور، عیسی بن موسی را برای رو در رویی ابراهیم فرستاد. از آن طرف هم چون عده‌ی زیادی از مردم کوفه در بصره پیش ابراهیم آمدند و اظهار داشتند که صد هزار نفر در کوفه جان برکف در انتظار تو هستند، ابراهیم عازم کوفه شد و هر چه مردم بصره او را از رفتن منع کردند، نتیجه‌ای نگرفتند تا اینکه ابراهیم رهسپار کوفه شد. به شانزده فرسخی کوفه در زمین «طف» معروف به «باخمری» که رسید، شبی در اطراف مقر لشکرش راه می‌رفت که صدای آواز و طنبور شنید. گفت گمان نمی‌کنم لشکری که سرگرم این‌ها باشد، پیروز شود. به هر حال لشکر منصور و ابراهیم با یکدیگر روبرو شدند و هر کدام صف‌آرایی کردند و جنگ شروع شد. سپاه ابراهیم بر سپاه منصور پیروز شد و آن‌ها را متواری کرد به گونه‌ای که جلوی لشکر هنگام فرار داخل کوفه شد، ولی عیسی بن موسی که فرماندهی لشکر منصور را به عهده داشت، با صد تن از اهل بیت و خواص خویش مقاومت کردند. ابراهیم نزدیک بود بر این‌ها نیز پیروز شود ولی تیری به او رسید که از مرکب بر زمین افتاد در حالی که می‌گفت: «فرمان خدا روی حساب و برنامه‌ی دقیقی است. ما چیزی خواستیم و [صفحه ۱۸۸] خدا غیر آن را خواست» [۳۲۹] و سرانجام به شهادت رسید. سپاه عیسی که فرار کرده بودند برگشتند، سپس سر ابراهیم را بردند و پیش عیسی بردند. عیسی سر به سجده نهاد و خدا را شکر کرد و سر را برای منصور فرستاد. منصور دستور داد سر را در کوفه آویختند تا مردم آن را ببینند. بعد به ربیع گفت سر ابراهیم را پیش پدرش عبدالله که در زندان بود، ببرد. وقتی سر را آورد، عبدالله مشغول نماز بود.

به او گفتند: با عجله نماز را تمام کن! پیش روی خود چه می‌بینی؟ وقتی سلام نماز را داد، دید سر فرزندش ابراهیم است. سر را گرفت و بر سینه چسباند و گفت: ای نور چشم من، خوش آمدی! خدا تو را رحمت کند! بی‌شک تو از کسانی هستی که به عهد و پیمانی که با خدا بسته‌اند وفا کردند و از کسانی هستی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: «آن‌ها که به عهد الهی وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند» [۳۳۰]. آنگاه عبدالله به ربیع گفت: به منصور بگو ایام سختی و شدت ما به آخر رسید، ایام نعمت تو نیز سپری خواهد شد. وعده‌ی دیدار من و تو روز قیامت است و خدا بین ما و تو حاکم خواهد کرد [۳۳۱].

نامه‌ی ابومسلم به امام صادق

یکی از کسانی که برای امام صادق علیه‌السلام نامه نوشت اظهار حمایت کرد، ابومسلم معروف به خراسانی بود [۳۳۲]. [صفحه ۱۸۹] ابومسلم پس از مرگ ابراهیم امام به حضرت صادق علیه‌السلام نوشت: من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می‌کنم. اگر مایل هستید، کسی برای خلافت بهتر از شما نیست. امام در پاسخ نوشت: نه تو مرد مکتب من هستی و نه زمان، زمان من است. سپس ابومسلم به کوفه نزد سفاح رفت و به عنوان خلیفه با او بیعت کرد [۳۳۳]. شخصی به نام فضل کاتب می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم که نامه‌ای از ابومسلم خدمت آن حضرت آوردند. آن بزرگوار به کسی که نامه [صفحه ۱۹۰] را آورده بود، فرمود: نامه‌ی تو را جوابی نیست، از نزد ما بیرون شو! [۳۳۴]. حال برای اینکه بیشتر به ماهیت ابومسلم پی ببریم، به طور اختصار درباره‌ی جنایاتی که او به خاطر تحکیم پایه‌های حکومت بنی‌عباس مرتکب شد، به بحث می‌پردازیم تا روشن شود که او مردی نبود که از راه دلسوزی به امام صادق علیه‌السلام پیشنهاد خلافت کرده و از آن بزرگوار خواسته باشد اجازه دهد که مردم را از دعوت به دوستی بنی‌امیه باز دارد و آنان را به محبت و دوستی خاندان پیامبر سوق دهد، بلکه این پیشنهاد جز خدعه و فریب و دغلبازی چیز دیگری نبوده است.

جنایات ابومسلم

با بررسی جنایاتی که ابومسلم مرتکب شد، برای هر انسان آزاده‌ای بیشتر روشن می‌شود که چرا امام صادق علیه‌السلام او را از خود طرد کرد و پیشنهادش را نپذیرفت، زیرا ابومسلم به مفهوم سیاسی سردار بسیار لایق ولی آدم فوق‌العاده بدی بود؛ یعنی کسی بود که بویی از انسانیت نبرده بود. ابومسلم نظیر حجاج بن یوسف است؛ اگر عرب باید به حجاج بن یوسف افتخار کند، ما هم حق داریم به ابومسلم افتخار کنیم. می‌گویند حجاج در مدت حکومتش صد و بیست هزار نفر را کشت و ابومسلم ششصد هزار نفر [۳۳۵] را. او حتی همان دوستان صمیمی خود را به اندک بهانه‌ای می‌کشت. برای او مهم نبود که مقتول ایرانی است یا عرب که بگوییم تعصب ملی در او بوده است [۳۳۶]. اینک گوشه‌ای از جنایات وی از نظراتان می‌گذرد: [صفحه ۱۹۱] ابومسلم که به «امین آل محمد» ملقب شد، در سفر به مکه ابراهیم امام را ملاقات کرد. ابراهیم وصایای خود را با پرچمی سیاه که بعدها شعار عباسیان شد، به وی تفویض نمود و او را مأمور منطقه‌ی خراسان و قیام علنی کرد. ابراهیم در اول این فرمان برای اینکه ابومسلم آن جوان کم‌تجربه را بیشتر فریب دهد، می‌گوید: «تو مردی از اهل بیت ما هستی، به آنچه سفارش می‌کنم عمل کن... در راه پیروزی و تحصیل قدرت نسبت به هر کس که شک کردی و در کار هر کس شبهه نمودی و هر کس که از او در دل تو اندک نگرانی پیدا شد، او را به قتل برسان و اگر لازم باشد که در خراسان یک نفر عرب زبان هم باقی نگذاری باقی نگذار (یعنی تمام عرب‌های مقیم خراسان را به قتل برسان) و هر کجا یک بچه را هم دیدی که طول قدش پنج وجب باشد و مورد سوءظن تو واقع شود، او را هم به قتل برسان» [۳۳۷]. ابومسلم هم این دستور ظالمانه و وحشیانه را مو به مو عمل کرد. مورخان می‌نویسند تعداد کسانی که در زندان به دست ابومسلم

کشته شدند، به شصت هزار می‌رسید [۳۳۸]. «... یکی از کارهای زشت و بد ابومسلم همین بود که با ابوسلمه حسادت و رقابت می‌ورزید. از همان خراسان مشغول تحریک شد که ابوسلمه را از میان بردارد. نامه‌هایی نوشت که این مرد خطرناکی است، او را از میان بردار. به عموها و نزدیکان او نامه نوشت و توطئه و تحریک می‌کرد. سفاح هم حاضر نمی‌شد او را به قتل برساند. می‌گفت کسی را که نسبت به من این همه خدمت و فداکاری کرده چرا بکشم؟ گفتند او در باطن میل دارد که خلافت را از آل عباس به آل ابی طالب برگرداند. گفت بر من چیزی ثابت نشده و اگر هم [صفحه ۱۹۲] باشد، این یک خیالی است که برایش پیدا شده و بشر از این جور خاطرات و خیالات خیالی نیست. هر چه سعی کرد سفاح را وادار به کشتن ابوسلمه کند، نتیجه نگرفت. وقتی فهمید که ابوسلمه از این توطئه آگاه است، به فکر افتاد خودش ابوسلمه را از میان بردارد و همین کار را کرد» [۳۳۹]. ابوسلمه چون مردی عالم و دانشمند و آشنا به مسائل سیاسی بود و خلیفه با او مأنوس بود، شب‌ها نزد خلیفه می‌رفت. یک شب که دیر وقت از نزد خلیفه خارج شد و تنها به خانه‌ی خود می‌رفت، گروهی از یاران مورد اعتماد ابومسلم که بر سر راه کمین کرده بودند، به او حمله کردند و وی را کشتند [۳۴۰]. کشتار ابومسلم همه‌ی مردم حتی اطرافیان خود وی را به وحشت افکنده بود، به طوری که هر وقت ابومسلم کسی را احضار می‌کرد، فوری کفن خود را آماده می‌ساخت و وصیت می‌کرد و نزد وی می‌رفت، چه امید به بازگشت نداشت [۳۴۱]. از عبدالله مبارک سؤال شد ابومسلم بهتر بود یا حجاج؟ گفت: نمی‌گویم ابامسلم از کسی بهتر بود ولی حجاج از او شرتر بود [۳۴۲]. آری، خونریزی ابومسلم بر خود وی نیز مسلم شده بود، به این جهت در عرفات به هنگام دعا دیدند می‌گوید: پروردگارا، من به درگاه تو توبه می‌کنم و گمان نمی‌کنم مرا بیامرزی. به او گفتند: آیا غفران خود را بر خداوند، بزرگ می‌شماری؟ گفت: آن قدر ظلم کردم تا دولت بنی‌عباس استقرار یافت. صد هزار نفر را کشتم، صد هزار خانه را بی سرپرست و صد هزار کودک بیگناه را یتیم گذاشتم و هزاران هزار نفر را به آه و ناله و گریه و زاری و نفرین بر خود واداشتم. با این حال چگونه خداوند می‌آمرزد کسی را که اینچنین با مردم [صفحه ۱۹۳] رفتار کرده و آن همه مردم دشمن او هستند؟ [۳۴۳]. ابومسلم به طور کلی جوانی گستاخ و بی‌باک و خشن بود و به علما و بزرگان دین هیچ اعتنایی نداشت. آیا با این وضع می‌توان انقلاب ابومسلم را انقلاب اسلامی و خود او را شیعه و پیرو امام صادق علیه‌السلام دانست؟!

پشیمانی ابومسلم

ابومسلم هرچه در توان داشت برای استقرار حکومت خاندان عباسی از جان و دل کوشید و تا مسیر انقلاب را برخلاف انتظار خود ندیده بود هیچ به فکر توبه نبود، اما وقتی از کرده‌های خود پشیمان شد که دیگر سودی نداشت. ابومسلم در توبه نامه‌ای که به منصور نوشت (و عموماً آن را مهمترین انگیزه‌ی قتل وی شمرده‌اند) رنج بی‌پایان حاصل از ایمان نابجای خویش را چنین بیان می‌کند: «من رهبری از دودمان پیامبر داشتم که می‌بایست احکام الهی را به من بیاموزد و می‌پنداشتم که علم راستین را نزد او خواهم یافت، اما او حتی قرآن را وسیله‌ی فریب من ساخت، زیرا به سبب علاقه‌ای که به اموال این جهان داشت آن کتاب مقدس را تحریف می‌کرد. رهبر من مرا به نام خداوند فرمان داد تا شمشیر برکشم، رحم و شفقت را یکباره از دل بیرون کنم، هیچ پوزشی از مخالفان نپذیرم، کمترین لغزش را نبخشایم و من نیز چنین کردم و راه قدرت و توانایی را برای شما گشودم، زیرا که شما را دیگر خوب می‌شناسم و بر گذشته‌ی خود پشیمانم و توبه می‌کنم و امیدوارم که خداوند ستم‌های نادانسته‌ی مرا ببخشاید، اما اگر نبخشاید و مرا مجازات کند، باز هم باید او را دادگر بدانم.» [۳۴۴]. [صفحه ۱۹۴]

بد نیست از سرانجام شوم کسی که در راه استقرار خلافت بنی‌عباس جنایات زیادی مرتکب شد و بیش از یک میلیون نفر را کشت، آگاه شویم. وقتی ابو جعفر به نام منصور در کوفه به خلافت نشست، عموی او عبدالله ابن علی در شام مدعی خلافت شد. منصور از ابومسلم خواست که برای دفع وی آهنگ شام کند. چون ابومسلم عبدالله را شکست داد، اموال و جواهرات زیادی در این جنگ به دست فاتحان افتاد. منصور کسانی را به شام فرستاد تا حساب اموال و خزینه‌هایی را که در جنگ به دست ابومسلم افتاده بود، نگه دارند. چون این فرستادگان به نزد ابومسلم که عباسیان از سال‌ها پیش او را «امین آل محمد» می‌خواندند رسیدند و جریان را به وی گفتند، سردار سیاه جامگان برآشفته و پرخاش کرد و گفت: آیا من در خون مسلمانان امینم و در مال آن‌ها امین نیستم؟ آنگاه به منصور نیز ناسزا گفت و فرمان امارت شام و مصر را که خلیفه برای او فرستاده بود، رد کرد و نپذیرفت و با خشم و ناخشنودی راه خراسان را پیش گرفت. همین که منصور از این جریان مطلع شد، بر خشم و کینه‌ی او افزوده شد و ترسید که اگر پای سردار سیاه جامگان با این وضع به خراسان برسد، دیگر او را نمی‌توان به چنگ آورد؛ از این رو کوشید تا با پیک و پیام و وعده و وعید او را نرم کند. منصور یاران ابومسلم را واداشت تا به او نامه بنویسند و او را به دوستی منصور دلگرم کنند. ابومسلم از ساده‌دلی و خوش‌باوری که داشت، فریب وعده‌های دروغین خلیفه و همدستانش را خورد و از ری به عراق بازگشت. اما در عراق دام فریبی که حیل‌ی منصور پیش پایش نهاده بود، انتظارش را می‌کشید. گویند خلیفه نخست او را با گرمی و مهربانی پذیرفت و دلنوازی‌ها کرد و ایمنی بخشید، سپس نهانی چند نفر را که مسلح بودند در قصر خویش در [صفحه ۱۹۵] جایی پنهان کرد و به آن‌ها گفت: موقعی که من دست‌هایم را بر هم زنم شما بی‌درنگ درآیید و او را به هلاکت رسانید. روز دیگر ابومسلم را نزد خود خواست و به بهانه‌ای شمشیر وی را گرفت و با او عتاب آغاز کرد و دشنام داد و یک‌یک گناهان او را برشمرد. ابومسلم با ادب و فروتنی که مقتضی مقام بود، پوزش خواست و هر یک را عذری آورد. سرانجام برآشفته و گفت: با چون منی که برای این خاندان چندان جانفشانی کرده‌ام نباید چنین سخن گفت. خلیفه خشمگین شد و گفت: آنچه تو کردی، به خدا سوگند اگر کنیزی سیاه هم جای تو بود، همین کارها را می‌کرد. آیا جز برای خاطر ما و دولت ما بود که بدین مقام نائل شدی؟ ابومسلم گفت: بس کن که من جز از خدا از هیچ کس باک ندارم. در این هنگام منصور دست‌های خود را به یکدیگر زد و کسانی که پشت پرده بودند، بیرون آمدند و شمشیرهای خود را بر ابومسلم فرود آوردند. بدین گونه ابومسلم سردار سیاه جامگان و پرچمدار دولت بزرگ عباسیان با خدعه و نیرنگ منصور هلاک شد [۳۴۵]. [صفحه ۱۹۶]

دورنمایی از اوضاع سیاسی و اجتماعی عصر امام صادق

اشاره

در میان امامان، عصر امام صادق علیه‌السلام منحصر به فرد بوده و شرایط اجتماعی و فرهنگی حاکم بر آن در زمان هیچ یک از امامان وجود نداشته است، زیرا آن دوره از نظر سیاسی دوره‌ی ضعف و تزلزل حکومت بنی‌امیه و فرونی قدرت بنی‌عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یکدیگر بودند. از زمان هشام بن عبدالملک تبلیغات و مبارزات سیاسی عباسیان آغاز گردید و در سال ۱۲۹ هجری وارد مرحله‌ی مبارزه‌ی مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام در سال ۱۳۲ به پیروزی رسید. چون در این مدت بنی‌امیه رو به ضعف و سقوط می‌رفتند (چنانکه دوران کوتاه حکومت خلفای اموی در این زمان نشانگر این معنی است)، فرصت ایجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شیعیان (مثل زمان امام سجاد) را نداشتند. عباسیان نیز چون شعار طرفداری از خاندان پیامبر و گرفتن انتقام خون آنان را می‌دادند، فشاری از طرف آن‌ها مطرح نبود از این رو این دوران، دوران آرامش و آزادی برای امام صادق علیه‌السلام و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت علمی و فرهنگی به شمار می‌رفت. [صفحه ۱۹۷]

شرایط خاص فرهنگی و برخورد فرق و مذاهب

در آن زمان فرقه‌هایی همچون خوارج، معتزله، مرجئه، متصوفه، زنادقه، جبریه، مشبهه، تناسخیه و... پدید آمده بودند که هر کدام عقاید خود را ترویج می‌کردند. از این گذشته در زمینه‌ی هر یک از علوم اسلامی نیز در میان دانشمندان آن علم، اختلاف نظر پدید می‌آمد. به طور مثال در علم قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، فقه و علم کلام، ریاضیات، نجوم، فلسفه و... بحث‌ها و مناقشات زیادی در می‌گرفت هر کس به نحوی نظر می‌داد و از عقیده‌ای طرفداری می‌کرد و هرگونه متاع فکری داشت، به بازار علم و دانش عرضه می‌کرد. از این رو تشنگی علمی عجیبی به وجود آمده بود که لازم بود امام علیه‌السلام به آن پاسخ گوید (و این نکته در بحث مناظرات امام صادق علیه‌السلام به خوبی روشن خواهد شد). در دوره‌ی حکومت امویان از نیمه‌ی دوم سده‌ی نخست به بعد نحل‌های فکری پدید آمد که غالباً مرکز آن عراق بود، زیرا بعضی شهرهای عراق و از جمله کوفه محل برخورد عقیده‌ها و فکرهای مختلف فلسفی و دینی گردید. گویا نخستین بحثی که در گرفت، این بود که آیا مردمان در کار خود مختارند یا مجبور؟ و طرفداران این دو فکر «قدریه» و «جبریه» نام گرفتند. نشانه‌ی پیدایش این بحث را بین مسلمانان پس از جنگ صفین می‌بینیم که کسی از علی علیه‌السلام پرسید ما به اراده‌ی خود بدین جنگ رفتیم یا مجبور بدان بودیم؟ از این پس هر گروه در تأیید عقیده‌ی خود و سرزنش دسته‌ی مخالف به حدیث‌هایی توسل جست.

مرجئه

در دوره‌ی حکومت امویان مکتب دیگری تأسیس شد که «مرجئه» نام [صفحه ۱۹۸] یافت. امویان از این دسته برای توجیه ستمکاری‌های خود استفاده کردند، زیرا دسته‌ای از خوارج، مرتکب گناهان کبیره را جاویدان در دوزخ می‌دانستند. در مقابل، مرجئه می‌گفتند کار این دسته را باید به خدا وا گذاشت، و عذرشان این بود که اگر در این باره سختگیری شود، جمعیت مسلمانان به تفرقه خواهد کشید. اینان با چنین طرز تفکری کار معاویه و دیگر خلفای اموی را در کشتن مردم پارسا و غارت‌های آنان در کوفه و بصره و دیگر شهرها تأیید می‌کردند [۳۴۶]. مقصود از مرجئه امروز همان اشاعره‌اند که اهل سنت را تشکیل می‌دهند و می‌توان گفت که معتزله تقریباً از میان رفته است. مرجئه قبل از پیدایش مذهب اشعری، فرقه‌های متعددی بوده در مقابل شیعه و خوارج که همگی از اهل سنت بوده‌اند، ولی پس از ظهور مذهب اشعری، عنوان مرجئه نام دیگری برای اهل سنت و یا به طور کلی برای مذاهب اشعری شد. شهرستانی می‌نویسد: «گفته‌اند ارجاء به معنای عقب انداختن علی علیه‌السلام است از مرتبه‌ی نخست به مرتبه‌ی چهارم». بنابراین کلمه‌ی مرجئه را بر قاطبه‌ی اهل سنت می‌توان اطلاق کرد. البته هدف ما در اینجا بحث از این نیست که آیا عنوان مرجئه و اشعری یکی است و یا دو عنوان جداگانه است؟ بلکه مقصود بیان آن است که مرجئه در عصر امام صادق علیه‌السلام چه کسانی بوده و چه عقاید و افکاری داشته‌اند؟ بی‌شک مرجئه در زمان امام صادق علیه‌السلام فرقه‌های مختلفی بوده‌اند، اما همگی در این عقیده هماهنگ بوده‌اند که اقرار زبانی به ایمان، به تنهایی کافی است اگرچه عمل همراه اقرار نباشد، و حتی اگر مدعی ایمان مرتکب هر نوع گناهی از گناهان کبیره شود از زمره‌ی مؤمنان خارج نمی‌شود بلکه از نظر ایمان در ردیف ایمان فرشتگان بزرگ الهی چون جبرئیل و میکائیل است و امید نجات و بخشش برای او هست! و شاید علت نامگذاری اینان به مرجئه همین است و یا به این سبب مرجئه نامیده شده‌اند که خدای [صفحه ۱۹۹] متعال عذاب مرتکبان گناه کبیره را به تأخیر انداخته است و یا به این علت که آنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را در امر خلافت و جانشینی پیامبر از مرتبه‌ی نخست به مرتبه‌ی چهارم آورده‌اند، آن‌گونه که شهرستانی نقل می‌کند. خلاصه اینکه در کتب کلامی درباره‌ی مرجئه جز آنچه ذکر شد، چیز دیگری نیامده است. به هر حال مرجئه در عصر امام صادق علیه‌السلام به طور قطع وجود داشته و فرقه‌های متعددی بوده است و همه‌ی

مرجئیان در این اعتقاد هماهنگ بوده‌اند که در مؤمن شخص اقرار زبانی کافی است، اگرچه مطابق آن عمل نکند و بلکه حتی عملی برخلاف مقتضای ایمان از او سرزند!

معتزله

شکی نیست که مذهب اعتزال در عصر امام صادق علیه‌السلام پدید آمده و در همین زمان گسترش یافته است، آنگاه که عمرو بن عبید، و اصل بن عطا و دیگر همفکران ایشان از حوزه‌ی درس حسن بصری کناره گرفتند و به نام معتزله خوانده شدند. و اینکه برخی معتقدند در زمان حضرت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به وجود آمده‌اند آنگاه که سعد بن ابی‌وقاص و ابن عمر و اسامه بن زید از جنگیدن در کنار آن حضرت خودداری نموده و به گوشه‌ای رفتند، این سخن ادعایی پوچ و بی‌اساس است. زیرا اولاً این کناره‌گیری جنبه‌ی فکری و اعتقادی نداشته بلکه فقط یک انحراف عملی بوده است، ثانیاً عنوان معتزله در زمان حضرت علی علیه‌السلام عنوان ناشناخته‌ای بوده است و سعد و غیره هم معتزله نامیده نمی‌شده‌اند و فرقه‌ی معتزله نیز به آن‌ها منسوب نیست. به هر حال معتزله شاخه‌های متعددی دارد پس از اتفاق بر اعتزال از مذهب حسن بصری. به نظر می‌رسد که این مذهب امروزه کاملاً از بین رفته است، ولی ریشه‌ی اعتقادی آن همان طوری که مؤلف کتاب الفرق بین الفرق در صفحه‌ی ۹۴ از کعبی نقل کرده، آن است که خداوند شیء است ولی نه مثل اشیاء. او آفریدگار اجسام و اعراض است و همه چیز را از عدم آفریده و بندگان خدا اعمال خویش را با [صفحه ۲۰۰] «قدر»ی که خداوند سبحان آفریده است، انجام می‌دهند و او کسانی را که مرتکب گناه کبیره می‌شوند، بدون توبه نمی‌آمرزد. این خلاصه‌ی آن چیزی است که کعبی به عنوان وجه مشترک اعتقادی فرقه‌های معتزلی نقل کرده است [۳۴۷].

غلات شیعه

مسئله‌ی «غلو» درباره‌ی پیشوایان یکی از مهمترین سرچشمه‌های انحراف در ادیان آسمانی بوده است. از آنجا که انسان علاقه به خود دارد مایل است رهبران و پیشوایان خویش را هم بیش از آنچه هستند بزرگ نشان دهد تا بر عظمت خود افزوده باشد. گاهی نیز این تصور که غلو درباره‌ی پیشوایان نشانه‌ی ایمان و عشق و علاقه‌ی به آن‌ها است، سبب گام نهادن در این ورطه‌ی هولناک می‌شود. غلو همواره یک عیب بزرگ را همراه دارد و آن اینکه ریشه‌ی اصلی مذهب یعنی خداپرستی و توحید را خراب می‌کند. به همین جهت اسلام درباره‌ی غلات سختگیری شدیدی کرده و در کتب عقاید و فقه، غلات از بدترین کفار معرفی شده‌اند. در زمان امام صادق علیه‌السلام هم از این گونه افراد زیاد بودند که درباره‌ی ائمه غلو می‌کردند و امام صادق علیه‌السلام آن‌ها را از خود طرد فرمود. غلات جمع غالی است که در پارسی به معنی گزافه‌گویان است. آنان فرقه‌هایی از شیعه هستند که در تشیع راه افراط پیش گرفته درباره‌ی ائمه‌ی خود گزافه‌گویی کردند و ایشان را به خدایی رساندند و گفتند جوهر نورانی الهی در آن‌ها حلول کرده است و یا به تناسخ قائل گشتند. غالب ایشان در عقیده مشترکند و در حقیقت یک فرقه بیش نیستند که به نام‌های مختلف در کتب تواریخ و فرق ذکر شده‌اند. تقریباً تمام فرق شیعه بجز اثنی عشریه و زیدیه و بعضی از اسماعیلیه از [صفحه ۲۰۱] غلات به شمار می‌روند. نسبت‌هایی که فرق غلات به ائمه و پیشوایان خود می‌دهند از طرف دیگر مسلمانان و حتی فرق شیعه‌ی میانه رو رد شده است، تا حدی که اکثر فرق اسلام غلات را به سبب سخنان کفرآمیزشان از دین اسلام بیرون می‌دانند. به قول شهرستانی غالباً غلات یکی از ائمه را به خدا تشبیه کرده خدا را حال در ابدان آدمیان دانند و مانند تناسخیان و یهود و نصاری قائل به تجسیم خداوند شده‌اند. اصول عقاید مبتدعه‌ی غلات شیعه چهار است: تشبیه، بداء، رجعت و تناسخ. پیروان این عقاید در هر سرزمینی نامی بر خود

نهاده‌اند. در اصفهان خرمیه و کوزیه، در ری مزدکیه و سنبادیه، در آذربایجان دقوله و در بعضی از نقاط محمره یا سرخ جامگان و در ماوراءالنهر میضه یا سپید جامگان نامیده می‌شوند [۳۴۸]. در آغاز، غلات شیعه تنها به غلو درباره‌ی ائمه و پیشوایان خود می‌پرداختند، ولی از قرن دوم هجری بعضی از فرق ایشان مطالب غلوآمیز خود را با سیاست آمیختند و با دولت‌های عباسی و اموی به مخالفت برخاستند. غلات را نمی‌توان از فرق شیعه‌ی میانه‌رو به شمار آورد، زیرا سخنان ایشان نه با موازین شرع اسلام مطابق است و نه با معیار عقل و منطق، و چون آنان خود را به شیعه بسته و به این طایفه منتسب دانسته‌اند، ما نیز ایشان را در عداد فرق شیعه می‌آوریم.

نهی از غلو در قرآن

قرآن کریم غلو در دین را نهی کرده و می‌فرماید: «ای اهل کتاب، در دین خود غلو و [زیاده‌روی] نکنید و درباره‌ی خدا غیر از حق نگویند...» [۳۴۹]. [صفحه ۲۰۲]

نهی از غلو در احادیث

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: «ای علی، مثل تو در امت من مانند مسیح بن مریم است که قوم او به سه فرقه تقسیم شدند: مؤمن که حواریون باشند، دشمنانش که یهود باشند، و فرقه‌ای که درباره‌ی او غلو کردند و آنان از ایمان بیرون رفتند. همانا امت من درباره‌ی تو به سه دسته تقسیم شوند: شیعه و پیروان تو که همان مؤمنان باشند، دشمنانت که بدگمانان درباره‌ی تو باشند، و گروهی که درباره‌ی تو غلو کنند و ایشان منکرات حق‌اند، و تو و شیعیانت و دوستان شیعیانت در بهشت‌اید و دشمن و غلوکننده‌ی درباره‌ی تو در دوزخ است» [۳۵۰]. امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی آنان فرمود: «برحذر دارید جوانان خود را از غلات و گزافه‌گوییان تا ایشان را فاسد نکنند، زیرا غلات بدترین آفریدگان خدایند، بزرگی خدا را کوچک شمارند و برای بندگان خدا دعوی خدایی کنند. به خدای سوگند که غلات بدتر از یهود و نصاری و مجوس و مشرکان‌اند» [۳۵۱]. همچنین از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: «گوش و چشم و مو و پوست و گوشت و خون من از غلات بیزار است. خدا و پیغمبرش نیز از ایشان بیزارند. غلات بر دین من و دین پدران من نیستند» [۳۵۲]. [صفحه ۲۰۳] حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: «غلات کافرند و مفوضه مشرکند. هر که با ایشان بنشیند و بیامیزد و بخورد و بیاشامد و بیبوند و ازدواج کند و... از ولایت خداوند و ولایت ما اهل بیت بیرون است» [۳۵۳].

غلات در زمان امام صادق

در دوران امام باقر و امام صادق سلام الله علیهما جمعیت غلات رو به فزونی رفت و افرادی مانند بیان بن سمعان نهدی و مغیره بن سعید و ابوالخطاب پیدا شدند که این دو امام بزرگوار آنان را از گزافه‌گویی برحذر می‌داشتند و مکرر از آنان بیزاری جستند و در احادیث خویش آنان را لعنت کردند. امام صادق علیه‌السلام بنان و سری و بزیع را که از غلات بودند لعنت کرد آنجا که هشام بن حکم می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم بنان آیه‌ی «او کسی است که در آسمان معبود است و در زمین معبود» [۳۵۴] را تأویل می‌کرد و می‌گفت: بنابراین خدای آسمان غیر از خدای زمین است و خدای آسمان بزرگتر از خدای زمین می‌باشد و مردم زمین برتری خدای آسمان را می‌دانند و او را بزرگ می‌شمارند. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند خدای جز خدای یگانه نیست و او را در زمین و آسمان انبازی نباشد. بنان علیه‌اللعنه دروغ می‌گوید. خداوند را خرد شمرده و بزرگی او را کوچک

دانسته است [۳۵۵]. [صفحه ۲۰۴] از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است که در تفسیر آیه‌ی «آیا به شما خبر بدهم شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند؟ بر هر دروغگوی گنهکار نازل می‌شوند» [۳۵۶] فرمود: آن‌ها هفت نفرند: مغیره بن سعید و بیان (بنان) و صائد نهدی و حارث شامی و عبدالله بن حارث و حمزه بن عماره‌ی بربری و ابوالخطاب [۳۵۷]. از همه‌ی غلات معروفتر و گزافه‌گوتر ابوالخطاب محمد بن مقلاص ابو زینب برار (براد) اجدع اسدی کوفی بود که ادعای نبوت می‌کرد. وقتی دخترش در گذشت و او را به خاک سپردند، یونس بن ظبیان یکی از پیروان وی بر سر قبرش آمد و خطاب به صاحب قبر کرده گفت: السلام علیک یا بنت رسول الله (ای دخت پیغمبر خدا، سلام بر تو باد) [۳۵۸]. کشی در مورد دیگری نقل می‌کند که امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: خدای لعنت کند ابوالخطاب را و لعنت کند کسانی را که با او کشته شدند و لعنت کند کسانی را که از ایشان باقی ماندند و لعنت کند کسانی را که دلشان به حال ایشان بسوزد [۳۵۹]. حنان بن سدیر می‌گوید: در سال ۱۳۸ هجری خدمت امام صادق علیه‌السلام نشسته بودم، شخصی به نام میسر به حضرت عرض کرد: فدایت شوم! در عجبم از مردمی که با ما در اینجا بودند و سپس آثارشان از بین رفت و نابود شدند. حضرت فرمود: آن‌ها چه کسانی بودند؟ گفت: ابوالخطاب و یاراناش. امام صادق علیه‌السلام در حالی که تکیه داده بود، نشست و انگشتان خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: خدا و فرشتگانش و همه‌ی مردم [صفحه ۲۰۵] ابوالخطاب را لعنت کنند. من پیش خدا شهادت می‌دهم که او کافر و فاسق و مشرک بود، و وی با فرعون در عذاب دوزخ محشور خواهد شد و از بام تا شام شکنجه خواهد دید [۳۶۰]. از غلات دیگری که در زمان امام صادق علیه‌السلام بودند، عمرو نبطی بود که با بعضی دیگر عقیده داشتند که معرفت امام از نماز و روزه کفایت می‌کند و علی علیه‌السلام در ابرها جای دارد و با باد پرواز می‌کند و پس از مرگ سخن می‌گفت و در مرده شویخانه حرکت کرد و او خداوند زمین و آسمان است، و وی را شریک خداوند دانند [۳۶۱]. یکی دیگر از غلات زمان امام صادق علیه‌السلام بشار شعیری (جو فروش) است. او در گفتار با علیاویه همداستان بود و می‌گفت که علی علیه‌السلام از خدایی گریخت و در خاندان علوی هاشمی جای گرفت و بنده و رسول او محمد بود، و چهار شخص را که علی و فاطمه و حسن و حسین باشند مظهر خدا می‌دانست، ولی می‌گفت حسن و حسین ساختگی هستند و در حقیقت علی است، زیرا او نخستین این اشخاص بود. بشاریه منکر پیغمبری محمد صلی الله علیه و آله بودند و می‌گفتند که محمد بنده‌ی علی بود، و علی پروردگار است و... حضرت امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی بشار فرمود: بشار شعیری شیطان پسر شیطانی است که از دریا بیرون آمده تا یاران مرا بفریبد [۳۶۲].

صائديه

این فرقه از غلات شیعه و یاران صائد نهدی هستند که معاصر امام جعفر صادق علیه‌السلام بود. [صفحه ۲۰۶] این شخص و بیان (بنان) نهدی از فرقه‌ی «کریه» بودند و اعتقاد داشتند که محمد بن حنفیه مهدی منتظر است. کشی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آیه‌ی «کل افاک ائیم» [۳۶۳] درباره‌ی هفت تن از کذابین نازل شده و نام آن هفت کس از این قرار است: مغیره ابن سعید، بزیع، سری، ابوالخطاب، بشار شعیری، حمزه بن عمار بربری و صائد نهدی. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی آنان فرمود: خدا آهن داغ را نصیبتان کند [۳۶۴]. [صفحه ۲۰۷]

شخصیت علمی امام صادق

اشاره

ابن شهر آشوب در مناقب از مسند ابوحنیفه نقل می‌کند که حسن بن زیاد گفت: شنیدم که از ابوحنیفه سؤال کردند چه کسی را

دیدید که فقهِش از همه بیشتر باشد؟ ابوحنیفه گفت: جعفر بن محمد. روزی منصور خلیفه‌ی عباسی فرستاد نزد من و گفت: ای ابوحنیفه، مردم مفتون شده‌اند به جعفر. مسائلی مشکل و سخت را آماده کن تا از او بپرسی. من هم چهل مسئله را آماده کردم. منصور که در آن وقت در حیره بود، مرا طلبید و من هم به نزد وی رفتم، دیدم حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام در سمت راست وی نشسته است. همین که نگاهم به او افتاد، هیبتی از وی به دل گرفتم که از منصور خونریز ندیدم. سلام کردم و با اشاره‌ی او نشستم. سپس رو کرد به امام صادق و گفت: یا ابا عبدالله، این ابوحنیفه است. فرمود: آری، او را می‌شناسم. منصور گفت: مسائل خود را از ابو عبدالله سؤال کن. من مسائل خود را می‌پرسیدم و امام صادق جواب می‌داد و می‌گفت شما (فقهای عراق) چنین می‌گویید و اهل مدینه چنین می‌گویند. فتوای خودش نیز گاهی موافق با ما بود و زمانی موافق با اهل مدینه و گاهی هم مخالف با همه، و تمامی آن‌ها را جواب داد تا چهل مسئله تمام شد و [صفحه ۲۰۸] جواب یکی از آن‌ها را ناتمام و مبهم نگذاشت. در آن وقت ابوحنیفه گفت: کسی که اعلم مردم در اختلاف اقوال فقهی باشد، علمش بیشتر و فقهِش زیادتر خواهد بود [۳۶۵]. شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: آنقدر مردم از علوم آن حضرت نقل کرده‌اند که در تمام نقاط دنیا منتشر گشته و سراسر گیتی را فرا گرفته است و آنچه از او نقل شده، از هیچ یک از ائمه نرسیده است و آنچه راویان حدیث و ناقلاان آثار از او نقل کرده‌اند، از دیگر علمای اهل بیت نقل نکرده‌اند. شمار راویان آن حضرت به چهار هزار نفر رسیده است. آنقدر دلایل آشکار بر امامت آن حضرت ظاهر گشته که دل‌ها را روشن کرده و زبان مخالفان را از سرزنش و ایراد شبهات لال نموده است [۳۶۶]. شبلیجی شافعی گفته است: مناقب آن حضرت بسیار است به حدی که محاسب نمی‌تواند آن را به حساب آورد و مستوفی هشیار و دانا از انواع آن در حیرت است. گروهی از اعیان ائمه‌ی اهل تسنن و اعلام ایشان مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و سفیان سوری و ابن عیینه و ابویوب سجستانی و... از وی روایت کرده‌اند. ابن قتیبہ در ادب الکاتب گفته است: کتاب جعفر را امام صادق علیه‌السلام نوشته که مشتمل است بر آنچه مردم تا روز قیامت نیاز به آن دارند، و به این کتاب اشاره کرده است ابوالعلاء معری آنجا که گفته است: مردم تعجب کردند از اهل بیت هنگامی که داده شد به آن‌ها علمشان در پوست بزغاله (یعنی مخالفان می‌گویند این همه علم چگونه در پوست بزغاله‌ی چهارماهه جمع می‌شود) [آنگاه برای رفع استبعاد آن‌ها می‌گوید: آئینه‌ی منجم [که اسطرلاب باشد] با آنکه چیز کوچکی است، به منجم می‌نمایاند آسمان و زمین و جاهای [صفحه ۲۰۹] معمور و غیر معمور را [۳۶۷].

دانشگاه بزرگ جعفری

چنانکه گذشت، امام صادق علیه‌السلام با توجه به فرصت مناسب سیاسی که به وجود آمده بود و با ملاحظه‌ی نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه‌ی اجتماعی، دنباله‌ی نهضت علمی و فرهنگی پدرش امام باقر علیه‌السلام را گرفت و حوزه‌ی وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد و در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز شاگردان بزرگ و برجسته‌ای همچون هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم و... تربیت کرد. و از آنجا که عصر امام صادق علیه‌السلام عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف بود، بر اثر برخورد فرهنگ و معارف اسلامی با فلسفه و عقاید و آراء فلاسفه و دانشمندان یونان و روم، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود؛ از این رو زمینه‌ی مساعدی به وجود آمد که امام علیه‌السلام نهضت علمی و فکری و عقیدتی به وجود آورد، چرا که نهضت و قیام مسلحانه برای ایشان امکان نداشت، همان‌گونه که این مطلب از بیان حضرت به طور صریح روشن می‌شود. توضیح اینکه: سدیر صیرفی می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم و عرض کردم: چرا نشسته‌ای؟ به خدا خانه نشستن برای شما روا نیست. فرمود: چرا ای سدیر؟ عرض کردم: برای بسیاری دوستان و شیعیان و یاورانی که داری. به خدا سوگند اگر امیرالمؤمنین به اندازه‌ی شما یاور و دوست می‌داشت (تیم وعدی) در [صفحه ۲۱۰] حکومت او طمع نمی‌ورزیدند [و حقش را غصب نمی‌کردند]. امام: فکر می‌کنی چه اندازه باشند؟ سدیر: صد هزار. امام صد هزار؟ سدیر: آری، بلکه

دویست هزار. امام: دویست هزار؟ سدیر: آری، و شاید نیمی از جهان. سدیر می‌گوید: حضرت از سخن گفتن با من خودداری کرد و فرمود: برایت آسان است که تا ینبع همراه ما بیایی؟ گفتم: آری. سپس دستور داد الاغ و استری را زین کردند. من پیشی گرفتم که الاغ را سوار شوم، حضرت فرمود: ای سدیر، می‌خواهی الاغ را به من دهی؟ گفتم: استر زیباتر و شریف‌تر است. فرمود: الاغ برای من رهوارتر است. من پیاده شدم، حضرت سوار الاغ شد و من سوار استر شدم و راه افتادیم تا وقت نماز رسید. فرمود: پیاده شویم نماز بخوانیم. سپس فرمود: این زمین شوره‌زار است و نماز در آن روا نیست. سپس به راه افتادیم تا به زمین خاک سرخی رسیدیم. حضرت به سوی جوانی که بزغاله می‌چرانید نگرست و فرمود: ای سدیر، به خدا اگر شیعیانم به شماره‌ی این بزغاله‌ها می‌بودند، خانه‌نشینی برایم روا نبود. آنگاه پیاده شدیم و نماز خواندیم. چون از نماز فارغ شدیم، به سوی بزغاله‌ها نگرستم و شمردم، هفده راس بودند [۳۶۸]. [صفحه ۲۱۱]

وسعت دانشگاه امام صادق

امام صادق علیه‌السلام با تمام جریان‌های فکری و عقیدتی آن روز برخورد کرد و موضع اسلام و تشیع را در برابر آن‌ها روشن ساخت و برتری بینش اسلام را ثابت نمود. شاگردان دانشگاه امام صادق علیه‌السلام منحصر به شیعیان نبودند، بلکه از پیروان سنت و جماعت نیز از مکتب آن حضرت برخوردار می‌شدند. پیشوایان اهل سنت، با واسطه یا بی‌واسطه، شاگرد امام بوده‌اند. در راس ائمه‌ی اهل تسنن ابوحنیفه است که دو سال شاگرد امام بود. او این دو سال را پایه‌ی علم و دانش خود معرفی می‌کند و می‌گوید: «اگر آن دو سال نبود، نعمان از بین رفته بود» [۳۶۹]. مالک بن انس نیز نزد امام می‌آمد و به شاگردی آن حضرت افتخار می‌کرد. او می‌گفت: «مردی با فضیلت‌تر از نظر علم، عبادت و ورع از جعفر بن محمد را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش‌ی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است» [۳۷۰]. در وسعت دانشگاه امام صادق علیه‌السلام همین بس که حسن بن علی بن زید و شاء که از شاگردان امام رضا علیه‌السلام و از محدثان بزرگ بوده (و طبعاً سال‌ها پس از امام صادق علیه‌السلام زندگی می‌کرده) می‌گفت: من در مسجد کوفه نهصد نفر استاد حدیث مشاهده کردم که همگی از جعفر بن محمد حدیث نقل می‌کردند [۳۷۱]. [صفحه ۲۱۲]

تخصص در علوم

امام صادق علیه‌السلام هر یک از شاگردان خود را در رشته‌ای که با ذوق و قریحه‌ی او سازگار بود، تشویق و تعلیم می‌نمود و در نتیجه هر کدام از آن‌ها در یک یا دو رشته از علوم مانند حدیث، تفسیر، علم کلام و امثال این‌ها تخصص پیدا می‌کردند. گاهی امام، دانشمندانی را که برای بحث و مناظره مراجعه می‌کردند، راهنمایی می‌کرد تا با یکی از شاگردان که در آن رشته تخصص داشت، مناظره کند. به عنوان نمونه دو مورد را یادآور می‌شویم: ۱. هشام بن سالم می‌گوید: روزی با گروهی از یاران امام صادق علیه‌السلام در محضر آن حضرت نشسته بودیم، یک مرد شامی اجازه‌ی ورود خواست و پس از کسب اجازه، وارد مجلس شد. امام فرمود بنشین. آنگاه فرمود: چه می‌خواهی؟ مرد شامی گفت: شنیده‌ام شما به تمام سؤالات و مشکلات مردم پاسخ می‌گویید، آمده‌ام با شما بحث و مناظره کنم. امام فرمود: در چه موضوعی؟ شامی گفت: درباره‌ی کیفیت قرائت قرآن. امام رو به حمران کرده فرمود: حمران، جواب این شخص با تو است! مرد شامی گفت: من می‌خواهم با شما بحث کنم نه با حمران. اگر حمران را محکوم کردی مرا محکوم کرده‌ای! مرد شامی ناگزیر با حمران وارد بحث شد. هر چه شامی پرسید، پاسخ قاطع و مستوفی از حمران شنید، به طوری که سرانجام از ادامه‌ی بحث فرو ماند و سخت ناراحت و خسته شد. امام فرمود: حمران را چگونه دیدی؟ راستی حمران خیلی زبردست است. هر چه پرسیدم، به نحو شایسته‌ای پاسخ داد! [صفحه ۲۱۳] شامی گفت: می‌خواهم درباره‌ی لغت و ادبیات عرب با

شما بحث کنم. امام رو به ابان بن تغلب کرد و فرمود: با او مناظره کن. ابان راه هر گونه گریز را به روی او بست و وی را محکوم ساخت. شامی گفت: می‌خواهم درباره‌ی فقه با شما مناظره کنم. امام به زراره فرمود: با او مناظره کن. زراره با او به بحث پرداخت و به سرعت او را به بن بست کشاند. شامی گفت: می‌خواهم درباره‌ی کلام با شما مناظره کنم. امام به مؤمن الطاق دستور داد با او به مناظره پردازد. طولی نکشید که شامی از مؤمن الطاق نیز شکست خورد. به همین ترتیب وقتی که شامی درخواست مناظره درباره‌ی استطاعت، توحید و امامت نمود، امام به ترتیب به حمزه‌ی طیار، هشام بن سالم و هشام بن حکم دستور داد تا با وی به مناظره پردازند و هر سه با دلایل قاطع و منطق کوبنده شامی را محکوم ساختند [۳۷۲]. ۲. یونس بن یعقوب می‌گوید: در محضر امام صادق علیه‌السلام شرفیاب بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شد و به او عرض کرد: من دارای علم کلام و فقه و عالم به احکام دین هستم و آمده‌ام با اصحاب تو مناظره و بحث کنم! حضرت به او فرمود: این سخن تو از گفته‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است یا از پیش خود تو است؟ گفت: برخی از سخن رسول خدا است و برخی از خود من. امام علیه‌السلام فرمود: پس تو در این صورت شریک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستی؟ گفت: نه. فرمود: آیا وحی الهی به تو رسیده؟ گفت: نه. فرمود: آیا همان گونه که اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم واجب است، پیروی و اطاعت تو نیز واجب است؟ گفت: نه. یونس می‌گوید: پس آن حضرت به من نظر کرده فرمود: ای یونس بن [صفحه ۲۱۴] یعقوب، این مرد پیش از اینکه سخن بگوید خود را محکوم کرد. سپس به من فرمود: ای یونس، اگر علم کلام را خوب می‌دانی، با او سخن بگوی. یونس گفت: ای افسوس [که من خود علم کلام را نمی‌دانم] و آنگاه گفتم: قربانت گردم، شنیدم شما از علم کلام نهی کردی و می‌فرمودی: وای به حال اصحاب کلام! می‌گویند این درست در می‌آید و آن درست در نمی‌آید، این گذراست و به نتیجه می‌رسد و آن نمی‌رسد، این را می‌فهمیم و آن دیگر را نمی‌فهمیم. فرمود: من گفتم وای به حال مردمی که گفتار مرا رها کردند و به دنبال آنچه خود می‌خواهند رفتند! سپس به من فرمود: بیرون برو و هر یک از متکلمین را دیدی، نزد من بیاور. گفت: من بیرون رفتم و حمران بن اعین را که علم کلام را به خوبی می‌دانست، با محمد بن نعمان احوال که مردی متکلم بود و هشام بن سالم و قیس ماصر که آن دو نیز از متکلمین بودند، خدمت امام صادق علیه‌السلام آوردم و همگی در خیمه‌ی آن حضرت که در اطراف حرم بود، نشستیم. در این هنگام امام صادق علیه‌السلام سر مبارک خود را از خیمه بیرون آورد و چشمش افتاد به شتری که می‌دوید و [به سرعت می‌آمد]. حضرت فرمود: به خدای کعبه این هشام است. یونس می‌گوید: ما گمان کردیم او هشام نامی است از فرزندان عقیل که امام صادق علیه‌السلام را بسیار دوست می‌داشت. ناگاه دیدم هشام بن حکم [است که] از راه رسید و او در سنی بود که تازه از صورت او رو دیده بود و همه‌ی ما از او بزرگتر بودیم. امام صادق علیه‌السلام برایش جا باز کرد و فرمود: این هشام به دل و زبان و دستش ما را یاری می‌کند. سپس به حمران فرمود: با این مرد شامی سخن بگو. حمران با مرد شامی وارد بحث شد و بر او غلبه کرد، سپس به [محمد بن نعمان که معروف به] طاق [بود] فرمود: تو با او سخن بگو. او هم با آن مرد شامی بحث کرده بر او پیروز شد. آنگاه به هشام بن سالم فرمود: تو با او سخن بگو. هشام با او مساوی و برابر شد. آنگاه به قیس ماصر فرمود: تو با او سخن بگو. او نیز با مرد شامی بحث کرد و حضرت از سخن آن [صفحه ۲۱۵] دو تبسم می‌فرمود، زیرا مرد شامی در تنگنای بحث قرار گرفته و در دست قیس گرفتار شده بود. سپس به شامی فرمود: با این جوان نارس یعنی هاشم ابن حکم گفتگو کن؟ گفت: حاضرم. شامی به هشام گفت: درباره‌ی امامت این مرد (یعنی حضرت صادق علیه‌السلام) با من گفتگو کن. هشام چنان خشمناک شد که بدنش به لرزه در آمد. آنگاه رو به شامی کرده گفت: آیا خدای تو برای بندگانش خیراندیش تر است یا خودشان برای خود؟ شامی گفت: بلکه پروردگار من خیراندیش تر است. هشام گفت: در مقام خیراندیشی برای بندگانش درباره‌ی دینشان چه کرده است؟ شامی گفت: آنان را تکلیف فرموده و برایشان درباره‌ی آنچه تکلیف کرده برهان و دلیل برپا داشته و بدین وسیله شبهاتشان را برطرف ساخته. هشام گفت: آن دلیل و برهانی که برای بندگان برپا داشته چیست؟ شامی گفت: او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

هشام گفت: دلیل و برهان پس از رسول خدا کیست؟ شامی گفت: کتاب خدا و سنت. هشام گفت: آیا امروز کتاب و سنت درباره‌ی آنچه ما در آن اختلاف داریم، به ما سودی می‌بخشد به طوری که اختلاف را از میان ما بردارد و اتفاق در میان ما برقرار سازد؟ شامی گفت: آری. هشام گفت: پس چرا ما و تو اختلاف کرده‌ایم و تو از شام به نزد ما آمده‌ای و گمان می‌کنی که رأی (یعنی به رأی خویش عمل کردن) راه دین است؟ و خود اقرار داری که رأی نمی‌تواند دو نفر را که با هم اختلاف دارند به یک حرف و [بر سر یک سخن] گرد آورد. شامی خاموش شد و در فکر فرو رفت. امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: چرا سخن نمی‌گویی؟ شامی گفت: اگر بگویم ما اختلاف نداریم، به دروغ سخن گفته‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت اختلاف را از میان برمی‌دارد، بیهوده سخن گفته‌ام، زیرا کتاب و سنت از نظر مدلول و مفهوم، توجیهاتی مختلف دارند [و آیه و حدیث را گاهی چند جور می‌شود معنی کرد]. ولی من مانند همین پرسش‌ها را از او می‌کنم. حضرت فرمود: از او پرس تا ببینی که پاسخ تو را به طور کامل می‌دهد. آن مرد شامی به هشام گفت: چه کسی خیراندیش‌تر از برای مردم است، [صفحه ۲۱۶] خدای ایشان یا خودشان؟ هشام گفت: خدای ایشان. شامی گفت: آیا خداوند برای مردم کسی را برپا داشته که آنان را متحد گرداند و اختلاف را از میانشان بردارد و حق را از باطل برایشان آشکار کند؟ هشام گفت: آری. شامی گفت: او کیست؟ هشام گفت: اما در آغاز شریعت آن کس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده و اما پس از رسول خدا دیگری است. شامی گفت: آن کس دیگر جز پیغمبر که حجت و جانشین پیغمبر است، کیست؟ هشام گفت: در این زمان یا پیش از آن؟ مرد شامی گفت: در این زمان؟ هشام گفت: اینکه نشسته است (یعنی حضرت امام صادق علیه‌السلام)؛ کسی که مردم از اطراف جهان به سوی او می‌آیند و به خاطر علم و دانشی که از پدر و جدش به او رسیده است، به خبرهای آسمان ما را آگاه می‌کند. شامی گفت: من از کجا می‌توانم این حقیقت را بدانم [که تو راست می‌گویی]؟ هشام گفت: هر چه می‌خواهی از او پرس. شامی گفت: جای عذری برای من باقی نگذاشتی و بر من است که از او بپرسم. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ای مرد شامی، من زحمت سؤال را برای تو آسان می‌کنم [و بدون اینکه تو نیازی به پرسش داشته باشی من] به تو خبر می‌دهم از جریان آمدنت و سفری که کردی. تو در فلان روز از خانه بیرون آمدی و از فلان راه آمدی و فلان کس به تو برخورد و تو به فلان شخص برخوردی. هر چه آن حضرت از جریان کارش تعریف می‌کرد، می‌گفت: به خدا راست گفتی (چنین بود). آنگاه مرد شامی به حضرت عرض کرد: هم‌اکنون به خدا اسلام آوردم. حضرت فرمود: بلکه اکنون به خدا ایمان داری [نه اسلام]، زیرا اسلام پیش از ایمان است و با اسلام آوردن مردم از یکدیگر ارث می‌برند و ازدواج می‌کنند، ولی ثواب روی ایمان است. شامی گفت: راست گفتی و من اکنون گواهی می‌دهم که شایسته‌ی پرستش جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خدا است و تو وصی اوصیاء هستی. یونس می‌گوید: حضرت رو به حمران کرده فرمود: [اما] تو ای حمران، [صفحه ۲۱۷] سخت را به دنبال حدیث می‌بری و به حق می‌رسی. آنگاه به هشام بن سالم متوجه شده فرمود: [اما] تو در پی حدیث می‌گرددی ولی به خوبی آن را نمی‌شناسی. سپس به احوال فرمود: تو با قیاس سخن می‌گویی و تردستی کرده باطل را به وسیله‌ی باطل درهم می‌شکنی جز اینکه باطل تو روشن‌تر است. آنگاه رو به قیس ماصر کرده فرمود: تو چنان سخن می‌گویی که هر چه بخواهی به حق و حدیثی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده نزدیکتر باشی، از آن دورتر می‌شوی. حق را با باطل می‌آمیزی با اینکه اندکی از حق از انبوهی باطل [انسان را] بی‌نیاز می‌کند. تو و احوال [هنگام بحث] از شاخه‌ای به شاخه‌ای می‌پرید و در کار [بحث و مناظره] ماهرید. یونس بن یعقوب می‌گوید: به خدا من گمان کردم که درباره‌ی هشام بن حکم نیز سخنانی همانند سخنانی که به آن دو فرمود، خواهد گفت، [ولی برخلاف آنچه تصور می‌کردم] به هشام فرمود: تو به هر دو پا به زمین نمی‌افتی [و چنان نیستی که در پاسخ بمانی] و چون خواهی به زمین افتی، پرواز می‌کنی. [ای هشام]، چون تویی باید با مردم سخن گوید. خود را از لغزش نگاه‌دار، که شفاعت به دنبال آن است ان شاء الله [۳۷۳]. [صفحه ۲۱۸]

اشاره

از آنجا که یادآوری اسامی و شرح حال تمام کسانی که از محضر امام صادق علیه‌السلام استفاده‌های علمی فراوانی کردند و به نشر و گسترش این تعالیم نفیس و ارزشمند پرداختند و خدمات شایانی به جهان اسلام نمودند، نیاز به فرصتی دیگر و بحثی مستقل و جداگانه دارد (زیرا - چنانکه گذشت - مرحوم شیخ مفید تعداد آنان را چهار هزار که ثقه نیز بوده‌اند [۳۷۴] ذکر کرده است)، از بحث پیرامون شرح حال همه‌ی آنان خودداری کرده برای نمونه به معرفی عده‌ای از آن‌ها اکتفا می‌کنیم که عبارتند از:

ابان بن تغلب**اشاره**

وی از کسانی است که امام چهارم و امام پنجم و امام ششم علیهم‌السلام را [صفحه ۲۱۹] درک نموده و مورد توجه آنان قرار گرفته و احادیث زیادی از آن‌ها نقل کرده است. امام باقر علیه‌السلام به او فرمود: «در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوا ده و احکام الهی را بیان کن، زیرا من دوست دارم و در میان پیروان من کسانی مانند تو دیده شوند» [۳۷۵]. امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: با اهل مدینه بحث و مناظره کن، برای اینکه علاقه دارم کسی مانند تو از راویان احادیث و رجال در میان آنان باشند [۳۷۶].

موقعیت علمی ابان

ابان بن تغلب از شخصیت‌های ممتاز اسلامی است که در بررسی مسائل و تخصص در علوم قرآن مشهور بود. از جهت فقهی نیز فقیهی بود که مردم برای مسائل فقهی خود به او مراجعه می‌کردند و هر وقت وارد مدینه می‌شد، برای شنیدن احادیث و استفاده از مطالب وی به سویش هجوم می‌آوردند و هنگامی که وارد مسجد می‌شد، اطراف او را می‌گرفتند و جمعیت بقدری زیاد بود که غیر از ستون مسجد که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن تکیه می‌داد، دیگر جایی باقی نمی‌ماند. ابان به آن ستون تکیه می‌داد و برای مردم سخن می‌گفت [۳۷۷]. اگر ابان از جهت علمی قوی نبود و از عهده‌ی پاسخگویی به سؤالات مردم بر نمی‌آمد، هیچگاه امام باقر و امام صادق علیه‌السلام به او دستور نمی‌دادند که در مسجد بنشیند و فتوا دهد و با مردم به مناظره و مباحثه بپردازد، زیرا اگر [صفحه ۲۲۰] از پاسخ به سؤالات مردم عاجز می‌ماند، به امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام ضربه می‌زد و شکست او در مباحثه و مغلوب شدن وی در مناظره به شکست موقعیت آن دو بزرگوار منتهی می‌شد و چون ابان بن تغلب مدت زیادی در خدمت اهل بیت علیهم‌السلام بسر می‌برد و علومی را از آنان فرا گرفت، امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام مردم را برای یاد گرفتن احکام و بیان احادیث به سوی او راهنمایی می‌کردند، چنانکه شخصی می‌گوید: در محضر امام صادق علیه‌السلام بودم، هنگامی که خواستم از خدمت آن حضرت، مرخص شوم، عرض کردم: دوست دارم بیش از این از محضر شما استفاده کنم و احادیثی بیاموزم. فرمود: نزد ابان بن تغلب برو و هر چه خواستی، از او سؤال کن، زیرا احادیث زیادی از من شنیده است و آنچه او برای تو نقل می‌کند، از قول ما نقل کن [۳۷۸]. همچنین امام صادق علیه‌السلام به یکی از شاگردان خود (ابان بن عثمان) فرمود: «ابان بن تغلب احادیث زیادی از من نقل کرده است، هر حدیثی که از قول من برای تو نقل کند، می‌توانی آن را به من نسبت دهی و برای مردم بازگو کنی» [۳۷۹]. و نیز به او فرمود ابان بن تغلب سی هزار حدیث از من روایت کرده است، آن‌ها را از قول من بیان کن [۳۸۰]. و به خاطر موقعیت

علمی او بود که هرگاه خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب می‌شد، آن حضرت دستور می‌داد برای او متکایی می‌آوردند تا تکیه کند و با او دست می‌داد و وی را در آغوش می‌گرفت و حال او را می‌پرسید و خوشامد می‌گفت و او را احترام می‌کرد [۳۸۱]. [صفحه ۲۲۱]

مناظرات ابان

از مسائلی که خود دلیل بر تسلط ابان بن تغلب در حدیث می‌باشد این است که در مسجد النبی می‌نشست، مردم می‌آمدند و مسائل خود را از وی می‌پرسیدند و با اینکه هر کدام عقیده و مذهب خاصی داشتند، اما به علت احاطه‌ای که بر علوم داشت، جواب هر یک را طبق عقیده و مذهب خود او می‌داد، آنگاه نظر ائمه‌ی علیهم‌السلام را بیان می‌کرد و پس از نقل ادله و مناقشات خود حقانیت مذهب اهل بیت را ثابت می‌کرد که برای نمونه یک مورد از نظرتان می‌گذرد: شخصی به نام عبدالله بن حجاج می‌گوید: در مجلسی که ابان شرکت داشت، نشسته بودم. جوانی آمد و از او پرسید: چند نفر از صحابه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه‌السلام متابعت کردند؟ ابان گفت: مقصود تو این است که می‌خواهی فضیلت و بزرگی حضرت علی علیه‌السلام را به کسانی بشناسی که از آن بزرگوار پیروی کردند؟ گفت: آری. ابان گفت: به خدا سوگند برای صحابه فضیلتی نمی‌شناسم تا در مقام مقایسه با علی علیه‌السلام برآیم، بلکه فضیلت صحابه را در پیروی کردن از حضرت علی علیه‌السلام می‌دانم [۳۸۲]. وی شاگردان زیادی داشت که روایاتی از او نقل کرده‌اند. از جمله‌ی آنان می‌توان موسی بن عقبه‌ی اسدی (متوفای سال ۱۴۱ هجری و از رجال صحاح سته)، ثقه بن معین، احمد، ابوحاتم، شعبه بن حجاج و حماد بن زید را نام برد [۳۸۳]. ابان دارای تألیفاتی است که برخی از آنها از نظرتان می‌گذرد: ۱. معانی القرآن ۲. کتاب القراءات [صفحه ۲۲۲] ۳. کتاب من الاصول فی الروایة علی مذهب الشیعه [۳۸۴]. ثقه بودن وی مورد اعتراف شیعه و سنی است تا آنجا که گروهی از دانشمندان برجسته‌ی اهل سنت با اینکه می‌دانستند شیعه است اما به وی اعتماد می‌کردند که از جمله‌ی آنان است احمد حنبل در مسند و نسائی در سنن [۳۸۵]. خلاصه ابان بن تغلب از کسانی است که مورد اعتماد بوده و چنانکه گذشت، امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام به او عنایت خاصی داشتند و آنگاه که امام صادق علیه‌السلام خبر مرگ او را شنید، فرمود: «به خدا سوگند مرگ ابان دل مرا به درد آورد» [۳۸۶].

برید بن معاویه‌ی عجلی

اشاره

او نیز از اصحاب و شاگردان امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام است و روایاتی از آن دو بزرگوار نقل کرده و نزد اهل بیت از وثاقت و مقام والایی برخوردار بود و در روایات از او تمجید شده است تا آنجا که آنچه از او نقل می‌شود، از نظر شیعه مورد قبول است و چون در نشر حدیث اهل بیت پیامبر علیهم‌السلام نقش به‌سزایی داشت، دشمنان به خاطر اینکه در نظر مردم از موقعیت و مقام وی بکاهند و احادیث او را بی‌پایه جلوه دهند، احادیثی در مذمت و نکوهش او جعل کردند. اما با تمام این توطئه‌ها و جعل احادیث، برید [صفحه ۲۲۳] ابن معاویه از ادامه‌ی راه خود باز نایستاد و درباره‌ی کار خود هیچ‌گونه تشویش و ناراحتی به خود راه نداد. او جزء شش نفری است که به فقیه‌ترین مردم (در عصر خود) معروف شدند و آنها عبارتند از: ۱. زراره بن اعین ۲. معروف

بن خر بوذمکی ۳. ابوبصیر اسدی ۴. فضیل بن یسار ۵. محمد بن مسلم طائفی ۶. برید بن معاویه عجلی [۳۸۷]. برید بن معاویه از کسانی است که امام صادق علیه السلام فرمود: محبوب‌ترین مردم در دوران حیات و مماتشان نزد من چهار نفرند: زراره بن اعین، محمد بن مسلم، برید بن معاویه و احوال (مؤمن الطاق) [۳۸۸].

وعده‌ی امام صادق به برید بن معاویه

وی در شمار کسانی است که امام صادق علیه السلام به آن‌ها مژده‌ی بهشت داد و فرمود: بشارت دهید مخبتین (متواضعان و خاشعان) را به بهشت. آنگاه فرمود: اینان برید بن معاویه، محمد بن مسلم، ابوبصیر لیث مرادی و زراره بن اعین هستند [۳۸۹]. سپس فرمود: چهار نفر جزء نجبا و کسانی هستند که در خور تمجید و ستایش‌اند. این‌ها امنای الهی در حلال و حرام خدایند. اگر اینان نبودند آثار و نشانه‌های نبوت از هم می‌گسست و از بین می‌رفت [۳۹۰]. [صفحه ۲۲۴] و نیز حضرت صادق علیه السلام درباره‌ی او فرمود: او تاد زمین و اعلام دین چهار نفرند: محمد بن مسلم؛ برید بن معاویه، لیث مرادی و زراره بن اعین [۳۹۱].

ابوحزمه‌ی ثمالی

نام او ثابت بن دینار است. امام هشتم علیه السلام درباره‌ی او فرمود: ابوحزمه‌ی ثمالی در زمان خود مانند سلمان فارسی بود و این به آن جهت است که چهار نفر از ما (اهل بیت علیهم السلام) علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و مقداری از زمان موسی بن جعفر علیهم السلام را درک کرده است. امام صادق علیه السلام کسی را دنبال ابوحزمه فرستاد، او به بقیع رفته بود. پس از اینکه خدمت امام صادق علیه السلام رسید، حضرت فرمود: وقتی تو را می‌بینم آسایش پیدا می‌کنم. دعای معروف ابوحزمه را که در سحرهای ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود، از امام سجاد علیه السلام روایت کرده است [۳۹۲]. ابوبصیر می‌گوید: خدمت حضرت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم، حضرت حال ابوحزمه را پرسید. عرض کردم کسالت دارد. فرمود: وقتی که نزد او رفتی، سلام مرا به او برسان و به او بگو در فلان ماه و در فلان روز وفات خواهی کرد. [صفحه ۲۲۵] ابوبصیر می‌گوید: به آن حضرت عرض کردم: فدایت شوم، به خدا سوگند ما با او مأنوس بودیم و او از شیعیان شما است. فرمود: درست گفتی اما آنچه نزد ما هست، برای او بهتر است. گفتم: شیعه‌ی شما با شما است. فرمود: آری، اگر شیعه‌ی ما از خدا بترسد و مراقب پیغمبر خود باشد (به دستورهای او عمل کند) و خود را از گناهان حفظ نماید، در درجات ما با ما خواهد بود. ابوبصیر می‌گوید: در همان سال که به مدینه برگشتم، ابوحزمه پس از مدت کوتاهی از دنیا رفت [۳۹۳]. ابوحزمه ثقه و مورد اعتماد است، اهل سنت هم روایاتی از او نقل می‌کنند و به ثقه بودن وی معترفند [۳۹۴].

زراره بن اعین

یکی دیگر از شاگردان برجسته‌ی امام ششم علیه السلام زراره بن اعین است. گرچه عظمت مقام او از مطالبی که درباره‌ی برید بن معاویه عجلی گفته شد، معلوم می‌گردد اما برای اینکه بیشتر به مقام علمی و عظمت او پی ببریم، به طور اختصار درباره‌ی وی به بحث می‌پردازیم. امام صادق علیه السلام به او فرمود: نام تو در میان اسامی اهل بهشت بدون الف می‌باشد. عرض کرد: آری، نام من «عبد ربه» است ولی ملقب به زراره شدم. و نیز امام ششم فرمود: اگر زراره نبود، احادیث پدرم به زودی از بین [صفحه ۲۲۶] می‌رفت [۳۹۵]. همچنین به شخصی به نام فیض مختار فرمود: درباره‌ی احادیث ما به این کسی که نشسته است، مراجعه کن. و با

دست خود به زراره اشاره کرد. آنگاه فرمود: خدای بیامرز زراره را، اگر زراره و افرادی مانند او نبودند، احادیث پدرم از میان می رفت [۳۹۶]. از امتیازات زراره این است که تنها فقیه نبود بلکه فضایل زیادی در او جمع شده بود. ابن ندیم می نویسد: زراره از بزرگترین رجال شیعه است از نظر فقه، حدیث، کلام و... [۳۹۷]. نجاشی درباره‌ی او می گوید: زراره از بزرگان اصحاب در زمان خود و از پیشینیان آنان بود. او قاری قرآن، فقیه، متکلم، شاعر و ادیب بود [۳۹۸]. زراره از جهت جدل و مناظره نیز قوی بود و هیچ کس قادر نبود او را مغلوب کند. وی گرچه از جهات مختلف دارای فضایل و امتیازاتی بود اما در فقه شهرت بسزایی داشت و جنبه‌ی فقهی او بر دیگر جنبه‌هایش غلبه می کرد. اگر کسی در دریای عمیق فقه تحقیق و بررسی کند، می فهمد چقدر حدیث از زراره نقل شده است، تا آنجا که هیچ بابی از ابواب فقه را نمی توان پیدا کرد جز آنکه در آن باب از زراره حدیث یا احادیثی مشاهده می شود [۳۹۹].

حمران بن اعین

حمران بن اعین شیبانی برادر زراره است. او نیز از امام باقر و امام صادق [صفحه ۲۲۷] علیهما السلام روایاتی نقل کرده است. درباره‌ی مقام و موقعیت وی همین بس که امام باقر علیه السلام به او فرمود: تو در دنیا و آخرت از شیعیان ما هستی. و فرمود: بی شک حمران از مؤمنانی است که هیچگاه از دین خود بر نخواهند گشت. و امام صادق علیه السلام پس از وفات او فرمود: به خدا سوگند حمران با ایمان از دنیا رفت. در جای دیگر فرمود: حمران مؤمنی است از اهل بهشت که هیچگاه در دین خود دچار شک و تردید نخواهد شد، نه به خدا هرگز، نه به خدا هرگز [۴۰۰]. به هر حال درباره‌ی شخصیت و عظمت وی از این دو بزرگوار (امام باقر و امام صادق علیهما السلام) مطالب فراوانی نقل شده است که جهت اختصار به دو مورد دیگر از فرموده‌های امام صادق علیه السلام درباره‌ی او بسنده می کنیم. فرمود: نیافتم کسی را که سخن ما را بپذیرد و دستورهای مرا اجرا کند و همان راهی را که اصحاب پدران من رفته‌اند، پیماید جز دو نفر که خدای آن‌ها را بیامرزد: یکی عبدالله بن ابی یعفور و دیگری حمران بن اعین. این دو از مؤمنان و شیعیان خاص ما هستند. و فرمود: من و پدرم روز قیامت شفیع خوبی برای حمران هستیم، دست او را خواهیم گرفت و از وی جدا نخواهیم گشت تا با هم وارد بهشت شویم. حمران علاوه بر اینکه فقیه بود از علمای کلام و از دانشمندان نحو و لغت نیز به شمار می رفت. نام وی در ردیف قاریان قرآن نیز بود [۴۰۱]. [صفحه ۲۲۸]

جابر بن یزید جعفی کوفی

اشاره

جابر از امام باقر و امام صادق علیهما السلام احادیثی نقل کرده است. او در سال ۱۲۸ یا ۱۳۲ هجری در دوران امام صادق علیه السلام از دنیا رفت. جابر تنها از امام صادق علیه السلام هفتاد هزار حدیث روایت کرده است و اگر کسی احادیثی را که از او نقل شده بررسی کند، در می یابد که وی حامل اسرار علوم اهل بیت بوده و کرامت‌هایی از آن‌ها برای مردم بازگو می کرد که عقول آنان تاب شنیدن آن کرامات را نداشت [۴۰۲].

جابر و اظهار جنون

امام صادق علیه‌السلام به او فرمود که اظهار جنون و دیوانگی کند و او نیز این کار را کرد و در اطراف مسجد کوفه می‌چرخید. بچه‌ها اطراف او جمع می‌شدند و او می‌گفت: منصور بن جمهور را امیری غیر مأمور می‌یابم. پس از چند روز از طرف هشام بن عبدالملک به والی کوفه دستور رسید که: شنیده‌ام شخصی به نام جابر در کوفه است، او را پیدا کن و سرش را از بدن جدا ساز و برای من بفرست. حاکم کوفه از اطرافیان خود پرسید: آیا کسی را به این نام (جابر) می‌شناسید؟ گفتند: او مردی است عالم و فاضل و محدث، اما از وقتی که از سفر حج [صفحه ۲۲۹] برگشته مبتلا به مرض جنون شده است. اکنون هم در میدان مسجد سوار بر نی می‌شود و با کودکان بازی می‌کند. خود والی از جا حرکت کرد، آمد به طرف جابر و او را به همان حال مشاهده کرد، گفت: خدای را سپاسگزارم که دست مرا به خون جابر آلوده نساخت. و از اینجا معلوم می‌شود که چرا امام صادق علیه‌السلام به جابر دستور داد خود را مجنون وانمود کند. جابر وقتی اطمینان پیدا کرد او را نخواهند کشت، به حالت اول برگشت و چیزی نگذشت که منصور بن جمهور به کوفه آمد و آنچه جابر خبر داده بود، واقع شد [۴۰۳].

جابر، حامل اسرار علوم اهل بیت

یعقوبی در این باره که جابر از اسرار علوم اهل بیت باخبر بود می‌نویسد: حمید بن قحطبه گفت: پدرم قحطبه به من خبر داد که در دوران حکومت بنی‌امیه وارد مسجد کوفه شدم و جامه‌ای از پوست خز که درشت بود، پوشیده بودم. پیرمرد سالخورده‌ای را دیدم که مردم در اطرافش نشسته بودند و او درباره‌ی بنی‌امیه صحبت می‌کرد و می‌گفت در آینده چه کارهایی انجام خواهد شد. گفت: در آن زمان مردی خروج خواهد کرد که معروف به قحطبه است و فکر می‌کنم او همین اعرابی است (به سوی به اشاره کرد). قحطبه گفت: من به وحشت افتادم و از جای خود بلند شده به گوشه‌ای رفتم. هنگامی که صحبت او تمام شد، گفت: اگر بخواهم بگویم آن شخص تو هستی، می‌گویم. سپس سؤال کردم نام این شخص چیست؟ گفتند جابر بن یزید جعفی [۴۰۴]. [صفحه ۲۳۰]

صفوان جمال

از شاگردان دیگر امام صادق علیه‌السلام صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی است. کنیه‌ی او ابومحمد است و مورد اعتماد می‌باشد. وی از امام صادق و امام کاظم علیهما‌السلام روایاتی نقل کرده است. زیارت اربعین امام حسین علیه‌السلام و زیارت وارث و دعای معروف علقمه را که پس از زیارت عاشورا خوانده می‌شود، همین صفوان از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده است. او بارها امام صادق علیه‌السلام را از مدینه به کوفه آورد و با آن حضرت به زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین نائل گشت و از محل دفن امیرمؤمنان بخوبی آگاه بود [۴۰۵] و پس از اطلاع یافتن از موضع قبر آن حضرت، مدت دو سال به زیارت آن تربت می‌رفت و نماز خود را نزد آن حضرت به جا می‌آورد [۴۰۶] و آنگاه که قبر امیرمؤمنان علیه‌السلام به وسیله‌ی سیل از بین رفت، امام صادق علیه‌السلام پولی به صفوان داد و به او دستور داد که آن را تجدید بنا و نوسازی کند [۴۰۷]. صفوان علاقه‌ی شدیدی به اهل بیت پیامبر داشت و اوامر آنان را اجرا می‌کرد گرچه به زیان او تمام می‌شد و جان وی به خطر می‌افتاد. [صفحه ۲۳۱]

عبدالله بن ابی‌یعفور

عبدالله بن ابی‌یعفور عبدی کوفی از حواریین امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام به شمار می‌رفت و بسیار مورد توجه و علاقه‌ی امام صادق علیه‌السلام قرار داشت، زیرا در امتثال اوامر آن بزرگوار و اطاعت از دستوره‌های وی ثابت قدم بود، تا آنجا که به امام

ششم علیه‌السلام عرض کرد: به خدا سوگند اگر اناری را نصف کنی و بگویی نصف این انار حلال و نصف دیگر آن حرام است، شهادت می‌دهم که آنچه گفتی حلال است، حلال و آنچه فرمودی حرام است، حرام می‌باشد. حضرت دو بار فرمود: خدا تو را رحمت کند. هنگامی که عبدالله از دنیا رفت، امام صادق علیه‌السلام برای مفضل بن عمر نامه‌ای نوشت که حاکی از مقام و جلالت شأن وی بود. در قسمتی از نامه چنین آمده است: «عبدالله بن ابی‌یعفور از دنیا رفت در حالی که خدا از او راضی بود و به عهدی که با خدا و پیامبر و امام خویش بسته بود وفا کرد و وظیفه‌اش را بخوبی انجام داد.» تا آنجا که فرمود: «در زمان ما کسی مطیع‌تر نسبت به خدا و رسول و امام خود از او نبود و تا هنگامی که مرد، به همان حال باقی بود و در بهشت همنشین رسول خدا و امیرالمؤمنین علیهما‌السلام گردید.» [۴۰۸]. [صفحه ۲۳۲]

معلی بن خنیس

از بررسی روایات استفاده می‌شود که او از اولیاء و اهل بهشت است و مورد توجه و علاقه‌ی امام صادق علیه‌السلام بوده است، زیرا هنگامی که معلی کشته شد امام صادق علیه‌السلام در مکه بود، وقتی از مکه برگشت و وارد مدینه گردید و از کشته شدن معلی اطلاع یافت، با ناراحتی از منزل بیرون آمد به گونه‌ی که عبای آن حضرت به زمین کشیده می‌شد و اسماعیل فرزند آن حضرت نیز پدر را همراهی می‌کرد. هنگامی که چشم مبارک امام ششم علیه‌السلام به داوود (والی مدینه از طرف منصور) افتاد، فرمود: چرا دوست و وکیل من را کشتی؟ مال مرا گرفتی؟ و حضرت آرام نگرفت تا قاتل معلی را قصاص کرد. وقتی خواستند قاتل معلی را قصاص کنند، فریاد می‌زد: به من دستور می‌دهید معلی را به قتل رسانم، آنگاه خودم را می‌کشید؟ [۴۰۹]. داوود بن علی از طرف منصور والی مدینه بود. کسی را نزد معلی فرستاد که شیعیان و پیروان امام صادق علیه‌السلام و اصحاب ایشان را به داوود معرفی کند، ولی معلی تسلیم نشد و از معرفی آن‌ها خودداری کرد و گفت که آن‌ها را نمی‌شناسد. او را تهدید به قتل کردند، ولی با این همه نام آن‌ها را کتمان کرد و گفت: مرا از کشته شدن می‌ترسانید؟ به خدا قسم اگر شیعیان امام صادق علیه‌السلام در زیر پای من باشند، پای خود را از روی آن‌ها برنخواهم داشت. اگر تو مرا به قتل برسانی، من سعادت مند می‌شوم ولی تو شقی و بدبخت خواهی شد. آنگاه داوود دستور داد او را کشتند و اموال او را که از آن امام صادق [صفحه ۲۳۳] علیه‌السلام بود، گرفتند [۴۱۰]. وقتی داوود، معلی را دستگیر و زندانی کرد و تصمیم گرفت او را بکشد، معلی گفت: چون بدهکاری زیاد دارم، از طرفی مال و ثروت فراوانی هم در اختیار دارم، مرا از زندان بیرون بیاور تا در میان مردم صحبت کنم. داوود موافقت کرد و آنگاه که مردم اجتماع کردند، گفت: ای مردم، من معلی بن خنیس هستم. هر کس مرا می‌شناسد، می‌شناسد. شما شهادت دهید که آنچه از خود به جای می‌گذارم از پول، خانه، غلام، کنیز و... تمام آن‌ها متعلق به جعفر بن محمد است. سپس داوود دستور داد او را کشتند. پس از اینکه معلی را کشتند، حضرت صادق علیه‌السلام تا صبح در مسجد بود و در آخر شب داوود را نفرین کرد. به خدا سوگند هنوز سر از سجده بر نداشته بود که صدای صیحه و فریاد بلند شد، مردم گفتند داوود بن علی از دنیا رفته است. [۴۱۱].

محمد بن علی بن نعمان

محمد بن علی بن نعمان بجلی کوفی معروف به «مؤمن الطاق» از اصحاب و شاگردان امام صادق علیه‌السلام است. دشمنان وی لقب «شیطان الطاق» به او داده‌اند [۴۱۲]. او در محل معروفی از کوفه به نام «طاق المحامل» مغازه‌ای داشت. در آن [صفحه ۲۳۴] زمان پول‌های قلابی زیاد پیدا شده بود و هر کسی آن‌ها را نمی‌شناخت چون از ظاهر پول متوجه نمی‌شد، اما به محض اینکه پول‌ها را به دست او می‌دادند، می‌فهمید و پول‌های تقلبی را جدا می‌کرد. نجاشی می‌گوید چون مغازه‌ی او در طاق المحامل بود وی را «مؤمن

الطاق» نامیده‌اند. علم و نبوغ و عظمت او از مباحثی که درباره‌ی زراره گذشت، روشن می‌شود. از نظر علوم و معارف اسلامی در رتبه‌ی بالا-یی بود و هنگام استدلال کردن بسیار قوی بود. در جهات متعددی از علوم دارای نبوغ و برجستگی خاصی بود. در معارضه و مناظره بسیار مهارت داشت و هنگام جواب دادن بسرعت جواب می‌گفت. هنگامی که استدلال می‌کرد، دلایل بسیار روشن و متقن می‌آورد و این چیزی است که تاریخ‌نویسان در این باره اتفاق نظر دارند که برای نمونه چند مورد را یادآور می‌شویم: ۱. هنگامی که امام صادق علیه‌السلام از دنیا رفت، ابوحنیفه به مؤمن الطاق گفت: ای اباجعفر، امام تو فوت کرد. مؤمن گفت: اگر امام من وفات کرد، امام تو (شیطان) تا وقت معلوم زنده است [۴۱۳]. ۲. ابوحنیفه به او گفت: شما شیعیان به رجعت معتقد هستید؟ مؤمن: آری. ابوحنیفه: پس پانصد دینار قرض به من بده تا در رجعت که به دنیا برگشتم آن را به تو پس بدهم. مؤمن: برای من ضامنی بیاور که وقتی به دنیا برمی‌گرددی به صورت انسان برگردی تا من پول را به تو بدهم، زیرا می‌ترسم به صورت بوزینه برگردی و نتوانم پول خود را از تو بگیرم [۴۱۴]. [صفحه ۲۳۵] تألیفات وی مؤمن الطاق دارای تألیفاتی به شرح ذیل است: ۱. کتاب الامامه ۲. کتاب المعرفة ۳. کتاب الرد علی المعتزله فی امامه المفضول ۴. کتاب فی امر طلحه و زبیر و عایشه [۴۱۵]. ۵. کتاب اثبات الوصیه ۶. کتاب افعل، لا تفعل ۷. المناظره مع ابی حنیفه [۴۱۶].

هشام بن حکم

اشاره

یکی دیگر از چهره‌های معروف و شاگردان مبرز امام صادق علیه‌السلام هشام بن حکم کندی است. او در کوفه و واسط بزرگ شد و به عنوان تجارت به بغداد می‌رفت و پس از مدتی در بغداد سکونت گزید و برای تجارت به شهرها می‌رفت و در همان زمان مردم را ارشاد می‌کرد و از حریم اهل بیت دفاع می‌نمود و با منکران خدا به مباحثه می‌پرداخت به گونه‌ای که قادر به جواب گفتن نبودند و از این راه عده‌ی زیادی را به توحید و یکتاپرستی کشانید. [صفحه ۲۳۶] هنگامی که هشام در کوفه زندگی می‌کرد، کوفه پایگاهی شده بود برای اختلاف مذاهب. علم کلام در آنجا بشدت رواج داشت و از اطراف کوفه علما و متفکران و دانشمندان می‌آمدند و در آنجا جلسات علمی تشکیل می‌دادند و در حقیقت کوفه محل بحث و مناظره و درگیری بین اصحاب مذاهب مختلف بود. عده‌ای برای اینکه در مباحثات خود بر خصم پیروز شوند، از علم کلام استفاده می‌کردند و برای اینکه صحت عقیده و نظر خود را به طرف ثابت کنند و مسلک خویش را درست جلوه دهند، علم کلام را وسیله قرار می‌دادند. هشام بن حکم نیز که در علم کلام سابقه‌ی زیادی داشت، هنگام بحث و مناظره با نیرومندی و قدرت خاصی نظریات متکلمان دیگر فرق اسلامی را که تحت تأثیر فلسفه‌ی یونانی قرار گرفته بودند، رد می‌کرد و در تمام مراحل با موفقیت از عهده‌ی بحث برمی‌آمد و به خاطر همین قدرت مناظره‌ی او بود که امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: «ای هشام، تو با هر دو پا به زمین نمی‌خوری (به طوری که هیچ‌گونه جوابی برایت نباشد). تا بخواهی به زمین بیفتی، پرواز می‌کنی (به محض اینکه متوجه شوی مغلوب می‌شوی، خود را نجات می‌دهی). افرادی مانند تو باید با مردم سخن گویند. خود را از لغزش نگاهدار، شفاعت ما دنبالش می‌آید ان شاء الله» [۴۱۷]. به هر حال تشکیل این گونه مجالس سبب شد که از طرف حکومت وقت جان وی به خطر بیفتد، چون از مناظرات قوی و مستدل او درباره‌ی امامت و طرفداری از علویان آگاه شده بودند، تا آنجا که هارون الرشید از فعالیت وسیع و گسترده‌ی او و برتری وی بر بیشتر اندیشمندان و رجال زمان خود مطلع شد و تصمیم به کشتن او گرفت، اما یحیی بن خالد برمکی از او دفاع کرد و محیط را برای او مساعد ساخت، به گونه‌ای که نظر هارون را نسبت به هشام تغییر داد و [صفحه ۲۳۷] هارون از قتل وی صرف نظر کرد، گرچه همیشه کینه‌ی هشام

را در دل داشت و برخی از اوقات بر اثر ناراحتی زیاد، این کینه را اظهار می‌کرد. به عنوان نمونه در مجلسی که یحیی برمکی برای مناظره در بغداد تشکیل داد و نتایج بسیار خوبی داشت و اثر زیادی در روشن شدن افکار گذاشت و ریاست و نظارت آن مجلس را هشام عهده‌دار بود، بحثی درباره‌ی امامت مطرح شد. هارون که خود را در گوشه‌ای مخفی کرده بود، به این بحث گوش می‌داد. مناظره شدت گرفت و هشام پیروز شد. هارون ناراحت شد و گفت: زبان هشام از هزار شمشیر برنده‌تر است [۴۱۸].

بحث امامت

از مسائلی که در دوران هشام بن حکم زیاد مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت، مسئله‌ی امامت بود و اهمیت آن از این جهت بود که امامت تنها اصلی بود که می‌توانست راهی برای خلیفه باز کند تا بتواند به نام شریعت بر بندگان خدا حکومت کند و ولی امری باشد که اطاعت او بر مردم واجب باشد و اگر مسئله‌ی امامت نبود، نمی‌توانست در سرنوشت مردم دخالت کند و به عنوان حجت خدا بین خلق و خالق بر آن‌ها مسلط شود. به همین دلیل (اهمیت مسئله‌ی امامت) خلفای اموی و عباسی به خاطر کاستن از گسترش بحث درباره‌ی امامت، کوشیدند موانعی ایجاد کنند تا نظر شیعه درباره‌ی امامت برای مردم روشن نشود؛ از این رو مهر بر دهان‌ها زدند و جلوی درک و رشد مردم را گرفتند و آزادی بیان و سخن را از آن‌ها سلب کردند و روش تهدید و ارعاب را پیش گرفتند. با این همه هشام بن حکم در هر اصلی از اصول اسلامی بحث می‌کرد، اگر بحث وی به امامت منتهی می‌شد، در صورتی که از مجازات و کیفر و شکنجه‌ی [صفحه ۲۳۸] دشمن در امان بود، به صراحت دلیل خود را بیان می‌کرد و اگر خطری برای او در پیش بود، به طور اشاره استدلال می‌کرد، زیرا اثبات ائمه‌ی اثنی عشر در آن زمان به معنای نابود کردن و فروریختن پایه‌های حکومت خلفا بود. خلاصه درباره‌ی هشام باید گفت او بی‌شک از مفاخر اسلام بود که تمام نیروی خود را در راه خدمت به حق و نشر مسائل اسلام به کار گرفت و به مخالفت با دشمنان دین و برطرف کردن پرده‌های ابهامی که بیش از حد روی بعضی افکار نشسته بود، پرداخت و در مجالسی که برای مناظره تشکیل می‌شد، با مخالفان بحث می‌کرد که به نقل یک مورد از مناظره‌های معروف وی درباره‌ی نیاز به امام و ضرورت وجود رهبر بسنده می‌کنیم.

مناظره‌ی هشام و عمرو بن عبید معتزلی

امام صادق علیه‌السلام به هشام بن حکم که تازه جوانی بود و در محضر آن بزرگوار نشسته بود، فرمود: ای هشام، مباحثه‌ی خود با عمرو بن عبید را برای من نقل کن. هشام: ابهت و عظمت شما مانع این می‌شود که بتوانم در حضور شما سخن بگویم و شرم دارم از اینکه آن را بازگو کنم. امام: هرگاه به شما امر کردم، انجام دهید. هشام: از مجلسی که عمرو بن عبید معتزلی در مسجد بصره تشکیل می‌داد باخبر شدم و بسیار بر من گران آمد که چرا باید این‌گونه مجالس تشکیل شود. به همین جهت روانه‌ی بصره شدم. روز جمعه به مسجد رفتم، دیدم گروه زیادی اجتماع کرده‌اند و عمرو بن عبید در حالی که جامه‌ی پشمینه‌ی سیاهی به کمر بسته و عبایی بر دوش انداخته، در میان آنان نشسته است و به سؤال‌هایشان پاسخ می‌گوید. من رفتم و در گوشه‌ای نشستم، سپس گفتم: اجازه می‌دهی سؤال مطرح کنم؟ - آری [صفحه ۲۳۹] - تو چشم داری؟ - فرزند، این چه سؤال است؟ چیزی را که می‌بینی چرا سؤال می‌کنی؟ - سؤال من این‌گونه است. - پیرس گرچه سؤال احمقانه است. - بنابراین جواب همان سؤال را بفرمایید. - دیگر بار سؤال کن! - چشم داری؟ - آری. - با چشم چه کار می‌کنی؟ - رنگ‌ها و اشخاص را می‌بینم. - بینی داری؟ - آری. - با آن چه می‌کنی؟ - بویدنی‌ها را می‌بویم. - دهان داری؟ - آری. - با آن چه می‌کنی؟ - مزه‌ها را می‌چشم. - گوش داری؟ - آری. - با

آن چه می‌کنی؟ - صداها را می‌شنوم. - دل داری؟ - آری. - با آن چه می‌کنی؟ - آنچه را بر اعضا و حواس من در آید، تشخیص می‌دهم. [صفحه ۲۴۰] - مگر با وجود این همه اعضا انسان از دل بی‌نیاز نمی‌شود؟ - نه. - چگونه از دل بی‌نیاز نیستی با اینکه اعضا صحیح و سالم‌اند؟ - فرزندم، هرگاه اعضای بدن در چیزی که بپوشد یا ببیند یا بشنود تردید کنند، آن را به دل ارجاع می‌دهند تا تردید وی برطرف گردد و یقین حاصل کند. - پس خدا دل را برای رفع تردید اعضا گذاشته است. - آری. - بنابراین دل لازم است و اگر نباشد، برای اعضای بدن یقین پیدا نخواهد شد؟ - آری. ای ابامروان (کنیه‌ی عمرو است)، خدای تبارک و تعالی که اعضای تو را بدون امامی که صحیح را تشخیص دهد و تردید را به صورت یقین درآورد، وانگذاشته است، آیا می‌شود این همه مخلوق را در سرگردانی و اختلاف واگذارد و برای آنان امامی که هنگام تحیر و بلا تکلیفی خود به او رجوع کنند، قرار ندهد؟ در صورتی که برای اعضای تو امامی قرار داده است که تردید خود را به او ارجاع می‌دهی تا آن را برطرف کند. عمرو ساکت شد و به من جوابی نداد. سپس متوجه من شد و گفت: تو هشام بن حکم هستی؟ - نه. - از همنشینان او هستی؟ - نه. - اهل کجایی؟ - اهل کوفه. - تو همان هشام هستی. سپس مرا در آغوش گرفت و به جای خود نشاند و خودش از آنجا [صفحه ۲۴۱] برخاست و تا موقعی که آنجا بودم، سخن نگفت. پس از اینکه سخن هشام تمام شد، امام صادق علیه‌السلام خندید و فرمود: این روش بحث را چه کسی به تو آموخت؟ عرض کرد: آنچه را از شما شنیده‌ام، تنظیم کردم و گفتم. فرمود: به خدا سوگند این مطلب در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است [۴۱۹]. خلاصه هشام بن حکم، فقیه متکلم و اهل مناظره و از بزرگان امامیه است [۴۲۰] و در علم کلام و حکمت الهی و سایر علوم عقلی و نقلی، اعلم اهل قرن دوم هجری بود [۴۲۱].

شاگردان هشام

هشام بن حکم شاگردان زیادی داشت که از وی احادیث فراوانی نقل کرده‌اند که در کتب فقه و حدیث ضبط شده است. از جمله‌ی شاگردان او می‌توان برای نمونه این اشخاص را نام برد: ۱. نصر بن سويد صیرفی کوفی: او از شاگردان امام کاظم علیه‌السلام بود که جزء افراد موثق و مشهور به عدالت و صحت حدیث است. ۲. نشیط بن صالح عجلی: او نیز شاگرد دیگر هشام و از شاگردان امام صادق و امام کاظم علیهما السلام بود. ۳. یونس بن عبدالرحمن: وی از اصحاب امام کاظم و امام رضا علیهما السلام بود و تألیفات زیادی دارد و از افراد مورد اطمینان و دارای منزلت و مقام علمی والایی بوده است. [صفحه ۲۴۲] تألیفات هشام وی در رشته‌های مختلف و متفاوت علوم تألیفاتی دارد که بعضی از آن‌ها را یادآور می‌شویم: ۱. کتاب امامت ۲. دلایل حدوث اشیاء ۳. رد بر زنادقه ۴. رد بر ثنویت (دوگانه پرستی) ۵. کتاب توحید ۶. رد بر هشام جوالیقی ۷. رد بر طبعیون ۸. پیر و جوان ۹. تدبیر ۱۰. میزان ۱۱. میدان ۱۲. رد بر کسی که به امامت مفضول اعتقاد دارد ۱۳. اختلاف مردم در امامت ۱۴. وصیت و رد بر منکران آن ۱۵. جبر و قدر ۱۶. حکمین ۱۷. رد بر معتزله در مورد طلحه و زبیر ۱۸. قدر ۱۹. الفاظ ۲۰. معرفت (شناخت) ۲۱. استطاعت [صفحه ۲۴۳] ۲۲. هشت باب ۲۳. چگونه فتح باب اخبار می‌شود ۲۴. رد بر ارسطاطالیس (در توحید) [۴۲۲]. ۲۵. رد بر معتزله ۲۶. مجلسی درباره‌ی امامت ۲۷. فرائض (ارث) [۴۲۳].

موقعیت هشام در نظر ائمه

هشام بن حکم علم فقه، حدیث و تفسیر را از محضر امام صادق علیه‌السلام کسب کرد و از اول زندگی در خدمت ایشان بود و احادیث زیادی درباره‌ی احکام مختلف از آن بزرگوار نقل کرده است. امام صادق علیه‌السلام او را احترام می‌کرد و مقدم وی را

گرامی می‌داشت. هشام پس از رحلت امام صادق علیه‌السلام از محضر امام هفتم موسی بن جعفر علیه‌السلام علوم زیادی آموخت و چون مورد توجه و عنایت این بزرگان بود، به او اجازه می‌دادند که با مخالفان اسلام مناظره کند با اینکه امام صادق علیه‌السلام به تمام شاگردان خود این اجازه را نداده بود. به هر حال برخی از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام درباره‌ی او تعبیری دارند که چند مورد آن‌ها از نظرتان می‌گذرد: امام هشتم علیه‌السلام فرمود: هشام با دل و زبان و دست خود (با تمام نیرو) ما را یاری می‌کند [۴۲۴]. و فرمود: «هشام بن حکم پرچمدار حق ما و کسی است که سخن ما را بر [صفحه ۲۴۴] کرسی می‌نشاند و صدق ما را تأیید می‌کند و سخنان و دلیل‌های باطل دشمنان ما را رد می‌کند. متابعت از او متابعت ما و مخالفت با او دشمنی و مخالفت با ما است» [۴۲۵]. و نیز فرمود: هشام بنده‌ی صالح و شایسته‌ای بود [۴۲۶]. حضرت جواد علیه‌السلام فرمود: خدا بیامرزد هشام را، چقدر از اهل بیت دفاع کرد [۴۲۷].

مفضل بن عمر

اشاره

وی نیز یکی از شاگردان معروف امام صادق علیه‌السلام است و چون از شهرت به سزایی برخوردار می‌باشد، از بیان شرح حال او به طور مشروح صرف نظر می‌کنیم و تنها با اشاره‌ای به رساله‌ی وی در توحید که معروف به «توحید مفضل» است، بسنده می‌کنیم. [۴۲۸]. [صفحه ۲۴۵]

رساله‌ی توحید مفضل

«توحید مفضل» حاوی مطالب سودمندی در مورد خلقت انسان و جهان و اثبات وجود خدای متعال و علم و قدرت و حکمت او است که امام صادق علیه‌السلام در چهار جلسه برای مفضل بیان فرمودند. محمد بن سنان می‌گوید: مفضل بن عمر گفت: روزی هنگام غروب در روضه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بین قبر و منبر نشسته بودم و در عظمت پیامبر و آنچه خداوند از شرف و فضیلت به آن بزرگوار عطا کرده است، می‌اندیشیدم. ناگاه ابن ابی‌العوجاء که یکی از زندیقان آن زمان بود، آمد و در جایی نشست که من سخن او را می‌شنیدم. پس از آن مردی از دوستانش وارد شد و نزدیک او نشست. ابن ابی‌العوجاء و دوستش درباره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مطالبی بیان کردند. آنگاه ابن ابی‌العوجاء گفت: نام محمد را که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است، واگذار و در اصلی که محمد آورده است، سخن بگو. در این هنگام سخن از آفریدگار جهان به میان آوردند و حرف را بدانجا رساندند که جهان خالق و مدبری ندارد و همه چیز خود بخود از طبیعت پدید آمده است و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود. مفضل گوید: وقتی که این سخنان واهی و بی‌اساس را از آن به دور مانده [صفحه ۲۴۶] از رحمت حق شنیدم، از شدت خشم و ناراحتی نتوانستم خودداری کنم و گفتم: ای دشمن خدا، زندق و بی‌دین شدی و پروردگاری را که تو را به بهترین ترکیب و صورت آفریده و از حالات گوناگونی گذرانده تا به این حد رسانده است، انکار کردی؟ اگر در خود بیندیشی و به درک خویش رجوع کنی، بی‌تردید دلایل پروردگار و آثار آفرینش خدای متعال را در وجود خود خواهی یافت و خواهی دید که شواهد وجود خدا و حکمتش در تو آشکار و روشن است. ابن ابی‌العوجاء گفت: ای مرد، اگر تو از متکلمانی (کسانی که از بحث عقاید آگاهی دارند و در بحث و جدل ورزیده‌اند)، با تو به روش آنان سخن بگویم و در آن صورت اگر ما را

محکوم کردی، ما از تو پیروی کنیم؛ و اگر از آنان نیستی، سخن گفتن با تو سودی ندارد؛ و اگر از یاران جعفر بن محمد صادق هستی، او خود با ما چنین سخن نمی‌گوید و به این طریق با ما مجادله نمی‌کند. او سخنان ما را بیش از آنچه تو شنیدی، بارها شنیده ولی به ما دشنام نداده و در پاسخ ما از حد و ادب بیرون نرفته است. او آرام و بردبار و خردمند و متین است و هرگز خشم و سفاهت بر او چیره نمی‌شود و از جای به در نمی‌رود... سخنان و دلایل ما را می‌شنود، تا آنکه هر چه در دل داریم بر زبان می‌آوریم و گمان می‌کنیم بر او پیروز شده‌ایم، آنگاه با کمترین سخن، دلایل ما را باطل می‌سازد و با کوتاه‌ترین کلام، حجت را بر ما تمام می‌کند چنانکه نمی‌توانیم پاسخ دهیم. اینک اگر تو از پیروان او هستی، چنانکه شایسته‌ی او است با ما سخن بگو. من اندوهناک از مسجد بیرون آمدم و در حالی که در باب ابتلای اسلام و مسلمانان به کفر این ملحدان و شبهات آنان در انکار آفریدگار فکر می‌کردم، به حضور سرورم امام صادق علیه‌السلام رسیدم. امام چون مرا افسرده و اندوهگین یافت، پرسید، تو را چه شده است؟ من سخنان آن دهریان (کسانی که قائل اند عالم از اول بوده و خالقی ندارد) و آنچه را بین من و آنان واقع شده بود، به عرض رساندم. فرمود: برای [صفحه ۲۴۷] تو از حکمت آفریدگار در آفرینش جهان و حیوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جاننداری از انسان و چهارپایان و گیاهان و درختان میوه‌دار و بی‌میوه و گیاهان خوردنی و غیرخوردنی بیان خواهم کرد، چنانکه عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و بر معرفت مؤمنان افزوده شود و ملحدان و کافران در آن حیران بمانند. بامداد فردا نیز نزد ما بیا. مفضل گوید: از این توفیق بسیار خوشحال شدم و به خانه آمدم و در انتظار آن وعده‌ی جان بخش شبی طولانی را پشت سر گذاشتم [۴۲۹]. بامداد به خدمت امام شتافتم، اجازه خواستم وارد شدم و در مقابل امام ایستادم. به من دستور نشستن داد. نشستم. آنگاه به حجره‌ی دیگر رفت که خلوت بود. به من فرمود دنبال من بیا. من نیز رفتم. داخل حجره شدم. نشست، من نیز روبروی او نشستم. فرمود: ای مفضل، گویا به انتظار وعده‌ای که به تو دادم، شبی طولانی را پشت سر گذاشتی؟ عرض کردم: آری، سرور من. از اینجا امام بحث را آغاز کرد و اولین جلسه این گونه شروع شد. فرمود: ای مفضل، بی‌تردید خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود. او باقی است و بقایش را نهایی نیست. حمد و ستایش سزاوار او است که به ما الهام فرمود و شکر و سپاس مخصوص او است که برترین مراتب علوم و رفیع‌ترین قله‌های سرافرازی را به ما عطا کرد و ما را بر همه‌ی آفریدگان به علم خویش برگزید و به حکمت خود ما را بر آنان گواه ساخت. مفضل می‌گوید: عرض کردم: ای سرور من، اجازه می‌فرمایید آنچه را شرح می‌دهید، بنویسم؟ موافقت کرد، سپس فرمود: ای مفضل، کسانی که در وجود آفریدگار جهان تردید می‌کنند، به عجایب خلقت جهان جاهل‌اند و فهمشان از درک حکمت‌های خدای [صفحه ۲۴۸] متعال در مخلوقات دریا و کوه و دشت کوتاه و قاصر است. بنابراین به سبب کوتاهی فکر و دانششان به راه انکار رفته‌اند و به جهت ناتوانی بصیرتشان به لجاجت و تکذیب پرداخته‌اند تا آنجا که خلقت اشیاء را منکر شده و می‌گویند موجودات را خالقی نیست و ادعا می‌کنند که جهان مدبری ندارد و آنچه واقع می‌شود بنابر حساب و اندازه و حکمت و تدبیر نیست! خدای متعال برتر از آن است که وصف می‌کنند و خدا ایشان را بکشد که از حق روشن و آشکار به کدام سوی می‌روند؟ آنان در گمراهی و کوری و حیرت خود چون گروهی نابینا هستند که در عمارتی استوار و آراسته درآیند و در آن فاخرترین فرش گسترده باشد و انواع خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و آنچه آدمی بدان نیازمند است، آماده باشد و هرچیز با تدبیر و اندازه‌ای درست در جای خود قرار گرفته باشد. پس آن کوران به هر سوی عمارت رفت و آمد کنند و در اطاق‌ها وارد شوند در حالی که نه بنا را می‌بینند و نه آنچه در آن مهیا شده است، و گاه باشد که پایشان به ظرفی یا اثاثی که درست در جای خود قرار دارد، برخورد و آنان نیازی به آن نبینند و نیز ندانند که آن را چرا و برای چه کار در آنجا نهاده‌اند و از نادانی خشمگین شوند و بر بنا و بناکننده ناسزا گویند. به طور دقیق حال گروهی که حسن تقدیر معبود جهان و کمال تدبیر در عالم هستی را انکار می‌کنند، چون آن کوران است، زیرا اذهان این منکران اسباب و علل و فواید اشیاء را دریافته است و در این جهان حیران و نادان پرسه می‌زنند و آنچه از درستی نظام و استحکام آفرینش و زیبایی ساخت در این سرا به کار رفته نمی‌فهمند و چون چیزی ببینند که سببش را ندانند و

عقلشان به حکمت آن نرسد، به بدگویی و انکار می‌پردازند و آن را به خطا و بی‌تدبیری نسبت می‌دهند. ای مفضل، در تدبیر خدای حکیم و توانا بیندیش، در خلقت حیوانات درنده و شکاری که چگونه برای آن‌ها دندان‌های تیز و برنده و چنگال‌های سخت و محکم و دهان‌های بزرگ آفریده است تا با عالم ایشان مناسبت داشته باشد... همچنین مرغان شکاری گوشتخوار منقارها و چنگال‌هایی موافق با کارشان دارند. اگر خداوند به حیوانات علفخوار چنگال می‌داد، چیزی را که محتاجش نیستند به آن‌ها داده بود زیرا شکار نمی‌کنند و گوشت نمی‌خورند، و اگر به درندگان سم می‌داد، چیزی [صفحه ۲۴۹] را که نیازمندش نبودند به آن‌ها بخشیده و چیزی را که به آن نیازمندند یعنی حربه و اسلحه‌ای که با آن غذای خود را شکار کنند، از آن‌ها دریغ کرده بود. آیا نمی‌بینی که خدای متعال به هر یک از این دو صنف حیوان آنچه را مناسب آن‌ها است و برای بقا و صلاح کار آن‌ها لازم است عطا کرده است؟ اکنون بچه‌ی چهارپایان را بنگر که پس از تولد چگونه از پی درمان خود می‌روند و به برداشتن و پرورشی که فرزند آدمی نیازمند آن است نیازی ندارند، چرا که آنچه مادران آدمی از مدارا و آگاهی به پرورش طفل و توانایی بر این کارها که با کف‌های گشاده و انگشتان کشیده ممکن است دارا باشند، مادران چهارپایان ندارند. به همین جهت خدای متعال مقارن با ولادت به بچه‌ی چهارپا بدون مربی و پرستار توانایی آن داده که بر پای خویش بایستد و راه برود تا تلف نشود و بدون پرورش مربی طریق رشد و صلاح خویش را بیامد و به کمال خود برسد و نیز جوجه‌ی بسیاری از پرندگان چون ماکیان (مرغ خانگی) و تیهو و دراج و کبک در همان ساعتی که از تخم بیرون می‌آیند، راه می‌روند و دانه بر می‌چینند و خدای متعال برای جوجه‌ی کبوتر و پرندگان دیگر از این قبیل در مادران آن‌ها مهربانی بیشتری قرار داده که دانه را در چینه‌دان خود انباشته و در دهان جوجه می‌ریزند تا آنگاه که جوجه به پرواز درآید و به همین جهت به این پرندگان مانند غیرشان از ماکیان و نظایر آن جوجه بسیار نداده تا مادر بتواند به جوجه‌ها رسیدگی نماید و آن‌ها تلف نشوند. پس می‌بینی که هر یک بهره‌ای مناسب خویش از تدبیر خدای حکیم آنگاه یافته‌اند... ای مفضل، اینک برای تو از آفت‌ها و بلاها سخن می‌گویم که گاهی پدید می‌آید و گروهی از جاهلان آن را وسیله ساخته‌اند که خدای متعال و آفرینش او و تدبیر و تقدیرش را انکار نمایند و وقوع آن‌ها را در جهان برخلاف حکمت می‌پندارند... مانند وبا و طاعون و انواع بیماری‌ها و تگرگ و ملخ که کشتزارها و میوه‌ها را ضایع می‌سازد... در پاسخ ایشان می‌گوییم اگر خالق و مدبری در جهان نمی‌بود، می‌بایست بیش از این فتنه و فساد و آفت و بلا در دنیا پدید آید و مثلاً نظام آسمان و زمین گسسته شود و کواکب بر زمین فرو افتند یا زمین به آب فرو رود یا [صفحه ۲۵۰] آفتاب دیگر طلوع نکند یا رودها و چشمه‌ها خشک شوند، چنانکه آب نایاب گردد یا هوا از حرکت باز بماند و هیچ باد نوزد یا همه‌ی چیزها فاسد شوند یا آب دریا بر خشکی طغیان کند و همه‌ی جانداران را غرق سازد! و همین آفت‌ها از قبیل طاعون و ملخ همه‌چیز را دیر نمی‌پاید و دائمی نیست تا همه را بیچاره و نابود سازد، و فقط گاهی بروز می‌کند و زود برطرف می‌شود؟ نمی‌بینی که جهان از آن بلاهای بزرگ که می‌تواند همه‌ی اهل جهان را نابود سازد، محفوظ است و فقط گاهی مردمان را با آفت‌ها و بلاهای کوچک می‌گرد و می‌ترساند تا ادب شوند و باز به زودی آن بلا را زایل می‌سازد تا وقوع آفت و بلا پندی برای آنان باشد و برطرف کردنش رحمت و نعمتی بر آنان؟ بی‌دینان درباره‌ی مصیبت‌ها و ناخوشایندهایی که برای مردم رخ می‌دهد می‌گویند اگر جهان آفریدگار مهربانی دارد چرا این گرفتاری‌ها پیدا می‌شود؟ گوینده‌ی چنین سخنی گمان می‌کند که عیش و زندگی آدمی در جهان باید از هر رنج و کدورتی صاف و خالی باشد. اگر چنین می‌بود، آن قدر شر و فساد و طغیان در مردم پدیدار می‌شد که نه به صلاح دنیاشان بود و نه به کار آخرتشان می‌آمد. چنانکه می‌بینی برخی را که به ناز و نعمت برآمده‌اند و به امنیت و رفاه توانگری پرورش یافته‌اند، در طغیان و کفران بدانجا می‌رسند که گویی فراموش کرده‌اند از جنس بشر و مخلوق پروردگارند و فراموش کرده‌اند که ممکن است به آنان هم زبانی برسد و یا به گرفتاری و رنجی مبتلا شوند، و به ذهنشان هم خطور نمی‌کند که بر ناتوانی ترحم کنند یا از مستمندی دستگیری نمایند یا بر مبتلایی رقت آورند و یا بر بیچاره‌ای مهربانی نمایند یا بر بلا دیده‌ای عاطفه نشان دهند! اما اگر رنجی انسان‌ها

را بگذرد و سختی مصیبتی یا دردی ایشان را فراگیرد، بسیاری از آنان که جاهل و غافل‌اند، در می‌یابند و از فساد و گناهان بسیار که مرتکب می‌شدند تائب و منزجر می‌شوند. آنان که این رنج‌ها و آزارها را در جهان نمی‌پسندند، در واقع به کودکان شبیه‌اند که از دواهای تلخ ناگوار بدگویی می‌کنند و ممنوع شدن از خوردنی‌های لذیذی که برایشان زیانمند است، موجب خشمشان می‌شود و آموختن و تحصیل علوم بر آنان ناگوار است و دوست دارند که پیوسته به بازی و [صفحه ۲۵۱] بطالت بگذرانند و هر خوردنی و نوشیدنی که مایل هستند، بخورند و بیاشامند و درک نمی‌کنند که به بازی و بطالت گذراندن چه زیان‌هایی برای دین و دنیاشان دارند و غذاهای لذیذ زیانمند آن‌ها را به چه بیماری‌هایی مبتلا می‌سازد و نمی‌فهمند که تحصیل علم و ادب نتایج نیکویی برایشان در پی دارد و خوردن داروهای تلخ موجب بهبود آن‌ها است. بسا رنج‌ها که آسودگی‌ها در پی دارد و بسا تلخی‌ها که شیرینی‌ها به بار می‌آورد [۴۳۰].

خلاصه‌ی بحث

آنچه از نظر تان گذشت، شرح حال عده‌ای از شاگردان برجسته‌ی امام صادق علیه‌السلام بود. نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که اگر برای آن حضرت آن گونه که باید امکانات فراهم می‌شد و وسایل ترویج و تبلیغ احکام دین مقدس اسلام آماده بود، می‌توانست رسالت خود را درباره‌ی آنچه جامعه‌ی مسلمین به آن محتاج بود بخوبی انجام دهد و نیازهای مردم را در نشر تعالیم ارزشمند و برقراری روح اخوت اسلامی و ایجاد عدالت اجتماعی و از بین بردن عقیده‌های فاسد و افکار انحرافی برطرف سازد. اما با کمال تأسف قدرت حاکمه با بسیج تمام توان و نیروی خود به جنگ این مکتب برخاست، زیرا شهرت جهانی امام صادق علیه‌السلام در عالم اسلام خواب را از چشم آنان ربود. از طرفی چون آن حضرت علاوه بر فعالیت‌های علمی، فعالیت سیاسی نیز داشت، ترس و وحشت بیشتری دشمنان را فرا گرفته بود، بدین جهت آن‌ها نقشه‌هایی طرح می‌کردند و امیدوار بودند که از طریق آن دسیسه‌ها موفق شوند درهای دانشگاه را ببندند و بر امام صادق علیه‌السلام سلطه پیدا کنند و برای رسیدن به این هدف شوم از هر وسیله‌ای که داشتند استفاده کردند، زیرا [صفحه ۲۵۲] خود شاهد بودند که مردم متوجه امام صادق علیه‌السلام شده‌اند و برای شنیدن سخنان وی بر یکدیگر سبقت می‌گیرند. آن‌ها از نزدیک می‌دیدند که آوازه و شهرت آن بزرگوار زباززد قافله‌ها و کاروان‌ها شده است و بخوبی درک می‌کردند که انجمن‌های علمی در مراکز کشورهای اسلامی پیوسته از او سخن می‌گویند و هر کدام می‌خواستند برای اثبات مدعای خود دلیلی بیاورند، به گفته‌ی امام صادق علیه‌السلام استدلال می‌کردند و می‌گفتند امام صادق علیه‌السلام چنین فرموده است. [صفحه ۲۵۳]

مناظرات امام صادق

اشاره

امام صادق علیه‌السلام در سال‌های آخر حکومت امویان و اوایل حکومت عباسیان با استفاده از درگیری بنی‌امیه و بنی‌عباس نهضت علمی خود را شروع کرد و آن را گسترش داد به گونه‌ای که هزاران پژوهنده و دانشجو با اشتیاق فراوان از راه‌های دور به مدینه می‌آمدند و در حوزه‌ی درس حضرت شرکت می‌کردند و در رشته‌های گوناگون از محضر ایشان بهره می‌گرفتند. حتی بسیاری از متفکران غیراسلامی نیز برای مناظره و بحث علمی خدمت امام صادق علیه‌السلام می‌رسیدند و حضرت با آنان مناظره می‌کرد و از آنجا که شرح مناظرات آن حضرت با فرقه‌های مختلف به حدی زیاد است که نیاز به کتابی جداگانه دارد، از باب نمونه چند مورد

را یاد آور می‌شویم:

مناظره با ابن ابی العوجاء

ابومنصور می‌گوید: یکی از دوستانم برایم نقل کرد که با ابن ابی‌العوجاء و عبدالله بن مقفع (که هر دو دهری مذهب بودند) در مکه در مسجدالحرام نشسته بودیم. ابن مقفع با دست به سوی جایی که حاجیان طواف می‌کردند اشاره کرد و گفت: این مردم را می‌بینید؟ هیچ یک از آنان شایسته‌ی نام انسان نیستند مگر آن پیرمردی که آنجا نشسته است (یعنی امام صادق علیه‌السلام)، اما دیگران [صفحه ۲۵۴] همگی چهارپایان پست و بی‌عقل هستند. ابن ابی‌العوجاء گفت: چرا از همه‌ی جمعیت فقط آن مرد را انسان می‌دانی؟ ابن مقفع: زیرا در او چیزهایی از دانش و فضل و بزرگی دیده‌ام که در غیر او ندیده‌ام. ابن ابی‌العوجاء: باید وی را امتحان کنم و آنچه را تو درباره‌اش ادعا می‌کنی، خود دریابم. ابن مقفع: از این کار صرف نظر کن، چرا که بیمناکم اگر با او سخن بگویی، آنچه را در دست داری تباہ سازد (یعنی تو را از این عقیده که به خدا و دین قائل نیستی، برگرداند و مغلوب شوی). ابن ابی‌العوجاء: نظر تو این نیست، بلکه می‌خواهی من او را نبینم. چون اگر با او دیدار کنم، می‌ترسی شناخت و قضاوت تو درباره‌ی او اشتباه در بیاید و نادرستی آنچه درباره‌اش گفتی، آشکار نشود و گفتار تو دروغ در نیاید. ابن مقفع: حال که درباره‌ی من این گونه می‌اندیشی، نزد او برو و هر چه می‌توانی، دقت کن تا دچار لغزش نشوی و رشته‌ی سخن را از دست ندهی. و زمام اختیار را از دست مده، که دست بسته تسلیم خواهی شد و آنچه را می‌خواهی بگویی، حساب کن کدام به سود و کدام به زیان تو است و آن‌ها را نشانه و علامتگذاری کن تا در موقع گفتگو به اشتباه نیفتی. ابن ابی‌العوجاء برای دیدار امام رفت و با حضرت بحث کرد. وقتی برگشت، گفت: ای پسر مقفع، وای بر تو! تو گفتی او انسانی است، اما من دیدم او از جنس بشر نیست. اگر در دنیا یک نفر باشد که هر وقت بخواهد، در بدن جسمانی دیده می‌شود و هر زمان که اراده کند، به صورت روح از نظرها پنهان می‌شود، او همین مرد است. ابن مقفع: مگر چه شده است؟ ابن ابی‌العوجاء: خدمت او رسیدم و نشستم. وقتی دیگران رفتند و جز من و او کسی نماند، بدون مقدمه آغاز سخن کرد و فرمود: اگر جریان از این قرار باشد که این‌ها می‌گویند (اشاره به مسلمانانی که طواف می‌کردند) و مسلم چنان [صفحه ۲۵۵] است که آنان می‌گویند (یعنی خدا و دین و آخرت بر حق است)، در این صورت آنان به راه سلامت رفته‌اند و شما از سعادت به دور مانده‌اید و در هلاکت خواهید بود، و اگر مطلب چنان باشد که شما می‌گویید (یعنی خدا و آخرتی در کار نباشد) و به طور قطع چنان نیست که شما می‌گویید، در این صورت با مسلمانان برابر هستید. گفتم: خدا تو را رحمت کند! ما چه می‌گوییم و آنان چه می‌گویند؟ حرف ما و آنان یکی است. فرمود: چگونه سخن تو و آن‌ها یکی است در حالی که آنان به معاد و پاداش اخروی و کیفر الهی عقیده دارند و به خدای آسمان معتقدند و آسمان را به وجود خدا آباد می‌دانند در حالی که شما آسمان را ویرانه‌ای می‌پندارید که کسی در آن نیست؟ ابن ابی‌العوجاء گفت: وقتی امام سخن از خدا به میان آورد، من فرصت را غنیمت شمرده گفتم: حال که آنچه آن‌ها می‌گویند درست است، پس چرا خدا خود را بر آفریدگان خویش آشکار نمی‌سازد و خود شخصا آنان را به پرستش خویش دعوت نمی‌کند تا حتی دو نفر هم در این باره اختلاف پیدا نکنند؟ چرا خود را از بندگانش پنهان می‌دارد و پیامبران را می‌فرستد در صورتی که اگر خودش می‌آمد مردم زودتر ایمان می‌آوردند؟ امام فرمود: وای بر تو! چگونه کسی که قدرتش را در وجود خودت به تو نشان داده، بر تو پوشیده مانده است؟ تو نبودی و او به تو هستی و وجود بخشید؛ کوچک بودی، تو را بزرگ کرد؛ ضعیف و ناتوان بودی، به تو توان و نیرو بخشید و دوباره به حالت ضعف و ناتوانیت برگرداند؛ سالم بودی، بیمار و رنجور کرد؛ مریض بودی، بهبود داد. به یاد آر خشم را پس از رضا و خشنودی، رضایت را بعد از خشم و تندی، حزن و اندوه را بعد از شادمانی، خرسندی خاطر را بعد از غم و اندوه، بغض و دشمنی‌ات را پس از دوستی، محبت و دوستی‌ات را پس از عداوت و دشمنی، تصمیم و اراده‌ات را بعد از تزلزل، تردید و دودلی‌ات را بعد از عزم و تصمیم، میل و

خواهش نفست را [صفحه ۲۵۶] پس از بی میلی و کراهت، بی میلی‌ات را بعد از تمایل و رغبت، علاقه‌ات را پس از بی رغبتی، بی علاقه‌گی‌ات را بعد از رغبت و علاقه، امیدت را پس از یأس و نومیدی، و حرمان نومیدی را پس از امیدواری. به یاد آر آگاه شدن و به ذهن آوردن چیزی را که در ذهنت نبود، و رها کردن و فراموش نمودن چیزی را که در ذهن داشتی. و همچنین آثار قدرت و خلقت خدا را که در وجود من است و نمی‌توانم انکار کنم، آنقدر برای من برشمرم که گمان کردم هم‌اکنون خدا میان من و او آشکار می‌گردد [۴۳۱].

مناظره‌ی امام با عبدالله دیصانی

مورد دیگر، مناظره و بحث‌های امام صادق علیه‌السلام با عبدالله دیصانی است. او که به خدا معتقد نبود، در خانه‌ی امام صادق علیه‌السلام آمد و اجازه خواست و داخل شد و نشست. عرض کرد: ای جعفر بن محمد، مرا به معبودم دلالت کن. امام فرمود: نام تو چیست؟ دیصانی بدون اینکه نام خود را بگوید، برخاست و بیرون آمد. وقتی دوستانش از این جریان آگاه شدند، گفتند: چرا نام خود را نگفتی؟ گفت: اگر می‌گفتم نامم عبدالله است، می‌پرسید این کیست که تو بنده‌ی او هستی؟ گفتند: دو مرتبه برگرد نزد امام صادق و از او بخواه تو را به معبودت دلالت کند و از نامت نپرسد. دیصانی برای دومین بار خدمت حضرت بازگشت و عرض کرد: مرا به معبودم دلالت کن و از نامم پرس. [صفحه ۲۵۷] امام فرمود: بنشین. در این میان پسر بچه‌ای از فرزندان امام با تخم مرغی که در دست داشت، بازی می‌کرد. امام تخم‌مرغ را از او گرفت و فرمود: ای دیصانی، این حصاری سربسته است که پوستی محکم دارد و در زیر پوست محکم، باز پوسته‌ای نازک است و در درون پوسته‌ی نازک، طلایی محلول و نقره‌ای مذاب است که نه طلای مایع با نقره‌ی مذاب در هم می‌آمیزد و نه نقره با طلا-مخلوط می‌شود بلکه هر یک به حال خود باقی است. نه از درون آن مصلح خیراندیشی بیرون آمده است که از صلاح آن خبر دهد و نه چیزی که فاسدکننده‌ی آن باشد، به درونش راه دارد که ما را از فساد درونش آگاه سازد و هیچ معلوم نیست برای آفرینش جنس نریا ماده است. به هر حال این تخم شکافته می‌شود و رنگ‌های طاووسی از آن بیرون می‌آید. آیا برای این کار هیچ مدبر و خالقی نیست؟ دیصانی به فکر فرو رفت و پس از مدتی سکوت سرانجام سر برداشت و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز الله نیست که یکتا است و شریکی ندارد، و شهادت می‌دهم که محمد بنده و فرستاده‌ی او است، و گواهی می‌دهم که شما امام و حجت بر خلائق هستید، و من نیز از گذشته‌ی خویش نادم و پشیمانم و توبه می‌کنم [۴۳۲].

مناظره با رؤسای معتزله

عبدالکریم بن عتبه‌ی هاشمی می‌گوید: وقتی که ولید (یکی از خلفای مروانی) کشته شد، در میان مردم شام اختلاف به وجود آمد. خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم که عده‌ای از رؤسا و سردمداران معتزله که در بین آنان عمرو بن عبید، واصل بن عطاء و حفص بن ابی سالم بودند، خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدند تا درباره‌ی بیعت با محمد بن عبدالله بن حسن مثنی بحث و [صفحه ۲۵۸] گفتگو کنند. سخنان زیادی گفتند، تا آنجا که امام علیه‌السلام فرمود: سخن به درازا کشید. یک نفر را از میان خود انتخاب کنید تا به طور مختصر به عنوان نماینده صحبت کند. عمرو بن عبید را معرفی کردند. او هم گفت: اهل شام خلیفه‌ی خود را کشتند و خدا آن‌ها را به جان هم انداخت و پراکنده و متفرقشان ساخت. در این میان، ما کسی را پیدا کردیم که متدین، عاقل و بامروت است و لیاقت و شایستگی دارد برای امر خلافت، و نام او محمد بن عبدالله بن حسن است. ما تصمیم گرفته‌ایم اطراف او جمع شویم و با وی بیعت کنیم، سپس با او قیام کنیم و مردم را به بیعت با او دعوت کنیم. هر کس با او بیعت کرد و از او فرمان برد، ما با او هستیم و

اگر از ما دوری جست و کاری با ما نداشت، او را کنار خواهیم زد و با وی کاری نخواهیم داشت، اما هر کس در برابر ما بایستد و از فرمان ما سرباز زند، ما نیز در برابر او خواهیم ایستاد و او را به حق و اهل حق برخواهیم گرداند. با این همه دوست داشتیم این مطلب را با شما در میان گذاریم، چون از فکر و ارشادهای افرادی مانند شما بی‌نیاز نیستیم، چرا که شما دارای فضیلت و دانش هستید و شیعیان و پیروان زیادی دارید. پس از آنکه سخنان عمرو به پایان رسید، امام صادق علیه‌السلام فرمود: همه‌ی شما با عمرو در این باره هم عقیده‌اید؟ گفتند: آری. امام پس از حمد و ستایش پروردگار و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ما خاندانی هستیم که هر گاه معصیت خدا می‌شود، به خشم می‌آییم و زمانی که مردم خدا را اطاعت می‌کنند، خشنود می‌شویم. ای عمرو، اگر امت اسلام حق حاکمیت را به تو بدهند و تو بدون جنگ و خونریزی و زحمت آن را به دست بیاوری، آنگاه به تو بگویند حکومت را به هر کس خواستی واگذار کن، آن را به چه کسی واگذار می‌کنی؟ عمرو: آن را به مشورت مسلمین وا می‌گذارم. امام: مشورت با همه‌ی مسلمین؟ [صفحه ۲۵۹] عمرو: آری. امام: مشورت با فقها و نیکان مسلمین؟ عمرو: آری. امام: [مشورت] با قریش و غیر قریش؟ عمرو: مشورت با عرب و عجم. امام: ای عمرو، آیا ابوبکر و عمر را دوست داری یا از آن دو بیزاری می‌جویی؟ عمرو: آن‌ها را دوست دارم. امام: اگر تو از کسانی بودی که از آن‌ها بیزاری می‌جویند، می‌توانستی برخلاف نظر آن‌ها کاری انجام دهی، ولی تو مدعی هستی که آن‌ها را دوست داری و برخلاف روش آن‌ها عمل می‌کنی. چون عمر طبق قراردادی که با ابوبکر داشت با او بیعت کرد و در این کار با هیچ کس مشورت نکرد، ابوبکر هم بدون اینکه با کسی مشورت کند خلافت را به عمر برگردانید. سپس عمر خلافت را به شورای شش نفره وا گذاشت و از انصار جز همان شش نفر را در شورا شرکت نداد و با این همه راجع به آن شش نفر هم سفارش کرد که شاید از نظر تو و یاران کار پسندیده‌ای نباشد. عمرو: عمر چه کرد؟ امام: عمر به صهیب دستور داد سه روز با مردم نماز جماعت برگزار کند و در این سه روز آن شش نفر به بحث و مشورت پردازند و در آن جلسه هیچ کس جز پسر عمر شرکت نکند، آن هم فقط به عنوان مشاور نه به عنوان کسی که حق دارد در امر خلافت دخالت کند. عمر به مهاجر و انصار که در حضور او بودند، سفارش کرد که اگر سه روز گذشت و شورا خاتمه پیدا نکرد و درباره‌ی یک نفر به توافق نرسیدند، گردن هر شش نفر زده شود، و قبل از اینکه سه روز تمام شود، اگر چهار نفر درباره‌ی یکی موافقت کردند ولی دو نفر مخالفت ورزیدند، گردن آن دو نفر زده شود. آیا شما درباره‌ی خلافتی که با شورای مسلمین به چنین شیوه‌ای صورت پذیرد، راضی هستید؟ [صفحه ۲۶۰] گفتند: نه. امام فرمود: ای عمرو، این کار را رها کن! به نظر تو اگر مردم را برای بیعت با محمد دعوت کردید و تا آنجا در این امر موفق شدید که همه‌ی مردم با شما هم صدا شدند به گونه‌ای که دو نفر هم مخالفت نکردند و آنگاه با مشرکان روبرو شدید که نه اسلام می‌آوردند و نه جزیه می‌دهند، آیا شما و کسی که او را برای خلافت انتخاب کرده‌اید می‌دانید که روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی مشرکان برای پرداخت جزیه چیست و چگونه عمل می‌کرد؟ گفتند: آری. امام: چه می‌کنید؟ عمرو: آنان را به اسلام دعوت می‌کنیم و اگر نپذیرفتند، از آن‌ها جزیه می‌گیریم. امام: اگر مجوس و آتش پرست و یا از پرستش کنندگان چهارپایان باشند و اهل کتاب نباشند، چگونه با آن‌ها برخورد می‌کنید؟ عمرو: همه از نظر ما یکسان هستند. امام: قرآن می‌خوانید؟ عمرو: آری. امام: این آیه را بخوان که می‌فرماید: «با کسانی از اهل کتاب که نه ایمان به خدا و نه به روز جزا دارند و نه آنچه را خدا و رسولش تحریم کرده‌اند حرام می‌شمرند و نه آیین حق را می‌پذیرند، پیکار کنید تا زمانی که جزیه را با دست خود با خضوع و تسلیم پردازند» [۴۳۳] خداوند استثناء نموده و تنها جزیه را در مورد اهل کتاب شرط کرده است و شما می‌گویید اهل کتاب و دیگران مساوی هستند؟ [صفحه ۲۶۱] عمرو: آری، یکسانند. امام: این علم را از چه کسی فرا گرفته‌ای؟ عمرو: مردم چنین می‌گویند. امام: از این بگذر! اگر آن‌ها از قبول اسلام و پرداخت جزیه خودداری ورزیدند و با یکدیگر جنگ کردید و بر آن‌ها پیروز شدید، با غنائم جنگی چه می‌کنید؟ عمرو: یک پنجم آن را کنار می‌گذاریم و چهار پنجم بقیه را بین کسانی که به همراه ما جنگیدند، تقسیم می‌کنیم. امام: میان تمام جنگجویان تقسیم می‌کنی؟

عمرو: آری. امام: با این کار، تو با سیره و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت کرده‌ای و اگر از فقهای اهل مدینه و بزرگان آن‌ها این مطلب را سؤال کنی، در این باره اختلافی ندارند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با عرب‌های بیابان نشین این گونه مصالحه کرد که آن‌ها در سرزمین‌های خود بمانند و هجرت نکنند با این شرط که اگر دشمن علیه مسلمین قیام کرد، پیامبر آن‌ها را وادار کند که بروند و با دشمن نبرد کنند و از غنائم جنگی هم بهره‌ای نداشته باشند، اما تو می‌گویی باید غنیمت بین هم تقسیم شود و با این سخن برخلاف روش پیامبر در جنگ با مشرکان عمل می‌کنی؟ از این هم که صرف نظر کنیم نظر تو درباره‌ی صدقه و زکات چیست؟ عمرو این آیه را تلاوت کرد: «زکات مخصوص فقرا و مساکین و کارکنانی است که برای [جمع آوری] آن کار می‌کنند» [۴۳۴]. امام: آری، پس آن را چگونه بین آنان تقسیم می‌کنی؟ عمرو: آن را به هشت جزء تقسیم می‌کنم و به هر صنف از آن هشت گروه یک قسمت می‌دهم. [صفحه ۲۶۲] امام: اگر تعداد یک گروه ده هزار نفر ولی صنف دیگر فقط یک نفر یا حداکثر سه نفر باشد، باز هم همان مقدار که به ده هزار نفر دادی به آن سه نفر هم همین مقدار می‌دهی؟ عمرو: آری. امام: درباره‌ی سهم شهرنشین و صحرانشین چه می‌کنی؟ سهم آن‌ها را هم به طور مساوی پرداخت می‌کنی؟ عمرو: آری. امام: بنابراین تو با تمام کارهای پیامبر مخالفت می‌ورزی، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم صدقه و زکات صحرانشین‌ها را به فقرا و مستحقان صحرانشین می‌پرداخت و زکات شهرنشینان را میان اهل شهر تقسیم می‌کرد و به طور مساوی بینشان تقسیم نمی‌کرد، بلکه آن را به کسانی که حاضر بودند، می‌داد. اگر درباره‌ی آنچه گفتم تردید داری، از فقهای مدینه و بزرگان و اساتیدشان سؤال کن، چرا که همه‌ی آنان معتقدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این گونه رفتار می‌کرد. سپس امام صادق علیه‌السلام به عمرو فرمود: ای عمرو و ای کسانی که از همفکران او هستید، از خدا بترسید، زیرا پدرم - که بهترین مرد روی زمین و داناترین آنان به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود - فرمود: کسی که شمشیر به رخ مردم بکشد و آن‌ها را به سوی خود دعوت کند با اینکه در بین مسلمین کسی باشد که از او داناتر است، گمراه شده و بی‌جهت خود را به زحمت انداخته است [چون صلاحیت احراز آن مقام را ندارد] [۴۳۵]. مرحوم مظفر پس از نقل این مناظره می‌نویسد: ممکن است خواننده‌ی این بحث در اولین نگاه چنین تصور کند که سؤال‌های امام با مسأله‌ی بیعت برای محمد ارتباطی ندارد، ولی پس از اندکی دقت و تأمل، قصد امام را بخوبی درمی‌یابد و مناسبت آشکاری را که بین سؤال‌های امام و جواب‌های عمرو وجود [صفحه ۲۶۳] دارد، می‌فهمد. چون مقصود امام از طرح این مسائل آن بود که به آنان بفهماند که از شریعت اسلام و احکام آن اطلاعی ندارند و از این طریق رهبری و امامت کسی را که مدعی است برای این کار لیاقت و شایستگی دارد، مورد خدشه قرار دهد و به آن‌ها ثابت کند کسی که آن‌ها به عنوان پیشوا برگزیده‌اند، از دستورها و مقررات دین بی‌اطلاع است و چگونه ممکن است کسانی که از اسلام و قوانین آن به طور کامل بی‌بهره‌اند، متصدی امور مسلمین شوند با اینکه در بین آن‌ها عالم‌تر و با فضیلت‌تر از همه وجود دارد؟

مناظره‌ی امام صادق با ابوحنیفه

یک روز ابوحنیفه خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید. امام صادق علیه‌السلام فرمود: تو کیستی؟ گفت: ابوحنیفه. امام: مفتی اهل عراق؟ ابوحنیفه: آری. امام: با چه فتوا می‌دهی؟ ابوحنیفه: با کتاب خدا قرآن. امام: تو به کتاب خدا آگاهی؟ می‌دانی ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن چیست؟ ابوحنیفه: آری. امام: اینکه قرآن می‌فرماید «در میان آن‌ها و سرزمین‌هایی که برکت داده بودیم، شهرها و آبادی‌های آشکار قرار دادیم و فاصله‌های متناسب و نزدیک مقرر داشتیم [و به آن‌ها گفتیم] شب‌ها و روزها در این آبادی‌ها در امنیت کامل مسافرت کنید» [۴۳۶]، مقصود از محل امن کجا است که خدا فرموده در آنجا سیر [صفحه ۲۶۴] کنید؟ ابوحنیفه گفت: مابین مکه و مدینه است. امام رو به حاضران کرد و فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا بین مکه و مدینه که در حرکت بودید، ترس این نداشتید که خونتان را بریزند و اموالتان را به سرقت ببرند؟ گفتند: چرا. آنگاه امام به ابوحنیفه فرمود:

وای بر تو ای اباحنیفه! خداوند سخنی جز حق نگوید. به من خبر ده که مقصود از موضع امن در این آیه چیست که می‌فرماید: «هر کس داخل آن شود، در امان خواهد بود» [۴۳۷]. ابوحنیفه: مقصود بیت الله الحرام است. امام به حضار فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، می‌دانید که عبدالله زبیر و سعید بن جبیر داخل خانه‌ی خدا شدند، ولی آن‌ها را کشتند و از قتل در امان نماندند؟ گفتند: بار خدایا، چنین است که امام فرمود. امام فرمود: ای اباحنیفه، وای بر تو! خدا جز سخن حق نگوید. سپس ابوحنیفه گفت: من از کتاب خدا آگاهی ندارم و من مردی صاحب قیاس هستم و از این راه فتوا می‌دهم. امام فرمود: حال که این گونه است و از روی قیاس فتوا می‌دهی، بگو گناه قتل پیش خدا بزرگتر است یا زنا؟ ابوحنیفه: قتل از زنا بالاتر است. امام: پس چگونه است که خداوند در قتل به دو شاهد رضایت داده ولی در اثبات زنا راضی نیست مگر با چهار شاهد؟ آنگاه فرمود: نماز افضل است یا روزه؟ ابوحنیفه: نماز بالاتر است. [صفحه ۲۶۵] امام: بنابراین تو که قائل به قیاس هستی، زن باید قضای نمازهایی که در حال حیض از او فوت شده به جا بیاورد ولی قضای روزه‌ی او در حال حیض واجب نیست با اینکه خدا قضای روزه را واجب گردانید نه قضای نمازش را؟ آنگاه امام فرمود: بول نجس تر است یا منی؟ ابوحنیفه: بول. امام: از نظر تو که با قیاس فتوا می‌دهی، باید برای بیرون آمدن بول غسل کرد نه منی و حال اینکه خداوند متعال غسل را به خاطر خروج منی واجب کرده است نه برای بول. ابوحنیفه گفت: من صاحب رأی هستم و نظر خود را بیان می‌کنم. امام صادق علیه السلام فرمود: رأی تو در این باره چیست که مردی برده‌ای دارد و آن مرد ازدواج می‌کند. غلام او هم با زن دیگری ازدواج می‌کند و این هر دو عقد در یک شب واقع می‌شود و هر دو در یک شب با زن خود همبستر می‌شوند. آنگاه هر دو مسافرت می‌کنند و هر دو زن را در یک خانه می‌گذارند و از هر کدام یک پسر متولد می‌شود و پس از تولد، خانه روی آن‌ها خراب می‌شود و دو زن می‌میرند اما دو پسر زنده می‌مانند. به نظر تو کدام پسر مالک و کدام یک بنده است و کدام ارث می‌برد و کدام یک ارث به جای می‌گذارد؟ ابوحنیفه گفت: من درباره‌ی بعثت انبیاء و تاریخ پیامبران آگاهی دارم. امام فرمود: به من خبر ده از قول خدای تعالی برای موسی و هارون آنگاه که آن دو را نزد فرعون فرستاد و فرمود: «... شاید متذکر شود یا [از خدا] بترسد» [۴۳۸] به نظر تو «لعل» به معنای شک است؟ ابوحنیفه: آری. امام: همان گونه که در نظر تو «لعل» به معنای شک است، آیا در نزد خدا هم به همین معنا است و خدا تردید دارد؟ [صفحه ۲۶۶] ابوحنیفه: نمی‌دانم. امام صادق علیه السلام فرمود: تو گمان می‌کنی به کتاب خدا فتوا می‌دهی با اینکه از کسانی نیستی که وارث آن باشی و از علوم قرآن چیزی به ارث ببری. گمان می‌کنی بر مبنای قیاس فتوا می‌دهی و حال اینکه اولین کسی که قیاس کرد شیطان بود - که لعنت خدا بر او باد - و دین اسلام بر قیاس بنا نهاده نشده است. تصور می‌کنی صاحب رأی و نظر هستی و عقیده‌ی خودت را بیان می‌کنی در صورتی که فقط رأی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حق است و رأی دیگران خطا است، چون خدای تعالی می‌فرماید: «باید در میان آن‌ها (اهل کتاب) طبق آنچه خداوند نازل کرده است، حکم کنی» [۴۳۹] عقیده داری که صاحب حدود هستی و حال اینکه کسی که قرآن بر او نازل شده از تو سزاوارتر است به علم آن حدود. گمان داری که تاریخ انبیاء بر تو نازل شده است اما خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم از تو داناتر به تاریخ بعثت‌های آنان است. سپس فرمود: ای ابوحنیفه، اگر نه این بود که بعد از اینکه از اینجا بیرون بروی گفته می‌شد که ابوحنیفه نزد پسر رسول خدا آمد ولی او هیچ سؤالی از ابوحنیفه نکرد، هیچ گونه سؤالی از تو نمی‌کردم و اگر تو اهل قیاس هستی به قیاس خود عمل کن. ابوحنیفه گفت: از این پس درباره‌ی دین خدا با رأی و قیاس سخن نخواهم گفت. امام صادق علیه السلام فرمود: ساکت باش! حب ریاست تو را رها نخواهد کرد آن گونه که کسان قبل از تو را رها نکرد [۴۴۰]. [صفحه ۲۶۷]

فتنه‌ی خلق قرآن

یکی از مهمترین و داغ‌ترین جریان‌های فکری و عقیدتی جنجال و کشمکش شدید بر سر مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن بود.

گروه معتزله که عقل‌گرای افراطی بودند و در مسائل عقیدتی کند و کاو عقلی بیش از حد می‌کردند، مسئله‌ی «مخلوق و حادث بودن» قرآن را در ارتباط با صفات خدا مطرح ساختند و با «قدیم بودن» قرآن که گروه اشاعره و محدثان از آن جانبداری می‌کردند، به مخالفت برخاستند و درگیری بین طرفداران این دو بینش اعتقادی رخ داد. به گفته‌ی اهل تحقیق، بحث پیرامون مخلوق بودن قرآن، در اواخر حکومت بنی‌امیه آغاز گردید (اوایل قرن دوم هجری) و نخستین کسی که این بحث را در محافل اسلامی مطرح کرد، جعد بن درهم معلم مروان بن محمد آخرین خلیفه‌ی اموی بود. او این فکر را از ابان بن سمعان و ابان نیز از طالوت بن اعصم یهودی فرا گرفته بود. [۴۴۱] جعد پس از طرح این بحث مورد تعقیب قرار گرفت و به کوفه گریخت و در آنجا این نظریه را به جهم بن صفوان ترمذی منتقل کرد. [۴۴۲]. برخی بر این باورند که اعتقاد به قدیم بودن قرآن از مسیحیت به جامعه‌ی اسلامی نفوذ کرده بود، زیرا آنان مسیح را «کلمه‌الله» می‌دانستند و در نتیجه کلام خدا- که از خدا است - از نظر آنان قدیم شناخته می‌شد. مؤید این نظریه این است که مأمون در بخشنامه‌ای که در این مورد به اسحاق بن ابراهیم حاکم بغداد نوشت، اشاعره را متهم کرد که در مورد قرآن، همچون سخنان مسیحیان [صفحه ۲۶۸] در مورد حضرت عیسی، سخن می‌گویند. در هر حال در زمان خلافت هارون، بشر مریسی (که گفته می‌شود یهودی بوده است) این بحث را دنبال کرد و مدت چهل سال به ترویج فکر مخلوق بودن قرآن پرداخت و چون روزی شنید که هارون سخنان او را شنیده و وی را غیابا به مرگ تهدید کرده است، متواری شد. این بحث همچنان بین دو گروه مطرح بود تا آنکه مأمون به آن دامن زد و آتش اختلاف را شعله‌ورتر کرد. مأمون که فردی دانشمند و مطلع و آشنا به فلسفه و فقه و ادبیات عرب، و اهل بحث و مناظره و دقت علمی بود، از همان زمان جوانی به اعتزال‌گرایی داشت و از مخلوق بودن قرآن جانبداری می‌کرد. فقها و محدثان می‌ترسیدند مبادا وی خلیفه شود و این عقیده را ترویج کند، به حدی که فضیل بن عیاض علنا می‌گفت: من از خدا برای هارون طول عمر می‌خواهم تا از شر خلافت مأمون راحت باشم. [۴۴۳]. حدس آنان درست بود و مأمون پس از رسیدن به قدرت، رسماً از معتزله و در نتیجه از نظریه‌ی مخلوق بودن قرآن طرفداری کرد و آن را عقیده‌ی رسمی دولت اعلام نمود و قدرت دولت را جهت سرکوبی مخالفان این نظریه به کار گرفت و چون مخالفان که در آن زمان اهل سنت نامیده می‌شدند، مقاومت نشان دادند، بحران به اوج خود رسید و جریان از حد بحث علمی و مذهبی خارج شد و به یک بحث جنجالی و حاد عقیدتی و سیاسی تبدیل گردید و صحبت روز شد و همه جا حتی در میان عوام با حرارت مطرح می‌گشت. مأمون در سال ۲۱۸ هجری فرمانی خطاب به اسحاق بن ابراهیم حاکم بغداد صادر کرد که باید تمام قضات و شهود و محدثان و مقامات دولتی مورد آزمایش قرار گیرند و هر کس معتقد به خلق قرآن باشد، در کار خود ابقا شود [صفحه ۲۶۹] و گرنه از کار برکنار گردد [۴۴۴] این کار که در واقع نوعی تفتیش عقاید بود، در تاریخ به عنوان «محنة القرآن» [۴۴۵] مشهور شده است. کسی که مأمون - و پس از او معتصم و واثق - عباسی را به این کار تشویق می‌کرد، ابن ابی‌دؤاد قاضی معروف درباری عباسی بود که پس از برکناری یحیی بن اکثم، قاضی القضاة شده بود. او که از شهرت و آوازه‌ی بلند علمی برخوردار بود و در بذل و بخشش و میزان نفوذ و قدرت در دربار عباسی با برامکه مقایسه می‌شد، در «محنة القرآن» نقش مهمی داشت و از این رو برخی تصور کرده‌اند که بنیانگذار این نظر او بوده است (که دیدیم چنین نیست). در هر حال سختگیری دولت عباسی به جایی رسید که مخالفان مورد شکنجه و آزار قرار گرفتند و زندان‌ها از آنان پر شد. احمد بن حنبل که برخلاف محدثان دیگر - که از ترس، عقاید خود را کتمان کردند - در دفاع از عقیده‌ی خویش پافشاری می‌کرد، تازیانه خورد [۴۴۶] و در زمان حکومت واثق، احمد بن نصر خزاعی به قتل رسید و یوسف بن یحیی بریطی شاگرد شافعی مورد شکنجه قرار گرفت و در زندان مصر درگذشت. یعقوبی در این باره داستان عجیبی نقل می‌کند. وی می‌نویسد: امپراتور روم به واثق خلیفه‌ی عباسی نامه نوشت و به او خبر داد که اسیران بسیاری از مسلمانان در اختیار دارد، اگر خلیفه در مقابل آن‌ها فدیة (سر بها) پردازد، او حاضر است اسیران مسلمان را آزاد کند. واثق این پیشنهاد را پذیرفت و نمایندگان به مرز فرستاد. نمایندگان خلیفه اسیران را یک‌یک تحویل می‌گرفتند و عقیده‌ی آنان را درباره‌ی

مخلوق بودن قرآن می‌پرسیدند و تنها کسانی را که به این سؤال جواب مثبت می‌دادند، می‌پذیرفتند و لباس و پول در [صفحه ۲۷۰] اختیارشان قرار می‌دادند. [۴۴۷]. این سختگیری‌ها سبب نفرت مردم از معتزله گردید، لذا وقتی که متوکل عباسی به خلافت رسید، جانب اهل سنت را گرفت و به «محنة القرآن» خاتمه داد. ولی این بحث فوراً فروکش نکرد و تا مدت‌ها در جامعه‌ی اسلامی مطرح بود. [۴۴۸].

موضع امام صادق درباره‌ی فتنه‌ی خلق قرآن

امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی خلق قرآن فرمود: «القرآن لیس خالقا و لا مخلوقا و انما هو کلام الخالق» [۴۴۹] (قرآن نه خالق است و نه مخلوق بلکه سخن خداوند و آفریدگار است).

تبیین احکام به شیوه‌ی خاص شیعی

در ارتباط با تأسیس حوزه‌ی وسیع علمی و فقهی توسط امام صادق علیه‌السلام چیزی که از نظر بیشتر کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده، مفهوم سیاسی و متعرضانه‌ی این اقدام بزرگ امام است. برای آنکه بعد سیاسی این عمل روشن گردد، مقدمتا باید توجه داشته باشیم که دستگاه خلافت در اسلام از این جهت با همه‌ی دستگاه‌های دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست بلکه یک رهبر سیاسی - مذهبی است. نام و لقب خلیفه برای حاکم اسلامی نشان دهنده‌ی همین حقیقت است که وی بیش از یک [صفحه ۲۷۱] رهبر سیاسی است، جانشین پیامبر است و پیامبر آورنده‌ی یک دین و آموزنده‌ی اخلاق و البته در عین حال حاکم و رهبر سیاسی است. پس خلیفه در اسلام بجز سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست. این حقیقت مسلم موجب شد که پس از نخستین خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهی‌های دینی بسیار کم نصیب و گاه به کلی بی‌نصیب بودند، درصدد برآیند این کمبود را به وسیله‌ی رجال دینی وابسته به خود تأمین کنند و با ملحق کردن فقیهان و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند. فایده‌ی دیگری که وجود عناصر شریعت مآب در دستگاه حکومت داشت آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامدار ستم پیشه و مستبد به سهولت می‌توانستند احکام دین را به اقتضای مصالح خود تغییر دهند و در پوششی از استنباط و اجتهاد که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست، حکم خدا را به خاطر خدایگان دگرگون سازند. مؤلفان و مورخان قرن‌های پیشین، نمونه‌های وحشت‌انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی که غالبا دست قدرت‌های سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند. عینا همین عمل درباره‌ی تفسیر قرآن نیز انجام می‌گرفت. تفسیر قرآن بر طبق رأی و نظر مفسر از جمله کارهایی بود که می‌توانست به آسانی حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آن‌ها را به آنچه مفسر خواسته است (که او نیز اکثرا همان را می‌خواست که حاکم خواسته بود) معتقد کند. بدین گونه بود که از قدیمی‌ترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی جریان وابسته به دستگاه‌های حکومت‌های غاصب که در موارد بسیاری حقیقت‌ها را فدای مصلحت‌های آن دستگاه‌ها می‌ساختند و در برابر بهای ناچیزی حکم خدا را تحریف می‌کردند، و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین احکام درست الهی مقدم نمی‌ساخت و قهرا در هر قدم رویاروی دستگاه حکومت و فقاقت مزدورش قرار می‌گرفت و از آن روز در غالب اوقات شکل قاچاق و غیررسمی داشت. [صفحه ۲۷۲]

با این آگاهی به وضوح می‌توان دانست که فقه جعفری در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق علیه‌السلام فقط یک اختلاف عقیده‌ی دینی ساده نبود، بلکه در عین حال دو مضمون متعارضانه را نیز با خود حمل می‌کرد: نخست - و مهمتر - اثبات بی‌نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره‌ی امور فکری مردم یعنی در واقع عدم صلاحیتش برای تصدی مقام خلافت؛ و دیگر مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی که ناشی از مصلحت‌اندیشی فقیهان در بیان احکام فقهی و ملاحظه‌کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرت‌های حاکم بود. امام صادق علیه‌السلام با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه‌ای غیر از شیوه‌ی عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاہت رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می‌آمد، تخطئه می‌کرد و دستگاه حکومت را از بعد مذهبیش تهی می‌ساخت. در مذاکرات و آموزش‌های امام به یاران و نزدیکانش بهره‌گیری از عامل بی‌نصیبی خلفا از دانش به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام آنان را حق حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می‌شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون متعارضانه را که درس فقه و قرآن او دارا بوده به طور صریح نیز در میان می‌گذاشته است. در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است در حالی که شما از کسانی تبعیت می‌کنید که مردم به خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند. [۴۵۰]. یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نااهل دچار انحراف [صفحه ۲۷۳] گشته و به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی‌توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که ما به تشخیص خود راه خطا را نیمودیم، این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت ما را به این راه کشاندند. زیرا اطاعت از چنان رهبرانی خود کاری خلافت بوده است، پس نمی‌تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. [۴۵۱].

فعالیت‌های سیاسی

در اینجا تذکر این نکته لازم است که برخلاف تصور عمومی، حرکت امام صادق علیه‌السلام در زمینه‌های علمی (با تمام وسعت و گستردگی آن) خلاصه نمی‌شد بلکه امام فعالیت سیاسی نیز داشت ولی این بعد حرکت امام بر بسیاری از گویندگان و نویسندگان مخفی مانده است. در اینجا برای اینکه بی‌پایگی این تصور که امام صادق علیه‌السلام بنا به ملاحظه‌ی اوضاع و احوال آن زمان حرکت می‌کرد، روشن گردد، نمونه‌ای از فعالیت‌های سیاسی امام را یادآور می‌شویم.

اعزام نمایندگان به منظور تبلیغ امامت

امام علیه‌السلام به منظور تبلیغ ولایت و امامت خود، نمایندگان به مناطق مختلف می‌فرستاد، از آن جمله شخصی از اهل کوفه به نمایندگی حضرت به خراسان رفت و مردم را به ولایت او دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت دادند و اطاعت کردند، گروهی سر باز زدند و منکر شدند و دسته‌ای به عنوان احتیاط و پرهیز از فتنه دست نگه داشتند. به نمایندگی از طرف هر دسته یک نفر به دیدار امام صادق علیه‌السلام رفتند. نماینده‌ی گروه سوم در جریان این سفر با کنیز [صفحه ۲۷۴] یکی از همسفران کار زشتی انجام داد و کسی از آن آگاهی نیافت. هنگامی که این چند نفر به حضور امام رسیدند، همان شخص آغاز سخن کرد و گفت: شخصی از اهل کوفه به منطقی ما آمد و مردم را به اطاعت و ولایت تو دعوت کرد. گروهی پذیرفتند، گروهی مخالفت کردند و گروهی از روی پرهیزکاری و احتیاط دست نگه داشتند. امام فرمود: تو از کدام دسته‌ای؟ گفت: من از دسته‌ی احتیاط کار هستم. فرمود: آری، تو که اهل پرهیزکاری و احتیاط بودی، چرا در فلان شب احتیاط نکردی و آن عمل خیانت‌آمیز را انجام دادی؟ [۴۵۲]. چنانکه ملاحظه می‌شود، در این قضیه فرستاده‌ی امام اهل کوفه و منطقه‌ی مأموریت خراسان بوده در حالی که حضرت صادق علیه‌السلام در

مدینه اقامت داشته است و این وسعت حوزه فعالیت سیاسی امام را نشان می‌دهد. [صفحه ۲۷۵]

امام صادق و منصور خلیفه‌ی عباسی

عصر منصور

دومین خلیفه‌ی عباسی که معاصر امام صادق علیه‌السلام بود، منصور دوانیقی است، اسم او عبدالله، کنیه‌اش ابوجعفر و لقبش منصور است. وی فرزند محمد بن علی بن عبدالله بن عباس عموی پیغمبر است. برادرش سفاح مدت چهار سال و نه ماه خلافت کرد [۴۵۳] و پس از او در سال ۱۳۶ هجری مردم با منصور بیعت کردند. منصور در سال ۱۵۸ هجری پس از بیست و دو سال حکومت، از دنیا رفت. او بسیار زیرک و از تجربه‌های گذشته درس گرفته بود و از نزدیک‌ترین افراد به خود کاملاً احتیاط می‌کرد و برحذر بود. دوران منصور یکی از پر اختناق‌ترین دوران‌های تاریخ اسلام بود، به طوری که حکومت ارباب و ترور، نفس‌های مردم را در سینه خفه کرده و وحشت همه‌ی مردم را فرا گرفته بود. او برای اینکه پایه‌های حکومت و سلطنت خویش را مستحکم سازد، افراد زیادی را کشت که از جمله‌ی آن‌ها ابومسلم خراسانی بود [۴۵۴] و پس از کشتن وی خطبه‌ای خواند تا دیگران عبرت بگیرند و [صفحه ۲۷۶] در مقابلش ایستادگی نکنند.

اندیشه‌ی منصور

هنگامی که منصور به خلافت رسید، درباره‌ی گذشته خود می‌اندیشید و روزهای غم‌انگیز و رقت بار خود را به یاد می‌آورد و آن را با روزی که به حکومت رسید، مقایسه می‌کرد. او با خود می‌اندیشید که در گذشته برای پیدا کردن یک درهم ناراحت بود و راه به جایی نمی‌برد، اما امروز که به خلافت رسیده است، آن قدر ثروت جمع کرده و از شرق و غرب مالیات‌ها به سوی او سرازیر گشته و در خزانه‌ی بیت‌المال ذخیره شده است که تا چندین سال حکومتش را تأمین می‌کند و نیز می‌اندیشید که در گذشته اگر می‌خواست مسافرت دوری برود، در تمام طول سفر با ناراحتی و ترس به مسیر خود ادامه می‌داد، اما امروز که به خلافت رسیده است، هزاران نفر از سپاهیان و لشکریان او را همراهی می‌کنند. تردیدی نیست که نتیجه‌ی این گونه طرز تفکر این می‌شود که برای نگهداری حکومتی که پس از آن همه ناراحتی به دست آورده است هرچه بتواند، کوشش کند و از هر وسیله‌ی ممکن استفاده نماید تا حکومت از دستش نرود. به همین جهت بود که اگر کوچکترین احتمالی می‌داد که حکومتش در خطر است، به وسیله‌ی شمشیر جلوی خطر را می‌گرفت و از سلطنت و ریاست خویش دفاع می‌کرد.

خطر مهم

مهمترین مسئله‌ای که منصور را رنج می‌داد و زندگی او را تیره کرده بود، وجود علویان بود که در رأس آنان امام صادق علیه‌السلام قرار داشت. منصور در برخورد با علویان بسیار احتیاط می‌کرد و تصمیم گرفت به هر وسیله‌ای که شده است، این موانع را از بین بردارد. او در این راه از هیچ کاری خودداری [صفحه ۲۷۷] نکرد و در نبرد و مبارزه با خاندان علی علیه‌السلام نهایت کوشش را به خرج داد و با کسانی که در برابر او قیام می‌کردند، به مقابله و مبارزه می‌پرداخت و تا پای قتل آنان از پای نمی‌نشست. منصور برای اینکه بتواند رعب و وحشت در دل مردم ایجاد کند تا کسی نتواند بر ضد او شورش نماید، راه‌های مختلفی برگزید که بعضی از آن‌ها را یادآور می‌شویم: ۱. استخدام طیب نصرانی ۲. زندانی کردن ۳. زیر آوار قرار دادن ۴. جبهه‌گیری در مقابل امام صادق

علیه السلام

طیب نصرانی

یکی از راه‌هایی که منصور برای ادامه‌ی حکومت خود به آن متمسک شده بود، این بود که یک نفر طیب نصرانی را به کار گرفت تا با کمک او بتواند کسانی را که نمی‌توانست علنی بکشد، به طور سری و مخفیانه از بین ببرد و نابود کند. طیب نصرانی کافر هم که برای همین منظور خود را در اختیار منصور قرار داده بود، سم در میان دوا می‌ریخت و پروایی نداشت از اینکه چه کسی به وسیله‌ی این سم کشته می‌شود. برای نمونه تنها به ذکر یک مورد می‌پردازیم: منصور تصمیم گرفت شخصی را به نام محمد بن ابی‌العاص به قتل رساند، به طیب نصرانی دستور داد که برای کشتن محمد چاره‌ای بیندیشد. او نیز سم کشته‌ای را با دوا مخلوط کرد و منتظر ماند محمد کسالتی پیدا کند تا به بهانه‌ی مداوا، دواى مسموم را به او بخوراند. پس از مدتی که محمد مریض شد و بدنش در آتش تب می‌سوخت، طیب از فرصت سوء استفاده کرد و آن شربت را به او داد. محمد پس از استفاده از آن شربت درگذشت. مادرش وقتی از [صفحه ۲۷۸] جریان باخبر شد، نامه‌ی اعتراض آمیزی به منصور نوشت، اما از آنجا که خود منصور به طیب دستور داده بود این کار را انجام دهد، برای اینکه سرپوشی روی این کار بگذارد، دستور داد سی ضربه شلاق آهسته به طیب نصرانی زدند و چند روز او را زندانی کرد، سپس دستور داد او را آزاد کنند و سی هزار درهم به وی داد. [۴۵۵].

در لابلای دیوار

منصور برای اینکه بتواند حکومت خود را حفظ کند، به این گونه شکنجه‌ها اکتفا نکرد بلکه انواع دیگری از عذاب‌ها و شکنجه‌ها را برای هر کس که در چنگ او گرفتار می‌شد، پیش‌بینی می‌کرد. یکی از آن‌ها این بود که افراد را زنده زنده در لابلای ساختمان‌ها قرار می‌داد که به چند نمونه اشاره می‌شود: منصور، محمد به ابراهیم بن حسن را که از نظر وجاهت سرآمد عصر خود بود، احضار کرد و به او گفت: تویی دیباج اصغر (کوچک)؛ به خدا سوگند آنچنان تو را نابود کنم که هیچ کس را غیر از تو این گونه از بین نبرده‌ام. سپس دستور داد او را روی زمین گذاشتند و زنده زنده ستونی روی سر او بنا کردند که در زیر آن ستون از دنیا رفت. [۴۵۶]. به همین جهت اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا می‌توانستند از دست عمال او فرار می‌کردند. مرحوم صدوق در این باره می‌نویسد: هنگامی که منصور بناهای بغداد را می‌ساخت، اولاد علی علیه السلام را می‌گرفت و در میان دیوارهایی که از آجر و گچ بنا می‌شد، می‌گذاشت. روزی یکی از اولاد علی علیه السلام را که از فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام و خوش صورت و سیاه مو بود، دستگیر کرد. منصور این جوان را به بنا داد تا در [صفحه ۲۷۹] وسط دیوار بگذارد و مأموری را بر او گمارد تا تخلف نکند. موقعی که بنا خواست او را در میان دیوار بگذارد، دلش به حال وی سوخت و در دیوار روزنه‌ای باز کرد که هوا داخل آن شود و به او گفت من شب تو را از میان این دیوار بیرون می‌آورم. شب هنگام که او را بیرون آورد، گفت: کاری کن که خون من و کارگرانم ریخته نشود. من تو را از میان این دیوار بیرون آوردم که روز قیامت در پیشگاه جدت مسئول نباشم. فوری خود را مخفی کن. جوان گفت: من از ترس مأموران منصور فرار می‌کنم، ولی مادرم در فلاخن مکان است، نزد او برو و بگو فرزندت نجات پیدا کرد اما بازگشت او به سوی تو مشکل است. بنا گفت: طبق آدرسی که به من داده بود، رفتم. ناله‌ای شنیدم که مانند صدای زنبوران عسل درهم افتاده می‌نالید و گریه می‌کرد. فهمیدم که اینجا منزل آن جوان است. رفتم و داستان را برای مادرش گفتم و مویی را که به عنوان نشانه به من داده بود، به مادرش دادم و باز گشتم. [۴۵۷]. مقریزی درباره‌ی فرار کردن فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نویسد: قاسم بن ابراهیم طباطبا در مدینه ملکی داشت به نام «الرس».

منصور نگذاشت که در آن ملک بماند و او را احضار کرد. قاسم از ترس منصور مدینه را به قصد «سند» ترک کرد و فرار کرد و درباره‌ی بنی‌عباس این اشعار را سرود: ریختن خون ما منصور را سیراب نکرده است و او هنوز ما را تعقیب می‌کند. آنگاه آتش کینه‌ی او تمام می‌شود که از دختر پیغمبر فرزندی روی زمین باقی نماند. [۴۵۸]. [صفحه ۲۸۰] به همین علت از شهری به شهر دیگر فرار می‌کرد و چون با پای پیاده و برهنه می‌گریخت، خون از پایش جاری شده بود و هنگامی که فراری بود، اشعاری را سرود که فرماندار سند برای منصور در این باره نوشت: بر در کاروانسرای نوشته شده است که قاسم بن ابراهیم طباطبای علوی می‌گوید پس از اینکه خون از پایش جاری شده بود و به اینجا رسیدم، این اشعار را سرودم: امید است شکسته‌بندی از لطف خود استخوان شکسته را بهبود دهد. از خدا مأیوس مباش که او عزیزان مشقت دیده را یاری می‌کند. [۴۵۹].

انواع شکنجه

زجر، شکنجه، آزار و کشتار منصور نسبت به علویان منحصر به این نبود بلکه برای دستگیری افراد به هر وسیله‌ای متمسک می‌شد و کسانی را که از شناسایی فرزندان علی علیه‌السلام خودداری می‌کردند، با شدیدترین وجه مجازات می‌کرد که نمونه‌ی آن را می‌خوانید: عبدالله بن حسن بن حسن اولاد زیادی داشت که دو نفر از آنان به نام‌های محمد و ابراهیم خود را نامزد خلافت کرده بودند. به این جهت منصور از حال آن‌ها جويا می‌شد و تصمیم گرفت آنان را دستگیر کند. محمد و ابراهیم از ترس منصور به بیابان‌ها پناه بردند، سپس به شهرها گریختند و به عدن و هند و سپس به کوفه و مدینه رفتند. در سال ۱۴۴ هجری که منصور به حج رفته بود، اموال زیادی بین آل ابی‌طالب تقسیم کرد و محمد و ابراهیم را ندید. به عبدالله بن حسن گفت: فرزندان کجا هستند؟ گفت: نمی‌دانم. [صفحه ۲۸۱] منصور ناراحت شد و به او توهین کرد و سخنانی بین آن دو رد و بدل شد، سپس دستور داد عبدالله را زندانی کردند. برخی گفته‌اند هنگامی که منصور درباره‌ی فرزندان عبدالله سؤال کرد، او گفت: به خدا قسم اگر زیر پای من باشند، پای خود را از روی آنان برنخواهم داشت. مردم او را ملامت کردند که چرا فرزندان را معرفی نمی‌کنی؟ گفت: مصیبت من از مصیبت ابراهیم خلیل الرحمن بیشتر است، زیرا او مأمور شده بود فرزند خود را ذبح کند با اینکه قربانی کردن فرزندش اطاعت خدا بود، اما خداوند فرمود: «بی‌تردید این امتحان مهم و آشکاری است». [۴۶۰] ولی منصور به من دستور می‌دهد که فرزندان خود را معرفی کنم تا آن‌ها را بکشد با اینکه کشتن آنان معصیت خدا است. به هر حال منصور دستور داد او را سه سال زندانی کردند در حالی که افراد دیگری نیز به همراه او بودند. ریاح بن عثمان از طرف منصور مأموریت یافت که آنان را به زندان ببرد. او نیز بنی‌حسن را در زندان در قید و بند کرد و بسیار بر آن‌ها سخت گرفت. منصور در سال ۱۴۴ هجری که از مکه برگشت چون در سال ۱۴۱ هجری عبدالله را زندانی کرده بود، وارد مدینه نشد و به ربه‌رفت. ریاح بن عثمان برای دیدن منصور به ربه‌رفت. منصور دستور داد که به مدینه برگردد و بنی‌حسن را که در زندان بسر می‌بردند، بیاورد. او هم به همراه زندانبان منصور که مردی ناپاک و بد طینت بود، به مدینه رفت و فرزندان حسن را با دیباج (برادر مادری عبدالله محض) در زنجیر و کند بست و با سخت‌ترین حالت آن‌ها را به طرف ربه‌رفت حرکت داد. هنگامی که آن‌ها را می‌بردند، حضرت صادق علیه‌السلام از گوشه‌ای که آن‌ها را می‌دید ولی آن‌ها حضرت را نمی‌دیدند، آن‌قدر گریست و اشک بر محاسن شریفش جاری شد و دشمنان آنان را نفرین کرد. آنگاه فرمود: به خدا قسم خدا مکه و مدینه را پس از این‌ها حفظ نخواهد کرد. [صفحه ۲۸۲] منصور، محمد بن عبدالله عثمان را احضار کرد و پس از اینکه به او ناسزا گفت، دستور داد لباس‌هایش را پاره کردند، آنگاه صد و پنجاه تازیانه بر او زدند که یکی از آن تازیانه‌ها به صورتش خورد. محمد گفت: وای بر حال تو! چرا به صورت من می‌زنی؟ منصور به جلاّد گفت که با تازیانه بر سرش بزند. او هم سی تازیانه بر سرش زد که یکی به چشمش خورد و از حلقه بیرون آمد، سپس او را کشت. [۴۶۱]. و نیز هنگامی که منصور خواست از ربه‌رفت حرکت کند، سوار بر محملی شد که روپوش آن از حریر و دیباج بود و بنی‌حسن را با لب تشنه و شکم

گرسنه و سر برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند. وقتی منصور از نزد آنان گذشت، عبدالله بن حسن صدا زد: ای ابو جعفر، آیا در بدر با اسیران شما این جور رفتار کردیم؟ [۴۶۲]. سپس با وضع رقت‌باری آنان را به کوفه بردند و در زندان هاشمیه‌ی کوفه در سردابی زیر زمین حبس کردند چندان که از تاریکی، شب و روز را تشخیص نمی‌دادند و برای قضای حاجت، چاره‌ای نداشتند جز اینکه از محل سکونت خود استفاده کنند. به این جهت بوی کثافت برایشان مشقت‌آور بود و در همان جا نیز وضو می‌گرفتند. در نتیجه بدنشان ورم کرد. این ورم از پا [صفحه ۲۸۳] شروع می‌شد و آنگاه که به قلب می‌رسید، می‌مردند و هنگامی که یکی از آن‌ها از دنیا می‌رفت، او را دفن نمی‌کردند بلکه سقف زندان را روی سر آنان خراب می‌کردند. برخی نیز نقل کرده‌اند چون زندان تاریک بود و اوقات نماز را تشخیص نمی‌دادند، به این جهت که پنج نفر بودند، قرآن را به پنج قسمت تقسیم کردند و هر کدام که قسمتی از قرآن را می‌خواند، دیگری مشغول نماز یومیه می‌شد. [۴۶۳]. مسعودی می‌نویسد: الان که سال ۳۳۲ هجری است، آن محل زیارتگاه مردم در کوفه است. [۴۶۴]. همچنین منصور تولیت اطافی را به زن فرزند خود مهدی سپرد و او را قسم داد که تا منصور زنده است در اطاق را باز نکند. هنگامی که منصور از دنیا رفت، مهدی در اطاق را باز کرد، کشتگانی از آل ابی‌طالب را دید که سلسله‌ی نسب آنان روی کاغذ نوشته شده و به گوش آن‌ها آویزان بود و بچه‌های خردسالی نیز در میان آنان دیده می‌شدند. مهدی دستور داد گودالی کنند و آن‌ها را در آن گودال دفن کردند. [۴۶۵]. ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده است که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد من بیا. پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: تو را طلیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری، چه آنکه عطش بر من غلبه کرده است. پدرم فرستاد از منزل سبوی آب برای عبدالله آوردند. عبدالله چون سبوی آب را بر دهان نهاد که بیاشامد، ابوالزهر زندانبان رسید، دید که عبدالله آب می‌خورد، ناراحت شد و چنان پا بر سبوی زد که به دندان عبدالله خورد و دندان‌های ثنایای او ریخت. [۴۶۶]. [صفحه ۲۸۴] از افراد دیگری که در زندان منصور از دنیا رفتند، حسن بن حسن مثنی [۴۶۷] بود که او را «حسن مثلث» می‌گفتند، چون از پسر سوم بود که بلاواسطه حسن نام داشت و برادر عبدالله محض بود. و نیز هنگامی که منصور به خلافت رسید و ظلم و ستم او را از حد گذشت، شخصی به نام ابوالجهم گفت: ما به خاطر این ظلم‌ها و ستم‌ها با تو بیعت کردیم تا عدل را اجرا کنی. منصور ناراحت شد ولی اظهار نکرد تا اینکه یک روز او را برای صبحانه دعوت کرد، سپس شربتی از شربت بادام که آمیخته با سم بود، به او داد. وقتی شربت را خورد، درد او را بی‌تاب کرد. متوجه شد مسموم شده است، از جا بلند شد، منصور گفت: کجا می‌روی؟ گفت: همان‌جا که مرا فرستادی. و پس از یک یا دو روز درگذشت. [۴۶۸]. [صفحه ۲۸۵]

قساوت منصور

ظلم و شکنجه‌ی منصور نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و زندانی کردن و زیر آوار قرار دادن و کشتن آنان هیچ‌گونه تأثیری در او نمی‌گذاشت و رحمت و مهربانی به طور کلی از او گرفته شده بود، به گونه‌ای که جایی برای رحمت و عطف در دل او یافت نمی‌شد. هنگامی که در برابر منظره‌های ناراحت‌کننده‌ای قرار می‌گرفت، آن‌قدر بی‌تفاوت از آن می‌گذشت که گویی به طور کلی هیچ حادثه‌ای ندیده است، زیرا در برابر آن احساس درد و رنج نمی‌کرد.

نمونه‌ی سنگدلی منصور

گرچه درباره‌ی سنگدلی‌های منصور نمونه‌های زیادی وجود دارد ولی به ذکر یک مورد اکتفا می‌شود: هنگامی که منصور در میان جمعیتی برای سفر حج حرکت می‌کرد، دختر خردسال عبدالله بن حسن که پدرش در دست منصور اسیر شده و به همراه علویان او

را نزد منصور برده بودند، برای اینکه شاید بتواند قلب سخت و سنگ او را نرم کند و رضایتش را جلب نماید و بدین وسیله پدر خود را از زندان نجات دهد، به او گفت: پیرمرد سالخورده‌ای را که عمر او رو به پایان است و در زندان میان زنجیر و بند گرفتار است، مورد ترحم قرار ده. و به کودکان بنی‌یزید ترحم کن، چرا که آن‌ها به خاطر از دست دادن تو یتیم شده‌اند نه به خاطر از دست دادن یزید. اگر به خاطر نسبت نزدیکی که بین ما و تو هست نیکی کنی و او را ببخشی، بسیار بجا و نیکو است، چرا که بین جد ما و شما فاصله‌ای [صفحه ۲۸۶] نیست. [۴۶۹]. منصور در جواب آن دختر گفت: مرا به یاد پدرت انداختی. سپس دستور داد پدرش را در میان سیاهچال‌های زندان انداختند که در همان جا جان سپرد. [۴۷۰]. آنچه گذشت، بیانگر شیوه‌های ظالمانه و مستبدانه‌ی منصور بود که برای تحکیم پایه‌های متزلزل و رو به زوال حکومت جائزانه‌ی خود در پیش گرفته بود [صفحه ۲۸۷] و برای رسیدن به این آرزو از زندان و شکنجه و زجر و زیر دیوار قرار دادن فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ باکی نداشت و تا آنجا که توانست، آنان را از بین برد و به گونه‌ای با آنان رفتار می‌کرد که هیچ حیوان درنده‌ای با شکار و طعمه‌ی خود آن گونه برخورد نمی‌کرد. چنانکه یادآور شدیم، خطرناک‌ترین دشمنی که او را رنج می‌داد و از همه بیشتر از وجود او ناراحت بود، امام صادق علیه‌السلام بود که خود منصور نیز به این مطلب اعتراف کرد. محمد بن عبدالله اسکندری که از خواص منصور بود در این باره می‌گوید: پیش منصور آمدم، دیدم در فکر عمیقی فرورفته، آهی سرد کشید. گفتم: چرا فکر می‌کنی؟ گفت: از اولاد دختر محمد بیش از صد هزار نفر را کشته‌ام ولی رهبر و بزرگ آنان را نکشته‌ام. گفتم: او کیست که وی را نکشته‌ای؟ منصور گفت: می‌دانم که تو او را امام خود می‌دانی و اعتقاد داری که او امام من و تو و امام روی زمین است ولی اکنون متوجه او می‌گردم. [۴۷۱].

ترفندهای منصور

از آنجا که منصور نمی‌توانست به دلایلی بدون تهیه‌ی مقدمات امام صادق علیه‌السلام را از بین ببرد و از طرفی وجود آن بزرگوار برای او مایه‌ی ناراحتی بود، راه‌های دیگری در پیش گرفت تا از شخصیت و عظمت آن حضرت [صفحه ۲۸۸] بکاهد که به برخی از آن ترفندها اشاره می‌کنیم.

رو در رو قرار دادن شاگردان امام صادق با آن حضرت

در گذشته یادآور شدیم که امام صادق علیه‌السلام پنجاه سال از دوران زندگی خود را (۱۸۳-۱۳۳ هجری) در عهد خلفای اموی گذراند و در بخشی از این دوران فرصت مناسبی برای ایشان پیش آمد که توانست دانشگاه بزرگی تأسیس کند و شاگردان برجسته‌ای پرورش دهد. منصور که نمی‌توانست در آن شرایط به طور علنی با امام صادق علیه‌السلام مبارزه کند، تدبیری اندیشید که شاید بتواند از این راه به مقصود برسد و خشم خویش را فرو نشاند و آن راه، تشکیل مجالس مناظره و رو در رو قرار دادن شاگردان امام صادق علیه‌السلام با آن حضرت بود تا به گمان باطل خود به وسیله‌ی شاگردان ایشان بر آن حضرت پیروز شود و از وجهی اجتماعی امام بکاهد که در این مورد به دو نفر از شاگردان آن بزرگوار اشاره می‌کنیم: ۱. ابوحنیفه: وی یکی از شاگردان امام صادق علیه‌السلام و یکی از ائمه‌ی مذاهب چهارگانه به شمار می‌رود. می‌گوید: هنگامی که منصور امام صادق علیه‌السلام را به عراق آورد، من از طرف او دعوت شدم که با امام به بحث پردازم. برای این کار چهل مسئله آماده کردم تا از وی سؤال کنم. وقتی بر منصور وارد شدم، دیدم جعفر ابن محمد علیه‌السلام طرف راست منصور نشسته است. سلام کردم و نشستم. آنگاه منصور مرا معرفی کرد، سپس به دستور وی مسائل را یکی پس از دیگری مطرح کردم و او همه را پاسخ داد. امام ششم علیه‌السلام در هر مسئله

آراء و نظریات اهل مدینه و اهل عراق و سپس نظر خود را بیان می‌کرد که گاه با نظریه‌ی آنها موافق بود و گاه مخالف. آنگاه ابوحنیفه گفت: من او را داناترین فرد تشخیص دادم، زیرا از تمام مردم [صفحه ۲۸۹] زمان خود نسبت به عقاید مردم آگاه‌تر بود. [۴۷۲]. ۲. مالک بن انس: شاگرد دیگر امام صادق علیه‌السلام که منصور می‌خواست او را در روی امام صادق علیه‌السلام قرار دهد و او نیز یکی دیگر از ائمه‌ی مذاهب چهار گانه‌ی اهل تسنن است، مالک بن انس بود، به همین دلیل منصور فوق‌العاده این دو نفر را احترام می‌کرد تا آنجا که مالک بن انس را مفتی و فقیه رسمی و سخنگوی بنی‌عباس در شهر مدینه معرفی کرد و اعلام داشت که جز مالک بن انس و ابن ابی‌ذئب کس دیگری حق ندارد در مسائل اسلامی فتوا دهد. [۴۷۳]. منصور دستور داد مالک بن انس کتاب حدیثی تألیف کند و آن را در اختیار محدثان قرار دهد. مالک از این کار خودداری کرد، ولی منصور در این باره اصرار می‌ورزید و یک روز به او گفت باید این کتاب را بنویسی زیرا امروز داناتر از تو وجود ندارد. مالک بر اثر پافشاری و اجبار منصور کتاب موطاء را تألیف کرد. [۴۷۴]. به دنبال این جریان حکومت وقت با تمام امکانات خود به طرفداری مالک و ترویج و تبلیغ وی و نشر فتاوی او پرداخت تا از این رهگذر مردم را از مکتب امام صادق علیه‌السلام دور نگه دارد و افرادی را که خود مدتی شاگرد امام صادق علیه‌السلام بودند، بر مسند فتوا نشانند و مرجع خلق معرفی نماید، همان‌طور که ابوحنیفه و مالک بن انس را بر مسند فتوا نشانند. [۴۷۵]. [صفحه ۲۹۰]

نذر منصور

منصور برای اینکه بتواند خود را در نظر مردم به عنوان یک چهره‌ی مذهبی و متدین و معتقد به مقدسات اسلام جلوه دهد و آنان را از این راه فریب دهد، ترفند دیگری به کار برد تا بتواند روی ستم‌هایی که نسبت به علویان روا داشته و حقوق آنها را ضایع کرده بود، سرپوش بگذارد و آن مکر و حيله این بود که نذر کرد به بیت المقدس برود و در سال ۱۴۱ هجری روانه‌ی بیت المقدس شد و در آنجا نماز خواند و برگشت. [۴۷۶].

جبرگیری و تخدیر افکار عمومی

راه دیگری که منصور برای گول زدن مردم در پیش گرفت ادعای خلیفه‌ی خدا بودن در روی زمین بود که می‌گفت من هر کاری انجام می‌دهم، به مشیت و اراده‌ی خدا انجام می‌دهم و اگر او نخواهد و اراده‌ی پروردگار بر آن تعلق نگیرد، من از پیش خود کاری نمی‌کنم. به همین جهت روز جمعه خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: ای مردم، تنها من از طرف پروردگار حاکم شما در روی زمین هستم و با توفیق و عنایت او شما را رهبری می‌کنم و از طرف او نگهدارنده‌ی مال او هستم، زیرا خداوند مرا قفل اموال خویش قرار داده است و اگر بخواهد بر در اموال قفلی بزند، خواهد زد تا روزی که بخواهد. بنابراین به سوی خدا تضرع کنید و از او بخواهید که در این روز شریف (جمعه) از لطف خود به شما ببخشد و مرا [صفحه ۲۹۱] موفق بدارد تا در کارها نلغزم و اشتباه نکنم و به من الهام کند تا نسبت به شما رأفت داشته باشم و نیکی کنم. [۴۷۷]. از این سخنان بخوبی روشن می‌شود که منصور خود را خلیفه‌ی خدا در روی زمین می‌دانست و هر کاری که می‌خواست، انجام می‌داد و در مورد استفاده از بیت‌المال، تمام اختیارات را مخصوص به خود می‌دانست و خویش را کلیددار و خزانه‌دار اموال خدا معرفی می‌کرد.

کشتار مردم و دعوت از وعظ درباری

راه دیگری که منصور برای فریب دادن مردم انتخاب کرده بود این بود که می‌نشست و واعظی را پهلوی خود می‌نشانند و مأموران

خویش را اطرافش جمع می‌کرد و دستور می‌داد گردن‌ها را با شمشیر بزنند. آنگاه که خون زیاد می‌شد و به لباس او می‌رسید، متوجه واعظ می‌شد و می‌گفت مرا موعظه کن! هنگامی که به اصطلاح واعظ درباری او را به یاد خدا می‌آورد، منصور سر خود را مانند افراد غمگین و ناراحت به زیر می‌انداخت، سپس دستور می‌داد گردن بزنند. بار دیگر که خون فراوان می‌شد، رو به واعظ می‌کرد و می‌گفت مرا موعظه کن! [۴۷۸]. اینکه منصور به واعظ خود می‌گفت مرا موعظه کن، برای مسخره کردن دین و قرآن بود، زیرا قرآن از خونریزی و کشتار افراد بیگناه نهی کرده است ولی او این جنایت را مرتکب می‌شد. علت اینکه منصور گویندگان بظاهر مذهبی را دعوت می‌کرد این بود که می‌دید مردم از توصیف او به ترس از خدا خوشحال می‌شوند و رغبت آنان به شنیدن وعظ و خطابه‌های دینی زیادتر می‌گردد. به این جهت آن‌ها را دعوت می‌کرد و به خود نزدیک می‌ساخت و مال [صفحه ۲۹۲] فراوانی به آن‌ها می‌داد تا در میان مردم این مطلب را منتشر کنند که منصور از ذکر خدا غافل نیست و موقعی که نام روز قیامت به میان می‌آید، گریه می‌کند. نکته‌ای که در اینجا قابل بحث و بررسی می‌باشد این است که گویندگانی که منصور از آن‌ها دعوت می‌کرد، بخوبی منصور را می‌شناختند و از حقیقت حال او آگاه بودند و با این همه دعوت وی را می‌پذیرفتند و تنها کسانی در مجلس او شرکت می‌کردند که دین را وسیله‌ی کسب خود قرار داده بودند و ادعای ایمان از گلوی آنان تجاوز نمی‌کرد. آنان به دنبال کسی می‌رفتند که پول بدهد تا دین خود را به او بفروشند، و گرنه کسی در راه خدا و به خاطر اینکه معاشرت با او برای آخرت انسان منفعتی داشته باشد، با وی رفت و آمد نمی‌کرد و در مجلس او حاضر نمی‌شد. به همین دلیل، وقتی منصور به امام صادق علیه‌السلام گفت «چرا مانند دیگران به منزل ما نمی‌آیی؟»، حضرت فرمود: چیزی نداریم که بترسیم آن را تصرف کنی و مطلبی نزد تو پیدا نمی‌شود که به درد آخرت بخورد و در نعمتی نیستی که به تو تبریک گفته شود و در مصیبتی نیستی که به تو تسلیت بگویم. دیگر بار منصور نوشت بیا ما را نصیحت کن. حضرت نوشت آن کس که طالب دنیا است، تو را پند نمی‌دهد و کسی که طالب آخرت است، با تو رفاقت نمی‌کند. منصور گفت به خدا سوگند موقعیت‌های اجتماعی اشخاص را برای من روشن ساخت و طالبان دنیا و آخرت را به من معرفی کرد. [۴۷۹].

سختگیری‌ها و آزار و اذیت منصور درباره‌ی امام صادق

تا اینجا آنچه مربوط به ظلم و شکنجه و آزار و زندان کردن و کشتار علویان بود به طور اختصار بیان شد. اینکه نوبت آن رسیده است که [صفحه ۲۹۳] جبهه‌گیری منصور در مقابل امام صادق علیه‌السلام و کوشش‌هایی را که برای از بین بردن آن حضرت انجام داده است، برشمردیم. از روزی که منصور به حکومت رسید تا روز شهادت امام صادق علیه‌السلام دوازده سال طول کشید و در این مدت آن حضرت هیچ راحتی و آسایش نداشت. با اینکه بین آن دو فاصله زیاد بود چون امام صادق علیه‌السلام در حجاز و منصور در عراق بود، اما به انواع مختلف امام را آزار می‌داد. سید بن طاووس در این باره می‌گوید: منصور هفت بار امام صادق علیه‌السلام را طلبید که برخی از این موارد در مدینه و ریزه - هنگامی که منصور به سفر حج می‌رفت - انجام گرفت و در موارد دیگر کسی را به کوفه و یا بغداد می‌فرستاد تا امام را بیاورند و هر بار که دنبال ایشان می‌فرستاد، تصمیم قتل حضرت را می‌گرفت ولی منصرف می‌شد که به بیان چند مورد می‌پردازیم: ۱. یکی از قصرهایی که منصور در آن می‌نشست، معروف به «قصر حمراء» بود. هر روزی که در آن قصر می‌نشست، آن را روز ذبح می‌نامیدند، زیرا در آن قصر فقط برای کشتن مردم می‌نشست. در یکی از آن روزها امام صادق علیه‌السلام را از مدینه طلبید. وقتی پاسی از شب گذشت، به ربیع حاجب گفت: می‌دانی نزد من از چه مقام و منزلتی برخورداری؟ تا آنجا تو را دوست دارم که چه بسا خبرهایی که از فرزندان داخل خانه‌ام مخفی می‌دارم ولی تو را از آن اسرار باخبر می‌کنم. ربیع گفت: این‌ها بیانگر لطف و محبت خلیفه نسبت به من است. من نیز در خیرخواهی و دوستی خود نسبت به شما کس دیگری را مانند خودم سراغ ندارم. منصور گفت: آری، این گونه است. سپس گفت: می‌خواهم همین الان بروی جعفر بن محمد را

در هر حالتی که باشد نزد من بیاوری و نگذاری حالت خود را تغییر دهد. ربیع می گوید: بیرون آمدم و گفتم «انا لله و انا الیه راجعون» هلاک شدم، [صفحه ۲۹۴] زیرا اگر با این غضب و ناراحتی که از منصور دیدم امام صادق علیه السلام را نزد او بیاورم، او را خواهد کشت و آخرتم از دستم می رود و اگر بروم و او را نزد منصور بیاورم، من و تمام نسل و فرزندانم را می کشد و اموالم را می گیرد. به این جهت بین دنیا و آخرت مردد شدم که در نتیجه دنیا را بر آخرت ترجیح دادم. محمد پسر ربیع می گوید: من از تمام برادران دیگرم جری تر و سنگدل تر بودم، هنگامی که پدرم به خانه آمد، مرا طلبید و گفت: نزد جعفر بن محمد برو و از دیوار خانه‌ی او بالا رفته بدون اطلاع وارد منزل وی شو و در هر حالی که باشد، او را دستگیر کن و بیاور. محمد می گوید: پاره‌ای از شب گذشت، نردبانی گذاشتم و بدون خبر به منزل امام در آمدم. دیدم پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است. وقتی از نماز فارغ شد، گفتم: خلیفه تو را می طلبد. فرمود: بگذار دعا بخوانم و لباس بپوشم. گفتم: امکان ندارد. فرمود: بروم غسل کنم و مهیای مرگ شوم. گفتم: این نیز امکان ندارد. سپس گفتم: هیچ راهی برای اینکه اجازه دهم حالت خود را تغییر دهی، وجود ندارد. آنگاه امام صادق علیه السلام - این پیرمرد ضعیف - را با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم و چون سن زیادی داشت، ضعف بر او غلبه کرده بود. مقداری از راه را که آمد، خسته شد. من بر او ترحم نمودم و بر مرکب خود سوارش کردم. هنگامی که به در قصر خلیفه رسیدیم، شنیدم که منصور به پدرم می گوید: وای بر تو! چرا جعفر بن محمد نیامد؟ وقتی حضرت وارد شد، دو رکعت نماز خواند و با خدای خود مناجات کرد و دعای طولانی نمود. پس از اتمام نماز، ربیع دست حضرت را گرفت و داخل ایوان برد. امام ششم علیه السلام در آنجا نیز دعایی خواند و آنگاه که [صفحه ۲۹۵] نزد منصور رفت، منصور ناراحت شد و گفت: از حسد و ظلم و فساد خود نسبت به بنی عباس دست بر نمی داری با اینکه می بینی به نتیجه‌ای نمی رسی؟ امام علیه السلام فرمود: هیچ یک از این‌ها که تو می گویی در من نیست و آن‌ها را انجام نداده‌ام. منصور لحظه‌ای سر به زیر انداخت و روی نمدی که نشسته و بر بالش تکیه داده بود، در زیر آن مسند شمشیری داشت که هر گاه در آنجا می نشست، آن شمشیر را با خود به همراه می داشت. گفت: دروغ می گویی. و نامه‌های بسیاری از زیر مسند بیرون آورد و گفت: این نامه‌های تو است که به اهل خراسان نوشته‌ای تا بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند. فرمود: به خدا سوگند این‌ها افترا است. من این‌ها را ننوشته و چنین اراده‌ای نکرده‌ام. منصور نپذیرفت و قدری از شمشیر خود را بیرون کشید. ربیع گفت ترسیدم و بر خود لرزیدم که امام صادق علیه السلام را به قتل برساند، اما شمشیر را در غلاف کرد و گفت: حیا نمی کنی از اینکه می خواهی در این سن پیری فتنه‌ای به پا کنی که خون‌ها ریخته شود و بین مردم تفرقه بیندازی و بین آنان و حکامشان جدایی بیفکنی؟ فرمود: به خدا سوگند این نامه‌ها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من هم در این نامه‌ها نیست و به من تهمت زده‌اند. دیگر بار منصور شمشیر را کشید. امام صادق علیه السلام ایستاده بود و هرچه فرمود، منصور نپذیرفت. ساعتی منصور سر به زیر انداخت، سپس سر برداشت و گفت: راست می گویی. و به من گفت عطر مخصوص مرا بیاور. آوردم. حضرت را نزدیک طلبید و بر مسند خویش نشانید و محاسن او را خوشبو کرد و گفت: از همان مرکب‌هایی که خود من بر آن سوار می شوم، بیاور و جعفر بن محمد را بر آن سوار کن و تا منزل وی او را همراهی کن و آن حضرت را مخیر گردان بین ماندن نزد ما که با عزت و احترام بماند و یا به مدینه نزد جد خود برگردد. [صفحه ۲۹۶] ربیع گفت: هنگامی که بیرون آمدم، از آنچه در این شب رخ داد، تعجب کردم و به آن حضرت گفتم: من تعجب می کنم از تصمیم اولی که منصور درباره‌ی شما گرفته بود و از برخوردی که هنگام بیرون آمدن با شما داشت، گرچه می دانم این اثر آن دعا‌هایی بود که خواندید. فرمود: آری، دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعایی بود که حضرت رسول الله، صلی الله علیه و آله و سلم در روز جنگ احزاب خواند. گفتم: یابن رسول الله، وقتی شما را نزد منصور آوردند و مشغول نماز و دعا بودید، منصور اظهار ناراحتی کرد و اصرار داشت که زودتر شما را نزد او ببرم، اما هیچ اثر خوف و اضطرابی در شما مشاهده نمی کردم. فرمود: کسی که جلال و عظمت خداوند در دلش جلو گر شده است، شوکت و عظمت مخلوق در نظرش چیزی به شمار نمی آید و

کسی که از خدا می‌ترسد، از بندگان او پروا ندارد. ربیع گفت: وقتی نزد خلیفه رفتم و مجلس خلوت شد، گفتم: دیشب حالت‌های عجیبی از تو مشاهده کردم، زیرا اول با آن ناراحتی و غضب با جعفر ابن محمد مواجه شدی که تا کنون تو را با این غضب ندیده بودم، ولی پس از مدتی آن قدر او را احترام کردی که برای من شگفت‌آور بود. نفهمیدم علت چه بود. منصور گفت: ای ربیع، من از تو رازی را پنهان نمی‌کنم، اما باید این سر را مخفی کنی تا به فرزندان فاطمه و شیعیان آن‌ها نرسد که به این وسیله افتخار کنند. بس است ما را آنچه از مفاخر و مناقب ایشان در میان مردم مشهور است. آنگاه گفت: هر کس در خانه است، او را بیرون کن. وقتی خانه را خلوت کردم، گفت: غیر از من و تو کسی در اینجا نیست؟ گفتم: نه. گفت: اگر یک کلمه از آنچه با تو می‌گویم از کسی بشنوم، تو و فرزندان را به قتل می‌رسانم و اموالت را می‌گیرم. ای ربیع، هنگامی که جعفر بن محمد [صفحه ۲۹۷] را طلبیدم، تصمیم داشتم او را بکشم و هیچ عذری از او نپذیرم، اما دفعه‌ی اول که خواستم او را به قتل برسانم و شمشیر را از غلاف بیرون آوردم، دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید در حالی که دست‌ها را گشوده و آستین‌های خود را بالا زده بود و با روی ترش و قیافه‌ی غضبناک به من نگاه می‌کرد. من شمشیر را در غلاف کردم. دفعه‌ی دوم که تصمیم کشتن او را گرفتم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که از بار اول خشمگین‌تر بر من حمله کرد به گونه‌ای که اگر تصمیم به کشتن جعفر بن محمد می‌گرفتم، مرا می‌کشت. دفعه‌ی سوم اعتنا نکردم و برای کشتن او جرأت پیدا کردم اما دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آستین‌ها را بالا زده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک بود دست او به من برسد. به این جهت از تصمیم خود برگشتم و وی را احترام کردم. سپس منصور گفت: این‌ها فرزندان فاطمه‌اند و کسی به حق این‌ها جاهل است که از شریعت بهره‌ای نداشته باشد. و گفت: مبدا کسی این سخنان را از تو بشنود [۴۸۰]. ۲. سید بن طاووس از ربیع دربان منصور روایت کرده که گفت: وقتی منصور عازم حج شد و به مدینه رسید، یک شب تا صبح بیدار بود، مرا احضار کرد و گفت: ای ربیع، همین الان هرچه زودتر و گرچه تنها هم باشی، برو و جعفر بن محمد را نزد من بیاور. هنگامی که نزد او رفتی، بگو: این پسر عمویت (منصور) تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: «گرچه خانه‌های ما از یکدیگر دور است و احوال ما دگرگون گشته است، با این همه با یکدیگر قرابت و خویشی داریم؛ خویشاوندی که از راست به چپ و از بند دو انگشت به هم نزدیکتر و در تماس‌تر است. منصور از تو می‌خواهد همین الان نزد او بیایی.» اگر اجابت کرد و همراه تو آمد، با نهایت تواضع و احترام او را همراهی کن و اگر عذرخواهی کرد یا بهانه آورد، کار را به خود او واگذار کن و در صورتی که [صفحه ۲۹۸] پذیرفت و همراه تو آمد، اگر خواست با نرمی و آرامی حرکت کند، بر او آسان بگیر و سختگیری مکن و عذرش را پذیرا باش. هرگاه سخنی می‌گوید یا کاری انجام می‌دهد، با تندی و خشونت با او رفتار مکن. ربیع می‌گوید: به طرف منزل امام حرکت کردم و بدون اجازه وارد خانه شدم، دیدم در اندرون خانه‌ی خود مشغول نماز است. صورت روی خاک گذاشته، دست به دعا برداشته و آثار خاک بر صورت و گونه‌ی مبارکش پیدا بود. برایم دشوار بود که با او چیزی بگویم، از این رو صبر کردم تا نماز و دعایش تمام شد، سپس روی خود را برگرداند. من سلام کردم، فرمود: سلام ای برادر، چه کار داری؟ گفتم: پسر عمویت منصور تو را سلام می‌رساند. و تمام آنچه را منصور پیغام داده بود، خدمت حضرت بازگو کردم. امام فرمود: وای بر تو ای ربیع! «آیا وقت آن نرسیده است که دل‌های مؤمنان در برابر ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است، خاشع گردد؟ و مانند کسانی نباشند که قبلاً به آن‌ها کتاب آسمانی داده شد، سپس زمانی طولانی بر آن‌ها گذشت و قلب‌های آنان قساوت پیدا کرد و بسیاری از آن‌ها گنهار شدند» [۴۸۱] وای بر تو ای ربیع! «آیا اهل آبادی‌ها از این ایمن هستند که عذاب ما شبانه به سراغ آن‌ها بیاید در حالی که در خواب باشند؟ آیا اهل آبادی‌ها از این ایمن هستند که عذاب ما روز به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟ آیا این‌ها از مکر الهی غافل‌اند؟ در حالی که از مکر [و مجازات] خدا جز زیانکاران ایمن نخواهند بود» [۴۸۲] ای ربیع، سلام مرا به امیر برسان. سپس امام مشغول نماز شد و به نیایش پرداخت. آنگاه سؤال کردم: آیا [صفحه ۲۹۹] عذرخواهی می‌کنید یا با من نزد منصور می‌آید؟ فرمود: آری، به منصور بگو:

«آیا آن کس را که از اسلام (یا انفاق) روی گردان شد، مشاهده کردی؟ و کمی عطا کرد و از بیشتر امساک نمود. آیا نزد او علم غیب است و می‌بیند [که دیگران می‌توانند گناهان او را بر دوش گیرند] یا از آنچه در کتب موسی نازل گردیده باخبر نشده است؟ و در کتب ابراهیم، همان کسی که وظیفه‌ی خود را به طور کامل ادا کرد؟ اینکه هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش نمی‌گیرد و برای انسان بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست و سعیش به زودی دیده می‌شود [و به نتیجه‌اش می‌رسد]» [۴۸۳] به او بگو: ای امیر، به خدا سوگند چنان از ناحیه‌ی تو دچار ترس و وحشت شده‌ایم که زن‌هایی هم که تو به حال آن‌ها آگاهی، در هراسند و باید علت این کار را بیان کنی. پس اگر از ما دست برداشتی، چه بهتر و گرنه هر روز در نمازهای پنجگانه تو را نفرین می‌کنیم و تو خود از پدر و جدت روایت کردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چهار دعا است که از درگاه خداوند بر نمی‌گردد (مستجاب می‌شود): دعای پدر برای فرزند، دعای برادر مؤمن درباره‌ی برادر دینی او، دعای مظلوم و دعای مخلص که از روی اخلاص دعا کند. ربیع گفت: هنوز سخن امام به پایان نرسیده بود که فرستاده‌ی منصور به دنبال من می‌گشت تا علت تأخیر مرا جویا شود. من برگشتم، نزد منصور رفتم و تمام آنچه را روی داده بود، به او گفتم. منصور گریه کرد و گفت: پیش او (امام صادق علیه السلام) برو و به او بگو در اینکه نزد ما بیایی یا نه، اختیار داری، اما درباره‌ی زنانی که نامشان را بردی، سلام مرا به آن‌ها برسان. آنان در امانند و آسوده خاطر باشند که خدا آن‌ها را در امان قرار داده و غم و اندوه را از آن‌ها برده است. [صفحه ۳۰۰] ربیع می‌گوید: خدمت امام برگشتم و پیام منصور را به حضرت رساندم. امام نیز پیامی به این مضمون برای او فرستاد: به منصور بگو صله‌ی رحم کردی، خداوند تو را جزای خیر دهد. سپس چشم مبارک امام پر از اشک شد و قطراتی بر دامن حضرت چکید، پس از آن فرمود: ای ربیع، گرچه دنیا انسان را از نشاط و شادابی ظاهری خود بهره‌مند می‌سازد و با زر و زیورش او را فریب می‌دهد، اما سرانجام آن همانند آخر بهار است که پس از سبزی و خرمی به زردی می‌گراید... [۴۸۴]. ربیع می‌گوید به امام عرض کردم: به حقی که بین خود و خدا داری، از تو می‌خواهم آن دعایی را که خواندی و بدان وسیله از شر منصور در امان ماندی، به من یاد دهی، شاید خدا به خاطر این دعا دل شکسته‌ای را مرهم نهد و فقیر و مستمندی را بی‌نیاز سازد. به خدا سوگند [آن کس خودم هستم و] کس دیگری را نمی‌گویم. ربیع گفت: امام علیه‌السلام دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و به سجده‌گاه خویش روی آورد، چرا که دوست نداشت از روی بی‌میلی و بدون حضور قلب دعا بخواند. سپس فرمود: بگو «اللهم انی اسألك یا مدرک الهاربین و یا ملجأ الخائفین...» [۴۸۵]. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این بار که منصور امام را طلبید بر حسب ظاهر با ایشان بدرفتاری نکرد، پس چرا امام مضطرب و نگران بود و خانواده‌اش بیمناک بودند و برای اینکه از شر منصور در امان بمانند، به دعا متوسل شد؟ در پاسخ می‌توان گفت تردیدی نیست که امام از نیت و تصمیم خلفای بنی‌عباس آگاهی داشت و صحنه‌های دیگری که برای حضرت پیش آمد و منصور آن بزرگوار را احضار می‌کرد، این مطلب را تأیید می‌کند و روشن‌گر این [صفحه ۳۰۱] است که هدف و انگیزه‌ی منصور از طلبیدن امام جز اینکه ایشان را به قتل برساند، چیز دیگری نبوده است [۴۸۶]. ۳. از صفوان جمال نقل شده است که پس از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن حسن، مردی از اهل مدینه پیش منصور دوانیقی رفت و گفت: جعفر بن محمد (امام صادق علیه‌السلام) معلی بن خنیس خدمتکار خود را فرستاده است که از شیعیان او اموال و اسلحه بگیرد و بر ضد تو قیام کند و محمد پسر عبدالله نیز در این کارها به وی کمک کرده است. منصور خیلی ناراحت و خشمگین شد و به عموی خود که والی مدینه بود، نوشت هرچه زودتر امام صادق علیه‌السلام را نزد او بفرستد. حاکم مدینه نامه‌ی منصور را خدمت امام فرستاد و گفت: فردا باید حرکت کنی و پیش منصور بروی. صفوان گفت: امام مرا احضار کرد و فرمود شتری حاضر کن که فردا روانه‌ی عراق شویم. و برخاست به طرف مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و چند رکعت نماز گزارد و دست به دعا بلند کرد و دعایی خواند. روز بعد به طرف عراق رفت. وقتی بر منصور وارد شد، اول منصور حضرت را احترام کرد ولی بعد شروع کرد به سرزنش کردن و گفت: شنیده‌ام معلی برای تو مال و اسلحه جمع می‌کند و می‌خواهی علیه من قیام کنی. فرمود: این

تهمت‌ی بیش نیست. منصور: سوگند یاد کن که بر تو افترا بسته‌اند. امام به خدا سوگند یاد کرد. منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور. امام فرمود: به خدا سوگند یاد کردم، از من قبول نمی‌کنی و به من می‌گویی سوگندهایی را که بدعت است، یاد کنم؟ منصور گفت: پیش من اظهار علم و دانش می‌کنی؟ امام: چرا اظهار نکنم با اینکه ما معدن علم و حکمت هستیم؟ [صفحه ۳۰۲]

منصور: همین الان کسانی را که گفته‌اند تو در صدد جمع کردن اسلحه و مال هستی تا بر ضد بر ما خروج کنی، حاضر می‌کنم تا شهادت دهند. سپس دنبال کسی فرستاد که این خبرها را به منصور داده بود. وقتی که آمد، منصور در حضور امام از او پرسید که آنچه گفتی، درست است؟ گفت: آری، آنچه در حق او گفته‌ام، راست گفته‌ام. حضرت فرمود: سوگند یاد می‌کنی؟ گفت: آری. و شروع کرد به قسم خوردن و گفت: قسم به خدایی که غیر از او خدایی نیست؛ خدایی که طالب، غالب، حی و قیوم است. حضرت فرمود: در سوگند خوردن عجله مکن و آن‌گونه که من می‌گویم، سوگند یاد کن. منصور گفت: سوگندی که او یاد کرد، چه ایرادی داشت که قبول نمی‌کنی؟ امام فرمود: خدای تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که به صفات کمالیه او را مدح کند و به رحمت و کرم او را یاد کند، در عقوبت او تعجیل نمی‌کند. آنگاه فرمود: این‌گونه سوگند یاد کن و بگو: از حول و قوت خدا بیرون شوم و در حول و قوت خودم داخل شوم اگر چنین نباشد. پس از اینکه آن مرد سوگند یاد کرد، در همان لحظه افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد. منصور که این منظره را دید، ترسید و گفت: از این پس سخن کسی را درباره‌ی تو قبول نخواهم کرد و مخیری بین اینکه به حرم جدت بازگردی یا در نزد ما بمانی [۴۸۷]. [صفحه ۳۰۳]

شیعه در عصر امام صادق

اشاره

امام صادق علیه‌السلام با دو حکومت بنی‌امیه و بنی‌عباس معاصر بود و انواع تضییق و فشار و آزار از سوی آن‌ها نسبت به آن حضرت اعمال می‌شد. بارها دیده شد که آن حضرت را - بدون هیچ جرمی جز اینکه بحق صاحب خلافت و امامت بود - با اکراه از دارالهجری یعنی مدینه به سوی فرعون زمان بردند: - یک بار آن حضرت را با پدرش امام باقر علیه‌السلام در ایام بنی‌امیه به شام بردند. - و در زمان بنی‌عباس چند بار آن حضرت ناگزیر به سفر عراق گردید: یک بار در زمان سفاح به حیره، و چندین بار در زمان منصور به حیره و کوفه و بغداد سفر کرد و در نتیجه با چنین سفرهای رنج‌آوری خاطر آن حضرت را می‌آزردند. بهترین ایامی را که شیعه به خود دید، باید در عصر امام صادق علیه‌السلام جستجو کرد، یعنی در فترتی که اواخر دولت امویان به اوایل حکومت عباسیان می‌پیوندد. به عبارت دیگر در زمانی که آن‌ها سرگرم درگیری و کشت و کشتار [صفحه ۳۰۴] یکدیگر بودند و بلاد اسلامی نیز سر به شورش بلند کردند و عباسیان با امویان می‌جنگیدند و می‌خواستند محیط را برای حکومت خود آماده سازند، شیعیان این فرصت را غنیمت شمردند تا از سرچشمه‌ی علم و عرفان امام صادق علیه‌السلام سیراب گردند و به همین جهت از هر سو بار سفر بستند تا شرفیاب محضر او شوند و احکام دین و معارف اسلام را از آن حضرت فراگیرند. از این رو شیعه از این امام در هر علم و فنی روایت دارد، چنانکه کتب شیعه گواه و مؤید همین حقیقت است. روایت از امام صادق علیه‌السلام منحصر به شیعه نیست بلکه سایر فرقه‌ها نیز از آن حضرت روایت دارند و نوشته‌های فریقین در حدیث و رجال گواه همین مطلب است که اهل سنت نیز مانند شیعه از امام صادق علیه‌السلام روایات فراوانی در کتب خود آورده‌اند. ابن‌عقده و شیخ طوسی در کتاب رجال، و محقق حلی در المعبر و دیگران از این روایان آماری ارائه کرده‌اند که مجموعاً به چهار هزار نفر می‌رسند و اکثر اصول اربعمائه از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است و این اصول چهارصدگانه اساس کتب اربعه‌ی حدیث شیعه - یعنی الکافی ثقة الاسلام کلینی [۴۸۸] و من لا یحضره الفقیه شیخ صدوق [۴۸۹] و التهذیب و الاستبصار شیخ طوسی [۴۹۰] - را تشکیل می‌دهد. [صفحه ۳۰۵] باری، شیعیان

در چنین فرصتی که پدید آمد، دست اندر کار نشر حدیث شدند. آن‌ها آشکارا دم از ولای اهل بیت علیهم السلام می‌زدند و شمارشان در بلاد مختلف از صدها هزار نفر تجاوز می‌کرد. وقتی پایه‌های حکومت برای منصور عباسی استوار گشت و او به خلافت دست یافت و از فزونی شمار شیعیان در سرزمین‌های دور و نزدیک آگاه شد و دید که آنان آشکارا و بی‌هیچگونه تقیه و بی‌پرده دوستی و ولای اهل بیت محمد علیهم السلام را بر زبان می‌آورند، عرصه را بر سرچشمه‌ی معارف و امام زمانشان یعنی امام صادق علیه السلام تنگ گرفت، با اینکه می‌دانست به علت کثرت شمار شیعیان و انتشار آنان در بلاد مختلف، ریشه‌کن ساختن آن‌ها دشوار و ناهموار است. از این رو در صدد برآمد اصل و سرچشمه‌ی آن‌ها را بخشکاند تا شاخ و برگ‌هایی که از این ریشه و سرچشمه سیراب می‌گردد، بخشکد. به این جهت بارها آن حضرت را از مدینه به عراق احضار می‌کرد تا از این رهگذر مقام او را از نظر مردم فروهشته سازد، و در موارد متعددی سخنانی را در خطاب به آن حضرت بر زبان می‌راند که خامه و قلم از نگارش آن‌ها شرم می‌کند و از بازگو کردن آن امتناع می‌ورزد. برای منصور کافی به نظر نمی‌رسید که این همه آزارها را بر آن حضرت وارد سازد و اوضاع و شرایط ناخوشی برای او فراهم آورد که عرش خدا را به لرزه در می‌آورد. او به این کار اکتفا نکرد بلکه به دست عامل و کارگزار خود در مدینه غذای آن حضرت را مسموم ساخت و او با سم منصور از دنیا رفت [۴۹۱]. منصور در رفتار فجیعی که نسبت به امام صادق علیه السلام در پیش گرفت - و در نتیجه او را مسموم کرد - به همین مقدار بسنده ننمود، بلکه زمین را از خون پاک علویان سیراب کرد و بر مراتب فجایع خود در بغداد افزود و دست به کشتار جوانان و جوانمردان این شهر زد. شیعیان ناگزیر دوباره [صفحه ۳۰۶] خانه‌نشین شدند و از ترس شمشیر کيفرجوی منصور راه تقیه را پیش گرفتند. منصور پس از جنایتش نسبت به امام صادق علیه السلام دست از آزار و کيفر علویان برداشت و بعد از کشتن امامشان از هیچ یک از آن‌ها در نگذشت [۴۹۲].

چرا مکتب تشیع به نام امام صادق نامگذاری شد

از سؤالاتی که برای انسان مطرح می‌شود یکی این است که چرا مکتب تشیع به نام امام صادق علیه السلام نامیده شد و به مذهب جعفری مشهور گردید با اینکه شیعه معتقد است باید به گفتار تمامی ائمه‌ی معصومین علیهم السلام از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تا امام غایب عجل الله تعالی فرجه الشریف عمل کنیم، زیرا آنان علم و دانش را به طور یکسان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ارث برده‌اند و دانش آنان به گونه‌ای زنجیره‌وار است که پسر از پدر ارث می‌برد بدون اینکه در آن اعمال نظر نماید و در فرا گرفتن و نقل آن‌ها تحریف کند. ولی با این همه چرا شیعه را «جعفری» نامیده و این مذهب را فقط به ایشان نسبت داده‌اند؟ در پاسخ می‌توان گفت فرصتی که برای امام صادق علیه السلام در آشکار ساختن آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد آنها به امانت گذاشته بود پیدا کرد، برای هیچ یک از ائمه‌ی دیگر پیدا نشد و موقعیت‌هایی پیش آمد که زمینه‌ساز پخش معارف و احکام الهی از طریق آن بزرگوار شد که چند مورد را یادآور می‌شویم: ۱. دوران امامت امام صادق علیه السلام متجاوز از سی سال به طول انجامید. گرچه دوران امامت جدش امام زین العابدین و فرزندش امام کاظم و نواده‌اش امام علی نقی علیهم السلام هم طولانی بود و در مجموع بیش از سی سال طول کشید اما موقعیتی که برای امام صادق علیه السلام فراهم آمد، برای [صفحه ۳۰۷] آنان پیش نیامد. ۲. عصر امام صادق علیه السلام عصر شکوفایی دانش، فقه، کلام، مناظره، حدیث و روایت و عصر بدعت‌ها، گمراهی‌ها، آراء و عقیده‌ها و مذهب‌های مختلف بود و این خود فرصت خوب و مناسبی بود که انسان عالم علم خود را ظاهر کند و ریشه‌ی گرایش‌ها و مذهب‌های باطل را بخشکاند و حق را آشکار و حقیقت را منتشر کند. ۳. در زمان امامت امام صادق علیه السلام بنی‌هاشم تا حدودی در آسایش و رفاه بسر می‌بردند، اما در دوران ائمه‌ی دیگر این گونه نبود، بلکه آنان در دوران زندگی خود تحت فشار حکومت‌های وقت بودند و حکام ستمگر مردم را از ملاقات با آن‌ها باز می‌داشتند. هیچ یک از

ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام جز امیرالمؤمنین علیه‌السلام قدرت و حکومت ظاهری را به دست نگرفتند. آن حضرت هم در آن مدت کوتاه حکومت خویش درگیر جنگ‌های داخلی و مبارزه با بدعت‌ها و گمراهی‌ها گردید که راهی جز آن برای حکومت وجود نداشت. گذشته از این در زمان آن حضرت علم و دانش مانند زمان امام صادق علیه‌السلام انتشار نیافته و درگیری بین آراء و مذاهب و مکاتب مختلف به وجود نیامده بود، اما امام صادق علیه‌السلام در عصر دو دولت مروانی و عباسی زندگی می‌کرد و برهه‌ای پیش آمد که از اواخر حکومت مروانیان شروع شد و تا اوایل حکومت عباسیان ادامه داشت. چون امویان و شامیان بر ولید بن یزید شوریدند و او را کشتند، در گوشه و کنار شهرهای اسلامی مردم به پا خاستند و سرانجام ارکان حکومت مروانیان فرو پاشید و منقرض شدند. از طرف دیگر مردم را در اطراف کشورهای اسلامی دعوت به حکومت بنی‌هاشم می‌کردند و همه‌ی این کارها سبب شد که فکر بنی مروان را از اینکه امام صادق علیه‌السلام به پرورش شاگردان و نشر معارف اسلام مشغول است، باز دارد و پس از سقوط بنی مروان، بنی عباس حکومت را به دست گرفتند و تا آنجا که توانستند، زمین را از بنی امیه پاک کردند و آنان را از بین بردند و به تأسیس دولت و حکومت جدید خود پرداختند. البته شکی نیست که [صفحه ۳۰۸] پایه‌گذاری یک سلطنت و استقرار آن نیازمند زمانی نسبتاً طولانی است، از این رو مشغول شدن بنی عباس به تأسیس یک چنین حکومتی به آنها فرصت نمی‌داد که تا مدتی به این فکر بیفتد که متعرض امام صادق علیه‌السلام شوند و برای حضرت ایجاد مزاحمت کنند. امام هم از این فرصت مناسب حداکثر استفاده را برد و به نشر علوم و معارف پرداخت. گرچه سفاح امام صادق علیه‌السلام را فراموش نکرده بود اما از آن حضرت چندان هراسی نداشت، بلکه بیشتر از بنی امیه و بنی مروان می‌ترسید تا اینکه دوران منصور فرا رسید و سلطنت عباسیان مستقر شد و او گاهی بر امام سخت می‌گرفت و گاهی حضرت را به حال خود می‌گذاشت [۴۹۳]. علامه ابن شهر آشوب در احوال امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: مفضل ابن عمر گفت چندین بار منصور تصمیم گرفت امام صادق علیه‌السلام را به قتل برساند، اما هر گاه کسی دنبال حضرت می‌فرستاد که ایشان را بیاورد، به محض اینکه به امام نگاه می‌کرد وحشت او را فرا می‌گرفت و از قتل امام صرف نظر می‌کرد، ولی از رفت و آمد مردم خدمت امام منع می‌کرد، امام را هم نمی‌گذاشت بنشینند و مردم بیایند مسائل خود را سؤال کنند. او هر چه می‌توانست، بر حضرت سخت می‌گرفت به گونه‌ای که موارد زیادی برای بعضی از شیعیان مسئله‌ای درباره‌ی نکاح یا طلاق و... پیش می‌آمد که حکم مسئله‌ی آن را نمی‌دانستند از طرفی به امام هم نمی‌توانستند دسترسی پیدا کنند و در نتیجه مرد از زن خود فاصله می‌گرفت و این گونه مسائل که پیش می‌آمد، زندگی برای شیعیان خیلی سخت و دشوار بود و به زحمت و مشقت می‌افتادند تا اینکه خداوند در دل منصور انداخت که از امام صادق علیه‌السلام چیزی بخواهد که به هیچ کس تا آن وقت چنین هدیه‌ای نداده بود. امام صادق علیه‌السلام چوبی را که مانند عصا از پیامبر یادگار مانده بود و یک ذرع طول داشت، برای وی فرستاد. منصور خیلی خوشحال شد و دستور داد آن را [صفحه ۳۰۹] چهار قسمت کردند و آن‌ها را در چهار جا گذاشت، سپس به امام گفت: در برابر این هدیه‌ی تو پاداشی ندارم جز اینکه آزادت بگذارم تا علم و دانش خود را برای پیروان افشا و ظاهر کنی و متعرض تو و شیعیانت نشوم. از این پس بدون ترس و وحشت در مجلس درس بنشین و برای مردم فتوا بده، ولی با این شرط که در شهری که من هستم، نباشی. امام هم علوم و معارف را در همه جا پخش و منتشر کرد [۴۹۴]. اینها عواملی بودند که سبب شدند علوم امام صادق علیه‌السلام منتشر شود در حالی که برای دیگر ائمه علیهم‌السلام این موقعیت‌ها پیش نیامد و شاهد این مطلب، کتب حدیث و فقه و اخلاق و مناظره و غیر این‌ها از کتب معارف و علمی است که از امام به جا مانده است. گذشته از این، کثرت راویان و روایاتی که از آن حضرت نقل شده دلیلی دیگر بر مدعای ما است. بعضی از نویسندگان تعداد راویان را چهار هزار و یا متجاوز از چهار هزار نفر نوشته‌اند که برای نمونه می‌توان ابن عقده را نام برد. پس وقتی که چهار هزار نفر از ایشان روایت نقل کرده‌اند، تعداد روایات چقدر خواهد بود و اگر یک راوی سی هزار حدیث از امام نقل کند، روایاتی که دیگران نقل کرده‌اند، چه اندازه خواهد بود و علوم و معارفی که به آن بزرگوار نسبت داده شده است، چه مقدار خواهد بود؟ خلاصه علت اینکه مکتب

شیعه را «مذهب جعفری» نامیده‌اند، این است که هم علوم و دانش‌های فراوانی از وی نقل شده و هم بیشتر احادیث و روایاتی که در کتب شیعه آمده از ایشان روایت شده است. علاوه بر علمای شیعه، بزرگان معاصر حضرت از اهل سنت نیز از محضر امام کسب علم کرده و احادیث زیادی شنیده‌اند که می‌توان مالک، ابوحنیفه و... را نام برد. گذشته از این، منتسب شدن شیعه به امام در زمان خود حضرت صورت گرفته و خود ایشان در ضمن وصایای خویش به اصحاب خود فرمود: هر یک [صفحه ۳۱۰] از شما که در دین خود تقوا را رعایت کند و در گفتارش راستگو باشد و اداء امانت کند و با مردم نیک‌رفتار باشد، مردم می‌گویند او جعفری است و من خوشحال می‌شوم و اگر رفتارتان این‌گونه نباشد، مایه‌ی ننگ و عار من خواهد بود و مردم می‌گویند این تربیت جعفر است [۴۹۵]. انتساب شیعه‌ی امامیه به امام صادق علیه‌السلام در عصر خود آن حضرت نیز معروف بود که به عنوان شاهد یک مورد را نقل می‌کنیم: زراره می‌گوید: ابو کدینه‌ی ازدی و محمد بن مسلم ثقفی برای شهادت دادن پیش قاضی‌ای به نام شریک حاضر شدند. قاضی پس از اینکه مدتی به چهره‌ی آن‌ها نگاه کرد، گفت: شما دو نفر جعفری، فاطمی هستید. آن دو گریه کردند. قاضی علت گریه‌ی آن‌ها را سؤال کرد، گفتند: تو ما را به گروهی نسبت دادی که راضی نیستند افرادی مانند ما به خاطر کمی تقوا و ورع از آن‌ها باشیم، و به کسی ما را نسبت دادی که راضی نیست کسانی مانند ما شیعه‌ی او باشند. اگر تفضل کند و ما را به عنوان شیعه‌ی خود بپذیرد، بر ما منت نهاده است... بنابراین شیعه در زمان خود امام صادق علیه‌السلام به این اسم معروف بوده است [۴۹۶].

[صفحه ۳۱۱]

امام صادق و ارتباط با عالم غیب

بی‌تردید ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام که جانشینان پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند و علوم خویش را از او به ارث برده‌اند، دارای خصوصیات و امتیازاتی بوده‌اند که هر کسی مشمول این ویژگی‌ها نمی‌شود و لیاقت و شایستگی آن را پیدا نمی‌کند. از جمله‌ی این موهبت‌ها ارتباط با عالم غیب است که از خصایص امامان به شمار می‌رود و خود دلیل بر امامت آن‌ها است که از عهده‌ی دیگران بر نمی‌آید و فقط پیامبران و ائمه هستند که از این علوم برخوردارند، آن‌گونه که امام صادق علیه‌السلام بارها می‌فرمود: علم ما غابر (راجع به آینده) یا مزبور (نوشته شده) و یا به صورت افتادن در دل‌ها و تأثیر کردن در گوش‌ها است. بی‌تردید جعفر احمر (سرخ) و جعفر ابیض (سفید) و مصحف فاطمه علیها‌السلام در نزد ما است و بی‌شک در پیش ما است جامعه که آنچه مردم بدان محتاج‌اند در آن هست. و هنگامی که از شرح و تفسیر و توضیح این سخنان حضرت سؤال شد، فرمود: اما «غابر» علم به آینده است، و اما «مزبور» علم به گذشته است، و اما «افتادن در دل‌ها» الهام است، و «تأثیر در گوش‌ها» سخن گفتن فرشتگان است که [صفحه ۳۱۲] سخنان را می‌شنویم و خود آنان را نمی‌بینیم، و اما «جفر سرخ» آن ظرفی است که در او اسلحه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و بیرون نخواهد آمد تا قائم ما اهل بیت قیام کند، و اما «جفر سفید» آن ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داوود و کتاب‌های پیشین خدا در آن است، و اما «مصحف فاطمه علیها‌السلام» در او است آنچه پس از این پیش آید و نام هر کسی که تا روز قیامت سلطنت کند، و اما «جامعه» پس از آن طوماری است هفتاد ذرع که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را املا فرموده و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام به دست خود آن را نوشته است. به خدا سوگند تمام آنچه مردم تا روز قیامت بدان نیاز دارند، در آن هست. حتی جریمه‌ی خراش و زدن یک تازیانه و نصف تازیانه نیز در آن معین شده است [۴۹۷]. به هر حال امام صادق علیه‌السلام که خود یکی از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام و جانشین پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است، از این موهبت برخوردار بوده که برای نمونه به چند مورد اشاره می‌کنیم: ۱. شخصی به نام عائذ بن نباته‌ی احمسی می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم و خواستم از ایشان درباره‌ی نماز شب سؤال کنم ولی فراموش کردم، سپس گفتم: سلام بر تو ای پسر رسول خدا! فرمود: آری، به خدا سوگند من فرزند او هستم. کسی که نمازهای واجب یومیه را به جا بیاورد،

درباره‌ی نمازهای دیگر از او سؤال نمی‌شود. و من به همین جواب حضرت اکتفا کردم [و فهمیدم که امام صادق علیه‌السلام از نیت من آگاه بوده است] [۴۹۸]. ۲. صفوان بن یحیی می‌گوید: جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت: آیا می‌دانی علت اینکه شیعه شدیم و معرفت به امام پیدا کردیم، چیست با اینکه مذهب شیعه را نمی‌شناختیم و از تشیع نزد ما سخنی نبود و آنچه مردم در این [صفحه ۳۱۳] باره می‌شناختید از فضایل اهل بیت، ما چیزی نمی‌دانستیم؟ گفتم: علت چیست؟ گفت: یک روز اباجعفر (یعنی منصور دوانیقی) به پدرم محمد بن اشعث گفت: کسی را نزد من بیاور و به من معرفی کن که عاقل و زیرک باشد، چون می‌خواهم او را به مأموریتی بفرستم که بتواند آن را بخوبی انجام دهد. پدرم دایی خود را معرفی کرد. منصور او را احضار کرد و پول زیادی به او داد و گفت: برو به مدینه و با عبدالله بن حسن بن حسن و گروهی از خویشاوندانش از جمله جعفر بن محمد دیدار کن و بگو من مرد غریبی از اهل خراسانم، در آنجا شیعیان و پیروانی دارید که این پول‌ها را برای شما فرستاده‌اند. سپس به هر کدام مبلغی با این شرایط پرداز (یعنی به شرط آنکه در خلوت باشد و تصمیم شورش نباشد تا معلوم شود کدام یک قصد خروج دارند). وقتی پول را گرفتند، بگو من فرستاده‌ی آنها هستم و دوست دارم رسید پول را با خط خودتان بنویسید که با خود ببرم. دایی پدرم پول را گرفت، وارد مدینه شد [و مأموریت خود را انجام داد] و پس از مدتی مراجعت کرد و نزد منصور آمد. پدرم نیز در مجلس منصور بود. منصور گفت: چه خبر داری؟ تمام کسانی را که باید با آنها دیدار می‌کردم، ملاقات کردم و پول‌ها را به آنها پرداختم. این‌ها هم رسید پول‌هایی است که به آنها دادم جز جعفر بن محمد که وقتی آمدم مسجد پیامبر، دیدم مشغول نماز است. پشت سر او نشستم تا نمازش تمام شود و پس از اتمام نماز جریان را به اطلاع او برسانم. وقتی نماز را به پایان برد، رو به من کرد و گفت: «فلانی، از خدا بترس و اهل بیت پیامبر را فریب مده و به منصور نیز بگو از خدا بترس و خاندان پیامبر را فریب مده.» گفتم: «مقصودتان چیست؟» گفت: «پیش‌تر بیا!» و آنگاه تمام جریاناتی را که بین من و تو واقع شده بود، برای من بازگو کرد؛ گویا همیشه با ما همراه بوده و سومین نفری بوده که در مجلس حاضر بوده است. سپس منصور گفت: ای پسر مهاجر، بدان که هیچ اهل بیت پیامبری نیست [صفحه ۳۱۴] مگر کسی که در میان آنان محدثی وجود دارد (محدث یعنی شخصی که ملائکه به او خبر می‌دهند و با وی سخن می‌گویند) و محدث ما امروز جعفر بن محمد است. راوی خبر (یعنی جعفر بن محمد اشعث) می‌گوید: این معجزه‌ی حضرت صادق و اخبار از غیب سبب شد که ما قائل به تشیع شدیم [۴۹۹]. ۳. علی بن ابی‌حمزه می‌گوید: من دوستی داشتم که از کارمندان و نویسندگان حکومت بنی‌امیه بود، از من تقاضا کرد از امام صادق علیه‌السلام برای او اجازه بگیرم که خدمت حضرت شرفیاب شود. اجازه گرفتم. خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید، سلام کرد و نشست، گفت: فدایت شوم! من از کارمندان بنی‌امیه بودم و از این راه اموال فراوانی به دست آوردم و... امام فرمود: اگر بنی‌امیه کسانی چون شما را نداشتند که برای آنان بنویسند و اموال را جمع‌آوری کنند و برای آنان نبرد کنند و در اجتماعشان حاضر شوند، نمی‌توانستند حق ما را از بین ببرند و اگر مردم به آنها کمک نمی‌کردند و تنهایشان می‌گذاشتند، چیزی جز آنچه در دستشان بود، نمی‌یافتند. جوان گفت: جانم به قربانت! آیا برای من راه نجاتی وجود دارد؟ فرمود: اگر بگویم، انجام می‌دهی؟ گفت: آری. فرمود: تمام اموالی را که از این راه به دست آورده‌ای، از میان اموالت بیرون کن و به صاحبانشان برگردان و اموالی را که صاحبان آنها را نمی‌شناسی، صدقه بده، که اگر این کار را بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم. جوان مدتی طولانی سر به زیر افکند و به فکر فرو رفت، سپس سر برداشت و گفت: فدایت شوم! این کار را خواهم کرد. علی بن ابی‌حمزه می‌گوید: جوان با ما به کوفه برگشت و آنچه داشت، حتی لباس‌هایش را، یا به صاحبانش برگرداند یا صدقه داد و چنان دستش از [صفحه ۳۱۵] مال دنیا تهی شد که ما چند نفر برایش لباس خریدیم و برای گذران زندگی به او کمک کردیم. چند ماهی نگذشت که مریض شد و به عیادتش رفتیم. یک روز که نزد او رفتم، در حال احتضار بود. چشمانش را گشود و گفت: ای علی ابن ابی‌حمزه، به خدا سوگند امام صادق علیه‌السلام به وعده‌ی خود وفا کرد. این جمله را گفت و از دنیا رفت. پس از اینکه او را به خاک سپردیم، خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم. تا امام مرا دید،

فرمود: به خدا سوگند به وعده‌ای که به آن جوان داده بودیم، وفا کردیم. عرض کردم: فدایت شوم! او نیز وقتی خواست از دنیا برود، همین مطلب را به من گفت [۵۰۰]. ۴. سدید صیرفی می‌گوید: اموالی از امام صادق علیه‌السلام نزد من بود، خدمت حضرت رسیدم که آن‌ها را پردازم، ولی برای اینکه درستی گفتار مردم را درباره‌ی ایشان امتحان کنم، یک دینار از آن‌ها را نزد خود نگه داشتم و بقیه را به حضرت دادم. فرمود: ای سدید، به ما خیانت کردی و منظور تو از این کار بریدن از ما نیست. عرض کردم: جانم فدایت باد! مقصود چیست؟ فرمود: مقداری از حق ما را برداشتی که ما را آزمایش کنی. گفتم: فدایت شوم! راست گفتی. می‌خواستم به درستی گفتار شیعیان درباره‌ی شما علم پیدا کنم. فرمود: آیا نمی‌دانی ما آنچه را بدان نیاز باشد، می‌دانیم؟ آیا این آیه را نشنیده‌ای که می‌فرماید: «و همه چیز را در [کتاب] آشکار احصاء کرده‌ایم»؟ [۵۰۱] بدان که علم انبیاء در علم ما محفوظ و نزد ما جمع شده و علم ما از علم پیامبران است [۵۰۲]. [صفحه ۳۱۶]

کوشه‌هایی از سیره‌ی امام صادق

اشاره

از آنجا که انسان برای تکمیل تعلیمات خویش و پیمودن راه سعادت نیاز به الگو دارد تا برنامه‌ها و روش او را سرمشق قرار دهد، قرآن کریم در بسیاری از موارد از الگوهای لایق و شایسته‌ای که در این جهان وجود داشته است، نمونه و شاهد می‌آورد. به عنوان مثال در یک جا حضرت ابراهیم را الگو معرفی می‌کند و می‌فرماید: «برای شما تأسی نیکی در زندگی ابراهیم و کسانی که با او بودند، وجود داشت» [۵۰۳] و در مورد دیگر از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به عنوان الگو یاد کرده و فرمود: «برای شما در زندگی رسول خدا سرمشق نیکویی بود، برای آن‌ها که امید به رحمت خداوند و روز رستاخیز دارند و خدا را بسیار یاد می‌کنند» [۵۰۴]. بهترین الگو برای بشر در تمام زندگی، شخص پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و او است که می‌تواند الگو و سرمشقی برای همه‌ی مسلمانان باشد، [صفحه ۳۱۷] همان‌گونه که حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «کافی است که روش پیامبر را سرمشق خویش قرار دهی... از پیامبر پاک و پاکیزه‌ات [صلی الله علیه و آله و سلم] پیروی کن، زیرا راه و رسمش سرمشقی است برای آن کس که بخواهد تأسی جوید، و انتسابی است [عالی] برای کسی که بخواهد منتسب گردد. و محبوب‌ترین بندگان نزد خداوند کسی است که از پیامبر سرمشق گیرد و قدم به جای قدم او گذارد» [۵۰۵] و فرمود: «پیامبر به من فرمان داد که به او اقتدا کنم» [۵۰۶]. از این رو ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را که جانشین آن حضرت هستند و هر یک در زمان خود نمونه‌ی اخلاق و تقوا و فضیلت بودند، باید سرمشق و الگوی خود قرار دهیم و از اوامر و دستورهای آنان پیروی کنیم و روش آنان را دنبال نماییم [۵۰۷]، زیرا سراسر زندگی آنان برای ما درس و هر کاری که انجام می‌دادند برای ما حجت است، چرا که آنان به آنچه امر می‌کردند یا از آن نهی می‌نمودند، خود پایبند بودند و به هیچ کار نیک و معروفی امر نمی‌کردند جز اینکه خود قبل از دیگران بدان عمل می‌نمودند و از هیچ کار زشت و منکری نهی نمی‌کردند مگر اینکه خود از آن دوری می‌گزیدند. حضرت امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: «ای مردم، به خدا سوگند من شما را به هیچ طاعتی وادار نمی‌سازم مگر اینکه پیش از شما خود به آن عمل می‌کنم و شما را از معصیتی [صفحه ۳۱۸] نهی نمی‌کنم مگر اینکه پیش از شما از آن دوری می‌جویم» [۵۰۸]. از این رو در اینجا به طور فشرده به چند مورد از سیره و روش امام صادق علیه‌السلام اشاره می‌کنیم.

عبادت امام صادق

محمد بن زیاد از دی گوید: از مالک بن انس فقیه مدینه شنیدم که می‌گفت: هر وقت خدمت جعفر بن محمد علیه‌السلام

می‌رسیدم... هیچگاه فارغ از یکی از سه کار نبود: یا روزه‌دار بود یا به نماز ایستاده بود و یا مشغول ذکر خدا بود. و آن حضرت از عباد بزرگ و زهاد بزرگوار بود؛ آنان که از خدای عزوجل می‌ترسند. امام بسیار حدیث می‌گفت و خوش مجلس بود و محضری پرفیض داشت. هر گاه که می‌گفت رسول خدا فرموده، رنگش گاهی سبز و گاهی زرد می‌شد، به طوری که آن‌ها که حضرت را می‌شناختند، به علت تغییر رنگ صورت، آن بزرگوار را نمی‌شناختند. من سالی در خدمتش به حج رفتم. چون وقت احرام بر مرکب خود نشست، هر چه خواست لیبک بگوید، نتوانست و نزدیک بود از مرکب به زمین افتد، عرض کردم: پسر پیامبر، لیبک بگو و ناچار باید بگویی. فرمود: ای پسر ابی‌عامر، چگونه جرأت لیبک گفتن داشته باشم در صورتی که می‌ترسم خدای عزوجل در جواب من بگوید لا لیبک و لا سعیدیک؟ [۵۰۹].

عفو و گذشت امام صادق

عفو و اغماض (روح گذشت از تقصیر دیگران و نادیده گرفتن خطایای [صفحه ۳۱۹] آنان) یکی دیگر از مکارم و محاسن اخلاقی اسلامی است، زیرا در زندگی اجتماعی کمتر کسی دیده می‌شود که حقی از او ضایع نشده باشد و دیگران به حریم وی تجاوز نکرده باشند. ادامه‌ی حیات اجتماعی مبتنی بر عفو و گذشت است. چنانچه همه‌ی مردم بخواهند در استیفای حقوق خویش سختگیر باشند و از کوچکترین لغزشی چشم‌پوشی نکنند، زندگی بسیار تلخ خواهد شد و روح صفا و صمیمیت بکلی از جامعه رخت بر خواهد بست و همکاری و همیاری میان آن‌ها غیرممکن خواهد گردید. قرآن در موارد متعددی دستور داده است که مردم این روش پسندیده را برای خود انتخاب کنند و اگر از برادر دینی خود لغزش و اشتباهی دیدند، از او درگذرند [۵۱۰]. در روایات نیز به مسئله‌ی عفو و گذشت توجه زیادی شده است که به عنوان نمونه یک حدیث را یادآور می‌شویم. هنگامی که آیه‌ی «خذ العفو و أمر بالعرف» نازل شد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی معنای آن از جبرئیل سؤال کرد که چگونه با مردم رفتار کند. جبرئیل گفت: نمی‌دانم، باید از عالم (یعنی خداوند تعالی) سؤال کنم. مرتبه‌ی دیگر بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای محمد، خداوند دستور می‌دهد از آن‌ها که به تو ستم روا داشته‌اند، بگذر و به آن‌ها که تو را محروم ساخته‌اند، عطا کن و با آن‌ها که از تو بریده‌اند، ببیوند [۵۱۱]. [صفحه ۳۲۰] امام صادق علیه‌السلام نیز که اسوه‌ی تقوا و اخلاق و از خاندانی است که شیوه و روش آنان عفو و گذشت است [۵۱۲]، اگر کسی به ایشان بدی می‌کرد یا خطایی از او سر می‌زد، با کمال رأفت و مهربانی از وی در می‌گذشت و اشتباه او را نادیده می‌گرفت که برای نمونه دو مورد از نظر تان می‌گذرد: ۱. مردی خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و عرض کرد: من پیش پسر عموی شما بودم، او اسم شما را برد و تا آنجا که توانست، بدگویی کرد و به شما ناسزا گفت. حضرت به کنیز خود فرمود آب برای وضو حاضر کند، سپس وضو گرفت و مشغول نماز شد. آن مرد گفت: من با خود گفتم که حضرت می‌خواهد او را نفرین کند، اما امام پس از اینکه دو رکعت نماز گذاشت، گفت: «ای پروردگار من، این حق من بود که او را بخشیدم و جود و کرم تو از من بیشتر است، او را ببخش و به کیفر اعمالش مجازات مکن» و مرتب برای او دعا می‌کرد و من از این کار حضرت تعجب کردم [۵۱۳]. ۲. مرحوم کلینی از حفص بن عایشه نقل کرده است که حضرت امام صادق علیه‌السلام خدمتگزار خویش را برای انجام کاری فرستاد و او دیر کرد. حضرت به دنبال او رفت و علت تأخیرش را جویا شد. وی را دید که در گوشه‌ای خوابیده است. بر بالینش نشست و آهسته او را باد می‌زد تا از خواب بیدار شد. آنگاه فرمود: به خدا سوگند برای تو نیست که شب و روز بخوابی. شب برای تو و روز برای ما باشد [۵۱۴]. [صفحه ۳۲۱]

در قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم السلام به اصلاح بین مردم اهمیت فوق العاده‌ای داده شده است. قرآن در این باره می‌فرماید: «مؤمنان برادران یکدیگرند، بنابراین میان دو برادر خود صلح برقرار سازید و تقوای الهی پیشه کنید تا مشمول رحمت او شوید» [۵۱۵]. در روایات نیز به عناوین مختلفی مردم به این امر مهم تشویق و ترغیب شده‌اند. در بعضی از روایات به عنوان بهترین صدقه [۵۱۶] و در روایتی دیگر به عنوان بهترین عبادت [۵۱۷] از آن یاد شده است و در روایاتی دیگر دروغ به خاطر این امر را جایز دانسته‌اند [۵۱۸] و کسانی را که بیش از سه روز از یکدیگر قهر [صفحه ۳۲۲] باشند، از اسلام خارج دانسته [۵۱۹] و آن را بیش از سه روز جایز ندانسته‌اند [۵۲۰] و به هر حال تا آنجا در قرآن و روایات از دشمنی و عداوت دو نفر مسلمان مذمت شده است که قرآن مجید رضایت و خشنودی شیطان را در این کار می‌داند و می‌فرماید: «شیطان می‌خواهد در میان شما عداوت و دشمنی ایجاد کند» [۵۲۱]. از این رو یکی از روش‌های امام صادق علیه السلام ایجاد صلح و صفا و محبت بین برادران ایمانی بود و تا حدی این مسئله در نظر ایشان اهمیت داشت که بودجه‌ی مخصوصی برای این کار در نظر گرفت و به مفضل (یکی از یاران خود) فرمود: «هنگامی که بین دو نفر از پیروان ما نزاعی می‌بینی، از مال من غرامت بردار تا با یکدیگر صلح کنند» [۵۲۲]. در حدیث دیگر آمده است که شخصی می‌گوید: من و دامادم درباره‌ی میراثی نزاع می‌کردیم که مفضل به ما رسید. وقتی متوجه شد که دعوا و جدال ما به خاطر چیست، ما را به منزل خود برد و با چهارصد درهم بین ما صلح برقرار کرد. هنگامی که پول را پرداخت، گفت: بدانید این از مال من نبود بلکه امام صادق علیه السلام به من دستور داده است که هرگاه بین دو نفر از شیعیان ما اختلاف و مشاجره‌ای پیش آید، با پول خود حضرت بین آن‌ها صلح و صفا ایجاد کنم [۵۲۳]. [صفحه ۳۲۳]

کمک به مستمندان

از مجموعه‌ی تعالیم اسلامی و سیره‌ی اولیاء علیهم صلوات الله استفاده می‌شود که پس از اداء فرایض، بالاترین وسیله برای تقرب به خداوند متعال کمک به نیازمندان و مستمندان است. امام صادق علیه السلام به سفیان بن عیینه فرمود: «بر تو باد که به خاطر خداوند خیرخواه بندگان او باشی و بدان که هیچگاه خدا را با کاری بهتر از این دیدار نخواهی کرد» [۵۲۴]. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه‌ی شریفه «و جعلنی مبارکاً این ما کنت» که درباره‌ی حضرت عیسی علیه السلام نازل شده است، می‌فرماید: مقصود از «مبارکاً»، «نفاعاً» است یعنی خداوند مرا برای مردم بسیار سودمند قرار داده است [۵۲۵]. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نزدیکترین شما به من در روز قیامت کسانی هستند که در گفتار راستگوتر و در امانتداری استوارتر و در عهد و پیمان باوفاتر و در اخلاق نیکوتر از دیگران بوده و نسبت به مردم نزدیکتر و خدمتگزارتر باشند» [۵۲۶]. امیرمؤمنان علیه السلام به کمیل بن زیاد فرمود: «ای کمیل، خاندان و خویشان خود را وادار کن که روزها در پی کسب فضایل و مکارم باشند و شب‌ها در انجام حوایج مردمی که خوابند بکوشند. سوگند به کسی که تمام صداها را می‌شنود، هر کس سرور و خوشحالی در قلبی ایجاد کند، خداوند به عوض آن برایش لطف و مهربانی می‌آفریند که هرگاه مصیبت و اندوهی به او [صفحه ۳۲۴] رسد، این لطف مانند آب به سوی آن سرازیر می‌شود تا آن مصیبت را از او دور کند همان گونه که ساربان شتر غریب را از گله دور می‌سازد» [۵۲۷]. از این رو اولیای خداوند همواره در خدمت مردم بودند و شخصاً در رفع حوایج آنان اقدام می‌کردند که تنها به ذکر یک مورد از این سیره و روش امام صادق علیه السلام اکتفا می‌کنیم: مرحوم شیخ صدوق از معلی بن خنیس نقل کرده است که شبی حضرت صادق علیه السلام به طرف ظله‌ی بنی ساعده (سایبان بنی ساعده که روز در گرما در آنجا جمع می‌شدند و شب فقرا و غربا در آنجا می‌خوابیدند) حرکت کرد. شب بارانی بود، من نیز دنبال حضرت می‌رفتم که در بین راه چیزی از دست امام افتاد. گفت: خداوند، آنچه را افتاد به من برگردان. من پیش رفتم و سلام کردم. فرمود: معلی، تو هستی؟ عرض کردم: آری فدایت شوم. فرمود: با دست جستجو کن، هرچه پیدا کردی به من بده. پس از اینکه قدری جستجو کردم، چند قرص نان پیدا کردم و به حضرت دادم، سپس کیسه‌ای پر از

نان دیدم که حضرت همراه خود داشت. گفتم: فدایت شوم! اجازه دهید من آن را بیاورم. فرمود: نه، من اولی هستم که این کیسه‌ی نان را به دوش کشم، ولی به تو اجازه می‌دهم که همراه من بیایی. در خدمت حضرت آمدم تا به ظله‌ی بنی‌ساعده رسیدیم. دیدم گروهی از فقرا و بینویان آنجا خوابیده‌اند. حضرت زیر لباس هر کدام یک یا دو قرص نان گذاشت و برگشتیم. من عرض کردم: فدایت شوم! این‌ها حق را می‌شناسند؟ (یعنی از شیعیان شما هستند؟) [صفحه ۳۲۵] فرمود: اگر حق را می‌شناختند، بیش از این به آنان کمک می‌کردیم و نمکی نیز بر نانشان اضافه می‌کردیم [۵۲۸]. [صفحه ۳۲۶]

شهادت امام صادق

چنانکه گذشت، دوران زندگانی امام صادق علیه‌السلام با حکومت ده نفر از مروانیان و دو تن از خلفای عباسی به نام سفاح و منصور مقارن بوده است. منصور دوانیقی خلیفه‌ی ستمگر و ظالم عباسی مأمورانی گماشته بود که همواره مراقب امام صادق علیه‌السلام بودند و آن حضرت را تحت نظر و کنترل شدید داشتند. منصور بارها امام صادق علیه‌السلام را نزد خود می‌آورد (که چند مورد از نظرتان گذشت)، ولی هر بار که تصمیم به کشتن حضرت می‌گرفت در انجام نیت شوم و پلید خویش موفق نمی‌شد. امام سرانجام نتوانست وجود امام را تحمل کند، چرا که بخوبی آگاه بود شهرت و آوازه‌ی آن بزرگوار همه جا زبانزد خاص و عام شده است. از این رو در ماه شوال سال ۱۴۸ هجری ایشان را به وسیله‌ی انگور زهرآلود در سن شصت و پنج سالگی به شهادت رساند و بدن پاک و مطهرش را در کنار قبر پدر بزرگوارش و دیگر ائمه‌ی بقیع به خاک سپردند [۵۲۹]. [صفحه ۳۲۷] وقتی پیکر پاک آن حضرت را روی تابوت گذاشته بودند و جهت دفن به طرف بقیع می‌بردند، ابوهریره‌ی عجلی این اشعار را سرود: به آنان که رفتند امام را روی دوشهایشان حمل کنند، می‌گویم آیا می‌دانید چه بزرگمردی را به سوی خاک می‌برید کوه ثبیر را که چقدر مرتفع و بلند است. اینک مردمانی را می‌بینم که هر یک مشتکی خاک روی بدن مقدسش می‌ریزند، چقدر شایسته است که خاک را بر سر خویش بریزند [۵۳۰]. [صفحه ۳۲۸]

فرزندان امام صادق

از امام صادق علیه‌السلام ده فرزند به جای ماند، هفت پسر به نام‌های موسی (امام کاظم علیه‌السلام)، اسماعیل، عبدالله، محمد دیباج، اسحاق، علی عریضی و عباس، و سه دختر به نام‌های ام‌فروه، اسماء و فاطمه [۵۳۱]. مادر اسماعیل و عبدالله و ام‌فروه، فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب بود و مادر موسی و اسحاق و محمد، ام‌ولد (کنیز)، و مادر عباس و علی و اسماء و فاطمه نیز ام‌ولد بوده است. اسماعیل از همه‌ی برادران خود بزرگتر بود و حضرت صادق علیه‌السلام زیاد او را دوست می‌داشت و بیش از دیگران او را مورد محبت و مهربانی قرار می‌داد، به این جهت گروهی از شیعیان گمان می‌کردند که امام بعد از حضرت صادق علیه‌السلام او خواهد بود و خلافت به وی منتقل خواهد شد. اما اسماعیل در حیات آن حضرت در قریه‌ی عریض (که نام قریه‌ای است در نزدیکی مدینه) از دنیا رفت و مردم جنازه‌اش را روی دوش خود تا مدینه نزد امام صادق [صفحه ۳۲۹] علیه‌السلام آوردند و در قبرستان بقیع به خاک سپردند. امام صادق علیه‌السلام از مرگ او بسیار ناراحت شد و اندوه زیادی آن جناب را فرا گرفت و پای برهنه دنبال تابوت می‌رفت و چند بار دستور داد که جنازه‌اش را قبل از دفن به زمین گذاشتند و هر بار می‌آمد نزدیک جنازه و پارچه را از روی صورت او برمی‌داشت و به وی نگاه می‌کرد و مقصودش از این کار این بود که همه‌ی مردم بدانند اسماعیل از دنیا رفته است تا کسانی که معتقد به حیات اسماعیل و خلافت او بعد از پدرش هستند، از عقیده‌ی خود برگردند و شبهه‌ی آنان در زنده بودن اسماعیل برطرف شود [۵۳۲]. اما هنگامی که اسماعیل از دنیا رفت، حضرت صادق علیه‌السلام به اطراف کفن او نوشت: «اسماعیل یشهد ان لا اله الا الله»، سپس به یکی از شیعیان خود چند درهم داد و به او فرمود که به نیابت فرزندش

اسماعیل حج برود و فرمود: هرگاه تو به نیت او حج بروی، نه سهم ثواب مال تو و یک سهم از آن اسماعیل است [۵۳۳]. اسماعیل که از دنیا رفت، اصحاب امام صادق علیه‌السلام آنان که گمان داشتند پس از امام صادق علیه‌السلام امر امامت و خلافت را اسماعیل عهده‌دار خواهد شد، از این عقیده برگشتند و گروهی اندک که نه از نزدیکان امام صادق علیه‌السلام بودند و نه از کسانی بودند که از آن حضرت روایت نقل کرده‌اند بلکه گروهی از مردمان که از جریان امر باخبر نبودند، گفتند اسماعیل زنده است و امام پس از پدرش او است و به این عقیده باقی ماندند و آنگاه که امام صادق علیه‌السلام از دنیا رفت، گروهی به امامت موسی بن جعفر علیه‌السلام معتقد شدند. دیگران هم دو دسته شدند: عده‌ای گفتند اسماعیل امام بوده و از دنیا رفته، اکنون امامت بعد از او به فرزندش محمد منتقل شده است، چون عقیده داشتند که امامت در نسل پدر او اسماعیل بود و پسرش محمد پس [صفحه ۳۳۰] از مرگ او سزاوارتر است به مقام امامت از برادرش موسی بن جعفر؛ و گروهی دیگر به همان عقیده (که اسماعیل زنده است) باقی ماندند و این دو دسته بسیار اندکند به گونه‌ای که نمی‌توان کسی از آنان را نام برد و این دو فرقه را «اسماعیلیه» [۵۳۴] می‌نامند و آنچه اکنون از این دو گروه معروف است، همان گروه [صفحه ۳۳۱] اول است که می‌گویند امامت پس از اسماعیل در میان فرزندان او است تا روز قیامت. [صفحه ۳۳۲]

گزیده‌ای از سخنان پیشوای ششم

۱. «مؤمن میان دو ترس و هراس قرار دارد: خوف از گناه گذشته که نمی‌داند خدا درباره‌ی آن با او چه خواهد کرد، و خوف از بقیه‌ی عمر که نمی‌داند در آن چه گناهی از او سر خواهد زد و در چه مهلکه‌هایی خواهد افتاد. به همین جهت شب را به روز نمی‌آورد مگر با ترس، و روز را به شب نمی‌رساند مگر با ترس، و چیزی جز همین خوف [از خدا] او را اصلاح نمی‌کند» [۵۳۵].

۲. شخصی به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: وصیت لقمان به فرزندش چه بود؟ فرمود: در آن وصیت مطالب شگفتی بود و شگفت‌تر از همه اینکه به پسرش گفت: از خدای عزوجل چنان بترس که اگر نیکی جن و انس را بیاوری تو را عذاب کند، و به خدا چنان امیدوار باش که اگر گناه جن و انس را بیاوری به تو ترحم کند. [صفحه ۳۳۳] سپس امام صادق علیه‌السلام فرمود: پدرم فرمود: هیچ بنده‌ی مؤمنی نیست جز آنکه در دلش دو نور است: نور خوف و نور رجا که اگر این وزن شود، از آن بیش نباشد و اگر آن وزن شود، از این بیشتر نباشد [۵۳۶]. ۳. «زید شحام می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: به هر کس از مردم که به نظر تو مطیع من هستند و به گفتارم عمل می‌کنند، سلام برسان و من شما را سفارش می‌کنم که نسبت به خدای عزوجل تقوا داشته باشید و در دین خود پارسا باشید و در راه خدا کوشش کنید و راستگو باشید و اداء امانت کنید و سجده‌های طولانی داشته باشید و با همسایه نیکی کنید، زیرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم همین دستورها و آموزش‌ها را آورده است. امانت هر کس که شما را امین شناخته و چیزی را به شما سپرده است، به او برگردانید نیکوکار باشد یا بدکار، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد که سوزن و نخ را به صاحبش پس دهید. با خویشان و اقوام خود احسان کنید و به یکدیگر بیونید و در تشییع جنازه‌ی آنان حاضر شوید و بیمارانشان را عیادت کنید و حقوق آنان را بپردازید، زیرا هر کس از شما که در دینش پارسا باشد و راست گوید و امانت را به صاحبش برگرداند و اخلاقش با مردم خوب باشد، گفته می‌شود این جعفری است، و این مرا شاد می‌کند و از جانب او شادی در [دل من] پدید می‌آید و می‌گویند این روش پسندیده و ادب و تربیت جعفر [بن محمد] است. اما اگر جز این رفتار کنید، گرفتاری و ننگ و عار شما بر من است و گفته می‌شود تعلیم و تربیت جعفر این گونه است. به خدا سوگند پدرم برای من حدیث کرد که مردی از شیعیان علی علیه‌السلام در قبیله‌ای بود [صفحه ۳۳۴] و زینت آن قبیله شمرده می‌شد و امانت‌دارترین و راستگوترین آنان بود و حقوقشان را بهتر مراعات می‌کرد و تمام اهل قبیله سفارش‌ها و وصیت‌ها و امانت‌های خود را نزد او می‌گذاشتند و وقتی از افراد قبیله درباره‌ی او سؤال می‌شد، می‌گفتند چه کسی همانند او است؟ راستی که او امین‌ترین و صادق‌ترین

ما است و در پرداخت امانت و راستگویی از همه‌ی ما بهتر است» [۵۳۷]. ۴. در یکی از وصایای خویش به حمران بن اعین فرمود: «ای حمران، در زندگی خود به کسانی که [از نظر ثروت] از تو پایین‌ترند، نظر کن و به آن‌ها که از نظر امکانات و توانایی مالی از تو بالاترند، نگاه مکن، چرا که [با این تفکر] به آنچه خدا قسمت تو کرده است، راضی خواهی بود و سزاوار این خواهی شد که به این وسیله به بهره‌ی بیشتری از سوی پروردگارت دست یابی. و بدان که عمل و عبادت اندکی که پیوسته بر مبنای یقین انجام شود، ارزش آن نزد خدا بیش از عمل و عبادت زیادی است که بر اساس یقین نباشد. و آگاه باش که هیچ ورع و تقوایی برتر از اجتناب محارم الهی و خودداری از اذیت و آزار و غیبت مؤمنان نیست و هیچ زندگی‌ای گواراتر از خوش اخلاقی و هیچ مالی سودمندتر از قناعت به قدر اندکی که کفایت زندگی انسان کند و هیچ [صفحه ۳۳۵] جهلی مضرتر از عجب و خودپسندی نیست» [۵۳۸]. ۵. عنوان بصری که نزد مالک بن انس می‌رفت، روزی خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و خواست از علوم حضرت نیز بهره‌مند شود. وقتی به محضر حضرت شرفیاب شد، امام به او فرمود: حکومت مرا زیر نظر دارد. گذشته از این من در تمام ساعات شبانه روز دعاها و ذکرهایی دارم که آمدن تو مانع از این کار من می‌شود. تو همانند گذشته نزد مالک برو و از او کسب علم کن. عنوان می‌گوید: از این سخن امام غمگین شدم، وارد مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدم و بر حضرت سلام کردم و برگشتم. روز بعد دوباره به روضه‌ی پیامبر رفتم، دو رکعت نماز خواندم و گفتم: خدایا، خدایا، از تو می‌خواهم که قلب جعفر را نسبت به من مهربان کنی و از دانش او مرا بهره‌مند فرمایی تا آنجا که به راه راست و صراط مستقیم تو هدایت شوم. وقتی که صبرم تمام شد و حوصله‌ام سرآمد و دلم تنگ شد، به قصد زیارت امام صادق علیه‌السلام عازم خانه او شدم. وقتی در خانه را زدم تا اجازه بگیرم، خدمتکار امام بیرون آمد، گفت: حاجت چیست؟ گفتم: می‌خواهم به شریف (امام صادق علیه‌السلام) سلام کنم. خدمتکار گفتم: امام در مصلاهی خود مشغول نماز است. مقابل در خانه‌ی حضرت نشستم. لحظه‌ای نگذشت که خادم آمد و گفت: با خیر و برکت داخل شو! [صفحه ۳۳۶] وارد شدم و سلام کردم. امام جواب سلام مرا داد و فرمود: بنشین! خداوند تو را ببخشد. نشستم. امام پس از اندکی تأمل سر خود را بلند کرد و فرمود: کنیه‌ات چیست؟ گفتم: ابو عبدالله. فرمود: ای اباعبدالله، خدا کنیه‌ات را پایدار بدارد و تو را موفق کند. سؤال تو چیست؟ عنوان می‌گوید: با خود گفتم اگر در این دیدار با امام هیچ چیز نصیب من نشده باشد جز همین سلام کردن و دعای حضرت برای من، خیلی زیاد است. دیگر بار حضرت فرمود: سؤال خود را مطرح کن. عرض کردم: از خدا خواستم قلب شما را نسبت به من مهربان کند و از علم و دانشتان مرا روزی فرماید و امید آن دارم که خدا دعای مرا در این مورد اجابت کند و پذیرا شود. امام علیه‌السلام فرمود: ای اباعبدالله، علم و دانش تنها به یاد گرفتن نیست، بلکه علم نوری است که خداوند تبارک و تعالی آن را در دل هر کس که بخواهد هدایت کند، قرار می‌دهد. بنابراین تو اگر طالب علم و دانش هستی، باید در مرحله‌ی اول حقیقت عبودیت و بندگی خدا را در خود جستجو کنی و علم را با به کار گرفتن شیوه‌های عبودیت طلب کنی و از خدا بخواهی که تو را از نعمت درک و فهم بهره‌مند کند. عنوان بصری پرسید: حقیقت عبودیت و بندگی چیست؟ امام فرمود: حقیقت بندگی سه چیز است: ۱) انسان خود را مالک آنچه خدا به او داده و در اختیار وی گذاشته است نداند، چرا که بردگان مالک چیزی نیستند بلکه همه‌ی اموال را مال خدا می‌دانند و آن گونه که او خواسته و فرمان داده است مصرف می‌کنند؛ ۲) [از نشانه‌های دیگر عبودیت این است که] عبد در مقابل تدبیر خدا هیچ تدبیری نمی‌اندیشد؛ ۳) تمام کارهایی که انجام می‌دهد، خدا به آن امر کرده و آنچه را ترک می‌کند، خدا از آن نهی کرده باشد. [صفحه ۳۳۷] پس هر گاه بنده‌ای به جایی برسد که آنچه را خدا به او داده است ملک خود نداند، برای وی سهل خواهد بود که آن را در راه رضای خدا انفاق کند؛ و آنگاه که بنده‌ای کارهایش را به خدا واگذارد و در برابر تدبیر خدا طرح و نقشه‌ای نداشته باشد، همه‌ی مصیبت‌ها و گرفتاری‌های دنیا برای او گوارا و آسان خواهد بود؛ و هنگامی که تلاش و کوشش بنده‌ای این باشد که اوامر خدا را انجام دهد و نواهی او را ترک گوید، دیگر فرصتی نمی‌یابد که خودنمایی کند و با مردم به نزاع و جدال برخیزد و به دیگران فخر بفروشد. و اگر خداوند این سه خصلت را به بنده‌ای

کرامت فرمود، دنیا و شیطان و مردم همگی در نظر او بی‌اهمیت جلوه می‌کنند و هیچگاه به قصد فزون طلبی مال و فخرفروشی دنبال دنیا نخواهد رفت و عزت و بزرگی را از مردم نخواهد خواست [بلکه عزت را از خدا طلب می‌کند] و عمرش را به بطالت و بیهودگی سپری نخواهد کرد و این نخستین درجه‌ی تقوا است که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «این سرای آخرت را تنها برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده‌ی برتری جوی در زمین و فساد ندارند، و عاقبت نیک برای پرهیزگاران است» [۵۳۹]. عنوان می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: مرا وصیتی بفرمایید. فرمود: تو را به نه چیز سفارش می‌کنم، زیرا این‌ها وصیت من برای کسی است که می‌خواهد به سوی خدا راه پیدا کند و سالک الی الله باشد و از خدا می‌خواهم که تو را در به کار بردن این وصایا موفق بدارد. سه نکته از آن درباره‌ی ورزش و تندرستی، سه نکته درباره‌ی حلم و بردباری و سه نکته‌ی دیگر درباره‌ی علم و دانش است. آن‌ها را خوب یاد بگیر و در این باره سستی موز و کوتاهی مکن. عنوان می‌گوید: قلب خود را آماده کردم تا وصایای امام را از جان و دل [صفحه ۳۳۸] گوش کنم و به کار گیرم. آنگاه امام فرمود: سه نکته‌ای که مربوط به ریاضت نفس می‌باشد عبارت است از: (۱) هیچگاه چیزی را که میل نداری نخور، که این سبب حماقت و بی‌خردی می‌شود؛ (۲) تا گرسنه نشوی چیزی نخور؛ (۳) وقتی چیزی می‌خوری، غذای حلال بخور و نام خدا را بر زبان جاری کن و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد آر که فرمود: هیچ انسانی ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکم او باشد. پس وقتی ناگزیر شدی چیزی بخوری، یک سوم را برای غذا، یک سوم را برای آب و یک سوم را برای تنفس نگه دار. اما سه نکته‌ی راجع به حلم و بردباری عبارت است از: (۱) کسی که به تو بگوید اگر یک کلمه بگویی ده تا خواهی شنید، به او بگو تو اگر ده تا بگویی یک کلام از من نخواهی شنید؛ (۲) به کسی که به تو فحش می‌دهد بگو اگر در آنچه می‌گویی صادق هستی، از خدا می‌خواهم که مرا بیمارزد و اگر دروغ می‌گویی، از خدا مسئلت دارم که تو را ببخشد و بیمارزد؛ (۳) کسی که با فحش تو را تهدید می‌کند، تو با نصیحت و خیرخواهی با او برخورد کن. و اما سه نکته که درباره‌ی علم است عبارتند از: (۱) آنچه را که نمی‌دانی از دانشمندان سؤال کن؛ (۲) بپرهیز از سؤالی که مقصودت اذیت و آزمایش کردن باشد؛ (۳) دوری کن از اینکه کاری را با رأی خود و بدون مشورت انجام دهی و در تمام کارها احتیاط را از دست مده و از فتوا دادن فرار کن آن‌گونه که از شیر درنده فرار می‌کنی و گردن خود را برای مردم پل قرار مده. ای ابا عبدالله، بلند شو و برو که تو را نصیحت کردم و دعا و نیایش مرا به هم مزین، چرا که من خود را نیازمند به دعا و خودسازی می‌بینم. و درود بر کسی که راه هدایت را پیروی کند [۵۴۰]. ۶. بعضی از دوستان و یاران امام صادق علیه‌السلام نامه‌ای را که در آن برخی از مسائل مورد نیاز خود را سؤال کرده بودند، به همراه شخصی به نام عبدالاعلی بن اعین که عازم مدینه بود، خدمت آن بزرگوار فرستادند و در [صفحه ۳۳۹] ضمن آن شخص (عبدالاعلی) خواسته بودند که به طور شفاهی حقوقی را که یک نفر مسلمان بر سایر مسلمانان دارد، بپرسد. عبدالعلی می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم و نامه را خدمت حضرت تسلیم کردم و سؤالاتی که درباره‌ی حقوق برادران دینی داشتم مطرح ساختم، اما برخلاف انتظار، امام صادق علیه‌السلام به همه‌ی سؤال‌ها جواب داد جز درباره‌ی حقوق مسلمان بر برادر مسلمانش. هنگامی که خواستم از مدینه خارج شوم، برای خداحافظی به محضر امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: به سؤال من پاسخ ندادید؟ فرمود: می‌ترسم حقیقت را بگویم و شما عمل نکنید و از دین خدا خارج شوید. آنگاه فرمود: «از جمله‌ی سخت‌ترین تکالیف الهی درباره‌ی بندگان خدا سه چیز است: یکی رعایت عدل و انصاف میان خود و دیگران، به طوری که با برادر مسلمان خود آنچنان رفتار کند که دوست دارد او با وی چنان رفتار نماید؛ دیگر آنکه مال خود را از برادران مسلمان مضایقه نکند و با آن‌ها به مواسات رفتار نماید؛ سوم یاد کردن خدا است در هر حال، و مقصود از یاد کردن خدا این نیست که پیوسته سبحان الله و الحمد لله بگوید، بلکه مقصود این است که اگر با کار حرامی مواجه شد، خدا را در نظر بیاورد و آن کار را انجام ندهد» [۵۴۱].

[۱] صحیح بخاری، ج ۱ ص ۲۷، باب کتابت علم. [۲] به کتاب موسوعه الامام الصادق علیه السلام (جلد ۱ و ۲) مراجعه شود. [۳] ارشاد، ص ۲۸۹. [۴] رجال نجاشی، ج ۱، ص ۱۳۹، شماره‌ی ترجمه ۷۹. [۵] اعلام الوری باعلام الهدی، ص ۲۷۱؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۴، ص ۲۸۳؛ اصول کافی، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۴۷۲، ارشاد مفید، ص ۲۷۱؛ بحار الانوار، چاپ بیروت، ج ۴۷، ص ۱. بعضی نیز ولادت ایشان را سال ۸۰ هجری می‌دانند مانند کشف الغمه، چاپ علمیه قم، ج ۲، ص ۳۶۷؛ اعیان الشیعه، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۶۵۹؛ فصول المهمه، چاپ نجف، ص ۲۲۳. [۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۰؛ نور الابصار شبلنجی، ص ۱۶۰؛ الامام الصادق محمد ابوزهره، ص ۲۷. [۷] الامام الصادق محمد حسین مظفر، چاپ نجف، ج ۲، ص ۱۰۵. [۸] علل الشرایع، چاپ نجف، انتشارات داوری قم، ص ۲۳۴. [۹] معانی الاخبار صدوق، ص ۶۲. «فطحیه» به پیروان عبدالله بن جعفر می‌گویند، زیرا آن‌ها معتقدند که امامت پس از امام صادق علیه السلام به فرزند او عبدالله می‌رسد و عبدالله پس از پدر به جای او نشست و ادعای امامت کرد. علت اینکه به او «افطح» می‌گویند این است که افطح به معنای پهن می‌باشد و چون هر دو پای او پهن بوده به او افطح و به پیروان وی فطحیه گفته‌اند. در این مورد به الفرق بین الفرق (چاپ مصر، ص ۶۲) و فرق الشیعه‌ی نوبختی (چاپ نجف، ص ۷۷ - ۷۸) و الملل و النحل (ج ۱، ص ۱۴۸) با اندک اختلاف مراجعه شود. مرحوم شیخ مفید نیز در این باره می‌فرماید: عبدالله پس از پدر خود ادعای امامت کرد. وی که پس از برادرش اسماعیل از دیگر برادران خود بزرگ‌تر بود، به همین دلیل (بزرگ‌تر بودن) گفت من باید پس از پدرم امام باشم، با اینکه متهم بود از نظر عقیده با امام صادق علیه السلام موافق نبود. برای اطلاع بیشتر در این مورد به ارشاد مفید (چاپ بیروت، ص ۲۸۵) مراجعه فرمایید. [۱۰] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۴۹. برخی گفته‌اند به خاطر درستی گفتار او وی را «صادق» نامیده‌اند که از جمله‌ی آن‌ها است مؤلف کتاب اعیان الشیعه که در جلد ۱ (ص ۶۵۹) می‌نویسد: «لقب بالصادق لصدق حدیثه» و محمد ابوزهره در الامام الصادق (ص ۳۰) می‌گوید: «قد لقب بالصادق لصدق مقاتله» و الشیعه فی التاریخ (ج ۱، ص ۵۷) و نیز صاحب کتاب الامام صادق راند السنه و الشیعه در ص ۱۶ می‌نویسد: «قد لقب بالامام الصادق لصدقه». مرحوم علامه‌ی حلی می‌فرماید: «و کان یخبر بالغیب و لا اخبر بشی الا وقع فلهذا سموه الصادق» (نهج الحق و کشف الصدق، چاپ بیروت، ص ۲۵۷) یعنی چون امام صادق علیه السلام از غیب خبر می‌داد و در گفتار غیبی خود دروغ نمی‌گفت و آنچه می‌فرمود واقع می‌شد، او را صادق نامیده‌اند. [۱۱] ارشاد مفید، چاپ بیروت، ص ۲۶۲. [۱۲] قاسم بن محمد از اصحاب مورد اعتماد امام چهارم علیه السلام و همیشه در خدمت آن حضرت بوده است (اثبات الوصیه مسعودی، چاپ حیدریه، نجف، ص ۱۵۴). او مردی فقیه بود و روایات را به دقت بررسی می‌کرد و آنچه روایت می‌نمود، با قرآن و سنت منطبق بود (الامام الصادق محمد ابوزهره، ص ۲۶). [۱۳] «ان ابابکر ولدنی مرتین» (اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۵۹). [۱۴] «و کانت امی ممن آمنت و اتقت و احسنت و الله یحب المحسنین» (الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۴، ص ۲۸۳؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۲). [۱۵] «یا همام اتق الله و احسن فان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون» (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۹۳). [۱۶] «و کانت من اتقی نساء زمانها» (اثبات الوصیه، ص ۱۷۸). [۱۷] «روت عن علی بن الحسین علیه السلام احادیث منها قوله لها یا ام فروه انی لا دعوا لمذنبی شیعتنا فی الیوم و اللیله ماه مره یعنی الاستغفار لا نا نصبر علی ما نعلم و هم یصبرون علی ما لا یعلمون» (اثبات الوصیه، ص ۱۷۴). [۱۸] رایت ام فروه تطوف بالكعبه علیها کساء متکره فاستلمت الحجر بیدها الیسری فقال لها رجل ممن یطوف یا امه الله اخطات السنه فقالت انا لأغنیاء عن علمک» (اعیان الشیعه ج ۱، ص ۶۵۹). [۱۹] منافره که از رسوم زمان جاهلیت عرب است به این معنا است که دو نفر نزد حاکم یا کاهنی می‌رفتند و هر کدام از آن دو که مدعی بود از نظر حسب و نسب بر دیگری برتری دارد، در صورت مغلوب شدن، می‌بایست آنچه را به عهده گرفته است (طبق قرار قبلی) به طرف پیردازد و یا شهر و دیار خود را ترک کند. [۲۰] بلوغ الارب، ج ۱، ص ۳۰۷. به طوری که یادآور شدیم منافره از آداب جاهلیت است و اسلام با این گونه رسوم و عادات و طرز فکرهای غلط به طور کامل مبارزه می‌کند و امیرمؤمنان

علیه‌السلام در ضمن یکی از خطبه‌های نهج‌البلاغه این روش را مردود می‌شمارد. توضیح اینکه پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و پایان بیعت سقیفه که عباس عموی آن حضرت با ابوسفیان پیشنهاد بیعت با امام را کردند، امام که از سوء نیت ابوسفیان آگاه بود فرمود: «ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاء و عرجوا عن طریق المنافرة و ضعوا تیجان المفاخرة» (نهج البلاغه صبحی صالح، خطبه‌ی ۵) یعنی ای مردم، امواج کوه پیکر فتنه‌ها را به کشتی‌های نجات (علم و اتحاد و ایمان) درهم بکشید و از راه اختلاف و پراکندگی کنار آید و تاج تفاخر و برتری جویی را از سر بنهید. [۲۱] «و ما جعلنا الرؤیا التي اریناک الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة فی القرآن و نخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا» (اسری / ۶۰) یعنی ما آن رؤیایی که به تو نشان دادیم فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره‌ی ملعونه را که در قرآن یادآور شدیم. ما آن‌ها را تخویف (انذار) می‌کنیم اما جز بر طغیان آن‌ها افزوده نمی‌شود (در این مورد به این تفاسیر رجوع شود: تبیان، ج ۶، ص ۴۹۴؛ برهان، ج ۲، ص ۴۲۵ - ۴۲۴؛ غرائب القرآن نیشابوری، ج ۲، ص ۴۵۹؛ تفسیر شبر، ص ۲۸۱؛ نورالثقلین، ج ۳، ص ۱۸۰ - ۱۷۹؛ مجمع البیان، چاپ بیروت، ج ۵، ص ۴۲۴. در مورد شأن نزول این آیه به این کتب مراجعه شود: البدایة و النهایة، ج ۴، جزء ۸، ص ۲۵۹؛ مجمع البیان، چاپ بیروت، ج ۶، ص ۴۲۴؛ تفسیر قرطبی، چاپ بیروت، ج ۵، جزء ۱۰، ص ۲۸۳؛ تفسیر فخر رازی، ج ۲۰، ص ۲۳۷؛ تفسیر صافی، چاپ اسلامی، ج ۱، ص ۹۷۶). [۲۲] «و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجثت من فوق الارض ما لها من قرار» (ابراهیم / ۲۶) یعنی مثل کلمه‌ی خبیثه و ناپاک همانند درخت خبیث و ناپاک و بی‌ریشه است که از روی زمین کنده می‌شود و در برابر طوفان‌ها هر روز به گوشه‌ای می‌افتد و قرار و ثباتی ندارد (در این مورد رجوع شود به تفسیر جوامع الجامع، ص ۲۳۳؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۲، ص ۵۳۸). [۲۳] در این باره به این کتب رجوع شود: النزاع و التخاصم، ص ۳۹؛ تفسیر قرطبی، ج ۵، جزء ۱۰، ص ۲۸۶؛ عمده ابن بطریق، ص ۴۶۹ و ۴۷۳؛ الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۱؛ مستدرک حاکم نیشابوری، ج ۲، ص ۳۵۲؛ نهج الحق و کشف الصدق، ص ۳۱۲؛ تطهیر الجنان در حاشیه صواعق المحرقة، ص ۴۳؛ کنز العمال، ج ۱۴، ص ۸۷؛ حدیث شماره‌ی ۳۸۰۱۳ و ج ۱۱، ص ۱۱۳؛ حدیث شماره‌ی ۳۰۸۳۳؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۸۷؛ صحیح بخاری، ج ۹، ص ۴۷؛ کتاب الفتن؛ الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ج ۴، ص ۷۶۶؛ تطهیر الجنان و اللسان، چاپ مصر، ص ۳۰. [۲۴] الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، چاپ مصر، ص ۱۶۷۸. در نهج البلاغه صبحی صالح (نامه‌ی ۶۴) آمده است: «ما اسلم مسلمکم الا کرها». [۲۵] الاصابة فی تمییز الصحابة، ج ۲، ص ۱۷۹؛ الغدير، ج ۸، ص ۲۷۸؛ الامام علی صوت العدالة الانسانیة، ج ۴، ص ۷۷۱. [۲۶] الاستیعاب فی معرفة الاصحاب، ج ۴، ص ۸۷؛ بهج الصباغة فی شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۶۵۰؛ الغدير، ج ۸، ص ۲۷۸. [۲۷] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، اسد حیدر، ج ۱، ص ۱۲۲. [۲۸] تاریخ یعقوبی، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۳۱۶؛ حیاة الحیوان، ج ۱، ص ۱۰۲. [۲۹] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۲۳. [۳۰] تاریخ الخلفاء، ص ۱۹۹. [۳۱] التاج فی اخلاق الملوک، ص ۱۵۱. [۳۲] مروج الذهب مسعودی، چاپ قاهره، ج ۳، ص ۲۱۷. جهت اطلاع بیشتر درباره‌ی بخل هشام به همین مدرک (ص ۲۲۲) و تاریخ الاسلام سیاسی (چاپ قاهره، ج ۱، ص ۳۳۴) مراجعه شود. [۳۳] تاریخ الاسلام سیاسی، ج ۱، ص ۳۳۲. اینکه بعضی درباره‌ی این گونه افراد تعبیر به سیاستمدار می‌کنند و در تاریخ الخلفاء (ص ۱۹۸) سیوطی می‌نویسد: «کان هشام حازما عاقلا» و ابن‌قتیبه در المعارف (ص ۳۶۵) می‌نویسد: «کان من احزم بنی‌امیه»، ما معتقدیم عقل و سیاست آنان به معنای تزویر و شیطنت است که برای رسیدن به حکومت به هر عمل نامشروع و خلاف اسلام دست زدند. از این رو حضرت علی علیه‌السلام درباره‌ی معاویه (یکی از سیاستمداران بنی‌امیه) فرمود: «و الله ما معاویة با دهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیة الغدر لکنت من ادهی الناس و لکن کل غدره فجرة و کل فجرة کفرة» (نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه‌ی ۱۹۱) یعنی به خدا سوگند معاویه از من سیاستمدارتر نیست، اما او نیرنگ می‌زند و مرتکب انواع گناه می‌شود و اگر نیرنگ ناپسند و ناشایسته نبود، من سیاستمدارترین مردم بودم، ولی هر نیرنگی گناه است و هر گناهی یک نفر کفر است. ابن‌ابی‌الحدید نیز در شرح نهج البلاغه (ج ۱۰، ص ۲۲۷) می‌نویسد: بعضی خیال کردند معاویه از علی علیه‌السلام سیاستمدارتر بوده است، ولی این درست

نیست، زیرا بعضی از سیاستمداران برای رسیدن به هدف خود آنچه مصلحت بدانند انجام می‌دهند و می‌خواهند از هر راهی که شده است به هدف خود برسند، حال آن را موفق شرع باشد یا نباشد. سپس می‌گوید: علی علیه‌السلام سیاستی را که در جنگ برگزیده بود این بود که آنچه مطابق کتاب خدا و سنت باشد به کار ببرد، اما معاویه برخلاف کتاب و سنت عمل می‌کرد و در جنگ برای اینکه پیروز شود تمام حيله‌ها و مکرها را به کار می‌برد و مقید به حلال و حرام نبود. و نیز شخصی از امام باقر علیه‌السلام سؤال کرد: عقل چیست؟ فرمود: عقل چیزی است که به وسیله‌ی آن خدا پرستش شود و بهشت به دست آید. عرض کرد: آنچه معاویه داشت چه بود؟ فرمود: آن نمایش عقل و شبیه آن است ولی عقل نیست و در واقع نیرنگ و شیطنت است (اصول کافی، ج ۱، کتاب عقل و جهل، ص ۱۱، حدیث ۳). [۳۴] الفخری، ص ۱۳۲. [۳۵] «دخلت علی ابی عبدالله علیه‌السلام بعد قتل زید فجعل بیکی و یقول رحم الله زیدا انه للعالم الصدوق» (الغدیر، علامه امینی، چاپ بیروت، ج ۲، ص ۲۲۱). [۳۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۷؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۸، به نقل از شخصیت و قیام زید بن علی، ص ۳۹. [۳۷] «انه کان من علماء آل محمد غضب الله فجاهد اعدائه حتی قتل فی سبيله» (عیون اخبار الرضا، چاپ نجف، ج ۱، ص ۱۹۴؛ الغدیر، ج ۳، ص ۷۰؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۹). [۳۸] الامام زید، ص ۷۰. [۳۹] زید الشهید، ص ۴۹. [۴۰] اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۹. [۴۱] «فان زیدا کان عالما و کان صدوقا» (زید الشهید، ص ۵۴). [۴۲] عمده الطالب، ص ۲۸۶. [۴۳] مقاتل الطالبیین، ص ۸۸؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۸۹؛ زید الشهید، ص ۲۴. [۴۴] «عن ابی الجارود زید بن المنذر قدمت المدینه فجعلت کلما سألت عن زید بن علی قیل لی ذاک حلیف القرآن ذاک اسطوانة المسجد من کثرة صلاته» (اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۸، ریاض العلماء، ج ۲، ص ۳۱۹؛ ریاض السالکین، ص ۸ با اندک تفاوت). [۴۵] «خلوت بالقرآن ثلاث عشره سنه اقرئه و اتدبره» (خطط مقریزی، ج ۲، ص ۴۳۷؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۲۳ با اندک تفاوت). آری، نتیجه‌ی این گونه قرآن خواندن همان است که هر گاه نامی از خدا به میان می‌آید، آنچنان بیهوش می‌شد که عاصم می‌گوید: «زید بن علی را دیدم با اینکه تازه جوان بود اما هنگامی که نام خدا را می‌شنید، طوری بیهوش می‌شد که هر کس او را می‌دید فکر می‌کرد دیگر به هوش نخواهد آمد و از دنیا می‌رود» (خطط مقریزی، ج ۲، ص ۴۳۷). [۴۶] مقاتل الطالبیین، ص ۸۷. [۴۷] خالد بن عبدالله پیش از یوسف بن عمر، استاندار عراق و مردی نیرومند و مقتدر بود و مدت‌ها از طرف هشام استانداری نقاط مختلف را به عهده داشت. نفوذ و اقتدار او دشمنانش را بر ضد وی برانگیخت و از او نزد هشام بدگویی کردند و نظر وی را درباره‌ی خالد منحرف ساختند تا سرانجام هشام او را از پست استانداری عزل نمود و به زندان افکند و به جای او یوسف بن عمر را منصوب کرد. مهمترین اتهام خالد گرایش به بنی‌هاشم بود، به همین جهت اتهامی که برای زید تراشیدند این بود که خالد پول‌هایی از بیت‌المال برداشته و به زید داده است (مختصر تاریخ العرب، ص ۱۵۴). [۴۸] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۲۵. [۴۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۷. [۵۰] جهت اطلاع بیشتر به این کتب مراجعه شود: زید الشهید، ص ۹۷؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۸؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۲۴؛ تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۶؛ ارشاد مفید، ص ۲۶۸؛ اعلام الوری، ص ۲۶۳؛ الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۳۲؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۸۹؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۲۳؛ عمده الطالب، ص ۲۸۶؛ ریاض السالکین، ص ۸؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ۳۱۹ و ۳۲۴ و ۳۴۰ با اندک تفاوت. [۵۱] تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰؛ امالی صدوق، ص ۳۲۱؛ مجلس، ۶۲، حدیث ۳؛ ریاض السالکین، ص ۹؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۲۱؛ نورالابصار، ص ۲۱۶. [۵۲] مرحوم مرقم در این باره که چه مدتی بدن زید روی دار بود می‌نویسد اقوال مختلفی وجود دارد که خلاصه‌ی نظریه‌ها را در شش قول بدین قرار نقل می‌کند: (۱) یک سال و چند ماه، (۲) دو سال، (۳) سه سال، (۴) چهار سال، (۵) پنج سال، (۶) شش سال (زید الشهید، ص ۱۵۵). [۵۳] زید الشهید، ص ۱۵۳؛ الکنی و اللقب، ج ۱، ص ۲۲۱. [۵۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۲۴؛ زید الشهید، ص ۱۵۲؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۸. [۵۵] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۵۷؛ تاریخ الخمیس، ج ۲، ص ۳۲۰؛ الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۴۶؛ ریاض السالکین، ص ۹. [۵۶] زید الشهید، ص ۱۵۶؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۸. [۵۷] زید الشهید، ص ۱۶۲؛ ریاض السالکین، ص ۹.

شخصی به نام جریر بن حازم می‌گوید: «رایت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی المنام متساندا الی جذع زید بن علی و هو یقول للناس هكذا تفعلون بولدی» یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم در حالی که به چوبه‌ی داری که زید را به آن آویخته بودند تکیه داده بود و به مردم می‌فرمود: این گونه با فرزندم رفتار می‌کنید؟ (ریاض العلماء، ج ۲، ص ۳۲۰؛ ریاض السالکین، ص ۹؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۲۲). و نیز از قول کسی که مأمور حفاظت چوبه‌ی دار بود، نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم در حالی که به چوبه‌ی دار تکیه داده بود و می‌فرمود: «هكذا تصنعون بولدی من بعدی؟ یا بنی یا زید قتلوک قتلهم الله صلبوک صلبهم الله» یعنی این گونه با فرزندم رفتار می‌کنید؟ آنگاه فرمود: فرزند عزیزم زید، خدا بکشد آن‌ها را که تو را کشتند و به دار بیاویزد آن‌ها را که تو را به دار آویختند (زید الشهید، ص ۱۵۳؛ تاریخ ابن عساکر، ج ۶، ص ۲۵؛ مقاتل الطالبیین، ص ۹۸؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۲۲). [۵۸] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۴۲۲؛ زید الشهید، ص ۱۶۳. [۵۹] همان مأخذ. [۶۰] النجوم الزاهره، ج ۱، ص ۲۸۱. [۶۱] معجم رجال الحدیث، قم، مدینه العلم، ج ۷، ص ۳۴۵ و ۳۵۶. [۶۲] البته باید توجه داشت که تجلیل و تمجید علمای شیعه از زید هرگز به معنای تأیید فرقه‌ای که به نام او به وجود آمده، نیست. [۶۳] «... لقد استشارنی فی خروجه فقلت له یا عم ان رضیت ان تكون المقتول (المصلوب) بالکناسه فشانک فلما و لی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع داعيته فلم یجبه» (ریاض السالکین، ص ۹؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹۵؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۹؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ۳۲۸ و ۳۴۵ با اندک تفاوت). [۶۴] قاموس الرجال، شیخ محمد تقی تستری، ج ۴، ص ۵۷۰. [۶۵] اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق حسن مصطفوی، ص ۳۶۱. [۶۶] امالی صدوق، مجلس ۸۱، ج ۶؛ قاموس الرجال، ص ۵۷۴. [۶۷] «رحم الله عمی زیدا لو ظفر لو فی انما دعا الی الرضا من آل محمد و انا الرضا» (عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۹؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۸؛ رجال مامقانی، ج ۱، ص ۴۶۹؛ الغدیر، ج ۳، ص ۷۰). [۶۸] اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۸ و ۱۰۹؛ ریاض العلماء، ج ۲، ص ۳۳۴؛ ریاض السالکین، ص ۹؛ اختیار معرفه الرجال، ص ۲۸۵). مرحوم کلینی نیز حدیث مشابهی در این زمینه با سند دیگر در روضه‌ی کافی (ص ۲۶۴، ح ۳۸۱) نقل کرده است. [۶۹] «لیقوم عند ذلک رجل منا اهل البیت فانصروه فانه داع الی الحق فکان الناس یحدثون ان ذلک الرجل هو زید» (شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۳۰۶، خطبه‌ی ۳۹). [۷۰] امالی صدوق، ص ۲۳۶، مجلس ۶۲، حدیث ۳؛ بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۲؛ سیره‌ی پیشوایان، ص ۴۱۰. [۷۱] «ان اخی زید بن علی خارج مقتول و هو علی الحق فالویل لمن خذله و الویل لمن حاربه و الویل لمن یقتله» (اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۱۶). [۷۲] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۷. [۷۳] «رایت زیدا بالكوفه فی دار معاویه بن اسحاق فسلمت علیه ثم قلت جعلت فداک ما اقدمک هذا البلد قال الامر بالمعروف و النهی عن المنکر» (الغارات، ج ۲، ص ۸۶۱). [۷۴] «الحمد لله الذی اکمل لی دینی و الله انی کنت استحیی من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان ارد علیه الحوض غدا و لم آمر فی امته بمعروف و لا انهی عن منکر» (عمده الطالب، ص ۲۴۶؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۱۹). [۷۵] «کان زید بن علی بن الحسین علیهم السلام عین اخوته بعد ابی جعفر علیه السلام و افضلهم و کان عابدا و رعا فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسيف يأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر و يأخذ بثار الحسین علیه السلام» (ارشاد، ص ۲۶۸؛ اعیان الشیعه، ج ۷، ص ۱۰۷؛ سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۷؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۷). [۷۶] معجم رجال الحدیث، ج ۷، ص ۳۴۹؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴۶۹. صاحب معجم می‌گوید: به گفته‌ی سعید بن منصور اعتمادی نیست، چون که توثیق و مدحی درباره‌ی او نرسیده و فاسد المذهب است. مرحوم مامقانی می‌گوید قطعا این خبر دورغ محض است و هیچ شبهه‌ای نیست. [۷۷] مرحوم آیة الله العظمی خوئی در معجم رجال الحدیث (ج ۷، ص ۳۵۱) پس از نقل این حدیث می‌فرماید: این روایت ضعیف است، چون قاسم بن محمد مجهول است و در وثاقت علی بن مغیره بحث است. [۷۸] رجال کشی، ص ۴۱۶. در معجم رجال الحدیث (ج ۷، ص ۳۵۰) درباره‌ی محمد بن جمهور می‌گوید: او ضعیف است و بکار مجهول الحال، بنابراین اعتمادی بر این روایت نیست. در تنقیح المقال (ج ۱، ص ۴۶۹) نیز بعد از نقل این روایت، آن را مردود می‌شمارد. روایات ضعیف دیگری نیز در این باره رسیده است که با دقت در اسناد

آن، بی‌اساس بودن آن احادیث روشن می‌شود که به عنوان نمونه به مدرک فوق و دیگر منابع می‌توان مراجعه کرد. [۷۹] «لیکونن فی هذه الامه رجل يقال له الوليد لهو اشد على هذه الامه من فرعون لقومه» (تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۲؛ مسند احمد حنبل، ج ۱، ص ۱۸). [۸۰] و استفتحو و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید» (ابراهیم / ۱۵ و ۱۶). [۸۱] اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جث ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید (تفسیر قرطبی، ج ۹، ص ۳۵۰) اما چیزی نگذشت که ولید پس از پاره کردن قرآن به بدترین وضعی کشته شد و سرش را بریدند و بر بام قصرش آویزان کردند، سپس از آنجا برداشتند و بر دروازه‌ی شهر آویختند (همان مأخذ). [۸۲] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۷۱. [۸۳] جهت اطلاع بیشتر به مدرک فوق و مقاتل الطالبیین (ص ۱۵۸ - ۱۵۲) رجوع شود. [۸۴] یاقوت حموی می‌نویسد: جوزجان منطقه‌ی وسیعی است از مناطق بلخ در خراسان که بین مرو رود و بلخ واقع شده و مرکز این منطقه «یهودییه» نام دارد (مراصد الاطلاع، ج ۱، ص ۳۵۷؛ معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۲). [۸۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۵. [۸۶] درباره‌ی علت اینکه به مروان حمار معروف شده چند نظر وجود دارد: (۱) در جنگ با کسانی که علیه او به پا خاسته بودند، از پای نمی‌نشست و هنوز عرق لباس او خشک نشده لشکری پس از لشکر دیگر برای جنگ گسیل می‌داشت و در سختی‌ها و ناراحتی‌های جنگ صبر می‌کرد (تاریخ الاسلام السیاسی، ج ۱، ص ۳۳۵). (۲) احتمال دیگر این است که گفته‌اند الاغ در جنگ صبور و بردبار است. به این جهت مثلی در میان عرب‌ها مشهور است که می‌گویند در جنگ فلانی از الاغ هم صاب‌تر است (تاریخ مختصر الدول، پانویس ص ۱۱۹). (۳) برخی گفته‌اند عرب به اول هر صد سال «حمار» می‌گوید و چون حکومت بنی‌امیه نزدیک صد سال طول کشید و آخرین نفر آنان مروان بود، به او لقب مروان حمار دادند (تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۵). ابن عبری می‌گوید چون به آخر هر چیز حمار می‌گویند، به مروان نیز که آخرین خلیفه‌ی اموی است مروان حمار گفته‌اند (تاریخ مختصر الدول، پانویس ص ۱۱۹) «مروان جعدی» نیز به او می‌گویند، چون نسبت وی به مؤدب بن جعد بن درهم می‌رسد که جعد بن درهم، مروان را تعلیم داد (سرح العیون فی شرح رساله ابن زیدون، جمال الدین ابن نباته‌ی مصری، چاپ قاهره، ص ۲۹۳). [۸۷] مآثر الانافه فی معالم الخلافه، ج ۱، ص ۱۶۳. [۸۸] الشیعه و الحاکمون، ص ۱۳۳. در الکامل ابن اثیر (ج ۵، ص ۴۲۴) قتل مروان به گونه‌ی دیگری نقل شده است. [۸۹] «فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین» (انعام / ۴۵). [۹۰] «و ما کان لمؤمن و لا مؤمنه اذا قضی الله و رسوله امر ان یکون لهم الخیره من امرهم و من یعص الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا» (احزاب / ۳۶). [۹۱] چنانکه ابوسفیان سر سلسله‌ی این شجره‌ی خبیثه (بنی‌امیه) وقتی که خلافت به عثمان رسید، گفت: خلافت را چون گوی در دست بنی‌امیه بچرخان (بهج الصباغه، ج ۴، ص ۶۵۰؛ الغدیر، ج ۸، ص ۲۷۸). [۹۲] شیعه در اسلام، ص ۲۴ - ۲۰. [۹۳] الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۲۸. [۹۴] مقاتل الطالبیین، ص ۵۰. [۹۵] البدايه و النهايه، ج ۴، جزء ۸، ص ۷۹. [۹۶] الکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۵ - ۵۰۴. ابن اثیر با گونه‌ی دیگری نقل کرده که چهل نفر به همراه عروه پسر مغیره نزد معاویه آمدند و سخنرانی کردند و از وی خواستند که یزید را به عنوان خلیفه‌ی بعد از خود معرفی کند. معاویه پرسید: پدرت به چه قیمتی دین این‌ها را خرید؟ گفت: به چهار صد دینار. معاویه گفت: معامله‌ی ارزانی بوده است. و گفت: درباره‌ی پیشنهاد شما فکر می‌کنم و خدا هر چه بخواهد همان می‌شود (همان مأخذ). [۹۷] جهت اطلاع بیشتر در این باره رجوع شود به: جمهره خطب العرب، ج ۲، ص ۲۳۷؛ عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۱۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۲۴؛ الکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۸ - ۵۰۳؛ الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۶۵؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۶؛ تاریخ الامم الاسلامیه الدوله الامویه، ج ۲، ص ۱۱۶؛ الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۵۶ - ۲۲۶. [۹۸] الدوله الامویه، ج ۲، ص ۱۱۸. [۹۹] از جمله نامه‌ای است که برای زیاد به ایبه در بصره نوشت (تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۲۰) و نامه‌ای که برای مروان بن حکم فرماندار مدینه فرستاد (مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۷؛ الکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۵۰۳). [۱۰۰] الغدیر، ج ۱۰، ص ۲۵۳. [۱۰۱] معاویه اعلام نمود هر کس در مناقب اهل بیت حدیثی نقل کند، هیچ گونه مصونیتی در جان و مال و عرض خود نخواهد داشت، و دستور داد هر کس در مدح و منقبت سایر صحابه و خلفا حدیثی بیاورد، جایزه‌ی کافی بگیرد و در نتیجه اخبار بسیاری در مناقب صحابه جعل شد، و دستور داد در

همه‌ی بلاد اسلامی در منابر به علی علیه‌السلام ناسزا گفته شود. وی به دستگیری عمال و کارگردانان خود که جمعی از ایشان صحابی بودند، خواص شیعه‌ی علی علیه‌السلام را کشت و سر برخی از آنان به نیزه زده در شهرها گردانیدند و عموم شیعیان را در هر جا بودند، به ناسزا گفتن و بیزاری جستن از علی علیه‌السلام تکلیف می‌کرد و هر که خودداری می‌کرد، به قتل می‌رسید (النصایح الکافیة به نقل از شیعه در اسلام، ص ۲۲). [۱۰۲] شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۳. [۱۰۳] «ستکون فتنه و اختلاف قلنا یا رسول الله فما تا مرنا قال علیکم بالامیر و اصحابه و اشار الی عثمان» (مستدرک حاکم نیشابوری، جزء ۳، ص ۹۹).

[۱۰۴] «عن ابی‌هریره مرفوعا الامناء عندالله ثلاثه انا و جبرئیل و معاویه» (الغدیر، ج ۵، ص ۳۰۶). ناگفته نماند کسان دیگری نیز درباره‌ی فضیلت معاویه حدیث جعل می‌کردند، از جمله‌ی آنان است عبدالرحمن بن ابی‌عمیر صحابی که از رسول خدا نقل کرده که فرمود: «اللهم اجعله هادیا مهدیا». و دیگری جعل کرده که «سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول اللهم علم معاویه الكتاب و الحساب و قه العذاب» (اخبار الدول، ص ۱۲۹. جهت اطلاع بیشتر از احادیث جعلی او رجوع شود به الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۸۰؛ شرح نهج‌البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۶۷؛ الغدیر، ج ۵، ص ۳۰۵ به بعد). [۱۰۵] الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۱۸۰.

[۱۰۶] سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۷۳، ماده‌ی زهر؛ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج ۱، ص ۱۶۲. [۱۰۷] الطبقات الکبری، ج ۲، ص ۳۸۸. [۱۰۸] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۴۳. [۱۰۹] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۹؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۲۰ - ۳۱۹؛ الطبقات الکبری، ج ۵، ص ۲۱۴؛ البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۱۰۶. [۱۱۰] البدایه و النهایه، ج ۹، ص ۳۴۱ و ۳۴۶. [۱۱۱] «لم ار هاشمیا افضل من علی بن الحسین علیه‌السلام» (حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۴۱؛ فصول المهمه‌ی ابن صباغ مالکی، ص ۲۰۳، حدیث ۱).

[۱۱۲] «احبونا حب الاسلام ما زال حبکم لنا حتی صار شینا علینا» (مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۱۶۲). تردیدی نیست که این حدیث ساختگی است، زیرا محبت خاندان پیامبر بالاتر از محبت و علاقه به یک مسلمان است و محبت به یک انسان مجاهد بالاتر از علاقه به یک مسلمان عادی است. بنابراین چگونه می‌شود انسان، دوستی و محبت به خاندان پیامبر علیهم‌السلام را که همه چیز در آن‌ها خلاصه می‌شود با محبت یک انسان عادی یکی بدانند؟ دیگران نیز این گونه احادیث دروغ را به امام سجاد علیه‌السلام نسبت داده‌اند که فرمود: «یا معشر اهل العراق یا معشر اهل الکوفه احبونا حب الاسلام و لا ترفعونا فوق حقنا» یعنی ای مردم، ما را به خاطر اسلام دوست بدارید و بیش از حقمان ما را بالا نبرید (حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۷) و یحیی بن سعید نقل کرده است که «سمعت علی بن الحسین علیه‌السلام و اجتمع علیه ناس فقالوا له ذلك القول فقال لهم احبونا حب الاسلام لله عزوجل فانه ما برح بنا حبکم حتی صار علینا عارا» (حلیه الاولیاء ج ۳، ص ۱۳۶؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۶۲). [۱۱۳] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم، دارالکتب الاسلامیه، ج ۴، ص ۶۳. [۱۱۴] همان مأخذ. [۱۱۵] کھف / ۵۴. [۱۱۶] صحیح بخاری، قاهره، مکتبه عبدالحمید احمد حنفی، ج ۹، ص ۱۰۶؛ اجوبه مسائل جارالله، سید عبدالحسین شرف‌الدین، مطبعه الثانیه، صیدا، الطبعة العرفان، ۱۳۷۳ه ق، ص ۶۹؛ حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۴۳ به نقل از سیره‌ی پیشوایان، ص ۲۸۷ - ۲۸۶. [۱۱۷] برخی از روایاتی که زهری از امام سجاد علیه‌السلام نقل کرده در این کتاب‌ها آمده است: بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۱۵۵؛ احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۵۲؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۸۸ و ۳۱۵؛ حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۴۱؛ تهذیب شیخ طوسی، ج ۴، ص ۱۶۴ (باب علامه اول شهر رمضان و آخره)، حدیث ۳۵ و ص ۱۸۳ (باب فضل صیام یوم الشک). حدیث ۱۲؛ الاستصار، ج ۲، ص ۸۰؛ حدیث ۱۰؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳۰؛ (باب ذم الدنيا و الزهد فیها)، حدیث ۱۱ و ص ۳۱۶ (باب حب الدنيا و الحرص علیها)، حدیث ۸؛ فروع کافی، ج ۴ (باب وجوه الصوم)، ص ۸۳ و ج ۵ (کتاب الجهاد باب الدعاء الی الاسلام قبل القتال)، ص ۳۶. [۱۱۸] «اذا ذکر علی بن الحسین بیکی و یقول زین العابدین» (حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۳۵). [۱۱۹] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۱۵۹. [۱۲۰] یا اهل الکوفه اترونی قاتلکم علی الصلوه و الزکوة و الحج و قد علمت انکم تصلون و تزکون و تحجون و لکنی قاتلکم لا تأمر علیکم و علی رقابکم و قد آتانی الله ذلك و انتم کارهون ألا ان کل مال او دم اصیب فی هذه الفتنه فمطلول و کل شرط شرطه فتحت قدمی

هاتین...» (البداية و النهاية، ج ۸، ص ۱۳۱؛ الغدير، ج ۱۰، ص ۳۲۶). [۱۲۱] الامام على صوت العدالة الانسانية، ج ۴، ص ۷۷۵. [۱۲۲] الكامل ابن اثير، ج ۳، ص ۴۴۴. حسن بصرى با اینکه از دشمنان امير مؤمنان عليه السلام به شمار می‌رفت ولی جنایات‌های معاویه را برمی‌شمرد و محکوم می‌کرد، از جمله می‌گفت: «اربع خصال کن فی معاویه لو لم یکن فیہ منهن الا واحدة لكانت موبقة انتراؤه على هذه الامة بالسفهاء حتى ابتزها امرها بغير مشورة منهم و فیهم بقايا الصحابه و ذوالفضیلة و استخلاف ابنه بعده سکیرا خمیرا یلبس حریر و یضرب بالطنابیر و ادعائه زیادا و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: الولد للفراس و للعاهر الحجر و قتله حجرا و یلاله من حجر و اصحاب حجر قالها مرتین» یعنی چهار خصلت [نکوئیده] در معاویه بود (و به دیگر سخن مرتکب چهار خیانت شد) که هر یک از آنها برای اینکه او را گرفتار عذاب خدا کند کافی است و آن چهار خیانت عبارتند از: (۱) بدون اینکه با مسلمین مشورت کند، به کمک گروهی از سفها و نابخردان بر امت اسلام مسلط شد، با اینکه در میان آنان عده‌ای از اصحاب پیامبر و مردان با فضیلت بودند؛ (۲) فرزند خود [یزید] را که شراب می‌خورد و لباس حریر می‌پوشید و ساز و آواز می‌نواخت و همیشه سرگرم لهو و لعب بود، به عنوان ولیعهد خویش معرفی کرد؛ (۳) با اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود «فرزند از آن شوهر زن است و زناکار باید سنگسار شود» ولی زیاد بن ابیه را که از راه نامشروع متولد شده بود بر خود خواند؛ (۴) چهارمین جنایت او کشتن حجر [بن عدی] بود. سپس حسن بصری دو بار گفت: بدا به حال او (معاویه) به خاطر کشتن حجر و یارانش (الغدير، ج ۱۰، ص ۲۲۵). [۱۲۳] الولد للفراس و للعاهر الحجر». برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶ - ۱۴؛ الكامل ابن اثير، ج ۳، ص ۴۴۵ - ۴۴۱؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۶۵؛ صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۹۹؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص ۴۷۱؛ صحیح ترمذی، ج ۱، ص ۱۵۰ و ج ۲، ص ۳۴؛ سنن نسائی، ج ۲، ص ۱۱۰؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص ۳۱۰؛ سنن بیهقی، ج ۷، ص ۴۱۲ - ۴۰۲ و... (نقل از الغدير، ج ۱۰، ص ۲۲۷ - ۲۱۶). [۱۲۴] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۱؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۵. [۱۲۵] حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۹۳. [۱۲۶] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۰ - ۱۰۹؛ تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۳ با اندک تفاوت. [۱۲۷] تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۴ - ۱۷۳. برای اطلاع بیشتر در این مورد به تاریخ الخلفاء (ص ۱۷۳ به بعد) مراجعه شود. [۱۲۸] تاریخ الخلفاء، ص ۱۷۴؛ عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۴۰. [۱۲۹] تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه‌ی علی جواهر کلام، ص ۷۲۳. [۱۳۰] اصل مثال این است که «لا حاء و لا ساء» و این از ضرب المثل‌های عرب است کنایه از اینکه در آن روز تو هیچ کاری انجام ندادی (مروج الذهب، ج ۳، پانویس ص ۵۰). [۱۳۱] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۰. [۱۳۲] «یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله و لو على انفسکم او الوالدين و الاقربین...» (نساء / ۱۳۵). [۱۳۳] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۰؛ الاصابه، ج ۱، ص ۳۱۴. [۱۳۴] الکمال ابن اثیر، ج ۳، ص ۴۰۲ به بعد. [۱۳۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۲. [۱۳۶] محلی در دوازده میلی دمشق. [۱۳۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۳. تفصیل این جریان در تاریخ طبری (ج ۴، ص ۱۸۸ به بعد) آمده است. [۱۳۸] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۰۵؛ اسدالغابه، ج ۱، ص ۳۸۶. [۱۳۹] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۹۸. [۱۴۰] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۴. [۱۴۱] همان مأخذ و صفحه. [۱۴۲] همان مأخذ و صفحه. [۱۴۳] همان مأخذ و صفحه. [۱۴۴] همان مأخذ و صفحه. [۱۴۵] همان مأخذ و صفحه. [۱۴۶] «اخشئوا فیها و لا تکلمون» (مؤمنون / ۱۰۸). [۱۴۷] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۴. [۱۴۸] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۴؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۰۷. [۱۴۹] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۳. [۱۵۰] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۴. [۱۵۱] تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۲۳. [۱۵۲] مانند کمیل بن زیاد نخعی و قبر غلام امیرالمؤمنین علیه السلام و... [۱۵۳] «انی و جهتی وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین» (انعام / ۷۹). [۱۵۴] «فاینما تولو فثم وجه الله» (بقره / ۱۱۵). [۱۵۵] «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى» (طه / ۵۵). [۱۵۶] البداية و النهاية، ج ۴، ص ۹۹ - ۹۶؛ الكامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۵۷۹؛ شذرات الذهب، ج ۱، ص ۱۰۸. [۱۵۷] چون بحث مفصل درباره‌ی اهمیت حج از دیدگاه آیات و روایات خارج از موضوع است. به طور مختصر به برخی از آیات و روایاتی که در این باره رسیده اشاره می‌کنیم: قرآن مجید در یک جا کعبه و بیت

الحرام را وسیله‌ای برای سامان بخشیدن به کار مردم قرار داده و می‌فرماید: «جعل الله الكعبة البيت الحرام قیاما للناس» (مائده/۹۷) و در موردی از حج تعبیر به دین می‌کند و زیارت در خانه‌ی خدا را بر ذمه‌ی کسانی که تمکن دارند، می‌گذارد: «و الله علی الناس حج البيت من استطاع الیه سبیلا» (آل عمران/۹۷) و در مورد دیگر از همه‌ی مردم دعوت می‌کند تا خانه‌ی خدا را زیارت کنند و به رسول گرامی اسلامی دستور می‌دهد: «و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق» (حج/۲۷). در روایات نیز نسبت به زیارت خانه‌ی خدا سفارش زیادی شده است که چند روایت از نظراتان می‌گذرد: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کسانی را که با وجود قدرت و استطاعت، رفتن به حج را ترک کرده‌اند، کافر می‌داند و به امیرمؤمنان علی علیه‌السلام می‌فرماید: «یا تارک الحج و هو مستطیع کافر...» (من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۲۶). حضرت علی علیه‌السلام در آخرین لحظه‌ی عمر خویش از حج به عنوان شعار مهم اسلام یاد کرده است: «الله الله فی بیت ربکم...» (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ص ۴۲۲). روایاتی نیز رسیده است که اگر مردمی حج را بدون عذر ترک کنند، عذاب خدا بر آن‌ها نازل خواهد شد (رجوع شود به وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۳، حدیث ۱ و ص ۱۴، حدیث ۷ و ص ۱۵، حدیث ۹). همچنین امیرمؤمنان علیه‌السلام درباره‌ی فلسفه‌ی حج فرمود: «و الحج تقویة للدين» یعنی خداوند حج را واجب کرد تا دین تقویت گردد (نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، حکمت ۲۲۴). فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها درباره‌ی فلسفه‌ی حج فرمود: «و الحج تسلیة للدين» (بلاغات النساء، ص ۱۶) و در احتجاج طبرسی (ج ۱، ص ۱۳۴) آمده است که فرمود: «و الحج تشییدا للدين». امام صادق علیه‌السلام حج را وسیله‌ی بقا و دوام دین می‌داند و می‌فرماید: «لا یزال الدین قائما ما قامت الکعبة» یعنی تا زمانی که کعبه سرپا باشد، دین باقی می‌ماند (علل الشرایع، ص ۳۹۶؛ وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۱۴؛ فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۱، حدیث ۴). در برخی از روایات یکی از علایم و نشانه‌های افراد مسلمان حج خانه‌ی خدا معرفی شده است، چنانکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «پس از شهادت به وحدانیت پروردگار حج علامت اسلام است» (سنن نسائی، ج ۸، ص ۱۰۱ - ۹۸). در حدیث دیگری حج وسیله‌ی رفتن به بهشت و دوری از جهنم قلمداد شده است، چنانکه شخصی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: دلنی علی عمل یدخلنی الجنة و یجبنی من النار قال تعبد الله عزوجل لا تشرك به شیئا و تقیم الصلوة و تؤدی الزکوة و تحج البيت و تصوم رمضان» یعنی مرا به کاری راهنمایی کن که [به وسیله‌ی آن] وارد بهشت شوم و از عذاب دوزخ در امان بمانم. فرمود: خدای عزوجل را عبادت کن، برای او شریک قائل نباش، نماز را به پا دار، زکات مال خویش را پرداز، حج خانه‌ی خدا را انجام ده و ماه رمضان را روزه بگیر [تا وارد بهشت شوی] (مسند احمد، ج ۳، ص ۴۷۲. نظیر این حدیث در همان مدرک ص ۴۷۳ و ج ۵، ص ۲۶۲ نیز آمده است). و نیز در حدیثی حج وسیله‌ی آموزش گناهان به شمار رفته است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من حج الله فلم یرفث و لم یفسق رجع کیوم ولدته امه» یعنی کسی که برای خدا حج برود و آمیزش جنسی با زنان و گناه را در آنجا ترک کند، مانند روزی که از مادر متولد شده است از حج برمی‌گردد (صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۳۳). نظیر این حدیث در سنن ابن ماجه (ج ۲، ص ۹۶۴) و سنن ترمذی (ج ۳، ص ۱۷۸، حدیث ۸۱۱) هم نقل شده است. در نهج البلاغه‌ی صبحی صالح (خطبه‌ی ۱۱۰) نیز آمده است: «و حج البيت و اعتماره فانهما ینفیان الفقر و یرخصان الذنب» یعنی حج و عمره‌ی خانه‌ی خدا نابود کننده‌ی فقر و شستشو کننده‌ی گناه است. به هر حال آنجا درباره‌ی حج تأکید شده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «لو عطل الناس الحج لوجب علی الامام ان یجبرهم علی الحج ان شأوو و ان ابوا فان هذا البيت انما وضع للحج» یعنی اگر مردم برای رفتن به حج سهل‌انگاری کنند و بخواهند آن را تعطیل نمایند، حاکم مسلمین وظیفه دارد آن‌ها را وادار کند بروند خانه‌ی خدا را زیارت کنند، بخواهند یا نخواهند، زیرا کعبه برای این قرار داده شده است که مردم آن را زیارت کنند (وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۶۱۵؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۱۸، حدیث ۶۵؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۵۹؛ فروع کافی، ج ۴، ص ۲۷۲). روایاتی نیز رسیده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است نباید از رفتن به حج کوتاهی کرد بلکه باید در این باره شتاب کرد، چنانکه فرمود: «من اراد الحج فلیتعجل فانه قد

بیماری‌های مریض و تفضل الضالّة و تعرض الحاجة» یعنی کسی که می‌خواهد به حج برود، شتاب کند، زیرا انسان مریض می‌شود یا گمشده‌اش را گم می‌کند و یا نیازی پیش می‌آید که تمکن مالی از او گرفته شود (سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۹۶۲، کتاب المناسک). در سنن ابی‌داود نیز آمده است: «من اراد الحج فليتعجل» (ج ۲، ص ۱۴۱، حدیث ۱۷۳۲). در مستدرک الوسائل (ج ۱، ص ۴۷۱)، سنن نسائی (ج ۵، ص ۱۱۰ و ۱۱۱) و... نیز روایاتی درباره‌ی اهمیت سفر حج و وجوب آن آمده است، ولی باین همه بنی‌امیه تمام این آیات و روایات را نادیده گرفته بودند و مردم را از زیارت خانه‌ی خدا بازمی‌داشتند که این خود یکی از علل سقوط آنان شد.

[۱۵۸] «ان رسول الله قال: لا تشد الرحال الا الى ثلاثة مساجد مسجد الحرام و مسجدی هذا و مسجد الاقصی و هو يقوم لكم مقام المسجد الحرام» (تاریخ یعقوبی، ابن‌واضح، تعلیق سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، المطبعة الحیدریه، ۱۳۴۸ هـ ق، ج ۳، ص ۸).

[۱۵۹] صحیح مسلم، قاهره، مکتبه محمد علی صبیح، ج ۴ (کتاب الحج)، ص ۱۲۶؛ سنن ابی‌داود، تصحیح و تعلیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، داراحیاء التراث العربی، کتاب الحج، ص ۲۱۶؛ سنن نسائی، بشرح سیوطی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۲، ص ۳۷ و ۳۸. [۱۶۰] تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۸؛ تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۱۸۳. [۱۶۱] هر چند سند اصل حدیث نیز جای حرف دارد! [۱۶۲] سیره‌ی پیشوایان، مهدی پیشوائی، ص ۲۸۵ و ۲۸۶. [۱۶۳] «و اذ جعلنا البيت مثابة للناس و امانا» (بقره/۱۲۵).

[۱۶۴] و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا» (بقره/۱۲۶). [۱۶۵] «و من دخله كان آمنا» (آل عمران/۹۷). [۱۶۶] «و هذا البلد الامین» (تین/۳). [۱۶۷] ناگفته نماند به خاطر اینکه احترام خانه‌ی کعبه مورد سوء استفاده قرار نگیرد و حق مظلومی پایمال نگردد، دستور داده شده است که اگر افراد جنایتکار و مجرمی به آنجا پناهنده شوند تا به این بهانه آن‌ها را مجازات نکنند، باید آن‌ها را از نظر غذا و آب در مضیقه قرار دهند تا مجبور شوند خانه‌ی خدا را ترک کنند و به کیفر خود برسند و از آمدن آن‌ها به بازار باید جلوگیری کنند و کسی با آن‌ها معامله نکند و همسخن نشود (فروع کافی، ج ۴، ص ۲۲۷-۲۲۶). [۱۶۸] «حتى ان الرجل منهم كان یری قاتل اخیه و ابيه و لا- یطلبه بشاره فیه» (بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب، چاپ مصر، ج ۱، ص ۲۲۹). [۱۶۹] جامع احادیث الشیعه، ج ۱۰، ص ۱۲۸. [۱۷۰] «النظر الى الكعبة عبادة» (فروع کافی، ج ۴، ص ۲۴۰). احادیث دیگری نیز در این باره رسیده است که برای مطالعه‌ی آن‌ها می‌توان به همین مدرک مراجعه کرد. [۱۷۱] «لن يعمل ابن آدم عملا اعظم عند الله تعالى من رجل قتل نیا او اماما او هدم الكعبة التي جعلها الله عزوجل قبله لعباده» (سفینه البحار، ج ۲، ص ۴۸۱). [۱۷۲] تاریخ تمدن اسلام، ص ۶۵؛ بلوغ الارب، ج ۱، ص ۲۳۳. [۱۷۳] «یا رسول الله ما تقول فی الغنیمه قال لله خمسها و اربعه اخماس للجیش قلت فما احد اولی به من احد قال لا» (سنن بیهقی، ج ۶، ص ۳۲۴). [۱۷۴] «ان الله قد فرض علیکم صدقه اموالکم تؤخذ من اغنیائکم فترد فی فقرائکم» (الاموال ابی‌عبید قاسم بن سلام، ص ۷۸۳، حدیث ۱۹۰۷). [۱۷۵] «و انظر الى ما اجتمع عندك من مال الله فاصرفه الى من قبلك من ذوی العیال و المجاعة مصیبا به مواضع الفاقة و الخلات و ما فضل عن ذلك فاحمله الینا لنقسمه فیمن قبلنا» (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، نامه‌ی ۶۷). [۱۷۶] «ادقوا اقلامکم و قاربوا بین سطورکم و احذفوا عنی فضولکم و اقصد المعانی و ایاکم و الاکتار فان اموال المسلمین لا تحتمل الاضرار» (نهج السعادة فی مستدرک نهج البلاغه، ج ۴، ص ۳۰؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۰۵؛ خصال صدوق، چاپ جامعه‌ی مدرسین، ج ۱، ص ۳۱۰، باب الخمسه، حدیث ۸۵). [۱۷۷] مناقب ابن‌شهر آشوب، ج ۲، ص ۱۱۰. [۱۷۸] ولید بن عبدالملک در سال ۸۷ هجری شروع به ساختن مسجد شام و مسجد الرسول در مدینه کرد و اموال زیادی برای این کار در نظر گرفت و عمر بن عبدالعزیز عهده‌دار این کار شد (مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۶). [۱۷۹] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۱۳. [۱۸۰] «یخضمون مال الله خضمه الابل نبتة الربیع» (نهج البلاغه، خطبه‌ی ۳). [۱۸۱] عمر بن عبدالعزیز در زمان سلیمان بن عبدالملک (برادر ولید) به خلافت رسید و دو سال و پنج ماه و پنج روز حکومت کرد. در زمان او تا حدودی مردم از ظلم و ستم خلفای پیشین راحت بودند. از کارهای مثبتی که او انجام داد رد فدک به اهل بیت پیامبر و برداشتن سب و لعن حضرت علی علیه‌السلام بود. [۱۸۲] اخبار الدول، ص ۱۴۰. [۱۸۳] عقد الفرید، ج ۵، ص ۱۷۶. [۱۸۴] و بین التراقی و اللهاه حراره ما تظمن و ما

تسوغ فیتربدا. [۱۸۵] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۱۲۱؛ تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۴۷ و ۹۸۷؛ تاریخ الاسلام سیاسی، ج ۱، ص ۳۳۱.

[۱۸۶] تاریخ تمدن اسلام، ص ۶۸. [۱۸۷] همان مأخذ، ص ۶۹. [۱۸۸] همان مأخذ و صفحه. [۱۸۹] الکامل، ج ۵، ص ۱۲۰. [۱۹۰] تاریخ آداب اللغه العربیه، ج ۱، ص ۲۳۹. [۱۹۱] البدايه و النهايه، ج ۵، جزء ۱۰، ص ۲. جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام (ص ۹۹۵) و نیز مؤلف اخبار الدول (ص ۱۴۲) می‌نویسند که اگر بعضی از نزدیکان خلیفه مانع این کار نشده بودند، ولید رسوایی عظیمی به بار می‌آورد. [۱۹۲] التاج فی اخلاق الملوك، چاپ قاهره، ص ۱۵۱. [۱۹۳] التاج فی اخلاق الملوك، چاپ قاهره، ص ۱۵۱. [۱۹۴] همان مأخذ، ص ۱۵۲. [۱۹۵] همان مأخذ، ص ۳۲. [۱۹۶] تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۹۷. [۱۹۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲۵. [۱۹۸] البدايه و النهايه، ج ۱۰، ص ۲۹. [۱۹۹] تاریخ تمدن اسلام، ص ۸۹۸. [۲۰۰] اغانی، ج ۹، ص ۱۳۰. برای اطلاع بیشتر در این مورد به همین مدرک (ص ۲۷۴) مراجعه شود. [۲۰۱] تاریخ تمدن اسلام، ص ۱۰۱۳. [۲۰۲] الکامل، ج ۵، ص ۳۹۹؛ تاریخ تمدن اسلام، ص ۹۰۰. [۲۰۳] حطیئه‌ی شاعر نامش جرویل بن اوس بن مالک است و چون قد او کوتاه و نزدیک به زمین بود، به حطیئه ملقب شده است. او از بزرگان شعرا و فصحای آنان بود. انسان پست و شری بود تا آنجا که هرگاه یکی از قبایل عرب ناراحت می‌شدند او را به قبیله‌ی دیگری نسبت می‌دادند. در جاهلیت اسلام را درک کرده اسلام آورد و سپس مرتد شد. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به جمهره خطب العرب و فوات الوفيات، محمد بن شاکر احمد الکتبی، مطبعة السعادة بمصر، ج ۱، ص ۱۹۲.

[۲۰۴] تاریخ تمدن اسلام، ج ۵، ص ۱۰۱۱ - ۱۰۱۰. [۲۰۵] به این جهت فرزند او یزید اشعاری سروده است که ابن خلکان می‌گوید آن اشعار را دیدم و خواندم و از بس عجیب بود آن را حفظ کردم (تاریخ تمدن اسلام، ص ۵۲۴). [۲۰۶] واقتمم سوق الثناء و لم تکن سوق الثناء تقام فی الاسواق فکانما جعل الاله الیکم قبض النفوس و قسمة الارزاق (تاریخ آداب اللغه العربیه، جرجی زیدان، ج ۱، ص ۲۶۱). [۲۰۷] ابی امیه لا اری لکم شبها اذا ما التفت الشیع (همان مأخذ و صفحه). [۲۰۸] کریم قریش حین ینسب و الذی اقرت له بالملک کهلا و امردا. [۲۰۹] تاریخ آداب اللغه العربیه، ج ۱، ص ۲۳۰. [۲۱۰] «هذا مال الله اعطيه من شئت و امنعه من شئت» (الغدیر، ج ۸، ص ۲۵۸). [۲۱۱] الدین مخترم و الحق مهتضم و فیئ آل رسول الله تقسم. [۲۱۲] اصل الشیعه و اصولها، ص ۱۲۴.

[۲۱۳] الغدیر، ج ۲، ص ۱۹۵. [۲۱۴] همان مأخذ، ص ۱۸۰. [۲۱۵] «لا تزال مؤیدا بروح القدس مادمت تقول فینا» (همان مأخذ، ص ۱۸۷). [۲۱۶] حسان بن ثابت از شعرای غدیر در قرن اول است و هنگامی که شعر معروف خود (ینادیهم یوم الغدیر نبیهم...) را خواند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «لا تزال یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک» یعنی ای حسان، مادامی که به زبان خود ما را یاری می‌کنی، مؤید به روح القدس هستی (الغدیر، ج ۲، ص ۳۷). دنباله‌ی شعر حسان در صفحه‌ی ۳۴ همین مدرک آمده است. [۲۱۷] الغدیر، ج ۲، ص ۱۸۸ - ۱۸۷. [۲۱۸] تاریخ تمدن اسلام، ص ۹۵۹. [۲۱۹] همان مأخذ، ص ۶۳. [۲۲۰] الغدیر، ج ۸، ص ۲۹۳. [۲۲۱] تاریخ تمدن اسلام، ص ۲۲۷. [۲۲۲] تفصیل این جریان در الغدیر (ج ۸، ص ۲۲۹) آمده است: هنگامی که عثمان ابوذری را تبعید کرد، دستور داد کسی حق ندارد با او صحبت کند و بدرقه‌اش نماید. مروان بن حکم که عهده‌دار ابلاغ این مأموریت از طرف عثمان شده بود، بیرون آمد و مأموریت خود را ابلاغ کرد. آنان نیز از او پشتیبانی و حمایت کردند و کسی با ابوذری سخن نگفت و او را بدرقه نکرد، اما علی بن ابی طالب علیه السلام و عقیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار آمدند و با او خداحافظی کردند. از جمله کسانی که با اباذر سخن گفتند، امام حسن مجتبی علیه السلام بود. مروان که متوجه شد، اعتراض کرد و گفت: مگر نمی‌دانی عثمان دستور داده است کسی با اباذر سخن نگوید؟ امیر مؤمنان علیه السلام به مروان حمله کرد و تازیانه‌ای بین دو گوش مرکب او زد و فرمود: از اینجا دور شو! خدا تو را در آتش جای دهد. به تو چه مربوط است؟ مروان نیز با ناراحتی رفت و به عثمان خبر داد ولی امیر مؤمنان علیه السلام با ابوذری خداحافظی کرد (الغدیر، ج ۸، ص ۳۰۱) و ضمن سخنانی به او فرمود: «یا اباذر انک غضبت لله فارح من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتهم علی دینک...» یعنی ای اباذر، تو به خاطر خدا غضب کردی، پس به همان کس که برای او غضب نمودی امیدوار باش. این مردم بر تو از دنیایشان ترسیدند و تو بر

آن‌ها از دینت ترسیدی (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۳۰). سپس عقیل و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمار که به همراه امیرمؤمنان علیه السلام بودند، با ابوذر صحبت کردند. او هم گریست و سخنانی گفت که برای اطلاع بیشتر می‌توان به الغدیر (ج ۸، ص ۳۰۲ - ۳۰۱) مراجعه کرد. [۲۲۳] اصل الشیعه و اصولها، ص ۱۱۶. [۲۲۴] اخبار الدول، ص ۱۲۹. [۲۲۵] تاریخ تمدن اسلام، ص ۹۷۳. [۲۲۶] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۰۲. [۲۲۷] تاریخ تمدن اسلام، ص ۹۷۴ - ۹۷۳. در اخبار الدول (ص ۱۴۲) تعداد شتران ششصد نفر نوشته شده است. [۲۲۸] تاریخ تمدن اسلام، ص ۱۰۲۷. [۲۲۹] همان مأخذ، ص ۹۷۶. [۲۳۰] همان مأخذ، ص ۲۳۶. [۲۳۱] «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم» (حجرات ۱۳/). و در اشعاری که به امیرمؤمنان علیه السلام نسبت می‌دهند آمده است: الناس من جهة التمثال اکفاء ابوهم آدم و الام حواء فان یکن لهم من اصلهم حسب یفاخرون به فاطین و الماء مردم از نظر هیکل مثل یکدیگرند. پدر آنان آدم و مادرشان حواست. اگر مرد م زن دنیا را از نظر نژاد شرافتی دارند و از نظر حسب خود به آن می‌بالند، اصل آنان آب و گل است (نطفه هم از آب و خاک به عمل می‌آید). (دیوان منسوب به حضرت امیر علیه السلام و تفسیر قرطبی، ج ۱۶، ص ۳۴۳). [۲۳۲] «الناس کاسنان المشط سواء» (من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۲۷۲). [۲۳۳] «یا ایها الناس الا ان ربکم واحد و ان اباکم واحد الا لا فصل لعربی علی عجمی و لا لعجمی علی عربی و لا لاسود علی الاحمر و لا لاحمر علی الاسود الا بالتقوی الا هل بلغت قالوا نعم قال لیلغ الشاهد الغائب» (تفسیر قرطبی، ج ۱۶، ص ۳۴۲؛ الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۸). [۲۳۴] «یا ایها الناس ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة و تعاضمها بآبائها فالناس رجلان بر تقی کریم علی الله و فاجر شقی هین علی الله و الناس بنو آدم و خلق الله آدم من تراب ثم قال: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم ان الله علیم خبیر» (سنن ترمذی، ج ۵، ص ۳۸۹؛ سنن ابی داود، ج ۴، ص ۳۳۱ با اندک تفاوت؛ تفسیر صافی، ج ۲، ص ۵۹۱، چاپ اسلامیة، ۱۳۹۳ قمری). [۲۳۵] «ان الله لا ینظر الی احسابکم و لا الی انسابکم و لا الی اموالکم و لکن ینظر الی قلوبکم» (تفسیر قرطبی، ج ۱۶، ص ۳۴۲). [۲۳۶] «بعثت الی الاحمر و الاسود» (مجموعه‌ی رسائل جاحظ، رساله‌ی فخر السودان علی البیضان، ص ۷۱). [۲۳۷] سنن بیهقی، ج ۶، ص ۳۴۹. نظیر این داستان نیز درباره‌ی امیرمؤمنان علیه السلام بین یک نفر آزاد و یک نفر برده در هنگام عطا و بخشش، در روضه‌ی کافی (چاپ اسلامیة، ص ۶۹، حدیث ۲۶) نقل شده است. [۲۳۸] «و اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون و ان یکن لهم الحق یأتوا الیه مدعین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم و رسوله بل اولئک هم الظالمون» (نور / ۵۰-۴۸). [۲۳۹] تعصب جاهلیت عرب دو گونه بود. برخی از قبیله و عشیره‌ی خود طرفداری می‌کردند و با تیره‌های دیگر در نبرد بودند، مانند دو قبیله‌ی اوس و خزرج که از قبایل بزرگ و معروف مدینه بودند و نسبت به یکدیگر کینه و دشمنی سختی داشتند و سالیان دراز با هم در جنگ و ستیز بودند تا اینکه به برکت اسلام با یکدیگر متحد شدند و کینه‌های آنان از میان رفت. مولوی در مثنوی (دفتر دوم) در این باره می‌گوید: دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت یک ز دیگر جان خون آشام داشت کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی محو شد در نور اسلام و صفا اولاً اخوان شدند آن دشمنان همچو اعداد غنم در بوستان وز دم المؤمنون اخوه به پند در شکستند و تن واحد شدند خلاصه از آنجا که عرب پیش از اسلام به قبایل و عشایر بسیار منقسم می‌شد و پیوسته میان آنان اختلاف بود، تا حدی تعصب قبیله‌ای در بین آنان زیاد بود. مبرد در الکامل (ج ۱ ص ۱۹۸) می‌نویسد: جوانی از قبیله‌ی «ازد» اطراف خانه‌ی کعبه طواف می‌کرد و هنگام دعا تنها پدر خویش را دعا می‌کرد. وقتی علت این کار از او سؤال کردند که چرا از مادرت نامی نمی‌بری، گفت: مادر من از قبیله‌ی تمیم است، از این رو به او دعا نمی‌کنم (ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۰). نوع دیگر تعصب عربی که بر تعصبات جاهلی افزوده شد عبارت بود از تعصب عربی در مقابل ملل دیگر، و به دیگر سخن عصبیت ملی و ضدیت با نژاد غیرعرب، که در صفحات آینده در این باره بحث می‌کنیم. [۲۴۰] تاریخ تمدن اسلام، ص ۶۹۳. [۲۴۱] همان مأخذ، ص ۶۹۹. [۲۴۲] کینه کلمه‌ای است که با اب (پدر) یا (ام) مادر شروع می‌شود. میان عرب رسم است که نام کوچک کسی را برای احترام نمی‌برند و او را به نام پسرش یا

دخترش می‌خوانند، مانند ابوالقاسم و ام‌کلثوم. [۲۴۳] تاریخ تمدن اسلام، ص ۶۹۸. [۲۴۴] همان مأخذ، ص ۶۹۹. [۲۴۵] ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۲. [۲۴۶] تاریخ تمدن اسلام، ج ۴، ص ۵۷. [۲۴۷] ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۶. [۲۴۸] ابن منظور می‌نویسد: «الهنجئة من الکلام ما يعيبك و الهجين العربي ابن الامه لانه معيب» (لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۲). [۲۴۹] ان اولاد السراری کثروا یا رب فینا رب ادخلنی بلادا لا- اری فیہ هجینا (ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۸۱؛ الشعوبیة و اثرها الاجتماعی، ص ۴۹). [۲۵۰] ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۳. [۲۵۱] همان مأخذ، ص ۲۶. [۲۵۲] الشعوبیة و اثرها الاجتماعی، ص ۵۱. [۲۵۳] العراق فی العصر الاموی، ص ۹۲. [۲۵۴] عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۲۶. [۲۵۵] همان مأخذ. [۲۵۶] الشعوبیة و اثرها الاجتماعی، ص ۵۱. [۲۵۷] همان مأخذ. [۲۵۸] همان مأخذ و احداث التاريخ الاسلامی، ج ۱، ص ۱۰۹. [۲۵۹] همان مأخذ. [۲۶۰] الشعوبیة و اثرها الاجتماعی، ص ۵۱. [۲۶۱] احبوا العرب لثلاث لانی عربی و القرآن عربی و کلام اهل الجنة عربی» (همان مأخذ، ص ۱۰۷). [۲۶۲] احبوا العرب و بقائهم فان بقائهم نور فی الاسلام و ان فنائهم فناء فی الاسلام كما قال اذا ذلت العرب ذل الاسلام» (الشعوبیة و اثرها الاجتماعی، ص ۱۰۸-۱۰۷). [۲۶۳] «ان من اقتراب الساعة هلاک العرب» (همان مأخذ). [۲۶۴] «و ان لواء الحمد یوم القیامة یدى و ان اقرب الخلق من لوائی یومئذ العرب» (همان مأخذ). [۲۶۵] تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۰۱. [۲۶۶] همان مأخذ، ص ۶۹۹. [۲۶۷] «انما المؤمنون اخوة...» (حجرات/۱۰). [۲۶۸] الشعوبیة و اثرها الاجتماعی، ص ۸۶. با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی برابری عرب و عجم فرمود: «انا سید ولد آدم و لا فخر» یعنی من سرور فرزندان آدم هستم ولی این مایه‌ی فخر و مباهات من نیست (المستطرف، ج ۱، ص ۱۲۹). [۲۶۹] تاریخ تمدن اسلام، ج ۲، ص ۳۷۲. [۲۷۰] الشعوبیة و اثرها الاجتماعی، ص ۴۸. [۲۷۱] العراق فی العصر الاموی، ص ۱۰۴. [۲۷۲] ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۲۴. [۲۷۳] همان مأخذ. [۲۷۴] عقد الفرید، ج ۳، ص ۳۳۰. [۲۷۵] تاریخ تحلیلی اسلام، دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ دهم، ص ۲۲۰. [۲۷۶] تاریخ صدر الاسلام و الدولة الامویة، دکتر عمر فروخ، ص ۱۶۶. [۲۷۷] همان مأخذ، ص ۱۷۳. [۲۷۸] الاخبار الطوال، ابوحنیفه‌ی دینوری، ص ۳۴۹؛ دو قرن سکوت، دکتر عبدالحسین زرین کوب، ص ۸۹-۸۸. [۲۷۹] الکامل، ج ۴، ص ۸۷؛ تذکره الخواص، ص ۲۶۵ - ۲۶۱ به نقل از سیره‌ی پیشوایان، ص ۲۱۶ - ۲۱۵. [۲۸۰] الاخبار الطوال دینوری، ص ۳۳۴. [۲۸۱] الفخری، ص ۱۱۵ به بعد. [۲۸۲] محمد بن علی بن عبدالله بن عباسی. [۲۸۳] ابوجعفر المنصور، جومرد، ص ۴۷. [۲۸۴] تاریخ سیاسی اسلام، حسن ابراهیم، ج ۲، ص ۱۲. [۲۸۵] این فشار مالی از طرف حکومت‌های وقت ستمگر بر بنی‌هاشم تحمیل شده و هدف از آن تضعیف شیعیان بود. [۲۸۶] الاخبار الطوال، ص ۳۳۹. [۲۸۷] الفخری، ص ۹۶. [۲۸۸] همان مأخذ، ص ۹۵. [۲۸۹] الامام زید، ص ۱۱۸. [۲۹۰] تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۶۷. تفصیل این داستان در شرح حال زید گذشت. [۲۹۱] الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۱۳۰. [۲۹۲] الاخبار الطوال، ص ۳۴۵؛ مقاتل الطالیین، ص ۱۳۷. [۲۹۳] الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۱۳۰. [۲۹۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۴۰؛ مقاتل الطالیین، ص ۱۳۷. نظریات دیگری نیز در زمینه‌ی علت شکست زید ابراز شده است، رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۲۵؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۲۵۲. [۲۹۵] تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۰۰. [۲۹۶] مقاتل الطالیین، ص ۱۱۳. این مطالب از سلسله بحث‌های مبارزات شیعیان و... نوشته‌ی استاد آقای پیشوایی مندرج در مجله‌ی مکتب اسلام (سال ۲۰) استفاده شده است. [۲۹۷] مخالفت با بنی‌امیه از خراسان شروع شد. چون خراسان بیش از سایر نواحی در زیر فشار حکومت بنی‌امیه بود، نهضت سیاسی ایرانیان بر ضد رژیم اموی از این نقطه آغاز شد، زیرا به دنبال فتوحات اسلامی مهاجرت طوایف عرب به بلاد ایران نیز شروع شد و در همان قرن اول هجری شهرهایی مانند همدان، اصفهان و کاشان محل توجه و تردد قبایل مختلف عرب گشت و بخصوص شهر قم از مراکز مهم عرب شد. اما بیشتر از هر جای دیگر خراسان مورد نظر طوایف عرب بود، زیرا آن سرزمین بیشتر از سایر نقاط با طرز زندگی عرب موافق بود، چنانکه در سال ۵۲ هجری پنجاه هزار مرد جنگی از اعراب به خراسان آمدند و اگر بر این تعداد سایر طبقات از زن و کودک و افراد غیر نظامی اضافه شود، شمار مهاجران اعراب خراسان را در این کوچ می‌توان دو بیست هزار نفر تخمین زد. در هر حال قسمت عمده‌ی این مهاجران که به خراسان آمدند، از بصره بودند و

در سیستان و شرق خراسان غلبه با طوایف «بکر» و «تمیم» بود، در صورتی که در مغرب خراسان و حدود «قومس» طوایف «قیس» غلبه داشتند. تعصب و اختلاف کهنه‌ای هم که از قدیم بین اعراب قحطانی و عدنانی وجود داشت، در میان این مهاجران همچنان باقی مانده بود، چنانکه در سال ۶۴ هجری بین دو قبیله‌ی بکر و تمیم در نزدیکی هرات جنگی روی داد که نزدیک یک سال طول کشید (تاریخ ایران بعد از اسلام، عبدالحسین زرین کوب، ص ۳۶۸). [۲۹۸] تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ج ۴، ص ۴۸. [۲۹۹] الشیعۀ و الحاکمون، ص ۱۳۷. [۳۰۰] ضحی الاسلام، ج ۱، ص ۱۰۵. [۳۰۱] امپراطوریۀ العرب، ص ۴۹۹. [۳۰۲] رسائل خوارزمی، ص ۱۳۰. [۳۰۳] التنبیه و الاشراف، ص ۲۹۲. [۳۰۴] تاریخ الخلفاء، ص ۲۰۸. [۳۰۵] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۴. [۳۰۶] ولی هنگامی که بر تخت سلطنت نشستند، روش خود را عوض کردند و نسبت به اولاد علی علیه‌السلام و پیروان آنان بی‌اعتنایی کردند و به شعرا دستور دادند فرزندان علی علیه‌السلام را مورد بحث قرار دهند و در ضمن اشعار خود حق خلافت را از آنان سلب کنند. [۳۰۷] تفصیل این خطبه در الکامل ابن اثیر (ج ۵، ص ۴۱۴ - ۴۱۱) آمده است. [۳۰۸] النزاع و التخاصم فی ما بین بنی امیه و بنی هاشم، ص ۷۴ - ۷۰. از آنجا که بنی عباس با بنی امیه در ستیز بودند، وقتی سفاح به حکومت رسید، هشتاد نفر از بنی امیه را به عنوان مهمانی و دادن جایزه دعوت کرد. وقتی آمدند، دستور داد آن‌ها را کشتند و فرشی روی اجساد نیمه جان‌شان گسترد و مشغول غذا خوردن شد در حالی که آن‌ها در زیر فرش آخرین نفس‌های خود را می‌کشیدند و فریاد می‌زدند. هنگامی که غذا تمام شد، گفت تاکنون غذایی گوارتر و بامزه‌تر از این نخورده بودم (الشیعۀ و الحاکمون، ص ۱۳۸). [۳۰۹] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۴۴؛ النزاع و التخاصم، ص ۷۴ با اندک تفاوت. [۳۱۰] پس از شهادت امام هفتم موسی بن جعفر علیه‌السلام هارون الرشید، جلودی را که یکی از فرماندهان او بود، به مدینه فرستاد و به او دستور داد لباس زنان را غارت کند و برای هر زنی فقط یک دست لباس باقی بگذارد. جلودی به همراه لشکر خود نزدیک خانه‌ی حضرت رضا علیه‌السلام آمد. امام هشتم علیه‌السلام زن‌ها را در یک اتاق جمع کرد و جلوی در اتاق ایستاد و نگذاشت جلودی وارد اتاق شود. جلودی گفت: من از طرف هارون مأموریت دارم که حتما وارد خانه شوم و لباس زن‌ها را از آن‌ها بگیرم. حضرت فرمود: من سوگند یاد می‌کنم که تمام زیورها و لباس زن‌ها را بیاورم و هیچ چیزی را فروگذار نکنم، اما تو از جای خود حرکت مکن. او نیز پذیرفت. حضرت رضا علیه‌السلام داخل اتاق شد و طلا و لباس و اثاثیه‌ی منزل، حتی گوشواره‌ها را آورد و تحویل داد. جلودی هم تمام اثاثیه را پیش هارون الرشید آورد. وقتی مأمون به سلطنت رسید، نسبت به جلودی غضبناک شد و تصمیم گرفت او را بکشد. هنگامی که پیش مأمون آمد، حضرت رضا علیه‌السلام در آن مجلس حاضر بود، فرمود: جلودی را ببخش! مأمون گفت: این همان کسی است که با دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای چپاول کردن لباس‌هایشان آن گونه رفتار کرد. چگونه امروز از کشتن او صرف نظر کنم؟ وقتی جلودی دید که امام هشتم علیه‌السلام با مأمون مشغول صحبت است فکر کرد به خاطر جنایتی که مرتکب شده حضرت از او بدگویی می‌کند. به این جهت به مأمون گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم و به پاس زحماتی که برای هارون الرشید کشیده‌ام از تو می‌خواهم که سخن این شخص (حضرت رضا علیه‌السلام) را درباره‌ی من نپذیری. مأمون گفت: به خدا سوگند حرف او را قبول نمی‌کنم. و دستور داد گردن وی را زدند (اعیان الشیعۀ، ج ۲، ص ۲۵). [۳۱۱] مقاتل الطالبیین، ص ۵۹۷، الکامل ابن اثیر، ج ۷، ص ۵۵؛ تاریخ طبری، ج ۷، ص ۲۶۵. [۳۱۲] تالله ان کانت امیۀ قد ات قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد اتته بنو ابيه بمثله فغد العموک قبره مهدوما اسفوا علی الایکونوا شارکوا فی قتله فتبعوه رمیما (الامام الصادق مظهر، ج ۱، ص ۳۵). [۳۱۳] همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۲-۳۴. [۳۱۴] فرصت از این راه پیدا شده بود که بنی امیه تدریجا مخالفانشان زیاد می‌شدند، چه در میان اعراب و چه در میان ایرانی‌ها، و چه به علل دینی و چه به علل دنیایی. علل دینی همان فسق و فجورهای زیادی بود که خلفا علنا مرتکب می‌شدند. مردم متدین شناخته بودند که این‌ها فاسق و فاجر و نالایق‌اند، به علاوه‌ی جنایاتی که نسبت به بزرگان اسلام و مردان باتقوای اسلام مرتکب شدند. مخصوصا از زمان شهادت امام حسین علیه‌السلام این حس تنفر نسبت به بنی امیه در میان مردم بالا گرفت و بعد هم که قیام‌هایی به پا شد - مثل قیام زید بن

علی بن الحسین و قیام یحیی بن زید بن علی بن الحسین - وجهی مذهبی این‌ها به کلی از میان رفت. کار فسق و فجور آن‌ها نیز برای همه معلوم بود که شرابخواری و عیاشی و بی‌پرده این کارها را انجام دادند، وجهی این‌ها را خیلی ساقط کرد. بنابراین از وجهی دینی، مردم نسبت به این‌ها تنفر پیدا کرده بودند. از وجهی دنیایی هم حکامشان ظلم می‌کردند و مخصوصاً بعضی از آن‌ها مثل حجاج بن یوسف در عراق و چند نفر دیگر در خراسان ظلم‌های بسیار زیادی مرتکب شدند. بخصوص ایرانی‌ها، و در میان ایرانی‌ها بخصوص خراسانی‌ها (آن هم خراسان به مفهوم وسیع قدیمش)، جنب و جوشی علیه خلفای بنی‌امیه پیدا کردند. یک تفکیکی میان مسئله‌ی اسلام و مسئله‌ی دستگاه خلافت به وجود آمد. مخصوصاً برخی از قیام‌های علویان فوق‌العاده در خراسان اثر گذاشت، با اینکه خود قیام‌کنندگان از میان رفتند ولی از نظر تبلیغاتی فوق‌العاده اثر گذاشت. زید پسر امام زین‌العابدین علیه‌السلام در حدود کوفه قیام کرد. باز مردم کوفه با او عهد و پیمان بستند و بیعت کردند و بعد وفادار نماندند جز عده‌ی قلیلی، و این مرد به وضع فجیعی در نزدیکی کوفه کشته شد و به شکل بسیار جنایتکارانه‌ای با او رفتار کردند. با آنکه دوستانش شبانه نهر آبی را قطع کردند و در بستر آن قبری کردند و بدن او را دفن کردند و دو مرتبه نهر را در مسیرش جاری ساختند که کسی نفهمد قبر او کجاست، ولی در عین حال همان حفار گزارش کرد و بعد از چند روز آمدند بدنش را از آنجا بیرون آوردند و به دار آویختند و مدت‌ها بر دار بود تا روی دار خشکید، و می‌گویند چهار سال بدنش روی دار ماند. زید پسر جوانی داشت به نام یحیی. او هم قیامی کرد و شکست خورد و رفت به خراسان. رفتن یحیی به خراسان اثر زیادی در آنجا گذاشت. با اینکه خودش در جنگ با بنی‌امیه کشته شد ولی محبوبیت عجیبی پیدا کرد. ظاهراً برای اولین بار برای مردم خراسان قضیه روشن شد که فرزندان پیغمبر در مقابل دستگاه خلافت اینچنین قیام کرده‌اند. آن زمان‌ها اخبار حوادث و وقایع به سرعت امروز که نمی‌رسید، در واقع یحیی بود که توانست قضیه‌ی امام حسین علیه‌السلام و پدرش زید و سایر قضایا را تبلیغ کند، به طوری که وقتی خراسانی‌ها علیه بنی‌امیه قیام کردند، نوشته‌اند که مردم خراسان هفتاد روز عزای یحیی بن زید را به پا نمودند. به هر حال خراسان زمینه‌ی یک انقلاب فراهم شده بود، البته نه یک انقلاب صد درصد رهبری شده، بلکه اجمالاً همین مقدار که یک نارضایتی بسیار شدیدی وجود داشت. بنی‌عباس از این جریان حداکثر استفاده را می‌بردند. سه برادرند به نام‌های ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور. این سه برادر از نژاد عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر هستند، به این معنا که این‌ها پسر عبدالله بودند، عبدالله پسر علی و علی پسر عبدالله بن عباس معروف بود. به عبارت دیگر آن عبدالله بن عباس معروف که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام است، پسری دارد به نام علی و او پسری دارد به نام عبدالله و عبدالله سه پسر دارد به نام‌های ابراهیم و ابوالعباس سفاح و ابوجعفر که هر سه هم انصافاً نابغه بوده‌اند. این‌ها در اواخر عهد بنی‌امیه از این جریان‌ها استفاده کردند و راه استفاده‌شان هم این بود که مخفیانه دعاء و مبلغانی تربیت می‌کردند، تشکیلات محرمانه‌ای به وجود آوردند و خودشان در حجاز و عراق و شام مخفی بودند و این تشکیلات را رهبری می‌کردند و نمایندگان آن‌ها در اطراف و اکناف - و بیش از همه در خراسان - مردم را دعوت به انقلاب و شورش علیه دستگاه اموی می‌کردند، ولی از جنبه‌ی مثبت شخص معینی را پیشنهاد نمی‌کردند، مردم را تحت عنوان «الرضی من آل محمد» یا «الرضا من آل محمد» - یعنی یکی از اهل بیت پیغمبر که مورد پسند باشد - دعوت می‌کردند. از همین جا معلوم می‌شود که اساساً زمینه‌ی مردم، زمینه‌ی اهل بیت پیغمبر و زمینه‌ی اسلامی بوده است و این‌هایی که امروز می‌خواهند به این قیام‌های خراسان مثل قیام ابومسلم رنگ ایرانی بدهند که مردم روی تعصبات ملی و ایرانی این کار را کردند، صدها شاهد و دلیل وجود دارد که چنین چیزی نیست. البته مردم از این‌ها ناراضی بودند ولی آن چیزی که مردم برای نجات خودشان فکر کرده بودند، پناه بردن از بنی‌امیه به اسلام بود نه چیز دیگری (سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، مرتضی مطهری، ص ۱۲۰-۱۱۷). [۳۱۵] اگر کسی با نظر سطحی به مسئله بنگرد تصور می‌کند که باید حضرت با آنان موافقت می‌کرد، چرا که انگیزه‌های مذهبی در این نهضت اثری قوی داشته است. به عنوان مثال شعارهایی که طرفداران ابومسلم برای خود انتخاب کرده بودند همه اسلامی بود، سخنانی که بر روی پرچم‌هایشان نوشته بودند

آیات قرآن بود، از جمله این آیه بود که: «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير» (حج/۳۹) یعنی به آن‌ها که جنگ بر آنان تحمیل شده اجازه‌ی جهاد داده شده است، چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند و خدا قادر بر نصرت آن‌هاست. آیه‌ی دیگری که شعار خود قرار داده بودند این بود: «یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم» (حجرات/۱۳) کنایه از اینکه اموی‌ها برخلاف دستور اسلام عربیت را تأیید می‌کنند و امتیاز عرب بر عجم قائل می‌شوند و این برخلاف اصل مسلم اسلام است. در واقع عرب را به اسلام دعوت می‌کردند (سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، ص ۱۲۱). [۳۱۶] بهترین گواه این معنی، روی کار آمدن حکومت ستمگر عباسی پس از سقوط حکومت امویان بود، زیرا با استفاده از نیروهای مبارز شیعیان سرانجام حکومت فاسد اموی سقوط کرد، اما چون نیروهای انقلابی عموماً اصیل نبودند، نتیجه‌ی انقلاب را عباسیان بردند، رنج و زحمت آن برای شیعیان ماند! و عباسیان در ظلم و فساد روی امویان را سفید کردند. [۳۱۷] انصارالحسین، محمد مهدی شمس الدین، ص ۱۹۱. [۳۱۸] الفخری، ص ۱۵۳؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۲. [۳۱۹] ایا موقدا ناراً لغيرک ضوءها و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب. [۳۲۰] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶۹-۲۶۸؛ الفخری، ص ۱۵۵-۱۵۴؛ جهاد الشیعه، ص ۱۰۴ با اندک تفاوت. [۳۲۱] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۰۶. [۳۲۲] مقاتل الطالبيين، ص ۱۶۴. [۳۲۳] به این حدیث استظهار می‌کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ان المهدی من ولدی اسمه اسمی» (مقاتل الطالبيين، ص ۱۵۸-۱۵۷). [۳۲۴] جهت اطلاع بیشتر به معجم البلدان (ج ۱، ص ۷۹) مراجعه شود. [۳۲۵] مقاتل الطالبيين، ص ۱۷۳. [۳۲۶] نام منطقه‌ای در مدینه بوده است. [۳۲۷] مقاتل الطالبيين، ص ۱۷۳-۱۷۱. [۳۲۸] تذکره الخواص، ص ۲۰۳-۱۹۹. [۳۲۹] «کان امر الله قدرا مقدورا اردنا امرا و اراد الله غیره». [۳۳۰] «الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون الميثاق» (رعد/۲۰). [۳۳۱] تذکره الخواص، ص ۲۰۵-۲۰۴؛ احداث التاریخ الاسلامی، ج ۱، ص ۱۲۲. [۳۳۲] همان گونه که مسعودی می‌نویسد، درباره‌ی ابومسلم نظریات گوناگونی ابراز شده و در رابطه با اصل و نژاد وی مورخان اتفاق نظر ندارند (مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۵۴). بعضی بر آنند که در اصفهان متولد شده است. ابن اثیر می‌نویسد: اسم او ابراهیم پسر عثمان بن بشار بن سدوس بن جودزده از فرزندان بزرگمهر و کنیه‌اش اباسحاق است و در اصفهان متولد شد (الکامل فی التاریخ، ج ۵، ص ۲۵۴؛ البداية و النهایة، ج ۱۰، ص ۶۷). هندوشاه نخجوانی می‌نویسد: بعضی می‌گویند او در یکی از روستاهای مرو پایتخت خراسان متولد شد (وفیات الاعیان، ج ۳، ص ۱۴۵). حمدالله مستوفی نیز او را به خراسان نسبت داده است. ابن عبری هم او را از خراسان می‌داند (تاریخ مختصر الدول، ص ۱۲۱). صاحب کتاب الفخری (ص ۱۳۹) درباره‌ی او می‌نویسد: در نسب ابومسلم اختلاف بسیار است، ولی گفتگوی زیاد درباره‌ی آن سودی ندارد. بعضی گفته‌اند ابومسلم آزاد و از فرزندان بزرگمهر بود، در اصفهان تولد یافت و در کوفه نشو و نما کرد، آنگاه به ابراهیم امام ابن محمد علی بن عبدالله بن عباس پیوست و اسم خود را تغییر داد، و به ابومسلم مکنی گردید، سپس ابراهیم امام وی را تعلیم داد و تربیت کرد تا بدان مرتبه رسید که همه می‌دانیم. و برخی گفته‌اند ابومسلم بنده‌ای بود که همچنان دست به دست می‌گشت تا به دست ابراهیم امام افتاد. چون ابراهیم ابومسلم را دید، عقل و رفتارش مورد توجه وی قرار گرفت و او را از صاحبش خرید و علم و هنر بدو آموخت تا جایی که وی را نزد شیعه و داعیان خود در خراسان فرستاد. ولی بیشتر مورخان بر این عقیده‌اند که ابومسلم در جوانی بنده بود. او به زندان برای دیدن خواجه‌ی عیسی بن معقل رفته بود که در آنجا با بکیر بن ماهان آشنا شد (هر دو - عیسی و بکیر - به تهمت طرفداری از عباسیان زندانی شده بودند) و بکیر وی را واجد استعداد فوق‌العاده یافت و پس از خروج از زندان، ابومسلم را به چهارصد درهم خرید و به ابراهیم امام بخشید. ابراهیم او را آزاد کرد و مولای خویش ساخت و به مرو گسیل داشت تا مقدمات قیام را فراهم نماید. نوشته‌اند که در این هنگام نوزده سال بیشتر نداشت (الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۵۸-۲۵۷). [۳۳۳] «انی قد اظهرت الکلمة و دعوت الناس عن موالاة بنی امیه الی موالاة اهل البیت فان رغب فیہ فلا- مزید علیک فکتب الیه الصادق رضی الله عنه ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی» (الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۵۴؛ ینابیع المودة، ص ۳۸۱). [۳۳۴] «کنت عند ابی عبدالله علیه السلام فاتاه کتاب ابی مسلم فقال لیس لکتابک

جواب اخراج عنا» (بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۹۷، حدیث ۲۰؛ روضه‌ی کافی، ص ۲۷۴). [۳۳۵] احداث تاریخ الاسلامی، ج ۱، ص ۱۵۲. [۳۳۶] سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، ص ۱۲۲. [۳۳۷] «... فاقتل من شککت فی امره و من کان فی امره شبهةً و من وقع نفسک منه شیء و ان استطعت ان لا تدع بخراسان لسانا عربیا فافعل فیما بلغ خمسة اشبار تهمة فاقتل» (تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۴؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۱۰۳؛ الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۳۶۶؛ تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۵۵؛ النزاع و التخاصم، ص ۷۱. [۳۳۸] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۷۶. [۳۳۹] سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، ص ۱۲۳؛ مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۸۴. [۳۴۰] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۸۴. [۳۴۱] تاریخ تمدن اسلام، ص ۷۵۶. [۳۴۲] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۷۹؛ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۲۱؛ البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۷۱. [۳۴۳] ربیع الابرار زمخشری به نقل از تاریخ تشیع در ایران، ص ۵۹. [۳۴۴] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۷۰؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۳۱؛ الامامة و السیاسة، ج ۲، ص ۱۵۹؛ البدایة و النهایة، ج ۱۰، ص ۶۴. [۳۴۵] الفخری، ص ۱۶۸-۱۶۹؛ تاریخ ایران بعد از اسلام، ص ۴۰۰-۳۹۹؛ تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۳۷؛ الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۴۷۶ با اندک اختلاف. [۳۴۶] تاریخ تحلیلی اسلام، ص ۲۰۷. [۳۴۷] تلخیص از الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۴۲-۳۸. [۳۴۸] الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۷۳-۱۷۲. [۳۴۹] «یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق...» (نساء/۱۷۱ و مائده/۷۷). [۳۵۰] «یا علی مثلک فی امتی مثل المسیح عیسی بن مریم افترق قومه ثلاث فرق فرقة مؤمنوه و هم الحواریون و فرقة عادوه و هم اليهود و فرقة غلوا فیہ فخرجوا عن الایمان و ان امتی ستفترق فیک ثلاث فرق ففرقة شیعتک و هم مؤمنون و فرقة عدوک و هم الشاکون و فرقة تغلوا فیک و هم الجاحدون و انت فی الجنة یا علی و شیعتک و محب شیعتک و عدوک و الغالی فی النار» (آراء ائمة الشیعة الامامیة فی الغلاة، ص ۱۹۴-۱۹۳ به نقل از تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلام، ص ۱۵۳). [۳۵۱] «احذروا علی شبابکم الغلاة لا یفسدوهم فان الغلاة شر خلق الله یصغرون عظمة الله یدعون الربوبیة لعبادالله و الله ان الغلاة لشر من اليهود و النصارى و المجوس و الذین اشركوا» (همان مأخذ، ص ۵۶-۵۵). [۳۵۲] «سمعی و بصری و بشری و لحمی و دمی من هؤلاء براء بری الله منهم و رسوله ما هؤلاء علی دینی و دین آبائی» (همان مأخذ، ص ۷۷). [۳۵۳] «الغلاة کفار و المفوضه مشرکون من جالسهم او خالطهم او آکلهم او شاربهم او واصلهم، او زوجهم او... خرج من ولایة الله عزوجل و ولایتنا اله البیت» (همان مأخذ، ص ۱۴۳). [۳۵۴] «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله» (زخرف/۸۴). [۳۵۵] رجال کشی، ص ۳۰۴، شماره‌ی ۵۴۷. [۳۵۶] «هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاک ائیم» (شعراء/۲۲۲-۲۲۱). [۳۵۷] رجال کشی، ص ۲۹۰، شماره‌ی ۵۱۱. [۳۵۸] همان مأخذ، ص ۳۶۴، شماره‌ی ۶۷۳. [۳۵۹] همان مأخذ، ص ۲۹۵، شماره‌ی ۵۲۱. [۳۶۰] همان مأخذ، ص ۲۹۶، شماره‌ی ۵۲۴. [۳۶۱] همان مأخذ، ص ۳۲۵-۳۲۴، شماره‌ی ۵۸۸. [۳۶۲] همان مأخذ، ص ۴۰۰-۳۹۸؛ الشیعة فی تاریخ، ص ۱۷۹. [۳۶۳] شعراء/۲۲۲. [۳۶۴] فرهنگ فرق اسلامی، ص ۳۰۰. [۳۶۵] مناقب، ج ۴، ص ۲۵۵. [۳۶۶] ارشاد، ص ۲۷۰؛ الشیعة فی تاریخ، ج ۱، ص ۵۷. [۳۶۷] لقد عجبا لآل البیت لما اتاهم علمهم فی جلد جفر و مرآت المنجم و هی صغری تریه کل عامرة و قفر. [۳۶۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۲، باب فی قلعة عدد المؤمنین، حدیث ۴. [۳۶۹] «لو لا السنتان لهلك النعمان» (الامام الصادق و المذاهب الاربعة، ج ۱، ص ۷۰). [۳۷۰] «مارات عین و لا سمعت اذن لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد الصادق علما و عبادة و ورعا» (همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۳). [۳۷۱] رجال نجاشی، به تحقیق موسی شبیری زنجانی، چاپ جامعه‌ی مدرسین قم، ص ۳۹. [۳۷۲] اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، به تحقیق و تصحیح حسن مصطفوی، ص ۲۷۵؛ قاموس الرجال، ج ۳، ص ۴۱۶. [۳۷۳] ارشاد مفید، ص ۲۸۰-۲۷۸. [۳۷۴] ارشاد، ص ۲۷۱. [۳۷۵] «اجلس فی المدینة و افت الناس فانی احب ان یری فی شیعتی مثلک» (رجال کشی، ص ۲۸۰؛ فهرست شیخ طوسی، ص ۴۰؛ رجال نجاشی، ص ۷؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴؛ المراجعات، ص ۲۹۶؛ جامع الرواة، ج ۱، ص ۹). [۳۷۶] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴؛ المراجعات، ص ۲۹۶، جامع الرواة، ج ۱، ص ۹. [۳۷۷] جامع الرواة، ج ۱، ص ۹. [۳۷۸] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴؛ رجال نجاشی، ص ۱۰. [۳۷۹] «ان ابان بن تغلب قد روی عنی روایة كثيرة فما رواه لك عنی فاروه عنی» (جامع الرواة، ج ۱، ص ۱۰). [۳۸۰] تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴.

[۳۸۱] جامع الرواه، ج ۱، ص ۹؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴؛ رجال نجاشی، ص ۸. [۳۸۲] رجال نجاشی، ص ۹. [۳۸۳] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۲، ص ۵۷. [۳۸۴] همان مأخذ، ص ۶۹. [۳۸۵] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۳۲. [۳۸۶] «اما و الله لقد اوجع قلبي موت ابان» (جامع الرواه، ج ۱، ص ۱۰؛ تنقیح المقال، ج ۱، ص ۴؛ رجال نجاشی، ص ۷). [۳۸۷] بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۳۴۵. [۳۸۸] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۶۴. [۳۸۹] همان مأخذ؛ الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۶۱. [۳۹۰] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۳۴. [۳۹۱] همان مأخذ، ص ۱۳۴. [۳۹۲] همان مأخذ، ص ۱۳۵. [۳۹۳] الكنى و الالقاب، ج ۲، ص ۱۳۲. [۳۹۴] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۳۵. [۳۹۵] همان مأخذ، ص ۱۴۴؛ رجال كشي، ص ۱۳۳. [۳۹۶] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۴۴. [۳۹۷] همان مأخذ ص ۱۴۵. [۳۹۸] همان مأخذ ص ۱۴۵. [۳۹۹] همان مأخذ ص ۱۴۵. [۴۰۰] همان مأخذ ص ۱۴۱. [۴۰۱] همان مأخذ، ص ۱۴۱. [۴۰۲] همان مأخذ ص ۱۳۶. [۴۰۳] همان مأخذ و صفحه. [۴۰۴] تاريخ يعقوبى، ج ۳، ص ۸۱؛ الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۳۶. [۴۰۵] مرحوم علامه مجلسى رواياتى درباره‌ى موضع قبر حضرت على عليه السلام از او نقل کرده که جهت اطلاع بیشتر به بحار الانوار (چاپ بيروت، ج ۹۷، ص ۲۳۵ و ۳۵۱، احاديث ۱، ۷، ۱۱، ۱۲، ۲۳، ۲۸، ۳۳، ۴۱، ۴۳) مراجعه شود. همچنين ابن طاووس در اين باره كتابى به نام فرحة الغرى فى تعيين قبر امير المؤمنين على بن ابى طالب عليه السلام فى النجف تأليف کرده که به آنجا رجوع شود. [۴۰۶] كامل الزيارات، ص ۳۷؛ الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۲۸. [۴۰۷] الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۲۹. [۴۰۸] همان مأخذ، ص ۱۵۱. [۴۰۹] همان مأخذ، ص ۱۶۸. [۴۱۰] همان مأخذ، ص ۱۲۲. [۴۱۱] تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۳۰. [۴۱۲] رجال نجاشی، ص ۲۲۸؛ الكنى و الالقاب، ج ۲، ص ۴۳۸. [۴۱۳] رجال كشي، ص ۱۸۷، الكنى و الالقاب، ج ۲، ص ۴۳۸. [۴۱۴] رجال كشي، ص ۲۲۸. [۴۱۵] الفهرست ابن ندیم، چاپ مصر (مطبعة الرحمانية)، ص ۲۵۰. [۴۱۶] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۷۴؛ رجال نجاشی، ص ۲۲۸؛ تأسيس الشيعة، ص ۳۵۸. [۴۱۷] «يا هشام لا تكاد تقع تلوى رجليك اذا هممت بالارض طرت مثلك فليكم الناس فاتق الزلّة و الشفاعة من ورائها ان شاء الله» (اصول كافي، ج ۱، ص ۱۳۲، حديث ۴). [۴۱۸] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۳، ص ۸۱. [۴۱۹] اصول كافي، ج ۱ ص ۱۷۱-۱۶۹. [۴۲۰] الاعلام زرکلى، ج ۸، ص ۸۵. [۴۲۱] المراجعات، ص ۳۰۰. [۴۲۲] فهرست شيخ طوسى، ص ۱۷۵؛ رجال نجاشی، ص ۳۰۴، تأسيس الشيعة، ص ۳۶۱. [۴۲۳] هشام بن حكم، عبدالله، نعيمه، ص ۱۱۰-۱۰۹. [۴۲۴] تأسيس الشيعة، ص ۳۶۱. [۴۲۵] «هشام بن الحكم رائد حقنا و سائق قولنا المؤيد لصدقنا و الدافع لباطل اعدائنا من تبعه و اتبع اثره تبعا و من خالفه و الحديه فقد عادانا و الحدينا» (هشام بن حكم، عبدالله نعيمه، ص ۶۶؛ تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۹۵؛ الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۷۱). [۴۲۶] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۷۱. در دوران امام صادق عليه السلام كتاب‌هاى زيادى در زمينه‌ى فقه و احاديث اهل بيت تأليف شد تا آنجا که حدود آنچه از زمان ايشان تدوين شده بود چهار هزار تأليف از چهار هزار مؤلف بود که احاديثى از امام صادق عليه السلام نوشته بودند (الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۲، ص ۴۰۰-۳۹۸). مرحوم شيخ طوسى اسامى اصحاب آن حضرت را ذکر کرده است، به رجال طوسى (چاپ نجف ص ۳۴۳ تا ۱۴۱) رجوع شود. نام برخى از شاگردان آن حضرت نيز در الامام الصادق و المذاهب الاربعه (ج ۵، ص ۴۰۰-۴۲۱) آمده است. [۴۲۷] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۷۱. [۴۲۸] مفضل بن عمر جعفى كوفى در آخر قرن اول در كوفه در دوران امام باقر عليه السلام متولد شد و در اواخر قرن دوم (اوایل حكومت عباسى) در دوران امام رضا عليه السلام در حدود هشتاد سالگى از دنيا رفت. مفضل چهار نفر از ائمه (امام باقر، امام صادق، امام كاظم و امام رضا عليهم السلام) را درك كرد. در زمان امام باقر عليه السلام كوچك بود اما در عصر امام صادق عليه السلام هميشه در خدمت آن حضرت بود و بيشتر اوقات از مكتب آن جناب كسب فيض مى كرد. وى مورد توجه امام عليه السلام بود و درباره‌ى مقام و شخصيت او همين بس که حضرت فرمود: به خدایى که جز او خدایى نیست، مفضل بن عمر بنده‌ى خوب خدا است. و پس از فوت او امام هشتم عليه السلام فرمود: مفضل مایه‌ى انس و راحتی من بود (من امالى الصدوق، محمد الخليل، چاپ نجف، ص ۱۶-۱۵). [۴۲۹] پیشوای ششم، حضرت امام جعفر صادق عليه السلام، مؤسسه‌ى در راه

حق، ص ۵۸-۴۷. [۴۳۰] بحار الانوار، ج ۳، ص ۵۷ به نقل از پیشوای ششم، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام. [۴۳۱] الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۹۴. [۴۳۲] همان مأخذ، ص ۲۰۱. [۴۳۳] «قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لا یحرمون ما حرم الله و رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون» (توبه/۲۹). [۴۳۴] «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العالمین علیها...» (توبه/۶۰). [۴۳۵] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۱۸ به نقل از الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۲۰۷. [۴۳۶] و جعلنا بینهم و بین القرى التى بارکنا فیها قرى ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی و ایاما آمنین» (سبأ/۱۸). [۴۳۷] «و من دخله کان آمنا» (آل عمران/۹۷). [۴۳۸] «لعله یتذکر او یخشى» (طه/۴۴). [۴۳۹] «فاحکم بینهم بما انزل الله» (مائده/۴۸). [۴۴۰] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۱۱۵؛ بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۱۲. [۴۴۱] طالوت را خالد بن عبدالله قسری در روز عید قربان در کوفه به جرم این سخنان به عنوان قربانی کشت. [۴۴۲] جهنم را نیز در سال ۱۲۸ هجری سالم بن احوز در مرو کشت. گویا به همین مناسبت بوده که بعدها احمد بن حنبل، پرچمدار محدثان، طرفداران مخلوق بودن قرآن را کافر و جهمی خوانده است. [۴۴۳] تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه‌ی علی جواهر کلام، ج ۳، ص ۲۱۴؛ سیره‌ی پیشوایان، ص ۶۰۶؛ احداث تاریخ اسلامی، ج ۱، ص ۱۶۲. [۴۴۴] الکامل فی التاریخ: ابن اثیر، ج ۶، ص ۴۲۳ و تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۳۰۸ به نقل از سیره‌ی پیشوایان، ص ۶۰۸. [۴۴۵] «محنة» به معنای آزمایش. [۴۴۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۶۴. [۴۴۷] تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۲۱۵ به نقل از سیره‌ی پیشوایان، ص ۶۰۹. [۴۴۸] برای آگاهی بیشتر درباره‌ی بحث خلق قرآن، علاوه بر مأخذ گذشته، رجوع شود به: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۳۱۲ - ۳۰۶؛ ضحی الاسلام، احمد امین، ج ۳، ص ۲۰۷-۱۵۵؛ بحوث فی الملل و النحل، جعفر سبحانی، ج ۲، ص ۲۶۹-۲۵۲؛ فلسفه‌ی علم کلام، ص ۳۲۶-۲۵۴. [۴۴۹] تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلامی، ص ۷۳. [۴۵۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۶. [۴۵۱] پیشوای صادق، ص ۹۱-۸۷. [۴۵۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۲. [۴۵۳] تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۳۷۵. [۴۵۴] تاریخ الخلفاء ص ۲۰۸ و ۲۰۹. [۴۵۵] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۳۰۹ به نقل از الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۴۲. [۴۵۶] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۲۶. [۴۵۷] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۱-۹۰. [۴۵۸] لم یروه ما اراق البغی من دمناء فی کل ارض فلم یقصر من الطلب و لیس یشفی غلیلا- فی حشاه سوی ان لا- یری فوقها ابن لبنت نبی (النزاع و التخاصم، ص ۷۷؛ الشیعة و الحاکمون، ص ۱۴۷). [۴۵۹] عسی جابر العظم الکسیر بلطفه سیرتاح للعظم الکسیر فیجبر عسی الله لا تیاس عن الله انه ییسر منه ما یعز و یعسر (النزاع و التخاصم، ص ۷۵). [۴۶۰] «ان هذا لهو البلاء المبین» (صافات/۱۰۶). [۴۶۱] مشروح این داستان در الکامل ابن اثیر (ج ۵، ص ۵۲۵-۵۱۳) و النزاع و التخاصم (ص ۷۴) آمده است. [۴۶۲] الکامل ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۲۶. وی با این سخن اشاره کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و ترحم پیامبر نسبت به او، زیرا هنگامی که عباس در میان قید و بندها ناله می کرد، حضرت فرمود ناله‌ی عباس نگذاشت من امشب بخوابم. و دستور داد غل و زنجیر او را بردارند. ابوفراس حمدانی نیز در قصیده‌ی شافیه‌ی خود به این مطلب اشاره می کند و می گوید: بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن اباهم العلم الهادی و امهم لابیعة ردعتکم عن دمائهم و لا- یمین و لا قری و لا ذمم الا صفحتم عن الاسر بلا سبب للصفاحین ببدر عن اسیرکم (اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۳۴۱). [۴۶۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۰؛ تذکره الخواص، ص ۱۹۹-۱۹۷. [۴۶۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۰. [۴۶۵] النزاع و التخاصم، ص ۷۶. [۴۶۶] مقاتل الطالبیین، ص ۱۵۲. [۴۶۷] «حضرت امام حسن پسری دارد که نام او هم حسن است. به او می گویند «حسن مثنی» یعنی حسن دوم. حسن مثنی در کربلا در خدمت اباعبدالله بود ولی جزء مجروحین بود، در میان مجروحین افتاده بود و کشته نشده بود. بعد که آمدند به سراغ مجروحین یک کسی که با او خویشاوندی مادری داشت، وی را با خودش برد و نزد عیدالله زیاد نیز شفاعت کرد که متعرضش نشود. بعد حسن مثنی خود را معالجه کرد و خوب شد. بعدها حسن مثنی با فاطمه بنت الحسین دختر حضرت سیدالشهداء - که او هم در کربلا بود ولی هنوز دختر و در خانه بود که نوشته اند: «کانت جاریة و ضئة» (دختر زیبایی بود) - ازدواج کرد. فاطمه همان کسی است که در مجلس یزید یک کسی به یزید گفت این دختر را به من ببخش، و یزید سکوت کرد.

بار دوم گفت، و حضرت زینب به او تعرض کرد و او را مورد عتاب قرار داد. یزید هم بدش آمد و به او فحش داد که چرا چنین سخن گفتی؟! از این دو فرزندانی به وجود آمد که یکی از آنها همین عبدالله است. عبدالله از طرف مادر نوهی امام حسین و از طرف پدر نوهی امام حسن است و به این جهت افتخار می‌کرد، می‌گفت من از دو طریق فرزند پیغمبرم، از دو راه فرزند فاطمه هستم و لهذا به او می‌گفتند «عبدالله محض» یعنی خالص از اولاد پیغمبر. عبدالله در زمان حضرت صادق رئیس اولاد امام حسن بود، همچنان که حضرت صادق رئیس و بزرگتر بنی‌الحسین بود» (سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، مرتضی مطهری، ص ۱۲۵). [۴۶۸]

النزاع و التخاصم، ص ۷۶-۷۷. هنگامی که مسموم شد، گفت: از نوشیدن شربت بادام بیره‌یز، چرا که این شربت اباجهم را کشت. [۴۶۹] ارحم کبیرا سنه متهدم فی السجن بین سلاسل و قیود و ارحم صغار بنی‌یزید انهم یتمو لفقدک لا لفقدک یزید ان جدت بالرحم القریبه بیننا ما جدنا من جدکم ببعید. [۴۷۰] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۴۳. مقاتل الطالبین (چاپ بیروت، ص ۳۰۳) به گونه‌ی دیگری این داستان را نقل کرده است. ابن جوزی در تذکره‌ی الخواص (چاپ بیروت، ص ۲۰۷) این مطلب را نقل کرده است، ولی با این تفاوت که می‌گوید اینکه آن دختر به منصور گفت «به کودکان بنی‌یزید ترحم کن»، از زبان او پرید، چون عبدالله بن حسن پسری به نام یزید نداشته است و در میان آل ابی‌طالب نیز کسی به نام یزید شناخته نشده است غیر از یزید بن معاویه بن عبدالله بن جعفر که بنی‌هاشم به خاطر اینکه این نام را برای خود انتخاب کرد، او را انکار کردند و از خود راندند. به هر حال این یک نمونه از ظلم‌ها و قساوت‌های منصور بود که قرابت و خویشاوندی هم او را از ارتکاب جنایت باز نداشت و گذشته از اینکه با وی اظهار همدردی نکرد او را سر به زیر و شرم‌دهنده کرد. گرچه بیش از این نباید از منصور انتظار داشت چون مأموران او هم در سنگدلی و بیرحمی مانند خود وی بودند که به عنوان نمونه یک مورد را یادآور می‌شویم: عباس بن حسن بن حسن در منزل خود ایستاده بود در حالی که مادرش از او مواظبت می‌کرد و به خاطر ترسی که از مأموران منصور داشت، دلش مانند بال پرند پر می‌زد. ناگهان مأمور منصور عباس را گرفت. مادر عباس حیرت زده شد و به وحشت افتاد ولی نتوانست برای دفاع از فرزند خود کاری انجام دهد، فقط از مأموران منصور تقاضا کرد یک بار دیگر فرزندش را ببیند و با او خداحافظی کند و دو مرتبه بچه را به آن‌ها رد کند، ولی مأموران با شدت و تندی جواب دادند و گفتند هیچ راهی برای این کار وجود ندارد (الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۴۴). [۴۷۱] الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۱۱؛ مهج الدعوات، چاپ سنگی، ص ۱۸. منصور چندین بار تصمیم گرفت امام صادق علیه‌السلام را به قتل برساند ولی نمی‌توانست. چنانکه محمد بن سنان از مفضل بن عمر نقل می‌کند بارها منصور دنبال امام صادق علیه‌السلام فرستاد تا ایشان را بکشد، ولی هنگامی که حضرت را می‌آوردند و منصور به ایشان نگاه می‌کرد، می‌ترسید و از کشتن آن بزرگوار منصرف می‌شد (مناب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۲۳۸). [۴۷۲] الامام الصادق محمد ابوزهره، ص ۲۸، الامام جعفر الصادق راند السنه و الشیعه، ص ۱۹. [۴۷۳] وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۳۵. [۴۷۴] حیاة الامام موسی بن جعفر، ج ۱، ص ۹۱. [۴۷۵] این مفتی‌ها نیز در مقابل پشتیبانی‌های بی‌دریغ حکومت‌های آن زمان خواهی نخواهی دست نشانده و حافظ منافع آن‌ها بودند و اگر خلیفه پی می‌برد که فقیه و فتوا دهنده‌ی رسمی قدمی برخلاف مصالح او برداشته یا در باطن با او موافق نیست. او را به سختی مجازات می‌کرد. چنانکه مالک بن انس که آن همه مورد توجه حکومت منصور بود، بر اثر سعایتی که از او نزد عموی منصور کردند، به دستور منصور هفتاد تازیانه خورد. ابن جوزی می‌نویسد تازیانه خوردن مالک بر اثر فتوایی بود که برخلاف میل خلیفه صادر کرد (وفیات الاعیان، ج ۴، ص ۱۳۷). همچنین منصور دستور داد ابوحنیفه را به خاطر قضاوتی که کرده بود کتک زدند و سپس روانه‌ی زندانش کرد که پس از چند روز از دنیا رفت. برخی نیز گفته‌اند چون فتوا داده بود علیه منصور قیام کنند، او را به وسیله‌ی سم کشت (تاریخ الخلفاء، ص ۲۱۰). [۴۷۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۹۵. [۴۷۷] عقد الفرید، ج ۴، ص ۱۶۱. [۴۷۸] الشیعه و الحاکمون، ص ۱۴۲. [۴۷۹] کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۰؛ حیاة الامام موسی بن جعفر، ج ۱، ص ۸۸-۸۹ با کمی اختلاف. [۴۸۰] مهج الدعوات، ص ۱۹۸-۱۹۲. الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۰۸-۱۰۳. [۴۸۱] «الم یأں للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما

نزل من الحق ولا- یكونوا كالذین اوتوا الكتاب من قبل فطال علیهم الامد فقتس قلوبهم و كثير منهم فاسقون» (حدید/۱۶). [۴۸۲]

«افامن اهل القرى ان یأتیهم بأسنا بیاتا و هم نائمون او امن اهل القرى ان یأتیهم بأسنا ضحی و هم یلعبون افامنوا مکر الله فلا یمن مکر الله الا القوم الخاسرون» (اعراف / ۹۹-۹۷). [۴۸۳] «افرایت الذی تولى و اعطى قلیلا و اكدی اعنده علم الغیب فهو یری ام لم ینبأ بما فی صحف موسی و ابراهیم الذی و فی الاتزر وازرة و زر اخرى و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری» (نجم/۴۰-۳۳).

[۴۸۴] تمام این فرمایش حضرت را سید بن طاووس در صفحه ۱۷۷ مهج الدعوات آورده است. [۴۸۵] در مهج الدعوات (ص ۱۷۵ به بعد) تمام این دعا آمده است. [۴۸۶] الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۹۴. [۴۸۷] مهج الدعوات و منهج العبادات، ابوالقاسم رضی‌الدین علی بن موسی بن محمد الطاووس، به تصحیح شیخ محمد حسن کرمانی، سال ۱۳۲۳، ص ۱۹۸. [۴۸۸] محمد بن یعقوب کلینی در سال ۳۲۸ یا ۳۲۹ هجری شعبان سال «تناثر نجوم» یعنی سال وفات علی بن محمد سمري (رضی‌الله عنه) از دنیا رفت؛ سالی که سفارت از سوی ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) با مرگ سمري قطع شد و غیبت کبری آغاز گردید. کتاب الکافی کلینی از مهمترین کتب شیعه به شمار می‌رود. [۴۸۹] محمد بن علی بن بابویه قمی مقیم ری بود و در سال ۳۵۵ هجری به بغداد وارد شد و شیوخ طایفه شیعه از احادیث وی - در حالی که جوان بود - استفاده می‌کردند. وی دارای سیصد تألیف است و در سال ۳۸۱ هجری در ری از دنیا رفت. [۴۹۰] محمد بن حسن بن علی طوسی در رمضان سال ۳۸۵ هجری متولد شد و به سال ۴۰۸ به عراق آمد و در سال ۴۴۸ به نجف منتقل گردید و در آنجا شب بیست و دوم محرم سال ۴۶۰ از دنیا رفت و در خانه‌اش - که هم‌اکنون مسجدی است - به خاک سپرده شد. وی دارای تألیفات بسیاری است که همه‌ی آنها با ارزش و شکوهمند است. [۴۹۱]

شیعه در این سخن متفق القول می‌باشند و حتی بسیاری از مؤلفان اهل سنت نیز آن را یاد کرده‌اند (بنگرید به اسعاف الراغین، نور الابصار، تذکره الخواص و الصواعق المحرقة و جز آن‌ها). [۴۹۲] تاریخ الشیعه، ص ۴۳. [۴۹۳] الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۸۴ به بعد. [۴۹۴] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۸. [۴۹۵] الامام الصادق مظفر، ج ۱، ص ۱۸۷. [۴۹۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۳. [۴۹۷] ارشاد مفید، انتشارات بصیرتی قم، ص ۲۷۴. [۴۹۸] اعلام الوری، ص ۲۷۴. [۴۹۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۴؛ مناقب آل ابی‌اطلب، ج ۴، ص ۲۲۰. [۵۰۰] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۲۴۰؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۳۸. [۵۰۱] «و کل شیء احصیناه فی امام مبین» (یس / ۱۲). [۵۰۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۳۰؛ مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۲۲۷. [۵۰۳] «قد کانت لکم اسوه حسنه فی ابراهیم و الذین معه» (ممتحنه / ۴). [۵۰۴] «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الآخر و ذکر الله کثیرا» (احزاب / ۲۱). [۵۰۵] «و لقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کاف لک فی الاسوه... فتأس بنبیک الاطیب الاطهر صلی الله علیه و آله و سلم فان فیہ اسوه لمن تأسی و عزاء لمن تعزی و احب العباد الی الله المتأسی بنبیه و المقتص لاثره» (نهج البلاغه ی صبحی صالح، خطبه ی ۱۶۰). [۵۰۶] «... و یأمرنی بالاقتداء به» (همان مأخذ، خطبه ی ۱۹۲). [۵۰۷] ناگفته نماند که ما نمی‌توانیم صددرصد سیره و روش آن‌ها را دنبال کنیم، چنانکه حضرت علی علیه‌السلام در نامه‌ی خویش (نهج البلاغه، نامه ی ۴۲) به عثمان به حنیف انصاری نوشت: «الا- و ان لكل مأموم اماما یقتدی به و یتتبعه بنور علمه الا و ان امامکم قد اکتفی من دنیا بطمریه و من طعمه بقرصیه الا- و انکم لا- تقدرون علی ذلك و لکن اعینونی بورع و اجتهاد و عفه و سداد» (آگاه باش! هر مأمومی امامی و پیشوایی دارد که باید به او اقتدا کند و از نور دانشش بهره گیرد. بدان امام شما از دنیایش به همین دو جامه‌ی کهنه و از غذاها به دو قرص نان اکتفا کرده است. آگاه باش! شما توانایی آن را ندارید که چنین باشید، اما مرا با ورع، تلاش، عفت، پاک‌ی و پیمودن راه صحیح یاری دهید). [۵۰۸] «ایها الناس انی و الله ما احثکم علی طاعة الا و اسبقکم الیها و لانهاکم عن معصیه الا و اتناهی قبلکم عنها» (نهج البلاغه ی صبحی صالحی، خطبه ی ۱۷۵). [۵۰۹] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۷۵؛ خصال صدوق، ج ۱، ص ۱۶۷؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۶. [۵۱۰] در یک جا می‌فرماید: «خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین» یعنی عفو و گذشت را شیوه‌ی خود قرار ده و به نیکی‌ها دعوت نما و از جاهلان روی بگردان [و با آن‌ها ستیزه مکن] (اعراف / ۱۹۹)، و در جای دیگر عفو

و گذشت را از ویژگی‌های متقین می‌داند و می‌فرماید: «الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین» یعنی پرهیزکاران آن‌ها هستند که در وسعت و پریشانی انفاق می‌کنند و خشم خود را فرو می‌برند و از خطاهای مردم می‌گذرند، و خدا نیکوکاران را دوست دارد (آل عمران/۱۳۴). [۵۱۱] «سئل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جبرائیل عن ذلک فقال لا- ادری حتی اسئل العالم ثم اتاه فقال یا محمد ان الله یأمرک ان تعفو عن ظلمک و تعطى من حرمک و تصل من قطعک» (تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۵۱۲، ذیل آیهی ۱۹۹ اعراف). [۵۱۲] اشاره به حدیثی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مروتنا اهل البیت العفو عن ظلمنا و اعطاء من حرمانا» یعنی روش ما خاندان عفو و گذشت است نسبت به کسانی که بر ما ستم کرده‌اند و بخشش نسبت به کسانی که از ما دریغ داشته‌اند (تحف العقول، ص ۲۷). [۵۱۳] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۷۱۶. [۵۱۴] مناقب، ج ۴، ص ۲۷۴؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۱۲. [۵۱۵] «انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم و اتقوا الله لعلکم ترحمون» (حجرات / ۱۰). [۵۱۶] از آن جمله است این روایت: امام صادق علیه السلام فرمود: «صدقة یحبها الله اصلاح بین الناس اذا تفاسدوا و تقارب بینهم اذا تباعدوا» یعنی صدقه و بخششی را که خدا دوست دارد، اصلاح بین مردم است هنگامی که به فساد گرایند (اختلاف پیدا کنند) و نزدیک ساختن آنها به یکدیگر است زمانی که از هم دور شوند (تفسیر صافی، چاپ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۲؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، باب الاصلاح بین الناس، حدیث ۱؛ مشکوٰۃ الانوار، ص ۱۷۶) و پیامبر فرمود: «افضل الصدقة اصلاح ذات البین» یعنی بالاترین صدقه اصلاح میان مردم است (کنز العمال، ج ۳، ص ۵۸، حدیث ۵۴۸۳). [۵۱۷] امیر مؤمنان علیه السلام در بستر شهادت به فرزندانش وصیت کرد: «فانی سمعت جدکما صلی الله علیه و آله و سلم و سلم یقول صلاح ذات البین افضل من عامۃ الصلاة و الصیام» یعنی از جد شما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: اصلاح بین مردم از همه‌ی نماز و روزه‌ها برتر است (و احتمالاً از نماز و روزه‌های معمولی ثوابش بیشتر است) (نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، ص ۴۲۱). [۵۱۸] امام صادق علیه السلام در ضمن حدیثی به یکی از اصحاب خود فرمود: «ان المصلح لیس بکذاب» (انما هو الصلح لیس بکذاب) یعنی مصلح دروغگو نیست (همانا این صلح است نه دورغ) (اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱۰، باب الاصلاح بین الناس، حدیث ۷. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مدرک فوق و اشعثیات، ص ۱۷۱؛ الذریعة الی مکارم الشریعة، چاپ نجف، ص ۹۸؛ المحاسن و المساوی، ج ۲، ص ۶۳). [۵۱۹] پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلاثا لا یصطلحان الا کانا خارجین عن الاسلام» یعنی اگر سه روز بگذرد و دو نفر مسلمان که با یکدیگر قهر هستند آشتی نکنند و بمیرند، هر دو غیر مسلمان مرده‌اند (سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۹۸). [۵۲۰] قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «لا هجرة فوق ثلاث» یعنی جدایی و قهر بیش از سه روز روا نیست (اصول کافی، ج ۲، ص ۳۴۴، باب الهجرة، حدیث ۲؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۲۷۹). [۵۲۱] انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء» (مائده / ۹۱). [۵۲۲] اذا رایت بین اثنین من شیعتنا منازعة فافتدها من مالی» (اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، باب الاصلاح بین الناس، حدیث ۳). [۵۲۳] «مرینا المفضل و انا و ختنی نتشاجر فی میراث فوقف علینا ساعة ثم قال لنا تعالوا الی المنزل فاتیناه فاصلح بیننا باربعماة درهم فدفعها الینا من عنده حتی اذا استوثق کل واحد منا من صاحبه قال اما انها لیست من مالی و لكن ابوعبدالله علیه السلام امرنی اذا تنازع رجلان من اصحابنا فی شی ان اصلح بینهما و افتدیهما من ماله فهذا من مال ابی عبدالله علیه السلام» (اصول کافی، ج ۲، ص ۲۰۹، حدیث ۴). [۵۲۴] «علیک بالنصح لله فی خلقه فلن تلقاه بعمل افضل منه» (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۴، حدیث ۳). [۵۲۵] بحار الانوار، ج ۷۱، ص ۳۴۱؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۴ و ۱۶۶. [۵۲۶] «اقریکم خدا منی فی الموقف اصدقکم بلحدیث و آداکم للامانة و اوفاکم بالعهد و احسنکم خلقا و اقریکم من الناس» (بحار الانوار، ج ۷۲، ص ۹۴، حدیث ۱۲). [۵۲۷] «یا کمیل مر اهلک ان یروحوا فی کسب المکارم و یدلجوا فی حاجة من هو نائم فوالذی وسع سمعه الاصوات ما من احد اودع قلبا سرورا الا و خلق الله له من ذلک السرور لطفًا فاذا نزلت به نائبة جرى الیها کالماء فی انحداره حتی یطردها عنه کما تظرد غریبة الابل» (نهج البلاغه فیض الاسلام، حکمت ۲۴۹). [۵۲۸] منتهی الآمال، ج ۲، ص ۷۱۶. [۵۲۹] اصول کافی، ج ۱، ص

۴۷۲؛ اعلام الوری، ص ۲۶۶. [۵۳۰] اقول و قد راحوا به یحملونه علی کاهل من حاملیه و عاتق اتدرون ماذا تحملون الی الثری ثیرا ثوی من رأس علیاء شاهق غداه حتی الحاثون فوق ضریحه ترابا و اولی کان فوق المفارق (الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۱۰۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۷۸). [۵۳۱] ارشاد مفید، ص ۲۸۴؛ مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۸۰؛ اعلام الوری، ص ۲۹۱؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۴۱. حدیث ۲. برخی هفت اولاد برای حضرت نام برده‌اند که به بحار (ج ۴۷، ص ۲۴۱) مراجعه شود. [۵۳۲] اعلام الوری، ص ۲۹۲؛ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۴۲؛ ارشاد مفید، ص ۲۸۵. [۵۳۳] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۵۵. [۵۳۴] ارشاد مفید، ص ۲۸۵. شیعی اسماعیلیه انشعاباتی دارد که یک نمونه‌ی آن را یادآور می‌شویم: باطنیه: امام ششم شیعه فرزند پسری داشت به نام اسماعیل که بزرگترین فرزندانش بود و در زمان حیات پدر وفات نمود و آن حضرت به مرگ اسماعیل استشهاد کرد و حتی حاکم مدینه را نیز شاهد گرفت. در این باره جمعی معتقد بودند که اسماعیل نمرده بلکه غیبت اختیار کرده است و دوباره ظهور می‌کند و همان مهدی موعود است و استشهاد امام ششم به مرگ او یک نوع تعمد بوده که از ترس منصور خلیفه‌ی عباسی به عمل آورده است و جمعی معتقد شدند اسماعیل با اینکه در حیات پدر در گذشته، امام می‌باشد و امامت پس از اسماعیل در محمد بن اسماعیل و عقباب او است. دو فرقه‌ی اولی پس از اندک زمانی منقرض شدند، ولی فرقه‌ی سوم تاکنون باقی هستند و انشعاباتی نیز پیدا کرده‌اند. اسماعیلیه به طور کلی فلسفه‌ای دارند شبیه به فلسفه‌ی ستاره‌پرستان که با عرفان هندی آمیخته می‌باشد و در معارف و احکام اسلام برای هر ظاهری باطنی و برای هر تنزیلی تأویلی قائل‌اند. اسماعیلیه معتقدند که زمین هرگز خالی از حجت نمی‌شود و حجت خدا بر دو گونه است: ناطق و صامت. ناطق پیغمبر و صامت ولی و امام است که وصی پیغمبر می‌باشد و در هر حال حجت مظهر تام ربوبیت است. اساس حجت پیوسته روی عدد هفت می‌چرخد، با این ترتیب که یک نبی مبعوث می‌شود که دارای نبوت (شریعت) و ولایت است و پس از وی هفت وصی دارای وصایت بوده و همگی دارای یک مقام می‌باشند جز اینکه وصی هفتمین دارای نبوت نیز هست و سه مقام دارد: نبوت و وصایت و ولایت. باز پس از وی هفت وصی که هفتمین دارای سه مقام می‌باشد و به همین ترتیب. می‌گویند آدم علیه‌السلام مبعوث شد با نبوت و ولایت، و هفت وصی داشت که هفتمین آنان نوح و دارای نبوت و وصایت و ولایت بود و ابراهیم علیه‌السلام وصی هفتمین نوح و موسی وصی هفتمین ابراهیم و عیسی وصی هفتمین موسی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم وصی هفتمین عیسی و محمد بن اسماعیل وصی هفتمین محمد صلی الله علیه و آله و سلم به این ترتیب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی و حسین و علی بن حسین سجاد و محمد باقر و جعفر صادق و اسماعیل و محمد بن اسماعیل (امام دوم حضرت حسن بن علی را امام نمی‌دانند) و پس از محمد بن اسماعیل هفت نفر از عقباب محمد بن اسماعیل که نام ایشان پوشیده و مستور است و پس از آن هفت نفر اولی از ملوک فاطمیین مصر که اولشان عبیدالله مهدی بنیانگذار سلطنت فاطمیین مصر می‌باشد. اسماعیلیه معتقدند که علاوه بر حجت خدا، پیوسته در روی زمین دوازده نفر نقیب که حواریین و خواص حجت‌اند، وجود دارد ولی بعضی از شعب (دروزیه) باطنیه شش نفر از نقبا را از ائمه می‌گیرند و شش نفر از دیگران (شیعه در اسلام، ص ۳۵). [۵۳۵] المؤمن بین مخافتین ذنب قد مضی لا- یدری ما صنع الله فیه و عمر قد بقی لا- یدری ما یکسب فیه من الممالک فهو لا- یصبح الا- خائفا و لا یصلحه الا الخوف» (اصول کافی، ج ۲، ص ۵۷؛ بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۶۵). [۵۳۶] «عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال قلت له ما کان فی وصیة لقمان قال کان فیها الاعاجیب و کان اعجب ما کان فیها ان قال لابنه خف الله عزوجل خیفه لو جئته ببر الثقلین لعذبک و ارج الله رجاء لو وزن هذا و لو وزن هذا لم یزد علی هذا» (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۵۲؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۵۵). [۵۳۷] قال زید الشحام قال لی ابو عبدالله علیه‌السلام اقراء من تری انه یطیعنی منکم و یأخذ بقولی السلام و اوصیکم بتقوی الله عزوجل و الورع فی دینکم و الاجتهاد لله و صدق الحدیث و اداء الامانة و طول السجود و حسن الجوار فبهذا جاء محمد صلی الله علیه و آله و سلم ادوا الامانة الی من ائتمنکم علیها برا او فاجرا فان رسول الله صلی

الله علیه و آله و سلم کان یأمر بآداء الخیط و المخیط صلوا عشائركم و اشهدوا جنازتهم و عودوا مرضاهم و ادوا حقوقهم فان الرجل منکم اذا ورع فی دینه و صدق الحدیث و ادى الامانة و حسن خلقه مع الناس قیل هذا جعفری فیسرنی ذلك و یدخل علی منه السرور و قیل هذا ادب جعفر و اذا كان علی غیر ذلك دخل علی بلاوه و عاره و قیل هذا ادب جعفر، فوالله لحدثنی ابی ان الرجل كان یكون فی القبيلة من شیعة علی علیه السلام فیکون زینها آداهم للامانة و اقصاهم للحقوق و اصدقهم للحدیث الیه و صایاهم و ودائعهم تسئل العشیرة عنه، و یقولون من مثل فلان انه اذانا للامانة و اصدقنا للحدیث» (الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۴۸؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۶۴). [۵۳۸] «یا حمران انظر الی من هو دونک و لا تنظر الی من هو فوقک فی المقدره فان ذلك اقنع لک بما قسم لک و احرى ان تستوجب الزیاده من ربک و اعلم ان العمل الدائم القلیل علی الیقین افضل عندالله من العمل الكثير علی غیر یقین و اعلم انه لا ورع انفع من تجنب محارم الله و الکف عن اذی المؤمنین و اغتیابهم و لا عیش اهنأ من حسن الخلق و لا مال انفع من القناعة بالیسیر المجزی و لا جهل اضر من العجب» (الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۴۹؛ تحف العقول، ص ۲۶۴). [۵۳۹] «تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین» (قصص/۸۳). [۵۴۰] الامام الصادق مظفر، ج ۲، ص ۵۳. [۵۴۱] «انی اخاف ان تکفروا ان من اشد ما افترض الله علی خلقه ثلاثا انصاف المرء من نفسه حتی لا یرضی لآخیه من نفسه الا بما یرضی لنفسه منه و مواساة الاخ فی المال و ذکر الله علی کل حال لیس سبحان الله و الحمد لله و لکن عند ما حرم الله علیه فیدعه» (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۰).

۱۰- شیوهی مناظرات انبیا و امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: شیوه مناظرات انبیا و امام صادق "علیهم السلام / تالیف فاطمه حسینی میرصفی مشخصات نشر: تهران سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۴. مشخصات ظاهری: [۲۹۲] ص. شابک: ۲۰۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۳۰۴-۲۰۵-۷؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ دوم) وضعیت فهرست نویسی: فاپا یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: Seyedeh Fatemeh Hosseini
Mirsafi.Prophet`s and imam Sadegh`s method of debate. یادداشت: چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۷. یادداشت: کتابنامه ص ۲۷۹ - ۲۸۷؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- منظره‌ها موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. موضوع: بحث و مذاکره -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام موضوع: بحث و مذاکره -- جنبه‌های مذهبی شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. شرکت چاپ و نشر بین الملل رده بندی کنگره: BP۴۵/۳۵/ح ۵۴ ش ۹۱۳۸۴ رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۴-۱۷۸۶۶

مقدمه

تبلیغ افکار، عقاید و روشهای مختلف آن، شیوه‌ای مرسوم و عقلایی است که همواره مورد استفاده تمامی مذاهب و مکاتب مادی یا معنوی بوده است. رسالت بزرگ پیام آوران خدا «ابلاغ» پیام سعادت بخش الهی به انسان‌ها بوده است. آنان در این راه هر نوع سختی را تحمل کردند تا با رساترین صدا، فطرت‌های خداجو را بیدار نمایند. در ادیان الهی و مکاتبی که انبیا ارائه داده‌اند، تبلیغ از ویژگیهای مشترکی برخوردار است. در ادیان آسمانی علاوه بر اینکه پیامبران خود بنیانگذار تبلیغ و هدایت کننده‌ی آن بودند، همه‌ی آنها از یک مبدأ مشترک مأمور ابلاغ رسالت خود بوده و از جهت هدف نیز دچار تشبث نبوده‌اند؛ یعنی همه‌ی انبیا از آغاز تا پایان پیدایش ادیان الهی به دنبال هدایت بشر از ضلالت و جهل به سوی عبودیت خدای سبحان، برقراری عدالت، اصلاح فسادها

و رفع ظلم و ستم حاکم بر جوامع بشری بوده‌اند. انبیای الهی و همچنین ائمه معصومین علیهم السلام که ادامه دهندگان رسالت عظیم هدایت می‌باشند، در طول زندگانی افتخار آمیز خود به منظور [صفحه ۱۶] دعوت الی الله و سوق دادن انسانها به صفات و رفتارهای نیکو، شیوه‌های متنوعی را به کار گرفته‌اند که هر یک در جای خود تأثیر بسزایی بر شخصیت و رفتار انسانها بر جای نهاده است. تبلیغ به شیوه‌های مختلف انجام می‌پذیرد که بر اساس آیه‌ی ۱۲۵ سوره نحل، «جدال احسن» و «مناظرات برهانی دور از مغالطه» یکی از انواع آن است. مناظره از بنیادهای استوار دین اسلام است که قرآن کریم ضمن بیان سرگذشت انبیا، ابعاد و شیوه‌های آن را بیان داشته است. این شیوه‌ی تبلیغی، اثری عظیم در شناساندن حقانیت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تفهیم لزوم پیروی از آن را در پرسشگران بی‌غرض داشته است. تأثیر مناظره و بحث در تأیید جبهه حق و تضعیف باطل تا پایه‌ای است که هارون الرشید بعد از شنیدن مناظره هشام گفت: فو الله للسان هذا أبلغ فی قلوب الناس من مائة ألف سیف [۱]. به خدا سوگند زبان این شخص کار سازتر از صد هزار شمشیر در قلوب مردم است. مناظره و جدال احسن در دین اسلام همچون دیگر ادیان آسمانی، جنبه‌ای حیاتی از دین و وسیله‌ای کارآمد در ابطال و دفع شبهاتی است که صاحبان مذاهب و اندیشه‌های انحرافی ایجاد می‌کنند. سر سلسله‌ی مبلغین اسلامی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، اهل بیت هستند که با واگذاری مسئولیت امامت و جانشینی رسول خدا، از سوی خداوند متعال به آنان - که یا مستقیماً توسط پیامبر اکرم صورت می‌گرفت و یا به وصیت [صفحه ۱۷] و نص امام معصوم علیه‌السلام - مأموریت ابلاغ رسالت الهی را عهده‌دار شدند. مناظره از ابزارهای مهم رشد فکری، شکوفایی نیروی بیان، اراده و ایمان می‌باشد و امام صادق علیه‌السلام مباحثه و مذاکره را عامل شکوفایی و موجب حیات علم و دانش می‌داند. ائمه اطهار در طول دو قرن حضور پس از رحلت پیامبر اسلام، همواره اسوه و سرمشق مؤمنین بوده‌اند. مورخین و علما به ویژه شیعیان به جمع آوری و تدوین سیره‌ی اهل بیت اقدام نموده‌اند و در این راستا عده‌ای به سیره‌ی نقلی و عده‌ی دیگر به سیره‌ی تحلیلی آنها پرداخته‌اند و تاریخ پر فراز و نشیب زندگی این پیشوایان هدایت را به نگارش در آورده‌اند. بعد از رسول اکرم که اسوه کامل مکتب اسلام و احیاگر راستین زیربنایی ترین شرایع الهی یعنی توحید و شرک زدایی است، اهتمام امامان معصوم به مناظره و تشویق و تأیید آنان از شایستگی‌های همچون «هشام بن حکم»، نشانی گویا از ارزش شیوه مناظره است. با وجود آنکه ائمه هدی علیهم السلام، حجت خدای تعالی و نور واحدند و هدف مشترکی را دنبال می‌نمودند، به واسطه‌ی شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دوران زندگی هر یک از آنان که بر حسب زمان و مکان با یکدیگر تفاوت داشته است، دارای خط مشی‌های متفاوت با یکدیگر بودند. با توجه به این که سیره‌ی انبیا و نیز ائمه هدی باید همواره الگوی ما باشد، لذا بررسی و تحلیل زوایای گوناگون سیره‌ی ایشان ضروری به نظر می‌رسد. همچنین به جهت این که پرداختن به سیره‌ی تبلیغی و روش‌های مختلف انبیا و ائمه اطهار در راه رسیدن به هدف، یعنی پاسداری از مرزهای مکتب و حفظ و نگهداری آن، دارای اهمیت ویژه‌ای است، به [صفحه ۱۸] مصداق سخن گرانمای حضرت علی علیه‌السلام درباره قرآن که فرمودند: ذلک القرآن فاستنطقوه و لن ینطق و لکن أخبرکم عنه ألا ان فیه علم ما یأتی والحديث عن الماضي و دواء دائکم و نظم ما بینکم [۲]. آن کتاب خدا قرآن است پس از آن بخواهید تا سخن بگوید چرا که آن هرگز سخن نمی‌گوید. اما من شما را از آن خبر می‌دهم. بدانید که در قرآن علم آینده و حدیث گذشته است. درد شما را درمان است و راه سامان دادن کارتان در آن است. بر آن شدم مناظره و شیوه‌های مختلف آن را در سیره‌ی انبیا با توجه به آیات قرآن و نیز شیوه‌های مناظرات امام صادق علیه‌السلام را با استفاده از متون تاریخی و روایی بررسی و تحلیل نمایم. با بررسی‌های مقدماتی مشاهده شد مناظرات و رویارویی‌هایی از انبیای عظام در قرآن کریم و ائمه‌ی هدی با دگر اندیشان در زمینه‌های مختلف، در منابع روایی و حدیثی ما ثبت و ضبط شده و در این زمینه میراث جاودانه‌ای برای رهپویان راه حق و هدایت جویان وجود دارد. از سوی دیگر با توجه به این که مناظره همچون دیگر روشهای تبلیغی، اصول و مبادی خاصی دارد که باید آداب و موازین آن رعایت شود تا موفقیت حاصل آید، لذا از راه بررسی و تحلیل مناظرات انبیای عظام در قرآن کریم و امام جعفر صادق، راه و روشهای مناظره

استنباط و استخراج گردید؛ چرا که فراگیری و آشنایی با سیره انبیا و امامان معصوم و نیز نحوه برخورد ایشان با گروه‌های مختلف فکری و اعتقادی در جامعه، جهت اجرای شیوه‌های رفتاری آنان در عصر حاضر، لازم و ضروری است. [صفحه ۲۱]

کلیات

مناظره چیست؟

معنای لغوی

مناظره، واژه‌ای عربی و از ریشه‌ی نظر - نظرا، منظر، منظره است. [۵] اصل معنای «النظر» دیدن با چشم می‌باشد. صاحب مقایس اللغة ضمن اشاره به این معنا، اضافه می‌نماید که این کلمه توسعه معنایی یافته است [۶] و در نتیجه‌ی همین توسعه معنایی، به مفهوم تدبر و تفکر در یک امر نیز به کار رفته است. [۵]. مناظره در ادب فارسی به معنی «جدال کردن»، «باهم بحث کردن»، «با هم سؤال و جواب کردن»، «با هم نظر کردن؛ یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی»، «مجادله و نزاع با همدیگر» و نیز «بحث با [صفحه ۲۲] یکدیگر در حقیقت و ماهیت چیزی»، [۶] به کار رفته است.

معنای اصطلاحی

مناظره، مکالمه و گفت و گویی دو طرفه است (Dialogue) که هر یک با استدلال و ارائه براهین سعی می‌کند برتری و فضیلت خویش را بر دیگری به اثبات برساند. [۱۳] مناظره نیز مانند مفاخره، در اساس، حماسه است؛ زیرا در آن، بین دو چیز بر سر برتری و فضیلت خود بر دیگری، نزاع و اختلاف لفظی در می‌گیرد و هر یک با استدلالاتی خود را بر دیگری ترجیح می‌دهد و سرانجام یکی مغلوب یا مجاب می‌شود. [۱۴]. در لسان العرب آمده است: المناظره أن تناظر أخاك في أمر إذا نظرتما فيه معا كيف تأتياه. [۱۵]. مؤلف کشف که این اصطلاح را از دید منطقی بررسی و تعریف کرده است، از کلمه‌ی «مطلوب» استفاده می‌کند تا شامل موضوعات مختلف بشود: هی علم يعرف به کیفیت آداب اثبات المطلوب، نفیه أو نفی دلیله... [۱۶]. مؤلف فرهنگ اصطلاحات ادبی (فارسی - اروپایی)، مناظره را به عنوان معادل (Debate) ثبت کرده و در این باره می‌نویسد: [صفحه ۲۳] .. و آن مناظره میان دو طرف است که راجع به مسائل اخلاقی، سیاسی، مذهبی، قانونی و نظایر آنها به تبادل نظر پردازند و قضاوت نهایی توسط فرد سومی که بین دو طرف به حکمیت می‌پردازد، بیان شود. [۱۷]. راغب اصفهانی درباره‌ی مناظره می‌گوید: المناظره المباحثه والمباراه فی النظر و استحضار کل ما یراه ببصیرته، والنظر البحث و هو أعم من القیاس لان کل قیاس نظر و لیس کل نظر قیاسا. [۱۲]. مناظره عبارت است از گفت و گو و نکته بینی طرفینی رو در رو، و به میان آوردن هر آنچه به آن معتقد است. او نظر را عبارت از کاوش می‌داند و می‌گوید نظر نسبت به قیاس اعم است؛ زیرا هر قیاسی، نظر است ولی هر نظری، قیاس نیست. صاحب اقرب الموارد نیز می‌گوید: مناظره علمی است که به وسیله‌ی آن، آداب طرق اثبات المطلوب و نفی آن، یا نفی دلیل آن با خصم، شناخته گردد یا علمی است که در آن قوانین مباحثه مندرج است. [۱۳]. صاحب نفایس الفنون در تعریف دیگری می‌نویسد: مناظره، نظر است به بصیرت از جانب مستدل به وسایل، در نسبت واقعه میان دو چیز از برای اظهار صواب. در ادامه این تعریف چنین می‌نویسد: [صفحه ۲۴] نظر را به بصیرت قید کردیم؛ چرا که نظر به چند معنی دیگر آمده است، و قید اظهار صواب را آورده‌ایم تا مجادله و مغالطه از این تعریف خارج شود؛ چرا که مجادله و مغالطه برای الزام خصمند نه چیز دیگر و اگر بخواهند که مناظره همه‌ی این موارد را در بر بگیرد، باید قید الزام خصم را در تعریف بیاورند. [۱۴]. با توجه به این که جدل نیز نوعی مناظره و رویارویی فکری است، بعضی

چون مرحوم مظفر در کتاب المنطق، ضمن بحث از جدل، گاهی مناظره را به جای جدل به کار می‌برد. [۱۵] بنابراین نام مناظره، جلساتی را در ذهن تداعی می‌کند که در آن حداقل دو نفر در حضور فرد یا افرادی به عنوان داور (حکم) درباره‌ی موضوعی بحث می‌کنند. مناظره بدین معنا همان است که علی پاشا صالح، در کتاب «آداب المناظره»، آن را «مناظره‌ی رسمی» نامیده است. [۱۶] این نوع مناظره از قدیم الایام در میان فارسی زبانان معمول بوده و به ویژه بعد از اسلام رواج بیشتری یافته است. برای به سامان آوردن آن و پرهیز از مغالطه‌ها و سفسطه‌ها از میان ایرانیان، دانشمندانی چون ابوعلی سینا و خواجه نصیرالدین طوسی به تنظیم قواعد علم منطق اهتمام ورزیدند. [۱۷]. مناظره به این معنی که ما آن را مناظره‌ی واقعی (حقیقی) می‌نامیم، از قدیم الایام بین صاحبان ملل و نحل هم وجود داشته است و همچنان که اشاره شد، کتابهایی که درباره‌ی منطق تألیف شده، به منظور پیشگیری از [صفحه ۲۵] خطا در مباحث، تدوین گردیده است و در تاریخ علوم، مناظرات زیادی در هر علمی، به ویژه در علوم مذهبی و کلامی، گزارش شده است.

هدف مناظره

بنابر آنچه در تعریف مناظره گذشت می‌توان گفت این موضوع یکی از انواع ادبی است که بر اساس گفت و گو بین دو طرف یا بیشتر، درباره‌ی موضوعی شکل می‌گیرد که در آن هر یک از طرفین، مطالب و دلایلی را برای اثبات مدعای خود بیان می‌کند. موضوع مناظره ممکن است مسائل علمی، عقیدتی، اخلاقی، اجتماعی و... باشد. در برخی از مناظره‌ها رسیدن به حقیقت یک امر دنبال می‌شود. هدف از مناظره همیشه «بیان برتری خود (یک طرف) بر دیگری» نیست. هدف اصلی مناظره‌های رسمی، رسیدن به حقیقت یک امر است؛ بر خلاف مجادله‌ها که هدف از آنها، اسکات خصم و غلبه بر او است. اما این هدف همیشه در مناظره‌ها لحاظ نمی‌شود. یکی از اهداف مناظره آموزش است؛ آموزشی غیر مستقیم که به دلیل شیوه‌ی خاص مناظره در اذهان ماندگار است. [۱۸].

فواید مناظره

مهمترین فایده‌ی مناظره، فایده‌ی آموزشی آن است. آموزش علوم مختلف، دین، عقاید، اخلاق و... در مناظره از یک سو کلیه اطلاعات راجع به موضوعی جمع آوری می‌شود و از سوی دیگر با بیان آن منتشر می‌شود. [صفحه ۲۶] اهمیت این آموزش‌ها نیز در آن است که اولاً، چون نتیجه بحث و استدلال است، در اذهان ماندنی است و ثانیاً، به دلیل غیر مستقیم بودن، پذیرفتنی‌تر و جذاب‌تر است. ارزش بلاغی مناظره در حین پیام دهی غیر مستقیم آن است. همچنین مناظره عامل و انگیزه‌ی تمایل و گرایش افراد به علم و دانش است؛ زیرا اگر علاقه به سیادت و حب جاه از دل و فکر مردم بیرون برود، علوم و دانش‌ها دچار فرسودگی می‌گردد. یکی دیگر از فایده‌های مناظره این است که محاسن و معایب مسئله یا موضوع مورد بحث آشکار می‌شود و در نتیجه امکان توسعه و تکامل آن فراهم می‌آید. همچنین مناظره به منظور بازیافتن دقیق مآخذ و اسناد علم و آگاهی صورت می‌گیرد. ذهن انسان از مجرای چنین مناظره‌ای، ورزیده شده و جان و روح آدمی نیرومند می‌گردد. اگر مناظره کننده آداب مناظره را رعایت کند و آفات و نتایج سوء مناظره نادرست را شناسایی و مراعات نماید، بحث و مناظره‌ی او با رعایت شرایط آن و احتراز از آفات ذکر شده، فواید و عواید سودمندی را که عبارت از رغبت و گرایش به علم و دانش است، به دنبال خواهد داشت. [۱۹].

نقش مناظره در تکامل علوم و معارف

تاریخ نشان می‌دهد که تکامل علوم، به ویژه معارف عقلی بشر در پرتو مباحثات علمی، تضارب آرا و تعاطی افکار تحقق یافته است و ثمره‌ی آن، رشد و شکوفایی فرهنگ جوامع مختلف می‌باشد. در آثار اسلامی نیز بر این امر تأکید شده است تا آنجا که حضرت علی علیه‌السلام فرمودند: [صفحه ۲۷] آراء و نظرات خود را بر یکدیگر عرضه دارید تا رأی صحیح از آن پدید آید. در همین راستا نیز امام صادق علیه‌السلام، مباحثه و مذاکره‌ی علمی را عامل شکوفایی و موجب حیات علم و دانش می‌داند. اصولاً لازمه‌ی حق جویی و حس حقیقت طلبی، تلاش برای کشف حقیقت از میان نظرات متفاوت و مختلف است. استوارت میل، فیلسوف انگلیسی در زندگی نامه خود نوشت: بارها گفته‌ام و باز می‌گویم از تاریخی که در مناظرات شرکت جستم، افکار بدیع و مستقلى پیدا کردم و آغاز قوه ابتکار و استدلال من از همان روز است. [۲۰]. گام نهادن در وادی مناظره، نیازمند تحمل زیاد، سعه صدر فراوان، دیدگاه وسیع و منطق قوی در برابر نظرات دیگران است؛ زیرا هیچ کس نمی‌تواند جز با منطق و برهان، دیدگاه خود را بر دیگری تحمیل نماید. جامعه شیعه در بین الملل اسلامی با آزادی اجتهاد و فتح باب مناظره از امتیاز خاصی برخوردار می‌باشد. حتی درباره‌ی مجتهدان و استنباط کنندگان احکام الهی، بر این باور است که «للمخطیء أجر واحد»، یعنی: اگر مجتهد با تلاش و جستجوگری به جایی نرسیده باشد، بلکه به اشتباه نیز منجر شده باشد، مأجور و معذور خواهد بود؛ زیرا نهایت تلاش و توان خود را در جهت استنباط به کار برده است. اگر به مقصود دست پیدا می‌کرد، دو اجر داشت: یکی به خاطر بذل جهد و دیگری به یمن رسیدن به هدف. [۲۱]. [صفحه ۲۸]

تاریخچه تحول مناظره

هر نظریه‌ی تازه‌ای معمولاً مخالفت طرفداران نظریه یا نظریه‌های قبلی را در پی دارد. این مخالفت‌ها اگر به صورت بحثی رو در رو ابراز شود، حالت مناظره پیدا می‌کند. با این دید شاید بتوان سابقه‌ی مناظره را به زمانی برد که بشر موفق به تکلم هم بوده است. یکی از رسمی‌ترین شیوه‌های بحث و استدلال، «روش مناظره» است. این روش از دیر زمان مرسوم بوده و امروز هم با نظم و اسلوب خاصی معمول است. سابقه‌ی مناظره در ادبیات عربی بیشتر به دوره اسلامی و بعد از آن بر می‌گردد. در قرآن کریم، به طور غیر مستقیم به این مسئله اشاره شده و به مسلمانان تکلیف شده که در جدال‌ها به صورت «احسن» رفتار نمایند. سقراط حکیم برای ابطال نظریات سوفسطاییان از این شیوه بهره جست. مرحوم فروغی نیز بر این باور است که علم منطق، زاده‌ی اندیشه‌های سوفیست‌ها است. با این که سقراط در موضوع مجادله و مناظره زحمات زیادی کشیده، با آمدن ارسطو، این امر سر و سامانی پیدا کرد. وی کتابهای زیادی نوشت، از جمله کتاب «طوبیقا»، که در جدل و روش مجادله و رد سوفسطایی‌ها است، ولی به دلیل محو و نابود شدن آثار قدما نمی‌توان گفت چه نوع سخنوری و فن مناظره در ایران رایج بوده است. در اخبار و آثار آمده است که دینداران ایران زمین از جمله آرمان‌هایی که از خدا تمنا داشتند، اسب‌های تندرو، فرزندان دلیر و زبان آور بوده است. حتی در آثار پهلوی پیش از اسلام کتابی نوشته شده موسوم به «درخت آسوریک»، در مناظره بین «نخل» و «بز» که مرحوم بهار آن را ترجمه کرده است. در مقدمه دیوان مرحوم پروین اعتصامی به صورت پرسش و پاسخ، مناظره گونه‌ای نوشته شده است و تذکر داده که [صفحه ۲۹] این شیوه از قدیم مخصوص ادبیات شمال و غرب ایران بوده است و پس از ظهور اسلام، فیلسوفان بزرگ ایران گام‌های بلندی در این راه برداشته‌اند. [۲۲]. در آغاز قرن دوم هجری در اثر رابطه‌ی مسلمانان با ملت‌های دیگر و ترجمه کتاب‌های یونانی و ایرانی به عربی و نفوذ فرهنگ بیگانه، تمایلات ملحدانه و جریان‌ات انحرافی ظهور یافت. ملحدان می‌کوشیدند در مکه و مدینه، سفر و حضر، مسجد پیامبر و کلیه اماکن مقدس دیگر به ترویج اندیشه‌های باطل خود پردازند، ولی هرگز تأثیر تشنج آمیزی به وجود نمی‌آورد. امام صادق علیه‌السلام با سعه‌ی صدر و حوصله عجیبی به رد اشکالات ماده گرایان می‌پرداخت. مفضل بن عمر، از اصحاب امام صادق، می‌گوید: شبی در باغی میان قبر و منبر نشسته بودم و در فکر شرف و کرامت‌هایی بودم که خداوند به رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم اعطا کرده، ناگهان ابن ابی العوجاء از راه رسید و در نقطه‌ای نشست که سخنان او را می‌شنیدم، به یکی از اطرافیانش می‌گفت صاحب این قبر (رسول خدا) به کمال عزت و قدرت دست یافته است. دوستش گفت: فیلسوفی بود که ادعای مرتبه و منزلت بزرگی داشت. ابن ابی العوجاء گفت: سخن درباره‌ی این پیغمبر را رها کن که عقلم درباره‌ی او حیران و اندیشه‌ام درباره‌ی او به تحیر و گمراهی کشیده شده است. درباره‌ی موضوعی حرف بزن که قابل گفت و گو باشد. وی از آغاز پیدایش پدیده‌ها سخن به میان کشید و گمان می‌کرد که پدیده‌ها خود به خود به وجود آمده‌اند و هیچ دست تدبیر و سازنده و مدبری در آن سهیم نبوده است. موجودات بدون مدبر وجود یافته‌اند و جهان بر همین اساس و [صفحه ۳۰] منوال بوده و خواهد بود. مفضل می‌گوید: از خشم و عصبانیت نتوانستم خود را نگه دارم. گفتم: ای دشمن خدا، در آیین حق به الحاد گرفتار آمدی و خداوند سبحان را منکر شدی، خدایی که تو را به بهترین شکل آفریده و به کامل‌ترین وجه پرداخته و متحولت ساخته تا بدین مرتبه رسیده‌ای، اگر در خویشتن خویش بیندیشی و احساسات لطیف و فطرت پاکت را تصدیق کنی، دلایل ربوبیت، آثار صنع و شواهد جلال و قدس را در خلقت خود روشن خواهی یافت و براهینش را آشکار خواهی دید. ابن ابی العوجاء گفت: ای مفضل، اگر اهل کلام باشی با تو سخن می‌گویم و اگر دلیلت روشن شد مدعایت را می‌پذیرم و از تو پیروی خواهم کرد و اگر از اهل کلام نیستی، ما را با تو سخنی نیست و اگر از یاران جعفر بن محمد هستی، او هرگز با ما چنین سخن نمی‌گوید و با شیوه تو با ما مجادله نمی‌کند. او سخنان ما را بیش از آنچه شنیده‌ای، شنیده است ولی در مقام گفت و گو هرگز دشنامی به ما نداده و نقدی نکرده است. او همواره بردبار، با وقار و عاقل و استوار است. به سخن ما گوش فرا می‌دهد، کلام ما را می‌شنود و به حرف ما توجه می‌کند. وقتی فکر می‌کنیم که حجت و دلایل و مدعای خود را خوب و کامل گفته‌ایم، حجت ما را با دلایلی ساده و خطابه‌ای کوتاه، ابطال می‌سازد، ما را به پذیرش دلیل خود وادار می‌کند، عذر ما را منتفی می‌سازد و دیگر ما نمی‌توانیم به او پاسخی بدهیم. پس اگر از اصحاب او هستی همچون او با ما سخن بگو. [۲۳]. [صفحه ۳۱]

جدل چیست؟

معنای لغوی

ماده «ج د ل» علی رغم اشتقاقات مختلف، به معنای واحدی بر می‌گردد که عبارت است از: استواری، استحکام و شدت. [۲۴]. راغب هم اصل آن را از «جدلت الجبل»، یعنی «أحکمت فتله» دانسته است. او در ادامه می‌نویسد: الجدل المفاوضة علی سبیل المنازعة والمغالبة [۲۵]. گفت و گو به شیوه کشمکش و برتری جویی را جدل نامند. مرحوم مظفر درباره معنی این واژه می‌نویسد: سختی و ستیزه جویی در خصومت و دشمنی به وسیله گفتار که غالباً با به کار بستن نیرنگ که گاهی دور از عدل و انصاف است، همراه می‌شود؛ لذا شریعت مقدس اسلام آن را نهی نموده است؛ به [صفحه ۳۲] ویژه در ایام حج (فلا رفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج) [۲۶] و اعتکاف [۲۷].

معنای اصطلاحی

اشاره

جدل در اصطلاح دارای دو مفهوم است: یکی مطلق و کلی که در تمام علوم به کار می‌رود و دیگری مفهوم خاص که مراد از آن یکی از اقسام صناعات خمسه‌ی منطق است که عبارتند از: برهان، جدل، خطابه، مغالطه و شعر. پس جدل به یک معنا از فروع علم

مناظره است و در اصطلاحات فقهی به کار می‌رود و به معنای دیگر، از گونه‌های قیاس در علم منطق است. [۲۸]. شیخ طبرسی در معنی جدل می‌نویسد: جدل عبارت از منصرف کردن خصم است از روش و مذهبش به وسیله دلیل و برهانی که برای او اقامه می‌شود. همچنین در معنی و جادلهم بالتی هی أحسن [۲۹] می‌نویسد: با آنها به وسیله‌ی نیکوترین چیزی که داری، مناظره کن و آنها را با رفق و مدارا و آرامش، از فکر و عقیده‌ای که دارند منحرف نما. [۳۰].

جدل به معنای عام

جدل در این معنا، همان رویارویی‌هایی است که به هدف غلبه یافتن و اسکات خصم به کار گرفته می‌شود و در همین معناست که مرحوم مظفر مناظره را با جدل مترادف می‌داند. [۳۱] ابن خلدون می‌گوید: [صفحه ۳۳] جدل در اصطلاح استدلال‌های فقهی عبارت از شناختن آداب مناظره‌ای است که میان پیروان مذاهب فقهی و جز آنان روی می‌دهد... جدل عبارت از شناسایی قواعد، حدود و آداب استدلالی است که به وسیله آن انسان به حفظ عقیده یا بطلان آن، رهبری شود؛ خواه آن رأی از فقه باشد، یا از علوم دیگر. [۳۲].

جدل به معنای خاص

جدل در این اصطلاح به عنوان دومین صنعت از صناعات پنجگانه در منطق محسوب می‌شود. مرحوم مظفر می‌نویسد: جدل صنعتی است علمی که به وسیله آن قادر شوند بر اقامه حجت از مقدمات مسلمه [۳۳] بر هر مطلوبی که بخواهند و محافظت هر وضعی که اتفاق افتد بر وجهی که نقض بدان متوجه نشود بر حسب امکان. [۳۴]. بنابراین چون جدل عبارت است از بحث و سؤال و جواب میان دو فرد به گونه‌ای خاص، لذا کسی که از عقیده‌ای دفاع می‌کند «حافظ وضع» یا «مجیب» نامیده می‌شود. از آنجایی که از دلیل و عقیده‌ای که به آن ملتزم است، دفاع می‌کند، حافظ وضع است و به خاطر این که به سؤال‌های خصم خود پاسخ می‌دهد، مجیب است. این فرد همواره تلاش می‌کند به امری ملزم نشود. فردی که می‌خواهد عقیده‌ی او را نقض کند، «سائل» یا «ناقص وضع» نامیده می‌شود و تلاش می‌کند وضعی را خراب نماید. [صفحه ۳۴]

انواع جدل

اشاره

با توجه به این که جدل از عناوینی است که در فرهنگ قرآنی و روایی گاهی با مذمت و نکوهش همراه بوده و خداوند نیز آن را به عنوان پاسخ‌گویی به شیوه‌های جدلی معاندین و دشمنان اسلام به پیامبر دستور فرموده تا جدال را به کار گیرد نه به شیوه‌ای که آنها از آن استفاده می‌کردند، بلکه دستور داده تا «جدال احسن» نماید و در این صورت به جدل، رنگ هدایتی و حق‌جویی را بخشیده است؛ لذا دو نوع جدل داریم که عبارتند از: ۱. جدل به احسن، ۲- جدل به غیر احسن

جدال به احسن

امام صادق علیه‌السلام در پاسخ شخصی که تصور می‌کرد جدال به طور کلی حرام و ممنوع است، فرمودند: جدال به غیر احسن در اسلام نهی شده است، ولی آیا نشنیده‌اید که قرآن می‌فرماید: و لا تجادلوا أهل الكتاب الا بالتي هي أحسن [۳۵]. و با اهل کتاب جز به شیوه جدال احسن بحث و مجادله نکنید. و آیا نخوانده‌ای که فرمود: ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و المؤمنة الحسنه و جادلهم بالتي هي أحسن [۳۶]. ای رسول مردمان را با حکمت و برهان و موعظه نیکو به راه خدا دعوت نما و با بهترین شیوه با آنها مناظره کن. و حال چگونه است که می‌گویی خداوند جدال را مطلقاً حرام نموده است؟ در صورتی که خداوند می‌فرماید: [صفحه ۳۵] و قالوا لن يدخل الجنة الا من كان هودا أو نصاری تلك أمانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین [۳۷]. گفتند: هرگز به بهشت راه نیابند جز یهودیان و نصاری. ای پیامبر بگو این فقط آرزوی شماست. بگو برهان خود را بیاورید اگر راستگو هستید. خداوند متعال آوردن برهان و دلیل را شاهد و گواه راستی و صحت گفتارشان قرار داد و دست یافتن به علم را بر اقامه برهان متوقف نمود. آیا جز در جدال به احسن، برهان آورده می‌شود؟ حضرت پس از توضیح جدال به غیر احسن فرمودند: اما جدال به احسن همان است که خداوند به پیامبرش امر فرمود تا با کسی که رستائیز و پس از مرگش را انکار می‌کند، به مجادله برخیزد خداوند می‌فرماید: و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم. [۳۸]. و (آن فرد مشرک) برای ما مثلی (جاهلانه) زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت این استخوان‌های پوسیده را باز چه کسی زنده می‌کند؟ خداوند متعال در رد حرف او به پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: قل یحییها الذی انشأها اول مره و هو بکل خلق علیم [۳۹]. بگو آن خدایی آنها را زنده می‌کند که اول بار حیاتشان بخشید، و او به هر خلقتی داناست. آیا کسی که از هیچ، او را آفریده از این که پس از پوسیدگی آن را بازگرداند، عاجز است؟ اما آغاز آن نزد شما سهمگین تر و دشوارتر است [صفحه ۳۶] از بازگرداندنش. امام صادق علیه‌السلام در ادامه فرمودند؛ خداوند متعال چنین فرمود: الذی جعل لکم من الشجر الأخضر نارا فاذا أنتم منه توقدون [۴۰]. آن خدایی که از درخت سبز (تر و تازه) برای انتفاع شما آتش قرار داده است تا وقتی که بخواهید، برافروزید. یعنی زمانی که خداوند آتش سوزاننده را در درخت سبز و تازه پنهان ساخت و سپس آن را بیرون کشید، به شما فهماند که بر بازگرداندن استخوان پوسیده توانمندتر است. پس از آن فرمود: أو لیس الذی خلق السماوات والأرض بقادر علی أن یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم. [۴۱]. آیا آن خدایی که آسمان‌ها و زمین را آفرید، بر آفرینش مانند شما قادر نیست که چون مرید شما را زنده گرداند؟ آری البته قادر است و او آفریننده‌ی داناست. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: در این هنگام که خلقت آسمان‌ها و زمین در پندارها و توان شما نسبت به بازگرداندن شیء پوسیده عظیم تر و فراتر است، پس چگونه است که کار عجیب تر و دشوارتر در نزد خودتان را بر خدا روا می‌دارید، ولی کار آسان تر در نزد خودتان که اعاده شیء پوسیده است را برای خداوند قادر، روا نمی‌دارید؟ سپس فرمود: این جدال به احسن است؛ چرا که کوتاه نمودن و قطع بهانه کافران و از بین بردن شبهه‌ی آنها در آن روشن است. [۴۲]. با توجه به این روایت، اگر مناظره در راستای از بین بردن بهانه کافران [صفحه ۳۷] صورت پذیرد، مطلوب و مستحسن است. عذر و بهانه کافران به خاطر جهل و ناآگاهی، نداشتن حجت و برهان، بی پاسخ ماندن سؤالات و... است که همه آنها در یک مناظره‌ی برهانی و هدفدار قابل رفع می‌باشد. در جدال حق، هدف تحقیر طرف و اثبات تفوق و پیروزی بر او نیست، بلکه هدف نفوذ در افکار و اعماق روح او است. به همین دلیل شیوه‌ی مجادله به احسن با جدال باطل در همه چیز متفاوت است. لذا شخص مجادله کننده برای نفوذ در طرف مقابل، باید از وسایل زیر استفاده کند که در قرآن مجید اشارات جالبی به آنها اشاره شده است: ۱. نباید اصرار داشته باشد که مطلب حق را به عنوان گفته‌ی او بپذیرد، بلکه اگر بتواند کاری کند که طرف مقابل آن مطلب را نتیجه فکر خود بداند، بسیار مؤثرتر خواهد بود. به تعبیر دیگر طرف مقابل فکر کند این اندیشه از درون وجود خودش جوشیده و فرزند روح او است تا به آن علاقه‌مند شود. شاید سر این که قرآن مجید بسیاری از حقایق مهم، اعم از توحید، نفی شرک و مسائل دیگر را در قالب استفهام مطرح می‌کند و مثلا بعد از ذکر دلایل توحید می‌گوید: «أله مع الله [۴۳] آیا با وجود خدای یکتا، خدایی هست؟» همین امر باشد. ۲. باید از هر چیزی که حسن

لجاجت طرف مقابل را بر می‌انگیزد خودداری نمود. قرآن مجید می‌گوید: و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغير علم... [۴۴]. [صفحه ۳۸] و شما آنان که غیر خدا را می‌خوانند، دشنام ندهید، تا مبادا آنان هم از روی دشمنی و جهالت خدا را دشنام دهند. ۳. باید در بحث‌ها در مقابل هر کس و هر گروه نهایت انصاف را رعایت کرد تا آن طرف حس کند گوینده به راستی در صدد روشن کردن واقعیات است. به عنوان مثال هنگامی که قرآن از زیان‌های شراب و قمار سخن به میان می‌آورد، منافع جزئی مادی و اقتصادی آن را که برای گروهی حاصل می‌شود، نادیده نمی‌گیرد و می‌فرماید: یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما. [۴۵]. ای پیامبر از تو درباره حکم شراب و قمار می‌پرسند بگو در این دو گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است، اما زیان گناه آن دو بیشتر از سود آن‌هاست. مسلماً این طرز سخن گفتن در شنونده تأثیر عمیق‌تری می‌بخشد. ۴. باید در برابر بدی‌ها و کینه‌توزی‌ها مقابله به مثل نکند، بلکه طریق محبت، رأفت و گذشت را پیش بگیرد؛ چرا که «مقابله به ضد» در این گونه موارد تأثیر فوق العاده‌ای در نرم کردن قلب دشمنان لجوج دارد. چنانکه قرآن مجید می‌فرماید: لا تستوی الحسنه و لا السیئه ادفع بالتی هی أحسن فاذا الذی بینک و بینہ عداوۃ کأنه ولی حمیم. [۴۶]. نیکی و بدی یکسان نیست. (ای پیامبر) بدی را با بهترین روش دفع کن، در این هنگام آن کس که بین تو و او دشمنی است، گویی دوست صمیمی است. [صفحه ۳۹]

جدال به غیر احسن

امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: اما جدال به غیر احسن این است که بر مسئله‌ی باطلی گفت و گو کنی و به امر باطل و بیهوده‌ای به تو اشکال شود و از دلیلی که خداوند برایت قرار داده بهره‌گیری. در این صورت یا قول طرف مقابل را انکار می‌کنی یا مطلب حقی را که او با آن، مدعای باطل خود را به کرسی می‌نشانند، منکر می‌شوی. در هر حال به خاطر ترس از این که نکند آن حرف حق علیه تو تمام شود، منکر حرف حق می‌شوی؛ چرا که راه خلاصی از این مخصصه را نمی‌دانی. لذا بر شیعیان ما حرام است که فتنه و بازیچه دست دیگر برادران یا غلط اندیشان قرار گیرند. غلط اندیشان و باطل‌گرایان درصددند نقطه ضعف‌های افراد را شناسایی کنند و آن را به عنوان دلیلی بر تأیید مطلب باطل خود تلقی نمایند. افراد ضعیف نیز به خاطر ضعفی که از فرد محق می‌بینند، به ضلالت کشیده می‌شوند. حضرت در پایان گفتارشان در توضیح بیشتر جدال به غیر احسن فرمودند: اما جدال به غیر احسن آن است که تو به دلیل عدم توانایی در تمیز و تشخیص بین حق و باطل، حق را انکار می‌کنی و طرف مقابل را با انکار حق از باطلش منصرف می‌سازی و این کار حرام است؛ زیرا تو هم مثل طرف مقابل باطل گرا شده‌ای. او حقی را منکر شد و تو هم حق دیگری را انکار نمودی. [۴۷]. [صفحه ۴۰]

قرآن و جدال احسن

قرآن کریم به مثابه معتبرترین و قطعی‌ترین سند ادیان الهی، شیوه جدال را، اگر به صورت بهترین وجه باشد، تأیید کرده و دعوت مبلغان را بر آن استوار ساخته است: ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن. [۴۸]. ای رسول به حکمت و برهان و موعظه نیکو به راه خدا دعوت کن و با بهترین روش با اهل جدل مناظره نما. از آنجا که مناظره گاهی به جدل و ستیز نامطلوب کشیده می‌شود و به جای دستیابی به حقیقت، به خصومت منتهی می‌گردد، قید «احسن» را افزوده تا عالی‌ترین شیوه را به پیروانش بیاموزد. قرآن در مقام مجادله ناروا می‌فرماید: قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین [۴۹]. بگو بر ادعای خود برهان و دلیلی بیاورید اگر راست می‌گویید. قرآن کریم روح حق‌طلبی و پیروی از بهترین سخن را به پیروانش خاطر نشان کرده و می‌فرماید:

... فبشر عباد - الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه [۵۰]. بندگان را بشارت ده - آن بندگان که چون سخنی را بشنوند، از نیکوترین آن پیروی می‌کنند. اسلام اجازه نمی‌دهد کسی در مباحث علمی و اعتقادی از جهل و گمان و تعبد کورکورانه استفاده کند: [صفحه ۴۱] و لا- تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل أولئک کان عنه مسؤلاً [۵۱]. و هرگز بر آنچه علم نداری دنبال نکن چرا که چشم و گوش و دل همه مسئول هستند. از سوی دیگر با آیه‌ی «لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی [۵۲]» هیچ اکراه و اجباری در دین نیست. راه هدایت از گمراهی روشن و آشکار گردید» آزادی عقیده را اعلام کرده و همزمان از پیوندگان معرفت می‌خواهد تعصبات ناروا، ترس، طمع و مصلحت‌اندیشی‌های شخصی را کنار بگذارند و با تجهیزات کامل، رسالت هدایت مردم جهان را به عهده بگیرند و آنان را به خیر و سعادت دعوت نمایند و اگر حکمت و برهان مؤثر واقع نشد، از طریق مجادله احسن آنها را هدایت و اقناع نمایند. این نوع مناظره، نه تنها با آزادی عقیده تعارض و تضادی ندارد بلکه مظهر وجود آزادی است. چون انسان ذاتاً حقیقت‌طلب و جستجوگر می‌باشد و همواره مایل است حق را بشناسد و در مقابل آن تسلیم شود. از این رو، بهترین راه عرضه نظرات از طریق مواجهه و نقادی آنهاست. در مناظرات اسلامی هدف واقعی، بر طرف ساختن موانع و کشف حقیقت می‌باشد و تنها ابزارهای وصول به حق و کشف حقایق، عقل، منطق، دلیل و برهان است و معیار صحت و سقم استدلال نیز مطابقت آن با واقع می‌باشد. [صفحه ۴۲]

سرچشمه اصلی مجادله به باطل

اشاره

با توجه به آیات قرآن کریم منشأ و سرچشمه‌ی اصلی مجادله به باطل می‌تواند موارد زیر باشد که عبارتند از:

پایمال نمودن حق و اثبات باطل

و یجادل الذین کفروا بالباطل لیدحضوا به الحق و اتخذوا آیاتی و ما أنذروا هزوا. [۵۳]. و کافران با سخنان بیهوده و باطل می‌خواهند با شیوه‌ی جدل، حق را پایمال سازند و آیات مرا و آنچه را که برای اندازشان آمد، به استهزاء گرفتند. و جادلوا بالباطل لیدحضوا به الحق فأخذتهم فکیف کان عقاب. [۵۴]. و با سخن بیهوده و باطل مجادله کردند تا حق را پایمال سازند سپس ما آنها را به کیفر کفر گرفتیم و چه سخت عقوبت نمودیم.

نداشتن دلیل و برهان

ان الذین یجادلون فی آیات الله بغير سلطان أتاها ان فی صدورهم الا کبر ما هم بیالغیه فاستعد بالله انه هو السميع البصیر [۵۵]. آنان که در آیات خدا بی هیچ حجت و برهانی راه انکار و جدل را پیمودند، جز تکبر و نخوت چیزی در دل ندارند که به آرزوی نفسانی هم نخواهند رسید. پس تو (از شر آنها) به خداوند پناه ببر که او شنوا و بیناست.

جهالت

جهالت یکی از عوامل مجادله به باطل است. لخلق السماوات والأرض أكبر من خلق الناس و لكن أكثر الناس لا يعلمون. [۵۶]. [صفحه ۴۳] البته خلقت آسمان‌ها و زمین بزرگ‌تر از آفرینش بشر است و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند. در حالی که در آیات دیگر مسئله «کبر» مطرح شده بود. این دو رابطه‌ی نزدیکی با هم دارند؛ چرا که سرچشمه‌ی کبر، جهل و نادانی و نیز عدم شناخت قدر خود با مقدار علم و دانایی خویشان است. [۵۷]. و من الناس من يجادل في الله بغير علم و يتبع كل شيطان مرید. [۵۸]. و برخی از مردم از روی جهل و نادانی در کار خداوند جدل می‌کنند و از هر شیطان گمراه کننده‌ای پیروی می‌کنند. و من الناس من يجادل في الله بغير علم و لا هدی و لا کتاب منیر [۵۹]. و برخی از مردم از روی جهل و گمراهی و بدون هیچ کتاب و حجت روشن، در امر الهی به جدال می‌پردازند.

پیروی از وسوسه‌های شیطانی

... ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم و ان أطمعتموهم انکم لمشركون [۶۰]. و همانا شیاطین، دوستان خود را سخت و وسوسه می‌کنند تا با شما به مجادله برخیزند و اگر از آنها پیروی کنید همانا شما مشرک خواهید شد.

عناد با حق و اصرار بر باطل

و یعلم الذین یجادلون فی آیاتنا ما لهم من محیص [۶۱]. و آنان که در آیات ما راه جدل را می‌پیمایند بدانند که برای آنها از قهر [صفحه ۴۴] و عذاب ما هیچ مفر و نجاتی نیست. یجادلونک فی الحق بعد ما تبین كأنما یساقون الی الموت و هم ینظرون. [۶۲]. آنان در حکم حق با تو مجادله کردند بعد از این که حق روشن و آشکار گردید. گویی آنها را به سوی مرگ می‌کشند و آنها به چشم می‌بینند.

کبر و غرور

ان الذین یجادلون فی آیات الله بغير سلطان آتاهم ان فی صدورهم الا کبر ما هم بالغیه فاستعذ بالله انه هو السميع البصیر [۶۳]. آنان که در آیات خدا بی هیچ حجت و برهانی راه انکار و جدل را پیمودند، جز تکبر و نخوت چیزی در دل ندارند که به آرزوی نفسانی هم نخواهند رسید. پس تو (از شر آنها) به خداوند پناه ببر که او شنوا و بیناست.

سرنوشت ستیزه جویان مغرور

خداوند متعال در قرآن کریم سرنوشت کسانی را که در آیات الهی به مجادله بر می‌خیزند و در برابر دلایل نبوت و محتوای دعوت انبیا سر تسلیم فرود نمی‌آورند، ترسیم کرده است. آنجا که می‌فرماید: آیا ندیدی کسانی که در آیات الهی مجادله می‌کنند چگونه از راه حق منحرف می‌گردند. گفتگوهای توأم با لجاجت و عناد، تقلیدهای کورکورانه و تعصب‌های بی پایه و اساس، سبب می‌شود که از صراط مستقیم به بیراهه کشیده [صفحه ۴۵] شوند؛ چرا که حقایق تنها در پرتو روح حق جویی آشکار می‌گردد. نکته قابل توجه این که خداوند متعال بارها از «مجادله کنندگان در آیات الهی» سخن به میان آورده است که در مواردی به صورت «ان

الذین یجادلون فی آیات الله» مطرح شده و قرائن نشان می‌دهد که مقصود از «آیات الله» همان آیات نبوت و محتوای کتب آسمانی است. البته از آنجا که آیات توحید و مسائل مربوط به معاد نیز در کتب آسمانی مطرح بوده، آنها نیز در قلمرو و مجادله‌ی آنها قرار داشته است. این گونه افراد که آیات الهی را تکذیب کرده‌اند برای توجیه عقاید و اعمال زشت خود مرتباً به مجادله و گفتگوهای بی اساس می‌پردازند. [۶۴] توجه به این نکته نیز لازم است که «یجادلون» به صورت فعل مضارع است که دلالت بر استمرار دارد. [صفحه ۴۷]

آداب و آفات مناظره

شرایط و آداب بحث و مناظره

اشاره

با توجه به این که مناظره در احکام دین، جزئی از دین است و شرایط، محل و زمان خاصی دارد هر کس که به مناظره مشغول می‌گردد، باید شرایط و آداب آن را رعایت نماید. همچنین اگر در این امر از گذشتگان خصوصاً اهل بیت علیهم السلام پیروی نماید، موفقیت‌هایی را به دست می‌آورد؛ چرا که اخذ کلیه علوم دینی از ایشان چه به صورت شفاهی، روایات وارده و یا به واسطه استنباط از اخبار و آثار و روایاتشان لازم و ضروری است؛ زیرا اهل بیت جز برای رضای خدا و طلب حق مناظره نمی‌کردند. مناظره و تبادل فکر و نظر، به عنوان یکی از شیوه‌های تبلیغی، در صورتی که اصول، شرایط و ضوابط خاص آن رعایت شود، می‌تواند در راستای دعوت و تبلیغ به عنوان کاری مقدس و هدفدار، موفقیت‌هایی را حاصل نماید. هر کس برای خدا و در راه او مناظره نماید و هدفش جز به دست آوردن حق و اعتلای آن نباشد، دارای علایم و مشخصاتی است که [صفحه ۴۸] از رهگذر آن، شروط و آداب مناظره روشن خواهد شد. علمای اسلامی در جهت تحقق هدف متعالی آیه‌ی «ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن» [۶۵] موارد و حدودی را تحت عنوان آداب و اصول مناره ذکر کرده‌اند و حفظ و رعایت آنها را در مقدمه‌ی ورود به بحث مناظره لازم دانسته‌اند که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

فداست هدف؛ اثبات حق و حق جویی

هدف از مناظره باید مقدس باشد. یعنی مقصود مناظره کننده باید اظهار و اثبات یک حقیقت باشد نه تظاهر، خود را مطرح کردن و ابراز حس غلبه و پیروزی. هدف و مقصود مناظره کننده باید رسیدن به حق و یافتن و نمایاندن آن باشد. منظور اهل بحث و مناظره نباید به کرسی نشاندن گفتار و نظریه خود و اظهار حق بودن خویشتن باشد. این گونه هدف گیری در بحث و مناظره، جدال و ستیزه تلقی می‌شود. از نشانه‌های الهی بودن هدف مناظره این است که مناظره کننده جز در مواردی که امید تأثیر در طرف مقابل وجود دارد، وارد مناظره نگردد و اگر بداند طرف بحث او، سخن وی را نمی‌پذیرد، زیر بار حق نمی‌رود و بر رأی و نظر خود پافشاری می‌کند، اگرچه خطا و اشتباه او کاملاً روشن باشد، مناظره با او جایز نیست، زیرا بر این گونه مناظرات، آفات و نتایج سوئی مترتب می‌گردد. [۶۶]. از دیگر اهداف مناظره روشن شدن نظرات باطل است. دو عقیده [صفحه ۴۹] متضاد باید در مقام مجادله احسن و مناظره بررسی و نقد گردد تا بطلان یک عقیده و حق بودن نظریه دیگر معلوم گردد. در مقام مجادله، نباید انگیزه تحمیل عقیده و ارائه معلومات و اطلاعات منظور باشد؛ زیرا این گونه اهداف، مناظره را به جدال و مرء می‌کشاند و خصومت و لجاجت را

ایجاد می‌کند. در این صورت نه تنها ابهامات زایل نمی‌گردد، بلکه بر تاریکی‌ها و غموض آنها نیز افزوده می‌شود. مناظره کننده باید در به دست آوردن حق، همچون کسی باشد که دنبال گمشده خویش است؛ چرا که: الحکمۃ ضالۃ المؤمن فحیثما وجد أحدکم ضالته فلیأخذها [۶۷]. حکمت، گم شده‌ی مؤمن است پس هر جا یکی از شما گم شده خود را یافت آن را برگیرد. نباید در این که حق به دست او یا به دست شخص دیگری ظاهر می‌شود، فرق و امتیازی ببیند. بنابراین اگر طرف مقابل او در مناظره، وی را به اشتباهش آگاه ساخت و حق را برایش آشکار نمود، باید از او بپذیرد. [۶۸].

اولویت امر به معروف و نهی از منکر نسبت به مناظره

اشتغال به مناظره در صورتی درست است که وظایف و تکالیف دیگری که مهم‌تر از آن است، در میان نباشد، اگر مناظره درباره‌ی امر واجب به صورت مشروع برگزار گردد، به عنوان انجام یکی از واجبات کفایی [صفحه ۵۰] محسوب می‌شود. اما اگر وظیفه و تکلیف دیگری که دارای وجوب عینی و یا کفایی و مهم‌تر از خود مناظره است در میان باشد، اقدام به مناظره جایز نخواهد بود. از جمله این واجبات امر به معروف و نهی از منکر است که ممکن است مناظره کننده در مجلس مناظره با یک سلسله از منکرات مواجه گردد. همچنین گاهی مناظره کننده راجع به مسئله‌ای بحث و مناظره می‌کند که هیچ وقت برای کسی پیش نمی‌آید و یا به ندرت اتفاق می‌افتد. بنابراین مناظره باید در مورد مسائل مهمی صورت پذیرد و یا به مسائلی بپردازد که قریب الوقوع می‌باشد؛ چرا که مناظره در مسائل نادر، ریاضت فکری و استدلال و تحقیق بسیار می‌طلبد. بر اساس مراتب امر به معروف و نهی از منکر، مناظره مطلوب و مستحسن مناظره‌ای است که مورد نیاز بوده و نسبت به سایر مسایل در اولویت قرار گیرد. مناظره باید به وقایع مهم دینی یا مسئله قریب الوقوع، اختصاص یابد. به عبارت دیگر باید موضوع مهم و حیاتی را محور قرار دهد نه یک امر جزئی و پیش پا افتاده؛ چرا که اگر هر مسئله کم ارزش و یا مسائلی که در آینده بسیار دور اتفاق می‌افتد، مورد بحث و مناظره قرار گیرد، موجب اتلاف وقت می‌گردد. همچنین مسائل دینی مورد بحث قرار می‌گیرد، باید از جمله موضوعاتی باشد که طرفین صلاحیت بحث درباره‌ی آن را داشته باشند. در هر صورت مناظره باید سرنوشت ساز باشد. [۶۹]. [صفحه ۵۱]

مناظره با افراد برجسته‌ی علمی

مناظره باید با افرادی صورت پذیرد که دارای استقلال علمی، صاحب نظر، برجسته و معروف باشند تا در صورتی که مناظره کننده طالب حق باشد، بتواند از بیاناتشان سودمند گردد. اکثر مناظره کنندگان از مناظره با دانشمندان چیره دست و بزرگان علم احتراز می‌جویند؛ چون می‌ترسند مبدا حق از رهگذر بیان آنها پدیدار و آشکار گردد. لذا علاقه دارند با اشخاصی که از لحاظ علمی در درجه‌ی پایین‌تری قرار دارند مناظره کنند تا بتوانند افکار خود را بر چنین افرادی تحمیل نمایند. [۷۰]. نیرنگی که صاحبان مسلک‌ها مذاهب دارند، همواره شاگردان خود را برای مناظره به مصاف می‌فرستند تا در صورت محکومیت، بحث و گفت و گو به سرانجام مطلوب نرسد. بنابراین برای تثبیت حق باید با افراد بلند پایه و معروف به مناظره پرداخت تا مباحث به نتیجه مطلوب برسد.

داشتن اخلاص و انصاف در مناظره

مناظره کننده باید خود را داعی الی الله بدانند و پیوسته رسالت هدایتگری و روشنگری را در جهت اعتلای کلمه حق، بر دوش خود

احساس کند و علم و دانش را با این هدف که با نابخردان در افتد، با دانشمندان به جدال و ستیزه برخیزد و یا نظر مردم را به خود معطوف سازد، فرا نگیرد؛ بلکه در گفتارش پویایی همان اهدافی باشد که در پیشگاه خداوند متعال قرار دارد؛ چرا که آنچه نزد خداست، پایدار و فنا ناپذیر است. مناظره کننده نباید طرف مقابل خود را در مناظره در انتقال از دلیلی به دلیل دیگر و یا از سؤالی به سؤال دیگر باز دارد، بلکه باید امکاناتی را به [صفحه ۵۲] وجود آورد تا آنچه در ذهن خویش فراهم آورده به کار گرفته و آن را ارائه نماید و از خلال سخنان وی آنچه را مورد احتیاج او در رسیدن به حق و حقیقت است، استخراج نماید. همان طور که بیان شد هدف مناظره عبارت از رسیدن به حق است و اگر در ضمن مناظره به آن دست یافت، باید آن را بپذیرد و خدای متعال را سپاس گوید. [۷۱].

رعایت ادب در مباحثه و رویارویی

مناظره باید در چارچوب اخلاق پسندیده انجام شود تا به ستیزه جویی و ناسزاگویی و تکفیر منتهی نگردد. برای یک مؤمن مقابله به مثل و فحاشی صحیح نیست، بلکه باید با اخلاق نیکو و پرهیز از درگیری‌ها طرف مقابل را متقاعد کرد تا اگر تفاهم حاصل نشد، دوری و تنازع هم ایجاد نشود. باید از کلمات محبت آمیز استفاده شود و مناظره با طرف مقابل محترمانه و مؤدبانه صورت گیرد. مناظره کننده باید پیوسته از الفاظ محکم و قوی بهره گیرد و از به کارگیری الفاظ ناشایست بپرهیزد، باید از عبارت رکیک و کنایات اهانت بار و امثال آن که موجب برانگیخته شدن انواع حساسیت و کینه توزی می‌گردد اجتناب نماید؛ چرا که در این صورت مناظره از حالت «احسن بودن» خارج شده و به ستیزه جویی و دشمنی می‌انجامد. مناظره کننده در هنگام بحث و گفت و گو صدایش را از حالت متعارف و معمول بلندتر نکند؛ زیرا این کار نشانه ضعف و مغلوبیت است. باید همواره با لحنی آرام و متین سخن بگوید تا گفتار او تأثیر بیشتری در طرف مقابل داشته باشد. [صفحه ۵۳] رعایت ادب و نزاکت در مناظرات اقتضا می‌کند که به سخنان یکدیگر دقیقاً گوش فرا داده و کلام همدیگر را قطع نکنند ولو این که مقصود او را قبل از تمام شدن کلامش بفهمد. اخلاق مناظره ایجاب می‌کند طرفین به یکدیگر مجال سخن گفتن بدهند و تا مطلب طرف مقابل تمام نشده، کلامش را قطع نکنند، تا هم مقصود او را کاملاً بفهمد و هم این که محترمانه برخورد کرده باشد. دور از ادب و نزاکت است که انسان در بین کلام دیگری حرف بزند. چه بسا ممکن است گفتار طرف مقابل مجمل و مبهم بماند و پاسخ با پرسش، تناسب پیدا نکند. تا بحث درباره یک موضوع به جایی نرسیده، وارد مبحث دیگری نشوند؛ چرا که در این صورت بحث‌ها با هم مخلوط شده و نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود.

اجتهاد مناظره کننده

بعضی معتقدند که مناظره کنندگان باید در فن مناظره مجتهد باشند، ولی گروهی پا را فراتر گذاشته و اظهار داشته‌اند که باید مجتهد و صاحب نظر باشند تا در همه مسائلی که پیش می‌آید بتوانند نظرات خود را بیان نمایند. لیکن حق این است که مناظره کننده در شیوه مناظره باید اجتهاد داشته باشد و در موضوعی که به مناظره گذاشته می‌شود تا سر حد اجتهاد پیش رفته باشد. برای شرکت کنندگان در مناظره لازم است خود را در آوردن تمثیل و تشبیه تقویت نمایند، از اشعار و متون دینی، فلسفی، علمی و کلمات بزرگان و حوادث تاریخی نیز بهره گیرند. مناظره کنندگان باید بر محتوای بحث مسلط بوده و پیش از شرکت در جلسه، درباره‌ی موضوع [صفحه ۵۴] بحث و تحقیق کرده باشد و با ابعاد مختلف آن آشنا باشد تا در مقام گفت و گو به معضل مبهمی

گرفتار نگردد و در سیر بحث متوقف نشود. مناظره آگاهی و مایه های علمی لازم دارد و گرنه به بن بست کشیده می شود. به همین جهت امام صادق علیه السلام بعضی از اصحابش را از مناظره کردن نهی می کرد.

آفات و نتایج سوء مناظره نادرست

اشاره

در این قسمت به آفات مناظره نادرست و نتایج سوء آن می پردازیم تا روشن شود که مجادله به غیر احسن چگونه موجبات شکست در بحث و گفت و گو را فراهم می کند. مناظره ای که به منظور غلبه بر دیگران، فضل فروشی و مباحات صورت پذیرد، سرچشمه ی رفتارهایی است که از نظر خداوند متعال، ناستوده و از دیدگاه شیطان، پسندیده است. اگر حس علاقه به غلبه بر دیگران و اسکات آنها در مناظره و نیز جاه طلبی و مباحات، بر روحیه ی کسی مستولی گردد، این گونه تمایلات وی را به اظهار و ارتکاب علنی تمام پلیدی ها سوق می دهد که به عنوان آفات و نتایج سوء مناظره های نادرست تلقی می گردد. برخی از این آفات عبارتند از:

پذیرفتن حق

یکی از آفات مناظره، نپذیرفتن حق، کراهت از آن و حرص و تمایل شدید به مبارزه با آن از طریق جدال و ستیزه است. در این صورت برای مناظره کننده از این که حق بر زبان طرف مقابل وی ظاهر گردد بسیار ناخوشایند است و در این صورت با توسل به تلبیس و نیرنگ به منظور انکار حق [صفحه ۵۵] می کوشد مناظره ادامه یابد تا این که حق را پایمال سازد. از این رو، مبارزه و ستیزه جویی به صورت عادت و طبیعت ثانوی او می گردد و برای اظهار فضل و خرده گیری از خصم، نسبت به هر سخنی که به گوشش می رسد، اعتراض می کند؛ گرچه طرف مقابل او بر حق باشد. در نظر خداوند متعال، کسی که حق را تکذیب می کند و کسی که به او افترا می بندد، یکسانند و از نظر جرم و گناه روحی و اخلاقی با هم برابرند و در این باره می فرماید: و من أظلم ممن افتری علی الله کذبا أو کذب بالحق لما جاءه ألیس فی جهنم مثوی للكافرین. [۷۲]. آیا از کسی که بر خداوند دروغ بست و با آنکه حق به او رسیده، آن را تکذیب کرد، ستمکارتر هست؟ اگر مباحثه و جدال صرفا برای غلبه و اسکات خصم باشد، نه تنها موجب نیل به اهداف مقدس نخواهد شد، بلکه باعث ظهور تکبر، غرور، حسد و خود باختگی می شود. خصلت جاه طلبی، عجب و غرور را در غلبه کنندگان زنده کرده و روحیه ی یأس، شکست و انحطاط را در طرف مغلوب به وجود می آورد. جاه طلبی و مباحات بر دیگران، سرچشمه بسیاری از پلیدی های اخلاقی است. پس عدم پذیرش حق و تکذیب آن، استکبار است و جدال نیز مستلزم چنین حالتی است؛ یعنی این که انسان را وادار می کند زیر بار حق نرود و آن را تکذیب نماید. [۷۳]. از ابی درداء، واثله و انس روایت شده که گفتند روزی پیامبر بر ما وارد شد در حالی که بر سر یک مسئله دینی بحث و مجادله داشتیم. رسول خدا [صفحه ۵۶] آن چنان سخت غضبناک شد که تا آن زمان چنین خشمی از او ندیده بودیم. سپس فرمود: ملت های قبل از شما به علت مجادله و ستیزه جویی، گرفتار انحطاط و نابودی شدند. از مرء و جدال دست بردارید؛ زیرا یک فرد با ایمان با کسی به مجادله بر نمی خیزد و ستیزه گر، سخت زیانکار است. من در روز قیامت از ستیزه گران شفاعت نمی کنم و اگر کسی دست از مجادله بردارد با این که می داند حق با اوست، برای چنین شخصی سه قصر در بهشت ضمانت می کنم. خداوند متعال پس از شرک، مرا از مجادله نهی فرموده است. [۷۴]. امام صادق علیه السلام در حدیثی می فرماید: ثلاث من لقی الله عزوجل بهن دخل الجنة من أی باب شاء من

حسن خلقه و خشى الله فى المغيب والمحضر و ترك المراء و ان كان محقا [۷۵]. سه گروه هستند که وقتی خداوند را ملاقات می‌کنند به آنها می‌فرماید از هر دری که می‌خواهید وارد بهشت شوید. آن سه دسته عبارتند از کسی که خوش اخلاق است، کسی که در آشکار و نهان از خداوند بترسد، و کسی که مراء را ترک کند اگر چه بر حق باشد.

تظاهر و ریاکاری

یکی دیگر از آفات مناظره، ریا و تظاهر نسبت به مردم، سعی و تلاش برای به دست آوردن دل آنان و جلب توجه آنها به خود می‌باشد تا به این وسیله رأی و نظر او را تأیید نموده و او را در برابر طرف مقابل در مناظره یاری نمایند. ریا، نوعی بیماری است که انسان را به بزرگ‌ترین گناهان فرا [صفحه ۵۷] می‌خواند و مناظره کننده‌ای که ریاکار باشد، هدفش خودنمایی و جلب ستایش مردم نسبت به خود است و در روایتی آمده است: ثلاث علامات للمرائی ینشط اذا رأى الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب أن یحمد فی جمیع أمور. [۷۶]. ریاکار سه مشخصه و نشانه دارد: آنگاه که مردم را می‌بیند با نشاط می‌گردد، هنگامی که تنها است کسل و بی حال است و دوست دارد مردم او را در تمام کارهایش بستایند. ان المرائی یدعی یوم القیامه بأربعه أسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل أجرک فلا خلاص لک الیوم فالتمس أجرک ممن کنت تعمل له [۷۷]. در روز قیامت شخص ریاکار با چهار اسم خوانده می‌شود: ای کافر، ای گناهکار، ای فریبکار متظاهر، و ای زیانکار. عمل و رفتار تو نابود شد و اجر و پاداش تو تباه گشته است. امروز هیچ راه نجاتی نداری. پس باید اجر و پاداشت را از کسی مطالبه کنی که به خاطر او عمل می‌کردی. شخص ریاکار و کسی که اهل تظاهر و فضل فروشی باشد، هدفش جز غلبه و اسکات خصم و کسب شهرت و شخصیت اجتماعی نیست و با چنین روحیه‌ای نمی‌توان در دل‌ها نفوذ کرد و حق را به پیروزی رسانید؛ زیرا شهرت طلبی، کسب موقعیت اجتماعی و ریاکاری برای همیشه مخفی نمی‌ماند، بلکه از فحواى کلام و لحن مناظره کنندگان کاملاً معلوم می‌گردد و حتی از این که بگذریم باعث فساد روح و اخلاق می‌شود و در [صفحه ۵۸] نتیجه مناظره به هدف‌های صحیح و نتایج مطلوب نمی‌رسد. [۷۸].

خشم و غضب

غالباً مناظره کننده نمی‌تواند خود را از تیررس خشم و غضب دور نگه دارد به ویژه اگر به سخن او ایراد و اشکال وارد نمایند، گفتار و سخن او را رد کنند و استدلال او در مقابل مردم غیر قابل قبول تلقی گردد. خشم و غضب مناظره کننده، گاهی به حق و گاهی نادرست و نارواست. خداوند متعال و رسول گرامی او، خشم و غضب را، به هر کیفیتی که صورت پذیرد، نکوهش کرده‌اند. روایت شده که شخصی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: مرا به عملی راهنمایی و توصیه فرما که مختصر و سودمند باشد. حضرت فرمودند: خشمگین نشو. آن مرد دوباره همان درخواست خود را تکرار کرد، باز هم حضرت فرمودند: خشمگین نشو. خشم و غضب آفت مناظره است. آنان که مورد اعتراض قرار می‌گیرند و دلایلشان را به حق و یا ناروا نقض می‌نمایند، ناگهان بر می‌آشوبند و فضای مناظره را به جنگ و جنجال می‌کشانند. مناظره باید بر اساس خیرخواهی و هدایت صورت گیرد تا آنجا که خداوند در قرآن می‌فرماید: فقولا له قولاً لینا لعله یتذکر أو یخشی [۷۹]. و با او با آرامی و نرمی سخن بگویند شاید او متذکر شود و یا از خدا بترسد. گفتار نرم از قلب رئوف بر می‌خیزد و اصولاً محبت دل‌ها را نرم و برای [صفحه ۵۹] پذیرش حق آماده می‌سازد. کلماتی که به کینه و غضب آلوده شود، نمی‌تواند راهگشا و هدایتگر باشد، اقتضای موعظه‌ی حسنه و مجادله احسن این است و گرنه مناظره دچار آفت می‌شود. در فضای مناظره باید صفا و محبت حاکم باشد؛ زیرا با کینه و دشمنی هرگز نمی‌توان

حق را به کرسی نشاند. حربه‌ی عاطفه بسیار قاطع و برنده است. چون غرض اصلی ارشاد و راهنمایی است، لازم است در قدم اول با محبت، قلب طرف مقابل را صید کرد و عقل او را با استدلال خاضع نمود و او را با عاطفه به اعتراف و ادان کردن. لذا خشم و غضب در این امر موجب شکست در بحث‌ها و گفت و گوها می‌شود. [۸۰].

کینه توزی و حسد

از نتایج سوء خشم و غضب، حقد و کینه است. وقتی انسان به خاطر عدم توانایی بر اعمال غضب، خشم خویش را فرو می‌نشانند، این حالت به صورت حقد در دل او جای می‌گیرد. [۸۱] مقصود از حقد این است که قلب انسان با احساس بغض و نفرت همراه باشد. حقد و کینه که ثمره‌ی غضب و خشم است، امور زشت و حالات ناپسندی را برای انسان به ارمغان می‌آورد که عبارتند از حسد، ناسزاگویی در برابر حوادث ناخوشایند، عزلت و کناره‌گیری از مردم، به زبان آوردن سخنان ناروا و زشت از قبیل دروغ، غیبت و... که همه‌ی این امور نکوهیده و ناپسند از نتایج و آثار سوء حقد و کینه توزی می‌باشد. تمام این حالات درونی و روانی، درجه و پایه‌ی دین و ایمان انسان را به انحطاط و سقوط می‌کشاند. فرد کینه توز در صورتی که قادر به مجازات طرف مناظره‌ی خود باشد، [صفحه ۶۰] می‌تواند سه حالت را در پیش بگیرد: ۱. حق طرف خود را به طور کامل و بدون کم و کاست ادا نماید، که این کار عین «عدل» و عدالت خواهی است. این رفتار، اوج مرتبه و درجه‌ی انسان‌های صالح و شایسته‌ای است که افراد مؤمن باید با چنین خصلتی خو بگیرند. ۲. از طریق و عفو و گذشت نسبت به او احسان کند، که چنین گذشته‌ای همان «تفضل» است که راه و رسم صدیقین و افراد راستین می‌باشد. ۳. به طرف مقابل ستم کند بدون آنکه مستحق ظلم باشد، که چنین عملی را «جور» گویند، که این شیوه‌ی اراذل و انسان‌های پست است. [۸۲]. از دیگر آفات و عوارض مضر مناظره، حسد است که نتیجه و ثمره‌ی حقد می‌باشد. غالباً مناظره کننده از حدس نسبت به طرف مقابل خود در امان نیست؛ زیرا گاهی بر طرف خود، غالب و گاهی در برابر او مغلوب می‌گردد. آنگاه که غلبه با او نباشد و یا سخنش مورد ستایش دیگران قرار نگیرد، آرزو می‌کند که کاش غلبه و پیروزی از آن او بوده و طرف مقابل او از آن محروم باشد، که این گونه آرزو و تمنا عین حسد است. چون علم و دانش از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی است. پس وقتی مناظره کننده آرزو کند که چنین غلبه و پیروزی و لوازم آن، از آن او باشد و طرف مقابل از آن محروم بماند، در حقیقت نسبت به او حسد ورزیده است. چنین حالتی به هر مناظره کننده‌ای دست می‌دهد و دچار چنین روحیه‌ی ناستوده‌ای می‌گردد. ابن عباس می‌گوید: [صفحه ۶۱] علم و دانش را در هر جایی که یافتید، فرا بگیرید و گفتار برخی از فقها درباره‌ی برخی دیگر را نپذیرید. چون اختلاف آنها در نتیجه‌ی تفاوت آرا و نظراتشان می‌باشد. [۸۳].

سخنان ناروا و گفتارهای حرام

به زبان آوردن سخنان ناروا و زشت از قبیل دروغ، غیبت و... از نتایج مناظره نادرست می‌باشد؛ زیرا مناظره‌ی نادرست، از نقل سخنی که به منظور نکوهش و توهین به طرف‌های مقابل است، عاری نیست. بنابراین مناظره کننده ناگزیر دچار غیبتی خواهد شد که خداوند آن را به «أکل میته» تشبیه نموده است. گاهی مناظره کننده سخنان طرف مقابل را تحریف کرده و در نتیجه مرتکب دروغ و افترا می‌گردد و گاهی نیز نمی‌تواند زبانش را حفظ کند و آشکارا به او نسبت حماقت، جهالت، نادانی و کم فهمی می‌دهد، که در نتیجه‌ی این اعمال فرد آبرومندی را بی‌آبرو می‌سازد و حرمت او را از بین می‌برد.

تکبر و خود بزرگ بینی

تکبر و خود برتر بینی نسبت به دیگران از دیگر آفات مناظره می‌باشد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند: من تواضع لله رفعه الله و من تکبر وضعه الله [۸۴]. هر کس تکبر ورزد خداوند او را خوار می‌گرداند و هر کس تواضع و فروتنی نماید، خداوند او را بالا می‌برد. [صفحه ۶۲] ممکن است بحث و مناظره، با تکبر و اظهار برتری نسبت به دیگران همراه باشد. هرگاه مناظره در محفلی صورت پذیرد، در این صورت انسان سعی دارد زیر بار سخن حق دیگران نرود و سعی می‌کند آرا و نظرات آنها را نپذیرد، ولو این که حقانیت سخن آنها بر مناظره کننده کاملاً ثابت و روشن گردد؛ زیرا بیم غلبه و پیروزی آنان بر خود را دارد و حتی اگر اشتباه او کاملاً محرز و آشکار هم باشد، حاضر نیست به اشتباه خویش اعتراف نماید. چنین روحیه‌ای، نمایانگر کبر و خود بزرگ بینی، یعنی همان صفت رذیله‌ای است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در نکوهش آن می‌فرماید: لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذره من الکبر [۸۵]. حتی اگر به مقدار ذره‌ای کبر و غرور در قلب کسی باشد، به بهشت وارد نمی‌شود. همچنین در حدیث قدسی آمده است: العظمة ازاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی فی شیء منهما قصمته [۸۶]. شکوه و عظمت پوشش من و کبریا و بزرگی، ردای من است. اگر کسی در این دو صفت با من به نزاع برخیزد، او را در هم شکسته و نابود می‌سازم.

تجسس و کنجکاوی در عیوب طرف مناظره

پی گیری و تجسس در عیوب و زشتی‌های افراد از دیگر آفات مناظره می‌باشد. شخص مناظره کننده، در صدد یافتن و جستجوی لغزش زبانی و یا دیگر لغزش‌های طرف مقابل خود می‌باشد تا از آن به عنوان حربه‌ای [صفحه ۶۳] برای تحکیم سخنان، شخصیت، و پاکی کاذب خویش به کار ببرد و احیاناً کمبود و نقایص خود را به آن وسیله جبران نماید. گاهی مناظره کننده با تحقیق و کنجکاوی به احوالات درونی اشخاص و عیوب و نواقص طرف مقابل خود دست می‌یابد و از آن عیوب به عنوان دستاویزی برای کوبیدن طرف مقابل استفاده می‌نمایند و از این که او را به این وسیله بی‌آبرو و شرمسار نموده است، اظهار خوشحالی و سرور می‌نمایند. خداوند این قبیل افکار و رفتار ناستوده را نهی کرده و فرموده است: «و لا تجسسوا» [۸۷] در حالات و کیفیات رفتار و گفتار مردم تجسس نکنید». همچنین در گفتار معصومین علیهم السلام نیز این امر نکوهش شده و در این باره به عنوان مثال آمده است: نزدیک‌ترین راهی که انسان را به مرز کفر می‌رساند، این است که فردی با شخص دیگر بر اساس دین طرح دوستی بریزد و در صدد تحقیق و بر شمردن لغزش‌های او بر آید تا به آن وسیله در موعد مورد نظر، او را سرزنش و ملامت نماید. [۸۸].

شادمانی از اندوه دیگران و ناراضی‌تی از شادمان دیگران

یکی از آفات مناظره این است که مناظره کننده از بیچارگی و اندوه دیگران احساس شادی نماید و از خوشحالی و سعادت آنها رنجور و اندوهگین گردد. این حالت غالباً در قلوب کسانی راه دارد که به اسکات افراد علاقه‌مند هستند و حس اشتیاق به اظهار فضل نسبت به برادران ایمانی‌شان بر قلب آنها چیره شده است. [صفحه ۶۴] طبق روایاتی که از ائمه اطهار علیهم السلام رسیده است، ساده‌ترین و ناچیزترین حق یک مسلمان بر مسلمان دیگر آن است که برای او خواهان همان چیزهایی باشیم که دوستدار آنها برای خویشتن هستیم و از همان چیزهایی که برای خود متنفر هستیم، برای او نیز تنفر داشته باشیم. [۸۹].

خودستایی

گاهی مناظره کننده یا با صراحت بیان و یا با اشاره و کنایه به خاطر تأیید سخن خود، و زشت و نادرست جلوه دادن سخن دیگران، به نوعی خودستایی دچار می‌شود و غالباً این حالت درونی را اظهار می‌نماید. در حالی که خداوند متعال می‌فرماید: «فلا تزکوا أنفسکم [۹۰] و خودستایی نکنید» از حکیمی پرسیدند که آن سخن درستی که اظهارش زشت و نادرست است، چیست؟ پاسخ داد: این که انسان خودش را ستایش و تمجید نماید. مناظره نیز به جهت این که طرفین برای اثبات غلبه و تفضیل خود بر دیگری تلاش می‌کنند، خالی از خودستایی نمی‌باشد؛ به عنوان مثال آنجا که مناظره کننده می‌گوید: «من از افرادی نیستم که این گونه مطالب برای آنها نا آشنا و مبهم است». گاهی نیز مناظره کننده به خاطر ترویج سخنانش از روی تکبر و غرور و تفاخر، خودستایی می‌کند. باید توجه داشت که خودستایی علاوه بر این که زشت و ناپسند است، مورد نهی خداوند متعال نیز می‌باشد و از قدر و منزلت انسان در نظر دیگران می‌کاهد. [۹۱]. [صفحه ۶۵]

نفاق و دورویی

گاهی مناظره کنندگان به نفاق و دوگانگی شخصیتی دچار می‌شوند. به این صورت که طرفین مناظره در ملاقات با یکدیگر اظهار محبت و اشتیاق کرده و تظاهر به خوشحالی و شادمانی می‌نمایند. در حالی که در همان حال بغض و کینه‌ای درون آنها را فرا می‌گیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: اذا تعلم الناس العلم و ترکوا العمل و تحابوا بالألسن و تباغضوا بالقلوب و تقاطعوا فی الأرحام لعنهم الله عند ذلك فأصمهم و أعمى أبصارهم. [۹۲]. آنگاه که مردم علم و دانش را فرا می‌گیرند، و لیکن آن را به کار نمی‌بندند و با زبان نسبت به هم اظهار دوستی می‌کنند ولی قلباً کینه‌ی دیگران را به دل دارند و رشته ارتباط با خویشاوندان و نزدیکان را از هم می‌گسلند، خداوند متعال آنان را از رحمت خویش، طرد نموده و آنها را کور و کر می‌سازد. در پایان باید متذکر شد که مناظره کنندگان از لحاظ پایه و موقعیت، در رابطه با این آفات، اوضاع مختلفی دارند که به هر حال از رهگذر مناظره به آنها مبتلا می‌گردند. حتی عظیم‌ترین شخصیت‌های دینی و خردمندترین افراد، گاهی به برخی از این آفت‌ها دچار می‌شوند. عامل عمده و اساسی که چنین خصایص ناپسندی را در قشرهای مختلف ایجاد می‌کند، فراگیری علم و دانش برای هدفی غیر الهی است و چون در مسیر پویایی افراد از علم، غیر خدا مطرح است و اهداف دنیایی سراسر این مسیر را در بر می‌گیرد، از این جهت گرفتار چنین آفاتی می‌شوند. [۹۳]. [صفحه ۶۹]

شیوه‌ی مناظرات انبیا علیهم السلام

اشاره

از راه‌های عمده دعوت انبیا در همه دوران‌ها، جدال به نیکوترین روش بوده است. در این جدال‌ها، عاطفه، احترام انسانی، روشننگری، استدلال منطقی، قاطعیت، توکل ایمانی و... رعایت شده است. یکی از شیوه‌های تبلیغی انبیا علیهم السلام این بود که برای دعوت قوم خود، به سخن گفتن با آنها می‌پرداختند و با طرح مسائل مختلف و از راه‌های گوناگون درصدد این بودند که قلوب مردم را نسبت به پذیرفتن شریعت خود آماده کنند و حقانیت دعوت خود را برای آنها اثبات نمایند. بعضی مواقع نیز پس از بیان اندرزها و بشارت‌های متعدد از جانب انبیا، قوم آنها به ویژه اشراف و بزرگان به پاسخ‌گویی و عکس‌العمل می‌پرداختند و

ضمن بیان اتهاماتی به آنها و یا پیروانشان، دعوت آنها را رد کرده و کار به مناظره بین آنها کشیده می‌شد. قرآن کریم در چند موضع ضمن بیان آیات مربوط به ماجرای انبیا به موارد بحث و جدل و مناظره آنها با قومشان اشاره می‌کند که با رعایت ادب، احترام، حق‌گرایی و استدلال متین و قاطع به مناظره با مخالفان می‌پرداختند و این همان جدال احسن است که در فرهنگ قرآنی بدان [صفحه ۷۰] توصیه شده است. در برهان و جدل احسن یک روح حاکم است و آن استدلال و احتجاج در راه یقینی ساختن مقصود به طریق عقلی است. در مجادله روی سخن با منکران و ناباوران است که در راه پذیرش، موانعی در برابر خود می‌یابند. این موانع گاه باورهای خود ایشان است - حق باشد یا باطل - و گاه تعارضات و یا شبهات و سؤال‌هایی که از دیدگاه ایشان در مورد نظریه‌ی مقابل وجود دارد. از این رو لازم است با نرمش و مدارا و در عین حال استواری و پیگیری، موانع را یک‌یک باز شناخت و آنها را بر طرف ساخت تا راه برای پذیرش نظر، هموار و ساده گردد. این کار معمولاً به کمک مقدمات صحیح و بدیهیاتی صورت می‌گیرد که خود طرف مخالف، به آنها معتقد و پایبند است و آن گاه به مدد براهین، نتایج صحیح، یکی پس از دیگری بر پایه آن مقدمات بنا می‌شود تا هدف مورد نظر در دسترس اندیشه و باور قرار گیرد. در این بخش به بررسی شیوه‌های مناظرات انبیای عظام، با توجه به آیات شریفه‌ی قرآن مجید پرداخته می‌شود و در این حوزه روش‌های مناظرات انبیای الهی، اعم از تشریحی و تبلیغی را با ذکر نمونه‌هایی بیان خواهیم نمود. این شیوه‌ها عبارتند از:

دعوت به توحید و نفی شرک

دعوت به توحید و نفی شرک از رسالت‌های همه‌ی انبیا علیهم‌السلام است و آنان در هر فرصتی ضمن گفت و گو با قوم خود به آن می‌پرداختند؛ چرا که با پذیرش توحید واقعی، راه دستیابی به فضیلت‌های اخلاقی برای مخاطبان [صفحه ۷۱] فراهم می‌شود. حضرت نوح علیه‌السلام مردم بت پرست را به توحید در عبادت فرا می‌خواند ولی بزرگان قومش به بهانه بشر بودن حضرت از اطاعت او سرباز می‌زدند. [۹۴]. و لقد أرسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره أفلا تتقون - فقال الملائکة الذین کفروا من قومه ما هذا الا بشر مثکم یرید ان یتفضل علیکم و لو شاء الله لأنزل ملائکة ما سمعنا بهذا فی آباءنا الأولین - ان هو الا رجل به جنه فتربصوا به حتی حین [۹۵]. همانا ما نوح را با رسالت به سوی امتش فرستادیم. پس نوح گفت: ای قوم من خدا را بپرستید که جز او شما را خدایی نیست آیا شما خدا ترس و با تقوا نمی‌شوید - اشراف قومش که کافر شدند گفتند: این شخص جز بشری مثل شما که می‌خواهد بر شما برتری جوید چیز دیگری نیست و اگر خدا می‌خواست فرشته‌ای می‌فرستاد و ما چنین سخنانی را که این شخص می‌گوید از پدران پیشین خود نشنیده‌ایم - این شخص جز مرد دیوانه‌ای نیست پس باید تا مدتی با او مدارا کنید. صاحب مجمع البیان نیز به این مسئله اشاره می‌کند که نوح سخن خود را با توحید شروع می‌کند. چون توحید اصل مهم‌تر و زیربنای اصول دیگر است. آنگاه می‌نویسد که اشراف قوم به مردم می‌گفتند نوح فقط می‌خواهد با این کار بر شما تشریف و ریاست بجوید و شما تابع او گردید، و اگر خدا می‌خواست که غیر او چیز دیگری عبادت شود، بشری [صفحه ۷۲] نمی‌فرستاد؛ بلکه ملکی می‌فرستاد ما این سخنان را در امم گذشته نشنیده‌ایم و این مرد حالت دیوانگی و جنون دارد و بهتر است که منتظر مرگش باشید تا از دست او راحت شوید و یا این که منتظر هوشیاری او از این دیوانگی باشید. [۹۶]. سر لوحه‌ی پیامهای حضرت هود علیه‌السلام نیز دعوت به توحید و نفی شرک است و در هر فرصتی آن را به مخاطبان اعلام می‌کرد. والی عاد أخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ان أنتم الا مفترون. [۹۷]. و برای قوم عاد برادرشان هود (مردی از طایفه خودشان) را فرستادیم. هود گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که جز او شما را خدایی نیست. شما فقط دروغ پردازید. و الی عاد أخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره أفلا تتقون [۹۸]. و به سوی قوم عاد، برادرشان هود را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدا را بپرستید که جز او شما را خدایی نیست، پس آیا پرهیزگاری نمی‌کنید؟ مطالعه سیره‌ی حضرت صالح علیه‌السلام و دعوت او نشان می‌دهد که وی با استدلال‌های روشن، قومش

را به توحید فرا می‌خواند، اما قوم وی مانند دیگر اقوام منحرف و مشرک، استدلالش را نپذیرفته و در عوض تهمت‌های ناروایی به او وارد ساختند و در نهایت گستاخی از او طلب نزول عذاب می‌کردند. در تمام این مراحل، حضرت صالح مانند دیگر [صفحه ۷۳] پیامبران با صبر و متانت از گناه آنان می‌گذشت و آنها را مهربانانه مورد عفو قرار می‌داد. و لقد أرسلنا الی ثمود أخاهم صالحا أن عبدوا الله فإذا هم فريقان يختصمون [۹۹]. و به راستی به سوی قوم ثمود، برادرشان صالح را فرستادیم که (بگوید) خدا را پرستید، پس به ناگاه آن قوم دو گروه شدند و به خصمه و جدال پرداختند. در سوره‌ی هود آن گاه که حضرت صالح درباره‌ی خداشناسی و توحید سخن می‌گوید، در پاسخ به وی می‌گویند: قالوا یا صالح قد كنت فينا مرجوا قبل هذا أتنهانا أن نعبد ما يعبد آباؤنا و اننا لفي شك مما تدعونا اليه مريب [۱۰۰]. قوم گفتند: ای صالح قبل از این تو در میان ما شخص مورد عقیده و امیدواری بودی آیا می‌خواهی ما را از پرستش آنچه که پدرانمان می‌پرستیدند باز داری؟ و ما از آن چه تو ما را به آن فرا می‌خوانی سخت دچار شک هستیم. حضرت نیز در برابر شک و تردید مخاطبان، بر حجت آشکار و معجزه‌ی خود اصرار می‌ورزید و می‌فرمود: قال یا قوم أرأيتم ان كنت على بينة من ربي و آتاني منه رحمة فمن ينصرني من الله ان عصيته فما تزيدونني غير تخسير [۱۰۱]. صالح گفت: ای قوم من، آیا نظر شما چیست اگر من بر دعوی خود حجتی روشن از طرف پروردگار خود داشته باشم و او از جانب خود رحمتی به من داده باشد. پس اگر او را نافرمانی کنم چه کسی در برابر [صفحه ۷۴] خدا مرا یاری می‌کند؟ و شما چیزی جز زیان بر من نمی‌افزایید. و یا قوم هذه ناقة الله لكم آية فذروها تأكل في أرض الله و لا تمسوها بسوء فيأخذكم عذاب قريب [۱۰۲]. و ای قوم من، این ماده شتر خدا برای شما آیتی است. پس او را به حال خود بگذارید تا در زمین خدا چرا کند و آسیبی به او نرسانید و گرنه خدا شما را به زودی به عذاب گرفتار می‌کند. در محیطی که شرک و کفر در آن ریشه دوانده و همه‌ی زوایای آن را فرا گرفته است، اظهار و ترویج توحید مستلزم شجاعتی کم نظیر است که در شخصیت خدایی ابراهیم علیه‌السلام وجود داشت. با دقت در مضمون آیاتی که احتجاج ابراهیم با نمرد، مجادله او با خورشید پرستان، گفت و گو با پدر و... را بازگو می‌کند، روشن می‌شود که خدا محوری و توحید، محور تمام تلاش‌های تبلیغی و بلکه محور حیات پر برکت اوست و این به خاطر جو شرک آلود و کفر آمیز حاکم بر آن جامعه بوده که پرستش خدایان دروغین، از سنگ و چوب گرفته تا خورشید و ماه در آن رواجی آشکار داشت. در مناظره وی با پدر و قومش، بیانات متعددی وجود دارد که حاکی از خدامحوری اوست مانند: قال بل ربكم رب السماوات والأرض الذي فطرهن و أنا على ذلكم من الشاهدين. [۱۰۳]. ابراهیم پاسخ داد: آری خدای شما همان خدایی است که آفریننده آسمان‌ها و زمین است و من بر این سخن به یقین گواهی می‌دهم. محور دعوت حضرت ابراهیم را تفکر و اندیشه‌های توحیدی تشکیل [صفحه ۷۵] می‌دهد و او به عنوان اسوه یگانه پرستان در تاریخ بشریت مطرح است. این منزلت والا جز به خاطر آن نیست که نه تنها خود وی عمیقا به توحید یقین داشت و زندگی خویش را بر آن استوار ساخته بود، بلکه از هر طریق ممکن در ترویج و گسترش آن تلاش می‌کرد. او حتی از ارشاد سرکردگان کفر، همچون نمرد هم ابا نداشت. و ابراهیم اذ قال لقومه اعبدوا الله و اتقوه ذلكم خير لكم ان كنتم تعلمون - انما تعبدون من دون الله اوثانا و تخلقون افكا ان الذين تعبدون من دون الله لا يملكون لكم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه و اشكروا له اليه ترجعون [۱۰۴]. و به یاد آور ابراهیم را که به قوم خود گفت خدا را پرستید و از او بترسید که این، اگر بدانید برای شما از هر چیز بهتر است - آنچه جز خدا می‌پرستید بت‌هایی بیش نیست که شما به دروغ ساخته‌اید. (بدانید) هر که را جز خدا می‌پرستید مالک هیچ رزقی برای شما نیستند پس روزی را از خدا بطلبید و او را پرستید و شکرش را بجای آرید که شما به سوی او باز می‌گردید. حضرت شعيب علیه‌السلام نیز همواره مخاطبان خود را به توحید و رعایت آن در تمام جوانب زندگی فرا می‌خواند: و الی مدین أخاهم شعيبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لكم من اله غير [۱۰۵]. و به سوی اهل مدین برادرشان شعيب را فرستادیم. گفت: ای قوم من، خدا را پرستید که شما را خدایی جز او نیست. و الی مدین أخاهم شعيبا فقال یا قوم اعبدوا الله و ارجوا [صفحه ۷۶] اليوم الآخر [۱۰۶]. و به سوی اهل مدین برادرشان شعيب را فرستادیم. پس گفت: ای قوم من،

خدا را پرستید و به روز بازپسین امید داشته باشید. پرسش مخالفان نیز نشان از دعوت شعیب به توحید دارد. آنجا که می‌گویند: قالوا یا شعیب أصلاتک تأمرک أن تترك ما یعبد آباؤنا أو أن نفعل فی أموالنا ما نشؤا انک لأنت الحلیم الرشید [۱۰۷]. گفتند: ای شعیب آیا نمازت به تو دستور می‌دهد که آنچه را پدران ما می‌پرستیدند رها کنیم و یا در اموال خود به میل خویش تصرف نکنیم؟ همانا تو بسیار بردبار و درستکار هستی. امیر مؤمنان علی علیه‌السلام در حدیثی به دعوت توحیدی شعیب اشاره می‌کند و می‌فرماید: ان شعیبا النبی علیه‌السلام دعا قومه الی الله حتی کبر سنه و دق عظمه ثم غاب عنهم ما شاء الله ثم عاد الیهم شابا فدعاهم الی الله تعالی فقالوا ما صدقناک شیخا فکیف نصدقک شابا [۱۰۸]. شعیب پیامبر، قوم خود را به خدا فرا خواند تا کهنسال شد و استخوانش سست گشت. سپس به فرمان خدا تا مدت زمانی از آنها غایب شد. آنگاه به صورت جوانی به نزد ایشان بازگشت و به سوی خدا دعوتشان کرد. آنها می‌گفتند: ما تو را در حالی که شیخ و بزرگسال بودی، اجابت نکردیم. چگونه در حال جوانیت به تو ایمان آوریم؟ حضرت عیسی علیه‌السلام نیز که به عنوان رسولی به سوی بنی اسرائیل [صفحه ۷۷] مبعوث شده بود، آیات و حجت‌های روشنی برای اثبات دعوت خود ارائه داد تا مردم را به راه راست (صراط مستقیم) هدایت نماید. حضرت عیسی در ابتدای کلامش خود را «عبدالله» معرفی کرد تا به عبودیت خود برای خدا اعتراف نموده و حجت را بر مردم تمام نماید. همچنان که در آخر کلامش گفت: ان الله ربی و ربکم فاعبدوه [۱۰۹]. همانا خداوند پروردگار من و شماست، پس او را پرستید. این امر بر مسئله توحید مخصوصا در زمینه عبادت تأکید می‌نماید: قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا - و جعلنی مبارکا این ما کنت و أوصانی بالصلاة والزکاة ما دمت حیا - و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا - والسلام علی یوم ولدت و یوم أموت و یوم أبعث حیا - ذلک عیسی ابن مریم قول الحق الذی فیہ یمترون - ما کان لله أن یتخذ من ولد سبحانه اذا قضی أمرنا فانما یقول له کن فیکون - و ان الله ربی و ربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم [۱۱۰]. گفت: همانا من بنده خدایم که به من کتاب عطا فرمود و مرا پیامبر قرار داد - و هر کجا که باشم برای جهانیان مایه برکت گردانید و تا زنده‌ام به نماز و زکات سفارش کرد - به نیکویی با مادرم توصیه کرد و مرا ستمکار و شقی نگردانید - و سلام (خدا) بر من باد در روزی که به دنیا آمدم و روزی که از دنیا بروم و روزی که زنده برانگیخته شوم - این است عیسی بن مریم که حقیقت حالش بیان گردید در حالی که در آن شک و ریب دارند - خدا هرگز فرزندی نگرفته و منزله از آن است. هر گاه به ایجاد چیزی حکم کند می‌گوید موجود باش پس بی درنگ آن چیز موجود می‌شود - و همانا [صفحه ۷۸] خداوند پروردگار من و شماست، پس او را پرستید که راه راست همین است.

نسبت دادن قوم به خودشان

حضرت نوح علیه‌السلام به خاطر این که به مردم بفهماند که او خیر خواه آنان است و می‌خواهد مراتب دلسوزی خود را نسبت به آنان برساند، می‌گوید: «یا قوم». سپس اولین پیشنهادی که به آنان می‌کند این است که به دین توحید بگرایید. لقد أرسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره... [۱۱۱]. همانا نوح را به سوی قومش فرستادیم، پس گفت: ای قوم من خدا را پرستید که جز او شما را خدایی نیست. در این آیه علاوه بر این که حضرت نوح قوم را به خودش نسبت می‌دهد، آنها را به عبادت خداوند و ترک اطاعت از غیر او دعوت می‌کند. قوم را به خاطر اظهار دلسوزی و مهربانی به خودش نسبت می‌دهد و می‌خواهد بفرماید که شما همگی مردم من هستید و مجتمع قومی، من و شما را یکجا جمع کرده، بدی و ناراحتی شما، مرا هم ناراحت می‌کند و من برای شما جز خیر و سعادت چیزی نمی‌خواهم. علامه طباطبایی در تفسیر المیزان می‌نویسد که نوح در این سخن ابتدا قومش را به خود نسبت می‌دهد تا این که سخنش بر مقتضای نصیحت به آنها باشد؛ چرا که خود را به عنوان نصیحت کننده به آنها معرفی می‌کند. آن گاه آنها را به پرستیدن یک خدای واحد بی شریک دعوت می‌کند. [صفحه ۷۹] سپس آنها را نسبت به عذاب روز بزرگ پرهیز می‌دهد و آنگاه با نفی ضلالت، خود را به عنوان پیامبر خدا معرفی می‌کند و به این ترتیب سه اصل اعتقادی شریعت

خود یعنی توحید، نبوت و معاد را برای آنها بیان می‌کند. [۱۱۲]. حضرت موسی علیه‌السلام علاوه بر این که قوم را به خودش نسبت می‌دهد به آنها امر کرده که بر خدا توکل کنند و این امر را مشروط به ایمان کرده و با شرط دیگری که همان اسلام است، به پایان برده است. و قال موسی یا قوم ان کنتم آمنتم بالله فعليه توکلوا ان کنتم مسلمین [۱۱۳]. و موسی گفت: ای قوم من، اگر به خداوند ایمان آورده‌اید و تسلیم فرمان او هستید، پس بر او توکل کنید.

گفتار آرام و رعایت ادب در برابر تهمت‌ها

بدون شک، گفتار نرم و آرام یکی از روش‌های مشترک تمام مبلغان الهی است که با مخاطبان خویش از هر گروه و طبقه‌ای که باشند با زبان نرم و گفتار دلپذیر تکلم کنند و از تندخویی و سختگیری پرهیزند. محبت و مهرورزی مبلغ با مخاطبان، تأثیر شگرفی در بازدهی و موفقیت تبلیغ دینی می‌گذارد؛ چرا که ابراز محبت، مخاطب را جذب می‌کند و او را به تبعیت و دلدادگی می‌کشاند. انبیا علیهم‌السلام همواره کرامت ذاتی و عزت معنوی انسان را در نظر داشته در برخوردها حرمت‌ها را در هر شرایطی حتی در مواجهه با تهمت‌های بی اساس رعایت می‌کردند. لذا به جای تندخویی و حتی برخورد مشابه با [صفحه ۸۰] آنها، فقط اتهام مطرح شده را نفی می‌کنند. از شیوه‌های مشترک و اصول اولیه دعوت مبلغان آسمانی، گفتار نرم و دلنشین با مخاطبان است، مگر در جایی که امید به هدایت آنان به کلی قطع شود و مستحق عذاب الهی شوند و یا در برابر حق تعالی به عناد و لجاج روی آورند. این نحوه برخورد، شیوه و عادت بزرگواران است: و اذا مروا باللغو مروا کراما [۱۱۴]. هرگاه به عمل لغوی بگذرند، بزرگوارانه از آن در گذرند. و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما [۱۱۵]. و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب و عتابی کنند، با سلامت نفس پاسخ می‌دهند. و بدین ترتیب، با توجهات دلسوزانه و خطاب‌های مملو از عاطفه و محبت، پیام‌های توحیدی خود را به دل و اندیشه مخاطبان عرضه می‌کنند. در سیره‌ی تبلیغی حضرت ابراهیم علیه‌السلام آثار رحمت و شفقت بر مخاطبان مشهود است. روحیه بزرگواری او برای هدایت و نجات افراد، موجب این روحیه لطیف و شفقت بی پایان شده بود. تا جایی که بی احترامی و خشونت را با نیکی و نرمش پاسخ می‌داد. با توجه به عمق عاطفه پدری، زمانی که عاطفه پدری و خویشاوندی با محبت ایمانی پیوند خورد، علاقه‌ای عمیق‌تر و دوچندان میان مبلغ و مخاطب برقرار خواهد گردید و این امر می‌تواند انگیزه‌ای قوی برای همراهی و همبستگی طرفین باشد. [صفحه ۸۱] در مناظره با پدر او را بارها با ندای «یا ابا» که نشانه‌ی دلسوزی وافر نسبت به اوست مورد خطاب قرار می‌دهد. او خطابش را با لفظ «أب» که گویای رابطه پدری، یعنی یکی از قوی‌ترین پیوندها، شروع کرد که قاعدتا دو طرف را به سرنوشت یکدیگر حساس و دلسوز می‌گرداند و چون با تهدید شدید پدر مواجه می‌شود، به جای پاسخ مشابه، بزرگوارانه به او سلام می‌دهد. علامه طباطبایی در این باره می‌گوید: «اما این که به او سلام کرد، چون سلام عادت بزرگواران است و با تقدیم آن جهالت پدر را تلافی کرد و در مقابل تهدید به رجم و طرد، وعده سلامتی به امنیت و احسان داد. حتی بنابر همان عاطفه و محبت وافر به مخاطب، به او وعده استغفار می‌دهد که شاید خدا راهی برای هدایت او بگشاید: قال سلام علیک سأستغفر لک ربی انه کان بی حفیاء [۱۱۶]. ابراهیم (به آزر) گفت: سلام بر تو من به زودی از خداوند برای تو آمرزش می‌طلبم که خدا بسیار در حق من مهربان است. علی رغم تهدید و سخنان شدید اللحن پدر، ابراهیم برای او بر اساس وعده قبلی خود، استغفار می‌کند: و اغفر لأبی انه کان من الضالین [۱۱۷]. و پدرم را بیمارز، همانا او از گمراهان است. پس از آن که پدر او را از خود طرد می‌کند و فرمان هجران می‌دهد، پاسخ ابراهیم بسیار نرم‌تر و ملایم‌تر است: و أعتزلکم و ما تدعون من دون الله و أدعوا ربی عسی ألا أکون [صفحه ۸۲] بدعاء ربی شقیاء و اهجرنی ملیا [۱۱۸]. و من از شما و آنچه غیر از خدا می‌خوانید دوری می‌جویم و پروردگارم را می‌خوانم و امیدوارم که چون او را بخوانم مرا از درگاهش محروم نگرداند. انذار توأم با شفقت ابراهیم نسبت به پدر، به خوبی نشان می‌دهد که محور تلاش تبلیغی او مهر و عاطفه است نه قهر و غلبه. همچنین همدلی و همبستگی عاطفی او با مؤمنان به حدی است که تمام

مؤمنان را از خود می‌شمرد، برای نافرمانان و حق ناشناسان نیز غفران می‌طلبد... فمّن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم [۱۱۹]. پس هر کسی از من پیروی کند، بی گمان او از من است و هر کس مرا نافرمانی کند، به یقین تو آمرزنده و مهربان هستی. گفت و گویی که اوج شفقت و مهر حضرت ابراهیم را به انسان‌ها نشان می‌دهد، فرجام خواهی مصرانه برای قوم لوط است که بر اثر پافشاری بر انحرافات عقیدتی و اخلاقی بر گناهی شرم آور، مستحق عذاب الهی شده بودند. فلما ذهب عن ابراهیم الروح و جاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط - ان ابراهیم لحلیم اواه منیب [۱۲۰]. پس وقتی ترس ابراهیم زایل شد و مژده فرزنددار شدن به او رسید، در آن حال برای نجات قوم لوط با ما به گفت و گو پرداخت - همانا ابراهیم بسیار حلیم و رئوف بود و از درگاه خدا در حق خود و دیگران آمرزش می‌طلبید. [صفحه ۸۳] سید قطب در این خصوص می‌گوید: [۱۲۱] «حلیم» آن است که عوامل غضب را تحمل نموده و صبر و شکیبایی می‌کند و دست به اقدامی نمی‌زند و «اواه» کسی است که با تضرع و از روی خداترسی و تقوا دعا می‌کند و «منیب»، آن است که با شتاب به سوی خدا باز می‌گردد. این صفات برجسته، ابراهیم علیه‌السلام را واداشت تا با ملائکه درباره سرنوشت قوم لوط مجادله کند. همچنین وقتی حضرت ابراهیم آزر را به توحید دعوت کرد و از عبادت بت‌ها نهی نمود اما او بدون توجه به محتوای دلپذیر و عقلایی دعوت حضرت ابراهیم علیه‌السلام بی هیچ برهانی، تنها به تهدید مبادرت می‌ورزد. قال أراغب أنت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لأرجمنک و اهجرنی ملیا [۱۲۲]. گفت ای ابراهیم آیا تو از خدایا من روگردان هستی؟ اگر از مخالفت بت‌ها دست برداری تو را سنگسار می‌کنم و یا این که سال‌ها از من دور باش. اما علی‌رغم این حق ناشناسی و پاسخ بی ربط، ابراهیم با مهربانی ویژه انبیا، به او سلامی می‌دهد. سلامی که در آن احسان و امنیت است و در واقع، مجادله را با این عبارت صلح آفرین به پایان می‌برد تا به آینده امیدوار باشد، و تنها به اعتزال و کناره‌گیری از بت‌ها و بت پرستان و دعا به درگاه الهی اکتفا می‌کند. حضرت لوط علیه‌السلام برای رعایت کرامت انسانی و با هدف نفوذ در دل [صفحه ۸۴] قومش، تا زمانی که اندک امیدی به هدایت مخاطبان مانده بود، با نرم‌خویی و دلسوزی و خیرخواهی برخورد می‌کرد. اذ قال لهم أخواهم لوط ألا تتقون - انی لکم رسول أمين - فاتقوا الله و أطيعون [۱۲۳]. آن گاه که برادرشان لوط به آنان گفت: آیا خداترس و پرهیزکار نمی‌شوید؟ همانا من برای شما فرستاده‌ای امین هستم - پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید. وقتی حضرت را به اخراج از شهر تهدید می‌کنند، تنها از عملشان اظهار ناخشنودی می‌کند و با آنها با تندخویی سخن نمی‌گوید: قالوا لئن لم تنته یا لوط لتکونن من المخرجین [۱۲۴]. گفتند: ای لوط اگر دست برنداری قطعاً تو را اخراج خواهیم کرد. لحن گفتار او و دلسوزی عمیق و فوق‌العاده‌اش نشان می‌دهد که همچون یک برادر سخن می‌گوید. گفتار نرم و دلپذیر حضرت مانع از این نیست که حتی پس از عناد و اصرار قوم بر شرک و گناه و انحراف، باز هم با آنها به این شیوه برخورد نماید، بلکه در این شرایطی که موعظه و انذار و گفتار دلسوزانه بر آنها اثر نمی‌کند، وی از اعمال زشت آنها براءت جسته و ناخشنودی خویش را از آنها بیان می‌کند. قال انی لعملمکم من القالین [۱۲۵]. گفت: براستی من دشمن کردار شما هستم. گاهی نیز به دلیل پاسخ‌های معاندانه منحرفان، به خدا پناه می‌برد: قال رب انصرنی علی القوم المفسدین [۱۲۶]. [صفحه ۸۵] لوط گفت: ای پروردگار من، مرا در برابر این قوم فاسد یاری کن. حضرت شعیب علیه‌السلام هرگز با درشتی و تندی با قومش سخن نگفت. وی همواره چون پدری مهربان و دلسوز آنها را به توحید و نفی شرک دعوت می‌کرد [۱۲۷] و از جمله می‌فرمود: «من برای شما فرستاده‌ای امین هستم. از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید و بر این رسالت از شما اجری طلب نمی‌کنم. اجر من جز بر عهده پروردگار جهانیان نیست». در حالی که آنان در پاسخ به حضرت شعیب گفتند: «تو واقعا از افسون شدگانی و جز بشری مثل ما نیستی و ما تو را از دروغگویان می‌دانیم». حضرت شعیب علیه‌السلام در پاسخ به تهمت سحر و جادو و دروغ مخالفان به آنها می‌گوید: قال ربی أعلم بما تعملون [۱۲۸]. گفت: پروردگارم به آنچه انجام می‌دهید، داناتر است. و در جای دیگر چون او را به اخراج از شهر تهدید کردند، گفت: ان ربی بما تعملون محیط [۱۲۹]. همانا پروردگار من بر هر آنچه شما می‌کنید، احاطه دارد. همچنین در برابر تهدید به رجم با صلابت می‌گوید: ... قال أو لو کنا کارهین - قد افترینا علی الله کذبا ان

عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و ما یکون لنا أن نعود فیها الا أن یشاء الله ربنا وسع ربنا کل شیء علما علی الله توکلنا ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و أنت خیر الفاتحین [۱۳۰]. [صفحه ۸۶] گفت: آیا هر چند کراهت داشته باشیم؟ - اگر بعد از آنکه خدا ما را از آن نجات بخشیده باز به آیین شما باز گردیم در حقیقت به خدا دروغ بسته‌ایم و ما را سزاوار نیست که به آن باز گردیم مگر آن که خدا، پروردگار ما بخواهد، که علم او همه چیز را در بر می‌گیرد. بر خدا، توکل کردیم. پروردگارا میان ما و قوم ما به حق داوری کن که تو بهترین حکم‌کنندگان. بزرگواری و عظمت شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که خدای تعالی بدان تصریح فرموده که: «و انک لعلی خلق عظیم [۱۳۱]، و همانا تو به نیکو خلقی عظیم آراسته‌ای»، مورد اذعان مخالفان او نیز بوده است؛ چرا که پیامبر این موضوع را از جمله استراتژی‌های دعوت خویش قرار داده است. بسیاری از مخالفان سرسخت او پیش از آنکه با مناطق زبان یا شمشیر پیامبر، تسلیم شوند، از درون، مقهور عظمت اخلاق نبوی شدند. یکی از ویژگی‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این است که باید خلقی آرام و متین داشته باشد؛ زیرا اگر تندخو باشد مردم از دورش پراکنده می‌شوند؛ فبما رحمۃ من الله لت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک [۱۳۲]. رحمت خدا تو را با خلق مهربان گردانید و اگر تندخو و سخت دل بودی مردم از اطراف تو پراکنده می‌شدند. در اینجا به نکته‌ی مهمی که در این زمینه در مفاد آیه انذار وجود دارد، اشاره می‌کنیم: و أنذر عشیرتک الأقربین - و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین [۱۳۳]. [صفحه ۸۷] و نخست خویشان نزدیک خود را از خدا بترسان - آن گاه پر و بال رحمت بر تمام مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، بگستران. این آیه در واقع جمع میان دو شیوه متقابل سازش ناپذیری و شیوه نرمش و مداراست و نشان می‌دهد که در اصل دعوت برخوردی جدی و غیر قابل انعطاف یعنی انذار و هشدار ضرورت دارد، ولی بال گشودن که کنایه از رفق و مدارا است، ویژه معاشرت و برخورد و خصوصا در برخورد با مؤمنان است. همانگونه که مؤلف سیره‌ی نبوی می‌نویسد: «در اینجا مدهانه و سازش را با محبت و رفق جمع نمود، که در دعوت دینی استثنا راه ندارد و این دعوت، خویش و بیگانه نمی‌شناسد و برای این تحول اساسی فرمود: پر و بال رحمت و محبت خویش را بر مؤمنان بگستران». [۱۳۴]. نگاهی به مناظره‌های میان پیامبر و مخالفان، به ویژه جریان مباحله و گفت و گو با یهود، نصاری و برخی از سران قریش، حاکی از این است که پیامبر پیوسته با کرامت نفس و بزرگ منشی با آنها سخن می‌گفت. به عنوان مثال ابن هشام در سیره خود می‌گوید: علما و احبار یهود، بسیار از پیامبر، پرسش‌های عیب جویانه و معاندانه می‌کردند و شبهاتی به منظور خلط حق و باطل مطرح می‌ساختند و پیامبر با راهنمایی قرآن، به طور کامل پاسخ آنها را می‌داد، مؤمنین نیز مسائلی درباره‌ی حلال و حرام می‌پرسیدند که پاسخ کافی داده می‌شد. [۱۳۵]. [صفحه ۸۸] مؤلف کتاب الاحتجاج نیز ضمن بیان یکی از مناظرات پیامبر با مشرکان به نقل از امام حسن عسکری علیه السلام می‌نویسد: رسول خدا در پاسخ به شبهه‌ها و تهمت‌های عبدالله بن ابی بن امیه مخزومی فرمود: اما این که گفتی: تو جز مردی سحر شده نیستی، چگونه من چنین باشم در حالی که شما نیک می‌دانید از حیث قدرت تشخیص و تفکر از شما بالاتر هستم؟ آیا در زمانی که میان شما از هنگام تولد تا چهل سالگی بوده‌ام از من عیبی، لغزشی، دروغی، خیانتی یا خطایی در سخن یا نظر بی جایی دیده‌اید؟ آیا گمان می‌کنید یک نفر می‌تواند با اتکا به خود اینگونه باشد یا نیازمند حول و قوه الهی است؟ [۱۳۶]. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در مسائل فردی و شخصی، نرم و ملایم بود، نه در مسائل اصولی. پیامبر در زندگی فردی، معاشرت‌ها و برخوردهای خود با دیگران، به سادگی از آنچه در اختیار داشت، می‌گذشت و هرگز درباره دیگران سختگیری نمی‌کرد. به طوری که برخی نویسندگان تسامح و نرمش اخلاقی را یکی از اصول و محورهای حاکم بر شیوه‌های دعوت و زندگی او شمرده‌اند. [۱۳۷]. در منطق انبیا هر کس دارای حرمت و ارزش انسانی است و نمی‌توان حتی به دلیل بی ایمانی، کسی را مورد اهانت قرار داد، اما احترام پیامبر دلیل مهم‌تری نیز دارد؛ و آن ایجاد زمینه برای نفوذ در دل مخاطب و ابلاغ اصول ایمانی به اوست. [صفحه ۸۹] «مردی وارد مسجد شد، در حالی که پیامبر تنها نشسته بود. حضرت بلند شد و جا باز کرد. مرد (در شگفت شد) و گفت: ای رسول خدا، جا که بسیار است. فرمود: حق مسلمان بر مسلمان است که اگر دید

برادرش می‌نشیند احترامش کند و بلند شود و برایش جا باز کند». [۱۳۸].

استدلال منطقی

پیامبران الهی به سؤالات و ادعاهای افراد گوش می‌دادند و بعد با استدلالی قاطع به آنها پاسخ می‌گفتند. برای اقناع مخاطب قبل از هر چیز، لازم است ادعاها و سؤالات آنها ارزیابی گردد و بحث و گفت و گو در قلمرو مشکوکات ادامه یابد. اگر مناظره کننده بتواند آنچه را که مورد تردید است، آسیب پذیر سازد و درصد آنها را کاهش دهد، به آماده کردن زمینه پیروزی دست یافته است. انبیا علیهم السلام در بسیاری از مناظرات خود، از استدلال‌های عقلی استوار، برای آسیب پذیر کردن مشکوکات طرف مقابل استفاده می‌کردند. با مطالعه آیات مربوط به دعوت نوح علیه السلام، شاهد این شبهه‌ها و تهمت‌ها از جانب اشراف قوم نوح و پاسخ آرام و مستدل او می‌باشیم: فقال الملائه الذين كفروا من قومه ما نراك الا بشرا مثلنا و ما نراك اتبعك الا الذين هم اراذلنا بادي الرأي و ما نرى لكم علينا من فضل بل نظنكم كاذبين - قال يا قوم ارايتم ان كنت على بينة من ربي و اتاني رحمه من عنده فعميت عليكم ا نلزمكموها و ا نتم لها كارهون [۱۳۹]. [صفحه ۹۰] اشراف قوم نوح آن کسانی که کافر شدند گفتند: ما تو را مانند خود بشری بیشتر نمی‌دانیم و کسانی که از تو پیروی می‌کنند جز افراد پست و اراذل نیستند و ما هیچ گونه مزیت و برتری بر شما نسبت به خود نمی‌بینیم بلکه شما را دروغگو می‌پنداریم - نوح گفت: ای قوم من شما چه می‌گویید هر گاه ببینید که مرا دلیل روشن و رحمت مخصوص از جانب پروردگار عطا شده آیا باز هم حقیقت بر شما پوشیده خواهد ماند؟ آیا من شما را (به رحمت و سعادت) اجبار می‌کنم و شما اظهار تنفر می‌کنید؟ علامه طباطبایی در تفسیر این آیات ضمن اشاره به مناظره نوح با قوم خود می‌نویسد که در این مناظره نوح علیه السلام برای قوم خود استدلالی آورد، با این که نوح می‌دانست که آنها بت‌ها را به خاطر ترس از غضب آنها عبادت می‌کنند. لذا به آنها می‌گوید این خداست که آسمان و زمین و خورشید و ماه و... را خلق کرده و امور آنها به دست خداست. لذا شما باید از خدا بترسید، نه از بت‌ها، و باید او را عبادت کنید تا از خطر غضب و سخط او در امان باشید. آن گاه ملاء قوم به جواب دادن به نوح پرداختند و گفتند که ما برای اطاعت و پیروی کردن از تو دلیلی نداریم، بلکه بر خلاف آن، دلیل داریم. سپس به طرح سه مسئله که دلالت بر عدم اطاعت آنها از حضرت نوح علیه السلام دارد، می‌پردازند. یکم: به او می‌گویند تو بشری مثل ما هستی و بر همانندی تمسک می‌جویند. لذا اطاعت از تو بر ما صحیح نیست. دوم: پیروان تو جزو اراذلند و در صورت تبعیت از تو ما هم مثل آنها می‌شویم. سوم: شما هیچ فضل و برتری بر ما ندارید و منظور از فضل در سخن [صفحه ۹۱] آنها هم مادیات و هم معنویات است. اما بر این که ما نباید تو را اطاعت کنیم دلیل هست و آن این است که تو دروغگو هستی «بل نظنکم کاذبین». سپس نوح به دلایل آنها پاسخ می‌دهد. ابتدا می‌گوید که من دارای بینه‌ای از جانب خدا هستم. لذا بشری مثل شما نیستم و بر شما برتری و امتیاز دارم. همچنین می‌گوید که من در انجام این کار، از شما اجری نمی‌خواهم که فکر کنید به خاطر جلب سود مادی به شما دروغ می‌گویم و با این سخن دلیل آنها بر دروغگو بودن خدا را باطل می‌کند. آنگاه در جواب دلیل دیگر آنها مبنی بر این که طرفداران تو اراذل هستند، می‌گوید که آنها ایمان آورند گانند و لفظ اراذل را در مورد آنها به «الذین آمنوا» تغییر می‌دهد. همچنین می‌گوید، من ادعا نمی‌کنم که امتیازاتی را که شما برای یک رسول الهی توقع دارید، از قبیل داشتن علم غیب و تملیک خزائن الله و... داشته باشم. من فقط رسولم و وظیفه رسول جز ادای رسالت نیست و با این بیان دلیل دیگر آنها مبنی بر امتیاز و برتری نداشتن را رد می‌کند. [۱۴۰]. بت پرستان قوم ابراهیم علیه السلام تلاش می‌کردند به هر قیمتی که ممکن است او را از عقیده خود باز دارند و به آیین بت پرستی بکشانند ولی او با نهایت شهامت، مقاومت کرد و با دلائل منطقی سخنان همه را پاسخ گفت. حضرت در پاسخ تهدید آنها می‌فرماید: و لا أخاف ما تشرکون به الا أن یشاء ربي شیئا هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند به من زیانی برساند مگر این که خدا بخواهد. [صفحه ۹۲] در ادامه می‌فرماید: وسع ربي کل شیء علما پروردگار من بر همه چیز احاطه‌ی علمی دارد. این جمله

در حقیقت دلیلی است بر سخن ابراهیم که فرمود بت‌ها هرگز نمی‌تواند منشأ سود و زیانی باشند؛ زیرا هیچ گونه علم و آگاهی ندارند و نخستین شرط برای رسانیدن سود و زیان، علم و شعور و آگاهی است. تنها خدایی که علمش همه چیز را احاطه کرده است، می‌تواند منشأ سود و زیان باشد. پس چرا از خشم غیر او بترسم؟ سرانجام برای تحریک فکر و اندیشه، آنان را مخاطب ساخته و می‌گوید: افلا تتذكرون [۱۴۱]. آیا با این همه باز متذکر و بیدار نمی‌شوید؟ حضرت ابراهیم علیه‌السلام اعتقاد به ربوبیت ستاره و سپس ماه و خورشید را به غروب آنها، ابطال کرده است: فلما أفل قال لا أحب الآفلین [۱۴۲]. آنها پس از غروب از دیده‌ها پنهان می‌شوند و چیزی که پنهان است چگونه می‌تواند کار خود را - که به عقیده آنان تدبیر احکام هستی است - ادامه دهد؟ علامه طباطبایی می‌گوید: این مطلب گرچه به نظر بعضی‌ها، مطلبی خطابی و یا بیانی شعری است، و لکن اگر دقت شود خواهید دید که برهانی است قطعی بر مسئله توحید. لذا آیه‌ی «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السماوات والأرض و ليكون من الموقنين» [۱۴۳] روشن‌ترین گواه است بر این که [صفحه ۹۳] حجت‌های حضرت ابراهیم، حجت‌هایی برهانی بوده که از قلبی آکنده از یقین سرچشمه می‌گرفته، و نیز «لا- أحب الآفلین»، حجتی است یقینی و برهانی که مبنای آن دوست نداشتن «آفلین» و منافات افول با ربوبیت است. صابئین قائل به قدم اجرام آسمانی بودند. لذا فخر رازی در تفسیر خود گفته است که اگر ابراهیم افول را دلیل بر بطلان ربوبیت این اجرام گرفته به خاطر این بوده که افول دلیل بر حدوث است، چون از مقوله‌ی حرکت می‌باشد و چون افول دلالتش روشن و برای عموم قابل فهم است، این استدلال را آورده است. همچنین ابراهیم با مردمی احتجاج و مناظره می‌کرده که اطلاعاتی درباره نجوم داشتند و از نظر علمای نجوم میان افول و طلوع فرق بوده و در افول خاصیت بیشتری برای ابطال ربوبیت کواکب وجود دارد. لذا حضرت از این استدلال برای ابطال عقاید آنها بهره جسته است. [۱۴۴].

قرار گرفتن در جایگاه پرسشگر (استدلال همراه با پرسش)

انبیا گاهی در برابر شبهاتی که مخالفان ایجاد می‌کردند، به جای بحث و استدلال‌های پیچیده، با طرح سؤالاتی ساده و بیدار کننده، مخاطب را به عجز می‌کشاندند. هر کس ادعاهایی داشت، با سؤالاتی که از او می‌پرسیدند آنها را متقاعد کرده و نسبت به جهل خودشان آگاه نموده و آماده شنیدن حقیقت می‌کردند. یعنی از مرحله‌ی انکار به مرحله‌ی شک رسیده و در این زمان آنها آماده شنیدن حقایق و در نتیجه پذیرفتن آن می‌شدند. [صفحه ۹۴] حضرت ابراهیم علیه‌السلام در بیشتر موارد، دعوت خود را با پرسش‌هایی دقیق و عمیق آغاز کرده است. این شیوه موجب تحریک اندیشه و وجدان مخاطبان و بیداری وجدان‌های آنان می‌گردد و ذهن و دل آنان را آماده‌ی پذیرش حقایق می‌کند، ضمن آنکه این پرسش‌ها در بطن خود استدلال‌هایی نیز به همراه داشت. پرسش‌های حضرت ابراهیم به اشکال مختلف مطرح می‌گشت؛ گاه به شکل استفهام عادی (آیا) از آنچه که می‌پرسیدند سؤال می‌کرد: اذ قال لأبيه و قومه ما هذه التماثيل التي أنتم لها عاكفون [۱۴۵]. هنگامی که به پدر و قومش گفت: این مجسمه‌ها و بت‌هایی که شما می‌پرستید، چیست؟ اذ قال لأبيه و قومه ماذا تعبدون [۱۴۶]. هنگامی که به پدر و قومش گفت: شما چه چیزی را عبادت می‌کنید؟ و اذ قال ابراهيم لأبيه آزر أتخذ أصناما آلهة... [۱۴۷]. و به یادآور هنگامی را که ابراهیم به پدرش آزر گفت: آیا بت‌ها را به خدایی برگزیده‌ای؟ قال هل يسمعونكم اذ تدعون - أو ينفونكم أو يضرون [۱۴۸]. ابراهیم گفت: آیا هرگاه که شما این بت‌ها را می‌خوانید سخن شما را می‌شنوند؟ یا به حال شما هیچ سود و زیانی می‌توانند داشته باشند؟ با توجه به این که همه پرسش‌ها حاوی استدلال‌هایی محکم و استوار می‌باشد، پایه‌های سست باورهای شرک آمیز مخاطبان را به لرزه [صفحه ۹۵] می‌انداخت و فرصت مناسبی را برای طرح پیام‌های توحیدی فراهم می‌نمود. حضرت موسی و هارون علیهما‌السلام در گفت و گویی که با فرعون دارند پاسخ او را با برهان و بینه می‌دهند. فرعون از آنها می‌پرسد: قال فمن ربكما یا موسی [۱۴۹]. فرعون گفت: ای موسی پروردگار شما کیست؟ حضرت در پاسخ با برهانی قاطع می‌گوید: قال ربنا الذی أعطی کل شیء خلقه ثم هدی [۱۵۰].

پروردگار ما آن کسی است که خلقت هر چیزی را به آن عطا فرموده و سپس هدایتش کرده است. این سخن مشتمل بر برهان است که ربوبیت را منحصر به خدای متعال می‌داند. فرعون از حضرت می‌پرسد: قال فما بال القرون الأولى [۱۵۱]. فرعون گفت: پس حال نسلهای گذشته (که خدا را نمی‌پرستیدند) چیست؟ چون فرعون استبعاد دارد و آن هم به خاطر بی خبری از وضع قرون اولیه و اعمال آنهاست. لذا حضرت در پاسخش می‌فرماید: قال علمها عند ربی فی کتاب لا یضل ربی و لا ینسی موسی پاسخ داد: علم آن نزد پروردگارم در کتاب لوح محفوظ ثبت است و خدای مرا هرگز از حال کسی فراموشی نیست؟ که در آن علم مطلق، به تمام تفصیل و جزئیات قرون گذشته را برای [صفحه ۹۶] خدا اثبات می‌کند. حضرت موسی علیه السلام در ادامه‌ی معرفی رب خود می‌فرماید: الذی جعل لکم الأرض مهدا و سلک لکم فیها سبلا و أنزل من السماء ماء فأخرجنا به أزواجا من نبات شتی [۱۵۲]. همان کسی که زمین را برای شما گهواره‌ای قرار داد و در آن برایتان راههایی پدید آورد و از آسمان آب نازل کرد و با آن انواع مختلف گیاه را پدید آوردیم. از دیدگاه قرآن کریم تعقل و خردورزی، ضامن رسیدن به سعادت و نجات از دوزخ ابدی است. مراد از بیان آیات نیز به کار انداختن عقل مردمان است: ... قد بینا لکم الآيات لعلکم تعقلون [۱۵۳]. ما آیات و ادله‌ی خود را برای شما بیان کردیم تا مگر تعقل کنید. [۱۵۴]. نظر به همین حساسیت و اهمیت خردورزی و تعقل و اندیشه است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از آغاز دعوت، استدلال می‌کند و از مخالفان دلیل می‌طلبد: قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین [۱۵۵]. بگو برهان و دلیل خود را بیاورید اگر راستگو هستید. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای پی ریزی اصول بنیادین اعتقادات اسلامی و درهم کوبیدن بنیان عقاید و مذاهب باطل و ناروا، دستمایه‌هایی قوی از دلایل و براهین در اختیار داشته است و اینگونه بود که لرزه بر اندام عقاید و فرهنگ جاهلی و ادیان منحرف افکند و آنها را به شکست کشانید. [صفحه ۹۷] از آیات قرآن کریم چنین بر می‌آید که آن حضرت با دو گروه از مردم مواجه بود که برای دعوت آنها تنها شیوه‌ی بحث و جدل را به کار می‌برد. گروهی از مشرکان قریش و گروه دیگر، عده‌ای از صاحبان کتب آسمانی بودند که با ادیان آسمانی و رسولان الهی آشنایی داشتند. در قرآن کریم مواردی از مناظره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با هر یک از این دو گروه نقل شده است که ما نیز در اینجا به نمونه‌هایی از آن اشاره می‌کنیم. از جمله این موارد می‌توان به مناظره‌ای که بین رسول خدا و عده‌ای از مشرکان معاند صورت گرفت، اشاره کرد. [۱۵۶]. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ به تقاضای واهی مشرکان مکه برای انجام امور خارق العاده یا اعجاز توسط حضرت، با استفاده از قواعد کلامی از جمله محال بودن وقوع امر محال استدلال می‌کند. از جمله درخواست‌های آنها این بود که: وقالوا لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الأرض ینبوعا - أو تكون لک جنه من نخیل و عنب فتفجر الأنهار خلالها تفجیرا - أو تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا أو تأتي بالله و الملائکه قبیلا - أو یکون لک بیت من زخرف أو ترقی فی السماء و لن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا [۱۵۷]. و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آن که از زمین برای ما چشمه‌ی آبی بیرون آوری - یا آن که تو را باغی از خرما و انگور باشد که در میان آن باغ نهرهای آب جاری گردد - یا آن که بنا بر وعده‌ی تو آسمان بر سر ما فرو افتد و یا آن که خدا را به همراه فرشتگانش در مقابل ما حاضر کنی - یا آن که خانه‌ای از زر و کاخی زرنگار داشته [صفحه ۹۸] باشی یا آن که بر آسمان بالا روی و ما هرگز به خاطر بالا رفتن تو از آسمان ایمان نمی‌آوریم تا این که برای ما کتابی نازل کنی تا آن را بخوانیم (و از آن بر رسالت تو برای ما یقین حاصل شود). بگو پروردگار من منزله است آیا من جز بشری که به رسالت فرستاده شده، هستم؟ در این مناظره مشرکان از راه عناد و لجبازی به رسول خدا می‌گویند که ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر این که از زمین برای ما چشمه‌هایی بجوشانی، یا این که باغهایی از نخل و انگور داشته باشی که در آن نهرهایی جاری باشد، و یا این که قطعه‌ای از آسمان را بر سر ما فرود آوری، و یا این که خدا و ملائکه را نزد ما حاضر کنی، و خانه‌ای از طلا داشته باشی، و... حضرت در پاسخ به این گونه درخواست‌ها چنین فرمودند: ۱. براهین و حجت‌های الهی برای بندگانش نمی‌تواند بر اساس پیشنهادات بندگان تحقق یابد؛ زیرا آنها از صلاح و فساد امور خود غافلند و جاهل. ۲. اگر بنا باشد

آوردن معجزه بر اساس پیشنهاد افراد باشد، پیشنهادات متضاد و متناقضی مطرح می‌گردد (مثلاً یکی می‌خواهد در این لحظه روز باشد، یکی می‌خواهد در همین لحظه شب باشد، که وقوع آن محال است و خداوند متعال تدابیر امورش را بر اموری که لازمه‌اش محال باشد واقع نمی‌سازد). همچنین حضرت در پاسخ به آنها می‌فرماید: ... هل كنت الا بشرا رسولا. مگر من جز بشری مثل شما هستم که بتوانم این کارها را انجام دهم؟ [صفحه ۹۹] به عنوان نمونه‌ی دیگر، می‌توان به مناظره‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با مشرکی اشاره کرد که استخوان پوسیده‌ای را در دست گرفته و در حضور پیامبر خرد کرده و بر زمین ریخت و گفت: چه کسی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند؟ پیامبر با استفاده از وحی الهی به او پاسخ داد: کسی این استخوان‌های پوسیده را زنده می‌کند که از ابتدا آن را خلق کرد و به همه‌ی خلق‌ها آگاه است. أولم ير الانسان أنا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم مبين - و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من يحيى العظام و هی رميم - قل يحيى الذى أنشأها أول مرة و هو بكل خلق عليم [۱۵۸]. آیا انسان ندید که ما او را از نطفه خلق کردیم؟ پس به ناگاه او دشمنی آشکار گردید - و (آن فرد مشرک) برای ما مثلی (جاهلان) زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت این استخوان‌های پوسیده را باز چه کسی زنده می‌کند؟ بگو آن خدایی آنها را زنده می‌کند که اول بار حیات‌شان بخشید، و او به هر خلقتی داناست. در منابع سیره و تاریخ پیامبر اسلام نیز به مواردی از بحث و جدل آن حضرت با مشرکان قوم و اهل کتاب اشاره شده است. بحث و گفت و گوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با «عتبه بن ربیع» و سپس تعدادی از سران مشرکان، نمونه‌هایی از این مناظرات است. «عتبه» به نزد پیامبر آمده و به او گفت تو جمعیت ما را متفرق کردی و به خدایان ما بد گفتی و... اکنون به پیشنهادهای من گوش کن و اگر خواستی بعضی از آنها را قبول کن. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: گوش می‌کنم. آنگاه «عتبه» دوباره شروع به صحبت [صفحه ۱۰۰] کرد و گفت: اگر تو از این امر در طلب مال هستی، ما اموال خود را برای تو جمع می‌کنیم، و اگر در طلب شرف هستی ما تو را از همه کس شریف‌تر می‌پنداریم، اگر پادشاهی می‌خواهی ما تو را بر خود پادشاه می‌کنیم و... هنگامی که عتبه ساکت شد، پیامبر فرمود: آیا حرف‌های تمام شد؟ و عتبه گفت: آری. سپس پیامبر فرمود: پس به حرف‌های من گوش کن، آن گاه شروع کرد به تلاوت قرآن و آیات اول تا پنجم سوره‌ی فصلت را برای او خواند. طرح سؤال مشرکان در مورد روح، ذوالقرنین و اصحاب کهف نیز از جمله‌های مناظره‌های دیگر مشرکان با پیامبر است، که هم در قرآن کریم و هم در کتب سیره پیامبر به آنها اشاره شده است. [۱۵۹]. در این مناظره پیامبر اکرم توسط وحی الهی به سؤالات آنها جواب دادند به طوری که در جواب هر یک، چند آیه از قرآن نازل شده است. [۱۶۰]. ابن هشام آیات دیگری از قرآن را در سیره‌ی خود آورده که هر یک از این آیات در جواب سؤالی که مشرکان در مناظره‌ای با پیامبر از او پرسیدند، نازل شده است. [۱۶۱]. چنان که گفته شد گروهی از اهل کتاب نیز کسانی بودند که از راه عناد و لجبازی با رسول خدا به بحث و مناظره می‌پرداختند و دائما درصدد بودند که در قلوب مؤمنین شک و تردید وارد کنند. در سیره‌ی ابن هشام به متن یکی از مناظره‌های اهل کتاب با پیامبر اشاره شده است که در طی آن اهل کتاب، چهار سؤال از پیامبر پرسیده و رسول خدا نیز به هر چهار [صفحه ۱۰۱] سؤال پاسخ داده است. ابوزهره مشروح مناظره اهل کتاب با پیامبر را در کتاب خود آورده است، ولی به سؤال و جواب‌هایی متفاوت از آنچه در سیره‌ی ابن هشام نقل شده است، اشاره می‌کند. [۱۶۲].

مقایسه

حضرت ابراهیم علیه السلام در مناظرات و گفت و گوهای خود، از روش مقایسه بسیار بهره گرفته است. به این صورت که با استفهام و مقایسه بین خدایان متعدد، وجدان حقیقت جوی مخاطبان را به تعقل، تفکر، و دقت دعوت می‌کرد. او در این روش با بیان ویژگی‌های خدایان و مقایسه آنها، قضاوت را بر عهده مخاطبان می‌گذارد. قال هل يسمعونكم اذ تدعون - أو ينفعونكم أو يضرون - قالوا بل وجدنا آباءنا كذلك يفعلون - قال أفأرأيتم ما كنتم تعبدون - أنتم و آباؤكم الأقدمون - فأنهم عدو لى الا رب

العالمین - الذی خلقنی فهو یهدین - و الذی هو یطعمنی و یسقین - و اذا مرضت فهو یشفین - و الذی یمیتنی ثم یحیی - و الذی اطعم ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین [۱۶۳]. ابراهیم گفت: آیا هر گاه که این بت‌ها را می‌خوانید سخن شما را می‌شنوند؟ - یا به حال شما هیچ سود و زیانی می‌تواند داشته باشند؟ - آنها گفتند: ما پدران خود را بر پرستش این بت‌ها یافته‌ایم - ابراهیم گفت: آیا می‌دانید بت‌هایی را که شما می‌پرستید - و شما و پدران شما از قدیم می‌پرستیدند - من با پرستش این‌ها دشمن [صفحه ۱۰۲] هستم جز پروردگار جهانیان - همان خدایی که مرا آفرید و سپس به راه راست هدایت کرد - و همان کسی که چون گرسنه شوم مرا سیر گرداند و هر گاه تشنه شوم مرا سیراب گرداند - و هر گاه مریض شوم مرا شفا می‌دهد - و آن خدایی که مرا می‌میراند و سپس دوباره زنده می‌گرداند - و آن خدایی که چشم امید دارم که روز جزا گناهم را بیامزد. این مقایسه از دل و اندیشه سلیم او نشأت گرفته بود و هدف آن، نرم کردن دل‌های سالم و بیدار کردن وجدانهای خفته بود. و ان من شیعتی لابراهیم - اذ جاء ربه بقلب سلیم - اذ قال لأبیه و قومه ماذا تعبدون - أ افکا آلهة دون الله تریدون - فما ظنکم برب العالمین [۱۶۴]. و به حقیقت ابراهیم از پیروان نوح بود - که با قلبی پاک و سالم از جانب پروردگارش آمد - هنگامی که به پدر و قومش گفت: شما چه چیزی را می‌پرستید؟ - آیا به دروغ خدایانی به جای خدای یکتا می‌پرستید؟ - پس گمان شما درباره پروردگار جهانیان چیست؟ در اینجا خدایان دروغین را با معبود راستین و پروردگار یکتا مقایسه کرده است. مقایسه دیگری نیز در ادامه مناظره فوق به چشم می‌خورد: قال أتعبدون ما تحتون - والله خلقکم و ما تعملون [۱۶۵]. ابراهیم گفت: آیا آنچه را که خود تراشیده‌اید، می‌پرستید؟ - و خداوند شما و آنچه (از بتان) می‌سازید را خدا خلق کرده است. این یک استفهام توییحی و در عین حال احتجاجی است بر بطلان روش مردم. حضرت می‌فرماید چیزی که انسان به دست خود تراشیده صلاحیت ندارد که معبود او باشد و خدا شما و عمل شما را آفریده است. [صفحه ۱۰۳] از این سخن معلوم می‌شود که خلقت از تدبیر جدا نیست. پس همانطور که خدای سبحان خالق آدمی است، هم اوست که رب وی نیز می‌باشد. [۱۶۶].

استدلال از طریق محسوسات

حضرت ابراهیم علیه‌السلام به منظور هدایت و راهنمایی مخاطبان برای آشنا نمودن آنها با پیامهای الهی، امور محسوس و مشهود را مبنای استدلال خود قرار می‌داد تا ضمن ترکیب حس و عقل، امکان فهم کامل تعالیم الهی را به همه مخاطبان، با هر میزان از درک و شعور، فراهم آورد. به همین خاطر از ابزارهای متنوع و امور محسوس جهت این امر بهره می‌گرفت. خورشید، ماه و دیگر اجرام آسمانی، سخن گفتن بت‌ها، بینایی و شنوایی بت‌ها و تراشیدن سنگ، از جمله امور محسوسی بودند که در مناظرات ابراهیمی مورد استفاده قرار می‌گرفت. این کار حضرت ابراهیم به آن خاطر بوده که می‌خواست با مردم از راه محسوسات خودشان احتجاج کند. از این رو «هذا ربی» را وقتی گفت که هر یک از اجرام سه گانه را درخشان و در حال طلوع دید و «لا أحب الآفلین» را هنگام افول آنها بیان کرد. [۱۶۷].

انذار و اتمام حجت با مشرکان

انبیا در راستای دعوت توحیدی خود، همواره مردم را از عذاب الهی بیم می‌دادند و به این وسیله آنها را به توحید دعوت می‌کردند. اکثر بت پرستان به خاطر این که مورد خشم و غضب بت‌ها قرار نگیرند، آنها را [صفحه ۱۰۴] می‌پرستیدند و لذا پیامبران نیز در مقابله با آنان می‌گفتند که خدا آنان را خلق کرده و امور آنان را تدبیر می‌کند. بنابراین پروردگار آنها تنها خداست و جز او هیچ معبود دیگری شایسته پرستش نیست. از این رو باید از عذاب او بترسند و فقط او را پرستش کنند. قوم نوح به خاطر شرک و گناه در معرض عذاب بودند. حضرت نوح به آنها هشدار می‌داد، آنان را از بیم آن عذاب می‌ترساند و به آنها می‌فرمود که اگر از بت

پرستی و شرک دست بردارند، عذاب حتما خواهد آمد. نوح علیه‌السلام برای تحریک قلوب قوم خود آنها را انذار می‌دهد تا تقوا پیشه کنند و در نهایت به رحمت الهی متصل شوند. [۱۶۸]. انا أرسلنا نوحا الی قومه أن أنذر قومک من قبل أن یأتیهم عذاب ألیم - قال یا قوم انی لکم نذیر مبین [۱۶۹]. ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که قوم خود را قبل از آن که عذابی دردناک آنها را فرا گیرد انذار کن - نوح گفت: ای قوم! همانا من برای شما بیم دهنده‌ای روشن‌گرم. و لقد أرسلنا نوحا الی قومه انی لکم نذیر مبین - أن لا- تعبدوا الا- الله انی أخاف علیکم عذاب یوم ألیم [۱۷۰]. به تحقیق ما نوح را به سوی قومش فرستادیم که من برای شما بیم دهنده‌ای آشکارم - تا شما جز خدا را نپرستید. همانا من از عذاب سخت روز قیامت بر شما می‌ترسم. اذ قال لهم أخوهم نوح ألا تتقون - انی لکم رسول أمین - فاتقوا [صفحه ۱۰۵] الله و أطيعون [۱۷۱]. چون برادرشان نوح به آنها گفت: آیا تقوای الهی پیشه نمی‌کنید - من برای شما پیامبری امین هستم - پس تقوای الهی پیشه کنید و از من پیروی نمایید. در حالی که نوح مردم خود را به پرستش خدای یگانه، رعایت تقوا، پرهیز از معاصی امر می‌کند، اشراف قوم، به هر نحو ممکن قصد داشتند مردم را از پذیرش دعوت او منصرف کنند. اما این پیامبر به استدلال‌های باطل آنها جواب می‌دهد، ولی آنها از روی لجاجت و عناد، نمی‌پذیرند. از اینجاست که رو به جانب پروردگار خود می‌کند و می‌گوید: خدایا، مرا در مقابل تکذیب این قوم یاری نما. حضرت هود علیه‌السلام نیز پس از ذکر برخی از نعمتهای الهی، مخاطبان را با بیان عذاب نافرمانی و حق ناپذیری بیم می‌دهد: و اتقوا الذی آمدکم بما تعلمون - آمدکم بأنعام و بنین - و جنات و عیون - انی أخاف علیکم عذاب یوم عظیم [۱۷۲]. و از آن کسی که شما را به آنچه می‌دانید یاریتان داد، پروا کنید - شما را با بخشیدن چارپایان و پسران یاری داد - و نیز باغها و چشمه ساران - من از عذاب روزی هولناک بر شما می‌ترسم. و اذکر أخوا عاد اذ أنذر قومه بالأحقاف و قد خلت النذر من بین یدیہ و من خلفه ألا تعبدوا الا الله انی أخاف علیکم عذاب یوم عظیم [۱۷۳]. به یاد آور برادر عاد (هود پیغمبر) را هنگامی که قومش را در احقاف [صفحه ۱۰۶] (جنوب شبه جزیره عربستان) انذار نمود و قبل از وی و پس از وی نیز انذار کنندگانی در میان آنها آمده بودند (و می‌گفتند) که جز خداوند را نپرستید. همانا من بر عذاب روزی بزرگ بر شما می‌ترسم. حضرت صالح علیه‌السلام بعد از بیان نعمتهای الهی قومش را بیم می‌دهد که از خداوند بترسند و او را اطاعت نمایند: فاتقوا الله و أطيعون [۱۷۴]. تقوای الهی پیشه کنید و از من پیروی نمایید. ولی آنها نیز مانند قوم مشرک نوح و هود علیهما‌السلام به جای این که با استغفار و توبه خواستار رحمت الهی باشند، به درخواست عذاب مبادرت نمودند. قال یا قوم لم تستعجلون بالسیئه قبل الحسنه لو لا تستغفرون الله لعلکم ترحمون [۱۷۵]. حضرت به آنها فرمود ای قوم من چرا شتاب دارید که حادثه بد پیش از حادثه خوب فرا رسد. چرا از خدای یکتا آمرزش نمی‌خواهید شاید مشمول رحمت شوید. با این سخن روشن می‌شود که حضرت صالح این توییح را زمانی عنوان کرد که قوم، ناقه را کشته بودند و به صالح گفتند که: ... یا صالح ائنا بما تعدنا ان کنت من المرسلین [۱۷۶]. ای صالح، اگر از پیامبران هستی، آنچه را که از عذاب به ما وعده می‌دهی، بیاور. منظور آنها همان عذابی بود که در آیات قبل به آنها هشدار داده بود که [صفحه ۱۰۷] اگر ناقه را بکشند، به آن گرفتار خواهند شد. ... قد جاء تکم بینة من ربکم هذه ناقه الله لکم آیه فذروها تأکل فی أرض الله و لا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب ألیم [۱۷۷]. از جانب پروردگارتان حجتی روشن برای شما آمده است. این شتر خداست که معجزه‌ای است برای شما. پس او را رها کنید تا در زمین خدا چرا کند و آسیبی به او نرسانید که خداوند شما را به عذابی دردناک گرفتار می‌کند. حضرت شعیب علیه‌السلام نیز مانند انبیای دیگر در گفت و گوها و برخوردهای خود با قومش، آنها را از عذاب الهی بیم می‌دهد و عاقبت سوء کفر، شرک، و اخلاق رذیله را به آنها هشدار می‌دهد. حضرت شعیب قومش را به عمل بر اساس احکام الهی سفارش می‌کند و به آنها هشدار می‌دهد که در صورت نافرمانی، عذاب الهی آنها را فرا خواهد گرفت. و یا قوم اعملوا علی مکانتکم انی عامل سوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و من هو کاذب و ارتقبوا انی معکم رقیب [۱۷۸]. و ای قوم من شما هر چه می‌توانید عمل کنید، من نیز عمل می‌کنم. به زودی خواهید دانست که عذاب رسوا کننده بر چه کسی فرود می‌آید و دروغگو کیست و انتظار بکشید که من

هم با شما منتظرم. بعد از امر به معروف، آنها را از عذاب روزی که آنها را فرا گیرد، بیم می‌دهد: و انی أخاف علیکم عذاب یوم محیط [۱۷۹]. و من از عذاب روزی فراگیر بر شما بیمناکم. هر چند حضرت شعیب علیه السلام قومش را به آنچه مأمور بود، دعوت کرد و [صفحه ۱۰۸] با وعده و وعید آنان را موعظه کرد و آنها را نسبت به عذابهایی که به قوم نوح، هود، و صالح رسیده بود، آگاه نمود، ولی آنان به طغیان و کفر خود افزودند و جز تعداد اندکی ایمان نیاوردند و علاوه بر این به تمسخر و تهدید مؤمنان پرداختند و خود حضرت شعیب را نیز به دروغگویی متهم کردند. قالوا انما أنت من المسحرین - و ما أنت الا- بشر مثلنا و ان نظنک لمن الکاذبین [۱۸۰]. گفتند: جز این نیست که تو از سحر شدگان هستی - و تو جز بشری مانند ما نیستی و بدون تردید ما تو را از دروغگویان می‌دانیم. قال الملائه الذین استکبروا من قومه لئنجر جنک یا شعیب والذین آمنوا معک من قریتنا أو لتعودن فی ملتنا قال أو لو کنا کارهین [۱۸۱]. بزرگان قومش که استکبار ورزیده بودند گفتند: ای شعیب همانا تو و کسانی که به همراه تو ایمان آورده‌اند را از شهرمان بیرون می‌کنیم یا این که به آیین ما باز گردید. شعیب گفت: حتی اگر از این کار متنفر باشیم؟ وقتی حضرت از ایمان آوردنشان ناامید شد، از خداوند فتح و پیروزی طلب کرد. خداوند نیز آنها را به وسیله عذابش نابود کرد و شعیب و همراهانش را نجات داد. زمانی که حواریون از مسیح علیه السلام تقاضای معجزه‌ای مخصوص کردند، به این صورت که خداوند اگر توانایی دارد برای آنها مائده‌ای آسمانی بیاورد. حضرت آنها را تویخ می‌کند؛ چرا که درخواستشان مشتمل بر پرشش از قدرت پروردگار است. ولی آنها در پاسخ می‌گویند: [صفحه ۱۰۹] اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک أن ینزل علینا مائده من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین - قالوا نرید أن نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم أن قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین [۱۸۲]. آن هنگام که حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم آیا پروردگارت می‌تواند برای ما مائده‌ای از آسمان نازل کند؟ گفت: تقوای الهی پیشه کنید اگر مؤمن می‌باشید - آنها گفتند: می‌خواهیم از آن بخوریم و دل‌هایمان آرام گیرد و بدانیم که به ما راست گفته‌ای و خود از گواهان آن باشیم. حضرت نیز از خداوند نزول این مائده را طلب می‌کند: قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا أنزل علینا مائده من السماء تکون لنا عیداً لأولنا و آخرنا و آیه منک و ارزقنا و أنت خیر الرازقین - قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی أعذبه عذاباً لا أعذبه أحداً من العالمین [۱۸۳]. عیسی بن مریم گفت: پروردگارا برای ما مائده‌ای از آسمان نازل فرما که عیدی برای امروزیان و آیندگانمان و معجزه‌ای از تو باشد و ما را روزی ببخش که تو از بهترین روزی دهندگانی - خداوند فرمود: من فرو فرستنده‌ی آن برای شما هستم پس از آن هر کس کفر بورزد همانا من او را به چنان عذابی گرفتار می‌کنم که هیچ یک از جهانیان را عذاب نکرده باشم. علامه طباطبایی می‌نویسد: خداوند هم دعای او را اجابت کرد و فرمود، اگر بعد از آن باز هم کسی کفر بورزد، باید بداند که چنان او را [صفحه ۱۱۰] عذاب می‌کنم که احدی از عالمیان را به چنان عذابی دچار نکردم. [۱۸۴]. و چون عیسی معجزه‌های آشکار آورد گفت: به راستی برای شما حکمت آورده‌ام و برای شما بعضی از اموری را که در آن اختلاف دارید، روشن می‌سازم. پس تقوای الهی پیشه کنید و از من پیروی نمایید. در این جمله، تقوا را به خدا و اطاعت را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت داده است. از این رو این معنا مسجل می‌شود که حضرت جز رسالت ادعایی ندارد. [۱۸۵].

اقناع تدریجی (همراهی با مخاطب)

انبیای الهی علیهم السلام گاهی به منظور الزام نمودن، محکوم کردن، و اقناع تدریجی دشمنان خود با آنها همراهی می‌کردند. به این صورت که بعضی از مقدمات ادعای آنها را می‌پذیرفتند و در ادامه مناظره همه آنها را با استدلال‌های روشن باطل می‌کردند. در این روش گاهی مبلغ، علیرغم اعتقاد قاطع و جازم به عقاید خاصی، در برخورد و مناظره با مخاطب، موقتا از آن عقاید تنازل می‌نماید و خود را در مقام بحث، همراه و هم عقیده مخاطب قلمداد می‌کند. بدین ترتیب نوعی همبستگی و همدلی میان طرفین مناظره به وجود می‌آید که در اقناع مخاطب مؤثر خواهد بود. [صفحه ۱۱۱] حضرت صالح علیه السلام در مناظره با گروه‌های

مخالف به منظور اقناع تدریجی مخاطبان با آنها همراهی می‌کرد. همراهی با مخاطب که از سوی این پیامبر الهی اظهار می‌شود، در آیه‌ی زیر کاملاً روشن است. قال یا قوم أرأیتم ان کنت علی بینة من ربی [۱۸۶]. گفت: ای قوم من چه می‌اندیشید اگر از جانب پروردگارم حجت آشکاری داشته باشم. او قطعاً خود را دارای دلیل و حجت می‌داند، اما در مقام جدال، سعی می‌کند همراهی مخاطب را جلب نماید تا از این طریق به تدریج هدایت گردد. در تعدادی از مناظره‌های حضرت ابراهیم نیز شاهد نوعی همراهی با مخاطبان و تلاش برای جذب تدریجی آنان به سوی حقیقت هستیم. حضرت ابراهیم این شیوه را در مناظره با ستاره پرستان به کار بسته است. به این صورت که به منظور همراهی با آنها، در مرحله‌ی اول، کواکب، ماه، و خورشید را خدای خود فرض می‌کند. حضرت ابراهیم با استفاده از عقاید مخاطبان و مقبولات ایشان، به مقابله با اعتقاداتشان بر می‌خیزد و با برخوردی متین، به تدریج آنها را به حقیقت راهنمایی می‌کند. فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربی [۱۸۷]. آن گاه چون خورشید را تابان دید گفت: این پروردگار من است. در حالی که آیات قبل صراحت دارد که او از اهل یقین و بینای ملکوت آسمان‌ها و زمین است. پس فرض جدی بودن کلام ابراهیم، به کلی مردود است. [صفحه ۱۱۲] و كذلك نرى ابراهیم ملکوت السماوات والأرض و لیكون من الموقنین [۱۸۸]. و این چنین ملکوت آسمان‌ها و زمین را بر ابراهیم نمایاندم تا از اهل یقین گردد. پس از آنکه با استدلال‌هایی ساده و محکم، خدایان ادعایی آنان را برای پرستش نالایق می‌شمرد، به اظهار صریح عقاید می‌پردازد: انی و جهت وجهی للذی فطر السماوات و الأرض حنیفا و ما أنا من المشرکین [۱۸۹]. همانا من با دینی پاک، روی به سوی کسی دارم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم. همچنین آیه: «قال یا قوم انى برىء مما تشرکون [۱۹۰]؛ گفت: ای قوم من، من از شرکی که شما می‌ورزید، تبری می‌جویم» دلالت دارد بر این که حضرت ابراهیم در مقام اثبات وجود آفریدگار نبوده، بلکه با فرض ربوبیت ستاره، ماه و خورشید و سپس اعراض از آنها، می‌خواسته اثبات کند که برای پروردگارش شریکی نیست. از این احتجاج چنین بر می‌آید که وی حقیقت امر را می‌دانسته و ایمان داشته که مدبر امورش و کسی که به وی احسان نموده، همانا خدای سبحان است. بنابراین بار دیگر در برابر ستاره و ماه و خورشید گفت: «هذا ربی» در حقیقت از باب تسلیم و به زبان خصم حرف زدن است. وی در ظاهر، خود را یکی از آنان به حساب می‌آورد و عقاید خرافی آنان را صحیح فرض نموده آنگاه با بیانی مستدل باطل بودن آن را ثابت کرده [صفحه ۱۱۳] است. این شیوه احتجاج، بهترین راهی است که می‌تواند انصاف خصم را جلب کرده و از طغیان عصیبت او جلوگیری نموده، او را برای شنیدن حرف حق آماده سازد. [۱۹۱]. از آنجا که وظیفه هر مبلغ، جذب دل‌های مردم به منظور ارشاد و هدایت عقلها است، پیامبر از هر راه ممکن تلاش می‌نمود فاصله میان دلها و عقلها را به حداقل برساند. بدین منظور، در برخورد با یهود، نصاری، و حتی مشرکان، بر عقاید صحیح و قابل قبولشان تأکید می‌کرد، تا آن عقاید را به عنوان پلی برای ارتباط و پشتوانه‌ای برای ارائه عقاید جدید قرار دهد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم با هدایت قرآن، مأموریت یافت اهل کتاب را به این صورت به عقاید مشترک دعوت کند: قل یا أهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ألا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا أربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بأنا مسلمون. [۱۹۲]. بگو ای اهل کتاب، بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خداوند را نپرستیم و چیزی را شریک او قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد. پس اگر روی گردان شدند، بگویید شاهد باشید که ما فرمانبردار و مسلمانییم. همچنین در جای دیگر به همه مسلمانان دستور می‌دهد که: اتل ما أوحى الیک من الکتاب و أقم الصلاة ان الصلاة تهی عن [صفحه ۱۱۴] الفحشاء والمنکر و لذكر الله أكبر والله یعلم ما تصنعون [۱۹۳]. آنچه از کتاب آسمانی بر تو وحی شده است را بخوان و نماز را بر پا دار؛ چرا که نماز از زشتی‌ها و ناشایستی‌ها باز می‌دارد و همانا ذکر خداوند (از هر کاری) مهمتر و بزرگ‌تر است و خداوند می‌داند آنچه را که انجام می‌دهید. در این آیات و موارد مشابه آن به شیوه جدیدی از گفت و گو و مناظره در مقابل گروه‌های دیگر بر می‌خوریم که یک شیوه‌ی عملی مبتنی بر یافتن نقاط اشتراک است تا از طریق آن به دعوت پردازد و وارد جزئیات شود؛ به جای آنکه از ابتدا

نقاط اختلافی و تعصب انگیز را مطرح سازد. لذا آیات فوق بر توحید، که قدر مشترک ادیان است، تأکید دارد و پیامبر را فرمان داده که به این شیوه مجهز باشد. [۱۹۴] در این شیوه از مناظره از مسلمات خصم برای اقناع او کمک گرفته می‌شود.

مناظره با رئیس گروه

از جمله آداب مناظره این است که باید با افرادی صورت پذیرد که صاحب نظر، برجسته، معروف، و تأثیر گذار باشند تا در صورت محکومیت، بحث و گفت و گو به سرانجام مطلوب برسد. از این رو پیامبران الهی در فرصت‌های مختلف با رؤسای گروه‌های فکری و عقیدتی مناظره می‌کردند. حضرت ابراهیم علیه‌السلام برای دعوت به توحید به احتجاج با نمرود پادشاه معاصرش می‌پردازد؛ چرا که نمرود نیز مانند بسیاری از جباران ادعای ربوبیت کرده بود. [صفحه ۱۱۵] ألم تر الی الذی حاج ابراهیم فی ربه أن آتاه الله الملك اذ قال ابراهیم ربی الذی یحیی و یمیت قال أنا أحمی و أمیت قال ابراهیم فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب فبهت الذی کفر والله لا یهدی القوم الظالمین [۱۹۵]. آیا کسی که خداوند به او ملک و پادشاهی بخشیده بود را ندیدی که با ابراهیم درباره پروردگارش محاجه می‌کرد؟ آن هنگام که ابراهیم گفت: پروردگار من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. او گفت: من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم گفت: همانا خداوند خورشید را از مشرق برمی‌آورد پس تو آن را از مغرب بیاور. پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت و سرگشته ماند و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند. نمرود نیز مانند دیگر جباران با وجود این که بت پرست بود، خود را در سلک خدایان در می‌آورد. در قرآن کریم از فرعون حکایت شده که می‌گفت: «أنا ربکم الاعلی» [۱۹۶] نمرود نیز چنین ادعایی داشت و می‌گفت: «أنا أحمی و أمیت؛ من زنده می‌کنم و می‌میرانم». محور بحث حضرت ابراهیم و نمرود این بود که حضرت می‌گفت پروردگارش تنها خدای یگانه است و نمرود ادعا داشت که او خدای ابراهیم و دیگران است. از این رو نمرود در جواب ابراهیم علیه‌السلام که فرمود ربی الذی یحیی و یمیت، گفت: أنا أحمی و أمیت. نمرود مغالطه کرد، حیات و ممات را به معنای مجازی گرفت، و گفت: این افعال کار من است. وقتی حضرت ابراهیم دید که با اثبات این حجت نمی‌تواند مردمی را [صفحه ۱۱۶] که ادعای نمرود را کورکورانه تصدیق می‌کنند، هدایت نماید، دلیل دیگری آورد که کسی نتواند با آن معارضه کند و فرمود: فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب اگر این امور نیز به تو استناد دارد و منوط به اراده توست، پس خورشید را از مغرب بر آور. لذا نمرود که جوابی نداشت، متحیر و مبهوت شد؛ چرا که خداوند، گروه ستمکاران را به مقصد نمی‌رساند. بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که حضرت ابراهیم حجت و استدلالی آورد که جدال پذیر و قابل مناقشه نبود. حضرت موسی علیه‌السلام نیز در آغاز اعلام رسالت خویش به سوی فرعون و ملأ او رفت: ثم بعثنا من بعدهم موسی بآیاتنا الی فرعون و ملائنه فظلموا بها فانظر کیف کان عاقبه المفسدین [۱۹۷]. سپس بعد از ایشان موسی را با معجزات خویش به سوی فرعون و بزرگان قومش فرستادیم سپس آنها در حق آیات ما ستم کردند. پس بنگر که عاقبت اهل فساد چگونه بوده است. ثم بعثنا من بعدهم موسی و هارون الی فرعون و ملائنه بآیاتنا فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین [۱۹۸]. سپس بعد از آنان موسی و هارون را با معجزات خویش به سوی فرعون و بزرگان قومش فرستادیم، پس آنها استکبار ورزیدند و قومی گناهکار بودند. ارسال انبیا به سوی اشراف و بزرگان قوم به این خاطر است که مفساد اجتماعی و انحرافهای محیط تنها با اصلاحات فردی و موضعی حل نخواهد شد، بلکه باید سردمداران جامعه و آن‌هایی که نبض سیاست، [صفحه ۱۱۷] اقتصاد، و فرهنگ را در دست دارند در درجه اول اصلاح کردند تا زمینه برای اصلاح بقیه افراد نیز فراهم گردد. این درسی است که قرآن کریم به همه مسلمانان برای اصلاح جوامع اسلامی می‌دهد. [۱۹۹]. حضرت موسی در نخستین برخوردش با فرعون او را چنین خطاب می‌کند: «یا فرعون»، خطایی که در عین رعایت ادب، از هر گونه تملق، چاپلوسی، و اظهار عبودیت تهی بود: و قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین [۲۰۰]. و موسی گفت: ای فرعون همانا من پیامبری از سوی پروردگار جهانیان هستم. همان پیامبر نرمخو و آسان گیر در

مراحل نخستین گفت و گو با فرعون، آنگاه که با دشمنی‌های غیر منطقی، عناد روز افزون، و حتی تهدیدهای شدید فرعون و درباریان او مواجه می‌شود، با شجاعت وصف ناپذیری در برابر تمام قدرت و شوکت فرعون می‌ایستد و پاسخهای دندان شکنی را ابراز می‌دارد؛ چرا که در منطق انبیا و سیره رسولان، نرمخویی تا زمان مشروع است که به تساهل و محافظه کاری نینجامد. زمانی که فرعون به قوم گفت: رسولی که به سوی شما فرستاده شده مجنون است، موسی علیه‌السلام اظهار داشت که اگر شما عاقلید، پروردگار من خالق آسمانها، زمین و آنچه میان آنهاست، می‌باشد: قال رب المشرق والمغرب و ما بینهما ان کنتم تعلقون [۲۰۱]. موسی گفت: او پروردگار مشرق و مغرب و آنچه در میان آنهاست، می‌باشد اگر تعقل کنید. [صفحه ۱۱۸] سپس فرعون شروع به تهدید می‌کند: قال لئن اتخذت الها غیری لأجعلنک من المسجونین [۲۰۲]. فرعون گفت: اگر خدایی جز من را برگزینی، به تحقیق تو را از زندانیان قرار خواهم داد. موسی در پاسخ او با صراحت می‌گوید: قال أولو جئتک بشیء مبین [۲۰۳]. موسی گفت: حتی اگر معجزه‌ای آشکار برایت بیاورم؟ همچنین خداوند به حضرت موسی و هارون علیهما السلام می‌فرماید: به دنبال بیان رسالت خود، آزادی بنی اسرائیل را مطالبه کنید: فأتیا فرعون فقولاً انا رسول رب العالمین - أن أرسل معنا بنی اسرائیل [۲۰۴]. پس به سوی فرعون بروید و بگویید که همانا ما پیامبر پروردگار جهانیانیم - برای این که بنی اسرائیل را همراه ما بفرستی. فرعون با جمله‌هایی حساب شده برای نفی رسالت آنها کوشید و نخست رو به موسی کرد و گفت: قال ألم نربک فینا ولیدا و لبثت فینا من عمرک سنین [۲۰۵]. آیا ما تو را در کودکی در میان خود پرورش ندادیم؟ و سالهایی از عمرت را در نزد ما به سر نبردی؟ سپس به ایراد دیگری نسبت به موسی پرداخته و می‌گوید: و فعلت فعلتک الی فعلت و أنت من الکافرین [۲۰۶]. و تو کاری را که کرده بودی (کشتن یکی از قبطیان و طرفداران [صفحه ۱۱۹] فرعون)، انجام دادی و تو از کافران هستی (کفر نعمت کردی). موسی علیه‌السلام هم پس از شنیدن سخنان فرعون، به پاسخ هر سه ایراد پرداخت، ولی به خاطر اهمیت، پاسخ ایراد دوم فرعون را مقدم شمرد و چنین گفت: قال فعلتها اذا و أنا من الضالین - ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین [۲۰۷]. گفت: من این کار را انجام دادم در حالی که از بی‌خبران بودم - سپس از شما گریختم چون از شما می‌ترسیدم. سپس پروردگارم به من حکمت بخشید و مرا از پیامبران گردانید. سپس به پاسخ منتهی که فرعون در مورد پرورش او در دوران طفولیت و نوجوانی بر گردن او گذارد، پرداخته و با لحن قاطع و اعتراض آمیزی می‌گوید: و تلک نعمه تمنها علی أن عبدت بنی اسرائیل [۲۰۸]. آیا این نعمتی است که بر من منت می‌گذاری که بنی اسرائیل را بنده و برده‌ی خود ساخته‌ای؟ [۲۰۹].

تحریک وجدان با تکیه بر عنصر عقلانیت

از آنجا که شیوه‌های مختلف تبلیغی، از جمله مناظره، علاوه بر اندیشه و خرد، با قلبها و عواطف نیز سر و کار دارد، انبیا و مبلغان الهی به تناسب شرایط و مخاطبان گوناگون، از استدلال عقلی و یا بیان عاطفی برای تأثیر گذاری و اقناع آنها بهره جسته‌اند. [صفحه ۱۲۰] در روش عاطفی، قرآن مطالب استدلالی و برهانی را با لطافت خاص مطرح می‌نماید و عواطف انسانی را تحریک می‌کند. به طوری که در قلب می‌نشیند و در انسان تغییرات ریشه‌ای و عمیق ایجاد می‌نماید. با نگاهی به مناظره‌های انبیا و نوع کلمات و عبارات به کار رفته در آنها روشن می‌گردد که در کنار هدف قرار دادن عقل و اندیشه مخاطبان، دل، وجدان، و فطرت آنان نیز مورد توجه و خطاب واقع می‌شود. حضرت ابراهیم علیه‌السلام پس از ارائه پرسشی تکان دهنده که در آن عقل و اندیشه افراد را مورد خطاب قرار داده است، می‌فرماید: أفرأیتم ما کنتم تعبدون [۲۱۰]. آیا در آنچه که می‌پرستید تأمل کرده‌اید؟ حضرت در ادامه جهت خطاب را از عقل مخاطب به دل او می‌کشاند و می‌گوید: أنتم و آباؤکم الاقدمون - فانهم عدو لی الا رب العالمین [۲۱۱]. شما و پدران گذشته‌تان - (بدانید) هر آنچه را که می‌پرستید دشمن من هستید جز پروردگار جهانیان. همچنین پس از جدالهای عقلانی پیاپی که منجر به شکستن بت‌ها به دست او می‌گردد، وقتی که به او یورش می‌آورند، لحن و خطابش متوجه دلها متوجه می‌شود: و قال انی

ذاهب الی ربی سیه‌دین - رب هب لی من الصالحین [۲۱۲]. و ابراهیم گفت: من رونده‌ی به سوی پروردگارم هستم که به زودی مرا راهنمایی خواهد کرد - پروردگارا به من (فرزندی) از صالحان [صفحه ۱۲۱] ببخش. در محاجه با ستاره پرستان نیز، پس از گفت و شنودی استدلالی، جانها را مورد خطاب قرار می‌دهد: انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والأرض حنیفاً و ما أنا من المشرکین [۲۱۳]. همانا من با دینی پاک، روی به سوی کسی دارم که آسمانها و زمین را آفریده است و من از مشرکان نیستم. حضرت ابراهیم علیه‌السلام علیه بت‌ها تصمیم قاطعی می‌گیرد و در موقعیتی مناسب آنها را در هم می‌شکند. همه بت‌ها جز بت بزرگ را تکه تکه می‌کند و امیدوار است که مردم با دیدن این صحنه بت بزرگ را متهم نمایند. و تالله لأکیدن أصنامکم بعد أن تولوا مدبرین - فجعلهم جذاذاً الا- کبیراً لهم لعلهم الیه یرجعون [۲۱۴]. به خداوند سوگند بعد از این که روی گردان شدید در مورد بت‌هایتان تصمیم می‌گیرم - آن گاه آنها را تکه تکه کرد مگر بزرگترشان را، شاید که به او روی آورند (او را متهم نمایند). وقتی مردم شهر متوجه این اوضاع شدند، به سراغ ابراهیم علیه‌السلام رفته و با ایشان محاجه می‌نمایند. حضرت نیز با استدلالاتی که عقل و دلشان را خطاب قرار می‌دهد، آنها را مجاب می‌نماید. وقتی که حضرت ابراهیم را حاضر می‌کنند و چنان که از شواهد پیداست محل این جلسه در بتخانه بوده از او می‌پرسند: [صفحه ۱۲۲] ...أأنت فعلت هذا بالهتتا یا ابراهیم [۲۱۵]. ای ابراهیم آیا تو این کار را با خدایان ما انجام دادی؟ ابراهیم به منظور الزام خصم و ابطال الوهیت اصنام در جواب می‌فرماید: ... بل فعله کبیرهم هذا فسلوهم ان کانوا ینطقون [۲۱۶]. بلکه این بزرگشان این کار را کرده است. از آنها پرسید اگر سخن می‌گویند. بدین ترتیب از آنها می‌خواهد حقیقت را از خود بت پرسند که چه کسی این کار را انجام داده است؛ البته اگر بت‌ها می‌توانند حرف بزنند. حضرت با این سؤال می‌خواهد این نتیجه را بگیرد که بت‌ها نمی‌توانند حرف بزنند. لذا الوهیت آنها باطل می‌شود و خود مردم هم با رجوع به عقل خود به این امر اعتراف می‌کنند. چرا که وقتی مردم کلام حضرت ابراهیم را شنیدند و متوجه شدند که اصنام جماداتی بی‌شعورند و حرف نمی‌زنند، حجت بر آنان تمام شده و هر یک در دل، خود را خطا کار دانسته و حکم کرد به این که خود او ظالم است نه ابراهیم: فرجعوا الی أنفسهم فقالوا انکم أنتم الظالمون [۲۱۷]. پس به خودشان آمدند و گفتند: همانا شما خود ستمگرید. ولی برای باطل جلوه دادن حق و حق جلوه دادن خود، با این که حق را می‌دانستند، ابراهیم علیه‌السلام را حق ستیز خواندند و گفتند: تو که می‌دانی که اینها حرف نمی‌زنند و به این خاطر این سخن را می‌گویی که از خود دفاع [صفحه ۱۲۳] کنی. ثم نکسوا علی رؤسهم لقد علمت ما هؤلاء ینطقون [۲۱۸]. سپس سرهایشان را تکان دادند (و گفتند) تو خوب می‌دانی که بت‌ها سخن نمی‌گویند. حضرت ابراهیم وقتی که دید وجدانها تا اندازه‌ای متنبه شده بود، عقل آنها را خطاب قرار داد و بعد از ابطال الوهیت بت‌ها آنها را توبیخ نموده و می‌فرماید: ... أفتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئاً و لا یضرکم - أف لکم و لما تعبدون من دون الله أفلا تعقلون [۲۱۹]. آیا به جای خداوند چیزی را می‌پرستید که نه سودی به شما می‌رساند و نه زیانی؟ اف بر شما و بر آنچه که به جای خداوند می‌پرستید. آیا اندیشه و تعقل نمی‌کنید؟ [۲۲۰]. حضرت موسی علیه‌السلام نیز گاهی از استفهامی که موجب تحریک عواطف می‌شد، بهره می‌جوید. حضرت پس از بازگشت از میقات و مواجه شدن با گمراهی قوم، از روش عاطفی استفاده می‌کند. فرجع موسی الی قومه غضبان أسفا قال یا قوم ألم یعدکم ربکم وعدا حسناً أفضال علیکم العهد أم أردتم أن یحل علیکم غضب من ربکم فأخلفتم موعدی [۲۲۱]. آن گاه موسی خشمگین و اندوهگین به سوی قومش بازگشت و گفت: ای قوم من آیا پروردگارتان شما را وعده‌ی نیکو نداد و آیا این عهد، طولانی شد یا خواستید خشم پروردگارتان بر شما فرود آید که [صفحه ۱۲۴] در وعده‌تان با من خلاف کردید. یکی از راههای اعمال این شیوه، تصریح به رابطه مخاطب با مبلغ است که خیرخواهی و دلسوزی مبلغ را تلقین می‌کند. مانند عبارت «یا قوم» که بارها در صدر جملات حضرت موسی علیه‌السلام آمده و یا کاربرد عبارت «ربی و ربکم» به جای کلمه «الله و رب» که همه حکایت از سرنوشت واحد طرفین می‌نماید و به وجود آورنده جو تفاهم و همدردی است. گاهی نیز با اشاره به ستمی که بر خویشان روا داشته‌اند، دلشان را مخاطب قرار می‌دهد: و اذ قال موسی لقومه یا قوم انکم ظلمتم أنفسکم

باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا أنفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم [۲۲۲]. و چون موسی به قومش گفت: ای قوم من همانا شما با گوساله پرستی بر خودتان ستم کرده‌اید. پس به درگاه آفریدگار تان توبه کنید و نفس‌های تان را بکشید که این در نزد پروردگارتان برای شما بهتر است. پس خداوند از شما در می‌گذرد؛ چرا که او توبه پذیر مهربان است. یکی از مهمترین آفات و خطرات برای هر مکتب، انحراف مردم پس از هدایت است. وقتی بنی اسرائیل پس از هلاکت فرعون، وارث زمین و عهده‌دار حکومت شدند، در معرض آزمایشی حساس قرار گرفتند و در مسیر بازگشت از حرکت شبانه خود، بر قومی بت پرست گذشتند. رسوبات فرهنگ شرکت و بت پرستی در ذهن و دل این مردم موجب گشت [صفحه ۱۲۵] این کار در نظرشان مطلوب افتد و از موسی خواستند معبودی برایشان قرار دهد: قالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون [۲۲۳]. گفتند: ای موسی برای ما خدایی قرار بده همان طور که آنان خدایانی دارند. (حضرت موسی) گفت: به راستی که شما قومی نادان هستید. موسی، بی درنگ با پاسخی قاطع و ناشی از خشمی فرو خفته، آنان را به نادانی نسبت داد و دلایل قانع کننده‌ای بر بطلان خواسته‌ی آنها عرضه فرمود: ان هؤلاء متبر ما هم فیه و باطل ما کانوا یعملون [۲۲۴]. در حقیقت آنچه ایشان در آنند نبود و زایل و آنچه انجام می‌دادند باطل است. وی به این استدلال بسنده نکرد و با تغییر لحن خطاب از عقل به دل، وجدان ایشان را پریشان و تحت تأثیر قرار داد: قال أغیر الله أبغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین [۲۲۵]. گفت: آیا جز خداوند را خدای شما پسندم و حال آن که او شما را بر جهانیان برتری بخشیده است.

باطل کردن مدعی افراد با استفاده از ادعای خود آنها

انبیای الهی استدلال‌های خود را برای باطل نمودن ادعای دشمنانشان بر مبنای ادعای خود آنها قرار می‌دادند. به این صورت که اگر طرف مناظره آنها سخنی را می‌گفت که حکم خاصی از آن اثبات می‌شد، ولی وی هدف دیگری را از بیان آن دنبال می‌کرد، پیامبر خدا با هوشیاری و با [صفحه ۱۲۶] استفاده از همان سخن، دشمنان خود را محکوم می‌کرد. حضرت ابراهیم علیه‌السلام در مناظره با نمرود آنجا که وی ادعای خدایی می‌کند، می‌فرماید: فان الله یأتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب [۲۲۶]. همانا خداوند خورشید را از مشرق بر می‌آورد پس تو آن را از مغرب بیاور. حضرت مبنای این حجت را بر ادعایی که نمرود در حجت قبلی کرده بود قرار داد. به این صورت که فرمود: اگر تو ادعا کردی که پروردگار من هستی! شأن پروردگار من این است که در نظام عالم و تدبیر جهان تصرف کند. پس خورشید را از مغرب بر آور. علت این که ابراهیم پایه این دلیل را بر ادعای سابق نمرود قرار داد، این است که کسی خیال نکند که بحث سابق به نفع نمرود تمام شده و مدعای او به ثبوت رسیده است. [۲۲۷]. حضرت موسی علیه‌السلام نیز در برخورد با ساحران از این شیوه استفاده کرد. قالوا یا موسی اما أن تلقی و اما أن نکون أول من ألقى [۲۲۸]. ساحران گفتند: ای موسی تو می‌افکنی یا ما اول کسی باشیم که بیفکنیم؟ وقتی ساحران طنابها و چوب دستی‌های خود را انداختند و هر چه داشتند به کار گرفتند، خداوند به حضرت موسی علیه‌السلام فرمود: [صفحه ۱۲۷] لا تخف انک أنت الأعلی [۲۲۹]. مترس که تو خود برتری. حضرت نیز عصایش را انداخت و آنچه را که ساخته بودند بلعید و به این صورت ادعای آنها را باطل کرد تا این که: فألقى السحرة سجدا قالوا آما برب هارون و موسی [۲۳۰]. آن گاه ساحران به سجده افتادند و گفتند: به پروردگار هارون و موسی ایمان آوردیم. [۲۳۱]. قرآن همچنین می‌فرماید: فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا ان هذا لسحر مبین [۲۳۲]. و چون حق از جانب ما به سوی آنان آمد، گفتند: بی گمان این سحر و جادویی آشکار است. حضرت موسی وقتی گفتار فرعونیان را شنید و ملاحظه کرد که به «حق»، نسبت «سحر مبین» می‌دهند، در مقام رد و انکار گفتار آنان به صورت استفهام، انکار را تکرار کرده و دوباره می‌پرسد: آیا این سحر است؟ ... أ سحر هذا و لا یفلح الساحرون [۲۳۳]. آیا این سحر است و حال آن که ساحران را هرگز پیروزی نخواهد بود؟ [۲۳۴].

اولویت امر به معروف و نهی از منکر

پیامبران برای این که جامعه را از آفات و انحرافات پاک نمایند، همواره قوم خود را از منکرات نهی می‌کردند و آنها را به کارهای پسندیده و حسنه [صفحه ۱۲۸] دعوت می‌نمود. لذا امر به معروف و نهی از منکر را سر لوحه‌ی دعوت خود و از جمله اولویت‌های کاری خود قرار می‌دادند. حضرت لوط علیه‌السلام در این راستا با انحرافات اخلاقی و عادات زشت قومش مبارزه کرد و به شیوه‌های مختلف با این پدیده‌ی سوء، مقابله می‌نمود. در قرآن هرگاه سخن از لوط به میان آمده، روشهای مبارزه بی‌امان او با این آفات اخلاقی و اجتماعی خطرناک و خانمان سوز مشاهده می‌گردد. و لوطا اذ قال لقومه أتأتون الفاحشه ما سبقکم بها من أحد من العالمین [۲۳۵]. و لوط را فرستادیم، هنگامی که به قوم خود گفت: آیا آن کار زشت را مرتکب می‌شوید که هیچ کس از جهانیان در آن بر شما پیشی نگرفته است؟ انکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل أنتم قوم مسرفون [۲۳۶]. شما از روی شهوت با مردان، به جای زنان در می‌آمیزید، آری شما قومی تجاوز کارید. و لوطا اذ قال لقومه أتأتون الفاحشه و أنتم تبصرون. [۲۳۷]. و لوط را به یاد آور هنگامی که به قومش گفت: آیا شما به سراغ کاری بسیار قبیح می‌روید. در حالی که (زشتی و نتایج شوم آن را) می‌بینید؟ أنکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل أنتم قوم تجهلون [۲۳۸]. آیا شما از روی شهوت به جای زنان به سراغ مردان می‌روید؟ آری شما قومی جاهل هستید. [صفحه ۱۲۹] حضرت لوط علیه‌السلام با بیان عواقب مرگ بار این عمل، می‌خواهد وجدان آنها را بیدار کند. این استفهام تقریری است. به طوری که می‌خواهد پاسخ را از درون وجدان خودشان بشنوند تا مؤثرتر واقع شود، ولی آنها به جای این که به حضرت جواب قانع کننده‌ای بدهند، او را تهدید به اخراج می‌کنند: و ما کان جواب قومه الا أن قالوا أخرجوهم من قریتکم انهم أناس یتطهرون [۲۳۹]. و پاسخ قوم او جز این نبود که می‌گفتند: آنان را از شهرتان بیرون کنید؛ چرا که آنها مردمانی هستند که این کار را پلید دانسته و از آن تنزه می‌جویند. حضرت با بیانی شیوا و مستدل آنها را از این عمل زشت باز می‌دارد و به آنها نشان می‌دهد این کار نتیجه‌ی جهل، نادانی، و بی‌خبری از قانون آفرینش و همه‌ی ارزشهای انسانی است، ولی چون آنها پاسخی نداشتند، گفتند که خاندان لوط را از شهر و دیار خود بیرون کنید؛ چرا که اینها پاک هستند و حاضر نیستند با ما هماهنگ شوند. حضرت شعیب علیه‌السلام نیز امر به معروف و نهی از منکر را سر لوحه‌ی دعوت خویش قرار داده بود و قوم خود را پس از دعوت به توحید، که اصل و پایه دین است، به ادای درست پیمان و میزان، و اجتناب از کم‌فروشی، که در آن زمان متداول بود، دعوت نمود: قد جاءکم بینة من ربکم فأوفوا الکیل والمیزان و لا تبخسوا الناس أشياءهم و لا تفسدوا فی الأرض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین [۲۴۰]. [صفحه ۱۳۰] به راستی حجتی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آمده است. پس پیمان و ترازو را درست بدهید و به مردم اجناسشان را کم ندهید و در زمین بعد از آن که به صلاح آمده است، فساد نکنید که اگر مؤمن باشید برایتان بهتر است. حضرت شعیب علیه‌السلام علت امر به معروف و دعوت به توحید را اینگونه بیان می‌کند که این کارها برای شما بهتر است اگر ایمان داشته باشید. این اوامر به موازات نهی از منکر در سیره‌ی وی مشاهده می‌شود. از جمله نهی از منکرهای حضرت شعیب می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: نهی از تقلب و غش در معامله، [۲۴۱] فساد انگیزی [۲۴۲] ادا نکردن حق پیمان و ترازو (کم‌فروشی)، [۲۴۳] زیان رساندن به دیگران، [۲۴۴] و فساد پس از اصلاح. [۲۴۵] همچنین از قوم خود می‌خواهد که مانع گسترش دین خدا نشوند: و لا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله من آمن به و تبغونها عوجا و اذکروا اذ کنتم قلیلا فکثرکم و انظروا کیف کان عاقبة المفسدین [۲۴۶]. و بر سر هر راهی منشینید که مردم را بترسانید و هر کسی را که ایمان دارد از راه خدا باز دارید و آن را ناهموار و ناهنجار بشمارید و به یاد آورید زمانی را که اندک بودید سپس شما را زیاد کرد و بنگرید که سرانجام اهل فساد چگونه بود. قوم حضرت شعیب نیز مانند قوم حضرت لوط، هود، و نوح نه تنها به او ایمان نیاوردند، بلکه او را تهدید نمودند که اگر از دین توحید دست [صفحه ۱۳۱] بردارد، او را از شهر اخراج می‌کنند. کفار قوم حضرت شعیب، پیروان

شعیب و کسانی را که می‌خواستند به او ایمان بیاورند، تهدید می‌کردند: و قال الملائه الذين كفروا من قومه لئن اتبعتم شعيبا انكم اذا لخاسرون. [۲۴۷]. و بزرگان قومش که کفر ورزیده بودند گفتند: اگر از شعیب پیروی کنید همانا شما از زیانکاران خواهید بود. و شعیب نیز آنها را از ارتکاب این کار نهی می‌کرد. [۲۴۸].

قاطعیت در اظهار عقاید و تبلیغ رسالت

انبیا علیهم السلام در آغاز نبوت، مواضع اصولی و ریشه‌ای رسالت خود را با قاطعیت اعلام می‌کردند و این اعلام قاطعانه، مخاطبان را به اقتناع کامل نزدیک می‌نمود و هر گونه تردید را در اذهان آنان از بین می‌برد. حضرت موسی علیه السلام در ابتدا بر صدق و راستگویی خویش تأکید می‌ورزد: حقیق علی أن لا أقول علی الله الا الحق قد جئتكم ببینه من ربکم فأرسل معی بنی اسرائیل [۲۴۹]. سزاوار است که درباره‌ی خداوند جز سخن حق نگویم. به راستی که من برای شما از سوی پروردگارتان معجزه‌ای آورده‌ام. پس بنی اسرائیل را همراه من بفرست. سپس در آغاز مناظره خود با فرعون، اشراف، درباریان، و یا توده مردم، رسالت و نبوت خویش را با صراحت و قاطعیت معرفی می‌کند. در [صفحه ۱۳۲] حالی که از مدتها پیش فرعون بنا به رأی کاهنان، به شدت از ظهور چهره‌ای الهی که ویرانگر کاخ و تخت ستم خواهد بود، بیم داشت و بر این اساس، همه افراد خود را جهت از میان بردن چنین فردی بسیج کرده بود.

یادآوری نعمتهای الهی

هدف پیامبران از یادآوری نعمتهای الهی در خلال بحث و گفت و گوهای خود، علاوه بر هدایت مردم به توحید، ایجاد روحیه‌ی خودباوری، اعتماد به نفس، و زنده نمودن عزت نفس ایمانی در مخاطبان بود. معلوم است خود این حالت نیز می‌تواند راه را برای پذیرش کامل دعوت هموارتر سازد. حضرت موسی علیه السلام ضمن این که قوم را به خودش نسبت می‌دهد، در بسیاری از مناظرات و گفت و گوها، مردم را نسبت به نعمتهای الهی بی‌شماری که از آن برخوردار بودند، آگاه می‌نمود. در این بیانات، وی بیشتر به ذکر نعمتهای اجتماعی و معنوی، مانند فضیلت‌هایی که خداوند به بنی اسرائیل عطا فرموده بود، می‌پردازد تا نعمتهای ظاهری و دنیوی. و اذ قال موسی لقومه ذکروا نعمه الله علیکم اذ أنجاکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب و یذبون أبناءکم و یستحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم. [۲۵۰]. و چون موسی به قومش گفت: نعمت‌های الهی بر خودتان را به یاد آورید که شما را از آل فرعون که عذابی سخت را به شما می‌چشاندند و پسران شما را می‌کشتند و زنانتان را زنده نگاه می‌داشتند (برای بردگی)، نجات داد و در آن امتحان بزرگی از سوی [صفحه ۱۳۳] پروردگارتان بود. موسی علیه السلام خطاب به بنی اسرائیل می‌فرماید: ... یا قوم اذکروا نعمت الله علیکم اذ جعل فیکم انبیاء و جعلکم ملوکا و آتاکم ما لم یؤت أحدًا من العالمین [۲۵۱]. ای قوم من نعمت خداوند را بر خودتان به یاد آورید آن هنگام که در میان شما پیامبرانی قرار داد و شما را پادشاه کرد و به شما چیزهایی بخشید که به هیچ کس از جهانیان نداده است. یا بنی اسرائیل قد أنجیناکم من عدوکم و واعدناکم جانب الطور الایمن و نزلنا علیکم المن والسلی [۲۵۲]. ای بنی اسرائیل به راستی شما را از دشمنانتان نجات دادیم و با شما در جانب طور ایمن وعده گذاردیم و برای شما من و سلوی فرو فرستادیم. از سوی دیگر حضرت موسی علیه السلام وظیفه دارد، «ایام الله»، وقایع، و سرگذشت امتهای پیشین را برای انداز، هشدار، و عبرت گرفتن آنان بازگو نماید و به این وسیله آنها را هدایت نماید. و لقد أرسلنا موسی بآیاتنا أن أخرج قومک من الظلمات الی النور و ذکرهم بأیام الله ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور [۲۵۳]. و به راستی که موسی را با معجزات خود فرستادیم که قومت را از تاریکی‌ها به سوی روشنایی ببر و ایام الله را به آنها تذکر بده که همانا در این برای هر شکیبای شاکری، نشانه‌هایی است. برای ایام الله مصادیق متعددی ذکر کرده‌اند: از جمله وقایعی که بر امتهای معروف و بزرگ

پیشین همچون قوم نوح، عاد، و ثمود گذشته و یا [صفحه ۱۳۴] آنچه از ابن عباس نقل شده است که گفت: ایام الله عبارتند از: نعمتها و بلاهای الهی؛ نعمت الهی، ابرهای غلیظی است که باعث برف و باران می‌شوند، همچنین شکافته شدن دریا برای عبور بنی اسرائیل و موارد دیگر. بلای الهی نیز عبارت است از هلاکت برخی از امتهای گذشته. [۲۵۴].

تردید افکنی در میان مخالفان

از آنجا که عقیده باطل عاری از اصالت و استحکام است، متزلزل ساختن بنیاد آن آسانتر از بنا نهادن بنیاد توحید است. پیامبر گرامی اسلام در مواضع متعدد، این شیوه را تجربه کرد و با القای شک و تردید، عقاید مخالفان را مورد هجوم قرار داده که آیات قرآن به خوبی از آن حکایت می‌نماید: قل من یرزقکم من السماوات والأرض قل الله وانا أو ایاکم لعلی هدی أو فی ضلال مبین. [۲۵۵]. بگو کیست که شما را از آسمانها و زمین روزی می‌دهد؟ بگو: خدا؛ و ما یا شما بر طریق هدایت، یا در گمراهی آشکاریم. در این آیه خداوند با تحدی و تهاجم، به مناظره با کفار نمی‌پردازد، بلکه با تلاش برای ایجاد شک در اعماق وجود آنها، سعی می‌کند فطرت خفته و نهاد نهفته‌ی ایشان را بیدار و متوجه حقیقت کند، تا خود به بطلان اعتقادشان واقف شوند و به نور ایمان منور گردند. [۲۵۶]. در جای دیگر می‌فرماید: [صفحه ۱۳۵] أم تقولون ان ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الأسباط كانوا هودا أو نصاری قل أنتم أعلم أم الله و من أظلم ممن کتم شهادة عنده من الله و ما الله بغافل عما تعملون [۲۵۷]. یا شما (اهل کتاب) می‌گویید که ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط، یهودی و مسیحی بوده‌اند؟ بگو شما داناترید یا خداوند؟ چه کسی ستمکارتر از کسی است که شهادتی را که از جانب خداوند بر او مقرر گردیده است، پنهان دارد؟ و خداوند از آنچه که انجام می‌دهید غافل نیست. در اتخاذ این شیوه، نوعی تنازل مقطعی از مواضع خدشه‌ناپذیر داعی، و به عبارت دیگر نوعی همراهی با مخاطب لازم است که فواید بسیاری، از جمله جلوگیری از تعصب و تندخویی مخاطب را در عرصه مبارزه فکری در بر دارد.

ایجاز بعد از اطناب

مردم با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی عیسی علیه‌السلام مجادله می‌کردند. خداوند متعال نیز این مسئله را بیان می‌کند. و لما ضرب ابن مریم مثلاً اذا قومک منه یصدون - و قالوا أألھتنا خیر أم هو ما ضریوه لک الا جدلاً بل هم قوم خصمون [۲۵۸]. و چون (آفرینش) پسر مریم مثل زده شد، آن گاه قوم تو از آن بنگ برداشتند - و گفتند: آیا خدایان ما بهترند یا او؟ و این مثل را برای تو نزدند مگر از راه جدل. آری آنان قومی ستیزه جو هستند. مردم قریش وقتی دیدند قرآن به داستان عیسی علیه‌السلام مثل می‌زند، آن را [صفحه ۱۳۶] مسخره کردند و با استفهامی انکاری گفتند: أألھتنا خیر أم هو. آنها مسیح را از دید مسیحیت که پسر خدا می‌پنداشتند، با الهه خود مقایسه کردند و در رد دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به توحید، گفتند: خدا بهتر است یا مسیح؟ علامه طباطبایی می‌گوید: این نوع جدل، سخیف‌ترین جدال است. چون ضمن آن می‌خواستند بگویند که اوصافی که در قرآن برای مسیح آمده است، اصلاً قابل اعتنا نیست. [۲۵۹]. همچنین آیه‌ی «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون [۲۶۰] همانا (آفرینش) عیسی نزد خداوند به مانند (آفرینش) آدم است که او را از خاک آفرید سپس به او گفت موجود شو و بی درنگ موجود شد» که درباره‌ی نصاری نجران و احتجاج نمودن با آنان نازل شده است که خلقت وی را به خلقت حضرت آدم علیه‌السلام شبیه کرده است. در این آیه‌ی شریفه دو دلیل برای نفی الوهیت عیسی علیه‌السلام وجود دارد: ۱. خدا عیسی را بدون پدر خلق کرد. کسی هم که مخلوق باشد، ناگزیر بنده خدا خواهد بود، نه آنکه مقام الوهیت داشته باشد. ۲. آفریدن و خلق عیسی، بالاتر از آفریدن آدم نیست. پس اگر سنخ خلقتش مقتضی الوهیتش باشد، باید نصاری برای آدم هم مقام الوهیت قائل شوند. حال آنکه درباره‌ی آدم چنان عقیده‌ای ندارند. پس درباره‌ی عیسی هم نباید به الوهیت او قائل شوند؛ زیرا هر

دو در این که بدون پدر آفریده شده‌اند، شبیه یکدیگرند. [۲۶۱]. [صفحه ۱۳۷]

عامل موفقیت انبیا

اشاره

در جمع بندی مطالبی که در مورد انبیای مکرم الهی گفته شد، می‌توان عامل موفقیت آنان را علاوه بر روشهای گفته شده، در روح دعوت آنان دانست. به طوری که شگردهای آنان در مناظراتشان حاوی بنیاد و پایه‌های مستحکمی بوده که به این شیوه قدرت نفوذ بخشیده است. قرآن کریم عامل موفقیت پیامبر اسلام را که مسلما در مورد انبیای دیگر نیز چنین است به این صورت بیان می‌کند: ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن [۲۶۲]. ای رسول مردمان را با حکمت و برهان و موعظه نیکو به راه خدا دعوت نما و با بهترین شیوه با آنها مناظره کن. در اینجا عامل موفقیت را سه امر شمرده است؛ یعنی سه وسیله برای پیشبرد اهداف پیامبران لازم است که عبارتند از:

استدلال و منطق

هر پیامبری که با مردم رو به رو می‌شود، باید با منطق و استدلال با آنها صحبت کند. درباره‌ی ابراهیم علیه‌السلام در قرآن آمده است که وقتی با ستاره پرستان رو به رو می‌شود، می‌گوید من نیز مانند شما ستاره را خدای خود قرار می‌دهم و پس از آنکه ستاره غروب کرد، می‌گوید: «لا أحب الآفلین» [۲۶۳]؛ من خدایی را که غروب می‌کند و از دیده‌ها پنهان می‌شود دوست ندارم؛ یعنی به این صورت استدلال می‌کند که خدای ما غروب و زوال ندارد و ناپدید نمی‌شود. [صفحه ۱۳۸] قرآن همچنین از زبان انبیا مردم را به تعقل، تفکر، و تدبیر دعوت کرده است. به طوری که پیامبران در مقابل کسانی که می‌گفتند: «انا وجدنا آباءنا علی أمه و انا علی آثارهم مقتدون» [۲۶۴]؛ همانا ما پدرانمان را بر سنت و شیوه‌ای یافته‌ایم و ما دنباله روی آنها هستیم» می‌فرمودند: «أولو جئتمکم بأهدی مما وجدتم علیہ آباءکم قالوا انا بما أرسلتم به کافرون» [۲۶۵]. حتی اگر برای شما آیینی را بهتر از آنچه که پدرانتان بر آن یافته‌اید، بیاورم؟ گفتند: ما به آنچه که شما به رسالت آورده اید، کافریم.

موعظه حسنه

این مطلب در قرآن به خطاب، ارشاد، و موعظه تعبیر شده است؛ یعنی سخنی که برهانی نیست و جنبه‌ی ارشادی دارد و مردم را از مفاسد، انحرافات اخلاقی، شرک، و گناه آگاه می‌کند و آنها را به مکتب توحید رهبری می‌نماید. در این زمینه آیات زیادی وجود دارد. مثلا در بیان داستان اقوام گذشته بیان می‌کند که اقوام گذشته چگونه در اثر فرو ریختن در گناه نابود شدند و چگونه اقوامی در اثر پیروی از پیامبران، موفق و سعادت‌مند شده‌اند.

جدل و مقابله به مثل

می‌دانیم که در برابر دعوت انبیا غیر از انسانهایی که موضعگیری فکری قبلی ندارند و آماده پذیرش حق هستند، گروههای دیگری نیز وجود داشته‌اند که با موضعگیری مخالف، دعوت پیامبران را رد می‌کردند؛ یعنی از اول یک موضعگیری مخالف داشته و در موضع خود سرسخت و [صفحه ۱۳۹] متعصب بودند و در برابر حکمت و موعظه‌ی حسنه، به هیچ وجه قانع و تسلیم نمی‌شدند و با

این که حقانیت انبیا را درک می‌کردند، عناد می‌ورزیدند. انبیا با این گروه مثل خودشان، یعنی از طریق مجادله، برخورد می‌کردند. قرآن داستان حضرت موسی و بنی اسرائیل را تعریف می‌کند که هر وقت موسی علیه‌السلام به اشکالاتشان پاسخ می‌داد، بلافاصله اشکال دیگری عنوان می‌کردند. همچنین سایر انبیا نیز با گروه معاند و ستیزه جو جز با جدل و مجادله ممکن نبود که به روش دیگری برخورد نمایند. [۲۶۶]. [صفحه ۱۴۳]

سیره‌ی امام صادق علیه‌السلام

اشاره

به اعتراف مورخان، مستشرقان و تحلیل‌گران، سرآغاز شکوفایی علمی و فکری فرهنگ و تمدن ایران، ظهور اسلام و گرایش گسترده و همه‌جانبه‌ی این ملت به آیین و مکتب نجات بخش اسلام بوده است. بیشتر بزرگان علم و فرهنگ، و اندیشمندی که در زمینه‌های گوناگون در این مرز و بوم تاریخ پر افتخاری را رقم زده‌اند، در فضای معنوی و عطرآگین اسلام تنفس کرده و پرورش یافته‌اند. آشنایی با زندگی، آثار و اندیشه‌ی ائمه‌علیهم‌السلام، و بهره‌گیری از نتایج تلاش پرثمر و تجربیات ارزشمند آنان، ضمن تقویت روحیه اعتماد به خویشتن، به خصوص در نسل جوان، چراغی فرا راه آیندگان خواهد بود. از این رو مباحثی در جهت شناخت اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی عصر امام صادق علیه‌السلام مطرح می‌شود تا با بررسی آنها، ضمن ارائه تصویری از حیات علمی، سیاسی، و فرهنگی وی و نسبت به نحوه‌ی برخورد ایشان با مسائل مختلف آن عصر برای پیاده کردن آنها در این زمان آشنایی حاصل شود. [صفحه ۱۴۴]

زندگانی امام صادق

هم زمان با سالروز ولادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سال ۸۳ هجری، مصادف با آغاز قرن هشتم میلادی در خاندان رسالت و امامت در شهر مدینه نوزادی از سلاله پاک رسالت، قدم به عرصه‌ی حیات گذاشت که جهانی از صفا، نورانیت، و علم را برای دوستان خود به ارمغان آورد و منشأ تحولات شگرفی در جهان علم، فضیلت، معنویت، و انسانیت گردید. او دوازده سال تحت تربیت جد بزرگوارش امام سجاد، زینت سالکان راه حقیقت و معرفت بود و پس از آن، تحت توجهات پدر عالیقدرش امام باقر علیه‌السلام قرار گرفت و در محیط مدینه، در میان خاندان وحی و قرآن رشد کرد و کسب فضیلت و معرفت را آغاز نمود. این دوران ارزنده بهترین و عالی‌ترین فرصت و موقعیت به شمار می‌آید که امام صادق در چنین مدرسه و مکتب رحمانی قدم گذاشته و علم، فضیلت، و معرفت الهی را کسب نماید. نام مادر امام صادق، فاطمه و کنیه‌اش «ام فروه»، دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر، از شیفتگان مقام ولایت و عصمت و یکی از بانوان با فضیلت و باتقوا بود. [۲۶۷] امام صادق درباره‌ی او چنین می‌فرماید: کانت أمی ممن آمنت و اتقت و أحسنت والله یحب المحسنین [۲۶۸]. مادرم از مؤمنین با تقوا و نیکوکار بود و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد. در فضایل امام صادق علیه‌السلام آن چنان عبارات والایی از بزرگان عصر [صفحه ۱۴۵] ایشان و علمای بعد از ایشان وارد شده است که فصلی مستقل را می‌طلبد. مالک بن انس یکی از چهار پیشوای بزرگ فقه اهل سنت که خود مدتی افتخار شاگردی ایشان را داشته است درباره‌ی حضرت می‌گوید: ما رأت عین و لا سمعت أذن و لا خطر علی قلب بشر أفضل من جعفر الصادق فضلا و علما و عبادة و ورعا. [۲۶۹]. از بعد فضیلت، علم، عبادت، و تقوا هیچ دیده‌ای ندیده، هیچ گوشی نشنیده، و به ذهن هیچ انسانی خطور نکرده که برتر از جعفر صادق وجود داشته باشد. کمال الدین محمد بن طلحه نیز می‌گوید: اما مناقب و فضایل حضرتش فوق شمارش و بی حد و حصر است. به طوری که عقل تیزبین و آگاه، از تنوع

فضایل حضرتش حیران است. [۲۷۰]. ابن ابی العوجاء با وجود الحاد و جحود فراوان، در مناظرات خود با امام صادق از هیبت آن حضرت ساکت می‌شد و امام می‌فرمود: فما يمنعك من الكلام قال اجلالا لك و مهابة ما ينطق لسانی بین یدیك [۲۷۱]. چه چیز موجب این شده که سخن نمی‌گویی؟ وی می‌گفت: از هیبت تو مرا یارای سخن گفتن نیست. منصور دوانیقی می‌گوید: جعفر از جمله انسان‌هایی است که خداوند درباره‌ی آنها فرموده است: [صفحه ۱۴۶] «وارث کتاب آسمانی، بندگانی هستند که ما برگزیده‌ایم». او از برگزیدگانی است که در نیکوکاری گوی سبقت را ربوده است. در هر خاندان محدثی است و همانا جعفر بن محمد محدث ما می‌باشد. [۲۷۲].

اوضاع سیاسی عصر امام صادق

امام صادق علیه‌السلام با حکومت ده خلیفه‌ی اموی و دو خلیفه‌ی عباسی معاصر بوده است. ولادت امام در روزگار حکومت عبدالملک مروان بود. پس از عبدالملک به ترتیب ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، یزید بن عبدالملک، هاشم بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و مروان بن محمد بن مروان، حکومت کردند و سرانجام خاندان بنی امیه، با شکست مروان از مهاجمان سپاه بنی عباس، در سال ۱۳۲ هجری از حکومت کنار زده شدند و دولت بنی عباس زمام امور را به دست گرفت. در این ایام حدود ۵۰ سال از عمر مبارک امام صادق می‌گذشت. [۲۷۳]. سفاح عباسی اولین خلیفه‌ی این خاندان بود که حکومت او در اواخر سال ۱۳۲ هـ، با قتل مروان آغاز شد. ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی مشهور به منصور آخرین خلیفه‌ی معاصر امام صادق بود که در سال دهم حکومت وی، امام بعد از ۳۴ سال امامت به شهادت رسید. سفاکی، بی‌رحمی، و شدت سختگیری با مخالفان از بارزترین ویژگیهای هر دو حکومت بنی عباس و بنی امیه بود. [صفحه ۱۴۷] در میان مراقبتها و سختگیری‌های حکام، بیش از همه، اهل بیت علیهم‌السلام مورد توجه جدی و حتی اذیت و آزار بودند. چون آنها به سادگی در برابر حکومت و اعمال حکام و خلفا، سکوت نمی‌کردند و مخالفت خود را با هر دو خاندان، به شیوه‌های گوناگون نشان می‌دادند و البته در بعضی مواقع نیز به خاطر حفظ جان و مال شیعیان و جلوگیری از پراکندگی و تفرقه‌ی آنها، تقیه می‌کردند. بنی عباس برای به قدرت رسیدن، سعی کردند عواطف مردم را نسبت به مظلومیت اهل بیت برانگیزانند اما وقتی به حکومت رسیده و مستقر شدند، مواضع خود را تغییر دادند. وقتی که مردم از نیت اصلی بنی عباس آگاه شدند تلاش نمودند قیامهای مسلحانه‌ای را علیه آنها انجام دهند. قیام‌های زید، یحیی بن زید و ابومسلم از جمله آنهاست. امام صادق قیام مسلحانه را در آن شرایط به مصلحت اسلام و امت اسلامی نمی‌دانستند و به همین خاطر این قیامها مورد تأیید حضرت نبود. امام صادق رسالتش را در چنین عصری که همانا تبلیغ سنت صحیح نبوی، ابلاغ احکام الهی، پاسداری از حریم ایمان و اسلام، و مقابله با هر گونه تحریف و انحراف مکتب بود، هماهنگ با شرایط زمان و مکان و افکار عمومی جامعه انجام داد. [۲۷۴]. امام صادق علیه‌السلام در چنین شرایطی امت را دعوت می‌کند به این که وضع موجود را بررسی نمایند و با دقت و تأمل، عوامل به وجود آورنده وضع نابسامان را شناسایی نمایند تا پس از آن حجم مسئولیت و راه‌های اجرای آن معلوم شود. حضرت در این رابطه می‌فرماید: [صفحه ۱۴۸] وقتی خدا خیر ملتی را بخواهد، حاکمی مهربان و وزیرانی عادل به آنها می‌دهد. بنابراین اگر در میان ملتی حاکم و وزیرانی عادل و دلسوز وجود ندارد مردم باید با آگاهی و بینش به دنبال تغییر وضع باشند. امت بیش از هر چیز به آگاهی و بیداری نیاز دارد تا این که نه در برابر حاکم ظالم و ستمگر کرنش کند و نه این که زمامداران خودسر و شهوت ران، سرنوشت و مقدراتش را به بازی بگیرند. به این ترتیب امام صادق با تعلیمات خود مردم را دعوت می‌کند به این که نسبت به مسئولیت‌های سیاسی خود آگاه باشند. امام صادق علیه‌السلام مستقیماً در کار سیاسی دخالت نمی‌کرد اما طرحی سیاسی بنیاد نهاد که برای اصلاحات ساختاری و بنیادین، جامع بود.

شرایط فرهنگی و فکری جامعه در عصر امام صادق

بعد از تصرف سرزمینهای زیادی در اقصی نقاط دنیا توسط سپاهیان اسلام، شهرهای مختلف جهان از شرق آسیا تا غرب آفریقا و جنوب اروپا تحت سیطره حکومت یکپارچه مکتب اسلام در آمدند و ملیتهای گوناگون با زبان، آداب، رسوم و فرهنگ‌های متفاوت پا به جهان اسلام گذاشتند. بدیهی است این فرهنگ‌ها در یکدیگر آمیخته شده و از هم تأثیر می‌پذیرفتند و به این ترتیب فرهنگ‌های ایرانی، رومی و نیز آفریقایی و اروپایی وارد فرهنگ اسلامی شد. در آن عصر فلسفه‌ها و خطوط فکری گوناگونی با هجوم به جامعه اسلامی، شک و شبهه‌هایی را گسترش داد. اندیشه تصوف دامنه دار شد و افکار گوناگون فقهی و نیز عمل به رأی و قیاس و استحسان شکل گرفت. [صفحه ۱۴۹] امام باقر و امام صادق علیهما السلام از شرایط و جو انتقال علوم استفاده نموده، به تشکیل جلسات مناظره در زمینه‌های گوناگون علوم جدید نیز پرداختند. بدین جهت چون پربرترین حلقه‌های درسی آن زمان در زمینه‌های مختلف مناظرات و مباحث علمی امام باقر و امام صادق بود، طالبان و صاحب نظران علوم برای تبادل نظر و استفاده بیشتر، در مناظرات ایشان شرکت نموده و به طرح سؤالات خود می‌پرداختند و این دو امام به پاسخ‌گویی و بیان نظرات خود مبادرت می‌نمودند. لذا امام صادق برای تبیین اصول مذهب شیعه و اشاعه‌ی فقه و تفکر شیعی در قالب همین جلسات بهترین بهره را بردند و پایه‌های مذهب شیعه که از زمان حیات رسول خدا پی ریزی شده بود، در زمان امام صادق محکم و استوار گشت و با آن، حرکت عظیم فکری - فرهنگی امام صادق به مذهب جعفری مشهور گشت.

نحوه‌ی برخورد امام صادق با تأثیر سوء فرهنگهای غیر اسلامی

انتقال فرهنگ‌های غیر اسلامی موجب شد تا اعتقاداتی که در ادیانی چون یهودیت و مسیحیت وجود دارد بر افکار و عقاید برخی از مسلمانان تأثیر سوء بر جای بگذارد. اعتقاداتی چون به وجود آمدن میل به رهبانیت میان مسلمانان در نیمه اول قرن دوم که بانیان اکثر آن فرقه‌ها، عقیده داشتند آدمی باید زندگی را رها کند و تمام عمر را در گوشه‌ای بگذراند و کاری جز عبادت نکند. این فکر ناشی از تقلید از مسیحیان و صومعه‌های مسیحیان ارتدوکس بود که سالیان دراز سابقه داشتند و در دل کوهها به عبادت می‌پرداختند و از امور دنیوی اجتناب می‌ورزیدند. شیعیان نیز مانند دیگر فرقه‌های اسلامی، متمایل به رهبانیت شدند. [صفحه ۱۵۰] به ویژه آنکه رهبانیت با فطرت بعضی از افراد که ترجیح می‌دادند در زندگی دنبال کار نروند هم مناسب بود. امام صادق علیه السلام به شدت با رهبانیت شیعه و سایر فرق اسلامی مخالفت ورزید. وی می‌دانست که اگر فکر رهبانیت در مذهب شیعه قوت بگیرد، شیعه از بین می‌رود. به ویژه این که حکومت‌های وقت با شیعه مخالف بودند. نفع حکام در این بود که شیعیان دست از دنیا بشویند، اعتکاف کنند، رابطه خود را با دنیای خارج قطع کنند، کسی از خارج با آنها مرتبط نباشد، و نتوانند به وسیله تبلیغ، مذهب شیعه را توسعه بدهند. امام نیز با موعظه‌ی پیروان خود، پوشیدن لباسهای معمول جامعه - که گاهی لباسهای فاخر نیز بود - کار کردن در مزرعه و مبادرت به کشت و کار در ملک شخصی خود، یا مناظره با جماعت صوفی‌ها و... در رد تصوف و رهبانیت کوشیدند. غالی‌گری که در آن قائل به الوهیت ائمه اطهار علیهم السلام می‌شدند، فکری بود که می‌توان گفت تحت تأثیر تفکر مسیحیت، که در آن قائل به الوهیت عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر خدا هستند، به وجود آمد. امام صادق در نفی این جماعت شدیدترین تنفر و انزجار قلبی خود را نسبت به آنها ابراز داشته‌اند. عقاید یهود در باب بسته بودن دست خدا (و قالت الیهود یدالله مغلوله) [۲۷۵] در پیدایش فرقه‌ی مفوضه، بی تأثیر نبوده است. اینها معتقد بودند خداوند تنها در خلقت منشأ اثر است و بعد از آن امور به خود بندگان تفویض می‌شود. امام صادق در مقابله با حرکت جبریه و مفوضه و در رد آنها، معتقد به عدم افراط و تفریط در افعال بندگان و اراده‌ی آنها و خدا بود. [صفحه ۱۵۱] به این معنی که «لا- جبر و لا- تفویض و لکن أمر بین الامرین» [۲۷۶]؛ یعنی

افعال ما تحت قدرت و اختیار ما است و از جهتی دیگر این افعال ناشی از قدرت خداوند و فیض لا ینقطع اوست. به نحوی که ما را مجبور نمی‌کند، بلکه به ما قدرت و اختیار عطا می‌کند تا کارهایمان را انجام دهیم، ضمن این که خلق اعمال و افعال را به خودمان تفویض نموده است تا از حیطة قدرت و سلطه او بیرون رود. [۲۷۷]. تفکرات فلسفی و میزان قرار دادن عقل، باعث شد گروهی بپندارند می‌توانند ملاک احکام شرعی را با عقل درک کنند و آن ملاکهای دریافت شده را به دیگر احکام مشابه سرایت دهند. لذا دست به «قیاس» در احکام شرعی‌ای زدند که توفیقی بودند و از این راه پایه‌های انحراف در احکام فقهی نهاده شد. امام صادق علیه‌السلام در برخورد با این عقل‌گرایی به ابوحنیفه، که از رهبران این حرکت شمرده می‌شد، فرمود: اتق الله و لا تقس الدین برأیک فان اول من قاس ابلیس از امره الله بالسجود فقال أنا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین [۲۷۸]. تقوای الهی را پیشه کن و دین خدا را با رأی خود مقایسه مکن. همانا اولین کسی که قیاس کرد، شیطان بود. زمانی که خداوند او را به سجده بر آدم امر کرد، او گفت: من بهتر از اویم، مرا از آتش خلق نمودی و او را از گل خلق کردی. امام صادق در رد مادی‌گرایان آن دوره که به اصطلاح به آنها زندیق [صفحه ۱۵۲] گفته می‌شد، به ابوشاکر دیصانی می‌فرماید: باید علاوه بر حواس، دلیل و عقل را هم به کار بندید؛ زیرا هر چند بخواهید در تاریکی از حواس خود در راه رفتن کمک بگیرید، برای این که منحرف و گمراه نشوید و یا سقوط نکنید، باید از نور چراغ استفاده کنید. [۲۷۹]. امام ضمن طرد حرکت‌های تهاجم فرهنگی - فکری که در این دوره شتابی کاملاً محسوس به خود گرفته بود، برای چاره‌اندیشی و نشان دادن منابع صحیح و غنی فکری که امت اسلامی بتواند از آن سیراب شود و از هر گونه انحراف فکری مصون بماند، دو ثقل گرانبها را که پیامبر برای هدایت امت خود به یادگار گذاشته بود، به مردم معرفی می‌نمود تا از منابع فاسد تغذیه نکنند. در معرفی ثقل اصغر می‌فرماید: انا اهل البیت عندنا معال العلم و آثار النبوة و علم الکتاب و فصل ما بین الناس [۲۸۰]. ما اهل بیت هستیم که محل تعقل، علم، آثار رسالت الهی، علم به کتاب خدا (و رموز آن که موجب هدایت است)، آنچه باعث شناخت مردم و جدا نمودن هدایت یافته از گمراه است، نزد ما می‌باشد. در کتاب بحار الانوار [۲۸۱] و کافی [۲۸۲] چندین حدیث با تعبیر مختلف به این مضمون موجود است: انی لأعلم ما فی السماء و أعلم ما فی الأرض و أعلم ما فی الجنة و أعلم ما فی النار و أعلم ما کان و أعلم ما یکون علمت ذلک من کتاب الله [صفحه ۱۵۳] ان الله تعالی یقول: فیه تبیان کل شیء [۲۸۳]. من آنچه در آسمان و زمین است را می‌دانم، به آنچه در بهشت و جهنم است علم دارم، تمام گذشته و حال را می‌دانم، و این را از کتاب خدا می‌دانم چون خداوند فرموده که قرآن بیان‌کننده هر چیزی هست. در اینجا امام ضمن معرفی کتاب خدا به عنوان غنی‌ترین منبع فکری - فرهنگی، کلید استفاده از این دریای بی‌کران علم و ثقل اکبر را مراجعه به ائمه علیهم‌السلام می‌داند؛ چرا که آنها تأویل آیات را بهتر از هر کس دیگری می‌دانند. همچنین فرمود: نحن الراسخون فی العلم و نحن نعلم تأویله [۲۸۴]. ما راسخون (نفوذکنندگان) در علم هستیم و تأویل کتاب خدا را می‌دانیم.

دانشگاهی به وسعت تاریخ

همه‌ی ائمه اطهار علیهم‌السلام از موقعیت زمانی یکسان و مناسب جهت ابلاغ و انجام رسالت الهی خویش برخوردار نبودند. امام سجاد علیه‌السلام در مورد شرایط زمان خویش و مخاطبان خود می‌فرماید: ما ندری کیف نصنع بالناس ان حدثناهم بما سمعنا من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ضحکوا و ان سکتنا لم یسعنا [۲۸۵]. نمی‌دانیم با این مردم چه کنیم؟ اگر برای آنها از رسول خدا حدیث بگوئیم، می‌خندند (مسخره می‌کنند) و اگر سکوت کنیم، ما را رها [صفحه ۱۵۴] نمی‌کنند. در حالی که شرایط زمان امام سجاد چنین است، در زمان امام صادق، شرایط بسیار خوبی جهت نقل روایات، برگزاری جلسات تدریس، و تشکیل مناظره در مکانهای مختلف مخصوصاً مکانهای اجتماع مسلمانان مانند مساجد، موسم حج و... به وجود آمده بود. خفقان اموی بسیار کاسته شده و قدرت مرکزی آنان رو به اضمحلال بود. بنی عباس نیز با تشکیل حکومت عباسی مشغول سرکوب مخالفان نظامی خود

بودند و کسی مانع تشکیل جلسات بحث و تدریس امام نمی‌شد. لذا شرایطی برای امام صادق علیه‌السلام فراهم آمد که تقریباً برای هیچ کدام از ائمه هدی فراهم نبود. لذا امام صادق تنها کسی است که به تشکیل حوزه درسی و جلسات مناظره بسیار گسترده، تربیت شاگردان و نشر تفکر شیعی مبادرت می‌ورزد. کسانی که در جلسات درس امام حضور می‌یافتند، دانش‌طلبان و راویانی بودند که از جاهای دور می‌آمدند و هر گاه مراقبت و کنترل حکومتها برطرف می‌شد، کوفه، بصره، واسط، و حجاز نیز نخبگان خود را به مدینه و به محضر درس امام صادق گسیل می‌داشت. [۲۸۶]. امام در میان شاگردان خود افرادی را که شایستگی مأموریت‌های تبلیغی داشتند. به اقصی نقاط بلاد اسلامی می‌فرستادند تا مردم را به سوی ولایت ائمه علیهم‌السلام دعوت کنند. ابن شهر آشوب در کتاب خویش می‌گوید: مردی از کوفه برای دعوت مردم به ولایت امام صادق سوی خراسان رفت و پس از دعوت او گروهی ولایت امام صادق را پذیرفتند، گروهی منکر شدند، و گروهی در پاسخ به این دعوت نه لبیک گفتند [صفحه ۱۵۵] و نه آن را رد کردند، بعد ابن شهر آشوب ادامه می‌دهد که هر یک از این افراد برای این که امر دعوت کاملاً بر ایشان روشن شود، نمایندگانی را برای مذاکره نزد امام صادق فرستادند. [۲۸۷]. این یک نمونه بارز اعزام مبلغ است. گاهی مأموریت‌های تبلیغی شاگردان در خود مدینه یا مکه و هنگام مراسم حج بود. هنگامی که هیئت‌هایی از سایر بلاد اسلامی خدمت امام صادق می‌آمدند تا از محضر ایشان بهره‌مند شوند و یا به مناظره پردازند، امام برای هر یک از اصحاب خویش وظیفه‌ی خاصی را تعیین می‌فرمود تا وقتی امام جواب را به آنها محول کند، به پاسخ مسائل پردازند. [۲۸۸]. به عنوان نمونه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: امام «ابان بن تغلب» را برای مسائل فقهی، «زراره بن اعین» را برای مناظرات فقهی، «مؤمن الطاق» را برای بحث‌های کلامی و اعتقادی، و... امر می‌نمود. همچنین «هشام بن حکم» را برای مناظره در بحث‌های امامت و عقاید معین نمود. البته این به آن معنا نیست که «مؤمن الطاق» در مباحثی غیر از امامت مناظره نمی‌کرده و یا «ابان بن تغلب» روایت غیر فقهی ندارد و کاری جز فتوای دادن نداشته، بلکه غالب بحث‌های آنها و مناظراتشان در زمینه‌های مذکور بوده است. امام علیه‌السلام به تعدادی از اصحاب خویش نیز کمک مالی می‌نمود تا در شهرهای مختلف به تجارت و آمد و شد پردازند، تا با جامعه اسلامی، افکار، و آداب مردم آشنا شوند و در ضمن مردم را به پذیرش ولایت ائمه و امام صادق دعوت نمایند. به عبارت دیگر امام یک دوره تربیت مبلغ همراه با سازماندهی مبلغین و تقسیم کار [صفحه ۱۵۶] داشتند. مورخان و محدثان معتبر تعداد شاگردان امام صادق و راویان او را حدود چهار هزار نفر ذکر کرده‌اند. [۲۸۹] از نظر کمیت اکثر شاگردان امام را اهل کوفه تشکیل می‌دادند. از مجموع شاگردان حضرت حدود ۱۰۰۰ نفر اهل کوفه بودند و کمترین تعداد را شامی‌ها تشکیل می‌داده‌اند [۲۹۰]؛ زیرا اهل کوفه اغلب شیعه بودند و اهل بیت علیهم‌السلام را یاری می‌دادند و شام بر عکس کوفه، دشمن اهل بیت محسوب می‌شد. از سوی دیگر کوفه مرکز تجاری و صنعتی بود که در حیات اقتصادی جامعه اسلامی مؤثر بود و کالاها و صنایعی از قبیل منسوجات، حریر، خز و... از اطراف بلاد اسلامی در آنجا مبادله می‌شد و تعداد زیادی از افراد غیر مسلمان نصرانی و حدود چهار هزار نفر از ایرانیان در آن سکونت داشتند. لذا صاحبان افکار غیر اسلامی، از طریق ایجاد شک و شبهه به عقاید مسلمانان حمله می‌کردند تا ادیان خود را که مغلوب اسلام شده بود، یاری کنند. عظمت شخصیت امام صادق به حدی بود که نه تنها شیعه، بلکه بزرگان اهل سنت نیز در برابر آن حضرت سر تعظیم فرود آورده و به این ترتیب بسیاری از بزرگان اهل سنت از محضر امام کسب فیض نموده‌اند و در بیانات خود، این شاگردی را موجب افتخار می‌دانند. علمایی چون مالک بن انس، شعبه بن الحجاج، سفیان ثوری، عبدالله بن عمرو، روح بن قاسم، سفیان بن عیینه، سلیمان بن بلال، اسماعیل بن جعفر، حاتم بن اسماعیل، عبدالعزیز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهیم بن طحان، [صفحه ۱۵۷] ابوحنیفه و... از این جمله‌اند. [۲۹۱] ابوحنیفه و مالک بن انس دو فقیه اهل سنت و پیشوای دو مذهب از چهار مذهب اهل سنت هستند. مالک درباره امام صادق گفته است: هیچ چشمی برتر از جعفر بن محمد ندیده است. ابوحنیفه گفته است: لو لا السنتان لهلك نعمان [۲۹۲]. اگر آن دو سالی که از خدمت امام صادق استفاده کردم نبود هلاک می‌شدم. شعبه بن حجاج در محضر درس امام حاضر می‌شد. شافعی درباره‌ی شعبه

می‌گوید: «اگر شعبه نبود، هرگز حدیث در عراق رواج نمی‌یافت». احمد بن حنبل درباره شعبه گفته است: «شعبه خود به تنهایی یک امت است». اینها همه بر عظمت کار فرهنگی و حوزه درسی امام گواهی می‌دهد. اسد حیدر نقل می‌کند که حسن بن علی الوشاء می‌گوید: در این مسجد (یعنی مسجد کوفه) نهصد شیخ را دیدم که هر کدام می‌گفتند این حدیث را از جعفر بن محمد شنیدم. حرکت انتقال علوم از اقصی نقاط جهان به سرزمینهای اسلامی و ترجمه آثار علمی یونانیان، ایرانیان و قبطیان از اروپا، ایران و مصر، باعث توسعه فکر و اشتیاق مسلمانان و دانشمندان آنها به کسب علوم شد. با این حال و پاره‌ای از این علوم با بعضی از اندیشه‌های اسلامی در تضاد بود. همه این شرایط دست به دست هم داد تا امام صادق علیه‌السلام را در تشکیل [صفحه ۱۵۸] چنین حوزه درسی یاری دهد که از نظر کمیت بسیار گسترده و از نظر کیفیت دارای شاخه‌های متعدد علوم بود و شامل حدیث، تفسیر، و دیگر علوم نقلی تا فلسفه، جغرافیا، طب، و... می‌شد.

شاگردان و حاملان فقه امام صادق

اشاره

پس از آنکه امام باقر علیه‌السلام شرایط را برای تعلیم و تربیت شاگردان مناسب دیدند، به تربیت عده‌ای همت گماشتند و زمینه را برای تدریس امام صادق علیه‌السلام هموارتر کردند. امام صادق در زمانی می‌زیست که در اثر اختلافات بنی مروان و بنی عباس، بهترین شرایط برای بیان معارف دینی و تربیت شاگردان فراهم بود که اگر از آن فرصت استفاده نمی‌شد، بعدها دیگر به سختی ممکن بود چنان موقعیتی برای بیان معارف اسلامی و احیای آن به وجود آید. امام باقر و امام صادق در حالی بیان معارف اسلامی را شروع کردند که بسیاری از احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مورد معارف دینی و احکام و تفسیر آیات یا از بین رفته و یا با احادیث جعلی آمیخته شده بود. امام صادق به منظور نشر و احیای فرهنگ اسلامی، حرکت اساسی و گسترده‌ای را آغاز کرد و طی ۳۴ سال امامت خود، موفق به ترویج معارف اسلامی اعم از فقه، کلام (اعتقادات)، تفسیر، اخلاق، و معارف دیگر شدند. تعداد اصحاب و شاگردان امام صادق که از حوزه‌ی علمی ایشان بهره می‌گرفتند بسیار است و در کتب تاریخی نام بسیاری از آنان ذکر شده است. شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: «همه محدثان اتفاق نظر دارند که راویان موثق و کسانی که از محضر امام صادق علیه‌السلام استفاده کرده‌اند، چهار هزار [صفحه ۱۵۹] نفر بودند. گرچه این شاگردان از نظر عقاید با یکدیگر اختلاف داشتند».

[۲۹۳]. امام صادق در فن مناظره نیز شاگردانی را تربیت کرد تا بتوانند در این زمینه اسلام و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام را گسترش دهند. با توجه به این که هدف حضرت، تربیت شاگردانی بود که بتوانند با دیگر اندیشان بحث و گفت و گو کنند، لذا گاهی اصحاب از وی سؤالاتی می‌پرسیدند و حضرت نیز به آنها پاسخ می‌داد. از جمله این مباحث سؤال هشام بن حکم درباره‌ی اشتیاق کلمه «الله» است. حضرت برای شاگردان خود دعا می‌کرد. به عنوان مثال در پایان این بحث هم امام برای هشام چنین دعا کرد که «نفعک الله به و ثبتک». هشام می‌گوید: والله من از روزی که این کلام را از آن امام استماع نمودم، هیچ احدی را در علم توحید خالق بر من زیادتی به قهر و تفوق نبود. [۲۹۴]. گاهی حضرت از شاگردان می‌خواست جریان مناظرات خود را بازگو کنند. هدف امام تربیت شاگردانی در این امر بود. به عنوان نمونه در روایتی از یونس بن یعقوب آمده است که حضرت از هشام می‌خواهد جریان مناظره‌اش با عمرو بن عبید را بیان کند که چگونه از او سؤال کردی و چه پاسخی به او دادی؟ هشام نیز این مناظره را بیان می‌کند. حضرت از او می‌پرسد که چه کسی این کلام را به تو تعلیم داد؟ وی پاسخ می‌دهد که خداوند این سخنان را بر زبانم جاری کرد. حضرت در پایان به وی می‌فرماید: والله همه‌ی آنچه که گفتی در صحف ابراهیم خلیل و موسی کلیم علیهم‌السلام مکتوب است. [۲۹۵]. [صفحه ۱۶۰] گاهی حضرت افرادی را که به قصد مناظره می‌آمدند، به شاگردان خود ارجاع می‌داد تا آنها با

او مناظره کند. مانند مناظره مرد شامی. [۲۹۶]. برخی از شاگردان امام صادق علیه السلام که در فن مناظره تبحر داشتند عبارتند از:

ابوسعید ابان بن تغلب

او از شاگردان امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام بود و در سال ۱۴۰ یا ۱۴۱ ه ق، در زمان حیات امام صادق از دنیا رفت. ابان بن تغلب در مدت طولانی که از محضر پیشوایان معصوم نامبرده بهره برد، احادیث و علوم آنان را فرا گرفت. ابان بن تغلب یکی از شخصیت‌های بزرگ اسلامی است که به تعقل و تفکر فراوان مشهور بود. مسلم، ترمذی، ابو داوود، نسایی و ابن ماجه از وی احادیثی را روایت کرده‌اند. تألیفات او بسیار است. از جمله: غریب القرآن، الفضائل، معانی القرآن، قرائات و الاصول در مورد روایت و حدیث که ابن ندیم در الفهرست از آن یاد کرده است. او مرد با فضیلت و جلیل القدری بود. در مسجد مدینه می‌نشست و به سؤالات مردم پاسخ می‌داد. امام صادق به او فرمود: اجلس فی مسجد المدینه و أفت الناس، فانی أحب أن یری فی شیعتی مثلک [۲۹۷]. در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوی بده و احکام الهی را بیان [صفحه ۱۶۱] کن؛ زیرا من دوست دارم در میان شیعیان من امثال تو دیده شوند. از امتیازات ابان بن تغلب آن است که دانشمندان شیعه و سنی بر وثاقت او متفق القولند و به تشیع او اعتراف کرده‌اند. یاقوت حموی درباره‌ی او گفته است که ابان بن تغلب لغوی، فقیه، امامی مذهب، ثقه و جلیل القدر بود. [۲۹۸].

هشام بن حکم

هشام بن حکم [۲۹۹]، مکنی به ابومحمد، از اصحاب امام صادق علیه السلام بود. وی در شمار متکلمان شیعه و از کسانی است که در فن کلام تبحر ویژه‌ای داشت. به طوری که کسی نمی‌توانست با او برابری کند. بحث‌های او در فنون کلامی و مباحث ایدئولوژیکی، هر کس را به نیرومندی او در احتجاج و استدلال و قدرتش در سرکوبی مخالفان واقف می‌سازد. امام صادق، هشام را در عین حالی که بسیار جوان و کم سن و سال بود، بر بسیاری از اصحاب کهنسال و پیش کسوت خویش مقدم می‌داشت و درباره‌اش می‌فرمود: هشام با دل، زبان و دستش ما را نصرت و یاری می‌کند. [۳۰۰]. وی برای تجارت از شهری به شهر دیگر می‌رفت و مردم را نیز راهنمایی می‌کرد و از مکتب اهل بیت دفاع می‌کرد. وی با ملحدان مناظره [صفحه ۱۶۲] می‌کرد و با قدرت استدلال و خضوع در برابر حق آنها را به توحید هدایت می‌کرد. زرکلی می‌گوید: هشام بن حکم فقیه، متکلم، مناظره کننده و از بزرگان شیعه بود. [۳۰۱]. کتابهای الامامه، الدلالات علی حدوث الاشياء، الرد علی الزنادقه، الرد علی هشام الجوالیقی، الرد علی اصحاب الطبايع... از اوست. [۳۰۲]. در کوفه به دلیل انتشار علم کلام و نیز شکل‌گیری مذاهب مختلف، حلقه‌های علمی فراوانی تشکیل می‌شد و مناظراتی بین پیروان مذاهب مختلف انجام می‌گرفت و هر گروه برای پیروزی بر گروه دیگر از علم کلام بهره می‌گرفتند هشام بن حکم از برجسته ترین شخصیت‌های آن عصر بود. هارون الرشید درباره هشام بن حکم گفته است: لسان هشام أوقع فی نفوس الناس من ألف سیف زبان هشام کارسازتر از هزار شمشیر در جان‌های مردم است. [۳۰۳].

زراره بن أعین شیبانی

زراره بن اعین از بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود [۳۰۴] که در علم فقه، حدیث، و کلام، بصیرت و آگاهی کامل داشت و از برجسته ترین رجال شیعه‌ی امامیه بود. امام به چنین شاگردی افتخار کرده و او را مرجع مراجعات و فتوای مردم قرار داده است. او مردی سخنور و خوش بیان [صفحه ۱۶۳] بود و در علم کلام و مسائل اعتقادی و استدلالی، به قدری ماهر و

ورزیده بود که متکلمان شیعه شاگردان مکتب او محسوب می‌شدند. وی علاوه بر این که یک محدث بزرگ، متکلم عالیقدر، و فقیه برجسته بود، شاعر و ادیب با ذوقی نیز به شمار می‌رفت. روزی امام صادق علیه‌السلام خطاب به فیض بن مختار جعفری کوفی فرمود: اگر می‌خواهی به احادیث و علوم ما بررسی باید به این مرد (اشاره به زراره) مراجعه کنی. آن‌گاه فرمود: خدا بیامزد زراره را. اگر زراره و افرادی مانند او نبودند احادیث پدرم از میان می‌رفت. [۳۰۵]. وی کتابی درباره علم جبر و اختیار تألیف نموده بود. او پس از عمری تلاش و کوشش در راه گسترش اسلام و مکتب تشیع، در سال ۱۵۰ هجری به رحمت ایزدی پیوست. [۳۰۶].

مؤمن الطاق

محمد بن نعمان، [۳۰۷] از اصحاب امام جعفر صادق و یکی از متکلمان حاذق شیعه بود. وی در فصاحت و بلاغت، علم فقه، کلام، حدیث و مناظره درباره‌ی امامت تبحر زیادی داشت و نیز بسیار حاضر جواب بود. گویند وی در محله‌ای به نام «طاق المحال» مغازه‌ی صرافی داشت و سکه‌های تغلیبی را به راحتی تشخیص می‌داد و به این خاطر «مؤمن الطاق» نامیده شد اما دشمنانش او را شیطان الطاق می‌نامیدند. روزی ابوحنیفه با گروهی در مجلسی نشسته بودند که مؤمن الطاق وارد شد. ابوحنیفه گفت: [صفحه ۱۶۴] شیطان به سوی شما می‌آید. وی نیز بی‌درنگ این آیه را تلاوت کرد که: الم تر انا أرسلنا الشیاطین علی الکافرین توهم ازنا [۳۰۸]. آیا ندیدی که شیاطین را بر سر کافران فرستادیم تا آنها را سخت آزار دهند؟ [۳۰۹]. کتابهای الامامه، المعرفة، الرد علی المعتزله فی امامه المفضول و کتاب فی امر طلحه والزبیر و عایشه، از اوست. وی با ابوحنیفه و رؤسای معتزله و خوارج مناظرات بسیار داشته است. [۳۱۰]. روایت شده که ابوحنیفه به او گفت: آیا شما شیعیان به رجعت اعتقاد دارید؟ مؤمن الطاق گفت: آری. ابوحنیفه گفت: پس هزار دینار به من قرض بده تا در رجعت که به دنیا برگشتم آن را به تو پس می‌دهم. وی در پاسخ گفت: برای من ضامنی بیاور که وقتی به دنیا بر می‌گردی به صورت انسان بر گردی. [۳۱۱]. او در مناظراتش از استدلال‌های روشن و متقن استفاده می‌کرد و به قدرت در بحث و جدل و نیز مهارت در استنباط مشهور است. مؤمن الطاق و دیگر اصحاب ائمه، تلاش فراوانی در جهت مقابله با دشمنان انجام دادند. دشمنانی که هدفشان نابودی اسلام و مسلمانان بود و به این منظور عقاید باطل خود را رواج می‌دادند. [۳۱۲]. [صفحه ۱۶۵]

عبدالرحمن بن حجاج بجلی

وی از شاگردان امام صادق بود و از امام کاظم نیز حدیث نقل کرده است. وی در علم کلام تبحر زیادی داشت و با مخالفان نیز بسیار مناظره می‌کرد. امام صادق علیه‌السلام به وی می‌فرماید: ای عبدالرحمن، با اهل مدینه در مسائل اعتقادی به بحث و مناظره پرداز که من دوست دارم در میان شیعیان شخصی همچون تو دیده شود. [۳۱۳].

حمران بن اعین شیبانی

روایت شده است که یکی از شاگردان امام صادق علیه‌السلام نزد آن حضرت مناظره می‌نمود و حمران ساکت بود. حضرت فرمود: ای حمران، چرا ساکتی؟ گفت ای آقای من، قسم خورده‌ام، در مجلسی که شما در آنجا باشید، سخن نگویم. حضرت فرمود: من به تو اجازه‌ی سخن گفتن می‌دهم. سپس حمران شروع به مناظره کرد. [۳۱۴]. یونس بن یعقوب گفته است که حمران علم کلام را به خوبی می‌دانست. [۳۱۵].

مخاطبان امام صادق

اشاره

امام صادق در طول حیات پر برکت خود، مخاطبان مختلفی داشتند که با ایشان به بحث و مناظره می‌پرداختند. لذا کیفیت برخورد امام صادق نیز با هر کدام از آنها متفاوت بود. در این قسمت ضمن معرفی مخاطبان حضرت، به بررسی نحوه برخورد امام صادق در مناظره با آنها [صفحه ۱۶۶] می‌پردازیم.

اصحاب

امام صادق علیه‌السلام بحث بین شاگرد و استاد و یا بین شاگردان را برقرار می‌نمود تا در علوم مختلف متبحر شوند. شاگردان و اصحاب امام صادق از این جهت با حضرت بحث می‌کردند که علوم را بهتر درک کنند. به عنوان نمونه، جابر بن حیان درباره‌ی مسائل مختلف با امام به بحث و گفت و گو می‌پردازد و در ضمن آن سؤالات خود را از حضرت می‌پرسد. برخی از این سؤالات عبارتند از: سؤال درباره‌ی وحدت وجود، فلسفه‌ی احکام، همگانی شدن احکام، فلسفه‌ی نسخ، فلسفه‌ی تغییر قبله، فلسفه‌ی انتخاب کعبه برای قبله، فلسفه‌ی انتحار، مرگ، زندگی، آفرینش، فلسفه‌ی کم شدن حافظه در پیری، فلسفه‌ی بیماری و آغاز آفرینش و پایان جهان. [۳۱۶]. امام صادق علیه‌السلام اصحاب و راویان خود را از جدایی بین قول و عمل و عقیده و سلوک بر حذر می‌داشت و آنها را نصیحت می‌کرد که مردم را با رفتارشان آموزش دهید نه با مواعظ و ارشادات. [۳۱۷] هدف امام از فعالیت‌های فکری و علمی، درمان جهل امت از لحاظ عقیده به مکتب و نظام، ایستادگی در برابر امواج کفرآمیز و شبهه‌های گمراه کننده‌ی آن، و نیز حل مشکلاتی بود که از انحراف ناشی شده بود. آزادی بحث در مسائل مذهبی، از زمانی شروع شد که امام صادق فرهنگ شیعی را به وجود آورد. در آن فرهنگ، مباحث مذهبی وارد [صفحه ۱۶۷] مباحث علمی شد و در مراحل بعدی با آن یکی گردید و در قرون بعد به جایی رسید که دانشمندان مذهب شیعه، آن مذهب را با قوانین علمی به ثبوت می‌رساندند. در نتیجه‌ی فکر بیگانگان، از راه ترجمه کتابهای یونانی، فارسی، هندی و پدید آمدن گروه‌های خطرناک از قبیل «غلات»، «زنادقه»، «جاعلان حدیث»، «اهل رأی و قیاس»، و «متصوفه»، زمینه‌های مساعدی برای رشد انحراف فکری فراهم شد که امام صادق در برابر آنها ایستادگی کرده و در سطح علمی، با آنها به گفت و گو و بحث و مناظره پرداخت و خطوط فکری آنها را برای امت اسلامی افشا نمود. [۳۱۸]. فعالیت‌های امام در ایستادگی قاطعانه در برابر شبهه‌های غرض آلود در زمینه عقاید و نظریات دینی که از لحاظ اغراض سیاسی به منظور از بین بردن روح حقیقی اسلام منتشر می‌شد، متمرکز بود. محضر درس امام جعفر صادق یک جلسه بحث آزاد بود که در آن هر شاگرد می‌توانست به استاد ایراد بگیرد و اگر بتواند، نظریه‌اش را رد کند. امام صادق نظریه‌اش را به شاگردان تحمیل نمی‌کرد و آنها را در پذیرش نظریه استاد آزاد می‌گذاشت. آنچه سبب می‌شد که شاگردان امام نظریه او را بپذیرند، تأثیر درس استاد بود. امام صادق علیه‌السلام علاوه بر این که به همه سؤالات پاسخ می‌دادند، در بحث‌های طولانی نیز با صبر و متانت، به مباحث گوش می‌داد و با اتخاذ شیوه‌های مختلف، طرف مقابل را مجاب می‌کردند. به طور مثال [صفحه ۱۶۸] مناظره‌ای طولانی بین امام صادق و یک زندیق صورت گرفت که یونس بن ظبیان آن را روایت کرده است. این مناظره مشتمل بر ۸۵ سؤال است که آن زندیق مطرح نموده و حضرت نیز با ادب، احترام، و صبر به تمامی آنها پاسخ گفته است. البته ضمن آن مباحث، امام صادق نیز سؤالی از زندیق می‌پرسد. [۳۱۹].

غلات

غلات گروههای کوچکی بودند که در عصر ائمه علیهم السلام ظاهر شدند و مردم را به عقاید و اندیشه‌های خود دعوت می‌کردند. از آنجا که ائمه آنها را لعنت می‌کردند و ایشان را به همه مردم معرفی می‌نمودند، هیچ شبهه‌ای بر مردم مسلمان شیعی و سنی در شناخت آنان باقی نمی‌ماند و غالباً پس از چند صباحی نابود می‌شدند. شأن حضرت صادق و پدر بزرگوارش امام باقر علیهما السلام به اندازه‌ای عظیم بود که جمعی از شیعیان و پیروان ناآگاه، در حق ایشان غلو کردند و مقام ایشان را تا مرتبه‌ی الوهیت بالا بردند. از جمله‌ی این اشخاص، ابوالخطاب محمد بن ابی زینب مقلاص بن الخطاب الاجدع اسدی است که بارها به خاطر عقاید افراطی و غلو آمیز در حق آن حضرت، از سوی ایشان مورد لعن و نفرین قرار گرفته است. [۳۲۰]. در یکی از این روایات، حضرت صادق علیه السلام صریحاً عقیده‌ی ابوالخطاب را درباره‌ی این که حضرت علم غیب دارد، نفی نموده و فرموده است: [صفحه ۱۶۹] فوالله الذی لا اله الا هو ما أعلم الغیب فلا آجرنی الله فی أمواتی ولا بارک لی فی أحيائی ان کنت قلت له... [۳۲۱]. سوگند به خدایی که آفریننده‌ای جز او نیست که من غیب نمی‌دانم و خداوند از مردگان من پاداش نیک به من ندهد و از خویشانم مرا خیر و برکت نبخشاید اگر من چنین چیزی به او گفته باشم... در روایت دیگر، ابوبصیر به حضرت صادق عرض می‌کند که آن‌ها (یعنی خطایه) می‌گویند شما تعداد قطره‌های باران، عدد ستارگان، برگهای درختان، خاکها، و وزن دریاها را می‌دانید. حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «سبحان الله، سبحان الله، نه به خدا که این همه را جز خدا کسی نمی‌داند» شهرستانی (م: ۵۴۸) دانشمند مشهور علم کلام که در عقاید، مقلد اشعری و در فقه، مقلد شافعی بوده است، پس از معرفی فرقه‌های غلات و بیان مبارزه ائمه علیهم السلام با آنان می‌گوید: و تبرأ من هؤلاء کلهم جعفر بن محمد الصادق و طردهم و لعنهم [۳۲۲]. جعفر بن محمد صادق از تمامی فرقه‌های نامبرده بیزاری جست، و آنان را از خود راند و لعنت نمود. [۳۲۳]. امام صادق علیه السلام به غلات اجازه نمی‌داد در مورد او و اهل بیت چیزی را بگویند که در آنها وجود ندارد. در مقابل آنها با جدیت می‌ایستاد، آنها را [صفحه ۱۷۰] لعن و تکفیر می‌نمود و از آنها تبری می‌جست. [۳۲۴].

صوفیان

امام صادق در برخورد با صوفیان، اولاً به راهنمایی آنها می‌پردازد و با استناد به آیات قرآن، محروم کردن مردم از نعمتهای الهی را جایز نمی‌داند. [۳۲۵]. روزی سفیان ثوری در مسجد الحرام امام را در حالی که لباس گران قیمتی پوشیده بود، دید. سفیان با خود گفت الآن نزد او می‌روم و به خاطر پوشیدن لباس گران قیمت، او را سرزنش می‌کنم. وی به امام نزدیک شد و عرض کرد: یا بن رسول الله، به خدا قسم پیغمبر و علی چنین لباس فاخری نپوشیدند، بلکه هیچ کدام از پدران چنین لباس گرانبهایی بر تن نکردند. امام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان تنگدستی و فقر مردم می‌زیست و به تناسب تنگدستی مردم، لباس می‌پوشید. دنیا پس از آن زمان نعمتش زیاد شد و سزاوارترین افراد به استفاده از این نعمتها نیکوکاران هستند. سپس این آیه را تلاوت فرمود: قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق [۳۲۶]. بگو چه کسی زینت الهی را که برای بندگانش پدید آورده و رزق پاکیزه‌ی او را حرام کرده است؟ حضرت در ادامه فرمودند: پس ما نسبت به آنچه خداوند عطا فرموده است، سزاوارتریم. البته این لباسی را که می‌بینی، برای ظاهر پوشیده‌ام که مردم ببینند و هماهنگ با جامعه لباس پوشیده باشم. سپس دست سفیان [صفحه ۱۷۱] را گرفت و آن لباس را کنار زد و جامه‌ی خشنی را که بر تن کرده بود، به او نشان داد و به او فرمود: این لباس را برای تهنیبت خود پوشیده‌ام. سپس جامه‌ی خشن سفیان را کنار زد و لباس نرم و لطیفی را که زیر آن بر تن کرده بود به او نشان داد و فرمود: تو این جامه‌ی خشن را برای تظاهر به زهد پوشیده‌ای و این لباس لطیف را برای تن آسایی، بر تن کرده‌ای. [۳۲۷].

از جمله مخاطبان امام صادق علیه السلام، معتزله بودند که گاهی به قصد مناظره و احتجاج، و گاهی به قصد سؤال کردن از مسائلی چون تفسیر قرآن و... نزد حضرت می آمدند. در تمام این برخوردها، امام سؤالات مخاطب خود را به نحوی شایسته پاسخ می دهد. به طوری که در پایان جلسه مخاطب امام که معمولاً از رؤسا و دانشمندان معتزله محسوب می شدند، در برابر عظمت علمی، تواضع و اخلاق کریمانه امام، سر تعظیم فرود می آورند. روزی عمرو بن عبید که از دانشمندان و سران معتزله محسوب می شد، نزد امام علیه السلام آمد و گفت می خواهم گناهان کبیره را از کتاب خدا بشناسم. امام نیز ۲۲ گناه کبیره را با استناد به آیات قرآن برای وی بر شمردند. هنگامی که عمرو بن عبید از خانه خارج می شد، در حالی که می گریست می گفت: هلك من سلب تراثکم و نازعکم فی الفضل والعلم [۳۲۸]. هر کس میراث شما را غصب کرد و در فضل و علم با شما به منازعه پرداخت، هلاک شد. به نظر می رسد برخورد متواضعانه امام با آن دسته از علمای اهل [صفحه ۱۷۲] سنت بوده که مناصب حکومتی را نمی پذیرفتند و به طور رسمی با حکومت همکاری نداشتند؛ زیرا برخورد امام با علمای متصدی مناصب حکومتی، فرق می کرده است. ابن ابی لیلی از فقهای مدینه بود. سعد بن ابی الخصب می گوید: با ابن ابی لیلی در مسجد الرسول به امام صادق برخوردیم. امام از من احوالپرسی کرد و پرسید: این مرد کیست؟ گفتم: ابن ابی لیلی، قاضی مسلمانان. امام برخورد تنیدی با او کرد. به طوری که رنگ رخسار ابن ابی لیلی زرد شد. امام فرمودند: با شخص دیگری هم صحبت شو و الله یک کلمه هم با تو سخن نخواهم گفت. [۳۲۹]. این برخورد امام با عالمی بود که مقام قضاوت را از طرف حکومت پذیرفته بود. مقام قضاوت از طرف حکومت، به معنی تأیید طرفینی حاکم و قاضی بود. قاضی، حکومت را تأیید می کرد، علم خود را در اختیار حکومت قرار می داد و فتاوی مورد نیاز حکومت را صادر می کرد. حکومت هم قاضی را حمایت و تأیید می نمود و حکم او را به رسمیت می شناخت. این گونه برخورد نشان می دهد که امام علیه السلام در مخاطب شناسی، بسیار دقیق و در برخورد با افراد مختلف، بسیار حساس بوده است.

ابوحنیفه (رئیس مذهب حنفیه)

ابوحنیفه نعمان بن ثابت متوفای سال ۱۵۰ هجری، از جمله کسانی است که درباره مسایل مختلف، پرسش های فراوانی از امام صادق پرسیده است. وی همواره می گفت: [صفحه ۱۷۳] ما رأیت أعلم من جعفر بن محمد کسی را عالم تر از جعفر بن محمد ندیدم. [۳۳۰]. مرحوم مجلسی به نقل از کنز الفوائد روایت می کند: روزی امام صادق با ابوحنیفه غذا می خورد. در پایان غذا، یک بحث علمی بین آن دو رد و بدل شد. روز دیگر ابوحنیفه در مراسم حج، نزد امام صادق آمد و امام با او معانقه نمود و از احوال او و خانواده اش پرسید. فردی سؤال کرد: یابن رسول الله، آیا این مرد را می شناسی؟ امام فرمود: من از او و خانواده اش احوالپرسی می کنم و تو می پرسی آیا او را می شناسم؟ این ابوحنیفه فقیه ترین مردم شهر خودش است. [۳۳۱]. البته بارها امام به کارهای اشتباه ابوحنیفه نیز اعتراض داشته و بارها به او می فرمودند که قیاس مکن. روزی فتوایی از ابوحنیفه صادر شد که وقتی امام صادق آن را شنید، فرمود: فی مثل هذا القضاء و شبهه تحبس السماء ماءها و تمنع الأرض برکتها [۳۳۲]. چنین فتواها و قضاوتهایی است که آسمان و زمین برکت خود را حبس می کنند. کنایه از این که خداوند از نزول برکات آسمانی و زیادی برکات زمینی بر اثر غضبش جلوگیری می کند.

مالک بن انس (رئیس مذهب مالکی)

ابو عبدالله مالک بن انس متوفای سال ۱۷۹ هجری، یکی دیگر از مخاطبان امام صادق بود. او امام یکی از چهار مذهب رسمی اهل سنت و [صفحه ۱۷۴] از اصحاب رأی و قیاس و استحسان بود. [۳۳۳] وی می گوید: کنت أدخل علی الصادق جعفر بن محمد

علیه‌السلام فیقدم لی مخده و يعرف لی قدرا و يقول یا مالک انی احبک فکنت أسر بذلک و أحمد الله علیه قال و کان علیه‌السلام رجلا- لا- یخلو من احدی ثلاث خصال اما صائما و اما قائما و اما ذاکرا و کان من عظماء العباد و اکابر الزهاد الذین یخشون الله عزوجل و کان کثیر الحدیث، طیب المجالسه و کثیر الفوائد [۳۳۴]. وقتی بر جعفر بن محمد صادق وارد می‌شدم مرا اکرام می‌کرد و بالش خود را به من می‌داد و می‌گفت: ای مالک، من تو را دوست دارم و به خاطر آن خوشحالم و خدای را حمد می‌کنم بر این دوستی. مالک بن انس می‌گوید: هر بار که جعفر بن محمد را دیدم، یا در حال نماز بود و یا روزه‌دار بود، یا قرآن تلاوت می‌کرد. وی از بزرگترین عبادت‌کنندگان و زاهدان بود، آن کسانی که در برابر خداوند عزوجل خشوع دارند. وی بسیار حدیث می‌گفت و مجالست با او نیکو بود و فواید بسیاری داشت. امام صادق چنان اثری بر مالک نهاده بود که مالک درباره‌ی امام گفته است: با فضیلت‌تر و برتر از جعفر بن محمد از بعد علمی، عبادت، و تقوا، هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش‌ی نشنیده و بر قلب هیچ بشری خطور نکرده است. [۳۳۵].

خلفا و حکام

از دیگر مخاطبان امام صادق علیه‌السلام، خلفا و حکام بودند. حکام و خلفا، معمولا زمانی مورد خطاب امام قرار می‌گرفتند که آنها امام را احضار [صفحه ۱۷۵] می‌کردند و گرنه هیچ کدام از مورخان نقل نکرده‌اند که امام صادق به نزد یکی از حکام و یا خلفا رفته باشد مگر برای شفاعت از فرد مظلومی و یا حفظ مال و یا جان بی‌گناهی. البته این جزء سیره‌ی امام بود که از دربار و حکام دوری می‌گزید و هرگز حرکتی که موجب تأیید آنها شود، از امام مشاهده نشد. خطابهای امام با این دسته از مخاطبان، عموما تند و بی‌باکانه است، مگر در جایی که برای خود و یا نظام شیعه احساس خطر جدی می‌کردند. احضارهای منصور معمولا جهت بهانه‌گیری و گاهی قتل ایشان بود. لذا سخنان و حرکت‌های امام همراه با احتیاط و تقیه بود. اولین بار هشام بن عبدالملک، امام صادق را به همراه پدر بزرگوارش امام باقر علیه‌السلام به شام فرا خواند و این احضار به خاطر سخنانی بود که امام صادق در سفر حج ایراد کرده بود. ابوالعباس سفاح، اولین خلیفه‌ی عباسی که از ناحیه‌ی امام برای حکومت نوپای خود احساس خطر می‌کرد، آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید. اما با دیدن معجزاتی از حضرت، از آزار رساندن به ایشان منصرف شد. [۳۳۶]. منصور نیز که از کثرت شیعیان و میزان نفوذ امام در میان مردم آگاه بود بیش از پنج مرتبه امام را از مدینه به عراق احضار کرد و هر بار که اراده قتل او را کرد، با معجزه‌ای رو به رو می‌شد که توان قتل امام را از دست می‌داد. [۳۳۷]. منصور در سفرهای حج خود نیز معمولا با امام دیدارهایی داشته است. روزی منصور به امام گفت: مردم گمان می‌کنند تو حجت‌خدا، [صفحه ۱۷۶] دارای علم الهی، و ملائک عدل الهی و چراغ روشننگری هستی که طالبان نور و هدایت به دنبال آن می‌باشند و چیزهایی را می‌گویند که در تو نیست. امام علیه‌السلام می‌فرماید: من شاخه‌ای از شاخه‌های درخت زیتون و قندیلی از قندیلهای خاندان نبوت هستم، در خانه کرامت تربیت شده‌ام، و چراغی از چراغهای مشکاء هستم که نور النور در آن است و... منصور خطاب به حاضران در مجلس گفت: این مرد مرا به دریای مواجی فرستاد که ساحل آن معلوم نیست و عمق آن نیز مشخص نمی‌باشد. علما در آن حیران و شناگران در آن غرق می‌شوند و فضا برای شناکننده در آن تنگ است، این استخوانی است که در گلوگیر کرده، نه می‌شود آن را بیرون آورد و نه فرو برد، و اگر رابطه‌ی فامیلی من با او نبود، به نحو بدی با او برخورد می‌کردم. امام صادق علیه‌السلام در پاسخ به وی او را نصیحت می‌کند به این که از واسطه‌های دروغگو، نام، و فاسق که خبرهای کذب برای منصور می‌آورند بپرهیزد. همچنین حرمت خویشاوندی خود را با علویین مراعات کند. از این طریق به نرمی با منصور سخن می‌گوید تا او را از غضب و شدت عمل نسبت به شیعیان و سادات علوی باز دارد. [۳۳۸].

غیر مسلمانان (اهل کتاب)

امام صادق علیه‌السلام در مناظرات و برخوردها با اهل کتاب سعی می‌کردند از مطالب مورد قبول طرفین که هم در قرآن و هم در کتب آسمانی آنها وجود داشت، به عنوان ادله‌ی مدعای آنها استفاده کنند و ضمن سفارش اصحاب [صفحه ۱۷۷] خود به مهربانی با اهل کتاب که با مسلمانان معاند نبودند، آنها را به تشریف به دین اسلام تشویق می‌کردند. زکریا بن ابراهیم می‌گوید: من نصرانی بودم و اسلام آوردم. خدمت امام صادق رسیدم و به امام عرض کردم، پدر، مادر، و خاندانم مسیحی هستند. مادرم نابینا است و من با آنها زندگی می‌کنم و در ظروف آنها غذا می‌خورم. امام فرمود: آیا گوشت خوک هم می‌خورند؟ عرض کردم: خیر. امام فرمودند: اشکالی ندارد. با مادرت نیکی کن و هرگاه از دنیا رفت، کار تکفین و تدفین او را خودت به عهده بگیر و به دیگری واگذار مکن. وی می‌گوید: پس از این ماجرا به کوفه رفتم و با مادرم به مهربانی رفتار می‌کردم و با دست خود به او غذا می‌دادم و لباس و سر او را تمیز می‌کردم و به او خدمت می‌نمودم. مادرم گفت: پسرم تا وقتی به دین نصرانی بودی، این گونه نبودی و آنچه از تو می‌بینم از زمانی است که مسافرت نموده‌ای. بگو بینم آیا مسلمان شده‌ای؟ گفتم: مردی از فرزندان پیامبر اسلام مرا به این کارها امر نمود. گفت: آیا این مرد پیامبر است؟ گفتم: نه، او پسر پیامبر است. گفت: پسرم، این شخص پیامبر است؛ زیرا اینها سفارشات پیامبران است. گفتم: نه مادرم، بعد از پیامبر اسلام، پیامبر دیگری وجود ندارد و لیکن او پسر پیامبر اسلام است. گفت: پسرم دین تو بهترین دین‌ها است. آن را به من هم بیاموز. من نیز اسلام را بر او عرضه نمودم و او مسلمان شد و پس از خواندن نماز ظهر، عصر، مغرب، و عشا، در نیمه شب حالش منقلب شد و از من خواست شهادتین را مجدداً بخوانم و او تکرار کند. پس از این کار، او از دنیا رفت و [صفحه ۱۷۸] من خود بر او نماز خواندم. [۳۳۹].

زنادقه و دهریون**اشاره**

منحرف نمودن مسلمانان از مسیر حقیقی دین، سبب بروز عقاید و آرای متکلمان شد و مخصوصاً نیروی زر و زور معاویه که موجب جنگ جمل، صفین و نهروان گردید و واقعه حکمین را به وجود آورد، عقاید مختلفی را در میان مسلمانان ایجاد کرد که موجب بروز حوادث دامنه داری شد. از این رو یک قدرت علمی لازم بود که این افکار و اوهام پریشان را با استدلال و براهین مستند به قرآن و سنت و عقل از میان بردارد و راه راست و روشن را به مردم نشان دهد. نام زندیق نخست در زبان عرب به پیروان مانی اطلاق می‌شد که جهان را از دو اصل ازلی نور و ظلمت می‌پنداشتند و به همین سبب آنها را به عنوان دو گانه پرست می‌شناختند. سپس این نام به مادیون اطلاق شد، که منکر خدا، پیامبران، و کتابهای آسمانی هستند، به ابدیت جهان معتقدند و منکر دنیای دیگر و عوالم مابعد الطبیعه می‌باشند. سپس این نام بر کسی اطلاق شد که منکر یکی از اصول دین اسلام باشد و یا رأی و نظری داشته باشد که آن رأی در نتیجه انکار یکی از اصول عقاید باشد. و بعد این نام به هر کس که مخالف مذهب اهل سنت بود، اطلاق گردید و در آخر به هر شاعر یاوه گویی که بی ملاحظه دم از معشوق می‌زد و یا هر نویسنده‌ای از این قبیل و نیز طرفداران آنها گفته می‌شد. [۳۴۰]. [صفحه ۱۷۹] گروهی از افرادی که مخاطب امام بودند و در جلسات مناظره شرکت می‌کردند، دهری بودند که درباره مسائل مختلف از جمله حدوث و قدم عالم، بحث می‌کردند. به نقل از مجمع البحرین، دهری یعنی ملحد و آنها گروهی هستند که معتقدند خدا و بهشت و جهنمی در کار نیست و بر این باورند که ما را جز روزگار از بین نمی‌برد. آنها این اعتقاد خود را بر اساس استحسان خودشان شکل داده بودند نه تحقیق و تعمق. [۳۴۱]. بنابراین گروههای غیر مذهبی نیز که ملحدان و مشرکان آن

زمان و بعضی نیز مادی گرا بودند، با امام صادق علیه‌السلام به مناظره می‌نشستند و از مخاطبان آن حضرت محسوب می‌شدند. این گروه با خود امام و گاهی با شاگردان امام در مسائلی چون اثبات صانع، وحدانیت خالق، اصالت ماده، ملاک بودن حس در ادراک موجودات عالم و رد عالم ماوراء الطبیعه به بحث و گفت و گو می‌پرداختند. امام با همه‌ی گروه‌ها به بحث و مناظره می‌نشست. هر چند افرادی، آنها را از خود طرد کرده باشند؛ از جمله ابن ابی العوجاء که زندقه‌ی منکر بود و علما از هم نشینی و بحث به او به جهت خبث لسان و فساد درونی‌اش، کراهت داشتند. وی با وجود این که انجام مناسک عبادی مسلمانان از جمله مناسک حج را مسخره می‌نماید، حضرت از او می‌خواهد که هر سؤالی که دارد، بپرسد. امام نیز در پاسخ به او، عقاید خود را صریحا اعلام می‌دارد و می‌گوید که او گمراه است. [۳۴۲]. امام و شاگردان او در این مناظرات همواره حافظ ارکان شریعت و [صفحه ۱۸۰] اعتقادات اسلامی بودند. رفتار امام با این طبقه از جامعه، برخوردی حکیمانه و همراه با حلم و صبر بود. امام به ادعاها و ادله آنها با متانت و صبوری گوش می‌داد و معمولا از ادله خود خصم، با ظرافت خاصی استفاده می‌کرد و آنچه را که مبنای اعتقادات خود آنها بود و مورد قبولشان واقع می‌شد، برای رد مدعای آنها و اثبات اعتقادات اسلامی استفاده می‌کرد. مهم‌ترین ابزار امام در برخورد با این گروه‌ها، همان اخلاق معنوی، کریمانه و روحیه بردباری وی بود که سرانجام مخاطب را به تسلیم و اداری می‌کرد و آنها زبان به ستایش امام می‌گشودند. ابو شاکر دیصانی از بزرگترین متکلمان زنداقه و ملحدان به شمار می‌رود. وی که سابقه بحث‌های متعددی را با امام علیه‌السلام دارد، هنگامی که می‌خواهد نظر و دلیل امام را در حدوث عالم بداند به امام می‌گوید: انك أحد النجوم الزواهر و كان أبأؤك بدورا بواهر و أمهاتك عقيلات عباهر و عنصرک من أكرم العناصر و اذا ذكر العلماء فبك تثنى الخناصر فخبرنی أیها البحر الخضم الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم [۳۴۳]. تو یکی از ستارگان درخشان هستی و پدران ماههای درخشنده‌ی آسمان معرفت و مادران دانایان و اهل جمال و کمال هستند و نهاد تو از بهترین نهادها و سرشت‌هاست و هرگاه ذکر می‌شود، انگشتان به سوی تو اشاره می‌کنند. ای دریای پر آب و گرانیزه، دلیل حدوث عالم چیست؟ امام علیه‌السلام در مناظره با ابوشاکر دیصانی برای اثبات حدوث عالم از یک [صفحه ۱۸۱] تخم مرغ استفاده می‌کند و چگونگی تغییر آن و تبدیل شدن تخم مرغ به جوجه را نشانه‌ی حدوث عالم می‌داند. ابوشاکر از امام تشکر می‌کند و می‌گوید: تو چون می‌دانستی که عادت ما بر این است که تا چشمانمان نبیند و امری را با یکی از حواس خود حس نکنیم، آن را نمی‌پذیریم، شما هم از همین راه ما را قانع کردید. [۳۴۴]. در زمان امام جعفر صادق چند نفر به زنداقه شهرت داشتند که معروف‌ترین آنها ابن ابی العوجاء، ابن طلوت، ابن اعمی، و ابن مقفع بودند که در ایام حج به مسجدالحرام می‌آمدند و با مردم تماس داشتند و نیز با امام صادق درباره‌ی مسائل مختلف مناظره و احتجاج می‌کردند. [۳۴۵] لذا در این قسمت به معرفی بعضی از این شخصیت‌ها و نیز افکار آنها می‌پردازیم:

ابن مقفع

چنان که گفته شد، زنداقه یک معنی عام و وسیع داشت که عبارت از الحاد، بی‌دینی و استهزا نسبت به شعائر دینی، یا اهمیت ندادن به این شعائر و بی‌اعتنایی به آنها بود. معنی خاص و محدودی هم داشت که پیروی از دین مانی بود. از همان آغاز استعمال و رواج این کلمه در میان مسلمانان، هر دو معنی آن شایع و رایج بود و از این رو درباره‌ی کسانی که به زنداقه مشهور شده‌اند، پرده‌ای از ابهام و شبهه ایجاد شده است که آیا کسی که به زنداقه متهم بوده است، ملحد و بی‌دین و بی‌اعتنا به شعائر مذهبی بوده است، یا متدین به دین مانوی؟ [صفحه ۱۸۲] درباره‌ی ابن مقفع هم چنین ابهام وجود دارد. بعضی او را زندیق خوانده‌اند و بعضی مانند ابوریحان بیرونی او را پیرو دین مانوی دانسته‌اند. [۳۴۶] سید مرتضی در امالی خود می‌گوید: در زمان جاهلیت و صدر اسلام قومی دهری و گروهی مشرک بودند: اولی صانع را منکر و به دهر معتقد و دومی نیز معبودی غیر از خالق یگانه را می‌پرستیدند. پس از

آنکه عزت و شوکت اسلام عالمگیر شد، گروهی دیگر ظهور کردند که در باطن زندیق و بی دین بودند، ولی در ظاهر به خاطر حفظ جان و مالشان، اظهار اسلام کرده و در حوزه‌ی مسلمانان وارد شدند. صدمه اینها به اسلام و مسلمانان بیشتر از دهریون و مشرکانی بود که با اسلام ظاهری و به نام دین صوری از در تدلیس وارد شده و ضعفای مسلمانان را از جاده‌ی حق منحرف می‌ساختند. سید مرتضی، عبدالله بن المقفع را جزء این گروه به شمار می‌آورد. [۳۴۷]. ابو محمد عبدالله بن مقفع ملحد و زندیق، معتقد بود روح ابومسلم خراسانی در وی حلول کرده است. وی مذهبی به نام «مبیضه» را اختراع کرد، آن را نشر داد و جمعی از جهال هم به او گرویدند. شیخ حسن مظفر می‌نویسد: ابن مقفع دین مجوس داشت و به ظاهر مسلمان شد لیکن گفتار و کردارش نشان می‌داد که به اسلام نگرویده است. او مردی فارسی زبان بوده و در ادبیات و فن نویسندگی مهارت داشت. کتاب کلیله و دمنه را نیز به عربی ترجمه کرده است. او نیز به فرمان منصور عباسی در سال ۱۴۳ ق. به دست والی بصره، به سبب [صفحه ۱۸۳] داشتن کفر و الحاد، مانند ابن ابی العوجاء به قتل رسید. [۳۴۸]. علامه عسکری در کتاب یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، ضمن معرفی کامل ابن مقفع می‌نویسد: ابن مقفع با وجود این که از زرتشت به اسلام روی آورد، در قبول یکی از ادیان شک و تردید داشت. [۳۴۹].

ابن ابی لیلی

محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری کوفی (۱۴۸ - ۷۴ ق / ۷۶۵ - ۶۹۳ م) فقیه، محدث، مفتی و قاضی کوفه، پدرش عبدالرحمن از بزرگان تابعین بوده است. شیخ طوسی او را از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام می‌داند و طبرسی حدیثی آورده که گرایش شدید وی را به امام صادق نشان می‌دهد. اما روشن است که او شیعی مذهب نبوده؛ زیرا گفته‌اند که او به رأی خود فتوا می‌داده است. [۳۵۰]. ابن ابی لیلی، سمت قضاوت بنی امیه و سپس قضاوت بنی عباس را بر عهده داشت. وی قبل از ابوحنیفه، قائل به قیاس و اجتهاد به رأی بود و در حالی که قاضی منصور بود، در سال ۱۴۸ ه در گذشت.

ابن ابی العوجاء

عبدالکریم، زندیق معروف و آشنا به علم کلام در سده‌ی دوم هجری، پس از شکست در مباحثه‌ای، گروهی از مریدانش به اسلام گرویدند و گروهی به پیروی او ادامه دادند. [۳۵۱]. در بحارالانوار آمده است که وی از شاگردان حسن بصری بود که از توحید منحرف شد. با این ترمذ به مکه رفت و علما از مجالست با او به [صفحه ۱۸۴] خاطر خبث لسان و فساد ضمیرش اکراه داشتند. [۳۵۲]. وی از دوستی و تحسین افرادی چون ابن مقفع هم برخوردار بود و همانند دیگر زندیقان زمان منصور و مهدی، ظاهری آراسته و پاکیزه داشت. از مجموع احتجاجات منسوب به او می‌توان دریافت که مردی جسور و بی باک بود و از محیط نسبتاً آزاد زمان خویش بهره گرفته، به تبلیغ عقاید الحادی خود می‌پرداخت. از آن گذشته در عقاید خود سخت استوار بود و با این که در مباحثاتی مغلوب می‌شد، از اندیشه‌های خویش دست بر نمی‌داشت و تا دم مرگ بر نظراتش باقی بود. ابن ابی العوجاء نیز مانند بسیاری دیگر از زنداقه، در تخریب مبانی اعتقادی مسلمانان کوشا بود. به جعل اخبار و احادیث و پراکندن آنها در میان مردم اهتمام داشت. وی هنگام مرگ خود اعلام کرد که ۴۰۰۰ حدیث جعل کرده تا حرام را حلال و حلال را حرام نماید. مؤلفان کتب تاریخ و کلام او را در شمار زنداقه آورده‌اند و قتل او نیز به همین اتهام بوده است. از احتجاجاتی که بارها با امام جعفر صادق علیه السلام داشته است، گرایشهای دهری وی آشکار می‌شود. از احتجاجات مزبور چنین به نظر می‌رسد که او به وجود آفریدگار اعتقاد

نداشته، یا درباره‌ی خداوند به بحث و جدل می‌پرداخته و در جایی دیگر خدا را غایب شمرده است. در گفت و گویی میان وی و امام صادق علیه‌السلام، امام او را متهم می‌کند که نه به خدا اعتقاد دارد و نه به پیامبر. و عبدالکریم نیز این گفته را رد نمی‌کند. وی در مواردی سعی می‌کند وجود صانع را نفی نماید. در جایی می‌پرسد اگر خدایی هست، چرا خود را آشکار نمی‌کند و توسط واسطه‌ها (پیامبران) مردمان را به پرستش خویش دعوت می‌نماید یا در جای دیگر [صفحه ۱۸۵] سؤال می‌کند که چگونه خداوند در دو یا چند جا می‌تواند باشد. ابن ابی العوجاء به قدم جهان معتقد بود و این تفکرش از سؤالی که امام از وی می‌پرسد مشخص می‌شود. او می‌پرسد: «ما الدلیل علی حدث الاجسام؛ دلیل حدوث اجسام چیست؟» در گفت و گویی دیگر معلوم می‌شود که معتقد به ازلیت اشیا بوده است و یا خود را غیر مخلوق می‌داند. در گفت و گویی در حضور مفضل، سخن را به نفی صنع و صانع می‌کشاند و می‌گوید که همه چیز به اقتضای طبیعت خود موجود شده است؛ نه مدبری در کار است و نه صانعی، عالم پیوسته چنین بوده و خواهد بود. او می‌پنداشت که پس از مرگ بازگشتی نیست. در یک مناظره امام صادق علیه‌السلام انکار روز واپسین و بهشت و دوزخ را به او نسبت می‌دهد و او نیز این قول را رد نمی‌کند. ابن ابی العوجاء از طعنه به قرآن خودداری نمی‌کرد و رسالت پیامبر اکرم و به طور کلی نبوت را منکر بود. طبرسی می‌گوید ابن ابی العوجاء، ابو شاکر دیصانی، عبدالملک بصری و ابن مقفع به پیشنهاد ابن ابی العوجاء بر آن شدند که هر کدام یک ربع از قرآن را نقض کنند؛ زیرا با این کار نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و سپس اسلام باطل می‌شد، ولی البته نتوانستند. [۳۵۳] وی احکام دین را بی اعتبار می‌دانست و حتی به تمسخر آنها می‌پرداخت. چنان که گاهی حجاج را استهزا می‌کرد و مناسک حج را خوار و وضع چنین آدابی را ناروا می‌شمرد. [۳۵۴]. دهخدا درباره‌ی ابن ابی العوجاء می‌نویسد که او به عبدالکریم خال معن بن زائد معروف است. او باطنا از پیروان کیش مانی بود و در سال ۱۵۵ والی کوفه او را بی اجازت خلیفه به قتل رسانید و بعضی مورخان گویند [صفحه ۱۸۶] وی به همین جهت معزول گردید. هنگامی که او را برای کشتن می‌بردند، گفت چهار هزار حدیث مخالف با اوامر و نواهی شریعت اسلامی جعل کرده و آن را به امام جعفر صادق علیه‌السلام نسبت داده‌اند و صاحب الفهرست در ضمن رؤسای مانوی که تظاهر به اسلام کرده و در معنی مانوی بودند، نام او را نعمان بن ابی العوجاء می‌آورد. [۳۵۵]. ابن ابی العوجاء نیز که مشهورترین متکلم ملحد زمان امام صادق محسوب می‌شود، امام علیه‌السلام را در بحث علمی به دانه‌های سرخ آتش تشبیه می‌کند که مخاطب را در آن مخمسه راه فراری نیست که گرفتار حملات علمی امام می‌شود و به ناچار باید خود را تسلیم کند. وی زمانی که در مسجدالحرام در میان جمعی از یاران خود به بحث با امام می‌پردازد و وقتی در برابر براهین و دلایل امام حرفی برای گفتن ندارد، به اطرافیان خود می‌گوید: سألتکم أن تلتمسوا لی خمره فآلقیتونی علی جمرة [۳۵۶]. من از شما خواستم یک بحث و کار آسوده برایم فراهم کنید و شما مرا بر روی آتش گذاشته انداختید. [صفحه ۱۸۹]

مناظرات امام صادق علیه‌السلام

اشاره

یکی از برترین وسائل تبلیغی هر گروهی در زمان امام صادق علیه‌السلام، تشکیل محافل علمی و مناظره میان جمعی از هواداران یک فکر خاص و دانشمندان یک مکتب بود تا سرانجام فردی که از پاسخ دادن به سؤال طرف مقابل عاجز می‌شود، در برابر گروهی از مردم به عجز استدلال خود اعتراف نموده و تسلیم طرف مقابل شود. این مناظرات ترکیبی از بحث‌های تفسیری، روایی، کلامی، و فلسفی بود که به شیوه برهان و جدل منطقی برگزار می‌شد. امام صادق ضمن انجام مناظرات فراوان با منحرفان فکری و اعتقادی، اعم از مادیین و زنادقه، خوارج یا علمای معتزله و دیگر علمای اهل سنت، از شرایط زمان و مکان برگزاری این محافل

برای تبلیغ رسالت الهی خویش سود می‌جستند. بسیاری از مناظرات خویش را در موسم حج و در مسجدالحرام، چند روز قبل از شروع مراسم رسمی حج تشکیل می‌دادند که این خود یکی از ظرفتهای این رسالت مهم الهی است که مبلغ باید از زمان و مکان، بهترین استفاده را بنماید. موسم حج، زمان جمع شدن دانشمندان فرق مختلف اسلامی و حتی غیر اسلامی در مکه بود و با یک مناظره که به شکست خصم منجر [صفحه ۱۹۰] می‌شد، هزاران بیننده تحت تأثیر قرار می‌گرفت. از سوی دیگر در زمان برگزاری مراسم حج، امام و یاران ایشان از امنیت خاص زمان برگزاری مراسم و منطقه حرم برخوردار بودند که این امر به گستردگی کار ایشان کمک می‌کرد. امام صادق علیه‌السلام در این راستا شاگردان و مبلغانی را تربیت کرده بود که گاهی مناظره را به آنها واگذار می‌نمود و خود به نظاره می‌پرداخت و یا آنکه آنها بدون حضور امام به مناظره با مخالفان می‌پرداختند. از جمله این گونه مناظرات، مناظره امام صادق با دانشمند شامی بود که در این مناظره امام صادق آن دانشمند شامی را با چند تن از شاگردان خویش به بحث دعوت نمود و در هر مرحله از مذاکره مرد شامی با یکی از شاگردان امام که در این جلسه علمی حضور داشتند، بحث می‌کرد. شاگردان امام در این بحث حرمان بن اعین، قیس الماصر، هشام بن سالم، محمد بن نعمان الاحول، و هشام بن حکم بودند. در پایان این مناظره، دانشمند شامی که در ابتدا فقط کتاب و سنت رسول خدا را حجت می‌دانست، به حقانیت ائمه اطهار علیهم‌السلام، ضرورت وجود امام، و امامت حضرت صادق ایمان آورد. [۳۵۷].

مناظرات و پاسخ‌گویی به شبهات

در قرن اول و دوم هجری به سبب فتوحات مختلف مسلمانان، شبهات و افکار منحرف سرزمین‌هایی که مسلمانان فتح کرده بودند در میان مسلمانان گسترش یافت. زنادقه ظهور کردند، تصوف و جبر و تفویض و [صفحه ۱۹۱] قیاس نیز فعالیت خود را آغاز نمودند، و اصحاب تشبیه و تعلیل و... نیز فعالیت می‌کردند. امام صادق علیه‌السلام و شاگردانش نقش کارسازی در این گونه مواجهات فکری داشتند. به طوری که جنبش فکری در عصر امام صادق پدیده‌ای از گفت و گو و مناظرات را در رد شبهات منحرفان و اصحاب نظریات غلط به وجود آورد. امام صادق مناظرات دقیقی با اهل اعتزال که در آن عصر به عنوان یک خط فکری جداگانه در مقابل دیگر مکاتب شکل گرفته بود داشتند. ایشان با منکران خط امامت بعد از نبی نیز گفت و گوهایی داشتند. از جمله از یونس بن یعقوب روایت شده که گفت: با ابوعبدالله بودم که مردی از اهل شام وارد شد و گفت من مردی صاحب کلام و فقه هستم و برای مناظره با یاران و اصحاب آمده‌ام. حضرت از او پرسید: سخن تو از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، یا از جانب خودت؟ وی گفت: بخشی از آن از کلام رسول خدا و بخش دیگر از خودم می‌باشد. حضرت فرمودند: پس تو در این صورت شریک رسول خدا هستی؟ وی گفت: خیر. فرمود: پس وحی را از جانب خداوند شنیده‌ای؟ گفت: خیر. فرمود: پس اطاعت تو همان طور که اطاعت رسول الله واجب است، واجب می‌باشد؟ گفت: خیر. یونس بن یعقوب می‌گوید: در این هنگام، حضرت رو به من کرد و فرمود: ای یونس، او قبل از این که سخن بگوید، دشمن خودش می‌باشد. سپس فرمود: ای یونس، اگر علم کلام را به خوبی می‌دانی، با او سخن بگو. [۳۵۸]. [صفحه ۱۹۲] همه این مناظرات در کنار مناظرات عمیق و دقیق شاگردان آن حضرت که از دریای علم امام بهره گرفته بودند، اثر مهمی در تزلزل فکری مخالفین و اشاعه‌ی تفکر شیعی داشت. «هشام بن حکم» و «مؤمن الطاق» دو تن از برجسته‌ترین متکلمان شیعی بودند که هیچ کس در مناظره با این دو توان ادامه بحث را نداشت.

مناظرات امام صادق در منابع روایی

در متون اسلامی و کتب روایی، مناظرات از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند که عمدتاً تحت عنوان احتجاجات جمع آوری شده‌اند. احتجاجات امام صادق در آثاری از جمله: معانی الاخبار، مناقب ابن شهر آشوب، کافی کلینی، الارشاد شیخ مفید، امالی شیخ

طوسی، امالی شیخ صدوق، امالی سید مرتضی، توحید شیخ صدوق، خصال شیخ صدوق، الاختصاص شیخ مفید، الاحتجاج طبرسی و... را می‌توان نام برد و مرحوم مجلسی نیز بخشی از جلد دهم بحارالانوار را به احتجاجات و مناظرات امام صادق اختصاص داده است. آنچه مرحوم مجلسی از منابع مختلف جمع آوری کرده و در جلد دهم بحارالانوار آورده است، حدود ۲۳ مناظره می‌باشد.

انواع مناظرات

اشاره

مناظرات امام صادق علیه‌السلام را می‌توان از جهات مختلفی دسته بندی کرد.

از نظر تعداد

الف. مناظرات فردی: در این گونه مناظرات، در طرف مقابل امام صادق علیه‌السلام، یک فرد به احتجاج می‌نشست. ب. مناظرات گروهی: در این گونه مناظرات، در طرف مقابل امام [صفحه ۱۹۳] صادق علیه‌السلام چندین نفر برای مناظره حاضر بودند. بسیاری از مناظرات امام صادق در بین توده‌های مردم، خصوصا در اجتماعات مذهبی چون مناسک حج و... برگزار می‌گردید.

از نظر بحث و استدلال

الف. مناظراتی که از آغاز تا پایان با استدلالات و بحثهای متفاوت دو طرفه به پایان می‌رسید. ب. مناظراتی که حضرت بیشتر در مقام پاسخ گویی به سؤالات مخالفین بوده و استدلالات کمتر در قالب دو طرفه جریان می‌یافت.

از نظر نتیجه

الف. مناظراتی که پس از استدلال و گفت و شنود، به ایمان آوردن فرد مقابل می‌انجامید. به عنوان نمونه می‌توان به مناظره امام صادق با طیب هندی که جز به ظاهر محسوس، عقیده‌ای نداشت و منکر وجود خداوند بود، اشاره نمود که در پایان مناظره، طیب هندی به الوهیت و وحدانیت خداوند جل جلاله اقرار نمود. طیب هندی می‌گفت که شما دلایلی بر وجود صانع ندارید و آنچه می‌گویید در مکتب تربیتی خود یافته‌اید و کودکان از بزرگان فرا گرفته‌اند. وی می‌گفت همه چیز با حواس پنجگانه درک می‌شود و هیچ یک از حواس من خالق را درک نمی‌کند تا من به خدایی معتقد شوم و بر قلبم چیزی نمی‌رسد تا خدایی را بشناسم؟ آیا غیر از این حواس چیزی دارید که مرا به خدا راهنمایی کند؟ خدایی را که وصف می‌کنید، به کدام حس درک می‌شود؟ امام علیه‌السلام با سؤالاتی که از طیب می‌پرسد، او را به مرحله شک و تردید [صفحه ۱۹۴] می‌رساند تا جایی که خود طیب از امام می‌خواهد توضیح بیشتری بدهد تا شک و تردید از دلش پاک شود. امام به گفت و گو ادامه می‌دهد تا جایی که هیچ شبهه‌ای در مسئله شناخت خداوند در دل طیب باقی نمی‌ماند و با کمال صراحت اعلام می‌کند که: أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن رسول الله عبده لأنك أعلم أهل زمانك [۳۵۹]. گواهی می‌دهم خدایی جز الله وجود ندارد و رسول خدا بنده‌ی اوست چرا که تو داناترین فرد زمان خود هستی. ب. مناظراتی که پس از استدلال به ایمان آوردن فرد یا افراد مناظره کننده منجر نمی‌شد. به عنوان نمونه روایت شده روزی فردی با استناد به آیه‌ی: من جاء بالحسنة فله عشر أمثالها و من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها و هم لا يظلمون. [۳۶۰]. کسی که کار نیکی انجام دهد، ده برابر آن پاداش دارد و هر که کار بدی انجام دهد، جز همانند آن کیفر نیابد، و به ایشان ستم

نمی‌شود. دو نان و دو انار سرقت می‌کند، با این تفکر که چهار سیئه برای او نوشته می‌شود و آن نانها و انارها را به فقیری صدقه می‌دهد که در قبال هر کدام ده حسنه، یعنی چهل حسنه برای خود در نظر می‌گیرد و چهار گناه را از آن کم می‌کند؛ یعنی به ظن خود با این کار سی و شش حسنه انجام داده است. حضرت در پاسخ به وی می‌فرماید: مادرت به مرگت گریان باد، تو جاهل به کتاب خداوند و هاب هستی. آیا نشنیدی که خداوند در فعل و [صفحه ۱۹۵] عمل می‌فرماید: انما يتقبل الله من المتقين [۳۶۱]. همانا خداوند تنها از پرهیزگاران می‌پذیرد. پس قبول عمل موقوف به تقوا و کسب رضایت خداوند است. تو چون دو نان سرقت نمودی، دو سیئه حاصل کردی و چون دو انار سرقت نمودی، دو سیئه دیگر برای خود کسب نمودی و وقتی بدون اجازه و اذن صاحب اموال، دو نان و دو انار را صدقه دادی، چهار سیئه بر سیئات قبلی خود اضافه کردی. در پایان گفت و گو آن شخص شروع به لجاجت کرد و با این پاسخ درست مجاب نشد و حضرت نیز او را به حال خود واگذاشت. [۳۶۲]. ابن ابی العوجاء هم در مناظراتش با این که مبهوت و مجذوب قدرت علمی امام می‌شد، تا پایان عمر بر اعتقادات انحرافی خود پا بر جا بود.

موضوعات مطرح شده در مناظرات با امام صادق

موضوعاتی که برای بحث در هر مناظره‌ای مطرح می‌شود، از یک طرف نشان دهنده اهمیت و ارزش آن و از سوی دیگر حاکی از فضا و تفکرات حاکم بر محیط فرهنگی جامعه آن زمان است. این مسئله هنگامی آشکارتر می‌شود که مناظره بین متفکران و اندیشمندان برجسته و پرچمداران برگزیده یک تفکر صورت پذیرد. این دو مسئله در مناظرات امام صادق علیه السلام مشهود است. با توجه به بررسی‌های انجام شده در مناظرات امام صادق مسائلی که در بحث‌ها مطرح می‌شد مشتمل بر دو [صفحه ۱۹۶] نوع گفتار می‌باشد: ۱. مطالبی که حضرت امام جعفر صادق در مقام استدلال و اقناع طرف مقابل خود انتخاب کرده و مطرح می‌نمودند. به این صورت که حضرت با چند مقدمه مناسب، نتیجه مورد نظر را از بحث می‌گرفتند. ۲. مطالب و موضوعاتی که در پاسخ به سؤالات فرد یا افراد مقابل بیان می‌کردند که در این صورت خود حضرت در طرح چنین مباحثی پیشگام نبودند، بلکه صرفاً در مقام پاسخ به سؤالات، مطالبی را بیان می‌فرمودند.

شیوه‌های ورود به بحث

اشاره

سخن گفتن به شیوهی احسن، همواره بر محور مقتضیات حال و مقام می‌باشد. شرایط و اقتضائات مختلف، سخنان متفاوتی را می‌طلبد و معارف و آگاهیهای متنوع، اذهان خاص خود را از بین مردمان می‌جوید. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: انا معاشر الانبياء أمرنا أن نكلم الناس على قدر عقولهم [۳۶۳]. ما پیامبران مأمور شده‌ایم با مردم بر اساس سطح فکری و عقلی آنها سخن بگوییم. مناظره و گفت و گو با دیگر اندیشان نیز از حکم فوق مستثنی نیست؛ چرا که این فن نکته سنجی‌های خاصی را می‌طلبد، علاوه بر این از جلوه‌های کمال عقل یا عقل کامل، ایجاد هماهنگی و تطبیق دادن مباحث بر اساس عقل مناظره کنندگان می‌باشد. آن‌هایی که با عقاید و نظرات خاص خود به سراغ دیدگاهها و معارف مکتب طرف مقابل آمده‌اند، هر مطلبی را نمی‌پذیرند؛ مگر مطالبی که با عقل و منطق و اندیشه آنها سازش [صفحه ۱۹۷] داشته باشد. بنابراین ورود به بحث با این کیفیت، در پی ریزی اولیه میدان گفت و گو بسیار مهم است. با بررسی مناظرات و شیوهی بحث‌ها و گفتارهای امام صادق، نحوه‌ی ورود ایشان به بحث در گفت و گوهایشان استنباط می‌شود. شیوهی بحث‌ها و گفتارهای حضرت با دیگر اندیشان به روشنی گواه این مطلب است که ایشان پیوسته از ارائه جملات به منظور اسکات فرد مقابل، امتناع می‌ورزیدند. حضرت در استدلال‌ات از مقدمات یقینی

استفاده می‌کرد. القای روح آزاد اندیشی به منظور سرسپاری به حرف حق و تعمیق هرچه بیشتر مطالب و مباحث در قلب افراد، از روش‌های وی می‌باشد.

پرسش از دلیل مدعا و اقرار گرفتن از متن کامل ادعا

در بسیاری از مناظرات امام صادق علیه‌السلام دیده می‌شود که حضرت به یک مرتبه شنیدن ادعای طرف مقابل اکتفا نکرده و قبل از شروع بحث، خود مجدداً آن را بازگو نموده‌اند و با گرفتن اقرار ادعا، از وی تقاضای دلیل می‌نمودند که در این صورت زمینه‌ی تغییر رأی طرف مقابل از بین می‌رود.

اهتمام به دلیل و برهان

امام صادق علیه‌السلام اهتمام خاصی به آوردن دلیل و برهان داشتند و این امر در بسیاری از مناظراتشان کاملاً مشهود است.

سؤالات مطرح شده با امام صادق

اشاره

افراد و گروه‌های مختلف فکری، در زمینه‌های گوناگونی از امام صادق علیه‌السلام سؤال می‌کردند. به عنوان مثال درباره‌ی توحید، نبوت، معاد، عدل و امامت و مسائل مختلف مربوط به هر کدام، از جمله: اثبات صانع، [صفحه ۱۹۸] وحدانیت خالق، رؤیت خدا، و نیز احکام و تفسیر آیات قرآن از ایشان سؤال می‌شد که در این قسمت به ذکر نمونه سؤالات و پاسخ‌های امام صادق می‌پردازیم. [۳۶۴].

توحید و صفات خداوند

۱. دلیل قاطع بر وجود قادر صانع کدام است؟ افعال محکم و متقنی که در عالم وجود دارد بر وجود صانع قادر دلالت می‌کند، همان طور که آسمان و زمین و بقیه موجودات را ایجاد کرده است. امام صادق برای توضیح بیشتر این مطلب مثالی می‌زند و می‌فرماید: اگر به ساختمان محکمی نظر بیفکنی، مطمئن هستی که آن را کسی ساخته است هر چند تو او را ندیده باشی. بنابراین صانع به واسطه‌ی وجود مصنوعات اثبات می‌گردد. صانع غیر مصنوعات است؛ چرا که اگر مشابه آنها بود قطعاً در ظاهر و صفات شبیه آنها می‌شد. [۳۶۵]. ۲. آیا خداوند را هنگام عبادت می‌توان با چشم دید؟ مگر می‌شود عبادت چیزی را که نمی‌بینم، به جای آورم. بی شک خداوند متعال با چشم ظاهر دیده نمی‌شود بلکه دل‌ها با حقیقت نور ایمان، حضرت حق را درک می‌کنند. خداوند با حواس هیچ جن و انسی قابل مشاهده نیست. [۳۶۶]. ۳. آیا خداوند قادر نیست که خود را بر مخلوقات ظاهر گرداند تا او را با چشم خود ببیند و در این صورت او را از روی صدق و یقین عبادت و [صفحه ۱۹۹] بندگی نمایند؟ این امر محال است و محال را نیز جوابی نیست. [۳۶۷]. ۴. در صورتی که خداوند به ایجاد مخلوقات احتیاجی ندارد، چرا خلق را ایجاد نمود؛ در حالی که کار عبث برای خداوند جایز نیست؟ آفرینش مخلوقات از جانب خداوند به خاطر اظهار حکمت و علم بود و حضرت حق این امر را از روی قدرت تدبیر انجام داد. [۳۶۸]. ۵. آیا سجده بر غیر خداوند جایز است؟ هر کس به امر خداوند متعال به چیزی سجده کند، برای خداوند تبارک و تعالی سجده کرده است و سجده بر آدم علیه‌السلام نیز به حکم خدای قادر بود. [۳۶۹]. ۶. با توجه به این که

خداوند نسبت به نهان و آشکار آگاه است، پس چرا ملائکه همراه بندگان بوده و افعال آنها را ثبت می‌کنند؟ خداوند از بندگان خود طلب عبادت و بندگی نمود و فرشتگان را شاهد آنها قرار داد؛ زیرا وقتی که ملائکه ملازم آنها باشند، در عبادت حق تعالی سعی بیشتری می‌کنند و از ارتکاب معاصی اجتناب می‌ورزند. خداوند متعال از روی احسان، لطف و مرحمت، دو فرشته را موکل بندگان خود قرار داد تا آنها را به اذن ارحم الراحمین از شیاطین، آفات و بلاهایی که بنده آنها را نمی‌بیند، حفظ نمایند. [۳۷۰]. ۷. خداوند مخلوقات را برای رحمت آفرید یا عذاب؟ خداوند بندگان را برای رحمت و پاداش آفرید. قبل از آفرینش این [صفحه ۲۰۰] عالم گروهی از انسان‌ها بودند که به خاطر انکار، الحاد و ارتکاب اعمال نادرست از رحمت الهی محروم و مستحق عذاب الهی شدند. [۳۷۱]. ۸. آیا در خلقت خداوند و نیز در تدبیر وی، عیب و نقصانی وجود دارد یا نه؟ هیچ عیب و نقصانی وجود ندارد. [۳۷۲].

نبوت

۱. انبیا و رسل بدون رؤیت خداوند چگونه اثبات می‌شود؟ وقتی ثابت شد که ما دارای خالق و صانع عادل و حکیم هستیم، ثابت می‌گردد که خداوند سفرا؛ یعنی رسولان و انبیایی را در میان خلائق فرستاده تا آنها را بر راه حق و راستی راهنمایی نمایند و از آنچه که مایه‌ی نابودی و بدبختی انسان‌هاست، نهی کنند. این گروه در همه‌ی صفات و افعال خود به مانند دیگر انسان‌ها هستند اما به حکم الهی و از جانب او، دلایل و براهینی می‌آورند که بر صدق گفتارشان دلالت کند. هیچ گاه زمین از حجت رب العالمین خالی نخواهد بود و آن حجت‌ها نیز از نسل رسولان می‌باشند؛ چرا که آنها نسلی طاهر، پاک، خازن علم خدا، امین غیب و... هستند و خداوند هرگز حجتی نفرستاده، جز اینکه از نسل انبیا باشد تا قائم مقام نبی در میان امت گردد. [۳۷۳]. ۲. آیا خداوند برای طایفه‌ی مجوس نبی و یا رسولی مبعوث کرده است؟ ما من أمة الا- خلا- فیها نذیر هیچ امتی (در دنیا) نیست مگر آن که نذیری داشتند. [صفحه ۲۰۱] نذیر عبارت از نبی و رسول است. زرتشت نبی به نزد طایفه‌ی مجوس رفت و دعوی نبوت نمود. گروهی از آن قوم به وی ایمان آوردند و جمعی دیگر او را انکار کردند و آن نبی را از شهر به بیابانی که پر از درندگان بود، اخراج کردند. آن نبی نیز در آن مکان طعمه‌ی درندگان گردید. [۳۷۴]. ۳. رسول افضل است یا فرشته‌ای که به نزد آن رسول آمده است؟ رسول صلی الله علیه و آله و سلم افضل است. [۳۷۵].

معاد

۱. چرا خداوند به این جهان اکتفا نکرد و همین دنیا را سرای ثواب و عقاب قرار نداد؟ این جهان محل رنج و سختی و نیز کسب ثواب و رحمت الهی است. جهانی است مملو از امتحانات، آفات و بلاها تا این که انسان‌ها با اختیار خود طاعت خدای را به جای آورند. لذا این جهان صلاحیت بقا و زندگی جاودانه را ندارد. [۳۷۶]. ۲. چرا عده‌ای قائل به تناسخ شده‌اند؟ چه حجت و دلیلی بر مذهب خود دارند؟ قائلین به تناسخ راه ضلالت و گمراهی را در پیش گرفته‌اند. آنها گمان می‌کنند که مدبر این جهان به صورت بندگان است و خداوند، حضرت آدم را به صورت خودش خلق کرد. آنها معتقدند قیامت قابل رؤیت نیست و آن عبارت از خروج روح از قالب و ورود در قالب دیگری است. اگر روح در قالب اول مورد رضایت و پسند خداوند باشد، این بار در قالب بهتر و [صفحه ۲۰۲] کامل‌تری حلول می‌کند و اگر روح نسبت به حقایق شرع آگاه نبوده، این بار در قالب چارپایان و موجودات پست حلول می‌کند. قائلین به تناسخ بر این باورند که نماز و روزه و دیگر عبادات خداوند بر مردم واجب نیست و جز معرفت نسبت به کسی که شناخت او واجب باشد، چیز دیگری بر آنها واجب نمی‌باشد. آنها همه‌ی شهوات دنیا و نیز مردار و حشرات و خون را

مباح و حلال می‌دانند. آنها معتقدند ملائکه از فرزندان آدم هستند و هر کدام که در دنیا به مرتبه‌ی بالایی برسد و در امتحان الهی موفق شود در این صورت آن فرد، فرشته‌ی خدا می‌شود. آنها خوردن حیوانات را جایز نمی‌دانند؛ چرا که معتقدند تمامی چارپایان از فرزندان آدم هستند و اگر آنها را بخورند چه بسا خویشان خود را خورده‌اند. [۳۷۷]. ۳. چگونه اجساد بعد از این که پوسیده و پراکنده می‌گردند، برانگیخته می‌شوند؟ همان خداوندی که برای اولین بار بدون طرح و نقشه قبلی، مخلوقات را از هیچ آفرید، قادر است این خلقت را اعاده کند. روح بعد مردن باقی می‌ماند اما جسم به خاک تبدیل می‌شود. آن اعضایی را که درندگان خورده‌اند، در شکم آنها باقی می‌ماند. وقتی آن حیوان بمیرد و به خاک تبدیل شود، خاک آن عضو نیز به امر خداوند محفوظ می‌ماند؛ چرا که خداوند عالم و واقف بر حقیقت، عدد و وزن اشیا است. وقتی که در قیامت زمین با باران نسر، خیس می‌شود، به امر خداوند [صفحه ۲۰۳] زمین بالا- می‌آید و آنچه را که در درون خود مدفون کرده است، خارج می‌کند و خاک هر قالب در کنار آن قالب جمع می‌شود و آن خاک به امر خداوند به محل استقرار روح منتقل می‌شود و به اذن خداوند، صورت هر مخلوقی به شکل اولش درست می‌شود و روح در آن قرار می‌گیرد. [۳۷۸]. ۴. آیا مخلوقات در محشر برهنه و عریان حاضر می‌شوند؟ خلاق به امر خدا با کفن‌های خود برای حسابرسی حاضر می‌شوند. [۳۷۹]. ۵. در آن زمان دیگر اثری از کفن‌ها نخواهد بود و همگی پوسیده و از بین رفته‌اند؟ خالق قادری که آنها را زنده کرده است، کفن‌ها را نیز تجدید خواهد کرد. [۳۸۰]. ۶. کسی که بدون کفن دفن شده باشد چگونه در محضر خدا حاضر می‌شود؟ خداوند عورت او را با هر چه که بخواهد می‌پوشاند. [۳۸۱]. ۷. آیا در آتش جهنم، جز مار و عقرب، عذاب و عقاب دیگری نیست که خداوند با آن بندگان را عذاب نماید؟ خداوند متعال گروهی را با مار و عقرب‌ها عذاب می‌کند؛ زیرا برخی از فائیلین به تناسخ گمان می‌کنند که این موجودات از مخلوقات خداوند نبوده بلکه شریک خداوند در آفرینش می‌باشند و خداوند نیز قادر به دفع آنها نیست. [۳۸۲]. ۸. آیا هرگاه بهشتیان در بهشت میوه‌ی درختی را بخورند، خداوند [صفحه ۲۰۴] بلافاصله به جای آن میوه‌ای که چیده شده، میوه‌ی دیگری را قرار می‌دهد؟ بله چنین است. مانند نور خورشید که هرگاه غروب کند در هنگام طلوع دوباره، چیزی از نور آن کم نمی‌شود و همچنان دنیا را با نور خود روشن می‌گرداند. [۳۸۳]. ۹. هرگاه اهل بهشت، خویشان خود را در آنجا نبینند، متوجه می‌شوند که آنها در جهنم در عذابند. حال چگونه از نعمتهای بهشت متنعم شده و لذت می‌برند. در حالی که خویشان آنها در جهنم به واسطه بلاهای مختلف معذب و متالم هستند؟ اهل بهشت، نزدیکان و خویشان خود را فراموش می‌کنند و یا اینکه منتظر قدم آنها به بهشت می‌شوند و امیدوارند که آنها در میان اصحاب اعراف و بین جهنم و بهشت باشند. [۳۸۴].

عدل

۱. چرا خداوند با آن که قادر بود، همه مخلوقات را مطیع و موحد نگردانید؟ اگر خداوند همه‌ی خلق را مطیع می‌نمود هرگز ثواب و پاداش برای خلائق معنا نداشت؛ زیرا هر کس که اطاعت نکند، مستحق ثواب و بهشت هم نمی‌گردد و هر کس مرتکب معصیت نشود، وارد جهنم هم نمی‌شود. وقتی خداوند مخلوقات را آفرید، آنها را به اطاعت، امر و از معصیت، نهی نمود و با ارسال رسولان و انزال کتاب‌هایی چون تورات و انجیل و قرآن و... حجت را بر آنها تمام کرد تا هر کس که خداوند را اطاعت کند، [صفحه ۲۰۵] مستحق ثواب و هر کس که معصیت کند، سزاوار عقاب و عذاب گردد. [۳۸۵]. ۲. چرا بعضی ثروتمند و بعضی فقیرند؟ خداوند اغنیا را با عطای مال امتحان می‌نماید تا ببیند چگونه شکر نعمت‌های الهی را به جای می‌آورند و چگونه احسان می‌کنند و نیز فقرا را با کمبود مال آزمایش می‌کند تا ببیند آنها چگونه در این باره صبر می‌کنند. خداوند نسبت به تحمل هر گروهی آگاه است. او برخی از اهل دنیا را کمک کننده به گروه دیگر قرار داد و جمعی را سبب رزق گروهی دیگر ساخت. لذا این امر هیچ عیب و نقصی در تدبیر او نسبت به انسان به شمار نمی‌آید. [۳۸۶]. ۳. چرا طفل صغیر مستحق امراض گردیده است. در صورتی که نه

گاهی دارد و نه جرمی مرتکب شده تا سزاوار امراض و بیماریها گردد؟ علت بیماری‌هایی که در انسان به وجود می‌آید، مختلف است. گاهی بیماری به خاطر امتحان و آزمایش است، گاهی عقوبت گناهان و گاهی علت مرگ فرد است. این طور نیست که هر کس مراقب بدن خود باشد و خوراکی‌های مضر را نخورد، هرگز بیمار نمی‌شود. همیشه علت بیماری‌ها از غذاهای بد و نوشیدنی‌های ناگوار نیست و یا علت مادر زادی ندارند؛ چرا که اگر این‌ها علت مرگ و میر و بیماری‌ها بود، هرگز مرگ به سراغ پزشکان و حکیمانی که از این مسایل آگاه بودند، نمی‌آمد. [۳۸۷]. ۴. چرا خداوند موجودات و درندگان موزی و مضرری چون مار، [صفحه ۲۰۶] عقرب، پشه، کرم، حشرات و... را که مایه‌ی فساد هستند، آفرید در حالی که خداوند کار عبث نمی‌کند؟ این موجوداتی را که شما مضر می‌پندارید برای معالجه‌ی بسیاری از بیماری‌ها سودمند هستند. حضرت با بیان بعضی منافع زهر عقرب و مار، که زندگی هم آنها را تصدیق نمود، این تفکر را که خلقت این دسته از حیوانات عبث بوده است، رد کردند. حضرت در ادامه فرمودند: خداوند پرندگان را با حشرات ارتزاق می‌کند. همچنین خداوند نمرود را به واسطه پشه، که ضعیف‌ترین موجود است، عذاب کرد. [۳۸۸]. ۵. آیا کافر بعد از کفرش توانایی قبول ایمان را دارد یا نه؟ خداوند انسان‌ها را با صفت تکلیف و اسلام خلق کرد و آنها را به انجام خیر، امر و از شر، نهی فرمود. کفر عبارت از فعل است. هر گاه کسی مرتکب این فعل شود، کافر نامیده می‌شود و این در حالی است که خداوند متعال هیچ بنده‌ای را با این صفت خلق نکرده است. بر خداوند لازم است که هر گاه بنده‌ای به سن بلوغ رسید، حجت را بر او تمام کند. بنابراین خداوند از طریق ارسال انبیا و رسولان، حق را بر بنده عرضه نموده است و اگر بنده‌ای از اطاعت خداوند امتناع ورزد به واسطه انکار حق، کافر مطلق می‌گردد. [۳۸۹]. ۶. چرا خداوند هر صد سال یکبار، یکی از مردگان را زنده نمی‌کند تا از او سؤال‌اتی درباره‌ی اوضاع و احوال کسانی که در گذشته‌اند، پرسیم که در آن جهان چگونه‌اند و چگونه با آنها رفتار می‌شود؛ چرا که از این طریق [صفحه ۲۰۷] شک و تردید از دل خلائق برطرف می‌شود و به یقین می‌رسند؟ جز خداوند متعال و رسولان او، هیچ کس صادق‌تر در گفتار و اعمال نیست. بسیاری از مردگان به دنیا مراجعت نمودند از جمله اصحاب کهف که خداوند بعد از ۳۰۹ سال آنها را زنده کرد تا حجت را بر مردمان تمام نماید و بدانند که برانگیخته شدن، حق است. همچنین گروهی که با موسی علیه‌السلام به میقات حضرت حق رفته بودند به موسی گفتند تا خدای را برای ما آشکار نمایی، ایمان نمی‌آوریم و به نبوت تو اقرار نمی‌کنیم. خداوند نیز با صاعقه‌ای آنها را میراند و آن گروه را با دعای حضرت موسی زنده گردانید. [۳۹۰] امام صادق در ادامه به داستان زنده شدن حضرت عزیر، پیامبر قوم بنی اسرائیل نیز اشاره کرده است. ۷. چرا خداوند ابلیس را بر بندگان خود مسلط نمود تا آنها را به نافرمانی از او دعوت نماید و به این واسطه او را دشمن خود گردانید؟ دفع دشمن آن گاه لازم و ضروری است که از آن، نفع و ضرری متصور باشد. دشمنی ابلیس هیچ ضرری به خداوند نمی‌رساند و به قدرت خداوند نقصانی وارد نمی‌کند همچنان که اطاعتش نیز هیچ نفعی برای او ندارد و به ولایت خداوند نمی‌افزاید. ابلیس که همواره با ملائکه مشغول عبادت و بندگی حق بود به واسطه‌ی حسد و تکبر، از امر حق و سجده‌ی بر آدم علیه‌السلام امتناع ورزید. خداوند بعد از اظهار عناد و انکار ابلیس، او را لعن کرد و از صف ملائکه اخراج نمود. وقتی ابلیس فهمید که به خاطر استنکار و استکبار سجده‌ی آدم، مردود ابدی شده است، دشمن آدم و اولاد او گردید و این دشمنی جز از طریق [صفحه ۲۰۸] وسوسه و دعوت به غیر حق امکان ندارد. [۳۹۱]. ۸. اعمالی که بندگان انجام می‌دهند به خاطر ابزاری است که خداوند در وجود آنها قرار داده است، پس چرا آنها به خاطر انجام بدی، عقاب می‌شوند؟ ابزاری که بنده با آن بدی می‌کند، همان است که با آن عمل نیک انجام می‌دهد و این در حالی است که خداوند متعال او را از انجام بدی، نهی نموده است. [۳۹۲]. ۹. آیا انسان در انجام آنچه که خداوند امر و نهی کرده، مجبور است؟ خداوند بندگان خود را از انجام عملی نهی نمی‌کند مگر این که نسبت به توانایی بنده‌اش بر ترک آن عمل آگاه است، همان طور که به انجام هیچ کار نیک و خیری امر نکرده است مگر این که به قدرت و استطاعت بنده بر انجام آن فعل داناست. بی شک مکلف کردن بندگان به انجام دادن و یا ترک عملی که در قدرت و توان آنها نباشد، ظلم است و

خداوند هیچ ظلم و ستمی را نسبت به بندگان روا نمی‌دارد. [۳۹۳]. ۱۰. عذاب منکر خدا به خاطر آن است که ذات حق را انکار می‌کند. اما چرا خداوند انسان موحدی را که به یگانگی خداوند عارف است، عذاب می‌نماید؟ خداوند منکر ذات و الوهیت خود را به عذاب ابدی گرفتار می‌کند، اما عارف موحد به واسطه‌ی ارتکاب معصیت و ترک واجب، مستحق عذاب الهی است و خداوند نیز به اندازه همان معصیت او را عذاب می‌کند و بعد [صفحه ۲۰۹] از آن او را از آتش بیرون می‌آورد و وارد بهشت می‌کند؛ چرا که: «و لا یظلم ربك أحدا [۳۹۴]؛ و پروردگارت به هیچ کس ستم روا نمی‌دارد». [۳۹۵].

احکام

۱. چرا خداوند شراب را حرام کرد؟ به خاطر این که شراب ام الخبائث و کلید همه‌ی بدی‌هاست؛ چرا که خمر، عقل را زایل می‌کند و وقتی که شخص، مست لایعقل شود، هر معصیت و فعل حرامی را انجام می‌دهد. زمام شخص مست به دست شیطان است و اگر شیطان او را به سجده‌ی برت‌ها امر کند، این کار را انجام می‌دهد. [۳۹۶]. ۲. چرا خداوند خون مسفوح را حرام گردانید؟ خون مسفوح به خاطر این که مایه قساوت قلب، سلب رحم از دل، تغییر دهنده‌ی رنگ انسان و وسیله‌ی تعفن بدن است، حرام گردید. خوردن این خون حرام است و موجب جذام می‌شود. [۳۹۷]. ۳. چرا خداوند خوردن مردار را حرام نموده است؟ خوردن مردار حرام است به خاطر این که خون مردار در هنگام مردن منجمد شده و به بدن بر می‌گردد. در این صورت گوشت آن حیوان بسیار ناگوار است؛ زیرا گوشت و خون با یکدیگر مخلوط شده است. خداوند خوردن مردار را حرام کرده است تا فرقی میان مردار و حیوانی که با ذکر نام خدا ذبح می‌شود باشد؛ چرا که حیوان به وسیله ذبح شدن، پاک می‌گردد. [۳۹۸]. [صفحه ۲۱۰] ۴. آیا خوردن ماهی که بدون ذبح شدن می‌میرد، حرام است؟ ماهی، مردار نیست. ماهی خون ندارد و به این خاطر ذبح نمی‌شود. اگر ماهی زنده را از آب خارج نموده و بگذارند به خودی خود بمیرد، این عمل موجب پاک شدنش می‌گردد. [۳۹۹]. ۵. آیا خوردن غدد جایز است؟ خوردن غدد، جذام می‌آورد و حرام است. [۴۰۰].

عالم نجوم

۱. آیا تدبیر این عالم (مشهود و غیر مشهود) از ناحیه ستارگان هفتگانه است؟ هر کس چنین ادعایی دارد باید برای اثبات دعوی خود دلایل روشن و واضحی را بیاورد. هر کدام از ستارگان از جانب خداوند متعال مأمور هستند و به هر کاری که امر شوند، مشغول می‌گردند. اگر خلقت ستارگان قدیم و ازلی بودند، نباید از حالی به حال دیگر تغییر می‌کردند. [۴۰۱]. ۲. کرسی بزرگتر است یا عرش؟ همه‌ی آنچه را که خداوند آفریده است در درون کرسی است و کرسی در بر گیرنده‌ی همه‌ی آن‌هاست بجز عرش؛ چرا که عرش بزرگ‌تر از کرسی است. بنابراین کرسی نمی‌تواند آن را احاطه کند. [۴۰۲]. ۳. خلقت شب، قدیم است یا خلقت روز؟ روز، قبل از شب، آفتاب، قبل از مهتاب و زمین، قبل از آسمان آفریده شده‌اند. [۴۰۳]. [صفحه ۲۱۱]

تفسیر آیات

۱. از حفص بن غیاث روایت شده که روزی به مسجدالحرام وارد شدم، در آن اثنا دیدم که ابن ابی العوجاء از امام صادق علیه‌السلام در مورد قول خداوند تعالی که فرمود: «کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیدوقوا العذاب» [۴۰۴] سؤال می‌کرد که ای حضرت آن پوست دیگر چه گناهی دارد که خداوند آن را عذاب می‌نماید؟ حضرت در پاسخ به او می‌گوید: وای بر تو! این پوست همان پوست اول است که چون پوست اول سوزانده شد، خداوند لایه‌ی دوم پوست را بر او می‌پوشاند. در ادامه خود ابن

ابی العوجاء از حضرت می‌خواهد که با مثال از محسوسات برای او توضیح بیشتر بدهد. حضرت برای این که به او توضیح بیشتری بدهد، می‌فرماید: اگر کسی خشتی را بردارد و آنرا بشکند و بعد آن خشت شکسته را به همانجا که برداشته بیندازد، این همان خشت اول است که برداشته و نیز این غیر خشت اول است؛ زیرا خشت اول غیر مکسور و صحیح بود. [۴۰۵]. ۲. از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی آیه «قال بل فعله کبیرهم هذا فسئلوهم ان کانوا ینطقون» [۴۰۶] و عصمت حضرت ابراهیم سؤال نمودند. حضرت ضمن پاسخ به سؤال زندیق، عصمت انبیا علیهم‌السلام را چنین ثابت می‌کند که کبیر آنها این کار را نکرده و خلیل الرحمن علیه‌السلام هم دروغ نگفت، بلکه حضرت به قوم گفت که از بت‌ها سؤال کنید. اگر آنها قدرت نطق و بیان دارند، این کار را [صفحه ۲۱۲] بت بزرگ انجام داده و اگر قادر به سخن گفتن نباشند، کار بزرگ آنها هم نبوده است و چون بت‌ها ناطق نگشتند، پس حضرت ابراهیم هم دروغ نگفت. [۴۰۷]. ۳. از حضرت درباره‌ی تفسیر آیه «أیتها العیر انکم لسارقون» [۴۰۸] و سرقت برادران یوسف سؤال شد. حضرت امام صادق در پاسخ فرمودند: سرقت برادران یوسف آن بود که حضرت را از پدرش دزدیدند. چون وقتی که وکلای حضرت گفتند: «أیتها العیر انکم لسارقون»، برادران در جواب گفتند که: «ماذا تفقدون قالوا نفقد صواع الملک» [۴۰۹] و نگفتند که شما صواع (جام) پادشاه را دزدیده‌اید. ۴. میزان در «فأما من ثقلت موازین» [۴۱۰]، یعنی چه؟ امام صادق علیه‌السلام فرمودند: ثقل میزان، عبارت از رجحان عمل است. [۴۱۱]. ۵. درباره‌ی آیه «لا- تدركه الأبصار و هو یدرك الأبصار» [۴۱۲] از امام سؤال نمودند که آیا بندگان خداوند را در هنگام عبادت و بندگی با چشم خود می‌بینند؟ آیا خداوند با چشم سر دیده می‌شود؟ آیا خداوند قادر نیست که خود را بر مخلوقات ظاهر کند تا بندگان او را از روی صدق و یقین عبادت کنند؟ حضرت در پاسخ به این سؤالات فرمودند: خداوند فرموده است که: «قد جائکم بصائر من ربکم» و این به معنای بصائر عیون نیست. همچنین در آیه‌ی «فمن أبصر فلنفسه»، تفسیر کلام خداوند عبارت از احاطه‌ی وهم و [صفحه ۲۱۳] علم به ذات قادر عالم است؛ یعنی هر کس به ذات حضرت حق بصیرت پیدا کند، می‌تواند او را ببیند. «و من عمی فعلیها» [۴۱۳]، نیز به معنی نایبایی چشم‌ها نیست، بلکه عبارت از عدم احاطه وهم و علم است؛ زیرا بصیرت عبارت از وقوف و دانایی است و خداوند عالم، بزرگتر از آن است که با چشم اهل جهان مرئی گردد. حضرت در پاسخ به سؤال زندیق که پرسید، در صورتی که بندگان او را نمی‌بینند، چگونه عبادتش می‌کنند؟ فرمود: دل‌های مخلوقات به نور ایمان، او را می‌بینند و به عقول و فطانت او را اثبات می‌نمایند؛ چرا که اثبات ظاهر و عیان هستی خداوند سبحان از روی عقل و عرفان است و او با حسن ترکیب و نظم جهان دیده می‌شود. ۶. «الرحمن علی العرش استوی» [۴۱۴] یعنی چه؟ حضرت می‌فرماید: عرش به معنی محل و مکان ملک تعالی نیست تا این که حامل حضرت حق باشد؛ چرا که ما می‌گوییم خداوند غنی کامل است. [۴۱۵]. حضرت در پاسخ به این سؤال تفسیر آیه «وسع کرسیه السماوات والأرض» [۴۱۶] را نیز بیان می‌کند، که کرسی و عرش حامل قادر سبحان و حاوی او نمی‌باشد؛ چرا که خداوند محتاج مکان و مخلوقات خود نیست، بلکه این مخلوقات هستند که مفتقر به او می‌باشند. [صفحه ۲۱۷]

شیوه‌ی مناظرات امام صادق علیه‌السلام

اشاره

امام جعفر صادق علیه‌السلام آموزگار بزرگ بشریت بود که با فضایل و سجایای بی‌مانند مظهر اعلا‌ی شرف و کمال انسانی به شمار می‌رفت. بر این وجود عظیم و شگرف بشری، در آشفته‌ترین اعصار تاریخ اسلامی و در هنگامه بحران‌ها، انقلاب‌های سیاسی، اختلاف‌ها، و آشفته‌گی‌های فکری و مذهبی وظیفه‌ای الهی محول بود و او در بحبوحه‌ی حوادث گوناگون و علیرغم مشکلات بی‌شمار، امر مقدسی را که بر عهده داشت، چنان پیش برد که در آن، عقل و اندیشه در حیرت و شگفتی ماند. وی بر تاریخ حیات

اجتماعی و علمی و معنوی اسلام، تأثیری جاودانه گذاشت و نفوذ تعلیمات وی در سراسر این شئون آشکار است. افاضات فکری، علمی و اقتصادی وی، بر پایه احکام اسلام قرار دارد و مکتب او همان مکتبی است که شالوده‌اش به دست نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پی ریزی شد و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در آن به آموزگاری پرداخت، لیکن وسعت آموزشهای جعفر بن محمد علیه‌السلام و کوشش وی در پیراستن حقیقت اسلام از آنچه به ناروا بر این آیین آسمانی بسته بودند، موجب شد که مکتب اصیل افکار و عقاید اسلامی، به نام بلند او موسوم گردد و طریقه حقه‌ای که شیعه امامیه، یعنی معتقدان و پیروان آن مکتب اصیل در پیش [صفحه ۲۱۸] دارند، «طریقه جعفری» نامیده شود. در عصری که از یک سو دروازه‌های قلمرو اسلامی بر روی دانشهای گوناگون گشوده شده و از سوی دیگر جنجال مکتب داران عقاید و مذهب سازان مختلف بلند بود، مکتب تشیع با ارشادات و راهنمونی‌های «امام جعفر صادق» موجودیت و اعتباری بی مانند یافت. رتبه‌ی علمی، مقام زهد و پارسایی، بزرگی، وقار و مکارم اخلاق این پیشوای راستین در میان هم عصرانش زبانزد خاص و عام بود و چنان که گفته شد، پیوستگی به مکتب فضیلت وی تا آنجا مایه‌ی مباحث و افتخار به شمار می‌رفت که جمعی از بنیان مذاهب و صاحبان مکاتب دیگر نیز اعتبار خویش را به حساب شاگردی و نقل حدیث از او می‌نهادند. امام صادق، جعفر بن محمد علیه‌السلام در هنگام بحث و استدلال، به مدعی مجال اقامه برهان و اثبات حجت می‌داد و در این میان هر چند سخنان باطل و ناستوده می‌شنید، خشمگین نمی‌شد و کلام مدعی را قطع نمی‌کرد، بلکه پس از پایان گفتار وی، لب به سخن می‌گشود و در رد گفتار او به استدلال می‌پرداخت و وی را به حجت خویش ملزم می‌کرد. با بررسی و تحلیل مناظرات امام صادق با دیگر اندیشان، شیوه‌های مختلف آن حضرت در مناظراتشان استنباط شده که در این قسمت هر شیوه با ذکر نمونه‌ای از بحث‌ها، ارائه خواهد شد.

دعوت به توحید و اثبات وجود خدا

همه انبیا و اولیای الهی به بیان توحید اهتمام داشتند. ساده‌ترین طریق درس توحید همان است که خداوند متعال در قرآن بیان فرموده و آن، پی بردن به مؤثر از راه آثار، از مصنوع به صانع، و از مخلوق به خالق است. [صفحه ۲۱۹] آنجا که می‌فرماید: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَا لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ [۴۱۷]. به زودی آیات خود را در بیرون و درونشان به ایشان می‌نمایانیم تا آن که بر آنان آشکار شود که آن حق است، آیا کافی نیست که پروردگارت بر همه چیز گواه است. امام صادق علیه‌السلام نیز به دلیل توسعه دولت اسلامی به ویژه در علوم طبیعی، توحید را از همین راه به مردم تعلیم نمود بنابراین سبک دعوت به توحید در مکتب امام جعفر صادق همان روش تعلیم قرآن است که اکثریت آن را درک می‌نمایند. امام صادق در تعلیمات توحیدی خود فرمودند: اگر مردم اهمیت و ارزش خداشناسی را می‌شناختند، چشم از آثار او بر نمی‌داشتند. اگر مردم فضیلت توحید را در می‌یافتند، از این زندگی دنیا چشم می‌پوشیدند و دنیا با تمام متاع خود در نظر آنها کوچک می‌نمود، آنقدر که برای آن قدمی بر نمی‌داشتند و تمام نعمت‌های دنیا را با یک لحظه معرفت خدا مقابله نمی‌کردند، و هر گاه به آثار الهی و آیات حق در این دنیا می‌نگریستند لذتی می‌بردند که در هیچ مرتبه‌ای وجود نداشت مگر در روضات بهشت؛ آن هم با اولیای خدا. امام صادق علیه‌السلام در ادامه چنین می‌فرمایند: ان معرفة الله عزوجل أنس من كل وحشة و صاحب من كل وحدة و نور من كل ظلمة و قوة من كل ضعف و شفاء من كل سقم. معرفت خدا و شناختن او، جل و علا، انیس هر وحشتی، دوست و [صفحه ۲۲۰] همنشین هر تنهایی، و نور هر ظلمت و تاریکی، قوت و نیروی هر ضعف و ناتوانی، و شفای هر گونه مرض است. امام صادق علیه‌السلام در تعلیماتش به مفضل بن عمر در حضور زنادقه، از راه شناخت، آگاهی، تفکر، و تدبیر در نباتات، جمادات، حیوانات، و انسان و علم به تکامل وی و آثار نفسانی او، با توجه به این که این همه آثار را نمی‌توان بدون مؤثر و این نظم را بدون مدبر و حکیم خالق دانا شناخت، توحید را تعلیم می‌نماید. امام در پاسخ به ابن ابی العوجاء که گفت خداوند غائب است، فرمود: کیف

یکون یا ویلک غائبا من هو مع خلقه شاهد والیهم أقرب من حبل الوريد، یسمع کلامهم و یعلم أسرارهم لا یخلو منه مکان و لا یشغل به مکان و لا- یکون الی مکان أقرب من مکان تشهد له بذلك آثاره و تدل علیه أفعاله والذی بعثه بالآیات المحکمه و البراهین الواضحه محمد رسول الله الذی جاءنا بهذه العبادۃ فان تشککت فی شیء من أمره فاسأل عنه أوضحه لک. چگونه ممکن است خداوند خالق رازق عالم، غائب باشد؟ کیست که با مخلوق همراه است و شاهد حال آنهاست و به آنها از رگ گردنشان نزدیکتر است، اوست که اصوات والحن خلق را می‌شنود و پاسخ می‌دهد و اسرار آنها را می‌داند، اوست که هیچ مکانی خالی از وجود او نیست و هیچ مکانی شاغل وجود او نیست و به جایی نزدیکتر از جایی نیست، تمام آثار و آیات الهی شاهد وجود او و نماینده قدرت اوست. به حق آن کس که محمد را برگزید و مبعوث کرد، آیات محکمی به او داد و با براهین روشنی به رسالت فرستاد و ما را به این عبادت و ستایش رهبری کرد، هیچ جای تردید و شکی نیست. اگر تو باز هم در شکی پیرس تا توضیح بیشتری بدهم. [صفحه ۲۲۱] بنیاد مکتب جعفری بر پایه توحید، ایمان به مبدأ و معاد و مبانی علمی بود. لذا استدلال‌ها و براهین عقلی بسیاری را به کار برد و برای احتجاج در مورد مبانی توحید از طب و نجوم و... که پایه‌های خداشناسی است، سخن به میان کشید. درباره بسیاری از آیات قرآن کریم نیز تفسیرهایی را بیان نمودند. با توجه به این که از سرچشمه وحی و الهام سیراب می‌شد و ارشاد و هدایت افراد بشر را به عهده داشت، آیات قرآن کریم را نیز تفسیر می‌نمود.

پاسخ کوتاه و مستدل

گاهی حضرت با پاسخی کوتاه و مستدل، به سؤالات مختلفی که در طول مناظرات پرسیده می‌شد، سؤال کننده را قانع و مجاب می‌نمود. در این قسمت به نمونه‌هایی از این پرسش و پاسخها اشاره می‌شود. ۱. آیا فاصله‌ی میان کفر و ایمان واضح و روشن است یا نه؟ خیر، منزلت آشکار و درخشانی میان کفر و ایمان نیست. [۴۱۸]. ۲. ایمان چیست و کفر کدام است؟ ایمان عبارت است از تصدیق عظمت خداوند سبحان در آنچه که از دیدگان پنهان است به مانند تصدیق هر آنچه که مشاهده می‌شود و آشکار است و کفر عبارت از انکار ذات خداوند می‌باشد. [۴۱۹]. ۳. شرک چیست؟ شرک عبارت از انضمام چیزی به ذات واحد است در صورتی که «لیس کمثله شیء، چیزی مثل و مانند او نیست». [۴۲۰]. [صفحه ۲۲۲] ۴. آیا عالم، جاهل می‌شود؟ بله، عالم بما یعلم و جاهل بما یجهل گردد؛ یعنی هر چه می‌داند عالم به آن است و آنچه نمی‌داند جاهل به آن است. [۴۲۱]. ۵. سعادت کدام است و شقاوت چیست؟ سعادت سبب خیر است و اگر انسان سعید به آن متمسک شود، او را به ساحل نجات می‌رساند و شقاوت شر است و اگر شقی به آن تمسک جوید او را به هلاکت می‌کشاند و خدای تعالی عالم به همه‌ی اینهاست. [۴۲۲]. ۶. آیا روح هم مانند نور است؛ یعنی بعد از مردن دوباره به جسم بر می‌گردد؟ حضرت این قیاس را رد می‌کند و با مثالهایی که می‌آورد شبهه‌ی سؤال کننده را پاسخ می‌دهد و می‌فرماید: اگر سنگ و آهن را به هم بزیند، آتش در میان این دو جنس ساطع می‌گردد. پس آتش در اجسام، ثابت و نور ذاهب است. روح نیز به حکم قادر متعال جسمی رقیق است که ملبس به لباس و قالب متراکم شده است. وقتی روح به امر خداوند از بدن خارج می‌شود هرگز به جسم شخص میت مراجعت نمی‌کند. [۴۲۳]. ۷. حقیقت روح چیست؟ آیا از خون است یا غیر آن؟ ماده‌ی روح از خون است؛ زیرا صفای رنگ، رطوبت و طراوت جسم و نیز حسن صورت و کثرت خنده از خون است و وقتی خون به فرمان خداوند منجمد گردد، روح از بدن بیرون می‌رود. [۴۲۴]. ۸. آیا روح نیز صفت سبکی و سنگینی وزن را دارد؟ [صفحه ۲۲۳] روح مانند باد است در مشک، اگر مشک مملو از باد شود، به وزن آن افزوده نمی‌شود و اگر باد از آن بیرون آید، کم وزنی در آن به وجود نمی‌آید. روح هم سنگینی و وزن ندارد. [۴۲۵]. ۹. آیا روح بعد از خروج از بدن متلاشی می‌گردد، یا به همان حال باقی می‌ماند؟ روح باقی است تا وقتی که اسرافیل در صور اول بدمد، در این هنگام همه چیز از بین می‌رود و وقتی اسرافیل در صور دوم می‌دمد، به فرمان خداوند خاکهای پراکنده در یک جا جمع شده و در نفخ صور سوم همه چیز به حالت اول

خود بر می‌گردند. [۴۲۶]. ۱۰. روح بعد از جدایی از بدن به کجا می‌رود؟ روح به امر خداوند متعال تا هنگام بعث و نشر مخلوقات در بطن زمین و در کنار بدن جای می‌گیرد. [۴۲۷]. ۱۱. روح مصلوب کجا می‌رود؟ روح مصلوب تا هنگامی که آن مصلوب را در زمین مدفون گردانند در دست فرشته‌ای است که قبض روح نموده است، و وقتی که دفن شد، روحش نیز در نزدیک او قرار می‌گیرد. [۴۲۸]. ۱۲. آیا مخلوقات در روز قیامت به صف می‌ایستند و اعمالشان را عرضه می‌نمایند؟ بله، در آن روز مخلوقات در ۱۲۰ هزار صف در عرض زمین می‌ایستند. [۴۲۹]. [صفحه ۲۲۴] ۱۳. آیا اعمال را وزن می‌کنند؟ اعمال جسم نیستند. اعمال صفت افعال است و چیز دیگری نیست و صفت شیء هم وزن نمی‌شود. کسی چیزی را وزن می‌کند که به عدد اشیا و سبکی و سنگینی آنها آگاه نباشد، اما بر خداوند متعال هیچ چیز مخفی و پوشیده نیست. [۴۳۰]. ۱۴. میزان یعنی چه؟ میزان عبارت از عدل است. [۴۳۱]. ۱۵. آیا برای خداوند عزوجل شریکی در فرمانروایی و یا تضادی در تدبیر هست یا نه؟ خیر. ۱۶. خداوند فرموده «أدعونی أستجب لکم» [۴۳۲] پس چرا شخص مضطر بینوا هر چند که تضرع و دعا می‌کند، اجابت نمی‌شود؟ حضرت در جوابش می‌فرماید: وای بر تو، بدان که هیچ کس به درگاه خداوند دعا نکرد مگر این که خداوند دعای او را اجابت فرموده است. اما دعای ظالم تا هنگام توبه مردود است، ولی شخص محق سزاوار اجابت دعاست و اگر بنده‌ای با تضرع و دعا درخواستی را داشته باشد که خیری در آن نباشد، خداوند متعال آن را اجابت نمی‌نماید. [۴۳۳].

استدلال عقلی و منطقی

حضرت کاملاً به سؤالات و ادعاهای افراد گوش می‌داد و بعد با استدلالی قاطع به او پاسخ می‌داد. گاهی سؤالات طولانی بودند. [صفحه ۲۲۵] برخوردار از موضع مناسب برای ایستادگی در برابر تهاجم فرهنگهای بیگانه و مقابله با آنها، استدلال‌های عقلی قوی و استوار می‌طلبید. قبل از هر چیز، لازم است یافته‌های مخاطب ارزیابی گردد و نسبت به یافته‌های یقینی و آگاهی‌های مشکوک وی، آگاهی به دست آید و بحث و گفت و گو در قلمرو مشکوکات ادامه یابد. اگر مناظره کننده بتواند مشکوکات را آسیب پذیر سازد و میزان آنها را کاهش دهد، به آماده کردن زمینه پیروزی دست یافته است. امام صادق علیه‌السلام در موارد بسیاری از مناظرات، از استدلال‌های عقلی استوار، برای آسیب پذیر کردن مشکوکات طرف مقابل استفاده می‌کردند. ایشان در ارائه استدلال‌های خود برای قانع کردن طرف مقابل، تدرّج داشتند. به این صورت که پس از مقدمه چینی، شخص را از مرحله‌ی انکار به مرحله شک آورده و حاصل آن چنین است که امام در موارد زیادی به مخاطب می‌فرماید: چرا شما بر آنچه ندیده‌اید، حکم صادر می‌کنید؟ طریق استدلال در مقابل یک فرد طبیعی، دلالت ذاتی مصنوعات و افعال الهی بر وجود آفریدگار می‌باشد؛ چرا که هر فعلی دلالت ذاتی بر فاعل و هر بنایی دلالت ذاتی بر بنا دارد. در مقابل همین منطق بود که ماتریالیست‌های سرسخت معاصر ائمه علیهم‌السلام، اظهار عجز می‌کردند و سر تسلیم فرود می‌آوردند. «ابن ابی العوجاء» درباره امام صادق می‌گوید: او را ملکی دیدم که هر گاه بخواهد متجسم و متسجد می‌شود... به اندازه‌ای آثار قدرت خدا را که من در خود می‌یافتم بیان کرد که نزدیک بود خدا را به من نشان دهد و با هر که سخن گفتم، مرعوب نگردیدم؛ چنان که در محضر وی مرعوب شدم. در مناظره‌ای که امام صادق از ابن ابی العوجاء می‌پرسد اگر مصنوع [صفحه ۲۲۶] بودی چگونه بودی؟ وی نمی‌تواند پاسخی بدهد. بنابراین چون نیازمندی ممکن الوجود و مصنوع، به علت و صانع - به حکم وجدان - یا به قول حکما و متکلمان - به حکم اصل تعلیل ممکن یا حادث - مسلم بوده است، حتی ماتریالیست‌ها هم به این اصل اعتراف داشتند که اگر مصنوع بودن موجودی ثابت شد، وجود صانع غیر قابل تردید است. لذا امام با این بیان می‌توانست ابن ابی العوجاء را وادار به اعتراف به مصنوع بودن خود نماید که در مرحله اولیه سؤال و جواب، ابن ابی العوجاء، این معنا را انکار کرد. امام با پرسش دوم راه انکار را بر او بست. وی چون از طرفی قدرت انکار نداشت، و از طرف دیگر هم نمی‌خواست صریحاً اعتراف کند، ناچار سکوت را اختیار کرده و از میدان مناظره شکست خورده بیرون رفت. در این قسمت به

نمونه‌هایی از استدلال‌های منطقی و استوار حضرت در پاسخ به سؤالات مختلف افراد اشاره می‌شود. ۱. بعث و ایجاد بدن‌هایی که متفرقند، چگونه است؟ حضرت می‌فرماید: واجب الوجود مخلوقات را بدون ماده‌ی اولیه ایجاد کرد و بنیان آنها را برای اول بار از غیر شیء گذاشت، بدون این که نمونه‌ای داشته باشد. همان خدا، قدرت ایجاد، بعث و اعاده‌ی مخلوقات به صورت اول را دارد. ۲. دلیل قاطع بر وجود قادر صانع عالم کدام است؟ حضرت با مثال آوردن از عالم طبیعت و فعال کردن ذهن سائل از [صفحه ۲۲۷] طریق استفهام برای این که خود به جواب برسد، پاسخ وی را می‌دهد. به این صورت که وقتی زندیق از امام درباره‌ی وجود قادر صانع عالم سؤال می‌کند، امام با پرسیدن سؤال در مورد علت سایر مصنوعات، او را به تعقل وادار می‌نماید. مثلاً می‌پرسد اگر به ساختمانی محکم نظر بیفکنی، سؤالی به ذهن خطور می‌کند که علتی آن را مصنوع کرده است که غیر اشیاء می‌باشد، و اگر خوب تعقل نمایی، صانع عالم هم اینگونه است؛ جز این که جسم و صورت نیست. [۴۳۴]. ۳. زندیق در ادامه می‌پرسد مخلوق کدام است؟ حضرت در پاسخ به او می‌فرماید: ما می‌گوییم هر امر موهومی که به حواس ما درآید، مخلوق است و چون مخلوق است ناچار باید صناعی داشته باشد و چون موجودات مصنوع هستند، پس صانع، غیر آنهاست و مثل آنها هم نخواهد بود؛ چرا که اگر مانند خود مصنوعات باشد، در ظاهر و ترکیب و تألیف مانند مصنوعات و مخلوقات خواهد بود. [۴۳۵]. ۴. علت حدوث عالم چیست؟ در مناظره‌ای که ابوشاکر دیصانی [۴۳۶] از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی علت حدوث عالم سؤال می‌کند، حضرت با استفاده از تخم طاووس، پاسخ وی را می‌دهد. در این بحث ممکن است مبنای استدلال در کلام امام این باشد که عقل باور نمی‌کند طاووس خود به خود و بدون صانع و مدبر به وجود بیاید. چون معقول نیست چنین موجودی که آثار دانش و قدرت از او هویداست، به طبیعت بی شعور و ناتوان مستند باشد. همچنین ممکن [صفحه ۲۲۸] است مبنای استدلال، حدوث طاووس باشد. امام از حدوث جزئی از اجزاء جهان مادی به عنوان نمونه، به حدوث سرتاسر جهان مادی استدلال نموده است که صورت طاووس که یکی از صور جهان مادی است، حادث و مسبوق به عدم است و صور دیگر جهان ماده هم مانند صورت طاووس بدون شبهه، حادث می‌باشند. حدوث صورت را دهریون نیز قبول دارند و از حدوث صورت، حدوث ماده هم ثابت می‌شود؛ زیرا ماده ملزوم صورت است؛ چرا که ماده ناگزیر باید صورتی داشته باشد و ماده‌ی بدون صورت، لباس هستی نمی‌پوشد. بدیهی است که ملزوم حادث، حادث است و هر حادثی با توجه به امکان و نیز فقر ذاتی نیازمند به علت می‌باشد. پس سرتاسر عالم محتاج به علت واجب و قدیم است که خداپرستان از آن علت تعبیر به خدا می‌نمایند. [۴۳۷].

ایجاد صورتهای مختلف برای مدعای فرد مقابل (سبر و تقسیم)

عبدالقاهر جرجانی در کتاب التعریفات، ص ۶۸ سبر و تقسیم را چنین تعریف کرده است: سبر و تقسیم هر دو یکی است و عبارت از محدود کردن خصوصیات و اوصاف، در اصل و بی اعتبار نمودن بعضی از آنها به منظور متعین ساختن باقیمانده برای اینکه علت باشد. امام صادق علیه‌السلام اگر با مسئله یا مطلبی که از جنبه‌ها و ابعاد مختلف، احکام متعددی پیدا می‌کرد مواجه می‌شد، پس از شنیدن ادعای خصم، در اولین سخنان خود ادعای فرد مقابل را به صورت‌ها و احتمالات مختلف تقسیم می‌نمود و با تجزیه و تحلیل دقیق، آن را باطل می‌کرد. از این شیوه به [صفحه ۲۲۹] عنوان روش استدلالی «سبر و تقسیم» سخن به میان می‌آید. در ادامه به عنوان نمونه به چند مناظره اشاره خواهد شد. ۱. چرا تعدد صانع جهان جائز نمی‌باشد؟ حضرت می‌فرماید: این سخن که می‌گویی خالق و صانع جهان چرا دو تا نباشد، یا هر دو قدیم و قویند، یا هر دو ضعیفند، و یا یکی ضعیف و دیگری قوی می‌باشد. اگر هر دو قوی باشند، چرا هر کدام با دیگری مبارزه نمی‌کند تا در الوهیت و ربوبیت یگانه شود، و اگر یکی قوی و دیگری ضعیف است، ثابت می‌شود که خدای منان همان صانع قوی و قادر است که یکی است. اگر دو خدا وجود داشته باشد، یا هر دو با هم متفقند و یا متفرقند، که در هر صورت موجبات فساد نظام عالم و مخلوقات و موجودات آن را فراهم می‌کند، ولی چون همه خلایق انتظام

دارند و اختلاف لیل و نهار و شمس و قمر همه موافق مقدرات می‌باشد، همه‌ی اینها دلالت بر بصیر بودن مدیر واحد دارد. [۴۳۸].

برهان تمنع در پاسخ به این سؤال که چرا جایز نیست آفریننده جهان بیش از یکی باشد، دانشمندان علم کلام برهانی را به نام «برهان تمنع» بیان می‌کنند. بر اساس این برهان وجوب وجود، مستلزم توانایی کامل به ایجاد تمام ممکنات است، و البته توانایی بر ایجاد چیزی بدون توانایی بر رفع و دفع موانع و اضدادش ممکن نیست. چنانچه واجب الوجودی این توانایی را نداشته باشد، ناقص خواهد بود و ناقص، شایسته مقام خدایی نیست. [صفحه ۲۳۰] بنابراین اگر در جهان هستی دو واجب الوجود باشد، باید هر دو توانای علی الاطلاق باشند و از فرض توانایی مطلق هر دو، عجز و ناتوانی هر دو نیز لازم می‌آید؛ زیرا توانایی مطلق هر یک مستلزم، بلکه عین توانایی بر دفع دیگری است. ۲. زندیق با استدلالی باطل، بیان می‌کند که اگر خدا در آسمان باشد، چگونه می‌تواند در هم زمین باشد و اگر در زمین باشد، چگونه می‌تواند در آسمان هم باشد؟ امام با منطق و برهانی قاطع می‌گوید آنچه که توصیف کردی، صفت مخلوق است نه صفت خالق؛ زیرا این مخلوق است که وقتی از مکانی به مکان دیگر منتقل می‌شود، محل اول خالی از اوست و از جریاناتی که در مکان اول اتفاق می‌افتد، مطلع نیست. ولی خداوند متعال هیچ مکانی از او خالی نیست. [۴۳۹]. ۳. حدوث عالم به چه صورتی است؟ حضرت در پاسخ می‌فرمایند: همه مخلوقات خداوند را اگر به مثل آن، خواه بزرگ و یا کوچک باشد ضمیمه نمایم، آن شیء بزرگتر از اولش می‌شود. پس در این حالت زوال و انتقال وجود دارد و این تغییر یعنی حدوث. ولی اگر قدیم باشد، زوال بر آن محال است؛ زیرا هر چه زوال و تغییرپذیر باشد، جائز است که موجود گردد؛ پس هر چه از عدم موجود شود، حادث است و هر چه از ازل باشد، قدیم است و هرگز صفت حدوث و قدم در یکی شیء جمع نمی‌شود. [۴۴۰]. ۴. ابو شاکر دیصانی به حضور امام صادق علیه‌السلام شرفیاب می‌شود و [صفحه ۲۳۱] می‌گوید اجازه می‌فرمایید از مطلبی سؤال کنم؟ امام می‌فرماید: هر چه می‌خواهی سؤال کن. «دیسانی» می‌گوید: چه دلیلی می‌توانید برای آفریننده و صانع اقامه کنید؟ امام می‌فرماید: وجود خودم دلیل وجود صانع است؛ زیرا بر حسب تصور از دو حال خارج نیست. الف. خود، صانع خود باشم. بنابراین دو صورت محتمل است: ۱. در حالی که بوده‌ام، خود را آفریده باشم. ۲. در حالی که نبوده‌ام، خود را آفریده باشم. صورت اول باطل است؛ چرا که بدیهی است آفریدن چیزی که هست (موجود)، تحصیل حاصل و محال است. صورت دوم نیز باطل است؛ زیرا بدیهی است چیزی که نیست (معدوم)، نمی‌تواند چیزی را بیافریند. ب. غیر، مرا آفریده باشد. بنابر این فرض، آن غیر اگر مانند خودم باشد، همین اشکال بر او نیز وارد است. پس به ناچار باید صانع من موجودی باشد که مانند من نباشد؛ یعنی واجب الوجود و قدیم باشد و او رب العالمین است. [۴۴۱].

مورد خطاب قرار دادن افراد با صفات نیکو و رعایت ادب

۱. حضرت امام صادق علیه‌السلام ضمن گفت و گوهایش با گروههای مختلف با استفاده از واژه‌های مؤدبانه و احترام آمیز آنها را مورد خطاب قرار می‌داد. مثلاً هنگامی که زندیقی از مصر برای مناظره با حضرت به مدینه [صفحه ۲۳۲] و بعد از آن به مکه آمده بود، حضرت او را چنین خطاب می‌کند: «یا ابا اهل مصر؛ ای برادر اهل مصر» و نتیجه مناظره وی با امام این بود که زندیق ایمان آورد و امام نیز یکی از اصحاب خود به نام هشام بن حکم را مأمور تعلیم آداب و شرایع اسلام به او نمود. [۴۴۲]. ۲. ابان بن تغلب روایت می‌کند که من در خدمت حضرت ابو عبدالله حاضر بودم که ناگاه مردی از اهل یمن به خدمت آن امام رسید و سلام کرد. آن حضرت جواب سلام او را داده و گفت: مرحبا یا سعد. ۳. در روایتی که ابان بن تغلب آورده است حضرت امام صادق علیه‌السلام از مردی که پیش او آمده بود سؤالاتی را می‌پرسد و در ضمن سخنان او را با القاب محترمانه‌ای مورد خطاب قرار می‌دهد. مثلاً «یا ابا العرب»؛ که در پاسخ، شخص نیز متقابلاً ادب را رعایت می‌کند. [۴۴۳]. علاوه بر این مناظرات امام صادق از شرایط کلی اخلاقی نیز برخوردار بود که به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود: ۱. سعه صدر ۲. برخورد هدایتی و دلسوزانه ۳. شنیدن

کامل ادعا ۴. عدم خودستایی هنگام غلبه ۵. رعایت ادب و احترام

باطل کردن مدعی فرد با استفاده از کلام وی

برای باطل کردن مدعی خصم، از دو طریق می‌توان عمل نمود: [صفحه ۲۳۳] ۱. صفتی در سخن طرف مقابل واقع شود به کنایه از چیزی که حکم خاصی از آن اثبات گردیده و شخص آن حکم را برای غیر آن شیء اثبات نماید. ۲. حمل لفظی که در سخن دیگری آمده بر خلاف مراد و منظور او؛ در صورتی که با ذکر متعلق آن حمل را بپذیرد. از هشام بن حکم روایت شده که گفت: ابوشاکر دیصانی گفت: در قرآن آیه‌ای است که دیدگاه ما را تقویت می‌کند. گفتم: کدام آیه؟ گفت: آیه‌ای که می‌گوید: «و او کسی است که در آسمان اله است و در زمین اله است». من پاسخش را ندانستم تا به حج رفتم و امام صادق علیه‌السلام را از آن آگاه ساختم و امام فرمود: این سخن زندیقی خبیث است! هرگاه به سوی او بازگشتی، به او بگو نام تو در کوفه چیست؟ او می‌گوید: فلان. بگو نام تو در بصره چیست؟ او می‌گوید: فلان و تو بگو پروردگار ما نیز به اینگونه هم در آسمان اله نامیده می‌شود و هم در زمین و هم در دریا. او در همه مکانها اله نامیده می‌شود. هشام گوید: باز گشتم، نزد ابوشاکر رفتم و آگاهش ساختم. او گفت: این پاسخ از حجاز به اینجا رسیده است. [۴۴۴]. در این مناظره امام با بهره‌گیری از کلام خصم، راه هر گونه مناقشه‌ای را بسته و او را به عجز می‌کشاند.

قرار گرفتن در جایگاه پرسشگر

امام صادق علیه‌السلام در برابر شبهاتی که زنادقه ایجاد می‌کردند، به جای بحث و [صفحه ۲۳۴] استدلال‌های پیچیده، با طرح سؤالاتی ساده و بیدار کننده، مخاطب را به عجز می‌کشاند و این همان چیزی است که در شیوه مناظرات حضرت ابراهیم علیه‌السلام در برخورد با نمرود مشاهده شد. ۱. گاهی خود حضرت ابتدا از افراد سؤال می‌کرد. هر کس ادعاهایی داشت، با سؤالاتی که از او می‌پرسید، آنها را متقاعد می‌کرد، به جهل خودشان آگاهشان می‌نمود، و آنها را آماده شنیدن حقیقت می‌ساخت؛ یعنی از مرحله‌ی انکار به مرحله‌ی شک رسیده و در این زمان آنها آماده شنیدن حقایق و در نتیجه پذیرفتن آن می‌شدند. گاهی حضرت در مورد مسئولیت‌هایی که بر عهده افراد بود، سؤال می‌کردند تا خود افراد متوجه شوند که طبق کتاب، سنت و سیره‌ی ائمه عمل نمی‌کنند. مثلاً در برخورد با ابن ابی لیلی که از زنادقه‌ی متکلم بود و سمت قضاوت را در حکومت بنی عباس بر عهده داشت، این گونه عمل کرد. [۴۴۵]. ۲. گاهی خود حضرت از افراد که به قصد مناظره به حضورش می‌رسیدند، سؤالاتی را می‌پرسید تا آنها که منکر هستند، بعد از آگاهی یافتن، به مرحله‌ی شک و بعد از آن به مرحله‌ی آمادگی شنیدن حرف حق برسند. مانند مناظره‌ی مرد شامی که به قصد مناظره به خدمت حضرت رسیده بود. [۴۴۶]. ۳. گاهی نیز حضرت از شخصی که به نزد او می‌آمد و سؤالاتی داشت، پرسش‌هایی را می‌پرسید تا با توجه به پاسخ فرد و ادعایش، وی را مجاب نماید و عقاید حقه را اثبات کند. در همین باره از هشام بن حکم روایت شده که ابن ابی العوجاء به [صفحه ۲۳۵] خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و امام از او پرسید آیا تو مصنوعی؟ او نیز در پاسخ گفت: من مصنوع نیستم. حضرت از او می‌پرسد؟ اگر مصنوع نیستی، پس چه هستی و اگر مصنوع بودی چگونه بودی؟ [۴۴۷]. ۴. امام گاهی با سؤالاتی که از افراد می‌پرسیدند، آنها را متوجه عقاید توحیدی می‌کردند. به طور نمونه وقتی زندیقی که از مصر به قصد مناظره با حضرت روانه مدینه شده بود و بعد از با خبر شدن از این که حضرت در مکه است به آنچه رفته و در هنگام طواف با امام برخورد کرد و به او سلام کرد، حضرت از او پرسید نام تو چیست؟ گفت: عبدالملک. آن حضرت فرمود: کنیه‌ات چیست؟ پاسخ داد: ابو عبدالله. امام فرمودند: کدام ملک است که تو بنده‌ی آن هستی؟ آیا از پادشاهان آسمان است یا زمین و نیز پسرت بنده‌ی خدای آسمان است یا بنده‌ی خدای زمین؟ زندیق چون حرفی برای گفتن نداشت، ساکت شد. در این

زمان چون حضرت او را ساکت دید، به او گفت که بعد از طواف به نزدش برود تا به سؤالاتش پاسخ گوید. بعد از این که وی دوباره به خدمت امام رسید، حضرت باز از او سؤالاتی می‌پرسد و او را به جهل خودش آگاه می‌کند. حضرت در ضمن بحث و گفت و گو با وی، ظن و گمان را نفی می‌کند و می‌فرماید ظن عجز ظاهر و آشکار است، مادامی که امری معین نباشد. [۴۴۸].

تذکر دادن به امور ملموس در زندگی

از هشام بن سالم روایت شده که گفت: به امام صادق گفته شد: پروردگارت را به چه شناختی؟ حضرت فرمود: به فسخ تصمیم‌ها و نقض [صفحه ۲۳۶] اراده‌ها؛ تصمیم گرفتم آن را بر هم زد، اراده کردم آن را گسست. [۴۴۹]. امام صادق علیه‌السلام در این پرسش و پاسخ با تذکر دادن به امور ملموس در زندگی انسان، بر ربوبیت «الله» و حضور تدبیر الهی در حیات بشر استدلال کرده است.

برخورد کوبنده

۱. امام صادق با ابن ابی لیلی که گفته شده بود قاضی مسلمانان است، برخورد تندی داشت، به طوری که وقتی حضرت از او می‌پرسد که به چه چیز در بین مردم حکم می‌کنی؟ وی در پاسخ می‌گوید: با آنچه از رسول خدا و ابوبکر و عمر به من رسیده است. حضرت می‌فرماید: آیا رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مورد حضرت علی علیه‌السلام نفرموده که: أفضاکم علی؟ وی می‌گوید: بله، این حدیث بین مردم مشهور است. حضرت می‌فرماید: اگر تو را به خدمت رسول خدا ببرند و از تو بپرسند که چرا به غیر حکم علی مرتضی حکم می‌کنی، چه خواهی کرد؟ راوی می‌گوید: رنگ ابن ابی لیلی بعد از استماع این کلام حضرت زرد شد. وی از حضرت می‌خواهد که در آن مورد سخنی با او نگوید و من هم در آن مورد سخنی نمی‌گویم. [۴۵۰]. ۲. از حسن بن محبوب روایت شده که از سماعه شنیدم، ابوحنیفه به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و پرسید مسافت میان شرق و غرب چه مقدار است؟ حضرت پاسخ دادند: مسافت میان مشرق و مغرب، سیر یک روزه [صفحه ۲۳۷] آفتاب است، بلکه کمتر از آن. وی گفت: این امری بس عظیم و عجیب است. حضرت فرمودند: ای عاجز، این آفتاب از مشرق طلوع می‌کند و در مغرب غروب می‌نماید. [۴۵۱]. ۳. احمد بن عمرو بن المقدم الرازی می‌گوید: مگسی بر منصور نشست، منصور آن را پراند. مگس مجدداً بر منصور نشست و او دوباره آن را پراند تا این که منصور به تنگ آمد. ناگهان امام صادق وارد مجلس شد، منصور از امام سؤال کرد خداوند مگس را برای چه خلق کرده است؟ امام پاسخ داد: تا ستمگران را ذلیل کند. [۴۵۲]. اعتقاد به غایب بودن خداوند ۴. ابن ابی العوجاء که به غایب بودن خداوند اعتقاد داشت، حضرت در پاسخ با او برخورد تندی کرد که وی بر تو! چگونه خداوند متعال غایب است در صورتی که با خلق خود حاضر و شاهد است و به بندگان خود از رگ گردن هم نزدیک‌تر است.

رد قیاس و رأی (با استناد به آیه قرآن و احادیث)

پس از آنکه اسلام گسترش یافت، گروه‌های مختلف و به تبع آن افکار و پیچیدگی‌هایی در اذهان به وجود آمد که از نصوص رسیده راه حلی برای آن وجود نداشت. لذا به ناچار به غیر از کتاب و سنت به دلایل و وسایل دیگری از قبیل استحسان و قیاس و انواع ادله‌ی اجتهادی رجوع می‌کردند. این امر باعث شد که ذوق و اخلاقیات شخصی نیز وارد قانونگذاری شود. از این رو در عصر امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام فعالیت‌هایی آغاز شد و [صفحه ۲۳۸] مکاتبی که به «رأی» و گاهی «قیاس و استحسان» تکیه داشتند، توسعه و گسترش یافت. این جریان‌ها با خط مرجعیت اهل بیت علیهم‌السلام، اختلاف داشت و در این راستا اهل بیت عهده دار پاسخ‌گویی به ادعاهای آنان شدند و با پاسخ‌گویی به این خطوط فکری، خصوصیات و ویژگی‌های مذهبشان را که دارای مرکزیت و قدرت است، تأیید کردند. ابوحنیفه و پیروان مکتب او چندین قاعده را برای استخراج احکام، به نامهای قیاس، استحسان

و مصالح مرسله، تعیین نمودند که حقیقت آنها عمل کردن به رأی انسان است. آنان این قاعده‌ها را مانند کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدرک احکام قرار می‌دادند و آن کسی که احکام را استخراج می‌کرد «مجتهد» و کار او را «اجتهاد» می‌نامیدند. شایسته است یادآور شویم که در مکتب خلفا اجتهاد با عمل کردن به رأی خود در مقابل احکامی که در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده، از زمان صحابه و سه خلیفه اول بنیان گذاری شد. [۴۵۳]. در این قسمت به عنوان نمونه به چند مناظره که در آن، حضرت قیاس و استحسان را رد کرده‌اند، اشاره می‌شود. ۱. ابن جمیع می‌گوید: به نزد جعفر بن محمد علیه‌السلام رفتم. ابن ابی لیلی و ابوحنیفه نیز با من بودند. او به ابن ابی لیلی گفت: این مرد کیست؟ جواب داد: او مردی است که در دین بینا و با نفوذ است. امام فرمود: شاید به رأی خود قیاس می‌کند؟ سپس رو به ابوحنیفه کرد و فرمود: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «نخستین کسی که امر دین را به رأی خود قیاس کرد، ابلیس بود و خداوند متعال هر کس را که به رأی [صفحه ۲۳۹] خود در دین قیاس نماید، در روز قیامت با ابلیس قرین می‌سازد؛ زیرا او شیطان را از طریق قیاس پیروی کرده است». سپس امام جعفر صادق آن گونه که در روایت ابن شبرمه آمده است از ابوحنیفه می‌پرسد می‌توانی بدنت را قیاس کنی؟ ابوحنیفه گفت: نه. حضرت فرمودند: پس می‌دانی که خداوند شوری در دو چشم، تلخی در گوش‌ها، خنکی در بینی و عذوبت در لبها را برای چه آفریده است؟ ابوحنیفه گفت: نه، نمی‌دانم. امام صادق فرمودند: خداوند متعال به فضل خود بر فرزندان آدم چشم‌ها را به صورت پیه آفریده و نمک و شوری را در آن دو قرار داد تا پیه، دیده را نبندد، و تلخی را در گوش‌ها قرار داده تا حشرات و حیوانات در گوش نروند که از مغز آن بخورند، و آب را در بینی قرار داده تا نفس را بالا و پایین ببرد و رایحه‌ی نیکو را بیابد، و عذوبت و گوارایی را در لبها گذاشته تا انسان، لذت طعام و نوشیدنی خود را درک کند. سپس از ابوحنیفه در مورد کلمه‌ای که اولش شرک و آخرش ایمان است پرسید و او در پاسخ گفت: نمی‌دانم. حضرت فرمود: «لا اله الا الله». سپس فرمود: کدام یک نزد خداوند تعالی عظیم‌تر است قتل یا زنا؟ ابوحنیفه پاسخ داد: قتل نفس. امام فرمود: خداوند متعال در مورد قتل دو شاهد قرار داد و در زنا جز به چهار شاهد راضی نمی‌شود. سپس فرمودند: شاهد در زنا، به دو نفر شهادت می‌دهد و در قتل نفس بر یک نفر؛ چرا که قتل یک عمل است و زنا دو عمل. این نبرد که اهل بیت وارد آن شدند، از شدت تأثیر اهل رأی کاست. آنها بر ضد اهل رأی ایستادگی کردند و در این راه به شعار معروف‌شان [صفحه ۲۴۰] تمسک می‌جستند که «همانا دین خدا با عقول سنجیده نمی‌شود». ۲. در روایت دیگری آمده است که وقتی ابوحنیفه به خدمت امام صادق رسید، امام از او پرسید: ای ابوحنیفه، به من خبر رسیده که تو قیاس می‌کنی و اساس کار تو در احکام شرع رسول الله، به قیاس است؟ وی می‌گوید: بله. حضرت نیز او را از این کار نهی می‌کند و می‌فرماید اولین کسی که قیاس کرد شیطان بود. این روایت از عیسی بن عبدالله القرشی روایت شده است. [۴۵۴].

محسوس نمودن امور معقول

سید مرتضی می‌نویسد که جعد بن درهم مقداری گل و لای را در شیشه‌ای ریخت و سپس کرم و پشه تولید شد. او به اطرافیانش گفت: من خودم این موجودات را آفریده‌ام زیرا من سبب خلقت آنها شده‌ام. این خبر به امام صادق علیه‌السلام رسید. امام فرمود: اگر تو خالق آنها هستی، بگو بدانم چند کرم و چند پشه خلق نموده‌ای؟ و از آنها چه تعداد نر و چه تعداد ماده است؟ و وزن هر یک چقدر است؟ [۴۵۵]. این زندیق هم از پاسخ دادن به امام عاجز ماند و ادعایش به این ترتیب باطل شد.

هدایت تدریجی از راه جدل، خطابه و برهان

هشام بن حکم گوید: در مصر زندیقی بود که درباره امام صادق علیه السلام چیزهایی شنیده بود. به مدینه آمد تا با آن حضرت مناظره کند. در مدینه [صفحه ۲۴۱] حضرت را ندید، به او گفتند به مکه رفته است. او هم به مکه رفت تا امام را ببیند. هشام گوید: ما به همراه امام در حال طواف بودیم که آن زندیق به ما برخورد کرد. در همان حال طواف شانه به شانه حضرت زد. امام به او فرمود: نامت چیست؟ گفت: نامم عبدالملک است. فرمود: کنیهات چیست؟ گفت: ابو عبدالله. امام فرمود: این ملکی که تو بنده او هستی از ملوک زمین است یا از ملوک آسمان؟ و پسر بنده خدای آسمان است یا خدای زمین؟ سپس امام صادق به او فرمود: چون از طواف فارغ شدم نزد من بیا. هشام گوید: پس از طواف، آن زندیق به حضور امام صادق رسید و جلوی آن حضرت نشست و ما هم گرد آن حضرت بودیم. [۴۵۶]. فیض کاشانی در کتاب «وافی» می گوید که استاد ما «صدر المحققین» فرموده است: «امام صادق علیه السلام به منظور هدایت تدریجی در این مناظره راه‌های سه گانه استدلال (جدل، خطابه و برهان) را پیموده و مطابق دستور خداوند در قرآن «ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن» [۴۵۷] رفتار نموده است.

جدال احسن

امام صادق علیه السلام اول از راه مجادله به وجه احسن فرمود: نامت چیست؟ کنیهات چیست؟ وجه مجادله در این گفت و گو این است که اسم باید با مسمی مطابقت داشته باشد. [صفحه ۲۴۲]

خطابه

سپس از راه خطابه با این جمله استدلال می کند که آیا می دانی زمین و آسمان زیر و زبری دارند؟ تا آنجا که می فرماید: آیا خردمند به خود اجازه می دهد چیزی را که نمی داند و نمی شناسد انکار نماید. منظور از این بیان آن است که خصم را از مقام انکار خارج ساخت و به مرحله شک و تردید آورد، تا آماده قبول حق گردد. خلاصه‌ی استدلال این است که تو برای این که آفریننده جهان را ندیده‌ای، او را انکار می کنی و اگر دیده بودی، انکار نمی کردی. مگر تو بر تمام جهان احاطه‌ی کامل داری و تمام عوالم را دیده‌ای؟ شاید خدا در مقام و موضعی که تو ندیده‌ای، وجود داشته باشد. این که می گویی گمان می کنم در ماورای آسمانها نباشد، دلیل عجز توست. چون به نبود خداوند یقین نداری، و اگر قادر به تحصیل یقین بودی، این طور تعبیر نمی کردی، و عاقل چیزی را که دلیلی بر نفی آن ندارد، انکار نمی کند. در نتیجه آن زندیق فهمید که برای انسان خردمند زشت است که بدون دلیل قاطع چیزی را انکار کند. بنابراین اقرار نمود که من در وجود خدا شک و تردید دارم؛ ممکن است وجود داشته باشد و ممکن است وجود نداشته باشد.

برهان

تقریر برهان نیز به این صورت است که حرکت یکنواخت آفتاب و ماه، و آمد و شد یکنواخت شب و روز، دلیل اضطراب آنها و مسخر بودنشان توسط نیروی دیگری است؛ زیرا اگر به اختیار خود حرکت می کردند. [صفحه ۲۴۳] حرکت شان یکنواخت و به یک جهت نبود. بدیهی است چنانکه حرکت از مشرق به مغرب ممکن است، عکس آن یعنی حرکت از مغرب به مشرق هم ممکن است، و انتخاب این جهت یعنی حرکت از مشرق به مغرب، اگر با رعایت مصلحت باشد، معلوم می شود که محرک آنها نیروی با ادراک و اراده‌ای است که ما آن را خدا می نامیم و اگر شما او را دهر بنامید، واقعیت و حقیقت منقلب نمی شود. اگر انتخاب این جهت بدون رعایت مصلحت باشد، ترجیح بلا مرجح لازم می آید و ترجیح بلا مرجح محال و استحاله‌ی آن اساس و پایه قانون علیت

است. بیان کامل این برهان به این نحو است که هر چیزی که ذاتا ممکن باشد، یعنی وقوع و عدم وقوع آن روا باشد، وقوعش نیازمند عامل مرجح می‌باشد. چون ترجیح بلا مرجح محال است و اگر فاعل امری بدون شعور و اراده باشد، وقوع امر ممکن از آن فاعل بر مجبور بودن او در آن امر دلالت می‌نماید؛ مگر این که فاعل دارای حکمت و ادراک باشد و حکمت هم عین ذاتش باشد و اگر طرف مقابل این فرض را قبول کند، خدا را قبول کرده است. [۴۵۸].

نمونه‌هایی از مناظرات

مناظره‌ی یکم (مناظره امام با زندیق مصری) امام: تو می‌دانی که زمین زیر و زبری دارد؟ گفت: آری. امام: زیر زمین رفته‌ای؟ [صفحه ۲۴۴] گفت: نه. امام: پس چه می‌دانی زیر زمین چیست؟ گفت: نمی‌دانم، ولی به گمانم که زیر زمین چیزی نیست. امام: ظن و گمان، اظهار درماندگی است، نسبت به چیزی که نتوانی یقین کنی. امام: به آسمان بالا رفته‌ای؟ زندیق: نه. امام: می‌دانی در آن چیست؟ زندیق: نمی‌دانم. امام: از تو عجب است که نه به مشرق رسیده‌ای و نه به مغرب، نه به زیر زمین فرو شده‌ای و نه به آسمان بالا رفته‌ای و نه به آنجا گذر کرده‌ای تا بفهمی چه آفریده‌ای دارند در حالی که منکر هر چه در آن‌هاست، هستی. آیا خردمند چیزی را که نداند، منکر آن می‌شود؟ زندیق: هیچ کس جز تو با من این سخن را نگفته است. امام: پس تو در این شک داری، شاید که آن همان باشد و شاید هم نباشد. زندیق: شاید همین طور است. امام: ای مرد، کسی که نمی‌داند، بر کسی که می‌داند، دلیلی ندارد؛ ای برادر مصری، نادان که دلیلی ندارد. از طرف من این نکته را خوب بفهم که ما هرگز درباره خدا تردیدی نداریم، مگر نمی‌بینی خورشید و ماه و شب و روز غروب می‌کنند و بی‌اشتباه و کم و بیش بر می‌گردند؟ ناچار و مسخرند، جز مدار خود مکانی ندارند، اگر می‌توانستند می‌رفتند و [صفحه ۲۴۵] بر نمی‌گشتند. اگر ناچار نبودند، چرا شب، روز نمی‌شد و روز، شب نمی‌شد. ای برادر اهل مصر، به خدا قسم آن دو مسخر و ناچارند که به وضع خود ادامه دهند و آنکه آنها را مسخر و ناچار کرده است، از آنها محکم‌تر و حکیم‌تر و بزرگتر است. زندیق: درست می‌فرماید: امام: ای برادر مصری، به راستی آنچه را شما به آن گرویده‌اید و گمان می‌کنید که دهر است، اگر دهر است، آن گاه که مردم را از بین می‌برد، چرا آنها را بر نمی‌گرداند؟ اگر آنها را بر می‌گرداند، چرا نمی‌برد؟ (یعنی چون دهر شعور و حکمت ندارد، اگر مؤثر باشد باید افعال صادره از او مختل باشد و به جای ایجاد، از بین ببرد و به جای از بین بردن، ایجاد کند؛ زیرا ترجیح بین آنها را نمی‌فهمد). ای برادر مصری، همه ناچارند. راستی چرا خداوند آسمان افراشته است و زمین را هموار و زیر پا نهاده است و چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد و زمین بالای طبقات آسمان فرو نمی‌رود و به هم نمی‌چسبند و کسانی که در آنها هستند، به هم نمی‌چسبند؟ زندیق: خداوند پرورنده و سید و سرورشان، آنها را نگه داشته است. در پایان این مناظره آن زندیق به دست امام صادق علیه‌السلام مؤمن شد. آن تازه مسلمان به امام عرض کرد: مرا به شاگردی خود بپذیر. امام به هشام بن حکم فرمود: او را با خود ببر و به او تعلیم ده. هشام او را تعلیم داد. [۴۵۹]. [صفحه ۲۴۶] علامه مجلسی در توضیح این مناظره چنین می‌نویسد: در این حدیث امام صادق به طرز استادانه‌ای با این زندیق برخورد می‌کند و به آسانی او را درمان می‌کند. این زندیق دچار خودبینی و جهل مرکب بود و به این دلیل دریچه عقل خداشناسی او بسته شده بود، پایه خودبینی او تا آنجا بود که شهرت علمی امام صادق از مدینه او را ناراحت کرده بود و به راه افتاده که با طی مسافتهای دور و دراز، در برخورد و بحث علمی با امام صادق، پیروز گردد. وی وقتی در طواف به امام صادق می‌رسد، به آن حضرت شانهای می‌زند! حضرت از عمل وی به دردش پی برد، هر چند امام خود حقایق نهفته را می‌داند. به این خاطر برای شکستن سد خودبینی و دریدن پرده‌ی سیاه و ستبر خودخواهی که دریچه تعقل او را بسته است، امام یک‌نیشتر عمیق به دل او می‌زند و بی‌درنگ از او می‌پرسد نام و کنیه‌ات چیست. عبدالملک نام دارد، «بنده پادشاه»؛ امام او را به این نکته متوجه می‌کند که شعور بی‌زبان خداشناسی، پدرت را به این اعتراف رهبری کرده که تو بنده هستی و خودت را هم مسخر کرده که تاکنون آن را پذیرفته و درصدد

عوض کردن نامت بر نیامده‌ای، پس تو از ته دل معترفی که بنده‌ی ملکی هستی؛ این پادشاه زمینی است یا آسمانی؟ البته یک مغز مغرور به دانش، هرگز حاضر نیست بگوید من بنده فلان پادشاهم. اینجاست که دلش چنان می‌لرزد که پرده سیاه آن دریده می‌شود. وی برای این که عذر و بهانه بیاورد می‌گوید: این نام را پدرم گذارده و بخاطر احترام به او آن را عوض نکرده‌ام. به علاوه امام او را یادآور کنی‌اش می‌کند که دلالت دارد بر این که [صفحه ۲۴۷] پسرش به نام عبدالله است. امام از نامی که او خود بر پسرش نهاده او را متوجه شعور بی زبان خودش می‌کند و پرده مانع تعقل او را می‌شکافد؛ این خود در حقیقت یک عمل جراحی روحی بسیار ماهرانه بود که امام انجام داد. در جلسه گفت و گوی بعدی، امام در آغاز سخن پرده غفلت و جهل او را کنار زد و فکر او را به زیر زمین و فراز آسمان برد، و به مشرق و مغرب کشانید تا از سستی و خمودی سالیان دراز درآید، و دل او به زیور شک و تردید که مبدأ کاوش و جستجو است، متوجه گردد. بزرگترین آفت روح انسانی، غفلت عمیق و عدم توجه است که گاهی با جهل مرکب و اعتقاد به باطل، توأم می‌شود و در این صورت بیماری روحی خطرناکی در شخص به وجود می‌آید. امام به خاطر این که روح این زندیق را به طور کامل معالجه نماید وارد تعلیمات اساسی شد و در درجه اول مقام استادی و دانش خود را به او تلقین کرد و فرمود: «ما درست می‌دانیم و درباره خدا هرگز شک و تردید نداریم». یکی از شرایط تأثیر تعلیمات، این است که استاد به گفته خود معتقد باشد و با قاطعیت و تصمیم، مطلب خود را به شاگردان بیاموزد تا به دل آنها بنشیند. استادی که خود نسبت به گفتارش تردید دارد و یا بدان عقیده ندارد، نمی‌تواند در روح و دل شاگرد تأثیر کند و او را معتقد سازد، و شاید عیب بزرگ تعلیمات عصر ما همین است که غالباً مبلغانی می‌خواهند به مردم عقیده و ایمان بیاموزند که خود از نظر وجدان درونی فاقد آن هستند. امام این شاگرد آماده را، سر کلاس برد و کتاب خلقت را برای او ورق [صفحه ۲۴۸] زد و فرمود: به چشم خود ببین و این سطور را مطالعه کن: ۱. گردش مرتب خورشید و ماه. ۲. پیدایش منظم و متعاقب شب و روز. در اینجا هم نظم کامل وجود دارد، هم نیروی قدرت و تسخیر و به خاطر این که نظم کامل درک می‌شود، نمی‌توان گفت به طور تصادفی انجام می‌پذیرد. زیرا طبیعت ماده، سکون و آرامش است پس ذات و ماهیت خود آفتاب، ماه، شب و روز هم نمی‌تواند علت این انتظام و گردش و رفت و آمد منظم باشد بلکه علتی دارد که اینها به ناچار این مسیر را طی می‌کنند و آن همان خداوند است. با همین درس ساده و مختصر، آن زندیق حق را باور کرد و تصدیق نمود. [۴۶۰]. مناظره دوم احمد بن محسن میثمی گوید: پیش منصور. طیب بودم و او به من گزارش داد که یکی از رفقای من گفت: من و ابن ابی العوجاء و عبدالله بن مقفع در مسجد الحرام بودیم. ابن مقفع گفت: این خلق را می‌بینی، هیچ یک شایسته‌ی نام انسان نیستند، بلکه در شمار فرومایگان و چهارپایانند مگر آن شیخ که در یک سو نشسته است. ابن ابی العوجاء در حالی که به اشارت دست عبدالله بن مقفع، امام صادق جعفر بن محمد علیه‌السلام را که در گوشه‌ای نشسته بود می‌نگریست، گفت: از چه روی در میان جمع، تنها این شیخ را شایسته نام انسان می‌دانی؟ عبدالله بن مقفع پاسخ داد: زیرا آنچه از وی در دانش و فضیلت [صفحه ۲۴۹] دیده‌ام، در نزد دیگران نیست. عبدالکریم بن ابی العوجاء گفت: به ناچار، او را در آنچه گفتی باید بیازمایم. ابن مقفع گفت: زنه‌ار، این کار را مکن؛ زیرا بیم آن دارم که اگر با وی گفتگو آغاز کنی، اندیشه خویش تباه گردانی. «ابن ابی العوجاء» گفت: از تباهی اندیشه من بیم نداری، بلکه می‌ترسی در سخن بر وی چیره گردم و سستی رأی تو، از آن توصیف که درباره او کردی بر من آشکار شود. عبدالله بن مقفع به او گفت: حال که چنین گمان می‌کنی، برخیز و به نزد او برو، لیکن تا می‌توانی از لغزش خودداری کن و زبان خود را نگه دار و مهار از دست مده که تو را در بند کند. ابن ابی العوجاء به سوی امام صادق علیه‌السلام رفت و اندکی بعد نزد دوست خود ابن مقفع باز آمد و به او گفت: وای بر تو، ای پسر مقفع! او نه مردی از ابنای بشر است، بلکه اگر در این جهان موجودی روحانی باشد که هر گاه بخواهد، تجسم یابد و هر گاه مایل باشد چون روح مستور گردد، جز او نیست! به او گفت: چطور؟ گفت: من پیش او نشستم و چون حاضران همه رفتند، بی پرسش من سخن آغاز کرد و فرمود: اگر حقیقت همان است که اینان گویند و بی تردید حقیقت همان است که آنها می‌گویند (یعنی طواف کنندگان)

آنها نجات یافته و شما هلاک می‌شوید و اگر حق این است که شما می‌گویید و مسلما چنین نیست، در [صفحه ۲۵۰] این صورت شما و آنها یکسانید. من گفتم: خدایت رحمت کناد، ما چه می‌گوییم و آنها چه می‌گویند؟ گفته ما و آنها یکی است. فرمود: چگونه گفته تو و گفته آنها یکی است با اینکه آنها معتقدند معادی دارند و ثواب و عقابی، و عقیده دارند که در آسمانها معبودی است و آسمانها آباد، و به وجود ساکنان خود معمورند. شما معتقدید که آسمانها ویرانند و کسی در آنها نیست. گوید: من این فرصت را غنیمت دانستم و به او عرض کردم: اگر راست گویند که آسمان خدایی دارد، چه مانعی دارد که خود را بر خلق عیان کند و آنها را به پرستش خود بخواند تا دو شخص از آنها هم اختلافی نکنند؟ چرا خود در پرده شده است و رسولان را برای دعوت خلقت گسیل داشته؟ اگر به شخص خود قیام به دعوت می‌کرد، برای ایمان مردم به او مؤثرتر بود. فرمود: وای بر تو چطور موجودی نسبت به تو در پرده است با اینکه قدرت خود را در وجود شخص خودت به تو نشان داده است؟ پیدا شدی در حالی که چیزی نبود، بزرگ کرده با اینکه کوچک و خرد بودی، توانایت نموده پس از اینکه ناتوان بودی، بیمار کرده پس از تندرستی و تندرست کرده پس از بیماری، خشنودت کند پس از خشم و به خشم آرد پس از خشنودی، و ناراحتیت دهد پس از شادی و شادیت دهد پس از اندوه، مهت دهد بعد از دشمنی و دشمنی پس از مهر، به تصمیم آرد پس از سستی و به سستی اندازد پس از تصمیم، به تو رغبت بخشد پس از هراس و هراس پس از رغبت، امیدت دهد پس از نومیدی و نومیدی [صفحه ۲۵۱] پس از امیدواری، آنچه در وهم و خیالت نیست به خاطر آرد و آنچه در خاطر داری محو کند. وی گوید: قدرت نمایی‌های خدا را که در وجود خود من بود پی در پی برشمرد و من نتوانستم جوابی بدهم تا آنجا که معتقد شدم در این گفتگویی که میان ما جاری است محققا او پیروز است و حق با اوست. گوید: ابن ابی العوجاء روز دیگر به حضور امام صادق علیه‌السلام رفت و خاموش نشست و سخنی نگفت. امام به او فرمود: گویا آمده‌ای که قسمتی از گفتگویی که داشتیم را اعاده کنی؟ عرض کرد: یابن رسول الله مقصودم همین است. امام فرمود: چه بسیار شگفت آور است که تو خدا را منکری و مرا پسر رسول خدا می‌خوانی؟ وی گفت: این طبق عادت بود نه عقیده. امام فرمود: چه چیز مانع سخن گفتن توست؟ عرض کرد: از جلال و هیبت شما زبانم یارای سخن گفتن ندارد. من همه دانشمندان را دیده‌ام، با همه متکلمان بحث کرده‌ام، هرگز هیبتی چنین در دلم نیفتاده است! امام فرمود: آری چنین است من در پرستش را به روی تو می‌گشایم؛ توجه کن. سپس به او فرمود: آیا تو را ساخته‌اند یا موجودی غیر مصنوع هستی؟ گفت: من ساخته شده نیستم. امام فرمود: برای من شرح بده اگر ساخته و مصنوع آفریننده‌ای بودی، چه وصفی داشتی؟ [صفحه ۲۵۲] عبدالکریم مدتی ساکت شد و پاسخی نداشت و با چوبی که پیشش بود بازی کرده و می‌گفت: دراز و پهن و عمیق و کوتاه و متحرک و ساکن است، همه اینها صفت آفریده‌هاست! امام فرمود: در صورتی که تو صفت مصنوعات را جز اینها ندانی، باید خود را ساخته شده و مصنوع بدانی؛ زیرا در خودت این امور را درک می‌کنی. عبدالکریم گفت: از من سؤالی کردی که هیچ کس پیش از تو از من نپرسیده است و بعد از تو هم مانند آن را از من نمی‌پرسند. امام فرمود: فرض کن می‌دانی کسی پیش از این از تو نپرسیده است. از کجا می‌دانی که بعد از این هم نخواهند پرسید؟ به علاوه، ای عبدالکریم تو گفتار خود را نقض کردی؛ زیرا تو معتقدی که همه چیز از نخست با هم برابرند، چطور در اشیا تقدیم و تأخیر قائل شدی؟ سپس امام فرمود: ای عبدالکریم، توضیح بیشتری به تو بدهم. بگو اگر یک کیسه جواهر داری و کسی به تو گوید در این کیسه سکه طلا هم هست و تو جواب بدهی که نیست و بگوید آن دینار غیر موجود را برایم توصیف کن و تو وصف آن را ندانی، آیا درست است که تو ندانسته بگویی در میان کیسه اشرفی نیست؟ گفت: نه. امام فرمود: سراسر جهان، بزرگ‌تر و درازتر و پهن‌تر از یک کیسه است. شاید در این جهان مصنوعی باشد که ساخته خداست، چون تو نمی‌توانی مصنوع را از غیر مصنوع تشخیص بدهی. ابن ابی العوجا در دادن پاسخ عاجز ماند و بعضی از یارانش به اسلام گرویدند و بعضی با او ماندند. [صفحه ۲۵۳] روز سوم خدمت امام آمد و عرض کرد: می‌خواهم سؤالی از شما بپرسم. امام فرمود: از هر چه می‌خواهی پرس. گفت: دلیل حدوث اجسام چیست؟ فرمود: من هیچ جسم کوچک و

بزرگی را در این جهان درک نمی‌کنم جز اینکه در صورتی که مانند آن، به آن بیبوندند، بزرگتر می‌شود و حقیقت شخصیت خود را تغییر می‌دهد. این موضوع زوال و انتقال حالت اولی است و اگر جسم قدیم بود، زوال و تحولی نمی‌پذیرفت؛ زیرا چیزی که زوال پذیرد و دگرگون شود، شایسته است که پیدا شود و نابود گردد. وجودش پس از نبود عین حدوث است، بودنش در ازل عین نیستی اوست (زیرا فرض تحول شده و صورت جدید در ازل نبوده است) و هرگز صفت ازلیت و عدم حدوث و قدم، در یک چیز جمع نگردد. ابن ابی العوجا گفت: فرض کن از نظر جریان دو حالت کوچکی و بزرگی و فرض دو زمان چنانکه فرمودی و استدلال کردی حدوث اجسام را دانستی ولی اگر همه چیز به همان حال کوچکی می‌ماند، از چه راهی شما دلیل بر حدوث آن داشتی؟ امام فرمود: ۱. ما روی همین عالم موجود که خرده‌ها درشت می‌شوند، بحث و گفت و گو داریم و اگر آن را از میان برداریم و عالم دیگری که تو می‌گویی به جای آن بگذاریم، دلیل روشن‌تری است برای حدوث؛ زیرا بر حدوث عالم دلیلی بهتر و روشن‌تر از این نیست که ما آن را از ریشه برداریم و عالم دیگری به جای آن بگذاریم، ولی باز بر اساس فرض خودت به تو جواب می‌دهم. [صفحه ۲۵۴] ۲. اگر همه چیز این عالم جسمانی به حال کوچکی بماند، این فرض صحیح است که اگر بر هر خردی مثل و مانند آن افزوده شود، بزرگ‌تر خواهد شد. همین صحت امکان تغییر وضع، آن را از قدم بیرون می‌آورد. چنانکه تغییر و تحول آن را در حدوث داخل می‌کند. دنبال این سخن چیزی نداری ای عبدالکریم حرفت تمام شد. سپس عبدالکریم درماند و رسوا شد. [۴۶۱]. در سال بعد ابن ابی العوجاء در حرم مکه به امام علیه‌السلام برخورد و یکی از شیعیان آن حضرت به وی عرض کرد: راستی آیا ابن ابی العوجاء راه مسلمانی در پیش گرفته است؟ امام علیه‌السلام فرمود: او کوردل‌تر از این است که مسلمان شود و چون چشمش به امام افتاد گفت: ای آقا و مولای من. امام به او فرمود: برای چه به اینجا آمدی؟ وی پاسخ داد: از روی عادت و همراهی روش و سنت کشور و برای تماشای جنون و دیوانگی این مردم که سرهایشان را می‌تراشند و سنگ می‌پرانند. امام فرمود: ای عبدالکریم، تو هنوز به سرکشی و گمراهی خود هستی؟ وی خواست شروع به سخن گفتن کند که امام فرمود: در حال حج جدال روا نیست و فرمود: اگر حقیقت آن است که تو می‌گویی ما و تو هر دو نجات می‌یابیم و اگر آنچه که ما به آن معتقدیم درست باشد، پس ما نجات یافته و تو هلاک می‌شوی. [صفحه ۲۵۵] عبدالکریم به همراهان خود رو کرد و گفت: قلبم سوزشی و دردی گرفت، مرا برگردانید. [۴۶۲]. مناظره سوم عبدالله دیصانی از هشام بن حکم پرسید: آیا تو را پروردگاری است؟ هشام گفت: آری. دیصانی: تواناست؟ هشام: آری، قادر است و قاهر. دیصانی: می‌تواند دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد به گونه‌ای که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه دنیا کوچک گردد؟ هشام: به من مهلت جواب بده. دیصانی: من تا یک سال به تو مهلت دادم. هشام به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و عرض کرد: یابن رسول الله، عبدالله دیصانی مسئله‌ای را برایم طرح کرده که در آن به جز به شما و خدا؛ پناهی نیست. امام فرمود: از تو چه پرسیده؟ هشام سؤال دیصانی را بازگو کرد. امام: ای هشام حواس تو چند تا است؟ هشام: پنج تا. امام: کدام یک از آن‌ها از همه کوچک‌تر است؟ هشام: دیده‌ی من که همه چیز را می‌بیند. امام: اندازه مرکز دید چشم تو چه قدر است؟ هشام: به اندازه یک عدس یا کمتر از آن. [صفحه ۲۵۶] امام: به پیش روی و بالای سرت بنگر و به من بگو چه می‌بینی. هشام: آسمان و زمین و خانه‌ها و کاخها و بیابانها و کوهها و نهرها را می‌بینم. امام: آنکه قادر است آنچه را که تو می‌بینی در یک عدس یا کمتر از آن در آورد، قادر است همه دنیا را در یک تخم مرغ جای دهد به طوری که نه دنیا کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ گردد. هشام به زمین افتاد و دست و سر و پای امام را بوسید و عرض کرد: مرا بس است یابن رسول الله. سپس به منزل خود بازگشت و فردای آن روز دیصانی به نزد او رفت و گفت: ای هشام آمدم سلامی بدهم، نیامده‌ام که پاسخ پرسش خود را بگیرم. هشام گفت: اگر به درخواست پاسخ خود هم آمده‌ای این جواب توست (و بیانات امام را به او گفت). دیصانی از منزل هشام بیرون آمد و به خانه امام صادق علیه‌السلام رفت و چون در محضر امام نشست عرض کرد: ای جعفر بن محمد، مرا به معبودم راهنمایی کن. امام فرمود: نامت چیست؟ تا این جمله را شنید برخاست و بیرون رفت. یارانش به او گفتند: چرا نام خود را نگفتی؟ گفت: اگر به او می‌گفتم نام

عبدالله است، می‌گفت: این کیست که تو بنده او هستی؟ گفتند: به حضور او برگرد و بگو از پرسیدن نامت صرف نظر کند و تو را به معبودت راهنمایی کند. [صفحه ۲۵۷] وی خدمت حضرت برگشت و گفت: ای جعفر بن محمد، از نامم می‌پرس و مرا به معبودم راهنمایی کن. امام به او فرمود: بنشین، در این میان پسر بچه‌ای تخم مرغی در دست داشت با آن بازی می‌کرد، امام به آن پسرک گفت: این تخم مرغ را به من بده، پسرک نیز آن را به امام داد. امام فرمود: ای دیصانی، این تخم مرغ قلعه‌ای است در بسته، پوست ضخیمی دارد و زیر آن، پوست بسیار نازکی است و زیر آن پوست نازک، مایع طلائی است که روان است و ماده نقره‌ای رنگ زوب شده. نه طلای روان به نقره آب شده می‌آمیزد و نه نقره آب شده به طلای روان، نه مصلحی از درون آن برآید و از نیکی آن گزارش دهد و نه مفسدی درونش رود و از تباهی آن خبر دهد، نمی‌توان دانست برای تولید نر آفریده شده است یا ماده. با این حال شکافته می‌شود و مانند طاووس‌های زیبا و رنگارنگ از آن بیرون می‌آید، آیا این را درک می‌کنی؟ راوی گوید: دیصانی مدتی سر به زیر افکند و سپس سر برداشت و گفت: اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، گواهی می‌دهم که جز خدا شایسته پرستشی نیست، یکتاست و شریک ندارد، گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و رسول اوست و تو به راستی امام و حجت بر خلق هستی و من از راهی که می‌رفتم بازگشتم. [۴۶۳].

مناظره چهارم هشام بن حکم در ضمن حدیث زندیقی که خدمت امام صادق رسیده است نقل کرده است که: امام صادق علیه‌السلام در ضمن بیاناتش فرمود: اینکه تو می‌گویی دو مبدأ وجود دارد، از این بیرون نیست که یا هر دو قدیمند و [صفحه ۲۵۸] توانا، و یا هر دو قدیمند و ضعیف، یا یکی تواناست و دیگری ناتوان. اگر هر دو توانایند، چرا هر کدام به دفع دیگری نپردازند و خود را در تدبیر جهان بی‌همتا نسازند؟ اگر بگویی یکی تواناست و دیگری ناتوان، ثابت شود که همان توانا خداست و آن ناتوان در مانده خدا نیست. اگر تو بگویی که آنها دو تا هستند، یا از هر جهت یگانه‌اند یا از هر جهت جدیند و بر هم امتیاز دارند. وقتی ملاحظه می‌کنی می‌بینی خلقت رشته منظمی دارد و گردون گردش یکنواختی و تدبیر یکسان است و شب و روز و خورشید و ماه را هم می‌بینی. درستی کار و تدبیر همان هم آهنگی جریان هستی دلالت دارند که مدبر یکی است. [۴۶۴]. باز هم اگر تو مدعی دو مبدأ آفرینش گردی، بر تو لازم شود که میان آنها رخنه‌ای را معتقد شوی تا دو تا باشند. این رخنه خود مبدأ قدیم سومی گردد، و باید به سه مبدأ قدیم معتقد شوی و اگر به سه مبدأ معتقد شوی، لازم است دو رخنه میان این سه باشد و سه قدیم، پنج تا می‌شود و به همین تقریر شماره بالا می‌گیرد و تا از کثرت به لا نهایت رسد. هشام گوید: آن زندیق به پرسش خود ادامه داد و گفت: چه دلیلی بر وجود خدای یگانه است؟ امام علیه‌السلام فرمود: وجود افعال دلیل است که سازنده‌ای آنها را ساخته. تو چون به ساختمان محکمی که مصنوع است نگاه کنی می‌دانی که بنایی داشته اگرچه خود بنا را ندیده‌ای. زندیق: حقیقت آن خدای یگانه چیست؟ امام: چیزی است بر خلاف هر چیز دیگر که دیده‌ای و درک کرده‌ای. [صفحه ۲۵۹] گفته مرا به این برگردان که یک معنایی اثبات می‌کند و می‌فهماند که او چیزی است واجد حقیقت هستی جز اینکه جسم نیست، صورت نیست، محسوس نیست، قابل ستایش نیست، در حواس خمسہ نیاید، او هام درکش نکنند، گذشت روزگاراها از او نکاهد و گذشت زمانها او را دگرگون نسازد. [۴۶۵]. مرحوم مجلسی در کتاب مرآت العقول در شرح این خبر می‌گوید: حکما در اثبات نبوت برهانی دارند که مبتنی بر مقدماتی به این شرح است: الف. ما را آفریدگاری است توانا. ب. آفریدگار جسمانی و مادی نیست و برتر از این است که با چشم سر، یا یکی دیگر از حواس ظاهری ادراک و احساس شود. ج. آفریدگار حکیم است؛ یعنی به خیر و منفعت نظام جهان، دانا و به طرق صلاح مردم در زندگی و ادامه حیات آگاه است. د. مردم در معاش و معاد خود به مدیر و مدبری که کارهای آنان را اداره نموده و طریق زندگی دنیا و نجات از عذاب آخرت را به ایشان بیاموزد، نیازمند می‌باشند. به حکم ضرورت مقنن باید از نوع بشر باشد و ملک برای این معنی صلاحیت ندارد؛ چرا که قوای اکثر مردم قادر بر دیدن ملک نیست، مگر آنکه به صورت بشر متشکل شوند و فقط عده‌ی مخصوصی که انبیا هستند، به نیروی قدسی و روحانی می‌توانند ملک را ببینند، و بر فرض اینکه ملک به صورت بشر ظاهر شود و همه او را مشاهده کنند، امر بر مردم مشتبه

[صفحه ۲۶۰] می‌شود. از مقدمات بالا نتیجه گرفته می‌شود که: ۱. وجود پیغمبر و سفیر لازم است. ۲. سفیر باید انسان باشد. ۳. سفیر باید دارای مزیت و خصوصیتی باشد که دیگران فاقد آن باشند و آن مزیت همان معجزات و خارق عادات است. ۴. لازم است که سفیر، قوانینی را برای مردم به اذن و وحی خداوند تشریح کنند. مناظره پنجم از عیسی بن یونس روایت شده که ابن ابی العوجاء به خدمت امام صادق علیه السلام آمد و گفت: یا ابا عبدالله آیا به من اجازه سؤال کردن می‌دهی؟ حضرت فرمود: هر سؤالی که می‌خواهی بیان نما. ابن ابی العوجاء گفت: چقدر شما در این آستانه را می‌کوبید و به این سنگ پناه می‌برید و این خانه‌ای که از خاک و سنگ ساخته شده را عبادت می‌کنید و در میان صفا و مروه به مانند شتر گریزان هروله می‌کنید! هر کس در این باره عاقلانه تفکر و تدبر نماید، متوجه می‌شود که بنیان گذار این افعال، حکیم مدبر و صاحب نظر نمی‌باشد. ای ابا عبدالله تو که بزرگ این گروه هستی و پدرت مؤسس آن، علت این کار را بیان نما؟ حضرت فرمودند: هر کس را که خداوند عزوجل گمراه گرداند و دلش را تاریک و از رحمت دور نماید، امر حق با نظرش موافق نیست و اصلاً آمادگی اطاعت از امر خداوند را ندارد و شیطان ولی او می‌شود و او را هلاک می‌گرداند. [صفحه ۲۶۱] حضرت باری تعالی از تمامی بندگان خواسته که این خانه را عبادت کنند و آنها را در انجام این کار مختار نموده است. خداوند این خانه را محل انبیا و قبله نمازگزاران و... قرار داده است؛ زیرا این خانه، عظمت و جلال خداوند متعال است و خداوند این خانه را قبل از گسترانیدن زمین، ایجاد نمود. ابن ابی العوجاء گفت: از الله یاد کردی، در حالی که او غایب است. امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ای وای بر تو! چگونه خداوند تبارک و تعالی غایب باشد در حالی که همواره با مخلوقات خود حاضر است و شاهد آنهاست و از رگ گردن هم به آنها نزدیک‌تر و به اسرار آشکار و نهان آنها، آگاه است. ابن ابی العوجاء گفت: پس خداوند در همه‌ی مکان‌هاست. ای ابا عبدالله هرگاه خداوند در آسمان باشد، چگونه می‌تواند در زمین باشد و اگر در زمین باشد، چگونه می‌تواند در آسمان هم باشد؟ حضرت فرمود: آنچه تو توصیف کردی، صفت مخلوق است نه صفت خالق؛ زیرا وقتی مخلوق از یک مکان به مکان دیگری منتقل می‌شود، مکان اول از او خالی می‌گردد و از امور و حوادث مکان اول بی‌خبر می‌شود. اما هیچ مکانی از خدای عظیم الشان خالی نیست و به هیچ مکانی نزدیک‌تر از مکان دیگر نمی‌باشد. [۴۶۶]. [صفحه ۲۶۵]

نتیجه‌گیری

اشاره

عقاید اسلامی، همیشه مورد بحث و بررسی مسلمانان و پژوهشگران اسلام بوده و هست و با آنکه همه مسلمانان بر این که مرجع عقاید اسلام، قرآن و حدیث است اتفاق نظر دارند، در طول سالیان و قرون گذشته، دیدگاهها و آرای متفاوتی درباره‌ی عقاید اسلامی پدیدار گشته است که یکی از دلایل آن اختلاف در راه و روش بحث و بررسی و استنباط می‌باشد. راه مکتب اهل بیت علیهم السلام چنان که از تعلیمات و آموزشهای آنها استنباط می‌شود، راه فطرت است. آنها برای مردم بیان داشته‌اند که فهم صحیح عقاید اسلام، بدون تطبیق و هماهنگی با فطرت انسان ممکن نیست. این بیانی است که ریشه در کتاب و سنت دارد. زیرا در قرآن کریم آمده است: فاقم وجهک للدين حنیفاً فطرت الله التي فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلك الدين القيم و لكن اکثر الناس لا یعلمون [۴۶۷]. با سرشتی پاک به دین روی بیاور، این فطرت الهی است که مردمان را بر اساس آن آفریده است؟ در آفرینش الهی تغییری راه ندارد. این دین استوار است ولی اکثر مردم نمی‌دانند. [صفحه ۲۶۶] خداوند در این آیه اشاره نموده که بهترین راه رسیدن به معارف دینی، راه فطرت سلیم انسانی است، فطرتی که در جوامع فاسد و تربیت‌های بد هم دگرگون نمی‌شود و هوسها و درگیریه‌ها آن را محو و نابود نمی‌کند. علت این که بیشتر مردم نمی‌توانند حق و حقیقت را به درستی دریابند آن است که

خودخواهی و عصبیت، نور فطرتشان را خاموش کرده و طغیان و سرکشی، میان آنان و راهبایی فطرتشان به حقایق و علوم واقعی الهی، فاصله ایجاد کرده است. این معنی در سنت پاک احمدی نیز مورد تأکید واقع شده و در روایتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: کل مولود یولد علی الفطرة فأبواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه [۴۶۸]. هر نوزادی بر فطرت پاک الهی به دنیا می‌آید و این پدر و مادر هستند که او را (با تربیت خود) یهودی و یا نصرانی و یا مجوس می‌کنند. راه فطرت به هیچ وجه با بهره‌گیری از عقل، نقل، شهود، اشراق، و روش علمی - تجربی مخالفتی ندارد. مهم آن است که این راه به هیچ یک از ابزارهای شناخت منحصر و محدود نیست، بلکه از هر یک از این ابزارها در جای خود برای هدایت استفاده می‌نماید. پیروان این مکتب قیاس و استحسان در عقیده را بی ارزش می‌دانند و نیز از ظن و گمان و اجتهادات شخصی در عقاید پرهیز کرده و از به کارگیری تعابیری که «بدعت» به شمار آمده‌اند، دوری می‌نمایند. از نظر آنها مناظره و مناقشه در عقاید اگر برای فهمیدن و فهماندن و همراه با [صفحه ۲۶۷] رعایت ادب و تقوا باشد، پسندیده است. بحث و مناظره هر گاه به مرز لجاجت و خودنمایی با سخنان زشت و خلیقات سوء رسید، امری قبیح و ناپسند بوده و اجتناب از آن برای حفظ عقیده واجب است. [۴۶۹].

بررسی شیوه‌های انبیا

شیوه‌ی بحث و جدل و مناظره از شیوه‌های تبلیغی مشترک بین انبیا و اولیای الهی علیهم السلام می‌باشد. در این مورد مشترک نیز، نفس عمل مشترک است و در بعضی از موارد در نحوه‌ی اجرا، تفاوت‌هایی بین روشهای آنها مشاهده می‌شود. از جمله ویژگی‌های مناظرات انبیا علیهم السلام این بود که، در ابتدای مناظرات، قوم خود را به خود نسبت می‌دادند و آنها را با واژه «یا قوم؛ ای قوم من»، مورد مخاطب قرار می‌دادند. اینگونه خطاب‌ها باعث می‌شد مردم قوم، نسبت به نبی خود احساس نزدیکی کنند و بهتر به سخنان آنها گوش فرا دهند. از دیگر ویژگی‌های این مناظرات این است که انبیا در بحث و گفت و گوهای خود، با آرامش و نرمش خاص و گفتار آرام به مناظره با قوم می‌پرداختند. مثلاً هنگامی که در یکی از مناظره‌ها به حضرت نوح علیه السلام نسبت گمراهی دادند، در جواب آنها، تندی و پرخاش نکرد و نگفت که خود شما گمراه هستید، بلکه خود را از این صفت مبرا دانست و گفت که من فرستاده‌ای از طرف خدا هستم و کسی که از طرف خدا فرستاده شده، هرگز گمراه نیست. [صفحه ۲۶۸] مسئله دیگر جوابهای قاطعی بود که انبیا به سؤاها و شبهه‌های مشرکان می‌دادند که به نمونه‌های مختلفی در این زمینه اشاره شد. همان طور که بیان شد، دعوت به توحید از اهداف مشترک همه انبیا علیهم السلام بوده که در راستای این دعوت، هرگونه شرک و دوگانه پرستی را نفی می‌کردند و آنها را از عذاب روز قیامت، که عذابی دردناک و عظیم است، انذار می‌دادند. همه انبیا در پاسخ به سؤالات و شبهات مردم، آنها را با استدلال‌های منطقی، قانع می‌نمودند و در مواردی نیز استدلال‌های باطل آنها را از این طریق رد می‌کردند. همچنین در بسیاری موارد با استفاده از مدعای خود افراد، ادعای آنها را باطل می‌نمودند که در تمام این مراحل با رعایت احترام و گفتار نرم این مأموریت الهی را به انجام رسانده و افراد را به توحید و یگانه پرستی دعوت می‌نمودند و در مواردی هم که اتمام حجت می‌کردند اگر ملحدان و مشرکان همچنان عناد می‌ورزیدند، از آنها براءت جسته و در بعضی موارد نیز آنها را نفرین می‌کردند. همان طور که بیان شد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز از این شیوه‌ی تبلیغی برای دعوت قوم به سوی اسلام استفاده می‌کرد. در نحوه‌ی اجرای پیامبر خصوصیات مثبت و امتیازات قابل توجهی به چشم می‌خورد. از جمله این که، آن حضرت از طرف خداوند به اجرای این شیوه مأمور شده و موظف بود که در مجادله، نیکوترین روش را در پیش بگیرد. مجادله و مناظره‌ای نیز که با نیکوترین روش اجرا می‌شود، مسلماً از تمام امتیازات و ویژگی‌های مثبت برخوردار است و به این دلیل می‌تواند تأثیر زیادی بر [صفحه ۲۶۹] جای بگذارد. مأموریتی را که خداوند به پیامبر می‌دهد، مسلماً بدون پشتوانه نیست و پشتوانه او عنایت الهی است. لذا می‌توان گفت که لطف و عنایت خدای متعال در مناظرات همراه و پشتیبان وی بوده و این امر باعث تأثیر پذیری بیشتر مردم از آن

مناظره‌ها می‌شد. لذا پیامبر از متن آیه‌ای که او را مأمور به مجادله می‌کند به وظیفه خود کاملاً پی می‌برد که شیوه‌ی مجادله را باید در مورد چه کسانی به کار گیرد. امتیاز بزرگ دیگر مناظره‌های پیامبر اسلام، از جهت وجود قرآن در دستان پیامبر بود. قرآن از چند جهت در مناظره‌های پیامبر تأثیر داشت: اول این که محورهای مناظره با اهل کتاب و مشرکان را برای او مشخص می‌کرد و به پیامبر یاد می‌داد که از چه مسائل و مواردی در مناظره‌های خود استفاده کند. از جمله این که قرآن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید با اهل کتاب با نیکوترین روشها مجادله کنید و به آنها بگویید که ما به چیزی که بر ما و شما نازل شده است، ایمان آورده‌ایم و خدای ما و شما یکی است و ما در مقابل او تسلیم هستیم. چنانکه مشخص است به پیامبر امر می‌شود که با اهل کتاب بر اساس موارد مشترکی که بین خود و آنها می‌یابد، مناظره کند. پاسخ‌های پیامبر به سؤالات و شبهه‌های مشرکان در جریان مناظره‌ها، به طور کلی از قرآن سرچشمه می‌گرفت. حال یا این پاسخها مستقیماً در قرآن ذکر شده بود و آیه یا آیاتی مخصوصاً در این جهت نازل می‌شد که از این دست نمونه‌های فراوانی در قرآن یافت می‌شود که به مواردی از آن نیز اشاره شد. و یا این که پیامبر با الهام از قرآن کریم به سؤالات آنها پاسخ [صفحه ۲۷۰] می‌داد. نتیجه سخن این است که شیوه‌ی بحث و جدل و مناظره یکی از شیوه‌های تبلیغی و دعوتی رسول خدا بود که آن حضرت در جهت دعوت عده‌ای از مشرکان و اهل کتاب به آن متوسل می‌شد و به وسیله حکمت‌هایی که از طریق وحی دریافت کرده بود، به استدلال‌ات و سؤالات باطل و گمراه کننده آنها پاسخ می‌داد.

راه اهل بیت، راه قرآن

اشاره

بنابراین می‌توان قرآن را به عنوان بزرگترین پشتوانه برای رسول خدا و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام، به ویژه امام صادق در اجرای این شیوه‌ی تبلیغی دانست. همچنان که در سایر مراحل تبلیغ نیز بزرگترین و مهمترین نقشها را ایفا می‌کند. برتری مکتب اهل بیت در عقاید اسلامی هنگامی که با معلومات بدیهی و داده‌های یقینی با ارزش مقایسه گردد، تجلی بیشتری می‌یابد. در این قسمت به نمونه‌هایی از آن اشاره شود.

درباره‌ی توحید

مکتب اهل بیت علیهم السلام در توحید، تنزیه مطلق خداوند از هر گونه تشبیه و همانندی با مخلوقات بر اساس تعالیم قرآن است. چنانکه فرموده: لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر [۴۷۰]. هیچ چیز همانند او (خداوند) نیست و او شنوای بی‌ناست. همچنین رؤیت خداوند با دیدگان را با الهام از قرآن کریم مردود می‌دانند، چنانکه فرموده است: [صفحه ۲۷۱] لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار و هو اللطیف الخیر [۴۷۱]. چشم‌ها او را نمی‌بینند، ولی او دیدگان را در می‌یابد و او لطیف و آگاه است. و نیز توصیف خداوند به صفات مخلوقات از سوی آفریدگان را ناممکن می‌دانند. و جعلوا لله شرکاء الجن و خلقهم و خرقوا له بنین و بنات بغیر علم سبحانه و تعالی عما یصفون [۴۷۲]. و برای خداوند شریکانی از جن قایل شده‌اند. حال آن که خداوند آنان را آفریده است و برای او از روی نادانی پسر و دختر قرار می‌دهند در حالی که خداوند از آنچه که آنها توصیف می‌کنند، منزه و فراتر است. سبحان ربك رب العزة عما یصفون [۴۷۳]. منزه است پروردگار تو، که پروردگار من و عزیز و شکست‌ناپذیر است از آنچه که توصیف می‌کنند.

درباره‌ی عدل

مکتب اهل بیت علیهم السلام هرگونه ظلم و ستم را از خدای متعال نفی کرده و ذات اقدس باری تعالی را عدل مطلق می‌داند. خداوند متعال می‌فرماید: ان الله لا یظلم مثقال ذره [۴۷۴]. همانا خداوند به اندازه‌ی ذره‌ای ستم نمی‌کند. ان الله لا یظلم الناس شیئا و لكن الناس أنفسهم یظلمون [۴۷۵]. خداوند بر مردم هیچ ستمی روا نمی‌دارد ولی این مردم هستند که به [صفحه ۲۷۲] خودشان ستم می‌کنند.

درباره‌ی نبوت

دیدگاه مکتب اهل بیت علیهم السلام درباره‌ی نبوت، قول به عصمت مطلق انبیا می‌باشد؛ زیرا خداوند متعال فرموده است: و ما کان لنبی أن یغل و من یغلل یأت بما غل یوم القیامه [۴۷۶]. هیچ پیامبری را شایسته نیست که خیانت روا دارد و هر کس خیانت کند روز قیامت آنچه را که در آن خیانت کرده با خود می‌آورد. قل انی أخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم [۴۷۷]. ای پیامبر بگو من نیز، اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ بیمناکم. و لو تقول علینا بعض الأقاویل - لأخذنا منه بالیمین - ثم لقطعنا منه الوتین [۴۷۸]. اگر او (پیامبر) سخنی دروغ بر ما می‌بست - ما او را با قدرت می‌گرفتیم - سپس رگ قلبش را قطع می‌کردیم.

درباره‌ی امامت

مکتب اهل بیت علیهم السلام معتقد است که امامت به معنای نیابت از رسول اکرم در امور دنیا و دین است. همچنین امامت عهد و پیمانی الهی است که به غیر معصوم نمی‌رسد؛ زیرا خداوند متعال فرموده است: و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فأتتهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین [۴۷۹]. و هنگامی که پروردگار ابراهیم او را به گونه‌ای چند بیاموزد و او به [صفحه ۲۷۳] خوبی از عهده‌ی آنها برآمد، خداوند فرمود من تو را امام و پیشوای مردم قرار دادم! ابراهیم گفت: از دودمان من نیز (امامانی قرار ده) فرمود: عهد و پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد. [۴۸۰].

بررسی شیوه‌های امام صادق

از تحلیل و بررسی مناظرات امام صادق علیه السلام با گروه‌های مختلف که درباره‌ی عقاید اسلامی صورت گرفته بود، استنباط می‌شود که راه امام صادق همان راه قرآن است و روش امام صادق در مناظرات کلامی مانند اهل بیت علیهم السلام راهی میانه است، همان طور که قبلا نیز بیان شد، حضرت با پیروی از کتاب خدا جدال را دو گونه می‌دانند: ۱. جدال احسن و نیکو ۲. جدال غیر احسن امام صادق علیه السلام اساس مناظرات خود را نیز بر همین پایه نهادند. وی علاوه بر نشر علوم در مدینه بارها حلقه‌ی درس خود را به کوفه نیز منتقل می‌کرد که به مانند قلعه و دژی مستحکم برای ظهور و انتشار تشیع بود، حضرت درسها را در مسجد کوفه، در زاویه‌ای که هم اکنون مقام امام صادق نامیده می‌شود، القاء می‌کردند و از احوال روات هم معلوم می‌شود که بیشتر آنها اهل کوفه بودند. [۴۸۱]. اسد حیدر در کتاب الامام الصادق والمذاهب الاربعه چنین می‌گوید: [۴۸۲]. امام صادق، علیه اهل باطل قیام کرد و با فلاسفه، دهریون و نیز اهل کلام و جدل، که سعی در ایجاد فساد و انحراف در اعتقادات مردم را داشتند، [صفحه ۲۷۴] مباحثه و مناظره نمود و با نور حکمتش سخنان و سفسطه‌های باطل و فاسد آنها را باطل نمود. امام صادق دیدگان و گوشه‌هایش را بر وقایع و قضایایی که در آن عصر و زمان اتفاق می‌افتاد نسبت، بلکه آنها را کاملا شناخت تا با آنها برخورد نماید. در غیر این صورت اگر امام در مقابل این مسائل سکوت می‌کردند، چگونه نحوه‌ی مواجهه با گروه‌های مختلف دشمنان را متوجه می‌شدیم. امام صادق نسبت به فلسفه و راه و روش فلاسفه علم کامل داشت. وی در رد شبهات، مرجع زمانش بود و در این مسئله هم

شایسته‌ترین فرد بود. این امر نیز به دلیل احاطه کامل ایشان به علم بود، چرا که او افق وسیعی در معرفت و شناخت داشت و هیچ یک از علمای عصرش چنین ویژگی را نداشتند. بنابراین با مسائلی که در آن زمان علیه اسلام مطرح می‌کردند، چنین مقابله نمودند که: ۱. امام صادق علیه‌السلام به رد دشمنی و نیز پاسخ گویی به احتجاجات گروه‌های مختلف اکتفا نکرد، بلکه سعی نمود تعداد افرادی را در مقابله با آنها، در زمانها و مکانهای دیگر، تربیت و تعلیم نمایند. ۲. امام صادق به غلات اجازه نمی‌داد در مورد او و اهل بیت علیهم‌السلام چیزی بگویند که در آنها وجود ندارد. در مقابل آنها با جدیت می‌ایستاد، آنها را لعن و تکفیر می‌نمود و از آنها تبری می‌جست. ۳. امام صادق اصحاب و راویان خود را از انفصام بین قول و عمل و عقیده و سلوک بر حذر می‌داشت و آنها را نصیحت می‌کرد که مردم را با رفتارشان آموزش دهید نه با مواعظ و ارشادات. بنابراین آنچه از سیره امام صادق نتیجه گرفته می‌شود به قرار زیر [صفحه ۲۷۵] است. ۱. ضرورت اطلاع از مشکلات عصر و ضرورت رجوع به قرآن و سنت در مواجهه با آن مشکلات و نیز ایجاد راه حل‌هایی که در ضمن آن شریعت و نیز مردم حفظ شوند. ۲. تکیه بر تربیت اسلامی و مواجهه با انحرافات و شبهات جدید که در اثر تفکرات انحرافی غلط روی می‌دهد. ۳. سعی و تلاش در تربیت مبلغین علیه این افکار و در مرحله بعد، نقد این تفکرات. ۴. پالایش نقطه نظرات و افکار خود از تمام مظاهر غلو. این موارد تنها زمانی امکان پذیر است که مسلمان و به ویژه رهبران آنها، از علما و اندیشمندان، نسبت به مسئولیت و وظیفه‌ی عمیقی که در مقابل آینده امت دارند، احساس مسئولیت نمایند. ۵. امام صادق علیه‌السلام در مناظرات و بحث‌هایش، برای اثبات وجود خدا از طرق مختلف افراد را به توحید دعوت می‌نمود. به این صورت که فطرت‌های توحیدی آنها را بیدار می‌کرد و به آیات و نشانه‌های پروردگار، استدلال می‌نمود. ۶. امام صادق نیز همانند قرآن با استدلال‌های ساده عملی و محسوس و به دور از پیچیدگی‌های کلامی و فلسفی، انسانها را به تفکر وادار می‌داشتند و در این راستا از نزدیک‌ترین امور محسوس، برای پیمودن کوتاه‌ترین راه رسیدن به مقصود بهره می‌جست. به همین جهت پاسخهای امام صادق حیرت آور و غیر قابل مناقشه بود. ۷. امام صادق برای این که مطلب را به ذهن نزدیک‌تر کند، مثال می‌زدند و یا با طرح سؤال، مخاطب را به اعتراف می‌کشاندند و گاهی نیز [صفحه ۲۷۶] به آثار و عواقب منفی آن اعتقاد باطل اشاره می‌کردند تا اگر مخاطب قابل هدایت است در قلب او اثر گذارد و اگر اهل عناد و لجاج است، او را به سکوت وادار نماید. بنابراین می‌توان از روش قرآن و معصومین علیهم‌السلام به عنوان شیوه واحدی نام برد. با بررسی‌های انجام شده درباره روش‌های مناظرات انبیا و امام صادق، می‌توان به ویژگی‌های زیر اشاره نمود: ۱. احتجاجات برگزیدگان الهی از آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن نمودار گشته و بارها تکرار می‌گردد تا حجت بر همگان در تمام اعصار به اتمام برسد. ۲. چون به کلام امام صادق در مناظراتش نگاه می‌شود، وحدت شیوه و روش در ساده گویی و کاربرد محسوسات و بهره جستن از سایر شیوه‌ها، در خلال بحث و گفت و گوها برای هدایت انسان‌ها درک می‌شود. ۳. به گواهی تاریخ، دعوت انبیا و اولیای الهی از دیر زمان عمیقترین آثار را در شخصیت، رفتار و زندگی انسانها و جوامع بشری بر جای نهاده است. ۴. پاسخ‌های انبیا و امام صادق علیهم‌السلام در مناظراتشان، برای همگان قابل فهم است؛ زیرا آنان از استدلال‌های پیچیده فلسفی و کلامی استفاده نمی‌کردند. ۵. با وجدان مخاطب سخن می‌گفتند و وجدانهای خفته آنها را بیدار می‌کردند. به طوری که با یادآوری دانسته‌ها و معلومات، موجب بیداری از غفلت آنها می‌شدند؛ یعنی هدف آنها این نبود که به اقتناع کردن طرف مقابل بسنده کنند، بلکه در صدد اثر گذاشتن در قلب مخاطب بودند. به طوری که آنها را وادار به اندیشیدن و تفکر کرده تا هدایت شوند. در [صفحه ۲۷۷] بسیاری از موارد نیز طرف مقابل اگر عنادی نداشت، هدایت می‌شد. در پایان یادآوری می‌شود که دین قیم اسلام مبتنی بر کتاب و سنت است که منشأ علوم و معارف اسلامی، عقاید و اخلاقیات، عرفان و تفسیر و کلام و... می‌باشند. بنابراین، این دو ثقل گرانبه، تا قیامت توأم، تفرق ناپذیر، عروۃ الوثقیای ایمان و هدایت و ایمنی بخش از کفر و ضلالتند؛ زیرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا أبدا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. از این

رو پس از قرآن کریم، هیچ چیز در میان مسلمانان همچون سنت نبوی و سیره‌ی اهل بیت نبوت مورد اهتمام و عنایت نبوده است؛ چرا که اخبار و احادیث صادر شده از این معادن علم وهی و حکمت وحیانی، ملاک و مرجع عقیده و عمل مسلمانان است. لذا راه سعادت و کامروایی معنوی در پیروی از قرآن و عترت منحصر بوده و گان زدن در راههای دیگر، گمراهی و یا به بیراهه رفتن است و تمسک به این دو منبع بیکران، وظیفه هر مسلمان است و نخستین گام برای این تمسک، آگاهی از محتوای این دو گنجینه‌ی گرانبها می‌باشد. الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی اُن هدنا الله [۴۸۳]. ستایش خدایی را سزااست که ما را بر این طریق ره نمود و اگر خدا ما را ره نمی‌نمود، هرگز ره نمی‌یافتیم.

پاورقی

- [۱] بحارالأنوار، الجامعة لدرر أخبار أئمة الاطهار، مجلسی، محمدباقر، ج ۴۸، مؤسسه الوفاء، بیروت، لبنان، ۱۹۸۳ هـ، ص ۲۰۲. [۲] نهج البلاغه، خطبه ۱۵۸. [۳] لسان العرب، ابن منظور، جمال الدین، ج ۱۴، ص ۱۹۱، ریشه‌ی «نظر»، تعلیق و فهارس: علی سیری، الطبعة الاولى، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ هـ، ۱۹۸۸ م. [۴] معجم مقاییس اللغة، ابن فارس بن زکریا، ابوالحسین احمد، ج ۵ (ریشه‌ی نظر)، تصحیح و تعلیق عبدالسلام محمد هارون، دارالجلیل، بیروت، بی تا. [۵] المنجد فی اللغة، معلوف، لویس، ص ۸۱۷ (ریشه نظر). الطبعة الثالث و الثلاثون، بیروت، ۱۹۹۲ م. [۶] لغتنامه، دهخدا، علی اکبر، ج ۱۴، ص ۲۱۵۶۲؛ زیر نظر دکتر معین و دکتر شهیدی، چاپ دوم از دوره جدید، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷. [۷] انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، رزمجو، حسین، ص ۱۳۳، چاپ اول، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۰. [۸] انواع ادبی، شمیسا، سیروس، ص ۲۶۱، چاپ اول، انتشارات باغ آینه، تهران، ۱۳۷۰. [۹] لسان العرب، ج ۱۴، ص ۱۹۳. [۱۰] کشف اصطلاحات فنون، تهانوی، محمد، ج ۲، ص ۱۳۹۱، انتشارات خیام (افست)، تهران، ۱۹۶۷ م. [۱۱] واژه نامه‌ی هنر شاعری، میر صادقی، میمنت، ذیل واژه‌ی مناظره، چاپ اول، کتاب مهناز، تهران، ۱۳۷۳. [۱۲] المفردات فی غریب الفاظ القرآن، راغب اصفهانی، ابوالقاسم الحسین بن محمد، ص ۴۹۸ (واژه نظر) چاپ دوم، انتشارات کتابفروشی مرتضوی، ۱۳۶۲. [۱۳] کشف اصطلاحات الفنون به نقل از لغتنامه دهخدا، ذیل واژه مناظره. [۱۴] نفایس الفنون اواخر مقاله دوم در علوم شرعی، قرن هفتم، علم خلاف، ص ۱۳۷ به نقل از لغتنامه دهخدا. [۱۵] المنطق المظفر، مظفر، محمدرضا، ج ۲، ص ۳۲۹، دارالتعارف، بیروت، ۱۴۰۰ هـ، ۱۹۸۰ م. [۱۶] آداب المناظره، پاشا صالح، علی، ص ۷، چاپخانه فردوسی، تهران، سال ۱۳۱۷. [۱۷] اصول فن مناظره، حکمت، علی اصغر، چاپخانه مهر، تهران، ۱۳۱۶. [۱۸] منیه المرید فی آداب المفید و المستفید، شهید ثانی، ترجمه: سید محمد باقر حجتی، تلخیصی از صفحات ۵۵۱-۵۴۷، چاپ بیستم، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۴. [۱۹] همان. [۲۰] آداب المناظره، ص ۱۲۷. [۲۱] اصول و مبادی سخنوری، شریعت سبزواری، محمدباقر، ص ۳۸۲، چاپ دوم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، پاییز ۱۳۷۶. [۲۲] همان، صص ۳۸۳-۳۸۰. [۲۳] بحارالانوار، ج ۳، ص ۵۷. [۲۴] التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، المصطفوی، الشیخ حسن، ص ۶۳، المجلد الاول، مؤسسه الطباعة و النشر وزارة الثقافة و الارشاد الاسلامی. [۲۵] المفردات فی غریب الفاظ القرآن، ص ۸۹ (باب جدل). [۲۶] بقره / ۱۹۷. [۲۷] المنطق المظفر، ص ۳۳۱. [۲۸] لغتنامه دهخدا، ج ۵، صص ۷۵۵۶-۷۵۵۶ (به نقل از کشف اصطلاحات الفنون). [۲۹] نحل / ۱۲۵. [۳۰] مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، فضل بن حسن، ج ۶، ص ۶۰۵، الطبعة الاولى، دار المعرفة للطباعة و النشر، بیروت، ۱۴۰۶ هـ ق. [۳۱] المنطق المظفر، ص ۳۲۱. [۳۲] مقدمه ابن خلدون، ابن خلدون، عبدالرحمن، ج ۲، ص ۹۳۱ (فصل نهم)، مترجم: محمد پروین گنابادی، چاپ چهارم، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ هـ ش. [۳۳] صنعت جدل به مشهورات حقیقه و مسلمات استوار است که مشهورات از مبادی مشترکه نسبت به سائل و مجیب است، ولی مسلمات ویژه سائل است. [۳۴] المنطق المظفر، ص ۳۲۶. [۳۵] عنکبوت / ۴۶. [۳۶] نحل / ۱۲۵. [۳۷] بقره / ۱۱۱. [۳۸] یس / ۷۸. [۳۹] همان / ۷۹. [۴۰] همان / ۸۰. [۴۱] همان / ۸۱.

[۴۲] بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۵۵. [۴۳] نمل / ۶۰. [۴۴] انعام / ۱۰۸. [۴۵] بقره / ۲۱۹. [۴۶] فصلت / ۳۴. [۴۷] بحار الانوار، ج ۹، ص ۲۵۵-۲۵۷. [۴۸] نحل / ۱۲۵. [۴۹] بقره / ۱۱۱؛ نمل / ۶۴. [۵۰] زمر / ۱۷ و ۱۸. [۵۱] اسراء / ۳۶. [۵۲] بقره / ۲۵۶. [۵۳] كهف / ۵۶. [۵۴] مؤمن / ۵. [۵۵] همان / ۵۶. [۵۶] همان / ۵۷. [۵۷] تفسیر نمونه، آیه الله مکارم شیرازی و همکاران، ج ۲۰، ص ۱۳۷ و ۱۳۸، چاپ پنجم، دار الکتب الاسلامیه، قم، ۱۳۶۷. [۵۸] حج / ۳. [۵۹] همان / ۸. [۶۰] انعام / ۱۲۱. [۶۱] شوری / ۳۵. [۶۲] انفال / ۶. [۶۳] مؤمن / ۵۶. [۶۴] تفسیر نمونه، ج ۲۰، صص ۱۷۲-۱۷۰. [۶۵] نحل / ۱۲۵. [۶۶] منیة المرید فی آداب المفید و المستفید، ص ۵۰۳. [۶۷] اصول کافی، کلینی، محمد بن یعقوب، ج ۸، ص ۱۶۷، چاپ چهارم، دار الکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۵ ه. ش. [۶۸] محجة البيضاء فی تهذیب الاحیاء، فیض کاشانی، محمد بن مرتضی (ملا محسن)، ج ۱، ص ۱۰۰، بی تا. [۶۹] منیة المرید فی آداب المفید و المستفید، ص ۵۰۴. [۷۰] همان، ص ۵۰۸. [۷۱] همان، صص ۵۰۸-۵۰۷؛ محجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۰۱. [۷۲] عنكبوت / ۶۸. [۷۳] محجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۰۵. [۷۴] منیة المرید، ص ۱۴۹. [۷۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۰۰. [۷۶] تحف العقول، حسن بن شعبه، حرانی، ص ۱۰، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۰۴ ه. ق. [۷۷] بحار الانوار، ج ۸۱، ص ۲۲۷. [۷۸] منیة المرید، ص ۵۱۵. [۷۹] طه / ۴۴. [۸۰] منیة المرید، صص ۵۲۰-۵۱۶. [۸۱] محجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۰۳. [۸۲] منیة المرید، صص ۵۲۴-۵۲۹؛ محجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۰۲. [۸۴] وسائل الشیعة، عاملی، شیخ حر، ج ۱۴، ص ۵۱۶، چاپ اول، مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، قم، ۱۴۰۹ هجری. [۸۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۱۰. [۸۶] بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۱۹۲. [۸۷] حجرات / ۱۲. [۸۸] محجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۰۴. [۸۹] همان، ص ۱۰۵. [۹۰] نجم / ۳۲. [۹۱] منیة المرید، ص ۵۴۵؛ محجة البيضاء، ج ۱، ص ۱۰۴. [۹۲] منیة المرید، ص ۳۳۴. [۹۳] همان، ص ۵۴۷-۵۴۶. [۹۴] المیزان فی تفسیر القرآن، الطباطبایی، السید محمد حسین، الجزء الثامن، ص ۱۸۱-۱۸۰، الطبعة الخامسة، دار الکتب الاسلامیه. [۹۵] مؤمنون / ۲۵-۲۳. [۹۶] مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۶۵. [۹۷] هود / ۵۰. [۹۸] اعراف / ۶۵. [۹۹] نمل / ۴۵. [۱۰۰] هود / ۶۲. [۱۰۱] همان / ۶۳. [۱۰۲] همان / ۶۴. [۱۰۳] انبیاء / ۵۶. [۱۰۴] عنكبوت / ۱۶ و ۱۷. [۱۰۵] اعراف / ۸۵؛ هود / ۸۴. [۱۰۶] عنكبوت / ۳۶. [۱۰۷] هود / ۸۷. [۱۰۸] بحار الانوار، ج ۱۲، ص ۳۸۵. [۱۰۹] آل عمران / ۵۱. [۱۱۰] مریم / ۳۶-۳۰. [۱۱۱] اعراف / ۵۹. [۱۱۲] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۱۸۰. [۱۱۳] یونس / ۸۴. [۱۱۴] فرقان / ۷۲. [۱۱۵] همان / ۶۳. [۱۱۶] مریم / ۴۷. [۱۱۷] شعراء / ۸۶. [۱۱۸] مریم / ۴۸. [۱۱۹] ابراهیم / ۳۶. [۱۲۰] هود / ۷۴ و ۷۵. [۱۲۱] فی ظلال القرآن، قطب سید، ج ۵، ص ۲۶۰۴، دار الشروق، بیروت، ۱۴۰۴ ه. [۱۲۲] مریم / ۴۶. [۱۲۳] شعراء / ۱۶۳-۱۶۱. [۱۲۴] همان / ۱۶۷. [۱۲۵] همان / ۱۶۸. [۱۲۶] عنكبوت / ۳۰. [۱۲۷] شعراء، آیات ۱۷۸ تا ۱۸۲ و ۱۸۵ و ۱۸۶. [۱۲۸] شعراء / ۱۸۸. [۱۲۹] هود / ۹۲. [۱۳۰] اعراف / ۸۸ و ۸۹. [۱۳۱] قلم / ۴. [۱۳۲] آل عمران / ۱۵۹. [۱۳۳] شعراء / ۲۱۴ و ۲۱۵. [۱۳۴] سیره نبوی، دلشاد تهرانی، مصطفی، دفتر دوم (سیره اجتماعی)، ص ۱۶، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۲. [۱۳۵] السیره النبویه، ابو محمد عبدالملک بن هشام، ج ۱، ص ۵۱۳، دار الفکر، بیروت، ۴۱۵ ه. [۱۳۶] الاحتجاج، الطبرسی، احمد بن ابی طالب، ص ۳۸، کتابفروشی قدس محمدی و دار النعمان، نجف اشرف، ۱۳۸۶ ه. [۱۳۷] اسلوب الدعوة فی القرآن الکریم، فضل الله، محمد حسین، ص ۳۲، دار الزهراء، بیروت، ۱۳۹۹ ه. [۱۳۸] سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار، قمی، شیخ عباس، ج ۱، ص ۴۱۶، دار المرتضی، بیروت، بی تا. [۱۳۹] هود / ۲۷ و ۲۸. [۱۴۰] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۱۳-۲۰۶. [۱۴۱] انعام / ۸۰. [۱۴۲] همان / ۷۶. [۱۴۳] همان / ۷۵. [۱۴۴] المیزان فی تفسیر قرآن، ج ۷، ص ۱۷۹-۱۷۶. [۱۴۵] انبیاء / ۵۲. [۱۴۶] صفات / ۸۵. [۱۴۷] انعام / ۷۴. [۱۴۸] همان / ۷۳-۷۲. [۱۴۹] طه / ۴۹. [۱۵۰] همان / ۵۰. [۱۵۱] همان / ۵۱. [۱۵۲] همان / ۵۳. [۱۵۳] حدید / ۱۷. [۱۵۴] مجمع البحرین، طریحی، فخرالدین، تحقیق: احمد الحسینی، ج ۶، ص ۲۱۳، الطبعة الثانية، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ ه. ق. [۱۵۵] بقره / ۱۱۱. [۱۵۶] در این باره رک: اسراء / ۵۴ تا ۸۹. [۱۵۷] اسراء / ۹۳-۹۰. [۱۵۸] یس / ۷۹-۷۷. [۱۵۹] السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۵۴. [۱۶۰] سوره های كهف، آیات ۹۸ - ۸۳ - ۲۶ - ۹؛ اسراء، آیه ۸۵. [۱۶۱] السیره النبویه، ج ۱، ص

۲۶۵-۲۶۱. [۱۶۲] خاتم النبیین، ابوزهره، محمد، مترجم: حسین صابری، ج ۲، ص ۴۴۷ - ۴۴۰، بنیاد پژوهشهای اسلامی، مشهد، ۱۳۵۱ ه. [۱۶۳] شعراء / ۸۰-۷۲. [۱۶۴] صفات / ۸۷-۸۳. [۱۶۵] همان / ۹۶-۹۵. [۱۶۶] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۷-۱۵۶. [۱۶۷] همان، ج ۷، ص ۱۶۳. [۱۶۸] فی ظلال القرآن، ج ۳، ص ۱۳۱۰. [۱۶۹] نوح / ۲ و ۱. [۱۷۰] هود / ۲۵ و ۲۶. [۱۷۱] شعراء / ۱۰۸-۱۰۶. استفهام در این آیه، استفهام تویخی است به این معنا که چرا تقوا پیشه نمی‌کنید. (ترجمه المیزان، ج ۳۰، ص ۱۶۶). [۱۷۲] همان / ۱۳۵-۱۳۲. [۱۷۳] احقاف / ۲۱. [۱۷۴] شعراء / ۱۵۰. [۱۷۵] نمل / ۴۶. [۱۷۶] اعراف / ۷۷. [۱۷۷] همان / ۷۳. [۱۷۸] هود / ۹۳. [۱۷۹] همان / ۸۴. [۱۸۰] شعراء / ۱۸۵-۱۸۶. [۱۸۱] اعراف / ۸۸. [۱۸۲] مائده / ۱۱۲ و ۱۱۳. [۱۸۳] همان / ۱۱۵-۱۱۴. [۱۸۴] ترجمه المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۲، صص ۷۲-۵۵، مترجم: محمد باقر موسوی همدانی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۳۶۳ ه. ش. [۱۸۵] ترجمه المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳۵، ص ۱۹۲. [۱۸۶] هود / ۶۳. [۱۸۷] انعام / ۷۸. [۱۸۸] همان / ۷۵. [۱۸۹] همان / ۷۹. [۱۹۰] همان / ۷۸. [۱۹۱] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۱۸۲-۱۸۱. [۱۹۲] آل عمران / ۶۴. [۱۹۳] عنکبوت / ۴۵. [۱۹۴] اسلوب الدعوه فی القرآن الکریم، ص ۷۶. [۱۹۵] بقره / ۲۵۸. [۱۹۶] نازعات / ۲۴. [۱۹۷] اعراف / ۱۰۳. [۱۹۸] یونس / ۷۵. [۱۹۹] تفسیر نمونه، ج ۶، ص ۲۸. [۲۰۰] اعراف / ۱۰۴. [۲۰۱] شعراء / ۲۸. [۲۰۲] همان / ۲۹. [۲۰۳] همان / ۳۰. [۲۰۴] همان / ۱۷ و ۱۶. [۲۰۵] همان / ۱۸. [۲۰۶] همان / ۱۹. [۲۰۷] همان / ۲۱ و ۲۰. [۲۰۸] همان / ۲۲. [۲۰۹] تفسیر نمونه، ج ۱۵، ص ۲۰۷-۲۰۱. [۲۱۰] شعراء / ۷۵. [۲۱۱] همان / ۷۶ و ۷۷. [۲۱۲] صفات / ۱۰۰. [۲۱۳] انعام / ۷۹. [۲۱۴] انبیا / ۵۷ و ۵۸. [۲۱۵] همان / ۶۲. [۲۱۶] همان / ۶۳. [۲۱۷] همان / ۶۴. [۲۱۸] همان / ۶۵. [۲۱۹] همان / ۶۶ و ۶۷. [۲۲۰] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص ۴۵۶-۴۴۳. [۲۲۱] طه / ۸۶. [۲۲۲] بقره / ۵۴. [۲۲۳] اعراف / ۱۳۸. [۲۲۴] همان / ۱۳۹. [۲۲۵] همان / ۱۴۰. [۲۲۶] بقره / ۲۵۸. [۲۲۷] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۳۶۷-۳۷۵. [۲۲۸] طه / ۶۵. [۲۲۹] همان / ۶۸. [۲۳۰] همان / ۷۰. [۲۳۱] ترجمه المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲۷، ص ۲۰۷-۲۰۱. [۲۳۲] یونس / ۷۶. [۲۳۳] همان / ۷۷؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۱۱۱ و ۱۱۲. [۲۳۴] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۱۱۱ و ۱۱۲. [۲۳۵] اعراف / ۸۰. [۲۳۶] همان / ۸۱. [۲۳۷] نمل / ۵۴. [۲۳۸] همان / ۵۵. [۲۳۹] اعراف / ۸۲. [۲۴۰] همان / ۸۵. [۲۴۱] هود / ۸۵. [۲۴۲] همان / ۸۴. [۲۴۳] سوره‌های اعراف / ۸۵؛ هود / ۸۵-۸۴؛ شعراء / ۱۸۲-۱۸۱. [۲۴۴] شعراء / ۱۸۱. [۲۴۵] اعراف / ۸۵. [۲۴۶] همان / ۸۶. [۲۴۷] همان / ۹۰. [۲۴۸] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۲۰۱-۲۰۰. [۲۴۹] اعراف / ۱۰۵. [۲۵۰] ابراهیم / ۶. [۲۵۱] مائده / ۲۰. [۲۵۲] طه / ۸۰. [۲۵۳] ابراهیم / ۵. [۲۵۴] دعوه الرسل الی الله، ص ۲۳۱. [۲۵۵] سباء / ۲۴. [۲۵۶] اسلوب الدعوه فی القرآن الکریم، ص ۶۴. [۲۵۷] بقره / ۱۴۰. [۲۵۸] زخرف / ۵۸-۵۷. [۲۵۹] ترجمه المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳۵، ص ۱۸۴ و ۱۸۵. [۲۶۰] آل عمران / ۵۹. [۲۶۱] المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۲۳۱-۲۳۲. [۲۶۲] نحل / ۱۲۵. [۲۶۳] انعام / ۷۶. [۲۶۴] زخرف / ۲۳. [۲۶۵] همان / ۲۴. [۲۶۶] آیات اصول اعتقادی قرآن، مفتاح، آیت الله دکتر محمد، صص ۳۸-۳۵، انتشارات نور، تهران، بهار ۱۳۶۰. [۲۶۷] بحار الأنوار، ج ۱۱، ص ۷۹. [۲۶۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۸. [۲۶۹] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، حیدر، اسد، ج ۱، ص ۵۳، دارالکتب العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ه. ق. [۲۷۰] کشف الغمه فی معرفه الائمه، اربلی، علی بن عیسی بن ابی الفتح، ج ۲، ص ۳۶۸، دارالکتب الاسلامی، بیروت، بی تا. [۲۷۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۷۶ (باب حدود العالم و اثبات المحدث). [۲۷۲] تاریخ یعقوبی، یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، ج ۳، ص ۱۷، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بیت قم، بی تا. [۲۷۳] الامام الصادق (ع) والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۱۰۹. [۲۷۴] ناسخ التواریخ، سپهر، محمد تقی، ج ۱، ص ۱۹، کتابفروشی اسلامیة، تهران، بی تا. [۲۷۵] مائده / ۶۴. [۲۷۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۶۰. [۲۷۷] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۲ جز ۳۰، ص ۱۲۲. [۲۷۸] مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ابوجعفر رشید الدین محمد بن علی، ج ۴، ص ۲۵۲؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۷، ص ۲۶۱ (باب عدم جواز القضاء والحکم بالرأی). [۲۷۹] الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، مفید، محمد بن نعمان، ص ۵۴۸، مؤسسه الاعلمی، بیروت، ۱۴۱۰ ه. [۲۸۰] بحار الأنوار، ج ۲، ص ۲۱۵. [۲۸۱] همان، ج ۹۲،

ص ۸۵. [۲۸۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۹. [۲۸۳] بحار الانوار، ج ۸۹، ص ۸۹ (باب ۸ أن للقرآن ظهرا و بظنا). [۲۸۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۳ (باب أن الراسخین فی العلم هم الأئمة). [۲۸۵] همان، ج ۳، ص ۲۳۴. [۲۸۶] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۳۳۸. [۲۸۷] مناقب ج ۴، ص ۲۲۱. [۲۸۸] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۲، ص ۵۰. [۲۸۹] شیخ مفید در الارشاد و ابن شهر آشوب در مناقب ... تعداد شاگردان امام را چهار هزار می‌دانند. [۲۹۰] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۲، ص ۳۰. [۲۹۱] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۴۸. [۲۹۲] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۵۸. [۲۹۳] الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ص ۲۷۱. [۲۹۴] همان، ص ۳۳۵. [۲۹۵] همان، صص ۳۷۸-۳۸۱. [۲۹۶] همان، ص ۳۷۲. [۲۹۷] قاموس الرجال فی تحقیق رواة الشیعة و محدثیهم، التستری، محمدتقی، الجزء الاول، ص ۹۷، مؤسسه النشر الاسلامی، التابعة لجامعة المدرسین بقم، ۱۴۱۰ ه ق. [۲۹۸] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۲، صص ۵۵-۶۰. [۲۹۹] الفهرست، ص ۲۴۹؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۳۰۸؛ المراجعات (رهبری امام علی علیه السلام در قرآن و سنت)، سید شرف الدین موسوی، مترجم: محمد جعفر امامی، صص ۵۳۴-۵۳۰، چاپ سوم، شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۲. [۳۰۰] زندگانی امام جعفر صادق، مظفر، محمدحسین، مترجم: سید ابراهیم علوی، ص ۱۴۵، چاپ اول، انتشارات رسالت، قم، ۱۳۶۷، ه ش. [۳۰۱] الاعلام، زرکلی، خیرالدین، ج ۳، ص ۱۱۲۳، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۸۶ م. [۳۰۲] لغتنامه دهخدا، ج ۱۵، ص ۲۳۴۷۸. [۳۰۳] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۲، ص ۷۸ و ۷۹. [۳۰۴] مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ص ۳۴۴. [۳۰۵] همان، ص ۳۴۴. [۳۰۶] قاموس الرجال فی تحقیق رواة الشیعة و محدثیهم، ج ۴، ص ۱۵۵. [۳۰۷] الفهرست، ص ۲۵۰؛ الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۱۳. [۳۰۸] مریم / ۸۳. [۳۰۹] صادق آل محمد (ص)، محمود منشی، ص ۲۱۰. [۳۱۰] لغتنامه دهخدا، ج ۱۴، ص ۲۱۸۳۵، به نقل از رجال نجاشی، ص ۲۲۸. [۳۱۱] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۸۲. [۳۱۲] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۲، صص ۷۶-۶۹. [۳۱۳] اختیار معرفه الرجال، ص ۴۴۲؛ رجال نجاشی؛ مجالس المؤمنین؛ منتهی الامال. [۳۱۴] سفینه البحار، ج ۱، ص ۳۳۴. [۳۱۵] منتهی الامال، قمی، شیخ عباس، ج ۲، ص ۱۸۹. [۳۱۶] مناظره در رابطه با مسائل ایدئولوژی، محمدی ری شهری، محمد، صص ۱۰۴-۷۲، انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۵۹ ش. [۳۱۷] الامام الصادق دراسات و أبحاث، المستشاریة الثقافیة للجمهوریة الاسلامیة الایرانیة بدمشق ص ۳۲۹، ۱۴۱۲ ه. [۳۱۸] زندگانی تحلیلی پیشوایان ما ائمه دوازده گانه (ع)، ادیب، عادل، مترجم: دکتر اسدالله مبشری، ص ۱۹۰ و ۱۹۱. [۳۱۹] برای اطلاع بیشتر درباره‌ی این مناظره، رک: الاحتجاج، ج ۳، صص ۳۲۳-۲۶۴؛ بحار الانوار، ج ۱۰، صص ۱۹۴-۱۶۵. [۳۲۰] درباره‌ی او رک: رجال کشی، صص ۳۰۸-۲۹۰. [۳۲۱] بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۳۲۱ (باب ۱۰ نفی الغلو فی النبی والأئمة). [۳۲۲] الملل و النحل، شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم، ج ۱، صص ۱۸۱-۱۷۳، ترجمه و تعلیقات: سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۵۸ ش. [۳۲۳] نقش ائمه در احیاء دین، عسکری، علامه سید مرتضی، ج ۹، ص ۸۷، چاپ چهارم، انتشارات مجمع علمی اسلامی، ۱۳۷۴ ش. [۳۲۴] الامام الصادق دراسات و أبحاث، ص ۳۲۹. [۳۲۵] كشف الغمة فی معرفه الأئمة، ج ۲، ص ۳۶۹. [۳۲۶] اعراف / ۳۲. [۳۲۷] اصول کافی، ج ۶، ص ۴۴۲. [۳۲۸] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۵۱. [۳۲۹] بحار الانوار، ج ۴، ص ۳۳۴. [۳۳۰] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، صص ۲۹۵-۲۷۹. [۳۳۱] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۴۰. [۳۳۲] اصول کافی، ج ۵، ص ۲۹۰. [۳۳۳] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۷۰. [۳۳۴] الخصال، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۱۶۷، الطبعة الثانية، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۰۳ ه؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۶. [۳۳۵] الامام الصادق والمذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۵۳، مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۴۸. [۳۳۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۶۳. [۳۳۷] همان، ص ۱۶۲. [۳۳۸] مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۳۰۲. [۳۳۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۷۴. [۳۴۰] خمسون و مائة صحابی مخلوق، العسکری، علامه سید مرتضی، ج ۱، ص ۳۲، التوحید للنشر، ۱۴۱۴ ه، ۱۹۹۳ م. [۳۴۱] مجمع البحرین، ج ۳، ص ۴۲. [۳۴۲] مناقب آل ابی طالب، ج ۲، ص ۲۶۰ و ۲۶۱. [۳۴۳] بحار الأنوار، ج ۳، ص ۳۹؛ كشف الغمة فی معرفه الأئمة، ج ۲، ص ۳۹. [۳۴۴] الارشاد، ص ۵۴۸. [۳۴۵] زندگانی معلم کبیر حضرت صادق، عمادزاده، عمادالدین، ج

۱، ص ۳۹۷، چاپ دوم، انتشارات گنجینه نشر محمد (ص)، ص ۱۳۶۲ ه. ش. [۳۴۶] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، موسوی بجنوردی، کاظم، ج ۴، ص ۶۷۰، چاپ اول، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۶۹ ش. [۳۴۷] ریحانة الادب، مدرس تبریزی، علامه محمدعلی، ج ۸، ص ۲۲۶-۲۲۲، چاپ سوم، کتابفروشی خیام، چاپ سوم، ۱۳۶۹ ش. [۳۴۸] زندگانی امام جعفر صادق، ص ۲۷۲. [۳۴۹] خمسون و مائه صحابی مخلوق، الجزء الاول، ص ۴۵. [۳۵۰] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶۹۶. [۳۵۱] همان، ص ۶۸۸. [۳۵۲] خمسون و مائه صحابی مخلوق، صص ۵۸-۴۷. [۳۵۳] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۷۷. [۳۵۴] دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶۸۹. [۳۵۵] لغتنامه دهخدا، ج ۲، ص ۲۸۹. [۳۵۶] الفقیه من لا یحضره الفقیه، الصدوق، ابوجعفر بن علی بن الحسین، ج ۲، ص ۲۵۰؛ الارشاد، ص ۵۴۷. [۳۵۷] مناقب، ج ۴، ص ۲۴۴؛ الارشاد، ص ۵۳۹. [۳۵۸] الامام الصادق دراسات و أبحاث، صص ۲۳۱-۲۲۳. [۳۵۹] بحار الانوار، ج ۳، صص ۱۹۳-۱۵۲. [۳۶۰] انعام / ۱۶۰. [۳۶۱] مائده / ۲۷. [۳۶۲] الاحتجاج، صص ۳۷۴-۳۷۱. [۳۶۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳. [۳۶۴] با مطالعه و بررسی مناظرات امام صادق در منابع حدیثی از جمله جلد دوم احتجاج طبرسی و جلد دهم بحار الانوار، سؤالاتی که در مناظرات از امام صادق پرسیده شده در ۷ بخش دسته بندی گردید. [۳۶۵] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۵. [۳۶۶] همان، ص ۳۳۷. [۳۶۷] همان. [۳۶۸] همان، ص ۳۳۸. [۳۶۹] همان، ص ۳۳۹. [۳۷۰] همان، ص ۳۴۸. [۳۷۱] همان، ص ۳۴۹. [۳۷۲] همان، ص ۳۴۳. [۳۷۳] همان، ص ۳۳۷. [۳۷۴] همان، ص ۳۴۶. [۳۷۵] همان، ص ۳۴۸. [۳۷۶] همان، ص ۳۳۸. [۳۷۷] همان، ص ۳۴۴ و ۳۴۵. [۳۷۸] همان، ص ۳۵۰. [۳۷۹] همان. [۳۸۰] همان. [۳۸۱] همان. [۳۸۲] همان، ص ۳۵۱. [۳۸۳] همان. [۳۸۴] همان. [۳۸۵] همان، ص ۳۴۰. [۳۸۶] همان، ص ۳۴۱. [۳۸۷] همان، صص ۳۴۱ و ۳۴۲. [۳۸۸] همان، ص ۳۴۲. [۳۸۹] همان، ص ۳۴۱. [۳۹۰] همان، ص ۳۴۳ و ۳۴۴. [۳۹۱] همان، ص ۳۸۸ و ۳۳۹. [۳۹۲] همان، ص ۳۴۱. [۳۹۳] همان. [۳۹۴] [۳۹۵] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۴۹. [۳۹۶] همان، ص ۳۴۷. [۳۹۷] همان. [۳۹۸] همان. [۳۹۹] همان. [۴۰۰] همان. [۴۰۱] همان، ص ۳۴۸. [۴۰۲] همان، ص ۳۵۲. [۴۰۳] همان. [۴۰۴] نساء / ۵۶ (هر چه پوست هایشان پخته و فرسوده شود، به جای آنها پوست های دیگری می آوریم تا عذاب را بچشند). [۴۰۵] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۵۱. [۴۰۶] انبیاء / ۶۳ (بلکه این بزرگشان انجام داده است. پس از آنها پیرسید اگر سخن می گویند). [۴۰۷] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۰. [۴۰۸] یوسف / ۷۱ (ای کاروانیان شما دزدید). [۴۰۹] همان / ۷۲ (چه چیزی گم کرده اید؟ گفتند: جام پادشاه را گم کرده ایم). [۴۱۰] قارعه / ۶. [۴۱۱] همان، ص ۳۱۹. [۴۱۲] انعام / ۱۰۳ (دیدگان او را در نمی یابند و او دیدگان را در مییابد). [۴۱۳] همان / ۱۰۴. [۴۱۴] طه / ۵. [۴۱۵] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۲. [۴۱۶] بقره / ۲۵۵. [۴۱۷] فصلت / ۵۳. [۴۱۸] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۴۹. [۴۱۹] همان. [۴۲۰] همان. [۴۲۱] همان. [۴۲۲] همان. [۴۲۳] همان. [۴۲۴] همان، ص ۳۵۰. [۴۲۵] همان. [۴۲۶] همان. [۴۲۷] همان، ص ۳۴۹. [۴۲۸] همان. [۴۲۹] همان، ص ۳۵۰. [۴۳۰] همان، ص ۳۵۱. [۴۳۱] همان. [۴۳۲] غافر / ۶۰. [۴۳۳] همان، ص ۳۴۳. [۴۳۴] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۴. [۴۳۵] همان. [۴۳۶] «دیصانیه» گروهی از ثنویه هستند که پیرو «ابن دیصان» و قائل به دو اصل قدیم می باشند. [۴۳۷] هشام بن حکم مدافع حریم ولایت، صفایی، سید احمد، ص ۱۶۳ و ۱۶۴، چاپ دوم، نشر آفاق، ۱۳۵۹ ه. ش. [۴۳۸] هشام بن حکم مدافع حریم ولایت، ص ۱۶۳ و ۱۶۴. [۴۳۹] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۶. [۴۴۰] همان. [۴۴۱] بحار الانوار، ج ۲، باب اثبات صانع. [۴۴۲] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۵. [۴۴۳] همان، ص ۳۵۳. [۴۴۴] بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۲۳. [۴۴۵] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۵۳. [۴۴۶] همان، ص ۳۶۵. [۴۴۷] همان، ص ۳۳۴. [۴۴۸] همان، ص ۳۳۵. [۴۴۹] بحار الانوار، ج ۳، ص ۴۹. [۴۵۰] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۵۴. [۴۵۱] همان، ص ۳۵۹. [۴۵۲] کشف الغمّه، ج ۲، ص ۳۷۰؛ مناقب، ج ۴، ص ۲۵۱. [۴۵۳] نقش ائمه در احیاء دین، ج ۱۰، ص ۲۱. [۴۵۴] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۵۹. [۴۵۵] بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۰۱. [۴۵۶] متن کامل این مناظره به همراه نمونه های دیگری از مناظرات امام صادق علیه السلام با دیگر اندیشان خواهد آمد. [۴۵۷] نحل / ۱۲۵، ای رسول مردمان را با حکمت و برهان و موعظه نیکو به راه خدا دعوت نما و با بهترین شیوه با آنها مناظره کن. [۴۵۸] هشام بن حکم مدافع حریم ولایت، ص ۱۵۲-۱۴۸. [۴۵۹] اصول کافی، مترجم: آیه الله محمد

باقر کمره‌ای، ج ۱، صص ۲۱۷-۲۱۱، چاپ دوم، انتشارات اسوه، چاپ دوم، ۱۳۷۲. [۴۶۰] اصول کافی، ج ۱، صص ۵۳۸-۵۳۵. [۴۶۱] همان، ص ۵۴۳. [۴۶۲] همان، صص ۲۲۸-۲۱۶. [۴۶۳] همان، صص ۲۳۵-۲۳۱؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۵. [۴۶۴] این یک استدلال انی است که از معلول به علت پی می‌برند. به این صورت که یکنواختی و جریان منظم هستی و گردش منظم شب و روز و خورشید و ماه، دلیل یگانگی خالق و مدبر است. [۴۶۵] همان، صص ۲۳۹-۲۳۵. [۴۶۶] الاحتجاج، ج ۲، ص ۳۳۶. [۴۶۷] روم / ۳۰. [۴۶۸] بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۸۱. [۴۶۹] عقاید اسلام در قرآن، عسکری، علامه سید مرتضی، ج ۲، تلخیصی از صفحات ۵۵۷-۵۳۹، مترجم: محمد جواد کرمی، چاپ اول، مجمع علمی اسلامی. [۴۷۰] شوری / ۱۱. [۴۷۱] انعام / ۱۰۳. [۴۷۲] همان / ۱۰۰. [۴۷۳] صافات / ۱۸۰. [۴۷۴] نساء / ۴۰. [۴۷۵] یونس / ۴۴. [۴۷۶] آل عمران / ۱۶۱. [۴۷۷] انعام / ۱۵. [۴۷۸] حاقه / ۴۴-۴۶. [۴۷۹] بقره / ۱۲۴. [۴۸۰] عقاید اسلام در قرآن، همان، ج ۲، صص ۵۶۱-۵۵۸. [۴۸۱] الامام جعفر الصادق علیه السلام دراسات و أبحاث، ص ۲۵۹. [۴۸۲] الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ص ۳۶۱. [۴۸۳] اعراف / ۴۳.

۱۱- زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

زندگانی امام صادق جعفر بن محمد مؤلف: سید جعفر شهیدی نوبت چاپ: سوم تاریخ چاپ: ۱۳۷۸ شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه ناشر: دفتر نشر فرهنگ اسلامی

مقدمه

یا ابا عبدالله یا جعفر بن محمد ایها الصادق یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جننا بیضاعه مزجاء فتصدق علینا ای یوسف خاندان نبوت، ای عزیز ملک رسالت، ای هشتمین خورشید فلک عصمت و طهارت، ای ششمین ماه تابان آسمان ولایت و امامت، ای گره‌گشای مشکلات و رهنمای علوم انسانیت، کون و مکان از دانش و ورع و صدق و صفای تو سخن گویند. مغزهای متفکر جهان از کرانه‌های دریای دانش تو در حیرتند. عمری است در دریای قصور و تقصیر مستغرق و پس از اعتراف به ناتوانی خود با سرمایه اندکی به محضرت تقرب جست، امید است که این ناتوان را با الطاف و احسانات بی‌پایان خود بنوازی. العبد الطاغی جواد الحسینی المرغی [صفحه ۱۲]

زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم نام پیشوای ششم جعفر، کنیه اش ابو عبدالله، لقبش صادق، پدر ارجمندش امام باقر علیه السلام و مادرش ام فروه می‌باشد. او در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری در مدینه چشم به جهان گشود و در سن ۶۵ سالگی در سال ۱۴۸ هجری دیده از جهان فروبست و در قبرستان معروف بقیع در کنار مرقد پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد. گفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در رابطه با تولد امام محمدباقر و امام جعفر صادق علیهم السلام در حدیثی از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که فرمود: «یخرج الله من صلب محمد الباقر کلمه الحق و لسان الصدق؛ از نسل محمدباقر پروردگار منان مولودی که دارای صداقتی بی‌نظیر و زبانی فصیح و بیانی دلنشین است بوجود می‌آورد.» ابن مسعود پرسید: «یا رسول الله این فرزند چه نامی خواهد داشت؟» حضرت رسول فرمود: «جعفر صادق». و سپس حضرت باوقار خاصی فرمود: «بدخواهان وی بدخواهان منند و منکرین مقام او عصیانگران خدا می‌باشند.» از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال کردند که امام بعد از تو کیست؟

فرمود: فرزندم محمدباقر که علم دین را می‌شکافد و تشریح می‌کند. [صفحه ۱۳] پرسیدند: امام بعد از او کیست؟ حضرت فرمود: فرزند وی جعفر است که نام او در نزد اهل آسمان صادق می‌باشد. سؤال کردند همه‌ی شما خاندان نبوت صادق و راستگویید پس چطور این فرزند صادق نامیده می‌شود؟ در جواب فرمود: زیرا که یکی از نوادگان ایشان دعوی امامت می‌کند. و او در نزد خدا «جعفر کذاب» است. حضرت امام زین‌العابدین علیه‌السلام پس از این بیانات با حزن مخصوصی گریه کردند و فرمودند: «می‌بینم جعفر کذاب را که با تحریکات او مأموران جلاد خلیفه وقت برای دستگیری امام (صاحب زمان) به خانه‌ی او ریخته‌اند و همه جای خانه را تفتیش می‌کنند.» تمامی مورخین نامی عالم در شخصیت حضرت امام صادق علیه‌السلام سخن گفته‌اند چنان که در فصل خود مطالعه خواهید فرمود و از حضرت به قدری صدق و صفا مشاهده شده که مشهورترین القاب او «صادق» گردیده است و از جمله القاب وی فاضل، کافی، منجی و قائم است. و نیز مشهورترین کنیه وی را ابو عبدالله گفته‌اند. دوران ولادت حضرت صادق علیه‌السلام مصادف با عصر منحوس آل مروان بود. حضرت امام محمدباقر علیه‌السلام دارای فرزندان متعدد می‌باشد ولی امام صادق علیه‌السلام در بین برادران خود در تمام اوصاف کمالیه ممتاز و شاخص آن خاندان بوده است. [صفحه ۱۴]

متن نامه امام صادق علیه‌السلام

این حدیث شریف در بسیاری از کتابهای معتبر اسلامی نقل شده است. از جمله دانشمند مشهور اسلامی مرحوم ثقه الاسلام کلینی قدس سره نویسنده‌ی کتاب معروف روضه‌ی کافی آن را به عنوان نخستین حدیث آورده است و راویان این حدیث شریف عبارتند از: ۱- علی بن ابراهیم از پدرش و او از ابن فضال و وی نیز از حفص المودن؛ و وی از ابی عبدالله علیه‌السلام ۲- محمد بن اسماعیل ابن بزیع از محمد بن سنان و وی نیز از اسماعیل بن جابر و او هم از حضرت ابی عبدالله علیه‌السلام، جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام؛ ۳- حسن بن محمد از جعفر بن محمد بن مالک کوفی و وی نیز از قاسم بن ربیع صحاف و او هم از اسماعیل بن مخلد سراج و او نیز از جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام. این حدیث شریف به صورت نامه‌ای است همگانی از جانب حضرت صادق علیه‌السلام خطاب به تمامی شیعیان جهان می‌باشد و حضرت امر فرمودند که مفاد این نامه را مسلمین به همدیگر بیاموزند و درباره آن سخت بیاندیشند و بر پایه این نامه پیوندها و پیمان‌های خود را استوار سازند. پیروان حضرت همین نامه را در نمازخانه‌های خود می‌آویختند و پس از ادای فریضه‌ی نماز فرمان حضرت امام صادق علیه‌السلام خوانده و اجرا می‌کردند و [صفحه ۱۵] نیز از مضمون همین حدیث چنین برمی‌آید که صدور آن فرمان در زمانی بوده است که فشارهای شدید منصور عباسی و خصومت‌های دیرین بنی مروان و بنی امیه از یک سو و فشارهای بعضی از علویین (به قول بعضی از بزرگان) و همچنین برخی از نهضت طلبان و جاه طلبان از فرزندان امام حسن مجتبی علیه‌السلام از سوی دیگر حضرت و شیعیان خاص وی را از همه‌ی جوانب احاطه کرده بودند. به طوری که نوشته‌اند که این نهضت طلبان بنی حسن حضرت صادق علیه‌السلام را در مجلس خود به طور بی‌ادبانه برای بیعت گرفتن چندین بار حاضر کردند. بنابراین، در آن زمان حضرت امام صادق علیه‌السلام در چنین جو خفقانی به سر می‌برد. در این نامه حضرت امام صادق علیه‌السلام دوستان و حقیقت پرستان را هشدار می‌دهد و حقایق را بر آنان بازگو می‌کند تا بدین وسیله بتوانند در میان مسلمین حقیقی جهان حرکت فکری ایجاد کنند و این خود نه تنها جهادی بزرگ است؛ بلکه از بزرگترین مجاهدات به شمار می‌رود. اگر در قسمت‌های این حدیث دقیقاً بررسی شود، در خواهید یافت که این نامه دستورالعمل‌ها و مقرراتی است که هر مسلمان پاکی در هر دوره از زمان با چنین جوی مواجه بوده و یا در مسیر چنین پیش‌آمدی قرار گرفته است همان طوری که حضرت امام صادق علیه‌السلام قرار گرفته بود. این فرمان شریف دستورالعمل کاملی بهیستی اجتماع را تا آخرین مرحله به تحقیق بیان کرده است. گفتار امام معصوم است. بیان بی‌شائبه‌ی فردی است که به سوگند تاریخ [صفحه ۱۶] اقیانوس پهناور تمام علوم و فنون بوده است. گفتار شخصیتی است که درهای تمام خزائن و گنجینه‌های دانش الهی و بشری را به روی همه جهانیان بازمی‌نماید

و بدون تردید هر جمله‌ای از آن دریایی حکمت و دانش عمیق و ژرفی را در خود نهان دارد که نمونه بارز و ارزنده آن را در قرن بیستم به چشم خود نظاره گر هستیم و هم‌اکنون در بسیاری از دانشگاه‌های بزرگ جهان از معلومات شاگردان این مکتب بهره می‌جویند ولی دم نمی‌زنند!! [صفحه ۱۷] بسم الله الرحمن الرحيم محمد بن يعقوب الكليني قال: حدثني علي ابن ابراهيم عن ابيه عن ابن فضال عن حفص المؤذن عن ابي عبدالله عليه السلام (و) عن محمد بن اسماعيل ابن بزيغ عن محمد بن سنان عن اسماعيل ابن جابر عن ابي عبدالله عليه السلام. انه كتب بهذه الرسالة الى اصحابه و امرهم بمدارستها و النظر فيها و تعاهدها. و العمل بها فكانوا يضعونها في مساجد بيوتهم فاذا فرغوا من الصلوة نظروا فيها (و) قال: حدثني الحسن بن محمد عن جعفر ابن محمد بن مالك الكوفي عن القاسم بن الربيع الصحاف عن اسماعيل بن مخلد السراج عن ابي عبدالله عليه السلام الى اصحابه بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فاستلوا ربكم العافية و عليكم بالدعة و الوقار و السكينة و عليكم بالحياء و التزه عما تنزه عنه الصالحون قبلكم (۱) و عليكم بمجامله اهل الباطل، الضيم منهم و اياكم و مما ظهم دينوا فيما بغيكم و بينهم اذ انتم. جالستموهم و خالطتموهم و نازعتموهم الكلام. فانه لا بد لكم من مجالستهم و مخالطتهم و منارعتهم الكلام بالتيقن التي امركم الله ان تاخذوا بها بنيكم و بينهم فاذا بليتتم بذلك منهم. فانهم سيوذونكم و تعرفون في وجوههم المنكر و لولا ان الله تعالى يليط نفسهم عنكم لسطوا بكم و ما في صدورهم من العداوة و البغضاء اكثر مما يبدون لكم (۲) مجالسكم و مجالسهم [صفحه ۱۸] واحده و ارواحكم و ارواحهم مختلفه لا- تأتلف لا تحبونهم ابدا و لا يحبونكم غير ان الله تعالى اكرمكم بالحق و يصركموه و لم يجعلهم من اهله فتجاملونهم و تبصرون عليهم (۳) و هم لا مجامله لهم و لا صبر لهم على شيء، و حيلهم و سواس بعضهم الى بعض، فان اعلاء الله ان استطاعوا صدوكم عن الحق فيعصمكم الله من ذلك، فاتقوا الله و كفوا السننكم الا من خير (۴) و اياكم ان تزلقوا السننكم بقول الزور و البهتان و الاثم و العدوان فانكم ان كفتم السننكم عما يكرهه الله مما نهىكم عنه كان خيرا لكم عند ربكم من ان تزلقوا السننكم به فان زلق اللسان فيما يكرهه الله و مما نهىكم عنه مردأه للعبد عند الله و مقت من الله و صم و عمى و بكم يورثه الله اياه يوم القيمة فتصيروا كما قال الله صم بكم عمى فهم لا يرجعون يعني لا- ينطقون و لا يؤذن لهم فيعتذرون (۵) و اياكم و ما نهىكم الله به من امر اخرتكم و يأجركم عليه (۶) و اكثروا من التهليل و التقديس و التسيح و الثناء على الله و التضرع اليه و الرغبة فيما عنده من الخير الذي لا يقدر قدره و لا يبلغ كنهه احد فاشغلوا السننكم بذلك عما نهى الله عنه من الاقويل الباطلة التي تعقب اهلها خلودا في النار من مات عليها و لم يتب الى الله و لم ينزع عنها و عليكم بالدعاء فان المسلمين لم يدرکوا نجاح الحوائج عند ربهم بأفضل من الدعاء و الرغبة اليه و التضرع الى الله و المسئلة (له) فارغبوا فيما رغبتكم الله فيه و اجيبوا الى ما دعاكم اليه لتفلحوا و تنجوا من عذاب الله (۸) و اياكم ان تشره انفسكم الى شيء مما حرم الله عليكم فانه من انتهك ما حرم الله عليه ههنا في الدنيا حال الله بينه [صفحه ۱۹] و بين الجنة و نعيمها و لذاتها و كرامتها القائمة الدائمة لاهل الجنة ابد الابدين (۹) و اعلموا انه بس الحظ الخطر لمن خاطر الله بترك طاعة الله و ركوب معصيته فاختر ان ينتهك محارم الله في لذات دنيا منقطعة زائلة عن اهلها على خلود نعيم الجنة و لذاتها و كرامه اهلها ويل لاولئك ما اخبى حظهم و اخسر كرتهم و اسو حالهم عند ربهم يوم القيمة استجبروا الله ان يجيركم في مثالهم ابدا ان يتليكم به و لا قوة لنا ولكم الا به (۱۰) فاتقوا الله ايها العصابة الناجية ان اتم الله لكم ما اعطاكم به فانه لا يتم الامر يدخل عليكم مثل الذي دخل على الصالحين قبلكم و حتى تبتلوا في انفسكم و اموالكم و حتى تسمعوا من اعداء الله اذى كثيرة فتصبروا و تعرکوا بجنوبكم و حتى يستذلوكم و ويبضوكم و حتى تحملوا عليكم الضيم فتحملوا منهم يلتمسون بذلك وجه الله و الدار الآخرة و حتى تكضموا الغيظ الشديد في الاذى في الله عزوجل (۱۱) يجترمونه اليكم و حتى يكذبوكم بالحق و يعادوكم فيه و يبغضونكم عليه فتصبروا على ذلك منهم و مصداق ذلك في كتاب الله الذي انزله جبرئيل عليه السلام على نبيكم صلى الله و آله و سلم سمعتم قول الله عزوجل لنيكم صلى الله عليه و آله و سلم فاصبروا كما صبرا و العزم من الرسل و لا تستعجل لهم ثم قال و ان يكذبوك فقد كذبت رسل من قبلك (۱۲) فتصبروا على ما كذبوا و اوذوا فقد كذب نبي الله و الرسل من قبله و اوذوا مع التكذيب بالحق (۱۳) فان سرکم امر الله فيهم الذي خلقهم له في الاصل اصل الخلق من الكفر

الذى سبق علم الله ان يخلقهم له فى الاصل و من الذين سماهم الله فى كتابه فى [صفحة ۲۰] قوله و جعلنا منهم ائمة يدعون الى النار فتدبروا هذا و اعقلوه و لا تجهلوه فانه من يجهل هذا و اشباهه مما افترض الله عليه فى كتابه مما امر الله به و نهى عنه ترك دين الله و ركب معاصيه فاستوجب سخط الله فاكبه الله على وجهه فى النار (۱۴) و قال ايها العصابة المرحومة المفلحة ان الله اتم لكم ما اناكم من الخير و اعملوا انه ليس من علم الله و لا من امره و ان يأخذ احد من خلق الله فى دينه بهوى و لا رأى و لا مقائيس قد انزل القرآن و جعل فيه تبيان كلشىء و جعل للقران و لتعلم القران اهلا لا يسع اهل علم القران الذين اتاهم الله علمه ان يأخذوا فيه بهوى و لا رأى و لا مقائيس. اغناهم الله عن ذلك بما اتاهم من علمه و خصهم به و وضعه عندهم كرامة من الله اكرمهم بها و هم اهل الذكر الذين امر الله هذه الأمة بسؤالهم و هم الذين من سألهم و لقد سبق فى علم الله من ان يصدقهم و يتبع اثرهم ارشدهم و اعطوهم من علم القران ما يهتدى به الى الله باذنه و الى جميع سبل الحق و هم الذين لا يرغب عنهم و عن مسئلتهم و عن علمهم الذى اكرمهم الله به و جعله عندهم الا من سبق عليه فى علم الله الشقاء فى اصل الخلق تحت الاظلمة فاولئك الذين يرغبون عن سؤال اهل الذكر اتاهم الله علم القران و وضعه عندهم و امر بسؤالهم و اولئك الذين يأخذون باهوائهم و مقائيسهم حتى دخل هم الشيطان لانهم جعلوا اهل الضلالة فى علم القران عند الله مؤمنين (۱۵) و حتى جعلوا ما احل الله فى كثير من الامر حراما و جعلوا ما حرم الله فى كثير من الامر حلالا فذلك اصل ثمرة اهوائهم و قد عهد اليهم [صفحة ۲۱] رسول الله صلى عليه و آله و سلم قبل موته فقالوا نحن بعد ما قبض الله عزوجل رسوله يسعنا ان نأخذ بما اجتمع عليه رأى الناس. بعد ما قبض الله عزوجل رسوله صلى الله عليه و آله و سلم و بعد عهده الينا و امرنا به مخالفا لله و لرسوله صلى الله عليه و آله و سلم فما احد اجراء على الله و لا ابين ضلالة ممن اخذ بذلك و زعم ان ذلك يسعه (۱۶) و الله ان الله على خلقه ان يطيعوه و يتبعوا امره فى حيوه محمد صلى الله عليه و آله و سلم و بعد موته هل يستطيع اولئك اعداء الله ان يزعموا احدا ممن اسلم مع محمد صلى الله عليه و آله اخذ بقوله و رأيه و مقائيسه فان قال نعم فقد كذب على الله و ضل ضلالا بعيدا و ان قال لا- لم يكن لاحد ان يأخذ برأيه و هواه و مقائيسه فقد اقر بالحجة على نفسه و هو يزعم ان الله يطاع و يتبع امره بعد قبض رسول الله صلى الله عليه و آله و مسلم و قد قال الله و قوله الحق و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افئن مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزى الله الشاكرين (۱۷) و ذلك لتعلموا ان الله يطاع و يتبع امره فى حيوه محمد (ص) و كما لم يكن لاحد من الناس مع محمد صلى الله عليه و آله و سلم ان يأخذ بهواه و لا رأيه و لا مقائيسه خلافا لامر محمد صلى الله عليه و سلم فكذلك لم يكن لاحد من الناس بعد محمد صلى الله عليه و آله و سلم ان يأخذ بهواه و لا رأيه و لا مقائيسه (۱۸) و قال دعوا رفع ايديكم فى الصلوة الامرة واحدة حين تفتح الصلوة فان الناس قد شهرواكم بذلك و الله المستعان (۱۹) و قال: اكثروا من ان تدعوا الله فان الله يحب من عباده المؤمنين بالاستجابة [صفحة ۲۲] و الله مصير دعاء المؤمنين يوم القيمة لهم يزيدهم به فى الجنة (۲۰) فاكثروا ذكر الله ما استطعتم فى كل ساعة من ساعات الليل و النهار فان الله امر بكثرة الذكر له و الله زاكر لمن ذكره من المؤمنين و اعلموا ان الله لم يذكر احد من عباده المؤمنين الا ذكره بخير فاعطوا الله من انفسكم الاجتهاد فى طاعته فان الله لا يدرك شىء من الخير عنده الا بطاعته و اجتناب محارمه التى حرم الله فى ظاهر القران و باطنه فان الله تبارك و تعالى قالى فى كتابه و قوله الحق و ذروا ظاهر الاثم و باطنه (۲۱) و اعلموا ان ما امر الله به ان تجتنبوه فقد حرمه و اتبعوا انا و رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و سنته فخذوا بها و لا تتبعوا اهوائكم و ارآكم فتضلوا فان اضل الناس عند الله من اتبع هواه و رأيه بغير هدى من الله (۲۲) و احسنوا الى انفسكم ما استطعتم فان احسنتم احسنتم و ان اسأتم فلها (۲۳) و جاملوا الناس و لا تحملوا على رقابكم تجمعوا مع ذلك طاعة ربكم (۲۴). و اياكم و سب أعداء الله حيث يسمعونكم فيسبوا الله عدوا بغير علم و قد ينبغى لكم ان تعلموا حد سبهم لله كيف هو؟ انه من سب اولياء الله فقد انتهك سب الله و من اظلم عند الله ممن استسب لله و لا اولياء الله فمهلا فمهلا فاتبعوا امر الله و لا حول و لا قوة الا بالله (۲۵) و قال ايها العصابة الحافظ الله لهم امرهم عليكم باثار رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم و سنته و اثار الأئمة الهداة من اهلييت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم من بعده و سنتهم فانه من اخذ بذلك فقد اهتدى و من ترك ذلك و رغب عنه ضل

لأنهم هم الذين أمر الله بطاعتهم و ولايتهم (٢٦) و قد قال [صفحه ٢٣] ابونا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم المداومة على العمل في اتباع الاهواء الا ان اتباع الاهواء و اتباع البدع بغير هدى من الله ضلال و كل ضلالة بدعة و كل بدعة في النار و لن ينال شيء من الخير عند الله الا بطاعته و الصبر و الرضا من طاعة الله و اعلموا انه لن يؤمن عبد من عبده حتى يرضى عن الله فيما صنع الله اليه و صنع به على ما احب و كره و لن يصنع الله بمن صبر و رضى عن الله الا ما هو اهله و هو خير له مما احب و كره (٢٧) و عليكم بالمحافظة على الصلوة و الصلوة الوسطى و قوموا الله قانتين كما امر الله به المؤمنين في كتابه من قبلكم (٢٨) و اياكم و عليكم بحب المساكين المسلمين فانه من حقر و تكبر عليهم فقد ضل عن دين الله و الله له حافر و ماقت و قد قال ابونا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم امر ربي بحب المساكين منهم (٢٩) و اعلموا ان من حقر احدا من المسلمين القى الله المقت منه و المحقرة حتى يمقتة الناس و الله اشد مقتا (٣٠) فاتقوا الله في اخوانكم المسلمين المساكين فان لهم عليكم حقا ان تحبهم فان الله امر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بحبهم فمن لم يحب من امر الله بحبه فقد عصى الله و رسوله و من عصى الله و رسوله و مات على ذلك مات و هو من الغاوين (٣١) و اياكم و العظمة و الكبر فان الكبر رداء الله عزوجل فمن نازع الله رداءه قصمه الله و اذله يوم القيمة و اياكم ان يبغى بعضكم على بعض فانها ليست من خصال الصالحين فانه من بغى صير الله بغيه على نفسه و صارت نصره الله لمن بغى و من نصره الله غلب و اصاب الظفر من الله (٣٣) و اياكم ان تحدوا بعضكم فان الكفر اصله [صفحه ٢٤] الحسد (٣٤) و اياكم ان تعينوا على مسلم مظلوم فيدعوا الله عليكم و يستجاب فان ابانا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كان يقول ان دعوة المسلم المظلوم مستجابة (٣٥) و ليكن بعضكم بعضا فان ابانا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كان يقول ان معونة المسلم خير و اعظم اجرا من صيام شهر و اعتكاف في المسجد الحرام (٣٦) و اياكم و اعسار احد من اخوانكم المؤمنين ان تقروه بالشئ يكون له قبله و هو معسر فان ابانا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كان يقول ليس لمسلم ان يعسر مسلما (٣٧) و من انظر معسرا اظله الله يوم القيمة بظله يوم لا- ظل الا ظله و اياكم ايتها العصابة المرحومة المفضلة على من سواها و حبس حقوق الله قبلكم يوما بعد يوم و ساعة بعد ساعة فانه من عجل حقوق الله قبله كان الله اقدر على التعجيل له الى مضاعفه الخير في العاجل و الاجل و انه من اخر حقوق الله قبله كان الله اقدر على تأخير رزقه و من حبس الله رزقه لم يقدر ان يرزق نفسه (٣٩) فادوا الى الله حق ما رزقكم يطيب الله بقيته و ينجز لكم ما وعدكم من مضاعفه لكم الاضعاف الكثيرة التي لا يعلم عددها و لا كنه فضلها الا الله رب العالمين (٤٠) و قال فاتقوا الله ايتها العصابة و ان استطعتم ان لا يكون لكم محرر الامام هو الذي يسعى باهل الصلاح من اتباع الامام المسلمين لفضله الصابرين على اداء حقه العارفين بحرمته و اعلموا انه من نزل بذلك المنزل عند الامام فهو مخرج للامام فاذا فعل ذلك عند الامام الى ان يلحن اهل الصلاح من اتباعه المسلمين لفضله الصابرين على اداء حقه العارفين بحرمته فاذا لعنهم لاحراج اعداء الله [صفحه ٢٥] الامام صارت لعنته رحمة من الله عليهم و صارت اللعنة من الله و من الملائكة و رسله اولئك (٤١) و اعلموا ايتها العصابة ان السنة قد جرت في الصالحين قبل و قال. من سره ان يلقي الله و هو مؤمن حقا حقا فليتول الله و رسوله و الذين آمنوا و ليبرء الى الله من عدوهم و يسلم لما انتهى اليه من فضلهم لان فضلهم لا يبلغه ملك مقرب و لا- نبي مرسل و لا- من دون ذلك الم تسمعوا ما ذكر الله من فضل اتباع الأئمة الهداء و هم المؤمنون قال اولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا فهذا وجه من وجوه فضل اتباع الأئمة فكيف بهم و فضلهم (٤٢) و من سره ان يتم الله له ايمانه حتى يكون مؤمنا حقا فليف الله بشروطه التي شرطها على المؤمنين فانه قد اشترط مع ولاية رسول الله و ولاية ائمة المؤمنين اقامة الصلوة و ايتاء الزكوة و اقرض الله قرضا حسنا و اجتناب الفواحش ما ظهر منها فلم يبق شيء مما حرم الله الا و قد دخل في جملة قوله فمن دان الله فيما بنيه و بين الله مخلصا لله و لم يرخص لنفسه في ترك شيء من هذا فهو عند الله في خربه الغالبيين و هو من المؤمنين حقا (٤٣) و اياكم و الاصرار على شيء مما حرم الله في ظهر القران و بطنه و قد قال تعالى و لم يصروا على ما فعلوا و هم يعلمون (الى ههنا رواية القاسم بن الربيع) يعنى المؤمنين قبلكم اذا نسو شيئا مما اشترط الله في كتابه عرفوا انهم قد عصوا الله في كتابه عرفوا انهم قد عصوا الله في ترك ذلك الشئ فاستغفروا و لم يعودوا الى تركه فذلك معنى قول الله و لم يصروا على ما

فعلوا و هم يعلمون (۴۴) و اعلموا انه انما [صفحه ۲۶] امر و نهی ليطاع فيما امر به و لينهى عما نهى عنه فمن اتبع امره فقد اطاعه و قد ادرك كلشيء من الخير عنده و من لم نيته عما نهى الله عنه فقد عصاه فان مات على معصيته اكبه الله على وجهه فى النار (۴۵) و اعلموا انه ليس بين الله و بين احد من خلقه ملك مقرب و لا من دون ذلك من خلقهم كلهم الا طاعتهم له ناجتهدوا فى طاعة الله ان سرکم ان تكونوا مؤمنين حقا حقا و لا قوة الا بالله (۴۶) و قال: و عليكم بطاعة ربكم ما استطعتم فان الله ربكم و اعلموا ان الاسلام هو التسليم و التسليم هو الاسلام فمن سلم فقد اسلم و من لم يسلم فلا اسلام له (۴۷) و من سره ان يبلغ الى نفسه فى الاحسان فليطع الله فانه من اطاع الله فقد ابلى الى نفسه فى الاحسان (۴۸) و اياكم و معاصى الله ان تركبوا فانه من انتهك معاصى الله فركبها فقد ابلى فى الأسائة الى نفسه و ليس بين الاحسان و الأسائة منزلة فلاهل الأسائة عند ربهم النار فاعلموا بطاعة الله و اجتنبوا معاصيه (۴۹) و اعلموا انه ليس يغنى عنكم من الله احد من خلقه شيئا لا ملك مقرب و لا بنى مرسل و لا من دون ذلك فمن سره ان تنفعه شفاعة الشافعين عند الله فليطلب الى الله ان يرضى عنه و اعلموا ان احدا من خلق الله لم يصب رضى الله الا بطاعته و طاعة رسوله و طاعة ولاة امره من ال محمد صلوات الله عليهم و معصيته و معصيته الله و لم ينكر لهم فضلا عظم او صغر (۵۰) و اعلموا ان المنكرين هم المكذبون و ان المكذبين هم المنافقون و ان الله عزوجل قال للمنافقين و قوله الحق ان المنافقين فى الدرك الاسفل من النار و لن تجد لهم نصيرا (۵۱) و لا يفرقن احد منكم الزم الله قلبه طاعته و خشيته من [صفحة ۲۷] احد من الناس اخرج الله من صفته الحق و لم يجعلها من اهلها فان من لم يجعله الله من اهل صفته الحق فاولئك هم الشياطين الانس و الجن و ان الشياطين الانس حيلة و مكرا و خدابع و وسوسة بعضهم الى بعض يريدون ان استطاعوا ان يردوا اهل الحق عما اكرمهم الله به من النظر فى دين الله الذى لم يجعل الله شياطين الانس من اهله ارادة ان يستوى اعداء الله و اهل الحق فى الشك و الأنكار و التكذيب فيكونون سواء كما وصف الله تعالى فى كتابه من قوله ودوا لو تكفروا كما كفروا فتكونون سواء (۵۲) ثم نهى الله اهل النصر بالحق ان يتخذوا من اعداء و ليا و لا نصيرا و لا يهولنكم و لا يردنكم عن النصر بالحق الذى خصكم الله به حيلة شياطين الانس و مكرهم من اموركم تدفعون انتم السيئة بالتي احسن فيما بينكم و بينهم تلتمسون بذلك وجه ربكم بطاعته و هم لا خير عندهم لا يحل لكم ان تظهروهم على اصول دين الله فانهم ان سمعوا منكم فيه شيئا عادوكم عليه و رفعوه عليكم و جهدوا على هلاككم و استقبلوكم بما يكرهون و لم تكن النصفه فى دول الفجار (۵۴) فاعرفوا منزلتكم بينكم و بين اهل الباطل فانه لا ينبغي لأهل الحق ان يتزولوا انفسهم منزلة اهل الباطل لأن الله لم يجعل اهل الحق عنده بمنزلة اهل الباطل الم تعرفو وجه قول الله فى كتابه اذ يقول ام نجعل الذين امنوا و عملوا الصالحات كالمفسدين فى الارض ام نجعل المتقين كالفجار اكرموا انفسكم عن اهل الباطل (۵۵) و لا- تجعلوا الله تبارك و تعالى و له المثل الاعلى و امامكم و دينكم الذى تدينون به عرضة لأهل الباطل فتغضبوا الله عليكم [صفحة ۲۸] فتهلكوا (۵۶) فمهلا مهلا يا اهل الصلاح لا تتركوا امر الله و امر من امركم بطاعته فتغير الله ما بكم من نعمه احبوا فى الله من وصف صفتكم و ابغضوا فى الله من خالفكم و ابذلوا. اموادتكم و نصيحتكم لمن وصف صفتكم و لا تتبدلوا لمن رغب من صفتكم و عاداكم عليها و بغى لكم الغوائل (۵۷) هذا ادبنا ادب الله فخدوامه به و تفهموا و اعقلوا و لا- تبدوه و رآء ظهوركم ما وافق هداكم اخذتم به و ما وافق هواكم طرحتموه و لم تأخذوا به (۵۸) و اياكم و التجبر على الله و اعلموا ان عبدا لم يبتل بالتجر على الله الا تحير على دين الله فاستقيموا الله و لا تردوا على اعقابكم فتقبلوا خاسرين اجارنا الله و اياكم و التجبر على الله و لا قوة لنا و لكم الا بالله (۵۹) و قال عليه السلام ان العبد اذا كان خلقه الله فى الأصل اصل الخلق مؤمنا لم يمت حتى يكره الله اليه الشر و باعده عنه عافاه الله من الكبر ان يدخله و الجبرية فلانت عريكته و حسن خلقه و طلق وجهه و صار عليه وقار الاسلام و سكينته و تخشعه و ورع عن محارم الله و اجتنب مساخطه و رزقه الله مودة الناس و مجاملتهم و ترك مقاطعة الناس و الخضومات و لم يكن منها و لا من اهلها فى شىء (۶۰) و ان العبد اذا كان الله خلقه فى الاصل اصل الخلق كافرا لم يمت حتى يحب الله اليه الشر و يقربه منه و اذا حب اليه الشر و قربه منه ابتلى بالكبر و الجبرية فقسى قلبه و ساء خلقه و غلط وجهه و ظهر فحشه و قل حياته و كشف الله سره و ركب المحارم فلم ينزع منها و ركب معاصى الله و ابغض طاعته و اهلها فبعد ما بين المؤمن و حال الكافر

سلوا الله العافیة و اطلبوا الیه و لا- حول و لا قوۃ الا بالله (۶۱) صبرا النفس [صفحه ۲۹] علی البلاء فی الدنیا فان تتابع البلاء فیها و الشدة فی طاعة الله و ولایتہ و ولایة من امر بولایتہ خیر عاقبة عند الله فی الآخرة من ملک الدنیا و ان طال تتابع نعیمها و زهرتها و غصارة عیشها فی معصیة الله و ولایة من نهی الله عن ولایتہ و طاعته فان الله امر بولایة الأئمة الذین سماهم الله فی کتابه فی قوله (و جعلناهم ائمة یتهدون بامرنا) و هم الذین امر الله بولایتهم و طاعتهم (۶۲) و الذین نهی الله عن ولایتهم و طاعتهم و هم ائمة الضلالة الذین قضی الله ان تكون لهم دول فی الدنیا علی اولیاء الله الأئمة من آل محمد یعلمون فی دولتهم بمعصیة الله و معصیة رسوله صلی الله علیه و آله و سلم لیحق علیهم کلمة العذاب و لیتم ان تكونوا مع نبی الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم و الرسل من قبله فتدبروا ما قص الله علیکم فی کتابه مما ابتلی به انبیائہ و ابتاعهم المؤمنین ثم سلوا الله ان یعطیکم الصبر علی البلاء فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء مثل الذی اعطاهم (۶۳) و ایاکم مما ظن اهل الباطل و علیکم بهدی الصالحین و وقارهم و سکینتهم و حلمهم و تخشعهم و ورعهم عن محارم الله و صدقهم و وفائهم و اجتهادهم لله فی العمل بطاعته فانکم ان لم تفعلوا ذلك لم یزلوا عند ربکم منزلة الصالحین قبلکم (۶۴) و اعلموا ان الله اذا اراد بعید خیرا یشرح صدره للاسلام فاذا اعطاه ذلك نطق لسانه بالحق و عقد قلبه علیه فعمل به (۶۵) فاذا جمع الله له ذلك ثم اسلامه و كان عند الله ان مات علی ذلك الحال من المسلمین (۶۶) و اذا لم یرد الله بعید خیرا و کله لی نفسه و كان صدره ضیقا حرجا فان جرى علی لسانه خیر لم یعقد قلبه علیه (۶۷) و اذا لم یعقد قلبه علیه لم یعطه الله العمل به فاذا اجتمع ذلك [صفحه ۳۰] علیه یموت و هو علی تلك الحال كان عند الله من المنافقین و صار ما جرى علی لسانه من الحق الذی لم یعطه الله قلبه علیه و لم یقعد العمل به حجه علیه (۶۸) فاتقوا الله و سلوه یشرح صدورکم للاسلام و ان یجعل السننکم بالحق حتی تتوفیکم و انتم علی ذلك و ان یجعل منقلبکم منقلب الصالحین قبلکم و لا قوۃ الا بالله بالحمد لله رب العالمین (۶۹) و من سره ان یعلم ان الله یحبه فلیعمل بطاعة الله و لیتبعنا الم یسمع قول الله عزوجل لنبیہ صلی الله علیه و آله و سلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله لا- یطیع الله عبد ابدا الا- ادخل الله علیه فی طاعة اتباعنا و لا والله لا یتبعنا عبد ابدا الا احبه الله (و الله لا یدع احد اتباعنا ابدا الا ابغضنا) و لا و الله لا یبغضنا احد ابدا الا عصی الله و من مات عاصیا لله اکبه علی وجهه فی النار و الحمد لله رب العالمین (۷۰) به نام خداوند بخشایندهی مهربان از خدا تندرستی را بخواهید و در وقار پایدار بمانید. بر شما باد شرم و آزر، آنچنان شرمی که پیشینیان پرهیزگار و شایسته شما اعمال می کردند (۱). بر شما باد سازگاری با بی‌دینان، شکیبایی بر ستم آنان و پرهیز و گریز از ستیز و مقابله با آنان. با آنان بنشینید و معاشرت کنید، ولی در گفتار خود پنهان کاری و تقیه را پیشه کنید؛ زیرا فرمان خدا هم بر شما همین است. در چنین هنگام شما را آزار خواهند کرد و افکار شما بر سیمای آنان به روشنی هویدا است و اگر خدای بزرگ شر آنان را دفع نمی کرد آنها بر شما [صفحه ۳۱] مسلط می شدند؛ زیرا آن چه از بغض و نفرت و کینه در دل آنان موج می زند خیلی بیشتر از آن است که بر شما ابراز کرده و روا داشته اند. (۲) نشست و برخاست شما با آنان یکجا است ولی روح شما با آنان تفاوت دارد. شما آنها را دوست نمی دارید و آنان نیز شما را. ولی خدا شما را با شناسایی حق و حقیقت گرامی داشته و روشن بینی و آینده‌نگری را به شما ارزانی داشته است. (۳) آنان نه سر سازگاری با شما دارند و نه شکیب تحمل شما را و حیل‌های خود را به هم خواهند آمیخت تا شما را از حق و حقیقت و شناسایی حق و حقیقت باز دارند ولی خدا شما را از این همه کینه‌توزی حفظ فرموده است، پس پرهیزگار باشید و زبان را به جز راه خیر نگهداری کنید. (۴) هرگز زبان را به خشونت، بهتان و افترا و گناه و دشمنی نیالایید؛ زیرا حفظ زبان از آن چه نهی شده است نزد خدای شما بهتر و شایسته است و سزای بدزبانی، روسیاهی و کری و کوری و لالی در قیامت است. بدزبانی مصداق آیهی (صم بکم عمی فهم لا- یرجعون) قرآن است که در روز رستاخیز نه نیروی سخن گفتن دارند و نه این اجازه را دارند تا از بد کرداریها و بد رفتاری های خود پوزش بطلبند. (۵) تا آنجایی که می‌توانید از ارتکاب به گناه و زشتی پرهیزید و بر شما است که سکوت اختیار کنید به جز در برابر گفتاری که خدا آن را بر شما روا ساخته است. (۶) [صفحه ۳۲] به ذکر و نیایش و تسبیح و سپاس حق بیفزایید و تضرع و التماس به درگاه او را زیاد کنید و با شوق و ذوق به

سوی نعمت‌هایی که جز خدا قدرش را نمی‌شناسد و جز او نهایت و حقیقتش را نمی‌داند، بشتابید. (۷) بر شما باد نیایش خدا، زیرا برای نیل به آرزوها و خواسته‌های مسلمین دعا و ثنای خدا و کشش به سوی خدا و زاری و تضرع به درگاه او، بهترین وسیله است. بشتابید به سوی آنچه خدا برایتان خواسته و بپذیرید آنچه را که او نهی فرموده تا از عذاب خدا نجات و رهایی یابید. (۸) از کشش نفس به سوی حرام خدا پرهیزید، زیرا کسی که در دنیا از محرمات نپرهیزد از نعمت‌ها و لذت‌های دایمی حق که مخصوص اهل بهشت است محروم خواهد بود. (۹) آگاه باشید که نافرمانی خدا و ارتکاب گناه در قبال از دست دادن نعمت‌های جاودانه عاقلانه نیست. و اوای به حال چنین افرادی که زیان‌کارترین و رسواترین افراد در روز رستاخیز خواهند بود به خدا پناه ببرید که زیانکارترین و رسواترین افراد در روز رستاخیز خواهند بود. به خدا پناه ببرید تا شما را از ابتلا به چنین مواردی محفوظ فرماید، زیرا نیروی من و شما برخاسته از نیروی لایزال خدا است. (۱۰) پرهیزگار باشید در قبال عطیه‌های خدا به شما، زیرا این نعمت‌ها وقتی فزونی می‌گیرد و کامل می‌شود که همانند پیشینیان صالح و شایسته صبور باشید مورد تعدیات جانی و مالی دشمنان واقع خواهید شد [صفحه ۳۳] و آزار و شکنجه‌ی فراوان از سوی دشمنان خدا بر شما جاری و ساری خواهد بود، ولی شما شکبیا باشید و بی‌اعتنایی را پیشه خود سازید و در برابر اذیت‌ها و دشمنی‌ها و فشارها صبر کنید و مطمئن باشید که جزای شما، رضایت خدا است. (۱۱) دشمنان خدا شما را در قبول راه حق مجرم می‌شمارند و به سختی عقاید شما را منکر می‌شوند و عداوت و کینه می‌ورزند، ولی شما مهار صبر را از دست ندهید؛ زیرا خداوند در قرآن به رسول خویش چنین پیام می‌دهد که: «صبر کنید آن طور که پیامبران اولوالعزم قبلی صبر کردند و در نفرین عجله ننمایید.» و باز در جای دیگر پیامبر اسلام را پیام می‌دهد: «اگر رسالت تو را منکر می‌شوند، پیامبران پیشین را نیز تکذیب کردند و منکر شدند.» (۱۲) بنابراین، در برابر نسبت‌های دروغ و آزار و اذیت‌ها شکبیا باشید، زیرا حتی پیامبران پیشین نسبت‌های دروغ و آزار و اذیت‌ها را تحمل می‌کردند. (۱۳) امری که در این تحمل و صبر موجب شادی شما است، تمایل به کفر در خلقت ازل این گونه افراد عجین است و خداوند در قرآن می‌فرماید: «سوگند به خدا که اطاعت و پیروی از محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه در زندگی و چه پس از مرگ او بر همه واجب است.» آیا می‌توان در برابر قرآن از اندیشه‌های باطل و کج‌اندیشی‌ها و یاوه‌سرایی‌ها پیروی کرد؟ چنین افرادی خدا را تکذیب می‌کنند و گمراهی [صفحه ۳۴] سخت و بی‌پایانی دامنگیر آنان است و سخن خدای بزرگ در قرآن کریم این چنین است: «محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده‌ی خدا است و پیش از او نیز پیامبرانی بودند، هر گاه محمد روی از دنیای فانی برگردد شما عقب‌گرد خواهید کرد و به دین پیشینیان خود باز خواهید گشت، در این صورت شما به خدا ضرری نمی‌رسانید و پاداش نیک، سزاوار از آن ثابت‌قدمان و سپاس‌گویان است.» و باز در جای دیگر می‌فرماید: «اینان مردمانی هستند که مردم را به آتش دعوت می‌کنند.» درباره مفهوم این گفتار بیندیشید و عقل و خرد خود را به کار گیرید و خود را به نادانی نزنید، زیرا عدم درک صحیح آنچه خدا در کتاب خود واجب کرده و به آن امر یا نهی فرموده موجب خشم خدا بوده برو در آتش خواهد افتاد. (۱۴) ای گروه آمرزیده و رستگار، خدا نعمت‌ها و نیکی‌های، همه چیز را بر شما تمام کرده است و بدانید که خدا دستور نداده است تا هواپرستی و خودرأیی و قیاس‌های باطل را در دین داخل کنید و خدا همه چیز را در قرآن به وضوح بیان فرموده است و دانش کامل قرآن را در اختیار اهلش قرار داده است. در اختیار کسانی که خودرأیی و قیاس‌های ناروا در آن اثر نمی‌بخشند، خدای بزرگ این افراد را به وسیله دانش بی‌بدیل قرآن بی‌نیاز ساخته است و همگان برای فراگیری علوم قرآن و تفسیر قرآن به آنان نیازمند هستند و مردم باید این آگاهان و دانایان دانش قرآن را بپذیرند و از [صفحه ۳۵] آنان پیروی کنند زیرا خدا تمام شئون الهی و طریق هدایت را به آنان آموخته است و مردم نباید از آنان کناره‌گیری کنند، مگر آن دسته از کسانی که در ازل در علم خدا اهل شقاوت بوده‌اند و نیز آن دسته که از پیروی و تبعیت آگاهان قرآن به دور افتاده‌اند و راه خلاف و رأی باطل و قیاس‌های ناروا و پیروی از شیطان را در پیش گرفته‌اند تا آن جا که دانشمندان و آگاهان علم قرآن را کافر پنداشته و گمراهان و نابخردان به حقایق قرآن را مؤمن می‌انگاشته‌اند. (۱۵) این گروه با تصرف نابجا در حقایق کتاب خدا چه بسیار

حلال خدا را حرام قرار داده و حرام خدا را حلال قلمداد ساخته‌اند، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از مرگ با آنان عهد بسته بود و آنان نیز پذیرفته بودند که پس از مرگ او از قرآن و اهل قرآن که خاندان پیغمبر هستند جدا نشوند، ولی با این وعده و وعیدها؛ به مخالفت کتاب خدا و بازماندگان پیامبر برخاستند و احدی نافرمان بردارتر بر خدا از این عده نیست که به مخالفت خدا و رسول او برخیزند. (۱۷ - ۱۶) مفهوم صریح این آیه اطاعت و پیروی خداوند چه در حیات محمد صلی الله علیه و آله و سلم و چه پس از مرگ او است، در این صورت چطور می‌توان گفت که با مرگ محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرآن کنار گذاشته شود و عقاید نحیف و اندیشه‌های باطل جایگزین قرآن خدا شود؟ (۱۸) به هنگام شروع نماز بیش از یک بار دست‌ها را مقابل گوش بالا نبرید، زیرا (با تکبیر هفتگانه مستحب) دشمنان شما را خواهند شناخت. (۱۹) [صفحه ۳۶] نیایش به درگاه خدا را هر چه بیشتر بیفزاید زیرا خدا مؤمنین اهل دعا و نیایش را دوست دارد و اجابت دعای آنان را وعده داده است و خدا دعای مؤمنین را در روز قیامت در بهشت به ثواب اعمال آنان خواهد افزود. (۲۰) تا می‌توانید در تمام ساعات شب و روز، خدا را یاد کنید تا خدا نیز به یاد شما باشد و بدانید کسی نیست که خدا را بخواند و او در مقابل آن عطایای خود را شامل حال او ننماید، و نیکی‌های خدا جز با اطاعت و پیروی از امر خدا، نصیب کسی نمی‌شود. از ارتکاب آن چه در قرآن صریحا تحریم شده و آنچه در باطن قرآن حرام است بپرهیزید. (۲۱) آگاه باشید که آن چه خداوند ترک آن را دستور داده حرام است، که باید درباره‌ی آنها از فرامین محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متابعت کرده و هوای نفس و آراء باطل را دنبال نکرد، زیرا گمراه‌ترین مردم نزد خداوند کسانی هستند که تابع هوای نفس و رأی نابهنجار خویشند. (۲۲) تا می‌توانید به خود نیکی کنید، و اگر به هر کسی خوبی روا دارید عکس‌العمل آن به خودتان بازمی‌گردد و عکس‌العمل بدی نیز هم‌چنین است. (۲۳) با مردم سازگار و همزیست باشید، ولی نه به آن حدی که بار بر گردن شما نهند، شما تصور کنید با این کار، خدا را اطاعت کرده‌اید. (۲۴) دشمنان خدا را در حالی که خروشان می‌شوند نفرین نکنید، تا آنان نیز ندانسته به خدا جسارت نوزند. اگر کسی دوستان خدا را ناسزا گوید مانند [صفحه ۳۷] این است که خدا را ناسزا گفته است، ظالم‌ترین افراد کسانی هستند که با نفرین علنی، راه نفرین و ناسزاگویی را باز به دشمنان خدا را باز کنند پس با خودداری کردن از این گونه عمل، فرمان خدا را اطاعت کنید. (۲۵) ای مردمی که خدا حافظ امور شما است بر شما است پیروی از فرامین رسول خدا و فرامین جانشینان او - اهل بیت علیهم السلام - زیرا خدا اطاعت و ولایت آنان را صریحا امر فرموده است. (۲۶) و گفته پدر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که: «مداومت و ثابت قدم بودن در انجام فرایض و دستورات و فرامین، و عدم پیروی از بدعت‌ها و کج‌اندیشی‌ها، ضامن رضای خدا است و نفع آن برای شما است. و پیروی از هوس‌ها و قبول بدعت‌ها باعث گمراهی است، زیرا که هر نوع دستوری برخلاف دستور خدا بدعت است و نتیجه پیروی از بدعت‌ها، آتش خواهد بود و خیری عاید نمی‌شود هیچ کس را مگر به پذیرفتن دستورات حق و شکیبایی و پذیرا بودن اوامر خدا.» آگاه باشید که ایمان کامل با رضایت خدا و با تقدم داشتن خواسته‌های او بر خواسته‌های شخصی حاصل می‌شود و کسانی که در برابر تکالیف شکیبیا و تسلیم می‌شوند سزاوار بهترین اجرها از جانب خدا خواهند بود. (۲۷) بر شما است ادای نماز، به خصوص نماز ظهر، [۱] نماز بخوانید همانطور که دستور خدا و پیشینیان باایمان شما است. (۲۸) [صفحه ۳۸] بر شما است محبت و دوستی فقرای مسلمان، کوچک شمردن و فخر فروختن بر آنها، خوار شمردن دین خدا است و فرموده پدرم رسول خدا است که: «صحت کردن به ناداران و مسکینان دستور اکید خدا است.» (۲۹) آگاه باشید که هر گاه کسی مسلمانی را زبون و کوچک شمارد خدا و خلق خدا او را زبون و ذلیلش خواهند شمرد. و خدا قادرترین عذاب کنندگان است. (۳۰) از تجاوز به حقوق برادران مسلمان فقیر و مسکین بپرهیزید! آنان را دوست خود بدانید، زیرا دوست داشتن و محبت کردن به آنان، دستور خدا به محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و اگر کسی در زندگی در اجرای این امر کوتاهی کند، بر خدا و رسول او طغیان کرده است. و اگر با این طغیان مرگ گریبانش را بگیرد، او در زمره‌ی تبهکاران مرده است. (۳۱) از خودپرستی و خود بزرگ بینی دوری کنید؛ زیرا کبر

مخصوص خدا است و خدا کبرورزان و خودخواهان را زبون و ذلیل خواهد ساخت. (۳۲) از ستم به یکدیگر پرهیزید زیرا ظلم کردار مرد شایسته نیست. ظالم، گرفتار ظلم دیگری شد و مظلوم از یاری خدا برخوردار خواهد بود. و اگر کسی را خدا یار باشد فاتح حقیقی است، زیرا که پیروزی فقط از جانب خدا است. (۳۲) از کینه و حسد نسبت به یکدیگر احتراز کنید زیرا ریشه و بنیان [صفحه ۳۹] خداشناسی از کینه‌توزی است. (۳۴) مبدا ظالمی را یاری کنید، زیرا مظلوم نفریتان خواهد کرد. و فرموده‌ی پدرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که: «دعای مظلوم از جانب خدا پذیرفته می‌شود.» (۳۵) به یکدیگر یاری کنید، و این فرموده‌ی پدرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم است: «کمک به مسلمان اجر عظیم‌تر از یک ماه روزه و بیتوته در خانه‌ی خدا را دارد.» (۳۶) از فشار آوردن برای وصول طلب خود از برادر مسلمان خود پرهیزید، در حالی که خود می‌دانید او تنگدست و فقیر است و فرموده‌ی پدرم محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که: «حق ندارید مسلمان تنگدست را در فشار بگذارید.» (۳۷) و اگر کسی بدهکار تهیدست را مراعات و ملاحظه کند، سایه‌ی خدا بر سر او خواهد بود و در روز رستاخیز جز سایه‌ی خدا، مأوا و پناهگاهی نیست. (۳۸) ای مردمی که مشمول رحمت و فضل خدا هستید زهار باد شما را از نگهداری حقوق واجب خدا، زهار از مسامحه و امروز و فردا کردن آن. و اگر کسی در ادای حقوق واجب شتاب کند، خدا نیز در اعطاء روزی او شتاب خواهد کرد. و اگر کسی در ادای حقوق واجب مسامحه و تأخیر کند، خدا نیز در اعطای روزی او کوتاهی خواهد کرد. (۳۹) در قبال آنچه نصیب شما است حق خدا را ادا کنید تا آنچه باقی بر شما [صفحه ۴۰] می‌ماند پاک و طاهر شود و خدا سزای شما را چندین برابر به مقداری که میزان آن را هیچ کس به جز خدا نمی‌تواند تصور کند عطا می‌فرماید. (۴۰) ای گروه مؤمنین تا می‌توانید از در محذور قرار دادن امام و رهبر مسلمین خودداری کنید، زیرا اگر امام در اضطرار قرار گیرد، برای حفظ حرمت و خون متابعین، ناگزیر به ظاهر آنها را نفرین خواهد کرد. آگاه باشید که رحمت خدا بر چنین فرد به ظاهر نفرین شده نازل می‌شود و مشمول رحمت خدا قرار خواهد گرفت، ولی نفرین خدا و پیامبران نصیب کسی خواهد شد که امام را در محذور و اضطرار قرار داده است. (۴۱) آگاه باشید که سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آیین و روش دینی او، قبل از شما نزد شایستگان ساری و جاری بوده است، هر کس ملاقات خدا را دوست می‌دارد و به ایمان کامل دست یافته است باید خدا و رسول او محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دوست بدارد و از دشمنان آنان بیزاری جوید و پذیرای فضایل و کرامات آنان شود. آیا فرموده‌ی خدا را درباره‌ی پیروان ائمه و راهبران و هادیان دین را نشنیده‌اید: «همین مؤمنین در روز رستاخیز با پیامبران و راستگویان خدا و فدائیان در راه حق و شایستگان درست کاران جلیس و انیس هستند.» وقتی چنین آیه‌ای نمونه عاقبت کار پیروان ائمه است، پس چگونه می‌توان درباره‌ی فضایل آنان سخن گفت؟ (۴۲) کسی که خواستار تکامل ایمان است، باید پایبند پیمان خدا و در دوستی با مردم با ایمان وفادار باشد، زیرا که شرط دوستی با خدا و پیامبر و [صفحه ۴۱] ائمه طاهرین علیهم السلام خواندن نماز، پرداخت به موقع زکات مال، گره‌گشایی از کار مؤمنین با دادن قرض الحسنه و پرهیز از ارتکاب گناه چه در آشکارا و چه در نهان است. هر گاه این اعمال بی‌شک و ریه و فقط به خاطر خدا انجام شود اجرا کننده، در گروه خداپرستانی که همواره پیشقدم و پیروزند داخل خواهد شد و همانا، وی مؤمن حقیقی است. (۴۳) پرهیزید از ارتکاب آنچه در ظاهر قرآن و یا در تفسیر پیغمبر و امام از قرآن، حرام شده است و این گفته‌ی خدا در قرآن است که: «عملی را که می‌دانند خلاف است، مرتکب نمی‌شوند.» و اگر پیشینیان شما، از روی سهو و ندانم کاری خلافتی را مرتکب می‌شدند، پس از اطلاع، توبه می‌کردند و دیگر آن را تکرار نمی‌کردند و این حقیقت فرموده‌ی خدا در قرآن و آیه: (و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون) می‌باشد. (۴۴) بدانید که کلیه اوامر و نواهی خدا، اطاعت کردنی است، اگر کسی پذیرفت و مطیع شد، نیکی‌های بسیاری نصیب او است و اگر کسی نافرمانی کند و از محرمات نپرهیزد، و به همان حال بمیرد، با صورت در آتش فروخواهد افتاد. (۴۵) بدانید که بین خدا و بنده‌ی او، نه ملک شفیع است و نه فرستاده‌ی خدا، مگر اطاعت از فرامین خدا، اگر دوست دارید که مؤمن حقیقی باشید، در اطاعت از خدا کوشا باشید. (۴۶) [صفحه ۴۲] بر شما است پذیرفتن و قبول دستورات خدا

تا آن جایی که در قدرت دارید، زیرا خداوند سرور شما است و بدانید که اسلام، تسلیم شدن به خدا و دستورات او است و چنین شخصی مسلمان و تسلیم خدا است و اگر کسی تسلیم محض نباشد، مسلمان نیست. (۴۷) اگر کسی خواستار نیکی و بهروزی خود باشد، باید فرمانبر محض خدا باشد، زیرا اطاعت از خدا بهترین هدیه برای وجود انسان است. (۴۸) از ارتکاب به گناه پرهیز کنید، زیرا بی‌احترامی به پیشگاه باری تعالی با گناهکاری و زشت کرداری و بد رفتاری بر خود انسان است و بین خوبی و بدی مناسبی وجود ندارد، برای نیکوکاران پاداش بهشت و برای بدکاران و گناهکاران جزای آتش خواهد بود، فرمان خدا را اطاعت کنید و هرگز گرد گناه نگردید. (۴۹) آگاه باشید که نه ملک مقرب، نه پیامبر مرسل و نه کس دیگری می‌تواند شما را از خدا بی‌نیاز سازد، اگر دوست دارید شفاعت کاران نصیب شما شود، رضایت خدا را طلب کنید و باز آگاه باشید رضایت خدا بر هیچ کس نصیب نمی‌شود، مگر به فرمانبرداری از او و پیامبر بزرگ اسلام محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان بر حق وی، و عدم انکار فضایل و مقامات آنان. (۵۰) بدانید که منکرین خدا و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان او، دروغگو هستند و دروغگویان نیز دورو و منافق می‌باشند و خدای بزرگ درباره‌ی منافقین چنین می‌فرماید: [صفحه ۴۳] «جایگاه منافقین در پست‌ترین جای جهنم است و آنان را یاری کننده‌ای نخواهد بود.» (۵۱) هر کس قلباً از خدا اطاعت کند و از خدا بترسد، هرگز از اهل باطل نمی‌هراسد؛ زیرا طرفداران غیر حق پیرو خدا نبوده و به منزله‌ی شیاطین هستند و شیاطین منبع حيله و فریب و خدعه و وسوسه‌اند و با تمام نیرو می‌کوشند که پیروان حق را از راه حقیقت منحرف کنند و به گمراهی و تردید دچار سازند و خدا در قرآن می‌فرماید: «خلاف کاران دوست دارند که شما نیز به خدا کفر بورزید و عقیده‌ی آنان را بپذیرید.» (۵۲) و باز هم خدا اهل توفیق و پیروان حقیقت را از دوست داشتن و یاری دادن دشمنان خدا منع و نهی فرموده است. (۵۳) پس شما هراسی به دل راه ندهید و از یاری حقیقت باز نگردید و خدا نگهدارنده‌ی شما از فریب این ابلیس صفتان خواهد بود. زشتی‌ها و کردارهای ناپسند آنان را با خوبی و حسن سلوک خود دفع کنید. تظاهر به رعایت اساس دین خدا نزد مخالفین، بر شما جایز نیست، زیرا آنان با شنیدن توجه شما با شما دشمنی می‌ورزند و در دفع و هلاک شما سخت می‌کوشند و طبیعی است که در ستمگران مصدر کار انصاف و مدلتی به نفع شما وجود ندارد. (۵۴) مقام منبع خود را در برابر فریب خوردگان و گمراهان بشناسید و خود [صفحه ۴۴] را مطلقاً با آنان مقایسه نکنید و خود را تا مرحله آنها تنزل و کاهش ندهید زیرا خدا مقام شما را بسی افزون قرار داده است. آیا باز فرموده‌ی خدا را در قرآن نشنیده‌اید: «مقام مؤمنین و نیکوکاران با خرابکاران و آلودگان و همچنین منزلت پرهیزگاران و گناهکاران یکسان و مساوی نیست.» (۵۵) مقام خود را در برابر اهل باطل محفوظ دارید و هرگز عظمت خدای تعالی و پیشوایان خود و معتقدان دینی خود را نزد اهل باطل کم‌ارزش قلمداد نسازید، در غیر این صورت خشم خدا و نیستی و هلاک نصیب شما است. (۵۶) ای شایستگان! آرام آرام از دستورات خدا پیروی کنید و مجری اوامر او باشید، تا نعمت‌های خدا برای شما باقی بماند. به خاطر خدا، دوستار دوستان خدا و هم برای خدا، دشمن دشمنان او باشید. محبت و دوستی خود را نثار طرفداران مرام بر حق خود سازید و از نیکی با دشمنان و مخالفین دین خودداری ورزید. (۵۷) بگروید به آنچه که خدای بزرگ ما را تعلیم و تربیت فرموده است، آن را درک کنید و درباره‌اش عمیقاً بیندیشید، آن چه موجب هدایت و راهنمایی شما است بپذیرید و هوس‌ها و تمایلات خود را طرد کنید و هرگز به آن نگرید. (۵۸) از نافرمانی و طغیان در برابر خدا جدا پرهیزید و بدانید که طغیان در [صفحه ۴۵] مقابل خدا و دستورات خدا موجب زیان و بازگشت به دوران خفت و جاهلیت است، از نافرمانی خدا جدا پرهیزید، زیرا نیروی ما و شما فقط منوط به عنایت خدای بزرگ است. (۵۹) هر گاه بنده در اصل فطرت به خدا بگردد، از جهان بخواهد رفت مگر این که خدا بدیها را از او دور خواهد نمود، از کبر و بی‌اعتنایی محفوظ خواهد ماند، دارای روش و رفتار نیکو خواهد شد، چهره‌اش نورانی، آکنده از وقار و آرامش و قلبش مملو از ترس خدا و پرهیزگار از محرمات خواهد شد و خدا دوستی مردم را نصیب و بهره او خواهد ساخت، قطع رابطه با مردم و دشمنی با آنان را ترک خواهد کرد. (۶۰) هر گاه بنده در اصل فطرت منکر خدا باشد دیده از جهان بر نخواهد بست مگر اینکه «خدا او را

با بدی و بدبختی قرین و جلیس سازد و اگر کسی قرین بدبختی شد، به کبر و خودخواهی مبتلا خواهد شد، قلب او قسی و بی‌رحم، رفتارش بد و ناهنجار، چهره‌اش سیاه و بد منظر، بدزبان و بد گفتار خواهد شد و حیا و شرم نخواهد داشت، خدا اسرارش را آشکار خواهد ساخت، مرتکب گناهان خلاف و ممنوع خواهد شد، همواره دامنش آلوده به گناه و از فرمانبرداری خدا دوری خواهد جست، فرق بین مؤمن و کافر این همه است، از خدا خوبی و عافیت خواهید زیرا نیرویی جز به وسیله خدا نیست.» (۶۱) تن را به صبر و شکیبایی در برابر مشکلات عادت دهید، زیرا صبر بر [صفحه ۴۶] شدائد و اطاعت خدا و اولیاء بر حق او از تمام نعمت‌های دنیا و لذت‌های آلوده به گناه آن والاتر است خدای بزرگ قبول ولایت ائمه اطهار علیهم السلام را دستور داده و در قرآن کریم فرموده است: «پیشوایانی تعیین کردیم تا مردم را به سوی ما راهبر شوند.» و به اطاعت از این پیشوایان امر فرموده است. (۶۲) کسانی را که خدا متابعت و دوستی آنان را منع فرموده، پیشوایان گمراهی هستند که خدا آنان را دولت چند روزه دنیا داده و آنان برای اولیاء خدا و رهبران حقیقی ظلم و جور روا می‌دارند، آنان در این حکومت چند روزه دنیا تمام گناهان را مرتکب می‌شوند، به خدا و پیغمبرش عصیان می‌کنند این گروه در روز قیامت سزاوار عذاب الهی هستند و نیز اتمام نعمت محبتی برای شما در روز رستاخیز با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر پیامبران محشور هستید می‌باشند. (۶۲) تفحص و تجسس کنید داستان‌هایی را که در قرآن از گرفتاری‌های پیغمبران و پیروان باایمان آنان ذکر شده، پس از خدا بخواهید تا شما را نیز در برابر گرفتاری‌ها صبر و شکیبایی عطا فرماید، صبر و شکیبایی در برابر سختی‌ها و شکنجه‌ها و گرفتاری‌ها. (۶۳) پرهیزید از منازعه کردن با اهل باطل و بر شما است پذیرش روش شایستگان، سنگینی و سکوت و آرامش آنان، و صبر و بردباری آنان، و تسلیم آنان در برابر حق، و پرهیز و گریز آنان از خلاف و گناه بر شما است درستی و راستی اهل حق، پایداری و ثبات اهل حق، و کوشش اهل حق در [صفحه ۴۷] راه خدا برای اجرای دستورات او، اگر چنین کنید مقام و رتبه‌ی شایستگان را نزد خدا احراز می‌کنید. (۶۴) آگاه باشید که اگر خدا بخواهد کسی را رستگار کند، سینه‌ای گشاده خواهد داشت و اگر کسی چنین نصیبی یابد زبانش گویا و پویای حق و قلبش فروبسته از غیر حق و مجری حقیقت خواهد بود و اگر چنین اوصافی در کسی جمع شود او مسلمان کامل است و در دین اسلام به سوی حق خواهد شتافت. (۶۴) و اگر خدا کسی را رستگار نخواهد او را به خود وامی‌گذارد، سینه‌اش تنگ و فشرده در فشار طینت خواهد شد، اگر چنین کسی اعیانا خیر و حقیقتی بر زبان براند زبانش با عقیده‌ی قلبی او یکسان نخواهد بود (۶۵) و اگر چنین احوالی در کسی گرد آید و بمیرد به همین حال، بی‌تردید نزد خدا از منافقین و آشوبگران در راه حق است، بیان حقیقت به زبان و عدم عمل صحیح به آن، دلیلی محکم بر علیه چنین کسی خواهد شد. (۶۶) پس پرهیز گار باشید و سینه‌ای گشاده برای درک حقایق اسلام از خدا بخواهید تا زبان شما را تا دم مرگ گویای حقیقت و شما را در مقام پیشینیان شایسته قرار دهد، بدون شک هر نیرویی از جانب خدا است و سپاس بیکران به درگاه کبریایی او نثار است. (۶۷) اگر کسی بخواهد که خدا دوستش بدارد باید او را اطاعت و از ما تبعیت کند، آیا نشنیده‌اید گفته‌ی خدا را: «بگو ای پیامبر، اگر دوستدار خدا هستید باید از من پیروی کنید تا [صفحه ۴۸] خدایتان دوست بدارد و گناهان شما را بر شما ببخشد.» (۶۷) به خدا قسم! کسی خدا را اطاعت نمی‌کند مگر این که به دین ما در آید و از ما پیروی کند. به خدا قسم کسی از ما پیروی نمی‌کند مگر این که خدایش دوست بدارد. به خدا قسم کسی پیروی ما را ترک نمی‌کند مگر آن که ما را دشمن بدارد و باز هم سوگند به خدا کسی ما را دشمن نمی‌دارد مگر این که بر خدا شوریده و گناهکار شود و اگر کسی طاعی بر خدا بمیرد، در آتش فروزان و سوزان فروخواهد افتاد. سپاس بیکران نثار درگاه کبریایی خدایی است که پروردگار دنیا و عقبی است. (۷۰ - ۶۹)

نصایح امام صادق علیه السلام به فرزند خود

۱- ای فرزند اگر کسی در معیشت قناعت پیشه کند محتاج دیگران نمی‌شود و کسی که چشم به دست مردم دوزد فقیر می‌میرد. ۲- هر کس که به مقدرات خدا راضی نباشد به خدای عزوجل بدگمان است. ۳- هر کس که خطا و لغزش خود را ناچیز شمارد لغزش دیگران را مهم خواهد دید. ۴- هر کس که اسرار مردم را فاش کند اسرار خودش فاش تر خواهد شد. [صفحه ۴۹] ۵- هر کس که شمشیر ظلم به دیگران بکشد با همان شمشیر کشته خواهد شد. ۶- هر کس که برای برادر دینی چاه بکند سرنگون خواهد شد. ۷- هر کس که با ابلهان (آدم‌های بی‌مغز) معاشرت کند بدنام خواهد شد. ۸- هر کس که با دانشمندان معاشرت کند بزرگوار خواهد شد. ۹- هر کس که به لجزارها قدم بگذارد آلوده خواهد شد. ۱۰- ای فرزند حقگو باش ولو این که بر ضررت باشد. ۱۱- از سخن چینی اجتناب کن؛ زیرا که در دل مردم بذر کینه می‌کارد. ۱۲- ای فرزند بخشندگی در دل مردمان بامروت است زیرا که مردمان بخشنده افراد ریشه‌داری هستند که هر ریشه دارای شاخه‌ها و هر شاخه‌ای را میوه‌های لطیف می‌باشد و هیچ گاه چنین میوه‌ای به دست نمی‌آید مگر این که به وسیله شاخه‌ها انجام یابد و شاخه‌ها نیز بر روی ریشه‌ها استوارند و ریشه‌ها نیز دوام ندارند مگر این که در زمین برومندی واقع گردند. ۱۳- ای فرزند مردمان پاک‌منش را ملاقات کن و با افراد بدمنش ملاقات نکن زیرا که آنان به مانند سنگ خارا می‌باشند که از آنها آب شیرین و گوارا خارج نشود این جمله افراد مانند درخت خشک و بی‌برگ یا مثل زمینی که قابل زراعت نباشد و سبزه‌ای در آن نروید. علی بن موسی [صفحه ۵۰] الرضا علیه‌السلام فرمود: «پدرم تا زنده بود این وصیت‌ها را فراموش نکرد.» [۲].

اشعار حکمت‌آمیز

شخصی در حضور امام جعفر صادق علیه‌السلام از فقر و تنگدستی شکایت کرد. حضرت این اشعار حکمت‌آمیز را بر آن شخص قرائت کرد: فلا تجزع و ان اعسرت یوما فقد ایسرت فی زمن طویل فلا تیأس فان الیاس کفر لعل الله یغنی عن قلیل و لا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل [۳]. اگر روزی تنگدست شدی ناله مکن زیرا که روزهای بسیاری را در آسایش زیسته‌ای. نومییدی از رحمت خدا موجب کفر است امید آن که خداوند به وسیله‌ای جزئی تو را بی‌نیاز گرداند. به خدای مهربان بدگمان مباش چون که خدای عزوجل سزاوار همه‌ی زیبایی‌ها است. مکن فریاد ز حزن تنگ دستی که عمری را به آسایش تو زیستی مشو نومیسد نومیسدی گناهست تهیدستان بر این گواهدست گمان بد مبر بر خالق حق سزاوار است او بر حسن مطلق «عن عبدالله ابن ابی‌یعفور عن جعفر بن محمد علیه‌السلام قال بنی‌الانسان علی خصال فمهما بنی علیه فانه لا ینبئ علی الخیانه و الکذب؛ حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: هر انسانی در منتهای انسانیت سرشته شده مادامی که روی همین منشها [صفحه ۵۱] استوار باشد دروغ و خیانت نمی‌ورزد.» [۴].

ثواب صلوات

«قال جعفر ابن محمد علیه‌السلام من صلی علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بینه مئه مئه مره قضی الله تعالی له ماء جاجه؛ حضرت فرمود: هر کس بر محمد و آل محمد صد مرتبه صلوات بفرستد خدای تعالی صد حاجت او را برآورده می‌کند.» [۵]. «عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قال جز الله عنا محمدا صلی الله علیه و آله و سلم ما هو اهله تعب سبعین کاتباً الف صباح؛ کسی که بگوید خدا محمد را از جانب ما به اندازه رهبریش جزای خیر دهد (با گفتن این کلام) در نوشتن (ثواب آن) هفتاد فرشته‌ی نویسنده را هزار صبحگاه با به مشقت می‌اندازد.» [۶].

خداوند پشتیبان مقروضین

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش او از جابر بن عبدالله بازگو کرده و می گوید در روز جمعه خطبه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدم بعد از حمد و ثنای الهی با صدای بلند با حالت غضبناکی می فرمود من تا روز قیامت به پیامبری مبعوث شدم مانند این دو انگشت وسطی و انگشت سبابه که پشت انگشت ابهام است؛ یعنی منصب رسالت من تا روز قیامت پایدار می باشد. سپس فرمود: «بهترین سخن قرآن مجید و بهترین راهنما محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.» بدترین کارها چیزهای تازه‌ای است که خارج از دین [صفحه ۵۲] است هر بدعت (فرمانهایی که در احکام دین اسلام نیست داخل دین کرده و حکمهایی که از احکام دین است از دین خارج کردن یا به طور خلاصه نوآوری در دین) موجب کفر و گمراهی است. هر کس بعد از خود مالی بگذارد از آن ورثه‌ها است و اما اگر کسی قرض و یا اولاد بی سرپرست بگذارد و از دنیا برود کفالت آن بر عهده من است. رسول الله فرموده است که خدای عزوجل پشتیبان شخص بدهکار است مگر این که در راه گناهان یا در مکروهات الهی صرف کند. رسول الله فرموده است ای مهاجر و انصار بر شما واجب است که قرآن را نگهداری کنید و آن را پیشوای خود قرار دهید زیرا که قرآن حجت خدا و بازگشت آن به سوی خدا است.

توصیه حضرت رسول

«موسی بن جعفر علیه السلام عن ابيه جعفر بن محمد علیه السلام وجده علی بن ابيطالب علیه السلام قال اخذ النبي صلی الله علیه و آله و سلم بيد حسن و حسين عليهم السلام فقال من احبني واجب هذين و اباهما و امهما كان معي في درجتي يوم القيمة؛ حضرت از علی بن ابيطالب علیه السلام نقل کرده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست حسن و حسین را گرفت و فرمود: هر کس من و این دو فرزندان را و پدر و مادر این دو را دوست داشته باشد در روز قیامت هم‌ردیف من خواهد بود.» [صفحه ۵۳]

کلمات و جملات پندآموز

۱- نماز در پیشگاه خدای عزوجل وسیله بزرگواری پرهیزگاران است. ۲- حج خانه خدا و جهاد هر مسلمان ناتوان است. ۳- روزه گرفتن وسیله پاک شدن جسم انسان است. ۴- ادعای بدون کردار مانند تیراندازی با کمان بی وتر است. ۵- به وسیله صدقه دادن از خدا روزی طلب کنید. ۶- ثروت خویش را به وسیله زکات دادن محفوظ نگه دارید. ۷- دوستداری مردم نصف عقل است. ۸- کمی اهل و اولاد یک نوع توانگری است. ۹- آزردن پدر و مادر موجب عاق والدین است. ۱۰- هنگام مصیبت دست به زانو زدن پادشاه را از بین بردن است. ۱۱- ریاکاری در پیش اشخاص شریف و دیندار صحیح نیست. ۱۲- خدا در مقابل مصیبت توانایی و به اندازه معیشت رزق می دهد. ۱۳- کسی که در معیشت میانه‌رو باشد خدا رزق او را می رساند و اگر اسراف کند از روزی محروم خواهد شد. ۱۴- هیچ ذخیره‌ای از پاکدامنی بهتر نیست. ۱۵- هیچ چیزی بهتر از سکوت نیست. ۱۶- هیچ دشمنی کشنده‌تر از دروغ نیست. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود در مطالب دینی با هم عناد و [صفحه ۵۴] خصومت نورزید؛ زیرا که باعث نفاق و ناراحتی قلب می شود. [۷].

دعای امام صادق

«اللهم اعمرني بطاعتك و لا تخزني بمعصيتك اللهم ارزقني مواسات من قترت عليه رزقك بما وسعت علي من فضلک؛ ای خدای مهربان به سبب فرمانبرداری از درگاهت عمر مرا طولانی گردان. به سبب گناهان مرا خوار نگردان. بارالها! در مقابل نعمت‌هایی که به من احسان کرده‌ای بخشش به فقرا نصیبم فرما.» هر گاه برادر دینی از تو بدگویی کند غمگین مباش؛ زیرا اگر راست گفته باشد تو را بیدار کرده (خودت را اصلاح کن) اگر دروغ گفته باشد از جانب خدا تو را حسنه‌ای نوشته می شود که آن حسنه را خود

انجام نداده باشی.

برتری مقام حضرت علی

از حضرت در خصوص برتریتی که منحصر به علی بن ابیطالب علیه السلام است سؤال شد «قال فضل الاقربین بالسبق و سبق الابعدين من بالقرابة؛ علی بن ابیطالب علیه السلام به سبب سبقت در ایمان و خویشاوندی وی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خویشان خود برتری یافت.» «قال علیه السلام بسم الله الرحمن الرحيم تیجان العرب؛ این کلمه موجب افتخار و رو سفیدی عرب است.» [صفحه ۵۵]

دوستی همراه با حسن نیت

بیست روز با حسن نیت و کمال و ادب همنشینی به منزله خویشاوندی است.

فضیلت اهل مکه بر اهل مدینه

روزی در دربار منصور عباسی عده‌ای از اهل مکه و مدینه گردهم آمده بودند و اجازه ورود می‌خواستند. دربان اهل مکه را جلوتر از اهل مدینه اجازه ورود داد. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: آیا اهل مکه را زودتر از اهل مدینه اذن دادی؟ دربان گفت: مکه آشیانه حقیقی اسلام است. حضرت فرمود: بله مکه آشیانه حقیقی بود ولی به خدا سوگند بهترین آنان (مهاجرین) از آن آشیانه پرواز کردند و بدترین آنان (برخی از افراد قریش) باقی ماندند.

جمله‌ای درباره قرآن

«قال علیه السلام القرآن ظاهره انیق و باطنه عمیق؛ ظاهر آیات قرآن خیلی خوشایند لیکن باطن آن بسیار ژرف و عمیق است.»

عدالت شخصی و نفسی

قال علیه السلام من انصف من نفسه رضی حکما لغيره؛ هر کسی که عدالت شخصی و نفسی دارد از روی داوری دیگران خشنود است. [۸]. [صفحه ۵۶] حضرت صادق علیه السلام فرمود: خدای عزوجل نان را محترم آفریده است شما نیز آن را محترم شمارید. پرسیدند: چگونه باید محترم شمرد فرمود با چاقو نبرید و زیر پا نیندازید، در سر سفره‌ای که نان حاضر است منتظر غذای دیگر نشوید. [۹]. گویند: از روزی که منصور عباسی به خلافت رسید لباس‌های خشن به تن می‌کرد و غذاهای غلیظ می‌خورد. حضرت صادق علیه السلام فرمود: وای به حال وی که این همه قدرت مالی دارد. سپاس خدایی را که دنیایی را بر وی حرام کرده است و به سبب این دنیا دین خودش را ترک کرده است. [۱۰]. حضرت فرمود: هر گاه دنیا بر کسی روی می‌آورد همه‌ی خوبی‌های دیگران را به وی نسبت می‌دهد و زمانی که دنیا پشت بگرداند نیکی‌های وی از دستش گرفته می‌شود. [۱۱].

عزت نفس

حضرت فرمودند: عزت مانند حیرانی است که در خانه‌ای آشیانه می‌کند که اهل آن خانه از آنچه در دست دیگران است نومید می‌شوند.

ذم صدر نشینی

هر گاه به منزل برادر دینی وارد شدی همه گونه پذیرایی وی را انتظار [صفحه ۵۷] داشته باش به جز در صدر مجلس نشستن را.

کفاره عمل سلطان

«قال علیه السلام کفاره عمل السلطان الاحسان الی الاخوان؛ جبران کارمندان دولت نیکی به برادران دینی است.»

فرزندان، دختر و پسر

حضرت فرمود: دختران شما به منزله اعمال حسنه و پسران شما نعمت‌های خدا هستند در مقابل حسنات (اولاد دختر) خدای عزوجل پاداش نیک خواهد داد ولی در مقابل نعمت‌ها مسئولیت‌ها است.

مزه آب

وقتی از حضرت درباره مزه آب سؤال شد وی چنین فرمود: مزه آب مزه زندگی است. در جای دیگر حضرت می‌فرماید: کسی که از انجام کار زشت پروایی ندارد و کسی که در پیری از جهالت دست نکشد و کسی که در نمان از خدا ترسی به دل راه ندهد خیری در آن افراد نیست.

بهترین مردم

حضرت فرمود: بهترین مردم کسی است که در وی پنج خصلت باشد: ۱- هر گاه کار نیک انجام داد خوشحال شود. [صفحه ۵۸]
۲- مادامی که گناهی را مرتکب شد پشیمان شود و توبه کند. ۳- زمانی که نعمتی بر وی رسد شکر گذار باشد. ۴- هنگامی که مصیبت رسد توبه کند. ۵- وقتی که مظلوم شد عفو کند. [۱۲]. حضرت فرمود: حاجت دشمنم را زودتر برآورده می‌کنم که از من بی‌نیاز شود.

دعای حضرت امام صادق

از جمله فرمایشات حضرت در مقام دعا: «کان علیه السلام یقول: اللهم انک بما انت له اهل من العفو اولی بما انا له اهل من العقوبه؛ بارالها! گذشت و بخشش از گناهان من سزاوارتر از کیفر دادن من است.» [۱۳]. فرمود: کسی که تو را محترم شمارد تو نیز او را گرامی بدار و اگر کسی تو را بی‌احترامی کند تو خود را محترم شمار و به آن بی‌احترامی مکن.

پرسش درباره‌ی معبود

عربی از حضرت پرسید: آیا خدایی را که پرستش می‌کنی دیده‌ای؟ حضرت فرمود: خدایی را که نینم هرگز پرستش نمی‌کنم. اعرابی پرسید چطور؟ حضرت فرمود: چشمهای ظاهری خدا را نمی‌بیند لیکن قلب به [صفحه ۵۹] نور ایمان خدا را می‌بیند و خدا به مخلوق شباهت ندارد با آثار قدرت خداشناسی حاصل شده و با علامات تمیز داده می‌شود و جز او معبودی به حق نیست. اعرابی از گفتار حضرت خوشحال و روشن شد و گفت: «الله اعلم حیث یجعل رسالته؛ خدا داناتر است که کسی را به رهبری انتخاب کند.»

هلاکت شش طایفه

حضرت فرمود: شش طایفه به سبب شش صفت هلاک می‌شوند: ۱- صاحب منصبان به سبب ظلم و ستم. ۲- اعراب به سبب خودستایی. ۳- زراع به سبب تکبر. ۴- تجار به سبب خیانت. ۵- ده‌نشینان به سبب نادانی. ۶- دانشمندان به سبب حسد. حضرت فرمود: جلوگیری از بخشش به مستمندان بدگمانی به خدا است. حضرت فرمود: صله رحم عمرها را طولانی و همسایه نوازی شهرها را آباد می‌نماید. در پنهانی صدقه دادن شخص را توانگر می‌کند. حضرت فرمود: خدای عزوجل مردم را در دنیا به اسامی پدران و در قیامت به آثار کردارشان می‌خواند چنانکه می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا [صفحه ۶۰] یا ایها الذین کفروا) حضرت فرمود: کسی که منشأ ایجاد شری باشد عاقبت ضرر آن دامنگیر خودش خواهد شد.

حقوق همسر و فرزند

قال علیه‌السلام عیال المرء اسرائه فمن انعم الله علیه نعمه فلیوسع علی اسرائه فان لم يفعل اوشک نزول تلک النعمه؛ حضرت فرمود خانواده هر مردی به منزله اسیر آن است هر مردی که دارای نعمت و ثروت باشد باید به اسیران خود وسعت بدهد اگر چنین نکند این ثروت به زودی از دستش بیرون خواهد رفت. [۱۴].

پاک سرشتی

حضرت فرمود: اگر فطرت و سرشت شخص پاک باشد روش‌های پسندیده او نیز قوی‌تر خواهد شد.

عمل نیک

حضرت فرمود: سه عمل نیک است که من سوگند یاد می‌کنم آن حق است: ۱- مال با دادن زکات کم نخواهد شد. ۲- هیچ مظلومی نیست که با داشتن قدرت انتقام صبر کند در مقابل آن خدای عزوجل حتماً او را عزیز خواهد کرد. [صفحه ۶۱] ۳- هیچ کسی راه گدایی را پیشه نمی‌کند مگر این که خدا درهای فقر و ذلت را بر وی باز می‌کند.

عزت نفس

قال علیه‌السلام ثلاثه لا یزید الله بها المرء المسلم الا عزا الصفح عن ظلمه و لا عطاء لمن حرمه و الصله لمن قطعها؛ حضرت فرمود: سه صفت است که بروی صاحبان این سه صفت خدا درهای عزت و بزرگواری را می‌گشاید: ۱- گذشت از کسی که بر وی ظلم کرده است. ۲- بخشش در حق کسی که او را محروم کرده است. ۳- صله رحمی که با وی قطع کرده است.

نشانه یقین

حضرت فرمود: نشانه یقین چند چیز است: ۱- مردم را به سبب غضب خدا (نافرمانی آن) خشنود نکن. ۲- مردم را با چیزی که در تو نیست مذمت نکن. ۳- مردم را در مقابل نعمت خدا تعریف مکن.

رزق با حرص زیاد

رزق با حرص زیاد نشود و با بدخواهی دیگران کم نمی‌شود. اگر کسی از رزق خود فرار کند به طوری که از مرگ فرار می‌کند روزی او را خدا حتماً [صفحه ۶۲] خواهد رساند همچنان که اجل او فراخواهد رسید.

فتوت و جوانمردی

«قال علیه السلام مروه الرجل فی نفسه نسب لعقبه و قبيلته؛ حضرت فرمود: جوانمردی شخص بر شرافت فامیل و بازماندگان شخص می‌افزاید.» «قال علیه السلام من صدق لسانه ذکی عمله و من حسنت نیته زید فی رزقه و من حسن بره فی اهلیتته زید فی عمره؛ کسی که زبان راستگو دارد پاک کردار است و کسی که حسن نیت دارد روزیش زیاد خواهد شد و کسی که به خویشاوندانش احسان و نیکی کند عمرش طولانی خواهد شد.» هر گاه شخص مؤمنی غضبناک شد از حقیقت خارج نشود و زمانی که خوشحال شود به باطل روی نیابد و هر وقت قدرت پیدا کرد از حد خود تجاوز نکند.

صله رحم

حضرت فرمود: صله رحم حساب روز قیامت را آسان گرداند. «قال الله تعالی و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب و کسانی که به جاهایی که خدا امر کرده است (مانند صله ارحام و دوستی پدر و مادر و محبت اهل ایمان و علم) می‌پیوندند و از خدا می‌ترسند و از سختی هنگام [صفحه ۶۳] حساب می‌اندیشند.»

نامه منصور به امام صادق

ابن حمدون می‌نویسد: روزی منصور عباسی به حضرت نامه‌ای نوشت که چرا مانند سایر مردمان نزد ما نمی‌آیی؟ حضرت در جواب وی نوشت: «ما در پیش شما گناهی نداریم که به خاطر ترس آن بیاییم و در پیش تو از ثواب آخرت هم چیزی نیست که به امیدواری آن نزد تو بیاییم و تو نیز در نعمتی نیستی که در مقابل آن برای تبریک و در مصیبتی نیستی که به جهت تسلیت پیش تو آییم پس نزد تو کاری نداریم.» منصور در جواب حضرت نوشت: «نزد ما بیا و با ما هم صحبت باش و ما را نصیحت کن.» امام علیه السلام در جواب نوشت: «من اراد دنیا لا ینصحک و من اراد الاخرة لا یصحبک؛ کسی که خواهان دنیا است تو را نصیحت نمی‌کند و کسی که طالب آخرت است مصاحبت تو را دوست ندارد.» منصور گفت: به خدا قسم مراتب مردم جهان را گفت و او خود از کسانی است که اهل آخرت هستند. می‌فرماید مطالبی که ندانستن آنها بر شما عیب است و در تحصیل آن معذور نیستید باید دقت کرده و هر چه بیشتر کوشش کنید و در این مقام هر کس باید خود را پند دهد. دین خدا روی پایه‌های مهمی استوار شده که با ندانستن آنها عبادت ظاهری نفعی ندارد و شناخت آن پایه‌ها بر کسی ضرر نمی‌رساند و در شناخت آن تندرو و کندرو نباشید. میانه‌روی را پیشه [صفحه ۶۴] کنید و در این امر از درگاه خدای عزوجل مدد بخواهید و در این چند امر توجه کنید: ۱- تأخیر انداختن توبه از گناهان فریبنده و حیرت‌آور است. ۲- علت گناه کردن را از جانب خدا پنداشتن هلاکت است. ۳- شدت میل به ثروت دنیا بی‌اعتنایی به امر خدا است. ۴- هیچ کس به خدای عزوجل بی‌اعتنایی نمی‌کند مگر افراد پر ضرر.

کلمات اخلاقی

«قال علیه السلام اوحی الله الی الدنيا اخدمی من خدمتی و اتعبی من خدمک؛ خدای عزوجل خطاب به مال دنیا کرده و می‌گوید: ای دنیا فرمانبر کسی باش که مرا اطاعت کند و به مشقت بینداز کسی را که فرمانبردار تو است.» «قال علیه السلام الفقهاء اماناء الرسل فاذا رأیتم الفقهاء قد رکبوا السلاطین فاتهموهم؛ دانشمندان دینی امین پیامبرانند. هر گاه ببینید که دانشمندانی طرفدار سلاطین جور هستند اینچنین دانشمندان را متهم بدانید و به دیگران نیز آنان را معرفی کنید.»

عنوان بصری

عنوان بصری یکی از دانشمندان معروف عرب بود که در مکتب مالک بن انس - رییس مذهب مالکیها - تحصیل می کرده است. وی سپس تصمیم می گیرد که از محضر امام جعفر صادق علیه السلام کسب علم نماید. وارد مدینه شده محضر مبارک امام را دریافته است. وی می گوید: روزی به در خانه حضرت رفتم و از خدمتکارش اجازه خواستم که امام را ببینم. [صفحه ۶۵] خدمتکار پرسید: چه کاری داری؟ گفتم: می خواهم بر شریف [۱۵] سلام عرض کنم. خدمتکار بازگشت و اجازه داد. عنوان بصری می گوید: از اجازه دادن حضرت خوشحال شدم و خدمت امام علیه السلام رسیدم و سلام عرض کردم. امام علیه السلام جواب سلام مرا داد و فرمود بنشین مغفرت الهی نصیب تو باشد. روبروی امام نشستم. پس از لحظه ای مکث فرمود: کنیه شما چیست؟ گفتم: «کنیه ام ابو عبدالله است.» فرمود: «این کنیه را خدا بر تو ثابت بدارد و توفیق را رفیق سازد. اکنون چه حاجتی دارید؟ گفتم: از درگاه خدا مسئلت می طلبم که قلب تو را بر من مهربان نماید و از علم تو مرا بهره مند گرداند. امام فرمود: گوش کن یا اباعبدالله، علم متاعی نیست که در نتیجه تحصیل و کوشش بسیار به دست آید، «و انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله تعالی ان یریدها؛ بلکه علم تنها نوری است که به اراده خداوند در قلب مردمان پاک قرار می گیرد و در پرتو آن نور به راه راست رهنمود می گردند.» اگر طالب علم هستی اول در نفس خود حقیقت بندگی را ایجاد کن (دانش را از برای عمل کردن فراگیر). عنوان بصری پرسید: حقیقت بندگی چیست؟ [صفحه ۶۶] حضرت فرمود: حقیقت بندگی متشکل از سه خصلت است: اول آن که بنده برای خود در این جهان مال و ملکی نشناسد؛ زیرا که بنده برده‌ی خدا است در برابر مولای خود (خدا) مالک چیزی حتی مالک نفس خویش هم نیست هر چه در دست دارد همه را مال خدا می شمارد و در راه رضای خدا صرف می کند. دوم از شرایط بندگی آن است که به خاطر رضای خود تدبیر و چاره‌جویی نمی کند؛ یعنی همه تفکرات او در راه رضای خدا می باشد. سوم همت وی در انجام تمام فرامین خدا را و دوری جستن از نواهی خداوند است. هر گاه بنده خویشتن را صاحب مال و مالک ملک نشمارد از احسان کردن مال در راه خدا مضایقه نکرده و از بذل مال نمی ترسد و مال دنیا را به طوری که خدا فرمان داده است همان گونه صرف خواهد کرد. هر گاه شخص خویش را شایسته تدبیر و چاره‌جویی نداند تمام حوادث و مصیبت‌های دنیا در نظر وی کوچک و ناچیز خواهد بود و در برابر پیشامدهای ناگوار بردبار و شکیب خواهد بود (همانند شخصی که در برابر تصادفات شکست نخورده بلکه همیشه پیروز است). هنگامی که بنده به اوامر و نواهی الهی بیندیشد و در فکر دین خود باشد در اجتماع هرگز به خودنمایی و جاه‌طلبی و خودفروشی تن در نخواهد داد. وقتی که خداوند متعال بنده خویش را با این سه خصلت گرامی فرماید دنیا و مردمان دنیا و اهریمنان دنیا در چشم و دل او کوچک و ناچیز جلوه گر خواهد نمود. چنین انسانی هرگز در جمع مال دنیا حرص [صفحه ۶۷] نمی‌ورزد و در سایه مال افتخار نجوید و به دیگران کبر و نخوت نفروشد و به سوی مال مردم چشم طمع نگشاید و عمر خویش را به بطالت هدر نمی‌دهد و این از گام‌های نخستین به سوی تقوی است. (قال الله سبحانه و تعالی تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین؛ این بهشت جاویدان مخصوص کسانی است که در روی زمین متکبر و فسادجو نبوده‌اند و این منزلگاه برای متقین سرای همیشگی است.)

گفتار و نصایح حضرت امام صادق به عنوان بصری

عنوان بصری گفت: یا اباعبدالله وصیت و نصیحتم فرما. حضرت فرمود: تو را بر نه دانش وصیت می‌کنم و این نه دانش بر کسی که راه حقیقت و سعادت را خواهان باشد کافی است و از درگاه خدا درخواست می‌کنم که توفیق فراگرفتن این دانش نه‌گانه را بر تو عطا فرماید، این دانش نه‌گانه بر سه قسم است: قسم اول آن در ریاضت نفس است و قسمت دوم آن در حلم و قسم سوم آن در علم است. این‌ها را حفظ کن مبادا درباره آنها فراموشکار باشی. و اما قسم اول: نخست آن که هر گاه میل به طعام نداری، هرگز غذا نخوری؛ زیرا که غذا خوردن بدون اشتها انسان را ابله و کودن می‌گرداند و نیز طعام مخور مگر هنگامی که گرسنه باشی. دوم

همیشه طعام حلال بخور و نیز طعام را با نام خدا شروع کن و حدیث شریف حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را فراموش نکن که فرموده است: [صفحه ۶۸] «ما ملأ آدمی وعاء شراً من بطنه؛ آدمیزاد ظرفی را که ناپسندتر از شکم باشد پر نمی‌کند.» و هر گاه گرسنگی به حد حقیقی رسید و انسان ناچار است غذا تناول کند. معده خویش را به سه بخش تقسیم کند، قسمتی را جای خوردنی‌ها، قسمتی دیگر جای نوشیدنی‌ها و قسمت آخر برای تنفس. و اما قسم دوم: ۱- بدان هر گاه کسی با تو در مقام بدگویی برآمد و گوید اگر کلمه‌ای زشت بگویی ده کلمه زشت خواهی شنید تو در جواب او بگو اگر ده کلمه زشت به من گویی یک کلمه زشت از من نخواهی شنید. ۲- هر گاه کسی تو را دشنامی داد در جواب او بگو اگر این نسبتی که به من دادی راست باشد خدا مرا بیامرزد و اگر این نسبت دروغی بود که به من دادی خدا تو را بیامرزد. ۳- اگر کسی تو را به آزار و خیانتی بترساند در جواب او را حسن وفا وعده بده و در حق وی دعا کن. و اما قسم سوم: اول آن که از دانشمندان آنچه را که نمی‌دانی بپرس و سؤالات خود را از روی غرض رانی یا لهو پرسش نکن و هیچ گاه در سؤالات خود از میانه‌روی تجاوز نکن و در جمیع کارهای یادگرفتنی و یاد دادنی طرف محکم کاری را رعایت کن و در مقام تعلیم مسئله دینی خودسرانه جواب مده و از فتوای بدون مدرک بگریز همانند گریختن انسانی از شیر درنده و گردن خود را برای مردم پل قرار مده. [۱۶]. [صفحه ۶۹]

نصایح حضرت امام جعفر صادق به عمر بن سعید بن هلال

عمر بن سعید بن هلال می‌گوید به حضرت امام صادق علیه‌السلام گفتم که در چند سال یک مرتبه به حضور تو نمی‌توانم برسم مرا وصیتی فرما تا عمل کنم. حضرت فرمود وصیت می‌کنم تو را به اینکه خداترس و راستگو باشی و پرهیزگاری و کوشش در امر دین را بر خویشتن واجب بشمار. آگاه باش! کوشش در امر دین بدون پرهیزگاری فایده‌بخش نیست و هیچ گاه در امر دنیا در مال دیگران که از تو غنی‌ترند چشم طمع مدار. قرآن در تفسیح این صفت زشت چنین بیان می‌دارد: (فلا تعجبک اموالهم و لا اولادهم؛ تو را کثرت ثروت و زیادی اولاد کفار به شگفت نیورد.) [۱۷] و نیز در باب قرآن خطاب به حضرت رسول می‌فرماید: (و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجنا منهم زهرة الحیوة الدنیا؛ هیچ گاه به سوی لذت‌های ظاهر فریبنده این دنیا که در دست کافران است چشم مدوز.) هر گاه این لذت‌های زودگذر این دنیا تو را بفریبند زندگانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد بیاور که غذای حضرت نان جو و خورشت وی خرما و مواد سوخت وی شاخ و برگ خرما بود. هر گاه رنج و مصیبت‌های این دنیا تو را برنجاند مصیبت‌های حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد بیاور که هیچ کسی مانند حضرت در این دنیا رنج و مشقت ندیده است. حضرت فرمود: وصیت می‌کنم تو را و نفس خود را به پرهیزگاری و [صفحه ۷۰] اطاعت از پروردگار که پرهیزگاری و تواضع در سایه تقوی حاصل می‌شود و توصیه می‌کنم که در امر دین و اطاعت از آن باوقار و کوشا باشی.

سفرهای امام صادق علیه‌السلام

حضرت سفرهای متعددی به زیارت بیت‌الله الحرام کرده بود که شمار آن در تاریخ ذکر نشده است ولی طبق گفته‌ی برخی از بزرگان و اندیشمندان اسلامی امام جعفر صادق علیه‌السلام در خدمت پدر و به دستور هاشم بن عبدالملک یک بار به شام سفر کرده بود. وجهه این سفر را چنین نقل کرده‌اند که: سالی از سالها من به همراه پدرم به حج رفته بودم. در یکی از مجالس عمومی که هاشم بن عبدالملک نیز در آن حضور داشت در همان مجلس پدرم به مناسبتی خطبه‌ای خواندند و چنین فرمودند: «الحمد لله الذی بعث محمداً بالحق نبیاً و اکرماً به فتحن صفوة الله و خیره من عباده و خلفائه فالسعید من اتبعنا و الشقی من عادانا و خالقنا؛ درود فراوان خداوندی را سزا است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری مبعوث کرد و به همین سبب خانواده‌ی ما را گرامی داشت و با برگزیدگان خدا و بهترین بندگان و از طرف خدا رهبران مردمیم و سعادت‌مند کسانی هستند که از

ما پیروی کنند و بدبخت کسانی هستند که با ما دشمنی کنند.» هشام در مکه معترض حضرت نشد ولی چون به شام بازگشت قاصدی به سوی والی مدینه فرستاد که محمدباقر را با پسرش جعفر به شام [صفحه ۷۱] بفرستند. والی مدینه وسیله سفر را فراهم کرد. آنان تا به شام رسیدند، هشام تا سه روز اجازه ملاقات نداد. در روز سوم هشام بزرگان آل اموی و آل مروان را در مجلس خاصی دعوت کرد و خود بر روی تخت جلوس کرد و امیران لشکر در حضور وی مشغول مسابقه تیراندازی بودند که امام باقر علیه السلام و فرزندش را اجازه ورود داد. هشام تا چشمش به امام علیه السلام افتاد خواست اهانتی به وی کند گفت: تو هم تیراندازی بلدی؟ حضرت فرمود: من پیر شده‌ام و تیراندازی بر من زینده نیست. هشام گفت: ممکن نیست و به یکی از افراد خود گفت: تیر و کمان را به وی بده. حضرت باقر علیه السلام تیری انداخت و تیر درست به هدف اصابت کرد. تیر دوم به تیر اول و تیر سوم به تیر دوم برخورد کرد تا حضرت چندین چوبه تیر را به این طریق به هدف زد. همه در شگفت شدند و هشام گفت: یا اباجعفر تو در تیراندازی ماهر ترین مرد عرب و عجم هستی. هشام مدتی به فکر فرو رفت و در حالی آثار خشم و غضب در چهره‌ی وی نمایان بود سرش را بلند کرد و حضرت را مشاهده کرد. در این هنگام هشام اظهار تفقد و نوازش کرد و حضرت را روی سریر خود نشاند و گفت: یا محمد آیا ما و شما از نسل عبد مناف نیستیم؟ حضرت فرمود: چنین است که می‌گویی اما خداوند ما را به علم و سیاست و با اسرار خاص آگاهی و امتیاز داده است. هشام سؤالاتی کرد و حضرت جواب‌هایی داد که او حاضر به شنیدن آن جواب‌ها نبود. هشام سر به فکر فرو برد و سپس به حضرت گفت یا اباجعفر هر حاجتی داری از من بخواه حضرت فرمود: خاندان من از این سفر در بیم و هراسند. اجازه بده به [صفحه ۷۲] مدینه بازگردم. هشام به وی اجازه مراجعت داد. هشام پیوسته برای استقرار حکومت خود در این اندیشه بود که ابوجعفر را از میان بردارد.

ملاقات با عالم نصرانی

در یکی از میدان‌های دمشق عده‌ی کثیری از نصاری برای دیدن یکی از بزرگترین علمای خود گردهم آمده بودند که در هر سال یک بار از صومعه خود بیرون می‌آمد و جمعیت نصاری مسائل خود را از وی می‌پرسیدند. حضرت باقر علیه السلام به نزد آنان رفت و در میان آنان نشست. در این حال عالم نصاری بیرون آمد. پیرمردی بود که زمان بعضی از حواریون - اصحاب عیسی - را درک کرده بود. چون به هشام خبر دادند که حضرت باقر علیه السلام به دیر نصاری رفته است کسی از نزدیکان خود را فرستاد تا از آنچه میان ایشان و حضرت می‌گذرد به وی اطلاع دهد. چون نظر عالم نصاری به آن حضرت افتاد گفت: تو از مایی یا از امت مرحومه. حضرت فرمود: از امت مرحومه. پرسید از علمای امت یا از جهال هستی؟ حضرت فرمود: از جهال امت نیستم. گفت: آیا من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال می‌کنی؟ پدرم گفت تو سؤال کن. چون سؤال و جواب‌های عالم نصرانی و حضرت خالی از فایده نیست اینک فشرده‌ای از سؤالات و جواب‌ها را به نظر خوانندگان می‌رساند. نصرانی: ای گروه نصاری عجیب است که مردی از امت محمد به من می‌گوید تو از من سؤال کن سزاوار است که چند سؤالی از او بکنم. [صفحه ۷۳] نصرانی: ای بنده‌ی خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب و نه از روز است. حضرت: مابین الطلوعین (از طلوع صبح تا طلوع آفتاب) می‌باشد. نصرانی: پس مابین الطلوعین از کدام ساعت‌ها است؟ حضرت: از ساعت‌های بهشت است در این ساعات بیماران سبک و دردها آرام می‌گیرد و کسی که شب بی‌خوابی برده در این ساعت به خواب می‌رود و این ساعات از آن کسانی است که به نعمت‌های آخرت مایل باشند و عمل خیر انجام دهند. نصرانی: راست گفتی. مرا خبر ده از آنچه اهل بهشت می‌خورند و می‌آشامند ولی از آنها بول و غایط خارج نمی‌شود آیا در دنیا نظیر و مانندی دارد؟ حضرت: بلی نظیر آن جنین در رحم مادر است که می‌خورد ولی چیزی از او خارج نمی‌شود. نصرانی: صحیح است. مرا خبر ده از آنچه گویند که میوه‌های بهشت تمام شدنی نیست. و هر چند تناول کنند باز به حال خود بازمی‌گردد آیا در دنیا نظیری دارد؟ حضرت: بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ را در دنیا از آن روشن

کنند چیزی از آن کم نمی‌شود. نصرانی: مرا خبر ده از مردی که با همسر خود نزدیکی کرد آن زن به دو پسر حامله شد هر دو در یک ساعت معین متولد شدند و در یک ساعت معین مردند ولی وقت مردن یکی پنجاه سال و دیگری یکصد و پنجاه [صفحه ۷۴] سال از عمرشان گذشته بود. حضرت: آن دو برادر عزیز و عزیز بودند که مادرشان در یک ساعت به آنها حامله شد و در یک ساعت به دنیا آمدند و سی سال با یکدیگر زندگی کردند یکی از برادر از دنیا رفت بعد از صد سال خدا او را زنده کرد و بیست سال با همدیگر زندگی کردند. (جریان این قضیه در قرآن مجید ذکر شده است). نصرانی برخاست و گفت از من داناتری آورده‌اید که مرا رسوا کند تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت. و در خبر دیگر نقل شده است که آن نصرانی شبانه به نزد حضرت آمد و مسلمان شد.

بستن دروازه شهر بر روی حضرت علیه السلام

گویند چون این خبر به هشام رسید حضرت را به زندان فرستاد و در شهرها خبر کردند که دو فرزند جادوگر ابوتراب به دین ترسایان داخل شده‌اند کسی حق ندارد به ایشان چیزی بفروشد یا وی را ملاقات کند. چون قاصد به شهر مدین رسید و این ندا را به گوش اهل شهر رساند. دروازه مدین را بستند و آن حضرت را دشنام دادند و حضرت علی علیه السلام را ناسزا گفتند آذوقه به آنان نفروختند چون حضرت به نزدیک دروازه رسید با دروازه بانان به نرمی سخن گفت. قبول نکردند. هر چند حضرت آنان را پند و اندرز داد، نپذیرفتند. چون حضرت اصرار آنان را مشاهده کرد در نزدیکی کوهی مشرف به شهر مدین بود. حضرت بر بالای کوه رفت و رو به [صفحه ۷۵] سمت شهر کرد و با صدای بلند آیه‌ای چند را که در قرآن مجید درباره‌ی قصه‌ی حضرت شعیب پیغمبر فرستاده و مشتمل است بر عذاب اهل مدین تا آنجا که می‌فرماید: «بقیه الله خیر لکم ان کتم مؤمنین: خدا در این اثنا باد سیاهی را برانگیخت و صدای آن را به گوش اهل مدین رسانید. اهل مدین وحشت زیادی کردند. پیرمردی از اهل مدین چون حضرت را بدان حال مشاهده کرد با صدای بلند ندا سر داد: «ای اهل شهر از خدا بترسید». ای اهل مدین این مرد در مکانی ایستاده و نفرین می‌کند که حضرت شعیب علیه السلام ایستاد و نفرین کرد. به خدا سوگند اگر دروازه را باز نکنید مانند آن عذاب بر شما فرو خواهد ریخت» اهل مدین ترسیدند. دروازه را باز کرده حضرت وارد شد. روز دیگر حضرت محترمانه از مدین حرکت کرد. گویند والی مدین این قضیه را به هشام نوشت، هشام آن پیرمرد را طلبید و پیش از رسیدن به شام پیرمرد در راه به رحمت الهی نایل آمده بود. این اولین سفری بود که حضرت امام صادق علیه السلام با پدرش همراه بود. جلوه علم و کمال این دو وارث علوم محمدی تمامی نواحی شام را فراگرفت. علمای نصاری و یهود و ملت‌های دیگر بر عظمت علمی خاندان پیامبر پی بردند و دانستند که اسلام را غیر از زمامداران بنی‌امیه و بنی‌مروان رییس دیگری نیز هست. چون منصور دوانقی امام صادق علیه السلام را به عراق احضار کرد اهل عراق که هنوز لذت صوت دلنواز خطبه‌های غرای علی بن ابیطالب علیه السلام را در [صفحه ۷۶] گوشهای خود داشتند و اشک چشم‌هایی که در مصیبت شهادت حضرت حسین علیه السلام هنوز خشک نشده بود و به طور کلی لذت زمامداری علی بن ابیطالب علیه السلام را فراموش نکرده بودند از روی علاقه خاصی که به خاندان پیامبر داشتند و خلافت و زمامداری را حق مسلم این خاندان می‌دانستند، با ورود حضرت صادق علیه السلام این خاطره پرشکوه تجدید شد و رشد و نمو مکتب جعفری در آن بلاد آغاز گردید.

سفر امام صادق علیه السلام به عراق به قصد زیارت

حضرت صادق علیه السلام در عراق چندین بار به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و مزار حضرت حسین علیه السلام رفتند و هر بار عده‌ای از شاگردان و ملازمان خاص وی حضور داشتند که حضرت آداب زیارت و غسل و زیارات ماثوره را به آنان تعلیم می‌داد به طوری که در مکتب معتبره شیعه تمام و کمال نقل شده است. ربیع حاجب می‌گوید: سالی در ایام حج منصور وارد مدینه شد

شبى نزدیک صبح بود، منصور مرا احضار کرد و مأمور نمود که جعفر بن محمد را بیاورم. رفتم و آن حضرت را آوردم. پس از مذاکرات بسیار منصور با تندى و خشونت گفت تو در مملکت آشوب و فتنه انگیزی می کنی تا کی موجب خونریزی مردمان خواهی شد. حضرت صادق علیه السلام با بیاناتی گفته‌های او را رد کرد. منصور گفته‌های حضرت را پذیرفت و با تشریفات زیاد حضرت صادق علیه السلام را محترمانه به منزل خود برد. این قضیه از ربیع [صفحه ۷۷] بارها نقل شده و در بعضی از گفته‌ها ربیع دعا‌هایی را هم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده و ما برخی از آن دعاها را در فصل کرامات و دعا‌های آن حضرت نقل کرده‌ایم. از این رو، از تکرار آنها صرف نظر می کنیم.

دعوت منصور از امام صادق علیه السلام

به طوری که در تواریخ معتبر آورده‌اند منصور دوانقی امام صادق علیه السلام را تا هفت مرتبه با حالت غضب و قهر به قصد قتل حضرت را به مجلس خود احضار کرد و ایشان را به آشوبهای داخلی متهم نموده ولی آن حضرت پس از ورود اتهام خود را برطرف و نسبت‌های دروغگویان را فاش می نمود. ربیع می گوید سالی که با منصور به مکه می رفتم در میان راه به من گفت مرا یاد آور باش وقتی که به مدینه رسیدیم جعفر بن محمد را غیر از من کسی نخواهد کشت. چون به مدینه رسیدیم، فراموش کرد و به مکه رهسپار شدیم گفت در مراجعت از مکه اگر یاد آور نشدی گردنت را می زنم. چون از مکه به سوی مدینه مراجعت کردیم گفت: جعفر بن محمد را حاضر کن. خدمت او رفتم و گفتم یابن رسول الله منصور شما را خواسته است. حضرت حرکت کرد و وارد مجلس او شد. منصور پس از مذاکرات و تهدیدات گفت یقین داشته باش قاتل تو من هستم. پس از لحظاتی چند حال منصور دگرگون شد و با توحش تمام حضرت را در بغل گرفت و بوسید و با نوازش و خلعت ایشان را به منزل خود روانه کرد. [صفحه ۷۸] گویند این بار منصور حضرت صادق علیه السلام را به ربنده احضار کرد و سوگند یاد کرد که حضرت را بکشد. امام از رفتن خودداری نمود. خلیفه به مسجد ابوذر آمد و امام را احضار نموده و شروع به بدگویی کرد. تا آنجایی که شمشیر از غلاف خود بیرون کشید. امام خود را با بیاناتی تبرئه کرد و منصور از کردار خود پشیمان شد و امام را با احترام خاص مراجعت داد. منصور حضرت امام صادق علیه السلام را به کوفه دعوت کرد. در تاریخ آورده‌اند که منصور قصرهای متعددی به اسامی خاص و هر یکی را برای اجرای کارها و مناسبت‌های خاصی بنا کرده بود. از جمله قصرهای وی قصر الخزراء بود و در روزهای غضب در قبه‌ی حمراء می نشست و آن روز را یوم الذبح می نامیدند. این جاندار خون آشام هزاران خونهای ناحق از علویین و شیعیان پاک را بدون جرم در آن روز می ریخت. وقتی فرمان داد که امام صادق علیه السلام را از مدینه به مرکز خلافت حاضر کنند آن روز را در قبه حمراء نشست. چون نیمه فرا رسید ربیع را طلبید و گفت انجام مقاصد من در دست تو است. الساعه برخیز و به نزد جعفر بن محمد برو و وی را در هر حالی که هست دستگیر کرده و به نزد من بیاور. ربیع حرکت کرد و پسر خود به نام محمد را مأمور این کار کرد و گفت از درب خانه وارد منزل جعفر بن محمد نشو بلکه از دیوار و پشت بام وارد شو که او نتواند تغییر حال بدهد به هر لباسی که دیدی او را دستگیر نموده و به حضور منصور بیاور. محمد می گوید به دستور پدرم از دیوار منزل جعفر بن محمد بالا رفتم [صفحه ۷۹] دیدم حضرت مشغول نماز است و با پیراهنی سپید دستمالی به کمر بسته بود. چون سلام نماز را به پایان رساند گفتم زود باش امیرالمؤمنین تو را می خواند. خواست لباس بپوشد، تطهیر کند جلوگیری کردم با حال سرپا برهنه او را بردم. در آن هنگام جعفر بن محمد هفتاد سال داشت. در راه ضعف بر وی عارض شد. دلم به حال وی سوخت. او را سوار بر شتری نمودم تا به دربار منصور رسیدیم تا چشم پدرم به حضرت افتاد گریان شد. حضرت فرمود ربیع اجازه بده من دو رکعت نماز و دعایی بخوانم. امام نماز و دعا خواند و فارغ شد. ربیع دست حضرت را گرفت و به جانب قصر منصور راهنمایی کرد و حضرت مشغول خواندن دعایی بود. چون چشم منصور به وی افتاد گفت: ای جعفر دست از تعدی بر بنی عباس بر نمی داری و کینه‌ورزی می کنی. امام فرمود: به خدا سوگند

من چنین نکرده‌ام و در این فکر نیز نبوده‌ام. منصور از زیر سند خود نامه‌هایی بیرون آورد و به سوی امام انداخت و گفت: این نامه‌ها چیست که به مردم خراسان نوشته‌ای؟ امام صادق علیه‌السلام با گفته‌های نرم اعتراض منصور را رد کرد. منصور سر به زیر افکند. ناگهان رنگش تغییر کرد و شمشیرش را که به اندازه یک وجب از غلاف خود بیرون کشیده بود غلاف کرد و باز به سرزنش امام زبان گشود. دوباره امام علیه‌السلام قسم یاد کرد که این چنین نیست و مرتبه دیگر شمشیرش را که به اندازه دو وجب از غلاف بیرون کشیده بود به غلاف گذاشت و سر به زیر انداخت. ناگاه سر بلند کرد و گفت: گمان می‌کنم تو راست می‌گویی و رو به ربیع کرد و گفت: جعبه عطر مرا حاضر کن. منصور گفت محاسن جعفر را [صفحه ۸۰] عطر بزن. خوشبو کن و بهترین مرکب سواری مرا حاضر کن و حضرت را به منزل برسان و ده هزار درهم به حضرت عطا کرد و مخیر است در نزد ما بماند یا به مدینه برود. چون به نزد منصور باز گشتم از شدت غضب او که تبدیل به محبت و سرور شد سؤال کردم. خلیفه گفت: با کسی این راز را فاش مکن. چون برای بار اول شمشیر را کشیدم و قصد قتل جعفر کردم ناگاه پیغمبر را حالت خشم و غضب بین جعفر و خود دیدم. شمشیر را غلاف کردم. برای بار دوم دیدم پیغمبر با همان حالت به من نگاه می‌کند و قصد جان مرا دارد. صرفنظر کردم و باز برای بار سوم پیغمبر را در همان حال دیدم که نزدیک است دستش به من برسد. ترسیدم و از قتل جعفر صرف نظر کردم و او را با احترام به منزل روانه ساختم. امام صادق علیه‌السلام به مدینه حرکت کردند. باز سخن چنان درباره حضرت نزد منصور سعایت کردند تا سرانجام منصور والی مدینه را مأمور کرد و حضرت را به وسیله زهر شهید نماید.

احضار امام جعفر صادق علیه‌السلام به همراه صفوان

جمال به وسیله صفوان بن مهران احضار شده بود باز در این باره منصور با حضرت با تندی و خشونت کلماتی را از دهان خود راند و اسائه ادب نمود. لکن پس از لحظاتی چند حضرت با بیانات ولایتی آتش غضب آن جلاد را فرو نشاند و حضرت با احترامات مراجعت کردند. [صفحه ۸۱] پس از شهادت محمد و ابراهیم علوی رییس نهضت آزادیخواهان فرزندان امام حسن مجتبی علیه‌السلام منصور روی نظریه خاصی بود که دستور داد حضرت امام صادق علیه‌السلام را احضار کنند. مأمور احضار درباره محمد بن عبدالله اسکندری چنین نقل می‌کنند: منصور گفت من از دست اولاد فاطمه جانم به لبم آمد. گفت ای محمد می‌روی و او را حاضر می‌کنی. محمد بن عبدالله گوید من رفتم دیدم حضرت در مجلس درس نشسته و مشغول درس و حدیث گفتن است. عرض کردم منصور شما را خواسته است. آن حضرت را آوردم تا چشم منصور بر حضرت افتاد شروع کرد از سخنان سعایت کنندگان و دشنامهایی که به حضرت نسبت داده بودند، با خشم تمام به حضرت خطاب و عتاب می‌کرد. حضرت تمام گفته‌های منصور را رد کرده و خویشان را تبرئه نمود و محترمانه به منزل مراجعت فرمود.

پیدایش مذاهب اربعه

در تاریخ آمده است که هنگامی که جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام شروع به تدریس کرد، فلسفه و فیزیک هنوز به زبان عربی ترجمه نشده بود و مترجمین به تازگی دست به ترجمه‌ی آن علوم به زبان عربی زده بودند بدون این که بعضی از اصطلاحات فلسفی را بفهمند. بنابراین، می‌توانیم حدس بزنیم که امام جعفر صادق علیه‌السلام آن علوم غربی [صفحه ۸۲] را در محضر پدر فراگرفت و خود هم چیزهایی بر آن افزود. [۱۸]. بعد از چند سطر می‌نویسد شیعیان برای توضیح این موضوع می‌گویند که علم امام جعفر صادق علیه‌السلام لدنی بود. آنها چنین می‌گویند شعور باطنی هر کسی برخلاف شعور ظاهری وی است، شعور باطنی گنجینه تمام معلومات بشری و جهانی است و علوم امروزی به نسبت زیاد این نظریه را تأیید می‌کند؛ زیرا با گذشت زمان از مطالعات زیست‌شناسی این نتیجه به دست می‌آید «هر مجموعه از سلولهای بدن تمام آنچه را که برای او دانستنی است از آغاز خلقت تا امروز

می‌داند.» و نیز در آن کتاب گوید: به عقیده‌ی شیعیان هنگامی که شخصی به پیامبری یا امامت منصوب می‌شود حجاب و حایلی که بین شعور ظاهری و شعور باطنی او است از بین می‌رود. لذا پیغمبر یا امام به دلیل برخورداری از شعور باطنی، از دانستنی‌های بشری و غیر بشری جهانی استفاده می‌کنند و نیز بعثت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم را به همین منوال توضیح می‌دهند و می‌گویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم سواد خواندن و نوشتن نداشت. در شب مبعث در غار حرا در جوار مکه جبرئیل بر او نازل شد. گفت: بخوان پیامبر گفت: نمی‌توانم بخوانم (الی آخر در مقاله‌ی آن کتاب اشاره شده است) بر مبنای این عقیده شیعیان علوم جعفر صادق علیه السلام را علم لدنی می‌دانند یعنی علمی که در گنجینه شعور باطنی نهانی او وجود داشته است و این عقیده‌ی مذهبی در نظر مسلمین محترم و قابل قبول می‌باشد. [صفحه ۸۳] وی اضافه می‌کند: یک مورخ بی‌طرف این عقیده را نمی‌پذیرد؛ زیرا مورخ مدرک تاریخی و مادی را جستجو می‌کند تا این که بفهمد چگونه مردی چون جعفر ابن محمد علیه السلام که تا زمان تدریس از عربستان خارج نشده بود (ولی بعد از نیمه‌ی عمر خود چند بار از عربستان به سفرهای دور رفت) چگونه فلسفه و فیزیک غربی را تدریس می‌کرده است در صورتی که تا آن تاریخ هیچ یک از مدرسین معروف غرب آن علم را تدریس نکرده بودند. اعتراض نگارنده به نویسنده کتاب نامبرده این است که از مورخ بی‌طرف حمایت کردن ناروا است؛ زیرا مورخ هر که باشد بالاخره انسان و هر شخص منصفی دارای وجدان است و هر شخصیتی که این نیروی باطنی را دارا باشد خواه مورخ و یا غیر مورخ نباید این قوه و انصاف را زیر پا گذاشته و پامال نماید و بنا به عقیده‌ی خود مترجم علم زیست‌شناسی امروز نیز ثابت می‌کند «هر مجموعه از سلولهای بدن انسان تمام آنچه را که برای او دانستنی است از آغاز خلقت می‌داند» با اثبات این مدرک علمی گفتار مورخ بی‌اثر است.

شرکت امام صادق علیه السلام در تجدید بنای مسجد مدینه

باز در کتاب نامبرده می‌نویسد: «مسلمین روزی که شروع به تجدید بنای مسجد مدینه کردند، امام جعفر صادق علیه السلام پنج یا هشت ساله بود. او به پدر پیشنهاد کرد که در کارهای ساختمانی این مسجد شرکت کند و [صفحه ۸۴] گفت میل دارم که همانند جدم پیغمبر در کارهای ساختمانی همین مسجد رسیدگی نمایم. حضور جعفر صادق علیه السلام در کارهای بنایی بسیار شگفت‌آور بود و به اندازه جثه کوچک و توانای خود به کارگران در کار بنایی کمک می‌کرد. [۱۹]. محضر علمی امام محمدباقر علیه السلام یک مدرسه عالی بود مورخین متفق القولند که جعفر بن محمد در ده سالگی در مجلس درس پدر حاضر می‌شد و علوم عالی را فرا می‌گرفت.

حضرت صادق علیه السلام و کره‌ی جغرافیایی زمین

در صفحه‌ی ۳۷ همان کتاب می‌نویسد: «و در همان ایام بود که برای جعفر بن محمد علیه السلام دو حادثه بسیار مهم اتفاق افتاد که اهمیت بسزایی دارد. حادثه اول این بود که یکی از شاگردان محمدباقر علیه السلام مسافرتی به مصر کرد زمانی که از مصر مراجعت می‌نمود یک کره‌ی جغرافیایی برای حضرت باقر علیه السلام به ارمغان آورد. مطلب بدین قرار می‌باشد که در آن کره‌ی آسمانی مرکز جهان و زمین و خورشید و ماه و سیاران اطراف زمین را تعیین کرده بودند. تا آنجا که می‌نویسد آن کره‌ی آسمانی اولین تصویری بود که جعفر بن محمد علیه السلام از آسمان می‌دید با این که در آن هنگام بیش از یازده سال از عمرش نمی‌گذشت، آن حضرت بر آن کره و بر هیئت بطلمیوس ایراد گرفت و مطلب را این طور بیان فرمود: [صفحه ۸۵] «خورشید سالی یک مرتبه به اطراف کره زمین می‌چرخد پس چرا خورشید شب از نظر ما ناپدید می‌گردد و هر صبح طلوع می‌کند لازمه گفتار شما و این کره آسمانی این است که بایستی ما پیوسته خورشید را ببینیم» (تا آنجا که می‌نویسد) آورنده کره در جواب اشکال حضرت جعفر بن

محمد گفت که من نمی‌دانم چرا خورشید را همیشه نمی‌بینیم. زمانی که جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام آن کره را دید، تقریباً پانصد و شصت سال از زمان مرگ بطلمیوس می‌گذشت و تا آن زمان کسی به فکر این اشکال نیافتاده بود که ایرادی بر آن بگیرد، اما یک پسر یازده ساله متوجه این تناقض می‌شود که قاعده نجومی بطلمیوس کاملاً صحیح نمی‌باشد و آن را نمی‌توان پذیرفت. [۲۰]. در صفحه ۴۶ آن کتاب می‌نویسد: «اسکندریه که در مدت نهصد سال مرکز علمی دنیا بود و دانشمندان بسیار در آن مکتب پرورش یافته بودند و چندین نظریه فلسفی در آنجا به وجود آمده بود لیکن هیچ یک از دانشمندان متفکر علمی به این فکر پی نبرده بودند ولی یک پسر بچه‌ی عرب در شهر کوچک مدینه متوجه این مطلب گردید. قطعاً عقل آن پسر یازده ساله در مورد این مسئله علمی بیش از نبوغ علمی دانشمندان مکتب اسکندریه و بیش از عقل علمی علمای سایر نقاط جهان بوده است. جعفر بن محمد علیه‌السلام علاوه بر این از حیث عقل علمی سرآمد شاگردان مکتب پدر بود ولی از حیث طفولیت مورد عدم اعتنا قرار می‌گرفت و ایراد [صفحه ۸۶] جعفر بن محمد بر کره‌ی جغرافیایی بطلمیوس را پندارهای کودکان می‌دانستند. و هر زمانی که مسئله عدم گردش آفتاب به دور زمین را پیش می‌کشید با بی‌اعتنایی شاگردان پدر مواجه می‌شد. چون «کوپرنیک» لهستانی در نیمه اول قرن شانزدهم همان عقیده جعفر بن محمد را انتشار داد. در اوایل ابراز این نظریه گفتار کوپرنیک پذیرفته دانشمندان قرار نگرفت. ولی آنچه سبب شد کوپرنیک بعد از ابراز نظریه‌اش راجع به حرکت زمین و سیارات دیگر به دور خورشید زنده بماند، این بود که در لهستان می‌زیست.

دلایل اصلی ظلمت علمی اروپا

اگر کوپرنیک در یکی از کشورهای فرانسه یا آلمان یا اسپانیا یا ناپل سکونت داشت به طور حتم گرفتار سازمان تفتیش عقاید «انگیزیسیون» می‌گردید. امام جعفر صادق علیه‌السلام در آن زمان توانست در کمال قدرت و توانایی علمی خود نظریه بطلمیوس و گردش خورشید به دور زمین را رد کند اما دانشجویان دانشگاه‌های اروپا در قرن اول و دوم تجدید قادر به درک این مطلب و همچنین پی بردن به صحیح یا نادرست بودن آن نبودند.

آزادی نظریه علمی اسلام

به طور کلی در اسلام ابراز نظریه‌های علمی ولو با مذهب هم تماس پیدا می‌کرد آزادتر از اروپا بود و علت اصلی ظلمت علمی اروپا در قرون [صفحه ۸۷] وسطی و ظهور علم در کشورهای اسلامی در همان دوره بدین جهت بود که در اروپا اهل علم برای ابراز نظریه‌های علمی آزادی نداشتند و در همین زمان در کشورهای دیگر دانشمندان و متفکرین می‌توانستند به آزادی تمام و کمال نظریه‌های علمی خود را ابراز کنند تا این که نور علم از مشرق زمین به اروپا تابید و تا مدتی علمای مشرق زمین نتوانستند بر ظلمت استیلا- یابند و در فضای علمی آن چنان خلأیی ایجاد شده بود که متفکرین مشرق زمین فقط قسمتی از آن از قبیل پزشکی را توانستند گسترش دهند تا آنجا که در اروپا هیچ استاد پزشکی وجود نداشت که از جزوه‌های ابن سینا در متن لاتینی مطالبی حفظ نداشته باشد ولی اجازه داده نمی‌شد که علم آداب و هیئت از مشرق زمین وارد اروپا شود.

اولین شخصی که عقیده به عناصر اربعه را متزلزل کرد

نویسنده کتاب مغز متفکر جهان شیعه می‌نویسد: روزی در محضر درس حضرت امام باقر علیه‌السلام به این قسمت از فیزیک ارسطو رسید که در جهان بیش از چهار عنصر وجود ندارد و آن عبارت است از خاک و آب و باد و آتش. امام جعفر صادق علیه‌السلام این جمله ارسطو را مورد اشکال و فقر علمی دید و فرمود حیرت می‌کنم از فردی چون ارسطو چگونه متوجه نشده که خاک یک

عنصر نیست بلکه در خاک عناصر متعددی وجود دارد و هر یک از فلزات که در خاک می‌باشند یک عنصر جداگانه به شمار می‌روند. از زمان ارسطو تا دوره جعفر صادق علیه‌السلام نزدیک به هزار سال گذشته بود و در اندیشه [صفحه ۸۸] هیچ شخصی خطور نکرده بود که با آن عقیده (عقیده ارسطو) مخالفت کند. بعد از هزار سال یک پسر بچه که هنوز بیش از دوازده سال از عمرش نمی‌گذشت این مطلب را عنوان نمود که: خاک یک عنصر نیست. همین پسر بعد از این که خود شروع به تدریس کرد عنصرهای دیگر را هم از لحاظ بسیط بودن تخطئه کرد.

رد عقیده علمای یک هزار و یک صد سال قبل

امام جعفر صادق علیه‌السلام هزار و یکصد سال پیش از علمای قرن هجدهم میلادی اروپا که اجزاء هوا را کشف و از هم جدا کرده بودند فرمود: باد (هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است.

تجمع متفکرین اسلامی جهان در مدینه

از اوایل زمان سلطنت بنی‌عباس تحصیل و تدریس علوم گوناگون مخصوصاً علم فقه در میان مسلمین رواج یافت. سلاطین عباسی به علت این که خود را حامی اسلام معرفی می‌نمودند برای استحکام بخشیدن به قدرت و پایه‌های ظلم و فساد خویش از این جنبش علمی استقبال شایانی کردند. مدینه منوره نیز بعد از رسول‌الله مقرر اصحاب و مرکز علوم اسلامی بود و مردم (متفکرین و علما) در مسایل اسلامی از تمام کشورهای مسلمان به شهر مدینه روی می‌آوردند؛ زیرا این شهر از زمان هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم [صفحه ۸۹] مرکز علم و محل اقامت اصحاب و تابعین بود و در آن انقلاب‌های پی‌درپی بروز می‌نمود و به همین مناسبت دولت اموی همیشه از شهر مدینه نگران بودند و از آن ترس وافر داشتند. لذا بیشتر فقهای سست عنصر زمان دولت نحس بنی‌امیه در مقابل عطیه‌های فراوان خودفروشی کرده محور اصول و عقاید حقه را با جعل احادیث تغییر دادند چقدر احادیث دروغین در مدح آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم به قیمت‌های گران به فروش رفت و چه مقدار خرافات و تحریف در ذم اهل بیت عصمت را به قیمت گران خریداری کردند تا بدین وسیله رهبران بنی‌امیه از انقلاب مدینه مطمئن شدند ولی در زمان سلاطین عباسی مسلمین آزادی علم و دانش را احساس کرده و به سوی سرچشمه‌های زلال علم یعنی در مدینه به سوی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت وحی روی آوردند تا علم اسلام و قرآن را از منبع حقیقی آن به دست آورند. شهر مدینه از حیث مرکزیت علمی رونقی به سزا گرفت و امام صادق علیه‌السلام در این هنگام شخصیت علمی جهان اسلام را دارا شد و دانش حضرت را مردم به سایر کشورهای دوردست انتقال دادند و در محضر درس وی شاگردان برجسته به مقام شامخ علمی نائل شدند.

تحکیم مبانی سیاسی بنی‌عباس و محبت صوری آنان به خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم

در بدو تأسیس سلسله منحوس بنی‌عباس سران آنان برای تحکیم مبانی سیاسی خویش محبت‌های صوری خویش را در خصوص خاندان [صفحه ۹۰] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کاملاً-مراعات می‌کردند و آنان در باطن از عرب مخصوصاً از اهل مدینه وحشت زیادی داشتند؛ زیرا می‌دانستند اهل مدینه بر این عقیده هستند که منصب زمامداری مسلمین حق مسلم اهل بیت پیغمبر می‌باشد. احمد سفاح در مقابل این وحشت باطنی با مهارت و تدبیر سیاسی خود قلوب مردم را فریفت و منشأ پیدایش انقلاب‌ها را از بین برد. اولین دسیسه وی اظهار حزن و سوگواری بر ظلم‌هایی که از جانب بنی‌امیه بر ذریه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روا شده بود. برای انتقامجویی از بنی‌امیه شدت عمل‌هایی نشان داد که در تاریخ به ثبت رسیده است. همیشه از ظلم‌های بنی‌امیه و مظلومیت اهل بیت پیغمبر مخصوصاً از قضیه جانگداز کربلا صحبت می‌کرد و بر خون‌های به ناحق ریخته شده‌ی بنی‌هاشم خود را

همیشه محزون و خونخواه و منتقم اصلی این حادثه نشان می‌داد. زمانی که اشعار و مرثیه‌هایی که درباره مظلومیت اولاد رسول در مجلس وی قرائت می‌شد گریه‌هایی شدید می‌کرد و می‌گفت: «من از خون‌هایی که این قوم (بنی‌امیه) ریخته‌اند بازخواست و انتقام خواهم گرفت.»

منصور و انتقامجویی از ذریه‌ی رسول‌الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم

دوره احمد سفاح بدین منوال و با تظاهر سپری گشت و نوبت زمامداری به دست برادرش منصور رسید. منصور در تثبیت مقام و در پیش‌بینی از رفع خطرات سلطنت خود یگانه‌ی روزگار بود و برای رفع [صفحه ۹۱] خطرات احتمالی از هیچ گونه خونریزی و هتک حرمت پروایی نداشت و به همین دلیل سیاستش اقتضا می‌کرد که عاطفه‌ی خود را در درجه‌ی اول از بنی‌هاشم (بعضی از عباسیان) قطع کند. او نه تنها اهل مدینه را مورد بی‌اعتنایی خود قرار داد بلکه دست جنایتکار خود را برای ریختن خون بی‌گناهان دراز کرد. تمامی دانشمندان اهل مدینه را از نظر انداخت و پست و مبتذل شمرد. آنان را در نظر دیگران بی‌ارزش و بی‌حرمت معرفی نمود و دانشمندان کوفه را که در اکثر عقاید اسلامی مخالف با عقاید اهل بیت پیغمبر بودند به خود جلب می‌کرد و نهایت محبت خویش را درباره‌ی دانشمندان بی‌اراده‌ی کوفه بذل می‌نمود.

ایجاد شکاف میان علماء باب قیاس و استحسان

منصور با این رویه بی‌باکانه بین دانشمندان اسلامی شکاف ایجاد کرد. دو نفر از شاگردان حضرت را یکی موسوم به ابی حنیفه و دیگری به نام مالک ابن انس بر ضد حضرت برانگیخت تا روحانیت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از بین ببرد. چون شهر کوفه دور از مرکز علمی (مدینه) بود و از تابعین و اصحاب کمتر کسی در آنجا وجود داشت و دسترسی به احادیث معتبر را نداشتند لذا بین علمای خودخواه کوفه در مقام عمل به احکام باب قیاس و امتحان شروع شد. [صفحه ۹۲] در کتاب الامام جعفر بن صادق و مذاهب اربعه تألیف استاد اسد حیدر آمده است که حماد (عمل کردن به) قیاس و رأی در مسایل دینی از ابراهیم نخعی و ابوحنیفه اخذ نمود و دانشمندان علم حدیث بر دانشمندان رأی و قیاس اشکالات و ایراداتی گرفتند. دانشمندان کوفه در باب عمل به قیاس و تطبیق مسایل به اوج علمی رسیدند که چه بسا اوقات قیاس را در نظر خود بر خبر واحد مقدم می‌داشتند. نظر علمای کوفه بر این بود که هر حکم شرعی دارای مصلحت مقصوده است و شریعت نیز برای مراعات این مصالح جعل شده است. و همین مصالح عقلی ناقص خود را ملاک احکام قرار می‌دادند. هر گاه در مسئله دینی از آیات قرآن نمی‌دیدند یا به روایتی دسترسی نداشتند به مناط عقلی خود در آن مسئله حکم می‌دادند. در مقابل علمای کوفه همه دانشمندان اهل مدینه عموماً و خصوصاً اهل بیت پیغمبر در باب احکام دین بر قیاس و رأی هیچ گونه اعتباری قائل نبودند بلکه رأی و قیاس را اضمحلال کننده دین اسلام و ریشه کن کننده احکام آن می‌دانستند. [۲۱] همین اختلاف عقیده منشأ اختلافات سیاسی و تعصبی گردید و بین مسلمین شکاف عمیقی ایجاد کرد و در ببحوجه این اختلافات منصور دوانقی بر تحکیم سیاست و سلطنت خود استفاده‌های شایانی به دست آورد و کار به جایی رسید که نتیجه آن را در این مجموعه خواهید خواند. [صفحه ۹۳]

مخالفت هارون الرشید با جانشینی علی علیه السلام

می‌گویند هارون عباسی در اوایل خلافت حتی راضی نمی‌شد که مردم علی بن ابیطالب علیه السلام را خلیفه چهارم بدانند. ابو معاویه شخصیت معروف و برجسته آن زمان می‌گوید روزی در مجلس هارون الرشید بودم هارون به محض دیدن من گفت: «تصمیم گرفته‌ام که اگر شخصی علی بن ابیطالب علیه السلام را خلیفه چهارم بداند تنبیه و مؤاخذه نمایم». ابو معاویه در جواب چنین

می‌گوید: «ای امیرالمؤمنین طایفه تیم (ابی‌بکر) و طایفه عدی (عمر) و طایفه بنی‌امیه (عثمان) خلفا از ما است ای بنی‌هاشم نصیب فخر شما را از خلافت کجا رفت؟ ابو معاویه با این گفتار هارون را از تصمیم خویش منصرف گردانید.

حقیقت مذهب جعفری در برابر مخالفت‌های دشمنان

علیرغم همه فشارهای دولت جابر عباسی مذهب جعفری حقیقت خود را از دست نداد و در تمام نقاط اسلام گسترش یافت و چهره خود را به علاقمندان نشان داد. در بغداد دولت وقت پیوسته مخالفان شیعه را تقویت می‌کرد و آنان را به مبارزه علیه شیعه تحریک می‌نمود؛ زیرا از مذهب شیعه وحشت و هراسی به دل داشت که مبادا از طرف آن خطری متوجه ایشان گردد. زمان سلطنت مأمون عباسی فرا رسید و شیعیان بر سیاست مأمون غلبه نمودند. اکثر رجال دولت از وزراء و امرا و سران و نویسندگان زمان [صفحه ۹۴] مأمون پیرو مذهب شیعه بودند و مأمون با حيله‌ها و دسیسه‌های شیطانی حضرت رضا علیه‌السلام را با احترام و عزت فراوان از مدینه به طوس آورد و در حق ایشان اظهار محبت و مهربانی کرد تا بدانگونه که خلافت را تفویض به علی بن موسی علیه‌السلام نمود. اما حضرت از قبول آن امتناع ورزید زیرا عاقبت خوبی را در این پیشنهاد نمی‌دید. [۲۲].

نفوذ و اقتدار شیعیان در زمان سلطنت معتصم عباسی

در زمان خلافت معتصم عباسی نیز شیعیان قدرت و نفوذ بیشتری یافتند و گاهگاهی هم علیه دستگاه آن زمان شورش می‌کردند سران و امراء دولت از پیشگیری آنان عاجز و ناتوان می‌ماندند. حتی در تشییع جنازه حضرت امام جواد علیه‌السلام دوازده هزار تن از شیعیان شمشیر آبگون خود را از نیام برکشیده و آماده جنگ با مخالفین اسلام شدند؛ چنانکه دشمنان از این همه عظمت بر خود می‌لرزیدند و جنازه حضرت را با عزت و جلالت خاصی تشییع کرده و دفن نمودند.

ضعف و فشار شیعیان در دوران خلافت متوکل عباسی

در ایام متوکل عباسی شیعیان در مضیقه قرار گرفته بودند و مورد آزار و [صفحه ۹۵] شکنجه‌های سخت دیو صفتان واقع شدند. کینه شیعیان و بغض علی بن ابیطالب علیه‌السلام چنان بر اندام متوکل عباسی سنگینی می‌کرد که همواره قلب او را می‌بلعید گویی آتشی است که چوب خشک را می‌خورد. علویین و شیعیان تحت تعقیب جیره‌خواران متوکل قرار گرفتند و هر گاه بخشش و کرامات و شکوه و جلال اهل‌بیت را می‌شنیدند از شدت حسادت طاقت شنیدن کرامات و چشم دیدن عظمت اهل‌بیت علیه‌السلام را نداشتند. [۲۳]. روزی در مجلس متوکل مردی به نام نصر بن الحمصی حدیثی از رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد [۲۴] به این عبارت که حضرت دست حسن و حسین [صفحه ۹۶] را گرفت و فرمود هر کس من و این دو فرزندم و پدر و مادر این دو را دوست داشته باشد در روز قیامت با من هم‌رتبه است. وقتی متوکل این حدیث را از مرد شنید دستور داد هزار ضربه تازیانه بر وی زنند. جعفر بن عبد الواحد شفاعت وی را نزد خلیفه کرد و گفت: ای خلیفه نصر شیعه نیست بلکه وی از اهل سنت است. متوکل شفاعت وی را قبول کرد و دستور داد پانصد ضربه‌ی دیگر بر وی زنند. در سال ۲۳۶ متوکل امام هادی علیه‌السلام را با حالت قهر و غضب از مدینه به سامراء آورد. حضرت همیشه از سران و نزدیکان او جور و جفا و شکنجه‌های بدنی می‌دید تا این که با سم مهلکی ایشان را مسموم و سپس با نوشیدن شربت شهادت رخت از جهان بر بست. امام حسن عسگری علیه‌السلام را نیز به دستور معتمد عباسی با زهر کشنده‌ای شهید شد. اما با این همه کشت و کشتار بی‌رحمانه سلاطین عباسی مذهب شیعه این آیین عدالت در تمام سرزمین‌های اسلامی گسترش یافت مخصوصاً شهر قم مرکز علم شیعه گردید و دانشمندان زیادی در فنون مختلف علی‌الخصوص در علم فقه حدیث در آن شهر گرد آمدند و همچنین بدین منوال شهر بغداد و مدائن و سامراء و شام مرکز علمی و عملی

شیعه شناخته شد.

مذهب جعفری، مذهب اهل بیت علیهم السلام

منظور از نوشتن این چند صفحه این است که مذهب شیعه و جعفری [صفحه ۹۷] همان مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. از روی تعصب مانند سایر مذاهب با قدرت جبر خلفای وقت ظهور پیدا نکرده است بلکه مرام شیعه همان مرام سلمان و اباذر و مقداد و عمار یاسر و کمیل بن زیاد و مالک بن نویره و سعد بن عباد و عبدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباد و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر و هزاران اشخاص علمی و برجسته اصحاب کبار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صدها تن از تابعین اصحاب صحیح الایراد بوده است که در آن زمان ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل وجود نداشته‌اند زیرا که این چهار رییس نوظهور در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هنوز به دنیا نیامده بودند و دین مبین اسلام با وجود پیغمبر ظهور کرده و بعد از رحلت آن حضرت ابوحنیفه در سال ۸۰ هجری در کابل متولد و در سال ۱۵۰ فوت کرد. مالک بن انس در سال ۹۳ هجری، شافعی در سال ۱۵۰ هجری و احمد بن حنبل در سال ۱۶۵ به دنیا آمد و شافعی و احمد بن حنبل به ترتیب در سال ۱۹۸ و ۲۴۱ در گذشتند. ولی شیعه در زمان پیغمبر از آن حضرت پیروی می‌کردند و بعد از رحلت ایشان نیز از عترت و فضیلت و کرامت و علم و دانش حضرت و طبق سنت و رسم رسول خدا تبعیت می‌کردند و آن همه شدت عمل و صبر و شکیبایی را در مقابل زجر و شکنجه‌های مخالفین تحمل می‌کردند و این مطالب درباره شیعه در همه اعصار و قرون در دفتر روزگار به ثبت رسیده و به هیچ وجه قابل انکار و تردید نبوده بلکه تابعین حق و حقیقت (شیعه) معنی مرام و آیین جعفری [صفحه ۹۸] را محضر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یافته‌اند و تمام آزارها و جور و جفا و تنبیه‌های بدنی آنها را در راه دین سست نمی‌کند بلکه استوارتر نمود و مردم آنها را مایه سعادت بشر می‌دانند. جمعیت شیعه طبق روایات متواتره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت پیغمبر را عدل (همردیف) قرآن و کشتی نجات می‌دانند. اما اشتباه برادران اهل تسنن در تعیین اهل بیت پیغمبر پر واضح است و به نظر می‌رسد چنان مغرورند که از شدت تکبر نمی‌توانند آن را قبول نمایند و معلوم نیست آیا در این اشتباه متعمد هستند یا تعمد ندارند؛ زیرا که احادیث بسیاری از جمله حدیث متواتر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از دانشمندان اهل تسنن در خصوص فضیلت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده به حدی که هیچ منصفی قدرت انکار آن را ندارد مانند حدیث منزله و حدیث ثقلین و حدیث غدیر خم و حدیث طیر مشوی و قضیه مباحله و قضیه خانم بخش و قضیه لیلۃ المیت و سایر قضایای دیگر قطع نظر از تأویل آیات قرآنی که شماره‌ی آن آیات در این مختصر نمی‌گنجد.

تغییر سطح زندگی مردم با بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

آنچه مسلم است با بعثت پیغمبر اسلام سطح زندگی مردم عرب به کلی دگرگون گشت و با ظهور نهضت و انقلاب علمی اسلام خط مشی نوینی در تهذیب اخلاق و تربیت فردی و اجتماعی آنان به وجود آمد. بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در زمان خلفا این انقلاب نه تنها این شیطان صفتان را تغییر [صفحه ۹۹] نداد بلکه آنان تظاهر و ریا را در اعمال خود آوردند و بدان گونه که در باطن با فطرت پست خود بودند اما در ظاهر از خط مشی اسلام پیروی می‌کردند و تا اندازه‌ای این مسیر محفوظ ماند. فلذا ایران و روم و سایر ملل ترک و دیلم و هند و بربر تربیت اسلامی را پذیرفتند و با آیین مقدس آن آشنا شدند و با علاقه تمام بدان گرایش یافتند. ولی در نتیجه پدید آمدن انحرافات فکری و اخلاقی خلفا بعد از پیغمبر و خلفای بنی‌امیه و بنی‌مروان قدم فراتر نهادند و با کردار ضد اسلامی خویش مفسد اخلاقی را در اجتماع اسلامی رواج دادند اما در مقابل این زمامداران محکوم پیروان حقیقی اسلامی تربیت‌های عالی قرآن را حفظ کرده بودند. این افراد برجسته اسلامی در عصر خلفای بعد از رسول صلی الله علیه و

آله و سلم و در عصر خلفای بنی امیه ناظر کج رویهای زمامداران خود سر بودند. گاهی به عنوان نصیحت با خلفا روبرو شده و گاهی خلفا را با پرخاشهای تند مورد عتاب و خطاب قرار می دادند و خطاها و خلاف کاری آنان را با استفاده از سیره مقدس اسلام فاش می کردند. شاهد زنده این مقدمه صفحات تاریخ و آثار معتبر گذشتگان است. با گذشت زمان اسرار اختلاف در خلافت اسلامی و کردار سران بنی امیه پرده از رخ برداشت در این مورد انکار معاویه ابن یزید و کردار عمر بن عبدالعزیز را نباید فراموش کرد. افکار و احساسات مختلف قوت گرفت. تربیت ها و تهذیب های اخلاقی اسلامی تبدیل به عقاید ملی گردید و هر کس طبق میل و سلیقه خود لباس تازه ای به دین مبین اسلام پوشاند و عقاید متفاوتی در آن به وجود آورد و تابعین مرام اهل بیت در هر [صفحه ۱۰۰] زمان و قرنی تماشاگر این خیمه شب بازی شیطان و افراد تحت سلطه بودند. به هر میزان که نفوذ و قدرت شیطانی افزون می گشت این اصحاب راستین حق با اراده ای پولادین در دوستی با این خاندان (خاندان پیغمبر) پیوند ناگسستنی می بستند.

تعالیم اسلامی و قیام علمی امام باقر علیه السلام

روز به روز علاقه ی وافر نسبت به آنها پیدا می نمودند. تا زمان شهادت حضرت امام چهارم علی بن الحسین علیه السلام موقعیت زمان اجازه نمی داد که کسی از تعالیم اسلامی و سیره و روش اهل بیت پیغمبر به طور آزادانه میان مسلمین انتشار دهد و از واقعیت دین پیروان این آیین را آگاه نماید. طرفداران واقعی حقیقت هم از قدرت صاحبان زر و زور بنی امیه به صورت پراکنده و متواری می زیستند. ولی این مشکلات در اواخر عمر شریف آن حضرت تا اندازه ای برطرف شد و زمینه مساعدی برای نشر احکام به وجود آمد حضرت باقر علیه السلام تشکیل حوزه درس داده و پیروان حق و حقیقت از هر طرف به مدینه فاضله روی آوردند. حضرت اختلاف عقیده ای که به واسطه تبعیت از افکار کج اندیش زمامداران اموی به وجود آمده بود به تدریج در حوزه درس بیان کردند و بعد از رحلت آن حضرت فرزند برومندش استاد دانشگاه اسلام جعفر بن محمد علیه السلام کرسی ریاست این دانشگاه را به عهده گرفت. در مدت [صفحه ۱۰۱] کمی با نوایی غرا حقیقت دین را به گوش تمام مسلمین جهان رسانید. به سبب قیام علمی وی بود که این بنیانگذار و الامقام از مکتب خود چهار هزار تن شاگردانی که هر یک به نوبه خود در تمام علوم و فنون حاذق و استاد بودند به جامعه گسیل کند.

امام صادق علیه السلام شبیه ترین فرد به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

امام صادق علیه السلام بین برادران خود شبیه ترین امام به رسول خدا بوده است. قامت میانه و چهره ای جذاب و آکنده از نور الهی با خال سیاهی که به زیبایی وی می افزود و دارای مویی مشکی و بینی ای کشیده بود و معطر به عطرها ی بهشت که نشانه بارز کمال انسانیت وی بود. در سخن گفتن چنان فصاحت و بلاغت داشت که دل هر شنونده ای را به خود مجذوب می کرد. گویی واسطه ای میان آدمی و معبودش که از اوج ملکوت اعلی نزول کرده بود تا پیوند میان معبود و عبد را بیش از پیش استحکام بخشد. دو بهار گرانمایه از زندگی پر برکتش می گذشت که جد بزرگوارش حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرزند رهبر انقلاب و کربلا و رسول خون شهدا این جهان را وداع گفتند و در سال وفات پدر بزرگوارش (حضرت امام محمد باقر علیه السلام) حضرت سی و چهار سال بیشتر نداشت. پس از رحلت پدر بزرگوارش زمام امور امامت را عهده دار شدند. وی دارای هیبت الهیه و کانون عاطفه تمام انسانیت بود و همیشه [صفحه ۱۰۲] لباس فاخر بر تن می کردند.

همسران حضرت امام صادق علیه السلام

همسر حضرت منحصر به علویه مخدره فاطمه دختر حسین اصغر عموی آن بزرگوار است و نیز کنیز ام ولد به نام حمیده می باشد.

فرزندان امام صادق علیه السلام

حضرت هفت پسر و سه دختر داشتند که شرح احوال برخی از فرزندان وی را به طور اختصار بیان خواهیم کرد: اسامی بعضی از فرزندان امام جعفر صادق علیه السلام ۱- اسماعیل معروف به اعرج که بزرگترین فرزند وی است. اسماعیل در زمان حیات حضرت از دنیا رفت. حضرت صادق علیه السلام در حزن فرزند جزع شدیدی نمود و اندوهی عظیم داشت. اسماعیل در کنار بقیع مدفون گردید. تا سال یکهزار و سیصد و پنجاه و پنج هجری آثار بقعه او به شکل چهار دیوار سیمانی موجود بود ولی چون در وسط شارع قرار گرفته بود به امر ملک ویران و با زمین یکسان گردید. گویند چند روزی از این حادثه نگذشته بود که ملک را با تیر کشتند. جالب اینجا است که پس از وفات حضرت صادق علیه السلام عده‌ای از کجاندیشان به امامت اسماعیل پیوستند که آنان را اسماعیلیه می‌گویند. در حال حاضر تعدادشان بسیار اندک و اضافاتی بر عقیده اسماعیلیه افزوده‌اند که در اصول و فروع با مذاهب [صفحه ۱۰۳] مشهور اسلامی دارای اختلافات خرافاتی بی‌شمار می‌باشد. سلسله سلاطین قاطمیه مغرب زمین که در ۲۷۴ سال سلطنت کرده‌اند از اولاد اسماعیل بن جعفر صادق بوده‌اند. روی همین اصل سلسله را نیز اسماعیلیه گویند و محمد فرزند همین اسماعیل در نزد هارون الرشید درباره‌ی عموی خود امام موسی بن جعفر سعایت کرد و هارون را به قتل حضرت تحریک کرد. خود محمد بن اسماعیل در نتیجه این سعایت به مرضی سخت گرفتار شد و با وضع بدی از دنیا رفت. ۲- عبدالله بن افضح. وی همیشه با خواسته‌های پدر مخالفت می‌کرد. بعد از پدر مدعی خلافت و امامت شد و جمعی نیز امامت وی را پذیرفتند که آنان را فطحیه می‌نامند. بعدها چون مردم ضعف علمی و عملی وی را مشاهده کردند از او برگشته و به امامت موسی بن جعفر روی آوردند. ۳- اسحق بن جعفر صادق علیه السلام شخص جلیل‌القدر و اهل فضل و تقوی بود و احادیث بسیاری نقل کرده است و به امامت برادرش موسی علیه السلام قائل بود و در عریض - قریه‌ای است در نزدیکی مدینه - به دنیا آمد. این طور پیدا است که از هر کسی دیگر شباهت به حضرت رسول بیشتر بوده است. این مرد ارزشمند همسر گرامی حضرت علیا مخدره نفیسه دختر امیرحسین ابن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بوده و در مصر مدفون است. کرامات بی‌حد و حصر از این والا گهر مشاهده شده است [۲۵] و جناب اسحق جد سادات بنی‌الزهر است. [صفحه ۱۰۴] ۴- محمد دیباج بن جعفر صادق علیه السلام. این شخص والا از سخی‌ترین و شجاع‌ترین مردمان عصر خود بود و در تمام سال یک روز در میان روزه‌دار بود. در سال یکصد و نود و نه به مأمون عباسی به خاطر ظلم‌ها و حق‌کشی‌های وی خروج کرد و مأمون نیز یکی از سرداران سپاه خود به نام عیسی جلودی را با لشکری مجهز به جنگ وی فرستاد. در این جنگ سپاهیان را فراری دادند و خود ایشان را نیز دستگیر کردند. وقتی که به مرز خراسان رسیدند در محلی به نام «فرقان چاپی» که امروزه معروف به لطف آباد است دار فانی را وداع گفت. عده‌ای از محققین نوشته‌اند که در تاریخ قرآینی پیدا است که رحلت وی با امر طبیعی نبوده است. در لطف آباد گنبد و بارگاه و صحن سرای زیبای دل‌افروز دارد که مورد توجه خاص و عام بوده و از اطراف و اکناف همیشه مسلمانان بسیاری به زیارت آن مرقد شریف با هدایا و نذورات روی می‌آورند و تا به حال عظمت و کرامات بی‌شماری از آن تربت مقدس نقل و مشاهده شده است و نگارنده در زمانی که مجاور آستان بوسی حضرت علی بن موسی علیه السلام افتخار داشتم این مرقد شریف را زیارت کردم. حضرت محمد بن جعفر علیه السلام به قدری زیبا و صبیح‌المنظر بوده است که ملقب به «دیباج» معرب دیبا (ابریشم) گردید. نسب شجره سلسله جلیله السادات آل دیباج به حضرت می‌رسد. تا امروز از آن خاندان شریف رجال علم و دانشمندان رشید بسیار در تاریخ ذکر شده است. ۵- عباس بن جعفر صادق علیه السلام است که سید جلیل‌القدر و دانشمند و [صفحه ۱۰۵] فاضلی بوده است. ۶- علی بن جعفر علیه السلام شخص کثیرالفضل و پرهیزگار و صاحب عقیده صادق بود. این بزرگوار تحت تربیت برادرش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام به مقامات عالی علمی و عملی نایل شد. وی تا زمان حضرت امام علی‌النقی علیه السلام می‌زیست. وی کتابی معروف به نام مسایل جعفریات دارد که در نزد علمای امامیه

دارای اعتبار و ارزش خاصی است. مدفن این بزرگوار را در چند محل گفته‌اند. برخی نوشته‌اند که در عریض نزدیکی مدینه مدفون است. همچنین در جنوب شرقی بیرون شهر قم گنبد و بارگاه و صحن و سرای زیبایی وجود دارد که محل توجه عموم زائرین می‌باشد که در میان عامه موسوم به مدفن علی بن جعفر است. همین مرقد مزین به کاشی‌های باستانی پر قیمتی بود که در زمان سلطنت پهلوی شبانه مورد دستبرد سارقین قرار گرفت. پس از کشتن خادم آن کاشی‌ها را به غارت بردند. در زمان دولت طاغوتی هیچ مقبره و ابنیه باستانی از این دستبردها سالم نماند و تمام گنجینه‌های تاریخی ایران را با دست خود در تحت اختیار اجانب گذاشتند و از آن مرقد شریف کرامات زیادی ظاهر شده است. از جمله کراماتی که خود شاهد آن بوده‌ام، قضیه شگفت‌آوری است که در اینجا به طور اختصار به ذکر آن می‌پردازم. در زمستان سال ۱۳۷۵ قمری بود که عده‌ای از فضلالی محترم حوزه علمیه قم به قصد زیارت آل قبر شریف وارد حرم شدند. یکی از آقایان محترم به قصد مزاح و شوخی از شبکه مرقد با کاغذ لوله شده‌ای که در دست داشت می‌خواست از آن [صفحه ۱۰۶] پول‌هایی که زوار به قصد هدیه و نذر روی مرقد ریخته بودند بردارد. ولی بعد از چند لحظه ناگهان فریادی زد که همه را به خود جلب کرد. زنبوری بزرگ همچنان دست وی را گزیده بود که جای گزیدگی همانند کوزه کوچکی باد کرده بود و این امر عجیب باعث حیرت همه حاضرین شد؛ زیرا در آن موقع از سال هیچ زنبوری از لانه خود خارج نمی‌شود. به علاوه در علم جانور شناسی گفته‌اند که در فصل سرد زمستان این گونه حیوانات طبیعتاً قدرت گزیدن ندارند، و سم‌هایی که دارند بی‌اثر است. آری هر کس که قصد اهانت به اولیاء الله را داشته باشد اینچنین به سزای اعمال خود می‌رسد هر چند که به قصد مزاح باشد.

شکوفایی مکتب امام جعفر صادق علیه‌السلام و آزادی افکار

پرتو حقیقی اسلام و جزئیات احکام ملکوتی و آسمانی حضرت در غنچه نشکفته قرآن از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا عصر حضرت باقر علیه‌السلام مستور مانده بود. در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مسلمین فقط یک رشته از احکام کلی را فرا گرفته بودند. با پیدایش انقلابات داخلی و خارجی عصر جدید اسلام مجال توسعه و تعلیم همه جانبه احکام بر حضرت غیرممکن بود و بعد از رحلت حضرت جانشین و منتخب خدا یعنی حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام با یک سری تحولات خفقان‌آور و حق‌کشی‌های صاحبان زر و زور مواجه گردید. اقیانوس بی‌حد و حصر علم قرآن در سینه علی علیه‌السلام با جوش و خروش باقی ماند با تاریکی محیط و عدم قابلیت مردم این چشمه [صفحه ۱۰۷] خروشان خشکید و این موضوع را به وضوح در خطبه‌های غرا که از آن روز تا به حال باقی مانده و خواهد ماند، نمایانگر طرز فکر غلط مردم جاهل عرب می‌باشد به گوش جهان امروز رسانیده است. خزائن و گنجینه‌های علوم و دانش را علی علیه‌السلام در بین خطبه‌ها و کلمات و قضاوت‌های خود سینه به سینه به مقام خلافت الهی سپرد. بالاخره علی علیه‌السلام در نتیجه نافرمانی مسلمانان سست ایمان و فرومایه آن زمان در محراب عبادت به درجه شهادت فایض گردید. بعد از علی بن ابیطالب علیه‌السلام حضرت امام حسن علیه‌السلام نیز مانند پدر بزرگوارش در تحت فشار و نیرنگ‌های شیطانی دشمن سرسخت مانند معاویه مسموما از دنیا رحلت کرد و مظلومیت علی و فرزندش حسن را طوفان خونین کربلا شکوفا نمود. در اثر قیام حسین علیه‌السلام حق‌کشی‌های زمامداران خودسری که بی‌جهت خلافت را به زور نیرنگ از دست خلفای راستین ربوده بودند، فاش گردید و در نتیجه انقلاب و نهضت دامنه‌دار کربلا دوره سلطنت شوم چندین ساله‌ی بنی‌امیه منقرض شد و طوفانی‌ترین دوران تاریخ اسلام با تأسیس دولت بنی‌عباس شروع گردید که در ظلم و کشتار و کوبیدن اسلام راستین از بنی‌امیه پیشی گرفتند. در این زمان بود که بزرگوار و مقام شامخ علمی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ثابت گردید و همین انگیزه سبب شد که فرصتی در زمان حضرت باقر علیه‌السلام برای نهضت علمی به وجود بیاید و در عصر حضرت صادق علیه‌السلام همین نهضت با گسترش عظیم نمایان گردید و مکتب جعفری دوره کامل خود را برق‌آسا به

جهانیان رسانید آن هم در بحرانی که اغتشاش‌ها و انقلاب‌های سیاسی و [صفحه ۱۰۸] دینی به هم گره خورده و گروه‌های مختلف با افکار آلوده حقیقت اسلام را در خطر انداخته بودند. زیرا که اسلام با رنگ بنی‌امیه می‌خواست به رنگ عباسی درآید. در این وقت امام صادق علیه‌السلام با نقشه‌های ماهرانه افکار مسلمانان هوشیار را با مسیر راستین خود از خطرهای رهایی بخشید اگر فکر و عمل و قیام علمی امام صادق علیه‌السلام نبود، اسلام راستین دستخوش نیرنگ‌های خلفای جبار می‌شد و از اسلام و قرآن اثری باقی نمی‌ماند.

دانشگاه امام صادق علیه‌السلام پایگاه حقیقی اسلام

دانشگاه امام جعفر صادق علیه‌السلام که پایگاه حقیقی اسلام بود که سبب شد حضرت در جهان به نام ریس مذهب شیعه (یعنی مذهب آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم) شناخته شود در آن عصر پرآشوب مبارزه امام جعفر صادق علیه‌السلام با تأسیس مکتب و تشکیل حوزه تدریس و تعلیم شاگردان در ردیف قیام عاشورای حسینی به شمار می‌آمد؛ زیرا که حضرت در رشته‌های گوناگون افکار عمومی را بیدار کرد و در نتیجه بینش و رهبری او بود که مغزهای متفکر در اثر علم و دانش وی به سوی خاندان امامت رغبت وافر پیدا نمودند و این نهضت در زمانی صورت گرفت که دولت عباسی برای استحکام بخشیدن به کاخ‌های ظلم و فساد خود کوشش می‌کردند و برای امام صادق علیه‌السلام فرصتی پیش آمد که حضرت بتواند حقایق علوم اسلامی را به دانش پژوهندگان و رهروان راه حق و تقوای آن عصر تزریق نماید و همین علمی که تاکنون باقی است و بعد از این هم [صفحه ۱۰۹] باقی خواهد ماند، پرتوهایی از دانش و علم جعفری است که از منبع زلال جعفری سرچشمه می‌گیرد و امروزه جوایگویی بسیاری از مسائل حل نشده جهان بشریت است. اکنون در بسیاری از کشورهای اسلامی و غیراسلامی از علوم و دانش‌های شاگردان این مکتب زنده بهره می‌جویند و میلیون‌ها مغز متفکر و شیفتگان راه حق از این چشمه خروشان سیراب و تغذیه می‌کنند زیرا که منبع علم جعفری الهام از علم ربوبیت و اسرار الهی است و عقیده شیعیان بر این است که هر پیغمبر و جانشین او که از طرف پروردگار خلیفه بر روی زمین باشند با دستگاه غیر مرئی و پروردگار خود ارتباط خاصی دارند و علم امام و پیشوای مردم از جانب خداوند می‌باشد و علم عادی نیست. امام صادق علیه‌السلام علاوه بر علوم قرآنی، تفسیر، احکام فضایل و سجایای اخلاقی معاشرتی را آمیخته با سایر علوم به شاگردان خود تعلیم می‌داد. علم کلام و علم اثبات صانع و استدلال‌ات توحید و علم طب و بهزیستی و علم طبیعی و بخش‌های مختلف آن (در فنون مختلف) در مکتب امام صادق علیه‌السلام تدریس می‌شده است. علاوه بر این علوم به بعضی از شاگردان خود فنون مختلف را نیز می‌آموخت که قوه عقلی بشر آن عصر و قرن حاضر از درک آن عاجز بوده و هست. شیعیان بر این عقیده هستند که هر امامی دارای تمام علوم است و در مورد امام جعفر صادق علیه‌السلام نیز صدق می‌کند، چنان که می‌گویند او با لغات [صفحه ۱۱۰] مختلف جهان آشنا بوده است. برتری مکتب امام جعفر صادق علیه‌السلام به مکاتب دیگر و دانشگاه‌های امروزی و یا گذشته به این دلیل است که مکتب امام صادق علیه‌السلام در آزادی عقیده و اندیشه دارای روش خاصی بوده است و هنوز هم هیچ کدام از دانشگاه‌های جهان این روش را نتوانسته‌اند به دست بیاورند.

نمره مکتب امام صادق علیه‌السلام

از مکتب امام صادق علیه‌السلام چهارهزار شاگرد برجسته متخصص در فنون مختلف و چهارصد جلد کتاب ممتاز به جهان بشریت تحویل داده شده است. محمد بن مسلم یکی از شاگردان بارز همین مکتب می‌باشد که شانزده هزار حدیث از حضرت صادق علیه‌السلام و سی‌هزار حدیث از حضرت باقر علیه‌السلام نقل کرده است. ابان بن تغلب سی‌هزار حدیث از امام نقل نموده است. جابر جعفری یکی از شاگردان حضرت و از شاگردان پدر بزرگوار او است که هفتاد هزار حدیث از حضرت باقر علیه‌السلام ضبط کرده

بود که همگی برگرفته از اسرار دانش وی بود که تاکنون جابر آنها را به کسی بازگو نکرده بود.

ظهور دو عقیده متضاد

امام محمدباقر علیه‌السلام در مکتب امام جعفر صادق علیه‌السلام خود علاوه بر علوم که تدریس می‌کرد علم جغرافیا و سایر علوم غرب را نیز بر آنها [صفحه ۱۱۱] می‌افزود. بر این گفته دو قرینه داریم که در اینجا دو عقیده و اظهار نظر متضاد اشاره می‌کنیم. نظر اول - عده‌ای می‌گویند بعید است که شیعیان فقط به مناسبت این که محمدباقر علیه‌السلام علم جغرافیا و هیئت را وارد علم مدرسه خود کرد او را ملقب به باقر کرده باشند. به احتمال زیاد علوم دیگر غرب را هم وارد علم مدرسه خود کرد و در نتیجه ملقب به باقر شد. نظر دوم - برخی نظر داده‌اند جعفر صادق علیه‌السلام در دانش به مرحله‌ای رسید که خود عهده‌دار تدریس مکتب پدر گردید. علاوه بر جغرافیا و هیئت و فلسفه و فیزیک غرب را نیز تدریس می‌کرد و در طب اسلامی مقام برجسته‌ای داشت و در کتاب طب جعفری از خاصیت های گیاهان و داروها و از بین بردن آلودگی‌ها به شیوه خاص بهداشتی مطالب سودمندی فرموده است که در دانشگاه‌های طب امروز پس از آزمایشات زیاد نتایج آن را به دست آورده‌اند.

گفتار نوابغ جهان در رابطه با عظمت علمی امام صادق

۱- زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام: وی می‌گوید در هر زمانی از ما اهل بیت وجود دارد که خداوند عالم حجت را به وجود او بر مردم تمام کرده است و حجت زمان ما برادر زاده‌ام جعفر بن محمد است که پیروان او گمراه نخواهند شد و مخالفان او روی رستگاری را نخواهند دید. [صفحه ۱۱۲] ۲- منصور دوانیقی می‌گوید: جعفر بن محمد از جمله کسانی است که خدا درباره‌ی او گفته است (ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفیاه من عبادتاک؛ سپس ما کتاب را به دست کسانی رساندیم که از بندگان برگزیده ما بودند.) [۲۶] و در هر اهل بیتی محدثی وجود دارد و محدث ما جعفر بن محمد است. ۳- مالک بن انس گفته مدتی به نزد جعفر بن محمد رفت و آمد داشتم یا مشغول نماز بود یا روزه‌دار بود و یا قرآن تلاوت می‌کرد و از حیث علم و عیادت و ورع، چشم و گوش کسی مانند او را ندیده و نشنیده است و در این عصر هیچ کس از جعفر بن محمد شخصیتی برتر را به خاطر ندارد. ۴- عمر بن المقدم می‌گوید هر زمان به صورت جعفر بن محمد نظرم می‌افتاد یقین می‌کردم که وی از نسل پیامبران است. ۵- ابوحنیفه گفته دانشمند تر از جعفر بن محمد کسی را ندیده‌ام، به دستور منصور عباسی چهل مسئله از مسایل دینی از جعفر بن محمد پرسیدم همه را با اختلاف نظر فرق مسلمین بیان کرد و عالم‌ترین مردم کسی است که به اختلاف نظر فرق مسلمین دانانتر باشد. ۶- ابن ابوالعوجا اشاره به حضرت جعفر بن محمد می‌کرد و می‌گفت این بشر نیست هرگاه در دنیا یکی از روحيات مجسم و دیده می‌شد همین جعفر بن محمد است. ۷- ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی می‌گوید: جعفر بن محمد بن الصادق دارای علم و ادب فراوان است در حکمت و زهد و ورع کامل و از [صفحه ۱۱۳] شهوت عاری بود. در مدینه اقامت گزید و شیعیان منتسب به او از وی استقاصه نمودند. دارای علوم سری بود. مدتی که در عراق سکونت کرد به سوی نهر کوچک نمی‌رفت و شخصی که به آخرین رتبه حقیقت نایل شده از سقوط نمی‌هراسد. ۸- قرمانی در تاریخ خود گفته است که امام صادق علیه‌السلام بین برادران خود جانشین پدرش بود و آن همه علوم که از وی نقل شده از هیچ کس نقل نشده است. در علم حدیث شخص اول بوده و یحیی بن سعید و ابن جرع و مالک بن انس و ابن عیینه و ابواباب سجستانی و دیگران نیز از او حدیث نقل کرده‌اند. ۹- ابن حیان می‌گوید جعفر بن محمد از حیث علم فقه افضل از بزرگان اهل بیت بود. ۱۰- حافظ ابونعیم گفته جعفر بن محمد ثقة است و مثل او درباره‌اش نباید گفتگو کرد. ۱۱- کمال‌الدین محمد بن طلحه شافعی می‌گوید جعفر بن محمد از بزرگان علما اهل بیت است. دارای علوم بی حد و عبادات فراوان و صاحب اوراد و زهد آشکار بوده. بیشتر وقت قرآن می‌خواند و در معانی آن تتبع می‌کرد و از دریای

معانی قرآن جواهرات زیادی استخراج می‌کرد و از عجایب قرآن نتیجه‌گیری می‌نمود. اوقات خود را طوری تقسیم کرده بود که افکارش و کردارش و طهارت افعال گواهی می‌داد که او از ذریه پیغمبر و فرزند رسالت است. [صفحه ۱۱۴] ۱۲- ابونعیم می‌گوید «جعفر بن محمد الامام الناطق ذوالرنام [۲۷] السابق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق که اکثر اوقات وی بر عبادت و خضوع مشغول و عزلت و خشوع را مواظب و از طلب ریاست و اجتماع برکنار بود. ۱۳- عبدالرحمان جوزی می‌گوید جعفر بن محمد بن علی بن الحسین مشغول عبادت و از حب ریاست کناره‌گیری می‌کرد. ۱۴- الحسن بن الوشا می‌گوید نهصد محدث استاد در مسجد کوفه دیدم که همگی می‌گفتند: «حدیثی جعفر بن محمد» ۱۵- ابوالمظفر یوسف بن شمس‌الدین می‌گوید جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام کنیه او ابواسماعیل و ملقب به صادق و طاهر و فاضل و مشهورترین القاب وی صادق است. ۱۶- عبدالرحمن بن محمد الحنفی بسطامی می‌گوید علما و دانشمندانی را دیدم که در خانه جعفر بن محمد حضور داشتند و اصغیا از چراغ نورانی دانش او روشنایی اخذ می‌کردند و همیشه از حقیقت اسرار و مشکلات علوم جواب می‌داد در حالی که حضرت هفت ساله بود. ۱۷- جاحظ می‌گوید جعفر بن محمد کسی است که علم فقه او دنیا را پر کرده است و ابوحنیفه و سفیان ثوری از شاگردان او بوده و همین قدر در مقام کمال وی کافی است. ۱۸- ابن حجر عسقلانی گفته است که جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب فقیه و صدوق است. [صفحه ۱۱۵] ۱۹- وزیر ابوالفتح اربلی گفته است که حضرت امام جعفر ابن محمد در مناقب بالاتر و اوصاف او در شرافت کامل تر است و به روش عالی اجداد خود زندگی می‌کرده است.

احتجاجات امام صادق علیه‌السلام

با ابن ابی‌العوجا

هشام بن حکم می‌گوید: ابن ابی‌العوجا که یکی از بزرگان مادیین آن زمان بود روزی وارد مجلس حضرت صادق علیه‌السلام شد. حضرت: یابن ابی‌العوجا آیا تو مخلوق هستی با غیر مخلوق؟ ابن ابی‌العوجا: غیرمخلوق هستم. حضرت: اگر تو مخلوق باشی چطور می‌شد؟ ابن ابی‌العوجا جوابی پیدا نکرد و از مجلس خارج شد و رفت.

ابوشاکر دیصانی

هشام بن حکم می‌گوید: ابوشاکر دیصانی که یکی از مادی‌گرایان آن زمان بود روزی بر مجلس حضرت وارد شد. ابوشاکر: ای جعفر بن محمد مرا به خدایم راهنمایی کن؟ حضرت: بنشین. آن مرد نشست. در این هنگام پسر بچه‌ای در مجلس با تخم مرغی [صفحه ۱۱۶] بازی می‌کرد. حضرت به آن پسر فرمود که تخم مرغ را بیاورد. حضرت تخم مرغ را گرفت و خطاب به دیصانی کرد و گفت: ای دیصانی این تخم مرغ را می‌بینی مانند قلعه‌ای محفوظ و مسدود است روی آن پوست زبری احاطه کرده و در زیر آن پوست لطیفی وجود دارد و در داخل آن دو ماده به رنگ طلا- و نقره موجود است که به یکدیگر مخلوط نمی‌شوند و کسی از اندرون آن خبری ندارد که آیا این تخم فاسد است یا سالم و کسی نمی‌داند این تخم مرغ مال نر است یا ماده و از داخل آن وقتی شکافته شد طاووسی رنگین خارج می‌شود. آیا او را خالق نیست؟ زندیق مدتی سر به زیر افکند و اندکی بعد گفت: گواهی می‌دهم بر وجود آفریدگار یگانه و بی‌شریک و نیز گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیامبر خدا و تو امام و حجت بر خلق هستی و اینک از عقیده‌ی باطل خود برگشتم.

سؤال درباره‌ی اسماء الهی

هشام بن حکم می‌گوید از حضرت صادق علیه‌السلام از اسامی خدای عزوجل که از چه چیز مشتق و جدا شده است سؤال کردم. هشام: کلمه‌ی الله از چه لفظی جدا و مشتق شده؟ حضرت: یا هشام الله از اله مشتق شده است و اله مقتضی الوه است و اسم غیر از مسمی است هر گاه کسی اسم را ستایش کند او نیز کافر می‌باشد زیرا که دو چیز را ستایش کرده است و هر گاه کسی اسم و معنی را [صفحه ۱۱۷] ستایش کند او نیز کافر است زیرا که دو چیز را ستایش کرده است و هر گاه کسی معنی را ستایش کند نه اسم را همین توحید است. آیا فهمیدی؟ هشام: واضحتر بیان فرماید. حضرت: خدای عزوجل نود و نه اسم دارد هر گاه اسم عین مسمی باشد لازم است هر اسم خدا جداگانه باشد ولی خدای عزوجل معنی واحد است که این اسامی بر آن معنی واحد دلالت می‌کند و همه این اسامی غیر از خدای عزوجل است. ای هشام نان اسم است بر یک خوردنی و آب بر یک نوشیدنی و لباس بر یک پوشیدنی و آتش بر سوزاندنی آیا تحویل گرفتی حقیقت را تا با دشمنان دین بحث کنی و آنها را از باطل برگردانی؟ هشام می‌گوید: گفتم: بلی. حضرت فرمود: خدا تو را با این عقیده فایده بخشیده و ثابت قدم بدارد. هشام می‌گوید به برکت تعلیمات حضرت به خدا قسم تا امروز در بحث توحید کسی نتوانسته است مرا مغلوب کند.

با مرد مصری

هشام بن حکم می‌گوید در مصر مرد مادی گرایی بود که شهرت و آوازه‌ی علمی حضرت صادق به گوش وی رسیده بود. آن مرد از مصر حرکت کرد و به مدینه آمد تا این که با حضرت مناظره کند. حضرت صادق علیه‌السلام را در مدینه نیافت. گفتند حضرت در مکه است. مرد مصری به سوی مکه حرکت نمود. حضرت را در حال طواف ملاقات کرد. نزد وی رفت و سلام کرد. پس از عرض سلام سؤالاتی چند از وی پرسید. [صفحه ۱۱۸] حضرت: چه نام داری؟ مرد مادیگرا: عبدالملک حضرت: کنیه‌ات چیست؟ مرد مادیگرا: ابو عبدالله. حضرت: ای عبدالملک آن ملک چه کسی است که تو بنده‌ی او هستی آیا از ملوک زمین است یا از ملوک آسمانها است؟ و کنیه‌ی تو که ابو عبدالله (پدر بنده‌ی خدا) آیا این پسر عبد خدای آسمانها است یا عبد خدای زمین است؟ زندیق مصری در جواب دادن عاجز ماند و سکوت اختیار کرد. حضرت فرمود وقتی از طواف فارغ شدم نزد من بیا. بعد از طواف آن زندیق پیش حضرت آمد و نشست و عده‌ی زیادی نیز حاضر بودند. حضرت: آیا زمین را زیر و روی هست؟ مرد مادیگرا: بلی حضرت: آیا زیر زمین را دیده‌ای؟ مرد مادیگرا: خیر. حضرت: آیا می‌دانی در زیر زمین چه چیز هست؟ مرد مادیگرا: نمی‌دانم ولی گمان دارم که در زیر زمین چیزی نیست. حضرت: گمان داشتن دلیل عاجز بودن است تا مادامی که یقین حاصل شود. حضرت: آیا به آسمان رفته‌ای؟ [صفحه ۱۱۹] مرد مادیگرا: خیر. حضرت: آیا می‌دانی در آسمان چه چیز هست؟ مرد مادیگرا: خیر. حضرت: آیا به مشرق و مغرب سفر کرده‌ای و دانسته‌ای که پشت سر مشرق و مغرب چه چیز هست؟ مرد مادیگرا: خیر. حضرت: باید تعجب از کسی کرد که به مشرق و مغرب نرفته و به زیر زمین و بالای آسمان صعود نکرده و آنچه در آنها است نشناخته ولی منکر همه‌ی آنها است، آیا شخص عاقل چیزی را که نشناخته چگونه می‌تواند منکر آن باشد؟ زندیق: تا به حال کسی جز تو با چنین منطق با من بحث نکرده است. حضرت: تو در عقیده‌ی خود در تردید هستی. زندیق: همینطور است. حضرت: کسی که در عقیده‌ی خود در تردید است بر کسی که عقیده‌ی خویش را از روی یقین ثابت می‌کند برتری ندارد. ای برادر مصری از من بشنو و یاد بگیر آیا خورشید و ماه و شب و روز را نمی‌بینی که هر یک به نوبه خود در گردشند و بر همدیگر پیشی نمی‌گیرند و در گردش خود بی‌اراده هستند غیر از جایگاه معین خود در جای دیگر قرار نمی‌گیرند. ای برادر مصری آن مسلکی را که شما پیروی می‌کنید جهان داری در عالم وجود ندارد و فقط ماده است این ماده ستاره‌ها و خورشید را به کجا می‌برد و برد [صفحه ۱۲۰] چرا می‌آورد. آیا آسمان بلند پایه و زمین را نمی‌بینی که هیچ گاه آسمان فرو نمی‌ریزد و زمین پراکنده نمی‌گردد نگاهدارنده همه اینها آفریدگار است. مرد مصری با شنیدن بیانات حضرت از عقیده‌ی خود بازگشت و مسلمان شد. حضرت به هشام فرمود دست این مرد را بگیر و

آیین اسلام را به وی تعلیم بده.

رؤیت و حدوث جهان

روزی ابن ابی‌العوجا از حضرت صادق علیه‌السلام راجع به پدید شدن (حدوث) عالم سؤال کرد. حضرت: در بین همه آفرینش جهان از بزرگ و کوچک چیزی نمی‌توان یافت که به همدیگر متصل نمی‌شوند مگر اینکه بزرگتر از اولی می‌گردد و این خود تغییر یافتن از حالت اولی است. اگر چنانچه این شیء اول بی‌نهایت (قدیم) می‌بود هرگز تغییر و تبدیل را بر او راه نداشت زیرا هر شی را که قابل تغییر و تبدیل شود ممکن است ثابت باشد یا از بین برود پس بود او بعد از نبودش دلیل بر نو پدید شدن (حدوث) است و بودن شیء از اول دلیل بر قدیم آن شیء است و این دو صفت در شیء واحد هرگز جمع نمی‌شود. ابن‌العوجا: استدلال و بیان تو در بحث حدوث و قدیم بودن عالم صحیح است ولی این بیان نسبت به یک شیء در دو زمان و در دو حالت صحیح است اما اگر آن شیء در یک حال باقی بماند این استدلال صحیح [صفحه ۱۲۱] نیست. حضرت: موضوع بحث و استدلال روی همین عالم هستی است اگر موضوع بحث از این عالم هستی برداشته شود و بحث روی (لاشئی) هیچ چیز شود در این صورت دلیل بسیار واضح بر حدوث است زیرا که اگر لاشئی‌ای که در قوه وهم است هر گاه ضمیمه شود بر شیء دیگر در وهم نیز بزرگتر از اولی خواهد بود و بالاتر و قوی‌تر از این بحثی متصور نمی‌شود و در مقابل این استدلال تو را هیچ گونه جوابی نیست. ای عبدالکریم.

رؤیت خدای واحد

مردی به محضر حضرت صادق علیه‌السلام وارد شد و پرسید: «ارایت الله حین عبده؛ آیا از زمانی که پرستش خدای کرده‌ای او را دیده‌ای؟ حضرت: خدایی را که ندیده باشم هرگز پرستش نمی‌کنم. مرد: خدا را چگونه دیده‌ای؟ حضرت: این چشم‌های ظاهری نمی‌توانند خدا را مشاهده کنند بلکه قلب‌ها با چشم ایمان حقیقی خدا را می‌بینند و با حواس ظاهری خدا درک نمی‌شود و شناسایی خدا با میزان شناسایی مردم یکسان نیست. خدا شناخته شده است بی‌آنکه به چیزی ماند و شبیه گردد. عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده و می‌گوید در آیه‌ی شریفه می‌فرماید: [صفحه ۱۲۲] (لا- تدرکه الابصار؛ وهم و خیال بر او احاطه ندارد.) آیا در این آیات دقت نمی‌کنی که می‌فرماید: (قد جائکم بصائر من ربکم؛ مراد دیدن با چشم نیست.) (فمن ابصر فلنفسه؛ منظور دیدن نفس نیست.) (و من عمی فعلیها؛ قصد کوری چشم نیست.) بلکه مراد در همه‌ی این آیات احاطه کردن وهم است به طوری که در عرف گوید فلان شخص در فن شعر بصیرت دارد یا فلان شخص در فن فقه یا در فن شناسایی در وهم یا در فن لباس شناسی بصیر است. پس خدای عزوجل بزرگتر است از آن است که با چشم دیده شود. از مطالبی که مادیون از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کرده‌اند بسیار است که بعضی از آنها را در اینجا ذکر می‌کنیم. مادیگرا: خدایی که دیده نشده چگونه پرستش می‌شود؟ حضرت: قلب‌ها با نور ایمان او را درک و عقل‌های بیدار با بینش آشکار او را ثابت کرده‌اند و چشم‌ها او را به سبب دیدن خلقت و ترکیبات زیبای جهان آفرینش او را می‌پذیرند و برانگیخته شدن پیغمبران با معجزه‌های آشکار و کتاب‌های باارزش آسمانی و دانشمندان روحانی دلالت به آنچه از عظمت خدا است می‌کند. نه دیدن ظاهری ذات وی را قبول کرده‌اند. مادیگرا: آیا خدا قادر است خود را به مردم نشان بدهد تا آنکه او را دیده و شناخته و وی را از روی یقین عبادت کنند؟ حضرت: پرستش تو از امر محال است و پرسش از امر محال را جوابی نیست. [صفحه ۱۲۳] مادیگرا: با کدام دلیل پیغمبران را ثابت می‌کنی؟ حضرت: وقتی که ثابت کردیم ما را و تمام مخلوقات را آفریدگاری است با قدرت و حکیم و او هم با چشم ظاهری دیده نمی‌شود و نمی‌توان با او مستقیماً تماس گرفت پس بر او واجب است که از جانب خود افراد برجسته‌ی مخصوصی را تعیین کند تا مردم را به سوی انجام مصالح و منافع دایمی و ترک مضررات اجتماعی راهنمایی کند و راهنمایان سعادت از جانب خدای حکیم در بین بشر بوده‌اند که

آنها را انبیاء می‌گویند و همه انبیاء از جانب خدا برگزیده شده و دانشمند و تربیت شده خدایی هستند و در آفرینش با همه‌ی مردم یکسانند ولی پیوسته با دانش و حکمت و قدرت از جانب خدا به آنان مدد می‌رسد و برای صحت ادعای خود معجزات بی‌شماری دارند از قبیل زنده کردن مردگان و شفا دادن بیماران صعب‌العلاج و سایر اموری که مردمان عادی از آوردن آن عاجزند و زمین هیچ‌گاه از این رهبران خالی نبوده است. حضرت: عقیده‌ی ما این است که روی زمین را هیچ‌وقت خدا از حجت خود خالی نگذاشته است و حجت‌های الهی همه باید از نسل پیغمبران باشند و در هیچ زمانی خدا از نسل غیر انبیاء حجت تعیین نکرده است و همیشه خدا از برای بقای نسل انسان قانون صحیح و روشنی وضع کرد و از نسل حضرت آدم فرزندان پاک به وجود آمدند و از میان آنان پیغمبران و مرسلین را برانگیخت و پیغمبران مخلوق پاک خدا و دارای سرشت بی‌آلایش‌اند که در پشت مردان پاک و رحم پاک زنان عفیف محفوظ بوده و [صفحه ۱۲۴] رسوم و آداب زناشویی جاهلانه از آنان به دور است و خلقت این گروه را خدا با عالی‌ترین شرافت‌های خانوادگی @ فرمیت داده است. و منشاء خلقت کسانی که گنجینه‌ی معارف و دانش‌های الهی و امانت داران اسرار غیبی و حجت آسمانی بر مردم و بیان‌کننده احکام الهی هستند نمی‌شود مگر با این منوال که ذکر شد. جانشین پیغمبران باید از نسل پیغمبران باشد تا جانشین وی نیز همانند پیغمبر دانش‌هایی را که خود پیغمبر داشت دارا باشد و بعد از پیغمبر اگر مردم او را قبول نداشته باشند و او ساکت بماند دین و قانونی را که پیغمبر به مردم یاد داده بود به سبب اختلافات مغرضانه آنان به کلی فراموش می‌شود و با سلیقه‌های خودخواهانه احکام خدا را با عقل‌های ناقص و آراء کج‌اندیش خود بازیچه قرار می‌دهند. و این مردم هر‌گاه همین جانشین پیغمبران را قبول نموده و از او اطاعت کرده بودند و احکام دین خود را از او یاد می‌گرفتند عدل و دادگستری گسترده می‌شد و اختلافات کشمکش‌ها از بین می‌رفت و دین الهی ظاهر شده و شک و تردیدها برطرف می‌شد. ولی عده‌ای از مردمان کج‌اندیش و زورمند این چنین جانشین پیغمبر را قبول نکردند و بعد از او هیچ پیغمبری نبوده است مگر اینکه امت وی اختلافات شدید شروع کرده بودند. اختلافات عمده‌ی امت‌ها در مورد جانشین پیغمبران بوده است. رستگاران گروهی بوده‌اند که پیرو جانشینان پیغمبران بوده‌اند. [صفحه ۱۲۵] مادیرا: وقتی که مردم درباره جانشین پیغمبران این چنین اختلاف پیدا نموده‌اند در این صورت چه احتیاجی به جانشین بود. حضرت: عده‌ای از مردم از جانشین پیغمبران پیروی می‌کردند و برای اصلاح دنیا و آخرت خود مطالب زیاد از او یاد می‌گرفتند و هر‌گاه بین مردم موضوع تازه‌ای در دین پیدا می‌شد یا مطالبی را نمی‌دانستند از آن جانشین یاد می‌گرفتند. مادیرا: خدا این اشیاء عالم را از چه چیز خلق کرده است؟ حضرت: از هیچ چیز. مادیرا: از هیچ چیز چگونه ممکن است چیزی پدید آید؟ حضرت: اشیاء عالم از دو قسم بیرون نیستند یا از چیزی خلق شده است و یا از هیچ چیز. هر‌گاه اسباب و اشیاء عالم از چیزی خلق شود بدون شک این چیز باید (قدیم) بی‌نهایت باشد و چیز قدیم و بی‌نهایت حادث و تغییرپذیر نیست و این چیز قدیم باید دارای جوهر یگانه و رنگ یگانه باشد. پس این اقسام جواهرات مختلف و رنگارنگ از کجا پدید آمده‌اند؟ این موجودات اگر از اول بوده‌اند چرا می‌میرند؟ و اگر زنده نبوده‌اند این زندگی را از کجا می‌گیرند و چیزی که می‌میرد و یا زنده می‌گردد قدیم نیست و او قدرت بقا ندارد. مادیرا: پس این مردم به چه دلیلی قائلند که اشیاء عالم قدیم و از ازل بوده است؟ حضرت: این عقیده باطل از کسانی است که منکر آفریدگار عالم هستند [صفحه ۱۲۶] و پیغمبران را تکذیب می‌کنند و کتاب‌های آسمانی را لغو می‌پندارند و با افکار نارسا از خود آیینی ساخته‌اند. حال آنکه گردش آسمان و هر آنچه که در او هست (از کرات و گردش زمین و آنچه در او هست و اختلاف زمان و وقت و رویدادهای عالم از زیادی و کمی و مرگ و پوسیدگی آنها و اقرار هر موجودی به اینکه وی را خالق و استادی هست آیا نمی‌بینی چیزهایی را که مزه شیرین دارد برمی‌گردد ترش می‌شود یا آب شیرین مزه تلخ می‌گردد و چیز تازه کهنه می‌شود و همه این‌ها رو به سوی تغییر و نابودی رهسپارند. مادیرا: آیا آفریدگار عالم همیشه به آفرینش مخلوقات دانا است؟ حضرت: بلی همیشه آفریدگار به آفرینش مخلوقات دانا است. مادیرا: آیا آفریدگار جزء جزء است یا مرکب و مرتب است. حضرت: جزء جزء بودن یا مرکب و مرتب بودن به ذات الهی مناسبت ندارد، زیرا این

اوصاف مخصوص چیزی است که دارای اجزا و ابعاد باشد. در حق خدای عزیز این اوصاف سزاوار نیست. مادیکرا: پس آن خدای واحد چگونه است؟ حضرت: خدای عزوجل در ذات خود یگانه است و هیچ چیز مانند یگانگی او نیست به دلیل اینکه غیر از خدای تعالی چیزهایی یگانه قابل تقسیم هستند ولی ذات پاک خدای تعالی قابل تقسیم و قابل شمارش نیست. مادیکرا: پس به چه علتی خدای تعالی این مخلوقات را آفرید در حالی [صفحه ۱۲۷] که خودش به آفرینش آنها محتاج و نیازمند نبوده است؟ مالک بن انس از علمای معروف مدینه است. او در غیاب دانشمندان کوفه می‌گفت که آنان به منزله اهل کتاب (یهود و نصاری) هستند. و می‌گفت علمای عراق (کوفه) را راستگو و دروغگو بدانید و در حق آنان بگویید: (آما انزل الینا و الیکم و الهنا و الهکم واحد)

ورود شیعیان به مجلس مالک

روزی محمدحسن شیبانی که از علمای کوفه بود به مجلس مالک بن انس وارد شد که مالک همین گفتار را درباره علمای عراق بیان می‌کرد وقتی متوجه شد که محمد گفتار وی را شنیده است خجالت کشید و گفت اگر چه غیبت کردن عمل ناپسندی می‌باشد اما من اصحاب را می‌دیدم هنگامی که علمای کوفه را می‌دیدند این آیه را می‌خواندند: (تعرف فی وجوه الذین کفروا و المنکر؛ زشت‌روی از صورت کافران پیدا است). دانشمندان مدینه شهر کوفه را دار الضرب حدیث (سکه خانه حدیث دروغی) نامیده‌اند و در همین نسبت هم اغراق گویی نکرده‌اند.

عطاء سؤال از ابوحنیفه

عطا از علمای حدیث مدینه است. گویند روزی ابوحنیفه را ملاقات کرد و پرسید اهل کجایی؟ جواب داد از اهل کوفه گفت آری تو از اهل آن دیار هستی که: «فرقوا دینهم شیعا؛ کسانی که دین خود را پراکنده کردند و گروه [صفحه ۱۲۸] گروه گشتند و هر دسته‌ای پیرو پیشوایی شدند.» عصیبت این دو گروه کار را به جایی رسانده بود که هر دو گروه وادار می‌شدند به نقل حدیث‌هایی دروغین در مدح اشخاص یا در ذم آن. اهل کوفه در مقابل نیروی علمی اهل مدینه استقامت و توانایی نداشتند در این هنگام سیاست دولت عباسی اقتضا کرد که خلیفه وقت از علمای کوفه جانبداری نمایند و آنان را با قدرت‌های مادی مجهز و پشتیبانی کنند. در نتیجه در هر شهری پیشوایی از علمای آن که با دستگاه عباسی رابطه خاصی داشت برای خود مذهب مخصوصی اختراع کرد. دیری نپایید که شمار مذاهب مخترعه از حد و حصر بیرون شد. لیکن با تصویب نظریه خلفا اکثر آنان را منقرض کردند مگر مذاهب چهارگانه حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی که مؤسس این مذاهب و منشاء رواج آنان را جداگانه به طور اختصار مطالعه می‌فرماید.

مذهب حنفیه و بنیانگذار آن

مؤسس این مذهب ابی‌حنیفه نعمان بن ثابت است که در سنه ۸۰ هجری در کابل یا نساء متولد شد و در سال ۱۵۰ هجری در شهر بغداد در گذشت. دولت عباسیان به سبب نسبت خویشاوندی که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داشتند خود را به زعامت اجتماع بر بنی‌امیه سزاوارتر می‌دانستند؛ لذا ناچار بودند که با علمای زمان سازش محکمی داشته باشند و امر قضاوت [صفحه ۱۲۹] اجتماع را به دوش علما قرار دهند و در امر قضاوت علمای عراق (کوفه) را روی کار تثبیت کنند و چون ابویوسف قاضی از شاگردان برجسته ابوحنیفه بود و در مملکت نفوذ کاملی داشت و به علت نفوذ ابویوسف مذهب حنفی به اوج کمال خود رسید و سبب استیلای قدرت او عراق و خراسان و شام و مصر مذهب حنفی را قبول کردند. ابویوسف در دربار عباسیان به قدری مقرب و محبوبیت داشت که روزی هارون الرشید گفت: «ای ابویوسف اگر ممکن بود که تو را در نسب خود وارد و در امر خلافت تو را

شریک قرار دهم، انجام می‌دادم.» ای ابویوسف آیا تو نبودی که برادرم درباره عزل من از خلافت با تو مشورت کرد و تو رأی موافق ندادی بلکه برادرم را از این قصد منصرف نمودی.» و هارون در مقابل همین حق گذاریها از ابویوسف تقدیر و تشکر می‌کرد و ابویوسف در دولت هارون قدرت فوق‌العاده‌ای به دست آورده بود. ابویوسف با بهره‌گیری از نفوذ قدرت‌های خود در نشر مذهب ابوحنیفه و عظمت اسم او جدیت تمام به کار برد. بعد از ابویوسف شاگردانش مانند محمد بن الحسن شیبانی و زفرین الهذیل و حسن بن زیاد لؤلؤی این مذهب را پیروی کردند و مطابق رأی ابوحنیفه کتابها نوشتند و خودشان نیز صاحب رأی و قیاس بودند اما همه اینها را به ابی‌حنیفه نسبت می‌دادند. [صفحه ۱۳۰]

مذهب مالکیه و مؤسس آن

مؤسس این مذهب مالک بن انس بن مالک است که در سنه‌ی سال نود و سه هجری در شهر مدینه به دنیا آمد و مادر وی او را دو سال در رحم نگه داشته بود و برخی می‌گویند از دو سال نیز بیشتر طول کشید که پدرش درگذشت ولی مالک همچنان در رحم مادر این مدت را ماند و پیروان این مذهب همین را جزو کرامات مخصوص مالک دانسته‌اند و حق مطلب را کتمان نموده‌اند چنان که اهل خبره تاریخ آن حق مطلب را تصریح کرده‌اند.

رشد و گسترش مذهب مالکیه

نشو مذهب مالکی از پدیده‌های اختلافات بین اصحاب رأی و قیاس و اصحاب حدیث بود که سرانجام منجر به اختلافات بین علمای عراق و حجاز شد. قدرت دستگاه خلافت جانبدار مذهب ابی‌حنیفه بود. از طرف دیگر، آنها از قدرت عربهای حجاز وحشت داشتند زیرا حجازی‌ها از قبایل علویین به شمار می‌رفتند و از سوی دیگر در مقابل خلفای عباسی اعراب ایرانیان را تقویت می‌کردند و مالک که اهل حجاز بود علاقه بسیاری به علویین داشت زیرا از شاگردان مکتب امام جعفر صادق علیه‌السلام بود. مالک فتوی داده بود که عربها با محمد بن عبدالله حسنی بر علیه خلیفه عباسی قیام نمایند و روی همین اصل مالک در نظر خلیفه عباسی منفور و پست و فرومایه شمرده شد و چندین مرتبه مورد شکنجه‌های سخت خلیفه قرار گرفت و عده‌ای هم بر این تعصب مالک را همراهی [صفحه ۱۳۱] می‌کردند و در بین اعراب مالک صاحب منزلت عظیمی گردید.

اطلاق دانشمندترین علما به مالک

سلطنت عباسی که عظمت مالک را درک کرده بود لازم دانستند مالک را به هر قیمتی سنگینی شده است خریداری نمایند و چنین کردند و بر مالک شخصیت علمی ممتازی قرار دادند و مالک نیز در مقابل این منصب قوی بلافاصله تغییر عقیده داد چون عظمت خویش را در اوج اعلی مشاهده نمود به طوری که استاندار وقت از عظمت مالک اندیشه داشت. [۲۸] و از هیبت مالک قدرت و جرأت حرف زدن با وی را نداشت. [۲۹]. همین منصور دوانقی بود که در تمامی سرزمینهای اسلامی اعلام می‌کرد که مالک دانشمندترین علما است و هیچ کس جسارت و جرأت آن را نداشت که با شجاعت اظهار بدارد که مالک در ببحوجه فقر علمی به سر می‌برد. منصور مالک را وادار کرد کتابی در احکام اسلام تألیف کند که طبق قانون دولت باشد مالک نیز کتاب مشهور موطا را به دستور منصور جمع‌آوری کرد. هارون‌الرشید به حاکم مدینه دستور داده بود که هیچ حکمی را بدون [صفحه ۱۳۲] موافقت مالک اجرا نکند بلکه در مقابل مالک زانو زده و برای شنیدن احادیث او گوش فرا دهد. سلطان وقت در موسم حج دستور داده بود به منادی‌ها که بگویند «از علما کسی حق ندارد در مقابل فتوای مالک فتوا دهد.» (خوانندگان گرامی در این باره اگر مایل هستید اطلاعات بیشتری به دست آورید می‌توانید به اصل کتاب الامام جعفر صادق و مذاهب اربعه نوشته‌ی اسد حیدر مراجعه کنید.)

[۳۰]

مذهب شافعی و بنیانگذار آن

مؤسس این مذهب محمد بن ادریس است که در تاریخ ۱۵۰ قمری متولد و در سال ۱۹۸ در گذشت. ابتدا این مذهب در مصر ظهور کرد و پیروان زیادی پیدا نمود و از آنجا نیز به بغداد سرایت کرد. مذهب شافعی در زمان ابو ایوبیه عظمت فوق العاده‌ای پیدا نمود. این دولت در ترویج این مذهب کوشش بسیار می‌کرد تا به حدی که در مصر مدرسه جامعه‌الازهر [صفحه ۱۳۳] که مؤسس آن سلسله سادات فاطمین و شیعه‌ها را ریشه‌کن کردند. در اکثر سرزمین‌های اسلامی برای تدریس فقه شافعی مدارس بسیاری بنا کردند و حکم قضاوت به عهده شافعی محول شد علاوه بر آن از ترویج مذهب مالکی و حنبلی هم ممانعت به عمل نمی‌آوردند. چون محمد بن ادریس شافعی با تملق و چاپلوسی های خود به پادشاه وقت احترام و آفری می‌گذاشت؛ هنگام ورود سلطان به مصر از مرکز خلافت دستور محکم و توصیه مبرمی به استاندار آن صادر کرد که در عظمت مقام ابن ادریس فروگذاری نکند.

مذهب حنبلیه

مؤسس این مذهب احمد بن محمد بن حنبل است که در تاریخ ۱۶۵ در بغداد متولد شد و در سال ۲۴۱ هجری در آن محل چشم از جهان فرو بست. این مذهب در بغداد ظاهراً به وجود آمد لیکن چندان رونقی نداشت تا در قرن هفتم هجری زمانی که قضاوت مصر به عهده عبدالله بن محمد بن عبدالملک حجازی رسید در انتشار این مذهب سعی و کوشش بسیار کردند و در حجاز نیز به وسیله محمد بن عبدالوهاب مؤسس فرقه وهابیه ادامه یافت. اما این مذهب تا آخر هم چندان پیروی به خود ندید فعلاً در حجاز در اصول و عقاید رسماً از مذهب وهابیه پیروی می‌کنند ولی در فقه تابع مذهب حنفی می‌باشند. پیروان مذهب حنبلیه نسبت به سه مذهب دیگر کمتر است. [صفحه ۱۳۴]

پیدایش مذاهب اربعه

با مطالعه احوالات مؤسسين و رؤسای مذاهب چهارگانه معلوم می‌شود که اساس و پایه آن مذاهب به دلیل قدرت و نفوذ سلاطین عباسی استوار شده بود و این مذاهب در هیچ زمانی از خود حریت رأی نداشته و همیشه خاضع دربار سلاطین بودند و در تحت عنایت خلفا و امراء زمان خود عظمت طبیعی خود را از دست دادند؛ ولی رنگ عظمت سیاسی را دریافت کرده بودند.

اقتدار منصور و ایجاد فرضیه‌های مذهبی

در عصر حضرت صادق علیه السلام افکار و عقاید و فرضیه‌های مذهبی با تقویت منصور عباسی ترویج می‌شد. بارزترین پیروان این عقاید چهار فرقه بودند: اول مرجئه؛ که فرقه‌ای از اهل تسنن بودند که علی بن ابیطالب علیه السلام را خلیفه چهارم می‌دانستند. از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در حدیثی نقل شده است که فرموده: «لعنت المرجئه علی لسان سبعین نبیا قبل من المرجئه؟ قال: الذین یقولون الایمان کلام؛ فرقه مرجئه را هفتاد پیغمبر نفرین کرده است گویند ایمان فقط گفتن (لا اله الا الله) است.» دوم معتزله؛ است که در عصر حضرت صادق علیه السلام ظهور کردند که عده‌ای از شاگردان حسن بصری با وی مخالفت کرده و از وی روی گردان [صفحه ۱۳۵] شدند و در مسایل کلامیه گفتارهای باطل از آنان نقل شده است. جهت کسب اطلاعات بیشتر علاقمندان می‌توانند به کتاب مشهور «الفرق بین الفرق» مراجعه کنند. سوم خوارج؛ که در جنگ صفین از جریان حکم قرار دادن بین دو لشکر پدید آمد و این مذهب به فرقه‌های مختلف انشعاب پیدا کرده است. چهارم شیعه؛ تشیع از زمان خود حضرت رسول صلی الله علیه و

آله و سلم بود که برخی از اصحاب خاص حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شیعه می‌نامیده‌اند و در تاریخ آمده است سلمان، اباذر، مقداد، حذیفه، جابر، خذیمه، ابی سعید، ابی ایوب، عمار یاسر، قیس بن سعد و خالد بن سعید بن عاص و... از جمله شیعیان خاص حضرت بوده‌اند. امام صادق علیه‌السلام با همه این عقاید مختلف طوری بحث کردند که اکثر آنها مغلوب شده و اقرار کردند که در آفرینش عصر کسی داناتر از وی وجود ندارد. فقط قدرت معنویت و حب اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ضامن موجودیت مذهب جعفری است. در کتاب الامام جعفر صادق و مذاهب اربعه، صفحه ۲۲۲ آمده است: «هیئت حاکمه بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سعی و تلاش بودند تا نیروی شعور و نیروی بیان اجتماع از حق‌جویی و حق‌گویی محدود و مسدود کنند و در هر عصری همین هیئت حاکمه برای حفظ مصلحت مقام خود جدیت کردند که عقاید دینی مردم را در تحت اختیار خود قرار داده و منصب خلافت و جانشینی پیغمبر اکرم را که مهمترین شکل تاریخی اسلام بود از [صفحه ۱۳۶] محور اصلی خود منحرف کنند و حال آن که شیعه حکومت اسلامی را مانند منصب نبوت مقام الهی می‌دانند ولی سایر مذاهب حکومت اسلامی را یک حکومت عادی و انتخابی پنداشته‌اند به طوری که صریحا در حالات خلفا از زمان خلیفه اول و سلسله بنی‌امیه تا بنی‌عباس در تاریخ ثبت و ضبط شده است و تاریخ‌نویسان خالی از تعصب با حقیقت‌گویی و برهان‌های دقیق و کوبنده خود محکومیت زمامداران خودسر و پیروان آنان را روشن کرده‌اند.

مذهب جعفری (شیعه)، مذهب اهل بیت علیهم‌السلام

طبق عقیده مذهب جعفری مقام خلافت و جانشینی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از آن علی بن ابیطالب و یازده فرزند مطهرش می‌باشد و این منصب الهی با نص تعیین حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به فرمان خدای عزوجل ثابت شده است. شیعه‌ها همین مذهب الهی را که مذهب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است از آن زمان نگه‌داری کرده‌اند. اصحاب خاص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز برای احقاق حق خود از لحظات اول در مقابل زمامداران خودسر حاکمان عادل فداکاری‌های مالی و جانی کرده‌اند و در زمان خلیفه اول و دوم و سوم زشت‌کاریهای آنان را فاش می‌کردند و شیعه‌ها بودند که از سلاطین بنی‌امیه شکنجه‌ها دیدند و به ظلم‌ها و ستم‌ها و جفاهایی که این خائنین دین بر مسلمانان کردند صبر نمودند. با این رویدادها دولت بنی‌امیه در نتیجه اعمال شدید و قبیح خود [صفحه ۱۳۷] رو به ضعف گرایید. جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم در این برهه از زمان موقعیت را برای قیام علمی مساعد دیدند مردمی که برای به دست آوردن حقیقت تشنه بودند و به دنبال پناهگاه واقعی می‌گشتند از اطراف و اکناف عالم دور چشمه زلال علم پیغمبر را که در آن زمان مخصوص حضرت بود فراگرفتند.

ضعف دولت عباسی و سیر صعودی اسلام

در آن عصر دولت بنی‌عباس رو به ضعف گرایید و امکان معارضه و رویارویی با نهضت علمی جعفر بن محمد را نداشتند بلکه برای تثبیت پایه‌های حکومت خود به بزرگان شیعه حاجتمند بودند. در چنین زمانی بود که امام صادق علیه‌السلام شهرت عظیم جهانی یافت ولی منصور از این عظمت علمی امام جعفر صادق علیه‌السلام نگران بود و وحشتی عظیم در دل داشت. منصور یکی از شاگردان سست عنصر مکتب حضرت را به نام مالک بن انس که مدتی در حوزه حضرت درس آموخته بود با مکر و حيله‌های شیطانی خریداری کرد و او نیز تن به این ذلت و پستی داد و مالک در مدینه به حمایت منصور به مقام و شخصیتی رسید. به دستور منصور مالک بن انس کتابی در احکام اسلام نوشت و در تمام سرزمین‌های اسلامی نسخه‌ای از آن کتاب را منتشر کرد و دستور داد که مسلمانان حق سرپیچی از احکام آن را ندارند و نباید به قوانین کتاب دیگری عمل کنند. منصور با مالک بن انس قرار گذاشته بود که در این کتاب نباید حدیثی از [صفحه ۱۳۸] علی بن ابیطالب نقل کند و غرض منصور از انتشار چنین کتابی فقط

معارضه با مذهب اهل بیت علیهم السلام بود. مالک بن انس پیشنهاد منصور را پذیرفت و گفت ای امیرالمؤمنین برای انجام مقصود تو من مدینه و اطراف آن را سرپرستی می‌کنم و شاگردم اوزاعی نیز سرپرستی شام را عهده‌دار می‌شود اما نواحی کوفه و عراق خودشان اهل عراق هستند. منصور اوزاعی را در شام تقویت نمود. به اندازه‌ای در پشتیبانی اوزاعی کوشید که طولی نکشید خانه اوزاعی همانند دربار سلاطین بزرگ و بانفوذ پر ازدحام گردید و تمام کوشش و هم خود را صرف برتری نمایاندن مذهب خود بر آیین اهل بیت علیهم السلام گردانید. اما مذهب جعفری این سرچشمه زلال حقیقت و راستی با نیروی علمی حضرت جعفر بن محمد روز به روز پیشرفت شگرفی می‌نمود و در مقابل کاخ‌های ظلم و ستم بنی‌عباس سخت ایستادگی و پافشاری می‌کرد. تا بدانجا که هارون الرشید سهم ذی‌القری را به شافعی داد و گفت او قریشی است. با بیان این مقدمه روشن می‌شود که مذهب جعفری یعنی آیین حقیقی محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر پایه عدالت پی‌ریزی شده و مطابق قرآن است و دیگر مذاهب پیروی از افکار کج اندیشان و زمامداران خودسری است که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر چند ظاهر اسلام را حفظ کرده و خود [صفحه ۱۳۹] را مطیع و مؤمن به آن نشان می‌دادند اما در باطن با استفاده از زور و استبداد خود آن را از مسیر راستین و حقیقی جدا نموده بودند. جدا مایه‌ی تعجب و حیرت است که بعضی نویسندگان می‌گویند من با آن که شیعه دوازده امامی هستم ولی تا مدتی متحیر بودم چرا مذهب شیعه را مذهب جعفری می‌گویند سزاوار بود که مذهب شیعه را مذهب علوی یا حسینی می‌گفتند اما این تحیر من وقتی برطرف شد که رساله‌ای از انتشارات مرکز مطالعه اسلامی در استراسبورک راجع به امام ششم حضرت جعفر صادق علیه‌السلام به دستم رسید بعد از خواندن آن رساله بر من معلوم شد که توانایی علمی آن حضرت به قدری برجسته بود که نام او را بر روی مذهب شیعه نهادند. در همین عصر اشخاصی وجود دارند که با داشتن مقامات علمی هنوز حقیقت تشیع در نظر آنان روشن نشده و نیز افرادی هستند که با دارا بودن اطلاعات عمیق پا روی حقیقت گذاشته و به عقیده اهل تحقیق هیچ گونه معذور نیستند. اینگونه افراد از روی عناد و تعصب بیجا از مذهب الهی و محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و قرآنی (مذهب جعفری) روی گردان هستند و از آن وحشت دارند. امید است که این مقدمه مذکور در نظر خوانندگان گرامی تصویری را به وجود آورده باشد که بعد از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دین اسلام و احکام قرآن با قدرت جبر و زور به طرف قوس نزولی سیر می‌کرد ولی قدرت و توانایی علمی حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام قرآن و اسلام را از سیر نزولی به جانب سیر صعودی برگرداند و مذهب جعفری در حقیقت [صفحه ۱۴۰] همان کاخ باشکوهی که پایه‌های آن را مساوات و برابری تشکیل می‌دهد و همان اسلام واقعی که (ان الذین عندالله الاسلام؛ همانا عزیزترین و بهترین دین در نزد خدا اسلام می‌باشد.) است. ایرانیان نجیب و آگاه که در تمام علوم و تربیت اخلاقی ممتاز بوده‌اند با سرمشق قرار دادن دانشمندان بزرگی مانند شیخ مفید و علامه طوسی و علامه حلی و سایر بزرگان و اندیشمندان ایرانی و غیر ایرانی حقیقت اسلام را دریافتند و نماینده آنان سلمان فارسی که از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمایانگر اجتماع همین آیین مقدس بود و بعد از رحلت حضرت از ابتدای ماجرای سقیفه بنی‌ساعده ناظر کج‌رویه‌های خلفای انتخابی بود و گاهی آنان را نیز تنقید می‌کرد و تا مدت عمر خود مراقب دین و آیین حقیقی اسلام و پیروی تعلیمات کسانی بود که به امر آسمانی پیغمبر اسلام آنان را همدوش قرآن معرفی کرده و فرموده بود که این دو چیز گرانهای الهی هرگز و هیچ گاه از هم جدا نخواهند شد. در نظر پادشاهان هوشیار ایران نیز این حقیقت مانند خورشیدی درخشان چنان تلالو نمود که پیروی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مذهب رسمی ایران معرفی کردند و نیز پیروان مذهب حقیقی روز به روز در کشورهای جهان گسترش پیدا نمود. در جهان امروز تنها کشوری که مدال افتخار رسمیت پیروزی از مرام پاک اهل بیت پیغمبر را دارا می‌باشد کشور ایران است که در نتیجه علاقه و پیروی از خاندان پاک پیغمبر برکات مادی و معنوی بر این کشور سرازیر می‌باشد و [صفحه ۱۴۱] در هر عنصری سلاطینی که این مقررات را رعایت کرده‌اند مورد عنایت خاصه الهی قرار گرفته‌اند و در سایه قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام نیروی شمشیرشان بر فرق دشمنان استقلالیت در اهتزاز

بوده است و سرافرازی‌های سرشار پیوسته نصیب این کشور و خدمتگزاران حقیقی این ملت نجیب گردیده است.

ممانعت امام صادق علیه‌السلام از زوال مذهب شیعه

از قدیم الایام در هر عصر و زمانی رهبران الهی برای نشر حقایق و انجام وظیفه اجتماعی و به منظور دلسوزی توده پیوسته با معاصرین مخالف خود مناظرات و مذاکرات می‌کردند.

بیان مطالب حقه و ایجاد دو دستگی میان مسلمانان

گاهی بعضی از افراد در مقابل مخالفین مغلظه‌ساز لجوج و سفسطه‌گوی عنود ظاهرا مغلوب و مضروب و محبوس زنجیرها شده‌اند. گاهی بعضی از همین رهبران گوشه‌نشینی اختیار کرده ولی با بیانات رمزی علمی مطالب حقه را در دسترس پیروان خود می‌گذاشتند و آنان را برای ترویج و رهبری نسل آینده کاملا آماده می‌کرده‌اند. عده‌ای از مخالفین اسلام به پیروی از عقیده مسخ شده مسیحیت به وسیله جاهلان افراطی شیعه عقیده‌ای در بین مسلمانان به وجود آوردند تا از این روش [صفحه ۱۴۲] آنان را فریب داده دو دستگی در بین مسلمین ایجاد نمایند آنها عقیده داشتند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام و حسن و حسین و علی بن الحسین علیه‌السلام و محمد بن علی علیه‌السلام دارای جنبه ملکوتی هستند یعنی وجود آنها مرکب از دو ماهیت است ماهیت خدایی و ماهیت بشری و این عقیده خطرناکترین ضربه‌ای بود که اسلام را تهدید می‌کرد. از اولین روزی که امام جعفر صادق علیه‌السلام شروع به تدریس کرد با قدرت تمام با این عقیده مخالفت نمود. عقیده نگارنده بر آن است که مخالفت امام جعفر صادق علیه‌السلام با مذهب غلاة یعنی کسانی که در شأن ائمه مخصوصا در حق علی علیه‌السلام قائل به الوهیت و علی الهی و علوی را بیان کند و امام جعفر صادق علیه‌السلام در بیانات متعدد این فرقه خطرناک را شدیداً توبیخ کرده است. اینک برای کسب اطلاع بیشتر قسمتی از کتاب الامام جعفر صادق و مذاهب اربعه جلد ۲، ص ۳۹۶ بیان می‌شود. در این کتاب آمده است که فرقه‌هایی که در خصوص پیغمبر و یا درباره هر یک از امامان عقیده‌هایی افراطی داشتند بزرگترین مشکلی بودند که بین دشمنان اسلام و مسلمین شکاف عمیقی گذاشتند و منشأ پیدایش این مشکل در نظر اکثر مورخین مخفی مانده است. ولی لازم است که ریشه و منشأ این مشکل یعنی عقیده غلاة که در خصوص پیغمبر ما و یا در خصوص هر یک از امامان عقیده افراطی داشتند بدانیم. [صفحه ۱۴۳]

دعوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و توطئه‌های شوم

از زمانی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را به اسلام دعوت نمود، قوم یهود و نصاری و مجوس خصوصاً بت پرستان مکه در برابر اسلام جبهه‌های خود را فشرده‌تر کردند. جباران قریش از دعوت حضرت پیروی نکردند و عده‌ای از آنان به ظاهر به اسلام روی آوردند اما در باطن دشمن سرسخت اسلام بودند و در انتظار فرصتی بودند که کینه‌ی خود را نسبت به آن آشکار سازند. در مهد دعوت پیغمبر (مکه) و مهد هجرت (مدینه) گروه‌های مشرکین گردهم آمده و کینه اسلام را به دل گرفته بودند منجمله در شمال مکه دسته‌ای از نصرانی‌ها و در مدینه نیز از یهودی‌ها دارای قدرت و نفوذ بی‌شماری بودند و هنگامی که همه این نیروهای مخالف رونق و عظمت اسلام و پیغمبر را می‌دیدند با جانبداری بیجای یکدیگر همیشه آماده جنگ با مسلمین بودند. همه این افراد در جنگ‌هایی که انجام می‌دادند در پی خونریزی‌های مداوم به ضعف و زبونی خود پی می‌بردند. برخی از آنها چون در مقابل اسلام خود را ناتوان و عاجز می‌دیدند خواه ناخواه اسلام را قبول می‌کردند اما عده‌ای نیز به حقانیت اسلام پی برده و از روی صدق و راستی ایمان می‌آوردند و دسته سوم از روی نفاق تظاهر به اسلام می‌کردند اما کفر باطنی را مخفی می‌داشتند تا فرصت

مناسبتی به دست آوردند. اما در عین حال غیض و بغض و کینه قلب آنان را می‌خورد و پیوسته مبارزه‌ی سری خود را ادامه می‌دادند. [۳۱]. [صفحه ۱۴۴] و با پیکانهای زهر آگین و وسیله‌های مخرب بر پیکره اسلام نقشه‌های شومی می‌کشیدند. فرصت طلبیها نموده و گاه و بیگاه نقشه‌های شیطانی خود را پیاده می‌نمودند. بعضی از این دسیسه‌های شیطانی و ضدانسانی در عهد بنی‌امیه آشکار شد. شاهان بنی‌امیه پرده‌های کینه‌توزی خود را نسبت به اسلام به کلی پاره کرده عظمت آن و نورانیت اسلام قرآن را با آخرین قدرت زور و ظلم جباری می‌کوبیدند. این سلسله منحوس اولین طبقه از جبهه‌های مخالف اسلام بود که از طرف مسلمین زخم خورده و شکست دیده بودند که پرچم آن در دست ابوسفیان بود (ابوسفیان پدر معاویه و جد یزید بوده) و معاویه بن ابی‌سفیان از جمله کسانی بود که کعب‌الاکبار یهودی این دلچک قصه‌گوی تازه مسلمان شده را شخصیت داد و ابوهریره‌ها و امثال شریح‌ها را جانبداری بسیار می‌نمود. کعب‌الاکبار حقیقت تاریخ اسلامی و مجاری حوادث آن را با نیرنگ‌های شیطانی خود تغییر داد و چه مقدار از مطالب یهودیت را داخل دین اسلام کرد و در دل افراد همج‌الرعا بر اهل‌بیت پیغمبر با حيله‌های مزورانه ایجاد کینه و بغض نمود تا عاقبت در نظر مسلمانان واقعی حقیقت پرده‌های خود را فاش کرد. ابومسلم خراسانی مردی رزمنده با قداست سیاسی بود که ایرانی‌ها را بر [صفحه ۱۴۵] علیه بنی‌امیه شورانید پس از انقضاء دولت منحوس بنی‌امیه، دولت بنی‌عباس که از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند با تدبیر ابومسلم سر و سامانی گرفتند. احمد سفاح یکی از امراء سلسله بنی‌عباس در امر خلافت از چند نقطه‌ی حساس استفاده کرد و به همین وسیله قلوب مردم را بر خود جلب نمود. از آن جمله که وی نسبت به خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مهربانی و عاطفه فراوانی را ابراز می‌کرد. از اینجا معلوم می‌شود عقیده غلات از صدر اسلام بذری پاشی شده بود و با دست شیطانی خلفای اول بنی‌عباس پرورش یافته و در زمان منصور و قبل از او رشد و نمو کرده و به ثمر رسیده بود.

مبارزه‌ی علمی امام صادق علیه‌السلام با حيله‌های شوم

حضرت صادق علیه‌السلام اندیشه‌های مسموم این طایفه را برملا- کرد و روز به روز بر تجلیات مکتب خود افزود. هنگامی که دشمنان نقابدار موفقیت حضرت را مشاهده می‌کردند بر حسادتشان افزوده‌تر می‌گشت و در مکتب تدریس حضرت از شاگردان مختلف در فنون متفاوت گردهم آمده و بحث علم کلام و فلسفه در مدرسه حضرت تدریس می‌شد و شهرت و آوازه علمی وی در تمام اقصی و نقاط جهان منتشر شده بود و یاران وی با نیروی علمی فوق‌العاده فعالیتها داشتند و نصیب فراوانی از این معدن علم به شهر کوفه رسیده است و در حدود هزار نفر دانشمند مجهز در کوفه در رشته‌های مختلف علوم [صفحه ۱۴۶] اسلامی تدریس می‌کنند و همه این مدرسین می‌گویند: «حدیثی جعفر ابن محمد» و در همه جا از عظمت دریای پنهاور علم جعفر بن محمد علیه‌السلام گفتگو می‌نمایند بر حسادتشان اضافه می‌گردید. در آن زمان شهر کوفه مرکز مهم تجاری و مهد صنعت به شمار می‌رفت و از ایرانیان غیرمسلمان چهار هزار نفر در کوفه مشغول کسب و تجارت بودند و در بین مردم سرزمین‌های دیگر و مهاجرین نیز افراد بسیاری که دارای عقاید فاسد بودند وجود داشت و همه آنان منتظر فرصتی بودند که این زهر مهلک شیطانی خود را برای نابودی مسلمین به کار گیرند. به همین منظور عده‌ای از آنان در مجلس تدریس علمای اسلام حاضر می‌شدند و برخی از آنها نیز بعد از گذشت زمانی مستقلاً مجلس درس تشکیل داده و عقیده‌های خلاف خود را به امام صادق علیه‌السلام نسبت می‌دادند و بدین طریق نقشه خود را عملی می‌ساختند. در این زمان بود که سوسن نصرانی مسلمان شد پس از رفت و آمد زیاد به مجامع مسلمین اولین شخصی بود که رشته بحث قضا و قدر را در مکتب اسلام عنوان کرد. معبد جهنی و غیلان نیز این بحث را از او گرفتند. جای شگفتی است که پس از انتشار این بحث سوسن به نصرانیت خود بازگشت. ابن کلاب حشوی که از مسلمین محسوب می‌شد با گذشت زمان مردم فهمیدند که او نیز نصرانی بوده است. فیثون نصرانی می‌گوید: «اگر ابن کلاب زنده می‌ماند تمام مسلمین را نصرانی می‌کرد.» [صفحه ۱۴۷]

مناظرات امام صادق علیه السلام با مذاهب جهان آن زمان

در عصر امام جعفر صادق علیه السلام موقعیتی به وجود آمد که سلاطین عباسی برای استحکام بخشیدن قدرت خود از دانشمندان سست عنصر مادی پرست بهره می‌جستند و به نام روحانی از طرف خود در برابر احکام نورانی اسلام عقاید و آرای جدید به وجود می‌آوردند و در نتیجه قوانین حقیقی اسلام علنا زیر و رو شد. مخصوصاً عقیده مادیکری به واسطه انتقال فلسفه یونان به عرب و ضعف روحی بعضی از مسلمین سست عنصر خوش‌باور با شنیدن اصطلاحات و الفاظ فریبنده فلسفی از خود بی‌خود شده و حقیقت اسلام را از دست می‌دادند. در چنین اوضاع و شرایطی بود که امام جعفر صادق علیه السلام در جبهه‌های مختلف مانند سد محکم و شکست‌ناپذیری با استدلال‌های قوی علمی شگفت‌انگیز در مقابل عقیده‌های باطل و گفتار مخالفین دین و مذهب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ایستادگی می‌کردند و خطرناکتر از همه عقیده مادیکری بود که ظاهراً ریشه‌های استواری به خود گرفته بود و پیروان این عقیده به اسم زندیق معروف بودند و آنها را نیز زنداقه می‌نامیده‌اند. دانشمندان زیادی از این مذهب نام برده‌اند که مشهورترین آنان عبارتند از: ابن ابی‌العوجا و طالوت و ابن اعمی و ابن مقفع که به نشر این عقیده باطل همت گماشتند و پیروان این عقیده جملگی درشتگو و بی‌ادب و گستاخ و دارای زبان تلخ و دور از تربیت اجتماعی بودند ولی خود را روشنفکر [صفحه ۱۴۸] می‌پنداشتند. حضرت صادق علیه السلام با قدرت علمی و اعتبار اجتماعی خود چنان با آنان با ادب رفتار می‌کردند و در تنظیم منطق چنان مهارتی داشتند که حریف در برابر حضرت جز سر تسلیم چاره دیگری نداشت. چنان که سالی در موسم حج حضرت امام صادق علیه السلام در مجلسی بین اصحاب خود تفسیر قرآن تدریس می‌کردند و عده‌ای از همین افراد با هم کیشان خود به ابن ابی‌العوجا گفتند آیا می‌توانی این شخص را (حضرت صادق) به مغالطه اندازی و او را در بین پیروانش سرافکنده کنی بین این مرد (حضرت صادق) چگونه مردم را می‌فریبد و خود را دانشمندترین مردم می‌پندارد.

حضور ابن ابی‌العوجا در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام

ابن ابی‌العوجا به همین قصد به سوی مجلس حضرت حرکت کرد. هنگامی مجلس تفسیر تمام شد و اهل مجلس متفرق شدند. ابن ابی‌العوجا گفت یا ابا عبدالله در هر محضر درس و بحث هر شخصی اجازه هر گونه سؤال را دارد اجازه می‌دهید من نیز سؤال خود را مطرح کنم؟ حضرت فرمود: هر چه می‌خواهی سؤال کن. ابن ابی‌العوجا پرسید تا کی شما به این سنگ (خانه کعبه) پناه می‌آورید و این مکان که از سنگ و گل ساخته شده را پرستش می‌کنید و مانند شتران فراری اطراف این خانه راه می‌روید؟ هر روشنفکری اگر درست تصور کند می‌داند که کارهای شما عقلانی نیست. جواب بگو تو بزرگ این دین و پدرت مؤسس این امر بوده است؟ [صفحه ۱۴۹]

گفتار حضرت علیه السلام پیرامون شخص گمراه و کوردل

حضرت صادق علیه السلام فرمودند کسی که گمراه و کوردل باشد حق را تلخ پنداشته و شیرینی آن در کام او لذتی ندارد و شیطان را پیروی کرده و از پرتگاه هلاکت سرنگون خواهد شد. اما جواب سؤال را بشنو: این خانه‌ای که خدا عبادت این خانه را از مردم خواسته است تا مردم را امتحان کند و پروردگار امر کرده است که این محل قبله‌ی نمازگزاران باشد این خانه گوشه‌ای از بهشت و راهی است به سوی آمرزش پروردگار عزوجل. این خانه در نهایت استواری و پایداری بنا شده و محل عظمت و جلال خداوندی است. ذات مقدس پروردگار این خانه را دوهزار سال پیش از زمین خلق کرده و کسی که اطاعت خدا را کند از نافرمانی او که آفریدگار جان و روان است باز می‌ایستد و در مقابل عظمتش سر تعظیم فرود می‌آورد. ابن ابی‌العوجا در جواب گفت: سخنی گفتمی

ولی به امر پنهانی حواله دادی. حضرت فرمود: وای بر تو چگونه امر پنهانی است که آفریدگار با تمامی آفرینش خود گواه آن می‌باشد و او بر آفرینش خود از رگهای گردن نیز به ما نزدیکتر است. خدا شنونده همه گفتارها و داننده همه چیز نهان است نه مکانی از او خالی است نه جایی به او شامل و نه به مکانی از مکان دیگر نزدیکتر و بیان این مطلب شاهد گویایی بر وجود پروردگار و تمام پدیده‌های او و جهان آفرینش نمایانگر وجود خداوند بزرگ می‌باشد و آفریدگار عزیز و جلیل شخصی را از بین مردم با قدرتهای غیرعادی و [صفحه ۱۵۰] معجزات روشن به راهنمایی مردم برانگیخته و آن شخص محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد که این عبادت (زیارت کعبه) را نیز او آورده است و اگر در فرمان خدا شک داری از محمد صلی الله علیه و آله و سلم بپرس. ابن ابی العوجا همانند شیطان ساکت شد و در جواب فرو ماند و به سوی پیروان خود برگشت و گفت از شما می‌خواهم چادر زنانه‌ای آورده مرا به آن پوشانیده و در آتش بیفکنید. پیروانش گفتند ما را رسوا کردی و ما کسی از تو پست‌تر در پیش جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیده‌ایم. ابن ابی العوجا گفت آیا به من چنین می‌گویید؟ این مرد (جعفر بن محمد) فرزند آن کسی است که سرهای این همه مردم (اشاره به حجاج) را تراشاده است.

گفتار امام جعفر علیه‌السلام در مقام شناخت خدا

حضرت در مقام شناختن خدای عزوجل فرموده است: «وجدت علم الناس کلهم فی اربع اولها ان تعرف ربک الثانی ان تعرف ما صنع بک و الثالث ان تعرف ما اراد منک و الرابع ان تعرف ما یخرجک عن دینک؛ تمام دانش‌های مردم جهان در چهار کلمه جمع‌آوری شده است: اول: شناختن آفریدگارت. دوم: شناختن آن چیزهایی که در هستی تو به کار برده است. سوم: شناختن وظیفه خود و آنچه از تو در انجام تکلیف می‌خواهد. چهارم: شناخت چیزهایی است که انسان را از دین خارج می‌کند.» دانشمندان گفته‌اند شناختن این چهار امر شامل تمام مراتب معارف الهیه است؛ زیرا که انسان باید در اولین مرحله پروردگار خود را درست [صفحه ۱۵۱] بشناسد وقتی که خدای خود را شناخت قدرت‌های خدا و سپس نعمت‌های خدا را می‌شناسد و زمانی که این نعمت‌ها را شناخت سپاسگزاری آنها را بر خود لازم می‌داند و در آن هنگام است که اطاعت پروردگار را بر خود واجب و از نافرمانی او خودداری می‌نماید. و باز فرمود: هر عمل خیری را که انسان اراده می‌کند ممکن است بر آن توانایی نداشته باشد و اگر امکان توانایی داشته باشد ممکن است توفیق پیدا نکند اما اگر نیت با توانایی و توفیق توأم شود سرانجام شخص به سعادت می‌رسد.

گفتار حضرت علیه‌السلام به هشام

حضرت به هشام بن حکم فرمود: ای هشام خدای عزوجل به چیزی شبیه نیست و چیزی هم شبیه او نیست در این مقام هر چه در ذهن خود تصور کنی خدای عزوجل غیر از آن است. روزی حضرت به زراره بن اعین فرمود: ای زراره آیا می‌خواهی در مقام قضا و قدر الهی جمله‌ای را به تو بیاموزم؟ زراره عرض کرد: بلی فدایت شوم. حضرت فرمود: در روز قیامت زمانی که تمام خلائق محشور شوند خدای تعالی از عهد و پیمان (تکالیف) مردم بازخواست می‌کند نه از قضا و فرمان خود. [صفحه ۱۵۲]

پاسخ‌های امام صادق علیه‌السلام به سؤالات صاحبان ادیان مختلف

در زمان امام جعفر صادق علیه‌السلام دایره اختلافات مذهبی با دست‌های مرموز شیطانی گسترش پیدا کرد و عقیده‌های مختلف از صاحبان آراء مفروض منتشر گردید آن عقیده‌ها با روح اسلام هیچ گونه سازگاری نداشت. همین افراد با قدرت زمامداران وقت را با دلیل ترویج می‌کردند و کسانی را تعلیم داده بودند که با منطق یونانی منکر آفریدگار شوند برای یادگیری گفتار فریبنده این ساحر صفتان افکار مسلمانان ساده لوح آمادگی شدیدی داشت منجمله منطق یونان و مبادی منطق این افراد (مسلمانان) عظمت دین خود را

به دست فراموشی سپرده بودند و نیز شوق مفرط ابراز می کردند. بالاخره اطراف دامنه جدل و مناقشه به دور مسائل مهم اسلامی گسترش یافت و از جمله محور بحث دور مسئله تشبیه و تجسیم باری تعالی قرار گرفت و بحث‌های مختلف درباره صفات و ذات حضرت حق در مجالس درس عنوان می شد و مسئله جبر و تفویض و قدم و حدوث و گفتگو درباره صاحبان گناهان کبیره و صغیره جدلهایی صورت می گرفت و از همه اینها مهم تر بحث خوارج و مرجئه است که شرح همه این مسلکها را کتاب جداگانه لازم است. در چنین موقعیتی بود که مقام شامخ علمی حضرت صادق علیه السلام در تدریس مسلک صحیح و تنویر افکار عموم مسلمین خصوصاً شاگردان مکتب وی نقش مهمی را ایجاد کرد و از سرزمین‌های دوردست به حوزه درس وی جمع می شدند و در این مجمع حضرت [صفحه ۱۵۳] صادق علیه السلام اشکالات همه صاحبان ادیان و مذاهب مختلف را با قدرت سرشار علمی خود حل می کردند و تمام طرفداران عقاید باطل مغلوب و منکوب ایشان می شدند.

قضاوت شوم برخی از نویسندگان

شما خوانندگان محترم بسنجید بی انصافی برخی از افرادی که هنوز طریق قلم به دست گرفتن را آشنا نیستند بدون سرمایه علمی اورا قی منتشر می کنند و از روی عقیده سست خود درباره حضرت صادق علیه السلام قضاوت‌های بی اساس از دیگران نقل نموده و صحبت‌هایی را نیز به نام قضاوت شوم با زرق و برق‌هایی به خود نسبت داده که تسخیر کنندگان کره ماه این چنین بر خود نبالیده‌اند و از جملات این قضاوت شوم چنین برمی آید که امام صادق علیه السلام در تمام عصر با چند نفری مانند ابن ابی العوجا و غیر بحث مختصری کرده و در نتیجه آنها هم اسلام را قبول نکرده‌اند و عده‌ای از اصحاب هم به دور حضرت جمع شده و با آنان صحبت‌هایی چند کرده است ولی مقصود نهایی و همت والای حضرت این بود که در موقعیت مناسب قیام کند و قدرت اسلامی را به دست بگیرد و به آن هم موفق نشد این است نتیجه نوشته شده آن اوراق.

گفتار دانشمند خبیر

برعکس گفتار این نویسنده گفتار این دانشمند خبیر را بخوانید. وی [صفحه ۱۵۴] می نویسد: «بعضی از علمای مادی آن عصر گفته‌اند ما بر همه علما فائق آمدیم جز جعفر بن محمد چون با ما راجع به توحید چنان صحبت می کرد می نمود که گویا خدا مابین ما و او تجلی کرده است. [۳۲] امام جعفر صادق علیه السلام در قیام خود با جبهه‌های متعدد مبارزه بسیار عالی کرده و در مقام جبهه گیری افق عالی تری را به دست آورده چنان که اثرش امروز نمایان است. مبارزه و جبهه حضرت همان تأسیس دانشگاه عمومی بود که در آینده نزدیک در تمام دانشگاه‌های جهان باید کرسی‌ها منحصر به کرسی دانش جعفر بن محمد باشد. هیچ یک از رجال اسلامی در نزد فرق مسلمین به اندازه او مورد قبول عامه و خاص مردم نبوده و نخواهد بود. اگر علوم خفی و جلی سرشار وی و آن همه شاگردان مبرز حوزه تدریس را تحویل نمی داد فقط کلمات ارزنده اخلاقی که برای راهنمایی بشر کافی بود.

سفرهای تاریخی حضرت علیه السلام به عراق

سفر وی به عراق از سفرهای تاریخی است که در فصل خود ذکر خواهد شد. امام همانند جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه السلام از حجاز به خاک عراق تشریف فرما شدند و در شهرها و دیگر نقاط جهان متفکرین اهل قلم صحیفه‌ها را به دست آماده داشتند تا بتوانند قطره‌ای از تعلیمات مخزن علوم الهی را به رشته تحریر در آورند. [صفحه ۱۵۵] منصور دوانقی با آن همه عناد و کینه‌ورزی خود می گفت: هر که می خواهد به سیمای پیغمبران خدا بنگرد به امام جعفر صادق علیه السلام بنگرد. به قول آن علامه به تتبع اعلائی خود رد کتاب مستطاب افق اعلائی بینش و سازندگی حضرت را به عقب‌بک یک قطب‌نمای کشتی تشبیه کرده است و چه

تشبیه عالی و بجایی که نویسنده این کتاب نموده است که او از حدیث شریف «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح» الهام گرفته است. می‌گوید حالات امام و هر رهبر الهی در جهت‌یابی مانند عقربک قطب‌نما گاهی به اقتضای مسیر جاده‌های دریایی سر عقربک به راست و چپ انعطاف می‌یابد و این انعطاف‌پذیری هر رهبر دلیل بینش و مال‌اندیشی آن رهبر است که بتواند این کشتی دین را به ساحل نجات برساند. امام صادق علیه‌السلام سؤالات مهم علمی را با کلمات و جملات مفید و مختصر جواب می‌دادند و دانشمندان آن سؤالات و جوابها را در کتابهای مفصلی جمع‌آوری می‌کردند و به عنوان مثال نمونه‌ای از آن در باب احتجاجات به تفضیل بیان شده است. دلیل بر وجود و یکتایی خداوند از حضرت سؤال کردند دلیل بر هستی آفریدگار چیست؟ حضرت: قال علیه‌السلام ما بالناس من حاجه؛ نیاز ثابت همیشگی مردم دلیل بر هستی آفریدگار است و آفریدگار پنهان پناهگاه همه مخلوقات و بی‌نیاز و واحد است والا- سیر و نظام عالم مختلف می‌شد. هشام بن حکم از حضرت پرسید چه دلیل نمایانگر یکتایی پروردگار است؟ [صفحه ۱۵۶] حضرت: قال علیه‌السلام اتصال التدبیر و تمام الصنع؛ سیر منظم و هم‌آهنگی عالم دلیل بر یگانگی خدا است.

احتجاجات امام جعفر صادق علیه‌السلام

هستی آفریدگار جهان

اشاره

احتجاجات طبرسی (ره) هشام بن حکم می‌گوید از جمله سؤالاتی است که یکی از مادیون از محضر امام جعفر صادق علیه‌السلام کرده است: مادیگرا: دلیل بر هستی آفریدگار جهان چیست؟ حضرت: دلیل بر هستی آفریدگار جهان آفرینش جهان است که گواهی می‌دهد آن را آفریننده‌ای هست هر گاه نظر کنی به ساختمانی بزرگ و محکمی می‌بینی و می‌دانی که آن را سازنده‌ای بنا کرده است هر چند آن بنا را ندیده باشی. مادیگرا: آن آفریدگار چیست؟ حضرت: آن آفریدگار مانند چیزهایی که در جهان تصور می‌شود نیست. آفریدگار جهان جسم و صورت نیست و حواس ظاهری از درک وی عاجز است و نیروی وهمیه آن را نمی‌یابد و روزگار و زمان آن را تغییر نمی‌دهد و از بین نمی‌برد. مادیگرا: چیزی را نمی‌توان تصور کرد مگر اینکه مخلوق باشد. حضرت: اگر چنین باشد عقیده ما بر وجود آفریدگار باطل خواهد بود و [صفحه ۱۵۷] حال آنکه ما عقیده داریم و اثبات می‌کنیم که تمامی متصورانی که با نیروی خیالی و حواس ظاهری درک می‌شود همه آنها مخلوق است و علاوه بر آن نیز آفریدگار جهان از تصور دو جهت خارج است. جهت اول انکار آفریدگار است و جهت دوم تشبیه آن به مخلوقات. پس ثابت می‌شود اقرار به وجود خالق باید کرد که تمامی مخلوقات را آفریده و نیز باید اقرار نمود آفریدگار غیر از مخلوقات و مخلوقات غیر از آفریدگار هستند و مثل و مانند او نیستند؛ زیرا که همه مخلوقات دارای احوال گوناگونند از سیاهی و سفیدی و بزرگی و کوچکی و توانایی و ناتوانی و غیر اینها. مادیگرا: پس با این بیان شما آفریدگار جهان نیز محدود و معین است. حضرت: بیان ما آفریدگار را محدود نمی‌کند بلکه او را ثابت می‌کند زیرا که بین اثبات و نفی مرتبه دیگری نیست (یعنی آن چیزی که مورد بحث ما است یا هست یا نیست غیر این دو را عقل نمی‌پذیرد). مادیگرا: شما در قرآن می‌گویید (الرحمن علی العرش استوی) معنی آن چیست؟ حضرت: ما می‌گوییم خدای جهان بر عرش هستی احاطه دارد و خدا غیر از عرش است و همین معنی آیه (وسع کرسیه السماوات و الارض) را می‌رساند و اقرار می‌کنیم آنچه را که خودش گفته و می‌نگریم آن را که عرش و کرسی شامل خدا باشد و نیز می‌نگریم آن را که خدا احتیاج به مکان داشته باشد بلکه تمام آفرینش محتاج اویند. مادیگرا: اگر آفریدگار شما این چنین است پس چرا شما در وقت دعا [صفحه ۱۵۸] کردن دستها را به سوی آسمان بلند می‌کنید نه به سوی زمین؟ حضرت: خداوند جهان علم و احاطه و قدرتش از همه جهات بر همه مساوی است و لکن خدا امر کرده که خداپرستان در وقت دعا دست به سوی آسمان بلند کنند که طرف عرش و مرکز روزی

و فرود آمدن برکات است و در این خصوص روایات از رهبران دینی نقل شده و تمام مسلمین در کتابها نوشته‌اند. مادیگرا: چرا آفریدگار زیاده از یکی نیست؟ حضرت: اگر به گفتار تو آفریدگار جهان دوتا باشد یا هر دو قوی و قدیمند و یا یکی قوی و آن دیگری ضعیف است اگر هر دو قدیم و قویند چرا مزاحم همدیگر نیستند و یکی آن دیگری را از بین نمی‌برد تا در ربوبیت یگانه باشد و اگر یکی قوی و دیگری ضعیف است پس ثابت می‌شود که خدا یکی است و آن ضعیف خدا نیست و اگر بگویی که هر دو از هر جهت با هم مساوی هستند. حضرت: برای ظاهر نمودن حکمت خود و اجرا نمودن علم و تدبیر خود. مادیگرا: چطور خدا در همین دنیا پاداش نیکوکاران و کیفر بدکاران را قرار نداد؟ حضرت: این دنیا سرای آزمایش و جایگاه کردار و به دست آوردن رحمت الهی است. هیچ گاه جایگاه عمل محل پرداخت مزد نمی‌شود. وقتی که همه عمل انجام یافت اجرت داده می‌شود. [صفحه ۱۵۹] مادیگرا: آیا از حکمت خدا است که از برای خود شیطان را دشمن آفریده و بر مردم مسلط نموده است که مردم را به مخالفت خدا و به گناه کردن وادار می‌کند و با حیل‌های خود بر قلب‌ها راه پیدا می‌کند و آنان را به وسوسه می‌اندازد و در دین‌داری مردم را به اشتباه انداخته و از خداشناسی محروم می‌کند تا اینکه عده زیادی از مردم منکر خدا شده و غیر خدا را پرستش می‌کنند. چرا دشمن خود (شیطان) را بر بندگان خود مسلط کرده و بر گمراه گرداندن آنان راه داده است؟ حضرت: خلقت این دشمن (شیطان) و عداوت وی ضروری به درگاه خداوندی ندارد و از سلطنت الهی چیزی نمی‌کاهد و دوستی او نیز به عظمت خدا چیزی نمی‌افزاید. هراس و ترس از دشمنی لازم است که او دارای قدرتی ضرر رساننده و کوبنده باشد و ابلیس را خدا خلق کرد که عبادت کند و خدا هم بر حال او دانا بود که چه اعمالی انجام خواهد داد. مدتی با ملائکه مشغول عبادت شد تا با سجده کردن به آدم او را امتحان نمود و از شقاوت و حسدی که در سرشت او نهفته بود از امر خدا سرپیچی کرد. خدا هم او را از درگاه قرب خود راند و از صف ملائکه بیرون کرد و در روی زمین ملعون و محروم ماند و با آدم و فرزندان او بنای عداوت و دشمنی را گذاشت و بر آدمیزاد قدرتی ندارد جز وسوسه و خواندن به غیر خدا و یا نافرمانی و خود باز به ربوبیت خدا اقرار دارد. مادیگرا: آیا سجده کردن به غیر از خدا جایز است؟ حضرت: خیر. [صفحه ۱۶۰] مادیگرا: پس چطور است که خدا امر کرد ملائکه را به حضرت آدم سجده کنند؟ حضرت: هر کسی که به امر خدا سجده کند در حقیقت به خدا سجده کرده است. مادیگرا: ریشه کفایت [۳۳] را از کجا به دست آورده‌اند؟ حضرت: در زمان جاهلیت و دوران فترت یعنی در هنگام بین پیغمبر و پیغمبر دیگر کفایت واقع می‌شد کاهن هر زمان زمامدار و به منزله حاکم آن زمان به شمار می‌رفت. مردم در تمام اموری که در بین خود واقع می‌شد به او مراجعه می‌کردند و او هم در بین آنها به وسیله‌ای مختلف حکم می‌کرد. از قبیل بینش دقیق و زرنگی قلب و وسوسه نفسی و قدرت روانی و القائات قلبی که به وسیله شیاطین به دست می‌آوردند و اما اخبار آسمانی را هم شیاطین در آن زمانی که به آسمان‌ها راه داشتند از عالم بالا- اخبار را شبیه وحی می‌شنیدند و حق را به باطل مخلوط کرده و به مردم می‌رساندند ولی از هنگامی که شیاطین از آسمان به امر الهی رانده شدند کفایت قطع شد اما آنها اخبار بین مردم را از قبیل دزد و قاتل و گمشده و خبرهای دور را به کاهن می‌رساندند و در بین شیاطین نیز مانند مردمان دروغگویان و راستگویان وجود دارد. مادیگرا: شیاطین چگونه می‌توانستند به آسمانها بروند و به دستور حضرت سلیمان علیه‌السلام بناهایی بسازند که مردمان از ساختن امثال آن عاجز بودند؟ [صفحه ۱۶۱] حضرت: شیاطین مخلوق لطیف الجسمند و غذای آنها از نسیم است و به همین جهت بود که زمان قدیم به آسمانها می‌رفتند و به امر الهی به حضرت سلیمان غلیظ الجسم می‌شدند و کارهای ساختمانی و سایر اعمال را انجام می‌دادند. مادیگرا: سحر چیست و ریشه‌اش از کجا است و سحر چگونه می‌تواند آن همه کارهای خارق‌العاده و شگفت‌انگیز را انجام دهد؟

بحث امام صادق در شرح برخی از آیات و روایات

مکتب امام صادق علیه‌السلام در مقام دفاع فرضیه‌های باطل صاحبان ادیان مختلف نقش بارزی داشت ولو اینکه جمع‌آوری آن همه

قدرت و ثروت علمی حضرت امکان‌پذیر نبود با این حال دانشمندان اسلامی صدها کتاب از علوم وی را جمع‌آوری کرده‌اند و هیچ دانشمندی از استفاده آنها بی‌نیاز نیست و دانش حضرت مخصوص علمی نبود بلکه در هر رشته از علوم مختلف از آن حضرت سؤال می‌شد و جواب بهتری می‌شنیدند. حضرت در بین اصحاب با استعداد خود شاگردانی تربیت کرد که هر کدام به نوبه‌ی خود قهرمانان علوم و عمل توحید و بحاث قوی بوده‌اند چنان که شرح حال بعضی از آنها در این کتاب در فصل خودش ذکر خواهد شد. گاهگاهی حضرت بعضی از اصحاب را که در علم مناظره ضعیف بودند از وارد شدن به برخی از بحث‌های مشکل مانند بحث از ذات خدای تعالی جلوگیری می‌کرد و می‌فرمود در ذات آفریدگار بحث نکنید در آفرینش [صفحه ۱۶۲] آفریدگار و چگونگی آفرینش بحث کنید. زیرا که مناظره کردن در ذات آفریدگار جز فرورفتن در حیرت چیزی نمی‌افزاید. حضرت صادق علیه‌السلام به محمد بن مسلم فرمودند یا محمد مردم در روی عقیده خود ثابت هستند تا وقتی که در ذات خدا گفتگو نکنند هر گاه دیدی مردمان ضعیف و کم‌مایه علمی در چنین بحثی وارد شدند و گفتگوهایی از آنان در این باب شنیدی بگو: «لا اله الا الله» در ذات خدا فکر نکنید بلکه در عظمت و عجائب مخلوقات خدا که در صحنه پهناور جهان گسترده شده است تفکر کنید.

جسم خدا

شخصی از حضرت سؤال کرد: عقیده گروهی که می‌گویند خدا جسم است چه می‌دانید؟ حضرت در جواب فرمودند: منزه است آن خدایی که هیچ کس نمی‌تواند بفهمد که او چگونه است و چیزی مانند او نیست. او شنوا و بینا است و محدود و محسوس نیست و حواس ظاهری بشر او را درک نمی‌کند و چیزی بر او احاطه ندارد خدا جسم و خط و حد نیست.

وجود زمانی خداوند

روزی نافع ابن ارزق بر مجلس حضرت صادق علیه‌السلام وارد شد و سؤال کرد یا ابا عبدالله از چه زمانی خدا بوده است؟ حضرت فرمود از چه هنگامی خدا نبوده است تا بگویم از کی خدا بوده است او ثابت و یگانه و منزّه و بی‌نیاز [صفحه ۱۶۳] است و همشین و فرزند ندارد. ابن ابی‌یعفور می‌گوید از حضرت صادق علیه‌السلام راجع آیه شریفه (هو الاول و الاخر) سؤال کردم و گفتم: معنی اول را نمی‌دانم و تفسیر معنی آخر را بیان فرمایید. حضرت فرمود: خدا در حالت واحد ثابت است و او قبل از ابتدای هر چیز است و همیشگی می‌باشد و او تمام نمی‌شود و دگرگونی نمی‌پذیرد و نابودی بر وی راه ندارد از نقصان به زیادی و از زیادی به نقصان تبدیل نمی‌شود. پرورش دهنده و آفریدگار همه آفرینش است.

حدیث امام صادق

محمد بن مارد به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کرد حدیثی از شما بر ما نقل شده است که می‌فرمایید: «اذا عرفت فاعمل ما شئت؛ زمانی که شناسایی حاصل کردی هر چه خواستی بکن.» حضرت فرمود: بلی این چنین گفته‌ام. محمد گفت هر چند زنا و دزدی و شرب خمر کنند؟ حضرت فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون) به خدا سوگند این نسبت را از روی انصاف به ما نادادی. من گفته‌ام: «اذا عرفت فاعمل ما شئت من قلیل الخیر و کثیره؛ زمانی که معرفت حاصل کردی هر چه خواستی از اعمال خیر کمتر و بیشتر بجا بیاور.» به حضرت عرض کردند. همین حدیث از پدر بزرگوارت نیز نقل شده و بعضی از مردم با شنیدن این حدیث تمام محرمات را حلال می‌دانند. حضرت فرمود: خدا بر این چنین مردم لعنت کند مگر چه شده حضرت فرمود: پدرم فرموده است: «اذا عرف الحق فاعمل ما شئت من الخیر یقبل [صفحه ۱۶۴] منک؛ هر گاه طریق حق را شناختی از کارهای نیک هر چه خواهی بجا بیاور که از تو پذیرفته خواهد شد.» انتشار این حدیث بدون شرح حتماً از طرف دشمنان اهل بیت بود که می‌گفتند دین عبارت است

از شناختن امام و هر گاه کسی امام را شناخت هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد بنابراین، امام علیه‌السلام با شنیدن چنین عبارتی تأثر شدیدی در وجود ایشان ظاهر شد و به قدری ناراحت شدند که از صاحبان این عقیده اظهار بیزاری کرده و آشکارا آنان را لعن و نفرین می‌کردند. حضرت می‌فرمود: من گفته‌ام بدون شناسایی طریق حق هیچ عبادتی از کسی قبول نخواهد شد هر گاه کسی تمام کارهای خیر را انجام داده و همه عمر خود را روزه بگیرد و شب‌ها را نماز بخواند و تمام ثروت خود را در راه خدا احسان کند و تمام اطاعات خدا را بجا آورد ولی پیغمبر و امام زمان خود را نشناسد این کارهای خیر و عبادات او بر وی هیچ فایده‌ای ندارد. به دلیل قول خدای تعالی: (و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منسورا؛ آنان را به سوی آنچه انجام داده بودند آوردیم و کردارشان را مانند ذره‌های پوچ گردانیدیم). [۳۴].

بیان تفسیر آیات امام جعفر صادق علیه‌السلام

در کتاب کافی از ابوبصیر روایت شده است که می‌گفت به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم و از آیه (اتخذوا اخبارهم و رهبانهم اربابا من [صفحه ۱۶۵] دون الله؛ یهود و نصاری علما و رهبران خود را پروردگار قرار دادند. سؤال نمودم. حضرت فرمود: یهود و نصاری بدون شعور و آگاهی خدا را عبادت کردند. در ذیل همین روایت در کتاب وافی محقق گفته است هر گاه کسی اطاعت شخص دیگر و هم‌نوع خود را در عملی که برخلاف گفته‌ی خدا باشد انجام دهد پس آن کس همان شخص را پروردگار خود تلقی کرده و او را عبادت کرده است در حالی که نفهمیده است. و باز فرمود: به خدا سوگند یهود و نصاری از برای رهبران خود نماز و روزه بجا نیاوردند بلکه از رهبران خود پیروی کردند و آنچه را که پروردگار حلال دانسته آنها را حرام پنداشته‌اند و چیزی را که خدا حرام کرده حلال دانسته‌اند. کافی از داود بن مرجان نقل کرده که حضرت علیه‌السلام فرمود: رسول خدا فرمودند: هر گاه بعد از من اهل بدعت را ببینید از آنان دوری بجوئید و در مذمت آنها خودداری نکنید و با آنان مناظره کنید تا در گمراه کردن شما طمع نورزند.

امام صادق علیه‌السلام مفسر علوم آیات الهی

کلیه علوم قرآن از امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حضرت باقر علیه‌السلام و حضرت صادق علیه‌السلام رسید و به وسیله حضرت به مردم تعلیم داده می‌شد و تمامی آیات محکم و متشابه و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و [صفحه ۱۶۶] مطلق و مقید و غیره از تعلیمات حضرت صادق علیه‌السلام است. سلیمان بن مهران می‌گوید از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردم از آیه شریفه‌ی (والارض جمیعا قبضته) [۳۵] سؤال شد. تمامی زمین ملک خدا است و کسی در مالکیت با وی شریک نیست. وی چنین فرمودند: قبض چهار معنی دارد. ۱- منع ۲- بسط و بخشش ۳- گرفتن ۴- قبول کردن است چنانکه می‌فرماید: (والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون؛ خدای تعالی از افرادی منع می‌کند و به افرادی بذل می‌کند و بازگشت همگان به سوی او است.) و نیز می‌فرماید: (یا خذ الصدقات؛ صدقات را از اهلش قبول نموده و به آنان پاداش نیک داده خواهد شد.) و باز می‌فرماید: (ان فی ذالک لآیات للمتوسمین؛ دقت کردن در مخلوقات خدا هر دانشمند مخصوص را نشانه‌های دقیق است.) [۳۶]. سلیمان می‌گوید از فرمایشات خدای تعالی (و السموات مطویات بیمینه) [۳۷] پرسیدم؟ حضرت فرمود: یمین در اینجا به معنی قدرت است یعنی آسمانها به حول و قدرت خدا می‌گردند. ابان بن تعلق از حضرت صادق علیه‌السلام در تفسیر آیه (هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولو الالباب) روایت می‌کند که فرمودند: ما اهل بیت پیغمبر یعلمون و دشمنان ما لا یعلمون و شیعیان ما اولو الالباب هستند. [صفحه ۱۶۷] از حضرت راجع آیه (الرحمن علی العرش استوی؛ خدای تعالی بر هر چیزی مستولی است.) [۳۸] سؤال کردند. سپس حضرت فرمود: هر کس گمان کند خدا از چیزی است یا در چیزی یا بر چیزی است به تحقیق کافر شده است. راوی گفت همین

معنی را شرح دهید. حضرت فرمود: هر کس گمان کند خدا از چیزی است خدا را حادث (نو پدیده‌ای) پنداشته است. هر کس گمان کند خدا در داخل چیزی است همانا خدا را محصور (احاطه شده) پنداشته و هر کس گمان کند خدا بر روی چیزی است همانا خدا را محل (بر روی چیزی برداشته شده) پنداشته است. از حضرت صادق علیه السلام درباره معنی آیه (اهدنا الصراط المستقیم) سؤال شد. حضرت فرمود: خدایا ما را هدایت کن به راهی که رساننده است به سوی محبت و دین تو آن راهی که جلوگیری شده باشد از پیروی هوای نفس خود.

سخن با ادله عقلیه

اولین کسی که با ادله عقلیه در اثبات آفریدگار سخن گفته حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام است که دروازه شهر علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در خطبات خود به طور مفصل پیدایش جهان و آفریننده را بر مردم تشریح کرده سپس مجال مختصری به امام چهارم علیه السلام رسید که در صحیفه سجادیه [صفحه ۱۶۸] بخشی از آن بیان شده است. پس از حضرت سجاد امام محمدباقر علیه السلام و حضرت امام صادق علیه السلام در این فن بحث مفصلی کرده‌اند. از آنجایی که در این علم اهل غرض خلط و جدل و مغالطه کرده‌اند. از این رو، امام صادق علیه السلام این علم را با بیان ساده و الفاظ روان به شاگردان خود آموختند که از جمله آنها هشام بن حکم است.

سؤال ابوشاکر دیصانی

ابوشاکر دیصانی از حضرت سؤال کرد چه دلیلی بر هستی آفریدگار دارید؟ حضرت در جواب فرمود: هستی خود را می بینم که خالی از دو جهت نیست یا من خودم آن را آفریده‌ام یا غیر من. اگر من خودم را آفریده باشم یکی از این دو حالت بیرون نیست: من خودم را آفریده‌ام در حالی که هستی داشتم یا نداشتم. اگر هستی داشتم دیگر احتیاج به آفریدن من ندارد و اگر هستی نداشتم چیزی که نیست چگونه ممکن است وجود داشته باشد. پس ثابت شد که مرا غیر من (آفریدگاری) آفریده است و آن پروردگار جهان است. دیصانی گفت: چه جواب خیره کننده‌ای است که بالاتر از این حقیقتی وجود ندارد. [صفحه ۱۶۹]

مفضل و مقالات مادیون

اشاره

امام صادق علیه السلام درسهایی به مفضل بن عمر درباره آفریدگار و آفرینش جهان آموخت. گویند روزی مفضل مطالبی راجع به طبیعت و دهر از ابن العوجا شنید سپس به خدمت امام ششم آمد و جریان صحبت‌های مرد مادیگرا را به حضور حضرت بیان کرد. حضرت امام صادق علیه السلام بحث مفصلی در خصوص رد مقالات صاحبان این عقیده برای مفضل ابن عمر بیان فرمود و مفضل تمامی فرمایشان حضرت را در رساله‌ای جمع آوری کرده و امروزه متن عربی و ترجمه‌ی فارسی آن را از مدارک صحیح و کتابهای معتبر شیعه نقل و در دسترس همگان گذاشته‌اند. در این مجموعه بخش مختصری از آن ذکر می‌شود و علاقمندان مشروح آن می‌توانند به کتاب نامبرده رجوع کنند.

کیفیت خلقت انسان

حضرت می‌فرماید: ای مفضل یکی از مراتب هستی انسان عالم جنین (رحم مادر) است که او در این تاریک خانه‌های سه گانه که

آن متشکل از پرده شکم پرده رحم و مشیمیه است به سر می‌برد. ای مفضل! انسان زمانی مهمان رحم و همسایه امعاء و احشاء است و به ناچار در این منزلگاه از غذای مناسب حال و سایر احتیاجات استفاده می‌کند. تا مادامی که در این جایگاه به سر می‌برد خون حیض است و در آنجا مراحل را طی می‌کند تا خلقت وی کامل و اعضای او محکم گردد. [صفحه ۱۷۰] همانندم که در رحم نیرو گرفت بدن او آمادگی پیدا می‌کند تا بتواند در هوای دنیای خارج زندگی را ادامه دهد. در این هنگام مادرش درد فارغ شدن از این حمل را می‌گیرد. در اثر این ناراحتی وی مرگ را مقابل چشم خود می‌بیند و طفلی چشم به جهان می‌گشاید. در همین حال همان خون حیض رحم در دستگاه‌های دارالتجزیه داخلی بدن تبدیل به شیر و از راه پستان با طعم و بو و رنگ مطبوع برای غذای نوزاد آماده می‌شود که از هر حیث به مزاج وی سازگار است و مورد استفاده کودک قرار می‌گیرد. ای مفضل! از مراتب هستی عالم انسان دوره رضیع (شیرخوارگی) او است. دو پستان مادر مانند دو مشربه به طور مخصوصی برای رفع احتیاج گرسنگی نوزاد آماده است. طفل با لب‌های کوچک خود برای مکیدن پستان آشنایی دارد. غذای لازمه بدنش را از این طریق اخذ می‌کند تا مدتی که رشد کرده و بدنش قوی می‌گردد. دندان درمی‌آورد تا به وسیله دندان غذاها را جویده و نیاز غذایی خود را از این روش برطرف کند و بزرگ گردد. ای مفضل! از تدبیرات مراحل ذکر شده انسان در این احوالات مختلف عبرت بگیر آیا این حالات وی از روی اهمال و تصادف و اتفاق است یا به تدبیر آفریدگاری قادر و توانا است که این انسان را از نابودی بود و هستی بخشیده است. ای مفضل! اگر اهمال و اتفاق این همه عوامل گوناگون را انجام داده باشد لازم بود که عهد و قدرت با خطا و محال با هم جمع شوند و حال [صفحه ۱۷۱] آنکه این دو (عهد و خطا) ضد اهمال و اتفاق هستند و دارنده این عقیده را نباید از زمره عقلا حساب نمود زیرا عقیده اهمال و اتفاق با طریق منظمی که در مراحل آفرینش انسان وجود دارد جمع نمی‌شوند و آفریننده جهان هستی بزرگتر از آن است که بی‌دینان جاهل می‌پندارند. ای مفضل! از جمله دلیلی که نوزاد بدون شعور متولد می‌شود این است که اگر طفل هنگام تولد دارای عقل و شعور می‌بود بعد از بزرگ شدن از وضع عاجز بودن و ذلت خویش احساس حقارت می‌کرد و عقده‌های شدیدی در وی ایجاد می‌شد. زیرا خود را در گهواره و در کهنه پیچیده شده‌ای می‌بیند که گاهگاهی هم همنشین با کثافات است و این وضع برای او بسیار ذلت‌آور و حقارت‌کننده است و اطفال اگر چنین می‌بود نه تنها در نظر پدر و مادر و سایر افراد فامیل لذت‌بخش نمی‌نمود بلکه در قلوب مردم نیز شیرینی و وقعی ایجاد نمی‌کرد. یکی دیگر از اسراری که نوزاد بدون شعور و بدون ادراک متولد می‌شود این است که اگر طفل از روز تولد دارای شعور می‌بود این عالم جدید در نظرش ناپسند می‌آمد و نیز حیران و سرگشته می‌گشت و عقلش خسته و از درک محسوسات ناتوان و عاجز می‌ماند و هر لحظه که پدیده‌های پروردگار را یک‌به‌یک می‌شناخت و از عالم چیزها می‌دید ساعت به ساعت به تحیرش افزوده می‌شد و نمی‌توانست به درستی آنها را بشناسد و در نتیجه زندگی برای وی بسیار ناگوار می‌شد. ای مفضل! به جز اینها اسرار زیاد دیگری هست که طفل از هنگام تولد [صفحه ۱۷۲] تا مدت موقت قوه درک عقلی ندارد سپس تدریجا دارای عقل و شعور شده و تواناییهای دیگری نیز در او پدیدار می‌گردد و بعد از گذشت زمانی با مشاهده مخلوقات دنیا از حد تحیر خارج شده و با آنها انس می‌گیرد و با نیروهای مختلف ظاهری و باطنی خود از اشیاء عالم بهره‌های فراوانی می‌برد و برای رفع نگرانی و اضطراب معاش زندگی با قدرت شعور و عقل خود روش چاره‌سازی و مبارزه را می‌آموزد. ای مفضل! از اسرار دیگر این است که هر گاه طفل در روز تولد دارای رشد فکری و توانایی بدنی می‌بود لذت و شیرینی تربیت اولاد از بین می‌رفت زیرا از لذیذترین دوره‌ی زندگی هر پدر و مادر دوران پرورش فرزند می‌باشد و در مقابل آن پاداش فرزند نسبت به پدر و مادر است. از جمله اسراری که اطفال در موقع تولد عاجز محتاج به پرورش پدر و مادرند ایجاد عاطفه از والدین نسبت به فرزند و از فرزند نسبت به والدین است. اگر نوزاد از ابتدای تولد دارای قوه و قدرت شعور بود هیچ انس و الفتی با والدین نمی‌گرفتند و تشکیل خانواده و لذت همزیستی ناپدید می‌گردید و پدر و مادر فرزندان خود و فرزندان پدر و مادر خود را نمی‌شناختند و هرج و مرج کلی در اجتماع به وجود می‌آمد و این مطلب با تجربه ثابت شده و روانشناسان نیز قبول

دارند که سنگدلان و خونریزان و اراذل اغلب از کسانی هستند که از آغوش پر عاطفه مادری و از مهر و محبت‌های پدری محروم بوده‌اند. امام صادق علیه‌السلام به مفضل شرح اسرار گریه اطفال را بیان کرده که گریه [صفحه ۱۷۳] کردن آنان چه فواید و آثار بهداشتی در بعضی از اعضا و جوارح آنها دارد و به هر یک به نوبه خود اشاره فرموده است. خواهان این مطالب باید به کتاب توحید مفضل و به ترجمه‌ی فارسی همان کتاب مراجعه کنند تا نمونه‌هایی از تعلیمات حضرت را در این رشته از نزدیک ببینند که چگونه حضرت کیفیت تبدیل شدن غذا در بدن انسان به نیروهای مختلف به وسیله دستگاه‌های متفاوت گوارش و چگونگی انتقال آن به کبد و جریان آن از رگهای مویی و کیفیت تقسیم نیرو در بدن به اقسام مختلف و طرز رشد و نمو اجزای بدن و تبدیل آن به نیروها و ادراکات انسانی را به وضوح بیان فرموده‌اند.

اسرار خلقت بعضی از حیوانات

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ای مفضل در خلقت اسرار آمیز حیوانات و در اختلاف خلقت و در بنای اندام و اعضا و جوارح هر یک از آنها با دقت تمام تدبر کن که در چه حالتی خلق شده‌اند. اعضا و جوارح آنها مانند سنگ سخت خلق نشده زیرا اگر چنین خلق می‌شد برای انجام وظایف و رفع احتیاجات خود قدرت کافی نداشتند و اگر بدن بعضی از حیوانات در نهایت نرمی خلق می‌شد قدرت انجام برخی کارها را نداشتند. پس آفریدگار حکیم اعضای برخی از حیوانات را از گوشت نرم و در داخل آن استخوان محکم قرار داده است و با رگ‌های مناسب این استخوان بندی را نگهداری کرده که از هم پاشیده و متلاشی نگردد و با پوستی مخصوص [صفحه ۱۷۴] تمامی بدن آنها را پوشانده است. باز می‌فرماید ای مفضل باید در ساختمان بدن چهارپایان فکر کنی و همچنین در خلقت بدن انسان که از گوشت و استخوان و پیه خلق شده برای انسان چشم و گوش و عقل داده است که از تمامی آفرینش جهان بهره‌برداری کند و تمامی احتیاجات خود را برطرف کند. سپس حضرت مفصلاً در ممیزات هر نوع از حیوانات مانند گوشتخواران و علفخواران و غیره و آنچه به طور کلی مورد احتیاج آنها را ذکر کرده است. پس از آن حضرت می‌فرماید که اندیشیدن درباره آفرینش حیوانات هر بیننده‌ای را به ریزه کاری‌های اسرار آمیز آفرینش راهنمایی می‌کند و افکار هر عاقلی در دریای حیرت غرق می‌کند. حضرت برای مثال آفرینش عالم مورچه را متذکر شده و آفرینش حیوانات درنده همچون شیر را توضیح می‌دهد. بعد روش خلقت پرندگان و کیفیت پریدن هر نوعی از آنها را در هوا شرح داده و خلقت مرغ خانگی و گنجشک و شپیره را بیان فرموده است و اسرار فعالیت‌های زنبور عسل و سایر پرندگان ریز و درشت مختلف و هوشیاری و راهیابی حیوانات را در طلب غذا و معاش زندگانی خود بیان کرده پس از آن شرح آفرینش حیوانات دریایی و اختلاف انواع ماهیان پرداخته که طرز زندگی هر گروهی از این حیوانات دریایی به طور مخصوص و حیرت آوری است و بهره‌برداری همه جانبه انسانها از وجود هر یک از حیوانات دریایی از قبیل صدف و مروارید و مرجان و سودهای مختلف قابل تدبر است. [صفحه ۱۷۵] حضرت می‌فرماید: ای مفضل دانش بشر از احاطه کردن به آفرینش جهان بسیار اندک و ناچیز است و حضرت در خلقت آسمان و پدیده‌های جوی و مصالح بی‌پایان آن را از برای بهره‌برداری آدمی بیانات بسیار مفیدی را متذکر شده است.

خلقت آسمان و پدیده‌های جوی

می‌فرماید: ای مفضل در طلوع خورشید و غروب آن تعمق کن و پیدایش شب و روز را بین. اگر طلوع خورشید نبود وضع عالم به هم می‌خورد و انسان در ادامه زندگی خود عاجز می‌شد و روی ساعات گوارا و خوشی را نمی‌دید و زمین از حرارت خورشید برکتهای خود را ظاهر کرده و برای بهره‌برداری بشر آماده نموده است و نیز منفعت‌های غروب آفتاب را دقت کن اگر غروب آفتاب نبود مردم لحظه‌ای استراحت و آرامش نداشتند؛ زیرا همه اوقات نیروی حرص و طلب وادار می‌کرد که بشر همه عمر خود را در

تلاش زندگی به سر ببرد با آنکه آسایش بدن و راحتی اعصاب احتیاج مبرمی به استراحت دارد که اعضا و جوارح به زودی از کار نیفتد و استراحت شب خواص بی‌شماری برای جهش قوه هاضمه که در نتیجه آسایش شب طعام هضم شده به سوی اعضا نفوذ می‌کند اما با این وجود دست از تلاش و کوشش بر نمی‌داشت. ای مفضل بدان که در بعضی اوقات ضررهایی که صورت می‌گیرد مانند رعد و صاعقه و برق و زلزله و سیل و غیره و ظهور این بلایای آسمانی را [صفحه ۱۷۶] بعضی از ملحدین و مادیین بر منکر بودن وجود آفریدگار جهان بهانه و دستاویز قرار داده‌اند ولی بی‌خبران غافلند از این که همین حوادث ولو این که ظاهراً خطرات و لطمات و ترس بر بشر ایجاد می‌کند ولی در حقیقت این حوادث آسمانی یا سایر ضررهای حاصله برای نظام عالم آفرینش منافع بی‌شماری دربر دارد که در کتابهای معتبر همه را بیان کرده‌اند.

اسرار آفرینش طبیعت

مفضل از حضرت صادق علیه‌السلام پرسید که عده‌ای پنداشته‌اند آنچه در وجود عالم از ماده و مادیات پدیدار شده و پیدایش کائنات طبیعی و رویدادهای انسانی و عوامل بی‌شماری که مشاهده می‌شود همه و همه امر طبیعی و مادی است؟ امام علیه‌السلام فرمود: ای مفضل از آن مردم بپرس آیا این امر طبیعی که تصور کرده‌اند دارای علم و قدرت می‌باشد یا بدون علم و قدرت است؟ هر گاه جواب دهند که دارای علم و قدرت است چرا وجود خدا را منکرند زیرا که این همه قدرت در دست آفریدگار است اگر گویند طبیعت این کارها را از روی عقل و قدرت انجام نمی‌دهد چگونه طبیعت بی‌عقل و شعور انسان با اراده و قوه‌ی ادراک و یا دیگر مخلوقات را می‌آفریند و از همه اینها گذشته در تمام این پیدایش عالم هستی آثار عقل و حکمت و قدرت هویدا است. این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار [صفحه ۱۷۷] این همه ذرات پر از علم و قدرت و حکمت عالم دلیل قاطع و روشنی بر وجود آفریدگار است که گروه مادیین آن را طبیعت می‌نامند. حضرت مثالی زده و می‌فرماید: ای مفضل هر گاه عکس انسانی را در دیواری بینی و کسی بگوید که این عکس خود به خود و بدون نقاش در این دیوار رسم شده است آیا گفته‌ی شخص را قبول می‌کنی؟ بلکه آن گوینده را مسخره خواهی کرد پس چگونه ممکن است از این شخص طبیعی در خلقت انسان زنده‌ی ناطق این سخن را قبول کرد.

پاسخ‌های حضرت علیه‌السلام به گفتار مادیین

اشاره

روزی عده‌ای به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام آمدند و گفتند که جعد بن درهم مقداری آب و خاک را در داخل ظرفی کرده و بعد از مدتی آن آب و خاک به کرمک‌ها و گزندگان تبدیل شده است سپس جعد بن درهم می‌گوید که من اینها را خلق کرده‌ام زیرا من مسبب وجود اینها هستم. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: اگر راست می‌گویند از وی بپرسید که شماره‌ی این حیوانات چند تا است و چند عدد نر و چند عدد ماده در ظرف وجود دارد و وزن هر کدام از آنها چقدر است و به او بگویید اگر درست می‌گویند دوباره اینها را به صورت دیگری درآورد. ابن‌مجر نوشته است وقتی که این بیان حضرت صادق علیه‌السلام را به جعد بن درهم رسانیدند جوابی پیدا نکرد و از مرام خود که مادی مذهب بود برگشت. [صفحه ۱۷۸] حضرت در جواب یکی از زندیق‌ها چنین می‌فرمود که بدان مسلمان در وجود خدا ابدا شک ندارند زیرا که خورشید و ماه و ستارگان و روز و شب را که می‌بینی همیشه در گردش و به هم دیگر اصطکاک ندارند و با هم مخلوط نمی‌شوند و برای هر یک از آنها جای معلوم و مکان معینی وجود دارد. اگر بر فرض آنها غروب کنند و هرگز طلوع نکنند شب و روز حاصل نمی‌شود آن قدرتی که شمس و قمر را به

گردش واداشته قوی‌تر و بزرگ‌تر از شمس و قمر است. پس از سؤال و جواب‌های بسیار مرد به اشتباه خود اقرار کرد. در همان کتاب نقل شده است که روزی ابن ابی‌العوجا و ابن مقفع که از رؤسای مادیون بودند در مسجدالحرام عده‌ای از مسلمین را دیدند که مشغول طواف هستند بدون مقدمه ابن مقفع اشاره به مسلمین کرد و به همکیشان خود گفت که این همه افرادی که طواف می‌کنند هیچ کدام آنها قابل مقام انسانیت نیستند مگر این مرد بزرگ (اشاره به حضرت صادق کرد) که نشسته است اما بقیه آنها همه پشه کورند و چهارپا. در این هنگام، ابن ابی‌العوجا از جای خود برخاست و به خدمت حضرت آمد و صحبت‌هایی با حضرت کرد. حضرت به ابن ابی‌العوجا در ضمن صحبت خود فرمود اگر در آخر کار امر طوری باشد که این طواف کنندگان عقیده دارند اینان در رستگاری و تو و همکیشان در گمراهی گرفتارید اما اگر امر به صورتی باشد که شما می‌پندارید این طواف کننده تو و همکیشان همه با هم برابرید و اینان [صفحه ۱۷۹] ضرری نکرده‌اند. ابن ابی‌العوجا به حضرت گفت ما چه می‌گوییم و اینان چه می‌گویند؟ حضرت فرمود اینان عقیده دارند به معاد که روز کیفر و پاداش کردار است و می‌گویند آسمان و زمین را آفریدگاری هست و در آسمانها مخلوقاتی وجود دارند. ولی شما پنداشته‌اید که آسمانها خراب و جهان را آفریدگاری نیست. ابن ابی‌العوجا گفت اگر حقیقت آن چنان است که شما می‌گویید پس چرا انسانها خدا را نمی‌بینند؟ چرا خدا خودش را به بندگان نشان نمی‌دهد و به پرستش خودش دعوت نمی‌کند که مردم با هم اختلاف نداشته باشند. چرا اصلا خدا ناپیدا است و چرا پیمبران را فرستاده است. اگر خدا خودش ظاهر می‌شد بندگانش او را بهتر شناخته و بهتر عبادت می‌کردند. حضرت فرمودند خدا چطور ناپیدا است خدایی که تمام قدرت خود را در ذات تو آشکار کرده است. ابن ابی‌العوجا در جواب عاجز ماند و برگشت و به همکیشان خود گفت حضرت صادق علیه‌السلام قدرتهای خدا را بر من شمرد به طوری دلیل آورد که مرا ناتوان کرد و بر من ثابت کرد به حدی که گویا خدا را می‌بینم و به هم کیشان خود گفت اگر فرض شود در دنیا روحانیتی مجسم شده و با چشم دیده شود صاحب این مقام این بزرگوار (حضرت صادق) است. [صفحه ۱۸۰]

گروه مجسمه کیانند؟

مجسمه گروهی هستند که خدا را جسم پنداشته و در این باره از حضرت صادق علیه‌السلام سؤال کردند. حضرت فرمود هر جسم و هر صورت هر دو حدود و نهایت دارد و جسم بدون صورت و همچنین صورت بدون جسم در خارج تحقق ناپذیر است و هر جسم و صورتی پذیرش زیاد و نقصانی است هر گاه بر آفریدگار حدی تصور شود حتماً زیاده و نقصان نیز تصور خواهد شد در چنین وضعی آفریدگار جسم و محدود مخلوق و آفرینش خواهد بود نه آفریدگار. راوی می‌گوید از حضرت پرسیدم که در مقابل عقیده مجسمی‌ها چه جوابی بگویم؟ حضرت فرمود خدا پدید آورنده و خلق کننده جسم‌ها و صورتها است. خدا جزء ندارد و زیادی و نقصان در وجود وی قابل تصور نیست. زیرا اگر چنین باشد چه فرقی بین آفریدگار و آفرینش باقی می‌ماند. سپس حضرت با بیانی بسیار روشن فرمودند هر کس گمان کند که خدا در داخل چیزی یا بر روی چیزی یا از چیز دیگر حایل می‌شود یا جایی از او خالی یا جایی را اشغال کرده است این چنین شخص خدا را تشبیه به صفت مخلوقات کرده است و حال آنکه خدا خالق مخلوقات است. خدا در عین نزدیکی دور است و در عین دوری نزدیک است این است خدای ما که به جز او خدایی نیست. [صفحه ۱۸۱]

بحث رؤیت حضرت باری

هشام ابن حکم می‌گوید در مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم ناگاه معاویه بن وهب و عبدالملک بن اعین وارد شد. معاویه پرسید یابن رسول‌الله در حدیثی که حضرت رسول خدا را دیده است چه می‌گویید و آیا به کدام صورتی دیده است؟ و شما در حدیثی که روایت کرده‌اند که مؤمنین خدای خود را در بهشت می‌بینند چه می‌گویید؟ حضرت تبسم کرد و سپس فرمود یا

معاویه برای انسان چقدر زشت است که هفتاد یا هشتاد سال در ملک خدا عمر می‌کند و از نعمت‌های خدا می‌خورد ولی حقیقتاً خدا را نشناخته باشد بعد فرمود ای معاویه محمد صلی الله علیه و آله و سلم خدای خود را به چشم ندیده زیرا که دیدن بر دو قسم است: دیدن با قلب و دیدن با چشم. اگر کسی قصد دیدن قلبی کند راست گفته است ولی اگر کسی قصد دیدن با چشم کند به خدا و آیات خدا کافر شده است زیرا که رسول الله فرمود هر کس خدا را به مخلوق تشبیه کند همانا کافر شده است. امام صادق علیه السلام فرمود پدرم از پدرش و او از حسین بن علی علیه السلام نقل کرده که از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کردند ای برادر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آیا خدای خود را دیده‌ای؟ حضرت فرمود: چگونه بندگی خدایی می‌کنم که او را ندیده باشم. نمی‌بیند او را چشم‌ها با مشاهده بلکه قلب‌ها به حقیقت ایمان او را می‌بیند. هر چیزی که با چشم دیدن آن ممکن باشد آن چیز مخلوق است و هر مخلوقی را خالقی هست اگر خدا با چشم دیده شود [صفحه ۱۸۲] مخلوق خواهد بود و خدا می‌فرماید چشم‌ها نمی‌تواند مرا ببیند ولی خدا چشم‌ها را می‌بیند و او لطیف و دانا است [۳۹] (لا یدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخیر) [۴۰]. و در سوره ۷، آیه ۱۴۳ می‌فرماید: (قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی) حضرت موسی از قول آن هفتاد نفر گفت خودت را نشان بده تا به سوی تو بنگرم (خدا) گفت هرگز مرا نتوانی دید. حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: اولین مرحله از واجبات شناختن آفریدگار و اقرار به عبودیت او است و حد شناختن خدا عبارت است از اینکه به جز او خدایی را نباید شناخت (لا اله الا الله) و عقیده‌اش بر این باشد که پروردگار یگانه است و قدیم و ثابت و دائم و بی‌مانند و شنوا و بینا است و بعضی از کوتاه نظران کورکورانه دارای عقاید مختلفه شده‌اند عده‌ای از آنها گفته‌اند که خدا در دنیا و آخرت دیده می‌شود. [صفحه ۱۸۳] برخی گفته‌اند که خدا در دنیا دیده نمی‌شود و این گروه از روی عناد و سرسختی و غرور و دوری جستن از در خانه اهل بیت عصمت که عدل قرآن هستند گرفتار این همه گمراهی‌ها شده‌اند عقیده اهل بیت پیغمبر در مسئله رؤیت خدا همان است که امام صادق علیه السلام فرموده است. زیرا دیدن چیزی در عالم ممکن نیست مگر به وسیله اشعه نوری که از چشم خارج می‌شود و به آن موجود مرئی برسد و یا آن چیز خارجی در عدسی (مردمک) چشم منعکس شود و حال آنکه هر دو نسبت به وجود باری تعالی از محالات است به دلیل اینکه وجود خدای عزوجل محیط و وجود مخلوقات محاط است احاطه محاط بر محیط از محالات است و نیز از محضر حضرت صادق علیه السلام عقیده اهل باطل را سؤال کردند حضرت فرمود: نور خورشید یک جزء از هفتاد جزء نور کرسی و نور کرسی یک جزء از هفتاد جزء نور عرشی و نور عرشی یک جزء از هفتاد جزء نور حجاب و نور حجاب یک جزء از هفتاد جزء نور سرادقات است. هر گاه این مردمان کج‌اندیش راست‌گویانند یک لحظه به کره خورشید با نگاه آزاد نظر کنند آنگاه حقیقت مطلب را درمی‌یابند.

سؤال اعرابی از حضرت علی علیه السلام درباره مسئله توحید

در کتاب خصال حدیثی را شیخ بزرگوار صدوق رحمه الله نقل کرده است که روزی در جنگ جمل مرد عربی از امیرالمؤمنین علیه السلام سؤال کرد یا علی آیا تو می‌گویی خدا یکی است؟ عده‌ای از اصحاب به آن مرد هجوم برده و [صفحه ۱۸۴] گفتند: ای اعرابی آیا نمی‌بینی علی علیه السلام در چه حال است یعنی در جبهه جنگ مقابل مردان رزمنده قرار دارد دلش بر چند قسمت از امور لشکر متوجه است. حضرت فرمود: بگذارید تا سؤالش را تمام کند مقصود این مرد همان است که ما از این دشمن مخالف درخواست می‌کنیم. حضرت روی به آن مرد عرب کرد و گفت: ای مرد جمله‌ای که گوئیم خدا یکی است «ان الله واحد» چهار معنی دارد. دو معنی از آن در شأن خدای عزوجل روا نیست و دو معنی در شأن خدا ثابت است. اما آن دو معنی که بر خدا روا نیست: الف) اگر کسی بگوید خدا یکی است به منظور شمردن اعداد در مقابل دو و سه باشد این معنی در شأن خدا روا نیست؛ زیرا که چیزی که دوم و سوم ندارد داخل اعداد نیست. آیا نمی‌بینی کسانی را که می‌گویند خدا سومی از سه تا است کافرند مانند

مسیحیان. ب) اگر کسی بگوید خدا یکی از آفرینش است و مقصودش یک نوع از جنس آفرینش باشد او نیز کافر است؛ زیرا این تشبیه است و خدا بی مثل و مانند می‌باشد. اما آن دو معنی از لفظ واحد بر خدا روا و ثابت است: الف) اگر کسی بگوید خدا یکی است و چیزی شبیه او نیست خدای عزوجل چنین است. ب) اگر کسی بگوید ذات خدای عزوجل یگانه و بسیط حقیقی است یعنی در عالم خارج در عالم عقل در عالم وهم و در عالم فهم قابل قسمت [صفحه ۱۸۵] نیست و جزء ندارد زیرا که مرکب نیست و جزئی ندارد زیرا که کلی نیست (و کذلک ربنا عزوجل؛ و خدای عزیز و بزرگوار ما اینچنین است).

دست استعمار عباسی

در عصر حضرت امام صادق علیه السلام دست استعمار عباسی برای سرکوب اتحاد اسلام حقیقی با نیرنگ‌هایی که استادانه تر از امویان بودند اعمال قدرت را به کار بردند من جمله عقیده فاسد جبر و تفویض را به دست عمال مرموز خود شعله‌ور نمودند و عده زیادی از افراد مغرور مسلمین نیز که خود را روشنفکر پنداشته و با بعضی از آراء فاسد یونانیها تازه آشنا شده و روح مجوسیت و یهودیت هم در مغزشان سابقه‌دار بود تحولات و اختلافات عظیمی در دین مقدس اسلام به وجود آوردند و چشمه زلال حقیقت اسلامی را گل آلود کردند ولی حضرت علیه السلام از برکات علوم الهی با برهانهای عقلی و آیات قرآنی همه را به زانو درمی‌آورد. در این مجموعه فهرست گفتار طرفداران این دو فرقه را نقل و در آخر بحث مذهب اهل بیت علیهم السلام را از کتاب مستطاب صراط الحق ترجمه و تلخیص و مغالطه‌های این دو گروه نیز گفته خواهد شد. جبری‌ها عقیده دارند که تمام کردارهایی که از انسان سر می‌زند از خیر و شر در حقیقت فاعل همه آنها خدا است و بندگان در انجام این کارها مجبورند و حسن قبیحی در کارها و نابودی همه کاینات تحت فرمان خدا است ممکن است در قیامت مؤمن در جهنم و کافر در بهشت باشد و جز قدرت خدا در عالم قدرتی نیست و همه [صفحه ۱۸۶] جنبندگان آلتند مانند کاردی که در دست قصاب است و می‌گویند همه احکام و قوانین الهی از حلال و حرام و غیره خراف و بدون مصلحت و غرض است زیرا اگر خدا در وضع احکام غرضی داشته باشد لازمه آن نیازمندی به خدا است و خدا محتاج نیست و مؤمن و کافر در نظر آنان یکسان می‌باشد عقل بشر از درک حسن و قبح عاجز است. تفویضی‌ها عقیده دارند که «خدا بشر را آفرید و به او قدرت داد و همه‌ی کارها را به عهده خود انسانها واگذار نمود و در انجام خیر و شر بشر خود به تنهایی مستقل می‌باشد».

هدف از آفرینش

اینکه عقیده حقه در جواب مشکلات جبری‌ها را از بیانات پیشوایان اسلام با جملات ساده و آسان بیان می‌شود. سؤال: هدف از آفرینش انسان و جهان چیست؟ جواب: هدف از آفرینش عالم و آدم چند امر است: الف) ایصال رحمت و نعمت و احسان الهی بر بندگان خاص او است چنان که قرآن می‌فرماید: (و لذلک خلقهم؛ به همین منظور آنها را آفریده است.) و کيفر و عذاب بر افراد ستمگر و تبه‌کار است چنان که در همان سوره در ذیل همین آیه شریفه می‌فرماید: (لا ملئین جهنم من الجنة و الناس [صفحه ۱۸۷] اجمعین؛ به طور حتم دوزخ را از طایفه پریان و آدمیان پر خواهم کرد.) ج) غرض الهی از آفرینش مردمان پرستش است چنانکه می‌فرماید: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون؛ پریان و آدمیان را خلق نکردم جز اینکه مرا پرستش کنند.) و عقل آدمی حکم می‌کند که در مقابل احسانات دیگران باید سپاسگزاری کند و پرستش در مقابل نعمت‌های خدا نوعی از سپاسگزاری است و اکثر حیوانات نیز فطرتاً اگر از کسی نیکی ببینند به سوی او مهر می‌ورزند. د) تقرب و نیل انسان به مقام کمال و معرفت است. حضرت صادق علیه السلام می‌گوید حضرت حسین علیه السلام بین اصحاب خود فرمود: ای مردم خدای عزوجل بندگان را خلق نکرده است جز اینکه او را بشناسند. وقتی که خدا را شناختند او را پرستش کنند. ه) انجام فرامین خدا و پرهیز از نافرمانی است. از حضرت

صادق علیه‌السلام سؤال شد چرا خدا مخلوقات را آفرید؟ حضرت فرمود: خدای عزوجل مخلوقات را بیهوده نیافریده و آنها را سر خود رها نکرده است بلکه برای اظهار قدرت خود آفریده است و آنها را امر به اطاعت خود کرده تا بدینوسیله سزاوار پاداش گردند و برای بهره‌برداری خود از وجود مخلوقات یا برای ترس از ضرری بر خود آنها را نیافریده است. بلکه آنها را آفریده است تا از این دنیا بهره‌برداری کرده و به نعمت‌های همیشگی آخرت برسند و نیز نقل شده است که حضرت فرمود: خدا تکلیف خلق کرده است و آنها را مجبور به پرستش نکرده است بلکه آزاد و مختارند تا آزمایش شوند هر [صفحه ۱۸۸] کس مایل باشد فرمان می‌برد و یا نافرمانی می‌کند و هر کدام پاداش و مجازات اعمال خود را خواهد گرفت. (و نشان دادن قدرت و حکمت خود و اجراء دانایی خود بوده است. خ) خلقت نور پاک و مطهر اشرف مخلوقات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و جانشینان معصوم بوده است. روایات بسیاری دلالت می‌کند که اگر در متن آفرینش وجود حضرت نبود عالم و آدم خلق نمی‌شد و حضرت صادق علیه‌السلام فرمود اگر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دخترش فاطمه علیهاالسلام و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام نبودند آدم و حوا خلق نمی‌شدند و از آیات و روایات در این باب چنین نتیجه گرفته می‌شود که غرض اصلی از خلقت آفرینش افاضه‌ی رحمت و بخشش است تا نفوس آدمیان با تربیت‌های خداوندی به درجه‌ی کمال رسیده و سزاوار پاداش‌های دایمی گردند و به واسطه این به فیض و رحمت نایل شوند. هر انسان به شناختن حضرت باریتعالی موقوف است و شناختن باریتعالی بر هر شخص ممکن است یا از طریق فطرت و طبیعت یا از روش عقل و نظر و دقت در آفرینش و با ارشاد رهبرانی که در هر عصر و زمان در میان انبوه مردمان برانگیخته شده‌اند و همه را به سوی او دعوت کرده‌اند. دعوت به سوی حضرت باریتعالی و شناختن و پرستش و فرمانبرداری او در عبادات و خودداری از مخالفت و عصیان او و پیروی کردن از برنامه‌هایی که از روی حکمت و صلاح بندگان تنظیم شده است. خلاصه این که رحمت نازل از جانب الهی به سوی بشر موقوف بر دو امر است: [صفحه ۱۸۹] الف) امر اول: وضع قوانین و برنامه‌های زندگی صحیح از جانب حق (به نام شرع و تکلیف) و رساندن آن به سوی خلق به وسیله پیامبران زیرا که آفرینش بیهوده و بی‌غرض لغو و باطل است. ب) امر دوم: پیروی کردن مخلوق با اراده و اختیار خود از شرع و تکلیفی که به وسیله انبیاء تعیین شده و در این تابعیت هم هرگز مجبور نیستند اگر چنین باشد تکلیف و آثار تکلیف و اطاعت کردن و مخالفت نمودن باطل و بیهوده خواهد بود فلذا می‌بینید برخی از مکلفین از تکالیف معینه مخالفت می‌کنند و بعضی دیگر اطاعت می‌نمایند این دلیل بر اراده و اختیار بشر در کردار خود است.

گفتار جبريون

افعال کردار هر انسانی بر دو نوع است: ۱- افعال اضطراری: افعالی که تحت اختیار خود انسان نیست. مانند نفس کشیدن و حرکت نبض و ضربان قلب و جریان خون و حرکت دست شخص رعشه‌دار. ۲- افعال اختیاری: افعالی که به اراده و اختیار خود فاعل و اراده او صادر می‌شود مانند خوردن و آشامیدن و سایر کارهایی که به اراده و اختیار انسان انجام می‌شود. گفتگوی صاحبان عقیده جبر در قسم دوم بر این است که می‌گویند که بشر در تدبیرات خود محکوم علیه و از خود هیچ گونه اراده‌ای ندارد و هر انسانی به منزله آلت است مثلاً انسان مانند کاردی است که در دست [صفحه ۱۹۰] قصاب باشد کارد از خود ابداً اراده‌ای ندارد و محکوم به حکم قصاب می‌باشد. جای تأسف است که بعضی از بزرگان اهل بینش ترجیح این عقیده از مطاوی گفتارشان استشمام می‌شود و این خودسری است که جز از اوحدیین از درک آن عاجزند و این بحث را نیز مانند بعضی از بحث‌های صرف علمی پنداشته و بر این بحث ثمره عملی مترتب ندانسته‌اند و حال آن که این بحث از مهمات مسائل عالم اجتماع و با انتظامات شئونات زندگی همگانی بشر مستقیماً ارتباط دارد. رؤسای این مذهب به دستور زمامداران بنی‌امیه و بنی‌عباس بعضی از آیات متشابه قرآن را به رأی ناقص خود تفسیر نمودند و از علوم اهل بیت عصمت و طهارت سرپیچی کرده و علاوه بر آن عده‌ای را هم گمراه کرده‌اند. برای

اثبات عقیده باطل خود مغالطه‌هایی به شکل دلیل تراشیده و در بین مسلمانانی که از اسلام حقیقی بی‌خبر بودند منتشر کردند و این خیانت در نتیجه مخالفت با عترت که یکی از دو امانت پیغمبر اسلام بود به وجود آمد.

ابوالخطاب و ادعای دروغین

در شهر کوفه مردی مشهور به نام ابوالخطاب ظاهر شد و عده‌ای از افراد نادان را دور خود جمع کرد و مردم را به عقیده باطل دعوت نمود و تمام شیعه او را لعنت کرده می‌گفتند: او غالی و ملعون و عقیده او مخالف روح اسلام است. امام جعفر صادق علیه‌السلام از عیبیه منصور پرسید از ابوالخطاب چه ادعایی شنیده. در جواب گفت ابوالخطاب می‌گوید که حضرت صادق علیه‌السلام دست بر [صفحه ۱۹۱] سینه وی گذاشته و گفته که از علم پر باش و فراموش مکن و از آن زمان ابوالخطاب ظرف علم امام صادق علیه‌السلام و محل سر و امین او هم در حال زندگی و هم بعد از حضرت است وقتی که حضرت صادق علیه‌السلام از فتنه‌های ابوالخطاب مطلع شد غایت همت خود را برای دفع و رد فتنه‌های او گماشت. حضرت به اصحاب خود دستور داد که با شاگردان ابوالخطاب همنشینی نکنید و هم غذا نباشید و با آنان مصاحبه نکنید و نیز حضرت می‌فرمود به گروه غالی بگویید به سوی خدا برگردند و الا فاسق و مشرک از دنیا خواهند رفت. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ زمانی نبوده که دروغگویان بر ما دروغ‌های زیاد نسبت نداده باشند آنها خواسته‌اند که به این وسیله راستی ما را از چشم مردم دور کنند و این فرمایش حضرت تا امروز نیز ادامه دارد. چقدر نسبت‌های ناروا و بی‌اساس از گروه فرق مسلمین به مذهب شیعه داده‌اند که روح مذهب شیعه از این گونه نسبت‌های دروغی بیزار است.

گفتار استاد کل شریعت و تقسیم‌بندی شیعیان به سه فرقه

از جمله گفتار استاد کل شریعت در مکه معظمه الشیخ علی غرابی نویسنده کتاب الفرق الاسلامیه در تاریخ عقیده و منشأ علم کلام می‌گوید چون تاریخ اختلاف عقیده گذشتگان را مطالعه سطحی نموده درباره مذهب شیعه بدون بررسی گوید شیعه را شیعه گویند زیرا آنان از علی علیه‌السلام پیروی کرده‌اند و او را بر تمام اصحاب رسول الله مقدم داشته‌اند و آنها بر [صفحه ۱۹۲] سه قسم هستند: الف) غالیه: سبب نامیدن آنان بدین اسم به این دلیل است که این طائفه در حق علی غلو کرده‌اند و راجع به علی عقیده مهمی دارند و اینها پانزده فرقه هستند و اسامی فرقه‌ها را می‌شمارد که اصلاً وجود خارجی از این فرقه‌ها در این دنیا نیست. ب) رافضیه: اینان ابوبکر و عمر را رفض کرده‌اند و بیست و چهار فرقه هستند و امامیه نامیده می‌شوند چون قائلند به نص پیغمبر به امامت علی بن ابیطالب سپس نویسنده کتاب الفرق الاسلامیه بدون هیچ مدرکی می‌گوید طایفه اول را رافضیه (قطعیه) گویند چون این طایفه به مرگ موسی بن محمد بن علی یقین کرده‌اند و آنها اکثر شیعه‌ها هستند و قائلند که علی بن ابیطالب را به نص پیغمبر جانشین خود قرار داده و علی هم حسن و حسین را تا همینطور امامت از فرزندان حسین منتقل شده به فرزند نهم وی و آن غایب منتظر و عقیده دارند که ظهور خواهد کرد. سپس این نویسنده کیسانیه را ذکر می‌کند و بدون هیچ مدرکی آنان را به دوازده فرقه تقسیم می‌کند. ج) زیدیه: سپس فرقه زیدیه را ذکر کرده و بعضی از عقاید زیدیه را بیان می‌کند. ما در مقام ایراد و سختگیری بر وی نیستیم زیرا که این نویسنده استاد یا مقلد است و دستور از جای دیگر دارد که این مطالب بی‌اساس را بنویسد [صفحه ۱۹۳] یا متعصب است شاید هم مقلد است و هم متعصب که اینقدر از حقیقت و واقعیت کناره‌جویی نموده است. اشکالات بر گفتار این نویسنده بسیار است اما ما به حساب نمی‌آوریم ولی دوست داریم بعضی از خطاهای آشکار و عمدی او را ذکر کنیم. نویسنده می‌گوید فرقه قطعیه گروهی هستند که بر مرگ موسی بن محمد بن علی یقین دارند. از این نوشته وی معلوم می‌شود که این طفلک در تاریخ مذهب امامیه و شیعه اصلاً مطالعه ندارد زیرا که در میان امامان شیعه کسی به نام موسی بن محمد بن علی وجود ندارد و

این اسم و این عقیده را از کجا آورده و به شیعه نسبت داده باز هم معلوم نیست و این عقیده چه ربطی به انتقال امامت به فرزندان حسین و با فرقه قطعیه که او تصور کرده دارد نمی‌دانیم. و از جمله نسبت‌های بی‌اساس که به شیعه داده شده گفتار این شخص است در کتاب الحدیث و المحدثون. استاد در این کتاب می‌نویسد: عده‌ای از اصحاب رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه و جانشین بعد از رسول‌الله مخصوص علی بن ابیطالب می‌دانند. وی پس از ذکر بعضی از فضیلتها و خصوصیات علی علیه‌السلام اضافه می‌کند که شیعیان بر علی بن ابیطالب علیه‌السلام لباس دیگری پوشانده و درباره‌ی وی غلو کردند و مادیون دیگر نیز برای فساد کردن در دین به آنان ملحق شدند. سپس شیعیان را به سه طایفه تقسیم می‌کند: الف) کیسانیه؛ ب) جعفریه؛ ج) زیدیه. سپس عقاید شیعه را برشمرده و اظهار می‌دارد دوران شیعیان سپری [صفحه ۱۹۴] شده است بر دشمنان اسلام که در پشت این عقیده دشمنان زیاد از فرس و یهود و روم و غیر آنها مخفی شده است که بر دین اسلام ضربه بزنند و نظام دولت اسلامی را از بین ببرند. وی در همان کتاب ادامه می‌دهد فارسیها چون نقطه ضعف‌های مسلمانها را احساس کردند راه حيله آسانی پیدا کردند و آن راه این بود که یهود جمعی از آنها اظهار مسلمانی می‌کردند و خود را به شیعه منضم می‌نمودند و اظهار محبت اهل بیت پیغمبر کرده و بر کسانی که به علی بن ابیطالب ظلم کرده بودند اظهار دشمنی کردند. این نویسنده پس از بررسی‌های بی‌مأخذ و بی‌اصل می‌گوید غیر از شیعه خوارج است و اما بقیه جمهور مسلمین مهم است که آلودگی به شیعه و خوارج را ندارند و آنان به سنت پیغمبر تمسک کرده‌اند. نگارنده گوید اگر گفتار و کتاب این شیخ استاد را در اختیار هر دانشمند بااطلاع و منصف بگذاریم تعجب بر تمامی قوای بشریت او غلبه کرده و بی‌اختیار می‌گوید: «من عجیب روزگار چه منظره‌های تعجب‌آوری را نشان می‌دهد.» آیا دانشمندی که استاد «الازهر» مصر است و تدریس اصول دین را به عهده دارد اگر تجاهر کند معذور است؟ آیا نص حدیث الغدیر را که از مهمترین وقایع تاریخی است انکارش مشکل نیست و شیخ نامبرده را به کتاب صحیح مسلم و ترمذی و حاکم و غیر آن از علمای مشهور حدیث و تاریخ راهنمایی نباید کرد و کتاب [صفحه ۱۹۵] احادیثی را که خود شمرده بالغ بر ششصد جلد است ارائه دهیم ما بحث با اینگونه افراد را ترک می‌کنیم چون خالی از عاطفه است و بحث خالی از عاطفه ثمری نمی‌بخشد.

امام صادق علیه‌السلام در عصر خود

در کتاب الامام جعفر صادق و مذاهب اربعه آمده است: عذر گذشتگان مخالفین را می‌پذیریم خدا آنها را بیامرزد ولی عذر معاصرین از مخالفین شیعه به هیچ عنوان پذیرفته نیست. زیرا که خطاها و اتهاماتی که گذشتگان به شیعه نسبت داده بودند بر همه دانشمندان معاصر از اهل سنت آشکار شده است و معاصرین فعلا آگاهند که گذشتگان در تحت قدرت سیاست یا زیر تعصب بی‌جا مرتکب این خطاها شده بودند و تجاهر این حقیقت آشکار از مخالفین شیعه مخصوصا از دانشمندان معاصر مانند استادان ذکر شده و دیگران هیچ گونه قابل قبول نیست. هر خواننده محترم اگر مختصر عنایت کند می‌بیند که در روحیه این گونه افراد به قول خودشان این گونه دانشمندان متعصب نیروی عاطفه و وجدان چگونه کشته شده که بعد از رسول خدا تا امروز مقام عظمت و فضل و کراماتی را که خدا به اهل بیت پیغمبر عنایت فرموده همه را فراموش کردند و احترام اهل بیتی که همه در ردیف قرآن و قرآنی که هم‌ردیف قرآن و قرآنی که هم‌ردیف اهل بیت است تا روز قیامت همه را منکر شوند. امام صادق علیه‌السلام در عصر خود مختصر فرصتی که به دست آورد روشنگر [صفحه ۱۹۶] این حقیقت بود که مردم از هر بلاد به سوی مکتب وی روی می‌آوردند و حضرت یگانه آموزگار و یگانه رهبر ناصح و یگانه محدث صادق بود.

مناظرات جاحظ معتزلی

الامام جعفر الصادق، ج ۲ مناظرات جاحظ دانشمند مشهور اسلامی معتزلی را در این قسمت کتاب با موضوعات مورد بحث به نظر خوانندگان محترم می‌رساند. نام او عمر بن بحر بن محبوب الکنانی البصری است از رؤسای مذهب معتزله می‌باشد. وی در سال ۲۵۵ هجری وفات یافت و کتابهای ذیقیمتی در فنون مختلف گردآوری نمود. وی از شاگردان نظام معروف بوده است. جاحظ در علم کلام دارای شهرت عظیم و در فن ادبیات مهارت کامل داشت. می‌گویند جاحظ عقیده مستقیم و طبع اعتدالی نداشته متقلب‌الرای و مختلف‌العقیده بوده است. دانشمندان تاریخ درباره وی سخنان بسیاری گفته‌اند و در مقام تمجید از استعداد طبع و جودت فکری او مقالات مفصلی نوشته‌اند. گاهی در فضیلت خلیفه سوم و مدح معاویه و امامت بنی مروان و نجابت بنی‌امیه هر چه خواسته نوشته است (نان به نرخ روز). گاهی حالش مستقیم و به رشد عقلی عود نموده و در مذمت بنی‌امیه رساله جمع‌آوری کرده و معاویه را ظالمترین و خونریزترین مردم و او را مخالف تمام احکام اسلام معرفی کرده است و گاهی رساله در فضیلت علی بن ابیطالب علیه‌السلام جمع‌آوری کرده و ثابت کرده که علی علیه‌السلام از پیروان [صفحه ۱۹۷] امت پیغمبر افضل‌ترین مردم بوده است.

مقالات منصف از جاحظ

در جلد دوم کتاب الامام جعفر صادق نوشته‌ی اسد حیدر مقالات منصفی از جاحظ نقل شده است. خلاصه آن مقالات را ترجمه نموده امید است مورد استفاده عموم قرار گیرد. آن مقاله شامل سه بحث علمی و استدلالی است که برهانهای آن چنان مستقیم و محکم می‌باشد که حقایق را بر هر خواننده خالی از تعصب روشن می‌کند.

قضاوت جاحظ میان دو فرقه شیعی و سنی

جاحظ می‌گوید من در این نوشته‌ی خود از هر گونه تعصبات بر کنار و از هر شبهه و ظن خالی بوده‌ام و از ادعاهای باطل بیزاری جسته‌ام و این استدلال‌ها همه از روی نص صریح آیات قرآن و مطابق سنت صحیح پیغمبر و اتفاق کل امت اسلام است. ابتدا بحث را به این طریق شروع کرده و ادامه می‌دهد امت پیغمبر همه اتفاق نظر دارند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره‌ی اسیرانی که در جنگ بدر به دست مسلمین رسیده بود با مسلمانان مشورت کرد همه مسلمین در جواب پیغمبر گفتند اسیران را آزاد کنید و در مقابل آن فدیة بگیریید و لکن آیه شریفه نازل شد (ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یشخن فی الارض؛ بر پیغمبری سزاوار نیست که فدیة [صفحه ۱۹۸] گرفته و اسیران را آزاد کند تا در روی زمین خونریزی شود). [۴۱]. پس معلوم می‌شود که در افکار مسلمین گاهی خطا کاریهایی بوده و افکار اصحاب همیشه به یقین و اطمینان اصابت نمی‌کرده و آراء اصحاب گاهی برخلاف دستور آسمانی بوده و در قرآن مجید و سنت نصی و اتفاقی بر خلافت کسی معین نصی و اتفاقی ثابت نشده است و ما هم پیغمبر و اصحاب او را درک نکرده‌ایم که بدانیم کدام شخص بر امر خلافت لایق بوده‌اند تا از او پیروی نموده و کدام شخص بر امر خلافت نالایق بوده تا از او بیزاری جوئیم. ولی در قرآن می‌گوید: (کونوا مع الصادقین؛ «با راست‌کرداران باشید»). [۴۲] و در جای دیگر نیز می‌فرماید: (والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون شیئا؛ خدا شما را از رحم‌های مادران بیرون آورد در حالی که چیزی نمی‌دانستید که تا دین اسلام و اهل دین و اهل حق و اهل صدق را بشناسید). [۴۳]. لیکن مسلمین را می‌بینیم که مختلف‌العقیده بوده بعضی از برخی دیگر بیزاری می‌جویند تا حدی که به دو گروه مهم تقسیم شده‌اند: گروهی گویند پیغمبر وقتی که از دنیا رفت کسی را برای خود جانشین تعیین نکرده است بلکه تعیین جانشینی را به عهده مردم واگذار کرده است و به همین جهت مردم جمع شدند و ابی‌بکر را جانشین حضرت انتخاب کردند و همچنین می‌بینیم گروهی از مسلمین را که می‌گویند پیغمبر بعد [صفحه ۱۹۹] از خود علی بن ابیطالب را جانشین بر مسلمانان معین کرده است. وقتی که ما اختلاف این دو گروه مسلمین را مشاهده می‌کنیم در تردید افتاده توقف می‌کنیم. ناچار با آنان شروع به بحث می‌کنیم آیات قرآن و سنت پیغمبر و اتفاق کلی مسلمین و دلیل

عقل را حکم قرار داده تا حق را از باطل به قضاوت این ادله چهارگانه جدا کنیم و ادامه بحث از سه طریق بیرون نیست:

طریق اول

از آن دو گروه می‌پرسیم آیا برای مسلمین لازم است که در بین آنان رهبر شایسته‌ای باشد و قضاوت کرده و حق ضعیف و مظلوم را از قوی و ظالم اخذ کند و جمع‌آوری زکات نموده بین مستحقین قسمت کند و مراسم اعیاد و جمعه را برپا دارد و احکام الهی را جاری نماید یا خیر؟ در جواب همه مسلمین می‌گویند بلی چون بودن چنین رهبری بین مسلمانان لازم می‌باشد. از این دو گروه می‌پرسیم آیا صرف نظر از کتاب خدا و سنت پیغمبر یک نفر در بین مسلمین به تنهایی می‌تواند جانشین پیغمبر را انتخاب کند؟ در جواب می‌گویند این چنین کاری ابدًا ممکن نیست. ما از همین دو گروه درباره احکام اسلام و حقیقت آن که خدا به آن امر کرده است می‌پرسیم. همه در جواب می‌گویند دین اسلام عبارت از اقرار به توحید و نبوت و [صفحه ۲۰۰] حکم‌هایی که از جانب خدا از قبیل نماز و روزه و حج و حلال و حرام و غیره است. از آن دو گروه می‌پرسیم آیا بعد از پیغمبر کسی عالم‌تر و ممتازتر از همه‌ی مسلمین و مبرزتر از همه کسی در بین مسلمین وجود داشت که مردم او را به جانشینی انتخاب کنند یا خیر؟ در جواب می‌گویند بلی دانشمندانی در بین مسلمین وجود داشت. می‌پرسیم بر وجود چنین اشخاص چه دلیلی دارید؟ در جواب می‌گویند: (و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره من امرهم؛ پروردگارت می‌آفریند و انتخاب می‌کند آنچه را می‌خواهد و مردم را در این خصوص اختیاری نیست.) [۴۴] می‌پرسیم کیست این شخصی که خدا او را انتخاب می‌کند؟ در جواب می‌گویند متقین را خدا انتخاب کرده است به دلیل آیه (ان اکرمکم عندالله اتقیکم؛ در پیشگاه خدا محبوبترین شما پرهیزگارترین شما است.) می‌پرسیم آیا خدا از بین متقین کسی را انتخاب کرده؟ در جواب گفتند خدا از بین متقین کسانی را انتخاب کرده که با مال و جان خود در راه خدا جهاد کرده‌اند به دلیل آیه شریفه (فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجۀ؛ خداوند افرادی را که با مال و جان جهاد کننده هستند بر باز نشستگان از جنگ از نظر درجه برتری داده است.) [۴۵] از همه مسلمین می‌پرسیم آیا خدا از بین مجاهدین [صفحه ۲۰۱] کسانی را انتخاب نموده؟ همه می‌گویند: بلی. خدا از بین مجاهدین مهاجرانی که از مکه به مدینه هجرت نموده‌اند و پیشروتر از همه در جهاد بوده‌اند برگزیده است به دلیل آیه شریفه (لا یتوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل؛ با شما برابر نیستند آن کسانی که جلوتر از فتح و پیروزی بذل مال و جان نمودند و در راه خدا جنگ کردند.) [۴۶]. پس هر دو گروه اتفاق دارند که برگزیده‌ترین افراد در پیشگاه خدا در بین مسلمین کسانی هستند که در راه خدا جهاد کرده و از مال و جان گذشتند و از همه پیشقدم بوده‌اند سپس از طبقات مسلمین می‌پرسیم آیا در بین مسلمین بهتر از این افراد نیز وجود دارد؟ همه گفتند: بلی. می‌پرسیم آنان کدام افراد هستند؟ در جواب می‌گویند بهتر از این افراد کسانی هستند که در راه دین خدا از همه پرمشقت تر و شجاع تر و در زدن و کشتن و کشته شدن از همه پیشقدم تر بوده‌اند به دلیل آیه شریفه (فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره؛ کسی که ذره‌ای عمل خیر انجام دهد پاداش آن را خواهد دید.) [۴۷]. و نیز در آیه دیگر آمده است: (و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عندالله؛ از اعمال نیک آنچه را که برای خود جلوتر می‌فرستید نزد خدا ثواب آن را می‌یابید.) [۴۸]. پس با این پرسش‌ها و جوابها یقین کردیم که در بین مسلمین [صفحه ۲۰۲] افضل‌ترین افراد در پیشگاه خدا کسانی هستند که در جنگ‌ها پرمشقت تر و در راه اطاعت خدا از مال و جان باگذشت تر و شجاع تر و کوشاترند. پس از این همه سؤالات و جواب‌ها از مسلمین می‌پرسیم از خصوصیات این دو نفر (علی بن ابیطالب و ابوبکر بن الی ابی‌قحافه) که کدامیک از این دو داناتر در دین خدا و متقی تر و شجاع تر و در جنگها پرمشقت تر و از جان و مال باگذشت تر و کوشاتر بوده‌اند همه مسلمین در جواب می‌گویند علی بن ابیطالب. پس با اتفاق همه مسلمین و با دلالت آیات صریح قرآن و ظهور سنت پیغمبر به طور یقین علی بن ابیطالب از همه افراد مسلمین بافضیلت تر بوده است. این یک طریق بحث و گفتگوی دانشمند معتزلی (جاحظ) است با مسلمین در باب اثبات خلافت و جانشینی علی بن ابیطالب است. جاحظ با طریق

دیگر همین بحث را به روش دیگری عنوان کرده است می‌گوید: از تمام فرق مسلمین پرسیدم بهترین متقین کدام اشخاص هستند؟ جواب دادند بهترین متقین خاشعون هستند به دلیل آیه شریفه (و اذلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما توعدون اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب و جاء بقلب منیب؛ (روز قیامت) بهشت را برای پرهیزگاران نزدیک و آماده کنند در حالی که بهشت از آنان جایگاه دوری نیست و گویند این پاداش شما است که وعده داده بودند برای شما و برای هر توبه‌کنندگان کسی که در پنهانی‌ها [صفحه ۲۰۳] از خدا ترسان و با قلب توبه‌کار به سوی خدا آید. [۴۹]. و نیز در آیه (و ذکرًا للمتقین الذین یخشون ربهم؛ از جهت یادآوری برای پارسایان آن کسانی که از پروردگار خود می‌ترسند. [۵۰]. سپس از گروه مسلمین می‌پرسیم خاشعون چه کسانی هستند؟ جواب می‌دهند خاشعون علما هستند به دلیل آیه شریفه (انما یخشی الله من عباده العلماء؛ فقط علما هستند که از خدا ترسانند. پرسیدیم علما چه اشخاصی هستند؟ در جواب گفتند: علما کسانی هستند که در احکام دین داناتر و رهنما تر و برای پیروی مردم از همه سزاوارتر باشند و خودشان هم به پیروی از دیگران محتاج نباشند به دلیل (یحکم به ذوا عدل منکم؛ در قضاوت بین اجتماع حکم کند کسانی که عادل هستند. سؤال کردیم عادل‌ترین مردم کیست؟ جواب دادند عادل‌ترین مردم کسی است که راهنما ترین افراد باشد. پرسیدیم راهنما ترین مردم چه افرادی هستند؟ جواب دادند راهنما ترین مردم کسی است که دلالت کننده تر به سوی راستی و راهنما تر به سوی حقیقت باشد و از راهنمایی دیگران بی‌نیاز باشد به دلیل (افمن ایهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یهدی) [صفحه ۲۰۴] با این جوابهایی که از قرآن و سنت پیغمبر و اجماع مسلمین و برهان عقل ثابت شد که متقی تر و فاضل تر و عادلتر و خاشع تر و حاکم تر و رهبرترین تمام افراد مسلمین بعد از پیغمبر اسلام علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است. زیرا وقتی که ثابت شد علی مجاهدترین همه مردم در راه خدا است پس متقی‌ترین همه آنان نیز خواهد بود و متقی‌تر از همه خدا ترس‌ترین مردم خواهد بود و از خدا ترس‌ترین مردم دانشمندترین آنها است و دانشمندترین مردم عادلترین مردم است و عادلترین مردم رهبرترین آنها است به سوی حق و رهبرترین مردم به سوی حق سزاوارترین مردم بر منصب جانشینی و خلافت پیغمبر بر همه است و لازم می‌باشد که از وی پیروی کنند و هیچ زمانی سزاوار نیست که با اینچنین شخص مرد دیگری باشد.

گفتگوی جاحظ با مسلمین

جاحظ مجدداً همین بحث را به روش دیگر طرح کرده و می‌گوید بعد از رسول اکرم همه مسلمین اتفاق دارند که قرآن همیشه باید در بین امت ثابت بماند و پیغمبر امر کرده است که پیروان در شبها و مشکلات دینی و اجتماعی به قرآن و سنت پیغمبر مراجعه کنند ولی قاری قرآن وقتی که در قرآن به این آیه می‌رسد (یخلق ما یشاء و یختار؛ خدا می‌آفریند و بیش از آفرینش انتخاب می‌کند. «همین شخص قاری را می‌گوییم آیه دیگری [صفحه ۲۰۵] بخواند می‌خواند: (ان اکرمکم عندالله اتقیکم) در قرائت ابن مسعود که یکی از بزرگترین دانشمندان قرآن است (ان خیرکم عندالله اتقیکم؛ عزیزترین (بهترین) شما در پیشگاه خدا با تقوا ترین شما است. «خوانده است و در آیه دیگر (و اذا لفت الجنة للمتقین؛ بهشت نزدیک و آماده از برای متقین است. «باز به قاری قرآن می‌گوییم آیه دیگری بخوان و می‌خواند (هل یتوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون؛ آیا مقام دانشمندان با غیر دانشمندان برابر است. «پس معلوم می‌شود که مقام دانشمندان از همه بالاتر است. باز به قاری گفته می‌شود بخوان می‌خواند تا می‌رسد به آیه (یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات؛ خدا مقام کسانی را که ایمان آورده‌اند و کسانی را که دانشمندند بالاتر می‌برد. «آیه دلالت بر این که خدا از بین تمام مردم دانشمندان را انتخاب کرده و نام و فضل آنان را بر دیگران برتری داده است. امت پیغمبر همگی اتفاق دارند که دانشمندترین اصحاب رسول خدا چهار نفرند: اول: علی بن ابیطالب دوم: عبدالله بن عباس سوم: عبدالله بن مسعود چهارم: زید بن ثابت بعضی گفته‌اند که عمر بن خطاب نیز از جمله دانشمندان بوده است ولیکن از عده‌ای نقل شده است که پرسیدند هر گاه وقت نماز داخل شد کدام شخص بر امامت (پیش‌نمازی) سزاوارتر است همه در جواب گفتند که

پیغمبر اسلام فرموده است کسی که اقرء (ماهرتر در [صفحه ۲۰۶] خواندن قرآن) باشد باید امام (پیشنماز) باشد و همه امت اتفاق دارند که این چهار نفر از عمر بن الخطاب قاری تر بوده‌اند. پس عمر از شماره دانشمندان خارج شده است. از امت سؤال می‌شود از این چهار نفر کدام یکی سزاوارتر است که جانشین پیغمبر باشد؟ در جواب همه گفتند که پیغمبر فرموده بعد از من جانشین و امام از قریش است. پس ابن مسعود و زید بن ثابت نیز خارج شدند زیرا که این دو نفر از قریش نیستند. باقی می‌ماند علی بن ابیطالب و ابن عباس. سؤال شد کدامیک از این دو سزاوار جانشینی پیغمبر اسلام می‌باشند؟ همگی در جواب گفتند هر کدام در سن بزرگتر و در هجرت (از مکه به مدینه) جلوتر باشند آن شخص سزاوار جانشینی پیغمبر است. عبدالله بن عباس خارج شد. علی بن ابیطالب باقی ماند. این بیانات استدلال قاطعی از طریق آیات قرآن و سنت پیغمبر و اتفاق تمام مسلمین است و هر خواننده‌ای که دارای عاطفه وجدانی و خالی از هر گونه تعصبات باشد تسلیم خواهد شد.

مقاله‌ای از کتاب مرد نامتناهی

سؤال: چه امری باعث شد که پس از رحلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بین مسلمانان اختلاف ایجاد شود و حق از جانب کدام طرف بود؟ این سؤال مهم از این جهت لازم است که نسل جدید و نوپای امت اسلامی بتواند فرازهایی را که در تاریخ اسلام مبهم و تاریک مانده آن را [صفحه ۲۰۷] برطرف و روشن کرده تا در روشنایی حکومت اعلای انسانیت مانند علی بن ابیطالب و فرزندان او را چراغ راه زندگی خود قرار دهند. آری حقایق تلخی وجود دارد که جوانان نسل نو باید شجاعانه با آنها روبرو شوند. نسل حاضر باید بداند که نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به وصایت و خلافت فرزند ابیطالب علیه السلام با منتهای صراحت وصیت کرد و صحابه آن را فراموش کردند و پشت گوش انداختند اگر به فرمان مؤسس اعظم اسلامی گردن نهاده بودند سرنوشت جهان اسلامی جز آن بود که شد و مسلمانان هرگز گرفتار بلای نفاق و شقاق و اختلاف نمی‌شدند. اگر بر مسند خلافت کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکیه می‌زد نیروی جهانگشای اسلام یکجا و یک جهت گردن به فرمان او می‌نهاد فتح و ظفر و سیاسی دینی رشاد و سداد اعلای کلمه تصرف قلوب و ارواح عالمیان چنان به اسلام و مسلمین روی می‌آورد که می‌توانستند سرنوشت جهان آدمیت را در اختیار بگیرند. ولیکن جای تأسف است که جز آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خواست و فرمود انجام دادند. عرب تنها فرصت تاریخی را از دست داد و اسلام دچار چنان زبانی شد که از حد و وصف بیرون است اگر این فساد نبود در نیم قرن اول تمام جهان را می‌گشودند و همه تختها را واژگون می‌ساختند و پرچم اسلام را بر فراز عالم می‌افراشتند. اکنون این وظیفه دانشمندان و مورخان و نویسندگان اسلامی است که پرده از روی حقایق برگیرند و شرح و تفسیر و علتها و اسباب حوادث و وقایع و نتیجه گیری عقلی و عملی رفتار و گفتار و کردار مثل اعلای [صفحه ۲۰۸] انسانیت و نمونه والای تربیت انسانی اسلامی علی بن ابیطالب علیه السلام را به مسلمانان غافل و جاهل نشان دهند و زندگانی و حکومت جانشین و پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آنچنان که بود منتشر سازند. کدام داستان دلپذیرتر و چه حقیقتی برای بشریت شایسته تر از تاریخ زندگانی مردی است که برای خدا و دین خدا زیست کرد و تمامی نیروی خود را در راه اصلاح و تربیت هموعان خود صرف نمود و از راهنمایی مخلصانه‌ی اولیای امور مسلمین حتی از همان کسانی که حق زمامداری او را غصب کرده بودند مضایقه نفرمود.

گفتار امام صادق علیه السلام در خصوص اقتصاد اسلامی

شخصی درباره طریق کسب و معاملات و راه و مخارجات زندگی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد. حضرت فرمود: طریق معاملات و مخارجات مردم بر چهار قسم است و از این چهار قسم بعضی حلال و بعضی دیگر حرام است. قسم اول آن حکومت و ریاست بعضی از مردم است بر عده‌ی دیگر. قسم دوم تجارت. قسم سوم صناعات. قسم چهارم اجارات (کارگری و کارفرمایی)

است. تمامی این چهار قسم از جهتی حلال و از جهت دیگر حرام است. اما حکومت و ریاست حلال ولایت و ریاست والیان عادل است که از جانب خدای تعالی ولایت این قبیل اشخاص حلال و اطاعت آنها واجب است. اما ولایت و ریاست حرام آن ولایت و ریاست والیان جور است که با ظلم و تعدی بر مردم حکومت می‌کنند و این چنین افراد در عذاب [صفحه ۲۰۹] الهی گرفتارند زیرا که به سبب حکومت آنها تعلیمات حق و صلاح تعطیل و تعلیمات باطل و فساد زنده می‌شود. کتابهای دینی باطل و مساجد خراب و احکام شرع تغییر پیدا می‌کند. به همین جهت است که این عمل حرام و کمک کردن و داد و ستد کردن با آنان حرام است مگر اینکه از روی ناچاری باشد مانند انسان گرسنه‌ای که ناچار است مرده و خون را بخورد. قسم دوم تجارت است که آن بر دو قسم است. تجارت حلال عبارت است از خرید و فروش اجناسی که امور زندگی مردم بدون آن اجناس امکان‌پذیر نیست و تجارت حرام عبارت است از خرید و فروش اجناسی که به وسیله آنها زندگی صحیح بندگان خدا تباه و فاسد می‌شود که داد و ستد و خوردن و آشامیدن همه آنها و نگاه داشتن و بخشش آنها حرام است. سپس امام علیه‌السلام اقسام صنایع حلال و حرام و اقسام اجیر شدن حلال و حرام و طریق صرف کردن مال در جایی که حلال و در جایی که حرام است همه آنها را مشروحا بیان فرمودند که در محل خود در کتابهای فقهی دانشمندان شیعه از حضرت نقل کرده‌اند.

چگونگی رفتار والی و حاکم با رعیت

عبدالله نجاش شخص مشهور تاریخی است که از طرف منصور عباسی به حکومت اهواز منصوب گردید. وی از محضر حضرت صادق علیه‌السلام راجع به حکومت خود - آنچه موجب رضایت خدا و پیغمبر است - سؤالاتی کرد و حضرت صادق علیه‌السلام جواب نجاشی را در رساله‌ای مشروحا بیان فرموده‌اند. [صفحه ۲۱۰] می‌فرماید من جواب خلاصه آنچه را که سؤال کردی می‌نویسم هر گاه به آن عمل کنی و از آن تجاوز نکنی امید است که نجات پیدا کنی انشاءالله. حضرت فرمود: پدرم از پدرانش از رسول خدا به من خبر داده‌اند اگر برادر دینی در کاری با کسی مشورت کند و آن کس راه صحیح را نشان ندهد خدا عقل او را زایل می‌کند. بدان که در این باره راهی به تو نشان می‌دهم اگر انجام دهی از امر مهمی که می‌ترسی نجات پیدا خواهی کرد و عبارت است از:

- ۱- بدان رستگاری تو در حفظ خون مردم و آزار نرساندن به دوستان خدا و مهربانی با مردم است و حسن معاشرت و نرمی در حال قدرت و شدت و رفق با دوستان و با کسانی که به تو احتیاج دارند و رفع نقصان رعیت و به عدالت و موافقت با آنان رفتار کردن است.
- ۲- مردمان سخن‌چین و بدگو را از خود دور کن تا این گونه افراد در پیش تو چرب‌زبانی نکنند. ۳- شبی را به روز به پایان نرسان که از نظر ترحم خدا دور باشی به اشخاص متملق خوشرویی نشان نده که در مقابل آن مورد غضب خدا قرار می‌گیری. ۴- از رساندن طعام برای شکم‌های گرسنه کوتاهی مکن و پاداش این کار را در پیشگاه خدا کوچک‌شمار. پدرم نقل می‌کرد که از پیغمبر خدا شنیده بود که به خدای عزوجل و به روز قیامت ایمان ندارد کسی که سیر بخوابد ولی شکم همسایه او گرسنه باشد.
- اصحاب عرض کردند یا رسول‌الله [صفحه ۲۱۱] ما در خطر هلاکت هستیم حضرت فرمود از زیادی طعام و خرمای خود آتش غضب خدا را خاموش کنید. ۵- بترس از خدا مبادا قلب یکی از بندگان خدا را بترسانی زیرا پدرم از پدرش از علی بن ابیطالب علیه‌السلام نقل کرده هر کسی با قهر و خشونت به روی مؤمنی نظر کند و او را بترساند در روز قیامت که سایه‌ای به جز سایه خدا نیست خدا او را می‌ترساند. حضرت به نجاشی اندرزهای دلپذیر و آنچه را که لازمه حسن رفتار یک مسلمان حقیقی است از قول رسول خدا نقل می‌کرد و در خاتمه هر یک می‌فرمود تو را وصیت می‌کنم که از خدا بترسی و اطاعت خدا را بجا آوری و به رشته محکم خداپرستی بچسبی تا به راه مستقیم هدایت یابی و هرگز رضایت مردم را به رضایت خدا مقدم مدار. ۶- فرمود ای نجاشی بر هر کسی نسبت به درگاه خدا مهمتر از تقوی و وظیفه‌ی دیگری متصور نیست و این وصیت ما اهل بیت بر شیعیان است. ۷- تا می‌توانی در دنیا به کردار خود مواظب باش. مبادا کاری انجام بدهی که در فردای قیامت در مقابل آن بازخواست شوی.

دلیل امامت حضرت امام صادق علیه السلام

دلیل عقلی

در هر زمانی نیاز به وجود رهبر عادل و معصوم است و جعفر بن محمد در عصر خود همه اوصاف امامت را دارا بود. و حضرت در علم و زهد و عمل [صفحه ۲۱۲] افضل‌ترین برادران و عمو زادگان خود بود و مردمانی که در آن زمان به امامت دیگران قائل شده‌اند در اشتباه یا در خطا و گمراهی عمدی قرار گرفته بودند. از جمله امری که به امامت حضرت دلالت دارد صدور معجزات و کراماتی است که از حضرت زیاده از حد و حصر نقل کرده‌اند. در این کتاب نیز فصل جداگانه‌ای در این باب ذکر خواهد شد.

دلیل نص بر امامت جعفر بن محمد

«عن ابی الصباح الكنانی قال نظر ابو جعفر الی ابنه ابی عبدالله علیه السلام قال اتری هذا من الذین قال الله تعالی و نرید ان نمین علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین؛ راوی می گوید حضرت امام باقر علیه السلام نگاهی به روی فرزندش ابی عبدالله کرد و فرمود این فرزند من از جمله کسانی است که خدای تعالی درباره آنان فرمود بر کسانی که در روی زمین بین مخالفین ضعیف شدند خواستیم منت و نعمت بر آنان نصیب گردانیم تا آنکه آنان را پیشوای مردم کرده و وارث پیشوایان گذشته گردانیم.» «جابر بن یزید جعفی قال سئل ابو جعفر باقر علیه السلام عن العالم بعده فضرِب یده علی ابی عبدالله علیه السلام قال هذا و الله بعدی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم» از حضرت باقر در خصوص امامت بعد از خود سؤال شد حضرت دست بر فرزند خود ابی عبدالله گذاشت و فرمود به خدا سوگند امام بعد از من همین است. «عن طاهر صاحب ابو جعفر قال کنت عنده فاقبل جعفر علیه السلام فقال [صفحه ۲۱۳] ابو جعفر هذا خیر البریه.» و نیز در حدیث دیگر راوی می گوید در خدمت امام باقر بودم جعفر بن محمد وارد شد حضرت باقر فرمود بهترین مردم همین است عمر بن ابان گوید از حضرت صادق پرسیدم از صحیفه سربسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ائمه داد. حضرت در جواب فرمود بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امیرالمؤمنین علیه السلام علم و اسلحه و چیزهای دیگری را از حضرت رسول وارث شد بعد از آن حضرت امام حسن و پس از وی حضرت حسین و علی بن الحسین علیه السلام به دست گرفت بعد از او به فرزندش. سؤال شد و بعد از او به حضرت شما رسیده است حضرت فرمود: بلی. حضرت جعفر بن محمد باز می فرماید: زمانی که وفات پدرم نزدیک شد فرمود چندین نفر از بزرگان مشهور مدینه را حاضر کن تا من وصیت کنم گوید من چهار نفر از آن افراد با شخصیت مدینه را حاضر کردم کنار بستر پدرم نشستند پدرم فرمود بنویس این وصیت مانند وصیت حضرت یعقوب پیغمبر به فرزندان خویش: (یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون؛ آفریدگار جهان شما را با همین دین اسلام امتیاز خاصی داده است و تا زنده هستید شما در اسلام ثابت قدم باشید.) و به فرزندش جعفر بن محمد وصیت کرد وقتی که مردم مرا در بردی (ملا فیه مخصوص) که با آن نماز جمعه می خواندم کفن کرده و عمامه بر سرم بگذار و قبرم را چهار گوشه به ارتفاع چهار انگشت از زمین بلندتر کن و در قبر بند کفن مرا باز کن. سپس به گواهان فرمود مرخص هستید [صفحه ۲۱۴] برگردید خدا همه شماها را رحمت کند حضرت گوید به پدرم عرض کردم پدرجان این همه امری بود که انجام دادید و شاهد گرفتید فرمود دوست نداشتم که مردم بگویند که وصیت نکرده و اراده کردم که بعد از من بر امامت تو برهان باشد. نظیر این حدیث در خبر لوح از جانب خدا نص بر امامت آن حضرت رسیده است.

کرامات امام جعفر صادق علیه السلام

از جمله اموری که دلالت دارد بر اینکه جعفر بن محمد خلیفه الله است قضیه‌ای است که ربیع حاجب منصور دوانقی نقل کرده

است. می‌گوید روزی منصور عباسی مرا احضار کرد که جعفر ابن محمد را حاضر کنم وقتی که چشم منصور به حضرت افتاد گفت خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم در سلطنت من اخلا لگری می‌کنی؟ و مردم را بر من می‌شورانی؟ حضرت فرمود به خدا سوگند چنین قصد و چنین کاری نبوده است اگر چیزی در این خصوص به شما رسانده باشند به دروغ گفته‌اند و اگر بر فرض چنین امری ثابت شده باشد حضرت یوسف را برادرانش ظلم کردند ولی در مقابل یوسف آنان را عفو کرد حضرت ایوب در مقابل مصائب و مشکلات صبر نمود حضرت سلیمان را سلطنت عطا شد شکرگذاری کرد. اینان پیغمبرانند و نسبت شما نیز به آنها می‌رسد. ربیع می‌گوید وقتی که حضرت به طرف مجلس منصور می‌آمد در راه لبهای حضرت حرکت می‌کرد و مشغول دعا خواندن بود وقتی که وارد [صفحه ۲۱۵] مجلس شد غضب منصور آرامتر شد. منصور گفت که حضرت به طرف بالای مجلس تشریف ببرند و ایشان نیز چنین کردند منصور گفت آن نسبت‌هایی که به تو دادم فلان و فلان به من خبر داده‌اند و خودشان نیز حاضرند. حضرت فرمود آنان را با من روبرو کنید تا حقیقت نسبت آشکار گردد منصور دستور داد آن مرد به آن نسبت‌هایی که حضرت داده اقرار کند آن مرد گفت: بلی. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود قسم یاد کن مرد شروع به قسم خوردن نمود و حضرت فرمود آنچه‌ان قسم یاد کن که من می‌گویم این گونه بگو از حول و قوه‌ی خدا بیزارم و به حول و قوه‌ی خود پناهنده‌ام که این چنان کار (یعنی به وسیله تو در سلطنت خلیفه اخلا لگری) بوده است. آن حضرت با حال مخصوصی فرمود این فرد دور از رحمت خدا را بگیرد و از پایش بیرون بکشید. کمی نگذشت دیدند که آن مرد از جانب پایش گرفتار شد و چون خلیفه چنین حال را دید حضرت را نزد خود نشانند و حضرت را احترام کرد. حضرت از آن مجلس فارغ شد. پشت سر حضرت روانه شدند و به حضورش گفتند (خلیفه) شدیدترین غضب را در حق شما داشت. ولی وقتی که داخل مجلس شدید مشغول دعا خواندن بودید و غضب منصور سبک‌تر گردید حضرت فرمود دعای جدم حضرت حسین علیه‌السلام را می‌خواندم. عرض کردم فدایت شوم آن دعا کدام است؟ حضرت فرمود: «یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احسنی بعینک لاتنام و اکنفنی برکتک الذی [صفحه ۲۱۶] لا یرام؛ ای خدایی که در تمام شداید مایه‌ی امیدواری و در تمام غصه‌ها پناهگاه منی با آن نظر بدون غفلت خود و با آن قدرت پاینده‌ات نگهدارم باش.» ربیع می‌گوید من این دعا را حفظ کردم و به برکت آن دعا همیشه از گرفتاری‌ها نجات یافتم. وی می‌گوید به حضرت عرض کردم چرا نگذاشتی آن مرد سخن چین به اختیار خود قسم یاد کند؟ حضرت فرمود: دوست نداشتم که خدا را با لفظ توحید و تمجید قسم بخورد شاید خدای تعالی از او بگذرد یا عقوبت وی را به تأخیر اندازد و با آن لفظی که شنیدی قسم دادم تا خدای عزوجل شدیداً گرفتارش کند. حضرت جعفر بن محمد می‌فرمود: کلام من کلام پدرم و جدم است و کلام جدم کلام پدرش و علی بن ابیطالب علیه‌السلام است و کلام علی علیه‌السلام کلام رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم و کلام رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم کلام خدا است. حضرت جعفر بن محمد می‌فرمود: علم ما خانواده غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع است و جفرا حمر و ابیض که تمام مردم به علم آن محتاجند در نزد ما است. از حضرت تفسیر این کلمات را پرسیدند. حضرت فرمود: اما غابر علم آینده و مزبور علم گذشته است «اما نکت فی القلوب الهامات الهی و نقر فی الاسماع» شنیدن سخن فرشتگان است ما کلام ملائکه را می‌شنویم ولی شخص آنها را نمی‌بینیم اما جفرا حمر آن ظرفی است که اسلحه رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن است و بیرون نیاید تا قائم ما ظهور کند و اما جفر ابیض آن ظرفی است که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داوود و کتابهای الهیه [صفحه ۲۱۷] در آن است و مصحف فاطمه علیها‌السلام در آن و آیه آینده و اسامی پادشاهان تا روز قیامت در آن است و اما جامعه آن نوشته‌ای است که از زبان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خارج شده و با دست علی بن ابیطالب علیه‌السلام نوشته شده است به خدا سوگند هر آن چیزی که تا روز قیامت مردم به آن احتیاج دارند در آن نوشته شده است.

الواح حضرت موسی علیه‌السلام و عصای وی در نزد وارثان پیامبر علیهم‌السلام

ابوحزمه ثمالی از حضرت نقل کرده است که فرمود: الواح موسی علیه‌السلام و عصای حضرت در نزد ما است و ما ورثه پیغمبرانیم. سلیمان بن ابراهیم القندوزی حنفی نقل می‌کند از کتاب درالمکتون راجع به علم جعفر مطالبی را ذکر کرده که در اینجا خلاصه آن بیان می‌شود. می‌گوید علی بن ابیطالب علیه‌السلام علم حروف را از رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم یاد گرفت و علی دارای علم اولین و آخرین است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او گفته است: «من شهر علمم و علی دروازه آن است.» و علم حروف شامل اسم اعظم و تاج حضرت آدم و خاتم سلیمان و حجاب اصف علیه‌السلام است و امامانی که فرزندان علی بودند همین علم را می‌دانستند و امام جعفر صادق علیه‌السلام از این علم بهره‌مند بود و اسرار آن را حل می‌نمودند و در رمزهای علم حروف صحبت‌هایی می‌کرد در حالی که هفت سال بیشتر نداشت و گویند علم جعفر را در آخرالزمان حضرت مهدی علیه‌السلام ظاهر خواهد کرد و حقیقت این [صفحه ۲۱۸] علم را جز او کسی نمی‌داند و علی بن ابیطالب می‌گفت پرسید از من از همه گونه دانش‌ها پیش از آنکه من از دست شما بروم؛ زیرا در سینه من دانش‌هایی مانند دریای پهناور موجود است. مورخین گفته‌اند که وقتی که مأمون عباسی می‌خواست علی بن موسی علیه‌السلام را ولیعهد قرار دهد حضرت فرمود: جعفر و جامعه بر خلاف واقعه دلالت دارد. ابوبصیر می‌گوید به شهر مدینه سفر کردم کنیزی همراه داشتم برای غسل جنابت از منزل خارج شدم دیدم در خانه حضرت صادق علیه‌السلام باز است و مردم زیادی به خدمت حضرت رفت و آمد دارند من هم فرصت را غنیمت شمرده و به داخل منزل حضرت شدم وقتی که من حضورش رسیدم حضرت به من نگاهی کرد گفت ای ابابصیر آیا نمی‌دانی به منزل پیغمبران و پیغمبرزادگان شخص جنب نباید داخل شود؟ عرض کردم دیدم رفقایم به زیارت شما مشرف می‌شوند من نیز غنیمت شمردم ولی بعد از این چنین کاری نخواهم کرد. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام هر گاه محمد بن عبدالدین حسن شهید را می‌دید چشم‌های حضرت پر از اشک می‌شد. می‌فرمود: این (محمد بن عبدالله) کسی است که مردم در خصوص امامت وی گفتگو دارند و حال آنکه او کشته می‌شود و اسم او در کتاب علی علیه‌السلام در بین خلفای امت ذکر نشده است. از حضرت جعفر صادق علیه‌السلام از تفسیر آیه شریفه: «ان الذین قالوا ربنا الله استقاموا تنزل عليهم الملائکه و لا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي كنتم توعدون» سؤال شد [صفحه ۲۱۹] حضرت فرمود: به خدا سوگند بسیار وقت‌ها از برای ملائکه‌ها در منزل متکاها گذاشته‌ایم حضرت دست به متکایی گذاشت به حسین به علا که یکی از اصحاب آن حضرت است فرمود: ای حسین این وساده‌ای است که بسیار اوقات ملائکه‌ها به این وساده تکیه داده‌اند و از پره‌های ریز ملائکه‌ها گرفته‌ایم. جریر بن مزاحم گوید عازم حج عمره بودم به خدمت حضرت صادق مشرف شدم و گفتم مرا وصیتی فرما. فرمود: «و اتقوا الله و لا تعجل؛ از خدا بترس و عجله نکن.» دوباره عرض کردم وصیتی فرما. حضرت زیادت‌تر از آن کلامی نفرمود. از مدینه خارج شدم در راه مرد شامی را دیدم و همسفر شدیم تا این که در یکی از منزلگاه‌های میان راه مشغول غذا خوردن بودیم. مرد شامی در حق اهل بصره و کوفه ناسزا گفت. سپس درباره امام جعفر صادق علیه‌السلام بدگویی کرد. من از شنیدن این کلمات بسیار ناراحت شدم خواستم دست بلند کنم و او را به قتل برسانم. در این اثنا وصیت حضرت صادق به یاد آوردم که می‌فرمود: «واتقوا الله و لا تعجل» با این وجود، من تمامی آن ناسزاگویی مرد شامی را شنیدم ولی صبر کردم و از تصمیم خود برگشتم. شعیب می‌گوید من با علی بن ابی حمزه و ابوبصیر خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدیم. سیصد دینار همراه داشتم به پیش حضرت ریختم حضرت مقداری را برداشت و باقی را به من بازگرداند و فرمود: این صد دینار را به محل خود برسان که از آنجا گرفته‌ای. شعیب می‌گوید از خدمت حضرت برگشتیم ابوبصیر پرسید این پولهایی را که حضرت برگرداند [صفحه ۲۲۰] حالش چگونه بود؟ شعیب می‌گوید این پولها را از کیسه برادرم پنهانی برداشته بودم. ابوبصیر گفت حضرت علامت امامت را به تو نشان داد و من دینارها را شمردم از صد دینار کمتر و بیشتر نبود. سماعه بن مهران می‌گوید به محضر حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم. حضرت نخست فرمودند: ای سماعه این چه کاری بود که در راه با شتربان کردی تو نباید شخص ناسزاگو و لعن‌کننده باشی عرض کردم آقا قضیه اینطور بود ولی شتربان به من ظلم می‌کرد. فرمود ولو این که به تو ظلم کرده بود این چنین کار را من

مرتکب نمی‌شوم و شیعیانم را نیز به چنین کاری امر نمی‌کنم سپس حضرت فرمود ای سماعه به سوی خدا توبه کن و بعد از این دیگر چنین اعمالی را انجام مده. عرض کردم یابن رسول‌الله توبه کردم و بعد از این همچون کاری نخواهم کرد.

نشان و علامت امامت

ابی بصیر می‌گوید روزی در خدمت حضرت نشسته بودم فرمود آیا ابامحمد امامت را شناخته؟ دست روی زانوی حضرت گذاشتم و گفتم: بلی «والله الذی لا اله الا هو» تو همان امام من هستی. حضرت فرمود: راست گفتمی و در این عقیده‌ات ثابت باش. گفتم یابن رسول‌الله نشان امام را بیان فرمایید. فرمود: ای ابامحمد غیر از شناختن امام نشان دیگری لازم نیست. گفتم می‌خواهم شناسائیم تکمیل باشد. فرمود: یا ابامحمد در اطراف کوفه برای تو فرزندی به نام عیسی به دنیا آمده است و بعد از او محمد و پس از آن دو دختری برای شما خواهد بود. بدان این دو پسر است [صفحه ۲۲۱] در صحیفه جامعه مخصوص ما شیعیان نوشته شده است با اسامی پدران و مادران و اجداد و نسبت‌های آنان تا روز قیامت. حضرت آن صحیفه را نشان داد دیدم. چیز زردی درجه‌دار بود. ابی بصیر می‌گوید روزی وارد منزل حضرت صادق علیه‌السلام شدم فرمود یا ابامحمد ابوحمزه به چه کاری مشغول بود؟ گفتم یابن رسول‌الله او را مرد شایسته دیدم. حضرت فرمود وقتی که برگشتی سلام مرا به او برسان و بگو که در فلان ماه و فلان روز از دنیا خواهد رفت. ابوبصیر می‌گوید عرض کردم که ابوحمزه از جمله شیعیان حقیقی شما است فرمود بلی آنچه در پیش ما است از خبر دادن از مرگ از خبر است از برای او عرض کردم آیا شیعیان شما با شما هستند؟ حضرت فرمود: بلی هر گاه کسی از خدا بترسد و مواظب کردار خود باشد و از گناه پرهیزد در رتبه ما خواهد بود. ابوبصیر می‌گوید به وطن بازگشتم در همان سال چیزی نگذشت که ابوحمزه از دنیا رفت. زید شحام می‌گوید حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ای زید چند سال داری؟ گفتم: اینقدر. فرمود: ای زید بشارت باد تو را که از دوستان ما هستی آیا راضی نیستی که با ما باشی؟ عرض کردم بلی ای مولای من چقدر خوب است که با شما باشم فرمود: ای زید به خدا قسم من بر شما از خودتان مهربانترم و به پروردگار سوگند گویا در بهشت در یک مقام تو و حارث بن مغیره نضری را می‌بینم. عبدالحمید بن ابی‌علا که از دوستان محمد بن عبدالله ابن [صفحه ۲۲۲] الحسین (شهید فح) بود و منصور عباسی او را دستگیر کرد و روانه زندان نمود. ابوبصیر می‌گوید در موسم حج روز عرفه حضرت صادق علیه‌السلام را ملاقات کردم فرمود: ای محمد دوست شما عبدالحمید به چه کاری مشغول است؟ گفتم: مدتی است که منصور دوانقی وی را گرفته و زندانی کرد. حضرت دست‌هایش را بلند کرد بعد از مدتی دعا فرمود یا محمد به خدا سوگند رفیقت آزاد شد. محمد می‌گوید پس از مراجعت از عبدالحمید پرسیدم کی خلاص شدی؟ بعد از ظهر روز عرفه. رزام ابن مسلم می‌گوید منصور به حاجب خود دستور داد وقتی که جعفر بن محمد وارد مجلس شد فوراً وی را می‌کشی. حضرت وارد مجلس شد و نشست. منصور دنبال حاجب فرستاد حاجب آمد. به طرف حضرت نظر کرد ولی آن حضرت را ندید. سپس منصور حاجب را گفت برگردد. حضرت امام صادق علیه‌السلام نیز حرکت کرد و رفتند. بعد از آن منصور دست به هم می‌زد و حاجب را توییح می‌کرد که چرا جعفر بن محمد را نکشتی؟ جابر و سعید بن عمر جلاب هر دو از حضرت باقر علیه‌السلام نقل کرده‌اند که اسم اعظم خدای عزوجل هفتاد و سه حرف است و در نزد آصف بن رخیا وزیر حضرت سلیمان یک حرف موجود بود که با آن یک حرف تخت بلقیس را در یک چشم به هم زدن نزد سلیمان حاضر می‌کرد و در نزد ما ائمه هفتاد و دو حرف موجود است و یک حرف آن علم مخصوص خدای عزوجل است. رقاچه بن موسی می‌گوید در محضر حضرت صادق علیه‌السلام بودم که [صفحه ۲۲۳] ابوالحسن موسی علیه‌السلام وارد شدند. وی می‌گوید من آقا را بغل چسباندم و سر مبارکش را بوسیدم. حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند: همین پسر من در دست بنی‌عباس گرفتار شده بعد آزاد می‌شود. پس او را دستگیر نموده و به قتل خواهند رسانید. عائذا حمسی می‌گوید به محضر حضرت صادق علیه‌السلام داخل شدم و قصد داشتم که از حضرت در خصوص نماز سؤالاتی کنم. اول به این طریق سلام کردم:

«السلام علیک یابن رسول‌الله» جواب سلام مرا داد سپس فرمود به خدا قسم ما فرزندان حضرت رسول هستیم و ما ذوی القربی نیستیم. سه مرتبه این کلام را تکرار کردند سپس بدون اینکه سؤال کنم فرمود هرگاه به نمازهای واجب صحیح قیام کنی به غیر از این از تو چیزی سؤال نخواهد شد. ابو حمزه ثمالی می‌گوید با حضرت صادق علیه‌السلام در راه مکه همراه بودم. ناگهان سگ سیاهی نمایان شد. حضرت فرمود: خدا رو سیاهت کند چه خبر است؟ ناگهان آن سگ به شبیه پرنده درآمد و ناپدید شد. حضرت فرمود: این قاصد جنی‌ها است هشام مروانی مرده و این حیوان مأمور است که در شهرها خبر مرگ وی را منتشر کند. ابوبصیر می‌گوید همسایه‌ای داشتم از کارمندان دولت عباسی که دارای ثروت زیاد و کنیزان خواننده بود. در منزل خود دوستان و همکاران خود را جمع کرده شرب خمر و عربده‌کشی می‌نمود و اسباب اذیت و ناراحتی من بودند. چندین بار به او متذکر شدم قبول نکرد آخر در جواب [صفحه ۲۲۴] گفت من به این اعمال زشت گرفتارم. هر گاه به خدمت آقاقت (جعفر ابن محمد) رسیدی از حال من بگو شاید توجه و دعا کند تا خدا مرا نجات دهد. روزی به خدمت حضرت رسیدم و گفتار این شخص را بیان کردم. حضرت فرمود: وقتی که به کوفه رسیدی این شخص پیش تو خواهد آمد به او بگو جعفر بن محمد گفت کارهای زشت خود را ترک کن من در پیش خدا ضامن بهشت تو هستم. ابوبصیر می‌گوید من به کوفه رسیدم آن مرد نیز در بین سایر مردم به دیدن من آمد. وقتی که مجلس خلوت شد جریان شفای او و جواب حضرت را به وی نقل کردم. مرد تا بیان حضرت صادق علیه‌السلام را از زبان من شنید شروع به گریه کرد و گفت آیا سوگند یاد می‌کنی که جعفر بن محمد چنین فرموده است؟ سوگند یاد کردم که حضرت چنین گفته است. مرد گفت: همین قدر برای من کافی است. پس از گذشت چند روز شخصی را فرستاد و از من خواست که به نزد وی روم. رفتم دیدم پشت در خانه خود لخت و عریان ایستاده است. گفت ای ابوبصیر از ثروت من چیزی نمانده است و همینطور که می‌بینی همه را از دست دادم. ابوبصیر می‌گوید پیش دوستان رفتم و مقداری لباس جمع کرده برای او آوردم. بعد از چند روز شخصی را نزد من فرستاد. رفتم دیدم مریض است. دو سه روزی مشغول معالجه‌ی وی بودم تا هنگام مرگ وی فرا رسید و من در بالای سر وی نشسته بودم و او مشغول جان دادن بود پس از زمانی غش کرد و دوباره به هوش آمد و گفت ای ابی‌بصیر امام صادق علیه‌السلام به وعده‌ی خود وفا کرد. این را گفت و جان به جان آفرین سپرد. در آن سال به [صفحه ۲۲۵] مکه رفتم در مدینه به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم. یک پایم داخل دهلیز خانه بود که دیدم حضرت فرمودند ای ابابصیر ما به وعده‌ای که درباره دوستت داده بودیم وفا کردیم. عبد‌الاعلی و عبید بن بشیر می‌گویند: حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود آنچه در آسمانها و زمینها است و آنچه در بهشت و در جهنم است و آنچه در گذشته و آینده است تا روز قیامت می‌دانم. سپس فرمود: علم همه آنها از قرآن مجید است. حضرت دست خود را باز کرد و اینچنین فرمود: خدای تعالی می‌فرماید: «فیه تبیان کل شیء» همه چیز در قرآن بیان شده است. اسماعیل بن جابر می‌گوید حضرت جعفر بن محمد فرمود خدای تعالی حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را به پیغمبر مبعوث فرمود و قرآن را بر او نازل کرد و کتابهای آسمانی با وجود قرآن به پایان رسیدند و حلال و حرام آن تا روز قیامت ثابت است. خبرهای گذشته و آینده در قرآن است و حضرت با دست مبارک به خود اشاره کرد و گفت همه اینها را ما می‌دانیم. اسحاق بن عمار صیرفی می‌گوید روزی در مسجد کوفه از حیث تقیه به دوستان خود سلام نکردم زیرا شیعیان در مضیقه بودند پس از چند روز به خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام رسیدم حضرت فرمود: با اسحاق چرا درباره دوستان خود جفا کردی و به آنان سلام نمودی. عرض کردم به جهت مراعات تقیه بود. حضرت فرمود: ترک سلام تقیه نیست بلکه در اسرار مخصوص باید تقیه کنی. هر گاه مؤمن بر مؤمنی سلام بگوید ملائکه در [صفحه ۲۲۶] جواب آن سلام علیکم و رحمة الله و برکاته خواهند گفت. ابی‌بکر حضر می‌گوید در خدمت حضرت صادق درباره موضوع شورش زید بن علی گفتگو شد حضرت فرمود به خدا قسم عمویم کشته می‌شود و اگر شما در خانه‌هایتان قرار بگیرید به شما اذیتی نمی‌رسد. داود بن اعین می‌گوید در آیه: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) فکر می‌کردم که جن و انس برای عبادت خلق شده‌اند ولی معصیت می‌کنند. روزی وارد منزل

حضرت صادق علیه‌السلام شدم حضرت با صدای بلند فرمودند: (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون). سپس آن حضرت این آیه را تلاوت فرمودند: (لا تدری لعل الله يحدث بعد ذلك امرا؛ تو نمی‌دانی که خدا امر تازه را صلاح داند.) با بیان حضرت فهمیدم که آیه اولی نسخ شده است. یونس بن طیبان می‌گوید با عده‌ای در حضور حضرت جعفر ابن محمد صادق علیه‌السلام حاضر بودم سؤال از آیه شریفه‌ی خدا به حضرت ابراهیم خلیل الله علیه‌السلام کردم فرمود: «خذا ربعه من الطیر.» آیا مرغها از جنس مختلف بود یا از یک جنس بود؟ حضرت فرمود: آیا می‌خواهید به شما نیز مانند آنها نمایان کنم گفتم: بلی. فرمود: ای طاووس ای کلاغ ای باز ای کبوتر. چهار پرنده مختلف پریدند و در حضور حضرت حاضر شدند و سپس حضرت فرمود: آن چهار مرغ را ذبح کرده و قطعه قطعه نمودند. پرها را کنده و به هم مخلوط نمودند. سپس سر طاووس را برداشت و صدا کرد دیدیم گوشت و استخوان و پرها را از هم جدا شده و به سر چسبیده طاووس زنده [صفحه ۲۲۷] جلو حضرت ایستاد. سپس دیدم هر کدام از پرندگان را به ترتیب صدا کرد و همه پرندگان زنده در نزد حضرت حاضر شدند. هشام بن حکم نقل می‌کند روزی مردی از اهل حیل به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام آمد و ده هزار درهم آورد و گفت یابن رسول الله با این پول خانه برای من خریداری کن تا در اینجا ساکن باشم سپس مرد به مکه رفت وقتی که از حج مراجعت کرد حضرت او را در منزل خود جای داد. فرمود از برای تو خانه در بهشت اعلی خریداری نمودم حد اول آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و حد دوم آن خانه من و حد سوم آن خانه حضرت امام حسن علیه‌السلام و حد چهارم آن به خانه حضرت حسین علیه‌السلام و قباله آن را نوشتم. وقتی مرد این را شنید گفت راضی شدم. حضرت آن پولها را بین اولاد امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام تقسیم کرد وقتی مرد به وطن مراجعت کرد مرض سختی وی را عارض شد و وصیت کرد که آن قباله حضرت را با وی دفن کنند و این وصیت را انجام دادند. فردای آن روز که به سر قبر او رفتند قباله را روی قبر دیدند که در پشت قباله نوشته شده بود: «وفی لی ولی الله جعفر بن محمد؛ جعفر بن محمد ولی الله به عهد خود وفا کرد.» حماد بن عیسی از حضرت صادق علیه‌السلام درخواست نمود که حضرت در حق وی دعا کند که خدا حج زیاد و املاک نیکو و همسر لایق و زیبایی از خاندان بزرگ و فرزندان نیکوکار نصیب وی گرداند. حضرت فرمود: بار الها بر حماد پنجاه حج مقبول و املاک نیکو و از خاندان شریف همسر زیبای صالحه و از آن همسر اولاد نیکوکار نصیب فرما. یکی از اشخاصی که در آن [صفحه ۲۲۸] مجلس بودند می‌گوید بعد از مدتی در بصره گذرم به منزل حماد بن عیسی افتاد حماد گفت آیا دعای حضرت صادق علیه‌السلام درباره من را به یاد داری. گفتم بلی گفت این خانه من و در این شهر خانه‌ای به خوبی این خانه نیست و املا-کم بهترین املا-ک است و همسر از بهترین خانواده‌ها و اولاد را هم می‌شناسی و چهل و هشت مرتبه حج کرده‌ام می‌گویند حماد دو حج دیگر نیز انجام داد و در حج پنجاه و یکم چون برای احرام بستن به جحفه رسیدند حماد داخل کنار رودخانه‌ای شد که غسل کند سیل او را دربر بود. غلامان از پی او رفتند او را از آب گرفتند ولی غرق شده بود و به همین جهت حماد را غریق الجحفه خواندند. روزی منصور عباسی محمد بن اشعث را گفت شخص عاقلی را نزد من بیاور که هر چه به وی سفارش کنم به خوبی انجام دهد. محمد بن اشعث دایی خود که شخصی به نام ابن مهاجر بود نزد منصور حاضر کردم. منصور به وی گفت یابن مهاجر این اموال را بگیر و به مدینه برو پیش جعفر بن محمد و عبدالله المحض ابن الحسن بن الحسن المجتبی و جمع دیگر از سادات مدینه به ایشان بگو من مرد خراسانی و از شیعیان شما هستم و این اموال را به جهت شما آورده‌ام. وقتی که مال را گرفتند بگو چون من واسطه هستم باید به آنها رسید بدهید که به صاحبانش برسانم مقصودش به دست آوردن بهانه بود. ابن مهاجر مال را گرفت روانه مدینه شد. مالها را تقسیم کرد و برگشت منصور عباسی پرسید چه کردی؟ گفت مالها را گرفتند و قبض رسید دادند به غیر از جعفر بن محمد علیه‌السلام که در [صفحه ۲۲۹] میان مسجد به خدمتش رسیدم. نماز می‌خواند صبر کردم تا از نماز فارغ شد برخاست تشریف برد من به دنبال وی روانه شدم توجهی به من کرد و گفت ای مرد از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر را فریب نده. چون آنها تازه از ظلم بنی مروان خلاص شده‌اند. عرض کردم مگر چه شده؟ حضرت سرش را نزد من آورد تمام وقایع بین من و تو

را خبر داد گویا حضرت نیز با ما بوده است. منصور گفت یابن مهاجر هیچ وقتی نبوده که در بین اهل بیت پیغمبر محدثی نباشد و امروز محدث بین آنها جعفر بن محمد است. تا اینجا گوشه‌ای از نور حکمت و صفای باطن و مقام شامخ علمی و کرامات حضرت همانند قطره‌ای از دریا نوشته شد. در اینجا لازم است اشاره شود به نسبت‌هایی که دشمنان دوست نما از روی غرض به آن حضرت داده و بعضی از شیعیان ضعیف العقیده از روی سادگی آن نسبتها را پذیرفته‌اند. از جمله آن نسبت‌های دروغی فالنامه امام جعفر صادق علیه‌السلام و یا افسون‌ها و طلسم‌هایی که برای فریفتن مردمان نادان در بعضی از کتابهای برخی افراد مغرض جمع‌آوری کرده و به حضرت نسبت داده‌اند و تمام آنها بی‌اساس و غلط است و شخصی که مراتب ولایت و شناخت حقیقی مقام امام را دارا باشد این قبیل دروغها را اصلاً نمی‌پذیرد. از ابی‌بصیر نقل شده است که حضرت فرمود آنچه می‌گویم در حق معلی بن حنیس پنهان دار. من عرض کردم بفرما. حضرت فرمود: آگاه باش معلی بن حنیس به درجه خود نمی‌رسد مگر آنکه از داوود ابن علی بر او وارد آید. عرض کردم در چه زمانی این امر اتفاق خواهد افتاد؟ فرمود در [صفحه ۲۳۰] سال آینده. پس چون سال دیگر شد داوود ابن علی والی مدینه شد و معلی را احضار کرد و از او پرسید صورت اسامی اصحاب امام جعفر صادق علیه‌السلام را باید به من بدهی معلی بن حنیس گفت من از اصحاب او احدی را نمی‌شناسم و من گاهی برای حاجتی به خدمت حضرت می‌روم. داوود گفت آیا از من نام و نشان اصحاب را مخفی می‌داری؟ آگاه باش اگر اسامی آنان را نگویی تو را خواهم کشت. معلی گفت آیا مرا به قتل تهدید می‌کنی؟ بدان اگر از اصحاب حضرت زیر پای من باشند من پای خود را بر نمی‌دارم. پس آن لعین امر کرد که آن مرد بی‌گناه را کشته و به دار کشیدند چنانچه حضرت صادق خبر داده بود. در کتاب ضرایح از بشیر نبال نقل شده است که می‌گفت وقتی در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم مردی وارد شد و نشست. حضرت فرمود: این لباسهای تو چه پاکیزه است وی عرض کرد این لباس از لباسهای دیار ما است. مرد عرض کرد هدیه به خدمت تو آورده‌ام و غلام وی داخل شد و بسته‌ای را آورد و در داخل آن چند پارچه لباس بود. وی آن لباسها را به خدمت حضرت تقدیم کرد. ساعتی در خدمت حضرت نشست و صحبتی کرد و رفت. زمانی که آن مرد بیرون رفت حضرت فرمود که اگر هنگام آن برسد صاحب آن علمهای سیاه از خراسان که صدای اسلحه جنگ او بلند خواهد شد. همین مرد است. بعد از آن حضرت به غلام خود فرمود که برو و از این شخص سؤال نماید که اسمش چیست. چون غلام سؤال کرد وی گفت اسم من عبدالرحمن است. حضرت سه بار فرمود که به خدا قسم [صفحه ۲۳۱] عبدالرحمن او است و وی آن شخصی است که با شمشیر شورش می‌کند. راوی می‌گوید چون ابومسلم خروج کرد دیدم او همان مردی بود که حضرت در حق او فرمود. راوی می‌گوید معلوم می‌شود که عبدالرحمن اسم یا لقب ابومسلم بوده است.

شاگردان امام صادق علیه‌السلام

۱- ابان بن ثعلب اهل کوفه و شخص جلیل‌القدری بود که در علم قرائت و تفسیر و علم فقه و حدیث و لغت و نحو استادترین کسان زمان خود بود. کتاب تفسیر غرائب القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوالات صفین و کتابهای دیگر را نیز تألیف کرده است. به خدمت حضرت امام زین‌العابدین و حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیه‌السلام رسیده است و سی هزار حدیث از حضرت صادق علیه‌السلام حفظ داشت. از جمله سخنان وی این بود که می‌گفت مقام فضلی هر شخص با پیروی امیرالمؤمنین شناخته می‌شود. ۲- اسحاق بن عمار صیرفی کوفی و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسماعیل از خاندان شریف و مفاخر شیعه محسوب می‌شوند و برادر زادگان او نیز از بزرگان اهل حدیث می‌باشند حضرت صادق علیه‌السلام وقتی اسحاق را می‌دید می‌گفت خدای تعالی گاهی دنیا و آخرت را در بعضی از مردم جمع می‌فرماید. ۳- برید بن معاویه العجلی از بزرگان فقهای اصحاب حضرت صادق است. حضرت فرمود او تاد روی زمین چهار نفرند محمد بن مسلم و برید [صفحه ۲۳۲] بن معاویه و لیث البختری المرادی و زراره ابن اعین این چهار شخص نجبا و امینان حلال و حرام الهی هستند. اگر این چهار نفر نبودند آثار نبوت قطع می‌شد. پسر برید

به نام قاسم بن برید نیز از اصحاب حدیث و از شاگردان امام صادق علیه السلام می باشد. ۴- ابو حمزه ثمالی نام شریفش ثابت بن دینار می باشد. از بزرگان جلیل القدر و از زهاد و مشایخ کوفه که حضرت رضا علیه السلام در حق او گفت ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان فارسی است. خدمت امام چهارم رسید و امام زین العابدین و حضرت امام باقر و حضرت جعفر بن محمد و زمانی از حضرت موسی بن جعفر را درک کرده است. ابو حمزه گاهی به زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می رسید در کنار قبر حضرت می نشست فقهای شیعه خدمتش می رسیدند و اخذ حدیث می کردند. ۵- حریر بن عبدالله سجستانی از شاگردان معروف حضرت صادق علیه السلام است که کتابهای بی شماری را تألیف کرده است از آن جمله کتاب صلوة. ۶- حمران بن اعین از اصحاب خاص حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام است که حمران پیوسته با اصحاب از علوم آل محمد بحث می کرد. پسران حمران حمزه و محمد و عقبه آنها نیز از اهل علم بوده اند. ۷- زراره بن اعین است که شکوه قدرت علمی وی بیش از آن می باشد که قابل ذکر باشد. خاندان اعین از شریف ترین خاندانهای اهل علم بوده چنانکه اغلب آنها اهل حدیث و فقه و کلام بوده اند. ۸- صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی از اصحاب خاص حضرت [صفحه ۲۳۳] صادق علیه السلام که عقیده خود را در باب امامت حضرت عرض نموده است. ۹- عبدالله بن ابی یغفور شخصیت برجسته علمی و از اصحاب حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام است. ۱۰- عمران بن عبدالله سعد اشعری قمی. ۱۱- عیسی بن عبدالله سعد اشعری قمی هر دو از رجال قم و اصحاب خاص حضرت صادق علیه السلام هستند. حضرت فرمود آنها از نجبا (اهل قم) اند و اگر ظالمی قصد اذیت آنها را نماید خدا آن ظالم را درهم می شکند. ۱۲- فضیل بن یسار البصری مرد بزرگوار و از راویان حدیث و از دانشمندان اصحاب حضرت باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام است و حضرت هر وقت فضیل بن یسار را می دید می فرمود: «و بشر المحبین» هر کس دوست دارد اهل بهشت را ببیند به روی این مرد یعنی فضیل بن یسار نظر کند. ۱۳- فیض بن المختار الکوفی که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام و حضرت موسی کاظم علیه السلام است. ۱۴- لیث بن بختری مشهور به ابوبصیر مرادی از اصحاب امام باقر و حضرت امام صادق علیه السلام است که دارای فقه و عظمت علمی بی شماری می باشد. ۱۵- محمد بن مسلم بن ریاح الطحان کوفی ثقفی از بزرگان اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و از دانشمندترین و پرهیزگارترین افراد آن زمان بود. چهار سال در خدمت امام باقر علیه السلام که سی هزار حدیث از خدمت امام باقر و [صفحه ۲۳۴] شانزده هزار حدیث از خدمت امام جعفر صادق علیه السلام اخذ کرده است. ۱۶- معاذ بن کثیر الکسائی الکوفی از شیوخ اصحاب حضرت صادق علیه السلام و از کسانی است که روایت نص بر امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را نقل کرده و شغل کرباس فروشی داشت. ۱۷- معلی بن خنیس از اولیاء الله بوده و از اهل بهشت می باشد وکیل و قیم حضرت صادق علیه السلام است و بدین سبب داود ابن علی که از طرف خلفای عباسی حاکم شهر بود وی را کشت. می گویند به جهت این قضیه حضرت صادق علیه السلام بسیار دلتنگ شد و به داوود ابن علی گفت چرا کشتی دوست و وکیل مال مرا آگاه باش به خدا سوگند که او داخل بهشت گردید و نیز گفته اند که حضرت آن شب داوود را نفرین کرد و هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای ناله و شیون از خانه داوود بلند شد گفتند که داوود بن علی مرد. حضرت فرمود من دعا کردم خدا فرشته‌ای را مأمور کرد که عمودی بر سر او زد و وی را کشت. ۱۸- هشام بن محمد بن سائب الکلبی عالم مشهور به فضل عارف نساب و از علمای شیعه مذهب است. می گویند به بیماری شدیدی مبتلا گردید به حدی که تمام دانش خود را فراموش کرد به خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شده پس حضرت کاسه بر وی نوشاند. وقتی که کاسه را نوشیدم و از برکت دعای امام علیه السلام تمام دانش خود را بازیافتم. حضرت صادق علیه السلام بر وی عنایت خاصی داشتند و او کتابهای بسیار در فنون مختلف جمع آوری کرده است پدرش محمد کلبی صاحب تفسیر و از [صفحه ۲۳۵] اصحاب بزرگوار حضرت باقر علیه السلام است. ۱۹- یونس بن ظبیان از بزرگان اصحاب حضرت است. می گویند حضرت صادق علیه السلام در حق وی دعا کرده و گفته است: «رحمة الله» خدا در بهشت برای او خانه‌ی مخصوصی بنا نموده و قسم به پروردگار که او در نقل اخبار مورد اطمینان

است. نقل کرده‌اند حضرت صادق علیه‌السلام زیارت حضرت حسین علیه‌السلام به وی تعلیم داد و همچنین دعای معروفی که در نجف خوانده می‌شود و دعای دفع درد چشم را نیز از حضرت تعلیم یافت. اخباری در مذمت وی نقل شده که همه آنها قابل تأویل است. ۲۰- محمد بن علی نعمان کوفی معروف به مؤمن طاق و یکی از متکلمین و دانشمندان بزرگوار می‌باشد که چند کتاب در فنون مختلف جمع‌آوری کرده است. مناظرات متعددی با علمای مذاهب مختلف انجام داده مخصوصاً چندین بار با ابوحنیفه مناظره کرده و او را مغلوب نموده است. در معارف الهی به بحر مواج و در فقه و کلام و حدیث و شعر ماهر بود و در حاضر جوابی نظیری نداشت. از سوارکاران پیشرو علم کلام و از جمله رزمندگان است که در ترویج مذهب شیعه بی‌نظیر بود و در نشر حقیقت اهل سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اهداف مقدس به قدری قوی دل بود که بر حکومت جابر زمان هرگز خاضع نشد و در مقابل آن اذیت‌ها و شکنجه‌های بسیار متحمل گشت. در تشدید مبانی شیعه روز و شب مبارزه می‌کرد و مناظرات او مخصوصاً در امامت در کتابهای معتبر جمع‌آوری شده است. در این مختصر چند مناظره این مرد را قرائت [صفحه ۲۳۶] می‌فرمایید. در کوفه پیش ابی‌نعمین نخعی از خوارج و عده‌ای از شیعیان جمع شده بودند. ابوحدره خارجی گفت خلیفه اول با داشتن چهار فضیلت از علی بن ابیطالب و از تمامی اصحاب پیغمبر افضل است. اول ابی‌بکر دومین شخصی است که در خانه پیغمبر دفن شد. دوم دومین شخصی بود که در غار حرا همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. سوم سومین شخصی است که بر پیغمبر نماز خواند. چهار دومین صدیق امت است. مؤمن طاق پرسید یا اباحدره پیغمبر خانه‌ی خود را نسبت به خدا داده است و نهی کرد که دیگران داخل نشوند. آیا خانه‌ی پیغمبر میراث فرزندان بود یا صدقه‌ی تمام مسلمین اگر ارث اولاد بود پیغمبر نه همسر داشت و به عایشه همسر پیغمبر یک نهم آن می‌رسید و به عایشه به قدر مدفن ابی‌بکر هم نمی‌رسید و اگر میراث پیغمبر صدقه بر تمام مسلمین بود باز به ابی‌بکر هم نمی‌رسید و اگر میراث پیغمبر صدقه بر تمام مسلمین بود باز به ابی‌بکر هم نمی‌رسید مگر آنکه تمام مسلمین در آن شریک بودند. اما فضیلت دوم که گفتی دومین شخص در غار بود فضیلت علی در آن شبی که در رختخواب پیغمبر خوابید و جان خود را فدای جان پیغمبر کرد افضل‌تر از بودن ابوبکر در غار است. اما فضیلت سوم گفتی آن روز جلوتر رفت و نماز خواند بلی اما رسول اکرم تشریف آوردند و ابی‌بکر را کنار کشیده خود حضرت بر مردم نماز خواندند. اما فضیلت چهارم گفتی صدیق بود و آن اسمی است که مردم بر وی گذاشتند. در شهر کوفه مردی از خوارج به نام ضحاک شادی خود را [صفحه ۲۳۷] امیرالمؤمنین خوانده و مردم را به سوی خود دعوت می‌کرد. عده زیادی به او گرویدند. مؤمن طاق پیش وی رفت و گفت من مرد با استعداد هستم و دوست دارم که در گروه شما داخل شوم. ضحاک پیش خود گفت اگر این مرد داخل بر عده ما شود ترویج ما اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. بعد از چند روزی بین ضحاک و مؤمن طاق بحث گفتگویی شد و آن این بود که چرا از علی بن ابیطالب بیزارید و جنگ با دوستان او وی و کشتن آن را جایز می‌دانید؟ ضحاک گفت علی در دین خدا حکم قرار داده است. مؤمن طاق پرسید آیا هر کس در دین خدا حکم قرار بدهد جنگ با وی و کشتن وی را حلال می‌دانید؟ ضحاک گفت: بله. مؤمن طاق پرسید که اگر من در مسئله دینی با شما مناظره می‌کنم و شما بر من غلبه کنید یا من بر شما غلبه کنم کیست که در این بین خطاکار را بر اشتباهش آگاه کند و راستگو را تصدیق نماید؟ آیا لابد کسی نیست که بین ما حکم کند؟ ضحاک اشاره به مردی که از دوستان خود بوده کرد و گفت این مرد دانشمند حکم بین من و شما است. مؤمن طاق گفت همین شخص را در مسئله اختلاف دینی حکم قرار می‌دهی؟ ضحاک گفت: بله. مؤمن طاق بین اصحاب ضحاک گفت که این رییس شما در دین خدا حکم قرار داده است. پس شما دانید و این رییس‌تان با این بحث خود بین ضحاک و اصحاب او اختلاف انداخت و از مجلس خارج شد. روزی بین مؤمن طاق و ابوحنیفه درباره فضیلت علی بن ابیطالب گفتگویی شد. ابوحنیفه از روی حقارت و استهزا پرسید حدیث را از کدام [صفحه ۲۳۸] شخص نقل می‌کنی؟ مؤمن طاق جواب از تو یا سادیة الجبل از بزرگان گفته‌اند این جمله اشاره است به فرار کردن ابوبکر و عمر به طرف جبل‌ایت و در این وقت علی با شمشیر به آن دو حمله کرده و برگردانید و در جنگ بدر تنها علی بن ابیطالب بود که

از پیغمبر دفاع می‌کرد. روزی ابوحنیفه از مؤمن طاق پرسید در حکم متعه (ازدواج موقت) چه می‌گویی؟ مؤمن گفت: حلال است. ابوحنیفه گفت: آیا دوست داری کسی دختران و خواهران تو را متعه کند؟ مؤمن گفت آن چیزی است که خدا آن را حلال نموده است. مؤمن طاق گفت: ای ابوحنیفه در حکم نیند (شراب خرما) چه می‌گویی؟ ابوحنیفه گفت حلال است. مؤمن طاق گفت آیا دوست داری دختران و خواهرانت شراب فروشی (ساقی میخانه) کنند؟ مؤمن طاق کتابهای زی‌قیمتی تألیف نموده که از جمله کتابهای او که شیخ طوسی و دیگران نقل کرده‌اند به قرار ذیل است: کتاب الامامه - کتاب المفرقه ۱۶ - هشام بن الحکم الکندری اهل بغداد و ساکن کوفه که از شاگردان برجسته امام جعفر صادق و از اصحاب خاص امام موسی کاظم است. هشام از دانشمندان مبرز و در فنون مختلف علمی مهارت داشته است. مقام علمی و صداقت هشام را همه ستوده‌اند و زمانی که کوفه مرکز اختلاف مذاهب گوناگون بود او در آنجا اقامت می‌کرد و علم کلام از همین محل قوت گرفت و منتشر شد. هشام در حاضر جوابی یگانه‌ی روزگار بود. هشام خیلی از گفتار متکلمین را که تحت تأثیر فلسفه یونان قرار گرفته بودند [صفحه ۲۳۹] اصلاح کرد و بر هر کسی که وارد بحث می‌شد همیشه غالب بود. روزی از هشام سؤال کردند آیا معاویه در جنگ بدر حاضر بود؟ گفت بله لیکن در صف مشرکین. هشام از طرف دولت بنی‌عباس همیشه در تحت تعقیب بود و هارون‌الرشید از شدت رشد هشام و از آزاد گویی او بسیار وحشت داشت و از محاکمه‌ای که بین هشام و هارون واقع شد هشام را محکوم کردند و هارون‌الرشید اراده سوء قصد به او نمود اما یحیی ابن برمکی از هشام دفاع کرد و هارون را از قصد خود نسبت به او منصرف گردانید. وقتی در مجلس مخصوصی هارون از پشت پرده بحث هشام را راجع به امامت شنید وی با حالت غضب‌آلود گفت جدا تأثیر زبان هشام در قلوب مردم از هزار مرد شمشیرزن برنده‌تر است. دوره زندگی هشام عصر طلایی علم کلام و اصول بود و زیربنای این دو رشته فن منطق است و به همین اصل علمای آن زمان در فن جدل آمادگی تمام داشتند و برای انجام بحث علمی مردم مسافرتها طولانی می‌کردند و در آن زمان در اغلب مدارس علمی و مجالس مذهبی بحث امامت تشریح می‌شد و دانشمندان شیعه طریق صحت منصب خلافت را توضیح می‌دادند و شاهان بنی‌امیه و بنی‌عباس با منصب خلافت شرعی به گردن مسلمین سوار شده و فرمان خود را در قالب اولو الامریت که منصب الهی است به مردم تحمیل می‌کردند و سرنوشت ملت و مملکت را با این منصب غاصبانه تصرف کرده بودند و هشام بن حکم در این میدان با بیانات روشن خود بحث امامت کسانی که منصب خلافتی را که پیغمبر [صفحه ۲۴۰] تعیین کرده بود غضب نمودند و شخصی را که خدا از آسمان او را به عنوان خلیفه نصب کرده عزل نمودند هشام ثابت کرد. گاهی هشام قضیه رساندن سوره براءت را بر اهل مکه نقل می‌کرد که جبریل گفت یا رسول‌الله نمی‌رساند این سوره را بر اهل مکه مگر خودت یا مردی که از خودت باشد پیغمبر ابی‌بکر را رد کرد و علی را فرستاد. مردی از ثنویین پیش هشام آمد و گفت ای هشام من در خلقت عالم به دو مبدأ عقیده دارم. هشام جواب داد آیا یکی از آن دو به تنهایی می‌تواند چیزی را بیافریند که از آن دیگری کمک نطلبد؟ مرد گفت: بله. هشام گفت در حالتی که یکی توانایی دارد به آفریدن چیزها چه احتیاجی به دومی دارد؟ آن مرد گفت پیش از تو کسی با من اینچنین سخن نگفته بود. مرد گفت هر دو در توانایی مساوی هستند. هشام پرسید آیا جوهر آن دو یکی است؟ مرد با خود گفت اگر بگویم جوهر آن دو یکی است هر دو برمی‌گردند بر یک صفت و اگر بگویم جوهر آن دو مختلف است در قدرت و اراده و آفرینش مختلف خواهند بود چون در جواب عاجز ماند هشام گفت چرا اسلام را قبول نمی‌کنی؟ مرد در جواب گفت هیئات یعنی محال است من اسلام را قبول کنم. هشام روزی با ابوالهذیل درباره حرکت و سکون بحث‌های دامنه‌دار مؤثر خود با بیانات روشن بحث امامت را علناً تشریح می‌کرد و شاهان بنی‌عباس در مقابل مناظرات سیل‌آسای شاگردان مکتب امامت مانند سد محکم ایستادگی می‌کردند و برای جلوگیری از تبلیغات صحیح مردم را [صفحه ۲۴۱] اغفال کرده و عده‌ای را با منصب و پستهای حساس و بعضی را با پول خریداری می‌کردند و برخی را با جلوگیری از آزادی فکر و عقیدتی با شکنجه‌های فراوان تهدید می‌نمودند. هشام بن حکم از جمله افرادی بود که در مجالس بحث با اثبات شرایط یک رهبر صحیح اسلامی پایه‌های خلافت

بنی‌امیه را می‌کوبید و ارکان خلافت خلفای فعلی را نیز می‌لرزاند. در بغداد یحیی برمکی همیشه مجلس بحث علمی برپا می‌کرد و زمانی که هشام در این مجلس حاضر می‌شد در تنویر افکار جمعیت نقش مهمی داشت. هشام بن حکم تألیفات ارزشمندی را در علوم مختلف از خود به یادگار گذاشته است. فهرست کتابهای وی عبارتند از: الامامه - ادلالت علی حدود العالم - الرد علی الزادقه - الرد علی اصحاب الاثنومین - الرد علی هشام الجوالیقی - الرد علی اصحاب الطبايع - الشيخ و الغلام - الغدير - الميزان - اختلاف الناس فی الامامه - الوصیه و الرد علی من انکر - الجبر و القدر - الحکمین - الرد علی المعتزله فی طلحه و الزبیر - القدر - الفاظ. فهرست مناظرات هشام بن حکم به قرار زیر است: ۱- مناظرات با اباضیه ۲- مناظره با یکی از براهمه ۳- احتیاج مردم به حجت ۴- با جماعتی از اهل شام ۵- مناظرات در بیان لیاقت علی به خلافت بر دیگران ۶- مناظرات در بیان افضلیت علی بر تمام مردم [صفحه ۲۴۲] ۷- در بیان واجب بودن موالات علی علیه‌السلام ۸- در بیان لازم بودن اطاعت امام بر حق ۹- مناظره با ابی‌شاکر دیصانی ۱۰- مناظره با جاثلیق ۱۱- مناظره در نفی جهه ۱۲- مناظره با ابن ابی‌العوجا ۱۳- مناظره با ابی‌حنیفه ۱۴- مناظره با ابراهیم یسار معتزلی ۱۵- مناظره با ابوهدیل علف

برخی از مناظرات هشام

اشاره

یحیی برمکی در بغداد در عصر روزهای جمعه مجلس بحث علمی تشکیل می‌داد و می‌گویند هشام ریاست مجلس را عهده‌دار بود و بعضی از اوقات هارون پشت پرده می‌نشست و بحث دانشمندان را می‌شنید. یکی از دانشمندان که بر عظمت مقام هشام حسد می‌ورزید می‌خواست در قلب هارون نسبت به او کینه ایجاد کند قضیه ارث پیغمبر و محاکمه عباس و علی را از هشام پرسید ولی او نمی‌دانست که هارون پشت پرده می‌شنود. مرد پرسید یا هشام آیا شنیده‌ای که علی با عباس در باب ارث نزاع کرده و پیش ابی‌بکر به محاکمه رفتند؟ هشام جواب داد: آری. مرد پرسید کدامیک از آنان ظالم بودند؟ هشام حرفی نزد. سپس گفت هیچ کدام آنها [صفحه ۲۴۳] ظالم نبودند. مرد گفت: چطور ممکن است که دو نفر با هم منازعه داشته باشند ولی حق با هر دو باشد؟ هشام جواب داد ممکن است مانند قضیه آن دو فرشته که با هم منازعه داشتند. برای محاکمه پیش داوود پیغمبر رفتند. ولی هیچ کدام از آن دو فرشته ظالم نبودند لکن می‌خواستند داوود را مطلع کنند مثل قضیه عباس و علی هم که برای محاکمه پیش ابی‌بکر رفتند تا او را مطلع کنند که در امر خلافت ظلم کرده است. مرد در جواب هشام عاجز ماند و بیان هشام در پیش هارون پسندیده افتاد و او را مورد لطف خود قرار داد. زمانی هشام گفتارهای خود تکرار می‌نمود و می‌گفت در عالم شدیدترین مخالفینی را سراغ نداریم به جز داشتند هشام از ابوهدیل پرسید اگر می‌پنداری که حرکت دیده می‌شود چرا با دست لمس نمی‌شود. یعنی چیزی که قابل دیدن باشد قابل لمس هم هست یعنی باید با لمس کردن محسوس باشد. ابوهدیل گفت حرکت جسم نیست که با لمس کردن محسوس باشد زیرا که لمس بر جسم واقع می‌شود. هشام گفت ای ابوهدیل بگو حرکت دیده نمی‌شود زیرا که فقط جسم دیده می‌شود. ابوهدیل پرسید: ای هشام به کدام دلیل می‌گویی که صفت عین موصوف نیست و غیر موصوف هم نیست؟ هشام جواب داد از جهت این که فعل من خود بودن محال است و غیر من هم بودن نیز محال است زیرا که بین موجود قائم به نفس خود و قائم به غیر خود تغایر دارد یعنی فعل من قائم به نفس خود نیست و ممکن نیست هم فعل من خودم باشد پس لازم [صفحه ۲۴۴] است آن نه فعل من باشد و نه فعل غیر من و جهت دیگری که تو قائل هستی: که حرکت لمس نمی‌شود و مابین هم نیست به همین جهت گفتم که صفت من عین من نیست و غیر من نیز نیست که هر دو عقیده با هم مطابق است. هشام در بصره به مجلس درس عمرو بن عبید وارد شد. عمرو بن عبید عقیده داشت که تعیین امام و جانشین پیغمبر به عهده مردم است و هشام عقیده داشت که امام و جانشین

پیغمبر با نص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از جانب خدا است و پیغمبر علی بن ابیطالب را به جانشینی خود تعیین کرده است و بعد از او فرزندان او امام مسلمین اند. هشام بحث را با عمرو بن عبید اینگونه شروع کرد: پرسید: آیا خدا دو چشم به تو داده است؟ عمرو جواب داد: بله. هشام: چرا! عمرو: برای اینکه مخلوقات آسمان و زمین را ببینم و عبرت بگیرم. هشام: برای چه خدا به تو گوش داده است؟ عمرو: برای اینکه حلال و حرام و احکام را بشنوم. هشام: چرا خدا به تو دهان داده است؟ عمرو: برای اینکه مزه غذاها را بفهمم و حرف بزوم. هشام تمام اعضا را یک به یک شمرد و عمرو جواب داد هشام پرسید: چرا خدا به تو قلب داده است؟ [صفحه ۲۴۵] عمرو گفت: برای این که حواس انسانی گاهی در درک خود اشتباه می کند و برای رفع اشتباه به قلب مراجعه می کند زیرا تشخیص اشتباهات به وسیله قلب است. هشام پرسید آیا ممکن است خدا برای تو تمام حواس را خلق کند ولی قلب را خلق نکند؟ عمرو جواب داد: ممکن نیست. هشام گفت: ای عمرو خدای تعالی اعضا و جوارح تو را بی سرپرست خلق نکرده و بر آنها قلب و رهبر خلق کرده است آیا ممکن است این مخلوق را بی سرپرست بگذارد؟ عمرو بن عبید در جواب متحیر ماند. «قال جعفر بن محمد علیه السلام یا هشام لا- زلت مؤیدا بروح القدس؛ ای هشام به مدد فرشته رحمت پابنده باشی.» و نیز حضرت می فرمود: هشام با قلب و زبان به ما کمک کرده است و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و حضرت علی بن موسی علیه السلام و حضرت جواد علیه السلام روایات زیادی در تمجید هشام رسیده است. محمد بن ابی عمیر می گوید مدت مدیدی با هشام بن حکم مصاحب بودم و مطالب علمی زیادی از او فراگرفتم. از جمله مطالبی که از او پرسیدم راجع به عصمت امام بود که آیا از امام گناه بزرگ یا کوچک صادر می شود یا خیر. جواب داد امام باید معصوم باشد. پرسیدم دلیل بر عصمت امام چیست؟ جواب داد تمامی گناهان چهار قسم اند: الف. حرص و طمع. ب. حسد. ج. غضب. د. شهوت. امام از این چهار صفت منزّه است. اول امام بر این دنیا حریص نیست؛ زیرا که تمام ثروت دنیا تحت اختیار امام است و امام خزینه دار مسلمین [صفحه ۲۴۶] است پس برای چه چیز باید حریص باشد؟ دوم امام حسود نیست زیرا که انسان همیشه به بالادست خود حسد می ورزد. سوم امام راجع به امر دنیا به کسی غضب نمی کند مگر این که غضب امام به خاطر خدا و برای اجراء حد الهی باشد (مانند بریدن دست دزد و تازیانه زدن بر زناکار و سایر گناهکاران) و برای انجام حکم الهی از کسی نیندیشد. چهارم امام هیچ گاه از شهوات نفسیه پیروی نمی کند زیرا که تمام لذت‌های آخرت را خدا نصیب امام کرده است و امام نظر به سوی لذت‌های دائمی آخرت می کند و نظر به سوی لذت‌های زودگذر دنیا ندارد. آیا ممکن است شخص عاقلی صورت زیبا را گذاشته صورت نا زیبا را اختیار کند. طعام لذیذ را در مقابل طعام غیر لذیذ ترک کند؟ یونس می گوید حضرت به من اشاره کرد فرمود ای یونس اگر به علم کلام آشنا هستی با این شامی تکلم کن. یونس جواب داد: «یا لها من حسره» فدایت شوم شنیدم از حضرتت از تکلم منع می فرمایی حضرت فرمود: بلی در حق اصحابی گفته ام که طریقه ما را ترک کرده است. یونس می گوید حضرت فرمود برو خارج ببین از اصحاب متکلم هر کس را دیدی حاضر کن. می گوید بیرون رفتم. حمران بن اعین و محمد بن نعمان احوال و هشام بن سالم و قیس الماصر را که همه از جمله متکلمین بودند در مجلس حضرت حاضر کردم. این قضیه قبل از ایام حج بود و حضرت در خیمه‌ای که در طرف کوهی مشرف به حرم بود نشسته بود. حضرت سر از خیمه بیرون کرد ناگاه دیدیم شترسواری با عجله می آید حضرت فرمود: به [صفحه ۲۴۷] خدای کعبه این هشام است. یونس می گوید ما گمان کردیم که هشام نامی از فرزندان عقیل است که حضرت صادق علیه السلام او را بسیار دوست داشت. دیدم نه. هشام بن حکم است و آن جوانی که تازه محاسنش درآمده بود و سن همه‌ی ما از او بیشتر بود. هشام وارد شد. حضرت بر وی جای باز کرد. فرمودند این شخص (هشام) با قلب و دست و زبان ناصر ما اهل بیت است. حضرت به حمران فرمود: با شامی بحث کن. حمران وارد بحث و محکوم شد. سپس حضرت فرمود: ای طاقی با شامی بحث کن. او نیز مغلوب شد. سپس فرمود: ای قیس با شامی بحث کن. قیس با شامی بحث می کرد و حضرت از گفتار آنان تبسم می کرد شامی در بحث مخدول شد. سپس حضرت به مرد شامی گفت با این جوان (هشام بن حکم) بحث می کنی؟ مرد شامی گفت: آری. شامی پرسید: ای جوان

راجع به امامت این شخص (حضرت صادق علیه السلام) با من بحث می‌کنی؟ هشام غضبناک شد و گفت: ای شامی آیا خدا در حق مخلوقات بینا تر است یا خود مخلوقات در حق خود بینا ترند؟ شامی گفت خدا در حق مخلوقات بینا تر است. هشام پرسید: آیا خدا راجع به امر دین به این مردم چکار کرده است؟ شامی گفت: خدا مردم را مکلف نموده و بر مردم بحث بیان کرده و بر هر مکلفی راهنمایی تعیین کرده و علت‌های هر تکلیف را روشن نموده است. هشام پرسید این حجت و راهنما کیست؟ شامی گفت: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است. هشام پرسید: بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم راهنما کیست؟ شامی گفت بعد از رسول الله آن راهنما کتاب و سنت است. هشام پرسید آیا کتاب و سنت در [صفحه ۲۴۸] حکمی که ما امروز اختلاف داریم به ما فایده دارد که اختلاف ما را از بین بردارد؟ شامی گفت: بلی. هشام گفت: پس چرا شما و ما با هم اختلاف داریم و از شام حرکت کرده آمده‌ای با ما بحث کنی و خود را هم صاحب علم پنداشته‌ای. شامی مانند آدم متحیر ساکت ماند. حضرت صادق علیه السلام از شامی پرسید چرا جواب هشام را نمی‌دهی. شامی گفت جوابی ندارم زیرا که کتاب و سنت دارای احتمالات است. شامی از هشام پرسید: خدا بینا تر از مردم است یا خود مردم؟ هشام جواب داد البته خدا بر حال مردم بینا تر است. شامی پرسید آیا خدا کسی را بر مردم فرستاده است تا اینکه اختلافات میان مردم را برطرف کرده و آنان را به اتحاد دعوت کند؟ هشام جواب داد بلی. شامی پرسید آن شخص کیست؟ هشام گفت: در ابتدا شریعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر او است. شامی پرسید آن غیر کیست؟ هشام پرسید در زمان ما یا جلوتر؟ شامی گفت: در زمان ما. هشام گفت آن حجت در زمان ما همین (اشاره به حضرت صادق) است که علم را از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم به ارث برده است. شامی پرسید: من از کجا بدانم که این حجت خدا است؟ هشام گفت: هر چه می‌خواهی از او پرس. شامی گفت: عذر مرا قطع کردی و من باید از خود او پرسم. حضرت فرمود: ای مرد شامی من با یک گفتار تو را قانع می‌کنم من تو را خبر می‌دهم از جایی که سفر کردی و در کدام روز خارج شدی و از کدام جایی عبور کردی و در سفر بر شما چنین و چنان گذشت. مرد شامی در مقابل هر بیان حضرت می‌گفت راست گفتمی به خدا سوگند چنین [صفحه ۲۴۹] بوده است. مرد شامی گفت حال به خدا قسم اسلام آوردم. حضرت فرمود: حال به خدا ایمان آوردی زیرا اسلام قبل از ایمان است. شامی گفت راست فرمودی من در همین ساعت می‌گویم «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انك وصی الاوصیاء». چون قدری از ثروت علمی هشام بیان شد به همین مناسبت مقداری از مطالب علمی و اندرزهای ارزنده‌ای را که او از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نقل کرده است به نظر خوانندگان می‌رساند. حضرت فرمود: ای هشام هر آن کسی که می‌خواهد از مردم بی‌نیاز و قلبش از حسد خالی و دینش سالم بماند باید سه چیز را از خدای تعالی درخواست کند که عقل وی سالم بماند. زیرا هر کس دارای عقل سالم باشد به قدر کفایت از مال دنیا قناعت می‌کند و هر کس قناعت کند از مردم بی‌نیاز خواهد بود و آدم طمعکار روی بی‌نیازی نخواهد دید. ای هشام هر آن کس که زبانش راستگو باشد کردارش پاکیزه خواهد بود و هر کس دارای نیت نیکو باشد روزی‌اش فراوان خواهد بود. هر کس به فامیل و خویشان خود احسان کند عمرش طولانی خواهد بود. ای هشام دانش را بر افراد نالایق و جاهل یاد نده زیرا که در چنین افرادی دانش ضایع خواهد شد و از اشخاص لایق دانش را مضایقه مکن. ای هشام به طوری که مال اندوزان از دانش اندوزی چشم‌پوشی کردند شما نیز از مال اندوزی چشم‌پوشی کنید. [صفحه ۲۵۰] ای هشام امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده فراز نشین مجالس باید دارای سه صفت باشد: الف. هر گاه مطلب علمی از او سؤال شد جواب بدهد. ب. هر گاه مردم از سخنگویی عاجز ماندند او سزاوار سخن گفتن باشد. ج. در مشاوره صاحب رأی وزین باشد. اگر کسی از این سه صفت عاری باشد و در صدر مجلس بنشیند احمق است. ای هشام شخص عاقل سخن نسنجیده نمی‌گوید که مردم او را دروغگو پندارند و از کسی چیزی نمی‌خواهد که از وی منع کنند و به چیزی که پیشرفت ندارد وعده نمی‌دهد و امیدوار به کسی نمی‌شود که او را نومید کند و در کاری پیشرو نمی‌شود که از اتمام آن عاجز بماند. ای هشام خدا رحمت کند کسی را که از خدا حیا کرده و اعضا و حواس خود را از محرّمات حفظ کند و

پیوسته در یاد مرگ و در یاد پوسیدن جسم باشد. بدان کسی سزاوار بهشت است که به ناملایمات دنیا صبر کند و کسی سزاوار دوزخ است که با شهوات دنیا آلوده باشد. ای هشام اگر کسی خود را از تجاوز به ناموس دیگران نگهداری کند خدا در روز قیامت از لغزش‌های او می‌گذرد. هر کس غضب خود را نگهدارد خدا از او غضبش را نگه می‌دارد. ای هشام آنچه نمی‌دانی از دانشمندان یاد بگیر و آنچه می‌دانی به نادانان یاد بده و دانشمندان را به خاطر دانش بزرگوار شمار و نادان را به [صفحه ۲۵۱] خاطر نادانی کوچک شمار. ولی او را از خود مرنجان بلکه او را به سوی خود جلب کرده تعلیمش بده «لا- حول و لا- قوه الا بالله العظیم» زیرا که این کلمه کلید گشایش‌ها و خزینه‌ای از خزائن بهشتی است. «قال الهیاح بن بسطام کان جعفر بن محمد علیه‌السلام یطعم حتی لا یتقی لعیاله شیء و کان علیه‌السلام بقول لا یتیم المعروف الا بثلاثه تعجیله و تصغیره و ستره؛ حضرت جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام اطعام می‌کرد به قدری که به خانواده خود چیز نمی‌ماند و حضرت می‌فرمود احسان کردن با سه چیز تکمیل خواهد شد: اول) احسان را هر چه زودتر انجام دادن. دوم) احسان کننده در نظرش کوچک شمردن. سوم) آنکه احسان را در پنهان ادا کردن.» از حضرت سؤال کردند چرا ربا را خدا حرام کرده است در جواب فرمود: برای اینکه مردم از احسان نمودن به همدیگر خودداری نکنند با رواج پیدا کردن ربا احسان از بین مردم برداشته می‌شود. روزی در مجلس منصور عباسی حضرت صادق علیه‌السلام تشریف داشتند. اتفاقاً پشه‌ای به صورت منصور نشست. منصور پشه را دفع کرد بار دوم نیز چنین شد تا مرتبه سوم منصور ناراحت شد از حضرت پرسید یا ابا عبدالله چرا خدا پشه را خلق کرده؟ حضرت فرمود: خدا پشه را برای خوار کردن جباران و متکبران خلق کرده است. ای هشام با مردم نیکی و مدارا را ترک مکن زیرا که این دو صفت بسیار پربرکت می‌باشند و پرده‌ری شوم و ناپسند است. مدارا و نیکی به مردم و حسن خلق ممالک را آباد کرده و عمر را طولانی می‌گرداند. [صفحه ۲۵۲] ای هشام بدان که دنیا به مانند مار نرم‌تن و خوش‌رنگی است ولی در جوف آن زهر کشنده‌ای است مردمان عاقل از او ترسان ولی افراد بی‌تجربه به سوی او میل می‌کنند. ای هشام زراعت در دل خاک نرم رشد می‌کند نه در سنگلاخها و کلمات دانش نیز اینچنین است که در قلبهای متواضع اثر کند نه در قلبهای متکبر و خودخواه. زیرا که قلب متواضع وسیله عقل و قلب متکبر وسیله نادانی است. آیا نمی‌بینی کسی که سر خود را به سقف طاق بکوبد سرش می‌شکند؟ و کسی که سر خود را فرو آرد سقف از او سایبانی می‌کند. ای هشام با هر کسی نشست و برخاست مکن مگر این که از آنان شخص عاقل تر و متین پیدا کنی با او مأنوس باش و از دیگران فرار کن مانند فرار از درندگان کشنده. شخص عاقل را سزاوار است که پیوسته از خدا یاد کند. هنگام انجام دادن کاری که خوبی و بدی آن بر تو مشخص نیست فکر کن بین کدام طرف آن به هوی و هوس نزدیک است آن را ترک کن زیرا که بیشتر کارهای نیک مخالفت با هوی و هوس است. ای هشام اگر کسی حریص و دوستدار ثروت دنیا باشد ترس روز قیامت از دل او برود. ای هشام از طمع کاری پرهیز کن. از مال مردم دنیا چشم‌پوشی کن. طمع را بکش زیرا که طمع کلید درهای ذلت و زایل کننده عقل و منسوخ کننده‌ی مروت و آلوده کننده آبرو و پامال کننده دانش است. همیشه [صفحه ۲۵۳] بر پروردگار خود امیدوار باش و بر او توکل کن و با نفس خود جهاد کرده و به او غالب باش این جهاد با نفس مانند جهاد با دشمن دین بر تو واجب و لازم است. هشام پرسید جهاد با کدام دشمن واجب‌تر است؟ حضرت فرمود جهاد با آن دشمنی که بر تو نزدیکتر و سخت‌تر و پرخطرتر است و عداوت او شدیدتر و وجود او بر تو پنهانی‌تر است. ای هشام سه دسته از مردم را خدا با سه صفت نوازش کرده است. اول با عقلی که با آن از مشقتهای نفسانی وی جلوگیری کند. دوم با علمی که از مشقتهای جهل جلوگیری کند. سوم با بی‌نیازی از مردم که از ترس ناداری از او جلوگیری کند. ای هشام از این دنیا و مردم آن پرهیز کن زیرا که مردم دنیا بر چهار قسم‌اند. اول متمدنی که با نفسانیت خود پیوسته است. دوم دانشجویی که در خودخواهی و افزون‌طلبی به دیگران پیشروی دارد. سوم عابد نادانی که دوست دارد دیگران او را بزرگوار شمردند. چهارم شخص صاحب بصیرتی که قدرت ندارد بر حق قیام کند بدین سبب محزون و غمگین است. این شخص چهارم بهترین اهل زمانه و عاقلترین آنان است. وصیتهای حضرت امام موسی بن جعفر بر هشام بن حکم مفصل‌تر از این است که

ذکر شد. ۱۷- جابر بن حیان ابوموسی طرطوسی از جمله شاگردان زبده امام جعفر صادق است که از شیمی دانان معروف حوزه درس حضرت است. او کاشف داروها بود و بسیاری از علوم تجزیه و ترکیب را از حضرت آموخت. [صفحه ۲۵۴] در پیرامون احوالات جابر کتابهای بسیار نوشته‌اند و درباره شخصیت علمی وی قلم فرسائیه کرده‌اند امام صادق علیه‌السلام از علوم مختلف و معارف حقه را به وی آموخت. از سید هبه‌الدین شهرستانی نقل شده است که می‌گفت من پنجاه جلد از کتابهای خطی جابر را در کتابخانه بزرگ دنیا دیده‌ام و ابن‌ندیم در فهرست خود می‌گوید من بیشتر از چهار هزار جلد از تألیفات جابر را دیده‌ام و هر گاه می‌خواهد مطلب علمی را توضیح دهد قبلاً متذکر می‌شود که من این علم را از آقای خود جعفر بن محمد علیه‌السلام آموختم. ناشر و مروج علم فیزیک و علم شیمی جابر بوده است چنانکه در همه جا او را پدر فیزیک و شیمی و مخترع اسلامی نامیده‌اند. جابر در علم طب نیز مهارت کامل داشت و در علم طب اختراعات چندی به وی نسبت داده شده است او علاوه بر این دو علم بزرگ در علم اخلاق و فضایل و معارف نیز سرآمد زمان خود بود. جابر در علوم غریبه و اختراعات جدیده قدرتی بسزا داشت که مختصری از آنها را پس از چند صفحه قرائت خواهید فرمود. می‌گویند جابر با برمکیان و وزراء عباسی رابطه گرمی داشتند. بعد از سقوط کابینه برمکیان هارون عباسی کسانی را که با برمکیان ارتباطی داشتند تحت تعقیب قرار داد که از جمله آنها جابر بود. بنابراین، او مجبور شد تا زمان مأمون در خفاء به سر برد. از دایره‌المعارف بریتانیا نقل شده است که جابر علوم خفیه را از امام صادق علیه‌السلام اخذ کرده است. از کتابهای جابر که فعلاً موجود و در کتابخانه‌های مختلف جهان دیده شده است چند جلد نامبرده می‌شود که بدین قرار است: [صفحه ۲۵۵] المنافع - الايضاح - مصححات افلاطون - الصمیر - الموازین - الملك - الاحجار - الاستئمام - الخواص - التركيب الثانی - الشمس - القمر - الارض - التركيب - الحيوان - الاسرار - التنوب - الشعر - الزنبق الشرقي - النور - البيان - الدوه المكنونه - اسطقس الاول - اسطقس الثاني - اسطقس الثالث - الواحد الاول - الواحد الثاني - الوكن - الوتيق الغربي - تفسير الاسطقس - عنصر - مجردات - الطبیعه - ما بعد الطبیعه - املاح - تلیین - حجاره - اغراض الصنعه - زهره - زحل - مریخ - عطارد - مصححات فیثاغورث - مصححات سقراط - مصححات ارسطو - مصححات ارسنجانس - مصححات اركاعانس - مصححات اورس - مصححات ذی مقرطیس - مصححات حربی. در عصر امام صادق علیه‌السلام دانشمندان اسلامی به کتب فلاسفه یونانی که تازه به عربی ترجمه شده بود توجه بیشتری پیدا کردند. امام جعفر صادق علیه‌السلام برای جلوگیری از انتشار مطالب غلط و خلاف قانون آسمانی و رد مطالب کفرآمیز آن کتب حدیث بسیاری کردند. بنابراین، بعضی از شاگردان با استعداد خود را برای این امر مجهز نمودند که از جمله آنان می‌توان جابر را نام برد. جابر برای تأمین منظور حضرت صادق علیه‌السلام مطالب این کتب را از حضرت اخذ نموده در رساله‌های مخصوصی جمع کرده است. گوستاو لویون می‌نویسد نوشته‌های جابر مانند یک دایره‌المعارف علمی مشتمل بر خلاصه از مجموع مسائل جابر در تمام دنیا به پدر کیمیای عرب معروف است و هنوز در حدود صد جلد کتاب شیمی از او در [صفحه ۲۵۶] دست و نفوذ کتاب‌های او در تاریخ کیمیا و شیمی اروپا آشکار می‌باشد بعد از جابر در بین مسلمین چهره درخشان دیگری به نام محمد زکریای رازی درخشید. کتاب بزرگ صنعت کیمیای او در این اواخر در کتابخانه یک شاهزاده هندی پیدا شده است. رازی در این کتاب مواد مختلف را طبقه‌بندی کرده و خواص شیمیایی هر یک را شرح داده به طوری که جرجی زیدان می‌نویسد «شکی نیست که مسلمین با تجربیات و عملیات خویش علم جدید شیمی را پایه‌گذاری کردند و اکتشافات شیمی جدید بر اساس آن استوار گردید.» و در تاریخی شیمی می‌نویسد «در زمان خلفای عباسی علم شیمی پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای کرد». ابن‌خلکان می‌گوید «جابر بن حیان کتابی در هزار ورق از گفتار علمی جعفر بن محمد علیه‌السلام جمع‌آوری کرد. پانصد ورق آن پر از علوم اخلاقی و اجتماعی و دینی بود و بدین دلیل مذهب شیعه را جعفری گویند که مسلمانان به روش تعلیمات آن حضرت تربیت شده‌اند. جرجی زیدان می‌نویسد «تیزاب سلطان که تیزاب سلطانی گویند که از ترکیب اسید ازتیک با اسید کلریدریک حاصل می‌شود و نمک و ملح آمونیاک و سنگ جهنم نترات دارژان و بی‌کلورور مرکور و اصول شیمی و علم

جبر که از لفظ جابر است از اختراعات او است.

کلمات امام جعفر صادق درباره جابر

ای جابر بنده مؤمن ملک خدا حق ندارد مال خدا را جز در راه و رضای [صفحه ۲۵۷] او صرف کند. ای جابر ظلمت را بر نور نمی‌توان ترجیح داد؟ ای جابر بر حذر باش که کسی را بر برادر دینی ترجیح دهی اگر چنین کنی از گمراهان خواهی بود. نگارنده گوید اگر مکتب جعفر بن محمد و حوزه درس آن حضرت نبود و همچنین اگر چهار هزار نفر شاگردان مبرز آن حضرت وجود نداشت و فقط آثار وجودی باقیه او به کلمات و وصیت‌های خصوصی و عمومی و نصایح و پندیات خلاصه می‌شد برای راهنمایی و سعادت بشر و مقبولیت آن حضرت در نظر عامه و خاصه تنها همین مطلب کافی بود.

خطاب حضرت علیه السلام به مؤمن طاق

ای پسر نعمان (مؤمن طاق) در کارهای خود خوش ظاهر و ریاکار نباش زیرا این صفت پاداش عمل را از بین می‌برد هرگز لجبازی مکن زیرا که باعث رنجش تو می‌شود و دشمن خود را زیاد مکن که باعث دوری از خدا است. مردمانی جلوتر از شما حرف نزدن (یعنی رهبانان نصاری) را شعار خود ساخته بودند ولی شما سخن گفتن را یاد بگیرید. کسی رستگار است که از بدگویی پرهیزد و در زمان دولت باطل بر شکنجه‌ها صبر داشته باشد. این گروه نجیب و برگزیده و اولیا و مؤمن حقیقی هستند در نظر من دشمن‌ترین افراد کسانی هستند که چرب زبان و ظاهر سازند اما در باطن سخن چین و حسود باشند آنان از ما نیستند و ما نیز از آنان بیزاریم. [صفحه ۲۵۸] دوستان ما کسانی هستند که به فرمان ما بوده از آثار ما پیروی کنند. ای پسر نعمان بعضی از افراد شیطان صفتی که از ما خانواده به دورند با ما رفت و آمد می‌کنند تا وقتی که بین مردم محترم باشند زمانی که ظاهراً به این مقام رسیدند شیطان او را فریب می‌دهد که بر ما اهل بیت نسبت‌های ناروا داده و از قول ما دروغهایی بین مردم نشر کند و هر زمانی که این شخص از بین برود شیطان صفت دیگری به جای او می‌آید. ای پسر نعمان اگر دوست داری که برادر دینی با تو دوست حقیقی باشد هیچگاه با او شوخی و یا کینه‌توزی نکن و به او نسبت بهتان مده و از اسرار پنهانی خود او را خبردار نکن که اگر روزی با تو دشمن شود به تو ضرر برساند. ای پسر نعمان بلاغت (سخن‌سرایی برجسته) به تندگویی و چرند باقی نیست بلکه سخن سرای ما هر کسی است که معانی را با برهان به مخاطب خود برساند. ای پسر نعمان فراگرفتن دانش تو به خاطر سه هدف نباشد: اول) برای خودنمایی. دوم) برای فخر و تکبر. سوم) برای جدل با مردم و هیچگاه دانش را به خاطر سه چیز ترک مکن اول) دوست داشتن به نادانی. دوم) به خاطر بیزاری از دانش سوم) به جهت خجالت کشیدن از مردم.

خطاب حضرت علیه السلام به سفیان ثوری

امام جعفر صادق علیه السلام به سفیان ثوری فرمود ای سفیان هر نعمتی را که [صفحه ۲۵۹] خدا بر تو عطا کرد اگر دوست داری که آن نعمت پایدار باشد سپاسگزاری آن نعمت را به جای آور زیرا که خدای عزوجل فرموده هر گاه شکرگزاری کنی حتماً آن نعمت را بر شما افزون‌تر خواهیم کرد. هر گاه در امر معاش به تنگدستی افتادی بیشتر استغفار (از گناهان خود توبه) کن زیرا که خدای عزوجل فرموده از گناهان توبه و خواهان آمرزش باشید زیرا که خدا مهربان و آمرزنده است. خدای مهربان از روی رحمت باران پربرکت بر شما می‌فرستد. (و در دنیا) با مال و فرزند بر شما مدد می‌دهد (و در آخرت) وعده بهشت داده است. ای سفیان امری از جانب سلطان تو را به وحشت انداخته و محزون کند بیشتر این کلمه را بگو «لا- حول و لا- قوه الا بالله» مردی از اهل سواد (نژاد سیاه) ملازم خدمت و مجلس آن حضرت بود چند روزی بود که به مجلس حضرت نمی‌شد آن حضرت پرسید فلان شخص

کجا است؟ شخصی به قصد تحقیر گفت آن نبطی (سیاه) را می‌گویی؟ حضرت فرمود نسب مرد عقل او و دینداری ریشه‌ی او و تقوی کرامت او است همه افراد بشر از حیث نسل با هم برابر و همه اولاد حضرت آدم هستند. آن مرد از گفتار خویش شرم‌منده شد. «قال علیه‌السلام اتقوا الله و کونوا مع الصادقین قال محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام؛ از خدا بترسید و همیشه با راست گفتاران و راست کرداران باشید و حضرت فرمود: صادقین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام است. روزی در مجلس فرمود: ای فرزند من اگر این نصایح مرا حفظ کرده و مطابق آن عمل کنی در [صفحه ۲۶۰] زندگی دنیا سعادت‌مند و در وقت مردن با نیک نامی از دنیا خواهی رفت و این نصایح مشتمل بر چند فراز است که بیشتر آن بیان شد.

نقش خاتم انگشتر امام صادق علیه‌السلام

در دین اسلام انگشتر به دست کردن مستحب می‌باشد و برای آن پادشاهایی با شرایط خاص متذکر شده‌اند و جواهراتی را که به نگین آن می‌گذارند دارای خصایصی است. و معمول است که بر روی نگین‌ها کلماتی کنده شود که در این مورد روایات زیادی از پیشوایان اسلام درباره‌ی اثرات آن نقل شده است. بالاخص در نگین عقیق خواص بی‌شماری را یادآور شده‌اند و می‌توان گفت که انگشتر هر شخصی نمایانگر شخصیت او است. بدین منظور به دست کردن انگشتر و طلا و سایر زینت‌آلاتی که از طلا درست شده‌اند دین مقدس اسلام برای مردان حرام نموده. و همچنین لباس ابریشم نیز برای مردان حرام است عده‌ای از جوانان تحصیل کرده امروزی از دانشمندان اسلامی علت اینگونه احکام را می‌پرسند در مقابل آنها برخی دیگر از روشنفکران تازه‌رس جوابهایی را طبق عقل و منش خود داده‌اند. نظیر مراعات کردن اقتصاد و غیره. غافل از اینکه دلایل بعضی از احکام اسلام را به عقول ناقصه نمی‌توان درک کرد و قیاس استحسانات عقلی در استنباط برخی از احکام عاجز می‌باشد چنان که امام جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام در این باره فرموده‌اند: [صفحه ۲۶۱] «ان دین الله لا- یصاب بالعقول؛ دین اسلام را با نیروی این عقول نمی‌توان درک نمود.» و یا در جایی دیگر که فرموده‌اند: «السنه اذا قیست محق الذین؛ هر گاه احکام اسلام با قیاس به دست آید دین اسلام از بین خواهد رفت.» انگشتر در دست راست کردن یکی دیگر از نشانه‌های مؤمن حقیقی می‌باشد که این روش مخصوص از جمله علامت‌های مذهب شیعه به شمار آمده است. معاویه بن ابوسفیان مخالف‌های بسیاری با روش‌های اسلام نمود منجمله با این طریقه مخصوص که بدین ترتیب عمل می‌نمود و برای بروز اختلاف خود انگشتر را به دست چپ می‌کرد که امروزه در بین جوانان ما آن را از آثار تمدن می‌دانند!! اما غافل از آنکه این عمل مخالف با روش پاکان است و این مخالفت نیز خطرناک می‌باشد. هر یک از چهارده معصوم علیه‌السلام انگشتر مخصوصی داشتند که دارای نگین خاصی بود و بر روی نگینهای آنها نیز نوشته‌های مخصوصی کنده شده بود چنانکه مورخین اسلامی در ثبت این طریقه اهمیت بسزایی قائلند و در ذکر تاریخ زندگانی هر امامی یادآور شده‌اند. عده‌ای نوشته‌ی نگین انگشتر امام صادق علیه‌السلام را: «انت ثقتی فاعصمتی من خلقک؛ ای پروردگار من تنها تو پناهگاه منی و مرا از شر مخلوقات شریر حفظ کن.» نقل کرده‌اند. [صفحه ۲۶۲] در روایات دیگر نوشته نگین امام را: «الله ولی عصمتی من خلقه؛ خدای عزوجل صاحب اختیار و نگهدارنده من از شر مخلوقات می‌باشد.» نقل کرده‌اند. و نیز گفته‌اند که نقش نگین امام صادق علیه‌السلام «یا ثقتی قنی من شر خلقک؛ ای خدایی که پناهگاه محکم و امید منی مرا از شر مخلوقات شریر حفظ کن.» بوده است. در جای دیگر نوشته‌اند که نقش خاتم آن حضرت: «الله خالق کلشی؛ خدای عزوجل آفریدگار تمامی موجودات است.» می‌باشد. در مورد نقش خاتم حضرت اختلاف نظر بسیاری است. چنانکه گفته‌اند که ایشان انگشترهای متعددی را به همراه داشت که نگین هر انگشتر دارای نقش و نگارهای خاصی بود و هر نقشی از آنها نشانگر قداست روحی ایشان به حساب می‌آید.

وصیت حضرت صادق علیه‌السلام و انتشار خبر شهادت

ابوحزمه ثمالی از جمله اصحاب خاص و شاگردان طراز اول حضرت امام زین العابدین و حضرت امام باقر علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام است. ساکن کوفه و بیشتر ایام ذکر احکام اشتغال داشت روزی با عده‌ای از دوستان خاص خود در کنار قبر امام علی بن ابیطالب که در آن ایام کسی جز از افراد صاحب اسرار معدود از آن قبر شریف مطلع نبودند نشست مشغول بحث حدیث بودند که مرد خراسانی‌ای وارد شد و گفت من از مدینه می‌آیم و [صفحه ۲۶۳] جعفر بن محمد وفات کرد. ابوحزمه از شنیدن این خبر ناگوار شدیداً منقلب و فریاد وحشتناکی زد و با تحسر شدید از آن خراسانی پرسید کی را وصی خویش قرار داد گفت وصی خود پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی و سوم منصور خلیفه را ابوحزمه گفت الحمدلله که ما را هدایت کرد دل علی الصغیر و بین علی الکبیر و ستر الامر العظیم شرح این کلمات را از ابوحزمه سؤال کردم در جواب گفت: امام صادق فرزندش موسی را جانشین خود کرده زیرا که منصور را از روی تقیه و عبدالله از موسی بزرگتر است اگر عبدالله لیاقت جانشینی داشت، احتیاج به وصی بودن برادر کوچک نداشت به علاوه زندگی نامه عبدالله در پیش اکثر مردم روشن بود که وی به احکام شریعت و دین جاهل و کردار شایسته‌ای نداشته و در تاریخ دیگر نقل شده امام صادق علیه السلام پنج نفر را وصی و جانشین معین کرده منصور و سلیمان استاندار مدینه و دو پسرش عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی در نزد اهل یقین واضح است که وصی بودن منصور و سلیمان از جهت تقیه و وصی بودن همسرش برای کتمان قضیه و عبدالله پسرش هم حالش در پیش همه معلوم بود.

شهادت امام جعفر صادق علیه السلام وصیای اخلاقی و عقیدتی وی

اشاره

امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام در روز بیست و پنجم ماه شوال یکصد و چهل هشت در سن شصت و پنج سالگی به شهادت رسید. مورخین شیعه در این که حضرت را به فرمان منصور عباسی به وسیله انگور زهر آلود [صفحه ۲۶۴] شهید کردند اتفاق نظر دارند و اکثر مورخین علمای اهل سنت نیز به همین منوال نقل کرده‌اند. چند روز قبل از شهادت وی از شدت زهر بدن مبارکش چنان لاغر شده بود که گویا جز از استخوان سر از بدن او چیزی باقی نمانده است و می‌فرمود: شخص مؤمن هر چه از بلا و مصیبت به وی رسد خیر و صلاح وی در آن است. حضرت صادق علیه السلام در حال احتضار وصیت فرمود که از مال من چقدر عطا کنید به پسر امامم یک به یک اسم می‌برد. راوی می‌گوید عرض کردم یابن رسول الله بعضی از آن اشخاص درباره شما بی ادبی‌ها و اذیتها روا داشتند فرمود: می‌خواهم از کسانی باشم که خدا در حق آنان می‌فرماید: (والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم؛ مؤمنین حقیقی کسانی هستند که به امر خدای تعالی صله‌ی رحم می‌کنند.) بوی عطر بهشت از دوری دو هزار سال استشمام می‌شود ولی این عطر را عاق والدین و قاطع رحم استشمام نخواهد کرد.

وصیای حضرت در حال احتضار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حال احتضار بود که دستور داد تمام خویشاوندان و ارحام خود را حاضر کنند وقتی که همه حاضر شدند حضرت با ضعف حال سر نازنین خود را بلند کرد و فرمود: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوة؛ به درستی که به شفاعت ما نایل نخواهد شد کسی که نماز را سبک شمارد.» [صفحه ۲۶۵] بعد از وفات حضرت فرزندش موسی بن جعفر علیه السلام او را غسل داده و کفن کرد. وی را در دو پارچه سفید مصری که در اعمال حج در آنها احرام می‌بست و با عمامه حضرت سجاد علیه السلام و در برد یمنی در بقیع دفن کرد. در اتاقی که حضرت صادق علیه السلام در آن وفات کرد فرزندش موسی هر شب چراغ روشن می‌کرد. چون جنازه حضرت را روی سریر گذاشته و برای دفن به طرف بقیع حرکت دادند ابوحریر عجللی که از شعرای بنام

عصر خود محسوب می‌شد اشعاری چند را در مرثیه وی سروده است.

وصایای امام جعفر صادق به ابوحمزه ثمالی

ابوحمزه ثمالی از جمله اصحاب خاص و شاگردان طراز اول حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حضرت امام باقر علیه السلام و حضرت امام صادق علیه السلام است. وی ساکن کوفه بود و به نشر و تبلیغ احکام اشتغال داشت. روزی با عده‌ای از دوستان خاص خود در کنار قبر امام علی بن ابیطالب علیه السلام که در آن ایام کسی جز از افراد صاحب اسرار معدود از آن قبر شریف مطلع نبودند نشستند و مشغول بحث حدیث بودند که مردی خراسانی وارد شد و گفت: من از مدینه می‌آیم و جعفر بن محمد علیه السلام وفات کرد. ابوحمزه از [صفحه ۲۶۶] شنیدن این خبر ناگوار به سختی منقلب شد و فریاد دردناکی از ته دل کشید و با تحسر شدید از آن خراسانی پرسید چه کسی را وصی خویش قرار داده است؟ گفت: پسرش عبدالله و پسر دیگرش موسی علیه السلام و سوم منصور خلیفه را. ابوحمزه گفت الحمدلله که ما را هدایت کرد. «دل علی الصغیر و بین علی الکبیر و وافشیء الامر العظیم». شرح این کلمات را از ابوحمزه سؤال کردم. در جواب فرمود: امام صادق علیه السلام فرزندش موسی را جانشین خود قرار داد زیرا که منصور را از روی تقیه و عبدالله از موسی بزرگتر است اگر عبدالله لیاقت جانشینی داشت احتیاج به وصی بودن برادر کوچک نداشت به علاوه بر آن زندگینامه عبدالله در پیش اکثر مردم روشن بود که وی به احکام شریعت و دین جاهل و کردار شایسته‌ای نداشت و در تاریخ دیگر نقل شده که امام صادق علیه السلام پنج نفر را وصی و جانشین معین کرده، منصور و سلیمان استاندار مدینه و دو پسرش عبدالله و موسی و حمیده مادر موسی. در نزد اهل یقین واضح است که وصی بودن منصور و سلیمان از جهت تقیه و وصی بودن همسرش برای کتمان قضیه و عبدالله پسرش هم حالش در پیش همه معلوم بود.

آرامگاه امام جعفر صادق علیه السلام

آرامگاه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه طیبه در قبرستان بقیع [صفحه ۲۶۷] که مشهور است به بقیع غرقد قرار گرفته است و حضرت چهارمین امامی است که در آن محل دفن است با این که آن قطعه زمین بنا بر قولی مدفن دخت گرامی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده است و با مدفن شدن حضرت امام حسن علیه السلام سبط اکبر و حضرت سید الساجدین امام چهارم و حضرت امام باقر امام پنجم منور بود ولی با دفن حضرت امام صادق علیه السلام بر نورانیتش افزوده شد و جناب عباس عموی پیغمبر نیز در همین قطعه زمین مدفون است. اولین کسی که از بزرگان اصحاب پیغمبر در آن سرزمین مدفون شد اسعد بن زراره [۵۱] است و وی از نقباء لیلۃ العقبه [۵۲] بوده و برخی می‌گویند [صفحه ۲۶۸] عثمان بن مظعون نیز از جمله نقباء لیلۃ العقبه بوده است. آن قطعه زمینی که مزار ائمه اربعه است و فعلا-وضع دلخراشی دارد در زمان سابق دارای قبه و بارگاهی بوده و اکنون هم از آثار حکایت می‌کند وضع ساختمان و عظمت آن بقعه را تاریخ به خوبی ثبت کرده است؛ بقعه ائمه بقیع دارای عظمت و مخزن اشیاء نفیس و ذی قیمتی بوده که مسلمین جهان به رسم هدایا به آن مقام مقدس تقدیم کرده بودند لکن دولت سعودی با تحریک استعمارگران جهان در سال یکهزار و سیصد و چهل هجری بود بقعه مطهره را منهدم کرده آن چه از اشیاء نفیس و جواهرات و فرش‌ها و اثاث پر قیمت بود به غارت برده و بین خود تقسیم کردند و با چنین امر شنیع قلوب شیعیان عراق و ایران و هندوستان و سایر ممالک اسلامی را جریحه‌دار شد و از همه مسلمین جهان اعتراضات و تنفرات حاد به سوی آن دولت سیل آسا سرازیر شد ولی همه اعتراضات بی‌نتیجه ماند. استعمارگران بی‌عاطفه با این نقشه بین مسلمین جهان اختلاف عمیقی ایجاد کرده اتحاد مسلمین را با ایجاد مذهب وهابی‌گری منهدم کرده و از همین نفاق مسلمین نفع شایانی نصیب جلادان جهان گردید گذشته‌ها هر چه بود گذشت ولی نسل آینده را لازم است که هشیار باشند فریب این دایه‌ها را با شیر نخورند با بینش حقیقت دریابند که این

سنگهای تفرقه با کدام دستها و از کدام سمت بین مسلمین مخصوصا بین [صفحه ۲۶۹] شیعه مذهب پرتاب می‌شود با سنگ اسلام و قرآن را بر سینه زدن و با لفظ فاطمه فاطمه شنیدن با نعره علی علی با ناله‌های اباذر شنیدن بازی نخورند آنانی که با فریادهای دادخواهی مظلومین دهان‌های پر از کف دارند در اندرون‌شان زهرهایی از افعی کشنده‌تر دارند. اینک روشنفکران جهان امروز مخصوصا جوانان کشورهای اسلامی در نتیجه بینش حق‌گرایی و کنجکاوی حقیقت حال را درک کرده‌اند و در آینده نزدیک است که عقده‌ها منفجر شده و پرده از روی واقعیت‌ها برداشته خواهد شد و پیش‌بینی کرده‌اند که مدتی نخواهد گذشت که در آینده نزدیک بقاع متبرکه بقیع و جنه‌المعلی (قبرستان ابوطالب) و قیه‌های قبرستان احد و سایر بقعه‌های مقدسه که با تحریک اجانب به دست حجازیها ویران شده مجددا با دست خود حجازی‌ها جبران شود.

وضع قبور ائمه بقیع علیهم السلام

در طی مسافرت‌های هشتگانه جهت تشریف به زیارت مکه معظمه و مدینه منوره این پیش‌بینی مرا حاصل شده است که در مدت اقامت همه ساله با دانشمندان مذهبی و دانشجویان و جوانان متفرقه آن کشور مجالس خصوصی و ارتباط برادرانه برقرار بوده و بحث‌های عمیق و سؤالات و پاسخ‌هایی در مسایل متفرقه‌ی مذهبی گفتگو شده و همه‌ی آنها را در اوراقی جمع‌آوری کرده‌ام به طوری که خود کتاب مفید و مستقلى می‌باشد. امید است که در آینده نزدیک توفیق چاپ آنها حاصل شود و اکنون وضع زیارت [صفحه ۲۷۰] ائمه بقیع از طرف زمامداران حجاز برای حجاج محترم خیلی ناراحت کننده است. اولاً اصلاً بانوان را راه نمی‌دهند فلذا شبانه‌روز بانوان پشت دیوار بقیع زیر آفتاب شیونها و ناله‌های جگرخراش‌شان دلها را جریحه‌دار و ثانیاً مردان هم روزها در وقت خیلی محدود که مأموران دولتی مانند جلادان بالا سر زوار ایستاده‌اند و این گونه اعمال است که عواطف بشریت را جریحه‌دار می‌کند افراد انسان دوست با کنجکاوی خود حقیقت را دریافته خوب روشن می‌شوند اینچنین پیش‌بینی شده که این خود قرینه‌ای است که روزی می‌آید که این همه عواطف قهرا انفجار خواهد شد. حضرت امام صادق علیه‌السلام در حال احتضار بود که دستور داد تمام خویشاوندان و ارحام خود را حاضر کنید وقتی که همه حاضر شدند آن حضرت با ضعف حال سر نازنین خود را بلند کرد فرمود: «ان شفاعتنا لا تنال مستحفاً بالصلوة؛ همانا به شفاعت ما خانواده کسی که نماز را سبک شمارد نایل نخواهد شد.» بعد از وفات آن حضرت فرزندش موسی بن جعفر علیه‌السلام او را غسل داد و کفن کرد او را در دو پارچه سفید مصری که در اعمال حج در آنها احرام می‌بست و با عمامه حضرت سجاد علیه‌السلام و در برد یمنی کفن کرد و در بقیع دفن نمود و خصوصیات دفن در فصل خود ذکر خواهد شد. در اطاقی که حضرت صادق علیه‌السلام در آن اطاق وفات کرده فرزندش موسی علیه‌السلام هر شب چراغ روشن می‌کرد. [صفحه ۲۷۱]

مراثی در وصف امام جعفر صادق علیه‌السلام

چون جنازه حضرت را روی سریر گذاشته و برای دفن به طرف بقیع حرکت دادند ابوهریر عجللی از شعرای نامی عصر شمرده می‌شد این اشعار را در مرثیه‌ی حضرت سروده است: اقول و قدوا خوابه یحملونه علی کاهل من حاملیه و عائق ثبیرا ثوی من داس علیا شاهی غداً حتی الحاثون فوق ضریحه اددرون ماذا تحملون الی الثری ترابا و اولی کان فوق المفارق می‌گویم آن عزیز را حمل می‌کنند بر روی دوشهایی که از حیث کثرت مانع هم بودند آیا می‌دانید چه شخصیتی را به سوی خاک می‌برند کوه بزرگوار با عظمتی که پراوج‌ترین گردنه ما است رسانند نمحل خود خاک به روی آن شریف می‌ریختند و ای کاش آن خاک بر سر همه مردم می‌بود. آن بزرگوار آخرین امامی است که در بقیع دفن شد و از جمله اشعار عرب که در مدح آن حضرت گفته شده است: مناقب الصادق مشهوره ینقلها الصادق عن صادق وفاق اهل الارض فی عصره و هو علی حالاته فائق له مکان فی العلی شامخ و طور مجد هناعه

زاهق کانما طلعتہ ما بدا لناظریہ القمر الشارق سادالمعالی و سعی المعلی و ہی له و هو لها عاشق جری الی العهد کابائہ کما جری فی الحلبۃ السابق و کل ذی فضل بافضاله و فضله معترف ناطق [صفحه ۲۷۲] من دوحۃ العز التي مرعها سام علی اوج السہی سامق بروقہ بذل التدی و النهی و ہم لهم اجمعهم دائق

امام علیه السلام از ظهور مهدی سخن می گوید

«فی المجمع عن المفضل قال سئلت سیدی الصادق (ع) هل للمامون المنتظر المهدی من وقت یعلمه الناس فقال حاشایہ ان یوقت ظهوره بوقت یعلمه شیعتنا قلت یا سیدی و لم ذاک قال لانه هو الساعۃ التي قال الله تعالی و یسألونک عن الساعۃ قل انما علمها عند ربی لا- یجلیها لوقتها الا- هو ثقلت فی السموات و الارض؛ مفضل می گوید از حضرت رسول سؤال کردم که آیا برای ظهور امام منتظر مهدی علیه السلام وقت معلومی هست که مردم بدانند؟ حضرت فرمود: هرگز چنین کاری نشده و خدا زمان ظهور آن حضرت را تعیین نکرده است که تا شیعیان ما بدانند. گفتم چرا؟ حضرت: زیرا که ظهور مهدی منتظر در همان ساعتی است که خدا در قرآن گفته یا محمد مردم از ظهور مهدی سؤال می کنند در جواب آنان بگو حتما علم آن در نزد خدا است و خدا زمان ظهور حضرت را جز خود کسی را خبردار نکرده است و به سبب ظهور آن حضرت در آسمانها و زمین امر مهمی پیدایش می کنند راوی گوید: حضرت آیات دیگری از قرآن را هم خواندند که در آنها لفظ ساعت ذکر شده بود.» [۵۳]. [صفحه ۲۷۳]

صلوات بر جعفر بن محمد علیهما السلام

اللهم صل علی جعفر بن الصادق (۱) خازن العلم الداعی الیک بالحق النور المبین (۲) اللهم و کما جعلته معدن کلامک و وحیک و خازن علمک و لسان توحیدک و ولی امرک و مستحفظ دینک (۳) فصل علیہ افضل ما صلیت علی احد من اصفیائک و حجتک انک حمید مجید (۴)؛ بار خدایا! بر جعفر بن محمد صادق درود و رحمت بفرست زیرا که با برهان روشن و استوار به سوی توحید دعوت کننده بود (۱) بار خدایا! (۲) به طوری که آن حضرت را معدن گفتار صحیح و وصی خزانه دار علم خود و زبان گویای درس توحید و ولی فرامین و حفظ کننده دین خود قرار دادی (۳) بر او درود و بهترین صلواتی بفرست که به هر یک از اصفیا و رهبران خود مخصوص کرده‌ای زیرا که فقط توئی خدای پسندیده‌تر و بزرگوار (۴)

نماز امام صادق علیه السلام

نماز حضرت دو رکعت است در هر رکعت بعد از حمد آیه شریفه (شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکۃ و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام و ما اختلف الدین او تو الكتاب الا من ما جائهم العلم بغیا بینهم و من یکفر بایات الله فان الله سریع الحساب (صد مرتبه بخواند) خدای عزوجل تمامی فرشتگان و همه‌ی دانشمندان دادگر الهی گواهی داده‌اند که موجودی سزاوار پرستش نیست جز خدای بی مثل و دانا که در پیشگاه خدا دینی که سزاوار پیروی باشد فقط دین اسلام است و اهل کتاب و دانش در این حقیقت هیچ گونه اختلاف نکرده‌اند مگر از راه ستم و جودی که [صفحه ۲۷۴] در بین خودشان ایجاد نموده‌اند و هر کس منکر آیات الهی باشد خدا به زودی کیفر آنان را خواهد داد.»

حز امام جعفر صادق علیه السلام

«بسم الله الرحمن الرحيم (۱) یا خالق الخلق و یا باسط الرزق (۲) و یا فالق الحب و یا بادیء (۳) و محیی الموتی و ممیت الاحیاء (۴) و مخرج النبات (۵) افعل بی ما انت اهله و لا- تفعل بی ما انا اهله (۶) و انت اهل التقوی و اهل المغفره (۷) به نام خداوند بخشنده مهربان (۱) ای آفریننده‌ی مخلوقات و ای عطا کننده‌ی روزی‌ها (۲) ای شکافنده دانه‌ها برای روئیدن و ای پدیدآورنده ارواح (۳) آنچه از رحم عنایت سزاواری در حق من انجام بده آنچه من سزاوار آنم از قصور شکرگزاری درباره من انجام نده (۶) شایسته‌ای که بندگان از تو پروا کنند و آنان را بیامری.

در مجلس منصور

«اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده یا اله جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و اله ابراهیم و اسحق و محمد (ص) تول فی هذه الفده عافیتی و لا تسلط علی احدا من خلقک بشیء لا طاقه لی به؛ ای خدای فرشتگان رحمت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ای خدای پیمبران گرامی ابراهیم و اسحق و محمد صلی الله علیه و آله و سلم در این روز نعمت سلامتی مرا حفظ فرما مردمان مودی را در امری که من طاقت آن را ندارم بر من مسلط نکن.» [صفحه ۲۷۵] «اللهم احرسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکتک الذی لا یرام و اغفر لی بقدرتک و لا تهلکنی و انت رجائی اللهم انت اکبر و اجمل مما اخاف و احذر اللهم بک ادفع فی نحره و استعید بک من شره؛ الهی با قدرت بینایی خود مرا حفظ کن و در پناهگاه پابنده خود پناهم ده و با توانایی خود مرا بیامرز و هلاکم نکن و حال آن که در همه حال امیدم توئی الهی تو بزرگتر از آنی که توصیف شوی و زیباتر از آنی که من ترس و وحشت داشته باشم الهی با قدرت تو برای از بین بردن دشمن دفاع می‌کنم و از شران فقط پناهنده در گاه توام.» و دعای دیگر اللهم لا تجعلنی ممن تقدم فمرق و لا- ممن تخلف فمحق و اجعلنی من النمط الاولی؛ الهی مرا از جمله کسانی که از حق تجاوز نموده و هلاک می‌شوند قرار مده و نیز آنانی که از حق تخلف ورزیده و فاسد می‌شوند.» [۵۴].

اوقات مخصوص

حضرت هنگام وقت ورود به مجلس منصور این دعاها را می‌خواند: «بسم الله الرحمن الرحيم حسبی الرب من المربوبین و حسبی الخالق من المخلوقین و حسبی الرازق من المرزوقین و حسبی الله رب العالمین حسبی من هو حسبی حسبی من لم یزل حسبی حسبی الله لا- اله الا- هو علیه توکل و هو رب العرش العظیم؛ حمایت رب العالمین مرا از تمامی قدرتمندان و از تمامی مخلوقات [صفحه ۲۷۶] کافی است و عنایت روزی دهنده حقیقی مرا از تمامی روزی خوارها کفایت می‌کند و مرحمت عنایت خدای عزوجل مرا کافی است کفیل تمامی مشکلات من کفیل کسی است که فقط آنها کفایت کننده است کفیل من کسی است که در کفایت همیشگی است کفیل من خدایی است که سزاوار پرستش جز او نیست پشتیبانی من فقط بر او است و آن خدا با قدرت و بسیار بزرگوار است.» دعاها‌ی دیگر یا عدتی عند شدتی و یا عوننی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکتک الذی لا یرام؛ ای خدایی که در تمام شداید مایه‌ی امیدواری و در تمام غصه‌ها پناهگاه منی با آن نظر بی‌غفلت خود و با آن قدرت پابنده‌ات نگهدارم باش.»

زیارت روز سه‌شنبه

السلام علیکم یا خزان علم الله السلام علیکم یا تراجمة وحی الله السلام علیکم یا ائمة الهدی السلام علیکم یا اعلام انقی السلام علیکم یا اولاد رسول الله انا عادیق بحقکم مستبصر بشأنکم معاد لاعدائکم موال لاولیائکم بابی اتمم و امی صلوات الله علیکم اللهم انی اتوالی اخرهم کما توالیت اولهم و ابرء من کل ولیجة دونهم و اکفر بالجب و الطاغوت و اللات و العزی صلوات الله علیکم یا موالی

و رحمة الله و برکاته السلام عليك يا سيدالعابدين و سلاله الوصين السلام عليك يا باقر النبيين السلام عليك يا صادقاً مصداقاً في القول و الفعل يا موالى هذا يومكم و هو يوم [صفحه ۲۷۷] الثالث و انا فيه ضيف لكم و مستجير بكم فاضيفونى و اجيرونى بمنزله الله عندكم و آل بيتكم الطيبين الطاهرين از حضرت امام زين العابدين سؤال کردند که امام بعد از تو کیست؟ فرمود: فرزند محمد باقر که علم دین را کاملاً می‌شکافد و تشریح می‌کند. پرسیدند: امام بعد از او کیست؟ حضرت فرمود فرزند وی جعفر است که نام او در نزد اهل آسمانها صادق می‌باشد. سؤال کردند همه شما خاندان نبوت صادق و راستگویانند پس چطور این فرزند صادق نامیده می‌شود؟ در جواب فرمود: چون فرزند پنجم آن حضرت جعفر نامیده خواهد شد و دعوی امامت می‌کند و او در نزد خدا جعفر کذاب است حضرت امام زين العابدين عليه السلام پس از بیانات با حزن مخصوصی گریه کردند و فرمودند می‌بینم که جعفر کذاب را که با تحریکات او مأموران جلاد خلیفه وقت برای دستگیری امام (صاحب الزمان) به خانه او ریخته‌اند و همه جای خانه را تفتیش می‌کنند.

دعا اهل قبور

از مسعودی در ترجمه در انوار البهیة محدث قمی نقل شده است که حضرت امام صادق علیه السلام در قبرستان بقیع نزد قبر پدر و جدش به خاک [صفحه ۲۷۸] سپرده شده و شصت و پنج سال از عمر شریف خود می‌گذشت که وی را مسموم کردند. بر روی قبر آنان در همان موضع از بقیع سنگ مرمری است که بر آن دعایی بدین مضمون نوشته است: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ممیت الامم و محیی الرمیم هذا قبر فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم سیده النساء العالمین و قبر الحسن بن علی بن ابیطالب و علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و محمد بن علی بن الحسین و جعفر بن محمد رضی الله عنهم انتهى محدث قمی گفته که همه باید صلوات الله عليهم بگویند زیرا که آنان مقام شان والاتر است از (رضی الله عنهم) گفتن فاطمه که در بقیع مدفون است فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین می‌باشد و فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم در خانه خود به خاک سپرده شده است به تحقیق این در محل خود ثابت شد.

دعای روز عاشورا

اللهم يا من خصنا بالكرامة و وعدنا الشفاعة و حملنا الرسالة و جعلنا ورثة الانبياء و ختم بنا امم السابقة و خصنا بابوصيته الينا (۱) اغفرلى و لاخوانى و لزوار ابى عبدالله الحسين عليه السلام الذين انفقوا اموالهم فى حبه و اشخصوا ابدانهم رغبة فى برنا (۲) رجاء لما عندك فى صلتنا و سرورا ادخلوه على نبيك محمد صلى الله عليه و آله (۳) و اجابة منهم لامرنا و غيظا ادخلوه على عدونا و ارادوا بذلك رضوانك (۴) اللهم فكافهم عنا بالرضوان اولادهم الذين خلفوا احسن الخلف (۶) و اكفهم شر كل جبار عنيد [صفحه ۲۷۹] و كل ضعيف من خلقك و شديد و شر شياطين الجن و الانس (۷) و اعطهم بفضل ما املوه منك من غربتهم عن اوطانهم و ما اثرونا على انبائهم و اهاليهم و قراباتهم (۸) اللهم ان اعدائنا عابوا علينا خروجهم فلم ينهم ذلك عن الهو و الشخوص الينا خلافا منهم على من خالفنا (۹) اللهم فارحم تلك الوجوه التى غيرتها الشمس و ارحم تلك الخدود التى تقلت على قبر ابى عبدالله (۱۰) و ارحم تلك القلوب التى حزنت لاجلنا و احترقت بالحزن و ارحم تلك الصرخة التى كانت لنا (۱۱) اللهم انى استودعك تلك النفس و تلك الابدان حتى ترويهن من الحوض يوم العطش الاكبر و تدخلهن الجنة و تسهل عليهم الحساب انك الكريم الوهاب (۱۲) اى خدایى که ما خانواده پیغمبر را محترم شمردی و در روز قیامت شفاعت امت را به ما اجازه دادی و رهبری انسان‌ها را به ما نصیب فرمودی و ما را وارث پیغمبران و با امت پیمبران گذشته را به پایان رساندی ما را وصی پیمبر آخرالزمان و دانشهای گذشته و آینده را به ما عطا کرده و قلوب مردم را با محبت به طرف ما مایل گردانیدی (۱) خدایا من و برادران مرا و زیارت کنندگان حضرت حسین را

بیمارز و کسانی که در راه دوست حضرت حسین مال خود را بخشش کرده به خاطر دوستی ما بدنهای خود را به زجر و شکنجه انداخته‌اند برای رضای تو و شاد کردند قلب پیغمبر تو را (۳) با قبول کردن اوامر ما را و غضبناک کردند قلب دشمن دشمنان تو را و همه این اعمال را برای تحصیل رضای تو انجام دادند (۴) بار خدایا پاداش دوستان ما را در مقابل تحملات کارهای نیک و پر مشقت در روز قیامت بهشت رضوان جایگاه و در دنیا از هر خطرات شبانه‌روز مصونشان بفرما (۵) و از خاندان آنان فرزندان شایسته جانشین قرار بده (۶) و آنان را از شر جباران لجوج و از شر هر مخلوق ضعیف و قوی و هر جن و انس حفظ بفرما (۷) خدایا دوستداران ما و زوار حضرت حسین (ع) هر حاجتی دارند برتر از آن [صفحه ۲۸۰] را به آنها عطا کن که به خاطر ما دوری از وطن‌های ما نموده و هر دانشی که از فرامین دینی از ما یاد گرفته و به فرزندان و وابستگان خود یاد داده‌اند (۸) ای خدای من دشمنان از شداید و سخت‌گیری فروگذاری نکردند بر شیعیان ما که به خاطر به دست آوردن حق ثابت ما خروج کردند و فداکاریها نمودند (۹) الهی رحمت کن چهره‌هایی را که به سبب مسافرت کرده برای زیارت قبر حضرت حسین (ع) رنگ آنها را تابش خورشید تغییر داد و چشم‌هایی که در مصیبت‌های ما اشک ریخته و قلب‌هایی که در مصیبت‌های ما محزون و جریحه دار شده است و بر آن صیحه و ناله‌هایی که با شنیدن مصیبت‌های ما بلند می‌شود رحمت فرما (۱۰) بار الهی! من آن نفوس پاک شیعیان را در حضرتت ودیعه می‌سپارم که آن تشنگان را در روز قیامت از حوض کوثر سیراب نموده و به بهشت داخل شوند و حساب قیامت آنان را آسان بگردان که تنها خود کریم و بخشنده‌ای (۱۲)

پاورقی

[۱] صلوة وسطی را برخی تفسیر به نماز ظهر کرده‌اند. در این آیه اقوال دیگری هم هست. [۲] کشف الغمه، ص ۳۶۹؛ ج ۳. [۳] همان کتاب، ص ۳۷۴. [۴] کشف الغمه، ص ۳۷۵؛ ج ۳. [۵] همان مدرک. [۶] همان مدرک. [۷] کشف الغمه، ص ۳۹۶. [۸] کشف الغمه، ص ۱۳۵؛ ج ۲. [۹] همان مدرک؛ ص ۴۱۷؛ ج ۳. [۱۰] همان مدرک؛ ص ۴۱۵؛ ج ۳. [۱۱] همان مدرک، ص ۲۱۶، ج ۳. [۱۲] همان مدرک، ص ۴۱۸. [۱۳] همان مدرک، ص ۴۱۸. [۱۴] کشف الغمه. [۱۵] مردم آن زمان سادات علوی را شریف می‌نامیدند. [۱۶] کنایه از این که از تو مطلب دینی بپرسند تو دانسته یا ندانسته بدون تأمل جواب غلط دهی تا آنان به سبب عمل کردن داخل بهشت شوند اما وزر و گناه آن مسئله غلط در گردن تو بماند. [۱۷] سوره التوبة؛ آیه ۵۵. [۱۸] مغز متفکر جهان شیعه. [۱۹] مغز متفکر جهان شیعه. [۲۰] همان مدرک. [۲۱] دانشمندان کوفه آنان را به منزله اهل کتاب می‌انگاشتند. [۲۲] ایشان را نه تنها جبرا بلکه با تهدید و زور در مقابل قبول این منصب یعنی مقام ولیعهدی آماده کرد و حضرت با شرایط خاصی آن را پذیرفت. اما مدتی نگذشت که علی بن موسی علیه‌السلام پیشوای والامقام شیعیان به دست مأمون به وسیله زهر مسموم و دار فانی را وداع گفت و مأمون این مرد لئیم و شیطان صفت از اضطراب باطنی خود رهایی یافت. [۲۳] این شیطان صفت و پست فطرت نمی‌دانست و یا از شدت غرور نمی‌خواست بداند که نه تنها او بلکه اگر یزید و معاویه هم از گور ننگین خود سر بر می‌داشتند و او را برای از بین بردن دین و آیین و مرام اهل بیت عصمت و طهارت یاری می‌کردند نمی‌توانستند این آیین مکمل آسمانی را از بین ببرند زیرا اسلام دین جاوید و ابدی می‌باشد و هیچ دست شیطانی نمی‌تواند این چشمه مقدس حق و حقیقت را از بین ببرد بدلیل این آیه نحن نزلنا الذکر و انا له الحافظون؛ ما ذکر (قرآن) را فرستادیم و خود نگهبان آن هستیم. نه تنها متوکل و سران و امراء آن بلکه هیچ فرقه و مذهب و دسته‌های دیگر نیز نمی‌توانند این قوانین را نابود و منسوخ گردانند. این افراد خود را کشته‌اند و خواهند کشت. همین هارون پلید و کثیف در زمان خود چه جنایات فجیعی را انجام می‌داد که روی بشریت را سیاه نمود در آن هنگام جیره‌خواران که برای تأمین معاش خود محتاج این پست فطرت شده بودند برای هارون «زنده باد» می‌گفتند در جایی که عاشقان اهل بیت عصمت زمانی که به طوس زیارت علی بن موسی علیه‌السلام می‌روند می‌گویند «السلام علیک ایها الامام مظلوم السلام علیک ایها الامام

مغموم.» «اما هر گاه بر سر قبر این نفرین شده شیطانی می‌رسند بالای سر آن بی‌پروا می‌گویند «هارون خدا لعنت کند نفرین پروردگار تا روز قیامت بر تو باد». و این نمایانگر این مطلب می‌باشد که حق و حقیقت همیشه پیروز و موفق می‌باشد همان شعار آزادیخواه اسلامی خودمان که می‌گوید «زنده باد حقیقت زنده باد معنویت زنده باد اصالت و بالاخره زنده باد اسلام عزیز». [۲۴]

الامام جعفر صادق، ص ۲۸، ج ۲. [۲۵] اهل مصر اهتمام تمامی در حق وی دارند و مزارش مورد تجلیل خاص و عام است. زندگینامه این اختر فروزان در قسمت تاریخ فرزندان امام حسن مجتبی بیان شده است. [۲۶] الفرقان، آیه ۲۲. [۲۷] البحرين، قاری قرآن دلنشین. [۲۸] معنی سیاست یعنی همین که شخصی در مرحله اول چنان مغلوب دولت وقت باشد که وی را زیر ضربات تازیانه بکشند حتی لباس‌های وی را از تنش بیرون آورند ولی در مرحله بعدی استاندار وقت جرأت حرف زدن با وی را نداشته باشد اینجا است که سیاست رنگ افراد است و عنصر را فوراً تغییر می‌دهد. [۲۹] بحث نگارنده با امام جماعت مسجدالحرام سالی در موسم حج اتفاق افتاد. [۳۰] پس از مذاکره بعضی از مباحث مذهبی بحثی از بسم الله الرحمن الرحیم در قرائت نماز به میان آمد پرسیدم چرا بسم الله را ترک می‌کنید گفت: بسم الله جزء سوره نیست گفتم اکثر علمای اهل سنت بسم الله را جزء سوره می‌دانند و حدیث متواتر از حضرت رسول نقل شده است که حضرت بسم الله را جزء سوره می‌دانستند و ضمناً حدیث شریف متواتر از حضرت رسول نقل کردند که فرمود کل امر ذی بال لم یبتداء بسم الله فهو ابتر؛ امر مهمی که بدون بسم الله شروع شود امر ناقص است و در اسلام چه کاری مهمتر از نماز است در جواب گفت بسم الله را آهسته می‌گویم گفتم در نماز جهریه شده که مغرب و عشاء و صبح باید بلند خوانده شود حتی اگر یک حرف هم آهسته خوانده شود نماز باطل است جوابی را که با گوش خود شنیدم خدا شاهد است گفت: الملک امر بذالك و السلام؛ شاه امر به این کرده ۱- ترجمه از کتاب الامام جعفر صادق و مذاهب اربعه، ص ۱۷۰. [۳۱]

همدستان شب عقبه که مرکب رسول الله را رم دادند و اصحاب سقیفه بنی ساعده و اصحاب عاشورا و قضایای جنگ جمل و نهروان و صفین واقعه‌ی کربلا بعضی را شاخه‌های همین ریشه بوده است تا شاخه‌های دیگر. [۳۲] الامام جعفر صادق و مذاهب اربعه. [۳۳]

به معنای این است که برخی از مردم از آینده خیر می‌دادند. [۳۴] سوره الفرقان، آیه ۲۳. [۳۵] سوره الزمر، آیه ۶۷. [۳۶] سوره حجر، آیه ۷۵. [۳۷] الزمر، آیه ۶۷. [۳۸] سوره طه، آیه ۵. [۳۹] دانشمندان گفته‌اند که موجودات عالم بر دو قسم است: اجسام کثیف و اجسام لطیف. الف) اجسام کثیف: اجسامی را گویند که با چشم درک شود ولی برخی از اینها را باید با چشم مسلح یعنی به وسیله میکروسکوپ و تلسکوپ دید و دانشمندان عالم تا به امروز با این قدرت‌های علمی که ادعای تسخیر فضا می‌کنند هنوز از شمارش و گروه همین اجسام را نتوانسته‌اند صحیح و تکمیل نشان دهند نه تنها از آمار حیواناتی که در اقیانوسها که در محدوده چهار دیواری قرار گرفته‌اند اطلاع صحیحی ندارند بلکه هنوز ندانسته‌اند که در چارچوبه دریاها عده طبقات حیوانات چه مقدار است. ب) اجسام لطیف: اجسامی را گویند که حتی با چشم مسلح دیدن آنها ممکن نیست. صاحبان ادیان الهی وجود این قسم مخلوق را قبول دارند و در مقابل آنها مادیین از روی لجاجت وجود این قسم آفرینش را به کلی منکرند با آنکه نیروی برق و موج و صوت و نور را درک می‌نمایند و اما صاحبان ادیان الهی این قسم از آفرینش را با برهانهای قوی ثابت می‌کنند و از جمله اینها روح و ملک و جن و غیره است. [۴۰] سوره ۶، آیه ۱۰۳. [۴۱] سوره انفال، آیه ۶۷. [۴۲] سوره...، آیه ۹. [۴۳] سوره النباء. [۴۴] سوره القصص، آیه ۶۷. [۴۵] سوره نساء، آیه ۹۵. [۴۶] سوره حدید، آیه ۱۰. [۴۷] سوره زلزله، آیه ۷. [۴۸] سوره بقره، آیه ۱۱۰. [۴۹] سوره لقمان، آیه ۵۰. [۵۰] سوره انبیاء، آیه ۴۹. [۵۱] اولین کسی است که در مدینه به پیغمبر اسلام ایمان آورد و اهل مدینه را به پیروی از حضرت رسول تشویق نمود که داستان گرویدن او بسیار شنیدنی است. [۵۲] گردنه‌ی بسیار خطرناکی است که مشرف به دره بسیار عمیق بین راه مدینه و تبوک. شبی که در آن عده‌ای از منافقین همپیمان شدند که در همان گردنه کوه مرکب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را رم بدهند. جبرئیل قضیه را به حضرت خبر داد چند نفر اصحاب خاص مراقب حضرت بودند وقتی که مرکب حضرت به آن موضع رسید از آسمان برقی زد به طوری که آن مکان را روشن کرد همه مراقبین حضرت از وجود منافقین مطلع

شدند و از سوء قصد آنان آگاهی یافتند. بعضی از اصحاب خاص بعدها تمامی اصحاب سر حضرت آنها را سرزنش می‌کردند و سعد بن زراره از همان اصحابی بود که همه‌ی آن منافقین را می‌شناخت و از جمله اصحابی که منافقین ليله عقبه را در آن شب دید و شناخت حدیفه یمانی است که قبرش در مدائن نزد سلیمان فارسی است همین حدیفه پس از رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فوق‌العاده مورد احترام خلیفه اول قرار گرفته بود و خلیفه در حق حدیفه الطاف و نوازشهای بی‌مورد می‌کرد به مرتبه‌ای رسید که این عمل برای بعضی‌ها شگفت‌انگیز و بسیار حیرت‌آور شد وقتی یکی از افراد هوشیار قضیه اعمال خلیفه را با حدیفه از علی بن ابیطالب سؤال کرد حضرت در جواب سرفرمود که حدیفه یمانی از اصحاب ليله العقبه است و این نوازشهای بی‌مورد رشوتهایی است از طرف خلیفه که حدیفه اسرار را فاش نکند و همچنین خلیفه دوم و سوم نیز در حق حدیفه همین الطاف را داشتند. [۵۳] مجمع البحرین طریحی، ص ۳۸۵. [۵۴] کشف الغمه، ص ۳۷۱.

۱۲- زندگانی جعفر بن محمد امام الصادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: زندگانی جعفر بن محمد امام الصادق علیه السلام عبدالعزیز حسین وجدانی مشخصات نشر: طهران مشخصات ظاهری: ص ۲۱۶ وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه ص ۲۱۲ - ۲۰۹؛ همچنین به صورت زیرنویس شناسه افزوده: وجدانی حسین مترجم شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۶۲۹

دوستی بزرگان

اشاره

وقتی که نبرد جمل [۱] با کشته شدن عده زیادی از مردم در اثر شمشیرهای بنی‌هاشم به پایان رسید و پرچم پرافتخار پیروزی به نام علی بن ابی طالب علیه السلام برافراشته شد منادی علی (ع) خطاب به مردم ندا کرد که «بدانید هیچ کس نباید مجروحین را بیازارد و آن را که از جنگ رو گردانیده دنبال کند و هرگز اسیری را نکشد و آنکه سلاح خویش را به دور افکنده و یا در خانه‌اش را بسته و میل ندارد [صفحه ۱۰] در جنگ شرکت کند در امن و امان خواهد بود» [۲]. آنگاه علی (ع) متوجه مقتولین گردید، هر یک از اصحاب و فرزندان ایشان [۳] و کسانی را که در جنگ شرکت کرده بودند می‌یافت با دست مبارک خود خاک از رویشان برمی‌داشت و دست محبت و نوازش بر صورتشان می‌کشید و به حال آنها رقت می‌کرد و غم و اندوه فراوانی بر او چیره می‌شد. گویا پیش خود می‌گفت: کاش این جریان پیش نیامده بود و کسی به میدان جنگ وارد نمی‌شد. او همچنان آهسته راه می‌رفت. [۴] و در حالی که اشک بر روی مبارکش جاری بود می‌گفت: «خاطرم را آسوده کردم اما به دست خود بینی‌ام را بریدم» [۵]. [صفحه ۱۱] همین که امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزدیک عایشه رسید، در حالی که آثار عظمت و بزرگی در چهره‌اش آشکار بود و هرگز پیروزی او را مغرور نکرده بود به سخن پرداخت و خطاب به عایشه فرمود: - چرا از این کار دست بر نمی‌داری؟ عایشه گفت: ای فرزند ابوطالب چون قدرت یافته‌ای باید مدارا کنی [۶]. علی (ع) همان طور که در جای خود ایستاده بود فرمود: خداوند تو را عفو کند؛ عایشه گفت و شما را. من غیر از اصلاح منظور دیگری نداشتم. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: برو به طرف مدینه و خانه خود، همانجا که رسول خدا (ص) امر کرد که باید در آن مستقر شوی. عایشه بدون تأمل در جواب حضرت گفت: «اطاعت خواهم کرد» علی علیه السلام دستور داد عایشه را به مدینه [صفحه ۱۲] ببرند و در خانه خویش جای دهند [۷] جمعی سواره از بانوان که تعداد آنها به چهل الی هفتاد نفر می‌رسید عایشه را به طرف مدینه حرکت دادند که تا آن روز چنین لشگری از زنان در اسلام و در عرب

دیده نشده بود، همه از بزرگان و اشراف از جمله دختران عبدالقیس [۸] بودند که لباس مردان بر تن داشتند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام دستور داد همین که او را به مدینه رسانده و در خانه‌اش مستقر نمودند باز گردند. به این ترتیب عایشه در خانه خویش جای گرفت و دستور رسول خدا درباره او اجرا شد. آنگاه علی بن ابی طالب (ع) محمد بن ابی بکر را که در جنگ با عایشه همراه او بود پیش خواند و فرمود: «نزد خواهرت برو و از حال او جويا شد و پرس آیا آسیب و صدمه‌ای به او رسیده است یا خیر» محمد پس از دیدن خواهر خویش بازگشت و گفت: «تنها جراحت مختصری در اثر [صفحه ۱۳] شمشیر به دست وی وارد شده است» سپس علی (ع) به محمد دستور داد که همراه عایشه و لشکر بانوان به مدینه برود و بی‌درنگ به کوفه نزد وی بازگردد. محمد گفت ای امیرالمؤمنین مرا معذور دارید. علی علیه‌السلام فرمود خیر چاره‌ای نیست [۹] و حتما باید بازگردی. باری عایشه کاملاً برای سفر آماده گردید و دختران عبدالقیس در حالی که لباس رزم و سپاهی به تن داشتند برای خدمت و محافظتش با او همراه شدند و محمد بن ابی بکر نیز خود را برای راهنمایی و هدایت ایشان مهیا کرد. آنگاه امیرالمؤمنین (ع) در حالی که فرزندان از اولاد فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام و دیگران اطراف او را احاطه کرده بودند برای تودیع و خداحافظی [۱۰] با عایشه حضور یافتند. ابهت و جلالی که از علی (ع) و اولادش در آن هنگام دیده شد تا آن روز کسی به خاطر نداشت، با این وصف [صفحه ۱۴] کوچکترین کلمه‌ای که حاکی از ملامت و سرزنش باشد از لبان ایشان شنیده نشد و از پیروزی سخنی به میان نیاوردند. عایشه در غم و اندوه فراوانی فرورفته بود نه به آن دلیل که پیروز نگردیده بود بلکه، از آن جهت که در راهی غلط و خطا پیش رفته و در فتنه‌ای عظیم غوطه‌ور شده بود؛ تا آنجا که دیگر راه چاره‌ای برای خود نمی‌یافت. با اینکه عایشه زنی باهوش بود و به علاوه رسول اکرم (ص) او را از نتیجه این ماجرا خبر داده بود و همین امر کافی بود که از عقیده و رأی خود دست بکشد و در این کار پافشاری ننماید لیکن او همچنان در این راه غلط پیش رفته و در حال شک و تردید باقی بود تا بالاخره، مغلوب گردید، زیرا میل داشت که هر چه اراده می‌کند اجرا شود، و روی همین اصل بود که به خانه‌ی خویش رفت و همانطور که رسول خدا (ص) دستور داده بود در آنجا مستقر گردید، و هر وقت یأس و پشیمانی بر او چیره می‌شد اشک از چشمانش سرازیر می‌شد و بالاخره این حالت غم و اندوه همچنان با او همراه بود تا جائی که از ناراحتی به تنگ آمده و فریادش به شکوه بلند شد و خود را در ردیف کسانی [صفحه ۱۵] قرار داد که به نفس خود ظلم و ستم کرده‌اند. عقبه بن صهبان گوید رأی عایشه را درباره‌ی قول خداوند پرسیدم که در قرآن کریم می‌فرماید [۱۱]: «بعضی به نفس‌های خود ظلم می‌کنند و برخی در امور خود میانه‌رو هستند و عده‌ای همواره به کارهای خیر می‌پردازند و در این امر پیش قدم دیگران هستند». عایشه گفت: ای فرزند، جای همه در بهشت است. آنها که در نیکی و خیر سبقت گرفتند کسانی هستند که عصر و زمان رسول خدا (ص) را درک کرده و حضرت به آنها مژده بهشت و سعادت و خیر داده است، و اما آنها که میانه‌روی را پیشه‌ی خود ساخته و زندگانی اقتصادی دارند آنان نیز به دستور او رفتار کرده و از او پیروی می‌کنند تا در بهشت به دیدارش نائل آیند. و اما آنها که به نفس خود ستم روا می‌دارند عاقبت مثل من و تو خواهند بود. پس عقبه گفت که عایشه خود را در [صفحه ۱۶] ردیف ما قرار داد. [۱۲]. عایشه همچنان به سر می‌برد تا اینکه کم‌کم پایان زندگی نزدیک شد و اجل به سراغش آمد و چون هنگام مرگ از او پرسیدند که آیا اجازه می‌دهد او را نزدیک رسول خدا (ص) و یارانش دفن کنند، عایشه آنها را از این امر بازداشت و سفارش کرد که جسد او را با برادرانش در بقیع به خاک سپارند و این موضوع پس از رسول خدا (ص) بدعت و امر تازه‌ای بود. در همان وقت که عایشه در بستر مرگ و در حال احتضار بود ابن عباس برای اینکه از وحشت و اضطراب او بکاهد، بر بالینش حاضر شد و به دل‌داری او پرداخت و همچنان سخن می‌گفت تا اینکه عایشه لب به سخن گشود و گفت: ابن عباس، بس است مرا به حال [۱۳] خود بگذار ای کاش مرا فراموش کرده بودند و یا اصلاً قدم در این اجتماع نمی‌گذاشتم، عجیب است که در طایفه‌ای افرادی این چنین با هم متحد و چون [صفحه ۱۷] حلقه زنجیر با یکدیگر متصل و مربوط باشند و علی (ع) را هرگز نصرت و پیروزی مغرور نکنند و آداب بزرگی و عظمت را از یاد نبرد، عایشه نیز خطا و اشتباه خود را فراموش نکرد و از غفلتی که مرتکب شده بود تا آخر

عمر در حسرت و ندامت باقی بود. اما محمد بن ابی بکر برای اجرای اوامر علی (ع) و اطاعت از فرمان او حق برادری را درباره‌ی خواهر خود آن طور که شایسته بود به انجام نرسانید ولی پس از چندی تصمیم گرفت که گذشته را جبران کند و حقوق برادری را بجای آورد. قبلاً بیان کردیم که اولاد علی (ع) که همه از فرزندان فاطمه زهرا (ع) بودند چگونه و با چه طرز جالبی برای تودیع با دختر ابی بکر حاضر شدند. اما همین عایشه دختر ابی بکر بود که در وقت مرگ در جواب این سؤال که آیا اجازه می‌دهی تو را نزدیک قبر رسول خدا (ص) و دوستانش به خاک سپاریم گفت: مرا با برادرانم در بقیع دفن کنید زیرا من پس از رسول خدا (ص) بدعت کرده و امر تازه‌ای در [صفحه ۱۸] دین او به وجود آوردم و به کاری دست زدم که پیغمبر (ص) با آن موافق نبود.

فرزندان ابوبکر

عایشه دختر ابوبکر از مادری که نامش «ام رومان» دختر حارث از اولاد فراس بن غنم بن کنانه بود. ام رومان را که از خیلی پیش یعنی قبل از هجرت به دین اسلام درآمده بود ابوبکر به ازدواج خود [۱۴] درآورد که عایشه و عبدالرحمن از ازدواج آنها به وجود آمدند. عبدالرحمن برادر عایشه کم کم بزرگ شد و به دوره‌ی شباب رسید و نیرومند و شجاع گردید و در نبرد (یمامه) هفت تن از بزرگان مشرکین را به قتل [۱۵] رسانید. اما مادر محمد پسر ابوبکر اسماء دختر عمیس بود که ابتدا جعفر بن ابیطالب او را تزویج کرد و پس از آنکه جعفر [صفحه ۱۹] بن ابیطالب بدرود حیات گفت به عقد و ازدواج ابوبکر درآمد و چون ابوبکر نیز پس از چندی از دنیا رفت علی بن ابیطالب اسماء را به ازدواج خود درآورد و محمد فرزند او را که هنوز به سن رشد نرسیده و کودک بود [۱۶] و پسر زن او محسوب می‌شد نزد مادرش آورد. محمد بن ابی بکر در جنگ جمل همراه علی بود و در نبرد شرکت داشت سپس علی (ع) او را به حکومت مصر برگزید. امیرالمؤمنین (ع) به محمد علاقه‌ی وافری داشت و از وی تا آنجا راضی و خشنود بود که فرمود: با آنکه محمد از اولاد من نبود و پسر زن من محسوب می‌شد او را برای فرزندانم برادر قرار دادم. هنگامی که معاویه بن ابی سفیان بر تمام شهرها غلبه یافت محمد بن ابی بکر به دست معاویه بن حدیج کندی به قتل رسید و چون این خبر به گوش مادرش اسماء دختر عمیس رسید سخت مضطرب شد و آن قدر خشمگین گردید که گویند [صفحه ۲۰] از پستان‌های او به جای شیر خون جاری شد. [۱۷]. باید دانست که عایشه نیز در این مصیبت ساکت نبود و با اینکه در نبرد جمل با او به جنگ پرداخته بود اما هرگز برادر خود محمد را فراموش نکرد و فرزندان یتیم او را تحت کفالت و تربیت خویش درآورد و در حسن تربیت و حفاظت آنان بکوشید و حق خواهری را به خوبی انجام داد، در صورتی که عبدالرحمن به این امر راضی نبود و تصمیم داشت به تنهایی برادر زادگانش را نگهداری نماید و عایشه را در این کار دخالت ندهد اما مثل اینکه از خواهر خود شرم کرد و به ناچار فرزندان برادر را به او سپرد. قاسم پسر محمد بن ابی بکر گوید: هنگامی که پدرم محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد بلافاصله عمویم عبدالرحمن بن ابی بکر به مصر آمد، من و دو خواهرم را از آنجا حرکت داد و به مدینه رسانید، سپس عایشه ما را از خانه‌ی عبدالرحمن به منزل خودش انتقال داد [صفحه ۲۱] و ما در دامان پرمهر او به سر می‌بردیم و من هرگز پدر و مادری بهتر و مهربانتر از او به خاطر ندارم. روزی عایشه عمویم عبدالرحمن را بخواند و همین که او به حضورش آمد لب به سخن گشود. ابتدا خدای عزوجل را حمد کرد و به دعا و ثنا پرداخت و من هیچگاه بلیغ‌تر از او در سخن گفتن به یاد ندارم، پس خطاب به عبدالرحمن گفت: برادر عزیز از روزی که من برادر زادگانم را از تو گرفته به خانه بردم و به نگهداری آنها پرداختم همواره مورد اعتراض شما بوده‌ام گویا با این امر موافقت نداشته‌اید. به خدا سوگند نه برای آن بود که بر شما منت گذاشته باشم و یا فکر کنم که در نگهداری آنها کوتاهی نموده و یا از این امر کراهت داشته‌اید، اما من به این دلیل نگهداری آنها را به عهده گرفتم و از شما رفع زحمت کردم که شما متأهل هستید و آنها کودک و نادان و ممکن بود که رفتار کودکانه‌ی آنها زنان شما را ناراحت و رنجور گرداند، از این رو من بهتر می‌توانستم ایشان را سرپرستی و حفاظت نمایم. اما حالا دیگر آنها بزرگ و نیرومند شده و به دوره‌ی

شباب و جوانی رسیده و بر همه چیز [صفحه ۲۲] آگاه شده‌اند. اکنون این شما و این برادر زاده‌های شما، می‌توانید آنها را نزد خود برده [۱۸] نگهداری بنمائید. پس عبدالرحمن پذیرفت و ما را با خود به خانه‌اش برد.

نوزادگان یزدگرد

یکی از سه نفر مردانی که در موقع ورود دختران یزدگرد که آنها را به اسیری از [۱۹] کابل آورده بودند حضور داشت و یکی از آنان را تزویج کرد محمد بن ابی بکر بود. در آن وقت عمر تصمیم گرفته بود که اسیران را بفروشد اما علی بن ابی طالب (ع) به این امر راضی نبود و دستور داد بها و ارزش آنها را بالا- ببرند تا جائی که ایشان به اختیار خویش هر یک از مردان را که بخواهند انتخاب کنند. عمر از این موضوع خرسند گردید و رأی علی (ع) را [صفحه ۲۳] تحسین کرد. پس یکی از آنها حسین بن علی (ع) را انتخاب کرد و دومی عبدالله پسر عمر و سومی محمد بن ابی بکر را برای خود برگزید. گویا تقدیر و سرنوشت چنان بود که دختران یزدگرد (پسر کسری) بهترین جوانان را در طایفه‌ی قریش به دست بیاورند و این افتخار را داشته باشند که فرزندان آنها از لحاظ عبادت و زهد و تقوی سرآمد مردم زمان خود گردند. پس از اولین آنها علی بن الحسین (ع) زین العابدین (ع) و از دومی سالم بن عبدالله بن عمر و از سومی قاسم بن محمد تولد یافتند که از طرف مادر خاله‌زاده و از طرف پدر عموزاده و ابن عم یکدیگر محسوب می‌شدند. و از سوی دیگر پدرانشان کسانی بودند که در صداقت و درستی و شرافت زبان‌زد خاص و عام و سرآمد مردم زمان بوده و مادرانشان خواهرانی بودند که خون و پوستشان با یکدیگر مربوط، و پیوند دوستی و خویشی بین آنها برقرار بوده است. [صفحه ۲۴]

فرزندی از ابوبکر

قاسم بن محمد کم‌کم بزرگ شد و به سن شباب رسید و شاید بتوان گفت غیر از جوانانی که از بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب بودند در فضل و بزرگی کسی نبود که با او برابری کند، چنانکه عمر بن عبدالعزیز هر وقت سخن از او به میان می‌آمد می‌گفت: اگر مانعی در میان نبود [۲۰] خلافت را به قاسم بن محمد واگذار می‌کردم. قاسم مردی کریم و مورد اعتماد بود، به آنچه آگاه نبود رأی نمی‌داد و دخالت نمی‌کرد. او معتقد بود که اعتراف به ندانستن بهتر از آن است که آدمی سخن بگوید و کسی را که خاموشی می‌گزید بر آن کس که بدون اطلاع و ندانسته صحبت می‌کرد ترجیح می‌داد و هرگز سؤالی را که کاملاً برای او آشکار نشده بود پاسخ نمی‌گفت و بسیار اتفاق افتاد که از وی فتوی خواستند و چون نمی‌دانست می‌گفت: نمی‌دانم [صفحه ۲۵] و درک نمی‌کنم. باری قاسم بن محمد به تدریج در علم حدیث و روایت به طرز عجیبی تبحر یافت و به استناد از پدرش و عده‌ی زیادی از اصحاب رسول خدا (ص) مانند ابن عباس و ابی هریره و اسلم الفقیه النبیل از غلامان عمر شروع به نقل حدیث و روایت کرد و از عایشه نیز کسب خبر و روایت می‌نمود و از کسانی بود که از حدود قول و سخن تجاوز نمی‌کرد. او به اندازه‌ای به علم حدیث و فقه علاقه داشت که حتی گاهی از عثمان نیز نقل حدیث می‌نمود و شاید از کمال فضل و برتری وی بود که از این راه به نقل روایات می‌پرداخت، در حالی که پدرش محمد بن عثمان روی موافق نشان نمی‌داد و هرگز در مسائل فقهی به او مراجعه نمی‌کرد. چنان که از قاسم روایت شده که فرافصه بن عمیر حنفی گوید: من سوره یوسف را از عثمان بن عفان آموختم زیرا او هر روز صبح آن را به صدای بلند تلاوت می‌کرد. قاسم عمری دراز کرد و در پایان زندگی نابینا گردید [۲۱]. [صفحه ۲۶] در سال ۱۰۸ هجری قمری یا در حال حج یا در حال عمره در محلی به نام قدید [۲۲] جان سپرد. هنگام مرگ نیز از خود غافل نبود و در حین جان دادن خود را فراموش نکرده بود و در حالی که کاملاً خود را به زیور تواضع آراسته بود به فرزندش که نزد وی بود گفت: فرزندم، وقتی که مرا در قبر گذاردی طوری خاک بر رویم بریز که سطح قبر بالاتر از زمین نبوده با زمین‌های اطراف یکنواخت و برابر باشد، پس به نزد

خویشان و خانواده بازگرد و آگاه باش که نباید راجع به من کلامی در نزد آنان بر زبان آری و بگوئی پدرم چه شد و کجا بود. [۲۳]. بین فرزندان عبدالرحمان بن ابی بکر برادر عایشه دختری بود که او را اسماء می خواندند، مادرش ام ولد نام داشت. همین که قاسم به سن شباب رسید و موعد ازدواج او [صفحه ۲۷] شد بی درنگ نزد دختر عمویش اسماء رفت و او را به ازدواج خود در آورد و از او دارای دو فرزند شد که یکی پسر بود به نام عبدالرحمن و دیگری دختر که (ام فروة) [۲۴] خوانده می شد. با ازدواج قاسم و اسماء دو خانواده تشکیل شده که از دو جهت به ابوبکر منتهی می شدند و این ارتباط با ازدواج خانواده امرومان و اسماء دختر عمیس توسعه یافت و رشته‌ی علاقه و محبت آنها محکمتر گردید.

فرزندی از علی

زین العابدین (ع) بدون تردید از بزرگان زمان خود و همه زمان ها بود و معاصرینش از جلال و عظمت و شأن و مقام او در حیرت بودند، و عقیده داشتند که او آخرین درجه‌ی بزرگی را در خانواده‌ی حسین (ع) پیموده و دیگر کسی در فضیلت و نجابت و عزت چون او به دنیا نخواهد آمد، اما برخلاف تصور آنها خداوند فرزندی به نام محمد به او عطا فرمود که [صفحه ۲۸] به جرأت می توان گفت در بزرگی و نجابت چیزی از پدر کم نداشت. علی بن الحسین (ع) با فاطمه دختر عموی خود (حسن بن علی (ع)) ازدواج کرد و با این وصلت دو خانواده برای امیرالمؤمنین علی (ع) تشکیل یافت که روابط خویشاوندی بین آن دو خانواده برقرار بود و این ارتباط با وجود محمد بن علی (ع) بین دو خانواده‌ی حسن (ع) و حسین (ع) محکمتر گردید. دیری نگذشت که محمد بن علی (ع) در فضل و علم و زهد و تقوی و سیادت گوی سبقت را از دیگران ربود و فضل و بزرگی پدرش تماما به او منتقل گردید و تسلط او [۲۵] در علوم مختلف دینی، روایات، علم قرآن، حدیث و فنون ادب و بلاغت در هیچ یک از اولاد امام حسن (ع) و امام حسین (ع) دیده نشد و به قدری دانش او توسعه یافت و نیروی درونی او قدرت گرفت که مسائل علمی و فقهی را [صفحه ۲۹] هر چه بود حل می کرد و از هم می شکافت و به همین جهت باقر نامیده شد و این نام تا آن روز به کسی داده نشده بود. بعضی گویند امام باقر (ع) در روز جمعه سوم ماه صفر سال ۵۷ هـ سال [۲۶] پیش از شهید شدن جدش امام حسین (ع) پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و در شهر مدینه تحت سرپرستی پدر بزرگوارش به سن رشد رسید. او دارای قدی متوسط و اندامی چاق و فربه بود و روئی گندم گون داشت [۲۷] شخصی عالم و زاهد و سخی و از نظر علمی معتقد بود که ارزش علم و دانش خیلی بیش از عبادت است و مقام عالم به مراتب بیشتر از عابد است و می گفت فایده و نفعی که یک دانشمند ممکن است به مردم برساند بهتر و بیشتر از عمل هزار [۲۸] عابد است. و اما عقیده او درباره‌ی زهد و تقوی مانند جد بزرگوارش علی (ع) بود که می فرمود: هر چه عمر کوتاه تر باشد خطرات و حوادث آن نیز کمتر خواهد بود. و از [صفحه ۳۰] لحاظ سخاوت و جود و بخشش با وجود اینکه زنان متعدد داشت و از نظر اقتصادی متوسط بود به همان اندازه که به کسی محتاج و نیازمند نشود اکتفا می کرد و بیش از آن هر چه داشت بذل و بخشش می فرمود و گاهی انعام و بخشش او به صدها بلکه هزارها درهم می رسید و هر وقت که ایجاب می کرد اموال خود را هر چه داشت انفاق می کرد هر چند چیزی برای خود او نمی ماند. [۲۹]. امام باقر (ع) در حدود سی سال از زندگی خود را در حیات پدر گذراند و آنچه را که از فضل و دانش در وجود زین العابدین (ع) بود اقتباس کرد و بر روشنی چراغ دانش پدر بیفزود و پس از پدر بزرگوارش تقریباً بیست و سه سال به زندگی ادامه داد و در سال ۱۱۷ بود که اجل به سراغش آمد و در حالی که پنجاه و هفت سال از عمر شریفش می گذشت دیده از جهان فروبست. [صفحه ۳۱]

علی و ابوبکر

همان طور که محبت و دوستی بین اجداد این طایفه وجود داشت بین پدران و فرزندان و اخلاف آنها نیز رشته الفت و مهربانی

محکم و برقرار بود و خواستگاری امام محمدباقر (ع) از ام‌فروءه دختر قاسم به محمد که نامش قریبه [۳۰] یا فاطمه بود و پدران آنها خاله‌زاده یکدیگر بودند، خود دلیل بارزی از همین دوستی و مودت است که همچنان پابرجا بود که هرگز قطع نمی‌شد و دیگر از علائم و آثار آن ازدواجی است که بین اولاد و احفاد ابوبکر انجام یافت و دیگر ازدواج یکی از ائمه است با دختر یکی از کنیزان که تربیت شده عایشه و فرزند کنیز برادرش بود و لذا علی (ع) از دو جهت پدر ائمه محسوب می‌شد یعنی از لحاظ فرزندان و پسران زن‌هایش. و همان‌طور که امام [صفحه ۳۲] محمدباقر از دو جهت به جد بزرگوارش علی علیه‌السلام می‌رسد یعنی از طرف پدر علی بن‌الحسین «ع» و از طرف مادر فاطمه دختر امام حسن (ع) ام‌فروءه نیز از دو راه به جدش ابی بکر می‌رسد (از طرف پدر قاسم و از طرف مادر اسماء دختر عبدالرحمن) و پس از آنکه امام محمدباقر (ع) فرزند امام زین‌العابدین (ع) با ام‌فروءه دختر قاسم بن محمد ازدواج کرد جعفر (ع) از ایشان تولد یافت و جهان را به نور خود روشن ساخت. به این ترتیب اولاد آل محمد (ص) هر یک سرآمد مردم عصر خود بودند و تقدیر و سرنوشت برای جوانی از اولاد فاطمه (ع) و دختری از نسل ابوبکر چنان خواسته بود که از آنها فرزندی به وجود آید که تاریخ مانند او را کمتر به خاطر دارد. البته تقدیر و قضا و قدر جز به خیر و صلاح جریان نمی‌یابد گرچه مردم همیشه در این فکر بودند که بین آنها اختلاف و جدائی بیندازند چنان که می‌گفتند این از علی و آن یکی از ابوبکر است، زیرا بیشتر جوانان از اولاد علی [صفحه ۳۳] و ابوبکر بودند و فرقی بین ایشان وجود نداشت، علی رغم همه اینها امام محمدباقر (ع) جوانی به جامعه تحویل داد که همه‌ی خصائص نیکو و آثار شفقت و مودت و مهربانی در وی نمایان بود. جعفر بن محمد فرزند علی پسر حسین (ع) سبط پیغمبر و فرزند علی (ع) و مادرش ام‌فروءه [۳۱] فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود. بسیار اتفاق افتاد که جعفر بن محمد هرگاه سخن از ام‌فروءه به میان می‌آمد می‌فرمود انتساب من به ابی بکر از دو جهت است و حتی امام محمدباقر (ع) پدر امام صادق که با یکی از نوادگان ابوبکر ازدواج کرده بود هیچگاه نام او را فراموش نمی‌کرد. زین‌العابدین (ع) پدر محمد بن علی در امور اصحاب [صفحه ۳۴] رسول خدا هرگز دخالت نمی‌کرد و حتی وقتی از عده‌ای که در حضورش به انتقاد و بدگوئی از اصحاب و یاران پیغمبر پرداخته بودند و می‌خواستند آتش اختلاف را میان ایشان شعله‌ور سازند ناراضی شد و آنان را از مجلس خویش [۳۲] بیرون کرد. ذهبی به اسناد خود از محمد بن فضیل از سالم بن ابی حفصه روایت کرده که گفت: روزی از ابوجعفر محمد بن علی و فرزندش جعفر درباره‌ی ابوبکر و عمر سؤال کردم و نظر ایشان را خواستم. هر دو در جواب من فرمودند: ای سالم بین ما دوستی برقرار بوده و هرگز با کسی به عداوت و دشمنی نمی‌پردازیم. زهیر بن محمد نیز مانند همین روایت را از ابی حفصه [۳۳] نقل کرده است. [صفحه ۳۵]

جعفر بن محمد

جعفر بن محمد به سال ۸۰ [۳۴] هجری و سال جریان سیل معروف (جحاف) [۳۵] در شهر مدینه پا به عرصه‌ی وجود گذاشت و برخی تولد او را سال ۸۳ نوشته‌اند. بدون تردید و به ظن قوی در خانه‌ی جد بزرگوارش زین‌العابدین (ع) متولد گردید، در خانه‌ی آن کس که افکش از انوار جود و بخشش و سخاوت روشن بود و مسلماً جعفر بن محمد به دیدار جد خود نائل گردیده بود، چون قبل از وفات جدش به درجه‌ای رسیده بود که می‌توانست زندگانی آن حضرت را که سراسر از عبادت و زهد و تقوی و علم و فضل و بذل و [صفحه ۳۶] بخشش تشکیل می‌یافت مورد مطالعه و دقت قرار دهد و درباره‌ی آن بیندیشد. آنچه مسلم است جد بزرگوارش در سال ۹۷ بدرود گفته است، پس امام جعفر (ع) بین ده تا چهارده سال تحت سرپرستی جدش زندگانی کرده و در همین سنین است که علائم و آثار زندگی در وجود آدمی آشکار می‌شود و کودک امور حیاتی را برای خود مؤثر و مفید می‌یابد و آنها را در ذهن خود ذخیره می‌کند و در موقع مقتضی آنها را از گنجینه‌ی مغز بیرون کشیده به کار بندد، تا تمام مواهب و علائم بزرگی و بخشش در او کامل شود و خصائص نیک در وجودش رشد یابد. امام جعفر (ع) کم‌کم به سن رشد و جوانی رسید. قیافه‌ای سبزه و

گندمگون و مانند پدرش محمد (ع) اندامی [۳۶] متوسط داشت و اینکه در حیات پدرش کمتر از او سخن به میان می‌آمد و اخبار مربوط به او کم شنیده می‌شد در اثر تقلید و پیروی سختی بود که در میان اهل بیت شیوع داشت و همه از [صفحه ۳۷] پدرانشان پیروی می‌نمودند، اما روایت شده که برخی از اوقات با پدرش در رأی و حکم شرکت می‌کرد.

اهل بیت

ادب و احترامی که در میان افراد اهل بیت رعایت می‌شد از هیچ یک از خانواده‌های دیگر دیده نمی‌شد و این یکی از امتیازات این خانواده به شمار می‌رفت. آنکه در فضل و دانش بر دیگران برتری داشت چه کوچک و چه بزرگ مورد احترام و تکریم دیگران بود. رحم و شفقت و مهربانی که بزرگترها نسبت به کوچکترها روا می‌داشتند در خانواده‌های دیگر بی‌سابقه بود. هر وقت از ادب و تربیت ایشان سخن به میان می‌آمد کسانی که می‌شنیدند خیال می‌کردند ادب در میان اهل بیت یکی از واجبات و فرائض ضروری است که هر یک به اجرای آن پای‌بند بوده و هرگز آن را ترک نخواهند کرد و نمونه بارز این تربیت یکی آن بود که وقتی امام حسن (ع) به سخن می‌پرداخت امام حسین (ع) [صفحه ۳۸] برادر کوچکتر وی هرگز لب به سخن نمی‌گشود و همچنین محمد بن حنفیه در حضور امام حسین (ع) تا موقعی که امام تکلم می‌کرد ساکت می‌ماند و زینب دختر علی، در مجلس یزید بن معاویه تا آن وقت که برادر زاده عزیزش زین العابدین سخن می‌گفت از تکلم خودداری نمود. و در میان اخبار مربوط به اهل بیت داستان هائی از تکریم و احترام گذاردن افراد کوچکتر به بزرگتر نقل می‌کنند که آدمی را دچار شگفتی و حیرت می‌سازد. [۳۷]. گویند: شخصی برای سؤال و درخواست حاجتی به خدمت حسن بن علی (ع) رفت. امام حسن (ع) او را مخاطب ساخته فرمود: سؤال جائز نیست مگر در موردی که قرض بزرگی بر دوش داشته، یا در فقر و احتیاج سخت گرفتار باشی و یا دیه زیادی بر عهده‌ات باشد که در انجام آنها وامانده باشی. آن مرد پاسخ داد: که من نیز جز برای انجام یکی از این سه منظور شرفیاب نشده‌ام، سپس امام حسن (ع) صد دینار به او عطا فرمود: پس به خدمت امام حسین (ع) شرفیاب شد و سؤال [صفحه ۳۹] خود را تکرار کرد. حسین (ع) مانند برادرش همان سخنان را تکرار کرد و چون آن شخص همان جواب را داد همان مبلغ پول به او بخشید، آنگاه از او پرسید برادرم امام حسن چقدر به تو انعام کرد. مرد پاسخ داد: صد دینار. حسین (ع) یک دینار از او پس گرفت، زیرا راضی نبود و برخلاف ادب می‌دانست که در انعام و بخشش با برادرش مساوی باشد و خواست بدین وسیله رعایت بزرگی و فضیلت او را نموده باشد. سپس آن شخص نزد عبدالله بن عمر رفت و از او حاجت خواست، عبدالله هفتاد دینار به او بخشید و چیزی از وی نپرسید، اما آن مرد لب به سخن گشوده ما وقع را برای عبدالله شرح داد که به خدمت امام حسن (ع) و امام حسین (ع) رسیده و هر دو به چه ترتیب به او جواب داده‌اند. آنگاه عبدالله گفت وای بر تو که مرا در ردیف آنها قرار می‌دهی هرگز هیچکس نمی‌تواند در علم و در جود و کرم با آنها برابری کند. اما امام جعفر صادق (ع) به همان ترتیب که پدرش محمد (ع) نزد جدش زین العابدین (ع) زندگی کرده و از [صفحه ۴۰] طرفی برادرانش نیز در تحت سرپرستی پدرش با همان آداب و رسوم که شرح آن گذشت بزرگ شده بودند او هم مانند آنها به آداب و رسوم اهل بیت خو گرفت و مراعات آنها را بر خود لازم و ضروری شمرد و همانطور که دیگران به اجرای آن عادت کرده و در ذهن جای داده بودند او نیز آنها را به کار بست و آن خصائص نیکو روز به روز در سینه‌ی او قوت می‌گرفت تا آنجا که در نیکی و احسان نسبت به والدین خود مقامی بزرگ احراز کرد و از حد معمول نیز پافراتر گذاشت و معتقد بود که کمترین تندی و خشم در برابر پدر و مادر ممکن است موجب عاق والدین گردد و می‌فرمود: «آن کس که نسبت به والدین خود نیکی و احسان کند خداوند تعالی او را از سکرات و گرفتاری‌های مرگ محفوظ و مصون می‌دارد». و بهترین کارها را نیکی به والدین می‌دانست و آن را در ردیف اعمال سه‌گانه قرار می‌داد که اول نماز در وقت، دوم احسان به والدین و سوم جهاد در راه [۳۸] خدا است یکی از صفات حسنه و نیکوی جعفر بن محمد (ع) آن بود که در مجالس [صفحه ۴۱] به احترام پدر قیام می‌نمود و

آن را برای خود لازم و ضروری می‌دانست و نسبت به بزرگان اهل بیت نیز مانند پدرش رفتار می‌کرد و آنچه را که لازم بود نسبت به پدر رعایت کند درباره‌ی آنها نیز روا می‌داشت. مثل اینکه امام جعفر (ع) دوست داشت که هر وقت از فضیلت اهل بیت سخنی به میان می‌آورد در میان مردم منتشر شود محمد بن سالم روایت کرده که جعفر بن محمد (ع) روزی مرا مخاطب ساخته فرمود: محمد. آیا عمویم زید را دیده‌ای؟ گفتم، بلی. فرمود: آیا ما را هم چون او می‌بینی؟ گفتم: خیر فرمود: نه، چنین نیست، و من خیال نمی‌کنم اختلافی بین ما موجود باشد. و با اینکه امام جعفر (ع) می‌دانست که عموی او زید در ردیف امامیه نیست، با این وصف وقتی از قتل او آگاه شد فرمود: خداوند عمویم زید را رحمت کند، اگر حیات او ادامه می‌یافت شاید به عهد خود وفا می‌کرد و به ما می‌پیوست و این از امام صادق (ع) بعید نیست که هر کس درباره زید جويا می‌شد و او را سرزنش و ملامت می‌کرد همین سخن را [صفحه ۴۲] می‌شنید. امام جعفر (ع) سی سال [۳۹] از زندگانی را در زمان پدر خویش امام محمدباقر گذراند و بالتیجه همان صفات و مزایای پدر بزرگوارش یعنی زهد و تقوی و فضیلت و علاقه به علم و دانش خاصه زهد و عبادت در وجود مبارکش آشکار گردید او به پیروی از پدر و جد ارجمندش امام زین‌العابدین (ع) به اندازه‌ای طعام و غذا به مستمندان می‌بخشید که برای خانواده‌اش چیزی باقی نمی‌ماند. چنانکه هیاج بن بسطام در این باره حدیث کرده که: امام جعفر (ع) آن قدر که برایش میسر و ممکن بود غذا و لباس به فقرا اعطا می‌فرمود و گاهی تا آنجا که غذا و لباس [۴۰] برای اهل و عیالش باقی نمی‌ماند. جعفر بن محمد (ع) همواره ناظر اعمال پدرش بود و می‌دید چگونه در دل شب به تضرع و زاری در پیشگاه خداوند پرداخته می‌گوید: [صفحه ۴۳] «خداوندا. ما را به خوبی امر فرمودی، اما اطاعت نکردیم، نهی کردی لیکن گوش ندادیم، پروردگارا، من بنده‌ای بیش نیستم و در اختیار تو می‌باشم و معترفم که در نافرمانی تو عذری ندارم». پس از جدش زین‌العابدین (ع) پدر او محمد (ع) همواره دستوراتی درباره صبر بر بلاء و گرفتاری و خشنودی از آنچه که خداوند برای آدمی معین و مقدر نموده به او گوشزد نموده و مثال‌هایی می‌زد. امام باقر (ع) وقتی می‌دید که بعضی از افراد اهل بیت از مرض و بیماری شکوه و ناله می‌کنند، به حال آنها رقت کرده دلسوزی می‌نمود و چون از مرگ آن مریض اطلاع می‌یافت تأثر و دلتنگی او کاسته می‌شد و چون در این باره از او پرسیدند فرمود: «ما آنچه را که دوست داریم از خدا می‌خواهیم و چون آنچه که به نظر ما ناپسند می‌آید واقع شود با خداوند مخالفت نمی‌کنیم زیرا او خیر ما را می‌خواهد» [۴۱]. [صفحه ۴۴] باری امام جعفر (ع) نیز آن محیط اخلاقی و زندگانی را که جد و پدرش تشکیل داده بودند دنبال می‌نمود. و صبر و شکیبائی را پیشه خود ساخت. کاملاً متواضع و فروتن بود؛ با اینکه دارای ثروت و مال فراوان بود هیچگاه بر خود نمی‌بالید همیشه بر حصیر می‌نشست [۴۲] از شنیدن کلمه «من» سخت ناراحت می‌شد و آن را زشت‌ترین کلمه می‌دانست. و اصولاً میل نداشت که کلمه‌ی «من» را کسی بر زبان بیاورد. چنانچه یک روز یکی از افراد قبیله‌ای را مخاطب ساخته فرمود: بزرگ این قبیله کیست؛ او جواب داد، من، پس امام جعفر (ع) گفت: اگر تو رئیس و بزرگ این طایفه بودی هرگز کلمه‌ی «من» [۴۳] را بر زبان جاری نمی‌کردی. [صفحه ۴۵]

وصیت امام باقر

فرزندان امام باقر (ع) هفت تن بودند که از همه کاملتر و فاضل‌تر امام جعفر (ع) بود. گرچه امام صادق (ع) هنگام مرگ پدر از لحاظ سن کامل و رشید بود معهداً برای او لازم بود که وصیت پدر را استماع کند و آنرا به کار بندد، زیرا وصیت در میان اهل بیت معمول بود و امری مسلم و حتمی محسوب می‌شد که هر امامی می‌بایستی به فرزند خود وصیت کند. همین که امام باقر (ع) اجل خود را نزدیک دید فرزند خود جعفر را به حضور طلبید و درباره تشییع و دفن و قبر خود به او وصیت نمود و این امر با حضور عده‌ای از قریش که نافع غلام عبدالله بن عمر نیز در میان آنها دیده می‌شد انجام یافت. یا اینکه وصیت امام باقر (ع) به فرزند خود جعفر جز در مورد تشییع و دفن نبود با این وصف در حضور عده زیادی از قریش انجام گرفت و البته برای این بود که مردم بدانند

[صفحه ۴۶] وصی بعد از [۴۴] او جز امام جعفر (ع) کس دیگری نخواهد بود. امام باقر به فرزند خود درباره اصحاب نیز سفارش فرمود چنانکه گوید: «وقتی پدرم امام باقر مرگ را نزدیک دید فرمود: فرزندم جعفر به تو سفارش می‌کنم که درباره اصحاب و یاران به نیکی و خیر رفتار نمائی. گفتم: جانم فدای تو باد به خدا سوگند آنها را آن قدر غنی و بی‌نیاز خواهم ساخت که محتاج به سؤال از دیگران نباشند و به کار همه رسیدگی خواهم کرد هر چند در مصر باشند» به این ترتیب امام باقر (ع) به فرزند خود سفارش کرد که اصحاب و یاران خود را با تعالیم مفید کامل نماید و آنها را به آرامش و سکون دعوت کند و از دیگران بی‌نیازشان سازد. [صفحه ۴۷]

مباحثه امام جعفر با علماء

هر یک از اهل بیت و ائمه خود دارای علومی بودند که بر همه‌ی امور آگاهی داشتند و از این رو مباحثه و مناظره بر ایشان لزومی نداشت و اشکالات خود را از پدران و جدشان رسول خدا (ص) اخذ می‌نمودند. اما امام جعفر بن محمد (ع) در زمان پدر از حضور در مجالس فقها و علماء ابا نداشت و با اینکه ابتکار در خور شأن و مقام او نبود معذالک از مباحثه با ایشان خودداری نمی‌نمود. و در این امر از اهل بیت عموماً و از جد بزرگوارش امام زین‌العابدین (ع) خصوصاً پیروی می‌کرد زیرا علی بن الحسین در مجالس زید که در مسجد رسول خدا (ص) تشکیل می‌شد حضور می‌یافت و با او به مباحثه می‌پرداخت. نافع بن جبیر که رفت و آمد علی را مشاهده کرده و می‌دید که او در جلسات زید حضور می‌یابد از وی پرسید: عجیب است، با اینکه شما بزرگترین شخصیت هستید و [صفحه ۴۸] در فضیلت و دانش مانند شما وجود ندارد چگونه در مجلس این شخص که بنده‌ای بیش نیست حاضر می‌شوید و با او به مباحثه می‌پردازید؟ علی پاسخ داد: نافع، در نظر من میان بنده و آقا فرقی نیست. با اینکه او در ردیف بندگان محسوب می‌شود لیکن دانشی که دارد ایجاب می‌کند که من در مجالس او شرکت کنم [۴۵] و در مسائل علمی با او بحث نمایم. نافع در برابر جواب علی بن الحسین (ع) سکوت کرد و از ایراد خود شرم‌منده و پشیمان شد و دانست که اعتراضش موردی نداشته است. کسانی که از محضر امام جعفر صادق (ع) بیش از دیگران استفاده می‌کردند و از خدمتش بیشتر بهره می‌بردند در درجه اول عبارت از: عکرمه، ابو عبدالله و عطاء بن ابی رباح و پس از آنها عبدالله بن ابی رافع و عبدالرحمن [۴۶] بن قاسم و غیره بودند. [صفحه ۴۹]

عکرمه

عکرمه یکی از غلامان عبدالله بن عباس و چون شخصی باهوش و ذکاوت بود ابن عباس سخت او را مورد توجه قرار داد و در تربیت او بکوشید، آنگاه علم قرآن و حدیث را به او بیاموخت و بالاخره علم و دانش ابن عباس هر چه بود به او انتقال یافت، تا آنجا که از لحاظ تفسیر و علم قرآن بر دیگران فضیلت و برتری یافت و اعلم محسوب شد. عکرمه به درک فیض از حضور بیش از دوستان و یاران اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نائل آمد و در مسجد الحرام به استماع حدیث از ایشان موفق گردید و از آنها روایت نموده، ولی بیش از همه از امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و بعد از آن از ابن عمر و ابن عباس و ابی سعید و ابی هریره و عایشه نقل روایت و حدیث نموده است. هر چه ایام می‌گذشت و زمان سپری می‌شد پیشرفت عکرمه از لحاظ اخلاق و سهولت ادراک سریعتر می‌گردید. [صفحه ۵۰] دیری نگذشت که او بر این امر واقف شد که اصل اسلام حسن اخلاق است و تمام مفاخر و مزایای آن نیز بر روی اخلاق نیکو استوار گردیده است. عکرمه کم‌کم پا به سن می‌گذاشت و چون به هشتاد سالگی رسید مرگ به او نزدیک شد و بالاخره در سال ۱۰۴ هجری زندگی را بدرود گفت و چون در روز وفات او کثیر عزه شاعر شوخ طبع و غزل سرا نیز جهان فانی را وداع گفته بود مردم در آن روز می‌گفتند که: امروز دو نفر از بزرگترین فقها و بزرگترین شعرا [۴۷] از

دنیا رفتند. [صفحه ۵۱]

عطاء

از زهری روایت کرده‌اند که گوید: روزی نزد عبدالملک بن مروان رفتم، او مرا مخاطب ساخته گفت: از کجا می‌آئی؟ زهری - از مکه. عبدالملک - پس در غیاب تو ریاست و سیادت اهالی با کیست؟ زهری - با عطاء بن ابی رباح. عبدالملک - او از عرب است یا از غلامان؟ زهری - از غلامان است. عبدالملک - سیادت و بزرگی او از چیست؟ زهری - از لحاظ دین و کسب و نقل روایات. عبدالملک - راستی که هر کس متدین و ناقل روایت باشد دارای فضیلت و بزرگی به سزائی است و سیادت و آقائی شایسته چنین افراد است. [۴۸]. باید دانست که عطاء ابتدا غلام آل ابی میسره فهری بود. غلامی سیاه و حبشی از اولاد لشگری و مادرش زنی سیاه پوست و از اهالی مکه بود که به نام (برکة) خوانده می‌شد. عطاء در زمان خلافت عثمان تولد یافت و در مکه رشد نمود و در همانجا به آموختن کتاب های علمی و استماع و [صفحه ۵۲] کسب دانش از بزرگان صحابه پرداخت. [۴۹] و پس از اندک مدتی بر اثر تحصیل علم و معرفت از بزرگترین و مشهورترین تابعین گردید و در تفسیر قرآن و علم [۵۰] مناسک حج از لحاظ طواف و اعتکاف و رکوع و سجود [۵۱] گوی سبقت را از دیگران ربود و در ردیف بزرگان و برگزیدگان درآمد و بین اهالی ممتاز گردید و پس از ابن عباس مجلس درس و فتوی به عطاء اختصاص یافت که در حدود بیست سال محل تشکیل جلسه درس او مسجدالحرام بود و هفتاد مرتبه به حج پرداخت، عطاء مردی متواضع و زاهد بود و هرگز لباسی که ارزش آن به پنج درهم برسد در تن او دیده نمی‌شد. با اینکه احادیث را از هر کس بهتر می‌دانست با این وصف به حدیث دیگران گوش می‌داد و بعد از پایان سخن او موارد خوب و بدی آن را شرح می‌داد. عطاء معتقد بود که خیر و شر قضا و قدر در زندگی [صفحه ۵۳] آدمی دخالت دارد و هرگز گذشتگان را سب و لعن نمی‌کرد و حاضر نمی‌شد کسی در حضور او به آنها دشنام و ناسزا گوید و هیچگاه شخصی را به گناهی و عصیانی تکفیر نمی‌نمود. او مردی شریف، فاضل و در زندگی مقتصد و معتدل بود. هرگاه از او سئوالی می‌شد آن قدر سکوت می‌کرد و تعمق می‌نمود تا اینکه پاسخ محکم و مستدلی ارائه می‌کرد گوئی کسی او را تائید نموده، یا به وی الهام شده است. عطاء بن ابی رباح همیشه بیمار و علیل بود و پس از چندی نابینا شد [۵۲] او دانش را برای کسب روزی و رفع نقیصه‌ای نیاموخته بود، بلکه به خاطر خداوند سبحان و توجه به سوی او بود، باید دانست که تمام مردم به فضل و علم او معترف بودند چنانچه ابن عمر و سلیمان بن عبدالملک و ابوجعفر منصور نیز دانش و مزیت او را تصدیق می‌کردند. هنگامی که ابن عمر به مکه رفته بود اهالی مسائل بسیاری تهیه کرده از وی سؤال می‌کردند ابن عمر آنها را مخاطب ساخته گفت: با اینکه ابن ابی رباح در میان شما وجود دارد [صفحه ۵۴] باز هم برای پرسش مسائل [۵۳] نزد من می‌آئید؟ روزی سلیمان بن عبدالملک که امویان او را امیرالمؤمنین می‌گفتند با دو فرزندش به حضور علماء رفتند. عطاء مشغول نماز بود، همین که نمازش پایان یافت در برابر آنها قرار گرفت و به سئوالات پی در پی آنان درباره‌ی مناسک حج جواب گفت: سلیمان به فرزندان خود دستور داد که برخیزند تا بروند و چون اندکی از آن محل دور شدند خطاب به فرزندان خود گفت: هرگز در طلب علم و دانش کوتاهی ننمائید. آیا خواری و زبونی ما را در برابر این غلام [۵۴] سیاه مشاهده کردید و دیدید که چگونه علم آدمی را به درجات عالی سوق می‌دهد؟ معاویه بن حدیج گوید: وقتی که ابوجعفر منصور درباره‌ی حسان بن عتاهیه از من جويا شد، گفتم: شخصی به نام شعبه او را کشت، پس منصور گفت: خدا او را بکشد زیرا حسان یکی از دوستان ما و واسطه بین من و عطاء بن ابی رباح [صفحه ۵۵] بود. [۵۵]. عطاء نزد همه کس محبوب و در میان مردم نفوذ خاصی داشت زیرا هیچ وقت ارزش و منزلت شخص را پائین نمی‌آورد و حاضر نمی‌شد از مقام کسی کاسته شود. و وی تنها کسی است که می‌توان گفت بیش از همه از سیره‌ی علی بن ابی طالب علیه‌السلام نقل حدیث کرده است. از او پرسیدند که آیا در میان اصحاب پیغمبر (ص) کسی بالاتر و عالم‌تر از علی (ع) وجود داشت؟ او پاسخ داد: «خیر، به خدا سوگند هرگز [۵۶]

عالم‌تر از او دیده نشده است.» عطاء از عمر بن الخطاب و رفتار او سخن گفته و درباره‌ی صدقات و زکوٰه و خراج زمین و حقوق سلطنت فتوی و رأی داده و مسائل مربوط به دیه و قتل و حدود را مورد بحث و دقت قرار داده است. کشتن اسیر را عملی بسیار ناپسند دانسته و در بسیاری [صفحه ۵۶] از مسائل [۵۷] فقهی نیز نظر داده است. عطاء در میان بنی‌امیه نیز محبوبیتی داشت تا آنجا که روزی منادی ایشان در موسم حج خطاب به اهالی و حجاج اعلام کرد که: هیچکس غیر از عطاء بن ابی رباح نمی‌تواند رأی و فتوی بدهد و این امر را به او منحصر کردند. [۵۸]. این بود مختصری از زندگانی عطاء و قسمتی از فضل و دانش او که کمتر شخصی می‌توانست با او برابری نماید. عطاء همیشه در این آرزو بود که به زبان عرب بیش از آنچه به رموز و حقایق آشنا شده بود واقف گردد و به خصوص اسرار قرآن را که پنهان و مخفی است آشکار نماید و به درک رموز آن نائل گردد. [صفحه ۵۷]

تجارت

از زمان‌های بسیار قدیم حرفه و شغل قریش بازرگانی و تجارت بود که در درجه‌ی اول اهالی مکه و پس از آن مدینه در امر تجارت، تهیه کاروان و فرستادن آنها به طرف شهرها و تضمین بازگشت آنها با سود و ربح فراوان مهارت به سزائی داشتند و از اعمال خاص ایشان بود و این امر قدرت و نیروئی موروثی بود که در بین آنها محسوب می‌شد و در این امر بیش از همه خانواده عبدالمطلب تبحر داشتند و نیروئی عجیب و بی‌سابقه از خود بروز می‌دادند، این سابقه همچنان ادامه داشت، امام زین‌العابدین (ع) که او نیز به پیروی از اجداد خود و کلاء و نمایندگان انتخاب می‌کرد و برای تجارت به شام و عراق روانه می‌نمود و آنها با سود بسیار مراجعت می‌نمودند، بالاخره این حرفه به امام جعفر (ع) منتقل گردید، او نیز مانند جدش امام زین‌العابدین (ع) به انتخاب نمایندگان پرداخت و با اینکه از نعمت مال و ثروت و مزایای سود و استفاده آگاه بود معهذا [صفحه ۵۸] هرگز این امر موجب طغیان و خودخواهی او نگردیده و طمع و حرص در وجود او رخنه نکرده بود، حق مردم را می‌شناخت و ادا می‌کرد و یا به وسیله اعتماد و اطمینان اشخاص را به خود جلب می‌کرد و با احسان و نیکی به افزایش آن می‌کوشید و هرگز حاضر نمی‌شد که نمایندگانش سودی را که در اثر تحمیل و مغبون کردن مشتریان تهیه کرده‌اند برای او بیاورند، یا وقتی که آنها در معامله‌ای مغبون می‌شدند وی اجازه نمی‌داد که مبلغ اضافه آن را پس بگیرند و خود ضرر نمایندگان را جبران می‌کرد. گویند روزی و کلاء حضرت با سود فراوانی به خدمت او آمدند، ولی امام صادق (ع) همه را به آنها اعطا فرمود و بیش از عین مال خودش از آنها قبول نکرد. و حتی مشتریانی که مغبون شدند اطمینان داشتند که اگر رنج طی مسافت و متفرق شدن در شهرها نبود و آنها به امام صادق (ع) مراجعه می‌کردند ضررشان را جبران نموده و به خود آنها مسترد می‌داشت. امام جعفر (ع) از لحاظ اخلاقی و قلبی نیروئی داشت [صفحه ۵۹] که هرگز در وقت رکود و کساد بازار مضطرب و ناراحت نمی‌شد و نیز اگر در معاملات زیان می‌دید آن قدر صبر و شکیبائی پیشه می‌کرد تا خداوند در کارش گشایش می‌داد و آن را روبه راه می‌کرد، همین که کارش سر و صورتی می‌گرفت صبر را با حمد و سپاسگزاری از خداوند متعال پیوند می‌داد، هرگاه استفاده و سود عایدش می‌شد به شکرانه‌ی آن صدقات و خیرات فراوان می‌داد، و هر وقت زیان می‌نمود به کرم و لطف خداوند امیدوار باقی می‌ماند و با دادن صدقه به تجارت با خدای بزرگ می‌پرداخت، پس خداوند کارش را توسعه می‌بخشید و نعمت را بر او ارزانی می‌داشت و بسیار اتفاق افتاد که این موضوع را آزمایش کرد و خداوند هیچگاه او را ناامید نساخت و همچنان بین او و خدای تعالی رابطه برقرار بود. چنانکه فرموده است: «من هر وقت دچار فقر و نیاز می‌شوم با دادن صدقه و خیرات به تجارت با خدا می‌پردازم و بالتیجه به زودی در کارم وسعت فراوانی [۵۹] حاصل می‌شود.» [صفحه ۶۰] امام جعفر (ع) تنها به دادن صدقه‌ی آشکارا در معاملات اکتفا نمی‌کرد بلکه نوع دیگری را انتخاب نموده اجرا می‌کرد، و آن صدقه سری و پنهانی بود که می‌دانست برای خشنودی و رضایت خداوند مؤثرتر است پس در برابر خسارت و زیان به صدقه سری [۶۰] می‌پرداخت. او اطلاعات و تجارب خود را از مردم پنهان نمی‌کرد و اسرار تجارت و معاملات

را به آنان می‌آموخت و توجهشان را به تجارب جلب می‌کرد و در تشویقشان می‌کوشید، آنها را تعلیم می‌داد که در امر تجارت شکر و صبر کنند و به آنها سفارش می‌کرد که تجارب او را به کار بندند و آزمایش کنند. گویند بین امام جعفر (ع) و مردی از تجار که با او سابقه‌ی الفت و مودت داشت اختلافی روی داد و آن شخص رابطه را قطع کرده و دیگر به خدمت حضرت نرسید تا اینکه پس از چندی دوباره به حضورش شتافت و در حالی که مضطرب و پریشان بود از کساد و رکود بازار شکوه و ناله کرد آنگاه [صفحه ۶۱] امام جعفر (ع) به او پند و اندرز و تسکین و تسلی داد و به صبر و شکیبایی دعوتش کرد. در ضمن شعری برایش خواند و پند و اندرزش به آن مرد ادامه یافت تا وقتی که از حضورش بیرون رفت. [۶۱]. امام جعفر (ع) می‌دید که بنای تجارت و معاملات بر پایه و اصل و مجرای صحیحی استوار نیست و اصلاً وضع زندگی مردم و ثروت و دارایی و فقر از خلقت دنیا به همین ترتیب بوده و قانون و روش خاصی نداشته است. کسانی که نادان و دور از عقل و ادراک هستند عموماً ثروتمند و وضع زندگی آنها بهتر و آسایش بیشتری دارند. برعکس آنها که عقل و ادراکشان زیادتر است در زندگی محدود و کم وسعت و ضیق معیشت به سر می‌برند. امام صادق (ع) با اینکه بر این امر واقف بود و آن را خوب می‌دانست هرگز دلتنگ و آزرده‌خاطر نمی‌شد و معتقد بود که این نیز دلیل و برهانی است که عقلاء و دانایان هرگز به عقل خود مغرور نشوند و در این باره می‌فرمود: [صفحه ۶۲] «خداوند تعالی زندگی افراد احمق و نادان را توسعه می‌دهد تا دانایان بدانند و پند بگیرند که زندگی خوب با حيله و تدبیر فراهم [۶۲] نمی‌شود». امام جعفر به افراد مردم توصیه و سفارش می‌کرد که باید بین آنها رابطه دوستی و مهربانی برقرار باشد برای تجار علاوه بر کار و کوشش مودت و شفقت را لازم و ضروری می‌دانست و می‌گفت: «تنها چیزی که روزی و ارزش زندگی مردم را افزایش می‌دهد، همانا الفت و مهربانی با یکدیگر در معاملات و تجارت است.» گویند روزی ابو عبیده به حضور امام صادق (ع) رسید و گفت: از خداوند بخواهید و دعا کنید که روزی مرا در دست مردم قرار ندهد. امام (ع) فرمود: «خیر، خداوند هرگز چنین نخواسته و تو را از درخواست چنین چیزی بازمی‌دارد، مشیت خداوندی بر این است که روزی و زندگی بعضی را در دست عده‌ای دیگر قرار بدهد، اما از پیشگاه خداوند بزرگ بخواه که روزی [صفحه ۶۳] و معیشت تو را با دست مردمان برگزیده مهربان و نیکوکار عطا فرماید، زیرا این خود یک نوع سعادت و نیک‌بختی است و از او درخواست کن که تو را گرفتار مردم شرور و فاسد نکند که آن بزرگترین بدبختی است.» [۶۳]. امام صادق (ع) عقیده داشت که اگر هنرمند و صنعت‌گری بخواهد کارش رواج یابد و هنرش با سود زیاد توسعه پیدا کند، باید در کار خود صادق و توانا باشد، امانت و درستی را رعایت کند و به رموز جلب مشتری و دعوت مردم و ایجاد تمایل و رغبت در آنان آشنا باشد. [۶۴]. و همچنان می‌فرمود که: بازرگانان و صنعتگران هنرمند باید نیروئی داشته باشند که بتوانند توجه مردم را نسبت به هنر و کالای خود جلب کرده، ضمناً در حسن عمل تردید نداشته و سعی کنند که تفاوتی بین آنها نگذاشته مودت و یگانگی را در میان اشخاص رعایت کنند، زیرا آنها وسیله روزی مردم هستند و خداوند معیشت عده‌ای را با دست [صفحه ۶۴] عده‌ای دیگر عطا می‌فرماید.

زینت خدا

در آن ایام اندوختن ثروت و پوشیدن لباس های فاخر مرسوم و زمان زینت و آسایش بود. سیل پول مانند سکه‌ها که به رنگ ها و اندازه‌های مختلف ضرب می‌شد از شهرهای بزرگ کشورهای ایران و مصر و یمن به طرف عربستان سرازیر می‌گردید و اموال فراوان به خانه مسلمین و تجار اسلام روی آور می‌شد، و چون خداوند پرچم تجارت و بهره‌برداری را به دست توانای امام جعفر صادق (ع) قرار داده بود وضع زمان اجازه می‌داد که او نیز لباس فاخر بپوشد و از نعمت خوب و پاکیزه که خداوند از خزانه خود به او ارزانی داشته است استفاده کند چنانکه خداوند در قرآن فرموده [۶۵] است: [صفحه ۶۵] «بگو چه کسی زینت و چیزهای خوب و طیب را که خداوند به بندگان روزی داده حرام کرده است.» امام صادق (ع) برای شرکت در مساجد، اجتماعات و ملاقات ها لباس

فاخر بر تن می‌کرد، زیرا می‌دید و می‌دانست که دست توانای خداوند پشتیبان او است و برای شکر و سپاس در برابر آن همه عطایا و نعمت‌ها راهی بهتر از نشان دادن کرامات حضرت باری تعالی به مردم نمی‌یافت و می‌خواست به آنها بفهماند که مورد لطف و عنایت خداوندی است. او لباس هائی به نام فُرْقَبی [۶۶]، مروی، لباس خز و سفید که همه مانند حریر سفید نرم و لطیف بودند به تن می‌کرد. اما مردم که همواره مترصد بودند به هر چیز خورده بگیرند و آن را مورد گفتگو و عیب‌جویی قرار دهند، از این متعجب شده می‌گفتند: [صفحه ۶۶] منصور دوانیقی [۶۷] خلیفه وقت با آن همه ثروت و مال فراوان هرگز لباس خوب بر تن نکرده و هیچگاه برای خود و مهمانانش به اندازه‌ی کافی خوردنی و آشامیدنی فراهم نمی‌آورد، پس جعفر بن محمد را با او مقایسه و امام (ع) را مورد ایراد و اعتراض قرار می‌دادند. تا آنجا که روزی به او گفتند: «ابوجعفر منصور از وقتی که به خلافت رسیده، همواره لباس های خشن بی‌ارزش پوشیده و از خوردن غذای خوب و مطبوع خودداری کرده است.» امام جعفر (ع) پاسخ داد: «وای بر او که با آن سلطنت، قدرت و با آن همه خراج و مالیات که نزد او جمع می‌شود زندگانی را بر خود تنگ گرفته از پوشیدن لباس زیبا و خوردن غذای خوب خودداری می‌کند.» مردم گفتند: شاید این امر در اثر خست و حرصی [صفحه ۶۷] است که در جمع کردن مال دارد. امام جعفر (ع) فرمود: «سپاس مر خدای را که از درک دین و نعمت های دنیا هر دو محروم گردیده است.» گویا سخن چنان این بیانات را به گوش منصور رسانیدند زیرا از آن به بعد کینه و عداوت سختی نسبت به امام در او برانگیخته شد. در حقیقت امام صادق (ع) فقط هنگام ملاقات مردم و رفتن به مسجد و موسم حج جامه‌های فاخر بر تن می‌کرد و به اصطلاح ظاهر را حفظ می‌نمود، ولی در موقع تنهائی و حتی در زیر همین لباس های زیبا جامه‌ای بسیار خشن از پشم می‌پوشید و هرگاه از طرف یکی از مردم مورد سرزنش و ملامت قرار می‌گرفت، بی‌درنگ جامه زیرین خود را به او نشان می‌داد و حقیقت افکار خود را آشکار می‌ساخت و چون در این باره از او می‌پرسیدند در جواب می‌فرمود: «لباس خشن و پشمین را به خاطر خدا و جامه‌های فاخر مانند خز را برای شما و جامعه بر تن می‌کنم پس آنچه برای خدا است از نظر شما پنهان می‌کنم و آنچه به خاطر شما است آشکار [صفحه ۶۸] می‌نمایم و بعد می‌فرمود: «یک روز که به طواف خانه‌ی خدا مشغول بودم متوجه شدم که کسی دامن لباس مرا می‌کشد، چون روی برگردانیدم عباد بن کثیر بصری را دیدم که مرا مخاطب ساخته گفت: آیا شما با اینکه در این مکان و جانشین علی علیه‌السلام هستید چنین جامه‌ای پوشیده‌اید؟ گفتم: این لباس فرقبی است و یک دینار بیشتر ارزش ندارد و اما در زمان علی (ع) از لحاظ اقتصادی میسر نبود که بهتر از آن بپوشند و اگر من امروز مانند علی (ع) لباس پوشم مردم خواهند گفت که جعفر بن محمد مانند عباد ریاکار است. سفیان ثوری می‌گوید: وقتی به ملاقات جعفر بن محمد رفته بودم، او را دیدم جامه‌ای از خز بر تن کرده بود، من با حالتی متعجبانه به او خیره شدم پس رو به من کرده فرمود، ثوری، مثل اینکه چیزی تو را به شگفت آورده که سخت مرا نگاه می‌کنی؟ گفتم: با اینکه شما از خاندان نبوت و رسالت هستید [صفحه ۶۹] چرا این لباس را بر تن کرده‌اید؟ امام جعفر (ع) پاسخ داد: ای ثوری بین زمان من و عصر اجدادم اختلاف فاحشی وجود دارد: زمان ایشان مردم در فقر و احتیاج به سر می‌بردند لذا به اندازه‌ی وسعت و نیاز خود رفتار می‌کردند، اما زمان ما دورانی است که به حمدالله ثروت فراوان‌تر و توسعه زندگی بیشتر است و سیل پول و ثروت از هر طرف به سمت ما جاری است. اما مثل اینکه ثوری با این جواب قانع نشده و راضی نگردید، پس دوباره گفت: یابن رسول الله، این لباس شما و پدران شما نیست. امام جعفر (ع) ناچار بر او آشکار کرد که لباس زیر او غیر از آن جامه‌ای است که در ظاهر برای مردم می‌پوشد و فرمود: بیا این لباس زیرین مرا نگاه کن تا بدانی و توجه داشته باشی...! پس ثوری با دست خود جامه زیرین حضرت را گرفت و آن را لباسی سخت و خشن یافت، پس به ثوری فرمود: حالا بگو ببینم تو در زیر جبهات چه پوشیده‌ای و [صفحه ۷۰] چون با دست جامه‌ی زیر او را گرفت ملاحظه کرد پیراهن پر قیمت و گرانبهائی است. ثوری از خجلت سرخ شد و انگشت ندامت به دندان گزید. امام جعفر (ع) رو کرد به او و گفت ثوری کمتر به ملاقات ما بیا و خودت و ما را آسوده بگذار. گرچه البسه امام صادق (ع) همه از خز بود ولی دانش و علمش به اندازه‌ای بود که بدون دلیل و جهت به کاری اقدام

نمی‌کرد. در برابر هر دسته از مردم، چه آنها که در راه پیشرفت و ترقی قدم می‌گذاشتند، چه آنها که به قول امروز مرتجع و عقب مانده بودند یک نوع جواب آن هم مستدل و محکم ارائه می‌کرد. او می‌دید که طرز پوشیدن لباس و خوردن غذا بستگی کامل با زمان دارد و زندگانی مردم در هر موقع وضع خاصی دارد و نوع لباس و غذا متفاوت است، یعنی هر وقت که زندگانشان توسعه می‌یابد خوب می‌خورند و می‌پوشند و هر گاه که اوضاع چندان رونقی ندارد غذا را فقط به اندازه‌ی سد جوع می‌خورند و لباس را فقط برای جلوگیری از سرما [صفحه ۷۱] و گرما بر تن می‌کنند و در هر دو حال کاری برخلاف اصول و آداب اجتماعی انجام نداده و از لحاظ دینی حلال و حرامی مرتکب نشده‌اند و می‌دانست که او نیز اگر لباس فاخر یعنی جبه خز بر تن می‌کند و یا در زیر آن جامه‌ی خشن و پشمین می‌پوشد هرگز برخلاف دین و آداب و رسوم اجتماعی رفتار نکرده است. همه‌ی اینها که گفته شد شمه‌ای از آداب معاشرت با مردم بود و همچنین امام جعفر (ع) سفارش فرموده است که در هنگام ملاقات و برخورد با مردم باید رعایت ادب و نزاکت را کرد، بهترین لباس را پوشید و سخنان نیکو بر زبان جاری کرد، اما هنگامی که آدمی تنها است و به امور اخروی پرداخته و به خداوند توجه دارد باید طوری باشد که خداوند خشنود گردد و رضایت او میسر و فراهم شود، و خداوند موقعی از بنده خشنود و راضی می‌شود که انسان به کارهای نیک و خیر پردازد، خواه لباس فاخر بر تن داشته باشد و خواه جامه‌ی پشمین، و او هرگز چنین دستوری نداده است که مؤمنین تنها به خاطر او برای رفتن به مسجد خود را زینت کنند بلکه بیشتر در معاشرت و آمیزش باید آن آداب را لازم و ضروری [صفحه ۷۲] شمرده و امام جعفر (ع) بهترین شخصی بود که با علم و حکمت خود این موضوع را به خوبی درک کرده بود. چنانکه وقتی ثوری در اثر عدم اطلاع او را مورد اعتراض قرار داد. امام صادق (ع) به او آنچه را نمی‌دانست تعلیم داد و گوشزد فرمود.

مهابت و وقار

جعفر بن محمد (ع) دارای هیبت و جلالت خاصی بود و عظمت و وقار را از پدران خود به ارث برده بود. هر وقت که دوستان یا دشمنان به حضور او می‌آمدند و در برابرش قرار می‌گرفتند تحت تأثیر جلال و شکوه او واقع شده در بهت و اعجاب فرو می‌رفتند و نورانیت و جاذبه‌ی چهره‌ی او به اندازه‌ای بود که هیچکس نمی‌توانست مدتی به تماشای آن پردازد. عمرو بن ابی مقدم یکی از محدثین راویان آن حضرت گوید: هر موقع که به دیدار جعفر بن محمد (ع) نائل می‌شدم بی‌درنگ می‌فهمیدم که او از سلاله و اولاد پیامبران [۶۸] است. [صفحه ۷۳] امام جعفر (ع) قصری [۶۹] بزرگ و زندگانی باشکوه و وسیعی داشت که فقرا برای صرف طعام و غذا و بیشتر مردم برای دریافت انعام و بخشش به طرف آن می‌شتافتند و شاید خانه‌ی جد بزرگوارش امام زین‌العابدین (ع) نیز همانجا بوده است. همین که موسم حج فرا می‌رسید با کاروان بزرگی مرکب از چند قطار شتر در حالی که خانواده و خدمتگزاران و غلامان [۷۰] در رکابش بودند به طرف مکه حرکت می‌کرد و غلامانش چادرهای مخصوصی در آنجا نصب می‌کردند. علم و دانش بسیار، دینداری، ادب کامل، تسلط در حکمت و فلسفه و زهد و تقوی و پارسائی در شهوات [۷۱] عواملی بود که بر فضیلت و عظمت و هیبت او می‌افزود. طبعاً کم سخن می‌گفت و هرگز کلمات زشت و زننده بر زبانش جاری نمی‌شد و در سخنانش کوچکترین کلمه حاکی از [صفحه ۷۴] بدگوئی شنیده نمی‌شد.

لقب صادق

کم کم امام صادق (ع) پا به سن می‌گذاشت در حالی که پیشوائی بزرگ و مردی شریف و نجیب و با فضیلت بود و هوش سرشار داشت و به لقب صادق معروف شد. همه کس بدون استثناء و حتی دشمنانش او را امام صادق می‌گفتند و همه متفق القول بودند و هیچکس تردیدی نداشت که لقب تعیین شده برای جعفر بن محمد بسیار شایسته است و این لقب در زمان او به اندازه‌ای شایع بود

که هر کس آن را می‌شنید فوراً متوجه جعفر بن محمد (ع) می‌گردید. اگر چه بعضی گویند که او القاب دیگری نیز داشته است و اقوال مختلفی در این باره شنیده شده ولی آنچه مسلم است هیچ کدام به اندازه‌ی لقب صادق مشهور و معروف نگردیده است. کسی که نخواهد خود را به زحمت بیاندازد و در این باره [صفحه ۷۵] بیهوده بحث کند خواهد گفت که لقب صادق مخصوص او بوده و راستی چنین است زیرا جعفر بن محمد همواره در گفتار و کردار، راستی و درستی را رعایت می‌کرد. [۷۲] کسی که اول بار به امام جعفر (ع) صادق خطاب کرد ابو جعفر منصور بود، زیرا امام صادق به او خبر داده بود که به زودی به خلافت می‌رسد و طولی نکشید که پیش‌بینش تحقق یافت. و بعضی گویند: روزی ابو مسلم خراسانی از او درخواست کرد که قبر جد بزرگوارش علی بن ابیطالب (ع) را به او نشان بدهد اما امام صادق (ع) از این کار خودداری کرد و فرمود در زمان مردی هاشمی به نام جعفر منصور قبر جدم آشکار خواهد شد. دیری نگذشت که آنجا را به وی نشان داد و نیز این خبر را به منصور که در (رصافه) [۷۳] بود اطلاع دادند و او بسیار شاد و مسرور گردید آنگاه گفت: این است کسی که باید او را صادق [۷۴] گفت که توضیح و شرح این موضوع وقت [صفحه ۷۶] بیشتری لازم دارد و ما اینک مختصری از آن را بیان می‌کنیم. گفتیم امام جعفر (ع) به لقب صادق، به معنی راستگو معروف گردیده بود، زیرا در درستی و صداقت کسی به پایه‌ی او نمی‌رسید، همیشه با صراحت لهجه سخن می‌گفت. میان خانواده‌اش امتیازی قائل نمی‌شد، در گفتن حق و حقیقت از هیچ کس بیم نداشت. هیچگاه سخنی را که به حقیقت آن واقف نبود بیان نمی‌کرد و به کاری که به صحت آن ایمان نداشت نمی‌پرداخت و نیز به صدق گفتار کسی مطمئن نمی‌شد تا دلیل ارائه کرده و گفته‌اش را به ثبوت می‌رسانید به همین ترتیب در تمام دوران حیات، خوی درستی و راستی زینت معنوی او بود. دلیل دیگری که شاید از دلایل سابق مهمتر و به حقیقت نزدیکتر باشد این است که در زمان امام صادق (ع) مردم به دروغ گفتن عادت کرده بودند و چون قادر به درک حقایق نبودند همواره با افکار و خیالات دست به گریبان بوده و هر کس ندانسته برای خود محیطی از افکار پوچ و بیهوده ایجاد کرده بود جعفر بن محمد (ع) همواره با این نوع افکار مبارزه می‌کرد و [صفحه ۷۷] در برابر یاوه‌گویی‌ها و افکار غلط سخت مقاومت نموده آنان را منصرف می‌کرد، و راه نجات و رستگاری را که پیروی از رسول خدا (ص) و ائمه بود به آنها گوشزد کرده، حقایق مسلمی را بر ایشان بیان می‌فرمود. و هرگز برای اثبات عقیده و رأی خود متوسل به کلمات باطل و نادرست نمی‌شد و اینجا است که باید سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که فرمود: «بهترین زمان‌ها زمانی است که من در آن مبعوث گردیدم [۷۵] و هر چه زمان می‌گذرد نادرستی و دروغ در میان مردم بیشتر شایع می‌شود و این خود دلیل بارزی است بر اینکه در یک چنین زمانی امام جعفر (ع) به صادق معروف گردید، باری شایعات مختلف و گوناگونی در شهر مدینه درباره‌ی علم کلام منتشر شده بود و هر کس که به گمان خود مختصر اطلاعی داشت، سیل سخنان بیهوده و یاوه را به سوی علم کلام پراکنده می‌کرد تا آنجا که گفتند: محمد بن عبدالله المحض ملقب به نفس زکیه در حالی که عده‌ای از آل ابوطالب با وی همراه بودند بیان واصل بن عطاء را که توسط ابایوب بن [صفحه ۷۸] ادب برایش فرستاده شده و او را به روش معتزله خوانده بود پذیرفته است. [۷۶]. این سخنان بیهوده و مهمل و اراجیف از طرف اعراب نبود، اما پس از چندی برای آنکه در دین اسلام رخنه کرده و بتواند به آئین اسلام لطمه و صدمه‌ای بزنند آن بیانات پوچ را در میان اعراب انتشار دادند و حتی بعضی از مسلمین تحت تأثیر قرار گرفتند. اما اسلام همچنان به قوت و نیرو و عزت خود باقی ماند. [صفحه ۷۹]

علم و ادب

تعلیم خدا

همانطور که از لحاظ جسمی و ظاهری بین مردم اختلاف زیادی موجود است، قوای معنوی و باطنی نیز در آنها به صورت‌های

گونگون دیده می‌شود. یکی از موهبات بزرگ خداوندی، سینه‌ی گشاده و ذهن آماده و مهیائی است که به بعضی از مردم عطاء فرموده که به زودی می‌توانند علم و دانش را فرا گرفته و به درک و فهم اشیاء نائل شوند. عده‌ای هستند که بدون تحمل زحمت و مرارت بر همه چیز اطلاع می‌یابند و درهای علم و معرفت و حتی مشکلات زندگی به آسانی بر آنان گشوده می‌شود. گوئی در [صفحه ۸۰] این موارد کسی به آنان تلقین یا الهام می‌کند. برای آنها کافی است که کوچکترین توجهی به اشیاء بنمایند و بدون تجربه و آزمایش به درک نتایج مفید و سودمند آنها نائل گردند. این گونه انوار خداوندی که در دل برخی از مردم بسیار می‌تابد پاسخ دندان شکنی است به آنها که منکر وحی و الهام از طرف خداوند می‌باشند. البته در وجود همه‌ی افراد چنین استعدادی نیست و خداوند به فضل و عنایت خویش آن را به عده‌ی معینی اختصاص داده که فرزندان آنها نیز آن را به ارث برده و در دل آنها نیز به ودیعت نهاده می‌شود. حال ممکن است شما آن را علم موروثی یا استعداد ارثی برای پذیرش علم و دانش بدانید. در هر دو صورت تردیدی نیست که این نیرو و استعداد همیشه و در هر زمان در عده‌ای از مردم وجود دارد و البته مربوط به اراده خداوندی است که می‌تواند قلوب آنها را مهر کرده، باب علوم را به رویشان ببندد و چنانچه از درک علوم و حقایق علمی و امور خیر محروم [صفحه ۸۱] شوند. [۷۷]. جعفر بن محمد (ع) شخصیت برجسته و کم‌نظیری است که تاریخ مانند او را کمتر به خاطر دارد. او سینه‌ای باز داشت و درهای دانش به رویش گشوده بود. در هر چیز بصیر و بینا بود. آن قدر در راه تقوی و فضیلت پیش رفته و از طرف خداوند مورد موهبت ذهنی قرار گرفته بود که احکام و مسائل مشکلی را که هرگز کسی به درک آنها موفق نمی‌شد و علل آن را نمی‌فهمید و از احاطه بر آن عاجز می‌ماند او به آسانی و راحتی درک می‌کرد و با نظر تیزبین و هوش سرشار که در او به ودیعت نهاده شده بود خیلی سهل و آسان به درک حقایق نائل می‌شد. [صفحه ۸۲]

خانواده ابوطالب

ارزش و مقام علم و ادب در خانواده ابوطالب حتی از زمان جاهلیت رو به افزایش گذاشته، انوار دانش و فرهنگ همه جا را روشن کرده بود. تردیدی نبود که علی بن ابی طالب کلید دانش و باب علم برای ورود و نفوذ در شهر علوم رسول خدا (ص) بود. او با فکری عمیق، بینائی و دقتی خاص به کشف حقایق و درک علوم، موفق می‌شد. گوئی اسرار غیب را از پشت پرده‌ای بسیار نازک و رقیق می‌نگرد. علوم علی (ع) به وسیله اهل بیت و دیگران بین مردم منتشر شد و زمین و زمان، شرق و غرب از فواید آن برخوردار شدند. با اینکه برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام و سایر ائمه و اهل بیت حوادث و اتفاقات هولناکی روی داد و هرگز روزگار به کامشان نبود با این وصف آوازه‌ی علم و وصیت دانش و ادب خانواده‌ی ابوطالب در سراسر جهان پیچیده و قدر و منزلت آنان روز به روز در افزایش و تزیید است. بسیاری از فرزندان صحابه نیز در این امر سهیم و شریک بودند زیرا به وسیله‌ی آنها مشکلات علوم کشف و در میان مردم منتشر می‌شد. [صفحه ۸۳] نکته جالب توجه آن است که علوم از جمله فقه از اعراب به غلامان و بندگان انتقال یافت و علماء و دانشمندان غالباً از میان آنها برخاستند. اما خانواده‌ی ابوطالب همیشه پرچمدار دانش بود و چون ابتدا کشف علوم به وسیله‌ی افراد این خانواده انجام گردید، این سمت همیشه برای آنان باقی ماند. هنگامی که محمد بن علی (ع) به درک علوم و حل مسائل غامض علمی موفق گردید و به نام باقر یعنی شکافنده‌ی علوم خوانده شد مقام و ارزش علم را بیشتر از عبادت دانسته فرمود: عالمی که مردم از دانش او بهره می‌برند بر هزار عابد فضیلت و برتری دارد. [۷۸]. پس از او امام جعفر (ع) نیز عقیده‌ی پدر را محترم شمرده آن را تأکید کرد و به مرحله‌ی عمل در آورد و تمام سعی و کوشش خود را مصروف علم و دانش کرد و به قدری به آن اشتغال داشت که گوئی هرگز جز علم به کار دیگری نپرداخته است، در امور سیاسی و غیر آن از راه دانش و علم وارد [صفحه ۸۴] می‌شد و عقیده و رأی خود را بیان کرده و اراده‌ی خود را با حقایق تطبیق می‌نمود. البته منظور او از ورود در سیاست جز تقویت دین و اشاعه‌ی عدل و داد امر دیگری نبود و می‌خواست که مروت و انسانیت را به مردم گوشزد کرده فاصله‌ی

طبقاتی را از میان بردارد و آنها را با یکدیگر نزدیک و مربوط سازد.

علوم دنیا

همانطور که قبلاً اشاره شد امام جعفر (ع) بر همه‌ی علوم مسلط بود و به حقایق مسلم علمی توجه به خصوصی داشت او معتقد و آگاه بود که باید علوم دینی و دنیائی، هر دو را مورد مطالعه و دقت قرار داد و علما و دانشمندان همچنان که به اختراعات و اکتشافات علمی نائل می‌شوند باید به علوم دینی نیز توجه داشته باشند. نظر امام جعفر نیز به هر دو طرف معطوف بود و عقیده داشت که نباید یکی را کنار گذاشت و به دیگری پرداخت. [صفحه ۸۵] او به هر دو نوع از علوم توجه و عنایتی خاص داشت که از آن غفلت نمی‌ورزید و همراه با علوم دینی و اخروی به علوم مادی و دنیوی می‌پرداخت زیرا می‌دید که میان علوم مادی و معنوی ارتباط مستقیم وجود دارد که نمی‌توان از توجه به علوم مادی صرف‌نظر کرد. و روی همین اصول در هر یک از علوم مادی و دینی آن قدر پیشرفت کرد که سرآمد مردم عصر گردید و گوی سبقت را از دیگران ربود و شهرتی عالمگیر کسب کرد. حال با اینکه امام جعفر صادق (ع) آن قدر به علوم دنیوی و مادی توجه داشت و احکام و تعالیم خود را با آن تطبیق می‌نمود و این امر را از روی واقع و حقیقت، نه خیالی انجام می‌داد. معلوم نیست که علماء اسلامی به چه دلیل خود را از علوم مادی و دنیوی برحذر می‌دارند؟ [صفحه ۸۶]

علم شیمی

بسیاری از راویان و محدثین گویند که: امام جعفر (ع) در [۷۹] علم شیمی مطالعاتی داشته و شاگرد او جابر بن حیان صوفی طرسوسی کتابی مشتمل بر هزار ورق متضمن یادداشت‌ها و رسالات جعفر بن محمد تألیف نمود که تعداد آنها از پانصد تجاوز می‌کرد. بدون تردید [۸۰] قرن‌ها پیش از اعراب فراعنه و قوم اغریق مباحثی در علم شیمی داشته‌اند مطالعات خالد بن یزید و دیگران ابتدا نزد امام جعفر صادق (ع) انجام یافته است و آنچه را که جابر کشف می‌کرد مورد اعتماد و اطمینان کافی بود. گویند خالد بن یزید در طب و نجوم مباحث بسیاری داشت و بر کتب دو علم مزبور اطلاع یافته بود، اما به علم شیمی علاقه‌ی بیشتری ابراز می‌کرد و رساله‌ها و یادداشت‌های زیادی درباره‌ی آن داشته است [صفحه ۸۷] او ابتدا علم شیمی را از مردی راهب و تارک دنیا به نام مریاس روسی کسب کرده بود. امام جعفر بن محمد چون کسی که می‌خواهد بر اسرار عالم اطلاع یابد توجه خاصی به علم شیمی معطوف نمود و با شاگردان خود به تحقیق و بررسی آن پرداخت و به آن‌ها راه موفقیت در این دانش را بیاموخت و سفارش کرد که برای فراگرفتن هر علمی باید ابتدا قدم در جاده حقیقت گذارند. جابر بن حیان در سفری که به کوفه کرد با امام جعفر (ع) ملاقات نمود و ردیف شاگردان و دوستان او درآمد، و در این علم و صنعت [۸۱] روش استاد خود را دنبال نمود و پس از چندی جابر به سوی بغداد رهسپار گردید و در آنجا بود که آثار فضل و دانش او منتشر گردید و آنچه را که استاد به او راهنمایی کرده بود آشکار ساخته و با توجه به اینکه اعتراف کرده است که از استاد خود تعالیمی فراگرفته تردید و شکی نیست که آنها را از امام جعفر کسب کرده [صفحه ۸۸] است که نمی‌توان آن را انکار کرد. منظور از ذکر این نکات تنها یادداشت‌ها و رساله‌های امام جعفر (ع) در علم شیمی نیست بلکه از آن جهت است که فضل و برتری او در هر مورد ثابت و محرز گردد. گو اینکه ممکن است کسی دانش و اطلاع جعفر بن محمد (ع) را در علم شیمی انکار کند و او را شیمی‌دان به شمار نیاورد، اما هرگز زیانی به او وارد نساخته است. لیکن با توجه به این که او همواره در پی دانش و علم بوده و کمتر به کار دیگری پرداخته است و پا به پای علم و هوش و ادراک او در هر کشور و شهری نهضت‌هایی در علم و دانش به وجود آمده ما را بر آن می‌دارد که با صراحت و واقع بینی تمام بر این امر واقف گردیم که اخبار مربوط به علم شیمی درباره‌ی امام جعفر (ع) حقیقت داشته و صدق آن را بپذیریم و اینکه بعضی

علم شیمی را نوعی از علم زجر و فال [۸۲] تصور کرده‌اند بسیار بعید و دور از حقیقت است. آنها علم شیمی را از امور غریب و نشدنی پنداشته و گفته‌اند که وسائل آن وجود ندارد [صفحه ۸۹] و هرگز اسرار عالم آشکار نمی‌شود لذا آن را زجر و فال خوانده‌اند. اما باید گفت که علم شیمی حقیقت دارد و اجسام و عناصر ظاهری طبیعی و مستقیم و نهائی و تاریک و مخفی دارند و نتایج حتمی و مسلمی در کشف آن به دست می‌آورند. امام جعفر (ع) نیز علم شیمی را به همین طریق مورد بحث قرار داده است، او گاهی چنان به علم و دانش می‌پرداخت و محو عبادت می‌شد که از همه چیز روگردانده و جز علم و عبادت به هیچ امری توجه نمی‌نمود. هنگامی که به تجربه و آزمایش درباره شیمی پرداخت عده‌ای او را دور از علم و امثال آن دانسته و گفته‌اند که امام صادق به نجوم و زجر توجه دارد البته این نتیجه توهمی بوده که در قلوب ایشان ایجاد شده است ولی همین نکته نیز دلیل بر اثبات فضل و بزرگی او است که در همه علوم دست داشته و باید دانست که نوع علم در شأن و مقام او خللی وارد نمی‌کند. جابر بن حیان شاگرد امام (ع) تحت تأثیر اخلاق و شخصیت و رفتار او قرار گرفته بود و هنگامی که امام صادق [صفحه ۹۰] (ع) یادداشت‌ها و رساله‌های شیمی را بر او املاء می‌فرمود جابر به زودی آنها را می‌فهمید و فوراً طرز تهیه و تصنیف آن را به دست می‌آورد. او از امام صادق (ع) تعلیم گرفته بود که چگونه باید وسائل کار را تهیه کند تا زودتر به نتیجه برسد و کسب کرده بود که برای وصول به حقایق صبر و شکیبائی بهترین یار و کمک است. و از این رو است که یادداشت‌ها و رساله‌های جابر ضرب‌المثل جهانیان قرار گرفته و حتی اروپائیان از کتاب‌های او پیروی [۸۳] و کسب دانش می‌کنند. [صفحه ۹۱]

علوم نجوم و افلاک

قزوینی که یکی از محدثین و راویان معروف است. از جعفر بن محمد (ع) روایت کرده که فرموده: هر وقت که اول ماه رمضان مشخص نبود و در اثر حوادث جوی رؤیت آن در شب اول میسر نشد باید روز پنجم ماه رمضان سال گذشته را حساب کرد پس همان روز اول ماه رمضان سال جاری خواهد بود. قزوینی گوید: مدت پنجاه سال این دستور را آزمایش کردند و همه ساله مطابق با حقیقت بود و چون صحت این موضوع حتمی است، لذا این خود دلیل بارزی است بر اینکه امام جعفر (ع) مسئله هلال و تشخیص آن را که یکی از مباحث مورد دقت و گفتگو است و اذهان عده بسیاری از مردم را به خود مشغول نموده مورد توجه قرار داده است. زیرا چه بسیار از اوقات که هلال ماه نو در بعضی از کشورها و شهرها مخفی و کشورهای دیگر و دورتر آشکار می‌شود و یا در اثر تغییرات جوی و صافی یا تیرگی هوا یکسال دیده می‌شود ولی سال دیگر کسی موفق به دیدن آن نمی‌گردد و این امر اضطراب و هیجانی در میان مردم به وجود می‌آورد، [صفحه ۹۲] شاید منظور امام جعفر (ع) این بوده است که طریقه‌ای دقیق از روی حساب مانند یک فرمول ریاضی که هرگز خطا و اشتباهی در آن نشود به مردم نشان دهد و آنها را راهنمایی کند. او برای انجام این مقصود سعی و کوشش فراوانی نمود. رصدخانه‌ای ترتیب داد و افلاک را تحت مراقبت و دقت گرفت و با آزمایش و مشاهده به نتایج مسلمی رسید و هرگاه این موضوع در مورد امام جعفر صادق (ع) مورد قبول واقع شود خود دلیل گویائی است بر اینکه بین قوانین علمی و آنچه این دستور داده هرگز اختلاف و امتیازی وجود ندارد. به علاوه تحقیقات علمی بیشتر مورد اطمینان و اعتماد است. [۸۴]. [صفحه ۹۳] اما آنچه را که درباره‌ی اشتغال امام جعفر صادق (ع) به علم نجوم و ستاره‌شناسی گفته‌اند مانند قول کسانی که گویند به علم زجر و فال [۸۵] پرداخته بود پذیرفته نیست.

حیوان شناسی

گویند: ابوالفتح کشاجم در کتاب «مصاید و مکار» آورده که روزی امام جعفر (ع) از ابوحنیفه نعمان پرسید: نظریه و عقیده‌ی تو درباره کسی که در حال احرام دندان آهوئی را بشکند چیست؟ نعمان پاسخ داد: در این باره چیزی نمی‌دانم. پس امام جعفر (ع)

«در حالی که او را مخاطب ساخته بود فرمود: با این همه هوش و ذکاوت هنوز نمی‌دانی که دندان‌های آهو رباعی نیست بلکه ثنایا و دو گانه [۸۶] است. [صفحه ۹۴] آشنائی به این قبیل موارد نوعی خدمت در ترویج دین است زیرا به وسیله آن اشتباه و خطا و اختلاف بین افراد در دعوی آشکار می‌شود و طرز دادن دیه و تعیین حقوق مردم میسر می‌گردد. و کسی که با فقه و حقوق سر و کار دارد باید موارد دروغ و ناروا و موقعیت پرداخت دیه و حق و حقیقت را به خوبی درک کند و تشخیص دهد. و تنها برای ابوحنیفه کافی بود که همین علم را از امام جعفر (ع) فراگرفت و به بحث و تحقیق درباره‌ی علوم مربوط به انسان و حیوان پرداخت و موارد دیگری را با آن سنجید و مقایسه کرد. ابوحنیفه در این کار اگرایی نشان نمی‌داد و معترف بود که نزد امام جعفر (ع) تعلیم گرفته و از او کسب دانش کرده است. اگر هم خیال اقرار و اعتراف نداشت فکری بیهوده و بی‌مورد بود زیرا در کتاب خراج ابی یوسف مسائل بسیاری به اسناد از امام صادق (ع) نقل شده و بدون تردید ابی یوسف بیشتر مسائل را در کتاب خود از قول ابوحنیفه نعمان ذکر کرده است. [صفحه ۹۵]

آشنائی به مکان‌های تاریخی و جغرافیائی

جعفر بن محمد بسیاری از امکنه و مراکز مهم تاریخی را می‌شناخت و تاریخ آن را خوب می‌دانست و در میان تمام کشورها و شهرها شهر مکه و اطراف آن بیش از همه جا توجه او را جلب کرده بود، و برای تعیین تاریخ و اصل آن سعی و کوشش بیشتری مبذول می‌داشت. همچنین از بیت عتیق خبر داد و منظور از عتیق را بیان کرد و فرمود: چون خداوند تعالی آن را از طوفان [۸۷] محفوظ کرد و آزاد گذاشت. از این رو بیت عتیق یعنی آزاد خوانده شد و پس از امام جعفر (ع) مردم به پیروی از او آن را عتیق گفتند زیرا همیشه از دستبرد ستمگران و دشمنان مصون مانده است و شاید در اثر آزادی کعبه [۸۸] است که تصرف آن برای کسی میسر نمی‌شود و [صفحه ۹۶] بعد امام صادق (ع) از ساختمان بیت عتیق خبر داد و فرمود که آن اولین بنای روی زمین است. گویند امام صادق (ع) خبر داد و گفت: از موقعی که خداوند تعالی اراده فرمود از میان بشر در روی زمین خلیفه تعیین فرماید بیت عتیق وجود داشته و امام جعفر (ع) پس از شرح تاریخ آن درب آن را گشودند و مردم به طرف آن هجوم کرده داخل آن شدند. مردم بیشتر از امکنه و امتیازات آنها از وی می‌پرسیدند و او به همه آنها پاسخ می‌گفت چنانکه از او سؤال کردند: حطیم در کجا واقع شده؟ جواب داد: بین حجرالاسود و باب. پس گفتند: چرا آن را حطیم خوانده‌اند؟ فرمود: چون وسعت آن جا کم است هنگام عبور به یکدیگر فشار می‌آورند و مردم به دنبال فرمایشات امام اضافه می‌کردند: برای اینکه هر کس که بخواهد از مقام آن بکاهد و تحقیرش کند او را خرد و نابود می‌نماید. بعد مردم راجع به رکن یمانی از امام صادق (ع) پرسیدند فرمود: دری است که ما از آن وارد بهشت [۸۹]. [صفحه ۹۷] خواهیم شد. اکنون می‌پرسیم آیا تمام این معلومات برای خدمت به ترویج دین و آئین اسلام نبوده است؟ در میان علموی که به امام صادق (ع) نسبت داده‌اند یکی علم به امکنه است او از هر کجا که دارای امتیاز و مزیت تاریخی بود و یا مراکزی که چندان اهمیت تاریخی نداشتند و منبع مهمی نبودند اطلاع کامل داشت. ابوحزمه ثمالی گوید: روزی ابوعبدالله جعفر بن محمد (ع) از من پرسید: ابومحمد آیا نام مسجد سهل را شنیده‌ای و می‌دانی کجا است؟ گفتم: در این جا مسجدی داریم که بنام سهله معروف است. فرمود: منظور من نیز همان است و اگر کسی در آن وارد شود و نماز گذارد و به پروردگار پناه برد و از او طلب استمداد کند خدای تعالی او را در پناه و ملجأ خود مصون [۹۰] و محفوظ خواهد کرد. همچنین یاقوت که بعضی از اهالی همدان گفته‌ی او را تصدیق و تأیید کرده‌اند می‌گوید: وقتی به حضور ابوعبدالله [صفحه ۹۸] جعفر بن محمد (ع) رسیدم. امام صادق (ع) پرسید اهل کجا هستی؟ گفتم: اهل ناحیه‌ای که به کشور کوه‌ها (جبال) معروف است. - کدام قسمت جبال؟ - همدان. - آیا کوهی به نام راوند در آنجا می‌شناسی؟ گفتم: جانم فدای شما باد مثل اینکه اروند خوانده می‌شود. فرمود: بلی، و بدان که در آنجا چشمه‌ای از چشمه‌های بهشت می‌باشد. یاقوت گوید: اهالی همدان معتقد بودند که چشمه همان چشمه پرآبی است که بر قله وجود

داشته و دارای خصوصیات و آثاری است که در چشمه‌ها و چاه‌های دیگر دیده نشده است به این ترتیب که هر ساله هنگام معینی آب از آن بیرون می‌آید که منبع آن در شکاف سنگی وجود داشت و با آنکه بسیار خنک و گوارا بود هر کس از آن می‌آشامید از سردی زیاد آن احساس ناراحتی نمی‌کرد و نکته‌ی جالب [صفحه ۹۹] همین بود که بعد از مدت معینی آب آن خشک می‌شد و بعد در سال آینده همان موقع جریان آب شروع می‌شد. آب آن شفای بیماری بود و از هر نقطه به سوی آن می‌شتافتند و عجیب اینکه مقدار آب همه را کفایت می‌کرد. گوئی هرگاه که مردم زیادتر در اطراف آن جمع می‌شدند آب آن نیز افزایش می‌یافت و هنگامی که عده‌ی کمتری برای شفا می‌آمدند مقدار آب تقلیل می‌یافت و از فراوانی آن کاسته می‌شد. شاید بعضی بگویند که جعفر بن محمد (ع) نام سهله و اروند را آن طور که میان اهالی معروف بود و به خاطر نداشت، اما این سخن بعید است و اصولاً مثل اینکه نام و اسم امکانه مورد نظر او نبوده و بیشتر به خصائص و امتیازات شهرها و امکانه توجه داشته است. وانگهی بین سهله و سهله و اروند و اروند چندان تفاوتی وجود ندارد و تنها دانستن و حفظ کردن نام محل‌ها و مراکز مثر ثمر نیست بلکه آشنائی به امتیازات و اوضاع آنها مهمتر است. باری جعفر بن محمد (ع) مکه را بر مدینه ترجیح داد [صفحه ۱۰۰] و بهتر آن دید که از مدینه به مکه عزیمت کند. او مسافت [۹۱] و فرسنگ‌ها را به خوبی می‌شناخت و از منازل بین راه یعنی مراکزی که آباد و دارای آب و گیاه یا دور از آب و آبادی بود اطلاع داشت و به خصوص راه میان حجاز و عراق را خوب می‌دانست و بالاخره بر همه آنچه که مردم بدان آشنا بودند یا نبودند آگاه بود و از حوادث و وقایع و جنگ‌ها و مراکز وقوع آنها و حتی قبرهایی که در آنجا وجود داشت باخبر بود و بالاتر از همه آنچه را که اهالی آنجا هم نمی‌دانستند خوب می‌دانست. هیچکس مانند او از قبر جد بزرگوارش علی (ع) مطلع نبود زیرا تا آن وقت مخفی بود و کسی از محل آن خبر نداشت. امام جعفر (ع) از پدر عزیزش نقل حدیث کرده که فرمود: امام حسن بر جسد جدم علی (ع) نماز گزارد و او را نزدیک قصر (الامارة) به خاک سپرد و قبر او را پنهان کرد تا خوارج [۹۲] خیال نبش قبر او را نکنند. [صفحه ۱۰۱] پس از چندی مردم با راهنمایی امام جعفر (ع) بر قبر علی (ع) آگاه شدند و محل آن را یافتند. امام صادق به این ترتیب درب خانه‌ی هر مشکلی را می‌گشود و مردم در آن وارد می‌شدند. روزی یکی از اهالی حیره به ملاقات هارون الرشید رفت و او را در حالی که مشغول شکار بود دید. پس خطاب به او گفت: یا امیرالمؤمنین آیا میل داری که قبر پسر عمویت علی بن ابیطالب (ع) را به تو نشان دهم و آیا می‌خواهی که به زیارت آن نائل شوی؟ هارون گفت: کار پسندیده و بسیار خوبی است و یک نوع کرامت و بزرگی است اگر این کار را بکنی بسیار ممنون خواهم شد. پس آن مرد هارون را به قبر علی (ع) نزدیک کرد و در حالی که با دست به آن اشاره می‌کرد گفت: این است قبر علی علیه السلام. رشید پرسید: از کجا بر این امر آگاه شدی؟ پاسخ داد: روزی با پدرم در رکاب امام جعفر صادق علیه السلام سعادت زیارت قبر او را پیدا کرده بودم. ایشان فرموده بودند که با پدر مهربانشان امام محمدباقر (ع) [صفحه ۱۰۲] و امام باقر با امام زین العابدین (ع) و او با پدر ارجمندش امام حسین (ع) به زیارت قبر جد بزرگوارشان نائل شده‌اند از میان ایشان حسین (ع) بیش از همه از قبر پدر عزیزش آگاهی داشت. هارون الرشید دستور داد که اطراف قبر علی (ع) را دیوار بکشند و پایه‌ای بسازند و این اولین بنائی بود که در آنجا برقرار شد. [۹۳]. علاوه بر اینها امام جعفر (ع) از مواضع و مراکز نزول آیات و سوره‌های قرآن اطلاع کامل داشت و بدون تردید این اطلاعات میراث پدران او و بالاتر از همه حضرت علی علیه السلام بوده است.

علوم دین

با اینکه امام جعفر (ع) در علوم دنیا تبحر و مهارت کافی داشت و آن را مورد دقت و توجه قرار می‌داد. اما علوم [صفحه ۱۰۳] دینی را در درجه اول اهمیت می‌دانست و سعی و کوشش بیشتری مصروف آن می‌کرد و اصولاً- توجه به این امر برای چنان شخصیتی طبیعی و عادی بود. امام صادق (ع) برای هر چیز که اراده می‌کرد از آن اطلاع می‌یافت یا به انجام می‌رسانید. در میان اهل بیت

بیش از همه امام جعفر صادق (ع) در نشر و اشاعه‌ی علوم کوشید و از خود آثار و اخبار و روایات و علوم مختلفی به جای گذاشت. البته برای هر دیندار و صاحب آئین و مذهبی لازم و ضروری است که در ترقی و بالا بردن سطح علم و زبان و ملیت مربوط به آن بکوشد. امام جعفر (ع) از خانواده‌ای بود که در دو نعمت فصاحت و بلاغت هیچ طایفه‌ای به مقام و منزلت آن نمی‌رسید و فضائل و مزایای ایشان شهرت جهانی داشت. برای پیشوای مذهب و دین حتمی و مسلم است که بر احکام قرآن کاملاً احاطه داشته باشد و هر کس اندکی درباره امام جعفر صادق و تفاسیر او دقت نماید، آگاه خواهد [صفحه ۱۰۴] شد که او احکام و مشکلات قرآن را تفسیر فرموده و آنچه در این باره عقیده و اطلاع داشته بیان نموده است و بدون تردید مرد متدین باید به حدیث و روایت رسول خدا (ص) و سیره و روش او عالم باشد و شکی نیست که شهرت و معروفیت امام صادق (ع) در این مورد به اندازه‌ای است که احتیاج به توصیف ندارد و اگر کسی بگوید چنین نبود پس چه کسی را باید عالم شمرد؟ امام جعفر (ع) علاوه بر تمام این مزایا که به آن اشاره شد نمونه و مظهري از اخلاص و پاکدامنی و منزله از هر عیب و نقص و شعله‌ی فروزانی از هوش و درایت بود.

علم حدیث

عده‌ای تصور کرده‌اند که امام جعفر (ع) از کسی جز اهل بیت روایت نمی‌کرد و عده‌ی دیگر برآنند که از جد مادری خود قاسم بن محمد بیشتر و از جد پدری خود کمتر به نقل حدیث می‌پرداخت زیرا به عقیده‌ی آنها هنگامی که به درک [صفحه ۱۰۵] امام زین‌العابدین نائل شد هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. اما در حقیقت این نظر مقرون به صحت نیست. چون امام جعفر (ع) از جد بزرگوارش نقل حدیث کرده است. لذا می‌بایستی به سن رشد رسیده باشد که بتواند از او روایت کند و چون امام باقر (ع) از پدر خود امام زین‌العابدین و امام صادق (ع) از پدر خود به نقل حدیث پرداخته معلوم نیست روی چه اصلی عده‌ای این امر را نادیده گرفته‌اند پس در هر حال باید بپذیریم که او به وسیله‌ی [۹۴] پدر از جد بزرگوارش روایت کرده است. عده‌ای روایات او را به اسناد از عروه بن زبیر و عطاء بن ابی رباح و نافع و زهری [۹۵] می‌دانند و همچنین گفته‌اند که از محمد بن منکدر و پدر و جد خود قاسم روایت [۹۶]. [صفحه ۱۰۶] می‌نموده است. به این ترتیب امام صادق (ع) از این عده به نقل حدیث و روایت می‌پرداخت و در میان علوم به روایات و احادیث و اخبار بیش از همه توجه داشت و به درک آنها [۹۷] اقدام می‌نمود گاهی از پدر بزرگوارش و زمانی از دیگران مانند جد خود قاسم و نیز از عایشه و ابن عباس و مسائل فقهی و مربوط به عبادات را از عثمان روایت می‌نمود گویند: علماء و راویان احادیث از هیچکدام از ائمه به اندازه‌ی امام صادق (ع) حدیث و روایت نقل نکرده‌اند و به عقیده‌ی ایشان ائمه دیگر بعد از او نیز در علم حدیث و روایت از وی [۹۸] استفاده کرده‌اند. ابوحاتم گوید: هنوز هیچکس مانند امام صادق (ع) این قدر مورد اعتماد و اطمینان مردم نبوده است که در علوم از او سؤال و پرسش کنند [۹۹] همچنین ابن معین و ابن عدی که از رجال و دانشمندان علم حدیث به شمار رفته‌اند، امام [صفحه ۱۰۷] جعفر (ع) را مرجع و منبع فیض حدیث [۱۰۰] می‌دانند و به نظر ایشان غیر او کسی چندان مورد اعتماد نیست. ابویوسف در کتاب الخراج روایت او را ذکر نموده که از پدر خود امام باقر (ع) نقل کرده و امام باقر (ع) از عمر بن خطاب که: رسول خدا (ص) فرمود با قوم مجوس همانگونه رفتار کنند که با متدینین صاحب کتاب عمل می‌کنند و این حدیث با فقه جد ارجمندش علی بن ابیطالب علیه‌السلام مطابقت دارد که فرمود: مجوس هم مانند ملت هائی هستند که دارای کتاب آسمانی [۱۰۱] می‌باشند. اهل سنت و جماعت نیز طریق امام صادق (ع) را مورد توجه قرار می‌دادند و با رضایت و خشنودی بدان می‌نگریستند و بیشتر از او به نقل روایت می‌پرداختند. و اینکه بعضی گویند اهل سنت به وسیله شاگردان امام صادق از او [صفحه ۱۰۸] روایت کرده‌اند، دور از حقیقت و انصاف است بلکه باید گفت اهل سنت و جماعت روایات خود را از او ذکر کرده‌اند و آیا کسی غیر از امام صادق (ع) قادر است که در برابر امواج روایات و احادیث و کثرت آن ایستادگی کند و یا به تشریح و تفصیل آنها پردازد؟ و آیا می‌توان بین او و علم حدیث فاصله‌ای تصور کرد؟ حال بینیم شیعه در این مورد چگونه رفتار می‌کنند،

ایشان از پدران امام صادق (ع) نقل روایت می‌کنند و با اینکه روایت از طریق جعفر بن محمد (ع) و احادیث رسول اکرم و اخبار گذشتگان هیچ یک دور از حقیقت نیست و در میان آنها انقطاع و فاصله دیده نمی‌شود و بیشتر آنها یک خط مستقیم و کوتاه را می‌پیماید مع هذا آنچه را که شیعه‌ها از روایات به وی نسبت داده‌اند به اندازه‌ای است که در یک کتاب نمی‌گنجد و به عدد و شماره در نمی‌آید و آن احادیث به ترتیب از پیغمبر (ص) به علی (ع) یا فاطمه سلام الله علیها و از ایشان به اولادشان و بالاخره از آنها به احفاد و بازماندگان منتقل شده و هرگز در این خانواده سلسله ارتباط بین پدران و [صفحه ۱۰۹] فرزندان قطع نگردیده است زیرا حضرت علی (ع) و فاطمه (ع) چون معاصر و معاشر پیغمبر بودند روایات را از او کسب کرده و بعد امام حسن و امام حسین از جد و پدر و مادرشان اخذ نموده و پس از آنها امام زین العابدین (ع) از پدر ارجمندش امام حسین (ع) و شاید از عموی خود امام حسن (ع) استماع نموده و بعد از آن امام باقر از پدر خود و بالاخره امام جعفر بن محمد از جد بزرگوار خود امام زین العابدین و پس از او از پدر خود امام باقر (ع) شنیده و در میان مردم انتشار می‌دادند و به این ترتیب ارتباط روایات هرگز قطع نگردیده بلکه روز به روز بر استحکام آن افزوده می‌گردید و هر دسته از گذشتگان به آیندگان انتقال می‌دادند؟ چنانکه گوئی همواره جنبش و روح حیاتی پیغمبر اکرم (ص) در این خانواده پابرجا و هرگز شعله فروزان آن خاموش نمی‌گردد و گفته‌ها و رفتار و اعمال او بر سر زبان‌ها است. هر چند امام جعفر (ع) از نوادگان قاسم بن محمد است و در ردیف طبقه پنجم از تابعین مدینه به شمار می‌رود اما [صفحه ۱۱۰] معاشر و معاصر با طبقه دوم از تابعین بوده و هرگز طریق و روشی مانند این آئین که همیشه بین اباء و اجدادشان ارتباط و اتصال برقرار باشد وجود نداشت و چون امام جعفر (ع) سخنان و کلماتی بیان فرموده که پدرانشان کمتر به ایراد آن پرداخته‌اند از این رو به صادق معروف شده و در سلسله روایات او نکته تاریکی نیست و تردیدی نمی‌باشد که روایات و احادیث امام صادق (ع) همان اخبار اباء و اجدادش می‌باشد زیرا در زمان آنها اوضاع و احوال اجازه نمی‌داد که اخبار خود را منتشر سازند اما در زمان جعفر بن محمد وضع بهتر بود و اوضاع برای نقل احادیث و روایات آماده‌تر و مساعدتر بود. گویند عده کسانی که از امام صادق (ع) روایت کرده‌اند از چهار هزار نفر متجاوز بوده‌اند. آیا این همه حدیث درباره‌ی چه بوده و در چه مورد روایت شده است؟ البته کثرت و تعداد زیاد آن چندان اهمیت ندارد بلکه بیشتر باید به موثق و مورد اطمینان بودن آن توجه داشت، [صفحه ۱۱۱] هر چند تعداد آن کم باشد. ابوحاتم که از رجال علم حدیث به شمار می‌رود درباره امام جعفر (ع) گوید: در روایت هیچکس مانند او مورد اطمینان و اعتماد نیست و تنها کسی که مردم راجع به احادیث از او سؤال می‌کردند و به او اعتماد داشتند امام صادق (ع) بود، که مانند او هرگز دیده نشده است مالک بن انس که او نیز یکی از کسانی است که از امام صادق نقل حدیث کرده و پا به پای او قدم برمی‌داشت گوید: علم به کثرت روایت و حدیث نیست بلکه نوری است که خداوند در قلب آدمی قرار می‌دهد. ابن حجر عسقلانی در کتاب خود به نام (لسان المیزان) نام راویانی را که از امام جعفر صادق (ع) نقل حدیث کرده‌اند یک یک ذکر کرده و چون شرح نام و تعداد آنها در این کتاب منظور ما نیست هر کس بخواهد می‌تواند بدان کتاب مراجعه نماید. اما باید گفت که بیشتر راویان مذکور اهل کوفه و پس از آن از مردم بصره و بعد به ترتیب از اهالی مدینه و مکه بوده‌اند و از طرف دیگر ملاحظه می‌کنیم که راویان کوفه کسانی هستند که احادیث و روایات را به ایران خاصه شهر [صفحه ۱۱۲] (قم) انتقال داده‌اند که از آنجا مذهب امامیه انتشار یافته است و در هیچ یک از بلاد و شهرها مانند قم مذهب شیعه رواج و توسعه نیافت. اهالی کوفه پیش از امام جعفر (ع) با حدیث و روایت سر و کار داشتند و اولین دسته‌ای هستند که از او و پدرش امام محمدباقر (ع) و جدش امام زین العابدین (ع) [۱۰۲] به نقل روایت پرداخته‌اند و می‌توان گفت که اخذ و نقل احادیث از امام صادق (ع) دنباله همان شیوه‌ای بود که از پدر و جد او آموخته بودند. اهالی شهرهای کوفه، بصره، واسط و حجاز و از قبایل مختلف مانند بنی‌اسد، غنی، مخارق، طی، سلیم، غطفان، غفاروازد، فزاعی، خثعم، مخزوم، بنی‌ضبه و قریش فرزندان خود را نزد امام صادق روانه کردند و خاصه اولاد حارث بن عبدالمطلب و حسن بن علی و عده زیادی از آزادگان و غلام زادگان و بیشتر اعیان و بزرگان برگزیده ملل عرب و

ایران مخصوصاً شهر قم به منظور کسب علم به سوی [صفحه ۱۱۳] امام صادق (ع) شتافتند و چون به افتخار شاگردی او نائل شدند همه به او گرویدند و هیچ یک از مذهب و روش او پا فراتر نگذاشتند و این را یک نوع افتخار و سعادت می‌دانستند که هرگز بالاتر و بهتر از آن نمی‌یافتند. [۱۰۳]. پس باید شروع علم حدیث را از امام جعفر صادق و شاگردانش دانست و اینکه بعضی متأخرین گویند که مردم از امام جعفر (ع) کسب حدیث نکرده‌اند بسیار دور از حقیقت و انصاف است و از طرف دیگر چنان که می‌بینیم مالک ابوحنیفه و شاگردش ابویوسف و پس از ایشان ابن جریج و شعبه. سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و غیر اینها همه از امام جعفر صادق (ع) بهره‌مند گردیده و از او نقل روایت و حدیث کرده‌اند. [صفحه ۱۱۴]

داستان‌ها

منظور من در اینجا این نیست که بگویم جعفر بن محمد شخصی قصه‌گو و داستان‌سرا بوده است، زیرا این کار نزد مسلمین ناپسند و زشت است و از طرفی چون داستان و قصه بسیار ساده و آسان تهیه می‌شود و وسیله فهم عوام و مردم عادی است. و در آن مطالب و کلمات دور از حقیقت زیاد دیده می‌شود. به علاوه مردم از شخص قصه‌گو انتظار ندارند که الفاظ و معانی را در جای مناسب خود استعمال کند و بالاخره به همین جهات مسلمین به داستان و قصه علاقه‌ای ندارند و مورد اکراه و بدبینی آنها است و بیم دارند از اینکه در ضمن حدیث و روایت به داستان‌سرایی بپردازند. به عقیده شخص من جعفر بن محمد (ع) مسیر و روش دین مبین اسلام را از همان وقت که از آسمان نازل و اهل بیت بدان گرویدند به خوبی می‌دانست و بدان آشنا بود و به همین دلیل به شرح و بسط قصص و داستان‌های مذهبی که به طور اجمال در قرآن ذکر شده پرداخت و [صفحه ۱۱۵] به سئوالات و پرسش‌های در این مورد پاسخ گفت و رأی و فتوی داد. هیچکس مانند او از بنای (بیت الله الحرام) [۱۰۴] و قصه ابراهیم و سفر او به شام و داستان انتقال و تغییر قبله به کعبه پس از آنکه رسول اکرم (ص) سیزده سال در مکه رو به طرف بیت المقدس [۱۰۵] نماز گزارده بود اطلاع نداشت. از امام جعفر (ع) روایت شده که او درباره تقسیم و بخشش زمین به وسیله پیغمبر (ص) به اصحاب و یاران، اعطا چاه (قیس) و (الشجره) به علی علیه السلام و واگذاری زمین‌های چهارگانه فقیران و چاه قیس و الشجره و اختصاص (بیع) به عمر بن خطاب [۱۰۶] بحث کرده است. با توجه به مطالب فوق روشن می‌شود که امام جعفر (ع) بدون تردید بر تمام دقائق و رموز زندگی خانواده ابیطالب واقف بوده و سیر و روش آنها را می‌دانسته و هرگاه [صفحه ۱۱۶] که مردم مایل بودند و یا لازم بود امری که در این خانواده اتفاق افتاده به اطلاع آنها برسد. امام صادق (ع) با بصیرت و بینائی خاصی مردم را از جریان امر آگاه می‌نمود. [۱۰۷]. محل قبر مبارک علی علیه السلام را به مردم نشان داد و حاضر نشد که مخفی و پوشیده بماند و پس از آن مردم را از حوادث و جریانات و غم و اندوه بی‌سابقه‌ای که در زمان یزید بر جدش امام حسین (ع) گذشته بود آگاه کرد و شرح داد که بعد از آن زنان بنی‌هاشم از زینت و حنا بستن و سرمه کشیدن خودداری می‌کردند و بعد از شهادت امام حسین (ع) هرگز غذای خوب و کامل تناول نکردند تا اینکه خداوند با کشتن ابن زیاد [۱۰۸] آنها را تسکین بخشید. امام جعفر (ع) داستان نبرد بصره را انتشار داد و فضیلت و بزرگی علی (ع) را بر اصحاب و یارانی که در جنگ جمل در رکاب او بودند بیان فرمود. [صفحه ۱۱۷] ابویوسف گوید، بعضی از شیوخ و بزرگان از امام جعفر (ع) حدیث کرده‌اند که فرمود: علی علیه السلام در روز نبرد بصره به منادی خود دستور داد که بگوید هر کس را که از جنگ رو گردانید نباید دنبال کنند و هرگز اسیری را نکشند و آنکه سلاح به دور افکنده و یا در خانه خویش را بسته و میل ندارد در جنگ شرکت کند در امان است. و بعد امام صادق (ع) اضافه می‌کند که از هیچ کس مال و متاعی به غارت برده نشد. [۱۰۹]. داستان مخالفت و خروج ابن حنفیه بر برادرش امام حسین (ع) و اینکه قیام او مطابق میل و دلخواه امام حسین (ع) بوده و او خود به ابن حنفیه دستور داد که به کربلا نیاید و در جای خود بماند نیز به وسیله امام جعفر (ع) بر مردم آشکار شد و فرمود که با قیام او [۱۱۰] چندان مخالف نبوده است برخی از این داستان‌ها و قصص در قرآن ذکر شده و بعضی نیز دیده

نمی‌شود ولی امام صادق (ع) همه آنچه را مورد نیاز و احتیاج مردم بود بیان نمی‌کرد مگر هنگامی که از او [صفحه ۱۱۸] سؤال می‌کردند. در آن وقت نیز می‌کوشید که مختصر و خلاصه بر ایشان شرح دهد آشنائی او به قصص و داستان های قرآن فقط به نیروی ذهنی و علم او بستگی داشت و از طریق استماع یا روایات نبود و در این مورد علم و اطلاع کافی داشت. گفتار او همواره از روی حقیقت و راستی بود و هرگز خیال افسانه پردازی نداشت.

آشنائی به قرآن

آشنائی امامان به قرآن و حقایق آن امری بدیهی و مسلم است و کمتر دیده شده است که مانند ایشان به رموز قرآن وارد باشند. علم و آشنائی به قرآن از نظر ائمه از اهل بیت طاهرین (ع) در ردیف اولین فرائض و ضروریات قرار داشت و در نگهداری آن اشتیاق فراوانی داشتند و از آن بیم داشتند که کمترین قصور و کوتاهی از طرف ایشان موجب پراکندگی و دگرگونی معانی قرآن گردد. از این رو آن را چون جان شیرین در آغوش گرفته به حفظ و حراستش کوشیدند و به قدری [صفحه ۱۱۹] درباره آن سخن گفتند و بیانات آن را تکرار کردند که چون لوح محفوظ بر سینه‌شان نقش بست و اذهان‌شان هر آن برای نمودار ساختن حقایق پرارزش آن آماده و مهیا بود و هرگز اتفاق نیفتاد که کسی درباره‌ی قرآن از ایشان سئوالی کند و جواب صحیح نشود. هیچگاه معانی قرآن از آنها مخفی و پوشیده نمی‌ماند و چون هیچکس مانند ائمه به معانی و اسرار قرآن احاطه نداشت، اشخاصی که به دیگران مراجعه می‌نمودند و نتیجه نمی‌گرفتند ناچار به ایشان رجوع کرده و پاسخ صحیح و کاملی می‌شنیدند که قانع و راضی می‌شدند و مشکلاتشان آسان می‌شد. آنچه را که از معانی و اسرار حقایق قرآن تمام اهل بیت می‌دانستند یک جا در سینه‌ی گشاده جعفر بن محمد جمع گردیده بود. و بر آنچه از موضوعات قرآن که ابن عباس، سعید بن جبیر، قتاده، عطاء، ابن زید و ابن عمر و عده‌ای دیگر از صحابه و یاران پیغمبر (ص) و تابعین و آنها که همشان صرف خواندن کتاب بود آگاه بودند امام صادق (ع) بیشتر و کاملتر از آنها از رموز قرآن اطلاع داشت. [صفحه ۱۲۰] در میان همه این موضوعات چنانچه فرضاً علم علی (ع) به امام جعفر (ع) انتقال یافته باشد کافی بود که دنیائی را بهره‌مند کند و روشنی بخشد. و تردیدی نیست که باب همه‌ی علوم به وسیله‌ی علی (ع) گشوده شده و همه از علوم او اقتباس و کسب دانش کردند. ابن عباس گوید: آنچه را که از تفسیر قرآن به دست آوردم از علی بن ابیطالب (ع) بود و از عابر بن وائل روایت شده که علی علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خود فرمود: از من درباره‌ی کتاب خدا پرسید. به خدا سوگند آیه‌ای نیست که من ندانم شب نازل شده یا روز، در بیشه یا در کوهی [۱۱۱] فرود آمده است. امام صادق (ع) درباره‌ی هر آیه و کلمه‌ای از قرآن و تفسیر و احکام، موارد و اسباب نزول و نظم و ترتیب آن رأی و نظریه‌ای داشت و تنها در مورد سوره‌ی [۱۱۲] بقره بیش از بیست نکته قابل توجه شامل رموز قرآن و تفسیر الفاظ و بیان مقصد [صفحه ۱۲۱] و هدف های آن ذکر کرده است و همچنین راجع به قصص و داستان ها، امکان، ناسخ و منسوخ فرائض و ضروریات، پنندهای حکیمانه و احکام و بالاخره از تمام فضایل و امتیازات آن سخن گفته است. از تفاسیر چنین برمی‌آید که توجه خاصی به تأویل آیات داشته است مثلاً لغت (شقاق) در بعضی آیات به کفر و (صبغة الله) [۱۱۳] را به اسلام و (الحرث) را در بعضی موارد به دین [۱۱۴] و کلمه‌ی سفیه یعنی نادان را به شارب خمر و مشروب الکلی [۱۱۵] تأویل فرمود. به طوری که از تفسیر امام صادق استنباط می‌شود او تنها کسی است که بسیاری از موارد موضوعات عمومی را خصوصی و با استثناء بیان کرده و البته به آن جهت است که منظور هر آیه را به نحو احسن می‌دانسته و در هر مورد نظرش منطبق بر حقیقت بوده است. [صفحه ۱۲۲] مثلاً- قول خدای تعالی را که فرموده است: «و از آنچه که به ایشان روزی دادیم [۱۱۶] انفاق می‌کنند» این طور تفسیر کرد «و آنچه را از علم و دانش که به ایشان تعلیم کردیم میان مردم انتشار می‌دهند و می‌آموزند» و این خود یکی از موارد خصوصی است که علم را نوعی روزی دانسته و البته آن بهترین روزی و عطاء از طرف خداوند تعالی است و تفسیر امام جعفر (ع) مانع آن نیست که روزی و رزق را عمومی نپنداریم، به علاوه روزی آن است که

مردم از آن استفاده برند و از تفسیر او بر نمی‌آید که روزی را به مال و ثروت و تندرستی و اولاد تعبیر نموده باشد. اما اینکه امام صادق (ع) روزی را به علم و دانش اختصاص داده به واسطه شرافت و امتیاز و کثرت نفع و استفاده آن بود که در انواع دیگر نعمت‌های الهی وجود نداشت و چون امام جعفر (ع) حکمت را در قرآن و فقه تأویل کرد بیشتر موارد عمومی را به معانی خصوصی تفسیر نمود زیرا که حکمت کامل و تمام در قرآن و فقه جمع است و از این دو مجزا نیست و بدون تردید باید [صفحه ۱۲۳] سخنان و کلمات حکمت‌آمیز را از قرآن کسب کرد. در تفاسیر امام صادق (ع) ممکن است بعضی آراء و عقاید او با بسیاری از صحابه و تابعین اختلاف داشته باشد و در برخی دیگر نیز هم‌آهنگ باشد ولی هرگز بین آراء او و پدر عزیزش اختلافی دیده نمی‌شود چنانچه در بسیاری از موارد صاحب کتاب مجمع البیان رأی آن دو را با هم ذکر کرده است. امام [۱۱۷] صادق (ع) در تفاسیر خود درباره ناسخ [۱۱۸] و منسوخ و تعبیر متشابه به محکم بحث کرده است. علاوه بر اینها انواع قرائت قرآن را به خوبی می‌دانست. [۱۱۹]. [صفحه ۱۲۴] در کتاب (الیواقیت) از ابی عمر و المطرزی نقل شده که جعفر بن محمد (ع) به جای (کلبهم) در سوره کهف و (کالبهم) قرائت می‌فرمود: که قرائتی بسیار عالی و دقیق است و منظور امام صادق (ع) مردان یا چوپانانی بودند که اهل کهف [۱۲۰] آنها را به خدمت خود در آورده بودند. امام جعفر به موارد نزول آیات قرآنی کاملاً واقف بود چنانچه در این باره از پدر عزیزش روایت کرده که: رسول اکرم (ص) هنگامی که دستور صدقه و خیرات داد مردی در حالی که قدری خرمای کهنه و پوسیده در دست داشت رسید پس این آیه نازل شد: (و لا تیممو الخیث منه تنفقون و لستم بأخذیه الا ان تغمضوا فیه [۱۲۱]). اما آنچه را که به قرآن نسبت داده و از روی آن سخن [صفحه ۱۲۵] گفته از جمله این است که گوید: خداوند مردم را به نیکی و خیرخواهی و احسان با یکدیگر دعوت می‌کند و از طرفی وعده می‌دهد که آدمی در آخرت و دنیای دیگر به جزای اعمال خود می‌رسد و مجازات می‌شود. اینکه خدای تعالی در یک جای قرآن می‌فرماید (ای کسانی که ایمان آورده‌اید) و در جای دیگر می‌فرماید (ای کسانی که کافر شده‌اید) [۱۲۲] دلیل کیفر و پاداش است و همانطور که گفته شد امام صادق (ع) در تفسیر قرآن آراء و عقاید بسیار فصیح و شگفت‌آوری داشته. چنانکه گوید منظور خداوند که فرمود: (و من دخله کان آمنا. من دخله فامنوه) [۱۲۳]. می‌باشد و همانطور که در میان اهل بلاغت معروف است منظور او از این بیان عبارت از جمله خبری است که به انشاء تبدیل یافته است. امام صادق (ع) در آشنائی به لغات و احکام قرآنی مقامی ارجمند داشت و از موارد و نظم و ترتیب آیات و مواضع [صفحه ۱۲۶] خاص آنها به خوبی آگاه بود و اگر خواننده‌ای بخواهد بیشتر به علم و ادراک او در نظم و ترتیب آیات پی ببرد باید به نکات و عبارات زیر توجه نماید تا تصدیق کند که هرگز در آشنائی به حقایق قرآن مانند او دیده نشده است، هشام بن سالم و ابان بن عثمان از امام جعفر صادق روایت کرده‌اند که فرمود: کسی که می‌ترسد و از چیزی بیم دارد چگونه در برابر بزرگی و عظمت خداوند سر فرود نمی‌آورد و از قول او به شگفت نمی‌آید که فرمود: «حسبنا الله و نعم الوکیل [۱۲۴]» «و باز به دنبال آن گفته است: (فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء) [۱۲۵]. [صفحه ۱۲۷] من از کسانی که دچار غم و اندوه شده‌اند در شگفتم که چرا از درگاه او مأیوس شده و امیدوار نیستند و چرا به بیان شیوای او توجه ندارند که فرموده: (لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین) [۱۲۶] در جای دیگر به دنبال آن می‌فرماید: (فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین [۱۲۷] و باز جای تعجب است از کسی که به مکر و خدعه دیگری گرفتار شده و از خود بیم دارد و به آیات خداوند سبحان توجه ندارد و در مقابل آن دچار شگفت نمی‌گردد و خشنود نمی‌شود که فرموده: «و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» [۱۲۸] و [صفحه ۱۲۸] سپس در برابر آن این آیه را نازل نموده که: «فوقاه الله سیئات ما مکروا، [۱۲۹] آن کس که در فکر دنیا و زینت و آرایش است چگونه آیات خداوندی او را قانع نمی‌کند و در برابر آن سر تعظیم فرود نمی‌آورد که می‌فرماید: «ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله [۱۳۰]» به دنبال آن گوید: «فعسی ربی ان یؤتین خیرا من جنتک [۱۳۱]. همانطور که گفته شد امام صادق (ع) در فهم و درک معانی قرآن و رابطه و جمع آیات دارای نیروی باطنی و حافظه و ذهن عظیمی بود و از او روایت کرده‌اند که فرمود: شخص باید رفتار خود را با

ایمان هماهنگ سازد و در [صفحه ۱۲۹] بیم و امید یکنواخت باشد تا بتوان او را شخصی معتدل و میانه‌رو به شمار آورد و گویا این سخنان متکی به آیات الهی است که در قرآن کریم فرموده: «و من یقنط من رحمۃ ربہ الا الضالون» [۱۳۲] و در جای دیگر می‌فرماید «و لا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون» [۱۳۳] و گوئی این دو آیه معادله ریاضی است که دو طرف آن یعنی کسی که از رحمت خدای تعالی مأیوس و ناامید است با ایمن شدن از مکر خدا مساوی گردیده است که هر یک از آن دو خود به تنهایی گمراه و زیانکار هستند. باید دانست امام جعفر صادق (ع) علاوه بر اینکه دارای ذوقی سرشار و احساسی عمیق به درک حقایق داشته، علاقه‌ی وافری به قرآن ابراز می‌نمود و آن را بهترین مونس خود قرار داده بود و سخن شیوای او که دیگران بدان اشاره نکرده‌اند در این باره این است: خداوند چقدر نسبت به بندگان خود بزرگواری نموده آنجا که فرماید «و لکن لا یبصرون» [۱۳۴]. [صفحه ۱۳۰]

مسائل فقه

تعداد مسائلی که در فقه از امام جعفر (ع) نقل شده بی‌شمار است و آنها خود مذهبی کامل است و همانطور که از مسائل دینی در آنها بسیار است از طرز زندگانی مردم و وضع معیشت و صرف اموال، انفاق و نیکی و خیرات و صدقات و خراج و مالیات از لحاظ حکومت بحث کرده است. [۱۳۵].

بین دین و دنیا

علوم دیگری به امام جعفر (ع) نیز نسبت داده‌اند که نه جزء علوم دینی و نه در ردیف علوم دنیوی است، زیرا به عکس روایات دینی و مذهبی که اصول و منابع صحیحی دارد آنها دارای پایه و اساسی نیستند و حقیقت [صفحه ۱۳۱] آنها ثابت نشده است و چون علوم دنیوی به کشف اسرار و اصول آنها موفق نگردیده‌اند اگر بخواهیم آنها را به امام صادق (ع) نسبت داده و راجع به آن بحث کنیم، مطلب بسیار طولانی و مفصل خواهد شد.

تعبیر خواب

روایت شده که امام صادق (ع) خواب را نیز تعبیر می‌نمود. اما در میان کتاب‌هایی که تا به حال مورد مطالعه ما قرار گرفته فقط در یک مورد دیده‌ایم که خواب شخصی را تعبیر نمود [۱۳۶] و در جای دیگری برخورد نکردم و این مثال کافی [صفحه ۱۳۲] نیست که او را تعبیر کننده خواب بشناسیم. و گرچه از یک چنین شخصی بعید نیست که در هر علم و دانشی وارد بوده و بتواند حقیقت خواب را بیان نماید.

علم جفر

علم جفر علمی است که هر کس درباره‌ی آن ادعائی نموده نتوانسته نظر ثابت و مستدلی ابراز کند. برخی آن را ظرف دانسته‌اند و عده دیگری آن را کتاب به شمار آورده‌اند و در هر حال خواه ظرف یا کتاب عبارت از پوست بره‌ای است که چهار ماه از زائیده شدنش گذشته باشد. برخی گویند در ظرفی که نزد امام صادق (ع) بود یکی [صفحه ۱۳۳] به رنگ قرمز و دیگری سفید بود. و ظرف آن را گویند که پر از سلاح [۱۳۷] و کتاب باشد اما کسانی که کتاب خوانده‌اند آن را میراث علی بن ابیطالب (ع) می‌دانند و بعضی بر آنند که آن را خود امام جعفر صادق (ع) ساخته است [۱۳۸] و او بود که هر علم مورد احتیاج اهل بیت را به رشته تحریر کشید چنانکه گوئی کتاب و علوم به اهل بیت اختصاص دارد و علوم او مربوط به احتیاجات و ضروریات آنها بود که این قول و

ادعا ارزش فراوان دارد. و این موضوع واضح و آشکار است که هیچ کس نتوانست اطلاع یابد که آیا قواعد و کلیات مورد بحث ایشان بوده یا جزئیات و یا کلام و سخن آنها مفهوم یا با رمز و اشاره بوده است؟ بعضی از مورخین علم جفر را به امام صادق (ع) نسبت داده و گویند که در میان سخنان خود درباره آن بحث نموده و اضافه کرده‌اند که این علم را به برخی از اصحاب خاص خود مانند سدیر صیرفی، مفضل بن عمر و ابان بن تغلب تعلیم [صفحه ۱۳۴] داده و این موقعی اتفاق افتاد که همه در حضور او گرد آمده و از [۱۳۹] وی خواستند که علم جفر را بر ایشان آشکار نماید و همین گفته می‌افزاید که علم جفر نوعی از کلیات و قوانین و رموزی است که در امور زندگی بحث کرده است. بعضی از مورخین گویند که جفر مانند ارث باقی مانده تا اینکه به اولاد عبدالمؤمن در مغرب افریقا انتقال یافته است [۱۴۰] به این ترتیب که مردم آن را علم نمی‌دانستند و خیال می‌کردند که موجود زنده‌ای است و از لحاظ علمی مخفی و پنهان بوده است و این علم بیشتر مورد توجه عوام بوده و خواص و روشنفکران چندان اعتنائی به آن نداشته‌اند من درباره‌ی آن حکایات و اخبار بسیاری از عامه‌ی مردم شنیده‌ام به علاوه ابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب و ابوالعلاء در «لزومیات» و ابن خلدون در مقدمه خود از جفر سخن گفته‌اند. اگر حقیقت این امر صحیح باشد که امام صادق (ع) حقایقی درباره آن تدوین کرده پس اولاد عبدالمؤمن که [صفحه ۱۳۵] در بالا بدان اشاره شد چرا از میراث خود نفعی نبرده‌اند؟ و بر فرض اگر اطلاعی از آن داشتند چرا تجاهر می‌کردند و به کشف اسرار آن علاقه نشان نمی‌دادند؟ و شاید آنچه را که ایشان مدعی شده‌اند همان جفر باشد ولی کتابی که از اسرار دنیا بحث کند هرگز از ایشان به جای نمانده است. و جای بسی تعجب است زیرا اهل بیت که در اثر آداب نبوت موظف شده بودند که هرگز علم و دانشی را که ممکن است به مردم فایده برساند مخفی نسازند چرا این کار را کرده و این علم را به خود اختصاص داده‌اند؟ و چیست سخن عده‌ای که گویند: شأن و مقام آنها برتر از آن است که چنین علمی را مورد توجه قرار دهند و اضافه می‌کنند که از حقیقت این کتاب جز مهدی [۱۴۱] منتظر که در آخرالزمان ظهور خواهد کرد دیگری اطلاع ندارد و باید دانست که همه‌ی آنها که فوقا به آن اشاره شد قابل تأمل و دقت بیشتری است و چون نظرهای مختلفی درباره آن ذکر شده باید یکی از عقاید و آراء را که به حقیقت نزدیکتر است انتخاب نمایم. [صفحه ۱۳۶] مثلا اگر چنانچه مقصود از جفر ظرف و یا سلاح و کتب باشد مع الوصف مردم از آن بهره و فایده‌ای نخواهند برد. چنانکه احکام تورات و انجیل جز آن قسمت که در آن قرآن مورد تصدیق و گواهی خدا و پیغمبر (ص) قرار گرفته مربوط به مسلمین نیست و مسلمانان در پذیرفتن آن وظیفه و اجباری ندارند. و اما سلاح نبی اکرم (ص) و عصای موسی به تنهایی از خود نیرو و قدرتی ندارند زیرا سلاح محمد (ص) که همواره با او نبود و عصای موسی هنگامی که آن را در گوشه‌ای نهاده بود از خود معجزه‌ای نشان نمی‌داد و اعجاز آن به مشیت و اراده خداوندی وقتی بود که آن را در دست می‌گرفت و الا- معجزه‌ی دائمی نداشت و در خصائص و منافع مانند عصاهای دیگر بود که با آن گوسفندان خود را می‌راند و یا استفاده‌های دیگری می‌برد. ولی همه اینها که بیان شد مانع از آن نیست که تصدیق کنیم کتاب ها و سلاح و جامه‌ای از پیغمبر (ص) به ارث باقی ماند که از ایشان به امام حسین (ع) رسید و پس از او نزد [صفحه ۱۳۷] ام سلمه به ودیعت گذاشته شد سپس امام زین‌العابدین آن را گرفت و به این ترتیب در میان ائمه باقی بود تا اینکه به امام صادق (ع) انتقال یافت و از ایشان نیز به فرزندان و اولاد آنها رسید و البته این غیر از جفری است که مورد گفتگو بود.

کتاب جامعه

کتاب جامعه که آن را به علی علیه‌السلام نسبت می‌دهند عینا مانند همان است که درباره جفر گفته شد و اخبار صحیحی از آن در دست نیست. کتاب های مختلف [۱۴۲]. کتاب های بسیاری به امام صادق (ع) نسبت داده‌اند که مورخین و راویان مورد اعتماد به ذکر آنها نپرداخته‌اند و [صفحه ۱۳۸] شاید پس از او این کتاب ها در روایت خود وارد کرده‌اند [۱۴۳] و در بین آنها کتاب «اختلاج الاعضاء» [۱۴۴] دیده می‌شود. و بعضی برآنند که نسبت آن به امام صادق (ع) دروغ و مطابق با حقیقت نیست اما کتاب

(الاهلیجة) [۱۴۵] به روایت مفضل بن عمر شاگرد امام صادق است و به طوری که صاحب اعیان الشیعه می‌گوید در ضمن کتاب (بحار) درباره آن بحث شده، و در مقدمه بحار گفته است: سیاق و روش آن دو کتاب (ضمیمه سیاقهما) راجع است و برمی‌گردد به دو کتاب اهلیجه و به توحید مفضل و سیاق و سبک این دو کتاب دلالت می‌کند بر صحت این دو کتاب. [۱۴۶]. اما درباره کتاب (توحید المفضل) گویند رساله‌ای است که امام صادق (ع) خطاب به (مفضل بن عمر) مرقوم داشته، هنگامی که جماعتی از بین ملت به انکار خدا و ربوبیت پرداخته [صفحه ۱۳۹] و در این امر مجادله می‌کردند و به او دستور داده که به ادعای [۱۴۷] پوچ آنها پاسخ گوید و بر نظر آنها پردازد و در عراق اخباری از آن منتشر شد و صاحب اعیان الشیعه معتقد است که تمام آنها در بحارالانوار ذکر شده است. اما یکی از شیوخ و بزرگان اهل سنت در حلب [۱۴۸] به نام (راغب الطباخ) کتابی منتشر ساخته که نام آن (الخلق و الاعتبار) است که آن را منسوب به جاحظ می‌داند ولی اگر کمی مطالب آن را تغییر دهند و تقدیم و تأخیر و حذف و اضافه نمایند عینا همان کتاب (توحید مفضل) است که منسوب به امام صادق است و مطالب هر دو یکی است و همین قضیه کافی است که نوری در ما ساطع کند تا در آنچه که به امام صادق (ع) و جاحظ نسبت داده شده تأمل و توجه کنیم. من تاکنون درباره این کتاب به یک رأی و عقیده صریح برنخورده‌ام، اما این نکته مسلم و واضح است که (الخلق و الاعتبار) عینا همان (توحید المفضل) منسوب به امام صادق (ع) [صفحه ۱۴۰] است که از اسرار خلقت سخن گفته و سیره او را دنبال می‌کند که امام جعفر (ع) در آن مشهور و معروف است و او است که به هر سؤالی و درباره هر چیزی بی‌درنگ پاسخ می‌گفت و اسرار و حکمت آن را بیان می‌فرمود. چنانکه وقتی درباره علت تحریم ربا از او پرسیدند پاسخ داد: برای آن است که ربا از خیر و نیکی جلوگیری می‌کند و مانع احسان می‌شود. و چون از راز آفرینش مگس از وی سؤال کردند فرمود: علت خلق مگس از آن روست که ستمکاران را ذلیل و خوار می‌کند. مثل اینکه نظم و ترتیب کتاب‌ها و طرز بخش آن به ابواب و بسیاری از مسائل مربوط به آن را که به اطباء و فلاسفه و رجال علم و دانش نسبت داده‌اند بیشتر منسوب به جاحظ و از تألیفات او باشد و در چایی که مربوط به جاحظ است این امر را تأیید می‌کند و نسبت‌های فوق در آن موجود است ولی در کتابی که منسوب به امام صادق (ع) است این گونه بیانات [۱۴۹] دیده [صفحه ۱۴۱] نمی‌شود. و با اینکه او بدون تردید در تمام علوم دست داشت و بر مسائل بسیاری از علم طب و شیمی به خوبی آگاه بود. اما مردی چون طبرسی صاحب کتاب مجمع البیان که مسائل متفرقه بسیاری از مفضل بن عمر که از استاد خود امام جعفر (ع) سؤال کرده نقل نموده در هیچ جای کتاب از مطالب مذکور دیده نمی‌شود. یاقوت در معجم الادباء [۱۵۰] کتاب (التفکر و الاعتبار) را در شمار کتاب‌های جاحظ قرار داده و سندوبی نیز آن را به جاحظ نسبت داده اما مثل اینکه کاملاً اطمینان نداشته چنانکه در جایی آن را ثابت نموده و در جای دیگر از قول خود منصرف شده و از نسبت آن به جاحظ خودداری کرده است. [۱۵۱]. [صفحه ۱۴۲]

علم غیب

گویند امام صادق (ع) از علم اهل بیت و اتفاقات و حوادثی که برای آنها به وجود آمده و وقوع خواهد یافت خبر می‌داد و آن نوعی از علوم بود که به طرز مخصوص و عجیبی بدل یا گوش‌های افرادی معین وارد می‌شد و گفته‌اند که امام جعفر (ع) آن را به الهام تعبیر می‌نمود و نوع شنیدنی [صفحه ۱۴۳] آن را که در گوش‌ها اثر می‌کرد اصوات و صدای ملائکه می‌دانست و فرق میان اهل بیت و پیامبران را این طور بیان می‌نمود که انبیاء ملائکه را به چشم می‌بینند ولی اهل بیت به دیدن آنها موفق نمی‌شوند. به آنچه که در این باره به امام صادق (ع) نسبت داده‌اند، بسیاری از مردم که شیعه نیز جزو آنها هست اختلاف کرده‌اند و هر قومی در مورد آن تصویری نموده‌اند گروهی هم آن را تصدیق کرده و عده‌ای آن را مبالغه دانسته و برخی هم به او منسوب ننموده‌اند اما حقیقت امر که باید ذکر شود این است که تعبیر علم به الهام و در اثر آن در دل‌ها سخن خارق العاده و عجیبی نیست و خیلی شبیه به کلام دانشمندان روانشناسی است که در مواقع به خصوص علوم دقیق و حساس را آزمایش می‌کنند تا در مغز آدمی اثر به وجود

آورده و برای او طبیعی و عادی محسوب می‌شود. بدون تردید بعضی از افراد که در کسب و فراگرفتن علوم استعداد و نیروی زیادتری دارند آن را خداوند به آنها اعطاء فرموده و آیا علمی را که بدون هیچگونه رنج و زحمت [صفحه ۱۴۴] به ذهن شما می‌آید و در دل شما جای می‌گیرد و یا در گوش شما تلقین می‌شود جز الهام می‌توان چیز دیگری نامید؟ خاطرات و توهمات شعراء و ادباء و آرامش و سکون و روشن بینی که برای عالم و مخترع دست می‌دهد جز الهام چیز دیگری نیست که در سینه و مغز ایشان جایگزین می‌شود و یکباره به سوشان هجوم می‌آورد. پس آیا با این توضیح می‌توان اهل بیت را از این مرحله دور پنداشت و با آن صفای روح و احساسات معنوی و نزدیکی به آسمان ایشان را جزو نوابغ به شمار نیاورد! و اینکه بعضی در استماع اهل بیت از ملائکه اختلاف دارند می‌توان آن را مجازی تصور کرد و بهترین راه برای هر مشکل که نتوانیم آن را حقیقی بدانیم این است که آن را مجازی فرض نماییم [۱۵۲]. [صفحه ۱۴۵] و چون احادیث نبی اکرم بیشتر حاکی از آن است که ملائکه همواره به مردمان دانشمند و عالم نزدیک هستند پس جای تردید نیست که با اهل بیت با آن همه دانش و قرب و منزلت نزدیکتر می‌باشند. از ابی هریره نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر وقت جمعیتی در یکی از خانه‌های خدای تعالی اجتماع کرده به تلاوت کتاب خدا بپردازند پروردگار یک نوع سکون و آرامش بر آنجا مستولی می‌فرماید و آنها را در پناه خود غریق رحمت می‌کند. به علاوه به ملائکه امر می‌کند که در آنجا گرد آمده و همدستان با مردم به ذکر او مشغول شوند». و نیز رسول اکرم (ص) فرموده است که: «با طالب علم و دانش به شفقت و مهربانی رفتار کنید زیرا اگر موجب اعجاب و شگفتی مردم نمی‌گردید او آشکارا با ملائکه [صفحه ۱۴۶] دست می‌داد و مصافحه می‌نمود.» و امثال این سخنان بسیار است. چطور ممکن است منکر الهام شد؟ در حالی که دکارت دانشمند و فیلسوف معروف که او را پدر علوم عقلی و روانشناسی می‌دانند در کتب خود اظهار کرده که: «تنها راه و طریقه‌ای که توانست او را از حال تردید بیرون بیاورد و به مرحله‌ی یقین برساند الهام از طرف خداوند بود». فضل و دانش امام صادق (ع) به اندازه‌ای بود که بر هر چیز و هر امری واقف بود و از امور گذشته و آینده و حوادث اطلاع داشت و هر گاه موضوع یا واقعه‌ای را پیش بینی می‌فرمود زمانی با مدتی فاصله و مقدمه و گاهی بلافاصله و بدون مقدمه واقع می‌شد و ادعای او به ثبوت می‌رسید و من جمله از پیش بینی های او که با مقدمه انجام یافت آن بود که فرمود: ابو جعفر منصور (صاحب جامه‌ی زرد) به زودی به خلافت خواهد رسید و طولی نکشید که خبر او مسلم و منصور خلیفه شد و اما از گفته‌های او که بدون مقدمه ثابت گردید جریان‌ی است که ذیلاً [صفحه ۱۴۷] به آن اشاره می‌شود. نصر بن قرواش گوید: روزی با جعفر بن محمد (ع) از مدینه به طرف مکه حرکت کردیم همین که به نیمه‌ی راه رسیدیم فرمود: هر وقت به شکارگاه فح رسیدیم مرا آگاه کن. گفتم آیا آنجا را نمی‌شناسید؟ گفت: چرا می‌شناسم از این لحاظ به تو گفتم که ممکن است هنگام عبور از آنجا مرا خواب فراگرفته باشد. وقتی که به آن محل رسیدیم به او نزدیک شدم و دیدم که در خواب است، پس سرفه کردم تا شاید از خواب برخیزد، اما متوجه نشد لذا محمل او را تکان دادم. امام برخاست و نشست. به او عرض کردم: آنجا که فرمودید همین جا است. امام جعفر (ع) فرمود: محمل را باز کن. اطاعت کردم، و بعد گفت ظرفی آب بیاور و چون برای او حاضر کردم، فرمود خود را به کاروان برسان. من از او جدا شدم و در حالی که شتر او را آهسته با خود می‌بردم به طرف جاده حرکت کردم و ملاحظه کردم که او وضو گرفت و همانجا به نماز پرداخت و بعد از پایان نماز سوار شد و به راه افتاد من به او نزدیک شدم و گفتم: جانم فدای شما باد آیا این [صفحه ۱۴۸] کار را که انجام دادید از مناسک حج بود؟ فرمود: خیر، در اینجا یکی از اهل بیت و از کسانی که بی شک روحش قبل از جسم او به بهشت [۱۵۳] می‌رود کشته خواهد شد. پس طولی نکشید که حسین بن علی بن حسن در همان محل به قتل رسید و البته این خبر مانند پیش بینی مربوط به منصور صاحب قبای زرد چندان شایع نبود و یک نفر بیشتر آن را روایت نکرده است. امور دیگری نیز به امام صادق (ع) نسبت داده‌اند. از جمله اینکه به محض درخواست جزاء و سزای کسی از پیشگاه خداوند خواهش او به مرحله‌ی اجرا در می‌آمد و گاهی از خدای تعالی می‌خواست که شر و غضب سلطان را از او دور سازد و خداوند بی‌درنگ او را ایمن

می‌نمود و از شر دشمن محفوظ و مصون می‌داشت. یکی از مواقعی که از خداوند درخواست مجازات شخصی را نمود و به اجابت رسید آن بود که: مردی نزد منصور رفته امام را مورد تهمت و افترا قرار داد و گفت که اموال عراق [صفحه ۱۴۹] را بدون هیچ زحمت و مشقت نزد امام صادق (ع) می‌آورند پس منصور هنگامی که امام جعفر (ع) حضور داشت آن مرد را احضار کرد و امام صادق (ع) خطاب به او فرمود: آیا درست است که تو نزد امیرالمؤمنین (منصور) شکایت کرده‌ای؟ گفت: بلی. بعد امام جعفر (ع) به منصور فرمود: او را سوگند بدهید و منصور به او گفت که سوگند یاد کند. آنگاه آن مرد به سوگند پرداخت و ابتدا به ذکر خداوند تعالی و رحمت او شروع کرد و صفات عالی او را برشمرد و در مجد و عظمت او بکوشید. امام صادق (ع) فرمود: این طور خیر. زیرا وقتی کسی هنگام قسم خوردن از بزرگی و عظمت خداوند یاد کند مجازات و عقوبت او به تأخیر می‌افتد و در حالی که او را مخاطب ساخته بود گفت: بگو من از خدا بری و دور هستم و او نیز از من بری و بیزار است. من از حول و قوه خداوندی خارج هستم و به نیروی خود متکی می‌باشم و چون او به همین ترتیب قسم خورد ناگهان به زمین افتاد و آنا جان سپرد. [صفحه ۱۵۰] در اثر این ماجرا وحشت و اضطراب عجیبی بر ابوجعفر منصور روی آورد از امام صادق (ع) درخواست کرد که از مجلس او بیرون بروند و گفت: یا ابا عبدالله، از این پس دیگر درباره چیزی از شما [۱۵۴] سؤال نخواهم کرد. باید دانست که نظیر این واقعه برای امام صادق (ع) بسیار اتفاق افتاده و سبب آن بیشتر اثر اوضاع و احوال و آزار و اذیت خاطر شخصی بزرگ مانند امام صادق (ع) بود که به وقوع پیوسته و هرگز گناه و معصیتی بالاتر از آن نیست که کسی در حضور امام که فرزند رسول خدا (ص) می‌باشد به دروغ سوگند یاد کند. امام صادق (ع) در بعضی موارد به دفاع از خود می‌پرداخت به خصوص هنگامی که او را به جانی دعوت می‌کردند تا نسبت به حضرتش جسارت کنند و او را مورد جور و ستم قرار دهند. گویند هنگامی که در (باخمرا) بر منصور وارد می‌شد لبان مبارکش حرکت می‌کرد و به دعا می‌پرداخت و چون [صفحه ۱۵۱] در این باره از او سؤال کردند فرمود: به پیشگاه خداوند پناه می‌برم و به این ترتیب دعا می‌کنم، خداوندا، از تو نصرت و یاری می‌جویم و از تو طلب رستگاری و نجات می‌کنم، به پیامبر تو محمد (ص) توجه دارم و از شر بدخواهان به تو پناه می‌برم. پروردگارا مرا از حزن، غم، شر و فساد او (منصور) و یا هر کس دیگر آسوده گردان. خداوندا، مشکلات، صدمات و آسیب‌ها را بر من آسان نما و از دریای رحمت و خیر و کرامات خود بیش از آنچه آرزو می‌کنم بر من ارزانی دار و بیشتر از آنچه بیم دارم و از آن دوری می‌کنم مرا در پناه خود از شر و فساد مصون دار زیرا که وجود و عدم و محو و نابودی در دست تو است و صاحب کتاب (ام الکتاب) تو می‌باشی و همه نیرو از آن خداوند علی عظیم است. [۱۵۵]. [صفحه ۱۵۲]

علم و ادب امام صادق

علم و ادب امام صادق (ع) انواع گوناگونی دارد و به بخش‌ها و فصول مختلفی تقسیم می‌شود و درباره آن سخن بسیار است و من جمله از آنها حکمت است که خود علمی مستدل و محکم است. او در بیان کلمات و سخنان حکمت‌آمیز خود به اندازه‌ای به اختصار می‌پرداخت که انسان می‌توانست از هر کلمه‌ی آن نتیجه‌ای کامل به دست آورد که در عین حال بلیغ و رسا بود چنانکه فرمود: چه بزرگ نعمتی است مصیبتی که به اجر و پاداش نیک پایان پذیرد و چه زشت و ناپسند است نعمتی که به کفر و الحاد منتهی گردد. چنین نیست که هر کس چیزی را دید در به دست آوردن آن قادر باشد و معلوم نیست که هر کس بر امری قادر باشد در اجرای آن توفیق یابد و این طور نیست که اگر موفق گردید صحیح و درست باشد، پس: [صفحه ۱۵۳] سعادت و نیک بختی هنگامی است که قصد و نیت، نیرو و قدرت، توفیق و صحت در کاری با هم جمع گردند. از حوادث و اتفاقات ناگهانی که ممکن است پیدا شود بپرهیزید. از صعود بر کوهی که بالا رفتن آن آسان ولی پائین آمدنش دشوار و سخت است خودداری کنید. امام صادق (ع) بیشتر از همه کس به قرآن توجه داشت و به اسلوب و روش و بلاغت قرآن حکیم آشنا بود و سعی و کوشش فراوانی در

حفظ و فراگرفتن آن به کار می‌برد و بهترین راهنمای خود را حقایق و مطالب حکمت‌آمیز آن می‌دانست. گویند روزی مگسی بر صورت منصور خلیفه نشست آن را از خود دور ساخت، ولی دوباره برگشت و بر چهره‌اش فرود آمد و آن قدر این کار تکرار شد که او به تنگ آمد، در همین موقع جعفر بن محمد (ع) بر او وارد شد، منصور او را مخاطب ساخته گفت: ابا عبدالله خدای عزوجل به چه منظور مگس را خلق کرد؟ امام جعفر (ع) فرمود برای اینکه ستمکاران را خوار کند و از کبر و نخوت آنها بکاهد. [صفحه ۱۵۴] امام جعفر (ع) هرگاه سخن می‌گفت، با بهترین کلمات و نیکوترین وجه به بیان مقصود می‌پرداخت و عقیده داشت که بهترین راه برای بیان مطالب آن است که متکلم با روی خوش و حسن سلوک سخن بگوید و چون از کسی پرسش کرد جواب را خوب استماع کند و هنگامی که از او سئوالی کردند جواب نیکو بدهد. هنگامی که از امام صادق (ع) درباره بلاغت پرسیدند فرمود، بلاغت آن است که شخصی منظور خود را با کوتاه‌ترین جملات بیان کند و بلیغ آن کسی است که بدون رنج و زحمت به مطلوب [۱۵۶] خود نائل شود. [صفحه ۱۵۵]

آزادی شعر و ادب

چون امام جعفر (ع) خود دارای علم و ادب کامل بود و از تمام رشته‌های دانش بهره کافی داشت به اوضاع و احوال شعر و ادب جامعه و اطراف خود توجه می‌نمود و از حال و وضع علما و شعرا آگاه بود و کوچکترین حرکت و سخن ایشان از نظر تیزبین او نمی‌گذشت و همواره از چگونگی و احوال مردم جويا می‌شد و در این امر اصرار و پافشاری زیادی می‌نمود، آنها نیز تحت تأثیر رفتار و کردار امام صادق (ع) بودند و کرامات او را فراموش نمی‌کردند و مخصوصاً با شعرای زمان که بیشتر به فکر دنیا و مال و ثروت بودند و به مدح و ثنای پادشاهان می‌پرداختند با مسالمت و آرامش رفتار می‌کرد و آن را بهتر از سخت‌گیری و فشار برای آنها می‌دید، و چون مشاهده کرد نزدیک است که مردم در بحر افکار باطل و بیهوده غوطه‌ور شوند خطاب به آنها فرمود از خشونت و بدرفتاری با شعرا بپرهیزید، و همواره با آنها به ملایمت رفتار کنید، زیرا آنها به مدح و توصیف مردم کمتر علاقه دارند و به هجو و استهزاء بیشتر می‌پردازند. و در همین موقع بود که جعفر بن محمد (ع) به یاری شعرا قیام نموده و از شعر و ادب دفاع کرد و در حالی که مردم از شعرا و هجویه‌های ایشان بیم داشتند. امام صادق (ع) در تثبیت افکار و نیروی آنها کوشید [صفحه ۱۵۶] و هرگز از آزادی‌شان جلوگیری نکرد و اجازه نداد که کسی مانع سرودن اشعار آنها شود.

حمیری و کمیت

محمد بن سهل حدیث کرده که: روزی در ایام تشریق با کمیت به خدمت امام صادق (ع) رسیدیم. پس کمیت خطاب به امام جعفر (ع) گفت جانم فدای شما باد، آیا میل دارید که درباره ایام تشریق قصیده‌ای برای شما بخوانم؟ امام جعفر (ع) فرمود؛ ایام تشریق روزهای بزرگ و پرارزشی است. کمیت گفت: اشاره من نیز درباره همین موضوع است، پس امام صادق گفت: بخوان و کمیت شاعر معروف قصیده خود را که قسمتی از آن به این ترتیب بود شروع به خواندن کرد الا- هل عم فی رایه متامل و هل مدبر بعد الاساعه مقبل [صفحه ۱۵۷] و هل أمة مستيقظون لدينهم فيكشف عنه النعسه المتزمل فقد طال هذا النوم و استخراج الكرى مساويهم لو أن ذا الميل يعدل و عطلت الاحكام حتى كأننا على ملء غير التي نتحل كلام النبيين الهداة كلامنا و أفعال أهل الجاهلية نفعل رضينا بدنيا لا نريد فراقها على أننا فيها نموت و نقتل و نحن بها مستمسكون كأنها لنا جنه متنا نخاف و معقل ترجمه اشعار به ترتیب زیر می‌باشد آیا نابینا و گمراهی هست که در رأی خود تأمل کند؟ و آیا پشت‌کننده‌ای هست که پس از بدی برگردد و روی آورد آیا این امت بیدار دین خود هستند. تا شخص خوابیده و در جامه خواب پیچیده چرت خود را پاره کند و بیدار شود. [صفحه ۱۵۸] خواب اینان طول کشید و آن خواب بدی‌هایشان را. بیرون آورده و ظاهر ساخت اگر شخص منحرف از روش خود عدول کند.

احکام دین معطل ماند گوئی ما بر دینی غیر از دینی که منتحل به آن هستیم (اسلام) می‌باشیم. گفته‌ها و کلام پیغمبران راهنمای گفته‌های ما است. و از کردارهای اهل جاهلیت گریزانیم. راضی به دنیا هستیم و از آن اراده جدائی نداریم. با آنکه از این دنیا می‌رویم، می‌میریم و کشته می‌شویم. محکم به این دنیا چسبیده‌ایم گویی برای ما از آنچه می‌ترسیم سپر و یا پناهگاهی می‌باشد. از خواندن این اشعار صدای گریه و زاری از حضار بلند شد و اشک از چشمانشان سرازیر گشت و به خصوص آنجا که سخن به امام حسین (ع) رسید بر شدت گریه آنان افزوده شد آنجا که می‌گفت: کأن حسینا و البهالیل حوله لاشیافهم ما یختلی المتقبل [صفحه ۱۵۹] و غاب نبی الله عنهم و فقهه علی الناس رزء ما هناک مجلل فلم أر مخذولا لاجل مصیبه و أوجب منه نصره حین یخذل ترجمه اشعار فوق به ترتیب چنین است: گویا حسین و بزرگانی که اطراف او هستند و شمشیرهاشان مانند طالب گیاهی است که آن را می‌چیند. پیغمبر از آنها غائب است و فقدان او بر مردم مصیبتی است که چیزی پوشنده آن نیست. من بی‌یاوری مانند حسین ندیدم، در مصیبتی و مانند او کسی را سزاوارتر برای یاری نمی‌دانم. آنگاه امام صادق (ع) دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرد و به دعا پرداخت و گفت: خداوندا کمیت را عفو فرما و از گذشته و آینده او و آنچه در پنهان و آشکارا مرتکب شده در گذر، و درهای رحمت و کرامت خود را به روی او بگشا؛ تا راضی و خشنود گردد. سپس چهار هزار دینار و لباس کاملی به وی اعطا فرمود، کمیت عرض کرد: [صفحه ۱۶۰] به خدا سوگند دوستی و علاقه‌ی من به شما برای دنیا و مال و ثروت نیست اگر چنین بود نزد کسی می‌شتافتم که اهل دنیا بود و مال بسیار داشت، بلکه دوستی من به خاطر آخرت و روز جزا است. اما لباسی را که به بدن شما رسیده و تبرک شده با کمال میل و افتخار به خاطر میمنت و مبارکی آن می‌پذیرم، اما هرگز پول را [۱۵۷] قبول نخواهم کرد. اما حمیری که به نام (السید الحمیری) نیز خوانده می‌شد هنگامی که به ملاقات با امام جعفر صادق (ع) موق شد شعری خواند که هرگز با مقام و منزلت او مطابق نبود و با آن سابقه‌ای که در شعر و شاعری داشت بسیار کوتاه بود و هیچکس گمان نمی‌کرد که آن شعر از حمیری باشد و بعضی گویند شعر از دیگری بوده که او به خود نسبت داده و شاید به آن جهت است [صفحه ۱۶۱] که بدون مقدمه آن را سروده است و مطلع قصیده مذکور چنانکه ابوالفرج در کتاب خود آورده چنین است: تجعفرت باسم الله و الله اکبر و أیقنت ان الله یعفو و یغفر دوستدار جعفر شدم به نام خداوند و خدا بزرگ است. یقین دارم که خداوند می‌بخشد و می‌آمرزد. باید دانست که حمیری به پای کمیت نمی‌رسید و استقامت و شور و هیجان و مهربانی و وفای او را نداشت. حمیری پس از چندی به مدح منصور پرداخت و اشعار خود را در وصف او سرود. اما امام صادق (ع) این خطا و عصیان و دیگر اشتباهات و لغزش‌هایش را بخشید و این موضوع را مردم نیز درک کردند. گویند جعفر بن محمد (ع) پس از مرگ حمیری همواره او را یاد می‌کرد و به حالش رقت می‌نمود و فرمود: اگر یکبار مرتکب خطا و اشتباهی شده شاید بعدا دیگر عصیانی نکرده باشد و ممکن است که با اعمال خود آن اشتباه را جبران نموده باشد. [۱۵۸]. [صفحه ۱۶۲]

دعا

هر وقت که آدمی در تنگی و فقر و فشار قرار می‌گیرد متوسل به دعا می‌شود، و در حقیقت این امر یک نوع مبارزه منفی است و برای انجام احتیاجات ظاهری می‌باشد. البته اغلب در مواقع تنگی و ضیق معیشت ایجاب می‌کند که انسان به دعا پردازد و از خداوند طلب گشایش و وسعت در زندگیش کند و اما هنگام رفاه و آسایش دعا جای خود را به شکر و سپاس می‌دهد که از سجایای مردمان نیک و دوراندیش است و البته باید دانست که در این امر هیچکس به پای اهل بیت نمی‌رسد و هرگز قدرت و شهادت ایشان را در دعا پیدا نمی‌کند و البته نیروی باطنی و اثر نفوس و مشاعر و قوای دماغی و فکری و ذهنی آنها در این مورد تأثیر بسیار داشت. دعا احساس لطیفی است که طبع و ذهن آدمی را لذت می‌بخشد و مانند نغمات موسیقی انسان را شاد می‌سازد و مسرور و محظوظ می‌نماید. [صفحه ۱۶۳] دعا‌های بسیاری از امام صادق (ع) نقل شده که برخی کوتاه و بعضی طولانی و مفصل

است، او هنگامی که به دعا می‌پرداخت ابتدا چنین شروع می‌کرد. «خداوندا حمد و سپاس برای تو است، اگر از اطاعت تو سرزنم و مرتکب عصیان و خطا گردم دلیل و برهان برای تو است، نیکی و احسان اختصاص به تو دارد و از من و غیر من کاری ساخته نیست. ما برای اعمال سوء [۱۵۹] و خطاهای خود هرگز دلیل و برهانی نداریم.» راستی اگر خوب به اعمال و رفتار امام صادق (ع) توجه کنیم و دعای او را مورد دقت قرار دهیم خواهیم دید که چگونه اطاعت و پیروی از خداوند را در برابر فضل و بزرگی او قرار داده و معصیت و گناه را مستوجب مجازات تعیین نموده و کبر و خودخواهی را با احسان از بین می‌برد و نشان داده است که هرگز کاری از آدمی ساخته نیست و نیکی و خیر تمام امور در دست او است و در وقت معصیت و خطا دلیل و برهانی برای ما وجود ندارد، آیا بیانات فوق دلیل [صفحه ۱۶۴] واضح و روشن بر یک حکم و برنامه کامل نیست که امام صادق (ع) در دعا به آن اشاره کرده است و همچنانکه در کلمات او دیده می‌شود اطاعت را مقابل فضل و بزرگی خداوند و احسان و نیکی را در برابر خطا و عصیان آدمی قرار داده است. امام جعفر (ع) همچنین در دعای خود می‌گفت: خدایا عفو و اغماض و بخشش تو بالاتر از آن است که من مستوجب [۱۶۰] مجازات هستم. و انسان هر قدر فروتنی از خود نشان بدهد باز در برابر عفو و اغماض خداوند ناچیز است.

اجابت دعا

استجاب دعا امری است که از انسان، اعم از کوچک و بزرگ ساخته نیست، بلکه از کارهای خاص خداوند است و تنها با مشیت و اراده او است که دعائی مورد اجابت قرار گرفته و پذیرفته می‌شود. [صفحه ۱۶۵] اما این مشیت و خواست خداوندی بارها درباره‌ی جعفر بن محمد مثبت بود و دعای او به استجاب رسید و البته این جز بزرگواری و فضل خداوند نبود که پیوسته دعای امام صادق (ع) در پیشگاهش مستجاب می‌شد. راستی که بزرگی و شخصیت و فضیلت را باید در وجود شخصی چون امام جعفر (ع) جستجو کرد و می‌بایستی که از خشم و غضب او پرهیز کرد، زیرا اوست که با یک توجه به سوی آسمان و پیشگاه خداوندی بی‌درنگ دعایش به اجابت می‌رسد و خواسته و حاجتش به مرحله اجرا در می‌آید. هیچکس از مشیت خدای متعال و حکم قضای او اطلاع ندارد و هرگز کسی نمی‌داند که چه وقت، برای چه و بر چه امری تعلق می‌گیرد. چنانچه گاهی دعا و اجابت همزمان می‌گردید و آدمی آن را در اثر رابطه الفاظ و اجابت آن می‌پندارد، در صورتی که محققا این گفته برخلاف حقیقت است، زیرا که دعا و درخواست حاجت یک امر باطنی و روحی است و اصلا جز خداوند متعال کسی نمی‌تواند در اجابت آن دخالت کند. [صفحه ۱۶۶] گویند جعفر بن محمد (ع) هر گاه به درگاه خدا روی می‌آورد و چیزی از او می‌خواست بی‌درنگ [۱۶۱] به اجابت می‌رسید و حاجت او برآورده می‌شد و هرگز دیده نشد که دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده دعا کند و دعایش مستجاب نشود. این قولی مطلق و عمومی است، که هیچکس در صحت آن تردید نکرده و بر همه کس واضح و آشکار است. ولی بهتر آن است که بگوئیم هر وقت جعفر بن محمد (ع) از خدای خود درخواست حاجتی می‌کرد بسیار اتفاق می‌افتاد که دعایش به اجابت می‌رسید، البته منظور من از بیان این سخن آن است که ممکن است بعضی خیال کنند که مشیت خداوند مربوط به الفاظ و کلمات دعا است، نه اینکه بخواهم از مقام و منزلت امام صادق (ع) نزد خدای تعالی کاسته باشم و نه آنکه بخواهم مقام خود را بالا ببرم و گرنه ما کجا و امام جعفر (ع) کجا. هرگز آن مقام و عظمت با ما قابل مقایسه نیست. [صفحه ۱۶۷] چه بسیار در دعائی که امام جعفر (ع) می‌خواند. از خوف خدا به درگاه او پناه می‌برد و از او درخواست نجات می‌کرد. پس خدای تعالی نیز او را نجات می‌داد و ترس و بیم او را برطرف می‌ساخت. او دعائی نیز می‌خواند که از جد ارحم‌ندش رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به یادگار باقی مانده بود و هر یک از شیوخ و بزرگان بلاد سند نیز آن را برای دوستان خود نقل می‌کردند و بالاخره یکی از رجال اسکندریه آن را برای مردم نقل کرد، همان دعا بود که به وسیله آن خداوند جعفر بن محمد را از یک امر عظیم و مشکل نجات [۱۶۲] داد.

رای و دین

قرآن

قرآن دارای معجزات و شگفتی های بسیاری است. مهمتر از همه پیش بینی آن درباره سخنان و کلمات لغو و بیهوده‌ای است که ممکن است از طرف مردم درباره تفسیر آیات گفته شود، چنانکه در این آیه مسلم شده خواهند گفت و در آن برای هر یک از آنها پاسخی ذکر شده و خداوند تعالی فرمود: «ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا [۱۶۳]» پس خداوند به وسیله قرآن سدی در برابر این گونه افراد قرار داد [صفحه ۱۶۹] و برای هر ملحد و مفسدی پاسخ قانع کننده و کاملی آماده ساخت. بدون تردید این امر خارق العاده و از معجزات به شمار می‌رود که هر کس کمترین شک و تردیدی در یکی از موارد و آیات قرآنی بنماید جواب محکم و ثابت در آن خواهد یافت و هرگونه تصور و گمانی درباره قرآن و آیات معجز آسای آن بیهوده و باطل است و مطالب آن به اندازه‌ای واضح و روشن و دلایل آن قانع کننده و مستدل است که هر کس با کمترین توجهی مجذوب زیبایی های آن خواهد شد. به این ترتیب خداوند قرآن را بر پیامبر خود نازل کرد در حالی که او خوب می‌دانست و آگاه بود که بیشتر کسانی که در بحر توهمات و افکار بیهوده و باطل سیر می‌کنند آنهایی هستند که از علم و دانش نیروی بیشتری دارند و در ابداع و ایجاد بدعت و افکار ساختگی و دور از حقیقت قوای بیشتری دارند پس فرمود: «و ما تفرقوا الا- من بعد ما جائهم العلم بغیا [صفحه ۱۷۰] بینهم» [۱۶۴] در جای دیگر قرآن فرمود: «فلما جائتهم رسلهم بالبینات فرحوا بما عندهم من العلم» [۱۶۵] خداوند برای اینکه پاسخ این افراد را بگوید آیتی که هر یک خود دلیل و برهانی است در قرآن آورد و معجزات بسیاری در آن آماده و مهیا ساخت و فرمود: «و لقد صرفنا فی هذا القرآن من کل مثل و کان الانسان اکثر شیئی جدلا» [۱۶۶] و در جای دیگر فرمود: «و لقد ضربنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل و لئن جئتهم بآیه لیقولن الذین کفروا ان انتم الا مبطلون، کذلک [صفحه ۱۷۱] یطبع الله علی قلوب الذین لا یعلمون» [۱۶۷]. خداوند می‌دانست و در قرآن پیش بینی کرده بود که کسانی پیدا می‌شوند که کلمات آن را تحریف می‌کنند و مواضع آن را تغییر می‌دهند و بیانات گوناگون و مختلف و نامناسب بر آن جاری می‌سازند، او بر همه اینها آگاه بود و گذشته و آینده در قرآن ثبت شده بود. پس در برابر هر سئوالی یک پاسخ کافی و مستدل آماده کرد و از همین جا است که اعجاز قرآن آشکار می‌شود. و چنانکه می‌بینیم معجزات آن بسیار و بی‌شمار است! چون قرآن بر رسول خدا «ص» نازل گردید پس او و اصحابش بر معجزات و شگفتی های آن آگاه بودند و از مطالب و موارد آن اطلاع کافی داشتند. و چون بیم آن می‌رفت [صفحه ۱۷۲] که مبادا مردم درباره آن کوتاهی نموده به درک معجزات آن نایل نشوند و موقعی که به ضلالت و گمراهی و جهل و نادانی غوطه‌ور شدند دیگر بدان روی نیاورند و خیال کنند که دلایل و براهین قرآنی به توهمات و افکار مختلف ایشان جواب نمی‌گوید و آنها را تشفی نمی‌بخشد، لذا برای حفظ و نگهداری آن سفارش بسیار کرد و توجه و تمسک بدان را لازم و ضروری شمرد و فرمود اگر در حفظ و حراست قرآن کوتاهی شود و بدان توجه نمایند به زودی از سینه‌ها بدر می‌رود و مطالب آن فراموش می‌گردد. از ابی موسی رضی الله عنه روایت شده که رسول اکرم (ص) فرمود: «در نگاهداری و حفظ قرآن بکوشید و آن را مراقبت و مواظبت بسیار نمایید، قسم به آن کسی که جان محمد در دست او است مطالب قرآن مانند شترانی که از بند آزادشان سازند [۱۶۸] و فرار کنند از یاد آدمی می‌رود» همین که یاران رسول خدا (ص) از این موضوع آگاه شدند به طرز بی‌سابقه‌ای به طرف آن گرویدند و در حفظ آن استقبال بی‌نظیری [صفحه ۱۷۳] از خود نشان دادند و به بحث در احکام و اسرار قرآنی پرداختند تا خوب بتوانند در سینه‌های خود محفوظ دارند، گوئی در قرآن سفارش و تأکید شده بود که باید خانواده‌های پیغمبر (ص) یعنی فرزندان و بانوان آنها برای تذکر و استماع آیات و حکمت‌های آن گرد هم جمع شوند و مطالب آن را فراگیرند، و به این ترتیب در میان آنها مقرر گردید و عشق و علاقه و توجه به قرآن برای هر مرد و زن از اهل بیت لازم و ضروری محسوب شد. دیری نگذشت که معجزه قرآن تحقق یافت و پیش بینی

رسول اکرم «ص» آشکار گردید به این ترتیب که مردم در بحر اوهام و افکار باطل و بیهوده غوطه‌ور شدند و سیل سخنان دور از حقیقت درباره احکام الهی و قضا و قدر جاری گردید و جالب این بود که این سخنان از کسانی شنیده می‌شد که هرگز منتسب به اعراب و از عرب نبودند و به غلط خود را در ردیف آنها می‌شمردند و در نتیجه قادر به درک حقایق و فهم حدیث و قرآن نبودند. عجب در این است که بسیاری از مطالب و حقایق احادیث و قرآن برای کسانی که در علوم عربی نیز مهارت و [صفحه ۱۷۴] تبحر کامل دارند امری مشکل و محتاج به تأمل و دقت و تفکر بسیار است. پس برای آنها که از فهم عربی بهره‌ای ندارند علوم قرآن و حدیث مشکلتر و سخت‌تر خواهد بود. قرآن حتی برای کسانی که در علم و دانش تبحر کافی دارند نیز امری سهل و آسان نیست، عمر بن خطاب در زمان خود آنهایی را که به حدیث و روایات اعتنا نمی‌کردند مورد ملامت و سرزنش قرار می‌داد البته اگر همواره قرآن را ممارست و مواظبت نمایند زودتر از حدیث از ذهن آدمی بیرون می‌رود. بین صحابه و یاران رسول خدا (ص) در بسیاری از مسائل و احکام اختلاف زیاد موجود بود، و درباره اسماء و صفات همواره جدال برقرار بود. و این اختلاف رأی و عقیده بر سر یک مسئله نبود، با اینکه یاران پیغمبر (ص) صد هزار و مطابق روایات از یکصد و چهل هزار تجاوز می‌کردند با این وصف بسیاری از راویان که عمر بن خطاب نیز جزء آنها است نقل کرده‌اند که اغلب صاحبان رأی از مخالفین سنت و طریقه صحیح می‌باشند و چندان توجهی به جمع حدیث [صفحه ۱۷۵] و حفظ آن ندارند. و در امور دینی با رأی و عقیده‌ی خود سخن می‌گویند و همانطور که خود در طریق غلط و اشتباه سیر می‌کنند پیروان خویش را نیز به ضلالت و گمراهی و انحراف می‌کشاند، چنانچه عمرو بن عبید که از علماء و دانشمندان بنام و معروف زمان خود بود تعداد گناهان کبیره را نتوانست تعیین کند زیرا که به ظاهر در قرآن ذکر نشده بود. ناچار نزد امام جعفر (ع) شتافت و از او خواست که گناهان کبیره را برای او تعیین فرماید، امام صادق (ع) نیز به این ترتیب بیان نمود: شرک به خدا، یأس و نومیدی از درگاه الهی، ایمن بودن به مکر او، عاق والدین، قتل نفس، نسبت زنا بر زنانی که شوهر داشته باشند، خوردن مال یتیم به زور و ستم، رباخواری، زنا، سوگند به دروغ، کینه و دشمنی، ندادن زکوة واجب و ضروری، شهادت به ناحق، پنهان کردن شهادت، شراب خواری، عمدتاً نماز را ترک کردن، شکستن عهد و پیمان، و قطع صله رحم. امام جعفر (ع) به تفصیل یک یک آنها را برای عمرو تشریح کرد و موارد نزول آیات قرآنی را درباره هر یک از آنها بیان فرمود و به او فهماند. [صفحه ۱۷۶] هر یک از آنها را که آدمی مرتکب شود باعث خشم و غضب خداوندی و مستوجب عقوبت و مجازات خواهد شد. عمرو از خدمت امام بیرون رفت در حالی که اشک از چشمهایش جاری بود و فریاد گریه‌اش به گوش می‌رسید و می‌گفت: راستی هر کس که به رأی و عقیده خود سخن بگوید و در فضل و دانش به منازعه و مجادله پردازد هلاک و نابود خواهد شد! بسیاری از مردم قادر به فهم مدلول و معانی کلمات نبودند و بین حقیقت و مجاز فرق نمی‌گذاشتند و تشخیص نمی‌دادند که کلمه‌ای حقیقت است یا مجاز اما مثل اینکه غلامان از هر جهت کامل و خداوند درهای علوم را به روی ایشان گشوده بود و هر امری در نظر آنها آشکار و معلوم بود و سینه‌هایشان مملو از علم و دانش گردیده بود. گوینده عمرو بن عبید که دوست و مصاحب و اصل بن عطاء بود در آغاز بین وعده و وعید فرق نمی‌گذاشت تا اینکه ابوعمرو بن [۱۶۹] علاء به او یاد داد و اختلاف آنها را بر او بیان [صفحه ۱۷۷] کرد. از عطاء بن ابی رباح که از فقهاء و دانشمندان مشهور حجاز و مراجع احادیث و اخبار بود خبر داده‌اند که او بسیار علاقه داشت که معلومات عربی خود را بیشتر جلوه دهد گوئی در خود نقصی یافته و یا چیزی از او کاسته شده بود و در مقام جبران آن برآمده بود و از او حدیث شده که همواره می‌گفت: «دوست دارم که از بهترین اعراب باشم و در آن وقت بیش از نود سال از سنش می‌گذشت» [۱۷۰]. باری هر کس که در فکر بود راهی برای نجات و رستگاری بیابد به قرآن پناه می‌برد و پاسخ مشکلات خود را از روی آن به دست می‌آورد. در حقیقت توجه اهل بیت و دیگران به قرآن و حفظ و حراست آن به منظور مقاومت و جلوگیری در برابر سخنان بیهوده مردم و لاطائلات و افکار پریشان آنها بود، این نوع مطالب بیشتر در شام و عراق دیده می‌شد و از آنجا به حجاز نیز سرایت کرد، اما مثل اینکه در حجاز محیط برای این قبیل افکار مساعد نبود زیرا بیشتر اهالی شهر

مدینه به اعتراض برخاسته و در برابر هر سخن ناروا و [صفحه ۱۷۸] پاسخ می‌گفتند و سخت در برابر آنها مقاومت و پافشاری می‌نمودند. در میان آن‌ها بیش از همه جعفر بن محمد (ع) به فکر بود که حقایق را بر مردم آشکار سازد و به آنها بفهماند. و با نیروی عظیم و خارق العاده‌ای از معنویت و علم و فضل که در وجودش نهفته بود امواج یاهه گوئی و سخنان پوچ و بیهوده مردمان را در هم می‌شکست و چون قلعه محکم و استواری در برابر آنها ایستادگی می‌کرد، او از هر جهت شخصیتی کامل و از علم و دانش و معجزه که همان قرآن باشد به خوبی برخوردار بود.

صانع اول

رسول اکرم (ص) همواره مؤمنین را از تفکر و بحث درباره ذات خداوند بازمی‌داشت و معتقد بود که این گونه افراد علاوه بر اینکه فکر آنها به جایی نمی‌رسد و بالاخره آنها را به گمراهی و ضلالت و فلاکت خواهد کشید؛ چون بیم آن می‌رفت که هر کس در ذات الهی بحث و تفکر کند به گمراهی [صفحه ۱۷۹] می‌رود و از راه مستقیم منحرف می‌شود هرگز اجازه چنین امری را به کسی نمی‌داد و به مردم توصیه می‌کرد که فقط در موجودات و مخلوقات خدا بیندیشند، تا از روی آنها به قدرت و عظمت او پی ببرند او معتقد بود که شناسائی حقیقت وجود ذات باری تعالی از حدود قوه و فهم آدمیان خارج است و نزد او مسلم و قطعی بود که هر کسی در این باره سعی و کوشش نماید بدون وصول به حقیقت و کنه ذات او به ضلالت و گمراهی عقل منتهی خواهد شد. پس از آنکه رسول اکرم (ص) چشم از جهان فروبست بی‌درنگ بحث مردم در اطراف ذات باری تعالی آغاز شد به این خیال که شاید به درک حقیقت او نایل شوند، چنانکه شخصی خدمت علی بن ابی طالب علیه‌السلام رسید و از او پرسید: پروردگار ما پیش از خلق آسمان‌ها و زمین کجا بود؟ و به لفظ «این به معنی «کجا» از خداوند سؤال کرد. علی (ع) فرمود: «این» سؤال از مکان است در صورتی که خداوند قدیم است و قبل از آفرینش مکان وجود داشته. [۱۷۱]. [صفحه ۱۸۰] روزی یک نفر دیگر به حضور او بیامد و ایشان را مخاطب ساخته و می‌گفت: «این الله» خداوند کجا است؟ پس علی علیه‌السلام پاسخ داد: آن کس که خود «این» را تعیین نمود و مکان را خلق کرد درباره او «این» گفته نمی‌شود و به این ترتیب علی علیه‌السلام سؤال بی‌مورد او را بیان فرمود و به او فهماند «اینه» و مکان جزء مخلوق او است. در حالی که خدای سبحان پیش [۱۷۲] از آن وجود داشته است. باید دانست که هر اندازه آدمی عاقل و دوراندیش باشد باز هم قادر به درک ذات و کنه خداوندی نخواهد بود. جعفر بن محمد (ع) نیز به همان روش که علی علیه‌السلام پاسخ مردم را می‌فرمود رفتار می‌کرد چنانچه فرمود: کسی که خداوند تعالی را در چیزی و یا بر چیزی تصور کند مشرک و کافر است. زیرا اگر او را بر چیزی قرار دهند حمل به شیء شده و او را به چیزی نسبت داده‌اند. و اگر او را در چیزی بدانیم او را منحصر ساخته‌ایم و اگر از [صفحه ۱۸۱] چیزی فرض کنیم او را حادث خوانده‌ایم در صورتی که از قدیم است و حادث نمی‌باشد. و خداوند از همه اینها مبرا [۱۷۳] و منزه است و بالاتر از آن است که بتوان حد و اندازه‌ای برای او تعیین کرد. البته طریقه‌ای که ذکر شد شاید بهترین روش و طریقه نباشد. اما روش دیگری که قابل ذکر باشد وجود ندارد و اگر این روش هم وجود نداشت باید پرسید کیست که به درک کنه و ذات باری تعالی موفق گردد؟ نکته قابل ذکر آن است که معرفت و شناسائی به ذات خداوند امری است مافوق تصور و عقل و قوای بشر و اگر تصور کنیم ما از طریق فکر و فلسفه و ترتیب مقدمات به درک ذات او نایل خواهیم شد امری بیهوده و بی‌ثمر است و تنها با نور نبوت و ولایت رسول اکرم (ص) و ائمه اطهار است که می‌توان به درک وجود الهی موفق گردید. و این نیز امری الهی است و اختصاص به پیامبران و اهل بیت و اخلاف آنها دارد در صورتی که اعمال آنها را پیروی نمایند و از بدعت و ورود امر جدید در دین خودداری [صفحه ۱۸۲] کنند و دل را از گزند حوادث تصفیه و پاک گردانند و خود را از افکار بیهوده و فلسفه بافی پاک نمایند ممکن است موفق گردند. مردمان قدیم و دانشمندان معتقد بودند اگر عقل مستقلا به درک حقیقت و احکام آن موفق می‌شد احتیاجی به بعثت پیامبران نبود و عذری در برابر گناهان

محسوب می‌شد. در صورتی که خداوند تعالی فرمود: «و ما كنا معذبین حتی نبعث رسولا» و از این قبیل آیات در قرآن کریم بسیار دیده می‌شود. [۱۷۴]. نظر اسلام نیز در این مورد یعنی (شناسائی ذات خدا) مطابق با عقل است و رأی شرع و عقل درباره علم به ذات الهی تقریباً متحد و متفق است، البته اگر احیانا بین آن دو اختلافی دیده شود بدان جهت است که کسی تصور نکند که دایره علم نزد شارع محدود و معین است. اسلام همواره در تمام مشاغل و احکام و موارد با عقل موافق است جز موقعی که دخالت [صفحه ۱۸۳] عقل در علمی زیانی به وجود آورد و از اصول الهی و روش طبیعی منحرف گردد. و بسیاری از اوقات نیز عقل و شرع چنانکه به تجربه ثابت شده توافقی ندارند که یکی از آنها همین مورد یعنی شناسائی ذات خداوند و بسیاری از فلاسفه که در این راه سعی و کوشش بسیار نمودند و فایده و ثمری نیز نگرفتند و ناچار بر وقت گذشته و ایام تلف شده تأسف خوردند و انگشت ندامت بر دهان گرفتند. فرق بین پیامبران و فلاسفه آن است که پیامبران برای ایجاد اعتماد و اطمینان و آرامش مردم و جلوگیری از ورود در گمراهی و ضلالت فرستاده شدند اما وجود فلاسفه گویا برای انقلاب افکار و اضطراب و تشویش مردم بود و معلوم نیست آیا پس از این همه تشتت فکر به اعتماد و اطمینان خاطر مردم موفق خواهند شد و یا برای همیشه در هیجان و اضطراب باقی خواهند ماند، همانطور که اسلام مردم را به آرامش خواند و با انقلاب افکار و یاهه گوئی های فلاسفه مخالف بود. جعفر بن محمد (ع) نیز در این مورد به مبارزه پرداخت [صفحه ۱۸۴] و از فتنه و آشوبی که درباره عقاید و آراء در اطراف او برپا شده بود با همه آنها چه نزدیک و چه آنها که از او دور بودند سخت مقاومت و جلوگیری می‌نمود. نبرد علمی میان اقوام و طوایف مختلف بروز کرد و هر دسته با دسته دیگر و هر نیروئی با نیروی دیگر می‌خواست هوش و درایت خویش را به رقیب خود بنمایاند و در میان جنگ عقول و فلسفه بافی الحاد شیوع یافته بود و سخن طولانی شد و همچنان ادامه یافت تا آنجا که بار دیگر سخن از ذات خداوند آغاز شد. همین که امام جعفر (ع) متوجه این موضوع گردید؛ اضطراب و هیجان بی سابقه‌ای بر او روی آورد و در فکر فرو رفت و مردم را از ورود در این قبیل علوم و افکار غلط و گمراه کننده سخت مانع گردید و راه و روش فطری و طبیعی را به آنها ارائه کرد و در هدایت و راهنمایی ایشان بکوشید و به آنها فهماند، آنچه را که از حدود ادراک بشر خارج و پی بردن به آن از فهم آدمی دور است نباید در آن بحث و مجادله نمود، زیرا این امر جز گمراهی و انحراف ثمری ندارد آنگاه امام صادق (ع) با صدای بلند خطاب به آنها فرمود: [صفحه ۱۸۵] در هر امری ممکن است با دلیل و برهان و منطق پیش رفت اما همین که سخن به ذات خداوند می‌رسد قلم‌ها خشک می‌شود و منطق و دلیل از بیان حقیقت در برابر او متوقف می‌گردد، پس حال که این سخن را شنیدید بگوئید: لا اله الا الله الواحد الذی لیس کمثله شیئی [۱۷۵] نیست خدائی مگر او که واحد است و مثل و مانند ندارد.

رأی سابق

معلوم نیست ابن مقفع و دوست او ابن ابی العوجاء وقتی می‌دیدند که مردم در اطراف بیت الله الحرام در حرکت و جنب و جوش هستند و به طواف پرداخته‌اند چه فکری به خاطرشان می‌رسید؟ آنها مشاهده می‌کردند که افراد در عین حال که در جهل و نادانی غوطه‌ورند و از حقایق امور چیزی درک نمی‌کنند به این قبیل امور می‌پردازند کم کم متوجه شخصی شدند که عده‌ای از دانشمندان نیز اطراف او را احاطه کرده [صفحه ۱۸۶] بودند، آری او امام جعفر (ع) بود و این موضوع برای آنها مسلم گردید که مردم با تصمیمی قاطع و با عقیده محکم به سوی خانه خدا می‌شتابند و در عین جهل و نادانی و عدم اطلاع از حقایق امور فرائض را انجام می‌دهند پس شخصی که از هر جهت آثار بزرگی و عظمت در چهره او نمایان بود توجه ایشان را جلب کرد. او سر را به زیر انداخته و متفکر به نظر می‌رسید و هر کس اندک توجهی به او می‌نمود مجذوب جلال، مقام، ابهت و شخصیت او می‌گردید، پس ابن مقفع به دوست خود ابن ابی العوجاء گفت: در میان تمام این اشخاصی که حضور دارند جز این آقا (امام صادق «ع») که مشاهده می‌کنی شایسته نیستند که نام انسان به آنها گذاشت، آری منظور ابن مقفع امام جعفر (ع) بود و دیگران در نظر او در عداد

حیوانات و بهائم محسوب می‌شدند، البته ابن ابی العوجاء به سخن ابن مقفع اکتفا نکرد و تا خود شخصیت و علم و دانش امام جعفر (ع) را که حقا در علم و فقه هیچکس به پایه او نمی‌رسید و جامع و کامل بود آزمایش نکرد بیان دوست خود را نپذیرفت. و [صفحه ۱۸۷] اگر او را فاقد علم و دانش می‌یافت وی را مانند دیگران می‌پنداشت. پس ابن ابی العوجاء به حضور امام جعفر (ع) شتافت و به سؤال و پرسش از او پرداخت؛ او نیز سئوالات عوجاء را پاسخ می‌گفت. سؤال و جواب بین آنها همچنان ادامه یافت و هر چه از او سؤال می‌کرد بر بزرگی و عظمت امام صادق (ع) افزوده می‌گردید و برعکس ضعف و زبونی ابن ابی العوجاء بیشتر نمایان می‌شد. تا آنکه نظر دوستش ابن مقفع را که می‌گفت: هیچکس از این مردم جز جعفر بن محمد (ع) سزاوار نیستند که نام انسان بر روی آنها نهاد، تصدیق کرد. ابن ابی العوجاء از امام جعفر (ع) پرسید: چرا خداوند مردم را به عبادت و پرستش خود خواند، در حالیکه خود را از ایشان مخفی داشت و برای آنها پیمبران و رسولان فرستاد و اگر مردم به دیدن او نایل می‌شدند شاید حتی دو نفر باقی نمی‌ماندند که اختلافی بین آنها دیده شود؟ و اگر خود به ذاته بر آدمیان ظاهر می‌شد شاید زودتر و آسان‌تر به او اعتقاد پیدا [صفحه ۱۸۸] می‌کردند. پس امام جعفر (ع) پاسخ داد و گفت: چگونه خداوند از نظر تو مخفی است؟ آیا از این بهتر و بالاتر می‌شود که او قدرت خود را در آفرینش وجود تو آشکار ساخته و تو را به این حال در آورده است؟ با اینکه پاسخ امام جعفر (ع) کوتاه و مختصر بود با این حال بسیار روشن و بلیغ و قانع کننده بود. او همچنان بر او توضیح می‌داد و وجود خداوند را بر او آشکار می‌ساخت و او را قانع می‌کرد تا اینکه ابن ابی العوجاء از حضور او بیرون رفت، وقتی مردم از او پرسیدند داستان خود را با امام صادق (ع) برای آنها تعریف می‌کرد و می‌گفت: او همچنان از قدرت و توانائی خدای بزرگ که در آفرینش من و در وجود مردم و مخلوقات خود نمایان کرده است با بیانی بسیار روشن و مستدل و جواب هائی که هرگز قادر بر آنها نبودم برای من می‌فرمود تا آنجا که من یقین کردم که خداوند الآن بین من و او ظاهر شده، او را می‌بینم. [۱۷۶]. [صفحه ۱۸۹] به این ترتیب زمان امام جعفر (ع) می‌گذشت و پس از او افکار پریشان و فلسفه بافی و سخنان دور از حقیقت بر زبان‌ها جاری گردید و اغلب بدون آنکه به نتیجه مثبتی برسند و به ذات و کنه خدای تعالی پی ببرند متوقف می‌گردید تا زمان (هربرت اسپنسر [۱۷۷] که گویند به عقیده او اصلا بحث و نظر در اصل وجود نوعی کفر به خداوند است. او می‌گوید خیلی آسان و سهل درباره کفر عده‌ای از متقین و پرهیزکاران که همواره به بحث و مناظره در اطراف حقیقت صانع ازلی و قدیم می‌پردازند اشعاری می‌توان [۱۷۸] سرود. چون در زمان امام جعفر (ع) این مسئله بسیار شایع و اذهان مردم سخت بدان متوجه شده بود برای او لازم بود یک مبارزه عمیق و سختی در برابر آنها بنماید و حقیقت را بر آنها آشکار و فکر اسلامی و نظر آن را درباره صانع اول بیان [صفحه ۱۹۰] فرماید. در حقیقت زمان رسول اکرم (ص) و علی بن ابیطالب نیز کم و بیش از این قبیل سخنان پیش می‌آمد و احادیث پیغمبر (ص) و بیانات علی (ع) و اصحاب پیغمبر (ص) و تابعین و آنها که به علم و دانش اشتغال داشتند در این باره بسیار است. اما شدت سخنان بیهوده و افکار پریشان که در زمان جعفر بن محمد ادامه یافته بود در دوره آنها دیده نمی‌شد و او می‌بایست همواره برای ایشان اقامه دلیل و برهان نماید و به مبارزه برخیزد. در حقیقت امام صادق (ع) را باید اولین کسی دانست که با این مسائل و قضایا روبرو می‌شد و یا باید در ردیف اولین دسته‌ای از چنین کسانی محسوب داشت و پیش از او کسی تا این اندازه با چنین افکاری برخورد نکرده بود. آری امام صادق (ع) همواره با این مسائل و حوادث مواجه بود و درباره معرفت به حق و ذات خداوندی سؤال می‌کرد، او با دلایل و براهین بسیار روشن و قطعی بر آنها ثابت [صفحه ۱۹۱] می‌نمود و با اسلوب و روش مستقیم و سهلی پاسخ می‌گفت. آنها که دارای عقل سلیم و صفای باطن بودند و فکر عناد و لجاج نداشتند به زودی می‌پذیرفتند و قانع می‌شدند، پس از امام جعفر (ع) بعضی از متکلمین و فلاسفه از مسلمین و غیر آنها زبان به اعتراض و ایراد گشودند. و بسیاری نیز به اسلم و صفا به همان رأی امام صادق (ع) بازگشته و آن را پذیرفتند و عده‌ای هم رأی او را تغییر و تبدیل زیادی دادند و چیزهائی بر آن اضافه کرده و به او نسبت دادند. عده‌ای از علماء عقلی و دانشمندان علوم مادی از غیر مسلمین سخنان و عقاید بسیاری درباره صانع گفته‌اند و بعضی از آنها دلیل و

منطق برای اثبات او آورده و برخی او را تصدیق کرده‌اند، اما از اثبات او عاجز ماندند و برخی نیز معتقد بودند که باید او را در زیر عدسی میکروسکوپ و یا با چشم مشاهده کرد. اما امام جعفر (ع) خداوند را از مکان «اینیه» و حدوث بری ساخت و گفت: خداوند تعالی نه در مکان و نه در حادث است. او ثابت [صفحه ۱۹۲] کرد که مؤثر در موجودات خداوند است و چون این اصل را مورد توجه قرار دهیم معلوم نیست متکلمین چیزی بر آن افزوده باشند. اما کسانی که می‌توان گفت بر این اصل فروعی اضافه کرده و قول آنها غیر از رای امام صادق (ع) می‌باشد و در این امر یا فراتر گذاشته‌اند اشاعره و معتزله و حنبلی‌ها هستند و کسانی که آنها را پیروی کرده‌اند تا حال که به جامع الازهر و نجف منتهی می‌شود. و آن کس که در علم کلام تبیح کافی دارد دلیل امام صادق را که می‌گوید خداوند آفریننده کون و تمام موجودات است و خود غیر آنها است دلیلی کافی می‌داند که هرگز چیزی از آن کم نمی‌شود و به آن چیزی افزوده نخواهد شد و به عقیده من نیز دلیلی است قاطع که هرگز کم و زیاد نمی‌شود و الی الابد باقی خواهد ماند. به عقیده من دکارت دانشمند فرانسوی که به پدر علوم عقلی و مباحث روحی و فلسفی معروف بود برای اثبات واجب الوجود و خالق کائنات به فکر و علم خود بحث می‌کند امر تازه‌ای نیاورده چنانکه می‌گوید: [صفحه ۱۹۳] من فکر می‌کنم، پس مسلماً وجود دارم، و این امر حتمی است که وجودم متکی به نفس نیست یعنی خود موجود نشده و اصل دیگری در پیدایش آن موثر بود، پس وجود من کامل نیست. حال باید پرسید وجود کامل کیست؟ همان کسی است که مرا به وجود آورده و به این ترتیب جای شک و تردید باقی نمی‌ماند که وجود کامل همان پروردگار و کمال مطلق او است. [۱۷۹]. «هگل» نیز مانند دکارت می‌گوید: رابطه و علاقه‌ای که بین اشیاء و موجودات از لحاظ داخلی و خارجی موجود است و با نظم کامل و ترتیبی خاص مشاهده می‌کنیم همه وسیله و اسباب هستند که منظور خاص و معینی را دنبال می‌کنند و به یک هدف و مبدأ منتهی می‌شوند و نتایج معین را در بردارند و همه از اجزائی تشکیل یافته‌اند که با یک کلی و موجود تام که سابق بر آنها است ارتباط دارند، پس عالم عبارت از مجموع این وسائل و موجودات است که طبق برنامه منظم و مرتبی [صفحه ۱۹۴] تشکیل شده و همه اینها را یک موجود کلی و حکیم و مدبر از خارج به وجود آورده و بر آنها نظارت دارد و او خدای واحد است. [۱۸۰]. به طوری که (جسم جنز) از راه علمی در کتاب خود به نام (عالم پیچیده و مبهم) آورده و ثابت کرده که خداوند از موجودات خارج است. او دلیل خود را با این شرح بیان می‌کند: موقعی که تیری در میان عده‌ای از سربازان پرتاب می‌شود و آنها هدف تیر قرار می‌گیرند معلوم نیست کدام یک از افراد زودتر از دیگران جان سپرده است خواه یک تیر و یا صد تیر در میان آنها خالی کنند و اصولاً گاهی سربازی که تیر به بدنش اصابت نکرده زودتر از آنکه هدف گلوله قرار گرفته جان خود را تسلیم می‌کند. حال اگر ماده حیاتی یک لشگر از روی اسباب و وسائل و نظم و ترتیب خاصی بود درک این موضوع خیلی آسان انجام می‌یافت و خیلی زود معین می‌شد که کدام یک زودتر [صفحه ۱۹۵] از دیگری به مرگ نزدیک شده‌اند و حیات و مرگ با آن تطبیق پیدا می‌کرد و آنکه مورد اصابت گلوله قرار گرفته خیلی زودتر از دیگران جان را تسلیم جهان آفرین می‌کرد، اما چنانکه مشاهده می‌شود یک دسته از سربازان که تیر به آنها اصابت می‌کند مرگ آنها نظم و ترتیب ندارد و تشخیص آن از حدود قوای بشر خارج است. و بدین ترتیب ثابت می‌شود که ماده حیاتی هر چند از موجودات همین عالم است با این وصف هرگز کسی به نظم و ترتیب و درک آن واقف نمی‌گردد و آن رازی است خارجی و هرگز بر کسی آشکار نخواهد شد. «جیمس جنز» دلیل دیگری که به مراتب دقیق‌تر و محکم‌تر از دلیل اول است اقامه کرده و گوید: اگر سلولی را زیر میکروسکوپ قرار دهیم می‌بینیم که سلول‌های بسیاری از آن توالد و تناسل می‌کنند و اعمال حیات و مرگ بین سلول‌ها کاملاً برقرار است به این معنی که گروهی تولید می‌شوند و آنها از بین می‌روند و جای خود را به گروهی دیگر می‌دهند و زندگی و مرگ همچنان میان آنها [صفحه ۱۹۶] جاری و برقرار است و مرگ هر یک هیچگونه ارتباطی به جدید و قدیم و یا در اثر صحت و مرض و یا قوه و ضعف ندارد. بلکه این اعمال کاملاً بی‌نظم و بسیار تاریک و مبهم انجام می‌شود، و با این مقدمات ثابت می‌شود که صانع وجودی است خارج از سلول‌ها و سر حیات و راز زندگی و مرگ در دست

توانای او است. و اگر این امر به خود سلول‌ها ارتباطی داشت باید حیات و مرگ در تولید سلول‌ها با نظم کامل و ترتیبی خاص انجام گردد. البته این نظریات و مباحث که فوقاً اشاره شد ابداع و ابتکار نظریه جدیدی برای اثبات واجب الوجود و خالق کائنات محسوب نمی‌شود بلکه یک نوع از بحث و نظریات و یکی از طرق اثبات صانع است. با اینکه دکارت هنگام تدوین نظریه خود ممکن است از هیچ یک از نظریات سابق استفاده نکرده و مبحث او با نظریات گذشتگان تفاوت زیادی داشته باشد و (جسم جنز) نیز در اثبات ادله خود هرگز از روی اسباب و وسایل و یا از روی حساب ریاضی نگفته باشد و هر چند که ممکن است صورت نظریات و الفاظ و دلیل و برهان آن‌ها [صفحه ۱۹۷] مختلف باشد. اما رشته افکار انسانی در یک حدود و تقریباً ارتباطی بین همه آنها برقرار است و برای ما بزرگترین افتخار است که این نظریه‌ها ابتدا از طرف مسلمین و اهل بیت آغاز شده و البته این هم از معجزات قرآن و اهل قرآن می‌باشد. در حقیقت فخر و مباهات در این قضیه بیشتر مربوط به جعفر بن محمد (ع) است زیرا او بود که موضوع (اثبات واجب الوجود) را به نحو احسن و اکمل به ثبوت رسانید و اخبار و احادیث او در این باره به قدری زیاد است که به شماره در نمی‌آید، و اینکه ما مختصری از آنها را ذیلاً می‌آوریم: روزی هشام بن حکم درباره خداوند از او سؤال کرد. امام جعفر (ع) پاسخ داد خدای تعالی به هیچ چیز شبیه نیست و هیچ چیزی هم به او شبیه نیست و مانند ندارد و هر چه که در ذهن و توهم آدمی بیاید او غیر از آن است. روزی یک نفر دیگر که به نام (محمد حلبی) معروف بود از امام جعفر (ع) پرسید. آیا رسول اکرم (ص) به دیدن پروردگار خود نایل شد؟ امام صادق (ع) فرمود: بله. او را با قلب و دل خود دید. اما [صفحه ۱۹۸] چشم‌های آدمیان قادر به دیدن او نیستند و گوش‌های مردم به استماع کلمات او موفق نخواهند شد. [۱۸۱]. روزی یکی از تابعین که او را جعد بن درهم می‌خواندند از دین خارج شده و بدعت آورده گمراه گردیده بود و اخباری مبنی بر بدعت و کفر و زندقه او در همه جا منتشر شده بود و تصور می‌کرد که فکر و چیز تازه‌ای اختراع کرده و هیچ کس مانند او را نیاورده. به این ترتیب که مقداری خاک و آب در شیشه مخصوصی ریخت و آن را کنار گذاشت و پس از چندی تبدیل به کرم و حشرات شد. پس گفت من این را خلق کردم زیرا سبب وجود آن من هستم. آنگاه این موضوع به گوش جعفر بن محمد (ع) رسید او دانست که این شخص باید خیلی نادان و غافل باشد پس فرمود: اگر آنها را خلق کرده. از او پرسند مقدار آن چقدر است؟ و چند عدد آنها نر و چند عدد آن ماده است. همین که جعد از سخن امام صادق (ع) آگاه شد و فهمید که نمی‌تواند جواب او را بگوید سخت پشیمان شد و از قول خود برگشت و دست برداشت. [صفحه ۱۹۹]

قضا و قدر

از همان موقع که فتنه غیلان [۱۸۲] دمشق آغاز شد و پس از مرگ عمر بن عبدالعزیز سیل سخن‌های بیهوده و افکار پریشان از طرف مردم درباره قضا و قدر جاری گردید. با اینکه بسیاری از صحابه مردم را از ورود در چنین مطالب باز می‌داشتند با این وصف آنها منکر قضا و قدر و حکم الهی گردیده بودند. چنانچه از علی بن ابیطالب علیه السلام درباره قضا و قدر پرسیدند او فرمود: امر مبهم و تاریکی است و هرگز به بحث در آن نپردازید. یکی دیگر که از او سؤال کرد فرمود: دریای بزرگی است و در آن قدم نگذارید و دیگری که از علی (ع) در این باره جویا شده او پاسخ داد: قضا و قدر از اسرار الهی است و خود را [۱۸۳]. [صفحه ۲۰۰] به زحمت نیندازید و از بحث و جدل در این باره خودداری کنید. و از آن موقع مردم از سخن درباره قضا و قدر خودداری کردند و از این فکر بیرون رفتند. تا موقعی که نوبت به معبد جهنی رسید او چنانکه ابن تیمیه در کتاب خود به نام «شرح ایمان» آورده و از یک نفر مجوسی نقل کرده در این باره آغاز سخن کرده و غیلان دمشقی که قبلاً اشاره شد نیز از او اقتباس کرده بود. و همین که عمرو بن عبید شاکرد و اصل بن عطاء چشم از جهان فروبست اهالی بصره روش و طریقه‌ی او را دنبال کردند و عقیده او را درباره قضا و قدر به کار بستند و از آن پس در شام و بصره نیز این قبیل افکار انتشار یافت اما در حجاز کمتر دیده می‌شد. گویند اولین

باری که درباره قضا و قدر سخن به میان آمد موقعی بود که حریق و آتش سوزی در کعبه روی داد پس یکی می گفت: این آتش مربوط به قضا و قدر خداوند تعالی است، دیگری می گفت: خداوند هرگز چنین امری را نخواست و به حکم الهی مربوط نیست. [۱۸۴]. [صفحه ۲۰۱] پس از چندی این موضوع به مدینه نیز انتقال یافت، پس از امام جعفر درباره‌ی قضای الهی پرسیدند؟ او فرمود: قضا و قدر امری است بین دو امر نه جبر است و نه اختیار و افزودند: خداوند تعالی درباره بندگان خود چیزی اراده کرده و از ما نیز چیزی را خواسته پس هرگز چیزی را که از حدود نیروی ما خارج است نخواست و آنچه را که بر ما آشکار کرده بیشتر از ما نمی‌خواهد و انتظار ندارد. و دلیلی ندارد که ما خود را به زحمت و تکلف بیندازیم و آنچه را که از ما نخواست و اراده او نیست پردازیم [۱۸۵] و اموری که اراده اوست و باید در انجام آن بکوشیم ترک نمائیم؟ روزی امام صادق (ع) خطاب به زراره بن اعین فرمود: آیا میل داری چند کلمه درباره قضا و قدر برای تو بگویم؟ زراره گفت: بله. جانم فدای شما باد! آنگاه امام جعفر (ع) فرمود: بدان هنگامی که روز جزاء و قیامت فرا می‌رسد و خداوند مخلوقات خود را از هر گوشه و کنار جمع می‌کند. هر چه که بر آنها فرض و لازم نموده و از آنها [صفحه ۲۰۲] خواسته است سؤال می‌کند و هرگز از اموری که به قضا و قدر بر آنها جاری شده پرسش و بازخواست نخواهد کرد!

عقیده و دین

احکام دینی و اسلامی به قدری محکم و از روی مبنای صحیح و کامل است که هرگز قابل تعبیر و تبدیل نیست و کسی قادر به تحریف و تعویض آنها نخواهد بود و آنچه را که رسول خدا (ص) انجام داد برای پیروان دین مبین اسلام لازم است که آنها را پیروی کنند و مخالفت نمایند و بر هر مسلمان لازم و ضروری است که از دستورات پیغمبر اکرم (ص) سرمشق بگیرد و همواره آنها را دنبال کند و از اقتدا و پیروی او سرپیچی نکند. علی بن ابی طالب (ع) در این باره می‌فرماید: اگر احکام دینی به رأی و عقیده افراد بستگی داشت مسح کردن پا از کف آن بهتر از روی آن بود. در حالی که من [صفحه ۲۰۳] به چشم خود مشاهده نمودم که رسول اکرم (ص) روی آن را مسح کرد. [۱۸۶]. امام جعفر (ع) در این مورد نیز مانند سایر مسائل و امور دینی به مبارزه پرداخت و مردم را از دخالت و اظهار عقیده در مسائلی که از طرف شارع مقدس احکامی درباره آنها صادر شده و از نظر اسلام حتمی و مسلم گردیده بود منع می‌کرد و با هر کس که در میان مردم به رأی و عقیده خود عمل می‌نمود مبارزه می‌کرد و بر او اعتراض می‌نمود و به تعلیم و هدایت ایشان می‌کوشید و آنها را راهنمایی می‌فرمود و به نظر من عقیده تمام دانشمندان و فقهاء اسلامی همان است که امام جعفر (ع) درباره احکام دین بیان می‌فرمود و رأی دیگری در این باره وجود ندارد. البته رأی و عقیده اگر از روی مبنای صحیح و بر طبق اصول نباشد خواه از کتاب و یا سنت در هر حال مذموم و ناپسند است و عقایدی که بدعت و امر تازه‌ای در دین محسوب می‌شود همان است که با اصل موافق نیست و بشر را به گمراهی [صفحه ۲۰۴] و ضلالت می‌کشاند زیرا کلامی است که از روی تصور و گمان مردمان در دین وارد شده است و به طوری که ابن وهب از عمر بن خطاب نقل کرد: کسانی که به رأی و گمان خود در احکام دینی سخن می‌گویند. و آنها که با احادیث و اخبار سر و کار ندارند در عداد دشمنان سنت و طریقه شارع محسوب می‌شوند. [۱۸۷] البته منظور آنها که رأی و قیاس را رد می‌کنند و آن را دور از حقیقت و دین می‌شمارند رد اجتهاد نیست. زیرا مسائلی که در کتاب و سنت نیامده ناچار باید به وسیله اجتهاد و فهم احکام تعیین نمود و به درک آنها موفق گردید. و نظر دانشمندان سلف نیز همین است. [۱۸۸]. [صفحه ۲۰۵]

امام صادق و نعمان

گویند امام جعفر (ع) بسیاری از اوقات با ابوحنیفه به مناظره و گفتگو می‌پرداخت و او را از ابراز رأی و قیاس در احکام نهی

می‌فرمود و شاید مناظره و گفتگوی آنها حاکی از اختلاف بین آنها نبود زیرا که ابوحنیفه با رأی امام صادق (ع) مخالف نبود و از بیانات او سرپیچی نمی‌کرد و در این فکر نبود که حکمی از احکام دینی را نقض کند و آن را رد نماید. و همین ابوحنیفه بود که وقتی امام صادق به او فرمودند شنیده‌ام که تو در احکام برای خود قیاس می‌نمائی، ابوحنیفه پاسخ داد: بلی آنچه را از احکام که نص صریح درباره آن نیابم به قیاس می‌پردازم. [۱۸۹] مناظره و بحث آنها بیشتر پیرامون قدرت بر درک اسرار و اختلاف احکام بود که البته قدرت و احاطه امام (ع) خیلی بیشتر و بالاتر از نعمان بود و در همان [صفحه ۲۰۶] موقع مباحثه نیز فضیلت و برتری امام صادق (ع) به خوبی آشکار و واضح بود. باید دانست مقام و منزلت و شأن امام صادق (ع) بالاتر از آن بود که بین آنها در امور دینی خصومت و دشمنی وجود داشته باشد و هرگز امام (ع) به چنین امری اقدام نخواهد کرد. زیرا امام جعفر (ع) مکرر به مردم توصیه می‌کرد و می‌گفت: برحذر باشید از اینکه در امور دینی به دشمنی و خصومت پردازید زیرا دشمنی در احکام دین قلب آدمی را تیره و تار می‌سازد و به نفاق و دورویی منتهی می‌شود. [۱۹۰]. برخی گویند بین خانواده نعمان و خاندان علی بن ابیطالب علیه‌السلام از قدیم آشنائی و ارتباط برقرار بوده زیرا یک مرتبه ثابت پدر نعمان در حالی که هنوز کودک بود به خدمت علی بن ابیطالب (ع) رسید. پس علی (ع) برای او و خانواده‌اش دعا کرد و طلب رحمت فرمود. اسماعیل بن حماد بن نعمان بن ثابت گوید: ما از خدا خواستیم آنچه را که [صفحه ۲۰۷] علی علیه‌السلام از خداوند برای ما خواسته پذیرد و دعای او را اجابت فرماید. [۱۹۱]. همانطور که ابوحنیفه و امام صادق (ع) در بعضی از احکام دینی و حدود و ایمان و اعتقاد به قضا و قدر با یکدیگر هم عقیده بودند در بعضی از آداب و سنن و رسوم نیز با یکدیگر توافق داشتند. چنانچه ابوحنیفه مانند امام صادق از گذشته و سلف کمتر سخن می‌گفت و از دخالت و قضاوت درباره اعمال گذشته خودداری می‌نمود. و همانطور که سخنان عطاء بن ابی رباح را استماع می‌کرد نزد امام جعفر (ع) می‌رفت و به استماع اخبار و احادیث از او می‌پرداخت تا آنجا که وقتی عده‌ای نزدیکی و تمایل او را به اهل بیت مشاهده کردند او را در عداد شیعه خواندند و درباره او گویند که فتوی داد و قصد کرد که با ابراهیم بن عبدالله محض بر منصور بشورند. [۱۹۲]. [صفحه ۲۰۸] گویند ابوحنیفه با عده از بزرگان مسلمین که در میان آنها بشیر رحال، اعمش و عباد بن منصور قاضی یعنی همان کسی که مسجد عباد در بصره به او منسوب است، با مفضل بن محمد و شعبه حافظ و جمعی دیگر از این قبیل بیعت کرد. و این امر بیشتر از تأثیر خطبه ابراهیم بن عبدالله بود که در بصره بر منبر رفت و خطبه‌ای خواند که می‌گفت: خداوندا از حال ما به خوبی آگاه می‌باشی و می‌بینی که بر ضد عده‌ای قیام کرده‌ایم و البته این شورش و قیام هرگز در اثر کبر و نخوت و خودپسندی و طمع به دنیا و حرص بر آنها نیست و اگر ملک و مالی را به تصرف درآوریم جز به منظور پخش بین ملت و یا سپردن به بزرگان دین نیست و آشنا ساختن مردم به سنت پیغمبر (ص) امر دیگری نخواهد بود. همین که ابوحنیفه صدق و صفای ابراهیم را مشاهده کرد همراه با عده بسیاری به سوی او روی آورد و به پیروی از او پرداخت. زیرا ابراهیم نه تنها یک خطیب سخندان و بلیغ محسوب می‌شد بلکه آنچه را که می‌گفت به کار می‌بست و قول و فعل را توأماً اجرا می‌کرد چنانچه روزی عده‌ای [صفحه ۲۰۹] در بصره مال بسیاری نزد او بردند و به او گفتند: یابن رسول الله این مال را برای کمک و مساعدت نزد تو آورده‌ایم شاید بتوانی از آن استفاده نمائی. پس ابراهیم خطاب به آنها گفت بدانید هر کس که دارای مال و ثروت باشد باید برادران و همنوع خود را یاری کند. اما اگر از من بخواهید هرگز این مال را قبول نخواهم کرد و افزود: این امر از دو حال خارج نیست یا به سیره و روش علی بن ابیطالب (ع) است و یا به آتش و بدبختی منتهی خواهد شد. درباره ابوحنیفه نیز گویند روزی در مکه به ملاقات عطاء رفت پس درباره چیزی از او سؤال کرد عطاء در حالی که او را مخاطب ساخته بود گفت: اهل کجا می‌باشی؟ ابوحنیفه گفت: اهل کوفه و عطاء همچنان به سؤال و پرسش از او پرداخت تا آنجا که از او پرسید از کدام قوم هستی؟ ابوحنیفه گفت: من از کسانی می‌باشم که هرگز به نکوهش و دشنام بر اقوام گذشته نمی‌پردازم و به قضا و حکم الهی ایمان کامل دارم و هرگز با مشاهده گناهی از یک نفر او را تکفیر نمی‌نمایم. پس [صفحه ۲۱۰] عطاء گفت: شناختم. آن گاه او را در آغوش کشید [۱۹۳] و دست محبت به سوی او دراز

کرد. (ابن شبرمه) گوید روزی با ابوحنیفه به حضور جعفر ابن محمد (ع) رسیدیم. پس من به امام صادق (ع) گفتم: این شخص یکی از فقهای عراق است. امام جعفر (ع) فوراً گفت: شاید همان کسی است که احکام دینی را به رأی و عقیده خود قیاس می‌کند آیا نعمان بن ثابت نیست؟ ابن شبرمه گوید: من تا آن روز نام او را نمی‌دانستم. آنگاه ابوحنیفه به سخن آمد و گفت: بله صحیح است من همان شخص هستم، خداوند شما را موفق بدارد، آنگاه امام جعفر (ع) به او فرمود پرهیز از خدا و هرگز برای خود در امور دینی قیاس مکن. زیرا اولین کسی که در دین قیاس کرد و برای خود عمل کرد شیطان بود. موقعی که خداوند به او دستور داد که آدم را سجده کند امتناع کرد و گفت «انا خیر منه» من از او بهتر و بالاتر هستم پس به خطا و اشتباه رفت و گمراه شد. [صفحه ۲۱۱]

سپس امام جعفر (ع) از او پرسید: گناه کدام یک از قتل نفس به ناحق که خداوند حرام کرده و یا زنا بیشتر است؟ ابوحنیفه گفت: به نظر من گناه قتل نفس بیشتر است. امام جعفر (ع) فرمود: خداوند تعالی در مورد قتل نفس دو شاهد می‌پذیرد در صورتی که در زنا چهار شاهد لازم است. پس این خود نوعی قیاس است که تو بدان قائل هستی امام جعفر (ع) به سخن ادامه داد و از او پرسید: ارزش روزه و نماز کدام یک نزد خدای متعال بیشتر و بالاتر است؟ ابوحنیفه گفت: نماز، آنگاه امام صادق (ع) فرمود: پس سبب چیست زنی که در ایام حیض روزه نگرفته باید قضای آن را به جای آورد و اما قضای نماز برای او لازم نیست؟ پرهیز از خدا و هرگز در احکام و امور دینی به رأی و عقیده خود قیاس مکن و بدان که ما در روز جزا و قیامت هر چه گوئیم از قول خداوند و رسول بوده و گفتار تو برخلاف آن است و گوئی (شنیدیم و دیدیم) پس خدای تعالی آنچه را که اراده کند و هر چه که بخواهد درباره‌ی [۱۹۴] ما و شما اجرا خواهد [صفحه ۲۱۲] کرد. بیانات فوق قسمتی از مسائلی است که بین امام صادق و نعمان جریان یافت و شاید هم بیشتر آنها باشد. زیرا در ظاهر ابوحنیفه سخنان امام صادق (ع) را رد نکرد و منکر بیانات او نشد و آنچه را از مسائل فقهی که ابوحنیفه ترک کرد شاید در قرآن و یا حدیث حکم ثابتی درباره‌ی آن نیافته بود! بعضی از اهل قیاس که می‌خواهند موضوع را نیکو جلوه دهند و صحت رای خود را ثابت کنند در مورد زنا گویند علت اینکه در آن چهار شاهد لازم است برای آن است که یک امر مخفی و سری است. عده‌ای بر آنند که چون گناه از دو طرف انجام می‌شود لذا بر هر یک دو شاهد لازم است. گویند زن حیض که نماز خود را قضا نمی‌نماید برای رنج و مشقت بسیار عادی است که باید تحمل نماید و نماز در هر شبانه‌روز پنج بار تکرار می‌شود. اما درباره روزه در سال یکبار بیشتر لازم نیست از [صفحه ۲۱۳] مطالبی که فوقاً اشاره شد بر نمی‌آید که ابوحنیفه در چنین قضایائی که میان او و امام جعفر (ع) جریان داشت از احکام دینی خارج شده باشد، او می‌دانست احکام دینی که از طرف خداوند نازل شده در هر یک اسراری نهفته است و بیانات او نیز مخالف با این احکام نبوده و منظور او از بحث و مناظره جز درک بعضی از همین اسرار چیز دیگری نبود. به عقیده من ابوحنیفه در رأی خود چندان متعصب نبود و می‌گفت: هرگاه رأی و عقیده‌ای از من موجود باشد و در عین حال حدیثی بر ضد آن بیابم که نسبت آن به رسول اکرم (ص) صحیح و مسلم باشد از آن پیروی می‌کنم و رأی خود را ترک می‌کنم و مذهب و شیوه من همین است. شافعی نیز مانند او می‌گوید اگر حدیث صحیح از طرف شارع موجود باشد باید آن را به کار بست و مذهب من نیز همان است. البته این مسائل بیشتر بین رای و حدیث است. اما قرآن بدون تردید بر هر چیز مزیت دارد و احکام آن از هر حکمی بهتر و بالاتر است. و در برابر بیان و احکام قرآنی هرگز [صفحه ۲۱۴] کسی قادر به ابراز رأی و عقیده نخواهد بود، این نکته را نباید از نظر دور داشت که ابوحنیفه هر چند که سخنان امام صادق (ع) را استماع کرده و در برابر فقه او اعتراف نمود و آن را قبول کرد. با این وصف هر وقت که در مورد قضیه‌ای به نظر او حکم دینی نازل نشده بود از قیاس در آن خودداری نمی‌کرد و در این امر پافشاری بسیاری از خود نشان می‌داد. چنانچه علی بن عاصم داستانی را که در ضمن جنبه فکاهی دارد از ابوحنیفه نقل می‌کند و می‌گوید: روزی به ملاقات ابوحنیفه رفته بود در همان موقع شخص سلمانی به اصلاح موهای او پرداخته بود. پس ابوحنیفه به سلمانی گفت: موهائی که سفید شده کوتاه کن. سلمانی گفت: اگر بخواهم آنها را بزخم خیلی زیاد است. ابوحنیفه گفت: خیر، این طور نیست موهای سیاه بیشتر است و آنها را کوتاه کن. علی بن

عاصم گوید: اگر ابوحنیفه به قیاس و رأی خود عمل نمی‌کرد این امر را به سلمانی [۱۹۵] وامی‌گذاشت و خود [صفحه ۲۱۵] ابراز عقیده نمی‌کرد، جای اعجاب و شگفتی است که تا این درجه درباره بیانات و سخنان امام صادق (ع) ابوحنیفه نعمان سخن گفته و بحث کرده‌اند و برخی برآنند که نعمان طی دو سال که در حضور امام صادق (ع) بود و از او تعلیم می‌گرفت همواره به بزرگی و عظمت او اعتراف می‌کرد و می‌گفت: «هرگز در فقه بالاتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام» اما مثل اینکه پیروان آنها از روی خصومت و دشمنی به سخن پرداخته و کلمات بین آنها را به اختلاف حمل کرده‌اند. تا آنجا که بین پیروان آنها دامنه اختلاف و دشمنی توسعه یافت تا حدی که احیانا کلماتی ناپسند و دور از حقیقت به یکدیگر می‌گویند و مانند پیروان هر قومی تاریخ زشت و ناروایی از خود برجای خواهند گذاشت.

مذهب اصلی و حقیقی

امام جعفر (ع) با نیروی عجیب و بی‌سابقه‌ای از معنویت و شخصیت که در وجود او نهفته بود با پیروان عم خود محمد [صفحه ۲۱۶] بن حنفیه و کسانی که از اولاد امام حسین (ع) پیروی نمی‌کردند سخت به مبارزه برخاست و با دلایل محکم و مستدل بطلان عقیده آنها را ثابت می‌کرده آنگاه بسیاری از آنها از عقیده خود برگشته و به یکی از بزرگان خانواده امام حسین گرویدند و امامت را به او منحصر کردند و کامیابی و موفقیت در این مبارزه نصیب امام جعفر (ع) گردید، در خانواده‌ی امام حسین (ع) به بزرگی مشهور بود پس بیشتر کسانی که از محمد حنفیه پیروی می‌کردند از عقیده‌ی خود منصرف شده و به امام صادق (ع) گرویدند. این مبارزات و حوادث بیشتر با بزرگان و روساء اقوام مانند حمیری شاعر معروف و حیان سراج [۱۹۶] انجام می‌شد، زیرا که به زودی معلوم شد که عقیده‌ی آنها از ابن حنفیه منصرف گشته است. امام جعفر (ع) ایشان را تعلیم می‌فرمود و با دلیل و برهان آنها را قانع می‌کرد و به حدیث می‌پرداخت و از مرگ محمد ابن حنفیه و دفن و تقسیم ارث او با نظارت و مشاهده پدر خود محمد بن علی (ع) و عده‌ای از مردم خبر داد تا اینکه مردم [صفحه ۲۱۷] از حال تردید بیرون آمدند و بر اخبار او یقین پیدا کردند. او به مردم خبر می‌داد و می‌گفت: محمد بن حنفیه دنیا را ترک نکرد مگر اینکه‌ی به امامت علی بن الحسین اعتراف [۱۹۷] نمود. امام جعفر (ع) وضع و ترتیب امامت را پس از خود نیز بر مردم آشکار ساخت زیرا تردیدی نبود که امامت پس از او تنها به اولاد و احفاد او اختصاص داشت و به این ترتیب به مردم فهماند که پس از امام حسن و امام حسین علیهماالسلام هرگز امامت به دو برادر نخواهد رسید. معلوم نیست که آیا آراء و عقاید پیشوایان مذاهب و ادیان مختلف که تا به حال به وجود آمده بر طبق حقیقت و واقع است یا نه. آنچه مسلم است آن است که بیشتر این نوع ادیان عبارت از مشتئی رأی و فتوی است که بدون رعایت صحت و درستی از طرف پیشوایان صادر شده و یاران و پیروانشان کم‌کم به جمع کردن آنها پرداخته و از میان ادیان دیگر مشخص می‌سازند و به صورت یک مذهب جداگانه‌ای درمی‌آورند. اما نکته جالب آن است که امام جعفر (ع) در مذهب [صفحه ۲۱۸] خود بصیرت و اطلاع کامل داشت و دینی که او بر مسلمین ارائه کرد متکی بر علم و اطلاع بود. باید دانست محبت و عطف و مهربانی که در میان اهل بیت دیده می‌شد بیشتر در اثر علم و دانش و اطلاع آنها از اوضاع و احوال و احکام بود هر چند از لحاظ نبوت نیز شایسته چنین اخلاق و روش بودند و به ارث در میان آنها باقی مانده بود اما علم و دانش آنها بیشتر این موضوع را ایجاب می‌کرد و از این روست که امام صادق (ع) در این باره سعی و کوشش فراوانی از خود نشان می‌داد و مردم را به مهربانی و دوستی و عاطفه می‌خواند زیرا علم و اطلاع او از امور شهره آفاق بود و همه کس به فضل و دانش او اعتراف داشت. او با هوش و درایت عجیبی که در وجودش نهفته بود خوب می‌دانست که راه مبارزه از طریق اهل بیت و یا دفاع از مذهب آنها جز با ایجاد محبت و علاقه بین افراد میسر نیست او می‌گفت باید در پرتو نورانی قرآن و مملو از محبت به تعلیم احکام دینی و مذهب بپردازند. تعلیمات و مفاهیم و آثار دینی که امام صادق (ع) به انصار و یاران خود گوشزد [صفحه ۲۱۹] می‌فرمود خود قدم بزرگی در راه مبارزه با جهل و بی‌دینی به شمار

می‌رفت، او خوب می‌دانست و آگاه بود که تنها درستی یک عقیده و ابراز آن باعث پیشرفت و تعمیم آن نخواهد شد و می‌گفت: اگر عده‌ای از بزرگان و دانشمندان به یاری و اشاعه آن پردازند فتح و پیروزی بر آنها نوشته شده. لذا به مبارزه و دفاع از آن می‌کوشید تا آن را عمومی می‌ساخت و در میان خاص و عام منتشر می‌کرد و از همین رو است که آراء و عقاید امام جعفر (ع) در زمان خود و پس از خود همچنان باقی و برقرار خواهد بود و عموم مردم از آنها استفاده خواهند کرد.

فقه مدینه

ابوحنیفه حدیث کرده و گوید: «در فقه هرگز بالاتر و عالمتراز جعفر بن محمد ندیده‌ام» منظور او از فقه همان است که از مدینه آغاز شده و [صفحه ۲۲۰] مستند به اعمال اصحاب رسول اکرم (ص) و اهل بیت او بود. شیوه اهالی مدینه ابتدا بر این بود که یکی از اصول مالک که آن را انتخاب کرده و مستند به عادت و رأی معتبر از طرف عموم دانشمندان و علما بود پیروی می‌کردند تا آنجا که وقتی امام مالک اطلاع پیدا کرد که شاگردش لیث بن سعد برخلاف رأی اهالی مدینه در شهرها و بلاد فتوی و رأی می‌دهد. سخت او را ملامت و سرزنش کرد. آنگاه لیث نزد او آمد و این خبر را تکذیب کرد و گفت: هیچکس در فضیلت و بزرگی به پایه اهالی مدینه و علماء گذشته آنها نمی‌رسد. و چنین نیست که رأی من و عقیده‌ای را که مورد اتفاق آنها باشد ترک نمایم و به رأی و عقیده خود پردازم. [۱۹۸]. پیش از مالک، ابن عباس نیز درباره لیث بن سعد چنین اخباری نقل کرده و می‌گوید: لیث بن سعد ابتدا نزد مهاجرین می‌رفت و از موارد نزول روایت از آنها سؤال می‌کرد پس هرگاه از آنها پاسخی [صفحه ۲۲۱] نمی‌شنید به مراکز و مواضع انصار می‌شتافت و با یک‌یک آنها ملاقات می‌نمود تا مطلب مورد نظر خود را می‌یافت. [۱۹۹]. با اینکه بیشتر این اخبار که فوقا اشاره شد خاصه آنها که منسوب به خود اهالی مدینه بود از طرف اصحاب ابوحنیفه رد شده و در صحت آن تردید نموده‌اند با این حال قابل توجه و دقت است نمی‌توان تمام آنها را از نظر دور داشت، نکته قابل ذکر در این مورد آن است که بخاری در کتاب خود در هر مورد که حدیثی از اهالی مدینه وجود داشته ابتدا به ذکر آنها پرداخته و پس از آنها از دیگری نقل حدیث می‌نموده و هر باب و فصل را به ذکر احادیث اهالی مدینه آغاز کرده است و آنها را بر مردم ترجیح می‌داده و مقدم می‌دانسته‌اند. محدثین از دانشمندان و فقها نیز تحت تأثیر و عقیده بخاری قرار گرفته و بین آنها نیز مرسوم شد که هر وقت به نقل روایت می‌پرداختند اگر روایتی [۲۰۰] معارض و مخالف با [صفحه ۲۲۲] اهالی مدینه می‌یافتند. روایت اهالی مدینه را ترجیح می‌دادند و آن را حدیث می‌کردند و بعضی نیز رای مالک را مقدم می‌دانستند و بر دیگر اهالی مدینه ترجیح می‌دادند. با این عذر که ابوحنیفه در تمام عمر مدینه بود و هرگز پای بیرون نگذاشت و به شهر دیگر نمی‌رفت و بیشتر روایات او همانهایی بود که علماء [۲۰۱] حجاز نقل کرده بودند، بعضی از اصحاب ابوحنیفه و ابوحنیفه عراقی نیز بیشتر به مالک متمایل بودند زیرا برطبق قول معروف پیغمبر (ص) که فرمود: «دو چیز در میان شما باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت [۲۰۲] خود که اگر به این دو تمسک جوئید و آنها را خوب نگاه دارید؛ هرگز گمراه و بدبخت نمی‌شوید. اصحاب پیغمبر و عترت او در هر حال اصل در امور و احادیث محسوب می‌شدند و واقع و حقیقت با آنها بود و از همین رو است که قدر و مقام و فضیلت فقه جعفر بن محمد ثابت می‌شود و هر کس نیز می‌تواند به خوبی از آن بهره‌مند شود و در برابر حقایق آن راضی و خرسند گردد. [صفحه ۲۲۳]

انقلاب مدینه

مدینه و بلاد اطراف آن

از همان موقع که چراغ اموی‌ها به خاموشی می‌گرائید و سیر نزولی پیش گرفته بودند و هیجانات و انقلابات بی‌سابقه‌ای از طرف

دسته‌های مختلف مردم اطراف آنها را فرا گرفته بود که تا آن روز بنی‌امیه نظیر آنها را به چشم ندیده بود و در این مورد سابقه‌ای نداشتند شعله درخشان این آتش و انقلاب به دو منظور یکی دعوت مردم به طرف بنی‌عباس و دیگری اولاد علی (ع) بود و با اینکه هدف و منظور هر دو گروه یکی، یعنی بنی‌هاشم بود و چون دو شمشیر که در یک غلاف قرار دهند به یک هدف قیام کرده بودند. اما دامنه فعالیت عباسی وسیعتر و هیجان بیشتری از [صفحه ۲۲۴] آنها دیده می‌شد. انقلاب عباسی به غنچه گلی می‌ماند که از دور به نظر باز می‌آید اما داخل آن پیچیده و درهم بود و از درون آن کسی اطلاع نمی‌یافت. به این ترتیب دامنه دعوت مردم به یاری و کمک بنی‌عباس توسعه یافت و در همه بلاد و اطراف مدینه کشیده شد. اما در خود مدینه بیشتر این انقلاب به خاطر بنی‌هاشم بود که شاخه‌ی درخشان آنها اولاد علی بودند. ولی در مدینه که چشم شورشیان در تمام بلاد متوجه آنجا بود برای ارضاء و عملی ساختن تمایلات خود چندان نیروئی از لحاظ حکومت و دولت نداشتند و همواره مترصد بودند که از خارج و از بلاد اطراف به کمک آنها بشتابند و مشکلات ایشان را حل نمایند، از این رو کم‌کم از هیجان و آشفتگی آنها کاسته شد به همان اندازه که قادر بودند به امور و مشکلات پردازند و تقریباً از اختیار آنها کم‌کم خارج می‌شد چنانچه اعلان کردند هر کس میل دارد امر خلافت به او واگذار خواهد شد. گاهی اجتماعی می‌کردند و زمانی متفرق می‌شدند و [صفحه ۲۲۵] همچنان انقلاب و دگرگونی در میان آنها برقرار بود اما مثل اینکه از خارج چندان آشکار نبود و بیشتر بین خودشان و در داخل بود. حال بینیم جعفر بن محمد (ع) در این میان به چه امری پرداخته بود. در وصف او باید گفت: شخصی بصیر و بسیار کاردان و باهوش و خردمند و بر همه اوضاع آگاه بود و چنانکه در بالا اشاره شد که از درون انقلاب مدینه کسی آگاه نمی‌شد اما برعکس امام جعفر گوئی در قلب این اجتماع بود و همه را خوب مشاهده می‌کرد و دعوت مردم را که در آفاق برای بنی‌عباس پیچیده شده بود خوب می‌شنید. او می‌دید با این عمل حق بنی‌عم او را پایمال می‌کنند و ظلم و ستم به آنها روا می‌دارند. امام جعفر (ع) آنهائی که در رأس شورش و دعوت قرار داشتند می‌شناخت و از اوضاع و احوال آنها به خوبی واقف بود، او با چشم تیزبین خود می‌دید که این امر بدون تردید انجام می‌شد و آنها را که در میان دسته‌های مختلف نسبت به دیگران جلوتر و زمان و اوضاع و [صفحه ۲۲۶] احوال با آنها روی موافق نشان می‌دهد به خوبی مشاهده کرده، امام جعفر (ع) می‌دانست اختلافی که در داخل مدینه بین طرفداران اولاد امام حسن (ع) و اولاد امام حسین (ع) موجود است مثمر ثمری نیست. و اوضاع و امور بیشتر بر وفق مراد عموزاده‌های او یعنی بنی‌عباس گردیده، او از باطن و غیب بر این امر که بی‌شک انجام می‌شد به خوبی واقف بود و از دریچه غیب ناظر جریانات بود. از همان موقع که ماجرای جانگداز طف (کربلا) با از دست دادن یکی از بهترین افراد روی زمین از لحاظ حسب و نسب یعنی امام حسین (ع) سبط پیامبر شروع شد و از موقعی که معاویه به مخالفت با علی (ع) برخاست اهل بیت به دو دسته تقسیم شدند. عده‌ای معتقد بودند که باید شمشیر به دست گرفت و در دفاع از دین به کار برد و پرچم عدل و داد را به اهتزاز درآورد تا دین از گزند حوادث محفوظ بماند. دسته دیگر بر آن شدند که طریق عزلت و سلامت و انزوا پیش گیرند و در برابر [صفحه ۲۲۷] حوادث و مبارزات دین سکوت اختیار کنند و دنیا را ترک گویند و هر چند که عقاید دو گروه مخالف یکدیگر بود اما هیچکدام از راه صواب و حق و حقیقت خارج نبودند و هر دو در ردیف دشمنان حکومت محسوب می‌شدند و بر هیچ یک سرزنش و ملامت روا نبود، زیرا منظور آنها جنگ و نزاع نبود بلکه بیشتر به منظور عداوت و دشمنی با دنیا و عدم علاقه به آن بود و قیام آنها همواره متوجه کسانی بود که از راه حق و حقیقت منحرف شده‌اند و برای اصلاح و هدایت ایشان انجام می‌شد، عده‌ای از شورشیان بنی‌هاشم که ما آنها را به فرقه شمشیر خواندیم و در قلب مدینه سکونت داشتند تصمیم گرفتند که با یکی از اولاد علی بیعت کنند و در این امر سخت پافشاری نمودند چنان که می‌گفتند باید کسی که به این سمت انتخاب می‌شود از بهترین اشخاص و در زهد و تقوی بی‌مانند باشد و از هر جهت کامل و نقصانی در وجود او دیده نشود و در کمال خلوص نیت و صفای باطن مزین و آراسته باشد. این فکر را همچنان دنبال کردند تا اینکه بالاخره تصمیم گرفتند هر کس که برای این کار انتخاب [صفحه ۲۲۸] شود آن را به فال نیک بگیرند و نام او را محمد بن

عبدالله که نام رسول اکرم (ص) می‌باشد انتخاب نمایند. در میان فرزندان حسن مثنی فرزند حسن بن علی یکی نامش عبدالله بود و او پس از محمد بن علی باقر (ع) در رأس قوم و افضل بر آنها بود. او در اندک مدتی در علم و فضل و دانش و بزرگی پیشرفت کرد و گوی سبقت را از دیگران ربود و آوازه شهرت او در همه جا پیچید، چنانچه وقتی نزد عمر بن عبدالعزیز به دمشق رفت از وی سخت بیمناک شد و به این عذر که بنی‌هاشم به وجودش احتیاج فراوان دارند به او گفت به مدینه باز گردد. و البته این از آن جهت بود که عمر بن عبدالعزیز از مقام خود بیم داشت و به این فکر که مبادا مردم به طرف او بشتابند عذرش را خواست و او را از دمشق بیرون کرد. [۲۰۳]. در وصف عبدالله بن مثنی همین بس که یک نفر عرب خالص و هاشمی محض بود. و اجداد او چه از طرف مادر و چه از طرف پدر به موالی غلامان نمی‌رسید و همین امر خود موجب فخر و مباهات او بود و مردم نیز به همین واسطه [صفحه ۲۲۹] بود که در تأیید و یاری فرزند او محمد کوشیدند و پس از او برادرش ابراهیم نیز مانند محمد از نصرت و یاری و تقویت مردم برخوردار بود. آراء و عقاید رجال و بزرگان متوجه محمد گردید و همه حاکی از دعوت مردم به طرف او و تأیید او بود و همه در این امر که او هادی و راهنمای مردم است متحد و متفق بودند و پیشوائی و امر خلافت را به او منحصر می‌دانستند گویی جز جعفر بن محمد (ع) که رأی او با دیگران اختلاف زیادی داشت و آنچه را که او از نظر تیزبین خود می‌دید دیگران از آن اطلاع نداشتند. بیشتر مردم با او موافق بودند. همین که ستاره اقبال بنی‌امیه رو به افول گذاشت و در طریق زوال و نیستی سیر می‌کرد عده‌ای از اصحاب حق و حقیقت از اهالی مدینه که بیشتر از بنی‌هاشم و انصار بودند در (ابواء) [۲۰۴] اجتماع کردند. محل اجتماع ابتداء خانه عباس و حسن بود و سیل جمعیت در خانه ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نیز مانند خانه عباس دیده می‌شد که [صفحه ۲۳۰] ابوجعفر منصور و صالح بن علی نیز از یاران و موافقین او بودند. و پس از آنها خانه‌ای که می‌توان گفت از لحاظ جمعیت در درجه دوم شباهت به خانه حسن بن علی داشت خانه عبدالله بن حسن مثنی بود که فرزندانش محمد و ابراهیم نیز با او بودند در میان این اجتماع بعضی از اولاد عثمان نیز دیده می‌شدند و اولین دسته‌ای که در این میان آغاز سخن کرد اولاد عباس بود به این ترتیب که صالح بن علی بر منبر رفت و از مردم خواست که با یکی از رجال قوم آنها بیعت کنند و عبدالله بن مثنی نیز که در سخن گفتن در آن وقت کسی به پایه او نمی‌رسید بیانات او را تأیید کرد. به تعریف و بیان صفات فرزند خویش محمد پرداخت و در حالی که او را کاندید ریاست و خلافت کرده بود حسب و نسب او را تشریح می‌کرد و به گوش مردم می‌رساند. مردم نیز قول عبدالله را پذیرفتند و آن را مورد تأیید قرار دادند. پس مردم از جای خود برخاسته و دست محمد را گرفتند و با او بیعت کردند و دست او را از روی محبت فشردند. در میان آنها کسی که بیش از همه به محمد بن عبدالله علوی ابراز علاقه می‌کرد و از وی استقبال بی‌نظیری نمود [صفحه ۲۳۱] ابوجعفر منصور عباسی بود. منصور با محمد بیعت کرد و در حالی که سخت مورد اعجاب او بود به تقویت و اجلال و بزرگی او بکوشید. و در آن وقت بیش از هر کس به دعوت مردم به سوی او پرداخت، او در حالی که قبای زردی بر تن داشت در بیعت او درآمد و محمد را از لحاظ دلاوری و لباس بر همه ترجیح داد و او را یگانه عصر قرار داد. منصور همچنان در این فکر باقی بود و در هر محل و هر موقع به تقویت و تحسین او می‌پرداخت و افکار مردم را متوجه او می‌ساخت تا آنجا که گویند با او به حج رفت و برای انتشار و عمومی ساختن این امر یک بار دیگر در مسجد الحرام دست بیعت به سوی او دراز کرد. وقتی محمد خواست مسجد را ترک کند منصور جلو آمد و به احترام او رکابش را گرفت. و چون در این مورد از او پرسیدند گفت: این شخص محمد بن عبدالله و همان کسی است که در میان قوم راهنما و هادی ما خواهد بود. [۲۰۵]. [صفحه ۲۳۲]

رای امام صادق

همانطور که قبلاً اشاره شد همه‌ی افراد بنی‌هاشم در اجتماع (ابواء) حضور نیافتند و بسیاری از رؤسا و بزرگان و کسانی که دارای

عقیده و رأی خاصی بودند و تا صفات و مزایای کسی را آزمایش نمی‌نمودند با وی بیعت نمی‌کردند در این اجتماع نیز دیده نمی‌شدند. زیرا معتقد بودند تا [۲۰۶] عدالت شخص مسلم و محقق نباشد شایسته مقام پیشوائی و ریاست نخواهد بود و این امر اولین عذر آنها محسوب می‌شد و شرط اولیه امامت را عدل و داد می‌دانستند. یکی از آنها عمرو بن عبید دوست و مصاحب واصل بن عطاء بود که وقتی از وی پرسیدند که چرا در مجلس محمد حاضر نشد و با او بیعت نکرد پاسخ داد: «من هرگز تا عدالت [۲۰۷] کسی برایم مسلم نشود با او بیعت نخواهم کرد علاوه بر عمرو بن عبید [صفحه ۲۳۳] عده دیگری نیز در اجتماع (ابواء) دیده نمی‌شدند و آنها کسانی بودند که برخلاف مردم دیگر با محمد که از اولاد حسن بود رأی موافق نداشتند و باز عده دیگری نیز به همین عقیده بودند و آنها در ردیف کسانی بودند که چشمان خود را از دیوارهای مدینه فراتر نهاده و متوجه اطراف می‌شدند و مردم شهرهای دیگر و اطراف را مشاهده می‌کردند و می‌دیدند که آنها دور از سر و صدای مدینه رأی خود را در پیش گرفته و عقاید آنها با مردم مدینه اختلاف بسیاری دارد. بزرگترین شخصیتی که با رأی مردم مخالف بود و بطلان عقیده آنها را ثابت می‌کرد جعفر بن محمد (ع) بود. همین که عبدالله محض به اطراف خود توجه نمود تا ببیند چه کسانی با او و فرزندش مخالف می‌باشند احساس کرد مثل اینکه جز جعفر بن محمد (ع) کسی از او رو نگردانیده و مخالف نیستند. امام جعفر (ع) در آن موقع بزرگترین شخصیتی بود که از خانواده امام حسین «ع» و بلکه بزرگترین افراد بنی‌هاشم و در فضل و بزرگی شهره آفاق بود و یگانه عصر [۲۰۸]. [صفحه ۲۳۴] محسوب می‌شد، پس عبدالله محض نزد او فرستاد و امام جعفر (ع) نیز به احترام و مراعات سن او درخواست او را پذیرفت و نزد او بیامد، مردم نیز رأی او و بیعتی را که با او کرده بودند به اطلاع امام جعفر (ع) رسانیدند او عقیده عبدالله محض را رد کرد. و مردم را از بیعت با او بازداشت و اشتباه و خطای آنها را گوشزد فرمود و خلاف آنها را ثابت کرد. همین که مردم دیدند امام جعفر (ع) از این امر ابا دارد و عقیده او را صحیح نمی‌داند و بیعت با او را خطای محض می‌داند به حضورش شتافتند و از او خواستند که به جای محمد در این امر وارد شود و گفتند: اگر دست به این کار بزنی همه با شما بیعت خواهیم کرد، او در حالی که از این امر ابا می‌کرد فرمود: نه برای من است و نه برای آن دو، یعنی محمد و برادرش ابراهیم هیچکدام شایسته این کار نخواهند بود [۲۰۹] و سپس برخاست و از مجلس آنها بیرون رفت. امام جعفر (ع) می‌خواست که عبدالله محض و فرزندانش در این امر قدم نگذارند و درب خانه امامت را [صفحه ۲۳۵] که به نام اولاد علی (ع) مهر شده بود باز نکنند. و این امر برای عبدالله بسیار مشکل و لاینحل گردیده بود، زیرا از یک سو خود امام پافشاری زیادی برای فرزندش نشان می‌داد و از سوی دیگر چون در وصیت علی بن ابیطالب علیه‌السلام برای امامت اولاد حسن پیش‌بینی نشده بود بدون تردید رأی او مورد قبول واقع نمی‌شد. از یکسو عبدالله بر این عقیده بود که باید امر امامت به دو فرزندش محمد و ابراهیم اختصاص یابد و از سوی دیگر و در برابر آن وصیت علی علیه‌السلام حاکی از این بود که پس از امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام امامت به دو برادر نخواهد رسید. البته بیانات و مطالب فوق مربوط به امامت و امر دینی بود، اما وقتی عبدالله تصمیم گرفت که خلافت که یک امر دنیوی محسوب می‌شد به دو فرزندش واگذارد در میان دسته‌های مختلف مردم خانواده عباسی بیش از پیش به جلب مردم به طرف آنها پرداختند. امام جعفر بن محمد (ع) که هر امری نزد او روشن بود همین که متوجه امارت و خلافت در میان مردم گردید [صفحه ۲۳۶] دانست که امر خلافت به زودی به بنی‌عباس منتقل خواهد شد و تنها کسی که مسلماً برای این کار در خانواده عباسی شانس موفقیت دارد منصور می‌باشد. او در روز اجتماع و شورش (ابواء) می‌دانست که منصور صاحب قبای زرد خلیفه خواهد شد. اما منصور دور از جریان و بدون اطلاع از آینده خود به تقویت محمد بن عبدالله محض پرداخت، و با شور و هیجان و عاطفه عجیبی که مخصوص بنی‌هاشم بود عمل کرد و از وی حمایت می‌کرد اگر او شخصی متفکر و دوراندیش و از آینده خود با اطلاع بود بدون تردید سکوت می‌کرد و بر حمایت و طرفداری او بر نمی‌خواست، زیرا دیری نپائید که خود به فرمانروائی نایل شد و این امر در همان ایام شورش محمد مسلم بود که اگر منصور به خلافت برسد با او و برادر و پدرش و سایر اولاد علی چگونه رفتار خواهد کرد و چه به روزگارشان خواهد آورد. این بود

رای و عقیده جعفر بن محمد (ع) که با چشم تیزبین و درایت خاص و اطلاعی که بر امور داشت پیش‌بینی [صفحه ۲۳۷] می‌کرد و بیان می‌فرمود و دیری نمی‌گذشت که صدق گفتارش آشکار می‌شد. عده‌ای در این باره گویند جعفر بن محمد از غیب خبر می‌داد و بعضی گویند که تنها از روی تصور و فکر بیاناتی می‌فرمود و حقیقت آنها ثابت می‌شد، پس درباره درک علل و علم به اسرار اختلاف کرده‌اند و حقا هم در برابر این همه عجایب و علوم مختلف که در نهاد امام صادق (ع) نهفته بود جا دارد آدمی به حیرت افتد و درباره آن اختلاف عقیده پیدا شود و هر کس به گمان خود تصویری بنماید. اما آنچه که مسلم و قطعی بود، و جای شک و تردید باقی نبود آن بود که سخن او همواره بر طبق واقع و حقیقت و صحیح بود و هر امری که پیش‌بینی می‌کرد فوراً حقیقت آن آشکار می‌شد. گوئی هر چیز را از روی اعتماد و اطمینان کامل می‌دانست و از زیر ذره‌بین بر همه اسرار غیب می‌نگریست و آگاه بود و آن را بیان می‌فرمود. باری امام جعفر (ع) عبدالله را از قیام منع می‌کرد و او را از عقیده و رأی خود منصرف می‌ساخت و به او می‌گفت: [صفحه ۲۳۸] اوضاع همیشه به همین حال باقی نخواهد ماند و تصور تو خطا و اشتباه است و روزی در حالی که او را مخاطب ساخته بود فرمود: اگر خیال می‌کنی که مهدی موعود فرزند تو خواهد بود چنین نیست، و اصلاً وقت ظهور او در این زمان نیست و اگر منظور تو غضب و خشم الهی است که محمد فرزند خود را روی کار بیاوری بدان خداوند مردمان را امر به معروف و نهی از منکر فرموده و او کسی است که ما را بیافریده و به او تعلق داریم. به این ترتیب امام جعفر (ع) از روی عدل و انصاف و حقیقت سخن گفت و تاریخ را متهم نکرد که اولاد حسن را به واسطه طمع و حسدی که داشتند ذلیل و خوار بداند. اما عبدالله محض در حالی که خشم و غضب بر او روی آورده بود به امام جعفر (ع) گفت: شما بر همه چیز آگاه می‌باشید و می‌دانید قضاوتی که درباره فرزندان من نمودید صحیح نیست و از روی حسد بود به خدا سوگند او شما را به غیب مطلع ساخته! امام جعفر (ع) فرمود: به خدا سوگند چنین نیست و هرگز از روی حسد سخنی بیان نکرده‌ام به خدا [صفحه ۲۳۹] سوگند نه درباره تو و نه فرزندان تو این طور که خیال کرده‌ای نیست. و اصلاً حسد در وجود من رخنه نکرده، پس امام صادق (ع) در حالی که به دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه کرده بود برخاست و همین که کمی از مردم دور شدند امام جعفر (ع) رو کرد به عبدالعزیز و گفت: دیدی صاحب جامه زرد را چه گفت؟ عبدالعزیز گفت: بلی دیدم او را، سپس امام جعفر (ع) فرمود: بدان که به زودی او را خواهند کشت! گویا عبدالعزیز بن عمران به سخن امام جعفر با نظر تحقیر نگریست و به غلط تصور کرد که شاید از روی حسد سخن گفته و آنچه را عبدالله محض گفت صحیح است. اما مثل اینکه حقیقت سخن امام جعفر (ع) را درک نکرد پس برگشت و از او پرسید: آیا منصور محمد را خواهد کشت؟ امام جعفر (ع) فرمود: بله. آنگاه تردید و گمان عبدالعزیز به یقین مبدل شد؟ و پیش خود گفت: قسم به پروردگار صاحب کعبه که سخن او از روی حسد بود. سپس به طرف قوم خود برگشت [صفحه ۲۴۰] و آنچه را که از امام جعفر (ع) شنیده بود برای همه تعریف می‌کرد. مردم نیز از پیش خود می‌دانستند که امام جعفر (ع) همواره از روی صدق و حقیقت سخن می‌گوید، پس متفرق شده و رفتند! اما عبدالله و دو فرزندش دور از سر و صدا و فارغ البال و بدون اطلاع از سخن امام (ع) و آینده خود راه خود را در پیش گرفته و روزگار را می‌گذرانیدند. امام جعفر (ع) هر موقع محمد فرزند عبدالله محض را می‌دید. در حالی که اشک در چشمانش دیده می‌شد می‌گفت: آینده او را می‌بینم که چگونه خواهد شد، هر چند مردم او را مهدی موعود می‌خوانند اما به زودی کشته خواهد شد! از آن پس مردم به طرز بی‌سابقه‌ای نزد امام جعفر (ع) می‌شتافتند و درباره او سؤال می‌کردند امام صادق (ع) به آنها می‌گفت: و بالاخره کشته خواهد شد. (ام الحسن) دختر عبدالله بن محمد باقر گوید: روزی به عموی خود جعفر بن محمد گفتم: جانم فدای شما باد، ماجرای محمد فرزند عبدالله چیست؟ فرمود: این امر فتنه [صفحه ۲۴۱] عجیبی است و افروود: محمد نزدیک خانه رومی [۲۱۰] کشته خواهد شد. همچنین برادر او در عراق به قتل می‌رسد و اسب او در آب [۲۱۱] فرو خواهد رفت. اما موقعی که ابوجعفر منصور در حالی که جامه زردی بر تن داشت و یکی از یارانش به نام عبدالصمد با او همراه بود سخن امام جعفر (ع) را شنید نزد او آمده و پرسید: ابا عبدالله آیا شما چنین موضوعی را درباره محمد بیان کردید؟

امام جعفر (ع) فرمود: بله من گفته‌ام. به خدا سوگند همین طور است و من می‌دانم آن را. منصور را به شنیدن این سخن هیجان و انقلاب عجیبی دست داد و اشک شوق بر صورتش جاری شد، گوئی نور در برابر او درخشید و آینده‌ای که در پیش دارد آشکار شد. البته منظور امام جعفر (ع) آن نبود که بنی‌عباس از موضوعی آگاه شوند و در امری وارد شوند که تا آن روز بدان دست نزده و از آن اطلاع نداشتند، بلکه [صفحه ۲۴۲] تنها به خاطر اطمینان آنها بود که هر چه اراده کرده‌اند موفق خواهند شد. بین عقاید مردم درباره آنچه را که راویان از امام جعفر نقل کرده‌اند اختلاف بسیاری موجود است، بعضی از آنها گویند: امام جعفر (ع) از غیب خبر می‌داد. عده‌ای دیگر به غلط گفته‌اند سخن او نسبت به محمد پسر عبدالله محض از روی حسد بوده است. برخی این گونه سخنان را ناشی از اختلاف بین خانواده امام حسن و امام حسین دانسته. باری عبدالله محض همواره آرزو می‌کرد که بیان امام جعفر (ع) و پیش‌بینی او مطابق با واقع و حقیقت نباشد. اما ابو جعفر منصور برعکس می‌خواست که سخن امام صادق (ع) بر طبق حقیقت باشد. دیری نگذشت که پیش‌بینی‌های امام جعفر (ع) به وقوع پیوست و حقیقت آن آشکار شد و خلافت منصور به صورت عمل درآمده از آن پس امام جعفر (ع) به نام صادق خوانده شد و هیچکس در میان مردم دیده نشد که او را به نام امام صادق علیه‌السلام نخواند. [صفحه ۲۴۳]

نفس زکیه

محمد بن عبدالله محض فرزند حسن مثنی به سال یک صد هجری پا به عرصه وجود گذاشت، پدرش یکی از شیوخ و بزرگان اولاد حسن بن علی بود، در آن موقع عمر بن عبدالعزیز امیر مؤمنین خوانده می‌شد. او همین که از تولد محمد آگاه شد بین خویشان و ذریه و اخلاف خود برای او مقام و [۲۱۲] منزلتی خاص قائل شد و از لحاظ خویشاوندی فرائض و واجباتی برقرار کرد. محمد کم کم پا به سن می‌گذاشت و در میان اهل بیت خود در علم به کتاب خدا و حفظ آن و آشنائی به مطالب فقهی و دینی و شجاعت و شهامت و جود و بخشش و در هر یک از صفات نیکی و خیر و آنچه که در فضل و بزرگی به ارث برده بود و آنچه را که خود کسب کرده بود در زمان خود گوی سبقت را از دیگران ربود. [صفحه ۲۴۴] و چون شایع شده بود که محمد به نام مهدی خوانده می‌شود پس با مشاهده این صفات و مزایا دیگر جای تردید برای آنها باقی نماند و افکار عمومی بیشتر متوجه او گردید، آنگاه محمد به نام نفس زکیه و صریح قریش معروف شد. و عده بسیاری از رجال و بزرگان بنی‌هاشم از آل ابوطالب و آل عباس و سایر بنی‌هاشم با او بیعت کردند. او را صریح قریش از لحاظ پدر و مادر می‌دانستند و فرزندان وی او را به نام مهدی می‌خواندند و روایات و احادیث [۲۱۳] بسیاری که در این باره نقل شده مربوط به او می‌دانستند، اما دانشمندان آل ابوطالب خاصه جعفر بن محمد (ع) معتقد بودند که نفس زکیه همان است و همان کسی است که در محل (احجار زیت) [۲۱۴] کشته خواهد شد. در میان قریش از همان وقت که کودکی بیش و در [صفحه ۲۴۵] آبادی‌ها و قریه‌ها متواری بود به همین نام یعنی صریح خوانده می‌شد. پس مردم به دعوت به طرف او پرداختند و معتقد بودند که او مهدی می‌باشد. پس از قتل ولید بن یزید اموی که در نتیجه آن بین اولاد مروان اختلاف شدیدی روی داد بر تعداد کسانی که از بنی‌هاشم قیام کرده بودند افزوده گردید. عده‌ای مردم را به طرف آل علی (ع) می‌خواندند و قومی بنی‌عباس را انتخاب کرده بودند. عده‌ای مردم را به سوی آنها دعوت می‌کردند. دیری نگذشت که از میان دسته‌های مختلف بنی‌عباس در افق خلافت آشکار شدند و بر اریکه خلافت و سلطنت نشستند.

بنی‌عباس

خلافت بنی‌عباس به زودی از سفاح به منصور انتقال یافت و منصور به جای او بر مسند خلافت و حکومت جلوس کرد. با اینکه منصور ابتدا با محمد بن عبدالله محض همراه [صفحه ۲۴۶] بود با این وصف نتوانست عبدالله و فرزندان او را ببیند و بر آن شد که

آنها را تحت نفوذ و انقیاد خویش در آورد و بر آنها نیز غلبه کند. عبدالله محض که مردی خیر و نیکوکار محسوب می‌شد از یاران سفاح بود و سفاح نیز با او نظر لطف و مساعد داشت، و از اکرام و محبت نسبت به او خودداری نمی‌کرد و ابتدا تا مدتی او را در عراق جای داده و دستور داد که در آنجا بماند اما پس از چندی او را روانه مدینه کرد. [۲۱۵]. وقتی منصور به خلافت رسید بر عبدالله محض به واسطه کبر سنی که داشت اعتراضی نکرد و همچنان در مدینه باقی ماند، اما فرزندان متواری شدند و کسی از محل آنها اطلاع نداشت. چون سال صد و چهل فرا رسید منصور برای حج بیت الله الحرام حرکت کرد و در مدینه پیاده شده نزد عبدالله رفت و از او درباره دو فرزندش جويا شد. عبدالله ابتدا اظهار بی‌اطلاعی کرد و محل آنها را به منصور نشان نداد. منصور [صفحه ۲۴۷] به این سخن اکتفا نکرد و راضی نشد و از وی خواست که منصور را از محل ایشان آگاه سازد و کلمات بسیاری بین آنها مبادله شد، تا آنجا که هر دو به خشم آمدند و بر یکدیگر تندی و غضب نمودند. منصور بار دیگر از مدینه به مکه رفت، در حالی که فهمید موقعی که با عبدالله به خشم و غضب سخن گفت مرتکب خطا و اشتباه جبران ناپذیری شده است. وقتی به قریه‌ای از بلاد هوازن به نام «اوطاس» [۲۱۶] رسید، عده‌ای از طالبین و بنی‌عباس که عبدالله محض نیز جزء آنها بود او را دعوت کردند و با وی ملاقات نمودند. منصور دوباره سخن خود را تکرار کرد، اما این بار با ملایمت و نرمی با عبدالله سخن گفت و از وی خواست که به فرزندانش اطلاع دهد که به اطاعت او در آیند. اما عبدالله پاسخی نگفته و در سکوت عجیبی فرو رفته بود. پس منصور یکبار دیگر به خشم و غضب آمد و دستور داد عبدالله محض [صفحه ۲۴۸] را به زندان برند. وقتی موسم حج پایان یافت و منصور از سفر خود بازگشت این بار در مدینه پیاده نشد و به «ربذه» [۲۱۷] رفت و از آنجا قاصدی برای بردن اولاد حسن فرستاد. پس آنها را از مدینه بیرون آوردند که نزد منصور ببرند. به دنبال آنها عبدالله محض و برادرانش حسن، داود و ابراهیم را با کتف‌های بسته از مدینه بیرون آوردند و در «ربذه» در محل (باب خبائه) آنها را جای دادند آنگاه عبدالله اجازه خواست که به حضور منصور برود، اما او اجازه نداد و بالاخره تا موقعی که منصور از دنیا رفت به دیدن او موفق نگردید. عبدالله نیز با برادرانش در زندان جان سپردند. [۲۱۸]. حسن بن زید حدیث کرده و گوید: روزی در مدینه بین قبر و منبر ایستاده بودم ناگهان عده‌ای توجه مرا جلب [صفحه ۲۴۹] کرده و آنها اولاد حسن بودند که از خانه مروان با ابی‌ازهر به «ربذه» می‌بردند تا آنها را اذیت و آزار کنند. پس جعفر بن محمد (ع) نزد من فرستاد وقتی به حضورش رسیدم فرمود: چه دیدی؟ گفتم: اولاد حسن را دیدم که آنها را با محمل و کاروانی می‌بردند، پس امام جعفر (ع) فرمود: بنشین، من نیز اطاعت کردم و نزدیک او نشستم. آنگاه دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرد و دعای بسیار خواند، سپس غلام خود را صدا کرد و به او فرمود: برو از حال آنها خبری بیاور و ببین چگونه آنها را می‌برند. غلام نیز دستور امام (ع) را اجرا کرد و به زودی نزد حضرت بازگشت و گفت هنوز در حال حرکت هستند و آنها را می‌برند و کم‌کم نزدیک می‌شوند، می‌توانید آنها را ببینید. امام جعفر (ع) برخاست و از پشت پرده نازک و سفیدی به تماشای آنها پرداخت. همین که متوجه آنها گردید سیل اشک از چشمانش جاری شد. حسن بن زید گوید: آنگاه امام جعفر (ع) رو کرد به من و گفت: ابا عبدالله به خدا سوگند. حرمت خدا را در این امر [صفحه ۲۵۰] مراعات نکردند. و افزود: به خدا سوگند انصار نیز وقتی رسول اکرم (ص) خواست که در عقبه بیعت کنند به عهد رسول خدا «ص» وفا نکردند و میل او را انجام ندادند! امام جعفر (ع) فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از پدر خود و او نیز جد خود از علی بن ابیطالب علیه‌السلام که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (از مردم بخواه که در عقبه بیعت کنند) علی (ع) گفت: چگونه آنها را به بیعت بخوانم فرمود: (آنها را دعوت کن که با خدا و رسول او بیعت کنند و به اطاعت خدا در آیند و معصیت و گناه او را مرتکب نشوند.) و آنها را آگاه کن که رسول خدا (ص) و ذریه او را از آنچه را که انصار و شما و اولاد و احفاد شما از آن منع شده‌اید بری و دور بدانند.) امام جعفر (ع) فرمود: به خدا سوگند دستور او را وفا نکردند و دستورات او را اجرا نکردند، تا اینکه از میان آنها رفت و از انظار مخفی گردید، هر چند که بیشتر مردم دست بیعت به سوی او دراز کردند، اما انصار از این امر خودداری کردند (بار خدایا گرفتاری و [صفحه ۲۵۱] فشار را بر انصار

زیادتر گردان). [۲۱۹]. باری اولاد حسن به ربذه رفتند و عبدالله و برادرانش و اهل بیت او را در حالی که آنها در بند بودند از راه نجف به عراق روانه کردند و در قصر ابن هبیره در مشرق کوفه و نزدیک بغداد [۲۲۰] به زندان افکندند. عبدالله همچنان در زندان با رنج و حرمان بسر برد تا اینکه مردم اطلاع یافتند که به قتل رسیده است. [صفحه ۲۵۲]

امام صادق در ربذه

منصور همواره در فکر بود که به آزار امام جعفر (ع) پردازد و ابهت خود را نشان دهد و او را بترساند و این فکر را همچنان دنبال می‌کرد تا اینکه در پی او فرستاد. او می‌دانست که امام جعفر (ع) مانع شد که مردم محمد را مهدی موعود بخوانند. اما تصور می‌کرد که امام جعفر (ع) از امور دیگر او جلوگیری نکرده و از غضب خدا او را نترسانید، و امر به معروف و نهی از منکر را به او گوشزد نمی‌کند، پس منصور به دربان خود ربیع گفت: نزد جعفر بن محمد بفرست که با رنج و مشقت او را بیاورند منصور گفت: خدا مرا بکشد اگر او را به قتل نرسانم. اما ربیع پشت گوش انداخت و دستور منصور را فراموش کرد. روز بعد باز منصور برگشت و نزد ربیع آمد و با تندى با او سخن گفت و بار دیگر او را در پی امام جعفر فرستاد، همین که امام جعفر (ع) حاضر شد. ربیع رو کرد به او و گفت: ابا عبدالله، خدای تعالی را یاد کن. کسی در پی شما فرستاده است که از شر او باید به خداوند متوسل شد و من بسیار می‌ترسم و بیم دارم بر شما. امام صادق (ع) فرمود: [صفحه ۲۵۳] «لا- حول و لا- قوة الا بالله العلی العظیم» پس ربیع او را نزد منصور برد همین که منصور چشمش به امام صادق (ع) افتاد. کلمات ناروا و دور از انصاف بر زبان آورد و با تندى با وی حرف زد، و به او گفت که به مدینه بازگردد، اما او به طرف عراق رفت و از این لحاظ که او را آزاد گذاشت کمی تسکین خاطر یافت. پس از چندی منصور به طرف عراق روانه شد و هنوز چیزی از اقامت او در عراق نگذشته بود که اطلاع یافت. محمد بن عبدالله محض با برادرش ابراهیم قیام کرده و ادعای خلافت کرده‌اند و بر مدینه و مکه غالب شده و پس از آن دامنه حکومتشان به بصره نیز کشیده شده. وقتی محمد که به نام صریح قریش معروف بود در مدینه در رأس قومی قیام کرد نامه تهدیدآمیزی به ابوجعفر منصور نوشت و از او خواست که با وی بیعت کند. و درخواست مسالمت و آشتی و امنیت نمود. [۲۲۱] و در آن فضل و برتری خود را برایش تشریح کرد به این عذر که مادران بنی‌عباس [صفحه ۲۵۴] ام‌ولد بوده‌اند وی را تحقیر کرد. نام مادر منصور (سلامه) بود و در شراه [۲۲۲] از او تولد یافت. ابوجعفر منصور در جواب صریح نوشت: آیا پس از رسول اکرم «ص» بالاتر از علی بن الحسین زین العابدین به دنیا آمد در حالی که مادرش ام‌ولد بود و محققا او از جد تو حسن بن حسن خیلی بهتر و بالاتر بود. و پس از او در میان شما چون محمد بن علی باقر «ع» کسی وجود نداشت، جده او نیز ام‌ولد بود و خیلی بهتر از پدر تو بود و مانند فرزند او امام جعفر (ع) هرگز پا به عرصه وجود نگذاشت و جد مادری او نیز ام‌ولد بود. بدان که او نیز بهتر از تو می‌باشد. [۲۲۳]. با اینکه امام صادق (ع) قتل محمد و برادرش ابراهیم [صفحه ۲۵۵] را به خوبی اطلاع داشت با این وصف حاضر نشد که بنی‌حسن را تحقیر کنند و موقعی که نفس زکیه قیام کرد امام جعفر (ع) دو فرزند خود موسی و عبدالله را به یاری او فرستاد، جالب آن بود که از اولاد حسین (ع) چهار تن حسن و عیسی فرزندان زید بن علی زین العابدین. و موسی و عبدالله اولاد امام جعفر صادق (ع) با او بودند. قیام اولاد زید بن علی بیش از همه منصور را به شگفت آورد چنانچه می‌گفت: عجیب است که اولاد زید با محمد قیام کردند، مگر نمی‌دانند که ما هر طور که پدر آنها را کشتند قاتل او را کشتیم و همانطور که او را به دار زدند ما نیز قاتل او را به دار آویختیم و قاتل پدرشان را آتش زدیم همچنانکه او را آتش زدند. [۲۲۴]. امام موسی و عبدالله فرزندان امام جعفر (ع) در موقع شورش و قیام با محمد صریح قریش بودند. امام جعفر نزد محمد آمد و گفت: گویا تو می‌خواهی اهل بیت خود را گرفتار کنی و از بین بروند؟ محمد گفت: خیر [صفحه ۲۵۶] به این امر راضی نیستم. پس امام صادق (ع) فرمود: بهتر آن است که مرا بگذاری بروم و تو خود می‌دانی که من معذورم و نمی‌توانم در این امر با تو شرکت کنم! محمد نیز پذیرفت و گفت: بفرمائید. پس امام جعفر (ع) مجلس او را ترک

کرد. آنگاه محمد رو کرد به فرزندان امام جعفر (ع) موسی و عبدالله گفت: شما هم مانند پدرتان می‌توانید بروید و آزاد هستید. آنها نیز پذیرفتند و او را ترک کردند. پس امام جعفر (ع) در حالی که هنوز در راه بود ناگهان برگشت و به فرزندان خود گفت شما چرا می‌آئید گفتند محمد به ما هم اجازه داد که بیائیم. امام جعفر (ع) فرمود: من نه خود و نه شما را منع نمی‌کنم که از او دفاع کنید، باز گردید آنها نیز اطاعت کرده برگشتند و تا موقعی که محمد به قتل رسید [۲۲۵] در قیام و شورش با وی همراه بودند. [صفحه ۲۵۷]

قانون مصادرات

همین که آتش جنگ شعله‌ور گردید منصور با سرعت عجیبی به طرف کوفه رهسپار شده سپاه خود را با عیسی بن موسی به مدینه فرستاد حمید بن قحطبه را به فرماندهی سپاه منصوب کرد. پس لشکریان به مدینه وارد شدند. در اثر این جنگ محمد بن عبدالله محض به سال یکصد و چهل و پنج همان سال که قیام کرده بود به قتل رسید. [۲۲۶]. چیزی که پس از پایان این نبرد سخت بیش از هر چیز شگفت‌آور به نظر می‌رسید خشم و غضب شدید منصور بود که نسبت به امام صادق (ع) پیدا کرده بود، زیرا امام جعفر (ع) هر چند خود از شرکت فرزندان خود در نبرد جلوگیری ننمود و آنها در نبرد با محمد همراه بودند. چون شعله آن خاموش گردید و محمد صریح کشته شد حسن بن زید متواری [صفحه ۲۵۸] گردید. و بالاخره به خانه عموی خود امام جعفر (ع) پناه برد و در آنجا اقامت گزید. و از همان موقع که پدرش زید دیده از جهان فروبست امام صادق (ع) او را در خانه خویش تحت کفالت و نگهداری درآورد. پس امام جعفر (ع) به تعلیم او پرداخت، چنان که گوئی فرزند سومی برای او محسوب می‌شد. پس از چندی مردم نیز از علم و دانش او که تحت سرپرستی امام صادق (ع) به دست آورده بود استفاده شایانی می‌بردند، همین که منصور از این موضوع آگاه شد کینه امام صادق (ع) را بدل گرفت و آتش حسد در سینه او شعله‌ور شد. و هنوز چیزی از قتل محمد و ابراهیم نگذشته بود که امام جعفر (ع) (یحیی) برادر آنها را نیز نزد خود آورد و به تربیت و حفظ او بکوشید. به این ترتیب یحیی کم‌کم پا به سن می‌گذاشت در حالی که علاقه و محبت عجیبی از امام صادق (ع) در دل داشت و همواره او را به نام (حیب) و دوست یاد می‌کرد و هر وقت که حدیثی از او نقل می‌کرد می‌گفت: «حدیث کرد مرا دوستم [صفحه ۲۵۹] جعفر بن محمد». و او به مثابه فرزند چهارمی برای امام صادق (ع) بود که از مخالفین و دشمنان منصور به شمار می‌رفت. در قیام و انقلاب صریح عده‌ای از خواص امام باقر ارجمند امام جعفر (ع) نیز حضور داشتند. و عبدالله بن عطاء نیز در موقع نبرد و قتل با او همراه بود و همانطور که قبلاً اشاره شد آنچه که در این میان بیش از همه مهمتر به نظر می‌رسید شور و هیجانی بود که منصور درباره امام صادق (ع) از خود نشان می‌داد، وقتی که منصور فرمانده سپاه و برادر زاده خود عیسی بن موسی را به جنگ محمد صریح فرستاد و دستور داد اموال هر کس از بنی‌هاشم که با وی همراه نشده‌اند مصادره کند. و گویا این اولین باری بود که در دوران عباسی قانون مصادره اموال اجراء می‌شد. یکی از کسانی که از شرکت در جنگ خودداری کرد جعفر بن محمد بود که او مدینه را ترک کرد، و به قریه (فرع) [۲۲۷]. [صفحه ۲۶۰] رهسپار گردید. پس عیسی زمینی را که به او تعلق داشت و به نام عین ابی زیاد معروف بود و اموال و املاک بنی حسن را هر چه بود مصادره کرد. (سعید رومی) که یکی از غلامان جعفر بن محمد (ع) بود حدیث کرده گوید: روزی امام جعفر (ع) مرا فرستاد تا اعمال شورشیان را مشاهده کنم پس به حضور او برگشتم و به او خبر دادم که محمد در این جنگ به قتل رسیده و عین ابی زیاد را عیسی به تصرف خود درآورده. امام جعفر (ع) سر خود را به زیر افکند و مدتی سکوت کرد آنگاه سر خود را بلند کرد و گفت: منظور عیسی از دشمنی با ما و قطع ارحام ما چیست؟ به خدا سوگند نه خود و نه اولادش از آن بهره‌ای نخواهند برد. [۲۲۸]. [صفحه ۲۶۱]

کبر و خودپسندی منصور

منصور در سال ۱۴۶ که به طرف حج روانه شد به رسم معمول خود در (ربذه) پیاده شد. امام صادق (ع) در آنجا با وی ملاقات کرد و درباره چشمه ابی زیاد به او گفت: (عین ابی زیاد) را به من بازگردان تا بتوانم از آن استفاده برم، اما منصور جواب مثبت نداد و با جسارت عجیبی گفت: شما این سخن را بر زبان می‌آورید؟ آنگاه امام جعفر (ع) خطاب به منصور فرمود خیلی عجله نداشته باش و خود را فراموش مکن. من اکنون قدم به شصت و سومین سال زندگی گذاشته‌ام و در همین سنین بود که پدر و جدم دنیا را ترک کردند (منظور او امیرالمؤمنین علی (ع) و جدش پیغمبر (ص) بود). آنگاه منصور به امام صادق گفت: می‌بینی چگونه [صفحه ۲۶۲] اهالی مدینه به جنگ با من اتفاق کرده بر من شوریده‌اند؟ خیال دارم کسانی را به طرف آنها بفرستم تا تمام املاک و چشمه‌ها و نخلستان‌های آنها را بگیرند. پس امام صادق (ع) فرمود: بدان که سلیمان موقعی که مورد عطاء و بخشش قرار گرفت سپاس و شکر خدای را به جا آورد. ایوب گرفتار و مبتلی شد پس به صبر و شکیبائی متوسل شد. یوسف هنگامی که قدرت و نیروئی یافت برادران خود را عفو کرد، پس تو نیز به هر یک از اینها که می‌خواهی اقتدا کن و از آنها پیروی نما، خداوند تو را از نسلی بیافرید که مردانی با گذشت و جوانمرد بودند. البته منظور امام جعفر (ع) از این سخنان جلب رضایت و خشنودی منصور و یا از روی تملق نبود. بلکه او را موعظه کرد و پند داد و از او خواست که صبر و بردباری و گذشت را پیشه خود سازد. و می‌خواست که از پیشوایان و بزرگان پیروی کند و به آنها تمسک جوید و مقام و منزلت و عفو و بخششی که بنی‌هاشم داشتند و او نیز از آنها یاد بگیرد. باری ابوجعفر منصور مردی متکبر و خودپسند بود و [صفحه ۲۶۳] دوست داشت که همه کس در برابرش خم شود و او را تعظیم کند، گویند هنگامی که محمد بن محض به قتل رسید زنی که دارای دو کودک بود از روی تظلم و اعتراض نزد منصور آمد و در حالی که او را مخاطب ساخته بود گفت: امیرالمؤمنین من زن محمد بن عبدالله هستم و این دو فرزندان او می‌باشند که شمشیر تو آنها را یتیم و بی‌پدر کرده و از بیم و هراس تو است که خوار و ذلیل شده و به این روز افتاده‌اند. ای امیرالمؤمنین تو را به خداوند قسم می‌دهم قدری از کبر و غرور خود دست برداری و حسن عاطفه و نوع دوستی را فراموش ننمائی و اموال این کودکان و یتیمان را به آنها واگذار کنی. پس آنگاه منصور به دربان خود ربیع گفت: اموال و ملک پدر این کودکان را به آنها بازگردان. از آن پس منصور می‌گفت: میل دارم تمام زنان بنی‌هاشم مانند این زن به من رو آورند و کارهای خود را به من رجوع کنند. به این ترتیب منصور زنی را راضی و آرام کرد. اما مثل اینکه آنچه را که امام صادق (ع) بر او خواند و به او آموخت و به پند و اندرز او پرداخت پذیرفت و هنوز موعظه [صفحه ۲۶۴] او که به شکر و سپاس و صبر و بردباری او را می‌خواند تمام نشده بود که وی با جسارت هر چه بیشتر گفت: ما از لحاظ علم و حلم بی‌نیاز هستیم و لزومی ندارد که کسی ما را بیاموزد. البته من گفتم که قصد آزار اشخاص را دارم اما شما چنین کاری را از من مشاهده نکردید و با قدرت و نیروئی که بر آنها داشتیم، اما از دشمنی و آزار آنها خودداری کردم [۲۲۹] پس بین آنها سخنی رد و بدل شد و امام صادق (ع) از مجلس او بیرون رفت. پس از آن عده‌ای گویند: منصور ملک او را برگرداند و برخی برآند که به او رد نکرد.

تأسف امام صادق

هنگامی که منصور در (ربذه) بود در پی امام صادق (ع) فرستاد که نزد او بیاید، امام صادق (ع) به ابن عم خود علی بن زین‌العابدین گفت: همراه من بیا. [صفحه ۲۶۵] علی نیز سخن او را پذیرفت و با او به ربذه رفت. پس امام صادق نزد منصور رفت اما علی از ورود به مجلس او خودداری کرد و در پشت در خانه منصور منتظر ایستاد سپس امام صادق (ع) در حالی که اشک در چشمانش دیده می‌شد از مجلس بیرون آمد پس به علی گفت: به ملاقات «ابن خبیثه» نیامدی، علی پاسخ داد و گفت: خداوند

بیامرزد دو فرزند هند را [۲۳۰]. زیرا آنها بسیار صبور و بزرگوار بودند. به خدا سوگند آنها گذشتند و هرگز کوچکترین صدمه و آسیبی از آنها به کسی نرسید و من چیزی که از آنها خواستم همین بود که مرا واگذارند و از من نخواهند که با آنها در نبرد و انقلاب شرکت جویم. امام صادق (ع) درباره ملاقات خود با منصور گوید پس از کشته شدن محمد بن عبدالله بن حسن که منصور مرا خواست و نزد او رفتم. با من تندی کرد و با کلمات درشت [صفحه ۲۶۶] و ناروا با من به سخن پرداخت و گفت: ای جعفر می‌دانی که چگونه با محمد بن عبدالله که او را نفس زکیه می‌خواندند رفتار کردیم و چه به سر او آمد و اکنون نیز منتظرم یکی از شما کوچکترین حرکت و جنبشی از خود نشان دهد همان عمل را درباره او تکرار کنم و کوچک را به بزرگ ملحق سازم. امام جعفر (ع) گوید: پس من خطاب به او گفتم: محمد بن علی از پدر خود و او از جدش حدیث کرده که رسول خدا (ص) فرمود: کسی که صله رحم به جا آورد و سه سال از عمر او باقی باشد خداوند عمر او را به سی و سه سال افزایش می‌دهد. و کسی که قطع رحم کند و از عمرش سی و سه سال باقی مانده باشد خدای تعالی به سه سال تقلیل می‌دهد آنگاه منصور گفت: آیا شما خود از پدرتان حدیث را شنیدید؟ گفتم: به خدا سوگند من خود آن را شنیدم و منصور سه بار این سخن را تکرار کرد. پس گفت: شما [۲۳۱] می‌توانید بروید! [صفحه ۲۶۷]

امام صادق در کوفه

وقتی که ابراهیم بن عبدالله برادر محمد در کوفه کشته شد منصور دستور داد، که هر کس از اولاد حسن باقی است به کوفه برند. جعفر بن محمد (ع) نیز با آنها بود. یونس بن ابی یعقوب گوید: جعفر بن محمد (ع) برای ما حدیث کرد و من خود از لبان مبارکش شنیدم که فرمود هنگامی که ابراهیم بن عبدالله در باخرا [۲۳۲] به قتل رسید نگذاشتند در مدینه بمانیم و کوچک و بزرگ را به طرف کوفه روانه کردند و هیچکس در آنجا باقی نماند تا اینکه به کوفه وارد شدیم و مدت یک ماه در آنجا ماندیم در حالی که هر آن به انتظار قتل و کشتار بسر می‌بردیم، پس ربیع دربان منصور به سوی ما آمد و گفت: کجا هستید علویون؟ و افزود باید دو نفر از میان شما که بزرگتر از دیگران باشد نزد امیرالمؤمنین (منصور) برود. [صفحه ۲۶۸] امام جعفر (ع) فرمود: من با حسن بن زید نزد او رفتم وقتی به او نزدیک شدیم مرا مخاطب ساخت و گفت: آیا شما هستید که از غیب خبر می‌دهید؟ گفتم: (لا یعلم الغیب الا الله) هیچکس جز خداوند از غیب خبر ندارد! گفت: کسی که می‌گویند مالیات و خراج شهر را نزد او می‌آورند شمائید؟ گفتم: مالیات را نزد شما می‌آورند. منصور گفت: می‌دانید که برای چه شما را به اینجا خواندم؟ گفتم: خیر. گفت: برای اینکه خانه‌های شما را خراب کنم و شما را بترسانم و از امور و اعمال شما آگاه شوم و نخلستان‌های شما را از ریشه برکنم، آنگاه شما را به طرف (سراء) [۲۳۳] بفرستم تا هیچکس از اهالی عراق و حجاز به شما نزدیک [صفحه ۲۶۹] نشود. امام جعفر (ع) خطاب به منصور گفت: سلیمان مورد عطاء و بخشش قرار گرفت شکر و سپاس به جای آورد. ایوب در برابر گرفتاری و ابتلاء صبر کرد و یوسف که مورد ستم واقع شد عفو کرد. تو نیز از همان طایفه و نسل می‌باشی. امام جعفر (ع) فرمود: آنگاه منصور تبسم کرد و گفت: باز هم نزد ما بیائید و افزود: راستی که مانند شما باید زعیم و پیشوای قوم باشد و شما در خور چنین مقامی می‌باشید. من عفو کردم شما را و خراج و مالیات بصره را نیز به شما واگذار کردم. گویند: آن روز سخنان امام صادق (ع) تأثیر بسزایی در جعفر منصور کرد و آرام و شاد شد و به او گفت: نزد ما زیاد بیائید. پس عطر خوش‌بوئی به روی مبارک او بپاشید. که بوی آن در فضا پیچید و منتشر شد. آنگاه با او تودیع کرد و گفت: شما در حفظ و حراست و در پناه خداوند هستید. و امام صادق (ع) مجلس او را ترک کرد. و به دنبال او ربیع همراه با جوائز گرانبها و لباس‌های [صفحه ۲۷۰] فاخر بیرون [۲۳۴] آمد. جالب آن است که منصور هر وقت به یاد امام صادق (ع) می‌افتاد در فکر فرو می‌رفت گوئی از خشم و غضب دندان‌های خود را می‌فشرد و قسم یاد می‌کرد که او را خواهد کشت. و هر وقت به دیدن او می‌آمد از تهدیدش خودداری نمی‌کرد چنانکه روزی که بین آنها ملاقاتی روی داد منصور ابتدا با

خشم و غضب عجیبی با او به سخن پرداخت و به این ترتیب تا جلوی او بیامد و در برابرش قرار گرفت در حالی که هنوز تندی و خشم او ادامه داشت اما امام (ع) برعکس با نرمی و ملایمت و ملاطفت با وی سخن می‌گفت و او را به مقام و منزلتی که باید داشته باشد هدایت می‌کرد. در سال ۱۴۷ که منصور از سفر حج بازمی‌گشت تصمیم گرفت که امام جعفر (ع) را با خود به عراق ببرد. گویند این امر نیز به سادگی تمام نشد و بلکه امام صادق (ع) ابتدا از وی خواست که او را معذور بدارد و به او گفت اجازه [۲۳۵] دهد که [صفحه ۲۷۱] در همانجا بماند و کارهای مردم را که مختل مانده اصلاح کند اما منصور قبول نکرد و امام (ع) را با خود برد [۲۳۶]. به این ترتیب امتیاز مابین امام صادق (ع) و منصور آشکار شد که در یکجا اجتماع کرده و در جای دیگر اختلاف آنها معلوم گردید و مقام هر یک نیز ثابت شد که بین آنها تفاوت فاحشی موجود است. چنانکه یکی (منصور) به زودی خشم و غضب بر او چیره می‌شد و نمی‌توانست خود را حفظ کند. و موقعی که عصای شاهی و خلافت او شکسته شد انقلاب و اضطراب شدیدی در او به وجود آمد. اما امام جعفر (ع) چون کوه همواره در یک حال و آرام و عزیز و کریم و بزرگ و محترم و رفتارش پسندیده و نیکو بود. و اصلاً شرح بزرگی و شخصیت و نیکی امام جعفر (ع) از قلم ساخته نیست. روح نجیب و شریفی را در نظر آورید که در میان عده‌ای از مردم نادان و دور از عدل و انصاف قرار گرفته و رنج می‌برد و می‌سازد. [صفحه ۲۷۲] پس کدام یک از این دو مرد سزاوارند که امیرالمؤمنین خوانده شوند؟

مرد سیاست

به طوری که شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده گوید: جعفر بن محمد (ع) مدت زیادی در مدینه اقامت داشت و شیعیان و پیروان او از وجودش استفاده بسیار می‌بردند و اسرار و حقایق علوم را نیز در همان شهر به موالی یاد داد و پس از چندی به طرف عراق حرکت کرد و در آنجا نیز مدت زیادی بماند؟ و هرگز در امر خلافت با کسی به مبارزه و نزاع و جدال نپرداخت. البته برای شخصیتی چون او که در بحر علم و معرفت غوطه‌ور بود به خلافت و امور دنیوی احتیاج نبود. و چون به آخرین درجه از حق و حقیقت نایل شده و چون کسی که از کوهی بالا برود و به قله آن برسد او نیز در مسیر ترقی و سیر صعودی به اعلا درجه آن رسیده بود و هرگز [صفحه ۲۷۳] بیم سقوط [۲۳۷] و انحطاط برای او وجود نداشت هر چند در ابتدا ممکن است بعضی از کوتاه‌فکران این سخنان را درباره‌ی امام صادق (ع) قبول نمایند اما هر کس که به زندگانی این شخصیت برجسته و ممتاز توجه کند به این حقیقت پی خواهد بود و مقام او را درک خواهد کرد. بسیاری دیگر نیز قول شهرستانی را ذکر کرده‌اند و آنها نیز گویند: امام جعفر (ع) همواره به عبادت می‌پرداخت تا آنجا که از ورود در سیاست او را باز می‌داشت. منظور آنها این است که امام جعفر (ع) از سیاست دور بود و وفق زندگی او از علم و عبادت تشکیل می‌یافت و اصلاً حرص به دنیا و طمع در وجود او رخنه نکرده بود. بعضی پافرا تر نهاد و گویند که علاوه بر اینکه خود در سیاست وارد نمی‌شد اهل و یاران خویش را نیز از این امر منع می‌کرد، بسیاری از همین افراد که از مورخین و علماء تاریخ نیز محسوب می‌شوند از سیره و شرح حال امام جعفر (ع) دور شده و آن طور که باید مقام و منزلت او را بیان نکرده‌اند و برخی اصولاً مطلب قابل [صفحه ۲۷۴] ملاحظه‌ای درباره او ذکر نکرده و بسیاری از مورخین که تنها به ذکر وفات و سالی که در آن امام جعفر (ع) دنیا را ترک نمود اکتفا کرده‌اند. و این امر ناشی از عدم توجه مردم به این قبیل امور و اشخاص بوده است به این معنی که قلم بیشتر مورخین همواره به دنبال خلفاء و اعمال آنها بوده و چون ارتباطی میان قلم آنها و رفتار خلفاء برقرار بود که با کوچکترین حرکت و جنبش از طرف آنها قلم مورخین به جنبش می‌آمد و محور نوشته‌های آنها خلفا بودند. گوئی برای مورخین مشکل به نظر می‌رسید که سخنی از غیر خلفا به میان کشند و بحثی از آنها به میان آورند. در صورتی که حق این است که کسانی که زندگانی خود را همواره به آرامی و به دنبال علم و دانش به سر می‌برند بیشتر مورد توجه قرار گیرند و دیگران اعمال آنها را سرمشق قرار دهند و از علم و فضل آنها استفاده برند. بعید به نظر نمی‌رسد قول آنها که گویند امام

صادق (ع) در سیاست وارد نمی‌شد و همواره به شرح و تفصیل علوم و تقویت مبادی و اصول اولیه دینی می‌پرداخت مورد قبول [صفحه ۲۷۵] واقع شود زیرا متجاوز از نیمی از مسلمین جهان تا امروز از او پیروی کرده و می‌کنند و روی همین اصل است که مورخین گفته‌اند که او به امر خلافت و امور دنیوی نمی‌پرداخت و با هیچ کس در این باره به مبارزه و نزاع نمی‌پرداخت. اما به عقیده من این امر تصور بیهوده‌ای بیش نیست زیرا از این بالاتر نمی‌شود که او همواره با شورش و انقلاب که از طرف حکومت و دولت وقت برپا می‌شد مبارزه می‌کرد و می‌کوشید که آتش آنها را خاموش گرداند. آیا برای ورود او در سیاست از این بالاتر می‌شود که ملک و آب او را فرماندار منصور مصادره کند؟ و آیا کاری از این مهمتر و بالاتر می‌شود که امام جعفر (ع) در حین قدرت و نفوذ منصور به تقویت و اشاعه مذهب پردازد و حقیقت و صحت آن را ثابت نماید و آن را به نام یک دین صحیح و اصلی به مردم ارائه کند و با سعی و کوشش خستگی‌ناپذیر و هوش و درایت سرشار خود به انتشار آن پردازد؟ و آیا تاریخ مانند او را به خاطر دارد که هر آن از طرف خلیفه مورد تهدید و آزار و یا وعده هدایا و بخشش قرار بگیرد و باز از انتشار علم و دین دست نکشد و [صفحه ۲۷۶] هدف و منظور خود را رها نسازد و سلطه و نفوذ دین را به مردم نشان بدهد. پس به این ترتیب چنانکه برخی تصور کرده‌اند که امام جعفر (ع) را تنها یک عالم و یا فقیه بدانیم مرتکب خطا و اشتباه بزرگی شده‌ایم؛ زیرا که این امر باعث می‌شود که او را از ورود در امور دیگر دور بدانیم و این خود تصور بیهوده و غلطی است، زیرا چنانکه مسلم گردیده دسته‌های مختلف و شاگردان او که از نقاط مختلف از کوفه، بصره، مدینه، حیره، همدان، قم، و عسقلان به حضورش می‌شتافتند و فقه اهل بیت را از او فرا می‌گرفتند و از مدینه به ولایات خود مراجعت می‌کردند و آنها را در تمام نقاط جهان انتشار می‌دادند و به این ترتیب صدای امام جعفر (ع) در تمام مساجد و محافل و مجامع به وسیله اصحاب و شاگردانش همواره طنین‌انداز بود و سخنان دُرّبارش از هر گوشه و کنار شنیده می‌شد. و اگر روایتی که می‌گویند بعضی از مالیات‌ها و خراج کوفه و ایران نزد او آورده می‌شد نیز صحیح باشد خود دلیل بارزی است بر اینکه امام جعفر (ع) در سیاست و امور جهانی و [صفحه ۲۷۷] حوادث مردم شرکت می‌کرد. اگر منظور از سیاست ورود شخص را در انقلابات و شورش بدانیم باز هم جعفر بن محمد (ع) رای خود را در موقع انقلاب مدینه و قیام محمد بن عبدالله محض درباره حکومت و دولت ابراز کرد، دو فرزند خود موسی و عبدالله را به کمک پسر عم خودشان بر علیه منصور بفرستاد. هر چند که امام جعفر (ع) می‌دانست که پسر عم خود محمد مغلوب و مقتول خواهد شد با این وصف از کمک و یاری او خودداری نکرد و فرزندان خود که از هر چیز نزد او عزیزتر و گرامیتر بودند با آنها در نبرد شرکت داد. [صفحه ۲۷۸]

اجتماع فضاء و دانشمندان

تعصب خلافت

زندگانی امام جعفر (ع) نمونه‌ای از مسالمت و آرامش و عزلت بود، از مردم کناره می‌گرفت و همواره می‌گفت: سعادت و نیکبختی در آن است که آدمی با خود خلوت کند [۲۳۸] و از ورود در میان مردم خودداری نماید و دور از آنها به زندگی ادامه دهد. با این وصف وی هرگز چشم از نظارت بر شئون و امور دولت بر نمی‌گرفت و همیشه در این فکر بود که از اوضاع و احوال سیاسی دولت آگاه باشد و هیچگاه از تضعیف یا تقویت نیروی حکومت وقت غافل نمی‌شد، و مثل اینکه به واسطه تعصب خویشی و قربت مایل بود که حکومت به دست [صفحه ۲۷۹] عموزادگان او قرار گیرد چنانچه در این باره فرماید: «دنیا هرگز جز به وجود عموزادگان من پابرجا نمی‌شود. به آنها که همواره به نیکی و خیر توجه دارند و با یک‌دیگر باادب و احترام برخورد می‌کنند و حس نوع پروری یاری و نصرت و اتحاد و اتفاق میانشان حکمفرما است و هرگز به بدگوئی و دشنام نمی‌پردازند، بلی به وجود این

افراد است که عمر دولت‌ها طولانی می‌شود و پایه‌های ملکشان استوار می‌گردد، علاوه بر این وضع حکومت و بقاء آن را این طور بیان می‌فرمود: «وقتی طایفه‌ای به عزت و سعادت رسیدند هرگز خوار و زبون نمی‌شوند مگر آنکه ضعیف گردند، و ضعیف و خوار نمی‌شوند مگر آنکه بین آنها تفرقه و اختلاف پیدا شود، و متفرق نخواهند شد مگر هنگامی که نسبت به یکدیگر خصمانه شوند و هرگز غضبناک نمی‌شوند مگر آنکه حس کینه‌جویی و حسد در آنها پیدا شود و حسد از آنجا پیدا می‌شود که بعضی نسبت [۲۳۹] به بالاتر از خود بخل می‌ورزند و می‌خواهند [صفحه ۲۸۰] از آنها بهتر باشند پس بر ضد آنها قیام می‌کنند. آیا پس از این بیانات کسی تصور می‌کند که سخنان امام جعفر (ع) جز انتقاد از حکومت عباسیان باشد که عموزادگان او را کشتند؟ و آیا جز تهدید برای دولت مزبور و دور داشتن آنها از زوال و نیستی است؟ هیچکس بیانات او را به منزله پند و نصیحت ندانسته زیرا مبدأ و منشأ هر یک از وقایع و حوادث همین پیش‌بینی‌ها بود و سخنان امام جعفر (ع) همواره با واقع و حقیقت مطابق بود و سخنان و آراء او درباره‌ی حکومت‌ها به زودی ثابت می‌شد. دیری نگذشت که دولت عباسی رو به انحطاط و زوال رفت. به این ترتیب که همان روش امویان را در پیش گرفتند و در همان راه قدم گذاشتند و آنقدر به دنیا دل بستند که هرگز جز نام شهرهای مرکزی که رئیس حکومت در آن سکنی داشت چیزی تغییر نکرد و نام آن بلاد اول دمشق و بعد بغداد بود. برای امام صادق (ع) تعجب آور و شگفت نبود که [صفحه ۲۸۱] دولت عباسی در راه زوال و نیستی سیر می‌کرد زیرا او مقدمات انحطاط آنها را قبلاً به چشم دید و علل آن را می‌دانست و به علاوه برای کسی که از مسیر حوادث و جریانات آگاه بود و نیروئی داشت که احیاناً می‌توانست مسیر اتفاقات را به میل خود عوض کند و آشنا به علم غیب بود و مقدمات انقراض دولت عباسی را فراهم می‌دید تعیین نتیجه در برابرش بسیار سهل و آسان بود. امام جعفر (ع) در زمان خود میل داشت که دولتی از عموزادگان دور و نزدیک خود که رابطه خویشی و دوستی بین آنها برقرار بود تشکیل شود. البته تاریخ نه تنها جریانات و حوادث و اتفاقات واقع شده در زمان پادشاهان و روساء و فرمانروایان و لشکریان آنها را ثبت می‌کند بلکه از هر شخصی که در عصر آنها وجود داشته و از اوضاع و احوال حکومت و سیاست و ظاهر و باطن امور آگاه بوده نام می‌برد و هر اندازه که قدرت و مقام و تأثیر او در حکومت افزوده گردیده باشد به همان نسبت به طور بیشتری در تاریخ به نام او یادداشت شده است، پس امام صادق [صفحه ۲۸۲] کسی است که باید قلم تاریخ در دست او باشد زیرا رأی او در هر امری شایسته اجرا و آن قدر عالی بود که شرح علم او از قلم ساخته نیست، پیشوائی بود که در هر موضوع صاحب نظر و از جریان اوضاع و احوال به خوبی آگاه بود. چه بسیارند حکام و امرائی که تاریخ تنها به ذکر نام و نشان آنها اکتفا می‌کند، و چه نادرند کسانی که مانند امام صادق که هر چند حکومت و فرمانروائی نداشته است با این وصف تاریخ حیات و شرح اعمال نیک کار آنها را کاملاً ثبت کرده است، زیرا هر چند او جزء حکام و فرمانروایان نبود با این حال زندگانی او تاریخ گویائی برای ملت بود و تا امروز نیز باقی و جاوید مانده است گرچه بسیاری مردم قادر به درک آن نمی‌باشند. وقتی که حکام به تدوین تاریخ حیات و زندگی خود می‌پردازند از آن رو که فرمانروایی دارند مزایا و امتیازات را منحصر به خود می‌دانند و کسی را حق حیات نمی‌دهند و به همین جهت علماء و زهاد مطلع و کاردان که در اطراف آنها زندگی می‌کنند در عذاب و ناراحتی به سر می‌برند زیرا فرمانروایان [صفحه ۲۸۳] معمولاً از زیر بار واجبات و فرائض شانه خالی می‌کردند. حال وضع جعفر بن محمد (ع) و حکام زمان او را که همه مستبد و خودرأی بودند و حقوق و مزایا را منحصر به خود می‌دانستند مقایسه کنید و بدون تردید حق با امام صادق (ع) بود و فرق او با بسیاری از حکام به این ترتیب بود که آنها با اینکه مزایای حیاتی را منحصر به خود نموده بودند و زندگی را بر علماء و دانشمندان و زهاد تنگ می‌گرفتند با این حال همیشه در اضطراب و ناراحتی بودند ولی امام صادق (ع) که پابند واجبات و فرائض دین بود زندگی را در کمال اطمینان و مجد و عظمت و اعتماد به نفس بسر می‌برد و برخلاف بسیاری از امراء که بیم داشتند مقام و منزلتشان به وسیله اشخاص متزلزل شود او همچنان آزاد و آرام می‌زیست و اما گوشه‌گیری و عزلت امام جعفر (ع) تنها به خاطر توجه و خلوت با خدا است که تنها او را شایسته‌ی عبادت و پرستش می‌دانست و به مردم می‌فهماند که در برابر کسی غیر از

خدا سر تعظیم فرود نیاورند و در برابر دیگری احساس مذلت و خواری نکنند و [صفحه ۲۸۴] عزلت و کناره‌گیری او برای رابطه جسمی و ظاهری با مردم نبود بلکه آن را نوعی از اعمال قلبی و معنوی می‌پنداشت چنانکه ممکن است گاهی آدمی با حضور قلب و صفای باطن در اجتماع شرکت کند و زمانی همواره در خلوت و عزلت بسر برد و در میان جامعه کمتر دیده شود ولی هرگز این جدائی موجب تاریکی و ابهام برای او نگردیده و قلبش را تیره و تار نکند. البته منظور امام صادق (ع) از انقطاع با مردم و توجه به خدا آن است که آدمی باید حوادث و اتفاقاتی را که بر او وارد می‌شود تنها از طرف خداوند بداند و به آنچه بر او وارد گردیده بدون گله و شکایت راضی و خشنود باشد. چنانچه خود امام جعفر (ع) در این مورد فرموده است: «باید بدانی، انقطاع و توجه به خداوند این است که آنچه را که بر تو روا داشته و دستور داده جز برای خیر و نیکی به تو نبوده است و او هرگز برخلاف صلاح و مصلحت با تو رفتار نمی‌کند و باید توجه داشته باشی که او از هر کس [صفحه ۲۸۵] نسبت به تو مهربانتر و مشفق‌تر است. پس اگر این خوی و سرشت در میان مردم منتشر شود و بدان معتقد گردند از کبر و خودپسندی و غرور دست می‌کشند و به کسی جز او توجه نمی‌کنند زیرا دیگر مقصود و هدفی جز خداوند نخواهند داشت. و اگر کسی در میان آنها ذلیل و خوار باشد از سیاه چال مذلت به اوج ترقی و سعادت صعود خواهد کرد؛ زیرا امید او تنها به خداوند است و چه بسیارند مردمی که در عین مذلت و تنگدستی حس رضا و خشنودی در خود برمی‌انگیزند و به آرامی و اعتماد به نفس خو می‌گیرند و به آنچه که خداوند برای آنها مقدر نموده راضی و خرسند می‌گردند. اما پادشاه و حاکم اگر کسی به دربارش نرود و در برابر او تعظیم نکند نگران و ناراحت می‌شود». با آنکه امام جعفر (ع) مردم را به رضا و خشنودی از آنچه خداوند تعالی برایشان مقدر فرموده تشویق می‌کرد اما متأسفانه پرده‌ای از حرص و طمع جلو چشم آنها را گرفته بود و آنها را در فراهم کردن زینت و مال دنیا حریص نموده چنانچه فقیر و غنی از کار و وضع خود رضایت نداشتند. [صفحه ۲۸۶] پس امام صادق (ع) با این ناملایمات به مبارزه پرداخت و با احادیث رسول خدا (ص) و علی (ع) و از جانب خود آنها را به آرامش و رضا و خشنودی دعوت می‌کرد، زیرا او می‌دانست که طمع و حرص در دنیا جز مذلت و خواری ثمری نخواهد داشت. اگر حاکم و پادشاهی عادل و بایمان باشد زندگی ملت او مرفه و آسوده خواهد بود و آنها وضع خوبی خواهند داشت، اما برعکس اگر رشته امور در دست ستمکاران باشد و فرمانروایان ملتی دارای این خوی پست باشند که جز سلاح و زور و مال چیز دیگری نشناسند آن وقت است که محیط زندگی مردم و وضع معیشت آنها دگرگون می‌گردد. اما این تنگی و فشار و سختی که زندگی زهاد و پرهیزکاران را احاطه کرده جز یک امر خیالی نیست و تنها در جلو چشم ظاهرین ما چنین می‌نماید و گرنه در درون و باطن آنها انوار درخشانی است که ما هرگز قادر به درک آن نیستیم و این نوع زندگی زائیده فکر و به میل خود ایشان است تا از گرفتاری در گرداب ناملایمات و ظلم ستمکاران در امان [صفحه ۲۸۷] باشند. در این موقع که مردم درباره فقر و مساکین و زهاد که پایبند به مال دنیا نبودند چنین فکر می‌کردند، امام جعفر (ع) پا در میدان گذاشت و فقرا و مساکین را با گفته رسول خدا (ص) اطمینان بخشید که فرموده است: «ای گروه مساکین و فقراء نفس‌های خودتان را پاکیزه گردانید و دل‌های خود را به آنچه که خواست خداوندی است راضی و خشنود گردانید، تا خدای عزوجل در برابر فقرتان به شما پاداش نیکو عطا فرماید ولی اگر در مقابل فقر و بیچارگی تحمل نداشته باشید و اظهار عدم خرسندی و رضایت کنید ثواب [۲۴۰] و پاداشی برایتان نخواهد بود» و همچنین بیانات علی (ع) را که بر بالای منبر ایراد کرده است به آنها گوشزد می‌کرد که فرموده است «هرگز آدمی طعم ایمان را نمی‌چشد مگر آنکه معتقد شود که آنچه به او رسیده مقدر بوده و برای آن نیست که او را به خطا و عصیان بکشاند و باید آنچه را که موجب اشتباه و گناه برای او می‌شود و هر خطائی را که ندانسته [صفحه ۲۸۸] مرتکب می‌شود از روی قضا و قدر بداند». امام صادق (ع) عقیده داشت که مردم گوشه‌نشین و زهاد باید از حکام و فرمانروایان کناره بگیرند و یا اصولاً از رفت و آمد با آنها خودداری کنند، زیرا سعادت و نیکبختی با مجاورت و نزدیکی و تقرب سلطان فراهم نمی‌شود. چه بسیار اوقات که امام جعفر (ع) علاوه بر اینکه مردم را به اجرای این امر دعوت می‌نمود خود نیز بدان

عمل می‌کرد و روش خود را عملاً به آنها نشان می‌داد. چنانچه وقتی سفیان ثوری به خدمتش رسید همین که به مجلس او وارد شد امام صادق (ع) او را مخاطب ساخت و فرمود: ای سفیان تو مردی هستی که همواره هوا خواه حکومت و سلطنت هستی، در صورتی که من از آن بیزارم و پرهیز می‌کنم برخیز و از مجلس ما بیرون برو. سفیان ثوری گوید: امام جعفر (ع) همچنان که سخن می‌گفت از جای خود برخاست و من نیز امر او را اطاعت کرده و برخاستم و بیرون رفتم. [صفحه ۲۸۹] وقتی که مجاورت و نزدیکی با سلطان ستمکار برای مردم حرام باشد پس مسلماً برای فقها حرام‌تر و زشت‌تر است و فقها در نظر امام جعفر (ع) ائمه مردم هستند به شرط آنکه به فکر ازدیاد مال دنیا نباشند، پس دنبال دنیا و هوی و هوس نروند و به عنوان حفظ الصحه بر مقدار احتیاج نیفزایند و به اسراف نپردازند و نیز امام جعفر (ع) فرمود: فقها جزء اشخاص مورد اعتماد و اطمینانند مشروط بر آنکه به دربار پادشاهان نشتابند ولی با این حال لزوم اطاعت از سلطان عادل و خیرخواه را انکار نکرده و اطاعت و احترام از او را واجب و ضروری شمرد و اضافه کرد: اهالی هر مملکت و شهر از سه کس بی‌نیاز نیستند و برای انجام امور دنیا و آخرت باید بدان سه روی آورند زیرا زندگی بدون وجود ایشان سخت و غیرممکن است و آن سه عبارت از فقیه و دانشمند و پارسا و فرمانروای خیرخواه و کاردان و طبیب حاذق و مورد اعتماد است و اگر کشوری از این سه کس خالی باشد زندگی برای مردم آن بیهوده [۲۴۱] و بی‌نتیجه است. [صفحه ۲۹۰]

اخلاق

امام جعفر (ع) اخلاق نیک را یک صفت خاص و یکنواخت نمی‌دانست بلکه آن را با تفکر و تحول مطابق می‌نمود و خصائص تغییرناپذیر که با عقل و فکر صحیح مطابقت داشت مورد توجه او بود زیرا تحولات و تغییرات زمان در او تأثیر نمی‌کرد و همیشه راضی و خرسند در یک طریق سیر می‌کرد و راستی این نوع اخلاق است که همیشه باقی و برقرار می‌ماند به عقیده او اخلاق نباید قالبی باشد که صفات مختلف در آن ریخته شده و پیوسته به یک شکل و رنگ باقی بماند و تحولی پیدا نشود. او صبر و شکیبایی را در آن نمی‌دانست که آدمی در برابر حوادث و ذلت و خواری مقاومت کند بلکه عقیده داشت اگر پسندیده نیست باید آن را ترک کرد. اما هنگامی که صبر توأم با عمل و هدف و منظور شخص، رهائی از تنگی و فقر باشد در نظر امام صادق (ع) [صفحه ۲۹۱] بسیار پسندیده بود و هرگز منظور اسلام از صبر و شکیبایی تسلیم شدن به ذلت و خواری نیست و بسیار دور از انصاف است که گفته شود که اسلام این نوع تن دادن به خفت و خواری را صبر نام گذارده است. اما امام باقر (ع) پدر امام صادق (ع) معتقد بود که صبر و شکیبایی در موقعی لازم است که کاری از حدود قوا و سعی و کوشش آدمی خارج باشد و آن این است که کسی با زور و فشار امری را قبول کند و خود را به ذلت و خواری افکند، چنانکه گویند: وقتی یکی از یاران امام باقر (ع) بیمار شد که از شدت بیماری شکوه و ناله می‌کرد امام باقر (ع) به حال او رقت نمود و دلسوزی کرد ولی موقعی که از مرگ او اطلاع یافت زیاد ناراحت و متأثر نبود. پس در این باره از وی پرسیدند، فرمود: «ما همواره آنچه را که دوست داریم از خدا می‌خواهیم و هنگامی که امری برخلاف میل ما انجام شد هرگز قادر به مخالفت با قضا و قدر و حکم الهی نخواهیم بود. [۲۴۲]. [صفحه ۲۹۲] باری امام جعفر (ع) علاقه داشت که اخلاق فاضله و نیک در میان مردم از اصول و شرایط اولیه زندگی باشد و جزء عادات آنها محسوب گردد و به قدری آن را رواج دهند که گوئی عادت موروثی است و از دیگران کسب نکرده‌اند. زیرا اخلاق و خوی پسندیده اگر از دیگران کسب شود به محض برخورد با یک صفت ناپسند و زشت جای خود را به آن می‌دهد و امام صادق (ع) در این باره گوید: «کسی که فطرتاً با خلق و خوی جمیل و خوب آراسته نبوده و بعد آن را کسب کند بالاخره به محض برخورد با صفات بد و زننده آن را از دست داده و صفت نیک او زایل می‌شود زیرا که به خلق و خوی اولی بیشتر مایل است و مانند زردی مسی است که با ورقه‌ای بسیار نازک از طلا رنگ شده باشد که به زودی سائیده شده و رنگ [۲۴۳] آن تغییر می‌کند» البته منظور امام جعفر (ع) از این بیان

آن نیست که کسب اخلاق از دیگران ثمری ندارد بلکه برای این است که به مردم بفهماند و یادآوری نماید که مانند پوشش همان مس به زودی سائیده شده و رنگ و جنس [صفحه ۲۹۳] اولیه‌اش آشکار می‌گردد، پس اخلاق نیک هم اگر اکتسابی بوده و فطری نباشد ممکن است با کوچکترین تلاقی یک صفت زشت از بین برود ولی هرگز امام صادق (ع) آن را به طلای مخلوط شده با مس و یا طلا و جواهر خالص تشبیه ننموده زیرا آنها بی‌غل و غش هستند و هرگز خللی پیدا نمی‌کنند.

فتوت و جوانمردی

هر چند لفظ فتوت در کتاب و سنت ذکر نشده ولی گویا به مجموعه صفات و فضایی از قبیل: مروت و شجاعت تعبیر می‌شود، و باعث امتیاز و فضیلت شخص در میان دیگران می‌گردد و اولین کسی که درباره آن سخن گفت امام صادق (ع) بود. [۲۴۴] او مردم را بدان دعوت می‌نمود زیرا این لقب جد بزرگوارش علی بن ابیطالب علیه‌السلام و اهل بیت بود. هر چند فتوت یک صفت فردی است و اگر در اجتماعی وجود [صفحه ۲۹۴] داشته باشد تشخیص آن میسر نیست، اما هرگاه که جامعه آن را پیروی کنند موجب می‌شود که خود آنها تحت یک نظام و ترتیب کلی زندگی کنند [۲۴۵] و با یکدیگر صمیمی و مهربان باشند. اگر گفته شود که منظور جعفر بن محمد (ع) از این بیان آن است که روش و اخلاق خاصی را به مردم و اجتماع توصیه کند این سخن دور از حقیقت و انصاف است، زیرا او معتقد بود که «باید مردم را به نیکی و خیرخواهی با یکدیگر و عاطفه و محبت دعوت کرد که مکارم و فضایل اخلاقی در بین آنها رواج یابد تا هر فرد هنگام احتیاج به کمک دیگران بشتابد.» پس از امام جعفر (ع) سایر ائمه طاهرین و بعد از آنها امام احمد و سهل و جنید نیز درباره فتوت سخن گفته‌اند و اقوال مختلفی ذکر کرده‌اند، اما مرجع و منظور همه [۲۴۶] یکی است. [صفحه ۲۹۵] هر چند امام صادق (ع) بیشتر از همه‌ی مردم شایسته احترام و اجلال بود ولی هرگز خود را بر آنها که شخصیتی داشتند ترجیح نمی‌داد و خود را بالاتر از آنها نمی‌پنداشت. هیچگاه بین خود و شاگردانش تفاوت و امتیازی قائل نمی‌شد و فضل و دانش و بزرگی همه را در نظر داشت و همواره دانشمندان و علماء عصر خود را که طالب علم و دانش او بودند با آغوش باز می‌پذیرفت و به سئوال‌تشان جواب می‌داد. عنوان بصری که مردی سالخورده بود و نود و چهار سال از عمرش گذشته بود حدیث کرده گوید: من سال‌ها برای حل مسائل و مشکلاتم نزد مالک بن انس می‌رفتم و از او جواب می‌گرفتم ولی همین که آوازه شهرت امام صادق (ع) را در حل مشکلات شنیدم به سؤیشتافتم و به رفت و آمد در خانه او پرداختم و مسائل را از او جويا شدم. خیلی علاقه داشتم از او استفاده ببرم همچنان که از مالک بهره‌مند می‌شدم. روزی امام صادق (ع) مرا مخاطب ساخته فرمود: من از کسانی هستم که همواره مردم به من روی می‌آورند و خواسته‌هایشان را از من می‌خواهند ولی من در هر ساعت از اوقات شب و [صفحه ۲۹۶] صبح و عصر دعاهائی دارم که باید بخوانم لذا از تو می‌خواهم که ما را از این کار باز ننداری و مانع توجه من به سوی خداوند متعال نشوی. و همانطوری که قبلاً نزد مالک می‌رفتی حالا هم به او مراجعه کن. عنوان اضافه می‌کند که من از این ماجرا در غم و اندوه فراوانی فرورفتم و از حضور او بیرون آمدم در حالی که پیش خود می‌گفتم: اگر او امید خیر و صلاحی در من می‌دید مرا از فیض حضورش محروم نمی‌کرد و می‌توانستم از او استفاده ببرم. پس به مسجد رسول خدا (ص) روانه شدم. بر او سلام کردم و روز بعد به روضه رفتم و در آنجا دو رکعت نماز به جای آوردم پس دستهایم را به سوی آسمان بلند کردم و گفتم: پروردگارا «از تو می‌خواهم که قلب امام جعفر (ع) را نسبت به من معطوف داری و مرا از علم او روزی دهی که من از دانش او استفاده برم تا اندازه‌ای که به راه راست هدایت شوم» و در حالی که هنوز اندوهناک و مغموم بودم به طرف خانه خود حرکت کردم. از آن روز وجودم آکنده از محبت و دوستی امام جعفر (ع) بود و دیگر از رفتن نزد مالک بن انس منصرف شدم و از خانه خارج نمی‌شدم مگر برای نمازی که [صفحه ۲۹۷] متعهد شده بودم تا اینکه بالا-خره صبرم تمام شد و بسیار دل‌تنگ و ناراحت شده بودم لذا چون از مسجد بازگشتم به قصد ملاقات امام صادق (ع) به سوی خانه او شتافتم و همین که به حضورش

رسیدم و سلام کردم، فرمود: بنشین. من نشستم امام جعفر (ع) سرش را به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت. بالاخره پس از اندکی سر خود را بلند کرد و مرا مخاطب ساخت و گفت: پدر تو که بود؟ گفتم: ابوعبدالله. فرمود: ابوعبدالله. خداوند تو را ثابت گرداند و تو را موفق بدارد. آیا سؤالی داری؟ من پیش خود گفتم اگر منظور دیگری هم جز همین از این ملاقات نداشتم همین دعای امام صادق (ع) برای من کافی بود و همچنان که من در اندیشه بودم امام جعفر (ع) دوباره سر خود را بلند کرد و فرمود: مسئله تو چیست؟ گفتم: من از خداوند درخواست می کنم که قلب شما را به سوی من معطوف گرداند و از دانش شما به من روزی دهد و امید است که انشاء الله دعایم را مستجاب فرماید. [صفحه ۲۹۸] امام جعفر (ع) فرمود: ابوعبدالله، بدانکه علم به تعلم و یاد گرفتن نیست بلکه نوری است که خداوند در قلب هر کس که قابل هدایت باشد قرار می دهد. پس اگر طالب علم و دانش هستی اول حقیقت بندگی و عبودیت را جستجو کن تا او درخواست تو را اجابت فرماید. گفتم: ای آقای شریف و بزرگوار.. کلامم را قطع کرد و فرمود: بگو ای اباعبدالله. حقیقت عبودیت و بندگی چیست؟ فرمود: سه چیز است. اول اینکه آدمی آنچه را که خدا از روی فضل و احسان به او ارزانی داشته از خود نداند و بداند که از طرف او است. دوم اینکه انجام امور را به رأی و تدبیر خود نداند. سوم آنکه اوامر خدای تعالی را به جای آورد و از اشتغال به آنچه که نهی فرموده خودداری کند. پس گفتم: ای اباعبدالله مرا پند و اندرز دهید. فرمود: سفارش می کنم تو را به نه چیز که آن‌ها برای هر کس که بخواهد در راه خدا قدم مفید خواهد بود و خداوند تو را نیز موفق و کامیاب گرداند پس سه چیز در [صفحه ۲۹۹] ریاضت نفس و سه تای دیگر در حلم و بردباری و سه چیز هم در علم و دانش است. پس آن سه که در ریاضت و رنج است چنین می باشد. پرهیز از اینکه تا اشتها بر تو غالب نشده به خوردن غذا پردازی زیرا بدون اشتها غذا خوردن جز حماقت و ابله‌ی و نادانی نتیجه‌ای نخواهد داشت. هرگز تا گرسنه نشده‌ای غذا نخور و هنگامی که می خواهی غذا بخوری سعی کن که آن حلال باشد و آنگاه گفته رسول خدا را بیان کرد که فرموده است: «هیچ ظرفی مانند شکم پر آدمی را به مفسده و مهلکه نمی کشاند، هر وقت که احتیاج داشتید غذا میل کنید و باید که یک سوم برای طعام یک ثلث برای آب و آشامیدنی‌ها و یک ثلث برای (نفس کشیدن) منظور کنی و اما آنها که در حلم و بردباری است یکی آن است که هرگاه یک کلمه با کسی گفتی باید ده کلمه بشنوی و به او بگو که اگر ده کلمه با من سخن بگویی یک کلمه بیشتر نخواهی شنید و به آن کس که تو را دشنام و ناسزا گوید بگو. اگر تو راست می گوئی. از خداوند می خواهم که مرا ببخشد و اگر دروغ می گوئی از او [صفحه ۳۰۰] درخواست می کنم که از تو درگذرد، و دیگر آنکه اگر کسی تو را به وعده‌های بیهوده و بی اساس خواند او را نصیحت بنما و برایش دعا کن». اما آن سه چیز که در علم و دانش است یکی آن است که آنچه را نمی دانی از علماء و دانشمندان پیرس و پرهیز از اینکه با اکراه و بی میلی یا برای آزمایش آنها سؤالی بکنی و برحذر باش از آنکه به رأی و عقیده‌ی خود عملی را انجام دهی و اگر حقیقت بیشتر مسائل را هم درک نمودی هرگز احتیاط را از دست مده از اظهار نظر و فتوی بترس چنانکه از شیر می گریزی و خود را آلت و وسیله‌ی تمایلات دیگران قرار مده... دیگر بس است ای ابوعبدالله. هر چه باید تو را اندرز گفتم پس موقع آن است که بر خیزی و به کار روزانه‌ی خود مشغول باشی و مانع دعا و ثنای من نشوی، درود بر کسانی که خواستار هدایت [۲۴۷] و ارشادند. رضا و خشنودی و خشم و غضب در صورتی که هر کدام در جای خود اعمال شود از صفات مردم باایمان و معتقد است. [صفحه ۳۰۱] حلال و حرام نیز به جای خود آشکار است و باید بدان توجه نمود. اما خشم و خشنودی هرگاه آدمی را به باطل سوق دهد و ناحق باشد مانند کوهی است که باید از صعود بر آن خودداری نمود چنانکه امام صادق (ع) در این باره گوید: مؤمن کسی است که هنگام خشم و غضب از جاده حقیقت منحرف نشود و رضا و خشنودی او سبب اعمال و ایراد ناحق [۲۴۸] و باطل نگردد. و این صفت بیشتر شامل حکام می شود و آنها باید بیشتر از محکومین بدان مقید باشند.

هر کس که از انسان (این موجود زنده) مطلع باشد به خوبی می‌داند که همواره آدمی در معرض خطا و اشتباه قرار می‌گیرد گوئی گناه و معصیت اختصاص به بشر یعنی اولاد [صفحه ۳۰۲] آدم دارد زیرا عصیان و خطا با سرشت و غریزه‌ی او ترکیب یافته و تنها عقل و اراده است که می‌تواند او را از خطا و اشتباه باز دارد و اگر آدمی عقل و اراده‌ی خود را به کار نبرد مسلماً مرتکب گناه می‌شود و به هلاکت و بدبختی می‌افتد و بهترین راه نجات و رستگاری آن است که اگر انسان ندانسته مرتکب گناه و خطائی شد به سرعت و بلافاصله استغفار و توبه کند زیرا عصیان و گناه پیش از آنکه به منصفی ظهور برسد چون زنجیری بر گردن او بسته شده است و اصرار و پافشاری در گناه و معصیت سخت آدمی را به هلاکت و فلاکت می‌کشاند. امام جعفر (ع) فرمود: تأخیر و مسامحه در توبه جز پشیمانی سودی ندارد. دشمنی و ستم بر خداوند موجب هلاکت و بدبختی است و اصرار بر گناه از مکر خدا است و تنها زیانکارانند که به مکر خداوندی گرفتار [۲۴۹] می‌شوند و درباره‌ی قول خدای تعالی که فرمود: «انما التوبه علی الله للذین يعملون السوء بجهالة» گوید: [صفحه ۳۰۳] گناه از اعمال بندگان است و هر چند او عالم بدان باشد باز از روی جهل و نادانی و غفلت مرتکب آن می‌شود. و به قول خدای تعالی در آنجا که یوسف برای برادران خود ماجرای زندگیش را شرح داده استدلال کرده که فرمود: «هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون» پس آنها را به جهل و نادانی نسبت داد زیرا آنها خوب می‌دانستند که مرتکب معصیت [۲۵۰] شده‌اند. امام جعفر (ع) با این رأی و عقیده به مردم فهماند که باید با نفس خود مبارزه کنند تا از متابعت هوی و هوس رهائی یابند و در وجود انسان نیروئی است که می‌تواند با آن شر و مفسده و حوادث و اتفاقات را از خود دور نماید و آن نیرو عقل است که چون سلاح و سپری مانع از معصیت و گناه می‌گردد و شهوات و امیال نفسانی را از بین می‌برد. البته منظور امام جعفر (ع) از این بیان آن نیست که [صفحه ۳۰۴] آدمی به این عذر که خطا و گناه با غریزه و فطرت او ترکیب یافته مرتکب گناه شود بلکه می‌خواست به این وسیله آنان را از ارتکاب معاصی دور سازد چنانکه گوید: آن کس که بدون داشتن طرفدار و هواخواه و طایفه طالب عزت و سعادت است و بدون آنکه حکومت و سلطنت داشته باشد خواهان بزرگی و عظمت است باید خود را از چاه معصیت و گناه بیرون کشد و قدم در دایره‌ی [۲۵۱] اطاعت و بندگی گذارد و منظور امام صادق (ع) از این سخن آن است که مردم را به زینت بندگی و اطاعت خدای متعال و نوع پروری آراسته گرداند.

مردم و زمان های مختلف

جعفر بن محمد (ع) دارای هوش و ذکاوتی سرشار و درایتی خاص بود و تجارب و آزمایشات او هرگز بی‌نتیجه نمی‌ماند و ممکن نبود که در هر مورد کشف جدید و تازه‌ای آشکار نسازد، او می‌دید که اخلاق مردم فاسد شده و هیچگاه [صفحه ۳۰۵] به امور خیر و نیک نمی‌پردازند. موقعی که بازار رواج داشت و اجناس گران می‌شد، نرخ اسعار بالا می‌رفت و حرص و آز آنها نیز افزون می‌شد و جز به دنبال هوی و هوس به امر دیگری نمی‌پرداختند برعکس هنگام کساد و ارزانی اجناس و تنزل اسعار یکباره از جنب و جوش می‌افتادند و حرص و طمعشان کم می‌شد و اخلاقشان تغییر می‌کرد. وقتی از امام صادق (ع) پرسیدند که چرا موقع گرانی حرص و گرسنگی و طمع مردم زیاد می‌شود ولی برخلاف آن هنگام ارزانی آرامش زیادتر است؟ فرمود: زیرا مردم از خاک آفریده شده‌اند و اولاد همین زمین هستند. پس هر وقت که دچار قحطی و تنگی می‌شوند در ضیق معیشت و فشار قرار می‌گیرند ولی همین که زمین سبز و خرم و پرحاصل شد آنان نیز شاداب [۲۵۲] و خرسند می‌شوند. هنگامی که سود سرشار و بی‌سابقه‌ای نزد امام صادق (ع) می‌آوردند همه را به خود آنها واگذار می‌کرد و از گرفتن آنها [صفحه ۳۰۶] خودداری می‌نمود. هرگز در امر تجارت و نرخ اسعار از روی عنف و بدخوئی مداخله نمی‌کرد و بهترین روش او آن بود که با تهذیب اخلاق به کار می‌پرداخت، زیرا در این صورت کامیابی بیشتری برای او بود و معتقد بود که تنها طی مسافت از حجاز تا عراق نباید موجب شود که تجار مشتریان خود را مغبون کنند تا سود و ربح فراوانتری به دست آورند و به و کلاء و نمایندگان دستور می‌داد که وقتی اجناسی مورد

احتیاج مردم است نباید در پی استفاده بروند و احتیاج مردم به اجناس نباید وسیله‌ی مغبون کردن آنها قرار گیرد و از همین رو همواره از قبول سود بسیار زیاد از وکلای خود امتناع می‌ورزید و به آنها برمی‌گرداند تا اگر مرتکب خطا و اشتباهی در خرید و فروش شده‌اند جبران کنند و موقعی که آنها به دلیل اینکه اجناس مزبور به جعفر بن محمد (ع) مربوط نیست قیمت آن را بالا می‌بردند، امام صادق (ع) نادرستی آن معامله را بیشتر می‌دانست و بیش از هر چیز آن را ناروا می‌پنداشت. امام جعفر (ع) از اوضاع و احوال جامعه به خوبی آگاه [صفحه ۳۰۷] بود و یقین داشت که اگر از خطاها و اشتباهات خود نگاهند و از گناهانشان توبه نکنند جامعه اصلاح نشده و همچنان دگرگون و آشفته خواهد ماند. گرچه توبه و ندامت که از صمیم قلب انجام نگیرد سود و ثمری نخواهد داشت زیرا چندی که بگذرد دوباره معاصی شروع و تکرار خواهد شد و امام صادق (ع) در این مورد فرمود: کسی که از خطا و گناه شرم نکند. از ارتکاب و تظاهر به اعمال ناپسند و ناشایسته بیم نخواهد داشت. امام جعفر (ع) میل نداشت که مردم بین افراد اجتماع امتیاز و تفاوتی قائل شوند و همچنین حاضر نبود که بین دو ملت مسلمان که از لحاظ جنس و نژاد با هم تفاوت دارند امتیازی وجود داشته باشد. زیرا اسلام اختلاف نژادی و طبقاتی را از بین برد و همه را به وحدت و اتفاق دعوت کرد. چنانچه نبی اکرم (ص) در حجة الوداع فرمود: بین عرب و عجم امتیازی نیست مگر به تقوی و پرهیزکاری که باعث سربلندی و عظمت یکی بر دیگری است. امام جعفر (ع) روزی یکی از غلامان سیاه خود را که [صفحه ۳۰۸] همواره ملازم او بود نیافت. پس به جستجو پرداخت و از حال او می‌پرسید تا اینکه مردی از طایفه آن غلام که در آنجا حضور داشت جلو آمد و گفت: او مردی نبطی بود. البته منظور آن مرد این بود که غلام حضرت صادق (ع) را تحقیر کند و او را کوچک بشمارد و امام را نسبت به او بی‌اعتناء کند. ولی امام صادق (ع) سخن او را قطع کرد و فرمود: اصل آدمی به عقل او است و حسب و نسب به دین و آئین او است و کرم و بزرگواری وی به تقوی است. و بنی آدم همه یکسان آفریده شده‌اند. [۲۵۳].

صلاح اجتماع

امام جعفر (ع) همین که انسان، این موجود اجتماعی را مورد توجه قرار داد دریافت که هرگز نمی‌توان با عزلت و تنهایی و انفراد زندگی کرد پس به ایجاد علاقه و مودت و [صفحه ۳۰۹] ارتباط بین افراد مردم و خویشان و اقرباء و همسایگان پرداخت و حب و دوستی را بین مردم منتشر ساخت. او کلیه شئون و امور مردم را در نظر گرفت و در اصلاح امور مختلف از لحاظ فرهنگی، علمی، اقتصادی، اخلاقی و اجتماعی همت گماشت و سعی و کوشش فراوان نمود. او معتقد بود که چون خانواده به منزله فردی از اجتماع است باید مردان در انتخاب زنان بکوشند و برای آنها حق و امتیازی قائل شوند و آنها را به نام‌های نیک بخوانند و رعایت ادب و احترام بین زنان و شوهران محفوظ باشد و فرزندان نیز بر خود واجب و لازم بدانند که از پدر و مادر اطاعت کنند و شکر و سپاس تربیت خود را به جای آورند و باید که بین برادران عاطفه و حس محبت و رحم و شفقت برقرار باشد و کینه و حسد را از تاریکی‌های دل بیرون کنند، او می‌گفت: اگر در میان خانواده‌ای این صفات وجود نداشته باشد عاقبت آنها به ذلت و خواری خواهد کشید و همواره مورد سرزنش و ملامت دشمنان [۲۵۴] واقع خواهند شد. [صفحه ۳۱۰] باری امام جعفر (ع) بر آن شد که رشته مودت و دوستی را بین مردم محکم کند و فاصله میان آنها را از میان بردارد و از علاقه‌ی آنها به مال دنیا بکاهد تا بلکه کمتر به جمع کردن ثروت پردازند. او می‌گفت: اگر کسی برای درخواست حاجتی به مرد ثروتمندی مراجعه کرد باید که در انجام آن سستی و اهمال نکند زیرا بیم آن می‌رود که چون موعد آن حاجت بگذرد دیگر آن شخص بدان احتیاج نداشته باشد و نیز در این باره گوید: «هر وقت که شخصی برای حاجتی نزد من بیاید، به زودی حاجت او را برمی‌آورم زیرا از آن بیم دارم که اگر تأخیر کنم دیگر چنان موقعیتی نصیبم نشود تا من بتوانم آن را جبران کنم.» امام جعفر (ع) معتقد بود که حتی درخواست دشمن را نباید رد کرد زیرا ممکن است روزی دشمنی او تبدیل به دوستی شود و اضافه می‌کرد: من در انجام حاجات دشمنانم سخت می‌کوشم و آن

را به سرعت برمی‌آورم زیرا اگر درخواست او را رد کنم [صفحه ۳۱۱] ممکن است از من بی‌نیاز گردد. [۲۵۵]. هر کس به شیوخ و پیرمردان احترام نگذارد، غیبت و بدگوئی را بد نداند و از خداوند نترسد هرگز امید خیر و اصلاح به او نیست و این بیانات تنها مربوط به یک فرد نیست بلکه اخلاق یک ملت و نظام یک دولت نیز باید چنان باشد. همان طور که حاکم و فرمانروا باید خود را به صفت عدل و داد آراسته گردانند و همیشه آن را ملکه‌ی خود قرار دهد، افراد یک ملت و جامعه نیز باید خود را به اطاعت و فرمانبرداری عادت دهند.

وحدت ملت

مردم در هر زمان و مکان عادت دارند که همواره آتش اختلاف و تفرقه را دامن بزنند و هر آن در کمین هستند که از پس ابرهای تیره و تار اجتماع آن را مشتعل تر سازند [صفحه ۳۱۲] و بیشتر دود آن به چشم رؤساء و فرمانروایان می‌رود و آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد و منظور مردم این است که خوب و آزادانه می‌توانند به آمل و آرزوهایشان برسند و امیال و هوسهایشان را تحمیل کنند. یکی از شخصیت‌های بزرگ که گرفتاری این آتش شد امام صادق (ع) بود که مردم از او نیز دست برداشتند و در برانگیختن اختلاف بین او و دیگران کوشیدند ولی او حصن حصین و پایه محکم و استوار و کوه عظیمی بود که کمتر می‌توانستند در او نفوذ و تأثیر داشته باشند زیرا او هرگز حاضر نبود که اختلافی بین او و دیگران بروز کند چنانکه وقتی از او راجع به مشاجره و نزاع و اختلاف بین اصحاب و یاران رسول خدا (ص) در زمان‌های گذشته پرسیدند. فرمود: من همان سخن خدای تعالی را می‌گویم که فرمود: «علمها عند ربی فی کتاب لا یضل و لا ینسی» یعنی علم او نزد پروردگار است در کتابی که هرگز کسی را گمراه نمی‌کند و هرگز فراموشی بر آن دست نمی‌دهد. امام جعفر (ع) تنها اختلاف و دشمنی را حرام و [صفحه ۳۱۳] ناروا نمی‌دانست بلکه هر چیز را نیز که موجب این اختلافات و کینه‌توزی‌ها می‌شد ناپسند می‌شمرد و مردم را از آن برحذر می‌داشت و می‌گفت که مهمترین وسیله‌ی بدبختی و اختلاف بین مردم ناشی از علاقه آنها به زر و سیم است که آن بزرگترین [۲۵۶] دشمن بشر می‌باشد. امام صادق (ع) از آن جهت عقیده و رأی خود را درباره‌ی اختلاف بین صحابه اظهار نکرد که مبدا ابراز آن باعث اختلاف بین افراد شود و همچنین پیش از او امام زین‌العابدین (ع)، امام باقر (ع)، ابن عباس و عمر بن عبدالعزیز نیز جواب مردم را به همین نحو گفته بودند. باری جعفر بن محمد (ع) تصمیم گرفت که بین اقوام و طوایف الفت و مهربانی ایجاد کند و اختلاف طبقاتی را از میان بردارد و مسلمین را به یک‌دیگر نزدیک سازد و آنها را متحد و صمیمی گرداند و آنها را که به آتش پرستی و امثال آن اشتغال داشتند در ردیف اهل کتاب در بیاورد و شاید این بیان مستند به روایتی باشد که عبدالرحمن بن عوف از عمر بن [صفحه ۳۱۴] خطاب نقل کرده است و می‌گوید که آن را از پدر خود روایت کرده که گوید: به عمر گفتند. طایفه‌ای هستند که آتش را می‌پرستند و آنها نه جزء یهود و نصاری هستند و نه اهل کتاب می‌باشند. عمر گفت: نمی‌دانم که با آنها چگونه باید رفتار کرد در همین هنگام عبدالرحمن بن عوف که در مجلس او حاضر بود از جای برخاست و گفت من خود ناظر بودم و شنیدم که از رسول خدا (ص) در این باره پرسیدند و او فرمود: «با آنها مانند اهل کتاب رفتار کنید و روش اهل کتاب را درباره‌ی آنان معمول دارید» [۲۵۷]. در نظر امام صادق (ع) آن کس که همواره به مردم نیکی و احسان کند و صفت همیشگی او باشد [۲۵۸] برتر و بالاتر از کسی که گاهی احسان کند و زمانی امتناع ورزد و خیر و نیکی را فراموش کند و در این مورد گوید: [صفحه ۳۱۵] نزد من چیزی بهتر از آن نیست که کسی احسان کند و آن را ادامه دهد. زیرا به عقیده‌ی من اگر انسان کار خیری انجام دهد و تکرار نکند، شکر و سپاس و اجر نیکی اولیه او از بین می‌رود. یعنی اگر کسی ابتدا دست خیر و بخشش داشته باشد و سپس آن را قطع کند و از احسان و نیکی و خیر خود به دیگران جلوگیری نماید. این مانع از اجر و سپاس احسان [۲۵۹] اولیه او خواهد شد. جعفر بن محمد (ع) می‌گفت که احسان کامل نمی‌شود مگر به سه چیز: اول اینکه انجام آن با سرعت و شتاب عملی شود تا هنگام احتیاج او سپری نشود. دوم اینکه

آن را خیلی سهل و آسان بنگرند تا امری بزرگ و مشکل جلوه نکند. سوم آنکه مخفیانه و سری انجام شود زیرا ممکن است فرد محتاج شخص آبرومندی باشد و نخواهد که نامش افشا شود. پس اگر غیر از این کنند اجر و پاداش بخشنده از بین [۲۶۰] می‌رود و ضایع می‌گردد و نیز می‌فرمود: چند چیز است که گرچه [صفحه ۳۱۶] مقدار آن کم باشد ولی باز بسیار سخت و ناگوار است و آنها عبارتند از دشمنی، فقر و تنگدستی و بیماری و همانطور که آتش هر اندازه کم و ناچیز باشد خاموش کردن آن لازم و ضروری است. جلوگیری از شعله‌ور شدن آتش نفاق و دشمنی نیز واجب و لازم است. و مانند درخت بی‌بر باید ریشه و تخم آن را نابود کرد تا شاخه‌هایش در اجتماع بزرگ نشود. اما فقر و تنگدستی و مرض از همه چیز سخت‌تر است و باید که ریشه‌ی آن را از بیخ بکنند و بر حکام و کسانی که بر مردم فرمانروائی دارند واجب و لازم است که برای پیشرفت کارهای خود در ریشه‌کن ساختن آن بکوشند و البته در احکام اسلامی برای بهبودی و شفای هر یک از این دردها داروئی ذکر شده است. وقتی که ملل عالم در رفع نواقص و عیوب خود نکوشند نابودی و سقوط و هلاکت آنها مسلم و حتمی است چنانکه نابودی و سقوط فرمانروایان و امراء به ظلم و ستم، اعراب به عصبیت، کشاورزان و دهقانان به کبر و خودپسندی، [صفحه ۳۱۷] تجار به خیانت فقهاء به حسد و بالاخره هلاکت و شکست غالب مردم به جهل و نادانی است. [۲۶۱].

ربا

برخلاف آنچه که برخی تصور کرده‌اند ربا نمی‌تواند با فقر و تنگدستی مبارزه کند و هرگز در رواج بازار تجارت و افزایش اموال مؤثر نیست بلکه برعکس خیر و برکت مال را از بین می‌برد و اخلاق شخص را فاسد می‌کند و فقر و تنگدستی را افزایش می‌دهد. البته این تنها رأی و عقیده‌ی امام جعفر (ع) نیست بلکه قول اسلام نیز همین است. امام صادق (ع) در این باره بسیار سخن گفت که شاید بتواند مردم را ارشاد و هدایت کند. چنانکه وقتی از او پرسیدند که خداوند چرا ربا را حرام کرده است؟ پاسخ داد: برای اینکه از احسان و نیکی و خیر به مردم جلوگیری می‌کند. [صفحه ۳۱۸] جعفر بن محمد (ع) مجازات رباخوار را بسیار سخت تعیین کرده و مجازات او را قتل دانسته و فرموده: کسی که به رباخواری پرداخته پس از سوگند و شاهد او را حد می‌زنند اگر باز هم تکرار کرد یکبار دیگر او را حد می‌زنند و اگر دوباره به تکرار آن پرداخت باید او را کشت [۲۶۲] امام صادق (ع) همواره مردم را به نیکی و احسان دعوت می‌کرد و در این امر اصرار و پافشاری می‌نمود و این نیز از سخنان اوست که گوید: زکوة نعمت‌ها نیکی و احسان، زکوة جاه و مقام شفاعت، زکوة بدن بیماری و بالاخره زکوة نصرت و پیروزی عفو و بخشش است و بدون تردید کسی که زکوة خود را پردازد هرگز نابود نمی‌شود و نام او جاوید و سرمدی خواهد بود. [۲۶۳]. [صفحه ۳۱۹]

مصاحبت و دوستی

جعفر بن محمد (ع) برای دوستی شرایطی ذکر کرده که هر کس حائز آن شرایط باشد می‌توان نام دوست و رفیق را به او اطلاق کرد و هر کس که آنها را نداشته باشد شایسته نیست که دوست اطلاق شود و آن شرایط عبارت است از: اول شادی و خرسندی در هنگام شادی و نشاط دوست یعنی همانطور که برای خود خواهان خشنودی است برای دوست خود نیز همان خوشی و خرسندی را بخواهد. دوم آنکه اسرار خود را از او مخفی ننماید. سوم مال و ثروت و پول موجب دل‌تنگی و ایجاد دشمنی بین آنها نشود چهارم آنکه هر یک از آن دو به تمام صفات و خصائص مودت و دوستی آراسته باشند و هرگاه مصیبت و گرفتاری برای یکی از آن دو پیش آمد دوست او خود را در غم و اندوه دیگری شریک بدانند و با دلسوزی و محبت در رفع گرفتاری او بکوشد و از او حمایت نماید و این شرایط را که در بالا بدان اشاره شد باید از هنگام شروع دوستی هر دو مراعات نمایند. پس از همان هنگام که آدمی دوستی انتخاب کرد و ایامی را با او گذراند حقوقی برای ایشان واجب و لازم می‌گردد و هر قدر دوستی آنها بیشتر ادامه یابد شرایط

آنها بیشتر و رعایت حقوق [صفحه ۳۲۰] یکدیگر لازمتر می‌شود و ممکن است که دوستی به قرابت خویشی تبدیل شود، در این صورت باز هم حقوق و شرایطی برای آنها واجب می‌شود. چنانچه امام جعفر (ع) بیست روز از مصاحبت بین دو رفیق را قرابت و خویشی محسوب می‌داشت و می‌گفت: اگر ستم و آزاری از دوستی به دیگری رسید باید او با نرمی و مدارا تلقی کند، زیرا دوستان صمیمی بسیار نادرند [۲۶۴]. باری امام جعفر (ع) کم‌کم تصمیم گرفت که دوستی و مودت و حسن ارتباط بین مردم را رواج دهد و برای انجام این مقصود پافشاری و کوشش بسیار نمود. او می‌خواست که واسطه‌ی دوستی و ارتباط بین خانواده‌ها گردد و آن را خوی و عادت ایشان قرار دهد و چون در نظر او چیزی بهتر از آن نبود و در خانواده‌ی خود او به بهترین نحو اجرا می‌شد و دوستی و محبت و اطاعت و ادب در خانه‌اش معمول بود. این امر باعث شد که اخلاق نیک او و خانواده‌اش به تمام مردم [صفحه ۳۲۱] و خانواده‌ها انتقال یابد و افراد دیگر نیز همان روش را پیروی کنند تا ملل اسلامی تبدیل به یک خانواده شوند و قلبهایشان با یکدیگر ارتباط داشته باشد. البته منظور امام صادق (ع) از مصاحبت و همنشینی آن نبود که فردی را بر دیگری ترجیح دهد و باعث امتیاز بین مردم باشد. بلکه مقصود او ایجاد صفات نیک و اجتماعی بود که اگر افراد جامعه آن را اجرا کنند. اجتماعی فاضل و مهربان به همنوع تشکیل خواهد شد که روز به روز زندگی آنها رو به راه‌تر و مرفه‌تر و فراوانی نعمت و تولید نسل بیشتر می‌شود ولی برعکس اگر بین افراد و همسایگان روابط دوستی و مودت برقرار نباشد. روزگار آن مردم تیره و تار و زندگیشان سست شده و تولید نسل کاهش می‌یابد. جعفر بن محمد (ع) بسیاری از اوقات این سخن را تکرار می‌کرد که، آبادی خانه به همسایه خوب و باوفا است و پیش از او پدر ارجمندش امام باقر (ع) نیز به اصحاب خود فرمود، آیا در میان شما کسی وجود دارد که از حال همسایه و دوست خود بپرسد و دست یاری و کمک به سوی او دراز [صفحه ۳۲۲] کند و حاجات مالی او را از لحاظ درهم و دینار برآورد، گفتند: خیر فرمود پس نمی‌توان شما را برادر خطاب کرد. [۲۶۵]. امام صادق (ع) به عقیده خود ایمان کامل داشت و همانطور که درباره‌ی خانواده و اهل و خویشان و اقرباء نیکی روا می‌داشت نسبت به دوستان و یاران نیز با نظر عطف و مهربانی می‌نگریست و پیش از آنکه به امامت نائل شود نیز همین روش را داشت و هنگام امامت و پیشوائی هم عقیده خود را دنبال نمود و مراتب اصحاب و یاران خود را خوب می‌شناخت و با هر یک از آنها در خور مقام و منزلتشان رفتار می‌نمود و از میان آنها آن را که سالخورده و مسن بود به منزله پدر و آن را که متوسط و در ردیف دیگران بود برادر و بالاخره کوچکترها را به مثابه فرزند می‌خواند و در تمام عصر بر این طریقه و عقیده باقی و آن را اجرا می‌کرد، چنانکه گوید وقتی یکی از شاگردانش به نام مفضل بن عمر چشم از جهان فروبست و خبر مرگ او به امام صادق (ع) رسید فرمود: خداوند او را رحمت کند زیرا او پدر خوبی بود و [صفحه ۳۲۳] نیز نقل می‌کند: موقعی که ابان بن تغلب یکی دیگر از شاگردانش دنیا را بدرود گفت فرمود: به خدا سوگند که مرگ ابان مرا بسیار متأثر و غمناک ساخت. [۲۶۶]. باری علاقه به خیر و نیکی به طرز عجیبی در امام جعفر بن محمد (ع) پیدا شده بود. او هرگز به تندی و خشم با کسی سخن نگفت و زندگی او سراسر از صمیمیت و خلوص نیت متانت و مدارا و بصیرت و بینائی بر همه امور تشکیل یافته بود. او کم سخن می‌گفت و هرگز کلمات دور از حق و حقیقت از زبانش شنیده نمی‌شد در آن هنگام که شعله‌های آتش انقلاب در تمام بلاد شرق زبانه می‌کشید و اموی‌ها شورش کرده بودند و بین اولاد علی و بنی‌عباس اختلاف رخ داده بود و روز به روز این اختلافات بیشتر در میان مردم رخنه می‌کرد و شهر مدینه را بیشتر از تمام بلاد فرا گرفته بود امام جعفر (ع) به جمع کردن اهل و خانواده و شاگردان خویش پرداخت و آنها را به خیر و نیکی دعوت فرمود و از [صفحه ۳۲۴] همین رو دیری نگذشت که چشم‌ها از همه طرف متوجه امام جعفر (ع) گردید. رفتار او نشان می‌داد که هرگز اعتنائی به این امور ندارد و از هر چیز که اتفاق می‌افتاد چشم می‌پوشید ولی در حقیقت او از هر کس آگاه‌تر و بیناتر بود و از اوضاع و احوال مردم به خوبی اطلاع داشت و در علم و اطلاع از حوادث و آنچه بر مردم می‌گذشت هیچ کس به پایه او نمی‌رسید اما مردم را به حال خود وا می‌گذاشت و طریقه دائمی خود را که همان تقوی و جوانمردی و علم و فضل و خصائص نیکو بود [۲۶۷] دنبال می‌کرد.

وصیت‌های امام

در سال یکصد و چهل و هشت هجری که از عمر شریف امام صادق (ع) شصت و هشت سال می‌گذشت، پایان زندگی او نزدیک شد و در شوال آن سال آخرین دقایق عمر او فرا رسید، در حالی که پنج پسر و به قولی هفت پسر و یک دختر به نام [صفحه ۳۲۵] ام‌فروه داشت [۲۶۸] و اسامی پسران او به ترتیب عبارت از: محمد، اسماعیل، عبدالله، موسی، اسحق و علی بود و از آن میان اسماعیل پیش از مرگ پدر دنیا را بدرود گفته بود و امام موسی کاظم همان فرزندی است که پدر بزرگوارش به او وصیت کرد و سفارش های اخلاقی به منظور ارتباط با مردم به او فرمود: البته امام موسی کاظم نیز هیچ یک از آنها را در طول حیات فراموش نکرد و تمام سفارش های پدر عزیزش را به مرحله اجرا درآورد زیرا او بعد از پدر پیشوا و امام بود. امام جعفر (ع) به شاگرد خود سفیان نیز سفارش کرد و دستور داد که صفات نیک از جمله جوانمردی و مروت را همواره حفظ کند و سفارشات او را به خاطر بسپارد. [۲۶۹]. پس امام صادق (ع) به ترتیب متوجه عبدالله بن جندب و محمد بن نعمان که مردی احوال و لوچ بود و همچنین عنوان بصری شد و به آنها سفارش کرد و آنگاه به تمام کسانی که آنجا بودند و هنگام مرگ او حضور داشتند از اهل بیت! [صفحه ۳۲۶] مرد و زن و بنده و آزاد سفارش کرد که نماز گذارند. سپس به یحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن که در وقت مرگ او حاضر بود و بعد مادر موسی به نام حمیده بربریه و بانوی دیگری که ام ولد بود سفارش فرمود، یحیی سرپرستی اموال و ترکه و امور مربوط به فرزندان صغار و کوچک امام صادق را به عهده داشت [۲۷۰] و هر وقت می‌خواست حدیثی از او نقل کند می‌گفت: دوست من جعفر بن محمد مرا حدیث کرد. هنگامی که امام صادق (ع) چشم از جهان فرو بست فرزند عزیز و برومندش موسی بیستمین سال زندگی [۲۷۱] را طی می‌کرد و از خلافت منصور ده سال می‌گذشت. [۲۷۲]. امام صادق (ع) را در بقیع نزدیک مزار پدر بزرگوارش امام باقر (ع) و جد ارجمندش امام زین‌العابدین (ع) دفن کردند که حسن بن علی (ع) نیز در همان محل به خاک سپرده [صفحه ۳۲۷] شده بود و چه نیکو و ارجمند آرامگاهی است آنجا که بدن های چنین قهرمانان انسانیت و بزرگانی را در آغوش گرفته، راستی که آن خاک افتخار بزرگی کسب کرده است اگر چه آنها به ظاهر در میان مردم دیده نمی‌شوند ولی قبر و مدفن آنها هزار بار بر خانه‌ی زندگان و آنها که به وجود افراد و غلامان خود می‌نازند برتری و مزیت دارد و آن مکان جاوید و سرمدی باید به وجود عزیزان خود افتخار و مباهات کند.

باورقی

[۱] کسی که روز جنگ جمل شتر عایشه را (انکد) به معنی سخت خواند ابوالعلاء معری بود که در قصیده (الجنی) در رساله (الغفران) چنین گفته است: جمل انکد را مشاهده کردم که این شتر بد سرشت چه بد نتیجه‌ای بیار آورد. [۲] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۹۵ الخراج از ابویوسف ص ۲۱۵. [۳] شذرات الذهب ج ۱ ص ۴۳. [۴] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۹. [۵] اصطلاحی است در زبان عربی به معنای ناراحت شدن و رنج بردن (مترجم). [۶] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۰ - شذرات الذهب ج ۱ ص ۴۲. [۷] یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۹. [۸] شذرات الذهب ج ۱ ص ۴۲. یعقوبی ج ۲ ص ۱۶۰. [۹] شذرات الذهب ج ۱ ص ۴۲. [۱۰] الاخبار الطوال ص ۱۴۳. [۱۱] فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات. (سوره فاطر آیه ۳۰). [۱۲] طریق الهجرة، ص ۲۳۷. [۱۳] صفة الصفوة ج ۲ ص ۱۹. [۱۴] صفة الصفوة ج ۲ ص ۳۲. [۱۵] تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۲۵۹، ۲۳۹. [۱۶] المعارف ص ۷۵. [۱۷] تاریخ الخمیس ج ۲ ص ۲۳۷ - یعقوبی ج ۲ ص ۱۷۰. [۱۸] الدر المنصور ص ۲۸۲. [۱۹] زین‌العابدین (ع) ص ۱۵. [۲۰] صفة الصفوة ج ۲ ص ۴۹. [۲۱] المعارف ص ۲۵۴. [۲۲] قدید نام محلی است بین مکه و مدینه که شاید به مکه نزدیک‌تر باشد. (معجم البلدان ج ۷ ص ۳۸). [۲۳] صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۰. [۲۴] المعارف ص ۹۴ مقاتل الطالبین ص ۱۵۹. [۲۵] الفصول المهمة، ص ۱۹۲. [۲۶] تاریخ

الخمیس ج ۲ ص ۲۸۶. [۲۷] الفصول المهمه ص ۹۳. [۲۸] مطالب السؤل ص ۵۱ الفصول المهمه ص ۱۹۵. [۲۹] الفصول المهمه ص ۱۹۷. [۳۰] المعارف ص ۱۹۴. [۳۱] کنیه فاطمه به ام‌فروء بدون جهت نبود زیرا خواهر ابوبکر که عیال اشعث بن قیس بود به همین نام خوانده می‌شد. از این رو دختر قاسم بن محمد نیز بدین نام نام‌گذاری شد و امام جعفر صادق (ع) هم یگانه دختر خود را ام‌فروء نام نهاد. [۳۲] زین العابدین (ع) ص ۸۴. [۳۳] النجوم الزاهره ج ۲ ص ۹- صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۵. [۳۴] صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۵- وفيات الاعیان ج ۱ ص ۲۹۱. [۳۵] جحاف مانند غراب سیلی بود که همه چیز را با خود می‌برد طبری مورخ معروف گوید وقتی این سیل جاری شد در داخل مکه حجاج را می‌برد پس به رکن رسید و از آن تجاوز کرد و حتی شتر را می‌غلطاند. تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۳۸. [۳۶] الفصول المهمه ص ۲۰۵. [۳۷] زینب عقیله‌ی بنی‌هاشم ص ۸۹. [۳۸] محمد بن الحنفیه ص ۸ و ۹. [۳۹] المعارف ص ۹۴. [۴۰] صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۸. [۴۱] عیون الاخبار ج ۳ ص ۵۷. [۴۲] النجوم الزاهره ج ۲ ص ۱۷۶. [۴۳] الطبقات الکبری ج ۱، ص ۳۲. [۴۴] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۰۱. [۴۵] زین العابدین ص ۲۳-۲۱. [۴۶] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۷۰. [۴۷] صفة الصفوة ج ۲ ص ۵۹. [۴۸] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۹. [۴۹] النجوم الزاهره ج ۱ ص ۱۷۳. المعارف ص ۱۹۶. [۵۰] مقدمه مجمع البیان تألیف احمد رضا ج ۱ ص ۷. [۵۱] معجم البلدان ج ۱ ص ۲۰۴. [۵۲] المعارف ص ۲۵. [۵۳] صفة الصفوة ج ۲ ص ۱۲۰. [۵۴] صفة الصفوة ج ۲ ص ۱۱۹. [۵۵] النجوم الزاهره ج ۱ ص ۳۰۲. [۵۶] النجوم الزاهره ج ۱ ص ۳۰۲. [۵۷] الف با ص ۲۲۲. [۵۸] برای اطلاع بیشتر به اخبار مربوط به عطاء به کتاب الخراج تألیف ابی یوسف مراجعه فرمائید. [۵۹] زهر الاداب ج ۱ ص ۱۲۳ الحکمة الخالدة ص ۱۷۱. [۶۰] عیون الاخبار ج ۳ ص ۲۳. [۶۱] الفصول المهمه ص ۲۱۱. [۶۲] کشکول تألیف شیخ بهائی ص ۶۳۲. [۶۳] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۹۴. [۶۴] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۸۸. [۶۵] قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده و الطیبات من الرزق. [۶۶] بخش دوم ص ۹۴ از کتاب اعیان الشیعه در وصف لباس امام صادق (ع) مراجعه کنید فرقی منسوب به فرقب و مروی به مرو نسبت داده شده است. [۶۷] منظور از دوانیقی منسوب به دوانیق است که عبارت از اجزاء کوچک درهم است این نام بدان جهت است که منصور بسیار بخیل و ممسک بود. [۶۸] صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۴. [۶۹] عقیده الشیعه. [۷۰] الفصول المهمه ص ۲۱۲ مقاتل الطالبیین ص ۴۳۷. [۷۱] الملل و النحل ج ۱ ص ۹۵. [۷۲] وفيات الاعیان اخبار مربوط به جعفر بن محمد (ع) - حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۰۳. [۷۳] رصافه محلی است در بغداد. [۷۴] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۹۱. [۷۵] المدخل تألیف ابن الحاج ج ۲ ص ۶۴. [۷۶] مقاتل الطالبیین ص ۲۳۸. [۷۷] به سوره شوری در قرآن کریم. فان یشاء الله یختم علی قلبک.. آیه ۲۴ (مراجعه شود). [۷۸] الفصول المهمه ص ۱۹۵ مطالب السؤل ص ۵۱. [۷۹] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۰۳. [۸۰] وفيات الاعیان ج ۱ ص ۲۹۱. [۸۱] جابر بن حیان و خلفائه ص ۳۷. [۸۲] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۰۳. [۸۳] جابر بن حیان و خلفا ص ۴۱. [۸۴] این یک محاسبه‌ی دینی است و امروزه نیز رصدخانه‌ها بر پایه حساب استوار شده و تنها با دیدن چشم اکتفا نمی‌کنند پس هلال اولین شب از ماه رمضان دقیقه معینی است که در بالای افق است و دیده نمی‌شود و سخن ما متکی به گفته‌ی دوست ارجمند لبنانی (مواهب فاخوری حنسوبی) است و قول او نیز از روی کتابی است که از رصدخانه معروف (حلوان) در مصر به وی رسیده و با بیان او موافق بوده است. [۸۵] دائرة المعارف الاسلامیه جلد ۶ شماره ۱۱ ص ۴۷۳. [۸۶] وفيات الاعیان جلد ۱ ص ۲۹۲- حیاة الحیوان جلد ۲ ص ۱۰۳. [۸۷] الفصول المهمه ص ۲۱- نور الابصار ص ۱۴۷. [۸۸] حیاة الحیوان جلد ۲ ص ۲۱۰. [۸۹] معجم البلدان، جلد ۲ ص ۶۷۸. [۹۰] سهله نام مسجدی است در کوفه معجم البلدان جلد ۶ ص ۴۸۷. [۹۱] مقاتل الطالبیین ص ۴۳۷. [۹۲] النجوم الزاهره ج ۱ ص ۱۲۰. [۹۳] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۲۲۶. [۹۴] به کتاب النجوم الزاهره جلد ۲ ص ۹ و کتاب الخراج تألیف قرشی مراجعه کنید. [۹۵] النجوم الزاهره جلد ۲ ص ۹- اسعاف الراغبین ص ۲۲۷. [۹۶] شذرات الذهب جلد ۱ ص ۲۲۰. [۹۷] دائرة المعارف الاسلامیه مجلد ۶ شماره ۱۲ ص ۴۷۳. [۹۸] مطالب السؤل ص ۵۵. [۹۹] نور الابصار ص ۱۴۵. [۱۰۰] شذرات الذهب جلد ۱ ص ۲۲۰. [۱۰۱] الخراج از ابی یوسف ص ۱۳۰. [۱۰۲] لسان المیزان جلد ۲ ص ۷. [۱۰۳] به کتاب لسان المیزان - مطالب السؤل ص ۵۵ مراجعه

شود. [۱۰۴] به کتاب النجوم الزاهره ج ۲ ص ۸ مراجعه شود. [۱۰۵] مجمع البیان ج ۱ ص ۲۰۴. [۱۰۶] مجمع البیان ج ۱ ص ۲۲۳ - ۲۰۷. [۱۰۷] الخراج از قرشی ص ۷۸- معجم البلدان جلد ۸ ص ۵۷۶. [۱۰۸] محمد بن الحنفیه ص ۱۳۵. [۱۰۹] الخراج از ابی یوسف ص ۲۱۵. [۱۱۰] محمد بن الحنفیه ص ۶۶. [۱۱۱] الجامع الاحکام القرآن جلد ۱ ص ۳۵. [۱۱۲] به کتاب مجمع البیان از طبرسی جلد ۱ مراجعه نمائید. [۱۱۳] مجمع البیان جلد ۱ ص ۳۹، ۲۰۶، ۲۱۸. [۱۱۴] مجمع البیان جلد ۲ ص ۳۰۰. [۱۱۵] مجمع البیان جلد ۳ ص ۷. [۱۱۶] و مما رزقناهم ینفقون. [۱۱۷] مجمع البیان ج ۲ ص ۳۸۲. [۱۱۸] به کتاب مجمع البیان و مثالی که در این باره آورده مراجعه شود. [۱۱۹] مثال آن قول خدای تعالی است که فرموده (ان ابلیس لم یکن من الملائکه (و در مذهب نیز همان است ولی برخی منظور او را گفته‌ی خداوند که (الا- ابلیس کان من الجن) می‌دانند مجمع البیان ج ۱ ص ۸۲. [۱۲۰] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۲۸۷. [۱۲۱] الخراج از قرشی ص ۱۳۴ و غضب نکنید از آنچه که قصد انفاق دارید و خود باید برای گرفتن آن چشم‌پوشی و اغماض کنید. [۱۲۲] نورالابصار ص ۱۴۸. [۱۲۳] مجمع البیان ج ۲ ص ۴۷۷. [۱۲۴] این آیه دنباله آیه ۶۷ از سوره آل‌عمران است که ترجمه آن چنین است «آن کسانی که مردم به ایشان گفتند که کفار یقیناً قوائی از جنگجویان فراهم کرده و برای جنگ با شما آماده‌اند. پس بترسید از ایشان، ولی این سخن زیاد کرد ایمان آنها را و گفتند بس است ما را خدا و خدا نیکو و کیلی است و همراه پیغمبر رفتند. [۱۲۵] آیه ۱۶۸ سوره آل‌عمران «پس برگشتند از بدر ثانی با نعمتی که از جانب خدا به آنها رسید و تفضلی که خدا نسبت به ایشان فرمود که نرسید به آنها زحمتی و متابعت کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل بزرگی است.» [۱۲۶] «نیست خدائی مگر تو. منزهی تو و همانا که من از ستم‌کاران هستم.» [۱۲۷] پس استجابت کردیم ما برای او و نجات دادیم او را از هم و غم. این چنین مؤمنین را نجات می‌دهیم. [۱۲۸] آیه ۴۶ از سوره مؤمن «و تفویض می‌کنم من کار خود را به سوی خدا به درستی که خدا بینا است به بندگان.» [۱۲۹] آیه ۴۷ سوره مؤمن «پس نگاه داشت آن مؤمن آل فرعون را خدا، از بدی‌های فرعونیان که به او حیلہ کردند.» [۱۳۰] مجمع البیان ج ۶ ص ۴۷۲ آیه ۳۷ سوره کهف. ترجمه همی آیه: «و چرا وقتی که داخل باغ شدی نگفتی ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله. اگر می‌بینی مرا که کمترم از تو از حیث مال و اولاد.» [۱۳۱] آیه ۳۸ سوره کهف «پس امید است پروردگار من بدهد مرا باغی بهتر از باغ تو.» [۱۳۲] و هیچکس از رحمت پروردگار خود مأیوس و ناامید نمی‌گردد مگر گمراهان. [۱۳۳] و گرفتار نمی‌شوند به مکر خدا مگر گمراهان. [۱۳۴] و لیکن آنها نمی‌بینند. [۱۳۵] الاحکام السلطانیة تالیف ابی یعلی ص ۲۳۶. [۱۳۶] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۲۱. دمیری حکایت کرده که: مردی در خواب دید که گنجشکی به دست دارد پس جعفر بن محمد به او فرمود: ده دینار به دست می‌آوری او از خدمت امام بیرون رفت و بلافاصله نه دینار یافت و دوباره به حضور امام جعفر شتافت و جریان را به اطلاع او رسانید آنگاه امام جعفر فرمود: دوباره خواب خود را تعریف کن و او یک بار دیگر جریان را بیان کرد و گفت که گنجشک مزبور دم نداشت. امام صادق (ع) فرمود: اگر گنجشک دم داشت ده دینار می‌یافتی. ولی این امر نیز منشاء صحیحی ندارد و معلوم نیست که با واقع و حقیقت مطابق باشد و اما اخباری که تعبیر خواب را به امام صادق (ع) نسبت داده‌اند در کشکول شیخ بهائی دیده می‌شود. [۱۳۷] محمد بن الحنفیه ص ۹۳. [۱۳۸] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۰۳. [۱۳۹] محمد بن الحنفیه ص ۶. [۱۴۰] مطالب السؤل ص ۵۶- الفصول المهمة ص ۴۰۴. [۱۴۱] الامام علی ص ۳۲۰. [۱۴۲] به مؤلفات امام صادق (ع) در اعیان الشیعه مراجعه نمائید جلد ۴ بخش دوم ص ۱۷۶. [۱۴۳] دائرة المعارف الاسلامیه مجلد ۶ شماره ۱۱ ص ۴۷۳. [۱۴۴] البدایة و النهایة ج ۱۰ ص ۱۰۵. [۱۴۵] الالحداد فی الاسلام ص ۱۵۶. [۱۴۶] اعیان الشیعه ج ۴ بخش ۲ ص ۱۷۷. [۱۴۷] به کتاب توحید المفضل و کتاب الاهلیجه مراجعه فرمائید. [۱۴۸] یکی از شهرهای سوریه است. [۱۴۹] به طوری که صاحب اعیان الشیعه مرقوم داشته یک بار در مصر و یک بار در استانبول از این کتاب به نام امام صادق (ع) به چاپ رسیده اما او خود ندیده است - اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۷۷. [۱۵۰] معجم الادباء، ج ۱۶ ص ۱۰۸. [۱۵۱] سندوبی در کتاب ادب الجاحظ تحت شماره ۴۷ صفحه ۱۲۸ در ردیف کتاب‌های جاحظ قلمداد کرده اما چنانکه در صفحه ۱۵۳ از همان کتاب متذکر شده در زیر شماره ۵ از

کتاب هائی دانسته که به جاحظ نسبت داده شده اما به عقیده او دور از حقیقت و واقع است و از جاحظ نیست و هم او گوید وقتی محمد راغب الطباخ الحلبی از آن اطلاع یافت و آن را در سال ۱۹۲۸ منسوب به جاحظ به چاپ رسانید و باز گوید شاید هم از حارث بن اسد المحاسبی یکی از بزرگان زهاد باشد و با توجه به این امر افزوده است که در اخبار محاسبی چیزی در این باره دیده نمی شود پس با این توضیحات معلوم نیست کتاب «تفکر و اعتبار» که سندوبی آن را به جاحظ نسبت داده همان دلائل و اعتبار باشد که از نسبت دادن آن به جاحظ خودداری کرده در حالی که سندوبی خود اعتراف نموده که ممکن است برخی از روی دشمنی و غرض نام آن را تغییر داده باشند. [۱۵۲] در این باره سخنان مختلف گفته شده. صاحب کتاب (الروض الباسم) که از زیدیه است گوید: شرط امامت آن است که امام عالم به غیب باشد. به کتاب (الروض الباسم) ج ۲ ص ۹ مراجعه نمائید. و به طوری که ابن الجوزی از قول امامیه گفت: امام به وسیله جبرئیل بر همه چیز آگاه می شود و همین که او از دنیا رفت به جای او امامی دیگر می نشیند به کتاب نقد العلم و العلماء ص ۲۲ مراجعه کنید. [۱۵۳] مقاتل الطالبيين ص ۴۳۷. [۱۵۴] الف با ج ۱ ص ۴۸۵. [۱۵۵] نزهة الجلیس ج ۲ ص ۳۷ - الف با ص ۴۸۵. [۱۵۶] زهر الآداب ج ۱ ص ۱۲۳ - اعیان الشیعه ج ۴ بخش ۲ ص ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۷ صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۶. [۱۵۷] خزانه الادب از بغدادی ج ۱ ص ۱۴۰ - التطور فی الشعر الاموی ص ۲۴۸ - به طوری که (شوقی ضیف) اشاره کرده این خبر از کتاب (الخزانه) و (الآغانی) نقل شده اما مثل اینکه ملاقات کمیت با امام باقر (ع) بوده و با امام صادق نبوده در هر حال برای توضیح بیشتر به کتاب آغانی مراجعه نمائید. [۱۵۸] الاغانی ج ۷ صفحه ۱۵، ۵. [۱۵۹] الملل و النحل ج ۱ ص ۹۵. [۱۶۰] زهر الاداب ج ۱ ص ۱۲۴. [۱۶۱] اسعاف الراغبین، ص ۲۲۷. [۱۶۲] الف با ج ۱ ص ۴۸۵. [۱۶۳] سوره فصلت: (البته آنان که برمی گردند از راه راست و میل می کنند به باطل و القاء کلام لغو در آیات ما کنند پوشیده نمی شوند بر ما، همه را می بینیم و اقوال همه را می شنویم). [۱۶۴] سوره شوری - (و پراکنده نشدند مردم از قبول اسلام مگر بعد از اینکه آمد ایشان را دانش به صحت نبوت تو به سبب ستمکاری که میان ایشان است و اختلاف در دین نمودند). [۱۶۵] سوره مؤمن - (پس چون آمد ایشان را پیغمبران، ایشان با معجزه ها شاد بودند به آنچه نزد ایشان بود از دانش). [۱۶۶] سوره کهف - (و به تحقیق مکرر بیان کردیم در قرآن برای مردم از هر مثلی، و هست انسان بیشتر چیزی به جدل که از مجادله و مخاصمه دست نکشند). [۱۶۷] سوره روم - (و هر آینه به تحقیق آوردیم برای مردم در این قرآن از هر مثلی و اگر بیاوری تو ای محمد ایشان را به آیتی هر آینه گویند آنان که کافرند نیستند شما مگر آورندگان باطل این چنین مهر کند و علامت گذارد خدا بر دل های آن کسانی که به نادانی ماندند). [۱۶۸] تیسیر الوصول ج ۱ ص ۲۰۲. [۱۶۹] مجمع البیان ج ۳ ص ۹۳. [۱۷۰] الف با ج ۱ ص ۱۹. [۱۷۱] الکامل تألیف مبرد ج ۱ ص ۵۹. [۱۷۲] الف با ج ۱ ص ۲۰۱. [۱۷۳] الانصاف ص ۳۷ - الف با ج ۱ ص ۲۰۲. [۱۷۴] لوائح الانوار ص ۸۹. [۱۷۵] التراث اليونانی فی الحضارة الاسلامیه ص ۱۵۰. [۱۷۶] الالحاد فی الاسلام ص ۶۹. [۱۷۷] Herbert Spencer اسپنسر فیلسوف انگلیسی (۱۹۰۳ - ۱۸۲۰) میلادی موجد مکتب جدید فلسفه تکاملی. [۱۷۸] مذکرات فی تاریخ الفلسفه بخش دوم ص ۱۵. [۱۷۹] مذکرات فی تاریخ الفلسفه بخش دوم ص ۴. [۱۸۰] رساله البراهین علی وجود الله. [۱۸۱] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۱۱. [۱۸۲] به کتاب الخلیفه الزاهد عمر بن عبدالعزیز ص ۱۹۵ مراجعه شود. [۱۸۳] الکشکول از شیخ بهائی ص ۲۳۶. [۱۸۴] لوائح الانوار البهیة ص ۲۵۱. [۱۸۵] الملل و النحل ج ۱ ص ۹۵. [۱۸۶] تیسیر الوصول ج ۳ ص ۸۳. [۱۸۷] به بخش دوم از کتاب (الاعتصام ج ۱ ص ۱۲۱ مبحث ذم بدعت مراجعه شود. [۱۸۸] به کتاب الاعتصام ج ۳ ص ۱۷۰ به مسئله ۲۵ مراجعه شود. [۱۸۹] نور الابصار ص ۱۴۵. [۱۹۰] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۸۳. [۱۹۱] تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۲۵. [۱۹۲] تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۸۵. [۱۹۳] تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۳۱. [۱۹۴] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۰۳ بحث و مناظره بین امام جعفر (ع) و ابوحنیفه، در این باره بسیار مفصل است اما آنچه را که مربوط به امور فقهی و دینی نبود از ذکر آنها خودداری شد. [۱۹۵] تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۳۴۸. [۱۹۶] محمد بن الحنفیه ص ۸۶. [۱۹۷] محمد بن الحنفیه ص ۷۴. [۱۹۸] نظره عامه فی تاریخ الفقه الاسلامی ج ۱ ص ۲۴۶. [۱۹۹] الف با ج ۱ ص ۲۲۴. [۲۰۰]

اصول الفقه ص ۳۴۳. [۲۰۱] التشریح الاسلامی ص ۲۴۴. [۲۰۲] شرح المنار ص ۷۳۹. [۲۰۳] الخلیفه الزاهد ص ۲۰۶. [۲۰۴] محلی است در قسمت بالای مدینه. [۲۰۵] غایة الاختصار ص ۲۷. [۲۰۶] مقاتل الطالبیین ص ۲۰۸، ۲۳۹. [۲۰۷] مقاتل الطالبیین ص ۲۰۹. [۲۰۸] شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۲۰. [۲۰۹] جامع کرامات الاولیاء ج ۱ ص ۳۷۹. [۲۱۰] شاید رومه باشد که آن نام زمینی است در مدینه معجم البلدان ج ۴ ص ۳۳۶. [۲۱۱] مقاتل الطالبیین ص ۲۴۸. [۲۱۲] مقاتل الطالبیین ص ۲۳۷. [۲۱۳] غایة الاختصار ص ۱۴، ۱۲. [۲۱۴] مقاتل الطالبیین ص ۲۳۹، ۲۳۳- معجم البلدان ج ۱ ص ۱۳۳ ج ۱۳ و احجار الزيت محلی است نزدیک مسجد بازار مدینه محل وزراء و آن نیز مرکز انجام نماز استسقا است. [۲۱۵] الحور العین ص ۲۷۱. [۲۱۶] اوطاس محلی است که جنگ حنین در آنجا اتفاق افتاد معجم البلدان ج ۱ ص ۳۷۵. [۲۱۷] ربذه، قریه‌ای است که در اطراف مدینه و بسیار آباد و فاصله آن تقریباً سه میل است و قبر اباذر غفاری نیز در آنجا است معجم البلدان ج ۴ ص ۲۲۲. [۲۱۸] الحور العین ص ۲۷۲. [۲۱۹] مقاتل الطالبیین ص ۲۱۹ در کتب سیره دیده نشده که علی علیه‌السلام به اخذ بیعت عقبه پرداخته باشد و آنچه در آن کتاب‌ها موجود است به نام عباس می‌باشد و نیز در کتب سیره ذکر نکرده‌اند که رسول اکرم (ص) خواسته باشد که ذریه او را از این امر منع کرده باشند. پس خبر کتاب مقاتل الطالبیین منحصر به فرد است و دیگران آن را ذکر نکرده‌اند. [۲۲۰] مقاتل الطالبیین ص ۲۲۵. [۲۲۱] غایة الاختصار ص ۱۵. [۲۲۲] المعارف ص ۱۴۴ شراه زمینی است در شام بین دمشق و مدینه و در نواحی آن قریه معروفی است به نام حمیمه و در آنجا فرزند علی بن عبدالله بن عباس در زمان مروان اقامت داشت - معجم البلدان ج ۵ ص ۲۴۷. [۲۲۳] ابن الاثیر ج ۵ ص ۲۵۵. [۲۲۴] مقاتل الطالبیین ص ۲۵۴. [۲۲۵] مقاتل الطالبیین ص ۲۵۲. [۲۲۶] المعارف ص ۱۶۴. [۲۲۷] فرع به ضم ف و سکون راء یا به ضم هر دو قریه‌ای است در نواحی (ربذه) نزدیک سقیا که آن هم نام محلی است و فاصله آن از راه مکه تا مدینه هشت فرسنگ و یا چهار شب می‌باشد. در این قریه درختان خرما و چشمه‌های آب فراوان است. گویند این قریه‌ای است که اسماعیل و مادرش که تمر خوانده می‌شد وقتی به مکه می‌رفتند از آنجا عبور کردند - معجم البلدان ج ۶ ص ۳۶۳. [۲۲۸] مقاتل الطالبیین ص ۲۷۳. [۲۲۹] زهر الآداب ج ۱ ص ۱۲۳. [۲۳۰] مادر محمد و ابراهیم اولاد عبدالله محض هند دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن اسود از اولاد عبدالعزی بود. غایة الاختصار ص ۲۴، ۱۲. [۲۳۱] مقاتل الطالبیین ص ۲۵۲- نور الابصار ص ۱۴۷. [۲۳۲] باخمراء محلی است بین کوفه و واسط و به کوفه نزدیکتر است گویند فاصله میان کوفه و باخمراء هفده فرسنگ است. [۲۳۳] (السرائه) کوهی است مشرف بر عرفات نزدیک صنعاء معجم البلدان ج ۵ ص ۵۹. [۲۳۴] نور الابصار ص ۱۴۶- صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۷ مقاتل الطالبیین ص ۳۵۱ نزهة الجلیس ج ۲ ص ۳۶. [۲۳۵] نور الابصار ص ۱۴۶- صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۷ مقاتل الطالبیین ص ۳۵۱ نزهة الجلیس ج ۲ ص ۳۶. [۲۳۶] النجوم الزاهرة ج ۲ ص ۷. [۲۳۷] الملل و النحل ج ۱ ص ۹۵. [۲۳۸] الفصول المهمة ص ۲۰۷. [۲۳۹] الحکمة لخالده ص ۱۴۷. [۲۴۰] الکشکول تألیف شیخ بهائی ص ۳۱۶. [۲۴۱] الطبقات الکبری ج ۱ ص ۳۲ اعیان الشیعه ج ۴ بخش ۲ ص ۱۸۷. [۲۴۲] عیون الاخبار ج ۳ ص ۵۷. [۲۴۳] زهر الاداب ج ۱ ص ۱۲۴. [۲۴۴] النجوم الزاهرة ج ۳ ص ۱۶۴. [۲۴۵] الملامتیه ص ۲۴. [۲۴۶] به لغت «فتی» در قاموس مراجعه شود. [۲۴۷] الکشکول از شیخ بهائی ص ۲۳۶. [۲۴۸] نور الابصار ص ۱۴۸- الفصول المهمة ص ۲۱۰. [۲۴۹] الطبقات الکبری ج ۱ ص ۳۲- الفصول المهمة ص ۲۱۰. [۲۵۰] الکشکول - تألیف شیخ بهائی از طبرسی ص ۳۹ و از ابن عباس و عطاء و مجاهد و قتاده نیز به همین ترتیب روایت شده است. [۲۵۱] اسعاف الراغبین ص ۲۲۸. [۲۵۲] حیاة الحیوان ج ۲ ص ۱۰۴. [۲۵۳] صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۶- الفصول المهمة ص ۲۰۶- مطالب السؤل ص ۵۸. [۲۵۴] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۸۸. [۲۵۵] عیون الاخبار ج ۳ ص ۱۷۵. [۲۵۶] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۱۸۵. [۲۵۷] الخراج از ابی یوسف ص ۱۳۰ تیسیر الوصول ج ۱ ص ۲۳۵. [۲۵۸] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۲۰۳. [۲۵۹] زهر الاداب ج ۱ ص ۱۲۳- مجمع البیان ج ۲ ص ۳۷۷. [۲۶۰] الفصول المهمة ص ۲۰۶ صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۵. [۲۶۱] اعیان الشیعه ج ۴ بخش دوم ص ۲۰۴. [۲۶۲] صفة الصفوة ج ۲ ص ۹۵- مجمع البیان ج ۲ ص ۳۹۲. [۲۶۳] اعیان الشیعه ج ۴ بخش ۲ ص ۲۰۲. [۲۶۴] نور الابصار ص ۱۴۷- الفصول المهمة ص ۲۱۰،

درباره دوستی و صداقت ص ۱۰۸، [۲۶۵] عیون الاخبار ج ۳ ص ۲۳- الصداقه و الصديق ص ۱۱، [۲۶۶] محمد بن الحنفیه ص ۹۶، [۲۶۷] عقیده الشیعه ص ۱۲۹، [۲۶۸] الفصول المهمه ص ۲۱۲- صفة الصفوه ج ۲ ص ۹۵، [۲۶۹] اعیان الشیعه ج ۴ بخش ۲ ص ۲۰۷، ۲۰۸، [۲۷۰] مقاتل الطالبیین ص ۴۶۴، [۲۷۱] صفة الصفوه ج ۲ ص ۱۰۴، [۲۷۲] عقیده الشیعه ص ۱۴۸.

۱۳- ترجمه جلد یازدهم بحار الانوار (زندگانی امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدید آور: ترجمه جلد یازدهم بحار الانوار زندگانی امام ششم حضرت صادق علیه السلام مترجم موسی خسروی عنوان قراردادی: بحار الانوار فارسی. برگزیده سرشناسه: مجلسی محمدباقر بن محمد تقی ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق. مشخصات نشر: تهران اسلامی، ۱۳۷۷ - مشخصات ظاهری: ج. شابک: دوره ۸-۰۹۸-۴۸۱-۹۶۴؛ ج. ۲ ۵-۰۰۱-۴۸۱-۹۶۴؛ ج. ۱۱ (ق. ۲، چاپ سوم) -۹۶۴-۹۷۸-۰۰۱-۴۸۱-۹۶۴؛ دوره (چاپ سوم) ۵-۰۹۸-۴۸۱-۹۶۴-۹۷۸؛ یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد دوم، چاپ دوم. یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۸ (فیپا). موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۸۳ - ۱۴۸ق. موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴. شناسه افزوده: خسروی موسی ۱۳۰۴ - ، مترجم رده بندی کنگره: BP۱۳۵/م ۳۰۴۲۱۲۸ ۳۰۴۲۱۲۸ ۱۳۷۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۷۵۰۷ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۲۵۹۶۸

ولادت و وفات و مدت زندگانی امام ششم علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم کافی ج ۱ ص ۴۷۲ می نویسد حضرت صادق علیه السلام در سال هشتاد و سه متولد شد و در شوال سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت شصت و پنج سال زندگی کرد و در بقیع دفن شد. مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد که مادر او اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر بود. شهید در دروس می نویسد: امام صادق علیه السلام روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه متولد شد و در همان مدینه در ماه شوال بعضی نیمه رجب نوشته اند روز دوشنبه سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت در سن شصت و پنج سالگی مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد. جعفری گفته اسمش فاطمه بود و کنیه اش ام فروه [۱] در مصباح کفعمی ص ۵۲۳ می نویسد: روز دوشنبه هفده ربیع الاول سال ۸۳ متولد شد در زمان عبدالملک مروان و در روز دوشنبه نیمه رجب سال ۱۴۸ به وسیله انگور مسموم از دنیا رفت. ثواب الاعمال ابوبصیر گفت خدمت ام حمیده رسیدم که او را به در گذشت [صفحه ۴] حضرت صادق علیه السلام تسلیت بگویم شروع به گریه کرد من نیز از گریه ای او اشکم جاری شد. گفت اگر هنگام در گذشت حضرت صادق می بودی چیز عجیبی مشاهده می کردی. گفت حضرت صادق چشم باز کرد و فرمود هر کس با من خویشاوندی دارد بگوئید بیاید. همه را جمع کردیم. نگاهی به آنها نموده فرمود: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مُسْتِخْفًا بِالصَّلَاةِ» به شفاعت ما نخواهد رسید کسی که نماز خود را سبک شمارد. در غیبت شیخ طوسی ص ۱۲۸ هشام بن احمر از سالمه کنیز حضرت صادق علیه السلام نقل کرد که گفت من هنگام در گذشت آن جناب حضور داشتم. بیهوش شد همین که به هوش آمد فرمود به حسن بن علی بن علی بن الحسین که مشهور به افطس بود هفتاد دینار بدهید و به فلان کس فلان مبلغ و به فلانی این قدر. عرض کردم آقا به کسی پول می دهی که با کارد به تو حمله کرد و قصد کشتن شما را داشت؟! فرمود نمی خواهی از کسانی باشم که خداوند درباره آنها فرموده «والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب» [۲] بلی سالمه! خداوند بهشت را آفرید و آن را خوشبو کرد که بوی خوش آن از دو هزار سال راه به مشام می رسد ولی بوی بهشت را نافرمان پدر و مادر و قطع کننده ی رابطه ی خویشاوندی حس نخواهد کرد. غیبت طوسی - ابویوب خوزی گفت منصور دوانیقی نیمه شب از پی من فرستاد وقتی رفتم روی تخت نشسته

بود مقابلش شمعی می‌سوخت و در دست نامه‌ای داشت تا سلام کردم نامه را پیش من انداخت و شروع به گریه کرد. گفت این نامه محمد بن سلیمان است نوشته است که جعفر بن محمد از دنیا رفته - (انا لله و انا الیه راجعون) سه مرتبه این کلمه را گفت کجا می‌توان چون جعفر بن محمد پیدا کرد. به من گفت بنویس. اول نامه را نوشتم، گفت بنویس اگر شخص معینی را وصی [صفحه ۵] خود قرار داده گردنش را بزنی. جواب نامه آمد. که پنج نفر را وصی خود قرار داده یکی از آنها خود منصور ابوجعفر است، علی بن سلیمان، عبدالله و موسی دو پسرش و حمیده. منصور گفت نمی‌توان اینها را کشت. مناقب - داود بن کثیر رقی گفت: مرد عربی پیش ابوحزمه ثمالی آمده چیزی پرسید - ابوحزمه گفت حضرت صادق از دنیا رفت. عرب ناله‌ای زده بیهوش شد. وقتی به هوش آمد پرسید کی را وصی قرار داده گفت بلی و پسر خود عبدالله و موسی و منصور دوانیقی را وصی خود قرار داده ابوحزمه لبخندی زده گفت: الحمدلله که ما را هدایت نمود و ما را به بزرگتر آشنا کرد و کوچکتر را معرفی نمود و مطلب بزرگی را پنهان داشت. توضیح خواستند از این جملات مبهمش. گفت: عیب‌های پسر بزرگتر را نمود و ما را راهنمایی به فرزند کوچکتر موسی بن جعفر نمود و وصی واقعی را از منصور پنهان کرد اگر او بگوید وصی جعفر بن محمد کیست بگویند خودت. اعلام الوری ص ۲۶۶ می‌نویسد: در هفدهم ربیع‌الاول سال هشتاد و سه هجرت امام صادق علیه السلام متولد شد و در نیمه رجب بعضی در شوال گفته‌اند سال ۱۴۸ هجری از دنیا رفت در سن ۶۵ سالگی با جد و پدر خود دوازده سال بود بعد از درگذشت جدش با پدر خود نوزده سال و بعد از پدر ایام امامت سی و چهار سال بود. در ایام امامت آن جناب بقیه حکومت هشام بن عبدالملک و حکومت ولید بن یزید بن عبدالملک و حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک که مشهور به ناقص بود و حکومت ابراهیم بن ولید و حکومت مروان بن محمد مشهور به حمار و در سال صد و سی و دو ابومسلم خراسانی قیام کرد که در نتیجه سلطنت از بنی‌امیه به بنی‌عباس که اولین خلیفه آنها عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس معروف به سفاح بود منتقل گشت. او چهار سال و هشت ماه حکومت کرد پس از او برادرش ابوجعفر مشهور به منصور دوانیقی بیست و یک سال و ده ماه حکومت را در عهده داشت حضرت صادق علیه السلام در سال دهم حکومت او از دنیا رفت و در بقیع کنار پدر و جد و عموی خود امام حسن مدفون شد. کافی ج ۱ ص ۴۷۵ - یونس بن یعقوب از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که فرمود [صفحه ۶] من پدرم را در دو پارچه مصری معروف به شَطوی که در آنها احرام بسته بود کفن کردم و یکی از پیراهنهای خود آن جناب و عمامه‌ای که متعلق به علی بن الحسین علیه السلام بود و بردی که آن را چهل دینار خریدم. در روایت دیگر از عمرو بن سعید آخرش اضافه می‌نماید آن برد اگر امروز می‌بود چهارصد دینار می‌ارزید. کافی - اسحاق بن جریر گفت حضرت صادق فرمود سعید بن مسیب و قاسم ابن محمد ابن ابی‌بکر و ابوخالد کایکی از اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند و مادرم زنی باایمان و پرهیزکار و نیکوکار بود خدا نیکوکاران را دوست دارد. کافی - وقتی حضرت باقر از دنیا رفت حضرت صادق دستور داد در آن خانه‌ای که می‌نشست چراغ روشن کنند تا وقتی که حضرت صادق از دنیا رفت موسی بن جعفر علیه السلام نیز همان کار را کرد نسبت به خانه حضرت صادق تا وقتی آن جناب را به طرف بغداد بردند دیگر نفهمیدم چه شد. [صفحه ۷]

اسم‌ها و نقش انگشتری و شمائل امام صادق علیه السلام

عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۵۶ حسین بن خالد گفت حضرت رضا علیه السلام فرمود نقش انگشتری جعفر بن محمد علیه السلام «الله ولیی و عصمتی من خلقه» بود. علل الشرایع ص ۲۳۴ - ثمالی از حضرت علی بن الحسین و ایشان از پدرش و جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود وقتی پسر جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب متولد شد لقب او را صادق بگذارید در آینده از فرزندانش یک نفر هم نام او ادعای امامت بدون حق می‌کند او کذاب است (جعفر کذاب). خرایج - ابوخالد گفت به حضرت علی بن الحسین عرض کردم امام بعد از شما کیست فرمود فرزندم محمد که دانش را می‌شکافد پس از او فرزندش جعفر است نام

او نزد ساکنان آسمان صادق است. عرض کردم به چه علت اسم او صادق شد؟ فرمود چون پنجمین فرزندش بنام جعفر به دروغ ادعای امامت می‌کند او در نزد خدا جعفر کذاب است که بر خداوند دروغ می‌بندد در این موقع اشکهای امام جاری شده فرمود مثل اینکه می‌بینم همان جعفر کذاب خلیفه ستمگر زمان را وادار می‌کند که به جستجوی ولی خدا و امام غائب که خدا حافظ اوست برآیند، همانطور نیز شد. مناقب ج ۳ ص ۴۰۰ می‌نویسد حضرت صادق علیه السلام قدی متوسط داشتند چهره‌ای درخشان و مویهای سیاه و بینی بلند و زیبا، جلو سرشان مو نداشت و مویهای سینه تا شکمش کم بود روی صورتش خالی سیاه داشت و روی بدنش خالهای قرمز داشت. نامش جعفر و کنیه‌اش ابا عبدالله و ابا اسماعیل و کنیه‌ای که اختصاص به شیعه داشت ابوموسی بود، دارای لقب صادق، فاضل، طاهر و قائم و کامل [صفحه ۸] و منجی بود. شیعه را به آن جناب نسبت می‌دهند و جعفری می‌گویند مسجد آن جناب در حله است. در فصول المهمه می‌نویسد نقش انگشتر ایشان «ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله» در مصباح کفعمی نقش انگشتری ایشان را «الله خالق کل شیء» نوشته است. مکارم الاخلاق - حضرت رضا فرمود انگشتر امام صادق علیه السلام را قیمت کردند به هفت دینار پدرم آن را برداشت. اسماعیل بن موسی گفت انگشتر جدم جعفر بن محمد علیه السلام از نقره بود و نقش آن «و یا ثقیفی قینی شرّاً جمیع خلقک و در میراث به مبلغ پنجاه دینار که پدرم اضافه نمود برای عبدالله بن جعفر و پدرم آن را خرید. کافی ج ۶ ص ۴۷۳ - حضرت صادق فرمود در انگشتر من نوشته است «الله خالق کلی شیء». [صفحه ۹]

تصریح به امامت حضرت صادق علیه السلام

عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۴۰ - ابی نصره گفت هنگام درگذشت امام باقر علیه السلام که شد فرزند خود حضرت صادق را خواست تا به او وصیت کند برادرش زید بن علی عرض کرد آقا اگر روش امام حسن و امام حسین را به کار می‌بردی گمان نمی‌کنم کار بدی انجام داده بودی (منظورش این بود که مقام امامت را به برادر خود زید واگذار می‌کرد). فرمود برادر امانت پروردگارا را نمی‌توان به راه و رسم این و آن رفتار نمود پیمانی است که خدا گرفته و دستوری است که پیشوایان قبل داده‌اند از جانب خدای بزرگ. ارشاد مفید - حضرت باقر علنی وصیت کرد به حضرت صادق و او را به امامت آشکارا منصوب نمود. هشام بن سالم از حضرت صادق نقل کرد که چون هنگام وفات پدرم شد، فرمود پسرم جعفر به تو سفارش می‌کنم که نسبت به اصحاب من خوش رفتار باشی. عرض کرد چنان در پیشرفت و تعلیم و تربیت آنها می‌کوشم که هر کدام از برجسته‌ترین افراد جامعه شوند و احتیاجی به دانش دیگران نداشته باشند. ارشاد - ابو الصباح کنانی گفت حضرت باقر علیه السلام نگاهی به حضرت صادق فرزند خود نموده فرمود این را می‌بینی از کسانی است که خداوند درباره آنها فرموده «و نرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثین» تصمیم گرفته‌ایم که منت گذاریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شده‌اند آنها را پیشوا و وارث زمین قرار دهیم. [صفحه ۱۰] ارشاد - جابر بن یزید جعفری گفت از حضرت باقر پرسیدند عهده‌دار امامت بعد از شما کیست؟ دست بر روی شانه حضرت صادق علیه السلام نهاده فرمود به خدا سوگند این شخص قائم به امر امامت از میان خانواده محمد صلی الله علیه و اله است. علی بن حکم نیز از طاهر دوست حضرت باقر نقل کرد که گفت خدمت حضرت باقر بودم که حضرت صادق علیه السلام آمد فرمود این بهترین فرد روی زمین است. ارشاد - عبد الاعلی آزاد شده آل سام از حضرت صادق نقل کرد که پدرم هر چه اینجاست به من واگذاشت [۳] هنگام وفات فرمود چند نفر شاهد بیاور. من چهار نفر از قریش را آوردم که یکی از آنها نافع غلام عبدالله بن عمر بود. فرمود بنویس این وصیتی است که یعقوب به فرزندانش کرد «ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون» وصیت کرد محمد بن علی به فرزندش جعفر بن محمد که او را در بردی که با آن روزهای جمعه نماز می‌خواند کفن کند و عمامه‌اش را به سر ببندد و قبرش را چهار گوش نماید و چهار انگشت از زمین بلند کند. هنگام دفن لباسهای کهنه‌اش را بیرون آورد. (با لباسهای دوخته‌اش دفن نکند آنها را خارج نماید) پس از این وصیت به شاهدان فرمود آزادید می‌خواهید بروید.

من به پدرم گفتم این کارها احتیاج به وصیت نداشت. فرمود پسر من خواستم که با تو به نزاع برنخیزند و بگویند وصیت نکرده خواستم دلیلی برای امامت داشته باشی. کفایه الاثر ص ۳۲۱ - محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر علیه السلام بودم که پسرش جعفر علیه السلام وارد شد بر سر گیسوانی داشت و در دست چوبی با آن چوب بازی می کرد حضرت باقر او را در آغوش گرفته فرمود پدر و مادرم فدایت بازی نکن به من رو کرده فرمود محمد این پیشوای تو است بعد از من از او پیروی کن و از علم و دانش او استفاده نما به خدا سوگند این همان صادقی است که پیامبر مژده او را داده که پیروانش در دنیا و آخرت پیروزند و دشمنانش به زبان پیامبران لعنت شده‌اند. [صفحه ۱۱] حضرت جعفر علیه السلام از شنیدن این سخنان لبخندی زده صورتش قرمز شد امام باقر علیه السلام به من توجه نموده فرمود از او سؤال کن عرض کردم یابن رسول الله خنده از کجا است فرمود محمد! عقل از دل است و اندوه از کبد و نفس از ریه و خنده از طحال است از جای حرکت کردم و پیشانیش را بوسیدم. کفایه الاثر - همام بن بافع گفت حضرت باقر روزی به اصحاب خود فرمود وقتی مرا نیابید از این پیروی کنید او امام و خلیفه بعد از من است اشاره کرد به حضرت صادق علیه السلام. [صفحه ۱۲]

رفتار و اخلاق پسندیده‌ی امام علیه السلام و اقرار دوست و دشمن به مقامش

علل الشرایع ص ۲۳۴ - محمد بن زیاد ازدی گفت از مالک بن انس فقیه مدینه شنیدم می گفت من خدمت حضرت صادق می رسیدم برایم پستی می گذاشت و احترام می کرد. می فرمود مالک من ترا دوست دارم. این مطلب را پنهان می کردم و خدا را ستایش می نمودم. پیوسته آن جناب به یکی از این سه کار اشتغال داشت یا روزه بود و یا به عبادت مشغول بود و یا ذکر می گفت از بزرگترین عبادت کنندگان و پارسایانی که از خدا می ترسند، به شمار می رفت. بسیار حدیث می کرد خوش مجلس بود همنشین با او سود فراوان داشت. وقتی می فرمود (قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم) پیغمبر فرموده گاهی سبز می شد و گاهی زرد آن چنان که دوستان اگر می دیدند ایشان را نمی شناختند. سالی با ایشان به حج رفتم همین که سوار بر مرکب شد بعد از احرام هرچه تصمیم می گرفت لبیک بگوید صدا در گلویش می گرفت به طوری که نزدیک بود از مرکب بیافتد. عرض کردم لبیک بگوئید چاره‌ای نیست باید گفت. فرمود: ابن ابی عامر چگونه جرئت کنم بگویم لبیک اللهم لبیک می ترسم بگوئید لَا لَبَّيْكَ وَلَا سِوَاكَ [۲۲]. قرب الاسناد - علی بن یقظین گفت حضرت صادق علیه السلام را در حرم دیدم که جبه ای از خز در برداشت. قرب الاسناد - ابن رثاب گفت شنیدم حضرت صادق در حال سجده می گفت اللهم اغفر لی و لاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقصنی) خداوندا مرا ببامرز و [صفحه ۱۳] اصحاب پدرم را می دانم میان آنها بعضی هستند که مرا کوچک می شمارند. علل الشرایع ص ۲۹۵ - مسلم غلام حضرت صادق گفت امام صادق علیه السلام دو سال قبل از وفات مسواک را ترک کرد به جهت اینکه دندانهایش ضعیف شده بود. عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۲ - موسی بن جعفر علیهما السلام فرمود که خبر فوت اسماعیل فرزند بزرگ حضرت صادق علیه السلام را به ایشان دادند موقعی که دوستان اطرافش بودند و می خواست غذا بخورد. لبخندی زده فرمود غذا بیاورید با آنها سر سفره نشست و از روزهای دیگر بهتر میل نمود به آنها نیز تعارف می کرد و غذا را جلو ایشان می گذاشت. دوستان امام تعجب می کردند از اینکه اثر اندوه در قیافه ایشان دیده نمی شد. پس از اینکه غذا تمام شد عرض کردند آقا واقعا چیز عجیبی دیدیم مصیبتی به این بزرگی بر شما وارد شد و چنین فرزندی از شما فوت گردید. شما را به این وضع که مشاهده می کنیم هستید. فرمود چرا اینطور نباشم، راست گوترین گویندگان فرموده من و شما خواهیم مرد کسانی که مرگ را بشناسند، پیوسته خود را در آستانه مرگ می بینند و از آمدن مرگ باکی ندارند و تسلیم فرمان خدایند. دعوات راوندی - حضرت صادق فرزندی داشت روزی در مقابل ایشان راه می رفت ناگهان غذا به گلویش گیر کرده از دنیا رفت. امام گریه کرده فرمود خدایا اگر این را گرفتی بقیه را گذاشتی و اگر گرفتاری می دهی نجات نیز می بخشی بچه را بردند پیش زنان، همین که چشمشان به او افتاد شروع به ناله و فغان

کردند امام علیه السلام آنها را قسم داد که فغان و ناله نکنند. وقتی پسرک را برای دفن بردند. فرمود منزه است خدائی که فرزندان ما را می کشد ولی محبت ما به او بیشتر می شود پس از دفن فرمود پسر خدا قبر ترا وسیع نماید و ترا خدمت پیامبر برساند. فرمود ما خانواده‌ای هستیم که هرچه دوست داریم آن را برای بستگان خود از خدا تقاضا می کنیم او نیز به ما عطا می کند اگر او صلاح بداند ما مواجه با وضعی که دوست نداریم بشویم چون او برای ما خواسته راضی هستیم. [صفحه ۱۴] امالی صدوق ص ۲۴۳ - حفص بن غیاث گفت هر وقت ما را از حضرت صادق حدیث می نمود می گفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده. امالی - عمرو بن خالد گفت زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب گفت در هر زمان خدا یکی از ما خانواده را حجت و راهنمای خلق قرار می دهد. حجت و امام زمان ما پسر برادرم جعفر بن محمد است هر که پیرو او باشد گمراه نمی شود و هر که از او پیروی نکند راه به جایی نخواهد برد. عیون اخبار الرضا - حضرت موسی بن جعفر فرمود که عمرو بن عبید بصری خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده سلام داد و نشست این آیه را خواند (الَّذِينَ يَجْتَبُونَ كِبَاؤَ الْأُمَمِ). از گناهان کبیره سؤال کرد امام علیه السلام جواب او را داد. عمرو بن عبید از خدمت ایشان بیرون شده اشک می ریخت و می گفت به خدا هلاک شده کسی متکی به رأی خود باشد و با شما خانواده در فضل و دانش به نزاع پردازد. معانی الاخبار - سفیان بن سعید گفت از حضرت اباعبدالله جعفر بن محمد الصادق مطالبی را شنیدم به خدا سوگند او راستگو بود همانطور که نام داشت.. تا آخر خبر. قرب الاسناد - حفص بن عمر به مؤذن علی بن یقظین گفت: به ما خبر رسیده بود که در سال صد و چهل بهترین شخصیت رهنما و امام حجاج خواهد شد. آن سال من به حج رفتم ولی دیدم اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس (فرماندار) متصدی این کار است. خیلی غمگین و افسرده شدیم به واسطه همان خبری که شنیده بودیم. ناگاه متوجه شدیم حضرت صادق علیه السلام سوار بر قاطر است. برگشتم پیش دوستان خود و آنها را مژده دادم. گفتم این همان برجسته ترین شخصیت است که به ما خبر رسیده بود امسال متصدی این کار است. شامگاه اسماعیل (فرماندار) به حضرت صادق عرض کرد چه می فرمائید آقا قرص خورشید فرونشست. حضرت صادق قاطر خود را سوار شده به راه افتاد اسماعیل نیز سوار بر مرکب خود شد و از پی ایشان می رفت مقداری که راه رفتند حضرت صادق از روی قاطر [صفحه ۱۵] افتاد. اسماعیل ایستاد تا امام سوار شود. حضرت صادق سربلند نموده به او فرمود امام وقتی به راه افتد نباید تا مزدلفه بایستد. به همین جهت اسماعیل آرام آرام به راه افتاد تا حضرت صادق سوار شد و به او رسید. امالی صدوق ص ۵۴۲ مالک بن انس فقیه گفت: به خدا قسم زاهدتر و عابدتر و پرهیزکارتر از حضرت صادق ندیده‌ام. هر وقت خدمت ایشان می رفتم مرا احترام می کرد و به من توجه می نمود روزی عرض کردم یابن رسول الله ثواب کسی که یک روز در ماه رجب برای خدا و پاداش روزه بدارد چیست هر وقت حدیث می نمود واقعا راست می گفت فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هر کس یک روز از ماه رجب را روزه بدارد برای خدا و پاداش او را می آموزد عرض کردم یابن رسول الله ثواب کسی که یک روز از ماه شعبان را روزه بدارد چیست فرمود پدرم از پدر خود از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود هر کس برای خدا و ثواب یک روز از ماه شعبان را روزه بدارد خداوند او را می آموزد. ثواب الاعمال ص ۱۲۹ - معلی بن خنیس گفت شبی بارانی حضرت صادق علیه السلام از منزل به قصد سایه بان بنی ساعده بیرون شد. من نیز از پی ایشان رفتم دیدم چیزی در راه گم کرده می گوید بسم الله خدایا گم شده ما را برگردان. من جلو رفته سلام کردم فرمود معلی با دست جستجو کن هرچه پیدا کردی به من بده وقتی دست کشیدم دیدم نان روی زمین افتاده هرچه یافتم به ایشان تقدیم کردم مشاهده نمودم انبانی از نان برداشته عرض کردم آقا اجازه بدهید من بردارم. فرمود نه من باید بردارم ولی بیا با هم برویم. معلی گفت آمدیم تا رسیدیم به ظله بنی ساعده. دیدم عده‌ای در خواب هستند شروع کرد برای هر نفر یک یا دو نان زیر جامه‌اش پنهان می کرد تا برای همه گذاشت بعد برگشتیم. عرض کردم آقا فدایت شوم اینها عارف به امام هستند؟ فرمود اگر امام شناس بودند هرچه داشتیم با آنها می خوردیم حتی نمک را هم تقسیم می کردیم. [صفحه ۱۶] بصائر الدرجات ص ۱۴۵ ج ۱۰ - معاویه بن وهب گفت در خدمت حضرت صادق بودم در مدینه آن جناب سوار بر

الاغ بود به بازار رسیده بودیم یا نزدیک بازار بود که امام علیه السلام از الاغ خود پیاده شد و سجده طولانی کرد من انتظار کشیدم تا از سجده سر برداشت. عرض کردم فدایت شوم چرا سجده نمودی؟ فرمود من به یاد نعمت خدا بر خود افتادم. عرض کردم آقا نزدیک بازار سجده می‌فرمائید با اینکه می‌آیند و می‌روند؟! فرمود مرا کسی نمی‌بیند. خرایج - روایت شده که حضرت باقر علیه السلام با فرزندش حضرت صادق علیه السلام به مکه رفته بود مردی خدمتش رسیده سلام کرد و نشست عرض کرد من سؤالی داشتم. فرمود از پسر جعفر سؤال کن آن مرد به طرف حضرت صادق رفته عرض کرد سؤال کنم؟ فرمود هرچه مایلی پیرس گفت می‌خواهم از مردی سؤال کنم که گناه بزرگی کرده فرمود روزه ماه رمضان را عمدا خورده گفت از این بزرگتر فرمود در ماه رمضان مرتکب زنا شده گفت از این بزرگتر گفت آدم کشی کرده گفت از این بزرگتر فرمود اگر از شیعیان علی است پیاده رهسپار خانه‌ی خدا شود و سوگند یاد کند دیگر چنین کاری نکند چنانچه از شیعیان علی نیست راهی ندارد [۲۳] آن مرد سه مرتبه گفت خدا ترا رحمت کند ای فرزند فاطمه‌ی زهرا. همین جواب را از پیامبر اکرم شنیدم. آن مرد رفت حضرت باقر علیه السلام فرمود شناختی این شخص را گفت نه فرمود خضر بود خواستم او را معرفی کنم. خرایج - روایت شده که ابا عماره معروف بطیان گفت به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم در خواب دیدم نیزه‌ای در دست دارم. فرمود سر نیزه داشت. گفتم نه فرمود اگر آن نیزه سر نیزه می‌داشت برای پسری متولد می‌شد ولی دارای دختری خواهی شد. مختصری صبر نمود فرمود: آن نیزه دارای چند بند بود؟ گفتم [صفحه ۱۷] دوازده بند داشت. فرمود از آن دختر برای تو دوازده دختر متولد می‌شود. محمد بن یحیی گفت این را برای عباس بن ولید نقل کردم گفت من فرزند یکی از همان دخترها هستم که یازده خاله دارم و ابو عماره جد من بوده. محاسن برقی - پسر بکر با یک واسطه از حضرت صادق نقل می‌کند که او گفت: حضرت صادق علیه السلام به ما نان شیرینی و روغن و خرما با روغن می‌داد. یک نفر عرض کرد اگر در مورد خرما خانه ملاحظه داشته باشی بهتر است فرمود: تدبیر خرما به ما به دست خداست اگر توسعه داد ما نیز وسعت می‌دهیم اگر کم داد خرج می‌کنیم. محاسن برقی - عبد الاعلی گفت من با حضرت صادق غذا می‌خوردم دستور داد غذا بیاورند خرما و روغن آوردند با مرغی که شکمش را پر کرده بودند فرمود این غذا را برای فاطمه آورده بودند. سپس به کنیزی فرمود غذای معروف خودمان را بیاور و کنیز سرکه و روغن زیتون آورد. محاسن برقی - یونس بن یعقوب گفت حضرت صادق علیه السلام برای ما یک پیمانه بزرگ پر از خرما فرستاد مقداری ماند ترش شد عرض کردم آقا چه کنم این همه خرما را فرمود بخور و به دیگران هم بده. مناقب - ابوالهیاج پسر بسطام گفت حضرت صادق علیه السلام آنقدر به مردم می‌داد و اطعام می‌کرد که برای خانواده خودش نمی‌ماند. ابوجعفر خثعمی گفت حضرت صادق علیه السلام کیسه زری به من داده فرمود این کیسه را بده به فلانی از بنی هاشم و به او نگو من به او داده‌ام گفت من بردم به او دادم گفت خدا به کسی که داده خیر بدهد هر سال آنقدر به من می‌دهد که تا سال دیگر ما را کافی است ولی جعفر بن محمد با آن ثروتی که دارد یک شاهی بما نمی‌دهد. در کتاب فنون می‌نویسد که یکی از حاجیان در مدینه خوابیده بود همیان پولش را ربوده بودند. از جای خود برخاست حضرت صادق مشغول نماز بود او را [صفحه ۱۸] نشناخته دامنش را گرفت گفت تو همیان مرا برده‌ای. امام فرمود همیان چه داشت؟ گفت هزار دینار. آن مرد برد به منزل خود و هزار دینار به او داد وقتی پول را گرفت و به منزل خود برگشت دید همیانش در خانه است. با عذر خواهی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده پول را تقدیم کرد امام علیه السلام از گرفتن خودداری نمود فرمود چیزی که دادیم پس نمی‌گیریم. آن مرد بعد جستجو نمود که این شخص کیست. گفتند جعفر بن محمد صادق است گفت باید چنین کاری چون او بکند. اشجع سلمی خدمت حضرت صادق رسید دید آن آقا بیمار است. نشست و از حال امام و ناراحتی او سؤال کرد امام فرمود از ناراحتی و بیماری بگذر بگو برای چه آمده‌ای. اشجع این دو شعر را خواند: البسک الله منه عافیة فی نومک المعتری وفی ارقک تخرج من جسمک السقام کما اخرج ذل الفعال من عنقک فرمود غلام! چقدر نزد تو است عرض کرد چهارصد دینار فرمود بده به اشجع. در کتاب روضه است که سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید دید رنگ

آن جناب تغییر کرده. عرض کرد آقا چه شده. فرمود من گفته بودم بالای پشت بام نروند. همین که وارد شدم دیدم یکی از کنیزانم که پرستار یکی از بچه‌های من است. بالای نردبان است و بچه هم با او است همین که چشمش به من افتاد لرزه بر اندامش افتاد متحیر شد بچه از دستش افتاد به زمین و مرد. من از مردن بچه رنگم تغییر نکرده. از ترسی که بر کنیز وارد کرده‌ام اینطور شدم با اینکه دو مرتبه به او فرموده بود ناراحت نشو باکی نداشته باش ترا در راه خدا آزاد کردم. این شعر را نسبت به حضرت صادق داده‌اند: تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا نعمك في الفعال بدیع [صفحه ۱۹] لو كان حبك صادقا لاطعته ان المحب لمن يحب مطیع [۲۴]. می‌گویند درباره حضرت صادق امام راستگو و شخصیت سخنوری بود که در کارهای نیک پیش قدم و از کارهای بد گریزان بود عیجو و بدزبان و داد و فریادی و پر طمع و حيله‌گر و سخن چین و سرزنش کننده و پر خور و عجول و دلگیر و پرگو و یاهو سرا و طعنه زن و لعنت کن نبود و با چشم و گوش اشاره برای مسخره کردن اشخاص نمی‌کرد و نه مال جمع کن بود. حضرت صادق فرمود شمشیر پیغمبر نزد ما است همچین پرچم موسوم به پیروز و انگشتر سلیمان بن داود و طشتی که موسی در آن قربانی می‌کرد نزد من است. همان اسمی که پیغمبر وقتی بین مشرکین و مسلمانان قرار می‌داد تیر کفار به مسلمانان نمی‌رسید و شبیه آنچه ملائکه آوردند؛ نزد من است و مثل اسلحه پیغمبر - که نزد ما است - مانند همان تابوت بنی اسرائیل است؛ یعنی دلیل امامت و پیشوائی است. در روایت اعمش می‌فرماید الواح موسی و عصای او نزد ما است و ما وارث پیغمبرانیم. حضرت صادق علیه السلام فرمود علم ما مربوط به گذشته است و آنچه در کتاب‌های انبیاء نوشته است گاهی بر دلمان خطور می‌کند و به گوشمان می‌خورد و نزد ما جعفر قرمز و جعفر سفید و مصحف فاطمه علیها السلام و نزد ما جامعه است که در آن تمام احتیاجات مردم هست. این شعر را نسبت به حضرت صادق داده‌اند. فی الاصل کنا نجوما يستضاء بنا وللبریه نحن الیوم برهان نحن البحور التي فيها لغائصکم درثمین و یاقوت و مرجان [صفحه ۲۰] مساکن القدس و الفردوس نملکها و نحن للقدس و الفردوس خزان من شد عنا فبرهوت مساکنه و من اتانا فجنات و ولدان [۲۲]. محاسن برقی - حضرت صادق به ضریس کنانی فرمود چرا پدرت نام ترا ضریس نهاده؟ گفت به همان جهت که پدر شما نام شما را جعفر گذاشت. فرمود: پدر تو از روی نفهمی نام ترا ضریس گذاشته زیرا شیطان بچه‌ای بنام ضریس دارد ولی پدرم نام مرا که جعفر گذاشت از روی اطلاع بود چون جعفر اسم رودی است در بهشت مگر شعر ذی الرمه را ننشیده‌ای. ابکی الولید ابا الولید ابا الولید فتی العشیره قد کان غیثا فی السنین و جعفر ا غدقا و میره [۲۳]. شوف العروس از دامغانی نقل می‌کند که عبدالله بن مبارک به حضرت صادق رسیده این شعر را سرود: انت یا جعفر فوق المدح و المدح عناء انما الاشراف ارض و لهم انت سماء جاز حد المدح من قدولده الانبیاء الله اظهر دینه و اعزه بمحمد والله اکرم بالخلافه جعفر بن محمد امالی مفید ص ۱۹۰ - سالم بن ابی حفصه گفت وقتی حضرت باقر از دنیا رفت به اصحاب خود گفتم بایستید تا من بروم خدمت ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و ایشان را تسلیت بگویم. رفتم خدمت آن جناب تسلیت عرض کردم سپس گفتم «انا لله و انا الیه راجعون» به خدا قسم از دنیا رفت کسی که می‌گفت پیغمبر چنین فرمود دیگر [صفحه ۲۱] کسی نیست که واسطه بین ما و پیامبر باشد به خدا قسم چون حضرت باقر را نخواهم دید. حضرت صادق ساکت بود و چیزی نمی‌فرمود آنگاه فرمود خداوند عزیز می‌فرماید هر کس به نصف خرما صدقه بدهد آن چنان بزرگ می‌کنم آن را همان طوری که شما یک کره اسب را پرورش می‌دهید آنقدر همان صدقه را بزرگ می‌کنم تا به اندازه‌ی کوه احد شود. رفتم پیش اصحاب خود گفتم شگفت انگیزتر از جریان امروز ندیده‌ام ما حضرت باقر که بدون واسطه می‌گفت پیغمبر فرموده بسیار بزرگ می‌شمریم حضرت صادق بدون واسطه امروز می‌گفت خداوند می‌فرماید. مناقب - به اندازه‌ای از حضرت صادق علیه السلام در موارد مختلف علمی نقل شده است که از دیگری نشده است. اسامی راویان مورد اعتماد را با اختلافی که در عقیده و رأی خود داشته‌اند جمع کرده‌اند بالغ بر چهارهزار نفر شده‌اند که از حضرت صادق علیه السلام حدیث نقل کرده‌اند. زیرا ابن عبده کتابی در مورد راویان حضرت صادق نوشته است و در آن کتاب تمام راویان را شمرده. حفص بن غیاث هر وقت حدیثی از آن جناب نقل می‌کرد می‌گفت بهترین جعفرها جعفر بن محمد چنین فرموده. علی بن غراب

می‌گفت حدیث کرد مرا حضرت صادق جعفر بن محمد. در حلیه ابونعیم می‌نویسد از حضرت صادق ائمه اهل سنت و بزرگان علما نقل نموده‌اند از قبیل مالک بن انس و شعبه بن حجاج و سفیان ثوری و ابن جریح و عبدالله ابن عمر و روح بن قاسم و سفیان بن عیینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبدالعزیز بن مختار و وهیب بن خالد و ابراهیم طهمان می‌نویسد: مسلم در صحیح خود نقل نموده و استدلال کرده به حدیث حضرت صادق و دیگران گفته‌اند که از حضرت صادق مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابویوب سجستانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل نقل کرده‌اند. [صفحه ۲۲] مالک بن انس گفت در علم و دانش و عبادت و پرهیزگاری چشمی ندیده و گوشه نشینده و نه به قلب کسی خطور کرده همچون جعفر بن محمد علیه السلام. سیف الدوله از عبدالحمید مالکی قاضی کوفه درباره مالک سؤال کرد عبدالحمید مالک را تعریف نمود از آن جمله گفت دست پرورده حضرت صادق بوده مالک بیشتر اوقات ادعا می‌کرد که از حضرت صادق شنیده گاهی می‌گفت مرا شخص مورد اعتمادی حدیث کرده منظورش حضرت صادق بود. ابوحنیفه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید تا از او حدیثی بیاموزد. حضرت صادق در حالی که عصا بر دست داشت خارج شد. ابوحنیفه گفت یابن رسول الله سن شما به اندازه‌ای نرسیده که احتیاج به عصا داشته باشید. فرمود صحیح است ولی این عصای پیامبر است از جهت تبرک به دست گرفتم ابوحنیفه پیش آمده گفت اجازه می‌فرمائید آن را ببوسم. امام علیه السلام آستین بالا زده فرمود به خدا قسم می‌دانی این پوست بدن پیامبر است و این موی پیکر آن جناب است آن را نمی‌بوسی می‌خواهی عصا را ببوسی. ابو عبدالله محدث در رامش افزا نوشته که ابوحنیفه از شاگردان حضرت صادق بود و مادرش در عقد حضرت صادق علیه السلام درآمد محمد بن حسن نیز از شاگردان ایشان بود به همین جهت بنی عباس به این دو احترامی نمی‌گذاشتند. گفته است ابو یزید بسطامی طیفور سقا از خدمتکاران آن جناب بود و سیزده سال سمت سقائی آن جناب را داشت. ابو جعفر طوسی گفته است که ابراهیم ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن جناب بودند. روزی سفیان ثوری خدمت آن جناب رسید سخنی از ایشان شنید که خیلی در شکفت شد. گفت به خدا قسم یابن رسول الله این سخن شما گوهر است فرمود از گوهر بهتر است مگر گوهر سنگ نیست؟! توضیح - باید توجه داشته باشید که بعضی از علمای شیعه که نوشته‌اند علمای اهل سنت شاگرد و خدمتکار و تابع ائمه بوده‌اند منظورشان این نبوده که آن‌ها را [صفحه ۲۳] ستایش کنند یا بدین وسیله ثابت کنند که آنها شیعه بوده‌اند. نظر آنها اینست که حتی مخالفین نیز اعتراف به مقام ائمه ما داشته‌اند و خود را به ائمه ما نسبت می‌داده‌اند که دلیل بگیرند بر علم و دانش خویش و گرنه آنها در کفر و الحاد از شیطان و فرعون مشهورترند. مناقب - ابوالقاسم اصفهانی گفت سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید امام به او فرمود تو مرد شناخته شده‌ای هستی سلطان نیز برای ما جاسوسها گماشته از خانه ما برو نه به عنوان اینکه ترا بیرون کرده باشیم. حسن بن صالح خدمت ایشان رسیده گفت یابن رسول الله چه می‌فرمائید در مورد این آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» [۲۴] اولوالامر کیانند؟ فرمود علماء. بعد از اینکه خارج شدند حسن گفت کاری از پیش نبردیم مگر بپرسیم کدام علماء برگشتند باز حسن پرسید آقا آن علماء کیانند فرمود امامان و پیشوایان از خانواده پیامبر صلی الله علیه و اله. نوح بن دراج به ابن ابی لیلی گفت سخن یا قضاوتی که من بکنم تو به واسطه سخن شخص دیگری ممکن است قبول نکنی. جواب داد نه مگر به واسطه سخن یک نفر پرسید کیست آن شخص؟ گفت جعفر بن محمد. در حلیه می‌نویسد که عمرو بن مقدم گفت هر وقت چشمم به حضرت صادق می‌افتد آشکارا می‌بینم که او از نژاد پیامبران است. کتابهای حدیث و حکمت و زهد و اندرز خالی از سخن و روایتی از حضرت صادق نیست می‌نویسند فرموده است جعفر بن محمد با همین احترام نقاش و ثعلبی و قشیری و قزوینی در تفسیرهای خود نوشته‌اند. در کتاب حلیه و ابانه و اسباب التزول و ترغیب و ترهیب و شرف المصطفی و فضائل الصحابه و تاریخ طبری و بلاذری و خطیب و مسند ابی حنیفه و الکافی و [صفحه ۲۴] قوت القلوب و معرفت علم الحدیث ابن بیع (که از کتب بزرگ اهل سنت است) از حضرت صادق علیه السلام بسیار یادآوری شده و حدیث نقل گردیده تمام امت اسلام از سنی و شیعه دعای ام داود را از آن جناب نقل نموده‌اند. عبدالغفار حازمی و ابوالصباح کنانی

نقل کرده‌اند که حضرت صادق فرمود من به هفتاد صورت سخن می‌گویم و برای هر کدام راه حلی دارم. درباره محمد بن عبدالله بن حسن از حضرت صادق سؤال کردند (که آیا پیروز می‌شود و به مقام فرمانروائی می‌رسد) فرمود هر پیامبر و جانشین پیامبر و پادشاه اسم او در کتابی که نزد من است (مصحف حضرت فاطمه) نوشته است به خدا سوگند اسم محمد بن عبدالله بن حسن در آن نوشته نیست. منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام گفت ابومسلم از شما درخواست کرده بود که محل دفن حضرت علی علیه السلام را آشکار کنید. شما جوابی به او نداده بودید از محل دفن اطلاع دارید یا نه؟ فرمود در کتابی که از حضرت علی علیه السلام به دست ما رسیده نوشته است که در زمان عبدالله بن جعفر هاشمی آشکار خواهد شد. منصور خوشحال گردید. بعد از چندی محل قبر را امام علیه السلام آشکار نمود این خبر به منصور رسید موقعی که در کشتزارهای اطراف شهر [۲۲] بود گفت این است واقعا صادق بعد از این انشاءالله مؤمن تقویت خواهد شد. گفت صادق برای امام ماند. گفته‌اند اینکه جعفر بن محمد لقب صادق یافت به واسطه آن بود که در زندگی لغزش و دگرگونی از او دیده نشد. برذون بن شیب نهدی بنام جعفر گفت از حضرت صادق علیه السلام شنیدم می‌فرمود آن ملاحظه‌ای که برای بنده صالح نسبت به دو فرزندش نمودند شما نیز نسبت [صفحه ۲۵] بما همان ملاحظه را داشته باشید که در قرآن می‌فرماید پدر آن دو یتیم مرد صالحی بود [۲۳]. صالح بن اسود گفت شنیدم از حضرت صادق می‌فرمود «سلونی قبل ان تفقدونی» از من بپرسید قبل از اینکه مرا نیابید زیرا کسی بعد از من برای شما مانند حدیثهای مرا نخواهد گفت. سلیمان بن خالد گفت حضرت صادق علیه السلام درباره این آیه «الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنه التي کنتم توعدون» [۲۴] فرمود به خدا سوگند بارها ما برای آنها پستی گذاشته‌ایم در خانه و آنها را پذیرائی کرده‌ایم (منظور ملائکه است که به خانه آنها رفت و آمد می‌کردند). حسین بن علاء قلانسی گفت حضرت صادق دست بر یک پستی چرمی که در اطاق بود زده فرمود حسین! بارها ملائکه بر این پستی تکیه زده‌اند و بسیاری از اوقات ما نرمه پره‌های آنها را جمع کرده‌ایم. عبدالله پسر نجاشی گفت من در میان عده‌ای پیش عبدالله بن حسن بودیم رو به من کرده گفت از خدا بپرهیز ما از مردم چیز اضافه‌ای نداریم رفتیم خدمت حضرت صادق جریان را عرض کردم فرمود به خدا قسم به قلب بعضی از ما الهام می‌شود و گاهی به گوشمان سروش غیبی می‌رسد و ملائکه دست در دست ما می‌گذارند. گفتم آقا حالا یا قبلا چنین بوده فرمود به خدا سوگند هم اکنون جریر بن مرام [صفحه ۲۶] گفت به حضرت صادق عرض کردم من تصمیم عمره دارم مرا وصیتی بفرما فرمود از خدا بترس و عجله مکن - دیگر چیزی نفرمود از خدمتش مرخص شدم و از مدینه بیرون آمدم با مردی شامی برخورد کردم که او نیز تصمیم مکه داشت با من همسفر شد در بین راه سفره خود را گستردم او نیز سفره‌ای داشت گسترده شروع به غذا خوردن کردیم صحبت از اهالی بصره شد به آنها ناسزا گفت سخن از مردم کوفه به میان آمد باز ناسزا گفت اسم حضرت صادق را برد و بدگویی کرد خواستم دماغش را بگیرم و در فکر کشتن او بودم. یادم آمد از فرمایش حضرت صادق که فرمود از خدا بپرهیز و عجله نکن با اینکه ناسزای او را می‌شنیدم نتوانستم از دستور امام خود تجاوز کنم. رجال کشی ص ۱۲۱ مفضل بن قیس گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و از اوضاع خود شکایت کردم و تقاضای دعا نمودم. فرمود کنیز! آن کیسه را که ابوجعفر داده بیاور و کیسه را آورد فرمود در این کیسه چهارصد دینار است صرف در احتیاج خود بنما. عرض کردم به خدا قسم نظرم این نبود تقاضای دعا داشتم فرمود از دعا فراموش نخواهم کرد ولی به مردم وضع خود را نگو که پیش آنها سبک می‌شوی. کشف الغمه می‌نویسد: عبد الاعلی و عبیده بن بشیر گفتند حضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه، سؤال بکنیم فرمود به خدا سوگند آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنم است می‌دانم و آنچه قبلا- بوده و بعدا تا روز قیامت انجام می‌شود. پس از مختصر سکوتی فرمود این اطلاع من از روی کتاب خداست، کف دست خود را گشوده فرمود اینطور در آن می‌بینم. خداوند می‌فرماید: «فیه تبیان کل شیء» [۲۲]. اسمعیل بن جابر از حضرت صادق نقل کرد که فرمود خداوند محمد را برانگیخت پیامبری بعد از او نیست و بر او قرآن را نازل نمود و با آن تمام کتابهای [صفحه ۲۷] آسمانی را ختم کرد دیگر کتابی نخواهد آمد هرچه حلال

بود در آن حلال نمود و آنچه حرام بود بازداشت حلال قرآن تا روز قیامت حلال و حرام آن تا روز قیامت حرام است در قرآن تاریخ گذشتگان و جریانهای آینده و رفع خصومت های بین شما هست. در این موقع اشاره به سینه‌ی خود نموده فرمود: ما می‌دانیم منظور قرآن را. رجال کشی - هشام بن حکم گفت: از حضرت اباعبدالله علیه السلام در منی راجع به پانصد قسمت علم کلام [۲۳] سؤال کردم. عرض کردم مردم چنین و چنان می‌گویند فرمود تو چنین مگو. عرض کردم آقا حلال و حرام قرآن را شما کاملاً می‌دانید و از همه‌ی مردم واردترید اما این علم کلام از کجا آمد. فرمود: خداوند برای مردم دلیل اقامه می‌کند ممکن است نزد خدا آنچه مردم احتیاج دارند نباشد؟! منظور اینست که علم کلام را نیز خدا به ما آموخته. رجال کشی - محمد بن زید شحام گفت من نماز می‌خواندم چشم حضرت صادق علیه السلام به من افتاد کسی را فرستاد و مرا خواست و فرمود از کدام دسته‌ای؟ عرض کردم از کوفه سؤال کرد در کوفه که را می‌شناسی عرض کردم بشیر نبال و شجره. پرسید آنها با تو چگونه رفتار می‌کنند عرض کردم: بهترین رفتاری که امکان دارد. قال: «خَيْرُ الْمُسْلِمِينَ مَنْ وَصَلَ وَأَعْيَانَ وَنَفَعَ بَهْتَرِينَ مُسْلِمَانِ كَسَى اسْتِ كَه بِيَشْتَرُ بِه دَرْد مُرْدِم بِخُورِد وَ كَمَك بِه أَنَهَا بِكُنْد وَ سُوْدَمَنْد بِأَشْد مِنْ شَبِي رَا بِه صَبْح نَبْرَدَهَام كَه دَر مَالْم حَقِي بِأَشْد اَز مِنْ بِأَزْخُوسْت كُنْد. پرسید چقدر پول برای خرجی داری عرض کردم دویست درهم فرمود بیستم نشان دادم سی درهم و دو دینار بر آن افزود و به من داد سپس فرمود امشب شام را پیش من بخور، من غذای شب را خدمت ایشان صرف کردم ولی شب بعد خدمتش نرفتم. فردا از پی من فرستاد رفتم فرمود چرا دیشب نیامدی. به یاد تو بودم و منتظرت [صفحه ۲۸] شدم. عرض کردم کسی نیامد از طرف شما به من خبر دهد. فرمود من خودم خبر می‌دهم تا وقتی در این شهر هستی مهمان ما باش حالا بگو بینم چه غذایی میل داری؟ عرض کردم شیر. یک گوسفند شیردار برای من خرید عرض کردم آقا یک دعا به من بیاموز فرمود بنویس. «بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یَا مَنْ اَرْجُوهُ لِكُلِّ خَیْرٍ وَ اَمِنْ سَخَطِهِ عِنْدَ کُلِّ شَرٍّ یَا مَنْ یُعْطِی الْکَثِیْرَ بِالْقَلِیْلِ. وَ یَا مَنْ اَعْطٰی مِنْ سَأَلِهِ تَحْنٰنًا مِنْهُ وَ رَحْمَةً یَا مَنْ اَعْطٰی مِنْ لَمْ یَسْأَلْهُ وَ لَمْ یَعْرِفْهُ، صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ. وَ اَعْطِنِیْ بِمَسْأَلَتِیْ اِیَّاكَ جَمِیْعَ خَیْرِ الدُّنْیَا وَ جَمِیْعَ خَیْرِ الْآخِرَةِ فَانْهَ غَیْرِ مَنْقُوسٍ مَا اَعْطِیْتِ، وَ زِدْنِیْ مِنْ سَعَةِ فَضْلِكَ یَا کَرِیْمٍ» آنگاه دستهای خود را بلند نموده فرمود: یا ذالمن و الطول یا ذالجلال و الاکرام یا ذالنعماء و الوجود ارحم شیبتی من النار» در این موقع دستهای خود را روی محاسن خویش گذاشت وقتی برداشت پشت دستهایش پر از اشک شده بود. رجال کشی - سوره بن کلیب گفت زید بن علی به من گفت از کجا فهمیدی که پسر برادرم جعفر امام است؟ گفتم از خوب کسی سؤال کردی. گفت بگو، گفتم می‌رفتیم خدمت برادرت محمد بن علی حضرت باقر سؤال می‌کردیم می‌فرمود پیغمبر صلی الله علیه و اله چنین فرمود یا خداوند در قرآن چنین فرموده وقتی برادرت از دنیا رفت رفتیم پیش اهل بیت پیغمبر هر کس را که احتمال می‌دادیم امام باشد حتی پیش تو نیز آمدیم بعضی از مسائل ما را جواب می‌دادید ولی اطلاع از تمام سؤالهای ما نداشتید تا رفتیم خدمت پسر برادرت جعفر بن محمد همان طوری که پدرش می‌فرمود جواب ما را داد می‌گفت پیامبر فرمود یا خداوند چنین گفته و زید لبخندی زده گفت این حرف که می‌زنی صحیح است کتابهای حضرت علی در نزد اوست. کافی ج ۸ ص ۱۴۳ - حفص بن غیاث گفت حضرت صادق علیه السلام بین نخلستانهای کوفه راه می‌رفت به درخت خرمائی رسید وضو گرفته رکوع کرد آنگاه سجده رفت شمردم پانصد مرتبه تسبیح گفت سپس تکیه به درخت به خرما داده دعاهائی کرد آنگاه [صفحه ۲۹] فرمود حفص! به خدا قسم این همان درخت خرمائی است که خداوند به مریم فرمود شاخه خرما را تکان بده تا خرما تازه بریزد. کافی ج ۸ ص ۱۶۴ - یکی از کارگزاران محمد بن راشد گفت موقع شام خوردن بود که خدمت حضرت صادق رسیدم در تابستان سفره‌ای آوردند که نان داشت و یک قلدح پر از آب گوشت و گوشت که بخار از آن برمی‌خاست دست در آن گذاشت دید خیلی گرم است سپس دست را بیرون آورد فرمود به خدا پناه می‌بریم از آتش به او پناهنده می‌شویم از آتش. ما طاقت این گرما را نداریم چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم پیوسته این سخن را تکرار می‌کرد تا غذا سرد شد به طوری که می‌شد دست در آن گذاشت شروع به خوردن نمود من نیز خوردم سفره را برداشتند فرمود به غلامش یک چیزی بیاور در یک سینی خرما آورد. دست

که دراز کردم دیدم خرما است عرض کردم آقا حالا فصل انگور و میوه‌های تابستانی است فرمود این خرما است باز به غلام دستور داد آن را بردارد و چیزی بیاورد غلام یک سینی دیگر از خرما آورد. عرض کردم اینهم خرما است فرمود این خرما خوب است. کافی - هشام بن سالم گفت هر وقت تاریکی شب همه جا را می‌گرفت و مقداری از شب می‌گذشت حضرت صادق علیه السلام انبانهائی از نان و گوشت و پول برمی‌داشت و بر شانه می‌گرفت می‌رفت به درخانه مستمندان مدینه بین آنها تقسیم می‌کرد با اینکه او را نمی‌شناختند پس از درگذشت امام صادق دیگر آن شخص را نیافتند فهمیدند آن جناب امام صادق بوده. کافی - هارون بن عیسی گفت حضرت صادق علیه السلام به فرزندش محمد فرمود چقدر از خرجی اضافه آمده؟ گفت چهل دینار فرمود آن را صدقه بده عرض کرد آقا دیگر چیزی نخواهم داشت. فرمود صدقه بده خداوند عوض آن را می‌دهد نمی‌دانی هر چیزی کلیدی دارد کلید روزی صدقه است پس اینک صدقه بده به دستور امام عمل کرد ده روز [صفحه ۳۰] بیشتر نگذشت که از یک محلی چهار هزار دینار رسید فرمود پسر من در راه خدا چهل دینار دادیم خداوند چهار هزار دینار عوض داد. کافی - حضرت صادق فرمود کسی زودتر منظور و درخواستش در نزد من برآورده نمی‌شود از شخصی که قبلاً به او کمکی کرده باشم باز متعاقب آن کمک بهتر و عالی‌تری می‌نمایم زیرا می‌دانم اگر مرتبه‌های بعد کسی را رد کنم سپاس کمک‌های قبل را نخواهد داشت در ضمن کسانی که برای اولین بار از من درخواستی بنمایند و آنها را هم ناامید نخواهم کرد... کافی - عمرو بن ابی المقدام گفت برای حضرت صادق علیه السلام ظرف آبی آوردند مقداری نقره به آن چسبیده بود آن را با دندانهایش کند. کافی - هارون بن جهم - در خدمت حضرت صادق بودیم در حیره وقتی که آمده بود پیش منصور دوانیقی یکی از سرهنگان بجهاش را ختنه می‌کرد دعوتی کرده بود حضرت صادق نیز در آن دعوت تشریف داشت در سفره که مهمانان مشغول خوردن غذا بودند یک نفر از آنها آب خواست. قدحی که نوعی شراب داشت آوردند همین که قدح به دست آن مرد رسید امام صادق علیه السلام از جای حرکت نمود پرسیدند آقا چرا حرکت کردید فرمود پیامبر اکرم فرموده است (ملعون من جلس مائدة یشرب علیها الخمر) ملعون است کسی که سر سفره‌ای بنشیند که شراب در آن سفره خورده می‌شود. [۲۴]. کافی - عبدالرحمن بن حجاج گفت خدمت حضرت صادق بودیم ظرفی برنج آوردند عذر خواستیم فرمود چکار کردید کسی ما را بیشتر دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد عبدالرحمن گفت کنار سفره را یک طرف زده شروع به خوردن کردم. فرمود حالا خوب شد. بعد شروع کرد به حدیث که روزی برای پیامبر اکرم از طرف انصار ظرفی برنج آوردند سلمان و مقداد و اباذر رحمه الله [صفحه ۳۱] علیهم را خواست. آنها عذر خواستند. فرمود چکار می‌کنید کسی بیشتر ما را دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد شروع کردند به خوردن خیلی خوب. فرمود خدا آنها را رحمت کند و از ایشان راضی باشد و درود بر آنها فرستد. کافی - سلیمان صیرفی گفت خدمت حضرت صادق بودم غذایی از گوشت بریان آوردند و چیزهای دیگر سپس ظرفی برنج آوردند من با آن جناب خوردم باز فرمود بخور عرض کردم خوردم. فرمود بخور مقدار علاقه شخص را به برادرش از آن می‌فهمند که تا چه اندازه رویش باز است در خوردن غذا خانه او سپس با دست مبارک لقمه‌ای برآیم گرفت فرمود باید این لقمه را هم بخوری. خوردم. کافی - ابو الربیع گفت حضرت صادق غذا خواست هریسه آوردند [۲۲] فرمود جلو بیایید و بخورید عذر خواستیم فرمود بخورید علاقه شخص به دوستش به مقدار خوردن غذاهای خانه اوست چنان شروع به خوردن کردیم مثل شتر لف لف می‌کردیم و می‌خوردیم. کافی - ابو حمزه گفت با عده‌ای در خدمت حضرت صادق بودیم، غذا آوردند به لذیذی و خوبی آن غذا نخورده بودیم خرمائی نیز آوردند که عکس مان در آن دیده می‌شد از صفا و خوبی آن. مردی از حاضرین گفت از این نعمتی که در خدمت پسر پیامبر خوردیم بازخواست خواهند کرد. حضرت صادق فرمود خدا کریم‌تر و بزرگتر است از اینکه غذایی گوارا و خوراکی مطبوع به شما بدهد بعد بازخواست از آن بنماید این بازخواست مربوط به نعمت ولایت محمد و آل محمد صلی الله علیه و اله است. کافی - ابن ابی‌یعفور گفت مهمانی خدمت حضرت صادق بود از جا حرکت [صفحه ۳۲] کرد که کاری انجام دهد. امام صادق علیه السلام او را بازداشت و خودش از جای حرکت کرده تا آن کار را انجام

دهد فرمود پیغمبر نهی فرموده از اینکه مهمان را به خدمت گمارند. کافی - عجلان گفت شام خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم مشغول غذا خوردن بود سرکه و روغن زیتون و گوشت سرد آوردند گوشت‌ها را تکه تکه می‌کرد و به من می‌داد خودش سرکه و روغن زیتون می‌خورد به گوشت کاری نداشت می‌فرمود این غذای ما و غذای انبیاء است. کافی - عبد الاعلی گفت با حضرت صادق غذا خوردیم فرمود غذای معروف ما را بیاور ظرفی که روغن زیتون و سرکه داشت آورد خوردیم. کافی - علی بن نعمان گفت یکی از دوستان نقل کرد که شکایت کردم خدمت حضرت صادق علیه السلام از درد فرمود موقع خواب دو بند نی شکر بخور اینکار را کردم سالم خوب شد. به یکی از طبیب‌ها گفتم که مردم او را خیلی ماهر می‌دانستند گفت از کجا حضرت صادق این را فهمیده این مطلب از اسرار طبی ما است او کتاب هائی دارد ممکن است در یکی از آن کتابها دیده باشد. کافی - زراره گفت دایه ابوالحسن موسی را دیدم که برنج به او می‌داد و او را می‌زد. من اندوهگین شدم. وقتی خدمت حضرت صادق رسید فرمود چنان می‌بینم که از کار دایه ابوالحسن موسی غمگین شده‌ای عرض کردم آری. فرمود برنج خوب غذائی است جهاز هاضمه را وسیع می‌کند و بواسیر را از بین می‌برد ما غبطه می‌خوریم که عراقی‌ها خوراکی‌شان برنج و خرمای نارس است و این دو باعث وسعت دستگاه گوارش و از بین رفتن بواسیر است. کافی - محمد بن حسین بن کثیر خزاز از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق را دیدم پیراهنی زیر لباسهایش داشت بالای آن جبه‌ای از پشم بالای جبه پیراهنی خشن: من دست به آن لباس کشیدم عرض کردم مردم لباس پشمی را خوش [صفحه ۳۳] ندارند فرمود این صحیح نیست پدرم محمد بن علی و جدم علی بن الحسین می‌پوشیدند و در موقع نماز خشن‌ترین لباس‌های خود را به تن داشتند من هم کار را می‌کنم. کافی ج ۴ ص ۴۹ - مسمع بن عبدالملک گفت در منی خدمت حضرت صادق مشغول انگور خوردن بودیم گدائی آمد و تقاضا کرد اما دستور داد یک خوشه انگور به او بدهند. گدا گفت احتیاج به انگور ندارم اگر پول بدهید خوب است امام فرمود خداوند وسعت به تو بدهد گدا رفت باز برگشت گفت همان خوشه انگور را بدهید فرمود برو خدا گشایش دهد به تو چیزی به او نداد. گدای دیگری آمد امام علیه السلام سه دانه انگور به او داد گدا گرفت و گفت الحمد لله رب العالمین خدائی که مرا روزی بخشید. امام فرمود بایست دست مبارک را پر از انگور کرده به او داد باز گفت حمد و سپاس خدائی راست که به من روزی بخشید باز فرمود بایست. از غلامش پرسید چقدر پول داری؟ عرض کرد تقریباً بیست درهم فرمود به این فقیر بده گدا گفت خدایا ترا سپاسگزارم این نعمت از جانب تو است خدائی که شریکی نداری. باز امام فرمود بایست پیراهن خود را از تن بیرون آورد فرمود این را بپوش. گدا پوشیده گفت خدا را شکر می‌کنم که مرا پوشانید و لباس به من داد آقا یا ابا عبدالله یا گفت خدا به شما خیر بدهد همین دعا را برای حضرت صادق کرد گدا رفت. ما با خود اینطور خیال کردیم که اگر آن گدا دعا برای خود حضرت نمی‌کرد پیوسته به او چیزی می‌داد چون هرچه حمد و سپاس خدا را می‌نمود به او مقداری می‌بخشید. کافی ج ۸ ص ۲۲۵ - مالک بن عطیه گوید یکی از اصحاب حضرت صادق نقل کرد که روزی امام علیه السلام آمد با خشم فرمود من ساعتی قبل کاری داشتم از منزل خارج شدم یکی از سودانی‌های مدینه فریاد زد (لیک یا جعفر بن محمد لیک) [۲۳]. [صفحه ۳۴] با ترس و وحشت از این سخنی که او گفت فوری به منزل برگشتم و به سجده رفته و صورت به خاک مالیدم برای خدا و اظهار کوچکی و خواری نمودم عرض کردم خدایا من بیزار و متفرم از آن حرفی که سودانی گفت. اگر عیسی بن مریم بدش می‌آید از حرفی که خداوند به او گفت [۲۴] چنان از گوش کر و از چشم کور و از زبان لال می‌شد که دیگر نه می‌شنوید و نه می‌دید و نه سخن می‌گفت خدا ابوالخطاب را لعنت کند و او را به ضربه آهن بکشد. توضیح - شاید آن سودانی از یاران ابوالخطاب بوده که اعتقاد به خدائی حضرت صادق داشت و در حج بجای لیک با خدا به آن جناب لیک گفت. مؤسس این مذهب فاسد همان ابوالخطاب بود. کافی - ابن سنان از غلامی که حضرت صادق علیه السلام او را آزاد کرده بود چنین نقل کرد که آن جناب یادداشتی نوشت بدین مضمون: جعفر بن محمد غلام هندی خود را به نام فلان آزاد نمود که او گواهی می‌داد بر یگانگی خدا که خدا که شریک ندارد و اینکه محمد بنده و پیامبر اوست و قیامت و بهشت و جهنم

حق است دوستان خدا را دوست می‌دارد و از دشمنان خدا بیزار است حلال خدا را حلال و حرام او را حرام می‌داند و ایمان به پیامبران خدا دارد و اقرار به هر چه از جانب خدا آمده می‌کند. این بنده را در راه خدا آزاد کرد از او توقع هیچ پاداشی و سپاسی ندارد دیگر کسی را در مورد او حق بندگی نیست که او را بنده خود انگارد بر این مطلب فلانی نیز شاهد است. کافی - سعدان بن مسلم گفت یکی از اصحاب نقل کرد وقتی حضرت صادق علیه السلام وارد حیره شد سوار بر مرکب خود شده به طرف خورنق رفت آنجا فرمود آمده در سایه مرکب خود ایستاد غلام سیاهی سر راهش بود. [صفحه ۳۵] مردی در آنجا بود از اهل کوفه که خرما خریده بود از غلام پرسید این شخص کیست گفت جعفر بن محمد علیه السلام یک ظرف بزرگ پر از خرما خدمت امام آورد امام علیه السلام پرسید این چیست عرض کرد خرمائی است بنام برنی فرمود شفا دهنده است نگاه به سابری نموده گفت این چیست عرض کرد سابری می‌نامند فرمود در مدینه بیض نام دارد از نام خرمای مشان پرسید گفت مشان فرمود در جای ما این خرما را ام‌جرذان می‌گویند. نگاهی به خرمای صرفان کرد پرسید این چیست. عرض کرد صرفان فرمود ما آن را عجوه می‌نامیم در این خرما شفا است. کافی - حذیفه بن منصور گفت در حیره خدمت حضرت صادق بودم یکی از طرف ابوالعباس سفاح خلیفه آمده ایشان را خواست. یک لباس بارانی که یک طرف آن سفید و طرف دیگرش سیاه بود خواست و پوشید بعد فرمود من می‌پوشم با اینکه می‌دانم این لباس دوزخیان است. کافی - حسین بن مختار گفت حضرت صادق سفارش کرد که برایش چند شب کلاه سفید درست کنم فرمود آنها را تَرَک تَرَک مکن زیرا برای مثل من کلاه تَرَک تَرَک خوب نیست. کافی - از حضرت صادق نقل می‌کند که یکی از اصحاب خدمتش رسیده دید پیراهنی یقه‌دار پوشیده که یقه آن دوخته شده است با دقت به آن نگاه می‌کرد امام فرمود چرا نگاه می‌کنی. گفت به یقه پیراهن شما نگاه می‌کنم (منظورش این بود که وصله دار است) امام فرمود آن نوشته را بردار و نگاه کن چیست. آن مرد برداشت دید نوشته است ایمان ندارد کسی که حیا ندارد و مال ندارد کسی که میزان در خرج ندارد و لباس نو ندارد کسی که لباس کهنه ندارد. کافی - یعقوب سراج گفت در خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌رفتم ایشان قصد داشت به تسلیم یکی از خویشاوندان که نوزادی از او فوت شده بود برود در بین راه بند نعلین امام کنده شد. کفش را به دست گرفت و پا برهنه به راه افتاد چشم [صفحه ۳۶] ابن ابی‌یعفور که به این وضع افتاد نعلین از پای خود بیرون آورد و بند آن را جدا کرد و تقدیم به امام نمود. حضرت صادق با حالتی خشم‌آلود از گرفتن خودداری نموده فرمود کسی که گرفتاری و مصیبتی بر او وارد می‌شود شایسته صبر است با پای برهنه رفت تا وارد منزل آن مرد شده او را تسلیم گفت. کافی - ابن ابی‌یعفور گفت حضرت صادق علیه السلام دستهای خود را به دعا برداشته بود شنیدم می‌گوید (رب لاتکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء لاقول من ذلک و لا اکثر) خدایا مرا یک چشم بهم زدن، به خود وامگذار نه کمتر و نه بیشتر. در این موقع اشک از رخسار امام جاری شد به من فرمود ابن ابی‌یعفور یونس بن متی کمتر از یک چشم به هم زدن خدا او را به خود واگذاشت مرتکب آن گناه شد. عرض کردم آقا به حد کفر رسیدی؟! فرمود نه ولی مردن در آن حال هلاکت است. کافی - عبدالله بن مسکان گفت با چند نفر از دوستان به حمام رفتیم وقتی بیرون آمدیم امام صادق علیه السلام ما را دید فرمود از کجا می‌آئید گفتیم از حمام فرمود خدا شستشوی شما را تمیز کند. عرض کردیم ما با این رفتیم او داخل حمام شد ما نشستیم تا خارج گردید به او گفتیم خدا شستشوی ترا پاکیزه کند او در جواب ما گفت (طهرکم الله) خدا شما را پاک نماید. کافی - عبدالله بن عثمان گفت دیدم حضرت صادق شارب‌های خود را گرفته به طوری که نزدیک به پوست رسیده. کافی - حضرت صادق وارد حمام شد. حمامی گفت آقا برای شما خلوت کنم فرمود نه احتیاجی نیست به خلوت شدن مومن ساده‌تر و سبک‌تر از مقید بودن به این تشریفات است. کافی - حسین بن خالد از حضرت صادق نقل کرد که عرض کردم قرآن را برای قرائت به چند قسمت تقسیم کنم؟ فرمود پنج یا هفت قسمت اما من قرآنی دارم که [صفحه ۳۷] به چهارده قسمت تقسیم شده. کافی - یکی از اهل سنت گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌رسیدم به خدا قسم مجلسی از مجلس او با ارزشتر ندیدم روزی به من فرمود می‌دانی عطسه از کجا خارج می‌شود گفتم از بینی فرمود اشتباه کردی عرض کردم

آقا پس از کجا خارج می‌شود فرمود از تمام بدن همانطوری که نطفه از تمام بدن خارج می‌شود و مجرای آن آلت مرد است نمی‌بینی موقع عطسه تمام بدن تکان می‌خورد کسی عطسه بزند تا هفت روز از مرگ در امان است. کافی - حماد بن عثمان گفت حضرت صادق پای راست خود را روی ران چپ گذاشت مردی گفت فدایت شوم این طور نشستن ناپسند است فرمود این حرف را یهودیان زده‌اند می‌گویند وقتی خدا از آفرینش آسمان‌ها و زمین فارغ شد و بر عرش قرار گرفت اینطور نشست تا استراحت کند! خداوند این آیه را نازل فرمود «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ [۲۲]» امام علیه السلام به همان وضع نشستن خود را ادامه داد. کافی - عبدالرحمن بن کثیر گفت خدمت حضرت صادق بودم که مهزم وارد شد امام فرمود کنیز را صدا بزن که برای ما روغن و سرمه بیاورد. کنیز را صدا زدم یک شیشه روغن بنفشه آورد روز سردی بود. مهزم از روغن کف دست خود ریخت. عرض کرد آقا این روغن بنفشه است و هوا خیلی سرد است. فرمود چه می‌شود؟ عرض کرد طیب‌های کوفه می‌گویند بنفشه سرد است فرمود این روغن سرد است در تابستان ولی ملین و گرم است در زمستان. کافی - اسحاق بن عمار و ابن ابی عمیر از ابن اذینه نقل کردند که گفت شخصی خدمت حضرت صادق شکایت نمود از شکافهائی که در دست و پایش پیدا می‌شود [صفحه ۳۸] امام فرمود مقداری پنبه بگیر و در آن روغن به آن [۲۳] بریز آن را روی ناف خود بگذار اسحاق بن عمار گفت فدایت شوم روغن به آن را در پنبه بگذارد و بعد پنبه را روی ناف خود بگذارد. فرمود اما تو اسحاق روغن را بریز داخل ناف خود زیرا ناف تو بزرگ است ابن اذینه گفت آن مرد را بعدها ملاقات کردم گفت یک مرتبه آن کار را کردم ناراحتی من برطرف شد. کافی - قتیبه اعشی گفت خدمت حضرت صادق رفتم تا عیادت کنم از پسر آن جناب که مریض بود امام علیه السلام جلو درب ایستاده دیدم خیلی محزون و غمگین است عرض کردم فدایت شوم بچه چطور است؟ فرمود به خدا سوگند گرفتار درد خویش است. بعد داخل منزل شد ساعتی گذشت بعد بیرون آمد صورتش می‌درخشید حزن و اندوه نداشت. من امیدوار شدم که بچه خوب شده عرض کردم آقا بچه چطور است فرمود از دنیا رفت. عرض کردم وقتی زنده بود شما غمگین و محزون بودید ولی حالا اثری از آن اندوه نیست با اینکه مرده. فرمود ما خانواده‌ای هستیم که قبل از مصیبت زاری می‌کنیم وقتی قضای خدا انجام شد تسلیم هستیم و راضی به قضای اوئیم. کافی - حضرت موسی بن جعفر فرمود پدرم مادرم ام‌فروه را برای انجام حقوق اجتماعی اهل مدینه می‌فرستاد (ممکن است منظور دید و بازدیدها باشد) کافی - علاء بن کامل گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم ناگاه صدای ناله از میان خانه بلند شد امام از جای حرکت کرد بازنشست کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبان جاری نمود باز حدیث خود را از سر گرفت تا تمام شد آنگاه فرمود ما دوست داریم خودمان و اولاد و اموالمان سالم باشد ولی وقتی قضای خدا آمد دیگر نباید دوست داشته باشیم چیزی را که خدا نمی‌خواهد. کافی - ابن شبرمه گفت هر وقت یادم می‌آید از حدیثی که حضرت صادق نقل کرد چنان ناراحت می‌شوم که قلبم نزدیک است کنده شود فرمود پدرم از جدم [صفحه ۳۹] و ایشان از پیامبر اکرم نقل کرد. ابن شبرمه گفت به خدا سوگند پدر و جدش هرگز دروغ بر پیامبر نمی‌بندند گفت پیامبر فرموده هر کس به گمان و قیاس رفتار کند خود و دیگران را از بین برده و هر کس حلال و حرام مردم را بگوید با اینکه ناسخ و منسوخ را نمی‌شناسد خود و دیگران را از بین برده. ابان بن تغلب گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مشغول نماز بود در رکوع و سجود شمردم شصت تسبیح گفت. کافی - حمزه بن حرمان و حسن بن زیاد گفتند خدمت حضرت صادق رسیدیم گروهی در خدمتش بودند نماز عصر را با آنها خواند ما نماز خوانده بودیم شمرديم در رکوع «سبحان ربی العظیم» را سی و سه یا سی و چهار مرتبه گفت یکی از این دو راوی در حدیث خود نقل کرده «سبحان ربی العظیم و بحمده» در رکوع و سجده. کافی - موسی بن اشیم گفت خدمت حضرت صادق بودم شخصی از یک آیه قرآن سؤال کرد جواب داد. بعد دیگری آمد از همین آیه سؤال کرد جوابی برخلاف اول داد من بی اندازه ناراحت شدم گویا قلبم را با کارد تکه تکه می‌کند با خود گفتم من ابو قتاده را در شام رها کردم که در یک واو اشتباه نمی‌کند آمدم پیش این شخص که چنین خطائی می‌نماید. در همین موقع نفر سوم آمد به او جوابی داد برخلاف اولی و دومی من آسوده شدم چون فهمیدم از روی تقیه جواب

می‌دهد بعد امام متوجه من شده فرمود پسر اشیم! خداوند دانش را در اختیار سلیمان بن داود گذارد فرمود «هذا عطاءنا فامنن او امسك بغير حساب» [۲۴] این عطای ما است یا منت گزار به دیگران بده و یا نگهدار هر چه می‌خواهی. فرمود به پیامبر اسلام نیز واگذار کرد فرمود «ما اتيكم الرسول فخذوه [صفحه ۴۰] و ما نهاكم فانتهوا» [۲۲] فرمود آنچه خداوند به رسول اکرم واگذار نمود آن جناب در اختیار ما گذاشته. کافی - یونس یا دیگری از امام صادق نقل کرد که به ایشان عرض کردم فدایت شوم شنیده‌ام در مورد درآمد چشمه موسوم به زیاد عملی را انجام می‌دهی مایلم از خودتان بشنوم فرمود بلی وقتی میوه می‌رسد گفته‌ام چند جای دیوارهای باغ را بشکافند تا مردم بتوانند داخل شوند و از میوه آن بخورند. دستور داده‌ام ده لگن بزرگ بگذارند و بر سر هر لگن ده نفر بنشینند و بخورند وقتی آنها خوردند ده نفر دیگر برای هر نفر یک پیمانه خرما بریزند. برای همسایگان باغ از پیر مردها و پیر زنان و بچه‌ها و مریض‌ها و زنانی که نمی‌توانند بیایند به هر کدام یک پیمانه بدهند. وقتی محصول جمع‌آوری شد اجرت کارکنان و نگهبانان و مزدوران را می‌دهم بقیه را به مدینه می‌آورم تقسیم می‌کنم میان خانواده‌ها و مستحقین به هر کدام دو یا سه بار کمتر و بیشتر به مقدار احتیاج آنها بعد از تمام این مصارف برایم چهارصد دینار باقی می‌ماند، غله آن چشمه چهارهزار دینار است. کافی - حضرت صادق فرمود بین من و مردی منجم زمینی مشترک بود برای تقسیم او پیوسته تأخیر می‌انداخت تا ساعتی را انتخاب کند که به نظر خودش برایش سعید باشد و برای من نحس. بالاخره تقسیم کردیم به من قسمت خوب افتاد منجم از ناراحتی دست بر پشت دست دیگر زده گفت مثل امروز ندیده بودم. گفتم مگر از علم خود استفاده نکردی گفت من با اطلاع از علم نجوم برای شما ساعت نحس انتخاب کرد و خودم در ساعت سعد خارج شدم باز قسمت بهتر به شما افتاد. گفتم میل داری حدیثی که پدرم از پدر خود برایم نقل کرده برایت بگویم. [صفحه ۴۱] پدرم گفت: پیامبر اکرم فرمود هر کس مایل است نحوست آن روزش برطرف شود اول صبح صدقه بدهد خداوند با این صدقه نحوست آن روز را برطرف می‌کند و هر که می‌خواهد نحوست شبش برطرف گردد شب را با صدقه شروع کند. گفتم من وقتی خارج شدم صدقه دادم این صدقه نفعش برای من از علم نجوم تو بهتر بود. کافی - ذهلی از حضرت صادق نقل کرد که فرمود معروف و کار نیک آن است که قبل از درخواست به کسی چیزی بدهی ولی بخشش بعد از سؤال و درخواست بهای آبرو ریزی اوست شب را تا به صبح بیدار خوابی کشیده و با ناراحتی به سر برده پیوسته حالتی یأس و امید داشته نمی‌دانسته برای رفع نیاز خود به که پناه برد بعد از این همه ناراحتی بالاخره پیش تو می‌آید قلبش می‌تپد و دست و پایش می‌لرزد آثار این ناراحتی را از خونی که به چهره‌اش حالتی حاکی از شرم داده می‌بینی تازه نمی‌داند مایوس خواهد شد یا به مقصود می‌رسد. کافی - یونس گفت حضرت صادق شکر صدقه می‌داد عرض کردند آقا شکر را صدقه می‌دهی فرمود آری چون از هر چیزی نزد من محبوب‌تر است مایلم آنچه که از همه بیشتر دوست دارم آن را صدقه بدهم. امالی شیخ طوسی ص ۶۶ - یحیی بن علا گفت حضرت صادق سخت بیمار شد دستور داد او را به مسجد پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم بردند در آنجا بود تا صبح روز بیست و سوم ماه رمضان. کافی - حسن بن راشد گفت هر وقت امام صادق روزه می‌گرفت بوی خوش بکار می‌برد و می‌فرمود عطر تحفه روزه‌دار است. کافی - معتب گفت حضرت صادق فرمود برو فطره خانواده مرا بده فطره برده‌ها را نیز بده همه را جمع کن مبادا یک نفر را واگذاری اگر یک نفر را ندهی می‌ترسم او را مرگ فراگیرد. [صفحه ۴۲] کافی - حماد بن عثمان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم مردی عرض کرد شما می‌فرمائید حضرت علی علیه السلام لباسهای درشت و خشن می‌پوشید پیراهن می‌خرید به چهار درهم یا مختصری کمتر یا بیشتر ولی ما می‌بینیم شما لباسهای تازه می‌پوشید فرمود حضرت علی آن لباس را در زمانی می‌پوشید که مردم بد نمی‌دانستند اگر امروز آن لباس را بپوشد انگشت نما می‌شود بهترین لباس هر زمان همان لباس معمول مردم است جز اینکه وقتی قائم آل محمد قیام کرد لباس علی علیه السلام را می‌پوشد و به روش او رفتار می‌کند. زید شحام گفت شب جمعه‌ای بود من در خدمت حضرت صادق علیه السلام می‌رفتم فرمود قدری از قرآن بخوان امشب شب جمعه است. این آیه را خواندم «إِنَّ يَوْمَ الْفُضَيْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ» [۲۳]

حضرت صادق علیه السلام فرمود به خدا قسم ما هستیم آنهایی که خدا بر آنها رحم می‌کند ما همان گروهی هستیم که خداوند در این آیه استثنا فرمود ولی ما بی‌نیازیم از مردم. کافی - ابوبصیر گفت حضرت صادق فرمود پدرم حضرت باقر مرا دید در موقع طواف آن وقت سنی نداشتم ولی در عبادت کوشش بسیار کرده بودم. پدرم مشاهده کرد که عرق از من می‌ریزد فرمود پسر من جعفر خداوند وقتی بنده‌ای را دوست داشته باشد او را داخل بهشت می‌کند و از او عمل کم را می‌پذیرد. کافی - عبد الاعلی آزاد شده آل سام گفت در بین راه در مدینه برخورد کردم به حضرت صادق علیه السلام روز بسیار گرمی بود عرض کردم فدایت شوم با مقامی که نزد خدا داری و خویشاوندی پیامبر خود را این چنین به زحمت انداخته‌ای در چنین روزی؟! [صفحه ۴۳] فرمود عبد الاعلی به جستجوی روزی بیرون شدم تا از مثل تو بی‌نیاز باشم. کلی - حفص بن ابی‌عائشه گفت حضرت صادق یکی از غلامان را پی‌کاری فرستاد. غلام دیر کرد امام از پی او رفت تا پیدایش کند و او را خوابیده یافت بالای سرش نشست و شروع کرد به باد زدن تا بیدار شد همین که بیدار شد فرمود فلانی به خدا قسم به تو اینقدر اجازه نداده‌اند که شب و روز را بخوابی! شب مال تو است برای خوابیدن و روز ما باید از تو استفاده کنیم. کافی - ابی‌عمرو شیبانی گفت حضرت صادق را دیدم که در دست بیلی داشت و برتن روپوشی خشن در باغ خود کار می‌کرد عرق از پشت مبارکش می‌ریخت عرض کردم فدایت شوم بدهید من کمک کنم فرمود من دوست دارم که مرد در راه جستجوی معیشت از حرارت آفتاب رنج ببرد. کافی - محمد بن عذافر از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق به من هزار و سیصد دینار داده گفت خرید و فروش کن. فرمود من علاقه‌ای به سود آن ندارم گرچه سود را هرکسی دوست دارد ولی مایلم خداوند ببیند که من در جستجوی نعمت اویم. پدرم گفت صد دینار استفاده کردم خدمت آن جناب رسیده عرض کردم سرمایه شما صد دینار استفاده نموده حضرت صادق خیلی خوشحال شد فرمود آن صد دینار را هم به اصل سرمایه اضافه کن. پدرم از دنیا رفت آن پول در نزد او بود. حضرت صادق علیه السلام نامه‌ای نوشت و مرا تسلیت داده ذکر کرد که مبلغ هزار و هشتصد دینار پیش پدرت دارم برای خرید و فروش به او داده بودم آن مبلغ را بده به عمر بن یزید. من در دفتر پدرم نگاه کردم دیدم نوشته است مبلغ هزار و هفتصد دینار از حضرت صادق نزد من است که صد دینار در خرید و فروش سود آن شده و عبدالله ابن سنان و عمر بن یزید می‌دانند. [صفحه ۴۴] کافی - داود بن سرحان گفت حضرت صادق علیه السلام را دیدم که با دست خود خرما پیمانه می‌کرد عرض کردم فدایت شوم اگر دستور بدهید یکی از فرزندان یا غلامان این کار را انجام می‌دهند. کافی - عبد الحمید بن سعید گفت از ابو ابراهیم جعفر بن محمد (ع) درباره استخوان فیل سؤال کردم که خرید و فروش آن اشکالی ندارد زیرا از آن شانه می‌سازند فرمود اشکالی ندارد پدرم از استخوان فیل شانه‌ای یا شانه‌هایی داشت. کافی - شعیب گفت چند نفر مزدور گرفتم برای حضرت صادق علیه السلام که در باغش کار کنند قرار شد تا عصر کار کنند بعد از تمام شدن وقت که از کار دست کشیدند امام علیه السلام به معتب فرمود اجرت اینها را قبل از اینکه عرقشان خشک شود بده. کافی - ابو حنیفه رهبر حجاج گفت مفضل به ما برخورد کرد در موقعی که من و دامادم با یکدیگر در مورد ارثی سر و صدا می‌کردیم و اختلاف داشتیم در حدود یک ساعت آنجا ایستاد سپس به ما گفت بیایید منزل ما رفتیم پیش او بین ما صلح داد به چهارصد درهم. آن چهارصد درهم را پرداخت وقتی ما از یکدیگر راضی شدیم گفت این پول از من نبود. ولی حضرت صادق علیه السلام به من دستور داده اگر دو نفر از دوستان در موردی با هم اختلاف داشتند بین آنها اصلاح کنم و غرامت را از مال آن جناب بپردازم آن پول از حضرت صادق علیه السلام بود. کافی ج ۴ ص ۴۶۶ - عمرو بن ابی‌المقدام گفت حضرت صادق علیه السلام را در روز عرفه دیدم در عرفات با صدای بلند می‌فرماید: مردم پیامبر صلی الله علیه و اله رهبر مردم بود پس از او علی بن ابی‌طالب بعد حضرت حسن و بعد امام حسین پس از ایشان علی بن الحسین و بعد محمد بن علی بعد از ایشان من هستم بیایید هر سؤالی دارید بکنید از هر طرف سه مرتبه این جملات را تکرار می‌کرد چپ و راست، عقب، جلو مجموعاً دوازده مرتبه فرمود. [صفحه ۴۵] کافی معمر بن خلاد گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شنیدم می‌فرمود: مردی خدمت حضرت صادق رسید به عنوان خیرخواهی گفت آقا چرا اموالت را

پراکنده کرده‌ای اگر در یکجا جمع بود خرجش کمتر و نفعش بیشتر بود. امام فرمود بدان جهت پراکنده کردم که اگر آسیبی به یکی رسید دیگری سالم باشد اما در یک کیسه می‌توان تمام آن مال را جمع کرد. کافی - عمر بن یزید گفت مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و تقاضای کمک کرد فرمود اکنون چیزی نداریم ولی به زودی برای ما حنا و وسه می‌فرستند آن را می‌فروشیم بعد به تو انشاءالله پرداخت می‌کنیم آن مرد گفت مرا وعده می‌دهید فرمود چگونه وعده می‌دهم ترا من نسبت به چیزی که امید ندارم امیدوارترم تا نسبت به آنچه به آن امید دارم. در فلاح السائل می‌نویسد که حضرت صادق علیه السلام در نماز قرآن می‌خواند ناگهان بیهوش شد وقتی به هوش آمد سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد. جوابی داد که مضمونش این بود: آیات قرآن را تکرار کردم تا به جایی رسید که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده (خدا) می‌شنوم. کافی - ابو جعفر فزاری گفت حضرت صادق غلام خود به نام مصادف را خواست و به او هزار دینار داد و فرمود آماده مسافرت مصر شو خانواده‌ام زیاد شده‌اند مصادف جنس خرید و آماده شد. با عده‌ای از تجار به مصر رفت. همین که نزدیک مصر رسیدند برخورد به قافله‌ای کردند که از مصر خارج شده بود. از وضع اجناسی که آورده بودند سؤال کردند آن جنس مورد احتیاج همه بود. گفتند این جنس در بصره وجود ندارد کاروانیان با یکدیگر هم قسم شدند و پیمان بستند که هر دینار را به یک دینار سود بدهند پس از فروش پول خود را برداشته به طرف مدینه رفتند مصادف خدمت امام آمد دو کیسه زر داشت هر کدام هزار دینار. عرض کرد فدایت شوم این کیسه اصل سرمایه است و این کیسه سود آن است. [صفحه ۴۶] امام فرمود: این سود زیاد است شما مگر در آن جنس چه کردید؟ جریان را شرح داد که چگونه قسم خوردند. فرمود سبحان الله هم قسم می‌شوید که در مقابل هر دینار یک دینار سود بگیرید از مسلمانان. کیسه‌ی هزار دینار را برداشت و فرمود من احتیاج به چنین سودی ندارم. سپس فرمود مصادف! پیکار با شمشیر ساده‌تر است از بدست آوردن نان حلال. کافی - معتب گفت در مدینه گرانی شده بود حضرت صادق به من فرمود: چقدر خوراکی داریم عرض کردم چندین ماه ما را می‌رساند. فرمود ببر به بازار بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست فرمود بفروش. وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روز به روز خریداری کن. فرمود: خوراک خانواده‌ام را نصف جو و نصف گندم قرار بده خدا می‌داند من می‌توانم که تمام خوراک آنها را گندم کنم ولی میل دارم خداوند مشاهده کند صرفه جوئی و اندازه در خرج بکار برده‌ام. کافی - محمد بن مرزوم از عمو یا پدر خود نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم از وکیل خود حساب می‌کشید او نیز پیوسته می‌گفت به خدا قسم خیانت نکرده‌ام حضرت صادق علیه السلام فرمود خیانت کردن و تزییع کردن مال من این هر دو برای من یکسان است ولی خیانت موجب زیان بیشتری برای تو می‌شود. در تنبیه الخاطر می‌نویسد: فضل بن ابی‌قره گفت حضرت صادق ردای خود را پهن می‌کرد و در آن کیسه‌های دینار را می‌نهاد. می‌فرمود این پول را ببر بده به فلانی از خویشاوندان خود بگو این پول را از عراق برایت فرستاده‌اند. آن شخص پول را می‌برد همان حرف را هم می‌زد می‌گفتند بخدا به تو جزای خیر بدهد که حق خویشاوندان پیامبر را رعایت کردی اما خدا بین ما و جعفر (حضرت صادق) حکومت کند. امام علیه السلام این حرف را که می‌شنید سجده می‌افتاد و می‌گفت خدایا مرا خوارتر از این قرار بده پیش برادرهایم. [صفحه ۴۷] امالی شیخ طوسی ص ۵۸ - هشام بن سالم گفت حضرت صادق فرمود: «لوددت انی و اصحابی فی فلاة من الارض حتی نموت او یاتی الله بالفرج» مايلم من و اصحابم در بیابان خشکی باشیم در چنین شرایطی بمیریم یا خدا فرج برساند. سفیان ثوری به حضرت صادق عرض کرد آقا از مردم کناره گرفته‌اید فرمود سفیان زمانه خراب شده دوستان تغییر کرده‌اند می‌بینم تنهائی آرامش بیشتری دارد. این شعر را خواند: ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مخاتل و موارد یفشون بینهم المودة والصفاء و قلوبهم محشوة بعقارب [۲۴]. در مشارق الانوار بررسی نقل می‌کند که فقیری از حضرت صادق علیه السلام درخواستی کرد امام به غلام خود فرمود چقدر پیش تو هست. عرض کرد چهارصد درهم فرمود بده به او آن مرد پول را گرفت و با سپاس و تشکر رفت. امام به غلام خود فرمود برو برگردان او را. وقتی برگشت عرض کرد آقا من تقاضائی کردم و شما لطفی فرمودید دیگر بالاتر از بخشش چیست؟ فرمود پیامبر اکرم فرموده

است بهترین صدقه آن است که شخص را بی‌نیاز کند ولی ما ترا بی‌نیاز نکردیم اینک انگشتر مرا که ده هزار درهم در بهایش صرف کرده‌ام بگیر هر وقت احتیاج پیدا کردی به همین مبلغ بفروش. این - صیقل گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی عجمی (غیرعرب) را پی‌کاری پیش شخصی فرستاد. رفت و برگشت امام علیه السلام از او جستجو کرد که چه شد ولی او نمی‌توانست درست صحبت کند این کار چند مرتبه تکرار شد من وقتی دیدم نمی‌تواند بگوید و نمی‌فهماند با خود گفتم امام علیه السلام خشمگین خواهد شد. امام نگاه تندی به او نموده فرمود به خدا قسم اگر نمی‌توانی حرف بزنی کوردل [صفحه ۴۸] نیستی. فرمود حیا و عفت و ناتوانی در سخن نه کوری دل از ایمان است ولی ناسزا و بدزبانی و یاوه‌سرایی از نفاق است. در کتاب قضاء حقوق از اسحاق بن ابراهیم نقل می‌کند که گفت من خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم با معلی بن خنیس مردی از خراسانیان وارد شد. عرض کرد یابن رسول الله من از ارادتمندان شما خانواده‌ام بین من و شما فاصله زیادی است خرج سفرم تمام شده و امکان برگشت به سوی خانواده‌ی خود ندارم مگر اینکه شما کمک بفرمائید. امام علیه السلام نگاهی به راست و چپ نموده فرمود نمی‌شنوید برادر شما چه می‌گوید؟ معروف و کمک به برادر دینی در صورتی است که سؤال نکرده باشد اگر درخواست کرد بهای آبرو ریزی او را داده‌اید شب را به بیدار خوابی با کمال ناراحتی بسر می‌برد. متحیر است به که پناه ببرد و از که درخواست کند بالاخره تصمیم می‌گیرد پیش تو بیاید دلش می‌طپد و اعضایش می‌لرزد از خجالت خون در چهره‌اش جمع شده و صورتش گلگون گردیده نمی‌داند با ناراحتی باید برگردد و یا به هدف می‌رسد و شاد مراجعت می‌کند. اگر به او چیزی بدهی خیال می‌کنی برادری کرده‌ای یا اینکه پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده است: به آن خدائی که دانه را شکافته و انسان را آفریده و مرا پیامبر گردانیده آن ناراحتی که از درخواست خود می‌کشد بزرگتر است از کمکی که تو به او می‌نمائی. اسحاق گفت: پنج هزار درهم برای خراسانی جمع شد و به او دادند. [صفحه ۴۹]

معجزات و استجاب دعا و اطلاع آن جناب علیه السلام از تمام زبانها

قرب الاسناد ص ۱۱ می‌نویسد: بکر بن محمد گفت یکی از خویشاوندان من در راه مکه جنون عارضش شد. گمانم در ربنده بود وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض نموده تقاضای دعا کردم آن جناب دعا کرد بعد از دعای حضرت خویشاوند خود را ملاقات کردم که در همان موقع خوب شده بود. امالی شیخ مفید ص ۱۷۹ - حنان بن سدیر گفت از پدرم سدیر صیرفی شنیدم می‌گفت در خواب پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله را دیدم در مقابلش طبقی سرپوشیده بود نزدیک شده سلام کردم جواب داد سرپوش از طبق برداشت داخل آن خرما بود. آن جناب شروع به خوردن کرد عرض کردم آقا یک دانه خرما به من بده یک دانه داد خوردم باز تقاضای خرمای دیگری کردم لطف فرمود خوردم همینطور هر کدام را می‌خوردم تقاضای دیگری می‌کردم تا هشت دانه داد و خوردم یک دانه دیگر خواستم فرمود بس است از خواب بیدار شدم. فردا صبح خدمت حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی با سرپوش مقابل آقا است همانطور که در خواب دیده بودم سرپوش برداشت دیدم خرما است شروع کرد به خوردن تعجب کردم تقاضا نمودم یک دانه به من لطف فرماید لطف نمود خوردم خرمای دیگری خواستم داد، خوردم تا هشت خرما همین که تقاضا کردم فرمود اگر جدم پیامبر به تو بیشتر می‌داد من نیز اضافه می‌کردم جریان را عرض کردم لبخندی که حکایت از اطلاعش بود زد. امالی شیخ ص ۲۶۳ - داود بن کثیر گفت خدمت جعفر بن محمد علیه السلام نشسته بودم بدون سابقه فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند از جمله در اعمال تو دیدم که رسیدگی به وضع پسر عمویت نموده‌ای خوشحال شدم. من [صفحه ۵۰] می‌دانم این صله رحم و رسیدگی تو به خویشاوندت زودتر باعث نابودی و از بین رفتن او می‌شود. داود گفت من پسر عمویی داشتم دشمن اهلیت پیامبر طفلی بد سیرت بود شنیدم وضع مالی او خراب است و گرفتار شده است قبل از آنکه عازم مکه شوم مقداری پول به او دادم در همان سفر وقتی به مدینه رسیدم امام صادق علیه السلام به من اطلاع داد. سدیر

صیرفی گفت زنی خدمت حضرت صادق رسیده عرض کرد فدایت شوم پدر و مادر و فامیلم ارادتمند به شمایند. امام فرمود راست می‌گویی منظورت چیست؟ عرض کرد در بازویم برص (پسی) پیدا شده از خدا بخواه برطرف شود. امام علیه السلام دست به دعا برداشته گفت: ای خدائی که نایبنا و پسی را خوب می‌کنی و استخوان پوسیده را زندگی می‌بخشی این زن را شفا بخش و مورد عفو خویش قرار ده به طوری که اثر مستجاب شدن دعای مرا ببینند. آن زن گفت به خدا قسم از جای حرکت کردم اثری کم یا زیاد از بیماری در من وجود نداشت. بصائرالدرجات - مفضل بن عمر گفت مقداری پول به وسیله دو نفر از یاران امام علیه السلام از خراسان فرستادند پیوسته مواظب آن پول بودند تا رسیدند بری یکی از دوستان آن دو کیسه‌ای محتوی هزار درهم داد که آن را هم تقدیم کنند مرتب از پولها سرکشی می‌کردند مخصوصا همان کیسه‌ای که از ری داده بودند بالاخره به نزدیکی مدینه رسیدند یکی از آنها به دیگری گفت بیا نگاه کنیم پولها هست: پس از بازرسی دیدند کیسه‌های پول هست جز همان کیسه‌ای که در ری داده بودند یکی از آن دو گفت خدا کمک کند چه جواب امام صادق را بدهیم. دیگری در جواب گفت او شخص کریمی است من امیدوارم او بداند ما راست می‌گوئیم وارد مدینه شدند و خدمت امام رسیدند پول را تقدیم نمودند. امام علیه السلام پرسید کیسه مرد رازی چه شد. جریان را عرض کردند. فرمود اگر کیسه را ببینید می‌شناسید؟ گفتند آری. دستور داد به کنیز خود که فلان کیسه را بیاور کیسه را که دیدند گفتند این [صفحه ۵۱] همان کیسه است فرمود من در دل شب احتیاج به پولی پیدا کردم مردی جنی را که شیعه است فرستادم آن کیسه را برایم آورد. بصائر - حماد بن عثمان گفت از حضرت صادق شنیدم می‌فرمود زندقها [۴۹] در سال صد و بیست و هشت ظاهر می‌شوند چون من در مصحف حضرت فاطمه دیده‌ام. توضیح - شاید منظور امام ابن ابی‌العوجاء و هم فکران او بودند که در وسطهای زندگی حضرت صادق پیدا شدند. بصائر - ابن ابی‌حمزه گفت من دست ابابصیر را گرفته بودم او را می‌بردم به خانه حضرت صادق به من گفت صحبت نکن و چیزی نگو رسیدیم به در خانه حضرت صادق تنحنی کرد شنیدم حضرت صادق فرمود به کنیز در را باز کن ابومحمد پشت در است گفت وارد شدیم چراغی در مقابل امام بود کتابی جلو ایشان باز بود یک مرتبه پیکر مرا لرزه گرفت شروع کردم به لرزیدن سر بلند نموده به من فرمود: تو بزاز هستی؟ گفتم آری فدایت شوم. چادری قهستانی پیش من انداخته فرمود این را بیچ. من چادر را پیچیدم باز فرمود تو بزاز هستی؟ در آن موقع نگاه در همان کتاب می‌کرد. لرزه‌ی تنم زیاد شد. وقتی خارج شدیم گفتم یا ابامحمد وضع امشب را در عمرم ندیده بودم. در خدمت امام جلدی را دیدم که از درون آن کتابی بیرون آورد نگاه به صفحات آن می‌کرد هر وقت نگاه می‌کرد لرزه بدن مرا می‌گرفت ابابصیر با دست خود بر پیشانی زده گفت وای بر تو چرا آن وقت به من نگفتی آن نوشته به خدا قسم صحیفه‌ایست که نام شیعیان در آن است اگر خبر داده بودی تقاضا می‌کردم اسم ترا نشان دهد. بصائر - ابن سنان گفت: در مدینه بودیم که داود بن علی از پی‌معلی بن خنیس فرستاد. او را کشت. حضرت صادق علیه السلام یک ماه پیش او نرفت. داود از پی‌امام [صفحه ۵۲] فرستاد که بیاید ولی ایشان امتناع ورزید. پنج نفر مأمور فرستاد گفت به زور او را بیاورید اگر نیامد سرش را بیاورید. مأمورین وقتی آمدند امام مشغول نماز بود ما نماز ظهر را با ایشان خوانده بودیم مأمورین گفتند داود بن علی شما را خواسته. فرمود اگر نیامد چه می‌کنید گفتند به ما دستور داده سر شما را ببریم فرمود خیال نمی‌کنم شما پسر پیامبر را بکشید گفتند این حرفها سرما نمی‌شود ما فقط از او اطاعت می‌کنیم فرمود برگردید که به نفع دنیا و آخرت شما است. گفتند به خدا نخواهیم رفت مگر شما یا سرتان را ببریم. وقتی متوجه شد که آنها جز کشتن تصمیمی ندارند، دستهای خود را بلند نموده و روی شانه خود گذاشت بعد دستهای خود را گشود و با انگشت سبابه دعا کرد در بین دعا شنیدیم می‌گوید الساعة الساعة. ناگهان صدای داد و فریاد و ناله‌ای بلند شد مأمورین گفتند از جای حرکت کن فرمود این فریاد و فغان مربوط به فرمانروای شما است از دنیا رفت یک نفر را بفرستید خبر بیاورد اگر مربوط به او نبود با شما خواهم آمد. یک نفر از مأمورین رفت طولی نکشید که برگشت به آنها گفت فرماندار مرد این سر و صدا از خانه‌ی اوست مأمورین متفرق شدند. عرض کردم آقا فدایت شوم چه شد که از دنیا رفت فرمود غلام من معلی بن

خنیس را کشت منم یک ماه پیش او زرفتم از پی من فرستاد که بروم اکنون که تصمیم کشتن مرا داشتند خدا را به اسم اعظمش خواندم. خداوند فرشته‌ای را فرستاد با حربه شکمش را پاره کرده او را کشت عرض کردم آقا چرا دستهای خود را بلند کردید فرمود زاری و تضرع نمودم عرض کردم چرا دو دست را اول جمع کردید بعد گشادید فرمود نوعی تضرع است عرض کردم چرا انگشت را بلند کردید فرمود آن لابه و التماس است. بصائر - عمر بن یزید گفت شبی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم کسی جز من آنجا نبود پای خود را گذاشت در دامن من فرمود پایم را بمال، مالیدم متوجه [صفحه ۵۳] شدم عضله یکی از دو ساقش در اضطراب است تصمیم گرفتم بیرسم امامت بعد از شما به که می‌رسد. قبل از سؤال اشاره فرمود امشب چیزی نپرس جواب ترا نمی‌دهم. بصائر - اسماعیل بن عبدالعزیز گفت حضرت صادق به من فرمود اسماعیل! مقداری آب برایم در محل وضو بگذار. من رفتم آب را گذاشتم. امام برای وضو داخل وضو خانه شد من با خود گفتم درباره این شخص چه اعتقادی من دارم و او را در چه مرحله‌ای می‌بینم (خدائی) ولی او می‌رود وضو بگیرد. از محل وضو که بیرون آمد به من فرمود خانه را نباید زیاد بلند کنی که خراب می‌شود اجعلونا مخلوقین و قولوا فینا ماشئتم فلن تبلغوا ما را آفریده خدا بدانید آنگاه هر چه مالید در وصف ما بگوئید باز نمی‌توانید آن مقام و موقعیتی که داریم توصیف کنید. اسماعیل گفت من می‌گفتم او خداست و اصرار بر این اعتقاد نیز داشتم. بصائر - هشام بن احمد گفت خدمت امام صادق رسیدم می‌خواستم از آن جناب درباره مفضل بن عمر سؤال کنم. امام علیه السلام در باغ خود به کار اشتغال داشت هوا به شدت گرم بود عرق روی صورتش جاری بود و می‌ریخت به سینه‌اش. قبل از اینکه من سؤالی کنم فرمود به خدا قسم خوب مردی است مفضل بن عمر. به خدای یکتای بی همتا خوب مردی است مفضل بن عمر جعفری سی و چند مرتبه این سخن را تکرار کرده فرمود خانواده آنها از پدر و مادر خوب هستند. بصائر - شهاب بن عبدالله گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تا از ایشان سؤالی بکنم فرمود می‌خواهی بگو چه سؤال داشتی و گرنه من سؤال را با جواب آن بگویم عرض کردم بفرمائید. فرمود آمدی پرسی که شخص جنب با کوزه از خم آب بردارد و آب به دستش بخورد چطور است گفتم همین است فرمود اشکالی ندارد باز مایلی سؤال دیگر را بگو و گرنه من بگویم. عرض کردم بفرمائید. فرمود می‌خواستی پرسی که جنب اگر فراموش کند و دست خود را قبل از شستن داخل آب نماید چه صورت دارد. اگر از نجاست به دستش نرسیده بوده اشکالی ندارد. [صفحه ۵۴] فرمود سؤال دیگر را بگو یا توضیح دهم عرض کردم بفرمائید فرمود می‌خواستی پرسی که جنب هنگام غسل قطره‌ای از آب بدنش در ظرف می‌ریزد یا از روی زمین ترشح به داخل ظرف می‌کند گفتم صحیح است. فرمود اشکالی ندارد باز گفتم می‌خواهی سؤال دیگری را توضیح بدهم. عرض کردم بفرمائید. فرمود می‌خواستی پرسی که در کنار گودالی از آب مرداری افتاده می‌توانم وضو بگیرم یا نه در صورتی که مردار بوی آب را تغییر نداده از آن طرف دیگر وضو بگیرم باز می‌خواستی پرسی از آب راکد چاه در صورتی که تغییر نکرده باشد و به بو نیامده از آن وضو بگیرم عرض کردم تغییر چگونه است فرمود رنگش زرد شده باشد. هر آبی را که بگویند زیاد است پاک است. بصائر ص ۶۴ ج ۵ - زیاد بن ابی‌الحلال گفت مردم درباره جابر بن یزید و کارهای عجیب و حدیثهای شگفت‌انگیز او اختلاف داشتند من خدمت حضرت صادق رفتم تا از او درباره جابر سؤال کنم. قبل از سؤال فرمود خداوند رحمت کند جابر بن یزید جعفری را راستگو بود ولی خدا مغیره بن سعید را لعنت کند دروغ بر ما می‌بست. بصائر - عمر بن یزید گفت خدمت حضرت صادق بودم آن جناب در حالت درد و بیمار بود پشت خود را به من نمود و صورت به طرف دیوار کرد با خودم گفتم نمی‌دانم از این بیماری خوب می‌شود یا نه نپرسیدم امام بعد از ایشان کیست در همین فکر بودم که امام روی به جانب من نمود. فرمود آن طور که خیال می‌کنی نیست من از این بیماری طوری نمی‌شوم. بصائر - حسین بن موسی گفت من و جمیل بن دراج و عائد احمسی برای انجام حج رفتیم عائد می‌گفت من سؤالی از حضرت صادق علیه السلام دارم که مایلیم آن را بیرسم هر سه نفر خدمت امام رسیدیم قبل از سؤال فرمود هر کس کارهای واجب دینی را انجام دهد خداوند از او بازخواستی نخواهد کرد در چیزهای دیگر. ما با چشم اشاره به عائد کردیم که سؤال را بگو چیزی نگفت وقتی

حرکت کردیم به او گفتیم سؤال تو چه بود؟ گفت جواب آن را شنیدیم، گفت من نمی‌توانم [صفحه ۵۵] شب زنده‌دار باشم و شبها نماز نافله به پای دارم. با خود خیال می‌کردم از این جهت گناهکارم و مرا مؤاخذه خواهند کرد. بصایر - جعفر بن هارون زیات گفت: اطراف کعبه طواف می‌کردم چشمم به حضرت صادق افتاد با خود گفتم این همان شخصی است که مردم تابع و پیرو اویند و درباره‌اش چنین و چنان می‌گویند. ناگاه دیدم دست روی شانه من گذاشت و به من فرمود: «بشرا منا واحدا نتبعه انا اذا لفی ضلال و سر» [۵۰]. بصایر - خالد بن نجیح گفت در خدمت امام صادق نشسته بودم با خود گفتم اینها نمی‌دانند در مقابل چه شخصی هستند؟ امام علیه السلام مرا جلو خواند تا در مقابلش نشستم سه مرتبه فرمود فلانی من خدائی دارم که او را می‌پرستم. بصایر - عبدالله نجاشی گفت جبه‌ام از ادرار ترشح شد شک کردم در شب سردی آن را با آب شستم وقتی خدمت امام رسیدم ابتدا فرمود پوست خز را که با آب بشوری خراب می‌شود. بصایر - ابو کهمس گفت: در مدینه‌ی ساکن منزلی بودم که دخترکی خوشگل آنجا بود خیلی از او خوشم می‌آمد یک شب به منزل برگشتم در زدم همان دختر درب را باز کرد من با دست سینه‌هایش را گرفتم فردا صبح خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم فرمود: ابا کهمس از کاری که دیشب کردی برو پیش خدا توبه کن. بصایر - مهزم گفت در مدینه منزل شخصی می‌نشستم که دختری داشت من از او خوشم می‌آمد یک شب در زدم همین که درب را باز کرد سینه‌هایش را مالیدم فردا صبح که خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود آخرین کاری که دیروز انجام دادی چه بود؟ گفتم من در مسجد بودم. فرمود مگر نمی‌دانی به دوستی و ولایت ما خانواده نمی‌رسد کسی که ورع و پرهیزگاری نداشته باشد. [صفحه ۵۶] بصایر - ابراهیم بن مهزم گفت شبانگاهی برای خواب از خدمت حضرت صادق مرخص شدم و به منزل خود در مدینه رفتم مادرم نیز با من بود بین من و او سخنی شد من درشتی کردم. فردا صبح بعد از نماز که رفتم خدمت حضرت صادق بدون سابقه فرمود ابا مهزم به مادرت چه کار داشتی آن طور درشتی کردی نمی‌دانی شکم او محل سکونت تو بود و دامنش گهواره‌ات و پستانهایش ظرف غذای تو. عرض کردم چرا آقا. فرمود مبادا درشتی کنی. بصایر - حارث بن حصیره گفت مردی از کوفه به خراسان آمد و مردم را دعوت به امامت حضرت صادق علیه السلام نمود گروهی پذیرفتند و عده‌ای منکر شدند دسته سوم از روی پرهیزکاری و ورع متوقف شدند. هر دسته یک نفر را به نمایندگی خدمت آن جناب فرستادند از این سه نفر همان کسی که نماینده دسته سوم یعنی پرهیزگاران بود سخنور آنها به شمار می‌رفت و حرف می‌زد یکی از همراهان او کنیزی داشت نماینده دسته سوم در خلوت با او عمل نامشروع کرد. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدند همان مرد شروع به صحبت نموده گفت آقا یک نفر از کوفه آمد و مردم را به پیروی از شما دعوت نمود برخی پذیرفتند و گروهی منکر شدند و یک دسته نیز از روی ورع و پرهیزکاری توقف کردند. فرمود تو از کدام دسته هستی؟ عرض کرد از همان دسته متوقف و پرهیزکار فرمود چرا فلان شب پرهیزکاری نکردی؟ آن مرد دست و پایش به لرزه افتاد. بصایر - عمار سجستانی گفت عبدالله نجاشی پیرو عبدالله بن حسن بود و از زیدیها به شمار می‌رفت اتفاقا من و او به مکه رفتیم در مکه او رفت پیش عبدالله بن حسن و من خدمت حضرت صادق. بعد که او را دیدم گفتم برای من از حضرت صادق اجازه بگیر خدمتش برسم. به امام علیه السلام عرض کردم فرمود اجازه بده بیاید. خدمت آن جناب رسید حضرت صادق از او پرسید چرا فلان روز آن کار را کردی روزی که در خانه شخصی رد شدی از ناودان آب بالای سر تو ریخت پرسیدی این چه بود گفتند نجس است. خودت را با لباس داخل نهر انداختی با اینکه یک [صفحه ۵۷] جامه‌ات رنگ شده بود بچه‌ها اطراف ترا گرفتند تو از اجتماع آنها می‌خندیدی و آنها بر تو می‌خندیدند. آن مرد نگاهی به من نموده گفت چرا کار مرا به حضرت صادق بگوئی؟! گفتم به خدا قسم من چیزی نگفتم ام اکنون امام همین جا است صحبت من و ترا می‌شنود اگر من گفته باشم او می‌گوید. وقتی از منزل امام خارج شدیم گفت عمار این امام است نه دیگران. بصایر - شعیب عرقوفی گفت مردی به وسیله من هزار دینار برای حضرت صادق فرستاد گفتم می‌خواهم مقام آن جناب را با سایر بستگانش تمیز دهی. پنج درهم از این پول بردار و آن را در جیب پیراهنت پنهان کن به جای آن پنج درهم غش دار که ظاهرش نقره است بگذار بعد مقام ایشان را خواهی فهمید. من پولها را

خدمت حضرت صادق آوردم روی زمین ریخت آن پنج درهم را جدا کرد به من فرمود بگیر پنج درهم خود را و پنج درهم خودمان را بده. بصایر - صفوان بن یحیی از جعفر بن محمد بن اشعث نقل کرد که او گفت می‌دانی چرا ما به امامت حضرت صادق اعتقاد پیدا کردیم با اینکه از این قسمت اطلاعی نداشتیم و در جریان نبودیم. پرسیدم چه بود. گفت یک روز منصور دوانیقی به پدرم محمد بن اشعث گفت مایلیم یک نفر را پیدا کنی که بتواند ماموریتی که به او می‌دهم انجام دهد. پدرم گفت تهیه کردم فلان بن مهاجر دائی من است و از عهده این کار بر می‌آید. گفت او را بیاور. پدرم دائی خود را آورد منصور به او چند هزار دینار داده گفت به مدینه می‌روی عبدالله بن حسن و خویشاوندانش را از آن جمله جعفر بن محمد ملاقات می‌کنی می‌گوئی من مردی غریب از اهل خراسانم که در آنجا شیعیان شما زیادند این پولها را برای شما فرستاده‌اند به هر کدام فلان مبلغ بده وقتی پول را گرفتند بگو من پیک هستم مایلیم نوشته‌ای از شما دست من باشد هرچه داده‌ام رسید بدهید و امضا کنید. [صفحه ۵۸] به مدینه رفت و برگشت پیش منصور رفت پدرم محمد بن اشعث آنجا بود منصور پرسید چه شد. گفت رفتم و پولها را دادم اینک رسید آن را با خط خودشان آورده‌ام جز جعفر بن محمد. خدمت ایشان رفتم در مسجد پیامبر نماز می‌خواند با خود گفتم پس از تمام شدن نماز به او خواهم گفت نمازش را زود تمام کرده رو به من نموده گفت فلانی از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر را فریب مده به دوست خود بگو از خدا پرهیزد و خاندان پیامبر را فریب ندهد اینها تازه از زیر دست دولت مروانان آسوده شده‌اند همه محتاجند. عرض کردم آقا این حرفها چیست که می‌فرمائید مرا کناری کشید آهسته تمام جریان را نقل کرد به طوری که من خیال می‌کردم او نفر سوم ما بوده و در تمام جریان حضور داشته. منصور گفت: پسر مهاجر بدان که هر زمانی یکی از اولاد پیامبر واسطه بین خدا و مردم است که تمام جریانها را به او می‌گویند امروز آن واسطه جعفر بن محمد است. جعفر بن محمد بن اشعث گفت به این دلیل من معتقد به امامت ایشان شدم. بصایر - ابو عمر دماری گفت مردی خدمت حضرت صادق رسید برادری جارودی [۲۷] داشت امام پرسید برادرت چطور است؟ گفت وقتی آمدم خوب بود فرمود از نظر دینی چطور است عرض کرد تمام کارهایش خوب است و آدم خیرخواهی است جز اینکه معتقد به امامت شما نیست فرمود به چه علت معتقد به امامت ما نیست؟ عرض کرد می‌ترسد و به واسطه ورع و پرهیزکاری از این اعتقاد خودداری می‌کند فرمود وقتی پیش او رفتی بگو اگر خیلی پرهیزکاری چرا در شب نهر بلخ پرهیزکاری نکردی. از اعتقاد به امامت جعفر علیه السلام پرهیز می‌کنی ولی از انجام آن عمل در شب نهر بلخ نمی‌پرهیزی؟! گفت رفتم به منزل او گفتم چه جریانی در شب نهر بلخ بوده. گفت چه کسی [صفحه ۵۹] به تو خبر داد گفتم حضرت صادق از من پرسید به ایشان عرض کردم او به جهت ورع و پرهیزکاری که دارد از اعتقاد به امامت شما خودداری می‌کند به من فرمود به او بگو ورع و پرهیزگاریش چه شد در شب نهر بلخ. برادرش گفت من گواهی می‌دهم که او ساحر است. گفتم ساکت باش چنین حرفی مگو آنچه می‌گوئی غلط است. گفت پس از کجا آن جریان را فهمیده با اینکه جز من و خدا و آن کنیز هیچکس اطلاع نداشت. پرسیدم جریان چه بوده. گفت من از ماوراءالنهر خارج شدم کار تجارت تمام شده بود به جانب بلخ می‌رفتم مردی با من همسفر بود که به همراه خود کنیزی زیبا داشت. از نهر بلخ شبانه گذشتیم همسفر من صاحب آن کنیز گفت یا تو اینجا نگهبان و سائل ما باش تا من بروم چیزی تهیه کنم و وسائلی برای آتش افروزی بیاورم و یا من هستم تو برو، گفتم من هستم تو برو. آن مرد رفت ما کنار انبوهی از درخت منزل داشتیم دست کنیز را گرفتم داخل آن درختها با او در آمیختم بعد برگشتم بجای خود. بعد صاحبش آمد شب را خوابیدیم بالاخره به عراق رسیدیم هیچکس جز خدا اطلاع نداشت بالاخره از آن غلو و زیادروی که درباره حضرت صادق داشت پائین آمد و به امامت ایشان اعتراف نمود. سال بعد به مکه رفتیم او را خدمت امام بردم. جریان را برایش نقل کرد. فرمود استغفار کن مبادا دیگر چنین کاری بکنی. و از ارادتمندان آن جناب شد. بصایر - ابوبصیر گفت مردی از شامیان بر ما وارد شد من امامت حضرت صادق را بر او عرضه داشتم قبول کرد. روزی به احوال پرسیدم او رفتم در حال مرگ بود گفت ابابصیر من حرف ترا قبول کردم با بهشت چه کنم؟ گفتم من از جانب حضرت صادق علیه السلام برای تو بهشت را ضمانت می‌کنم. آن مرد از دنیا

رفت. من خدمت امام علیه السلام رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود بهشتی که [صفحه ۶۰] ضمانت کرده بودی برای دوست خود به آن رسید. بصایر - سلیمان بن خالد گفت من و ابو عبدالله بلخی در خدمت حضرت صادق می‌رفتیم تا به درخت خرماى خشکی رسیدیم. آن جناب فرمود ای درخت خرماى شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آنچه خدا در نهاد تو گذاشته بخوران. گفت از شاخه‌های درخت، خرماى رنگارنگ ریخت خوردیم تا سیر شدیم مرد بلخی گفت فدایت شوم آقا کاری که مریم کرد شما انجام دادید!! بصایر - ابواسامه گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید چند سال داری. گفتم فلان قدر فرمود ابواسامه عبادت پروردگارت را تجدید کن و توبه بنما. من گریه کردم - فرمود چرا گریه می‌کنی عرض کردم آقا خبر فوت مرا دادی. فرمود زید مژده باد ترا که تو از شیعیان مائی و اهل بهشتی. بصائر - خالد بن نجیح گفت عرض کردم به حضرت صادق علیه السلام که دوستان ما از کوفه آمده‌اند می‌گویند مفضل حالش خوب نیست آقا برایش دعا بفرمائید فرمود راحت شد. این سخن بعد از سه روز از درگذشت مفضل بود. بصائر - ج ۶ ص ۷۳ - ابابصیر گفت حضرت صادق علیه السلام از من پرسید حال ابوحمزه چگونه است عرض کردم آقا وقتی آمدم خوب بود. فرمود وقتی برگشتی سلام مرا به او برسان بگو در فلان روز از فلان ماه خواهد مرد. ابوبصیر گفت عرض کردم آقا ما به او علاقه داشتیم از شیعیان شما است فرمود راست می‌گوئی ولی آنچه نزد ما است برایش بهتر است. عرض کردم آقا هر کس شیعه شما باشد؟! فرمود در صورتی که از خدا بترسد و مراقب او باشد و اطراف گناه نگردد اگر چنین بود با ماست در درجه خودمان. ابوبصیر گفت برگشتم چیزی نگذشت که ابوحمزه در همان تاریخی که امام فرموده بود از دنیا رفت. بصایر - میسر گفت حضرت صادق فرمود میسر خدا عمرت را افزایش داد چکار می‌کنی؟ گفت من بچه بودم به مزدوری می‌رفتم روزی پنج درهم اجرت کار [صفحه ۶۱] خود را بدائیم می‌دادم. بصایر - زید شحام گفت رفتم خدمت حضرت صادق به من فرمود عبادت را از سر بگیر و توبه کن عرض کردم آقا خبر مرگ به من می‌دهید فرمود زید آنچه نزد ما است برای تو بهتر است تو از شیعیان مائی عرض کردم آقا آیا ممکن است من از شیعیان شما باشم؟! فرمود بلی تو از شیعیان ما هستی صراط و میزان حساب شیعیان به دست ما است به خدا قسم من به شما از خودمان مهربانترم و گوئی می‌بینم تو و رفیقت را در بهشت. بصایر - ابوبصیر گفت حضرت صادق به من فرمود مایلی با چشم آسمان را بینی؟ عرض کردم آری. (در آن موقع ابابصیر کور بوده) دست بر چشم من کشید آسمان را دیدم. بصایر ج ۶ ص ۷۵ - ابوبصیر گفت با حضرت صادق به حج رفتم در طواف عرض کردم یا بن رسول الله خداوند این مردم را می‌آمرزد فرمود این جمعیت که می‌بینی بیشترشان میمون و خوکنند. عرض کردم ممکن است بینم. امام چند کلمه فرمود آنگاه دست بر چشم من کشید دیدم همه میمون و خوگ هستند. به وحشت افتادم. باز دست کشید آنها را به صورت اولی دیدم. فرمود ابابصیر شما در بهشت می‌خرامید در جهنم از شما جستجو می‌کنند هیچکدامتان را آنجا نمی‌یابند. به خدا قسم در جهنم سه نفر از شما نخواهید رفت نه به خدا دو نفر نه به خدا یک نفر هم نخواهد رفت. بصایر - ابوبصیر گفت من از پیکر امام و شانه‌هایش جستجو می‌کردم فرمود مایلی مرا بینی عرض کردم آری فدایت شوم. دست بر روی چشم من کشید چشمم باز شد جمالش را دیدم. فرمود اگر بین مردم شهرت نمی‌یافت ترا همینطور بینا می‌گذاشتم ولی این کار صحیح نیست باز دست روی چشمم کشید مثل اول شدم. بصایر - جمیل بن دراج گفت خدمت امام ششم علیه السلام بودم زنی داخل شده گفت بچه‌ام را در لحاف مرده گذاشتم و خدمت شما آمدم. فرمود شاید نمرده باشد برگرد برو به خانه غسل کن و دو رکعت نماز بخوان بگو «یا من وهبه لی و لم یک شیئا جدد لی هبته» ای خدائی که بچه را از هیچ به من دادی اکنون دو مرتبه او را [صفحه ۶۲] برگردان، بعد او را تکان بده ولی به هیچکس جریان را نگو. آن زن رفت برگشت گفت بچه را حرکت داد شروع کرد به گریه کردن. بصایر - داود بن کثیر رقی گفت یکی از دوستان ما برای انجام حج به مکه رفت خدمت حضرت صادق رسیدم. عرض کرد آقا پدر و مادرم فدایت شوند زخم فوت شد تنها مانده‌ام. فرمود دوستش داشتی. عرض کرد بلی فدایت شوم. فرمود وقتی برگردی به منزل خود او مشغول غذا خوردن است گفت از مکه برگشتم وارد منزل شدم دیدم نشسته غذا می‌خورد. مناقب - در همین خبر از داود نقل

می‌کند که وقتی وارد شدم دید ظرفی پر از خرما و کشمش در مقابل اوست. بصایر - داود بن قاسم گفت در خدمت حضرت صادق بودیم آن جناب برخورد به محمد و علی فرمود اباهاشم این دو مرد از برادران دینی تو هستند؟ عرض کرد بلی در همین مسیر برخوردیم به مردی از فرزندان اسحاق بن عمار. فرمود ابوهاشم! این یکی از برادران تو نیست. بصایر - عمار ساباطی گفت حضرت صادق به من فرمود عمار ابومسلم فظله و کساء فکسحه به ساطور اعراض کردم آقا من کسی را ندیده‌ام که لهجه نبطی را به این شیرینی و فصاحت صحبت کند. فرمود عمار! هر زبانی را همینطور صحبت می‌کنم. بصایر - عامر بن علی جامعی گفت به حضرت صادق عرض کردم فدایت شوم ما ذبیحه اهل کتاب را می‌خوریم نمی‌دانم آنها موقع کشتن بسم الله می‌گویند یا نه. فرمود وقتی شنیدید نام خدا را بردند بخورید. می‌دانی وقتی حیوانی را می‌خواهند بکشند چه می‌گویند. عرض کردم نه. شروع کرد به خواندن مانند یک یهودی با سرعت. فرمود اینطور دستور داده‌اند که بخوانند. عرض کردم آقا اجازه می‌دهی بنویسم آن را فرمود بنویس: نوح ایوا ادینوا یلهیز مالحوا عالم اشرسوا أورضوا [صفحه ۶۳] بنوا [یوسعه] موسق ذعال اسحطوا. بصایر - اسماعیل بن مهران از مردی اهل بیرما نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم خدا حافظی کرده رفتم وقتی رسیدم باعوص (در چند میلی مدینه است) یادم آمد که می‌خواستم درباره تخم مرغ آبی سؤال کنم. برگشتم اطاق پر از جمعیت بود همین که خواستم بیرسم فرمود (یابت) تخم (دعانامیتا) مرغ آبی «بناحل» نخور. بصایر - احمد بن محمد بن ابی نصر از مردی که اهل جسر بابل بود نقل کرد که گفت در ده ما مردی بود مرا آزار می‌کرد و می‌گفت رافضی و دشنام می‌داد او را مردم میمون ده می‌نامیدند یک سال به مکه رفتیم خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سابقه فرمود «قوفه مانامت» یعنی میمون ده مرد عرض کردم فدایت شوم چه وقت؟! فرمود هم‌اکنون. آن روز و ساعت را یادداشت کردم وقتی به کوفه رسیدم برادرم را دیدم از او پرسیدم کی زنده است و که مرده گفت «قوفه ما نامت» به زبان نبطی یعنی میمون ده مرده پرسیدم چه وقت. گفت فلاں روز. مطابق بود با همان وقتی که حضرت صادق فرموده بود. اختصاص - مسمع کردین گفت خدمت حضرت صادق بودم اسماعیل فرزندش نیز حضور داشت که ما در آن موقع او را امام بعد از پدرش می‌دانستیم. در ضمن یک جریان طولانی گفت از مردی شنیدم که حضرت صادق مطلبی فرموده برخلاف تصور ما در مورد امامت اسماعیل. من پیش دو نفر از اهالی کوفه که اسماعیل را امام می‌دانستند رفتم و جریان را به آنها گفتم یکی از آنها گفت شنیدم مطیع امام خود هستم و راضی هستم به این امر. آن دیگری گریبان خود را چاک زده گفت نه به خدا نمی‌شنوم و اطاعت نمی‌کنم و راضی نیستم مگر از خود امام بشنوم. به طرف خانه حضرت صادق رفت من هم از پی او رفتم به در خانه که رسیدیم اجازه خواستیم به من اجازه داد قبل از او [صفحه ۶۴] وارد شدم. بعد به او اجازه داد وقتی وارد شد فرمود فلانی می‌خواهی برای هر کدام از شماها یک نامه خصوصی بفرستند و آنچه فلانی گفت درست است. گفت من دلم می‌خواهد از شما بشنوم. فرمود فلانی (منظورش حضرت موسی ابن جعفر بود) امام تو است بعد از من هر کس ادعای امامت کند دروغگو است. در این موقع من متوجه آن مرد کوفی شدم که زبان نبطی را خوب می‌دانست به من گفت (ذرقه) حضرت صادق فرمود (ذرقه به زبان نبطی یعنی تحویل بگیر بله تحویل بگیر ما از خدمت امام مرخص شدیم. بصایر - حضرت صادق علیه السلام فرمود یکی از غلامان خود در ناراحتی که از او داشت اگر این کار را ترک نکنی ترا مثل الاغ می‌زنم. عرض کرد آقا مثل الاغ زدن چگونه است؟ فرمود وقتی نوح علیه السلام از هر نوع یک جفت داخل کشتی نمود الاغ را خواست سوار کند اما او از سوار شدن امتناع کرد یک شاخه خرما برداشت فقط یکی به او زده گفت «عبسا شاطانا» یعنی داخل شو شیطان! بصایر - ابراهیم کرخی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود که جای کرخ می‌نشینی. عرض کردم در محله شادروان. فرمود محله قطفتا را می‌شناسی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی به نهروان رفت در قطفتا وارد شد اهالی بادوریا جمع شده خدمتش آمدند شکایت از زیادی مالیات نمودند با لهجه نبطی صحبت کرده گفتند همسایه‌های ما با اینکه زمین زیادتری در اختیار دارند خراج آنها کمتر از ما است آنجناب به لهجه نبطی فرمود: رعر روظامن عودیا. معنی این است که بسا از رجز [۲۸] های کوچک که بهتر است از رجزهای بزرگ. بصایر - فیض بن مختار در

حدیث مفصلی راجع به امامت حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که حضرت صادق فرمود این امام تو است که سؤال می‌کردی (موسی بن جعفر) علیه السلام اکنون حرکت کن و اقرار به حق او بنما. من از جای حرکت کردم [صفحه ۶۵] و دست و سرش را بوسیدم و آن جناب را دعا کردم. حضرت صادق فرمود ولی هنوز اجازه این کار را به او نداده‌اند. عرض کردم فدایت شوم این جریان را به کسی نگویم؟ فرمود به خانواده و فرزندان و دوستان همراهت. اتفاقاً خانواده و فرزندانم همراهم بودند و از دوستانم یونس بن ظبیان نزد ما بود جریان امامت موسی بن جعفر علیه السلام را به آنها گفتم همه شاد شدند و خدا را ستایش کردند. یونس بن ظبیان گفت من باید از خود ایشان بشنوم فوری رفت. من نیز از پی او رفتم او جلوتر از من داخل شد همین که نزدیک درب رسیدم شنیدم حضرت صادق می‌فرماید جریان همان است که فیض به تو گفته (رزقه رزقه). گفت بسیار خوب قبول کردم. رزقه به زبان نبطی یعنی آن را داشته باش. بصایر - یونس بن ظبیان گفت از حضرت صادق شنیدم می‌فرمود اول فتنه‌ای که برای موسی بن عمران برانگیخته شد در مرج دائق که محلی است در شام بود و برای عیسی مسیح در حران و برای امیرالمؤمنین در نهروان و برای قائم ما در دسکره دسکره الملک. بعد به زبان نبطی فرمود: کیف مالح دیر براما یعنی دسکره محلی است نزدیکی دیر بیرما که وطن یونس بن ظبیان آنجا بود. مناقب - محمد بن احمد از حضرت صادق نقل کرد که گروهی از اهل خراسان خدمت آن جناب رسیدند قبل از اینکه سؤال کنند فرمود: من جمع مالان مهاوش اذهب الله فی نهابر. خراسانیان عرض کردند آقا ما نفهمیدیم چه فرمودید (چون به زبان عربی آشنا نبودند) به زبان ایرانی فرمود «از باد آید به دم بشود» [۲۹]. بصایر - فرقد گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی غیر عربی را از پی کاری فرستاد وقتی برگشت نمی‌توانست خوب صحبت کند جوابی که آورده بود طور دیگری جلوه می‌داد من با خود گفتم حالا امام عصبانی خواهد شد. به او فرمود بهر [صفحه ۶۶] زبانی می‌خواهی صحبت کن من می‌فهمم. بصایر - فضل بن یسار از حضرت صادق نقل کرد که در خدمت ایشان بودم کبوتر نر برای ماده بغغو کرد. امام فرمود می‌دانی چه می‌گویند؟ گفتم نه. فرمود می‌گویند همسر! کسی را خدا نیافریده که محبوبتر باشد نزد من از تو مگر این آقا و مولای ما جعفر بن محمد علیه السلام. عبدالله بن فرقد گفت ما با حضرت صادق علیه السلام به جانب مکه می‌رفتیم بسرف [۳۰] که رسید کلاغی روبروی امام شروع کرد به غارغار. فرمود از گرسنگی بمیری هرچه تو بدانی ما هم می‌دانیم جز اینکه ما خداشناس تر از تو هستیم. عرض کردم آقا چیزی می‌گفت؟ فرمود آری. شتری در عرفات سقط شده. بصایر - یکی از اصحاب نقل کرد که یک قمری در خانه حضرت صادق صدا می‌کرد فرمود می‌فهمید چه می‌گویند گفتم نه. فرمود می‌گویند گم کردم شما را. ولی ما از قبل از اینکه او ما را گم کند و ما را گم خواهیم کرد دستور داد کبوتر را بکشند. بصایر - بیاع زطی گفت در باغ حضرت صادق علیه السلام بودیم با چند نفر. گنجشک‌ها شروع به خواندن کردند فرمود می‌دانید چه می‌گویند! گفتم نه ما نمی‌فهمیم فرمود: می‌گویند: خدایا ما آفریده تو هستیم باید از روزی تو بخوریم خدایا ما را آب و دانه ده. بصایر - سلیمان بن خالد گفت در خدمت حضرت صادق بودیم ابو عبدالله بلخی نیز حضور داشت ناگاه یک آهو پیش آمد و با صدای مخصوص خود صدا زد و دم می‌جنبانید. امام فرمود انجام می‌دهم انشاءالله. آنگاه روی به ما نموده فرمود فهمیدید آهو چه می‌گفت؟، عرض کردم خدا و پیامبر و پسر پیامبر می‌دانند. فرمود شکایت می‌کنند که یکی از اهل مدینه دامی نهاده و ماده او را گرفته است که دو بره دارد هنوز قدرت چریدن ندارند از من درخواست کرد که ماده‌اش را بگیرم و آزاد کنم و ضامن شد که وقتی بچه‌هایش را شیر داد آماده [صفحه ۶۷] چریدن شدند او را برگرداند پیش صیاد. من آهو را قسم دادم گفت از ولایت شما اهل بیت پیامبر بیزار باشم اگر این کار را نکنم. منم این کار را برای او خواهم کرد انشاءالله ابو عبدالله بلخی گفت رفتار سلیمان را انجام می‌دهید. اختصاص - حسین بن ثویر گفت ما چند نفر خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم. فرمود گنجینه‌های زمین و کلیدهای آن در اختیار ما است اگر بخواهم با یک پا اشاره کنم هرچه درون زمین است خارج شود، خارج خواهد شد. در این موقع با یک پای مبارک خود خطی کشید زمین شکافته شد بعد با دست شمش طلائی به اندازه یک وجب از درون زمین برداشت و فرمود تماشا کنید و با چشم خود خوب دقت نمائید که جای شکی باقی

نماند. سپس فرمود نگاه کنید به زمین، نگاه کردیم شمش‌های طلای فراوانی بر هم انباشته داخل زمین بود و می‌درخشید. یکی از دوستان عرض کرد آقا فدایت شویم این قدرت به شما داده شده با اینکه شیعیان شما محتاجند. فرمود خداوند به زودی برای ما و شیعیانمان دنیا و آخرت را جمع خواهد کرد و آنها را داخل بهشت برین می‌نماید و دشمنان ما را درون جهنم. اختصاص - حفص بن ابیض تمار گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم در آن روزهایی که معلی بن خنیس را به دار آویخته بودند. به من فرمود ابا حفص! من به معلی بن خنیس امری کردم که مخالفت نمود از همین جهت مبتلا برنج و مرارت شمشیر شد. روزی او را محزون و اندوهناک دیدم. گفتم چیست چرا ناراحتی مثل اینکه بیاد زن و بچه و خانه و زندگیت افتاده‌ای. گفت بلی. گفتم جلو بیا. نزدیک من آمد دست به چشم او مالیدم وقتی چشم باز کرد گفتم کجا هستی گفت داخل خانه خودم اینها زن و بچه من هستند. من خود را از آنها پنهان [صفحه ۶۸] کردم و معلی را رها کردم تا خوب زن و بچه خود را ببیند به طوری که از نظر جنسی نیز از زن خود بهره گرفت بعد او را صدا زده گفتم نزدیک بیا دست بر چشم او مالیدم. گفتم کجا هستی گفت در مدینه خانه شما. به او گفتم معلی! ما کارهای شگفت‌انگیز و اسراری داریم که هر کس حفظ نماید خدا دین و دنیای او را حفظ می‌کند. معلی مبادا به واسطه فاش کردن اسرار ما خود را اسیر دست مردم کنید که اگر مایل بودند قبول کنند و گرنه شما را بکشند. معلی! هر کس حدیث دشوار ما را پنهان کند خدا آن حدیث را بصورت نوری در پیشانی او قرار می‌دهد و در میان مردم دارای عزت می‌گردد. و هر که افشا کند طعمه شمشیر می‌گردد یا به زندان خواهد افتاد. معلی! بدان ترا خواهند کشت آماده باش. اختصاص - ابن جبلة گفت سئوالی از حضرت صادق علیه السلام نمودم فرمود آن دریاچه مابین بصری تا صنعاء است مایلی آن را ببینی؟ عرض کردم آری فدایت شوم. دست مرا گرفت و از مدینه خارج نمود با پای خود به زمین زد چشمم افتاد به نهری که در جریان است عرض آن دیده نمی‌شود مگر همان محلی که ما ایستاده بودیم که شبیه جزیره بود. نگاه کردم از یک طرف آبی سفیدتر از برف جاری بود در طرف دیگر شیری سفیدتر از برف جریان داشت و در وسط شرابی یاقوت رنگ می‌رفت خوش رنگ تر از آن شراب ندیده بودم که بین شیر و آب در جریان بود عرض کردم آقا فدایت شوم این نهر از کجا جاری می‌شود و ابتدایش کجا است؟ فرمود این همان چشمه‌هایی است که خداوند در قرآن ذکر نموده که در بهشت جاری است چشمه‌ای از آب و دیگری از شیر و چشمه سوم از شراب در همین نهر جاری است در دو طرف درختهای سرسبز و خرمی بود که حوری‌ها بر آن بودند مویهای زیبایی داشتند که مانند آنها ندیده بودم. در دست هر کدام ظرفی بود که در دنیا چنان ظرفی نیست امام نزدیک یکی از [صفحه ۶۹] آنها رفت اشاره کرد که آب بدهد برای آب برداشتن خم شد دیدم درخت نیز با او خم گردید ظرف را آب نمود و تقدیم امام کردا ایشان آشامیدند باز به دست او داد برای مرتبه دوم خم شد تا آب بردارد درخت نیز خم شد آب برداشت به دست امام داد ایشان به من دادند آشامیدم، آبی روان‌تر و لذیذتر از آن ندیده بودم بوی مشک می‌داد به ظرف نگاه کردم سه رنگ مایع در آن بود عرض کردم چنین چیزی تا امروز ندیده بودم. خیال نمی‌کنم همینطور که می‌بینم باشد. فرمود این یک قسمت کمی است که خداوند برای شیعیان ما آماده نموده وقتی مؤمن از دنیا برود روحش به جانب همین نهر می‌آید در همین باغستانها است و از این آشامیدنها استفاده می‌کند. ولی دشمن ما وقتی از دنیا برود روح او در وادی برهوت است پیوسته در عذاب خواهد بود از زقوم و حمیم می‌آشامد به خدا پناه برید از این سرزمین. اختصاص - ابوبصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با مردی خراسانی صحبت می‌کرد به لهجه‌ای که من نمی‌فهمیدم. بعد صحبت آن جناب منتهی به چیزی شد که فهمیدم. فرمود: بابا بزن به زمین ناگاه دیدم در دو طرف این زمین است سوارانی هستند که گردن روی قریوس زین نهاده‌اند. امام صادق فرمود اینها از اصحاب قائم (عج) هستند. اختصاص - حسن بن عطیه گفت حضرت صادق در صفا ایستاده بود. عباد بصری عرض کرد حدیثی از شما شنیده‌ام صحیح است یا نه. فرمود چیست؟ عرض کرد فرموده‌ای مقام مؤمن از این بنیان با ارزشتر است فرمود بله من گفته‌ام اگر مؤمن به این کوهها بگوید بیائید می‌آیند دیدم ناگاه کوهها از جای حرکت کرده‌اند امام علیه السلام فرمود سر جای خود باشید من شما را اراده نکردم. اختصاص - جابر گفت از

حضرت باقر پرسیدم معنی این آیه را (و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات و الارض) [۳۱] من به زمین نگاه می‌کردم دست به جانب [صفحه ۷۰] آسمان بلند نمود فرمود سر بردار همین که سر بلند نمودم دیدم سقف باز شده و چشمم به نوری خیره کننده افتاد فرمود ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را چنین دیده فرمود سرت را پائین بیاورد سر به زمین انداختم باز فرمود بلند کن همین که بلند کردم دیدم سقف به حالت اولیه برگشته دست مرا گرفت و از خانه بیرون برد مرا داخل اطاق دیگری کرد آن لباس‌هایی که داشت بیرون آورد جامه دیگر پوشید فرمود چشم خود را ببند. چشم فرو بستم فرمود باز کن. ساعتی گذشت آنگاه فرمود می‌دانی کجا هستی گفتم نه. فرمود تو در آن ظلماتی هستی که ذوالقرنین طی کرد. عرض کردم آقا اجازه می‌دهی چشم بگشایم فرمود بگشای ولی چیزی نمی‌بینی چشم گشودم در یک تاریکی بودم که جای پایم را نمی‌دیدم مقداری رفت آنگاه فرمود می‌دانی کجا هستی؟ گفتم نه. فرمود تو کنار چشمه‌ی حیاتی هستی که خضر از آن آشامید. رفتیم تا از آن عالم گذشتیم و به عالم دیگر رسیدیم در آن سیر نمودیم بنا و خانه‌های آن و مردمش مانند عالم ما بود. باز به عالم سوم رفتیم مانند اولی و دومی تا به پنج عالم رفتیم آنگاه فرمود اینها ملکوت زمین است که ابراهیم آنها را ندید [۳۲] او ملکوت آسمانها را که دوازده عالم بود مشاهده کرد هر عالمی شبیه همان عالمی بود که دیدی هر کدام از امامها که از دنیا روند در یکی از این عوالم ساکن می‌شوند تا برسد به قائم که او ساکن همین عالم ما خواهد شد. بعد فرمود چشم ببند همین که چشم فرو بستم دست مرا گرفت ناگاه دیدم در همان خانه‌ای که از آن خارج شدیم هستم آن لباسها را بیرون آورد و لباسهای خود را پوشید، برگشتیم به سخن اول عرض کردم آقا از روز چقدر گذشته. فرمود: سه ساعت. بصایر - ابوبصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با پای خود به زمین زد [صفحه ۷۱] دریائی نمودار شد که در آن کشتی‌هایی از نقره بود من و ایشان سوار یک کشتی شدیم تا رسیدیم به محلی که خیمه‌هایی از نقره برپا بود داخل آنها شد و خارج گردیدم به من فرمود دیدی خیمه اولی که داخل شدم. گفتم آری فرمود آن خیمه پیامبر است دیگر خیمه امیرالمؤمنین سومی خیمه‌ی فاطمه علیهاالسلام چهارم خیمه‌ی خدیجه پنجم خیمه امام حسن ششم خیمه‌ی حضرت حسین هفتم خیمه‌ی علی بن الحسین هشتم خیمه‌ی پدرم و نهم خیمه‌ی من هریک از ما بمیرد در یکی از این خیمه‌ها ساکن می‌شود. اختصاص - معلی بن خنیس گفت خدمت حضرت صادق برای کاری رفته بودم فرمود چرا افسرده هستی عرض کردم شنیده‌ام در عراق وبا آمده دلم به جانب زن و بچه‌ام پرواز کرده. فرمود صورت خود را برگردان. صورت برگرداندم. فرمود داخل خانه شو. وارد خانه شدم تمام خانواده‌ام از کوچک و بزرگ حضور داشتند. خانه‌ام همان وضع سابق را داشت از خانه بیرون آمدم فرمود صورت خود را برگردان نگاه کردم چیزی ندیدم. بصایر - مفضل گفت بین حضرت صادق و بنی‌امیه اختلافی بود در موضوعی حضرت صادق وارد مرکز حکومتی شد حاکم با اعتراض به دربانان گفت چه کسی اجازه داد این شخص وارد شود گفتند به خدا قسم ما کسی را ندیدیم. بصایر - سلیمان بن خالد نقل کرد که ابوعبدالله بلخی در سفری خدمت حضرت صادق بود امام فرمود نگاه کن بین در این محل چاهی می‌بینی بلخی به طرف راست و چپ جستجو کرده بازگشت گفت ندیدم. باز فرمود برگرد برای مرتبه‌ی دوم بازگشت. امام علیه السلام با صدای بلند فرمود ای چاه پنهان شنوا و مطیع خدا ما را سیراب کن از آنچه خداوند در تو نهاده آبی بس پاکیزه و خوشگوار و صاف و شیرین بیرون آمد. بلخی عرض کرد آقا راه و روش موسی است که در اختیار شما گذاشته شده. [صفحه ۷۲] در کتاب نوادر علی بن اسباط می‌نویسد: محمد بن معروف همدانی که صد و بیست سال داشت گفت: در حیره خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم در موقع حکمرانی سفاح. دیدم مردم چنان اطرافش را گرفته‌اند که مرا چاره‌ای نیست تا بتوانم خدمتش برسم سه روز به همین وضع گذشت در روز چهارم خود آقا مرا مشاهده فرمود دیگر اطرافش خلوت شده بود مرا پیش خواند رفت به طرف قبر امیرالمؤمنین علیه السلام. در بین راه ادرار بی‌اختیارش کرد از جاده منحرف شد به یک کناری با دست‌ش‌ها را یک طرف نمود آبی خارج شد از آن آب وضو گرفت برای نماز آنگاه دو رکعت نماز خواند بعد شروع کرد به دعا کردن قسمتی از دعایش این بود: «خدایا مرا از آنهایی که جلو افتادند و گمراه شدند قرار مده و نه از آنهایی که عقب ماندند - و منکر شدند خدایا مرا از دسته

میانه رو قرار ده.» بعد به راه افتاد من نیز در خدمت ایشان بودم. فرمود دریا همسایه ندارد [۳۳] پادشاه دوست ندارد - سلامتی را نمی توان قیمت نمود - چقدر اشخاص هستند که در نعمت به سر می برند ولی متوجه نیستند. سپس فرمود چنگ بزنید به پنج چیز. در جستجوی بهترین راه در زندگی باشید و زندگی را بر خود سهل و آسان بگیرید. و با حلم و شکیبائی خود را بیارائید. و از دروغ پرهیزید و پیمانان و ترازو را کم و کاست ندهید. سپس فرمود. فرار باید کرد فرار وقتی که عرب افسار گسیخته شود و عبور از بیابان حجاز ممنوع گردد و مانع انجام وظیفه شوند. فرمود فریضه حج را انجام دهید قبل از اینکه نتوانید انجام دهید. با انگشت ابهام اشاره به جانب قبله نموده فرمود در این طرف بیش از هفتاد هزار نفر کشته می شوند. [صفحه ۷۳] علی بن حسن راوی حدیث گفت از کاروانیان و غیر آنها به همین مقدار کشته شدند. در همین خبر حضرت صادق می فرماید بی شک و تردید از آل محمد مردی قیام خواهد کرد که پرچم سفیدی به دست دارد. علی بن حسن گفت: قبیله ی بنی رواس در سال دویست و پنجاه اجتماع نمودند برای نماز در مسجد جامع پرچمی از عمامه سفید بر نیزه ای کرده بودند و به دست محمد بن معروف بود در موقع خروج یحیی بن عمر. در همین خبر امام می فرماید فرات شما خشک می شود. همینطور نیز شد. باز فرمود: بر شما مسلط می شوند گروهی که چشم های ریز دارند شما را آواره می کنند و از خانه های خود بیرون می نمایند. علی بن حسن راوی حدیث گفت کیجور با ترکها آمدند و مردم را از خانه های خود بیرون کردند. حضرت صادق فرمود: درندگان به خانه شما حمله می کنند. علی بن حسن گفت چنین شد که درندگان حمله به خانه های ما نمودند. فرمود مردی سفید پوست با سیلهای بلند خروج می کند برای او صندلی می گذارند جلو خانه ای عمر بن حرث مردم را دعوت می کند به بیزاری از علی بن ابی طالب علیه السلام و گروهی از مردم را می کشد و در همان روز کشته می شود. علی بن حسن گفت این را نیز به چشم خود دیدم. مناقب - سعد اسکاف گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی از کوهستان هدایا و تحفه هائی آورد در بین تحفه های او یک خیک گوشت حیوانات وحشی را قرمه کرده بود. حضرت صادق علیه السلام آنها را روی زمین ریخت فرمود اینها را ببر بده به سگها. آن مرد عرض کرد برای چه؟ فرمود اینها حلال نیست. عرض کرد از مرد مسلمانی خریده ام که گفت پاک و حلال است. امام علیه السلام آنها را داخل خیک نموده سخنی فرمود که نفهمیدم چه بود. [صفحه ۷۴] به آن مرد فرمود حالا- بردار ببر داخل این اطاق، آن مرد گوشتها را برد داخل اطاق شنید قرمه ها می گویند مثل ما را امام و اولاد پیامبران نباید بخورند چون به دستور اسلام کشته نشده ایم آن دو خیک را برداشته بیرون آمد. امام فرمود چه گفتند. عرض کرد هرچه شما فرمودی این گوشتها نیز همان را گفتند که تذکیر نشده اند. امام صادق فرمود: حالا فهمیدی ابا هارون که امام چیزهائی می داند که مردم نمی دانند. خیک قرمه را بیرون برده پیش سگی انداخت. مناقب و خراج - عبدالله بن یحیی کاهلی گفت: حضرت صادق فرمود: وقتی درنده ای را به بینی چه می گوئی؟! گفتم: نمی دانم. فرمود: هر وقت درنده ای دیدی در روبروی او آیه الکرسی را بخوان و او را قسم به خدا و حضرت محمد و حضرت سلیمان بن داود و حضرت علی امیرالمؤمنین و پیشوایان بعد از او بده. این کار را بکنی به تو کاری نخواهد داشت. عبدالله کاهلی گفت: رفتم به کوفه با پسر عموم به طرف دهی رفتیم ناگاه در بین راه درنده ای با ما رو به رو شد من آیه الکرسی را روبرویش خواندم و او را قسم به خدا و محمد مصطفی و سلیمان بن داود و امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او دادم که از سر راه ما برو ما را اذیت نکن ما به تو کاری نداریم. دیدم سر به زیر انداخت و دم خویش را وسط دو پا انداخت و به راه خود ادامه داد و از همان جا که آمده بود برگشت. پسر عموم گفت: تاکنون مثل این سخن ترا نشنیده بودم. گفتم: این دستور را حضرت صادق علیه السلام فرموده. گفت: گواهی می دهم که او امام واجب الطاعه است با اینکه پسر عموم هیچ اطلاعی از امامت نداشت. سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض کردم فرمود تو خیال [صفحه ۷۵] می کنی من شاهد حال شما نیستم اگر چنین خیال کنی اشتباه کرده ای فرمود مرا با هر دوستی یک گوش شنوا و یک چشم بینا و زبان گویا است. فرمود به خدا قسم من آن درنده را از شما رد کردم دلیل آن اینست که شما در بیابان کنار نهر بودید. اسم پسر عمویت نوشته است نزد ما او از دنیا نخواهد رفت بدون اعتراف به امامت. به کوفه برگشتم فرمایش

امام را به پسر عموم گفتم خیلی خوشحال شد و زیاد مسرور گردید امام شناس بود تا از دنیا رفت. مناقب و خرایج - ولید بن صبیح گفت: شبی خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم. شخصی درب منزل را زد. به کنیز فرمود بین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است. گفت: بگو بیاید. به ما فرمود شما داخل اطاق بروید داخل یک اطاق رفتیم صدای حرکت شخصی را حس کردیم و خیال کردیم یکی از بانوان امام باشد به هم چسبیدیم. وقتی عبدالله بن علی وارد شد هرچه توانست به امام بد گفت او رفت ما بیرون آمدیم امام شروع کرد از همان جایی که حدیثش مانده بود به ادامه دادن: یک نفر از ما ها گفت: آقا هیچکس اینطور ناسزا به کسی نمی گوید ما تصمیم داشتیم بیایم بیرون و جواب او را بدهیم. فرمود نه شما بین ما دخالت نکنید قدری از شب گذشت باز درب را کوبیدند به کنیز فرمود برو بین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبدالله بن علی است. باز فرمود بروید به همانجا که بودید بعد اجازه‌ی ورود به او داد داخل شد در حالی که با شدت گریه می کرد می گفت: پسر برادر مرا ببخش از من درگذر خدا از تو بگذرد و فرمود خدا تو را بیامرزد عمو جان تو را چه می شود؟ گفت: همین که به خواب رفتم دو نفر مرد سیاه پوست به من حمله نمودند و بازوان مرا بستند یکی از آنها به دیگری گفت: او را ببرید به طرف آتش مرا بردند به حضرت رسول برخوردیم. عرض کردم یا رسول الله [صفحه ۷۶] دیگر نمی کنم دستور داد مرا رها کنند رهایم کردند ولی هنوز بازوانم از شدت ریسمان بستن درد می کند. امام علیه السلام فرمود: وصیت خود را بکن عرض کرد چه وصیت بکنم مالی که ندارم با زن و بچه زیاد و قرضی که دارم فرمود قرضت را من می پردازم و زن و بچه‌ات را جزء خانواده خود قرار خواهم داد وصیت نمود. ما هنوز از مدینه خارج نشده بودیم که از دنیا رفت و خانواده او را امام صادق جزء خانواده خود قرار داد و قرضش را پرداخت و دخترش را به ازدواج پسر خود درآورد. مناقب - حسین بن ابی العلاء گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم مردی با غلام آن مرد آمده از بد اخلاقی زن خود شکایت کرد امام علیه السلام فرمود او را بیاور. وقتی آمد به او فرمود چرا شوهر خود را اذیت می کنی؟ گفت خدا او را چنان و چنین کند. امام فرمود اگر بر همین وضع بمانی سه روز دیگر زنده نخواهی ماند. زن در پاسخ گفت: بهتر، من نمی خواهم او را ببینم. امام علیه السلام رو به مرد نموده فرمود زنت را ببر سه روز دیگر با هم هستی روز سوم که شد همان مرد آمد. فرمود زنت چه شد عرض کرد به خدا سوگند یک ساعت قبل او را دفن کردم. سؤال کردم چطور زنی بود فرمود زنی متجاوز بود خداوند عمرش را قطع کرد و این مرد را از دست او راحت نمود. خرایج - داود بن علی وقتی معلی بن خنیس را کشت حضرت صادق به او فرمود: کار پرداز امور زندگی و خانواده مرا کشتی. ترا نفرین خواهم کرد. داود گفت هرچه مایلی بکن. شب که شد امام علیه السلام چنین دعا کرد: خدایا با یکی از تیرهایت قلب او را بشکاف صبح خبر آمد که داود مرده. فرمود بدین ابولهب از دنیا رفت از خدا درخواست کردم دعای مرا مستجاب نمود. [صفحه ۷۷] خداوند فرشته‌ای فرستاد عصائی آهنی به او زد صیحه‌ای زده هلاک شد. راوی گفت از خدمتکارانش پرسیدم گفتند: در رختخواب ناله‌ای زد وقتی نزدیک شدیم از دنیا رفته بود. خرایج - داود رقی گفت: با حضرت صادق به مکه رفتیم در سال صد و چهل و شش گذارمان به یکی از دره‌های تهامه افتاد در آنجا شتر را خواباندم امام علیه السلام صدا زد سوار شو سوار شو. هنوز چیزی رد نشده بودیم که سیلی عظیم آمد و هرچه در آن دره بود برد. به او گفت: بین دو نماز می آئی تا ترا از وضع منزلت آگاه کنم. آنگاه به من فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند دیدم که نسبت به پسر عمویت مهربانی کرده‌ای. داود گفت پسر عمویی داشتم دشمن اهل بیت پیامبر و ناصبی امام عائله زیاد داشت و فقیر بود وقتی خواستم برای مکه حرکت کنم گفتم به او چیزی بدهند. امام علیه السلام از آن جریان مرا مطلع نمود. خرایج - میثمی گفت که مردی گفت ما با حضرت صادق علیه السلام غذا می خوردیم به غلامش فرمود برو از آب زمزم بیاور غلام رفت طولی نکشید که برگشت بدون آب. گفت یکی از مأمورین زمزم مانع آب آوردن من شد گفت می خواهی برای خدای عراقیان آب ببری. از شنیدن این سخن چهره امام درهم شد دست از غذا کشید و شروع به دعا کرد با همان رنگ تغییر کرده برای مرتبه دوم به غلام فرمود برو آب بیاور و شروع به خوردن غذا کرد غلام آب آورد ولی رنگش پریده بود پرسید چه شد. گفت آن مأمور افتاد

در چاه زمزم و قطعه قطعه شد او را بیرون می‌آوردند امام علیه السلام خدا را ستایش کرد. مناقب و خرایج - صفوان گفت خدمت امام صادق علیه السلام بودم پس‌رکی آمده عرض کرد آقا مادرم مرد امام فرمود نمرده گفت او را در لحاف پیچیدم آمدم خدمت شما. امام علیه السلام از جای حرکت کرد وارد خانه آنها شد دید برخاسته [صفحه ۷۸] و نشست است. به پسرش فرمود برو پیش مادرت هر غذائی که میل دارد به او بده پس‌رک گفت مادر چه میلی داری؟ گفت مقداری کشمش پخته می‌خواهم پس‌رظرفی بزرگ پر از کشمش آورد هرچه می‌خواست خورد. به مادرش گفت مادر جان پسر پیغمبر پشت درب است می‌فرماید وصیت خود را بکن. آن زن وصیت نمود. بعد از دنیا رفت. ما هنوز متفرق نشده بودیم که حضرت صادق علیه السلام بر پیکر او نماز خواند و دفنش کردند. خرایج - ابان بن تغلب گفت صبح زود تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق نزدیک منزل آن جناب که رسیدم گروهی خارج شدند که آنها را نمی‌شناختم خیلی خوش لباس و زیبا بودند بسیار سنگین و باوقار بودند. بعد ما خدمت امام رسیدیم شروع کرد برای ما حدیث کردن با اینکه پانزده نفر ما هر کدام یک زبان مخصوص داشتند همه به زبان مادری خودشان حدیث را شنیدند از آن جمله عربی، فارسی، نبطی، حبشی، سقلی. یک نفر گفت این چه حدیثی بود که به ما فرمود کسی که زبان عربی داشت گفت با من به عربی چنین فرمود فارسی زبان گفت به فارسی چنین گفت. حبشی گفت با لهجه حبشی صحبت کرد سقلی مدعی بود که فقط با زبان سقلی حدیث نمود همه برگشتند و جریان را پرسیدند. فرمود یک حدیث بود ولی برای هر کدام به زبان خودشان برگشت. خرایج - صفوان بن یحیی از جابر نقل کرد که در خدمت امام صادق بودیم مردی بزغاله‌ای را خوابانده بود تا او را بکشد. بزغاله صدائی کرد امام علیه السلام فرمود قیمت این بزغاله چقدر است. آن مرد گفت چهار درهم، امام از جیب خود چهار درهم بیرون آورده به او داد. فرمود آزادش کن. در بین راه برخوردیم به بازی که حمله به یک دراج کرده بود دراج صدائی کرد امام علیه السلام با دست اشاره نمود به باز دست از آن مرغ برداشت. عرض کردم آقا از شما چیز عجیبی دیدم. فرمود بلی وقتی آن مرد بزغاله را خواباند بزغاله گفت پناه می‌برم به خدا و شما خاندان پیامبر از آنچه این مرد [صفحه ۷۹] درباره من تصمیم گرفته. دراج نیز پناهنده شد. اگر شیعیان ما استوار باشند آنها را با صدای پرندگان آشنا می‌کنم. مناقب و خرایج - داود بن کثیر رقی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پسرش موسی بن جعفر داخل شد از سرما می‌لرزید. اما فرمود حالت چطور است عرض کرد پدر جان غرق در نعمت آرزوی یک خوشه انگور حرشی و یک انار دارم، من گفتم سبحان الله در این زمستان چگونه انار پیدا می‌شود. امام فرمود داود خدا بر هر چیز قادر است داخل باغ شو در آنجا درختی است که یک خوشه انگور و اناری بر آن است عرض کردم ایمان دارم به پنهان و آشکار شما. خوشه انگور و انار را جدا کرده برای موسی بن جعفر علیه السلام آوردم شروع کرد به خوردن. فرمود: داود! به خدا سوگند این لطفی است از رزق خدا که بسیار قدیمی و با سابقه است خداوند به مریم دختر عمران چنین لطفی نمود از افق اعلی. خرایج - داود رقی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم فرمود چرا رنگت پریده؟ عرض کردم قرض بسیار بزرگی دارم تصمیم گرفته‌ام با کشتی به طرف هند بروم پیش فلان برادرم. فرمود: هر وقت تصمیم داری حرکت کن. گفتم از کشتی سوار شدن می‌ترسم فرمود کسی که در خشکی حافظ انسان است در دریا نیز حفظ می‌کند داود اگر اسم و روح من نبود رودها جریان نداشت و میوه‌ها نمی‌رسید و درختها سبز نمی‌شد. داود گفت سوار کشتی شدم بالاخره به جائی رسیدم پس از صد و بیست روز راه در ساحل دریا روز جمعه‌ای قبل از ظهر بیرون آمدم هوا ابر بود نوری از فراز آسمان بر زمین می‌تابید ناگاه صدای آهسته‌ای شنیدم می‌فرمود: داود! اکنون هنگام پرداخت قرض تو رسیده سر خود را بلند کن. همین که سر بلند کردم صدائی شنیدم که برو پشت آن تپه سرخ رنگ پشت تپه رفتیم دیدم صفحه‌هایی از طلای قرمز که یک طرف آن صاف ولی برطرف [صفحه ۸۰] دیگر نوشته «هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب» [۳۴]. آنها را برداشتم بسیار با ارزش بود. با خود گفتم دست نمی‌زنم تا به مدینه برسم. خدمت حضرت صادق رسیدم. فرمود داود عطای ما همان نوری بود که برای تو درخشید نه آن طلا و نقره ولی آن هم مال تو است گوارا باد لطف خدای کریم است خدا را سپاس‌گزاری کن. از معتب خادم امام پرسیدم گفت در آن موقع مشغول

حدیث گفتن با خیمه و حرمان و عبد الاعلی بود روی به جانب آنها نموده همین جریان را نقل می‌کرد موقع نماز که شد از جای حرکت کرد و با آنها نماز خواند. از آنها نیز پرسیدم تمام جریان را نقل کردند. خرایج - روایت شد که حضرت صادق غلامی به نام مسلم داشت نمی‌توانست قرآن بخواند در یک شب امام به او آموخت به طوری که صبح بسیار عالی قرآن می‌خواند. خرایج - یکی از دوستان نقل کرد که من مالی برای حضرت صادق بردم در دل خود آن مال را زیاد می‌انگاشتم. وقتی خدمت امام رسیدم غلام خود را خواست طشتی در آخر اطاق بود دستور داد آن را بیاورد. چند کلمه‌ای گفت همین که غلام طشت را آورد از اطراف آن سکه‌های طلا می‌ریخت آنقدر ریخت تا بین من و غلام فاصله شد. در این موقع روی به من نموده فرمود خیال می‌کنی ما احتیاج به آنچه دست شما است داریم هرچه از شما می‌گیریم برای آن است که شما را پاکیزه کنیم. خرایج - محمد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق بودم که معلی بن خنیس با گریه داخل شد. فرمود چرا گریه می‌کنی. گفت پشت در گروهی هستند که معتقدند بین شما و آنها فرقی نیست شما و آنها مساوی هستید امام سکوت کرد سپس ظرفی از خرما خواست یک دانه را برداشت به دو نصف تقسیم کرد خرما را [صفحه ۸۱] خورد دانه را در زمین شکافت در همان آن روئید و بزرگ شد خرما بار آورد یکی از آن خرماها را چید از هم شکافت از درون آن صفحه‌ای خارج نموده به دست معلی داد فرمود بخوان معلی خواند بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسین، علی بن الحسین، یکی یکی را نام برده بود تا حسن بن علی و پسرش. خرایج - ابا مریم مدنی گفت برای انجام حج به طرف مکه رهسپار شدم به نزدیک شجره که رسیدم سوار الاغ بودم گروهی را دیدم مشغول نماز هستند با خود گفتم زودتر بروم با آنها نماز جماعت بخوانم. همین که به آنها رسیدم حضرت صادق علیه السلام را دیدم که مشغول تسبیح گفتن است. فرمود ابا مریم! نماز خوانده‌ای؟ عرض کردم نه. فرمود بخوان نماز که خواندم کوچ کردیم من زیر محمل امام راه می‌رفتم. با خود گفتم جای خلوتی پیدا کرده‌ام حالا هرچه بخوام می‌پرسم، فرمود ابا مریم زیر محمل من راه می‌روی؟ عرض کردم آری. همدیف امام در محمل غلامش بنام سالم بود اما متوجه شد من زیاد برای قضای حاجت می‌روم فرمود درد دل داری؟ عرض کردم بلی. فرمود دست ماهی خورده‌ای؟ عرض کردم بلی. فرمود بالای ماهی خرما نخوردی؟ عرض کردم نه. فرمود اگر خرما می‌خوردی ناراحت نمی‌شدی نزدیک ظهر پیاده شد. به غلام خود فرمود مقداری آب بیاور تا وضو بگیرم کناری رفت برای وضو گرفتن در موقع برگشتن چشم امام به شاخه خرمائی افتاد فرمود ای شاخه از آنچه خدا در نهاد تو آفریده به ما بخوران شاخه تکانی خورد سبز شد خرما داد خرمای آن زرد شد امام پیش رفت از آن خرما میل کرد و به من نیز داد تمام این جریان از یک چشم به هم زدن کمتر بود. خرایج - ابو خدیجه از مردی از قبیله کنده که جلاد بنی عباس بود نقل کرد که وقتی اباعبدالله و اسماعیل را پیش منصور آوردند دستور داد آن دو را بکشند. آن دو را در اطافی زندانی کرده بود. [صفحه ۸۲] نیمه شب حضرت صادق را بیرون آورده گردن زد بعد اسماعیل را برای کشتن پیش آورد اسماعیل با او درآویخت بالاخره پس از ساعتی او را هم کشت. برگشت پیش منصور. پرسید چه کردی گفت هر دو را کشتم و ترا از دست آنها راحت کردم. فردا صبح مشاهده کردند هر دو زنده هستند اجازه ورود خواستند! منصور به جلاد گفت مگر تو نگفتی آنها را کشته‌ام گفت چرا من آنها را خوب می‌شناسم همانطوری که ترا می‌شناسم. منصور گفت برو به همان محلی که دیشب آنها را کشتی. وقتی به آنجا رفت دید دو شتر کشته روی زمین افتاده‌اند با کمال تعجب برگشت سر به زیر انداخت. منصور به او گفت مبادا این جریان را کسی از تو بشنود این جریان شبیه این آیه شد که خداوند می‌فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ [۳۵]. خرایج - عیسی بن مهران گفت: مرد ثروتمندی از ماوراءالنهر خراسان که دوستدار اهل بیت بود هر سال به مکه می‌رفت و در هر سال بر خود لازم کرده بود که از مال خویش هزار دینار برای حضرت صادق علیه السلام ببرد. همسرش دختر عموی او بود که از نظر ثروت و دیانت با آن مرد مساوی بود. یکسال زنش درخواست کرد که او را هم برای انجام حج ببرد قبول کرد آن زن آماده‌ی حج شد از بهترین لباسهای خراسان کتانی و غیر کتانی و مقداری جواهرات برای زنان و دختران امام تهیه دید. شوهرش نیز هزار دینار هر سال را آماده و در

یک کیسه در صندوقچه‌ای که زیورآلات بود قرار داد. بجانب مدینه رفت وقتی وارد مدینه شد خدمت امام صادق رسید و سلام نموده عرض کرد با همسرم آمده‌ام اجازه بفرمائید او خدمت بانوان شما برسد. امام اجازه داد هدیه‌های خود را بین آنها تقسیم نمود یک روز در آنجا بود پس از یک [صفحه ۸۳] روز به منزل خود برگشت. فردا صبح شوهرش گفت از داخل همان جعبه هزار دینار را بیاور تا خدمت امام علیه السلام ببرم. گفت فلان محل گذاشته‌ام رفت قفل را گشود ولی پولی ندید لباس‌ها و زیور همسرش بود. هزار دینار از همشهریان خود قرض کرد و زیور زن خود را گرو گذاشت. خدمت حضرت صادق علیه السلام رفت. امام علیه السلام فرمود آن پول بما رسید. عرض کرد چطور رسید با اینکه جز من و همسرم کسی از آن پول خبر نداشت. امام علیه السلام فرمود: احتیاج به پول پیدا کردم یکی از شیعیان خود از طایقه‌ی جن را فرستادم آورد هر وقت کار عجله‌ای داشته باشم یکی از آنها را می‌فرستم. امام شناسی آن مرد زیادتر شد و خوشحال گردید. زیور همسر خود را از گروگان خارج کرد به منزل خود برگشت دید زنش در حال جان دادن است. او را رو به قبله نموده پارچه‌ای رویش انداخت و چانه‌اش را بست. سایر لوازم از قبیل کفن و کافور تهیه دیده قبر برایش حفر کرد. خدمت حضرت صادق رسید و تقاضا نمود که لطف فرموده بر پیکر او نماز بخواند. امام صادق دو رکعت نماز خواند بعد از نماز دعا کرد. سپس فرمود برو پیش زنت نمرده وقتی بر گردی او برخاسته کارهای خانه را اداره می‌کند و به کار کردن دستور می‌دهد با حال خوب. آن مرد برگشت دید زنش همان طوری که امام فرموده سالم است به طرف مکه رهسپار شدند. حضرت صادق نیز برای انجام حج به مکه رفت آن زن در حالی که مشغول طواف بود چشمش به حضرت صادق افتاد که مردم اطرافش را گرفته‌اند. به شوهرش گفت این مرد کیست؟ گفت حضرت صادق است. زن سوگند خورد که این همان شخصی است که از خدا درخواست کرد روح مرا به جسد برگرداند. خرایج - داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودم جوانی گریه کنان [صفحه ۸۴] وارد شد. گفت نذر کرده بودم که با زخم به مکه روم وقتی وارد مدینه شدم زخم مرد. امام فرمود برگرد او نمرده عرض کرد آقا مرد من خودم روی او پارچه انداختم فرمود تو برو جوان رفت ولی فوری برگشت لبخند می‌زد عرض کرد رفتم دیدم نشسته است. امام فرمود: داود ایمان آوردی؟ عرض کرد بلی! اما دلم می‌خواست که مطمئن شوم. روز ترویبه امام فرمود: مایلیم به زیارت خانه‌ی پروردگارم بروم. عرض کردم آقا حاجی‌ها در عرفات هستند. فرمود بعد از نماز عشاء شترم را آماده کن زمامش را ببند. من انجام دادم. امام علیه السلام از منزل خارج شد قل هو الله احد و یس را خواند سوار شد مرا نیز پشت سر خود سوار کرد پاسی از شب را راه رفتیم در بین راه آنچه باید انجام دهد انجام داد یک وقت هم فرمود این خانه‌ی خدا است اعمال خانه‌ی خدا را نیز انجام داد موقع اذان صبح که شد از جای حرکت نموده اذان و اقامه گفت مرا در پهلوی راست خود قرار داد دو رکعت اول سوره‌ی حمد والضحی و دو رکعت دوم قل هو الله احد خواند قنوت نماز را خواند آنگاه سلام داده نشست همین که خورشید طلوع کرد آن جوان با زنش رد شد به شوهر خود گفت همین آقا از خدا درخواست کرد که من زنده شدم. خرایج - عبدالحمید جرجانی گفت: غلامی برایم مقداری تخم پرندگان جنگلی آورد چند قسم بود گفتم اینها تخم چیست؟ گفت تخم مرغابی است من نخوردم تصمیم گرفتم از حضرت صادق علیه السلام در این باره سؤال کنم وارد مدینه شدم و خدمت آقا رسیدم مسائل خود را سؤال کردم اما از آن مسئله فراموش نمودم. وقتی حرکت کردیم موقعی از آن مسئله یادم آمد که زمام قطار شترها در دستم بود افسار را به دوستم سپردم و خدمت امام علیه السلام رسیدم عده‌ی زیادی خدمتش بودند من روبروی آقا ایستادم سر به طرف من بلند کرده فرمود: عبدالحمید برای ما مرغابی می‌آوری عرض کردم آقا جواب مرا دادی برگشتم و به دوستان خود ملحق شدم. [صفحه ۸۵] خرایج - شعیب عقرقوقی گفت من و علی بن ابی حمزه و ابوبصیر خدمت حضرت صادق رسیدیم من سیصد دینار همراهم بود جلو امام گرفتم آن جناب مقداری برداشت و بقیه را برگرداند. فرمود بقیه را بگذار همان جایی که برداشته‌ای. ابوبصیر گفت: از شعیب پرسیدم آن دینارها که امام برگرداند چه وضعی داشت. گفت: آنها را از برادرم عروه برداشتم او خبر نداشت. گفت: حضرت صادق به تو برگرداند این خود نشانه‌ی امامت بود. دینارها را شمرد صد دینار بود بدون کم و کاست. خرایج -

شعیب گفت: خدمت امام ششم علیه السلام رسیدم پرسیدم هم ردیف تو در محمل کیست؟ عرض کردم: مرد شایسته نیکوکاری است بنام ابوموسی بقال. فرمود: خیلی نسبت به او احترام بکن و نیکی بنما او به گردن تو حقوق زیادی دارد. اولین حق همین است که از دوستان دینی تو است و رفیق همسرت هست گفتم: آقا اگر بتوانم نمی‌گذارم روی زمین پا بگذارد. فرمود: هر چه می‌توانی نسبت به او نیکی کن. عرض کردم اگر از این کمتر هم سفارش می‌فرمودی من رعایت او را می‌کردم. گفت: رفتیم تا به محلی بنام وتقر [۳۶] رسیدیم پیاده شدم به غلامان خود دستور دادم برای شتران علف بریزند و غذا بپزند. آنها مشغول کار خود شدند. دیدم ابوموسی کوزه‌ای بدست گرفته برای وضو گرفتن به جانبی می‌رود داخل یک گودال شد. غلامها اطلاع دادند که غذا حاضر است گفتم بروید ابوموسی را پیدا کنید به آن طرف رفت هر چه جستجو کردند نیافتند با خدا پیمان بستم که از این [صفحه ۸۶] محل تا سه روز نروم و از او جستجو کنم تا مگر درباره‌ی او کوتاهی نکرده باشم چند نفر از اعراب بیابانی را اجیر گرفتم و گفتم هر کس او را پیدا کند ده هزار درهم به او می‌دهم سه روز از پی او گشتند در روز چهارم با ناامیدی برگشتند گفتند دوست ترا جنیان برده‌اند اینجا سرزمینی است که شیاطین و جنی زیاد دارد عده زیادی اینجا گم شده‌اند ما صلاح می‌دانیم از اینجا کوچ کنی. پس از شنیدن این حرف کوچ کردم بالاخره به کوفه رسیدم جریان را به خانواده‌اش گفتم. سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود شعیب من به تو سفارش نکردم مواظب ابوموسی باش و از هر نیکی درباره‌ی او فروگذاری نکن. عرض کردم چرا آقا ولی او خودش رفت. فرمود: خدا او را رحمت کند اگر مقام او را در بهشت ببینی خوشحال خواهی شد. ابوموسی در نزد خدا درجه‌ای داشت که به آن مقام نمی‌رسید مگر با همین گرفتاری. خرایج - عثمان بن عیسی گفت: مردی خدمت حضرت صادق شکایت کرد از اینکه برادران و پسرعموهایش در مورد منزل به او سختگیری می‌کنند تقاضا کرد در این مورد اقدامی بفرماید. فرمود صبر کن. آن سال گذشت. سال بعد آمد همان شکایت را نمود باز فرمود صبر کن در سفر سوم آمد و شکایت خود را تجدید کرد. فرمود صبر کن که خداوند به زودی فرج به تو می‌دهد همه‌ی آنها مردند رفت خدمت امام علیه السلام فرمود بستگان چه کردند؟ عرض کرد مردند. فرمود: این مرگ به واسطه‌ی آزاری بود که به تو روا می‌داشتند و قطع مراسم خویشاوندی را می‌نمودند. خرایج - طیالسی گفت: از مکه به طرف مدینه می‌رفتم دو شبانه روز راه به مدینه مانده بود که شترم با وسائل خوراکی و پولی و چیزهای دیگری که مال مردم بود و به من سپرده بودند گم شد. [صفحه ۸۷] خدمت حضرت صادق رسیدم و شکایت حال خود را نمودم. فرمود داخل مسجد شو. بگو خدایا من آمده‌ام برای زیارت خانه‌ی تو مرکب سواریم گم شد آن را به من برگردان. همینطور که مشغول دعا بودم شنیدم یک نفر جلو مسجد فریاد می‌زند صاحب شتر بیا شتر خود را بگیر از دیشب ما را اذیت کرده‌ای. شترم را گرفتم یک نخ از آن کم و زیاد نشده بود. خرایج - سلیمان بن خالد گفت: خدمت حضرت صادق بودم مشغول نوشتن نامه‌هایی بود برای بغداد من می‌خواستم از ایشان وداع کنم. فرمود به بغداد می‌روی؟ عرض کردم آری. فرمود: این غلام مرا در رساندن نامه‌ها کمک کن. من در صحن حیاط راه می‌رفتم با خود فکر می‌کردم که این شخص حجت خدا بر مردم است نامه بابی ایوب جزری و فلان و به همان می‌نویسد و از آنها نیاز خود را می‌خواهد. همین که نزدیک درب خانه رسیدم مرا صدا زد فرمود: سلیمان تو تنها بیا. برگشتم. فرمود نامه می‌نویسم و به آنها اطلاع می‌دهم که من بنده خدایم و احتیاج به آنها دارم. خرایج - اسحاق بن عمار گفت: به حضرت صادق عرض کردم مقداری سرمایه دارم که با مردم معامله می‌کنم می‌ترسم پیش آمدی بشود و سرمایه‌ام از بین برود فرمود: تا ماه ربیع سرمایه‌ی خود را جمع کن. اسحاق در ماه ربیع از دنیا رفت. پسر سماعه بن مهران گفت: خدمت امام صادق علیه السلام بودم به غلامش فرمود برایم آب زمزم بیاور شنیدم می‌گوید خدایا او را کور و گنگ و کر برگردان. غلام با گریه برگشت. فرمود چه شده؟ گفت فلان مرد قرشی مرا زد و از برداشتن آب جلوگیری کرد. فرمود برگرد من کارش را ساختم وقتی غلام برگشت دید کور و کر و لال شده مردم اطرافش را گرفته‌اند. خرایج - بحر خیاط گفت پیش فطر بن خلیفه بودم که پسر ملاح آمد نشست [صفحه ۸۸] به من نگاه می‌کرد فطر به او گفت سخن خود را بگو ناراحت نباش. ابن ملاح گفت: داستان عجیبی برایت بگویم از حضرت صادق. تنها

خدمت ایشان نشسته بودم با من صحبت می‌کرد ناگاه دست خود را به یک قسمت از مسجد زد مثل اشخاصی که در اندیشه زیادی فرو رفته‌اند گفت: انا لله و انا الیه راجعون. عرض کردم آقا چه شد. فرمود: عمومیم زید را هم اکنون کشتند. از جای حرکت کرده رفت من سخن او را یادداشت کردم که در چه ساعت و روزی بود بعد به جانب کوفه رفتیم در بین راه با سواری برخورد نمودم او گفت زید بن علی در روز فلان و ساعت فلان کشته شد مطابق آنچه حضرت صادق فرموده بود. فطر بن خلیفه گفت او دارای علم زیادی است. خرایج - علاء بن سیابه گفت: مردی خدمت امام صادق علیه السلام رسید آن جناب مشغول نماز بود شانه سری کنار سر مبارک امام به زمین نشست پس از سلام به جانب هدهد توجه نمود. آن مرد گفت آقا آمده‌ام سئوالی بکنم چیز عجیب‌تری دیدم. فرمود: چه چیز. گفتم کاری که هدهد کرد. فرمود پیش من آمد شکایت کرد از ماری که جوجه‌های او را می‌خورد دعا کردم خداوند مار را کشت. عرض کردم آقا برای من بچه نمی‌ماند هرچه زخم بچه می‌زاید می‌میرد. فرمود: این بچه نماندن برای تو مربوط به این جنس نیست، ولی وقتی به منزل خود برگشتی سگ ماده‌ای به منزل شما می‌آید زنت می‌خواهد به او خوراکی بدهد بگو چیزی به او ندهد. به آن سگ ماده بگو حضرت صادق به من دستور داده به تو بگویم از ما کناره بگیری خدا ترا لعنت کند. بعد از این به خواست خدا برای تو بچه می‌ماند بچه برایم ماند دارای سه پسر شدم. خرایج - ابراهیم بن عبدالحمید گفت از مکه بردی خریدم و سوگند یاد کردم که آن را انتقال به دیگری ندهم تا کفن خود بشود. رفتیم به عرفات برای انجام اعمال عرفه اقامت گزیدیم بعد رفتیم به مشعر برای نماز آنجا بودم [صفحه ۸۹] صبحگاه با مردم به طرف منی رفتیم. پیکی از طرف حضرت صادق علیه السلام آمده گفت امام ترا می‌خواهد با عجله خدمت آن جناب رسیدم فرمود میل داری بردی به تو بدهم که کفن خود قرار دهی. دستور داد غلامش یک برد برایم بیاورد. فرمود آن را داشته باش. [۳۷]. خرایج - بشیر نبال گفت خدمت حضرت صادق بودم مردی اجازه خواست شرفیاب شود بعد وارد مسجد شد امام علیه السلام گفت چه لباسهای زیبا و خوبی است گفت آقا این لباسهای مملکت ما است. عرض کرد آقا برایتان هدیه‌ای آورده‌ام غلامش وارد شد بسته‌هایی آورد که در آن لباس بود خدمت امام گذاشت ساعتی با یکدیگر صحبت کردند. آن مرد حرکت کرده رفت. حضرت صادق فرمود اگر وقتش برسد و صفات بر او تطبیق کند همان شخص صاحب پرچمهای سیاه خراسان خواهد بود که غرق در سلاح به اینجا رو می‌آورد. به غلامی که آنجا بود فرمود برو از او پرس چه نام دارد. غلام برگشت گفت: عبدالرحمان. امام علیه السلام سه مرتبه فرمود عبدالرحمان، به پروردگار کعبه این همان شخص است. بشیر نبال گفت وقتی ابو مسلم آمد من پیش او رفتیم دیدم همان مردی است که خدمت حضرت صادق آمد. مناقب و خرایج - ابوبصیر گفت حضرت صادق فرمود هرچه به تو درباره معلی بن خنیس می‌گویم پنهان داشته باش. عرض کردم بسیار خوب. فرمود به آن مقامی که داود نخواهد رسید مگر اینکه مبتلا به شکنجه داود بن علی شود عرض کردم داود بن علی با او چه خواهد کرد. فرمود گردنش را می‌زند و به دار می‌آویزد عرض کردم چه وقت فرمود سال دیگر. سال بعد داود بن علی فرماندار مدینه شد تصمیم کشتن معلی را گرفت [صفحه ۹۰] او را خواست و از نام اصحاب حضرت صادق از او جویا شد، گفت اسامی آنها را بنویس. معلی گفت یک نفر را هم نمی‌شناختم من برای انجام کارهای امام خدمت ایشان رفت و آمد می‌کنم. داود گفت از من پنهان می‌کنی ترا خواهم کشت!! معلی گفت مرا از کشته شدن می‌ترسانی اگر اصحاب امام زیر پایم باشند پا را بر نمی‌دارم تا آنها را ببینی داود معلی را کشت و به دار آویخت همانطور که حضرت صادق فرموده بود. خرایج - علی ابن ابی حمزه گفت در خدمت حضرت صادق برای انجام حج رفتیم در بین راه زیر درخت خرما خشکی نشستیم. امام علیه السلام زبان به دعائی گشود که من نفهمیدم. بعد فرمود از آنچه در نهاد تو خداوند قرار داده به ما بخوران. دیدم درخت خرما خشک به طرف حضرت صادق کج شد دارای برگ بود و خرما داشت به من فرمود نزدیک شو بسم الله بگو و بخور عالی‌ترین و لذیذترین خرمائی بود که تاکنون خورده بودم. در این موقع مرد عربی گفت سحری از امروز بزرگتر ندیده بودم. امام علیه السلام فرمود ما وارث انبیاء هستیم اهل سحر و شعبده بازی نیستیم از خدا تقاضا کردم اجابت فرمود اگر بخوایم دعا می‌کنم خدا ترا به صورت سگی درآورد بروی خانه

پیش خانواده‌ات و برای آنها دم بجنبانی. اعرابی از روی نادانی گفت دعا کن. در همان موقع به صورت سگی درآمد و رفت. حضرت صادق به من فرمود از پی او برو رفتم تا وارد منزلش شد شروع بدم جنبانیدن برای زن و فرزند خود کرد. چوبی برداشته او را از خانه بیرون کردند. برگشتم خدمت حضرت صادق در همان میان که ما حرف او را می‌زدیم آمد مقابل امام ایستاد اشک هایش جاری بود خود را به خاک می‌مالید و صدائی تضرع آمیز درمی‌آورد. امام بر او رحم نموده دعا کرد به حال اول برگشت فرمود حالا-ایمان آوردی. عرض کرد هزار هزار مرتبه. خرایج - یونس بن ظبیان گفت با گروهی از مردم خدمت حضرت صادق [صفحه ۹۱] بودیم عرض کردم در این آیه که خداوند به ابراهیم می‌فرماید «فخذ اربعه من الطیر فصرهن» این چهار مرغ از یک جنس بودند یا چهار نوع مختلف. امام فرمود میل دارید مثل آن را به شما نشان دهم عرض کردیم بلی. صدا زد طاووس یک طاووس مقابل آن جناب آمد صدا زد کلاغ کلاغی آمد فرمود باز، یک باز شکاری آمد فرمود کبوتر. کبوتری مقابلش به زمین نشست دستور داد هر چهار مرغ را بکشند و قطعه قطعه کنند و پره‌های آنها را بکنند و تمام آنها را با یکدیگر مخلوط کنند بعد سر طاووس را به دست گرفت تمام پاره‌های بدن طاووس از بقیه مرغها جدا شده به یکدیگر چسبید طاووس زنده شد باز کلاغ را صدا زد و بعد باز را پس از آن کبوتر را همه زنده شدند مقابل آن جناب ایستادند. خرایج - داود بن کثیر رقی گفت من و ابوالخطاب و مفضل و ابوعبدالله بلخی خدمت حضرت صادق بودیم کثیر النوا وارد شده گفت این ابوالخطاب ابابکر و عمر و عثمان را فحش می‌دهد و از آنها بیزاری می‌جوید امام روی به جانب ابی‌الخطاب نموده فرمود چه می‌گوئی؟ گفت به خدا قسم دروغ می‌گوید تاکنون از من فحش نسبت به آنها نشنیده، حضرت صادق فرمود قسم خورد قطعا قسم دروغ نمی‌خورد. کثیر النوا گفت راست می‌گوید من از او ناسزا نشنیده‌ام ولی شخصی مورد اعتماد به من گفت که او چنین کرده. امام فرمود شخص مورد اعتماد چنین حرفی را به کسی نمی‌گوید. وقتی کثیر النوا رفت امام صادق فرمود اگر ابوالخطاب چنین حرفی را زده باشد به واسطه آن است که چیزهایی از آنها می‌داند که کثیر النوا نمی‌داند به خدا قسم جای امیرالمؤمنین را غصب نمودند خدا آنها را نیامرزد و نه از آنها بگذرد. ابوعبدالله بلخی از شنیدن این حرف مات و مبهوت شد از روی تعجب به امام نگاه می‌کرد. فرمود از حرفهایی که زدم تعجب کردی و مخالف آن حرفها هستی. گفت آری. فرمود پس چرا انکار نکردی در شبی که به دست تو فلانی [صفحه ۹۲] پسر فلان کس بلخی کنیزی داد به این نام که او را بفروشی. از رود که گذشتی با او زیر درختی در آمیختی. مرد بلخی گفت به خدا قسم از آن جریان بیش از بیست سال گذشته من توبه کرده‌ام حضرت صادق فرمود تو توبه کرده‌ای ولی خداوند از تو نگذشته است خداوند به واسطه صاحب کنیز بر تو خشم گرفت. امام علیه السلام سوار شد مرد بلخی نیز در خدمت آن جناب بود در این موقع صدای الاغی بلند شد حضرت صادق فرمود از صدای آن دو اهل جهنم آزرده می‌شوند همانطوری که شماها از صدای الاغ آزرده می‌شوید وقتی وارد بیابان شدیم رسیدیم بر سر چاه بزرگی. امام علیه السلام روی به جانب بلخی کرده فرمود از این چاه ما را آب بده نزدیک چاه رفت عرض کرد خیلی گود و عمیق است آبی در آن دیده نمی‌شود امام پیش رفته فرمود ای چاه شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آبی که در نهاد تو قرار داده بیاشام به اجازه خدا. آب از چاه بالا آمد از آن آشامیدیم بعد به راه خود ادامه داد تا به محلی رسید که درخت خرما خشکی بود فرمود ای درخت خرما از آنچه در نهاد تو قرار داده‌اند به ما بخوران. خرما تر و تازه از درخت فروریخت. بعد که متوجه شدم چیزی در درخت نبود به راه خود ادامه داده تا رسیدیم به یک آهو که پیش آمد و با دم خود اظهار عجز و احتیاج می‌کرد و صدای مخصوصی که حاکی از التماس بود می‌نمود. امام فرمود انشاءالله انجام می‌دهم آهو راه خود را در پیش گرفت. بلخی گفت امروز چیز عجیبی دیدیم آهو چه می‌خواست؟ فرمود به من پناهنده شد گفت یکی از صیاد های مدینه همسرش را صید کرده دو بره کوچک دارد از من تقاضا کرد او را بخرم و آزاد کنم من نیز ضمانت کردم که این کار را انجام دهم رو به قبله ایستاده فرمود ستایش خدا را به آنقدر که شایسته اوست و استحقاق دارد این آیه را نیز خوانده «ام یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ [۳۸] . [صفحه ۹۳] فرمود به خدا قسم ما مورد حسد مردم هستیم. سپس امام برگشت ما نیز در

خدمتش بودیم آهوی ماده را خرید و آزاد کرد فرمود سر ما را فاش نکنید و پیش نااهلان نقل نکنید همانا کسی که اسرار ما را فاش کند ضررش برای ما از دشمنان بیشتر است. مناقب و خراج - حضرت رضا فرمود پدرم موسی بن جعفر علیه السلام چنین نقل کرد که من خدمت پدرم بودم مردی وارد شده عرض کرد بروید خانه کاروان بزرگی است که اجازه‌ی ورود می‌خواهند. پدرم فرمود بین کیست. کنار درب رفته دیدم شترهای زیادی است که صندوق هائی بار دارد و مردی سوار اسب است گفتم شما که هستید. گفت مردی از هندی می‌خواهم خدمت امام جعفر بن محمد برسم. جریان را به پدرم گفتم. فرمود: به این ناپاک خائن اجازه نده مدتی بسیار طولانی جلو خانه منزل گرفت که اجازه نمی‌یافت تا بالاخره یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان واسطه شدند و اجازه گرفتند. مرد هندی وارد شده دو زانو مقابل امام نشست عرض کرد خدا نگهدار شما باشد آقا من مردی از هندی که پیک پادشاه آن سامانم به وسیله‌ی من نامه‌ای مهر شده برای شما فرستاده یکسال است که بر در خانه‌ی شما اجازه می‌خواهم باز هم اجازه نمی‌دادی علت چه بود چه گناهی داشتم؟ باید فرزند پیامبر چنین کاری نکنند. امام علیه السلام سر به زیر انداخته فرمود بعدها خواهی فهمید علت آن چه بوده. موسی بن جعفر فرمود: پدرم به من امر کرد نامه را بگیرم و باز کنم دیدم در نامه نوشته است: بسم الله الرحمن الرحیم حضور جعفر بن محمد آن پاکیزه مردی که هیچ آلودگی در او راه نیافته از طرف پادشاه هندی. خداوند به واسطه شما هدایت نموده کنیزی بسیار زیبا نصیب ما شد کسی را شایسته آن ندیدم جز شما آن کنیز را به همراه تعدادی زیورآلات و جواهر و عطر برای شما فرستادم. [صفحه ۹۴] وزیران خود را جمع نمودم از میان آنها هزار نفر که شایسته امانت داری بودند انتخاب کردم از هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یک نفر انتخاب نمودم که میزاب بن حباب است از او مورد اعتمادتر نیافتم آن کنیز را به او سپردم. امام علیه السلام فرمود: برو خائن من قبول نخواهم کرد زیرا تو در مورد امانت خیانت کردی. قسم خورد که خیانت نکرده‌ام. فرمود: اگر بعضی از لباسهای گواهی به خیانت تو بدهد اعتراف به خدای یکتا و پیامبری محمد مصطفی خواهی کرد. گفت مرا از این کار عفو نما. فرمود: برای پادشاه هند بنویس چه کرده‌ای مرد هندی گفت: اگر چیزی می‌دانید شما بنویسید. یک پوستین بر تن داشت دستور داد آن را درآورد. بعد امام از جای حرکت نموده دو رکعت نماز خواند بعد از نماز به سجده رفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود شنیدم در سجده می‌گوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَاذِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِكَ - وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ مِنْ كِتَابِكَ - أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ وَ أَمِينِكَ فِي خَلْقِكَ وَ آلِهِ - وَ أَنْ تَأْذَنَ لِفِرْوِ هَذَا الْهِنْدِيِّ أَنْ يُنْطَلِقَ بِفِعْلِهِ خَدَايَا از تو درخواست می‌کنم به پایه‌های عزیز عرش و منتهای رحمت از کتابت اینکه درود بر پیامبر خود محمد، بنده و پیامبر و امین تو در میان مردم و خاندانش فرستی. اجازه دهی پوستین این مرد هندی کار او را با زبان عربی آشکار به طوری که همه حاضرین بفهمند اعتراف کند تا این معجزه‌ای باشد برای اهلیت پیامبر و ایمانشان افزون گردد. در این موقع سر بلند نموده فرمود ای پوستین بده گواهی به کاری که این مرد کرده موسی بن موسی جعفر علیه السلام فرمود پوستین جمع شد و شبیه یک گوسفند گردید گفت یابن رسول الله پادشاه او را امین خود قرار داد نسبت به این کنیز و هرچه همراه اوست و بسیار سفارش کرد در مورد نگهداری آنها، رسیدیم به بیابانی باران ما را گرفت هرچه داشتیم تر شد. باران ایستاد خورشید درآمد این مرد غلام مأمور [صفحه ۹۵] آن کنیز. بنام بشر را خواست و به او دستور داد برود از شهر خوراکی تهیه نماید. مقداری پول در اختیارش گذاشت غلام به طرف شهر رفت. میزاب به کنیز گفت: از داخل جایگاه مخصوص خارج شود و در خیمه‌ای که مقابل آفتاب زده‌اند بنشیند چون زمین گل آلود بود کنیز وقتی بیرون آمد جامه از ساق‌های پای خود بالا زد چشم این خائن که به ساق پای او افتاد فریفته او گردید و بالاخره او را گول زد. کنیز هم راضی شد با او درآمیخت و به تو خیانت کرد. مرد هندی خود را به زمین انداخته عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش اقرار می‌کنم پوستین به حالت اول برگشت و فرمود آن را به شانه خود ببند از همین که پوشید پوستین جمع شد و گلوی او را گرفت به طوری که صورتش سیاه شد. امام صادق فرمود او را رها کن تا برگردد پیش پادشاه او خودش هر معامله‌ای می‌خواهد با او بکند. پوستین آزاد شد. هندی گفت: وای وای اگر شما هدیه را رد کنید می‌ترسم او متوجه شود بسیار سخت کیفر می‌گیرد.

فرمود مسلمان شو تا همین کنیز را به تو ببخشم. قبول نکرد امام علیه السلام بقیه هدایا را پذیرفت ولی کنیز را رد کرد آن هندی وقتی پیش پادشاه برگشت نامه‌ای از طرف پادشاه پس از چند ماه به این مضمون برای پدرم رسید. بسم الله الرحمن الرحیم - نامه‌ای است برای جعفر بن محمد از طرف پادشاه هند برای شما کنیزی با مقداری هدیه فرستاده بودم و آنچه ارزش نداشت قبول کرده بودی ولی کنیز را رد نمودی. از این کار من مشکوک شدم فهمیدم که انبیاء و اولاد آنها دارای یک فراست مخصوصی هستند فهمیدم این مرد خیانتی کرده. یک نامه‌ی جعلی ترتیب دادم که شما نوشته‌ای او خیانت کرده ضمنا به او گوشزد نمودم که جز راستی باعث نجاتش نخواهد شد. هرکاری کرده بود اقرار نمود. کنیز نیز اقرار کرد و جریان پوستین را هم گفت بسیار در شگفت شدم گردن کنیز و آن مرد را زدم اینک گواهی به وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله می‌دهم به زودی پس از [صفحه ۹۶] نامه خدمت شما خواهم آمد. چیزی نگذشت که سلطنت هند را رها کرد و مسلمان شد و اسلامی نیکو پیدا کرد. مناقب و خرایج - مفضل بن عمر گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم در مکه یا منی گذارمان به زنی افتاد که با دخترکی بالای سر گاو مرده‌ای ایستاده گریه می‌کردند. امام فرمود چه شده؟ گفت: من و دخترانم از شیر این گاو زندگی می‌کردیم این گاو هم مرده است متحیرم که از کجا زندگی کنیم. فرمود: مایلی خداوند، گاو را برایت زنده کند. زن گفت: با این گرفتاری که دارم مرا مسخره می‌کنی؟! فرمود: نه. مسخره نمی‌کنم. امام علیه السلام دعائی خواند آنگاه با پای خود به گاو زد او را صدا زد گاو به سرعت صحیح و سالم از جای خود حرکت نمود. آن زن که گاو خود را زنده دید فریاد زد به خدا این عیسی بن مریم است. امام علیه السلام بین مردم رفت دیگر زن او را نشناخت. خرایج - صفوان بن یحیی نقل کرد که عبدی گفت: روزی زخمی گفتم: خیلی وقت است که حضرت صادق علیه السلام را ندیده‌ایم اگر برویم به مکه و زیارت آن آقا نائل شویم بد نیست. گفتم من چیزی ندارم به مکه بروم. گفت من مقداری لباس و زیورآلات دارم آنها را بفروش خرج سفر تهیه کن. من لباسهای زخم و زیور او را فروختم حرکت کردیم همین که به نزدیکی مدینه رسیدیم سخت مریض شد و مشرف به مرگ گردید به مدینه که رسیدیم دیگر امید به زندگی او نداشتم و از خانه خارج شده خدمت حضرت صادق رفتم امام علیه السلام جامه‌ای قرمز رنگ پوشیده بود سلام کردم. جواب داد و از زخم سؤال کرد جریان را عرض کردم و گفتم من با ناامیدی از منزل بیرون آمده‌ام. مدتی سر به زیر انداخته بود آنگاه سربلند نموده فرمود: عبدی تو به واسطه او محزونی عرض کردم بلی فرمود چیزی نیست من دعا کردم خدا او را شفا دهد وقتی برگردی می‌بینی [صفحه ۹۷] نشسته است و زنی که پرستارش می‌کند به او شیرینی طبر زد [۳۹] می‌دهد. با عجله به خانه برگشتم دیدم به هوش آمده و نشسته است و پرستارش به او طبر زد می‌دهد گفتم حالت چطور است. گفت خدا مرا شفا داد اشتها به این شکر پیدا کردم. گفتم وقتی من رفتم از تو مایوس بودم حضرت صادق از تو جويا شد جریان را عرض کردم فرمود چیزی نیست وقتی برگردی مشغول خوردن شیرینی است. همسرم گفت: وقتی تو رفتی من جان می‌دادم شخصی که دو جامه قرمز رنگ داشت وارد شد پرسید چه شده گفتم می‌میرم اینک ملک الموت آمده‌ی قبض روح من است. آن مرد به ملک الموت فرمود مگر تو مأمور نیستی از ما اطاعت کنی؟ گفت چرا. فرمود من به تو دستور می‌دهم که بیست سال قبض روح او را به تأخیر اندازی. گفت اطاعت می‌کنم. آن شخص با ملک الموت خارج شدند. هماندم حال من خوب شد. مناقب و خرایج - حماد بن عیسی از حضرت صادق علیه السلام درخواست کرد دعا کند خداوند روزی نماید چندین سال به مکه رود و باغهای خوب و خانه نیکوئی به او عنایت فرماید و همسری از خانواده‌های با شخصیت و نیکوکار و فرزندان شایسته. امام علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت خدایا حماد بن عیسی را روزی کن پنجاه سال به مکه رود به او باغهای عالی و خانه‌ای نیکو و زنی پرهیزکار از خانواده‌ای بزرگ و اولادی شایسته عنایت کن. یکی از کسانی که آنجا حضور داشت گفت پس از چندین سال به خانه حماد ابن عیسی در بصره رفتم و گفت یادت می‌آید از دعای حضرت صادق؟ گفتم آری گفت این خانه من است که در شهر نظیر ندارد و بهترین باغها را دارم همسرم را می‌شناسی که از خانواده‌های بزرگ است و بچه‌هایم را نیز می‌شناسی تاکنون چهل و هشت مرتبه به حج رفته‌ام. [صفحه

۹۸] راوی گفت دو سال دیگر به حج رفت در مرتبه پنجاه و یکم وقتی به جحفه رسید و خواست احرام ببندد داخل یک دره شد تا غسل کند سیل او را برد غلامانش از پی او رفتند. مرده او را از آب گرفتند از آن روز نامش حماد غریق جحفه شد. خرایج - ابوالصامت صفوانی گفت به حضرت صادق عرض کردم یک دلیل برای من بیاور که شک از دلم بیرون رود. فرمود همان کلیدی که در دست داری به من بده همین که کلید را دادم شیری شد ترسیدم. فرمود بگیر نترس گرفتم. دو مرتبه کلید شد. خرایج - روایت شده که مردی خدمت حضرت صادق رسید و شکایت از فقر نمود امام علیه السلام فرمود ناراحت نباش خداوند گشایش خواهد داد. آن مرد خارج شد در بین راه دید همیانی افتاده برداشت در آن هفتصد دینار بود. سی دینار از آن را برداشت خدمت امام صادق رسید و جریان را عرض کرد. امام فرمود برو یک سال اعلام کن شاید صاحبش پیدا شود. آن مرد رفت با خود گفت در بازارها و مجامع عمومی اعلام نمی‌کنم به یک کوچه در آخر شهر رفت صدا زد هر کس چیزی گم کرده بیاید. ناگاه دید مردی گفت من هفتصد دینار گم کرده‌ام در فلان محل. گفت من همان را پیدا کرده‌ام. همین که همیان خود را دید ترازو داشت و زن کرد چیزی کم نبود هفتاد دینار از آن را برداشته به او داد پول را گرفت خدمت حضرت صادق آمد همین که چشم امام به او افتاد تبسمی نمود فرمود کنیز آن کیسه را بیاور وقتی کیسه را آورد سی دینار برداشت فرمود این سی دینار هفتاد دینار هم آن مرد داده هفتاد دینار حلال بهتر از هفتصد دینار حرام است. خرایج - روایت شده که ابن ابی العوجاء دو سه نفر دیگر از طبعی مذهبان با یکدیگر اتحاد کردند که هر کدام در مقابل قرآن یک چهارم از خودشان بنویسند. اینها در مکه اجتماع کردند قرار شد سال دیگر در همین محل نوشته‌های خود را بیاورند. [صفحه ۹۹] سال بعد در مقام ابراهیم اجتماع نمودند یکی از آنها گفت من وقتی رسیدم به این آیه «یا اَرْضُ اَبْلَعِي مَاءَكَ وَ يَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ» دست از مبارزه برداشتم دیگری گفت من نیز وقتی به این آیه رسیدم «فلما استیأسوا منه خلصوا نجيا» از مبارزه مأیوس شدم. این حرفها را آهسته می‌گفتند که کسی متوجه نشود در همین موقع حضرت صادق علیه السلام رد شد و این آیه را خواند «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله» [۴۰] از شنیدن این آیه از زبان امام صادق علیه السلام مبهوت شدند. خرایج - زراره گفت من و عبد الواحد و سعید بن لقمان و عمر بن شجره کنندی خدمت حضرت صادق بودیم. عمر از جای حرکت کرده رفت حاضرین او را ستایش نموده گفتند مرد با تقوائی است امام علیه السلام فرمود شما مردم شناس نیستید من با یک نگاه کردن می‌شناسم این از بدترین مردم روی زمین است. راوی گفت عمر بن شجره به کارهای زشت از همه مردم حریص تر بود. خرایج - محمد بن راشد از جد خود نقل کرد که گفت تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق برای پرسیدن یک مسئله. گفتند سید حمیری از دنیا رفته ایشان به تشییع جنازه‌ی او رفته‌اند. به طرف قبرستان رفتم مسئله را پرسیدم جواب داد همین که خواستم بروم دامن مرا گرفت و به طرف خود کشید سپس فرمود شما تازه به دوران رسیده‌ها علم را وا گذاشته‌اید. عرض کردم آقا شما امام زمان هستی؟ فرمود بلی. گفتم دلیل و علامتی بر این مدعی داری؟ فرمود هرچه مایلی بپرس تا خبر بدهم انشاءالله. گفتم برادر من از دنیا رفته او را دفن کرده‌ام در همین قبرستان با اجازه خدا او را زنده کن. فرمود تو شایسته این کار نیستی ولی برادرت به ما ایمان داشت و اسم او نزد ما احمد [صفحه ۱۰۰] بود. نزدیک قبر او رفت. قبر شکافته شد برادرم بیرون شد می‌گفت برادر دست از این آقا نکش از او پیروی کن باز به قبر خود برگشت. امام مرا سوگند داد که به کسی این جریان را نگویم. خرایج - احمد بن فارس از پدر خود نقل کرد که چند نفر از مردم خراسان خدمت حضرت صادق رسیدند قبل از سؤال به آنها به لهجه عربی فرمود هر کس ثروت بر هم انباشته کند خدا به همان مقدار او را عذاب می‌کند. عرض کردند آقا ما نفهمیدیم زبان عربی نمی‌فهمیم با زبان فارسی فرمود «هر که درم اندوزد جزایش دوزخ باشد». فرمود خداوند دو شهر آفرید یکی در مغرب و دیگری در مشرق که هر شهر هفتاد هزار نفر جمعیت دارد هر شهری دارای دیوارهای آهنی است که یک میلیون در از طلا دارد هر در آن دارای دو مصراع [۴۱] است این هفتاد هزار جمعیت دارای لهجه‌های مختلف هستند که من تمام لهجه‌های آنها را می‌دانم در آن دو شهر و غیر آن دو شهر جز من و پدرانم و فرزندان بعد از من حجت

خدائی نیست. خرایج - منصور صیقل گفت در سفر مکه گذارم به مدینه افتاد. به حرم پیامبر صلی الله علیه و اله رفتم سلام بر پیامبر نمودم ناگاه متوجه شدم حضرت صادق در سجده است. نشستم تا خسته شدم. بعد گفتم من جلو آقا به سجده بروم در سجده سیصد و شصت و چند مرتبه سبحان ربی و بحمده استغفر ربی و اتوب الیه گفتم. در این موقع سر از سجده برداشت و رفت من نیز از پی او رفتم در بین راه با خود می‌گفتم اگر اجازه داد به ایشان خواهم گفت فدایت شوم شما این طور عبادت می‌کنید ما چه کنیم. همین که به در خانه رسیدم مصادف، غلام آقا آمده گفت داخل شو منصور! داخل شدم قبل از سؤال فرمود منصور اگر عمل زیاد یا کم انجام دهید خداوند فقط از شما قبول خواهد کرد. [صفحه ۱۰۱] خرایج - روایت شده که گروهی از بنی‌هاشم در ابواء اجتماع کردند از آن جمله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابوجعفر منصور دوانیقی و عبدالله بن حسن و دو فرزندش محمد و ابراهیم بودند تصمیم داشتند با یک نفر بیعت کنند. عبدالله گفت این پسر مهدی است پیش حضرت صادق فرستادند تشریف آورد فرمود برای چه جمع شده‌اید؟ گفتند می‌خواهیم با محمد بن عبدالله بیعت کنیم که مهدی آل محمد است. حضرت صادق فرمود چنین کاری را نکنید که این (دست روی شانه‌ی ابوالعباس سفاح گذاشت) و برادرها و فرزندان‌ش به این موقعیت می‌رسند. رو به عبدالله نموده فرمود به تو و دو فرزندت نخواهد رسید بنی‌عباس به مقام حکومت می‌رسند و این دو فرزندت کشته خواهند شد. از جای حرکت کرده فرمود آنکس که ردای زرد پوشید (منصور دوانیقی) او را می‌کشد. عبدالعزیز بن علی گفت به خدا قسم من در زندگی شاهد کشتن منصور بودم. آن چند نفر متفرق شدند منصور از امام پرسید آیا من به خلاف می‌روم فرمود بلی واقعیتی است که می‌گویم. خرایج - عبدالرحمن بن کثیر گفت مردی وارد مدینه شد و از امام جستجو می‌کرد یکی از فرزندان حسین به او گفت تو در جستجوی امام بودی پیدا کردی؟ گفت نه. گفت اگر مایلی ترا راهنمایی کنم خدمت حضرت صادق از او نشانی گرفت و خدمت جعفر بن محمد علیه السلام رفت. حضرت صادق به او فرمود تو به این شهر برای جستجوی امام آمدی یکی از فرزندان امام حسن ترا راهنمایی پیش محمد بن عبدالله کرد از او سؤالی کردی و خارج شدی می‌خواهی توضیح دهم چه سؤالی کردی او چه گفت. بعد روبرو با یکی از فرزندان امام حسین شدی او گفت اگر میل داری برو به سراغ جعفر بن محمد، گفت صحیح است تمام آنچه فرمودی. طب الاثمه - داود رقی گفت خدمت حضرت صادق بودم حبابه والیه که زنی [صفحه ۱۰۲] نیکوکار بود وارد شد. چند سؤالی از حرام و حلال نمود. ما در شگفت شدیم از سؤالهای نیکوی او. امام فرمود ببینید سؤالی نیکوتر از سؤالات حبابه‌ی والیه هست. عرض کرد آقا فدایت شویم واقعا این سؤالها اعجاب انگیز بود در این موقع اشکهای حبابه جاری شد. امام فرمود چرا اشک می‌ریزی؟ عرض کرد به درد بدی مبتلا شده‌ام که انبیاء و اولیا نیز مبتلا می‌شوند ولی خویشاوندانم می‌گویند: به درد بدی گرفتار شده‌ام اگر راست می‌گوید آن آقائی که با او ارتباط دارد امام است برایش دعا کند تا از این درد خلاص شود. گرچه من مسروم و می‌دانم این درد آزمایش و کفاره‌ی گناه است و درد مردمان نیکوکار است. حضرت صادق فرمود می‌گویند به درد بدی مبتلا شده‌ای؟ عرض کرد بلی یابن رسول الله. امام لبهای خدا را حرکت داد و دعائی کرد که ما نفهمیدیم. فرمود برو داخل اطاق زنها تا نگاه کنند به بدنت. راوی گفت رفت و بدن خود را نشان داد ذره‌ای از بیماری در سینه و بدنش باقی نمانده بود. فرمود حالا برو پیش خویشاوندانم بگو اینکار را همان کسی کرد که من معتقد به امامت او هستم. دعوات راوندی - حضرت صادق علیه السلام زیر ناودان خانه خدا بود گروهی نیز حضور داشتند پیرمردی سلام کرد. عرض کرد یابن رسول الله من شما خانواده‌ی پیامبر را دوست دارم و از دشمن شما بیزارم گرفتار درد بزرگی شده‌ام پناه به خانه‌ی خدا آورده‌ام تا برطرف شود. در این موقع اشک هایش سرازیر شده خود را روی قدم‌های حضرت صادق انداخت سر و پاهای آن جناب را می‌بوسید امام علیه السلام کنار می‌رفت (که نبوسد) دلش به حال او سوخت و گریه کرد آنگاه روی به حاضرین نموده فرمود این برادر شماست پناه به شما آورده دست‌های خود را بلند کنید. حضرت صادق علیه السلام دست خود [صفحه ۱۰۳] را بلند کرد ما نیز دستهای مان را بلند نمودیم شروع به دعا کرد. خدایا سرشت پاکی آفریدی و از آن سرشت پاک طینت دوستان و دوستان خود را قرار دادی اگر

بخواهی دردها را از این شخص برطرف کنی می‌توانی خدایا ما پناهنده به خانه‌ات شده‌ایم که هرچیز بدان پناه می‌برد این مرد به ما پناه آورده من از تو درخواست می‌کنم ای خدائی که پنهان در نور عظمت خود شده به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام ای فریادرس هر بیچاره و گرفتار و غمگین دردمند خدایا او را از این گرفتاری به واسطه‌ی ما نجات بخش. آن قدر که مقدر است بلا بکشد به لطف کرمت محو فرما و غم و اندوه را از او زائل گردان یا ارحم الراحمین. دعا که تمام شد آن مرد راه خود را گرفت هنوز به درب مسجد نرسیده بود که با گریه برگشت گفت خدا می‌داند نمایندگی خود را به که بسپارد به خدا سوگند به در مسجد نرسیده بودم که ذره‌ای از ناراحتی من باقی نماند. آنگاه رفت. مجالس مفید - سدیر صیرفی گفت خدمت حضرت صادق با گروهی از اهل کوفه بودم فرمود قبل از آنکه برای شما انجام حج مقدور نباشد. حج گزارید قبل از اینکه از بیابانها نتوانید عبور کنید. حج گزارید قبل از ویران شدن مسجدی در عراق که بین نخلستان و جویها واقع است. حج گزارید قبل از آنکه درخت سدره را در زوراء قطع کنند روی شاخه‌ها خرمائی که مریم علیها‌السلام از آن خرما‌ی تازه چید. در این موقع نمی‌گذارند به حج بروید میوه‌ها کم می‌شود و خشکسالی پیش می‌آید و به گرانی و ستم سلطان مبتلا می‌شوید در میان شما ظلم و ستم رایج می‌گردد بلا و وبا و گرسنگی پیدا می‌شود و از هر طرف فتنه و آشوب به شما حمله می‌کند. وای بر شما ای عراقیان وقتی که پرچمهایی از خراسان بیاید وای بر مردمان از دست ترکها و وای بر عراقیان از دست مردمان ری وای بر آنها وای بر آنها از [صفحه ۱۰۴] گروهی ثط [۴۲] عرض کردم آقا ثط کیست؟ فرمود گروهی که گوشهای آنها از کوچکی مثل گوش موش و لباس آهنین دارند لهجه‌ی آنها شبیه شیطانهاست چشمهای ریز و بدنی کم مو دارند پناه برید به خدا از شر آنها به دست آنها خدا دین را فتح خواهد نمود و آنها سبب گسترش امامت ما می‌شوند. مناقب - مأمون وقتی گفت خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شده سلام کرده نشست. عرض کرد یابن رسول الله چقدر شما رؤف و مهربان هستید شما امام هستید چرا دفاع از حق خود نمی‌کنید با اینکه بیش از صد هزار شیعه‌ی شمشیر زن دارید. فرمود بنشین خراسانی خدا جانب ترا رعایت کند. به کنیزی بنام حنیفه فرمود تنور را بیفروزد. تنور افروخته شد چنانچه یک پارچه آتش گردید و قسمت بالای آن سفید شد. بعد رو به مرد خراسانی نموده فرمود برو بنشین داخل تنور. خراسانی شروع به التماس نموده یابن رسول الله مرا به آتش مسوزان. از جرم من درگذر خدا از تو بگذارد. فرمود ترا بخشیدم. در همین موقع هارون مکی وارد شد یک کفش خود را به انگشت گرفته بود عرض کرد السلام علیک یابن رسول الله. امام فرمود نعلین را از دست بیانداز برو داخل تنور بنشین. نعلین را انداخت و داخل تنور نشست. امام شروع کرد با خراسانی به صحبت کردن از جریانهای خراسان مثل اینکه در خراسان بوده بعد فرمود خراسانی برو بین در تنور چه خبر است به جانب تنور رفتم دیدم چهار زانو در تنور نشسته از تنور خارج شد به ما سلام کرد امام علیه‌السلام فرمود از اینها در خراسان چند نفر پیدا می‌شود؟ عرض کرد به خدا قسم یک نفر هم نیست نه به خدا یک نفر پیدا نمی‌شود فرمود ما در زمانی که پنج نفر یاور نداشته باشیم قیام نخواهیم کرد ما خودمان موقعیت مناسب را [صفحه ۱۰۵] بهتر می‌دانیم. مناقب - محمد بن کثیر کوفی گفت من قبل و بعد از هر نماز آن دو را لعنت می‌کردم در خواب دیدم کبوتری یک طرف که داخل آن مایعی عطر آگین بود می‌برد وارد حرم پیغمبر شد. آن دو نفر را از ضریح خارج کرد گونه‌های آن دو را با همان مایع عطر آگین معطر نمود باز برگرداند آنها را به قبرشان. از آنهائی که در آن اطراف بودند پرسیدم این پرنده کیست و این عطر چیست؟. یک نفر گفت این پرنده ملکی است که در هر شب جمعه می‌آید آن دو را معطر می‌کند و می‌رود. از دیدن این خواب ناراحت شدم صبح دیگر از لعن کردن آنها خوشم نمی‌آمد. خدمت حضرت صادق رفتم همین که مرا دید لبخندی زد فرمود آن پرنده را دیدی؟ عرض کردم آری فرمود این آیه را بخوان «انما النجوى من الشيطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله» هر وقت چیزی دیدی که خوشت نیامد همین آیه را بخوان. به خدا قسم آن کبوتر ملکی نیست که مأمور آن دو باشد برای احترامشان، آن ملک مأمور شرق و غرب زمین است هرکسی خونی به ناحق ریخته شود از خون آن مظلوم می‌گیرد و می‌آورد به گردن آن دو

طوق می‌کند زیرا آنها سبب هر ظلمی شدند از زمان خودشان. مناقب: مغیث حضرت صادق علیه السلام را که در خانه او بود دید می‌خندد عرض کرد آقا فدایت شوم نمی‌دانم شادیم برای کدامیک بیشتر باشد یکی اینکه در خانه من نشسته‌اید دیگر اینکه در خانه‌ی من می‌خندید. فرمود این کبوتر نر با ماده خود حرف می‌زد می‌گفت تو همسر من و شریک زندگی منی اما این شخصی را که روی تشک نشسته از تو بیشتر دوست دارم. من از حرف او خندیدم. در حدیث دیگر می‌گوید کبوتر نر گفت تو همسر و عروس منی کسی را روی زمین از تو بیشتر دوست نمی‌دارم این علاقه من با این شدت به واسطه این است [صفحه ۱۰۶] که شاید از تو فرزندی داشته باشم که دوستدار اهل بیت پیامبر شود. مفضل بن عمر گفت من و خالد جوان و نجم حطیم و سلیمان بن خالد بر در خانه حضرت صادق بودیم سخنان ما درباره‌ی اعتقاد اهل غلو [۴۳] بود ناگهان امام صادق علیه السلام با پای برهنه بدون رداء با عجله آمد یکایک ما را نام برد فرمود خالد، مفضل، سلیمان، نجم نه آنطور که شما می‌گوئید ما نیستیم بلکه چنین هستیم «بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون» [۴۴] صالح بن سهل گفت من درباره حضرت صادق عقیده غالیان را داشتم نگاهی تند به من نموده فرمود وای بر تو صالح به خدا قسم ما بنده و مخلوق هستیم و خدائی داریم که او را می‌پرستیم اگر پرستیم و عبادتش نکنیم ما را عذاب خواهد کرد. عبدالرحمن بن کثیر در ضمن یک خبر طویل گفت: مردی وارد مدینه شد و از امام جویا گردید او را راهنمایی پیش عبدالله بن حسن نمودند از او سئوالی کرده بیرون آمد. او را راهنمایی کردند پیش حضرت صادق علیه السلام وقتی خدمت آن جناب رسید امام به او نگاهی نموده فرمود: تو داخل شهر ما شدی برای جستجو از امام یکی از نوادگان امام حسن راهنمایی کرد به عبدالله بن حسن سئوالی کردی و خارج شدی مایلی بگویم چه از او پرسیدی و چه جواب داد، و بعد با یکی از فرزندان امام حسین روبرو شدی او گفت اگر مایلی به ملاقات جعفر بن محمد برو. گفت همه اینها صحیح است فرمود حالا برگرد پیش عبدالله بن حسن از او زره و عمامه پیامبر را بخواه. آن مرد رفت تقاضای تماشای زره و عمامه پیامبر را نمود. عبدالله از داخل یک کندو [۴۵] زرهی بیرون آورده پوشید زره کامل بر تن او راست می‌آمد گفت پیامبر این طور زره می‌پوشید برگشت خدمت حضرت صادق و جریان را عرض کرد. امام فرمود درست نگفته انگشتری بیرون آورد بر زمین زد زره را پوشید [صفحه ۱۰۷] تا نصف ساق آن جناب آمد عمامه را بست تمام و کافی بود هر دو را بیرون کرد و داخل در نگین انگشتر نمود. فرمود پیامبر اینطور می‌پوشید این از چیزهایی نیست که در زمین بافته شده باشد. خزانه‌ی خدا در لفظ کن است [۴۶] و خزانه امام در انگشتری اوست دنیا در نزد خدا چون جام کوچکی است و در نزد امام چون صفحه‌ای اگر چنین نباشد امام نخواهیم بود و با سایر مردم مساوی هستیم. مناقب - شعیب بن میثم گفت حضرت صادق فرمود شعیب! مواظب خود باش و قدر خودت را بدان و صلح رحم نما و از برادران دینی خود دیدن کن و جانبدار از خویش نباش که بگوئی این مال من است و یا مال خانواده‌ی من است کسی که آنها را آفریده روزی نیز خواهد داد. با خود گفتم خبر مرگ مرا می‌دهد به خدا قسم. شعیب بعد از آن بیش از یک ماه زندگی نکرد. سوره بن کلیب گفت حضرت صادق علیه السلام پرسید امسال چگونه حج گزاردی؟ عرض کردم قرض نمودم ولی به خدا سوگند می‌دانم که او پرداخت خواهد نمود این حج فقط به شوق زیارت شما و استفاده از گفتارتان بود. فرمود اما پول حج را خدا داد من از خودم می‌دهم فرش نمازی که زیر پا داشت بلند کرد مقداری دینار برداشت بیست دینار شمرده فرمود این پول حج تو باز بیست دینار دیگر شمرده فرمود: اینهم خرج زندگی تو تا هنگام مرگ. عرض کرد به طوری که می‌فرمائید اجلم نزدیک شده. فرمود مایل نیستی با ما باشی؟ راوی حدیث گفت بیش از هفت ماه زنده نبود. سلیمان بن خالد در ضمن یک خبر طولانی گفت خادم حضرت صادق آمده اجازه برای عده‌ای از اهالی بصره خواست. فرمود چند نفرند گفت نمی‌دانم امام فرمود دوازده نفرند. وقتی وارد شدند درباره جنگ حضرت علی و طلحه و زبیر و عائشه سؤال کردند. [صفحه ۱۰۸] فرمود: این سؤال را برای چه می‌خواهید؟ گفتند می‌خواهیم بفهمیم. فرمود اگر اطلاع پیدا کردید کافر خواهید شد. فرمود علی علیه السلام ایمان داشت از اول بعثت تا زمان رحلت پیامبر هرگز کسی را بر علی امیر نکرد در هر مأموریت جنگی امیر بر همراهیان خود بود. طلحه و زبیر با علی بیعت کردند بعد بیعت

خود را شکستند پیامبر اکرم علی را مأمور به جنگ با پیمان شکنان و ستمگران و منحرفین نمود. گفتند اگر واقعا پیامبر چنین دستوری داده که تمام پیکار جویان با علی گمراهند فرمود نگفتم اگر برای شما توضیح دهم کافر خواهید شد. حالا شما که برگردید به بصره جریانی که برای شما شرح دادم به دوستان خود از اهالی بصره خواهید گفت آنها از شما بیشتر کفر می‌ورزند. همانطور نیز شد. ابوبصیر گفت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود یک قسمت از وصیت های پدرم این بود که فرمود پسر من وقتی از دنیا رفته خود مرا غسل ده زیرا امام را غیر از امام نباید غسل دهد متوجه باش که برادرت عبدالله دعوی امامت نمود کاری به او نداشته باش. عمر کوتاهی دارد. پس از درگذشت پدرم او را غسل دادم. عبدالله دعوی امامت کرد همانطوری که فرموده بود چیزی زندگی نکرده از دنیا رفت. در حدیث علی حضرت صادق علیه السلام فرمود ما می‌دانیم تو در خانه سیصد درهم گذاشته‌ای و گفתי وقتی برگشتم خرج خواهم کرد یا می‌فرستم آن را برای محمد بن عبدالله دعبلی گفتم به خدا قسم هرچه در خانه داشتم خبر دادی. سماعه بن مهران گفت خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سؤال فرمود این چه کاری بود که در بین راه با ساربان خود کردی، مباد بعد از این ناسزا بگوئی و داد و فریاد بکشی. سماعه گفت چون آن ساربان به من ستم کرده بود من آن کارها را کرده بودم ولی امام مرا نهی نمود. معتب گفت کسی در خانه حضرت صادق علیه السلام را زد رفته پشت درب دیدم زید ابن علی است. امام به حاضرین فرمود بروید داخل این اطاق و درب را ببندید مبادا [صفحه ۱۰۹] صحبت کنید. زید وارد شد هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتند مدتی با یکدیگر به مشورت پرداختند بعد صدای آنها بلند شد زید گفت این حرفها را رها کن جعفر به خدا قسم یا باید دست را بدهی بیعت کنم و یا این دست من بیعت کن و گرنه به کاری و امیدوارم ترا که طاقت نداشته باشی. ترک جهاد کرده‌ای خانه نشین شده‌ای و پرده را انداخته‌ای از شرق و غرب برایت پول می‌فرستند. حضرت صادق می‌فرمود عمو خدا ترا رحمت کند خدا ترا بیامرزد. زید دشنام می‌داد و می‌گفت وعده ما صبح است. صبح به زودی خواهد آمد. از خانه خارج گردید. مردم درباره سخنان زید اظهار نظر می‌کردند حضرت صادق فرمود ساکت باشید درباره عمویم زید جز نیکی چیزی نگویید خدا رحمت کند عمویم را اگر پیروز می‌شد وفا می‌کرد به وعده‌ی خود. سحرگاه باز در خانه امام را زد در را باز کردم با گریه و زاری داخل شده می‌گفت مرا ببخش جعفر خدا ترا ببخشد از من راضی شو. خدا از تو راضی باشد. از من درگذر خدا از تو بگذرد. فرمود خدا ترا ببخشد و از تو راضی شود و از تو بگذرد چه شده عمو جان؟ گفت به خواب رفتم پیغمبر صلی الله علیه و اله را در خواب دیدم که وارد خانه ما شد طرف راست امام حسن و در طرف چپ امام حسین و حضرت فاطمه پشت سر و علی علیه السلام جلو آن جناب بود و در دستش حربه‌ای بود که چون آتش می‌درخشید. فریاد زد وای بر تو زید پیامبر را آزرده به واسطه جعفر به خدا قسم اگر ترا نبخشد و از تو نگذرد و راضی نشود با همین حربه به تو حمله می‌کنم چنان بر پشتت می‌زنم که از سینه‌ات خارج شود. با ترس و لرز از خواب بیدار شدم خودم را به شما رساندم مرا ببخش خدا ترا رحمت کند. فرمود خدا از تو راضی باشد و ترا بیامرزد هر وصیتی داری بکن که تو کشته خواهی شد و به دار آویخته می‌شوی و به آتش پیکرت را می‌سوزانند. زید درباره [صفحه ۱۱۰] زن و فرزند خود و پرداخت قرضش وصیت نمود. ابوبصیر گفت وارد مدینه شدم کنیزی داشتم با او همبستر شدم برای رفتن به حمام از منزل بیرون آمدم. دوستان شیعه خود را دیدم که به خانه حضرت صادق علیه السلام می‌روند. ترسیدم آنها بروند و من نتوانم خدمت ایشان برسم من نیز با آنها رفتم تا وارد خانه شدم همین که مقابل امام علیه السلام رسیدم نگاهی به من نموده فرمود: ابابصیر! مگر نمی‌دانی خانه انبیا و اولاد انبیا نباید جنب وارد شود؟ من خجالت کشیدم عرض کردم یابن رسول الله دیدم دوستان خدمت شما می‌رسند ترسیدم من عقب بمانم ولی دیگر چنین کاری نخواهم کرد. مناقب - وقتی حضرت صادق علیه السلام پیش منصور رفت. ابوحنیفه به اصحاب خود گفت برویم پیش امام رافضیان از او چند سؤال بکنیم که مات و مبهوت شود. همین که خدمت امام رسیدند حضرت صادق علیه السلام نگاهی به او نموده فرمود نعمان! ترا به خدا قسم می‌دهم هرچه از تو پرسیدم راست بگوئی تو به دوستان نگفتی برویم پیش امام رافضیان سؤالی بکنیم از او که مات و مبهوت شود؟ گفت چرا. امام فرمود اکنون هرچه مایلی

پیرس!... بین ابن ابی‌یعفور و معلی بن خنیس اختلاف شد. ابن ابی‌یعفور می‌گفت جانشینان پیامبر دانشمندان پرهیزکار و نیکوکارند. معلی می‌گفت اوصیاء پیامبران خودشان پیامبرند. هر دو خدمت حضرت صادق رسیدند همین که نشستند امام علیه السلام فرمود من بیزارم از کسی که بگوید ما پیامبریم. مناقب - سدیر صیرفی گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم مقداری پول پیش من بود می‌خواستم بدهم به ایشان. یک دینار آن را نگه داشتم تا حرف‌های مردم را آزمایش کنم. پولها را خدمت امام نهادم. فرمود سدیر به ما خیانت کردی از این خیانت قصد سوئی نداشتی. عرض کردم فدایت شوم چطور؟ فرمود [صفحه ۱۱۱] مقداری از حق ما را نگه داشتی تا ببینی ما چه می‌کنیم. عرض کردم راست می‌فرمائید. من می‌خواستم آزمایش کنم سخن دوستانم را. فرمود مگر نمی‌دانی ما هرچه مورد احتیاج باشد می‌دانیم و علم آن نزد ما است مگر نشنیده‌ای خداوند می‌فرماید «و کل شیء احصیناه فی امام مبین». بدان که علم انبیاء در علم ما محفوظ است و نزد ما است و دانش ما از انبیا گرفته شده. چه فکر می‌کنی؟ عرض کردم راست می‌فرمائی فدایت شوم. مناقب - ابراهیم بن عبدالحمید گفت رفتم به قبا تا محصول درخت خرما خریداری کنم. در بین راه خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم که وارد مدینه می‌شد پرسید کجا می‌روی. گفتم تصمیم خریدن خرما دارم. فرمود مطمئن هستی که ملخ آسیب نمی‌رساند. عرض کردم نه دیگر نخواهم خرید. پنج روز بیشتر نگذشت که ملخ آمد و در درختهای خرما محصول نگذاشت. مناقب - محمد بن عبدالله بن حسن به حضرت صادق گفت به خدا من از شما داناتر و سخاوتمندتر و شجاعترم. فرمود اما اینکه گفتمی از تو داناتر من و تو هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد نام آنها را اگر می‌دانی بیر در صورتی که بخواهی من تا آدم اسم آنها را می‌برم. اما آنچه گفتمی از من سخاوتمندتری به خداوند سوگند شبی را به صبح نرسانده‌ام که حقی به گردن من باشد از من بازخواست کنند اما اینکه از من شجاعتری من می‌بینم که سر ترا می‌آورند و بر در لانه زنبورها می‌آویزند در فلان محل خون از آن قطره قطره می‌ریزد. محمد این جریان را برای پدرش نقل کرد. پدرش گفت خدا مرا پاداش دهد در مصیبت تو. حضرت صادق به من گفت تو کنار لانه زنبور خواهی بود. ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می‌نویسد که وقتی با محمد بن عبدالله بن حسن به عنوان مهدی بیعت شد پدرش عبدالله پیش حضرت صادق آمد امام او را از این کار باز می‌داشت ولی عبدالله خیال می‌کرد حضرت صادق از روی حسد این [صفحه ۱۱۲] حرف را می‌زند. امام دست بر روی شانه عبدالله گذاشت و گفت عجله نکن خلافت به تو و پسرت نمی‌رسد نصیب این شخص می‌شود اشاره به سفاح نمود بعد از او به منصور خواهد رسید او پسرت را در احجار الزیت می‌کشد بعد برادرش را در طفوف خواهد کشت در حالی که پاهای اسبش درون آب باشد. منصور از پی امام رفت گفت چه فرمودید؟ امام جواب داد آنچه شنیدی بالاخره واقع می‌شود. منصور گفت پس از شنیدن این حرف کارهایم را کردم و خود را آماده خلافت نمودم همانطوری که فرموده بود شد. روایت شده که وقتی کار دو فرزند عبدالله بن حسن بالا گرفت و پیشرفت کردند منصور از حضرت صادق تقاضا کرد بفرمائید عاقبت کار آنها به کجا می‌رسد امام صادق فرمود درباره عاقبت آن دو همین آیه را برایت می‌خوانم «لئن اخرجوا لایخرجون معهم و لئن قوتلوا لاینصرونهم و لئن نصرهم لیولن الابدبار ثم لاینصرون» [۴۷] منصور به سجده افتاده گفت بس است دیگر توضیحی نمی‌خواهم. در مقاتل العصابة العلویه می‌نویسد که وقتی ابو مسلم خراسانی خبر مردن ابراهیم امام را شنید نامه‌های خود را به حجاز برای جعفر بن محمد و عبدالله بن حسن و محمد بن علی بن الحسین فرستاد و هر یک از آنها را دعوت به خلافت می‌کرد. ابتدا نامه به حضرت صادق نوشت. امام علیه السلام همین که نامه را خواند آن را آتش زد و به آورنده نامه فرمود جوابش همین است پیش عبدالله بن حسن آمد وقتی نامه را خواند گفت من که پیر شده‌ام ولی پسر محمد مهدی این امت است. سوار شده و خدمت حضرت صادق رسید اما بیرون آمد دست روی گردن الاغ او گذاشت فرمود در این موقع چرا آمده‌ای. عبدالله جریان را عرض کرد. فرمود چنین کاری نکنید که امکان نخواهد داشت. عبدالله بن حسن ناراحت شده [صفحه ۱۱۳] گفت می‌دانی آن طور که می‌گوئی نیست ولی این حرف تو از روی حسد نسبت به فرزند من است. فرمود به خدا قسم حسد مرا وادار نمی‌کند اما این شخص و برادرها و فرزندان آن مقام را می‌گیرند با دست به پشت ابوالعباس سفاح زد از

جای حرکت کرد عبدالصمد بن علی و ابوجعفر محمد بن علی بن عبدالله بن عباس از پی ایشان رفتند پرسیدند واقعا آنچه فرمودید صحیح است. فرمود این حرف را می‌زنم و می‌دانم واقعیت دارد. در رامش افزا می‌نویسد: ابو مسلمه خلال که ملقب به وزیر آل محمد بود خلافت را به حضرت صادق علیه السلام قبل از اینکه سپاه به او برسد عرضه داشت امام علیه السلام امتناع ورزید. به او فرمود ابراهیم امام (برادر سفاح) از شام به عراق نخواهد رسید خلافت می‌رسد به دو برادر او سفاح و منصور و در میان فرزندان برادر بزرگتر باقی می‌ماند و ابومسلم به هدف نمی‌رسد. همین که سپاه رسید باز نوشت و در نامه ذکر کرد هفتاد هزار مرد جنگی در اختیار ما است ما منتظر دستور شما هستیم. در جواب او پیغام داد که همان جوابی که حضورا به تو گفتم همان است. همانطوری که امام صادق فرموده بود شد ابراهیم امام برادر سفاح در زندان مروان باقی ماند و خطبه به نام سفاح خوانده شد. در یکی از تواریخ نوشته است که وقتی نامه ابو مسلمه خلال [۴۸] به حضرت صادق رسید شب بود امام نامه را روی چراغ گرفت و سوزانید. آورنده نامه خیال کرد به جهت تقیه و حفظ نمودن اسرارنامه را سوزانیده عرض کرد آقا جواب نامه را بدهید. فرمود جواب همان است که دیدی. مناقب می‌نویسد: اسحاق و اسماعیل و یونس پسران عمار گفتند که صورت [صفحه ۱۱۴] یونس برادرشان به سفیدی گرائیده بود. چشم امام صادق علیه السلام که به او افتاد دو رکعت نماز خواند سپس حمد خدا و ستایش بر رسول اکرم نموده گفت «یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین یا سمیع الدعوات یا معطی الخیرات صلی علی محمد و علی اهل بیته الطاهرین الطیبین و اصرف عنی شرالدنیا و شر الاخره و اذهب عنی ما بی فقد غاظنی ذلک و احزنی» گفت بعد از این دعای امام به خدا قسم از مدینه خارج نشده بودیم که سفیدها از صورتش مانند نخاله ریخت. حکم بن مسکین گفت: من سفیدی صورت او را دیده بودم وقتی برگشت در صورتش اثری از سفیدی نبود. معاویه بن وهب گفت بچه یکی از اهالی مرو دیوانه شد. شکایت پیش حضرت صادق نمود فرمود او را جلو بیاور دست روی سرش کشید و این آیه را خواند «ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا- و لئن زالتا ان امسکهما من احد بعده» پسرک خوب شد به لطف خدا. مناقب - هشام بن حکم گفت یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال که به حج می‌رفت خدمت حضرت صادق می‌رسید امام علیه السلام او را در یکی از خانه‌های خود جا می‌داد چند سال همینطور به حج می‌آمد و خدمت امام بود. یک سال ده هزار درهم به امام علیه السلام تقدیم کرد تا برای او خانه‌ای بخرد و به جانب حج رهسپار شد. پس از بازگشت عرض کرد فدایت شوم برایم خانه خریدی؟ فرمود بلی. نوشته‌ای به او داد که این کلمات در آن بود. بسم الله الرحمن الرحیم. این سند خریداری خانه‌ای است برای فلانی از بلاد جبل. که در بهشت برای او خانه‌ای خریدم حد اول آن رسول خداست حد دوم امیرالمؤمنین و حد سوم امام حسن و حد چهارم حسین بن علی. وقتی نوشته را خواند عرض کرد آقا راضیم خدا مرا فدای شما کند. حضرت صادق فرمود من آن پول را تقسیم کردم بین بازماندگان امام حسن و امام حسین [صفحه ۱۱۵] امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را به تو پاداش دهد. آن مرد به وطن خود بازگشت نامه با او بود بیمار شد. هنگام درگذشت خانواده خود را جمع کرد آنها را سوگند داد که نامه حضرت صادق را با او دفن کنند. همین کار را کردند. فردا صبح که بر سر قبرش رفتند همان نامه را روی قبر دیدند که زیرش نوشته است به خدا قسم جعفر بن محمد به آنچه وعده داده بود وفا کرد. مناقب شهر آشوب - ابو عبدالله دامغانی گفت در شب معراج این اشعار از درون عرش شنیده شد. من یشتری قبه فی الخلد تابتة فی ظل طوبی رفیعات مبانیها دلالتها المصطفی والله بائعها ممن اراد و جبریل منادیهها [۴۹]. مناقب - یحیی بن ابراهیم گفت به حضرت صادق عرض کردم فلانی و فلانی و فلانی سلام رسانده‌اند فرمود سلام بر آنها باد. عرض کردم از شما تقاضای دعا کرده‌اند. پرسید چه گرفتاری دارند. عرض کردم منصور دوانیقی آنها را زندانی کرده. گفت آنها با منصور چکار داشتند. گفتم منصور به آنها کاری واگذار نمود بعد ایشان را زندانی کرد. فرمود چرا با منصور همکاری کنند مگر من آنها را نهی نکردم. همکاری با آنها آتش است سپس دعا نموده گفت خدایا دست منصور را از آنها کوتاه کن. گفت: برگشتم آنها را آزاد کرده بودند. این شعر حکیم بن عباس کلبی که درباره زید بن

علی بن الحسین گفته بود به حضرت صادق رسید: صلبنا لکم زید علی جذع نخله ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة و عثمان خیر من علی و اطیب [۵۰]. امام صادق دستهای خود را در حالی که می لرزید به آسمان بلند نموده گفت: [صفحه ۱۱۶] خدایا اگر این شخص دروغ می گوید یکی از سگ های خود را بر او مسلط گردان. بنی امیه او را به کوفه فرستادند. یک روز میان بازار راه می رفت شیری او را پاره پاره کرد این خبر که به حضرت صادق رسید به سجده افتاده گفت ستایش خدا را که به وعده خود وفا فرمود. مناقب - محمد بن فیض گفت منصور دوانیقی به حضرت صادق علیه السلام گفت می دانی این چیست. فرمود کدام؟ گفت کوهی است در این نزدیکی که سالی چند قطره از آن فرو می ریزد و آن قطرات منجمد می شود این قطرات منجمد شده برای غبار آوردن چشم خوب است سورمه می کشند با اجازه خدا خوب می شود. فرمود بلی می دانم اگر مایلی خصوصیات آن را برایت شرح دهم در این کوه یکی از پیمبران بنی اسرائیل که از قوم خود فرار کرده بود خدا را عبادت می نمود. قوم او از مکانش اطلاع پیدا کردند و او را کشتند این کوه بر او گریه می کند و این قطره ها از اشک اوست از طرف دیگر کوه چشمه ای جاری است در شب و روز که دست به آن چشمه نمی رسد. مفضل بن عمر گفت: منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن بن زید که فرمانداری مکه و مدینه را به عهده داشت به او پیغام داد که خانه جعفر بن محمد را آتش بزند. خانه ای امام را آتش زدند آتش بر در خانه و اطاقها رسید. حضرت صادق پای بر روی آتش گذاشت و از روی آتش می رفت و می گفت من پسر اسماعیل پیامبرم من پسر ابراهیم خلیل الله هستم. مناقب ج ۳ ص ۳۶۲ - ابو برده گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پرسید زید چه شد؟ عرض کردم در کناسه بنی اسد بدار آویخته شد. اشک امام جاری گردیده صدای گریه بانوان نیز از پشت پرده بلند شد. فرمود به خدا قسم هنوز یک جنایت دیگر مانده که نسبت به او روا می دارند. ابو برده گفت من در فکر شدم که دیگر چه جنایتی. تا بالاخره دیدم [صفحه ۱۱۷] او را از دار پائین آوردند و تصمیم سوختن بدنش را دارند گفتم این همان جنایت دیگر بود که امام به من فرمود. در منتهی حسن جرجانی است که مردی خدمت حضرت صادق رسید یکی از اصحاب با چشم اشاره کرد یعنی این از آنها است. امام صادق علیه السلام دست بر ریش خود گرفته فرمود اگر نشناسم مردم را مگر با اشاره و معرفی پس این محاسن و ریش خوب ریشی نیست. ابو الصباح کنانی گفت: به حضرت صادق عرض کردم من همسایه ای دارم به نام جعد بن عبدالله در همدان که به علی علیه السلام ناسزا می گوید اجازه می دهی او را بکشم؟ فرمود: ایمان مانع از کشتن است کاری به او نداشته باش دیگری شرش را می کند. آن مرد گفت: به کوفه رفتم نماز صبح را در مسجد خواندم ناگاه دیدم یک نفر می گوید: جعد بن عبدالله در رختخواب مثل خیک باد کرده مرده است. وقتی رفتند بدنش را بردارند گوشت هایش از استخوان می ریخت. در روی یک پوست جمع کردند مشاهده کردند یک افعی زیر اوست. بدنش را دفن نمودند. علی بن ابی حمزه گفت: دوستی داشتم از مأمورین و نویسندگان بنی امیه. از من خواهش کرد برایش اجازه بگیرم که خدمت حضرت صادق برسد. اجازه گرفتم. وقتی خدمت حضرت صادق رسید سلام کرده نشست. عرض کرد: آقا من در اداره حکومتی بنی امیه کار می کردم و از دنیای آنها ثروت زیادی انباشتم کسی از من بازخواست نمی کرد. فرمود: اگر بنی امیه می یافتند کسی را که نویسنده آنها باشد و مالیات جمع کند و جنگ نماید و در اجتماعات آنها حاضر شود حق ما را غصب نمی کردند اگر مردم اطراف آنها را نگیرند چیزی پیدا نخواهند کرد مگر همان اندازه ای که

پاورقی

[۱] در فصول المهمه سال تولد را سال هشتاد هجری می نویسد در نتیجه عمر آن جناب را شصت و هشت سال می نویسد که در زمان منصور مسموم شد. [۲] رعد آیه ۲۱ کسانی که به دستور خدا مراعات حال خویشاوند می کنند و از خدا و حساب بد بیم دارند. [۳] منظور یادگارهای پیامبر از اسلحه و انگشتر و سایر چیزها. [۴] حاجیان هنگام احرام این ذکر را می گویند یعنی بلی بار

پروردگارا ندای ترا جواب دادم می ترسم بگوید خوش نیامدی. [۵] اینکه می فرماید راهی ندارد یعنی دیگر توبه‌ی او قبول نمی شود چون قبولی توبه مشروط به ایمان است که او ایمان ندارد. [۶] معصیت خدا را می کنی و ادعای محبت او را می نمائی واقعا کار عجیبی است و اگر راستی او را دوست داشته باشی اطاعتش می کنی زیرا کسی دوست دارد کسی را از او اطاعت نمی کند؟. [۷] ما در ابتدای آفرینش ستاره‌های درخشانی بودیم که از نور ما راه را تمیز می دادند اکنون نیز راهنمای مردمیم - ما دریای خروشانیم که هر کس در این دریا فرو رود در و یاقوت و مرجان به دست می آورد - بهشت ملک ما است و اختیار آن به ما سپرده شده هر کس از ما کناره بگیرد جایگاهش برهوت است و هر کس نزد ما بیاید بهشت برین و دخترک های زیبای بهشتی نصیبش خواهد شد. [۸] در این شعر شاعر جعفر را به معنی نهر بکار برده. [۹] سوره نساء آیه ۵۹ اطاعت خدا و پیامبر و فرمانروایان خود را بنماید. [۱۰] رصافه که در اصل خبر است ممکن است کشتزار اطراف شهر و یا محله‌ای در بغداد بنام رصافه در بغداد بوده. [۱۱] اشاره به جریان خضر و موسی علیه السلام که دیوار را ساخت که گنج بچه‌های یتیم حفظ شود می فرماید بواسطه پیامبر مراعات ما را بنماید. [۱۲] فصلت آیه ۳ - کسانی که بگویند پروردگار ما خداست و استقامت ورزند ملائکه بر آن‌ها نازل می شود می گویند به آن‌ها نرسید و اندوهگین نباشید مژده باد شما را به بهشتی که وعده داده شده‌اید. [۱۳] نحل آیه ۸۹ (و نزلنا علیک التیانا لکل شیء). قرآن را برای تو فرستادیم که در آن شرح هر چیزی هست. [۱۴] علم کلام بحث از اصول عقاید می کند. [۱۵] در روایت دیگری است که ملعون است ملعون کسی که به اختیار خود بر سر سفره‌ای بنشیند که شراب خورده می شود. [۱۶] غذائی است که با آرد و گوشت می پزند. [۱۷] این سودانی امام را خدا گرفته بود بجای اینکه بگوید لیکن اللهم لیکن می گفت لیکن یا ابا عبد الله. [۱۸] «ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین» تو به مردم گفتی من و مادرم را دو خدا بگیرید؟. [۱۹] خداوند که جز او پروردگاری نیست زنده و پایدار است او را چرت و خواب نمی گیرد. [۲۰] فرهنگ عمید: درختی است دارای برگهای سبز و لطیف است و خوشبو از دانه‌های آن که شبیه پسته است روغنی معطر می گیرند دانه آنها را حب البان می گویند. [۲۱] سوره ص: آیه ۳۹. [۲۲] سوره حشر آیه: ۷ آنچه پیامبر برای شما آورد بگیریید و از هر چه بازداشت خودداری کنید. [۲۳] سوره دخان آیه ۴۰ روز قیامت که روز جدا شدن مؤمنین از کفار است وعده گاه آنها است روزی است که حمایت و کمک هیچکس سودی نمی بخشد مگر کسی که خدا به او رحم کند. [۲۴] وفا چون روز گذشته که رفته است و بر نمی گردد از میان مردم رخت بر بسته مردم یا دو رو و منافقند و یا خیانتکار - اظهار دوستی و صفا می کنند با اینکه دل‌هایشان پر از عقرب است. [۲۵] زندیق مساوی برگردان لغت فارسی زند کتاب زردشت است که به تمام گنه کاران و کفار اطلاق می شود. [۲۶] باید پیرو یک نفر از خودمان بشویم، چه گمراه و بدبختیم. [۲۷] گروهی بودند که از زندیها به شمار می رفتند پیرو فردی در خراسان به نام ابوالجارود بودند. [۲۸] رجز یک نوع شعر است که معمولا در موقع نبرد و جنگ می خوانند شاید این فرمایش را از باب مثال فرموده است. [۲۹] یعنی مال دزدی خرج بدبختی می شود. همان مثل معروف باد آورده را بادش برد. [۳۰] محلی است در تنعیم ده میلی مکه. [۳۱] انعام ۷۵ این چنین به ابراهیم نشان دادیم ملکوت آسمانها و زمین را. [۳۲] شاید ابراهیم ملکوت تمام زمینها را ندیده و گرنه در آیه ذکر شده که ملکوت زمین را دیده. [۳۳] چون دریا گاهی خروش می کند و اطراف خود را زیر آب می گیرد از آن جهت همسایه ندارد کنایه از این است که کسی همنشین ستمگر نمی شود. [۳۴] سوره ص آیه ۳۹ این بخشش ما است به دیگران بده یا نگه‌دار هر چه مایلی. [۳۵] سوره نساء آیه ۱۵۷ درباره‌ی عیسی است که خداوند می فرماید او را نکشتند و به دار نیز نیاویختند چنین به نظر آنها آمد. [۳۶] و تقر باید و تیر باشد که آب گیری است پائین مکه متعلق به قبیله خزاعه. [۳۷] در روایت دیگری است ص ۱۴۷ که برد خود را گم کرد امام صادق علیه السلام همان برد خودش را که گم کرده بود به او دادند وقتی نگاه کرد دید برد خودش هست. [۳۸] نساء آیه ۵۴ یا حسد می‌ورزند بر مردم به واسطه نعمتی که خدا از فضل خود به آنها داده. [۳۹] طبر زد یک نوع خرما است ممکن است این جا مراد یک شیرینی مخصوصی بوده که با شیر خرمای درست می کرده‌اند. طبر زد یک نوع نیشکر را نیز می گویند. [۴۰] سوره اسراء آیه ۸۸. بگو اگر

تمام جن و بشر اتحاد کنند که مانند قرآن بیاورند نخواهند توانست. [۴۱] مصراع: هر در دو یک مصراع است. [۴۲] نط یعنی کوسه کسی که چانه‌اش کمی موی دارد بقیه صورتش مو ندارد از صفاتی که امام نقل می‌فرماید تطبیق با حمله هلاکو خان می‌کند. [۴۳] غالی کسانی هستند که ائمه را خدا می‌دانند. [۴۴] سوره‌ی انبیا آیه ۲۶ بلکه بندگان شایسته‌ای هستند که اظهار نظر در مقابل خدا ندارند و مطیع فرمان اویند. [۴۵] کندو مخزن آرد و گندم است. [۴۶] اشاره به آیه شریفه است: اذا اراد الله بشیء ان یقول له کن فیکون: هرگاه خدا اراده‌ی چیزی کند می‌گوید باش به وجود می‌آید. [۴۷] حشر آیه ۱۲: اگر خارج شوند با آنها هم آهنگ نخواهند شد چنانچه پیکار کنند آنها کاری نخواهند کرد اگر یاری کنند فرار خواهند نمود و دیگر یاری نمی‌شوند. [۴۸] این ابو مسلمه خلیل از دستیاران ابومسلم خراسانی است که ابومسلم او را وزیر آل محمد لقب داد علاقه داشت خلافت را به علوین بدهد به همین جهت سفاح تصمیم کشتن او را گرفت بالاخره کشته شد. [۴۹] چه کس خریدار کاخی است در بهشت در سایه طوبی محکم و استوار - دلال این کاخ پیامبر و فروشنده خدا و اعلام کننده جبرئیل، هرکس مایل است بیاید. [۵۰] ما زید را بر شاخ خرما بدار کشیدیم. مهدی را ندیدیم که بر شاخ خرما بدار کشیده شود. شما علی را با عثمان مقایسه کردید با اینکه عثمان بهتر و پاکتر است.

۱۴- وصایا الصادقین (۱۸ وصیت امام باقر علیه السلام و ۱۴ وصیت امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: وصایا الصادقین علیهما السلام: بررسی کوتاه و ساده درباره‌ی وصیت‌های امام باقر و امام صادق علیهما السلام / محمود شریعت‌زاده خراسانی، ۱۳۲۵. مشخصات نشر: قم: خادم الرضا (ع) ۱۳۸۴. مشخصات ظاهری: ۲۳۹ص. شابک: ۱۷۰۰ریال: ۱-۹۱-۵۹۱۲-۹۶۴ یادداشت: چاپ دوم. یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس. موضوع: محمد بن علی (ع)، امام پنجم، ۵۷ - ۱۱۴ق. - وصیتنامه موضوع: Will - Imam V, Muhammad ibn Ali موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. - وصیتنامه موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱۴ موضوع: احادیث شیعه - قرن ۱۴. رده بندی کنگره: BP۴۴ / ش ۴ و ۶ ۱۳۸۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۲ شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۲۹۶۸۸

مقدمه

چنانچه متداول است، مقدمه‌ی هر کتابی باید محتوای آن کتاب را معرفی نماید، تا هنگامی که خواننده‌ی محترم در آغاز، آن را مطالعه می‌کند، آگاه شود که این کتاب در چه زمینه‌ای بحث می‌نماید، چه مطالبی دارد و خواننده را در چه راهی هدایت می‌کند. کتابی که در مقابل دیدگان شما قرار دارد، مجموعه‌ای از وصیت‌های حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیه السلام می‌باشد، که در قالب وصیت، اهداف مقدس مکتب تشیع را بیان کرده، جامعه را در مسیر صحیح و درستی تربیت می‌نماید. کتاب حاضر، خلاصه‌ای از فرهنگ پرمایه و گسترده‌ی اخلاقی، سیاسی، عقیدتی، اجتماعی و اقتصادی خاندان عترت و طهارت است، که روش زندگانی سالم اسلامی را به ما می‌آموزد. به راستی اگر همه‌ی پیروان مکتب تشیع، این وصیت‌ها را در متن برنامه‌های زندگانی خود قرار دهند و به آن عمل نمایند، به خیر دنیا و سعادت [صفحه ۱۲] آخرت نایل خواهند شد، و در میان پیروان مکاتب دیگر هم می‌درخشند؛ همچنین به مکتب خود و رهبران راستین آن افتخار می‌کنند و همواره سربلند و سرفراز خواهند بود. آری؛ این وصیت‌ها و سفارش‌ها، تقوای الهی و حسن خلق و احترام به حقوق دیگران و سایر محاسن تربیتی و ارزش‌های فرهنگ اصیل اسلامی را فریاد نموده، همه را به سرچشمه‌ی نور گرایش می‌دهند، و از تاریکی‌ها و گمراهی‌ها و رذایل اخلاقی دور می‌کنند. پس

باید کوشش کنیم با این کلمات نورانی که عصاره و فشرده‌ی سخنان پیامبران است، ولی از زبان وارثان آنان به ما رسیده و بوی وحی الهی می‌دهد، آشنا شویم و این وصیت‌ها را سرمشقی برای زندگی خود قرار دهیم. اگر با معرفت، به این فرمایش‌ها عمل نماییم، حتما نتیجه خواهیم گرفت؛ چنان که امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «رحم الله من احيا امرنا؛ خدا رحمت کند کسی را که راه و روش ما را زنده نگه دارد»، و با زنده کردن راه و روش امامان معصوم علیهم‌السلام جامعه‌ی ما زنده خواهد شد. نگارنده معتقد است وجود این کتاب - که وصایای گهربار آن باید با آب طلا نوشته شود - در هر خانه‌ای لازم است. این کتاب، شامل وصیت‌های این دو امام همام است که مجموعاً ۳۲ وصیت است؛ ۱۸ وصیت از امام باقر و ۱۴ وصیت از امام صادق علیهما‌السلام. همچنین شامل بررسی کوتاه و ساده‌ای درباره‌ی هر وصیت و یادآوری نکاتی است که این دو بزرگوار در سخنان خود بیان نموده‌اند و [صفحه ۱۳] درس‌هایی که از این وصیت‌ها استفاده می‌شود. در پایان هر وصیت، داستانی جالب متناسب با آن موضوع آمده و سپس حدیثی شریف از اهل بیت علیهم‌السلام به عنوان حسن ختام (ختامه مسک) نقل شده است. شایان ذکر است که روایات و احادیث و داستان‌هایی که در این مجموعه آمده، در سخنرانی‌های این حقیر در طی سالیان دراز بیان شده، و اینک با این قلم نارسا، آن مطالب و مباحث به رشته‌ی تحریر درآمده است تا استفاده‌ی بیش تری از آن بشود، و زندگانی ما بوی اهل بیت علیهم‌السلام بگیرد و خیر دارین را ببینیم. یادآوری این مطلب، خالی از لطف نیست که خاندان عترت و طهارت علیهم‌السلام، بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شبانه روز کوشش می‌نمودند که مردم را با علم و دانش و مخصوصاً با فرمایش‌های پیغمبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله آشنا نمایند. در زمان این دو حجت خدا علیهما‌السلام، فرصت قابل توجهی پیدا شد و آن اختلاف و درگیری بین امویان و عباسیان درباره‌ی خلافت و زمامداری مردم بود، از این رو یک انقلاب فرهنگی در جامعه به وجود آوردند. راوی می‌گوید: وارد مدینه شدم؛ در حالی که چهار هزار طالب علم در فنون مختلف پای درس حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام حاضر می‌شدند و حتی دیدم مردم عادی کوچه و بازار هم می‌گفتند: قال جعفر بن محمد، قال جعفر بن محمد... ولی غاصبان خلافت و عوامل مزدور آنان مردم را از حدیث و هرگونه علم و دانش دور می‌کردند، و احادیث و فرمایش‌های پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را آتش می‌زدند و همچنین قاهره و کتابخانه‌ی شیخ طوسی در بغداد و صدها کتاب را سوزاندند و به جای هیزم در [صفحه ۱۴] حمام‌ها از کتاب استفاده می‌کردند؛ در حقیقت بزرگ‌ترین لطمه را بر پیکر امت اسلامی زدند و قرن‌ها مردم را از نور علم و دانش بی‌نصیب نمودند و بعد از وفات خاتم انبیا صلی الله علیه و آله کسی جرأت نمی‌کرد بگوید: قال رسول الله كذا و كذا... و اگر کسی می‌گفت، به امر خلیفه او را تازیانه می‌زدند [۱]. این دعا را همیشه بخوانیم: اللهم انا نشكوا اليك فقد نبينا و غيبت ولينا و قلّة عددنا و كثرة عدونا و شدة الفتن بنا و تظاهر الزمان علينا [۲]. جا دارد در این جا برای علما و دانشمندان و بزرگانی که سالیان دراز عمر شریف و پربرکت خود را صرف این راه مقدس نموده، زحمت‌های فراوانی کشیده‌اند و احادیث جان‌نشینان بر حق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را برای ما به ارمغان آورده، حفظ و جمع‌آوری نموده‌اند، دعا کنیم و برای آنان طلب رحمت و مغفرت نموده، علو درجاتشان را از خداوند متعال خواستار باشیم. در پایان، از خداوند متعال خواستارم که همه‌ی ما را از لغزش‌ها و خطاها مصون و محفوظ بفرماید؛ به حق محمد و آله الطيبين الطاهرين. اللهم كن لوليک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه الطيبين الطاهرين فی هذه الساعة و فی کل ساعة و لیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه أرضک طوعا و تمتعه فیها طویلا برحمتک یا ارحم الراحمین. تهران - محمود شریعت زاده خراسانی [صفحه ۱۷]

وصیت ۰۱: تا می‌توانی استغفار کن

هذه الوصية لولده و وصيه مولانا الصادق عليه السلام قال عليه السلام: يا بني ان الله خبأ ثلاثة أشياء في ثلاثة أشياء: خبأ رضاه في طاعته، فلا تحقرن من الطاعة شيئاً فلعل رضاه فيه، و خبأ سخطه في معصية، فلا تحقرن من المعصية شيئاً، فلعل سخطه فيه، و خبأ اوليائه في خلقه فلا تحقرن أحداً، فلعله ذلك الولي [۳]. فرزندم! خداوند سه چیز را در سه چیز دیگر مخفی کرده است: رضای خود را در طاعتش مخفی نموده، بنابراین هیچ طاعتی را کم مشمار؛ چرا که ممکن است رضای خدا در آن باشد. و غضب خود [صفحه ۱۸] را در نافرمانی اش مخفی نموده، بنابراین هیچ معصیتی را کوچک مشمار، زیرا ممکن است خشم خدا در آن باشد. و دوستان خود را در میان آفریدگان خویش مخفی ساخته، بنابراین هیچ کس را تحقیر منما، زیرا ممکن است این شخص همان ولی خدا باشد. در این کلمات نورانی، رمز موفقیت و کلید سعادت دو جهان را مشاهده می کنیم. در ظاهر، این وصیت خطاب به فرزند و وصیش امام صادق علیه السلام است، ولی در حقیقت برای مردم هر عصر و زمانی است؛ مخصوصاً پدران و مادرانی که دوست دارند فرزندان شان موفق و رستگار و سعادتمند شوند، و همیشه در مسیر حق و حقیقت قرار گیرند. از این رو بر همه ی ما واجب است که این وصیت را به عزیزانمان تذکر داده، و آویزه ی گوشمان قرار دهیم، تا چهره ی رستگاری را در زندگانی خود مشاهده نماییم.

درس های این وصیت

۱. والدین باید فرزندان خود را کاملاً کنترل نمایند و بهترین راهنمایی ها را به آنان تذکر دهند؛ از ساعت اول به دستور شرع مقدس اسلام عمل نمایند؛ یعنی اذان و اقامه در گوش او بگویند، سپس یک نام خوب اسلامی برای او تعیین نمایند، در روز هفتم ولادت برایش عقیقه کنند، آنگاه او را تربیت صحیح نمایند؛ یعنی با قرآن و عترت آشنا کنند. [صفحه ۱۹] ۲. باید در همه ی کارها دقیق بوده و توجه داشته باشیم رضای خدای متعال در کجا است و به آن نزدیک شویم، و همچنین توجه کنیم که خشم و غضب خداوند متعال در چه چیز است و از آن دوری نماییم. ۳. هیچ عملی و عبادتی را کوچک و بی ارزش نشماریم، و هیچ یک از بندگان خدا را به چشم حقارت نگاه نکنیم. به این حدیث توجه کنیم: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: لا تحقرن أحداً من المسلمين، فأن صغيرهم عند الله كبير [۴]. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: احدی از مسلمانان را حقیر و پست نشمار؛ به درستی که کوچک آنها نزد خداوند متعال بزرگ است. خوش بینی، یکی از نشانه های بارز مؤمن است. مؤمن باید با ادب باشد و به مردم با چشم احترام و تکریم بنگرد، و هر چه در این مسیر گام بردارد، در حقیقت خود را به جامعه معرفی نموده است، و مردم به چشم بزرگی به او می نگرند و او شایسته ی تعظیم خواهد بود، و در مکتب اهل بیت علیهم السلام به این مطلب سفارش و تأکید شده است. این حدیث شریف خواندنی است: قال مولانا الصادق علیه السلام: ان أجلت فی عمرک یومین فاجعل أحد هما لأدبک لتستعین به علی یوم موتک [۵]. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر از عمرت فقط دو روز باقی [صفحه ۲۰] مانده باشد، یک روزش را به فراگرفتن ادب و تربیت اختصاص بده، تا روز مرگت از سرمایه های اخلاقی روز قبلت یاری بخواهی. اگر بخواهیم در دنیا و آخرت در امن و امان باشیم، به این راهنمایی توجه کنیم. مردی بادیه نشین به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و عرض کرد: مرا به اموری که موجب بهره مندی از بهشت می شود، راهنمایی فرما. پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله پنج دستور اخلاقی زیر را به او آموخت و فرمود: ۱. گرسنه را سیر کن؛ ۲. تشنه را سیراب کن؛ ۳. امر به معروف کن؛ ۴. نهی از منکر کن؛ ۵. اگر توانایی بر این کارها را نداری، زبانت را کنترل کن، که جز به خیر و نیکی حرکت نکند. در این صورت، شیطان را سرکوب کرده ای و بر او پیروز خواهی شد [۶].

تا می توانی استغفار کن

ربیع بن صبیح می گوید: مردی نزد حسن بصری آمد و گفت: از قحطی به تو شکایت می کنم. حسن گفت: استغفار کن (طلب

[صفحه ۲۱] آرمزش از خدا کن). دیگری نزد او آمد و از فقر و تهیدستی شکایت کرد؛ در جواب گفت: استغفار کن. سومی آمد و به او گفت: دعا کن خدا به من پسری عنایت کند؛ در پاسخ گفت: استغفار کن. ما به حسن گفتیم: همه نزد تو آمدند و هر کس حاجت خاصی داشت، ولی تو در پاسخ همه یک جواب (استغفار کن) دادی؟ در جواب گفت: این پاسخ را از خودم نساختم، بلکه از قرآن در مورد داستان حضرت نوح علیه‌السلام دریافتم که نوح علیه‌السلام به قوم خود گفت: (استغفروا ربکم انه کان غفارا - یرسل السماء علیکم مدرارا و یمدکم بأموال و بنین) [۷]. از پروردگارتان طلب آرمزش کنید که او بسیار آرمزنده است، تا باران پربرکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد و شما را با مال‌ها و فرزندان فراوان یاری نماید [۸]. از این آیات می‌فهمیم که توبه و استغفار و بازگشت به سوی خدا و به یاد خدا بودن و ذکر او، پایه و مایه‌ی اصلی نعمت‌های الهی است: (اذکرونی اذکرکم) [۹]. و به عکس فراموش کردن خدا موجب سلب نعمت می‌شود: (لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) [۱۰]. [صفحه ۲۲]

ختامه مسک

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: مادر چهار چیز در چهار موضوع است: ۱. مادر داروها «کم خوری» است ۲. مادر همه‌ی آداب و روش معاشرت «کم سخن بودن» است (کنترل زبان)؛ ۳. مادر همه‌ی عبادات «کم گناه کردن» است؛ ۴. مادر همه‌ی آرزوها «صبر» است [۱۱]. [صفحه ۲۳]

وصیت ۰۲

اشاره

حکمی الامام الصادق علیه‌السلام احدی وصایا ابیه الی سفیان الثوری فقد قال له: یا سفیان أمرنی والدی بثلاث، و نهانی عن ثلاث فکان فیما قال لی: یا بنی من یصحب صاحب السوء لا یسلم، و من یدخل مداخل السوء یتهم، و من لا یملک لسانه یندم، ثم أنشدنی: عود لسانک قول الخیر تحظ به ان اللسان لما عودت یعتاد موکل بتقاضی ما سنتت له فی الخیر و الشر فانظر کیف تعتاد [۱۲]. امام صادق علیه‌السلام یکی از وصیت‌های پدرش را برای سفیان [صفحه ۲۴] ثوری، این گونه بازگو می‌فرماید: ای سفیان! پدرم مرا به سه چیز سفارش نموده و از سه چیز نهی فرموده است. از جمله سفارش‌های وی به من این بود: فرزندم! کسی که با همنشین بد نشست و برخاست داشته باشد، در امان نمی‌ماند؛ و کسی که به محل بدی برود، متهم می‌شود؛ و کسی که مالک زبانش نباشد، پشیمان می‌گردد. آنگاه این دو بیت شعر را خواندند: زبانت را به سخن نیک عادت بده تا از آن بهره‌مند شوی، زیرا زبان به آنچه عادتش داده‌ای معتاد می‌شود. زبان (به تو) واگذار شده برای طلب آنچه برایش - در خیر و شر - به عنوان روش قرار داده‌ای، پس ببین چگونه به زبانت عادت می‌دهی. این وصیت به سه مطلب مهم و اساسی در زندگی انسان اشاره می‌کند و آن همنشینی با افراد ناباب است که ضمن اثر سوء در انحرافات عقاید، در از بین بردن آبروی انسان هم مؤثر خواهد بود؛ همچنین رفتن در مراکز و مکان‌های سوء، خواه ناخواه، سبب متهم شدن انسان می‌شود؛ و در پایان سفارش به کنترل زبان می‌فرماید. اگر کسی چنین کند، هیچ‌گاه در دنیا و آخرت پشیمان نخواهد شد.

درس‌های این وصیت

۱. از همنشینی و مصاحبت و دوستی با افراد بدنام خودداری نمایم که آتش و عذاب آنان دامن ما را خواهد گرفت. به این حدیث [صفحه ۲۵] شریف توجه کنید: قال مولانا الصادق علیه‌السلام: احذر من الناس ثلاثه: الخائن، و الظلوم، و النمام، لأن من خان لک

خانک، و من ظلم لک سیظلمک، و من نم الیک سینم علیک [۱۳]. امام صادق علیه السلام فرمود: از رفاقت و همنشینی با سه گروه برحذر باش؛ خائن، ستمکار و سخن چین؛ زیرا کسی که روزی به نفع تو خیانت می‌کند، روز دیگر به ضرر تو خیانت خواهد کرد؛ و کسی که برای تو به دیگری ظلم و ستم می‌کند، طولی نخواهد کشید که به شخص تو ستم خواهد کرد؛ و کسی که از دیگران نزد تو سخن چینی می‌کند، به زودی از تو نزد دیگران نامی خواهد کرد. ۲. از رفتن به مکان و مجلس بدنام جدا باید خودداری کنیم. در حدیث شریف آمده است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: رحم الله امرءا جب الغیبة عن نفسه [۱۴]. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: خدا رحمت کند کسی را که کاری نکند (و جایی نرود) که مردم از او غیبت کنند. و همچنین فرمود: أولى الناس بالتهمة من جالس اهل التهمة [۱۵]. شایسته ترین مردم برای بدنامی و ننگ اجتماعی، کسانی [صفحه ۲۶] هستند که با بدنامان دوست و همنشین می‌شوند و با آنان مجالست می‌نمایند. ۳. اهمیت مسأله‌ی زبان و کنترل آن و در مسیر صحیح قرار دادن آن که در این وصیت تاریخی به آن تأکید شده است، اهمیت فراوانی دارد. به این حدیث شریف توجه نمایید: قال امیرالمؤمنین علیه السلام: لسانک حصانک ان صنته صانک و ان خنته خانک [۱۶]. حضرت امیر علیه السلام فرمود: زبان تو همانند اسب است؛ اگر او را کنترل کنی، رهایت نمی‌کند، و اگر او را آزاد گذاشتی و رهایش نمودی، تو را به زمین خواهد زد. به این فراز تاریخی که یکی از بزرگ ترین افتخارات زندگی حضرت علی علیه السلام است، توجه فرمایید: سال دهم هجرت بود و روز به روز بر گسترش اسلام افزوده می‌شد، ولی هنوز مردم یمن اسلام را نپذیرفته بودند. سپاهی از اسلام به فرماندهی خالد بن ولید به سرزمین یمن حرکت کرد؛ مدتی در آنجا ماندند، ولی نتوانستند مشکلات نفوذ و صدور انقلاب اسلامی به یمن را برطرف سازند. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و اله حضرت علی علیه السلام را برای این کار انتخاب نمود. علی علیه السلام آماده‌ی حرکت به سوی یمن شد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله در بدرقه‌ی علی علیه السلام فرمود: ای علی! با کسی از در جنگ وارد مشو، و سعی کن تا با دلیل [صفحه ۲۷] و منطق و روش نیک، مردم یمن را به سوی اسلام هدایت کنی، و این را بدان که اگر یک نفر را به سوی اسلام هدایت کنی، سوگند به خدا برای تو بهتر است از آنچه که خورشید بر آن می‌تابد. در پایان - این بدرقه - فرمود: (یا علی) چهار سفارش به تو می‌کنم که حتما آنها را رعایت کن: ۱. بر تو باد به دعا و نیایش، زیرا دعا غالباً با استجاب همراه است. ۲. در همه‌ی حالات شاکر و سپاسگزار خداوند باش، زیرا شکر و سپاس موجب افزایش نعمت خواهد شد. ۳. اگر با گروهی یا با کسی، عهد و پیمانی بستی، به آن وفا کن و آن را محترم شمار. ۴. از مکر و نیرنگ پرهیز، زیرا مکر و نیرنگ بدکاران به خودشان بازمی‌گردد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ای را که برای مردم یمن نوشته بود، به علی علیه السلام داد تا برای آنها بخواند. حضرت علی علیه السلام با توجه به سفارش‌های پیامبر صلی الله علیه و آله عازم یمن شد. صفوف سربازان اسلام را که تحت فرماندهی خالد بن ولید اعزام شده بودند، منظم کرد، و زمام امور را به دست گرفت و با مردم یمن تماس حاصل نمود، و با روش منطق جلب و جذب، با آنها برخورد نمود، و نامه‌ی پرمهر پیامبر صلی الله علیه و آله را برای آنها خواند. قبیله‌ی همدان که بزرگ ترین قبیله‌ی یمن بود، آن چنان تحت تأثیر روش حضرت علی علیه السلام و نامه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند که همگی به اسلام گرویدند، و کم کم سایر قبایل نیز از قبیله‌ی همدان پیروی کرده، و [صفحه ۲۸] همه‌ی مردم یمن یکپارچه به دست حضرت علی علیه السلام زیر پرچم اسلام آمدند؛ بی آن که از بینی یک نفر خونی ریخته شود. وقتی حضرت علی علیه السلام این خبر را توسط شخصی به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، آن حضرت شاد شد و سجده‌ی شکر به جا آورد و سپس فرمود: سلام و درود بر مردم همدان که اسلامشان موجب اسلام همه‌ی مردم یمن گردید. عمرو بن شاس می‌گوید: من در این سفر همراه علی علیه السلام بودم، تصور کردم که علی علیه السلام نسبت به من بی مهری کرد و این موضوع در دلم مانده بود. هنگامی که به مدینه برگشتیم، با هر کس که ملاقات کردم، بی مهری علی علیه السلام را بازگو نمودم، تا این که در مسجد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و در کنارش نشستم. پیامبر صلی الله علیه و آله به من رو کرد و فرمود: ای عمرو! مرا آزار رساندی. گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون» پناه می‌برم به خدا و به اسلام، از این

که به رسول خدا صلی الله علیه و آله آزار رسانده باشم. پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: من آذی علیا فقد آذانی. هر کس که علی علیه السلام را بیازارد، حتما مرا آزرده است. فهمیدم که نمی‌بایست نسبت ناروای بی‌مهری علی علیه السلام به خود را تصور کنم یا از آن شکایت نمایم (و به مردم این مطلب را بازگو کنم) که موجب آزار علی علیه السلام و پیامبر علیه السلام خواهد شد [۱۷]. [صفحه ۲۹] کجا بود پیامبر صلی الله علیه و آله تا ببیند بعد از وفاتش چه مصیبت‌هایی بر عترت او وارد کردند؛ از آتش زدن در خانه‌ی دخترش و کشتن حضرت محسن علیه السلام و سیلی زدن به حضرت زهرا علیها السلام، و حضرت علی علیه السلام را با سر برهنه به مسجد آوردن، و تازیانه زدن به حضرت زهرا علیها السلام؛ که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: در اثر همین تازیانه‌ها و ظلم‌ها و اذیت‌ها، مادرم حضرت زهرا علیها السلام از دنیا رفت. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: ان فاطمة صدیقه شهیده [۱۸]. همچنین داستان میخ در و سینه‌ی حضرت زهرا علیها السلام و اذیت و آزارها تا ایام معاویه که دستور داد روی هشتاد هزار منبر به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سب و شتم کنند. همه‌ی این‌ها قلب نازنین پیامبر صلی الله علیه و آله را به درد آورده است. به این نکته‌ی تاریخی توجه نمایید: روزی معاویه به سعد بن ابی وقاص (پدر عمر بن سعد) گفت: چرا علی علیه السلام را سب نمی‌کنی؟ (و به دستوری که دادم، عمل نمی‌نمایی)؟ سعد در پاسخ گفت: من سه موضوع را که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی علی علیه السلام فرموده، به یاد می‌آورم، از این رو به آن حضرت ناسزا نمی‌گویم، که اگر دارای یکی از آن‌ها بودم، برای من بهتر از شتران سرخ پوست حجاز بود. ۱. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از جنگ‌ها، علی علیه السلام را در مدینه به عنوان جانشین خود گذارد و برای جنگ مسافرت کرد [۱۹] علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری و خود [صفحه ۳۰] به میدان جنگ می‌روی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: أما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا أنه لا نبوة بعدی. آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من، همچون نسبت هارون به موسی باشی، جز این که بعد از من، پیامبری نخواهد بود؟ ۲. شنیدم در جنگ خیبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فردا پرچم را به دست شخصی می‌سپارم که هم او خدا و رسولش را دوست دارد، و هم خدا و رسولش او را دوست دارند. همه‌ی ما در انتظار بودیم ببینیم این افتخار به چه کسی می‌رسد. فردای آن روز، رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را به دست علی علیه السلام سپرد. ۳. هنگامی که این آیه نازل شد: (انما یرید الہ لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [۲۰]. خداوند، فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد. رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و گفت: خداوند! این‌ها اهل بیت من هستند [۲۱]. این نکته‌ی تاریخی را به این کلام شریف ختم کنیم. [صفحه ۳۱] قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله [۲۲]. یا علی! هر کس به تو ناسزا بگوید، به من ناسزا گفته و هر کس به من ناسزا بگوید، به خدا ناسزا گفته است. در حقیقت، معاویه و یارانش شصت سال به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله ناسزا گفتند و در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز به دستور وی این سب و شتم‌ها ممنوع شد و فدک را به فرزندان علی علیه السلام و زهرا علیها السلام برگرداندند.

ختامه مسک

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ثلاثة معصومون من ابليس و جنوده، الذاکرون الله، و الباکون من خشية الله، و المستغفرون بالأسحار [۲۳]. سه گروه از شیطان و یارانش در امان هستند: ۱. کسانی که همیشه ذاکر و به یاد خدا هستند؛ ۲. گریه کنندگان از خوف خداوند متعال؛ ۳. کسانی که نیمه‌های شب استغفار می‌کنند. [صفحه ۳۲]

وصیت ۰۳: گریه پارسای شب

اشاره

وصیة الامام الباقر علیه السلام لبعض أبنائه، یا بنی، اذا أنعم الله عليك نعمة فقل: الحمد لله، و اذا أحزنك أمر فقل: لا حول ولا قوة الا بالله، و اذا أبطأ عنك رزقك فقل: أستغفر الله [۲۴]. فرزندم! هرگاه خداوند نعمتی به تو داد، بگو: الحمد لله. و هرگاه امری ناراحتت کرد، بگو: لا- حول و لا- قوة الا- بالله. و هرگاه روزی‌ات به کنندی به دست می‌رسد و در آن تأخیر می‌شود، بگو: استغفرالله. بهترین راهنمایی‌ها را حضرت در قالب وصیت به یکی از فرزندانش می‌فرماید. در حقیقت، این وصیت ضمن این که انسان را از مهلکه‌ها و گرفتاری‌ها نجات می‌دهد و به انسان سکون و آرامش می‌بخشد، او را به خدا نزدیک می‌کند و به مسایل معنوی گرایش می‌دهد، و همیشه انسان را به یاد خدا می‌اندازد، و این از بهترین حالات زندگانی است که در زندگانی اولیای خدا این روش [صفحه ۳۳] دیده می‌شود. هر پدیده‌ای که در زندگی آن‌ها به وجود می‌آمد، آنان را به خدا نزدیک تر می‌کرد و زبانشان به ذکر و یاد خدا بیش تر می‌گردید.

درس‌های این وصیت

۱. در تمام امور زندگانی و تحولات و تغییرات، توجه به خدا داشته باشیم و از او کمک بگیریم. ۲. آشنایی با اذکار و اورادی که وسیله‌ی تقرب به خدا و نجات انسان در گرفتاری‌ها است، باید مورد توجه باشد. ۳. حمد و شکر الهی بر نعمت‌ها می‌افزاید و بلا را از انسان دور می‌کند. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (لئن شکرتم لأزيدنکم) [۲۵]. پاداش شکر کردن، افزایش نعمت و دوام آن است. و همچنین گفتن صد مرتبه ذکر شریف «لا- حول و لا- قوة الا- بالله العلی العظیم» در هر روز، انسان را از هم و غم و گرفتاری نجات می‌دهد، و استغفار، ضمن این که رزق و روزی را زیاد می‌کند، گناهان انسان را پاکی می‌نماید و صاحبش را به مقام معنوی بزرگی به نام «درجه‌ی علیین» می‌رساند. روایت شده است که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در هر مجلس هفتاد بار استغفار می‌نمود. [۲۶] قرآن مجید نیز اهمیت این مسأله را بیان می‌کند و آن را یکی از بزرگ ترین صفات و نشانه‌های مؤمن می‌داند: [صفحه ۳۴] (وبالأسحار هم یستغفرون) [۲۷]. آری؛ شب زنده‌داری و استغفار در سحرها، از نشانه‌های بارز مؤمنان است و بندگان صالح خدا شب‌ها با خدا راز و نیاز دارند، و از این حالت لذت می‌برند و در پیشگاه خداوند متعال خود را خوار و ذلیل و مقصر می‌دانند و طلب عفو می‌کنند.

گریه پارسای شب

یکی از پارسایان وارسته، هر شب، نیمه‌های شب از بستر برمی‌خاست و به نماز شب و مناجات با خدا می‌پرداخت (و استغفار زیاد می‌کرد). در نماز شب سوره‌هایی که آیات عذاب در آن است، می‌خواند و تکرار می‌کرد و از خوف خدا زارزار می‌گریست. پس از مدتی، چندین شب این آیه را که آیه‌ی رحمت و بهشت است، می‌خواند و گریه می‌کرد: (سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنه عرضها کعرض السماء و الأرض أعدت للذین آمنوا بالله و رسله ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم) [۲۸]. بشتابید برای رسیدن به آمرزش از ناحیه‌ی پروردگارتان و بهشتی که پهنه‌ی آن مانند وسعت آسمان و زمین است و برای آنان که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند، آماده شده است. این از فضل و کرم خدا است که به هر کس [صفحه ۳۵] بخواهد (و شایسته ببیند) می‌دهد، و خداوند صاحب فضل و کرم بزرگ است. یکی از همسایگان، او را دید و به عنوان اعتراض به وی گفت: تو مدتی شب‌ها آیه‌های عذاب را در نماز می‌خواندی و گریه می‌کردی، ولی اکنون مدتی است این آیه را که بیانگر رحمت و بهشت و فضل و کرم خدا است، می‌خوانی و باز گریه می‌کنی؟ برای چه؟ آن پارسای وارسته در پاسخ گفت: بهشتی که آن همه پهناور و

وسیع است، به وسعت زمین و آسمان، چندان که نگاه می‌کنم، مرا در آن، جای یک قدم نیست (ترس آن دارم که از آن همه وسعت مرا محروم سازند، واحسرتاه که محروم شوم)، گریه‌ام از این جهت است [۲۹].

خاتمه مسک

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: التوبه علی أربعه دعائم: ندم بالقلب، و استغفار باللسان، و عمل بالجوارح، و عزم علی ان لا یعود [۳۰]. توبه کردن (توجه و پناه به خدا بردن) بر چهار پایه و ستون استوار است: پشیمانی قلبی، و استغفار زبانی، و عمل نمودن با اعضا و جوارح بدن و تصمیم جدی برای برنگشتن. [صفحه ۳۶]

وصیت ۰۴: معاویه و کارهای زشت او

اشاره

وصیه الامام الباقر علیه السلام لعمر بن عبدالعزیز حینما ولی الخلفه عمر بن عبدالعزیز طلب من الامام أبی جعفر علیه السلام أن یزوده بوصیه یتنفع بها و یسوس فیها دولته، فقال الامام علیه السلام: أوصیک بتقوی اله، و أن تتخذ صغیر المسلمین ولدا، و أوسطهم أخوا، و کبیرهم أباء، فارحم ولدک، و صل أخواک، و برأباک، و اذا صنعت معروفاً فربه. -أی أمه - [۳۱]. و بهر عمر بن عبدالعزیز بهذه الحکمه الجامعه وراح یبیدی اعجابه قائلاً: جمعت والله ما ان اخذنا به، و اعاننا الله علیه استقام لنا الخیر ان شاء الله. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، از امام باقر علیه السلام خواست که او را راهنمایی کند، به وصیتی و سفارشی که برای او سود داشته باشد و دولت خود را نیز بیمه نماید. امام فرمود: سفارش می‌کنم تو را به تقوا، [صفحه ۳۷] و این که مسلمانی را که خردسال است، فرزند خودت بدانی، و میانسال هایشان را برادر خویش دانسته، و بزرگسال‌ها را پدر خویش بدانی. پس به فرزندت ترحم کن، و نسبت به برادرت صله کن، و نسبت به پدرت نیکی نما؛ و زمانی که کار نیکی انجام می‌دهی، آن را رها مکن. امام علیه السلام به او وصیتی نمود که برای هر حاکم و رئیس دولتی سودمند است، و این وصیت یک دستورالعمل سیاسی و اجتماعی است که هر رئیس حکومتی به آن عمل نماید، در مسیر عدالت و انصاف در میان رعیت خواهد بود، و همیشه به مردم مملکت خود نگاه شفقت و رحمت آمیز خواهد داشت، و رفتارش مانند پدری مهربان به خاندان خود خواهد بود. عمل به این سفارش امام علیه السلام، دولت و ملت را خوشبخت و سعادتمند می‌کند، و همیشه سربلند و سرفراز خواهند بود، و در زیر سایه‌ی عدالت و دادگستری دوام بیش تری خواهند داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: العدل حسن و لکن فی الأمراء أحسن [۳۲]. عدالت نیکو است، ولی از زمامداران نیکوتر است. عمر بن عبدالعزیز هشتمین خلیفه‌ی اموی است. او مردی وجیه و نجیب و عابد بود. در مدت خلافتش کارگزاران و مسؤولان بنی‌امیه را از پست‌ها و مناصب دولتی عزل نمود، و به جای آن‌ها [صفحه ۳۸] افرادی صالح و متدین که از بنی‌امیه نبودند، گماشت. از کارهای مهم او در دوران خلافتش، این بود که فدک را به اولاد حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام برگرداند [۳۳] و همچنین دستور داد کسی حق ندارد به حضرت علی بن ابی‌طالب علیه السلام سب و شتم کند، چون که معاویه دستور داده بود روی هشتاد هزار منبر به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام سب کنند، و این دستور تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت، تا این که او رسماً از این عمل ناپسند جلوگیری نمود. آخرین سخن او در حال احتضار، تلاوت این آیه بود: (تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الأرض و لا فسادا و العاقبه للمتقین) [۳۴]. آن سرای آخرت (و آن بهشت برین) را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده‌ی برتری جویی در زمین نداشته و از فساد (و آلودگی معصیت) دور باشند. عاقبت و پیروزی برای اهل تقوا است.

درس‌های این وصیت

۱. تقوا و پرهیزکاری - یعنی اطاعت از خدا و دوری از گناه - مهم‌ترین سرمایه‌ی انسان است که باید پیوسته به دنبال آن باشیم. ۲. لزوم برخورد رحیمانه و مشفقانه با مردم؛ مخصوصاً [صفحه ۳۹] زمامداران که باید با رعیت حالت پدری داشته باشند. ۳. در هر موقعیتی که هستیم، باید کوشش کنیم وجودمان برای جامعه مایه‌ی خیر و برکت باشد. ۴. از خداوند متعال بخواهیم که ما را موفق بفرماید که به این وصیت عمل کنیم، تا همیشه در مسیر خیر و سعادت باشیم. ان شاء الله.

معاویه و کارهای زشت او

وقتی که معاویه روی کار آمد و مخصوصاً پس از شهادت امام علی علیه‌السلام در سال ۴۰ هجری که زمام حکومت جهان اسلام را به دست گرفت، آنقدر نسبت به امام علی علیه‌السلام کینه توز بود که دستور داد سب و لعن علی علیه‌السلام را در همه جا، حتی خطبه‌های نماز جمعه و در قنوت نماز، جزء برنامه‌ی مذهبی قرار دهند. این کار زشت، حدود ۶۰ سال رایج و سنت گردید.

نامه‌ی ام سلمه به معاویه

ام سلمه - همسر نیک پیامبر صلی الله علیه و آله - طی نامه‌ای به معاویه نوشت: شما با این کار، خدا و رسولش را لعنت می‌کنید، زیرا شما وقتی علی علیه‌السلام را لعن می‌کنید، در حقیقت آن کس را که علی علیه‌السلام را دوست دارد نیز لعن می‌کنید و من گواهی می‌دهم که خدا و رسولش، علی علیه‌السلام را دوست می‌داشتند. ولی معاویه به سخن ام سلمه اعتنا نکرد [۳۵]. پس از معاویه نیز خلفای جور و وعاظ السلاطین، از هر سو به [صفحه ۴۰] این کار دامن می‌زدند، تا این که در سال ۹۹ هجری، پس از مرگ سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز به عنوان هشتمین خلیفه‌ی اموی، روی کار آمد. او برخلاف روش خلفای بنی‌امیه، شیوه‌ی نیکی برای خود برگزید و دست به اصلاحات کلی زد. از کارهای نیک او این بود که سب و لعن علی علیه‌السلام را که برنامه‌ی مذهبی و رایج مسلمین اهل تسنن شده بود، قدغن کرد، و به فرمان او در نماز و خطبه‌ها به جای سب علی علیه‌السلام، این آیه را می‌خواندند: (ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان) [۳۶]. پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامر. و یا این آیه را می‌خواندند: (ان الله یأمر بالعدل و الاحسان) [۳۷]. خداوند به عدالت و نیکوکاری فرمان می‌دهد. عمر بن عبدالعزیز، انگیزه و علت جلوگیری از سب و لعن علی علیه‌السلام را چنین بیان کرد: من در کودکی به مکتب می‌رفتم. معلم من از فرزندان عتبۀ بن مسعود بود. روزی معلم از کنار من گذشت؛ من با کودکان هم سن خود بازی می‌کردم و به همراه آنان علی علیه‌السلام را لعن می‌نمودم. معلم بسیار ناراحت شد و آن روز مکتب خانه را تعطیل کرد و به مسجد رفت. من نزد او رفتم، که درس خود را برای او بخوانم؛ تا مرا دید، برخاست و مشغول نماز شد. احساس کردم که [صفحه ۴۱] به من اعتراض دارد. بعد از نماز با خشونت به من نگریست. به او گفتم: چه شده است که استاد نسبت به من بی‌اعتنا شده؟ او گفت: پسر! تو تا امروز علی علیه‌السلام را لعن می‌کنی؟ گفتم: آری. گفت: تو از کجا یافتی که خداوند پس از آن که از مجاهدان بدر راضی شد، بر آنها غضب کرد؟ گفتم: استاد! آیا علی علیه‌السلام از مجاهدان بدر بود؟ گفت: عزیزم! آیا گرداننده‌ی همه‌ی جنگ بدر جز علی علیه‌السلام بود؟! گفتم: از این پس، هرگز این کار را انجام نمی‌دهم. گفت: تو را به خدا، دیگر تکرار نمی‌کنی؟ گفتم: آری، تصمیم می‌گیرم دیگر حضرت علی علیه‌السلام را لعن نکنم. همین تصمیم را گرفتم و از آن پس دیگر علی علیه‌السلام را لعن نکردم. سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: خاطره‌ی دیگری نیز دارم که برای شما بیان می‌کنم: من در مدینه پای منبر پدرم عبدالعزیز حاضر می‌شدم. او در روز جمعه خطبه‌ی نماز جمعه را می‌خواند و من می‌شنیدم؛ وی در آن هنگام حاکم مدینه بود. پدرم خطبه را

بسیار غرا و روان و عالی می‌خواند، ولی به محض این که به این جا می‌رسید که علی علیه‌السلام را (طبق دستور خلیفه) لعن و سب کند، می‌دیدم آن چنان لکنت زبان پیدا می‌کرد و در تنگنای سخن قرار می‌گرفت که گفتارش بریده بریده می‌شد. روزی به او گفتم: ای پدر! تو با این که از خطبای توانا و سخنوران قوی هستی، علت چیست وقتی که در خطبه به لعن این [صفحه ۴۲] مرد (امام علی علیه‌السلام) می‌رسی، درمانده و هاج و واج می‌شوی؟ در پاسخ گفت: پسر! جمعیتی که پای منبر ما - از مردم شام و غیر آنها - می‌بینی، اگر فضایل این مرد (علی علیه‌السلام) را آن گونه که پدر تو (من) می‌داند، بدانند، هیچ یک از آنها، از ما اطاعت نخواهند کرد! به این ترتیب، سخن معلم من و گفتار پدرم، در سینه‌ام استقرار یافت و با خدا عهد کردم که اگر یک روز زمام حکومت به دست من بیفتد و قدرتی به دستم برسد، این سنت بد (لعن علی علیه‌السلام) را براندازم. وقتی که خداوند بر من منت گذاشت و دستگاه خلافت را در اختیارم نهاد، آن را قدغن کردم و به جای آن دستور دادم این آیه را بخوانند. (ان الله يأمر بالعدل و الاحسان) [۳۸]. و به همه شهرها و بلاد، بخشنامه کردم، که خواندن این آیه را به جای سب و لعن، سنت کنند؛ این دستور جا افتاد و سنت گردید. این بود انگیزه‌ی من در قدغن کردن سب و لعن حضرت علی علیه‌السلام [۳۹].

خاتمه مسک

قال امیر المؤمنین علیه‌السلام: العدل رأس الایمان [۴۰]. گل سرسبد ایمان، عدالت است. [صفحه ۴۳]

وصیت ۰۵: دوستی حضرت امیر المؤمنین علی

اشاره

حضر عنده رجل من المسلمین و طلب منه أن یوصیه بوصیه، فقال الامام الباقر علیه‌السلام: هیء جهازك، و قدم زادك، و کن وصی نفسک [۴۱]. یکی از مسلمانان خدمت امام باقر علیه‌السلام رسیده، از ایشان خواست وصیتی به او بنماید؛ حضرت فرمود: جهازت را آماده کن، و زاد و توشه‌ات را جلو بفرست، و خودت وصی خویشتن باش. امامان معصوم علیهم‌السلام همیشه مردم را ترغیب می‌نمودند که خود را برای آخرت مجهز و آماده کنند، زیرا این سفر عظیم و هولناک و [صفحه ۴۴] طولانی، نیاز به زاد و توشه دارد؛ تنها ذخیره برای این راه، تقوا و اعمال خیر و صالح است. حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: طوبی لمن ذکر المعاد فاستکثر من الزاد [۴۲]. گوارا باد زندگی دنیا و آخرت برای کسی که همیشه به یاد آخرت و مشغول ذخیره و پس انداز باشد. بهترین زاد و توشه برای آخرت، ولایت آل محمد علیهم‌السلام است که به واسطه‌ی آن پرونده‌ی انسان سنگین گشته، اهل نجات خواهد شد. و مصداق این آیه‌ی قرآن خواهد گردید که می‌فرماید: (فأما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه) [۴۳]. هر کس که ترازوی اعمالش سنگین باشد، در یک زندگی خشنود کننده خواهد بود. مفسران عالیقدر در تفسیر این آیه‌ی شریف، این روایت را نقل کرده‌اند: مردی از امام باقر علیه‌السلام سؤال کرد: چه چیزی پرونده‌ی انسان را در قیامت سنگین می‌کند، و در اثر آن، انسان اهل نجات و بهشتی خواهد بود؟ حضرت فرمود: ولایت ما آل محمد علیهم‌السلام [۴۴].

درس‌های این وصیت

۱. حضور در مجلس بزرگان و اهل علم و فضل، و همنشینی با [صفحه ۴۵] اهل دین، شرف دنیا و آخرت است، و ما باید حداکثر استفاده را از این گونه مجالس ببریم. ۲. همچنان که به فکر زندگانی دنیا هستیم، با این که می‌دانیم که عمر این دنیا کوتاه است، باید به فکر آخرت هم باشیم، تا مرگ برای ما آسان شود، و آخرت آبادی داشته باشیم. ۳. همین دنیا محل پس انداز آخرت است،

پس به فکر ذخیره برای خود باشیم، تا وقت مرگ و رفتن، احساس غربت و وحشت و تنهایی نکنیم. ۴. کوشش کنیم سبک باشیم تا در وقت مرگ راحت بمیریم. این راحتی و آسایش را با عمل کردن به وصیت خویش به دست بیاوریم و خود وصی نفس خویش باشیم، و تا زنده هستیم، به وصیت خویش عمل کنیم. آنچه را که تصمیم داریم از دیگران بخواهیم برای ما انجام دهند، خودمان انجام دهیم.

دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی

روزی پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله رو به اصحاب کرد و فرمود: کدام یک از شما تمام روزهای سال را روزه می‌گیرید و تمام شب‌های سال را شب زنده دار هستید و روزی یک ختم قرآن می‌کنید؟ سلمان عرض کرد: من یا رسول الله. یکی از اصحاب (عمر بن خطاب) در خشم شد و عرض کرد: ای رسول خدا! سلمان، فردی از عجم است و همواره می‌خواهد بر ما قریش افتخار کند؛ در صورتی که او دروغ می‌گوید. حضرت فرمود: مثل سلمان، مثل [صفحه ۴۶] لقمان در حکمت است؛ از خودش صحت این ادعا را پرس. آن شخص رو به سلمان کرد و گفت: من دیده‌ام که اکثر شب‌ها می‌خوابی و اکثر روزها روزه نیستی، همیشه قرآن نمی‌خوانی، پس چگونه این ادعا را می‌کنی؟ سلمان گفت: آن گونه که تو خیال کردی، نیستم، بلکه من در هر ماه سه روز روزه می‌گیرم. خداوند در قرآن می‌فرماید: (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) [۴۵]. کسی که کار خیری انجام دهد، برای او ده برابر آن پاداش است. پس سه روز روزه هر ماه به سان روزهی تمام ماه است. به علاوه من تمام روزهای ماه رجب و شعبان را روزه می‌گیرم، پس همیشه روزه‌ام. و اما راجع به شب زنده داری همه شب، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر که شب با وضو بخوابد، گویا شب را تا صبح به عبادت به سر برده است، و من هر شب وضو می‌گیرم و با طهارت می‌خوابم. و اما راجع به ختم قرآن، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام فرمود: مثل تو در امت من به سان قل هو الله احد است، هر که این سوره را یکبار بخواند، ثلث قرآن را خوانده است، و هر که دوبار بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده است، و هر که سه بار بخواند، تمام قرآن را خوانده است. (یا علی) کسی که تو را به زبان دوست داشته [صفحه ۴۷] باشد، ثلث ایمانش را تکمیل نموده است، و اگر با زبان و قلب تو را دوست داشته باشد، دو ثلث ایمان را دارد، و هرگاه کسی تو را به زبان و قلب دوست داشته باشد و با دست (عمل) تو را یاری کند، تمام ایمان را دارد. (بنابراین من با ایمان کامل، هر روز تمام قرآن را می‌خوانم، چون روزی سه بار سوره‌ی توحید را می‌خوانم، و من به زبان و قلب و عمل علی علیه السلام را دوست دارم.) پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی! اگر اهل زمین تو را چون اهل آسمان دوست می‌داشتند، کسی را به آتش عذاب نمی‌کردند. آن شخص با شنیدن این گفتار، چنان ساکت شد که گویا سنگی به دهان او زده‌اند؛ همان دم بلند شد و رفت [۴۶]. ابن عباس می‌گوید: یک نفر یهودی، شدیداً علی علیه السلام را دوست داشت و در حال یهودیت مرد. خداوند می‌فرماید: اما بهشت من؛ او نصیبی در آن ندارد، ولی ای ائش! او را عذاب مکن [۴۷].

خنامه مسک

قال مولانا الصادق علیه السلام: رحم الله من أحيا أمرنا [۴۸]. خدا رحمت کند کسی را که راه و روش و اهداف ما را زنده نگه دارد. [صفحه ۴۸]

وصیت ۰۶: پرهیز از همنشینی با پنج نفر

اشاره

وصیة لبعض أصحابه حينما أراد السفر فزوده عليه السلام بهذه الوصية القيمة: قال عليه السلام: لا تسيرن سيرا و أنت حاف، و لا تنزلن عن دابتك ليلا الا و رجلك في خف، و لا تبولن في نفق، و لا تذوقن بقله و لا تشمها حتى تعلم ماهي، و لا تشرب من سقاء حتى تعرف ما فيه، و لا تسيرن الا مع من تعرف و احذر من تعرف، و لا تصحب من لا تعرف [۴۹]. شخصی قصد مسافرت داشت؛ حضرت به وی چنین وصیت فرمود: پابرهنه طی طریق نکن، شبانه پا برهنه از مرکب پیاده مشو، در شکافها ادرار مکن، و سبزه‌ای را نچش و بو نمنا، مگر این که بدانی چیست، و از ظرف آبی میاشام، مگر این که بدانی چه در آن است، و سفر مکن مگر با کسی که می‌شناسی و از آن که می‌شناسی [صفحه ۴۹] برحذر باش و از همراهی با کسی که نمی‌شناسی، پرهیز. انسان همیشه و در تمام حالات - چه در سفر و چه در حضر - نیاز به مرشد و راهنما دارد، و لذا در این وصیت می‌بینیم که یکی از اصحاب حضرت در هنگامی که عازم سفر بود، به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب می‌شود و حضرت به او چنین وصیت و سفارشی می‌فرماید که او را از نظر راهنمایی مستغنی می‌کند که در رفت و برگشت به سلامت بوده و نیازی به کسی نداشته باشد، ضمنا از نظر دین و آبرو خدشه‌دار نشود. امام باقر علیه‌السلام به مسایل بهداشتی که باید هر مسافری در سفر به این مسایل توجه داشته باشد سفارش می‌فرماید و در آخر وصیت می‌کند که با هر کسی دوست و همنشین مشو، مگر این که او را بشناسی. این مطلب آخر بسیار با اهمیت است که آبرو و حیثیت انسان در دنیا و آخرت در گرو این مسأله است. در همین زمینه لقمان حکیم به فرزندش چنین وصیت می‌کند: یا بنی سافر بسیفک و خفک و عمامتک و خبائک و سقائک و ابرتک و خیوطک و مخرزتک، و تزود معک من الأدویه ما تنتفع بها أنت و من معک، و کن لأصحابک موافقا الا فی معصية الله [۵۰]. فرزندم! هنگام مسافرت مجهز باش تا نیازی به کسی نداشته باشی، و همیشه در سفرها شمشیر و کفش و [صفحه ۵۰] عمامه و خیمه و مشک آب و نخ و سوزن و مقداری دارو و مایحتاج با تو باشد، که نیاز به آنها پیدا خواهی نمود، و همچنین با همسفران خویش موافق و همراه باش، و از آنان اطاعت کن؛ مگر در معصیت خداوند متعال که در این صورت از آنها پیروی مکن.

درس‌های این وصیت

۱. آنچه قدرت و توانایی داریم، در سفر با خود داشته و همیشه مجهز باشیم، تا نیازی به کسی نداشته باشیم یا کم تر نیاز پیدا کنیم.
۲. انسان باید در سفر بیش تر از حضر و وطن خود مواظب سلامت خویش باشد. ۳. در خوردن غذاها و آشامیدنی‌ها باید کاملا مراعات کرد. ۴. آنچه در سفر اهمیت دارد و باید انسان قبل از مسافرت به این مسأله توجه داشته باشد، همراه و رفیق سفر است. این موضوع باید کاملا مراعات شود که با چه کسی به مسافرت می‌رود و با چه کسی همراه و همنشین خواهد بود.

پرهیز از همنشینی با پنج نفر

امام صادق علیه‌السلام فرمود: پدرم از پدرش امام سجاد علیه‌السلام نقل کرد که فرمود: ای فرزندم! متوجه باش که با پنج شخص همنشینی نکنی و با آنها گفتگو و رفاقت در راهی ننمایی. پرسیدم: پدر جان! آنها کیانند؟ فرمود: [صفحه ۵۱] ۱. زنه‌ار که با دروغگو همنشین مشو، زیرا او مثل سرابی است که دور را نزدیک و نزدیک را در نظرت دور جلوه می‌دهد. ۲. برحذر باش که با فاسق و گنهکار همنشین نشوی، زیرا او تو را به یک لقمه یا کم تر می‌فروشد. ۳. پرهیز از همنشینی با بخیل، زیرا او مال خود را در سخت ترین نیازهایت از تو دریغ می‌دارد. ۴. و حتما با احمق (کم عقل) همنشین مباش، زیرا او می‌خواهد به تو سود رساند، ولی (بر اثر حماقت) به تو زیان می‌رساند. ۵. و مبادا با آن کس که قطع رحم کند، رفاقت کنی، که من او را در سه مورد از قرآن ملعون یافتیم: الف. در سوره‌ی محمد (آیات ۲۲ و ۲۳) (می‌خوانیم): (فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الأرض و تقطعوا ارحامکم - اولئک الذین لعنهم الله فأصمهم و اعمی أبصارهم) اگر روی گردان شوید، آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم

نمایید؟ آن‌ها کسانی هستند که خداوند آنان را از رحمت خویش دور سلاخته، پس گوش هایشان را کر و چشم هایشان را کور ساخته است. ب. در سوره‌ی رعد (آیه‌ی ۲۵) (می‌خوانیم): (الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به أن یوصل و یفسدون فی الأرض اولئک لعهم اللعنة و لهم سوء الدار) [صفحه ۵۲] و آن‌ها که عهد الهی را پس از محکم کردن می‌شکنند، و پیوندهایی را که خداوند به آن امر کرده است، قطع می‌کنند، و در روی زمین فساد می‌نمایند، برای آن‌ها لعنت و بدی (و مجازات) در سرای آخرت است. ج. در سوره‌ی بقره (آیه‌ی ۲۷) (می‌خوانیم): (الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به أن یوصل و یفسدون فی الأرض اولئک هم الخاسرون) فاسقان کسانی هستند که پیمان خدا را پس از محکم ساختن آن می‌شکنند، و پیوندهایی را که خدا دستور داده برقرار سازند، قطع می‌نمایند و در روی زمین فساد می‌کنند؛ این‌ها زیانکارانند [۵۱].

خاتمه مسک

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: سافروا تصحوا و ترزقوا [۵۲]. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مسافرت کنید (با شرایطی که ذکر شد) تا سالم بمانید (در صحت و سلامت شما اثر به سزایی خواهد داشت) و رزق و روزی به دست آورید. [صفحه ۵۳]

وصیت ۰۷: عمل به سنت پیامبر باعث هدایت یک کافر شد

اشاره

وصیته علیه‌السلام لجماعه من المؤمنین قال مولانا الباقر علیه‌السلام: صانع المنافق بلسانک، و أخلص مودتک للمؤمن، و ان جالسک یهودی فأحسن مجالسته [۵۳]. با زبانت با منافق سازش نما، و دوستی و محبت را برای مؤمن خالص گردان، و اگر یک نفر یهودی با تو همنشین شد، با او به خوبی هم مجلس شو. گروهی از مؤمنان و علاقه‌مندان به ساحت مقدس اهل‌بیت علیهم‌السلام به محضر امام باقر علیه‌السلام شرفیاب شدند، و حضرت مثل همیشه به نصیحت و موعظه و ارشاد آن‌ها پرداخت. در این وصیت، حضرت [صفحه ۵۴] به سه مسأله‌ی اساسی که جنبه‌ی اجتماعی دارد، اشاره می‌فرماید. این نوع برخورد با افراد که حضرت به آن سفارش می‌نماید، در جامعه بسیار مؤثر است، و جنبه‌ی مداراة الناس دارد. در روایت داریم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: أمرنی ربی بمداراة الناس کما أمرنی ربی بالفرائض [۵۴]. خداوند متعال به من امر نموده که با مردم مدارا کنم؛ همچنان که مرا به انجام فرایض امر نموده است. از این وصیت امام باقر علیه‌السلام و فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله استفاده می‌شود که مردم داری و حسن خلق، مورد رضای خداوند متعال می‌باشد، و این شیوه‌ی تمام پیامبران الهی است.

درس‌های این وصیت

۱. از برخورد تند با افراد منافق، یعنی کسانی که دو چهره و دو زبان دارند - که آنان از کفار بدترند - دوری کرده، و خیلی ملایم و با زبان نرم و با خوش رفتاری توأم با احتیاط با آن‌ها رفتار کنیم، زیرا آنان موجودات خطرناکی می‌باشند. ۲. اظهار اخلاص و مودت (محبت) به مؤمنان و اهل تقوا و کمک نمودن به آنان و قضای حوایج آن‌ها، که در قرآن و مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام سفارش و تأکید ویژه شده است. ۳. در همنشینی و همراهی با افراد، کمال اخلاق اسلامی را [صفحه ۵۵] رعایت کنیم؛ حتی با دشمنان، که این امر باعث هدایت آنان خواهد شد.

عمل به سنت پیامبر باعث هدایت یک کافر شد

عصر خلافت امام علی علیه السلام بود. آن حضرت در یکی از سفرها، از فاصله‌ای دور به طرف کوفه می‌آمد. یکی از یهودیان (یا مسیحیان) نیز در همان راه حرکت می‌کرد و به سوی اطراف کوفه می‌رفت، آن کافر به حضرت علی علیه السلام رسید، ولی حضرت را نمی‌شناخت و آن‌ها با هم به سفر خود ادامه دادند، تا بر سر دو راهی رسیدند که یکی راه کوفه، و دیگری راه اطراف کوفه بود. آن شخص دید که همسفرش (علی علیه السلام) به راه کوفه نرفت، بلکه در همان راه که خودش حرکت می‌کرد، حرکت نمود. از او پرسید: مگر نگفتی که من عازم کوفه هستم؟ امام علی علیه السلام فرمود: آری گفتم. یهودی گفت: پس چرا به راه کوفه نرفتی و در این راه با من می‌آیی؛ با این که راه کوفه را می‌دانی؟ امام علی علیه السلام فرمود: این کار برای نیکو پایان دادن به رفاقت است. هر انسان باید رفیق راهش را، هنگام جدایی، تا چند قدم بدرقه کند؛ چرا که پیامبر ما این گونه به ما دستور داده است. یهودی گفت: به راستی پیامبر شما، این گونه دستور داده است؟ حضرت فرمود: آری. یهودی گفت: پس مسلماً هر کس از پیامبر شما پیروی کرده، برای این کارهای بزرگوارانه و این خصلت‌های نیکو بوده که از او [صفحه ۵۶] دیده است. در همین هنگام که نور درخشان اسلام بر قلب یهودی تابیده بود، گفت: من تو را گواه می‌گیرم که بر دین تو هستم، و دین تو را پذیرفتم. آن گاه به همراه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به سوی کوفه آمد. در کوفه آن حضرت را شناخت و فهمید که وی خلیفه‌ی مسلمانان و امیرمؤمنان است؛ اسلام را پذیرفت و رسماً مسلمان شد [۵۵].

خنامه مسک

قال مولانا الحسن بن علی علیهم السلام: رأس العقل معاشره الناس بالجميل [۵۶]. معاشرت نیک و رفتار خوب با مردم، بزرگ‌ترین نشانه‌ی عاقل است (یعنی آگاهی و معرفت به شیوه‌ی معاشرت صحیح با مردم...) [صفحه ۵۷]

وصیت ۰۸: وصیت امیرالمؤمنین به صبر

اشاره

وصیه آخری لولده الصادق علیه السلام: قال علیه السلام لابنه: اصبر نفسک علی الحق، فانه من منع شیئا فی حق أعطی فی باطل مثلیه [۵۷]. خودت بر حق صبر نما؛ چرا که اگر کسی چیزی را در حق منع نماید، دو برابر آن را در باطل صرف خواهد نمود. این وصیت، بسیار کوتاه و مختصر است، ولی بازدهی فراوانی در بردارد، و برای زندگی بسیار حایز اهمیت است. قرآن هم بر این مسأله تأکید نموده، چنین می‌فرماید: (و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر) [۵۸]. [صفحه ۵۸] یکی از نشانه‌های بارز ایمان، سفارش به پیروی از حق و صبر است. در وصیت‌های حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی آمده است: ای کمیل! همیشه حق بگو و از حق دفاع کن؛ اگر چه علیه خودت باشد [۵۹]. همچنین حضرت به فرزندان و اصحاب و شیعیانش وصیت می‌نمود که همیشه در مسیر حق و حقیقت باشید. امام کاظم علیه السلام فرمود: ان لقمان قال لابنه: تواضع للحق تکن اعقل الناس [۶۰]. لقمان حکیم به فرزندش چنین وصیت می‌کند: عاقل‌ترین انسان کسی است که در مقابل حق تواضع نشان دهد و فروتن باشد.

درس‌های این وصیت

۱. خودسازی و تهذیب نفس در راه حق و استقامت در این راه، باید همیشه مورد توجه و اهتمام ما باشد. ۲. رمز موفقیت هر انسان در دنیا و آخرت، صبر و استقامت در راه حق است. [صفحه ۵۹]

وصیت امیرالمؤمنین به صبر

یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام از آن حضرت پرسید: آیا غیر از امام علی علیه السلام و خاندان آن حضرت، کسی خلافت ابوبکر را انکار کرد و به آن اعتراض نمود؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: دوازده نفر صریحا و رسما به خلافت ابوبکر اعتراض کردند. این افراد شش نفر از مهاجران بودند، که عبارتند از: سلمان، ابوذر، مقداد، بریده‌ی اسلمی، خالد بن سعید، و عمار یاسر؛ و شش نفر از انصار بودند، که عبارتند از: ابوالهیثم بن تیهان، عثمان بن حنیف، سهل بن حنیف، خزیمه بن ثابت، اُبی بن کعب و ابویوب انصاری. این دوازده نفر به حضور امام علی علیه السلام آمدند و پیوند خود را با آن حضرت آشکار ساختند، و به حقانیت و شایستگی آن حضرت برای رهبری اقرار نمودند، سپس در مورد رهبری به مشورت پرداختند. آن‌ها تصمیم گرفته بودند که به مسجد آیند و ابوبکر را از بالای منبر پیامبر صلی الله علیه و آله به پایین بیاورند. از امام علی علیه السلام اجازه خواستند تا این کار را انجام دهند، و افزودند: ای علی! ما از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدیم که فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی، یمیل کیف مامل»؛ علی با حق است و حق با علی است، به هر سمت حق متمایل گردد، علی علیه السلام نیز به همان سو متمایل می‌شود. بر این اساس، اجازه‌ی شورش بر مخالفان را به ما بده که کاسه‌ی صبرمان لبریز شده و دیگر توان تحمل نداریم. امام علی علیه السلام آن‌ها را از این کار نهی کرد و فرمود: این کار موجب [صفحه ۶۰] کشت و کشتار می‌گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به صبر و تحمل، وصیت نموده است، ولی من به شما پیشنهاد می‌کنم که به مسجد بروید و در حضور مردم، احتجاج کنید و مطالب حق را بیان نمایید، که روش بهتر همین است [۶۱].

خاتمه مسک

قال امیر المؤمنین علیه السلام: التفكير يدعو الى البر والعمل به [۶۲]. تفکر و اندیشه، انسان را به سوی نیکوکاری و عمل نمودن به آن سوق می‌دهد. [صفحه ۶۱]

وصیت ۰۹

اشاره

وصیة اخرى لولده الصادق عليه السلام وصى الى الصادق عليه السلام أبوه، أبو جعفر عليه السلام وصیة ظاهرة و نص عليه بالامامة نضا جلیا، فروى محمد بن أبی عمیر عن هشام بن سالم عن أبی عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام قال: لما حضرت أبی الوفاء قال: یا جعفر أوصیک بأصحابی خیرا، قلت: جعلت فداک، والله لأدعنهم و الرجل منهم یكون فی المصر فلا یسأل أحدا [۶۳]. هنگامی که وفات امام باقر علیه السلام فرا رسید، به فرزندش امام صادق علیه السلام فرمود: ای جعفر! تو را وصیت می‌کنم در مورد یارانم به خیر و خوبی. [صفحه ۶۲] امام صادق علیه السلام می‌فرماید: گفتم قربانت گردم، به خدا قسم آن‌ها را به مقامی از علم می‌رسانم که هر مردی از آن‌ها در هر شهری باشد، محتاج به سؤال از هیچ کس نباشد. در تاریخ زندگانی حضرت امام محمد باقر علیه السلام، این وصیت خیلی چشم‌گیر و حایز اهمیت می‌باشد، زیرا طی آن فرزندش امام صادق علیه السلام را وصیتی آشکار نمود و طی آن وی را به جانشینی پیامبر عظیم الشأن علیه السلام منصوب کرد، سپس سفارش اصحاب و یاران را به وی فرمود. این مسأله نیز اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد که انسان با چه کسی همنشین و همراز و همسفر باشد. وصیت امام باقر علیه السلام به امام صادق علیه السلام درباره‌ی اصحاب، نشان می‌دهد که باید این مجموعه از هم پاشیده نشود و قدر همدیگر را بدانند، و برای همدیگر ارزش قایل باشند، و از تفرقه و جدایی پرهیزند؛ اگر چنین شد هیچ‌گاه شکست نمی‌خورد و دشمن نمی‌تواند در آنان نفوذ پیدا کند، زیرا «یدالله مع الجماعة»؛ [۶۴] دست خداوند متعال با جماعت است، و به قول معروف، با هم باشیم که همیشه باشیم.

درس‌های این وصیت

۱. هر کس در هر شرایطی که باشد، باید وصیت کند و شاهدانی هم داشته باشد، و این به معنی مرگ و دست کشیدن از زندگی [صفحه ۶۳] نیست، بلکه در روایت داریم هر که وصیت کند (و خود را آماده برای آخرت نماید) عمرش طولانی خواهد شد [۶۵].

۲. این وصیت، ولایت و امامت امام صادق علیه السلام را آشکارا تأیید می‌نماید. ۳. به یاران و دوستان باوفا احترام بگذاریم و برای آن‌ها ارزش قایل شویم. ۴. کوشش نماییم همیشه در مسیر علم و عمل گام‌های بلندی برداریم، تا نیاز به اغیار نداشته باشیم، بلکه دیگران به علم و دانش ما محتاج باشند. ۵. این وصیت، اصحاب و یاران را دلگرم، و با همدیگر صمیمی تر می‌سازد.

خاتمه مسک

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: أقربكم غدا منى فى الموقف أصدقكم للحديث، و أداكم للأمانه، و أوفاكم بالعهد، و أحسنكم خلقا و أقربكم فى الناس [۶۶]. رسول اکرم صلى الله عليه و آله فرمود: کسانی در فردای قیامت به من نزدیک‌ترند که در سخن راستگوتر، و در ادای امانت مواظب‌تر، و در عهد و پیمان باوفا تر، و در اخلاق نیکوتر، و با مردم گرم‌تر هستند. [صفحه ۶۴]

وصیت ۱۰: سختی مرگ

اشاره

وصیة اخرى لولده الصادق عليه السلام عن أبي عبدالله عليه السلام قال ان أبى استودعنى ماهناك فلما حضرته الوفاة قال: ادع لى شهودا. فدعوت أربعد من قریش، فیهم نافع مولا عبدالله بن عمر فقال عليه السلام: اكتب، هذا ما اوصى به يعقوب بنیه (یا بنی ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و أنتم مسلمون) [۶۷] و اوصى محمد بن على الى جعفر بن محمد و أمره أن يكفنه فى برده الذى كان يصلى فيه يوم الجمعة، و أن يعمه بعمامته، و أن يربع قبره و يرفعه أربع اصابع، و أن يحل عنه أطماره عند دفنه. ثم قال للشهود؛ انصرفوا رحمكم الله فقلت له؛ یا ابت ما كان فى هذا بأن يشهد. عليه فقال: یا بنی، کرهت أن تغلب و أن يقال: لم يوص اليه و أردت أن تكون لك الحجة [۶۸]. امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم آنچه در آن جا بود (از کتاب و [صفحه ۶۵] سلاح و نشانه‌های امامت) به من سپرد و چون وفاتش نزدیک شد، فرمود: گواهانی نزد من بیاور. من چهار تن از قریش را که نافع - غلام عبدالله بن عمر - در میان آن‌ها بود، حاضر کردم. پس فرمود: بنویس این است آنچه يعقوب به پسرانش وصیت کرد: پسرانم! خدا برای شما این دین را برگزید، پس نمیرید جز این که مسلمان باشید. و محمد بن علی به جعفر بن محمد وصیت کرد و به او امر فرمود که او را در بردی که نماز جمعه را با آن می‌خواند، کفن پوشد، و با عمامه‌ی خودش او را عمامه پوشد، و قبرش را چهارگوش سازد و به مقدار چهار انگشت بالا آورد، و هنگام دفن، بندهای کفن او را بگشاید. سپس به گواهان فرمود: برگردید؛ خدا شما را رحمت کند. پس از آن که رفتند، گفتم: ای پدر! در این وصیت چه احتیاجی به گواه گرفتن بود؟ فرمود: پسر جانم! نخواستم که تو - در امر امامت یا کارهای وصیت - مغلوب باشی (و مشکلی پیدا کنی) و مردم بگویند به او وصیت نکرده است؛ خواستم که تو حجت و دلیل داشته باشی.

درس‌های این وصیت

۱. هنگام وصیت کردن در حضور جمع باشید، و گروهی شهادت دهند تا دلیل و حجت مهمی برای سایرین باشد. ۲. در ابتدا تأکید به تقوا و تدین و پایبندی به حلال و حرام خدا [صفحه ۶۶] داشته باشید، تا به مدد توفیق الهی، دیندار و خداشناس از دار دنیا رحلت

کنید. ۳. مراحل تغسیل و تدفین و تجهیز میت برای امام و سایر مردم فرقی ندارد؛ با این تفاوت که کارهای امام و معصوم را، فقط معصوم انجام می‌دهد. ۴. لباس نمازگزار دارای قداست خاصی است و هنگام قیامت در حق صاحبش شهادت می‌دهد؛ مشروط به این که صاحبش دارای ولایت آل محمد علیهم‌السلام باشد. بنابراین، پوشیدن آن به عنوان کفن - با شرایط آن - برای عالم برزخ و قیامت مفید است.

سختی مرگ

حضرت یحیی پسر زکریا - علی نبینا و آله و علیهما‌السلام - از پیامبران هم عصر حضرت عیسی علیه‌السلام بود که با حضرت عیسی علیه‌السلام علاوه بر خویشاوندی، دوستی و انس داشت. وقتی حضرت یحیی علیه‌السلام از دنیا رفت، پس از مدتی حضرت عیسی علیه‌السلام بالای قبر او آمد و از خدا خواست او را زنده کند. دعایش به استجاب رسید، و حضرت یحیی علیه‌السلام زنده شد و از میان قبر بیرون آمد و به حضرت عیسی علیه‌السلام گفت: از من چه می‌خواهی؟ حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: می‌خواهم با من همان گونه که در دنیا مأنوس بودی، اکنون نیز دوست باشی و با من انس بگیری. حضرت یحیی علیه‌السلام گفت: هنوز داغی و تلخی مرگ در وجودم از بین نرفته است، و تو می‌خواهی مرا دوباره به دنیا برگردانی و در [صفحه ۶۷] نتیجه بار دیگر مرا گرفتار تلخی و داغی مرگ کنی؟! آنگاه او حضرت عیسی علیه‌السلام را رها کرد و به قبر خود بازگشت [۶۹]. قیل للصادق علیه‌السلام: صف لنا الموت؟ قال علیه‌السلام: للمؤمن كأطيب ريح يشمه فينعس لطيبه و ينقطع و الألم عنه، و للكافر كلسع الأفاعي و لدغ العقارب أو أشد [۷۰]. به امام صادق علیه‌السلام گفته شد: یابن رسول الله! مرگ را برای ما وصف کن. حضرت فرمود: برای مؤمن مانند خوشبوترین بویی است که استشمام می‌نماید و در اثر لذت آن از درد و رنج و خستگی راحت می‌شود؛ و برای کافر مانند (سختی) نیش اژدهاها و عقرب‌ها خواهد بود.

ختامه مسک

پنج چیز مرگ را برای انسان آسان می‌کند: ۱. پوشاندن لباس بر برادران دینی؛ قال مولانا الصادق علیه‌السلام: من کسی آخاه کسوه شتاء أو صيف كان حقا على الله أن یکسوه من ثياب الجنة و أن يهون عليه من سكرات الموت و أن یوسع عليه فی قبره، و أن یلقى الملائكة إذا اخرج من قبره بالبشرى [۷۱]. [صفحه ۶۸] هر کس (برای رضای خداوند متعال) برهنه‌ای را لباس - تابستانی یا زمستانی - بپوشاند، خداوند او را از لباس بهشت خواهد پوشاند، و جان دادن برایش آسان می‌شود، و قبرش توسعه می‌یابد، و هنگام خروج از قبر، فرشتگان را ملاقات نموده و به وی بشارت می‌دهند. ۲. صله‌ی رحم؛ قال مولانا الصادق علیه‌السلام: صلّه الرحم یهون سكرات الموت. صله‌ی رحم، سكرات و بی خودی هنگام مرگ را آسان می‌کند. ۳. حسن ظن به خدا؛ قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و حسن الظن بالله. ۴. دوستی حضرت علی علیه‌السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و من أحب علیا هون الله علیه سكرات الموت و جعل قبره روضه من ریاض الجنة [۷۲]. هر کس علی علیه‌السلام را دوست بدارد، جان دادن برای وی آسان می‌شود، و قبرش باغچه‌ای از باغ‌های بهشت خواهد شد. ۵. گریه بر مصائب امام حسین علیه‌السلام؛ قال أمير المؤمنين علیه‌السلام: بعد کلام طویل: و البكاء على الحسين علیه‌السلام [۷۳]. [صفحه ۶۹]

وصیت ۱۱

اشاره

وصیهٔ اخری لأصحابه قال مولانا الباقر علیه السلام: من صنع مثل ما صنع الیه فقد کافأه، و من أضعف کان شکورا، و من شکر کان کریمًا، و من علم أنه یا صنع کان الی نفسه لم یستبطنی الناس فی شکرهم و لم یزدهم فی مودتهم، فلا تلمس من غیرک شکر ما آتیته الی نفسك و وقیت به عرضک، و اعلم أن طالب الحاجه لم یکرّم وجهه عن مسألتک فأکرّم وجهک عن رده [۷۴]. امام باقر علیه السلام فرمود: هر کس (در عوض نیکی که به وی شده است) چنان کند که به او کرده‌اند، پاداش داده؛ و هر [صفحه ۷۰] که دو چندان کند، شکرگزاری کرده؛ و هر که شکر کند، کریم است. هر کس که بداند هر چه کند با خود کند، در تشکر از مردم کوتاهی نکند و مهر آنان را مزید نخواهد. از دیگری مخواه در مقابل آنچه برای خود کرده‌ای، و آبرویت را بدان نگه داشته‌ای، از تو تشکر کند. بدان که طالب حاجت از تو، آبرویش را برابر تو حفظ نکرده، تو آبرویت را از رد کردن او حفظ کن.

درس‌های این وصیت

۱. احسان و تفضل مردم را نادیده نگیرید، بلکه متقابلاً جواب دهید؛ این موضوع را خداوند متعال در قرآن مجید فرموده: (هل جزاء الاحسان الا الاحسان [۷۵]). امام صادق علیه السلام در بیان آیه‌ی مذکور چنین می‌فرماید: این آیه، شامل کافر و مؤمن، یا خوب و بد - هر دو - می‌شود. اگر کسی به انسان احسانی نمود، باید جبران کرد، و این خود یک نوع سپاسگزاری است؛ چنان که امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «من لم یشکر المنعم من المخلوقین لم یشکر الله عزوجل» [۷۶]. ۲. فرمایش امام محمد باقر علیه السلام که «هر کس کار خیر و خوبی انجام دهد، در حقیقت برای خود کرده است»، این درس را به ما می‌دهد که نتیجه‌ی اعمال به خود انسان برمی‌گردد، و نیز انسان به واسطه‌ی [صفحه ۷۱] کار خیر و عمل صالح، خود را بیمه می‌کند؛ البته اثر وضعی هم در زندگی شخصی و اجتماعی انسان دارد، و نهایتاً خداوند متعال پاداش و جزای خیر به او خواهد داد، و بهترین معامله را با او خواهد کرد. در قرآن مجید آمده است: (انی جزیتهم الیوم بما صبروا أنهم هم الفائزون) [۷۷]. من امروز آن‌ها را برای صبر و استقامتشان پاداش دادم، و آنان رستگار و پیروزند. ۳. در قسمتی دیگر از این وصیت آمده است: بیش تر توجهت به کسانی باشد که تو بر آن‌ها برتری داری و آن‌ها برای انجام کاری به تو مراجعه می‌کنند؛ سعی کن محروم برنگردند، و این خود یکی از اقسام شکرگزاری از نعمت‌های الهی است. از این رو در حدیثی از امام صادق علیه السلام ذکر شده که فرمود: برای تسکین خاطر و اندوه خود، همواره به کسی نظر کن که نصیبش از نعمت‌های الهی کم تر از تو است، تا شکر نعمت‌ها را به جا آوری، و برای افزایش نعمت خداوند، شایسته باشی و استحقاق بیش تری برای عطایای الهی داشته باشی. ابن وهب می‌گوید که امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که سه کار انجام دهد، از سه موهبت محروم نخواهد شد: ۱. کسی که دعا کند، از استجاب آن بهره‌مند می‌گردد؛ ۲. کسی که شکر کند، بر نعمتش افزوده می‌شود؛ [صفحه ۷۲] ۳. کسی که توکل کند، امورش سامان می‌یابد. سپس، برای هر کدام از موارد فوق، به آیه‌ای از قرآن استدلال کرد و فرمود: آیا قرآن کتاب خداوند متعال را خوانده‌ای؟ که در مورد اول فرماید: (أدعونی استجب لکم) [۷۸]. مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم. و در مورد دوم می‌فرماید: (لئن شکرتم لأزیدنکم) [۷۹]. اگر شاکر و سپاسگزار خدا باشید، قطعاً بر نعمت شما می‌افزایم. و در مورد سوم می‌فرماید: (و من یتوکل علی الله فهو حسبه) [۸۰]. و هر کس بر خدا توکل کند، پس خدا او را کافی است و امرش را کفایت می‌کند [۸۱]. به این ترتیب، می‌بینیم امامان ما در وعظ و ارشاد مردم از آیات قرآن بهره می‌گرفتند، و گاه - مثل حدیث فوق - آیات قرآن را ذکر می‌کردند، که گفتارشان با کلام خدا آمیخته باشد و در نتیجه بهتر اثر کند. [صفحه ۷۳]

خاتمه مسک

قال مولانا الحسن العسکری علیه السلام: لا یعرف النعمه الا الشاکر، و لا یشکر النعمه الا العارف [۸۲]. معرفت و شناخت نعمت‌های

الهی، مخصوص شاکران است، و شاکر نعمت‌های الهی نیست؛ مگر آن که عارف باشد. [صفحه ۷۴]

وصیت ۱۲: نفرین پدر و لطف امیرالمؤمنین و دعایش در حق نفرین شده

اشاره

وصیته علیه‌السلام لحرمان بن أعین عن حرمان بن أعین (ره) قال: دخلت علی ابي جعفر علیه‌السلام: فقلت: أوصني، فقال علیه‌السلام: أوصيك بتقوى الله، و اياك و المزاح فانه يذهب هيبة الرجل و ماء وجهه، و عليك بالدعاء لاخوانك بظهر الغيب فانه يهيل الرزق؛ يقولها ثلاثا [۸۳]. حرمان بن أعین (ره) [۸۴] می‌گوید: وارد شدم بر امام باقر علیه‌السلام [صفحه ۷۵] و عرض کردم به من وصیتی کن! امام باقر علیه‌السلام فرمود: به شما وصیت می‌کنم که همیشه تقوای الهی داشته باش، و از شوخی کردن (زیاد) بپرهیز که شوخی، آبرو و هیبت انسان را از بین می‌برد، و عاقبت به خفت و خواری کشیده خواهد شد؛ و بر شما است که در غیاب برادران ایمانی خود، آن‌ها را دعا کنید (و برای آنان خیر دنیا و آخرت بخواهید) که این کار رزق و روزی را زیاد می‌کند. و این جمله را حضرت سه بار تکرار فرمود. (و این تکرار نشانه‌ی تأکید است که مبادا فراموش شود).

درس‌های این وصیت

۱. تأکید بر رعایت تقوا و پرهیزکاری در سفر و حضر. روایت شده: مردی به محضر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرفیاب شد و عرض کرد: شما همیشه سفارش به تقوا می‌کنید؛ خصوصا در خطبه‌های نماز جمعه؛ تقوا چیست؟ حضرت فرمود: همانا تقوا اطاعت از خدا و دوری از گناه و معصیت است. ۲. امام علیه‌السلام از کثرت مزاح و شوخی نهی می‌فرماید، زیرا هیبت و وقار مؤمن را از بین می‌برد و از آبرویش نزد مردم می‌کاهد؛ همچنان که در جامعه‌ی کنونی نیز افرادی که زیاد شوخی می‌کنند، چندان وجهه‌ای در میان مردم ندارند. افرادی که با سخنان بیهوده مردم را سرگرم می‌کنند، هم آبروی خود را می‌برند و هم توجه انسان را از واقعیت‌ها دور می‌کنند. به این حدیث شریف توجه نمایید: [صفحه ۷۶] حضرت علی علیه‌السلام فرمود: کسی که تو را به مطالب باطل خشنود سازد و با سخنان غیر واقعی سرگرم نماید، (حقایق را از تو پنهان داشته و) در حقت خیانت کرده است [۸۵]. ۳. دعا نمودن، آن هم در حق دیگران، اهمیت زیادی دارد. در روایت آمده که دعا مغز عبادت است. [۸۶] از امام باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمود: دعا برای دیگران روزی را زیاد می‌کند. آری؛ دعا از عبادات بزرگ است و توفیقی است از جانب خداوند تبارک و تعالی. همه‌ی حضرات معصومین، انبیای عظام و اولیای خدا علیهم‌السلام اهل دعا و نیایش و گریه و مناجات با خداوند متعال در تمامی حالات بودند.

نفرین پدر و لطف امیرالمؤمنین و دعایش در حق نفرین شده

اواخر شب بود، حضرت علی علیه‌السلام به همراه فرزندش امام حسن علیه‌السلام برای مناجات و عبادت به کنار کعبه آمدند. ناگاه علی علیه‌السلام صدای جانگدازی شنید؛ دریافت که شخص دردمندی با سوز و گداز در کنار کعبه دعا می‌کند، و با گریه و زاری، خواسته‌اش را از خداوند متعال می‌طلبد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام فرمود: نزد این مناجات کننده برو و او را نزد من بیاور. امام حسن علیه‌السلام نزد او رفت. دید جوانی بسیار غمگین با آهی [صفحه ۷۷] پرسوز و جانکاه مشغول مناجات است؛ فرمود: ای جوان! امیرمؤمنان پسرعموی پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد تو را ببیند، دعوتش را اجابت کن. جوان لنگان لنگان با اشتیاق وافر به حضور علی علیه‌السلام آمد. حضرت فرمود: چه حاجتی داری؟ جوان گفت: حقیقت این است که من به

پدرم آزار رساندم؛ او مرا نفرین کرده و اکنون بدنم فلج شده است. امام علی علیه السلام فرمود: چه آزاری به پدرت رسانده‌ای؟ جوان عرض کرد: من جوانی عیاش و گنهکار بودم؛ پدرم مرا از گناه نهی می کرد، ولی من به حرف او گوش نمی دادم، بلکه بیش تر گناه می کردم، تا این که روزی مرا در حال گناه دید و باز مرا نهی کرد؛ سرانجام من عصبانی شدم، چوبی برداشتم، طوری به او زدم که بر زمین افتاد، با دلی شکسته برخاست و گفت: اکنون کنار کعبه می روم و تو را نفرین می کنم. کنار کعبه آمد و مرا نفرین کرد؛ نفرین او باعث شد که نصف بدنم فلج گردد - در این هنگام آن قسمت از بدنش را به امام نشان داد - بسیار پشیمان شدم، نزد پدرم رفتم و با خواهش و زاری از او معذرت خواهی نمودم و تقاضا کردم مرا ببخشد و برایم دعا کند، تا سلامت و عافیت به من بازگردد. وی قبول کرد! او را سوار شتر کرده، با هم به طرف مکه رهسپار شدیم، ناگهان در بیابان مرغی از پشت سر، سنگی پراند، شتر رم کرد و پدرم از بالای شتر به زمین افتاد به بالینش رفتم؛ دیدم از دنیا رفته است. او را همان جا دفن کردم، و اکنون خودم با حالی جگر سوز برای دعا به این جا آمده‌ام. [صفحه ۷۸] امام علی علیه السلام فرمود: از این که پدرت با تو به طرف کعبه برای دعا در حق تو می آمد، معلوم می شود که پدرت از تو راضی است، اکنون من در حق تو دعا می کنم. امام بزرگوار در حق او دعا کرد، سپس دست‌های مبارکش را به بدن آن جوان مالید، (و به روایتی دعای مشلول را به او یاد داد) همان دم جوان سلامت خود را بازیافت. سپس امام علی علیه السلام نزد پسرانش آمد و به آن‌ها فرمود: علیکم بیر الوالدین بر شما باد، نیکی به پدر و مادر [۸۷].

خاتمه مسک

قال علی علیه السلام: و حق الولد علی الوالد ان يحسن اسمه، و يحسن ادبه، و يعلمه القرآن [۸۸]. امام علی علیه السلام می فرماید: حق فرزند بر پدرش این است که او را به اسم خوب نام گذاری کند، و به خوبی، ادب و تربیتش نماید، و به وی قرآن مجید را تعلیم دهد. [صفحه ۷۹]

وصیت ۱۳: عمری با جهاد اکبر و اصغر سپری کرد

اشاره

وصیة الامام الباقر علیه السلام لجابر بن یزید الجعفی (رضی الله عنه) یا جابر اغتتم من اهل زمانک خمساً: ان حضرت لم تعرف، و ان غبت لم تفتقد، و ان شهرت لم تشاور، و ان قلت لم یقبل قولک، و ان خطبت لم تزوج. و اوصیک بخمس: ان ظلمت فلا تظلم، و ان خانوک فلا تخن، و ان کذبت فلا تغضب، و ان مدحت فلا تفرح، و ان ذممت فلا تجزع، و فکر فیما قیل فیک، فان عرفت من نفسک ما قیل فیک فسقوطک من عین الله جل و عز عند غضبک من الحق أعظم علیک مصیبة مما خفت من سقوطک من أعین الناس، و ان کنت علی خلاف ما قیل فیک، فثواب اکتسبته من غیر أن یتعب بدنک، و اعلم بأنک لا تكون لنا ولیا حتی لو اجتمع علیک اهل مصرک و قالوا: [صفحه ۸۰] انک رجل سوء؛ لم یحزنک ذلک، ولو قالوا: انک رجل صالح لم یسرک ذلک، أعرض نفسک علی کتاب الله فان کنت سالکا سیله زاهدا فی تزهیده راغباً فی ترغیبه خائفاً من تخویفه فأتبت و أبشر، فانه لا یضرک ما قیل فیک، و ان کنت مبائناً للقرآن فما ذالذی یغرك من نفسک، ان المؤمن یعنی بمجاهدة نفسه لیغلبها علی هواها، فمرة یقیم أودها و یخالف هواها فی محبة الله، و مرة تصرعه نفسه فیتبع هواها فینعشه الله فینتعش، و یقیل الله عثرته فیتذکر و یفرع الی التوبه و المخافة فیزداد بصیره و معرفة لما زید فیہ من الخوف، و ذلک بأن الله یقول: (ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون) [۸۹]. یا جابر استکثر لنفسک من الله قلیل الرزق تخلصاً الی الشکر، و استقلل من نفسک کثیر الطاعة لله ازراء علی النفس و

تعرضاً للنفوس، و ادفع عن نفسك حاضر الشر بحاضر العلم، و استعمل حاضر العلم بخالص العمل، و تحرز في خالص العمل من عظيم الغفلة بشدة التيقظ، و استجلب شدة التيقظ بصدق الخوف، و احذر خفي التزين بحاضر الحياة، و توق مجازفة الهوى بدلالة من العقل، و وقف عند غلبة الهوى باسترشاد العلم، و استبق خالص الأعمال ليوم الجزاء وانزل ساحة القناعة باتقاء الحرص، و ادفع عظيم الحرص بايثار القناعة، و استجلب حلاوة الزهادة بقصر الأمل، و اقطع أسباب الطمع [صفحة ۸۱] ببرد اليأس و سد سبيل العجب بمعرفة النفس و تخلص الى راحة النفس بصحة التفويض، و اطلب راحة البدن باجمام القلب، و تخلص الى اجمام القلب بقله الخطأ، و تعرض لرقه القلب بكثره الذكر في الخلوات، و استجلب نور القلب بدوام الحزن، و تحرز من ابليس بالخوف الصادق، و اياك و الرجاء الكاذب، فانه يوقعك في الخوف الصادق، و تزين لله عزوجل بالصدق في الأعمال، و تحب اليه بتعجيل لا انتقال، و اياك و التسوية فانه بحر يغرق فيه الهلكي، و اياك و الغفلة ففيها تكون قساوة القلب، و اياك و التواني فيما لا عذر لك فيه فاليه يلجأ النادمون و استرجع سالف الذنوب بشدة الندم و كثرة الاستغفار، و تعرض للرحمة و عفوانه بحسن المراجعة، و استعن على حسن المراجعة بخالص الدعاء و المناجات في الظلم، و تخلص الى عظيم الشكر باستكثار قليل الرزق و استقلال كثير الطاعة، و استجلب زيادة النعم بعظيم الشكر، و توسل الى عظيم الشكر بخوف زوال النعم، و اطلب بقاء العز باماتة الطمع، و ادفع ذل الطمع بعز اليأس، و استجلب عز اليأس ببعد الهمة، و تزود من الدنيا بقصر الأمل، و بادر بانتهاز البغية عند امكان الفرصة، و لا امكان كالأيام الخالية مع صحة الأبدان، و اياك و الثقة بغير المأمون، فان للشر ضراوة كضراوة الغذاء. واعلم أنه لا علم كطلب السلامة و لا سلامة كسلامة القلب، و لا عقل كمخالفة الهوى، و لا خوف كخوف حاجز. و لا رجاء كرجاء معين، و لا فقر كفقر القلب، و لا غنى كغنى النفس، و لا [صفحة ۸۲] قوة كغلبة الهوى، و لا نور كنور اليقين، و لا يقين كاستصغارك الدنيا، و لا معرفة كمعرفتك بنفسك، و لا نعمة كالعافية، و لا عافية كمساعدة التوفيق و لا شرف كبعد الهمة، و لا زهد كقصر الأمل، و لا حرص كالمنافسة في الدرجات، و لا عدل كالانصاف، و لا تعدى كالجور، و لا جور كمواقفة الهوى، و لا طاعة كأداء الفرائض، و لا خوف كالحزن، و لا مصيبة كعدم العقل، و لا عدم عقل كقلة اليقين، و لا قلة يقين كفقد الخوف، و لا فقد خوف كقلة الحزن على فقد الخوف، و لا مصيبة كاستهانتك بالذنب، و رضاك بالحالة التي أنت عليها، و لا فضيلة كالجهاد، و لا جهاد كمجاهدة الهوى، و لا قوة كرد الغضب، و لا مصيبة كحب البقاء، و لا ذل كذل الطمع، و اياك و التفريط عند امكان الفرصة، فانه ميدان يجري لأهله بالخسران [۹۰]. اي جابراً پنج چیز را از اهل زمانهات غنيمت بشمار: اگر در جمع آن‌ها حاضر شوی، تو را نشانند؛ و اگر غایب شوی، از تو تفقد نکنند؛ و اگر مشهور شوی، با تو مشورت نشود؛ و اگر سخنی بگویی، پذیرفته نشود؛ و اگر خواستگاری کنی، با تو ازدواج نکنند و به تو همسر ندهند. و تو را به پنج چیز وصیت می‌کنم: اگر به تو ظلم شد، تو ستم مکن؛ و اگر به تو خیانت شد، تو خیانت منما؛ و اگر [صفحة ۸۳] تکذیب نمودند، غضب منما؛ و اگر مدح شدی، خوشحال مشو؛ و اگر از تو بدگویی شد، بی تابی مکن؛ و در آن چیزی که درباره‌ات گفته‌اند، تفکر کن؛ اگر آن سخنان راست بود، بدان که سقوط تو در پیشگاه الهی برای غضب تو به سبب سخن حق، مصیبتی است بزرگ تر از ترسی که از سقوط در چشم مردم داری، و اگر آن سخنان خلاف واقع بوده، به ثوابی رسیده‌ای، بدون آن که زحمتی کشیده باشی. و بدان که تو از اولیای ما نیستی، مگر در صورتی که اگر تمام مردم شهرت علیه تو متحد شوند و بگویند تو مرد بدی هستی، از این امر ناراحت نشوی، و اگر همه بگویند مرد صالحی هستی، از آن خوشحال نشوی. خودت را بر کتاب خدا عرضه کن؛ اگر به راه آن رفته‌ای و با سفارش به زهد آن زاهد شده و به آنچه ترغیب نموده راغب شده، و از آنچه ترسانده خایف شده‌ای، پس ثابت قدم باش و بشارت باد تو را؛ چرا که هر چه علیه تو گفته شده، زبانی برای تو ندارد، و اگر با قرآن جدایی داری، پس به چه چیز خودت مغرور گشته‌ای؟ مؤمن با نفس خود می‌جنگد تا بر هوای نفسش غالب شود، به همین منظور گاهی به سبب محبت الهی به اصلاح کجی آن می‌پردازد، و با هوای نفس مخالفت می‌کند، و گاهی نفسش بر وی پیروز شده و او پیروی از آن می‌کند؛ خداوند او را از لغزش باز می‌دارد و از [صفحة ۸۴] خطایش درمی‌گذرد و او به توبه و خوف خدا پناه می‌برد، و به همین سبب بر آگاهی و

شناختش افزوده می‌گردد و این مطلب بدان جهت است که خدای سبحان می‌فرماید: «پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا) می‌افتند و (در پرتو یاد او، راه حق را می‌بینند و) ناگهان بینا می‌گردند.» ای جابر! روزی کم از جانب خدا را زیاد به حساب آور، تا شکر نعمت را به جا آورده باشی، و طاعت زیاد خودت را کم بشمار، تا با نفس خود مخالفت نموده، خود را در معرض بخشش الهی قرار داده باشی. شر را از نفس خود با علم خویشتن دور کن، و علم را با عمل خالصانه به کار گیر، و از غفلت در راه اخلاص، با شدت هوشیاری و بیداری، و شدت بیداری دوری کن را با خوف صادقانه به دست آور، و حذر کن از تزیین پنهان با حیات ظاهر، و با راهنمایی عقل از گزافه‌های هوای نفس پرهیز کن، و در زمانی که هوای نفس غالب شود، با هدایت علم توقف نما، و اعمال خالصت را برای روز جزا نگه‌دار، و در ساحت قناعت با دوری از حرص فرود آ، و با اختیار قناعت، حرص را از خود دور کن، و با کوتاه نمودن آرزوها، شیرینی زهد را بچش، و با پوشیدن لباس ناامیدی (از دنیا) اسباب طمع را قطع کن، و با خودشناسی، راه خودپسندی را سد کن، و با تفویض صحیح کار به خدا، به راحتی نفس برس. [صفحه ۸۵] راحتی بدن را با راحتی قلب طلب نما، و با کم نمودن خطاها، به راحتی قلب دست یاب، و با کثرت ذکر خدا در خلوت‌ها به دنبال رقت قلب باش، و با دوام حزن، قلبت را نورانی کن، و با خوف صادقانه از شیطان دوری کن، و پرهیز از امیدواری کاذب؛ چرا که تو را به خوف صادق می‌افکند، و با راستی و صداقت در کارهایت خود را برای خدا زینت نما، و دوری کن از تسویف، که آن دریایی است که در آن گروه زیادی غرق شده‌اند، و دوری کن از غفلت که موجب قساوت قلب می‌شود، و پرهیز از سستی در اموری که عذری برای آن نداری؛ آن‌ها که پشیمان شده‌اند به این بهانه پناه برده‌اند. با پشیمانی شدید و کثرت استغفار، از گناهان گذشته رجوع کن، و با مراجعه‌ی صحیح، خود را در معرض عفو و رحمت خدا قرار بده، و در این امر از دعای خالصانه و مناجات شبانه استعانت جو. بزرگ نمودن شکر نعمت‌های خدا را با بزرگ شمردن روزی کم و کم شمردن طاعت زیاد به دست آور، و با شکر زیاد، نعمت‌های زیاد را به سوی خود جلب کن، و شکر بزرگ را با ترس از زوال نعمت به دست آور، و بقای عزت را با کشتن طمع طلب کن، و ذلت طمع را با عزت ناامیدی دفع نما، و عزت یأس را با همت بلند به سوی خود جلب کن، و از دنیا با کم کردن آرزوهایت زاد و توشه بردار، و هرگاه فرصت [صفحه ۸۶] دست داد، آن را غنیمت شمار، و هیچ امکانی همچون زمان بیکاری و عدم اشتغال همراه با صحت بدن نیست و ترس از اعتماد کردن به افراد غیر امین، زیرا برای شر، اعتیادی است همچون اعتیاد به غذا. بدان هیچ علمی مانند طلب سلامت نیست، و هیچ سلامتی مانند سلامت قلب نیست، و هیچ کار عاقلانه‌ای همچون مخالفت با هوای نفس نیست، و هیچ خوفی مانند خوفی که مانع (از گناه) شود نیست، و هیچ امیدی مانند امیدی که کمک (به انجام طاعات و ترک گناهان) نماید نمی‌باشد، و هیچ فقری مانند فقر قلب نیست، و هیچ بی‌نیازی مانند بی‌نیازی جان و روح نمی‌باشد، و هیچ قدرتی مانند غلبه بر هوای نفس نیست و هیچ روشنایی همچون نور یقین نیست، و هیچ یقینی مانند کوچک شمردن دنیا نمی‌باشد، و هیچ شناختی مانند شناخت خودت نسبت به خودت نیست، و هیچ نعمتی مانند سلامتی نیست، و هیچ عافیتی مانند همراهی توفیق نمی‌باشد، و هیچ شرفی همچون همت بلند نیست، و هیچ زهدی مانند کوتاهی آرزو نمی‌باشد، و هیچ حرصی همچون مفاخره در درجات نیست، و هیچ عدالتی مانند انصاف نیست، و هیچ تجاوزی مانند ستم نمی‌باشد، و هیچ ستمی مانند موافقت هوا و هوس نیست، و هیچ طاعتی مانند انجام واجبات نمی‌باشد، و [صفحه ۸۷] هیچ ترسی مانند غم و اندوه نیست، و هیچ مصیبتی مانند بی‌عقلی نیست، و هیچ نادانی مانند کمی یقین نمی‌باشد، و هیچ کمی یقینی مانند نداشتن خوف نیست، و هیچ نبود خوفی مانند کمی حزن در نبود خوف نیست، و هیچ مصیبتی بالاتر از این نیست که گناه را کوچک شمردی و راضی به وضعیت باشی که در آن قرار داری، و هیچ فضیلتی همچون جهاد نیست، و هیچ جهادی مانند جهاد با هوای نفس نمی‌باشد، و هیچ قدرتی مانند رد غضب نیست، و هیچ مصیبتی مانند حب بقاء (در دنیا) نیست، و هیچ ذلتی مانند طمع نمی‌باشد، و ترس از کوتاهی کردن در استفاده از فرصت‌ها؛ چرا که آن میدانی است (که اگر استفاده نشود) اهل آن دچار زیان می‌گردند. امام باقر علیه‌السلام در این وصیت باارزش و جامع، دایره

المعارفی را در اختیار شاگرد عالم و عامل خود یعنی جابر جعفی [۹۱] - رضوان الله تعالی علیه - قرار داده است. این وصیتی است از هر نظر کامل که عامل به این وصیت می‌تواند خود را به اوج قدرت معنوی و کمال انسانیت برساند، زیرا این کلمات همانند شعله‌های نورانی است که [صفحه ۸۸] نور خود را از منبع نورانی و الهی امام معصوم دریافت کرده است، پس هر کس دوست داشته باشد که زندگانی او در دنیا و آخرت منور به انوار الهی گردد و سعادت‌مند دو جهان باشد، باید به این وصیت گرانبها عمل نماید. در حقیقت این وصیت نامه‌ی مبارک ما را به راه‌های صحیح زندگی که پایانش حق و حقیقت همراه با سعادت و رستگاری است، راهنمایی می‌کند، و همچنین از گناهان و اخلاق رذیله نهی می‌نماید. امام باقر علیه‌السلام مانند طیب آگاه و متخصص که از امراض و دردها اطلاع کاملی داشته باشد، داروهای برابمان تجویز می‌نماید که از بین برنده‌ی امراض و درمانگر آلام است. پس اگر خواهان حیات و زندگی سعادت‌مند باشیم، این کلمات روحانی را آویزه‌ی گوش قرار داده، به راهکارهایی که ذکر شده، عمل می‌نماییم، و عزیزانمان را هم با این منهای الهی و مکتب سعادت بخش اسلامی آشنا می‌کنیم؛ همچنان که در زیارت جامعه‌ی کبیره آمده است: هر کس از شما (خاندان عترت و طهارت) تبعیت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.

درس‌های این وصیت

۱. در زندگی خود به گونه‌ای عمل کنیم که جلوه‌گری خاصی نداشته باشیم. به عبارت دیگر، از مطرح شدن در اذهان عمومی فاصله گرفته، آمد و شد خود را علنی نسازیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «در بین مردم و جامعه باش، ولی از افکار و [صفحه ۸۹] راه‌های مردم بپرهیز» [۹۲] و در کلام حکما آمده: استر ذهبک و ذهابک و مذهبک [۹۳] یعنی: دارایی، رفت و آمد، و مرام و عقیده‌ی خود را - حتی المقدور - برای همگان آشکار نکن. و در روایت دیگر آمده است که «اولیا و بندگان صالح خدا در بین مردم هستند، ولی همیشه مخفی می‌باشند». [۹۴] کاملاً آشکار است که مخفی بودن، هرگز به معنای پنهان شدن در گوشه‌ای و عزلت گرفتن نیست، بلکه به معنای زندگی معمولی داشتن و دوری از مورد توجه قرار گرفتن می‌باشد. ۲. نوع برخورد دیگران با ما نباید موجب شود از مرز عدالت خارج شویم. این مطلب طی پنج توصیه‌ی زیر آمده است: الف. اگر بر تو ستم شد، ظلم و ستم مکن؛ ب. اگر خیانت دیدی، تو به کسی خیانت مکن؛ ج. اگر دروغ شنیدی، تو به کسی دروغ مگو؛ د. اگر کسی تو را مدح و ثنا کرد، شاد مشو؛ ه. اگر کسی تو را مذمت و نکوهش نمود، بی‌تابی مکن. ۳. همیشه کوشش کنیم که خود را بهتر بشناسیم و خدا را از خود راضی کنیم. مراقب باشیم از رحمت و لطف الهی دور نشویم؛ از چشم مردم افتادن اهمیت ندارد؛ به قول شاعر: یا رب نظر تو برنگردد برگشتن روزگار سهل است ۴. همیشه با قرآن (این کتاب و فرمان الهی) انس داشته باشیم و به [صفحه ۹۰] فرمانش عمل کنیم، و زندگی خود را در مسیری که قرآن فرموده قرار دهیم. کاری به مدح و ذم دیگران نداشته باشیم؛ همان کاری را انجام بدهیم که خداوند از ما خواسته است. ۵. جهاد با هوای نفس را که جهاد اکبر است، فراموش نکنیم. چنانچه خلافتی و یا معصیتی از ما سر زد، فوراً توبه کنیم، تا از قافله‌ی نور دور نشویم. ۶. تقوا را رعایت کنیم و در مسیر متقین بوده، از مکر و حیل‌های شیطان برحذر باشیم. ۷. همیشه بر نعمت‌های الهی شاکر بوده، خود را در مسیر اطاعت خداوند قرار داده، و عبادات و اعمال خویش را فقط برای خدا انجام دهیم. ۸. همیشه بیدار و هوشیار باشیم و از غفلت (که خطر بزرگی برای ماست - دوری کنیم. ۹. بهترین راهنما برای ما علم و عقل است، از این دو نعمت الهی کمال استفاده را برده، کوشش کنیم که خیرمان به دیگران برسد. ۱۰. اعمالی را برای روز جزا ذخیره کنیم، که در آن روز خیلی نیازمند خواهیم بود. ۱۱. زندگی را با قناعت همراه کنیم، و از حرص و طمع - که منشأ ذلت و خواری است - دوری نماییم. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: عزیز است کسی که قانع باشد، و ذلیل است هر که حریص و طماع باشد [۹۵]. ۱۲. آرزوهای خود را محدود کرده، زاهدانه زندگی نماییم. [صفحه ۹۱] همچنین از عجب و تکبر و خودخواهی - که این هر سه منشأ بدبختی و بیچارگی است - دور باشیم. ۱۳. تندرستی و عافیت از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی است. کوشش

کنیم تندرست و سالم باشیم، زیرا حفظ صحت از واجبات است. در حدیث شریف آمده است: (نعمتان مجهولتان الصحة و الأمان) [۹۶]. دو نعمت ارزشمند است که اهمیت آن‌ها برای مردم ناشناخته است: عافیت و سلامت، و در امن و امان بودن. ۱۴. مراقب سلامت روح و قلبمان باشیم. در همین زمینه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: به درستی که در درون هر جسمی قطعه گوشتی به نام قلب قرار گرفته است؛ اگر آن را به سلامت نگه داشتی، همیشه سالم خواهی بود، اما چنانچه قلبت فاسد و تاریک شد، همه چیز تو فاسد و تاریک خواهد شد. ۱۵. از فرصت‌ها نهایت استفاده را ببریم و بر ذکر خدا مداومت داشته باشیم. هر کس به یاد خدا باشد، خداوند متعال هم به یاد او خواهد بود، و در نتیجه شیطان از او دور خواهد شد. ۱۶. به گونه‌ای رفتار کنیم که محبوب خداوند متعال باشیم، و در انجام اعمال خیر عجله نماییم، زیرا شیطان با امروز و فردا کردن، توفیق انجام کار خیر را از انسان می‌گیرد. ۱۷. مبدا در کارهای خداپسندانه غفلت کنیم، که مایه‌ی قساوت قلب می‌شود. [صفحه ۹۲] ۱۸. همیشه به خدای متعال امید داشته باشیم، تا از رحمت بی‌انتهای او بهره مند شویم. در حدیث قدسی آمده است: لأقطعن أمل کل مؤمل غیری [۹۷]. امید هر کس به دیگری را قطع می‌کنم، جز امید به خودم. ۱۹. مقداری از شب را به نماز و دعا و مناجات و راز و نیاز با خدای تبارک و تعالی اختصاص دهیم و اطمینان داشته باشیم که اهمیت به نماز نافله‌ی شب - که ۱۱ رکعت است - برکات عجیبی در دنیا و آخرت دارد. ۲۰. دایم شکر نعمت‌های الهی را به زبان بیاوریم، زیرا با این عمل، نعمت بیش تری را جلب می‌کنیم، و البته خداوند، بندگان شاکر را بسیار عزیز می‌دارد؛ در قرآن هم آمده است: (لئن شکرتم لأزيدنکم) [۹۸]. ۲۱. تا می‌توانیم باید به فکر آخرتمان باشیم. در این دنیا، توشه و ذخیره فراهم کرده، خود را آماده‌ی سفر آخرت نماییم، و بدانیم عزت و ذلت، و حیات و مرگ به دست توانای خداوند متعال است. ۲۳. در انجام فرایض الهی کوشش کنیم، زیرا عزت دنیا و آخرت در پیروی از دستورات دینی است، پس در این راه کوتاهی نکنیم. در بین مردم عادلانه رفتار نماییم و انصاف داشته باشیم. ۲۴. بدانیم هیچ ظلم و تعدی به اندازه‌ی پیروی از هوای نفس برای صاحبش ضرر ندارد و خسارت به بار نمی‌آورد. [صفحه ۹۳] ۲۵. هیچ غم و غصه‌ای بالاتر از گناه و معصیت نیست. از این رو حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: از مرگ نترس؛ از گناهی که مرتکب شده‌ای بترس. ۲۶. از جهاد در راه خدا غفلت نکنیم و بدانیم بالاترین جهاد، جهاد اکبر نامیده شده که مبارزه با هوای نفس است.

عمری با جهاد اکبر و اصغر سپری کرد

عمار یاسر، یکی از سران و اعضای مرکزی سازمان «شرطه الخمیس» بود. او از یاران مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه‌السلام بود، و هرگز در کوران‌های حوادث عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن نلغزید و به سوی چپ و راست نرفت، و چون کوهی استوار در خط پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام ماند. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی عمار فرمود: «ایمان سراپای عمار را گرفته، و با گوشت بدنش آمیخته شده است» [۹۹]. و روزی به او فرمود: ستقتلک الفئه الباغیه و آخر زادک ضیاح من لبن [۱۰۰]. پس از چند سالی گروه متجاوز (سپاه معاویه) تو را می‌کشند، و آخرین غذای تو در دنیا، شیر مخلوط به آب است. عمار یاسر در زمان خلافت علی علیه‌السلام از سرداران سپاه آن حضرت [صفحه ۹۴] در جمل و صفین بود. وی در جنگ صفین ۹۴ سال داشت، ولی با این سن و سال، همچون قهرمانی جوان با دشمن می‌جنگید. حبه عرنی می‌گوید: عمار در همان روز شهادتش (چند لحظه قبل از شهادت) به جمعی از یاران گفت: آخرین روزی دنیوی مرا بدهید؛ مقداری شیر مخلوط با آب برایش آوردند. از آن نوشید و گفت: امروز با دوستانم - حضرت محمد صلی الله علیه و آله و حزبش - ملاقات خواهم کرد. سپس گفت: والله لو ضربونا حتی بلغونا سعفات هجر لعلمت اننا علی الحق. سوگند به خدا اگر دشمنان، ما را آن چنان ضربه بزنند که همچون شاخه‌های خشک نخل خرماي سرزمین هجر (قریه‌ای بین بحرین و عربستان) بریده بریده شویم، یقین دارم که ما بر حق هستیم. عمار یاسر، این مرد بزرگ و این صحابی جلیل‌القدر، در یکی از روزهای جنگ صفین به میدان شتافت و شجاعانه با دشمن

جنگید. سرانجام بر اثر ضربت نیزه‌ی یکی از دشمنان، از پشت اسب به زمین افتاد و به شهادت رسید. شب فرا رسید. حضرت علی علیه‌السلام در میان کشته‌ها می‌گشت، چشمش به پیکر غرق خون عمار افتد؛ منقلب شد و قطرات اشک از دیدگانش جاری گشت. در کنار پیکرش نشست، سر عمار را به بالین گرفت و با قلبی آکنده از اندوه و چشمی پر از اشک، این اشعار را در سوگ عمار خواند: آیا موت کم هذا التفرق عنوةً فلست تبغی لی خلیل خلیل [صفحه ۹۵] ای مرگ! چه بسیار موجب جدایی اجباری می‌شوی؛ چرا که برای من هیچ دوستی باقی نگذاشتی. ألا أيها الموت الذی لست تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل الا ای مرگ که قطعاً سراغ من نیز می‌آیی، مرا راحت کن که همه‌ی دوستانم را از دستم گرفتی. اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تمضی نحوهم بدلیل تو را نسبت به دوستانم تیزبین می‌بینم، که گویی چراغ به دست دنبال آن‌ها می‌گردد. و به روایتی فرمود: کسی که خبر شهادت عمار را بشنود و متأثر نگردد، بهره‌ای از اسلام ندارد [۱۰۱]. به این ترتیب، می‌بینیم که حضرت علی علیه‌السلام نسبت به دوستان مخلص و باوفایش اظهار محبت می‌کرد، و صمیمانه بر آن‌ها درود می‌فرستاد. امید آن که ما نیز از این موهبت محروم نشویم. ان شاء الله.

خاتمه مسک

قال الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام: جاهدوا فی سبیل الله بأیدیکم، فان لم تقدرُوا فجاهدوا بالستکم، فان لم تقدرُوا فجاهدوا بقلوبکم [۱۰۲]. با دست هایتان در راه خدا جهاد کنید، و اگر نتوانستید، با زبانتان، و اگر نتوانستید، با دل هایتان جهاد نمایید. [صفحه ۹۶]

وصیت ۱۴

اشاره

عن ابی عبدالله الصادق علیه‌السلام قال: قال لی ابی: - فی وصیة له - یا جعفر، أوقف لی من مالی کذا و کذا لثواب تندبنی عشر سنین بمنی - أيام الحج فی منی - و فی وصیة أخرى لولده الصادق علیه‌السلام: و أوصی بثمانمئة درهم لمأتمه [۱۰۳]. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: پدرم به من وصیت فرمود: ای جعفر! فلان مبلغ از مال من وقف کن تا نوحه گران به مدت ده سال در سرزمین منی در ایام حج برایم عزاداری کنند. و در وصیت دیگری آمده است: حضرت هشتصد [صفحه ۹۷] درهم را برای عزاداری خویش قرار داد. این وصیت از بزرگ‌ترین نشانه‌های مظلومیت اهل بیت علیه‌السلام است، و به ما می‌آموزد که یکی از بهترین راه‌ها جهت معرفی شخصیت امامان علیهم‌السلام و بیان مظلومیت آنان، برپا کردن مجالس سوگواری و شرح فضایل و مناقب امامان معصوم علیهم‌السلام است. سفارش امام باقر علیه‌السلام به عزاداری برای ایشان به مدت ده سال در سرزمین منی بود؛ در اجتماعی عظیم و در مکان و موقعیتی بسیار حساس و ارزنده که جمع زیادی از کشورها و ملیت‌های مختلف حضور دارند و جهت ادای فریضه‌ی حج جمع شده‌اند؛ حجی که از ارکان عظیم اسلام است که هر کس آن را عمدا ترک کند، در حالی که استطاعت داشته باشد، در پایان عمر به او خطاب می‌شود: بمیر به دین یهود و یا نصاری [۱۰۴]. آری؛ بیان مظلومیت امامان معصوم علیهم‌السلام و تاریخ زندگانی آنان، در حقیقت بزرگ‌ترین عبادت است؛ چرا که مردم را با امام خود آشنا نموده، باعث می‌شود معرفت بیش تری نسبت به معارف دینی پیدا کنند.

درس‌های این وصیت

۱. به یاد گذشتگان باشیم و برای آنان دعا و طلب مغفرت نماییم. ۲. امام باقر علیه‌السلام مظلوم زیست و مظلومانه به زهر جفای

هشام [صفحه ۹۸] بن عبدالملک (لع) به شهادت رسید، و وصیت کرد در منی (موسم حج) برایش مجلس عزا برپا نمایند و برای این کار هم بودجه‌ای تعیین نمود تا برای مظلومیتش گریه کنند، و همه‌ی مردم بدانند اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مظلوم‌اند و حقوقشان ضایع شده است. این وصیت جنبه‌ی تبلیغاتی و نوعی رسوایی برای دشمنان دارد؛ چنان که امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم این عمل را سنت می‌دانست که قبری برای او درست شود و همیشه کنار مزارش بیایند و آب روی آن بریزند، و برای ایشان نوحه خوانی و عزاداری کنند. ۳. این وصیت مجوزی است برای ما که برای عزیزان از دست رفته‌ی خود عزاداری کنیم؛ خصوصاً برای مظلومیت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و مصائبی که بر آنان وارد شد. ۴. از این وصیت و از تاریخ زندگانی امام باقر علیه السلام مشخص می‌شود که در زمان حیات حضرت، حقوق ایشان را غصب نمودند و به او اذیت و آزار رساندند، ایشان را تبعید نموده و زندانی کردند و مردم را از فیض وجود مبارکش و از برکات علومش محروم نمودند. در حقیقت، این وصیت تاریخی فریاد مظلومیت امام باقر علیه السلام است، زیرا بعد از شهادت آن بزرگوار هم دست از قبر منورش برنداشتند و با فتوای علمای وهابی، در روز ۸ شوال سال ۱۳۴۴ هجری قمری، قبر و بارگاه ملکوتی ایشان و بقیه‌ی امامان معصوم علیهم السلام در قبرستان بقیع - یعنی امام حسن مجتبی و امام سجاد و امام جعفر صادق علیهم السلام - و قبور دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و همسران او و همچنین عمه‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله و قبر حضرت ام‌البنین (مادر حضرت ابوالفضل العباس) و قبر حضرت [صفحه ۹۹] حمزه و شهدای احد، و قبر حضرت خدیجه و قبور دیگر را که در مدینه و مکه قرار داشت، ویران نمودند و با خاک یکسان کردند. ابوجارود می‌گوید که به امام باقر علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! آیا دوستی و پیوند قلبی و پیروی مرا نسبت به خودتان می‌دانید؟ امام فرمود: آری؛ می‌دانم. ابوجارود: عرض کرد سؤالی دارم و چون نابینا هستم، همیشه نمی‌توانم خدمت برسم. امام فرمود: حاجت چیست؟ ابوجارود گفت: دینی را که شما و خاندان شما، خدا را بر اساس آن دین می‌پرستید، به من بفرمایید که چگونه است، تا من بر اساس آن خدا را عبادت کنم. امام باقر علیه السلام فرمود: سؤال مهمی نمودی و مطلب کوتاه. سوگند به خدا همان دینی را که خودم و پدرانم با آن دینداری می‌کنیم، به تو می‌گویم، و آن دین عبارت است از: ۱. گواهی به یکتایی خدا و بی‌همتایی او؛ ۲. گواهی به رسالت محمد صلی الله علیه و آله و اقرار به آنچه از طرف خدا آورده است؛ ۳. گواهی به رهبری و امامت ولی ما و دشمنی با دشمنان ما؛ ۴. اطاعت کردن از فرمان ما؛ ۵. انتظار قائم ما (حضرت حجت بن الحسن المهدی)؛ [صفحه ۱۰۰] ۶. کوشش در انجام واجبات و ترک محرمات [۱۰۵].

خاتمه مسک

قال مولانا الصادق علیه السلام: فی معنی الصراط... هو الطريق الی معرفة الله عزوجل، و هما صراطان: صراط فی الدنیا، و صراط فی الآخرة، و أما الصراط فی الدنیا فهو الامام المفترض الطاعة، من عرفه (فی) الدنیا و اقتدی بهده مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الآخرة [۱۰۶]. امام صادق علیه السلام (در معنای صراط) فرمود: صراط راهی برای معرفت خدا است. صراط دو تاست؛ صراط دنیا و صراط آخرت. اما صراط دنیا، امام واجب‌الاطاعة (معصومین علیهم السلام) می‌باشد؛ هر کس در دنیا معرفت به امام پیدا کرد، به او اقتدا نمود و به واسطه‌ی او هدایت گردید، روی صراط آخرت که پلی روی جهنم است به راحتی و با سرعت عبور خواهد کرد. سعادت دنیا و آخرت در اطاعت از جانشینان بر حق خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله یعنی امامان معصوم - که اول آنان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آخر آنها حضرت حجت بن الحسن (عج) است - می‌باشد. [صفحه ۱۰۱]

وصیت ۱۵: توصیف امام صادق از حضرت مهدی

وصیة الامام علیه السلام لأبی الجارود عن أبی الجارود عن أبی جعفر علیه السلام قال: قلت له علیه السلام، أوصنی فقال أوصیک بتقوی الله و أن تلزم بیتک و تقعد فی دهماه هؤلاء الناس، و ایاک و الخوارج منا؛ فانهم لیسوا علی شیء و لا الی شیء، و اعلم أن لینی امیة ملکا لا یستطیع الناس أن تردعه و أن لأهل الحق دوله اذا جاءت و لاها الله لمن یشاء منا أهل البیت، فمن أدركها منکم کان عندنا فی السنام الأعلى و ان قبضه الله قبل ذلك خار له، و اعلم أنه لا تقوم عصابه تدفع ضیما أو تعز دینا الا صرعتهم المنیة و البلیة حتی تقوم عصابه شهدوا بدرا مع رسول الله صلی الله علیه و آله لا یواری قتلهم و لا یرفع صریعهم و لا یداوی جریحهم، قلت: من هم؟ قال: الملائکه [۱۰۷]. [صفحه ۱۰۲] ابو جارود می گوید: از امام باقر علیه السلام تقاضای وصیت نمودم. حضرت فرمود: سفارش می کنم تو را به تقوای الهی، و این که در خانه بمانی و در سر و صدای این مردم خانه نشین باشی، و دوری کنی از خروج کننده های ما؛ چرا که آنان چیزی نیستند و به سوی هدف درستی نمی روند و بدان که بنی امیه حکومتی دارند که مردم نمی توانند از آن جلوگیری کنند، و اهل حق دولتی دارند که هر گاه نوبت آن برسد، خداوند به هر کدام از ما اهل بیت بخواهد، عطا خواهد نمود. هر کدام از شما آن زمان را درک کند، با ما در جایگاه بالا- و مقام رفیع خواهد بود، و اگر پیش از آن که آن را درک کند، از دنیا برود، خداوند آن را برایش اختیار نموده است. و بدان قیام نمی کند گروهی برای دفع ظلم با عزیز نمودن دین، مگر این که گرفتار مرگ و بلاها می شوند، تا این که گروهی قیام کنند که در بدر با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند؛ آن ها کشته شده هایشان را دفن نمی نمایند و بر زمین افتاده ها ایشان را بلند نمی کنند و مجروحانشان را مداوا نمی نمایند. ابو جارود می گوید که پرسیدم: این ها کیانند؟ فرمود: فرشتگان. مکتب اهل بیت علیهم السلام مکتبی است الهی که ریشه و اساس آن از وحی است و تأمین کننده ی سعادت پیروان و دوستان و ارادتمندانش می باشد، از این رو پیغمبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «تا زمانی که در مسیر اهل بیت من باشید، هلاک نمی شوید و آسیبی [صفحه ۱۰۳] به شما نخواهد رسید و همواره بر حق خواهید بود، زیرا حق با آنان است.» در این وصیت می بینیم که چگونه دوستانشان را متوجه مسایل حال و آینده می کنند و با راهنمایی های دوستانه و منطقی، راه حق و حقیقت را روشن می نمایند. همچنین گمراه و منحرف را معرفی می کنند، تا پیروانشان هوشیار باشند و فریب حکام جور و ستم را نخورند. آری؛ این وظیفه ی امام بر حق و جانشین راستین پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

درس هایی از این وصیت

۱. بزرگ ترین سرمایه ی مؤمن، تقوا و پرهیزکاری است. همان گونه که در آغاز این وصیت مشاهده می کنیم، سفارش به تقوا همواره مورد توجه امام باقر علیه السلام و سایر معصومین علیهم السلام بوده است. توجه اکید به حفظ تقوا و پرهیزکاری، سرلوحه ی هر سفارش آن بزرگواران است. ۲. کنترل رفت و آمد میان مردم (همچنان که قبلا هم ذکر شد)، و پرهیز از جلوه گری اعمال در بین عامه ی مردم، دومین نکته ی مورد تأکید این وصیت است. به عبارت ساده تر، با مردم باش، ولی با افکار و رفتار آنان نباش و از آن بپرهیز. ۳. کسانی که قبل از قیام قائم آل محمد (عج) قیام می کنند و خودشان را به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می دهند (مثل زیدیه و بعضی از بنی هاشم) نتیجه ای نخواهند گرفت. از روایات استفاده [صفحه ۱۰۴] می شود که این قیام ها باطل و مرود است. ۴. در مقابل جنایات و ظلم حکام بنی امیه و عمال آنان، هیچ کس نمی تواند استقامت نماید. ۵. این را بدانید و مطمئن باشید که دولت حق ما خواهد آمد. هر کس آن زمان را درک نمود، در درجه ای خواهد بوده و اگر اجل گریانش را بگیرد و از دنیا برود، برگشتنش آسان خواهد بود. ۶. در زمان ظهور حضرت مهدی (عج)، زمین و زمان، و نیز ملائکه و جنیان تحت فرمان او خواهند بود: «اللهم ارنا الطلعة الرشیده و الغرة الحمیده»

علامه سلماسی که از شاگردان و نزدیکان سید بحر العلوم است، می‌گوید: در خدمت سید بحر العلوم به مکه‌ی معظمه مشرف شدیم. مرحوم سید در مکه حوزه‌ی تدریس تشکیل داد. جود و کرم خاصی از او دیدم؛ آنچه داشت به افراد بخشش می‌کرد. یک شب به ایشان عرض کردم: این جا عراق و نجف اشرف نیست که این گونه بخشش می‌کنید، این جا اکثر سنی هستند و اگر در این ولایت غربت پولمان تمام شود، از چه کسی بگیریم؟ سید سکوت کرد. وی هر روز کارش این بود که صبح زود به حرم خدا (مسجد الحرام) مشرف می‌شد؛ طواف و نماز طواف را انجام می‌داد و سپس نماز صبح و تعقیب آن را می‌خواند، و اول طلوع آفتاب به منزل باز می‌گشت، صبحانه میل می‌کرد، سپس مردم گروه گروه می‌آمدند [صفحه ۱۰۵] و از محضرش بهره‌مند می‌شدند. فردای آن شب که به او گفتم پول تمام شده و از کجا پول بیاوریم، وقتی صبح از حرم بازگشت؛ چند لحظه بعد شنیدم در را می‌کوبند؛ در صورتی که آن وقت هنگام آمدن افراد معمولی نبود. می‌خواستم بروم در را باز کنم، دیدم سید بحر العلوم با شتاب حرکت کرد و به من فرمود: نیا. من تعجب کردم. سید رفت و در را باز کرد؛ ناگاه دیدم شخص بزرگواری سوار بر مرکب است. سید بیرون دید و سلام کرد و عرض ادب نمود و رکاب را گرفت و آن بزرگواری پیاده شد. سید بحر العلوم عرض کرد: ای آقای من! بفرما. آن بزرگواری وارد منزل شد و در اتاق سید بحر العلوم به جای سید نشست. پس از ساعتی صحبت، آن بزرگواری حرکت کرد و بر مرکب سوار شد و رفت. سید برگشت و بسیار شاد بود. به من حواله‌ای داد که بروم بازار صفا و مروه، و طبق آن حواله پول بگیرم. به بازار رفتم، به همان مغازه‌ای که سید فرموده بود، رسیدم و دیدم صاحب مغازه منتظر من است. حواله را به او دادم، بوسید و گفت: برو حمال بیاور. رفتم، چند حمال اجیر کردم، آمدند و چند جوال از پول‌های رایج را به منزل سید آوردیم. بعد که مطلب را با سید به طور خصوصی در میان گذاشتم، فرمود: تا زنده‌ام به کسی نگو، حواله از حضرت صاحب الأمر امام مهدی (عج) بود؛ همان کسی که دیروز صبح با مرکب به منزل ما تشریف آوردند [۱۰۸]. [صفحه ۱۰۶]

توصیف امام صادق از حضرت مهدی

ابوحزمه می‌گوید: به حضور امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم: آیا صاحب الأمر (قائم آل محمد) شما هستید؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عرض کردم: آیا او پسر شما است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عرض کردم: آیا او پسر پسر شما است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عرض کردم: آیا او پسر پسر پسر شما است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عرض کردم: او کیست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: او همان کسی است که سراسر زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند. او در عصر فترت (نبودن امامان معصوم) بیاید؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان نبودن رسولان آمد [۱۰۹]. [صفحه ۱۰۷]

وصیت ۱۶: نمونه‌ای از عدالت امیرالمؤمنین علی

اشاره

وصیت الامام الباقر علیه السلام لخیثمه الجعفی (ره) عن خیثمه، قال: دخلت علی ابی جعفر علیه السلام اودعه، فقال: یا خیثمه، أبلغ من تری من موالینا السلام و أوصهم بتقوی الله العظیم، و أن یعود غنیهم علی فقیرهم و قویهم علی ضعیفهم، و أن یشهد حیهم جنازة میتهم و أن یتلاقوا فی بیوتهم فان لقیا بعضهم بعضا فی بیوتهم حیاه لامرنا، رحم الله عبدا أحیا أمرنا. یا خیثمه: أبلغ موالینا أنا نغنی عنهم من الله شیئا الا بعمل، و أنهم لن ینالوا ولایتنا الا بالورع، و ان أشد الناس حسرة یوم القيامة من وصف عدلا ثم خالفه الی غیره [۱۱۰]. خیثمه می‌گوید: خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم تا با ایشان [صفحه ۱۰۸] خداحافظی نمایم؛ آن حضرت فرمود: ای خیثمه! هر کدام از دوستان ما را دیدی، سلام مرا به آن‌ها برسان و آنان را توصیه کن به تقوای خدای بزرگ، و سفارش کن که

دوستان ثروتمند ما به دیدار فقرا بروند و قدرتمندانشان از ضعیفانشان عیادت کنند، و این که زنده‌ها به تشییع جنازه‌ی مرده‌هایشان بروند، و به خانه‌ی یکدیگر بروند؛ چرا که این کار زنده نمودن امر ماست. خدا رحمت کند کسی را که امر ما را زنده نماید. ای خیمه! به دوستان ما بگو ما آن‌ها را در برابر خدا بی‌نیاز نمی‌کنیم، مگر آن که خود اهل عمل باشند، و آن‌ها به ولایت ما نمی‌رسند، مگر با ورع. پرحسرت ترین مردم در روز قیامت کسی است که عدالتی را توصیف نماید، آنگاه با آن مخالفت نماید. این وصیت امام باقر علیه‌السلام باید سرمشق همه‌ی کسانی که دم از ولایت اهل بیت علیهم‌السلام می‌زنند، باشد. چنانچه این کلمات نورانی را سرلوحه‌ی برنامه‌ی روزانه‌ی خود قرار دهیم، فواید و برکاتی خواهد داشت که بزرگ ترین و مهم ترین آن‌ها، نجات ما از گمراهی و انحراف است. همچنین به برکت عمل به این فرامین مقدس، هیچ گاه در زندگی خود درمانده نخواهیم شد، بلکه مطابق روایتی که از حضرت نقل شده، مایه‌ی زینت و آبرو برای اهل بیت می‌شویم: «کونوا لنا زینا» [۱۱۱] حضرت در خطاب به [صفحه ۱۰۹] دوستان و پیروان می‌فرماید: «با اعمال و رفتار تان برای ما زینت و آبرو باشید.» نقل شده است که روزی امام باقر علیه‌السلام از کنار گروهی از شیعیان و علاقمندان عبور نمودند و فرمودند: «والله انی لأحبکم و أحب ریحکم و أرواحکم» به خدا قسم من شما را دوست دارم، و همچنین بوی شما را و روحتان را دوست دارم [۱۱۲].

درس‌های این وصیت

۱. هر گاه می‌خواهیم سفارش به کاری کنیم و پیامی به کسی بدهیم، اول با سلام آغاز کرده و اظهار محبت نماییم. ۲. همه‌ی ما موظفیم این کلمات گهربار را به همه‌ی دوستان و موالیان امامان معصوم علیهم‌السلام برسانیم. ۳. مقید باشیم در مسیر تقوا و راستی و حقیقت حرکت کنیم. ۴. توانمندان جامعه (چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی) حال زبردستان را مراعات کنند و از آنان دستگیری نمایند و کوشش کنند ارتباط بیش تری بین اقشار مختلف جامعه برقرار باشد. ۵. موالیان اهل بیت علیهم‌السلام در فکر این باشند که بزرگ ترین وظیفه‌ی آن‌ها، زنده کردن نام و یاد و آیین اهل بیت علیهم‌السلام است؛ یعنی آشنایی با قرآن و عترت و عمل نمودن به فرامین این دو امانت، موجب سعادت دنیا و آخرت و مایه‌ی رستگاری و نجات [صفحه ۱۱۰] ماست، و رحمت واسعه‌ی خداوند متعال را شامل حامل ما خواهد کرد. ۶. این را بدانیم که خاندان عترت و طهارت از ما چیزی جز عمل نمودن به راهنمایی‌های قرآن و عترت نمی‌خواهند؛ تنها توقع آن بزرگواران، توجه به ثقلین است که آن هم نهایتاً به سود خود ما خواهد بود. ۷. هنگامی ولایت اهل بیت علیهم‌السلام از ما پذیرفته خواهد شد و به این مقام می‌رسیم که ورع و پرهیزکاری را اصل و اساس زندگی خود قرار داده و متقی باشیم، تا ان شاء الله به درجه‌ی فائزین برسیم، و شامل این حدیث شریف شویم: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: علی و شیعه هم الفائزون [۱۱۳]. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی و شیعیان او رستگارانند. ۸. یکی از اسامی روز قیامت، یوم الحسرة می‌باشد. خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید: (وانذرهم یوم الحسرة) [۱۱۴]. آن‌ها را از روز حسرت بترسان. از این رو در پایان این وصیت، می‌بینیم که حضرت می‌فرماید: کوشش کنید جزء کسانی نباشید که فردای قیامت حسرت و اندوه داشته باشند. بزرگ ترین حسرت مردم در روز قیامت این است که توصیف عدل را می‌دانستند، اما عامل به آن نبودند. [صفحه ۱۱۱]

نمونه‌ای از عدالت امیر المؤمنین علی

روزی عقیل برادر بزرگ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به حضور علی علیه‌السلام آمد و تقاضای مبلغی وام کرد (با توجه به این که زمان خلافت علی علیه‌السلام بود و بیت‌المال در اختیار آن حضرت بود). عقیل افزود: به کسی مقروض هستم و وقت ادای آن فرا رسیده است؛ می‌خواهم قرض خود را ادا کنم. امام فرمود: وام تو چقدر است؟ عقیل: مبلغ وام را معین کرد. امام علیه‌السلام فرمود:

من این اندازه پول ندارم، صبر کن تا جیره‌ام از بیت‌المال به دستم برسد؛ آن را در اختیار تو خواهم گذاشت. عقیل گفت: بیت‌المال در اختیار تو است، باز می‌گویی صبر کن تا جیره‌ام برسد، تازه جیره‌ی تو مگر چقدر است؟ اگر همه‌ی آن را به من بدهی، کفایت قرض مرا نمی‌کند. امام علی علیه‌السلام به عقیل فرمود: پس بیا من و تو هر کدام شمشیری برداریم و به حیره (محلّی نزدیک کوفه) برویم و به یکی از بازرگانان آن‌جا شیخون بزیم و اموالش را بگیریم، (و در نتیجه، پولدار می‌شویم و تو نیز وام خود را می‌دهی)! عقیل فریاد زد: وای! یعنی برویم دزدی کنیم؟ امام علی علیه‌السلام فرمود: اگر مال یک نفر را بدزدی، بهتر از آن است که مال عموم را بدزدی. (بیت‌المال، مال عموم مسلمین است، اگر از آن به عنوان منافع خصوصی، زیاده‌تر از دیگران برداریم، از اموال عمومی، دزدی شده است). [صفحه ۱۱۲] عقیل گفت: اجازه می‌دهی به سوی معاویه بروم؟ حضرت فرمود: آری. عقیل گفت: پس کمکم کن و خرج سفرم را بده. حضرت فرمود: حسن جان! به عمویت چهارصد درهم بده. عقیل پول‌ها را گرفت و از نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام خارج شد؛ در حالی که این شعر را می‌خواند: سیغینی الذی أغناک عنی و یقضی دیننا رب قریب [۱۱۵]. خداوند متعال به زودی مرا بی‌نیاز خواهد کرد و قرض مرا ادا خواهد نمود.

خاتمه مسک

قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: الفضائل أربعة أجناس: أحدها الحکمة و قوامها فی الفکره، و الثانی العفّه و قوامها فی الشهوة، و الثالث القوة و قوامها فی الغضب، و الرابع العدل و قوامه فی اعتدال قوی النفس [۱۱۶]. امام علی علیه‌السلام فرمود: فضیلت‌ها چهار گونه‌اند: ۱. حکمت، و ریشه و قوام آن در تفکر است؛ ۲. عفت، و ریشه و قوام آن در شهوت است؛ ۳. قدرت، و ریشه و قوام آن در قوه‌ی غضبیه است؛ ۴. عدالت، و ریشه و قوام آن در اعتدال و هماهنگی قوای نفس قرار دارد. [صفحه ۱۱۳]

وصیت ۱۷: صبر در مقابل گرفتاری‌ها و اطاعت از خدا و رسولش

اشاره

عن محمد بن حرب قال: أوصی محمد بن علی بن الحسین الی ابنه جعفر بن محمد علیهم‌السلام: فقال: یا بنی اصبر للنوائب [۱۱۷]. از مهم‌ترین عوامل موفقیت انسان و رمز پیروزی در هدایت بشر، صبر و بردباری است. طبق فرموده‌ی خداوند متعال در قرآن کریم: (والله یحب الصابرين) [۱۱۸]. خداوند صابران را دوست می‌دارد. پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله با تمام مشکلات و مصائبی که داشت، فرمود: [صفحه ۱۱۴] ما أودی نبی مثل ما أودیت [۱۱۹]. هیچ پیغمبری مثل من اذیت و آزار ندید. آن حضرت باز هم صبر نمود، و با اخلاق نیک و بردباری خود، مردم را به سوی هدایت گرایش داد، و همچنین امامان معصوم - جانشینان بر حق خاتم انبیاء علیهم‌السلام - هم برای اسلام و هدایت مردم بسیار رنج بردند، ولی صبر و شکیبایی می‌نمودند تا به هدف مقدس خود نایل شوند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبه‌ی سوم نهج‌البلاغه به نام «ششقیه» می‌فرماید: صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی. صبر نمودم؛ در حالی که در چشمم خار بود و در گلویم استخوان. آری؛ زندگی برای ایشان بسیار سخت شده بود، و تنها از جهت این که برای مصلحت اسلام، امر الهی بر این سکوت مقدر بود، و وصیت پیامبر گرامی اسلام هم ایجاب می‌کرد، با صبر و بردباری خود اسلام را حفظ نمود و اجازه نداد زحمت‌های پیامبر و دستاوردهای عظیم حاصل از پیروزی و استقرار اسلام از بین برود. همچنین به فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام هم دستور به صبر و بردباری داد و فرمود: حسن جانم! خودت را عادت بده که همیشه صبر داشته باشی. و آنقدر امام حسن علیه‌السلام بر جفای بنی‌امیه و طرفداران [صفحه ۱۱۵] و هواداران‌شان صبر کرد، تا آن روزی که عمامه از سر حضرت برداشتند و به وسیله‌ی خنجر به ران حضرت زخمی وارد کردند و به او گفتند:

أشركت كما أشرك أبو بكر من قبل [۱۲۰]. تو هم مثل پدرت مشرك هستی. آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود: سأصبر حتى يعلم الصبر اننى صبرت على شىء أمر من الصبر آنقدر صبر می‌کنم تا صبر بداند که من بر مصائبی تلخ و ناگوار که از (گیاه) صبر هم تلخ تر بود، صبر کردم. امام حسین علیه السلام هم در مقابل آن مصائب جانکاهی که بر ایشان و یاران و خانواده‌اش وارد شد، صبر کرد، و دیگران را هم تشویق به صبر و بردباری می‌فرمود؛ همچنان که در زیارت آن حضرت آمده که فرشتگان آسمان از صبر حضرت تعجب کردند: و قد عجب من صبرك ملائكة السموات [۱۲۱]. در قرآن مجید نیز آیات متعددی درباره‌ی اهمیت صبر و بردباری و پاداش مؤمنان صابر آمده است، که به چند نمونه اکتفا می‌شود: ۱. (انما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب) [۱۲۲]. به درستی که صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند. [صفحه ۱۱۶] ۲. (اولئك يجزون الغرفة بما صبروا) [۱۲۳]. (صابران) کسانی هستند که درجات عالی بهشت در برابر شکیبایی‌شان به آنان داده می‌شود. ۳. (انى جزيتهم اليوم بما صبروا أنهم هم الفائزون) [۱۲۴]. ولی من امروز آنان را برای صبر و استقامتشان پاداش دادم، آن‌ها پیروز و رستگارند. ۴. (و جزاهم بما صبروا جنة و حريرا) [۱۲۵]. خداوند در برابر صبر و شکیبایی آنان، بهشت و لباس‌های حریر بهشتی را به آنان پاداش می‌دهد. در نتیجه، از این وصیت کوتاه، بزرگ ترین درس را استفاده می‌نماییم و آن درس صبر و استقامت در مقابل گرفتاری‌ها و مصائب است، که اجر فراوان مادی و معنوی، و دنیایی و آخرتی به همراه خواهد داشت.

صبر در مقابل گرفتاری‌ها و اطاعت از خدا و رسولش

شخصی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: به من درسی بیاموز. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برو، ولی مراقب باش که خشم و غضب نکنی. آن شخص گفت: همین موعظه، مرا کافی است. [صفحه ۱۱۷] به سوی خانه‌ی خود رهسپار شد؛ ناگهان دید جمعی از بستگان او از خانه بیرون آمده‌اند و می‌خواهند بر سر موضوعی با گروه دیگری بجنگند. وقتی دید خویشانش مسلح شده‌اند، او نیز سلاح خود را برداشت و به خویشانش پیوست. در این وقت حساس، ناگهان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به یادش آمد که فرمود: غضب نکن. فوراً اسلحه‌اش را به کناری انداخت، سپس آرام آرام نزد گروه مقابل رفت و با زبان نرم و با ملایمت گفت: شما از قتل و مجروح کردن و نزاع چه فایده‌ای دیده‌اید؟ شما نزد من آید تا با صبر و حوصله مشکل را حل کنیم و هر چقدر مال و ثروت خواستید، من ضامن می‌شوم به شما بدهم. این سخن آرام، آن چنان در آن‌ها اثر نیک گذاشت که بی‌درنگ گفتند: ما سزاوارتر هستیم که این کار را بکنیم و پیشقدم در نابودی نزاع شویم. در نتیجه، نزاع خاتمه پیدا کرد و جای خود را به صفا و آرامش داد [۱۲۶]. به این ترتیب، می‌بینیم ملایمت در سخن و صبر و شکیبایی، خشم و غضب را دور می‌کند و جای خود را به صلح و صفا می‌دهد. از سخنان امام صادق علیه السلام است: شیطان، لشکری همچون غضب و زنان ندارد [۱۲۷].

خاتمه مسک

قال مولانا الصادق علیه السلام: أربعة من أخلاق الأنبياء: البر، و السخاء، و الصبر على النائبة، و القيام بحق المؤمن [۱۲۸]. [صفحه ۱۱۸] امام صادق علیه السلام فرمود: چهار چیز است که از روش و رفتار انبیای الهی است (مرام و شیوه آنان است): ۱. نیکوکاری؛ ۲. سخاوت و احسان به مردم؛ ۳. صبر و بردباری در مصائب و گرفتاری‌ها؛ ۴. قیام به حق مؤمن و انجام آن. [صفحه ۱۱۹]

وصیت ۱۸

اشاره

وصیة الامام الباقر علیه السلام لجماعة من شيعته عن جابر الجعفی [۱۲۹] قال: دخلنا على أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام ونحن جماعة بعد ما قضينا نسكنا، فودعنا وقلنا له: أوصنا يا ابن رسول الله، فقال عليه السلام: ليعن قويمكم ضعيفكم، و ليعطف غنيكم على فقيركم، و لينصح الرجل أخاه كنصيحته لنفسه، و اكثموا اسرارنا و لا تحملوا الناس على أعناقنا، و انظروا أمرنا و ما جاءكم عنا؛ فان وجدتموه للقرآن موافقا فخذوا به، و ان لم تجدوه موافقا فردوه، و ان اشتبه الأمر عليكم فيه فقفوا عنده و ردوه إلينا حتى نشرح لكم من ذلك ما شرح لنا، و اذا كنتم كما أوصيناكم لم تعدوا إلى غيره؛ فمات منكم ميت قبل أن يخرج قائمنا؛ كان شهيدا، و من أدرك منكم قائمنا فقتل معه؛ كان له أجر شهيدين، و من قتل بين يديه عدوا لنا له أجر عشرين شهيدا [۱۳۰]. [صفحة ۱۲۰] در زمان حیات امامان معصوم عليهم السلام، میان شیعیان و محبان اهل بیت عليهم السلام چنین رسم بود که بعد از مراسم عظیم حج و زیارت خانه‌ی خدا، برای زیارت مرقد منور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه النبی می‌رفتند و بعد از آن هم محضر مبارک امام زمان می‌رسیدند و ضمن تجدید عهد و پیمان، تقاضای نصیحت و موعظه می‌کردند. در زمان امام باقر علیه السلام گروهی از شیعیان و دوستان اهل بیت عليهم السلام ساکن کوفه به همراه جناب جابر جعفی (ره) خدمت امام باقر علیه السلام رسیدند و تقاضای وصیت نمودند. حضرت در امام باقر علیه السلام پاسخ این تقاضا، با کلماتی نورانی به آن‌ها سفارش‌هایی فرمود که در حقیقت سرمشقی است برای هر انسانی که خود را شیعی اهل بیت عليهم السلام می‌داند، و اگر همه در این مسیر صحیح قرار بگیرند و به وظایف خود عمل نمایند، موجب سوق دادن سایر افراد به سمت و سوی این مکتب حیات بخش خواهند شد. امام باقر علیه السلام خطاب به آن‌ها فرمود: ۱. همه‌ی قدرتمندان وظیفه دارند به ضعیفان کمک کنند. ۲. اغنیا باید به فقرا و تهیدستان رسیدگی نمایند. ۳. همه‌ی پیروان اهل بیت عليهم السلام باید یکی باشند و همدیگر را نصیحت کنند، که همان امر به معروف و نهی از منکر است، پس باید به این دو وظیفه‌ی بزرگ الهی عمل نمایند. ۴. حفظ شوون و کتمان اسرار، یکی از نشانه‌های بارز ایمان [صفحة ۱۲۱] است، پس بر مؤمن است که مراعات آبروی مردم را بنماید. ۵. شیعیان و پیروان اهل بیت عليهم السلام باید پایبند به اوامر و نواهی آن بزرگواران باشند. ۶. آنچه از امامان معصوم عليهم السلام نقل شده، چنانچه موافق با قرآن است، آن را بپذیرند و به کار بندند، و الا آن را رد کنند، و اگر آن را درک نکردند، از خاندان پیامبر سؤال نمایند که جواب کافی و شافی خواهند داد. قرآن می‌فرماید: (فسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) [۱۳۱]. اگر نمی‌دانید، از آگاهان (محمد و آل محمد) پرسید. ۷. اگر به این وصیت نورانی عمل نماییم، نیازی به کسی پیدا نمی‌کنیم، و اگر کسی که عامل به این سفارش‌ها است، قبل از ظهور قائم اهل بیت (عج) از دار دنیا برود، شهید محسوب می‌شود. ۸. اگر کسی از دوستان اهل بیت به این وصیت عمل نماید و قائم آل محمد را هم درک کند و با او باشد و کشته شود، اجر دو شهید را دارد، و چنانچه یکی از دشمنان اهل بیت را به قتل برساند، اجر و ثواب بیست شهید را دارد. ۹. افرادی که ولایت اهل بیت عليهم السلام را قبول دارند، باید به این فرمایش‌ها عمل کنند، تا خیر دنیا و آخرت را ببینند، و اگر ولایت را نپذیرند، مانند معاویه و امثال او در گمراهی خواهند ماند. [صفحة ۱۲۲] سال دهم هجرت، پس از آن که جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) [۱۳۲]. ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو (در حق علی علیه السلام) نازل گردیده، کاملا به مردم برسان، و اگر ابلاغ نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. و خداوند تو را از (خطرات) مردم نگاه خواهد داشت. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به فرمان الهی در صحرای سوزان و در کنار غدیر خم، حضرت علی علیه السلام را در برابر ده‌ها هزار نفر جمعیت مسلمان، به مقام خلافت منصوب نمود، که عده‌ای از منافقین از این کار، سخت ناراحت شدند. معاویه در حالی که یک دست خود را روی شانه‌ی مغیره بن شعبه و دست دیگر را روی شانه‌ی ابوموسی اشعری گذاشته بود، با تکبر مخصوصی، خرامان خرامان نزد بستگانش آمد و گفت: ما هرگز اعتراف به ولایت و خلافت علی نمی‌کنیم و آن را نمی‌پذیریم. امام باقر علیه السلام پس از نقل مطلب فوق در مورد معاویه فرمود: این آیات قرآنی (آیات ۳۱ تا ۳۵ سوره‌ی قیامه) در مورد معاویه نازل شده است: (فلا صدق و لا صلی - و لکن کذب و تولی - ثم ذهب الی [صفحة ۱۲۳] اهله

یتمطی - اولی لک فأولی - ثم اولی لک فأولی) [۱۳۳]. پس او نه تصدیق کرد و نه نماز خواند، بلکه تکذیب کرد و (از حق) روی گرداند، آنگاه متکبرانه به سوی اقوام و خویشانش رفت. وای و هلاکت بر تو (ای معاویه) سپس وای و هلاکت بر تو (هم در دنیا و هم در آخرت). باید توجه داشت که آیات فوق در مکه نازل شده و طبق گفته‌ی بعضی از مفسران، در مورد ابوجهل است، ولی تطبیق آن با معاویه، از باب تعیین یکی از مصداق‌های آیات فوق می‌باشد.

خاتمه مسک

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: قواعد الاسلام سبعة: فأولها العقل وعلیها بنی الصبر، و الثانیة صون العرض و صدق اللہجہ، و الثالثہ تلاوة القرآن علی جہتہ، و الرابعہ الحب فی اللہ و البغض فی اللہ، و الخامسہ حق آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و معرفۃ ولایتہم، و السادسة حق الاخوان و المحاماة علیہم، و السابعہ مجاورة الناس بالحسنى [۱۳۴]. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: پایه‌های اسلام هفت چیز است: اول عقل و بر آن صبر استوار شده است؛ دوم راستگویی و درستی؛ سوم تلاوت قرآن [صفحه ۱۲۴] (بدون تغییر)؛ چهارم دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا؛ پنجم (مراعات) حقوق آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و معرفت به ولایت و فضایل و مناقب آنان؛ ششم (مراعات) حقوق برادران دینی و حمایت از آنان؛ هفتم نیکی با مردم و حسن خلق با آنان. [صفحه ۱۲۷]

وصیت ۰۱: دعای حضرت علی درباره‌ی عمرو بن حمق خزاعی

اشاره

قال مالک بن أنس؛ من وصایا جعفر بن محمد الصادق علیه السلام لسفیان الثوری: یا سفیان! اذا أنعم علیک بنعمۃ فأحببت بقائہا فأكثر من الحمد و الشکر علی اللہ، قال اللہ عزوجل فی کتابہ العزیز: (لئن شکرتم لأزیدنکم) [۱۳۵] و اذا استبطأت الرزق فأكثر من الاستغفار، فان اللہ عزوجل قال فی کتابہ: (استغفروا ربکم انه کان غفارا- یرسل السماء علیکم مدرارا- و یمدکم بأموال و بنین (یعنی فی الدنیا) و یجعل لکم جنات) [۱۳۶] یعنی فی الآخرة. یا سفیان! اذا أحزنک أمر من سلطان أو غیره فأكثر من قول «لا حول و لا قوة الا باللہ» فانها مفتاح الفرج و کثر من کنوز الجنة [۱۳۷]. [صفحه ۱۲۸] مالک بن انس - فقیه اهل مدینه - می‌گوید: امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری چنین وصیت کرد: ای سفیان! هرگاه خداوند نعمتی به تو داد و دوست داشتی باقی بماند، زیاد شکر آن نعمت را به جا آور. خداوند در کتاب عزیزش (قرآن) می‌فرماید: «اگر شکر به جا آورید، نعمت شما را افزون می‌کنم.» و هرگاه روزی ات دیر می‌رسد، زیاد استغفار کن؛ چرا که خدای عزوجل در کتابش فرمود: «از خدا طلب بخشش کنید که او بسیار آمرزنده است، تا باران‌های برکت آسمان را پی‌درپی بر شما فرستد، و شما را با اموال و فرزندان (در دنیا) کمک کند و باغ‌های سرسبز و نه‌های جاری (در آخرت) در اختیارتان قرار دهد. ای سفیان! هرگاه کاری - از ناحیه‌ی حاکم زمان یا غیر او - تو را ناراحت کرد، زیاد این سخن را بگو: «لا حول و لا قوة الا باللہ»؛ چرا که این سخن کلید گشایش و گنجی و زائدات از گنج‌های بهشت است. محضر و مجلس ائمه‌ی اطهار علیهم السلام همیشه مملو از علم و دانش و فضیلت است. اصحاب امامان می‌گویند: هر وقت شرفیاب می‌شدیم، بر علم و دانش ما افزوده می‌شد و از راهنمایی‌های آنان کمال استفاده را می‌بردیم. در این وصیت، می‌بینیم که امام صادق علیه السلام به سه راهنمایی بزرگ و حیاتی اشاره می‌نماید، که اهمیت به سزایی در زندگی همه‌ی اقشار جامعه دارد. هر کس که دوست دارد همیشه دارای نعمتهای فراوان بوده و از [صفحه ۱۲۹] غم و اندوه به دور باشد، باید به این وصیت عمل نماید، تا همیشه سربلند باشد.

درس‌های این وصیت

۱. عامل نعمت، شکر و حمد الهی است و همانا معنی شکر، اطاعت از خداوند متعال و دوری از گناه است. ۲. بهترین راه برای کثرت روزی و یا جلب رزق و توسعه‌ی آن، استغفار کردن است، و استغفار فواید و برکات زیادی به همراه دارد، که یکی از آن‌ها کثرت رزق و فرزند است. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برای مستغفران در اسحار (سحرگاهان)، مقام علین را ذکر فرموده است. ۳. رمز موفقیت در امور دنیوی و راه فرار از غم و اندوه، پناه بردن به خداوند متعال و دعا نمودن و ذکر گفتن، مخصوصاً مکرر گفتن «لا- حول و لا- قوة الا بالله العلی العظیم» حداقل در هر روز یکصد مرتبه است، که به تعبیر جالبی که در روایات آمده، کلید بهشت برین است.

دعای حضرت علی درباره‌ی عمرو بن حمق خزاعی

عمرو بن حمق، آن چنان دل‌باخته‌ی امام علی علیه‌السلام بود که در جریان جنگ صفین، در سخت‌ترین شرایط به حضور امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: سوگند به خدا، ای امیرمؤمنان! دوستی من با تو و [صفحه ۱۳۰] بیعت من با شما، به علت خویشاوندی بین من و تو نیست، و برای کسب مال و وجهه و مقام نمی‌باشد، بلکه من شما را به سبب پنج خصلت دوست دارم: ۱. پسرعموی رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی؛ ۲. وصی آن حضرت هستی؛ ۳. پدر فرزندان او هستی، که از پیامبر صلی الله علیه و آله برای ما باقی مانده‌اند؛ ۴. پشنازترین افراد به اسلام هستی؛ ۵. بزرگ‌ترین سهم را در جهاد با دشمن داری. اگر من مکلف شوم که کوه‌های استوار را به دوش حمل نمایم و در اعماق دریا‌های بیکران روم، تا روزی به دست آورم، که در آن دوستان تو را حمایت نمایم و دشمنان تو را سرکوب کنم، چنین خواهم کرد؛ در عین حال تصور نمی‌کنم که همه‌ی حقوقی که از تو برعهده‌ی من است، ادا کرده باشم. امام علی علیه‌السلام او را در این وفاداری محکم، تصدیق کرد و در حق او چنین دعا نمود: اللهم نور قلبه بالتقی و اهده الی صراطک المستقیم. خدایا! قلبش را با تقوا منور فرما، و او را به صراط مستقیم خود هدایت کن. سپس فرمود: ای کاش در میان سپاه من، صد نفر مانند تو بودند. حجر بن عدی عرض کرد: در این صورت، سوگند به خدا سپاه تو سامان می‌یابد و فریبکاران، در آن اندک می‌گردند [۱۳۸]. [صفحه ۱۳۱]

خاتمه مسک

قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: ان من النعم سعة المال، و أفضل من سعة المال صحة البدن، و أفضل من صحة البدن تقوی القلب. یکی از نعمت‌های الهی کثرت ثروت است؛ و از آن بهتر، سلامت بدن است؛ و از سلامت بدن بهتر، تقوای قلب است. و در حدیثی از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «اگر قلب، سالم و الهی شد، همه چیز سالم و الهی می‌شود» [۱۳۹]. پس باید قلب را همیشه با ذکر و یاد خداوند متعال و دوری از گناه، نورانی نمود، تا همه چیز انسان نورانی شود. [صفحه ۱۳۲]

وصیت ۰۲: ارزش خوف از خدا

اشاره

عن أحمد بن الحسن المیثمی، عن رجل من أصحابه قال: قرأت جواباً من أبي عبدالله عليه السلام الى رجل من أصحابه: أما بعد فاني أوصيك بتقوى الله، فان الله قد ضمن لمن اتقاه أن يحوله عما يكره الى ما يحب و يرزقه من حيث لا يحتسب، فإياك أن تكون ممن يخاف على العباد من ذنوبهم و يأمن العقوبة من ذنبه، فان الله عزوجل لا يخدع عن جنته و لا ينال ما عنده الا بطاعته [۱۴۰]. امام

صادق علیه‌السلام در پاسخ به نامه‌ی یکی از یاران خود، این گونه مرقوم فرمود: تو را سفارش می‌کنم به تقوای الهی؛ چرا که خداوند ضمانت نموده برای کسی که [صفحه ۱۳۳] تقوای خدا را پیشه نماید، او را از آنچه نمی‌پسندد، به سوی آنچه دوست دارد ببرد و از جایی که در اندیشه‌اش نیست روزی‌اش دهد؛ پس پرهیز از این که جزء کسانی باشی که بر مردم به سبب گناهانشان نگراند، اما از عقوبت گناه خویش غافلند و خود را در امان می‌بینند. خداوند در مورد بهشتش فریب نخورده و آنچه را در نزد خدا است، جز به طاعت الهی دسترسی به آن ممکن نیست. به راستی مکتب اهل بیت علیهم‌السلام مکتبی است که همیشه سعی و کوشش دارد سعادت دنیا و آخرت را برای پیروانش به ارمغان آورده، آنان را در هر مکانی که باشند، عزیز گرداند؛ چه در زندگانی دنیوی و مادی و چه در فردای قیامت که با عزت و سربلندی به صحرای محشر وارد شوند.

درس‌های این وصیت

۱. تقوا و پرهیزکاری عامل رستگاری و سربلندی در دنیا و آخرت، و همچنین عامل قبولی اعمال صالح و عبادات است و خداوند می‌فرماید: (انما يتقبل الله من المتقين) [۱۴۱]. امام صادق علیه‌السلام در جواب نامه‌ی یکی از اصحابش که تقاضای نصیحت و ارشاد کرده بود، چنین می‌نویسد: به تو وصیت می‌کنم که [صفحه ۱۳۴] همیشه در مسیر تقوا باشی که این را از طرف خداوند متعال تضمین شده است و در قرآن مجید می‌فرماید: (و لمن خاف مقام ربه جنتان) [۱۴۲] و کسی که از خداوند متعال خوف داشته باشد و در مسیر تقوا و درستی حرکت کند، خداوند دو بهشت در اختیار او خواهد گذاشت. ۲. به وظیفه‌ی خود آشنا باشیم و درست عمل کنیم؛ خدای متعال نیز از راه‌ها و مکان‌هایی که باور نداریم، به ما روزی می‌رساند، چون همانا او رزاق است. ۳. از جمله کسانی نباشیم که نگران مجازات و عذاب گنهکاران می‌باشند، ولی خود را از کیفر و مجازات گناهان خویش در امان و آسوده می‌بینند، زیرا چنین تفکری نتیجه‌ی غرور و خودخواهی است که در خود عیبی نمی‌بینیم، بلکه خود را محبوب در گاه الهی می‌پنداریم! یقین داشته باشیم که با حيله و نیرنگ به بهشت موعود نخواهیم رسید، و اگر دوست داریم از نعمت‌های جاویدان بهشتی بهره‌مند شویم، فقط باید در مسیر اطاعت خداوند قرار بگیریم.

ارزش خوف از خدا

به نقل ابوحزمه ثمالی، امام سجاد علیه‌السلام فرمود: مردی با خانواده‌اش سوار بر کشتی شد؛ کشتی در وسط دریا درهم شکست و همه‌ی سرنشینان کشتی غرق شده و به هلاکت رسیدند، جز یک زن (که همسر همان مرد بود) که به تخته پاره‌ی کشتی چسبیده، امواج دریا [صفحه ۱۳۵] آن تخته را حرکت داد تا به ساحل جزیره‌ای آورد. آن زن نجات یافت و به آن جزیره پناهنده شد. اتفاقاً در آن جزیره راهزنی بود بسیار بی‌حیا و بی‌باک؛ ناگاه زنی را بالای سرش دید و به او گفت: تو انسانی یا جنی؟ آن زن جریان خود را بازگو کرد. آن مرد (بی‌حیا) با آن زن به گونه‌ای نشست که با همسرش می‌نشاند، و آماده شد که با او زنا کند. زن لرزید و گریه کرد و پریشان شد. او گفت: چرا لرزان و پریشان هستی؟ زن با دست به آسمان اشاره کرد و گفت: از خدا می‌ترسم. مرد گفت: آیا تاکنون چنین کاری کرده‌ای؟ زن گفت: نه، به خدا سوگند. مرد گفت: تو که چنین کاری نکرده‌ای، و اکنون نیز من تو را مجبور می‌کنم، این گونه از خدا می‌ترسی، من سزاوارترم که از خدا بترسم. همان جا برخاست و در حالی که هدفی جز توبه نداشت، به سوی خانواده‌اش رفت. در همان حال که در بیابان پیاده حرکت می‌کرد، در راه به راهبی (عابد مسیحیان) برخورد که او نیز به خانه‌اش می‌رفت. آن‌ها همسفر شدند. هوا بسیار داغ و سوزان بود. راهب به او گفت: دعا کن تا خدا ابری بر سر ما بیاورد تا در سایه‌ی آن، به راه خود ادامه دهیم. آن مرد تائب گفت: من در نزد خود کار نیکی ندارم تا جرأت دعا و درخواست چیزی را از خدا داشته باشم. [صفحه ۱۳۶] راهب گفت: پس من دعا می‌کنم، تو آمین بگو. گنهکار گفت: آری، خوب است. راهب دعا کرد و او

آمین گفت. دعا به استجابت رسید و ابری آمد و بالای سر آن‌ها قرار گرفت و سایه‌ای برای آن‌ها پدید آورد. هر دو زیر آن سایه قسمتی از روز را راه رفتند تا به دو راهی رسیدند و از همدیگر جدا شدند، ولی چیزی نگذشت که معلوم شد ابر بالای سر آن جوان (گنجه‌کار تائب) قرار گرفت و از بالای سر راهب رد شد. راهب نزد آن جوان آمد و گفت: تو بهتر از من هستی، و آمین تو به استجابت رسیده، نه دعای من؛ اکنون بگو بدانم چه کار نیکی کرده‌ای؟ آن جوان، جریان آن زن و توبه و خوف خود را بیان کرد. راهب به راز مطلب آگاه شد و به او گفت: غفر لك ما مضی حیث دخلك الخوف، فانظر کیف تكون فیما تستقبل [۱۴۳]. گناهان گذشته‌ات به سبب ترس از خدا آمرزیده شده است، اکنون مواظب آینده‌ات باش.

خنامه مسک

قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام: الایمان علی أربع دعائم: الصبر، و الیقین، و العدل، و الجهاد. [صفحه ۱۳۷] ایمان روی چهار پایه استوار است: صبر و بردباری، یقین، عدل، و جهاد در راه خداوند متعال. و هر کدام از این چهار ستون، چهار شعبه دارد [۱۴۴]. [صفحه ۱۳۸]

وصیت ۰۳: گوشه‌ای از علم و فضل امام جواد

اشاره

قال مولانا الصادق علیه السلام للمفضل بن عمرو: أوصیک بست خصال تبغهن شیعی، قلت: و ما هن یا سیدی؟ قال علیه السلام: أداء الأمانة الی من أئتمنک، و أن ترضی لأخیک ما ترضی لنفسک، و اعلم أن للأمر أواخر فاحذر العواقب، و أن للأمر بغتات فکن علی حذر، و ایاک و مرتقی جبل سهل اذا کان المنحدر وعرا، و لا تعدن أخاک وعدا لیس فی یدک وفاؤه [۱۴۵]. امام صادق علیه السلام به مفضل بن عمرو فرمود: تو را به شش خصلت وصیت می‌کنم و از تو می‌خواهم آن‌ها را به شیعیانم ابلاغ کنی. مفضل پرسید: آن خصلت‌ها [صفحه ۱۳۹] کدام است؟ حضرت فرمود: ادای امانت به کسی که تو را امین شمرده؛ و این که آنچه را برای خوت می‌پسندی، برای برادرت بیسندی؛ و بدان که کارها سرانجامی دارد، پس از عاقبت کارها برحذر باش؛ و برای کارها اتفاقی است ناگهانی، پس از آن حذر نما؛ و بیرهیز از بالا رفتن از کوهی که پایین آمدن از آن مشکل است؛ و به برادرت وعده‌ای نده که وفای به آن از عهده ات خارج است. امامان معصوم علیهم السلام منشأ برکات بودند و همیشه اطرافیان خود را راهنمایی می‌نمودند و از فرصت‌ها کمال استفاده را می‌بردند؛ هنگامی که با موالیان و دوستان و پیروانشان جمع می‌شدند، سفارش‌های لازم را متذکر می‌گردیدند، و می‌فرمودند: این گونه باشید؛ رستگار خواهید شد و ضمناً مایه‌ی افتخار ما شوید و بر آبروی ما بیفزاید. از ابتدای وصیت که سفارش به رساندن پیام امام به شیعیان شده، استفاده می‌شود که مراعات آن برای همه‌ی شیعیان لازم است.

درس‌های این وصیت

به شش نکته همیشه توجه داشته و کوشش نماییم که همیشه سفارش‌های امام را به عنوان برنامه‌ی زندگی مراعات کنیم: ۱. ادای امانت: در میان مردم مورد وثوق و امین باشیم و امانت‌ها را به صاحبانش برگردانیم. [صفحه ۱۴۰] ۲. آنچه برای خود می‌پسندیم و دوست داریم، برای برادران خود هم بخواهیم و این یکی از نشانه‌های بارز مؤمن است. ۳. بدانیم هر کاری که انجام دهیم، عواقبی دارد، پس به فرجام کارهایمان توجه زیادی داشته باشیم. ۴. مواردی پیش می‌آید که برنامه‌های ناگهانی رخ می‌دهد، بنابراین در امور زندگی خود آگاهانه و با مشورت عمل کنیم و تمام جوانب کار را بسنجیم. ۵. وارد اموری نشویم که از عهده‌ی آن بر

نمی‌آییم، و ادعایی نکنیم که انجام آن برایمان ناتوانی به همراه دارد، و یا وارد مکانی نشویم که خارج شدن از آن برای ما دشوار و سخت باشد. ۶. اگر به کسی وعده‌ای می‌دهیم، به آن پایبند باشیم و عمل کنیم. وفای به عهد از نشانه‌های مؤمن است که در قرآن نیز بر آن تأکید شده است. نکته‌ی قابل توجه و آشکاری که در این وصیت‌ها و راهنمایی‌ها دیده می‌شود، عنایت و علاقه‌مندی ویژه‌ای است که امامان معصوم علیهم‌السلام نسبت به پیروانشان نشان می‌دهند؛ راهنمایی‌ها را در قالب کلمات و جملات ساده‌ای بیان می‌کنند که شاید در ابتدا کوچک و ناچیز به چشم بیایند، در حالی که با کمی دقت، متوجه می‌شویم که در همین وصایا و نکات به ظاهر ساده و بی‌اهمیت، چه راهبردهای اصولی و کلیدی مهمی نهفته است که این هم خود یکی از نشانه‌های حقانیت این امامان معصوم و مظلوم علیهم‌السلام می‌باشد. [صفحه ۱۴۱]

کوشه‌ای از علم و فضل امام جواد

امام نهم حضرت جواد علیه‌السلام در دهم رجب سال ۱۹۵ ه.ق در مدینه متولد شد و در آخر ذیقعدی سال ۲۲۰ ه.ق بر اثر زهری که به دستور معتصم عباسی توسط أم الفضل، همسر آن حضرت (دختر مأمون، هفتمین خلیفه‌ی عباسی) به ایشان داده شد، در بغداد به شهادت رسید. در ماجرای ازدواج أم الفضل روایت کرده‌اند: پس از شهادت حضرت رضا علیه‌السلام، مردم نسبت به مأمون ظنین و بدبین شدند و موقعیت وی به خطر افتاد؛ او برای کسب و جاهت از دست رفته، تصمیم گرفت خود را به آل علی علیه‌السلام نزدیک کند، بر همین اساس خواست دخترش را همسر امام جواد علیه‌السلام گرداند. بستگان مأمون از این کار ناراضی بودند و اعتراض شدید کردند. مأمون در سفری که از خراسان به بغداد رفت، امام جواد علیه‌السلام را از مدینه به بغداد طلید. وی قبل از آن که با امام جواد علیه‌السلام ملاقات کند، روزی که به شکار می‌رفت، در بین راه، حضرت جواد علیه‌السلام را ملاقات کرد. مأمون به صحرا رفت و باز شکاری او، ماهی کوچکی را از هوا صید نمود. مأمون آن ماهی را از منقار باز گرفت و در دست خود پنهان نمود و سپس مراجعت کرد. در مسیر بازگشت، بار دیگر با امام جواد علیه‌السلام ملاقات نمود و از آن حضرت پرسید: این را که در دورن دستم پنهان کرده‌ام، چیست؟ امام جواد علیه‌السلام فرمود: خداوند دریاهایی آفرید که ابر از آن دریاها بلند می‌شود، و ماهیان کوچک با آن ابر می‌روند، و بازهای سلاطین آن‌ها را شکار می‌کنند، و پادشاهان آن‌ها را در کف می‌گیرند و [صفحه ۱۴۲]

سلاطین نبوت را با آن‌ها امتحان می‌نمایند. مأمون گفت: حقا که تو فرزند امام رضا علیه‌السلام (و وارث علم او) هستی، و این عجایب از این خانواده بعید نیست. آن حضرت را طلید و بسیار به او احترام کرد و دخترش ام الفضل را به ازدواج او درآورد. بنی‌عباس اعتراض شدید کردند که مأمون دخترش را به نوجوانی داده است که هنوز کسب علم و فضل نکرده است. مأمون، برای آن که معترضان را قانع کند، مجلسی تشکیل داد و علمای بزرگ را به مجلس دعوت کرد، که یکی از آن‌ها یحیی بن اکثم - قاضی بغداد و اعلم علمای عصر - بود. امام جواد علیه‌السلام را در صدر مجلس جای داد و خود نیز کنار آن حضرت نشست. در آن مجلس، در حضور معترضان و اشراف، یحیی بن اکثم پس از اجازه، به امام جواد علیه‌السلام رو کرد و گفت: در حق کسی که در احرام حج بود و حیوانی صید کرد و آن را کشت، چه می‌فرمایید؟ امام جواد علیه‌السلام فرمود: این مسأله، داری شاخه‌های بسیار است: ۱. آیا آن محرم در حرم (مکه و اطرافش تا محدوده‌های مشخص) بود یا در بیرون حرم؟ ۲. آیا او آگاه به مسأله بود یا ناآگاه؟ ۳. آیا او عمدتاً آن صید را کشت یا از روی خطا؟ ۴. آیا آن محرم، آزاد بود یا برده؟ ۵. آیا او صغیر بود یا کبیر؟ ۶. آیا این نخستین بار بود که او اقدام به صید کرد، یا قبلاً نیز صید کرده بود؟ [صفحه ۱۴۳] ۷. آیا آن صید، از پرندگان بود یا غیر پرندگان؟ ۸. آیا آن حیوان صید شده، کوچک بود یا بزرگ؟ ۹. آیا او به کار خود اصرار داشت، یا اظهار پشیمانی می‌کرد؟ ۱۰. آیا او در شب صید کرد، یا در روز؟ ۱۱. آیا او در احرام حج بود، یا در احرام عمره؟ یحیی با شنیدن این مسایل، متحیر ماند و هوش از سرش رفت؛ درماندگی از چهره‌اش پدیدار گشت، و زبانش لکنت پیدا کرد، و عظمت کمال و مقام علمی امام بر حاضران معلوم شد.

پاسخ سؤالات یازده گانه فوق را از آن حضرت خواستند؛ آن بزرگوار به یک یک آن مسایل، با بیان شیوا پاسخ داد. مأمون فریاد زد: أحسنت أحسنت. سپس از امام جواد علیه السلام خواستند که او نیز از یحیی بن اکثم مسأله‌ای بپرسد؛ حضرت به یحیی رو کرد و فرمود: به من خبر بده از مردی که: ۱. اول روز به زنی نگاه کند، حرام باشد. ۲. پس از ساعتی، نگاه کردن به آن زن برای او روا باشد. ۳. و هنگام ظهر نگاه به آن زن برای او حرام باشد. ۴. و هنگام عصر جایز باشد. ۵. و هنگام غروب حرام باشد. ۶. آخر شب، جایز باشد. ۷. نصف شب حرام باشد. ۸. هنگام طلوع فجر جایز باشد. [صفحه ۱۴۴] بگو بدانم این مسأله چگونه است؟ یحیی گفت: سوگند به خدا پاسخ این مسایل و وجوه آن را نمی دانم. امام جواد علیه السلام فرمود: این زن، کنیز شخصی بود؛ فردی به او در اول روز نگاه کرد که نگاه او حرام بود. پس از ساعتی آن کنیز را از صاحبش خرید؛ نگاه آن مرد به آن زن جایز شد. هنگام ظهر آن کنیز را آزاد نمود؛ نگاه او به آن زن حرام گردید. هنگام عصر با او ازدواج کرد؛ نگاه به او جایز شد. هنگام غروب آن مرد به آن زن اظهار کرد؛ [۱۴۶] نگاه آن مرد به آن زن حرام گردید. در آخر شب، کفاره‌ی اظهار را داد و نگاه به او جایز شد. نصف شب او را طلاق داد؛ نگاه مرد به او حرام گردید. صبح به او رجوع کرد؛ نگاه به آن زن جایز گردید. همه‌ی حاضران از بیان شیوا و دلنشین امام جواد علیه السلام حیران شدند، و به عظمت مقام علمی او اعتراف نمودند [۱۴۷].

خاتمه مسک

قال مولانا الباقر علیه السلام: نحن ولاة أمر الله، و خزان علم الله، و ورثة وحی الله، و حملة كتاب الله، طاعتنا فریضة، و حینا ایمان، و بغضنا کفر، محبنا فی الجنة، و مبغضنا فی النار [۱۴۸]. [صفحه ۱۴۵] ما والیان امر خدا و خزانه داران علم خدا، و وارثان وحی الهی، و حاملان کتاب خداییم؛ اطاعت فرمان ما واجب و دوستی ما ایمان و کینه و دشمنی ما کفر است؛ دوستان ما در بهشت و دشمنان کینه توز ما در آتش جا دارند. [صفحه ۱۴۶]

وصیت ۰۴: امیدواری در دعا

اشاره

عن فضیل بن عثمان قال، قلت لأبی عبد الله علیه السلام: أوصیک بتقوی الله، و صدق الحدیث، و أداء الأمانة، و حسن الصحابه لمن صحبتك، و اذا كان قبل طلوع الشمس و قبل الغروب فعلیک بالدعاء، و اجتهد و لا تمتنع من شیء تطلبه من ربك، و لا تقول هذا ما لا أعطاه، و ادع فان الله یفعل ما یشاء [۱۴۹]. فضیل بن عثمان می گوید که به امام صادق علیه السلام گفتم: مرا وصیتی بفرما. حضرت فرمود: سفارش می کنم تو را به تقوای الهی، و راستگویی در سخن، و ادای امانت، و خوش رفتاری با همنشین. در هنگامی [صفحه ۱۴۷] که آفتاب طلوع نموده و قبل از غروب آفتاب به دعا پرداز؛ کوشش کن و امتناع مکن از این که حاجت را از خدا بخواهی، و نگو خداوند این را نمی دهد؛ دعا کن که خداوند هر چه بخواهد، انجام می دهد. در زمان حضور امامان معصوم علیهم السلام رسم و عادت شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم السلام چنین بود که هر گاه شرفیاب حضور امام می شدند، تقاضای پند و نصیحت و راهنمایی و سفارش می نمودند و ائمه علیهم السلام اجابت می کردند و از آن منبع پرفیض الهی، موالیان خود را سیراب و بهره مند می نمودند. در این وصیت نیز امام صادق علیه السلام به فضیل بن عثمان که از موالیان می باشد، چنین تذکر می دهد و در قالب وصیت به چند نکته‌ی مهم اشاره می نماید: تقوا و پرهیزکاری؛ یعنی پاک بودن و با صداقت زیستن، راستگویی و دوری از دروغ و نیرنگ بودن، امانت داری و مورد اعتماد و وثوق جامعه بودن، خوش خلق و نیک رفتاری با مردم (مخصوصاً با همنشینان)، اهل ذکر بودن و دعا نمودن و توجه به حضرت حق داشتن، مخصوصاً قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب

زیاد دعا کردن؛ که این خود از عبادات بزرگ است، و جدیت در این راه یعنی الحاح در دعا و تضرع و التماس، که این حالات را خداوند متعال دوست دارد و می‌خواهد بنده‌اش همیشه از او طلب کند و بخواهد و اصرار نماید، و همه چیز را در زندگی از او بخواهد. [صفحه ۱۴۸]

درس‌های این وصیت

۱. همواره تقوا داشته باشیم. تقوا اولین سفارش امام است. در قرآن مجید نیز در آیات زیادی سفارش به تقوا شده است. همچنین پیغمبر عالیقدر اسلام صلی الله علیه و آله و امامان معصوم علیهم السلام همیشه سفارش به تقوا می‌نمودند. امامان جمعه، باید هر هفته در خطبه‌های نماز جمعه به تقوا سفارش کنند، و این نشانه‌ی اهمیت این مسأله است که اگر در زندگی تقوا حاکم باشد، انسان رستگار خواهد بود. مردی از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام سؤال کرد، یا علی! تقوا چیست؟ حضرت فرمود: اطاعت از خدا و دوری از گناه و معصیت. ۲. هنگام سخن گفتن باید جانب حق را گرفت، و این معنی راستگویی است که از نشانه‌های بارز یک مؤمن متعهد است. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «من صدق نجا» [۱۵۰]. کسی که راستگو باشد، نجات پیدا می‌کند. ۳. امین بودن و امانت داری و شهرت داشتن به این صفت؛ یعنی مورد اطمینان و وثوق مردم بودن امری پسندیده است. این صفت یکی از صفات بارز و مشهور خاتم انبیا صلی الله علیه و آله بود که کافر و مسلمان اذعان داشتند؛ پیش از ظهور اسلام نیز به آن حضرت محمد امین می‌گفتند. از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود: میزان ارزش و [صفحه ۱۴۹] خوبی انسان، رکوع و سجده‌های طولانی نیست؛ چرا که او به این اعمال عادت کرده است؛ به طوری که اگر ترک نماید، وحشت زده می‌شود؛ بلکه میزان و معیار، راستگویی و امانت داری او است [۱۵۱]. ۴. با هر کس مصاحبت می‌کنیم و همنشین می‌گردیم، و به تعبیری دوست می‌شویم، خوش رفتار و با وفا و یک رنگ باشیم. به همین جهت باید در انتخاب دوست دقت کرد؛ از این رو در روایت داریم که حواریون به حضرت عیسی علیه‌السلام گفتند: با چه کسی همنشین شویم؟ حضرت فرمود: با کسی دوست شوید و رفت و آمد داشته باشید که شما را به یاد خدا و قیامت بیندازد، و بر علم و دانش شما بیفزاید، و کارهای او شما را به آخرت ترغیب نماید [۱۵۲]. ۵. کوشش کنیم همیشه اهل دعا و تضرع در پیشگاه خداوند متعال باشیم؛ مخصوصاً قبل از طلوع آفتاب و قبل از غروب. روایات در مورد دعا و فواید بی‌شمار آن زیاد است، ولی ما فقط به یک حدیث اکتفا می‌کنیم. از جانب خدای متعال به حضرت موسی علیه‌السلام خطاب رسید: «ای موسی! هر چه احتیاج داری حتی نمک سفره‌ات را هم از ما بخواه». [۱۵۳]. از این کلام استفاده می‌شود که خداوند متعال دوست دارد بندگانش همیشه از او بخواهند که حاجاتشان را برآورده کند؛ گرچه حاجت کوچک و ناچیز باشد. [صفحه ۱۵۰] ۶. هیچ گاه از طلب حاجت از خداوند متعال کوتاهی نکنیم، و نگوئیم که خداوند آنچه دوست دارد و صلاح باشد، انجام می‌دهد. آری؛ صحیح است، ولی وظیفه‌ی ما هم دعا کردن و طلب حوائج از او است. حافظ، وظیفه‌ی تو دعا کردن است و بس.

امیدواری در دعا

احمد بن محمد به حضور امام رضا علیه‌السلام آمد و گفت: چند سال است حاجتی دارم و آن را از خدا خواسته‌ام و دعا می‌کنم، ولی دعایم مستجاب نشده است. در این مورد شک و تردیدی به دلم راه یافته است. امام رضا علیه‌السلام فرمود: ای احمد مراقب باش که شیطان بر تو چیره نگردد تا تو را مأیوس و ناامید کند. همانا امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود: مؤمن، نیاز خود را از خدا می‌خواهد؛ خداوند اجابت آن را تأخیر می‌اندازد، برای این که ناله و گریه و زاری او را دوست می‌دارد. سپس امام رضا علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدا، تأخیر در برآوردن نیازهای دنیوی مؤمنان (که از درگاهش خواسته‌اند) برای آن‌ها بهتر از تعجیل در

برآوردن نیازهای آنها است. دنیا چه ارزشی دارد؟ امام باقر علیه السلام می فرمود: سزاوار است که دعای مؤمن در حال آسایش، مانند دعایش در حال سختی باشد و اگر دعایش به استجابت رسید، سست نشود (باز دعا کن). بنابراین، از دعا کردن خسته نشو، زیرا دعا در پیشگاه خدا دارای مقام بسیار ارجمندی است. بر تو باد که [صفحه ۱۵۱] صبر کنی و در کسب روزی حلال بکوشی و صله‌ی رحم را رعایت نمایی. مبادا با مردم اظهار دشمنی کنی، زیرا ما خاندانی هستیم که حتی نسبت به آنها که قطع رحم کنند، صله‌ی رحم می کنیم و به هر که به ما بدی کند، نیکی می نماییم، که سوگند به خدا از این روش، نتیجه‌ی خوبی می بینیم. همانا کسی که در این دنیا از نعمت‌های الهی برخوردار است، اگر درخواستی از خدا کند و دعایش به استجابت برسد (بر اثر حرص) باز درخواست دیگری می کند، و نعمت خدا در نظرش کم ارزش می گردد، و از چیزی سیر نشود، و در صورت فراوانی نعمت، مسلمان در این راه به سبب حقوقی که بر او واجب است، به خطر بیفتد و در فتنه و آزمایش قرار گیرد. بگو بدانم که اگر من چیزی به تو بگویم، به صحت آن اطمینان داری؟ احمد عرض کرد: اگر به تو اطمینان نداشته باشم، به چه کسی اطمینان دارم؟ تو حجت خدا هستی؛ حتما سخن تو درست است. امام رضا علیه السلام فرمود: اگر به سخن من اطمینان داری، باید به گفتار خدا بیش تر اطمینان داشته باشی؛ چرا که خداوند به وعده‌ی خود وفا می کند. مگر خدا نمی فرماید: (و اذا سألك عبادي عني فاني قريب أجيب دعوة الداع اذا دعان) [۱۵۴]. هنگامی که بندگان من از تو درباره‌ی من سؤال کنند [صفحه ۱۵۲] (بگو) من نزدیکم؛ دعای دعا کننده را به هنگامی که مرا می خواند، پاسخ می گویم. و نیز می فرماید: (لا تقنطوا من رحمة الله) [۱۵۵]. از رحمت خدا نومید نشوید. و نیز می فرماید: (والله يعدكم مغفرة منه وفضلا) [۱۵۶]. و خداوند به شما وعده‌ی آمرزش و فزونی می دهد. بنابراین، اعتمادت به خدا بیش تر از دیگران باشد، و در خانه‌ی دل خود را به راه یافتن چیزی، جز خوبی نگشایید، که در این صورت شما آموخته‌اید [۱۵۷].

خاتمه مسک

در بنی اسرائیل مردی بود که سه سال شب و روز دعا می کرد و از خداوند متعال پسری می خواست، ولی دعای او مستجاب نمی شد. خلاصه خسته شد و روزی از ته دل گفت: یا رب، أبعيد أنا منك فلا تسمعني؟ ام قريب أنت مني فلا تجيبني؟ پروردگارا! آیا من از تو دورم که صدای مرا نمی شنوی، و یا تو نزدیک منی و جوابم را نمی دهی؟ همان شب در عالم خواب دید شخصی به او می گوید: اگر [صفحه ۱۵۳] می خواهی دعایت مستجاب شود، باید سه چیز انجام دهی: ۱. زبانت را پاک کن؛ ۲. قلبت را مهربان کن؛ ۳. نیتت را خالص گردان. پس از انجام این سه چیز، هر چه از خدا بخواهی و صلاح تو باشد، به تو عنایت خواهد نمود [۱۵۸]. [صفحه ۱۵۴]

وصیت ۵

اشاره

روی سماعه عن أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام قال: اتقوا الله في الضعيفين، يعني بذلك اليتيم و النساء [۱۵۹]. سماعه از امام صادق علیه السلام روایت نموده که حضرت فرمود: تقوای الهی را در مورد دو ضعیف مراعات کنید؛ یعنی یتیم و زن‌ها. در این وصیت و سفارش کوتاه، می بینیم امام صادق علیه السلام می فرماید که از خدا بترسید و متوجه دو گروه ضعیف باشید: اول؛ یتیم (آن که پدر و یا مادر و یا هر دو را از دست داده و بی سرپرست مانده است)؛ همانا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: أنا و كافل اليتيم كهاتين. [صفحه ۱۵۵] من و کسی که سرپرستی یتیمی را به عهده بگیرد، مانند این دو هستیم. و اشاره به دو انگشت مبارک خود نمود. دوم؛ زنها، که این قشر از جامعه نیاز به مواظبت بیش تر و تعلیم و راهنمایی زیادتر، و مهربانی خاص دارند. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: المرأة ريحانة [۱۶۰] زن‌ها دسته گل می باشند، مراعات حال آنان را بنمائید و مواظب

باشید؛ مبادا گلی پرپر شود.

درس‌های این وصیت

۱. توجه به ضعیفان، مخصوصاً یتام، چون این قشر و این گروه نیاز بیش تری به مهربانی و سرپرستی دارند. به این روایت توجه کنید: مردی به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده، از قساوت (بی رحمی) قلبش شکایت نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا دوست داری قلبت مهربان گردد و حواججت برآورده شود؟ به یتیمان مهربانی کن، و دست شفقت و ترحم به سر آنان بکش، و از غذای خود که می‌خوری، به آنان بده؛ قلبت مهربان و حاجتت برآورده خواهد شد [۱۶۱]. ۲. آداب و کیفیت کمک به فقرا و یتام را باید رعایت کنیم، و آبرو و حیثیت ضعیفان را در نظر بگیریم و بینیم خاندان عترت و طهارت چگونه با فقرا و یتیمان برخورد می‌نمودند. روایت شده که حضرت رضا علیه‌السلام از بالای در منزل خود به حاجتمند کمک می‌نمود. [صفحه ۱۵۶] (که مبادا صورت او را ببیند و او خجالت بکشد) [۱۶۲]. ۳. در برخورد با زن‌ها دقت بیش تری لازم است. این مسأله بسیار حساس و با اهمیت است که این قشر ضعیف جامعه، نیاز به سرپرستی و مراقبت خاصی دارند، ولی با ملایمت و لطافت اثر بیش تری خواهد داشت؛ که از تعبیر روایت که «زن‌ها ریاحین هستند»، به خوبی این معنی فهمیده می‌شود. با دسته گل خشونت نمی‌کنند، بلکه با آن مدارا و مهربانی می‌نمایند، که مبادا این گل پرپر شود؛ با زن‌ها نیز باید با نرمی و مدارا برخورد نمود، مگر در موارد بسیار محدود و اندک. در روایت داریم شب زفاف حضرت زهرا علیها‌السلام، پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دست فاطمه را گرفت و در دست علی علیه‌السلام گذاشت و به هر دو ۲۵ سفارش و وصیت نمود که باید همه‌ی ما با این سفارش‌ها آشنا شویم و حقوق زن و مرد مشخص شود و به آن‌ها عمل کنیم، تا خیر دنیا و آخرت را ببینیم. ان‌شاء‌الله. ابوسعید خدری می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه‌السلام سفارش فرمود: ای علی! وقتی عروس به خانه‌ات آمد، کفش‌های او را بیرون بیاور و پایش را بشوی و آبش را از در خانه به دور بریز که هفتاد هزار رنگ از ناداری و فقر را ببرد، و هفتاد هزار رنگ از ثروت و غنا بیاورد، و هفتاد هزار برکت نازل و هفتاد هزار رحمت داخل شود، و بر سر عروس پر و بال زند که برکت به همه‌ی خانه نازل شود و عروس از بیماری‌ها محفوظ گردد، تا در آن خانه باشد. [صفحه ۱۵۷] عروس (روزهای اول) شیر و سرکه و گشنیز و سیب ترش نده، زیرا رحم را از فرزند آوردن باز می‌دارد. ۱. رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود فاطمه را از این که چیزی از علی علیه‌السلام بخواهد و فرمود: فاطمه جان! اگر همسرت چیزی به خانه آورد، چه خوب، و اگر نیاورد، درخواست نکن. ۲. کارها را بین خود این گونه تقسیم کنید: فاطمه علیها‌السلام کارهای داخل خانه - از قبیل خمیر کردن و نان پختن و رفت و روب - را به عهده گیرد، علی علیه‌السلام هم کارهای بیرون منزل - از قبیل تهیه‌ی هیزم و آوردن طعام جو، گندم و غیره - را عهده دار شود. ۳. فاطمه جان! همیشه قبل از آمدن علی خود را آراسته کن. ۴. فاطمه جان! زن عورت است و باید از نامحرم و مجالس حرام دور شود. ۵. علی جان! فاطمه جان! همیشه بچه‌ها را به یک چشم نگاه کنید. ۶. علی جان! فاطمه جان! به زیردست و خدمه نباید فشار آورد. ۷. اسرار همدیگر را کتمان کرده، حرف‌های داخل خانه را به خارج نبرید. ۸. همیشه شکر گزار نعمت‌های الهی باشید. (از این رو فاطمه علیها‌السلام همیشه می‌گفت: الحمد لله علی نعماته و الشکر لله علی آلائه). ۹. یا علی! بعد از پاکی بلافاصله با همسرت آمیزش مکن، که فرزند، لوچ شود. ۱۰. یا علی! با همسرت به شوق زن دیگر آمیزش مکن، که فرزند [صفحه ۱۵۸] خنثی شود. ۱۱. در فراش به هنگام جنابت قرآن نخوان، که می‌ترسم آتش آید و شما را بسوزاند. ۱۲. به هنگام آمیزش تو و همسرت، هر یک پارچه‌ای جداگانه داشته باشید که بین شما دشمنی و نزاع نیاید. ۱۳. ایستاده آمیزش مکن، که این کار خران است و فرزند آن در جای خود ادرار کند. ۱۴. شب عید فطر با همسرت آمیزش مکن، که فرزند آن شرش زیاد خواهد بود. ۱۵. زیر درخت باردار با همسرت آمیزش مکن، که فرزند آن یا جلاد، یا خونریز و یا فرمانده ستم شود. ۱۶. برابر خورشید بدون پرده با همسرت آمیزش نکن، که فرزند آن به

بینوایی دچار شود تا هنگام مرگ. ۱۷. بین اذان و اقامه با همسرت آمیزش نکن، که فرزند آن بر خونریزی حریص باشد. ۱۸. به هنگام حمل با همسرت بدون وضو آمیزش مکن، که آن فرزند کوردل و بخیل شود. ۱۹. روی پشت بام با همسرت آمیزش مکن، که فرزند دورو و ریاکار و صاحب بدعت شود. ۲۰. شب حرکت برای سفر با همسرت آمیزش مکن، که فرزند مال خود را در غیر حق صرف کند. ۲۱. در سفر سه روزه با همسرت آمیزش مکن، که فرزند آن یار [صفحه ۱۵۹] ستمکاران باشد. ۲۲. شب پنجشنبه با همسرت آمیزش کن، که فرزند آن حاکم و یا دانشمند شود. ۲۳. اگر با همسرت شب جمعه آمیزش کنی، فرزند آن گوینده و زبان آوری توانا شود. ۲۴. زن‌ها باید مثل فاطمه باشند. حضرت علی علیه السلام می فرمود: هر وقت وارد خانه می شوم و فاطمه را می بینم، هم و غم از من دور می شود، و هیچ وقت نافرمانی مرا نکرد. ۲۵. در تمام کارها با هم مشورت و هم فکری کنید و در همه‌ی امور مراعات همدیگر را نموده، توافق اخلاقی داشته باشید [۱۶۳]. امام صادق علیه السلام فرمود: سه زن به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و از شوهران خود شکایت داشتند. یکی از آن‌ها گفت: شوهرم گوشت نمی خورد. دومی گفت: شوهرم از بوی خوش استفاده نمی کند. سومی گفت: شوهرم به زنان نزدیک نمی شود (و تمایل برای آمیزش نشان نمی دهد). (در حقیقت، این بانوان از شوهران خود شکایت داشتند؛ چرا که شوهرانشان به خیال خود، به دنیا پشت پا زده بودند و راه آخرت را در پیش گرفته بودند، و خیال می کردند که استفاده‌ی صحیح از نعمت‌های دنیا، دنیا پرستی مذموم است). رسول اکرم صلی الله علیه و آله بسیار ناراحت شد و از خانه بیرون آمد؛ در حالی [صفحه ۱۶۰] که بر اثر شدت ناراحتی، عبايش به زمین کشیده می شد. در این حال وارد مسجد گردید، به بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، خطاب به مردم فرمود: چه شده که (گروهی از) یاران من، از خوردن گوشت، و بوییدن بوهای خوش، و نزدیک شدن به زنان، دوری می کنند؟ اما انی آکل اللحم، و اشم الطیب، و آتی النساء، فمن رغب عن سنتی فلیس منی [۱۶۴]. بدانید که من هم گوشت می خورم، و هم بوی خوش را استشمام می نمایم و هم به زنان نزدیک می شوم، بنابراین هر کس که از روش من بی میل شود، از من نیست. به این ترتیب، به آن‌ها آموخت که راهی که از پیش خود برگزیده‌اند، راهی انحرافی است.

خنامه مسک

ابوحزمه ثمالی می گوید: از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می گفت: در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که سخن از همسر خوب به میان آمد؛ آن حضرت فرمود: بهترین زنان شما، زنی است که دارای این ویژگی‌ها باشد: ۱. آمادگی (ذاتی و ارادی) برای بارداری بسیار داشته باشد؛ ۲. با محبت باشد (مخصوصاً به شوهر خود)؛ [صفحه ۱۶۱] ۳. با عفت و پاکدامن باشد؛ ۴ و ۵. در میان بستگانش عزیز و سربلند، و در نزد شوهرش فروتن باشد؛ ۶. خود را در نزد شوهر بیاراید (زینت و آرایش کرده باشد)؛ ۷. در نزد دیگران، حجاب و وقار و شرم و حیای خود را حفظ کند؛ ۸. سخن شوهرش را بشنود، و از او اطاعت نماید؛ ۹. وقتی با شوهر خلوت کرد، آنچه از او خواست دریغ نکند؛ ۱۰. اشتیاق و عشقش به شوهر را به حد افراط نرساند [۱۶۵]. [صفحه ۱۶۲]

وصیت ۰۶: مؤمن باید همیشه حافظ اسرار باشد

اشاره

عن أبي اسامة زيد الشحام قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام: اقرأ علي من تری أنه يطیعني منهم و يأخذ بقولی السلام، و أوصیکم بتقوی الله عزوجل، و الورع فی دینکم، و الاجتهاد لله، و صدق الحدیث، و أداء الأمانة، و طول السجود، و حسن الجوار، فبهذا جاء محمد صلی الله علیه و آله. أدوا الأمانة الی من أئتمنکم علیها برا أو فاجرا، فان رسول الله صلی الله علیه و آله کان يأمر بأداء الخیط و

المخيط، صلوا عشائركم و اشهدوا جنازتهم و عودوا مرضاهم و أدوا حقوقهم، فان الرجل منكم اذا ورع في دينه و صدق الحديث و أدى الأمانة و حسن خلقه مع الناس، قيل: هذا جعفرى؛ فيسرنى ذلك و يدخل على فيه السرور. و قيل: هذا أدب جعفر، و اذا كان على غير ذلك؛ دخل على بلاؤه و عاره و قيل: هذا أدب جعفر، فوالله لحدثنى أبى عليه السلام: أن الرجل كان يكون فى القبيلة [صفحة ۱۶۳] من شيعه على عليه السلام فيكون زينها آدامه للأمانة و أقضاهم للحقوق و أصدقهم للحديث، اليه وصاياهم و ودائعهم، تسأل العشيرو عنه فتقول من مثل فلان أنه لأدانا للأمانة و أصدقنا للحديث [۱۶۶]. ابواسامه زيد شحام مى گويد كه امام صادق عليه السلام به من فرمود: به كسانى كه از من حرف شنوى دارند و دستورات مرا پيروى مى كنند، سلام مرا برسان، و شما را سفارش مى كنم به تقواى الهى، و ورع در ديتان، و تلاش براى خدا، و راستگويى، و اداى امانت، و طولانى نمودن سجده، و نيكي در مورد همسايگان. پيامبر اسلام، حضرت محمد صلى الله عليه و آله براى اين امور مبعوث شده است. امانت را به كسانى كه شما را امين شمرده اند، باز پس دهيد (چه افراد نيكوكار و چه افراد بدكار)؛ چرا كه رسول خدا صلى الله عليه و آله دستور مى داد كه نخ و لباس را بر گردانند. با طايفه و قبيله تان ارتباط داشته باشيد، در تشييع جنازه هايشان شركت نماييد، از مريض هايشان عيادت كنيد و حقوقشان را ادا نماييد، زيرا هر گاه يكي از شما در دينش ورع داشته باشد و راستگو و امانت دار بوده و با مردم خوش اخلاق باشد، مى گويند: اين شخص جعفرى است، و اين امر و اين سخن مرا خوشحال مى كند؛ چرا كه مى گويند اين ادب و رفتار مربوط به [صفحه ۱۶۴] جعفر است. و اگر عكس اين روش عمل نماييد، گرفتارى و ننگ آن براى من مى باشد؛ چرا كه مى گويند اين ادب جعفر است. به خدا سوگند پدرم روايت نمود كه مردى از شيعيان على عليه السلام در يك قبيله است كه مايه زينت آن است؛ چرا كه بيش از همه امانت دار و مواظب حقوق مردم بوده و راستگو است؛ مردم به وى وصيت مى كنند و امانت هايشان را نزد وى مى گذارند. هر گاه از طايفه اى نسبت به او سؤال شود، مى گويند: چه كسى مانند فلانى است، زيرا او بيش از همه امانت دار است و از همه اى ما در سخن راستگوتر است. آنچه كه شايسته اى تعمق و تفكر مى باشد، اين است كه بهترين راهنمايى ها را در مكتب اهل بيت عليهم السلام مشاهده مى كنيم (چه از نظر مادى و چه از نظر معنوى)؛ آن هم با بيان اصولى و منطقى و كاملا دلسوزانه، و بايد هم چنين باشد، زيرا كلام و بيان آن بزرگواران منشأ الهى دارد و قرآن نيز در بيوت آنان نازل شده، و در روايات (شيعه و سنى) آمده است: اطاعت از اهل بيت، اطاعت از خدا، و معصيت و نافرمانى از آنان، معصيت خداوند متعال است. [۱۶۷] همچنين در زيارت جامعه كبيره (كه از معتبرترين زيارت است و از قول امام جواد عليه السلام نقل شده است) صريحا بيان شده: «كلامكم نور»، پس هر كس به اين وصايا و جملات گهربار توجه نمايد و عمل كند، زندگانى دنيا و [صفحه ۱۶۵] آخرت خود را نورانى مى كند.

درس‌های این وصیت

- همه اى ما موظفيم آنچه از مكتب اهل بيت عليهم السلام ياد مى گيريم، به ديگران نيز ياد بدهيم، تا همگى در مسير اهل بيت عليهم السلام و با آنان باشيم، كه مشروط به اطاعت و عمل نمودن است. ۲. چنانچه تاكنون ملاحظه نموديد، در رأس همه اى وصايا تقوا مى باشد، زيرا شرط اساسى قبولى اعمال و عبادات، تقوا است، و در قرآن مجيد آمده است: (انما يتقبل الله من المتقين) [۱۶۸].
- هميشه در مسير صدق و صفا قرار داشتن، امانت دار بودن و اهميت دادن به اركان نماز (مخصوصا ركوع و بالأخص سجود)، از سفارش ها مؤكده اى عليهم السلام است؛ البته اهميت نماز بر همگان روشن است، اما روايتى در خصوص سجده نقل مى كنيم تا دليل اين تأكيد ويژه مشخص گردد. پيغمبر اسلام صلى الله عليه و آله فرمود: بهترين اعمال نزد خداوند متعال، زياد سجده كردن است [۱۶۹]. ۴. يكي از نشانه هاى بارز مؤمن، نيكي كردن به همسايگان است، كه در اين وصيت بر آن سفارش شده است. اميرالمؤمنين على عليه السلام فرمود: به قدرى پيامبر صلى الله عليه و آله سفارش به حقوق و اهميت همسايه كرد كه گمان كرديم

همسایه از همسایه ارث می برد [۱۷۰]. [صفحه ۱۶۶] ۵. در برخورد با مردم - حتی آن‌ها که اعتقاد به امامت اهل بیت علیهم السلام ندارند - باید طوری عمل کنیم که دیدگاه مردم نسبت به اهل بیت علیهم السلام از روی خوش بینی باشد؛ کارهایی مانند ادای امانت، احسان و نیکی کردن، عیادت از بیماران، رفتن به تشییع جنازه‌ها، و ادای حقوق ارحام و بستگان، موجب خوش بینی مردم می شود. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر کسی به این کلمات و سفارش‌ها عمل نماید و اخلاق نیک داشته باشد، در میان مردم مایه‌ی افتخار و آبروی ما است؛ مردم می گویند این جعفری مذهب است، و این است که مرا خوشحال و مسرور می کند، و اگر غیر این باشد، برای ما ننگ و عار است، و مایه‌ی اندوه ما می گردد؛ چرا که مردم می گویند جعفر (صادق)، آن‌ها را این گونه تربیت نموده است. پس در اعمال خود بنگرید که چگونه رفتار می کنید. ۶. درس دیگری که از این وصیت می گیریم، خوش نامی بین مردم است که به واسطه‌ی صفات نیک، و رعایت حقوق مردم، امانت داری و راستگو بودن به دست می آید، و مورد اعتماد مردم قرار گرفتن، کاری پسندیده است. آری؛ اگر انسان درستکار و امین بود، به او مثال می زنند و این افراد که به این صفات حسنه متصف هستند، از جمله صفات بارز آنان این است که هیچ وقت راز افراد را فاش نمی کنند و در قضاوت میان افراد همیشه عادل خواهند بود، و این‌ها مایه‌ی آبرو در بین مردم، و دعای خیر امامان خواهد بود. [صفحه ۱۶۷]

مؤمن باید همیشه حافظ اسرار باشد

به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله مسلمانان، قلعه‌ی یهودیان بنی قریظه را که در نزدیکی مدینه بود، محاصره کردند، چون آنان در صدد کارشکنی و آزار مسلمین بودند؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله جز جنگ و کشتار آن‌ها چاره‌ای نمی دید. به پیامبر صلی الله علیه و آله پیام فرستادند که ابولبابه را نزد ما بفرست تا در کار خود با او مشورت کنیم (ابولبابه سابقه‌ی آشنایی با آنان داشت). رسول خدا صلی الله علیه و آله ابولبابه را نزد آن‌ها فرستاد، آنان در مقام مشورت به ابولبابه گفتند: صلاح ما را چه می دانی؟ آیا حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله را بپذیریم یا نه؟ ابولبابه گفت: آری؛ قبول کنید، بدانید که نظر رسول خدا درباره‌ی شما کشتن است (و اشاره به گلوی خود کرد). در این هنگام، ابولبابه از گفتار خود پشیمان شد و با خود گفت: به خدا خیانت نمودم و راز پیامبر صلی الله علیه و آله را آشکار کردم، (چون در هر زمان، یکی از امور و تدابیر جنگی، پوشاندن اسرار و رازهای جنگی است، ابولبابه برخلاف مصالح مسلمین راز جنگی آنان را افشا نمود)، از این رو سخت ناراحت بود تا آن که از شدت شرمندگی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نیامد و مستقیم به طرف مسجد النبی صلی الله علیه و آله رهسپار شد. در مسجد خود را به یکی از ستون‌ها (دومین ستون نزدیک قبر رسول خدا که به استوانه‌ی التوبه مشهور است) بست و گفت: از این ستون باز نمی شوم تا بمیرم یا خدا مرا بیامرزد. هنگامی که این پیش آمد را به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر دادند، حضرت فرمود: اگر ابولبابه نزد من آمده بود، خودم برای او از خداوند طلب آمرزش می کردم؛ اینک که به خدا رو آورده، خدا سزاوارتر است. [صفحه ۱۶۸] ابولبابه روزها روزه می گرفت، شب که می شد، دخترش به اندازه‌ی قوت لا- یموت برایش غذا می آورد، و هنگامی که می خواست قضای حاجت کند، او را از بند باز می کرد، سپس او را به آن ستون می بست. پس از مدتی، به رسول خدا صلی الله علیه و آله که در حجره‌ی ام سلمه بود، از طرف خداوند وحی شد که توبه‌ی ابولبابه پذیرفته شد. ام سلمه با اجازه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ابولبابه رفت و او را به قبولی توبه‌اش مطلع ساخت. ابولبابه حمد و سپاس خدا را کرد. مسلمانان آمدند و او را از بند ستون آزاد نمودند، سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ملاقات کرد و فرمود: خداوند تو را آمرزید؛ اینک بسان روزی شدی که از مادر متولد شدی. ابولبابه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله اجازه خواست تا به شکرانه‌ی قبولی توبه‌اش، تمام دارایی‌اش را در راه خدا صدقه بدهد؛ حضرت اجازه نداد. ابولبابه انفاق دو سوم دارایی‌اش را خواست؛ حضرت اجازه نداد. ابولبابه عرض کرد: پس یک سوم آن را اجازه بدهید؛ حضرت اجازه داد، و در این هنگام این آیات نازل شد: (و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا

صالحا و آخر سیئا عسی الله أن يتوب عليهم ان الله غفور رحيم - خذ من أموالهم صدقة تطهرهم و تزكهم بها وصل عليهم ان صلاتك سكن لهم والله سميع عليم - ألم يعلموا أن الله هو يقبل التوبة عن عباده و يأخذ الصدقات و أن الله هو التواب الرحيم [۱۷۱]. دیگران که به گناهان خود اقرار کردند، و کارهای نیک را [صفحه ۱۶۹] با کارهای بد آمیخته نمودند، امید آن که خداوند توبه‌ی آنان را بپذیرد، که خداوند آمرزنده و مهربان است. از اموالشان صدقه بگیر تا پاک شوند و حسناشان زیاد شود. در حق آنان دعا کن؛ دعای تو آرامش ایشان است، که خدا شنوا و دانا است. آیا نمی‌دانید که خداوند توبه‌ی بندگانش را می‌پذیرد، و صدقاتشان را قبول می‌کند، که خداوند آمرزنده‌ی مهربان است. رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیات را برای مسلمانان تلاوت نمود [۱۷۲].

خانه مسک

ابوحزه‌ی ثمالی می‌گوید که شنیدم امام باقر علیه‌السلام می‌فرمود: چهار چیز است که در هر کس باشد، اسلام او کامل است و بر ایمانش یاری می‌شود و گناهانش از وی پاک می‌گردد، و به دیدار خدا می‌رود در حالی که از او خرسند است: ۱. وفا به عهدی که انسان با خدا می‌بندد. (به واسطه‌ی گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله)؛ ۲. راستگویی با مردم؛ ۳. شرم و حیا از آنچه که نزد خدا و مردم زشت می‌نماید؛ ۴. خوش خلقی با خانواده و سایر مردم [۱۷۳]. [صفحه ۱۷۰]

وصیت ۰۷: نتیجه‌ی ملاقات علی بن یقظین با حضرت موسی بن جعفر

اشاره

و ذکر بعض أصحاب الامام الصادق علیه‌السلام قال: دخلت علی جعفر علیه‌السلام و موسی ولده علیه‌السلام بین یدیه و هو یوصیه بهذه الوصیه، فکان مما حفظت منه أن قال: یا بنی، اقبل وصیتی و احفظ مقالتی، فانک ان حفظتها تعش سعیدا و تمت حمیدا. یا بنی، انه من قنع بما قسم الله له استغنی، و من مدعینه الی ما فی ید غیره مات فقیرا، و من لم یرض بما قسم الله عزوجل اتهم الله تعالی فی قضائه، و من استصغر زلّة لنفسه استعظم زلّة غیره، و من استصغر زلّة غیره استعظم زلّة نفسه. یا بنی: من کشف حجاب غیره انکشف عورات نفسه، و من سل سیف البغی قتل به، و من حفر لأخیه بئرا یسقط فیها، و من دخل مداخل السفهاء حقر، و من خالط العلماء و قر، و من دخل مدخل السوء اتهم. [صفحه ۱۷۱] یا بنی: اذا طلبت الجود فعلیک بمعادنه، فان للجود معادن، و للمعادن اصولا، و للأصول فروعا، و للفروع ثمر، و لا یطیب ثمر الا بفرع، و لا فرع الا بأصل، و لا أصل الا بمعدن طیب. یا بنی: اذا زرت فزر الأخیار و لا تزر الفجار؛ فانهم صخره لا ینفجر ماؤها و شجره لا یشجر ورقها و أرض لا یشجر عشبها. قال علی بن موسی علیه‌السلام: فما ترک أبی هذه الوصیه الی أن مات [۱۷۴]. یکی از یاران امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: خدمت امام رسیدم؛ در حالی که فرزندش موسی علیه‌السلام نزد وی بود و امام صادق علیه‌السلام این وصیت را به وی می‌نمود. جملاتی از وصیت را که حفظ نموده‌ام، چنین است: وصیتم را بپذیر و سخنم را حفظ کن، که اگر چنین کنی، زندگی سعادت‌مندانه‌ای خواهی داشت و مرگت پسندیده خواهد بود. فرزندم! کسی که به آنچه خدا قسمتش نموده، قانع باشد، بی‌نیاز شده است، و کسی که چشمش به دنبال آن چیزی باشد که در دست مردم است، فقیر خواهد مرد و کسی که به آنچه خدا روزی‌اش نموده، راضی نباشد، خداوند را در مقدراتش متهم نموده است. کسی که لغزش خود را کوچک بشمارد، لغزش دیگران را بزرگ شمرده، و کسی که لغزش دیگران را کوچک بشمارد، خطای خویش را بزرگ شمرده است. [صفحه ۱۷۲] فرزندم! کسی که نسبت به دیگری پرده دری نماید، عیوب خویش را آشکار نموده، و کسی که شمشیر بغی بکشد، به آن کشته خواهد شد، و کسی که چاهی برای برادرش حفر نماید، در آن سقوط خواهد نمود. کسی که در مکان‌هایی که جای نادانان است برود، تحقیر خواهد شد، و کسی که با دانشمندان نشست و برخاست داشته

باشد، باوقار خواهد شد، و کسی که به جاهای بدنام برود، متهم خواهد شد. فرزندم! سخن چین را مگو چه به سودت باشد و چه به زیانت، و دوری کن از سخن چینی که در دل‌ها ایجاد دشمنی می‌نماید. فرزندم! هرگاه طالب جود باشی، به معدن آن برو؛ چرا که جود دارای معدن‌هایی است، و معادن نیز ریشه‌هایی دارد و آن اصول دارای فروعی است، و آن فروع دارای میوه است، و میوه‌ی پاکیزه جز از فروع پاکیزه به دست نمی‌آید، فروع نیز بدون اصل ممکن نیست، و هیچ اصلی بدون معدن پاکیزه نخواهد بود. فرزندم! هرگاه به دیدار کسی می‌روی، از نیکان دیدار کن، و به زیارت بدکاران مرو؛ چرا که آنان (همچون) صخره‌ای هستند که آب آن منفجر نخواهند شد و مانند درختی هستند که برگ آن‌ها سبز نخواهد شد و همچون زمینی هستند که سبزه‌ای از آن نخواهد روید. امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: پدرم تا زمانی که زنده بود، به این [صفحه ۱۷۳] وصیت عمل کرد. این وصیت نامه‌ی پدرانه آنقدر از سر دلسوزی و مهربانی بیان شده است، که یک دنیا مهر و عاطفه را به خواننده انتقال می‌دهد. در آغاز می‌بینیم امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: اگر به این وصیت عمل کنی، بهترین زندگی را خواهی داشت و عاقبت به خیر می‌شوی. پس این وصیت نامه عوامل سعادت و خوشبختی را معرفی می‌کند. وظیفه‌ی همه ما است که این کلمات نورانی و مقدس را با گوش جان بشنویم و به آن عمل کنیم و آن را به فرزندان و عزیزان خود نیز بیاموزیم، و بدانیم که این یک وظیفه‌ی شرعی است.

درس‌های این وصیت

۱. همه‌ی بزرگان و به ویژه پدران، وظیفه دارند فرزندان خویش را نصیحت نمایند. ۲. در زندگی خود قناعت پیشه کنیم، زیرا قناعت، بی‌نیازی و استغنا را به دنبال خواهد داشت. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «القناعة کنز لا یفنی»؛ [۱۷۵] قناعت (زندگی دور از اسراف و تبذیر) گنجی است تمام نشدنی، و در حدیث شریف دیگری آمده است «من قنع شبع»؛ [۱۷۶] هر کس قناعت را پیشه کند، همیشه سیر (بی‌نیاز) است. همچنین پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «و ارض بما بقسم الله، تکن أغنی [صفحه ۱۷۴] الناس» [۱۷۷] راضی باش به آنچه خداوند متعال قسمت و روزی‌ات نموده است، تا همیشه بی‌نیازترین مردم باشی. (توجه به ثروت و اموال مردم باعث می‌شود دارایی و رزق خود را ناچیز و اندک بشماری). ۳. همیشه به خداوند متعال امید داشته باشیم، دستمان را به سوی او دراز کنیم و حوایج خود را از او بخواهیم، زیرا او چنین دوست می‌دارد. در حدیث قدسی آمده است: به عزت و جلالم سوگند هر کس به غیر من امیدوار باشد، ناامیدش می‌کنم [۱۷۸]. ۴. باید در مقابل مقدرات و قضای الهی بی‌چون و چرا تسلیم باشیم؛ چنانچه غیر از این باشد، خدا را در قضا و قدرش متهم ساخته‌ایم (اتهام به این که آنچه من استحقاق دارم، خداوند متعال به من عطا نفرموده است). از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده که فرمود: اسلام یعنی تسلیم (در برابر خدا و قرآن و انبیا و امامان معصوم علیهم‌السلام). ۵. هر که لغزش‌های خود را کوچک بشمارد، لغزش‌های دیگران را بزرگ خواهد شمرد و کسی که لغزش دیگران را کوچک بشمارد، لغزش خود را بزرگ خواهد شمرد. ۶. بزرگ‌ترین نشانه‌ی تهذیب نفس و خودسازی این است که عیوب مردم را بپوشانیم که در حقیقت عیب خود را پوشانده‌ایم؛ همچنین تعدی به دیگران نکنیم و همواره از مکر و حيله به دور باشیم، و این را بدانیم، دنیا جای مکافات است. (ظالم نتیجه‌ی [صفحه ۱۷۵] ظلمش را خواهد دید). ۷. یکی از نشانه‌های معرفت و شخصیت انسان در جامعه، انتخاب همنشین اوست. در این وصیت، امام علیه‌السلام اشاره به این مطلب می‌فرماید که با افراد سفیه و نادان و بی‌آبرو همنشین نشوید، زیرا از نظر مردم می‌افتید، حقیر و ذلیل می‌شوید؛ در حالی که نشست و برخاست با علما و اهل معرفت و متدینین و معاشرت با آنان، نشانه‌ی بزرگی و شخصیت انسان است. روایت شده که از حضرت عیسی علیه‌السلام پرسیدند: با چه کسی همنشین باشیم؟ حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: من یدکرکم الله رؤیته، و یزید فی عملکم منطقه، و یرغبکم فی الآخرة عمله [۱۷۹]. کسی که دیدار او شما را به یاد خدا بیندازد، و اعمال او رغبت شما را به آخرت بیش تر نماید، و گفتارش به کردار نیک شما بیفزاید. اگر نگاه مختصری به افراد سرشناس تاریخ بیندازیم و افراد و همنشینان آنان را با هم مقایسه

کنیم، نتایج جالب و قابل قبولی به دست خواهیم آورد، و مسلماً در انتخاب همنشینان خود دقت عمل بیش تری به خرج می‌دهیم. برای نمونه، ببینیم همنشینان حضرت علی علیه‌السلام چه کسانی بودند؟ و چه خصوصیات داشتند؟ افرادی مانند سلمان، مقداد، ابوذر، عمار، مالک اشتر، میثم تمار، صعصعه بن [صفحه ۱۷۶] صوحان عبدی، محمد بن ابی‌بکر و امثال آنان، همنشینان حضرت علی علیه‌السلام بودند، که از نظر دین و اخلاق، وفای به پیمان، آبرو و حیثیت اجتماعی و اصالت خانوادگی، در نهایت پاکی و درستی و در اعلی درجه‌ی انسانیت بودند. همچنین به همنشینان شخصیت دیگری با چهره‌ی منفی مثلاً معاویه (لعنة الله علیه) بنگریم و ببینیم آنان چه کسانی بودند؟ عمرو بن عاص، زیاد بن ابیه، بسر بن ارطاه، مغیره بن شعبه و مانند آن‌ها همنشینان معاویه بودند؛ افرادی که جزو پست‌ترین انسان‌های زمان خود بودند، دست به هر ظلم و جنایتی می‌زدند، به نوامیس مردم، و به جان و مال و آبرویشان تجاوز می‌کردند، و هیچ باکی از آن نداشتند. به نقل برخی از تاریخ نویسان، در پایان جنگ صفین، پادشاه روم با امام حسن علیه‌السلام و یزید بن معاویه (لعنة الله علیهما) مواجه شد و چند سؤال علمی و دینی از امام حسن که او را ولیعهد کوفی و یزید ملعون که او را ولیعهد شامی خطاب می‌کرد؛ پرسید. پس از شنیدن پاسخ آن دو، نگاهی به کتاب‌های اطراف خود نمود و فریاد زد: الحق مع الکوفی؛ یعنی حق با علی است. آری؛ چنین است. قبل از پادشاه روم، گل سرسبد موجودات، خاتم الانبیا حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرمود: علی مع الحق و الحق مع علی [۱۸۰]. ۸. حق و حقیقت باید بیان شود (به سود یا به زیان فرد)، پیامبر بزرگوار اسلام، حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «قل الحق ولو علی [صفحه ۱۷۷] نفسک»؛ [۱۸۱] همیشه حق بگو و از حق دفاع کن، گر چه به ضرر تو باشد. آری، این منطق دین و اهل آن است. ۹. از فتنه انگیزی و سخن چینی شدیداً پرهیز کنیم، زیرا این عمل زشت، تخم کینه و نفاق را در دل‌های مردم می‌کارد. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «ألا أنبئکم بشرارکم؟ قیل: بلی یا رسول الله، فقال صلی الله علیه و آله المشاؤون بالنميمة» المفرقون بین الأحبء، الباغون للبراء و المعایب [۱۸۲]. می‌خواهید به شما خبر دهم بدترین و شرورترین شماها کیست؟ گفتند: آری، یا رسول الله! فرمود: کسانی که فتنه انگیزی و سخن چینی می‌کنند و بین دوستان جدایی می‌افکنند، و برای بی‌گناهان عیب تراشی می‌کنند. ۱۰. انسان وارسته، چنانچه حاجت و مطلبی هم داشته باشد، از هر کس طلب نمی‌کند، بلکه با افراد اصیل و کریم و ریشه دار در میان می‌گذارد. به قول معروف: آب را باید از سرچشمه نوشید. ۱۱. در پایان این وصیت، امام صادق علیه‌السلام به نکته‌ی حساس و در عین حال سرنوشت سازی اشاره می‌نماید: فرزندم! هرگاه خواستی کسی را زیارت و دیدار کنی، پس نیکان را زیارت کن و به دیدار گنهکاران مرو، زیرا آنان همانند سنگ بزرگی می‌باشند که آبی از آن بیرون نمی‌آید، و مانند درختی هستند [صفحه ۱۷۸] که برگ‌ی از آن سبز نمی‌شود، و همچون زمینی می‌باشند که گیاهی از آن رشد نمی‌کند و نمی‌روید.

نتیجه‌ی ملاقات علی بن یقظین با حضرت موسی بن جعفر

ابراهیم، ساربان یکی از شیعیان و دوستان ائمه علیهم‌السلام بود. او برای انجام کاری می‌خواست بر علی بن یقظین - وزیر هارون - وارد شود. ابراهیم مردی بود شتربان و علی بن یقظین وزیر خلیفه‌ی وقت بود. از نظر ظاهر، او را آن شأن نبود که تنها پیش وزیر برود. علی بن یقظین ابراهیم را اجازه نداد و از ورودش جلوگیری کرد. (اینک مشاهده نماید اسلام و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام چگونه مزایای پوشالی را لغو کرده و بر اساس تقوا و پرهیزکاری امتیاز به اشخاص داده است). همان سال پس از مدت‌ها علی بن یقظین به عنوان حج مسافرت کرد، و در مدینه‌ی منوره قصد ملاقات و شرفیابی خدمت موسی بن جعفر علیه‌السلام را نمود. به در خانه‌ی حضرت آمد، ولی حضرت به وی اجازه‌ی ورود و ملاقات نداد. هر چه صبر کرد، رخصت نیافت. روز دوم آمد و در بیرون خانه‌ی آن حضرت را ملاقات نمود؛ عرض کرد: ای سید من! تقصیرم چه بود که مرا راه ندادید؟ حضرت فرمود: به جهت آن که تو مانع ورود برادرت ابراهیم ساربان شدی. سپس فرمود: ای علی بن یقظین! تا او را از خود راضی نکنی، نه خداوند حج تو را قبول

می‌فرماید و نه ما اجازه‌ی ملاقات به تو می‌دهیم! علی بن یقظین گفت: یابن رسول الله! چگونه او را ملاقات [صفحه ۱۷۹] کنم و از او رضایت بطلبم؟ او در کوفه و ما در مدینه هستیم. حضرت فرمود: واقعا قصد رضایت او را داری؟ عرض کرد: آری. حضرت فرمود: شامگاه تنها به بقیع می‌روی؛ بدون این که کسی از غلامان و همراهان تو متوجه شود. در آن جا شتری آماده خواهی یافت؛ بر آن شتر سوار می‌شوی، به کوفه خواهی رسید. علی بن یقظین اول شب به طرف بقیع رفت؛ همان شتری که حضرت فرموده بود، در آن جا دید. سوار شده، در اندک زمانی به در خانه‌ی ابراهیم ساریان رسید. شتر را خوابانید و در خانه را کوبید. ابراهیم پرسید: کیست؟ گفت: علی بن یقظین. گفت: علی بن یقظین بر در خانه‌ی ساریان چه می‌کند؟ علی تقاضا کرد بیرون بیا که پیش آمد بزرگی واقع شده؛ او را سوگند داد که اجازه‌ی ورود بدهد. ابراهیم اجازه داد؛ داخل شد و گفت: ای ابراهیم! به سبب این که تو را راه ندادم، مولای من حاضر نیست با من ملاقات کند و مرا پذیرد؛ مگر این که تو از من راضی و خشنود شوی. ابراهیم گفت: خدا از تو خشنود شود (غفرالله لک). علی بن یقظین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورتش بگذارد و با پای خود روی او را بمالد. ابراهیم نپذیرفت، ولی علی بن یقظین آنقدر او را سوگند داد و اصرار ورزید تا قبول کرد. ساریان پای خشن خویش را بر صورت وزیر گذاشت و گونه‌ی او را با پای خشن خود مالید؛ در آن هنگام می‌گفت: اللهم اشهد؛ خدایا! تو گواه باش که ابراهیم از من راضی شد. آنگاه علی بن یقظین از خانه‌ی ابراهیم ساریان بیرون آمد و سوار [صفحه ۱۸۰] شتر شد. همان شب به مدینه برگشت. مستقیم به در خانه‌ی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام رفت، شتر را خوابانید، در خانه را کوبید و اجازه‌ی ملاقات گرفت. حضرت او را اجازه‌ی ورود داد و فرمود: رضایت ابراهیم را پذیرفتم، الآن حاضریم با تو ملاقات کنم. علی بن یقظین خیلی خوشحال و شادمان گردید [۱۸۳].

خاتمه مسک

کتب مولانا الصادق علیه‌السلام الی بعض الناس: اذا أردت أن یختم بخیر عملک حتی تقبض و انت فی افضل الأعمال، فعظم الله حقه أن تبدل نعماته فی معاصیه، و أن تغتر بحلمه عنک، و أكرم کل من وجدته یذکرنا أو ینتحل مودتنا [۱۸۴]. امام صادق علیه‌السلام برای بعضی از مردم این گونه نوشت: اگر می‌خواهی عاقبت به خیر شوی و تا آخر عمر در حال انجام بهترین اعمال باشی، حقوق الهی را بزرگ بشمار و نعمت‌های او را در راه معصیت او صرف مکن، و مغرور به حلم و بردباری او نباش، و تکریم و احسان نما به کسی که ما را یاد می‌کند و یا وابسته به ما است، و اظهار محبت به ما خاندان می‌نماید. [صفحه ۱۸۱]

وصیت ۰۸: نشانه‌های متقین

اشاره

عن عمرو بن سعید بن هلال، قال: قلت لأبی عبد الله علیه‌السلام: انی لا أكاد ألقاک الا فی السنین، فأوصنی بشیء آخذ به، قال: أوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث و الورع و الاجتهاد، و اعلم أنه لا ینفع اجتهاد لا ورع معه، و ایاک أن تطمح نفسک الی من فوقک، و کفی بما قال الله عزوجل لرسوله صلی الله علیه و آله: (فلا تعجبک أموالهم و لا أولادهم) [۱۸۵] و قال الله عزوجل لرسوله، (و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به أزواجنا منهم زهرة الحیوة الدنیا)، [۱۸۶] فان خفت شیئا من ذلك؛ فاذا ذکر عیش رسول الله صلی الله علیه و آله، فانما کان قوته الشعیر و حلواه التمر و وقوده السعف اذا وجده، و اذا أصبت [صفحه ۱۸۲] بمصیبه فاذا ذکر مصابک برسول الله صلی الله علیه و آله، فان الخلق لم یصابوا بمثله علیه‌السلام قط [۱۸۷]. عمرو بن سعید بن هلال می‌گوید که به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: من همیشه موفق نمی‌شوم خدمت شما برسم و از نزدیک کسب فیض نمایم، مگر چند سالی یکبار؛ به من

سفارشی نماید تا آن را سرمشق زندگی خویش قرار داده، به آن عمل نمایم. حضرت در پاسخ به این تقاضا فرمود: وصیت می‌کنم تو را به تقوای الهی و راستگویی در سخن و ورع و کوشش در دین، و بدان که اجتهاد و کوشش بدون ورع امری بی‌فایده است، و پرهیز از این که (در امور مادی) به افراد بالاتر از خویش چشم بدوزی، و کافی است به این سفارش خدای عزوجل به پیامبرش صلی الله علیه و آله توجه نمایی: «(زیادی) اموال و اولاد آنان تو را به تعجب نیندازد». همچنین خطاب به پیامبر می‌فرماید: «چشم خود را به نعمت‌های (مادی) که به آن‌ها دادیم، می‌فکن؛ این‌ها شکوفه‌های زندگی دنیاست». اگر از این امور مادی ترسیدی، به یاد زندگی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باش که غذایش از نان جو، و حلواش خرما و سوخت وی چوب درخت خرما بود. هرگاه به مصیبتی [صفحه ۱۸۳] دچار شدی، به یاد رسول خدا صلی الله علیه و آله باش، زیرا مردم به مصیبتی همچون از دست دادن آن حضرت مبتلا نشده‌اند. کلمات نورانی و راهنمایی‌های دلسوزانه‌ی امامان معصوم علیهم السلام و وصیت‌های آنان، از وحی الهی - که همان قرآن کریم باشد - برگرفته شده است، از این رو کاملاً با کلام خدا تطبیق دارد، و باید هم چنین باشد، تا مورد قبول قرار گیرد. اگر جایی مشاهده کردیم کلامی و یا روایتی با قرآن تطبیق نمی‌کند، مطمئناً از اهل بیت علیهم السلام نیست، و اگر هم به آنان نسبت داده شده، افترا و دروغ محض است. این کار نیز جزء جنایات دودمان کثیف بنی‌امیه و عمال آنان و امثال آن‌ها می‌باشد.

درس‌های این وصیت

۱. هرگاه نزد عالمی و یا بزرگی از اهل دین رفتیم، تقاضای پند و نصیحت کنیم، زیرا کلمات و راهنمایی‌های دانشمندان دین نور است و برای زندگانی ما برکت مادی و معنوی به همراه دارد. در کلمات گهربار امام باقر علیه السلام آمده است که فرمود: «العالم کمن معه شمعة تضيء للناس»؛ [۱۸۸]؛ علم عالم مانند چراغ و مشعلی است که راه را روشن می‌کند. کسی که در تاریکی نور به همراه دارد، گم نمی‌شود و راه را درست طی می‌کند و به مردم نیز نشان می‌دهد. ۲. تقوا؛ یعنی پرهیزکاری و اطاعت از خداوند متعال و دوری از [صفحه ۱۸۴] گناه در آشکار و پنهان، و این امر سبب تقرب الی الله و وسیله‌ی قبولی اعمال و عبادات می‌باشد. قرآن کریم می‌فرماید: (ان اکرمکم عندالله أتقیکم) [۱۸۹]. به درستی که گرامی‌ترین شما در پیشگاه خداوند متعال، کسانی هستند که از همه تقوای آنان بیش تر است. و در آیه‌ی دیگر چنین می‌فرماید: (انما یتقبل الله من المتقین) [۱۹۰]. خداوند متعال فقط از اهل تقوا (عبادت و اطاعت را) می‌پذیرد.

نشانه‌های متقین

برای روشن تر شدن مطلب و شناخت بیش تر اهل تقوا، نظر خوانندگان عزیز را به یکی از کلمات گهربار مولی الموحدين امیرالمؤمنین علیه السلام جلب می‌کنیم. آن حضرت در جمله‌هایی کوتاه، چند نشانه برای آن‌ها بیان می‌کند: ان لأهل التقوی علامات يعرفون بها، صدق الحدیث، و أداء الأمانة، و الوفاء بالعهد، و قلّة الفخر و البخل، و صلّة الأرحام، و رحمّة الضعفاء، و قلّة المؤاتاة للنساء، و بذل المعروف، و حسن الخلق، و سعة الحلم، و اتباع العلم فیما یقرب الی الله سبحانه [۱۹۱]. [صفحه ۱۸۵] امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: برای اهل تقوا نشانه‌ها و صفاتی است که به واسطه‌ی آن‌ها شناخته می‌شوند: ۱. به راستی سخن گفتن؛ ۲. امین بودن؛ ۳. به عهد و پیمان خود وفا نمودن؛ ۴. کم فخر فروشی کردن و بخل ورزیدن؛ ۵. صلّه ارحام؛ ۶. ترحم کردن بر ضعیفان؛ ۷. با زنان کم تر موافقت و همراهی کردن؛ ۸. نیکی و احسان کردن؛ ۹. اخلاق نیک داشتن؛ ۱۰. گشاده رویی و حلیم بودن؛ ۱۱. همیشه در پی تحصیل علم و دانشی بودن که انسان را به خداوند متعال نزدیک می‌نماید. همچنین در حدیث دیگری که بسیار کوتاه و خلاصه بیان شده، چنین آمده است: قال امیرالمؤمنین علیه السلام: صفتان لا- یقبل الله سبحانه الأعمال الا بهما: التقی و الاخلاص [۱۹۲]. حضرت فرمود: خداوند متعال عملی را قبول نمی‌کند؛ مگر این که صاحبش دارای دو صفت باشد: تقوا و

پرهیزکاری، اخلاص در کار. [صفحه ۱۸۶] ۳. بهترین سرمایه برای سعادت و رستگاری انسان، تقوای الهی است، پس در اطاعت از خداوند متعال بکوشیم، و بدانیم که اطاعت از پروردگار بی‌همتا سودی ندارد، مگر این که با ورع همراه شود. در توضیح معنی ورع، باید ذکر کنیم که حد اعلائی تقوا است، بلکه بالاتر از آن، و آن گونه که حکما و عرفا گفته‌اند، ورع چهار قسم است: الف. ورع تائین؛ و آن همان مقدار است که مکلف را از فسق بیرون برد و موجب قبولی شهادت باشد. ب. ورع متقین؛ و آن ترک حلالی است که ترس کشیده شدن به حرام در آن باشد. ج. ورع صالحین؛ و آن حالتی است که انسان را از شبهات بیرون برد و باز دارد. د. ورع صدیقین؛ و آن اعراض از غیر خدا است، از ترس آن که ساعتی از عمر خود در کاری که سود ندارد، تباه گردد. امام باقر علیه‌السلام فرمود: «ان اشد العبادۃ الورع»؛ [۱۹۳] به درستی که سخت‌ترین و باارزش‌ترین عبادت، ورع داشتن است. ۴. انسان باید به زیر دست خود و ضعفا نظر داشته باشد (کسانی که زندگیشان در سطح پایین تری است)، زیرا انگیزه‌ی شکر نعمت را در انسان تقویت می‌نماید؛ در حالی که توجه به زندگانی کسانی که به قول قرآن مجید از کثرت اموال و اولاد برخوردارند، و یا زیبایی‌هایی را خداوند به آنان عطا فرموده است، علاوه بر آن که [صفحه ۱۸۷] انسان را از شکر نعمت‌های خود باز می‌دارد، عواقب دیگری را هم به همراه دارد؛ از جمله عدم تلاش، یأس و نومیدی. ۵. اگر نعمتی را در کسی مشاهده نمودیم و در نفس ما و سوسه‌ای ایجاد شد، بدانیم این نعمت نشانه‌ی برتری او نزد خداوند متعال نیست. نگاهی به زندگانی پرفراز و نشیب محبوب‌ترین انسان نزد پروردگار عالمیان، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله، بیندازیم و ببینیم که ایشان چگونه زندگی کرد، غذای او از جو و شیرینی او از خرما (آن هم چنانچه برایش فراهم می‌شد) و همیشگی شاخه‌ی درخت خرما بود. ۶. دنیا جای مصیبت است. هرگاه به مصیبتی مبتلا شدیم، به یاد بزرگ‌ترین مصیبت عالم یعنی از دست دادن پیامبر صلی الله علیه و آله بیفتیم و خود را با آن آرام نماییم.

یاری و حمایت ابوطالب و حمزه از پیامبر

آغاز سال‌های بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ مشرکان با شدیدترین برخورد، در برابر صلی الله علیه و آله صف کشیده بودند و مانع دعوت و گسترش اسلام می‌شدند. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله که لباس نو بر تن داشت، کنار کعبه (طبق معمول برای عبادت و دعوت) آمد. مشرکان کینه توز، شکنجه شتری را برداشته، به طرف آن حضرت افکندند، و همین موجب آلوده شدن لباس پیامبر صلی الله علیه و آله گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله با ناراحتی شدید نزد عمویش ابوطالب (پدر امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام) آمد و گفت: «یا عم، کیف تری حسبی فیکم»؟ ای عمو! حسب (ارزش و موقعیت) [صفحه ۱۸۸] مرا در نزد خود چگونه می‌بینی؟ ابوطالب گفت: ای برادرزاده! مگر چه شده است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله ماجرای گستاخی مشرکان را برای ابوطالب بازگو کرد. ابوطالب (که همیشه مدافع و حامی پیغمبر صلی الله علیه و آله بود)، برادرش حمزه علیه‌السلام (سید الشهداء) را طلبید، و در حالی که شمشیر به دست داشت، به حمزه فرمود: شکمبه را بردار. آنگاه به همراه حمزه و پیامبر صلی الله علیه و آله (سه نفری) نزد مشرکان که در کنار کعبه بودند، رفتند. مشرکان ابوطالب را که آثار خشم از چهره‌ی مبارکش آشکار بود، دیدند. ابوطالب به حمزه علیه‌السلام گفت: شکمبه را بر سبیل همه‌ی این مشرکان بمال. حضرت حمزه علیه‌السلام با کمال دلآوری (و در حضور خود پیامبر صلی الله علیه و آله) این دستور را اجرا کرد، و سبیل همه‌ی آن‌ها را آلوده نمود. آنگاه ابوطالب متوجه پیامبر صلی الله علیه و آله شد و گفت: یابن‌أخی، هذا حسبک فینا. ای برادرزاده! این است ارزش و موقعیت تو در نزد ما [۱۹۴]. حضرت ابوطالب علیه‌السلام تا آخر عمر شریف خود از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع و حمایت می‌نمود، و بعد از وفات او، مصائب و گرفتاری‌های پیامبر صلی الله علیه و آله بیش تر شد. پیامبر، سال وفات وی و حضرت خدیجه را عام الحزن [۱۹۵] (سال حزن و اندوه)، نامید که به دنبال آن مشرکان تصمیم به قتل حضرت گرفتند، و حضرت به مدینه هجرت نمود. [صفحه ۱۸۹]

سه روز گرسنگی در سنگر

در ماه شوال سال پنجم هجرت، جنگ خندق پیش آمد. به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که بیش از ده هزار نفر از طوایف مختلف کفار با ساز و برگ نظامی کافی، برای سرکوب مسلمین به سوی مدینه می‌آیند. پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌درنگ با اصحاب مشورت کرد. در این میان، سلمان پیشنهاد حفر خندق را نمود (یعنی در اطراف مدینه یا در خط مقدم جبهه گودال‌های وسیع و عمیقی کنده شود، تا دشمن نتواند از آن عبور کرده، وارد مدینه شود). رسول اکرم صلی الله علیه و آله این پیشنهاد را پذیرفت و مسلمانان را گروه گروه کرد و کندن هر قسمت از سنگر را به طور عادلانه بین گروه‌ها تقسیم نمود، و شخص پیامبر صلی الله علیه و آله نیز در میان یک گروه به کندن سنگر مشغول گردید. آنچه در این جا جلب توجه می‌کند، این است که: مسلمانان بر اثر محاصره‌ی مدینه از سوی دشمن، به علت کمبود غذا، سخت در فشار و مضیقه افتادند. حضرت رضا علیه‌السلام از پدران خود نقل می‌کند که حضرت علی علیه‌السلام فرمود: ما در کندن سنگر همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، ناگهان فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام آمد و پاره‌ای از یک نان را آورد و به پیامبر صلی الله علیه و آله داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این چیست؟ حضرت زهرا علیها‌السلام عرض کرد: یک قرص نان برای حسن و حسین پختم، و از آن این مقدار را برای شما آوردم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اما نه اول طعام دخل فم أییک منذ ثلاث. [صفحه ۱۹۰] بدان که این مقدار نان، نخستین غذایی است که پس از سه روز (گرسنگی) در دهان پدرت قرار می‌گیرد [۱۹۶].

خاتمه مسک

شخصی از امام صادق علیه‌السلام پرسید: چه کاری بهترین کار است؟ فرمود: الصلاة لوقتها و بر الوالدین و الجهاد فی سبیل الله عزوجل [۱۹۷]. ادای نماز در وقتش، نیکی به پدر و مادر، و جهاد در راه خدا. [صفحه ۱۹۱]

وصیت ۰۹: امیرالمؤمنین علی و امانت داری پیغمبر

اشاره

وصیة الامام الصادق علیه‌السلام لعبد الرحمن بن سیابه قال له الامام علیه‌السلام ألا أوصیک، قلت: بلی، جعلت فداک. قال: علیک بصدق الحدیث و أداء الامانه؛ تشرک الناس فی أموالهم هكذا - و جمع بین أصابعه - قال عبدالرحمن: فحفظت ذلک عنه، فزکیت ثلاث مئة ألف درهم [۱۹۸]. امام صادق علیه‌السلام به عبدالرحمن بن سیابه فرمود: آیا تو را وصیتی نمایم؟ عرض کرد: آری؛ فدایت گردم. حضرت فرمود: بر تو باد به راستی در گفتار و ادای امانت، که در این صورت در مال مردم این گونه شریک [صفحه ۱۹۲] خواهی شد. (در این زمان حضرت بین انگشتان خویش را جمع نمود و به وی نشان داد) عبدالرحمن می‌گوید: این سفارش را از حضرت فرا گرفته و به آن عمل نمودم، در نتیجه (به قدری مالم زیاد شد که) سیصد هزار درهم زکات پرداخت کردم. قبل از آن که این وصیت را بررسی نمایم، داستان جالبی که در انگیزه‌ی بیان این وصیت ذکر شده است، نقل می‌کنم: عبدالرحمن بن سیابه گفت: هنگامی که پدرم از دنیا رفت، یکی از دوستان او به در خانه‌ی ما آمد؛ پس از تسلیت پرسید: آیا پدرت از مال و ثروت چیزی برای شما گذاشته؟ گفتم: نه. در آن هنگام کیسه‌ای را که در آن هزار درهم بود، به من داد و گفت: این پول به رسم امانت در دستت باشد؛ آن را بگیر و سرمایه‌ی خود قرار بده؛ سود آن را هم به مصرف احتیاج زندگی برسان. من که بسیار خرسنده شده بودم، پیش مادرم آمده، جریان را شرح دادم. شبانگاه نیز نزد کس دیگری از دوستان پدرم رفتم و ماجرای آن روز را بیان کردم؛ او با سرمایه‌ام پارچه‌های مختلفی خرید و دکانی هم برایم تهیه کرد، که در آن جا به کسب و کار مشغول شدم. خداوند متعال لطف

نموده، بهره‌ی زیادی از این راه نصیصم فرمود، تا این که ایام و موسم حج فرا رسید، در دلم افتد که به زیارت خانه‌ی خدا بروم. نزد مادرم رفتم و قصد خود را با او در میان گذاشتم؛ مادر گفت: اگر چنین تصمیمی داری، اول امانت آن مرد را رد کن و پولش را به او بازگردان، سپس به فکر سفر به مکه‌ی [صفحه ۱۹۳] معظمه باش. من امانت آن مرد را که هزار درهم بود، پیش او بردم و برگرداندم. گفت: شاید آنچه من داده‌ام، کم بوده؛ اگر مایلی، زیادتر بدهم. گفتم: نه، خیال دارم به مکه بروم؛ مایل بودم امانت شما را مسترد نمایم. پس از آن راهی مکه شدم. در بازگشت از مکه به مدینه رفته، با عده‌ای خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم. چون من جوان و کم سن و سال بودم، در آخر مجلس نشستم. هر یک از مردم سؤالی می‌پرسیدند و امام علیه‌السلام پاسخ می‌فرمود. همین که مجلس خلوت شد، امام مرا نزد خود خواند؛ جلو رفتم. فرمود: کاری داشتی؟ عرض کردم: فدایت شوم؛ من عبدالرحمن پسر سیابه هستم. از پدرم پرسید؛ گفتم: او از دنیا رفته است. حضرت ناراحت شد و برایش طلب مغفرت نمود؛ آنگاه پرسید: آیا مال و ثروتی گذاشته است؟ عرض کردم: چیزی به جای نگذاشته است؛ فرمود: پس چگونه به حج مشرف شدی؟ من هم داستان دوست پدر و هزار درهمی را که به من داده بود، به عرض رساندم، ولی امام نگذاشت همه‌ی جریان را بگویم؛ فرمود: آیا هزار درهم او را دادی؟ گفتم: آری؛ به صاحبش رد کردم. حضرت فرمود: احسنت، کار خوبی کردی. اینک تو را وصیتی می‌کنم. عرض کردم: بفرمایید. و ایشان (امام صادق علیه‌السلام) همین وصیت مذکور را بیان نمود. با بیان این داستان، برای ما روشن شد که بهترین سرمایه در زندگی، راستگویی و امانت داری است، که مایه‌ی اعتبار انسان میان مردم است. [صفحه ۱۹۴] به این حدیث شریف و معتبر توجه نمایید: مردی خدمت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: یا رسول الله! همسایه‌ی جدیدی در نزدیکی منزل ما آمده؛ از کجا بدانیم که او مرد با تقوا و صالحی است یا خیر؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: لا تنظروا الی کثرة صلاتهم و صومهم و کثرة الحج و المعروف و طنطنتهم باللیل، انظروا الی صدق الحدیث و أداء الأمانة [۱۹۹]. به نمازهای زیاد مستحبی‌اش، و روزه‌های مستحبی و رفتن هر سال به حج مستحبی، و حتی به ناله‌های شب او در نماز نافله توجه نداشته باش، بلکه به دو مورد توجه داشته باش (که این دو ملاک تقوا است): اول راستگویی، و بعد امانت داری.

درس‌های این وصیت

۱. راستگویی؛ باید با همه صدق و صفا داشته باشیم و از راستگویی و درستی دوری نکنیم، که نجات ما از گرفتاری‌های دنیا و آخرت در گرو این صفت است. ۲. امانت‌داری، یعنی مورد وثوق و اطمینان مردم بودن به نحوی که جامعه به چشم اعتماد و پاکی به ما بنگرد. در تاریخ مکه آمده است که همه‌ی مردم - حتی کفار و مشرکان - هنگامی که نام خاتم [صفحه ۱۹۵] انبیا صلی الله علیه و آله را می‌بردند، می‌گفتند: محمد امین... [۲۰۰].

امیرالمؤمنین علی و امانت داری پیغمبر

هنگامی که رحلت جانسوز پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک شد، آن حضرت عمویش عباس و علی علیه‌السلام را به حضور طلبید، و به عباس فرمود: ای عموی محمد صلی الله علیه و آله! آیا می‌پذیری که ارث محمد صلی الله علیه و آله را ببری، و قرض او را ادا کنی، و به وعده‌هایش وفا نمایی؟ عباس، پیشنهاد پیامبر صلی الله علیه و آله را نپذیرفت و عذر خود را چنین بیان کرد: ای رسول خدا! پدر و مادرم به فدایت؛ من پیرمرد و عیالوار هستم و ثروت اندک دارم «و أنت تباری الريح» و تو در سخاوت با باد مسابقه گذاشته‌ای (یعنی مثل باد، پیاپی اموال خود را به دامن فقرا و مستمندان می‌ریزی) چه کسی طاقت انجام وصیت تو را دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله اندکی سر به پایین انداخت و سپس سر برافراشت و بار دیگر فرمود: ای عباس! آیا می‌پذیری ارث محمد صلی الله علیه و آله را ببری، و قرضش را ادا کنی، و وعده‌هایش را انجام دهی؟ عباس، بار دیگر گفت: پدر و مادرم به فدایت؛ من پیرمرد

عیالوار و مستمندی هستم و تو با باد (در همت عالی و سخاوت) مسابقه می‌گذاری. (این تکرار پیامبر صلی الله علیه و آله برای اتمام حجت بر عباس بود؛ و [صفحه ۱۹۶] نیز به سبب این که برای مردم آشکار گردد که عباس مانند علی علیه السلام صلاحیت برای میراث داری و امانت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را ندارد). در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همانا وصیتم را به شخصی می‌سپارم که کاملاً صلاحیت دریافت آن را دارد. سپس به حضرت علی علیه السلام رو کرد و فرمود: ای برادر محمد صلی الله علیه و آله! آیا می‌پذیری که وعده‌های محمد صلی الله علیه و آله را اجرا کنی و قرضش را ادا نمایی، و آنچه را که از او به ارث مانده، بگیری؟ علی علیه السلام عرض کرد: آری؛ پدر و مادرم به قربانت؛ سود و زیانش با خودم. علی علیه السلام می‌گوید: در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله انگشترش را از دستش بیرون آورد و به من داد و فرمود: تا زنده هستم، این انگشتر را به دست خود کن. هنگامی که آن انگشتر را گرفتم، در انگشت دستم نمودم و به آن انگشتر نگاه کردم. فتمنیت من جمیع ما ترک الخاتم؛ (آن چنان به نظرم بزرگ جلوه کرد) که آرزو کردم که در میان همه‌ی آنچه که از پیامبر صلی الله علیه و آله مانده، همین انگشتر را داشته باشم (که از جهت شرافت، کرامت، افتخار، برکت و عزت، برای من کافی است). سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند بلال حبشی را صدا زد و فرمود: ای بلال! آن کلاهخود، زره، پرچم، پیراهن، ذوالفقار، عمامه‌ی سحاب، و جامه‌ی برد، کمر بند و عصا را به این جا بیاور. بلال آن‌ها را آورد. علی علیه السلام می‌فرماید: من تا آن لحظه، آن کمر بند [صفحه ۱۹۷] را ندیده بودم. قطعه و رشته‌ای آورد که چشم‌ها را خیره می‌کرد، و معلوم شد که از کمر بندهای بهشتی است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی! این کمر بند را جبرئیل برایم آورد و گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! این را در حلقه‌های زره بگذار، و در جای کمر بند به کمر بند. سپس دو جفت نعلین عربی طلبید که یکی وصله دار و دیگری بی وصله بود، و دو پیراهن خواست که با یکی به معراج، و با دیگری به جنگ احد رفته بود، و سه کلاه را خواست که یکی کلاه مسافرت، و دیگری کلاه روز عید فطر و قربان و روزهای جمعه بود و سومی کلاهی که در نزد اصحاب، آن را به سر می‌نهاد. سپس فرمود: ای بلال! دو استر شهباء و دلدل، و دو شتر عضباء و قصواء، و دو اسب جناح و حیزوم را بیاور. اسب جناح همان بود که به در مسجد بسته می‌شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله برای کارهای شخصی خود، مردی را که به دنبال کاری می‌فرستاد، از وی می‌خواست بر آن سوار شود و با شتاب برود و کارها را انجام دهد. اسب حیزوم، اسبی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله (بر آن سوار می‌شد و) به او می‌فرمود: به پیش برو ای حیزوم (ای بلند قامت و برجسته). همچنین بلال، الاغی را که نام آن «عفیر» بود، آورد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله آن‌ها را تحویل امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و فرمود: تا زنده هستم، این‌ها را در اختیار خود بگیر. امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌فرماید: نخستین چهارپایی که بعد از [صفحه ۱۹۸] رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرد، همان عفیر بود که خود را در چاه بنی خطمه انداخت و مرد [۲۰۱].

خاتمه مسک

ابو کهمس می‌گوید که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: عبدالله بن ابی‌یعفور، به شما سلام رسانید. امام صادق علیه السلام فرمود: بر تو و بر او سلام باد؛ وقتی که نزد عبدالله رفتی، به او سلام برسان و به او بگو: جعفر بن محمد علیه السلام می‌گوید: درست بیندیش که برای چه عملی، علی علیه السلام در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن مقام عالی رسید، همان شیوه را پیشه‌ی خود ساز. همانا علی علیه السلام برای دو خصلت راستگویی و امانت داری در پیشگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن مقام عالی نایل آمد [۲۰۲]. [صفحه ۱۹۹]

وصیت ۱۰

اشاره

عن حریر بن مزارم قال: قلت لأبی عبدالله علیه السلام: انی أرید العمرة فأوصنی. فقال: اتق الله و لا تعجل، فقلت: أوصنی، فلم یزدنی علی هذا، فخرجت من عنده من المدینه فلقینی رجل شامی یرید مکة فصحبنی و كان معی سفرة فأخرجتها و أخرج سفرته و جعلنا نأكل، فذكر اهل البصره فشتهم، ثم ذكر اهل الكوفه فشتهم، ثم ذكر الصادق علیه السلام فوقه فيه، فأردت أن ارفع یدی فأهشم أنفه و أحدث نفسی بقتله احيانا فجعلت أتذكر قوله: اتق الله و لا تعجل، و انا اسمع شتمه فلم أعدما أمرنی [۲۰۳]. حریر بن مزارم می گوید که به امام صادق علیه السلام عرض کردم: من عازم عمره هستم؛ وصیتی به من بفرمایید. حضرت [صفحه ۲۰۰] فرمود: تقوای الهی را پیشه کن و عجله منما. باز گفتم: باز وصیتی بفرما. بیش از سخن اول چیزی نفرمود. از خدمت حضرت خارج شده و در مسیر مدینه به مکة با مردی از اهالی شام همسفر شدم. (هنگام خوردن غذا) سفره‌ام را پهن کردم و او نیز چنین کرد؛ مشغول خوردن شدیم. وی از مردم بصره یاد نموده و آن‌ها را سرزنش نمود؛ همچنین از مردم کوفه یاد کرده و از آن‌ها بدگویی کرد. سپس یادی از امام صادق علیه السلام نموده، به بدگویی پرداخت. تصمیم گرفتم وی را مجازات نمایم و نقشه‌ی قتل وی را کشیدم، اما به یاد سخن امام صادق علیه السلام افتادم که فرمود: تقوا پیشه کن و عجله منما. من سخن وی را می شنیدم، ولی به سبب سفارش حضرت، کاری انجام نمی دادم. در زمان امامان معصوم علیهم السلام، رسم بر این بود که شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام قبل از مسافرت و یا بعد از انجام مراسم حج شرفیاب محضر ائمه علیهم السلام می شدند و تقاضای موعظه و نصیحت و راهنمایی می کردند. در این زمان که امام عصر (روحی له الفداء) در غیبت کبری به سر می برد، باید به محضر علما و بزرگان دین و مراجع تقلید (حفظهم الله) رفته، از محضرشان کسب فیض نمایم، زیرا انسان در هر سطحی از معلومات و در هر سنی که باشد، نیاز به ارشاد و راهنمایی دارد. باور داشته باشیم که هرگز از تذکر و یادآوری بی نیاز نمی شویم. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد». [صفحه ۲۰۱] شاعر فرزانه ابوالقاسم فردوسی با نظر به این روایت چنین سروده: چنین گفت پیغمبر راستگوی ز گهواره تا گور دانش بجوی در این وصیت، می بینیم فردی به نام حریر بن مزارم به محضر مبارک امام صادق علیه السلام رسیده، تقاضای وصیت و راهنمایی می کند، که سرمشقی برای سفر عمره‌ی او باشد.

درس‌های این وصیت

۱. بهترین سرمایه برای انسان مؤمن، در هر زمان و مکان، تقوای الهی است، و این که در تمام امور خدا را در نظر داشته باشد، زیرا گرمی ترین و محبوب ترین انسان‌ها نزد خداوند متعال، متقین هستند. در قرآن مجید آمده است: (ان اکرمکم عندالله اتقیکم)، [۲۰۴] و تقوا سبب عاقبت به خیری خواهد شد: (والعاقبة للمتقین) [۲۰۵]. ۲. دومین جمله‌ای که در این سفارش گهربار می بینیم، این است که امام علیه السلام می فرماید: «و لا تعجل»؛ یعنی در قضاوت و تصمیم گیری‌ها عجله و شتاب مکن، و با فکر و اندیشه و مشورت عمل کن. هر چه ابن مزارم اصرار می کند که ای امام علیه السلام باز هم بفرمایید و مرا راهنمایی کنید؛ امام صادق علیه السلام چیزی اضافه نمی کند (زیرا آنچه را که در این سفر برای او پیش خواهد آمد، می داند) اصولاً تعجیل و شتاب در انجام کارها درست نیست؛ مگر در چند مورد: [صفحه ۲۰۲] اول: ادای نماز، هنگامی که وقت داخل شود. دوم: دفن میت. سوم: تزویج دختر باکره هنگام بلوغ، مشروط به این که خواستگارش دین و اخلاق داشته باشد. چهارم: ادای دین، هنگامی که وقتش فرا رسد. پنجم: اطعام مهمان، هنگامی که وارد شود. ششم: تعجیل در توبه، هنگامی که گناهی مرتکب می شود [۲۰۶]. ۳. دهانمان را به فحش و سخنان ناشایست آلوده نکنیم؛ این نوع سخن گفتن از انسان با ایمان به دور است. البته معاویه بن ابی سفیان سب و شتم را به شامیان آموخت؛ تا جایی که بر روی هشتاد هزار منبر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام ناسزا می گفتند؛ تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز که وی دستور داد دیگر کسی به حضرت علی علیه السلام ناسزا نگوید، و هر کس خلاف این فرمان عمل می کرد، تازیانه‌اش می زدند. در روایت داریم وقتی در جنگ صفین عده‌ای از یاران به سب و لعن معاویه و شامیان پرداختند، حضرت علی

علیه السلام منع فرمود [۲۰۷] طبق روایتی حجر بن عدی [۲۰۸] (از صحابه جلیل القدر) با جمعی خدمت [صفحه ۲۰۳] حضرت علی علیه السلام رسیده، گفتند: یا امیرالمؤمنین! معاویه روی منابر و در مساجد به شما ناسزا می گوید؛ اجازه دهید ما هم به او ناسزا بگوییم؟ حضرت فرمود: انی أکره أن تكونوا سبائین، و لکنکم لو وصفتم أعمالهم و ذکرتم حالهم کان أ صوب فی القول و أبلغ فی العذر [۲۰۹]. من دوست ندارم (شما مؤمنان) اهل سب و شتم باشید و به دیگران ناسزا بگویید، ولی اوصاف زشت (دشمنان) و اعمال ناپسند آنان را بازگو کنید و احوال بد آنان را برای دیگران بگویید؛ این بهتر است. و قال رسول الله صلی الله علیه و آله «لا تسبوا الناس، فتکسبوا العداوة بینهم» [۲۱۰]. ناسزا به مردم نگوئید که در نتیجه در دلها عداوت و کینه جایگزین محبت خواهد شد. و قال صلی الله علیه و آله «لا تسبوا الشیطان و تعوذوا الله من شره» [۲۱۱]. به شیطان هم ناسزا نگوئید، بلکه به خدا پناه برید از شر (و وسوسه) او. روزی امام باقر علیه السلام برای شاگردان خود سخن می گفت، و از بعضی از مردم که به سوی افراد غیر صالح (مانند ابوحنیفه...) رفته بودند، انتقاد شدید می کرد؛ در این راستا چنین بیان فرمود: مردم رطوبت را می کنند، ولی نهر بزرگ را رها می کنند (به سوی این و آن می روند، [صفحه ۲۰۴] ولی پیامبر و خاندانش را رها می نمایند). شخصی پرسید: نهر بزرگ چیست؟ امام باقر علیه السلام فرمود: آن نهر بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و علمی است که خدا به او عنایت فرموده است؛ همانا خداوند تمام سنت‌های همه‌ی پیامبران از حضرت آدم تا حضرت محمد صلی الله علیه و آله را برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله جمع کرده است. شاگرد پرسید: آن سنت‌ها چه بود؟ امام باقر علیه السلام فرمود: علم پیامبران و علم رسول خدا صلی الله علیه و آله که پیامبر صلی الله علیه و آله همه‌ی آن علم‌ها را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحویل داد؛ یکی از شاگردان پرسید: ای پسر پیغمبر! امیرمؤمنان علی علیه السلام اعلم و آگاه تر است یا بعضی از پیامبران؟ امام باقر علیه السلام (خطاب به حاضران) فرمود: بنگرید به این شخص که چه سؤال (بی جایی) می کند. خداوند گوش‌های هر کس را خواهد می گشاید (یعنی گوش جان این شخص، که این سؤال را می کند، کر می باشد). من به او می گویم: خداوند علم تمام پیامبران را در وجود حضرت محمد صلی الله علیه و آله گرد آورد، و آن حضرت همه‌ی آن علم‌ها را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام تحویل داد، در عین حال از من می پرسد: علی اعلم است یا پیامبران؟ (بنابراین سؤالی بی مورد می کند، زیرا وقتی که من گفتم علم همه‌ی پیامبران به علی علیه السلام تحویل داده شده، یعنی او از همه‌ی آن‌ها آگاه تر است) [۲۱۲]. و قال مولانا الصادق علیه السلام: ألواح موسى علیه السلام عندنا، و عصا موسى [صفحه ۲۰۵] عندنا، و نحن ورثة النبیین [۲۱۳]. ألواح موسى علیه السلام و عصای او نزد ما است، و ما وارث (همه) پیغمبرانیم.

خاتمه مسک

قال رسول الله صلی الله علیه و آله من سب نبیا من الأنبیاء فاقتلوه، و من سب وصیا فقد سب نبیا [۲۱۴]. اگر کسی به پیغمبری از پیغمبران ناسزا گوید، او را بکشید، و همچنین اگر کسی به وصی پیامبری ناسزا گوید، مثل این است که به خود پیامبر ناسزا گفته است (او هم جزایش قتل است). و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: من سب علیا فقد سب نبی، و من سب نبی فقد سب الله، و من سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار [۲۱۵]. اگر کسی به علی ناسزا (سب و شتم) بگوید، به من گفته، و هر کس به من سب کند، به خدا سب کرده، و هر کس به خدا سب کند، خدا او را وارد جهنم خواهد کرد. اللهم العن معاویة بن أبی سفیان الی یوم القیامة. [صفحه ۲۰۶]

وصیت ۱۱

اشاره

رسالة الامام الصادق عليه السلام الى النجاشي و الى الأهواز: ثم اني أوصيكم بتقوى الله و ايثار طاعته و الاعتصام بحبله، فانه من اعتصم بحبل الله فقد هدى الى صراط مستقيم، فاتق الله و لا تؤثر أحدا على رضاه و هواه، فانه وصية الله عزوجل الى خلقه لا يقبل منهم غيرها و لا يعظم سواها، و اعلم أن الخلائق لم يوكلوا بشيء من التقوى، فانه وصيتنا اهل البيت [۲۱۶]. امام صادق عليه السلام در نامه اش به حاکم اهواز چنین نوشته است: تو را وصیت می‌کنم به تقوای الهی، و ايثار طاعت خدا [صفحه ۲۰۷] و چنگ زدن به ريسمان الهی؛ چرا که اگر کسی به ريسمان الهی چنگ بزند، به راه راست هدایت شده است. پس تقوا را پیشه نما و هیچ کس را بر رضا و خواست خدا مقدم مدار. تقوا، وصیت خدا به مردم است که غیر از آن را از آن‌ها نمی‌پذیرد و غیر آن را بزرگ نمی‌شمارد، و بدان که مردم در هیچ مرحله‌ای از تقوا و گذار نشده‌اند؛ وصیت ما اهل بیت نیز به آن می‌باشد.

نگاهی سطحی به این وصیت

نامه‌ای است از یک امام معصوم و مفترض الطاعة و حجت خدا روی زمین به یک زمامدار، به یک مسئول و به یک قدرتمند. چقدر واضح و رسا راه خدا و صراط مستقیم را مقابل او می‌گذارد. در چارچوبی به او تذکر می‌دهد که این قدرتهای مادی، تو را به جایی نمی‌رساند؛ مگر این که به واسطه‌ی این قدرت‌ها رضای خداوند متعال را جلب نمایی. از این رو در اول وصیت اشاره به تقوا و پرهیزکاری گردیده است، پایان وصیت هم اشاره به تقوا و پرهیزکاری دارد، و در وسط اشاره شده است که کوشش کن به ريسمان خدا چنگ بزنی و اهل نجات باشی و شبانه روز در فکر این باش که به واسطه‌ی عمل و گفتار و کردار، رضایت خدا را جلب نمایی؛ در این صورت موفق خواهی بود. [صفحه ۲۰۸]

درس‌های این وصیت

۱. برخی از عمال و کارگزاران بنی عباس، افرادی مؤمن بودند که برای خدمت به مردم وارد حکومت شده بودند، و امامان معصوم نیز از نصیحت آن‌ها دریغ نداشتند. نجاشی - والی اهواز - یکی از آن‌هاست که شخصی مانند امام صادق علیه السلام - حجت خداوند متعال روی زمین - برای او نامه می‌نویسد و او را راهنمایی می‌کند و تذکراتی چند به او می‌دهد، که اگر به آن‌ها عمل نماید، سعادت دنیا و آخرت را به دست می‌آورد. بنابراین، در حکومت‌های ظالم هم می‌توان خدمتگزار مردم بود. ۲. اول نامه و پایان آن اشاره به تقوا و پرهیزکاری است، چون اگر اعمال و گفتار و رفتار انسان در مسیر تقوا و درستی نباشد، هیچ فایده‌ی مادی و معنوی نخواهد داشت، و هیچ عملی در پیشگاه خداوند متعال قبول نخواهد شد. این مسأله را قرآن کریم صریحا در سوره‌ی مائده بیان فرموده است: (انما يتقبل الله من المتقين) [۲۱۷]. ۳. انجام فرایض الهی باید در رأس برنامه‌های شبانه روزی همه‌ی ما باشد؛ یعنی اول اطاعت از پروردگار یکتا و عمل نمودن به وظیفه‌ی شرعی، سپس توجه به کارهای نیک دیگر. حضرت امام صادق علیه السلام از پدران‌ش از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت نموده که می‌فرماید: [صفحه ۲۰۹] أعبد الناس من أقام الفرائض [۲۱۸]. عابدترین مردم کسی است که برپا کننده‌ی واجبات باشد. ۴. متمسک شدن و چنگ زدن به ريسمان الهی، همان صراط مستقیم و در مسیر هدایت قرار گرفتن است. خداوند متعال در قرآن کریم می‌فرماید: (و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا) [۲۱۹]. به ريسمان الهی چنگ بزنید و با هم باشید و هیچ گاه تفرقه و جدایی بین شما نیفتد. معنی ريسمان الهی که در این آیه ذکر شده، اشاره به پیروی از ولایت آل محمد علیهم السلام است. امام صادق علیه السلام درباره‌ی این آیه می‌فرماید: «نحن حبل الله...»؛ ما ريسمان خدا هستیم [۲۲۰]. آری؛ چنین است. این‌ها هستند که ما را به واسطه‌ی اعمال و گفتارشان به سوی حق و حقیقت سوق می‌دهند و هدایت می‌نمایند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: بنا عرف الله، بنا عبدالله [۲۲۱]. به واسطه‌ی ما خداوند متعال شناخته می‌شود و مردم به او معرفت پیدا می‌کنند، و به واسطه‌ی ما او را [صفحه ۲۱۰] عبادت می‌نمایند. ۵. هیچ گاه نباید رضای مردم را بر

رضای خداوند متعال مقدم نداریم، بلکه باید همواره سعی و کوشش کنیم تا در هر حال و در هر کار، رضای خداوند متعال را به دست آوریم. ۶. خداوند متعال چیزی از بندگان خود نمی‌خواهد، جز تقوا، و این موضوع سفارش و وصیت اکید اهل بیت علیهم السلام است که همیشه به شیعیان و پیروانشان یاد آور می‌شوند که این راه نجات شما در دنیا و آخرت است. مردی از شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام جهت ادای مناسک حج عازم مکه بود. در آستانه‌ی مسافرت، جهت دست بوسی و تجدید عهد و پیمان، شرفیاب محضر مبارک رییس مذهب حضرت امام صادق علیه السلام شده، تقاضای پند و راهنمایی نمود. حضرت فرمود: و استعد استعداد من لا یرجو الرجوع، و أحسن الصحبه، و راع أوقات فرائض الله و سنن نبیه [۲۲۲]. (در این مسافرت) خودت را آماده کن که شاید برنگردی. کوشش نما با همراهانت حسن خلق داشته باشی، و در وقت انجام فرایض الهی، سست نباش و آن را اول وقت و در پیشاپیش همه انجام بده، و در تمام مراحل این مسافرت مراعات سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را بنمایی. (یعنی حلال پیامبر صلی الله علیه و آله را حلال و حرامش را حرام بدانی و به آن عمل نمایی و این معنای تقوای الهی است). [صفحه ۲۱۱] چقدر زیبا و لطیف و رسا و مختصر و مفید او را راهنمایی می‌نماید و سرمشقی برای وی ترسیم می‌نماید که همیشه عزیز و سربلند باشد.

خاتمه مسک

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «المتقون ساده، و الفقهاء قاده» [۲۲۳]. اهل تقوا و پرهیزکاری بزرگان قوم (چشم و چراغ مردم) هستند (خداوند متعال متقین را در دنیا و آخرت عزیز و آقا می‌نماید) و فقیهان (مراجع تقلید و نواب عام حضرت بقیه الله الاعظم) زمامداران و رهبران مردم هستند. [صفحه ۲۱۲]

وصیت ۱۲: سرچشمه‌ی علم مردم در نزد ما است

اشاره

وصیه الامام الصادق علیه السلام لعنوان البصری قال عنوان البصری، قلت لأبی عبدالله علیه السلام: أوصنی، قال: أوصیک بتسعة أشياء، فانها وصیتی لمیریدی الطريق الی الله تعالی، والله أسأل یوفقک لاستعماله، ثلاثة منها فی ریاضة النفس، و ثلاثة منها فی الحلم، و ثلاثة منها فی العلم، فأحفظها و ایاک و التهاون بها، قال عنوان: ففرغت قلبی له، فقال: أما اللواتی فی الریاضة: فایاک أن تأکل ما لا تشتهیه، فانه یورث الحماقه و البله، و لا تأکل الا عند الجوع، و اذا أکلت فکل حلالا و سم الله، و اذکر حدیث الرسول صلی الله علیه و آله: ما ملأ آدمی و عاءا شرا من بطنه، فان کان و لا بد فثلث لطعمامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه. و أما اللواتی فی الحلم؛ فمن قال لک: ان قلت واحده سمعت عشرا، فقل: ان قلت عشرا لم تسمع واحده، و من شتمک فقل [صفحه ۲۱۳] له: ان کنت صادقا فیما تقول فأسأل الله أن یغفرلی، و ان کنت کاذبا فیما تقول فالله أسأل أن یغفر لک، و من وعدک بالخنی فعدہ بالنصیحه و الرعاء و أما اللواتی فی العلم: فأسأل العلماء ما جهلت، و ایاک أن تسألهم تعنتا و تجربه، و ایاک أن تعمل برأیک شیئا و خذ بالاحتیاط فی جمیع ما تجد الیه سیلا، و اهرب من الفتیا هربک من الأسد و لا تجعل رقبتک للناس جسرا. قم عنی یا أبا عبدالله، فقد نصحت لک و لا تفسد علی وردی فانی امرء ضنین بنفسی، و السلام علی من اتبع الهدی [۲۲۴]. عنوان بصری پیرمردی بود نود و چهار ساله که سالها نزد مالک بن انس به جهت کسب علم و دانش می‌رفت (در حالی که چیزی دستگیرش نشد). از او نقل شده که گفت: به فکر افتادم خدمت امام صادق علیه السلام بروم و از وی کسب علم و دانش کنم (او وارث علوم اولین و آخرین است). باید آفرین گفت بر این پیرمرد که در این سن و سال به دنبال علم و دانش است و به سفارش حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود: «اطلبوا العلم من المهد الی اللحد» جامه‌ی عمل پوشانید. آری؛ این گونه باید از عمر کمال استفاده را ببریم، زیرا عمر کوتاه و گذراست. عنوان

بصری می‌گوید: جهت تحصیل علم به محضر مبارک امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم. حضرت جواب رد داد و فرمود: هر جا که تا به حال می‌رفتی، حالا هم برو. بسیار مهموم و مغموم شدم. رفتم [صفحه ۲۱۴] حرم مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله دو رکعت نماز خواندم و متوسل به حضرت رسول اکرم شدم و از وی تقاضا کردم که مشکل مرا حل نماید (توفیق تحصیل علم از امام صادق علیه‌السلام پیدا کنم). از حرم بیرون آمدم، وارد منزل شدم و سه روز از خانه بیرون نرفتم؛ مگر برای نماز جماعت. روز چهارم خدمت امام صادق رفتم. غلام حضرت گفت: ادخل علی برکة الله. داخل شدم و سلام کردم. امام صادق فرمود: بنشین؛ غفر الله لک. سپس فرمود: از خدا چه خواسته بودی که متوسل به جدم پیغمبر شدی؟ عرض کردم: مهربانی قلب شما نسبت به من و پذیرفتن جهت تحصیل علم از وجود مبارکتان. حضرت فرمود: علم تنها به تعلم نیست، بلکه نوری است که خداوند متعال در قلب هر کس بخواهد، قرار می‌دهد. عرض کردم: یابن رسول الله! حقیقت بندگی چیست؟ حضرت فرمود: سه چیز است: اول: آنچه در دست داری، خود را مالک آن ندانی؛ دوم: خود را مدبر امری ندانی؛ سوم: تمام سعی و توانت در اطاعت امر الهی و ترک نواهی باشد، و این اولین مرحله‌ی تقوا است. سپس این آیه را تلاوت نمود: (تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقين) [۲۲۵]. [صفحه ۲۱۵] آن سرای جاویدان و بهشت برین را آماده و مهیا نمودیم برای کسانی که در دنیا غرور و تکبر ندارند و بر روی زمین فساد نمی‌کنند و عاقبت نیک برای متقین خواهد بود. عنوان بصری می‌گوید که عرض کردم: یابن رسول الله! مرا وصیتی کن فرمود: تو را به نه چیز وصیت می‌کنم؛ هر کس به این وصیت عمل کند، در راهی است که به خدا نزدیک خواهد شد و من از خداوند متعال می‌خواهم که به تو توفیق عنایت نماید که به این وصیت عمل کنی. آنگاه وصیت جامعی فرمود که سرمشق خوبی است برای کسانی که دوست دارند نفس خود را تهذیب کنند و همیشه دارای قلبی نورانی باشند. کسی که به این وصیت عمل نماید، هیچ وقت در دنیا و آخرت به بن بست نخواهد رسید، زیرا مشعل هدایت در دست دارد، و حتما سرانجام نیکی خواهد داشت. سپس امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز در ریاضت و تربیت نفس است و سه چیز درباره‌ی حلم و بردباری و سه چیز هم درباره‌ی علم و دانش. اولین چیزی که درباره‌ی ریاضت نفس مطرح است، مسأله‌ی خوردن و آشامیدن است. غذا اثر اساسی در روحیه‌ی انسان، اعمال، رفتار، اخلاق و گفتار او می‌گذارد، و گاه او را از مسیر صحیح و صراط مستقیم منحرف می‌کند. از میان صدها حدیث و روایت و موعظه، به یک آیه‌ی قرآن و یک وصیت از وصایای حضرت علی علیه‌السلام [صفحه ۲۱۶] و یک داستان تاریخی توجه نمایید: قال الله تعالی: (کلوا و اشربوا و لا تسرفوا) [۲۲۶]. بخورید و، بیاشامید ولی اسراف (پرخوری و بدخوری) نکنید. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: کسی که در خوردن غذا پاکیزگی (بهداشت) را مراعات می‌کند، غذا را به خوبی می‌جود، با داشتن اشتها از طعام دست می‌کشد و تخلیه‌ی روده را موقعی که آماده است، به تعویق نمی‌اندازد، شایسته است همیشه سالم باشد و جز به مرض موت دچار بیماری دیگری نشود. [۲۲۷]. به این داستان شیرین و تاریخی توجه فرمایید: شریک بن عبدالله نخعی از دانشمندان معروف اسلامی در قرن دوم بود. مهدی عباسی (سومین خلیفه‌ی بنی عباس) از علم و دانش شریک بن عبدالله اطلاع داشت. یک بار او را به حضور طلبید و اصرار کرد که منصب قضاوت را قبول کند. او که می‌دانست قضاوت در دستگاه طاغوتی عباسیان گناه بزرگی است، قبول نکرد. مهدی عباسی اصرار کرد که او معلم فرزندانش شود، او به شکلی از زیر بار این پیشنهاد نیز خارج شد و نپذیرفت. تا این که روزی خلیفه‌ی عباسی به وی گفت: من از تو سه توقع دارم که باید یکی از آنها را بپذیری: ۱. قضاوت؛ ۲. آموزگاری فرزندانم؛ ۳. این که امروز را مهمان من باشی و بر سر سفره‌ام بنشینی. [صفحه ۲۱۷] شریک تأملی کرد و سپس گفت: اکنون که به انتخاب یکی از این سه کار مجبورم، ترجیح می‌دهم که مورد سوم (مهمانی) را بپذیرم. خلیفه قبول کرد و به آشپز خود دستور داد که لذیذترین غذاها را آماده کند و از شریک به بهترین وضع ممکن پذیرایی نماید. پس از آماده شدن غذا، شریک که تا آن روز از آن غذاهای لذیذ و گوناگون نخورده بود، با حرص و ولع زیادی از آنها خورد. در همین حال یکی از نزدیکان خلیفه به وی گفت: «یا امیرالمؤمنین لیس یفلیح بعد الطعام»؛ بعد از این، شریک دیگر خلاصی نخواهد

داشت و رستگار نمی‌شود. فضل بن ربیع گفت: به خدا سوگند شریک پس از آن طعام مجالست و همنشینی با بنی عباس را اختیار نمود، پس از آن قضاوت و تعلیم و تربیت اولاد خلیفه را نیز پذیرفت و از طرف دستگاه عباسی حقوق و ماهیانه‌ی خوبی برایش معین کردند. پس از چندی شریک با متصدی پرداخت حقوق حرفش شد (بگو مگو کرد). متصدی به او گفت: مگر گندم به ما فروخته‌ای که این همه توقع داری؟ شریک جواب داد: چیزی بهتر و مهم تر از گندم به شما فروخته‌ام؛ من دینم را به شما فروخته‌ام [۲۲۸]. آری؛ لقمه‌ی حرام و ناپاک، آن چنان قلب او را تیره و تاریک کرد که او به راحتی جزء درباریان دستگاه ظلم شد و به این ترتیب انسان خوب و عالم وارسته‌ای بر اثر غذای حرام عاقبت به شر شد. در این جا ذکر لطیفه‌ای خالی از لطف نیست: [صفحه ۲۱۸] روزی هارون الرشید از خوان طعام خود برای بهلول غذایی فرستاد. خادم غذا را برداشت و پیش بهلول آورد. بهلول گفت: من نمی‌خورم، بیر پیش سگ‌های پشت حمام بینداز. غلام عصبانی شد و گفت: ای احمق! این طعام مخصوص خلیفه است، اگر برای هر یک از امرا و وزرا می‌بردم، به من جایزه هم می‌دادند؛ آن وقت تو این حرف را می‌زنی و گستاخی به غذای خلیفه می‌کنی؟ بهلول گفت: آهسته سخن بگو که اگر سگ‌ها هم بفهمند غذای خلیفه است، نخواهند خورد [۲۲۹]. مطلب دومی که امام علیه‌السلام به آن سفارش می‌کند، موضوع حلم و بردباری است، که در روایات و احادیث یکی از صفات برجسته‌ی مؤمن نامیده شده و لذا در تاریخ می‌بینیم که انبیای عظام و اولیای خدا و ائمه علیهم‌السلام متصف به این صفت عالی انسانی بودند. اینک به نکته‌ای از زندگانی امام حسن مجتبی علیه‌السلام توجه کنید که به نحوی هر سه وصیت امام صادق علیه‌السلام را بازگو می‌کند: روزی حضرت سواره از راهی می‌گذشت؛ ناگاه با مردی از اهل شام روبرو شد. شامی بی‌درنگ زبان به ناسزا گشود و به ساحت مقدس آن حضرت اسائهی ادب کرد. امام خاموش ماند و به سخنان زشت او تا پایان گوش سپرد، سپس با لحن ملایم و متانت خاصی وی را مخاطب ساخته، چنین فرمود: تصور می‌کنم اشتباه کرده‌ای، اجازه بده تو را راضی و خشنود سازم. اینک هر چه تقاضا کنی، به تو خواهم بخشید؛ اگر راه را گم کرده‌ای، بگو تا هدایت کنم؛ اگر یا نیاز [صفحه ۲۱۹] به کمک برای حمل وسایل خود داری؟ دستور دهم اثاث تو را به منزل برسانند؛ چنانچه گرسنه‌ای، تو را سیر کنم؛ اگر به لباس و پوشاک احتیاج داری، برایت تهیه کنم؛ اگر فقیر و تنگدستی، حاضرم هزینه‌ی زندگی‌ات را پردازم و تو را تأمین کنم؛ اگر هم از من تقاضای پناهندگی کنی، تو را پناه می‌دهم؛ و یا هر گونه نیاز دیگری داری، در انجام خواسته‌هایت کوتاهی نخواهم کرد. بهتر است با همسفران خود در خانه‌ی ما قدم نهید، زیرا وسایل پذیرایی شما را از هر جهت در اختیار داریم. مرد شامی در برابر این سخنان دلپذیر و ملایم، ناگهان به زانو درآمد و از فرط شرمساری، قطرات اشک بر گونه‌هایش غلطید. همان دم پرتو معرفت در دلش تابید و مهر و محبت در اعماق قلبش به جوش آمد، آنگاه با خلوص نیت به امامت آن حضرت گواهی داد و اضافه کرد: تا به حال شما و پدرتان را ناپسندترین مردم می‌پنداشتم، هم اکنون احساس می‌کنم دلی که از کینه‌ی شما مالا مال بود، از محبت و اخلاص لبریز گشته، و به حق جز شما کسی لایق و شایسته‌ی این مقام (امامت و ولایت) نیست [۲۳۰]. مطلب سومی که امام علیه‌السلام به آن اشاره می‌کند، درباره‌ی اهمیت علم و دانش است. قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: و العلم یحرسک و أنت تحرس المال علم، حافظ و نگهبان توست؛ در صورتی که او را تحصیل کنی، ولی اگر عمرت را در راه جمع مال و اموال صرف کنی، عاقبت تو [صفحه ۲۲۰] باید حافظ آن باشی، پس باید کوشش کنی از جهل و نادانی دور شوی و با علما و فرهیختگان همنشین باشی و به آنان احترام ویژه‌ای بگذاری، زیرا آنچه نزد آن هاست، از هر در و گوهری گرانبهاتر است. بدان که علم نور است، و چنانچه منور به نور علم و دانش شدی، در تاریکی‌های دنیا و آخرت نجات خواهی یافت و زندگی خود را نیز در مسیر معرفت سوق داده‌ای. چهارمین مطلبی که امام علیه‌السلام می‌فرماید، مربوط به فتوا دادن است، مفتی نباید عجله و شتاب کند، بلکه باید از فتوا دادن گریزان باشد. امام در این وصیت می‌فرماید: از فتوا بگریز، مانند فرار و گریز از شیر؛ مبادا برای دنیا و اسم و رسم آن و عزت کوتاه و موقت آن، گردن خود را با فتوا دادن، برای دیگران پل قرار دهی و خود متحیر بمانی، زیرا حساب قیامت دقیق و مشکل است. در پایان این وصیت، امام علیه‌السلام نکته‌ی

مهمی را متذکر می‌شود و آن استفاده‌ی مفید از وقت است که باید مراقبت نمود تا بیهوده سپری نگردد؛ چنان که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: *انتهزوا فرص الخیر فانها تمر مر السحاب* [۲۳۱]. فرصت‌های عمر را غنیمت بشمارید؛ به درستی که مانند ابر آسمان می‌گذرد. پس از بررسی کوتاهی در مورد این وصیت گرانها، که بهترین تعبیر برای آن این است که بگوییم *دایرةالمعارف* است، می‌پردازیم به برداشتی که از این سفارش‌ها می‌کنیم. [صفحه ۲۲۱]

درس‌های این وصیت

۱. راه و روشی که ما را به خدا نزدیک می‌نماید، عمل نمودن به این وصیت است. ۲. در دعاها از خداوند متعال بخواهیم به ما توفیق دهد به این کلمات نورانی عمل کنیم. ۳. خودسازی و تهذیب در غذا خوردن، به چند چیز است: اول، با اشتها و میل غذا خوردن؛ دوم، حلال و طاهر بودن غذا؛ سوم، در وقت شروع بسم الله گفتن و در ختام شکر و حمد الهی کردن. ۴. حلم و بردباری در مقابل افراد نادان و جاهل، امری لازم است. ۵. آشنایی با علم و دانش و احترام به علما و دانشمندان و سؤال نمودن از آنان و استفاده کردن از محضر آن‌ها بسیار کار نیکویی است. ۶. اگر کسی از ما سؤالی نماید که ما پاسخ آن را نمی‌دانیم، بگوییم نمی‌دانیم، و از فتوا دادن و راهنمایی بیهوده و بی‌اطلاع خودداری کنیم.

سرچشمه‌ی علم مردم در نزد ما است

امام حسین علیه‌السلام با کاروان خود از حجاز به سوی کوفه رهسپار بود؛ در همان سفری که در کربلا به شهادت رسید. در سرزمین «ثعلبیه» (یکی از منزلگاه‌های بین کوفه و مکه) یک نفر از اهالی کوفه نزد امام [صفحه ۲۲۲] حسین علیه‌السلام آمد و سلام کرد. امام حسین علیه‌السلام جواب سلام او را داد و به او فرمود: *اهل کجا هستی؟ او گفت: اهل کوفه هستم.* امام حسین علیه‌السلام (که می‌خواست حجت را بر او تمام کند، و گویا او از کوفه فرار کرده و لازم بود که نصیحت شود) به او فرمود: *سوگند به خدا ای برادر کوفی! اگر در مدینه تو را دیده بودم، جای پای جبرئیل را در خانه‌ی ما به تو نشان می‌دادم و محلی که جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن محل نازل می‌شد، مشاهده می‌کردی.* ای برادر! کوفی با این که سرچشمه‌ی علم مردم در نزد ما است، آیا مردم، عالم شده‌اند و ما جاهل ماندیم؛ این از مطالبی است که هرگز پذیرفته نیست [۲۳۲].

خنامه مسک

قال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: *شقوا أمواج الفتن بسفن النجاة* [۲۳۳]. امواج کوه پیکر دریای فتنه‌ها و حوادث را با کشتی‌های نجات بشکافید. این کشتی‌ها عبارتند از: ۱. نماز؛ ۲. دعا؛ ۳. توکل به خداوند متعال؛ ۴. اتحاد؛ ۵. استقامت؛ ۶. تسلیم در برابر خدا؛ ۷. خشنود بودن در راه خدا؛ ۸. شکر و سپاس الهی؛ ۹. آگاهی و شناخت؛ ۱۰. ولایت آل محمد علیهم‌السلام؛ ۱۱. قرآن مجید. [صفحه ۲۲۳] قال مولانا علی بن الحسین علیه‌السلام: *کلنا سفن النجاة و سفینه الحسین اسرع و أوسع* [۲۳۴]. همه‌ی ما کشتی نجاتیم، ولی کشتی حسین سریع‌تر و بزرگ‌تر است. [صفحه ۲۲۴]

وصیت ۱۳: این داستان، ولایت محبان را محکم‌تر می‌نماید

اشاره

وصیة الامام الصادق علیه‌السلام لعبدالله بن جندب یابن جندب: *ولا تغتر بقول الجاهل و لا بمدحه، فتکبر و تجبر و تعجب بعملک،*

فان أفضل العمل العبادة و التواضع. یابن جندب: صل من قطعک، و أعط من حرمک، و أحسن الی من أساء الیک، و سلم علی من سبک. یابن جندب: الاسلام عریان فلباسه الحياء، و زینته الوقار، و مروته العمل الصالح، و عماده الورع، و لكل شیء أساس، و أساس الاسلام حبنا أهل البيت [۲۳۵]. ای پسر جندب! مدح و ذم جاهلان را نشنیده بگیر تا از کبر و غرور و خودخواهی دوری کرده باشی و به عملت [صفحه ۲۲۵] خوش بین باشی، و بدان که بهترین اعمال، عبادت و تواضع در برابر حق و حقیقت است. ای پسر جندب! کسی که با تو قطع رحم کند، تو با او صله‌ی رحم بنما؛ و به کسی که تو را از عطای خویش محروم ساخته، بخشش نما؛ و به کسی که به تو بدی می‌کند، نیکی کن؛ و هر کس تو را سب و شتم کرد، به او سلام کن. ای پسر جندب! اسلام عریان است، لباس آن حیا، و زینت آن وقار، و سنگینی و مردانگی آن اعمال صالح و نیک است و ستونش ورع است. برای هر چیزی اساس و بنیادی است و اساس و بنیاد اسلام، حب ما خاندان عترت و طهارت است. وصیت امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب، مفصل و طولانی است؛ البته فزاهایی از این وصیت در وصیت‌های گذشته‌ی امام صادق علیه‌السلام به طور مشروح بیان شد. برای دوری از تکرار و طولانی شدن کلام، به سه فراز از این وصیت اکتفا می‌شود.

درس‌های این وصیت

۱. هیچ گاه نباید تحت تأثیر گفتار افراد جاهل و نادان قرار گرفت، یا سرمست از تعریف و تمجید آنان شد؛ نه مدح جاهل اعتبار دارد و نه ذم او. ۲. یکی از عواملی که باعث تباهی افراد بشر می‌گردد، صفت [صفحه ۲۲۶] مذمومی به نام «عجب و خودخواهی» است، که در روایات اسلامی و از دیدگاه اهل بیت علیهم‌السلام از آن مذمت شده است. به این حدیث توجه نمایید: قال مولانا الصادق علیه‌السلام: فمن أعجب بنفسه و فعله فقد ضل عن منهج الرشاد [۲۳۶]. هر کسی به خود و اعمالش ببالد، از راه راست منحرف شده است. و همچنین امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: لا وحدة أوحش من العجب [۲۳۷]. هیچ تنهایی و حشمتناک تر از خودبینی نیست. ۳. تواضع در برابر خدا، بهترین و والاترین اعمال است و آن هم عبادت و بندگی خداوند متعال می‌باشد. به این کلام زیبا و بلیغ توجه کنیم و بدانیم که قوام عبادت به خلوص نیت است: قال امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام: الاخلاص ملاک العبادة [۲۳۸]. و در کلامی دیگر فرمود: به درستی که هیچ عملی از تو قبول نخواهد شد، مگر آنچه در انجامش اخلاص نموده‌ای: انک لن یتقبل من عملک الا ما أخلصت فیه [۲۳۹]. ۴. به مسأله‌ی صله‌ی ارحام توجه بیش تری داشته، با بستگان خویش رابطه داشته باشیم و آن را قطع نکنیم. در حدیث [صفحه ۲۲۷] شریف آمده است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: صلوا ارحامکم و لو بالسلام. صله‌ی رحم کنید (و از مزایا و برکات آن استفاده نمایید) و لو با یک سلام کردن. ۵. از احسان و نیکی به مردم کوتاهی نکنیم؛ حتی به کسانی که ما را محروم نموده و به ما بدی کرده‌اند، و در مقابل افراد نادان و جاهل که به ما ناسزا گفتند، سلام کنیم، قرآن کریم می‌فرماید: (و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما) [۲۴۰]. ۶. اسلام بدون انجام دستورات و مراعات برخی از مسایل و نکات، مانند موجودی برهنه است که ظاهرش نازیباست. اگر بخواهیم اسلامی کامل داشته باشیم و همیشه پوشیده و محجوب باشیم و دین مبین اسلام را با عزت نگه داریم، باید به این مسایل توجه کامل داشته باشیم: ۱. حیا و عفت؛ ۲. وقار و سنگینی؛ ۳. مردانگی و فداکاری؛ ۴. ورع و تقوا؛ ۵. حب و دوستی اهل بیت علیهم‌السلام، و بدانیم این محبت در دنیا و همچنین در قبر و در قیامت، کنار میزان اعمال و پل صراط و... برای ما سودآور است و عامل نجات ما خواهد بود. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی طوبی لمن أحبک و صدق فیک، و ویل [صفحه ۲۲۸] لمن أبغضک و کذب فیک [۲۴۱]. گوارا باد (بهشت) برای کسی که علی را دوست بدارد و آنچه را در عظمت و بزرگی وی آمده، تصدیق نماید؛ و وادی (جهنم) برای کسی است که علی را دشمن بدارد و آنچه را در بزرگی وی آمده، دروغ و ناسزا بیندارد. و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ألا و من مات علی حب آل محمد صلی الله علیه و آله مات شهیداً، ألا و من مات علی حب آل محمد مات مغفوراً له. ألا و من و مات علی حب آل محمد مات تائباً. پیغمبر صلی الله علیه

و آله فرمود: هر کس با دوستی و محبت آل محمد صلی الله علیه و آله بمیرد، شهید مرده است. هر کس با دوستی آل محمد بمیرد، رحمت و مغفرت خداوند شامل او می‌شود. هر کس با دوستی آل محمد بمیرد، با توبه از دنیا رفته است. و قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی ان الله غفر لک و لأهلک و لشیعتهک و لمحبی شیعتهک و محبی شیعتهک فأبشر... [۲۴۲]. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای علی! خدا آمرزیده است تو را و خاندانت و شیعیانت و دوستان شیعیانت و همچنین دوست دوستان شیعیانت را، پس بشارت بده. [صفحه ۲۲۹]

این داستان، ولایت مجبان را محکم تر می‌نماید

جمعی از شاگردان امام صادق علیه‌السلام به گرد آن حضرت حلقه زده بودند. ابوبصیر می‌گوید که شخصی پرسید: ای پسر رسول خدا! پیامبر را چند بار به معراج بردند؟ امام صادق علیه‌السلام فرمود: دو بار جبرئیل آن حضرت را به معراج برد، و پیامبر صلی الله علیه و آله در این سیر، به جایی رسید که جبرئیل گفت: همین جا بایست، زیرا به جایی آمده‌ای که هیچ فرشته و پیغمبری به این جا نیامده است: هان پروردگارت در نماز است. پیامبر فرمود: چگونه خدا نماز می‌خواند؟ جبرئیل گفت: خداوند می‌فرماید: سبوح قدوس أنا رب الملائکة و الروح سبقت رحمتی غضبی. پاک و منزهام، منم پروردگار فرشتگان و روح، که رحمتم بر خشمم پیشی گرفته است. پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: اللهم عفوک عفوک؛ خدایا! عفو و گذشت تو را می‌طلبم، عفو و گذشت تو را می‌طلبم. آنگاه امام صادق علیه‌السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله در معراج به جایی رسید که خداوند (در قرآن) می‌فرماید: (قاب قوسین او أدنی)؛ [۲۴۳]؛ به خداوند نزدیک شد، به اندازه‌ی دو کمان یا نزدیک تر. ابوبصیر - یکی از شاگردان معروف امام صادق علیه‌السلام - عرض کرد: معنی این جمله (قاب قوسین) چیست؟ [صفحه ۲۳۰] امام صادق علیه‌السلام فرمود: یعنی به مقدار وسط انحناى کمان تا سرش. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نور عظمت الهی را از کمترین درجه تا بالاترین درجه مشاهده کرد. خداوند فرمود: ای محمد. پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: لبیک ای پروردگارم. خدا فرمود: رهبر امت بعد از تو کیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: خدا داناتر است. خداوند فرمود: او امیرالمؤمنین و سرور مسلمانان، و پیشوای روسفیدان علی بن ابیطالب علیه‌السلام است. سپس امام صادق علیه‌السلام به ابوبصیر فرمود: سوگند به خدا، مقام رهبری علی علیه‌السلام از زمین نیامده، بلکه از آسمان رسیده است [۲۴۴].

خاتمه مسک، امتیازات شیعیان علی از زبان پیغمبر

جمعی به گرد پیامبر صلی الله علیه و آله حلقه زده بودند. آن حضرت فرمود: خداوند طینت و سرشت امت مرا در جهان به من نشان داد، و نام‌های آن‌ها را به من آموخت؛ چنان که به آدم علیه‌السلام آموخت. آنگاه رهبران و زمامداران از کنار من گذشتند، من برای علی علیه‌السلام و شیعیانش، از درگاه خدا طلب آمرزش کردم. خداوند، یک مطلب را درباره‌ی شیعیان علی علیه‌السلام به من وعده داد. شخصی پرسید: ای رسول خدا! آن مطلب چیست؟ [صفحه ۲۳۱] پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن مطلب چنین بود: ۱. آمرزش برای مؤمنان شیعه؛ ۲. عفو از گناهانشان؛ ۳. تبدیل گناهانشان به پاداش‌ها و نیکی‌ها [۲۴۵]. [صفحه ۲۳۲]

وصیت ۱۴

اشاره

عن عبسۀ العابد، قال: قلت لأبی عبدالله علیه‌السلام: أوصنی، فقال علیه‌السلام: اعد جهازک، و قدم زادک (لطول سفرک) و کن

وصی نفسک، و لا تقل لغيرک یبعث الیک بما یصلحک [۲۴۶]. عنبهی عابد می گوید که به امام صادق علیه السلام گفتیم: مرا وصیتی بفرمائید. حضرت فرمود: تجهیزات سفر را آماده کن، و زاد و توشه‌ات را جلو بفرست، و خودت وصی خویشتن باش و به غیر خودت نگو که برایت چیزی را بفرستد که تو در مصالحت مصرف کنی. باید دانست که پایان زندگانی انسان مرگ است، و هر که قدم به [صفحه ۲۳۳] این عرصه (دنیا) گذاشت، تلخی مرگ را می‌چشد، پس باید خود را برای این سفر مهیا کنیم. در دعای بیستم در صحیفه‌ی سجادیه سید الساجدین حضرت علی بن الحسین علیه السلام آمده است: الهی ارحمنی صریحا علی الفرائض تقلبنی أیدی أحتبی. پروردگارا! همیشه به رحمت و اسعه‌ی تو نیاز دارم؛ مخصوصا ساعت مرگ که در بستر آرمیده‌ام و عزیزانم مرا به راست و چپ می‌گردانند و قدرت حرکت از من سلب شده است. آری؛ چنین است. همه این راه را در پیش رو داریم، پس باید خود را آماده کنیم و از نعمت‌های الهی کمال استفاده را برای این مسافرت ببریم. به این حدیث شریف توجه نمایید: قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام: لا تنس صحتک، و قوتک، و فراغک، و شبابک، و نشاطک، و غناک أن تطلب به الآخرة [۲۴۷]. چند چیز را فراموش مکن و از آن غافل مشو و از این‌ها برای دنیا و آخرت خود کمال استفاده را بنما، و پیش از آن که از تو گرفته شود، در راه صحیح مصرف کن: ۱. سلامت و عافیت؛ ۲. قدرت و قوت؛ ۳. اوقات فراغت؛ ۴. جوانی؛ ۵. نشاط و تحرک؛ ۶. ثروت و دارایی. [صفحه ۲۳۴] بهترین راه آمادگی و مهیا بودن برای سفر آخرت، آشنایی با قرآن و عترت است. هر چه به این دو نزدیک تر شویم، از غم و اندوه دنیا و آخرت دور خواهیم بود؛ پس کوشش کنیم مقداری از عمرمان را صرف این دو امانت پیغمبر صلی الله علیه و آله کنیم، تا همیشه سربلند و سعادتمند باشیم. شیعیان و محبان اهل بیت علیهم السلام هر وقت شرفیاب حضور امامان علیهم السلام می‌شدند و تقاضای موعظه و نصیحت می‌کردند، یکی از راهنمایی‌های آن بزرگواران این بود که می‌فرمودند: استعدوا للموت، خودتان را برای سفر آخرت آماده و مهیا کنید؛ راه طولانی و خطرناک در پیش داریم، آماده‌ی رفتن به خانه‌ی قبر و تاریکی آن و وحشت آن و جواب نکیر و منکر باشیم، و آنچه تعلق به این راه دارد، انجام دهیم؛ کارهایی مانند وصیت کردن، لباس آخرت را آماده کردن، و همیشه با همه تسویه حساب کنیم، زیرا راه برگشت نخواهیم داشت؛ اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا.

درس‌های این وصیت

۱. خودمان را برای این سفر طولانی آماده کنیم، و یقین داشته باشیم که روزی خواهد آمد که ملک الموت گریبان ما را خواهد گرفت. امام حسین علیه السلام می‌فرماید: خط الموت علی ولد آدم مخط القلادة علی جید الفتاة [۲۴۸]. [صفحه ۲۳۵] مرگ برای همه نوشته شده است؛ مرگ مانند گلوبندی است که بانوان و دوشیزگان به گردن آویزان می‌کنند. ۲. در این سفر طولانی که مرگ آغاز آن است، نیاز به زاد و توشه داریم، و این‌ها را باید از همین دنیا تهیه کنیم و ذخیره‌ی آن روز نماییم. ۳. به جای آن که در وصیت‌های خود، دیگران را وادار کنیم برای ما اعمالی و کارهایی انجام دهند، تا زنده هستیم، خودمان انجام دهیم و خودمان وصی خودمان باشیم، و این را بدانیم که هیچ کس دلسوزتر از ما به حال خودمان نیست، پس به فکر مرگ و قبر و قیامت باشیم. مردی خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و عرض کرد: به محضر شما آمده‌ام و چهار مسأله دارم. حضرت فرمود: بپرس و گرچه چهل سؤال باشد. آن شخص پرسید: ۱. نزدیک چیست؛ و نزدیک تر کدام است؟ حضرت فرمود: نزدیک قیامت است، و نزدیک تر از آن مرگ است. ۲. واجب چیست، و واجب تر کدام است؟ حضرت فرمود: واجب ترک گناه، و واجب تر از آن توبه کردن است. ۳. عجیب چیست، و عجیبتر کدام است؟ حضرت فرمود: عجیب این دنیا است و عجیب تر از آن دل بستن [صفحه ۲۳۶] به این دنیا است. (در کلمات قصار نهج البلاغه آمده است که حضرت فرمود: ان عشت أراک الدهر عجبا؛ هر چه عمر کنی، در این دنیا چیزهای عجیب و غریبی خواهی دید). ۴. سخت چیست، و سخت تر کدام است؟ حضرت فرمود: سخت سرازیری قبر است (بسیار سخت و مشکل است)، و سخت تر از آن با دست خالی سرازیر شدن است [۲۴۹]. در پایان این بحث، به این مسأله‌ی حساس در

زندگی دنیا و آخرت توجه زیادی داشته باشیم، تا همیشه در امن و امان باشیم: قال الامام المجتبی علیه السلام: فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و فی الشبهات عتاب [۲۵۰]. حضرت امام مجتبی علیه السلام می‌فرماید: در حلالش حساب است، و در حرام آن عقاب و عذاب، و در شبهات (آنچه را که نمی‌دانیم که حلال است یا حرام) سرزنش خواهیم شد. اگر این کلام شریف و نورانی را در لابلای برنامه‌های زندگانی خود قرار دهیم، همیشه در آسایش خواهیم بود، پس مواظب حلال و حرام خداوند باشیم. هارون الرشید (خلیفه‌ی پنجم عباسی) بیست و یک پسر داشت، که یکی از فرزندان به نام قاسم مؤمن و خدانشناس بود؛ او به دنیا رغبت نداشت، و هر چه می‌گفتند شما را به حکومت شهر و [صفحه ۲۳۷] منطقه‌ای بفرستیم، قبول نمی‌کرد، و لباس سلطنتی نمی‌پوشید. وزیر هارون الرشید به هارون گفت: پوشیدن لباس کهنه و بی رغبتی به زندگی و دنیا و تجملات این فرزند، مایه‌ی سرافکندگی و رسوایی حکومت خواهد شد. روزی هارون به پسرش گفت: فرزندم! حکومت مصر را به نام تو نوشته‌ایم؛ بیا برو. گفت: نمی‌روم و کار به این اعمال شما ندارم، و اگر قبول نکنی، من از این جا می‌روم. وقتی اصرارها ادامه یافت، تصمیم گرفت فرار کند. به دنبال این تصمیم، شبانه فرار کرده، به بصره رفت و در یکی از خرابه‌های شهر وارد شد. عبدالله بصری می‌گوید: من رفتم از میدان کارگران، کارگری بیاورم، دیدم جوانی نشسته، قرآن می‌خواند. گفتم: جوان! کار می‌کنی؟ گفت: بله؛ مزد مرا معین کن تا بیایم و مشغول کار شوم. گفتم: روزی یک درهم به تو می‌دهم. او هم پذیرفت. او را آوردم منزل، دیدم کار دو نفر را کرد، خواستم بیش تر از یک درهم به او بدهم، قبول نکرد. فردا، باز سراغش رفتم، اما دیدم نیست. از او پرسیدم؛ گفتند این جوان در هفته یک روز کار می‌کند؛ بقیه‌ی روزها را مشغول عبادت است. شنبه‌ی دیگر رفتم جوان را آوردم؛ گویا از غیب کمکش می‌کردند. دو سه روز گذشت. شنیدم مریض شده است. پرسیدم منزلش کجا است؟ گفتند: فلان مکان. رفتم پیدا کردم و دیدم در خرابه‌ای است و یک خشت زیر سر گذاشته است. گفتم: جوان! من عبدالله بصری هستم که در خانه‌ی من کار می‌کردی. چشم‌هایش را باز کرد؛ دیدم خیلی مریض احوال است. گفتم: اگر [صفحه ۲۳۸] کاری یا وصیتی داری بگو. گفت: ای عبدالله بصری! من پسر هارون الرشید هستم؛ اسم قاسم است. خواهش می‌کنم به این تقاضای من عمل کنی؛ وقتی از دنیا رفتم، این بیل و زنبیل مرا بده به آن کس که قبر مرا می‌کند، و این قرآن مرا بده به کسی که سواد دارد و قرآن خوان است، و انگشترش را از دست بیرون آورد، به من داد و گفت: برو بغداد و این را به پدرم هارون بده و به او بگو: من جواب این انگشتر را نمی‌توانم بدهم، چون که از مال تو است؛ انگشترت را بردار، تو طاقت عذاب را داری، ولی من ندارم، یک مرتبه به من گفت: عبدالله! زیر بغل مرا بگیر؛ بلندم کن که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده به بالینم؛ چون این مطلب را گفت از دنیا رفت [۲۵۱].

خاتمه مسک

و من کتاب امیرالمؤمنین علیه السلام الی عثمان بن حنیف الانصاری و کان عامله علی البصره: ألا و ان لكل مأموم اماما یقتدی به و یتسلی بنور علمه، ألا و ان امامکم قد اکتفی من دنیا بطمریه و بطعمه بقرصیه، ألا و انکم لا تقدرون علی ذلک و لکن أعینونی بورع و اجتهاد و عفة و سداد، فوالله ما کنزت من دنیاکم تبراً و لا ادخرت من غنائمها و فرا و لا أعددت لبالی ثوبی طمراً، بلی کانت فی أیدینا فدک من کل ما اظلته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین، و نعم الحکم الله و ما أصنع بفدک و غیر فدک و النفس مظانها فی غد [صفحه ۲۳۹] جدث، الی آخره - آری؛ برای هر مأمومی امامی است که آن امام مقتدا و پیشوای اوست و به واسطه‌ی نور علمش راه را روشن می‌سازد. بدانید به درستی که امام شما اکتفا نموده از دنیای شما به دو لباس، و غذا (شبانه روز) به دو قرص نان. به درستی که شما نمی‌توانید مثل من این چنین زندگانی کنید، ولی کمکم کنید به ورع و تقوا و عفت و حیا. به خدا قسم از دنیای شما چیزی برای روز مبادا ذخیره نکرده‌ام و از غنایم جنگی چیزی برای خودم کنار نگذاشته‌ام. از آنچه زیر این آسمان است، تنها فدک در دست ما بود که عده‌ای نسبت به آن بخل ورزیدند و عده‌ای نسبت به آن سخاوت کردند، و

خدا خوب حاکمی است، و من با فدک و غیر فدک چه کاری دارم؛ در حالی که فردا جایگاه ما در گور خواهد بود.

پاورقی

[۱] الغدير، ج ۶، ص ۲۹۸. [۲] مفاتيح الجنان، فرازی از دعای افتتاح. [۳] كشف الغمّة، ج ۲، صص ۳۶۱-۳۶۲؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۷، ح ۲۷. [۴] تنبيه الخواطر، ج ۱، ص ۳۱. [۵] کافی، ج ۸، ص ۱۵۰، ح ۱۳۲. [۶] داستان دوستان، ج ۲، ص ۲۵۱؛ مجموعه ورام، ص ۱۰۵. [۷] نوح، ۱۰-۱۲. [۸] مجمع البيان، ج ۱۰، ص ۳۶۱؛ در تفسیر آیات ۱۰-۱۲ سوره‌ی نوح. [۹] بقره، ۱۵۲. [۱۰] ابراهيم، ۷. [۱۱] المواعظ العددیه، باب الاربعه. [۱۲] خصال، شیخ صدوق، ص ۱۶۹، ح ۲۲۲؛ تحف العقول، ص ۳۷۶. [۱۳] تحف العقول، ص ۳۱۶. [۱۴] مكارم الاخلاق، ج ۱، ص ۲۱. [۱۵] من لا- يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۹۵، ح ۵۸۴۰؛ امالی شیخ صدوق، مجلس ۶، ح ۴؛ معانی الاخبار، ص ۱۹۶، ح ۱، باب الغایات. [۱۶] الحدیث، ج ۲، ص ۹۳. [۱۷] اعلام الوری، ج ۱، صص ۲۵۷-۲۵۸؛ بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۶۰، باب ۳۴، ح ۱؛ این حدیث را حاکم نیشابوری نیز در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲ آورده است. [۱۸] کافی، ج ۱، ص ۴۵۸؛ مولد الزهراء، ح ۲. [۱۹] این داستان مربوط به غزوه‌ی تبوک است. [۲۰] احزاب، ۳۳. [۲۱] خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (لحافظ ابی عبدالرحمن نسائی) صص ۳۳-۳۵، ح ۱۱؛ سنن کبری - نسائی - ج ۵، ص ۱۰۸، ح ۸۳۹۸. [۲۲] فرائد السمطین، ج ۱، صص ۳۰۱-۳۰۲، ح ۲۴۰. [۲۳] ارشاد القلوب، ص ۱۹۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، صص ۱۴۶-۱۴۷، ح ۱۳۷۴۵. [۲۴] حیاة الامام باقر علیه السلام للقرشی، ص ۲۸۳؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۷، ح ۳۰. [۲۵] ابراهیم، ۷. [۲۶] کنز العمال، ج ۱، ص ۴۸۳، ح ۲۱۱۳-۲۱۱۵. [۲۷] نوح، ۱۰. [۲۸] حدید، ۲۱. [۲۹] داستان صاحب دلان، ج ۲، ص ۱۲۸. [۳۰] كشف الغمّة، ج ۳، ص ۱۴۱؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۸۱، ح ۷۴. [۳۱] حیاة الامام الباقر علیه السلام للقرشی، ص ۲۸۳. [۳۲] کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۹۶، ح ۴۳۵۴۲؛ و ج ۱۶، ص ۱۳۸، ح ۴۴۱۶۸. [۳۳] پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فدک را در حیات خود به حضرت زهرا علیها السلام بخشید، ولی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله در آغاز خلافت ابوبکر، فدک را گرفتند و عمال حضرت زهرا علیه السلام را بیرون کردند، و این عمل خلاف دستور قرآن و وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود. [۳۴] قصص، ۸۳. [۳۵] الغدير، ج ۱۰، ص ۲۶۰. [۳۶] حشر، ۱۰. [۳۷] نحل، ۹۰. [۳۸] نحل، ۹۰. [۳۹] داستان دوستان، ج ۴، ص ۹۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۸. [۴۰] غرر الحکم، ح ۱۷۳۳. [۴۱] حیاة الامام الباقر علیه السلام للقرشی، ص ۲۸۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۴، ص ۲۶۷؛ ترجمه الامام الباقر (۶۷۸۱). [۴۲] غرر الحکم، ج ۴، ص ۲۴۱. [۴۳] قارعه، ۶-۷. [۴۴] تفسیر البرهان، ج ۵، ص ۳۰۵. [۴۵] انعام، ۱۶۰. [۴۶] امالی شیخ صدوق، ص ۸۶، مجلس ۹، ح ۵. [۴۷] پندهایی از تاریخ، ص ۱۵۵؛ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۱۹. [۴۸] قرب الاسناد، ص ۲، ح ۱۰۵؛ امالی شیخ طوسی، ص ۱۳۵، مجلس ۵، ح ۳۱. [۴۹] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۹، ح ۴۶؛ و ج ۹۶، ص ۱۲۳، ح ۱۰. [۵۰] کافی، ج ۸، ص ۳۰۳، ح ۴۶۶؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۲۸۲، ح ۲۴۵۸. [۵۱] اصول کافی، ج ۲، صص ۳۷۶-۳۷۷، باب مجالسة اهل المعاصی، ح ۷؛ و ص ۶۴۱، باب من تکره مجالسته، ح ۷. [۵۲] تفسیر المعین، ص ۳۰۱؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۷۰۱، ح ۱۷۴۶۹. [۵۳] طرائف الحکم، ج ۱، ص ۲۳۷؛ تحف العقول، ص ۲۹۲؛ امانی شیخ مفید، ص ۱۸۵، مجلس ۲۳، ح ۱۰. همین روایت از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۴۰۴، ح ۵۸۷۳؛ امالی صدوق، مجلس ۹۱، ح ۸؛ روضة الواعظین، ص ۳۷۱. [۵۴] کافی، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۴، باب المداراة؛ امالی شیخ طوسی، ص ۴۸۱، مجلس ۱۷، ح ۲۰. [۵۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۶۷۰، ح ۵؛ قرب الاسناد، صص ۱۰-۱۱، ح ۳۳. [۵۶] بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۱۱۱، ح ۶. [۵۷] طرائف الحکم، ج ۱، ص ۲۲۴، تحف العقول ص ۲۹۶. [۵۸] عصر، ۳-۴. [۵۹] جناب کمیل (رضوان الله تعالی علیه) از یاران خاص امیرالمؤمنین علیه السلام و از اعضای برجسته‌ی شرطه‌ی خمیس بود. وی همچنین صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و حضرت، دعای معروف کمیل را به او یاد دادند، و به او خبر دادند که حجاج بن یوسف ثقفی (لعنة الله) تو را به شهادت

می‌رساند. کمیل از این خبر خوشحال گشته، منتظر فرارسیدن زمان شهادت بود. [۶۰] کافی، ج ۱، ص ۱۶، ضمن ح ۱۲؛ تحف العقول، ص ۳۸۶؛ طرائف الحكم، ج ۱، ص ۲۲۴. [۶۱] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۸۶، نهج الايمان، ص ۵۷۸؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۷۹. [۶۲] کافی، ج ۲، ص ۵۵، ح ۵، باب التفكير. [۶۳] کافی، ج ۱، ص ۳۰۶، ح ۲؛ ارشاد شیخ مفید، ج ۷۲ ص ۱۸۰؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲. [۶۴] کنز العمال، ج ۷، ص ۵۵۸ ح ۲۰۲۴۱. [۶۵] سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۱۶، ح ۲۲۵۶؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۵۵۸، ح ۲۰۲۴۱. [۶۶] امالی شیخ طوسی، ص ۲۲۹، مجلس ۸، ح ۵۴؛ تحف العقول، ص ۴۶. [۶۷] بقره، ۱۳۲. [۶۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۷؛ بحار الانوار، ج ۴۷، صص ۱۳-۱۴. [۶۹] کافی، ج ۳، ص ۲۶۰، ح ۳۷. [۷۰] علل الشرايع، ج ۱، ص ۲۹۸، باب ۲۳۵، ح ۲؛ معانی الأخبار، ص ۲۸۷، ح ۱، باب معنی الموت. [۷۱] کافی، ج ۲، ص ۱۶۳، ح ۱. [۷۲] فضائل الشیعة، ص ۳. [۷۳] آخرین گفتارها، ج ۱، ص ۱۳. [۷۴] تحف العقول، ص ۲۹۹؛ معانی الأخبار، ص ۱۴۱، باب معنی المكافأة و الشکر، ح ۱. خصال شیخ صدوق، ص ۲۵۸، ح ۱۳۲ همین حدیث را امام باقر از امیرمؤمنان علیه السلام نقل نموده است. [۷۵] الرحمن، ۶۰. [۷۶] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷، ح ۳، باب ۳۱. [۷۷] مؤمنون، ۱۱۱. [۷۸] مؤمن، ۶۰. [۷۹] ابراهیم، ۷. [۸۰] طلاق، ۳. [۸۱] کافی، ج ۲، ص ۶۵، ح ۶، باب التفویض الی الله و التوکل علیه؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۷، ح ۲۰۳۱۰. [۸۲] أعلام الدین، ص ۳۱۳. [۸۳] مستطرفات سرائر، ص ۱۴۴، ح ۱۳. [۸۴] حرمان بن اعین الشیبانی الکوفی از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام است؛ امام باقر علیه السلام در حق او فرمود: أنت شیعتنا فی الدنيا و الاخرة. حرمان جزء بزرگان شیعه بود و از چهره‌های معروف و با فضیلت که هیچ کس در خوبی و درستی او شکمی ندارد. وی جزو حفاظ و قاریان قرآن بود که بعد از وفاتش نام او در میان قاریان ذکر شد. همچنین وی از عالمان نحو و لغت و... بود. امام صادق علیه السلام در حقش فرمود: انه - حرمان - رجل من الجنة، هنیا له فی الدنيا و الاخرة. [۸۵] عیون الحكم و المواعظ، ص ۳۴۹. [۸۶] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۸۷، ح ۱۴، باب استحباب الاکتار من الدعاء. [۸۷] داستان دوستان، ج ۵، ص ۱۷۶؛ کتاب التوابع ابن قدامه، ص ۲۳۷، ح ۹۳. این داستان از امام حسین نیز نقل شده است؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۹۴، ح ۳۳. [۸۸] نهج البلاغه، حکمت ۳۹۹. [۸۹] اعراف، ۲۰۰. [۹۰] تحف العقول، ص ۲۹۱؛ بحار الانوار، ج ۷۵، صص ۱۶۲-۱۶۵، ح ۱. [۹۱] جابر بن یزید جعفی از اصحاب خاص امام باقر علیه السلام و صاحب سر ایشان بود. در شأن و لیاقت او همین بس که امام باقر علیه السلام (نود) ۹۰ (هزار حدیث به وی آموخت که از برکت آن سینه‌اش مخزن اسرار امامت و نبوت گردید. وی که فقیهی برجسته بود، در کوفه سکونت داشت. [۹۲] کتاب الغیبة - للنعمانی، صص ۲۰۹-۲۱۰، ح ۱۷. [۹۳] التحفة السنیة، ص ۳۳۰ مخلوط. [۹۴] بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۷، ح ۲۷. [۹۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۵۰. [۹۶] الحدیث، ج ۱، ص ۳۲۹. [۹۷] کافی، ج ۲، ص ۶۶، ح ۷، باب التفویض الی الله. [۹۸] ابراهیم، ۷. [۹۹] کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۲۲، ح ۳۳۵۳۰. [۱۰۰] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۹۱. [۱۰۱] سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۷۷. [۱۰۲] مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۶، ح ۱۲۳۰۳. [۱۰۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۶۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸۸، ح ۱. [۱۰۴] وسائل الشیعة، ج ۸، صص ۱۸-۱۹، ح ۱. [۱۰۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۲. [۱۰۶] معانی الاخبار، ص ۳۲، باب معنی الصراط، ح ۱. [۱۰۷] کتاب الغیبه، نعمانی، ص ۱۹۴، ح ۱، باب ۱۱. [۱۰۸] گنجینه‌ی دانشمندان، ج ۸، ص ۲۷۱. [۱۰۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۱. [۱۱۰] کافی، ج ۲، صص ۱۷۵-۱۷۶، باب زیارة الاخوان. [۱۱۱] طرائف الحكم، ج ۲، ص ۶۶؛ امالی شیخ صدوق، ص ۴۸۴، ح ۶۵۷، مجلس ۶۲ (۱۷). [۱۱۲] امالی شیخ طوسی، ص ۷۲۲، ح ۱۵۲۲، مجلس ۴۳ (۶). [۱۱۳] بشارة المصطفی، ص ۱۸۷، ضمن حدیث ۲؛ مناقب امیرالمؤمنین، محمد بن سلیمان الکوفی، ج ۲، ص ۵۹۶، ح ۱۱۰۰. [۱۱۴] مریم، ۳۹. [۱۱۵] مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۷۶؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۳. [۱۱۶] تفسیر المعین، ص ۵۴۱؛ كشف الغمة، ج ۳، ص ۱۴۰. [۱۱۷] اثبات الهدی (احوال امام باقر)، ص ۷۴. [۱۱۸] آل عمران، ۱۴۶. [۱۱۹] مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۲؛ بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۵۶؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۰، ح ۵۸۱۸، به لفظ «ما أودى احد مثل ما أودیت فی الله»، منتهی الآمال، احوالات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله. [۱۲۰] ارشاد شیخ

مفید، ج ۲، ص ۱۲. [۱۲۱] المزار محمد بن المشهدی، ص ۵۰۴؛ بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۴۰. [۱۲۲] زمر، ۱۰. [۱۲۳] فرقان، ۷۵. [۱۲۴] مؤمنون، ۱۱. [۱۲۵] انسان، ۱۲. [۱۲۶] کافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۱، باب الغضب. [۱۲۷] کافی، ج ۵، ص ۵۱۵، ح ۵، باب فی قلة الصلاح فی النساء؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۲۰. [۱۲۸] تحف العقول، ص ۳۶۹. [۱۲۹] ر.ک: وصیت چهاردهم. [۱۳۰] امالی شیخ طوسی (ره)، مجلس ۹، ح ۲؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۲۲۲، ح ۴. [۱۳۱] نحل، ۴۳. [۱۳۲] مائده، ۶۷. [۱۳۳] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۰۹؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۷. [۱۳۴] تحف العقول، ص ۱۹۶؛ تفسیر المعین، ص ۴۶۱. [۱۳۵] ابراهیم، ۱۴. [۱۳۶] نوح، ۱۰-۱۲. [۱۳۷] طرائف الحکم، ج ۱، ص ۲۲۴؛ بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۰۱، ح ۲۹. [۱۳۸] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۱۸۲. [۱۳۹] تحف العقول، ص ۲۰۳؛ تفسیر المعین، ص ۲۶۹. [۱۴۰] کافی، ج ۸، ص ۷۴۹، ح ۹؛ طرائف الحکم، ج ۲، ص ۵۰. [۱۴۱] مائده، ۲۷. [۱۴۲] الرحمن، ۴۶. [۱۴۳] اصول کافی، ج ۲، صص ۶۹-۷۰. [۱۴۴] ر.ک: امالی شیخ مفید، مجلس ۳۳، ح ۳؛ امالی شیخ طوسی، مجلس ۲، ح ۹. [۱۴۵] تحف العقول، ص ۳۸۶. [۱۴۶] ظهار عبارت از این است که مرد به زنش می گوید: «أنت علی کظهر أمی» این عبارت، طلاق مردم جاهلیت بود. اسلام آن را نه به عنوان طلاق تقریر کرد و رجوع آن را به وسیله کفارہ قرار داد. برای اطلاع از جزئیات آن به کتاب های فقهی رجوع شود. [۱۴۷] کشف الغمه، ج ۳، ص ۲۰۷. [۱۴۸] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۲۲۳، چاپ بیروت، دارالاضواء. [۱۴۹] طرائف الحکم، ج ۲، ص ۳۲۱. [۱۵۰] کافی، ج ۲، ص ۹۹، ح ۲۹. [۱۵۱] همان، ص ۱۰۵، ح ۱۲، باب الصدق و اداء الأمانة؛ نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۶. [۱۵۲] تحف العقول، ص ۴۴. [۱۵۳] بحار الانوار، ج ۹۰، ص ۳۰۲. [۱۵۴] بقره، ۱۸۶. [۱۵۵] زمر، ۵۳. [۱۵۶] بقره، ۲۶۸. [۱۵۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۸۸، باب من أبطأت علیه الاجابة، ح ۱. [۱۵۸] همان، ص ۳۲۵، ح ۷. [۱۵۹] من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۹۲. [۱۶۰] کافی، ج ۵، ص ۵۱، ح ۳. [۱۶۱] تفسیر المعین، ص ۱۲. [۱۶۲] کافی، ج ۴، ص ۲۴، ح ۳. [۱۶۳] بحار الانوار، ج ۴۳، ص ۳۱ به بعد؛ کتاب لثالی الاخبار و حلیة المتقین (آداب معاشرت). [۱۶۴] کافی، ج ۵، ص ۴۹۶، ح ۵؛ وسایل الشیعه، ج ۱۴، ص ۷۴، ح ۲. [۱۶۵] کافی، ج ۵، ص ۳۲۴، ح ۱. [۱۶۶] طرائف الحکم، ج ۲، ص ۴۲۰؛ کافی، ج ۲، ص ۶۳۶، ح ۵. [۱۶۷] تفسیر فرات کوفی، ص ۱۰۷، ح ۱۰۲؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۵۸، ح ۲۱۷. [۱۶۸] مائده، ۲۷. [۱۶۹] فتح الباری، ج ۳، ص ۱۶. [۱۷۰] بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۶۷، ح ۶. [۱۷۱] توبه، ۱۰۳-۱۰۵. [۱۷۲] بحار الانوار، ج ۶، ص ۶۹۳. [۱۷۳] مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۶۲، ح ۱۰۱۶. [۱۷۴] کشف الغمه، ج ۳، ص ۳۷۲. [۱۷۵] روضة الواعظین، ص ۴۵۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۲۳۳. [۱۷۶] کافی، ج ۸، ص ۲۴۳، ح ۳۳۷. [۱۷۷] امالی شیخ صدوق، ص ۲۶۹، ح ۲۹۵. [۱۷۸] کافی، ج ۲، ص ۶۶، ح ۷. [۱۷۹] تحف العقول، ص ۴۲. [۱۸۰] تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۴۴۹؛ تاریخ بغداد، ج ۱۴، ص ۳۲۲. [۱۸۱] بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۷۱. [۱۸۲] کافی، ج ۲، ص ۳۶۹، باب النمیمة، ح ۱. [۱۸۳] الثاقب فی المناقب، ص ۴۰۸، ح ۴ / ۳۸۶. [۱۸۴] عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۷، ح ۸، باب ۳۰. [۱۸۵] توبه، ۵۵. [۱۸۶] طه، ۱۳۱. [۱۸۷] کافی، ج ۸، ص ۱۶۸، ح ۱۸۹؛ امالی شیخ مفید، صص ۱۹۴-۱۹۵، مجلس ۲۳، ح ۲۵؛ امالی شیخ طوسی، مجلس ۳۸، ح ۱. [۱۸۸] تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه السلام، ص ۳۴۲، ح ۲۲۰؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۴، ح ۷. [۱۸۹] حجرات، ۱۳. [۱۹۰] مائده، ۲۷. [۱۹۱] خصال، صص ۴۸۳-۴۸۴، ح ۵۶. [۱۹۲] غرر الحکم، حکمت ۵۸۸۷. [۱۹۳] کافی، ج ۲، ص ۷۷، ح ۵، باب الورع. [۱۹۴] کافی، ج ۱، ص ۴۴۹، ح ۳۰، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله. [۱۹۵] کشف الغمه (چاپ الأضواء بیروت)، ج ۱، ص ۱۶؛ و ج ۲؛ ص ۲۹؛ بحار الانوار، ج ۱۹، ص ۲۵، ح ۱۴. [۱۹۶] عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۴۰، ح ۱۲۳. [۱۹۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۸، ح ۴. [۱۹۸] کافی، ج ۵، ص ۱۳۴، ح ۹، باب أداء الأمانة. [۱۹۹] سفینه البحار، ج ۱، ص ۲۲۵؛ امالی شیخ صدوق، ص ۳۷۹، مجلس ۵۰، ح ۴۸۱ / ۶. [۲۰۰] تفسیر مجمع البیان، ج ۱۰، ص ۱۷۹، تفسیر سوره مدثر؛ الشفا به تعریف حقوق المصطفی، ح ۱، صص ۲۴۲ و ۱۳۳-۱۳۴. [۲۰۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۷، ح ۹، باب ما عند الائمه علیهم السلام من سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و متاعه. [۲۰۲] همان، ج ۲، ص ۱۰۴، باب الصدق و أداء الامانه ح ۵. [۲۰۳] کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۱۶. [۲۰۴] حجرات، ۱۳. [۲۰۵] قصص، ۸۳.

[۲۰۶] پیام قرآن تفسیر موضوعی، ج ۱، ص ۳۷۷. [۲۰۷] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۰۴؛ نهج السعادة، ج ۲، صص ۱۰۴-۱۰۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۸۱. [۲۰۸] معاویه (لع) دستور داد که حجر بن عدی و فرزندش و چهار نفر از همراهانش را به جرم تشیع و حب علی بن ابیطالب علیه‌السلام شهید کنند. قبور آن‌ها در سه فرسخی دمشق است. دوستان اهل بیت علیهم‌السلام حتماً به زیارت این بزرگواران در قریه‌ی عذراء دمشق بروند، که زیارت قبور این شهدا برکات عجیبی دارد. [۲۰۹] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۰۴؛ نهج السعادة، ج ۲، صص ۱۰۴-۱۰۵؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۸۱. [۲۱۰] کافی، ج ۲، ص ۳۶۰، ح ۳. [۲۱۱] کنز العمال، ج ۱، ص ۴۸۴، ح ۲۱۲۰. [۲۱۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۲، ح ۶. [۲۱۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۱، ح ۲؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۱۸۶. [۲۱۴] امالی شیخ طوسی، ص ۳۶۵، مجلس ۱۳، ح ۷۶۹ / ۲۰. [۲۱۵] امالی خمیسیه، ص ۱۳۶، ح ۱۴؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۰۲، ح ۲۴۱. [۲۱۶] کشف الریبه، ص ۱۲۲، ح ۱؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۵۵، باب ۴۹، ح ۱. [۲۱۷] مانده، ۲۷. [۲۱۸] خصال شیخ صدوق، ص ۱۶، ح ۵۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۴، ح ۵۸۴۰؛ امالی شیخ صدوق، ص ۷۲، ح ۴۱؛ مجلس ۶، ح ۴؛ معانی الأخبار، ص ۱۹۵، باب ۱، معنی الغیبات، ح ۱. [۲۱۹] آل عمران، ۱۰۳. [۲۲۰] شواهد التنزیل (للحسکانی) ج ۱، ص ۱۶۹، ح ۱۷۸. [۲۲۱] کتاب التوحید شیخ صدوق، ص ۱۵۳، ح ۹. [۲۲۲] مصباح الشریعه، ص ۴۷، باب ۲۱؛ بحار الانوار، ج ۹۶، ص ۲۴. [۲۲۳] امالی شیخ طوسی ص ۲۲۵ ح ۳۹۲ مجلس ۸ ح ۴۲. [۲۲۴] بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۴؛ منیه المرید، ص ۱۴۸، بعضی فقرات حدیث. [۲۲۵] قصص، ۸۳. [۲۲۶] اعراف، ۳۱. [۲۲۷] الحدیث، ج ۱، ص ۳۳۰. [۲۲۸] مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۴۷. [۲۲۹] مجمع النورین، ص ۷۷. [۲۳۰] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳، ص ۸۴، باب مکارم الاخلاق امام حسن علیه‌السلام. [۲۳۱] غرر الحکم، حکمت ۲۰۱۹؛ عیون الحکم و المواعظ، ص ۸۹. [۲۳۲] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹۸، ح ۲. [۲۳۳] نهج البلاغه، خطبه‌ی پنجم؛ عیون الحکم و المواعظ، ص ۲۹۸. [۲۳۴] سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۴۷. [۲۳۵] تحف العقول، ص ۳۱۹. [۲۳۶] مصباح الشریعه، باب ۴۰. [۲۳۷] مسند الشهاب، ج ۲، ص ۳۸، ح ۸۳۶؛ محاسن برقی، ج ۱، ص ۱۷، ح ۴۷. [۲۳۸] غرر الحکم، ۸۵۹. [۲۳۹] همان. ۳۷۸۷. [۲۴۰] فرقان، ۶۳. [۲۴۱] مناقب امیرالمؤمنین (تألیف محمد بن سلیمان کوفی)، ج ۲، ص ۴۸۲، ح ۹۸۱؛ فرائد السمطین، ج ۱، ص ۱۲۹، ح ۹۱. [۲۴۲] فرائد السمطین، ج ۱، ص ۳۰۸، ح ۲۰۷. [۲۴۳] نجم، ۹. [۲۴۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۴۲، ح ۱۳؛ أبواب التاریخ باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و وفاته. [۲۴۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۴۴، ح ۱۵. [۲۴۶] کافی، ج ۷، ص ۶۵، ح ۲۹؛ امالی شیخ صدوق (ره)، مجلس ۴۷، ح ۱۲، بین دو قوس از این کتاب است و همچنین در آن آمده است: «و لا تأمن لغيرک أن یبعث...». [۲۴۷] الجعفریات، ص ۱۷۶؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۲۶۷، ح ۱۷. [۲۴۸] کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۳۹؛ اللهوف، ص ۸۰. [۲۴۹] المواعظ العدیبه، باب چهارم. قریب به این روایت در جامع الاخبار، صص ۳۸۲-۳۸۳، ح ۱۰۷۰ و بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۳۱، ح ۹۸ آمده است. [۲۵۰] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۱۳۹، ضمن حدیث ۶. [۲۵۱] تحفه الواعظین، ج ۱، ص ۱۱۱.

۱۵- معجزات امام جعفر صادق علیه‌السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: اکبرپور، حبیب‌الله ۱۳۳۵- عنوان و نام پدیدآور: معجزات امام صادق علیه‌السلام حبیب‌الله اکبرپور. مشخصات نشر: مشهد: نشر الف ۱۳۸۲. مشخصات ظاهری: ۲۷۶ص. شابک: ۱۲۰۰۰ ریال ۷-۶۳-۶۶۸۴-۹۶۴؛ ۱۳۰۰۰ریال (چاپ دوم) وضعیت فهرست نویسی: فاپا یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۳ یادداشت: کتابنامه ص ۲۷۵ - ۲۷۶. موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۸۰-۱۴۸ق -- معجزات موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۸۰-۱۴۸ق -- احادیث موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴. رده بندی کنگره:

BP۴۵/۳۵ الف ۶۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۲-۲۷۲۸۱

خلاصه‌ای از زندگی امام ششم علیه السلام

نام: جعفر نام پدر: امام باقر علیه السلام نام مادر: ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر شهرت: صادق کنیه: ابو عبدالله محل تولد: مدینه منوره زمان تولد: هفدهم ربیع الاول ۸۳ هجری خلفای زمان امام: یزید بن عبدالملک تا مروان حمار از خلفای اموی، سفاح و منصور دوانیقی از خلفای عباسی. زمان شهادت: ۲۵ شوال ۱۴۸ هجری محل شهادت: مدینه منوره به دستور منصور دوانیقی مسموم شد. مزار امام: قبرستان بقیع در مدینه سیر حیات: دوران قبل از امامت ۳۱ سال دوران امامت تا آخر عمر ۳۴ سال همسران آن حضرت: ۳ نفر فرزندان آن حضرت: ۶ پسر و یک دختر [صفحه ۱۵]

ولادت حضرت صادق علیه السلام

در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری، در خانه‌ی رسالت موجی از سرور و شادی جریان داشت. این خانه چشم به راه فرود آمدن کرامت و افتخاری در خود بود تا بر ارج و بلندای آن افزوده شود. در آن شب و در آن فضای مبارک، حضرت امام صادق علیه السلام چشم به جهان گشود. او شراره‌ی درخشانی بود که آسمان سخاوت او را به زمینان بخشیده بود تا از پرتو آن نور گیرند و در زیر درخشش تابناکش راه خود را به سوی خیر و نیکی و صفا بازابند.

آموزشگاه آن حضرت علیه السلام در فقه و حدیث

عظیم‌ترین و با ارزش‌ترین آموزشگاهی بود که تاریخ اسلامی به خود دیده بود، تا جایی که عدد شاگردان آن حضرت نزدیک به ۴۰۰۰ نفر می‌رسید و برخی از شاگردانش، سخنرانی‌ها و خطابه‌های آن حضرت را در علوم مختلف اسلامی در ۴۰۰ کتاب به نام «اصول اربعماء» جمع‌آوری و منتشر نمودند.

مهم‌ترین عواملی که زمینه مساعد برای اداء رسالت آن حضرت علیه السلام فراهم آورده است

۱- تقارن دوران مسئولیت رهبری آن امام با دوران انتقال [صفحه ۱۶] حکومت اموی‌ها به خلفای عباسی؛ زیرا در این هنگام حکام عباسی با شدت، متوجه تثبیت ارکان حکومت خودشان بودند. ۲- اقامت امام صادق علیه السلام در مدینه، مرکز ثقل اسلام، مرکزی که همواره موجب وحشت دستگاه اموی بود. ۳- مرکزیت دینی و اجتماعی امام صادق علیه السلام نزد مسلمین موقعیت ویژه‌ای داشت به طوری که حکومت وقت اموی به آسانی جرأت درگیری با آن را به خود راه نمی‌داد. ۴- دور بودن امام صادق علیه السلام از موضع برخوردهای سیاسی؛ زیرا خوب می‌دانست که شرایط موجود آن روز، مقتضی تصدی مقام حکومت و تشکیل حکومت اسلامی نبود. ۵- توجه خاص مسلمانان به فقها جهت اخذ احکام اسلام؛ زیرا صحابه مورد اعتماد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در قید حیات نبودند و امام صادق علیه السلام در آن عصر تنها فقیه و عالم زمان خود بود که با استفاده از علم آن حضرت می‌توانستند به عمق دین آگاهی پیدا کنند.

شهادت امام صادق علیه السلام

اشاره

عاقبت امام جعفر صادق علیه السلام در روز دوشنبه بیست و پنجم شوال سال یکصد و چهل و هشت هجری بر اثر سمی که منصور خلیفه عباسی به او خورانده بود مسموم گردید. گویند که منصور چندین بار نقشه قتل امام را کشیده بود ولی هر بار تیرش به سنگ

می‌خورد تا این که توانست آن حضرت را در هفتاد و یک سالگی شهید نماید. (برخی از مفسران و مورخان عمر امام را بین شصت و پنج تا شصت و هشت سال نوشته‌اند.) [صفحه ۱۷] حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که دو روز او برابر باشد، زیان کرده است و آن کس که امروز او بهتر از دیروزش باشد، به حال او باید غبطه خورد.

توطئه منصور و استجابت دعای حضرت علیه‌السلام

سید بن طاووس از ربیع، دربان منصور روایت کرده است که وی گفت: وقتی منصور به عزم حج حرکت کرد و به مدینه رسید، شب را تا صبح نخوابید، پس مرا فراخواند و گفت: هم اکنون بدون کوچکترین معطلی و با سرعت هر چه بیشتر و حتی اگر بتوانی تنها، برو و ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه‌السلام را پیش من بیاور! به او بگو پسر عمویت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید، اگر چه خانه‌ها از یکدیگر دور و احوال دگرگون گشته است، ولی بالا-خره ما با هم خویشاوندیم و از بند دو انگشت به هم نزدیکتر و از راست به چپ مماس‌تر. بگو پسر عمویت می‌گوید همین الآن نزد ما بیا! پس اگر اجابت کرد، با نهایت تواضع و احترام او را همراهی کن و اگر عذر و یا بهانه آورد، تأکید بیشتری کن و امر را به او واگذار نما و هر گاه خواست که با آرامی و ملائمت حرکت کند، تو برایش آسان بگیر و سخت نگیر و عذر او را بپذیر و هرگز تندخویی نکن و سخن درشت و بی‌حساب نگو. ربیع می‌گوید: به سوی در خانه‌ی امام به راه افتادم. او را در اندرونی خانه‌ی خویش [صفحه ۱۸] دیدم و بدون این که اجازه بگیرم داخل خانه شدم. حضرت مشغول نماز بود. صورتش را بر خاک نهاده و دست به دعا داشت و آثار خاک بر صورت و گونه‌هایش مشهود بود. نتوانستم در آن حال مزاحم امام شوم و منتظر ایستادم تا امام از نماز و نیایش فارغ گشت و رو به من نمود. من سلام کردم؛ امام فرمود: علیک السلام ای برادر من! چه کاری داشتی؟ من سلام و پیام منصور را به امام ابلاغ کردم. امام فرمود: وای بر تو ای ربیع! «آیا وقت آن نشده است که دل‌های مؤمنان به یاد خدا به خشیت افتد و به فکر حقیقت باشند؟ و از آنها نباشند که جلوتر، از سوی خدا به ایشان کتاب آمد و زمانی طولانی برایشان بگذشت؛ پس دل‌هایشان سخت و تیره گشت. (سوره الحديد، آیه ۱۵) «وای بر تو ای ربیع! «آیا مردم شهرها و آبادی‌ها خاطر جمع هستند از این که عذاب ما شبانگهان به آنان فرا رسد، در حالی که آنان در خوابند؟ یا مطمئن هستند که عذاب ما ظهر گاهان در حالی که آنان مشغول بازیند، به ایشان نرسد؟ به هر حال آیا آنان از نقشه‌ی الهی خاطری آسوده دارند؟ و چه کسی جز مردمان زیانکار از عذاب خداوندی می‌تواند خاطر جمع باشد؟ (سوره الاعراف، آیات ۹۵-۹۷) «ای ربیع! سلام، رحمت و برکات خدا را به امیر برسان. آن گاه امام رو به قبله کرد و به نیایش با خدا پرداخت. من پرسیدم: آیا جز سلام فرمایش دیگری دارید و یا اجابت فرموده با من می‌آئید؟ امام فرمود: آری به او بگو: «آیا دیدی آن کس را که روی بگردانید و اندکی داد و بخل ورزید؟ آیا او علم غیب می‌داند؟ پس بدان وسیله می‌بیند. آیا او از صحیفه‌های [صفحه ۱۹] موسی و اخبار آن اطلاع ندارد؟ و ابراهیم که مسئولیت را به تمامی انجام داد. که هیچ کس و بال‌گناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد. و برای انسان جز نتیجه‌ی سعی و کوشش او نیست و البته نتیجه‌ی سعی و کوشش او ارزیابی خواهد شد. (سوره النجم، آیات ۳۳-۴۰) «به او بگو: ای امیر! به خدا سوگند آن چنان ما را دچار ترس و وحشت کرده‌اید که زنان و خانواده‌ی ما نیز در اثر بیم و هراس ما وحشت زده شده و آرام از دست داده‌اند و تو این معنی را خوب می‌دانی و باید هدف‌ها را از این کار بیان کنی. پس اگر دست از ما کشیدی چه بهتر، و الا تو را در هر روز پنج نوبت در نماز نفرین می‌کنیم. و تو خود حدیث می‌کنی از پدرت، از جدت که رسول خدا فرمود: دعای چهار تن از درگاه ربوبی مردود نمی‌شود و حتماً به اجابت می‌رسد: دعای پدر برای فرزندش و دعای برادر دینی در حق برادری از ته دل و دعای مظلوم و ستم‌دیده و دعای آدمی مخلص. ربیع می‌گوید: هنوز سخن امام به پایان نرسیده بود که گماشته‌ی منصور به دنبال من آمد تا از علت تأخیر آگاه گردد و من هم نزد منصور برگشتم و جریان را به او باز گفتم. منصور گریست و گفت: برگرد و پیغام بده که شما اختیار دارید که نزد ما بیایید یا نیایید. اما زنان و بانوانی که فرمودید، سلام بر آنها و

بفرمائید نترسند و خاطری آسوده داشته باشند که خداوند آنان را در امان قرار داده و غم و اندوه از آنها برده است. ربیع حضور امام برگشته و پیغام منصور را می‌رساند و آن گاه حضرت امام صادق علیه‌السلام نیز پیغامی به این مضمون برای وی [صفحه ۲۰] می‌فرستد: صله‌ی رحم کردی که خداوند جزای خیرت دهد. بعد چشمان امام اشکبار شد و قطراتی از آن بر دامن چکید. آن گاه فرمود: ای ربیع! این دنیا هر چند ظاهرش لذت بخش و زر و زیورش فریابست، اما پایانش به هر حال همانند آخر بهار است که آن همه سرسبزی و طراوت به خزان و افسردگی تبدیل می‌شود... ربیع می‌گوید: به امام عرض کردم: شما را به آن حقی که میان شما و خداوند جل و علا هست. سوگند می‌دهم که آن دعائی را که خواندید و بدان وسیله به نیایش و مناجات پرداختید و در نتیجه شر و آسیب این مرد را از خود دور ساختید به من هم یاد بدهید؛ شاید این دعای شما دل شکسته‌ای را مرهمی و بینوایی را نوایی باشد و به خدا قسم جز خودم را نمی‌گویم. آن گاه امام دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و رو به سجده گاه نمود، گویی دوست نداشت دعائی سرسری و بدون حضور قلب بخواند و چنین گفت: «اللهم انی استلک یا مدرک الهاربین و یا ملجأ الخائفین...» (به کتاب شریف مهج الدعوات، ص ۱۸۴ - ۱۷۷ مراجعه کنید) در این بار که منصور، حضرت امام صادق علیه‌السلام را نزد خود طلبیده و قصد جلب ایشان را داشته است، بر حسب ظاهر رفتار ناخوشایندی دیده نمی‌شود، پس چرا امام نگرانی خاطر داشته است و خانواده‌اش هم بیمناک بوده‌اند و حتی برای نجات و رهایی از شر و آسیب وی، به دعا و توسل دست برداشته است؟ بی‌شک امام صادق علیه‌السلام از تصمیم و راز دل عباسیان آگاهی داشته است و سوء قصد منصور بر جان امام، برای حضرت آشکار بوده است. [صفحه ۲۱]

منصور و گریز آهنین

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس در جستجوی نقص و کسری در وجود خود نباشد، همیشه ناقص می‌ماند و کسی که دائماً ناقص است و رو به کمال نمی‌رود، مرگ برای او بهتر است. هم چنین ابن طاووس از ربیع روایت کرده که وی گفت: با ابو جعفر منصور عازم حج شدم. در نیمه‌ی راه گفت: ای ربیع! وقتی به مدینه رسیدیم، جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام را به یاد من آور، که به خدا سوگند! او را کسی جز من نکشد. متوجه باش که فراموش نکنی! ربیع می‌گوید: از قضا من در مدینه فراموش کردم که او را به یاد جعفر صادق علیه‌السلام بیندازم، تا به مکه رسیدیم. منصور گفت: مگر نگفته بودم، در مدینه جعفر را به یاد من بیاور؟ ربیع پاسخ داد: ای سرور من و ای امیر! فراموش کردم. منصور با خشم گفت: در راه بازگشت حتماً او را به یاد من بیاور که ناگزیر باید او را بکشم و اگر این بار هم فراموش کنی، گردن خودت را خواهم زد. ربیع گوید: گفتم: چشم ای امیر! و آن گاه به غلامان و خدمتکاران خودم سفارش کردم که منزل به منزل امام صادق علیه‌السلام را به یاد من آورند تا به مدینه وارد شدیم. [صفحه ۲۲] نزد منصور رفتم و گفتم: ای امیر! جعفر بن محمد علیه‌السلام. منصور خنده‌ای کرد و گفت: آری، هم اکنون برو و کشان‌کشان او را نزد من بیاور. ربیع می‌گوید: گفتم: اطاعت می‌کنم ای سرور من و برای خاطر شما این کار را انجام خواهم داد. سپس بلند شدم و حالی عجیب داشتم که چگونه این جنایت بزرگ را مرتکب شوم و سرانجام به راه افتادم و به منزل امام جعفر صادق علیه‌السلام رسیدم. حضرت در میان اطاق نشسته بود. به حضرت عرض کردم: قربانت گردم، امیر شما را احضار کرده است. حضرت فرمود: بسیار خوب، همین الان. آن گاه بلند شد و با من به راه افتاد. عرض کردم: ای فرزند رسول! او به من دستور داده که شما را کشان‌کشان نزد او ببرم. حضرت فرمود: هر چه گفته عمل کن. آن گاه آستین امام را گرفته و حضرت را کشان‌کشان می‌بردیم تا به حضور منصور وارد شدیم. او روی تختی نشسته و گریز آهنین به دست داشت که می‌خواست حضرت را با آن به قتل برساند. من به جعفر بن محمد علیه‌السلام نگاه می‌کردم و می‌دیدم که لبهای حضرت تکان می‌خورد. شکی نداشتم که منصور امام را خواهد کشت و کلماتی را هم که امام زیر لب زمزمه می‌کرد، نمی‌فهمیدم. پس، ایستاده و به هر دو نگاه می‌کردم تا

این که امام جعفر صادق علیه السلام کاملاً نزدیک منصور رسید. منصور گفت: جلوتر تشریف بیاورید ای عموزاده! و روی او هم چون هلال شده بود. آن گاه حضرت را در کنار خود روی تخت نشانید و دستور داد مشک و غالیه آوردند و با دست خود، سر و صورت حضرت را معطر ساخت و سپس گفت: استری آوردند و امام را [صفحه ۲۳] سوار کرد و یک کیسه زر و خلعتی گرانبها به حضرت داد و ایشان را به منزل روانه ساخت. ربیع می گوید: پس از آن که امام از مجلس منصور بیرون آمد، من پیشاپیش او را مشایعت می کردم تا حضرت به منزل رسید. به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو ای فرزند رسول! من تردیدی نداشتم که منصور قصد کشتن شما را دارد و شما در هنگام ورود به مجلس، لبهایتان تکان می خورد و زیر لب دعایی می خواندید؛ آن دعا چه بود؟ حضرت فرمود: این دعا بود: «حسبی الرب من المربوبین و حسبی الخالق من المخلوقین... (مهج الدعوات، ص ۱۸۵)» و دعا را کامل برای من قرائت فرمود. [صفحه ۲۴]

چیزی از عمر من باقی نیست

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس از دوست خود، جز ایثار و فداکاری نخواهد، همیشه ناراضی و خشمگین می شود. ابن طاووس می نویسد: بار سوم، منصور، حضرت را در سرزمین ربذه (جایی که میان مکه و مدینه واقع است و مسکن ابوذر قبل از اسلام و تبعیدگاه او پس از اسلام بوده و در همان جا هم در گذشته و به خاک سپرده شده است.) احضار کرده است. مخرمه می کندی می گوید: وقتی ابوجعفر منصور در سرزمین ربذه فرود آمد، اتفاقاً امام جعفر صادق علیه السلام نیز در آن جا بود. منصور گفت: چه کسی مرا در مورد جعفر صادق معذور می دارد؟ به خدا سوگند او را خواهم کشت. آن گاه منصور به ابراهیم بن جبلة گفت: برخیز و او را دستگیر کن و دستار بر گردنش بیچ و کشان کشان نزد من بیاور. ابراهیم می گوید: از نزد منصور بیرون آمدم و به سراغ حضرت امام صادق علیه السلام رفتم. حضرت را در منزل نیافتم. پس به قصد پیدا کردن حضرت به مسجد ابوذر رفتم و حضرت را دیدم که کنار در مسجد ایستاده است. من شرم داشتم که با حضرت آن گونه که منصور دستور داده بود؛ رفتار کنم. لذا فقط آستین حضرت را گرفتم و [صفحه ۲۵] گفتم: امیر شما را احضار می کند. حضرت فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون» بگذار دو رکعت نماز بخوانم. آن گاه به شدت گریست. ابراهیم می گوید: من که پشت سر حضرت بودم، شنیدم که می خواند: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة... (مهج الدعوات، ص ۱۸۷)» و سپس به من فرمود: به هر چه او دستور داده عمل کن! من گفتم: به خدا سوگند! به دستور او عمل نمی کنم، هر چند که خودم کشته شوم. به هر حال امام را به نزد منصور بردم، ولی تردیدی نداشتم که منصور؛ حضرت را به قتل خواهد رسانید. هنگامی که به در اندرونی رسیدیم، دیدم که امام دعایی به این مضمون می خواند: «یا اله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و اله ابراهیم و اسحاق و یعقوب و محمد صلی الله علیه و آله تول فیه هذه الغداة عافیتی و لا تسلط علی احدا من خلقک بشی لا طاقه لی به... (مهج الدعوات، ص ۱۸۷)» ابراهیم بن جبلة می گوید: وقتی که حضرت را به اندرون بردم، منصور نشست و سخنی را که قبلاً گفته بود، تکرار کرد و گفت: به خدا! تو را می کشم! حضرت امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ای امیر! من کاری نکرده‌ام؛ با من این گونه با خشونت برخورد نکن! اندکی بیش، از عمر باقی نمانده است. منصور گفت: بفرمائید بروید، و امام از مجلس خارج شد و بعد منصور به عیسی بن علی - عموی خویش - گفت: خود را به جعفر برسان و بپرس از عمر چه کسی چیزی نمانده است، از عمر من یا عمر شما؟! عیسی می گوید: خودم را به امام صادق علیه السلام رساندم و گفتم: ای اباعبدالله! منصور می پرسد که از عمر چه کسی چیزی نمانده است، از عمر من یا عمر شما؟! [صفحه ۲۶] حضرت فرمود: به او بگو از عمر من. منصور گفت: راست فرمود جعفر بن محمد علیه السلام. ابراهیم می گوید: از خانه بیرون آمدم، دیدم که امام نشسته و منتظر من است که از حسن رفتار من سپاسگزاری کند. دیدم که حضرت حمد و ثنای خدا می نمود و چنین می خواند: «الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی و ان کنت بطیئاً حین یدعونی... (مهج الدعوات، ص ۱۸۸)» [صفحه ۲۷]

توطئه منصور و خشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: انسان حریص از دو خصلت محروم می‌شود و دو خصلت دیگر در وی پدید می‌آید: از قناعت محروم می‌شود، پس راحتی را از دست می‌دهد و از رضایت محروم می‌گردد، پس یقین را از دست می‌دهد. در این جریان منصور امام را به بغداد فراخوانده است. شریف رضی الدین به سند خود از محمد بن ربیع، حاجب و دربان منصور چنین نقل کرده است: روزی منصور در کاخ سبز نشسته و آن روز را روز کشتار نام نهاده بود و جعفر بن محمد علیه السلام را نیز از مدینه به بغداد آورده بود. منصور تمام آن روز را در کاخ مزبور گذرانید و پاسی از شب گذشته، پدرم را خواست و گفت: ای ربیع! تو می‌دانی که نزد من چه منزلتی داری و چه بسا خبرهایی به من می‌رسد که آنها را حتی از مادر بچه‌هایم پنهان می‌کنم و فقط تو را گره گشای آنها می‌دانم. ربیع گفت: این لطف خدا و مرحمت امیر است و بالاتر از من، ناصح و خیرخواهی نیست. منصور گفت: چنین است! و هم اکنون به سراغ جعفر بن محمد علیه السلام برو و او را به همان وضع و حالتی که یافتی نزد من بیاور و اجازه نده حتی لباسش را عوض کند و وضعش را دگرگون نماید. ربیع با خود گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» این مأموریت باعث بدبختی من خواهد شد. اگر امام را [صفحه ۲۸] نزد او بیاورم، با این خشمی که دارد، امام را خواهد کشت و آخرتم تباه خواهد گردید و اگر به دنبال دستور او بروم و امام را بیاورم، خون من و فرزندانم را خواهد ریخت و دارائی‌هایم را خواهد گرفت. در این موقع دنیا و آخرت در جلوی چشمم مجسم گردید و بالاخره به سوی دنیا رفتم و آن را برگزیدم. محمد بن ربیع می‌گوید: پدرم ربیع مرا که در میان برادرانم به قساوت و سخت دلی شهرت داشتم، صدا کرد و گفت: به سراغ جعفر بن محمد علیه السلام برو و از دیوار خانه‌اش بالا برو و لازم نیست در بزنی تا او خود را آماده و وضعش را عوض کند، بلکه غفلتا بر او وارد شو و او را در همان حالتی که هست، جلب کن! محمد بن ربیع می‌گوید: من برای انجام این مأموریت به راه افتادم. فقط کمی از شب مانده بود. نردبانی گذاشتم و از دیوار بالا رفتم. امام را در حال نماز دیدم که پیراهنی به تن و قطیفه‌ای به دور کمر داشت. تا نمازش را سلام داد، گفتم: به دستور امیر حرکت کنید. امام فرمود: بگذار دعایم را بخوانم و لباسم را عوض کنم. گفتم: نه، امکان ندارد. حضرت فرمود: بگذار تنم را بشویم و تجدید وضو کنم. گفتم: این نیز نمی‌شود، معطل نکنید! نباید و نمی‌گذارم وضع سر و صورتتان را عوض نمائید. پس امام را با همان پیراهن و قطیفه، با پای برهنه و بدون کفش و در حال خستگی حرکت دادم. حضرت متجاوز از هفتاد سال داشت. (سن امام از هفتاد بیشتر نبوده، اما چون حضرت بدنی نحیف و شکسته داشته است، محمد بن ربیع پنداشته که امام بیشتر از هفتاد سال دارند.) چون مقداری راه آمدم، حضرت دچار ضعف شد. دلم به [صفحه ۲۹] حالش سوخت؛ گفتم: سوار شوید! و حضرت بر استر شاکری که در کرایه‌ی ما بود، سوار شد. سپس به حضور پدرم راه افتادیم و شنیدم که منصور به پدرم ربیع می‌گفت: وای بر تو ای ربیع! اینها دیر کردند، چرا نیامدند؟ سرانجام وقتی که چشم پدرم به حضرت امام صادق علیه السلام افتاد و حضرت را در آن حال مشاهده نمود، به گریه افتاد، زیرا او از شیعیان اهل بیت علیهم السلام بود. امام به پدرم فرمود: ای ربیع! می‌دانم که دل تو با ماست. اجازه بده تا من دو رکعت نماز به جای بیاورم و دعا بخوانم. ربیع گفت: اختیار با شماست؛ هر چه می‌خواهید انجام دهید. پسر ربیع گوید: آنگاه امام دو رکعت نماز به جای آورد و دعای طولانی خواند که من نفهمیدم چه بود. و منصور در این فاصله از پدرم بازخواست می‌کرد و از علت تأخیر ورود امام می‌پرسید. تا این که دعای حضرت تمام شد و پدرم ایشان را نزد منصور برد. وقتی امام به صحن ایوان رسید، ایستاد؛ سپس با تکان دادن لبهایش دعایی خواند که من ندانستم چه بود؟ سپس حضرت را پیش منصور بردم و حضرت در جلوی منصور ایستاد. منصور نگاهی به امام انداخت و (با گستاخی تمام) گفت: ای جعفر! چرا از این همه حسد، کینه و دشمنی‌ات نسبت به خانواده‌ی عباسی دست نمی‌کشی و خداوند هر روز بر شدت حسد و ناراحتی‌ات می‌افزاید؟ حضرت فرمود: ای امیر! به خدا سوگند من این کارهایی را که تو می‌گویی نکرده‌ام. من به بنی‌امیه که تو

می‌دانی دشمن‌ترین مردم برای ما و شما بودند و خلافت را به ناحق گرفته بودند، ستم نکردم - با این که آنها به ما خیلی ستم کردند - [صفحه ۳۰] تا چه رسد به شما که پسر عمو و خویشاوند نزدیک من هستید و درباره‌ی من احسان و نیکی می‌نمائید. منصور که روی پوستینی نشسته بود و در طرف چپش پستی‌ای از خز قرار داشت و در زیر پوستین شمشیری را که هرگاه در کاخ سبز می‌نشست آن را به همراه داشت، آماده نگاه داشته بود، ساعتی به امام خیره شد؛ سپس گفت: سخن باطل می‌گویی و مرتکب گناه شده‌ای! و بعد از زیر متکا و پستی، پرونده‌ای را بیرون آورد و آن را به طرف امام پرتاب کرد و گفت: اینها نامه‌های شما به مردم خراسان است که آنها را به پیمان‌شکنی و مخالفت با ما دعوت کرده و به اطاعت و پیروی خود فرا خوانده‌اید. حضرت فرمود: به خدا سوگند - ای امیر! من چنین کاری نکرده‌ام و چنین عملی را روا نمی‌دانم و به چنین چیزی عقیده ندارم، به خصوص که من پا به سن گذاشته‌ام و دیگر حال و حوصله‌ی این گونه کارها را ندارم و اگر ناگزیر تصمیمی درباره‌ی من دارید، مرا در برخی زندانهای خود حبس کنید تا مرگ من فرا رسد که آن نزدیک است. منصور گفت: نه، هرگز! سپس چشمانش به جایی خیره شد و دستش را بر قبضه‌ی شمشیر برد و به مقدار یک وجب آن را بیرون آورد. ربیع می‌گوید: تا این وضع را دیدم، گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون» به خدا سوگند امام از دست رفت. اما دیدم که منصور شمشیر را در غلاف کرد و ادامه داد: ای جعفر! آیا شرم نداری با این کهنسالی و با این نسب، خلاف می‌گویی و میان مسلمانان اختلاف ایجاد می‌کنی؟ تو می‌خواهی خون بریزی و آشوب راه بیندازی و میان پادشاه و ملت را به هم بزنی! حضرت فرمود: نه به خدا سوگند، [صفحه ۳۱] ای امیر! این نامه‌ها از من و به خط و مهر من نیست. منصور دوباره دست به قبضه‌ی شمشیر برد و این بار به اندازه‌ی یک گز آن را از غلاف بیرون کشید. گفتم: «انا لله و...» امام کشته شد و در دل خود گفتم، اگر فرمان دهد که امام را به قتل برسانم، مخالفت خواهم کردم (چون گمان داشتم شمشیر را به دست من دهد و فرمان قتل امام را صادر کند) و تصمیم گرفتم که اگر چنین دستوری دهد، خود منصور را بکشم، هر چند که خود و فرزندانم و دارو ندارم به خطر افتد و از عمل و کار زشت خود که قبلا در دل داشتم، توبه کردم. به هر حال، منصور، امام را سرزنش می‌کرد و او پوزش می‌خواست که در این هنگام او همه‌ی شمشیر، جز اندکی را از غلاف بیرون کشید و من این بار هم گفتم: «انا لله و...»؛ به خدا قسم امام شهید شد. اما باز منصور شمشیر را غلاف کرد و ساعتی خیره ماند و سپس سر بلند کرد و گفت: به گمانم راست می‌گویی. ای ربیع! آن زنبیل را بیاور! زنبیل را آوردم و منصور از داخل آن مقداری عطر و مواد خوشبو بیرون آورد و سر و صورت حضرت را معطر ساخت و محاسن امام که سفید بود، از غالیه مشکین شد و آن گاه به من دستور داد که او را بر اسب مخصوصی که خود بر آن سوار می‌شد، سوار کنم و مبلغ ده هزار درهم نیز به حضرت بدهم و با کمال احترام امام را تا منزلش مشایعت کنم و به ایشان عرض کنم که مخیر است در بغداد بماند و یا به مدینه برگردد. ربیع می‌گوید: ما از نزد منصور بیرون آمدم و من از سلامت امام شاد و خرسند بودم و در عین حال متعجب از این که منصور چه [صفحه ۳۲] تصمیم خطرناکی داشت و چگونه امام به لطف خدا از آسیب او محفوظ ماند و از کارهای خدای عزوجل هیچ تعجبی نیست. وقتی به حیاط خانه رسیدیم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! البته از کارهای خداوند عزوجل تعجبی نیست و من در شگفت نیستم از آن چه این مرد درباره‌ی شما کرد و خداوند شما را در تحت حمایت خویش قرار داد، ولی می‌شنیدم شما پس از آن دو رکعت نماز، دعائی می‌خواندید که چیزی از آن نفهمیدم؛ فقط این اندازه می‌دانم که دعائی طولانی بود و می‌دیدم که شما در صحن حیاط لبهایتان را تکان می‌دادید و چیزی می‌گفتید که من متوجه نشدم. حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: آری، اما دعای اول، دعای غم و سختی‌هاست و من این دعا را تاکنون برای احدی نخوانده بودم و امروز آن را به جای دعای طولانی‌ای که هر روز پس از نماز می‌خواندم - و امروز نگذاشتند آن را بخوانم - خواندم. و اما دعائی که زیر لب می‌خواندم، دعائی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ احزاب، وقتی دشمن و مشرکان، مدینه را مانند نگین انگشتری محاصره کرده و در میان گرفته بودند، خواند. سپس امام دعا را برای ربیع قرائت نمود؛ (متن دعا در کتاب شریف «مهج الدعوات» ص ۱۹۶) و به ربیع فرمود: ای ربیع! اگر

از آن بیم نداشتم که منصور را خوش نمی‌آید، همه‌ی این مال (ده هزار درهم) را به تو می‌بخشیدم، ولی در عوض آن زمینی را که تو در مدینه از من خواستی و حاضر بودی به ده هزار دینار بخری و من نمی‌فروختم، الان آن را به تو دادم. ربیع عرض کرد: مولای من! من به آن دعاها علاقمندم. اگر آنها را به من مرحمت [صفحه ۳۳] کنی، احسان و نیکویی کرده‌ای و اکنون به آن زمین احتیاج ندارم. حضرت فرمود: ما اهل بیت اگر چیزی به کسی بخشیدیم، دوباره آن را پس نمی‌گیریم. هم نسخه‌ی دعاها را به تو می‌دهم و هم سند زمین را به تو تسلیم می‌کنم، با من به منزل بیا! ربیع می‌گوید: طبق دستور منصور؛ حضرت را تا منزل همراهی کردم و ایشان به دست خویش سند و قباله‌ی زمین را برای من نوشت و دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعای دیگر را که بعد از نماز خوانده بود، برای من املاء فرمود. آن گاه گفتم: ای فرزند رسول خدا! منصور عجله‌ی فراوان داشت و مرتب اصرار می‌ورزید که شما را نزد او حاضر کنم، اما شما با صبر و حوصله آن دعای طولانی را می‌خواندید؛ گویا از او نمی‌ترسیدید؟! حضرت فرمود: آری، من دعائی را که پس از هر نماز صبح می‌بایستی بخوانم، می‌خواندم و آن دو رکعت نماز، نماز صبح بود که مختصر خواندم و بعد آن دعا را خواندم. ربیع پرسید: آیا از منصور نمی‌ترسیدید که او نقشه‌ای برای شما داشت؟ حضرت فرمود: چه نقشه‌ای؟ باید از خدا بیم داشت نه از او! خداوند عزوجل در دل من خیلی با عظمت تر است. ربیع می‌گوید: از این جریان مدتی گذشت و این ماجرا در ذهن من بود که چگونه منصور، نخست نسبت به امام آن گونه خشم گرفته و از دست ایشان ناراحت بود، ولی بعد آن چنان به حضرت احترام گذاشت که گمان ندارم درباره‌ی کسی آن گونه رفتار کند. تا این که روز خلوتی پیش آمد و در اندرون، منصور را سر حال یافتم؛ گفتم: ای امیر! کاری عجیب از شما مشاهده کردم. منصور گفت: [صفحه ۳۴] چه کار عجیبی؟ گفتم: شما بر جعفر بن محمد صادق علیه السلام آن چنان خشم گرفته بودید که نسبت به احدی، حتی عبدالله بن حسن و دیگران آن گونه عصبانی نبودید، به طوری که خواستید او را با شمشیر بکشید و شمشیر را هم یک وجب از غلاف بیرون آوردید، سپس به سرزنش او پرداختید و باز شمشیر را یک ذرع از غلاف بیرون کشیدید و باز (منصرف شدید و) به ملامت و توبیخ پرداختید و بار سوم بیشترین قسمت شمشیر را از غلاف در آوردید و شک نداشتم که این بار او را می‌کشید. ولی وضع کاملاً دگرگون شد و آن خشم و غضب جای خود را به رضا و خشنودی داد و به من فرمان دادید که عطر آوردم و به دست خود، سر و صورت ایشان را معطر کردید؛ آن هم با عطر و غالیه‌هایی که ولیعهد تان مهدی و اعمام تان را با آنها معطر نمی‌کردید و مبلغ قابل توجهی به او صله دادید و فرمودید وی را تا خانه‌اش با احترام تمام مشایعت کنم. منصور گفت: این سر و راز را نباید فاش ساخت. ای ربیع! این جریان را نباید با کسی در میان بگذاری. نمی‌خواهم به گوش بنی فاطمه برسد و آنان بر من فخر بفرروشند! همین [ریاست و حکومت] را که داریم برای ما بس است؛ لیکن این راز را از تو پنهان نخواهم کرد. بین گوشه و کنار هر کسی هست، او را دور کن! ربیع می‌گوید: من همه‌ی کسانی را که در اتاقهای اطراف بودند، دور کردم و پیش منصور برگشتم و او دوباره از من خواست که اطراف را کنترل کنم و نگذارم که احدی در آن حوالی باشد و من چنین کردم. آن گاه منصور رو به من کرد و گفت: در اینجا جز من و تو کس دیگری نیست. اگر این راز فاش شود، تو و فرزندان و تمام [صفحه ۳۵] خانواده‌ات را خواهم کشت و همه‌ی دارائیات را خواهم گرفت. ربیع گفت: خداوند امیر را از گزند آفات حفظ کند. منصور گفت: ای ربیع! من تصمیم به قتل جعفر [علیه السلام] داشتم و هیچ عذری را نمی‌خواستم از او بپذیرم و نمی‌خواستم به هیچ سخنش گوش فرا دهم. بار اول که خواستم او را بکشم، رسول خدا در برابرم مجسم شد، در حالی که پنجه‌های دستش باز و آستین‌هایش بالا بود و چهره‌ای گرفته و عبوس داشت، میان او و من مانع گردید، من صورت را از او برگرداندم. برای بار دوم که قصد قتل او را داشتم و شمشیر را بیشتر از بار اول بیرون کشیدم، باز رسول الله را مشاهده کردم که فوق‌العاده به من نزدیک شده و قصد دارد که اگر من جعفر را کشتم، او هم مرا بکشد؛ لذا دست نگاه داشتم. اما مجدداً به خود جسارت و جرأت بخشیدم و گفتم، گویا چشمانم سیاهی می‌رود و مثل جن زده‌ها شده‌ام. پس همه‌ی شمشیر را از غلاف بیرون آوردم؛ باز رسول الله در برابرم مجسم شد، در حالی که بازوانش را گشوده، آستین بالا

زده، چهره برافروخته، ترشروی و عصبانی بود، حتی نزدیک بود دست روی شانه‌ی من گذارد. پس ترسیدم به خدا قسم اگر کاری کنم، او نیز کار خود را بکند؛ از این رو دیدی که حال من دگرگون شد و خشم خود را فرو خوردم. ای ربیع حق بنی فاطمه را جز مردمان نادان و بی‌بهره از دین و به دور از شریعت انکار نمی‌کند، ولی تو نیز نباید این ماجرا را برای کسی بازگو کنی. محمد بن ربیع گوید: تا منصور زنده بود، پدرم این جریان را برای من بازگو نکرده بود. [صفحه ۳۶]

معجزات و کرامات

هدایای پادشاه هند به امام صادق علیه السلام

حضرت امام صادق علیه السلام به بعضی از اصحاب خود فرمود: دوست خود را از اسرار زندگی آگاه مکن مگر آن سری که اگر به فرض دشمنت بداند به تو زیان نمی‌رساند، زیرا دوست کنونی ممکن است روزی دشمن تو گردد. یکی از پادشاهان هند از فضائل و صفات پسندیده امام صادق علیه السلام مطالب زیادی شنیده بود و محبت حضرت در دل ایشان جای گرفته بود و روز به روز هم بر محبت او افزوده می‌شد. روزی کنیزی را که در نهایت زیبایی و کمال بود همراه با سوغاتی های فراوان دیگر توسط گروهی از نیروهای مورد اعتماد خود برای امام صادق علیه السلام فرستاد. وقتی فرستاده پادشاه هند و همراهان به در خانه امام صادق علیه السلام رسید به او اجازه ورود ندادند و مدتی در خانه حضرت بود و به او اجازه نمی‌دادند وارد شود تا اینکه برید بن سلیمان التماس نمود و بالاخره فرستاده پادشاه را اجازه دادند تا وارد شود. فرستاده پادشاه سلام کرد و گفت: من از راه دور و از طرف پادشاه هند آمده‌ام و نامه‌ای سربسته با مهر پادشاه همراه دارم و مدتی است که سرگردانم و مرا اجازه ورود ندادند آیا اولاد پیامبر [صفحه ۳۷] چنین عمل می‌کنند؟ حضرت سرش را پایین انداخت و جواب او را نداد و بعد از اندکی فرمود: به زودی علت آن را خواهی دانست و بعد وقتی سر نامه را باز کردند. پادشاه نوشته بود که: بسم الله الرحمن الرحیم. به سوی جعفر بن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رجس و بدی از طرف پادشاه هند که خداوند متعال می‌خواهد من را به وسیله شما هدایت کند. کنیزی را که بهتر از او ندیده‌ام به همراه مقداری سوغات از جواهر و قماش و عطریات و دیگر اجناس به خدمت شما ارسال نمودم و چون هیچ کس را لایق این کنیز نمی‌دانستم لذا هزار نفر از میان بزرگان، کاتبان و امانت داران خود که صلاحیت امانتداری داشتند را انتخاب نمودم و از بین هزار نفر صد نفر و صد نفر ده نفر و از آن ده نفر یک نفر را بیشتر از همه به امانتداری و دیانت او اعتماد داشتم انتخاب نمودم و هدیه خود را به او سپردم و به خدمت شما فرستادم وقتی نامه خوانده شد، حضرت روی مبارک به آن هندی نموده و فرمود: اکنون برگرد و آنچه آورده‌ای برگردان که ما چیزی را که در آن خیانت کنند قبول نمی‌کنیم. هندی شروع به قسم خوردن نمود و انکار کرد. حضرت فرمود: اگر آن لباسی که پوشیده‌ای شهادت بدهد قبول می‌کنی و در آن صورت مسلمان می‌شوی؟ گفت: مرا معاف کنید. حضرت فرمود: پس هر چه کرده‌ای به کسی که تو را فرستاده می‌نویسم. گفت: اگر من کاری کرده‌ام بنویسید. حضرت رو به قبله کرد و گفت: خداوندا پوستینی را که این مرد [صفحه ۳۸] پوشیده به سخن بیاور، بعد به آن مرد هندی فرمود: پوستین خود را در آور او پوستین را از تن بیرون کرد و مقابل خود گذاشت. پوستین به زبان درآمد و گفت: ای پسر رسول خدا پادشاه هند این مرد را امین خود قرار داد و مکرر به او سفارش امانتداری نمود و در بین راه به منزلی رسیدیم و به علت ریزش باران همه تر شده بودیم. این مرد خادمی به نام بشیر را که همراه کنیز بود به دنبال کاری فرستاد و راه پر از گل بود و کنیز لباس خود را بالا گرفت که لباسش گل آلود نشود و در این هنگام نگاه خائن این مرد به ساق پای کنیز افتاد و او را نزد خود طلبید و با او فسق نمود. وقتی سخن پوستین به اینجا رسید مرد هندی به خاک افتاد و به گناه خود اعتراف نمود و بعد پوستین را پوشید، پوستین آن قدر بر بدن و حلق او فشار آورد که صورتش سیاه شد و نزدیک بود بمیرد در این هنگام حضرت به پوستین فرمود: او را رها

کن که صاحبش پادشاه هند به کشتن او سزاوارتر است و بعد به مردی هندی فرمود: هدایا را برگردان. اما به اصرار حاضرین غیر از کنیز بقیه هدایا را نگه داشتند و کنیز را به او داد که برگردد. مرد هندی گفت: مجازات پادشاه هند سخت تر است و مرا به کشتن می‌دهید. اگر کنیز را برگردانم. حضرت فرمود: مسلمان شو کنیز هم مال تو باشد. مرد هندی قبول نکرد که مسلمان شود و به اتفاق کنیز به هند برگشت. پادشاه که مرد زیرکی بود متوجه شد که باید خیانتی در کار باشد. کنیز را جداگانه احضار کرد و تهدید نمود. کنیز تمامی قصه را نقل نمود [صفحه ۳۹] و پادشاه دستور داد که هر دو را به قتل رسانند و بعد نامه‌ای به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام فرستاد و در آن پس از دعا و ثنای فراوان نوشت وقتی دیدم شما کنیز را پس فرستاده‌ای، با خود گفتم: آنها باید خیانت کرده باشند و بر فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله این خیانت مخفی نمی‌ماند. لذا کنیز را تهدید نمودم و او اقرار نمود و قصه پوستین را برای من نقل کرد و دستور دادم هر دو را گردن زدند و شهادت می‌دهم که خدا یکی است و غیر از او خدایی نیست و محمد که جد توست رسول خداست و تو وصی و جانشین رسول اویی و امیدوارم به دنبال نامه توفیق یابم خدمت شما برسم و بعد از مدتی به خدمت حضرت آمد و از جمله شیعیان و دوستان حضرت شد و ملازمت حضرت را بر پادشاهی ترجیح داد تا به بهشت رسید. [صفحه ۴۰]

برادرم به شما اهل بیت محبت ندارد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند، پیر نادان، ثروتمند ستمکار و فقیر متکبر را دشمن بدارد. هارون زیات نقل می‌کند که: من برادری داشتم که به ولایت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اقرار نمی‌نمود. روزی به خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام رسیدم حضرت فرمود: یابن زیات برادرت چطور است؟ گفتم: یابن رسول الله خوشحال است و نگرانی ندارد مگر این که محبت نسبت به شما خاندان اهل بیت ندارد و از متابعت شما دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اجتناب می‌کند. حضرت فرمود: چه چیز باعث شده است که از ما متابعت نکند؟ گفتم: یابن رسول الله او خیلی خودش را قبول دارد و می‌گوید: ورع من باعث می‌شود که احوال اشخاص بر من آشکار شود و به همین دلیل نمی‌شود که از آنها تبعیت کنم. حضرت فرمود: چرا ورع او را مانع نشد که در آن شب از فساد اجتناب کند اما ورع او باعث شده است که از اولاد رسول خدا متابعت نکند. سپس من به خانه آمدم و به برادرم گفتم: مادر به عزایت بنشیند. در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم از من حال تو را پرسید گفتم: احوال او خوب است و اوقاتش را به [صفحه ۴۱] گونه‌ای می‌گذرانند که کسی از او ناراحت نیست و اغلب او را دارای خصال پسندیده و عمل نیک می‌دانند و چیزی که از او مورد رضایت نیست به نظر من این است که چنان که باید به شما اهل بیت اعتقاد ندارد. حضرت پرسید: چه چیزی باعث شده است که از ما تبعیت نکند؟ گفتم: یابن رسول الله او نسبت به خودش گمان ورع دارد. فرمود: شب نهر بلخ ورع او کجا بود که مرتکب آن چنان کار قبیحی شد. برادرم گفت: امام صادق به تو از شب نهر بلخ خبر داد؟ گفتم: بلی. برادرم گفت: گواهی می‌دهم که امام جعفر صادق علیه‌السلام حجت خدا بر مردم است. گفتم: ای برادر ماجرای آن شب را برای من بیان کن که تو در آن شب چه کرده‌ای؟ برادرم گفت: من با شخصی رفیق بودم او با خود کنیزی بسیار زیبا همراه داشت از شدت سرما نیاز به آتش و گرما پیدا شد. رفیقم به من گفت: تو از وسائل محافظت کن من می‌روم هیزم جمع کنم تا آتش روشن کنیم. گفتم: برو من وسائل خودم و تو را محافظت می‌کنم. رفیق من صاحب آن کنیز برای جمع‌آوری هیزم به طرف صحرا رفت وقتی از نظر پنهان شد من به آن کنیز نزدیک شدم. و شیطان نیز مرا در متابعت از نفس ترغیب نمود و کار شیعی از من سر زد و الله که هیچکس را از این راز آگاه نکرده‌ام و غیر از خداوند کسی از این کار زشت من اطلاع نداشت، یقیناً امام صادق علیه‌السلام با نور ولایت از این مسئله [صفحه ۴۲] آگاه شده است. و بعد از آن دیدم که برادرم را رعب و وحشت فرا گرفت و بسیار دگرگون شد و یک سال از این ماجرا گذشت، همراه برادرم خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدیم. آثار شرم و خجالت بر پیشانی برادرم را

حضرت مشاهده فرمود و عنایت حضرت شامل حال شد و هنگامی که برادرم برخاست و از آن مجلس بیرون رفت دل او لبریز از محبت آن حضرت و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شده بود. [صفحه ۴۳]

معجزات پیامبران توسط امام صادق

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند تمام برگزیدگان خود را مأموریت داد که مردم را به راستگویی و اداء امانت که ندای فطرت است دعوت نمایند. داوود بن کثیر رقی و ابو الحفاظ و مفضل بن عمر و ابو عبدالله بلخی نقل می کنند که: زمانی در محضر امام صادق علیه السلام به سفر حج می رفتیم هنگامی که از مدینه دور شدیم ابو عبدالله بلخی رو به حضرت کرد و گفت: ای امام معصوم از شما کرامات و معجزاتی نقل می کنند من نیز اعتقاد دارم اما با چشم هایم ندیده ام. حضرت فرمود: ان شاء الله خواهی دید. اما به یاد داری آن شبی را که در کنار رودخانه بودی و فلانی کنیز خود را به تو داد که برای او بفروشی وقتی از رودخانه گذشتی در زیر درختی با کنیزک جمع شدی؟ بلخی از شنیدن این سخن به سجده افتاد و گفت: به خدا قسم که از آن زمان تا به حال چهل سال گذشته است و من از آن کار توبه کرده و به سوی خدای خود بازگشت نمودم. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: توبه تو قبول باشد. بعد از آن رفتیم تا به مکانی رسیدیم که در آنجا چاهی بود. حضرت به [صفحه ۴۴] بلخی فرمود: از این چاه به ما آب بده. بلخی نگاه کرد و گفت: یابن رسول الله این چاه بسیار عمیق است و آب در آن دیده نمی شود. سپس حضرت بر سر چاه آمد و ملاحظه نمود همانطور است که بلخی گفت و بعد حضرت به چاه آب فرمود: ایها الجب المطیع السامع لربنا اسقنا مما جعل الله فیک باذن الله تعالی. تا این کلمات بر زبان مبارک حضرت جاری شد دیدیم آب در چاه شروع به جوشش و بالا آمدن نمود و آن قدر بالا آمد که از سر چاه لبریز و بر روی زمین جاری شد و ما همه از آن آب نوشیدیم. و وقتی حضرت از سر چاه دور شد مجدداً آب فرو نشست و همچنان شد که بود. مفضل بن عمر خدمت حضرت عرض کرد یابن رسول الله فدای تو شوم این معجزه شما مانند معجزه حضرت موسی بود در روزی که از شر فرعون فرار کرد و نزد حضرت شعیب رفت. حضرت فرمود: درست است خدا تو را رحمت کند بعد از آن به راه خود ادامه دادیم تا به درخت خرماي خشکی رسیدیم که خرما نداشت و زمان خرما هم نبود. حضرت به آن درخت نزدیک شد و فرمود: ايتها النخلة اطعنا مما جعل الله فیک تا این عبارت را فرمود آن درخت خشک سبز و بارور شد و خرماي فراوانی به بار آورد به طوری که خرماها از آن می ریخت و همگی ما از آن خرماها خوردیم سپس مفضل گفت: یابن رسول الله این معجزه شما مانند معجزه حضرت عیسی بود. حضرت فرمود: درست است خدا تو را رحمت کند. سپس به راه خود ادامه دادیم در بین راه ناگهان آهویی نزد حضرت آمد و سر خود را به خاک می مالید و فریاد می زد. [صفحه ۴۵] حضرت به آهو فرمود: تو برگرد من همان کاری را می کنم که تو آرزو داری. آهو برگشت. یکی از حاضرین گفت: این آهو چه می خواست؟ حضرت فرمود: او به ما پناه آورده است و گفت: صیادی جفت مرا شکار کرده و بچه های من هنوز به چرا نیامده اند. حضرت ادامه دادند که: آهو از من توقع داشت که جفت او را از دست صیاد رها کنم. و صیاد مدینه جفت این آهو را گرفته است. مفضل گفت: یابن رسول الله این معجزه شما هم مثل معجزه سلیمان پیامبر بود. حضرت فرمود: درست گفتی خدا تو را رحمت کند. سپس رو به قبله کرد و گفت: الحمد لله كما هو اهله و این آیه را خواند: ام یحسدون الناس علی ما اتيهم الله من فضله فقد هم ملکا عظیما. پس از آن فرمود: به خدا قسم آن مردانی که به آن ها حسد برده اند ما هستیم و سپس عازم کعبه شدیم و معجزات بسیاری نیز در اوقات حج از حضرت ظهور کرد. بعد به مدینه برگشتیم وقتی به مدینه رسیدیم بلافاصله حضرت به دنبال صیاد فرستاد و جفت آهو را از صیاد خریداری نمود و آزاد کرد و به حضار فرمود: شما اسرار ما را کتمان کنید و آنچه از ما می بینید به نامحرمان و غیر شیعه اظهار نکنید. آن کسی که حالات ما را برای مخالفان اظهار کند از آنها به او ضرر و زیان خواهد رسید. [صفحه ۴۶]

اعرابی به سگ تبدیل شد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: فروتنی و تواضع، مایه اصلی هر شرف محبوب و مقام بلند است. علی بن حمزه نقل می‌کند که سالی در محضر امام صادق علیه‌السلام به حج رفتیم در راه به یک درخت خرما رسیدیم و در سایه آن برای استراحت توقف کردیم. حضرت دعایی نمودند و فرمودند: ای درخت ما را اطعام کن از آنچه خداوند متعال از روزی بندگانش در تو خلق فرموده است. درخت نخل که خشک بود بلافاصله سبز و پر برگ و میوه خرما شد و شاخه‌هایش را به سمت امام صادق علیه‌السلام خم کرد. حضرت به من فرمود: بسم الله بگو هر قدر میل داری تناول کن. رطب‌هایی را چیدم و تناول کردم که به لطافت و شیرینی آن‌ها هرگز ندیده بودم یک اعرابی نیز آن جا بود گفت: من در عمرم از هیچ کس جادویی عظیم‌تر از این ندیده بودم. حضرت فرمود: ما وارثان اسرار نبوتیم و سحر و جادو به ما نسبت ندارد ما از خداوند متعال می‌خواهیم و دعا می‌کنیم و او اجابت می‌فرماید. اگر می‌خواهی دعا کنم تا خداوند تو را مسخ کند و به سگی مبدل شوی و هنگامی که به خانه‌ات بروی خانواده‌ات تو را [صفحه ۴۷] نشناسند. اعرابی در کمال جهل و وقاحت گفت: دعا کن. حضرت دعا کردند بلافاصله دیدم اعرابی به سگی تبدیل شد و ساعتی به حضرت نگاه کرد و راه خانه‌اش را پیش گرفت. حضرت فرمود: به دنبالش برو. بین چه اتفاقی می‌افتد من پشت سر او حرکت کردم. دیدم که به خانه‌اش رفت و با اهل و عیال خود با ملایمت رفتار می‌کرد اما خانواده‌اش به چوب و سنگ او را از خانه بیرون کردند. سپس خدمت حضرت برگشتم و احوال اعرابی را نقل نمودم بعد از آن دیدم آن سگ دوباره آمد و اشک از چشمانش جاری و بسیار مضطرب و نگران و ملتمس بود و روی خاک می‌غلطید و ناله می‌زد. حضرت به او ترحم نمود و دعا کرد و اعرابی به صورت اول برگشت. حضرت فرمود: هم اکنون فهمیدی که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ساحر و کاهن نیستند بلکه هدایت کننده راه حق و خلفای مطلقند. اعرابی گفت: یابن رسول الله به آنچه فرمودی ایمان دارم. [صفحه ۴۸]

نذر سالانه هزار دینار به امام صادق

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که کار خود را با لطف و مدارا انجام دهد به آن چه از مردم متوقع است نائل خواهد شد. مردی از حدود خراسان که از مجبان خاندان اهل‌البیت علیهم‌السلام بود از ثروت و نعمت فراوانی برخوردار بود و هر سال هزار دینار نذر امام صادق علیه‌السلام کرده بود و همسرش که دختر عمیش بود نیز ثروت زیادی داشت و چون شوهرش دوستدار اهل‌البیت علیهم‌السلام بود روزی به او گفت: ای پسر عمو امسال خیلی آرزوی طواف خانه کعبه را دارم چه می‌شود که مقدمات سفر مرا فراهم کنی تا همچنانکه در اینجا انیس تو هستم در سفر در کجاوه نیز جلیس تو باشم. شوهر تقاضای او را پذیرفت و مقدمات سفر او را نیز فراهم کرد. آن زن صالحه برای خانواده و فرزندان امام صادق علیه‌السلام هدایای نفیسی از جواهرات و پارچه و غیره همراه برداشت و شوهرش نیز هزار دینار طلای احمر برای نذری که داشت داخل کیسه‌ای کرد و به همسرش سپرد و زن کیسه را با مقداری پارچه در صندوقی گذاشت و عازم شدند بالاخره بعد از طی مسافتهای طولانی به مدینه رسیدند و شوهر خواست که به خدمت امام صادق علیه‌السلام برسد. کیسه زر را از همسرش طلب کرد و [صفحه ۴۹] زن هر چه جستجو کرد کیسه زر پیدا نشد به شوهرش گفت: تمامی وسائل موجود است به غیر از کیسه زر که شما نذر حضرت کرده بودی. و هر دو مایوس شدند و شوهر مقداری از زیورآلات همسرش را به امانت و گرویی نزد افراد قافله گذاشت و هزار دینار از آنان گرفت تا نذرش را ادا کند. و سپس آن را نزد حضرت آورد و با کمال احترام و تواضع از حضرت اجازه خواست که همسرش به حضور خانواده امام مشرف شود. حضرت اجازه دادند و بعد فرمودند: این کیسه را بردار که ما آن کیسه را گرفتیم. آن مرد گفت: یابن رسول الله کیفیت گرفتن آن چگونه است؟ که غیر از من و همسر من کسی از آن اطلاع ندارد. حضرت فرمود: ما برای آن وجه مراجعه کننده‌ای داشتیم

و اجنه خدمتکار ما هستند وقتی در کاری عجله باشد از آنها استفاده می‌کنیم آنها هم به سرعت کار را انجام می‌دهند و یکی از آنها کیسه زر را از میان وسائل همسرت برداشت و آورد و آن را برای امری مصرف کردیم. وقتی خراسانی این سخن را شنید موجب افزایش بصیرت و ایمان او نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردید و کیسه را برداشت و دینارهایی را که قرض گرفته بود به رفقای خود پس داد و جواهر آلات همسرش را از گروبی بیرون آورد و به منزل خود برد. وقتی برگشت دید همسرش در حال احتضار است از کنیز خدمتگزارش سؤال کرد چه شده است؟ گفت: هنوز ساعتی نگذشته است که او درد دل شد و احوال او بسیار متغیر شد. وقتی خراسانی آثار موت را بر چهره همسرش دید [صفحه ۵۰] چشم‌هایش را پوشانید و بیرون رفت تا مقدمات کفن و دفن را آماده کند و بعد از خرید سدر و کافور و بقیه چیزهای لازم خدمت امام صادق علیه السلام آمد و مسئله فوت همسرش را به اطلاع حضرت رسانید و از امام خواهش کرد که برای خواندن نماز میت بر سر جنازه همسرش تشریف بیاورند. حضرت فرمود: من برای سلامت و صحت همسر تو دو رکعت نماز خواندم و او را دعا کردم نگران نباش او هم اکنون در خانه نشسته است و خدمتگذاران به او خدمت می‌کنند وقتی به خانه بروی آن چه گفتم برای تو روشن می‌شود وقتی خراسانی به خانه آمد دید همسرش کاملاً سالم است و بعد از چند روز از حضرت اجازه گرفته و عازم مکه شدند و بالاخره به مکه رسیدند. روزی با همسرش در حال طواف کعبه بود اتفاقاً امام صادق علیه السلام نیز در حال طواف بود ناگهان نظر همسر خراسانی به امام افتاد از نهایت شوق مدهوش شد و از شوهرش پرسید این مرد کیست؟ شوهرش گفت: او امام صادق علیه السلام است. زن گفت: به خدا قسم همین مرد بود که من او را دیدم که دست به پای عرش زد و شفاعت مرا نمود تا روح مرا به من برگرداندند. [صفحه ۵۱]

شفای همسر در حال احتضار من توسط امام صادق

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که سه بار نسبت به تو خشمگین شود و در باره‌ات به بدی سخن نگوید، شایسته‌ی رفاقت است، او را برای دوستی انتخاب کن. صفوان ابن یحیی نقل می‌کند که: از عبدی کوفی شنیدم که گفت: روزی همسر من گفت: ای عبدی امسال آرزو دارم به حج بروم و شوق زیارت امام جعفر صادق علیه السلام را دارم. دنیا اعتباری ندارد بیا مقدمات سفر را فراهم کن و با هم به این سفر معنوی برویم. گفتم: ای زن به خدا قسم توان سفر به حجاز را ندارم و گرنه من هم مثل تو این آرزو را دارم. زن گفت: پارچه‌ها و وسائل مرا بفروش و اسباب و وسائل سفر را تهیه کن من هم همین کار را کردم و به اتفاق عازم مدینه شدیم. قبل از رسیدن به مدینه همسرم به شدت مریض شد و هنگامی که به مدینه رسیدیم، مرگ بر وی سایه افکند و به حالت احتضار در آمد به طوری که از زنده ماندن او کاملاً مأیوس شدم سپس به مجلس شریف امام صادق علیه السلام رفتم حضرت دو جامه‌ی مصری پوشیده بودند که بر روی آنها خطوطی بود. من سلام کردم حضرت بعد از جواب سلام فرمود: ای عبدی همسرت [صفحه ۵۲] چطور است؟ گفتم: یابن رسول الله همین الان که خدمت رسیدم او در حال سكرات موت بود و از زنده ماندنش ناامید شدم که خدمت شما رسیدم. حضرت فرمود: ای عبدی تو به خاطر همسرت محزون و غمگین باش. گفتم: یابن رسول الله. حضرت فرمود: خوشحال باش من از خداوند خواستم و دعا کردم همسرت خوب شد و هیچ ضرری به او نمی‌رسد وقتی به محل اقامت مراجعه کردم دیدم همسرم نشسته و کاملاً سالم است نزدیک او نشستم و احوالش را پرسیدم گفت: خداوند متعال مرا شفا داد و من گفتم: ای زن وقتی که من از نزد تو رفتم کاملاً مأیوس شدم. پس هنگامی که خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم از من احوال تو را پرسید. گفتم: یابن رسول الله او در حال احتضار است. فرمود: همسرت را خداوند حیات عنایت فرمود به محل اقامت خود مراجعه کن او را سالم خواهی دید. زن گفت: می‌خواهی به تو خبر بدهم از مسئله‌ای که عجیب‌تر از آن نشنیده باشی؟! گفتم: بلی گفت: ای عبدی در آن وقتی که تو از نزد من رفتی در حال جان دادن بودم ناگهان دیدم جوانی آمد که لباس مخطط مصری پوشیده بود از من پرسید حال تو چگونه است؟ گفتم: هم اکنون ملک الموت برای قبض روح من آمده است. آن

جوان گفت: ای ملک الموت. او جواب داد: لیبک ای امام. آن جوان فرمود: آیا تو مأمور نیستی که مطیع و فرمانبردار ما باشی؟ ملک الموت گفت: همین طور است یابن رسول الله. جوان فرمود: اکنون به تو امر می‌کنم که بیست سال دیگر به [صفحه ۵۳] این زن مهلت بده. ملک الموت گفت: شنیدم و فرمانبردارم و قبول کردم. سپس هر دو از نزد من رفتند و بقیه نشانی های امام صادق علیه السلام را نیز همسرم را ذکر کرد به همان صورت که من دیده بودم من نیز گفتم وقتی که به خدمت امام علیه السلام رسیدم، احوال پرسید من گفتم: همسرم در حال احتضار گذاشتم و خدمت شما رسیدم. حضرت تأمل نمود بعد از لحظه‌ای فرمود: برو که خداوند متعال او را شفا داد. وقتی آمدم تو را در کمال صحت و سلامتی دیدم. [صفحه ۵۴]

امام صادق همسر را زنده کرد

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: اگر یکی از جوانان شیعه را نزد من بیاورند که وظیفه خود را در شناخت دین انجام نمی‌دهد او را تأدیب می‌کنم. در خراسان مردی دوستدار و محب اهل بیت علیهم السلام بود و ثروت و اموال فراوان داشت و هر دو سال یک بار برای انجام مراسم حج به مکه مسافرت می‌کرد و در ضمن سفر تجارت نیز می‌نمود و در هر سفر هزار دینار به عنوان نذر خدمت امام صادق علیه السلام تقدیم می‌کرد و چند روزی نزد امام صادق علیه السلام می‌ماند و بعد می‌رفت و مرتب از معجزات حضرت برای محبان و دوستداران اهل بیت علیهم السلام سخن می‌گفت و بر اعتقادات آنها اضافه می‌کرد. سالی زن او گفت: چه می‌شود که امسال مرا نیز همراه ببری تا من نیز اعمال حج را به جا آورم و هزار دینار نذر خود به حضرت را نیز بدهم و توفیق زیارت حضرت را پیدا کنم و به خانواده او خدمت کنم. مرد خراسانی قبول و بعد مقدمات سفر را فراهم کردند و به اتفاق عازم شدند. زن سوغاتی محکمی زد و دو فرزند خود را نیز همراه خود به مسافرت بردند و بالاخره بعد از طی مسافت‌های [صفحه ۵۵] طولانی به مدینه رسیدند و قرار شد. روز بعد خدمت امام صادق علیه السلام برسند. از قضا در همان روز حال همسر مرد خراسانی آن قدر بد شد که به حال مرگ درآمد و در حال احتضار بود که به شوهرش گفت: بعد از مرگ مرا غسل و کفن کن و به امام صادق علیه السلام التماس کن که بر من نماز بخواند و او مرا به خاک بسپارد، باشد که خداوند به برکت او از گناهان من بگذرد. این را گفت و جان به جان آفرین تسلیم کرد و فرزندان او مشغول گریه و زاری شدند. مرد خراسانی متحیر و درمانده شد. سپس زن را غسل داده و کفن کردند و بعد آمد که صندوق پول را بردارد که خدمت امام صادق علیه السلام ببرد. صندوق را خالی دید بر غم و اندوه او افزوده شد. بالاخره دو هزار دینار دیگر برداشت و به همراه دو فرزند خود به خدمت امام صادق علیه السلام رفت و بعد از سلام و اظهار ارادت و احوالپرسی آن مبلغ را به امام داد و وصیت همسرش را به امام صادق علیه السلام عرض کرد. حضرت فرمود: این دینارهای خود را بردار ما دینارهای خود را قبلاً اخذ نمودیم. مرد خراسانی گفت: فدایت شوم، چگونه؟ حضرت فرمود: وقتی به بغداد رسیدید به آن پول نیاز پیدا شد و من دست دراز کردم و آن دو هزار دینار را برداشتم. مرد خراسانی از شنیدن این سخن بسیار خوشحال شد و حضرت وقتی گریه و زاری فرزندان او را مشاهده کرد متأثر شد و داخل اطاق رفت و دو رکعت نماز خواند و سر به سجده نهاد و سجده‌اش را خیلی طولانی نمود و سپس سر از سجده برداشت [صفحه ۵۶] و آمد و فرمود: فرزندان خود را بردار و به محل اقامت خود برو من عمر مادر آنها را از حضرت واجب الوجود تقاضا کردم و دعای من مستجاب شد و مادر آنها زنده شد. فرزندان وقتی خبر زنده شدن مادرشان را شنیدند با سرعت خودشان را به مادرشان رساندند، وقتی مادر را زنده دیدند به دست و پای مادر افتادند. مادر آنها را در بغل گرفت در این هنگام بود که مرد خراسانی نیز رسید و دید همسرش کفن به گردن نشسته، فرزندان خود را در بغل گرفت و بسیار خوشحال شد و گفت: ای مونس غمخوار من حال جان کنده و شرح مردن خود را به من بگو. زن گفت: وقتی زمان احتضار رسید صورتهای بسیار عجیبی به نظر من آمدند یکی بسیار خوب که هرگاه به او نگاه

می‌کردم بسیار خوشحال می‌شدم و صورت دیگر که بسیار زشت بود و هرگاه به او نگاه می‌کردم از وی خیلی می‌ترسیدم. پس به آن صورت خوب گفتم: به آن خدایی که غیر از او خدایی نیست و به تو این صورت خوب را عطا فرموده است بگو تو کیستی که از دیدن تو مسرور می‌شوم و آن صورت زشت کیست که با دیدن آن غم و اندوه به من می‌رسد؟ گفت: من اعمال خوب و کارهای پسندیده تو هستم که در دنیا انجام دادی و این صورت زشت نیز اعمال ناشایسته تو است. و بعد از لحظه‌ای آن صورت‌ها به هوا رفتند و جان من از بدنم جدا شد و مرا به عالم بالا بردند و به هر منزلی که می‌رسیدند فرشته‌ها به من تعظیم می‌کردند که این زن از محبان حضرت رسالت است. [صفحه ۵۷] تا این که روح مرا به زیر عرش بردند اندکی طول نکشید که در ملکوت غلغله بزرگی بر پا شد که راه را باز کنید که امام زمان علیه‌السلام می‌آید ناگهان دیدم شخصی می‌آید و تمامی ملائکه به او سلام و تعظیم می‌کردند و ایشان نیز تعظیم می‌کرد و جواب سلام آن‌ها را می‌داد و بعد از آن دستهای مبارک را به ساق عرش زد و روح مرا از خداوند تقاضا نمود. روح مرا به من پس دادند و سپس حضرت دست من را گرفت و فرمود: چشم‌هایت را ببند، چشم‌هایم را بستم. فرمود: چشم‌هایت را باز کن و وقتی چشم‌هایم را باز کردم خودم را در میان فرزندانم دیدم. هنگامی که فرزندانم مرا دیدند خیلی مسرور و خوشحال شدند و بعد از آن تو آمدی. این را گفت و برخاست و لباس پوشید و به شوهرش گفت: برخیز تا به خدمت آن حضرت برویم. شوهرش برخاست و به اتفاق نزد حضرت آمدند. زن به شوهرش گفت: این مرد که در آنجا نشسته است کیست؟ شوهرش گفت: او امام صادق علیه‌السلام است. زن با سرعت خود را به حضرت رساند و گفت: هزار جان من فدای خاک قدم تو باد. بعد به شوهرش گفت: به خدا قسم آن کسی که مرا از ساق عرش برگرداند این مرد بود. سپس زن و شوهر چند روزی در ملازمت حضرت به سر بردند سپس عازم مکه شدند و اعمال حج را به جا آوردند و بعد از چند روز به وطن خود بازگشتند. [صفحه ۵۸]

امام صادق معجزه حضرت ابراهیم را تکرار نمودند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: به شما سفارش می‌کنم، پرهیزگار باشید و با ارتکاب گناه، مردم را بر خود مسلط نکنید و خویشتن را دچار ذلت و خواری ننمائید. یونس بن ظبیان نقل می‌کند که با جمعیتی زیاد در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودیم. شخصی از حضرت سؤال کرد: یابن رسول‌الله پرنده‌هایی را که خداوند در قرآن مجید ذکر نموده و خطاب به ابراهیم فرموده است: من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن. آیا آن پرنده‌گان از یک جنس بودند یا جنس‌های مختلف؟ حضرت فرمود: آیا می‌خواهید مانند آن معجزه را به شما نشان دهم؟ ما همه گفتیم: بلی یابن رسول‌الله. حضرت چهار پرنده از جنس‌های مختلف را احضار فرمود طاووس و باز و کبوتر و کلاغ و آنها را ذبح نمود و سرهای آن‌ها را نزد خود نگه داشت و بقیه آن‌ها را دستور داد با گوشت و استخوان کوبیدند و بعد به چهار قسمت تقسیم نمودند و در چهار خانه قرار دادند و بعد اول طاووس را صدا زدند. ما همگی دیدیم که ذره ذره از هر گوشه خانه جدا شدند و به هم پیوستند و طاووس مثل اول [صفحه ۵۹] ساخته شد و سرش به تن آن متصل شد. بعد از آن بقیه پرنده‌ها را صدا زد و به همین منوال آن‌ها هم به صورت قبلی خود درآمدند و چهار پرنده زنده شدند و بعد ما پس از اجازه از حضرت از آن مجلس بیرون رفتیم. [صفحه ۶۰]

دفع شیر درنده

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند تمام کارهای مسلمان را به خود او واگذار کرده و در اختیارش قرار داده است ولی به او اختیار نداده که خود را ذلیل و خوار کند. ابو‌عبدالله بن لحنی الکاهلی نقل می‌کند که: روزی امام جعفر علیه‌السلام فرمود: یابن الکاهلی، هرگاه شیری بینی می‌دانی که چه بگویی؟ گفتم: نه یابن رسول‌الله. فرمود: هرگاه به شیر یا درنده‌ای که از آن هراسان

هستی روبرو شدی این دعا را بخوان: عزمت علیک بعزیمه الله و عزیمه رسوله و عزیمه علی بن ابی طالب و عزیمه سلیمان بن داوود و الأئمه لا- تبجثت عن طریقتا و لم تؤزنا فانا لا تؤذیک. عبدالله نقل می کند روزی همراه پسر عمویم از راهی می رفتیم با شیری مواجه شدیم و ترس و هراس فراوانی بر پسر عمویم غالب شد در این هنگام آنچه امام صادق علیه السلام فرموده بود به خاطر آمدن آن را خواندم دیدم شیر سرش را پائین انداخت و از همان راهی که آمده بود برگشت. پسر عمویم با دیدن این وضعیت بسیار متعجب شد و گفت: من در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی برای دفع شر شیر تصور نکرده‌ام. [صفحه ۶۱] گفتم: این کلام من نبود بلکه کلام مولایم امام جعفر صادق علیه السلام است و پسر عموی من معرفتی نسبت به ائمه اطهار علیهم السلام نداشت وقتی بعد از خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم، ماجرای شیر را برای حضرت نقل کردم. حضرت فرمودند: اگر شما ما را بر تمامی حالات واقف نمی دانید این حالی است که شما دارید اما بدانید که هر کدام از ائمه چشمی بینا دارد که حاضر و غایب شما را می بیند گوشی شنوا دارد که تمام خواسته‌ها و دعا‌های شما را می شنود و زبانی گویا دارد که از ضمیر و اذهان و قلوب شما خبر می دهد. سپس حضرت فرمود: ای عبدالله به خدا سوگند که من آن شیر را از سر راه شما دور کردم و در آن هنگام شما در کنار رودخانه‌ای راه می رفتید و اسم پسر عمویت حبیب است و او از مخالفان ما است و با اظهار این ماجرا قبل از آن که وفات کند از محبان و دوستان ما خواهد شد. عبدالله نقل می کند: وقتی به کوفه رسیدم پسر عمویم را از آنچه شنیده بودم آگاه کردم و گفتم که: امام صادق علیه السلام فرمود: حبیب قبل از آن که از دنیا برود از دوستان و محبان ما خواهد شد. پسر عمویم وقتی این سخن را شنید بسیار خوشحال شد و این ماجرا باعث ازدیاد محبت و اعتقاد او به امام صادق علیه السلام شد و از جمله محبان و دوستان او شد.

اهل البیت علیهم السلام گردید. [صفحه ۶۲]

مآندهای آسمانی

ابی بصیر به امام صادق علیه السلام عرض کرد: مردی کم بضاعت با افراد متمکن و ثروتمند رفیق سفر می شود. آنان با ثروت بسیاری که دارند آزادانه مصارف مسافرت را می پردازند ولی او قادر نیست مانند آنها خرج کند. امام فرمود: دوست ندارم که خود را ذلیل و پست نماید، البته با کسانی رفیق راه شود که در ثروت همانند وی هستند. داوود بن کثیر رقی نقل می کند که: روزی در مجلس امام صادق علیه السلام بودم که ناگهان امام موسی علیه السلام به مجلس پدر بزرگوارش آمد. امام صادق علیه السلام از فرزند گرامیش سؤال کرد: در کنف الطاف الهی محفوظم و از نعمت‌های نامتناهی حضرت حق محفوظم. ای پدر بزرگوار امروز به انار و انگور بسیار میل دارم. داوود بن کثیر نقل می کند من گفتم سبحان الله الان زمستان است. انار و انگور از کجا می شود تهیه کرد؟! امام صادق علیه السلام فرمود: ای داوود خداوند متعال بر هر چیزی قادر است. داخل آن باغ شو و برای فرزندم انار و انگور بیاور. من به جهت اطاعت امر حضرت به باغ رفتم دیدم که بر درختی [صفحه ۶۳] خوشه‌های انگور و بر درخت دیگری انارهای بزرگ و لطیفی ظاهر شده است. گفتم: این از برکت و معجزات اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. سپس از آن انگورها و انارها چیدم و خدمت حضرت بردم. امام موسی کاظم علیه السلام از آن میوه‌ها تناول نمود و فرمود: این مآنده به خدا قسم فضل خدای متعال است. همچنان که به مریم عمران عنایت فرمود. [صفحه ۶۴]

تنگ‌های طلا و سفر دریایی

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: آدمی از ذلت و حقارت کوچکی اظهار ناراحتی و اندوه می کند و همین جزع و بی‌قراری، او را به ذلت بزرگتری گرفتار می نماید. داوود بن کثیر رقی نقل می کند: روزی در محضر امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم آن حضرت فرمود که ای داوود حال تو چگونه است که رنگ تو دگرگون شده؟ گفتم: یابن رسول الله خیلی قرض دارم و شب و روز

از فکر آن ناراحت هستم و قصد دارم سفر بحر سند اختیار کنم و با کشتی که عنقریب به آن طرف‌ها می‌رود من هم بروم و برادرم را از آن دیار بیاورم و با او بقیه عمر را در خدمت شما بگذرانم. حضرت فرمود: چون این قصد را داری برو و از رنج مسافرت نگران نباش. گفتم: یابن رسول‌الله از وضعیت کشتی و امواج دریا خیلی می‌ترسم. حضرت فرمود: آن کسی که در روی زمین حافظ تو است در دریا نیز ناصر و معین توست. ای داوود تو نمی‌دانی که اگر ما نباشیم آب دریاها جریان نخواهد داشت و درخت‌ها سبز نمی‌شوند. داوود نقل می‌کند از سخنان حضرت دلم محکم و قوی شد [صفحه ۶۵] سپس به کشتی سوار شدم و بالاخره بعد از صد و بیست روز کشتی به ساحل رسید قبل از غروب روز جمعه از کشتی پیاده شدم و در سمتی از صحرا قرار گرفتم. ناگهان تکه‌ای ابر در آسمان پدیدار شد و از آن ابر نوری درخشید و به زمین رسید و از آن نور صدایی آهسته شنیدم که گفت: ای داوود هم اکنون هنگام ادای دین توست. من به سمت آسمان نگاه کردم و سلام کردم و صدایی شنیدم که گفت: ای داوود به پشت آن تپه‌های سرخ برو و آیات و صنع الهی را مشاهده کن. رفتم وقتی به آنجا رسیدم تنگ‌هایی از طلا را دیدم که روی آنها نوشته شده بود: این‌ها هدایای ماست هر قدر می‌خواهی بردار، داوود می‌گوید: آن تنگ‌ها را برداشتم دیدم قیمت آنها بیشتر از آن است که بشود حساب کرد. لذا از فکر تجارت درآمدم و تنگ‌ها را برداشتم و عازم مدینه شدم و همه آنها تنگ‌های طلا را خدمت امام صادق علیه‌السلام آوردم حضرت فرمودند: آن نور ساطع ما بودیم که تو را به آنجا راهنمایی نمودیم. و آنچه به تو رسید از الطاف پروردگار کریم و رحیم است. خداوند متعال به تو برکت بدهد. این اموال و تنگ‌های طلا را ببر و صرف خانواده‌ات کن و شکر الهی به جای آور. من آن تنگ‌های طلا را برداشتم و به خانه بردم. روزی به شخصی به نام معین که خادم آن حضرت بود گفتم: که آقای تو امام صادق علیه‌السلام مرا به سفری دریایی هدایت کرد و در آن سفر خیلی چیزها نصیب من شد. معین گفت: ای داوود هنگامی که تو در سفر بودی روزی من [صفحه ۶۶] در خدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی اصحاب حضرت مثل عبدالاعلی و عمران و حشمه نیز حضور داشتند و تمام آنچه تو نقل کردی را آن روز حضرت به ما خبر داد. داوود می‌گوید: به هر یک از اصحابی که در آن روز در محضر امام صادق علیه‌السلام بوده‌اند برخورد کردم عینا همین ماجرا را نقل کردند و همگی گفتند: روزی که بعد از مسافرت هنگام بازگشت وارد مدینه شدم حضرت با اصحاب خود نماز شکر به جای آورد. [صفحه ۶۷]

ما به اموال شما نیاز نداریم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که می‌خواهد با نداشتن خویش و قوم، عزیز و محترم باشد، با نداشتن ثروت، غنی و بی‌نیاز باشد، با نداشتن مقام شامخ اجتماعی دارای ابهت و عظمت باشد، باید خویشتن را از ذلت گناه و ناپاکی به محیط با عزت اطاعت الهی منتقل کند. یکی از شیعیان نقل می‌کند که مقداری از درهم و دینار را که به عنوان هدیه خدمت امام صادق علیه‌السلام می‌بردم و به نظرم زیاد می‌آمد. وقتی نزد حضرت رسیدم امام به خادم خود دستور داد طشتی را که در گوشه خانه بود نزدیک آورد و حضرت ذکری بر زبان مبارک جاری ساختند دیدم آن قدر دینارهای سرخ طلا در طشت ظاهر شد که بین من و حضرت حائل شد. سپس امام رو به من نموده و فرمود که: آیا تصور می‌کنید که ما محتاجیم به آنچه در نزد شماست ما از مال و اموال شما نمی‌گیریم مگر به خاطر تطهیر و برائت ذم شما. [صفحه ۶۸]

مناظره مرد شامی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: حسن خلق مایه افزایش روزی است. یونس بن یعقوب نقل می‌کند که: روزی در محضر امام صادق علیه‌السلام بودم که مردی شامی نزد حضرت آمد و گفت: من اهل شام هستم و علم فقه و فرائض و علم کلام را خوب می‌دانم و آمده‌ام که با اصحاب شما مناظره نمایم. امام فرمود: کلام تو از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است؟ مرد

شامی گفت: بعضی از رسول و بعضی از خودم است. امام فرمود: پس تو شریک رسول هستی؟ مرد شامی گفت: نه. امام فرمود: پس از طرف خدا به تو وحی شده است. گفت: نه حضرت فرمود: بنابراین اطاعت تو واجب است همان گونه که اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم واجب بود؟ گفت: نه یونس بن یعقوب نقل می کند که: در این هنگام امام روی مبارک به طرف من نمود و فرمود: این مرد قبل از آن که حرف بزند حجت بر خودش تمام می کند. برو کسی از اهل کلام را پیدا [صفحه ۶۹] کن و بیاور تا با او سخن بگویند. من گفتم: یابن رسول الله شما از کلام نهی می کنید و شنیده ایم که فرموده اید ویل لاصحاب الکلام فرمود: بلی، آنها کسانی هستند که گفتارها را رها می کنند و هر چه خودشان می خواهند می گویند. سپس من رفتم و حمران ابن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه از متکلمان و اصحاب حضرت بودند را آوردم و آنها با مرد شامی وارد صحبت و بحث شدند در این هنگام حضرت از شکاف خیمه نگاه کردند و شخصی را دیدند که از دور می آید و فرمودند: هشام و رب الکعبه. اهل مجلس تصور کردند که هشام عقیل است که به حضرت بسیار محبت داشت. وقتی نزدیک آمد دیدیم هشام بن الحکم است بعد از آن که سلام و احترام کرد او را در مجلس جای دادند. حضرت فرمود: این هشام به دل و زبان یاور ماست. به مرد شامی فرمودند: با این جوان حرف بزن و مرد شامی رو به هشام نموده و گفت: می خواهم در امامت جعفر بن محمد با تو حرف بزنم. وقتی هشام این سخن را شنید در حالی که بر خود می لرزید، گفت: آیا خداوند سبحان بر این مردم مهربانتر است یا مردم به خود مهربانترند؟ مرد شامی گفت: خداوند متعال مهربانتر است. هشام گفت: مهربانی خداوند با مردم در دین و مذهب چگونه است؟ مرد شامی گفت: این که مردم را به آن تکلیف نموده و حجت و [صفحه ۷۰] دلیل برای آنچه تکلیف نموده اقامه کرده است. هشام گفت: آن دلیل و حجت کدام است. مرد شامی گفت: آن رسول خدا بود که خداوند متعال برای مردم فرستاد. هشام گفت: بعد از آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از میان رفت آن حجت و دلیل چه کسی می تواند باشد؟ مرد شامی گفت: بعد از آن کتاب خدا و سنت رسول است. هشام گفت: آیا کتاب و سنت در مسائلی که در آن اختلاف واقع شود برای ما نفع می بخشد و رفع اختلاف می نماید و موجب وحدت و اتفاق نظر می شود؟ مرد شامی گفت: بلی هشام گفت: پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده ای که با ما بحث کنی و تصور تو این است که نظر تو در دین کفایت می کند و حال آن که اقرار کردی به این که رأی هر کسی تفاوت دارد وقتی سخن هشام به اینجا رسید شامی به فکر فرو رفت و مدتی ساکت بود. سپس امام جعفر صادق علیه السلام به او فرمود: چرا حرف نمی زنی؟ مرد شامی گفت: اگر بگویم بین ما و شما اختلاف نیست مکابره کرده ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کند؛ چگونه می توانم آن را بگویم در حالی که چنین اختلافی در میان است و لیکن مرا با او معاوضه است و مانند آن چه او گفت می توانم بگویم. حضرت فرمود: بگو او در نمی ماند و جوابش آماده است. [صفحه ۷۱] سپس مرد شامی دلیل هشام را رد کرد و گفت: خداوند به مردم مهربانتر است یا مردم نسبت به خود مهربانترند؟ هشام گفت: خداوند متعال مرد شامی گفت: آیا خداوند متعال برای مردم دلیلی که مورد اتفاق آنها باشد و بین آنها رفع اختلاف کند و حق را از باطل جدا کند قرار داده است یا خیر؟ هشام گفت: بلی مرد شامی گفت: آن کدام است؟ هشام گفت: در ابتدا شریعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و بعد غیر آن مرد شامی گفت: غیر آن کدام است؟ هشام گفت: در غیر این زمان یا در همین زمان؟ مرد شامی گفت: در همین زمان هشام اشاره به امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت: این امام که نشسته است و به ما از آسمان و زمین خبر می دهد و از هر چه که سؤال کنی و هر چه می خواهی به علمی که از پدر و جدش تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ارث برده است. مرد شامی گفت: این معنا چگونه ثابت خواهد شد؟ هشام گفت: بدین طریق که هر چه سؤال به ذهن تو می آید از او بپرسی. مرد شامی گفت: دیگر عذری باقی نمی ماند و بر من لازم است که سؤال کنم. امام صادق علیه السلام فرمود: من زحمت سؤال کردن را از دوش تو [صفحه ۷۲] بر می دارم و به تو خبر می دهم از راه و سفر و سیر تو و فرمود: تو فلان روز از خانهات بیرون آمدی و در مسیر در هر منزل فلان دیدی و فلان گفندی و فلان چیز خوردی و فلان وقت حرکت کردی و هر کدام را

که حضرت می‌فرمود، مرد شامی می‌گفت: راست گفتم، درست است، به خدا قسم که همین طور بود وقتی این سخنان را از حضرت شنید گفتم: هم اکنون مسلمان شدم. امام جعفر صادق علیه‌السلام فرمود: بگو هم اکنون ایمان به خدا آوردم زیرا اسلام قبل از ایمان است و مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه به ایمان است. مرد شامی گفت: درست فرمودی: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبياء. یعنی گواهی می‌دهم نیست خدایی و معبودی جز معبود حقیقی و گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسول خداست و گواهی می‌دهم که تو امام و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و جانشین او هستی. [صفحه ۷۳]

اطمینان خاطر از امامت حضرت

ابن سنان از حضرت امام صادق علیه‌السلام سؤال کرد چه موقع اموال نوجوان در اختیارش گذارده می‌شود؟ فرمود: موقعی که بالغ شود و به علاوه رشد عقلی وی نیز معلوم گردد و سفیه یا ضعیف العقل نباشد. شعیب عرقوفی روایت می‌کند که شخصی هزار درهم به من داد که به خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام ببرم با خود گفتم باید دلیلی و برهانی از آن حضرت بینی تا اطمینان خاطر حاصل شود. پنج درهم از آن برداشتم در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم بی‌ارزش به جای آن گذاشتم به خدمت آن حضرت رفتم و کیسه زر را سپردم. بلافاصله کیسه را گشوده، پهن کرد و آن پنج درهم را جدا کرده و فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را به ما ده. من آن پنج درهم را بیرون آورده تسلیم آن حضرت کردم و عذرخواهی بسیار نمودم. [صفحه ۷۴]

توسل به ائمه و زنده شدن برادر

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: روح مؤمن پس از آن که به امر الهی قبض شد در قالبی که شبیه جسد اصلی دنیای او است استقرار می‌یابد. افراد با ایمان در عالم بعد از مرگ متعینند. می‌خورند و می‌نوشند و موقعی که شخصی بر آنان وارد می‌شود او را به همان صورتی که در دنیا بود، می‌شناسند. روایت شده است که دو برادر از اهل کوفه به زیارت می‌رفتند و چون به میان بیابان رسیدند یکی از آنها از شدت تشنگی وفات کرد. دیگری متحیر بر بالین او نشست و نمی‌دانست که چه کند و پناه به حق سبحانه و تعالی برد و از اهل بیت حضرت رسالت راه نجات می‌خواست و یک یک ائمه را می‌خواند تا آن که به امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام رسید. نگاه کرد و مردی را پیش خود ایستاده دید. مرد پرسید: حالت چگونه است؟ گفت: برادرم فوت کرده و من نمی‌دانم در این بیابان چه کنم. آن مرد تکه عودی به او داد و گفت: این را در میان دو لب برادرت بگذار. جوان آن عود را در میان دو لب وی نهاد، در همان لحظه به فرمان حضرت ذوالجلال برادرش زنده شد. از وی پرسید که تشنه [صفحه ۷۵] است، گفت: نه، سپس به اتفاق به کوفه رسیدند. بعد از مدتی برادری که دعا می‌کرد اتفاقاً به مدینه رفت و به خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید. چون چشم حضرت به او افتاد فرمود: حال برادرت چگونه است؟ پاسخ داد، سلامت است. آن حضرت فرمود: آن پاره عود را که از ساق عرش آمده بود چه کردی؟ گفت: یابن رسول الله چون برادرم زنده شد من از شدت خوشحالی آن را فراموش کردم. حضرت فرمود: آن وقت که تو دعا می‌کردی و از ما کمک می‌خواستی، برادرم خضر پیش ما حاضر بود. او را پیش تو فرستادم و آن پاره عود را که از ساق عرش آورده بودند پیش شما آورد. هنگامی که برادرت زنده شد، عود به ما رسید. بعد از آن حضرت خادم را طلبید و فرمود تا آن پاره عود را حاضر کردند و به آن شخص نشان داد. [صفحه ۷۶]

این گوشت حلال نیست

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که به دنیا دل بسته و در بند علاقه‌اش اسیر است همواره گرفتار سه حالت روحی است:

غصه و اندوهی که هرگز از صفحه دلش زدوده نمی‌شود، آرزویی که هرگز برآورده نمی‌گردد و امیدی که هرگز به آن دست نمی‌یابد. ابو ابراهیم روایت می‌کند که روزی نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم که ناگاه شخصی از مردم کوهستان به خدمت آن حضرت آمد و چندین هدیه به خدمت آن حضرت آورد و از آن جمله انبانی که گوشت در آن بود. حضرت همه هدایای او را به جز انبان گوشت قبول کرد و فرمود: این گوشت حلال نیست و کسی آن را ذبح ننموده است. بردار و پیش درندگان بگذار. مرد کوهی گفت: یابن رسول‌الله از مسلمان خریدم. مرا به پاک بودن این گوشت مطمئن کرده است. حضرت فرمود: که انبان را با گوشت در گوشه خانه بگذار تا حقیقت حال بر تو آشکار گردد. پس آن مرد به حسب اطاعت گوشت را در گوشه خانه نهاد، آن حضرت زیر لب سخنی گفت که نشنیدم. بعد از آن آوازی از آن گوشت برآمد که می‌گفت یابن رسول‌الله من غیر [صفحه ۷۷] مذبوحم (کسی مرا ذبح نکرده است) و تزکیه نشده‌ام و مرا لیاقت آن نیست که ائمه دین و اولاد سید المرسلین از من تناول کنند. مرد کوهی چون این سخن را شنید، انبان را برداشت و در خارج آن خانه پیش سگها گذاشت. بعد از آن حضرت متوجه من شد و فرمود: یا ابراهیم آیا می‌دانی که ما می‌دانیم از علوم الهی آن مقدار که دیگران نمی‌دانند گفتم: بلی یابن رسول‌الله پدر و مادرم فدای تو باد. [صفحه ۷۸]

التماس بزغاله و پرنده از حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که عالم به مقتضیات زمان خود باشد مورد هجوم اشتباهات قرار نمی‌گیرد. جابر بن عبدالله انصاری روایت می‌کند که روزی در ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به راهی می‌رفتیم، قصابی را دیدم که بزغاله‌ای را خوابانیده و قصد ذبح او را دارد. در آن هنگام بزغاله فریادی کرد. آن حضرت فرمود: ای قصاب، قیمت این بزغاله را آن چه باشد از من بگیر و ذبحش نکن. قصاب چهار درهم از ملازم آن حضرت گرفته و بزغاله را رها کرد. پس در خدمت آن حضرت می‌رفتیم. ناگاه دیدم که عقابی به دنبال پرنده‌ای پرواز می‌نمود. نزدیک بود که پرنده را بگیرد، پرنده فریادی کشید. دیدم که آن حضرت به آستین مبارک اشاره فرمود. آن عقاب از عقب آن پرنده منحرف گردید. بعد از آن حضرت فرمود آن بزغاله را که قصاب قصد ذبحش را داشت، چون مرا دید گفت: استجیر الله و بکم اهل البیت مما ادنی. یعنی پناه می‌برم به خدا و شما که اهل بیت رسالتید از آن چه این مرد قصاب به من قصد دارد. من او را خلاص گردانیدم و هم چنین پرنده التماس نمود من او را از چنگال عقاب رهانیدم. [صفحه ۷۹]

کوه به حضور حضرت آمد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اشد عذاب در قیامت برای مردی است که نطفه‌ی خود را در رحم حرامی قرار دهد. عبدالرحمن بن الحجاج روایت می‌کند که روزی من در ملازمت امام جعفر الصادق علیه‌السلام از مکه به مدینه می‌رفتم. آن حضرت بر شتری سوار بود و من بر الاغی نشسته بودم و شخص سومی با ما نبود. گفتم: آقای من! علامت امام چیست؟ فرمود: آن که این کوه را طلب نماید و این کوه به خدمت آید. عبدالرحمن می‌گوید به خدا قسم که من دیدم آن کوه به جانب ما روان شد. پس آن حضرت رو به من کرد و بعد به آن کوه فرمود که من تو را نطلبیده‌ام به حال خود باش. آن کوه به جای خود قرار گرفت. [صفحه ۸۰]

فضل ائمه بر سایرین

حضرت امام صادق علیه‌السلام از جد گرامیش علی علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: خداوند جمیل است و جمال و زیبایی

را دوست دارد و همچنین دوست دارد که اثر نعمتهای خود را در مردم مشاهده نماید. محمد بن مسلم روایت می‌کند که روزی نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم ناگاه معلی بن خنیس به گریه افتاد. آن حضرت سبب گریه را سؤال نمود. گفت: ای مولای من! جماعتی در بیرون بودند، چنین اظهار نمودند که حضرت تو و آباء گرام و اولاد عظام تو با ایشان در فضل مساویند و شما مطلقاً فضل بیشتری نسبت به آنان ندارید. آن حضرت ساعتی ساکت شد، بعد از آن سر بر آورد و طبق خرما طلبید. از آن خرماها یکی را برداشت و نصف گردانید و آن خرما را تناول نمود و دانه‌اش را در زیر خاک پنهان کرد. همان ساعت حق تعالی به برکت آن حضرت از آن دانه درختی رویانید و آن درخت قدی بلند کشید و بسر [۱] بسیار بار آورد. آن حضرت یکی از خرماها را به دست مبارک چیده و به دو [صفحه ۸۱] نصف کرد و از میان آن ورقی پیچیده بیرون آورد و آن بسر را در دهان مبارک خود گذاشت، ورق را به دست معلی ابن خنیس داد و فرمود: بخوان. معلی آن ورق را گشود، بر آن ورق نوشته بود، بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد الرسول الله علی المرتضی و الحسن و الحسين علیهما السلام و اسم یک یک از ائمه معصومین تا حضرت صاحب علیهم السلام بر آن نوشته بود. [صفحه ۸۲]

زنده شدن گاو با معجزه حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: با مردم بیامیزید، در اجتماعات شان شرکت کنید و آنان را در کارها یاری نمائید، منزوی نشوید و از جامعه کناره نگیرید و همواره در معاشرت های اجتماعی دستور خداوند را به کار بندید که فرموده است: با مردم به خوبی سخن بگوئید و حسن برخورد داشته باشید. مفضل بن عمر روایت می‌کند که در منی در خدمت امام جعفر الصادق علیه‌السلام بودم که گذار آن حضرت بر پیرزنی افتاد که با دو طفل خردسال می‌گریستند و ماده گاوی مرده نزدیک ایشان افتاده بود. آن حضرت پرسید: که ای ضعیفه چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چرا گریه نکنم که روزی من و اطفال من از این گاو بود. اکنون در کار خود حیرانم. حضرت فرمود: می‌خواهی که گاو تو زنده شود؟ پیرزن گفت: ای بنده خدا، این مصیبت مرا بس نیست که مرا مسخره می‌کنی؟ فرمود: حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بر آن گاو زد و فوراً آن گاو برجست و بر پای ایستاد. آن پیرزن از شدت خوشحالی گفت: برب کعبه این شخص عیسی علیه‌السلام پیامبر است. حضرت خود را در میان مردم انداخت و به راه خود رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود. [صفحه ۸۳]

ما نور هستیم و نور سایه ندارد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: که خداوند به داوود پیامبر وحی فرستاد ای داوود به وجود من شادی کن و از یاد من لذت ببر و با مناجات من متنعم باش. مفضل روایت می‌کند که روزی نزد مولای خود امام جعفر صادق علیه‌السلام رفتم و برای مطلبی نشستم. آن حضرت برخاست و به صحن خانه آمد. چون نگاه کردم دیدم که آن حضرت در آفتاب ایستاده بود ولی سایه نداشت. من بعد از مشاهده این حال در نفس خود تفکر می‌کردم که در آن حال حضرت صدا زد و فرمود: ای مفضل ما نوریم و نور سایه ندارد هر که تسلیم امر ما کند، در بهشت با ما باشد. [صفحه ۸۴]

نعمات خداوند برای شیعیان

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: شایسته است مسلمان عاقل ساعتی از روز خود را برای کارهایی که بین او و خداوند انجام می‌گیرد اختصاص دهد و ساعتی برادران ایمانی و دوستان خود را ملاقات کند و در امور معنوی و اخروی با آنان گفتگو نماید و ساعتی نفس خود را با لذت و مشتیهاتش که گناه نباشد آزاد بگذارد و این ساعت لذت، آدمی را در انجام وظائف دو ساعت دیگر

کمک می‌کند. عبدالله بن سنان روایت می‌کند که روزی از حالات و خوشی بهشت از امام جعفر صادق علیه‌السلام سؤال کردم. حضرت فرمود می‌خواهی که آن را ببینی، گفتم: آری. دست مرا گرفت و به بیرون مدینه برد و پای بر زمین زد. من جویی عظیم دیدم که کنار های آن پیدا نبود و از یک طرف آبی سردتر از برف دیدم. از جانب دیگر شیری در نهایت سفیدی و در میان آن شرابی از یاقوت سرخ‌تر. گفتم یابن رسول‌الله این جویها از کجا می‌آید. فرمود: این آن است که حق تعالی در قرآن وعده کرده است. هم چنین در کنار جوی درختانی دیدم و بالای آن درختان کنیزکان دیدم که از آنها بهتر و زیباتر کسی ندیده است. [صفحه ۸۵] حضرت امام صادق علیه‌السلام به یکی از کنیزکان اشاره فرمود آب خواست. کنیز از درخت پایین آمد و درخت نیز خم گردید، پس آن کنیز آب برداشت و به آن حضرت داد. آن حضرت آب را آشامید و به من داد من نیز آشامیدم و هرگز از آن خوش‌تر و خوشبوتر هیچ آبی نیاشامیده بود. گفتم یابن رسول‌الله فکر نمی‌کردم که کار چنین است. حضرت فرمود: آن چه دیدی کمترین چیز است که حق تعالی از برای شیعیان ما ساخته است. مؤمن چون وفات کند روح او را به اینجا آورند و از این شراب می‌دهند و دشمن ما چون وفات کند روح وی را به وادی برهوت می‌برند و حمیم و زقوم به او می‌دهند پس از وادی برهوت به حق تعالی پناه گیرید. حق تعالی بهشت را برای دوستان ما آفریده و دوزخ را برای دشمنان ما خلق کرده است. [صفحه ۸۶]

ساحران بابل و معجزه حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: نفس خود را از آن چه برایش مضر است بازدار قبل از آن که بمیری و در آزادی جانت کوشش کن همان طور که در طلب روزیت کوشش می‌کنی زیرا که جانت در گرو اعمال تو است و جز با کوشش تو آزاد نخواهد شد. نقل است که منصور دوانیقی کسی را فرستاد تا هفتاد نفر از ساحران بابل را دعوت کند و گفت: جعفر بن محمد علیه‌السلام ساحر است. اگر شما سحر کنید که در مجلس من او خجل و شرمسار گردد، من به شما مالی عظیم دهم. گروهی حاضر شدند. پس منصور کسی را دنبال حضرت امام محمد صادق علیه‌السلام فرستاد. آن حضرت چون به مجلس آمد و ساحران و صورتها را دید فرمود: وای بر شما، مرا نمی‌شناسید. من حجت آن خدایم که سحر پدران شما را در عهد موسی باطل کرد. آن گاه حضرت در آن صورتها نگرست و فرمود: هر یک صاحب خود را فرو برید. به فرمان خدای عزوجل همان لحظه آن صورتها از جای خود جستند و هر کدام صاحب خود را فرو برد. منصور بیهوش شد و از تخت به زمین افتاد. چون به هوش آمد گفت: یا ابا عبدالله توبه کردم. این خطای مرا عفو فرمائید. حضرت فرمود: عفو کردم و [صفحه ۸۷] منصور گفت: به صورتها امر کنید تا آن مردان را برگردانند. فرمود: هیهات، هیهات، اگر عصای موسی آن سحر را رد کرد این سباع [۲] نیز رد کنند، این امر محال است و بعد از این هرگز ایشان را نخواهی دید. [صفحه ۸۸]

زنده شدن و شهادت دادن محمد بن حنفیه به امامت حضرت صادق

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز از سعادت است: زن مطیع و فرزند نیکو و رزقی که مایه رفاه و آسایش عائله باشد. روایت شده که ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری در ابتدای حال به اعتقاد کیسانیه بود که محمد حنفیه را امام می‌دانستند و می‌گفتند که او نمرده است از این جهت حضرت امام صادق علیه‌السلام درباره او (اسماعیل) فرمودند که او بر هیچ نیست یعنی اعتقاد صحیح و مذهب درست ندارد. این سخن به اسماعیل مذکور رسید. به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد، یابن رسول‌الله شنیده‌ام که در حق من چنین فرموده‌اید. من عمر خود را در هواداری شما گذرانیدم و به جهت ولای شما از مردمان کناره گزیدم. حضرت پاسخ فرمودند: تو می‌گویی محمد حنفیه در شعب رضویست یعنی اعتقاد تو آن است که او زنده است و در آن جاست و شیری در راست و پلنگی در چپ اوست. بامداد و شبانگاه روزی او را می‌آورند. وای بر تو، به درستی که رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم و علی علیه‌السلام و [صفحه ۸۹] حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام که از او بهتر بودند شربت مرگ چشیدند. اسماعیل گفت: بر وفات محمد حنفیه دلیلی هست؟ فرمود: آری به درستی که پدرم مرا خبر داد که بر او نماز خواند و وی را دفن نمود و من در این باب آیتی به تو نشان دهم. آن گاه دست اسماعیل را گرفت و بر سر قبری برد و دست مبارک بر قبر زد. پس دعائی خواند و قبر شکافته شد، مردی ظاهر شد موی سر و محاسنش سفید و خاک از سر و روی خود می‌افشانند و گفت: یا اباهاشم مرا می‌شناسی؟ اسماعیل گفت: نه. گفت: منم محمد بن علی الحنفیه، به درستی که امام بعد از حسین بن علی علیه‌السلام، علی بن الحسین علیه‌السلام است و بعد از او محمد بن علی علیه‌السلام و بعد از او این مرد یعنی امام جعفر الصادق علیه‌السلام. سپس به گریبان خاک کشید و قبر هم چنان پوشیده گردید. [صفحه ۹۰]

ابوحزمه ثمالی در خدمت حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از سعادت آدمی خانه وسیع است. ابوحزمه ثمالی روایت می‌کند که در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام در میان مکه و مدینه بودم. ناگهان سگ سیاهی دیدم که از طرف چپ آن حضرت پیدا شد و حضرت به او فرمود: (مالک متجکک الله ما سارعتک) یعنی حق تعالی تو را قبیح گرداند، تو را چه می‌شود که به این تندی می‌روی؟ چون نگاه کردم آن سگ را در هوا دیدم که مانند مرغی می‌پرید. تعجب کردم. حضرت فرمود: این را شناختی؟ این عثم نام دارد و به روایتی دیگر فرمود که این عثمان نام دارد و اکنون خبر فوت هشام بن عبدالملک را آورد که امروز در شام مرده است و رفت که خبرهای دیگر را نیز برساند. [صفحه ۹۱]

خانه‌ای در فردوس اعلی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: عبادت خداوند را با وجود خستگی و بی‌میلی بر خود تحمیل ننمائید. هشام بن حکم روایت می‌کند که مردی از کوهستان به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام آمد و ده هزار درهم در مجلس آن حضرت گذاشت و گفت: یابن رسول‌الله برای من خانه‌ای مهیا فرما که وقتی با عیال و اطفال خود از حج مراجعت نمایم در آن منزل ساکن گردیم. این را گفت و راهی کعبه معظمه شد. هنگامی که مراجعت نمود به خدمت آن حضرت حاضر شد. حضرت او را با عیال و اطفال در منزل شریف خود جای داد و فرمود که از برای تو در فردوس اعلی سرائی خریده‌ام و سجلی نوشته‌ام. حد اول آن سرای به سرای رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم متصل است و حد دوم به خانه حضرت مرتضی‌علی‌علیه‌السلام و حد سوم آن به مسکن حسن بن علی علیه‌السلام و حد چهارم آن به منزل امام حسین علیه‌السلام متصل است. آن مرد چون این سخن از حضرت شنید گفت: راضی شدم و قبول نمودم. حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام آن مبلغ را بین فقرای بنی‌حسن و بنی‌حسین تقسیم کرد. بعد از مدتی آن مرد [صفحه ۹۲] کوهستانی بیمار شد و اثر مرگ را بر خود مشاهده نمود. اهل و خویشان خود را احضار فرمود و گفت: ای یاران، یقین می‌دانم که آن چه امام جعفر صادق علیه‌السلام به من خبر داده حق و صدق است. ایشان سجلی به من داده، وصیت من به شما این است که آن سجد را با من در قبر بگذارید. چون شب شد، آن مؤمن نیکو اعتقاد به جوار رحمت ایزدی واصل شد. خویشاوندان بنا بر وصیت او را با سجد در قبر نهادند. بعد از دفن مردم متفرق شدند. روز بعد چون بر سر قبرش رفتند. آن سجد را بر روی قبرش یافتند که در آن به خط سبز نوشته بود که حق سبحانه و تعالی وفا نمود به آن چه ولی حق حضرت جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام با او وعده فرموده بود. [صفحه ۹۳]

دعای حضرت در حق یکی از اصحاب

حضرت امام صادق علیه‌السلام از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حدیث کرده است: که هر چیز مست کننده حرام است و چیزی که زیادش مست می‌کند، کمش نیز حرام است. راوی حدیث سؤال کرد آیا حرام کم را آب زیاد حلال می‌کند؟ حضرت دو بار کف دست خود را حرکت داد که نه نه. عماد بن عیسی روایت می‌کند که روزی به خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام رفتم و گفتم یا مولا از شما تقاضا دارم که در حق من دعا کنی تا حق سبحانه و تعالی مرا آن مقدار مال و توانگری بدهد که با آن حج بسیار کنم و دیگر مزرعه‌های خوب و سرای دل‌گشا و مرغوب روزی من کند و دیگر زوجه صالحه از اهل اعتبار و اولاد نیکوکار پاکیزه روزگار به من عطا نماید. پس حضرت امام جعفر علیه‌السلام دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! حماد بن عیسی را آن مقدار توانگری بده که پنجاه حج بکند و مزرعه‌های لطیف در دنیا و سرای روح‌افزای دل‌گشا روزی او گردان و زوجه صالحه نصیب او کن. یکی از اصحاب روایت می‌کند که وقتی عبور من به بصره افتاد، حماد بن عیسی را دیدم. چون چشمم به حماد افتاد به خاطر رسید که از وی سؤال کنم [صفحه ۹۴] که حضرت صادق علیه‌السلام برای تو دعا کرد، چه اثری مشاهده کردی. گفتم: ای حماد! حق تعالی به تو کرامت کرد از آن چه از جعفر بن محمد استدعا نموده بودی؟ گفت: بلی. پس دست مرا گرفت و به خانه خود برد. چون نظر کردم منزلی دیدم که هرگز منزل هیچ یکی از ملوک زمانه را به آن صفا و تکلف ندیده بودم. حماد گفت: این خانه من بهترین خانه این شهر است. به خاطر خانه و املاک مورد حسادت مردم روزگار هستم و زوجه من صالحه ترین و گرامی‌ترین مردم این دیار است. فرزندان من را هر کسی که می‌شناسد، می‌داند که از اخیارند و به لطف الهی و به برکت دعای امام جعفر صادق علیه‌السلام چهل و هشت حج رفته‌ام و همه آن چه از آن حضرت خواسته بودم میسر گردید و امیدوارم هم چنان که به واسطه دعای آن حضرت در دنیا نیک بختم به سبب محبت و ولای آن حضرت و سایر اهل بیت عصمت علیهم‌السلام در آخرت نیز محصل المرام باشم. راوی گوید که حماد بن عیسی بعد از این حکایت دو حج دیگر کرد و پنجاه حج تکمیل شد. در حج پنجاه و یکم به حدود جحفه رسید و قصد غسل احرام کرد. در آن حدود رودخانه بود. چون داخل آب شد، آب او را برد، بعد از سعی بسیار غلامان و خدام او را از آب بیرون کشیدند و بین مردم به حماد غریق جحفه مشهور گردید. [صفحه ۹۵]

توطئه‌ی منصور

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: شارب الخمر از مصونیت‌های وابسته به ما بی‌بهره است و از وی بری و بیزاریم. مهاجرین عمار انزاعی روایت می‌کند که روزی منصور دوانیقی مرا به مدینه فرستاد و مبلغی زر نقد به من داد و گفت که در مدینه با اولاد ایطالب صحبت کن و بعضی وقتها از این زر چیزی به ایشان بده و آن چه از ایشان می‌شنوی در خاطر نگه دار که از تو سؤال خواهم کرد. معلوم کن که در ضمیر هر یک از ایشان چه می‌گذرد. مهاجر گوید: به مدینه رفتم و در زاویه مسجد نزدیک به قبر حضرت رسالت منزوی شدم. و از گوشه مسجد به غیر از وضو برای کار دیگری بیرون نمی‌رفتم و هر گاه گروهی از بنی فاطمه را می‌دیدم، با ایشان صحبت می‌کردم و گاهی مبلغی از دراهم را نیز به ایشان می‌دادم. تا این که با جوانان و پسران بنی‌حسن آشنا شدم و آهسته آهسته خود را به مجلس ابی‌عبدالله علیه‌السلام رسانیدم. روزی به خدمتش رفتم، ایشان در حال نماز بود. چون نمازش تمام شد به من نگاه کرد و گفت: ای مهاجر پیش من بیا. [صفحه ۹۶] من به فکر فرو رفتم، زیرا که ابی‌عبدالله علیه‌السلام اسم و کنیه مرا نمی‌دانست. امام فرمود: به صاحب بگو که جعفر می‌گوید: که غیر بنی‌فاطمه با تو چه که کسی را میان اولاد ایطالب فرستاده‌ای، تو می‌خواهی به اندک تحفه دنیا جمعی از اهل بیت رسالت را فریفته سازی و به سبب حکایتی که عمدا یا سهوا از ایشان سرزند خونی از ایشان بریزی. اگر آنها را از وطنهای اُنس گرفته شان اخراج کنی یا به بلیه عظیم گرفتار گردانی بسیار به حال تو و ایشان مناسب‌تر خواهد بود. چون این سخن را شنیدم بسیار شرمنده شدم و به دربار خلیفه باز گشتم. منصور پرسید: اباعبدالله را چگونه دیدی؟ گفتم: ساحر و کاهن دانستم زیرا که از او چنین و چنین سخنان شنیدم و یقین می‌دانم که کسی او را از این

خصوصیات خبر نداده است. منصور گفت: به خدا که سخن ابی‌عبدالله راست است که غیر بنی‌فاطمه به این عمل اولی و محقند. [صفحه ۹۷]

عاقبت قسم دروغ

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس از دوست خود، جز ایثار و فداکاری نخواهد، همیشه ناراضی و خشمگین می‌شود. روایت شده است که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانیقی سخن چینی نمود و بهتانی چند در حق امام جعفر صادق علیه‌السلام گفت و منصور را چنان عصبانی ساخت که وزیرش را تهدید و امر نمود که امام جعفر صادق علیه‌السلام را حاضر کن و چون از دور چشمش بر آن حضرت افتاد گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم. چون آن حضرت نزدیک رسید منصور گفت: ملک را بر من می‌شورانی و لشکر را از من بر می‌گردانی و چنین و چنان می‌کنی. حضرت فرمود: به خدا قسم که اینها که تو می‌گویی نکرده‌ام و در خاطر من نگذشته است. البته آن جماعت که این سخنان را به تو رسانده‌اند دروغگو و فتنه‌انگیزند. بر یوسف پیامبر ظلم کردند عفو کرد. ایوب نبی مبتلا شد، صبر نمود. به سلیمان عطا رسید، شکر کرد. ایشان پیامبر خدا بودند و نسب تو به آنان می‌رسد. می‌خواهی که پیروی ایشان کنی؟ اگر آن چه می‌گویی من انجام داده‌ام؛ تو مانند آباء و اجداد [صفحه ۹۸] خود عمل کن. منصور چون این سخنان را از آن حضرت شنید گفت: یابن عم بالا برو و آن حضرت را در کنار خود نشانید و گفت: فلان بن فلان به من خبر داد که تو این کارها را کرده‌ای. حضرت فرمود: اگر او را حاضر کنی راستی و دروغ او برای تو مشخص می‌شود. منصور آن شخص را طلبید و گفت: تو چنین و چنان از جعفر بن محمد علیه‌السلام به من خبر نداده‌ای؟ گفت: بله گفته‌ام و شروع به قسم خوردن کرد. حضرت فرمود: ای منصور اجازه بده، چون قسم می‌خورد من او را قسم دهم. گفت: بده. حضرت فرمود: که بگو (برئت من حول الله و قوته و التجات الی حولی و قوتی لقد قال و فعل جعفر کذا و کذا) آن بدبخت ساعتی فکر کرد و چون دید که چاره‌ای ندارد، همین کلام را بر زبان آورد. لحظه‌ای نگذشت که در همان مجلس متغیر شده و پا به زمین می‌زد تا به جهنم واصل گردید. منصور چون این ماجرا را دید دستور داد تا پای آن ملعون را گرفته و از مجلس بیرون کشیدند. همان لحظه ظرفی را که بوی خوش در آن بود طلبید و از آن طیب به سر و روی مبارک آن حضرت مالید و عذرخواهی کرد و آن حضرت را بدرقه نمود. [صفحه ۹۹]

توطئه برای قتل حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس دختر خود را به شراب‌خوار بدهد با این عمل رحمت او را قطع کرده است.. ابو‌خدیجه روایت می‌کند که یکی از ملازمان منصور دوانیقی برای من نقل کرد که شبی منصور مرا طلبید و به قتل اباعبدالله و اسماعیل امر کرد. من به آن خانه‌ای رفتم که ایشان زندانی بودند و شمشیر کشیدم، اول ابوعبدالله را قطعه قطعه کردم بعد از آن اراده کردم که اسماعیل را به قتل برسانم. او با من بحث کرد و بسیار جنگید. آخر او را نیز مانند ابی‌عبدالله از آن خانه بیرون آوردم و به قتل رساندم سپس به خدمت خلیفه رفتم پرسید که چه کردی؟ گفتم کار را ساختم و خیالت را از جهت آنها راحت کردم. چون صبح شد، دیدم که ابوعبدالله و اسماعیل هر دو بر در خانه خلیفه نشسته‌اند و اجازه می‌خواهند به خانه منصور داخل شوند. منصور مرا صدا زد و گفت: مگر تو نگفتی که این دو نفر را من در شب گذشته به قتل رساندم؟ گفتم: بله به یقین من دیشب ایشان را کشتم. اما رمز کار آنها را نمی‌دانم. پس منصور به من گفت که به آن مکان که ایشان را کشته بودی برو و از آثاری که آن جا می‌بینی به من خبر بده. [صفحه ۱۰۰] چون به آن مکان رفتم دو گوسفند ذبح شده یافتم. چون این صحنه را دیدم مبهوت گردیدم و تغییر حال زیادی در خود احساس کردم. بعد از آن به خدمت خلیفه شتافتم، از من سؤال کرد که در آن مکان چه دیدی؟ گفتم: دو

گوسفند ذبح شده دیدم و از حیرت به خود می‌پیچیدم. منصور گفت: این راز را پنهان کن و این قصه را با کسی اظهار نکن تا شیعیان و محبان آن چه در حق عیسی گفتند در شأن ایشان نگویند. که و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم. [صفحه ۱۰۱]

قصر و ازدها در میان دریا

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خشم، کلید تمام بديها و شرور است. روایت شده است که منصور دوانیقی شبی به پسر خود گفت: برو جعفر را بیاور تا او را بکشم. وزیر منصور گفت: کسی که در گوشه‌ای نشسته باشد عزلت گرفته و به عبادت حق مشغول شده و دست از ملک تو کوتاه کرده باشد، کشتن او چه حاصلی دارد و هر چه گفت، سودی نداشت. ناچار کسی را به دنبال حضرت فرستاد. منصور به غلامان گفت: وقتی که او آمد و من با او مشغول صحبت شدم و عمامه از سر برداشتم شما همان موقع او را بکشید. پس چون حضرت داخل مجلس شد، منصور از تخت پایین پرید و پیش پای او دوید و آن حضرت را در صدر مجلس نشانید. و خود به رسم ادب زانو زد و گفت: ای مولای من! چرا زحمت کشیدید. حضرت فرمود: تو مرا طلبیدی. منصور گفت: امروز هر چه شما بفرمائید من اطاعت می‌کنم. حضرت فرمود: می‌خواهم که دیگر مرا نخوانی. منصور گفت: سمیع و مطیعم. غلامان و وزیر منصور بسیار تعجب کردند. چون امام جعفر صادق علیه‌السلام از آن مجلس بیرون رفت. منصور از شدت خوف و [صفحه ۱۰۲] ترس و اضطرابی که بر وجود او چیره شده بود، لحاف روی سر کشید و بیهوش افتاد و تا نصف شب به هوش نیامد. چون به هوش آمد وزیر از اضطراب او سؤال نمود. منصور گفت: ای وزیر! چون امام جعفر صادق علیه‌السلام به این جا وارد شد، من این قصر خود را دیدم که موج می‌زند چون کشتی در میان دریا و ازدهایی عظیم دیدم که یک لب به زیر کشتی نهاده و یک لب بر بالای آن و می‌گفت: ای منصور اگر به ایشان تعرض کنی یا بیازاری تو را با این قصر فرو می‌برم. چون او را دیدم و شنیدم عقل از من زایل شد و مدهوش شدم. [صفحه ۱۰۳]

دعای حضرت و دفع شر منصور

حضرت صادق علیه‌السلام رشته مطمئن و ناگسستی را که در قرآن آمده ایمان به یگانگی خداوند بزرگ تفسیر نموده است. محمد بن اسقنطوری روایت می‌کند که روزی پیش منصور دوانیقی رفتم و او را متفکر دیدم. گفتم: یا امیرالمؤمنین سبب تفکر شما چیست؟ گفت: من از فرزندان فاطمه بیشتر از هزار نفر را کشتم و سید و امام ایشان هنوز زنده است. گفتم: او کیست؟ گفت: جعفر بن محمد علیه‌السلام من می‌دانم که تو به امامت او معتقدی و به درستی که آن حضرت امام من است و امام تو و امام همه خلائق، ولی همین ساعت از او راحت می‌شویم. محمد می‌گوید: که بعد از شنیدن این سخنان دنیا برای من تاریک شد. سپس امر کرد که طعام بیاورند. بعد از صرف طعام و شراب به حاجب دستور داد تا مردم را بیرون کردند. من در آن جا بودم که سیاف [۳] را طلبید و به او گفت: همین الان وقتی که جعفر بن محمد علیه‌السلام را حاضر کردم، او را به صحبت مشغول می‌کنم. همین که عمامه از سر خود برداشتم تو گردن او را بزنی. [صفحه ۱۰۴] سیاف گفت: بله آقای من. محمد گوید: من به دنبال سیاف رفتم و گفتم: وای بر تو، پسر رسول خدا را می‌کشی؟ گفت: نه به خدا هرگز این کار را نمی‌کنم. گفتم: پس چه کار خواهی کرد؟ گفت: چون جعفر بن محمد علیه‌السلام حاضر شود و با او به صحبت مشغول شوند. هنگامی که منصور عمامه از سر بردارد، من گردن منصور را می‌زنم و ترسی ندارم که عاقبت کار من چه می‌شود. سپس جعفر بن محمد علیه‌السلام را حاضر کردند. محمد گوید: من در پرده اول به آن حضرت رسیدم. می‌گفت: یا کافی موسی من فرعون اکفنی شره و در پرده‌ای که میان او و دوانیقی بود شنیدم که می‌گفت: یا دایم یا دایم آن گاه لبهای مبارک را بر هم زد و نشنیدم که چه گفت ولی من سقف آن قصر را دیدم که موج می‌زد چنان که کشتی در میان دریا بود. دوانیقی را دیدم که پیش آن حضرت دوید و سر و پای برهنه دندانهایش به هم می‌خورد و می‌لرزید. سپس بازوی

آن حضرت را گرفت و او را بر تخت نشاند و پیش پای او زانو زد، مانده بنده‌ای که پیش مولای خود زانو می‌زند و گفت: ای مولای من! چرا آمدی؟ حضرت فرمود: تو مرا خواستی آمدم. گفت: امر کن به آن چه می‌خواهی. حضرت فرمود: از تو می‌خواهم که دیگر مرا نخوانی که پیش تو آمیم. گفت: مطیع و فرمانبردارم. پس آن حضرت برخاست و بیرون رفت، دوانیقی پوستینی بر خود پیچید و خوابید و تا نیمه شب بیدار نشد. محمد گوید: چون بیدار شد گفت: تو هنوز اینجا نشسته‌ای؟ سپس گفت: به خدا قسم که چون جعفر بن محمد علیه‌السلام به این جا آمد [صفحه ۱۰۵] قصر خود را دیدم که موج می‌زد مانند کشتی در دریا و ازدهایی دیدم دهان باز کرده و لب زیر به زیر قصر و لب بالا- بر بالای آن نهاده و به زبان صریح می‌گفت: ای منصور! اگر به جعفر بن محمد علیه‌السلام تعرض کنی و او را بیازاری تو را با این قصر فرو می‌برم. من چون این واقعه را مشاهده نمودم عقل از سرم رفت و لرزه بر اعضای من افتاد. شخصی در آن مجلس گفت: این سحر است. گفت: خاموش باش که جعفر بن محمد علیه‌السلام خلیفه و حجت خداست بر خلق. (این واقعه غیر از آن واقعه‌ای است که قبل از این نوشته شد) [صفحه ۱۰۶]

مرگ من نزدیک است

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: آن کس که از گناه توبه واقعی کرده مانند کسی است که از اصل گناه نکرده است. مخزومه الکندی روایت می‌کند که روزی منصور در مکانی که ربه نام داشت، رفت و حضرت امام جعفر علیه‌السلام هم در آن مکان بود. منصور گفت: مرا معذور دارید اگر جعفر صادق علیه‌السلام را به قتل برسانم زیرا از او می‌ترسم. پس کسی را دنبال آن حضرت فرستاد. چون آن حضرت به مجلس منصور آمد فرمود: ای امیر! از قتل من بگذر که زمان زیادی از مصاحبت من با تو نمانده است. منصور گفت: به تو رخصت می‌دهم. پس آن حضرت بیرون رفت. منصور به عیسی بن علی گفت: که خود را به جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام برسان و از او پرس که سبب قطع مصاحبت مرگ من باشد یا مرگ تو؟ عیسی به دنبال آن حضرت رفت و سؤال کرد. حضرت فرمود: مرگ من نزدیک شده است. [صفحه ۱۰۷]

اهانت عمومی حضرت و متنبه شدن وی

حضرت امام صادق علیه‌السلام از پدران خود از علی علیه‌السلام حدیث کرده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سه گروه در پیشگاه الهی شفاعت می‌کنند و مورد قبول واقع می‌شود، پیامبران، پس از آن علماء و سپس شهداء. ولید بن صبیح روایت می‌کند که شبی در منزل امام جعفر علیه‌السلام با جمعی از محبان آن حضرت بودم که ناگهان شخصی در خانه را کوبید. چون خبر گرفتند، به خدمت آن حضرت عرض کردند که عمویت عبدالله بن علی بن الحسین است. حضرت فرمود: بگویید داخل شود. و به ما فرمود: شما به حجره دیگر بروید. ما اطاعت کرده و به حجره دیگری رفتیم. چون عبدالله داخل شد شروع به سفاهت و اظهار شناعت و زشتی نمود و از کمال درشتی و اهانت نسبت به آن حضرت چیزی فروگذار نکرد. بعد از آن عبدالله به خانه خود رفت و ما باز نزد امام برگشتیم. آن حضرت همه آن چه عبدالله گفته بود به ما باز گفت. بعضی از میان ما گفتند یا بن رسول الله به ما اجازه بده تا عبدالله را نصیحت کنیم. زیرا که به شما بسیار بی‌ادبی کرد. آن حضرت فرمود: شما در کار ما دخالت نکنید و مشاهده کنید که [صفحه ۱۰۸] چه روی خواهد داد. چون ساعتی گذشت، باز شخصی در را کوبید. خادم حضرت گفت: یا بن رسول الله عبدالله آمده و اجازه ورود می‌خواهد. حضرت فرمود: باز شما به اتاق دیگر بروید. ما به فرموده حضرت عمل نمودیم و عبدالله به خدمت آن حضرت آمد و منتهای فروتنی و خاکساری را به جای آورد و از روی درد ناله‌های جانسوز و گریه‌های غم‌انگیز می‌کرد و می‌گفت: ای پسر برادرم گناه مرا عفو کن و خطای مرا ببخش. حضرت فرمود: سبب این همه گریه چیست و ترس تو از کیست؟ گفت: یا بن اخی در آن ساعتی که آن سخنان نالایق و اطوار ناموافق از من سر زد و خاطر مبارک شما از من محزون و متغیر گردید

به خانه خود رفتم و در بستر خوابیدم. ناگاه دیدم که دو مرد سیاه با مهابت تمام حاضر شدند و بندهای سنگین بر دست و پای من نهادند و به یکدیگر گفتند: این شخص را باید به دوزخ ببریم، به سبب آن چه امشب از او سر زده است. سپس مرا با زنجیرها به سوی دوزخ بردند. در راه حضرت رسالت پناه را دیدم، ناله دردناکی کشیدم و گفتم: یا رسول الله از آن چه کردم نادم و پشیمانم و از این مهلکه به جز توجه تو راه خلاصی نیست. حضرت رسالت فرمود: مرا باز گذاشتند و بند از دست و پای من برداشتند و اکنون درد بند و کوفت زنجیر را بر خود مشاهده می‌کنم. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای عمو! وصیت کن که سفر آخرت تو نزدیک شده و روز زندگی تو به شب مرگ رسیده [صفحه ۱۰۹] است. عبدالله گفت: یابن اخی (ای پسر برادرم) فرزندان زیادی دارم و بی‌نهایت فقیر و بی‌چیزم. نمی‌دانم که بعد از من حال فرزندانم چگونه خواهد شد و قرض‌های مرا چه کسی خواهد داد. حضرت فرمود: قرض تو را ادا می‌کنم و فرزندان تو را محبت کنم و از محافظت آنها روی نگردانم و ایشان را عیال خود دانم. ولید گوید که هنوز از مدینه به شهر خود باز نگشته بودیم که عبدالله بن علی فوت شد و آن حضرت خانواده او را به خانواده خود ملحق ساخت و قرض عبدالله را ادا نمود و دخترش را برای پسر خود عقد نمود. [صفحه ۱۱۰]

زائری از فرشتگان

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: از گناهان کبیره نارضائی والدین و ناامیدی از رحمت خدا و امن از عذاب الهی است. ابان بن تغلب روایت می‌کند که روزی طرف صبح بر در خانه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و قومی را دیدم که از نزد ایشان بیرون می‌آمدند که هرگز قومی به هیأت و سیمای ایشان ندیده بودم. ایشان به وقار و آرامش هر چه تمام‌تر غایب شدند و گویا زمین ایشان را فرو برد. چون به نزد آن حضرت رفتم به او از آن چه دیده بودم خبر دادم. ایشان فرمودند: فرشتگانی بودند که مرا زیارت کردند و اکنون به زیارت قبر امام حسین علیه السلام رفتند. [صفحه ۱۱۱]

عذاب زن خیانتکار

حضرت امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: از ازدواج با احمق بپرهیزید زیرا هم نشینی با احمق مایه اندوه و بلا و فرزندش نیز مهمل و بدبخت است. صبیح بن اشعث بزاز کوفی روایت می‌کند که روزی پیش مفضل بودم. نامه‌ای از امام جعفر صادق علیه السلام برای او آمد. چون نامه را خواند، برخاست و به اتفاق هم به خدمت آن حضرت رفتیم، و بعد از اجازه به مجلس شریف ایشان داخل شدیم. دیدیم که آن حضرت بر کرسی نشسته و زنی پیش او ایستاده است. پس حضرت فرمود: ای مفضل این زن را به بیرون شهر ببر و ساعتی صبر کن تا ببینی کار او چه می‌شود و زود به نزد من مراجعت کن. مفضل گوید: که من به فرموده آن حضرت عمل نموده و آن زن را به بیرون شهر بردم. چون به میان بیابان رسیدم، ندایی شنیدم که حذر کن ای مفضل. پس من به کنار آمدم، دیدم که ابری سیاه پیدا شد و سنگ بر آن زن می‌بارید تا آن که هلاک شد. من از مشاهده این ماجرا ترسیدم و با عجله فراوان به خدمت امام جعفر علیه السلام مراجعت نمودم. پس آن حضرت [صفحه ۱۱۲] از من زودتر فرمود: ای مفضل، آن زن، زن فضال بن عامر بود. من او را به فارس فرستاده بودم تا در آن جا به اصحاب ما درس فقه آموزش دهد. شوهرش هنگام رفتن به او گفت: مولای من جعفر علیه السلام شاهد تو است، به من خیانت نکن. زن گفت: آری اگر به تو خیانت کنم در نفس خود، حق تعالی از آسمان بر من عذابی ببارد. پس در شبی از شبها به شوهرش خیانت کرد و حق تعالی عذابی که خودش گفته بود بر او نازل ساخت. ای مفضل چون زن پرده عصمت خود بدرد، حجاب خدای را دریده است و عقوبت و عذاب به عارفان زودتر می‌رسد از جمعی که عارف و مطلع نباشند. [صفحه ۱۱۳]

نفرین حضرت

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: دورترین فاصله از خداوند برای آدمی هنگامی است که همانند حیوان جز پر کردن شکم و ارضاء شهوت، همت و هدفی نداشته باشد. اسماعیل بن جابر روایت می‌کند که من در مکه در خانه حضرت ابوعبدالله بودم. آن حضرت طعام میل می‌کرد. غلام خود را به زمزم فرستاد تا برای او آب بیاورد. غلام رفت و بسیار دیر آمد. چون مراجعت کرد آب همراه نداشت. حضرت جریان را از او پرسید. غلام گفت: چون نزدیک چاه زمزم رفتم صاحب زمزم به من گفت: تو غلام کیستی؟ گفتم: غلام جعفر بن محمد علیه السلام. او در جواب گفت: فدای اهل عراق، حضرت بعد از شنیدن این سخنان دست به دعا برداشت و دعا کرد و فرمود: برو نگاه کن بین چه می‌بینی. غلام رفت و بعد از لحظه‌ای برگشت و گفت: او را مرده دیدم. مردم او را بیرون می‌آوردند و می‌گفتند بر پای ایستاده و هم چنان ایستاده مرد. [صفحه ۱۱۴]

خورشید سیاه شد

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: آن کس که خاطرات شخصی خود را از دل نزداید و از خطرات نفسانی و شهوی خویش فارغ نشود، افکار شیطانی را از خود نراند و در پناه خداوند بزرگ نرود، شایسته نیست مردم را امر به معروف و نهی از منکر نماید. ابراهیم بن سعید روایت می‌کند که روزی به خدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم که می‌توانی آفتاب را با دست خود بگیری و از تابش آن جلوگیری کنی؟ فرمود: اگر می‌خواهی آن را از دید تو مخفی کنم؟ گفتم: آری مخفی کن. پس او را دیدم که آفتاب را کشید آن چنان که افسار چهارپا را می‌کشند و خورشید سیاه شد چنان که اهل مدینه دیدند، سپس آن را باز گردانید. [صفحه ۱۱۵]

مقام شیعه در بهشت

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: شنواندن سخن، بدون ملال و دلتنگی به کسی که گوشش سنگین است صدقه گوارایی است. ابوبصیر روایت می‌کند که روزی امام جعفر صادق علیه السلام از من احوال ابوحمزه را پرسید. من خدمت آن حضرت عرض کردم او را سلامت دیدم. حضرت فرمود: چون به نزد وی برسی سلام ما را به او برسان و بگو که در فلان روز از فلان ماه او وفات خواهد نمود. من گفتم: آیا ابوحمزه شیعه شماست؟ فرمود: بلی. گفتم: فدایت شوم شیعه شما با شماست؟ گفت: آری، اگر از حق سبحانه و تعالی بترسند و از گناه دوری کنند، در درجات بهشت با ما باشند. ابوبصیر گوید چون برگشتم چیزی نگذشت که ابوحمزه در آن روز و آن ساعت که حضرت فرموده بودند وفات نمود. [صفحه ۱۱۶]

مشاهده‌ی سگ و خوک در طواف

دو نفر به مخاصمه، شرفیاب محضر حضرت امام صادق علیه السلام شدند و هر یک برای غلبه بر دیگری تلاش می‌کرد. امام علیه السلام فرمود: آن کس که با ظلم و ستم بر خصم خود غلبه می‌کند باید بداند که پیروزی خوب و شرافتمندانه‌ای به دست نیاورده است. هم چنین ابوبصیر روایت می‌کند که سالی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام به حج می‌رفتم، در هنگام طواف خدمت آن حضرت عرض کردم یابن رسول الله حق سبحانه و تعالی این خلق را می‌آمرزد؟ حضرت فرمود: ای ابوبصیر این جماعتی را که می‌بینی، بیشتر ایشان سگان و خوک‌اند. گفتم: ایشان را چنان چه هستند به من نشان ده. پس آن حضرت سخن چند بر زبان مبارک جاری ساخت و دست بر چشم من کشید. من آن جماعت را چنان که آن حضرت فرمود دیدم. پس خدمت آن حضرت

عرض کردم، که چشم مرا به حالت اول برگردان. چنان کرد، پس ایشان را مثل اول دیدم. سپس آن حضرت فرمود: یا ابامحمد انتم فی الجتة تجرون و بین اطباق النار تطلبون فلا توجدون. یعنی شما در بهشت شادمان و خوشحال باشید و شما را در طبقات جهنم طلب کنند و نیابند. [صفحه ۱۱۷]

در حال جنابت خدمت حضرت رسیدم

حضرت امام صادق علیه السلام از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: بزرگترین پاداش برای عباداتی است که پنهانی و در خفا انجام شود. هم چنین ابوبصیر روایت می کند که روزی به مدینه طیه داخل شدم و مرا جنابت رسیده بود و رفقای من به خدمت آن حضرت می رفتند. برای من سخت بود که دوستانم قبل از من آن حضرت را ببینند. پس تصمیم گرفتم با همان حال خدمت حضرت بروم. چون به خدمت شریف آن حضرت رسیدم، حضرت فرمود: ای ابوبصیر! مگر نمی دانی که به خانه انبیاء و اولیاء خدا جنب وارد نمی شوند. من شرمند شدم و گفتم: ترسیدم که دوستان من قبل از من به خدمت شما مشرف شوند و بعد از آن توبه کردم که دیگر این کار را تکرار نکنم. [صفحه ۱۱۸]

دیدن عجایی از دریا و آسمان

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: یک فرد عبادتی را انجام می دهد ولی در آن عمل طالب رضای الهی نیست بلکه می خواهد مردم او را به پاکی و نیکی یاد کنند و دوست دارد کار خوبش را به مردم بشناساند. چنین فردی با این طرز تفکر شرک به خدا دارد. داوود بن کثیر روایت می کند که روزی نزدیک ابی عبدالله علیه السلام نشسته بودم که مردی پیش او آمد و گفت: یابن رسول الله به من خبر بده که علم شما به کجا رسیده است؟ حضرت فرمود: سوال کن. گفت: به من از این دریا خبر بده که در آن چیست؟ حضرت فرمود: شنیدن به گوش را بیشتر دوست داری یا دیدن به چشم؟ گفت: دیدن به چشم. آن حضرت برخاست دست من و دست آن مرد را گرفت. رفتیم تا به کنار دریا رسیدیم. حضرت چوبی در دست داشت. به دریا زد و فرمود: ای دریای موج زننده به فرمان حق تعالی آن چه در تو پنهان است بر ما ظاهر گردان. پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پدید آمد که سفیدتر از برف، نرم تر از مسکه و شیرین تر از انگبین بود. گفتم: مولای من! فدایت شوم، این آب مخصوص کیست؟ حضرت فرمود: مخصوص حضرت قائم و اصحابش، به درستی که قائم غایب [صفحه ۱۱۹] گرداند این آب را که بر روی زمین است تا آن را نیابند، آن گاه به حق تعالی تضرع و زاری نمایند. پس این آب را برایشان ظاهر گرداند تا از این آب بیاشامند. بعد از آن به آسمان نظر کردم. اسبهایی با زین و لجام دیدم که بال داشتند. گفتم: ای حضرت فدایت شوم این اسبها از کیست؟ فرمود: از قائم و اصحابش. آن مرد گفت: آیا من به یکی از ای اسبها سوار خواهم شد؟ فرمود: اگر از یاران وی باشی سوار خواهی شد. گفت: آیا از این آب خواهم آشامید؟ فرمود: اگر شیعه وی باشی بلی. بعد از آن حضرت چوب را بر دریا زدند و دریا به حالت اول باز آمد. [صفحه ۱۲۰]

دعای حضرت برای گرگ

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: من جوان بودم و در عبادت مستحب بسیار کوشا، پدرم به من فرمود: فرزندم از این کمتر عمل کن، وقتی بنده‌ای محبوب خدا باشد، خدا با عمل کم، از او راضی می شود. روایت شده روزی حضرت امام جعفر علیه السلام با اصحاب خود به مزرعه‌ای از مزارع خود می رفت و در اثنای راه گرگی به طرف ایشان آمد. غلامان آن حضرت قصد کشتن گرگ را داشتند. حضرت فرمود: او را به حال خود بگذارید که او حاجتی دارد. پس گرگ آمد تا به نزدیک آن حضرت رسید و

در خاک افتاد و می‌گریست. حضرت سر مبارک پیش گرگ آورد و گرگ سخنی با حضرت گفت: که مردم متوجه نشدند. حضرت نیز مانند او سخنی گفت. سپس گرگ باز گردید. اصحاب گفتند: به ما هم از این گرگ خبر دهید. حضرت فرمود: او جفت خود را در پس این کوه در غاری گذاشته است. جفت او را درد زائیدن بی‌تاب کرده و برای او می‌ترسد. از من تقاضا داشت دعا کنم تا حق تعالی او را از آن درد رهایی بخشد و فرزند پسر او را روزی کند که دوستدار ما باشد. [صفحه ۱۲۱] من آن را برای او ضامن شدم. پس حضرت به اتفاق اصحاب به مزرعه خود تشریف بردند و چند ماه در آن محل بودند. راوی می‌گوید: که هنگام بازگشت، همان گرگ را با جفت و بچه‌اش دیدم که پیش آن حضرت آمدند و روی خود را به پای مبارک آن حضرت می‌مالیدند و با حضرت به زبان خود صحبت می‌کردند و حضرت نیز با ایشان صحبت نمود و بعد از آن رفتند. اصحاب از آن حضرت پرسیدند که گرگ چه می‌گفت: حضرت فرمود: مرا و شما را دعا کردند و من نیز به ایشان سفارش نمودم که دوستان اهل بیت مرا آزار نکنید و آنها قبول نمودند. [صفحه ۱۲۲]

دیدن مطلع و مغرب آفتاب

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم اسماء قبیح مردم و بلاد را تغییر می‌داد. ابراهیم بن سعید روایت می‌کند که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم که ماهی با نمک سوده پیش ایشان حاضر کردند. آن حضرت دست مبارک به آن ماهی مالید، ماهی به حرکت آمده آغاز رفتن نمود. پس حضرت دست مبارک بر زمین زد، دجله و فرات را در زیر پای او دیدم که کشتیها بر روی آن جاری بود و بعد از آن مطلع و مغرب آفتاب را به ما نشان داد و همه در یک چشم بر هم زدن بود. [صفحه ۱۲۳]

دیدار از خانواده به یک چشم بر هم زدن

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که می‌خواهد با نداشتن خویش و قوم، عزیز و محترم باشد، با نداشتن ثروت، غنی و بی‌نیاز باشد، با نداشتن مقام شامخ اجتماعی دارای ابهت و عظمت باشد، باید خویشتن را از ذلت گناه و ناپاکی به محیط با عزت اطاعت الهی منتقل کند. معلی بن حنینس روایت می‌کند که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام نشسته بودم که فرمود: یا معلی چگونه است که تو را اندوهناک می‌بینم؟ گفتم: ای حضرت شنیده‌ام که در عراق وبائی آمده، برای خانواده‌ام نگرانم. حضرت فرمود: می‌خواهی ایشان را ببینی؟ گفتم: آری. فرمود: صورتت را برگردان، صورت خود را گردانیدم، آن گاه فرمود: به این طرف نگاه کن. وقتی نگاه کردم خانه خودم را پیش چشم دیدم. پس حضرت فرمود: اکنون وارد خانه خود شو و اهل بیت خودت را ببین و زود بازگرد. من داخل خانه خود شدم، اهل خانواده‌ام را از کوچک و بزرگ صحیح و سالم یافتم و هر چه در خانه ما بود، دیدم. آن گاه بیرون آمدم و به خدمت آن حضرت رسیدم. حضرت فرمود: صورتت را برگردان، چون صورتم را برگرداندم هیچ ندیدم. [صفحه ۱۲۴]

از اعتقاد خود برگشتم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: به شما سفارش می‌کنم پرهیزکار باشید و با ارتکاب گناه، مردم را بر خود مسلط نکنید و خویشتن را دچار ذلت و خواری ننمائید. حسن بن سعید از عبدالعزیز روایت می‌کند که گفت: من به جعفر بن محمد علیه‌السلام اعتقاد خدایی داشتم. روزی به مجلس آن حضرت رفتم، فرمود: ای عبدالعزیز ابریق بیاور که اراده طهارت کردن دارم. چون آب حاضر کردم، حضرت به درون مستراح رفت و به قضاء حاجت مشغول شد. من با خود گفتم که این شخص به قضای حاجت

می‌رود. از آن اعتقاد منحرف شدم. چون آن حضرت بیرون آمد فرمود: ای عبدالعزیز آن مقدار بار بر روی بنا باید گذاشت که طاقت آن را داشته باشد. تا آن بنا ویران نشود. به تحقیق ما بنده‌ها هستیم که خلق شده‌ایم از برای عبادت حق جل شأنه. [صفحه ۱۲۵]

دعای حضرت و رهایی از زندان

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: عزت و شرف مؤمن در این است که از دیگران مأیوس باشد و از آن چه در دست مردم است قطع امید نماید. روایت شده است که وقتی منصور دوانیقی، عبدالحمید بن ابی‌المعلی را گرفته زندانی ساخت و محمد بن عبدالحسین که صدیق و یار او بود در آن سال به حج رفته بود، در عرفات توفیق شرفیابی محضر حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام یافت. آن حضرت از او احوال عبدالحمید را پرسید. به عرض رسانید که او در زندان منصور است. آن حضرت دست مبارک به دعا برداشت، بعد از آن فرمود: به خدا قسم که مصاحب تو از زندان خلاصی یافت. بعد از آن محمد از آن سفر بازگشت با عبدالحمید ملاقات نمود و از او پرسید که چه ساعتی منصور تو را از زندان خلاص کرد. گفت: روز عرفه بعد از عصر. [صفحه ۱۲۶]

انتقام گیرنده‌ی مظلومان از ظالمان این شخص است

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ انسانی خودبین و متجاوز نمی‌شود و به تکبر و جباریت آلوده نمی‌گردد، مگر به سبب ذلت و حقارت که در ضمیر خود احساس می‌کند. بشیر نبال روایت می‌کند که روزی نزد حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام بودم که شخصی اجازه ورود خواست. بعد از کسب اجازه به مجلس آن حضرت وارد شد و جامه‌های بسیار سفید پوشیده بود. آن حضرت فرمود: جامه تو عجب پاکیزه است. گفت: یابن رسول‌الله جامه‌های سرزمین ما این چنین است. بعد از آن غلامی را صدا زد و غلام آمد و انبانی پیش حضرت گذاشت. آن شخص چندین جامه از همان جنس جامه خود بیرون آورد و به رسم هدیه پیش آن حضرت گذاشت و ساعتی نشست و سپس برخاست و راهی مدینه شد. حضرت فرمود: چون هنگام گرفتن انتقام مظلومان از ظالمان برسد، این شخص است که از جانب خراسان با سپاه بیرون آید و جهان را جلوی چشم ظالمان تباہ کار از کثرت سپاه، سیاه گرداند. پس آن حضرت به غلامی فرمود: خود را به این شخص [صفحه ۱۲۷] برسان و نام او را بپرس. چون غلام بازگشت، خبر داد که آن شخص عبدالرحمن نام دارد. حضرت فرمود: والله که اوست، سوگند به رب کعبه که او است. راوی گوید: در آن وقت که ابومسلم مروزی خروج کرد به مجلس او رفتم. چون نظرم به او افتاد او را شناختم. همان شخص بود که امام جعفر صادق علیه‌السلام فرموده بود. [صفحه ۱۲۸]

اطلاع حضرت از کشته شدن یکی از یاران

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: آدمی که از ذلت و حقارت کوچکی احساس ناراحتی و اندوه می‌کند و همین جزع و بی‌قراری، او را به ذلت بزرگتری گرفتار می‌نماید. ابوبصیر روایت می‌کند که روزی حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام به من فرمود: ای ابابصیر! آن چه به تو می‌گویم به کسی نگو و این سخن را کتمان کن تا روزی که این امر وقوع یابد. گفتم: یابن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم مطیع و فرمانبردارم به هر چه شما امر بفرمائید. فرمود: که معلی بن حنینس به سبب داوود بن علی به درجه عالی می‌رسد که بدون آن معلی را چنین درجه‌ای میسر نمی‌شود. گفتم: یابن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله و سلم از داوود چه کاری سر می‌زند که موجب درجه معلی می‌گردد. فرمود: که به زودی داوود والی مدینه شود و معلی را به هم صحبتی

خود می‌طلبد و بعد از آن به قتلش رسانده و بدنش را سلب [۴] می‌کند. گفتم: یابن رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم این قضیه کی وقوع می‌یابد؟ فرمود: در سال آینده واقع خواهد شد. ابوبصیر می‌گوید: [صفحه ۱۲۹] چون یک سال از این سخن گذشت، داوود والی مدینه شد و معلی را طلب نمود و گفت: مرا از اصحاب ابوعبدالله جعفر بن محمد علیه‌السلام خبر بده و اسامی ایشان را بر ورقه بنویس. معلی گفت: به خدا من از ایشان خبری ندارم و مطلقاً از احوال ایشان مطلع نیستم. داوود گفت: از ایشان بی‌خبر نیستی ولی از من پنهان می‌کنی. مطمئن باش اگر از همه اخبار و کیفیت حال ایشان به من اطلاع ندهی تو را به قتل می‌رسانم. معلی گفت: مرا به قتل و کشتن تهدید می‌کنی؟ به خدا که از کشته شدن باک ندارم و اگر بر تمامی احوال ایشان مطلع باشم به تو خبر نمی‌دهم. داوود غلامان خود را به قتل آن نیکو اعتقاد و پاکیزه نهاد دستور داد و بعد از قتل بدنش را سلب نمود. [صفحه ۱۳۰]

نفرین حضرت به داوود بن علی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کبر عبارت از این است که آدمی، مردم را با دیده پستی و حقارت نگاه کند و حق را خوار و ناچیز بشمرد و آن را بر وفق واقع نبیند. ابوبصیر روایت می‌کند که چون داوود بن علی، معلی بن حنینس را کشت و به دار آویخت، امام جعفر علیه‌السلام از این کار زشت بسیار ناراحت شد. به پیش داوود بن علی رفت و فرمود: ای داوود! به چه علت بی‌گناهی را کشتی و قیم مال و عیال مرا به قتل رساندی. داوود گفت: من او را نکشتم. حضرت فرمود: پس او را چه کسی کشت؟ گفت: نمی‌دانم. حضرت فرمود: دروغ نیز می‌گویی. به خدا راضی نشدی تا این که او را به دشمنی و ظلم کشتی و به دار آویختی و خواستی که نام تو به این سبب بلند شود. به خدا قسم که جاه و منزل او پیش حق تعالی عظیم‌تر از توست. تو را به سبب آن پیش حق تعالی موقفی [۵] خواهد بود؛ نگاه کن که چگونه از آن خلاصی خواهی یافت. به خدا که از خدا بخواهم تا انتقام او را از تو بکشد. داوود گفت: مرا از دعای خود می‌ترسانی. هر دعایی که می‌خواهی بکن. [صفحه ۱۳۱] پس حضرت از آن مجلس بیرون آمد و چون شب شد، غسل کرد و جامه دعا پوشید و ساعتی با حضرت ایزد متعال مناجات نمود، بعد از تضرع و زاری گفت: پروردگارا! تیری از تیرهای خود بر داوود بزن تا دل او بشکافد. چون از دعا فراغت یافت به غلام خود فرمود: ای غلام! گوش کن، آیا هیچ صدایی می‌شنوی؟ در این سخن بودند که ناگاه فریاد کنندگان فریاد برآوردند و بر داوود بن علی زاری می‌کردند. پس حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السلام به سجده افتاد و گریه می‌کرد تا صبح شد و در سجده می‌گفت: شکر العزیز، شکر الکریم، شکر الدائم، شکر القائم، الذی یجیب المضطر و یکشف السوء. بعد از صبح مردم پیش امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌آمدند و آن حضرت را به مردن داوود تهنیت می‌دادند و بعد از آن حضرت فرمود: به خدا قسم که داوود بر دین ابی‌لهب مرد و من هلاک او را به خاطر معلی از خدا خواستم. حق تعالی دعای مرا اجابت کرد و او را به تعجیل به هاویه فرستاد. در کتاب شریف کافی روایت شده که آن حضرت در اکثر آن شب در رکوع و سجود بود. هنگامی که سحرگاه شد به سجده رفت و در سجده این دعا می‌خواند: اللهم انی اسئلك بقوتك القوى و بجلالك الشدید الذی کل خلقك له ذلیل ان تصلى علی محمد و آل محمد ان تأخذ الساعة و هنوز در سجده بود که صدای گریه از خانه داوود بن علی بر آمد، پس حضرت سر از سجده برداشت و فرمود: که حق تعالی به سبب دعای من ملکی را برانگیخت و آن ملک عصای آهنین بر مغز داوود زد و او را هلاک گردانید. [صفحه ۱۳۲]

پرنده‌ی عجیب

راوی حدیث می‌گوید: از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام کمترین مرتبه الحاد و کفر را پرسیدم، امام در پاسخ فرمود: کبر نازل ترین درجات کفر است. صفوان بن جمال روایت می‌کند که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم شخصی به نام ربیع به آن جا آمد و گفت: یا ابا عبدالله، خلیفه تو را می‌خواند، اجابت کن. آن حضرت راهی منزل خلیفه شد و بعد از زمان کوتاهی

مراجعت نمود. گفتیم: یابن رسول‌الله، چقدر زود از مجلس خلیفه بیرون آمدید. فرمود: بلی، او از من سؤالی داشت، پاسخ دادم و برگشتم. صفوان می‌گوید: من با ربیع دوست بودم، هنگامی که او را دیدم از او پرسیدم که آن روز که خلیفه؛ جعفر بن محمد علیه‌السلام را طلبید از او چه سؤالی کرد؟ ربیع گفت: در آن روز من امر عجیبی را مشاهده نمودم. جمعی از اعراب در میان پشته‌ها مرغی عجیب یافته بودند و به مجلس خلیفه آوردند. در آن وقت که ابو‌عبدالله به مجلس می‌آمد، خلیفه دستور داد که آن مرغ را مخفی کنند، چون آن حضرت به مجلس آمد خلیفه گفت: یا ابا‌عبدالله در هوا فوق آن چه مرئی است و دیده می‌شود ذی‌حیات می‌باشد؟ آن حضرت فرمود: بلی، حق سبحانه و تعالی جانوری خلق [صفحه ۱۳۳] کرده که بدنش مثل ماهی است و سرش مانند سر مرغ و تاجی بر سر دارد شبیه به تاج خروس و بالهایش مانند سایر پرنده‌ها است و سفیدتر از نقره جلا داده شده است. پس خلیفه دستور داد تا آن طشت را حاضر کردند، همان مرغ در آن طشت بود با همان هیأت و صورت که حضرت از آن خبر داده بود. بعد از رفتن ابی‌عبدالله خلیفه گفت: ای ربیع! این شخص مانند سوزنی است معترض در حلق من و افضل از جمیع اهل زمین است در زمان خود. [صفحه ۱۳۴]

اطلاع حضرت از خلفای آینده

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که بدون حق و صلاحیت خواستار ریاست باشد باید به حق و درستی از اطاعت مردم محروم بماند. روایت است که در اواخر دولت بنی‌امیه، جمعی کثیر از بنی‌هاشم و بنی‌عباس و اولاد امام حسن علیه‌السلام و غیر ایشان اجتماع کردند که یکی را از میان خود اختیار نمایند و با او بیعت کنند و او را خلیفه سازند و لشکر جمع نموده بنی‌مروان را براندازند. پس محمد و ابراهیم که پسران عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب بودند را انتخاب نمودند و چون آن‌ها همه به خلافت آن دو برادر راضی شدند گفتند: جعفر بن محمد بن علی بن الحسن را نیز باید طلبید و مجبور کرد، شاید که او هم بیعت کند. عبدالله بن حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت: او را می‌طلبید، می‌ترسم که کار شما را خراب کند. ایشان قبول نکردند و کسی به خدمت آن حضرت فرستاده، استدعای قدم آن جناب نمودند. چون آن حضرت حاضر شد از سبب اجتماع پرسید. موضوع را به حضرت گفتند. آن حضرت به عبدالله فرمود که اگر باید با شما بیعت کرد، چرا تو را کنار گذاشته و با پسرانت بیعت می‌کنند. عبدالله به آن حضرت از روی بی‌ادبی گفت: که منع [صفحه ۱۳۵] نمی‌کنند تو را از بیعت پسران من الاحسد. پس دست بده تا با تو بیعت کنیم. آن حضرت فرمود: این امر نه به من تعلق می‌گیرد و نه به یکی از دو پسر تو و چون ابو‌جعفر دوانیقی و برادرانش سفاح و ابراهیم و عموهای ایشان حاضر بودند و ابو‌جعفر در آن روز قبای زردی پوشیده بود. آن حضرت اشاره به سفاح کرد و فرمود: این امر تعلق به او خواهد گرفت و بعد از آن به صاحب قبای زرد، به خدا که زنان و کودکان ایشان با امر خلافت بازی خواهند کرد. بعد از آن حضرت برخاست و از مجلس بیرون رفت و آخر آن چنان شد که آن حضرت فرموده بود. [صفحه ۱۳۶]

دعای جهت دفع شر

حضرت امام صادق علیه‌السلام به عبدالله بن جندب فرموده است: با کسانی که از تو بالاترند ستیزه نکن و کسانی را که از تو پایین‌ترند مورد استهزاء و تمسخر قرار نده. عبدالله ابی‌لیلی روایت می‌کند که روزی ابو‌جعفر دوانیقی مرا خواست و چون به مجلس او حاضر شدم گفت: تعجیل کنید و امام جعفر را نزد من حاضر کنید. خدا مرا بکشد اگر من او را نکشم. خدا زمین را از خون من آب دهد، اگر من زمین را از خون وی آب ندهم. پس از صاحب پرسیدم که او چه کسی را می‌خواهد. گفت: جعفر بن محمد را، در حال گفتگو بودیم که جماعتی آن حضرت را احضار کردند و پیش از آن که پرده بردارند، آن حضرت را دیدم که لب مبارک

می‌جنابید و چون ابوجعفر دوانیقی به او نگاه کرد، گفت: مرحبا یابن عمی یابن رسول‌الله و او را با کمال عزت و احترام در پهلوی خود نشانید و گفت: طعام حاضر کنید. من دیدم ابوجعفر خود لقمه در دهان آن حضرت می‌گذاشت و بعد از ساعتی حضرت از آن مجلس برخاست و بیرون آمد. [صفحه ۱۳۷] من گفتم: ای حضرت، فدای تو گردم، تو محبت مرا نسبت به خود می‌دانی. این دوانیقی قصد کشتن تو را داشت و چون شما وارد شدید، لب مبارک می‌جینید، شک ندارم که دعا می‌خواندید، اگر صلاح می‌دانید آن دعا را به من تعلیم دهید تا چون نزد ایشان بروم آن دعا را بخوانم که به صحبت ایشان مبتلا گشته‌ام. حضرت فرمود: آن دعا این است: ما شاء الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله ما شاء الله کل نعمه فمن الله ما شاء الله لا حول و لا قوه الا با الله. [صفحه ۱۳۸]

استجابات دعای حضرت در کوه ابوقیس

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: بهترین و محبوب‌ترین برادران من کسی است که عیوب مرا به من اهداء کند و نقایصم را تذکر دهد. لیث بن سعید روایت می‌کند که در سال صد و سیزدهم از هجرت من به زیارت خانه خدا رفتم. چون به مکه معظمه رسیدم، بعد از نماز عصر بالای کوه ابوقیس رفتم، دیدم که مردی بر بالای آن کوه نشسته و مشغول خواندن دعا بود و در دعا لفظ یا رب یا رب را مکرر می‌فرمود تا آن که نفس او منقطع می‌شد. سپس لفظ یا الله یا الله را مکرر می‌فرمود تا آن که نفس او منقطع می‌شد. پس لفظ یا حی یا حی را می‌گفت تا آن که نفس او منقطع می‌شد. پس لفظ یا رحم الراحمین را هفت نوبت فرمودند: نفس آن حضرت منقطع شد. بعد از آن گفت: اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم و آن تردی قد اخلقا. یعنی بار خدایا! به انگور رغبت دارم و می‌خواهم که مرا انگور بخورانی. خدایا! بردها و جامه‌های من کهنه شده است. لیث گوید که هنوز کلام آن شخص تمام نشده بود که دیدم زنبیلی پر از [صفحه ۱۳۹] انگور پیش او حاضر گردید و در آن فصل در تمام زمین انگور وجود نداشت. پس دیدم دو جامه از برد تازی بسیار نیکو نیز جلوی او حاضر گردید. چون آن شخص اراده کرد که انگور میل فرماید به خدمت او عرض کردم که من شریک توام فرمود: از چه راه؟ گفتم: به این خاطر که تو دعا می‌کردی و من آمین می‌گفتم. پس فرمود: پیش بیا و انگور بخور و چیزی را پنهان نکن. من جلو رفتم و از آن انگور سیر خوردم و هرگز در مدت عمر مثل آن انگور نخورده بودم و آن انگور اصلا دانه نداشت. هر چه از آن انگور خوردم، از آن چه در زنبیل، بود هیچ کم نشد. بعد آن شخص فرمود: یکی از این دو جامه را نیز بردار. در جواب گفتم: من به این جامه‌ها نیازی ندارم. فرمود: پس به کناری پنهان شو تا من جامه‌ها را بپوشم. من به کناری رفتم. او جامه‌ها را پوشید و راهی مکه گردید و من پشت سرش می‌رفتم تا این که به مکانی رسید، مردی به خدمت او آمد و از او جامه خواست. ایشان هم جامه‌های کهنه را به وی عطا فرمود. من از پشت سر آن فقیر رفتم و از او پرسیدم این شخص چه کسی بود که این جامه را به تو عطا فرمود؟ گفت: او امام جعفر الصادق علیه‌السلام بود. لیث گوید: من بعد از شنیدن این سخن، پشت سر آن حضرت به راه افتادم تا شاید چند سخن از آن حضرت بشنوم ولی هر چه سعی کردم ایشان را نیافتم. [صفحه ۱۴۰]

من نسب شناس هستم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که برای طلب دانش از خانه خارج می‌شود تا وقتی که به خانه خود بر می‌گردد مانند کسی است که در راه خدا با دشمن می‌جنگد. محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از کلبی نسابه در حدیثی روایت می‌کند که: مذهب حق را نمی‌شناخت و وارد مدینه شد؛ پرسید: اعلم این خانواده (اهل بیت) کیست؟ گفتند: خدمت جعفر بن محمد برو که دانشمندترین آنهاست. گفت: تا در منزل او رفتم و در زدم. غلامی بیرون آمده و گفت: ای مرد کلبی وارد شو، و به خدا! این قضیه

مرا در وحشت انداخت (که مرا از کجا شناخت) مضطرب وارد شدم. پیرمردی را دیدم که بدون بالش و گلیم در جای نماز خود نشسته؛ سلام کردم. فرمود: کیستی؟ با خود گفتم: سبحان الله؛ غلامش می‌گوید ای مرد کلبی داخل شو؛ و خودش می‌پرسد تو کیستی؟ گفتم: من کلبی نسب شناس هستم. حضرت دست بر پیشانی زد و فرمود: مشرکان دروغ گفتند، تا آن جا که فرمود: خدا می‌فرماید: «و قوم عاد و ثمود، و اصحاب رس و ملت‌های زیاد دیگری در [صفحه ۱۴۱] این میان را (هلاک کرده و عبرت مردم قرار دادیم) سوره فرقان؛ آیه ۳۸» نسب اینها را می‌شناسی؟ گفتم: نه؛ فدایت شوم. فرمود: نسب خودت را می‌دانی؟ گفتم: آری من فلان پسر فلان پسر فلانم و عده‌ای از پدرانم را شمردم. فرمود: صبر کن، چنین نیست، که گمان کردی. وای بر تو فلان بن فلان را می‌شناسی؟ گفتم: آری پسر فلان است؛ فرمود: نه پسر او نیست، پسر فلان چوپان کردی است که در فلان کوه چوپانی می‌کرد و از کوه پایین آمد و نزد فلان زن عیال فلان مرد رفت و غذایی به او داد و با وی هم بستر شد و فلان کس از او متولد شد، و فلان کس پسر فلان از فلان زن و فلان مرد پیدا شد. سپس فرمود: این نامها را می‌شناسی؟ گفتم: نه به خدا! فدایت شوم؛ اگر صلاح بدانی مرا از این قسمت معاف داری، فرمود: تو گفستی من نسب شناسم و من هم گفتم: پس اینها را معرفی کن. گفتم: دیگر این سخن را نمی‌گویم. فرمود: ما هم دیگر بر نمی‌گردیم، اینک آن چه به منظور آن آمدی پرس. سپس ذکر می‌کند که: مسائل زیادی پرسید و بهترین پاسخها را گرفت، تا آن جا که گفت: سپس آن حضرت برخاست و من هم برخاسته و بیرون رفتم و می‌گفتم: اگر چیزی هست این است. و از آن پس همیشه کلبی دوستی اهل بیت علیه‌السلام را دین خود قرار داده بود تا از دنیا رفت. [صفحه ۱۴۲]

سخاوت مهدی عباسی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز آدمی را از رسیدن به ارزشهای عالی باز می‌دارد: پست همتی و ناتوانی در چاره جستن و اراده‌ی سست. و از موسی بن عبدالله نقل می‌کند که: هنگامی که مهدی (عباسی) در مکه خطبه می‌خواند، به پا خاسته و گفتم: ای امیرالمؤمنین! پدر این مرد - اشاره به موسی بن جعفر علیه‌السلام - این مقام تو را به من خبر داد و امر کرد که من به تو سلام برسانم و فرمود: او خلیفه‌ی عادل و سخاوتمندی است. مهدی دستور داد: پنج هزار دینار به موسی بن جعفر علیه‌السلام بدهند و آن حضرت دو هزار دینار به من داد و همه‌ی اصحابش را از آن بهره‌مند نمود. [صفحه ۱۴۳]

چگونه‌اید وقتی که...

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از نشانه‌های بزرگواری، خوشخویی و فرو بردن خشم و چشم‌پوشی از نگاه بد است. و از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: با غلام خود که پنج وجبی و نابالغ بود و عصای مرا می‌کشید به حضور حضرت صادق علیه‌السلام مشرف شدم. حضرت فرمود: وقتی که جوانی در سن این غلام حجت شما باشد چگونه هستید؟ (منظور حضرت صادق علیه‌السلام حضرت جواد یا حضرت مهدی علیهما‌السلام بوده که در سن کودکی به امامت رسیدند) [صفحه ۱۴۴]

آتش در منزل حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از نشانه‌های پشیمانی از گذشته سه چیز است: آدمی بزرگی خود را به رخ دیگران بکشد و به گذشتگان بی‌الد و برتری بجوید. و از مفضل بن عمر نقل می‌کند که: منصور دوانیقی قاصدی برای حسن بن زید حکومت خود بر مکه و مدینه فرستاد که: خانه‌ی حضرت صادق علیه‌السلام را آتش بزن. او هم اطاعت کرده و منزل حضرت را آتش زد و در دالان خانه آتش گرفت. حضرت از خانه بیرون آمد و در آتش راه می‌رفت و می‌فرمود: منم پسر ریشه‌ها و اصول زمین (یعنی انبیا) منم پسر ابراهیم خلیل. [صفحه ۱۴۵]

ماجرای غلام فراری

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز نشانه‌ی نادانی است: هر روز دوستی گرفتن و دوست قبلی را وا گذاشتن و ترک دوستی بدون جهت و تجسس از آن چه که بی‌فایده است. و از رفید غلام ابن هبیره نقل می‌کند که گفت: ابن هبیره از دست من عصبانی شد و قسم خورد که مرا بکشد؛ من فرار کرده و به حضرت صادق علیه‌السلام پناه بردم و قصه را به عرض ایشان رساندم. فرمود: برگرد و سلام مرا به او برسان و بگو: من رفید غلام تو را پناه داده‌ام، او را آزار نده؛ و به او بدی نکن. گفتم: فدایت شوم، این مرد شامی پلیدی است؛ فرمود: برو و آن چه به تو گفتم به او بگو. رفتم و هنگامی که به بیابانی رسیدم، یک اعرابی به من رسید و گفت: کجا می‌روی؟ من صورت مقتول در تو می‌بینم. بعد گفت: دستت را بیرون بیاور، بیرون آوردم، گفت: دست مقتول است، باز گفت: پایت را نشان بده؛ نشان دادم گفت: پای مقتول است، سپس گفت: بدنت را نشان بده، بدنم را به او نشان دادم، گفت: بدن مقتول است. آن گاه گفت: زبانت را بیرون بیاور. زبانم را نشان دادم، گفت: برو که ترسی برای تو نیست؛ زیرا پیامی بر [صفحه ۱۴۶] زبان داری که اگر آن را به کوههای استوار ببری برای تو نرم می‌شود. (در عرب عده‌ای بودند که خصوصیات زیادی را در قیافه‌ی اشخاص می‌دیدند و ظاهرا این اعرابی از آنها بوده؛ و از نشانه‌هایی به مطلب پی برد.) و در این حدیث است که: ابن هبیره خواست غلام را بکشد و دستش را بست و سفره‌ی چرمی و شمشیر آماده کرد و هنگامی که غلام پیغام را رساند، آزادش کرد؛ و مهر خود را به او داد و گفت: کارهای من به دست تو هر گونه که می‌خواهی اداره کن. [صفحه ۱۴۷]

گنجهای زمین و کلیدهای آن

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: دوستی انسان را با دوستش سه چیز با صفا می‌کند: با چهره‌ی باز برخورد داشتن، در مجلس برای او جا باز کند، هر گاه خواست نزد او بنشیند به هر نامی که دوست می‌دارد او را بخواند. و از یونس بن ظبیان، و مفضل بن عمر و ابوسلمه؛ و حسین بن ثویر روایت می‌کند که گفتند: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودیم، فرمود: گنجهای زمین و کلیدهای آنها نزد ماست و اگر بخواهم با پا به زمین اشاره کنم که: آن چه طلا در خود داری بیرون کن؛ خواهد کرد و آن گاه حرکت کرد و با پا خطی به زمین کشید؛ زمین شکافته شد، سپس دست دراز کرد و شمش طلایی به قدر یک و جب بیرون آورد و فرمود: خوب نگاه کنید. نگاه کرده و شمشهای زیادی دیدیم که روی هم چیده شده و می‌درخشید. یکی از ما گفت: قربانت شوم شما این گنجها را دارید و شیعیانتان محتاجند؟ فرمود: به زودی خداوند دنیا و آخرت را برای ما و شیعیانمان جمع خواهد کرد و آنان را در بهشت‌های پر نعمت وارد می‌کند و دشمنان ما را وارد دوزخ می‌کند. [صفحه ۱۴۸]

مولای تو به وعده‌ی خود وفا کرد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس به سه چیز توجه کند به مقصود دنیا و عقبی برسد: به خدا پناه برد و به او خوشبین باشد و راضی به قضای خدا باشد. از ابوبصیر در حدیثی نقل می‌کند که: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: فلان مرد شراب می‌خورد و کارهای حرام انجام می‌دهد. فرمود: هنگامی که به کوفه برگشتی، به دیدن تو می‌آید. به او بگو: جعفر بن محمد می‌فرماید: این کارهایی که می‌کنی ترک کن، من ضامن می‌شوم که خدا بهشت را به تو عنایت کند. هنگامی که به کوفه برگشتم، او هم به همراه اشخاص دیگر به دیدن من آمد. او را نگه داشتم تا منزل خلوت شد و پیغام حضرت را به او رساندم. سپس ذکر می‌کند که پذیرفت و دست از آن کارها کشید؛ تا آن جا که می‌گوید: آن گاه چند روزی بیشتر نگذشت که پیغام داد من بیمارم؛ پیش من بیا. من به منزل او رفتم و آمد کرده و او را مداوا می‌کردم تا هنگام مرگ او رسید. موقع جان دادن کنار بستر او بودم؛

حمله‌ی غشی به او دست داد و هنگامی که به هوش آمد گفت: ابوبصیر! مولای تو به وعده‌ی خود وفا کرد؛ این را گفت و از دنیا [صفحه ۱۴۹] رفت، و چون سال آینده به حج رفتم، خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم و هنگامی که اجازه خواسته و وارد شدم، هنوز یک پایم در صحن خانه و پای دیگرم در دالان بود و پیش از آن که سخنی بگویم از داخل اطاق فرمود: ای ابوبصیر! ما به وعده‌ی رفیقت وفا کردیم. [صفحه ۱۵۰]

غیب گویی حضرت باعث تشیع ما شد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کوتاهی در سه چیز سبب ناکامی است: طمع بخشش از صاحب جود، همنشینی با دانشمند و جلب خشنودی بالا دست آن که بر تو تسلطی دارد. و از صفوان بن یحیی نقل می‌کند که: جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت: می‌دانی چرا ما شیعه شدیم و علت این که این مذهب را شناختیم چه بود؟ با این که صحبتی از آن نزد ما نبود و آن چه دیگران در این باره می‌دانستند ما نمی‌دانستیم؟ گفتم: علتش چه بود؟ گفت: منصور دوانیقی به پدر من محمد بن اشعث گفت: ای محمد مرد عاقلی را پیدا کن که مأموریتی برای من انجام دهد. پدرم گفت: او را یافتم؛ این فلان کس پسر مهاجر دایی من است. گفت: او را بیاور. او را نزد منصور بردم. به او گفت: ای مهاجر! این پول را بگیر و به مدینه برو و به نزد عبدالله بن حسن بن حسن و عده‌ای از کسان او از جمله حضرت صادق علیه‌السلام برو و به آنها بگو: من مرد غریبی از اهل خراسانم و آن جا شما شیعیانی دارید که این مال را برای شما فرستاده‌اند، و به این شرط و این شرط مقداری به هر یک [صفحه ۱۵۱] بده؛ و هنگامی که پول را گرفتند، بگو: من واسطه‌ام و دوست دارم قبض رسید آن را بنویسد که خط شما را داشته باشم. آن مرد پول را گرفت و به مدینه رفت، سپس نزد منصور بازگشت. محمد بن اشعث نیز آن جا بود. منصور گفت: چه خبر؟ گفت: همه را ملاقات کرده، پول را دادم و این قبض رسید آنها است؛ به جز جعفر بن محمد علیه‌السلام که در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله خدمت ایشان رسیدم، نماز می‌خواند، پشت سر حضرت نشستم تا نماز ایشان تمام شود و بعد آن چه به دیگران گفتم به ایشان نیز بگویم. پس حضرت نمازش را زیاد طولانی نکرد و سلام داد و فرمود: ای مرد! از خدا بترس و اهل بیت پیامبر را فریب نده که تازه از چنگال بنی مروان بیرون آمده و همه محتاج هستند. گفتم: خدا تو را شایسته دارد، مگر چه شده؟ حضرت سر مبارک خود را نزدیک آورد و همه‌ی جریان را که بین من و تو بود، خبر داد؛ که گویا مانند شخص سومی در مجلس حضور داشته است. منصور گفت: ای پسر مهاجر! هر خاندان نبوتی محدثی دارند (محدث کسی است که فرشته‌ای برای او حدیث و اخبار غیبی و علوم را به او بیاموزد) و امروز جعفر بن محمد علیه‌السلام محدث ما است و این غیب گویی و معجزه موجب تشیع ما شد. [صفحه ۱۵۲]

تاکنون در بحث توحید مغلوب نشده‌ام

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از سه گروه اجتناب و دوری کن: خائن، ستمگر و سخن‌چین. آن که به نفع تو خیانت کرد، بدان که یک روز هم به تو خیانت می‌کند، و آن که به نفع تو ظلم کرد، یک روز به تو ظلم می‌کند و هم چنین کسی که به نفع تو سخن چینی کرد. و از هشام بن حکم نقل می‌کند که گفت: از حضرت صادق علیه‌السلام اسمهای خدا و اشتقاق آنها را سؤال کردم و حدیث را ذکر می‌کند تا آن جا که می‌گوید: فرمود: ای هشام! فهمیدی به طوری که از دین خدا دفاع کنی و با دشمنان ما و مشرکان مبارزه کنی؟ گفتم: آری. فرمود: خداوند تو را نفع بخشد و ثابت دارد. و به خدا! تاکنون کسی در بحث توحید مرا مغلوب نکرده است. [صفحه ۱۵۳]

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مردم شهرها از سه دسته بی‌نیاز نیستند تا در نظم امر دنیا و دین و جسم به آنها رجوع کنند: فقیهی پرهیزکار، و حاکمی خیرخواه و طیبی حاذق و بینا. و از جمیل نقل می‌کند که گفت: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم؛ زنی آمد و اظهار کرد، پسر مرد و جامه‌ای بر صورت او انداختم. حضرت فرمود: شاید نمرده، برخیز و به خانه برو؛ غسل کن و دو رکعت نماز بخوان و دعا کن و بگو: ای کسی که ابتدا این پسر را به من دادی، دوباره هم او را به من ببخش. سپس او را حرکت بده و این موضوع را به احدی نگو. زن رفت و به دستور حضرت عمل کرد، ناگاه پسر شروع به گریه کرد. [صفحه ۱۵۴]

اگر مستحقی نبود...

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: روزهای زندگی سه روزند: روزی که گذشته و روزی که در آن هستی، پس سزاوار است غنیمت بدانی و از وقت کمال استفاده را بنمایی، سوم روز فردایی که نیامده و معلوم نیست چه بشود و تو موفق باشی در آینده استفاده کنی. و از محمد بن مسلم در حدیث مستحقین زکات نقل می‌کند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: اگر مستحقی پیدا نشد، زکات را چه باید کرد؟ فرمود: ممکن نیست خداوند چیزی را واجب کند و مصرف نداشته باشد. [صفحه ۱۵۵]

حضرت مهدی حکم خداوند را اجرا می‌کند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر صاحب حرفه و هنری ناچار است برای حفظ شخصیت این سه خصلت را داشته باشد تا بتواند تحصیل درآمد کند: در رشته علمی خود متخصص باشد و مهارت داشته باشد و درستکار و امین باشد. و از ابان بن تغلب نقل می‌کند که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: دو خون در اسلام هدر است؛ و این حکم را هیچ کس اجرا نمی‌کند تا خداوند قائم ما را برانگیزد. وقتی که او را مبعوث کرد، حکم خداوند را درباره‌ی آنها جاری می‌کند و شاهدی هم نمی‌خواهد (یعنی به علم خود عمل می‌کند) یکی مرد زن‌دار زناکار که سنگسارش می‌کند و دیگری مانع زکات که گردنش را می‌زند. [صفحه ۱۵۶]

انصار اهل یمن بودند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: رفقای که به تو اظهار دوستی می‌کنند از سه دسته بیرون نیستند: اول دوستی که مانند خوراک از لوازم زندگی است و وجودش ضروری است، او رفیق عاقل است، دوم مثلش مانند درد و بیماری است او رفیق احمق است. سوم مثلش مانند دواست و او رفیق روشن فکر است. و از اسماعیل بن جابر نقل می‌کند که گفت: با رفیقی بین مکه و مدینه بودم، سخن از انصار به میان آمد. یکی از ما گفت: اینها غریبانی از قبیله‌های مختلف بودند؛ و دیگری گفت: از اهل یمن بودند. در راه خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدیم که در سایه‌ی درختی نشسته بود؛ بدون این که ما سؤال کنیم، فرمود: هنگامی که تبع (پادشاه یمن) از طرف عراق آمد و علما و پسران انبیا هم با او آمدند؛ سپس از مکه به مدینه برگشت و عده‌ای از اهل یمن از قبیله‌ی غسان را آن جا سکونت داد و انصار آنها بودند. [صفحه ۱۵۷]

خدایا! مرا کفایت کن

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کمال هر کار نیک در سه چیز است: شتاب کردن در آن، ناچیز دانستن آن و پنهان نمودن آن است. و از ابن ابی عمیر از یکی از شیعیان نقل می‌کند که: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: مردی به من گفت: وقتی که در ربه (دهی است یک فرسخی مدینه) بر منصور وارد شدی چه گفتی؟ فرمود: گفتم: خدایا! تو از هر چیزی کفایت می‌کنی و چیزی از تو کفایت نمی‌کند، مرا به هر وسیله و هر طور و از هر جا که می‌خواهی کفایت کن و شر او را از من بگردان. [صفحه ۱۵۸]

به خدا او را ندیدم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس دو روز از عمرش مساوی باشد ضرر کرده، یعنی هر روز انسان باید از نظر کسب فضیلت از روز گذشته بهتر باشد. و از علی بن میسره نقل می‌کند که: هنگامی که حضرت صادق علیه السلام می‌خواست نزد منصور برود، منصور یکی از غلامانش را بالای سر خود نگهداشت و گفت: وقتی وارد شد، گردنش را بزن. هنگامی که آن حضرت وارد شد، به منصور نگاه کرد و با خود چیزی گفت که کسی نمی‌شنید، سپس بلند گفت: ای کسی که همه‌ی خلق خود را کفایت می‌کنی و کسی تو را کفایت نمی‌کند، شر عبدالله بن علی را از من کفایت کن. چون سخن حضرت تمام شد، منصور غلامش را می‌دید ولی غلام او را نمی‌دید. پس منصور گفت: ای جعفر بن محمد! در این گرما شما را به زحمت انداختیم، باز گردید. حضرت بیرون رفت. منصور به غلام گفت: چرا از دستور من اطاعت نکردی؟ گفت: به خدا! او را ندیدم و چیزی آمد و میان من و او حائل شد. منصور گفت: به خدا اگر این جریان را برای احدی بگویی تو را خواهم کشت. [صفحه ۱۵۹]

فقط اجازه‌ی رفتن می‌خواهم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: هر کس فردایش از امروزش بدتر باشد فریب خورده به حساب می‌آید، یعنی فریب هواهای نفسانی و دنیا را خورده است. و از معاویه بن عمار؛ و علا بن سیابه؛ و ظریف بن ناصح نقل می‌کند که: چون منصور کسی را فرستاد که حضرت صادق علیه السلام را حاضر کند، آن حضرت دست بلند کرد و گفت: خدایا! تو آن دو پسر را (که خداوند در سوره‌ی کهف نقل می‌کند) برای شایستگی پدر و مادرشان حفظ کردی؛ تا آن جا که گفت: هنگامی که ربیع جلوی خانه‌ی منصور با آن حضرت مواجه شد، گفت: ای ابو عبدالله (کنیه حضرت صادق علیه السلام است) چقدر دل منصور از شما پر است؟! شنیدم که می‌گفت: به خدا! کلیه‌ی نخل‌های آنها را قطع می‌کنم؛ و کلیه‌ی اموالشان را غارت می‌کنم و همه‌ی فرزندانشان را اسیر می‌کنم؛ پس آن حضرت آهسته چیزی گفت و لبهای مبارک خود را حرکت داد. هنگامی که وارد شد، سلام کرد و نشست؛ منصور جواب داد و گفت: به خدا! تصمیم گرفتم که کلیه‌ی نخل‌های شما را ببرم و همه‌ی اموالتان را بگیرم؛ تا آن جا که گفت: اینک هر حاجتی داری بیان کن؛ فرمود: فقط اجازه‌ی رفتن می‌خواهم. گفت: اختیار با شماست، پس حضرت به منزل باز گشت. [صفحه ۱۶۰]

احکام خدا را تغییر دادند

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: مردم کانه‌ها و معادنی هستند، مانند طلا و نقره. و از خشاب نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: به خدا قسم! دیگر خلافت نه به کسان ابوبکر و عمر بر می‌گردد و نه به کسان بنی‌امیه؛ و نه هرگز به اولاد طلحه و زبیر خواهد رسید. زیرا اینها قرآن را دور افکندند و سنتهای پیامبر صلی الله علیه و آله را ضایع نمودند و احکام خدا را تغییر دادند. [صفحه ۱۶۱]

بهشت را برایت ضمانت می‌کنم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: دقت و تفکر در علوم خرد را بارور می‌نماید. و از علی بن ابی‌حمزه نقل می‌کند که گفت: دوستی داشتم که از منشیان بنی‌امیه بود. به من گفت: از حضرت صادق علیه السلام برای من اجازه‌ی ملاقات بگیر. اجازه خواستم و حضرت اجازه فرمود. هنگامی که وارد شد، سلام کرد و نشست و گفت: قربانت شوم من از کارمندان بنی‌امیه بودم و اموال زیادی از دنیای ایشان به دست آورده‌ام و در به دست آوردن آنها از حرام پرهیزی نداشتم؟ فرمود: اگر بنی‌امیه منشی؛ و مأمور مالیات و

جنگجوی مدافع و مأمومی که در جماعتشان شرکت کند، نمی‌داشتند، حق ما را نمی‌گرفتند و اگر آنها و اموالشان را وا گذاشته بودند چیزی جز آن چه به دستشان افتاد، نمی‌یافتند و بر اموال مردم مسلط نمی‌شدند. آن مرد گفت: قربانت شوم، آیا برای من راه نجاتی هست؟ فرمود: اگر بگویم عمل می‌کنی؟ گفت: آری، حضرت فرمود: هر مالی که در دیوان اینها به دست آورده‌ای جدا کن؛ هر کدام که صاحبش را می‌شناسی به صاحبش بپرداز؛ و هر کدام که نمی‌دانی از کیست صدقه بده؛ در این صورت من بهشت را برای تو ضامن می‌شوم. [صفحه ۱۶۲] جوان مدتی سر به زیر انداخت، سپس گفت: قربانت شوم، انجام می‌دهم. علی بن ابی‌حمزه گفت: جوان با ما به کوفه برگشت و هر چه روی زمین داشت، حتی لباس تنش را در آورد. ما پولی جمع کردیم و برای او لباسی خریدیم و با خرجی مختصری برای او فرستادیم. چند ماهی پیش نگذشت که بیمار شد، ما به عیادتش می‌رفتیم. روزی در حال جان دادن به بالینش رفتیم، چشم گشود و گفت: ای علی! به خدا! رفیق تو به وعده‌ای که به من داد وفا کرد. سپس از دنیا رفت و ما مراسم دفن او را انجام دادیم و از کوفه به مدینه رفته و خدمت حضرت صادق علیه‌السلام مشرف شدم. چون چشم حضرت به من افتاد، فرمود: ای علی! به خدا ما به وعده‌ی رفیق وفا کردیم. گفتم: مولای من! فدایت شوم؛ راست می‌گویی، خودش هم وقت مرگ همین طور گفت. [صفحه ۱۶۳]

با دعای حضرت از زندان آزاد شدند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: یک سوم عقل خوب سلوک کردن با مردم است. و از یحیی بن ابراهیم بن مهاجر نقل می‌کند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم: فلان کس و فلان و فلان به شما سلام می‌رسانند. فرمود: سلام من بر آنها؛ گفتم: از شما التماس دعایی دارند. فرمود: برای چه؟ گفتم: برای این که منصور حبششان کرده است. فرمود: چه حسابی با هم داشتند؟ گفتم: آنها را استخدام کرده بود و کارمند او شده بودند و بعد زندانشان کرد؛ فرمود: چه حسابی با هم داشتند؟ مگر من آنها را از این کارها منع نکردم؟ مگر نهیشان نکردم؟ اینها آتش‌اند، اینها آتش‌اند، سپس فرمود: خدایا! سلطنت را از آنها بگیر، یحیی گفت: از مکه خارج شدم و سراغ آن عده را گرفتم، معلوم شد، سه روز بعد از آن سخنان حضرت صادق علیه‌السلام آزاد شده‌اند. [صفحه ۱۶۴]

او دروغ می‌گوید

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: عزیزترین دوستان من آن کس است که مرا بیشتر به عیب آشنا کند. و از برید کناسی نقل می‌کند که گفت: مردی با زنی ازدواج کرد که به اقرار خودش با مادر آن زن ملاعبه می‌کرده و او را می‌بوسیده ولی مدعی بود که با او مقاربت نکرده است. من حکم آن را از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدم، فرمود: دروغ گفته، یک مرتبه با او نزدیکی کرده است و باید از آن زن جدا شود؛ من از سفر برگشتم و کلام حضرت صادق علیه‌السلام را برای آن مرد نقل کردم. به خدا! انکار نکرد و از آن زن جدا شد. [صفحه ۱۶۵]

شفای بیمار

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از ناموس مردم چشم بپوشید تا ناموستان محفوظ باشد. و از هیشم نه‌دی نقل می‌کند که مرفوعاً (بدون ذکر راوی از امام) روایت می‌کند که: مردی مبتلا به خارش اسافل اعضا بود. به حضرت صادق علیه‌السلام شکایت کرد؛ آن حضرت دست بر پشتش کشید، کرم قرمزی از او دفع شد و بیماریش بهبود یافت. [صفحه ۱۶۶]

دو قطعه قند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: عفو و گذشت زکات پیروزی است. و از معتب غلام حضرت صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که گفت: هنگامی که حضرت شام خورد، فرمود: برو و از خزانه دو قطعه قند بیاور؛ گفتم: قربانت شوم در خزانه چیزی نیست. فرمود: وای بر تو، برو. وارد خزانه شدم و دو قطعه قند آن جا دیدم و برای حضرت بردم. [صفحه ۱۶۷]

شیرین‌ترین و تلخ‌ترین مخلوقات خداوند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: باطن آدمی که اصلاح شد، رفتارش محکم و دلچسب خواهد بود. و از ابن ابی‌لیلا نقل می‌کند که: به حضرت صادق علیه‌السلام گفت: شیرین‌ترین مخلوقات خدا چیست؟ فرمود: فرزند جوان، گفت: تلخ‌ترین مخلوقات وی چیست؟ فرمود: مرگ آن جوان؛ گفت: شهادت می‌دهم که: شما حجت‌های خدا بر بندگان هستید. [صفحه ۱۶۸]

عاقبت بدگویی درباره‌ی حضرت علی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس تیغ سرکشی و ستم برکشد، به همان تیغ کشته می‌شود. و از ابوالصالح کنانی نقل می‌کند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم: ما همسایه‌ای همدانی به نام جعد بن عبدالله داریم که با ما مجالست می‌کند و هنگامی که ما حضرت علی علیه‌السلام را یاد می‌کنیم، سخنه‌های ناروا درباره‌ی او می‌گوید، آقای من! آیا اجازه می‌دهی که او را بکشم؟ حضرت فرمود: ای ابوالصبح این کار را می‌کنی؟ گفتم: به خدا قسم آری؛ اگر اجازه دهی برای او می‌گسترم؛ هنگامی که به دام افتاد، با شمشیر به او حمله می‌کنم و او را می‌زنم تا جان دهد. حضرت فرمود: ای ابوالصبح! این فتک است (یعنی قتل از روی خدعه و غافلگیری است) و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌از این گونه کشتن‌ها جلوگیری کرده؛ ای ابوالصبح! اسلام زنجیر فتک است (یعنی مانع از آن است) بلکه او را واگذار، به زودی دیگری از تو کفایت می‌کند. ابوالصبح گفت: به کوفه برگشتم و بیش از هجده روز نگذشت که برای نماز صبح به مسجد رفتم و پس از نماز تعقیب می‌خواندم که مردی با پا مرا تکان داد و گفت: ای ابوالصبح [صفحه ۱۶۹] بشارت! گفتم: خدا تو را به خیر بشارت بدهد، چه خبر است؟ گفت: دیشب جعد بن عبدالله در خانه‌ای که در جبانه (نام چند محل در کوفه است) داشت خوابیده بود؛ وقتی خواستند برای نماز بیدارش کنند، او را مرده یافتند و مثل مَشْگ پر باد روی زمین افتاده، خواستند جنازه‌اش را از زمین بردارند، گوشت بدنش از استخوانش جدا می‌شد، او را در پوستی جمع کردند و زیر بدنش ماری پیدا شد. به هر حال او را دفن کردند. [صفحه ۱۷۰]

آنها بندگان گرامی خداوند هستند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: آدم با ایمان مداراگر هست اما اهل جدال و سرکشی نیست. و از مفضل نقل می‌کند که گفت: من، و شریکم: قاسم و نجم بن حطیم؛ و صالح بن سهل در مدینه بودیم و در مسأله‌ی ربوبیت بحث کردیم (ظاهراً یعنی مدعی‌خداایی‌ائمه‌علیه‌السلام بوده‌اند) بعضی به یکدیگر گفتند: این چه بحثی است که شما می‌کنید؟ ما به حضرت صادق علیه‌السلام نزدیکیم و آن حضرت از ما تقیه نمی‌کند. برخیزید تا به خدمت او برویم. حرکت کرده و نزد حضرت رفتیم. و به خدا! به در خانه نرسیده بودیم که بدون کفش و ردا بیرون آمد و موهای بدنش راست ایستاده بود و فرمود: نه ای مفضل؛ نه ای قاسم؛ نه ای نجم، نه نه «بلکه آنها بندگان گرامی‌اند که در گفتار از خدا پیشی نگیرند و به فرمان او عمل کنند». [صفحه ۱۷۱]

کیفیت نماز شخصی که به دار آویخته شده

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: به پدران خود محبت کنید و احترام بنمائید تا فرزندان شما به شما احترام گذارند. و از ابوهاشم جعفری نقل می‌کند که گفت: از حضرت رضا علیه السلام راجع به کیفیت نماز دار کشیده سؤال کردم، فرمود: مگر نمی‌دانی که (حضرت صادق علیه السلام بر عمویش زید بن علی) نماز خواند. گفتم: چرا ولی به طور واضح نمی‌دانم؛ فرمود: برای تو بیان می‌کنم: اگر صورت شخصی که به دار آویخته شده رو به قبله است، به سمت راست او بایست و اگر پشتش به قبله است به سمت چپش بایست و بر او نماز بخوان. «وجه اعجاز این است که حضرت صادق علیه السلام در مدینه بود و زید در کوفه به قتل رسید و به دار آویخته شد و نماز آن حضرت بر او مانند نماز علی علیه السلام است که در مدینه بود و بر جنازه‌ی سلمان در مدائن نماز خواند». [صفحه ۱۷۲]

حضرت قبل از سؤال فرمود

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که وارد به کاری شود در حالتی که وارد به معنی واقع نباشد، مثل کسی است که بیراهه می‌رود و هر چه سرعت کند گمراه‌تر می‌شود. محمد ابن علی بن بابویه صدوق در کتاب من لا یحضر؛ از عائذ احمسی روایت می‌کند که گفت: بر حضرت صادق علیه السلام وارد شدم و می‌خواستم راجع به نماز سؤال کنم. آن حضرت قبل از سؤال فرمود: اگر با نمازهای پنجگانه خدا را ملاقات کنی از چیز دیگری از تو نمی‌پرسد. (ظاهر معنی این است که اگر این نمازها را صحیح انجام دادی از نمازهای نافله و غیره بازخواست نمی‌شود). [صفحه ۱۷۳]

قدرت نماز شب ندارم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: بر تو است به دست آوردن دوستان با وفا که چنین دوستانی روز شادی پشتیبان و روز گرفتاری سپر بلای تو هستند. شیخ طوسی در کتاب تهذیب از حسن بن موسای حناط نقل می‌کند که گفت: من و جمیل دراج و عائذ احمسی به حج رفتیم. عائذ می‌گفت: من مسأله‌ای دارم که می‌خواهم از حضرت صادق علیه السلام بپرسم. من گفتم: باشد تا او را ببینی. هنگامی که خدمت حضرت رسیده سلام کردیم و نشستیم. حضرت به ما فرمود: هر که واجبات را به جا آورد و بر خدا وارد شود، از چیز دیگری از او سؤال نمی‌کنند. عائذ به ما چشمک زد و هنگامی که برخاستیم، گفتم: چه سؤالی داشتی؟ گفت: همان که شنیدید؛ گفتیم: به چه مناسبت این مسأله را می‌خواستی بپرسی؟ گفت: من مردی هستم که قدرت نماز شب ندارم، ترسیدم مرا مواخذه کنند و هلاک شوم. [صفحه ۱۷۴]

چیزی که حق او نیست

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که در همه حالات متوجه خداست، خدا هم با او است. و از معلی بن خنیس نقل می‌کند که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، محمد بن عبدالله (ابن حسن) آمد و سلام کرد و گذشت. حضرت دلش به حال او سوخت و چشمانش پر از اشک شد، گفتم: نسبت به او کاری کردی که قبلا نمی‌کردی؟ فرمود: دلم به حال او سوخت؛ چون چیزی به خود نسبت می‌دهد که حق او نیست و من در کتاب علی علیه السلام او را نه از خلفای این امت و نه از پادشاهان یافته‌ام. [صفحه ۱۷۵]

می‌دانم که شما هم مثل او کشته می‌شوید

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: میل و علاقه به دنیا سبب غم و اندوه می شود و بی میلی به دنیا موجب آسایش تن و آرامش خاطر است. در صحیفه‌ی سجادیه از متوکل بن هارون در حدیثی طولانی نقل می کند که: یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام به من گفت: عمویم، محمد باقر علیه السلام به پدرم دستور می داد که خروج نکند و می فرمود: اگر خروج کنی و از مدینه بیرون روی، چنین و چنان می شود و عاقبت خروج را به او معرفی کرد. آیا تو پسر عمویم: امام جعفر صادق علیه السلام را دیده‌ای؟ گفتم: آری، گفت: چیزی درباره‌ی من از او شنیده‌ای، گفتم: آری، گفت: چه فرموده؟ بگو، گفتم: قربانت! من نمی خواهم آن چه از او شنیده‌ام در حضور شما بگویم؛ گفت: مرا از مرگ می ترسانی؟! آن چه شنیده‌ای بگو؛ گفتم: شنیدم که فرمود: تو هم مانند پدرت کشته می شوی و به دار آویخته خواهی شد؛ پس رنگش متغیر شد و گفت: «خدا هر چه را بخواهد محو می کند و ثبت می کند و ام‌الکتاب نزد او است، سوره‌ی رعد آیه‌ی ۲۹». تا آنجا که گفت: آن گاه جعبه‌ای را خواست و صحیفه‌ای [صفحه ۱۷۶] سربسته و مهر کرده از آن بیرون آورد و به مهر نگاه کرد و آن را بوسید و گریست. سپس مهر را برداشت و قفل را باز کرد و صحیفه را گشود و بر چشم گذاشت و به صورت کشید و گفت: ای متوکل به خدا! اگر نبود آن چه از پسر عمم راجع به کشته شدن و به دار آویختن من نقل کردی، این را به تو نمی دادم و نسبت به آن بخل می ورزیدم؛ ولی می دانم که گفتار او حق است و از پدرانش گرفته و به زودی صحتش ظاهر می شود؛ و من ترسیدم که چنین علمی به دست بنی امیه بیفتد و آن را کتمان کرده و در خزانه‌ها برای خودشان ذخیره کنند. پس تو آن را بگیر و به جای من حفظ کن و منتظر باش، چون قضای خداوندی درباره‌ی من و این مردم جاری شد. این امانتی است نزد تو به عموزاده‌هایم: محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام برسان که پس از من آنها در این امر قیام می کنند. متوکل گفت: صحیفه را گرفتم و هنگامی که یحیی کشته شد به مدینه رفتم و حضرت صادق علیه السلام را ملاقات کردم. تا آن جا که گفت: سپس از آن حضرت اجازه خواستم که صحیفه را به پسران عبدالله بن حسن بدهم. فرمود: خدا به شما امر می کند که امانتها را به صاحبانش برسانید، آری به ایشان بده. هنگامی که به قصد ملاقات آنها برخاستم، فرمود: بنشین و کسی را به دنبال محمد و ابراهیم فرستاد؛ آمدند. فرمود: این میراث پسر عموی شما یحیی است که از پدرتان مانده؛ و آن را به برادران خود نداده و به شما اختصاص داده و ما درباره‌ی آن با [صفحه ۱۷۷] شما شرطی می کنیم. گفتند: خدا تو را رحمت کند، بفرما؛ که هر چه بگویی می پذیریم. فرمود: این صحیفه را از مدینه بیرون نبرید. گفتند: چرا؟ فرمود: آن ترسی که پسر عموی شما درباره‌ی آن داشت من هم آن ترس را درباره‌ی شما دارم (یعنی می ترسم به دست دیگران بیفتد) گفتند: او وقتی می ترسید که فهمید کشته می شود؛ فرمود: شما هم در امان نیستید به خدا! من می دانم که شما هم مثل او خروج می کنید و مثل او کشته می شوید. پس برخاستند و می گفتند: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. [صفحه ۱۷۸]

چگونگی نماز خواندن پشت سر ناصبی

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: دو گروه از امر به معروف و نهی از منکر بهره‌مند می شوند: اول مؤمنین که اصولاً نصیحت پذیرند و دوم نادانی که نصیحت را قبول می کند و پند را فرا می گیرد و صاحب قدرت و زور زیر بار حق جویی و حق پوئی نمی رود. و از علی بن سعد بصری نقل می کند که گفت: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: من در قبیله‌ی بنی عدی وارد می شوم و آنها همه از مؤذن و پیشنماز و اهل مسجد، عثمانی هستند و از شما و شیعیانان بیزاری می جویند و من هم در میان آنها منزل کرده‌ام. شما درباره‌ی نماز خواندن پشت سر این امام جماعت چه می فرمائید؟ فرمود: نماز بخوان و اعاده هم نکن. هنگامی که به بصره رفتی و فضیل بن یسار قضیه را از تو پرسید و جواب مرا برای او نقل کردی؛ به پاسخ او به این سؤال عمل کن و پاسخ مرا رها کن. علی گفت: به بصره رفتم و قضیه را به فضیل گفتم. گفت: او به سخن خود داناست، ولی من از او و پدرش شنیدم که می فرمودند: نمازی که پشت سر ناصبی خواندی، حساب نکن و مانند نماز فرادا حمد و سوره بخوان؛ علی گفت: من به جواب فضیل عمل کرده

و جواب حضرت صادق علیه‌السلام را رها کردم و متوجه شدم که حضرت آن پاسخ را از روی مصلحتی مانند تقیه و غیره فرموده است. [صفحه ۱۷۹]

علت را خواهیم پرسید

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: رفتار برادر ایمانی خودت را به بهترین وجه معنی و تفسیر کن. و از عنبسه بن مصعب نقل می‌کند که گفت: در منی حضرت صادق علیه‌السلام را دیدم که مقداری پیاده می‌رود و مقداری سواره، با خود گفتم: هنگامی که نزد ایشان روم علت این کار را خواهم پرسید. وقتی که حضرت را ملاقات کردم، قبل از این که من سؤال کنم؛ فرمود: حضرت سجاد علیه‌السلام برای رمی جمرات از منزل خود پیاده می‌رفت؛ و منزل امروز من از منزل او دورتر است. پس من تا منزل او سواره می‌روم و از آن جا تا مکان رمی پیاده می‌روم. [صفحه ۱۸۰]

وای بر کسی که یاریش نکند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: دعوت کننده به خوبی که خود اهل عمل نیست مانند تیراندازی است که کمان ندارد. محمد بن علی بن الحسین صدوق در کتاب عیون از ابو عبدون در حدیثی از حضرت رضا از پدرش علیهما السلام نقل می‌کند که فرمود: شنیدم، پدرم حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمود، خداوند عمویم: زید را رحمت کند، او مردم را به امام پسندیده از آل محمد دعوت می‌کرد و اگر پیروز می‌شد به آن چه می‌گفت، عمل می‌کرد (و خود به فکر دعوی امامت نبود) و دربارهی خروج با من مشورت کرد. گفتم: عمو! اگر می‌خواهی تو آن کشته‌ی دار کشیده‌ی در کناسه باشی راه خود را پیش بگیر؛ و چون زید رفت، پدرم فرمود: وای بر آن کسی که فریاد مظلومی او را بشنود و یاریش نکند. [صفحه ۱۸۱]

معنای (المص) سوره اعراف

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای ابلیس لشکری سخت‌تر از زنها و خشم نیست. ابن بابویه صدوق در کتاب معانی الاخبار از رحمه بن صدقه نقل می‌کند که: یکی از منشیان بنی‌امیه که مردی بی‌دین و منافق بود، خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید و گفت: این کلام خدا در قرآن «المص، سوره اعراف؛ آیه ۱» چه معنی دارد؟ و چه حلال و حرامی در آن است؟ و چه فایده‌ای برای مردم دارد؟ حضرت خشمگین شد و فرمود: بس است وای بر تو، الف (در حروف ابجد) یکی است؛ و لام؛ سی و میم؛ چهل و صاد؛ نود، حاصل جمع چقدر است؟ گفت: صد و شصت و یک. حضرت فرمود: چون سال صد و شصت و یکم بگذرد دولت اربابهای تو (بنی‌امیه) به باد رود. و نگاه کردیم چون عاشورای ۱۶۱ رسید سیاه پوشان وارد کوفه شدند و سلطنت اموی‌ها تمام شد. (بر حسب تاریخ انقراض بنی‌امیه به دست عباسیان و هوا خواهانشان که شعارشان لباس سیاه بود، سال ۱۳۲ اتفاق افتاد). [صفحه ۱۸۲]

مؤمن به نور خدا می‌بیند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که با رفیق بد رفاقت کند، سالم نمی‌ماند. و از محمد بن حرب حکومت مدینه نقل می‌کند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: یابن رسول‌الله! مسأله‌ای در دل دارم، می‌خواهم از شما بی‌رسم، فرمود: اگر می‌خواهی قبل از پرسش از سؤال تو خبر دهم و اگر هم می‌خواهی بی‌رس. گفتم: چگونه قبل از پرسش از قلب من خبر می‌دهی؟ فرمود: از باریک‌بینی و فراست؛ مگر کلام خدا را نشنیده‌ای: «در این (هلاکت قوم لوط) برای باریک بینان (و اهل

فراست) نشانه‌هایی است؛ سوره‌ی حجر آیه ۷۵. و هم چنین کلام پیامبر صلی الله علیه و آله را که می‌فرماید: از فراست مؤمن برحذر باشید که به نور خدا می‌بیند؟ گفتم: یابن رسول الله! از سؤال من خبر بده، فرمود: می‌خواستی بررسی چرا هنگام ریختن بتها از بام کعبه، علی علیه‌السلام با آن قوت و شدتی که داشت نتوانست پیامبر صلی الله علیه و آله را حمل کند؟ عرض کرد: به خدا! همین را می‌خواستم بررسی کنم، اینک جوابش را بفمائید. سپس پاسخهای عجیبی از آن حضرت نقل می‌کند تا آن جا که می‌گوید: پس برخاستم و سر مبارک حضرت را بوسیدم و گفتم: خدا بهتر می‌داند پیامبری خود را کجا قرار دهد. [صفحه ۱۸۳]

مردی از قادسیه

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: ابلیس جهت فریب شما دام هایش را قرار داده است. و نیز صدوق در کتاب ثواب الاعمال از موسی بن قاسم حضرمی نقل می‌کند که گفت: در اول سلطنت منصور حضرت صادق علیه‌السلام به نجف تشریف آورد و فرمود: ای موسی! برو سر راه بزرگ بایست و نگاه کن، مردی از طرف قادسیه در آید، هنگامی که نزدیک شد به او بگو: یکی از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله این جاست و تو را می‌خواهد، همراه تو می‌آید. من رفتم و سر راه ایستادم و هوا هم بسیار گرم بود؛ مدتی ایستادم و نزدیک بود نافرمانی کرده و برگردم؛ ناگاه دیدم از دور چیزی به شکل شتر سواری می‌آید. هم چنان نگاه کردم تا نزدیک شد. گفتم: ای مرد! یکی از اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله اینجا است و تو را طلب می‌کند و اوصاف تو را برای من فرموده است. گفت: برو تا با هم به خدمت ایشان برویم. او را آوردم تا شتر خود را نزدیک خیمه‌ی آن حضرت خواباند، حضرت او را صدا زد و اعرابی وارد شد. «تا آخر حدیث» و در این حدیث است که آن مرد از یمن برای زیارت حسین علیه‌السلام آمده بود و امام علیه‌السلام ثواب زیارت او را بیان می‌فرمود. [صفحه ۱۸۴]

درباره‌ی امامت بحث کردم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خوشا به حال بنده‌ای که طلب آخرت کند و برای آن سرای کوشش نماید. و نیز صدوق در کتاب علل از ربیع بن عبدالله نقل می‌کند که گفت: میان من و عبدالله بن حسن درباره‌ی امامت بحثی شد؛ و سخنان را ذکر می‌کند تا آن جا که می‌گوید: پس سخن قطع شد و من خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم؛ هنگامی که مرا دید، فرمود: ای ربیع! در گفتارت با عبدالله بن حسن خوب سخن گفتی؛ خداوند تو را ثابت بدارد. [صفحه ۱۸۵]

بنی‌عباس پسر مرا گرفتار می‌کنند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدا رحمت کرد مردمی را که با کردار خود چراغ راه مردم شدند و به راه هدایتشان کردند. شیخ طوسی در کتاب غیبت از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: شنیدم حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمود: گویا این پسر یعنی حضرت کاظم را می‌بینم که بنی‌فلان (بنی‌عباس) او را گرفته‌اند و روزگاری در دست آنها گرفتار مانده، سپس از چنگ آنها بیرون می‌رود. [صفحه ۱۸۶]

این صاحب و امام شماس است

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: در بیشترین موارد دشمن یک با ایمان، همسر بد اوست. و از مفضل نقل می‌کند که: حضرت کاظم علیه‌السلام به مجلس پدر بزرگوارش وارد شد؛ آن حضرت فرمود: این صاحب و امام شماس است. با این که بنی‌عباس او را می‌گیرند و مشقت و زحمتی از آنها می‌بیند؛ سپس خداوند به نوعی او را از چنگ آنها رها می‌کند و قصه‌اش بر مردم مشتبه

می‌شود. (چنان که عده‌ای گفتند: آن حضرت از دنیا نرفته است). [صفحه ۱۸۷]

حضرت کلام را چندین مرتبه تکرار کرد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: به خاطر خدا صله رحم کنید و مهربانی و دوستی با یکدیگر نمایید. و از هشام بن احمر نقل می‌کند که گفت: روز بسیار گرمی که حضرت صادق علیه‌السلام در مزرعه‌ی خود بود و عرق بر سینه‌اش سرازیر بود بر آن حضرت وارد شدم و می‌خواستم راجع به مفضل بن عمر سؤال کنم؛ آن جناب بدون سؤال فرمود: آری به خدا! آن مرد مفضل بن عمر جعفری است و شمردم حضرت سی و چند مرتبه این کلام را تکرار کرد. و فرمود: او پدر بعد از پدر است. [صفحه ۱۸۸]

زید چه کرد؟

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس از شما به بلایی مبتلا شود و صبر کند، در صبرش مثل اجر هزار شهید است. شیخ طوسی در کتاب مجالس از مهزم بن ابی‌برده‌ی اسدی نقل می‌کند که گفت: آن گاه که تازه زید را به دار کشیده بودند؛ وارد مدینه شدم و خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم. هنگامی که چشم حضرت به من افتاد، فرمود: ای مهزم! زید چه کرد؟ گفتم: به دار آویخته شد؛ فرمود: کجا؟ گفتم: در کناسه‌ی بنی‌اسد، فرمود: در کناسه‌ی بنی‌اسد او را بر سر دار دیدی؟ گفتم: بلی، پس حضرت گریه کرد به طوری که زنده‌ی پشته پرده هم گریه افتادند. آن گاه فرمود: به خدا! طلب دیگری هم از آنها نزد او مانده که هنوز نگرفته‌اند؛ من هم چنان فکر می‌کردم و می‌گفتم: بعد از کشتن و دار کشیدن دیگر چه طلبی از او دارند؟ پس با حضرت وداع کرده و برگشتم تا به کناسه رسیدم. عده‌ای را دیدم که جمع شده بودند. نزدیک رفته و دیدم که زید را از چوبه‌ی دار علیه‌السلام پایین آورده‌اند و می‌خواهند بسوزانند، گفتم: این آن مطلبی است که آن حضرت فرمود. [صفحه ۱۸۹]

از غنا بپرهیزید

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر خدا برای بنده‌اش خیر بخواهد، دلی متوجه به خدا به او می‌دهد و توفیق خواستار شدن زوجه‌ی صالحه و شایسته. و از عبدالله بن ابی‌بکر بن محمد در حدیثی طولانی نقل می‌کند که گفت: شنیدم که کنیز همسایه‌ام می‌خواند و می‌زند؛ ساعتی ایستاده و گوش کردم، سپس رفتم. هنگام شب خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفتم، هنگامی که با من رو برو شد فرمود: از غنا بپرهیزید، از غنا بپرهیزید؛ از گفتار باطل بپرهیزید. پس من فهمیدم که منظور حضرت من هستم. [صفحه ۱۹۰]

آن کنیز نزد اوست

منصور بن حازم گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم، کدام یک از اعمال بهتر است: فرمود: نماز در وقتش و نیکی به پدر و مادر و جهاد در راه خدای تبارک و تعالی. و از هشام بن احمر نقل می‌کند که گفت: روز بسیار گرمی حضرت صادق علیه‌السلام برای من پیغام داد که: نزد فلاخن مرد آفریقایی برو؛ و کنیزی چنین و چنان در کنیزهای او بین و خریداری کن، من نزد آن مرد رفته و همه‌ی کنیزانش را ملاحظه کردم و کنیزی به آن صفات نیافتم، برگشتم و به اطلاع حضرت رساندم. فرمود: برگرد آن کنیز نزد اوست. باز برگشتم؛ آفریقایی قسم خورد که هر کنیزی داشتم به تو نشان دادم. سپس گفت: تنها یک کنیز سر تراشیده‌ی مریضی دارم که قابل عرضه‌ی بر مشتری نیست؛ گفتم: همان را بیاور؛ آورد؛ در حالتی که به دو کنیز تکیه داده بود و پایش به زمین کشیده می‌شد. چون او را نشان داد، صفات را در او یافتم. گفتم: این کنیز را به چند می‌فروشی؟ گفت: او را ببر هر

چه آن حضرت خواست، بدهد. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: ای ابن احمر! به زودی این کنیز فرزندی می‌آورد که میان او و خدا حجابی نباشد، یعنی حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام. [صفحه ۱۹۱]

از کار تو مسرور شدم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: به وسیله‌ی کمک کردن به برادران دینی به خدا نزدیکی جوئید. و از داوود رقی نقل می‌کند که گفت: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام نشسته بودم و حضرت بدون سابقه فرمود: ای داوود! روز پنج‌شنبه اعمال شما را بر من عرضه داشتند، از جمله در اعمال تو صله و احسانی بود که با پسر عمویت: فلان کرده بودی و از آن مسرور شدم و دانستم که این پیوند تو با او زودتر عمرش را کوتاه و فانی می‌کند. داوود گفت: من پسر عمویی داشتم، ناصبی و پلید بود. خبردار شدم که خود و عائله‌اش به سختی به سر می‌برند؛ قبل از حرکت برای مکه، مخارجی برای آنها حواله دادم و چون به مدینه رسیدم، حضرت صادق علیه‌السلام از آن خبر داد. [صفحه ۱۹۲]

شفای زن پیس به دعای حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای خدا یکدیگر را نصیحت کنید هرگز عملی را بهتر از این نمی‌بینید. و نیز از سدیر صیرفی نقل می‌کند که گفت: زنی خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید و گفت: قربانت شوم من و کسانم اهل ولایت و دوستی شما هستیم؛ حضرت فرمود: راست می‌گویی، اکنون چه می‌خواهی؟ زن گفت: قربانت یابن رسول‌الله! در بازویم پیسی به وجود آمده، دعا کنید تا خداوند آن را دفع کند. آن حضرت عرض کرد: خدایا! تو کور و پیس را شفا می‌دهی و استخوانهای پوسیده را زنده می‌کنی؛ این زن را از عفو و تندرستی خود بهره‌مند بفرما؛ به نحوی که اجابت دعای مرا بنمایی. زن گفت: به خدا! برخاستم در صورتی که اثری از آن پیسی در من نبود، نه کم و نه زیاد. [صفحه ۱۹۳]

عاقبت تهمت و قسم دروغ

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: صاحب بخشش در دنیا پسندیده و در آخرت سعادت‌مند است. و از ربیع در حدیثی نقل می‌کند که: منصور، حضرت صادق علیه‌السلام را طلب کرد و قسم خورد که او را بکشد، هنگامی که حضرت وارد شد، لبانش را حرکت داد و دعایی خواند. منصور به حضرت احترام زیادی گذاشت و حاجت‌هایش را برآورد و گفت: تو نزد مردم ادعای علم غیب می‌کنی؟ فرمود: چه کسی این خبر را به تو داده؟ منصور به پیرمردی که جلوی او نشسته بود اشاره کرد. حضرت او را به این نحو قسم داد که بگو: از حول و قوه‌ی خدا بیزار باشم اگر دروغ بگویم؛ و قسم او به آخر نرسید که زبانش مانند سگ از دهان بیرون آمد و همان لحظه مرد. [صفحه ۱۹۴]

امانت مرد رازی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر که خشمی را برای رضای خدا فرو برد، خدای متعال روز قیامت قلب او را از رضای خود پر می‌نماید. محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از مفضل بن عمر روایت می‌کند که: دو نفر از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام مالی از خراسان برای آن حضرت آوردند؛ و در راه همیشه به اموال رسیدگی می‌کردند، تا هنگامی که به ری رسیدند؛ یکی از رفقای آنها کیسه‌ای که هزار درهم در آن بود، به آنها داد تا خدمت حضرت ببرند. هر روز جوایز اموال می‌شدند تا مطمئن شوند تا این که نزدیک مدینه رسیدند، یکی از آنها گفت: بیا به پولها سری بزنیم؛ هنگامی که نگاه کردند؛ دیدند که همه در جای

خود است جز کیسه‌ی پول آن مرد رازی (اهل ری). یکی از آنها به دیگری گفت: خدا به داد برسد، اکنون به حضرت صادق علیه‌السلام چه بگوئیم؟ رفیقش گفت: او مرد کریمی است و گمان دارم که از اصل قضیه باخبر باشد. وقتی که وارد مدینه شدند، خدمت حضرت رسیده و مال را به ایشان تحویل دادند، فرمود: کیسه‌ی مرد رازی چه شد؟ قصه را بیان کردند. فرمود: اگر کیسه را ببینید می‌شناسید؟ [صفحه ۱۹۵] گفتند: آری، فرمود: ای کنیز فلان کیسه را بیاور؛ کنیز کیسه را آورد. حضرت کیسه را به آنها داد و فرمود: می‌شناسید؟ گفتند: آری همان است. فرمود: من در دل شب محتاج مالی شدم، یکی از شیعیان جنی خود را فرستادم، این کیسه را از اثاث شما آورد. [صفحه ۱۹۶]

اعتراف مرد دروغگو

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه کار است که به آن سه چیز زیان نمی‌رساند: دعا به وقت اندوه، طلب آمرزش از خدا و سپاس نعمت. و از ابان بن تغلب نقل می‌کند که گفت: بر حضرت صادق علیه‌السلام وارد شدیم، مردی از اهل کوفه آن جا بود، حضرت درباره‌ی مالی که به او داده بودند که به حضرت برساند به او تندی می‌کرد و می‌فرمود: مال مرا بردی؟ گفت: به خدا! من چنین کاری نکرده‌ام؛ حضرت خشمناک شده و راست نشست و چند مرتبه فرمود: به خدا! من نکرده‌ام!! تو ای ابان و تو ای زیاد به خدا! اگر امین خدا و جانشین او در زمینش و حجت او بر بندگانش بودید، آن چه این مرد با مال کرده برای شما پوشیده نمی‌ماند. در این هنگام مرد گفت: قربانت شوم، من مال را گرفتم. [صفحه ۱۹۷]

امیر شما مرد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: آدم دین‌دار برادران دینی خود را دوست می‌دارد. و از معاویه بن عمار؛ و معاویه بن وهب؛ و ابن سنان نقل می‌کند که گفتند: هنگامی که داوود بن علی مأمور فرستاده بود و معلی بن خنیس را کشته بود، حضرت صادق علیه‌السلام یک ماه به ملاقات داوود نرفت. داوود کسی را فرستاد که نزد من بیا، باز از رفتن خودداری کرد؛ پنج نفر مأمور فرستاد و گفت: او را بیاورید، اگر خودش نیامد، سرش را بیاورید. مأمورین در حالی که ما خدمت او بودیم و حضرت مشغول نماز بود و ما هم به ایشان اقتدا کرده بودیم، وارد شده و گفتند: داوود بن علی را اجابت کن؛ حضرت فرمود: اگر اجابت نکنم چه؟ گفتند: امیر گفته در آن صورت سرت را نزد او ببریم. پس آن حضرت دستش را بلند کرده و بر شانه‌های خود گذاشت و پهن کرد و انگشتش را حرکت می‌داد و دعا می‌کرد و شنیدیم که می‌فرمود: الساعه، الساعه؛ ناگهان صدای شیون بلندی شنیدیم. مأمورین گفتند: برخیز، فرمود: امیر شما مرد و این شیون برای او است؛ یکی از [صفحه ۱۹۸] خودتان را بفرستید، اگر برای او نبود، برمی‌خیزم و همراه شما می‌آیم؛ یک نفر را فرستادند؛ طولی نکشید که برگشت و گفت: امیرتان مرده و این شیون برای اوست؛ مأموران برگشتند. گفتیم: قربانت قضیه چه بود! فرمود: غلام من معلی بن خنیس را کشته بود. تا آن جا که فرمود: خدا را به اسم اعظمش خواندم و خداوند فرشته‌ای با حربه‌ای فرستاد که به آلت تناسلی او زد و او را کشت. [صفحه ۱۹۹]

امشب جوابت را نخواهم داد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: یک نوع ستم این است که سواره با پیاده حرف بزنند. و از عمر بن یزید نقل می‌کند که گفت: شبی تنها خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم. حضرت پای مبارک در دامن من دراز کرد و فرمود: پای مرا مالش بده، وقتی که مشغول مالش پای حضرت بودم، در عضله‌ی ساقهایش اضطراب و لرزشی احساس کردم؛ خواستم بپرسم: امام بعد از شما کیست؟ هنوز سؤال نکرده بودم که فرمود: امشب چیزی از من نپرس که جوابت را نخواهم داد. [صفحه ۲۰۰]

خدا جابر را رحمت کند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که به حکم دین دوست نباشد و به حکم دین دشمن نباشد، پس دین ندارد. و از زیاد بن ابی‌الحلال نقل می‌کند که: مردم درباره‌ی جابر بن یزید و حدیثها و عجائبی که روایت می‌کرد اختلاف کردند، من خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفته و خواستم از این موضوع سؤال کنم؛ آن حضرت بدون پرسش فرمود: خدا جابر را رحمت کند، دروغ به ما نمی‌بست. [صفحه ۲۰۱]

اطلاع حضرت از سؤال اشخاص

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: دو مسلمان که یکدیگر را ملاقات می‌کنند، برتر از این دو آن کسی است که بیشتر به رفیقش دوستی دارد. و از شهاب بن عبد ربه نقل می‌کند که گفت: برای مسأله‌ای خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفتم؛ بدون سؤال فرمود: اگر می‌خواهی پرس و اگر می‌خواهی از سؤال خبر دهم، گفتم: قربانت شوم، شما خبر بدهید. سپس نقل می‌کند که مسأله را بیان کرد، شهاب گفت: آری سؤال من همین بود. آن گاه حضرت پاسخش را فرمود. و چندین مرتبه این جریان برای شهاب اتفاق افتاد که حضرت از سؤال او خبر می‌داد و چون تصدیق می‌کرد، پاسخش را می‌فرمود. [صفحه ۲۰۲]

بیماری حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر در اهل یک خانه‌ای نرمی و مدارا باشد خدا گشایش در روزیشان می‌دهد. و از عمر بن یزید نقل می‌کند که گفت: هنگامی که حضرت صادق علیه‌السلام بیمار بود، به حضورش مشرف شدم. حضرت پشت به من و رو به دیوار کرد؛ با خود گفتم: نمی‌دانم از این بیماری شفا می‌یابد یا نه؟ ای کاش از امام بعد از او سؤال کرده بودم. در این فکر بودم که حضرت رو به من نمود و فرمود: قضیه چنان نیست که تو می‌پنداری؛ از این مرض بر من باکی نیست. [صفحه ۲۰۳]

آن چه قوم نمود گفتند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر اهل خانه رفق و مدارا را ترک گفتند، خیر و خوبی از آنها گرفته می‌شود. و از جعفر بن هارون نقل می‌کند که گفت: در طواف خانه کعبه حضرت صادق علیه‌السلام را دیدم؛ با خود گفتم: این است که مردم از او پیروی می‌کنند و امام است؛ و چنین و چنان است؟ و متوجه او نبودم که ناگاه دست به شانه‌ی من زده، به من رو کرد و فرمود: (آن چه را قوم نمود در مقام رد پیامبران گفتند): «آیا ما از یک بشری از جنس خود پیروی کنیم؟! در این صورت ما در گمراهی و آتسیم». [صفحه ۲۰۴]

صفات خدایی برای ما قائل نشوید

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: نرمی و مدارا بر چیزی گذاشته نمی‌شود، مگر آن که او را زینت می‌دهد و از چیزی گرفته نمی‌شود مگر آن که او را زشت می‌گرداند. و از اسماعیل بن عبدالعزیز نقل می‌کند که گفت: حضرت صادق علیه‌السلام به من فرمود: آبی برای من در مستراح بگذار؛ اطاعت کردم و حضرت وارد مستراح شد. من با خود گفتم: من درباره‌ی او چنین و چنان معتقدم و او مستراح می‌رود و قضای حاجت می‌کند!! طولی نکشید که حضرت بیرون آمد و فرمود: ای اسماعیل عمارت را بیش از طاقتش بالا- مبر که خراب می‌شود (و در عقیده از حد تجاوز نکن که متزلزل می‌گردد) ما را بنده و مخلوق قرار دهید؛ و هر چه

می‌خواهید درباره‌ی ما بگوئید (یعنی از مقامات بندگان خدا، هر چه در حق ما بگوئید به خطا نرفته‌اید ولی صفات خدایی برای ما قائل نشوید) اسماعیل گفت: من قبلاً درباره‌ی او اعتقاداتی داشتم و (به خدایی او قائل بودم). [صفحه ۲۰۵]

مرا خدایی است که می‌پرستم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدا نسبت به بندگان مدارا کننده است و دوست می‌دارد بنده‌ای را که اهل مدارا و نرمی باشد و می‌بخشد به مدارا کننده آن چه را که هرگز به یک سخت گیر نمی‌بخشد. و از خالد بن نجیح نقل می‌کند که گفت: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودیم؛ من با خود گفتم: اینها می‌دانند در برابر چه کسی هستند؟ پس مرا به خود نزدیک کرد تا مقابلش نشستم. سپس سه مرتبه فرمود: ای مرد مرا خدایی است که می‌پرستم. (از حدیث بعد معلوم می‌شود که خالد حضرت صادق علیه‌السلام را خدا می‌دانسته است). [صفحه ۲۰۶]

من بنده‌ای مخلوقم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر که از طرف خود به مردم حق بدهد، مسلم است که حکم مردم را درباره‌ی دیگری می‌پسندد. و نیز از خالد بن نجیح نقل می‌کند که گفت: بر حضرت صادق علیه‌السلام وارد شدم و سرم را پوشانده، کناری نشستم و با خود گفتم: چقدر شما غافلید! نزد چه کسی تکلم می‌کنید؟! نزد پروردگار جهانیان، پس مرا صدا زده و فرمود: وای بر تو ای خالد، به خدا! من بنده‌ای مخلوقم. [صفحه ۲۰۷]

شستن پوستین

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اعتماد کلی به برادرت نداشته باش، به درستی که به زمین خوردن از خود باختگی جبران پذیر نیست. و از عبدالله نجاشی نقل می‌کند که گفت: پوستینی داشتم که ترش‌حی از بول به آن رسید و مایه‌ی شک من شد. شب سردی آن را در آب فرو بردم. هنگامی که خدمت حضرت صادق علیه‌السلام مشرف شدم، حضرت بی‌مقدمه فرمود: پوستین که به آب برسد فاسد می‌شود. [صفحه ۲۰۸]

از کار خود توبه کن

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: انتقام گرفتن از کسانی که در زندگی تنگ و سخت هستند خیلی بد است. و از ابو‌کهمس نقل می‌کند که گفت: در مدینه در خانه‌ای منزل کرده بودم که کنیزکی در آن خانه بود و من از او خوشم می‌آمد. شبی چون به خانه برگشتم؛ در زدم، کنیزک در را باز کرد. دست دراز کرده و پستان او را گرفتم. فردا هنگامی که به حضور حضرت صادق علیه‌السلام مشرف شدم، حضرت فرمود: ای ابو‌کهمس! از آن کاری که دیشب کردی توبه کن. [صفحه ۲۰۹]

با مادرت درشتی نکن

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: وام هر شب بدهکار را غمناک می‌دارد و هر روز بیچاره. و نیز از مهزم نقل می‌کند که گفت: شبی چون از خدمت حضرت صادق علیه‌السلام مرخص شدم، به منزلی که در مدینه گرفته بودم، رفتم. مادرم همراه من بود. گفتگویی میان من و او شد و من با مادرم درشتی کردم. چون فردا بعد از نماز صبح خدمت حضرت رسیدم بی‌مقدمه فرمود: ای مهزم! چرا دیشب در سخن گفتن با مادرت خالده درشتی کردی؛ مگر نمی‌دانی که شکم او منزلی بود که در آن مسکن داشتی و

دامن او گهواره‌ای بود که همیشه در آن جا بودی؛ و پستانش ظرفی بود که از آن می‌خوردی؟ گفتیم: چرا؛ فرمود: پس با او درستی نکن. [صفحه ۲۱۰]

مردی از اهل کوفه

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر حاجت از دست برود بهتر است از این که در خانه‌ی فرومایه‌ای بروی و به او بگویی حاجتم را روا کن. و از حارث بن حصیره‌ی ازدی نقل می‌کند که: مردی به خراسان آمد و مردم را به ولایت و دوستی حضرت صادق علیه‌السلام دعوت کرد، عده‌ای پذیرفتند و جمعی منکر شدند، و گروهی به مقتضای ورع و پرهیزگاری، نه قبول کردند و نه رد، و از هر عده‌ای یک نفر خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفت و آن که در مجلس سخن می‌گفت از دسته‌ی سوم بود؛ و یکی از آنها کنیزی داشت و همین مرد سخنگو با او خلوت کرد و همبستر شد؛ هنگامی که به مجلس حضرت رفتند و مشغول سخن گفتن شد؛ گفت: خدا تو را شایسته دارد! مردی از اهل کوفه نزد ما آمده و مردم را به اطاعت و دوستی تو می‌خواند، دسته‌ای پذیرفته‌اند و جماعتی رد کرده‌اند و طائفه‌ای پرهیزکاری کرده و سکوت کرده‌اند. فرمود: تو از کدام دسته‌ای؟ گفت: از پرهیزکارانم، فرمود: پس پرهیزکاری تو فلان روز با آن کنیزک کجا بود؟ آن مرد به شک افتاد و متزلزل شد. [صفحه ۲۱۱]

آزمایش برای شناخت فضیلت حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که عقل ندارد، اصلاح نمی‌شود و آدم بی‌عقل بی‌علم است. و از شعیب عقرقوفی نقل می‌کند که گفت: مردی هزار درهم به وسیله‌ی من برای حضرت صادق علیه‌السلام فرستاد و گفت: می‌خواهم امتیاز و برتری آن حضرت را بر خاندانش بفهمم. تو پنج درهم پست و ناچیز در این درهم‌ها بگذار و پنج درهم صحیح از آنها بردار و در یقه‌ی پیراهنت بگذار تا فضیلت او را بشناسی؟ من خدمت آن حضرت رفتم و درهم‌ها را تقدیم کردم. آنها را باز کرد و آن پنج درهم را برداشت و فرمود: این پنج درهم تو؛ پنج درهم ما را بده. [صفحه ۲۱۲]

از درخت خرما بارید

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: چهار چیز از چهار چیز سیر نمی‌شود: زمین از باران، چشم از نظر کردن و همسر خوب از همسر شایسته و دانشمند از تحصیل دانش. و از سلیمان بن خالد در حدیثی نقل می‌کند که: ابو‌عبدالله بلخی همراه حضرت صادق علیه‌السلام بود؛ آن حضرت به درخت خرما‌ی بی‌ثمری رسید؛ فرمود: ای نخل مطیع خدا از آن چه خدا در تو قرار داده به ما اطعام کن؛ پس انواعی از خرما برای ما ریخت و خوردیم تا کاملاً سیر شدیم. بلخی گفت: این سنت و روشی در شماست مانند سنت حضرت مریم که درخت بر او خرما بارید. [صفحه ۲۱۳]

حیوانات انسان نما

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: بیشتر دشمن برای مؤمن زن بد است. و از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: با حضرت صادق علیه‌السلام به حج رفتم؛ در طواف کعبه به آن حضرت گفتیم: قربانت شوم یابن رسول‌الله! خدا این مردم را می‌آمزد؟! فرمود: ای ابوبصیر! بیشتر اینها که می‌بینی میمون و خوک هستند. گفتیم: آنها را به من نشان بده؛ پس حضرت کلماتی گفت و دست به چشم من کشید. همه‌ی مردم را به صورت میمون و خوک دیدم؛ وحشت کردم، باز حضرت دست به چشم من کشید و آنها را به صورت انسان مشاهده کردم. [صفحه ۲۱۴]

نامه و مهر تر بود

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: انسان عارف، چهره‌ی باز و خندان دارد و دلی حزین و ترسان. و از یکی از اصحاب ما نقل می‌کند که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم و گفتم: من اینجا می‌مانم تا شما حرکت کنید، حضرت فرمود: نه؛ تو برو تا ابوالفضل سدیر بیاید؛ و اگر کارهای ما مرتب شد برای تو می‌نویسیم. پس من حرکت کردم و بعد از دو شبانه‌روز که راه رفته بودم، مردی بلند قامت و گندمگون نامه‌ای که هنوز تر بود و مهر آن خشک نشده بود، برای من آورد: نوشته بود: ابوالفضل آمد و ما هم انشاءالله حرکت می‌کنیم، تو بایست تا ما به تو برسیم. هنگامی که حضرت تشریف آورد، گفتم: قربانت! نامه و مهر تر بود؟! فرمود: ما پیروانی از جن داریم، چنان که تابعینی از انس داریم و هر گاه کاری سریع داشته باشیم، آنها را می‌فرستیم. [صفحه ۲۱۵]

مسأله را فراموش کردم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: در کار خود با آنان که از خدا می‌ترسند مشورت کن. و از شهاب بن عبدربه نقل می‌کند که گفت: به حضور حضرت صادق علیه السلام مشرف شدم و می‌خواستم از حکم دست زدن جنب در حب آب سؤال کنم؛ هنگامی که خدمت حضرت رفتم، مسأله را فراموش کردم. آن حضرت به من نگاه کرد و فرمود: ای شهاب! مانعی ندارد که جنب با دست؛ آب از حب بردارد. [صفحه ۲۱۶]

آیا بهشتی هستم؟

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: با خردمند از مردم مشورت کن، به درستی که او امر نمی‌کند مگر به خوبی. و از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: مردی از اهل شام نزد ما آمد، مذهب شیعه را بر او عرضه داشتیم، پذیرفت. در حال جان دادن نزد او بودم. به من گفت: ای ابوبصیر! من آن چه تو گفتی پذیرفتم، آیا بهشتی هستم؟ گفتم: من ضامن می‌شوم که حضرت صادق علیه السلام بهشت را برای تو شفاعت کند. آن مرد از دنیا رفت. من خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم. حضرت بی‌مقدمه فرمود: ای ابامحمد! به آن وعده‌ای که درباره‌ی بهشت به رفیقت دادی وفا شد. [صفحه ۲۱۷]

سرانجام هدایت شد

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: در کارهای دین با کسی مشورت کن به حکم دین دارای پنج صفت باشد: عقل و بردباری و تجربه و خیرخواهی و تقوی داشته باشد. و از ابو عمیر دیاری از کسی که برای او نقل کرده روایت می‌کند که گفت: مردی که برادری جارودی مذهب داشت خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید. (جارودیه‌ها پیرو ابوالجارود زیاد بن منذر هستند و معتقد به امامت حضرت علی علیه السلام به نص پیامبر صلی الله علیه و آله و کفر آن سه نفرند، گرچه در تفسیر عقیده‌ی آنها خلاف است) حضرت فرمود: برادرت چگونه است؟ گفت: قربانت! وقتی که می‌خواستم بیایم حالش خوب بود، حضرت فرمود: چگونه است؟ گفت: همه‌ی حالاتش خوب است جز این که به امامت شما معتقد نیست. فرمود: چرا؟ گفت: به جهت پرهیزکاری (احتیاط می‌کند) حضرت فرمود: هنگامی که برگشتی به او بگو: پرهیزکاری تو در آن شب در نهر بلخ کجا بود؟! و در این حدیث است هنگامی که پیغام را به برادرش داد و [صفحه ۲۱۸] قضیه را پرسید، برادرش گفت: من رفیقی داشتم که کنیز زیبایی داشت؛ من کنار نهر بلخ با او همبستر شدم و به خدا احدی از خلق خدا از آن خبر نداشت، جز من و همان کنیز. سپس نقل می‌کند که: آن مرد خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و به راه حق وارد شد. [صفحه ۲۱۹]

ابوبصیر نابینا حضرت صادق را می‌بیند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مشورت با خردمند باعث میمنت و برکت است. و نیز از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: من دست به بدن و شانه‌های حضرت صادق علیه‌السلام می‌کشیدم. حضرت فرمود: ای ابومحمد! (کنیه دیگر ابوبصیر است) می‌خواهی مرا ببینی؟ (ابوبصیر نابینا بود) گفتم: آری قربانت شوم؛ حضرت، دست به چشم کشید، دیدم حضرت را می‌بینم. فرمود: ای ابومحمد! اگر ترس شهرت بین مردم نبود تو را به همین حالت بینا می‌گذاشتم؛ ولی درست در نمی‌آید؛ سپس باز دست به چشم کشید، به حالت اول برگشتم. [صفحه ۲۲۰]

احدی مرا ندید

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: آن که تکیه بر کردار دارد و آن که بر گناهان گستاخ است، هیچ کدام اهل نجات نیستند. و از معاویه بن وهب در حدیثی نقل می‌کند که: حضرت صادق علیه‌السلام سوار بود؛ نزدیک بازار پیاده شد؛ سجده‌ای طولانی کرد و سر برداشت. گفتم: نزدیک بازار و در برابر مردم سجده می‌کنید؟! فرمود: احدی مرا ندید. [صفحه ۲۲۱]

سنتی مانند سنت حضرت موسی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: آنکه در انجام حاجت برادر مسلمانش گام بر می‌دارد مانند کسی است که در سعی صفا و مروه است. و از سلیمان بن خالد نقل می‌کند: عبدالله بلخی با حضرت صادق علیه‌السلام همسفر بود. در جایی بین راه آن حضرت فرمود: بین اینجا چاهی می‌بینی؛ بلخی از چپ و راست نگاه کرد و برگشت و گفت: چیزی نیافتم. حضرت فرمود: چرا، باز هم نگاه کن. بلخی دوباره رفت و اطراف را نگاه کرد و برگشت ولی چیزی ندید. پس آن حضرت با صدای بلند فرمود: ای چاه پر آب مطیع پروردگار! از آن چه خدا در تو نهاده ما را سیراب کن؛ پس آبی از همه‌ی آبها گواراتر و پاکیزه‌تر و زلال‌تر و شیرین‌تر از چاهی جوشید. بلخی گفت: قربانت شوم، این سنتی است در شما مانند سنت حضرت موسی علیه‌السلام که چشمه‌ها برای او منفجر می‌شد. [صفحه ۲۲۲]

در شهری کنار دجله

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر خوبی نزد خدا پذیرفته است مگر آن عمل که در آن ریا باشد. حسن بن سلیمان بن خالد در کتاب مختصر البصائر از مفضل بن عمر در حدیثی طولانی نقل می‌کند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: سرور من! حضرت مهدی علیه‌السلام در هنگام تولد دیده می‌شود؟ فرمود: آری به خدا! از ساعت تولد تا ساعت وفات پدر بزرگوارش که دو سال و نه ماه است، دیده می‌شود و تولد او هنگام طلوع فجر از شب جمعه در ماه شعبان سال ۲۵۷ است، و وفات پدرش روز جمعه‌ی هشتم ربیع‌الاول در سال ۲۶۰ در شهری کنار دجله که متکبر گردنکشی به نام جعفر گمراه، ملقب به متوکل بنا می‌کند واقع خواهد شد. سپس قسمت دیگری از حالات حضرت مهدی علیه‌السلام در زمان غیبت و در حال ظهور را بیان می‌کند. [صفحه ۲۲۳]

قصد داشتند قرآن را نقض کنند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اسلام عریان است و لباسش حیا و شرم است و زیورش وقار و مردانگی، آن کار خوب است

و ستونش ورع و اساس اسلام دوستی ما اهل بیت است. احمد بن علی بن ایطالب طبرسی در کتاب احتجاج از هشام بن حکم نقل می‌کند که: ابن ابوالعوجا و ابوشاکر دیصانی و عبدالملک بصری و ابن مقفع نزد خانه‌ی خدا جمع شده و حاجیان را مسخره می‌کردند و به قرآن طعنه می‌زدند، ابن ابی‌العوجا گفت: بیائید هر کدام از ما ربع قرآن را نقض کنیم (یعنی مثل آن را بیاوریم) و وعده‌ی ما سال آینده همین جا؛ که همه‌ی قرآن را نقض و اینجا گرد آئیم. سال آینده همه همان جا جمع شدند ولی نتوانسته بودند چیزی از قرآن را نقض کنند و به عجز و ناتوانی خویش اقرار کردند. هشام گفت: در این میان حضرت صادق علیه‌السلام به آنها رسید و این آیه را خواند: «بگو اگر جن و انس متفق شوند که مثل این قرآن بیاورند، نتوانند آورد، هر چند به پشتیبانی یکدیگر برخیزند. سوره [صفحه ۲۲۴] اسری؛ آیه: ۸۸» آنها به یکدیگر نگاه کرده گفتند: اگر اسلام حقیقتی داشته باشد وصیت محمد صلی الله علیه و آله به غیر جعفر بن محمد نرسیده است. به خدا! ما هیچ وقت او را ندیدیم جز این که از او ترسیدیم و از هیبت او بدنامان لرزید؛ سپس با اقرار به ناتوانی خویش متفرق شدند. [صفحه ۲۲۵]

زکات است یا هدیه؟

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: در تن عضوی کم سپاس تر از چشم و زبان نیست. و نیز از ابوبصیر نقل می‌کند که: شعیب عقرقوفی با کیسه‌ی دیناری بر حضرت صادق علیه‌السلام وارد شد و کیسه را جلوی حضرت گذاشت. حضرت فرمود: زکات است یا هدیه؟ اول سکوت کرد و بعد گفت: زکات و هدیه با هم است. حضرت فرمود: ما حاجتی به زکات نداریم و یک مشت برداشت و به شعیب داد. هنگامی که بیرون رفتیم به شعیب گفتم: چقدر آنها زکات بود؟ گفت: همان مقدار که به من داد؛ به خدا! به قدر یک شصتم دینار هم کم و زیاد نبود. [صفحه ۲۲۶]

عذاب هشام در قبر

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: دعا را ترک نکنید، خدا در میان بندگانش خواننده‌ی خود را دوست دارد. و از عروه بن موسی نقل می‌کند که: روزی ما صحبت می‌کردیم، آن حضرت فرمود: این ساعت چشم هشام در قبر از حدقه بیرون آمد. گفتیم: هشام کی مرده؟ فرمود: امروز سه روز است که او مرده. وقتی که از زمان مرگ هشام پرسیدیم و حساب کردیم، مطابق فرمایش حضرت در آمد. [صفحه ۲۲۷]

من او را نمی‌شناختم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که اعتماد به پنج چیز کند مغرور است: اول اگر باور شدنی را قبول کند، به غیر مورد اعتماد، اعتماد کند، به حرف غریب و کودک اعتماد کند و به آن چه مالش نیست دل ببندد و طمع بورزد. و از شهاب بن عبدربه نقل می‌کند که گفت: حضرت صادق علیه‌السلام به من فرمود: هنگامی که محمد بن سلیمان خبر مرگ مرا به تو می‌دهد چگونه‌ای؟ و به خدا! من نه محمد بن سلیمان را می‌شناختم و نه می‌دانستم که او کیست؟ سپس مالم زیاد شد و به کوفه و بصره تجارت می‌کردم. روزی در بصره نزد محمد بن سلیمان حکومت آن جا بودم. نامه‌ای پیش من انداخت و گفت: ای شهاب! خدا اجر تو و ما را در مصیبت امامت جعفر بن محمد زیاد کند. [صفحه ۲۲۸]

می‌ترسم اموالم پراکنده شود

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خوب نیست برای کسانی که در رأس کشور هستند کوتاهی کردن در نگهداری از مرزها و

دلجوئی ستم رسیده و اختیار نمودن شایستگان در کارهای مملکت. و از اسحاق بن عمار نقل می‌کند که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: من اموالی دارم و با مردم معامله می‌کنم و می‌ترسم اگر اتفاقی رخ دهد و از دنیا بروم، اموالم پراکنده شود. حضرت فرمود: در هر ماه ربیعی مالت را جمع کن. علی بن اسماعیل گفت: اسحاق در ماه ربیع از دنیا رفت. [صفحه ۲۲۹]

معجزه‌ای شبیه معجزه‌ی ابراهیم

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مردم همه از هر دین و مرام احتیاج به امنیت و عدالت و فراوانی نعمت دارند. و از یونس بن ظنیان نقل شده که گفت: با عده‌ای خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم؛ گفتم: مرغ‌هایی که خدا به حضرت ابراهیم فرمود: «چهار مرغ بگیر و نزد خویش پاره پاره کن، سوره‌ی بقره، آیه ۲۶۰» از چهار نوع مختلف بود یا از یک نوع؟ حضرت فرمود: می‌خواهید نظیر آن را ببینید؟ گفتم: آری؛ حضرت صدا زد: ای طاووس؛ ای کلاغ؛ ای باز؛ ای کبوتر؛ یک یک پرندگان حاضر شدند. سپس حضرت دستور داد آنها را کشتند و قطعه قطعه کرده و پره‌های آنها را کردند و با یکدیگر مخلوط کردند. سپس سر طاووس را گرفت و فرمود: ای طاووس؛ دیدیم که گوشت و استخوان و پره‌های او جدا شد و به یکدیگر پیوست و به سر متصل شد و زنده از مقابل حضرت پرواز کرد؛ آن گاه کلاغ و باز و کبوتر را یک یک صدا زد و همه در برابر او زنده شدند. [صفحه ۲۳۰]

خواهش انگور و انار در زمستان

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مؤمن اسیر هواهای نفس نمی‌شود و شکمش هم او را رسوا نمی‌کند. از جمله این که داوود رقی نقل می‌کند که: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم، فرزندش موسی وارد شد و می‌لرزید؛ حضرت به او فرمود: چگونه صبح کردی؟ عرض کرد: در حالی که در حفظ و حمایت خدا هستم و در نعمتهای او می‌گردم و اکنون خوشه‌ای انگور جرش (جرش به وزن عمر دهی است در یمن و شاید انگور جرش قسمی از انگور بوده که در آن جا فراوان بوده است) و دانه‌ای انار می‌خواهم. من گفتم: سبحان الله در این فصل زمستان!! فرمود: ای داوود خدا بر همه چیزی توانا است، وارد باغ شو. هنگامی که به باغ رفتم، در آن جا یک خوشه انگور جرش به درختی، و دانه‌ای انار به درخت دیگری دیدم. [صفحه ۲۳۱]

فضیلت حضرت بر دیگران

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: وقتی که امر دنیایت خوب شد به شکر این نعمت به دینت بپرداز و در این امر دین اهتمام به خرج بده. و محمد بن مسلم گفت: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم، معلی بن خنیس گریان وارد شد. حضرت فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: جمعی بر در خانه هستند و گمان می‌کنند که شما فضیلتی بر آنها ندارید و شما و آنها برابرید، حضرت ساکت شد. سپس طبق خرمایی خواست و دانه‌ای از آن برداشت، دو نیمه کرد، خرما را خورد و هسته‌اش را کاشت. خدا آن هسته‌ی خرما را رویاند و همان دم خرمایی نیم رس داد؛ دانه‌ای از آن را چید و دو نصف کرد و خورد و ورقه‌ای از آن بیرون آورد و به معلی داد و فرمود: بخوان. معلی دید در آن نوشته: معبودی جز خدا نیست. محمد پیامبر خدا است. علی مرتضی؛ حسن؛ حسین؛ و علی بن الحسین؛ و یک یک ائمه را شمرد تا به حضرت عسکری و فرزندش رسید. [صفحه ۲۳۲]

او را به دار می‌آویزد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مصافحه کنید و با هم دست بدهید که کینه را از بین می‌برد. از جمله این که ابوبصیر گفت: حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: آن چه درباره‌ی معلی بن خنیس به تو می‌گویم به کسی نگو. گفتم: چشم. فرمود: معلی به

درجه‌ای نرسد جز به آن شکنجه‌ای که از داوود بن علی به او می‌رسد. گفتم: چه مصیبتی از داوود بن علی به او می‌رسد. فرمود: او را می‌طلبند و گردنش را می‌زنند و به دارش می‌آویزند. گفتم: چه موقع؟ فرمود: سال آینده، چون سال بعد شد، داوود بن علی حاکم مدینه شد و به فکر معالی افتاده و احضارش کرد و از او خواست که اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام را معرفی کند و نام آنها را بنویسد. گفت: من احدی از اصحاب حضرت صادق علیه‌السلام را نمی‌شناسم. من مردی هستم که برای بعضی کارهای آن حضرت نزد ایشان رفت و آمد می‌کنم. گفت: از من مخفی می‌کنی؟ اگر از من کتمان کنی و حرف نزدی تو را می‌کشم. معالی گفت: مرا به مرگ تهدید می‌کنی؟ به خدا! اگر آنها زیر قدم من باشند، قدم بر نمی‌دارم که تو به آنها دست یابی. داوود، معالی را کشت و به دار آویخت. چنان که حضرت صادق علیه‌السلام فرموده بود. [صفحه ۲۳۳]

میمون ده مرد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که خدا را بشناسد از خدا می‌ترسد و حیا می‌کند. بزنبلی نقل می‌کند که: مردی از اهل حربابل گفت: در ده مردی بود که مرا آزار می‌داد و می‌گفت: ای رافضی؛ و حرفهای زشت می‌زد و مرا سرزنش می‌کرد. به زبان نبلی (نبت گروهی از عجم بودند که میان کوفه و بصره منزل کرده بودند و زبان خاص و طبیعت مخصوصی داشتند) به او میمون ده می‌گفتند. سالی به حج رفتم و حضرت صادق علیه‌السلام را ملاقات کردم. از حال آن مرد پرسید و بی مقدمه به زبان نبلی فرمود: میمون ده مرد. گفتم: چه موقع؟ فرمود: هم اکنون. پس از خدمت حضرت مرخص شده و روز و ساعت را یادداشت کردم. هنگامی که به کوفه برگشتم، برادرم را دیدم و پرسیدم: چه کسی در ده ما مرده؟ از جمله کسانی که نام برد همان میمون ده بود. گفتم: کی مرد؟ گفت: فلان روز، فلان ساعت، دقیقاً همان تاریخ و ساعتی که حضرت فرموده بود. [صفحه ۲۳۴]

حضرت سه مشت شن به مرد سائل داد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر که بدخلق است خود را به عذاب انداخته است. نقل شده که: روزی منصور با آن حضرت سوار شد و به اطراف مدینه رفت و بالای تپه‌ای که آن جا بود نشست و حضرت هم کنار او نشست. مردی آمد و خواست از منصور چیزی طلب کند ولی از او رو گرداند و از حضرت صادق علیه‌السلام چیزی مطالبه کرد؛ حضرت سه مشت پر از شن های تپه برداشت و در دامان او ریخت و فرمود: برو و گران بفروش؛ یکی از اطرافیان منصور به سائل گفت: تو پادشاه را گذاشتی و از مرد فقیر و بی چیزی طلب کردی؟ سائل که پیشانیش از عطای آن حضرت عرق کرده بود، گفت: از کسی سؤال کردم که به عطای او مطمئن بودم (که محروم نمی‌کند) و شنها را به منزل برد. زنش گفت: چه کسی اینها را به تو داد؟ گفت: جعفر، زن گفت: و چه فرمود؟ گفت: فرمود: گران بفروش. زن گفت: او راستگو است، کمی از اینها را نزد اهل خبره ببر که من بوی غنا و ثروتمندی از اینها می‌شنوم؛ سائل مقدار کمی از شنها را برداشت و نزد یهودیان برد. آنها آن شنها را به ده هزار درهم خریدند و گفتند: بقیه را هم بیاور، به همین قیمت می‌خریم. [صفحه ۲۳۵]

از خدا بترس و شتاب نکن

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: انسان اگر دین داشته باشد حرامی را مرتکب نمی‌شود و از معصیت به دور است. و از مرازم نقل شده که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام گفتم: اراده‌ی عمره دارم، به من نصیحتی بفرما، فرمود: از خدا بترس و تعجیل نکن. گفتم: نصیحتی بفرما؛ دیگر چیزی نفرمود. من از مدینه خارج شدم، در راه با مردی شامی ملاقات کردم که عزم مکه داشت؛ با من رفاقت کرد. سفره‌ی نانم را بیرون آوردم؛ او هم سفره‌اش را بیرون آورد و مشغول غذا خوردن شدیم. شامی سخن از بصریان

به میان آورد و به آنها ناسزا گفت. سپس به اهل کوفه هم بدگویی کرد؛ آن گاه نام حضرت صادق علیه السلام را برد و حرفهای ناشایسته زد. من خواستم دست بلند کنم و بینی او را خرد کنم و گاهی به فکر کشتن او می‌افتم، ولی سخن حضرت صادق علیه السلام را به یاد آوردم که فرمود: از خدا بترس و شتاب نکن. با این که نا ملایماتی از او می‌شنیدم، از دستور آن حضرت سرپیچی نکردم. [صفحه ۲۳۶]

او امام است

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که حقوق برادرانش را در دین بزرگ بشمارد و ارج نهد، دین خدا را بزرگ شمرده است. و از ابوبصیر نقل می‌کند که گفت: می‌خواستم از حضرت صادق علیه السلام تقاضا کنم که دلیل امامت و معجزه‌ای به من نشان دهد چنان که حضرت باقر علیه السلام نشان می‌داد. به حالت جنابت به حضور حضرت رفتم. حضرت فرمود: ای ابامحمد! آیا برای آن حالتی که داشتی، کاری نداشتی؟ جنب نزد من می‌آیی؟ گفتم: عمدا چنین کردم. فرمود: مگر به ما معتقد نیستی؟ گفتم: چرا، ولی می‌خواهم قلبم آرام و مطمئن شود. فرمود: آری ای ابامحمد! برخیز و غسل کن. برخاستم، غسل کرده و برگشتم. آن گاه با خودم گفتم: او امام است. [صفحه ۲۳۷]

پول برادرم را برداشتم

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: خودپسندی نشانه سبکسری است. و از شعیب عرقوفی نقل می‌کند که گفت: من، و علی بن ابی حمزه و ابوبصیر به حضور حضرت صادق علیه السلام رسیدیم. من سیصد دینار همراهم بود، جلو آن حضرت گذاشتم، یک مشت از آنها را برداشت و بقیه را رد کرد و فرمود: این صد دینار را از هر جایی که برداشته‌ای، همان جا بگذار. شعیب گفت: کارهای خود را انجام دادیم و ابوبصیر به من گفت: قصه‌ی این دینارهایی که حضرت رد کرد چه بود؟ گفتم: من آنها را از جیب برادرم بدون اطلاع او برداشتم. ابوبصیر گفت: ای شعیب به خدا! علامت امامت را به تو نشان داد. سپس ابوبصیر و علی بن ابی حمزه گفتند: پولها را بشمار؛ چون شمردم، دیدم صد دینار تمام بدون کم و زیاد است. [صفحه ۲۳۸]

از فحاشی پرهیز

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: برای یاری، بردباری کافی است، هر گاه بردبار هم نیستی به بردباری تظاهر کن. و از سماعه نقل می‌کند که می‌گفت: خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم. بی مقدمه فرمود: این چه گفتگویی بود که در راه میان تو و ساربان واقع شد؟ پرهیز از این که فحاش، یا فریاد زن، یا لعنت کن باشی؛ گفتم: به خدا! این جریان اتفاق افتاد، ولی سببش این بود که به من ظلم می‌کرد. [صفحه ۲۳۹]

توطئه منصور جهت قتل حضرت

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: ایمان به ظاهری آراسته و آرزوهای خام نیست، ایمان یعنی نیت پاک و خالص برای خدا و رفتاری که آن قصد را تصدیق کند. و از رزام نقل می‌کند که: منصور به دربان خود گفت: وقتی که جعفر بن محمد وارد می‌شود، پیش از این که به من برسد وی را بکش، هنگامی که حضرت وارد شد و نشست، منصور دربان را خواست و نگاه تندی به او کرد، حضرت هم نزد او نشسته بود؛ سپس گفت: به جای خود برگرد، و بنا کرد دست روی دست زدن؛ هنگامی که حضرت برخاست و رفت، دربان را خواست و گفت: من چه دستوری به تو دادم؟ گفت: به خدا! نه موقع آمدن او را دیدم و نه وقت رفتن؛ تنها وقتی که

نزد تو نشسته بود ملاقاتش کردم. [صفحه ۲۴۰]

شیعه‌ی خالص

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مسلمان هرگز دارای شش خصلت ناپسند که عبارت از: سختگیری، بی‌خیری، حسد داشتن، لجاجت و دروغگویی و ستمگری نمی‌شود. و از مالک جهنی نقل شده که: روزی خدمت حضرت صادق علیه‌السلام نشستیم و بودم و فضیلت ائمه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام را با خود می‌گفتم، که حضرت به من نگاه کرد و فرمود: ای مالک! حقا شما شیعه ما هستید و گمان نکن که درباره‌ی فضل ما تندروی کرده‌ای. [صفحه ۲۴۱]

به زودی او...

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از نشانه‌های نادان یکی این است بدون این که بشنود چی پرسیدند، جواب می‌دهد و بدون دقت در صدد مقابله بر می‌آید و نادانسته قضاوت می‌کند. و از رفاعه بن موسی نقل شده که گفت: در حضور حضرت صادق علیه‌السلام نشستیم بودم، حضرت کاظم علیه‌السلام وارد شد؛ او را در دامن گذاشته و سر مبارکش را بوسیده و در آغوشش کشیدم. پدرش فرمود: ای رفاعه! به زودی او در دست بنی‌عباس گرفتار شود و از آنها نجات یابد، دوباره او را بگیرند و در دست آنها جان دهد. [صفحه ۲۴۲]

کفنی از مکه

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از بزرگی به خود بستن و تکبر پرهیز کنید، زیرا بزرگی رداء خداست و هر که با خدا در رداء او بجنگد خدا او را بشکند و در قیامت خوار سازد. و از ابراهیم بن عبدالحمید نقل شده که گفت: بردی از مکه خریدم و قسم خوردم از ملک خود بیرونش نکنم تا کفنم باشد. آن را پوشیده و به عرفات رفتم و در موقف (جایی که حاجیان عصر عرفه می‌مانند) ماندم؛ از آن جا به مشعر رفته و موقع نماز آن را برداشتم و تا کردم. سپس به سراغ وضو رفتم وقتی که برگشتم، آن را ندیدم. سخت غمگین شدم. هنگام صبح برخاستم، وضو گرفتم و با مردم به طرف منی حرکت کردم. در مسجد خیف بودم که بیک حضرت صادق علیه‌السلام آمده و گفت: حضرت می‌فرماید: همین ساعت نزد ما بیا. شتابان به حضور حضرت رفته و وارد خیمه‌ی ایشان شدم. سلام کردم و نشستیم. حضرت سر بلند کرده و به من رو کرد و فرمود: ای ابراهیم! می‌خواهی بردی به تو بدهم که کفنت باشد؟ گفتم: به خدا قسم برد من گم شد. غلامش را صدا زد؛ بردی آورد؛ به خدا! عین برد خودم بود و به همان صورت که پیچیده بودم باقی بود. فرمود: بگیر و خدا را شکر کن. [صفحه ۲۴۳]

آزادی پدرم با دعای حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: پرهیزید از این که نسبت به هم سرکشی کنید، زیرا شایستگان اهل این خصلت مذمومه و ناپسند نبودند. و از بکر بن ابی‌بکر حضرمی نقل شده که گفت: منصور پدرم را زندانی کرد. خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفته و شرح حال گفتم؛ فرمود: اکنون به کار فرزندم اسماعیل مشغولم ولی به زودی برای او دعا می‌کنم. چند روزی در مدینه ماندم، حضرت برای من پیغام داد: حرکت کن که خدا کار پدرت را کفایت کرد؛ ولی خدا نخواست که اسماعیل زنده بماند. حرکت کردم و نزد ابن هبیره رفتم و سواره با منصور روبرو شدم. فریاد زدم: ابوبکر حضرمی پیرمردی فرتوت است. گفت: پسرش زبان خود را نگاه نمی‌دارد، او را آزاد کنید. [صفحه ۲۴۴]

کاغذی برای تبرک

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: از حسد پرهیزید، زیرا ریشه‌ی کفر حسد ورزیدن است. و از هشام بن احمر نقل می‌کند که: حضرت صادق علیه‌السلام کاغذی نوشت که چیزهایی برای او بخرم. همیشه کاغذ را پاره می‌کردم ولی این بار اجناس را که خریدم، کاغذ را برای تبرک نگهداشته و در کیفم گذاشتم. هنگامی که خدمت حضرت رسیدم فرمود: هشام! لوازم را خریدی؟ گفتم: آری، فرمود: کاغذ را پاره کردی؟ گفتم: به جهت تبرک آن را در کیف گذاشته و در آن را قفل کردم و این کلید آن است. حضرت کنار جانمازش را بلند کرد و کاغذ را به من داد و فرمود: آن را پاره کن؛ کاغذ را پاره کردم و برگشتم. هر چه کیف را جستجو کردم چیزی نیافتم. (شاید دستور پاره کردن کاغذ به جهت تقیه بوده که دست دشمنان نیفتد). [صفحه ۲۴۵]

عقیده‌ی خدایی ائمه

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: پرهیزید از این که بر ضرر مسلمان مظلومی ستمگر را یاری کنید تا نفرین کند. و از مالک جهنی نقل شده که: هنگامی که شیعیان مختلف و فرقه فرقه شده بودند، ما در مدینه بودیم و کناری رفته خلوت کردیم و فضائل ائمه و سخنان شیعیان را ذکر می‌کردیم تا این که عقیده‌ی خدایی آنها به قلب ما خطور کرد. ناگاه دیدیم حضرت صادق علیه‌السلام بر الاغی سوار است و بالای سر ما ایستاده و ما نفهمیدیم از کجا آمد و فرمود: ای مالک؛ ای خالد، کی درباره‌ی خداوندی سخن آغاز کردید. [صفحه ۲۴۶]

چنین نیست که می‌گوید

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز محبت را فراهم می‌کند: یکی قرض دادن به جوانمرد، دوم فروتنی کردن، سوم بخشش. ابو حمزه نقل می‌کند که: به حضور حضرت صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم. دیدم حضرت خلوت کرده، وارد شدم و کناری نشستم. فرمود: نفست به تو می‌گوید: در محبت ما اهل بیت تند رفته‌ای و افراط کرده‌ای؛ ولی چنین نیست که می‌گوید. [صفحه ۲۴۷]

عاقبت شاعر بی‌لیاقت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر که از سه چیز بیزار شد، به سه چیز می‌رسد: کسی که از بدی بیزار شد به عزت می‌رسد و کسی که از خودخواهی بیزار شد به سربلندی و کسی که از بخل بیزار شد به توفیق و سخاوت می‌رسد. و نیز علی بن عیسی از کتاب صفة‌الصفوة ابوالفرج بن جوزی نقل می‌کند که: چون حکم بن عیاش کلبی این شعرها را گفت: ما زید را بر تنه‌ی درخت خرما آویختیم؛ و هیچ مهدی را ندیدم که به درخت آویزانش کنند، و از سفاهت علی را با عثمان قیاس کردید، در صورتی که عثمان از علی بهتر و پاک‌تر است. حضرت صادق علیه‌السلام خبر دار شد، دستهای مبارکش را که می‌لرزید به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! اگر این بنده‌ی تو دروغگو است، سگ خود را بر او مسلط فرما. بنی‌امیه او را به کوفه فرستادند و شیری او را درید. هنگامی که خبر به آن حضرت رسید، به سجده افتاد و فرمود: شکر خدایی را که به آن چه به ما وعده داد، وفا کرد. [صفحه ۲۴۸]

دعا جهت رفع بیماری

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز است که اگر در کسی باشد منافق است، اگر چه روزه بگیرد و نماز بخواند، وقتی که

سخن گوید دروغ بگوید، وقتی که وعده دهد خلاف کند و وقتی که به او امانتی دادی خیانت کند. حسین بن بسطام و برادرش: ابو عتاب در کتاب طب الاثمه از عبدالله بن سنان نقل می‌کند که گفت: در مکه مطلبی از خاطر من گذشت که جز خدا از آن خبر نداشت. هنگامی که به مدینه رفتم و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم، نگاهی به من کرد و فرمود: از آن نیتی که کردی توبه کن و دیگر چنین قصدی نکن. گفتم: استغفر الله و هنگامی که با حضرت خداحافظی می‌کردم، فرمود: هر که مریض و دردمند شود و برای رضای خدا صبر کند، خداوند اجر هزار شهید به او بدهد. هنگامی که مسافتی از مدینه دور شدم، عرق مدنی (چیزی مانند مو است که در ران پدید می‌آید) در پایم پیدا شد و چند ماهی به آن مبتلا بودم. سال دیگر به حج رفتم و خدمت آن حضرت رسیده و گفتم: دعایی به این پای من بخوانید و جریان بیماری را بیان کردم و گفتم که این پایم درد می‌کند. حضرت فرمود: این [صفحه ۲۴۹] پایت چیزی نیست، پای دیگری را که سالم است بده که خداوند برایت شفا فرستاد. پای دیگر را دراز کردم و حضرت دعایی به آن خواند. هنگامی که از خدمت او مرخص شده و مسافتی دور شدم، پای سالمم به همان مرض مبتلا شد. گفتم: به خدا! به این پا دعا نخواند مگر برای بیماری که در آن پیدا می‌شود. سه شب مریض بودم و بعد خداوند به جهت دعای آن حضرت مرا شفا داد. [صفحه ۲۵۰]

بحثی درباره‌ی اوصیا

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: سه چیز نشانه نظر درست است: خوبی چهره و برخورد و خوبی توجه کردن به گوینده و خوب پاسخ دادن. و از ابوالعباس بقباق نقل می‌کند که: ابن ابی یعفور و معلی بن خنیس بحث می‌کردند، ابن ابی یعفور می‌گفت: اوصیاء علمای نیک رفتار پرهیز کارند. معلی می‌گفت: اوصیا پیامبر هستند. خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتند. هنگامی که در مجلس نشستند حضرت فرمود: ای عبدالله! (نام ابن ابی یعفور است) از کسی که گفت: ما پیامبریم بیزاری بجوی. [صفحه ۲۵۱]

این کرمها را من خلق کرده‌ام

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: سه خصلت در هر که باشد آقا است: خشم را فرو بردن، گذشت داشتن، صله‌ی رحم نمودن با جان و مال. و از ابوجعفر احوال نقل شده که گفت: ابن ابی العوجا به من گفت: چنین نیست که اگر کسی چیزی را بسازد و ایجادش کند به طوری که معلوم باشد صانع آن کیست، او خالق و آفریننده‌ی آن چیز است؟ گفتم: چرا! گفت: یکی دو ماه به من مهلت بده و بیا تا به تو نشان دهم. من به حج رفته و خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم. حضرت به من فرمود: ابن ابی العوجا دو گوسفند برای تو مهیا کرده و با عده‌ای از اصحابش نزد تو می‌آید و گوسفندهای مرده را که بدنشان کرم افتاده می‌آورد و می‌گوید: این کرمها را من خلق کرده‌ام و از کرمهای من است. بگو: اگر از مصنوعات توست و تو آنها را آفریدی، نرو ماده‌اش را جدا کن. ابن ابی العوجا سر موعده کرمها را آورد و من گفتم: نرو ماده‌ی آنها را از هم جدا کن. گفت: به خدا! این حرف از تو نیست؛ این سوغات را شترها از حجاز آورده‌اند. و در این حدیث است که حضرت صادق علیه السلام مسأله‌ی دیگری را هم که ابن ابی العوجا بعد از او پرسید با جوابش به وی فرمود و چون ابن ابی العوجا سؤال کرد و او پاسخ داد، گفت: این هم از خودت نیست. [صفحه ۲۵۲]

مردی که سعادت هدایت داشت

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: خرد و زیبایی چهره و شیوایی در کلام را هر کس داراست، کامل است. و حدیثی طولانی از عمر بن یزید نقل می‌کند که حاصلش این است که: هشام بن حکم عقیده‌ی جهیمیه را داشت، (جهیمیه اتباع جهم بن صفوان از فرق

جبریه هستند) و در آنها هم خبیث و پلید بود. خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسید؛ حضرت مسأله‌ای از او پرسید؛ متحیر ماند و مهلت گرفت و چند روزی به فکر جواب بود و نتوانست جوابی تهیه کند. باز به حضرت رجوع کرد و حضرت جوابش را فرمود و مسأله‌ی دیگری از او پرسید که دلیل بر بطلان مذهبش بود. هشام غمگین و حیران بیرون رفت و چند روزی را در حیرت و سرگردانی به سر برد و دوباره اجازه‌ی ورود خواست. حضرت پیغام داد در حیره (نزدیک نجف) بایستد من می‌آیم. هشام خشنود و مسرور زودتر رفت و آن جا ماند تا حضرت سوار استری به آن جا وارد شد. هشام گفت: چون به من نزدیک شد منظره‌ی او به طوری مرا ترساند که نتوانستم حرف بزنم و زبانم بسته شد. حضرت مدتی توقف کرد و ماندن ایشان [صفحه ۲۵۳] رعب و حیرت مرا زیاد می‌کرد. هنگامی که مرا به این حالت دید. از آن جا رفت. من دانستم این حالتی که به من دست داد چیزی جز امری از جانب خدا نبود و از آن پس هشام از عقیده خود برگشت و به حضرت صادق علیه‌السلام گرویده و دین حق را اختیار کرد. [صفحه ۲۵۴]

دعایی برای رفع شکنجه

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خرد را شایسته نیست که در هیچ حالی این سه را فراموش کند: فنا و نابودی دنیا را، دگرگونی احوال و آفات بی‌امان. و از رزام: غلام خالد قسری نقل شده که گفت: پس از خروج محمد بن خالد از مدینه، مرا شکنجه می‌دادند و نگهبان مرا به سقف می‌آویخت و در را می‌بست و به خانه‌ی خود می‌رفت. به خدا! روزی به این حال بودم، ناگاه از روزنه‌ی کوچه کاغذی که به ریگ بسته بود به طرف من افتاد. خط حضرت صادق علیه‌السلام را شناختم. حضرت نوشته بود: ای رزام! بگو: ای که قبل از هر چیز بودی، و ای که بعد از هر چیز هستی، و ای ایجاد کننده‌ی هر چیز، زره محکم خود را به من ببوشان و مرا از شر همه خلق خود حفظ فرما. رزام گفت: هنگامی که این کلمات را گفتم، دیگر شکنجه ندیدم. [صفحه ۲۵۵]

سفری عجیب

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر مردم از سه چیز سلامت باشند، از همه چیز سلامت هستند: زبان بد، دست خیانت کننده و کار بد. و نیز از داوود بن کثیر در حدیثی طولانی نقل می‌کند که: حضرت صادق علیه‌السلام انگشتر خود را در آورد و زمین گذاشت، آن گاه سخنی گفت، زمین از هم شکافته شده باز شد و دریای خروشان برای ما ظاهر شد که در وسط آن کشتی سبزی از زبرجد سبز بود و در وسط کشتی قبه‌ای از در سفید و اطراف آن خانه‌ی سبزی بود. سپس حضرت سخنی فرمود، آب دریا با کشتی بالا آمد. آن گاه به ما فرمود: داخل آن شوید؛ پس ما وارد آن قبه‌ای که در کشتی بود شدیم حضرت به کشتی فرمود: به قدرت پروردگار گردش کن. کشتی گردش کرده تا به جزیره‌ی بزرگی رسیدیم که در آن قبه‌هایی بود. سپس حضرت با دست مبارک اشاره فرموده و سخنی گفت و ما مشاهده کردیم که روی زمین و در منزل حضرت صادق علیه‌السلام هستیم. حضرت انگشترش را برداشت و دست به زمین کشید و ما اثری از شکاف در زمین ندیدیم. [صفحه ۲۵۶]

حضرت علم را به من نشانند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر زیردست عقل نداشته باشد، ادب خانوادگی هم نداشته باشد، ترس هم نداشته باشد، مسلما بالا دست از دست او راحت نیست. احمد بن علی بن عباس نجاشی در کتاب رجال از هشام بن سائب عالم مشهور به فضل و دانش، نقل می‌کند که گفت: مرض سختی پیدا کردم و علم خود را فراموش نمودم. خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رفتم و حضرت علم را در کاسه‌ای به من نشانند، دوباره دانشم به حال اول برگشت و همه چیز را به خاطر آوردم. [صفحه ۲۵۷]

بدرقه‌ی علما

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: نشانه‌ی آن که دروغگویش فراوان است. این است که تو را از مسائل آسمان و زمین خبر دهد ولی به وقت پرسش از حلال و حرام حق چیزی برای جواب نزد او نیست. احمد بن فهد در عده‌الداعی از عبدالغفار بن حسن در حدیثی نقل می‌کند که: در عهد منصور حضرت صادق علیه‌السلام به کوفه آمد. هنگامی که می‌خواست به مدینه برگردد، علما بدرقه‌اش رفتند و مقداری از آن حضرت جلو افتادند. ناگاه به شیری برخوردند که راه را گرفته بود. یکی از آنها گفت: بایستید تا حضرت صادق علیه‌السلام بیاید بینیم چه می‌کند. هنگامی که حضرت آمد و موضوع را به عرض رساندند، نزد شیر آمده و گوش شیر را گرفت و از مسیر دورش کرد. [صفحه ۲۵۸]

خشم حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر کس بی‌زنی را زن دهد، از آنانی است که خداوند در روز قیامت به او به دیده لطف و رحمت نظر کند. صدوحی نقل می‌کند که: از حضرت صادق علیه‌السلام سؤالی کردند که حضرت غضبناک شد، به طوری که غضب آن حضرت مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله را پر کرده به آسمان بالا رفت و به واسطه‌ی غضب آن حضرت باد سیاهی برخاست به طوری که نزدیک بود مدینه را از جای برکند. پس هنگامی که خشم حضرت ساکن شد باد هم ساکن گردید. [صفحه ۲۵۹]

گوسفند لاغر و معجزه‌ی حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند به چهار نفر در قیامت نظر لطف می‌اندازد: کاسبی که جنس پس آورده را قبول کند، آن که غمی را از دلی بزدايد، کسی که بنده‌ای را آزاد کند و آن که انسان بی‌زنی را زن دهد. و از ابراهیم بن وهب روایت کرده که گفت: گوسفند آبستن بسیار لاغری را نزد حضرت صادق علیه‌السلام آوردند؛ حضرت دست به پستان گوسفند کشید، شیر آورده و لاغریش بر طرف شد. [صفحه ۲۶۰]

طبقی از خرما

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: کم خرجی و آسان زایی از برکت زن، و سنگینی مخارج و هزینه و دشوار زایی از شومی اوست. و از قیصه‌ی روایت کرده که گفت: با حضرت صادق علیه‌السلام بودم، ناگهان از نظرم غایب شده، سپس بازگشت در حالی که طبقی از خرما در دستهای مبارکش بود. [صفحه ۲۶۱]

دیواری از طلا

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: احترام و حرمت مؤمن از کعبه عظیم‌تر است. از مهلب بن قیس روایت شده که گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: چه موقع بنده امام خود را می‌شناسد؟ فرمود: اگر این کار را کرد - و دستش را روی دیوار گذاشت - پس مشاهده کردم که دیوار طلا شده، سپس دستش را روی ستونی گذاشت، همان ساعت پر از برگ شد. [صفحه ۲۶۲]

سفر با شیری درنده

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مؤمن کسی است که آن چه کسب می‌کند پاکیزه است. و طبیعتش نیکوست و پنهانش صحیح است، اضافه مالش را انفاق می‌کند و از اضافه سخنش خودداری می‌نماید. و از مفضل در حدیثی نقل شده که: هنگامی که منصور به آن حضرت اجازه داد که به مدینه برگردد؛ مفضل بن عمر هم همراه او رفت. حضرت شیر زین و مهار کرده‌ای را سوار شد و مفضل را ترک خود نشانید و یک شبه به مدینه رسید. [صفحه ۲۶۳]

اطاعت حیوانات از حضرت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: بهترین زنان شما زنی است که اگر مال در اختیارش گذاشتی سپاسگزاری کند و اگر به مصلحتی از وی منع نمودی خشنود و راضی باشد. و از ابو‌خالد کابلی در حدیثی نقل می‌کند که: حضرت صادق علیه‌السلام نامه‌ای به او داد که در جنگلی ببرد و فرمود: هر درنده‌ای که با تو آمد او را بیاور. ابو‌خالد رفت و در راه برگشت درنده‌ای با او آمد. هنگامی که وارد شد، حضرت با او سخن گفت و من از رامی آن حیوان تعجب کردم. سپس حیوان رفت و طولی نکشید که برگشت در حالی که کیسه‌ای در دهان داشت. گفتم: این چیز عجیبی است. حضرت فرمود: ابو‌خالد! این کیسه‌ی پولی است که فلان کس به وسیله‌ی مفضل بن عمر برای من فرستاده و اینک به آن نیاز داشتم، این حیوان را فرستادم تا کیسه را بیاورد. و اینجا باش تا مفضل بیاید. چند روزی آن جا ماندم تا مفضل آمد و قصه را بیان کرد. سپس آن حیوان را حاضر کردند و مفضل آن را شناخت و گفت این همان است که در راه به او برخوردی و کیسه را از من گرفتی. [صفحه ۲۶۴]

می‌خواست به حضرت تازیانه بزند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: بهترین زنان شما زنی است که چون با شوهر خلوت کند و جامه از تن برگیرد پرده حیا را نسبت به شوهر خود به دور افکند و چون جامه بر تن پوشد، لباس حیا را نیز همراه آن بپوشد. از مفضل بن عمر نقل می‌کند که گفت: حضرت صادق علیه‌السلام سواره می‌رفت و من هم در خدمت ایشان بودم. در راه به عبدالله بن حسن رسیدیم که او نیز سوار بود؛ تازیانه‌اش را بلند کرد که به حضرت بزند. حضرت اشاره‌ای کرد و همین طور که تازیانه در دستش بود، دستش خشک شد. گفت: ای اباعبدالله! (کنیه‌ی حضرت صادق علیه‌السلام) تو را به خویشاوندی قسم مرا ببخش. باز حضرت اشاره کرد و دست او به حال اول برگشت. [صفحه ۲۶۵]

هر کس به فرقه‌ی صوفی تمایل پیدا کند، از ما نیست

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: دزدان سه طایفه‌اند: آنان که از پرداخت زکات بخل می‌ورزند، کسانی که خوردن و به غارت بردن مهر زن را حلال می‌دانند و مردمی که قرض می‌گیرند و خیال ادای آن را ندارند. مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه از احمد بن محمد بن ابی‌نصر نقل می‌کند که: یکی از اصحاب ما به حضرت صادق علیه‌السلام گفت: در این زمان گروهی پیدا شده‌اند که به آنها صوفی می‌گویند؛ شما درباره‌ی آنها چه می‌فرمائید؟ حضرت فرمود: اینها از دشمنان ما هستند، هر کس به آنها مایل شود از آنها است و با آنها محشور می‌شود و به زودی عده‌ای پیدا می‌شوند که مدعی دوستی ما هستند ولی به اینها مایل می‌شوند و به ایشان شبیه می‌شوند و لقب‌های آنان را بر خود می‌گذارند و کلمات آنها را تأویل می‌کنند. بدان! هر کس به آنها میل کند از ما نیست و ما از او بیزاریم و هر که آنها را رد و انکار کند مانند کسی است که مقابل پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با کفار جهاد کرده است. [صفحه ۲۶۶]

هاتفی در آسمان

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: پلیدترین گناه قتل نفس، خودداری از پرداخت مهر، و نپرداختن اجرت مزدور است. و از داوود رقی نقل شده که گفت: فرضی داشتم که مرا غمگین کرده بود؛ شنیدم هاتفی بالای سرم می‌گوید: قرضت ادا نشود تا قرآن را حفظ کنی؛ سر برداشتم و حضرت صادق علیه‌السلام را در آسمان دیدم. قرآن را حفظ کردم و قرضم ادا شد. [صفحه ۲۶۷]

اکنون عمویم کشته شد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: سه چیز از روش انبیاء الهی است: استعمال بوی خوش، کوتاه کردن مو، و زیاد پاسخ گفتن به نیاز جنسی زن. نقل شده که: روزی آن حضرت فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، علت را پرسیدند؛ فرمود: اکنون عمویم زید کشته شد. تاریخ را نوشتند و هنگامی که خبر قتل زید از عراق رسید، دیدند مطابق تاریخ است. [صفحه ۲۶۸]

از هر چه داشتم خبر دادی

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: شستن ظرفها و جارو کردن آستانه خانه، باعث جلب رزق است. و نقل شده در حدیث علی است که حضرت صادق علیه‌السلام به او فرمود: می‌دانی که سیصد درهم در منزلت گذاشتی؟ گفتی: وقتی که برگردم آنها را به دینار تبدیل می‌کنم و برای محمد بن عبدالله دعبلی می‌فرستم؛ و علی به حضرت عرض کرد: به خدا! از هر چه در خانه داشتم خبر دادی. [صفحه ۲۶۹]

لعن به ابوبکر و عمر

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: مسواک زدن و رعایت بهداشت دندان از اخلاق انبیاء الهی است. و از محمد بن ابی‌کثیر کوفی نقل می‌کند که گفت: من در اول و آخر هر نماز ابوبکر و عمر را لعنت می‌کردم، شبی در خواب دیدم پرنده‌ای با ظرفی از گوهر که در آن چیزی شبیه خلوق است (خلوق نوعی از عطر است) در بقعه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و آن دو نفر را از قبر در آورد و از آن خلوق به گونه‌های آنها مالید و باز آنها را به قبر برگرداند و بالا رفت. از اطرافیانم پرسیدم: این پرنده کیست؟ و این خلوق چیست؟ گفتند: این فرشته‌ای است و هر شب جمعه می‌آید و از این خلوق به آنها می‌مالد و می‌رود. این خواب مرا مضطرب کرد و دیدم دیگر به لعن کردن آنها خوشدل نیستم. حضور حضرت صادق علیه‌السلام رسیدم. هنگامی که مرا دید خندید و فرمود: پرنده را دیدی؟ گفتم: آری، فرمود: این آیه را بخوان: «راز گویی از شیطان است (تا مؤمنان را محزون کند) سوره مجادله، آیه ۱۰» (خواندن این آیه هنگام دیدن خوابهای پریشان مستحب [صفحه ۲۷۰] است) به خدا! آن فرشته مأمور اکرام آنها نیست، بلکه فرشته‌ای است که به مشرق و مغرب زمین موکل است و وقتی که کسی مظلوم کشته شود، مقداری از خون وی را می‌گیرد و در گردن آنها می‌آویزد. چون که آنها سبب هر ظلمی شدند که بعد از خودشان واقع شد. [صفحه ۲۷۱]

عاقبت غاصبان خلافت

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: چیزی برای قلب مؤمن زیان بارتر از پرخوری نیست، پرخوری موجب دو چیز است: سنگدلی و هیجان شهوت. و از داوود رقی نقل شده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام رسیده گفتم: حال این گروه (غاصبان خلافت) را بیان فرما. فرمود: شنیدن بهتر است یا دیدن؟ گفتم: دیدن. حضرت صادق علیه‌السلام به حضرت کاظم علیه‌السلام فرمود:

آن عصا را بیاورد. حضرت عصا را آورد. پس حضرت صادق علیه‌السلام دست به زمین زد؛ شکافته شد و دریای سیاهی پدید آمد، عصا را به دریا زد، شکافته شد و سنگ سیاهی ظاهر شد، عصا را به سنگ زد، دری باز شد که همه‌ی آنها را که عده‌ی بی‌شماری بودند، دیدم که صورتشان سیاه است. تا آن جا که گوید: به من فرمود: این جبت است و آن طاغوت، و آن رجس فرمان (شاید اینها کنایه از آن سه نفر است) و آل لعین بن لعین و یک یک آنها را نام برد. سپس به سنگ فرمود: تا روز قیامت روی آنها باش. [صفحه ۲۷۲]

نگهبانی از جانب خداوند

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: هر چه محبت همسر در قلب شوهرش زیادتر شود، ایمانش زیادتر می‌شود. عبدالملک بن حکیم در کتابی که هارون بن موسای تلعبری از او روایت می‌کند، از بشیر نبال نقل می‌کند که گفت: بالای کوه صفا بودم و حضرت صادق علیه‌السلام هم آن جا ایستاده بود. با هم از کوه سرازیر شدیم، منصور دوانقی بر الاغ خود سوار بود و با لشکریانش که سوار اسب و شتر بودند، آمدند و راه را بر آن حضرت تنگ کردند، به طوری که ترسیدم آن حضرت را پایمال کنند و من برای حفظ وجود مبارک حضرت مقابلش ایستادم و در دل گفتم: خدایا! این بنده و بهترین خلق تو در زمین است، و اینها که از سنگ بدترند همیشه او را به رنج و زحمت می‌اندازند. پس حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: بشیر! گفتم: بلی. فرمود: سرت را بالا بگیر، بین چه می‌بینی؟ به خدا! دیدم نگهبانی از جانب خداوند، بزرگتر از آن که بتوانم وصف کنم؛ بالای سر آن حضرت است. فرمود: ای بشیر آن چه می‌بینی خدا به ما داده ولی ما مأمور به صبریم، لذا صبر می‌کنیم. [صفحه ۲۷۳]

حضرت از آینده خبر می‌دهد

حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمود: عفو باید بدون جریمه و خشونت و نکوهش و سرزنش انجام بگیرد. هارون بن موسای تلعبری بنابر آن چه به خط شیخ محمد بن حسن قمی یافتیم، از محمد بن معروف هلالی خراز نقل می‌کند که گفت: برای ملاقات حضرت صادق علیه‌السلام به حیره رفتم. حضرت مرا به خود نزدیک کرد و به طرف امیرالمؤمنین علیه‌السلام حرکت نمود. من هم به دنبال حضرت رفتم. در بین راه احتیاج به قضای حاجت پیدا کرد، از راه کنار رفت و قضای حاجت نمود. سپس با دست‌شها را عقب کرد، آب ظاهر شد، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و دعایی قرائت نمود و فرمود: در این راه هفتاد هزار کشته می‌شوند. علی بن حسن گفت: در هیبر (هیبر شنزار زرود؛ در راه مکه است و گویند سال ۳۱۲ شخصی قرمطی با اتباعش آن جا راه را بر حجاج بستند و بسیاری را کشتند و شاید آن راهی که اشاره فرمود، همین راه بوده و منظور همین قصه بوده است) و غیره همین مقدار کشته شدند - و فرمود: به ناچار مردی از آل محمد خروج می‌کند و [صفحه ۲۷۴] حتما پرچم سفیدی به دست می‌گیرد - علی بن حسن گفت: در سال ۲۵ اول بنی‌رواس مجتمع شدند و برای نماز در مسجد جامع حرکت کردند و عمامه‌ی سفیدی به نیزه‌ای بسته بودند و محمد بن معروف هنگام خروج یحیی بن عمر آن را به دست گرفته بود. - و حضرت فرمود: فرات شما خشک می‌شود - و همان طور شد - و فرمود: جمعی تنگ چشم می‌آیند و شما را از خانه‌ها بیرون می‌کنند - علی بن حسن گفت: کنجور با ترکها آمد و مردم را از خانه‌ها بیرون کردند - و فرمود: درنده‌ها در خانه‌های شما می‌آیند - علی بن حسن گفت: همان طور شد - و حضرت فرمود: گویا جنازه‌های شما را می‌بینم که از قبر بیرون آورده‌اند. علی بن حسن گفت: همه‌ی اینها را به چشم خود دیدیم - و فرمود: مرد سرخ و سفید سبیل داری خروج می‌کند و بر در خانه‌ی عمرو بن حریث برای او کرسی می‌گذارند مردم را به بیزاری از علی بن ابیطالب علیه‌السلام می‌خواند و عده‌ی زیادی را می‌کشند و همان روز هم کشته می‌شوند - علی بن حسن گفت: اینها همه واقع شد.

پاورقی

[۱] خرماى نارس. [۲] درندگان. [۳] شمشیر زن. [۴] جدا کردن. [۵] ایستگاه.

۱۶- بر امام صادق چه گذشت؟

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: بر امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام چه گذشت / محمدحسن موسوی کاشانی - ۱۳۴۰
 مشخصات نشر: تهران دارالکتب الاسلامیه ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: [۲۲۴] ص نمودار شایک: ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-۰۶۰۰۰ ریال
 ۹۶۴-۴۴۰-۰۷۸-۰۶۰۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: چاپ قبلی محمد حسن موسوی کاشانی
 ۱۳۷۳ یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۱۴۸ - ۸۰ ق - سرگذشت نامه موضوع:
 موسی بن جعفر، امام هفتم ۱۸۳ - ۱۲۸ ق - سرگذشت نامه رده بندی کنگره: BP۴۵/م۲ب۴ ۱۳۷۹ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳
 شماره کتابشناسی ملی: م ۷۸-۳۸۳۳

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم در بررسی و مطالعه وقایع تاریخی نباید حوادث گذشته‌ی تاریخی را اتفاقات و حوادثی ناگهانی بدانیم که وقایع تاریخی هیچگاه رویدادهای مرده‌ای نیست که در گذشته واقع شده و اکنون دیگر بر زندگی ما اثری ندارد. و به تعبیری نباید وقایع گذشته به صورت تاریخ بی‌جان و بی‌روحی تصور کنیم. بلکه باید تاریخ گذشته را تأثیرگذار بر حال و آینده بدانیم و این را قبول داشته باشیم که ممکن است آن وقایع و حوادث، امکان وقوعش و تکرارش در زمان حال و آینده وجود دارد. و به همین علت است که قرآن مجید و ائمه‌ی معصومین علیهم السلام نسبت به تاریخ تأکید خاصی دارند به طوری که خداوند در قرآن مجید در طرح مسائل خود بسیار به تاریخ استناد فرموده است و در ضمن بازگو کردن تاریخ گذشتگان سنت‌های آفرینش را به همراه آن وقایع بیان فرموده است. و بنابر آنچه که اعتقاد ماست و خود قرآن به آن معترف است که همیشه قرآن زنده است و تا روز قیامت تر و تازه می‌ماند و برای هدایت تمام مردم است و یکی از راههای هدایت قرآن مجید همین مسائل تاریخی گذشته است. اگر مسائل تاریخی را منحصراً اتفاقی بدانیم که در گذشته روی داده است و ارتباطی با حال و آینده‌ی ما ندارد این دیدگاه و بینش قرآنی در این مورد منافات دارد. اگر چنانچه قرآن مجید تاریخ گذشته را بیان فرموده‌اند برای خاطر سازندگی آینده‌ی بشریت بوده است. [صفحه ۸] قرآن مجید بیشتر به آن دسته از قوانین اساسی یا سنت‌های جهان خلقت اشاره می‌کند که در پیش راندن نوع انسان به سوی سرمنزله کمال به کار می‌آید. تأکید و اصرار قرآن مجید به مطالعه‌ی حوادث تاریخی به منظور شناخت و پی بردن به علل سقوط تمدن‌ها و انهدام اقوام و ملل و کیفیت بروز انقلابات و تحولات تاریخی و همچنین به منظور عبرت گرفتن و درس گرفتن و به کار بستن قوانین تاریخی و پیروی از سنت‌های تغییر ناپذیر آن است. ما باید با تجزیه و تحلیل تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که از ابتدای ظهور اسلام تا کنون در سرزمینهای اسلام رخ داده است و یافتن علل شکست مسلمین و علل انحطاط مسلمانها و ناکامی مسلمین در حرکات خود بسیار دقت به خرج دهیم و تاریخ را بررسی کنیم. ما بر آن شدیم در حد توانایی خود مختصری از تاریخ دوران ائمه‌ی معصومین علیهم السلام را مورد بررسی قرار دهیم. و در این کتاب دوران امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام را مورد بررسی قرار داده‌ایم امید است که رضایت خداوند بزرگ را جلب کرده باشیم و مورد عنایت جانشینش قرار گیریم. قم - سید محمد حسن موسوی کاشانی [صفحه ۹]

بر امام صادق علیه السلام چه گذشت

امامت امام صادق

امامت امام صادق علیه السلام بعد از شهادت امام باقر علیه السلام در سال ۱۱۴ آغاز شد و تا سال ۱۴۸ ادامه داشت. امام صادق علیه السلام در هفدهم ربیع الاول سال ۸۰ چشم به جهان گشود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مورد شخصیت امام صادق علیه السلام فرمود: ... خداوند از صلب فرزندم محمد باقر علیه السلام پسری می آورد که کلمه‌ی حق و زبان صدق و راستی است. ابن مسعود می پرسد: نام او چیست؟ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: جعفر صادق که راستگو و درست کردار است و هر کس به او طعن زند و بد گوید و هر که دست رد بر سینه‌ی او زند، به من بد گفته و دست رد بر سینه‌ی من زده است. [۱]. امام صادق علیه السلام چهارشانه، زیاروی و خوش سیما، موهایش کوتاه و پرپشت بوده و وسط استخوان بینی اش کمی برجستگی داشته است. قسمت بالای پیشانی اش کم مو، پوست بدنش نازک و بر گونه اش خالی مشکی و [صفحه ۱۰] در بدنش چندین خال سرخ وجود داشته است. [۲].

امام صادق بلاواسطه از خدا نقل می کند

سالم بن ابی حفصه می گوید: بعد از وفات امام باقر علیه السلام برای عرض تسلیت خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم «انا لله و انا الیه راجعون» رفت از دست ما آن کسی که دائماً می فرمود: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و کسی سؤال نمی کرد از فاصله‌ی بین او و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت بلاواسطه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل می فرمود. خدا قسم دیگر همانند او در جهان دیده نخواهد شد. در این وقت حضرت صادق علیه السلام قدری سکوت نمود و بعد فرمود: قال الله تعالی من تصدق بشق تمره فأربیها کما یربی احدکم حلوه خداوند می فرماید: هر کس تصدق نماید به نصف خرما خداوند آن صدقه را بزرگ می نماید تا روزی که از آن استفاده کند. همانطور که شما، بچه حیوان را تربیت و بزرگ می نمائید برای روزی که از آن استفاده نمائید. [۳]. سالم می گوید: از منزل آن حضرت بیرون آمدم در حالی که عظیم تر از این سخن تا به حال نشنیده بودم. ما امام باقر علیه السلام را تعظیم می نمودیم که بدون واسطه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل می نمود اما امام صادق علیه السلام بدون واسطه از خدا نقل می کند.

عصر امام صادق

عصر امام صادق علیه السلام عصری بود که فتنه و آشوب و انقلاب سراسر کشورهای اسلامی را فرا گرفته و موج خشم و نارضایتی مردم از حکومت بنی امیه تمام نقاط را طوفانی کرده بود. حاکمان جور اموی و عباسی دوران امامت امام صادق علیه السلام عبارتند از: [صفحه ۱۱] ۱- هشام بن عبدالملک ۲- ولید بن یزید بن عبدالملک ۳- یزید بن ولید ۴- ابراهیم بن ولید ۵- مروان حمار ۶- ابوالعباس سفاح اولین خلیفه‌ی عباسی ۷- ابوجعفر منصور دوانیقی دوران حکومت حاکمان بنی امیه هر چه به پایان خود می رسید، پریشانی و نابسامانی فزونی می یافت. استناداران در هر شهری ظلم و ستم را به حد اعلا رساندند. وضع اقتصادی و مالی مردم، در اثر فشار طبقه‌ی حاکم به بدترین صورت درآمده و در عین حال مالیات های سرسام آور، به عناوین مختلف با زور از مردم گرفته می شد. در زمان امام صادق علیه السلام در اثر اختلافات سیاسی و نهضت های فرهنگی، زمینه‌ای فراهم شد که نام چهار هزار شاگرد برای حضرت در کتب ثبت شده است. امام صادق علیه السلام یک نهضت علمی و فکری را در دنیای اسلامی رهبری کرد که در

سرنوشت تمام دنیای اسلام مؤثر بود، و بخصوص مکتب تشیع را در برابر امواج طوفانی مکاتب دیگر حفظ نمود. عصر آن حضرت یک عصر منحصر به فرد، و زمان نهضت‌های سیاسی و انقلاب‌های فکری است. و به این علت که بسیاری از این نهضت‌ها اسلام را تهدید می‌کردند، یکی از ابعاد و مسائل مهم دوران حضرت صادق علیه السلام به شمار می‌روند. زنادقه در این زمان ظهور کردند، اینها منکر خدا و دین و پیغمبر بودند. بنی‌عباس هم به آنها آزادی داده بودند. مسئله‌ی تصوف به شکل دیگری پیدا شده بود. همچنین فقهای پیدا شده بودند که فقه را بر اساس رأی و قیاس و غیره به وجود آورده بودند. یک اختلاف افکاری در بین مسلمین پدید آمده که نظیرش تا آن موقع [صفحه ۱۲] نبود و بعد از آن هم پیدا نشد. در اواخر حکومت بنی‌امیه و در زمان بنی‌عباس یک شور و نشاط علمی در میان مردم پدید آمد. و در تاریخ بشر کم سابقه بود که ملتی با این شور و نشاط به سوی علوم روی آورد، علمی مانند: قرائت، تفسیر، حدیث، فقه، مسائل مربوط به کلام و قسمت‌های مختلف ادبیات و علوم طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات، شیمی و فیزیک.

مباحث قرآنی

مردم در آن زمان آن چنان در اطراف قرآن و مسائل مربوط به آن کاوش می‌کردند که حد نداشت. روی کلمه به کلمه‌ی قرآن فکر و حساب می‌کردند تا جائی که طبقه‌ای به وجود آمد به نام «قراء» یعنی کسانی که قرآن را قرائت می‌کردند و کلمات قرآن را به طرز صحیحی به مردم می‌آموختند. در مساجد می‌نشستند و به دیگران قرائت تعلیم می‌دادند و غیر عربها بیشتر در این جلسات شرکت می‌کردند. چون آنها با زبان عربی آشنایی درستی نداشتند و علاقه‌ی وافری به یاد گرفتن قرآن داشتند. یک استاد قرائت می‌آمد در مسجد می‌نشست و عده‌ی زیادی جمع می‌شدند که از او قرائت بیاموزند و از این راه احیاناً اختلاف قرائتی هم پیدا می‌شد. از آن بالاتر جلسات تفسیر و بیان معانی قرآن بود بدین معنا که می‌گفتند آیا معنی این آیه این است یا آن؟ بازار مباحثه داغ بود و همین طور در حدیث و روایاتی که از پیغمبر رسیده بود. و چه افتخار بزرگی بود برای کسی که حافظ احادیث بود.

مباحث فقهی

از اینها بالاتر جلسات فقهی بود. مردم می‌آمدند مسئله می‌پرسیدند، طبقاتی به وجود آمده بودند به نام «فقها» که جواب مسائل مردم را می‌دادند. مدینه خودش یکی از این مراکز بود، کوفه یکی از مراکز بود که ابوحنیفه در آنجا بود - بصره مرکز [صفحه ۱۳] دیگری بود. در زمان امام صادق علیه السلام که اندلس فتح شد، مراکزی هم به تدریج در آن نواحی تشکیل شد و در هر شهری از شهرها یک نفر فقیه بود و در مسائل نظر می‌داد. همچنین طبقه‌ای به وجود آمد به نام متکلم. متکلمین در اصول عقاید و مسائل اصولی بحث می‌کردند. درباره‌ی خدا، درباره‌ی صفات خدا، درباره‌ی آیاتی از قرآن که مربوط به خداست؛ آیا فلان صفت خدا عین ذات اوست یا غیر ذات اوست؟ آیا حادث است یا قدیم؟ درباره‌ی نبوت و حقیقت وحی بحث می‌کردند، درباره‌ی شیطان بحث می‌کردند، درباره‌ی قضا و قدر بحث می‌کردند، درباره‌ی جبر و اختیار بحث می‌کردند. یک بازار داغ برای متکلمین به وجود آمده بود.

منکرین خدا

عده‌ی دیگر زنادقه بودند که از اساس منکر خدا و ادیان بودند، و این طبقه آزادی کامل داشتند. به طوری که حتی در حرمین مکه و مدینه و حتی در خود مسجدالحرام و در خود مسجدالنبی می‌نشستند و حرف هایشان را می‌زدند. زنادقه، طبقه‌ی متجدد و تحصیل کرده‌ی آن عصر بودند. طبقه‌ای بودند که با زبانهای زنده‌ی آن روز دنیا آشنا بودند. زبان سریانی و بسیاری زبان یونان می‌دانستند و

بعضی زبان ایرانی و زبان هندی می‌دانستند و زندقه را از هند آورده بودند. جریان دیگری که مربوط به این زمان است جریان خشک مقدسی متصوفه است. اینها در مقابل اسلام سخن نمی‌گفتند، بلکه می‌گفتند حقیقت اسلام این است که ما می‌گوئیم. ما می‌بینیم که امام صادق علیه السلام با همه‌ی اینها مواجه است و با همه‌ی اینها برخورد کرده است. از نظر قرائت و تفسیر، یک عده‌ای شاگردان امام صادق علیه السلام هستند و در باب احادیث می‌فرمود: سخنان اینها اساس ندارد، احادیث صحیح آن است که ما از پدرانمان و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت می‌کنیم. [صفحه ۱۴]

فقه امام صادق

در باب فقهی هم مکتب امام صادق علیه السلام از قوی‌ترین و نیرومندترین مکتهای فقهی آن زمان بوده است. تمام امام‌های اهل تسنن یا بلاواسطه و یا با واسطه شاگرد امام صادق علیه السلام بوده‌اند و نزد امام شاگردی کرده‌اند. ابوحنیفه دو سال شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است. و اسم او نعمان بن ثابت بن زوطی بن مرزبان است. وی اصلاً اهل کابل بود، که در کوفه به دنیا آمده و در آنجا پرورش یافته بود. مالک بن انس هم شاگرد امام صادق علیه السلام بود. شافعی در دوره‌ی بعد بوده است او شاگرد ابوحنیفه و مالک هم بوده است. احمد حنبل هم از جهتی شاگرد امام صادق علیه السلام بوده است.

ابوحنیفه در خدمت امام صادق

ابن جمیع می‌گوید: بر جعفر بن محمد علیه السلام وارد شدم. ابن ابی لیلی و ابوحنیفه نیز با من بودند. امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه اشاره کردند و به ابن لیلی فرمودند: این مرد کیست؟ ابن لیلی عرض کرد: او مردی است که در دین بینا و با نفوذ است. امام صادق علیه السلام فرمود: شاید به رأی خود قیاس می‌کند؟ امام صادق علیه السلام رو به ابوحنیفه کردند و فرمودند: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «نخستین کسی که امر دین را به رأی خود قیاس کرد. ابلیس بود که خدای تعالی به او فرمان داد: به آدم سجده کن! و او گفت: من از او بهتر هستم. مرا از آتش آفریدی و او را از خاک. پس هر کس که دین را با رأی خود قیاس کند حق تعالی روز قیامت، او را با ابلیس قرین سازد. زیرا، او شیطان را به قیاس پیروی کرده است.» [صفحه ۱۵] سپس امام صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: آیا قتل نفس گناهی بزرگتر است یا زنا؟ ابوحنیفه گفت: قتل نفس. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند در قتل نفس دو گواه می‌پذیرد اما در زنا چهار شاهد باید باشد. سپس پرسیدند: نماز بزرگتر است یا روزه؟ گفت: نماز. امام صادق علیه السلام فرمودند: چه می‌گوئی در مورد حیض که روزه را قضا می‌کند و نماز را قضا نمی‌کند وای بر تو، چگونه قیاس می‌کنی؟ از خدا بترس و دین را با رأی خود قیاس مکن. [۴]. در یک زمانی دیگر ابوحنیفه خدمت امام صادق علیه السلام رسید. امام صادق علیه السلام بیرون از منزل بر عصائی تکیه زده بودند. ابوحنیفه عرض کرد: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما از نظر سنی احتیاج به عصا ندارید چرا عصا در دست دارید؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: این عصائی که در دست من است عصای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که به آن تبرک می‌جویم. در این وقت ابوحنیفه ناگهان خم شد تا عصا را ببوسد. در اینجا حضرت صادق علیه السلام دست مقدس خود را بیرون آورد و فرمود: این دست از گوشت پیغمبر است آن را نمی‌بوسی، می‌خواهی عصا را ببوسی.

علمای درباری

گروهی خودفروخته که حاکمان بنی‌عباس آنها را «علماء» می‌خواندند، برای مساعدت ایشان مفاهیم و تعالیم اسلام را به بازی می‌گرفتند تا بتوانند دین را طبق دلخواه حاکمان استخدام کنند و خود نیز به پاس این خدمتگزاری به نعمت [صفحه ۱۶] و ثروتی

برسند. حاکمان به وسیله‌ی بزرگ کردن این فرومایگان قصد داشتند درب خانه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام را ببندند و مردم را از توجه به امامان حقیقی باز دارند. این مزدوران حتی عقیده‌ی جبر را جزو عقاید اسلامی قرار دادند، عقیده‌ی فاسدی که آثار خانمان بر انداز آن بر همگان روشن است. این عقیده برای آن رواج داده شده که حکمرانان بتوانند آسانتر بر مردم حکومت کنند و اموال مردم را چپاول کنند، و هر کاری که کردند قضا و قدر الهی معرفی شود تا کسی به خود جرأت انکار آن را ندهد. معاویه اولین کسی بود که مسئله‌ی جبر را رواج داد و حاکمان دیگر به رواج آن پرداختند. تا آنکه پس از گذشت دهها سال ملت مسلمان، مبدل شد به یک ملت مرده که در برابر هیچ حرکتی قدرت مقابله نداشتند. آری از وقتی که مسلمانان از راه پیروزی نظامی، کشور اسلامی را گسترش دادند، رویدادهای گوناگون و شرایط وخیمی به وجود آمد و افکار در هم ریخته و پیچیدگی‌هایی که هرگز پیش‌بینی نمی‌شد پیش آمد، و دلیل آن هم این بود که از همان روز اول اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام را از مرکزیت امامت و رهبری جامعه دور کردند و علمای درباری را مرجع عامه قرار دادند. از آن جایی که علمای ساختگی درکی از قرآن و اسلام و سنت نداشتند، به غیر از کتاب و سنت، به دلایل و وسایل دیگر از قبیل استحسان و قیاس و غیر آن از انواع ادله‌ی اجتهاد رجوع کردند. این امر باعث گردید که ذوق و اخلاقیات شخصی وارد قانونگذاری شود. وضع چنین قوانینی جامعه‌ی اسلامی را نهایتاً به بن‌بست رسانید و چه مشکلاتی را که ایجاد نکرد. تا جایی که بعد از گذشت سالها تمام ارکان جامعه‌ی اسلامی از هم گسسته شد و با وجود آمدن بادی همه‌ی جامعه‌ی اسلامی با آن عظمت اولیه‌اش از هم پاشید و در کتابهای تاریخ ماندگار شد.

[صفحه ۱۷]

دانشگاه امام صادق

امام صادق علیه السلام از فاصله‌ی زمانی انتقال قدرت از بنی‌امیه به بنی‌عباس که نسبتاً مدت زمان خوبی بود استفاده نمود و دست به تشکیل دانشگاه بزرگ اسلامی زد و مدینه را که مهبط وحی بود مرکز دانشگاه خود قرار داد و مسجد پیامبر را محل تدریس خویش کرد. آری امام جعفر صادق علیه السلام از فرصت استفاده کرد و دانشگاه اسلامی را توسعه بخشید. مورخین تعداد شاگردان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه امام صادق علیه السلام را «چهار هزار» نفر ذکر کرده‌اند. امام صادق علیه السلام شاگردان خود را دسته دسته کرده بودند و به هر دسته‌ای درس مخصوص می‌دادند. به عده‌ای فقه، به عده‌ای جغرافیا، حساب، شیمی، فیزیک،... آن حضرت شاگردان خود را به جامعه‌ی شیعه معرفی فرموده و لیاقت آنها را در اموری که به آنها محول شده بود تأیید می‌کردند. مثلاً «ابان بن تغلب» وظیفه داشت که در مسجد بنشیند و فقه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به مردم یاد دهد و فتاوی امام صادق علیه السلام را به اطلاع مردم برساند. «حمران بن اعین» مسئول جواب گوئی سؤالاتی بود که درباره‌ی قرآن می‌شد «زراره بن اعین» متصدی مناظرات فقهی بود. «مؤمن طاق» بحثهای کلامی را به عهده داشت و «هشام بن حکم» در بحث عقاید و به خصوص بحث مربوط به امامت انجام وظیفه می‌کرد.

چرا امام صادق حکومت تشکیل نداد

شاید برای بعضی این سؤال پیش آید که چرا امام صادق علیه السلام از آن موقعیت خاص استفاده نکردند و به تشکیل حکومت مبادرت نفرمودند؟ با آنکه ظاهراً زمینه آماده بود و مردم خواستار حکومت «آل محمد» بودند. [صفحه ۱۸] در جواب باید گفت: اولاً: مسئله‌ی عمده‌ای که در راه همه‌ی امامان معصوم علیهم‌السلام وجود داشت، و در این زمان هم آن حضرت با آن روبرو بود. مسئله‌ی آماده نبودن مردم برای داشتن رهبری همچون امام صادق علیه السلام می‌باشد. مردم از آگاهی و دانش اسلامی و از فرهنگ قرآنی برخوردار نبودند. اکثراً مسلمانان آن دوره، تنها نام مسلمانی را یدک می‌کشیدند و از محتوا و مفاهیم قرآنی تهی

بودند. چرا که اکثر سرزمینهای آنها در زمان خلفای سه گانه و یا در زمان بنی امیه فتح شده بود و به دست همانها مسلمان شده بودند. بنابراین مسلمانی آنها از ریشه خراب بود. اکثر آنها به خداوند و وجود مقدس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و به یکی از خلفا و یا حاکمان بنی امیه ایمان آورده بودند. و در مدت اسلام آوردنشان شاید فقط نامی از اهل بیت شنیده بودند و هنگامی که دست به قیام علیه بنی امیه زدند علت قیام و حرکتشان بر اثر ظلم و جور خلفای بنی امیه بود. یعنی قیام آنها به خاطر حکومت ستم بنی امیه بود نه آنکه از ابتداء خواهان حکومت اهل بیت علیهم السلام باشند و مقام و عظمت خاندان رسالت را درک کرده باشند. پس قیام مردم در آن دوره بر اثر ظلم و جور بنی امیه بود. اما چون مردم به حقیقت اسلام آشنا نبودند راه نجات را پیدا نکردند و به دنبال امام صادق علیه السلام نرفتند. به خاطر همین مسئله و عدم شناخت مردم از فرهنگ اسلام و قرآن بود که سفاح در اولین خطبه‌ی خود گفت: ما اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستیم که خداوند درباره‌ی آنها این آیه را نازل کرده است. انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [۵]. همانا خداوند چنین اراده فرموده که هرگونه پلیدی را از شما خانواده‌ی رسالت دور نموده و شما را پاک و پاکیزه و از هر گونه عیبی منزّه گرداند. آری وقتی این ظالمان و غاصبان می‌دیدند که مردم به دنبال اهل بیت هستند، خود را «اهل بیت» معرفی می‌کنند و مردم هم می‌پذیرند. [صفحه ۱۹] کسانی هم که با آنها مخالفت کردند همه را از دم تیغ گذرانیدند، به طوری که در قیام بنی عباس دو نوع جنگ و درگیری مشاهده می‌شود؛ یک درگیری، درگیری آنها با بنی امیه است که در این درگیری‌ها میلیون‌ها نفر کشته شدند. دوم - درگیری‌های بعد از پیروزی، که عده‌ای از هواداران قیام بنی عباس، دست به مخالفت با بنی عباس زدند، که در تاریخ می‌بینیم همه‌ی آنها را از صفحه‌ی گیتی برچیدند و همه را نابود کردند. آری بنی عباس برای به دست آوردن حکومت و حفظ آن، از انجام هیچ گونه جنایتی دست بردار نبودند. لذا اکنون این سؤال را می‌کنیم آیا در چنین وضع و اوضاعی برای امام صادق علیه السلام امکان تشکیل حکومتی الهی و قرآنی وجود داشت؟ پس روشن شد که زمینه آماده بود، اما برای چه کسانی؟ برای کسانی که فرصت طلب بودند، نه برای امامانی که معصوم بودند و دست به هیچ عمل گناهی نمی‌زدند، حتی برای به دست آوردن حکومت، آری مردم جاهل بودند و زمینه‌ی عمقی در مردم نبود و مردم نسبت به امام صادق علیه السلام شناخت نداشته و وفادار نبودند. امام صادق علیه السلام واقعیت و حقیقت امت را از لحاظ فکری و عملی می‌شناختند و شرایط سیاسی را خوب درک می‌کردند. آن حضرت قیام به شمشیر و پیروزی مسلحانه را برای بر پا داشتن حکومت اسلامی کافی ندیدند. چه برپای داشتن حکومت و نفوذ در امت به مجرد آماده کردن قوا برای حمله‌ی نظامی کافی نبود. زیرا پیش از آن می‌بایستی سپاهی عظیم پدید آید که به ایمان و عقیده‌ی راسخ مسلح باشند و به امام و عصمت او ایمان کامل داشته باشند و هدفهای بزرگ او را درک کنند و در برنامه‌های حکومت، از او پشتیبانی کنند و دست آوردهای حکومت را تا آخرین نفس و نفر پاسبانی نمایند. [صفحه ۲۰]

سدیر در خدمت امام صادق

«سدیر صیرفی» می‌گوید: بر امام صادق علیه السلام وارد شدم و عرض کردم: تو را به خدا چرا نشسته‌ای؟ امام صادق علیه السلام فرمود: ای سدیر چه اتفاق افتاده است؟ سدیر گفت: از فراوانی دوستان و شیعیان و یاران سخن می‌گویم. امام صادق علیه السلام فرمود: فکر می‌کنی شیعیان ما چند نفر باشند. سدیر گفت: یکصد هزار نفر. امام صادق علیه السلام فرمود: یکصد هزار نفر؟ سدیر گفت: آری و شاید دویست هزار نفر. امام صادق علیه السلام فرمود: دویست هزار نفر؟ سدیر گفت: آری و شاید نیمی از جهان. در اینجا امام صادق علیه السلام خاموش گردید. سپس آن حضرت همراه صیرفی به سوی ینبع [۶] رفتند و در بین راه امام صادق علیه السلام در حالی که به گله‌ی بزها نگاه می‌کردند فرمود: ای سدیر، «اگر شیعیان ما به تعداد این بزها رسیده بود بر جای نمی‌نشستم.» سدیر می‌گوید: من تعداد بزها را شمردم دیدم تعداد آنها ۳۳ بز می‌باشد.

مرد خراسانی در خدمت امام صادق

داود رقی می‌گوید: من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی بر آن حضرت وارد شد و سلام کرد و نشست. [صفحه ۲۱] آنگاه عرض کرد: ای فرزند پیامبر! شما دارای رأفت و رحمت و خاندان امامت می‌باشید، چه مانعی دارید که از گرفتن حق خود باز مانده‌اید و حال آنکه از شیعیان خود صد هزار تن خواهی یافت که پیشاپیش تو شمشیر خواهند زد؟! امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند حق تو را حفظ کند. آنگاه نگاه خود را به خدمتکار خود کردند و فرمودند: ای حنیفه؛ این تنور را روشن کن، حنیفه تنور را روشن ساخت تا آتش برافروخته شد. آنگاه حضرت صادق علیه السلام به خراسانی فرمود: برخیز و برو در این تنور بنشین. سهل بن حسن خراسانی عرضه داشت: ای آقای من، ای فرزند پیغمبر، مرا به آتش عذاب مکن و مرا معاف فرما، خداوند تو را معاف فرماید. امام صادق علیه السلام فرمود: تو را معاف کردم در این هنگام هارون مکی (یکی از اصحاب آن حضرت) در حالی که نعلین خود را در انگشت سبابه داشت وارد شده و عرض کرد: السلام علیک یا بن رسول الله. امام صادق علیه السلام جواب او را داده و فرمودند: نعلین خود را بگذار و در میان تنور بنشین. در این وقت هارون مکی سخن امام را اطاعت کرده، نعلین را بر زمین گذاشته و در میان تنور نشست. آنگاه امام صادق علیه السلام شروع کرد اخبار خراسان را برای خراسانی بیان فرمودن و گوئی آن حضرت خودش در خراسان حاضر و شاهد وقوع آن اخبار بوده است. خراسانی در ظاهر با امام صحبت می‌کرد ولی در باطن از دیدن واقعه‌ی تنور به خود می‌پسید و با خود می‌گفت: که بر سر آن مرد چه آمد؟ پس از مدتی مذاکره حضرت به خراسانی فرمود: برخیز و تنور را نگاه کن. خراسانی می‌گوید: من برخاسته و تنور را نگاه کردم و با کمال تعجب دیدم هارون در میان تنور چهار زانو نشسته و سپس به سوی ما بیرون آمد و سلام کرد. آنگاه امام صادق علیه السلام رو به خراسانی نموده و فرمود: در خراسان چند نفر مانند این شخص پیدا می‌کنی؟ [صفحه ۲۲] خراسانی عرض کرد: سوگند به خدا یک نفر هم پیدا نخواهم کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: آری یک نفر هم پیدا نخواهی کرد، پس آگاه باش که تا وقتی پنج نفر که از ما پشتیبانی کنند پیدا نکنیم خروج نخواهیم کرد و بدانید ما خود بهتر می‌دانیم که چه وقت باید قیام کنیم. [۷]. در اینجا قبل از بررسی ادامه‌ی زندگی امام صادق علیه السلام می‌پردازیم به شرح دوران آن حضرت، که در رأس مسائل دوران امام صادق علیه السلام مسئله‌ی انقلاب عباسیان است. البته سعی ما این بوده است که مسائل مهم تاریخی را به طور اختصار بررسی نموده و دوران آن حضرت را روشن نمائیم. [صفحه ۲۳]

فعالیت‌های سری بنی‌عباس

فعالیت‌های سری بنی‌عباس

سال ۱۰۰ هجری آغاز تشکیل گروه‌های مخفی و تکوین نهضت‌های سری بود که مردم را به خلع بنی‌امیه و روی کار آمدن بنی‌عباس دعوت می‌کردند. «محمد بن علی بن عبدالله عباس» اولین مرد عباسی است که به فکر این مطلب افتاد و به دستور وی فرستادگانی به طور مخفیانه معین شدند تا در تمام اقطار و بلاد کشور، مردم را به خلافت اهل بیت آشنا کنند. «کوفه» یکی از پایگاه‌های مهم فعالیت دُعوات بنی‌عباس بود. موقعی که در سال ۱۲۰ زید به کوفه آمد، اول با استقبال گرم و توجه کامل مردم کوفه روبرو شد و مبلغان بنی‌عباس شاهد پیوستن مردم به زید بودند. در این هنگام بنی‌عباس سخت مورد وحشت قرار گرفتند و به طرفداران خود دستور دادند خود را از نهضت زید کنار کشیده و به خرابکاری و تفرقه‌اندازی میان مردم پرداختند. «زید» از علویان بود و بنی‌عباس سخت مخالف او بودند. «محمد بن علی عباسی» از «بکیر بن ماهان» که از سران عراق و از طرفداران بنی‌عباس بود خواست مردم را از اطراف زید پراکنده کند و در امر زید اخلال کند. بکیر بن ماهان به دستور محمد بن علی عباسی به کوفه آمد و مردم را از بیعت

با [صفحه ۲۴] زید منع کرد و به یاران خویش گفت: «الزموا بیوتکم و تجنبوا اصحاب زید و مخالطهم» در خانه‌های خود بنشینید و از پیوستن به یاران زید و قیام او اجتناب کنید.

سوء استفاده بنی‌عباس

موقعی که عباسیان محبوبیت علویان را در میان مردم دیدند سیاست جدیدی را پیشه‌ی خود ساختند. در جریان قیام «زید» بنی‌عباس مخالف قیام زید بودند. و در جریان قیام یحیی بن زید در خراسان دعوت بنی‌عباس و هواخواهان حکومت عباسی در خراسان برای پیشبرد اهداف خویش به قیام یحیی پیوستند. به طوری که «بکیر بن ماهان» که از طرفداران عباسی‌ها بود و در قیام زید مردم را از دور او پراکنده نموده بود اما در قیام یحیی رسماً مردم را به بیعت با یحیی دعوت می‌کرد. بنی‌عباس از محبوبیت علویان سوء استفاده کردند و در تبلیغات خود برای جلب دل‌های مردم، جنایات بنی‌امیه را نسبت به خاندان پیامبر یادآور می‌شدند. و در اجتماعی که در مکه بین «ابراهیم امام» و عده‌ای از دعوت بنی‌عباس پیش آمد آنان گفتند: «تا کی مرغها از گوشت فرزندان پیامبر تغذیه کنند». ما بدن زید را در حالی که به دار آویخته بود در کناسه به جای گذاشته‌ایم و فرزندش در شهرها سرگردان و مطرود به سر می‌برد و خوف و وحشت بر شما حاکم شده و دوران ظلم و جنایت بر شما طولانی گشته است.

ابومسلم به خراسان می‌رود

ابومسلم در سال ۱۲۹ در آستانه‌ی ۳۰ سالگی بود که به عنوان «دعوت» وارد خطه‌ی خراسان شد. در نواحی خراسان، ۳ طایفه دارای قدرت و نفوذ بودند. ابومسلم ابتدا آنان را شناسائی کرده و کوشید تا جهات توافق و اختلاف آنها را به دست آورد، بعدها و به [صفحه ۲۵] تدریج از راه‌های گوناگون آنان را به جان هم انداخت. یکی از این طایفه‌ها که مهمتر بود طائفه‌ی «ربیع» بود که رئیس آن «شبیان» نام داشت. او کسی بود در برابر خلیفه‌ی اموی ادعای خلافت مستقل می‌کرد. ابومسلم به یکی از دهکده‌های اطراف مرو به نام «سفیدنج» رفت و آنجا را مرکز دعوت خود قرار داد. «سفیدنج» قریه‌ای بود که در اطراف آن حدود ۶۰ دهکده‌ی دیگر قرار داشت. او آن حدود را میدان بلا منازعی برای نفوذ دعوت خویش تشخیص داد و در مرکز اقامت خود قلعه‌هایی بنا کرد و کم‌کم نفوذش در آن نواحی گسترش یافت و مردم تحت تأثیر دعوت او قرار گرفتند. بعد از قیام و شهادت یحیی، ابومسلم خراسانی از موقعیت و زمینه‌ی مناسبی که یحیی و انقلابیون برای برانداختن بنی‌امیه به وجود آورده بودند استفاده کرد.

آغاز ضعف بنی‌امیه

امویان که روزگاری متحد و متشکل بودند اینک در میانشان دو دستگی و اختلاف کلمه به اوج رسیده و فرماندهان اموی به جان هم افتاده بودند و برخی، برخی دیگر را می‌کشتند و مردم شام که آلت دستی بیش نبودند، دچار اختلاف و پراکندگی شدند. به هر حال حکومت امویان در اثر همین اختلاف داخلی به ضعف گرائید. آغاز ضعف دولت امویان از زمان هشام بن عبدالملک بود و از این به بعد حکومت آنها رو به ضعف و سستی نهاد و هرج و مرج و آشوب در سراسر مملکت حکمفرما شد. پس از مرگ هشام، سرداران دیگر اموی، برای رسیدن به حکومت در صدد تضعیف و از بین بردن یکدیگر بودند. چنانکه ولید بن یزید که به جای هشام نشسته بود با طرفداران هشام بدرفتاری می‌نمود و حتی پسر هشام را تازیانه زد و زندانی نمود. تا اینکه یزید بن ولید بر او شورش کرد و به کاخ او وارد شدند و او را [صفحه ۲۶] کشتند. اما همین یزید بن ولید هم نتوانست به آسودگی خلافت کند. زیرا سلیمان بن هشام که از زندان بیرون آمده بود بنای قیام و طغیان را گذاشت و مروان حمار که در آن موقع استاندار ارمستان بود از بیعت یزید بن ولید سرپیچی نمود و نصر بن سیار استاندار خراسان هم یزید را به رسمیت نمی‌شناخت و در نتیجه امور حکومت فلج

گردید. در آن سالها گویا همه چیز در حال تغییر بود و مردم منتظر سقوط دولت هزار ماهه‌ی بنی‌امیه بودند. یزید بن ولید در تمام مدت حکومتش که بیش از شش ماه طول نکشید، علاوه بر جنگ با مخالفان خود، در درون حکومت خود با مردم شام نیز درگیر بود، پس از او برادرش ابراهیم بن ولید روی کار آمد. در زمان او هرج و مرج و آشوب به درجه‌ی نهائی رسید و مروان حمار به دمشق حمله کرد و به حکومت دوماهه‌ی ابراهیم خاتمه داد. در حالی که مروان درگیر اختلافات داخلی امویان بود و حکومت او به طور کامل مستقر نشده بود، انقلاب بنی‌عباس سراسر سرزمین خراسان را دربر گرفته بود.

قیام بنی‌عباس

عباسیان اولین بار در سال ۱۲۹ در «مرو» در روستائی به نام «سفیدنج» قیام خودشان را ظاهر کردند و روز عید فطر را برای این کار انتخاب کردند و بعد از نماز عید فطر اعلام قیام نمودند «شعاری که بر روی پرچم خود نوشته بودند، همان اولین آیه‌ی قرآن راجع به جهاد بود.» «اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» [۸]. به ستم دیدگان اذن داده شد که با ستمکاران بجنگند و خداوند بر یاری آنان قادر است. [صفحه ۲۷] آیه‌ی دیگری که شعار خودشان قرار داده بودند این آیه بود: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرکم عند الله اتقیکم. [۹]. ای مردم جهان! ما همه‌ی شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را گروه گروه و به صورت قبیله درآوردیم تا اینکه معرفت پیدا کنید. به درستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقواترین شماست. خراسانیها با این آیات قرآن می‌خواستند بگویند که امویها برخلاف دستور اسلام، عربیت را تأیید می‌کنند و امتیاز عرب بر عجم قائل می‌شوند و این برخلاف اصل مسلم اسلام است. و در واقع عرب را به اسلام دعوت می‌کردند. در هنگام پیروزی بنی‌عباس، سه برادر انقلاب را رهبری کردند. این سه برادر به نامهای ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و از نژاد عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر هستند. ابن عباس که نامش عبدالله بود از اصحاب امیرمؤمنان علی علیه السلام است، عبدالله بن عباس پسری دارد به نام علی و او پسری دارد به نام محمد، و محمد سه پسر به نامهای «ابراهیم» و «ابوالعباس سفاح» و «ابوجعفر منصور دوانیقی» دارد. اینها در اواخر عهد بنی‌امیه مخفیانه دعوات و مبلغینی تربیت کرده و یک تشکیلات محرمانه‌ای به وجود آوردند و خودشان در حجاز و عراق و شام مخفی بودند و این تشکیلات را رهبری می‌کردند و نمایندگان آنها در اطراف و اکناف و بیش از همه در خراسان مردم را دعوت به انقلاب و شورش علیه دستگاه اموی می‌کردند. در سال ۱۲۴ «محمد بن علی» درگذشت و پسر بزرگ او «ابراهیم امام» به جای او نشست. [صفحه ۲۸]

دین در خدمت بنی‌عباس

عباسیان خود را در لباس اسلام و دین برای مسلمانان معرفی نمودند. خلفای عباسی همه عمامه‌ی سیاه و لباس سیاه به تن می‌کردند چون این لباس و شعار بود که آنان را به قدرت رساند. بنی‌عباس لباس سیاه را شعار خود قرار داده و به عنوان عزاداری برای مرگ ابراهیم امام لباس سیاه را رسم کردند. و هر کس که سیاه می‌پوشید به عنوان طرفدار حکومت عدل و دشمن بنی‌امیه شناخته می‌شد و این لباس سیاه خود شعاری شد برای کسانی که در جبهه‌ی مخالف حکومت بنی‌امیه قرار داشتند. و به طوری که بعدا خواهیم دید وقتی مأمون، امام رضا علیه السلام را مجبور به قبول ولایتعهدی نمود، لباس و رنگ سبز را که شعار ائمه‌ی معصومین علیهم السلام بود رواج داد و پس از شهادت امام رضا علیه السلام دوباره لباس سیاه را شعار بنی‌عباس قرار دادند.

ایرانیان در خدمت بنی‌عباس

عباسیان دست کمک به سوی غیر عرب‌ها که با دیده‌ی حقارت به آنان نگریسته می‌شد، دراز کردند. جماعت غیر عرب، در

محرومیت شدیدی به سر برده و حتی از ساده‌ترین حقوق مشروع خویش که در پرتو اسلام کسب کرده بودند، محروم بودند. از قلمرو بصره و سرزمینهای اطراف آن هر چه غیر عرب بود اخراج گردید. این آوارگان در تظاهرات خود فریاد «وامحمدا، وا احمدا» سر داده و نمی‌دانستند به کجا بروند. [۱۰]. برخی می‌گفتند: نماز به یکی از اینها شکسته می‌شود: خر، سگ و موالی (برده‌ی آزاد شده) و در آن روزگار اکثر ایرانیانی که در عراق بودند موالی خوانده می‌شدند. روزی معاویه از افزایش جمعیت موالی به خشم آمد و تصمیم گرفت که نیمی از [صفحه ۲۹] آنان را از دم تیغ بگذرانند، ولی «احنف» وی را از این کار برحذر داشت. [۱۱]. روزی دیگر یکی از موالی دختری از قبیله‌ی بنی سلیم را به زنی گرفت. «محمد بن بشیر خارجی» بی‌درنگ سوار بر اسب خود شد و نزد «ابراهیم بن هشام» حکمران مدینه رفته و دادخواهی کرد. حکمران، شوهر عجم را فراخواند و پس از اجرای صیغه‌ی طلاق صد ضربه شلاق هم بر او زد و علاوه بر آن دستور داد تا موهای سر، ابرو و ریشش را بتراشند. آنگاه محمد بن بشیر خرسند از این پیروزی اشعاری سرود، از جمله گفت: «داوری به سنت و صدور حکم به عدالت انجام گرفت» و خلافت هرگز به آنان که دورند نمی‌رسد. [۱۲]. شکست حکومت مختار نیز عاملی جز این نداشت که وی از ایرانی‌ها کمک می‌گرفت. همین امر سبب شد که اعراب از گردش پراکنده شوند. ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: «... وقتی یک عرب از خرید برمی‌گشت و بر سر راه خود یک عجم را می‌دید، کالای خود را به سویش پرتاب می‌کرد و او هم موظف بود که بارش را به منزل برساند.» [۱۳]. در چنین وضع و اوضاعی که ایرانیان از رسمیت سیاسی، اجتماعی ساقط شده بودند، بسیار طبیعی می‌نمود که ایرانیان در راه‌هایی از سلطه‌ی چنین حکومتی از انجام هر کاری دریغ نکنند، عباسیان هم از این موقعیت استفاده کرده و بر چنین نیروی عظیم و نهفته تکیه زدند، البته تکیه‌گاه عباسیان بسیار محکم و مستحکم بود. زیرا ایرانیان دعوت عباسیان را به گرمی پذیرا شده و بر آورده شدن آرزوهای خود را، در حمایت از عباسیان می‌دانستند و فکر می‌کردند با روی کار آمدن عباسیان، آنها قسط و عدالت را اجرا خواهند کرد. با توجه به اینکه عباسیان کوشیدند [صفحه ۳۰] مخصوصاً در آغاز انقلاب و دعوت خود، حرکت و جنبش را در رابطه با اهل بیت انجام دهند.

رهبران دعوت

این دعوت نخست از سوی علویان آغاز شد. دقیقاً نخستین اقدام از سوی ابوهاشم یعنی «عبدالله بن محمد حنفیه» صورت گرفت که صف شورشیان را نظم بخشید و افرادی را به زیر پرچم خویش گرد آورد. مانند: «محمد بن علی بن عبدالله بن عباس» «معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب» «عبدالله بن حارث بن نوفل» این سه تن به هنگام وفات بر بالین فرزند محمد حنفیه حاضر شدند و او نیز آنان را از جریان کار انقلابیون آگاه ساخت. پس از مرگ «معاویه بن عبدالله» فرزندش عبدالله نیز مدعی وصایت از سوی پدر گردید. وی معتقدانی گرد خود جمع آورده بود که پنهانی قایل به امامتش بودند و این بود تا روزی که به قتل رسید. اما «محمد بن علی» (پدر ابراهیم و سفاح و منصور) بسیار زیرک و کاردان و شیطان صفت بود. همین که به وسیله‌ی ابوهاشم انقلابیون را شناسائی کرده تمام نیروی خود را به کار برد تا با زیرکی در آنان نفوذ کرده همه را به زیر سلطه‌ی خویش درآورد و نگذارد که به معاویه بن عبدالله یا فرزندش نزدیک شوند. محمد بن علی به فرستادگان می‌گفت: کوفه و اطراف آن شیعه‌ی علی و فرزندان وی هستند. بصره و اطراف آن عثمانی هستند. اهل جزیره حروریه‌ی مارق (خوارج) می‌باشند. اهل شام جز آل ابی سفیان و بنی مروان کس دیگر را نمی‌شناسند و با بنی‌هاشم عداوتی راسخ دارند و جهل ایشان متراکم است. و اما مکه و مدینه، محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است. لکن بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید. آنجا مردمی بسیار و چابکانی آشکارند، آنجا سینه‌هایی سالم و دل‌هایی فارغ موجود است، هنوز مردم را هواپرستی و دنیاپرستی پراکنده نکرده و دیانت [صفحه ۳۱] سرگرم نساخته است. [۱۴].

نفاق بنی‌عباس

محمد بن علی (پدر سفاح و منصور و ابراهیم) سرزمین خراسان را برای دعوت خویش برگزید و پیروانش را به آنجا گسیل داشت. و «محمد بن علی» مبلغان خود را از تماس گرفتن با فاطمیان برحذر می‌داشت ولی خود و اطرافیانش و دیگر کسانی که بعداً به راه او رفتند، نزد علویان تظاهر به همبستگی می‌کردند، می‌گفتند این دعوت و نهضت به خاطر آنان است. شعارهایی که برای پیروان خود ساخته بودند عبارت بود از «خشنودی آل محمد» و شعار «اهل بیت» و از این قبیل... یک دلیل نفاق و دورویی عباسیان جریان قتل «عبدالله بن معاویه» توسط ابومسلم خراسانی است. در هنگامی که «ابن ضباره» بر عبدالله بن معاویه فایق آمد، راه خراسان را در پیش گرفت. آنگاه وی نزد ابومسلم رفت تا یاریش کند. ولی ابومسلم او را دستگیر و زندانی کرد و سپس مقتولش ساخت. از اموری که نفاق و سیاست بازی عباسیان را روشن می‌سازد، این است که «ابراهیم امام» با شادی مژده‌ی اخذ بیعت را برای خویشان در خراسان می‌داد، در حالی که خودش در مجلسی حضور یافته بود که داشتند برای «محمد بن عبدالله بن حسن» تجدید بیعت می‌کردند. و منصور درباره‌ی «محمد بن عبدالله»، گفته بود: «مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند...» بنابراین، عباسیان چهره‌ی خویش را پیوسته در نقاب علویان می‌پوشاندند و آنان را فریب می‌دادند. عباسیان با این شگرد که دعوت خود را بر اهل بیت پیوستگی دادند، پیروزی بزرگی را در انقلاب خویش کسب کردند. [صفحه ۳۲] آری مردم خراسان هرگز فراموش نکرده بودند که در ایام زمامداری امویان چه ظلمها و عقوبت‌هایی را می‌کشیدند. از این رو دیگر طبیعی بود که آماده‌ی پذیرفتن هر گونه دعوتی بودند که از سوی اهل بیت آغاز می‌شد. و می‌بینیم که این مردم خراسان بودند که به خاطر دوستی با اهل بیت پایه‌های حکومت بنی‌عباس را استوار کردند.

بیعت عباسیان با محمد بن عبدالله

چون معلوم گشت که عباسیان در آغاز به سود علویان کار می‌کردند نباید تعجب کنیم که تمام عباسیان حتی ابراهیم امام، سفاح و منصور مکرر در مکرر و به انگیزه‌های گوناگون، با علویان بیعت می‌کردند. روزی خاندان عباس و فرزندان امام حسن علیه السلام در «ابواء» که بر سر راه مکه قرار داشت، گرد هم آمدند. در آنجا صالح بن علی گفت: «شما گروهی هستید که چشم مردم به شما دوخته است. اکنون که خداوند شما را در این موضع گرد هم آورده، بیایید و با یک نفر از میان خود بیعت کرده و سپس در افاق‌ها پراکنده شوید. از خدا بخواهید تا مگر گشایشی در کارتان بیاورد و شما را پیروز بگرداند.» در اینجا منصور، چنین گفت: چرا خود را فریب می‌دهید؟ به خدا سوگند که خود می‌دانید که مردم از همه بیشتر به این جوان تمایل دارند و از همه سریعتر دعوتش را می‌پذیرند، منظورش «محمد بن عبدالله» بود. دیگران او را تصدیق کرده و همه دست بیعت به سویش گشودند، حتی ابراهیم امام، سفاح، منصور، صالح بن علی، فقط حضرت صادق علیه السلام بود که بیعت نفرمود. منصور با محمد بن عبدالله چند بار بیعت کرد: یک بار در «ابواء» در مسیر مکه، و دیگر بار در مدینه و بار سوم در خود مکه در مسجدالحرام بیعت خود را تجدید کرد. اما پس از گذشت مدت زمانی، هنگامی که سر بریده‌ی محمد بن عبدالله را از مدینه نزد منصور آوردند، وی به «مطیر بن عبدالله» گفت: «آیا گواهی نمی‌دهی که محمد با من بیعت کرده بود؟» مطیر پاسخ داد: «به خدا گواهی می‌دهم که تو روزی [صفحه ۳۳] می‌گفتی که خود با او بیعت کردی.» منصور فریاد برآورد که هان! ای زنازاده... و سپس دستور داد که در چشمانش میخ فرو کنند تا دیگر از این مقوله سخن نگوید. [۱۵]. عباسیان با زیرکی و سیاست فراوانی به این جمله اکتفا می‌کردند که بگویند دعوتشان به سود «اهل بیت» و «عترت» تمام می‌شود. و متأسفانه مردم برای واژه‌ی «اهل بیت» مصداقی جز علویان به طور اعم کسی دیگری را نمی‌شناختند. می‌بینیم ابومسلم خراسانی، کسی که عباسیان را به حکومت رسانید، در نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می‌کنم. آیا مایل به این کار هستید تا با شما بیعت کنم؟» امام صادق علیه السلام او را چنین پاسخ داد: «... نه تو مرد مکتب من هستی، و نه روزگار، روزگار من است.» [۱۶]. البته ابومسلم از نامه نوشتن جز خدعه و نیرنگ هدف

دیگری در سر نداشت و با جواب قاطع و محکم امام صادق علیه السلام نقشه‌های او باطل شد.

شگردهای بنی عباس

در اول قیام، عباسیان دعوت خود را چنین عنوان می‌کردند که برای اهل بیت است و علاقه شدیدی نسبت به اولاد فاطمه ابراز می‌کردند اما به مرور هر چه دعوت عباسیان بیشتر نیرو و نفوذ می‌یافت، سایه‌ی علویان و اهل بیت از آن کم‌کم رخ می‌بست. تا آنکه شعار «خشنودی آل محمد» رهگشای دعوت گردید. یکی از کارهای دیگر عباسیان این بود که آنها در تمام مراحل دعوت خویش شدیداً از ابراز نام خلیفه‌ای که مردم را به سویش فرا می‌خواندند، خودداری [صفحه ۳۴] می‌کردند. مردم مجبور بودند که فقط برای جلب «خشنودی آل محمد» بیعت کنند و دیگر مهم نبود که اصل بیعت به چه کسی تعلق می‌گرفت. چنانچه ابومسلم از مردم بیعت برای رضا و خشنودی آل محمد می‌گرفت. محمد بن علی عباسی به ابو عکرمة گفت: «باید نخست افراد را به خشنودی آل محمد فرا بخوانی، ولی چون خوب از کسی مطمئن شدی می‌توانی برایش جریان ما را تشریح کنی... اما به هر حال نام مرا همچنان پوشیده نگاه بدار مگر برای کسی که خوب به استواریش ایمان آوری و از او مطمئن شده، بیعتش را اخذ کرده باشی...» سپس به او دستور داد که از اولاد و طرفداران فاطمه سخت احتراز کند. [۱۷]. آری عباسیان چنین نزد مردم وانمود می‌کردند که به نفع فرزندان علی علیه السلام کار می‌کنند، ولی در باطن برای خود فعالیت می‌کردند. عباسیان حقیقت عواطف علویان را ادراک کرده بودند و شعاری دلخواه و پاکیزه را در نظر گرفته و طرح کردند و برای «رضا از آل محمد» تبلیغ نمودند. این شعار شعاری مبهم بود که حق امامت را ثابت می‌کرد و از اختلاف حفظشان می‌نمود و از اختلاف و تفرقه و گرفتاری‌هایشان می‌داد. اگر عباسیان دعوت و تبلیغ را به خاندان خود منحصر می‌کردند و هر چه در دل داشتند آشکارا می‌گفتند، البته در این صورت مدعیان خلافت از اولاد امام حسن علیه السلام و مبلغان مخلص آنان، علیه آنها می‌شوریدند. امام صادق علیه السلام که از مجاری امور آگاه بود و به شرایط و اوضاع احاطه داشت، به خوبی می‌دانست که خلافت عباسی مسجل است و هنگامی که عبدالله بن حسن نزد او رفت به او فرمود: دولت بر این قوم مسجل و مقدر است. این دولت به هیچ یک از آل ابوطالب نخواهد رسید. امام صادق علیه السلام که از پشت پرده اطلاع داشتند بی‌جهت خود را به زحمت نمی‌انداختند و در این سالها مشغول تبیین دین اسلام [صفحه ۳۵] شدند و از فرصت به دست آمده بهترین استفاده‌ها را نمودند. چنانکه امام باقر علیه السلام سالها قبل از آغاز رسمی انقلاب به منصور فرموده بود که او به حکومت خواهد رسید. به متن گفتگوی امام باقر علیه السلام و منصور توجه کنید: ابوبصیر می‌گوید: من با امام باقر علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که منصور و داود بن سلیمان وارد مسجد شدند. منصور به طرف دیگر رفت اما داود نزد ما نشست. امام باقر علیه السلام فرمود: چرا منصور دوانیقی نزد ما نیامد؟ داود گفت: او مهربان نیست. امام باقر علیه السلام فرمود: زمانی نگذرد تا آنکه او حکومت را به دست گیرد و پایش را بر گردن مردم بگذارد و مالک شرق و غرب جهان شود و عمرش طولانی باشد تا آنجا که آنقدر از اموال و ثروت جمع کند که تا آن روز کسی آن مقدار جمع نکرده باشد. داود برخاست و این خبر را به منصور داد، منصور سریعاً خدمت امام باقر علیه السلام آمد و گفت: اینکه من خدمت شما نیامدم به خاطر بزرگی و عظمت شماست، سپس گفت: این چه خبری بود که داود به من گفت؟ امام باقر علیه السلام فرمود: این امری است حتمی. منصور گفت: حکومت ما قبل از حکومت شما خواهد بود. امام باقر علیه السلام فرمود: بلی. منصور گفت: بعد از من از فرزندان من کسی به حکومت خواهد رسید؟ امام باقر علیه السلام فرمود: آری. منصور گفت: مدت حکومت بنی‌امیه بیشتر است یا حکومت ما؟ امام باقر علیه السلام فرمود: مدت حکومت شما درازتر خواهد بود و بدان که این حکومت در میان شما خواهد بود تا آنکه کودکان شما با آن بازی کنند همچنان که کودکان با گوی و چوگان بازی می‌کنند، این امری است که پدرم به من فرموده است. [صفحه ۳۶]

شعار بنی عباس

داعیان عباسیان که مخفیانه به دعوت می پرداختند دم از عدالت اسلامی می زدند و مردم را به «الرضی من آل محمد» می خواندند پرچمی که برای مردم خراسان از طرف صاحبان دعوت «که نامش مخفی نگه داشته می شد» انتخاب شده بود مشکمی بود و این آیه مبارکه‌ی قرآن بر آن ثبت بود. «أذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر» [۱۸]. به ستم دیدگان اذن و اجازه داده شد که با ستمکاران بجنگند و خداوند به یاری آنان قادر است.

سفارش ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی

«ابراهیم امام» ابومسلم خراسانی را به ریاست مبلغین و طرفداران بنی عباس در خراسان تعیین کرد و به سایر مبلغین خود امر کرد که از او اطاعت کنند و آنچه ابومسلم امر کرد دیگران از او بشنوند و اجرا نمایند و به خود ابومسلم گفت: تو دیگر از ما هستی، درست سفارشهای مرا گوش کن و به کار بند. گروهی از اعراب که اصالتاً از اهل یمن هستند و در خراسان متفرق می باشند باید مورد احترام تو باشند، آنها را عزیز و گرامی دار و در میان آنها رفت و آمد داشته باش خداوند این امر را به وسیله‌ی آنها مستقر خواهد ساخت. و اما آنچه از قبیله‌ی مضر در آنجا هستند از دشمنان ما بوده و هستند. نسبت به هر یک که مشکوک شدی او را بکش، حتی اجازه داری تمام آنهایی که عربی صحبت می کنند از بین ببری و هر طفلی که طول قامت او پنج و پنج باشد و مورد شبهه و شک تو شود یا متهم به مخالفت با ما باشد او را به قتل برسان. [صفحه ۳۷]

سرداران بنی عباس

بنی عباس ابومسلم را به خراسان فرستادند. بنی عباس خیلی در این راه زحمت می کشیدند. آنها از جان خود گذشته و مکرر می گفتند که: یا ما باید محو شویم و از بین برویم و یا خلافت را از بنی امیه بگیریم. بنی عباس دو نفر داعی و مبلغ داشتند که نهضت آنها را رهبری می کردند یکی در عراق و کوفه و یکی در خراسان. در کوفه «ابوسلمه‌ی خلال» و در خراسان «ابومسلم» این امر را به عهده داشتند. ابوسلمه در درجه‌ی اول بود و ابومسلم در درجه‌ی دوم. ابوسلمه فوق العاده مردی با تدبیر و سیاستمدار و مدبر و وارد در امور و خوش صحبت بوده است.

قیام ابومسلم خراسانی

عباسیان نخستین وزیر خود را یعنی «ابوسلمه خلال» را «وزیر آل محمد» لقب دادند. و ابومسلم خراسانی را «امین یا امیر آل محمد» نامگذاری کردند. ابومسلم خراسانی بعد از قیام در روستای «سفیدنج» کم کم قدرتش افزایش یافت. به طوری که نصر بن سیار که استاندار خراسان بود به واسطه‌ی پیشرفت کار ابومسلم دچار زحمت شده بود و از هر کجا و هر کس کمک می خواست. و کسی به تقاضای او پاسخ نمی داد. حتی همراهان خود او هم کم کم از اطراف وی پراکنده شدند. لذا نصر جریان امر را به مروان اطلاع داد و او را از عواقب خطرناک خروج ابومسلم آگاه گردانید. اما مروان که خود سرگرم منازعات داخلی بود و در موصل و جاهای دیگر مشغول جنگ با خوارج بود نتوانست برای او کمکی بفرستد. ابومسلم به پایتخت آن روز خراسان شهر «مرو» حمله کرد و آنجا را به تصرف خود درآورد. پس از ورود ابومسلم به «مرو» نصر بن سیار شبانه از مرو فرار کرد و به نیشابور [صفحه ۳۸] رفت و در آنجا توانست سی هزار لشکر را آماده‌ی جنگ با ابومسلم کند. ابومسلم هم قحطبه را با لشکری به جنگ او فرستاد که در نتیجه سپاه نصر شکست خوردند و نصر به شاهرود فرار کرد. در اینجا مروان به فکر کمک به نصر افتاد و با اعزام نیروهای کمکی در صدد برآمد تا

انقلاب مردم خراسان را خاموش سازد. اما چه سود که کار از کار گذشته بود و در گرگان و سپس شهر ری سپاهیان نصر شکست خوردند. و نصر در ری کشته گردید. با مرگ نصر پیروزی ابومسلم محرز و مسلم گردید. از طرف دیگر ابوسلمه در عراق مشغول فعالیت بود. ابوسلمه در همه مدت برای بنی‌عباس کار می‌کرد تا سال ۱۳۲ فرا رسید که در این سال بنی‌عباس رسماً در عراق ظاهر شدند.

وصیت ابراهیم امام

خلاصه‌ی جریان چنین بود که ابراهیم امام در حدود شام فعالیت می‌کرد و مخفی بود. او برادر بزرگتر بود و می‌خواستند او را رهبر و خلیفه کنند ولی ابراهیم به دست «مروان» آخرین خلیفه‌ی بنی‌امیه افتاد، خودش احساس کرد که مرگش نزدیک است. ابراهیم وصیت نامه‌ای نوشت و به وسیله‌ی یکی از کسان خود فرستاد به «حمیمه» که مرکزی بود در نزدیکی کوفه و برادرانش آنجا بودند؛ و آن وصیت نامه خط مشی سیاست آینده را مشخص کرد و جانشین خود را تعیین نموده و گفت: من به احتمال قوی از میان می‌روم، اگر من از میان رفتم «سفاح» جانشین من باشد و به آنها دستور داد که اکنون هنگام آن است که از حمیمه خارج شوید، بروید کوفه و در آنجا مخفی باشید و هنگام ظهور نزدیک است. عباسیان مخفیانه رهبری نهضت را به عهده داشتند. و ابومسلم که نماینده‌ی عباسیان در خراسان بود هفت ماه تمام با سپاه کوچک خود در بیرون مرو اردو زده و قبایل یمنی را کم‌کم به خود جلب نمود و با کمک آنها بر خراسان مسلط شد. اما همین که نفوذ و حکومت او استقرار یافت همه‌ی سران قبایل یمنی را که خار سر راه [صفحه ۳۹] بودند از میان برداشت و کسی جز دعوتگران از حقیقت حال خبر نداشتند. تا آنکه ابراهیم امام برادر سفاح که رهبری نهضت را به عهده داشت در نامه‌ای به ابومسلم نوشت که همه‌ی عرب زبانان خراسان را نابود کند. این نامه به دست مروان آخرین خلیفه‌ی اموی رسید. مروان ابراهیم امام را گرفت و در «حران» به زندان انداخت. ابراهیم امام وقتی فهمید از زندان رهایی نخواهد یافت رهبری نهضت را به برادر خود ابوالعباس معروف به «سفاح» سپرد و به او سفارش کرد که در گسترش دعوت خود بکوشد و به جانب کوفه رود. سفاح هم راه کوفه را در پیش گرفت و تنی چند از بزرگان عباسی و از جمله برادرش ابوجعفر منصور دوانیقی به همراه وی بودند. [صفحه ۴۰]

بیعت با سفاح

بیعت با سفاح

سفاح در کوفه فعالیت بسیار نمود و طرفداران بسیار پیدا کرد تا اینکه در یک روز در مسجد کوفه اجتماع بزرگی تشکیل شد. «ابوسلمه» که رهبری انقلاب عراق را به عهده داشت از میان جمعیت برخاست و گفت: غرض از گرد آمدن این جمعیت در اینجا برای آن است که ابومسلم که حامی دین و ناصر حقوق اهل بیت است پرچم اموی‌ها را سرنگون نموده و اکنون باید یک نفر را به سریعترین وقت به خلافت و امامت برگزید، و آن کس که امروز از هر حیث شایستگی و اولویت دارد و در زهد و خداپرستی و نیرو و قدرت از دیگران بالاتر است و در سایر اوصاف ستوده، مقام خلافت را شایسته است، ابوالعباس عبدالله سفاح است که کسی بالاتر از او نیست، سپس او را برای خلافت انتخاب و این مقام را به حاضرین پیشنهاد نمود. [۱۹]. حاضرین هم با او دست بیعت دادند و پس از پایان مراسم بیعت سفاح خود را برای مقابله و نبرد با مروان اموی آماده کرد، او عموی خود «عبدالله بن علی» را [صفحه ۴۱] فرماندهی سپاهش نمود و آن سپاه را به جنگ با مروان روانه ساخت. مروان به محض اطلاع از حرکت سپاه سفاح، با تشکیل سپاه از شهر «حران» حرکت کرده تا با سپاه دشمن مقابله کند.

فرار مروان

این دو سپاه در کنار رود زاب در برابر هم قرار گرفتند. آتش نبرد شعله‌ور شد، مروان خود و سپاه خود را در معرض شکست دید، از این رو با مرکب خود از میان سپاه بیرون رفت و فرار را برقرار اختیار کرد. مروان پس از این فرار همانند سگ پا سوخته در اطراف شهرها و روستاها سرگردان می‌گشت، مردم که از او و اسلافش، جز ستم و خیانت ندیده بودند، به او اعتنا نکردند و در خانه‌ها پناهش ندادند. آری این عاقبت همه‌ی ستمکاران و خیانتکاران است. «عبدالله بن علی» به طرف شهر «حران» آمد و قصر مروان را در آنجا خراب کرد و خزائن و اموال او را غارت نمود. سپس به جانب دمشق رفت و آن شهر را محاصره کرد و ولید بن معاویه بن عبدالملک را با عده‌ی بسیاری از مردم شام کشت. سپس در تعقیب مروان به طرف نهر اردن سفر کرد و در آنجا عده‌ی زیادی از بنی‌امیه را که تعدادشان بیش از هشتاد نفر بود کشت. مروان هم فراری بود تا اینکه طبق یک فرمان از سفاح، عموی «صالح بن علی» مأمور دستگیری مروان شد پس از این فرمان، با همراهان خود به تعقیب مروان پرداختند، تا آنکه وی را در قریه‌ی «بونصر» در مصر یافتند بی‌درنگ او را محاصره کردند. در اثنای درگیری، نیزه‌ای به تهیگاه او زدند که او را از پای درآورد، آنگاه سرش را از بدنش جدا نمودند و سر او را برای سفاح به کوفه فرستادند. مروان در روز دوشنبه ۱۴ صفر ۱۲۸ به قدرت رسید و در روز یکشنبه ۲۷ ذیحجه‌ی سال ۱۳۲ کشته شد. او ۵ سال و سه ماه و ده روز بر قدرت بود. [صفحه ۴۲]

سخنرانی در مسجد کوفه

«داود بن علی» عموی منصور دوانیقی در یک سخنرانی، خطاب به مردم کوفه چنین گفت: «ای اهل کوفه، به خدا ما مظلوم بودیم، تا وقتی که خدا شیعیان خراسان را برانگیخت و به وسیله‌ی ایشان حق ما را احیاء کرد و ما را قوت داد و دولت ما را پدید آورد.» منصور دوانیقی نیز در یک سخنرانی چنین گفت: «ای مردم خراسان شما شیعیان و یاران و اهل دعوت مائید... ای خراسانیان شما یاران مائید، اگر با دیگری بیعت کرده بودید بهتر از ما نبودند، فرزندان علی بن ابیطالب را به حال خود گذاردیم و متعرض ایشان نشدیم، علی علیه السلام به روزگار خویش در نتیجه‌ی حکمت، دچار شکست شد و تفرقه در مسلمانان افتاد و یارانش با وی ستیزگی کردند و عاقبت به شهادت رسید.»

کشته شدن بنی‌امیه

بعد از کشته شدن مروان، عبدالله بن علی به کشتار بنی‌امیه دست زد. بنی‌امیه را مثله کرد، چشمهای آنها را بیرون آورد. شکم آنها را درید و گوش و بینی آنها را قطع کرد. عبدالله بن علی در شهر «ابن فطرس» که در فلسطین و اردن بود، بدنهای آنها را وارونه به دار آویخت، و دستور داد، تا شربت نوره به آنها دهند، و به عده‌ای دیگر شربت سرکه و خاکستر مخلوط دادند، آن وقت می‌گفت: حالا دست و پای آنها را جدا کنید. وقتی سر مروان را نزد «صالح بن علی» آوردند، او زبان مروان و قدری از گوشتهای گردنش را برید و نزد سگ انداخت و آن سگ زبان مروان را گرفت و خورد. [صفحه ۴۳] سر مروان را نزد «عبدالله بن علی» آوردند. او گفت بروید یکی از دختران مروان را بیاورید، دختر مروان را آوردند سر مروان را در دامن دختر گذاشت، دختر فریاد زد و بی‌هوش شد. سؤال شد که چرا چنین کردی؟ این زن که تقصیری نداشت. گفت: خواستم تلافی کنم. زید بن علی را، این طایفه کشتند و سرش را در دامن خواهرش زینب دختر علی بن الحسین گذاردند. موقعی که قحطبه بن سبیب طائی که از سران انقلاب بنی‌عباس بود بر خراسان و نیشابور مسلط شد به تمام مردان امان داد مگر به کسانی که در جنگ با یحیی دست داشتند.

انتقام‌گیری بنی‌عباس

«سفاح» هنگامی که سر مروان را جدا کرد، گفت: دیگر از مرگ باک ندارم، زیرا در عوض حسین و برادرانش، تعداد دویست نفر از بنی‌امیه را کشتم، و در ازای پسر عمویم «زید بن علی» جسد «هشام» را آتش زدم و نیز برابر برادرم «ابراهیم» مروان را به قتل رسانیدم». [۲۰]. صالح بن علی عموی سفاح به دختر مروان گفت: آیا مگر «هشام بن عبدالملک» نبود که «زید بن علی» را کشت و در «کناسه» شهر کوفه به دارش آویخت؟ مگر همسر زید در «حیره» به دست «یوسف بن عمر ثقفی» کشته نشد؟ مگر «ولید بن یزید»، «یحیی بن زید» را نکشت و در خراسان به دارش نیاویخت؟ و مگر «عبیدالله بن زیاد» مسلم بن عقیل را در کوفه به قتل نرسانید؟ و مگر «یزید» حسین علیه السلام را نکشت؟ [۲۱]. [صفحه ۴۴]

نیش قبور بنی‌امیه

عمرو بن هانی می‌گوید: در ایام ابوالعباس سفاح (اولین خلیفه‌ی بنی‌عباس) همراه «عبدالله بن علی» جهت نیش قبور بنی‌امیه با هم بیرون آمدیم، و به قبر هشام رسیدیم و او را صحیح و سالم یافتیم و جز سر بینی او چیزی از او کم نبود. «عبدالله بن علی» هشتاد ضربه تازیانه بر او زد و آنگاه او را سوزاند. سلیمان را نیز از زمین دابق در حلب از قبرش در آوردیم و از او جز استخوان پشت و دنده‌ها و سر چیزی نیافتیم که او را هم سوزانیدیم. با باقی بنی‌امیه نیز که قبورشان در قنسرین بود چنین کردیم. سپس به دمشق رسیدیم و قبر ولید بن عبدالملک را بشکافتیم و در آن چیزی نیافتیم. قبر عبدالملک را حفر کردیم و جز قسمتهای عمده‌ی سر او چیزی ندیدیم. گور یزید بن معاویه را کندیم و در آنجا چیزی نیافتیم مگر یک استخوان، و در لحدش خطی سیاه دیدیم که گویی با خاکستر در طول لحد خط کشیده بودند. سپس قبرهای بنی‌امیه را در همه‌ی شهرها دنبال کردیم و هر چه از آنها پیدا کردیم همه را سوزانیدیم. از امویان تنها گور عمر بن عبدالعزیز نیش نشد. و هر کس از اولاد بنی‌امیه پیدا شدند همه به قتل رسیدند. سفاح اولاد بنی‌امیه را خواست. هشتاد کس پیدا کردند دستور داد همه را به قتل رسانیدند.

عقیده‌ی مردم شام

موقعی که خلافت بنی‌امیه منقرض شد و سفاح، مروان را کشت. مردم و بزرگان شام برای تهنیت بر او وارد شده و گفتند: به خدا قسم ما هیچ نمی‌دانستیم رسول خدا نزدیکان و خویشانی غیر از بنی‌امیه دارد تا آنکه شما آمدید و مطلب بر ما روشن شد. [صفحه ۴۵]

اعمال بنی‌عباس

«سفاح» برادر زاده‌ی خود «ابراهیم بن یحیی» را در سال ۱۳۳ به همراه ۱۲ هزار نیرو به حکومت موصل فرستاد. اول کاری که «ابراهیم» کرد هزاران نفر از مردم آن دیار را به قتل رسانید. مردم شهر قیام کردند و سلاح برداشتند. در این جا از طرف ابراهیم ندا دادند که هر کس به مسجد بیاید در امان است. مردم به مسجد هجوم کردند. در این وقت «ابراهیم» دستور داد مسجد را محاصره کرده و همه را به قتل رسانیدند و گفته‌اند که فقط یازده هزار نفر کسانی که کشته شدند انگشت در دست داشتند. وضع به گونه‌ای شد که در این شهر بزرگ فقط چهارصد نفر مرد باقی ماند و آنها هم کسانی بودند که از دست ابراهیم فرار کرده جان سالم به‌در بردند. در شب آن روز صدای شیون و زاری زنان بلند بود. فردا صبح امر کرد آنها را هم قتل عام کردند و آن قشون خونخوار در بین آنها ریخته همه را قتل عام کردند. فرماندهی بود که به چهار هزار نفر سیاه‌پوست تحت فرمان خود دستور قتل عام زنان را داد و آنها هم پس از آزار زنان آنها را می‌کشتند و روز چهارم ابراهیم سوار شد و در نهایت غرور در حالی که آن قشون جرار در جلو و دنبال او در حرکت بودند راه می‌رفت. در این حال زنی به او رسید و لگام اسب او را گرفت و گفت: تو مگر از بنی‌هاشم نیستی و

مگر تو پسر عم رسول خدا نیستی؟ آیا به تو بر نمی‌خورد که سپاهیان زنگی زنان عرب را بی‌سیرت نمایند. ابراهیم جوابی نداد ولی کسی را همراه او فرستاد که او را به سلامت به خانه‌اش برسانند و امر کرد تمام سیاه‌پوستان را جمع کنند تا به آنها انعام دهد وقتی همه جمع شدند دستور داد تمام آنها را کشتند. سفاح هنگامی به لقب سفاح (خونریز) ملقب شد که خونهای فراوانی را ریخت. اصولاً سفاح در تمام مدت حکومت خود مشغول آدم‌کشی و نابود کردن دشمنان خود از بنی‌امیه و غیره بود. [صفحه ۴۶]

نگرانی سفاح

سفاح از خطر جنبش علویان و شخص «محمد بن عبدالله» نیک آگاهی داشت زیرا او و برادرش منصور در ابواء دست بیعت در دست او گذاشته بودند و به همین سبب محمد بن عبدالله پس از روی کار آمدن سفاح، متواری گشت و بر نگرانی سفاح افزود. نگرانی دیگر سفاح شخص ابوسلمه بود. ابوسلمه دارای نفوذ وسیع و گسترده‌ای در بین مردم بود. سفاح اندیشه‌ای کرد و یک شب که ابوسلمه از نزد سفاح به منزل خود مراجعت می‌کرد عده‌ای بر سر ابوسلمه ریختند و او را کشتند و فردای آن روز چنین شایع شد که ابوسلمه توسط خوارج کشته شده است و خود سفاح هم ظاهراً در مرگ او اظهار جزع و تأسف می‌نمود.

مرگ سفاح

سفاح، ابوالعباس نخستین خلیفه‌ی عباسی که در روز جمعه ۱۳ ربیع‌الاول سال ۱۳۲ به خلافت رسید به مدت چهار سال و ۹ ماه حکومت کرد و در روز یکشنبه دهم ذی‌حجه سال ۱۳۶ در شهر «انبار» از حوالی «مدینه» که خود بنا کرده و آن را «هاشمیه» نامیده بود، در سن ۳۳ سالگی به هلاکت رسید. [۲۲]. منصور دوانیقی در سال ۱۳۶ پس از مرگ برادرش سفاح به قدرت رسید و قریب ۲۲ سال حکومت کرد. سفاح خود را به صورت مهدی ظاهر کرده بود. منصور نیز خود را به صورت مهدی آشکار ساخته بود. این مطلب از ابیات «ابو دلامه» خطاب به ابومسلم که به دست وی کشته شده بود، برمی‌آید. وی خطاب به ابومسلم می‌گوید: [صفحه ۴۷] «ای ابومجرم، خدا هرگز نعمتش را بر بنده‌ای تغییر نداده، مگر آنکه بنده خود آن را دگرگون سازد آیا در حکومت مهدی خواستی نیرنگ به کار بری نیرنگ باز همانا پدران کرد تو هستند. [۲۳]. منصور دوانیقی لقب منصور را پس از پیرویش بر علویان بر خود نهاد. منصور کسی بود که از کشتن برادرزاده‌ی خود و عمویش عبدالله بن علی و یا ابومسلم بنیانگزار حکومتش، کمترین تردیدی به خود راه نداد و جریان آن در بخش بعد خواهد آمد. [صفحه ۴۸]

چگونگی کشته شدن ابومسلم

چگونگی کشته شدن ابومسلم

امارت حاج عنوان مهمی بود که خود حاکم یا ولیعهد آن را به عهده می‌گرفت. در سال آخر خلافت سفاح، ابومسلم امارت حاج را داشت اتفاقاً سفاح برادر خویش و ولیعهد خود، منصور را هم بر امارت حاج به مکه فرستاد. ابومسلم خشمگین شد و گفت: سال دیگری غیر از این سال نبود که منصور حج کند. در این سفر ابومسلم مهابت منصور را شکست. چون که ابومسلم اموال فراوانی را برای رفاه مردم و اصلاح راهها میان مردم پراکنده نمود. و منصور چیزی نداشت که به مردم بدهد، ابومسلم پس از ادای حج از منصور جلوتر حرکت نمود. اتفاقاً در همین سفر خبر مرگ سفاح رسید منصور به خلافت رسید و سپس جریان مخالفت عمویش در شام پیش آمد منصور، ابومسلم را برای جنگ با عمویش معین کرد و جریان آن چنین بود: «عبدالله بن علی» عموی سفاح بود. سفاح ولایت شام و فلسطین را به او داد و گفت: شام و فلسطین از آن تو آنچه از اموال بنی‌امیه به دست آوردی گوارای تو باد! عبدالله بن

علی مشغول جمع‌آوری اموال شد تا دوران منصور رسید او به منصور که برادر زاده‌اش بود حسد می‌ورزید منصور در نامه‌ای که برای عمویش [صفحه ۴۹] فرستاد نوشت کسی را حق نداری بکشی، مگر اینکه اول به امیرالمؤمنین خبر داده باشی. عبدالله بن علی در پاسخ نامه‌ی منصور، نامه‌ی تنیدی نوشت و به دنبال آن از ارسال خراج و مالیات، به مرکز خلافت جلوگیری به عمل آورد. و در شام اعلان استقلال کرد و از بنی‌امیه که در مخفی گاهها بودند استمداد نمود. منصور به سرعت نامه‌ای به ابومسلم فرستاد و از وی خواست تا به دستگیری و سرکوبی عمویش اقدام کند. لشکریان عبدالله بن علی با ابومسلم برخورد نمودند. جنگی سنگین و خونین در گرفت که در نتیجه لشکریان عبدالله بن علی شکست خوردند و خود او اسیر گردید. ابومسلم او را نزد منصور فرستاد، منصور به عمویش گفت: ما به تو احسان و مواسات نمودیم، اما تو قدر احسان ما را ندانسته حسد ورزیدی، حالا من از روی عطف و برای صله رحم تو را در حبس آسانی قرار می‌دهم، تا خودت را تأدیب کنی و از کردارت پشیمان شوی. منصور دستور داد خانه‌ای ساختند که پایه‌های آن روی قطعه‌های نمک بود «عبدالله بن علی» را در چنین منزلی زندانی نمودند بعد از چند روزی که گذشت منصور دستور داد آب را در اطراف خانه رها کنند! نمک‌ها آب شد سقف خانه فرود آمد و عموی منصور هلاک گردید. ابومسلم خراسانی از طرف شام بدون ملاقات با منصور به طرف خراسان رهسپار گردید. منصور حس کرد که اگر ابومسلم به خراسان برسد علنا اظهار مخالفت خواهد کرد، بنابراین نامه‌ای به ابومسلم نوشت که در بین راه به دست ابومسلم رسید منصور به ابومسلم نوشته بود که باید حتماً او را ملاقات کند و به همراه نامه یکی از دوستان قدیمی ابومسلم به نام «جریر بن یزید» را فرستاده بود او به ابومسلم نصیحت و سفارش نمود که ای امیر، تو برای خانواده‌ی عباسی خیلی زحمت کشیدی، مردم خواهند گفت: ابومسلم چقدر فداکاری کرد بعد هم نقض [صفحه ۵۰] بیعت کرد و رفت. لشکر خودت با تو مخالفت خواهند کرد. من صلاح نمی‌دانم با این حال بدون ملاقات منصور مراجعت کنی، ابومسلم مهیا شد برای برگشتن «مالک بن هشیم» که از دوستان ابومسلم بود او را از مراجعت نهی کرد و گفت: به راه خود به طرف خراسان ادامه بده، ابومسلم پاسخ داد: مگر نمی‌بینی مبتلا به دست ابلیس یعنی جریر شده‌ام تا به حال این طور مبتلا نشده بودم فکرم را گرفته، نمی‌دانم چه کنم؟! ضمن اینکه منصور جواب نامه‌ی ابومسلم را هم داده بود اینک متن نامه‌ی ابومسلم به منصور را می‌آوریم.

نامه‌ی ابومسلم به منصور

نامه‌ی ابومسلم برای منصور به طور اختصار اینچنین است. اما بعد، من برادرت را امام و پیشوای خود دانستم و نزدیکی و خویشاوندی او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دانشمندی او مرا وادار کرد که از او پشتیبانی کنم و در راه پیشرفت کار او فداکاری نمایم ولی متأسفانه او قرآن را سبک شمرد و آن را تحریف نمود و طمع مال دنیا او را از راه حقیقت منحرف ساخت. گمراهی برای او به صورت عدالت به نظرش جلوه‌گری کرد، به من امر کرد شمشیر کشیده و به مجرد بدگمانی آن را به کار بندم و هیچ عذری را نپذیرم و دستور داد برخلاف حق و عدالت عمل کنم و مرا وادار کرد گروهی از افراد خانواده خودتان را با حيله‌گری به تهمت آلوده سازم و به افتراء و دروغ آنها را از بین بردارم و مرا بر آنها مسلط کرد. و در دیانت اهل دین دخالت هائی نمود. با این حال هر چه گفت کردم و خدا را شکر می‌کنم که متوجه حال خود شدم و با توبه به درگاه خدا رفتم شاید خداوند مرا از این ورطه نجات دهد و شاید توبه‌ام را پذیرفته باشد. زیرا تا کنون مرا مجازات نفرموده است. اگر مرا بخشید که بخشایش از صفات قدیم اوست و اگر عقوبت کرد تصدیق می‌کنم که مستحق عقوبت هستم و خداوند به بندگان خود ظلم و ستم نمی‌کند. [صفحه

منصور در جوابش نامه‌ای را نوشت که خلاصه‌ی آن چنین است: نامه‌ی تو را خواندم و فهمیدم کسی که نازش بر اهل بیت به علت فداکاری و مجاهدت و زحمت و صدماتی که در راه آنها کشیده و دیده، خریدار دارد. البته حرفهائی هم باید بزند. ای ابومسلم، خداوند در اطاعت تو از ما روز بد به تو نشان ندهد و همان طور که با حسن نیت به ما خدمت کردی باز هم همانطور باش. اموری که از آن خوشتر نمی‌آید تو را وادار به کارهائی نکنند که عاقبت خوبی نداشته باشد. زیرا کسی که در حال خشم و غضب بود ممکن است خود را کنار بکشد و حرفهائی بزند و چیزهائی بگوید که نباید گفت: خداوند تو را توفیق دهد. ای ابومسلم به طرف ما بیا، خداوند تو را رحمت کند با نهایت خوشی و انبساط و اعتماد نزد ما بیا و هر نوع کاری که بخواهی به تو رجوع خواهد شد و کاری نکن که موجب شماتت دشمنان تو و ما شود. ابومسلم با این نامه اغفال شد. جریر آنقدر با ابومسلم صحبت کرد تا او را با خود نزد منصور آورد، وقتی ابومسلم وارد شد منصور برخاست با او معانقه کرد و گفت پیش از آنکه از مقاصد ما آگاه گردی خواستی بروی. ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین هر امری داری بفرما. منصور گفت: حالا خسته هستی برو مقداری استراحت کن. بعد از گذشت چند روزی ابومسلم بر منصور وارد گشت در حالی که منصور مشغول وضو گرفتن بود منصور قبلاً به رئیس پلیس خود دستور داده بود که به همراه عده‌ای دیگر از مأمورین در پشت پرده‌ها با شمشیرها آماده باشند و گفته بود هر وقت دیدید فریاد من با ابومسلم شروع شد و دست به هم زدم وارد شوید و با شمشیر او را تکه تکه کنید. ابومسلم در جایگاه خود نشست و منصور وارد شد. ابومسلم به احترام منصور پرداخت و مقداری درباره‌ی جریانات و امور کشور صحبت کردند آنگاه منصور شروع به ایراد و اشکال وارد کردن بر کارهای ابومسلم کرد که به او گزارش [صفحه ۵۲] داده بودند. ابومسلم در پاسخ وی گفت: آنچه را که گزارش داده‌اند کار من نیست. من آن قدر زحمت کشیدم، این قدر رنج در راه شما دیدم، منصور بر او فریاد زد آیا تو نیستی که در نامه‌ی خود اسم خود را بر من مقدم داشتی؟ و آسیه دختر علی عباسی را از من خواستگاری کردی و خیال می‌کردی تو پسر سلیطه پسر عبدالله بن عباس هستی، بی‌مادر، تو به مقام بلندی دست درازی کردی تا آنجا که خود را از حیث نسب از بنی‌عباس دانستی، ابومسلم که وضع را خطرناک دید منصور را در بغل گرفت و بوسه داد و معذرت خواست.

کشته شدن ابومسلم

منصور گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، و یک مرتبه دست به هم زد ناگهان افراد مسلح پشت پرده ریختند اول با شمشیر پاهای ابومسلم را قطع کردند. ابومسلم گفت: امیر مرا برای دشمنان نگهدار، منصور گفت: کدام دشمن برای من از تو بالاتر است! زنده نباشم اگر تو را زنده بگذارم. آری اینگونه بود که ابومسلم را کشتند. ابن‌قتیبه در کتاب السیاسة و الامامة می‌نویسد: منصور دستور داد سر ابومسلم را نزد لشکرش انداختند، هیچانی در بین لشکر به وجود آمد رعب و وحشت همه را گرفت و از طرفی منصور دستور داد عطایا و هدایای زیادی میان لشکر تقسیم کردند. لشکریان موقتاً سکوت کردند اما وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان رسید طرفداران او از نیشابور و ری طبرستان قیام کردند خبر به منصور رسید. منصور ده هزار لشکر به فرماندهی «جمهور بن مراد» فرستاد و در حوالی همدان و ری دو لشکر به هم رسیدند. و عده‌ی بسیاری از هر دو طرف کشته شدند تا آنکه قیام‌کننده‌ها شکست خوردند. [صفحه ۵۳]

کارهای ابومسلم

ابوحنفیه دینوری [۲۴] می‌گوید: در آن روزگار در خراسان که ستاره‌ی اقبال ابومسلم بالا گرفت مردم از هر طرف، از هرات، مرو، و طالقان، و طوس، سرخس، بلخ و طخارستان بر ابومسلم روی آوردند، و وقتی که ابراهیم امام توسط مروان کشته شد همه جامعه‌ی سیاه پوشیدند و شماره‌ی آنها حدود یکصد هزار بود. ابو مسلم برای استقرار دولت عباسی کوشش زیادی نمود و نفوذ عجیب در

خراسان داشت، کار عباسیان را او به سرانجام رساند، برای سفاح به عنوان خلافت و برای برادرش منصور به عنوان ولایتعهدی بیعت گرفت. ابومسلم توانست تمام شهرهای خراسان را به تصرف خود درآورد تا به جائی که لشکریان او به عراق هم رفتند. ابومسلم ششصد هزار نفر را کشت و با مردم با نهایت شقاوت و سختی و ظلم رفتار می‌کرد.

ابومسلم کیست؟

«ابومسلم» غلام «یونس بن عاصم» بود و «بکیر بن ماهان» او را از یونس به چهار صد در هم خرید و به «ابراهیم امام» تقدیم کرد. زمانی که ابومسلم امیر شرق و فرماندهی مطلق خراسان گردید و مرو را گرفت. «یونس بن عاصم» ارباب قدیمش بر او وارد شد. ابومسلم به او خیلی احترام گذارد و در عین حال یک نفر را وادار کرد تا از او بپرسد که علت احترام امیر به تو چیست؟ و با تو چه سابقه‌ی آشنایی دارد؟ «یونس» در جواب گفت: سابقاً برای ابومسلم یک دوست خیرخواهی بودم. ابومسلم بعداً در خلوت به «یونس» گفت: چه خوب در جواب آن شخص رعایت ادب و انسانیت را کردی. [صفحه ۵۴] «یونس» در جواب گفت: پس می‌خواستی بگویم ابومسلم غلام من بود تا مرا به قتل برسانی و بلافاصله گفت راستی اگر این معنی را در قالب و لفظ دیگری نگفته بودم چه می‌کردی؟ «ابومسلم» گفت: به خدا قسم جای چوبه‌ی دار تو را هم معین کرده بودم. «یونس» گفت: تو را به خدا قسم آیا این کار را می‌کردی؟ ابومسلم گفت: به کسانی که می‌خواهیم جزای نیک دهیم شمشیر را در آنها به کار خواهیم برد، ای یونس هر انسان خوب و فاجری را خواهم کشت. ابومسلم سعی و کوشش خود را کرد تا آنکه حکومت بنی‌امیه منقرض شد و ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ملقب به «سفاح» را به حکومت رسانید. آمار کشته شده‌گانی که در جنگ با ابومسلم کشته شدند به یک میلیون و ششصد هزار نفر می‌رسد.

جنایات ابومسلم

ابومسلم خراسانی آنقدر خونریزی و جنایت انجام داد که در زمان خود معروف به «حجاج» گردید. هنگامی که «منصور» می‌خواست ابومسلم را به قتل برساند. نخست او را سرزنش کرد و گفت: چرا شصت هزار نفر را در زندان خود به قتل رساندی؟ سپس ابومسلم بی‌آنکه منکر این قضیه شود چنین گفت: اینها همه به منظور تحکیم حکومت شما بود.

ابومسلم دوستان خود را می‌کشد

«شریک» از مدعیان خلافت برای عباسیان بود. او به همراهی بیش از سی هزار نفر بر علیه سفاح قیام کرد، او می‌گفت: این آن چیزی نبود که به خاطرش با خاندان محمد بیعت کردیم، خون می‌ریزی و به ناحق رفتار می‌کنی!! آنگاه «ابومسلم» از [صفحه ۵۵] سوی سفاح مأموریت یافت که به مقابله با او برخیزد و در نتیجه هم او و هم یارانش همه را از دم شمشیر گذرانید. «سلمان بن کثیر خزاعی» که از مبلغین بسیار مؤثر دعوت بنی‌عباس بود به دست ابومسلم کشته شد، زیرا سلمان بر اعمال و کردار ابومسلم ایراد گرفت. یک روزی انگور سیاهی در برابرش گذارده بودند. خوشه‌ای از آن برداشت و گفت: خداوندا، روی ابومسلم را مثل رنگ این انگور سیاه گردان، و در یک بار دیگری گفت: ما نه‌ری به دست خود برای استفاده خود کن‌دیم ولی دیگری آمد و آب به نفع خود از آن جاری کرد. ابومسلم «زیاد بن صالح» را به قتل رسانید. زیاد بن صالح گفته بود: ما با بنی‌عباس به این صورت بیعت کردیم که عدالت اجتماعی برقرار سازند و سنت رسول خدا را تعمیم دهند و این مرد کسی است که جز ستم هدف دیگری ندارد. آری زیاد بن صالح خدمات و زحمات بسیاری را برای بنی‌عباس کشیده بود و خدمات او در استقرار حکومت بنی‌عباس فوق‌العاده قابل توجه بود و زحمات طاقت فرسایی در این راه کشیده بود. «افلح بن مالک» که از دوستان مخصوص ابومسلم بود و همیشه با او

شطنج بازی می‌کرد و در خراسان بسیار آبرومند و معروف و شخصیت داشت و در دعوت «بنی‌عباس» خدمات شایانی کرد. روزی بر ابومسلم وارد شد و گفت: به امیر که امین امام و وصی چهارم رسول است بگو که من برای حاجت نزد شما نیامده‌ام و از زمین شما چیزی نمی‌خواهم. این سخن او کنایه از آن است که با خلوص نیت و عقیده نزد تو آمدم. «ابومسلم» با آنکه دوست او بود و از او خیلی احترام می‌کرد، دستور داد او را کشتند. به ابومسلم گفتند این شخص علاوه بر شخصیت و موقعیتی که داشت با خود شما هم دوست بود و رفیق و انیس شما بود، چه شد که او را به قتل رساندی؟ ابومسلم گفت: او یک مرد بلند همت و با شخصیت و دارای جلال و مقام بود به [صفحه ۵۶] این جهات او را کشتم که مبادا به دست او پیش آمدی کند. کشته شدن این شخص یکی از اشتباهات ابومسلم به شمار می‌رود تا جائی که «منصور» در روز قتل «ابومسلم» ضمن یادآوری اشتباهات و بی‌رحمی‌های او قتل «افلح» را به رخ او می‌کشد. ابومسلم خراسانی به امام صادق علیه السلام نامه‌ای نوشت و در نامه این مطلب را قید کرد که: «من مردم را از دوستی بنی‌امیه به دوستی اهل بیت دعوت کردم و تبلیغ نمودم که بنی‌امیه را ترک کنند و به اهل‌بیت پیوندند، پس اگر می‌پذیری کاری دیگر بر عهده‌ی تو نیست...» [۲۵]. امام صادق علیه السلام در پاسخ ابومسلم خراسانی چنین فرمودند: نه تو از مردان منی نه زمان، زمان من است.» شاید ابومسلم در سر خود نقشه داشته است که از وجود مقدس امام صادق علیه السلام و از محبوبیت آن حضرت در جهت منافع خود استفاده کند و پس از آن خود حکومت را به دست بگیرد. فضل کاتب می‌گوید: من و عده‌ای از اصحاب و یاران امام صادق علیه السلام در خدمت آن حضرت نشسته بودیم که ناگهان نامه‌ی ابومسلم خراسانی که حضرت صادق علیه السلام را به قیام و انقلاب دعوت کرده بود به دست امام علیه السلام رسید، وقتی نامه را به دست حضرت دادند آن حضرت به حامل نامه فرمود: نامه‌ی تو پاسخ ندارد و زود از اینجا خارج شو. فضل می‌گوید: من و دوستان دیگر چون چنین وضعی را دیدیم شروع کردیم در گوشی در این باره با یکدیگر سخن گفتن. در این هنگام امام صادق علیه السلام نگاهی به ما کردند و فرمودند: ای فضل! درباره‌ی چه امری با یکدیگر سخن می‌گوئید؟ خداوند عزوجل به شتاب بندگانش شتاب نکند و همانا کندن کوه از جای خود آسان‌تر باشد از برانداختن سلطنتی که عمرش به پایان نرسیده باشد. فضل می‌گوید: من عرض کردم: فدایت گردم پس ما در انتظار کدام علامت و [صفحه ۵۷] نشانه باشیم که ما را به رسیدن دولت حق امیدوار سازد؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: این زمین عمرش پایان و سپری نگردد تا اینکه سفیانی خروج کند و چون او ظاهر شود شما دعوت ما را اجابت کنید. آن گاه حضرت این جمله را سه بار تکرار فرمودند: و این از امور حتمیه است.

منصور دوستان خود را به قتل می‌رساند

ابوالجهم از بزرگترین مبلغین بنی‌عباس بود و فوق‌العاده در نزد آنها قرب و منزلت داشت. او کسی است که «سفاح» را از محلی که «ابوسلمه خلیل» او را مخفی کرده بود درآورد و از او نگهداری نمود تا آنکه مردم با او بیعت کردند و سفاح هم همیشه از او قدردانی می‌کرد و همچنین ابومسلم فوق‌العاده به او اعتماد و اطمینان داشت. این مرد با این وضع مورد غضب «منصور» واقع گردید. هنگامی که منصور ستمگری‌های خود را بیش از حد گذرانید، روزی ابوالجهم به او گفت: ای منصور ما با تو در این کار بیعت نکرده‌ایم، بیعت ما بر اساس عدالت گسترده بوده است. منصور که این حرف را شنید آن را در دل خود حفظ کرد تا آنکه یک روزی ابوالجهم را دعوت کرد و با هم غذا خوردند و بعد از صرف نهار شربت زهر آگین بادام به او داد به مجرد آنکه شربت به معده‌اش رسید درد دل سختی بر او عارض شد و یقین کرد منصور او را زهر داده است. ابوالجهم فوراً از جا برخاست. منصور به او گفت: کجا می‌روی، ابوالجهم گفت: به جائی می‌روم که مرا فرستادی و پس از یکی دو روز فوت کرد.

دوستی منصور با منکرین خدا

منصور با گروه «راوندیه» که او را خدای خود می‌دانستند معاشرت داشت و هرگز آنان را از این اعتقاد نهی نمی‌کرد. وقتی یکی از مسلمانان ایران در این باره از [صفحه ۵۸] وی سؤال کرد. پاسخ داد آنان بر خدا عصیان می‌ورزند ولی ما را که اطاعت می‌کنند.

منصور و دوست کودکش

«منصور» روزی از دوست ایام کودکش، عبدالرحمن افریقائی پرسید: قدرت ما را در مقایسه با قدرت بنی‌امیه چگونه یافتی؟ عبدالرحمن گفت: در سلطنت ایشان هیچ ستمی نبود که آن را در سلطنت تو ندیده باشم. آری، همین عبدالرحمن بود که وقتی برای دیدار منصور از افریقا آمده بود مدت یک ماه بر در کاخش در حال انتظار دیدار منصور بود. تا آنکه به او دسترسی پیدا کرد. «عبدالرحمن» به منصور گفت: ستمگری سراسر مملکت را گرفته، از این رو آمده‌ام تا تو را بدان آگاه کنم. این همه ستمها از خانه‌ی تو برمی‌خیزد. من از دور که ظلم و کارهای زشت را می‌دیدم می‌پنداشتم که به علت بعد مسافت از تو می‌باشد ولی هر چه به کاخ تو نزدیکتر شدم دیدم که فجایع هم بزرگتر می‌شوند. منصور از این سخنان برآشفته و دستور داد او را از کاخ اخراج کنند.

تشریفات کاخ منصور

«فضل بن ربیع» وزیر منصور مردم را منع می‌کرد که از خلیفه‌ی مسلمین احوالپرسی کنند. او دستور داده بود که اگر خواستید چیزی بگوئید به صورت دعا بگوئید مثلاً نگوئید «کیف اصبح الامیر» حال امیر چطور است. بلکه بگوئید «صبح الله الامیر بالکرامه» خداوند صبح امیر را به خیر و خوشی بگذراند و اگر خواستید احوال او را پرسید بگوئید: خداوند شفای عاجل عنایت فرماید نه آنکه به طور سؤال از احوال او جویا شوید. زیرا سؤال محتاج به جواب است اگر امیر جواب ندهد بد است و [صفحه ۵۹] اگر جواب بدهد بر او ناگوار است که مرتباً جواب این قبیل سئوالات را بدهد. و در مورد عطسه هم رویه‌ی اسلامی را منع کرد. «سدیف بن میمون» یکی از بزرگان بود که به منصور علاقه‌ی کامل داشت. و جداً از بنی‌عباس طرفداری می‌کرد و وقتی منصور به خلافت رسید هزار دینار طلا به او داد. همین شخص چون که با محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن دوست بود. منصور پس از قتل آن دو عمو زادگان جوان خود در صدد شد «سدیف» را بکشد ولی به او دست نیافت تا آنکه والی مدینه «عبدالصمد بن علی» به «سدیف» امان داد و سدیف در مدینه بود تا وقتی که منصور به مدینه آمد. آن گاه سدیف را احضار کرد و امر کرد او را در گونی انداخته و آن قدر با چوب او را زدند که گوشت و استخوان آن مرد که سالها به خانواده‌ی او خدمت کرده بود با هم کوبیده شد و هنوز رمقی داشت که او را در چاه انداختند. منصور دوانیقی فرمانداری یکی از شهرهای غیر عربی را به مردی محول نموده بود به نام «عمرو سلم قتیبه» او در دوران مأموریت خود ستم بسیار کرد و مردم از ظلم او به جان آمدند ناچار یکی از افراد دانا و فهمیده‌ی خود را برگزیدند و از او خواستند به دربار منصور بروند و از ستم «عمرو» شکایت کنند. او چون به دربار آمد با «ربیع» حاجب بزرگ برخورد نمود. گفت: من از فلان ناحیه آمده‌ام و مردم مرا فرستاده‌اند تا حال آنان را شرح دهم و بگویم از ستم فرماندار بر اهالی چه می‌گذرد. اما پیش از شرح حال سئوالی دارم و آن اینکه آیا شما «عمرو سلم قتیبه» را شناخته بودید که او را به فرمانداری شهر ما برگزیدید یا آنکه نمی‌شناختید؟ ربیع پاسخ داد می‌شناختم. فرستاده‌ی مردم بدون آن که سخنی بگوید بازگشت و رفت. «ربیع» تعجب کرد و دستور داد او را باز گردانند. چون پیامد ربیع پرسید مقصودت از این سؤال چه بود که بدان اکتفا کردی و حاجت دیگری نخواستی؟ نماینده‌ی مردم گفت اگر شما او را نمی‌شناختید و از ستمکاری وی آگاه نمی‌بودید [صفحه ۶۰] من جریان کارهایش را می‌گفتم، ولی بعد از آنکه گفتید او را می‌شناختیم و آگاهانه برای فرمانداری ما فرستاده‌اید جای سخن باقی نماند. ناچار باید به خدا باز گردیم و کفایت امر خود را از او بخواهیم. [۲۶].

گفتگوی منصور با مرد عرب

در کتاب قصص العرب یک نقل است که از نظر محتوا گفتگوی بسیار جالبی است که برای روشن شدن وضعیت داخلی حکومت منصور عباسی، خواندن آن خوب است. منصور به حج رفته بود در طواف بود که ناگاه شنید شخصی چنین با خود زمزمه می‌کند. اللهم انی اشکو الیک البعی و الفساد فی الارض و ما یحول بین الحق و اهله من الطمع. خدایا به تو شکایت می‌کنم از ظلم و فساد در روی زمین و از طمعی که باعث فاصله‌ی بین حق و اهل حق شده است. منصور از طواف بیرون آمد و در کناری نشست و فرستاد آن مرد را بیاورند آن مرد را آوردند، منصور گفت: شنیدم از ظهور ظلم و فساد شکایت می‌کردی، به خدا قسم که مرا ناراحت ساختی. آن مرد گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مرا امان بدهی، از وضعیت مردم به تو خبر می‌دهم در غیر این صورت مانند دیگران پرده پوشی خواهم نمود و به فکر جان خود خواهم بود. منصور گفت: تو در امان هستی هر چه که می‌خواهی بگو. [صفحه ۶۱] آن مرد گفت: آن مردی که طمع او مانع شده و نمی‌گذارد که حق ظاهر شود آن مرد تو هستی. منصور گفت: وای بر تو، چگونه طمع مرا گرفته و حال آن که همه گونه جواهرات زرد و سفید و طلا و نقره، در دست من است و آنچه که دارای لذتی است در قبضه‌ی من است. کسی که همه چیز در دست اوست دیگر طمع ندارد. آن مرد گفت: ان الله استرعاک المسلمین و اموالهم خداوند تو را برای رعایت مسلمین قرار داد لکن تو غفلت از امور آنها داری، تمام همت خود را صرف جمع اموال مردم کرده‌ای و بین خودت و مردم حجابها و موانعی قرار داده‌ای و درهای آهنی به روی خود بسته‌ای و محافظان برای خود قرار داده‌ای که با سلاح تو را از مردم حفظ می‌کنند. مردم را از خودت دور کرده‌ای به طوری که کسی دستش به تو نمی‌رسد که درد دل خود را به تو بگوید. به غیر از چند نفر که اسم آنها معین است کسی حق ورود بر تو را ندارد. هیچ وقت به فکر حال مظلومان، گرسنگان و برهنگان و فقرا نیستی، در صورتی که حقوق این مردم در آن اموالی است که نزد تو می‌آورند. دسته‌ای را جزو خواص خود قرار داده‌ای و بر توده‌ی مردم آنها را برتری داده‌ای و دستور داده‌ای برای آنها مانعی و حاجبی نباشد، آنها اموال مردم را می‌گیرند و در بین اهلش تقسیم نمی‌کنند. آنها می‌گویند: خود «منصور» که رهبر است خیانت می‌کند چرا ما خیانت نکنیم، این عده برای منافع خود همه‌ی راهها را بر تو بسته‌اند و نمی‌گذارند تو از حال مردم خبردار شوی، فقط آن کس را که بخواهند به تو راه می‌دهند. اگر کسی خلاف میل آنها رفتار کند او را از نظر تو می‌اندازند و از کار برکنار می‌کنند. این اعمال چون از اطرافیان تو سر زد مردم کینه‌ی تو را در دل گرفتند، اول کسی که با خواص تو سازش کردند کارکنان دولتی تو بودند که با آوردن تحف و هدایا نزد آنان قوت و مقرب می‌شوند تا بتوانند بر مردم ظلم و ستم کنند. این طرز رفتار الگوئی شد برای دیگران، به طوری که هر کس توانست به واسطه‌ی ثروت و قدرت اساس و بنیان ظلم [صفحه ۶۲] را استوار کرد. پس تو ای منصور! زمین خدا را مملو از طمع و ظلم و فساد کرده‌ای، و آن دسته که با تو همکاری می‌کنند در تمام مظالم مردم با تو شریکند. به عنوان مثال اگر چنانچه کسی برای دادرسی بخواهد نزد تو بیاید اطرافیان او را راه نمی‌دهند به دلیل آنکه تو دستور داده‌ای کسی به دیدارت نیاید. پس ملت چگونه حرف خود را به تو برسانند و ظلم کارمندان را به تو بگویند. آنگاه آن مرد گفت: یک زمانی من به چین رفته بودم پادشاه چین کر شده بود، شب و روز گریه می‌کرد، نزدیکانش او را تسلیت می‌دادند پادشاه گفت: من برای کری گوش گریه نمی‌کنم، لکن گریه من برای این است که من ناله‌ی مظلومین را نمی‌شنوم. سپس پادشاه گفت: حال که گوش من کر است، چشمان من که کور نیست. دستور داد منادی ندا دهد که از امروز هر کس حقش پایمال شد لباس سرخ بپوشد، این علامت مظلومین باشد. آن گاه از آن به بعد خودش سوار مرکبش می‌شد و در شهر می‌گشت تا ببیند آیا مظلومی دیده می‌شود. آنگاه آن مرد عرب به منصور گفت: این در حالی است که آن پادشاه مشرک بود که رأفت او به طمع او غلبه کرده بود. اما تو ای منصور، مؤمن به خدا هستی، چرا طمع خود را کم نمی‌کنی؟ اگر جمع اموال مردم برای اولاد خود می‌کنی، بین طفل که از شکم مادر متولد می‌شود، دستش تهی است وقتی بزرگ می‌شود خداوند همه چیز به او می‌دهد. «بنی‌امیه» با آن همه که طلا و نقره جمع کردند و با آن همه قدرت و سطوت، خداوند همه

را از آنها گرفت. سپس آن مرد به منصور گفت: کسی که خلاف دستور تو را اجرا کند او را می‌کشی؟ منصور گفت: آری. مرد عرب گفت: پس چگونه جواب خداوندی را می‌دهی که این ملک و [صفحه ۶۳] مملکت را به تو داده است. حال اگر خلاف دستورات او را اجرا کنی عقاب تو قتل نیست بلکه خلود در عذاب الیم است. خداوند علم به نیت تو دارد و آنچه را که به دست و گوش و چشم انجام می‌دهی از هر قدم تو سؤال می‌کند آیا در موقع قیامت، این اموال را که جمع کرده‌ای تو را بی‌نیاز می‌کند، آیا کسی به تو کمک می‌کند. در این وقت منصور به گریه افتاد و گفت: ای کاش متولد نشده بودم. پس از اندکی آن مرد عرب ناپدید شد. ظاهراً آن مرد جناب خضر بوده است. [۲۷].

بخل منصور

در محضر امام صادق علیه السلام صحبت از منصور دوانیقی شد، می‌گفتند از وقتی که منصور به حکومت رسیده است لباسهای خوب نمی‌پوشد غذاهای لذیذ نمی‌خورد. امام صادق علیه السلام فرمود: با وجود حکومت و سلطنت و جمع اموال چنین رفتاری دارد؟ گفتند: آری این از بخل اوست که می‌خواهد اموال را جمع کند. امام صادق علیه السلام فرمود: شکر خدا را که حرام گردانیده او را از استفاده از لذات دنیا که نه دین دارد و نه دنیا.

مذهب در خدمت منصور

روزی منصور یکی از مأموران خود را پای منبر محمد بن عبدالله فرستاد تا ببیند او چه می‌گوید. پس از بازگشت تعریف کرد که محمد می‌گفت: «شما تردیدی ندارید که من مهدی هستم، آری به راستی من خود مهدی هستم.» منصور از شنیدن این کلام گفت: «دروغ می‌گوید دشمن خدا، چرا که او مهدی نیست بلکه فرزند من مهدی است.» [۲۸]. [صفحه ۶۴] منصور چون دید که همه‌ی مردم (به جز امام صادق علیه السلام) مهدی بودن «محمد بن عبدالله» را پذیرفته‌اند. تصمیم گرفت که این پدیده را پایمال کند. لذا فرزند خود را مهدی لقب داد تا چون به خلافت برسد تکرار این لقب ذهن مردم را کم‌کم از محمد بن عبدالله دور گرداند.

بنی‌عباس وارث پیامبر

بنی‌عباس ابتدا سعی داشتند حکومت خود را با وصایت از طریق حضرت علی علیه السلام درست کنند، لذا سهمی برای ابن حنفیه عنوان کردند، به این ترتیب که عهدی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت امیر علیه السلام پس از آن به امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و از طریق امام حسین علیه السلام به ابن حنفیه رسیده است. این عهد به ابوهاشم فرزند ابن حنفیه منتقل شده و بعداً در وقت وفات ابوهاشم این عهد را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رسیده است. [۲۹]. البته این راه بعداً برای بنی‌عباس به صرفه نبود لذا آنها بعداً کوشیدند تا از طریق وراثت عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مسئله‌ی خلافت خود را ثابت کنند. یکی از شگردهای عباسیان این بود که برای مقابله با علویان در سلسله‌ی نسب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که مردم مشروعیت خلافت را بدان اثبات می‌کردند تغییر دادند. مهدی عباسی، به تأسیس گروهی پرداخت که مدعی بودند پس از پیامبر اسلام، پیشوا و رهبر عباس بن عبدالمطلب است که بعد از او فرزندش عبدالله، سپس نوه‌اش علی و سپس فرزندش محمد و همین‌طور به پایین یکی پس از دیگری به مقام امامت رسیدند. سفاک در نخستین خطابه‌ی خود در مسجد کوفه گفت: «ولایت و وراثت راه خود را گشودند و سرانجام هر دو به او رسیدند، سپس به مردم وعده‌های نیکو داد.» [۳۰]. [صفحه ۶۵] داود بن علی نیز در نخستین خطابه‌اش در مسجد کوفه گفت: «شرافت و عزت ما زنده شد و حق و میراثمان به ما بازگشت...». منصور نیز در خطبه‌ای چنین گفت: «... خدا ما را به خلافت گرامی داشت، همان میراثمان که از پیامبرش به ما رسیده...» [۳۱]. منصور در نامه‌ای

به محمد بن عبدالله می‌نویسد: خلافت ارثی بود که عباس آن را همراه با چیزهای دیگر از پیغمبر به ارث برد، لذا باید در اولادش باقی بماند... [۳۲]. هارون الرشید می‌گفت: «ما از پیغمبر ارث برده‌ایم، و خلافت خدا در میان ما باقی می‌ماند. آری، عباسیان آیات قرآن را به منظور قدرت بخشیدن به حکومت و قدرت خویش به تحریف کشاندند. منظور از تحریف این است که مثلاً سفاح آیاتی را که در شأن اهل بیت علیهم السلام نازل شده بود، به گونه‌ای معنی می‌کرد که با عباسیان منطبق آید. وقتی حوادث تاریخی را پیگیری می‌کنیم می‌بینیم نخستین چیزی که خواستاران خلافت از آن دم می‌زدند، خویشاوندی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. ابوبکر نخستین کسی بود که در روز «سقیفه» این شگرد را آغاز کرد، سپس عمر بود که اعلام داشت کسی حق ندارد با آنان در طلب حجت منازعه کند، زیرا هیچ کس به لحاظ خویشاوندی از ایشان به پیامبر نزدیکتر نمی‌باشد. [۳۳]. بنی‌امیه هم همگی خود را خویشاوند پیامبر معرفی می‌کردند و به طوری این مسئله را در شام تبلیغ کرده بودند که ده نفر از رهبران شام و بزرگان آنان نزد سفاح سوگند خوردند که تا پیش از قتل مروان، نمی‌دانستند که غیر از بنی‌امیه کسی دیگر هم می‌تواند خلافت را به ارث ببرد. [۳۴]. [صفحه ۶۶] سپس نوبت به عباسیان رسید. آنها نیز همین نغمه را ساز کردند، خلاصه خویشاوندی نسبی با پیغمبر اسلام نقش مهمی در حکومت اسلامی بازی می‌کرد. مردم نیز به علت جهل و نادانی یا عدم آگاهی از محتوای اسلام، می‌پذیرفتند که مجرد خویشاوندی، کافی برای حقانیت در خلافت است. [۳۵].

عقدی منصور

ابومسلم در یکی از نامه‌های خود به منصور نوشت: «خداوند پس از گمنامی و حقارت و خواری، شما را بالا آورد، سپس مرا نیز با تو نجات بخشید». منصور هم این موضوع را نزد عمویش، عبدالصمد بن علی، به صراحت باز گفته بود که ما در میان مردمی هستیم که می‌دانند دیروز رعیت بوده و امروز به خلافت رسیده‌ایم. بنابراین باید گذشته را فراموش کرد و دستگاه مجازات را به کار انداخت تا بدین وسیله هیبت خود را بر دل‌هایشان چیره سازیم. ابومسلم خود چندین نهضت را که از طرف علویان برپا شده بود خنثی کرد، به قول خوارزمی، ابومسلم طرفداران علویان را در هر دشت و بیابان و زیر هر سنگ و کلوخی که می‌یافت، شدیداً تعقیب می‌کرد. هنگامی که ابراهیم بن هرمة در زمان منصور به مدینه وارد شد، یکی از علویان نزدش آمد. ابراهیم به او گفت: «از من دور شو، مرا مهدورالدم مکن...» [۳۶]. در هیچ یک از این شگردها عباسیان کارایی ندیدند و جریان امور پیوسته برخلاف مصالح ایشان می‌رفت. بنابراین، بهتر آن دیدند که باب منطوق و استدلال را برابر علویان نگشایند. [صفحه ۶۷]

انتقام منصور از سادات

انتقام منصور از سادات

از این رو شگردهای دیگری به منظور از بین بردن علویان در پیش گرفتند. آنها به مصادره‌ی اموال علویان، خراب کردن خانه‌ها و محدود کردن کار و کسبشان روی آوردند و به قدری وضع زندگی مادیشان را به وخامت کشاندند که زنان علوی برای گزاردن نماز لباسهای یکدیگر را از هم قرض می‌گرفتند. آزار و طرد و به زندان افکندن دهها و صدها نفر، آن هم در سلول‌های وحشتناکی که هر کس وارد آنها می‌شد امیدی به نجاتش نبود... مسموم کردن شخصیت‌هایی که جرأت تجاوز آشکار بر او را نداشتند. منصور در یک باری گفت: تاکنون از ذریه‌ی فاطمه هزار نفر یا بیشتر را کشته‌ام ولی آقا و پیشوایشان «جعفر بن محمد» هنوز زنده است. منصور شیعیان را در زندانهای زیرزمینی چندان به بندشان می‌کشید که از گرسنگی یا از بوهای متعفن جان می‌دادند چه نمی‌توانستند برای قضای حاجت از سلول خود بیرون روند. امام صادق علیه السلام در این باره خطبه‌ای دارد، هنگامی که هشام بن

ولید وارد مدینه شده بود و فرزندان عباس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السلام شکایت کردند به این [صفحه ۶۸] عنوان که امام صادق علیه السلام میراث همه‌ی ما را به خود اختصاص داده است. امام صادق علیه السلام پس از پایان شکایت آنها به ایراد سخنرانی پرداخت و چنین فرمود: «هنگامی که خداوند حضرت رسول را به رسالت و نبوت برانگیخت. پدر ما ابوطالب کسی بود که با جان به کمک و یاری او شتافت؛ اما پدر شما عباس و همین طور ابولهب پیامبر را تکذیب کردند و شیاطین کفر را بر ضد او شوراندند. پدر شما همان کسی بود که غائله و آشوب برپا می‌کرد و در جنگ بدر، طوایف مختلف را علیه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بسیج می‌نمود و خود نیز با ساز و برگ، همراه سوار و پیاده آماده‌ی پیکار با او بود... پس پدر شما آزاد شده‌ی ماست و به زور شمشیر ما و با کراهت، اسلام آورده و هرگز به سوی خدا و رسول هجرت نکرده است و لذا خداوند، ولایت او را از ما برید با کلام خود که فرمود: «الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء». [۳۷]. «کسانی که ایمان آوردند اما هجرت نکرده بودند آنها بر شما ولایتی ندارند.» آنگاه امام صادق علیه السلام در پایان سخن خویش فرمودند: یکی از موالی ما از دنیا رفته و ما میراث او را تحویل گرفته‌ایم: زیرا اولاد او، مولای ما بوده، نه دیگران و ثانیاً، ما فرزندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستیم و مادر ما فاطمه، وارث و ماترک او بوده است. [۳۸].

کینه‌ی منصور

منصور عباسی که از تمایل و علاقه‌ی مردم نسبت به اهل بیت رنج می‌برده و از توجه و گرایش مسلمین به خاندان عصمت و به شخص امام صادق علیه السلام به سبب علم و تقوایش ناراحت بود و این علاقه و توجه را «آشوب» نام می‌گذاشته است. گاهی با این همه بغض و کینه، حق را به زبان می‌آورده و می‌گفته است: این شخصیت بزرگ که همچون استخوانی در گلوی من گیر کرده داناترین مردم زمان [صفحه ۶۹] خویش است. روزی منصور در حضور امام صادق علیه السلام چنین اظهار داشت: ما از دریای فضل و دانش لایزال شما جرعه می‌نوشیم و به مقام والایتان تقرب می‌جوئیم و شما چیزهایی را در جهان مشاهده می‌کنید که ما از دیدن آنها عاجزیم. نور وجود شما تاریکیها و تیرگیها را روشن ساخته و دست و اراده‌ی گره‌گشای شما، مشکلات را از سر راه انسانها برمی‌دارد ما زیر سایه‌ی پربرکت شما زنده‌ایم و از اقیانوس ژرف جود و کرم و سخای شما بهره‌ور. منصور بارها می‌گفت: جعفر صادق علیه السلام در گلوی من عقده شده و مرا آزار می‌دهد. با اینکه امام صادق علیه السلام در گوشه‌ی مدینه، آزارش به کسی نمی‌رسید و ظاهراً به دستگاه منصور صدمه‌ای نداشت. اما چون شخصیت و محبوبیت امام را در قلوب مردم می‌دید و بی‌ارزشی خود را در توده‌ها مشاهده می‌کرد این مقایسه استخوانی بود در گلوی او و همیشه او را رنج می‌داد. لذا هنگامی که عباسیان به قدرت رسیدند، طبیعی بود که خطر واقعی را از سوی عمو زادگان علوی خود احساس کنند، چه آنان به لحاظ پایگاه معنوی نیرومندتر و به لحاظ خویشاوندی، به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌تر بودند. از دیدگاه مردم اولادهای حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام برای خلافت بسی موجه‌تر می‌نمودند مخصوصاً که قبلاً خود سفاح و منصور با «محمد بن عبدالله» بیعت کرده بودند برای روشن‌تر شدن موضوع بیعت اجباراً اشاره‌ای به جریانات قبل و بعد می‌کنیم.

جریان بیعت منصور با محمد بن عبدالله

حضرت امام حسن علیه السلام پسری دارد که نام او هم حسن است. به او می‌گویند «حسن مثنی» یعنی حسن دوم. حسن مثنی در کربلا در خدمت امام حسین علیه السلام بود ولی جزء مجروحین بود، و کشته نشده بود. بعد که آمدند به سراغ مجروحین، یک کسی که با او خویشاوندی مادری داشت وی را با خودش برد و نزد «عبیدالله زیاد» [صفحه ۷۰] شفاعت کرد که متعرض او نشود. بعدها حسن مثنی با فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که او هم در کربلا بود ازدواج کرد از این دو فرزندان به وجود آمد که

یکی از آنها همین عبدالله محض است. عبدالله از طرف مادر نوهی امام حسین علیه السلام و از طرف پدر نوهی امام حسن علیه السلام است و به این جهت افتخار می‌کرد و می‌گفت من از دو طریق فرزند پیغمبرم، از دو راه فرزند فاطمه‌ی زهرا علیها السلام هستم و به خاطر همین به او «عبدالله محض» می‌گفتند یعنی خالص از اولاد پیغمبر. عبدالله در زمان حضرت صادق علیه السلام رئیس اولاد امام حسن علیه السلام بود.

بیعت در ابواء

ابواء محلی است بین مدینه و مکه، دسته‌ای از بنی‌هاشم برای بیعت در امر خلافت جمع شدند. چون شنیده بودند که مهدی موعود از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و باید در موقعی ظهور نماید و نامش نام پیغمبر است. عبدالله محض چند پسر داشت به نامهای محمد و ابراهیم و موسی. عبدالله می‌گفت «مهدی موعود پسر من محمد است با او بیعت کنید». در این جلسه منصور دوانیقی و صالح بن علی و دیگران از عباسیان نیز حضور داشتند. «صالح بن علی» گفت: می‌دانید مردم از شما انتظار خلافت دارند در این موقع خوب است برای یک نفر بیعت بگیریید امید است موفق بشوید. عبدالله محض برخاست و گفت: می‌دانید پسر من «محمد» همان «مهدی موعود» است با او بیعت کنید. بعضی بیعت کردند و بعضی گفتند: جعفر صادق علیه السلام که بزرگ بنی‌هاشم است باید بیاید. عبدالله محض گفت: اگر وی بیاید نخواهد گذاشت این بیعت تمام شود! به هر حال به دنبال حضرت صادق علیه السلام فرستادند و خواستند که تشریف بیاورد. حضرت صادق علیه السلام وارد مجلس شد عبدالله محض امام صادق علیه السلام را جای خود نشاند و بعد از مراعات ادب عرض کرد: شما را برای مسئله‌ی بیعت خواستیم تا با پسر من «محمد» به عنوان «مهدی موعود» بیعت کنید. [صفحه ۷۱] در اینجا امام صادق علیه السلام فرمود: لا تفعله فان الامر لم یأت. این کار را نکنید مهدی موعود هنوز نیامده و این پسر تو مهدی موعود نیست خلافت نیز به او نخواهد رسید. عبدالله در غضب شد و گفت: کلماتی را که می‌گوئی از روی حسد است و می‌ترسی که پسر من خلیفه شود. سخنان عبدالله سبب شد که حضرت صادق علیه السلام بعضی از اسرار را فاش نماید و چند کلمه فرمود که همه‌ی آنان مبهوت ماندند حضرت فرمود: «به خدا سوگند از روی حسد نیست لیکن نه محمد و نه ابراهیم و نه اولاد آنها هیچ یک به خلافت نخواهند رسید.» آنگاه امام صادق علیه السلام دست‌گذازد به شانه‌ی سفاح و فرمود: ای عبدالله خلافت به اینها خواهد رسید و بدان پسران تو کشته خواهند شد و در موقع حرکت فرمود: می‌بینید صاحب عبای زرد را؟ و اشاره به ابی‌جعفر منصور نمود و فرمود: گویا می‌بینم همین منصور پسر تو را می‌کشد. عبدالله گفت: آیا محمد پسر من را می‌کشد؟ حضرت فرمود: بلی، عبدالله گفت: این هم از روی حسد است. چگونه این منصور چنین قدرتی پیدا می‌کند. حضرت صادق علیه السلام از مجلس بیرون آمدند. [۳۹]. منصور با چند تن از پی‌حضرت صادق علیه السلام روان شدند و گفتند: ای پسر رسول خدا این سخن که فرمودید همین گونه خواهد شد حضرت فرمود آری. ابن حجر، در الصواعق المحرقة، از مکالمه‌ی حضرت امام باقر علیه السلام با منصور عباسی در موضوع خلافت سخن گفته است: هنگامی که امام علیه السلام منصور را از سلطنتش بر شرق و غرب زمین و درازی مدت آن خبر داد. سپس منصور به امام گفت: سلطنت ما پیش از سلطنت شماست؟ حضرت فرمود: آری. منصور گفت: آیا از فرزندان من هم سلطنت می‌کنند؟ حضرت [صفحه ۷۲] فرمود: بلی، منصور گفت: مدت سلطنت بنی‌امیه درازتر است یا مدت سلطنت ما؟ حضرت فرمود: مدت شما. کودکان شما با این سلطنت چنان بازی کنند که با گوی بازی می‌کنند. این است آنچه پدرم به من وصیت کرد. پس چون خلافت به منصور رسید از قول حضرت باقر علیه السلام شگفت زده شد. این جریانات به قبل از پیروزی تعلق داشت لکن در هنگام پیروزی یک بار دیگر مسئله‌ی بیعت به یک صورت دیگر اتفاق افتاد.

ابوسلمه از سرمایه‌داران کوفه بود و به بخشندگی و خرج فراوان در راه دعوت عباسی شهرت داشت، مردی فصیح و دوستدار ادب و شعر شناس بود و در تاریخ و تفسیر دستی داشت، به وسیله‌ی داماد خویش «بکیر بن ماهان» که دبیر «ابراهیم امام» بود با عباسیان ارتباط یافته بود وقتی مرگ بکیر فرا رسید به ابراهیم امام گفت: کار دعوت را به ابوسلمه واگذار کند و او نیز پذیرفت و نامه به ابوسلمه نوشت و او در کار دعوت کوشش فراوان نمود. مسعودی در تاریخ خود اینگونه آورده است که ابوسلمه از کار خود پشیمان شد. مسعودی می‌نویسد: چون ابوسلمه از ریشه‌ی کار عباسیان خبر یافت که حيله و تزویر است و برای خود می‌کوشند و نامی از علویین نیست کوشید تا کار خلافت را از عباسیان به سوی فرزندان علی بگرداند و چون بدین کار مصمم گردید و ابراهیم امام کشته شد، ابوسلمه ترسید که جریان از دستش بیرون برود لذا «محمد بن عبدالرحمن» را که از شیعیان علوی بود، مخفیانه احضار کرد و توسط وی دو نامه نوشت: یکی برای امام صادق علیه السلام و دومی برای «عبدالله محض» هر دو را برای امر خلافت و حکومت دعوت کرد و به فرستاده‌اش گفت: العجل، العجل زود خود را به مدینه برسان، قاصد ابوسلمه با سرعت خود را به مدینه رساند و به منزل امام صادق علیه السلام وارد شد و خود را معرفی نمود و نامه را تقدیم حضور حضرت کرد. امام [صفحه ۷۳] صادق علیه السلام فرمود: ما را با ابوسلمه چکار، ابوسلمه تابع دیگران است. فرستاده عرض کرد: من پیغام آورنده هستم، نامه را بخوانید، هر چه خواستید جواب او را بدهید، حضرت نامه را گرفت و روی چراغ قرار داد و سوزانید و فرمود: جواب همین است که دیدی و آنگاه شعر کمیت بی‌زید را خواندند. ایا موقدا ناراً لغيرك ضوءها و یا حاطباً فی غیر جبلک تحطب ای آتش افروزی که نور آن برای غیر توست و ای هیزم کشتی که با ریسمان دیگری هیزم می‌کشی؟!... [۴۰]. قاصد مأیوس شد و به نزد «عبدالله محض» رفت و نامه‌ی دوم را تقدیم داشت عبدالله نامه را بوسید و خواند و فوق‌العاده خرسند و خوشحال گردید.

گفتگوی عبدالله محض با امام صادق

عبدالله روز دیگر روانه‌ی منزل امام صادق علیه السلام گردید. ملاقات وی بر امام گران آمد و رو به وی کرد و فرمود: ای ابا محمد! برای چه مسئله‌ای به ملاقات ما آمده‌ای؟! عبدالله پاسخ داد: موضوع بسیار مهمی که وصف آن را نتوان کرد! [صفحه ۷۴] امام صادق علیه السلام فرمود: چه شده است؟! عبدالله جواب داد: این نامه‌ی ابوسلمه است که مرا بر امر مهمی که انتظارش می‌رفت، فرا خوانده است. وی این بار به ما روی آورده و نوشته است شیعیان ما از خراسان به کوفه وارد شده و آماده‌ی جنگ کردن با دستگاه خلافت اموی می‌باشند؟! حضرت صادق علیه السلام فرمود: و متی کان أهل خراسان شیعة لک؟ ای ابا محمد! از چه زمانی مردم خراسان شیعه تو شده‌اند؟ مگر تو ابومسلم را به خراسان فرستادی؟ فرمان تو بود که، همگان به عنوان شعار سیاه‌پوش گردند، آیا تو دستور دادی تا ایشان به عراق مهاجرت کنند؟ ای ابا محمد! آیا تو حتی یک نفر از آنان را می‌شناسی؟ آیا آنان تو را می‌شناسند؟... در این هنگام عبدالله محض از در نزاع و خصومت وارد گردید و با جسارت خطاب به امام صادق علیه السلام گفت: انما یرید القوم ابنی محمدا لانه مهدی هذه الأمة اینان به یاری و مساعدت فرزند من محمد بپا خاسته‌اند... زیرا وی مهدی موعود است!!! و سزاوار و شایسته‌ی امامت!!! حضرت در پاسخ او فرمودند: به خداوند سوگند او مهدی موعود نیست و اگر دست آنها به او برسد وی را خواهند کشت؟! عبدالله بر پایه‌ی کینه و عناد و لجاج به امام گفت: شما حسادت می‌ورزید! حضرت فرمود: به پروردگار قسم من حسود نیستم و می‌خواهم تو را نصیحت و ارشاد نمایم... و این را بدان که ابوسلمه برای من نیز نامه نوشته اما من نامه‌ی او را قبل از آنکه بخوانم سوزاندم... عبدالله با قلبی آکنده از خشم، از خانه‌ی امام صادق علیه السلام خارج گردید!!!... به هر حال رسول ابوسلمه در مدینه بود که مردم کوفه با سفاح بیعت کردند و ابوسلمه هم با سفاح بیعت کرد. [صفحه ۷۵] این نکته که مسعودی در تاریخ خود آورده است که ابوسلمه پشیمان شده و به امام صادق علیه السلام نامه نوشته بعید به نظر می‌رسد اینگونه باشد بلکه نیت ابوسلمه چیز دیگری بوده که خود در مقام محاکمه‌ی خود نزد سفاح سخنانی می‌گوید که نشان می‌دهد نامه‌ی او به امام صادق علیه

السلام نیرنگی بیش نبوده است و این امام صادق علیه السلام بوده است که از مجاری امور و غیبت آگاه بود و توطئه و نقشه‌ی آنها را نقش بر آب کرد حالا سخن ابوسلمه را که در جواب سفاح گفته ببینید. ابوسلمه خلال در مقام عذرخواهی از سفاح که چرا به امام صادق علیه السلام نامه نوشته و تبلیغ را به نام او و برای بیعت با وی انجام داده چنین اظهار می‌دارد. می‌خواستم تا بدین وسیله کار خودمان استواری یابد!!

نقشه‌ی منصور

«عقبه» یکی از سربازان و افراد پلیس مخفی منصور می‌گوید: روزی منصور مرا احضار کرد و به من گفت: تو را برای امر مهمی احضار کردم اگر این کار را صحیح انجام دهی مقام تو نزد من بزرگ خواهد بود. من گفتم: امیدوارم گمان خلیفه درباره‌ی من به صحت پیوندد. آنگاه منصور روز معینی را تعیین کرد و گفت: در فلان روز به طور مخفیانه به حضور من بیا، عقبه می‌گوید: روز موعود فرا رسید من مخفیانه به طوری که کسی متوجه من نشود به حضور منصور رسیدم، دیدم جز من و خلیفه کسی دیگر نیست. منصور گفت: ای عقبه اولاد حسن سلطنت مرا قبول ندارند و مرتب در صدد انقلاب هستند و طرفداران زیادی هم دارند که بین آنها وجوهات و صدقات و هدایا رد و بدل می‌شود. اینک تو مبلغی پول بردار، نامه‌هایی را هم تهیه کن و به طرف مدینه حرکت کن تا «عبدالله بن حسن» را دیدار کنی و در هنگام ورود به او، با حال خضوع و خشوع باش و به او بگو این نامه‌ها از طرف دوستان شما می‌باشد، این وجوهات و پولها را هم آنها فرستاده‌اند، او اول تو را رد می‌کند و خواهد گفت: من اینها را نمی‌شناسم، مایوس نباش، صبر کن و مرتب خدمتش برو تا [صفحه ۷۶] وجوهات تو را قبول کند و ببینی او در چه وضعی قرار دارد و افکارش بر چه محوری دور می‌زند. بعد از آن به طرف ما حرکت کن و گزارش کار خود را به من بازگو کن. عقبه می‌گوید: من به طرف حجاز حرکت کردم تا اینکه در مدینه بر «عبدالله بن حسن» وارد شدم و نامه‌ها را به او ارائه دادم او آنها را انکار کرد و گفت: من آنها را نمی‌شناسم، دوباره و سه باره رفتم و نامه‌ها و اشخاص و نام روستاهای آنها را ذکر کردم که این وجه را به من داده‌اند تا آنها را خدمت شما برسانم. آنگاه بعد از این او نامه‌ها را گرفت و وجه پول را هم قبول کرد من از محضرش بیرون آمدم و روز دیگر رفتم که جواب بگیرم. عبدالله بن حسن گفت: من برای احدی نامه نمی‌نویسم اما تو خودت از زبان من به آنها بگو، عبدالله به شما سلام می‌رساند و گفته است که محمد و ابراهیم دو پسران من به زودی قیام می‌کنند و مهیای کمک باشید. آنگاه از منزلش بیرون شدم و به طرف منصور حرکت کردم و این خبر را به منصور دادم. منصور گفت: امسال من به حج می‌روم، تو با من همراه باش، تا وقتی که با عبدالله ملاقات کردم بعد از ملاقات خود را ظاهر ساز و بدین وسیله به او بفهمان که قصه از چه قرار بوده است.

دستگیری عبدالله محض

عقبه می‌گوید: منصور به طرف مدینه حرکت کرد و ملاقاتی بین او و عبدالله صورت پذیرفت. برای آنها غذا آوردند، غذا را خوردند بعد از غذا من آمدم روبروی عبدالله بن حسن، او روی صورتش را برگرداند از پشت سرش آمدم شانه‌اش را فشار دادم نگاه به من کرد و یک مرتبه از جا بلند شد و گفت: از خلیفه اجازه می‌خواهم خارج شوم. منصور گفت: می‌خواهی خارج شوی، خدا مرا زنده نگذارد اگر بگذارم تو از اینجا خارج شوی، در همان حال منصور دستور داد او را گرفتند و به زندان [صفحه ۷۷] بردند. حسن بن زید می‌گوید: من بین قبر و منبر ایستاده بودم دیدم سادات بنی فاطمه را که در خانه‌ی مروان زندانی بودند بیرون آوردند. حضرت صادق علیه السلام فرموده بود هر وقت خواستند آنها را بیرون ببرند آن حضرت را خبر کنند، آن حضرت را خبر دادند. حضرت تشریف آورد عقب پرده‌ی نازکی ایستاد دید عبدالله و ابراهیم بن حسن و سادات بنی‌الحسن را به زنجیرها بستند. مأمور اطراف آنها را گرفته و در معبر عام نگاه داشته‌اند تا مردم آنها را ببینند، حضرت صادق علیه السلام آن قدر گریه کرد تا

محاسنش از اشک چشمش خیس شد آنگاه حضرت فرمود: این مردم هیچ احترامی را حفظ نکردند؛ آمده‌اند تماشا می‌کنند. انصار هم وفا نکردند به وعده‌ی خود با اینکه با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در عقبه‌ی منی به جان و مالشان بیعت کردند اینها اولاد پیغمبرند، در این هنگام امام صادق علیه السلام به طرف محمل عبدالله محض آمد در حالی که اشک می‌ریختند و می‌خواستند چند کلمه‌ای با او صحبت کنند لکن یک مرد از محافظان مانع گردید و حضرت را دور کرد، امام صادق علیه السلام با حال تأثر به او نفرین کرد. آنگاه سادات حسنی را در کوچه و بازار گرداندند به بقیع نرسیده بودند که نفرین حضرت صادق علیه السلام عملی گشت و آن مرد بر زمین خورد و در دم جان داد. آری، امام صادق علیه السلام با وجود همه‌ی بی‌مهری‌ها که از پاره‌ای افراد بنی‌حسن می‌دیدند نسبت به ایشان کمال دلسوزی و لطف و تفقد را داشتند. منصور در این سفر عده‌ی زیادی از اولاد امام حسن علیه السلام را دستگیر نمود. «ریاح» که حاکم مدینه بود عبدالله بن حسن و دیگر سادات را به ریزه آورد منصور که در ریزه بود تا آنها را دید شروع کرد به فحاشی کردن و حرفهای درشت گفتن تا آنها را از لحاظ روانی شکنجه دهد. [صفحه ۷۸] مسعودی در مروج الذهب [۴۱] می‌نویسد: اول سؤال منصور این بود که «محمد» و «ابراهیم» کجا هستند؟ [۴۲] کسی جواب نداد منصور دستور داد: «عبدالله بن عمرو» را برهنه کنند و تازیانه‌ی زیادی بر بدن او وارد سازند تا جایگاه محمد و ابراهیم را نشان دهد.

شکنجه‌ی زندانیان

همچنین در ریزه نماینده‌ی منصور از طرف او فریاد زد که محمد بن عبدالله بن عثمان [۴۳] کیست؟ محمد دیباج خود را معرفی کرد و گفت: من هستم. او را گرفته و نزد منصور بردند مدتی نگذشت که صدای تازیانه‌ای که بر بدن «محمد دیباج» می‌زدند به گوش می‌رسید. مدتی نگذشت که محمد دیباج را برگرداندند در حالی که یک چشم او از ضرب تازیانه از حدقه بیرون آمده بود. آنگاه او را نزد برادرش «عبدالله محض» بردند و در مقابل آفتاب قرار دادند. تشنگی فوق‌العاده‌ای بر «محمد دیباج» غلبه کرده بود. مردم از ترس منصور می‌ترسیدند به او آب بدهند. سبط جوزی می‌نویسد: عبدالله فریاد زد: ای مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند در حالی که شما دسترسی به آب دارید و به ایشان آب نمی‌دهید؟ بعد از این منصور دستور داد پیراهنی مخصوص بر بدن محمد دیباج بپوشانند تا بدن را سخت بگیرد، آنگاه آن پیراهن را به سختی از بدن او بیرون آوردند که ناگهان پوست او از بدنش جدا شد. [صفحه ۷۹] از آنجائی که منصور می‌خواست «عبدالله محض» را شکنجه‌ی روحی دهد، دستور داد همه را سوار شتر برهنه کردند و دستور داد محمد دیباج را جلو شتر «عبدالله محض» قرار دهند تا پیوسته چشمش به پشت مجروح برادرش بیافتد. عبدالله آثار تازیانه و زخم را بر بدن برادرش می‌دید و ناله می‌کرد. تاریخ دستگیری عبدالله در سال ۱۴۴ بود. آری، منصور دستور داد کاروان به سوی کوفه حرکت کند، خود منصور در قبه‌ای نشست. اما اولاد امام حسن را بالای شتران بی‌جهاز سوار کرد. در بین راه قبه‌ی منصور با «عبدالله محض» روبروی هم قرار گرفتند. عبدالله خطاب به منصور گفت: یا اباجعفر ما هکذا فعلنا بکم یوم بدر ای منصور، روز بدر اینگونه با شما رفتار نکردیم یعنی پدر تو عباس را آزاد کردیم و به زنجیر بستیم.

زندانی شدن عبدالله محض

کاروان وارد کوفه شد، آنگاه اولاد امام حسن علیه السلام را در زندان هاشمیه کنار فرات در کوفه در سردابی مرطوب زندانی نمودند. شرائط زندگی فوق‌العاده سخت و رقت بار بود. به طوری که طهارت و وضو و نماز را در یک مکان تنگ و تاریک انجام می‌دادند، و بوی عفونت فضای زندان را فرا گرفته بود. به علت آنکه یکایک آنها بدنهایشان ورم نموده بود و پس از اندک زمانی با وضعی بسیار فجیع می‌مردند. جنازه‌ها را دفن نمی‌کردند!!! بقیه می‌بایستی کنار جنازه‌ها زندگی کنند. جنازه‌ی اسماعیل بن حسن به قدری روی زمین ماند که متلاشی شد. داود بن حسن نتوانست طاقت بیاورد. در کنار جسد ضجه‌ها زد تا آنکه وفات کرد!!

قیام محمد بن عبدالله

پس از دستگیری عبدالله، محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض مردم را به دور خود می‌خواندند و در فکر انقلاب و گرفتن دستگاہ حکومت بودند. تا آن که در سال ۱۴۵ در ماه رجب آنها همراه ۲۵۰ نفر قیام کردند و وارد مدینه شدند و صدای تکبیر را بلند کردند و علنا بر ضد منصور پرچم مخالفت برافراشتند و درب زندان را شکستند و زندانیان را آزاد ساختند تا اینکه همه‌ی مدینه تحت سیطره‌ی آنان قرار گرفت. خبر به منصور رسید، او «عیسی بن موسی» برادرزاده‌ی خود را با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده برای مقابله با محمد به مدینه فرستاد. محمد با همراهان اندک خود، در برابر سپاه مجهز منصور جنگیدند اما تاب مقاومت نیاوردند تا اینکه بیعت کنندگان، اطراف محمد را خالی کردند و تنها ۳۱۶ نفر با او ماندند اینها جنگیدند تا کشته شدند. در زمان قیام محمد بن عبدالله در مدینه امام صادق علیه السلام از شهر خارج گشته و در کوه بلندی در اطراف مدینه مقیم بود تا زمانی که محمد کشته شد امام صادق علیه السلام به مدینه برگشتند. [۴۴]. هر گاه امام صادق علیه السلام «محمد بن عبدالله محض» را می‌دید، اشک از چشمان حضرت جاری می‌شد و می‌فرمود: مردم چه چیزهایی درباره‌ی او می‌گویند (مردم می‌گفتند که او مهدی این امت است) در صورتی که او کشته خواهد شد. چرا که در کتاب حضرت علی علیه السلام ندیدم که او از خلفای این امت باشد. [۴۵]. هنگامی که منصور سرگرم جنگ با محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم بود، شبها خوابش نمی‌برد. برای سرگرمیش دو کنیزک به وی تقدیم کرده بودند، ولی او [صفحه ۸۱] به آنها حتی نگاه هم نمی‌کرد. وقتی علت را پرسیدند فریاد برآورد که: «این روزها مجال پرداختن به زنان نیست. مرا هرگز با این دو کاری نیست مگر روزی که سر بریده‌ی ابراهیم را نزد من و یا سر مرا نزد او ببرند.» [۴۶].

قیام ابراهیم بن عبدالله

در همان سال شهادت محمد بود که ابراهیم در ماه شوال ۱۴۵ پرچم مخالفت با حکومت منصور را برافراشت، عده‌ی بسیاری از مردم شهرهای فارس و بصره با او همراه شدند و با او بیعت کردند. جریانات قیام ابراهیم را به منصور گزارش دادند، منصور که در این هنگام به شهرسازی بغداد، اشتغال داشت از آن دست کشید و از شدت ناراحتی همه‌ی تفریحات را تعطیل کرد به خاطر آنکه مطلع شده بود که حدود صد هزار نفر در رکاب ابراهیم آماده‌ی جنگ هستند منصور برادرزاده‌ی خود «عیسی بن موسی» را طلبد و او را با سپاه مجهزی به جنگ ابراهیم فرستاد. از کوفه برای «ابراهیم» خبر بردند که مردم کوفه خود را برای جان نثاری و یاری او آماده کرده‌اند. ابراهیم با سپاه خود به جانب کوفه رهسپار شد، وقتی که در راه به شائزده فرسخی کوفه به سرزمین «باخمی» رسیدند، سپاه منصور سر رسید و دو سپاه در برابر هم قرار گرفتند و آتش جنگ شعله‌ور شد اما به خوبی پیروزی و تفوق سپاه ابراهیم به سپاه منصور آشکار بود. در حالی که منصور و سپاهیان پشت به جنگ کرده و فرار را برقرار اختیار کرده بودند منصور پایش را بر زمین می‌کوبید و می‌گفت: این حکومتی که امام باقر و امام صادق به ما وعده می‌دادند که بچه‌های ما با آن بازی خواهند کرد کجا رفت و با عصبانیت این جملات را تکرار می‌کرد. در این هنگام گرما ابراهیم را کلافه کرده بود، ابراهیم برای رفع گرما دکمه‌های قبای خود را گشود، در همین لحظه ناگهان شخصی که معلوم نشد چه کسی بود، [صفحه ۸۲] تیری به طرف ابراهیم انداخت، این تیر بر گودی گلوی ابراهیم وارد شد و پس از لحظه‌ای ابراهیم از پای درآمد، وقتی که لشکر منصور از مرگ او مطلع شدند، جان گرفتند و برگشتند و طولی نکشید که به لشکر ابراهیم پیروز شدند و سر ابراهیم را از بدن او جدا کردند و برای منصور فرستادند. پس از آنکه ابراهیم کشته شد. منصور دستور داد تا آنکه ربیع سر او را برای «عبدالله محض» ببرد. سر ابراهیم را در حالی برای عبدالله بردند که عبدالله در حال نماز بود وقتی که نمازش تمام شد سر پسرش را در کنارش گذاشتند. «عبدالله محض»

سر ابراهیم را در آغوش گرفت و گفت: یا ابالقاسم اهلا- تو از کسانی بودی که خدا فرموده است: الذین یوفون بعهد الله و لا ینقضون المیثاق و الذین یصلون ما امر الله به أن یوصل [۴۷]. آنانکه به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان او را نمی‌شکنند و آنانکه انجام می‌دهند به آنچه که خدا بدان امر کرده است. سپس عبدالله رو به ربیع کرد و گفت: به منصور بگو، روزها بر ما سخت گذشت، همچنانکه روزها بر تو خوش گذشت ملاقات ما در روز قیامت باشد. ربیع گوید: پیغام عبدالله را به منصور دادم: دیدم منصور به قدری شکسته و گرفته شد که هیچ وقت او را آنگونه ندیده بودم.

چگونگی برخورد امام صادق با قیام محمد بن عبدالله

در کتاب شریف اصول کافی یک نقل تاریخی راجع به قیام «محمد بن عبدالله» آمده که راوی آن پسر دیگر عبدالله محض است. لازم دانستیم که مختصری از آن را در اینجا ذکر کنیم. [صفحه ۸۳] موسی بن عبدالله می‌گوید: چون پدرم (عبدالله محض) شروع کرد برای «محمد بن عبدالله» بیعت بگیرد به ما گفت: من فکر می‌کنم تا «جعفر بن محمد» (امام صادق علیه السلام) را نبینیم این کار درست نشود. پس با هم رفتیم تا به امام صادق علیه السلام رسیدیم و در خارج منزل به او برخوردیم که آهنگ مسجد داشت، پدرم آن حضرت را نگه داشت و با او به سخن پرداخت، امام صادق علیه السلام فرمود: میان راه جای این سخن نیست، یک وقت دیگر با هم ملاقات می‌کنیم، پدرم شادمان برگشت تا روز دیگر خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم، پدرم شروع به سخن کرد و از جمله سخنانش این بود: قربانت، تو می‌دانی که من عمرم از شما زیادتر است و در میان فامیلت از شما بزرگتر هستم. ولی خدای عزوجل به شما فضیلتی ارزانی داشته که برای هیچ یک از فامیلت نیست و من به واسطه‌ی اعتمادی که به نیکوکاری شما دارم خدمت شما رسیدم و بدان - قربانت کردم - اگر شما از من بپذیری و با پسرم بیعت کنی، هیچ یک از اصحابت از بیعت تخلف نورزند و حتی دو نفر قریشی یا غیر قریشی با من مخالفت نورزند. امام صادق علیه السلام فرمود: تو مطیع‌تر از مرا می‌توانی پیدا کنی به طوری که به من نیازی نداشته باشی، به خدا که تو می‌دانی من آهنگ رفتن بیابان می‌کنم و یا تصمیم آن را می‌گیرم ولی به واسطه‌ی پیری سنگینی می‌کنم و آن را به تأخیر می‌اندازم و نیز قصد رفتن حج می‌کنم و جز با خستگی و رنج و سختی به آن نمی‌روم، تو به فکر کسان دیگر باش و از آنها بخواه و به ایشان بگو که نزد من آمده‌ای، در اینجا عبدالله محض گفت: گردن مردم به سوی شما دراز است، اگر شما از من بپذیری هیچ کس عقب‌نشینی نمی‌کند و شما هم از جنگ کردن و ناراحت شدن معافی. موسی بن عبدالله می‌گوید: در این وقت ناگهان عده‌ای وارد شدند و سخنان آنها قطع شد، پدرم گفت: قربانت چه می‌فرمائی؟ امام صادق علیه السلام فرمود: یک روز دیگر همدیگر را ملاقات خواهیم کرد، انشاءالله. پدرم به خانه برگشت و شخصی را نزد پسرش محمد فرستاد که او در آن هنگام [صفحه ۸۴] در کوه «اشقر جهینه» [۴۸] مخفی بود. و از مدینه تا آنجا دو شب راه بود و او را مژده داد که به حاجت و مطلوبش رسیده است. چند روز بعد خدمت امام صادق علیه السلام رسیدیم، من گوشه‌ی اطاق نشستم و پدرم نزدیک حضرت رفت و سرش را بوسید و گفت: بار دیگر در حالی که امیدوار هستم خدمت شما رسیده‌ام. امیدوارم که به حاجت خود نائل آیم (و با پسرم بیعت کنی) امام صادق علیه السلام به او فرمود: من تو را به خدا پناه می‌دهم از اینکه متعرض این کار شوی که صبح و شب در فکر آن هستی و می‌ترسم که به خاطر این کار، شری به تو رسد. «موسی بن عبدالله» می‌گوید: گفتگوی آنها به درازا کشید و از جمله سخنان پدرم این بود که به چه علت حسین به امامت سزوارتر از حسن شد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند حسن را و خدا رحمت کند حسین را، برای چه علت این سخن را به میان آوردی؟ پدرم گفت: زیرا اگر حسین علیه السلام عدالت می‌ورزید، سزوار بود امامت را در بزرگترین فرزند امام حسن علیه السلام قرار دهد. امام صادق علیه السلام فرمود: همانا خدای بزرگ که به حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد، به خواست و اراده‌ی خود به او وحی فرستاد و با هیچ کس از مخلوقش مشورت نکرد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی علیه السلام را به

آنچه خواست دستور داد و او هم چنانچه دستور داشت عمل کرد. ما درباره‌ی علی نگوئیم جز همان بزرگداشت و تصدیقی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است، اگر حسین دستور می‌داشت که به بزرگتر از خود وصیت کند یا آنکه امامت را میان فرزندان خود و امام حسن علیه السلام نقل و انتقال دهد عمل می‌کرد، او نزد ما متهم نیست که امامت را برای خود ذخیره کرده باشد. امام حسین علیه السلام از طرف مادرت جد تو [۴۹] و از طرف پدرت عموی تو می‌باشد. اگر [صفحه ۸۵] نسبت به او خوب بگوئی، چقدر برای تو شایسته است و اگر سخن ناروا بزنی خدا تو را بیامرزد، پسر عمو! سخن مرا بشنو و اطاعت کن، به خدائی که جز او شایسته پرستشی نیست من نصیحت و خیرخواهی را از تو باز نداشتم. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا سوگند که تو می‌دانی که او [۵۰] همان لوچ چشم موی پیشانی برگشته، سیاه رنگی است که در تن سیلگاه «سده اشجع» کشته می‌شود (خبری غیبی به این مضمون بوده که خود عبدالله از آن خبر داشته است). در اینجا «عبدالله محض» گفت: محمد پسر من شامل این حدیث نیست. به خدا سوگند پسر من در برابر یک روز ظلم بنی امیه و بنی عباس، یک روز می‌جنگد و در برابر یک ساعت یک ساعت، و در برابر یک سال، یک سال و به خونخواهی تمام فرزندان ابيطالب قیام می‌کند و حکومت را به دست می‌گیرد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: خدا تو را بیامرزد چقدر می‌ترسم که این بیت شعر بر رفیق ما منطبق شود. منتك نفسك في الخلاء ضللا نفست در خلوت به تو وعده‌های دروغ و محال داده است. به خدا سوگند: (محمد پسر) بیشتر از چهار دیوار مدینه را به دست نمی‌آورد. و هر چه تلاش کند و خود را به مشقت افکند دامنه‌ی فعالیتش به طائف نرسد از خدا ترس و بر خود و برادرانت رحم کن، به خدا من او را نامبارک ترین نطفه‌ای می‌دانم که صلب مردان به زهدان زنان ریخته است. (زیرا به ناحق ادعای مهدویت کرد) به خدا سوگند که او در میان خانه‌های سده اشجع کشته می‌شود، گویا اکنون او را برهنه و روی خاک افتاده می‌بینم. بعد امام صادق علیه السلام اشاره کرد به موسی و فرمود: او هم همراهش خروج کند و شکست بخورد. موسی در قیام دیگری (ابراهیم که به خونخواهی برادرش محمد [صفحه ۸۶] قیام کند) خروج کند و فرماندهی آن (ابراهیم) کشته شود و لشکرش پراکنده شود، اگر این پسر (یعنی موسی) از من بپذیرد، باید در آن روز از بنی عباس امان خواهد تا خدا فرج دهد و به تحقیق من می‌دانم که این امر عاقبت ندارد و تو هم می‌دانی و ما هم می‌دانیم که پسر چشم لوچ، سیاه رنگ موی، پیشانی برگشته‌ی تو، در ته رودخانه‌ی «سده اشجع» در میان خانه‌ها کشته خواهد شد. موسی بن عبدالله می‌گوید: پدرم برخاست در حالی که می‌گفت: بلکه خدا ما را از تو بی‌نیاز می‌کند و تو خودت وقتی دولت ما را دیدی از گفته‌ی خودت برمی‌گردی و... عبدالله محض برخاست و از شدت خشم جامه‌اش را به زمین می‌کشید و از محضر امام صادق علیه السلام خارج شد. موسی بن عبدالله می‌گوید: حدود بیست شب گذشت که مأمورین منصور آمدند و پدر و عموهایم سلیمان بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و... را گرفتند و به زنجیر بستند و بر محمل‌های بی‌فرش و روپوش نشانیدند و آنها را در محل نماز جماعت عمومی مدینه نگه داشتند تا مردم آنها را ببینند و... سپس آنها را جلو درب مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند. سپس جریان آمدن امام صادق علیه السلام به دیدن آنها را ذکر کرد و سپس آنها را به طرف کوفه بردند. موسی بن عبدالله می‌گوید: بعد از مدتی «محمد بن عبدالله» به مدینه آمد و از این جریان خبردار شد. در این هنگام محمد بن عبدالله قیام کرد و مردم را به بیعت خود دعوت نمود و من سومین نفر از بیعت کنندگان بودم. سپس محمد با «عیسی بن زید» که فرماندهی لشکرش بود مشورت کرد که برای بیعت دنبال بزرگان فامیلش بفرستد. عیسی بن زید گفت: اگر بخواهیم با نرمی با آنها برخورد کنیم فایده ندارد باید بر آنها سخت بگیریم. پس لازم است آنها را به من واگذار کنی. محمد گفت: تو هر کاری را که می‌خواهی بکن. عیسی بن زید گفت: شخصی را نزد رئیس و بزرگ [صفحه ۸۷] آنها یعنی جعفر بن محمد بفرست. زیرا اگر تو با او سخت‌گیری دیگران حساب کار خود را می‌کنند. مدتی نگذشت که امام صادق علیه السلام را آوردند و در برابرش نگه داشتند عیسی بن زید به امام صادق علیه السلام گفت: أسلم تسلّم «تسلیم شو تا سالم بمانی». امام صادق علیه السلام فرمود: مگر تو بعد از حضرت محمد صلی الله علیه

و آله و سلم دین تازه‌ای آورده‌ای [۵۱]؟ محمد گفت: نه، مقصود این است که بیعت کن تا جان و مال و فرزندان در امان باشد و به جنگ کردن تو هم لزومی نیست، سپس محمد گفت: ... ای ابا عبدالله! به خدا ابوجعفر منصور دوانیقی در گذشت. امام صادق علیه السلام فرمود: از مردن او با من چکار داری؟ گفت: می‌خواهم به سبب تو زینت و آبرو پیدا کنم، حضرت فرمود: به آرزوی خود نخواهی رسید، به خدا سوگند! منصور نمرده است، مگر اینکه مقصودت از مردن به خواب رفتن باشد. محمد گفت: به خدا که خواه یا نخواه باید بیعت کنی، حضرت صادق علیه السلام امتناع کردند و محمد دستور داد امام را به زندان ببرند. عیسی بن زید گفت: اگر امروز او را به زندان ببریم، درب زندان قفل ندارد می‌ترسیم از آنجا فرار کند، امام صادق علیه السلام خندیدند و فرمودند: لا- حول و لا- قوه الا بالله العلی العظیم. عقیده داری مرا زندانی کنی؟ عیسی بن زید گفت: آری، سپس آن حضرت را زندانی کردند و... پس از مدتی لشکر منصور به جنگ محمد آمد و لشکر محمد شکست خوردند و... آنگاه موسی بن عبدالله جریان شکست ابراهیم را ذکر می‌کند سپس پناه بردن خود را به نزد مهدی عباسی ذکر می‌کند که امام صادق علیه السلام از آن خبر داده بود. [۵۲]. [صفحه ۸۸]

حسادت بر امام صادق

امام صادق علیه السلام فرمود: هر یک از ما امامان. دشمنی از خانواده‌ی خود دارند. شخصی پرسید: مگر فرزندان امام حسن علیه السلام نمی‌دانند حق با کیست؟ امام صادق علیه السلام فرمودند: چرا آنها می‌دانند ولی حسد مانع آنها می‌شود. [۵۳]. امام صادق علیه السلام فرمود: جفر سرخ نزد من است. سؤال شد در جفر سرخ چیست؟ حضرت فرمود: اسلحه است و آن تنها برای خونخواهی گشوده می‌شود و صاحب شمشیر (امام قائم حضرت مهدی علیه السلام) آن را برای جنگیدن باز می‌کند. ابن ابی‌یعفور عرض کرد: آیا پسران امام حسن علیه السلام این مطلب را نمی‌دانند؟ امام صادق علیه السلام فرمود: سوگند به خدا این مطلب را می‌دانند چنانکه روز و شب را می‌شناسند و تشخیص می‌دهند که این روز است و این شب است: و لکنهم يحملهم الحسد و طلب الدنيا علی الجحود و الانکار و لو طلبوا الحق بالحق لکان خیرا لهم. [۵۴]. اما حسد و دنیاطلبی آنها را بر سرپیچی و انکار ما بر می‌انگیزاند و اگر آنها حق را از راه حق و به وسیله‌ی ما جستجو می‌کردند برای آنها بهتر بود.

خروج امام صادق از مدینه

در آن شبی که «محمد بن عبدالله محض» قیام کرد. حضرت صادق علیه السلام دستور دادند کیسه‌ای پول را که مخفی بود بیاورند در آن کیسه دویست دینار بود. حضرت فرمود: این کیسه را امام زین‌العابدین علیه السلام از بهای چیزی که فروخته بود برای چنین شبی برای من نگه داشته بودند. امام صادق علیه السلام آن پول را برداشتند و رهسپار باغستانی که معروف به «طیبه» بود [صفحه ۸۹] شدند و فرمودند: از این حادثه (قیام محمد بن عبدالله) کسی نجات می‌یابد که از مدینه سه شب راه پیموده باشد. امام صادق علیه السلام تا پایان قیام «محمد بن عبدالله» در «طیبه» ماندند. حضرت در این مدت همان دویست دینار را خرج کردند. [۵۵].

سفارش امام صادق به شیعیان

حضرت صادق علیه السلام فرمود: پرهیزکار باشید و ملاحظه‌ی خود را بکنید که از همه شایسته‌تر به مراعات نفس خود، خودتان هستید. اگر دارای دو جان باشید می‌توانید با یکی از آنها هر چه خواستید بکنید، آن جان که گرفته شد می‌شود با جان دیگر توبه را شروع نمائید، اما با کمال تأسف شما یک جان بیشتر ندارید که اگر چنانچه از شما گرفته شود توبه از بین می‌رود. اگر شخصی از طرف ما آمد و شما را دعوت به «رضای ما» کرد، من اکنون شما را شاهد می‌گیرم که من از کار او راضی نیستم. او در حالی که

یک نفر است از ما اطاعت نمی‌کند. پس چگونه وقتی پرچمها و علمها را برافراشت اطاعت خواهد کرد؟ [۵۶].

گفتگوی امام صادق با پیروان محمد بن عبدالله

روزی گروهی از علما از جمله عمرو بن عبید، واصل بن عطا، حفص بن سالم و بعضی دیگر از رؤسای معتزله به حضور امام صادق علیه السلام آمدند و این وقتی بود که ولید خلیفه‌ی مروانی کشته شده و در میان اهل شام اختلاف پدید آمده بود. آنان با امام صادق علیه السلام گفتگو کردند و سخنان به درازا کشید. امام صادق علیه السلام فرمود: سخن خود را طول دادید! شخصی را از میان خود به نمایندگی انتخاب کنید تا او از سوی شما سخن بگوید و خلاصه هم بگوید. [صفحه ۹۰] آنان عمرو بن عبید را به نمایندگی خود برگزیدند و او از طرف آنها شروع به صحبت شد. او گفت: مردم شام خلیفه‌ی خود را کشته‌اند؛ خداوند آنها را در هم ریخته و پراکنده‌شان فرموده است. در این بین، مردی را پیدا کردیم که دارای دین، خرد، مردانگی و شایستگی برای خلافت می‌باشد. او «محمد بن عبدالله بن حسن» است. ما می‌خواهیم در اطراف او گرد آئیم و پس از بیعت با او انقلاب کنیم و مردم را به اطاعت از او فراخوانیم. هر کس با او بیعت کرد و از او فرمان برد، با او هستیم و در میان جمع خود او را جا می‌دهیم و هر کس از ما کناره گرفت و کاری هم با کار ما نداشت، ما نیز با او کاری نخواهیم داشت. لیکن هر کس در برابر ما ایستاد، ما نیز در برابر تجاوز و توطئه‌ی او می‌ایستیم و او را به سوی حق برمی‌گردانیم. با این همه ما می‌خواهیم این مطلب را با شما در میان بگذاریم. چون از فکر و راهنمایی‌های شما بی‌نیاز نیستیم و شما دارای دانش و فضیلت هستید و پیروان فراوان دارید. پس از آنکه سخنان «عمرو» به پایان رسید، امام صادق علیه السلام خطاب به همه‌ی حضار فرمود: آیا همه‌ی شما با «عمرو» همفکر و هم عقیده‌اید؟ همه گفتند: آری. آنگاه امام صادق علیه السلام خداوند را حمد و ثنا گفتند و بر پیامبر درود فرستادند و سپس فرمودند: ما اهل بیت هنگامی که خداوند نافرمانی شود، به خشم می‌آئیم و وقتی مردم از خداوند اطاعت کنند و فرمان ببرند، راضی و خشنود می‌گردیم. ای عمرو! به من بگو بینم، اگر ملت مسلمان حق حاکمیت را به تو دهد و تو قدرت را بدون زحمت و جنگ و خونریزی به چنگ آوری، آنگاه به شما گفته شود آن حق را به هر که دلت می‌خواهد واگذار کن، به چه کسی واگذار می‌کنی؟ عمرو گفت: آن را به شورا واگذار می‌کنم تا مسلمانان پس از مشورت، تصمیم بگیرند. امام صادق علیه السلام فرمود: مشورت با همه‌ی مسلمانان؟ [صفحه ۹۱] عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: مشورت با دانشمندان و نیکان؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: قریش و غیر قریش چطور؟ عمرو گفت: عرب و عجم همه یکی هستند. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا تو ابوبکر و عمر را دوست می‌داری و نسبت به آنها تولی داری، یا از آنان و عملکرد شان تبری می‌جوئی؟ عمرو گفت: من ابوبکر و عمر را دوست می‌دارم و عملکرد آنها را قبول دارم و به طور کلی نسبت به آنها تولی دارم. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر تو مردی بودی که از آنان و عملکرد شان دوری می‌جوید و نسبت به آنها تولی ندارد، مسأله‌ای نبود که تصمیم و کار تو برخلاف نظر و عمل آنها باشد؛ ولی تو از یک سو مدعی هستی که آنان را دوست می‌داری و کارشان را صحیح می‌دانی و عملکرد شان را قبول داری، آن وقت برخلاف آنها عمل می‌کنی. چون عمر با قراردادی که با ابوبکر داشت با ابوبکر بیعت کرد و در این کار با احدی مشورت ننمود؛ سپس ابوبکر هم بدون مشورت با کسی خلافت را به عمر برگردانید. آنگاه عمر نیز خلافت را به شورای شش نفره واگذار کرد؛ از انصار جز همان شش نفر را در شورا شرکت نداد و تازه درباره‌ی آن شش نفر هم سفارشی کرد که گمان ندارم شما آن را کار پسندیده‌ای بدانید. عمرو گفت: او چه سفارشی کرد؟ امام صادق علیه السلام فرمود: عمر به صهیب دستور داد سه روز با مردم نماز جماعت بگذارد و طی این سه روز، آن شش نفر به بحث و مشورت پردازند و چنان مقرر داشته بود که در جلسه‌ی شش نفره احدی شرکت نکند جز پسرش آن هم به عنوان مشاور که خود حق انتخاب شدن برای خلافت را نداشته است. عمر به مهاجرین و انصار توصیه کرده بود که اگر پس از گذشت سه روز، شورا خاتمه نیابد و به فردی از [صفحه ۹۲] آن شش نفر

اتفاق نظر حاصل نشود گردن هر شش نفر زده شود و یا اگر نظر چهار نفرشان یکی باشد، و فقط دو نفر به مخالفت برخیزند، گردن آن دو نفر زده شود. [۵۷]. آیا شما در ارجاع خلافت به شورای مسلمین به چنین شیوه‌ای خشنود هستید؟! در اینجا عمرو و همراهانش یکصدا گفتند: خیر. امام صادق علیه السلام فرمود: ای عمرو! رها کن این کارها را! به نظر تو پس از دعوت برای «محمد بن عبدالله» و بیعت با او و پیشرفت کار به نحوی که فرضاً همه‌ی ملت با شما همصدا شدند و حتی دو مرد هم با شما به مخالفت برخاستند، اگر به جماعت مشرکان رسیدید و با آنها برخورد کردید، چه می‌کنید؟ آنها که اسلام نیاورده و جزیه نپرداخته‌اند، آیا شما و آن کسی که او را برای خلافت کاندیدا کرده‌اید، علم و دانشی دارید که بدان وسیله به روش رسول خدا درباره‌ی مشرکان در امر پرداخت جزیه عمل کنید؟ عمرو گفت: آری ما علم داریم. امام صادق علیه السلام فرمود: شما چه کار می‌کنید؟ عمرو گفت: آنان را به سوی اسلام می‌خوانیم. اگر نپذیرفتند، به پرداخت جزیه وادارشان می‌کنیم. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر آنان مجوس و آتش‌پرست باشند و یا از پرستندگان بهائم و چهارپایان باشند چطور؟ عمرو گفت: همه‌ی آنها برابرند و یکسان عمل می‌شود. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا قرآن می‌خوانی؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: به این آیه خوب توجه کن. قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لا یحرمون ما حرم الله و [صفحه ۹۳] رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون [۵۸]. با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند، حرام خدا و رسول او را حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند، بجنگید و مقاتله کنید تا با خفت و خواری جزیه بپردازند. خداوند استثناء قائل شده و فقط در مورد اهل کتاب چنان فرموده است؛ آنگاه شما می‌گوئید اهل کتاب و دیگران یکسانند؟ عمرو گفت: آری، برابرند. امام صادق علیه السلام فرمود: این دانش را از چه کسی یاد گرفته‌ای؟ عمرو گفت: از مردم، آنان چنین می‌گویند. امام صادق علیه السلام فرمود: حالا سؤال دیگر، اگر آنها از قبول اسلام و پرداخت جزیه خودداری کردند و شما در جنگ، بر ایشان پیروز گشتید، با غنیمتهای جنگی چه می‌کنید؟ عمرو گفت: خمس آن را کنار می‌گذاریم و چهار پنجم بقیه را میان سربازان تقسیم می‌کنیم. امام صادق علیه السلام فرمود: آن را میان همه‌ی سربازان تقسیم می‌کنید؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: پس تو در عمل و سیره با رسول خدا مخالفت کردی و می‌توانی از فقهاء و دانشمندان مدینه بپرسی. چون همه‌ی آنان اتفاق دارند که رسول خدا با اعراب بادیه نشین مصالحه کرد که آنان در سرزمینهای خود بمانند و مهاجرت نکنند، با این شرط که اگر دشمنی قد علم کرد، پیامبر آنان را بسیج کند و به وسیله‌ی آنان دشمن را سرکوب نماید و از غنائم جنگی هم نصیبی به آنها ندهد؛ ولی تو می‌گوئی غنیمت میان همه تقسیم می‌شود. پس تو در جنگ با مشرکان برخلاف [صفحه ۹۴] روش پیامبر عمل می‌کنی. حال سؤال دیگر، تو در مورد صدقه و زکات چه می‌گوئی؟ عمرو آیه‌ی «انما الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها» [۵۹] را قرائت کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: آری، اما تقسیم آن چگونه خواهد بود؟ عمرو گفت: آن را به هشت قسمت تقسیم می‌کنم و به هر صنف از هشت صنف، یک قسمت را می‌دهم. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر تعداد یک صنف ده هزار نفر باشد، ولی صنف دیگر فقط یک مرد، دو مرد یا حداکثر سه مرد بوده باشد، چطور؟ آیا همان مقدار که به ده هزار نفر می‌دهی، به این سه مرد هم همان را می‌دهی؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: آیا سهم شهرنشینان را با صحرانشینان برابر می‌پردازی؟ عمرو گفت: آری. امام صادق علیه السلام فرمود: پس تو در تمام کارهای پیامبر با وی مخالفی. رسول خدا زکات صحرانشینان را به فقرا و مستحقان صحرانشین می‌پرداخت و زکات شهرنشینان را به مستحقان شهرنشین، و هیچ وقت برابر هم تقسیم نمی‌فرمود، بلکه آن را فقط با حاضران و به همان اندازه کسانی که حضور پیدا می‌کردند، قسمت می‌فرمود و... آنگاه امام صادق علیه السلام خطاب به عمرو بن عبید فرمود: تو ای عمرو و شما ای همراهان و همفکران او! از خدا بترسید و پاس او را نگاه بدارید؛ زیرا پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنان به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده فرمود: «هر کس به روی مردم شمشیر بکشد و آنان را به سوی خود دعوت کند، در صورتی که در میان مسلمانان کسی وجود داشته باشد

که از او داناتر است، چنین کسی گمراه و متکلف است. [۶۰]. [صفحه ۹۵]

استفاده‌ی امام صادق علیه السلام از فرصت

استفاده‌ی امام صادق از فرصت

امام صادق علیه السلام با دولتهای مروانی و عباسی معاصر بوده و در دوران حیات آن امام بزرگوار برهه‌ای از زمان به وجود آمد که ستمگران عصر و طاغیان زمان نمی‌توانستند آن امام را مورد اذیت و آزار قرار دهند. این برهه‌ی زمانی از اواخر حکومت مروانیان آغاز شد و تا اوایل حکومت عباسیان ادامه داشت. در این برهه و فترت، امویان و شامیان بر ولید بن یزید شوریدند و تن نیمه‌جانش را از بین بردند و آشوب در گوشه و کنار بلاد اسلامی به وجود آمد و سرانجام حکومت مروانیان فرو پاشید. از سوی دیگر دعوت به حکومت بنی‌عباس و تبلیغ به نفع آنان و برای روی کار آمدنشان در اطراف و اکناف کشور اسلامی صورت می‌گرفت و همه‌ی این امور ذهن فرزندان مروان را از تعرض به امام صادق علیه السلام که به تلاش گسترده‌ی علمی و فرهنگی سرگرم بود، باز می‌داشت و پس از آنکه بنی‌مروان سقوط کردند و در جنگ قدرت زمین خوردند، فرزندان عباس حکومت را به دست گرفتند. آنان نیز مدتی به پاکسازی محیط از عناصر اموی مشغول بودند و در تحکیم پایه‌های حکومت جدید خود کوشیدند و می‌دانیم که تأسیس و پایه‌گذاری یک سلطنت تند، خشن و گزنده و [صفحه ۹۶] استقرار آن، نیازمند زمانی نسبتاً طولانی است. بنی‌عباس به ساختن چنین حکومتی مشغول بودند و امام صادق علیه السلام با استفاده از این فرصت به نشر علوم و معارف پرداخت. اگر امویان در میان خود درگیری و کشمکش نمی‌داشتند، هرگز امام صادق علیه السلام را زنده نمی‌گذاشتند، چنانکه به حیات پدران آن حضرت خاتمه دادند و حکومت سفاح چهار سال طول کشید و با اینکه این مدت کافی نبود تا بنی‌امیه ریشه‌کن شود و پایه‌های حکومت جدید استحکام یابد، با آن همه او از ایجاد مزاحمت نسبت به امام صادق علیه السلام فروگذار نمی‌کرد و در عین حال که از ناحیه بنی‌امیه خاطر جمع نشده و بر سلطنت خود اطمینان حاصل نکرده بود، تا فرصتی یافت امام صادق علیه السلام را از مدینه به حیره احضار کرد و قصد داشت آن حضرت را به شهادت برساند. چرا وجود امام صادق علیه السلام یکی از نگرانی‌های سفاح بود؟ مگر نه آنکه امام صادق علیه السلام همان شخصیتی بود که به عنوان پیشگوئی از موفقیت عباسیان در دستیابی بر حکومت و سلطنت و عدم موفقیت بنی‌حسن خبر داده بود؟ سفاح از آن می‌ترسید که دل مردم به سوی امام صادق علیه السلام معطوف شود و آنان منزلت امام را بشناسند؛ به ویژه آنکه طرز تفکر مردم در مورد خلافت آن بود که خلیفه باید فرزند پیامبر و از اهل بیت باشد و هنوز مردم خلافت را جدا از دین نمی‌دانستند. پس طبعاً مردم به دنبال، امام صادق علیه السلام که هم فرزند پیامبر و هم مردی مخلص و امام و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود می‌رفتند. البته هر چند که سفاح، نخستین خلیفه‌ی عباسی امام صادق علیه السلام را فراموش نکرده بود ولی او چندان به فکر امام صادق علیه السلام نبود و بیشتر به امویان و مروانیان می‌اندیشید تا آنکه دوران منصور فرا رسید و سلطنت عباسیان استقرار یافت؛ آن وقت او گاه و بیگاه برای امام صادق علیه السلام ایجاد مزاحمت می‌کرد و به آن حضرت تنگ می‌گرفت و گاهی هم امام صادق علیه السلام را به حال خود می‌گذاشت. بعد از یک سری آزار و احضار حضرت صادق علیه السلام توسط منصور یک دفعه‌ای [صفحه ۹۷] خداوند به دل منصور انداخت که از امام صادق علیه السلام چیزی بخواهد. او از امام صادق علیه السلام درخواست کرد که هدیه و تحفه‌ای به وی بدهد که نزد هیچ کس نظیر و مانند آن نباشد. امام صادق علیه السلام چوب دستی‌ای را که یادگاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و یک ذرع طول داشت، به رسم هدیه به منصور داد. منصور بسیار خوشحال شد و دستور داد آن را چهار قسمت کنند و هر قسمت را در جائی نهاد. سپس به امام صادق علیه السلام گفت: شما را به پاداش این هدیه آزاد می‌گذارم. دانش و علم خود را به شیعیان تعلیم بده و

پخش کن و من هرگز متعرض تو و شیعیانت نخواهم شد. پس بدون ترس و واهمه به مردم فتویٰ بده، ولی در شهری که من هستم، نباش. برای روشن شدن کار امام صادق علیه السلام و ارزش معنوی آن عصا و دیگر چیزهایی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود به این جریان تاریخی عنایت کنید: کعب بن زهیر به برادرش بحیر که اسلام آورده بود، نامه‌ای نگاشت و او را مورد عتاب و ملامت قرار داد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از این امر آگاه شد، ریختن خون کعب را جائز شمرد. کعب بر جان خود ترسید و از آنجا که هیچ کس حتی عشیره‌اش او را پناه نمی‌داد، به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روی آورد و از کردار خود توبه کرد. مولای متقیان وی را مطمئن ساخت که خاطر مبارک نبوی صلی الله علیه و آله و سلم را از وی خشنود می‌سازد چون امیرمؤمنان علیه السلام ندامت و توبه‌ی کعب را خدمت رسالت پناه عرضه داشت، آن دریای رحمت از خطایش درگذشت. کعب فریاد برآورد: ایمان و اسلام آوردم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مسرور گشت و از او چشم پوشید و مسلمانان را از اقدام به کشتن او بازداشت. کعب در برابر نبی مکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفت و قصیده‌ی خود را با مطلع «بانت سعاد» در مدح آن حضرت سرود و از خوف خود یاد کرد، تا آنجا که گفت: ان الرسول لنور یستضاء به و صارم من سیوف الله مسئول نبئت أن رسول الله او عدنی و العفو عند الرسول مأمول رسول خدا نوری است روشن بخش عالم و شمشیری آخته از شمشیرهای الهی - خبردار شدم که پیامبر مرا بیم داده است و حال آنکه گذشت از حضرتش مورد انتظار است. [صفحه ۹۸] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جامه‌ی برد خود را برای گرمی داشت او بر او انداخت و غبار خصومت را از دلش زدود. در سیره‌ی حلبی / ج ۳ / ص ۲۴۲ آمده است که معاویه در ازای ده هزار دینار خواهان خریداری آن عطای موهوبی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از کعب گردید، اما وی آن را نفروخت لیکن پس از درگذشت او معاویه آن را از ورثه‌ی کعب به بیست هزار دینار خریداری نمود و خلفای بنی امیه و بنی عباس یکی پس از دیگری آن را در بر می‌کردند و در حال جلوس و رکوب آن را از تن نمی‌انداختند چون مقتدر را کشتند در بر او بود و به خون وی آغشته گردید. شریف رضی در این باره گوید: ردو تراث محمد ردوا لیس القصیب لکم و لا البرد «میراث محمد صلی الله علیه و آله و سلم را باز گردانید که عصا و جامه‌ی آن حضرت به شما تعلق ندارد». از این اثر حکایت شده که مغولها بعد از فتح بغداد آن را برای خود برگرفتند.

برنامه‌ی دانشگاه امام صادق

مدرسه و دانشگاه امام صادق علیه السلام همیشه مورد دشمنی ظالمان و غاصبان و حاکمان روز بود. اما از آنجائی که دوران آن حضرت در زمانی واقع شد که حاکمان بنی امیه مشغول و گرفتار خود بودند کمتر فرصت پیدا می‌کردند تا به فعالیت‌های آن حضرت فشار وارد آورند. تا زمانی که حکومت عباسی استقرار پیدا کرد و پایه‌های حکومت منصور مستحکم شد و از آنجائی که بر اثر فعالیت‌های امام صادق علیه السلام و پرورش شاگردان بزرگ، که این شاگردان بعد از فارغ‌التحصیل شدن عازم سراسر زمین‌ها می‌شدند شهرت امام صادق علیه السلام در میان بود. و همه روزه کاروان‌هایی از نقاط مختلف برای دیدار امام صادق علیه السلام و استفاده از آن حضرت به مدینه می‌آمدند و همین توجه قلبی مردم، منصور را به وحشت می‌انداخت. و دلیلش این بود که اساس و ریشه‌ی دانشگاه امام صادق علیه السلام هیچ‌گاه در برابر هیئت حاکمه‌ی زمان سر تسلیم فرود نمی‌آورد و به حکومت اجازه‌ی دخالت در امور خود را نمی‌داد. منصور نمی‌توانست آن دانشگاه را برای مقاصد سیاسی خود، آلت دست قرار دهد و یا آن [صفحه ۹۹] را به همکاری با خود وادار نماید. این مدرسه از روز نخست مبارزه‌ی منفی را با ستمکاران سرلوحه‌ی تعالیم خود قرار داده بود و به شاگردان خویش اجازه‌ی دوستی و رفاقت و همکاری با ظالمان را نمی‌داد، تا چه رسد به اینکه آنان را در هدف هایشان کمک و یاری دهد. همین امر باعث آن شد که «منصور دوانیقی»، تمام نیروهای خود را برای درهم کوبیدن و نابود کردن امام صادق علیه السلام و دانشگاه او بسیج نماید.

سفرش امام صادق به شاگردانش

امام صادق علیه السلام به شیعیان خود فرمان دادند که به حاکمان ستمگر پناه نبرند و از داد و ستد و همکاری با آنان خودداری کنند. آن حضرت در این زمینه می‌فرماید: «هر مؤمنی که به قاضی یا سلطان ستمگر شکایت برد و به غیر از حکم خدا درباره‌ی او دادرسی شود، در این گناه با او شریک است.» و در جایی دیگر می‌فرماید: «هر کس بین او و برادرش در چیزی اختلاف باشد و کسی که یکی از برادران خود را دعوت کند تا میان آنان حکومت نماید و آن کس از رسیدگی به مرافعه‌ی آنان خودداری ورزد، به منزله‌ی کسانی‌اند که خدای تعالی درباره‌ی آنان می‌فرماید: الم تر الی الذین یزعمون أنهم آمنوا بما انزل الیک و ما انزل من قبلک یریدون أن یتحاکموا الی الطاغوت و قد أمروا أن یکفروا به» [۶۱]. آیا به کسانی نمی‌نگری که می‌پندارند به آنچه بر تو فرو آورده‌ایم و به آنچه پیش از تو نازل کرده‌ایم ایمان دارند. در حالی که می‌خواهند به نزد طاغوت به محاکمه روند. همانا که به آنان فرمان داده شده است که از این کار سر باز زنند. [۶۲]. [صفحه ۱۰۰] امام صادق علیه السلام به شیعیان خود فرمان داده بود که با حکومت عباسی قطع رابطه کنند تا جایی که در این مورد فرمود: حتی در ساختن مسجد با آنها (عباسیان) همکاری نکنید. و از نظر فرمانهای منفی می‌فرماید: «از حکم دادن پرهیزید. چه، حکم دادن از وظایف امام است که به قضا عالم باشد و در میان مسلمانان به عدالت حکم کند مانند نبی و وصی.» از این رو است که امام صادق علیه السلام در حکومت کردن به حق خویش تأکید می‌فرماید و موفق می‌گردند که اصحاب خویش را از آمیخته شدن با وضع موجود یا تحت تأثیر آن قرار گرفتن حفظ کند و با این کار که حضرت بنیانگذار آن بود آنان را به صورت منفی بر ضد وضع موجود برمی‌انگیخت. روش حضرت در اداره کردن اوضاع و شیعیانش به این منجر گردید که توسط آن حضرت قضاتی تعیین شود و به شیعیان خود فرمان دهد که در اختلافات خود به آن قضات مراجعه کنند و به فرمان آنان گردن نهند. امام صادق علیه السلام فرمود: بنگرید تا در میان شما کیست که از دستورهای ما چیزی می‌داند، او را در میان خود به منصب قاضی بنشانید که من او را بدین منصب بر می‌گزینم و شما حکم خود را به نزد او ببرید. امام صادق علیه السلام به اصحاب و شیعیان خود سفارش می‌فرمود که در هر کار مخفیانه عمل کنند «تقیه» و در هر عملی که انجام می‌دهند توجه کامل داشته باشند که مخالفان و دشمنانشان و عباسیان متوجه آنان نشوند و می‌فرمود: «مبلغان خاموش ما باشید». و به عبدالله بن جنذب سفارش فرمود: خدا، قومی را که چراغند و سرچشمه‌ی روشنائی هستند، رحمت فرماید. برای ما به اعمال خود دعوت کنندگان باشید و کمال سعی و کوشش را به جای آورید، نه مانند کسانی که اسرار ما را فاش می‌سازند. [صفحه ۱۰۱] در تحف العقول چنان آمده است که امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان احوال سفارش فرمود که کارها را به صورت پنهانی انجام دهد و به تقیه ملتزم باشد. اگر اخلاص بعضی از صحابه‌ی او در افشای اسرار نبود و مطالبی را که نمی‌خواستند فاش گردد حفظ می‌کردند چیزی نمانده بود که کوششهای امام صادق علیه السلام به نتیجه رسد. امام صادق علیه السلام فرمود: «هر کس سر ما را پراکنده سازد مانند کسی است که به روی ما شمشیر کشد. خدای رحمت کند بنده‌ای را که مکنون علم ما را می‌داند و آن را در زیر پای خود به خاک می‌سپارد... ای نعمان من با فردی از شما چیزی می‌گویم، اگر از قول من نقل کند، با این کار برای خود لعنت مرا خریده است و من نیز از او بری هستم. پدرم فرمود: چه چیز تحملش سخت‌تر از تقیه است. تقیه سپر مؤمن است. و اگر تقیه نباشد، خدای پرستیده نشود. ای پسر نعمان کسی که اسرار ما را برملا می‌سازد مانند کسی است که با شمشیر خود، ما را به قتل برساند بلکه گناه او بزرگتر است. ای پسر نعمان... عجله نکنید، به خدا سوگند که این کار سه بار پیش آمد، آن را منتشر ساخته و خدا آن را به تأخیر انداخت. به خدا سوگند که هیچ سری ندارید مگر که دشمنانتان از شما به آن دانا ترند.» ای پسر نعمان، بنده، مؤمن محسوب نمی‌گردد مگر که سه سنت را رعایت کند: سنت خدا و سنت رسول و سنت امام را اما سنت خدا این است که اسرار ما را بیوشاند. [۶۳].

انتظار فرج

شیخ طوسی می‌گوید معاویه بن وهب گفت روزی خدمت امام صادق علیه السلام نشستیم بودم ناگاه پیرمردی که کمر او بر اثر پیری منحنی شده بود به مجلس وارد شد و سلام کرد امام صادق علیه السلام فرمود: «وعلیک السلام ورحمة الله» ای شیخ نزدیک من [صفحه ۱۰۲] بیا پس آن پیرمرد نزدیک حضرت آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریه کرد حضرت فرمود: ای شیخ سبب گریه تو چیست؟ پیرمرد گفت: ای پسر رسول خدا من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و می‌گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد حال آنکه هیچ علامتی را در شما نمی‌بینم که خواسته باشید قیامی کنید پس چگونه گریه نکنم. در این وقت امام صادق علیه السلام بر اثر سخن پیرمرد گریان شد و فرمود: ای شیخ، اگر اجل تو به تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر زودتر از دنیا رفتی در روز قیامت با اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خواهی بود. پیرمرد گفت: بعد از این که از شما این مطلب را شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد. حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که تا متمسک به آنها باشید گمراه نگردید. کتاب خدا و عترت من اهل بیت من، چون در روز قیامت با اینها بیایی با ما خواهی بود. امامان شیعه، به طور دائم اصحاب خود را به رازداری و حفظ سر فرا می‌خوانده‌اند و حتی جابر جعفی، آن راوی موثق و شاگرد مورد اطمینان که از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام حدیث‌ها روایت کرده است، گفت: پنجاه هزار حدیث و راز در سینه دارم که تاکنون آنها را به احدی نگفته‌ام. و در حدیثی دیگر گفت: نود هزار حدیث فقط از امام باقر علیه السلام در دل پنهان دارم و آنها را به احدی بازگو نکرده‌ام و پس از این هم به کسی نخواهم گفت. [۶۴]. از کثرت روایات از امام صادق علیه السلام معلوم می‌شود که چگونه امام صادق علیه السلام منبع دانشهای سودمند و والای بشری بوده و از زبان آن بزرگوار حکمها و حکمتها جاری گشته است و اینکه تعداد روایان امام صادق علیه السلام طبق آماری که ابن عقده ارائه داده [صفحه ۱۰۳] است و شیخ طوسی در «رجال» طبرسی در «اعلام الوری» و محقق در «معتبر» آورده‌اند بالغ به بیش از چهار هزار نفر شدند. امام صادق علیه السلام بدان سبب توانسته این همه خدمت انجام دهد که خود را از جریانات سیاسی کذائی آن روز دور نگاه داشته و از جدال بر سر خلافت و حکومت اجتناب فرموده است. امام صادق علیه السلام به این امر ایمان داشت که تنها در دست گرفتن حکومت کافی نیست و مادام که حکومت از طرف پایگاههای آگاه مردمی پشتیبانی نشود، برنامه‌ی دگرگون‌سازی و اصلاح جامعه‌ی اسلامی امکان‌پذیر نیست. منصور برای اینکه حضرت صادق علیه السلام را به دربار خود بیاورد و از رفت و آمد آن حضرت به نفع حکومت خود استفاده نماید در پیامی به آن حضرت نوشت: «چرا مانند مردم به ملاقات ما نمی‌آئی؟!» حضرت صادق علیه السلام برای او نوشت: ما چیزی نداریم که بترسیم تصرف کنی و پیش تو مطلبی که به درد آخرت بخورد پیدا نمی‌شود و تو در نعمتی نیستی که به تو تبریک گفته و در مصیبتی نیستی که تسلیت بگوئیم. منصور دو مرتبه نوشت: بیا ما را نصیحت کن. انک تصحبنا لتصحنا. شما برای موعظه و نصیحت مصاحب ما را بپذیرید. حضرت صادق علیه السلام نوشت: «من اراد الدنيا لا ینصحک و من اراد الاخرة لا یصحک» آن کس که طالب دنیا است تو را نصیحت نمی‌کند و آن کس که طالب آخرت است با تو رفاقت نمی‌کند. منصور گفت: به خدا سوگند موقعیتهای اشخاص را برای من روشن ساخت و طالبین دنیا و آخرت را به من معرفی نمود. [صفحه ۱۰۴]

شاگردان امام صادق

بعضی از شاگردان نامی آن حضرت عبارت بودند از «هشام بن حکم» و «مؤمن الطاق» و «محمد بن مسلم» و «زرارة بن اعین» و غیر

آنان که تعداد آنها به صدها نفر می‌رسد. از جمله پیشوایان مذاهب ساختگی مانند «مالک بن انس» و «سفیان ثوری» و «ابن عیینه» و «ابوحنیفه» و از قبیل «محمد بن حسن شیبانی» و یحیی بن سعید و غیر آنان از شاگردان آن حضرت بودند. حرکت علمی آن حضرت آن چنان گسترش یافته بود که سراسر مناطق اسلامی را در بر گرفته و شهرت آن حضرت در همه‌ی شهرها پیچیده بود. امام صادق علیه السلام چشمه‌های دانش و حکمت را در روی زمین شکافت و برای مردم درهایی از دانش گشود و جهان از دانش وی سرشار گردید. آن حضرت در عصر خود بزرگترین آموزشگاه اسلامی را گشود و یثرب را که سرای هجرت بود و مهبط وحی، مرکز آموزشگاه خود قرار داد و مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را محل تدریس خویش کرد، به طوری که همه‌ی فنون در آن تدریس می‌شد. امام صادق علیه السلام باب علم کلام و ریاضیات و شیمی را گشود. «مفضل بن عمرو» و «مؤمن الطاق» و «هشام بن حکم» و «هشام بن سالم» در علم کلام تخصص داشتند و «جابر بن حیان» در ریاضیات و شیمی و «زراره» و «محمد بن مسلم» و «جمیل بن دراج» و «حمران بن اعین» و «ابی بصیر» و «عبدالله بن سنان» در فقه و تفسیر و حدیث متخصص بودند. ابن شهر آشوب می‌نویسد: آنقدر از علوم و معارف که از امام صادق علیه السلام نقل شده از احدی شنیده نشده است. [صفحه ۱۰۵]

ثابت بن دینار

ثابت بن دینار معروف به ابوحمزه‌ی ثمالی از روایان امامان سجاد، باقر و صادق علیهم السلام بوده و زمان امام کاظم علیه السلام را نیز دیده است. ابوحمزه‌ی ثمالی مردی بسیار جلیل‌القدر و دارای موقعیت و مقام بزرگی بوده و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است: ابوحمزه، لقمان عصر خویش بود و توفیق خدمتگزاری چهار امام معصوم: علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد و موسی الکاظم علیهم السلام را پیدا کرد. و در حدیثی دیگر فرمود: او سلمان عصر خویش بود. روزی ابوحمزه در گورستان بقیع بود که امام ششم او را نزد خود احضار فرمود. وقتی ابوحمزه آمد، امام فرمود: من وقتی تو را می‌بینم احساس آرامش می‌کنم.

جابر جعفی

جابر بن یزید جعفی از شاگردان و روایان امامین باقر و صادق علیهما السلام بوده است. جابر تنها از امام باقر علیه السلام هفتاد هزار حدیث روایت کرده است و اگر کسی در آن احادیث دقت کند خواهد فهمید که او محرم اسرار دو امام بزرگوار بوده و کرامات آشکاری را از ایشان روایت نموده است. جابر به دستور امام باقر علیه السلام خود را به دیوانگی زده و در صحن مسجد کوفه بچه‌ها را دور خود جمع می‌کرد و دیوانه بازی در می‌آورد و ورد زبانش این بود: «منصور پسر جمهور را امیر بدون فرمان می‌یابم». اتفاقاً چند روز پیش از جریان جنون جابر نگذشته بود که از سوی هشام بن عبدالملک به والی کوفه فرمانی رسید بدین مضمون: «نگاه کن مردی به نام جابر بن یزید جعفی است؛ او را گردن بزن و سرش را پیش من بفرست!». والی کوفه پس از قرائت نامه رو به اطرافیانش کرد و راجع به جابر پرس و جو [صفحه ۱۰۶] نمود. آنان گفتند: او مردی بود فاضل، دانشمند و محدث و اهل بحث، ولی اخیراً دیوانه شده و اینک در صحن مسجد همراه بچه‌ها با چوب، اسب سواری می‌کند. والی شخصاً موضوع را تعقیب کرد مشاهده نمود که جابر با بچه‌ها سوار بر چوب، بازی می‌کند. پس گفت: سپاس خدا را که مرا از قتل این مرد رهائی بخشید. در اینجا بود که پرده از راز فرمان امام کنار رفت و معلوم شد که چرا حضرت باقر علیه السلام به او فرمود که خود را به دیوانگی بزند و بعد از رفع خطر، او به حال عادی خود بازگشت و چند وقتی نگذشته بود که سخن جابر درباره‌ی منصور بن جمهور درست از آب درآمد و آن طور شد که او گفته بود. یعقوبی می‌نویسد: جابر طی حدیثی راجع به سرنوشت بنی عباس و روی کار آمدن آنان سخن گفته است.

حمران بن اعین

حمران بن اعین برادر زراره، احادیث فراوانی از امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام روایت کرده است و کمتر کسی به اندازه‌ی او نزد امامان قرب و منزل داشته است. از امام باقر علیه السلام احادیث زیادی درباره‌ی حمران نقل شده است که حکایت از مقام او نزد امامان دارد. از جمله فرمود: تو در دنیا و آخرت از شیعیان ما هستی. حمران مؤمن راستین است و هرگز از ایمان و اعتقاد خود بر نمی‌گردد. حمران انسانی با ایمان و از اهل بهشت است؛ به خدا سوگند او ابدا دچار شک و تردید نشود. من در میان مردم کسی را نیافتم که به حرف ما خوب گوش کند و از فرمان ما اطاعت نماید و به دنبال اصحاب پدرم باشد جز دو مرد را که خداوند هر دو را مشمول رحمت و لطف خویش قرار دهد و آن دو مرد عبارتند از: عبدالله بن ابی‌یعفور و حمران بن اعین. این دو مؤمن خالص و از شیعیان واقعی هستند. حمران هرگز مرتد نگردد و بی‌ایمان از دنیا نرود و چه شفیع خوبی هستیم ما برای حمران از او جدا نمی‌شویم و دست او را می‌گیریم و با هم وارد بهشت می‌شویم. [صفحه ۱۰۷] این نکته که عصری که حمران در آن می‌زیست، عصری بحرانی بوده و فتنه‌ها و آشوبهای فراوان درون مردمان را می‌آزموده است؛ به ویژه در مورد اهل علم و دانش امکان لغزش و انحراف زیاد بوده است، که مردم نسبت به ایشان توجه و اقبالی خاص داشته‌اند.

حمزه‌ی طیار

حمزه از امام صادق علیه السلام پرسید: شنیده‌ام شما دوست نمی‌دارید بر سر مسائل فکری و عقیدتی بحث و درگیری شود. امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: از بحث و مناظره‌ی تو و امثال تو نگرانی ندارم. تو که می‌دانی چگونه پرواز کنی و چگونه بر زمین بنشینی، از بحث و مجادله‌ی مثل تو هرگز بدمان نمی‌آید. تو به احتجاج پرداز و از ما دفاع کن! هشام بن حکم می‌گوید: روزی امام صادق علیه السلام از من سراغ حمزه را گرفت. عرض کردم او در گذشت. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند او را رحمت کند و سرور و شادمانیش بخشد. او در دفاع از ما اهل بیت بسیار سخت کوش و مصمم بود.

داود بن کثیر رقی کوفی

داود از شاگردان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بود. روزی امام صادق علیه السلام به داود که راه می‌رفت، نظر انداخت و فرمود: هر کس می‌خواهد و خوشحال است که به مردی از یاران قائم علیه السلام نگاه کند، به داود نظر افکند. [۶۵].

زراره بن اعین

روزی امام خطاب به فیض بن مختار جعفی فرمود: اگر می‌خواهی به احادیث و [صفحه ۱۰۸] علوم ما بررسی، بر تو باد این مرد. آنگاه اشاره به زراره کرد. و در حدیث دیگر فرمود: خداوند زراره را رحمت کند. اگر او و امثال او نبودند، احادیث پدرم از بین می‌رفت. [۶۶]. زراره تنها فقیه نبوده، بلکه جامع انواع فضایل و کمالات بوده است. ابن ندیم در این باره می‌نویسد: زراره از بزرگترین رجال شیعه از نظر فقاها، علم حدیث، دانش کلام بوده است. زراره به داشتن فضل و دانش و تقرب نزد اهل بیت معروف بود و همین، بزرگترین گناه او نزد دشمنانش محسوب می‌گشت و همیشه از این نظر مورد تهدید قرار می‌گرفت و از این رو امام گاهی پشت سر زراره بد می‌گفت تا شاید بدین وسیله برخی خطرات را از او دفع نماید. پس احادیثی که در طعن او وارد است. در همین زمینه بوده است و خود امام صادق علیه السلام طی حدیثی طولانی پرده از این راز کنار زده و فرموده است: من گاهی حرفهای بد درباره‌ی تو می‌زنم و بر تو عیب می‌گیرم، شاید بدین وسیله خطری را از تو دفع کرده باشم چون دشمنان ما

کسانی را که دوست ما هستند و نزد ما منزلت دارند، آزار و اذیت می‌کنند پس گاهی ما تو را خدشه‌دار می‌سازیم تا دشمنان ما از تو خوششان بیاید و بدین وسیله شر و آسیب آنها را از تو برطرف کنیم.

عبدالله بن سنان

عبدالله بن سنان از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام روایت نموده است. عبدالله خزانه‌دار منصور، هادی و هارون عباسی بوده است؛ با این وضع از شیعیان اهل بیت و از فقهای صالح و مردان موفق و جلیل‌القدری است که هرگز مورد طعن و ایراد قرار نگرفته است. امام صادق علیه السلام درباره‌ی او فرمود: عبدالله هر چه پا به سن می‌گذارد بهتر و پاکتر [صفحه ۱۰۹] می‌شود. او از جمله رازداران امام صادق علیه السلام بوده است.

عبدالله بن یحیی کاهلی

کاهلی از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام روایت کرده و امام کاظم علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشته است آن چنان که به علی بن یقین فرمود: تو زندگی کاهلی را تضمین کن، من هم بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم. و او به دستور امام عمل کرد و کاهلی و حتی خویشاوندان نزدیک او را مورد توجه قرار داد و عطایا و بخشش‌هایی را به سوی آنان روانه ساخت و پس از مرگ کاهلی نیز همچنان هزینه‌ی زندگی خانواده‌ی او را تأمین می‌کرده است. امام کاظم علیه السلام او را از حسن عاقبت و سرانجام نیکو خبر داده و روزی خطاب به وی فرمود: ای کاهلی! امسال کار نیکو زیاد انجام بده که اجل تو نزدیک شده است. کاهلی از شنیدن این کلام به گریه افتاد. امام علیه السلام پرسید: چرا گریه می‌کنی؟ کاهلی گفت: جانم به قربان شما، خبر از مرگ من می‌دهید! امام کاظم علیه السلام فرمود: مژده باد تو را که تو از شیعیان ما و مردی عاقبت به خیر هستی. آنگاه کاهلی مدت زیادی زندگی نکرد تا از دنیا رفت.

علی بن یقین

علی از راویان و دوستان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام و مردی سرشناس، موثق، با جلال و دارای وجهی اجتماعی بوده است. وی نزد هارون مقام بلندی داشت و ماجراهای تمجید و مژده به حسن عاقبت درباره‌ی او فراوان وارد است، از جمله امام کاظم علیه السلام فرمود: من بهشت را برای علی بن یقین ضمانت کرده و قول داده‌ام که آتش دوزخ به تن او نخواهد خورد. [صفحه ۱۱۰] روزی ابن یقین وارد محضر امام کاظم علیه السلام شد. ایشان خطاب به حاضران فرمود: هر کس دوست دارد یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار کند، به این مرد نظر افکند مردی از حاضران پرسید: پس او از بهشتیان است؟ امام کاظم علیه السلام فرمود: من از خداوند خواستم که علی بن یقین را به من ببخشد، پس خدا هم او را برای من بخشید و به من داد. علی بن یقین مال و دوستیش را در راه خدا بخشید و بذل کرد، لذا شایسته‌ی این همه تکریم شود. در هر حال، اعمال صالح و خدمات ارزنده‌ی او برای ائمه و کوشش‌هایش در راه انجام نیازمندی‌های شیعیان و دوستان اهل بیت، قابل شمارش نیست. او همه سال افرادی را به نیابت از سوی خود برای حج می‌فرستاد. در یکی از سالها حدود ۳۰۰ تن را برشمردند که از طرف علی بن یقین به حج آمده و لیبک می‌گفتند، که به برخی ۲۰ هزار و به بعضی دیگر ۱۰ هزار درهم داده بود. امام کاظم علیه السلام وارد سرزمین عراق شده بود؛ ابن یقین به حضور امام آمد و عرض کرد: شما از کار و موقعیت من اطلاع دارید؟ امام کاظم علیه السلام فرمود: ای علی! برای خداوند متعال نزد ستمگران و جباران اولیاء و دوستانی است که به وسیله‌ی آنان از دوستان مظلوم و محروم خود دفاع می‌کند و تو ای ابن یقین از آن اولیاء الله هستی. علی بن یقین در دستگاه خلافت و در میان دشمنان

خدا، مأمور الهی و پناهگاهی جهت نجات اولیاء و شیعیان اهل بیت بوده است. او حقوق آنان را ادا می‌کرد و انواع گرفتاری هایشان را برطرف می‌ساخت. به علاوه فی نفسه مردی بوده است صالح، محدث و آشنای با احکام اسلام و به راستی قلم از برشمردن فضائل و زیبایی‌های چنین شخصیتی عاجز و ناتوان است. علی بن یقظین به سال ۱۲۴ در کوفه به دنیا آمد. پدرش یقظین از مبلغان سرشناس حکومت عباسیان بود که مروان حمار او را تحت تعقیب داشت، ولی او و همسرش و دو پسرش علی و عبید از کوفه به مدینه فرار کردند، تا اینکه آفتاب [صفحه ۱۱۱] دولت مروان غروب کرد و عباسیان روی کار آمدند. در این هنگام، یقظین خود را آشکار ساخت و در حکومت سفاح و منصور عباسی دارای پست و مقام دولتی بود. یقظین پولهای زیادی به امام صادق علیه السلام می‌داد که اتفاقاً خبر آن به گوش منصور و مهدی عباسی رسید؛ ولی خداوند مکر و شر آنان را از وی بگردانید. علی بن یقظین به سال ۱۸۲ در بغداد درگذشت و محمد امین فرزند هارون بر او نماز گزارد و پس از او پدرش در سال ۱۸۵ بدرود حیات گفت. [۶۷].

هشام بن حکم

هشام بن حکم از راویان امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام بوده است. هشام در دانش کلام بسیار پیشرو بوده به طوری که احدی را یارای برابری با او نبوده است. امام صادق علیه السلام بسیاری از اصحاب و شاگردانش را از بحث و مناظره با مخالفان منع می‌فرمود و جز به تعداد کمی از ایشان اجازه‌ی بحث نمی‌داد و هشام در رأس کسانی بود که امام علیه السلام به آنان اجازه‌ی بحث و گفتگوی علمی می‌داد. امام صادق علیه السلام هشام را در عین حالی که بسیار جوان و کم سن و سال بود بر بسیاری از اصحاب و یاران کهنسال و پیش کسوت خویش مقدم می‌داشت و درباره‌اش می‌فرمود: هشام با دل، زبان و دستش ما را نصرت و یاری می‌کند. و باز فرمود: هشام خواهان و جوینده‌ی حق ما، پیش برنده‌ی حرف ما و تأیید و تصدیق کننده‌ی ما و به خاک مالنده‌ی دماغ دشمن ماست؛ هر کس از او پیروی کند و پا جای پای او گزارد، از ما اطاعت و پیروی کرده و هر کس منکر او شود و با وی مخالفت ورزد، البته با ما دشمنی کرده و منکر ما شده است... امام رضا علیه السلام درباره‌ی هشام فرموده است: او بنده‌ای صالح بود. امام جواد علیه السلام فرموده است: خداوند هشام را رحمت کند؛ او چقدر از ما دفاع می‌کرد... به سبب [صفحه ۱۱۲] همین دفاع او از اهل بیت علیهم السلام، هارون هشام را تحت تعقیب قرار داد و قصد جان او را کرد. هشام دچار وحشت شد و به کوفه گریخت و در اثر همین رعب و وحشت که باعث پاره شدن رگ قلبش شد، درگذشت. [۶۸].

جابر بن حیان

جابر بن حیان در حدود صد و پنجاه کتاب داشته که بیشتر این کتابها درباره‌ی علم شیمی است. جابر بن حیان شاگرد امام صادق علیه السلام بوده و نزد آن حضرت تلمذ کرده است. جابر در زمینه‌ی دانشهای مختلف به ویژه شیمی و ریاضی و پزشکی دارای تألیفاتی بوده است. مؤلفان و تراجم نگاران اسلامی، جابر را عالمی بلند مرتبه دانسته و او را جزء مفاخر جهان اسلام برشمرده‌اند. پذیرش این امر برای خاورشناسان سنگین بوده است که چگونه یک مسلمان عرب زبان در قرن دوم هجری امتیاز دانستن این آرای استوار علمی را داشته است و نظریه‌های او پایه‌های کل علم شیمی جدید و قدیم محسوب می‌شود البته برای ما جزو واضحات و بدیهیات است که او پایه‌های اساسی دانش شیمی را ریخته است و این نیست جز آنکه جابر علم شیمی را از منبع و سرچشمه‌ی اصلی آن یعنی امام صادق علیه السلام فرا گرفته است. به دلیل آنکه عقیده‌ی شیعه‌ی اثنی عشری این است که امام کسی است که باید همه چیز را بداند و داناترین مردم در همه‌ی علوم و فنون و زبانها و لغات باشد. از نظر ما هیچ جای تعجب نیست که امام صادق علیه السلام با اهل هر لغت و زبانی به زبان آنان صحبت می‌کرد: مثلاً با فارسی زبان، فارسی صحبت می‌فرمود. و در هر علمی وارد

و احاطه داشت. مانند بحثهای امام صادق علیه السلام با ستاره شناسان و علمای نجوم و طبیعی و پزشکی و غیره که انجام داده است.

[صفحه ۱۱۳]

معنی رافضی

ابوبصیر خدمت امام صادق علیه السلام عرض کرد: فدایت شوم، به ما لقبی داده‌اند که پشت ما را شکسته و دل ما را میرانده و والیان به سبب آن خون ما را حلال شمرده‌اند به خاطر حدیثی که فقیهان ایشان روایت کرده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمود: لقب رافضه؟ ابی‌بصیر عرض کرد: آری. حضرت صادق علیه السلام فرمود: نه به خدا، ایشان نیستند که چنین نامیدند بلکه خداوند شما را بدین نام نامید، ای ابامحمد، آیا نمی‌دانی که هفتاد مرد از بنی اسرائیل، فرعون و قوم او را به هنگامی که گمراهی ایشان روشن گردید ترک گفتند و به موسی پیوستند و اینان در سپاهیان موسی رافضه نامیده شدند. این سپاهیان از همه بیشتر عبادت می‌کردند و موسی و هارون و ذریه‌ی آن دو را بیشتر دوست می‌داشتند و خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد که این نام را جهت ایشان در تورات ثبت کن که من ایشان را بدین نام خواندم و آن را به آنها بخشیدم، پس موسی این نام را جهت ایشان ثبت کرد. سپس خداوند این نام را برای شما ذخیره نگه داشت تا به شما بخشید. ای ابامحمد، آنها (مخالفان) خیر را رها کردند و شما شر را رها کردید. مردم به چندین فرقه متفرق گردیدند و به چندین شعبه منشعب شدند و شما با اهل بیت پیامبر خویش انشعاب یافتید و برگزید کسی را که خدا برای شما برگزید و خواستید کسی را که خدا خواسته، پس مژده باد و باز مژده باد، و به خدای سوگند که شما مشمول رحمتید، از نیکوکار شما عمل مورد قبول است و از بدکار شما در گذشته شود. [۶۹]. [صفحه ۱۱۴]

روایات امام صادق

اگر شمار شاگردان و روایان امام صادق علیه السلام بیش از چهار هزار نفر باشد. شماره‌ی احادیث منقول از آن حضرت چقدر خواهد بود. مثلاً- تراجم نگاران و دانشمندان رجال در شرح حال «ابان بن تغلب» که یکی از شاگردان برجسته‌ی امام صادق علیه السلام بوده است، نوشته‌اند که او به تنهایی سی هزار حدیث از امام صادق علیه السلام روایت کرده است. از محمد بن مسلم شاگرد معروف دیگر امام صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث نقل شده و همین راوی از امام باقر علیه السلام سی هزار حدیث روایت کرده است. در این میان، احادیث منقول از جابر جعفی کوفی بیرون از اندازه‌ی شمارش است. کافی است این نکته را در نظر داشته باشیم که پس از گم شدن و از بین رفتن تعداد بیشماری از آن احادیث، کتب زیادی از حدیث به دست ما رسیده است که بخشی از آن در کتب، کافی، من لا- یحضره الفقیه، تهذیب، استبصار، وافی، وسائل الشیعه، مستدرک الوسائل و بحار الأنوار می‌باشد. [صفحه ۱۱۵]

عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق علیه السلام

عبدالله نجاشی در خدمت امام صادق

عبدالله نجاشی، که زیدی مذهب بوده و نزد عبدالله محض آمد و شد داشته است، روزی حضور امام صادق علیه السلام رسید. امام صادق علیه السلام به وی فرمود: یادت می‌آید روزی از در خانه‌ی شخصی می‌گذشتی و از ناودان خانه، آب می‌ریخت و تو پرسیدی، گفتند که آب ناپاکی است و تو خودت را با لباس به نهر انداختی و آب از سر و صورت تو می‌ریخت؛ بچه‌ها دورت جمع شدند و فریاد می‌زدند و بر تو می‌خندیدند؟! عبدالله وقتی از حضور امام صادق علیه السلام بیرون آمد، گفت: امام و رهبر من این

است و نه دیگران.

نامه‌ی نجاشی به امام صادق

عبدالله بن سلیمان نوفلی می‌گوید: در حضور امام صادق علیه السلام بودم که خدمتکار عبدالله نجاشی وارد شد و سلام کرد و نامه‌ای به امام تقدیم داشت و امام صادق علیه السلام نامه را باز کرد و خواند. مطالب نامه به قرار زیر بود: «به نام خدا، خداوند بر عمر و بقای سرور و آقای من بیفزاید و در برابر [صفحه ۱۱۶] پیشامدهای سوء مرا قربانش کند. تقاضا دارم برنامه‌ای برای من تعیین کنید تا من به راهنمایی آن به خدا و رسول او تقرب جویم و در این برنامه آنچه را که شایسته است انجام دهم. برای من خلاصه فرمائید و بنویسید که چه اموالی را ببخشم و زکات را به چه کسی بدهم و در چه موردی به مصرف برسانم؟ با چه کسی مأنوس شوم و به چه کسی اعتماد کنم و از چه شخصی ایمن باشم و چه کسی را محرم اسرار خود بدانم؟ امید آنکه خداوند مرا تحت ارشاد و راهنمایی شما نجات بخشد که شما حجت خدا بر مردم و امین او در روی زمین هستید. نعمتهای خداوند در حق شما مستدام باد!

جواب امام صادق به نجاشی

عبدالله نوفلی می‌گوید: امام صادق علیه السلام در پاسخ نامه‌ی نجاشی چنین نوشتند: «به نام خداوند رحمان و رحیم خداوند تو را در زیر پوشش لطف و مرحمت خویش قرار دهد و تو را مشمول مهر و حمایت خود سازد که اوست مولی و سرور. اما بعد نامه‌ی تو رسید: آن را خواندم و آنچه مرقوم داشته بودی، فهمیدم. نوشته‌ای که به حکومت و حکمرانی اهواز گرفتار شده‌ای. این موضوع مرا از جهتی شاد کرد و از جهتی غمگین ساخت. شاد شدم از این جهت که خداوند، مظلوم و ستم‌دیده‌ای از دوستان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به واسطه‌ی تو عزت می‌بخشد؛ و غمگین شدم به این علت که می‌ترسم درباره‌ی یکی از دوستان ما پای تو بلغزد و خدمتی که می‌توانستی برای او انجام دهی، انجام ندهی که در این صورت، هرگز بوی بهشت به مشام تو نخواهد رسید. اینک پاسخ سؤالاتی که در نامه نوشته بودی. هرگاه به آنچه که می‌نویسم عامل باشی و از حدودی که برایت تعیین می‌کنم تجاوز نکنی امیدوارم ان شاء الله رستگار شوی: نخست، به حدیثی که از پدرم، از اجدادش، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده، [صفحه ۱۱۷] اشاره می‌کنم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من استشاره اخوه المؤمن فلم یمحضه النصیحة سلبه الله لبه» هر کس طرف مشورت برادر دینیش قرار گیرد ولی او صادقانه و خالصانه راهنمایش نکند و خیرخواه او نباشد، خداوند عقلش را از وی می‌گیرد. حالا- من بر همین اساس که تو با من مشورت کرده و راهنمایی خواسته‌ای برایت مطالبی می‌نویسم که اگر بدانها عامل باشی شاید از آنچه بیم داری، رهائی یابی. باید بدانی که خلاص و نجات تو، در حفظ خون مردم و خودداری از آزار و اذیت دوستان خدا و نیک رفتاری با مردم است و نیز باید معاشرت تو با مردم، مسالمت‌آمیز و نرم و ملایم باشد؛ نه طوری که حاکی از ضعف و بی‌تدبیری تو باشد و نه آن چنان سخت و خشن که بیرحمانه تلقی گردد. باید با کسی که تو را به این مقام گماشته است، مدارا کنی و فرستادگانی را که از سوی او می‌آیند، مواظب باشی و به مشکلات مردم براساس حق و عدل رسیدگی کنی ان شاء الله. از انسانهای سخن‌چین و دورو و دوزبان برحذر باش و بکوش که احدی از آنان به تو نزدیک نشوند و با تو ارتباط برقرار نکنند و خود را به تو نچسبانند و ابدا خداوند تو را چه شب و چه روز در حالی نبیند که از آنان حرف می‌شنوی و به سخنانشان اعتماد کنی که بی‌شک خداوند بر تو خشم کرده و آبرویت را خواهد ریخت. اما اینکه با چه کسی مأنوس و مربوط باشی و امور و مسائل خود را با او در میان بگذاری؟ البته با مرد آزموده، روشنفکر، درستکار و همکیش خود و توده‌ی مردمی را که بر آنها حکم می‌رانی، گروه بندی کن و همه را آزمایش کن و از هر که دارای رشد و آگاهی است، استفاده کن. و پرهیز از

اینکه هدیه و جامه‌ای و حتی درهمی به مداحی، شاعری، دلچک و بازیگری و هر لایه‌ای شیادی بدهی مگر آنکه ضرورتی پیش آید که در آن صورت، همان اندازه هم در راه خدا پرداز. هدایا و جوایز تو برای فرماندهان، سفیران، خادمان، منشیان، نگهبانان و پلیس و [صفحه ۱۱۸] به طور کلی آنچه را که می‌خواهی در کارهای خیر به مصرف برسانی از قبیل صدقه، احسان، بخشش، هزینه حج، نوشیدنی و لباسی که در آن نماز می‌گزاری و یا پولی که صله‌ی رحم می‌کنی و مالی که در راه خدا و رسول خدا به عنوان هدیه می‌دهی، همگی باید از پاکیزه‌ترین کسب و کار تو باشد. ای عبدالله! بکوش که هرگز طلا و نقره نیندوزی که مشمول آیه‌ی قرآن خواهی شد که می‌فرماید: *الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله [۷۰]*. کسانی که طلا و نقره می‌اندوزند و آنها را در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند و مژده باد آنها را به آتش دردناک دوزخ. و هرگز کوچک مشمار این را که شکم گرسنه‌ای را از طعام سیر کنی؛ زیرا این کار، عملی است که خشم خدا را می‌خواباند و بدان که از پدرم شنیدم و او هم از نیای خود امیرالمؤمنین علیه السلام و ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اند که روزی به اصحاب و یاران خویش فرمود: «هرگز به خدا و روز قیامت ایمان نیاورده است کسی که خود سیر بخوابد ولی همسایه‌ی او با شکم گرسنه شب را سحر کند». یاران آن حضرت سخت اندوهگین شدند و عرض کردند: ای رسول خدا، ما همگی هلاک می‌شویم و این توانائی در ما نیست که به چنین کاری اقدام کنیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در پاسخ ایشان فرمود: «بالاخره شما مقداری غذا، لباس و حتی خرمای اضافه دارید و می‌توانید بدان وسیله آتش خشم الهی را خاموش کنید». امیرمؤمنان علی علیه السلام در حالی از دنیا رفت که احدی در گردن او حقی نداشت و او در حالی به دیدار خدا شتافت که انسانی پسندیده خصال و غیر قابل سرزنش بود و پس از او پیشوایانی از ذریه‌ی او به دنبالش حرکت کردند و خود را با آلودگیهای دنیا [صفحه ۱۱۹] آلوده نکردند. سلام خدا به روان همه‌ی آنها و جایگاهشان نیکو باد! اینها مختصری است از مکارم اخلاق و خوی‌های پسندیده که اگر به آنها عمل کنی هر چند به سنگینی کوهها و موجهای دریاها گناه داشته باشی، امیدوارم که خداوند با قدرت بی‌انتهایش، آنها را ببخشد و نادیده بگیرد. ای عبدالله! بپرهیز از اینکه مؤمنی را برسانی، چون پدرم، از پدرانم، از علی بن ابیطالب علیهم السلام نقل کرده‌اند که می‌فرمود: «من نظر الی مؤمن نظرة لیخیفه بها أخافه الله یوم لا ظل الا ظله و حشره فی صورة الذر لحمه و جسده و جمیع أعضائه حتی یورده موره». هر آن کس با نگاه تند و تیزش مؤمنی را بترساند و به این هدف به او نگاه کند خداوند در روزی که جز سایه‌ی او سایه‌ای دیگر وجود ندارد، وی را دچار خوف و وحشت می‌کند و او را در شکل و صورت موجودی ریز محشور می‌نماید با همین گوشت و تن و همه‌ی اعضای وی تا اینکه او را وارد آتش کند. باز پدر من، از پدرانم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند: «هر کس به یک مظلوم و ستم‌دیده کمک و یاری رساند، خداوند او را در روز قیامت که سایه‌ای جز سایه‌ی او نیست و قدرت و شوکتی جز قدرتی و شوکت او وجود ندارد، یاری رساند و از ناراحتیها و سختیهای روز جزا و از سوء آینده، وی را در امان نگاه دارد. و هر کس از مؤمنی رفع گرفتاری کند و نیاز او را برآورد، خداوند متعال بسیاری از نیازهای او را برطرف نموده و او را وارد بهشت نماید. و هر کس مسلمان و مؤمن برهنه‌ای را بپوشاند و برای او لباسی تهیه کند، خداوند بر تن وی حریر و اطلس و دیبای بهشتی بپوشاند و تا زمانی که حتی یک رشته از آن پارچه و لباس بر تن مؤمن فقیر هست، مورد رضایت پروردگار قرار خواهد گرفت. و هر کس برادر دینیش را از گرسنگی برهاند و به او اطعام کند، خداوند به وی از طعام‌های بهشتی بخوراند. و هر کس از مؤمنی رفع گرفتاری کند و نیاز او را برآورد، خداوند متعال بسیاری از نیازهای او را برطرف نموده و او را وارد بهشت نماید. و هر کس برادر دینیش را از گرسنگی برهاند و به او اطعام کند، خداوند به وی از طعام‌های [صفحه ۱۲۰] بهشتی بخوراند. و هر کس تشنه‌ای را سیراب نماید، خداوند از نوشابه‌های خالص و پاکیزه او را سیراب کند. و هر کس به خدمتگزاری برادر ایمانیش کمر همت ببندد و یا برای او خادمی معین نماید، خداوند خدمتگزارانی از پسران زیباروی که همیشه در یک سن و سال باقی می‌مانند، برای خدمت او بگمارد و با اولیاء و پیشوایان پاک در یک جا سکناش دهد. و هر کس برادر دینیش را سوار بر

مرکب کند، خداوند وی را بر شتران بهشتی سوار کند و به روز قیامت با او به فرشتگان مباحث می‌نماید. و هر کس برای برادر مسلمانش زن بگیرد و همسر انتخاب کند تا در زندگی با او مأنوس شود و یاریش کرده و در کنار او باشد، خداوند از حوریان بهشتی در اختیار او می‌گذارد و با هر که مایل باشد از صدیقان و صالحان خانواده خود و دیگر برادران و دوستانش مأنوس گرداند و آنان را نیز با وی مأنوس کند. و هر کس به برادر مؤمن خود که به دست سلطان ستمگری گرفتار شده است کمک کند، خداوند او را در گذرگاه صراط از لغزش حفظ نماید. و هر کس بدون چشمداشتی و فقط به قصد دیدار و زیارت به منزل برادر مسلمانش برود، در ردیف زائران خدا نوشته شود و شایسته است که خداوند زائر خود را گرامی بدارد. ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام روایت کرده‌اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ای مردم! اینگونه نباشید که زبانی تند و نفرین کننده داشته باشید و ایمان در دل شما ریشه نداشته باشد، و هرگز به دنبال لغزشهای مؤمنان نباشید و هر کس لغزش و اشتباه یک مؤمن را دنبال کند، خداوند به روز قیامت لغزشهای او را پی می‌گیرد و در همین دنیا هم میان خانه‌اش رسوایش کند.» پدرم از حضرت علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «خداوند درباره‌ی مؤمن چنین خواسته و اینگونه پیمانی بسته که او در سخنش تصدیق نشود و از دشمنش انتقام نگیرد و خشمش فروکش نکند مگر اینکه سرانجام باز به زیان خود او تمام شود که مؤمن محدود است و گویا بر دهانش بندی است. البته این محدودیت و [صفحه ۱۲۱] محرومیت، در دنیائی است کوتاه و به دنبال آن راحتی طولانی است.» خداوند از مؤمن در چند مورد عهد و پیمان گرفته که ساده‌ترین آنها این است که او گرفتار مؤمنی است مثل خود و همکیش و هم‌عقیده‌ی خود، اما بر وی حسد می‌ورزد و شیطان هم او را اغوا می‌کند و کمکش می‌نماید و یا پادشاهی او را تعقیب می‌کند و لغزشهای او را پی می‌گیرد و به آنچه او ایمان دارد کافر است، ریختن خون او را روا می‌داند و بی‌حرمتی او را برای خود موفقیتی می‌شمارد، سپس مؤمن بعد از این همه گرفتاری چه زندگی می‌تواند داشته باشد؟ ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام نقل کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و گفت خدایت سلام رسانید و فرمود: برای مؤمن اسمی از نامهای خود برگزیدم و او را مؤمن نام نهادم؛ پس مؤمن از من و من از اویم و هر کس مؤمنی را مورد اهانت قرار دهد، به من اهانت کرده و به جنگ من آمده است.» ای عبدالله! پدرم از پدرانش از حضرت علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ای علی! هرگز با کسی درگیر نشو مگر اینکه به درون او نظر کنی. اگر او دلی پاک و درونی صاف داشته باشد، پس خداوند عزوجل دوست و ولی خود را خوار نخواهد کرد و هرگاه او نفسی آلوده داشته باشد، پس بدی‌های او برایش بس است. اگر تو بخواهی به او بیش از معصیت‌ها، گناهان و بدی‌هایش صدمه بزنی، نخواهی توانست. ای عبدالله! پدرانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: «پائین‌ترین درجه‌ی کفر و بی‌دینی آن است که انسان از برادر ایمانی خود سخنی را بشنود و آن را به یاد داشته باشد، تا بدان وسیله و به موقع او را رسوا سازد، که اینان در آخرت بهره‌ای ندارند.» ای عبدالله! پدرم از پدران خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده است که فرمود: «هر کس درباره‌ی یک انسان مؤمن آنچه را که با چشم خود دیده و با گوشش شنیده و [صفحه ۱۲۲] برایش عیب محسوب می‌شود، فاش کند و بدین وسیله شخصیت او را خراب کند، مشمول این آیه‌ی قرآن قرار می‌گیرد که فرمود: ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشه فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم. [۷۱]. کسانی که دوست می‌دارند کارهای زشت و بد مردمان با ایمان فاش شود، برایشان عذابی دردآور فراهم است. پدرم از پدرانش حضرت علی علیه السلام روایت نموده است که فرمود: «هر کس از برادر دینی خود سخنی و مطلبی نقل کند که هدفش کوبیدن او و خرد کردن شخصیت او باشد، خداوند وی را به خاطر این کار، هلاک گرداند، مگر اینکه راه نجاتی پیدا کند و آن را جبران نماید، که هرگز نخواهد توانست کارش را جبران نماید. و هر کس برادر مؤمن خود را شاد و مسرور کند، در حقیقت اهل بیت علیهم السلام را شاد کرده است و هر کس آنان را شاد کند، در واقع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را شاد و خرسند نموده است و شاد کننده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم گویا خدا را شاد کرده، پس شایسته است که چنین شخصی وارد بهشت شود. در پایان این نامه تو را به تقوای الهی، اطاعت پروردگار و چنگ زدن به رشته‌ی خدائی سفارش می‌کنم که آن کس که به رشته و حبل الهی چنگ بزند به صراط مستقیم الهی هدایت گردیده است. پس از خدا پروا داشته باش و رضا و خشنودی هیچ کس را بر رضای الهی مقدم مدار، که این سفارش خود خداست و از ایشان جز این را نمی‌پذیرد و غیر این را مهم نمی‌داند. و بدان که مخلوقات و انسانها به هیچ چیزی همانند تقوی که سفارش ما اهل بیت است، توصیه نشده‌اند. پس هر چه می‌توانی آلوده به دنیا نباشی و فردای قیامت مورد سؤال و بازخواست قرار نگیری، بکن». عبدالله بن سلیمان نوفلی می‌گوید: وقتی که نامه‌ی امام صادق علیه السلام به دست نجاشی رسید و در آن نگرست گفت: سوگند به خدائی که جز او خدائی نیست، [صفحه ۱۲۳] سرور و مولایم راست فرموده است! هیچ کس به مضمون این نامه عمل نمی‌کند مگر آنکه رستگار می‌شود و خود نجاشی تا زنده بود به مضامین آن نامه عمل می‌کرد. [۷۲].

سفارش امام صادق به نجاشی

موقعی که عبدالله نجاشی در اهواز و فارس حکومت می‌کرد یکی از مؤمنین و کارمندان او خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: در دفتر نجاشی بر من بدهی مالیاتی است و او مردی مؤمن است و از شما فرمانبرداری می‌کند اگر صلاح بدانید نامه‌ای به او بنویسید و سفارش مرا بکنید. امام صادق علیه السلام به نجاشی نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، شاد کن برادرت را تا خدا شادت کند. این مرد نامه را گرفت و راهی اهواز شد وقتی رسید که نجاشی در مجلس رسمی بود. آورنده‌ی نامه صبر کرد تا خلوت شد و نامه را به دست او داد و گفت این نامه‌ی امام صادق علیه السلام است. نجاشی فوراً آن را بوسید و بر چشمان قرار داد و به آن مرد گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: بدهی خراج در دفتر تو دارم. نجاشی گفت: چه اندازه است؟ آن مرد گفت: ده هزار درهم. نجاشی رئیس دفتر خود را احضار کرد و دستور داد که قرض آن مرد پرداخت شود و مالیات سال آینده‌ی او هم از طرف نجاشی پرداخت شود. آن گاه نجاشی به فرستاده‌ی امام صادق علیه السلام گفت: آیا تو را شاد کردم؟ آن مرد گفت: آری. نجاشی دستور داد: مرکبی و کنیزی و غلامی هم به او دادند و یک دست لباس [صفحه ۱۲۴] هم به آنها افزودند و در هر بار می‌گفت: آیا تو را شاد کردم، او هم می‌گفت: آری، و هر بار که می‌گفت: آری بیشتر به او می‌بخشید. سپس نجاشی به او گفت: فرش این اتاق را هم با خود ببر، چرا که نامه مولای من را به من دادی و هر وقت هر حاجتی داشتی، نزد من بیا. سپس بعد از مدتی آن مرد خدمت امام صادق علیه السلام رسید و آنچه اتفاق افتاده بود برای حضرت نقل کرد. امام صادق علیه السلام با شنیدن کارهای نجاشی شاد و خوشحال شدند. آن مرد عرض کرد: ای پسر رسول خدا! گویا آنچه را که نجاشی با من انجام داده به خوبی شما را شاد کرده است. حضرت صادق علیه السلام فرمود: آری به خدا که نه تنها من را بلکه خدا و رسولش را هم شاد کرده است. [۷۳].

برنامه‌ی امام صادق

امام صادق علیه السلام در دوران امامتش با دو گونه انحراف مواجه بود: انحراف در سطح سیاسی که در هیأت حاکمه و دولت غاصب مجسم شده بود و انحراف خطرناکی که در ملت و نادانی آنها از واقعیت اسلام بود. آن حضرت در جهت روشن کردن ملت اسلام سعی و کوشش فراوان مبذول داشته و اصحاب و شاگردانش را به دانش‌اندوزی و کسب معرفت تشویق و ترغیب می‌فرمود و در یک جا خطاب به آنان فرمود: لَسْتُ أُحِبُّ أَنْ أَرَى الشَّابَّ مِنْكُمْ إِلَّا عَادِيًّا فِي حَالَيْنِ إِمَّا عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا. [۷۴]. دوست ندارم یکی از شما جوانان را جز در یکی از دو حال ببینم، یا دانشمند و عالم و یا دانشجو و متعلم. و در جائی دیگر فرمود: [صفحه ۱۲۵] «دانش‌اندوزید و همراه آن خود را به بردباری و متانت آراسته گردانید.» و در حدیث دیگری فرمود: «نسبت به شاگردان خود تواضع و فروتنی کنید و در برابر استاد و معلم خود مؤدب باشید و هیچ وقت و هرگز از عالمان و دانشمندان خودخواه و متکبر

مباشید که این رفتار باطل و نادرست شما، حقانیت تان را از میان می‌برد.» [۷۵]. امام صادق علیه السلام در خصوص ارشاد طالبان علم و دانش طلبان فرمود: به سه هدف دنبال دانش نروید: ریاکاری، فخر فروشی و میرا و جدال و کشمکش. و به سبب سه چیز از تعلیم و آموختن و دانش‌اندوزی دست مکشید: جهل و ناتوانی، نا مرغوبی علم و دانش و شرم و حیا از آموختن. و دانشی که پخش نشود و انسان آن را به دیگران یاد ندهد همانند چراغی است که خاموش می‌گردد یا جلوی نور آن گرفته می‌شود. [۷۶]. درباره‌ی تشویق به تعلم و یادگیری چه جمله‌ای از این رساتر و با معنی تر می‌تواند باشد که فرمود: اطلبوا العلم ولو بخوص المهج و شق اللجج. [۷۷]. در جستجوی دانش باشید ولو با دل به دریا زدن و امواج طوفانی را شکافتن. اطلبوا العلم من معدن العلم و ایاکم و اللواتج فهم الصادون عن الله. علم و دانش را از منبع و سرچشمه‌ی اصلی آن بجوئید و بپرهیزید از رفتن به پیش مدعیان دانش که آنها شما را از خدا باز می‌دارند. [صفحه ۱۲۶] و در سخنی دیگر فرمود: تعلموا العلم ما شئتم أن تعلموا فلن ینفعکم الله بالعلم حتی تعملوا به لأن العلماء همتهم الرعیة و السفهاء همتهم الروایة. [۷۸]. هر چه می‌خواهید دانش بیاموزید و سطح اطلاعات علمی خود را بالا ببرید، ولی خداوند از علم و دانش شما سودی عایدتان نخواهد کرد مگر اینکه به آن علم عمل کرده باشید: زیرا کوشش و همت دانشمندان بر عمل است. ولی همت بی‌خردان بر روایت و نقل تنها است. و در حدیثی دیگر فرمود: مثل العلم الذی لا یعمل به کالکثر الذی لا ینفق منه أتعب نفسه فی جمعه و لم یصل الی نفعه. [۷۹]. دانشی که بدان عمل نمی‌شود، همانند گنجینه‌ای است که انسان آن را با زحمت تهیه کند و چیزی از آن را در مصارف ضروری خرج نماید که در این صورت بی‌آنکه سودی به او برسد، فقط رنج و زحمت برایش باقی خواهد ماند. امام صادق علیه السلام همزمان با توجه به ارزش علم و ترغیب به تحصیل طلب آن، به تعظیم و بزرگداشت علما و دانشمندان هم توصیه‌ی مؤکد فرموده است و در حدیثی فرمود: دل من برای سه تن می‌سوزد و شایسته است که دلها برای آنان بسوزد: ۱- عزیزی که دچار ذلت و خواری شود. ۲- دارا و ثروتمندی که نیازمند گردد. ۳- دانشمندی که در میان مردمی جاهل و نادان گرفتار شود و مورد بی‌حرمتی قرار گیرد. امام صادق علیه السلام در سخنی دیگر فرمود: سه چیز دست شکایت به سوی خدا بلند کنند: ۱- مسجدی که آباد نباشد و مردم در آن نماز نگرارند ۲- عالم و دانشمندی که در میان عده‌ای جاهل [صفحه ۱۲۷] و نادان قرار گیرد و به او ارج نهند ۳- قرآنی که در خانه‌ای رها شود و گرد و غبار روی آن را بگیرد و خوانده نشود. [۸۰]. اسحاق بن عمار صیرفی یکی از شاگردان و یاران امام صادق علیه السلام از وی پرسید: آیا می‌توانیم به احترام مردی که وارد مجلس می‌شود، از جای خود بلند شویم؟ امام صادق علیه السلام فرمود: چنین کاری مکروه و ناپسند است مگر در مورد عالم و فقیه. [۸۱]. [صفحه ۱۲۸]

زندگی خصوصی امام صادق علیه السلام

زندگی خصوصی امام صادق

امام صادق علیه السلام در زندگی عادی خود و در معاشرت با مردم، آنگونه می‌زیسته که در میان یاران و اصحابش انگشت‌نما نمی‌شده و طوری ظاهر نمی‌گردیده که در میان مردم به داشتن دبدبه و کبکبه مشخص باشد. روزی به قصد تسلیت گوئی به یکی از خویشاوندان نزدیکش از خانه بیرون آمد و عده‌ای از اصحاب و یارانش نیز همراه وی بودند. از قضا در وسط راه، بند کفش امام صادق علیه السلام پاره شد. آن حضرت کفش به دست گرفت و پابرنه به راه خود ادامه داد. ابن ابی‌یعفور، یکی از یاران نزدیک امام صادق علیه السلام تا حضرت را در این وضع دید فوراً کفش از پای خویش درآورد و بند آن را باز کرد و به امام صادق علیه السلام تقدیم داشت اما نه تنها آن حضرت آن بند را نگرفت، بلکه با ناراحتی از او روی برگردانید و فرمود: شایسته‌ترین فرد برای تحمل هر مصیبت و ناراحتی خود صاحب مصیبت است. امام صادق علیه السلام با پای برهنه راه رفت تا به منزل مردی که برای

تسلیت به او بیرون آمده بود، رسید. [صفحه ۱۲۹]

مهمان‌نوازی امام صادق

از دیگر رفتارهای نیکوی امام صادق علیه السلام با مردم، مهمان‌نوازی آن حضرت بوده است. وقتی امام صادق علیه السلام در خانه‌اش مهمانی می‌داشت و سفره‌ی غذا را می‌گشود، به مهمانان خیلی تعارف می‌کرد و آنان را به خوردن غذای بیشتر دعوت و ترغیب می‌فرمود و گاهی پس از آنکه میهمانان سیر می‌شدند، مجدداً خوراکی می‌آورد و در پاسخ آنان که می‌گفتند، ما دیگر سیر شده‌ایم، اشتها نداریم، می‌فرمود: نه، هنوز چیزی نخورده‌اید. آنگاه برای تشویق میهمانان به غذا خوردن و برای اینکه مبادا برخی از آنان از روی خجلت و شرم، گرسنه بمانند. از قول پیامبر احادیثی در ارتباط با خوردن نقل می‌فرمود تا آنان با رغبت و علاقه و طیب خاطر غذا بخورند و می‌فرمود: هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در موقع هم‌غذائی با سلمان و مقداد و ابوذر فرموده است: «أشدکم حبا لنا أحسنکم أكلا عندنا» بدانید مهربانترین شما نسبت به ما کسانی هستند که بر سر سفره‌ی ما خوب غذا می‌خورند. و گاهی اوقات می‌فرمودند: از نشانه‌های محبت و علاقه‌ی هر شخصی نسبت به دیگری آن است که بر سر سفره‌ی او با اشتها و رغبت غذا بخورد. [۸۲]. امام صادق علیه السلام وقتی سفره برای مهمانان می‌گشود بهترین و پاکیزه‌ترین غذاها را برای آنها می‌آورد. به ایشان عرض می‌شد که این همه خوردنی بر سر سفره نیاورید و تدبیر به کار بندید و مقصد باشید. در پاسخ آنان حضرت می‌فرمود: ما با تدبیر خداوند، زندگی خود را سامان می‌دهیم. اگر او در روزی ما گشایش دهد، ما نیز برای میهمانان گشایش قائل می‌شویم. ولی اگر درهای روزی برای ما تنگ گردد، ما [صفحه ۱۳۰] نیز زندگی خود را به همان تناسب تنظیم می‌کنیم. [۸۳]. امام صادق علیه السلام با آن جلالت شأن و سن و سالی که داشتند نمی‌گذاشتند میهمانانش کاری انجام دهند و اگر خدمتکاری در خانه نبود، خود شخصا بلند می‌شدند و می‌فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منع فرموده است که انسان از میهمان خود کار بکشد. [۸۴]. و از بس علاقمند بودند که میهمانی نزد او بماند، موقعی که میهمان او بار سفر می‌بست که برود امام صادق علیه السلام از کمک و یاری در بستن اثاثیه‌ی او خودداری می‌کردند: چنانکه درباره‌ی جماعتی از میهمانانش چنین کردند و حتی به غلامان و خدمتکاران شان هم دستور دادند که در جمع کردن اثاث به آنان کمک نکنند و در پاسخ آنان که گفتند: «ای پسر رسول خدا! میهمان‌نوازی شایانی کردید و عطیه و هدیه‌ی زیاد دادید، اما چرا به غلامان و خدمتکاران تان فرمودید که در بستن اثاث به ما کمک نکنند؟» حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ما خانواده‌ای هستیم که در رفتن میهمانان از پیش ما، یاری و کمک نمی‌رسانیم. [۸۵]. امام صادق علیه السلام برای اینکه احسان و نیکوئی به مردم را در نظر انسانها زیبا نشان دهد و انگیزه‌ی آنان را در انجام کارهای خیر تقویت نماید فرمودند: ما من شیء أسر الی من ید أتبعتها الاخری لأن الأواخر یقطع شکر الأوائل. [۸۶]. هیچ چیز نزد من شادی آفرین‌تر از آن نیست که یک دست که کار نیک و احسانی را انجام می‌دهد به دنبال آن دست دوم نیز به حرکت آید و همسان او احسان کند؛ چون خودداری دست دوم باعث ناسپاسی در مورد احسان دست اول می‌شود. [صفحه ۱۳۱]

احسان و بخشش امام صادق

امام صادق علیه السلام به معنی فرمود: با صلّه و بخشش، علاقه و محبت مردم را به سوی خود جلب کن، زیرا خداوند عطا و بخشش را رمز مهر و محبت و تنگ نظری و بخل را کلید عداوت و دشمنی قرار داده است. به خدا سوگند! اینکه شما چیزی از من بخواهید و من آن را به شما بدهم، نزد من دوست داشتنی‌تر از آن است که چیزی از من نخواهید و من هم چیزی به شما ندهم و در نهایت، نسبت به من احساس کینه و دشمنی کنید. [۸۷]. روزی مردی به نام اشجع سلمی به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و

دید امام صادق علیه السلام بیمار است و در رختخواب خوابیده است. اشجع در کنار امام صادق علیه السلام نشست و از علت بیماری سؤال کرد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: از علت بیماری من درگذر! بگو بینم برای چه کار و مقصدی آمده‌ای؟ اشجع ضمن دو بیت شعر چنین گفت: خداوند لباس عافیت بر تن شما پوشاند و چه در خواب و چه در بیداری، شما را سالم و تندرست بدارد. خداوند رنجوری را از شما دور کند، آنگونه که خواری و ذلت سؤال را از شما دور فرموده است. امام صادق علیه السلام به خدمتکار خانه فرمود: بین چقدر پول داریم؟ خدمتکار گفت: چهارصد درهم. امام صادق علیه السلام فرمود: همه‌ی آن را به اشجع بده. [۸۸]. مفضل بن قیس بن رمانه که یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام و یاران نیک آن حضرت بود، نزد امام آمد و از گرفتاری و ناداری، زبان به شکوه گشود، امام صادق علیه السلام به کنیز فرمود: کیسه‌ای را که ابوجعفر برای ما فرستاده است، بیاور! او کیسه را آورد و امام صادق علیه السلام خطاب به مفضل فرمود: در این کیسه چهار [صفحه ۱۳۲] هزار دینار است، هر چه می‌خواهی از آن بردار! مفضل گفت: نه، به خدا سوگند! قربانت گردم، فقط خواستم دعا بفرمائید. امام صادق علیه السلام فرمود: دعا هم خواهم کرد. فقط سعی کن همه‌ی گرفتاریت را به مردم نگوئی که در نظر آنان بی‌مقدار شوی. [۸۹]. یک روز امام صادق علیه السلام کیسه‌ی پولی را به ابوجعفر خثعمی که یکی از شاگردان و اصحاب مورد وثوق او بود داد و دستور فرمود که آن را به یکی از بنی‌هاشم بدهد و تأکید فرمود که این صله، پنهانی صورت گیرد و او نداند که از طرف امام است. هنگامی که ابوجعفر کیسه‌ی پول را به آن مرد هاشمی داد، او دست به دعا بلند کرد و گفت: خداوند، به این مرد احسان کننده پاداش خیر بده که گاه گاهی پولی برای ما می‌فرستد و ما بدین وسیله زندگیمان را سر و سامان می‌دهیم، اما جعفر با وجود آن همه ثروت و دارائی که دارد چیزی برای ما نمی‌فرستد. [۹۰]. امام صادق علیه السلام صله‌ها و عطاها و احسان هایش را حتی از کسانی که با او قطع ارتباط کرده بودند نمی‌برید، حتی در ساعت و لحظه‌ی وفات نیز به فکر خویشاوندانش بود و موقعی که دستور داد برای همه‌ی آنان چیزی فرستاده شود، فرمود به حسن بن علی افطس نیز هفتاد دینار بدهند. این مرد همراه محمد بن عبدالله در مدینه خروج کرد و به دستش یک پرچم سفید بود پس از آنکه محمد کشته شد، حسن افطس متواری گردید؛ اما موقعی که امام صادق علیه السلام وارد عراق شد و با منصور دوانیقی دیدار فرمود، نزد او درباره‌ی حسن شفاعت کرد و منصور هم از حسن درگذشت و با این لطف و محبتی که امام صادق علیه السلام درباره‌ی حسن کرد و با وصف آن همه احسان و نیکوئی، باز او با خنجر به امام صادق علیه السلام حمله کرد و قصد کشتن آن حضرت را داشت. با این وضع امام صادق علیه السلام به او احسان می‌کرد، لذا به امام صادق علیه السلام عرض شد، آیا به مردی که با خنجر به شما حمله کرده و می‌خواسته [صفحه ۱۳۳] است شما را بکشد، پول می‌دهید؟! امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: مگر قرآن نمی‌خوانید که می‌فرماید: والذین یصلون ما أمر الله به أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب. [۹۱]. و کسانی که پیوند برقرار می‌کنند آنجا که خداوند فرمان پیوند و ارتباط داده و از پروردگارشان می‌ترسند و از حسابرسی بیمناکند. سپس حضرت صادق علیه السلام فرمودند: خداوند بهشت را آفریده و آن را پاکیزه و معطر ساخته است و بوی عطر خوش آن از مسافت دو هزار ساله به مشام می‌رسد، اما عاق والدین و قطع کننده‌ی با رحم و خویشاوند نزدیک، بوی آن را احساس نمی‌کند.

عطوفت امام صادق

گاهی امام صادق علیه السلام می‌شنید که یکی از خویشاوندان نزدیکش او را به بدی یاد کرده و وی را ناسزا گفته است. امام صادق علیه السلام فوراً آماده‌ی نماز می‌شد و پس از نماز، دعائی طولانی می‌خواندند و با اصرار از پروردگار خویش می‌خواست که آن شخص را در برابر عمل نا روایش مؤاخذه نکند و او را به سبب ستمی که در حق امام روا داشته است، گرفتار نسازد. به راستی که حوادث روزگار همچون سنگ محک هستند که بدان وسیله ارزش مردان معلوم و درون اشخاص آشکار می‌شود و از این راه انسان

به تفاوتی که میان امام صادق علیه السلام و خویشاوندانش از اولاد امام حسن علیه السلام بوده است، پی می‌برد. آنان در حق امام جفا کردند، بلکه گاهی جسارت نموده و دشنام و ناسزا می‌گفتند و احیانا با خنجر به طرف امام صادق علیه السلام حمله‌ور شدند. و قصد قتل آن حضرت را داشتند اما امام صادق علیه السلام عکس رفتار آنان را عمل می‌کرد. مهربانی و دلسوزی امام [صفحه ۱۳۴] صادق علیه السلام بر کسانش آنقدر بود که به هنگامی که منصور دوانیقی، بنی حسن را گرفتار ساخت. امام صادق علیه السلام آن چنان دچار غم و اندوه شد که از شدت ناراحتی به گریه افتاد و حالش بد شد، و روزی که منصور شیوخ و پیرمردان بنی حسن را از مدینه به کوفه منتقل کرد، در عین حالی که آنان در روز بیعت گیری برای محمد در «ابواء» نسبت به امام صادق علیه السلام بد گفته بودند و در جریانات دیگر - که ما بعضی را قبلا ذکر کرده‌ایم - با این همه امام صادق علیه السلام از کثرت اندوه برای گرفتاری آنها چند روزی دچار تب گردید. حتی محمد و پدرش عبدالله بر این پندار که یگانه مانع بر سر راه بیعت برای محمد، وجود امام صادق علیه السلام است به آن حضرت بد می‌گفتند. و روزی که محمد در مدینه قیام کرد و کسی را فرستاد که امام صادق علیه السلام با او بیعت کند و امام علیه السلام از بیعت با او شروع به درشت گوئی و بد رفتاری با امام صادق علیه السلام نمود. مهربانی حضرت شامل همه می‌شد. روزی یکی از خدمتکارانش را برای انجام کاری به جانی فرستاد و چون دیر کرد، امام صادق علیه السلام به دنبال او از خانه خارج شد. او را دید که در کنار دیواری خوابیده است. امام صادق علیه السلام بر بالین وی نشست و به وسیله‌ی بادبزن او را نوازش فرمود تا بیدار شد. پس از بیدار شدن غلام، امام صادق علیه السلام تنها چیزی که به او فرمود این بود: چه شده همه‌ی شب و روز را می‌خوابی؟ شب مال توست، اما روزهایت مال ماست. [۹۲]. امام صادق علیه السلام برای میهمانانش طعام گوشت آماده می‌فرمود و به دست پاکیزه‌ی خویش آن را خرد می‌کرد و جلوی آنها می‌گذاشت؛ اما خود طعامی ساده از سرکه و زیتون تناول می‌کردند و می‌فرمودند: این خوراک ما و خوراک پیامبران است. [صفحه ۱۳۵]

سفرش امام صادق به شیعیان

امام صادق علیه السلام گاهی ما را به تقوی، ورع، کوشش، سجده‌ی طولانی و رکوع در برابر خدا فرا می‌خواند و حضرتش می‌خواهد پیروانش نمونه‌ی انسانهای متعالی باشند که با کردار خویش معرف اسلام و قرآن باشند. حضرت در این مورد می‌فرماید: «کونوا دعاة الی انفسکم بغیر السننکم و کونوا زینا و لا تکنوا شینا». [۹۳]. «به وسیله‌ی عمل و کردار خود مردم را دعوت به دین خود کنید و شما شیعیان برای ما مایه‌ی زینت و افتخار و سربلندی باشید و شما باعث خجالت و سرافکنندگی تشیع و ما نباشید.» در جایی دیگر فرمود: هر کس خدا را بخواند، حتما پاسخ خواهد شنید؛ هر که زبان شکرگزار داشته باشد خداوند، نعمت خود را بر او افزون خواهد فرمود؛ و هر کس به خدا توکل کند بدون شک، روحیه‌ی کفاف و قناعت پیدا خواهد کرد. آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود: آیا قرآن تلاوت نکرده‌اید که می‌فرماید: و من یتوکل علی الله فهو حسبه. [۹۴]. هر که به خداوند توکل کند او برایش کفایت خواهد کرد. و لئن شکرتم لأزیدنکم. [۹۵]. هرگاه سپاسگزار باشید، برای شما افزونتر می‌دهم. ادعونی أستجب لکم. [۹۶]. مرا بخوانید که به شما پاسخ خواهم داد. آن حضرت در حدیثی ما را به منزلتی بالا می‌برد آنجا که می‌فرماید: اگر می‌خواهید به مقامی برسید که هر چه از خدا بخواهید به شما بدهد باید از همه‌ی مردم نومید شوید و چشم طمع از آنان بپوشید و جز به خدا [صفحه ۱۳۶] امید نبندید. وقتی خداوند در وجود شما به چنین حالی پی برد، چیزی از او سؤال نخواهد کرد مگر آنکه او به شما خواهد داد. [۹۷]. امام صادق علیه السلام طی بیان مبسوطی به شیعیان و شاگردان مکتبش چنین می‌فرماید: از من این سخن را بشنوید که از عالی‌ترین ثروت عرب (اسبان گرانبهای سواری) برای شما ارزنده‌تر است: احدی از شما به بیان مطلبی که مهم نیست لب نگشاید و حتی در مورد بسیاری از مطالب مهم هم جز در موارد مناسب، سخن زیاد نگوید. زیرا چه بسا گوینده‌ای که حرفی نابجا زده و بدان وسیله به خویشتن ظلم کرده و خود را تباه ساخته است. هیچ کس از شما با سفیه و بی‌خردی نزاع و کشمکش

نکند و نیز با شخص حلیم و بردبار خصومت و لجبازی ننماید که آدم حلیم با پیگیری، او را رسوا سازد و سفیه و بی‌خرد او را هلاک نماید. در غیاب دوست و برادر دینی خود او را به نیکی یاد کنید، همچنانکه شما خود دوست می‌دارید که در غیابتان به نیکی و خوبی یاد شوید و همچون شخصی کار کنید که می‌داند در برابر نیکوئی، پاداش نیکو دریافت خواهد کرد. [۹۸]. امام صادق علیه السلام در حدیثی دیگر فرمود: هنگامی که با مردم در می‌آمیزی تا می‌توانی دست دهنده داشته باش و نسبت به آنان سودمند باش، زیرا گاهی بنده‌ی خدا در انجام عبادت کوتاهی می‌کند، اما در عوض با مردم با اخلاق نیکو برخورد می‌نماید و خداوند مقام چنین بنده‌ای را به سبب همین خلق نیکویش به درجه‌ی بندگان روزه‌دار و شب‌زنده‌دار بالا می‌برد. [۹۹]. از دیگر توصیه‌های امام صادق علیه السلام به شیعیانش چنین است: به زیارت و دیدار یکدیگر بروید که در این دید و بازدیدها دل‌هایتان را زنده نگه می‌دارید و احادیث و سخنان ما را هم به یکدیگر نقل می‌کنید و همین احادیث ما [صفحه ۱۳۷] شما را به هم پیوند می‌دهد و اگر از آن سخنان رهنمود بگیرید هدایت می‌یابید و نجات پیدا می‌کنید و اگر آنها را ترک کنید گمراه شده و هلاک می‌گردید. پس به احادیث و سخنان ما چنگ زنی که من نجات شما را تضمین می‌کنم. [۱۰۰]. به راستی که هدایت و نجات در چنگ زدن به سخنان اهل بیت علیهم السلام است. همچنانکه گمراهی و هلاکت در روی گرداندن از نصایح و خیرخواهی‌های آنان است. زیرا این خاندان ما را از هر راه ممکن ارشاد و هدایت کرده و از هر گمراهی و ضلالت ما را نجات داده است. امام صادق علیه السلام در زمینه‌ی تلاش برای هدایت انسانها فرمود: دین خود را با خصومت و ستیز مطرح نسازید، چون خصومت و کینه، دل را بیمار می‌کند. خداوند خطاب به پیامبر خود فرمود: «انک لا تهدی من أحببت و لكن الله یهدی من یشاء». [۱۰۱]. «هر کس را که تو بخواهی نمی‌توانی هدایت کنی، لکن خداوند هر کسی را بخواهد هدایت می‌کند.» «أفأنت تکره الناس حتی یکنوا مؤمنین». [۱۰۲]. «تو کراهت داری که مردم ایمان آورند.» این مردم را به حال خود بگذارید که آنان از امثال خود فرا گرفته‌اند. شما هستید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و از حضرت علی علیه السلام دریافت حقیقت کرده‌اید و این دو برابر نیستند و من از پدرم شنیدم که فرمود: اگر خداوند بخواهد بنده‌ای را داخل این امر کند این کار سریعتر از نشستن یک پرنده در آشیانش صورت می‌گیرد. [۱۰۳]. [صفحه ۱۳۸]

چگونگی استفاده از ثروت

امام صادق علیه السلام راجع به نعمتهای خداوند و چگونگی دوام بخشیدن به آنها می‌فرماید: با نعمتها و ثروتها و دارائیا حسن برخورد داشته باشید و از آن بترسید که آنها از دست شما بیرون روند و بدانید که اگر از دست شما خارج شوند به این آسانی به شما باز نمی‌گردند که امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرمود: «قل ما أدبر شیء فأقبل». [۱۰۴]. وقتی نعمتی از دست انسان خارج شود کمتر اتفاق می‌افتد که آن نعمت به انسان باز گردد. امام صادق علیه السلام در صحبت خویش با «سدیر صیرفی» چگونگی نگهداری و حفظ نعمت و ثروت را یاد داده و فرمود: مال و دارائی احدی افزون نشد مگر آنکه حجت خداوند تعالی بر او قاطع‌تر گردید. پس هر چه می‌توانید در برابر این حجت، وسیله‌ی دفاع داشته باشید. سدیر پرسید: ای فرزند رسول خدا! چگونه و به چه وسیله؟ امام صادق علیه السلام فرمود: با برآوردن نیازمندهای برادران دینی خود با همین ثروتها و دارائیا. سپس حضرت صادق علیه السلام فرمود: ای سدیر! با نعمت و ثروت به طرز نیکو برخورد کنید و کسانی را که به شما نعمتی می‌بخشند، سپاس گوئید و به کسانی که زبان سپاس دارند انعام و احسان نمائید، که اگر چنین کنید، از سوی خدا سزاوار افزونی می‌شوید و از برادران تان خیرخواهی می‌بینید. سپس آن حضرت آیه‌ی قرآن را تلاوت فرمود: [صفحه ۱۳۹] «لئن شکرتم لأزیدنکم». [۱۰۵]. «اگر شکرگزاری کنید نعمت خود را بر شما افزون گردانم.»

سفارش امام صادق نسبت به همسایه

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم دائما همسایه را سفارش می کرد تا آنجا که ما پنداشتیم همسایه را وارث قرار خواهد داد. امام صادق علیه السلام هم در وصیت خویش فرمود: «علیکم بتقوی الله... و حسن الخلق و حسن الجوار». بر شما باد بر تقوای الهی... و خوش اخلاقی و حسن همجواری [۱۰۶]. اینگونه وصیتهای آن امام بزرگوار به طور مکرر صورت گرفته است چنانکه فرمود: «اما یستحی الرجل منکم أن یعرف جاره حقّه و لا یعرف حق جاره». [۱۰۷]. آیا یکی از شما شرم نمی کند که همسایه‌ی او حق او را می شناسد، ولی او حق همسایه را نمی شناسد و رعایت نمی کند؟ و در جائی دیگر امام صادق علیه السلام فرمود: «لیس منا من لم یحسن جوار من جاوره» [۱۰۸]. کسی که با همسایه‌اش حسن همجواری ندارد از ما نیست. [صفحه ۱۴۰]

نصیحت را بپذیرید

از علائم خرسندی جوان و هر انسانی آن است که به پند و اندرز گوش فرا دهد و سخن نصیحت کننده را بپذیرد. امام صادق علیه السلام به عنوان آموزش و طرح یک اصل پرورشی فرمود: «أحب اخوانی الی من أهدی الی عیوبی». [۱۰۹]. بهترین دوستان من آن کسی است که عیبهای مرا به من بگوید. آری، بهترین دوست انسان کسی است که بخواهد انسان از هر عیب و نقصی به دور و به فضائل و کمالات آراسته باشد. و در این مورد امام صادق علیه السلام در سخنی دیگر، پذیرش نصیحت را بر مؤمن امری لازم می داند و می فرماید: لا یستغنی المؤمن عن خصله و به الحاجه الی ثلاث خصال: توفیق من الله عزوجل، و واعظ من نفسه و قبول ممن ینصحه. [۱۱۰]. هیچ مؤمنی از یک خصلت بی نیاز نیست و در واقع به سه خصلت احتیاج دارد: توفیقی از سوی خداوند بزرگ و واعظ و اندرز گوئی از ناحیه‌ی خود و پذیرش از نصیحت کننده.

مشورت کنید

امام صادق علیه السلام فرمود: هرگز هیچ انسانی از مشورت ضرر نمی بیند و هلاک نمی شود و در مقام ارشاد و راهنمایی به مشورت در مشکلات و رویدادها فرمود: چه مانعی دارد که هرگاه برای یکی از شما مشکلی پیش آمد آن را با مردی عاقل، متدین و با تقوا در میان بگذارد و با او مشورت کند؟ [۱۱۱]. امام صادق علیه السلام درباره‌ی شرایط مشورت و مشاور فرمود: «مشورت جز با حد و حدود آن، مفید و ثمربخش نیست. پس هر کس این حد و حدود را شناخت، از مشورت سود می بیند و الا ضرر و زیان مشورت بیش از نفع و [صفحه ۱۴۱] سود آن خواهد بود. اولاً مشاور باید مردی عاقل و خردمند باشد دوم، آزاده و متدین باشد. سوم، آدمی رفیق و با صداقت باشد. چهارم، محرم اسرار باشد به طوری که از همه‌ی اسرار و رازهای تو مطلع شود و همه‌ی آنها را کتمان کند. پس اگر مشاور تو آدمی عاقل باشد از مشورت او سود خواهی برد، و اگر مردی آزاده و متدین باشد در خیرخواهی و نصیحت تو خواهد کوشید، و هرگاه رفیق و صدیق باشد از اسرار و رازهای تو پس از اطلاع، نگهداری خواهد کرد و وقتی از آن اسرار مطلع شود همانند آن است که تو می دانی. پس چنین مشورتی، تمام و چنین نصیحتی، خیرخواهی کاملی خواهد بود. [۱۱۲]. امام صادق علیه السلام به مشاوران نیز توصیه هائی دارد و به کسانی که طرف مشورت قرار می گیرند می فرماید: من استشار اخاه فلم ینصحه محض الرأی سلبه الله عزوجل رأیه. هر کس مورد مشورت برادر خود قرار گیرد پس او را خالصانه نصیحت نکند، خداوند فکر و عقل او را از وی می گیرد. [۱۱۳].

دوست فراوان داشته باشید

انسان با دوست فراوان، جماعتی محسوب است. دوستان فراوان در مشکلات زندگی، مددکار و در سختیها یاور و کمک کار و در وحشت تنهائی، مأنوس و در غربت، همدم و در حیرت و سرگردانی، مشاور و در مواقع انحراف و خطر دست گیرنده‌اند. امام صادق علیه السلام در یک جمله به آثار و فواید دوست زیاد اشاره فرموده‌اند: «اکثر من الاصدقاء فی الدنيا فانهم ینفعون فی الدنيا و الاخره اما الدنيا فحوائج یقومون بها و اما الاخره فان اهل جهنم قالوا: «ما لنا من شافعیین [صفحه ۱۴۲] و لا صدیق حمیم»، [۱۱۴]. در دنیا زیاد دوست بگیر، چون آنان در دنیا و آخرت سودمندند: در دنیا در رفع نیازهای دنیوی کمک می‌رسانند و در آخرت نیز این اهل دوزخند که از نداشتن دوست و صدیق گرم، رنج می‌برند که گویند: «برای ما شفاعت نکنند و دوست مهربان، وجود ندارد».

[۱۱۵]. امکان ندارد انسان دوست بی‌عیب و نقص به دست آورد و یا رفیقی به دور از هر گونه لغزش پیدا کند. پس کسی که می‌خواهد دوست بیشتر داشته باشد ناگزیر باید در مواقعی که عیبی از آنها دید، چشم‌پوشی کند و برخی بدی‌های آنان را نادیده بگیرد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «أنی لک باخیک کله ای الرجال المهدب» [۱۱۶]. و در جائی دیگر فرمود: هر که بخواهد با آدمیان صد در صد بی‌عیب رفاقت کند، دوستش کم خواهد شد. از شرایط بقای دوستی و ادامه‌ی محبت آن است که انسان در باره‌ی دوستش خوشبین باشد و در باره‌ی کارهای او تجسس نکند که فرمود: «الاستقصاء فرقه» [۱۱۷]. و باز فرمود: زیاد تفتیش و جستجو نکن که بی‌دوست خواهی ماند. [۱۱۸]. امام صادق علیه السلام فرمود: سخت‌ترین فرائض الهی بر مردم، سه فریضه است: داشتن رفتار منصفانه با مؤمنان به طوری که انسان برای آنان همان پسندد که برای خود می‌پسندد؟ مواسات و کمک مالی به برادر ایمانی؛ یاد خدا در هر حال. امام صادق علیه السلام فرمود: «فانظر ما اصبت فتفقد به علی اخوانک». نگاه کن هر چه از مال دنیا به دست می‌آوری بدان وسیله به دیدار و ملاقات برادرانت بشتاب. [صفحه ۱۴۳] امام صادق علیه السلام به جمیل بن دراج فرمود: «من خالص الایمان البر بالاخوان و السعی فی حوائجهم...» [۱۱۹]. از آثار ایمان ناب، نیکی و احسان به برادران و دوستان و کوشش در برآوردن نیازمندیهای ایشان است. امام صادق علیه السلام در وصیت خویش به عبدالله جنذب فرمود: خداوند با هیچ عملی مثل قدم برداشتن برای خدمت و نیکی به برادران؛ پرستش نشده است. ای پسر جنذب! شیطان دام‌هائی دارد که بدان وسیله به شکار می‌پردازد؛ پس خود را از دامهای او دور نگاه‌دارید و در آنها نیفتید. جنذب پرسید آن دامها کدامند؟! حضرت صادق علیه السلام فرمود: ممانعت از نیکی و احسان به برادران.

مؤمنین باید از نعمتها استفاده کنند

سفیان ثوری بر امام صادق علیه السلام وارد شد در حالی که بر تن آن حضرت جامه‌های سپیدی دید که گویا پرده روی زرده‌ی تخم‌مرغ هستند. سفیان به آن حضرت عرض کرد: این جامه‌ها سزاوار شما نیست. حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: از من گوش دار و خوب حفظ کن آنچه را به تو می‌گویم که برای دنیا و آخرت خیر است اگر چنانچه بر سنت و حق بمیری، و بر عقیده بدعت و ناحق از دنیا نروی، من به تو می‌گویم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در دوران تنگی و سختی بود، و هرگاه دنیا رو آورد و وضع اقتصادی جهان بهبودی یافت سزاوارترین کسانی که باید از آن نعمتها استفاده کنند نیکان آنها نیستند نه بدکاران، و مؤمنان باید استفاده کنند نه منافقان، و مسلمانان باید بهره‌برند نه کفار. [۱۲۰]. [صفحه ۱۴۴]

سفارش امام صادق به مؤمن طاق

امام صادق علیه السلام به محمد بن نعمان معروف به احوال فرمود: کسانی که پیش از شماها بودند خاموشی می‌آموختند و شماها سخن گفتن و کلام را می‌آموزید، شیوه این چنین بود که هر کس از آنان می‌خواست خداپرست شود، ده سال تمرین خاموشی می‌کرد و اگر آن را خوب انجام می‌داد و بر آن کار می‌توانست صبر کند به عبادت می‌پرداخت و در غیر این صورت می‌گفت: من

اهل این مقام نیستم، همانا نجات یابد کسی که از بد گفتن باز ایستد و در حکومت باطل بر آزار دشمنان صبر کند، اینان نجیبان برگزیده و اولیاء الهی و به درستی مؤمن هستند. همانا مبعوض ترین شماها نزد من آنهاست که خبر پراکنی کنند و سخن چینی کنند و آنانکه به برادران خود حسد ورزند، که اینها از من نیستند و من از آنها نیستم. همانا دوستان ما کسانی هستند که تسلیم امر ما هستند و پیرو دستورهای ما هستند و در همه‌ی کارهایشان به ما اقتدا کنند. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: به خدا اگر یکی از شماها به اندازه‌ی همه‌ی زمین طلا به خدا تقدیم کند و به مؤمنی حسد ورزد با آن طلاها او را در دوزخ داغ کنند. ای پسر نعمان! آن کس که گفتگوهای سری و محرمانه‌ی ما را فاش کند مانند کسی نیست که با شمشیر ما را به قتل برساند، بلکه گناهش بزرگتر است بلکه گناهش بزرگتر است بلکه گناهش بزرگتر است. ای پسر نعمان: ما خاندانی هستیم که پیوسته شیطان شخصی را به صورت ما جا می‌زند که نه از ما می‌باشد و نه به دین ما است. چون او را معروف کند و مورد توجه مردم گردد، شیطان به او گوید: تا بر ما دروغ بندد و هرگاه یکی رفت یکی دیگر می‌آید. ای پسر نعمان: عالم نمی‌تواند هر چه می‌داند به تو بگوید زیرا آن سر خداست. که به جبرئیل سپرده و جبرئیل آن را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم سپرده و محمد صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام [صفحه ۱۴۵] سپرده و علی علیه السلام به حسن علیه السلام سپرده و حسن علیه السلام به حسین علیه السلام سپرده و حسین علیه السلام به علی علیه السلام سپرده و علی علیه السلام به محمد علیه السلام سپرده و محمد علیه السلام آن را به هر که خواسته سپرده، شتاب نکنید به خدا سوگند، این امر سه بار نزدیک شده بود شما آن را فاش کردید و خدا آن را عقب انداخت، به خدا برای شما دیگر نقشه و راز محرمانه‌ای نمانده است جز اینکه دشمن شما بدان داناتر است. ... هر که کار ما را نماند خدا در دنیا و آخرت او را زیبا گرداند و از سوز آهن و زندان تنگ او را نگهداری کند، بنی اسرائیل در قحطی افتادند تا رمه‌ها و فرزندانشان هلاک شدند «موسی بن عمران» به درگاه خدا دعا کرد، خداوند فرمود: ای موسی، آنان آشکارا زنا کردند و ربا خوردند، و کنائس را آباد کردند ولی زکات را ندادند، موسی عرض کرد: پروردگارا! به رحمت خود بر آنها مهر ورز که آنها بی خردند. خداوند به او وحی کرد: من پس از چهل روز باران می‌فرستم و آنها را می‌آزمایم، بنی اسرائیل این مناجات را پخش و فاش کردند. پس بر اثر این کار، خداوند چهل سال باران را از آنها قطع کرد. سپس امام صادق علیه السلام فرمودند: کار شما (فرج) نزدیک شده بود که شما آن را در مجالس خود علنی و فاش کردید. ... ای پسر نعمان: خداوند محبت ما را از آسمان فرود آورد، از گنجینه‌های زیر عرش، مانند گنجینه‌های طلا و نقره، و آن را به اندازه فرود آورد و آن را به همه کس ندهد جز به بهترین مردم، و به راستی که برای آن ابری است همانند ابر باران، هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد به آن ابر اجازه می‌دهد تا ببارد همچنانکه ابر می‌بارد حتی به آن جنینی که در شکم مادر است محبت ما می‌رسد. [۱۲۱]. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند می‌فرماید: «ما کان لکم ان تبتوا شجرها» «شما را نرسد که درخت آن را برویاند.» [۱۲۲]. [صفحه ۱۴۶] در اینجا امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند می‌فرماید شما حق ندارید از پیش خود امامی نصب کنید، و او را به هوای دل و خواست خود بر حق بخوانید. آنگاه فرمود: سه دسته‌اند که خداوند در روز قیامت با آنان سخن نگوید و به آنها نظر نیندازد، و آنها را پاک نکند و عذاب دردناکی هم دارند هر که درختی برویاند که خداوند آن را نرویانیده است. یعنی کسی که امامی را نصب کند که خداوند او را معین نکرده است، یا انکار کند امامی را که خداوند او را معین کرده و منصوب نموده، و کسی که پندارد این دو کس در اسلام سهمی دارند با اینکه خدا فرموده است: «و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیره» [۱۲۳]. «پروردگارتو است که خلق می‌کند هر چه خواهد و اختیار دارد و برای آنان اختیاری نیست.» [۱۲۴]. امام صادق علیه السلام فرمود: شما فضل و زهد سلمان و ابوذر را می‌دانید. اما سلمان هنگامی که عطای خود را می‌گرفت خرج یک سال خود را از آن برمی‌داشت تا سر رسید عطای سال آینده‌اش، به او گفته شد: ای سلمان، تو با این زهدی که داری این کار را می‌کنی، شاید امروز یا فردا از دار دنیا رفتی؟ سلمان به آنها گفت: شما چرا به همان اندازه که برای مرگم نگرانید امید به ماندنم و زنده بودن من ندارید، ای مردم نادان! مگر شما

نمی‌دانید که نفس انسان بر انسان تنگ گیرد وقتی زندگی او تأمین نباشد و چون زندگی خود را تأمین کرد آرام می‌شود: و اما ابوذر چند ناقه و چند گوسفند داشت که شیر آنها را می‌دوشید و هرگاه خاندانش میل شدید داشتند شتری یا گوسفندی را برای آنها می‌کشت و آن را میان آنها قسمت می‌کرد. [۱۲۵]. [صفحه ۱۴۷]

بررسی وضعیت زمان

بررسی وضعیت زمان

امواج ناشناخته و فاسد که اوضاع سیاسی زمان امویان و عباسیان آن را به وجود آورده بود، از طرفی معلول کشمکشهای مذهبی و قبیله‌ای بود که از طرف عباسیان به وسیله‌ی ترجمه‌ی کتابهای یونانی و فارسی و هندی مورد تشویق قرار می‌گرفت. عباسیان جهت پدید آمدن گروههای خطرناک «غلات» و «زندیقان» و «جاعلان حدیث» و «اهل رأی و متصوفه» زمینه‌های مساعد را فراهم نمودند. حاکمان ستمگر بنی‌امیه و بنی‌عباس که می‌خواستند مردم را از اهل بیت علیهم‌السلام دور سازند شروع به توسعه و گسترش مدارسی کردند که گاهی به «رأی» تکیه می‌کردند و گاهی به قیاس و استحسان و گاه به مصالح مرسله و عرف جریانهای پیش آمده که ظهور آنها با خط مرجعیت اهل بیت علیهم‌السلام اختلاف داشت. عباسیان با تزویر و از طریق جعل حدیث و فتاوی به رأی، مردم را در گمراهی و تباهی فرو برده بودند. آنان در قوانین اسلامی عناصر بیگانه از مصادر تشریحی مانند قیاس و استحسان... را داخل کرده و بدین طریق اصالت اسلامی تشریح را از میان برده بودند. کوششهای عباسیان، غالیان و صوفیان را دلیر کرده بود. عباسیان در داخل ملت کشمکشهای سیاسی و مذهبی را شدیداً رواج می‌دادند [صفحه ۱۴۸] به طوری که ملت فرصت نمی‌یافت تا واقعیت اسلام را دریابد. بنی‌عباس زندیقان را پیرامون خود گرد آورده بودند و بسیاری از دعوتهای کفرآمیز به نام مانوی و مزدکی و خرمی و زردشتی به سرعت صورت می‌گرفت. حکام عباسی برای شکار مردمان ساده‌لوح و بی‌خبر بر سر هر راهی دامی می‌گسترند آنها برای اغفال مردم بدعتگزاران و مذهب سازان را آزاد گذارند تا عقاید و افکار مردم را بدزدند و برای تضعیف اهل بیت و به هدف پراکندن مردم از اطراف پیشوایان برحق، عمداً از مذهب بازان دین‌ساز حمایت می‌کردند و به اختلافات فکری و اعتقادی دامن می‌زدند.

نقشه‌های منصور

منصور برای از بین بردن امام صادق علیه السلام از راههای گوناگونی استفاده کرد. یکی از راهها استفاده از «مذهب» بود یعنی «مذهب علیه مذهب» منصور «مالک بن انس» را ارج می‌نهد و فرمان او را بر استانداران خود نافذ می‌گرداند، تا آنجا که عمال و فرماندهان منصور همان قدر که از خلیفه می‌ترسیدند از مالک نیز ترس و وحشت داشتند. «مالک» در دوران خلافت منصور و بعد از او در عصر مهدی و سپس در روزگار «هارون» مورد حمایت کامل بود. به طوری که هارون در سفری که به مدینه آمده بود، شخصا به خانه‌ی مالک رفت و در برابر او زانو زد و ادای احترام کرد.

علماء درباری در خدمت منصور

در سال ۱۵۳ منصور برای حج به مکه آمد و به مالک هم پیغام داد که در موقع حج به مکه بیاید تا با یکدیگر دیدار کنند، در این دیدار، منصور به مالک گفت: کتابی تألیف کن که مردم به احکام آن عمل کنند. و در آن کتاب نامی از علی نیاور. مالک گفت: مردم عراق ما را عالم نمی‌دانند و رأی ما را نمی‌پذیرند. منصور گفت: به آنها تحمیل می‌کنیم و با شمشیر بر بینی آنها می‌کوبیم و با

تازیانه [صفحه ۱۴۹] کمرشان را می‌شکنیم تا برای تو تعظیم و به کتاب تو عمل کنند. تو هر چه زودتر اقدام کن تا در سال آینده که «مهدی عباسی» به حج می‌آید کتاب آماده باشد. سپس دستور داد هزار دینار طلا و لباس گرانبهائی به مالک و هزار دینار هم به پسر او تسلیم کردند. منصور به این ترتیب، مذهبهای جدیدی تأسیس می‌کند تا دل‌های مردم از امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام به جانب دیگر منحرف شود و این روش را آن چنان ادامه داد که هم‌هی علمای مذاهب و اقلیتها را دور خود جمع کرد. منصور «ابوحنیفه» را مکلف می‌سازد که مسائل مشکل خود را آماده کند تا در حضور او از امام صادق علیه السلام بپرسد. منصور فکر می‌کرد شاید امام قادر به جواب آنها نباشد و از منزلتش کاسته شود. خود ابوحنیفه می‌گوید: من در کوفه بودم و چهل مسئله از مسائل مشکل را آماده کردم، منصور امام را از مدینه به عراق آورده بود. روزی منصور مرا احضار کرد وقتی به مجلس او وارد شدم، دیدم امام صادق علیه السلام در طرف راستش نشسته، هیبتی که از امام صادق علیه السلام در دلم احساس کردم [۱۲۶] از «منصور» احساس نمودم. سلام کردم، منصور اشاره کرد بنشین، سپس رو به جانب امام صادق علیه السلام کرد و مرا معرفی نمود. آنگاه به من گفت: ای ابوحنیفه، مسائل خود را با «جعفر بن محمد» در میان بگذار من یک یک مسائل خود را مطرح کردم امام صادق علیه السلام در مقابل هر مسئله می‌فرمود: فتوای شما این است و نظر اهل مدینه این است و نظر من این است. در بعضی از مسائل با ما موافق بود و در بعضی از مسائل با نظر اهل مدینه موافق بود. و در بعضی از مسائل با هر دو مخالف بود. تمام مسائل را به همین ترتیب جواب داد تا چهل مسئله به پایان رسید. «ابوحنیفه» پس از نقل این داستان می‌گوید: بزرگان ما گفته‌اند که عالمترین مردم کسی است که به اختلاف آراء مردم عالمتر باشد. [صفحه ۱۵۰]

ظلم بنی‌عباس

عباسیان می‌خواستند ریشه‌ی علویان را براندازند و محیط را برای خود چنان مساعد و بی‌مזاحم گردانند که دیگر کسی نباشد تا قدرشان را تهدید کند. انحصار طلبی در قدرت، به آنان اجازه نمی‌داد که کسی شایسته‌تر از خود را در روی زمین ببینند. مردم با مشاهده‌ی جنایات عباسیان دیگر جنایات بنی‌امیه را فراموش کرده بودند، یکی از شعرا می‌گفت: «سوگند به خدا که بنی‌امیه نکرد حتی یک دهم آن چه را که بنی‌عباس کرد» شاعر دیگری به نام ابوعطاء افلاح بن یسار الندی، متوفا به سال ۱۸۰ هجری، که عصر اموی و عباسی هر دو را درک کرده بود، در زمان سفاح چنین سرود: «ای کاش ظلم بنی‌مروان به ما همچنان ادامه می‌یافت و ای کاش عدل بنی‌عباس در آتش فرو می‌ساخت» منصور، «ریطه» عروس خود یعنی زن پسرش مهدی را قسم داد که درب فلان محل را باز نکنند مگر پس از فوت او، آن هم به اتفاق شوهرش به آن محل برود. این بود که پس از فوت منصور «ریطه» و شوهرش مهدی آن محل را باز کرده و دیدند عده‌ی زیادی از سادات از اولاد حضرت امیر علیه السلام و فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در آن محل کشته شده و ردیف گذارده شده‌اند و در بین آنها عده‌ای از اطفال هم بودند و کاغذهایی به گوش آنها آویخته شده که نسبت آنها را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معلوم می‌نموده است. منصور نوشته بود این حکومت با ریختن خون اینها به دست آمده است. مهدی دستور داد قبر بزرگی کنند و همه‌ی آنها را در آن قبر دفن نمودند.

تمایل بنی‌عباس به دنیا

در اوایل دوران بنی‌عباس، سفاح و منصور که مشغول مستحکم کردن پایه‌های حکومت خود بودند کمتر به مسائل عیش و نوش می‌پرداختند. اما هنگامی که مبانی دولت خویش را محکم کردند دست به عیاشی و خوش‌گذرانی زدند و برای [صفحه ۱۵۱] سلطنت خود تخت‌های طلای مرصع نشان تهیه کردند. صندلی‌ها و پشتی‌ها و مخده‌های زیبا ساختند. شمعدان‌های طلا فراهم کردند. پرده‌های زربفت و حریر آویخته و فرش‌ها و بساطهای ابریشمی و طلاکاری شده‌ی مرصع گسترده‌اند. ظروف طلا و نقره

ساختند. در زمان هارون استعمال فرشها و پرده‌های زیبا بیشتر در بین مردم معمول گشت. هارون یک نگین یاقوت را به ۴۰ هزار دینار خریداری کرد. ابوجعفر منصور دومین خلیفه‌ی عباسی هنگام مرگ، ۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار طلا- از خود بجا گذاشت [۱۲۷] که البته مخارج روزمره‌ی او و مبلغ هنگفتی که در ساختن شهر بغداد مصرف کرد به بودجه سنگین حکومت او پی خواهیم برد. همچنین در آمد «خیزران» مادر هارون الرشید در سال به ۱۶۰ میلیون درهم رسیده بود این رقم برابر با نصف مالیات کشور عباسیان در آن زمان بود. خیزران زنی سخت گیر و پر توقع و در انباشتن ثروت حریص و آزمند بود و به همین سبب وقتی احساس کرد فرزندش هادی، اموالش را تهدید می‌کند و قصد معارضه با او را دارد با طرح دسیسه‌ای او را به قتل رسانید. پس از مرگ خیزران تمام ثروتش از طرف هارون الرشید ضبط و مصادره شد. در دهلیز خانه و گنجینه‌های فتیحه مادر «معتز» خلیفه‌ی عباسی، ۲ میلیون دینار طلای نقد و جواهرات و تحف بسیاری از قبیل زمرد و لؤلؤ و یاقوت سرخ بود. خلفای عباسی به طرز وسیعی دست پدر و مادر و عشیره و خدمتگزاران خود را در حیف و میل و ضبط اموال عمومی باز گذاشته بودند و آنها هم با حرص و ولع به جمع این اموال می‌پرداختند. المستعین بالله عباسی به مادر و دو خدمتگزار خود به نام «اماش» و «شاهک» اجازه داده بود که آنچه می‌خواهند در ضبط اموال بیت‌المال انجام دهند و هر مالی که برای بیت‌المال می‌رسید این سه نفر قسمتی از آن را در اختیار داشتند. درآمد سالیانه‌ی مادر محمد بن واثق به ۱۰ میلیون دینار می‌رسید. مادر مستعین [صفحه ۱۵۲] بالله بساطی داشت که برای ساختن آن مبلغ ۱۳۰ میلیون دینار خرج کرده بود. این بساط به طرز بی‌سابقه‌ای با طلا- و جواهرات گران‌قیمت به منظره و اشکال مختلف حیوانات و پرندگان و خانه‌ها و چشمه‌های زیبا نقاشی و تزیین شده بود. [۱۲۸]. افضل، سردار و وزیر مستنصر فاطمی ۵۰۰ صندوق لباس داشت و صد میخ طلا که هر یک ۱۰۰ مثقال وزن داشت هر ده عدد آن را در یک اطاق به دیوار کوبیده بود و روی هر میخ یک دستمال ظریف به رنگی که خود می‌خواست آویخته بود. [۱۲۹].

حرمسرای بنی‌عباس

در حرمسرای هارون ۲ هزار کنیز زندگی می‌کردند که تنها ۳۰۰ نفر آن نوازنده و آوازخوان بودند. مقتدر بالله خلیفه‌ی عباسی ۱۱ هزار خواجه از روم و سودان وارد کرده بود. [۱۳۰]. اگر کنیزکان زیبا بودند و ساز و آوازی می‌دانستند به زودی اختیار فرمانروائی را از خلیفه می‌گرفتند. گاه هم این کنیزان را برای جاسوسی به حرمسرا می‌فرستادند. مأمون دسته‌ای از این کنیزان جاسوس را به حرمسرای مختلف روانه کرده بود. مسعودی می‌نویسد: در حرمسرای متوکل عباسی چهار هزار کنیز زندگی می‌کردند و متوکل با تمام آنها همخوابگی داشت. وزیران که این شور و شوق را در متوکل دیدند از اطراف برای او کنیز می‌فرستادند از آن جمله طاهر ۴۰۰ کنیز برای او فرستاد. هارون در یک ضیافت که به عنوان ازدواج خود با زبیده تشکیل داد، ۵۵ میلیون درهم خرج کرد، او کنیزکی را به یک صد هزار دینار و دیگری را به ۳۶ هزار دینار [صفحه ۱۵۳] خریداری کرد، اما دومی را فقط یک شب نگه داشت. او یک بار به طرب آمد و دستور داد سه میلیون درهم بر سر حضار مجلس نثار کنند. [۱۳۱]. روزی هارون در حال خنده از قصر همسرش زبیده بیرون آمد از علت خنده‌اش پرسیدند، گفت: در منزل زبیده خوابیده بودم، صدای سکه‌ها مرا بیدار کرد، از مبلغ سکه‌ها سؤال کردم، گفتند: سیصد هزار است که به عنوان بیت‌المال از مصر آمده، همه آنها را به همسرم زبیده بخشیدم، وقت خروج شنیدم زبیده می‌گفت: این چه پول اندکی است که هارون به من داده، من هرگز از او خیری ندیدم. [۱۳۲]. هادی عباسی برادر هارون الرشید برای خوش گذرانی خود آن قدر به آوازخوان زمانش «ابراهیم موصلی» از بیت‌المال داد که پسر ابراهیم گوید: اگر هادی چند صباحی بیشتر زندگی می‌کرد، ما دیوارهای خانه‌ی خود را از طلا- و نقره می‌ساختیم. [۱۳۳]. مسئله بردگان و خواجهگان در دربار خلفا و رجال آن روز ره‌آورد خطرناکی در بر داشت که یک باره به فساد و تباهی و بی‌عفتی آنان انجامید زیرا با راه یافتن پسرهای خواجه‌ی زیبارو در دربار، حس همجنس‌بازی در خلفا و رجال برانگیخته شد و کم‌کم تمایل سخت و عادت‌ی

پست و نکوهیده در آنها به وجود آمد. امین پسر هارون الرشید از جمله‌ی آنهاست که به این اعمال اقدام کرد. وی غلامان زیادی به خصوص خواجهگان را خریداری کرد و به آنها لباس زنانه پوشانید و در کاخهای خود جای داد. هر یک از پادشاهان فرنگ که به دوستی با عباسیان علاقمند بودند برای آنها خواجه می‌فرستادند. چنانکه پادشاه بارسلمن و پادشاه طرکونه در موقع تجدید صلح با المستنصر بالله تعداد ۲۰ خواجه صقلی و بیست قنطار پوست سمور و اشیاء دیگر هدیه فرستاد. [صفحه ۱۵۴]

احضار امام صادق علیه السلام توسط منصور

احضار امام صادق توسط منصور

شهادت امام صادق علیه السلام پس از گذشت دوازده سال از حکومت سیاه منصور عباسی رخ داد و طی این مدت با اینکه امام صادق علیه السلام دور از عراق بود و در مدینه زندگی می‌کرد با این همه از دست او امان و راحتی نداشت. ابن طاووس در کتاب «مهج الدعوات» می‌نویسد: منصور در دوران حکومتش هفت بار امام صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده است؛ گاهی در مدینه در ربنده به هنگام عزیمت حج و دیگر بار در کوفه و بغداد بارها آن حضرت را مجبور به آمدن از مدینه به مرکز می‌کردند. مفضل بن عمر می‌گوید: منصور مرتب امام صادق علیه السلام را احضار می‌کرد و تصمیم به قتل آن حضرت را داشت. منصور به امام صادق علیه السلام می‌گفت: نباید مردم را بپذیری و باید از ورود مردم به خانهات جلوگیری کنی. آری منصور درب خانه‌ی امام صادق علیه السلام را بست و آن حضرت را در نهایت سختی و فشار قرار داد و وضع برای شیعیان هم سخت شد. سید بن طاووس می‌نویسد: منصور امام صادق علیه السلام را به کوفه فراخواند. او برای این کار، ابراهیم بن جبلة را به مدینه فرستاد تا امام صادق علیه السلام را جلب کند. وی [صفحه ۱۵۵] می‌گوید: وقتی به مدینه رسیدم، به منزل امام رفتم و پیام منصور را ابلاغ کردم، شنیدم امام صادق علیه السلام این دعا را می‌خواند: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده...» پس از آنکه مرکب را آماده کردند و خواست سوار شود چنین می‌خواند «اللهم بک استفتح و بک استنجح...» و وقتی وارد کوفه شدیم از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و سپس دستها را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «اللهم رب السموات و ما اظلت و رب الارضین السبع و ما املت...» ربیع می‌گوید: هنگامی که می‌خواستیم امام صادق علیه السلام را نزد منصور ببریم من قبلا وارد شدم تا منصور را از ورود امام صادق مطلع سازم. منصور مسیب بن زهیر ضبی (جلاد) را فراخواند و شمشیری به او داد و گفت: هر وقت من با «جعفر بن محمد» وارد گفتگو شدم و به تو اشاره کردم فوراً گردن او را بزن و منتظر فرمان من مباش. من از نزد منصور بیرون آمدم و چون با امام جعفر صادق علیه السلام دوستی داشتم و در موسم حج، همیشه به دیدار و زیارتش می‌شتافتم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این مرد ستمکار درباره‌ی شما تصمیمی دارد. دوست ندارم که شما را در آن وضع و حال بینم. اگر فرمایشی یا وصیتی دارید بفرمائید. امام صادق علیه السلام فرمود: نگران نباش! اگر داخل شویم و نگاهش به من افتد، عوض می‌شود. آنگاه همه‌ی پرده را به دست گرفت و این دعا را خواند: «یا اله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل...» سپس داخل اندرونی شد و زیر لب دعائی می‌خواند که من نمی‌فهمیدم. من منصور را می‌دیدم که مانند آتشی که آب سرد روی آن بریزند و خاموش شود، مرتباً خشمش فروکش می‌کرد، تا اینکه امام صادق علیه السلام به کنار تخت او رسید. آنگاه منصور از جا پرید و دست حضرت را گرفت و او را روی تخت خویش نشانید و گفت: ای ابا عبدالله! ببخشید که این همه به شما زحمت دادم. غرض آن است که شکایت قوم و خویشان را به تو کنم. آنان با من بد رفتاری می‌کنند، بر دین من طعنه [صفحه ۱۵۶] می‌زنند و مردم را بر ضد من می‌شورانند و اگر کسی غیر از من به خلافت می‌رسید که با آنان نسبت خویشی هم نداشت از او اطاعت می‌کردند. امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ای امیر! چرا روش گذشتگان صالح را فراموش می‌کنی؟ همچون ایوب که گرفتار شد، ولی صبر و شکیبائی پیشه کرد و یوسف مظلوم

گردید، اما بخشید و سلیمان به ناز و نعمت رسید، لیکن سپاس و شکر خدا را بجا آورد. منصور گفت: من هم صبر می‌کنم، می‌بخشم و سپاس می‌گویم. آنگاه رو به امام کرد و گفت: حدیثی را بفرمائید که قبلا از شما راجع به صله‌ی ارحام شنیده‌ام. امام صادق علیه السلام فرمود: شنیدم پدرم از پدرانش روایت فرمود: البر و صله‌ی الارحام عماره‌ی الدیار و زیاده‌ی الاعمار. نیکی و صله‌ی رحم و پیوند با خویشاوند نزدیک موجب آبادانی شهرها و زیادی عمرها می‌شود. منصور گفت: منظورم این حدیث نبود. امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از اجدادمان از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت فرمود: من احب ان ینسأ فی اجله و یعافی فی بدنه فلیصل رحمه. هر کس دوست می‌دارد که اجل و مرگش به تأخیر افتد و تندرست بماند، پس باید صله‌ی رحم و پیوند خویشاوند کند. منصور گفت: این حدیث را نیز نمی‌گویم. امام صادق علیه السلام فرمود: بسیار خوب! حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مرد نیکوکاری در همسایگی شخصی که از خویشاوند نزدیکش بریده بود، در حال احتضار و جان‌کندن بود. از سوی خدا به فرشته‌ی مرگ خطاب شد که از عمر آن مرد که قطع رحم کرده چند سال باقی است؟ عرض شد: سی سال خداوند فرمود: آن سی سال را به عمر این مرد نیکوکار که صله‌ی رحم کرده، بیفزائید. در این موقع منصور به غلام و خدمتکارش گفت: عطر و غالیه بیاورند و آنگاه به [صفحه ۱۵۷] دست خویش سر و صورت امام صادق علیه السلام را معطر کرد و چهار هزار دینار هم به حضرت داد و گفت که مرکب مخصوصش را بیاورند و آن قدر نزدیک آوردند که در کنار تخت او نگاه داشتند و در آنجا امام صادق علیه السلام را سوار کردند و رفتند. [۱۳۴]. روزی منصور که از راندن مگسی وامانده بود، از امام صادق علیه السلام می‌پرسد: ای اباعبدالله! چرا خداوند مگس را آفرید؟! امام صادق علیه السلام فرمود: تا تکبر جباران را در هم شکنند و آنان را خوار سازد. [۱۳۵].

نقشه‌ی منصور

منصور، امام صادق علیه السلام را احضار کرد و گفت: ای جعفر! می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پدر شما علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: «ای علی! اگر بیم نداشتم که گروهی از امت من درباره‌ی تو آن عقیده را پیدا کنند که مسیحیان راجع به عیسی پیدا کردند چیزی می‌گفتم که تو از هیچ رهگذری نمی‌گذشتی مگر آنکه خاک زیر پایت را به قصد تبرک و شفا برمی‌داشت.» همچنین خود علی علیه السلام فرموده است: «دو گروه به خاطر من هلاک و منحرف شده‌اند: دوستان زیاده‌رو و دشمنانی که بی‌اندازه دشمنی می‌ورزند.» این سخن را بدان جهت گفت که بیزاری خود را از عقیده‌ی غالیان و افراط‌گران ابراز و آشکار کند و به جانم سوگند اگر عیسی مسیح سکوت می‌کرد و به آنچه مردم درباره‌ی او می‌گفتند، خشنود می‌شد، خدایش عذاب می‌فرمود و تو می‌دانی که درباره‌ی شما چه گفته می‌شود و چه عقاید باطل و ناروا!!! راجع به تو اظهار می‌شود. و امساک و خودداری تو از افشاگری و خشنودی تو بر این وضع، سبب خشم خدا [صفحه ۱۵۸] می‌گردد. مردم بی‌خرد حجاز گمان دارند که تو اول شخص روزگار، آگاه از اسرار و رازها، حجت و زبان‌گویای خدا، معدن علوم و دانشهای پروردگار، میزان عدل خداوند و چراغ پر نور او که بدان وسیله هر جستجوگر، پهنای تاریکیها را به سوی نور طی می‌کند، هستی. آنان می‌پندارند که خداوند عمل کسی را که آشنا به مقام تو نباشد نمی‌پذیرد و روز قیامت به اعمال او ارجی نمی‌نهد. اینان درباره‌ی تو غلو کرده و تو را آنگونه که نیستی قبول دارند و درباره‌ات چیزی می‌گویند که تو آن چنان نیستی. پس خود لب‌بگشا و آنان را راهنمایی کن که نخستین کسی که حق را به زبان آورده پدران تو، و اولین تصدیق‌کننده‌ی آن، پدران تو بوده‌اند و شایسته است که تو پا جای پای ایشان بگذاری و راه آنان را بروی. امام صادق علیه السلام در پاسخ منصور چنین فرمود: انا فرع من فروع الزیتونه و قنديل من قنادیل بیت النبوة و ادیب السفره و ریبب الکرام البرره و مصباح من مصابیح المشکاة التي فیها نور النور و صفوة الکلمة الباقیه فی عقیب المصطفین الی یوم الحشر. من شاخه‌ای از درخت پر بار رسالت و چلچراغی از چندین چلچراغ پر نور خاندان نبوت. من تربیت یافته‌ی ملائک و

پرورده شده در دامان فرشتگان بزرگوارم. من مشعلی فروزان و ستاره‌ای درخشان از مجموعه‌ی ستارگان روشنائی بخش هدایت و برگزیده‌ای از کلمه‌ی باقیه در صلب برگزیدگان همیشه‌ی تاریخم. منصور پس از شنیدن این بیان امام صادق علیه السلام رو به حاضران مجلس گفت: او مرا از دریای پرموج بیکران که دانشمندان در آن حیرانند و شناوران در آن غرق و پهنه‌ی فضا برای پرندگان تنگ آید، عبور داد. این شخص که همچون استخوانی در گلوی خلفا و سلاطین گیر کرده، نه تبعیدش رواست و نه قتلش. [۱۳۶]. [صفحه ۱۵۹]

برکات سفر امام صادق به عراق

سفاح و منصور در سیاست ایجاد رعب و وحشت و بدرفتاری با امام صادق علیه السلام بارها آن حضرت را به کوفه و بغداد جلب کردند اما عملاً این سیاست آنها بر ضد خودشان تمام شد و شدیداً دچار اشتباه شدند و با این اعمال خود مسأله‌ی امامت و رهبری اهل بیت را در عراق بیش از پیش روشن ساختند. اگر مردم عراق در ابتداء به حضرت صادق علیه السلام عشق می‌ورزیدند و به امامتش معتقد بودند؛ آنگاه که امام صادق علیه السلام قدم به خاک عراق گذاشت و با چشم خود شمایل و فضایل آن حضرت را دیدند با مشاهده‌ی این آیت بزرگ خدا دل‌های مردم به سویس میل و توجه پیدا کرد. از دیگر سو همه‌ی مردم نمی‌توانستند به حج روند و در این سفر با امام صادق علیه السلام دیدار کنند پس با آمدن آن حضرت به کوفه و بصره و بغداد بسیاری از شاگردان و راویان آن حضرت در عراق به خدمتش رسیدند و خوشه‌ها چیدند. از جمله‌ی ثمرات و آثار سفر امام صادق علیه السلام به عراق هدایت هشام بن حکم است. او نخست از فرقه‌ی «جهمیه» بود ولی پس از دیدار با امام صادق علیه السلام و گفتگو با آن حضرت، نور ایمان در دلش درخشید و به امامت آن حضرت معتقد گشت. از دیگر فواید آمدن امام صادق علیه السلام به عراق آن است که آن حضرت جای قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام را که حتی بیشتر شیعیان هم به یقین نمی‌دانستند کجاست، به خواص شیعه معرفی کرد. شیعیان فقط می‌دانستند که قبر حضرت علی علیه السلام پشت کوفه است. کلینی از یزید بن عمرو بن طلحه روایت کرده که امام صادق علیه السلام در حیره بود. روزی به من فرمود آیا نمی‌خواهی به آنجا که وعده داده بودم برویم؟ (زیارت امیرمؤمنان علی علیه السلام) گفتم: بلی. آنگاه امام سوار شد و اسماعیل و من هم همراه آنان راه افتادم تا به «ثویه» که [صفحه ۱۶۰] جایی است میان نجف و حیره رسیدیم. جایی بود شنزار و زمین می‌درخشید امام و اسماعیل پیاده شدند. من هم پائین آمدم. آنها نماز خواندند؛ من هم نماز گزاردم. کلینی از ابان بن تغلب می‌گوید: همراه امام صادق علیه السلام بودم و از پشت شهر کوفه می‌گذشتیم. امام صادق علیه السلام پائین آمد و دو رکعت نماز گزارد. سپس کمی جلوتر رفت، باز دو رکعت دیگر نماز بجا آورد و بعد سوار شد. دیگر بار اندکی مسافت پیمود، باز پیاده شد و دو رکعت دیگر نماز خواند. آنگاه فرمود: ای ابان! جای نخست که دو رکعت نماز گزاردم، جای قبر امیرمؤمنان علیه السلام جای دوم رأس الحسین و جای سوم کنار منزل امام قائم علیه السلام است. شیخ صدوق از صفوان بن مهران جمال روایت کرده که یک بار با امام صادق علیه السلام همراه بودیم از «قادسیه» عبور کردیم، به صحرای نجف نزدیک شدیم و به راه خود ادامه دادیم تا به «غری» رسیدیم. امام در آنجا توقف کرد و کنار قبری ایستاد و از آدم تا خاتم به همه‌ی انبیاء سلام و درود فرستاد و من نیز از آن حضرت تبعیت می‌کردم. وقتی سلامها را تمام کرد، خود را روی قبر انداخت و بر صاحب قبر سلام کرد و گریه و زاریش بلند شد. پرسیدم: ای پسر رسول خدا! این قبر کیست؟ حضرت فرمود: قبر جدم علی بن ابی‌طالب علیه السلام. آنگاه خطوطی روی قبر به عنوان علامت کشید و من سؤال کردم: چرا نیکان اهل بیت قبر علی علیه السلام را آشکار نمی‌کردند؟ حضرت صادق علیه السلام فرمود: از ترس مروانیان و خوارج، مبدا که صدمه‌ای بزنند. امام صادق علیه السلام در هر نوبت که به زیارت قبر امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌رفت، یک یا چند نفر از اصحاب و یاران خود را به همراه می‌برد و هر بار افراد تازه‌ای همراه خویش می‌کرد تا قبر مولا را به همه بشناساند. پس در عهد امام صادق علیه السلام قبر امیرمؤمنان علی علیه

السلام مشخص گردید. از دیگر آثار سفر امام صادق علیه السلام به سرزمین عراق محرابی است در مسجد کوفه [صفحه ۱۶۱] که به آن حضرت منسوب است. محراب دیگری نیز در مسجد سهله به امام صادق علیه السلام منسوب است که در وسط مسجد قرار دارد و برای آن نیز نماز و دعا وارد است. داستان این محراب از این قرار است که وقتی امام صادق علیه السلام در کوفه بود بشار مکاری به آن حضرت خبر آورد که پلیسی را دیده که زنی را تازیانه‌زنان و کشان‌کشان به حبس می‌برده و هر چه او از مردم یاری می‌طلبیده کسی او را کمک نمی‌کرده است. امام صادق علیه السلام فرمود: چرا با او چنین رفتار می‌کردند؟ بشار عرض کرد: شنیدم مردم می‌گفتند بی‌احتیاطی کرده و گفته است: ای فاطمه! خداوند کسانی را که به تو ستم کردند لعنت کند، لذا پلیس با او چنین رفتار کرده است. امام صادق علیه السلام که مشغول تناول خرمای تازه بود، دست کشید و شروع کرد به گریه کردن و آنقدر گریه کرد که دستمال و محاسن و سینه‌اش از اشک چشم خیس شد و فوراً از جا برخاست و به سوی مسجد سهله به راه افتاد و بشار نیز امام را همراهی می‌کرد. امام صادق علیه السلام در مسجد سهله دو رکعت نماز گزارد و دست به دعا و نیایش برداشت و هنگامی که از مسجد بیرون می‌آمد، خبر آوردند که آن زن را آزاد کردند. امام صادق علیه السلام که از شنیدن این خبر خوشحال به نظر می‌رسید تحفه‌ای برای آن زن فرستاد. و از آن زمان مردم به محلی که حضرت صادق علیه السلام در آن نماز و دعا گزارده، روی می‌آورند و با نیایش از درگاه ربوبی، طلب حاجت می‌نمایند.

شهادت امام صادق

مرحوم مجلسی در «بحار الأنوار» از محمد بن سعید روایت کرده که امام صادق علیه السلام به هنگام وفات، هفتاد و یک ساله بوده است. و مورخان شیعه و سنی اتفاق دارند که سال وفات امام صادق علیه السلام به سال ۱۴۸ بوده است. [صفحه ۱۶۲] والی مدینه از سوی منصور عباسی، امام صادق علیه السلام را به وسیله‌ی زهر مسموم و شهید کرده است و وسیله‌ی شهادت آن حضرت به وسیله‌ی انگوری زهر آگین و مسموم بوده است. اسماعیل نواده‌ی ابن عباس می‌گوید: روزی نزد ابوجعفر منصور آمدم، دیدم آنقدر گریسته است که موی ریشش از اشک چشمش خیس شده است و پیش از آنکه من لب به سخن بگشایم گفت: می‌دانی چه مصیبتی عظیم بر شما خاندان وارد گردیده است؟ گفتم: چه مصیبتی؟ گفت: سرور آنان و دانشمندترین آنها و بازمانده‌ی نیکانشان از دنیا رفت. گفتم: آن کیست؟ گفت: جعفر بن محمد علیه السلام را می‌گویم. گفتم: خداوند به شما صبر عطا کند و بر عمر شما بیفزاید. آنگاه منصور گفت: جعفر صادق علیه السلام در حقیقت از مصادیق بارز و برحق این آیه است: «ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا». [۱۳۷]. راستی که او برگزیده‌ی خدا بود و در اعمال خیر پیشقدم. [۱۳۸].

وصیت امام صادق

امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات که مرگ را نزدیک دیدند، دستور دادند که تمام خانواده و خویشان نزدیکش بر بالینش جمع گردند و پس از آنکه همه‌ی آنان در کنار امام حاضر شدند، چشم باز نمودند و به صورت یکایک آنها نظر افکندند و فرمودند: [صفحه ۱۶۳] «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوة» [۱۳۹]. از کارهای دیگر امام صادق علیه السلام در ساعت رحلتش آنکه دستور دادند برای تمام خویشاوندان نزدیکش صله و تحفه‌ای فرستاده شود و حتی برای حسن افضس (که با خنجر سوء قصد به جان حضرت کرده بود) مبلغ هفتاد دینار فرستادند. سالمه کنیز و خدمتکار آن حضرت پرسید: چگونه به مردی که با دشمنی و خنجر به شما حمله آورده و قصد قتل شما را داشته است، چنین مبلغی را عطا می‌فرمائید؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمودند: می‌خواهی مشمول این آیه‌ی قرآن باشم که فرمود: و الذین یصلون ما امر الله به أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب [۱۴۰]. و آنان که فرمان خدا را در مورد صله‌ی رحم و دلجوئی از خویشاوندان اجرا می‌کنند و از خدایشان می‌ترسند و از محاسبه‌ی

بدرجام بیمناکند. ای سالمه! خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله‌ای به مسافت دو هزار ساله به مشام می‌رسد، لکن شخص عاق و کسی که قطع رحم کرده، بوی آن را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد. امام کاظم علیه السلام پدرش را پس از شهادت در میان دو تکه‌ی پارچه‌ی سفید که لباس احرام او بود به اضافهی پیراهنی که یادگار جدش حضرت سجاد علیه السلام بود و نیز در میان بردی که آن را به چهل دینار خریده بود پیچید و در بقیع به خاک سپرد. امام موسی کاظم علیه السلام ضمناً دستور داد، چراغ اطاقی را که پدرش در آن می‌زیست همچنان روشن نگاه دارند و این چراغ تا امام موسی کاظم علیه السلام در مدینه بود، همه شب روشن بود تا اینکه او به عراق احضار شد. پیش از این نیز امام صادق علیه السلام چراغ [صفحه ۱۶۴] اطاق پدرش امام باقر علیه السلام را روشن نگاه داشته بود. بدین ترتیب امام صادق علیه السلام در گورستان بقیع در کنار امام حسن مجتبی علیه السلام و جدش حضرت سجاد علیه السلام و پدرش امام باقر علیه السلام به خاک سپرده شد و او آخرین امامی بود که در بقیع دفن گردید و پس از او تمام فرزندان او جز امام رضا علیه السلام در سرزمین عراق به خاک سپرده شده‌اند. بعد از شهادت امام صادق علیه السلام منصور ابتدا به والی مدینه نوشت: «بین وصی جعفر بن محمد کیست؟ اگر او مخالف ماست او را به قتل برسان و در هر حال نتیجه را گزارش کن.» امام صادق علیه السلام که منبع وحی الهی است و بر وضع و اوضاع زمانش و جریان بعد از شهادتش آگاه است طبق دستور آن حضرت وصیت نامه‌ای ترتیب دادند که آن حضرت برای خود پنج وصی قرار داده بود. والی مدینه برای منصور نوشت: جعفر بن محمد برای خود پنج وصی قرار داده است که یکی از آنها خود شما هستید. در اینجا بود که نقشه‌ی خطرناک منصور خنثی شد. آری امام صادق علیه السلام برای خود پنج وصی قرار داده بود. اولی منصور دومی یکی از فرزندان آن حضرت به نام عبدالله بود که به لقب افطح شهرت داشت سومی حمیده مادر امام موسی کاظم علیه السلام چهارمی محمد بن سلیمان والی و عامل منصور در مدینه و پنجمی امام موسی کاظم علیه السلام. از آنجا که خود منصور به عنوان وصی! معین شده بود، ناچار شد تا حدود زیادی (گرچه بر حسب ظاهر) با امام موسی علیه السلام به مدارا و احترام رفتار نماید تا بتواند در انجام امور مربوط به وصایت در حدود اختیاراتی که داشت اقدام کند. به طوری که دستور داد کسی متعرض آن حضرت نشود. و در این هنگام به خاطر تدبیر امام صادق علیه السلام در وصیت خویش فرصت مناسبی برای امام کاظم علیه السلام در تربیت شاگردان و ترویج احکام اسلامی به دست آمد.

پاورقی

[۱] خرائج و جرائح. [۲] مناقب / ج ۴ / ص ۲۸۱. [۳] امالی شیخ طوسی. [۴] حلیه الاولیاء / ج ۳ / ص ۱۹۷. [۵] احزاب / ۳۳. [۶] ینبع: امروز بندری است در کنار دریای سرخ به محاذات مدینه. و در آن روزگار قریه‌ای بوده است که در تقسیم غنایم جنگی به حضرت امیر علیه السلام رسید. حضرت امیر علیه السلام در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینبع گفتند. ینبع از ینبوع به معنی چشمه است. ینبع محل درآمد حضرت امیر علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام بوده است. [۷] مناقب / ابن شهر آشوب. [۸] حجرات / ۳۹. [۹] حجرات / ۱۳. [۱۰] تاریخ تمدن اسلام / ج ۱ / ص ۲۷۴. [۱۱] العقد الفرید / ج ۲ / ص ۲۷۰. [۱۲] اغانی / ج ۱۴ / ص ۱۵۰. [۱۳] ضحی الاسلام / ج ۱ / ص ۲۵. [۱۴] معجم البلدان / ج ۲ / ص ۴۱۲ - مجالس المؤمنین / ص ۲۵. [۱۵] المحاسن والمساوی / بیهقی / ص ۴۸۲. [۱۶] الملل و النحل / ج ۱ / ص ۱۵۴. برای دریافت دلیل سخن امام علیه السلام صفحات آینده را مطالعه کنید آنگاه شخصیت درونی ابومسلم را خواهیم شناخت و گفتار امام علیه السلام روشن خواهد گشت. [۱۷] کامل / ابن اثیر / ج ۴ / ص ۳۱۰. [۱۸] حج / ۳۹. [۱۹] تاریخ اسلام و عرب. [۲۰] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۵۷. [۲۱] کامل / ابن اثیر / ج ۴ / ص ۳۳۲. [۲۲] تتمه المنتهی / شیخ عباس قمی / ص ۱۱۲. [۲۳] عیون الاخبار / ابن قتیبه / ج ۱ / ص ۲۶. [۲۴] صاحب اخبار الطوال. [۲۵] ملل و نحل شهرستانی / ج ۱ / ص ۲۴۱. [۲۶] جوامع الحکایات / ص ۳۹۱. [۲۷] قصص العرب. [۲۸]

المهدیه فی الاسلام / ص ۱۱۷. [۲۹] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ج ۷ / ص ۱۴۹. [۳۰] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۵۶. [۳۱] تاریخ طبری / ج ۱۰ / ص ۴۳۲. [۳۲] العقد الفرید / ج ۵ / ص ۸۱. [۳۳] نهایه الارب / ج ۴ / ص ۲۵۸. [۳۴] النزاع و التخاصم / مقریزی / ص ۲۸. [۳۵] لازم به ذکر است که خویشاوندی هرگز ملاک شایستگی برای خلافت نیست بلکه این ادعا ابتدا از سوی ابابکر و عمر سرزد. برای توضیح بیشتر به کتاب «بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» ص ۵۷ مراجعه شود. [۳۶] تاریخ بغداد / ج ۶ / ص ۱۲۹. [۳۷] انفال / ۷۲. [۳۸] مناقب / ج ۱. [۳۹] بحار قدیم / ج ۱۱ / ص ۱۸۷. [۴۰] آیا موقدا نارا لغيرك ضوءها و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب ای کسی که آتش می‌افروزی که روشنائیش از آن دیگری باشد؛ و ای کسی که در صحرا هیزم جمع می‌کنی و در یک جای می‌ریزی، خیال می‌کنی روی ریسمان خودت ریخته‌ای؛ نمی‌دانی هر چه هیزم جمع کرده‌ای روی ریسمان دیگری ریخته‌ای و بعد او می‌آید محصول هیزم تو را جمع می‌کند. می‌دانید هیزم‌کش‌ها ریسمانشان را دولا و سپس پهن می‌کنند، بعد می‌روند هیزمها را می‌کنند و روی این ریسمان می‌ریزند و وقتی به اندازه‌ی یک بار شد، ریسمان را گره می‌زنند و بار درست می‌کنند. حال اگر کسی اشتباه کند یا به جای اینکه هیزمهایی را که جمع کرده روی ریسمان خودش بریزد، روی ریسمان دیگری بریزد، دیگری می‌آید محصول او را می‌برد. معلوم می‌شود ابوسلمه یک نقشه‌ی سیاسی گسترده در نظر داشته است که می‌خواسته است بدان وسیله عباسیان را کنار زده و خود روی کار بیاید و حکومت را به دست بگیرد. [۴۱] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۳۱. [۴۲] محمد و ابراهیم از فرزندان عبدالله بن حسن بودند. [۴۳] محمد دیباج برادر مادری عبدالله محض است. [۴۴] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۳۷۹. [۴۵] کشف الغمه / ج ۲ / ص ۳۹۶. [۴۶] تاریخ یعقوبی / ج ۳ / ص ۱۱۴. [۴۷] رعد / ۲۰. [۴۸] اشقر نام کوهی است و جهینه نام قبیله است. [۴۹] مادر عبدالله فاطمه دختر امام حسین علیه السلام بوده است. [۵۰] یعنی محمد پسر تو که مدعی امامت و مهدویت است. [۵۱] پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به پادشاهان کفار می‌نوشت: اسلم تسلّم. [۵۲] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۷۴. [۵۳] بحار / ج ۱۱ / ص ۱۲۲. [۵۴] اصول کافی / ج ۱ / ص ۳۴۷. [۵۵] بحار / ج ۱۱ / ص ۲۶. [۵۶] بحار / ج ۱۱ / ص ۱۱۹. [۵۷] برای آشنائی بیشتر به چگونگی وصیت عمر و وضع و اوضاع دوران سه خلیفه و مظلومیت حضرت امیر علیه السلام به کتاب «بر امیرمؤمنان علی علیه السلام چه گذشت» مراجعه شود. [۵۸] توبه / ۲۹. [۵۹] توبه / ۶۰. [۶۰] احتجاج طبرسی / ص ۱۹۷. [۶۱] نساء / ۶۰. [۶۲] من لا یحضره الفقیه / ج ۳ / ص ۴. [۶۳] تحف العقول / ص ۲۲۱. [۶۴] بحار / ج ۲ / ص ۷۴. [۶۵] رجال کشی / ص ۳۴۴. [۶۶] رجال کشی / ص ۱۲۴. [۶۷] برای آشنائی بیشتر با زندگی علی بن یقظین به ص ۱۷۹ همین کتاب مراجعه کنید. [۶۸] برای آشنائی بیشتر با زندگی هشام بن حکم به ص ۱۸۵ همین کتاب مراجعه کنید. [۶۹] روضه کافی / ج ۱ / ص ۵۴. [۷۰] توبه / ۳۴. [۷۱] نور / ۱۰۹. [۷۲] بحار / ج ۷۸ / ص ۲۷۱. [۷۳] اصول کافی. [۷۴] بحار الأنوار / ج ۱ / ص ۱۷۰. [۷۵] مجالس / شیخ صدوق / مجلس ۱۷. [۷۶] بحار الأنوار / ج ۱۷ / ص ۲۷۰. [۷۷] بحار / ج ۲ / ص ۳۷. [۷۸] بحار / ج ۲ / ص ۳۷. [۷۹] بحار / ج ۲ / ص ۳۷. [۸۰] بحار / ج ۲ / ص ۴۱. [۸۱] بحار / ج ۲ / ص ۴۳. [۸۲] بحار الأنوار / ج ۴۷ / ص ۴۰. [۸۳] وسائل الشیعه / ج ۱۶ / ص ۴۴۴. [۸۴] بحار / ج ۴۷ / ص ۴۱. [۸۵] وسائل الشیعه / ج ۱۶ / ص ۴۵۸. [۸۶] بحار / ج ۴۷ / ص ۳۸. [۸۷] امالی شیخ طوسی / مجلس ۳۱. [۸۸] آغانی / ج ۱۷ / ص ۳۰. [۸۹] رجال کشی / ص ۱۶۱. [۹۰] مناقب / ابن شهر آشوب / ج ۴ / ص ۲۷۳. [۹۱] رعد / ۲۱. [۹۲] روضه‌ی کافی / ص ۸۷. [۹۳] اصول کافی / ج ۲ / ص ۷۷. [۹۴] طلاق / ۳. [۹۵] ابراهیم / ۷. [۹۶] مؤمن / ۶۰. [۹۷] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۴۸. [۹۸] مجالس / شیخ طوسی. [۹۹] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۰۲. [۱۰۰] اصول کافی / ج ۲ / ص ۱۸۶. [۱۰۱] قصص / ۵۶. [۱۰۲] یونس / ۹۹. [۱۰۳] اصول کافی / ج ۲ / ص ۲۱۳. [۱۰۴] مجالس / شیخ طوسی / مجلس ۹ - نهج البلاغه. [۱۰۵] ابراهیم / ۷. [۱۰۶] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۰۱. [۱۰۷] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۳۹۹. [۱۰۸] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۰۲. [۱۰۹] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۰۲. [۱۱۰] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۱۳. [۱۱۱] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۲۵ و ۴۲۶. [۱۱۲] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۲۷. [۱۱۳] وسائل الشیعه / ج ۵ / ص ۴۲۷. [۱۱۴] شعراء / ۱۰۱. [۱۱۵] وسائل الشیعه / ج ۸ / ص ۴۰۷. [۱۱۶] وسائل

الشیعه / ج ۵ / ص ۴۵۸ [۱۱۷] بحار الأنوار / ج ۷۸ / ص ۲۷۸ [۱۱۸] وسائل الشیعه / ج ۸ / ص ۴۵۸ [۱۱۹] وسائل الشیعه / ج ۸ / ص ۴۱۵ [۱۲۰] تحف العقول / ۲۶۳ [۱۲۱] تحف العقول / ص ۳۲۰ [۱۲۲] نمل / ۶۰ [۱۲۳] قصص / ۶۹ [۱۲۴] تحف العقول / ص ۳۴۲ [۱۲۵] تحف العقول / ص ۳۶۷ [۱۲۶] ابوحنیفه قبله - از شاگردان امام صادق علیه السلام بود و خود او گفته بود که من مردی فقیه تر و عالم تر از جعفر بن محمد ندیدم. [۱۲۷] مروج الذهب / ج ۳ / ص ۳۰۸ [۱۲۸] تفسیر طنطاوی / ج ۲۱ / ص ۱۴۴ [۱۲۹] تاریخ تمدن / جرجی زیدان / ج ۲ / ص ۱۹۶ [۱۳۰] تفسیر طنطاوی / ج ۲۱ / ص ۱۴۵ [۱۳۱] تاریخ تمدن اسلام / ج ۵ / ص ۱۶۲ [۱۳۲] البدایه و النهایه / ج ۱۰ / ص ۲۱۹ [۱۳۳] اغانی / ج ۵ / ص ۱۶۰ [۱۳۴] مهج الدعوات / سید بن طاووس. [۱۳۵] نورالابصار / ص ۱۴۱ [۱۳۶] بحار الأنوار / ج ۴۷ / ص ۱۶۸ [۱۳۷] فاطر / ۳۲ [۱۳۸] تاریخ یعقوبی / ج ۲ / ص ۳۸۳ [۱۳۹] بحار الأنوار / ج ۸۲ / ص ۲۳۶ [۱۴۰] رعد / ۲۱.

۱۷- صبح صادق (قصه های زندگی امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: صبح صادق قصه های زندگی امام صادق علیه السلام محمدحسین مهرآئین ۱۳۴۱. مشخصات نشر: قم سایا ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ۱۸۴ص. شابک: ۱۸۰۰۰ ریال ۳-۶-۹۱۰۵۹-۹۶۴-۹۷۸: یادداشت: چاپ قبلی: مهدی یار، ۱۳۸۱ (۱۴۴ص). یادداشت: چاپ سوم. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس یادداشت: نمایه. موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم (۸۳ - ۱۴۸ق. موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- داستان موضوع: داستانهای مذهبی - قرن ۱۴ رده بندی کنگره: BP۴۵/م۸۶ص ۲ ۱۳۸۶ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۰۰۳۶۲

مقدمه

انسان به طور فطری از نیکی خشنود و از دیدار نیکوکاران خرسند تر می شود. رهبران معصوم علیهم السلام تنها کسانی هستند که جز نیکی و زیبایی از ایشان، چیزی به انجام نرسیده است؛ از این رو مطالعه و تحقیق در رفتار و کردار ایشان دلنواز می باشد. قرآن کریم و معصومان علیهم السلام ما را بارها به نیکی ها و تبلیغ و فتح جانها با غیر زبان دعوت نموده اند؛ پس چه زیباست که به رفتار و عملکرد رهبران معصوم علیهم السلام به عنوان الگو برای خود و طریقی والا جهت دعوت غیر، پرداخته شود. ما معتقدیم که عمل و تقریر معصوم علیه السلام چون سخنش حجت الهی بر بندگان است؛ پس همانطور که به جمع آوری و تبویت سخنان ایشان اهتمام می ورزیم، ضروری است عملکرد و تقریر ایشان را در صحنه های مختلف زندگی، تنظیم و وارد صحنه های استدلال های مختلف علمی کنیم. ما در راستای زندگی چهارده معصوم علیهم السلام، با لطف و عنایت الهی این کار را شروع و پس از کتابهای: [صفحه ۱۲] ۱. همای رحمت «قصه های زندگی امام علی علیه السلام» ۲. جلوه های عشق «قصه های زندگی امام حسین علیه السلام» ۳. بدرقه ی یار «قصه های زندگی امام رضا علیه السلام» قصه های زندگی امام صادق علیه السلام، صبح صادق، را در اختیار ره پویان عزیز قرار می دهیم. از یک سو، عباسیان مردم را در فساد و تباهی غرق کرده و از سوی دیگر، صورت حقیقی دین را محو نمودند؛ از اینرو امام صادق علیه السلام با انحرافات سیاسی هیئت حاکمه و همچنین، با نادانی امت از واقعیت دین مواجه بود؛ حضرت با شگرد خاص با تمام این پدیده های سیاسی و فرهنگی مقابله می نمود؛ در این راستا مطالعه ی وقایع اتفاق افتاده در زمان حضرت ما را به آن حقایق رهنمون ساخته و چراغی فرا روی ما در این زمان شعله ور می نماید. سعی ما در این کتاب بر این است که به صورت روان و بدون پرداختن به تحلیل وقایع، عملکرد امام صادق علیه السلام را در اختیار خوانندگان گرامی قرار دهیم تا

خود به قضاوت بنشینند. امید است این سعی و تلاش با بضاعت مزجاء مورد قبول درگاه ایزد یکتا قرار گیرد. محمد حسین مهر آئین بهار ۱۳۸۱ ش ۱۴۲۳ ق [صفحه ۱۳]

نیکی کن تا به راه آوری

علیکم بمجامله اهل الباطل؛ تحملوا الضیم منهم و ایاکم و مما ظتهم. [۱]. بر شما تکلیف است که با اهل باطل به نیکی و زیبایی برخورد کنید؛ ظلم و ستم شان را تحمل و از خشونت و تندى با ایشان پرهیزید. امام صادق علیه السلام روزی عده ایی از شیعیان کوفه که جهت پرسیدن سؤال های دینی و بهره مندی از حضور مبارک امام صادق علیه السلام از کوفه به مدینه آمده بودند، هنگام خداحافظی یکی از ایشان از حضرت تقاضا نمود تا ایشان را با بیان نورانی خود نصیحت و راهنمایی فرماید؛ از اینرو امام صادق علیه السلام فرمود: «شما را به تقوا و عمل به دستورات الهی و اجتناب از گناهان و ادای امانت به امانت سپاران که شما را امین دانستند، سفارش می کنم؛ با اعمال [صفحه ۱۴] نیک و زیبای خود مردم را به سوی ما دعوت کنید نه با کلام و سخن تان.» ایشان پرسیدند: «ای فرزند رسول خدا! چگونه سخنی نگوئیم و ایشان را به سوی شما دعوت نماییم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «به آنچه دستور داده ایم عمل کنید و از گناهان پرهیزید و با مردم به صدق و راستی و عدالت و ادای امانت رفتار کرده و امر به معروف و نهی از منکر [بین خودتان] کنید؛ در این صورت مردم از شما جز خوبی نمی بینند و به ما می گروند و می گویند: «این شخص شیعه‌ی جعفر صادق است؛ چقدر مؤدب است!» خدا را گواه می گیرم که پدرم، محمد بن علی، می فرمود: «پیروان و شیعیان ما در گذشته بهترین افراد جامعه بودند؛ امامان جماعت و اذان گویان از بین شیعیان ما بودند؛ مردم امانت های خودشان را به ایشان می سپردند؛ عالم و دانشمندان که مشکلات علمی مردم را حل می کردند، از میان ایشان بودند؛ اینگونه محبت ما را در دل مردم بنشانید نه با اعمال ناشایست تان نفرت از ما را.» [۲]. [صفحه ۱۵]

دعای مستجاب

لا- یبلغ احدکم حقیقه الايمان حتى یحب ابعده الخلق منه فی الله و یبغض اقرب الخلق منه فی الله. [۳]. نیل به حقیقت ایمان برای هیچکدام از شما میسر نیست؛ مگر اینکه محبت و بغض شما با دورترین و نزدیک ترین افراد نسبت به شما، بخاطر خداوند متعال باشد. امام صادق علیه السلام روزی یار با وفا و والا مرتبت امام صادق علیه السلام، حماد بن عیسی، از حضرت تقاضا کرد که برایش دعا کند تا خداوند ثروتی به او عطا فرماید که چندین حج گزارده و خانه ای زیبا و همسری والا مرتبه و فرزندان نیکوکار نصیبش شود؛ از اینرو امام صادق علیه السلام فرمود: «بار الها! به حماد بن عیسی ثروتی عطا فرما که با آن پنجاه حج بجا [صفحه ۱۶] آورد و باغستانی سرسبز و خانه ای زیبا و همسری نیکو و فرزندان صالح روزی اش فرما.» بعد از گذشت چند سال که حماد به خواسته هایش رسیده بود، برخی از دوستان و آشنایان حماد، دعای امام صادق علیه السلام را به وی یاد آوری کردند و او گفت: «اکنون این خانه‌ی من است که در شهر بصره نظیر ندارد؛ بهترین باغستان و همسری از گهر مایگان و فرزندان صالح خداوند متعال نصیب فرموده است و تا کنون چهل و هشت حج بجا آورده ام.» پس از این دیدار، حماد بن عیسی دو حج دیگر بجا آورد و در مسیر انجام حج بعدی، وقتی در جحفه برای احرام بستن خواست غسل نماید، ناگهان سیلی آمد و او را با خود برد و غلامان او به دنبالش رفته و وی را مرده از آب بیرون آوردند و به همین مناسبت او را غریق جحفه نامیدند. [۴]. [صفحه ۱۷]

شرایط زمان و مکان در زندگی

یا هشام! لو کان فی یدک جوزة و قال الناس لؤلؤة، ما کان ینفعلک و انت تعلم انها جوزة و لو کان فی یدک لؤلؤة و قال الناس انها

جوزه، ما ضرک و انت تعلم انها لؤلؤة. [۹]. ای هشام! اگر گردویی در دستت باشد و مردم بگویند که آن مرواریدی گرانبهاست، در حالی که تو می دانی آن گردوست، ترا نفعی نمی رساند و اگر در دستت مرواریدی گرانبها باشد و مردم بگویند که آن گردو است، ترا ضرری نمی رساند در حالی که تو می دانی آن مروارید است. امام صادق علیه السلام از آنجا که امام صادق علیه السلام در برهه ای از زمان خویش لباس گرانیقیمت می پوشید، سفیان ثوری با شگفتی و تعجب به حضرت نظاره می کرد [صفحه ۱۸] و سرانجام حرف دلش را روزی بیان کرد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! پوشیدن این لباس ها سزاوار شما نیست؛ اجدادتان نیز از این لباس ها نمی پوشیدند.» امام صادق علیه السلام فرمود: «زمانی که اجدادم زندگی می کردند، عصر فقر و تنگدستی مردم بود و لیکن امروزه مردم با فراخ نعمت زندگی می کنند؛ از اینرو نیکو کاران، مؤمنان و مسلمانان برای بهره برداری و استفاده از آن نعمت ها سزاوارتر از زشت کرداران، منافقان و کفار می باشند. ای سفیان ثوری! به خدا سوگند، در طول زندگی ام، مالم را جز در مواردی که خداوند فرموده باشد، هزینه نکرده ام.» در اینحال عده ای زاهد نما که مردم را به پیروی از سیره و منش خود دعوت می کردند، به زبان طعنه گفتند: همنشین ما (امام صادق علیه السلام) از بیان دلیل عاجز شد.» امام صادق علیه السلام از ایشان خواست تا دلایل خود را برای تأیید سیره و منش شان بیان کنند؛ از اینرو آنان اظهار کردند: «خداوند متعال برخی از صحابه‌ی پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله وسلم را که ما نیز بر منش آنها ایم، در دو آیه‌ی شریفه‌ی ذیل مدح و تمجید فرمود؛ و یثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و من [صفحه ۱۹] یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون [۱۰]. و کسانی که مهاجران را با وجود نیاز خویش بر خودشان ترجیح داده و از بخل و حرص نفس شان به دور باشند؛ رستگارانند. و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً [۱۱]. و طعام خویش را با کمال خشنودی به مسکین و یتیم و اسیر می دهند.» در این حال شخصی که در مجلس حضور داشت، رو به آنان گفت: «از مردم می خواهید که از اموالشان دست بردارند تا خودتان از آن بهره مند شوید؟!» امام صادق علیه السلام ضمن بر حذر نمودن وی از اظهار اینگونه سخنان بی فایده، رو به آنان فرمود: «آیا شما به موارد ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن که هلاکت گاه و محل گمراهی کسانی از این امت است، آگاه هستید؟» وقتی ایشان اظهار نادانی به اکثر موارد ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن کریم نمودند، امام صادق علیه السلام فرمود: «ریشه و اساس اشکال شما همین است؛ علاوه بر این، احادیث رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم نیز اینگونه است. [صفحه ۲۰] اما در رابطه با آیاتی از قرآن کریم که برای تأیید منش و رفتار خودتان بیان کردید، باید بدانید که آن صحابه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم قبل از منع الهی از آن منش و رفتار، آنگونه عمل می کردند و پس از نهی پروردگار متعال آن آیه منسوخ شد؛ این نهی از یک سو رحمت بزرگ الهی برای مؤمنان بود و از سوی دیگر جلو ضرر و زیان مؤمنان به خویش و خانواده شان را که طاقت گرسنگی را ندارند، گرفت؛ از اینرو اگر من تنها یک قرص نان داشته باشم و آنرا صدقه دهم، همه ضایع گشته و بی بهره از این کار خواهم شد. بدین جهت است که رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: «بهترین مورد انفاق پنج دانه خرما، پنج قرص نان و پنج دینار یا درهم که انسان مالک آن باشد، پدر و مادر و پس از آن خود و همسر و فرزندان و سپس نزدیکان فقیر و بعد همسایگان و سرانجام انفاق در راه خداست که کمترین اجر و پاداش را این قسم اخیر داراست؛ از اینرو بود که وقتی آن مرد انصاری در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و اله وسلم با وجود فرزندان صغیر تمام دارایی اش را به دیگران بخشید، پیامبر خدا صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: «اگر به من می گفتید که آن مرد اموالش را آنگونه بخشید و فرزندانش را اینچنین رها کرد که به گدایی افتادند، نمی گذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید.» پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم نقل فرمود که اولویت در انفاق با نزدیکان رتبه‌ی یک و سپس رتبه‌ی دو است و هکذا. علاوه بر این، در رد قول شماست که خداوند متعال می فرماید: [صفحه ۲۱] والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواماً [۸]. و کسانی که هنگام انفاق، نه اسراف کرده و نه بخل می ورزند و پایداری در حفظ اعتدال است. آیا نمی بینید خداوند متعال به روشی غیر از منش شما دعوت فرمود و کسانی را که چون شما رفتار کنند، اسرافگر نامیده است و در آیه شریفه‌ی

«انه لا یجب المسرفین» [۹] بیان می فرماید که پروردگار متعال اسرافگران را دوست نمی دارد. در این راستا پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله وسلم چندین گروه را نام می برد که دعایشان مستجاب نمی شود و از آن جمله کسی است که در منزلش نشسته و با دعای خویش از خداوند متعال روزی می طلبد و برای کسب روزی تلاش نمی کند؛ به دنبال این، پروردگار متعال می فرماید: «ای بنده من! آیا راه کسب روزی را فرا روی تو نهاده و تن سالم به تو ندادم تا سفر تجاری انجام دهی؟ و از آن جمله شخصی است که خداوند متعال مال و ثروت زیادی را به وی عطا می فرماید و او همه را انفاق نموده و سپس با دعای خویش از پروردگارش روزی می خواهد؛ در اینحال خداوند متعال می فرماید: «آیا به تو روزی فراخ ندادم؟ چرا در انفاق طبق دستور، میانه روی ننموده و با اینکه، از اسراف [در انفاق] نهی کرده بودم، به آن عمل نکردی؟» [صفحه ۲۲] نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم هفت مثال طلا بود؛ از اینرو شب را به راحتی نتوانست سپری کند؛ بدین جهت، همه را انفاق نمود و خوابید و صبح فقیری نزد حضرت آمد و از آنجا که چیزی برای انفاق نداشت، سائل حضرت را سرزنش کرد؛ پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم که مهربان و رقیق القلب بود و نتوانست چیزی به او عطا کند، اندوهناک شد و خداوند متعال در راستای تربیت رسولش صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: و لا- تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقع ملوماً محسوراً. [۱۰]. دست را به گردنت میاویز (ترک انفاق مکن) و بیش از حد گشاده دستی مکن که سرزنش شوی و از کار فرومانی. در این راستا سلمان و ابوذر را بنگر؛ سلمان قوت سالیانه‌ی خود را کنار می گذاشت و وقتی به او می گفتند که تو با این زهد خود چرا چنین می کنی؟ شاید امروز و فردا مردی. او در جواب می گفت: «چرا همچنانکه ترس از مردن را بر من روا می دارید، امید به بقاء و زنده بودنم را روا نمی دانید؟! آیا نمی دانید که نفس هنگام تنگدستی شوریده و پریشان خاطر شده و در غیر این صورت به او اطمینان و آرامش دست می دهد؟» ابوذر دارای چندین نفر شتر و چندین رأس گوسفند بود که از شیر و [صفحه ۲۳] گوشت آنها برای اهل و عیال خویش و یا برای مهمانش بهره می برد. زاهدتر از ایشان چه کسانی اند و حال اینکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم درباره‌ی ایشان آنچه را فرمود که شایسته‌ی آن بودند و هیچکدام از آنها آنگونه که شما مردم را به آن دعوت می کنید، زندگی نمی کردند. به من بگویید که اگر همه‌ی مردم آنگونه که شما می خواهید زاهد پیشه شوند، پس این تکالیف الهی چون کفاره‌ی قسم و نذر و زکات اموال، به چه کسانی باید پرداخت شوند؛ علاوه بر این، برای هیچکس روا نخواهد بود که چیزی از متاع دنیا را گرچه به آن نیازمند باشد، برای خود نگهدارد؛ از اینرو بدانید که بد راهی را در مسیر زندگی خود پیموده و مردم را به آن فرا می خوانید که ناشی از جهل به کتاب الهی و سنت نبوی است. به من از سلیمان بن داود بگویید که ملک و مکتبی را از پروردگار متعال خواست که سزاوار احدی جز او نیست و در این راستا خداوند متعال بر وی و هیچکس از مؤمنین خرده نگرفت؛ ملک و سلطنت حضرت داود را بنگرید و یوسف را نظاره کنید که از پادشاه مصر خواست که مسؤولیت مالی و اقتصادی را به او واگذار کند؛ تمام ایشان حق گفته و به حق عمل می کردند؛ در پی ایشان، ذوالقرنین را بنگرید که او بنده و عبدی بود که خدا را دوست می داشت و خداوند نیز به او محبت ورزید و اسباب ملک و مکت پادشاهی را برای او فراهم نمود بطوری که بر شرق و غرب چیره گشت و حق می گفت و به حق عمل می کرد. [صفحه ۲۴] پس شما نیز به آداب الهی مؤدب شوید و پیرو امر و نهی الهی باشید و از آنچه علم و آگاهی بدان ندارید، اجتناب کنید تا معذور و دارای اجر و پاداش نزد خداوند متعال باشید و به دنبال یادگیری ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن و موارد حلال و حرام برآیید؛ زیرا این شما را به خدا نزدیکتر و از جهل و نادانی دورتر می نماید. جهل و نادانی را به اهلش واگذارید؛ زیرا نادان زیاد و فرهیختگان اندک اند و خداوند متعال فرمود: «و فوق کل ذی علم علیم» یعنی والاتر از هر فرهیخته و دانشمندی، عالم و دانایی است. [۱۱]. [صفحه ۲۵]

احب اخوانی الی من اهدی الی عیوبی. [۱۲]. محبوبترین برادرانم به من کسانی هستند که عیوب مرا به من هدیه دهند. امام صادق علیه السلام منصور عباسی، از خلفای بنی عباس، به مسند خلافت تکیه زده و برای دیدن او هر کسی دنبال فرصت مناسبی بود تا خود را از مقربان جلوه دهد و لیکن منصور دوانیقی [۱۳] ناگهان به یاد امام صادق علیه السلام افتاد و طی نامه ای به حضرت نوشت: «چرا چون دیگران با ما مصاحبت و همنشینی نمی کنی؟» امام صادق علیه السلام در پاسخ نوشت: «ما را چیزی نیست که از تو برای آن بترسیم و نه تو را از آخرت چیزی است که به آن امیدوار باشیم و نه تو در رفاه و نعمت و یا مصیبت و نقت [صفحه ۲۶] گرفتاری که تو را تهیت یا تسلی دهیم؛ پس برای چه نزد تو آییم؟!» منصور عباسی نوشت: «با ما مصاحبت و همنشینی کن تا ما را نصیحت کنی.» امام صادق علیه السلام فرمود: «دنيا خواهان تو را نصیحت و آخرت خواهان مصاحب و همنشین تو نمی شوند.» وقتی منصور این جواب امام علیه السلام را خواند، گفت: «بخدا قسم، مراتب مردم را نزد من مشخص نمود که چه کسانی دنیا طلب و چه کسانی خواهان آخرتند؛ خود او آخرت طلب است نه دنیا خواه.» [۱۴]. [صفحه ۲۷]

فرشتگان و سلام دادن

ان المؤمن لیسکن الی المؤمن کما یسکن الظمان الی الماء البارد. همچنانکه تشنه کام با نیل به آب گوارا به آرامش می رسد، مؤمن نیز در کنار مؤمن به سکون و آرامش نائل می شود. [۱۵]. امام صادق علیه السلام اسحق بن عمار، از صحابه و یاران امام صادق علیه السلام، بنابر مرامش در پایبندی به تقیه، به شیعیان سلام نمی کرد؛ از این رو امام صادق علیه السلام به وی فرمود: «از چه موقعی به برادرانت جفا می کنی؛ بر آنها عبور کرده و سلامشان نمی دهی؟!» وقتی او علت آن را پایبندی به تقیه عنوان کرد، امام علیه السلام فرمود: [صفحه ۲۸] «در تقیه، ترک سلام بر تو تکلیف نیست؛ بلکه بر عکس، آنچه وظیفه‌ی توست، گسترش انجام آن است؛ بی گمان وقتی مؤمنان به هنگام دیدن همدیگر سلام می دهند، فرشتگان در جواب می گویند: «جاودانه برای تو سلام، رحمت و برکات خداوند باد.» [۱۶]. [صفحه ۲۹]

ملاک و معیار پاداش الهی

العقل دعامة الانسان. [۱۷]. عقل اساس انسان است. امام صادق علیه السلام روزی پدر سلیمان دیلمی نزد امام صادق علیه السلام آمد و از عبادت و دینداری و فضل شخصی سخن به میان آورد و حضرت پرسید: «عقل وی چگونه است» وقتی او اظهار بی اطلاعی نمود، به امام علیه السلام فرمود: «بی تردید ثواب و پاداش الهی به اندازه‌ی عقل شخص است؛ مردی از بنی اسرائیل پیوسته خداوند متعال را در جزیره ایی سرسبز عبادت می نمود؛ روزی فرشته ای او را دید و از خداوند متعال خواست که پاداش این بنده اش را به او نشان دهد؛ خداوند خواسته‌ی او را برآورد و لیکن وقتی آنرا ملاحظه نمود، در قبال عبادات و کردارش ثواب و پاداش اندکی را در آن دید؛ از اینرو از پروردگار متعال علت این را پرسید [صفحه ۳۰] و حضرت حق متعال پاسخ داد: «مدتی با او باش تا بفهمی.» از اینرو آن فرشته به شکل انسان نزد او آمد و عابد پرسید: «تو کیستی؟» او گفت: «من مردی عابد هستم و آوازه‌ی عبادت و مقام و منزلت ترا شنیدم و آمدم تا در کنار تو مشغول عبادت شوم.» صبحگاه فرشته به وی گفت: «جای پاکیزه ای داری؛ فقط برای عبادت مناسب است.» آن عابد گفت: «درست است و لیکن اینجا یک عیب دارد و آن اینکه اگر الاغی برای پروردگاران بود که اینجا می چرید، خوب بود؛ این علفهای اینجا از بین می روند.» فرشته گفت: «آیا پروردگارت الاغ ندارد؟» او گفت: «اگر الاغ داشت، علفهای اینجا ضایع و تباه نمی شد.» خداوند متعال به فرشته وحی فرمود: «جز این نیست که به اندازه‌ی عقل و درایتش پاداش می دهیم.» [۱۸]. [صفحه ۳۱]

سرور و شگفتی مادر و فرزند

من عرف من امة محمد واجب حق امامه، وجد طعم حلاوة ايمانه و علم فضل طلاوة اسلامه. [۱۹]. هر که از امت محمد صلی الله عليه و اله و سلم حق واجب امامش را بشناسد، طعم شیرینی ایمانش را بچشد و به ارزش بهجت و شادی اسلامش آگاه شود. امام صادق علیه السلام روزی امام صادق علیه السلام مادری را گریه کنان با فرزندش، بر کنار گاو مرده ای دید؛ از اینرو از علت شیون و زاری شان پرسید و زن گفت: «گذران زندگی ما از شیر این گاو بود که مرد و اکنون نمی دانم چه کنم.» امام صادق علیه السلام فرمود: [صفحه ۳۲] «آیا دوست داری که خداوند متعال آن را برای تو زنده کند؟» او اظهار داشت: «با اینکه مصیبت زده ام، مرا مسخره می کنی؟!» امام صادق علیه السلام فرمود: «نه چنان است که می پنداری.» سپس حضرت پای مبارکش را به گاو زد و به آوای بلند فرمود: «به اذن خدا برخیز.» در این حال گاو به سرعت به پا خاست و زن که از دیدن این صحنه به شدت شگفت زده شده بود، گفت: «به خدای کعبه قسم که او عیسی بن مریم است.» در اینحال، بدون اینکه آن دو، امام صادق علیه السلام را بشناسند، بی درنگ حضرت بین مردمی که آنجا گرد آمده بودند، رفت و از انظار مردم دور شد. [۲۰]. [صفحه ۳۳]

باد آورده را باد می برد

از باد آید بدم بشود. [۲۱]. امام صادق علیه السلام روزی عده ای از ایرانیان نزد امام صادق علیه السلام آمدند و حضرت بدون بیان هیچ مقدمه ای فرمود: «هر کسی مالی را از راه غیر حلال بدست آورد، خداوند متعال مقدر فرموده است که آن اموال در هلاکت گاهها صرف شود.» وقتی ایشان توضیح بیشتر خواستند، امام علیه السلام به فارسی فرمود: «از باد آید بدم بشود.» [۲۲]. همچنین روزی با حضور ایشان، امام صادق علیه السلام به عربی سخنی را بیان فرمود و آنان اظهار نمودند که عربی بلد نیستند و از اینرو حضرت به زبان فارسی فرمود: «هر که درم اندوزد، جزایش دوزخ باشد.» [۲۳]. [صفحه ۳۴]

جوان بروی

انا لنحب من شیعتنا من كان عاقلاً فهماً فقیهاً حليماً مدارياً صبوراً صدوقاً و فياً. [۲۴]. بطور یقین ما کسانی از شیعیانمان را که عاقل و فهیم، دانا، بردبار، نرمخو، صبور، صدوق و با وفا [به عهد و میثاق و...] را دوست می داریم. امام صادق علیه السلام روزی مردی از شامیان نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «من عالم به فقه و کلام و فرائض هستم؛ آمده ام با اصحاب تو مناظره کنم.» حضرت صادق علیه السلام پرسید: «آیا این علم کلامی که ادعا می کنی، از خودت می باشد یا همان علم [صفحه ۳۵] کلام رسول خداست؟» او گفت: «برخی از رسول خدا و برخی از خودم است.» امام صادق علیه السلام فرمود: «پس تو شریک پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم هستی؟!» او جواب منفی داد و حضرت پرسید: «بنابراین وحی را بطور مستقیم از خداوند متعال می شنوی؟!» او جواب منفی داد و امام علیه السلام فرمود: «پس اطاعت از تو چون اطاعت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم واجب است؟» وقتی آن مرد جواب منفی داد، حضرت را به یونس بن یعقوب کرد و فرمود: «یونس! این مرد قبل از شروع بحث، خودش را محکوم کرد؛ اگر علم کلام را به خوبی می دانی، با او به بحث و مناظره بنشین.» یونس بن یعقوب گفت: «جانم فدایتان؛ شما از علم کلام نهی کرده و می فرمودید: «وای بر اصحاب کلام!»» امام صادق علیه السلام فرمود: «من گفتم که وای بر قومی که سخن مرا ترک کرده و به آنچه خود می خواهند، تمایل پیدا می کنند.» در اینحال، حضرت سر مبارک خویش را از خیمه بیرون آورد و [صفحه ۳۶] جوانی را دید و فرمود: «قسم به پروردگار کعبه، او هشام است.» هشام که تازه به سن جوانی پا گذاشته و از ارادتمندان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود، وارد شد و حضرت ضمن اینکه برای او در کنارش جایی باز نمود، فرمود: «هشام با

قلب و زبان و دستش یاور ماست.» سپس از مرد شامی خواست که با این پسر جوان مناظره کند؛ در اینحال مرد شامی از هشام پرسید: «ای پسر جوان! درباره‌ی امامت ایشان (امام صادق علیه السلام) بحث را آغاز کن.» در حالیکه هشام را از شدت غضب لرزه فرا گرفته بود، پس از لحظاتی پرسید: «ای تو! آیا پروردگارت داناتر از آفریده هایش به ایشان است یا آنها داناترند؟» وقتی مردم شامی در این راستا پروردگارش را داناتر دانست، هشام پرسید: «پس پروردگار متعال چه تدبیری در دین آفریده‌ی خود (انسان) اندیشیده است؟» مرد شامی جواب داد: «با اقامه‌ی حجت و دلیل، تکالیفی را به ایشان واجب نمود.» [صفحه ۳۷] هشام پرسید: «این حجت و دلیلی که خداوند متعال اظهار فرمود، چیست؟» او گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم» هشام پرسید: «بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم حجت خدا کیست؟» او گفت: «کتاب و سنت (سخن و کردار و تقریر) [۲۵] رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم.» هشام پرسید: «آیا تنها با وجود کتاب و سنت، در بین ما اتحاد و یکپارچگی حاکم می شود و اختلاف و دوگانگی رخت برمی کند؟» وقتی او جواب مثبت داد، هشام پرسید: «پس چرا اکنون بین ما و شما اختلاف است؟ از شام آمده ای و اعتقادات بر این است که رأی صحیح همان نظر دین است و می دانی که در یک رأی و عقیده واقعی اختلاف غیر ممکن است؟» مرد شامی به فکر فرو رفته بود که امام صادق علیه السلام فرمود: «ترا چه شد که سخن نمی گویی؟!» او گفت: [صفحه ۳۸] «انکار اختلاف بین خودمان نشانه‌ی عناد و رزی است و ادعای نبود آن بوسیله‌ی کتاب و سنت، انکار واقع و حقیقت است؛ علاوه بر این می توان از کتاب و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم قرائت های مختلفی داشت.» در اینحال امام صادق علیه السلام از او خواست که این پرسش ها را از هشام بپرسد؛ از اینرو او سؤال کرد: «پروردگار به امور آفریده ها داناتر است یا خودشان؟» هشام گفت: «پروردگارشان» مرد شامی پرسید: «بنابراین آیا خداوند متعال برای رفع اختلاف و وحدت کلمه و تبیین حق از باطل کسی را قرار داد؟» وقتی هشام جواب مثبت داد، او خواست که وی را معرفی کند؛ از اینرو هشام گفت: «در ابتدای ظهور اسلام، رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم و بعد از حضرت، در هر دوره ای خداوند متعال شخصی را تعیین فرمود و در زمان ما این شخص که اینجا نشسته [اشاره به امام صادق علیه السلام] و ما را از اسرار آسمانها آگاه ساخته، می باشد که از همه جا برای رفع مشکلات دینی و علمی نزد او می آیند.» مرد شامی پرسید: «چگونه با این گفته ها، برای من علم حاصل شود؟» [صفحه ۳۹] وقتی هشام از او خواست که آنچه می خواهد از امام علیه السلام بپرسد، او اذعان نمود که راهی جز این ندارد؛ در اینحال امام صادق علیه السلام بدون اینکه او سؤال کند، تاریخ شروع سفر، مسیر و آنچه را بر سر راهش دیده بود، به وی گفت و او را با حیرت و شگفتی که در چهره اش نمایان بود، به صحت و درستی همه‌ی آن اخبار اقرار نمود و گفت: «در این لحظه اسلام آوردم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «اینگونه نیست؛ بلکه اکنون ایمان آوردی؛ زیرا اسلام قبل از ایمان می باشد؛ ارث و ازدواج بر اساس اسلام و ثواب الهی بر مبنای ایمان است.» در اینحال مرد شامی گفت: «گواهی می دهم که معبودی جز الله نیست و محمد، رسول خدا و تو وصی او هستی.» [۲۶]. [صفحه ۴۰]

دوران حق و باطل

یا هشام! اصلح ایامک الذی هو امامک فانظر ای یوم هو و اعد له الجواب و خذ موعظتک من الدهر و اهله فاعمل کانک تری ثواب عملک لتکون اطعم فی ذلک. [۲۷]. ای هشام! به ایامی که در پیش رو داری، بنگر و اصلاحش کن؛ جوابت را برای آن آماده نما؛ پند و عبرت را از روزگار و مردمش بگیر؛ به گونه ای عمل کن که پاداش و ثواب کردارت را می بینی تا در راستایش شوق و رغبت وافر داشته باشی. امام صادق علیه السلام روزی پیرمردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و اظهار داشت: «ای اباعبدالله از آزار فرزندان و جفای برادران به تو شکایت می کنم.» [صفحه ۴۱] حضرت صادق علیه السلام فرمود: «ای پیرمرد! بی تردید هر یک از حق و باطل را دوره ای است که هر کدام در زمان دیگری خوار و ذلیل می گردد؛ بطور یقین کمترین چیزی که در دوره‌ی

حکومت باطل به مؤمن می‌رسد، آزار و اذیت فرزندان و جور و جفا از برادران است. هر آنچه مؤمن از امور رفاهی در این دوره بهره‌مند شود، به امری در رابطه با تندرستی و یا مال و یا فرزندانش مبتلا شود تا خداوند متعال او را از آنچه در دوره‌ی حکومت باطل به دست آورده پاک نموده و در دولت حق بهره‌مندی‌اش را برای او فراهم سازد؛ پس صبر را پیشه‌ی خود ساز و خوشحال باش. [۲۸]. [صفحه ۴۲]

سزاوارترین برای شکیبایی

لا یصلح المرء الا علی ثلاث: التفقه فی الدین و حسن التقدير فی المعيشة و الصبر علی النائبة. [۲۹]. اصلاح انسان به سه چیز است: ۱. دانایی در دین. ۲. برنامه‌ی درست برای معیشت. ۳. صبر و شکیبایی در ناملايمات. امام صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام برای عرض تسلیت به یکی از خویشانش که فرزندش از دنیا رفته بود، به راه افتاد و در بین راه، بند نعلین حضرت بطوری پاره شد که نعلین به پا بند نمی‌شد؛ از اینرو امام صادق علیه السلام آنرا بدست گرفت و پابرنه به راه خود ادامه داد. یکی از یاران والا منزلت حضرت، ابن ابی یعفر، فوراً بند نعلین [صفحه ۴۳] خویش را در آورد و به امام علیه السلام تقدیم نمود و نعلینش را به دست گرفت و لیکن امام صادق علیه السلام به حالت خشم و غضب از او روی گرداند و فرمود: «اگر مشکلی برای شخصی پیش آید، خود او برای صبر و تحمل آن سختی، سزاوارتر از همه است.» [۳۰]. [صفحه ۴۴]

واجب یکتا

نحن خیرة الله من خلقه و شیعتنا خیرة الله من امه نبيه. [۳۱]. ما برگزیده‌ی الهی از آفرینش و شیعیان ما برگزیده‌ی خداوند متعال از امت پیامبر خدا هستند. امام صادق علیه السلام روزی یکی از یاران امام صادق علیه السلام، عبدالحمید بن ابی العلاء، حضرت را در مسجد الحرام به حال سجده دید و در صدد پرسشش، به انتظار نشست و سرانجام، نماز حضرت پایان یافت و وی را به حضور پذیرفت؛ در آن حال، عده‌ای از مذاهب مختلف که امام صادق علیه السلام را شناخته بودند، به سوی حضرت روانه شدند و لیکن امام علیه السلام فرمود: «از من دور شوید و مرا به نزد سلطان روانه مکنید؛ من عالم و مفتی شما نیستم.» [صفحه ۴۵] سپس دست عبدالحمید را گرفت و از مسجد الحرام خارج شد و فرمود: «قسم بخدا، اگر ابلیس پس از معصیت و تکبرش [در ترک سجده به آدم] به اندازه‌ی عمر دنیا ذکر خداوند متعال را می‌نمود، مادامی که سجده به آدم ننماید، آن ذکر نفعی به حال او نکند؛ این امت عصیانگر و فتنه‌آمیز نیز بعد از پیامبرش و به کنار نهادن امامشان آنگونه شدند؛ خداوند متعال هیچ حسنه و کار نیکی را از آنان نمی‌پذیرد؛ مگر اینکه آنچه را خداوند متعال در این راستا دستور داده به انجام رسانده و ولایت امامی را که دستور به پیروی‌اش داده‌اند، پذیرفته و از دری که خدا و رسولش برای ایشان گشوده است؛ وارد شوند؛ [۳۲] بی تردید خداوند متعال بر امت محمد صلی الله علیه و اله و سلم پنج چیز را واجب شمرد: ۱. نماز. ۲. زکات. ۳. روزه. ۴. حج. ۵. ولایت ما؛ در همه‌ی این واجبات رخصت [در ترک و یا نقصان در برخی موارد] داد غیر از ولایت ما. [۳۳]. [صفحه ۴۶]

دو سوگند

يقول الله اذا عصاني من عرفني سلطت عليه من لا يعرفني. [۳۴]. خداوند متعال می‌فرماید: وقتی کسانی که مرا می‌شناسند نافرمانی ام کنند، بر ایشان افرادی را که مرا نمی‌شناسند، چیره سازم. امام صادق علیه السلام بر اثر گزارش دروغ یکی از دشمنان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم، منصور، خلیفه‌ی عباسی، را خشم و غضب فرا گرفت و دستور احضار امام صادق علیه السلام را صادر کرد و از اینرو، امام علیه السلام سوی دربار به راه افتاد و پیوسته ذکر و دعایی را تا ورود به دربار حکومتی، زمزمه می‌

فرمود تا اینکه وارد دربار حکومتی شد و منصور عباسی گفت: «خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم؛ آیا علیه حکومت من دسیسه و فتنه انگیزی می کنی؟» امام صادق علیه السلام فرمود: [صفحه ۴۷] «بخدا سوگند، من نه کاری علیه شما کرده و نه قصد و اراده‌ی آنرا دارم؛ گزارش دهنده، دروغ گفته است.» در حالیکه امام علیه السلام دعایی را زمزمه می فرمود، از منصور عباسی خواست تا گزارشگر را احضار نماید و منصور چنین کرد و از او پرسید: «آیا آنچه به ما گزارش دادی، خودت از جعفر صادق شنیدی؟» وقتی او جواب مثبت داد، امام صادق علیه السلام از منصور خواست تا او را قسم دهد؛ از اینرو منصور عباسی چنین کرد و حضرت از او خواست تا اینگونه قسم بخورد: برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا جعفر و قال کذا و کذا جعفر. از حول و قوت الهی بیزاری جسته و به حول و قوه‌ی خود پناه می برم؛ بطور حتم جعفر فلان کارها و آن گفته‌ها را اظهار نمود. با اینکه آن مرد از قسم خوردن به این کلمات امتناع می ورزید، به ناچار نزد منصور عباسی این سوگند را به جا آورد و در همان لحظه به زمین افتاد و به هلاکت رسید. در آن سو ربیع بن یونس که ناظر این صحنه بود، پس از این جریان نزد امام صادق علیه السلام آمد و پرسید: «بی گمان منصور با خشم و غضب وصف ناپذیر شما را احضار نمود و شما پیوسته دعایی را زمزمه می کردید تا خشم و غضب منصور فرو [صفحه ۴۸] نشست؛ زمزمه‌ی لبتان چه دعایی بود؟ و دوم اینکه، چرا آن مرد را نگذاشتید که به نام خداوند متعال قسم بخورد؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «دعای جدم، حسین بن علی علیهما السلام را زمزمه کردم.» ربیع از حضرت خواست که آن دعا را به او یاد دهد و امام فرمود: یا عدتی! عند شدتی و یا غوثی! عند کربتی؛ احسنی بعینک الی لاتنام و اکفنی برکنک الذی لا یرام. ای ساز و برگم! هنگام سختی ام و ای فریاد رسم! هنگام حزن و اندوهم؛ مرا به دیده ات که خواب در آن راه ندارد، محافظت فرما و زیر سایه‌ی رحمت بیکرانت در آر. و در پاسخ به سؤال دوم ربیع فرمود: «اگر او در سوگندش، خداوند متعال را به اسماء الهی تمجید می نمود، با حلم و بردباری پروردگار متعال مواجه می شد و عقوبتش را خداوند متعال به تأخیر می انداخت؛ از اینرو به آنچه شنیدی قسمش دادم و بی درنگ پروردگار متعال او را به هلاکت رساند.» ربیع آن دعا را حفظ کرد و در این راستا گفت: «در هر سختی که به من رو می آورد، این دعا را می خواندم و به سرعت در امورم گشایش حاصل می شد.» [۳۵]. [صفحه ۴۹]

تعبیر خواب

ان رؤیا المؤمن من جزء من سبعین جزءاً من النبوة. [۳۶]. بی گمان رؤیای مؤمن بخشی از هفتاد جزء پیامبری است. امام صادق علیه السلام موسی زوار، از یاران امام صادق علیه السلام، نزد حضرت آمد و گفت: «ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم! در عالم رؤیا دامادم را که از دنیا رفته است، در حالی که مرا به آغوش گرفت، دیدم؛ از اینرو می ترسم که مرگم فرا رسد.» امام علیه السلام فرمود: «ای موسی! همیشه و در هر حال منتظر مرگ باش و لیکن در آغوش گرفتن مردگان زنده‌ها را در خواب، نشانگر طول عمر ایشان است؛ نام دامادت چه بود؟» [صفحه ۵۰] او گفت: «حسین» حضرت فرمود: «این رؤیا نشانگر بقای عمر و زیارت تو امام حسین علیه السلام را است؛ هر کسی شخصی را که نام حسین دارد در آغوش گیرد، زیارت امام حسین علیه السلام نصیبش می شود.» [۳۷]. [صفحه ۵۱]

سید الشعراء

ان الله يعطی الدنيا من یحب و یبغض و لا یعطی الا یمن الا اهل صفوته من خلقه. [۳۸]. بی گمان خداوند دنیا را به دوست و دشمن عطا می فرماید و لیکن ایمان را به کسی جز برگزیدگان خلقش عطا نمی کند. امام صادق علیه السلام سید حمیری، یار کم نظیر امام صادق علیه السلام، در بدو امر از آنجا که بر مذهب کیسانیه بود، امامت را بر محمد بن حنفیه، فرزند امام علی علیه السلام، ختم

یافته تلقی نموده و انتظار ظهور او را می کشید؛ در این راستا خود او گفته است: «عقیده‌ی من بر این بود که محمد بن حنفیه در غیبت به سر برده و او [صفحه ۵۲] همان قائم آل محمد است؛ بی تردید با این عقاید در گمراهی به سر می بردم؛ تا اینکه خداوند متعال به دست امام جعفر صادق علیه السلام بر من منت نهاد و مرا از آتش جهنم به راه راست هدایت فرمود؛ بطور یقین او حجت الهی بر من و همه‌ی اهل زمان خویش است؛ او همان امامی است که خداوند متعال اطاعت از او را بر همه واجب نموده است.» [۳۹]. داود رقی در راستای بیان چگونگی هدایت وی می گوید: «سید حمیری شنید که امام صادق علیه السلام او را کافر خوانده است؛ از اینرو نزد حضرت آمد و گفت: «ای مولای من! آیا با اینکه من به شدت به شما محبت داشته و با کسانی که در این راستا نیستند، دشمنی می ورزم، کافر؟!» امام صادق علیه السلام فرمود: «این سخنان با انکار حجت الهی زمان، تو را نفعی نمی رساند.» در این حال امام صادق علیه السلام دست سید حمیری را گرفت و وارد اتاقی شد و دو رکعت نماز بجا آورد و سپس دست مبارکش را روی قبری که آنجا بود زد و قبر شکافت و شخصی از آن بیرون آمد و خاک را از سر و صورتش پاک می کرد که امام جعفر صادق علیه السلام از او پرسید: «تو کیستی؟» او گفت: «من محمد بن حنفیه هستم.» سپس حضرت پرسید: «من کیستم؟» او جواب داد: تو جعفر بن محمد، حجت الهی زمان، هستی [۴۰]. [صفحه ۵۳] در اینحال سید حمیری با مشاهده‌ی این صحنه، از مذهب کیسانیه دست برداشت و مذهب جعفری را در فرا روی زندگی دنیا و آخرت خود قرار داد؛ در این راستا سروده‌ی او است که بیان می کند: فلما رأیت الناس فی الدین قدغوا تجعفرت باسم الله فیمن تجعفروا تجعفرت باسم الله و الله اکبر و ایقنت ان الله یغفو و یغفر وقتی مردم را در راستای امر دین سردرگم و گمراه دیدم، بنام خداوند متعال از جعفری مذهبان شدم. بنام ایزد متعال جعفری مذهب شدم و خداوند بزرگتر است و من یقین دارم که خداوند عفو و بخشش می نماید. سید حمیری از این پس، در راه دفاع از امامت و ولایت امامان شیعه، با زبان برنده‌ی شعر خویش پیوسته به عنوان سخنگوی مذهب جعفری وارد میدان شد و در این راستا سعی داشت یاد قیام کربلا را در جامعه زنده نگهداشته و انگیزه های قیام را روشن کند؛ این سروده‌ی او در این باره است که در محضر امام صادق علیه السلام خواند و حضرت و پرده سرایان به گریه افتادند: امر علی جدث الحسین فقل لاعظمه الزکیه یا اعظماً لا زلت من وطفاء ساکبهً رویهً و اذا مررت بقبره فاطل به وقف المطیة و ابک المطهر للمطهر و المطهرة التقیة بر پیکر حسین گذر کن و به استخوانهای پاک و مطهرش بگو: [صفحه ۵۴] پیوسته از اشک های ریزان سیراب باشی؛ هنگامی که به قبر وی گذر کنی، مدت مدیدی بایست و بر او و پیکر پاک و باتقوا گریه کن. هم او می گفت: «اگر کسی فضیلتی از علی علیه السلام را بیان کند که من دربارهی آن شعر نسروده ام، اسبم را به او می دهم.» این سید حمیری است که به مراتبی از مقامات معنوی نائل شد که امام صادق علیه السلام او را سیدالشعراء نامید و همچنین وقتی وی از دست پدر و مادر ناصبی خود که حاکم را علیه فرزندشان شورانیده بودند، گریخت، امام صادق علیه السلام او را دعا نمود و به دنبال این، حیوان درنده ای راهنمای وی در بیابان شد. [۴۱]. پس از چندی، وقتی خبر مرگ سید حمیری به امام صادق علیه السلام رسید، حضرت به او دعا کرد و یکی از یاران حضرت، عباد بن صهیب، از اینکه سید حمیری در زمان مذهب قبلی خودش (کیسانیه) شراب می خورد و با اینحال امام علیه السلام او را دعا کرد، شگفت زده شد و حضرت فرمود: «دوستانان آل محمد جز با توبه از دنیا نمی روند؛ سید حمیری توبه کرده بود.» بدان جهت بود که او به وقت مرگش، سیاه چهره و کبود چشم و [صفحه ۵۵] عطشان و ناتوان از سخن گفتن شد و امام صادق علیه السلام را خبر آوردند و حضرت به راه افتاد و بر سر بالین سید حمیری نشست و دعایی را زمزمه لب مبارکش نمود و حمیری به زبان آمد و گفت: «آیا با اولیائتان این گونه رفتار می کنند؟!» امام علیه السلام فرمود: «ای سید! حق گو باش تا خداوند متعال تو را از این مصیبت برهاند و داخل بهشت و رحمتش که به اولیائش وعده فرموده، بنماید.» [۴۲]. [صفحه ۵۶]

إِنْ شِئْتَ أَنْ تُكْرِمَ فَلَنْ وَ إِنْ شِئْتَ أَنْ تُهَانَ فَآخِشُنْ وَمَنْ كَرِمَ أَضْلُهُ لَأَنَّ قَلْبَهُ [۴۳]. اگر ارجمندی و کرامت خواهی، نرمخو باش و اگر خواری و حقارت جویی، خشن و تندخو باش؛ اساس و پایه‌ی کسی که با کرامت است، نرمخو می باشد. امام صادق علیه السلام روزی یکی از نوجوانان جهت پرسیدن سؤالی، به سوی منزل امام صادق علیه السلام راه افتاد و وقتی به مقصد رسید، به او گفتند که حضرت جهت شرکت در تشییع جنازه‌ی سید حمیری، بیرون رفته است؛ از اینرو او به سوی قبرستان رفت و حضرت را دید و پس از سؤال و جواب، امام صادق علیه السلام به او فرمود: [صفحه ۵۷] «شما نوجوانان علم و دانش را رها کرده اید.» او پرسید: «آیا شما امام زمان هستید؟» وقتی حضرت جواب مثبت داد، او علامت و نشانه‌ی در این راستا از حضرت خواستار شد و از اینرو امام صادق علیه السلام فرمود: «از هر چه می خواهی، بپرس.» او گفت: «مرا برادری بود که از دنیا رفته و در همین قبرستان دفن شده است؛ اکنون او را به اذن الهی زنده نما.» امام صادق علیه السلام فرمود: «تو ظرفیت این کارها را نداری؛ لیکن بدان که برادرت شخص مؤمنی بود و اسمش نزد ما احمد است.» پس از چندی، حضرت نزدیک قبر برادر وی شد و ناگهان قبر شکافت و برادرش از آن بیرون آمد و گفت: «ای برادر! از او (امام صادق علیه السلام) پیروی کن.» سپس بی درنگ به قبرش بازگشت و حضرت آن نوجوان را قسم داد تا این واقعه را به کسی نگوید.» [۴۴]. [صفحه ۵۸]

سود و تجارت

ان تسعة اعشار الرزق فی التجارة. [۴۵]. بطور یقین نه دهم رزق و روزی در تجارت است. امام صادق علیه السلام روزی امام صادق علیه السلام به یکی از یاراناش، عُدَّافِرٍ، هزار و هفتصد دینار داد و فرمود: «با این پول تجارت کن؛ با اینکه مرا رغبتی در سود آن نیست، گرچه سود در تجارت امر مرغوبی است و لیکن من از آن جهت آنرا می خواهم که دوست دارم خداوند متعال مرا در آن کار ببیند.» عُدَّافِرٍ آن پول را به کار تجارت زد و صد دینار سود عایدش شد و نزد حضرت آمد و گفت: «صد دینار برای شما سود کردم.» در اینحال امام صادق علیه السلام به شدت مسرور و خوشحال شد و از وی [صفحه ۵۹] خواست که آن مقدار سود را به سرمایه اش اضافه نماید. پس از چندی، عُدَّافِرٍ از دنیا رفت و امام علیه السلام به فرزند او، محمد، نوشت: «خداوند ما و شما را عافیت عطا فرماید؛ نزد پدر شما هزار و هشتصد دینار جهت تجارت پول داشتم؛ آنرا به عمر بن یزید بده.» از اینرو فرزند عُدَّافِرٍ به وصیت نامه‌ی پدر نگاه کرد و دید که در آن نوشته است: «امام صادق علیه السلام نزد من هزار و هشتصد دینار پول دارد که عبدالله بن سنان و عمر بن یزید در جریان امر قرار دارند.» [۴۶]. [صفحه ۶۰]

به سوی مشکل گشا

ان الله تعالی يقول: و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفای علی عرشى لا قطعن امل کل مؤمل غیرى بالیأس و لا کسونه ثوب المذلة بین الناس. [۴۷]. بطور یقین خداوند متعال می فرماید: قسم به عزت و جلال و مجد و رفعتم بر عرشم، بی شک امید و آرزوی آرزومندان به غیر خودم را به یأس و ناامیدی تبدیل و لباس ذلت و خواری بین مردم را بر ایشان می پوشانم. امام صادق علیه السلام حسین بن علوان در یکی از سفرهایش که پولی برایش نمانده بود، جهت کسب علم و دانش وارد مجلسی شد و یکی از همسفرانش به او [صفحه ۶۱] گفت: «در این گونه موارد که پولی نداری، به چه کسی دل بسته و چشم امید داری؟» وقتی او نام شخصی را بیان کرد، وی گفت: «در اینصورت حاجت بر آورده نشده و گره کارت گشوده نمی شود؛ امام صادق علیه السلام به من فرمود که بی تردید خداوند متعال می فرماید: قسم به عزت و جلال و عظمت و رفعت بر عرشم، امید و آرزوی کسی را که به غیر من دل بندد، به ناامیدی تبدیل و لباس خواری و مذلت بر او پوشانده و از در گاهم رانده و دور می نمایم؛ آیا در شدائد و سختی روزگار به غیر من چشم امید بسته و حال آنکه تمام آنها به دست من است؛ آیا درب دیگری را می کوبد و حال آنکه کلید

همه‌ی درب‌های بسته به دست من می‌باشد؛ در رحمت من برای کسانی که مرا بخوانند گشوده است؛ امید و آرزوهای بندگانم را نزد خودم محفوظ نمودم؛ از اینرو آیا به حفظ و نگهداری من راضی و خشنود نمی‌شوند! آسمانها را از فرشتگانی که از ذکر و تسبیح من خسته نمی‌شوند پر کرده‌ام و به ایشان دستور داده‌ام که درهای رحمتم را بین بندگانم و [صفحه ۶۲] من نبندند؛ آیا به گفته‌ی من اطمینان ندارند! آیا مشکل داران و حاجتمندان نمی‌دانند که راه حل مشکلاتشان به دست کسی غیر از من نیست؛ پس چه شده است که آنها را در وادی غفلت و فراموشی از این می‌بینم؛ بدون اظهارشان به آنها جود و بخشش نمودم سپس از آنها آنرا گرفتم؛ پس چرا برگشت آنرا از من نخواستی و در دیگران را می‌کوبند. آیا پیش از درخواستشان بخشش و عطا نموده و پس از تقاضا، دعایشان را اجابت نمی‌کنم! آیا من بخیل هستم و بنده‌ام مرا بخیل می‌شمارد! آیا عفو و رحمت به دست من نیست؟! آیا من گره‌گشای حاجات آنها نیستم؟! آیا آرزو و امیدمندان به دیگران از من نمی‌ترسند؟! اگر حاجات همه‌ی اهل آسمانها و زمینم را بی‌کم و کاست برآورده‌ام، از ملک و دارایی‌ام ذره‌ای کم نشود؛ چگونه کم شود ملکی که من قیم و سرپرست آنم! پس وای بر کسانی که از رحمت من ناامید شوند و وای بر کسانی که مرا عصیان ورزند و مراعاتم نکنند.» [۴۸]. [صفحه ۶۳]

ارائه‌ی اعمال برای امام علیه السلام

اتقوا الحالقۃ فانها تمیت الرجال. قلت: و ما الحالقۃ؟ قال: قطیعه الرحم. [۴۹]. از حالقۃ بپرهیزید که انسانها را می‌میراند؛ گفتیم: حالقۃ چیست؟ فرمود: صله‌ی ارحام نکردن. امام صادق علیه السلام داود رقی از یاران امام صادق علیه السلام، روزی نزد حضرت نشسته بود که بدون هیچ مقدمه‌ای امام علیه السلام فرمود: «ای داود! اعمال تو روز پنجشنبه به من عرضه شد؛ در بین اعمال، صله‌ی رحم تو با پسر عمویت را دیدم و خوشحال شدم. بی‌تردید صله‌ی رحم تو با او موجب نزدیکتر شدن مرگ و اجل او می‌شود.» داود گفت: [صفحه ۶۴] «پسر عموی من عنادورز و ناصبی (دشمن اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام) بود؛ شنیدم که وضع مالی خود و خانواده‌اش آشفته بوده و به سختی زندگی می‌کنند؛ از اینرو قبل از اینکه به سوی مکه راه بیافتم، مقداری به ایشان کمک مالی کردم.» [۵۰]. [صفحه ۶۵]

گنجینه‌ها

لنا خزائن الارض و مفاتیحها. [۵۱]. گنجینه‌های زمین و کلید آنها در اختیار ماست. امام صادق علیه السلام روزی عده‌ای از یاران امام صادق علیه السلام نزد حضرت بودند که امام علیه السلام فرمود: «گنجینه‌های زمین و راه گشایش آنها نزد ماست؛ اگر با یکی از پاهایم به زمین بکوبم و بگویم که آنچه در تست بیرون آر، بی‌درنگ بیرون آورد.» در اینحال با یکی از پاهای مبارکش روی زمین خطی کشید و بی‌درنگ آب فوران نمود و به محض اینکه اراده نمود، در دست مبارکش زر و سیم حاضر شد و فرمود: «خوب نگاه کنید تا دچار شک و تردید نشوید.» [صفحه ۶۶] سپس فرمود: «به زمین بنگرید.» ناگهان در اینحال، یاران حاضر در مجلس، طلا و نقره‌ی درخشان انباشته برهم مشاهده نمودند؛ از اینرو یکی از یاران حاضر در مجلس پرسید: «جانم فدایتان؛ این عظمت و شوکت را خدا به شما داده است و شیعیان همه نیازمند و محتاج، زندگی می‌کنند؟!» حضرت فرمود: «بطور یقین خداوند متعال بزودی دنیا و آخرت را برای ما و شیعیانمان آماده و مهیا کرده و ایشان را داخل باغهای بهشتی و دشمنانمان را وارد جهنم خواهد کرد.» [۵۲]. [صفحه ۶۷]

آهو به درگاه حضرت علیه السلام

لو ان شیعتنا استقامت لا سمعتکم منطق الطیر. [۵۳]. اگر پیروان ما استقامت و پایداری داشتند، به شما زبان پرندگان را می‌آموختم.

امام صادق علیه السلام روزی آهویی نزد امام صادق علیه السلام آمد و با اظهار صدای خاصی و جنباندن دمش خواسته اش را بیان نمود و حضرت به او فرمود: «ان شاء الله انجام خواهم داد.» در اینحال حضرت از یارانش پرسید: «آیا آنچه را که آهو گفت، فهمیدید؟» ایشان جواب منفی دادند و خواستار بیان خواسته‌ی آهو شدند و حضرت فرمود: [صفحه ۶۸] «او گفت که برخی از اهالی مدینه جفت او را که به دو بچه شان شیر می دهد، به دام انداختند؛ از اینرو از من خواست که از آنها بخواهم جفتش را آزاد کنند و ضامن شد که پس از اتمام دوره‌ی شیردهی فرزندان، او را به آنها باز گرداند. در این راستا قسم خورد که اگر به سوگند و عهدش وفا نکند، از ولایت ما بدور باشد.» [۵۴]. [صفحه ۶۹]

کمک به فقرا

ما عذب الله امه الا عند استهانتهم بحقوق فقراء اخوانهم. [۵۵]. خداوند متعال هیچ امتی را جز به سبک شمردنشان حقوق فقرای برادرانشان، عذاب نفرمود. امام صادق علیه السلام روزی معلی بن خنیس امام صادق علیه السلام را در هوای بارانی دید که با انبانی بر دوش، به سوی ظله بنی ساعده به راه افتاده است که در بین راه چیزی به زمین افتاد و حضرت با ذکر الهی از پروردگار متعال خواست که آنرا به او برگرداند؛ از اینرو معلی نزد حضرت آمد و وقتی امام علیه السلام معلی را دید، از او خواست که در تاریکی شب دستش را روی زمین گذاشته و اگر چیزی را یافت، به حضرت بدهد. معلی دست روی زمین گذاشت و نان خشکی را پیدا کرد و به حضرت [صفحه ۷۰] داد و از امام خواست که اجازه دهد آن انبان را او حمل کند و لیکن حضرت فرمود: «من به اینکار سزاوارتر از شما هستم و لیکن با من بیا.» معلی با امام به راه افتاد و ناگهان به عده ای در حال خواب در ظله‌ی بنی ساعده برخورد کردند و حضرت قرص نانی بر بالین هر کدام گذارد؛ در اینحال معلی پرسید: «جانم فدایتان؛ آیا ایشان حق را می شناسند؟» امام فرمود: «نه خیر؛ اگر حق را می شناختند، برایشان نمک نیز می آوردم.» [۵۶]. [صفحه ۷۱]

نرسیدن از هیبت افراد

شر الناس عند الله يوم القيامة الذين يكرمون اتقاء شهرهم. [۵۷]. بدترین مردم نزد خداوند متعال در روز قیامت کسانی اند که بخاطر پرهیز از شرشان اکرام و احترام شوند. امام صادق علیه السلام روزی سفیان ثوری نزد امام صادق علیه السلام آمد و حضرت را پریشان و رنگ پریده دید و از علت این امر پرسید و حضرت فرمود: «من پیوسته اهل منزل را از اینکه پشت بام بروند، باز می داشتم؛ امروز وارد خانه شدم و پرستار کودکم را دیدم که بچه در بغل به بالای نردبان رفته است؛ وقتی او مرا دید، از ترس و واهمه، خود را گم کرد و بچه به زمین افتاد و مرد و لیکن ناراحتی من از این روست که چرا دیدن من، باعث ترس و لرز او شد.» به دنبال این، امام علیه السلام آن کنیزک را در راه خدا آزاد کرد. [۵۸]. [صفحه ۷۲]

طول عمر در خوش اخلاقی

ان البر و حسن الخلق يعمران الديار و يزيدها في الاعمار. [۵۹]. بی گمان نیکو کاری و خوش اخلاقی سرزمین ها را آباد و عمرها را دراز می کند. امام صادق علیه السلام روزی مردی از دست اخلاق بد همسرش به امام صادق علیه السلام شکایت کرد و حضرت از او خواست تا همسرش را نزد او آورد؛ وقتی او آمد، امام علیه السلام از علت بداخلاقی اش جويا شد، او شروع به ناسزا گویی به شوهرش کرد و در اینحال امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر بر این منش و رفتار خود ادامه دهی، سه روز بیشتر زنده نخواهی ماند.» زن در جواب گفت: [صفحه ۷۳] «هر چه باداباد؛ نمی خواهم او را هیچ وقت ببینم.» در اینحال حضرت رو به مرد کرد و فرمود: «دست همسرت را بگیر و برو که بیش از سه روز با او زندگی نخواهی کرد.» پس از سه روز، مرد نزد امام صادق علیه السلام

آمد و حضرت از حال همسرش پرسید و مرد گفت: «به خدا قسم، هم اکنون دفنش کردم.» [۶۰]. [صفحه ۷۴]

ثروت فقیر در دست غنی

لا تذهب الحشمه بینک و بین أخیک و أبق منها فان ذهاب الحشمه ذهاب الحیاء و بقاء الحشمه بقاء الموده. [۶۱]. نباید شرم و حیا بین تو و برادر دینی ات فرو ریزد؛ اندکی از آن را نگهدار؛ زیرا نبود وقار همان بی حیایی است و با بقای حشمت و وقار، مودت و دوستی پایدار می ماند. امام صادق علیه السلام روزی ابوبصیر نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «یکی از شیعیان با تقوای شما، پیش عیسی بن اعین آمد و درخواست مبلغی پول کرد و لیکن عیسی به او گفت: «نزد من زکات هست و لیکن به [صفحه ۷۵] تو نمی دهم؛ زیرا دیدم که گوشت و خرما خریدی و این مقدار خرج اسراف است.» امام صادق علیه السلام لحظه ای دست مبارک خویش بر پیشانی گذارد و سپس فرمود: «خداوند متعال برای فقرا آنچه را که کفایتشان نماید، در اموال ثروتمندان قرار داد.» [۶۲]. [صفحه ۷۶]

سرانجام خیانت در امانت

اعلم ان ضارب علی بالسیف و قاتله لو ائتمنی ثم قبلت ذلك منه لادیت الیه الامانه. اینرا بدان؛ اگر ضارب و قاتل علی علیه السلام امانتی به من بسپارد و من آنرا بپذیرم، آن امانت را به او پس می دهم. [۶۳]. امام صادق علیه السلام روزی یکی از یاران امام صادق علیه السلام نزد حضرت آمد و خواسته‌ی عده ای را که با شتران پر از هدایای پادشاه هند برای حضرت بودند، به امام رساند و لیکن امام صادق علیه السلام فرمود: «به آن خائن ناپاک اجازه‌ی ورود مدهید.» مدت مدیدی آنها پشت در ماندند تا اینکه یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان واسطه شده و اجازه‌ی ورود به آنها گرفتند و وقتی مرد [صفحه ۷۷] هندی وارد شد، به دو زانو نشست و سلام داد و گفت: «خداوند امام را اصلاح کند؛ من فرستاده‌ی پادشاه هندم که با نامه‌ی مهر و موم شده به سوی تو آمده ام؛ چقدر پشت در ایستادم! چرا اجازه‌ی ورود نمی دادی؟ گناه من چه بود؟ آیا فرزندان پیامبران اینگونه رفتار می کنند؟! در این حال امام صادق علیه السلام سر مبارکش را به زیر انداخت و فرمود: «لتعلمن نبأه بعد حین [۶۴] پس از چندی خبرش را خواهی فهمید.» امام صادق علیه السلام به فرزندش، امام موسی کاظم علیه السلام فرمود تا نامه را گرفته و باز نماید؛ از اینرو نامه را گشودند و در آن آمده بود: خداوند مرا به دست شما هدایت فرمود. کنیزکی را که تاکنون زیبا تر از آن را ندیده ام، به من هدیه دادند و شخصی را سزاوارتر از شما برای او نیافتم؛ از این رو او را با اندکی از جواهر آلات و عطر بسوی شما روانه ساختم؛ هزار نفر از کار گزارانم را که شایسته‌ی امانتداری بودند، برگزیده و از ایشان صد نفر و از این صد نفر ده نفر و از آنها یک نفر را بنام میزاب بن حباب که مورد اطمینان تر از او نیافتم، برگزیدم و آن کنیزک را با او سوی شما فرستادم. [صفحه ۷۸] در اینحال امام صادق علیه السلام رو به او کرد و فرمود: «ای خائن! برگرد؛ آن هدایا را نمی پذیرم؛ زیرا تو در امانت خیانت ورزیدی.» وقتی او قسم خورد که خیانت نکرده است، امام علیه السلام فرمود: «اگر جزئی از لباست به خیانتت گواهی دهد، به یکتایی خداوند و رسالت محمد صلی الله علیه و اله و سلم گواهی می دهی؟» او از این کار عذر خواست و امام صادق علیه السلام به او دستور داد تا آنچه را انجام داده، بنویسد و لیکن او گفت: «اگر چیزی می دانی، خودت بنویس.» در اینحال حضرت به پا خاست و دو رکعت نماز بجا آورد و به سجده رفت و در سجده فرمود: اللهم انی اسئلك بمعاهد العز من عرشک و منتهی الرحمه من کتابک ان تصلی علی محمد عبدک و رسولک و امینک فی خلقک و آله و ان تأذن لفرو هذا الهندی ان ینطق بفعله و ان یحکم بلسان عربی مبین یسمعه من فی المجلس من اولیائنا لیکون ذلك عندهم آیه من آیات اهل البیت فیزدادوا ایماناً مع ایمانهم. بار الها! بی تردید من به پیمانگاه های عزت و قدرت عرشت و اوج رحمت از کتابت مسئلت می جویم که بر محمد، بنده [صفحه ۷۹] و فرستاده و امین تو، در بین آفریده هایت و خاندان او

درود فرستی و به پوستین این مرد هندی رخصت دهی که کردار او را بیان کرده و به زبان عربی مبین که دوستان ما در مجلس آن را بشنوند حکم نماید تا آیتی از آیات اهل بیت رسول خدا بوده و ایمانشان فرونی یابد. از آنجا که فرستاده‌ی شاه، پوستینی بر تن داشت، امام صادق علیه السلام سر مبارکش را بلند کرد و فرمود: «ای پوستین! به زبان هندی سخن بگو.» در اینحال، پوستین تکانی خورد و چون گوسفندی شد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! پادشاه با اعتماد به این مرد، کنیزک و کاروان را به او سپرد و در بیابان ما را باران فرا گرفت و پس از باران، او خدمتگزار کنیزک را جهت تهیه‌ی غذا به سوی شهری که در پیش رویشان بود، فرستاد و کنیزک را به خیمه‌ی بزرگی فرا خواند و به شما خیانت کرد.» در اینحال، فرستاده‌ی شاه التماس کنان به پای امام صادق علیه السلام افتاد و گفت: «به من رحم کن؛ خطا کردم.» آن پوستین به شکل خود در آمد و حضرت به او دستور داد تا آنرا بپوشد؛ از اینرو وقتی وی آنرا پوشید، پوستین به گلپوش پیچید و چهره‌ی او سیاه شد و امام علیه السلام فرمود: [صفحه ۸۰] «ای پوستین! او را رها کن تا نزد صاحبش برگردد که او در این راستا سزاوارتر از ماست.» پوستین او را رها کرد و فرستاده‌ی شاه گفت: «به من رحم کنید؛ اگر این هدیه را برگردانید، پادشاه مرا با عقوبت و کیفر سنگینی مجازات می‌کند.» در اینحال امام صادق علیه السلام از او خواست که مسلمان شود تا کنیزک را به او دهد و لیکن وی آن پیشنهاد را نپذیرفت و حضرت تمام هدایا غیر از کنیزک را قبول کرد و وقتی او نزد شاه برگشت، پس از چند ماه نامه‌ی او به شرح ذیل از شاه به حضرت رسید: بسم الله الرحمن الرحیم بی تردید من کنیزکی را به شما هدیه دادم و لیکن شما آنچه را بی ارزش بود، برداشتید و کنیزک را برگردانید؛ از اینرو با خود گفتم که انبیاء و فرزندانشان را فراستی خاص است؛ با توجه به این، به فرستاده‌ی خویش شک کرده و نامه‌ی او را نوشته و به شما نسبت دادم و قسم خوردم که جز صدق و راستی او را نجات نمی‌دهد؛ از اینرو وی و کنیزک به رخداد، اقرار نمودند و کنیزک قصه‌ی پوستین را گفت و ضمن شگفتی ام از آن، گردن هر دو را زدم. من گواهی [صفحه ۸۱] می‌دهم که خدایی جز الله واحد و بی شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست. پس از اندک زمانی، او پادشاهی هند را رها کرد و مسلمان شد. [۶۵]. [صفحه ۸۲]

کوتاهی عمر بر اثر آزار ارحام

ان صلوة الرحم تزکی الاعمال و تنمی الاموال و تیسر الحساب و تدفع البلوی و تزید فی العمر. [۶۶]. بطور یقین صله‌ی ارحام اعمال انسان را پاکیزه و اموال را زیاد و حساب آدمی را در روز قیامت آسان و بلا را دفع و عمر را طولانی می‌کند. امام صادق علیه السلام یکی از یاران امام صادق علیه السلام نزد حضرت آمد و گفت: «برادران و عمو زادگان خانه ام را بر من تنگ نموده و مجبورم کرده اند در یک اتاق زندگی کنم؛ اگر در این راستا سخنی گویم [شاید مرادش شکایت نزد حاکم باشد]، می‌توانم سهم خود را از ایشان بگیرم.» [صفحه ۸۳] امام صادق علیه السلام فرمود: «شکیبا باش؛ بی تردید خداوند برای تو در این راستا فرجی قرار می‌دهد.» پس از چندی، مرض وبا دیارشان را فرا گرفت و همه‌ی آنها مردند و وقتی وی نزد امام صادق علیه السلام آمد و از دنیا رفتن آنان را اظهار نمود، حضرت فرمود: «آنچه بر سرشان آمد، بخاطر این بود که با اذیت و آزارشان ترا، موجبات قطع ارحام را فراهم آورده بودند.» [۶۷]. [صفحه ۸۴] قال الله تعالی: «الخلق عیالی فاحبهم الی الطفهم بهم و اسعاهم فی حوائجهم.» [۶۸]. آفریده‌ها عیال من هستند؛ محبوبترین ایشان به من نیکو کارترین و مهربان ترین ایشان به آنها و کوشاترین شان در برآورده کردن حاجات آنان می‌باشد. امام صادق علیه السلام

دیدار

عبدی، یکی از یاران امام صادق علیه السلام، روزی همسرش به او گفت: «چندی است خدمت امام صادق علیه السلام نرسیده‌ام؛ ای کاش امسال حج مشرف شده و با حضرت تجدید عهد و پیمان می‌نمودیم.» عبدی گفت: «به خدا قسم، برای هزینه‌ی حج پولی

ندارم.» در اینحال، همسرش پیشنهاد کرد که با فروش زیور آلات و برخی از لباس هایشان، پول سفر حج را آماده کنند. از اینرو، عبدی آنها را فروخت و به اتفاق هم به سوی مکه به راه افتادند و نزدیک مدینه همسرش به شدت مریض شد؛ شوهرش با [صفحه ۸۵] ناامیدی از بهبودی حال وی، نزد امام صادق علیه السلام آمد و در حالیکه حضرت با دو پیراهن رنگین به تن، نشسته بود، عبدی به او سلام کرد و امام صادق علیه السلام پس از جواب سلام، حال همسرش را جویا شد و عبدی شدت مریضی او را اظهار نمود و حضرت فرمود: ای عبدی! آیا تو به سبب مریضی او اندوهناک هستی؟ وقتی عبدی جواب مثبت داد، حضرت از خداوند متعال برای همسرش عافیت طلبید و فرمود: «نزد همسرت برو؛ او سلامتی خود را باز یافته و کنیزکش به او تبر زد می خوراند.» در اینحال، عبدی به سرعت نزد همسرش رفت و او را صحیح و سالم در حال خوردن تبرزد دید و همسرش گفت: «پس از اینکه شما از نزد من رفتی، مردی که دو پیراهن رنگین بر تن داشت، نزد من آمد و از حالم پرسید و گفتم: «در حال مرگ هستم؛ فرشته‌ی مرگ را می بینم که برای قبض روحم آمده است.» در اینحال، او به آن فرشته فرمود: «به تو دستور می دهم که مرگ او را بیست سال به تأخیر اندازی.» به دنبال این، آن فرشته اطاعت محض خود را از وی اظهار نمود و سپس هر دو رفتند و من بی درنگ سلامتی خود را باز یافتم.» [۶۹]. [صفحه ۸۶]

کسب تکلیف

لا یدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذره من کبر. [۷۰]. کسی که ذره ای در دلش کبر باشد، وارد بهشت نمی شود. امام صادق علیه السلام عمر بن یزید، از یاران امام صادق علیه السلام، روزی به حضرت گفت: «من غذای پاک و لذیذ می خورم و عطر و رایحه‌ی دلپذیر مصرف می کنم و دارای مرکبی چابک و با نشاط و خدمتگزار هستم؛ اگر اینها نشانه‌ی کبر و غرور است، رهایشان کنم.» امام صادق علیه السلام پس از لحظه ای سکوت [۷۱] پر معنا، فرمود: «جز این نیست که متکبر و مغرور کسی است که مردم را تحقیر و حق را انکار و بر مردم زور گویی و گردنکشی نماید.» [۷۲]. [صفحه ۸۷]

نتیجه‌ی معکوس

قال موسی لابلیس: «اخبرنی بالذنب الذی اذا اذنبه ابن آدم استحوذت علیه.» قال: «اذا اعجبته نفسه و استکثر عمله و صغر فی عینه ذنبه.» [۷۳]. حضرت موسی علیه السلام از ابلیس پرسید: «گناهی را که وقتی فرزندان آدم آنرا مرتکب شوند، به ایشان سیطره پیدا می کنی، چیست؟» ابلیس گفت: «هنگامی که فرزندان آدم عجب ورزی نموده و اعمال نیکشان را زیاد و گناهانشان را کوچک شمروند.» امام صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام فرمود: «روزی عابد و فاسق وارد مسجد شده و عابد با فسق و فاسق با ایمان از مسجد بیرون آمدند و آن بدین جهت بود که عابد با عجب ورزی و [صفحه ۸۸] غرور به عبادتش، مسجد را ترک گفت و فاسق با ندامت و پشیمانی و طلب آمرزش از گناهان خویش.» [۷۴]. همچنین روزی عالمی نزد عابدی آمد و از کیفیت نماز او پرسید و عابد گفت: «آیا مثل مرا از نمازش می پرسند؟! من مدت مدیدی است که خدا را عبادت می کنم.» عالم از گریه و زاری او به درگاه پروردگار متعال پرسید و او گفت: «پیوسته اشک می ریزم.» عالم بدو گفت: «بطور یقین خنده‌ی تو با خوف از درگاه الهی برای تو بهتر از گریه ات توأم با دلخوشی به خود است.» [۷۵]. [صفحه ۸۹]

راه دعا

من سره ان یتعجب له دعوته فلیطب مکسبه. [۷۶]. هر که می خواهد استعجاب دعایش او را خوشحال کند، باید راه کسب درآمدش پاکیزه باشد. امام صادق علیه السلام روزی یکی از یاران امام صادق علیه السلام نزد حضرت آمد و گفت: «دو آیه‌ی

قرآن کریم است که به آن دو عمل می‌کنم و لیکن وعده‌ی الهی را که در آنها است، نمی‌بینم.» وقتی حضرت از آن دو آیه پرسید، او جواب داد: «طبق فرمایش الهی: «ادعونی استجب لکم» [۷۷] هر چه دعا می‌کنم اجابتی نمی‌بینم». امام علیه السلام فرمود: [صفحه ۹۰] «آیا عقیده داری که خداوند خلف وعده می‌کند؟» او جواب منفی داد و غرض از سؤالش را این عنوان کرد که می‌خواهد حضرت علت اجابت نشدن دعایش را بیان فرماید. در اینحال امام صادق علیه السلام فرمود: «هر که خدا را اطاعت کند و از راهش، دعا نماید، دعایش مستجاب می‌شود.» او پرسید: «راه دعا چیست؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «نخست حمد و سپاس و نعمتهای الهی برای خودت را یاد می‌کنی و سپس شکر کرده و صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم فرستاده و اقرار به گناهانت نموده و از درگاه پروردگار متعال آمرزش می‌طلبی.» سپس امام صادق علیه السلام از آیه‌ی دوم پرسید و او گفت: «با توجه به آیه‌ی شریفه ی: و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین. [۷۸]. آنچه از مالتان انفاق کنید، خداوند عوض آنرا می‌دهد و او (پروردگار متعال) بهترین روزی دهندگان است. [صفحه ۹۱] من هر چه انفاق می‌کنم، چیزی را جایگزین مالم نمی‌بینم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا اعتقاد داری که خداوند متعال خلف وعده می‌نماید؟» او جواب منفی داد و حضرت فرمود: «اگر کسب مالتان از راه حلال باشد، آنچه را انفاق کنید، خداوند متعال جایگزین آنرا به شما عطا می‌فرماید.» [۷۹]. [صفحه ۹۲]

مقصد فراموش شده

اذا اردت ان تعرف اصحابی فانظر الی من اشدت ورعه و خاف خالفه و رجا ثوابه و اذا رایت هؤلاء فهؤلاء اصحابی. [۸۰]. هر گاه خواستی یارانم را بشناسی، به کسانی که بشدت پرهیزگار و خوف از آفریدگار و امید به پاداش او دارند، بنگر؛ ایشان یاران من هستند. امام صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام فرمود: «روزی حضرت عیسی علیه السلام با حواریون بر قریه‌ای که همه‌ی مردم حتی حیواناتشان مرده بودند، گذر کرد و حواریون از حضرت خواستند تا ضمن زنده نمودن ایشان، از نحوه‌ی عملکردشان سؤال کنند. [صفحه ۹۳] حضرت عیسی علیه السلام وقتی خواسته‌ی ایشان را به درگاه پروردگار متعال اظهار نمود، ندای الهی آمد: «ایشان به واسطه‌ی خشم و غضب الهی مردند؛ آنها را صدا بزن.» حضرت عیسی علیه السلام شبانه بر مکان مرتفعی قرار گرفت و ندا زد و جوابی از ناحیه‌ی آنها آمد و فرمود: «وای بر شما، اعمالتان چه بود که این بلا بر سرتان آمد؟!» یکی از ایشان جواب داد: «ما به حب دنیا در دل، غفلت از یاد خدا، سرگرمی به لهو و لعب و بندگی و اطاعت از سرکشان طاغوت زمان زندگی می‌کردیم؛ شب با سلامتی خوابیدیم و سحرگاهان در هاویه (جهنم) افتادیم. حضرت عیسی علیه السلام از هاویه پرسید و او جواب داد: «زندانی است که در آن کوههای آتشین تا روز قیامت بر ما شعله ور است.» حضرت عیسی علیه السلام پرسید: «شما چه گفتید و چه شنیدید؟» او گفت: «از خدا خواستیم که ما را به دنیا بر گرداند تا راه درست پیش گیریم و لیکن جواب آمد که شما دروغ می‌گویید.» حضرت عیسی علیه السلام پرسید: «چرا غیر از تو کسی با من حرف نمی‌زند؟» [صفحه ۹۴] او جواب داد: «همه‌ی ایشان به لگام های آتشین بر دهان به دست فرشتگان عذاب، گرفتار هستند و من با اینکه در بین آنان بودم، بر منش و رفتار آنها زندگی نمی‌کردم؛ با اینحال، عذاب الهی که نازل شد مرا نیز در بر گرفت و اکنون به تار مویی بر کرانه‌ی جهنم آویزانم و نمی‌دانم که به آن انداخته خواهیم شد یا از آن نجات می‌یابم؟» در اینحال حضرت عیسی رو به حواریون کرد و فرمود: «ای اولیاء الهی! خوردن نان خشک با نمک خام و خواب در خاکروبه‌ها لیکن با عافیت دنیا و آخرت، خوشایندتر است.» [۸۱]. [صفحه ۹۵]

روشی برای آموختن

ما کلم رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم العباد بکنه عقله قط؛ قال رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم: «انا معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم.» [۸۲]. پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم هیچ وقت به اندازه‌ی عقل خودش با مردم سخن نگفت؛

رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: «بطور یقین ما، پیامبران، طبق دستور الهی، با مردم به سطح عقل شان سخن می گوئیم.» امام صادق علیه السلام روزی ذریح، از یاران بلند مرتبت امام صادق علیه السلام، نزد حضرت آمد و اظهار داشت: [صفحه ۹۶] «خداوند متعال مرا در قرآن کریم، آیه‌ی «ثم ليقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم» [۸۳] «به چیزی دستور داده است که می خواهم مراد از آنرا بدانم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «مراد از «لیقضوا تفثهم» رفتن به دیدار امام معصوم و مراد از «ولیوفوا نذورهم» انجام دادن مناسک حج است.» سپس عبدالله بن سنان نزد حضرت آمد و همان سؤال را پرسید و امام صادق علیه السلام جواب داد: «مراد گرفتن ناخن و کوتاه نمودن شارب و شبیه این امور (نظافت) است.» در اینحال، عبدالله بن سنان پرسید: «جانم فدایتان، ذریح از شما نقل می کند که مراد از «لیقضوا تفثهم» رفتن به دیدار امام معصوم و مراد از «ولیوفوا نذورهم» انجام دادن مناسک حج است.» حضرت پاسخ داد: «او درست گفته است؛ بطور یقین برای قرآن ظاهری و باطنی است؛ چه کسی را توان انجام امری است که ذریح انجام می دهد.» [۸۴]. [صفحه ۹۷]

کلید اجابت دعا

الاولیاء هم ابواب الله التي یؤتی منها و لولاهم ما عرف الله عز و جل. [۸۵]. اوصیای پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم ابواب ورود به محضر الهی هستند؛ اگر ایشان نبودند، خداوند متعال ناشناخته می ماند. امام صادق علیه السلام روزی محمد بن مسلم، از یاران امام صادق علیه السلام، به حضرت گفت: «آیا عبادت و خشوع و تلاش در راه دین با اعتقاد نداشتن به امامت و ولایت اهل بیت رسول خدا علیهم السلام، به شخص نفعی می رساند؟» حضرت علیه السلام فرمود: «ای ابامحمد! مثل اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم چون اهل بیتی در بنی اسرائیل است که شخصی میان آنها بدون اینکه چهل شب دعا و [صفحه ۹۸] نیایش کند، دعایش مستجاب می شد و دیگری با سعی و تلاش و مناجات در چهل روز، دعایش مستجاب نمی شد؛ از اینرو نزد حضرت عیسی آمد و شکوه نمود و حضرت عیسی وضوء گرفت و نماز گزارد و منتظر وحی الهی در این راستا شد و خداوند متعال فرمود: «ای عیسی! آن بنده ام از غیر دربی که من گفته ام می خواهد وارد شود؛ او مرا می خواند و حال آنکه درباره‌ی نبوت تو شک دارد؛ اگر آنقدر دعا کند که گردنش قطع شده و انگشتانش از هم جدا شوند، دعایش را مستجاب نمی کنم.» در اینحال حضرت عیسی رو به او کرد و فرمود: «تو خدا را می خوانی و درباره‌ی پیامبرش شکی در دل داری؟» وقتی او این سخن را از حضرت عیسی علیه السلام شنید، ضمن اقرار به آن از حضرت خواست که دلش را از آن ناپاکی ها پاک کند؛ از اینرو حضرت عیسی برای او دعا نمود و خداوند توبه او را پذیرفت و دعایش مستجاب و از اهل بیت حضرت عیسی شد.» [۸۶]. [صفحه ۹۹]

دریچه ای به خودشناسی

فکر یا مفضل فی الاعضاء التي خلقت افراداً و ازواجاً و ما فی ذلك من الحکمة و التقدير و الصواب فی التدبیر. [۸۷]. ای مفضل! درباره‌ی اعضای بدنت که فرد و زوج آفریده شده و حکمت و اندازه و تدبیری که در آنها بکار رفته است، اندیشه کن. امام صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام در سنین خردسالی، در حضور پدر بزرگوارش، امام باقر علیه السلام، بازی می کرد که محمد بن مسلم، از یاران ایشان، وارد شد و امام باقر علیه السلام به او فرمود: «ای محمد! این [کودک] امام تو بعد از من است؛ از او پیروی کن و [صفحه ۱۰۰] از علم و دانشش بهره مند شو؛ به خدا قسم، او همان صادقی است که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم برای ما وصفش فرمود؛ بطور یقین شیعیان او در دنیا و آخرت پیروز و منصور و دشمنانش بر زبان تمام پیامبران ملعونند. در اینحال امام صادق علیه السلام خندید و چهره‌ی مبارکش سرخ شد و امام باقر علیه السلام از محمد بن مسلم خواست تا از او سؤالی بپرسد؛ از اینرو محمد بن مسلم پرسید: «ای فرزند رسول خدا! خنده از کجاست؟» امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «ای محمد! عقل از

قلب، خوف و اندوه از کبد، نفس از ریه و خنده از طحال سرچشمه می گیرد.» محمد بن مسلم به پا خاست و سر امام صادق علیه السلام را بوسید. [۸۸]. [صفحه ۱۰۱]

زندان و آسایش؟

لیس لمصاص شیعتنا فی دوله الباطل الا القوت؛ شرقوا ان شئتم او غربوا لن ترزقوا الا القوت. [۸۹]. برای شیعیان ناب ما در حکومت باطل جز توشه‌ی روزانه شان چیزی نیست؛ به شرق و غرب روید، جز آن چیزی نیست. امام صادق علیه السلام روزی مردی جهت رفع نیازش، نزد امام صادق علیه السلام آمد و حضرت فرمود: «صبر را پیشه کن؛ بزودی خداوند متعال مشکلات را رفع می کند.» پس از لحظه ای سکوت، رو به آن مرد کرد و فرمود: «از زندان کوفه چه خبر؟» [صفحه ۱۰۲] او پاسخ داد: «جای تنگ و بدبو است؛ زندانیان به بدترین حال زندگی می کنند.» امام صادق علیه السلام فرمود: «جز این نیست که اکنون تو در زندان هستی و می خواهی در آن در آسایش باشی؟! مگر نمی دانی که دنیا زندان مؤمن است.» [۹۰]. [صفحه ۱۰۳]

نقش مراتب ایمان در روابط انسانها

ان الله عزوجل وضع الایمان علی سبعة اسهم علی البر و الصدق و الیقین و الرضا و الوفاء و العلم و الحلم ثم قسم ذلك بین الناس فمن جعل فی هذه السبعة الاسهم فهو کامل. [۹۱]. بی گمان خداوند متعال ایمان را بر هفت پایه قرار داد؛ نیکوکاری، صدق و راستی، یقین، رضا، وفاء، علم و دانش، حلم و بردباری؛ سپس آنرا بین مردم تقسیم نمود؛ پس کسی که در او این هفت مرتبت باشد، دارای ایمان کامل است. امام صادق علیه السلام روزی یکی از یاران امام صادق علیه السلام که افتخار خدمتگزاری حضرت را نیز به عهده داشت، در کنار حضرت نشسته بود که سخن از عده ای به میان آمد و وی گفت: «ما از آنها بیزار می جویم؛ زیرا آنان با ما هم عقیده نیستند.» [صفحه ۱۰۴] امام صادق علیه السلام فرمود: «ایشان ما را دوست دارند؛ چون با شما هم عقیده نیستند، از ایشان بیزار می جوید؟! وقتی او جواب مثبت داد، حضرت فرمود: «در اینصورت، ما نیز عقائدی داریم که شما ندارید؛ پس آیا سزاوار است که از شما بیزار می جویم؟! او گفت: «نه؛ قربانتان گردم.» در ادامه، حضرت فرمود: «نزد خداوند متعال نیز حقایقی است که نزد ما نیست؛ گمان می کنی که خداوند ما را از خود دور می سازد؟! در اینحال، او کسب تکلیف نمود و حضرت فرمود: «ایشان را دوست بدارید و از آنها بیزار می جوید؛ زیرا برخی از مسلمانان یک سهم و بعضی دو سهم و عده ای سه و برخی چهار و بعضی پنج و عده ای شش و برخی هفت سهم از ایمان را دارند؛ سزاوار نیست، از کسی که در مرتبت پایین ایمان است، آنچه را از مراتب بالا-انتظار داریم، بخواهیم.» روزی مسلمانی، اسلام را به همسایه‌ی مسیحی خود وصف نمود؛ از اینرو او مسلمان شد و سحرگاه نزد این تازه مسلمان آمد و در زد و گفت: «وضوء گیر و لباس هایت را بپوش و با ما به نماز بیا» تازه مسلمان وضوء گرفت و آماده شد و با او به مسجد رفت و تا صبح مشغول نماز و دعا و نیایش شدند؛ وقتی مسیحی خواست به منزلش رود، [صفحه ۱۰۵] او گفت: «کجا می روی؟! روزها کوتاه است و چیزی تا ظهر نمانده است.» تازه مسلمان تا ظهر نشست و نماز ظهر را بجا آورد و آن همسایه دوباره از او خواست تا چند لحظه ای صبر کند تا نماز عصر را نیز بخواند؛ به ناچار تازه مسلمان نشست و نماز عصر را نیز خواند و پس از آن خواست به منزل برود و لیکن همسایه اش گفت: «دیگر آخر روز و نزدیک نماز مغرب است.» او نشست و وقت نماز مغرب شد و پس از نماز مغرب، باز از او خواست که در مسجد بنشیند و نماز عشاء را نیز به جا آورد؛ او نیز چنان کرد و پس از نماز، هر کدام به منزل خویش رفتند و فردا سحرگاهان، وقتی درب منزل او را نواخت، تازه مسلمان پرسید: «کیستی؟» وقتی او خودش را معرفی کرد، از وی خواست تا وضوء گرفته و با او به مسجد بیاید و لیکن وی گفت: «برای این دین برو کسی را پیدا کن که بیکار باشد؛ من انسان هستم و نیازمند و دارای اهل و عیال.» امام صادق علیه السلام فرمود: «او خود، وی را مسلمان کرد و با

دست خویش نیز او را از دین خارج نمود.» [۹۲]. [صفحه ۱۰۶]

پایداری دوستی به ادب

لا تکلمن بکلمه بغی ابدأ و ان اعجبیک نفسک و عشیرتک. [۹۳]. سخنی را که بوی طغیان و سرکشی دهد؛ مگو؛ گرچه نفس تو و یا خویشانت ترا بر آن برانگیزانند. امام صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام را دوستی صمیمی بود که به ندرت از کنار حضرت دور می شد؛ روزی در بازار کفاش ها همراه حضرت می رفت و خادمش که از اهل سند بود، به دنبالش می آمد؛ چند بار پشت سرش را نگاه کرد و خادمش را ندید و سرانجام در نگاه بعدی او را دید و با تندگی گفت: «ای ناروازاده! کجایی؟» در اینحال حضرت صادق علیه السلام سرش را بلند کرد و دست مبارکش را به پیشانی خویش زد و فرمود: [صفحه ۱۰۷] «سبحان الله، مادرش را تهمت می زنی؟! گمان می کردم تو آدم پارسا و پرهیزکاری بوده و از گناهان اجتناب می ورزی و لیکن اکنون برای من مشخص شد که تو شخصی بی ورع و بی تقوا هستی.» او گفت: «جانم به قربانتان؛ مادرش سندی و از مشرکان است.» امام صادق علیه السلام فرمود: «مگر نمی دانی که هر ملتی برای خود روش خاصی برای ازدواج دارند؛ از من دور شو.» عمرو بن نعبان می گوید که تا مرگ میان ایشان جدایی افکند، او را در کنار حضرت ندیدم. [۹۴]. [صفحه ۱۰۸]

بد زبانی مانع اجابت دعا

ایاکم ان تزلقوا السنتکم بقول الزور و البهتان و الاثم و العداوان. [۹۵]. از اینکه زبانتان را به بیهوده گویی، بهتان و گناه و دشمنی بلغزانید، پرهیزید. امام صادق علیه السلام روزی امام صادق علیه السلام به یکی از یارانش، عمر بن یزید، رو کرد و فرمود: «در بنی اسرائیل مردی زندگی می کرد که پیوسته دعا به درگاه خداوند متعال می نمود تا فرزندى به او عطا فرماید و لیکن دعایش مستجاب نمی شد؛ از اینرو به پروردگار متعال گفت: «پروردگارا! آیا من از تو دورم و دعایم را نمی شنوی یا اینکه تو نزدیکی و دعایم مستجاب نمی شود؟» [صفحه ۱۰۹] به دنبال این، او را خواب برد و در خواب هاتفی ندا زد: «بی تردید تو خداوند را سه سال پیوسته، بی اخلاص می خوانی و علاوه بر این، بدزبان و هرزه گو و دلی سرکش و بی تقوا داری؛ هرزه گویی و بد زبانی را از خود دور کن و با تقوا باش و نیت را اصلاح نما. [تا دعایت مستجاب شود.] آن مرد به آنچه توصیه شد، عمل کرد و دعایش مستجاب شد و خداوند متعال به او فرزندى عطا فرمود. [۹۶]. [صفحه ۱۱۰]

بد زبانی ممنوع

البذاء من الجفاء و الجفاء فی النار. [۹۷]. بد زبانی از ستم محسوب شده و در آتش است. امام صادق علیه السلام روزی سماعه، از یاران امام صادق علیه السلام، نزد حضرت آمد و بی مقدمه، حضرت رو به وی کرد و فرمود: «ای سماعه! این چه چیزی است که بین تو و شتربانت، اتفاق افتاده است؛ پرهیز از اینکه بد زبان و عربده کش و به این و آن لعنت بفرستی.» سماعه گفت: «به خدا قسم، آنچه فرمودید، درست است و لیکن او به من ستم نموده است.» امام صادق علیه السلام فرمود: [صفحه ۱۱۱] «اگر او به تو ظلم و ستم نموده است، تو افزون جوابش دادی؛ اینگونه رفتار و کردار، نه منش من است و نه اینکه شیعیانم را به آن دستور می دهی؛ از پروردگارت آموزش بخواه و دیگر تکرار مکن.» [۹۸]. [صفحه ۱۱۲]

ضرورت علم رجال و درایه

فاتقوا الله و لا تقبلوا علینا ما خالف قول ربنا و سنه نبینا محمد. [۹۹] انا اهل بیت صادقون لانخلو من کذاب یکذب علینا. [۱۰۰]. از

خدا بترسید و هر آنچه از گفتار مان که مخالف قرآن و سنت پیامبران، محمد صلی الله علیه و اله و سلم، باشد، نپذیرید؛ بی تردید ما اهل بیتی صادق هستیم که دروغگویان به دروغ بر ما گفتار یا کرداری را نسبت می دهند. امام صادق علیه السلام روزی عده ای از شهرهای مختلف، بدون اینکه امام صادق علیه السلام را [صفحه ۱۱۳] بشناسند، جهت شنیدن حدیث نزد حضرت آمده بودند؛ از اینرو امام علیه السلام از یکی از یارانش، میمون بن عبدالله، پرسید: «آیا از اینها کسی را می شناسی؟ چگونه به اینجا راه یافتند؟» او گفت: «هیچکدام را نمی شناسم؛ ایشان کسانی اند که هر حدیثی را از هر ناقلی قبول می کنند؟» در اینحال، از ایشان خواستار بیان حدیثی شدند و لیکن آنها اظهار نمودند: «ما برای شنیدن اینجا آمده ایم، نه برای سخن گفتن.» سرانجام، بعد از اینکه حضرت از ایشان خواست تا جهت اظهار مایه‌ی علمی شان حدیثی نقل کنند، گفتند: «سفیان ثوری از جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) نقل کرده است که شراب، همه‌ی اقسامش، جز آنچه مست کننده باشد، حلال است. کسی که بر روی کفشش مسح نکند و شراب غیر مسکر ننوشد، بدعت گزار است. هر که مار ماهی و غذای اهل ذمه [۱۰۱] و گوشت حیواناتی را که اهل ذمه سر بریده باشند، نخورد، گمراه است؛ عمر نبیذ کشمش می نوشید و بر روی کفشش سه بار در سفر و یک شبانه روز مسح کشید و علی علیه السلام گوشت [صفحه ۱۱۴] حیواناتی را که اهل ذمه سر می بریدند، می خورد.» امام صادق علیه السلام پرسید: «دیگر چه شنیده‌ای؟» او ادامه داد: «عمرو بن عبید برای ما نقل نمود که مردم به چیزهایی که در قرآن اصل و اساسی برای آنها نیست، اعتقاد دارند؛ از آن جمله: عذاب قبر، میزان اعمال، حوض (کوثر)، شفاعت، اینکه شخص به نیت بدون عمل، ثواب و عقاب شود.» در اینحال، یکی از یاران حضرت که در مجلس حضور داشت، از سخنان او به خنده آمد و از اینرو امام صادق علیه السلام بی درنگ با اشارت چشمی، او را از این کار بازداشت و لیکن آن شخص پرسید: «برای چه می خندی؟!» او جواب داد: «خدا ترا اصلاح کند؛ پس گریه کنم؟! خنده‌ی من از این است که تو چگونه اینهمه احادیث را حفظ نمودی؟!» به دنبال این، امام صادق علیه السلام از او خواست تا به بیان شنیده هایش ادامه دهد؛ از اینرو او گفت: «سفیان ثوری از محمد بن المنکدر نقل می کند که او علی علیه السلام را در کوفه بالای منبر دید که می گفت: «اگر کسی را نزد من آورند که مرا بر ابوبکر و عمر برتری بدهد، بر او حد افترا گو را خواهم زد و حب ابوبکر [صفحه ۱۱۵] و عمر ایمان است و بغض شان کفر.» در ادامه‌ی سخنانشان گفتند: «نعیم بن عبیدالله از جعفر بن محمد علیهما السلام نقل می کند که علی بن ابیطالب دوست می داشت که بجای حضور در جنگ جمل و نهروان در نخلستان ینبع بود و شنیده ایم که جعفر صادق علیه السلام گفته است که وقتی علی بن ابیطالب خونریزی زیاد را در جنگ جمل مشاهده کرد، به فرزندش، حسن، گفت: «ای فرزندم! هلاک شدم. فرزندش گفت: «پدر جان! مگر شما را از این کار بر حذر ننمودم.» «علی علیه السلام گفت: «فرزندم! من نمی دانستم که کار بدینجا می کشد.» امام صادق علیه السلام با کمال آرامش، از ایشان خواست تا به سخنانشان ادامه دهند و از اینرو آنان گفتند: «سفیان ثوری از جعفر بن محمد علیهما السلام نقل می کند که علی علیه السلام بر اهل صفین گریه کرد و گفت: «خداوند من و ایشان را در بهشت قرار دهد.» در اینحال، همان شخص که نخست خنده نمود، می گوید: «وقتی این سخنان را شنیدم، از شدت عصبانیت عرق کردم و اتاق بر من تنگ آمد و گویا روح از تنم خواست بیرون رود و در اینحال، خواستم پیا خواسته و او را لگد کوب کنم و لیکن به یاد اشارت امام علیه السلام افتادم و بی درنگ حضرت از او پرسید: «اهل کجایی؟» او خودش را اهل بصره معرفی کرد و امام صادق علیه السلام پرسید: [صفحه ۱۱۶] این جعفر بن محمد را که از او این سخنان را نقل کردی، می شناسی؟» وقتی او جواب منفی داد، امام علیه السلام پرسید: «آیا خودت از او چیزی شنیده‌ای؟» او جواب منفی داد و امام علیه السلام فرمود: «پس این احادیثی که نقل کردی، همه را حق و درست می دانی؟» او جواب مثبت داد و حضرت پرسید: «آن احادیث را کی شنیدی؟» او گفت: «یادم نیست ولیکن آن احادیثی است که همه‌ی شهر ما آنها را می دانند و شک و تردیدی در صحت آنها ندارند.» در اینحال امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر این شخصی که از او (جعفر بن محمد) این احادیث را نقل کردی، به تو بگوید که این احادیث نادرست است، قبول می کنی؟!» او جواب منفی داد و حضرت از علت آن پرسید و او

گفت: «عده ای به این سخنان جعفر بن محمد شهادت داده اند که اگر بر آزادی بنده ای شهادت دهند، همه می پذیرند.» سرانجام، وقتی امام علیه السلام از روشن شدن و هدایت آنان ناامید شد، فرمود: «بنویس: [صفحه ۱۱۷] بسم الله الرحمن الرحيم پدرم از جدم نقل کرد- او در اینجا اسم حضرت را پرسید و حضرت فرمود: اسم مرا می خواهی چه کنی؟- که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از اجساد آفرید و در هوا ساکن شان گرداند؛ از اینرو آنچه از آنها در آنجا با هم آشنا شدند، در اینجا با یکدیگر الفت دارند و نا آشنایان آنجا، نامونسان اینجا شدند.» هر که بر ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم دروغ بزند، روز قیامت خداوند او را نا بینای یهودی مذهب محشور می کند و اگر در زمان دجال زنده باشد، به او ایمان می آورد و گرنه، در قبرش به او می گزود.» سرانجام پس از نوشتن این حدیث، از نزد حضرت بیرون آمدند و امام صادق علیه السلام به میمون بن عبدالله فرمود: «آیا شنیدی که چه می گفتند؛ نزد من بر من دروغ بسته و از قول من نقل می کنند و اگر خودم آن احادیثی را که به من نسبت می دهند، رد کنم، از من نمی پذیرند. خداوند آنها را نابود کند.» سپس فرمود: «بی تردید علی علیه السلام وقتی از بصره خواست خارج شود، فرمود: «خداوند ترا لعنت کند ای کثیف ترین نقطه‌ی روی زمین از حیث خاک و [صفحه ۱۱۸] سریعترین نقطه‌ی خراب شده و شدیدترین نقطه‌ی روی آن از حیث عذاب! در تو مرض باطنی و نا آشکار وجود دارد.» از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی این مرض پرسیدند و حضرت فرمود: «آن دروغ بستن بر خدا و بغض و دشمنی ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم است؛ آنجا خاستگاه خشم و غضب خدا و پیامبرش بوده و ضمن دروغ بستن به ما، آنرا حلال نیز می شمارند.» [۱۰۲]. [صفحه ۱۱۹]

بانوی فرهیخته

رب امرأه خیر من رجل و رب امرأه افقه من رجل. [۱۰۳]. چه بسا بانویی که بهتر و داناتر از مرد است. امام صادق علیه السلام سعیده، خواهر محمد بن ابی عمیر، از بانوان دانشمند زمان امام جعفر صادق علیه السلام است که امام رضا علیه السلام در وصف او می فرماید: «سعیده کلماتی را می دانست که از امام صادق علیه السلام شنیده بود؛ وصیت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نزد او بود.» آن بانوی بزرگوار از همسایگان امام صادق علیه السلام بود و پیوسته او را در مسجد در حال سلام و صلوات بر پیامبر خدا صلی الله علیه و اله و سلم و یا در رفت و آمد به مکه می دیدند. [صفحه ۱۲۰] آخرین سخن آن بانوی نمونه این بود: «به ثواب الهی خوشنود و از عقاب او در امان شدیم.» روزی امام جعفر صادق علیه السلام به وی فرمود: «از خدایی که ترا در دنیا به من شناساند، بخواه که در بهشت ترا همسر من قرار دهد.» [۱۰۴]. [صفحه ۱۲۱]

حمل بار بر شیر

ان الناس لو اطاعوا الله حق طاعته لحملوا علیه [الاسد] انقالهم. [۱۰۵]. بطور یقین اگر مردم آنچنانکه خداوند متعال را شایسته است اطاعت می کردند، بارهایشان را بر شیر حمل می نمودند. امام صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام پس از مدتی اقامت در کوفه، خواست به مدینه برگردد؛ از اینرو علما و دانشمندان جهت مشایعت و بدرقه‌ی حضرت به راه افتادند. ابراهیم بن ادهم، عارف و زاهد مشهور، با اینکه تازه وارد کوفه شده بود، خود را به جمع مشایعت کنندگان رساند و در حالیکه در پیشاپیش حضرت می رفتند، ناگهان بر سر راه، شیری را دیدند و ابراهیم بن ادهم [صفحه ۱۲۲] گفت: «بایستید تا جعفر صادق علیه السلام بیاید و ببینیم چه می کند.» وقتی امام علیه السلام آمد و قضیه‌ی شیر را به محضر مبارکشان اطلاع دادند، نزدیک شیر رفته و گوشش را گرفت و از جاده بیرون راند و فرمود: «اگر مردم آنگونه که شایسته و سزاوار درگاه الهی است، خداوند را اطاعت می کردند، بارهایشان را بر روی شیر حمل می کردند.» [۱۰۶]. [صفحه ۱۲۳]

آزمایش

انما اولیایی الذین سلموا لامرنا و اقتدوا بنا فی کل امرنا. جز این نیست که اولیاء و دوستان من کسانی اند که سر به فرمان ما دارند و در همه‌ی کارهای ما از ما پیروی می‌کنند. [۱۰۷]. امام صادق علیه السلام روزی سهل بن حسن خراسانی از یاران امام صادق علیه السلام نزد حضرت آمد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! شما اهل بیت امامت هستید؛ چه چیز شما را از حق خواهی تان باز می‌دارد و حال آنکه صد و بیست هزار شیعه‌ی شمشیر به دست، آماده‌ی فرمان شما هستند.» امام صادق علیه السلام ضمن دعوت او به نشستن، به حیفه، دستور داد تا تنور را بیفروزد؛ وقتی تنور شعله ور شد، حضرت از سهل خواست تا در [صفحه ۱۲۴] تنور آتشین بنشیند و لیکن او گفت: «ای آقای من! ای فرزند رسول خدا! مرا به این آتش شکنجه منما؛ عفو و گذشت الهی شامل حالتان شود، از من در گذرید.» در اینحال، یکی از خواص یاران حضرت، هارون مکی، کفش به دست وارد شد و پس از سلام دادن، امام صادق علیه السلام به او فرمود: «کفش را رها کن و در تنور بنشین.» هارون مکی بی درنگ کفش را به زمین انداخت و در تنور نشست و امام علیه السلام رو به سهل بن حسن کرد و فرمود: «بیا خیز و تنور را بنگر.» سهل وقتی در تنور نگرست، هارون را صحیح و سالم در آن مشاهده کرد که چهار زانو نشسته و پیاخاست و از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد و امام علیه السلام رو به سهل کرد و فرمود: «همانند این، چند نفر را می‌شناسی؟» سهل بن حسن گفت: «قسم به خدا، یک نفر مثل او را نمی‌شناسم.» در اینحال، امام صادق علیه السلام فرمود: «آگاه باش؛ در زمانی که پنج نفر مثل او موجود نیست، قیام نمی‌کنیم؛ ما به وقت آن آگاه‌تریم.» [۱۰۸]. [صفحه ۱۲۵]

شاخه‌ی زیتون

انا فرع من فرع الزیتونه و قندیل من قنادیل بیت النبوه و ادیب السفره و ربیب الکرام البرره. [۱۰۹]. من شاخه‌ی ای از شاخه‌ی های زیتون، چراغدانی از چراغدان های آویزان خانه‌ی نبوت، ادب یافته و تربیت شده‌ی سفیران الهی و گرامیان نیکو سرشت هستم. امام صادق علیه السلام روزی منصور دوانیقی امام صادق علیه السلام را بر اثر گزارشات رسیده احضار کرد و در بین راه یکی از مأموران درباری به حضرت گفت: «ترا از خشم و قهر این جبار و زورگو به خدا می‌سپارم؛ او را در شدت عصبانیت علیه شما دیدم.» [صفحه ۱۲۶] امام صادق علیه السلام فرمود: «از ناحیه‌ی خداوند متعال مرا سپری محکم است که علیه او یاریم می‌نماید؛ انشاء الله.» پس از ورود حضرت، منصور گفت: «ای جعفر! می‌دانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم به پدرت، علی بن ابیطالب، گفت: «اگر عده‌ای از امتم درباره‌ی تو آنچه را که مسیحیان در شأن مسیح گفتند، اظهار نمی‌کردند، حقیقتی را بیان می‌کردم که مسلمانان به خاک پایت تبرک جسته و شفا می‌طلبیدند.» و خود علی علیه السلام گفت: دو گروه درباره‌ی من هلاک شده و به جهنم می‌روند؛ یکی: محب و دوستدار افراطی (امام علی علیه السلام را در مقام و منزلت ربوبی می‌دانند.) و دوم: دشمن و بغض ورز مفرط (مقام و منزلت حضرت را پایین تر از آنچه باید باشد، می‌دانند.)؛ این سخن را علی علیه السلام به خاطر اظهار این گفت که همه بدانند که او به آنچه ایشان می‌گویند، راضی نیست؛ قسم به جانم، اگر عیسی درباره‌ی آنچه درباره‌ی اش می‌گفتند، سکوت می‌کرد، خداوند او را عذاب می‌نمود. بطور یقین آنچه را که امروزه درباره‌ی تو یاوه سرایی می‌کنند، می‌دانی؛ سکوت و خشنودی تو در قبال اظهاراتشان، موجب خشم خدا و پندار انسانهای احمق حجاز و ارادل خواهد شد. بطور یقین تو عالم بزرگ و راز روزگار و حجت و بیان پروردگار و نهاد علم و دانش او و میزان قسط و عدلش و چراغ هدایت وی که جویندگان در پرتو آن از ظلمات و [صفحه ۱۲۷] تاریکی ها به روشنایی نور می‌رسند، هستی؛ خداوند هیچ عملی را از کسی که شما را نشناخته و حدودتان را رعایت نکند، نپذیرفته و ارزشی برای او روز قیامت نمی‌نهد؛ به شما چیزهایی را نسبت می‌دهند که در شما نیست؛ از اینرو چیزی را که

نخستین بار جدت گفت و پدرت نیز در این راستا بود، تو سزاوارتری که از ایشان پیروی کنی.» امام صادق علیه السلام فرمود: «من شاخه ای از شاخه های زیتون، چراغدانی از چراغدانهای آویزان خانه ی نبوت، ادب یافته و تربیت شده ی سفیران الهی و گرامیان نیکو سرشت، چراغی از چراغهای مشکاتی که در آن نورنور [۱۱۰] است و برترین کلمه ی جاودانه در پی برگزیدگان الهی تا روز قیامت هستم.» در اینحال، منصور به اهل مجلس نگاهی کرد و گفت: «ایشان مرا به دریای موج بی کرانی که دسترسی به ژرفا و عمقش میسر نیست و دانشمندان در آن راستا متحیر و سرگردان و شناگران در آن غرق و ساحلش دست نیافتنی و استخوانی در گلوی خلفاست؛ نه می توان قبولش نکرد و نه کشتنش رواست، روانه ساخت. اگر از درختی پاک نهاد و شاخه های سربلند که دارای میوه های مبارک در عالم ذر و مقدس در کتابهای آسمانی نبود، به شدت با او برخورد می نمودم.» [صفحه ۱۲۸]

یاران امام زمان علیه السلام گزینشی است

اعرف امامک فانک اذا عرفت لم یضرک تقدم هذا الامر او تأخر. [۱۱۱]. امام خود را بشناس؛ زیرا در اینحال، در صورت پس و پیش شدن این امر (قیام حضرت قائم عجل الله فرجه الشریف) ترا ضرری نیست. امام صادق علیه السلام ابن ابی یعفور می گوید که از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: «وای بر طاغوت و سرکشان عرب از امری که به تحقیق نزدیک شده است.» پرسیدم: «جانم فدایتان؛ چند نفر عرب با حضرت قائم علیه السلام خواهد بود؟» امام صادق علیه السلام فرمود: [صفحه ۱۲۹] «عده ای اندک.» گفتم: «افراد زیادی از ایشان، این مسئله را بیان می کنند.» حضرت صادق علیه السلام فرمود: «برای مردم چاره ای از این نیست که با آزمایش و غربال، عده ی زیادی از غربال خارج شوند.» [۱۱۲]. [صفحه ۱۳۰]

انتخاب حاکم

ما لم یوافق من الحدیث القرآن فهو زخرف. [۱۱۳]. آنچه از احادیث، موافق قرآن نباشد، سخن بی اصل و فریبده ای بیش نیست. امام صادق علیه السلام پس از کشته شدن ولید، گروهی از معتزله همراه با سرانشان در مکه، نزد امام صادق علیه السلام آمده و به نمایندگی از همه، عمرو بن عبید سخن آغاز نمود و گفت: «شامیان خلیفه ی خود را کشتند و انسجامشان از هم گسیخت؛ از اینرو ما محمد بن عبدالله بن الحسن را که دارای دین و عقل و مروت و معدن خلافت است، برگزیدیم و مردم را به سوی او دعوت کرده و ما با کسی هستیم که با او بیعت کند و مقابله کننده را با نبرد و جهاد از میان بر می داریم؛ به تحقیق دوست داشتیم که این قضیه را به شما عرضه کنیم؛ [صفحه ۱۳۱] زیرا ما به شخصی مثل تو که دارای فضل و کثرت پیرو است، نیازمندیم.» امام صادق علیه السلام رو به همه ی ایشان نمود و پرسید: «آیا همه ی شما بر این مرام هستید که او گفت.» پس از اینکه همه ی آنان جواب مثبت دادند، حضرت پس از حمد و ثنای الهی و درود بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: «جز این نیست که وقتی خداوند متعال را عصیان کنند، ما خشمناک و وقتی اطاعت کنند، خشنود می شویم؛ ای عمرو! اگر امت اسلامی حکومت را بر عهده ی تو گذارد و تو بدون جنگ و خونریزی مالک آن شوی و سپس از تو خواهند که آنرا به هر که خواهی بسپاری، به چه کسی می سپاری؟» او گفت: «از راه شورا بین مسلمانان، آنرا حل می کنم.» امام علیه السلام پرسید: «بین همه ی مسلمانان؟» وقتی او جواب مثبت داد، حضرت پرسید: «بین فقها و برترین مسلمانان و قریش و غیر قریش؟» او جواب مثبت داد و حضرت پرسید: «آیا ابوبکر و عمر را قبول داری و یا از آنها بیزاری می جویی؟» وقتی او اظهار کرد که ولایت آن دو را می پذیرد، امام صادق علیه السلام فرمود: [صفحه ۱۳۲] «ای عمرو! اگر از آن دو تبری و بیزاری جویی، برای تو عمل بر خلاف نظر ایشان روا خواهد بود و گرنه، با این ایده و نظر خود، با ایشان مخالفت ورزیدی؛ عمر با ابوبکر عهد و پیمان بست و در این راستا، با هیچکس مشورت نمود و ابوبکر نیز بدون مشورت با احدی، خلافت را به عمر سپرد و عمر برای پس از خود، آنرا به شورای شش نفره سپرد و سپس مردم را به چیزی که

گمان نمی‌کنم تو و یارانت از آن خشنود شوید، سفارش نمود.» وقتی عمرو از محتوای این سفارش پرسید: امام صادق علیه السلام پرسید: «او به صهیب دستور داد تا سه روز نماز را با مردم بخواند و آن شش نفر با هم به مشورت پردازند. جز پسر عمر که از اعضای شورا نبود و لیکن در آن حضور داشت، شخصی دیگر مورد مشاوره‌ی اهل شورا قرار نگرفت. همچنین عمر به افراد حاضر از مهاجران و انصار سفارش نمود که اگر پس از سه روز، اهل شورا به نتیجه نرسیدند و بیعت انجام نشد، گردن هر شش نفر را بزنند و اگر چهار نفر بر یک رأی و دو نفر بر خلاف آنها باشند، گردن آن دو را بزنند. با این وصف آیا شما به این روش در شورایی که گفتی خشنود هستی؟!» همه‌ی ایشان جواب منفی دادند و امام صادق علیه السلام فرمود: «ای عمرو! این روش (خلافت به شورا) را رها کن؛ آیا این شخصی [صفحه ۱۳۳] (محمد بن عبدالله بن الحسن) را که به سوی او دعوت می‌کنی و خودتان، بر فرض اینکه همه‌ی امت اسلامی نیز شما را قبول داشته باشند، آنقدر علم و دانش به سیره و منش رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم دارید که بر طبق آن عمل کنید؟» آنها جواب مثبت دادند و حضرت فرمود: «در جنگ با مشرکان که اسلام نیاورده و جزیه نمی‌پردازند، چه می‌کنید؟» ایشان جواب دادند: «نخست آنها را به اسلام و اگر قبول نکردند، به پرداخت جزیه، دعوت می‌کنیم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «گرچه مجوسی و اهل کتاب و بت پرست و آتش پرست و حیوان پرست باشند؟» آنها جواب مثبت دادند و حضرت از آنان خواست تا به قرآن استناد کنند؛ از اینرو ایشان گفتند: «خداوند می‌فرماید: قاتلوا الذین لا يؤمنون بالله و لا بالیوم الآخر و لا یحرمون ما حرم الله و رسوله و لا یدینون دین الحق من الذین [صفحه ۱۳۴] اوتوا الكتاب حتی یعطوا الجزیه عن یدهم صاغرون» [۱۱۴]. با کسانی که به خداوند و روز قیامت ایمان نمی‌آورند و آنچه را که خدا و رسولش حرام نموده، حرام نمی‌شمرند و از اهل کتاب کسانی را که به دین حق نمی‌گروند، قتال کنید؛ مگر اینکه با تواضع و فروتنی جزیه پردازند. در این آیه‌ی شریفه، خداوند متعال همه‌ی این افراد را که گفتید، بطور یکسان نام برده است.» در این حال، وقتی امام صادق علیه السلام خواست که دلیل و استناد این تفسیر و بیان از آیه را اظهار کنند، او گفت: «شنیدم که مردم اینطور می‌گویند.» در این حال، امام علیه السلام پرسید: «این را رها کن و بگو که اگر اینها جزیه نپردازند و به ایشان با توسل به زور غالب شوی، با غنائم به دست آمده چه می‌کنی؟» او جواب داد: «خمس آنرا کنار گذارده و بقیه را بین همه‌ی کسانی که در جنگ شرکت کرده‌اند، تقسیم می‌کنم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «در اینصورت، با سیره و منش رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مخالفت ورزیدی؟ [صفحه ۱۳۵] می‌توانی از فقهای مدینه در این راستا سؤال کنی؛ ایشان همه اتفاق نظر دارند که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم با بادیه نشینان عرب مصالحه فرمود که ایشان در دیارشان بمانند و در صورت پیشامد جنگ، در کنار حضرت در نبرد شرکت نمایند و از غنائم جنگی بهره‌ای نبرند. شما می‌گویید که در اینگونه موارد، غنائم را بین همه‌ی جنگجویان تقسیم می‌کنید. این را رها کن و بگو که در رابطه با صدقات چگونه رفتار می‌کنید؟» عمرو بن عبید گفت: «آنرا به هشت قسمت تقسیم و هر قسمت را به بخشی از ایشان اختصاص می‌دهم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر بخشی از ایشان ده هزار نفر و بخشی دیگر یک یا دو یا سه نفر بودند، برای یک نفر مثل آن ده هزار نفر می‌پردازی؟» وقتی او جواب مثبت داد، حضرت فرمود: «آیا سهم بادیه نشینان و شهر نشینان را یکسان قرار می‌دهی؟» او جواب مثبت داد و امام علیه السلام فرمود: «در اینصورت، بطور کل با سیره و منش رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم مخالفت ورزیدی؟ رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم صدقات بادیه نشینان را به خودشان و صدقات شهر نشینان را بینشان، به مقدار صدقه‌ی هر کدام، تقسیم می‌نمود؛ اگر دغدغهی خاطر در این راستا داری، بدان که فقهای مدینه اتفاق نظر دارند که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم اینگونه عمل می‌نمود.» [صفحه ۱۳۶] سپس حضرت رو به عمرو و همراهانش نمود و فرمود: «ای عمرو! تقوای الهی را پیشه کنید؛ بی‌تردید، پدرم که بهترین مردم و داناترین ایشان به قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و اله و سلم بر روی زمین بود، به من فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: «کسی که با شمشیر آخته بر مردم، ایشان را به خویش دعوت کند و در بین مسلمانان شخصی اعلم و داناتر از او باشد، گمراه و کاری بی‌ثمر که خود را به رنج و

زحمت دچار نموده، انجام می دهد.» [۱۱۵]. [صفحه ۱۳۷]

شادی پیروان ائمه علیهم السلام

اما علمت ان الله تبارك و تعالى يكرم الشباب منكم و يستحيى من الكهول؟! [۱۱۶]. آیا نمی دانی که خداوند، جوانان شما را اکرام و از پیرانتان شرم می کند؟ امام صادق علیه السلام روزی ابوبصیر در سنین پیری، نفس زنان، نزد امام صادق علیه السلام آمد و پرسید: «جانم فدایتان؛ با سن بالا، استخوان هایم ضعیف و سفر آخرتم نزدیک شده و از سرانجام کارم بی خبر و نگرانم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «تو این حرف را می زنی؟! آیا نمی دانی که خداوند متعال جوانان شما را اکرام و از پیرانتان شرم می کند؟!» ابوبصیر گفت: [صفحه ۱۳۸] «جانم فدایتان؛ چگونه؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «اکرام جوانان شما به پرهیز از عذاب و شرم از پیران به پرهیز از محاسبه شان است.» ابوبصیر پرسید: «جانم فدایتان؛ این مختص ما (پیروان ائمه علیهم السلام) است یا شامل همه‌ی اهل توحید است؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «این مختص شماست؛ مردم چندین فرقه شدند و شما با پیروی از اهل بیت پیغمبرتان علیهم السلام، برگزیدگان الهی را برگزیدید؛ پس مژده و بشارت بر شما باد؛ به خدا سوگند، شما مورد رحمت الهی هستید که خداوند از نیکو کارتان پذیرفته و از گنهکارتان در گذرد؛ کسی که بر طریق شما نباشد، روز قیامت خداوند از او کار نیکی را پذیرفته و از گناهی در نمی گذرد؛ ای ابا محمد! آیا خوشحالت کردم؟» ابوبصیر با شادمانی از حضرت تقاضا نمود تا ادامه دهد؛ از اینرو امام علیه السلام فرمود: «بی تردید فرشتگانی هستند که گناهان پیرو ما را همچون ریزش برگ درختان از ایشان دور می سازند و این همان معنای آیه‌ی شریفه‌ی: الذین يحملون العرش و من حوله يسبحون بحمد [صفحه ۱۳۹] ربهم..... و يستغفرون للذین آمنوا [۱۱۷]. فرشتگانی که عرش الهی و کسانی را که بر دور آن هستند، حمل کرده و با حمد و سپاس پروردگارشان، خداوند متعال را تسبیح و پاک و منزّه می شمارند... و برای ایمان داران آمرزش می طلبند. است؛ به خدا قسم، آمرزش ایشان مختص شماست؛ ابا محمد! آیا خوشحالت کردم؟!» ابوبصیر دوباره خواستار ادامه‌ی فرمایشات حضرت شد و از اینرو امام علیه السلام فرمود: «خداوند درباره‌ی شما در کتابش می فرماید: من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبديلاً [۱۱۸]. از مؤمنان کسانی هستند که به عهد خویش با خداوند متعال پایبندند؛ از اینرو برخی از ایشان میثاقشان را به انجام رسانده و برخی در انتظار انجامند و آن را تبدیل نمودند. بی گمان شما به میثاقتان با خداوند که همان ولایت ماست پایبند هستید و عهد و میثاقتان را به غیر ما تبدیل نمودید؛ آیا ترا شادمان نمودم؟» ابوبصیر همچنان خواستار ادامه‌ی بیانات حضرت شد و امام علیه السلام فرمود: [صفحه ۱۴۰] «خداوند متعال با بیان: اخواناً علی سرر متقابلین [۱۱۹]. برادرانی که روبروی هم [در بهشت] بر تختها نشسته اند. به خدا قسم، غیر از شما را اراده نفرموده است؛ آیا ترا مسرور نمودم؟» ابوبصیر تقاضای خویش را تکرار نمود و حضرت فرمود: «از آیه‌ی شریفه‌ی: الأخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين [۱۲۰]. دوستان جز با تقویان در روز قیامت دشمن یکدیگر خواهند بود. به خدا سوگند، غیر از شما را خداوند اراده نفرمود؛ آیا شادمانت نمودم؟» شوق سرشار ابوبصیر، موجب شد که حضرت فرمود: «خداوند متعال در آیه‌ی شریفه‌ی: و من يطع الله و رسوله فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقاً [۱۲۱]. و آنان که از خداوند و رسولش اطاعت کنند، با [صفحه ۱۴۱] کسانی اند که خداوند به ایشان نعمت عطا فرموده است که آنها از پیامبران و صدیقین و شهدا و نیکان می باشند و ایشان از حیث رفاقت و دوستی خوب و زیبايند. شما را یاد نموده است، محمد صلی الله علیه و اله و سلم پیامبر و ما صدیقان و شهدا، و شما صالحان هستید؛ همچنانکه خداوند شما را به صلاح و نیکی یاد فرمود، صالح و نیکو باشید. به خدا سوگند، در این آیه غیر از شما، مراد نیست؛ آیا خوشحالت نمودم؟» ابوبصیر باز خواستار ادامه‌ی بیان حضرت شد و امام علیه السلام فرمود: «خداوند متعال ما و دوستانمان و دشمنانمان را در آیه‌ی شریفه‌ی: هل يستوی الذین يعلمون و الذین لا يعلمون انما يتذكر اولوا الالباب [۱۲۲]. آیا

دانایان و نادانان با هم برابرند؛ جز این نیست که خردمندان متذکر می شوند. یکجا ذکر نموده است؛ مراد از دانایان ما و نادانان دشمنانمان و خردمندان پیروان ما هستند. آیا خرم و خوشحالت نمودم؟» ابوبصیر خواستار ادامه‌ی بیان حضرت شد و امام علیه السلام فرمود: «خداوند متعال در آیه‌ی شریفه‌ی: ما لنا لا نری رجلاً کنا نعدهم من الاشرار اتخذناهم سخریاً [صفحه ۱۴۲] ام زاعت عنهم الابصار [۱۲۳]. بر ما چه شده است؛ افرادی را که از اشرار می شمردیم [در دوزخ] نمی بینیم؛ آیا ما ایشان را مسخره کردیم [در دنیا و اکنون به اشتباه خود پی بردیم] یا [به اندازه‌ی حقیرند که] چشم‌ها آنها را نمی بینند. اهل جهنم شما را از اشرار شمرده و حال آنکه شما در بهشت در شادی و نعمت به سر می برید. ابامحمد! آیا شاد و خوشحالت نمودم.» پس از درخواست ابوبصیر، امام علیه السلام ادامه داد: «خداوند متعال آنجا که می فرماید: ان عبادی لیس لک علیهم سلطان [۱۲۴]. بی تردید ترا بر بندگانم سیطره و چیرگی نیست. به خدا قسم، ما و شما را اراده فرمود. آیا شاد و خرم نمودم؟» ابوبصیر از شور اشتیاق، خواستار ادامه‌ی فرمایشات نورانی حضرت شد و از اینرو امام علیه السلام فرمود: «به خدا قسم، خداوند متعال آنجا که می فرماید: یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمۃ الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً [۱۲۵]. [صفحه ۱۴۳] ای بندگانم! کسانی که بر خویشان اسراف نمودید؛ از رحمت الهی ناامید نشوید؛ زیرا خداوند متعال همه‌ی گناهان را می آمرزد. شما را در قرآن یاد فرمود و مغفرت و آمرزش را برای شما واجب گردانید. وقتی همه‌ی گناهان را خداوند متعال بیامرزد، دیگر چه کسی عذاب می کند؟! به خدا قسم، مراد الهی از این آیه شریفه، غیر از ما و شما کسی دیگر نیست. آیا شاد و مسرور نمودم؟» ابوبصیر خواستار ادامه‌ی بیانات گهربار حضرت شد و امام صادق علیه السلام فرمود: «به خدا قسم، خداوند متعال هیچ یک از اوصیای پیامبران و پیروانشان غیر از علی، امیرالمؤمنین علیه السلام، و پیروانش را آنجا که فرمود: یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئاً و لا هم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم [۱۲۶]. روزی که حمایت هیچ خویش و یآوری کسی را از عذاب نرہاند و جز کسانی که مورد رحمت الهی باشند، هیچکس یآوری نخواهد داشت؛ زیرا خداوند توانمند و مهربان است. اراده نفرمود.» [صفحه ۱۴۴] ابوبصیر چون تشنه‌ی آنکه به آب رسیده، از حضرت تقاضایش را تکرار نمود و امام علیه السلام فرمود: «علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «غیر از ما و پیروانمان، هیچکس بر فطرت اسلام نیستند. ابامحمد! هر آیه‌ی که بهشت و بهشتیان را بیان می کند، مراد ما و پیروانمان و هر آیه‌ی که دوزخ و دوزخیان را بیان می کند، مراد دشمنان و مخالفان ما می باشد. آیا شادمانت نمودم.» [۱۲۷]. [صفحه ۱۴۵]

تربیت مقدم بر آموزش

اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم و الوقار. [۱۲۸]. علم و دانش بیاموزید و به حلم و بردباری و وقار زینت یابید. امام صادق علیه السلام یکی از یاران امام صادق علیه السلام برای دانستن «اسم اعظم» هر روز خدمت آن حضرت شرفیاب می شد می خواست تا حرفی از حروف «اسم اعظم» را به او بیاموزد؛ ولی امام صادق علیه السلام او را از این امر بر حذر می داشت و می فرمود: «هنوز قابلیت و ظرفیت لازم را پیدا نکرده‌ای!» ولیکن از آنجا که او بر خواسته اش اصرار می ورزید و هر روز بر آن پافشاری می نمود، روزی امام صادق علیه السلام به وی فرمود: «امروز نزدیک ظهر، به خارج از شهر رفته و کنار پل باریکی که آنجاست می نشینی و پیشامدی را که آنجا خواهی دید، به دقت نظاره کرده و برای من بازگو می کنی.» او دستور امام علیه السلام را اطاعت کرد و به محل مورد نظر رفت؛ چیزی نگذشته بود که پیرمرد قد خمیده‌ی او را دید که با پشتی نسبتاً بزرگی از خار [صفحه ۱۴۶] و خاشاک آهسته آهسته به آن پل نزدیک می شد و با زحمت بسیار، دوسوم از مسیر پل را طی کرد و در آن حال، سواری جوان و تازیانه به دست، از طرف مقابل قصد عبور از آن پل باریک را که در آن واحد دو رهگذر پیاده و سواره توان عبور از آن را نداشت، آمد و به آن مرد کهنسال نهیب زد که راه آمده را برگردد تا وی از پل عبور کند! و پیرمرد به او گفت: من دو سوم پل را پشت سر گذاشته‌ام؛ با این بار سنگین و ضعف جسمانی‌ام، انصاف نیست که از من چنین توقعی داشته باشی؛ بلکه انصاف بر این است که تو به خاطر جوانی و

سوار بر اسب بودن، فاصله‌ی کوتاهی را که آمده‌ای باز گردی و راه را بر من نبندی. جوان مغرور با شنیدن سخن پیرمرد، او را به باد تازیانه گرفت و با نواختن ضربات پی در پی او را به برگشت از پل واداشت! پیرمرد راه آمده‌اش را برگشت و پس از رفتن سوار، دوباره با کوله بار سنگینی که بر دوش داشت، راه رفته را مجدداً طی نمود و پس از عبور از پل به طرف خیمه‌ای که در آن حوالی بود رهسپار شد. آن مرد که ستم آشکار جوان سوار را بر آن مرد سالخورده دید، به محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و ماجرا را با ناراحتی برای حضرت تعریف نمود و امام علیه السلام از او پرسید: اگر تو حرفی از حروف اسم اعظم را می‌دانستی، با آن جوان سرکش و مغرور چه می‌کردی؟ جوان گفت: [صفحه ۱۴۷] «به سختی ادبش می‌کردم؛ به گونه‌ای که تا پایان عمر آن را فراموش نکند.» امام علیه السلام فرمود: «آن سالخورده‌ی خارکن از اصحاب سیر ما بوده و اسم اعظم را می‌داند ولیکن از آن، برای مقابله با آن جوان، استفاده نمود و قابلیت خویش را برای چندمین بار به اثبات رسانید.» در این حال، او به خواسته‌ی نابجای خود از امام علیه السلام پی برد و از آن پس، در صدد ترکیه‌ی نفس بر آمد و فهمید که اگر قابلیت شنیدن اسرار را داشته باشد، حضرات معصومین علیهم السلام از او مضایقه نمی‌کنند. [۱۲۹]. [صفحه ۱۴۸]

طهارت معنوی

اتری نحتاج الی ما فی ایدیکم انما نأخذ منکم ما نأخذ لنتهرکم. [۱۳۰]. گمان می‌کنید به آنچه دست شماست نیازمندیم؟! جز این نیست که آنچه را از شما می‌گیریم، برای تطهیر شماست. امام صادق علیه السلام یکی از یاران امام صادق علیه السلام مقداری از اموالش را نزد حضرت [ظاهراً برای ادای خمس]، می‌برد که به وسوسه‌ی نفس از سویی و شیطان از سویی دیگر، گرفتار شد و با خود گفت: «عجب مبلغ زیادی نزد حضرت می‌برم.» وقتی نزد امام صادق علیه السلام وارد شد، بنا به درخواست حضرت، خدمتکار تشتی را که در گوشه‌ی خانه بود، آورد و حضرت وردی بیان فرمود و سکه‌های دینار از تشت فرو ریخت و رو به وی نمود و فرمود: «آیا گمان می‌کنی ما به آنچه دست شماست نیازمندیم؟! جز این نیست که آنچه را باید، از شما می‌گیریم تا شما را پاک و از پلیدیها و رذایل معنوی (علاقه به غیر خدا مخصوصاً مال دنیا) پاک بسازیم.» [۱۳۱]. [صفحه ۱۴۹]

یکتا طریق کوی یار

لیس العلم بالتعلم؛ انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله تبارک و تعالی ان یهدیه؛ فان اردت العلم فاطلب اولاً. فی نفسک حقیه العبودیه و اطلب العلم باستعماله و استفهم الله یرفهمک. [۱۳۲]. علم و دانش با تعلم به دست نمی‌آید؛ جز این نیست که آن، نوری است در قلب آنکه خداوند خواهان هدایتش است؛ پس اگر می‌خواهی عالم شوی، نخست بدنبال نهادینه ساختن حقیقت بندگی در خود باش و با عمل به علم، آنرا بدست آر و از خداوند خواه تا نیروی فهم و ادراک عطا فرماید. امام صادق علیه السلام عنوان بصری که عمری را پای درس مالک بن انس به سر برده و با کوله باری از تجربه‌ی زندگی، بر سر سفره‌ی تجارب دوران جوانی نشسته بود [۱۳۳]، وقتی امام صادق علیه السلام وارد مدینه شد، نزد حضرت رفت و آمد را [صفحه ۱۵۰] شروع کرد و روزی اجازه خواست تا پای درس حضرت حاضر شود و لیکن امام صادق علیه السلام فرمود: «مأمورین دستگاه دنبالم هستند و مراقب رفت و آمد من می‌باشند؛ [۱۳۴] علاوه بر این، مرا در ساعات مختلف شب و روز راز و نیاز و مناجاتی است؛ همانگونه که تا به حال نزد مالک بن انس می‌رفتی، باز همانجا برو.» عنوان بصری را حزن و اندوه فرا گرفت و با خود گفت: «اگر در من خیری می‌دید، مرا از خود نمی‌رانند.» در این حال به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم رفت و بر مقبره‌ی حضرتش ایستاد و ضمن عرض سلام به حضرت، در مسجد دو رکعت نماز گذارد و از محضر بزرگوارش مسئلت نمود و گفت: «یا الله! یا الله! از تو مسئلت دارم که دل جعفر [علیه السلام] را بر من معطوف ساخته و از علم و دانشش، آنچه را که بر صراط مستقیم تو هدایت شوم، روزی ام گردانی.» در

این حال با باری از غم و اندوه به خانه رفت و آمد و شدش به نزد مالک بن انس را کنار گذاشت؛ به گونه ای که جز برای نماز واجب از خانه بیرون نمی رفت تا آنکه روزی دلش گرفت و پس از نماز عصر، نعلین به پا کرد و عبا به دوش انداخت و سوی امام صادق علیه السلام راه افتاد؛ وقتی به [صفحه ۱۵۱] در خانه‌ی حضرت رسید، اجازه‌ی ورود خواست و خادم حضرت آمد و پرسید: «کارتان چیست؟» عنوان بصری گفت: «سلام بر شریف.» [۱۳۵] خادم اظهار داشت که حضرت به نماز ایستاده است؛ از اینرو عنوان مقابل در خانه نشست؛ اندکی نگذشته بود که خادم آمد و گفت: «بفرماید.» پس از ورود و اظهار سلام، حضرت جواب سلام را داد و فرمود: «بنشین که خداوند بپامرزدت.» پس از آنکه عنوان نشست، حضرت سر به زیر انداخت و سپس سر بلند نمود و کنیه‌ی او را پرسید و عنوان گفت: «ابوعبدالله.» امام صادق علیه السلام فرمود: «خداوند کنیه ات را ثابت و پایدار نماید و توفیقت دهد؛ خواسته ات چیست؟» عنوان بصری در دل گفت که اگر این زیارت حضرت، چیزی جز این دعا به ارمغان نداشته باشد، برایم بس است؛ عنوان در این فکر بود که حضرت دوباره پرسیدند: [صفحه ۱۵۲] «آیا خواسته ای داشتی؟» عنوان بصری بیان داشت: «از خداوند متعال خواستم که شما را بر من معطوف داشته و از علم و دانش شما روزی ام نماید. به خدا امید دارم که خواسته ام را درباره‌ی شما اجابت فرماید.» در این حال، امام صادق علیه السلام فرمود: «ای اباعبدالله! جز این نیست که دانشی که مخصوص ماست آموختنی نیست؛ بلکه نوری است که در دل آنکه خداوند خواهان هدایت اوست، واقع می شود؛ پس اگر خواستی از چنان دانشی بهره مند شوی، در پی حقیقت بندگی و عبودیت در جان خود باش و با عمل به دانسته هایت، دنبال علم و دانش باش و از خداوند متعال بخواه فهم عطایت فرماید تا ترا فهم دهد.» عنوان بصری پرسید: «اباعبدالله! حقیقت بندگی و عبودیت چیست؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «حقیقت بندگی و عبودیت سه چیز است: ۱. بنده‌ی خدا از آنچه خدا در اختیارش قرار داده است، چیزی را ملک خود نداند؛ زیرا عبد و بنده از خود چیزی ندارد؛ همه‌ی مالش را مال خدا دانسته و آنرا در جایی که خداوند بخواهد، هزینه می کند. ۲. از پیش خود برای خود تدبیر و برنامه‌ی زندگی مقرر نمی کند (برنامه‌ی زندگی اش طبق فرمایشات الهی می باشد). [صفحه ۱۵۳] ۳. همه‌ی اشتغال و کارش صرف انجام اوامر و اجتناب از نواهی پروردگار متعال می گذرد. وقتی عبد و بنده‌ی خدا خود را مالک چیزی نداند، انفاق در راه خدا برایش آسان می شود و با سپردن تدبیر خود به دست خداوند متعال، سختی ها و مصائب دنیا آسان می نماید و با دل سپردن به انجام اوامر و اجتناب از نواهی الهی، فرصتی دست نمی دهد که به مجادله و مرء و مباحات و فخر فروشی به این و آن پردازد؛ وقتی خدای متعال بنده ای را به این سه صفت بیاراید، دنیا و شیطان و خلق، همگی نزد او حوار می شوند؛ دیگر به دنبال دنیا برای تکاثر و تفاخر و به دنبال خلق برای کسب عزت و بزرگی نمی رود و عمرش را به بطالت نمی گذراند؛ اینها اول مرتبت تقوا می باشند که خداوند متعال فرمود: تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقين. [۱۳۶]. آن خانه‌ی آخرت را برای کسانی که اراده‌ی برتری طلبی و فساد بر روی زمین ندارند، قرار می دهیم و سرانجام از آن تقوا پیشگان است. عنوان بصری اینجا از امام صادق علیه السلام خواست که او را سفارش و وصیتی فرماید و حضرت علیه السلام فرمود: «ترا و کسانی را که خواهان سیر و سلوک به سوی خداوند متعال هستند، به نه امر وصیت و سفارش می نمایم؛ از خداوند می خواهم که ترا [صفحه ۱۵۴] بر انجام آنها توفیق دهد؛ سه مورد از آنها درباره‌ی ریاضت و مبارزه با نفس و سه امر دیگر در راستای حلم و بردباری و سه بخش درباره‌ی علم و دانش است؛ خوب مراعات کن؛ مبادا آنها را سبک بشماری.» عنوان بصری بطور کامل گوش جان سپرده بود که امام صادق علیه السلام فرمود: «اموری که درباره‌ی ریاضت و مبارزه‌ی با نفس است عبارتند از: ۱. پرهیز از خوردن چیزی که اشتهايش را نداری؛ زیرا خوردن آن؛ مورث حماقت و ابله‌ی است؛ جز هنگام گرسنگی چیزی مخور. ۲. تمام خوردنی [و آشامیدنی ات] حلال باشد و هنگام خوردن و آشامیدن نام خدا را ببر. ۳. به یاد حدیث رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم باش که فرمود آدمی ظرفی را که شرش بیش از شر شکمش باشد، پر نکرد؛ از آنجا که چاره ای از خوردن و آشامیدن نیست، یک سوم شکم برای غذا و یک سوم برای نوشیدن و یک سوم برای نفس کشیدن باشد. و اما آنها

که درباره‌ی بردباری است: ۱. اگر کسی به تو گوید که اگر یکی بگویی، ده جواب می‌شنوی، به او بگو که اگر ده سخن ناروا بگویی، یک پاسخ از من نخواهی شنید. ۲. کسی که تو را ناسزا گوید، به او بگو که اگر در آنچه می‌گویی راستگو باشی، از خدا می‌خواهم که مرا بیامزد و اگر دروغ بگویی، از خدا می‌خواهم که ترا بیامزد. ۳. با بد زبانان، به نیکی رفتار کن و نصیحت و دعا به اصلاحشان نما. [صفحه ۱۵۵] و اما آنها که درباره‌ی علم و دانش است: ۱. هر چه را نمی‌دانی، از دانشمندان بپرس و مبادا به جهت عیب یابی و خواری و خرده گرفتن بر ایشان و یا آزمایش شان سؤال نمایی. ۲. مبادا به رأی خود عمل کنی (بلکه به دین که رأی و نظر خداست عمل کن)؛ تا می‌توانی راه احتیاط را از دست مده. ۳. از فتوا دادن هم چنانکه از شیر می‌گریزی، بگریز و گردنت را پل پیروزی دیگران مکن. ای اباعبدالله! برخیز که نصیحت لازم را به تو نمودم و ورد و ذکر مرا بر هم مزن که من درباره‌ی خود مرد بخیلی هستم. والسلام علی من اتبع الهدی. [۱۳۷]. [صفحه ۱۵۶]

حقوق برادران دینی

ما عبدالله بشیء افضل من اداء حق المؤمن. [۱۳۸]. خداوند متعال به چیزی چون اداء حق مؤمن بندگی و عبادت نمی‌شود. امام صادق علیه السلام روزی معلی بن خنیس از امام صادق علیه السلام پرسید: «حقوق مسلمانان بر عهده‌ی هم چیست؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «بر عهده‌ی هر مسلمانی نسبت به مسلمان دیگر، هفت حق واجب است که اگر یکی از ایشان، حقی از این حقوق را ضایع نماید، از ولایت خدا و طاعت او خارج می‌شود و هیچ حظ و بهره‌ای نزد خداوند متعال ندارد.» معلی بن خنیس والهانه از حضرت علیه السلام خواست که آن هفت حق را به وی بیاموزد و لیکن امام صادق علیه السلام فرمود: «ای معلی! تو مورد علاقه‌ی من هستی؛ از اینرو می‌ترسم آنها را پس از آموختن، ضایع نموده و انجام ندهی.» [۱۳۹]. معلی گفت: «لا- قوه الا بالله. (برای انجام آنها از خداوند یاری می‌خواهم.)» [صفحه ۱۵۷] امام صادق علیه السلام فرمود: «آسان‌ترین آن حقوق این است که: ۱. هر چه برای خود می‌خواهی برای او نیز همان را خواسته و آنچه برای خود ناپسند می‌شماری، برای او هم دوست نداشته باشی. ۲. باعث خشم و ناراحتی او نشوی و در پی جلب رضایت او باشی و فرمانش را پیروی کنی. [۱۴۰]. ۳. به جان و مال و زبان و دست و پای خود، او را کمک کنی. ۴. راهنما و چون آینه‌ی او باشی. ۵. مبادا او گرسنه و تشنه و شکم تو آکنده از غذا و سیراب و او بی‌پوشاک و تو پوشان باشی. ۶. اگر تو خدمتگزار داری و او نه، برای شستن لباس و تهیه‌ی غذا و سایر کارهای خانه، خدمتگزار خود را بفرستی تا کارهای او را انجام دهد. ۷. سوگند او را بپذیرفته و دعوتش را اجابت کنی و هنگام مریضی اش به عیادتش رفته و بر جنازه اش حاضر شوی؛ اگر فهمیدی احتیاجی دارد، قبل از آن که درخواست کند، خواسته اش را برآوری؛ چنانچه به این دستورات عمل کنی، دوستی و رابطه‌ی ای که لازم است بین دو مسلمان وجود داشته باشد، برقرار کرده و پیوند ایمانی را رعایت نموده‌ای.» [۱۴۱]. [صفحه ۱۵۸]

میهمان ارجمندتر از میزبان

مَنْ أَطْعَمَ أَخَاهُ فِي اللَّهِ كَانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ مِثْلُ مَنْ أَطْعَمَ فِيمَا مِّنَ النَّاسِ [۱۴۲]. هر که بخاطر خدا برادر دینی اش را اطعام دهد، پاداش اطعام صد هزار از مردم برای اوست. [۱۴۳]. امام صادق علیه السلام روزی حسین بن نعیم نزد امام صادق علیه السلام آمد و سخن از محبت به مؤمنان پیش آمد و حضرت علیه السلام پرسید: «آیا به برادران دینی خود محبت می‌ورزی؟» وقتی او جواب مثبت داد، امام صادق علیه السلام پرسید: آیا از فقرا و تنگ دستانشان دستگیری می‌نمایی؟» او جواب مثبت داد و امام علیه السلام فرمود: «توجه داشته باش که بر تو واجب و لازم است آنکه را خدا دوست دارد، دوست بداری. [۱۴۴] آگاه باش! قسم به خدا، به یکی از ایشان نفعی [صفحه ۱۵۹] نمی‌رسانی مگر اینکه او را دوست داشته باشی. [۱۴۵] آیا آنها را منزل خود دعوت می‌کنی؟» او جواب

داد: «هیچ گاه غذا نمی خورم مگر اینکه دو یا سه نفر از برادران ایمانی ام مهمان من هستند». حضرت صادق علیه السلام فرمود: «فضیلت آنها بر تو بیشتر از فضیلت تو بر آنهاست.» حسین بن نعیم گفت: «فدایت شوم من آنها را میهمانی می کنم و در منزل خود از ایشان پذیرایی می نمایم، باز فضیلت آنها بیشتر است؟!» امام صادق علیه السلام فرمود: «بلی هنگامیکه وارد منزل تو می شوند با آمرزش تو و خانواده ات وارد می شوند و هنگام بیرون رفتن شان از منزلت، گناهان تو و خانواده ات را نیز بیرون می برند.» [۱۴۶]. [صفحه ۱۶۰]

اموال خود را از هرگزند با صدقه حفظ کنید

باکروا بالصدقه فان البلیا لاتتخطاها. [۱۴۷]. صبح تان را با صدقه آغاز کنید که بلا یا از آن نمی گذرد. امام صادق علیه السلام حضرت امام صادق علیه السلام با عده ای که کالای زیادی برای فروش با خود داشتند، همسفر بود که بین راه اهل کاروان مطلع شدند که راهزنان در راهند؛ از اینرو آثار ترس در چهره‌ی همراهان حضرت نمایان شد؛ در این حال امام علیه السلام فرمود: «ناراحتی شما از چیست؟ چرا اینقدر ترسیده اید؟» ایشان گفتند: «ترس آن داریم که این سرمایه و کالاهای تجاری مان را از دست بدهیم؛ آیا آنها را شما تحویل می گیرید؟ اگر راهزنان بدانند که آن کالاها از آن شماست، شاید چشم طمع نداشته باشند.» در اینحال امام صادق علیه السلام فرمود: «از کجا می دانید؛ شاید آنها برای سرقت اموال من آمده و شما بی جهت سرمایه‌ی خود را در معرض تلف شدن قرار دهید.» ایشان اظهار داشتند: [صفحه ۱۶۱] «پس چه کنیم؟ آیا صلاح می دانید آنها را در زمین پنهان کنیم.» حضرت علیه السلام فرمود: «این کار بیشتر باعث تباهی آنها می شود؛ زیرا ممکن است کسی آنها را بردارد یا در بازگشت جایش را پیدا نکند.» در این حال آنان از حضرت راهکاری طلبیدند و امام صادق علیه السلام فرمود: «اموالتان را به کسی بسپارید که آن را از هر گزندی محافظت نموده و به شما باز گردانده و چند برابر رشد می دهد؛ بطوریکه هر قسمت و جزئی از آن، بیشتر از دنیا و آنچه در اوست ارزش پیدا می کند و هنگامی به شما باز دهد که شدیداً به آن اموال، احتیاج داشته باشید.» در این حال ایشان از حضرت علیه السلام خواستند که او را معرفی فرماید و از اینرو امام صادق علیه السلام فرمود: «او پروردگار جهان است.» ایشان از حضرت چگونگی انجام این کار را پرسیدند و امام صادق علیه السلام فرمود: «بر فقرا و مستمندان مسلمانان صدقه دهید.» اهل کاروان گفتند: «اینجا بیچاره و مستمندی نیست که به آنها صدقه دهیم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «تصمیم بگیرید یک سوم از این اموال را صدقه بدهید تا خداوند بقیه را از پیشامدی که می ترسید، نگه دارد.» ایشان اینگونه تصمیم گرفتند و حضرت علیه السلام فرمود: [صفحه ۱۶۲] «اینک شما در پناه خداوند می باشید؛ به راه خود ادامه دهید.» آنان مقداری آمدند و راهزنان نمایان شدند؛ از این رو ایشان را ترس فرا گرفت و حضرت علیه السلام فرمود: «با اینکه در پناه خداوند متعال هستید، دیگر از چه می ترسید؟!» همینکه چشم راهزنان به حضرت صادق علیه السلام افتاد، پیاده شده و دست آن جناب را بوسیده و گفتند: «دیشب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و ما را امر فرمود که امروز به خدمتان برسیم و در محضر شما و همراهانتان دشمنان و راهزنان را از شما دور کنیم.» در این حال امام صادق علیه السلام فرمود: به شما نیازی نداریم؛ کسی که ما را از شر شما محافظت فرمود، از گزند آنها نیز حفظ می نماید.» سرانجام، مسافران به سلامت، سفر را به پایان رسانده و یک سوم از کالای خود را صدقه دادند و سرمایه‌ی تجاری شان با ده برابر سود مواجه شد و به یکدیگر درباره‌ی وجود پر برکت امام صادق علیه السلام با شگفتی تمام سخن می گفتند که امام علیه السلام فرمود: «این برکت را در معامله‌ی با خدا دیدید؛ از اینرو از این پس به همین روش ادامه دهید» [۱۴۸]. [صفحه ۱۶۳]

من تمسک بالعروة الوثقی فهو ناج. [۱۴۹]. آنکه به عروه الوثقی چنگ زند، او نجات یافته است. امام صادق علیه السلام عمر بن هبیره [۱۵۰] روزی از دست غلامش، زُفَید، به شدت خشمگین شد و سوگند خورد که او را بکشد؛ از اینرو زُفَید از دست او گریخت و به امام صادق علیه السلام پناه آورد و حضرت به وی فرمود: «برگرد و سلام مرا به وی برسان و بگو: «غلام و بنده ات را من به تو پناه دادم؛ با او بد رفتاری منما.» زُفَید گفت: «جانم فدایت باد؛ او اهل شام است و اعتقادی به شما ندارد!» امام صادق علیه السلام فرمود: [صفحه ۱۶۴] «برو و آنچه را گفتم به او بگو.» زُفَید به سوی اربابش راه افتاد و در میان راه بادیه نشینی به سوی وی آمد و گفت: «کجا می روی؟ در چهره ات نشان کشته شدن را می بینم؛ دستت را نشانم ده؛ در دستت نیز نشان قتل را مشاهده می کنم؛ پایت را نشانم ده؛ پایت نیز نشان کشته شده ها را در خود دارد؛ تنت را نشانم ده؛ تنت نیز علامت کشته شدن را دارد؛ زبانت را نشانم ده؛ وقتی زُفَید زبانش را نشان داد، بادیه نشین گفت که برو؛ هیچ نگرانی بر تو نیست؛ زیرا در زبانت پیامی است که اگر آنرا به کوههای استوار ببری، مطیع تو گردند.» زُفَید آمد و به در خانه‌ی اربابش رسید و اجازه خواست تا وارد شود؛ در این حال ابو خالد، عمر بن هبیره، گفت: «با پای خودت به قتلگاه آمدی.» و به غلام خود دستور داد تا بساط قطع سر [۱۵۱] و شمشیر را آورده و زُفَید را به بند کشیده و سرش را بسته و شمشیر زن بالای سرش بایستد؛ در این حال زُفَید گفت: «ای امیر! من با پای خود اینجا آمدم و مرا به زور دستگیر نمودی؛ سخنی دارم که می گویم و پس از آن خود دانی.» ابن هبیره از او خواست که سخنش را بیان کند و لیکن زُفَید گفت: «نباید جز تو کسی سختم را بشنود.» [صفحه ۱۶۵] در اینحال او دستور داد تا حاضران بیرون روند و زُفَید گفت: «جعفر بن محمد علیه السلام مرا گفت: «برگرد و سلام مرا به ابن هبیره برسان و بگو: غلام و بنده ات را من به تو پناه دادم؛ با او بد رفتاری منما.» ابن هبیره که از این پیام شگفت زده شده بود، پرسید: «آیا حقیقتاً جعفر بن محمد برایم سلام و این پیام را فرستاد؟! زُفَید قسم خورد که اینگونه است؛ در این حال ابن هبیره سه بار جواب سلام را به من داد و بندها را از بدنم باز نمود و گفت: «من راضی نمی شوم تا آنچه بر سرت آوردم، تو نیز بر سر من آوری.» زُفَید گفت: «دستم بدان کار نمی رود و رضا و خشنودیی در جانم برای آن کار نیست.» ابن هبیره همان خواسته اش را تکرار نمود و به ناچار زُفَید بدن او را به بند کشید و سپس باز کرد و در این حال ابن هبیره مهر حکومتی اش را به وی داد و گفت: «تمام امور من تحت تدبیر تست؛ هر چه خواهی انجام ده.» [۱۵۲]. [صفحه ۱۶۶]

کیفر درخواست از حاکمان ستمگر و یاری ایشان

لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار. [۱۵۳]. به ستمگران میل پیدا مکنید؛ زیرا آتش به شما می رسد. خداوند متعال امام صادق علیه السلام فرمود: «در زمان حضرت موسی علیه السلام پادشاه ستمگری تقاضای مرد مؤمنی را به وساطت شخص صالحی بر آورد. اتفاقاً در یک روز هم پادشاه و هم آن مرد صالح از دنیا رفتند؛ مردم سه روز بازارها را بسته و جنازه‌ی شاه را با تجلیل و احترام تشییع و مراسم تعزیه‌ی او را بر پا نمودند و جنازه‌ی آن مرد صالح در آن سه روز میان خانه اش ماند و خوراک جانوران شد تا اینکه حضرت موسی علیه السلام اطلاع یافت و عرض کرد: «خدایا! آن دشمن تو و این دوست تو بود.» خطاب آمد که ای موسی! آن مرد مؤمن از آن فرمانروای ستمگر درخواستی نمود و او بر آورد؛ پادشاه آن ستمکار را جهت بر آورده ساختن حاجت مؤمن اینگونه و جزای این مؤمن را نیز برای تقاضا و [صفحه ۱۶۷] در خواستش از ستمکار به این طریق دادم.» [۱۵۴]. همچنین روزی یکی از یاران امام صادق علیه السلام از حضرت پرسید: «چه بسا از طرف دستگاه حکومتی [ستمگر] برای ایجاد بنا و ساختمان یا احداث آبراه و نهر و سد و آب بند از ما دعوت به عمل آید؛ آیا شما قبول اینگونه امور را از ما به جهت تنگدستی و سختی و مشقت زندگی مان روا می دانید؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «من میل ندارم برای ایشان نخی را گره بزدم یا سر کیسه یا ظرفی را ببندم و با اینکه تمام مدینه و اطرافش را به من دهند؛ نه، نه، راضی نیستم در راستای یاری ایشان قلمی را بکار برم؛ کمک کنندگان به ستمگران

روز قیامت تا صدور حکم خداوند در رابطه با بندگان در سرپرده ای از آتشند.» و اینگونه بود که روزی یکی از کاتبان عهد بنی امیه، بنابر راهنماییهای دوستش، نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «جانم فدایتان؛ من در دستگاه آنان اموال زیادی را به دست آورده و اهمیتی به اینکه این اموال از کجا آمده بودند، نمی دادم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «اگر بنی امیه کسانی مثل شما را نمی یافتند که برای آنان کتابت کرده و مالیات جمع آوری نموده و در جنگ از ایشان دفاع کرده و در [صفحه ۱۶۸] جماعاتشان حاضر شوند، حق ما را زیر پا نمی گذارد و هرچه می خواستند برایشان آماده و مهیا نمی شد.» در اینحال آن جوان پرسید که آیا اکنون می تواند از این مصیبت و مشکل بزرگ رها شود یا نه؟ و حضرت علیه السلام فرمود: «اگر راه را نشانت دهم، انجامش می دهی؟» وقتی او جواب مثبت داد، حضرت علیه السلام فرمود: «آنچه در آن شغل به دست آوردی، مقداری را که صاحبش را می شناسی، به او برگردان و آن مقدار که صاحبش را نمی شناسی، از طرف وی صدقه بده که در این صورت من ضامن بهشت تو می شوم.» آن جوان به کوفه برگشت و تمام اموالش حتی لباسهای تنش را کنار گذارد و آنگونه که حضرت فرموده بود، مو به مو به نحوی انجام داد که دوستان و آشنایان برای او لباس و آذوقه تهیه کردند و چندی نگذشت که مریض شد و اطرافیان به عیادت وی رفته و او را در حال احتضار دیدند و وقتی متوجه ورود اطرافیان شد، گفت: «امام صادق علیه السلام به عهد خود وفا نمود» و بی درنگ مرد و پس از کفن و دفنش، همان دوستان و آشنایانش نزد امام صادق علیه السلام رفتند و به محض ورودشان، حضرت علیه السلام فرمود: «قسم به خدا که ما به وعده خود در رابطه با دوستان عمل کردیم.» و ایشان نیز گفته های او را هنگام احتضار، به حضرت بیان نمودند. [۱۵۵]. [صفحه ۱۶۹]

رهنمای حیاتبخش

من فسر برآیه من کتاب الله فقد كفر. [۱۵۶]. هر که آیه ای از قرآن را با نظر خود تفسیر کند، پس کافر است. امام صادق علیه السلام گویا مسلمانان در یافتن معنای «اهدنا الصراط المستقیم» به گفتگو پرداخته بودند که امام صادق علیه السلام متوجه شده و فرمودند: «معنای آن این است که از خداوند متعال در خواست می کنیم ما را به راهی رهنمون سازد که عشق و محبتش ما را فرا گرفته و به بهشتش برساند و به جای متابعت از رأی و نظر خود، از فرمایشات خداوند متعال پیروی کرده و عجب و غرور ما را فرا نگیرد. خودپسند و عجب ورز و مغرور، نظیر کسی است که از مردم بی خرد [۱۵۷] تعریف و تمجیدش را شنیدیم و مشتاق [صفحه ۱۷۰] دیدار او به گونه ای شدم که مرا شناسد تا مقام و منزلتش را آنگونه که هست بنگرم؛ در اینحال او را در حالی که مردم دورش را گرفته زیر نظر داشته و می دیدم که پیوسته مردم را می فریبید؛ آن مرد سرانجام به راهی رسید که مسیرش از مردم جدا شد؛ در اینحال به دنبال او رفتم و چند لحظه ای نگذشته بود که دیدم وارد نانوائی شد و با شگرد خاصی نانوا را سرگرم نمود و به غفلت انداخت و دو قرص نان را دزدید؛ در اینحال من به شگفت آمدم و لیکن با خود کار او را به محمل خیری حمل کردم و گفتم: شاید با نانوا حساب و کتابی [مثلاً حساب نسیه] دارد. پس از آن به مغازه‌ی انار فروشی رفت و چون نانوا، انار فروش را نیز با شگردی به غفلت انداخت و دو انار دزدید و دوباره تعجب نمودم و باز کارش را به وجه خیری حمل کردم و لیکن با خود گفتم که او چرا دزدی می کند؟! پیوسته به دنبالش بودم که دیدم او نزد مریضی رفت و دو قرص نان و دو انار را کنار او گذاشت و رفت و من نیز به دنبالش تا اینکه در بیرون شهر، گوشه ای از صحرا، نشست و بی درنگ نزد او رفته و گفتم: «ای بنده‌ی خدا! وصف ترا به نیکو کاری شنیده و مشتاق دیدارت بودم و لیکن چیزی از تو دیدم که دلم را مشغول نموده است؛ حال پرسش مرا پاسخ ده تا دلم به آرامش برسد.» [توجه به این نوع برخورد محترمانه با اینگونه افراد، عملاً درس اخلاق بزرگی به جامعه‌ی بشری می دهد] او خواست پرسشم را مطرح کنم و از این رو گفتم: «تو را دیدم که از نانوائی و انار فروش دو قرص نان و دو انار دزدیدی.» در اینحال از حضرت خواست که خود را معرفی کند و امام صادق علیه السلام فرمود: «من مردی از فرزندان آدم از امت پیامبر اکرم صلی الله

علیه و اله و سلم [صفحه ۱۷۱] می باشم. آن مرد پرسید: از کدام ایل و طایفه و خاندان هستی و دیارت کجاست؟! امام صادق علیه السلام فرمود: مردی از اهل بیت پیامبر خدا علیهم السلام و اهل مدینه می باشم. آن مرد گفت: شاید تو جعفر فرزند محمد (امام باقر علیه السلام) باشی. امام علیه السلام فرمود: بلی. او گفت: شرافت خانوادگی ترا چه سود که از علم و دانش جدت بی بهره ای! زیرا کسی که عالم به علم جدت باشد، کاری را که موجب مدح و ثناء است، زشت نمی شمارد! امام صادق علیه السلام پرسید: این علمی که می گویی کدام است و چه چیزی از آن علم را جاهل می باشم؟! آن مرد گفت: آن علم قرآن است که خداوند متعال فرمود: من جاء بالحسنة فله عشر امثالها.... [۱۵۸]. تردیدی نیست که من وقتی دو قرص نان و دو انار را دزدیدم، چهار گناه مرتکب شدم ولیکن وقتی هر کدام را صدقه دادم، چهل حسنه را کسب کردم؛ وقتی چهار گناه را از چهل حسنه کم کنی، سی و شش حسنه باقی می ماند. در اینحال امام صادق علیه السلام فرمود: «مادرت به عزایت بنشیند؛ تو جاهل و نادان نسبت به کتاب خدا هستی؛ آیا فرمایش خداوند را نشنیده ای که فرمود: [صفحه ۱۷۲] «انما يتقبل الله من المتقين» [۱۵۹]. یعنی جز این نیست که خدا فقط از با تقویان می پذیرد. تو با دزدیدن دو قرص نان و دو انار چهار گناه مرتکب شده و با دادن آن چهار تا بدون رضایت صاحبشان، چهار گناه دیگر انجام دادی؛ نه اینکه حسنه ای کسب کرده باشی.» حضرت در ادامه فرمود که وقتی او این سخنان را از من شنید، شروع به دشنام من نمود و در اینحال بی درنگ او را رها کرده و برگشتم. [۱۶۰]. [صفحه ۱۷۳]

سود بی نهایت یک تجارت

ثلاثة لا عذر لاحد فيها: أداء الامانة الى البر و الفاجر و الوفاء بالعهد الى البر و الفاجر و بر الوالدين برين كانا او فاجرین. [۱۶۱]. هیچ عذری در رابطه با سه چیز از هیچ کس پذیرفته نیست: ۱. ادای امانت به نیکو کار و تبهکار ۲. وفای به عهد به نیکو کار و گنهکار ۳. نیکی به والدین چه نیکو کار باشند یا زشت کردار. امام صادق علیه السلام روزی یکی از یاران امام صادق علیه السلام با خانواده اش عازم مکه بود؛ از اینرو نزد حضرت علیه السلام آمد و ده هزار درهم داد و گفت: «با این پول برای من خانه ای خریداری فرما تا پس از بازگشت از مکه در آن ساکن شویم.» پس از بازگشت از مکه امام صادق علیه السلام او را با خانواده اش در منزل خویش جای داد و فرمود: «برای تو خانه ای خریداری نمودم که محدوده‌ی نخست آن به [صفحه ۱۷۴] رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و از سوی دیگر به علی علیه السلام و سمت دیگرش به امام حسن علیه السلام و طرف دیگر آن به امام حسین علیه السلام مرتبط است.» او پس از شنیدن این سخنان گفت: «قبول کردم و به این معامله راضی شدم.» امام صادق علیه السلام آن مبلغ را بین مستمندان خاندان رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم تقسیم نمود و سندی تنظیم کرده و به آن مرد داد. پس از چندی آن مرد عازم وطن خود شد و بعد از دیدن اقوام و بستگان بیمار گشت و اقوام و خویشان خود را طلبید و وصیت نمود که وقتی از دنیا رفت، ورقه ای را که امام صادق علیه السلام به وی داد، با او دفن کنند. هنگامی که مرد از دنیا رفت، آن نوشته را با او دفن نمودند و روز بعد که بر سر مزار او باز گشتند، بر قبر وی نوشته شده بود: «و فی لی جعفر بن محمد.» جعفر بن محمد به عهد خود وفا نمود. [۱۶۲]. [صفحه ۱۷۵]

عفو و گذشت کریمانه

قال رسول الله عليكم بالعفو فان العفو لا يزيد العبد الا عزاً فتعافوا يعزكم الله. [۱۶۳]. رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: بر شما باد عفو و گذشت؛ زیرا بطور یقین، گذشت، عزت بنده را می افزاید؛ پس از همدیگر در گذرید تا خداوند شما را عزیز گرداند. امام صادق علیه السلام مردی نزد امام صادق علیه السلام آمد و اظهار نمود که یکی از بستگانتان شما را ناسزا می گوید؛ در این حال که مرا تعجب فرا گرفته بود، حضرت علیه السلام وضو گرفت و در حالی که پیوسته به او دعا می نمود؛ دو رکعت نماز گزارد

و فرمود: «پروردگارا! آن حق من است [که او زیر پا نهاده است]؛ از حقم گذشتم و تو بخشنده و کریم تر از من هستی؛ بخاطر من از او در گذر و او را مؤاخذه مفرما.» [۱۶۴]. [صفحه ۱۷۶]

شکر خدا نعمت افزون کند

ما احسن عبد الصدقه فی الدنيا الا احسن الله الخلافة علی ولده من بعده. [۱۶۵]. بنده ای در دنیا صدقه را به نیکویی انجام نمی دهد جز اینکه خداوند خلافت را پس از وی بر فرزندان او احسان می نماید. امام صادق علیه السلام امام صادق علیه السلام با گروهی از یاران، در جمع حج رفتگان، در نقطه ای از سرزمین منا نشسته و مشغول تناول انگور بودند که سائلی پیدا شد و کمک خواست. در اینحال امام علیه السلام مقداری انگور برداشت و خواست به سائل دهد، ولیکن او قبول نکرد و گفت: «به من پول بدهید.» امام علیه السلام دیگر به او چیزی نداده و فرمودند: «خداوند وسعت رزق دهد.» او رفت و طولی نکشید که سائل دیگری آمد و کمک خواست و امام علیه السلام سه دانه‌ی انگور به او داد و سائل انگور را گرفت و گفت: [صفحه ۱۷۷] «سپاس خداوند عالم را که به من روزی رساند.» امام علیه السلام با شنیدن این جمله، هر دو مشت را پر از انگور کرد و به او داد؛ سائل برای بار دوم خدا را شکر کرد؛ در این حال امام علیه السلام به یکی از همراهانش، رو کرد و فرمود: «چقدر پول همراهت هست؟» او حدود بیست درهم پول داشت که همه را به امر امام علیه السلام به سائل داد و برای سومین بار او زبان به شکر و سپاس پروردگار گشود و گفت: «سپاس منحصرأ برای خداست، خدایا! همه‌ی این نعمت‌ها از تست و شریکی برای تو نیست.» امام صادق علیه السلام بعد از شنیدن این جمله، پیراهن خویش را از تن بدر آورد و به وی داد. در اینحال سائل پس از حمد و سپاس خدا، جمله ای تشکر آمیز نسبت به خود امام علیه السلام به زبان آورد و امام صادق علیه السلام دیگر چیزی به وی نداد و او رفت. یاران و اصحاب که در آنجا نشسته بودند، گفتند: «ما چنین استنباط کردیم که اگر سائل همچنان به شکر و سپاس خداوند ادامه می داد، باز هم امام علیه السلام به او کمک می کرد، ولی چون لحن خود را تغییر داد و از خود امام تمجید و سپاسگزاری کرد، دیگر کمک ادامه نیافت.» [۱۶۶]. [صفحه ۱۷۸]

رهنمون تجار

مجادلة السيوف اهون من طلب الحلال. [۱۶۷]. شمشیر زدن آسان تر از کسب روزی حلال است. روزی امام صادق علیه السلام به غلام خود، مصادف، هزار دینار داد و فرمود: «عیال وار شده ام؛ با این کالای تجاری تهیه کن و به مصر مسافرت نما» غلام ضمن تهیه کالای با تجار راهی مصر شد و نزدیک مصر با قافله ای که از مصر می آمد، روبه رو شدند و از وضع بازار اجناس خود جويا شدند و دیدند که کالای آنها در مصر کمیاب است و مردم به آن احتیاج دارند؛ از اینرو پیمان بسته و قسم یاد کردند که اجناس خود را کمتر از دو برابر خرید نروشند؛ پس از فروش مصادف خدمت امام صادق علیه السلام رسید و دو کیسه که در هر کدام هزار دینار بود به آن جناب تقدیم کرد و گفت این هزار دینار اصل سرمایه و این هزار دینار سود آن است. امام علیه السلام فرمود این مقدار سود زیاد است مگر چه کرده اید؟ غلام تمام جریان را مشروحاً عرض کرد و امام علیه السلام فرمود سبحان الله سوگند می خورید که از مسلمانان هر دینار را یک دینار سود بگیری یکی از کیسه ها را برداشت و فرمود: «این اصل سرمایه ام؛ من احتیاج به چنین سودی ندارم ای مصادف! پیکار با شمشیر، آسان تر از نان حلال پیدا کردن است.» [۱۶۸].

پاورقی

[۱] الکافی ج ۸ / ۲، بحار الانوار ۷۵ / ۲۱۰، وسائل الشیعه ۱۶ / ۲۰۷ حدیث ۲۱۳۶۹. [۲] مستدرک الوسائل ۸ / ۳۱۰. [۳] تحف

المعقول / ۳۸۸. [۴] كشف الغمة ۲ / ۴۳۷ و بحار الانوار ۴۷ / ۱۱۶. [۵] تحف العقول / ۴۰۶ و بحار الانوار ۱ / ۱۳۶. [۶] الحشر / ۹. [۷] الانسان / ۸. [۸] الفرقان / ۶۷. [۹] انعام / ۱۴۱ و اعراف / ۳۱. [۱۰] الاسراء / ۳۱. [۱۱] يوسف / ۷۶. الكافي ۵ / ۶۵ - ۷۰. [۱۲] تحف العقول / ۳۸۵. [۱۳] از اینرو به او این لقب را دادند که برای هزینه‌ی حفر خندق در کوفه یک دانگ از کوفیان نقره گرفت. «مجمع البحرين». [۱۴] كشف الغمة ۲ / ۴۴۸ و بحار الانوار ۴۷ / ۱۸۴. [۱۵] الكافي ۲ / ۲۴۷. [۱۶] كشف الغمة ۲ / ۴۳۱ و وسائل الشیعه ۱۲ / ۸۶ ح ۱۵۶۸۴ و بحار الانوار ۵ / ۷۳. [۱۷] الكافي ۱ / ۲۵. [۱۸] الكافي ۱ / ۱۲. [۱۹] الكافي ۱ / ۲۰۳. [۲۰] كشف الغمة ۲ / ۴۳۴. [۲۱] بحار الانوار ۴۷ / ۸۴. [۲۲] همان. [۲۳] بحار الانوار ۴۷ / ۱۱۹. [۲۴] بحار الانوار ۶۶ / ۳۹۷ و امالی مفید / ۱۹۲. [۲۵] انجام امری در حضور معصوم، بدون صدور نهی از ایشان را تقریر گویند. [۲۶] ارشاد مفید ۲ / ۱۹۸-۱۹۴ و كشف الغمة ۲ / ۴۰۰-۳۹۶. [۲۷] تحف العقول / ۴۱۲. [۲۸] اصول کافی ۲ / ۴۴۷ «غیر مترجم». [۲۹] مستدرک الوسائل ۱۳ / ۵۲. [۳۰] الكافي ۶ / ۴۶۴ و ۸ / ۱۶۰ و بحار الانوار ۴۷ / ۴۵. [۳۱] امالی مفید مجلس ۳۶ ص ۳۵۱. [۳۲] مراد حضرت علیه السلام آیه‌ی شریفه‌ی «وأتوا البيوت من ابوابها» بقره / ۱۸۹ می باشد. [۳۳] بطور مثال: شکسته شدن نماز مسافر در سفر و نشسته یا دراز کشیده خواندن آن، ترک روزه در سفر و مریضی و پیری و ترک حج و زکات با نبود استطاعت و... و لیکن در راستای ولایت ما، هیچگونه رخصت و اغماضی نفرمود. الكافي ۸ / ۲۷۰. [۳۴] الجواهر السنيه / ۲۶۴. [۳۵] كشف الغمة ۲ / ۳۹۰ - ۳۸۸ و ارشاد مفید ۲ / ۱۸۴ - ۱۸۲. [۳۶] اعلام الدین / ۴۳۸. [۳۷] الكافي ۸ / ۲۹۳. [۳۸] تحف العقول / ۳۹۴. [۳۹] بحار الانوار ۴۷ / ۳۱۷. [۴۰] بحار الانوار ۴۷ / ۳۲۰. [۴۱] بحار الانوار ۴۷ / ۳۲۷ و ۳۲۰. [۴۲] همان. [۴۳] تحف العقول / ۳۷۲. [۴۴] بحار الانوار ۴۷ / ۱۱۹. آن نوجوان جد محمد بن راشد است. [۴۵] الكافي ۵ / ۱۴۸. [۴۶] الكافي ۵ / ۷۶. [۴۷] الجواهر السنيه / ۲۵۸. [۴۸] الجواهر السنيه / ۲۵۸. [۴۹] الكافي ۲ / ۳۴۶. [۵۰] بحار الانوار ۶۴، ۹۲ و ۹۸ و امالی شیخ طوسی / ۷۰. [۵۱] بحار الانوار ۴۷ / ۸۷. [۵۲] بحار الانوار ۴۷ / ۸۷. [۵۳] بحار الانوار ۴۷ / ۱۰۰. [۵۴] بحار الانوار ۴۷ / ۸۶. [۵۵] تحف العقول / ۳۱۴. [۵۶] بحار الانوار ۴۷ / ۲۱ و ۳۸. [۵۷] الكافي ۲ / ۳۲۷. [۵۸] بحار الانوار ۴۷ / ۲۴. [۵۹] بحار الانوار ۶۸ / ۳۹۵. [۶۰] بحار الانوار ۴۷ / ۹۷. [۶۱] تحت العقول / ۳۸۹ و بحار الانوار ۷۵ / ۲۵۳. [۶۲] شرح الكافي ۳ / ۵۵۶ و وسائل الشیعه ۹ / ۲۸۹ و مستدرک الوسائل ۷ / ۱۱۰ و ۱۲۵. [۶۳] التهذيب ۶ / ۳۵۱ و تحف العقول / ۳۹۴. [۶۴] سوره ص / ۸۸. [۶۵] بحار الانوار ۴۷ / ۱۱۵. [۶۶] مستدرک الوسائل ۱۵ / ۲۳۸. [۶۷] الكافي ۲ / ۳۴۶. [۶۸] الجواهر السنيه / ۲۶۴. [۶۹] بحار الانوار ۴۷ / ۱۱۶. [۷۰] الكافي ۲ / ۳۱۰. [۷۱] شاید سکوت حضرت نشانگر این باشد که اگر شخص مراقب نباشد، به این روش زندگی کردن آدمی را به آن وادی خطرناک می کشاند. [۷۲] الكافي ۲ / ۳۱۱. [۷۳] الكافي ۲ / ۳۱۴. [۷۴] الكافي ۲ / ۳۱۴. [۷۵] الكافي ۲ / ۳۱۳. [۷۶] الكافي ۲ / ۴۸۶. [۷۷] سوره‌ی غافر / ۶۰. [۷۸] سبا / ۳۹. [۷۹] الكافي ۲ / ۴۸۶. [۸۰] الكافي ۲ / ۲۳۶. [۸۱] الكافي ۲ / ۳۱۸. [۸۲] بحار الانوار ۱ / ۸۵. [۸۳] سوره حج / ۲۹. [۸۴] بحار الانوار ۴۷ / ۳۳۸ و تفسیر صافی ذیل آیه‌ی ۲۹ سوره‌ی حج و تنقیح المقال ۱ / ۴۲۰ ذیل «ذریح». [۸۵] تفسیر البرهان ۲ / ۱۹۰. [۸۶] الكافي ۲ / ۴۰۰. [۸۷] بحار الانوار ۳ / ۷۱. [۸۸] بحار الانوار ۴۷ / ۱۵. [۸۹] الكافي ۲ / ۲۶۱ و بحار الانوار ۶۹ / ۱۰ و ۵۰. [۹۰] الكافي ۲ / ۲۵۰. [۹۱] الكافي ۲ / ۴۲. [۹۲] الكافي ۲ / ۴۲ و ۴۳. [۹۳] الكافي ۲ / ۳۲۷. [۹۴] الكافي ۲ / ۳۲۴. [۹۵] الكافي ج ۸ / ۳. [۹۶] الكافي ۲ / ۳۲۴. [۹۷] الكافي ۲ / ۳۲۵. [۹۸] الكافي ۲ / ۳۲۶. [۹۹] رجال الکشی ۲۲۴ و بحار الانوار ۲ / ۲۴۹. [۱۰۰] رجال الکشی ۱۰۸ و ۳۰۵ و بحار الانوار ۲۵ / ۲۸۷ و ۲۶۲ و ۲ / ۲۱۷. [۱۰۱] اهل ذمه غیر مسلمانان را که در سایه حکومت اسلامی با پرداخت جزیه (مالیات مخصوص ایشان) زندگی می کنند، گویند. [۱۰۲] بحار الانوار ۴۷ / ۳۵۷-۳۵۴. [۱۰۳] الاستبصار ۲ / ۳۲۲ و التهذيب ۵ / ۴۱۳ و وسائل الشیعه ۱۷ / ۱۱۷ و بیست جلدی ۸ / ۱۲۴ و ۱۲۵ حدیث ۱۴۵۶۶. [۱۰۴] بحار الانوار ۴۷ / ۳۵۱. [۱۰۵] بحار الانوار ۴۷ / ۱۳۹. [۱۰۶] بحار الانوار ۴۷ / ۱۳۹ و عدة الداعي / ۹۶. [۱۰۷] تحف العقول / ۳۲۱. [۱۰۸] بحار الانوار ۴۷ / ۱۲۳. [۱۰۹] بحار الانوار ۴۷ / ۱۶۷. [۱۱۰] اشاره به آیه‌ی شریفه‌ی ۳۵ سوره‌ی نور. [۱۱۱] الكافي ۱ / ۳۷۱. [۱۱۲] الكافي ۱ / ۳۷۰. [۱۱۳] وسائل الشیعه ابواب صفات قاضی ۱۸ / ۷۸ ح ۳۳۳۲۹. [۱۱۴] توبه / ۲۹. [۱۱۵] بحار الانوار ۴۷ / ۲۱۶-۲۱۳.

[۱۱۶] الکافی ۸ / ۳۳ و بحارالانوار ۴۷ / ۳۹۰. [۱۱۷] المؤمن / ۷. [۱۱۸] الاحزاب / ۲۳. [۱۱۹] الحجر / ۴۷. [۱۲۰] الزخرف / ۶۷. [۱۲۱] النساء / ۶۹. [۱۲۲] الزمر / ۹. [۱۲۳] سوره ص / ۶۲ و ۶۳. [۱۲۴] الحجر / ۴۲. [۱۲۵] الزمر / ۵۳. [۱۲۶] الدخان / ۴۲ و ۴۳. [۱۲۷] بحارالانوار ۴۷ / ۳۹۰-۳۹۳ و الکافی ۸ / ۳۳-۳۶. [۱۲۸] الکافی ۱ / ۳۶ و بحارالانوار ۲ / ۴۱. [۱۲۹] این قصه را از شیخ جعفر مجتهدی رحمه الله که طبق فرمایش آیه الله العظمی مرعشی نجفی رحمه الله، او ارتباط مستقیم با ائمه اطهار علیهم السلام داشت و مورد عنایت دیگر مراجع تقلید بود، نقل می کنیم. در محضر لاهوتیان / ۲۸۹. [۱۳۰] بحارالانوار ۴۷ / ۱۰۱. [۱۳۱] بحارالانوار ۴۷ / ۱۰۱. [۱۳۲] بحارالانوار ۱ / ۲۲۴. [۱۳۳] در بحارالانوار عمرش «اربع و تسعون (۹۴)» و برخی «اربع و سبعون (۷۴)» نقل کرده اند که ناشی از تصحیف می باشد. [۱۳۴] عبارت «انی رجل مطلوب» است و احتمال دارد مراد از «مطلوب» این باشد که خدای متعال وظایفی را از من خواسته که باید انجام دهم. [۱۳۵] عنوان شریف بر ذریه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم اطلاق می شد. [۱۳۶] سوره قصص / ۸۳. [۱۳۷] بحارالانوار ۱ / ۲۲۴. [۱۳۸] الکافی ج ۲ / ۱۷۰. [۱۳۹] در روایت بعدی در همان آدرس می فرماید: «می ترسم که کافر شوید». [۱۴۰] واضح است که مراد خشنود ساختن او و پیروی از فرامین وی در امور الهی است و آنچه خلاف دین باشد، از مصداق حقوق واجب خارج می باشد. [۱۴۱] الکافی ۲ / ۱۶۹ «غیر مترجم». [۱۴۲] الکافی ۲ / ۲۰۲. [۱۴۳] الکافی ۲ / ۲۰۲ حدیث ۱۲. [۱۴۴] فرموده حضرت «ان تحب من یحب الله» است. عبارت متن بنابر رفع لفظ جلاله است و لیکن بنابر نصب آن، آنکه خدا را دوست دارد معنا می شود. [۱۴۵] اما والله لا تنفع منهم احداً حتی تحبه. [۱۴۶] کلمه طیهه / ۲۴۵ و بحارالانوار ۷۱ / ۳۶۲ «باب اطعام المؤمن». [۱۴۷] وسائل الشیعه ج ۶ / حدیث ۱۲۳۰۰. [۱۴۸] عیون اخبار الرضا ج ۲ / ۵ و بحارالانوار ۹۳ / ۱۲۰. [۱۴۹] بحارالانوار ج ۷۲ / ۸۸ مراد از عروۃ الوثقی ائمه اطهار علیهم السلام. [۱۵۰] یزید بن ابی المثنی عمر بن هبیره بن معیه بن سکین بن خدیج بن بغیض بن مالک بن سعد ابن عدی بن فزاره، کنیه اش ابو خالد، در سال ۸۷ ق متولد شد و در سال ۱۲۸ ق، مروان بن محمد، آخر ملوک بنی امیه، قبل از کشته شدن ضحاک (ابن قیس الشیبانی)، او را والی عراقین (عراق عجم و عرب) نمود. وفیات الاعیان / ص ۳۵۷. [۱۵۱] نطع و نطع: زیراندازی که زیر محکوم به شکنجه و یا قطع سر می انداختند. [۱۵۲] اصول کافی ج ۱ / ۴۷۳ باب مولد ابی عبدالله علیه السلام روایت سوم «غیر مترجم». [۱۵۳] سوره هود / ۱۱۳. [۱۵۴] بحارالانوار ۱۳ / ۳۵۰. [۱۵۵] الکافی ۵ / ۱۰۶. [۱۵۶] وسائل الشیعه ۲۷ / ۶۰ حدیث ۳۳۱۹۵ و تفسیر عیاشی ۱ / ۱۸. [۱۵۷] در متن روایت «سمعت غشاء الناس» دارد و مناسبترین ترجمه را همان ترجمه متن یافتیم؛ یعنی عالمان و متفکران او را تعریف و تمجید نمی نمودند؛ بلکه مردم بی خرد به دنبال او راه می افتادند. [۱۵۸] سوره مبارکه ای انعام / ۱۶۰. لازم به ذکر است که این آیه شریفه آوردن کار حسنه را مورد بحث قرار داده است نه انجام کار حسنه را. [۱۵۹] سوره مائده / ۲۷. [۱۶۰] بحارالانوار ۴۷ / ۲۳۸ و احتجاج طبرسی ۲ / ۳۶۹. [۱۶۱] الکافی ۵ / ۱۳۲. [۱۶۲] الخرائج ۱ / ۳۰۳ و کشف الغمه ۲ / ۲۰۰. [۱۶۳] الکافی ۲ / ۱۰۸ و مشکاة الانوار / ۲۲۸. [۱۶۴] مستدرک الوسائل ۶ / ۳۹۶، بحارالانوار ۸۸ / ۳۸۵ و مشکاة الانوار / ۲۶۷. [۱۶۵] بحارالانوار ۹۳ / ۱۳۵ و عدة الداعی / ۷۰. [۱۶۶] بحارالانوار ۹۳ / ۱۳۵ و عدة الداعی / ۷۰. [۱۶۷] الکافی ۵ / ۱۶۱. [۱۶۸] الکافی ۵ / ۱۶۱ و بحارالانوار ج ۴۷ / ۵۹.

۱۸- پیشوای صادق (علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: پیشوای صادق / علی خامنه‌ای، ۱۳۱۸. مشخصات نشر: تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۸۶. مشخصات ظاهری: ده، ۹۹ص. شابک: ۱۱۰۰۰ ریال؛ ۱۲۰۰۰ ریال چاپ چهارم ۳-۳۰-۴۷۶-۹۶۴-۹۷۸: یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Ali Khamenei. The honest leader. یادداشت: چاپ قبلی: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۲ (شش، ۱۱۳ ص.). یادداشت:

چاپ سوم. یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۸. یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس. موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. — امامت شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی رده بندی کنگره: BP۴۵/خ ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۷۹۵۷۰

دو قضاوت درباره‌ی امام صادق علیه السلام

اشاره

من المؤمنین رجال صدقوا ما عهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا [۱] و جعلنهم أئمةً یهدون بأمرنا و أوحینا لیهم فعل الخیرت و اقام الصلوٰة و ایتاء الزکوٰة و كانوا لنا عبدین [۲]. درباره‌ی امام صادق علیه السلام دو قضاوت در میان مردم رایج است. این دو قضاوت از طرف دو دسته از مردم و صاحبان دو گونه طرز فکر ابراز می شود؛ ولی با کمال تعجب، هم شکل و محتوای این قضاوتها و هم منشأ آنها به یکدیگر نزدیک است و حتی می توان گفت در پاره‌ای از موارد و مسائل مربوطه، کاملاً با یکدیگر مشترکند. این دو قضاوت را من به طور خلاصه می گویم و خواهید دید که هر دو با ذهن شما بسیار آشنا است و تاکنون با کسانی که این چنین می اندیشند و این چنین می گویند و بر سر گفته‌ی خود با تعصب فراوان می ایستند، برخورد کرده‌اید. [صفحه ۲]

قضاوت جانبدارانه

اولین قضاوت، قضاوتی جانبدارانه است و از طرف کسانی ابراز می شود که در پندار خود، دوستان و پیروان و موالیان امام محسوب می گردند؛ قضاوت شیعیان امام صادق علیه السلام است به نام، اگر چه نه به عمل؛ و آن چنین است: امام صادق علیه السلام بر خلاف بعضی از امامان قبل و بعد از خودش، در موقعیتی قرار گرفت که توانست و فرصت یافت به نشر احکام دین بپردازد و در خانه را به روی جویندگان علم باز کند. در خانه نشست، مردم را به خود راه داد، بساط تدریس و دانش دین را گسترده و هر که از تشنه کمان علم و حقیقت به سوی او آمد، او را با آغوش باز پذیرفت. در پای منبر تدریس او چهار هزار شاگرد گرد آمدند و از مکتب خانگی شاگردان او دانشهای گوناگون از علوم دینی، مانند فقه و حدیث و تفسیر تا علوم طبیعی - مانند تاریخ و اخلاق و علم الاجتماع و غیره - در لابلای کتابها و نوشته‌های فراوان و به وسیله‌ی چهره‌های معروف و سرشناس به جهانیان عرضه شده. با صاحبان افکار و طرز فکر وابستگان به دیگر آیینها، بساط بحث و مناظره گسترده و هر جا ملحدی، زندیقی، طبیعی و مادی و منکر خدایی بود، خودش یا یکی از شاگردانش با او به بحث و استدلال می نشستند و او را مغلوب می کردند. با متکلمین زمان خود در مسائل اعتقادی و کلامی پنجه درافکند و همچون قهرمانی در میدان دانش و بینش، از هر طرف مدعیان و معارضان و پر گویان و یاوه اندیشان را یکی پس از دیگری محکوم ساخت، و همچون معلم پر حوصله‌ای در طول سالیان متمادی شاگردان زبده و مبرز به ثمر رسانید... و برای آنکه بتواند این حوزه‌ی علمی را دایر نگه دارد و این مکتب دانش و اندیشه‌ی اسلامی را هر چه بیشتر رواج دهد، مجبور شد در سیاست مداخله نکند؛ نه فقط بدین معنی که ابتکار هیچ عمل سیاسی را در دست نگیرد، بلکه حتی [صفحه ۳] بدین صورت که گاه کاملاً در همان جهت سیاسی که خلفای زمانش می خواستند، حرکت هم بکند و آنان را نسبت به خود خوشبین هم بسازد و بکوشد که هیچ کاری بر خلاف سیاست آنان از او سر نزنند. لذا نه تنها به حکمرانان معاصرش تعرضی نکرد، بلکه حتی دیگران را هم از تعرض به آنان منع می کرد. اگر گاهی لازم می شد، به سراغ آنها می رفت و از آنها صلح و جایزه می گرفت. اگر بر اثر نهضتی، سوء ظنی و خبر چینی دروغی به او بدین می شدند و قهر و خشم می گرفتند، در مقام استمالت و مجامله

برمی‌آمد. از جمله شواهد قطعی و تردید ناپذیر موضع‌گیری، روایت ربیع حاجب است و روایاتی از آن قبیل، که امام را در محضر منصور، همچون مقصر پشیمان و سرافکنده‌ای ترسیم می‌کند و از زبان امام سخنان و ستایش‌هایی خطاب به منصور نقل می‌کند که دروغ بودن آن درباره‌ی طغیانگری چون منصور، بر کسی پوشیده نیست. او را با پیامبرانی چون یوسف و ایوب و سلیمان همانند می‌سازد و از او می‌خواهد که در برابر بدیهایی که از او یا از بنی‌الحسن مشاهده می‌کند، صبر پیشه سازد: «ان سلیمان اعطی فشرک و ان ایوب ابتلی فصبر و ان یوسف ظلم فغفر و انت من ذلک السنخ»؛ ... سلیمان به عطای خداوندی (حکومت) نایل آمد و شکر کرد؛ ایوب به آلام جسمی و روحی مبتلا شد و صبر کرد؛ یوسف از برادرانش ستم دید و آنان را بخشید؛ و تو نیز از همان ریشه و از همان دودمانی. [۳]. [صفحه ۴] این یک قضاوت درباره امام صادق علیه‌السلام ... و امام در این قضاوت، یک دانشمند است؛ یک مدرس بزرگ است؛ یک اهل علم و اهل تحقیق است؛ دریای بیکرانی است از معلومات که ابوحنیفه درباره‌اش چنین گفت و مالک چنان؛ اما از لحاظ پایداری در برابر عوامل مضمحل‌کننده‌ی دین و پاسداری از جهت‌گیری‌های درست اسلامی، از نظر عمل به وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر و موضع‌گیری شایسته در برابر سلطه‌های ضد دینی و ضد انسانی، صفر محض است و هنوز پایین‌تر ... با زید بن علی و محمد بن عبدا و حسین بن علی (شهید فخر) و حتی با سربازانی که در کنار اینان بودند، فرسنگها فاصله دارد. یک ذره احساس مسئولیت در برابر آنچه بر جامعه‌ی اسلامی می‌گذرد، نمی‌کند. غم آن ندارد که منصور عباسی میلیونها درهم و دینار از اموال مغضوب مسلمانان گرد آورد؛ [۴] در حالی که در کوه‌های طبرستان و مازندران و در گوشه و کنار بسیاری از شهرها و روستاهای عراق و ایران، فرزندان راستین پیامبر صلی الله علیه و آله - آن عناصر پاک و آن خونهای گرم - آنقدر نان و پوشاک نداشته باشند که خود و زنان و فرزندانشان بتوانند یک وعده سیر شوند و یک نماز جماعت با پوشش لازم بگذارند و شیعیان و وفادارانش همواره در خطر قتل و شکنجه و تعقیب و غارت اموال قرار گیرند و هیچگاه از تنعم زندگی معمولی و آسوده‌ی اهل زمان برخوردار نباشند. به پندار این قضاوتگران، امام صادق علیه‌السلام در مقابل این وضع، هیچ حساسیتی ندارد؛ احساس مسئولیت نمی‌کند؛ دلش خوش است که ابن ابی العوجاء یا فلان ملحد دیگر آمد در محضرش نشست و او خودش یا شاگردان به جان او افتادند و [صفحه ۵] او درمانده و مغلوب و محکوم از مجلس خارج شد ... و البته هرگز مسلمان نشد ... امام صادق علیه‌السلام بنا بر قضاوت اول، چنین چهره‌ای است.

قضاوت مغرضانه

قضاوت دوم، مغرضانه است؛ قضاوت کسانی که امام صادق علیه‌السلام را به عنوان یک امام نشناخته‌اند؛ او را کسی می‌دانند در تاریخ، که به عنوان یک واقعیت قابل انکار نیست، ولی برای قضاوت درباره‌ی او باید منتظر ماند تا زندگی نامه‌ی او دانسته و سیمای او در آینده‌ی تاریخ دیده شود و آنگاه به این نتیجه رسید که امامت - منصبی که به عقیده‌ی طرفدارانش، به معنی رهبری دین و دنیا است - به او می‌زیید و باید به عنوان یک انسان بزرگ و شایسته‌ی تکریم قبولش کرد، و یا نمی‌زیید و ناگزیر باید از او روی گردانید و زبان به طعن او گشود. آیا این دسته از نظر دهندگان به مدارک قابل اعتنایی و یا اصلاً به مدارکی رجوع کرده و توانسته‌اند به درستی سیمای امام صادق علیه‌السلام را ببینند؟ و یا به جای بحث و بررسی مدارک، به شنیده‌ها و پنداشته‌های خود درباره‌ی آن امام بزرگوار بسنده کرده و نظریه‌ی خود را براساس آن صادر کرده‌اند؟ شاید شما بتوانید پس از ملاحظه‌ی آنچه در این باب خواهیم آورد، به قضاوت درست در این باره برسید. فعلاً قضاوت این دسته را که مغرضانه است، بیان می‌کنیم.

رسالت انسانی یک رهبر

می‌گویند: در زمانی که جامعه‌ی اسلامی - و به تعبیر درست‌تر: جامعه‌ی مسلمان نام (چون جامعه‌ی اسلامی از اساس چیز دیگری

است) - در آتش اختلاف طبقاتی می سوزد؛ در زمانی که نمایان‌ترین دیدنی های جامعه، نشانه‌های بیدادگری و [صفحه ۶] طغیان است و دست سلطه‌های جبار، چنان بر جان و مال و ناموس مردم و بالاتر از آن، بر مغزها و دلها و احساسات و عواطف آنان گشوده است که هر چه بخواهند، می توانند با این مردمی که به تدریج از مهم‌ترین ویژگیهای انسان - یعنی از قدرت اندیشیدن و قدرت انتخاب - بیگانه شده‌اند، انجام دهند؛ در زمانی که قصر افسانه‌ای «الحمراء» منصور در کنار هزاران ویرانه و بیغوله امکان خودنمایی دارد؛ در زمانی که غیر انسانی‌ترین روشها در زندانهای منصوری با با شرف‌ترین عناصر جامعه عمل می شود ...؛ در زمانی چنان مظلوم و غیرقابل تحمل، امام صادق علیه‌السلام که مهم‌ترین کار خود را درس و بحث و تحقیق و تربیت شاگرد می داند و حوزه‌ی درسی و کارگاه فقیه و متکلم سازی دایر می کند، از رسالت انسانی یک رهبر غافل است؟ یا بدان بی‌اعتناست؟ و ... تا آخر. این، دو قضاوت غیر منصفانه و بی‌پایه و سطحی درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام از طرف دو گروه ... و اولی چون از زبان طرفداران و مدعیان پیروی شنیده می شود، نا بخشودنی تر و محکوم تر.

سیمای واقعی امام علیه‌السلام

من تصمیم ندارم به سبک معمول و مرسوم تحقیق، همه‌ی مدارک و منابع زندگی امام صادق علیه‌السلام را در اینجا مطرح کنم و با شرح و توضیح و بررسی از لحاظ سند و جمع میان روایات، به نتیجه برسم؛ این کار باب مجالس علمی است، نه مجالس سخنرانی. بنده در برابر این دو قضاوت، سخن سومی را مطرح می کنم و شواهد و قرائن تردید ناپذیر آن را از مآخذ معمولی و رایج در اختیار شما می گذارم و شما می توانید همچون تماشاگری، از نزدیک، از دریچه‌ی همین مدارک و کتب و روایاتی که شاید بسیار هم شنیده‌اید - و ای بسا بعضی از آنان که گفته و نوشته‌اند، خود [صفحه ۷] ندانسته‌اند حامل چه پیامی هستند - سیمای واقعی امام را بنگرید و به قضاوت عادلانه درباره‌ی زندگی آن حضرت دست یابید. ولی پیش از آنکه بحث گسترده‌ی خود را شروع کنم، تذکر این مطلب را مفید می دانم که هیچیک از آن دو قضاوت، بر پایه‌ی صحیح و قابل اطمینانی متکی نیست.

روح های عافیت طلب

چنان که گفتیم، قضاوت بر پایه‌ی چند روایت، استوار است (در توضیحی که در پاورقی صفحه‌ی ۴ بدان اشاره کرده‌ام). البته مضمون این روایات برای روح های عافیت طلب کاملاً متناسب و قابل قبول است؛ حجت قاطعی است برای فرصت طلبانی که در پی دستاویزی موجه و کلاهی شرعی می گردند. وقتی امام صادق علیه‌السلام تا این اندازه پیش برود که به جای پاسخی مدبرانه و ضمناً دور از ستایش های دروغ، زبان به چنین تملقی بگشاید، شاگرد و دنباله‌رو امام صادق علیه‌السلام و هر کس که از امام پایین تر است، حق دارد تا هر مرحله‌ی دیگر هم برای حفظ خود پیش برود ... به نظر ما متن این روایات برای بی‌ارزش ساختن آن کافی است؛ زیرا در صورتی که امام می توانسته است به شکل دیگر و با بیان مناسب‌تری خطر قتل را از خود دور کند - چنان که نمونه‌ی این گونه بیانی را در روایات معقول و قابل قبول دیگری مشاهده می کنیم - هیچ دلیلی وجود نداشته که مرتکب تملق و ستایش بیجا شود و درصدد برآید طاغیهای چون منصور را با دروغهایی چنان مفسده‌انگیز بر سر رحم آورد و با بیان خود، برای منصور حیثیتی برخلاف حق و واقع درست کند. ساحت رفیع امامت، بدون هیچ تردید، بسی پاک‌تر و والاتر از آن است که چنین آلودگی اخلاقی را بتوان درباره‌ی او گمان برد. [صفحه ۸]

سندهای غیر قابل استناد

از نظر سند نیز دقت و تأمل در این روایات، بسی آموزنده و عبرت‌انگیز است. در چند روایت از این روایات، نام «ربیع حاجب» دیده

می شود و سلسله‌ی سند حدیث به او منتهی می گردد. می دانیم که «ربیع» آجودان مخصوص منصور و به تعبیر آن روز، حاجب وی بوده است. راوی از این عادل تر؟! آن طور که از منابع برمی آید، این شخص در دستگاه منصور از همه کس به وی نزدیک تر و مورد اعتماد و اطمینان شخص وی بوده است و در سال ۱۵۳ - تقریباً پنج سال بعد از شهادت امام صادق علیه السلام - به مقام وزارت نیز رسیده است؛ یعنی ارتقاء مقام (... و شاید به پاداش دروغهای باارزشی که نسبت به امام صادق علیه السلام ساخته بوده). چنین کسی که در اخلاص و وفاداری اش نسبت به دستگاه خلافت هیچ شکی نیست، [۵] اگر سخنی تملق آمیز از زبان امام جعل کند یا مطلبی را که با لحنی تند ادا شده، با تعبیری تضرع آمیز نقل نماید، کاری چندان برخلاف انتظار انجام نداده است. کار خلاف انتظار آن است که شخص عاقل، سخن یک وفادار به خلیفه را درباره‌ی یک دشمن خلیفه باور کند و ساده لوحانه ادعای تشیع او را هم - که جزئی از همان توطئه‌ی رذیلانه است - به چشم قبول بنگرد. [صفحه ۹]

قضاوت غیر علمی

دومین قضاوت نیز به همین اندازه سست و غیر علمی است؛ سخنی است شبیه داوریه‌های مستشرقان که غالباً آلوده به غرض یا برخاسته از جهل و بی خبری است؛ با همان ویژگی‌ها: همان نگاههای خشک و بی روح و مادیگرانه و تنگ نظرانه، و ای بسا در واقع آنان نخستین کسانی باشند که درباره‌ی امامان شیعه به چنین زبانی سخن گفته‌اند؛ کما این که در موارد متعددی از نظرات آنان درباره‌ی مسائل اسلام و تشیع و زندگی نامهی بزرگان اسلام، همین یاوه گویی های ناشی از جهل یا غرض مشاهده می شود. مستشرقی [۶] را می شناسم که از حماسه‌ی امام حسن مجتبی علیه السلام جز این نمی فهمد: پول گرفت و خلافت داد و در میان عطر و زن و تجمل، عمر خود را به سر آورد (!) و مستشرق دیگری [۷] که به رعایت یک بینش تاریخی، اسلام را نقطه‌ی تحولی معرفی می کند که گذر دهنده‌ی جوامع همزمان خود از برده‌داری به فئودالیسم است ... (!) و مستشرقان دیگری با تحقیقاتی پوچ و نامربوط از این قبیل ... پس چندان شگفت نیست اگر درباره‌ی امام صادق علیه السلام نیز چنین داوری غیر علمی و عجولانه‌ای از آنان مشاهده شود. طرفه آنکه مدرک این مغرضان، چیزی جز بافته‌های آن گروه نخستین نیست؛ و گرنه با کدام دید تحقیقی می توان زندگی ائمه علیهما السلام را در چنین نا معقولی محدود کرد؟

فلسفه‌ی امامت

اکنون می پردازیم به سومین سخن درباره‌ی زندگی امام صادق علیه السلام. آنچه با ملاحظه‌ی منابع و مآخذ، برای هر اهل نظری قابل استنباط است - که این [صفحه ۱۰] استنباط، مخصوص زندگی امام ششم هم نیست - سخنی عام است که همه‌ی امامان شیعه را باید مشمول آن دانست؛ نهایت، هر یک با ویژگیهایی در عمل، متناسب با ویژگیهای زمان و مکان؛ اما روح و حقیقت کار یکی است و همه در یک راه و راهی یک مقصودند. برای آگاهی از جهت گیری کلی زندگی امام، نخست باید فلسفه‌ی امامت را دانست. جریانی که به نام امامت در آیین شیعه شناخته شده و یازده نفر [۸] معین و مشخص در طول مدتی حدود ۲۵۰ سال (میان‌های سال ۱۱ تا ۲۶۰ هجری) عناصر اصلی آن بوده‌اند، و در حقیقت ادامه‌ی نبوت است. نبی با آرمانها و برنامه‌ای، با ایدئولوژی نوینی، با طرح تازه‌ای برای زندگی انسان و با پیامی برای انسانیت مبعوث می شود؛ سالیان عمر خود را در مجاهدت و تلاشی سازنده طی می کند و بار امانت خدایی را تا نقطه‌ای که شرایط زمان و فرصت زندگی اش رخصت دهد، پیش می برد. هرگز در مدت محدود عمر، یک انسان به کامل ترین و پخته ترین محصول خود نمی رسد؛ باید این تلاش ادامه یابد و دنباله‌ی کار او به همت کسی یا کسانی - که از همه‌ی جهات اصلی و تعیین کننده، نزدیک ترین و شبیه ترین کسان بدو باشند - گرفته شود و بار امانت تا سرمنزلی امن و قابل بقا و تداوم برسد. این کس یا کسان، اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله و امامان علیه السلام امت‌اند. و همه‌ی پیامبران بزرگ و

آوردگان پیام نوین را اوصیا و جانشینانی بوده است.

فلسفه نبوت

برای آنکه وثیقه‌ی وحی و امام - و به دیگر سخن، فلسفه‌ی تفصیلی امامت - دانسته شود، باید وظیفه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و فلسفه و موجب نبوت را دانست. «لقد ارسلنا [صفحه ۱۱] رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط»؛ [۹] پیامبران را با نشانه‌های قاطع و تردید ناپذیر فرستادیم و با آنان کتاب و میزان (مکتب نو و معیارها و ضوابط تازه) فرستادیم تا مردم زندگی‌ای براساس قسط و عدل و جامعه‌ای عادلانه و قابل زیست داشته باشند. این، یکی از آیاتی است که فلسفه و علت نبوت و به نگاهی دیگر، وظیفه‌ی پیامبران را مشخص می‌سازد. پیامبران آمده‌اند تا دنیا را به شکل نوینی بسازند و نا بسامانی‌ها را ریشه‌کن کنند و رستاخیزی در محیط جاهلی زمان پدید آورند و چنان که علی علیه السلام - آن سخنگوی وحی و قرآن - در طلیعه‌ی حکومت خود فرمود، «حتی یعود اسفلکم اعلاکم و اعلاکم اسفلکم». [۱۰] بالا نشینان بی استحقاق را به زیر کشانید و خاک نشینان مظلوم را در سطح شایسته‌ی زندگی قرار دهید... و به کوه‌سازان، جامعه‌ای بسازید براساس توحید و عدل اجتماعی و تکریم انسان و تأمین آزادی و برابری حقوقی و قانونی میان همه‌ی گروه‌ها و افراد، و نفی استثمار و استبداد و احتکار؛ یعنی تحمل و تعمیق و میدان دادن به استعدادها، تشویق به اندیشمندی و دانش آموزی و خلاصه جامعه‌ای که مهد پرورش و تعالی انسان از همه سو و با همه‌ی ابعاد اصلی‌اش باشد و او را در مسیر تکامل تاریخی‌اش، از نقطه‌ی تحول و نقطه‌ی عطفی بس مهم بگذرانند. این است وظیفه‌ای که پیامبران خدا برای قیام به آن برانگیخته شده‌اند.

امامت، ادامه‌ی تکلیف نبوت

نتیجه می‌گیریم که امامت نیز - به حکم آنکه ادامه‌ی نبوت و پویشی در همان راه است - حاصل همین بار امانت و مکلف به همین تکلیف است. اگر پیامبر [صفحه ۱۲] اسلام صلی الله علیه و آله دوست و پنجاه سال زندگی می‌کرد، چه می‌کرد و در چه جهتی حرکت می‌کرد؟ عمل و جهت‌گیری امام و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله عینا همان است. هدف امامت و راه آن، همان هدف پیامبر صلی الله علیه و آله و راه اوست؛ یعنی ایجاد جامعه و نظام عادلانه‌ی اسلامی و کوشش برای دوام و گسترش آن. البته اقتضای زمانها مختلف است و به همان نسبت تاکتیک‌ها و شیوه‌های خاص هر زمان باید به کار گرفته شود. خود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آن روز که هنوز راه درازی تا تشکیل نظام اسلامی داشت، طوری عمل می‌کرد، و آن روز که بر اثر گام همیشه استوارش در راه، به دستیابی بر این مقصود نزدیک شده بود، طوری دیگر... و آن زمان که این نظام آرمانی را تازه پرداخته و هنوز در آن نیازها و نقاط ضعف سراغ داشت، تدبیری برای تداوم آن به کار می‌برد؛ و بالاخره آنگاه که خود و تشکیلات خود را مستحکم و مستقر می‌دید، تدبیری دیگر... و آنچه در همه حال محفوظ و یکنواخت بود، همانا جهت‌گیری و هدف والایی بود که به خاطر آن برانگیخته شده بود و به خاطر آن زنده بود؛ یعنی کوشش برای ایجاد و ادامه‌ی محیط و نظامی که در آن انسان بتواند از همه سو و با همه‌ی ابعادش تعالی یابد و از همه‌ی استعدادها و توانایی‌هایی که در وجود او نهاده شده، بهره‌مند گردد. امامان شیعه، همانند خود پیامبر صلی الله علیه و آله، هدفی جز این نداشتند که نظام عادلانه‌ی اسلامی را با همان ویژگی‌ها و با همان جهت‌گیری ایجاد کنند و اگر چنین نظامی سر پا است، آن را تداوم و بقا بخشند.

عناصر سازنده‌ی نظام اجتماعی

ایجاد یا ادامه‌ی یک نظام اجتماعی به چه عناصر سازنده‌ای نیازمند است؟ نخست به ایدئولوژی راهنما و جهت بخشی که در اصل،

طراح و پیشنهاد کننده‌ی آن نظام [صفحه ۱۳] است، و سپس به قدرت اجراییه‌ای که بتواند در میان مزاحمتها و مشکلات، راه را به روی تحقق یافتن و پیاده شدن آن نظام بگشاید. می‌دانیم که ایدئولوژی امامان، ایدئولوژی اسلام است و اسلام، مکتب جاودانه‌ی انسان است؛ مکتبی که با برخورداری از خصوصیات ویژه‌ی خود، [۱۱] جاودانگی را برای خویش امکان‌پذیر ساخته است.

برنامه‌ی عمومی ائمه علیهم‌السلام

با این ملاحظه، به سهولت می‌توان برنامه‌ی عمومی امامان شیعه و جانشینان بالاستحقاق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را دانست. این برنامه در دو بخش انفکاک ناپذیر انجام می‌گیرد: بخش اول مربوط به ایدئولوژی است و بخش دوم مربوط به تأمین قدرت اجتماعی. در زمینه‌ی اول، تلاش و همت آنان صرف آن می‌شده است که ایدئولوژی اسلام را تبیین و تحکیم و تطبیق کنند؛ تحریفها و بدعت‌هایی که به وسیله‌ی دسته‌های مغرض و مغزهای جاهل در آن پدید می‌آمده، بنمایانند؛ آن را با حوادث روز به روز و نو به نوبه زندگی متحول اجتماعی تطبیق کنند و شیوه‌ی استفاده‌ی حکم حوادث واقعه را به آیندگان بیاموزند؛ قسمتهایی از آن را که به خاطر اصطکاک با منافع قدرتمندان در بوته‌ی اجمال مانده یا به دست فراموشی سپرده شده، در خاطر و خاطره‌ها زنده سازند و گوشه‌هایی از آن را که ذهن معمولی نمی‌تواند از متن دست اول اسلام - یعنی قرآن - استنباط کند، با تسلط و معرفت کامل خود، [صفحه ۱۴] استنباط کنند... خلاصه، اسلام را همچون ایدئولوژی زنده و زندگی بخش در طول قرون حفظ کننده و راه حفظ آن را تا ابد به شاگردان و آیندگان تعلیم دهند. در زمینه‌ی دوم همچنین می‌کوشیده‌اند در هر زمان و به تناسب وضع سیاسی و اجتماعی و جهانی جامعه‌ی اسلامی، وسایل و مقدماتی را فراهم آورند تا بتوانند به شکلی سریع، زمان قدرت و حکومت را به دست آنان دهد یا در آینده‌ای دراز مدت، خود یا همفکران و یاران و جانشینان شان را به قدرت و حکومت برسانند. این، خلاصه‌ای از سرگذشت و زندگی نامه‌ی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام است؛ چیزی که برای آن زیسته و در راه آن شهید شده‌اند... اگر واقعیت‌های تاریخ هم صحت این زندگینامه را شهادت نمی‌داد، شیعه‌ی امامان به حکم ایمان و عقیده‌اش نمی‌توانست درباره‌ی آن بزرگواران جز این بیندیشد و بگوید... به هر صورت، گواهی تاریخ، برای هر جستجوگری بسنده و قانع کننده است.

چهار دوره‌ی جریان امامت

اشاره

جریان امامت - قبل از آغاز غیبت - از نخستین روز پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله (ماه صفر سال ۱۱ هجری) پدید آمد و تا سال وفات امام حسن عسکری علیه‌السلام (ماه ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری) در میان جامعه‌ی مسلمانان ادامه یافت. در این مدت، امامت به طور تقریبی چهار دوره را گذرانید و هر دوره با ویژگی‌هایی از لحاظ موضع‌گیری امامان در برابر قدرتهای مسلط سیاسی.

سکوت یا همکاری

دوره‌ی اول، دوره‌ی سکوت یا همکاری امام با این قدرتها است. جامعه‌ی نوپا و جدید الولاده‌ی اسلامی با وجود دشمنان قدرتمند و ضربت خورده‌ی خارجی، و با وجود عناصر تازه مسلمان و درست جا نیفتاده‌ی داخلی، به هیچ وجه تاب [صفحه ۱۵] دو دستگی و اختلاف صفوف را ندارد. کمترین رخنه‌ای در پیکر استوار این جامعه می‌تواند همچون تهدیدی نسبت به اصل و اساس آن باشد. از طرفی زاویه‌ی انحراف واقعیت از حقیقت، آن چنان فاحش نیست که برای کسی همچون امیرالمؤمنین علیه‌السلام - که خود دلسوز ترین و متعهد ترین انسان نسبت به مکتب و جامعه‌ی اسلامی است - قابل تحمل نباشد و شاید به همین جهات که از پیش در آینده‌ی

بینش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله منعکس بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به این شاگرد برگزیده‌ی خود فرمان داده بود در برابر چنین حوادثی صبر و تحمل پیشه سازد. این دوره، سراسر بیست و پنج سال میانه‌ی رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله (سال ۱۱ هجری) و آغاز خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام (سال ۳۵) را در برمی‌گیرد. آن حضرت در نامه‌ای خطاب به مصریان، وضع خود را در آغاز این فترت، این گونه تشریح می‌کند: «فامسکت یدی حتی رایت راجعه الناس قد رجعت عن الإسلام يدعون الی محق دین محمد صلی الله علیه و آله فخشیت ان لم انصر الإسلام و اهله ان اری فیہ ثلما او هدمًا تكون المصیبه به علی اعظم من فوت ولایتکم... فنهضت فی تلک الأحداث»؛ ... نخست از همه‌ی جریانات کناره گرفتم تا آنکه دیدم گروه‌هایی، از اسلام رجعت کرده و به نابودی اسلام دعوت می‌کنند. بیم آن بود که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم، در اسلام رخنه یا ویرانی‌ای پدید آید که خسارات آن عظیم‌تر باشد از موضوع از دست دادن خلافت؛ ... این بود که به پا خاستم و کمر بستم [... ۱۲]. زندگی بیست و پنج ساله‌ی علی علیه‌السلام در این دوره، حاکی از دخالت فعال و کمک و حمایتی است که از روی کمال دلسوزی نسبت به اسلام و جامعه‌ی مسلمانان انجام می‌گرفته است. پاسخها و راهنمایی‌های آن حضرت به خلفای زمان درباره‌ی مسائل [صفحه ۱۶] سیاسی و نظامی و اجتماعی و غیره، در نهج‌البلاغه و دیگر کتب حدیث و تاریخ نقل شده و شاهد تردید ناپذیری است بر این شیوه در زندگی امام.

به قدرت رسیدن امام

دوره‌ی دوم، دوره‌ی به قدرت رسیدن امام است. این دوره، همان چهار سال و نه ماه خلافت امیرالمؤمنین و چند ماه خلافت حسن بن علی است که با همه‌ی کوتاهی و با وجود ملالتهای و ددرسهای فراوانی که از یک حکومت انقلابی غیرقابل تفکیک است، درخشانده ترین سالهای حکومت اسلامی به شمار می‌آید. روشهای انسانی و عدالت مطلق و رعایت ابعاد گوناگون اسلام در زندگی جامعه، همراه با قاطعیت و صراحت و جرأت، در این دوره بیش از همیشه‌ی تاریخ ثبت و ضبط است. این دوره از زندگی امامان، نمونه‌ای بود برای حکومت و نظام اجتماعی که در دو قرن بعد از آن همواره امامان شیعه بدان فراخوانده و در راه آن تلاش کرده‌اند و شیعه همچون خاطره‌ای گرامی از آن یاد می‌کرده و دریغ آن را می‌خورده و رژیم‌های زمانهای بعد را در مقایسه‌ی با آن محکوم می‌ساخته است. در عین حال درسی و تجربه‌ی آموزنده‌ای بوده که می‌توانست وضع و حال یک حکومت انقلابی و صددرصد اسلامی را در میان جامعه و مردمی تربیت نیافته یا به انحراف کشانیده شده، نشان دهد و از آن روز روشهای درازمدت و همراه با تربیت‌های دشوار و سخت‌گیرانه‌ی حزبی را بر امامان بعدی تحمیل کند.

صلح امام تا شهادت امام حسین

دوره‌ی سوم، بیست سال میانه‌ی صلح امام حسن علیه‌السلام (سال ۴۱) و حادثه‌ی شهادت امام حسین علیه‌السلام (محررم سال ۶۱) است. پس از ماجرای صلح، عملاً کار نیمه [صفحه ۱۷] مخفی شیعه شروع شد و برنامه‌ای که هدفش تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در فرصت مناسب بود، آغاز شد. این فرصت، طبق برآورد عادی، چندان دور از دسترس نبود و با پایان یافتن زندگی شرارت آمیز معاویه، امید آن وجود داشت. بنابراین می‌توان دوره‌ی سوم را «دوره‌ی تلاش سازنده‌ی کوتاه‌مدت برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی» نام داد.

روزگار تعقیب

و بالاخره، چهارمین دوره، روزگار تعقیب و ادامه‌ی همین روش در برنامه‌ای درازمدت است؛ در زمانی نزدیک به دو قرن، و با

پیروزیها و شکست‌هایی در مراحل گوناگون، و همراه با پیروزی قاطع در زمینه‌ی کار ایدئولوژیک، و آمیخته با صدها تاکتیک مناسب زمان، و مزین با هزاران جلوه از اخلاص و فداکاری و نمودارهای عظمت انسان طراز اسلام. برای آشنایی بیشتر با زندگی امام صادق علیه‌السلام (متوفی در سال ۱۴۸ هجری) باید دوره‌ی چهارم زندگی امامان را از آغاز، اندکی مشروح تر مورد مطالعه قرار داد. این دوره، از محرم سال ۶۱ پس از شهادت حسین بن علی و آغاز امامت حضرت علی بن الحسین علیهم‌السلام شروع شد. چنان که اشاره شد، در این دوره، امامان اهل بیت با کوشش و تلاش مستمر خود در صدد بودند که در کنار فعالیت ایدئولوژیک و مبارزه با تحریف و تغییری که به وسیله‌ی دستهای قدرتمندان مغرض و مغزهای جاهل در خطوط اصلی ایدئولوژی اسلام پدید می‌آمد، کار پیگیر و درازمدت خود را برای ایجاد حکومت و رژیم اسلامی و عینیت دادن به ایدئولوژی اسلام و احیای قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و مستقر ساختن نظام علوی، آغاز و تعقیب کنند. [صفحه ۱۸]

لزوم ایجاد آمادگی

واضح است که برای چنین برنامه‌ی انقلابی و عمیقی، آن هم در جامعه‌ی منحطی که سالیان دراز روی واقعیت زندگی او، در جهت تباه‌سازی، ویرانگری و انحراف فعالیت شده، تاکتیکهای دقیق و آمادگی‌های اساسی لازم است. مردمی که در زمان معاویه و پیش از آن، با هزاران وسیله و از هزاران طریق، روحیه‌ی اسلامی را از دست داده و یا از اصل، چنین روحیه‌ای را نشناخته‌اند؛ مردمی که بر اثر محروم بودن از رهبران و زمامداران اسلامی اندیش و انسانی صفت، در مرداب اندیشه‌های خرافی و انگیزه‌های پست غرق شده و از حقیقت اسلام دور افتاده‌اند؛ مردمی که با امام حسن علیه‌السلام همکاری نکرده و به کمک حسین بن علی نشتافته‌اند؛ و بالاخره مردمی که بر اثر سخت‌گیریها و ارعاب‌های بنی‌امیه، جرأت و شجاعت اقدام به کارهای بزرگ را از دست داده‌اند ... باید در زیر تربیتی چنان سازنده و دگرگون‌ساز قرار گیرند که بتوانند شخصیت آنان را در جهت ذهنیت و اخلاق متعالی، صد و هشتاد درجه بگردانند و از آنان انسانهایی صالح بسازد؛ انسانهایی که بتوانند بار سنگین رستخیز دوباره‌ی اسلام را بر دوش بگیرند؛ بار مسئولیت انقلابی همانند انقلابی که پیامبر صلی الله علیه و آله در متن جامعه‌ی جاهلی زمان خود پدید آورد، و آنگاه مسئولیت اداره‌ی جامعه‌ای که بر مبنای این انقلاب به وجود می‌آید ...

تجدید انقلاب، دشوارتر از ایجاد آن

تجدید یک انقلاب، گاه از ایجاد آن بسی مهم‌تر و دشوارتر است. روحیه‌هایی استوار، ایمان‌هایی راسخ، مغزهایی نیرومند و فکریهایی بیدار و آگاه و فعال لازم است تا بتوانند این بار فرساینده را برای مدتی دراز روی دوش نگه دارند. اکنون [صفحه ۱۹] چه کسی برای این کار آماده است؟ آن شیعه‌ای که قیام حسین بن علی را تحمل نمی‌کند؟ آن شیعه‌ای که با امام حسن علیه‌السلام راه نمی‌افتد؟ بی‌گمان هر قیام و اقدامی که به اتکاء عناصر ناپخته و تربیت نشده‌ای از آن قبیل واقع شود، فرجامی ندامت‌انگیز و خسارت بار خواهد داشت. تجربه‌ی تواین (!) و سپس قیام مختار و ابراهیم بن مالک گواه صادق این ادعا است.

امام سجاد علیه‌السلام بر سر دو راهی

اکنون امام علی بن الحسین پس از حادثه‌ی عاشورا بر سر یک دو راهی است: یا باید با ایجاد هیجان و احساسات - که کسی چون او به سهولت قادر است در میان جمع معتقدان و علاقه‌مندان به خود، آن را به وجود آورد - به یک ماجراجویی و عمل متهورانه دست زند؛ پرچم مخالفتی برافرازد؛ حادثه‌ی شور انگیزی بیافریند؛ ولی بر اثر آماده نبودن ابزار لازم برای اقدام عمیق و پایداری، چون شعله‌ای فرو بخوابد و صحنه را برای ترک تازی‌های بنی‌امیه در میدان فکر و سیاست خالی کند ... و یا باید احساسات

سطحی را به وسیله‌ی تدبیری پخته و سنجیده مهار کند و نخست مقدمه‌ی واجب کار بزرگ خود را فراهم آورد: اندیشه‌ی راهنما و نیز عناصر صالح برای شروع به کار اصلی - تجدید حیات اسلام و باز آفرینی جامعه‌ی اسلامی و نظام اسلامی - را تأمین کند؛ عجلانجان خود و تعداد بسیار معدود یاران قابل اتکاء خود را حراست نماید و میدان را در برابر حریف‌ها رها نکند؛ تا زنده است و تا از چشم جستجوگر و هراسان دستگاه بنی‌امیه پنهان است، در این جبهه - جبهه‌ی سازندگی افراد صالح و تعلیم اندیشه‌ی راهنما - به مبارزه‌ی بی‌امان ولی پنهان مشغول باشد و آنگاه ادامه‌ی این راه را که بی‌گمان به سرمنزل مقصود بسی نزدیک‌تر است، به امام پس از خود بسپارد. [صفحه ۲۰]

انتخاب راه دشوارتر

اکنون امام در میان این دو راه، کدام را انتخاب خواهد کرد؟ شک نیست که راه نخست، راه فداکاری است؛ ولی رهبر مسلکی که شعاع تأثیر عمل او نه تنها دایره‌ی محدود زمان خودش، بل سراسر عمر تاریخ را در بر می‌گیرد، کافی نیست فداکار باشد؛ بلکه علاوه بر آن باید ژرف‌نگر و دوراندیش و پرحوصله و سخت با تدبیر نیز باشد... و این همه، شرایطی است که راه دوم را برای امام حتمی و قطعی می‌سازد. و امام علی بن الحسین دومین راه را که بسی دشوارتر و حوصله‌گیر تر و قهرمانانه تر بود، برگزید و سرانجام نیز جان بر سر آن نهاد. (سال ۹۵ هجری)

نقش سازنده‌ی امام سجاد علیه السلام

بعدها امام صادق علیه السلام در حدیثی، وضع و حال امام چهارم و نقش سازنده‌ی او را چنین ترسیم کرده است: «ارتد الناس بعد الحسین علیه السلام الا- ثلثة: ابوخالد الکابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن معطم ثم ان الناس لحقوا و کثروا، و کان یحیی بن ام الطویل یدخل مسجد الرسول الله صلی الله علیه و آله و یقول: کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوة و البغضاء»؛ [۱۳] پس از حسین بن علی علیه السلام همه از راه بازگشتند، مگر سه نفر؛ ابوخالد کابلی، یحیی بن ام طویل و جبیر بن معطم؛ [۱۴] بعدها مردم دیگر به آنها پیوستند و جمع شیعیان انبوه [صفحه ۲۱] گشت. یحیی بن ام طویل به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه می‌آمد و خطاب به مردم می‌گفت: ما به شما (و راه و آیین شما) کافریم و میان ما و شما دشمنی و خشم و کینه قرار دارد. چه حادثه‌ی شگفت‌انگیزی...! پس از واقعه‌ی عاشورا همه رفتند! همه از راه برگشتند! همه از آینده‌ی جذاب و دلگرم‌کننده‌ای که آنها را به خود می‌کشید، مأیوس شدند! از همه‌ی آرزوها و آرمانهای تشیع صرف‌نظر کردند؛ فقط به نام تشیع و به اینکه در دل به امامان عقیده و محبت داشته باشند، قناعت ورزیدند... و می‌دانیم که این گونه شیعیان، همیشه در تاریخ بوده‌اند و هنوز هم اکثریت مهم شیعه را تشکیل می‌دهند. در میان چندین هزار شیعه‌ی زمان امام سجاد علیه السلام، فقط سه نفر در راه ماندند؛ فقط سه نفر وفاداری خود را نسبت به راه امامان حفظ کردند؛ تنها این سه نفر بودند که از دیدن چهره‌ی واقعی و درنده‌خویی و ددمنشی حکومت بنی‌امیه - که همیشه در زیر نقابی از تظاهر به مسلمانی پنهان بود - وحشت نکردند؛ دست و پای خود را گم نکردند؛ چیزی برخلاف انتظار نیافتند و با همان عزم پولادین، راه خود را تعقیب کردند...

قاطعت ایدئولوژیک

یحیی بن ام طویل به مسجد مدینه داخل می‌شد، در میان جمع مسلمانان و معتقدان به امام می‌ایستاد و خطاب به شیعیان مدعی، سخنی را که ابراهیم بت‌شکن به بت‌پرستان زمان خود می‌گفت، تکرار می‌کرد: «ما از شما و از آن چه به جای خدا عبادت می‌کنید، بیزاریم. ما به شما کافر شدیم. میان ما و شما خشم و کین و دشمنی وجود دارد، تا آن [صفحه ۲۲] زمان که منحصرأ به

عبودیت خدا در آید». [۱۵]. این سخنی است که قرآن از قول ابراهیم و گرویدگان به او در رویارویی با معارضان زمان نقل می‌کند. این همان قاطعیت ایدئولوژیک و جبهه‌گیری پیروان و وابستگان به یک مکتب دگرگون‌ساز است در برابر کسانی که به خاطر دلبستگی‌ها و پابندی‌شان به آرزوهای پست و حقیر مادی، پیام نبی را نمی‌پذیرند و با آن به معارضه برمی‌خیزند؛ و این همان چیزی است که با اولین گامهای دعوت هر یک از انبیا پیش می‌آمد. انبیا با اولین شعارهای مکتب خود، آن وحدت و یکپارچگی گمراهانه‌ای را که در میان مردم زمانشان از پیش بوده، بر هم می‌زدند. از میان کاروان بد عاقبتی که در زیر پرچم پیشوایان مردمی خوار، به سوی دره‌ی تباهی و نابودی راه می‌سپرد، عده‌ای را بیرون می‌کشیدند؛ لااقل گروهی را از این سرنوشت تلخ نجات می‌دادند... و میان جبهه‌ی واحد و یکپارچه‌ی باطل زمان، اختلاف می‌افکندند. بر سر آدمیانی که همچون گوسفندانی بی‌خبر و سر به راه در حرکت بودند، نهیب می‌زدند؛ غریو بر می‌آوردند؛ آنان را هشیار می‌ساختند؛ جلوی سیل بنیان‌کن گمراهی را می‌گرفتند؛ و البته گروههایی هم از زیر دست نبی رد می‌شدند؛ از راهی که او بدان می‌خواند، منحرف می‌گشتند و در پرتگاه سقوط معنوی و مادی در می‌غلتیدند.

صف‌بندی انبیا علیهم‌السلام با جبهه‌ی مقابل

پس انبیا با حضور خود، با دعوت خود و با شروع مبارزه‌ی خود، یک صف‌بندی ناگزیر به وجود می‌آورند؛ میان آنان که به سابقه‌ی حسن حق‌پذیری یا [صفحه ۲۳] موضع طبقاتی و اجتماعی، به او و مکتب و راه او گرویده‌اند، و آنان که به خاطر دنباله‌روی از هوسها و دلبندی به آرزوهای حقیر و قناعت به ما حاضر ذلت‌بار زندگی، از او روی برتافته یا در برابر او ایستاده‌اند. و این همان صف‌بندی ناگزیری است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدین گونه آن را بیان می‌کند: «من لم یکن معنا کان علینا»؛ [۱۶] هر که با ما نیست، بر ماست. یعنی در این میدان، حد وسط و منطقه‌ای امن و سلامت وجود ندارد... هر که از صف توحید جدا شد - ولو به خیال خود در وسط بماند - ملحق به جبهه‌ی طاغوت است. بی‌طرفی در اینجا واژه‌ای بی‌معنا است. و این همان نهیبی است که یحیی بن ام‌طویل - یار و محرم اسرار و شیعه‌ی واقعی امام سجاد علیه‌السلام - بر سر شیعیان اسمی زمان خود می‌زند که به نام تشیع و ولایت دل خوش کرده، در لاک خودخواهی و سودجویی نقد و نزدیک خود فرو رفته و همه‌ی آرمانهای تشیع و ولایت ولی الله را فراموش کرده بودند: «ما به شما کافر و از شما بیزاریم، و میان ما و شما خشم و کینه برقرار است».

پیوستن عناصر صالح به امام علیه‌السلام

آن روز که ولایت واقعی - یعنی گره خوردگی و جوشیدگی شیعه با امام - جای ادعاهای پوچ را بگیرد و شیعه از لحاظ فکر و عمل و روحیه با امام خود اتصالی جدایی‌ناپذیر بیابد؛ به طوری که با شمشیر هم نتوانند از یکدیگر جدایشان کنند، یحیی بن ام‌طویل نیز همچون بخشی از پیکر تشیع با آنان و از آنان خواهد بود و این دشمنی و جدایی، به برادری و خویشاوندی بدل خواهد شد. و چنین نیز شد؛ بر اثر کوشش و مجاهدت مستمر امام و یاران معدودش - که نمونه‌ای از آنان را [صفحه ۲۴] درباره‌ی یحیی بن ام‌طویل می‌بینیم [۱۷] - عناصر صالح و لایق و کسانی که قابلیت آن رسالت دشوار را داشتند، به تدریج به امام و جمع کوچک شیعه پیوستند، که از امام صادق علیه‌السلام در حدیث یاد شده نقل می‌کند: «ثم ان الناس لحقوا و كثروا»؛ سپس مردم دیگری به آنان پیوستند و جمع شیعه انبوه گشت. بدین ترتیب کار امام سجاد علیه‌السلام آغاز شد و - چنان که اشاره کردیم - همین شیوه‌ی عمل و برخی از موضع‌گیری‌های دیگر امام که به بخشی از آنها اشاره‌ی کوتاهی خواهیم کرد، به بهای جان او و بعضی از نزدیک‌ترین یارانش تمام شد. البته من در زندگی امام چهارم، نشانی از تعرض صریح به دستگاههای قدرت و حکومت نمی‌بینم. شیوه‌ی مدبرانه‌ی کار نیز همین را ایجاب می‌کرده است.

بر خورد هوشمندانه‌ی امام علیه السلام

اگر آن گفتگوهای تند و سرشار از طعن و ادعای استحقاق خلافت و حکومت - که نمونه‌هایی از آن را در حالات امام موسی بن جعفر علیه السلام و برخی دیگر از ائمه علیهم السلام با خلفای زمان مشاهده می‌کنیم - میان امام سجاد علیه السلام و عبدالملک بن مروان، [صفحه ۲۵] مقتدرترین خلیفه‌ی اموی، رد و بدل می‌شد، بدون تردید امام پیش از آنکه موفق به انجام رسالت خاص خود شود، به شهادت می‌رسید و تشکیلات تازه سامان خود را معوق می‌گذاشت؛ و این از یک رهبر مسلکی و الهی که جز به پیشبرد مکتب و فکر خود نمی‌اندیشد و مطلقاً شتابی برای دست یافتن به حکومت شخصی ندارد، به هیچ وجه منطقی و پذیرفته نبود.

موضع حقیقی امام علیه السلام در برابر قدرت مسلط

در موارد نادری، موضع حقیقی امام در برابر قدرت مسلط زمان احساس می‌شود؛ لیکن نه آن چنان که امام را آشکارا رویاروی وی قرار دهد؛ بلکه فقط به آن اندازه که تاریخ را و نیز تا حدودی جو نزدیک به خود را در جریان عمل و حرکت خود بگذارد. از جمله‌ی این نمونه‌ها، نامه‌ی نکوهش بار و بی‌نهایت تکان دهنده‌ای است که امام برای یکی از رجال دینی وابسته به دستگاه بنی‌امیه به نام «محمد بن شهاب زهری» می‌نویسد؛ که در واقع باید گفت امام این نامه را برای تاریخ و نسلهای پس از خود می‌نویسد، نه برای محمد بن شهاب؛ زیرا محمد کسی نبود که پس از آن همه وابستگی، از سفره‌ی چرب و نرم و از نفوذ و اقتدار و نام و نشانی که به برکت آن دستگاه به دست آورده بود، صرفنظر کند؛ و دیدیم که صرفنظر نکرد؛ در سراسر عمر خود برای آنان و با آنان بود؛ حتی برای آنان کتاب هم نوشت [۱۸] و در جهت [صفحه ۲۶] مصالح آنان حدیث هم نقل و یا جعل کرد. [۱۹] پس این نامه، سندی است از امام سجاد علیه السلام، که وضع زمان و وضع خود را در برابر اوضاع زمانه تشریح می‌کند. متن این نامه در کتاب شریف «تحف العقول» نقل شده و می‌تواند مورد مراجعه قرار گیرد. نمونه‌ی دیگر، پاسخی است که به نامه‌ی عبدالملک می‌دهد. در این نامه، عبدالملک آن حضرت را بر ازدواج با کنیزک آزاد شده‌اش شمامت کرده بود و بدین وسیله خواسته بود هم به حضرت بفهماند که از همه کار او - و حتی از امور داخلی و شخصی او - باخبر است، و هم خویشاوندی خود را به یاد وی آورد و چنان که شیوه‌ی امثال او است، در مواردی از طریق استمالت با او کنار آید. امام در پاسخ او ضمن یادآوری نظر اسلام در این باره که مسلمانی و ایمان به خدا همه‌ی امتیازات دیگر را از میان برمی‌دارد، با طنزی پنهان، او را به گذشته‌ی جاهلی پدرانش، و شاید به وضع جاهلی اکنون خودش، سرزنش می‌فرماید: «فلا لؤم علی امرء مسلم انما الوم لؤم الجاهلیه»؛ فرد مسلمان، هیچ پستی و خواری ندارد؛ پستی فقط در فرومایگی جاهلیت است و بس. وقتی نامه به خلیفه‌ی اموی رسید، پسرش سلیمان - که او نیز همچون پدر، طنز و سرزنش امام را در این گفتارش حس کرده بود - گفت: عجب تفاخری بر تو کرده است ای امیرالمؤمنین! و خلیفه که از فرزند سبک سر خود عاقل‌تر و به عواقب درگیری با امام شیعیان واقف‌تر بود، گفت: چنین مگو پسرم! این زبان بنی‌هاشم است که راه می‌شکافد [۲۰ ...]. نمونه‌ی دیگر، پاسخی است که به تقاضای عبدالملک بن مروان می‌دهد. [صفحه ۲۷] عبدالملک شنیده بود که شمشیر پیامبر صلی الله علیه و آله در اختیار امام است. کسی را نزد آن حضرت فرستاد و تقاضا کرد شمشیر را به او هبه کند و ضمناً یادآور شد که امام هر گونه امری و کاری با او داشته باشد، در انجامش حاضر است. امام جواب عبدالملک را داد. خلیفه نامه‌ای به حضرت نوشت و وی را تهدید کرد که سهمیه‌ی بیت‌المال او را قطع خواهد کرد. امام در پاسخ به او نوشت: اما بعد. خداوند عهده‌دار شده است که بندگان متقی را از آنچه ناخوشایندشان است، نجات بخشد و از آنجا که گمان ندارند، روزی دهد ... و در قرآن فرموده است: همانا خدا دوست نمی‌دارد هیچ خیانتگر ناسپاس را ... اکنون بنگر که کدام از ما دو نفر با این آیه‌ی منطبق‌تریم. [۲۱].

فعالیت آرام و پنهان

از این نمونه‌ها که بگذریم، در مجموع، دوران زندگی امام سجاد علیه‌السلام با فعالیتی آرام و زیر پرده و در جهت سازندگی افراد صالح و قوام بخشیدن به طرز فکر شیعی در ذهن پیروان و مبارزه با تحریفها همراه بود. در واقع، گام نخستین در راه آرمان تشیع - یعنی تحقق دادن به نظام اسلام و ایجاد حکومت علوی - به وسیله‌ی آن حضرت برداشته شده است و البته چنان که اشاره شد، این روش به ظاهر مسالمت آمیز، به هیچ وجه موجب آن نشد که امام و یارانش همیشه از آسیب قهر و کین دستگاہ قدرت بنی‌امیه در امان بمانند. از یاران امام چندین نفر به وضعی فجیع کشته و عده‌ای آواره و دور از شهر و دیار و اسیر زندانها شدند و خود آن حضرت حداقل یک مرتبه با وضعی تأثرانگیز و [صفحه ۲۸] در حالی که به غل و زنجیر بسته شده بود و با پاسداران بسیار حفاظت می‌شد، از مدینه به شام برده شد و بارها و بارها مورد تعرض و آزار و شکنجه‌ی مخالفان قرار گرفت و عاقبت نیز در سال ۹۵ هجری به وسیله‌ی ولید بن عبدالملک - خلیفه‌ی اموی - مسموم شد و به شهادت رسید. [۲۲] درود بی‌پایان خدا و سپاس جاودانه‌ی انسانها بر او باد.

شاخصه‌ی دوران امام باقر علیه‌السلام

دوران زندگی امام پنجم، امام باقر علیه‌السلام به طور کامل ادامه‌ی منطقی دوران زندگی امام سجاد علیه‌السلام است. اکنون دیگر، جمعی گرد آمده‌اند و شیعه دوباره احساس وجود و شخصیت می‌کند. دعوت شیعی که چند سالی بر اثر حادثه‌ی کربلا و حوادث خونین پس از آن - مانند حادثه‌ی حره و حادثه‌ی تواین - و سخت‌گیری‌های خلفا متوقف مانده بود و جز در پوشش‌های بسیار ضخیم ارائه نمی‌شد، اکنون در بسیاری از اقطار کشورهای اسلامی، مخصوصاً در عراق و حجاز و خراسان، ریشه دوانیده و قشر وسیعی را به خود متوجه ساخته و حتی در دایره‌ای محدودتر به صورت یک پیوند فکری و عملی که می‌توان از آن به یک «تشکیلات حزبی» تعبیر کرد، درآمده است. آن روزی که امام سجاد علیه‌السلام می‌فرمود: «در همه‌ی حجاز، دوستان و علاقه‌مندان ما به بیست نفر نمی‌رسند» [۲۳] سپری شده و اکنون هنگامی که امام باقر علیه‌السلام به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه وارد می‌شود، جماعت انبوهی از [صفحه ۲۹] مردم خراسان و دیگر مناطق گرد او را می‌گیرند و از مسائل فقهی سؤال می‌کنند. کسانی چون طاووس یمانی و قتاده بن دعامه و ابوحنیفه و دیگران و دیگران که رجال نام‌آور دانش دین و البته در غیر جهت‌گیری امامت و شیعه به شمار می‌آیند، آوازه‌ی دانش وسیع امام را شنیده و برای استفاده و یا برای احتجاج و مجادله، به او روی می‌آورند. شاعری چون «کمیت اسدی» با آن زبان فصیح و هنر سرشار، مهم‌ترین اثر هنری‌اش قصیده‌هایی است به نام «هاشمیات» که دست به دست و زبان به زبان می‌گردد و مردم را با حق آل محمد و فضل و دانش و ارج معنوی آنان آشنا می‌سازد. از سوی دیگر خلفای مروانی بدان جهت که پس از دوران اقتدار بیست ساله‌ی عبدالملک بن مروان (متوفی به سال ۸۶) و فرو کوفتن همه‌ی سرهای داعیه‌دار و فرو نشانیدن همه‌ی شعله‌های مخالفت، احساس امن و رضایت می‌کنند، و هم بدان جهت که متاع آسان به دست آمده‌ی خلافت را مانند گذشتگان خود قدر نمی‌دانند، و هم نیز به جهت سرگرمی‌هایی که معمولاً لازمه‌ی آن جاه و جلال است، چندان به کار تشیع نمی‌پردازند و در نتیجه، امام و یارانش تا حدودی از تعرض‌های آنان در امانند. باری، اوضاع از چندین جهت به سود امامت و تشیع تغییر یافته است؛ پس قهراً می‌توان نتیجه گرفت که امام باقر علیه‌السلام در دوران امامت خود گامی پیش رفته و تلاش و مجاهدت شیعی را به سمت آخرین گام، مرحله‌ای فراتر برده است؛ و همین است که شاخصه‌ی دوران امامت امام باقر علیه‌السلام را تشکیل می‌دهد.

اشاعه‌ی دعوت هدفدار

در یک مطالعه کوتاه، سراسر دوران نوزده ساله‌ی امامت امام باقر علیه‌السلام را (از سال ۹۵ تا سال ۱۱۴) بدین گونه می‌توان خلاصه کرد: پدرش - امام سجاد علیه‌السلام - در آخرین [صفحه ۳۰] لحظات عمر، او را به پیشوایی شیعه و جانشینی خود برمی‌گزیند و این منصب را برای او در حضور دیگر فرزندان و وابستگانش مسجل می‌کند. صندوقی را که به زبان روایات، انباشته از دانش [۲۴] یا حاوی سلاح رسول الله است، بدو نشان می‌دهد و می‌فرماید: «ای محمد! این صندوق را به خانه‌ات ببر». سپس خطاب به دیگران می‌گوید: «در این صندوق از درهم و دینار چیزی نیست، بلکه انباشته از علم است.» [۲۵] و گویا بدین ترتیب و با این زبان، میراث بر رهبری علمی و فکری (دانش) و فرماندهی انقلابی (سلاح پیامبر) را به حاضران معرفی می‌کند. از نخستین لحظات، تلاش وسیع و پر دامنه‌ی امام و یاران راستین او در اشاعه‌ی دعوت هدفدار و زیر و روکن تشیع، مطلعی تازه می‌گیرد. گسترش دامنه‌ی این دعوت چنان است که علاوه بر مناطق شیعه‌نشین - مانند مدینه و کوفه - مناطق جدیدی، به ویژه بخشهایی از کشور اسلامی که از مرکز حکومت بنی‌امیه دور است نیز بر قلمرو طرز تفکر شیعی افزوده می‌شود. و خراسان را در این میان می‌توان بیش از همه نام برد، که از نفوذ تبلیغات شیعی در مردم آن سامان را در روایات متعددی مشاهده می‌کنیم. [۲۶].

واقعیت تأسف‌بار اجتماعی و ذهنی

آنچه در سراسر این تلاش توانفرسا، امام و یارانش را به حرکتی سکون‌ناشناس برمی‌انگیزد و وظیفه‌ی الهی را دم به دم بر آنان فرو می‌خواند، واقعیت تأسف‌بار [صفحه ۳۱] اجتماعی و ذهنی است. آنان در برابر خود، مردمی را مشاهده می‌کنند که از سویی بر اثر تربیتی تبه‌ساز و ویرانگر، روز به روز در جریان فساد عمومی جامعه مستغرق‌تر و ساقط‌تر می‌شوند و کم‌کم کار به جایی رسیده است که عامه‌ی مردم نیز مانند سردمداران و مسئولان، حتی گوش به دعوت نجات‌بخش امامت نمی‌دهند - «ان دعونا هم لم یستجیبوا لنا»؛ [۲۷] اگر بخوانیم شان، دعوت ما را نمی‌پذیرند - و از سوی دیگر، در آن جریان انحرافی که همه چیزش، حتی درس و بحث و فقه و کلام و حدیث و تفسیرش در جهت تمنیات و خواسته‌های طواغیت اموی است، هیچ دریچه‌ی امید دیگری به روی آنان گشوده نیست؛ و اگر تشیع نیز کم‌کم به دعوت و هدایت یکسره بر آنان بسته شده است؛ «و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا»؛ [۲۸] و اگر واگذاریم شان، با هیچ وسیله‌ی دیگری هدایت نمی‌شوند.

موضع‌گیری خصمانه‌ی امام علیه‌السلام

براساس درک عمیق همین واقعیت نابسامان اجتماعی، امام موضع‌گیری خصمانه‌ی خود را در برابر قدرتهای فکری و فرهنگی؛ یعنی شعرا و علمای خود فروخته - که آفرینندگان جو ناسالم فکر اجتماع‌اند - برملا می‌سازد و با فرو کوفتن تازیانه‌ی شماتت خود بر سر آنان، اگر نه در وجدان خفته‌ی خود آنان، در ذهن و دل دنباله‌روان بی‌خبرشان، موجی از تنبه و هوشیاری برمی‌انگیزد. با لحنی اعتراض‌آمیز به «کثیر» شاعر می‌فرماید: عبدالملک را ستودی؟! و او رندانه یا ساده لوحانه درصدد رفو کردن گناه خود برمی‌آید و چنین پاسخ می‌دهد: او را [صفحه ۳۲] پیشوای هدایت خطاب نکردم، بلکه او را «شیر» و «خورشید» و «دریا» و «اژدها» و «کوه» خواندم؛ و شیر، سگی است و خورشید، جسم جامدی و دریا، پیکر بی‌جانی و اژدها، حشره‌ی متعفن و کوه، سنگ سختی... و امام در برابر این عذر و توجیه ناموجه، تبسم معناداری می‌کند و آنگاه «کمیت» - شاعر انقلابی و هدفدار - برمی‌خیزد و یکی از قصاید هاشمی خود را انشاء می‌کند [۲۹] و خاطره‌ای از مقایسه‌ی میان این دو گونه کار هنری، در ذهن حاضران و همه‌ی کسانی که این ماجرا به گوششان رسیده و می‌رسد، بر جای می‌گذارد. [۳۰].

استفاده از فرصتها

عکرمه، شاگرد معروف ابن عباس که از اعتبار و حیثیتی عظیم در میان مردم برخوردار است، به دیدن امام می رود و چنان تحت تأثیر وقار و معنویت و شخصیت روحی و علمی امام قرار می گیرد که بی اختیار در آغوش امام می افتد و خودش با شگفتی می گوید: من با بزرگانی چون ابن عباس نشسته‌ام و هرگز در برابر آنان چنین حالتی بر من نرفته است. و امام در جواب می فرماید: «و یلک یا عبید اهل الشام انک بین یدی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ»؛ وای بر تو ای برده‌ی حقیر شامیان! تو اینک در برابر خانه‌هایی قرار گرفته‌ای که به اذن خدا رفعت یافته و کانون یاد خدا گشته است. [۳۱]. [صفحه ۳۳] امام در هر فرصت مناسبی با نشان دادن گوشه‌ای از واقعیت تلخ و مرارت بار زندگی شیعی و تشریح فشارها و شدت عمل‌هایی که از سوی قدرتهای مسلط بر امام و یارانش می رود، احساسات و عواطف مردم غافل را تحریک می کند و خون مرده و راکد آنان را به جوش می آورد و دل‌های کرخ شده‌ی آنان را هیجانی می بخشد... یعنی آنان را آماده‌ی گرایشهای تند و جهت گیری های انقلابی می سازد.

داستان بنی اسرائیل در جامعه‌ی فرعون‌ی

به مردی که از آن حضرت پرسیده است: چگونه صبح کرده‌اید، ای فرزند پیامبر! چنین خطاب می کند: «آیا وقت آن نرسیده است که بفهمید ما چگونه ایم و چگونه صبح می کنیم؟! داستان ما، داستان بنی اسرائیل است در جامعه‌ی فرعون‌ی، که پسرانشان را می کشتند و زنانشان را زنده می گرفتند! بدانید که اینها (بنی امیه) پسران ما را می کشتند و زنان ما را زنده می گیرند... و پس از این بیان گیرا و برانگیزاننده، مسئله‌ی اصلی - یعنی اولویت داعیه‌ی شیعی و حکومت اهل بیت - را پیش می کشد: «عرب می پنداشت که برتر از عجم است؛ زیرا محمد عربی است، و عجم بدین پندار گردن می نهاد. قریش می پنداشت که بر دیگر قبیل‌های عرب برتری دارد؛ زیرا محمد قریشی است، و آنان بدین پندار گردن می نهادند... اگر آنان در این ادعا صادقند، پس ما از دیگر شاخه‌های قریش برتریم؛ زیرا ما فرزندان و خاندان محمدیم و کسی با ما در این نسبت شریک نیست...». مرد که گویا سخت به هیجان آمده، می گوید: به شما خاندان مهر می ورزیم، به خدا... و امام که او را تا مرز پیوستگی کامل فکری و قلبی و عملی (ولایت) جلو [صفحه ۳۴] آورده، آخرین سخن آگاهی بخش و هشیارگر را نیز به او می گوید: پس خود را آماده‌ی بلا کن. به خدا سوگند بلا به شیعیان ما نزدیک‌تر است از سیل به دامنه‌ی کوه، و بلا نخست ما را می گیرد و سپس شما را؛ همچنان که راحت امنیت، اول به ما می رسد و آنگاه به شما. [۳۲].

مغز متفکر اندام زنده

در دایره‌ای محدودتر و مطمئن‌تر، روابط امام با شیعیان از ویژگی‌هایی دیگر برخوردار است. در این ارتباطات، امام را آن‌سان مشاهده می کنیم که در پیکره‌ی زنده، مغز متفکری را در رابطه با اعضا و جوارح، و قلب تپنده‌ای را در کار تغذیه‌ی اندامها و بدنه‌ها. نمودارهایی که از ارتباطات امام با این جمع، در دسترس اطلاع ماست، از یک سو نمایشگر صراحتی در زمینه‌ی آموزشهای فکری است، و از سوی دیگر نشان دهنده‌ی پیوستگی و تشکل محاسبه شده میان آنان با امام.

درس رازداری

فضیل بن یسار [۳۳] از نزدیک‌ترین یاران رازدار امام، در مراسم حج با آن حضرت همراه شد. امام به حاجیانی که پیرامون کعبه می گردند، می نگرند و می گوید: در جاهلیت نیز بدین گونه می گردیدند! فرمان، آن است که به سوی ما کوچ کنند و پیوستگی و دوستی خود را به ما بگویند و یاری خویش را بر ما عرضه کنند. قرآن (از قول ابراهیم) می گوید: «بارالها! دل‌هایی از مردم را مشتاق ایشان کن». به جابر [صفحه ۳۵] جعفری در نخستین دیدارش با امام سفارش می کند که به کسی نگوید از کوفه است؛ وانمود کند

از مردم مدینه است. و بدین گونه به این شاگرد نوآموز که گویا قابلیت فراوان او برای تحمل اسرار امامت و تشیع، از آغاز نمایان بوده است، درس رازداری و کتمان می آموزد... و همین شاگرد مستعد است که بعدها به عنوان صاحب راز امام معرفی می شود و کار او با دستگاه خلافت به اینجا می رسد.

وجود رابطه‌ی تشکیلاتی

نعمان بن بشیر می گوید: من در سفر حج با جابر بودم. در مدینه بر ابی جعفر - امام باقر علیه السلام - در آمد و در روز آخر با آن حضرت خداحافظی کرد و شادمانه از نزد او بیرون آمد. رهسپار کوفه شدید. در یکی از منازل بین راه، شخصی به ما رسید (نعمان نشانه‌های آن شخص و گفتگوی کوتاه او با جابر را نقل می کند) و نامه‌ای به جابر داد. جابر نامه را بوسید و بر چشم نهاد و سپس باز کرد و خواند. دیدم هر چه نامه را می خواند، چهره‌اش گرفته و گرفته‌تر می شود. نامه را به آخر رسانید و پیچید و ما در ادامه‌ی راه به کوفه رسیدیم؛ اما جابر را شادمان ندیدم. روز بعد از ورود به کوفه، به ملاحظه‌ی احترام جابر، به دیدارش شتافتیم. ناگهان با منظره‌ی شگفت‌آوری روبه‌رو شدم. جابر در حالی که مانند کودکان بر نی سوار شده و گردنبندی از کعب گوسفند بر گردن افکنده بود و شعرهای بی سر و تهی می خواند، از خانه بیرون آمد؛ نگاهی به من افکند و هیچ نگفت. من نیز سخنی نگفتم، ولی از این وضع بی‌اختیار گریه‌ام گرفت. کودکان گرد من و او جمع شدند و او بی‌خیال به راه افتاد و می رفت تا به رَحْبَه رسید و کودکان همه جا او را دنبال می کردند... مردم به همدیگر می گفتند جابر بن یزید دیوانه شده است. چند روزی بیش نگذشته بود که نامه‌ی خلیفه - هشام بن عبدالملک - به حاکم کوفه [صفحه ۳۶] رسید که نوشته بود: تحقیق کن مردی به نام جابر بن یزید جعفری کیست؛ دستگیرش کن و گردنش را بزن و سر او را نزد من بفرست. حاکم از حاشیه نشینان سراغ جابر را گرفت. گفتند: امیر به سلامت باد! او مردی است که از فضل و دانش و حدیث برخوردار بود؛ امسال حج کرد و دیوانه شد و هم‌اکنون در رَحْبَه بر نی سوار است و با کودکان به بازی سرگرم. نعمان گوید: حاکم برای اطمینان بر سر جابر و کودکان رفت و او را سوار بر نی در حال بازی دید؛ پس گفت: خدا را شکر که از قتل او معاف ساخت. [۳۴]. این نمونه‌ای از چگونگی ارتباط امام با یاران نزدیک است و نمایانگر وجود پیوستگی و رابطه‌ای محاسبه شده و تشکیلاتی؛ و نیز نمونه‌ای است از موضع‌گیری حکومت در برابر این یاران. پیدا است که ایادی خلافت - که بیش از هر چیز به حفظ قدرت و استحکام بخشیدن به موقعیت خود می اندیشند - از روابط امام با یاران نزدیک و فعالیت‌های جمع آنان یکسره بی‌خبر نمی مانند و کم و بیش بویی از این موضوع می برند و درصدد کشف و مقابله با آن برمی آیند. [۳۵] به تدریج نمای متعرضانه در زندگی آن حضرت و نیز در جو عمومی تشیع پدید می آید و آغاز فصل دیگری را در تاریخ زندگی امامان شیعه نوید می دهد.

موضع نسبتاً شدید امام باقر علیه السلام

اگر چه در متون تواریخ اسلامی و نیز در کتب حدیث و غیره به صراحت از [صفحه ۳۷] فعالیت‌های تعرض آمیز و بالنسبه حاد امام باقر علیه السلام سخنی نیست - و البته این خود ناشی از علل و عواملی چند است که مهم‌ترین آنها اختناق حاکم بر آن جو و ضرورت تقیه برای یاران معاصر امام است که تنها مراجع مطلع از جریانات زندگی سیاسی امام بوده‌اند - ولی همواره از عکس عمل‌های حساب شده‌ی دشمن آگاه می توان عمق عمل هر کس را کشف کرد. دستگاه مقتدر و مدبری چون دستگاه هشام بن عبدالملک که مورخ، او را مقتدرترین خلیفه‌ی اموی می داند، اگر با امام باقر علیه السلام یا هر کس دیگر، با چهره‌ای خشن روبه‌رو می شود، بی‌گمان ناشی از آن است که در روش و عمل وی تهدیدی برای خود می بیند و وجود او برایش تحمل ناپذیر می گردد. تردیدی نمی توان داشت که اگر امام باقر علیه السلام فقط به زندگی علمی - و نه به سازندگی فکری و تشکیلاتی - سرگرم بود،

خلیفه و سران رژیم خلافت به صرفه و صلاح خود نمی‌دیدند که با سخت‌گیری و شدت عملی که به خرج می‌دهند، اولاً آن حضرت را با مقابله‌ای تند علیه خود برانگیزند - چنان که در زمانی نزدیک، نمونه‌ای از این تجربه را مشاهده می‌کنیم؛ از جمله قیام حسین بن علی - ثانیاً گروه دوستان و معتقدان به امام را - که تعدادشان اندک هم نبوده است - بر خود خشمگین کنند و از دستگاه خود ناراضی سازند. کوتاه سخن اینکه از عکس‌العمل نسبتاً حاد رژیم خلافت در اواخر عمر امام باقر علیه‌السلام می‌توان عمل نسبتاً شدید و حاد آن حضرت را استنباط کرد.

احضار امام باقر علیه‌السلام به شام

در میان جریانات مهم اواخر زندگی امام، از همه معروف‌تر، ماجرای جلب و احضار آن حضرت به شام، پایتخت حکومت اموی است. برای آگاهی از چگونگی موضع امام در برابر دستگاه خلافت، خلیفه‌ی اموی دستور می‌دهد امام باقر علیه‌السلام را [صفحه ۳۸] (و طبق برخی از روایات، امام صادق علیه‌السلام، فرزند جوان و یار و همکار نزدیک پدر را نیز) دستگیر و به شام اعزام کنند. امام را به شام و قصر خلیفه می‌آورند. هشام به مجلسیان و حاشیه‌نشینان خود دستورهای لازم را برای هنگام روبه‌رو شدن با امام، دیکته کرده است. قرار است ابتدا خود خلیفه و سپس حضار مجلس - که همه از رجال و سران هستند - سیل تهمت و شماتت را به سوی امام سرازیر نمایند. وی از این کار دو منظور را تعقیب می‌کند: نخست آنکه با این تندیها و دشنام‌ها روحیه‌ی امام را تضعیف کند و زمینه را برای هر کاری که مقتضی به نظر می‌رسد، آماده سازد. و دیگر آنکه خصم را در دیداری که میان عالی‌ترین رهبران دو جبهه‌ی متخاصم تشکیل شده، محکوم کند و بدین وسیله همه‌ی افراد جبهه‌ی او را با نشر خبر این محکومیت - که به برکت بلندگوهای همیشه آماده‌ی خلیفه، مانند خطبا و عمال و جاسوس‌های شخص خلیفه بوده و قابل اجرا است - خلع سلاح کند. امام وارد می‌شود و برخلاف رسم و سنت معمول که هر تازه‌واردی باید به خلیفه، آن هم با ذکر لقب مخصوص (امیرالمؤمنین) سلام دهد، به همه‌ی حاضران رو می‌کند و با اشاره‌ی دست، آنان را مخاطب می‌سازد و می‌گوید: السلام علیکم... و آنگاه بی‌آنکه منتظر اجازه بماند، می‌نشیند.

یاوه‌گوییهای هشام

از این رفتار، آتش کینه و حسد در دل هشام زبانه می‌کشد و برنامه را شروع می‌کند. «شما (اولاد علی) همیشه وحدت مسلمانان را شکسته و با دعوت آنان به سوی خود، میان آنان رخنه و نفاق افکنده‌اید و از سر نابخردی و نادانی، خود را پیشوا و امام پنداشته‌اید.» . لختی از این یاوه‌ها می‌گوید و ساکت می‌شود. پس از [صفحه ۳۹] او، نوکران، و جیره‌خوارانش هر یک سخنی در همین حدود می‌گویند و هر کدام به زبانی امام را مورد تهمت و ملامت قرا می‌دهند.

روشنگری امام باقر علیه‌السلام در مجلس هشام

امام در همه‌ی این مدت خاموش و آرام نشسته است. وقتی همه سکوت می‌کنند، حضرت برمی‌خیزد و می‌ایستد و رو به حضار، پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله، در جملاتی کوتاه و تکان‌دهنده، سردرگمی و بی‌هدفی آن جمع پراکنده را به رخشان می‌کشد؛ بی‌اختیاری و آلت فعل بودنشان را همچون تازیانه‌ای بر سر و رویشان می‌کوبد؛ موقع خود و پیشینه‌ی افتخارآمیز خاندانش را که منطبق با برترین معیار اسلامی (هدایت) است، روشن می‌سازد و سرانجام، نیک فرجامی راه خود را که برابر با سنتهای خدا در تاریخ است، مطرح می‌کند و روحیه‌ی متزلزل آنان را متزلزل‌تر می‌نماید: «ایها الناس! این تذهبون؟ و این یرادبکم؟ بنا هدی الله اولکم و بنا یختم اخرکم، فان کان لکم ملک معجل فان لنا ملکا مؤجلا و لیس بعد ملکنا

ملک، لانا اهل العاقبه، يقول الله عزوجل: و العاقبه للمتقين؛ [۳۶] به کجا می روید ای آدمها؟! و چه سرانجامی برایتان در نظر گرفته‌اید؟ به وسیله‌ی ما بود که خداوند گذشتگان شما را هدایت کرد، و به دست ما نیز خواهد بود که مهر پایان به کار شما می زند. اگر شما را امروز دولتی مستعجل است، ما را دولتی دیرنده خواهد بود و پس از دولت ما، کسی [صفحه ۴۰] را دولت نیست. ماییم اهل عاقبت، که خدا فرمود: عاقبت متعلق به صاحبان تقوا است. در این بیان کوتاه و پر مغز - که تظلم و تحکم و نوید و تهدید و اثبات و رد را یکجا متضمن است - به قدری تأثیر و گیرایی وجود دارد که اگر پخش شود و به گوش مردم برسد، ممکن است هر شنونده‌ای را به حقانیت گوینده‌ی آن معتقد سازد. برای پاسخ گفتن به این سخن، نغز گویی و سخندانی به همان اندازه لازم است که خودباوری و دلگرمی ... و این همه در مخاطبان امام نیست؛ پس چاره‌ای جز خشونت و زور نمی ماند.

حس و تبعید امام باقر علیه السلام

هشام دستور می دهد امام را به زندان بيفکند؛ یعنی عملاً به ضعف روحیه و نارسایی منطق خود اعتراف می کند. در زندان، امام به روشنگری و بیان حقایق می پردازد و هم زنجیرهای خود را تحت تأثیر می گذارد؛ به طوری که از زندانیان کسی نماند که سخن او را از بن دندان نپذیرفته و دل‌بسته‌ی او نشده باشد. مأموران، موقوف را به هشام گزارش می کنند. این موضوع برای دستگاہی که در طول دهها سال به صورت ویژه شام را از دسترس تبلیغات علوی دور نگاهداشته، مطلقاً قابل تحمل نیست. هشام فرمان می دهد آن حضرت و همراهانش را از زندان بیرون آورند. هیچ جا برای آنان مناسب‌تر از مدینه نیست؛ شهری که در آن می زیسته‌اند؛ البته با همان مراقبتها و سختگیری‌های همیشه، و بیشتر ... و در صورت لزوم، فرود آوردن ضربه‌ی آخر، و بی‌سر و صدا حریف را در بستر و خانه‌ی خودش نابود کردن و وبال تهمت «امام کشی» را به گردن نگرفتن ... پس به دستور هشام آنان را بر مرکبهای تندرو - که سراسر راه را بی‌وقفه طی می کنند - می نشانند و به سوی [صفحه ۴۱] مدینه می تازد. قبلاً دستور داده شده است که در شهرهای میان راه، کسی حق ندارد با این قافله‌ی مغضوب معامله کند و به آنان نان و آب بفروشد. [۳۷] سه شبانه‌روز با این وضع راه می روند و ذخیره‌های آب و نان پایان می گیرد.

تکرار تاریخ

اکنون به شهر مدین رسیده‌اند. اهل شهر طبق فرمان، دروازه‌ها را می بندند و از فروختن توشه امتناع می کنند. یاران امام از گرسنگی و تشنگی به شکوه آمده‌اند. [صفحه ۴۲] امام بر فراز بلندی که بر شهر مشرف است، می رود و با رساترین فریاد خود، بر اهل شهر نهیب می زند: «ای مردم شهر ستم‌پیشگان! منم ذخیره‌ی خدا، که خدا درباره‌ی آن گفته است: ذخیره برای شما نیکوتر است، اگر مؤمن باشید». ناگهان یک هوشیاری و شهادت بجا توطئه را خنثی می کند. مردی از اهل شهر، همشهریان فریب خورده و بی‌خبر را هشدار می دهد و به آنان یادآور می گردد که این همان نهیبی است که شعیب پیامبر بر سر گمراهان زمان خود زد. و به آنان تفهیم می کند که هم‌اکنون در برابر همان پیامی قرار دارند که روزی گذشتگان شان در برابر آن قرار داشتند؛ و امروز اینان گذشتگان خود را به خاطر نشنیده گرفتن آن پیام، لعن و نفرین می کنند. آری، تاریخ تکرار شده است؛ اینک همان پیام و همان پیام‌آور و همان مخاطبان ... این سخن بجا بر دلها می نشیند. دروازه‌ها را می گشایند و به رغم زمینه چینی‌های دستگاه خلافت، دشمن آن دستگاه را می پذیرد. [۳۸]. آخرین بخش این روایت تاریخی - که از جهاتی چند می تواند نمایانگر وضع سیاسی و اختناق و نیز تحمیق همه گیر آن زمان از سویی، و از سوی دیگر روشن کننده‌ی موضع ویژه‌ی امام باقر علیه السلام در برابر دستگاه حکومت بنی‌امیه باشد - چنین است: وقتی خبر مدین را به هشام رساندند، دستور داد پیش از هر چیز، آن مرد گستاخ را که جرأت کرده برخلاف نقشه‌ی سران رژیم خلافت سخن گوید و مردم را از غفلتی بزرگ برهاند، به سزای این خیانت برسانند. و به دستور خلیفه،

او را به قتل رساندند. [صفحه ۴۳]

پرهیز از پیکار رویاروی

با این همه، امام از درگیر شدن با قدرت مسلط در صحنه‌های حاد و پیکاری رویاروی اجتناب می‌ورزد؛ دست به شمشیر نمی‌برد و دست‌هایی را هم که عجولانه و چپ‌روانه قبضه‌ی شمشیر را فشرده، بر می‌گشاید و آنها را به تیزبینی و موقع‌شناسی بیشتر وادار می‌سازد و شمشیر زبان را نیز تا آنجا که ضرورت عمل بنیادین ایجاب نکرده است، در نیام می‌گذارد. به برادرش زید که در تنگنای غلیان احساسات از تاب رفته و به جان آمده است، رخصت خروج (قیام) نمی‌دهد. در ارتباطات معمولی زندگی و در رابطه با عناصر ناآزموده، بیشترین تکیه را بر فعالیت‌های فرهنگی و فکری می‌کند؛ کاری که در عین حال، هم شالوده‌ریزی ایدئولوژیک است و هم تقیه‌ی سیاسی؛ لیکن - همان‌طور که در اشارت‌های کوتاه پیشین دانسته شد - این تاکتیک حکیمانه هرگز موجب آن نمی‌شود که امام سمت کلی حرکت امامت را برای یاران نزدیک و شیعیان راستین که به راه او گرویده‌اند، مطرح نسازد و آرمان بزرگ شیعی را - که همان ایجاد نظامی اسلامی و حکومتی علوی از راه مبارزه‌ی اجتناب‌ناپذیر است - در دل آنان زنده نسازد؛ حتی در مواقع مناسب، احساسات را نیز به اندازه‌ی لازم در این راه بر نینگیزد.

شیوه‌های امیدبخش امام باقر علیه‌السلام

نوید آینده‌ی دلخواهی که چندان دور هم نیست، از جمله‌ی شیوه‌های امیدبخش امام باقر علیه‌السلام است و ضمناً نمایانگر آن است که آن حضرت موقع خود را در حرکت تدریجی شیعه، در کجا و در چه مرحله‌ای می‌دانسته است. «با حضرت ابوجعفر بودیم و خانه پر بود. پیرمردی وارد شد، سلام کرد و گفت: ای پسر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله! [صفحه ۴۴] به خدا سوگند من شما و دوستداران تان را دوست دارم و به خدا سوگند که این دوستی از روی طمع به زیورهای زندگی نیست. دشمن شما را دشمن می‌دارم و از او بیگانه و بیزارم و این کینه و خصومت به خاطر خونی نیست که میان ما ریخته شده باشد. به خدا سوگند من امر و نهی شما را پذیرنده‌ام و انتظار می‌کشم که زمان پیروزی شما کی فرا خواهد رسید. اکنون آیا برای من امیدی داری؟ فدایت گردم. امام مرد را نزد خود خواند و کنار خود نشاند؛ آنگاه گفت: ای پیرمرد! کسی از پدرم علی بن الحسین عینا همین را پرسید. پدرم به او گفت: اگر در این انتظار بمیری، بر پیامبر و بر علی و حسن و حسین و علی بن الحسین فرود می‌آیی و دلت خنک و جانت کامیاب و چشمت روشن خواهد شد و همراه گزاره نویسان بزرگوار خداوند در آغوش آسایش و گشایش جای خواهی گرفت ... و اگر زنده بمانی، در همین جهان روزگاری را خواهی دید که چشم تو روشن شود و در آن روزگار با ما و در کنار ما برترین جایگاه را خواهی پیمود. پیرمرد می‌رفت و امام به او می‌نگریست و می‌گفت: هر که می‌خواهد به مردی از اهل بهشت بنگرد، به این مرد بنگرد. [۳۹]. حتی گاهی از این اندازه هم فراتر می‌رود؛ سال پیروزی را مشخص می‌کند و آرزوی دیرین شیعی را جامه‌ی حقیقت می‌پوشاند. ابوحمزه‌ی ثمالی گوید: از ابی جعفر شنیدم که می‌گفت: خدا برای این کار (تشکیل حکومت علوی) سال ۷۰ را معین کرده بود. چون حسین کشته شد، خدا بر خاکیان خشم گرفت؛ پس آن را تا سال ۱۴۰ به تأخیر افکند ... ما این موعد را برای شما (دوستان نزدیک) گفتیم و شما آن را افشاء کردید و پرده‌ی استتار این راز را گشودید؛ پس از آن، خدا دیگر [صفحه ۴۵] وقتی و موعدی را نزد ما معین نساخت. و خدا هر چه را بخواهد، محو می‌کند و هر چه را بخواهد، ثبت می‌فرماید. ابوحمزه گوید: این سخن را به ابی عبدالله گفتم، فرمود: آری، این چنین بود [۴۰ ...]. بیاناتی از این قبیل، تشکیل نظام اسلامی و حکومت علوی را که در آن محیط اختناق و فشار کشنده، همچون رؤیایی دل‌انگیز، تنها فروغ امیدبخش و حرکت‌زا را بر دل ستم‌کشیده‌ی شیعه می‌افکند، به صورت آینده‌ای محتوم و تخلف‌ناپذیر درمی‌آورد و بدین گونه بر قدرت و تصمیم آنان در پیمودن فاصله‌هایی که با آن

داشتند، می افزود.

نوزده سال مبارزه در راهی ناهموار

نوزده سال دوران رهبری امام همانند خطی مستقیم و متصل و روشن، با این وضع سپری می شود؛ نوزده سالی که در آن، هم آموزندگی ایدئولوژی هست، هم سازندگی فرد؛ هم تاکتیک مبارزه هست، هم سازماندهی به جمع و ایجاد تشکل؛ هم حفظ و تداوم جهت گیری سیاسی هست، هم تقیه و برافروزدگی امید هر چه بیشتر و راسخ تر... و خلاصه، نوزده سال مبارزه و گذر از روی جد و جهد در سنگلاخی صعب العبور... و سرانجام، هنگامی که این عمر کوتاه و پر برکت پایان می گیرد، هنگامی که دشمنان سوگند خورده‌ی نهضت علوی با رفتن سلسله جنبان این نهضت می پندارند که نفسی به راحتی خواهند کشید و فارغ البال از مبارزات تبلیغاتی شیعه، به دروسها و گرفتاریهای بی شمار خود در داخل کشور و در مرزها خواهند پرداخت، خاکستر گرم و سوزنده این کانون مشتعل، آخرین برق [صفحه ۴۶] جان شکاف خود را بر بنیان رژیم اموی فرود می آورد. عمری را به افشاگری و تبیین گذرانده بود، پس از مرگ خود نیز کار خود را دنبال می کند. با زندگی خود، آگاهی داده بود؛ با مرگ خود نیز به این تلاش ادامه می دهد. برای یاران خود و انبوه مردم بی خبری که تشنه‌ی فهمیدن و اندیشیدن هستند، درسی تازه و پیامی تازه می فرستد. این پیام نیز مانند نقشه‌ی کلی زندگی او، آرام و عمیق است. دوستان و نیازمندان را بهره می دهد، ولی خواب دشمن را بر نمی آشوبد. این، نمونه‌ای است از تقیه‌ی امام باقر علیه السلام، و نموداری است از وضع عمومی منش و رفتار وی در آن مرحله‌ی زمانی خاص.

نقشه‌ی جهاد پس از مرگ

کسانی که بعدها تاریخ زندگی امام را ثبت کرده‌اند نیز از کنار این اقدام بزرگ که در حدیثی کوتاه گنجانیده شده است، به غفلت یا تغافل گذشته‌اند. آیا می توان گفت آن را ندیده‌اید؟ کوتاه کنیم. صورت قضیه این است که امام به فرزندش جعفر بن محمد دستور می دهد که وی بخشی از دارایی او را (۸۰۰ درهم) در طول ده سال، صرف عزاداری و گریستن بر او نماید. مکان عزاداری، صحرای منا است و زمان آن، موسم حج؛ [۴۱] همین و بس. موسم حج، میعاد برادران دور افتاده و نا آشنا است. هزاران «فرد» در آن زمان و مکان، امکان «جمع» بودن و شدن را می آزمایند. این همدلان نا همزبان، در آنجا با زبان واحدی خدا را می خوانند و معجزه‌ی گرد آمدن ملتها زیر یک پرچم را مشاهده می کنند. اگر پیامی باشد که می باید به همه‌ی جهان اسلام رسانده شود، فرصتی از این مناسب تر نیست. آنگاه [صفحه ۴۷] عمل حج در چندین روز متوالی انجام می گیرد و در چند نقطه، کدامیک از این روزها مناسب تر است و کجا از این مکانها؟ مکه، شهری است و مردم در یک شهر، هم پراکنده‌اند و هم سرگرم. به علاوه همه در آن به عملهای حج مشغولند؛ طواف، سعی، نماز و... مشعر توقف گاه شبانه‌ای است کم فرصت و بی امکان؛ بیش از ایستگاهی بر سر راه منا نیست. عرفات توقف گاهی است اگر چه روزانه، ولی کوتاه مدت: فقط یک روز، با صبحی خسته از حرکت و عصری مهیای عزیمت. از همه مناسب تر منا است: حاجی در بازگشت از سفر عرفات، سه شب آنجا اتراق می کند و فرصت برای آشنایی و گفتگو و همدردی از همه جا بیشتر است. کیست که روزها زحمت رفتن و باز آمدن از مکه را تحمل کند؟ ماندن و سرزدن به هر جمع و محفل و مجمع را زمانی و مکانی مناسب است. همه کس به طور طبیعی گذارش به مجلس عزایی که همه ساله در این سه روز در این بیابان برپا است، می افتد. کم کم مردم آفاق با آن آشنا شده‌اند. سالهاست که جمعی از مردم مدینه - کانون اسلام و پایگاه صحابه و فقها و محدثان بزرگ - در اینجا و در این ایام محفلی می سازند. برای چه کسی؟ برای یکی از برجسته‌ترین چهره‌های جهان اسلام؛ برای محمد بن علی بن الحسین؛ مرد بزرگی از دودمان پیامبر؛ سرآمد فقها و محدثین؛ استاد همه‌ی نام

آوران فقه و حدیث. چرا از همه جا به اینجا می آیند و از همه جا در این جا می گویند؟ و اصلاً چرا می گویند؟ مگر مرگ او طبیعی نبوده است؟ چه کسی او را کشته یا مسموم کرده؟ و چرا؟ مگر او چه می کرده و چه می گفته؟ آیا داعیه‌ای داشته؟ آیا دعوتی می کرده؟ آیا برای خلیفه خطری بوده؟ و آیا و آیا. دهها استفهام و ابهام و در پی آن، دهها پرسش و کاوش و آنگاه سیل پاسخ از سوی صاحبان عزا و نیز از سوی مطلعانی که اینجا و آنجا در انبوه متراکم و [صفحه ۴۸] تاریک جمعیت پراکنده‌اند: کسانی که از مدینه یا کوفه به این جا شتافته‌اند، و در اصل برای همین آمده‌اند که به این سؤالها جواب دهند. آمده‌اند تا مسائل را در فرصتی بی نظیر برای مردمی که از سراسر جهان اسلام در اینجا جمع‌اند، تبیین کنند؛ و نیز البته تا برادران و موالیان را دیدار کنند، خبری بدهند و فرمانی بگیرند؛ و کوتاه سخن، دعوت شیعی از هزارها کانال عظیم‌ترین شبکه‌ی تبلیغاتی جهانی آن روزگار. و این است نقشه‌ی موفق امام باقر علیه‌السلام - نقشه‌ی جهاد پس از مرگ - و این است آن وجود برکت خیز که زندگی و مرگش برای خدا و در راه خدا است؛ «و جعله مبارکاً اینما کان ... و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا». [۴۲].

فصل پر ماجرای دوران بنی‌امیه

امام باقر علیه‌السلام در ۵۷ سالگی و در روزگار سلطنت یکی از مقتدرترین خلفای بنی‌امیه - هشام بن عبدالملک - درگذشت. اوضاع و احوال آشفته و گرفتاریها و سرگرمیهای بی‌شمار حکومت اموی در سراسر کشور پهناور مسلمان مانع از آن نبود که هشام از توطئه و بد سگالی نسبت به قلب تپنده‌ی تشکیلات شیعی - یعنی امام باقر علیه‌السلام - غافل بماند. به توصیه‌ی او، مزدورانش امام را مسموم کردند و طاغیه‌ی جبار اموی لذت و سرمستی فتوحاتش در مرزهای غربی و شرقی کشور را با قتل بزرگ‌ترین و خطرناک‌ترین دشمن خود در داخل کشور، کامل کرد. به طوری که اشاره شد، رژیم بنی‌امیه در سالیان آخر زندگی امام باقر علیه‌السلام و نیز سالهای آغاز امامت فرزندش امام صادق علیه‌السلام، یکی از پر ماجرا ترین فصول خود را می گذرانید. قدرت نمایی های نظامی در مرزهای شمال شرقی (ترکستان و [صفحه ۴۹] خراسان) و شمال (آسیای صغیر و آذربایجان) و مغرب (آفریقا و آندلس و اروپا) از سویی، و شورشهای پی در پی در نواحی عراق عرب و خراسان و شمال آفریقا که عموماً و یا غالباً به وسیله‌ی بومیان ناراضی و زیر ستم، و گاه به تحریک یا کمک سرداران مغول اموی به پا می شد، [۴۳] از سوی دیگر، همچنین وضع نابسامان و پریشان در همه جا و مخصوصاً در عراق - مقر تیولداران بزرگ بنی‌امیه و جایگاه املاک حاصلخیز و پربرکت که غالباً مخصوص خلیفه و یا متعلق به سران دولت او بود - و حیف و میل های افسانه‌ای هشام و استنادار مقتدرش در عراق - خالد بن عبدالله قسری [۴۴] - و بالاخره قحطی و طاعون در نقاط مختلف، از جمله در خراسان و عراق و شام، حالت عجیبی به کشور گسترده‌ی مسلمان نشین که به وسیله‌ی رژیم بنی‌امیه و به دست یکی از معروف‌ترین زمامداران آن اداره می شد، داده بود. بر این همه، باید مهم‌ترین ضایعه‌ی عالم اسلام را افزود؛ ضایعه‌ی معنوی، فکری و روحی. در فضای پریشان و غمزده‌ی کشور اسلامی که فقر و جنگ و بیماری همچون [صفحه ۵۰] صاعقه‌ی برخاسته از قدرت‌طلبی و استبداد حکمرانان اموی بر سر مردم بینوا فرود می آمد و می سوخت و خاکستر می کرد، پرورش نهال فضیلت و تقوا و اخلاق و معنویت، چیزی در شمار محالات می نمود. رجال روحانی و قضات و محدثان و مفسران که می بایست ملجأ و پناه مردم بینوا و مظلوم باشند، نه فقط به کار گره‌گشایی نمی آمدند، غالباً خود نیز به گونه‌ای و گاه خطرناک‌تر از رجال سیاست، بر مشکلات مردم می افزودند. نام‌آوران و چهره‌های مشهور فقه و کلام و حدیث و تصوف، از قبیل حسن بصری، قتاده بن دعامة، محمد بن شهاب زهری، ابن بشر، محمد بن المنکدر، ابن ابی لیلی و دهها تن از قبیل آنان، در حقیقت مهره‌هایی در دستگاه عظیم خلافت و یا بازیچه‌هایی در دست امیران و فرمانروایان بودند. تأسف آور است اگر گفته شود که بررسی احوال این شخصیت‌های موجه و آبرومند، آنان را در چهره‌ی مردانی سر در آخور تمنیات پلید، همچون قدرت‌طلبی و نامجویی و کامجویی، یا بینوایانی جان و پست و عافیت طلب، یا زاهدانی ریاکار و ابله، و یا عالم نمایانی

سرگرم مباحثات خونین کلامی و اعتقادی، در ذهن مطالعه‌گر مجسم می‌سازد. [۴۵]. قرآن و حدیث که می‌بایست نهال معرفت و خصلتهای نیک را زنده و بارور [صفحه ۵۱] بدارد، به ابزاری در دست قدرتمندان یا اشتغالی برای عمر بی‌ثمر این تهکاران و تبه‌روزان تبدیل شده بود.

امامت، سرچشمه‌ی دو جریان حیاتبخش

در این فضای مسموم و خفه و تاریک و در این روزگار پربلا- و دشوار بود که امام صادق علیه‌السلام بار امانت الهی را بر دوش گرفت ... و به راستی چه ضروری و حیاتی است «امامت» با آن مفهوم مترقی که در فرهنگ شیعی شناخته و دانسته‌ایم، برای امت سرگشته و فریب خورده و ستم‌دیده و بد فهمیده‌ی چنان روزگار مظلوم و پر بلایی. قبلا دیدیم که امامت، سرچشمه‌ی دو جریان حیاتبخش است: تفکر درست اسلامی و نظام عادلانه‌ی توحیدی؛ و امام عهده‌دار این دو تکلیف است: نخست، تبیین و تطبیق و تفسیر مکتب - که خود متضمن مبارزه‌ی با تحریفها و دستکاری‌های جاهلانه و مغرضانه است - و آنگاه پی‌ریزی و زمینه‌سازی نظام قسط و حق توحید (و در صورت وجود چنین نظامی، دوام بخشیدن به آن). اکنون در چنین اوضاع و احوال نابسامانی، امام صادق علیه‌السلام بار این امانت را بر دوش می‌گیرد و عهده‌دار آن دو تکلیف می‌شود. در آن واحد، هر دو وظیفه در برابر او قرار گرفته است؛ به کدام زودتر اقدام خواهد کرد؟

اولویت کار فکری بر کار سیاسی

درست است که کار سیاسی، دشواریهای فراوان دارد و چیزی نیست که هشام اموی با همه‌ی سرگرمی‌ها و درگیری‌هایش آن را بر او ببخشد و انتقامی سخت از او نستاند؛ ولی کار فکری - یعنی مبارزه‌ی با تحریف - در حقیقت، بریدن شاهرگ دستگاه خلافت است؛ دستگاهی که جز با تکیه بر دین انحرافی، توان بودن و [صفحه ۵۲] ماندنش نیست. [۴۶] پس این را هم بر او نخواهند بخشود؛ نه هشام و نه علمای عامه؛ عالمانی که در جهت عمومی و رایج جامعه‌ی منحط و منحرف در حرکتند و در تلاشی فعال. از سوی دیگر، اوضاع برای گسترش دادن به اندیشه‌ی انقلابی شیعه آماده است: جنگ است و فقر و استبداد؛ سه عامل پرورش دهنده‌ی انقلاب، و زمینه‌ی کار امام پیشین، که جو مناطق نزدیک و حتی نقاط دور را تا حدودی آماده ساخته است.

استراتژی کلی امام صادق علیه‌السلام

استراتژی کلی امامت، ایجاد انقلاب توحیدی و علوی است؛ در فضایی که گروه لازمی از مردم ایدئولوژی امامت را دانسته و پذیرفته و مشتاقانه در انتظار عینیت یافتن آن بوده و گروه دیگری به جمع مصمم تشکیلات مبارز پیوسته باشند. لازمه‌ی منطقی این خط مشی کلی، دعوتی همه‌گیر است در سراسر محیط عالم اسلام تلطیف جو اشاعه‌ی فکر شیعی در همه‌ی اقطار، و دعوتی دیگر [صفحه ۵۳] است برای آماده‌سازی افراد مستعد و فداکار اعضای تشکیلات پنهانی شیعه.

دشواری دعوت امام علیه‌السلام

دشواری کار دعوت راستین امامت در همین نکته نهفته است. یک دعوت مسلکی کامل که می‌خواهد قدرت را از هر گونه زورگویی و تجاوز طلبی و تعدی به حق آزادی مردم دور نگاه داشته، اصول و موازین اساسی اسلام را مراعات کند، ناگزیر باید با تکیه بر شعور و درک مردم و در زمینه‌ی احساس نیاز خواست طبیعی آنان، رشد و پیشرفت خود را ادامه دهد. و به عکس، مبارزاتی که هر چند به ظاهر با شعارهای مسلکی و مکتبی کار خود را آغاز می‌کند، ولی در عمل، دست به قدرت‌نمایی‌هایی

همچون همه‌ی قدرتمندان می زند و از اصول اخلاقی و اجتماعی خود چشم می پوشد، از این دشواری فارغ است؛ و این است راز طولانی بودن جریان نهضت امامت، و نیز سر پیشرفت نهضت‌های موازی نهضت امامت - مانند بنی عباس - و شکست نسبی این نهضت. (این مطلب را با اتکاء به مدارک تاریخی و با شرح بیشتر در آینده مطرح خواهیم ساخت).

امام صادق علیه السلام، مظهر امید صادق

اوضاع و احوال مساعد و نیز زمینه‌هایی که کار امام پیشین فراهم آورده بود، موجب می شد که با توجه به راه دراز و پر مشقت نهضت تشیع، امام صادق علیه السلام مظهر همان امید صادقی باشد که شیعه سالها انتظار آن را کشیده است؛ همان «قائم»ی که مجاهدات طولانی اسلاف خود را به ثمر خواهد رسانید و انقلاب شیعی را در سطح وسیع جهان اسلام بر خواهد افروخت. اشاره‌ها و گاه حتی تصریح امام باقر علیه السلام نیز در پرورش نهال این آرزو مؤثر بوده است. [صفحه ۵۴] جابر بن یزید می گوید: کسی از امام علیه السلام درباره‌ی قیام کننده‌ی بعد از او پرسید؛ امام با دست بر شانه‌ی ابی عبدالله (جعفر صادق) کوفت و گفت: این است به خدا قیام کننده‌ی آل محمد. [۴۷].

منظور از «قیام کننده» کیست؟

منظور از قیام کننده چیست؟ آیا مقصود می تواند «قیام به تبلیغ و ارشاد و بیان احکام دین» باشد؟ یا مفهومی که ما امروز از این تعبیر می فهمیم؟ باید گفت نه؛ قیام در عرف ائمه علیهم السلام و شیعه، دارای همان مفهومی است که امروز از این کلمه فهمیده می شود: قیام کننده کسی است که بر ضد قدرت مسلط، قدرتمندان کمر می بندد و به پا می خیزد. این مفهوم، لزوماً با قدرت‌نمایی نظامی همراه نیست؛ ولی به هر جهت نمایشگر یک تعرض و هجوم است؛ نمایشگر اقدام به کار سنگین و خطیر است؛ در زمینه‌ی فعالیت‌های فکری، یا سازندگی افراد، یا ایجاد تشکل و رهبری یک نهضت پنهانی، ولی به هر صورت آمیخته با قهر و تعرض. بنابراین طبق گفته‌ی امام باقر علیه السلام، در این که فرزندش جعفر بن محمد قیام خواهد کرد، بحثی نیست. بی گمان وی می باید حرکت تعرض آمیز خود را آغاز کند؛ گر چه این موضوع که آیا حرکت و قیام او به مرحله‌ی نهایی - یعنی اقدام نظامی و سرانجام، پیروزی و به دست آوردن قدرت فائقه - خواهد انجامید یا نه، چیزی است که تعیین آن با حوادث آینده و چگونگی پیشرفت امور است... و گویا بدین جهت است که در حدیثی دیگر، سرنوشت حرکت و اقدام امام صادق علیه السلام با لحنی اگر چه نه بدان قاطعیت، ولی ناامیدانه ادا شده است. در این روایت نیز امام باقر علیه السلام با یکی از یاران نزدیک روبه‌رو است. [صفحه ۵۵] ابو الصباح کنانی گوید: امام باقر علیه السلام به پسرش ابی عبدالله نگریست و گفت: او را می بینی؟ او از کسانی است که خدا درباره‌ی آنان فرموده است: «اراده‌ی ما چنان است که بر مستضعفان زمین منت نهیم و آنان را زمامداران و وارثان زمین سازیم». شاید تحت تأثیر همین بیانات بود که اندیشه‌ی قیام و خلافت امام صادق علیه السلام در میان شیعیان خاص نیز رواج یافته بود و نزدیک‌ترین یاران امام و پدر بزرگوارش آن را همچون آینده‌ایی محتوم به خود نوید می دادند.

امیدواری یاران نزدیک

شیخ «کشی» حدیثی نقل می کند که از آن می توان میزان امیدواری یاران نزدیک را دانست. یکی از شیعیان مال بسیاری به مخالفان مدیون می شود و چون از پرداخت آن عاجز می ماند، می گریزد. زراره که یکی از برجسته‌ترین شیعیان است، نزد امام می آید؛ مآوَقع را می گوید و سپس می پرسد اگر «این امر» نزدیک است، این شخص مدیون صبر کند تا با «قائم» خروج کند؛ و اگر در آن تأخیری هست، با طلبکاران از در مصالحه درآید. حضرت در پاسخ، به این جمله اکتفا می کند: خواهد شد. زراره می پرسد: تا

یک سال؟ باز امام می گوید: ان شاء الله خواهد شد. می پرسد: تا دو سال؟ و باز هم می فرماید: ان شاء الله خواهد شد. و زراره خود را قانع می کند که «این امر» تا دو سال دیگر واقع خواهد شد. [۴۸]. «این امر» در عرف شیعه و ائمه علیهم السلام تعبیر کنایه آمیزی است از آینده‌ی موعود تشیع؛ یعنی کسب قدرت سیاسی و یا اقدام به مقدمات نزدیک آن - مانند تعرض نظامی - و «قائم» کسی است که این تعرض را فرماندهی و رهبری می کند. و در روایات ما موارد فراوانی وجود دارد که راجع به خصوصیات قیام قائم پیشگویی هایی [صفحه ۵۶] شده است و همه جا مقصود، همین قیام کننده‌ای است که شیعه در طول دوران زندگی ائمه علیهم السلام انتظار او را می داشته و او را در اشخاص مختلف می جسته است. در روایت دیگری هشام بن سالم - که او نیز از چهره‌های برجسته‌ی شیعه است - نقل می کند که زراره به من گفته بود: «بر فراز پایه‌های خلافت، کسی غیر از جعفر را نخواهی دید». چون حضرت ابو عبدالله (امام جعفر صادق علیه السلام) وفات یافت، نزد او رفتم و این سخن را به یادش آوردم و بیم آن داشتم که وی انکار کند چنین سخنی به من گفته است. زراره در جواب گفت: من آن را طبق استنباط و نظر خود گفته بودم. [۴۹]. از مجموع این بیانات می توان نتیجه گرفت که امام در چشم پدر عالی مقامش و نیز در نگاه شیعیان، مظهر ایده‌آل های امامت و تشیع است. گویا سلسله‌ی امامت، او را همچون ذخیره‌ای برای ثمر بخشیدن به تلاشهای امام سجاد و امام باقر علیهم السلام در نظر گرفته است. گویا هموست که باید حکومت علوی و نظام توحیدی را بازسازی کند و رستاخیز دوباره‌ی اسلامی را برپا سازد. دو امام پیش از او نخستین مراحل این راه دشوار را پیموده اند و اینک نوبت او است که گام آخر را بردارد. اتفاقاً موقعیت نیز - چنان که اشاره شد - آماده است و امام با استفاده از اوضاع و احوال مناسب، رسالت سنگین خود را آغاز می کند.

فراز و نشیب های دوره‌ی امام صادق علیه السلام

از نخستین روز برانگیختگی امام تا لحظه‌ی بدرود زندگی پرتلاش و پرثمرش ۳۳ سال طول کشید. در این مدت، فراز و نشیبها و تحولات سیاسی و اجتماعی، شرایط زندگی امام و شیعیان را بارها تغییر داد. شاهین ترازوی پیکار، به سود و به زیان جبهه‌ی تشیع، نوسانها دید. گاه چنان شد که خوشبین ترها پیروزی شیعه را بسی [صفحه ۵۷] نزدیک و در دسترس دیدند و حتی در آمادگی اوضاع برای قدرت‌نمایی نظامی مبالغه کردند؛ و گاه چنان شد که اختناق و فشار، مجال تنفس نیز به امام و یاران نزدیکش نمی داد و همه‌ی آرزوها را بر باد رفته وانمود می کرد... و امام صادق علیه السلام در همه‌ی این احوال، همان رهرو و راهبر مصمم و آگاه و نستوهی بود که در میان صدها آیت یأس و آهنگ امید، تنها و تنها به رفتن و راه دراز را هر چه بیشتر طی کردن و مرحله‌های ناگزیر را پشت سر نهادن، می اندیشد و بس. امام مایه‌های عشق و اخلاص و ایمانش را در همه حال و در هر زمان و با شیوه‌ی متناسب، بی دریغ مبذول می داشت و بار سنگین تکلیف الهی را به سر منزل، نزدیک می ساخت.

شرح زندگی امام صادق علیه السلام، در هاله‌ای از ابهام

در این جا لازم است به یکی از تأسف انگیزترین چیزهایی که برای پژوهشگر زندگی امام صادق علیه السلام مطرح می شود، اشاره کنیم و آن این است که شرح زندگی امام، به ویژه در سالیان آغاز امامتش که مصادف با اواخر حکومت بنی امیه بود، در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. این زندگی پرماجرا و حادثه خیز که کشمکشها و فراز و نشیب های آن از لابلای صدها روایت تاریخی مشاهده می شود، نه در تاریخ و نه در گفتار محدثان و تذکره نویسان، هرگز به شکل مرتب و پیوسته منعکس نگشته و زمان و خصوصیات بیشتر حوادث آن تعیین نشده است. پژوهشگر باید با تکیه‌ی بر قرائن و ملاحظه‌ی جریانهای کلی زمان و مقایسه‌ی هر روایت با اطلاعاتی که درباره‌ی اشخاص یا حوادث یاد شده در آن، از منابع دیگر می توان به دست آورد، زمان و مکان و خصوصیات حادثه را کشف کند. شاید یکی از علل این گنگ بودن و ابهام، به ویژه در فعالیت‌های تشکیلاتی امام و یارانش را در ماهیت این کارها می

باید جستجو کرد. [صفحه ۵۸]

کار پنهانی تشکیلاتی

کار پنهانی و تشکیلاتی به طور معمول در صورتی که با اصول درست پنهان کاری همراه باشد، باید همواره پنهان بماند. آن روز مخفی بوده، بعد از آن نیز مخفی می ماند و رازداری و کتمان صاحبانش نمی گذارد پای نامحرمی بدان جا برسد. هر گاه آن کار به ثمر برسد و گردانندگان و عاملانش بتوانند قدرت را در دست گیرند، خود، دقایق کار پنهان خود را برملا خواهند کرد. به همین جهت است که اکنون بسیاری از ریزه کاریها و حتی فرمانهای خصوصی و تماسهای محرمانه‌ی سران بنی عباس با پیروان افراد تشکیلاتشان در دوران دعوت عباسی در تاریخ ثبت است و همه از آن آگاهند. بی گمان اگر نهضت علوی نیز به ثمر می رسید و قدرت و حکومت در اختیار امامان شیعه یا عناصر برگزیده‌ی آنان درمی آمد، ما امروز از همه‌ی رازهای سر به مهر دعوت علوی و تشکیلات همه جا گسترده و بسیار محرمانه‌ی آن مطلع می بودیم.

خصلت تاریخ نویسی

علت دیگر را در خصلت تاریخ نویسی و تاریخ نویسان باید جستجو کرد. یک جمع محکوم و مظلوم اگر در تاریخ رسمی نامی هم داشته باشد و خاطره‌ای هم از او ثبت شود، بی شک چنان خواهد بود که جریان حاکم و ظالم، خواسته و گفته و وانمود کرده است. برای مورخ رسمی، غیر از سخنان دل آزار درباره‌ی محکومان که می باید به سعی و تلاش فراوان از اینجا و آنجا جست و با بیم فراوان ثبت کرد، خبرها و سخنهای بسیاری از حاکمان در دست هست که بی زحمت و نیز بی دغدغه می توان به دست آورد و مزد گرفت و خطر نکرد! [صفحه ۵۹]

تاریخ نویسی با صبغهی عباسی

اکنون این حقیقت روشن را در کنار واقعیت دیگری می گذاریم. همه‌ی تواریخ معروف و معتبری که مدارک و مآخذ بیشترین تحقیقات و گزارشهای بعدی به شمار می آید و تا پانصد سال بعد از زندگی امام صادق علیه السلام نوشته شده است، دارای صبغهی عباسی است؛ زیرا چنان که می دانیم، حکومت عباسیان تا نیمه‌ی قرن هفتم هجری ادامه داشته و همه‌ی تواریخ معروف قدیمی در دوران قدرت و سلطنت این سلسله‌ی سخت جان نوشته شده است، و با این حال، نتیجه قابل حدس است. هرگز از یک مورخ دوران عباسی انتظار آن نیست که بتواند یا بخواهد اطلاعات درست و مرتبی از زندگی امام علیه السلام یا هر یک از ائمه‌ی دیگر شیعه تحصیل و در کتاب خود ثبت کند. این است راز بسیاری از تحریفها و ابهامها در زندگی امام صادق علیه السلام.

راه آشنایی با زندگی امام صادق علیه السلام

تنها راهی که می تواند ما را با خط کلی زندگی امام آشنا سازد، آن است که نمودارهای مهم زندگی آن حضرت را در لابلاهای این ابهامها یافته، به کمک آن چه از اصول کلی تفکر و اخلاق آن حضرت می شناسیم، خطوط اصلی زندگی نامه‌ی امام را ترسیم کنیم و آنگاه برای تعیین خصوصیات و دقایق، در انتظار قرائن و دلایل پراکنده‌ی تاریخی و نیز قرائنی به جز تاریخ بمانیم.

نمودارهای مهم در زندگی امام صادق علیه السلام

نمودارهای مهم و برجسته در زندگی امام صادق علیه السلام را، آن جا که به دیدگاه ویژه‌ی بحث ما ارتباط می‌یابد، بدین شرح یافته‌ام: [صفحه ۶۰] ۱- تبیین و تبلیغ مسئله‌ی امامت ۲- تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه‌ی فقه شیعی و نیز تفسیر قرآن به روال بینش شیعی ۳- وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی

تبیین و تبلیغ مسئله‌ی امامت

بارزترین ویژگی دعوت امامان شیعه

این موضوع را می‌باید بارزترین خصیصه‌ی دعوت امامان شیعه دانست. از نخستین سالهای پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، در همه‌ی دوره‌های امامت، مطلع دعوت شیعی را اثبات امامت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله تشکیل می‌داده است. این موضوع در قیام خونین حسین بن علی و پس از آن حتی در جنبش امام زادگانی مانند زید بن علی نیز مشاهده می‌شود. دعوت امام صادق علیه السلام نیز از این کلیت بیرون نبوده است.

مفهوم امامت در فرهنگ اسلام

پیش از ارائه‌ی مدارک این موضوع، لازم است بدانیم که «امامت» در فرهنگ اسلام دارای چه مفهومی است و دعوت به امامت به چه معنا است. مضمون واقعی «تبلیغ امامت» در صورتی فهمیده خواهد شد که مفهوم «امامت» دانسته شود. واژه‌ی امامت - که در اصل به معنای مطلق پیشوایی است - در فرهنگ اسلامی بیشتر بر مصداق خاصی از آن اطلاق می‌گردد و آن، پیشوایی و رهبری در شئون اجتماعی است؛ چه فکری و چه سیاسی. در هر جا از قرآن که مشتقات واژه‌ی امامت - مانند امام و ائمه علیهم السلام - به کار رفته، ناظر به همین معنای خاص، یعنی پیشوایی امت است. پیشوایی فکری، پیشوایی سیاسی و یا هر دو، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله [صفحه ۶۱] و انشعاب فکری و سیاسی مسلمانان که به چند فرقه شدن پیروان اسلام انجامید، از آنجا که نکته‌ی اصلی اختلاف را مسئله‌ی رهبری سیاسی امت تشکیل می‌داده و واژه‌ی امامت و امام سرنوشت ویژه‌ای پیدا کرد، بیش از هر معنای دیگری در مفهوم «رهبری سیاسی» به کار رفت و کم‌کم معانی دیگر تحت الشعاع این معنی قرار گرفت؛ به طوری که وقتی در قرن دوم هجری مکاتب کلامی اسلام یکی پس از دیگری به وجود آمد و گرایشهای گوناگون اسلامی را به صورت ایدئولوژیها و مکتبهای مرز بندی شده و مشخص درآورد، یکی از مسائل مهم همه‌ی این مکتب‌ها را مسئله‌ی «امامت» تشکیل می‌داد که به معنای رهبری سیاسی بود. در این مسأله، معمولاً از شرایط و خصوصیات امام - یعنی حاکم و زمامدار جامعه - سخن می‌رفت و هر گروه را در این باره عقیده و سخنی بود.

مفهوم امامت در مکتب تشیع

در مکتب تشیع نیز - که از نظر پیروانش اصلی‌ترین جریان فکری اسلام است - امامت به همین معنا گرفته می‌شد و نظریه آن مکتب درباره‌ی امام، بدین گونه خلاصه می‌گشت که: امام و زمامدار سیاسی جامعه‌ی اسلامی باید از سوی خدا معین و به وسیله‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله معرفی شده باشد، و باید رهبر فکری و مفسر قرآن و آگاه از همه‌ی رموز و دقائق دین باشد، و باید پاک و معصوم و مبرا از هر عیب و نقیصه‌ی خلقی و خلقی و سببی باشد، و باید از دودمانی پاک و پاکدامن تولد یافته باشد، و باید و باید... و بدین گونه، امامت که در عرف مسلمانان قرن اول و دوم به معنای رهبری سیاسی بود، در عرف خاص شیعیان، به جز رهبری

سیاسی، رهبری فکری و اخلاقی را نیز در مفهوم خود فراگرفت. هنگامی که شیعه کسی را به عنوان امام می شناخت، نه تنها اداره‌ی امور [صفحه ۶۲] اجتماعی، که راهنمایی و ارشاد فکری و آموزش دینی و تزکیه‌ی اخلاقی را نیز از او انتظار می برد؛ و اگر وظایف از او ساخته نمی بود، او را به عنوان «امام بحق» نمی شناخت و به حسن اداره‌ی سیاسی و قدرت‌نمایی نظامی و سلحشوری و کشورگشایی - که در نظر دیگران معیارهای بسنده‌ای به شمار می آمد - قناعت نمی ورزید. بنابر تلقی شیعه از مفهوم امامت، امام یک جامعه، همان قدرت فائده‌ای است که حرکت جمعی و منش فردی افراد آن جامعه را توجیه و رهبری می کند و در آن واحد، هم آموزگار دین و اخلاق، و هم فرمانروای زندگی و تلاش آنها است. با این بیان، پیامبر صلی الله علیه و آله نیز امام است؛ چه آنکه رهبری فکری و سیاسی جامعه‌ای که خود شالوده‌ریزی کرده، به دست او است. و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز امت را به امامی نیاز هست تا بتواند جانشین (خلیفه) وی و متحمل بار مسئولیتهای او - و از آن جمله رهبری سیاسی - باشد. و شیعه معتقد است که این جانشینی، طبق تصریح پیامبر صلی الله علیه و آله، از آن علی بن ابی طالب و سپس متعلق به امامان معصوم آن خاندان است. (برای تفصیل و استدلال باید رجوع شود به کتب مربوطه)

امام باید از طرف خدا تعیین شود

این نکته گفتنی است که آمیختگی سه مفهوم «رهبری سیاسی»، «آموزش دینی» و «تهذیب روحی» در خلافت و حکومت اسلام - که امامت و حکومت اسلام را دارای سه جنبه و سه بعد قرار داده است؛ چنان که بعضی از متفکران برجسته‌ی این زمان به درستی بیان کرده‌اند - ناشی از آن است که اسلام در اصل، این سه جنبه را از یکدیگر تفکیک نکرده و به عنوان برنامه‌ای از این سه جهت، بر انسان عرضه شده است. پس پیشوایی امت نیز به معنای پیشوایی در این جهت است و [صفحه ۶۳] شیعه به دلیل همین گستردگی معنای امامت است که عقیده دارد امام باید از طرف خدا تعیین شود.

امام، رئیس دولت و ایدئولوگ

نتیجه آنکه برخلاف نظر سطحی‌نگر کسانی که «امامت» را چیزی در قبال «خلافت» و «حکومت» پنداشته و آن را صرفاً یک منصب معنوی و روحی و فکری شمرده‌اند، امام در فرهنگ تشیع «رهبر امت» است؛ هم در امور دنیایی و نظم و نسق زندگی مردم و اداره‌ی سیاسی و اجتماعی جامعه (مساوی رئیس دولت) و هم در تعلیم و ارشاد معنوی و روحی و گره‌گشایی از مشکلات فکری و تبیین ایدئولوژی اسلام (مساوی ایدئولوگ). این مطلب واضح، چندان از ذهن بیشتر معتقدان امامت بیگانه است که ذکر چند نمونه از صدها مدرک قرآنی و حدیثی آن، زاید به نظر نمی رسد:

مفهوم امامت در روایات

در کتاب «الحجه» کافی حدیث مبسوطی از حضرت علی بن موسی الرضا در شناخت امامت و توصیف امام نقل شده است که متضمن خصوصیات پر معنی و جالبی است؛ از آن جمله درباره‌ی امامت: رشته‌ی دین، سامان مسلمان، آبادگر جهان، سربلندی مؤمنان، رتبت پیامبران، میراث جانشینان، خلافت خداوندگار و جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله. و درباره‌ی امام: افزایش دهنده‌ی ثروت عمومی، اجرا کننده‌ی مقررات و حدود الهی، پاسدار مرزها، امین خدا در میان خلق، شعله‌ی فروزنده‌ای بر جایگاهی بلند، صلا دهنده‌ی راه خدا، مدافع حریم خدا، به خشم آورنده‌ی منافقان، ویرانگر بنیان کافران، عزت‌بخش مؤمنان ورزیده و کاردان در زمامداری، دانای [صفحه ۶۴] کار سیاست، کمر بسته‌ی فرمان خدا، خیرخواه بندگان خدا، نگاهبان دین خدا [... ۵۰]. در روایت

دیگری از امام صادق علیه السلام صراحتاً گفته می‌شود: همه‌ی امتیازات و نیز همه‌ی تعهدات پیامبر را علی و نیز امامان دیگر دارا می‌باشند. [۵۱]. در روایت دیگری از امام صادق علیه السلام وجوب فرمانبری از «اوصیاء» یادآوری شده و سپس توضیح داده شده است که اوصیاء همان کسانی هستند که قرآن از آنان با تعبیر «اولو الأمر» یاد کرده است. [۵۲]. صدها روایت پراکنده در بابهای مختلف از کتابهای گوناگون صریحاً مفهوم امام و امامت در فرهنگ شیعی را «زاممداری» و «اداره‌ی امور امت مسلمانان» دانسته و امامان اهل بیت را صاحبان حقیقی حکومت معرفی کرده است؛ به طوری که برای جستجوگر منصف جای تردید باقی نمی‌گذارد که ادعای امامت از طرف ائمه‌ی اهل بیت، فراتر از رتبت فکری و معنوی، دقیقاً ادعای حق حکومت نیز هست و دعوت همه جا گستر آنان در حقیقت دعوت به مبارزه‌ی سیاسی - نظامی برای به دست آوردن حکومت بوده است. این مطلب که از چشم دهها مؤلف و محقق روزگاران بعد پوشیده مانده، [۵۳] در عرف مسلمانان معاصر خود آن بزرگواران، در شمار واضح‌ترین حقایق به شمار [صفحه ۶۵] می‌آمده است؛ تا آن جا که «کمیت» - شاعر نامدار و بسیار هنرمند عرب و یکی از معروف‌ترین چهره‌های شیعی و شهید گرایشهای تند علوی خود - در یکی از چندین قصیده‌ی معروف خود در توصیف ائمه‌ی اهل بیت، آنان را سیاستمدارانی می‌داند که برخلاف حاکمان مسلط زمان، سرپرستی و زمامداری انسانها را با چوپانی گوسفندان و چارپایان یکسان نمی‌سازند. [۵۴].

دعوت امام صادق به امامت

اکنون برمی‌گردیم به سخن اصلی؛ یعنی این که امام صادق علیه السلام نیز مانند دیگر امامان شیعه، محور برجسته‌ی دعوتش را موضوع «امامت» تشکیل می‌داده است. برای اثبات این واقعیت تاریخی، قاطع‌ترین مدرک، روایات فراوانی است که ادعای امامت را از زبان امام صادق علیه السلام به روشنی و با صراحت تمام نقل می‌کند. همان طور که توضیح خواهم داد، امام در هنگام اشاعه و تبلیغ این مطلب، خود را در مرحله‌ای از مبارزه می‌دیده است که می‌بایست به طور مستقیم و صریح، حکام زمان را نفی کند و خویشان را به عنوان صاحب حق واقعی ولایت و امامت به مردم معرفی نماید؛ و قاعدتاً این عمل فقط هنگامی صورت می‌گیرد که همه‌ی مراحل قبلی مبارزه با موفقیت انجام گرفته؛ آگاهیهای سیاسی و اجتماعی در قشر وسیعی پدید آمده؛ آمادگی‌های بالقوه در همه جا احساس شده؛ زمینه‌های ایدئولوژیک در جمع قابل توجهی ایجاد گردیده؛ لزوم حکومت حق و عدل برای جمعی کثیر به ثبوت رسیده و بالاخره رهبر تصمیم‌راسخ خود را برای مبارزه‌ی نهایی گرفته است. بدون این همه، مطرح کردن نام یک شخص معین [صفحه ۶۶] به عنوان امام و زمامدار محقق جامعه، کاری عجولانه و بی‌فایده خواهد بود.

سلسله‌ی جدایی‌ناپذیر امامت

نکته‌ی دیگری که باید توجه قرار گیرد، این است که امام در مواردی به این بسنده نمی‌کند که امامت را برای خویش اثبات کند؛ بلکه همراه نام خود، نام امامان بحق و اسلاف پیشین خود را نیز یاد می‌کند و در حقیقت سلسله‌ی امامت اهل بیت را متصل و جدایی‌ناپذیر مطرح می‌سازد. این عمل با توجه به این که تفکر شیعی، همه‌ی زمامداران نابحق گذشته را محکوم کرده و آنان را «طاغوت» به شمار می‌آورد، می‌تواند اشاره به پیوستگی جهاد شیعیان این زمان به زمانهای گذشته نیز باشد. در واقع امام صادق علیه السلام با این بیان، امامت خود را یک نتیجه‌ی قهری که بر امامت گذشتگان مترتب است، می‌شمارد و آن را از حالت بی‌سابقه و بی‌ریشه و پایه بودن بیرون می‌آورد و سلسله‌ی خود را از کانالی مطمئن و تردید‌ناپذیر به پیامبر صلی الله علیه و آله بزرگوار متصل می‌کند. اکنون به نمونه‌ای چند از چگونگی دعوت امام توجه کنید:

ترسیم منظره‌ای شگفت آور

جالب ترین روایتی که من در این باب دیده‌ام، روایت «عمرو بن ابی المقدم» است که منظره‌ی شگفت‌آوری را ترسیم می‌کند: روز نهم ذیحجه (روز عرفه) است. محشری از خلائق در عرفات برای ادای مراسم خاص آن روز گرد آمده‌اند و نمایندگان طبیعی مردم سراسر مناطق مسلمان نشین، از اقصای خراسان تا ساحل مدیترانه، جمع‌اند. یک کلمه حرف به جا در اینجا می‌تواند کار گسترده‌ترین شبکه‌ی وسایل ارتباط جمعی را در آن زمان بکند. امام، خود را به این جمع رسانده [صفحه ۶۷] است و پیامی دارد. می‌گوید: دیدم امام در میان مردم ایستاد و با صدایی هر چه بلندتر - با فریادی که باید در همه جا و در همه‌ی گوشها طنین بیفکند و به وسیله‌ی شنوندگان به سراسر دنیای اسلام پخش شود - پیام خود را سه مرتبه گفت. روی را به طرف دیگری گرداند و سه مرتبه همان سخن را ادا کرد. باز روی را به سمتی دیگر گرداند و باز همان فریاد و همان پیام ... و بدین ترتیب امام دوازده مرتبه سخن خود را تکرار کرد. این پیام با این عبارات ادا می‌شد: «ایها الناس! ان رسول الله کان الأمام ثم کان علی بن ابی طالب، ثم الحسن، ثم الحسین، ثم علی بن الحسین، ثم محمد بن علی، ثم» [... ۵۵].

توصیف امامان شیعه

حدیث دیگر از ابی الصباح کنانی است که در آن، امام صادق علیه‌السلام خود و دیگر امامان شیعه را چنین توصیف می‌کند: «ما کسانی هستیم که خدا اطاعت ما را بر مردم لازم ساخته است. انفال و صفو المال در اختیار ماست». صفوالمال، اموال گزیده‌ای است که طواغیت گردنکش به خود اختصاص داده و دستهای مستحق را از آن بریده بودند و هنگامی که این اموال مغضوب، با پیروزی سلحشوران مسلمان از تصرف ستمگران مغلوب خارج می‌شود، مانند دیگر غنایم تقسیم نمی‌شود تا در اختیار یک نفر قرار گیرد و بدو حشمتی کاذب و تفاخری دروغین بیخشد؛ بلکه به حاکم اسلامی سپرده می‌شود و او از آنها در جهت مصالح مسلمانان استفاده می‌کند. امام در این روایت، خود را [صفحه ۶۸] اختیاردار صفوالمال و نیز انفال - که آن نیز مربوط به امام است - معرفی می‌کند و با این بیان، به روشنی می‌رساند که امروز حاکم جامعه‌ی اسلامی، او است و این همه باید به دست او و در اختیار او باشد و به نظر او در مصارف درستش به کار رود.

میراث دار علم و حکومت

امام علیه‌السلام در حدیثی دیگر، امامان گذشته را یک یک نام می‌برد و به امامت آنان و این که اطاعت از فرمانشان واجب و حتم است، شهادت می‌دهد و چون به نام خود می‌رسد، سکوت می‌کند. شنوندگان سخن امام به خوبی می‌دانند که پس از امام باقر علیه‌السلام میراث علم و حکومت در اختیار امام صادق علیه‌السلام است. و بدین ترتیب، هم حق فرمانروایی خود را مطرح می‌سازد و هم با لحن استدلال‌گونه، ارتباط و اتصال خود را به نیای والا - مقامش علی بن ابی طالب بیان می‌کند. [۵۶] در ابواب کتاب «الحجه» از کافی و نیز در جلد ۴۷ بحارالانوار از این گونه حدیث که به صراحت یا به کنایه، سخن از ادعای امامت و دعوت به آن است، فراوان می‌توان یافت. مدرک قاطع دیگر، شواهدی است که از شبکه‌ی گسترده‌ی تبلیغاتی امام در سراسر کشور اسلامی یاد می‌کند و بودن چنین شبکه‌ای را مسلم می‌سازد. این شواهد، چندان فراوان و مدلل است که اگر حتی حدیث صریح هم وجود نمی‌داشت، خدشه‌ای بر حتمیت موضوع وارد نمی‌آمد.

وجود شبکه‌ی تبلیغاتی قوی

مطالعه‌گر زندگی نامه‌ی ... ائمه علیهم‌السلام از خود می پرسد: آیا امامان شیعه در [صفحه ۶۹] اواخر دوران بنی‌امیه، داعیان و مبلغانی در اطراف و اکناف کشور اسلامی نداشتند که امامت آنان را تبلیغ کنند و از مردم قول اطاعت و حمایت برای آنان بگیرند؟ در این صورت، پس نشانه‌های این پیوستگی تشکیلاتی که در ارتباطات مالی و فکری میان ائمه و شیعه به وضوح دیده می شود، چگونه قابل توجیه است؟ این حمل و جوه و اموال از اطراف عالم به مدینه؟ این همه پرسش از مسائل دینی؟ این دعوت همه جا گستر به تشیع؟ و آنگاه این وجهه و محبوبیت بی نظیر آل علی در بخشهای مهمی از کشور اسلامی؟ و این خیل انبوه محدثان و راویان خراسانی و سیستانی و کوفی و بصری و یمانی و مصری در گرد امام ...؟ کدام دست مقتدر، این همه را به وجود آورده بود؟ آیا می توان تصادف یا پیشامدهای خود به خودی را عامل این پدیده‌های متناسب و مرتبط به هم دانست؟ با این همه تبلیغات مخالف که از طرف بلندگوهای رژیم خلافت اموی بی‌استثناء در همه جا انجام می گرفت و حتی نام علی بن ابی طالب به عنوان محکوم‌ترین چهره‌ی اسلام، در منابر و خطابه‌ها یاد می شد، آیا بدون وجود یک شبکه‌ی تبلیغاتی قوی ممکن است آل علی در نقاطی چنان دور دست و ناآشنا، چنین محبوب و پر جاذبه باشند که کسانی محض دیدار و استفاده از آنان و نیز عرضه کردن دوستی و پیوند خود با آنان، راههای دراز را پیمایند و به حجاز و مدینه روی آورند؛ دانش دین را که بنا بر عقیده‌ی شیعه، همچون سیاست و حکومت است، از آنان فراگیرند و در موارد متعددی بی‌صبرانه اقدام به جنبش نظامی - و به زبان روایات، قیام و خروج - را از آنان بخواهند؟ اگر تسلیحات شیعه فقط در جهت اثبات علم و زهد ائمه علیهم‌السلام بود، درخواست قیام نظامی چه معنایی می توانست داشته باشد؟ [صفحه ۷۰]

پایندی یاران امام به «تقیه»

ممکن است سؤال شود اگر به راستی چنین شبکه‌ی تبلیغاتی وسیع و کارآمدی وجود داشته، چرا نامی در تاریخ نیست و صراحتاً ماجرای از آن نقل نشده است؟ پاسخ - همان طور که پیشتر نیز اشاره شد - به طور خلاصه آن است که دلیل این بی‌نشانی را نخست در پایندی و سواس آمیز یاران امام به اصل معتبر و مترقی «تقیه» باید جست که هر بیگانه‌ای را از نفوذ در تشکیلات امام مانع می شد، و سپس در ناکام ماندن جهاد شیعه در آن مرحله و به قدرت نرسیدن آنان، که این خود نیز معلول عواملی چند است ... اگر بنی‌عباس نیز به قدرت نمی رسیدند، بی‌گمان تلاش و فعالیت پنهانی آنان و خاطرات تلخ و شیرینی که از فعالیت‌های تبلیغاتی شان داشتند، در سینه‌ها می ماند و کسی از آن خبر نمی یافت و در تاریخ نیز ثبت نمی شد.

تبلیغات گسترده برای امامت اهل بیت

با این همه، چندان اندک نیست روایاتی که در آن از تبلیغات گسترده‌ی شیعی برای امامت اهل‌بیت، تقریباً به صراحت سخن رفته است. در این باب، بسنده می کنیم به یادآوری حدیثی که می گوید: مردی از اهل کوفه به خراسان رفت و مردم را به «ولایت» جعفر بن محمد دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت دادند و اطاعت کردند، گروهی سر باز زدند و منکر شدند، و فرقه‌ای احتیاط کردند و دست نگه داشتند ... تا آن جا که وقتی یکی از آن احتیاط کنندگان گذارش به مدینه می افتد و با امام ملاقات می کند، حضرت به لحنی تعرض آمیز به او می گوید: تو که اهل ورع و احتیاط بودی، چرا در فلان مکان که فلان عمل هوسبازانه‌ی خیانت آمیز را انجام [صفحه ۷۱] می دادی، احتیاط نکردی [!؟... ۵۷]. چنان که می بینیم، تبلیغ کننده، اهل کوفه است؛ و منطقه‌ی تبلیغ، خراسان؛ و نام مرد، پنهان؛ و دعوت وی، به ولایت (حکومت) امام صادق علیه‌السلام؛ و دعوت احتیاط کنندگان، به اطاعت و فرمانبری.

مجادلات کلامی و ادبی

مدرک قابل ملاحظه‌ی دیگر برای مشخص کردن نقطه نظر ائمه علیهم‌السلام و شیعه در دعوت و تبلیغ امامت، مباحثات و مجادلاتی است که میان آنان و رقبای سیاسی‌شان (بنی‌امیه و بنی‌عباس) جریان داشته است. این مباحثات که هم به زبان استدلال‌های کلامی و مذهبی، و هم به زبانی رساتر و گویاتر - زبان شعر - صورت می‌گرفته، به روشنی می‌تواند مسلم سازد که هدف از تبلیغات شیعه در زمینه‌ی امامت، آن بوده است که حق حکومت را برای امامان اهل‌بیت اثبات کند. پس دعوت به ولایت اهل‌بیت، در بارزترین ابعادش، دعوت به مبارزه برای باز گرفتن این حق و بیرون آوردن قدرت سیاسی از دست ناهلان محسوب می‌شده است. دوران امام صادق علیه‌السلام را به خاطر معاصر بودنش با نهضت و سپس به قدرت رسیدن بنی‌عباس، می‌توان از حساس‌ترین دوره‌های این گونه مباحثات دانست و اشعار شعرای شیعی و همچنین شعرای عباسی را نمایشگری از نقطه نظر آن حضرت به حساب آورد. شعرای عباسی با تکیه بر استدلال‌هایی از نوع استدلال قدرتمندان بی‌پایه و [صفحه ۷۲] همراه با تحکم، بنی‌عباس را صاحبان واقعی این منصب معرفی می‌کنند در مقابل، شاعران و ستایشگران جناح علوی را مشاهده می‌کنیم که با زبان و لحن ویژه‌ی یک جناح مغلوب و خشمگین، حکام غالب - یعنی بنی‌عباس - را به خطر جنایات و ناحق‌گرایی‌هایشان محکوم کرده و حق را متعلق به آل علی و آنان را شایستگان و صاحبان حقیقی آن می‌دانند. با توجه به پایگاه بلند «شعر مسلکی» در قرن‌های اول و دوم هجری و یادآوری این نکته که شاعر معتقد به یک مسلک، برجسته‌ترین و مؤثرترین نقش را در ترویج گرایش‌های مسلک خود و تبیین هدفها و شعارهای آن به کار می‌برده است، طبیعی می‌نماید که حساب ویژه‌ای برای اظهارات و سرودهای شاعران وابسته به جناح‌های سیاسی در نظر گرفته شود.

نقش ادبیات در قرن‌های اول و دوم

نویسنده‌ی کتاب «العباسیون الاوائل» به درستی نقش حساس و تعیین‌کننده‌ی ادبیات را در قرن‌های اول و دوم - که روزگار شکوفایی شعر و خطابه‌ی عربی است - در کتاب خود باز کرده است. وی می‌نویسد: «ادبیات در دلها اثر می‌گذاشت و مهر و گرایش مردم را به این یا آن دسته جلب می‌کرد. شاعران و سخنوران به منزله‌ی روزنامه‌های آن عصر بودند که هر یک جهت‌گیری سیاسی ویژه‌ای را مطرح می‌ساختند و از آن دفاع می‌کردند و با زبانی مؤثر و شیوه‌ای رسا، دلایلی بر حقانیت گرایش سیاسی خود اقامه می‌نمودند و دلایل رقبای خود را مردود می‌ساختند.» [۵۸]. [صفحه ۷۳] مثلاً از سویی شاعر طرفدار بنی‌عباس برای اینکه خلافت را حق مشروع این دودمان وانمود کند، آنان را به پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله متصل می‌ساخت و ادعا می‌کرد که میراث پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله، ملک طبیعی این خاندان است، و چنین استدلال می‌کرد که چون در ارث، با بودن عموها، نوبت به دختر زادگان نمی‌رسد، پس میراث حکومت پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله متعلق به عمویش عباس، و پس از او حق فرزندان عباس است: انی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه‌الاعمام [۵۹]. و یا این گونه که با بودن عمو، نوبت به عموزاده نمی‌رسد: فابناء عباس هم یرثونه کف العم لابن العم فی الأرث قد حجت [۶۰]. از سوی دیگر شاعران هواخواه علویان در قصاید خود - که غالباً سرشار از نوعی عاطفه‌ی شورانگیز ناشی از احساس مظلومیت است - این استدلالها را رد کرده، استدلال‌های دیگری و گاه از نوع همانها بر حقانیت ادعای ائمه‌ی شیعه ارائه می‌نمودند. برای نمونه، اشاره به ماجرای غدیر خم، در قصیده‌ی معروف سید حمیری: من کنت مولاه فهذا له مولی، فلم یرضوا و لم یقنعوا [۶۱]. پاسخ به استدلال شاعر عباسی در مورد میراث عمو، در قصیده‌ی جعفر بن عثمانی طائی: [صفحه ۷۴] بنت، نصف کامل من مال ترث، و العم متروک بغیر سهام [۶۲]. اشاره به وراثت از پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله، در قصیده‌ی دعبل خزاعی: اضربهم ارث النبی فاصبحوا یساهم فیهم میتة و منون [۶۳]. برای کسی که اندک تبعی در

کتب مربوط به زندگی بنی‌عباس و تاریخ قرن دوم هجری کرده باشد، دستیابی به صدها نمونه از این نوع محاوره و مناظره‌ی سیاسی به زبان شعر، کار دشواری نیست؛ بلکه می‌توان گفت شعر و ادب شیعی در دوران ائمه‌علیهم‌السلام عمدتاً به استدلال و بحث سیاسی و کلامی می‌پرداخت و از خیال‌بافی‌های رایج در مدیحه‌های فارسی روزگار ما اثری در آن نبود.

اثبات حق حکومت

اکنون مهم آن نیست که محتوای آن اشعار استدلالی - که هر یک از دو طرف بر حقانیت مدعای خود اقامه کرده است - تا چه پایه محکم و قابل استناد است؛ مهم، توجه به این نکته است که این دو جناح متخاصم که جبهه‌بندی سیاسی اعتقادی بزرگ و عامی را در سطح وسیع جامعه‌ی آن روز مشخص می‌سازند، چه می‌گویند و چه ادعا می‌کنند و هر یک چه حقی را برای خود قائلند. همان طور که به روشنی دیده می‌شود، هر یک از این دو جناح می‌کوشد تا حقی را برای خود اثبات و از دیگری سلب کند. این حق، همان حکومت است. میراث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله که در این دو دسته شعر به آن اشاره شد و هر کدام از دو شاعر، آن را متعلق به دودمان مورد علاقه‌ی خود - علوی یا عباسی - دانسته، چیزی جز [صفحه ۷۵] ولایت و زمامداری مسلمانان نیست. بی‌گمان نزاع بر سر آن نیست که کدامیک از دو تیره‌ی علوی و عباسی از موارث معنوی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله مانند دانش، زهد، خصلت‌های برجسته و ... برخوردارند؛ اینها هیچ کدام حقی نیستند که نزاع بر سر آن را مسئله‌ی اولویت در ارث حل کند. هیچگاه دو نفر برای این که ثابت کنند دانش یا زهد کسی را به ارث برده‌اند، به خویشاوندی نزدیک‌تر با وی استدلال نمی‌کنند. این گونه استدلال فقط در جایی قابل ارائه است که نزاع بر سر یک شیء یا یک حق باشد؛ چنان که دیدیم شعرای زمان امام صادق علیه‌السلام - مانند سید حمیری و جعفر بن عثمان و کمیت - با مطرح ساختن مسئله‌ی امامت در اشعار خود و پاسخگویی به شاعران دیگری که در همین مسئله از عباسیان دفاع می‌کردند، به خوبی نشان می‌دهند که امام صادق علیه‌السلام و شیعیان - یعنی عناصر وابسته به آن حضرت - دست‌اندرکار تبلیغات همه‌جانبه و گسترده‌ای در جهت باز یافتن و باز گرفتن قدرت سیاسی و راندن رقبای ناصالح خود از صحنه‌ی سیاست بوده‌اند. در اشعار بلیغ و بسیار هنرمندانه‌ی شعرای علوی - از قبیل کمیت، دعلب، فرزندق و بسیار شاعران بزرگ دیگر - شواهد فراوانی بر این سخن می‌توان یافت. آنچه یاد شد، می‌تواند نمونه‌ی روشنگری از آن همه باشد.

نامه‌ی محمد بن عبدالله حسینی به منصور

پیش از آنکه این بخش را به پایان برم، بی‌مناسبت نمی‌دانم نوع دیگری از این گونه استدلال را که در قلمروی غیر از شعر مطرح شده است و می‌تواند نشانی از گستردگی دایره‌ی این مدعا در میان گروه‌های متخاصم آن دوره باشد، ارائه دهم. نمونه‌ی مورد نظر، نامه‌ای است از محمد بن عبدالله حسینی - معروف به «صاحب نفس زکیه» - به منصور عباسی. می‌دانیم که محمد یکی از معروف‌ترین [صفحه ۷۶] شخصیت‌های بیت علوی بود که یک جنبش نظامی ضد رژیم عباسی را در طلیعه‌های حکومت این سلسله رهبری می‌کرد. طبق معمول آن روزگار، نامه‌های احتجاج آمیز طرفین یک مخاصمه، حتی در مرحله‌ی درگیری نظامی، نقش مهمی در پیشبرد هدف‌های آنان ایفا می‌کرد. این نامه‌ها که به سرعت در سطح مردم معمولی نیز پخش می‌شد و همه از مضامین آن مطلع می‌گشتند، تأثیر قابل ملاحظه‌ای در جلب حمایت و توجه توده‌ی مردم به سوی یک جناح و تقویت روحیه‌ی وابستگان به آن جناح باقی می‌گذاشت و بدین جهت معمولاً - حاوی مردم پسندترین و قابل قبول‌ترین استدلال‌های طرفین می‌بود. در یکی از نامه‌هایی که محمد به منصور عباسی نوشته، به روشنی این سخن که خاندان علوی مدعایی جز حکومت نداشته و آن را حق خود

می دانسته و با دعوت مردم به امامت خود، در واقع آنان را به مبارزه‌ی علیه رژیم حاکم فرا می خوانده‌اند، اثبات می شود. عبارت مورد نظر در این نامه چنین است: «و ان ابانا علیا کان الوصی و کان الامام، فکیف ورثتم ولایتہ و ولده حیاة». [۶۴]. به نظر می رسد که این استدلال برای رد استدلال رایج بنی‌عباس در نامه آورده شده است. آنان خلافت و امامت را میراثی می دانستند که از طریق عباس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به آنان رسیده است و با همین استدلال ناموجه ذهن مردم را برای قبول حکومت عناصری که جز خویشاوندی با رسول خدا هیچ امتیازی نداشتند، آماده می ساختند و محمد با این بیان روشن و منطقی، راه استدلال را [صفحه ۷۷] بر رقبای خود می بندد. در این بیان، اولاً تعبیر امام و مفهوم مورد استعمال آن، و ثانیاً داعیه‌ی محمد - که به هر حال یکی از عناصر مبرز بیت علوی است - به روشنی مشاهده می شود.

تبلیغ و بیان احکام دین به شیوه‌ی فقه شیعی و نیز تفسیر قرآن به روال بینش شیعی

وسیع‌ترین حوزه‌ی علمی و فقهی

این نیز یک خط روشن در زندگی امام صادق علیه‌السلام است؛ به شکلی متمایزتر و صریح‌تر و صحیح‌تر از آنچه در زندگی دیگر امامان می توان دید؛ تا آن جا که فقه شیعه «فقه جعفری» نام گرفته است و تا آن جا که همه‌ی کسانی که فعالیت سیاسی امام را نادیده گرفته‌اند، بر این سخن همدستانند که امام صادق علیه‌السلام وسیع‌ترین - یا یکی از وسیع‌ترین - حوزه‌های علمی و فقهی زمان خود را دارا بوده است. در این میان، چیزی که از نظر بیشترین کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و متعوضانه‌ی این عمل و ما اکنون به آن می پردازیم.

خلیفه، متکفل امور سیاسی و دینی مردم

مقدمتاً باید دانست که دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه‌ی دستگاه‌های دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست؛ بلکه یک رهبری سیاسی - مذهبی است. نام و لقب «خلیفه» برای حاکم اسلامی، نشان دهنده‌ی همین حقیقت است که وی بیش از یک رهبر سیاسی است؛ جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است و پیامبر، آورنده‌ی یک دین و آموزنده‌ی اخلاق و البته در عین حال حاکم و رهبر سیاسی است. پس خلیفه در اسلام، به جز [صفحه ۷۸] سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست.

ضعف آگاهی‌های دینی دستگاه حکومت

این حقیقت مسلم موجب شد که پس از نخستین سلسله‌ی خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهی‌های دینی بسیار کم نصیب و گاه به کلی بی نصیب بودند، درصدد برآیند که این کمبود را به وسیله‌ی رجال دینی وابسته به خود تأمین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند. فایده‌ی دیگری که وجود عناصر شریعت مآب در دستگاه حکومت داشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامدار ستم پیشه و مستبد، به سهولت می توانستند احکام دین را به اقتضای مصالح تغییر و تبدیل داده و در پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست - حکم خدا را به خاطر خدایگان دگرگون سازند. کتاب نویسان و مورخان قرنهای پیشین، نمونه‌های وحشت انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرتهای سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند که در یکی از بخشهای

آینده، به مناسبت، به گوشه‌ای از آنها اشاره خواهیم کرد. این کار که در روزگار های نخستین (تا اواخر قرن اول هجری) بیشتر شکل روایت و حدیث داشت، کم کم شکل فتوا نیز یافته بود؛ و لذا در اواخر دوران بنی امیه و اوایل بنی عباس فقهای بسیاری بودند که با استفاده از شیوه‌های بدعت آمیز همچون قیاس و استحسان، احکام اسلامی را طبق نظر خود - که در واقع غالباً نظر قدرتمندان حاکم بود - صادر می کردند. عیناً همین عمل درباره‌ی تفسیر قرآن نیز انجام می گرفت. تفسیر قرآن طبق رأی و نظر مفسر، از جمله [صفحه ۷۹] کارهایی بود که می توانست به آسانی حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است - که او نیز اکثراً همان را می خواست که حاکم خواسته بود - معتقد کند.

دو جریان کلی در فقه و حدیث و تفسیر

بدین گونه بود که از قدیم ترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی جریان وابسته به دستگاه حکومت‌های غاصب، که در موارد بسیاری حقیقت‌ها را فدای مصلحت‌های آن دستگاه‌ها ساخته و در برابر بهای ناچیزی، حکم خدا را تحریف می کردند؛ و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین احکام درست الهی مقدم نمی ساخت و قهراً در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقاقت مزدورش قرا می گرفت؛ و از آن رو در غالب اوقات، شکل قاجاق و غیررسمی داشت.

معارضه‌ی علمی امام صادق

با این آگاهی، به وضوح می توان دانست که فقه جعفری در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق علیه السلام فقط یک اختلاف عقیده‌ی دینی ساده نبود؛ بلکه در عین حال دو مضمون متعارضانه را نیز با خود حمل می کرد: نخست و مهم‌تر، اثبات بی‌نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره‌ی امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیت‌اش برای تصدی مقام خلافت - و دیگر، مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی که ناشی از مصلحت‌اندیشی فقیهان در بیان احکام فقهی و ملاحظه‌کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرتهای حاکم است. امام صادق علیه السلام با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف [صفحه ۸۰] اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه‌ای غیر از شیوه‌ی عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه‌ی با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاقت رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می آمد، تخطئه می کرد و دستگاه حکومت را از بعد مذهبی‌اش تهیدست می ساخت.

تهدیدها و فشارهای منصور

در اینکه دستگاه حکومت بنی امیه تا چه اندازه به مفهوم معارضه آمیز بساط علمی و فقهی امام صادق علیه السلام توجه داشت، سند روشن و قاطعی در دست نیست؛ ولی گمان قوی بر آن است که در زمان بنی عباس و مخصوصاً منصور که از هوش و زیرکی وافری برخوردار بود و به خاطر این که سراسر عمر پیش از خلافت خود را در محیط مبارزات ضد اموی گذرانیده بود، از نکته‌های دقیق در زمینه‌ی مبارزات و مبارزان علوی آگاهی داشت، سران دستگاه خلافت به نقش مؤثر این مبارزه‌ی غیرمستقیم توجه می داشته‌اند. تهدیدها و فشارها و سختگیری‌های نامحدود منصور نسبت به فعالیتهای آموزشی و فقهی امام که در بسی روایات تاریخی از آن یاد شده، از جمله ناشی از همین توجه و احساس بوده است؛ و نیز تأکید و اصرار فراوان وی بر گرد آوردن فقهای معروف حجاز و عراق در مقر حکومت خود - که باز مضمون چندین روایت تاریخی است - از احساس همین نیاز نشأت می گرفته است.

بی‌نصیبی خلفا از دانش دینی

در مذاکرات و آموزشهای امام به یاران و نزدیکانش، بهره‌گیری از عامل «بی‌نصیبی خلفا از دانش» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق [صفحه ۸۱] حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می‌شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون متعرضانه‌ای را که درس فقه و قرآن او دارا بوده، صریحا نیز در میان می‌گذارد. در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «نحن قوم فرض الله طاعتنا و انتم تأتمون بمن لا یعذر الناس بجهالتهم»؛ [۶۵] ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است؛ در حالی که شما از کسانی تبعیت می‌کنید که مردم به خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند. یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران ناهل، دچار انحراف گشته و به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی‌توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم؛ این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند. زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است؛ پس نمی‌تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. [۶۶].

امامت، رهبری سیاسی و فکری

این مفهوم که رهبری سیاسی در جامعه‌ی انقلابی اسلام، همان رهبری انقلابی است و لزوماً با رهبری فکری و ایدئولوژیک همراه است، در آموزشهای امامان [صفحه ۸۲] قبل و بعد از امام صادق علیه‌السلام نیز آشکارا وجود داشته است. در روایتی امام علی بن موسی از قول جد بزرگوارش امام محمدباقر علیه‌السلام «سلاح» را در سلسله‌ی امامت به «تابوت» در میان اقوام گذشته‌ی بنی‌اسرائیل همانند می‌کند: «سلاح در میان ما همچون تابوت است در میان بنی‌اسرائیل، که نزد هر کس بود، نبوت (و در روایتی: حکومت) از آن او بود. در میان ما نیز سلاح نزد هر کس باشد، رهبری و زعامت متعلق به او است.» (توجه شود به شکل نمادین و مفهوم بسیار عمیق این تعبیر). راوی آنگاه می‌پرسد: «فیکون السلاح مزایلا- للعلم؟»؛ یعنی آیا ممکن است سلاح نزد کسی باشد که دانش ایدئولوژیک دین در او نیست؟ [۶۷] و امام در پاسخ می‌گوید: نه. [۶۸] یعنی زمامداری جامعه و رهبری انقلابی امت مسلمان در اختیار کسی است که سلاح و دانش را با هم دارا باشد. پس امام از سویی شرط امامت را دانش دین و فهم درست قرآن می‌داند، و از سوی دیگر با گستردن بساط علمی و گرد آوردن خیل کثیری از مشتاقان دانش دین در پیرامون خود و تعلیم دین به شیوه‌ای مخصوص - که مخالف با روال معمولی فقه و حدیث و تفسیر و به طور کلی مغایر با دین‌شناسی رایج علما و محدثان و مفسران وابسته به دستگاه خلافت است - عملا- دین‌شناسی خود و دین‌شناسی دستگاه خلافت را - با تمامی علمای وابسته و نام و نشاندارش - اثبات می‌کند و از این رهگذر با تعرض مستمر و عمیق و آرام، به مبارزه‌ی خود بعدی تازه می‌بخشد. [صفحه ۸۳]

محدودیت‌های منصور برای امام صادق

همان طور که قبلا اشاره شد، نخستین حکمرانان بنی‌عباس که خود در روزگار پیش از قدرت، سالها در محیط مبارزاتی علوی و در کنار پیروان و یاران آل علی گذرانیده و به بسیاری از اسرار و چم و خمهای کنار آنان بصیرت داشتند، نقش متعرضانه‌ی این درس و بحث و حدیث و تفسیر را پیش از اسلاف اموی خود درک می‌کردند. گویا به همین خاطر بود که منصور عباسی در خلال درگیریهای رذالت آمیزش با امام صادق علیه‌السلام، مدتها آن حضرت را از نشستن با مردم و آموزش دین به آنان، و نیز مردم را از رفت و آمد و سؤال از آن حضرت منع کرد؛ تا آنجا که به نقل از «مفضل بن عمر» - چهره‌ی درخشان و معروف شیعی - هر گاه مسئله‌ای در باب زناشویی و طلاق و امثال اینها برای کسی پیش می‌آمد، به آسانی نمی‌توانست به پاسخ آن حضرت دست یابد.

وجود تشکیلات پنهانی ایدئولوژیک - سیاسی

تشکیلات پنهان تحت فرمان ائمه

اندکی پیش از این اشاره شد که امام صادق علیه‌السلام در اواخر دوران بنی‌امیه، شبکه‌ی تبلیغاتی وسیعی را که کار آن، اشاعه‌ی امامت آل علی و تبیین درست مسئله‌ی امامت بود، رهبری می‌کرد؛ شبکه‌ای که در بسیاری از نقاط دوردست کشور مسلمان، به ویژه در نواحی عراق عرب و خراسان، فعالیت‌های چشمگیر و ثمربخشی درباره‌ی مسئله‌ی امامت عهده‌دار بود؛ ولی این تنها یک روی مسئله و بخش ناچیزی از آن است. موضوع تشکیلات پنهان در صحنه‌ی زندگی سیاسی امام صادق علیه‌السلام و نیز [صفحه ۸۴] دیگر ائمه علیهم‌السلام، از جمله مهم‌ترین و شورانگیزترین و در عین حال مجهول‌ترین و ابهام‌آمیزترین فصول این زندگینامه‌ی پر ماجرا است. همان‌طور که قبلاً گفتیم، برای اثبات وجود چنین سازمانی نمی‌توان و نمی‌باید در انتظار مدارک صریح بود. نباید توقع داشت که یکی از امامان یا یکی از یاران نزدیکش صراحتاً به وجود تشکیلات سیاسی - فکری شیعی اعتراف کرده باشد؛ این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد. انتظار معقول آن است که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکل پنهانی امام پی برد و از خود آن حضرت یا یکی از یارانش در آن باره چیزی پرسید، او به کلی وجود چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را یک سوءظن یا تهمت بخواند. این، خاصیت همیشگی کار مخفی است. البته از کاوشگر تاریخ زندگی ائمه علیهم‌السلام هم نمی‌توان انتظار داشت که بدون مدرک و دلیل قانع‌کننده‌ای وجود چنین تشکیلاتی را بپذیرد. باید در پی قرائن و شواهد و بطون حوادث ظاهراً ساده‌ای بود که اگر چه نظر بیننده‌ی عادی را جلب نمی‌کند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریان‌های پنهانی بسیاری می‌دهد. اگر با چنین نگرشی به سراسر دوران دو قرن و نیمی زندگی ائمه علیهم‌السلام نظر شود، وجود یک تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه علیهم‌السلام تقریباً مسلم می‌گردد.

منظور از تشکیلات پنهان چیست

منظور از تشکیلات چیست؟ بدیهی است که منظور، یک حزب منظم و مرتب با مفهوم امروزی آن - یعنی مجموعه‌ای از کادرهای منظم و فرماندهی‌های منطقه‌ای و شهری و غیره - نبوده و نمی‌تواند باشد. تشکیلات به معنای جمعیتی از مردم بوده که با هدفی مشترک کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با یک مرکز و یک قلب تپنده و مغز فرمان‌دهنده انجام می‌دهد و میان خود نوعی روابط و نیز [صفحه ۸۵] احساسات نزدیک و خویشاوندانه می‌داشته‌اند. این جمع در زمان علی علیه‌السلام - یعنی در فاصله‌ی بیست و پنج سال میان سقیفه و خلافت - همان خواص صحابه‌ای بودند که علی‌رغم تظاهرات حق به جانب و عامه‌پسند دستگاه خلافت، معتقد بودند که حکومت، حق برترین و فداکارترین مسلمان - یعنی علی بن ابی‌طالب - است و تصریح پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به جانشینی علی را از یاد نبرده و در نخستین روزهای پس از سقیفه نیز نظر مخالف خود را نسبت به برندگان خلافت و نیز وفاداری خود را به امام صریحاً اعلام کردند. بعدها نیز با این که طبق مصلحت بزرگی که امام را به سکوت و حتی همکاری با خلفای نخستین وادار می‌ساخت، آنان در روند معمولی و عادی جامعه‌ی اسلامی قرار گرفتند؛ لیکن هیچگاه رأی و نظر و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیروان علی باقی ماندند؛ و به همین علت بود که بحق، نام «شیعه‌ی علی» یافتند و به این جهت‌گیری فکری و عملی مشهور شدند. چهره‌های معروف و افتخار‌آمیزی همچون سلمان، ابوذر، ابی بن کعب، مقداد، عمار، حذیفه و ... در این شمارند.

شیوه‌های مصلحت آمیز و حکمت آمیز

شواهد تاریخی تایید می‌کند که این جمع، اندیشه‌ی شیعی - یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام به مثابه‌ی پیشوای فکری و نیز رهبر سیاسی - را همواره به شیوه‌های مصلحت آمیز و حکمت آمیز، میان مردم اشاعه می‌داده و تدریجا بر جمع خود می‌افزوده‌اند؛ کاری که برای تشکیل حکومت علوی به منزله‌ی مقدمه‌ای واجب محسوب می‌شده است. پس از آن که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در سال ۳۵ به حکومت رسید، تنها کسانی که [صفحه ۸۶] به معیارهای شیعی در زمینه‌ی حکومت و امامت اذعان داشته و امام را براساس آن معیارها با ایمانی راسخ پذیرفته بودند، همان جمع شیعه؛ یعنی تربیت یافتگان مستقیم و غیرمستقیم امام در دوران بیست و چند ساله‌ی گذشته بودند. دیگران - یعنی اکثر مردم - هر چند در حوزه‌ی رهبری امام می‌زیستند و عملا در جهت تفکر شیعی گام بر می‌داشتند، اما از آن وابستگی فکری و روحی که آنان را در جمع تشکیلات شیعی درآورد، برخوردار نبودند. با توجه به این دو گونگی در میان طرفداران امام است که برخورد بسی متفاوت مسلمانان آن روز با آن حضرت؛ کسانی مانند عمار و مالک اشتر و حجر بن عدی و سهل بن حنیف و قیس بن سعد، و کسان دیگری مانند ابوموسی اشعری و زیاد بن ابیه و سعد بن وقاص توجیه و تفسیر می‌شود. باید قبول کرد که اگر هم به راستی نخستین اقدام برای ایجاد تشکیلات شیعی در این دیدار انجام گرفته، طرح و زمینه‌ی آن از مدتها پیش از آن در سخنی از امام علی بن ابی طالب خطاب به یاران نزدیکش پیش‌بینی و پیشگویی شده است.

استراتژی امام حسن برای پذیرش صلح

پس از حادثه‌ی صلح امام حسن علیه‌السلام اقدام بسیار مهمی که انجام گرفت، گسترش اندیشه‌ی شیعی و سر و سامان دادن به این جمع پیوسته و خویشاوند بود که اکنون بر اثر سلطه‌ی ظالمانه‌ی سلطان اموی و فشاری که بر آن وارد می‌آمد، می‌توانست از تحرک و دینامیسم بیشتری برخوردار باشد. و همواره چنین است که اختناق و فشار به جای آنکه عامل گسیختگی نیروهای منسجم تحت فشار باشد، موجب هر چه پیوسته تر و راسخ تر و گسترده تر شدن آنها است. [صفحه ۸۷] جمع آوری نیروهای اصیل و مطمئن شیعی، حراست آنان از گزند توطئه‌های بی‌امان ضد شیعی دستگاه اموی، گستردن تفکر اصیل اسلامی در دایره‌ای محدود ولی پر عمق، جذب نیروهای بالقوه و افزودن آنان به جمع شیعیان، انتظار فرصتی مناسب و سرانجام، قیام و اقدامی بجا و به موقع که نظام جاهلی بنی‌امیه را منفجر ساخته، دوباره نظام اسلامی و علوی را جایگزین آن کند؛ این بود استراتژی امام حسن علیه‌السلام و آخرین علتی که پذیرش صلح را برای آن حضرت اجتناب ناپذیر می‌ساخت.

نخستین سنگ بنای تشکیلات شیعه

گویا به همین جهت بود که پس از حادثه‌ی صلح وقتی جمعی از شیعیان به سرکردگی مسیب بن نجبه و سلیمان بن سرد خزاعی به مدینه - که امام تازه از کوفه بدان جا بازگشته و آن شهر را مجددا پایگاه فکری و سیاسی خود قرار داده بود - نزد آن حضرت رفتند و پیشنهاد بازسازی قوای نظامی و تصرف کوفه و حمله به سپاه شام را مطرح ساختند، امام آن دو نفر را از میان جمع برگزید و نزد خود به خلوت خواند و با بیاناتی که به هیچ روی از کم و کیف آن اطلاعی در دست نیست، آنان را به نادرستی این نقشه قانع ساخت و آنان هنگامی که نزد یاران و همسفران خود بازگشتند، به سخنی کوتاه و سربسته فهماندند که موضوع قیام نظامی منتفی است و باید به کوفه برگردند و به کار خود مشغول شوند. با توجه به این قرائن است که حسین - مورخ هوشیار معاصر عرب - معتقد شده است که نخستین سنگ بنای تشکیلات سیاسی شیعه در همان روز و در همان مجلسی نهاده شد که این دو چهره‌ی

معروف شیعی با امام حسن علیه السلام دیدار و مذاکره کردند. [صفحه ۸۸]

فرمان ایجاد تشکل و سازماندهی

«آنگاه که مرا از دست داده باشید، بسا چیزها خواهید دید که تمنای مرگ کنید. بی‌عدالتی، دشمنی، انحصارطلبی، سبک شمردن حق خدا و بیمناسکی بر جان...؛ هنگامی که چنین شود، باید خویشتن را به طور جمعی به وسیله‌ی پیوندی خدایی محافظت کنید و به پراکندگی دچار نشوید. مقاومت و نماز (یاد خدا) و تقیه (پنهان کاری) را پیشه سازید و بدانید که خداوند هر لحظه به رنگی درآمدن را از بندگانش مبعوض می‌دارد. از حق و اهل مگذرید؛ زیرا هر آن کس که دیگری را به جای ما انتخاب کند، دنیا را از دست خواهد داد و گنهکار از این جهان رخت بر خواهد بست.» [۷۰]. این سخن که آشکارا ترسیمی از مهم‌ترین نابسامانیهای دوران اموی و فرمانی دایر بر تشکل و سازماندهی و هماهنگی است، در شمار جالب‌ترین اسناد مربوط به حزب شیعه است؛ و همین طرح است که در دیدار امام حسن علیه السلام و دو نفر از زبده‌ترین شیعیان، شکل عملی و عینی می‌یابد. بی‌گمان همه‌ی پیروان و شیعیان از این نقشی بسیار هوشمندانه مطلع نبودند. راز اعتراضها و ایرادهایی هم که از سوی دوستان بر آن حضرت وارد می‌آمد، همین بود؛ ولی پاسخی که گویا کرارا به این مضمون: «چه معلوم است؟ شاید این برای شما آزمونی باشد و (برای دشمن شما) بهره‌ای زوال‌پذیر» [۷۱ ...] از آن حضرت شنیده می‌شد، اشارتی پنهان به همین سیاست و تدبیر داشت. [صفحه ۸۹]

رشد اندیشه‌ی شیعی و افزایش آمار شیعیان

در طول حکومت جبارانه‌ی بیست ساله‌ی معاویه، با شرح دردآوری که مورخان از چگونگی تبلیغات ضد علوی او در همه‌ی نواحی کشور نوشته‌اند - تا آنجا که لعن بر امیرالمؤمنین علیه السلام، سنتی رایج و متداول گشته بود - و با مشهود نبودن فعالیت نمایان و بارزی از سوی امام حسن و امام حسین علیهما السلام تنها وجود چنین پیوستگی و تشکلی بود که به رشد اندیشه‌ی شیعی و افزایش آمار شیعیان در سراسر حجاز و عراق امکان می‌داد.

بیست سال پس از صلح حسن

بیست سال پس از واقعه‌ی صلح، نگاهی به عرصه‌ی فکری این مناطق بیفکنیم. در کوفه، رجال شیعه، نام‌آورترین و معروف‌ترین چهره‌های با شخصیت‌اند. در مکه و مدینه و حتی در برخی از نواحی دوردست هم شیعیان مانند حلقه‌های زنجیر به یکدیگر متصل و از حال یکدیگر مطلع‌اند. وقتی پس از چند سال یکی از سران شیعه (حجر بن عدی) به قتل می‌رسد، در نقاطی چند از کشور، علی‌رغم اختناق شدید، فریاد اعتراض بلند می‌شود و شخصیت معروفی در خراسان به دنبال اعتراض خشم‌آلودی، از شدت اندوه جان می‌سپرد. [۷۲] پس از مرگ معاویه، هزاران نفر به امام حسین علیه السلام نامه می‌نویسند و آن حضرت را برای قیام به کوفه دعوت می‌کنند. پس از شهادت امام، دهها هزار نفر به گروه انتقام‌گیران می‌پیوندند و در واقعه‌ی «توابین» یا در سلک سپاه مختار و ابراهیم مالک، بر ضد حکومت اموی می‌شورند. [صفحه ۹۰] نگرنده‌ی تاریخ اسلام از خود می‌پرسد: آیا رواج تفکر و گرایشهای شیعی تا این اندازه جز در سایه‌ی یک فعالیت حساب‌شده‌ی تشکیلاتی از سوی گروه شیعیان متحد یکدل و یک‌جهت - یعنی از سوی همان تشکیلاتی که امام حسین علیه السلام تولد آن را بلافاصله پس از صلح امام حسن علیه السلام حدس زده است - ممکن و معقول است؟ بی‌شک پاسخ، منفی است. تبلیغات حساب‌شده‌ی دستگاه مسلط اموی را که به وسیله‌ی صدها قاضی و قاری و خطیب و والی اداره می‌شد، جز با تبلیغات حساب‌شده‌ی دیگری که از طرف یک جمع پیوسته و یک‌جهت و البته پنهان

اداره شود، نمی توان پاسخ گفت و حتی در مواردی خنثی کرد.

رشد فعالیتهای سازمان یافته

در نزدیکیهای مرگ معاویه، این فعالیت سازمان یافته، بیشتر و آهنگ آن شتابنده تر بود؛ تا آنجا که فرماندار مدینه بر سر گزارشی که از فعالیتهای امام به دست آورده بود، به معاویه نوشت: «اما بعد. عمر بن عثمان [مأمور مربوطه] گزارش داد که مردانی از عراق و کسانی از سرشناسان حجاز نزد حسین رفت و آمد می کنند و گمان قیام او هست. من در این باره تفحص کردم و خبر یافتم که وی [حسین] هم اکنون قصد برافراشتن پرچم مخالفت دارد. نظر و فرمان خود را بنویس» [۷۳...]. پس از واقعه‌ی کربلا و شهادت امام فعالیت سازمان یافته‌ی شیعیان در عراق، به مراتب منظم تر و پرتحرک تر شده بود؛ و این تأثیری بود که حالات روانی شیعیان کوفه - که بسیاری از آنان در برابر ضربیه‌ی دستگاه خلافت غافل گیر شده و نتوانسته [صفحه ۹۱] بودند خود به صحنه‌ی پیکار عاشورا برساند - آن را ایجاد کرده بود و سوز تأسف و درد ایشان بدان رنگ و جلا می داد. طبری، مورخ معروف قرن می نویسد: «آن گروه [شیعه] پیوسته مشغول بودند به جمع آوری سلاح و تهیه آمادگی‌های جنگی و دعوت پنهانی مردم - چه شیعه و چه غیر شیعه - به خونخواهی حسین. پس گروه از پی گروه به دعوت آنان پاسخ می دادند و به آنان می پیوستند و کار بر این شیوه بود تا یزید بن معاویه بمرد.» [۷۴]. مؤلف جهاد الشیعه [۷۵] به درستی اظهار نظر می کند که «جمعیت شیعه پس از شهادت حسین همچون یک جمع متشکل و سازمان یافته که پیوندهای سیاسی و عقاید مذهبی به آن، یکپارچگی می داد و دارای گردآمدهای رهبران و نیروهای رزمنده بود، ظاهر گشت و گروه توأیین نخستین نمودار وجود چنین جمعی بود.» [۷۶].

ابتکار عمل در دست شیعیان

چنان که از مطالعه‌ی حوادث تاریخی و نیز از نظرات این مورخان فهمیده می شود، در حوادث زمان معاویه و همچنین رخدادهای پس از شهادت امام حسین علیه السلام، تنها ابتکار عمل و طراحی و رهبری این حوادث، مربوط به شیعیان و در دست آنان بود؛ و گرنه بسیار بودند کسانی از مردم معمولی که به خاطر انگیزه‌های انسانی یا نارضایی از دستگاه حکومت اموی و یا انگیزه‌ها و علل دیگر، عملاً با شیعیان همگام گشته و به همراه آنان در میدانهای پیکار یا در اقدام هایی که [صفحه ۹۲] دارای صبغه‌ی شیعی بود، شرکت می کردند. بنابراین نباید تصور کرد همه‌ی کسانی که در ماجراهای گوناگون آن بخش از تاریخ شرکت جسته و در آن نقشی فعال یا عادی داشته‌اند، در شمار شیعیان - یعنی تشکیلات منظم و حساب شده‌ی ائمه علیهم السلام - بوده‌اند.

هراس افکنی در دل سران رژیم خلافت

نکته‌ای که با توضیح بالا- می خواهم بر آن تأکید کنم، این است که تا روزگار مورد بحث - یعنی پس از شهادت امام حسین علیه السلام - نام و اصطلاح شیعه مانند دوران امیرالمؤمنین علیه السلام فقط بر کسانی اطلاق می شد که از نظر اندیشه و عمل، با امام راستین دارای رابطه‌ی مستحکم و مشخص بودند. همین جمع بودند که پس از صلح امام حسن علیه السلام به فرمان آن حضرت تشکیلات پیوسته شیعی را به وجود آوردند و همین‌ها بودند که با تبلیغات دامنه‌دار و عمیق خود، کسانی را به درون مرز آن تشکیلات در آورده و کسان بیشتری را که از لحاظ اندیشه و ایدئولوژی، همپا و همانند آنان نبودند، به ماجراهای شیعی کشانیده بودند. بی گمان روایتی که در اوایل این گفتار از امام صادق علیه السلام نقل کردیم - که جمع مؤمنان پس از حادثه‌ی عاشورا را به سه یا پنج نفر محدود می کرد - ناظر به کسانی از این دسته است؛ یعنی شیعیان و پیروان استوار ائمه علیهم السلام؛ کسانی که در

حرکت و سیر تکامل پوی انقلاب علوی و هاشمی دارای نقشی آگاهانه و تعیین کننده بودند. بر اثر تلاش پنهانی و ظاهراً آرام امام سجاد علیه السلام، این جمع، عناصر بالقوه‌ی خود را بازیافت و جذب کرد و گسترش داد و همان‌طور که امام صادق علیه السلام در روایتی که هم‌اکنون بدان اشارت رفت، بیان فرموده، مردم پیوستند و فرونی گرفتند، و خواهیم دید که در دوران امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم السلام همواره همین [صفحه ۹۳] جمع بود که حرکات شبیه انگیزش سران رژیم خلافت را به هراس می افکند و گاه به عکس‌العملهای خشونت آمیز برمی‌انگیخت.

شیعه، نامی برای حزب امامت

در عبارتی کوتاه، نام شیعه در فرهنگ تشیع و نیز در تفاهم و درک غیر شیعیان در قرنهای نخستین اسلام و در زمان ائمه علیهم السلام بر کسی اطلاق نمی شد که فقط محبت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را در دل داشته باشد یا صرفاً به حقانیت آنان و صدق دعوتشان معتقد باشد - هر چند در حوزه فعالیت و حرکتی که مرکز و محور آن، امام بود، شرکت نداشته باشد - بلکه به جز اینها، شیعه بودن یک شرط اساسی و حتمی داشت و آن عبارت بود از پیوستگی فکری و عملی با امام و شرکت در فعالیتی که به ابتکار و رهبری امام در جهت باز یافتن حق غصب شده و تشکیل نظام علوی و اسلامی در سطوح مختلف فکری، سیاسی و احیانا نظامی انجام می گرفت. این پیوستگی، همان است که در فرهنگ شیعه «ولایت» نامیده می شود. در واقع، شیعه نامی بود برای حزب امامت؛ حزبی که به رهبری امام به فعالیت‌های معینی سرگرم بود و همچون همه‌ی حزبها و سازمانهای معترض در دوران اختناق، با استتار و تقیه می زیست. این، چکیده و عصاره‌ی نگاهی دقیق به زندگی ائمه علیهم السلام و به ویژه امام صادق علیه السلام است. همان‌طور که قبلاً گفتیم، این چیزی نیست که بتوان برای اثبات آن در انتظار دلایل صریح نشست؛ چرا که هرگز بر سر در یک خانه‌ی پنهان نباید و نمی توان در انتظار تابلویی بود که بر آن نوشته باشند: «این یک خانه‌ی پنهان است.»؛ اگر چه نمی توان هم بدون قرائن حتمیت بخش، وجود آن را مسلم دانست. پس شایسته آن است که به جستجوی قرائن و شواهد و اشارات برخیزیم. [صفحه ۹۴]

باب، وکیل، صاحب سر

از تعبیرات بسیار پر معنایی که در روایت مربوط به زندگی ائمه علیهم السلام یا در سخن مؤلفان قرنهای نخستین، نظر بیننده‌ی دقیق را جلب می کند، تعبیر «باب» و «وکیل» و «صاحب سر» است. به جز روایات، محدثان بزرگ شیعه نیز با تتبع و بررسی خستگی ناپذیری که در روایات گزارشگر زندگی امامان داشته‌اند، کسانی از یاران ائمه علیهم السلام را با عنوان «صاحب سر» یا «باب» یا «وکیل» معرفی کرده‌اند. ابن شهر آشوب، محدث و رجالی برجسته‌ی شیعه در شرح حال چند نفر از امامان، کسی را به عنوان «باب» آن امام معرفی می کند؛ مثلاً در احوال امام سجاد علیه السلام: «و کان بابه یحیی بن ام طویل»، و در شرح حال امام باقر علیه السلام: «و کان بابه جابر بن یزید الجعفی»، و در شرح حال امام صادق علیه السلام: «و کان بابه محمد بن سنان». در رجال کشی درباره‌ی زراره و برید و محمد بن مسلم و ابوبصیر، تعبیر «مستودع سری» (امانتدار راز من)، و در کتب حدیث درباره‌ی معلی بن خنیس تعبیر «وکیل» از قول امام صادق علیه السلام نقل شده است. هر کدام از این تعبیرها هم که از امام نقل نشده و گفته‌ی مؤلفان قدیمی شیعه باشد، بی شک محصول تبعی وسیع در زندگی ائمه علیهم السلام و نتیجه‌ی استنباطی است که خصوصیات آن را وی به دست داده است. به هر حال انتخاب این تعبیرهای پر معنی، حاکی از خصوصیات جالب و مهم در زندگی ائمه علیهم السلام است. این سه تعبیر: «در» «کار گزار» و «رازدار» برای هر کس که در این کلمه‌ها اندکی دقت به خرج دهد، نمایشگر یک دستگاه پنهان است که در

ماورای فعالیت‌های ظاهری ائمه علیهم‌السلام و یا در بطن همین فعالیتها وجود داشته است. خوب است اندکی به تأمل در این سه تعبیر بپردازیم: [صفحه ۹۵]

راز در زندگی امامان چیست؟

تا کسی «راز» ی نداشته باشد، «رازدار» ی هم ندارد. این راز در زندگی امامان شیعه چیست؟ این چیست که همه‌ی یاران و معتقدان به امام را شایستگی یا قدرت تحمل آن نیست و فقط کسانی معدود و انگشت شمارند که چون به لیاقت و صلاحیت تحمل آن نایل آمده‌اند، شرف «رازداری» یافته‌اند؟ در زبان معمولی شیعیان روزگاران اخیر که همه چیز را از دور می‌نگرند، این راز «امامت» است. ولی راز امامت چیست؟ آیا اسرار غیبی و ماوراء الطبیعی است؟ تمکن و قدرت بر کارهای خارق‌العاده و آوردن معجزه‌ها و آگاهی از غیب است؟ من بی‌آنکه در امکان چنین قدرتمندی‌ها و آگاهی‌ها از انسانهایی چنان والا و محتشم، چیزی برخلاف خرد و دانش بیابم، و بی‌آنکه این مدعا را با شناختی که از انسان و جهان در جهان‌بینی اسلام به دست می‌آید، منافی بدانم، این را نمی‌پذیرم که «راز امام» در چنین مسائل ماوراء الطبیعی خلاصه شود. چرا امام به یاران خود در فضیلت کتمان چنین چیزی، چندان توصیه و تأکید کند که در کتب حدیث شیعه، بابی با عنوان «باب الکتمان» [۷۷] پدید آید؟ این راز باید چیزی باشد که در صورت برملا شدنش، جمع شیعه و خود امام را خطری بزرگ تهدید کند و آن، چیزی غیر از امور غیبی و ماوراء الطبیعی است. آیا مربوط به معارف شیعی است؟ تفسیری که شیعه از اسلام می‌کند و نظر خاصی که در فقه و احکام شرع ارائه می‌دهد؟ در اینکه این معارف در دوران اختناق اموی و عباسی باید با تدبیر و کاردانی اظهار شود، با همه کس مطرح نگردد و نااهلان را به آن راهی نباشد، حرفی [صفحه ۹۶] نیست؛ ولی با این همه، این را نمی‌توان «راز» امام دانست. این معارف با همه‌ی اختصاصی بودن، در صدها حوزه‌ی حدیث و فقه در چندین شهر بزرگ کشور مسلمان آن روز مطرح بود و شیعیان آن را برای یکدیگر نقل و شرح و تفسیر می‌کردند و همچون وظیفه‌ای در آموختن آن به یکدیگر می‌کوشیدند. به سخنی دیگر، این معارف، اختصاصی بود؛ ولی راز امام نبود. اختصاصی، یعنی این که رواج و رونق آن محدود به جمع شیعه است و غیرشیعه فقط در شرایطی خاص می‌تواند بدان دست یابد؛ ولی چنین نبود که تعداد انگشت شماری از یاران و صحابه‌ی امام آن را بدانند و دیگران نه تنها از آن مطلع نباشند، که راهی هم به آن نداشته باشند، و شیعیان خاص حق نداشته باشند آن را به ایشان بگویند.

رازهای ناگشودنی تشکیلات

مسائل و مطالبی پیرامون اسرار جمع تشکیلاتی امام وجود دارد. یک جمع که با هدفی انقلابی و با ایدئولوژی راهنما، در میدان مبارزه‌ی سیاسی و فکری گام می‌نهد، دارای اسراری است. تاکتیکهای پیش‌بینی شده، زمان و مکان اقدامهای بزرگ، نام و نشان و تکلیف مهره‌های مؤثر، منابع مؤثر مالی، خبرها و گزارشها از پاره‌ای حوادث و وقایع مهم... اینها و مطالبی از این قبیل، رازهای ناگشودنی تشکیلات است که جز برای کارگزاران اصلی و شخص رهبر، برای کس دیگری دانستنی نیست. ای بسا پس از زمانی کوتاه یا دراز، همه‌ی این مطالب افشاء شود؛ ولی تا پیش از زمانی معین، فقط افراد معینی که سر و کار این راز با آنها است، می‌توانند آن را بدانند؛ و اینها همان «رازداران» یا «امانتداران راز» هستند. بازگو [صفحه ۹۷] کردن این رازها به دوستان و شیعیان، در حکم راهگشایی دشمنان به سوی آنها است؛ و این خطایی بزرگ و خسارت بخش است؛ خطایی که گاه عاقبت به انهدام یک جمع منتهی می‌شود. کسی که «سر امام» را برملا کند، در عمل، کار یک دشمن را کرده است. پس به آسانی می‌توان معنی و وجه این سخن امام را دانست که «آنکه با ما به پیکار برمی‌خیزد، بر ما گرانبار تر نیست از آنکه راز ما را افشاء می‌کند.» [۷۸].

باب، واسطه‌ی میان امام و شیعیان

در ارتباطات بسیار پنهانی امام با شیعه، گاه لازم است اسرار تشکیلاتی، غیرمستقیم و به وسیله‌ی «واسطه‌ها» میان امام و شیعیان مبادله شود؛ این یک تدبیر کاملاً معقول است. هنگامی که چشمها و گوشهای بیگانه با ولعی هر چه بیشتر در انتظار کشف ارتباطات شیعیان با امام‌اند - در موسم حج، در زیارت مدینه، در رفت و آمد کاروانها از شهرهای دوردست - ... هرگونه رابطه‌ای میان امام و افراد، اگر به وسیله‌ی جاسوسان خلیفه کشف شود، می‌تواند سرنخ دنباله‌داری به سوی اعماق تشکیلات شیعه باشد. در این مواقع، امام، خود نیز افراد را به ملایمت و گاه به عتاب، از خود دور می‌ساخته است. به سفیان ثوری می‌گوید: «تو مورد تعقیب دستگاهی، و پیرامون ما جاسوسان خلیفه، هستند. تو را طرد نمی‌کنم، ولی از نزد ما برو.» [۷۹]. برای کسی از شیعیان که در راه به او برخورد کرده و از روی تقیه، روی از او [صفحه ۹۸] برگردانیده، از خدا طلب رحمت می‌کند و کسی را که در موقعیتی مشابه، با احترام به او سلام داده، مورد نکوهش قرار می‌دهد. [۸۰]. در چنین مواردی لازم است میان امام و این کسان - که احیاناً به اشاره و فرمان امام یا اطلاع او از راز و گزارششان محتاجند - کسی واسطه باشد. این واسطه، «باب» است. «باب» قاعدتاً باید از زبده‌ترین و نزدیک‌ترین یاران امام باشد، و نیز از پربارترین آنها از لحاظ خبر و اطلاع. باید همان زنبور عسلی باشد که اگر حشرات موزی بدانند در اندرون او چیست، قطعه قطعه‌اش می‌کنند و شهادش را می‌ربایند. [۸۱] و تصادفی نیست که می‌بینیم این «باب»‌ها غالباً مورد تعقیب و انتقام سرسختانه‌ی حکومت قرار گرفته‌اند. یحیی بن ام‌طویل - «باب» امام سجاد علیه‌السلام - با آن وضع فجیع کشته می‌شود. [۸۲] جابر بن یزید جعفی - «باب» امام باقر علیه‌السلام - جنون تصنعی‌اش را بر ملا می‌سازد و از کشته شدن، که دستور آن از طرف خلیفه چند روز پیش از دیوانگی‌اش به حاکم کوفه رسیده بود، می‌رهد. محمد بن سنان - «باب» امام صادق علیه‌السلام - نیز اگر در معرض چنین خطراتی قرار نمی‌داشت، شاید امام - که در مواردی به صراحت از او اظهار رضایت و تمجید فرموده - او را به ظاهر مورد طرد خود قرار نمی‌داد. تبری جستن و اظهار بیزاری امام از یک راوی معروف و شناخته شده که بارها رضایتمندی امام از وی به گوش نزدیکان و خواص رسیده، به گمان قوی هیچ موجبی جز یک تاکتیک تشکیلاتی نخواهد داشت. [صفحه ۹۹]

وکیل چه کسی است؟

همین سرنوشت در انتظار «وکیل» نیز هست. حافظ و مباشر جمع‌آوری و تقسیم اموالی که در اختیار امام است، بی‌گمان از اسرار زیادی باید آگاه باشد که کمترین و کوچک‌ترین آنها، نام مؤدیان و گیرندگان آن اموال است؛ و این برای دشمنان تشکیلات امام طعمه‌ی کوچکی نیست. سرنوشت عبرت‌انگیز معلی بن خنیس - «وکیل» امام صادق علیه‌السلام در مدینه - و اظهارات تقیه‌آمیز امام درباره‌ی مفضل بن عمر، «وکیل» آن حضرت در کوفه، نمونه‌ی روشن و روشنگری بر این مدعا است.

نحوه‌ی تکاپوی تشکیلاتی شیعیان

این سه عنوان (باب، وکیل، صاحب سر) که مصداق هر یک را در چهره‌های مشخص و مبرز از رجال شیعه می‌توان یافت، طرح تاریک و روشنی از واقعیت شیعه و روابط آن با امام و مجموعاً نحوه‌ی تکاپوی تشکیلاتی شیعیان به دست می‌دهد. شیعه در این طرح، مجموعه‌ای از عناصر هماهنگ و همگام و مصمم است که گرد محوری عظیم و مرکزی الهام بخش و مقدس جمع شده است؛ از او می‌آموزد و فرمان می‌گیرد؛ برای او خبر و گزارش می‌آورد؛ امیدش به او و چشمش به اشاره‌ی او است؛ حتی جوشش بی‌تاب‌کننده‌ی احساسات خود را نیز - که برای یک جمع مستضعف و مصمم بر مبارزه، گاه بر اثر فشار نارواییها و بی‌عدالتی‌ها

طبیعی است - به توصیه‌ی حکیمانه‌ی او مهار می‌کند؛ و شیوه‌های کار پنهان، مانند رازداری، کم‌گویی، بی‌نشان زیستن، تعاون درون جمعی، زهد و پارسایی انقلابی و مانند اینها را هم به تعلیم او و به عنوان کاری مقدس و خدایی می‌آموزد و به کار می‌بندد. والسلام علیکم و رحمۃ‌الله و برکاته

پاورقی

[۱] قرآن کریم، سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳. [۲] قرآن کریم، سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷۳. [۳] تا آنجا که من دیده‌ام، برای این مضمون در هشت روایت دیگر هیچ سندی نقل نشده و فقط به حکایت ماجرا اکتفا گردیده و در یک روایت، معلوم نیست راویان مطلب را از چه کسی نقل می‌کنند و خود مسلماً در مجلس حضور نداشته‌اند. تنها در یک روایت، راوی این مطلب را از امام نقل می‌کند و البته با اسنادی غیر موثق. (ر. ک: بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۸۲؛ و قاموس الرجال، ج ۹، ص ۵۰۹). [۴] وقتی منصور می‌میرد، در خزانه‌اش ششصد میلیون درهم و چهارده میلیون دینار پول نقد موجود بود (عصر الازدهار، صص ۶۰ - ۷۰). [۵] وی دومین و آخرین وزیر منصور بود؛ مردی عاقل و کارآمد و حساب‌دان و با هیبت و فصیح و با تدبیر که تا آخر زندگی منصور (سال ۱۵۸) در پست وزارت باقی ماند. در وفاداری او نسبت به منصور و بنی‌عباس همین بس که در موقعیتی بحرانی و در حالی که به احتمال فراوان اختلافات داخلی میان عموهای منصور با دیگر وارثانش، سلسله‌ی بنی‌عباس را به زوال و انقراض تهدید می‌کرد، ربیع تنها کسی بود که این رشته‌ی نزدیک به گسستگی را پیوند داد: وصیت نامه‌ای از زبان منصور تهیه کرد و در آخرین لحظات زندگی او، از همه‌ی سران و سردمداران و حکام ولایات برای مهدی - پسر منصور - بیعت گرفت و دیگر مدعیان را در برابر عمل انجام شده قرار داد. (ر. ک: عصر الازدهار، ص ۵۹ و ۷۰). [۶] فیلیپ حتی، مستشرق یهودی نویسنده‌ی کتاب «تاریخ عرب». [۷] پطروشفسکی، مورخ و محقق روسی نویسنده‌ی کتاب «اسلام در ایران». [۸] از سال رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تا سال وفات امام حسن عسکری علیه‌السلام. [۹] قرآن کریم، سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۲۵. [۱۰] کافی، ج ۱، ص ۳۶۹. [۱۱] طراحی شدن بر طبق نیازهای اصیل و ثابت انسان، و انعطاف‌پذیری و قابلیت جذب عناصر منطقی و علمی از هر جا و هر نوع (با حفظ جهت‌گیری اصولی مکتب و در صورت انطباق با جهان‌بینی مکتب) از جمله‌ی این ویژگی‌ها است. [۱۲] نامه‌ی ۶۲ نهج‌البلاغه فیض الاسلام. [۱۳] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴. در روایت دیگری، نام جابر بن عبدالله انصاری نیز بر این سه نفر افزوده شده است. و باز در روایت دیگری به جای جابر بن عبدالله، سعید بن مسیب مخزومی، و به جای جبیر بن معطم، حکیم بن جبیر نام آورده شده است (بحار، ج ۴۶، ص ۴۴). و باز در روایت دیگری، بر این همه، نام سعید بن جبیر افزوده و به جای جبیر بن معطم، محمد بن جبیر بن معطم ذکر شده است (رجال کشی، چاپ مصطفوی، ص ۱۱۵). [۱۴] به نظر محقق شوشتری، عالم رجالی معاصر (قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۹۹) «جبیر بن معطم» این حدیث، تحریف شده‌ی «حکیم بن جبیر بن معطم» است. [۱۵] قرآن کریم، سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۴. [۱۶] بشاره‌المصطفی، ص ۲۶. [۱۷] نمونه‌ی دیگری از روش یاران امام سجاد که باز درباره‌ی همین شیعی بزرگوار در حدیثی چنین آمده: یحیی بن ام‌طویل را دیدم که در کناسه (یکی از محله‌های شهر کوفه) ایستاده بود و با صدای بلند فریاد می‌زد: ای گروه دوستان خدا! ما بیزاریم از آنچه می‌شنوید. هر کس علی را لعنت کند، لعنت خدا بر او باد. ما بیزاریم از مروانیان و از آنچه به جای خدا می‌پرستند. آنگاه صدای خود را آهسته می‌کرد و گویا به عنوان دستوری به دوستان نزدیک می‌گفت: با آن کس که اولیای خدا را دشنام می‌دهد، منشنید. با آن کس که در راه ما شک دارد، کنار می‌آید. هر کس به حاجتی از شما نیازمند بماند، به او خیانت کرده‌اید. آنگاه این آیه‌ی را می‌خواند: «انا اعتدنا للظالمین ناراً احاط بهم»؛ ... ما برای ستمگران آتشی فراهم کرده‌ایم که لهیب و دود آن همچون خیمه‌ای آنان را فرا گرفته است [سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۹]. (قاموس الرجال، ج ۹، ص ۳۹۹). [۱۸] «می‌پنداشتیم از زهری بسیار حدیث نقل کرده‌ایم تا آنگاه که ولید کشته شد ... دفترها بود که از خزانه‌ی ولید بر چهارپا بار می‌شد و

می گفتند اینها از دانش زهری است». (طبقات ابن سعد، ج ۲، جزء ۲، ص ۱۳۶ - ۱۳۵). [۱۹]. ر. ک: «اجوبه مسائل جار الله» سید شرف الدین عاملی، ص ۶۰ - ۵۹ و نیز «در اسارت فی الکافی و الصحیح»، ص ۲۶۱. [۲۰] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۷ - ۱۴۶، به نقل از کافی، ج ۵، ص ۲۴۴. [۲۱] بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۹۵. [۲۲] بحث درباره‌ی زندگی امام سجاد علیه‌السلام و نمودارهای مجاهدت و تلاش توان فرسایش و حوادث مختلف روزگارش، از شیرین‌ترین و عبرت‌انگیزترین بخشهای زندگی امامان شیعه است. به امید مقاله‌ای مستقل در این مقوله. [۲۳] شرح النهج، ج ۴، ص ۱۰۴؛ و بحار، ج ۴۶، ص ۱۴۳. [۲۴] بحار، ج ۴۶، ص ۲۲۹. [۲۵] همان. [۲۶] از جمله، روایت ابی حمزه‌ی ثمالی: «حتی اقبل ابوجعفر علیه‌السلام و حوله اهل خراسان و غیرهم یستلونه عن مناسک الحج» (بحار، ج ۴۶، ص ۳۵۷) و روایتی که ماجرای گفتگوی عبرت‌انگیز و کوبنده‌ی یکی از علمای خراسان با عمر بن عبدالعزیز را نقل می‌کند. (ر. ک: بحار، ج ۴۶، ص ۳۳۶). [۲۷] بحار، ج ۴۶، ص ۲۸۸. [۲۸] همان. [۲۹] قصیده‌ای که با این بیت شروع می‌شود: من لقلب متیم مستهام غیر ما صبوه و لا احلام و به این بیت پر مغز و کوبنده و سرشار از معرفت می‌رسد: ساسه لا-کمن یرعی النا من سواء و رعیه الانعام. [۳۰] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۰۷. [۳۱] بحار، ج ۴۶، ص ۲۵۸. [۳۲] بحار، ج ۴۶، ص ۳۶۰. [۳۳] شرح ستایش امام از فضیل را در قاموس الرجال، ج ۹۷، صص ۳۴۵ - ۳۴۳ ببینید. [۳۴] قاموس الرجال، ج ۲، ص ۳۳۰ - ۳۲۹ و بحار، ج ۴۶، ص ۲۸۳ - ۲۸۲. [۳۵] این حقیقت را به جز ماجرای جابر و ماجراهای متعدد دیگری شبیه به آن روایت، عبدالله بن معاویه جعفری نیز که پیام تهدید آمیز حاکم مدینه به امام باقر علیه‌السلام را نقل می‌کند، صریحا تأیید می‌نماید. (ر. ک: بحار، ج ۴۶، ص ۲۴۶). [۳۶] ای آدمها (ایها الناس) خطاب به گروهی از عالی‌ترین مقامات دولتی که در مجلس با این حساسیت و عظمت، گرد خلیفه نشسته و به دفاع از او کمر بسته‌اند؛ یعنی در حقیقت نفی همه‌ی ارزشهایی که در آن جامعه‌ی طاغوتی، این مستکبران را از عامه‌ی مردم جدا می‌کرد و شخصیت ویژه‌ی آنان را تشکیل می‌داد؛ پیکاری اصولی و عمیق در لباس یک خطاب ساده. [۳۷] طبق بعضی از روایات، به مردم شهرهای بین راه چنین وانمود شده بود که محمد بن علی و جعفر بن محمد نصرانی شده و از دین اسلام برگشته‌اند. (بحار، ج ۴۶، ص ۳۰۶) مشابه این ماجرا را در نهضت آزادی هندوستان در دهه‌های میانه‌ی قرن ۱۹ می‌توان دید: مولانا که از علمای مذهبی معروف و معتبر هندوستان و نخستین رهبران مقاومت مسلمانان هند - پیشگامان جنبش آزادی خواهانه‌ی قاره - محسوب می‌گشتند، از طرف جمعی از روحانیون مخالف با مبارزه، به عنوان «وهابی» معرفی شدند. برای این تهمت، هیچ‌گونه مناسبت و بهانه‌ای لازم نبود؛ فقط همین بود که این چهره‌های محبوب و معروف و مبارز باید در نظر توده‌ی بی‌خبر و نا هوشیار، از اعتبار و اعتماد بیفتند و برای این منظور، تهمت وهابی گری وسیله‌ی مناسبی بود. ویران گریهای اعتقادی و عملی فرقه‌ی وهابی در حجاز که خود نغمه‌ی دیگری بود، از شیپور بد آهنگ استعمار در آن روزها تازه پا می‌گرفت و موجی از خشم و نفرت در همه‌ی اقطار اسلامی پدید می‌آورد و تهمت وهابی گری در هر جا می‌توانست محبوب‌ترین چهره‌ها را از نظرها ساقط کند. عامه‌ی مردم به درستی نمی‌دانستند و نمی‌توانستند بدانند وهابی گری چیست و از کجاست و چه می‌گوید و چه می‌خواهد بکند و آیا این علمای پاکبخته که عمر خود را در مبارزه با استعمار انگلیس گذرانیده‌اند، ممکن است وهابی - یعنی آلت دست انگلیس - باشند؟ تنها چیزی که می‌دانستند، این بود که وهابی گری یک مسلک غلط و انحرافی است و اکنون می‌شنیدند که این علمای مبارز، وهابی‌اند؛ و همین کافی بود. (نگاه کنید به کتاب «مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان» چاپ آسیا). و من وقتی ماجرای احضار امام باقر و امام صادق علیه‌السلام به شام و تهمت نصرانی گری به آنان را با ماجرای صد و چند سال پیش هندوستان تطبیق می‌کنم و آنگاه به اوضاع و احوال جاری زمان و مکان خودمان نظر می‌افکنم، با حیرتی تأسف آمیز این مصرع عربی را به یاد می‌آورم: «الناس کالناس؛ و الایام واحده»؛ آدمها همیشه همانندند و روزگاران، همواره همسان. [۳۸] بحار، ج ۴۶، ص ۲۶۴، به نقل از کافی. [۳۹] بحار، ج ۴۶، ص ۳۶۱ و ۳۶۲. [۴۰] کافی، ج ۱، ص ۳۶۸. [۴۱] عن ابی عبدالله قال: قال لی ابی: یا جعفر اوقف لی من مالی کذا و کذا لئوادب تندبنی عشر سنین بمنی ایام منی. (بحار، ج ۴۶، ص ۲۱۵ و ۲۲۰). [۴۲] اقتباس از آیات

۱۵ و ۳۱ سوره‌ی مریم. [۴۳] و مورخ، همه‌ی آنها را بی استثناء به خوارج منسوب می‌کند، که این خود نمایانگر انگ مخصوص دستگاه خلافت بر این شورشها و قیامهای غالباً و یا لاقلاً بعضاً حق‌طلبانه می‌تواند بود. [۴۴] خالد بن عبدالله قسری متهم شد که درآمد سالانه‌اش سیزده میلیون است. هشام به او نوشت: کسی غله نفروشد تا غله‌ی امیرالمؤمنین به فروش برسد! خالد که قلباً با خلیفه یکرنگ نبود، در خطبه می‌گفت: مردم گمان می‌کنند نرخها را من بالا می‌برم. هر که نرخها را بالا برد، لعنت خدا بر او باد. (می‌خواست بگوید این کار خلیفه است). زن هشام لباسی داشت که تارهای آن از طلا بود و بر آن نگین‌های گرانبها آویخته؛ چندان که از سنگینی آن، یارای راه رفتن نداشت. قیمت گذاران هرگز نتوانستند برای آن بهائی معین کنند... و خود او فرشی داشت به طول ۱۰۰ و عرض ۵۰ ذراع، بافته از حریر و طلا (... ابن اثیر، ج ۵، ص ۲۲۰ / و بین الخفاء و الخلفاء، ص ۲۸ و ۵۶). [۴۵] از هزاران نمونه موضع‌گیری ننگین و خیانت آمیز و در عین حال ابلهانه‌ی این حضرات، این یک نمونه است و نمایشگر حدیث مفصل: حسن بصری مبارزه‌ی با حجاج بن یوسف - آن طغیانگر خون‌آشام و متجاوز و بی‌نماز - را جایز ندانست و با این کار مخالفت کرد و چنین گفت: رأی من آن است که با وی مستیزید؛ چه اگر وی عقوبتی باشد که خدا بر شما مسلط کرده، شما را قدرت آن نیست که عقوبت خدایی را با شمشیر دور سازید؛ و اگر بلایی باشد که نازل شده، صبر کنید تا خدا خودش حکم کند؛ که او بهترین حکم‌کنندگان است! (طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۱۹، به نقل از نظریه‌ی الامامه محمود صبحی، ص ۲۳). [۴۶] این نکته درخور تأمل و دقت بسیار است که با همه‌ی انحرافی که رفتار و عینیت جامعه از اندیشه‌ی درست اسلامی داشت، باور دینی در ذهن عامه و حتی بسیاری از سران چندان بود که در عمل و زندگی آنان نقشی حساس دارا باشد. از راه همین باور عمومی - که بدبختانه باوری بود به ساخته‌هایی به نام اسلام، نه باور به اسلام راستین - رژیم خلافت توانسته بود حیات ننگین خود را حفظ کند. نمونه‌ی از این پابندی به باور دینی را که چه نیکو به کار سردمداران می‌آمد، در مسأله‌ی «بیعت» می‌توان مطالعه کرد. چه بسیار مردمی که به احترام پیمان و به ملاحظه‌ی این که شکستن عهد - و مخصوصاً عهد بیعت - حرام است، با همه‌ی خلافاکاری‌هایی که از خلیفه می‌دیدند، پاس بیعتی را که با او کرده بودند، می‌داشتند و از فرمان او سر نمی‌پیچیدند. و چه بسیار مواردی که «وصیت» و «بیعت» نقش قاطع خود را در امکان تداوم نظام خلافت بروز دادند و از تلاشی یک رژیم مانع شدند. [۴۷] بحار، ج ۴۷، ص ۱۳۱. [۴۸] رجال کشی، چاپ مصطفوی، ص ۱۵۸. [۴۹] رجال کشی، چاپ مصطفوی، صص ۱۵۶ و ۱۵۷. [۵۰] کافی، ج ۱، ص ۱۹۸. [۵۱] جری له من افضل ما جری لمحمد... و لقد حلمت علی مثل حموله... و كذلك یجری الائمة الهدی واحدا بعد واحد. کافی، ج ۱، ص ۱۹۶. [۵۲] کافی، ج ۱، ص ۱۸۹. [۵۳] برای نمونه، کتابهای متعددی که در دهه‌های اخیر از طرف مستشرقان و نیز نویسندگان مسلمان شیعه و سنی نوشته شده و در آن بدون استثناء نقش ائمه‌ی شیعه در قبال مسئله‌ی حکومت، نقش منفی و بی‌تفاوت و یا حتی سازش کارانه، بلکه حتی به کلی دور از سیاست معرفی گردیده است، مطالعه شود؛ مانند «نظریه‌ی الامامه لذی الشیعه» و «التشیع و التصوف، و الامام الصادق و المذاهب الاربعه، العباسیون الاوائل». [۵۴] سیاسه لاکم یری رعیة الناس سوء و رعیة الانعام. [۵۵] بحار، ج ۴۷، ص ۵۸. [۵۶] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۸۶. [۵۷] بحار، ج ۴۷، ص ۷۲. [۵۸] العباسیون الاوائل، دکتر فاروق عمر، ص ۱۰۴. [۵۹] چگونه ممکن است؟ و این هرگز شدنی نیست که دختر زادگان، میراث عموها را مالک شوند. [۶۰] پسران عباس، میراث برحق اویند؛ همچنان که عمو مانع از رسیدن نوبت ارث به پسر عمو است. [۶۱] هر کس من مولای اویم، پس این (علی) او را مولاست و مخالفان بدین زمان، راضی و قانع نگشتند. [۶۲] دختر، یک نیمه‌ی کامل از مال شخصی را ارث می‌برد؛ در حالی که عمو را هیچ سهمی از ارث نیست. [۶۳] میراث پیامبر، ایشان را زیان بخشید؛ زیرا از هر سو طعمه‌ی وحشت و مرگ شدند. [۶۴] معلوم است که پدر ما علی، وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و امام مسلمانان بود. اکنون با اینکه فرزندان او زنده‌اند، چگونه شد که شما حکومت را از او به ارث بردید؟ طبری، ج ۶، ص ۱۹۵، به نقل از جهاد الشیعه، ص ۴۳. [۶۵] کافی، ج ۱، ص ۱۸۶. [۶۶] قرآن نیز همین مضمون را در چندین جا به زبانهای گوناگون تکرار کرده است؛ از سئزه‌ی تابعان و متبوعان راه ضلال سخن گفته و

از شکوهی تابعان که: ما را این پیشوایان گمراه به گمراهی کشاندند... و سرانجام، این را نیز یادآور شده که چنین عذری از هیچ کس پذیرفته نمی شود و سرنوشت همسانی برای هر دو گروه گمراه انتظار است. رجوع شود به آیهی ۱۶۷ سورهی بقره، آیهی ۹۱ تا ۱۰۲ سورهی شعراء، آیهی ۳۱ تا ۳۳ سورهی سباء، آیهی ۹۷ سورهی نساء. [۶۷] این معنی برای کلمه‌ی «مزایلا» مستفاد از گفتار عالم حدیث شناس معروف، علامه‌ی مجلسی است در کتاب مرآت العقول. [۶۸] کافی، ج ۱، ص ۲۳۸. [۶۹] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۸. [۷۰] تحف العقول، چاپ اعلمی، ص ۸۲. [۷۱] این وضعیت با بافت کنونی جوامعی که تحت رهبری و زمامداری احزاب اداره می شوند، تا حدودی و از جهاتی قابل مقایسه و تشبیه است. [۷۲] ر. ک صلح امام حسن علیه السلام. [۷۳] ثوره الحسین، ص ۱۱۸، به نقل از اعیان الشیعه و الاخبار الطوال. [۷۴] تاریخ طبری، ج ۷، ص ۴۶، به نقل از جهاد الشیعه، ص ۲۸. [۷۵] خانم سیمرت مختار اللیثی. [۷۶] جهاد الشیعه، ص ۲۷. [۷۷] رجال کشی، چاپ مصطفوی، ص ۳۸۰. [۷۸] رجال کشی، چاپ مصطفوی، ص ۳۸۰. [۷۹] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۴۸. [۸۰] کافی، ج ۲، ص ۲۱۹. [۸۱] این تعبیر، از حدیث گرفته شده است. [۸۲] در حالی که هنوز زنده بود، پای او را قطع کردند و سپس وی را به قتل رساندند. برای آشنایی با این چهره‌ی بسیار منور، بنگرید به رجال کشی و سایر کتابهای رجال.

۱۹- چهل داستان و چهل حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: چهل داستان و چهل حدیث از امام جعفر صادق علیه السلام (۸) / مؤلف عبدالله صالحی ۱۳۲۷. مشخصات نشر: قم مهدی یار ۱۳۸۱. مشخصات ظاهری: ۱۲۸ص. شابک: ۵۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۷۶۴۳-۰۴-۷؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸۹۶۴۷۶۴۳۰۴۷ یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۶. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس عنوان دیگر: امام جعفر صادق علیه السلام موضوع: جعفر بن محمد(ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- کلمات قصار موضوع: جعفر بن محمد(ع)، امام ششم ۱۴۸ - ۸۰ق -- سرگذشت نامه -- داستان موضوع: داستان های مذهبی -- قرن ۱۴ موضوع: چهارده معصوم - سرگذشت نامه موضوع: اربعینات - قرن ۱۴ رده بندی کنگره: BP۳۶/ص ۲۴ ج ۹۲۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۵۹۱۴

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین شکر و سپاس بی انتها، خدای بزرگ را، که ما را از امت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله عليهم اجمعین هدایت نمود. بهترین تحیت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام، مخصوصا ششمین خلیفه بر حق حضرت ابو عبدالله، امام جعفر صادق علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند. نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریت، و حجت خداوند برای هدایت بندگان. آن شخصیت برگزیده حق، که مخزن معارف و اسرار الهی بود و لقب صادق آل محمد صلوات الله عليهم را به خود اختصاص داد. و مذهب شیعه حقه؛ و نیز علوم و احکام الهی توسط آن حضرت، در بین جامعه بشری نشر و گسترش یافت تا جائی که شیعه به عنوان مذهب جعفری شناخته شد؛ و بلکه رهبران دیگر مذاهب و فرقه ها در مکتب حضرت صادق علیه السلام علوم خود را آموختند؛ و به علل و دلایلی راه دیگری را برگزیدند. و حضرت ختمی مرتبت، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ضمن بشارت به ولادت؛ و این که او ششمین امام و حجت خدا و خلیفه بر حق می باشد، فرمود:

جبرئیل امین مرا خیر داد که خداوند متعال نطفه او را طیب و مبارک قرار داد، که از هر جهت تزکیه شده و متعالی می باشد. سپس افزود: پروردگار جلیل، نام او را جعفر قرار داد تا هدایت گر جامعه بشری؛ و نیز تشریح کننده علوم و معارف برای افراد در همه ابعاد باشد. و آیات شریفه قرآن، احادیث قدسیه و روایات متعدّد در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، با سندهای مختلف وارد شده، که در کتاب های مختلف موجود است. و این مختصر ذره ای است، از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والامقام و معصوم، که برگزیده و گلچینی است از ده ها کتاب معتبر [۱]، در جهت های گوناگون و مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... خواهد بود. باشد که این ذره دلنشین و لذّت بخش مورد استفاده و افاده عموم علاقه مندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد. و انشاء الله تعالی ذخیره ای باشد «لِیَوْمٍ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ اٰتٰی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ لِّیْ وَ لِوَالِدَیْ وَ لِمَنْ لَّهُ عَلَیَّ حَقٌّ». آمین، یا ربّ العالمین. مؤلّف

خلاصه حالات هشتمین معصوم، ششمین اختر امامت

آن حضرت هنگام طلوع سپیده صبح، روز جمعه یا دوشنبه، هفدهم ربیع الاول یا اول رجب، سال ۸۰ یا ۸۳ هجری قمری در مدینه منوره دیده به جهان گشود. نام: جعفر صلوات الله و سلامه علیه. کنیه: ابو عبدالله، ابو اسماعیل، ابو موسی، ابو اسحاق. لقب: صادق، صابر، فاضل، طاهر، شیخ، صادق آل محمد، باقی، منجی، کامل، کافل، عالم و ... پدر: امام محمد باقر، باقر علم الاولین و الاخرین علیه السلام. مادر: فاطمه، معروف به ام فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر می باشد. نقش انگشتر: حضرت دارای چهار انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: «اللّٰهُ وَلِیُّیْ وَ عِضَّةٌ مِّنْیْ مِنْ خَلْقِهِ»، «اللّٰهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ»، «اِنَّتَ ثِقَّتِیْ فَاغْصَبْتَنِیْ مِنْ خَلْقِکَ»، «ما شاء الله لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ». دربان: مفضل بن عمر است، و نیز بعضی محمد بن سنان را گفته اند. مدت امامت: حضرت در سن ۳۴ سالگی، روز دوشنبه، هفتم ذی الحجّه یا ربیع الاول، در سال ۱۱۴ هجری، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و خلافت رسید و حدود ۳۴ سال امامت و هدایت جامعه اسلامی را بر عهده داشت. هنگامی که امام جعفر صادق علیه السلام به منصب امامت نایل آمد، در موقعیت حسّاسی قرار گرفته بود، چون دولت بنی العباس تازه روی کار آمده بود و تنها تلاش آن ها استحکام و ثبات پایه های حکومت خود بود؛ و ناچار بودند که افکار عموم، مخصوصا سادات بنی الزهراء را به خود جلب و جذب نمایند. بر همین اساس امام علیه السلام از موقعیت موجود زمان، به نحو احسن استفاده نموده و با تشکیل جلسات مختلف در رشته های گوناگون علوم و فنون، ابعاد مختلف اسلام و معارف الهی را تبیین و تشریح نمود. طبق گفته مورّخین و محدّثین: بیش از دوازده هزار شاگرد از اقشار مختلف در جلسات درس و محاضرات آن حضرت شرکت نموده و در علوم و فنون مختلف از دریای بی کران علوم حضرتش بهره می گرفتند. و چهارصد جلد کتاب از جواب ها و مطالب آن حضرت نوشته شده است، که به عنوان اصول «أربع مائة» معروف می باشد. و بر همین اساس، شیعه به عنوان مذهب جعفری معروف گردید. رهبران و پیشوایان مذاهب چهارگانه اهل سنت از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام بوده اند. آن حضرت مدت ۱۵ سال و اندی، هم زمان با جدّ بزرگوارش، امام زین العابدین علیه السلام؛ و مدت ۱۹ سال پس از آن، با پدر عظیم القرش حضرت باقرالعلوم علیه السلام؛ و سپس مدت ۳۴ سال امامت و زعامت جامعه اسلامی را بر عهده داشت، که روی هم عمر پربرکت آن حضرت را ۶۸ سال گفته اند. شهادت: بنا بر مشهور، آن حضرت، روز دوشنبه ۲۵ شوال، سال ۱۴۸ هجری قمری، در شهر مدینه منوره دیده از جهان فرو بست؛ و به لقاء الله ملحق گردید. محلّ دفن: پیکر مقدّس آن حضرت، در مدینه منوره، در قبرستان بقیع، در جوار مرقد شریف و مطهر عمو و جدّ و پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد. تعداد فرزندان: تعداد شش فرزند پسر و چهار دختر برای آن حضرت گفته اند. خلفاء و سلاطین هم عصر امامت آن حضرت: پنج نفر از طایفه بنی امیه به نام های: هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید، مروان حمار می باشند؛ و همچنین دو نفر از بنی العباس به نام: سفّاح و منصور دوانیقی

عبّاسی بوده اند. نماز آن حضرت: چهار رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» خوانده می شود. [۲]. و بعد از آن که سلام نماز پایان یافت، تسیّحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می شود؛ و سپس حوایج مشروعه خویش را از خداوند متعال درخواست می نمائیم، که ان شاء الله برآورده خواهد شد.

فرخنده میلاد هشتمین ستاره فروزنده

از پشت پرده تا مه من آشکار شد ماه و فلک ز مهر رُخس شرمسار شد خورشید طلعتی است ز نور جمال او شش آفتاب از پی او آشکار شد نور ششم، امام ششم، حجّت ششم کز پنج حجّت او خلف و یادگار شد شش حجّت از قفای وی و پنج او جلو او در میانه مرکز هفت و چهار شد گویند مجتمع نشود لیل با نهار آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات مهر ولای او سبب افتخار شد سبط رسول، جعفر صادق که ذات او مرآت ذات حضرت پروردگار شد آن مظهر صفات جلال و جمال حقّ کز او بنای دین خدا استوار شد رونق گرفت مذهب و ملت ز مذهبش شرع نبیّ ز همت او پایدار شد [۷]. نور جمال صادق، چون از افق برآمد شد صبح عالم آراش، بر شام تیره فایق از شرق و غرب بگذشت، نهور فضائل او چون آفتاب علمش، طالع شد از مشارق تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی دل منبع عنایات، رخ مطلع شوارق همچون صدف ز دریا، درهای حکمت اندوخت چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق بر پایه کمالش، محکم اساس توحید از پرتو جمالش، روشن دل خلاق خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق افکار تابناکش، روشن تر از کواکب اندیشه های پاکش، خرم تر از حدایق [۶]. بشارت بر وقوع نور هدایت حضرت جواد الائمه علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش صلوات الله علیهم، حکایت فرماید: روزی امام حسین علیه السلام در حضور جمعی از اصحاب، بر جدّش رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد. حضرت رسول صلوات الله علیه به او خطاب نمود و اظهار داشت: خوش آمدی، ای فرزندم! ای کسی که زینت بخش آسمان ها و زمین هستی. و آن گاه ضمن بیان مطالبی مهمّ و طولانی پیرامون یکایک ائمه اطهار علیهم السلام و بشارت بر ولادت آن ها، فرمود: خداوند متعال در صُلب حضرت باقرالعلوم علیه السلام نطفه ای قرار می دهد، که طیب و مبارک و - از هر نوع گناه و پلیدی - تزکیه شده است. سپس افزود: جبرئیل امین علیه السلام به من خبر داد که این نطفه را خداوند متعال طیب آفریده است و نام مبارک - او جعفر می باشد، که به راستی هدایت گر و نجات بخش این امت خواهد بود. [۷]. همچنین ابوبصیر حکایت نماید: در آن روزی که امام موسی کاظم علیه السلام در مسیر راه مکه به مدینه، متولّد شد، من نیز همراه قافله حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم بودم. حضرت ضمن فرمایشاتی اظهار نمود: هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام دارای علامت و نشانه خاصی است که دیگر انسان ها محروم هستند. و سپس افزود: در آن شبی که مقدر شده بود، نطفه من منعقد گردد، فرشته ای از سوی خداوند نزد پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام آمد و ظرف آبی را که بسیار گوارا، از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از یخ سردتر بود تحویل پدرم داد و گفت: آن را بیاشام و سپس با همسر خود هم بستر شو، و در همان شب، نطفه من با استفاده از آن شراب بهشتی منعقد گردید. و آن گاه حضرت در ادامه فرمایشات خود افزود: چون نطفه امام و حجّت خدا مدت چهار ماه در رحم مادر تکامل یابد، فرشته ای بر بازوی راست آن طفل معصوم می نویسد: وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا. [۶]. و هنگامی که طفل متولّد شود، سر به سوی آسمان بلند نماید و شهادت به وحدانیت خداوند تبارک و تعالی دهد. و در این حالت فرشته ای دیگر از عرش الهی، آن طفل معصوم را با نام خود و نام پدرش مورد خطاب قرار می دهد: تو برگزیده من هستی، تو بهترین مخلوق و نگه دارنده اسرار من می باشی؛ و همانا رحمت و بهشت من برای تو و دوستداران تو خواهد بود. و بعد از آن، خداوند متعال تمام علوم اولین و آخرین را به او عطا می فرماید و در شب های قدر، فرشته روح بر او وارد می گردد. [۷]. و در روایات بسیاری آمده است که جدّ بزرگوارش، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که فرزند باقرالعلوم، به نام جعفر متولّد شد، او را لقب صادق دهید.

و در روایات و تواریخ نزد عامّه و خاصّه، آن حضرت علیه السلام به صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین معروف و مشهور می باشد.

سرچشمه اندوه و خنده

محمد بن مسلم - که یکی از روایان حدیث و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است - حکایت کند: روزی محضر مبارک ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام نشست بودم، که فرزندش حضرت صادق علیه السلام، در حالی که کودکی خردسال بود و کلاهی منگوله دار بر سر نهاده بود و چوبی در دست گرفته و بازی می کرد، وارد شد. امام باقر علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدایت؛ و سپس به من خطاب نمود و اظهار داشت: ای محمد بن مسلم! این کودک بعد از من امام و پیشوای تو خواهد بود، و تو باید علوم خود را از او بهره مند شوی، سوگند به خدای یکتا! که او همان صادقی است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را توصیف نموده و بشارتش را داده است. و به درستی که پیروان و شیعیان او در دنیا و آخرت مورد حمایت خداوند متعال خواهند بود و دشمنانش ملعون و مغضوب می باشند. در همین لحظه، حضرت صادق خندید و رنگ چهره اش سرخ گردید، آن گاه امام باقر علیه السلام متوجه من شد و فرمود: آنچه می خواهی از او سؤال کن، که جواب کافی دریافت خواهی کرد. گفتم: یا ابن رسول الله! خنده از کجا سرچشمه می گیرد؟ آن کودک لب به سخن گشود و فرمود: ای محمد بن مسلم! سرچشمه اندیشه و عقل انسان از قلب است، غم و اندوه از کبد، تنفس از ریه؛ و خنده از طحال بر می خیزد. و من چون چنین پاسخ صریح و صحیحی را از آن کودک خردسال عزیز - یعنی حضرت صادق آل محمد علیهم السلام - شنیدم، از جای خود برخاستم و پیشانی او را بوسیدم. [۸].

یک جهان در یک جسم

روزی یک نفر نصرانی به محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و پیرامون تشکیلات و خصوصیات بدن انسان سؤال هائی را مطرح کرد؟ امام جعفر صادق علیه السلام در جواب او اظهار داشت: خداوند متعال بدن انسان را از دوازده قطعه ترکیب کرده و آفریده است، تمام بدن انسان دارای ۲۴۶ قطعه استخوان، و ۳۶۰ رگ می باشد. رگ ها جسم انسان را سیراب و تازه نگه می دارند، استخوان ها جسم را پایدار و ثابت می دارند، گوشت ها نگه دارنده استخوان ها هستند، و عصب ها پی نگه دارنده گوشت ها می باشند. سپس امام علیه السلام افزود: خداوند دست های انسان را با ۸۲ قطعه استخوان آفریده است، که در هر دست ۴۱ قطعه استخوان وجود دارد و در کف دست ۳۵ قطعه، در مچ دو قطعه، در بازو یک قطعه؛ و شانه نیز دارای سه قطعه استخوان می باشد. و همچنین هر یک از دو پا دارای ۴۳ قطعه استخوان است، که ۳۵ قطعه آن در قدم و دو قطعه در مچ و ساق پا؛ و یک قطعه در ران. و نشیمن گاه نیز دارای دو قطعه استخوان می باشد. و در کمر انسان ۱۸ قطعه استخوان مهره وجود دارد. و در هر یک از دو طرف پهلو، ۹ دنده استخوان است، که دو طرف ۱۸ عدد می باشد. و در گردن هشت قطعه استخوان مختلف هست. و در سر تعداد ۳۶ قطعه استخوان وجود دارد. و در دهان ۲۸ عدد تا ۳۲ قطعه استخوان غیر از فک پائین و بالا، موجود است. [۹]. و معمولا انسان ها تا سنین بیست سالگی، ۲۸ عدد دندان دارند؛ ولی از سنین ۲۰ سالگی به بعد تعداد چهار دندان دیگر که به نام دندان های عقل معروف است، روئیده می شود.

تلخی گوش و شوری آب چشم

ابن ابی لیلی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید: روزی به همراه نعمان کوفی به محضر

مبارک آن حضرت وارد شدیم، حضرت به من فرمود: این شخص کیست؟ عرض کردم: مردی از اهالی کوفه به نام نعمان می باشد، که صاحب رای و دارای نفوذ کلام است. حضرت فرمود: آیا همان کسی است که با رای و نظریه خود، چیزها را با یکدیگر قیاس می کند؟ عرض کردم: بلی. پس حضرت به او خطاب نمود و فرمود: ای نعمان! آیا می توانی سرت را با سایر اعضاء بدن خود قیاس نمائی؟ نعمان پاسخ داد: خیر. حضرت فرمود: کار خوبی نمی کنی، و سپس افزود: آیا می شناسی کلمه ای را که اولش کفر و آخرش ایمان باشد؟ جواب گفت: خیر. امام علیه السلام پرسید: آیا نسبت به شوری آب چشم و تلخی مایع چسبناک گوش و رطوبت حلقوم و بی مزه بودن آب دهان شناختی داری؟ اظهار داشت: خیر. ابن ابی لیلی می گوید: من به حضور آن حضرت عرضه داشتم: فدایت شوم، شما خود، پاسخ آن ها را برای ما بیان فرما تا بهره مند گردیم. بنابراین حضرت صادق علیه السلام در جواب فرمود: همانا خداوند متعال چشم انسان را از پیه و چربی آفریده است؛ و چنانچه آن مایع شور مزه، در آن نمی بود پیه ها زود فاسد می شد. و همچنین خاصیت دیگر آن، این است که اگر چیزی در چشم برود به وسیله شوری آب آن نابود می شود و آسیبی به چشم نمی رسد؛ و خداوند در گوش، تلخی قرار داد تا آن که مانع از ورود حشرات و خزندگان به مغز سر انسان باشد. و بی مزه بودن آب دهان، موجب فهمیدن مزه اشیاء خواهد بود؛ و نیز به وسیله رطوبت حلق به آسانی اخلاط سر و سینه خارج می گردد. و اما آن کلمه ای که اولش کفر و آخرش ایمان می باشد: جمله «لا إله إلا الله» است، که اول آن «لا اله» یعنی؛ هیچ خدائی و خالقی وجود ندارد و آخرش «الا لله» است، یعنی؛ مگر خدای یکتا و بی همتا. [۱۰].

معجزه حیات چهار پرنده

یکی از اصحاب حضرت ابا عبدالله، امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند: روزی به همراه بعضی از دوستان به مجلس شریف و مبارک آن حضرت شرفیاب شدم؛ و من از محضر مقدّسش پیرامون این آیه شریفه قرآن: *خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ* [۱۱] سؤال کردم بر این که آیا آن پرندگان از یک جنس و یک نوع؛ و یا آن که از انواع پرندگان متفاوت بودند؟ امام صادق علیه السلام فرمود: آیا دوست دارید تا همانند آن را به شما ارائه و نشان دهم؟ همگی در پاسخ گفتیم: بلی. حضرت در همان حالتی که نشسته بود صدا زد: طاووس! ناگهان طاووسی پرواز کنان جلوی حضرت آمد، بعد از آن صدا زد: کلاغ! و کلاغی هم نزد حضرت آمد؛ و سپس یک کبوتر و یک باز شکاری را صدا نمود و آن دو نیز نزد حضرت حاضر شدند. بعد از آن امام علیه السلام دستور داد تا سر آن چهار پرنده را ببرند؛ و پر و بال آن ها را کنند و بدن های آن ها را قطعه قطعه کردند و سپس تمام گوشت و پوست آن ها را درهم آمیختند. پس از آن امام علیه السلام سر طاووس را به دست خود گرفت و آن را صدا زد. ناگهان دیدم مقداری از استخوان ها، گوشت ها و پرها حرکتی کردند و از مابقی جدا گشته و به هم پیوستند. بعد از آن، حضرت سر طاووس را رها نمود و آن سر به بدن متصل شد؛ و طاووس حرکت کرد و صحیح و سالم جلوی امام صادق علیه السلام ایستاد. سپس حضرت کلاغ و باز شکاری و کبوتر را یکی پس از دیگری صدا زد و جریان را به همان شکل انجام داد؛ و آن ها هم زنده شدند و در مقابل حضرت سر پا ایستادند. [۱۲].

به جای قتل، تعظیم و انعام

حضرت علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیهما السلام حکایت کند: روزی ابو جعفر، منصور دوانیقی تصمیم قتل پدرم امام جعفر صادق علیه السلام را گرفت و دستور احضار آن حضرت را صادر کرد، استاندار مدینه هم طبق دستور منصور پدرم را دست گیر کرده و به سوی منصور دوانیقی روانه ساخت. همین که پدرم، امام صادق علیه السلام در مقابل خلیفه قرار گرفت، خلیفه با دیدن او تبسمی کرد و پس از خوش آمدگویی، وی را محترمانه کنار خود نشاند و بسیار اظهار علاقه و محبت

کرد و سپس گفت: یا ابن رسول الله! من تصمیم قتل تو را داشتم؛ اما وقتی به نزد من وارد شدی، آنچنان محبت و علاقه ات در دل من جای گرفت که از تمام عزیزان من عزیزتر و محبوب تر گشته ای. پس از آن افزود: یا ابا عبدالله! اطلاعاتی به من می رسد که ناراحت کننده است، از آن جمله شنیده ام که ما را در جلسات خود به زشتی و عدم صلاحیت در خلافت ذکر می کنی؟ پدرم امام صادق علیه السلام اظهار داشت: خیر، من هرگز نام تو را به بدی و زشتی یاد نکرده ام. منصور دوانیقی خنده ای کرد و گفت: به خدا قسم! تو نزد من از تمام افراد راستگوتر هستی، اکنون مشکلات زندگی خود را مطرح نما که هر چه باشد برآورده خواهد شد. امام علیه السلام فرمود: من در وضعیت خوبی هستم؛ و از هر جهت بی نیاز می باشم، چنانچه خواستی نسبت به من نیکی و احسان نمائی، آن افرادی که از اهل بیت و شیعیان من که از طرف مأمورین، متخلف محسوب شده و محکوم به اعدام گشته اند، آن ها را مورد عفو و بخشش خود قرار بده. منصور پیشنهاد آن حضرت را پذیرفت و در همان حال، دستور داد تا مبلغ یکصد هزار درهم در اختیار حضرت قرار گیرد تا بین افراد و آشنایان خود تقسیم نماید. همین که حضرت از دربار خلیفه بیرون آمد، پیرمردان و جوانانی از تهی دستان قریش به همراه او حرکت کردند. یکی از جاسوسان منصور که همراه پدرم بود، به حضرت عرض کرد: یا ابن رسول الله! موقعی که بر خلیفه وارد شدی، چه سخنی را بر زبان مبارک خود جاری نمودی، که آنچنان خشم و غضب او خاموش گشت؛ و از تصمیم خویش منصرف گردیدی؟! پدرم در پاسخ به وی، اظهار فرمود: دعائی را خواندم و حضرت آن دعا را مطرح نمود. همین که آن مأمور در جریان دعا قرار گرفت، سریع به طرف منزل منصور دوانیقی بازگشت؛ و آن دعا را برای منصور بازگو کرد. پس از آن منصور گفت: به خدا سوگند! هنوز زمزمه و دعای حضرت تمام نشده بود که دشمنی و کینه ام نسبت به او تبدیل به محبت و علاقه گردید. [۱۳].

رفع حاجت بوسیله جن

محمد بن مسلم به نقل از دربان امام صادق علیه السلام به نام مفضل بن عمر حکایت کند: روزی دو نفر از دوستان و اصحاب آن حضرت مقداری پول نقد و دیگر اجناس از خراسان به سوی مدینه می آوردند؛ در بین راه، عبورشان به شهر ری افتاد. در آنجا یکی دیگر از دوستانشان نیز کیسه ای پول تحویل آن ها داد تا خدمت امام صادق علیه السلام تحویل دهند؛ و مرتب از آن کیسه محافظت و نگه داری می کردند، که مبادا مفقود شود. همین که وارد مدینه منوره شدند، قبل از آن که به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شوند، به جستجوی اموال و اشیاء پرداختند، ناگاه با حالت تعجب دیدند، که تمام آن ها موجود است؛ مگر کیسه امانی آن مردی که در بین راه برای حضرت فرستاده بود، هر چه تلاش کردند، آن کیسه را نیافتند. یکی از آن دو نفر به دیگری گفت: خدا به فریاد ما برسد، چه جوابی به حضرت بدهیم؟ دیگری پاسخ داد: آن حضرت کریم و بزرگوار است، عذر ما را می پذیرد، او می داند که ما مقصّر نیستیم. به هر حال اموال و پول ها را برداشتند و به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرفیاب شدند؛ و سپس آن اموال را به خدمت حضرتش تقدیم کردند. حضرت پیش از آن که آن اموال را بررسی و محاسبه نماید که چیست و چقدر است، فرمود: کیسه آن مرد رافضی، که از شهر ری برای ما فرستاده بود کجا است؟ آن ها جریان خود را تعریف کردند. امام علیه السلام فرمود: اگر آن را ببینید، می شناسید؟ گفتند: بلی، آن را می شناسیم. حضرت پیش خدمت خود را صدا زد و فرمود: آن کیسه را بیاور، همین که کیسه را آورد، گفتند: این همان کیسه است. و در این لحظه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: شبانگاه به مقداری پول محتاج شدم، یکی از جّیان را که از دوستان و شیعیان ما بود فرستادم تا کیسه را از بین اموال بردارد و بیاورد. [۱۴].

یکی از اصحاب نزدیک امام جعفر صادق علیه السلام به نام زید شحام حکایت کند: روزی به همراه عده‌ای در محضر پربرکت آن حضرت بودیم، یکی از شعراء به نام جعفر بن عقیان وارد شد و حضرت او را نزد خود فرا خواند و کنار خود نشاند و فرمود: ای جعفر! شنیده‌ام که درباره جدم، حسین علیه السلام شعر گفته‌ای؟ جعفر شاعر پاسخ داد: بلی، فدایت گردم. حضرت فرمود: چند بیتی از آن اشعار را برایم بخوان. همین که جعفر مشغول خواندن اشعار در رثای امام حسین علیه السلام شد، امام صادق علیه السلام به قدری گریست که تمام محاسن شریفش خیس گردید؛ و تمام اهل منزل نیز گریه‌ای بسیار کردند. سپس حضرت فرمود: به خدا قسم، ملائکه مقرب الهی در این مجلس حضور دارند و همانند ما مرثیه جدم حسین علیه السلام را می‌شنوند؛ و بر مصیبت آن بزرگوار می‌گیرند. آن‌گاه خطاب به جعفر بن عقیان نمود و اظهار داشت: خداوند تو را به جهت آن که بر مصائب حسین سلام الله علیه، مرثیه سرائی می‌کنی اهل بهشت قرار داد و گناهان تو را نیز مورد مغفرت و آمرزش خود قرار داد. بعد از آن، امام علیه السلام فرمود: آیا مایل هستی بیش از این درباره فضیلت مرثیه خوانی و گریه برای جدم، حسین علیه السلام، برایت بگویم؟ جعفر بن عقیان شاعر گفت: بلی، ای سرورم. حضرت فرمود: هر کس درباره حسین علیه السلام شعری بگوید و بگیرد و دیگران را نیز بگیراند، خداوند او را می‌آمرزد و اهل بهشت قرارش می‌دهد. [۱۵].

همه چیز طلا و جواهرات می‌شود

روزی عده‌ای از دوستان و اصحاب خاص امام جعفر صادق علیه السلام همانند یونس بن ظبیان، مفضل بن عمر، ابو سلمه سراج، حسین بن ابی‌فاخته و... در محضر شریف و مبارک آن حضرت، شرف حضور داشتند. امام علیه السلام در آن جمع فرمود: تمام گنج‌های زمین و نیز کلید تمام جواهرات درون آن، نزد ما اهل بیت - عصمت و طهارت علیهم السلام - می‌باشد؛ و چنانچه هم اکنون اراده کنم و به یکی از دو پایم بگویم که آنچه از طلا و نقره زیر آن پنهان شده درآورد و آشکار سازد، فوراً انجام خواهد داد. سپس در ادامه فرمایش خود، اظهار داشت: توجه کنید؛ و آن‌گاه با پای مبارک خود روی زمین خطی کشید و زمین شکافته شد و گنجی پُر از طلا و نقره نمایان گردید. بعد از آن با دست مبارک خود اشاره به گنج کرد و فرمود: ما کراماتی این چنین انجام می‌دهیم؛ و سپس یکی از آن شمش‌های طلا را که به اندازه یک و جب بود برداشت و به تمامی افراد حاضر نشان داد و فرمود: خوب نگاه کنید و دقت نمائید و چشمان خود را باز دارید که اشتباه نکنید و فردا در شک و شبهه قرار نگیرید. و همگی آن افراد پس از دقت کامل گفتند: یا ابن رسول الله! این‌ها طلای خالص است؛ و چقدر جالب برق می‌زند و می‌درخشد. پس از آن، حضرت خطاب به افراد کرد و فرمود: اینک درون زمین را نگاه کنید. و چون درون زمین را نگاه کردند، شمش‌های فراوانی را از طلا و نقره دیدند؛ و با حالت ناباوری عرضه داشتند: یا ابن رسول الله! قربان شما گردیم، آیا واقعا شما چنین قدرت و چنین خزائن گرانبهایی را دارید؛ و حال آن که شیعیان و دوستان شما در فقر و بیچارگی به سر می‌برند؟ حضرت در پاسخ فرمود: به همین زودی خداوند متعال خزائن دنیا و آخرت را برای ما و شیعیان ما جمع و فراهم می‌نماید؛ و ما در میان نعمت‌های وافر بهشتی قرار خواهیم گرفت؛ و آن‌گاه دشمنان ما به عذاب دردناک الهی مبتلا می‌گردند. [۱۶].

مناظره ابوحنیفه و امام صادق

روزی ابوحنیفه - یکی از پیشوایان و رهبران اهل سنت - به همراه عده‌ای از دوستانش به مجلس امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و اظهار داشت: یا بن رسول الله! فرزندت، موسی کاظم علیه السلام را دیدم که مشغول نماز بود و مردم از جلوی او رفت و آمد می‌کردند؛ و او آن‌ها را نهی نمی‌کرد، با این که رفت و آمدها مانع معنویت می‌باشد؟! امام صادق علیه السلام فرزند خود موسی کاظم علیه السلام را احضار نمود و فرمود: ابوحنیفه چنین می‌گوید که در حال نماز بودی و مردم از جلوی تو رفت و آمد می‌

کرده اند و مانع آن ها نمی شدی؟ پاسخ داد: بلی، صحیح است، چون آن کسی که در مقابلش ایستاده بودم و نماز می خواندم، او را از هر کسی نزدیک تر به خود می دانستم، بنابراین افراد را مانع و مزاحم عبادت و ستایش خود در مقابل پروردگار متعال نمی دانستم. سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرزند خود را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، که نگه دارنده علوم و اسرار الهی و امامت هستی. بعد از آن خطاب به ابوحنیفه کرد و فرمود: حکم قتل، شدیدتر و مهمتر است، یا حکم زنا؟ ابوحنیفه گفت: قتل شدیدتر است. امام علیه السلام فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند شهادت بر اثبات قتل را دو نفر لازم دانسته؛ ولی شهادت بر اثبات زنا را چهار نفر قرار داده است؟! سپس حضرت به دنباله این پرسش فرمود: بنابر این باید توجه داشت که نمی توان احکام دین را با قیاس استنباط کرد. و سپس افزود: ای ابوحنیفه! ترک نماز مهمتر است، یا ترک روزه؟ ابوحنیفه گفت: ترک نماز مهمتر است. حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا زنان نمازهای دوران حیض و نفاس را نباید قضا کنند؛ ولی روزه ها را باید قضا نمایند، پس احکام دین قابل قیاس نیست. بعد از آن، فرمود: آیا نسبت به حقوق و معاملات، زن ضعیف تر است، یا مرد؟ ابوحنیفه در پاسخ گفت: زنان ضعیف و ناتوان هستند. حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند متعال سهم مردان را دو برابر سهم زنان قرار داده است، با این که قیاس برخلاف آن می باشد؟! سپس حضرت افزود: اگر به احکام دین آشنا هستی، آیا غائط و مدفوع انسان کثیف تر است، یا منی؟ ابوحنیفه گفت: غائط کثیف تر از منی می باشد. حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا غائط با قدری آب یا سنگ و کلوخ پاک می گردد؛ ولی منی بدون آب و غسل، تطهیر نمی شود، آیا این حکم با قیاس سازش دارد؟! پس از آن ابوحنیفه تقاضا کرد: یا ابن رسول الله! فدایت گردم، حدیثی برای ما بیان فرما، که مورد استفاده قرار دهیم؟ امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از پدرانش، و ایشان از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال میثاق و طینت اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم را از اعلیٰ علین آفریده است. و طینت و سرشت شیعیان و دوستان ما را از خمیر مایه و طینت ما خلق نمود و چنانچه تمام خلائق جمع شوند، که تغییری در آن به وجود آورند هرگز نخواهند توانست. بعد از آن که امام صادق علیه السلام چنین سخنی را بیان فرمود ابوحنیفه گریان شد؛ و با دوستانش که همراه وی بودند برخاستند و از مجلس خارج گشتند. [۱۷].

کشتی در دریای شیرین و سفید

ابو جعفر طبری به نقل از داود رقی حکایت کند: روزی وارد شهر مدینه شدم و منزل امام جعفر صادق علیه السلام رفتم به حضرتش سلام کرده و با حالت گریه نشستم، حضرت فرمود: چرا گریان هستی؟ عرض کردم: ای پسر رسول خدا! عده ای به ما زخم زبان می زنند و می گویند: شما شیعه ها هیچ برتری بر ما ندارید و با دیگران یکسان می باشید. حضرت فرمود: آن ها از رحمت خدا محروم هستند و دروغ گو می باشند. سپس امام علیه السلام از جای خود برخاست و پای مبارک خود را بر زمین سائید و اظهار نمود: به قدرت و اذن خداوند تبارک و تعالی ایجاد شو، پس ناگهان یک کشتی قرمز رنگ نمایان گردید؛ و در وسط آن درّی سفید رنگ و بر بالای کشتی پرچی سبز وجود داشت که روی آن نوشته بود: «لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، یقتل القائم الاعداء، و یبعث المؤمنون، ینصره الله» یعنی؛ نیست خدائی جز خدای یکتا، محمد رسول خدا، علی ولی خداست، قائم آل محمد علیهم السلام دشمنان را هلاک و نابود می گرداند و خداوند او را به وسیله ملائکه یاری می نماید. در همین بین متوجه شدم که چهار صندلی درون کشتی وجود دارد، که از انواع جواهرات ساخته شده بود، پس امام صادق علیه السلام روی یکی از صندلی ها نشست و دو فرزندش حضرت موسی کاظم و اسماعیل را کنار خود نشانید؛ و به من فرمود: تو هم بنشین. چون همگی روی صندلی ها نشستیم؛ به کشتی خطاب کرد و فرمود: به امر خداوند متعال حرکت کن. پس کشتی در میان آب دریائی که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود، حرکت کرد تا رسیدیم به سلسله کوه هائی که از درّ و یاقوت بود؛ و سپس به جزیره ای برخوردیم

که وسط آن چندین قبه و گنبد سفید وجود داشت و ملائکه الهی در آن جا تجمع کرده بودند. هنگامی که نزدیک آن ها رسیدیم با صدای بلند گفتند: یا ابن رسول الله! خوش آمدی. بعد از آن، حضرت فرمود: این گنبدها و قبه ها مربوط به آل محمد، از ذریه حضرت رسول صلوات الله علیهم است، که هر زمان یکی از آن ها رحلت نماید، وارد یکی از این ساختمان ها خواهد شد تا مدت زمانی را که خداوند متعال تعیین و در قرآن بیان نموده است: *ثم ردنا لکم الکرة علیهم و امدناکم بأموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا* [۱۸] یعنی؛ شما اهل بیت رسالت را مرتبه ای دیگر به عالم دنیا باز می گردانیم ... و بعد از آن، دست مبارک خود را درون آب دریا کرد و مقداری درّ و یاقوت بیرون آورد و به من فرمود: ای داود! چنانچه طالب دنیا هستی این جواهرات را بگیر. عرضه داشتیم: یا ابن رسول الله! من به دنیا رغبت و علاقه ای ندارم، پس آن ها را به دریا ریخت و سپس مقداری از شن های کف دریا را بیرون آورد که از مُشک و عنبر خوشبو تر بود؛ و چون همگی، آن را استشمام کردیم به دریا ریخت؛ و بعد از آن فرمود: برخیزید تا به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ابو محمد حسن بن علی، ابو عبدالله حسین بن علی، ابو محمد علی بن الحسین و ابو جعفر محمد ابن علی سلام کنیم. پس به امر حضرت برخاستیم و حرکت کردیم تا به گنبدی در میان گنبدها رسیدیم و حضرت پرده ای را که آویزان بود بلند نمود پس امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام را مشاهده کردیم که در آنجا نشسته بود، بر حضرتش سلام کردیم. سپس وارد قبه ای دیگر شدیم و امام حسن مجتبی علیه السلام را دیدیم و سلام کردیم، تا پنج گنبد و قبه رفتیم و در هر یک امامی حضور داشت تا آخر، که امام محمد باقر علیه السلام بود و بر یکایک ایشان سلام کردیم. بعد از آن، حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم فرمود: به سمت راست جزیره نگاه کنید، همین که نظر کردیم چند قبه دیگر را دیدیم که بدون پرده بود، پس عرضه داشتیم: یا ابن رسول الله! چطور این قبه ها بدون پرده است؟! در پاسخ اظهار نمود: این ها برای من و دیگر امامان بعد از من خواهد بود؛ و سپس فرمود: به میان جزیره توجه نمائید؛ و چون دقت کردیم گنبدی رفیع و بلندتر از دیگر قبه ها را دیدیم که وسط آن تختی قرار داشت. بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: این قبه مخصوص قائم آل محمد علیهم السلام است؛ و سپس فرمود: آماده باشید تا باز گردیم، و کشتی را مخاطب قرار داد و فرمود: به قدرت و امر خداوند متعال حرکت کن، پس ناگهان بعد از لحظاتی در همان محل قرار گرفتیم. [۱۹].

تخلف از دستور، هلاکت است

حفص تمّیّار حکایت کند: در بحبوحه آن روزهایی که مُعلی بن حُنَیس که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود را به دار آویخته و کشته بودند، به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرف حضور یافتیم. حضرت فرمود: ما مُعلی را به چیزی دستور دادیم و او مخالفت کرد، سرپیچی از دستور، سبب قتل او گردید. عرض کردم: یا ابن رسول الله! آن سرّی که او آشکار کرد، چه بود؟ حضرت فرمود: روزی او را غمگین و ناراحت دیدم، پرسیدم: تو را چه شده است، که این چنین غمگین می باشی؟ مثل این که آرزوی دیدار خانواده و فرزندان را داری؟ مُعلی پاسخ داد: بلی. به او گفتم: جلو بیا؛ و همین که او نزدیک من آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: هم اکنون کجائی و چه می بینی؟ جواب داد: در خانه خود، کنار همسر و فرزندانم می باشم. آن گاه من او را به حال خود رها کردم تا لحظاتی در کنار خانواده اش باشد، جائی که حتی از همسر خود نیز کامی برگرفت. پس از آن، به او گفتم: جلو بیا؛ و چون جلو آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: الآن کجا و در چه حالی هستی؟ گفت: در مدینه، در منزل شما و کنار شما می باشم. سپس به او گفتم: ای معلی! ما دارای این اسرار هستیم، هر که اسرار ما را نگهداری کند و مخفی دارد، خداوند دین و دنیای او را در امان دارد. ای معلی! موضوعی را که امروز مشاهده کردی، فاش مگردان و گرنه موجب هلاکت خویش، خواهی شد. ای معلی! متوجه باش کتمان اسرار ما موجب عزّت و سعادت دنیا و آخرت می باشد؛ و هر که اسرار ما را افشاء نماید، به وسیله آهن (یعنی شمشیر و تیر) و یا در زندان نابود خواهد شد. بعد از آن حضرت فرمود:

و چون معلی بن خنیس نسبت به سخنان من بی اهمیت بود و اسرار ما را برای مخالفین بازگو کرد، همین بی توجهی موجب هلاکتش گردید. [۲۰].

اسم اعظم و قتل استاندار مدینه

پس از آن که داوود بن علی استاندار مدینه از طرف خلیفه، معلی بن خنیس را احضار کرده و به قتل رسانید، امام جعفر صادق علیه السلام با او قطع رابطه نمود و به مدت یک ماه نزد او نرفت. روزی داوود بن علی، مأموری را فرستاد که امام علیه السلام را نزد او ببرند؛ ولی حضرت قبول ننمود. محمد بن سنان گوید: در حضور امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با عده ای از دوستان، نماز ظهر را به امامت آن حضرت می خواندیم که ناگهان پنج نفر مأمور مسلح وارد شدند و به امام صادق علیه السلام گفتند: والی مدینه دستور داده است تا شما را نزد او ببریم. امام علیه السلام فرمود: اگر نیایم، چه می کنید؟ مأمورین گفتند: والی دستور داده است که چنانچه نیامدید، سر شما را جدا کنیم و نزد او ببریم. حضرت فرمود: گمان نمی کنم بتوانید فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل رسانید. گفتند: ما نمی دانیم تو چه می گوئی، ما فقط مطیع امر والی هستیم و دستور او را اجراء می کنیم. حضرت فرمود: منصرف شوید و بروید، که این کار به صلاح شما نخواهد بود. گفتند: به خدا سوگند، یا خودت و یا سرت را باید ببریم. امام علیه السلام چون آن ها را بر این تصمیم شوم جدی دید، دست های مبارک خویش را بر شانه ها نهاد؛ و پس از لحظه ای، دست هایش را به سوی آسمان بلند نمود و دعائی خواند، که فقط ما این زمزمه را شنیدیم: «السَّاعَةُ، السَّاعَةُ»؛ پس ناگهان سر و صدای عجیبی به گوش رسید. در این هنگام حضرت به مأمورین حکومتی فرمود: هم اکنون رئیس شما هلاک شد؛ و این داد و فریاد به جهت هلاکت او می باشد؛ و مأمورین با شنیدن این سخنان از کار خویش منصرف شدند و رفتند. بعد از رفتن مأمورین، من به حضرت عرض کردم: مولایم! خداوند، ما را فدای تو گرداند، جریان چه بود؟ حضرت فرمود: او داوود بن علی دوست ما معلی بن خنیس را کشت؛ و به همین جهت، مدتی است که من نزد او نرفته ام بنابر این، او به واسطه افرادی پیام فرستاد که من پیش او بروم؛ ولی من نپذیرفتم تا آن که این افراد را فرستاد تا مرا به قتل برسانند. و چون من، خدای متعال را با اسم اعظم دعا کردم تا او را نابود گرداند، خداوند نیز ملکی را فرستاد و او را به هلاکت رسانید. [۲۱].

مسافری فوق العاده در سفر

امام جعفر صادق علیه السلام در سال ۱۲۸ هجری به همراه خانواده و بعضی از دوستان و پیشخدمتان، جهت انجام مناسک حج عازم مکه معظمه گردید. ابوبصیر گوید: من نیز در کاروان حضرت بودم؛ و پس از پایان اعمال حج عازم مدینه منوره شدیم. در مسیر راه مکه و مدینه در روستائی به نام ابواء که آمنه، مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا مدفون است جهت استراحت فرود آمدیم. و پس از مختصری استراحت، غذا آماده شد. سفره را پهن کردند، خود امام جعفر صادق علیه السلام از اعضاء کاروان پذیرائی می نمود و غذا جلوی افراد می نهاد. هنگامی که مشغول خوردن غذا شدیم، شخصی از طرف همسر آن حضرت وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! حمیده گفت: من در وضعیتی خاصی قرار گرفته ام و درد زایمان، شدت گرفته است؛ و چون شما فرموده بودید که در اولین فرصت گزارش دهم تا اولین ملاقات نوزاد با شما باشد، من نیز چنین کردم. در این لحظه، امام صادق علیه السلام با عجله تمام حرکت نمود و به همراه آن شخص به سوی منزل گاه همسرش، حمیده به راه افتاد. همه چشم به راه در انتظار بازگشت امام علیه السلام بودیم که ناگهان، حضرت شادمان و خوشحال مراجعت نمود. گفتیم: جان ما فدای شما باد! خداوند همسران را به سلامت نگه دارد، او در چه حالتی است؟ حضرت با تبسم فرمود: خداوند متعال نوزادی به ما عطا کرد، که بهترین خلق خدا است؛ و او به هنگام تولد دست خود را بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان بلند نمود و شهادت به وحدانیت

خداوند سبحان داد، که این خود نشانه امامت او می باشد و سوگند به خدای یکتا، که او امام و پیشوای شما بعد از من می باشد. ابوبصیر گوید: در این رابطه تقاضا کردم تا توضیح بیشتری دهد؟ و حضرت فرمود: در آن شبی که نطفه این نوزاد منعقد گردید، لحظاتی قبل از آن، شخصی نزد من آمد و ظرفی که در آن شربت سفید، شیرین، گوارا و خنک بود، به دستم داد؛ و همین که من مقداری از آن شربت را آشامیدم، آن شخص دستور داد تا با همسرم حمیده هم بستر شوم. پس با شادمانی و علم بر این که چه خواهد شد، کنار همسرم رفتم و پس از هم بستر شدن با او، نطفه این نوزاد در همان شب منعقد گردید. سپس حضرت در ادامه فرمایش خود فرمود: نطفه هر امامی این چنین منعقد می گردد؛ و چون چهل روز بر آن بگذرد، خداوند ملکی را مبعوث می نماید تا بر بازوی راستش بنویسد: و تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَمْ يَدُلَّ لِكَلِمَاتِهِ [۲۲]. و پس از آن که هنگام ولادت فرا برسد و نوزاد به دنیا آید، دست بر زمین گذارد و سر به سمت آسمان بلند کند؛ و در آن لحظه ملکی از طرف خداوند عزوجل نوزاد را با نام و نام پدر آوا می دهد، که ثابت و پایدار باش، تو را برای امری مهم آفریده ام، تو امین و خلیفه من هستی، رحمت من شامل دوستانت می باشد و دشمنانت را به دردناک ترین عقاب عذاب می کنم؛ گرچه آن ها در دنیا غرق نعمت و رفاه باشند. و چون سخن ملک پایان یابد، نوزاد شهادت به یگانگی خداوند می دهد؛ و پس از آن خداوند تمام علوم را به او عطا می نماید و مقدر می گرداند تا در هر شب قدر ملک روح با او ملاقات نماید. ابوبصیر افزود: خدمت حضرتش عرضه داشتم که آیا ملک روح، همان جبرئیل علیه السلام است؟ حضرت فرمود: خیر، عظمت ملک روح از تمام ملائکه بالاتر و عظیم تر است؛ و خداوند می فرماید: تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا [۲۳]؛ در شب قدر، ملائکه به همراه روح نازل می شوند. [۲۴].

پیش بینی از فرقه اسماعیلیه

زراره بن اعین حکایت کند: روزی به منزل امام جعفر صادق علیه السلام وارد شدم، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام را در کنارش دیدم و جلوی ایشان جنازه ای - که روی آن پوشیده بود - قرار داشت. امام صادق علیه السلام فرمود: داود رقی، حمران و ابو بصیر را بگو که نزد من آیند. در همین بین مفضل بن عمر - دربان حضرت - وارد شد و من برای انجام مأموریت بیرون رفتم؛ و پس از ساعتی به همراه آن افراد حضور امام علیه السلام بازگشتم و مردم مرتب به منزل حضرت رفت و آمد می کردند. امام صادق علیه السلام جلو آمد و در حضور جمعیت - که حدود سی نفر بودند - خطاب به داود رقی کرد و فرمود: پارچه را از روی صورت فرزندم، اسماعیل برطرف نما. سپس اظهار داشت: ای داود! اسماعیل زنده است، یا مرده؟ داود پاسخ داد: او مرده است. بعد از آن، افراد یکی پس از دیگری می آمدند و صورت اسماعیل را می دیدند و حضرت همان سؤال را از آنان می پرسید؛ و آنان می گفتند: او مرده و از دنیا رفته است. آن گاه حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد بر اقرار این افراد باش؛ و سپس دستور داد تا جنازه اسماعیل را غسل داده و کفن نمایند. و چون فارغ شدند، فرمود: ای مفضل! صورتش را باز کن و پس از آن سؤال نمود: آیا او مرده است، یا زنده؟ و مفضل گفت: او مرده است، حضرت اظهار داشت: خداوندا! تو شاهد باش. و سپس جنازه را جهت دفن حمل کردند؛ و هنگامی که جنازه را در قبر نهادند، امام علیه السلام جلو آمد و به مفضل فرمود: صورتش را باز کن تا تمام افراد ببینند که او زنده است، یا مرده؟ و همگی شهادت دادند بر این که او مرده است. آن گاه حضرت همچنین فرمود: خداوندا! تو شاهد بر گفته آن ها باش، ای افراد حاضر! شاهد و گواه باشید که به زودی گروهی به وسیله اسماعیل راه باطل را برگزینند و گویند که او زنده است؛ و امام و پیشوا خواهد بود. آنان بدین وسیله می خواهند نور خدا را خاموش کنند و در مقابل خلیفه و حجت خدا یعنی؛ فرزندم، موسی کاظم موضع بگیرند، ولیکن خداوند متعال نور خویش را به اتمام می رساند، گرچه مشرکان و بدخواهان نخواسته باشند. و همین که خاک ها را داخل قبر ریختند، حضرت جلو آمد و اظهار داشت: چه کسی درون این قبر زیر خاک پنهان گشت؟ همگی گفتند: یا ابن رسول الله! فرزند شما اسماعیل بود، که پس از غسل و کفن در این قبر دفن گردید. و در پایان مراسم تدفین،

برای آخرین بار حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد و گواه باش؛ و سپس دست حضرت موسی کاظم علیه السلام را گرفت و اظهار داشت: این فرزندم خلیفه بر حق است، بدانید که حق با او و نیز او با حق است؛ و حق از نسل او خواهد بود تا هنگامی که وارث زمین - یعنی ولی عصر، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، آشکار گردد. [۲۵].

مناظره با شامی به وسیله شاگردان

مرحوم شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه به نقل از هشام بن سالم حکایت فرماید: روزی به همراه جماعتی از اصحاب حضرت ابو عبدالله، امام جعفر صادق علیه السلام، در مجلس و محضر مبارکش نشسته بودیم، که شخصی از اهالی شهر شام اجازه گرفت و سپس وارد مجلس شد و سلام کرد. امام علیه السلام جواب سلام او را داد و فرمود: بنشین. پس از آن که نشست، حضرت او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مرد شامی! خواسته ات چیست؟ و برای چه به این جا آمده ای؟ آن شخص اظهار داشت: شنیده ام که شما نسبت به تمام علوم و به همه مسائل آشنا و عالم هستی، لذا آمده ام تا مناظره کنم. حضرت فرمود: در چه موردی؟ عرضه داشت: پیرامون قرآن؛ و حروف مقطعه و اعراب آن. حضرت فرمود: مطالب خود را در این رابطه با حمران بن اعین در میان بگذار. مرد شامی گفت: می خواهم با شخص خودت مباحثه و مناظره نمایم، نه با دیگران. امام علیه السلام فرمود: مسائل خود را با حمران مطرح کن، چنانچه بر او غلبه کردی، بر من نیز غالب خواهی شد. پس از آن، شامی با حمران مشغول مذاکره و مناظره گردید، به طوری که خود خسته و عاجز گشت. حضرت فرمود: ای مرد شامی! او را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: او را شخصی متخصص و آشنا یافتم، هر آنچه سوال کردم، جواب کاملی شنیدم. سپس عرضه داشت: چنانچه ممکن باشد می خواهم با خودت پیرامون علوم عربی مناظره نمایم؟ امام صادق علیه السلام اشاره به ابان بن تغلب نمود و اظهار داشت: آنچه می خواهی با این شخص مناظره کن. مرد شامی کنار ابان بن تغلب رفت و در مناظره با او مغلوب شد، این بار به حضرت گفت: می خواهم در علم فقه مناظره کنم. حضرت در این مرحله یکی دیگر از شاگردان خویش را به نام زراره، معرفی نمود و به مرد شامی فرمود: با او مناظره کن، که تو را در مسائل، قانع می نماید. و چون با زراره مباحثه و مناظره کرد، نیز مغلوب گشت و شکست خورد؛ حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: این بار می خواهم با خودت درباره علم کلام مناظره نمایم. امام علیه السلام این بار نیز به یکی دیگر از شاگردان خود به نام مؤمن طاق خطاب نمود و فرمود: ای مؤمن طاق! با این مرد شامی در آنچه که می خواهد مناظره نما. پس او طبق دستور حضرت با مرد شامی در علم کلام مناظره نمود و بر او غالب گردید. و بر همین منوال با هشام بن سالم در توحید و خداشناسی؛ و بعد از آن با هشام بن حکم پیرامون امامت و خلافت مناظره انجام گرفت و مرد شامی شکست خورد. و امام جعفر صادق علیه السلام شادمان بود و تبسم می نمود. سپس شامی اظهار داشت: مثل این که، خواستی به من بفهمانی، که در بین شیعیان شما این چنین افرادی وجود دارند که در علوم مختلف آشنا و مسلط می باشند؟! حضرت فرمود: این چنین فکر کن. و پس از صحبت هائی حضرت فرمود: خداوند متعال حق و باطل را در کنار یکدیگر قرار داد؛ و پیامبران و اوصیاء را فرستاد تا بین آن دو را جدا سازند؛ و انبیاء را قبل از اوصیاء منصوب نمود تا فضیلت و عظمت هر یک بر دیگری روشن شود. مرد شامی در این لحظه گفت: خوشا به حال کسی که با شما همنشین باشد. امام علیه السلام در پایان فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با رسول خدا - صلوات الله علیهم - همنشین بودند؛ و اخبار و جریانات را از طرف خداوند متعال برای آن حضرت می آوردند. سپس مرد شامی اظهار داشت: یا ابن رسول الله! آیا ممکن است، که من هم جزء شیعیان شما قرار گیرم؟ و مرا نیز از علوم و برکات خود بهره مند فرمائی؟ حضرت هم او را پذیرفت و به هشام فرمود: مسائل مورد نیاز او را تعلیمش بده، که برایت شاگردی شایسته باشد. [۲۶].

خوردن انگور و کمک به مراجعین

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند: روزی در منی و عرفات در حضور آن حضرت مشغول خوردن انگور بودیم، که فقیری آمد و تقاضای کمک کرد. حضرت یک خوشه انگور به آن فقیر داد، فقیر گفت: انگور نمی‌خواهم، چنانچه درهم و دیناری دارید، کمک نمائید؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به تو کمک نماید. و فقیر مقداری راه رفت و سپس بازگشت و همان مقدار انگور را درخواست کرد، ولی حضرت چیزی به او نداد و فقط فرمود: خدا به تو کمک نماید. بعد از آن، فقیری دیگر آمد و درخواست کمک کرد؟ حضرت چند دانه انگور به او داد، فقیر آن چند دانه انگور را گرفت و گفت: «الحمد لله رب العالمین» که خداوند مهربان مرا روزی داد؛ و چون که خواست برود امام علیه السلام به او فرمود: صبر کن؛ و دو دست مبارک خود را پر از انگور کرد و تحویل او داد. فقیر بار دیگر خدای تعالی را شکر و سپاس گفت؛ و خواست حرکت کند که برود، حضرت فرمود: چقدر پول همراه داری؟ فقیر پول‌های خود را که حدود بیست درهم بود نشان داد و حضرت نیز به همان مقدار درهم به او کمک نمود. هنگامی که فقیر پول‌ها را از آن حضرت گرفت، شکر و سپاس خدای را به جا آورد. و حرکت کرد تا برود، حضرت فرمود: صبر کن و سپس پیراهن خود را در آورد و تحویل آن فقیر داد و فرمود: آن را بپوش، فقیر پیراهن را گرفت و پس از شکر خدا، نیز از آن حضرت سپاس، به جای آورد؛ و دعای خیری در حق حضرت کرد و رفت. [۲۷]. همچنین مرحوم شیخ طوسی و دیگر بزرگان آورده‌اند: شخصی به نام مفضل بن قیس حکایت نماید: روزی به محضر مبارک امام صادق علیه السلام وارد شدم؛ و بعضی از مشکلات زندگی خود و خانواده ام را برای آن حضرت بازگو کردم. امام علیه السلام به کنیز خود فرمود: آن کیسه را بیاور. هنگامی که کنیز کیسه را آورد، حضرت به من فرمود: در این کیسه مقدار چهارصد دینار است، که منصور دوانیقی آن‌ها را برای ما ارسال داشته است، آن‌ها را بردار و مشکلات زندگی خود و خانواده ات را برطرف نما. پس از آن که کیسه را گرفتم، عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! من تقاضای پول نکردم؛ بلکه خواستم در حق ما به درگاه خداوند متعال دعائی کنی، تا به دعای شما گرفتاری‌های ما برطرف گردد. امام علیه السلام فرمود: مانعی ندارد، این پول‌ها را بردار؛ و به همین زودی به درگاه خداوند سبحان دعا می‌کنم، که ان شاء الله؛ به خواسته هایت برسی. و در پایان به عنوان موعظه و نصیحت فرمود: مواظب باش که اسرار زندگی و خانواده ات را برای هر کسی بازگو نکنی؛ که خود را در نزد افراد، بی‌جهت سبک خواهی کرد. [۲۸].

میهمان خراسانی و تنور آتش

مأمون رقی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید: در منزل آن حضرت بودم، که شخصی به نام سهل بن حسن خراسانی وارد شد و سلام کرد و پس از آن که نشست، با حالت اعتراض به حضرت اظهار داشت: یا ابن رسول الله! شما بیش از حد عطف و مهربانی دارید، شما اهل بیت امامت و ولایت هستید، چه چیز مانع شده است که قیام نمی‌کنید و حق خود را از غاصبین و ظالمین باز پس نمی‌گیرید، با این که بیش از یک صد هزار شمشیر زن آماده جهاد و فداکاری در رکاب شما هستند؟! امام صادق علیه السلام فرمود: آرام باش، خدا حق تو را نگه دارد و سپس به یکی از پیش خدمتان خود فرمود: تنور را آتش کن. همین که آتش تنور روشن شد و شعله‌های آتش زبانه کشید، امام علیه السلام به آن شخص خراسانی خطاب نمود: برخیز و برو داخل تنور آتش بنشین. سهل خراسانی گفت: ای سرور و مولایم! مرا در آتش، عذاب مگردان، و مرا مورد عفو و بخشش خویش قرار بده، خداوند شما را مورد رحمت و واسعه خویش قرار دهد. در همین لحظات شخص دیگری به نام هارون مکی - در حالی که کفش‌های خود را به دست گرفته بود - وارد شد و سلام کرد. حضرت امام صادق سلام الله علیه، پس از جواب سلام، به او فرمود: ای هارون! کفش‌هایت را زمین بگذار و حرکت کن برو درون تنور آتش و بنشین. هارون مکی کفش‌های خود را بر زمین نهاد و بدون چون و چرا و بهانه‌ای، داخل تنور رفت و در میان شعله‌های آتش نشست. آن‌گاه امام علیه السلام با سهل خراسانی مشغول مذاکره و صحبت شد و پیرامون وضعیت فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و دیگر جوانب شهر و مردم خراسان

مطالبی را مطرح نمود مثل آن که مدت ها در خراسان بوده و تازه از آن جا آمده است. پس از گذشت ساعتی، حضرت فرمود: ای سهل! بلند شو، برو بین در تنور چه خبر است. همین که سهل کنار تنور آمد، دید هارون مکی چهار زانو روی آتش ها نشسته است، پس از آن امام علیه السلام به هارون اشاره نمود و فرمود: بلند شو بیا؛ و هارون هم از تنور بیرون آمد. بعد از آن، حضرت خطاب به سهل خراسانی کرد و اظهار داشت: در خراسان شما چند نفر مخلص مانند این شخص - هارون که مطیع ما می باشد - پیدا می شود؟ سهل پاسخ داد: هیچ، نه به خدا سوگند! حتی یک نفر هم این چنین وجود ندارد. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای سهل! ما خود می دانیم که در چه زمانی خروج و قیام نمائیم؛ و آن زمان موقعی خواهد بود، که حداقل پنج نفر هم دست، مطیع و مخلص ما یافت شوند، در ضمن بدان که ما خود آگاه به تمام آن مسائل بوده و هستیم. [۲۹].

آمزش گناه دوست و مخالف

مرحوم راوندی در کتاب خرایج و جرائح خود آورده است: امام محمد باقر به همراه فرزندش امام جعفر صادق علیهما السلام جهت انجام مراسم حج وارد مکه مکرمه شدند. در مسجدالحرام نزدیک کعبه الهی نشستند، که شخصی وارد شد و اظهار داشت: سؤالی دارم؟ امام باقر علیه السلام فرمود: از فرزندم، جعفر سوال کن. آن مرد خطاب به حضرت صادق علیه السلام کرد و گفت: سؤالی دارم؟ حضرت فرمود: آنچه می خواهی سوال کن. آن مرد گفت: تکلیف کسی که گناهی بزرگ مرتکب شده است، چیست؟ حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان از روی عمد و بدون عذر روزه خواری نموده است؟ گفت: گناهی بزرگ تر انجام داده است. حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان زنا کرده است؟ آن مرد اظهار داشت: یا ابن رسول الله! گناهی بزرگ تر از آن را مرتکب شده است. حضرت فرمود: آیا شخص بی گناهی را کشته است؟ گفت: از آن هم بزرگ تر. پس از آن صادق آل محمد علیهم السلام فرمود: چنانچه آن از شیعیان و دوستانان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام باشد، باید به زیارت کعبه الهی برود و توبه نماید؛ و سپس قسم یاد کند که دیگر مرتکب چنان گناهی نشود؛ ولی اگر از مخالفین و معاندین باشد راه پذیرش توبه برای او نیست. آن مرد گفت: خداوند، شما فرزندان فاطمه زهراء علیها السلام را مورد رحمت خویش قرار دهد، من این چنین جوابی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شنیده ام. بعد از آن، از محضر مقدس آن بزرگواران خداحافظی کرد و رفت. امام محمد باقر علیه السلام به فرزندش فرمود: همانا این شخص، حضرت خضر علیه السلام بود، که خواست تو را به مردم معرفی نماید. [۳۰].

مسئولین با معرفت

در زمان امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی به نام نجاشی استاندار و حاکم اهواز و فارس بود و از مردم مالیات زیادی می گرفت. یکی از اهالی اهواز که مالیات سنگینی پرداخت کرده بود، حضور امام صادق علیه السلام آمد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! نجاشی از مردم مالیات بسیاری می گیرد، گرچه من مالیات خود را پرداخته ام ولی برایم خیلی مشکل و سخت است. و با توجه به این که او شخصی مسلمان و متدین و از ارادتمندان و پیروان شما است، اگر ممکن است نامه ای برایش بنویس تا رعایت حال مرا بنماید؟ لذا امام جعفر صادق علیه السلام نامه ای برای نجاشی بدین مضمون نوشت: «بسم الله الرحمن الرحیم، سرّ أخاک یسرّک الله»، ... برادرت را خوشحال کن تا خداوند متعال تو را خوشحال نماید. مرد اهوازی نامه حضرت را گرفت و سپس تحویل نجاشی داد، چون نجاشی نامه را خواند آن را بوسید و بر چشم نهاد و آن گاه گفت: ای مرد! خواسته ات چیست؟ اهوازی گفت: مأموران شما مالیات زیادی برایم تعیین کرده است و پرداخت آن برای من مشکل است، گرچه آن را پرداخته ام. نجاشی پرسید: مگر مالیات دریافتی از تو چه مقدار بوده است؟ جواب داد: مقدار ده هزار درهم. نجاشی دستور داد که آنچه از او گرفته

اند، باز پس دهند و پس از آن به آن مرد گفت: آیا اکنون راضی و خوشحال شدی؟ اظهار داشت: بلی، جانم به فدایت. آن گاه نجاشی دستور داد تا یک حیوان سواری و یک کنیز پیش خدمت، همچنین یک دست لباس کامل نیز به او داده شود. سپس مرد اهوازی به شهر مدینه منوره آمد و جریان نجاشی را برای امام صادق علیه السلام تعریف کرد و حضرت بسیار شادمان و مسرور گردید. اهوازی گفت: یا ابن رسول الله! گویا شما هم شاد و خوشحال گشته‌ای؟ حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین فرمود: بلی، قسم به خداوند بی همتا! پیامبر خدا نیز از این کار خوشحال می باشد. [۳۱].

عدالت در علاقه و محبت زنان

روزی ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم - که هر دو از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام هستند، پرسید: آیا خداوند متعال حکیم و به همه امور و مسائل دانا است؟ پاسخ داد: آری، او حکیم ترین و داناترین حکیمان و عالمان است. پرسید: آیه قرآن فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم [۳۲ ...] که می فرماید: آنچه از زنان مورد علاقه شما قرار گیرد می توانید تا چهار زن ازدواج نمائید و اگر نتوانستید بین آن ها عدالت نمائید، به یک نفر اکتفا کنید، آیا ضروری و حتمی است؟ هشام گفت: بلی، سپس پرسید: پس این آیه قرآن و لن تستطيعوا ان تعدلوا بین النساء [۳۳ ...] که می فرماید: هرگز نخواهید توانست بین زنان به عدالت رفتار نمائید، آیا با آیه قبل منافات ندارد؟ اگر خداوند، حکیم است؛ پس چرا دو سخن مخالف و ضد یکدیگر در یک موضوع ایراد می نماید؟ هشام از دادن پاسخ صحیح ساکت ماند؛ و سریع به سمت منزل امام صادق علیه السلام حرکت نمود و چون به مدینه رسید و بر آن حضرت وارد گردید، امام علیه السلام فرمود: چه عجب، الان که موقع حج نیست، چطور این جا آمده ای؟! هشام گفت: به جهت یک مشکل علمی که ابن ابی العوجاء از من سوال نمود و نتوانستم جواب آن را بگویم، به حضور شما آمدم؛ و سپس داستان را به طور مشروح برای حضرت تعریف کرد. حضرت فرمود: در رابطه با آیه اول، مقصود مصارف و مخارج زن می باشد یعنی اگر امکانات مالی برایتان فراهم بود و مایل بودید، می توانید تا چهار زن را ازدواج نمائید؛ و گرنه بیش از یکی حق ندارید. و اما نسبت به دومین آیه قرآن، مقصود علاقه و محبت است، که امکان ندارد مردی نسبت به تمام همسران خود یک نوع ابراز علاقه و محبت داشته باشد. بنابراین در این جهت، رعایت عدالت امکان ندارد، برخلاف آیه اول که امکان عدالت هست و می توان برای هر کدام یک نوع لباس، منزل، خوراک و ... تهیه و در اختیار آن ها قرار داد. بعد از آن هشام از حضرت صادق علیه السلام خداحافظی کرد و چون نزد ابن ابی العوجاء آمد و جواب حضرت را بازگو نمود، ابن ابی العوجاء گفت: به خدا قسم! این جواب از خودت نمی باشد. [۳۴].

آگاهی از درون اشخاص

ابوبصیر حکایت نماید: روزی به همراه کنیز خود وارد شهر مدینه شدم و پس از اندکی استراحت، برای انجام غسل جنابت راهی حمام شدم. در بین راه، به تعدادی از شیعیان برخورد کردم که جهت دیدار و ملاقات با امام صادق علیه السلام راهی منزل آن حضرت بودند. من هم آرزوی دیدار آن حضرت را داشتم و ترسیدم که از ملاقات محروم بمانم، به همین جهت از رفتن به حمام منصرف شدم و همراه دیگر دوستان حرکت کردم تا وارد منزل امام صادق علیه السلام شدیم. چون به محضر شریف حضرت وارد شدم؛ و در مقابل ایشان قرار گرفتم، نگاهی به من نمود و فرمود: ای ابوبصیر! آیا نمی دانی که شخص جنب نباید داخل منازل پیغمبران و فرزندان ایشان شود. پس من شرمنده شدم و گفتم: یا ابن رسول الله! چون دیدم دوستان به ملاقات شما می آیند، ترسیدم این فرصت را از دست بدهم و دیگر توفیق زیارت شما را پیدا نکنم، به ناچار چنین شد؛ و سعی می نمایم دیگر تکرار نشود. [۳۵]. همچنین آورده اند: مُصَادِفٌ و مُرَازِمٌ - که هر دو از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام هستند - حکایت کنند: روزی ابوجعفر

منصور دوانیقی حضرت صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده بود. پس از آن که امام صادق علیه السلام از مجلس منصور بیرون آمد و خواست از شهر حیره خارج شود، ما نیز به همراه حضرت حرکت کردیم. اوائل شب بود که به دروازه شهر رسیدیم و دژبان، مانع حرکت حضرت شد و گفت که نمی گذارم خارج شوید. امام علیه السلام اصرار زیادی نمود؛ ولی سودی نبخشید و مأمور حکومت، بر ممانعت خود اصرار می ورزید. مصادف گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، این شخص همچون سنگ شما را می آزارد و می ترسم بیش از این موجب ناراحتی شما گردد، اجازه فرما تا من و مرازم کار او را بسازیم و جسد او را در رودخانه بیندازیم. حضرت اظهار داشت: ساکت باش، لازم نیست کاری بکنی. و بالاخره، دژبان همچنان به ممانعت و اذیت خود ادامه داد تا آن که مقدار زیادی از شب سپری شد و بعد از آن، حضرت را آزاد کرد و توانستیم به حرکت خود ادامه دهیم. و چون مقداری راه رفتیم، امام علیه السلام فرمود: ای مرازم! آیا الان بهتر شد یا کاری که می خواستید انجام دهید؟ گفتیم: یا ابن رسول الله! الان بهتر شد. سپس حضرت فرمود: چه بسا مردی به جهت بی تابی و کم صبری از یک ناراحتی ناچیز نجات یابد؛ ولی بعد از آن مبتلا به یک ناراحتی شدید و بزرگی گردد. [۳۶].

اهمیت صلح پس از نزاع

صفوان بن مهران - یکی از راویان حدیث و از اصحاب حضرت صادق آل محمد علیهم السلام - حکایت کند: روزی بین امام جعفر صادق علیه السلام و یکی از پسرعموهایش نوه امام حسن مجتبی علیه السلام به نام عبدالله بن الحسن، نزاع و اختلافی پیش آمد، به طوری که از سر و صدا و داد و فریاد آن ها، مردم جمع شدند. ولی پس از گذشت لحظاتی آرامش پیدا کرده؛ و از یکدیگر جدا شدند؛ و هر یک به سمت منزل خود رهسپار گردید. صبح فردای آن شب، امام صادق علیه السلام به سوی منزل پسرعمویش، عبدالله بن الحسن، حرکت نمود. و چون جلوی منزل عبدالله رسید و دق الباب کرد، کنیزی جلو آمد و گفت: کیست؟ حضرت فرمود: بگو: ابوعبدالله، جعفر صادق است. بعد از آن، عبدالله از منزل بیرون آمد و گفت: چه شده است که صبح به این زودی این جا آمده ای؟ حضرت فرمود: چون ضمن تلاوت قرآن، به آیه ای از آیات شریفه برخوردم؛ و اکنون برای اجرای دستور خداوند متعال نزد تو آمده ام. عبدالله سوال کرد: آن کدام آیه از قرآن است؟ حضرت اظهار نمود: الذین یصلون ما امرالله به أن یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب [۳۷] یعنی؛ آن هائی که دستورات الهی را جامه عمل می پوشانند و رعایت حدود پروردگارشان را می کنند و از سختی و شدت محاسبات قیامت در هراس هستند. سپس همدیگر را در آغوش گرفته و معانقه گرم و با صفائی را با حالت گریه انجام دادند؛ و عبدالله می گفت: مثل این که این آیه شریفه قرآن به گوشم نرسیده بود. [۳۸].

هدایت افراد و کمک مجرمانه

مسعد بن زیاد - که یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام و راویان حدیث است - حکایت کند: روزی از روزها در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم، که شخصی بر آن حضرت وارد شد و عرضه داشت: یا ابن رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد، من همسایه ای دارم که صدای موسیقی و رقص و ساز و آواز از منزلشان بلند است. و من هرگاه برای قضای حاجت به مستراح می روم، صدای آن ها را که می شنوم، نشستن خود را برای شنیدن آن، طولانی می کنم؛ آیا این امر اشکال دارد؟ حضرت در پاسخ فرمود: این کار را نکن. آن مرد گفت: به خدا سوگند، من نزد آن ها نمی روم و فقط صدای آن ها را می شنوم؟ حضرت فرمود: خدا تو را خیر دهد، مگر کلام خداوند متعال را نشنیده ای که می فرماید: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا [۳۹]. یعنی؛ همانا گوش و چشم و قلب - شما انسان ها - مورد سوال قرار خواهند گرفت. مرد اظهار داشت: بلی، سوگند به خدا، این آیه شریفه را از هیچکس نشنیده ام؛ و انشاءالله از این به بعد دیگر چنین کار خلافی را مرتکب نمی شوم و تکرار نخواهم

کرد، و از خداوند متعال برای کار خلاف خود طلب مغفرت و آمرزش می‌نمایم. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: تو چه کار زشتی انجام داده‌ای؛ و روزگار بدی داشته‌ای، و آیا اگر به همین وضع از دنیا می‌رفتی چه می‌کردی؟! و سپس حضرت افزود: باید از گناه خویش جداً توبه و استغفار نمائی تا خداوند متعال تو را ببخشد و بیامزد. [۴۰]. روزی عُبَّاد بصری - در حالی که لباس شهرت بر تن پوشیده بود - به محضر مبارک ابو عبدالله امام صادق علیه السلام وارد شد. [۴۱]. امام علیه السلام او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای عُبَّاد! این چه لباسی است، که پوشیده‌ای؟ عُبَّاد در جواب حضرت گفت: آیا این را هم بر من عیب می‌گیری؟ حضرت فرمود: بلی، چون رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی که لباس شهرت بر تن نماید و بیوشد، خداوند روز قیامت بر او لباس ذلّت و خواری می‌پوشاند. عُبَّاد گفت: چه کسی این حدیث را به شما گفته است؟! امام علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهی مرا متهم سازی؟ و آن گاه افزود: این حدیث را پدرانم از رسول خدا صلوات الله علیهم برایم بازگو کرده‌اند. [۴۲]. همچنین آورده‌اند: وقتی تاریکی شب همه جا را فرا می‌گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام کیسه‌ای را برمی‌داشت و در آن نان و گوشت می‌ریخت و بر دوش مبارک خود حمل می‌نمود؛ و نیز با مقداری پول بر می‌داشت و به سوی محل سکونت نیازمندان و بی‌نویان اهالی مدینه می‌برد؛ و آن‌ها را در بین آن‌ها تقسیم می‌کرد، بدون آن‌که آنان امام علیه السلام را بشناسند. و هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید و به لقاء الله پیوست، فقراء دیدند آن شخص گمنام دیگر نمی‌آید، پس از مدتی فهمیدند که او امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. [۴۳].

اهمیت دیدار خویشاوندان

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود حکایت نموده است: روزی منصور دوانیقی امام صادق علیه السلام را به دربار خود احضار کرد، هنگامی که حضرت وارد شد، کنار منصور - که برایش محلّی در نظر گرفته شده بود - نشست. پس از آن، منصور دستور داد تا فرزندش مهدی را بیاورند؛ و چون آمدن مهدی مقداری به تأخیر افتاد، منصور با تهدید گفت: چرا مهدی نیامد؟ اطرافیان در پاسخ گفتند: همین الآن خواهد آمد. هنگامی که مهدی وارد مجلس شد، خود را آراسته و خوشبو کرده بود؛ منصور خطاب به امام صادق علیه السلام کرد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! حدیثی را پیرامون دیدار و رسیدگی به خویشان برایم گفته‌ای، دوست دارم آن حدیث را تکرار فرمائی تا فرزندم، مهدی نیز بشنود. حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم فرمود: امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چنانچه مردی با یکی از خویشان خود صله رحم نماید و از عمرش سه سال بیشتر باقی نباشد، خداوند متعال آن را به مدت سی سال طولانی می‌نماید؛ و اگر قطع صله رحم نمود و سی سال از عمرش باقی بود، خداوند آن را سه سال می‌گرداند. منصور گفت: این حدیث خوب بود؛ ولی قصد من آن نبود، حضرت فرمود: بلی، پدرم از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نمود: صله رحم سبب عمران و آبادی خانه و زندگی است؛ و نیز موجب افزایش عمر خواهد بود، گرچه از خوبان نباشد. منصور گفت: این خوب بود، ولی منظورم حدیث دیگری است. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: پدرم باقرالعلوم از پدرش زین العابدین و او از پدرش سیدالشهداء، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی را نقل کرده است، که فرمود: صله رحم بازخواست شب اول قبر و محاسبات قیامت را آسان می‌گرداند؛ و دل مرده را با از بین بردن کینه‌ها و حسادت‌ها و ناراحتی‌ها زنده و شاداب می‌نماید. در این هنگام منصور گفت: آری، منظورم همین حدیث بود. [۴۴].

فضیلت میهمان بر میزبان

محمد بن قیس حکایت کند: روزی در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نام گروهی از مسلمانان به میان آمد و من

گفتم: سوگند به خدا، من شب‌ها شام نمی‌خورم، مگر آن که دو یا سه نفر از این افراد با من باشند؛ و من آن‌ها را دعوت می‌کنم و می‌آیند در منزل ما غذا می‌خورند. امام صادق علیه السلام به من خطاب کرد و فرمود: فضیلت آن‌ها بر تو بیشتر از فضیلتی است، که تو بر آن‌ها داری. اظهار داشتیم: فدایت شوم، چنین چیزی چطور ممکن است؟! در حالی که من و خانواده‌ام خدمتگذار و میزبان آن‌ها هستیم؛ و من از مال خودم به آن‌ها غذا می‌دهم؛ و پذیرائی و انفاق می‌نمایم!! حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون هنگامی که آن‌ها بر تو وارد می‌شوند، از جانب خداوند همراه با رزق و روزی فراوان میهمان تو می‌گردند و زمانی که خواستند بیرون بروند، برای تو رحمت و آمرزش به جا خواهند گذاشت. [۴۵].

چاره جوئی قبل از حادثه

قتبه اعیسی - که یکی از دوستان امام صادق جعفر علیه السلام - است، گوید: روزی از روزها یکی از کودکان آن حضرت مریض شده بود، و من به قصد عیادتش حرکت کردم، حضرت را جلوی منزلش اندوهگین و غمناک دیدم. عرضه داشتیم: یا ابن رسول الله! فدایت شوم، حال فرزندت چگونه است؟ حضرت فرمود: با همان حالتی که بوده است، هنوز مریضی و ناراحتی او بر همان حالت ادامه دارد. بعد از آن، حضرت سریع به داخل منزل خود رفت؛ و چون ساعتی گذشت از منزل بیرون آمد در حالتی که چهره اش باز و غم و اندوه در آن حضرت احساس نمی‌شد. فکر کردم که بحمدالله حال کودک بهبود یافته است، لذا سوال کردم: ای مولایم! بفرمائید حال کودک چگونه است؟ فرمود: راهی را که می‌بایست بروی، رفت. عرض کردم: قربانت کردم، در آن هنگامی که کودک زنده و مریض حال بود، شما را غمگین و محزون مشاهده کردم؛ ولی اکنون که او وفات یافت، شما را در حالتی دیگر مشاهده می‌کنم؟! حضرت فرمود: ای قتبه! ما خانواده ای هستیم که قبل از ورود بلا و مصیبت چاره اندیشی می‌نمائیم؛ ولی زمانی که مصیبت اتفاق افتاد و واقع گردید تسلیم قضا و قدر الهی می‌باشیم و راضی به رضای او هستیم، بنابر این دیگر ناراحتی و اندوه معنائی ندارد. [۴۶]. و به دنباله همین روایت آمده است، که حضرت فرمود: ما اهل بیت رسالت، همچون دیگران دوست داریم که خود و خانواده و اموالمان سالم باشد؛ اما هنگامی که اراده خداوند و قضا و قدر او فرا رسد، تسلیم امر حق گشته و راضی به مشیت الهی او هستیم.

گناه بی‌اعتنائی سواره

طبق روایتی که در کتاب‌های معتبر وارد شده است: در یکی از سال‌ها امام صادق علیه السلام به همراه بعضی از اصحاب و دوستان خود، برای انجام مناسک حج خانه خدا، به سوی مکه معظمه حرکت کردند. در مسیر راه، جهت استراحت در محلی فرود آمدند، آن‌گاه حضرت به بعضی از افراد حاضر فرمود: چرا شما ما را سبک و بی‌ارزش می‌کنید؟ یکی از افراد - که از اهالی خراسان بود و در آن مجلس حضور داشت - از جا برخاست و گفت: یا ابن رسول الله! به خداوند پناه می‌بریم از این که خواسته باشیم به شما بی‌اعتنائی و توهینی کرده و یا دستورات شما را عمل نکرده باشیم. حضرت صادق علیه السلام فرمود: چرا، تو خودت یکی از آن اشخاص هستی. آن شخص گفت: پناه به خدا، من هیچ جسارت و توهینی نکرده‌ام. حضرت فرمود: وای بر حالت، در بین راه که می‌آمدی در نزدیکی جحفه، تو با آن شخصی که می‌گفت: مرا سوار کنید و با خود ببرید، چه کردی؟ و سپس حضرت افزود: سوگند به خدا، تو برای خود کسر شأن دانستی؛ و حتی سر خود را بالا نکردی؛ و او را سبک شمردی و با حالت بی‌اعتنائی از کنار او رد شدی. و سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: هر کس به یک فرد مؤمن بی‌اعتنائی و بی‌حرمتی کند، در حقیقت نسبت به ما بی‌اعتنائی کرده است؛ و حرمت و حق خدا را ضایع کرده است. [۴۷].

زشتی مزاحمت

مرحوم شیخ حر عاملی در کتاب شریف خود آورده است: عبدالرحمن بن حجاج - که یکی از روایان حدیث از امام صادق علیه السلام است - حکایت نمود، که آن حضرت فرمود: در ایام حج، اطراف کعبه الهی طواف می کردم و سفیان ثوری نیز در نزدیکی من طواف انجام می داد، از من پرسید: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، هنگامی که در طواف کعبه، مقابل حجر الاسود می رسید، آن را استلام می نمود؟ من در پاسخ به او، اظهار داشتم: بلی، رسول خدا صلی الله علیه و آله حَجْرَ الاسود را در طواف واجب؛ و نیز در طواف مستحب استلام و مسح می نمود. پس از آن، سفیان ثوری مقداری از من کناره گرفت، و من چون در طواف نزدیک حجر الاسود رسیدم، آهسته به راه خود ادامه دادم و آن را استلام نکردم. سفیان دو مرتبه به من نزدیک شد و گفت: مگر نگفتی رسول الله در طواف خود حجر الاسود را می بوسید و استلام می کرد؟ جواب دادم: بلی. پرسید: پس چرا از کنار آن عبور کردی و آن را استلام ننمودی؟! در جواب گفتم: مردم حق حضرت رسول صلی الله علیه و آله را رعایت می کردند؛ و چون پیامبر خدا به حجر الاسود می رسید مردم برایش راه می گشودند و آن حضرت به راحتی آن را استلام می نمود. ولی چون مردم حق مرا نمی شناسند و رعایت نمی کنند، دوست ندارم برای آن که استلام حَجْر کعبه و آن را ببوسم، بر جمعیت فشار آورم و افراد را اذیت کنم. [۴۸].

استجاب دعا برای غریق جحفه

مرحوم قطب الدین راوندی و دیگر بزرگان حکایت کنند: روزی حماد بن عیسی به حضور مبارک امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و از آن حضرت تقاضا نمود تا برایش دعا نماید، که خداوند چندین مرتبه سفر حج، باغی مناسب و سرسبز، خانه ای نیک و وسیع، همسری زیبا و خوش نام؛ و از خانواده ای خوب، همچنین فرزندان متدین و نیکوکار نصیب و روزی او گرداند. امام صادق علیه السلام چنین دعا نمود: خداوندا! پنجاه مرحله سفر حج، باغی مناسب، خانه ای نیک، همسری خوب؛ و از خانواده ای بزرگوار، فرزندان نیکوکار و فهیم، روزی حماد بن عیسی گردان. یکی از دوستان حماد که در آن مجلس دعا حضور داشت، گوید: پس از گذشت چند سالی، به شهر بصره رفتم؛ و میهمان حماد بن عیسی شدم. حماد گفت: آیا به یاد می آوری آن روزی را که امام جعفر صادق علیه السلام برای من دعا کرد؟ گفتم: بلی. گفت: من تاکنون چهل و هشت مرتبه حج انجام داده ام؛ و این خانه ای را که می بینی، در شهر بصره نظیر و مانندی ندارد، نیز باغی دارم که از هر جهت بهترین باغ ها است، همسری پاک و نجیب دارم، که از محترم ترین خانواده ها می باشد؛ و این هم فرزندانم می باشند، که مؤدب و متدین هستند؛ و همه این ها از برکت دعای امام جعفر صادق علیه السلام است. همین شخص در ادامه داستان گوید: حماد پس از پایان پنجاهمین مراسم حج، نیز برای سفر پنجاه و یکمین بار عازم مکه معظمه شد؛ و چون به جحفه رسید، خواست که احرام ببندد، ناگهان سیل آمد و حماد را با خود برد و همراهانش جنازه او را نجات دادند. و به همین جهت، حماد به عنوان غریق جحفه معروف شد. [۴۹].

گرامت و نصیحت در سفر زیارتی

ابوجعفر محمد هلالی - پیر مردی ۱۲۸ ساله - حکایت کند: در آن سالی که حضرت ابو عبدالله، امام صادق علیه السلام به شهر حیره منتقل شده بود، جهت زیارت و ملاقات آن حضرت عازم آن دیار گشتم. هنگامی که وارد حیره شدم، کثرت و انبوه جمعیت که برای دیدار حضرت آمده بودند، مانع شد که من خود را به حضرت برسانم و تا سه روز به درون منزل راه نیافتم. و چون روز چهارم شد مقداری خلوت شد، جلو رفتم، آن گاه حضرت مرا دید و به نزدیک خود دعوت نمود. پس از گذشت ساعتی به همراه

حضرتش جهت زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام عازم آن دیار شدیم، پس مقداری از مسافت را که پیمودیم، امام صادق علیه السلام از جاده کناره گرفت و در گوشه ای نشست و خاک زمین را نرم کرد؛ و سپس در آن خاک نرم ادرار نمود، بعد از آن با آبی که همراه داشت، وضو ساخت و دو رکعت نماز به جا آورد و دست به دعا بلند نمود. و چون دعایش پایان یافت، حرکت کردیم و در مسیر راه، حضرت نکاتی چند مطرح نمود: دریا، همسایه شناس و همسایه پذیر نیست؛ پادشاه، آشنا و دوست نمی شناسد؛ سلامتی و تندرستی قابل تخمین و قیمت نیست، چه نعمت های مهم و ارزشمندی که در اختیار انسان ها است؛ ولی قدر آن ها را نمی دانند. همچنین امام علیه السلام در ادامه فرمایشات خود افزود: همیشه پنج چیز را سرلوحه برنامه زندگی خود قرار دهید تا سعادتمند و رستگار باشید: برای هر کاری استخاره کنید، به وسیله شادمانی و شادابی جذب برکت و رحمت نمائید، خود را به وسیله بردباری و صبر و استقامت آرایش دهید، در هر حال از دروغ پرهیز و دوری نمائید؛ و در معاملات اجناس را به طور کامل دریافت و پرداخت کنید. [۵۰].

کنار هر نفر یک نان

مُعلی بن خُنس - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و از راویان حدیث است - حکایت کند: در شبی تاریک و بارانی امام صادق علیه السلام از منزل خارج شد و به سوی محله بنی ساعده روانه گشت، من نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردم. در بین راه، چیزی از دست آن حضرت روی زمین افتاد، فرمود: خداوندا! آن را به ما باز گردان. من جلو رفتم و سلام کردم، حضرت پس از جواب سلام، اظهار داشت: مُعلی هستی؟ عرض کردم: بلی، فدایت شوم. فرمود: در همین دور و بر دقت کن و دستی روی زمین بکش، اگر چیزی پیدا کردی، آن را بردار و به من بده. مُعلی گوید: مقداری تفحص کردم و روی زمین را جستجو نمودم تا آن که زنبیلی را یافتیم که داخل آن نان بود، آن را برداشتم و تحویل امام صادق علیه السلام دادم و عرض کردم: ای مولای من! اجازه بفرمائید من آن را حمل کنم و همراه شما بیاورم؟ حضرت فرمود: خیر، من خودم برای این امر سزاوارترم؛ ولیکن اگر مایل باشی می توانی با من همراهی کنی. مُعلی گفت: من نیز همراه امام صادق علیه السلام حرکت کردم تا آن که به محله بنی ساعده رسیدیم، افرادی را در آن جا دیدم که خوابیده بودند. حضرت به هر یک از آن افراد که می رسید، یک قرص نان از درون زنبیل برداشته و کنار او می گذاشت؛ و به همین منوال تا آخرین نفر به هر کدام یک قرص نان داد؛ و سپس با هم برگشتیم. در بین راه، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! آن ها که متوجه نشدند و شما را نشناختند؟! فرمود: خیر، اگر می خواستم متوجه شوند، باید نمک هم برایشان می آوردم؛ و سپس افزود: خداوند امور همه چیزها را از جهت محاسبه، در اختیار ملائکه قرار داده است مگر صدقه را، که مستقیماً خودش آن را تحویل می گیرد و مورد محاسبه و پاداش قرار می دهد. پس از آن فرمود: پدرم امام محمد باقر علیه السلام هر گاه صدقه ای به فقیر می داد، آن را در دست فقیر می گذاشت و دست خود را می بوسید؛ چون صدقه قبل از آن که به دست سائل و فقیر برسد، مورد توجه خداوند قرار خواهد گرفت. [۵۱].

بخشنده و مخلص گمنام

ابوجعفر خثعمی - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت کند: روزی حضرت صادق علیه السلام کیسه ای که مقدار پنجاه دینار پول در آن بود، تحویل من داد و فرمود: این ها را تحویل فلان سید بنی هاشم بده؛ و به او نگو توسط چه کسی ارسال شده است. خثعمی گوید: هنگامی که نزد آن شخص تھی دست رسیدم و کیسه پول را تحویل او دادم، پرسید: این پول از طرف چه کسی برای من فرستاده شده است؟! و سپس گفت: خداوند جزای خیرش دهد. صاحب این کیسه، هر چند وقت یک بار، مقدار پولی را برای ما می فرستد و ما زندگی خود را با آن تأمین و سپری می کنیم؛ ولیکن جعفر صادق با آن همه ثروتی

که دارد، توجهی به ما ندارد و چیزی برای ما نمی فرستد، و هرگز به یاد ما فقراء نیست. [۵۲]. (معنای داشتن اخلاص و ریاکار نبودن همین است، که انسان نزد خداوند شناخته شود، نه این که برای خدا شریک قرار دهد). همچنین آورده اند: شخصی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و به حضور حضرتش عرضه داشت: یا ابن رسول الله! پسر عمویت به شما ناسزا گفته است و نسبت به شما بدگوئی می کند. پس از آن که آن شخص سخن چین حرفش تمام شد، حضرت به کنیز خود فرمود تا اندکی آب، برای وضو بیاورد؛ و چون وضو گرفت و شروع به خواندن نماز نمود، آن مرد گمان کرد که حتما حضرت صادق علیه السلام برای پسرعمویش نفرین خواهد کرد؛ ولی برخلاف تصور او، هنگامی که امام علیه السلام دو رکعت نماز خواند، دست به دعا برداشت و برای پسرعموی خود چنین دعا نمود: ای پروردگار من! این حق من است و من او را بخشیدم؛ و توجود و کرمت از من بیشتر می باشد، او را ببخش و به واسطه این عملش مجازاتش مگردان، با شنیدن این دعا تعجب آن مرد سخن چین برانگیخته شد؛ و با شرمندگی از جای خود برخاست و رفت. [۵۳].

هدیه شاعر و نجات از جن

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود، به نقل از امام هادی علیه السلام آورده است: امام موسی کاظم علیه السلام حکایت نمود: روزی پدرم امام جعفر صادق علیه السلام در بستر بیماری خوابیده بود، و من کنار بالین آن حضرت نشسته بودم، که یکی از شعراء به نام اشجع سلمی به دیدار پدرم آمد. اشجع پس از آن که وارد اتاق شد، کنار بستر پدرم نشست و در فکر و اندوه فرو رفت؛ پدرم امام صادق علیه السلام خطاب به او کرد و فرمود: ای اشجع! به چه می اندیشی؛ و برای چه این قدر غمگینی، خواسته ات را بگو؟ اشجع در مدح و ثنای حضرت، همچنین برای شفا و بهبودی آن بزرگوار دو بیت شعر سرود، پس از آن پدرم به یکی از غلامان خود فرمود: چه مقدار پول باقی مانده است؟ غلام گفت: چهارصد درهم. حضرت فرمود: آن ها را به اشجع تحویل بده، همین که شاعر هدیه حضرت را گرفت، تشکر کرد و رفت. پدرم فرمود: او را باز گردانید، وقتی اشجع بازگشت، گفت: ای سرور و مولایم! آنچه می خواستم به من دادی و مرا بی نیاز نمودی، پس چرا مرا برگرداندی؟ حضرت فرمود: پدرم از پدران بزرگوارش، از پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیهم نقل فرمود: بهترین هدیه، آن است که ماندگار باشد؛ و آنچه را دادم، ناچیز بود؛ این انگشتر را نیز بگیر و موقع نیاز آن را بفروش. اشجع گفت: یا ابن رسول الله! مرا تأمین و بی نیاز نمودی؛ ولی من مسافرت های زیاد و طولانی می روم؛ و در بعضی مواقع وحشت مرا فرا می گیرد، چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من بیاموز تا از برکت آن در امان باشم؟ حضرت در همان حالتی که قرار داشت، فرمود: هرگاه وحشت کردی، دست راست خود را روی سر بگذار و با صدای بلند بخوان: اَغْفِرْ دینَ اللهِ یَبغونَ و له أسلم من فی السَّموات طوعا و کرها و إلیه یرجعون [۵۴]. سپس راوی از قول اشجع افزود، که گفت: چون از حضرت خداحافظی کردم و به سفری که در پیش داشتم، رفتم، در مسیر راه به بیابانی ترسناک قرار گرفتم و صدای وحشتناکی را شنیدم که گفت: او را دست گیر کنید. و من فوراً آن دعای حضرت را خواندم، آن گاه صدائی را شنیدم که گفت: چگونه او را بگیریم؛ و حال آن که ناپدید گشته است؛ و در نتیجه سالم و صحیح از آن بیابان گذر کردم. [۵۵].

تنها شخص شجاع در مقابل نهمت ها

عبدالله بن سلیمان تمیمی حکایت کند: چون دو نفر از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام به نام های: محمد و ابراهیم که هر دو برادر و از فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السلام بودند به دستور منصور دوانیقی به شهادت رسیدند؛ شخصی به نام شیبیه بن غفال از طرف منصور به عنوان استاندار شهر مدینه منصوب شد. همین که این شخص وارد مدینه طیبه گردید، به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله آمد و در میان جمعیتی انبوه، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت: علی بن ابی طالب وحدت

مسلمین را در هم ریخت؛ و تفرقه به وجود آورد؛ و با مؤمنین جنگ و قتال کرد و او خواست بر مسند خلافت بنشیند، که افراد لایقی مانع او شدند. و خداوند متعال نیز آن خلافت را بر او حرام گردانید، همچنین فرزندان او هم به پیروی از او در فساد و ایجاد تفرقه تلاش می کنند و چیزی را که مستحق آن نیستند، دنبال می نمایند. این نوع سخنان برای اکثر جمعیت تلخ و غیر قابل تحمل بود؛ ولی کسی جرأت اعتراض و پاسخ گوئی او را نداشت، تا آن که مردی از میان جمعیت برخاسته و چنین اظهار داشت: ما نیز حمد و ثنای الهی می گوئیم و بر پیغمبر خدا که خاتم همه پیامبران الهی است و همچنین بر دیگر پیغمبران خداوند درود می فرستیم. و سپس افزود: ای پسر غفال! آنچه را که از خوبی ها و فضائل بر زبان جاری کردی، ما اهل آن و شایسته آن هستیم؛ و آنچه را که از زشتی ها و فساد گفتی، تو و رئیس تو اهل آن و لایق آن هستید؛ لحظه ای به خود بیندیش که در چه وضعیتی و در کجا قرار گرفته ای؟ و چگونه با چه کسانی سخن می گوئی؟! تو بر جایگاه دیگری نشسته ای و از نان دیگری می خوری. آن گاه مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: ای جماعت حاضر! آیا شما را خبر دهم که چه کسی در روز قیامت بی بهره؛ و بلکه در ضرر و زیان است؟ و سپس در پاسخ خویش اظهار داشت: او همان کسی است که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد؛ و او مانند همین فاسق می باشد. شبیه استاندار مدینه منوره دیگر سخنی نگفت و از منبر پائین آمد و رفت. عبدالله بن سلیمان گوید: بعد از آن، جو یا شدم و از افراد سوال کردم که آن شخص با شهامت و قوی دل چه کسی بود؟ در پاسخ گفتند: او صادق آل محمد، جعفر بن محمد صلوات الله علیهم اجمعین می باشد. [۵۶].

دو علم دانستی پیرامون دوقلوها و چگونگی وزش باد

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی آورده است: یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام دارای دو نوزاد دوقلو گردید، همین که به حضور مبارک آن حضرت شرفیاب شد، پس از تبریک و تهنیت به او فرمود: آیا می دانی کدام یک از دوقلوها بزرگترند؟ پدر نوزاد در جواب اظهار داشت: آن که اول از شکم مادر خارج و به دنیا آمده است. حضرت فرمود: خیر، آن که آخر به دنیا آمده بزرگ تر است، زیرا مادر در ابتداء به وسیله او؛ و سپس به وسیله آن که اول خارج شده، آبتن گردیده است. و چون نطفه اولی در ابتداء وارد رحم شده و منعقد گردیده است، به همین جهت توان خروج از رحم مادر را ندارد، تا آن که نوزاد بعد از خودش خارج گردد؛ و پس از آن که راه برای اولی باز شد آن وقت می تواند از رحم مادر خارج و وارد دنیا گردد. [۵۷]. بنا بر این، آن که نطفه اش اول منعقد شده است، دومین نوزاد محسوب می شود، که به همین جهت بزرگ تر هم خواهد بود. همچنین محمد بن فضیل عَزَمی حکایت کند: روزی کنار کعبه الهی در حجر اسماعیل زیر ناودان طلا، در محضر پُر فیض امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم. ناگاه متوجه شدیم که دو نفر با یکدیگر در رابطه این که باد از کجا و چگونه می وزد نزاع می کنند، و یکی به دیگری می گوید: به خدا قسم! تو نمی دانی باد از کجا می وزد. و چون سر و صدای آن ها بالا گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام به آن که بیشتر ادعا می کرد، خطاب نمود و فرمود: آیا تو خودت می دانی که باد از کجا و چگونه می وزد؟ اظهار داشت: خیر، من نمی دانم؛ ولیکن از مردم چیزهایی را در این رابطه شنیده ام. محمد عَزَمی در ادامه داستان گوید: من به امام صادق علیه السلام عرض کردم: یا ابن رسول الله! شما خود بیان فرمائید که باد از کجا و چگونه می وزد؟ حضرت فرمود: باد، زیر رکن شامی، در کنار کعبه الهی زندانی است، وقتی خداوند تبارک و تعالی اراده وزش آن را نماید، مقداری از آن را آزاد می سازد. پس چنانچه آن باد از جنوب کعبه خارج شود، باد از سمت جنوب می وزد. ولی اگر از شمال آن خارج گردد، آن را باد شمال گویند. و اگر از مشرق باشد، آن را باد صبا خوانند. و اما چنانچه از مغرب باشد، باد دبورش گویند. و سپس امام علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: دلیل و علامت آن این است که همیشه در تابستان و زمستان این رکن شامی متحرک می باشد. [۵۸].

معاشرت و برخورد با سلطان

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: منصور دوانیقی در یکی از روزها بعضی از علماء و دانشمندان شهر مدینه منوره را در مجلسی به حضور خود دعوت کرد، که من نیز یکی از آنان بودم. همین که به دربار خلیفه عباسی وارد شدیم، دربان او - که ربیع نام داشت - جلو آمد و گفت: خلیفه دستور داده است که دو نفر، دو نفر وارد شوید. به همین جهت من با عبدالله بن حسن وارد شدیم؛ و چون کنار منصور قرار گرفتیم و نشستیم، منصور به من گفت: شنیده ام علم غیب می دانی؟ گفتم: کسی غیر از خداوند متعال غیب نداند. اظهار داشت: شنیده ام مردم مالیات و حقوق و صدقات خود را تحویل شما می دهند؟ گفتم: مالیات ها همه برای شما می باشد. بعد از آن، پرسید: آیا می دانید که شما را برای چه؛ و به چه منظور دعوت کرده ام؟ اظهار داشتم: خیر. گفت: شما را دعوت کرده ام تا آن که خانه ها و باغات شما را تخریب و خودتان را در جزیره ای یا منطقه ای تبعد و منتقل کنم، که تحت نظر و ممنوع الملاقات باشید تا آن که در جامعه، صلح و آرامش برقرار باشد. گفتم: همانا حضرت ایوب به بلاهای سختی مبتلا شد و صبر نمود؛ و حضرت یوسف مورد ظلم و ستم قرار گرفت و عفو نمود، و حضرت سلیمان به مُلکی عظیم رسید و شکر خدا کرد؛ و تو از نسل همان ها می باشی. منصور خوشحال شد و گفت: مرا به آن موعظه هائی که گاهی مطرح می فرمودی، موعظه نما؟ گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: رابطه رَحْم و خویشاوندی، همچون ریسمانی است که از زمین به آسمان ها متصل می باشد؛ که هر که قطع رابطه کند، قطع آن ریسمان نموده و هر که صله رحم نماید با آن وصل نموده است. منصور گفت: حدیثی دیگر برایم بگو؟ اظهار داشتم: جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله به نقل از فرمایش خداوند متعال فرموده است: من رحمان هستم و خویشاوندی را بر قرار کردم و هر که قطع صله رحم نماید با من قطع رابطه کرده است. منصور اظهار داشت: من چنین حدیثی را نخواستم، حدیث دیگری را بیان کن؟ پس از آن، گفتم: یکی از پادشاهان بنی اسرائیل، سی سال از عمرش بیشتر باقی نمانده بود، ولی چون قطع صله رحم کرد، خداوند عمرش را از سی سال به سه سال کاهش داد. منصور در پایان گفت: منظورم این بود و همین را خواستم؛ و سپس هدایایی به من داد و با خوشحالی با ما خداحافظی کرد؛ و از مجلس بیرون آمدیم. [۵۹].

دفن پدر و خبر از مرگ برادر

یکی از راویان حدیث - و از اصحاب امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه - حکایت کند: از آن حضرت شنیدم که فرمود: هنگامی که نشانه های مرگ بر پدرم امام جعفر صادق علیه السلام آشکار گردید، خطاب به من اظهار داشت: ای پسر! کسی غیر از تو مرا غسل نمی دهد، همان طور که من خودم پدرم امام محمد باقر علیه السلام را غسل دادم؛ و او نیز پدرش امام سجاد زین العابدین علیه السلام را غسل داد، چون که حجت خدا را فقط حجت او باید غسل دهد؛ و من خود، چشمان پدرم را بر هم نهادم و او را کفن کردم. سپس پدرم، امام جعفر صادق علیه السلام افزود: ای فرزندم! پس از فوت من، برادرت عبدالله. ادعای امامت و خلافت مرا خواهد کرد، او را به حال خود واگذار؛ زیرا او اول کسی است که به من ملحق خواهد شد. و هنگامی که امام صادق علیه السلام به شهادت رسید، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام او را غسل داده و کفن نمود. ابوبصیر گوید: به حضرتش عرض کردم: یا ابن رسول الله! امسال شما و برادرت، عبدالله مناسک حج را انجام دادید؛ ولیکن عبدالله یک شتر قربانی و نحر کرد؛ حضرت فرمود: همین که حضرت نوح علیه السلام سوار کشتی شد، از هر موجودی یک جفت نر و ماده داخل آن قرار داد؛ مگر زناراده را که سوار کشتی نمود. ابوبصیر گوید: با شنیدن این سخن، گمان بردم که امام علیه السلام خبر از مرگ خود می دهد؛ ولی بر خلاف فکر و تصور من حضرت موسی کاظم علیه السلام اظهار نمود: برادرم عبدالله، بیش از یک سال زنده نمی ماند. اصحاب، تاریخ آن روز را یادداشت کردند؛ و عبدالله فرزند امام جعفر صادق علیه السلام بیش از یک سال ادامه زندگی نداد؛ و

بلکه کمتر از آن قبل از پایان یک سال از دنیا رفت. [۶۰].

مهمترین سفارش در آخرین لحظات

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه و دیگر بزرگان آورده اند: یکی از راویان حدیث و از اصحاب و دوستان امام جعفر صادق علیه السلام به نام ابوبصیر لیث مرادی حکایت کند: پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، روزی جهت اظهار هم دردی و عرض تسلیت به اهل منزل حضرت، رهسپار منزل آن امام مظلوم علیه السلام گردیدم. همین که وارد منزل حضرت شدم، همسرش حمیده را گریان دیدم؛ و من نیز در غم و مصیبت از دست دادن آن امام همام علیه السلام بسیار گریستم. و چون لحظاتی به این منوال گذشت، افراد آرامش خود را باز یافتند. آن گاه همسر آن حضرت به من خطاب کرد و اظهار داشت: ای ابوبصیر! چنانچه در آخرین لحظات عمر امام جعفر صادق علیه السلام در جمع ما و دیگر اعضاء خانواده می بودی، از کلامی بسیار مهم استفاده می بردی. ابوبصیر گوید: از آن بانوی کریمه توضیح خواستم؟ پاسخ داد: در آن هنگام، که ضعف شدیدی بر امام علیه السلام وارد شده بود فرمود: تمام اعضاء خانواده و آشنایان و نزدیکان را بگوئید که در کنار من حاضر و جمع شوند. وقتی تمامی افراد حضور یافتند، حضرت به یکایک آنان نگاهی عمیق انداخت و سپس خطاب به جمع حاضر فرمود: کسانی که نسبت به نماز بی اعتنا باشند، شفاعت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام شامل حالشان نمی گردد. [۶۱]. قابل دقت است که حضرت نفرمود: شفاعت ما شامل افراد بی نماز نمی شود؛ بلکه فرمود: شفاعت ما شامل حال افراد بی اعتناء به نماز، نمی شود.

کینه توزان نیرنگ باز

بسیاری از محدثین و مورّخین آورده اند، که ربیع بن یونس از طرف منصور عباسی استاندار شهر مدینه بود؛ پسر ربیع که فضل نام دارد حکایت کند: منصور خلیفه عباسی - در سال ۱۴۷ - پس از مراسم حجّ وارد مدینه منوره شد و به پدرم، ربیع گفت: هر چه زودتر جعفر بن محمد علیه السلام را با حالتی توهین آمیز احضار کن، می خواهم او را به قتل برسانم. پدرم ربیع گوید: خود را به حال فراموشی زدم؛ ولی منصور دو مرتبه پیام شدیدی بر احضار آن حضرت برایم فرستاد و من نیز اهمال کردم و خود را به فراموشی زدم تا شاید پشیمان گردد. ولیکن منصور در مرتبه سوم رسماً نامه ای را برایم فرستاد، با تهدید بر این که اگر چنان کاری را انجام ندهم، مورد تهدید و خطر قرار خواهم گرفت. به همین جهت ناچار شدم و حضرت را نزد خود آوردم؛ و اظهار داشتیم: منصور چنین تصمیم شومی را در حق شما دارد، از خداوند طلب کن که از شر او در امان باشی. امام صادق علیه السلام با شنیدن چنین مطلبی، لب به سخن گشود و اظهار نمود: لله لا حول ولا قوة الا بالله». و هنگامی که حضرت بر منصور وارد شد، منصور با حالت تند و درشتی با وی سخن گفت؛ و سپس حضرت را مورد خطاب و سرزنش قرار داد و اظهار داشت: دشمنان و مخالفین ما در عراق تو را به عنوان امام و رهبر خود برگزیده اند، خدا مرا هلاک کند اگر تو را نکشم و از بین نبرم. حضرت صادق علیه السلام اظهار داشت: آنچه برایت گفته اند دروغ است، مگر نمی دانی که حضرت سلیمان مورد لطف قرار گرفت شکر و سپاس انجام داد و حضرت ایوب مبتلی گردید و صبر و شکیبائی نشان داد، حضرت یوسف مورد ظلم قرار گرفت و عفو و بخشش کرد. چون منصور چنین کلماتی را شنید، غضب خود را فرو نشاند؛ و آن گاه امام علیه السلام را نزد خود دعوت کرد و ضمن عذرخواهی و پوزش، گفت: ساحت شما از آنچه گفته اند پاک است؛ ولی فلاّنی گزارشاتی را برای ما مطرح کرده است، که خواستم شک و شبهه برطرف شود. حضرت فرمود: او را احضار نما تا ثابت شود. هنگامی که آن شخص وارد مجلس شد، منصور دوانیقی به او گفت: مگر تو این مطالب و گزارشات را بر علیه جعفر بن محمد حکایت نکرده ای؟ آن شخص اعتراف کرد و گفت: بلی، من گفته ام. امام علیه السلام فرمود: او را بر آنچه می گوید، قسم دهید. همین که طبق روش خاصی قسم خورد، ناگهان به درک، واصل شد و

پس از آن منصور، حضرت صادق علیه السلام را مورد احترام و تکریم قرار داد؛ و روانه منزلش نمود. و از آنجا که دشمنان و منافقان کینه توز نمی‌توانند لحظه‌ای آرام بنشینند، در نهایت منصور دوانیقی، حضرت صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه را به وسیله انگور زهرآلود مسموم کرده و به شهادت رسانید. و یکی دو روز پس از مسموم شدن حضرت، هنگامی که بعضی از اصحاب به ملاقات آمدند، دیدند که آن امام مظلوم در بستر قرار گرفته؛ و رنگ چهره مبارکش زرد و بیش از حد، لاغر و ضعیف گردیده است، به همین جهت بسیار گریستند. و همچنین مرحوم کلینی رحمه الله علیه از امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است: چون پدرم به شهادت نائل آمد او را پس از غسل، با دو لباس و پارچه‌ای که در ایام حج با آن‌ها احرام می‌بست، کفن کردم. و نیز عمامه‌ای را که از جدش، امام سجّاد علیه السلام به ارث برده بود بر سرش بستم؛ و سپس جسد مطهرش را در پارچه‌ی بُرد یمانی پوشاندم. و بعد از آن، بدن مقدّس و مطهر حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم را پس از وداع با قبر جدّ بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله، در قبرستان بقیع - کنار مرقد شریف پدر و جد و عمویش - دفن کردند. [۶۲].

«صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ اسْتُشْهِدَ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا، جَعَلْنَا اللَّهُ مِنْ مُحِبِّيهِمْ وَ مَوَالِيهِمْ، وَ رَزَقْنَا اللَّهُ فِي الدُّنْيَا زِيَارَتَهُمْ وَ فِي الْآخِرَةِ شَفَاعَتَهُمْ، آمِينَ.»

در رثای ششمین اختر ولایت

کیاب از ظلم منصور است، قلب مصطفی امشب به جنت اشک ریزان گشته از غم، مرتضی امشب شب مرگ فضیلت باشد امشب، ای مسلمانان زمین و آسمان، یکسر شده ماتم سرا امشب یتیم و بی پدر گردید امشب موسی جعفر به سوزد تا سحر، چون شمع از این ماجرا امشب نهد سر بر سر زانوی غم، صدیقه اطهر بنالد در عزایش از جگر، شیر خدا امشب خدا می‌داند و قلب امام هفتمین ما که چون شد قامت سروش، از این ماتم دوتا امشب

پنج درس آموزنده و ارزشمند

۱ مرحوم قطب الدین راوندی روایت کرده است: روزی از امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردند: روزگار خود را چگونه سپری می‌فرمائی؟ حضرت در جواب فرمود: عمر خویش را بر چهار پایه و رکن اساسی سپری می‌نمایم: می‌دانم آنچه که روزی برای من مقدر شده است، به من خواهد رسید و نصیب دیگری نمی‌گردد. می‌دانم دارای وظائف و مسئولیت‌هایی هستم، که غیر از خودم کسی توان انجام آن‌ها را ندارد. می‌دانم مرا مرگ در می‌یابد و ناگهان بدون خبر قبلی مرا می‌رباید؛ پس باید هر لحظه آماده مرگ باشم. و می‌دانم خدای متعال بر تمام امور و حالات من آگاه و شاهد است و باید مواظب اعمال و حرکات خود باشم. [۶۳].

۲ در روایات متعددی وارد شده است: هرگاه که امام جعفر صادق علیه السلام در باغستان و مزرعه، بیل در دست داشته و مشغول کشاورزی و کارگری می‌بود؛ و اصحاب و دوستان، حضرت را با آن حالت مشاهده می‌کردند، عرضه می‌داشتند: یا ابن رسول الله! چرا در این موقعیت خود را به زحمت انداخته‌اید؟! اجازه فرمائید تا ما کمک کنیم و شما استراحت نمائید؟ حضرت در جواب می‌فرمود: مرا به حال خود واگذارید، من علاقه‌مندم که خداوند مرا در حالتی مشاهده نماید که با دست خود زحمت می‌کشم و کار می‌کنم و جسم خود را برای بدست آوردن روزی حلال به زحمت و مشقت انداخته‌ام. [۶۴].

۳ بعضی از بزرگان همانند مرحوم اربلی حکایت کرده‌اند: روزی مگسی بر صورت منصور دوانیقی نشست و منصور با دست خود آن را دور ساخت، مگس بار دیگر برگشت و بر همان جای اول نشست و باز منصور آن را دور کرد. و این کار چند مرتبه تکرار شد تا آن که منصور به خشم آمد، در همان حال، امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد. منصور گفت: یا ابن رسول الله! خداوند متعال برای چه مگس را آفریده است؟ حضرت در پاسخ فرمود: برای آن که به وسیله آن، جباران را ذلیل و متواضع گرداند. [۶۵].

۴ مرحوم نراقی در

کتاب ارزشمند خود آورده است: شخصی نزد امام جعفر صادق علیه السلام حضور یافت؛ و عرضه داشت: یا ابن رسول الله! پدرم پیر و ضعیف گشته است به طوری که همانند بچه کوچک باید در خدمت او باشم؛ و نیز او را برای قضاء حاجت بغل می‌کنم. حضرت فرمود: چنانچه توان داشته باشی باید این کار را ادامه دهی؛ و نیز باید با کمال ملاحظت و مهربانی برایش لقمه بگیری و دهانش بگذاری. و انجام این امور فردای قیامت، راه ورود به بهشت را برایت آسان می‌گرداند. [۶۶]. ۵ صفوان جمال حکایت کند: روزی در خدمت آن حضرت بودم، که فرمود: ای صفوان! آیا تعداد سفیران و پیامبرانی را که خداوند متعال برای هدایت بندگان؛ مبعوث گردانیده است، می‌دانی؟ عرض کردم: خیر، نمی‌دانم. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر برانگیخت و به همان تعداد نیز وصی و جانشین منصوب و معرفی کرده، که تمامی آن‌ها اهل صدق حدیث و ادای امانت و زاهد در امور دنیا بوده‌اند. سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: خداوند متعال پیغمبری بهتر و با فضیلت‌تر از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نفرستاد. و نیز جانشینی بهتر و با فضیلت‌تر از جانشین آن بزرگوار یعنی؛ حضرت امیرالمؤمنین امام علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی نکرده است. [۶۷].

در مدح و عظمت صادق آل محمد

ای مهر تو بهترین علائق جان‌ها به زیارت تو شایق ما را نبود به جز خیالت یاری خوش و همدمی موافق بیماری روح را دوا نیست جز مهر تو ای طیب حاذق ای نور جمال کبریائی ای نور تو زینت مشارق روزی که دمید نور خلقت رخسار تو بود صبح صادق از جلوه تو، تبارک الله فرمود به خلقت تو خالق حسن تو خود از جمال زهراست ای زاده بهترین خلایق بر تخت کمال و تاج عصمت آخر که بود به جز تو لایق تفسیر کلام ایزدی بود گفتار تو ای امام صادق باشد سخن تو جاودانی بوده است چو با عمل مطابق افسوس شدی شهید، آخر از حيله ناکس منافق از داغ تو شد جهان عزادار زیرا به تو عالمی است عاشق [۶۸].

چهل حدیث گهربار منتخب

قال الامام جعفر بن محمد الصادق عليه السلام: ۱ حدیثی حدیث ابی، و حدیث ابی حدیث جدی، و حدیث جدی حدیث الحسین، و حدیث الحسین حدیث الحسن، و حدیث الحسن حدیث امیرالمؤمنین، و حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، و حدیث رسول الله قول الله عز و جل. [۶۹]. ترجمه: فرمود: سخن و حدیث من همانند سخن پدرم می‌باشد، و سخن پدرم همچون سخن جدّم، و سخن جدّم نیز مانند سخن حسین و نیز سخن او با سخن حسن یکی است و سخن حسن همانند سخن امیرالمؤمنین علی و کلام او از کلام رسول خدا می‌باشد، که سخن رسول الله به نقل از سخن خداوند متعال خواهد بود. ۲ قال علیه السلام: من حفظ من شیعتنا اربعین حدیثاً بعثه الله یوم القیامه عالماً فقیها ولم یعدّه. [۷۰]. ترجمه: فرمود: هر کس از شیعیان ما چهل حدیث را حفظ کند و به آن‌ها عمل نماید، خداوند او را دانشمندی فقیه در قیامت محشور می‌گرداند و عذاب نمی‌شود. ۳ قال علیه السلام: قضاء حاجه المؤمن افضل من الف حجه متقبلة بمناسکها، و عتی الف رقبه لوجه الله، و حملان الف فرس فی سبیل الله بسره و لجمها. [۷۱]. ترجمه: فرمود: برآوردن حوائج و نیازمندی‌های مؤمن از هزار حج مقبول و آزادی هزار بنده و فرستادن هزار اسب مجهز در راه خدا، بالاتر و والاتر است. ۴ قال علیه السلام: اول ما یحاسب به العبد الصلاه، فان قبلت قبل سائر عمله، و اذا ردت، رد علیه سائر عمله. [۷۲]. ترجمه: فرمود: اولین محاسبه انسان در پیشگاه خداوند پیرامون نماز است، پس اگر نمازش قبول شود بقیه عبادات و اعمالش نیز پذیرفته می‌گردد و گرنه مردود خواهد شد. ۵ قال علیه السلام: اذا فشت اربعه ظهرت اربعه: اذا فشا الزنا كثرت الزلازل، و اذا امسكت الزكاه هلكت الماشیه، و اذا جار الحکام فی القضاء أمسك المطر من السماء، و اذا ظفرت الذمه نصر المشركون علی المسلمین. [۷۳]. ترجمه: فرمود: هنگامی که چهار چیز در جامعه شایع و رایج گردد چهار نوع بلا و گرفتاری

پدید آید: چنانچه زنا رایج گردد زلزله و مرگ ناگهانی فراوان شود. چنانچه زکات و خمس اموال پرداخت نشود حیوانات اهلی نابود شود. اگر حاکمان جامعه و قضات ستم و بی عدالتی نمایند باران رحمت خداوند نمی بارد. و اگر اهل ذمه تقویت شوند مشرکین بر مسلمین پیروز آیند. ۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عَابَ اخَاهُ بِعَيْبِ فَهُوَ مِنْ اَهْلِ النَّارِ. [۷۴]. ترجمه: فرمود: هر کس برادر ایمانی خود را برچسبی بزند و او را متهم کند از اهل آتش خواهد بود. ۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الصَّمْتُ كَنْزٌ وَاْفْرٌ، وَ زَيْنُ الْجِلْمِ، وَ سِتْرُ الْجَاهِلِ. [۷۵]. ترجمه: فرمود: سکوت همانند گنجی پربهاء، زینت بخش حلم و بردباری است؛ و نیز سکوت، سرپوشی بر آبروی شخص نادان و جاهل می باشد. ۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اِصْحَبْ مَنْ تَتَرَيَّنْ بِهِ، وَ لَا تَصْحَبْ مَنْ يَتَرَيَّنْ لَكَ. [۷۶]. ترجمه: فرمود: با کسی دوستی و رفت و آمد کن که موجب عزت و سربلندی تو باشد، و با کسی که می خواهد از تو بهره ببرد و خودنمایی می کند همدم مباش. ۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمَالُ الْمُؤْمِنِ فِي ثَلَاثِ خِصَالٍ: الْفِقْهُ فِي دِينِهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ، وَ التَّقْدِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ. [۷۷]. ترجمه: فرمود: شخصیت و کمال مؤمن در سه خصلت است: آشنا بودن به مسائل و احکام دین، صبر در مقابل شداید و ناملايمات، زندگی او همراه با حساب و کتاب و برنامه ریزی دقیق باشد. ۱۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيْكُمْ بِاِثْنَانِ الْمَسَاجِدِ، فَإِنَّهَا بَيُوتُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، وَ مَنْ أَتَاهَا مُتَطَهِّرًا طَهَّرَهُ اللَّهُ مِنْ ذُنُوبِهِ، وَ كَتَبَ مِنْ زُورِهِ. [۷۸]. ترجمه: فرمود: بر شما باد به دخول در مساجد، چون که آن ها خانه خداوند بر روی زمین است؛ و هر کسی که با طهارت وارد آن شود خداوند متعال او را از گناهان تطهیر می نماید و در زمره زیارت کنندگانش محسوب می شوند. ۱۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ قَالَ بَعْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ قَوْلَ أَنْ يَتَكَلَّمَ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» يُعِيدُهَا سَبْعَ مَرَّاتٍ، دَفَعَ اللَّهُ عَنْهُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ، أَهْوَنُهَا الْجُدَامُ وَ الْبَرَصُ. [۷۹]. ترجمه: فرمود: هر کسی بعد از نماز صبح پیش از آن که سخنی مطرح کند، هفت مرتبه بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» خداوند متعال هفتاد نوع بلا از او دور گرداند که ساده ترین آن ها مرض پیسی و جذام باشد. ۱۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ تَوَضَّأَ وَ تَمَنَّدَلْ كُتِبَتْ لَهُ حَسَنَةٌ، وَ مَنْ تَوَضَّأَ وَ لَمْ يَتَمَنَّدَلْ حَتَّى يَجِفَّ وَ وُضُوئُهُ، كُتِبَ لَهُ ثَلَاثُونَ حَسَنَةً. [۸۰]. ترجمه: فرمود: هر کس وضو بگیرد و با حوله خشک نماید یک حسنه دارد و چنانچه خشک نکند سی حسنه خواهد داشت. ۱۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا فُطَارُكَ فِي مَنْزِلِ أَخِيكَ أَفْضَلُ مِنْ صِيَامِكَ سَبْعِينَ ضِعْفًا. [۸۱]. ترجمه: فرمود: اگر افطاری روزه ات را در منزل برادر - مؤمن - انجام بدهی ثوابش هفتاد برابر اصل روزه است. ۱۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا أَفْطَرَ الرَّجُلُ عَلَى الْمَاءِ الْفَاتِرِ نَقَى كِبْدَهُ، وَ غَسَلَ الذُّنُوبَ مِنَ الْقَلْبِ، وَ قَوَّى الْبَصِيرَ وَ الْحَدَقَ. [۸۲]. ترجمه: فرمود: چنانچه انسان روزه خود را با آب جوش افطار نماید کبدش پاک و سالم باقی می ماند، و قلبش از کدورت ها تمیز و نور چشمش قوی و روشن می گردد. ۱۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فِي الْمُصْحَفِ مَنَّعَ بَصِيرَتِهِ، وَ خُفِّفَ عَلَيْهِ وَ الْتَدِيهِ وَ إِنْ كَانَ كَافِرًا يَزِينُ. [۸۳]. ترجمه: فرمود: هر که قرآن شریف را از روی آن قرائت نماید بر روشنایی چشمش افزوده گردد؛ و نیز گناهان پدر و مادرش سبک شود گر چه کافر باشند. ۱۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ قَرَأَ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ مَرَّةً وَاحِدَةً فَكَأَنَّمَا قَرَأَ ثَلَاثَ الْقُرْآنِ وَ ثَلَاثَ التَّوْرَةِ وَ ثَلَاثَ الْإِنْجِيلِ وَ ثَلَاثَ الزَّبُورِ. [۸۴]. ترجمه: فرمود: هر که یک مرتبه سوره توحید را تلاوت نماید، همانند کسی است که یک سوّم قرآن و تورات و انجیل و زبور را خوانده باشد. ۱۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ لِكُلِّ تَمَرَةٍ سَمًّا، فَإِذَا أَتَيْتُمْ بِهَا فَأَمْسُوهُ الْمَاءِ، وَ اغْمِسُوهُا فِي الْمَاءِ. [۸۵]. ترجمه: فرمود: هر نوع میوه و ثمره ای، مسموم و آغشته به میکرب ها است؛ هر گاه خواستید از آن ها استفاده کنید با آب بشوئید. ۱۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيْكُمْ بِالشَّلْجِمِ، فَكُلُوهُ وَ ادِيمُوا أَكْلَهُ، وَ اكْتُمُوهُ إِلَّا عَنِ أَهْلِهِ، فَمَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ بِهِ عِزٌّ مِنَ الْجُدَامِ، فَادِيُوهُ بِأَكْلِهِ. [۸۶]. ترجمه: فرمود: شلغم را اهمیت دهید و مرتب آن را میل نمائید و آن را به مخالفین معرفی نکنید، شلغم رگ جذام را قطع و نابود می سازد. ۱۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يُسْتَجَابُ الدُّعَاءُ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ: فِي الْوُتْرِ، وَ بَعِيدِ الْفَجْرِ، وَ بَعِيدِ الظُّهْرِ، وَ بَعْدِ الْمَغْرِبِ. [۸۷]. ترجمه: فرمود: در چهار وقت دعا مستجاب خواهد شد: هنگام نماز وتر، بعد از نماز صبح، بعد از نماز ظهر، بعد از نماز مغرب. ۲۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ دَعَا لِعَشْرَةٍ مِنْ إِخْوَانِهِ الْمَوْتَى لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَوْجَبَ اللَّهُ لَهُ الْجَنَّةَ. [۸۸]. ترجمه: فرمود: هر کس که در شب جمعه برای ده نفر از دوستان مؤمن خود که از دنیا رفته اند دعا و طلب مغفرت

نماید، از اهل بهشت قرار خواهد گرفت. ۲۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مِشْطُ الرَّأْسِ يَذْهَبُ بِالْوَبَاءِ، وَ مِشْطُ اللَّحْيَةِ يُشَدُّ الْأَضْرَاسَ. [۸۹]. ترجمه: فرمود: شانه کردن موی سر موجب نابودی وبا و مانع ریزش مو می گردد، و شانه کردن ریش و محاسن ریشه دندان ها را محکم می نماید. ۲۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيُّمَا مُؤْمِنٍ سَيَّمَلَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ حَاجَةً وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى قَضَائِهَا فَرَدَّهُ عَنْهَا، سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ شُجَاعًا فِي قَبْرِهِ، يَنْهَشُ مِنْ أَصَابِعِهِ. [۹۰]. ترجمه: فرمود: چنانچه مؤمنی از برادر ایمانیش حاجتی را طلب کند و او بتواند خواسته اش را برآورد و انجام ندهد، خداوند در قبرش یک افعی بر او مسلط گرداند که هر لحظه او را آزار رساند. ۲۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَلَدٌ وَاحِدٌ يَقْدِمُهُ الرَّجُلُ، أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ يَبْقُونَ بَعْدَهُ، شَاكِينَ فِي السَّلَاحِ مَعَ الْقَائِمِ (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيفَ). [۹۱]. ترجمه: فرمود: اگر انسانی یکی از فرزندانش را پیش از خود به عالم آخرت بفرستد بهتر از آن است که چندین فرزند به جای گذارد و در رکاب امام زمان علیه السلام با دشمن مبارزه کنند. ۲۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا بَلَغَكَ عَنْ أُخِيكَ شَيْءٌ فَقَالَ لَمْ أَقُلْهُ فَأَقْبِلْ مِنْهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ تَوْبَةٌ لَهُ. وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا بَلَغَكَ عَنْ أُخِيكَ شَيْءٌ وَ شَهِدَ أَرْبَعُونَ أَنَّهُمْ سَمِعُوهُ مِنْهُ فَقَالَ: لَمْ أَقُلْهُ، فَأَقْبِلْ مِنْهُ. [۹۲]. ترجمه: فرمود: چنانچه شنیدی که برادرت یا دوست چیزی بر علیه تو گفته است و او تکذیب کرد قبول کن. همچنین فرمود: اگر چیزی را از برادرت بر علیه خود شنیدی و نیز چهل نفر شهادت دادند، ولی او تکذیب کرد و گفت: من نگفته ام، حرف او را بپذیر. ۲۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا يَكْمُلُ إِيمَانُ الْعَبْدِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ أَرْبَعُ خِصَالٍ: يَحْسُنُ خُلُقَهُ، وَ يَتَيْخَفُ نَفْسَهُ، وَ يُمَسِّكُ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، وَ يُخْرِجُ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ. [۹۳]. ترجمه: فرمود: ایمان انسان کامل نمی گردد مگر آن که چهار خصلت در او باشد: اخلاقیش نیکو باشد، نفس خود را سبک شمارد، کنترل سخن داشته باشد، اضافی ثروتش حق الله، حق الناس را پردازد. ۲۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَاوُوا مَرَضَاتِكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَادْفَعُوا أَبْوَابَ الْبَلَاءِ بِالْإِسْتِغْفَارِ. [۹۴]. ترجمه: فرمود: مریضان خود را به وسیله پرداخت صدقه مداوا و معالجه نمایید، و بلاها و مشکلات را با استغفار و توبه دفع کنید. ۲۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ فِي أَفْضَلِ السَّاعَاتِ، فَعَلَيْكُمْ بِالذُّعَاءِ فِي إِذْبَارِ الصَّلَوَاتِ. [۹۵]. ترجمه: فرمود: خداوند متعال پنج نماز در بهترین اوقات را بر شما واجب گرداند، پس سعی کنید حوایج و خواسته های خود را پس از هر نماز با خداوند مطرح و درخواست کنید. ۲۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كُلُوا مَا يَقَعُ مِنَ الْمَاءِ تَدَةً فِي الْحَضَرِ، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ، وَلَا تَأْكُلُوا مَا يَقَعُ مِنْهَا فِي الصَّحَارَى. [۹۶]. ترجمه: فرمود: هنگام خوردن غذا در منزل، آنچه که اطراف سفره و ظرف می ریزد جمع کنید و میل نمایید که در آن ها شفای دردهای درونی است، ولی چنانچه در بیابان سفره انداختید؛ اضافه های آن را رها کنید برای جانوران. ۲۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَرْبَعَةٌ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ: الْبُرِّ، وَالسَّخَاءِ، وَالصَّبْرِ عَلَى النَّائِبَةِ، وَالْقِيَامِ بِحَقِّ الْمُؤْمِنِ. [۹۷]. ترجمه: فرمود: چهار چیز از اخلاق پسندیده پیغمبران الهی است: نیکی، سخاوت، صبر و شکیبایی در مصائب و مشکلات، اجراء حق و عدالت بین مؤمنین. ۳۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِمْتَحِنُوا شِعْتَنَا عِنْدَ ثَلَاثٍ: عِنْدَ مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ كَيْفَ مُحَافَظَتِهِمْ عَلَيْهَا، وَ عِنْدَ اسْتِرَارِهِمْ كَيْفَ حِفْظِهِمْ لَهَا عِنْدَ عَدُونَا، وَ إِلَى أَمْوَالِهِمْ كَيْفَ مُوَسَّاتِهِمْ لِأَخْوَانِهِمْ فِيهَا. [۹۸]. ترجمه: فرمود: شیعیان و دوستان ما را در سه مورد آزمایش نمائید: ۱ مواقع نماز، چگونه رعایت آن را می نمایند. ۲ اسرار یکدیگر را چگونه فاش و یا نگهداری می کنند. ۳ نسبت به اموال و ثروتشان چگونه به دیگران رسیدگی می کنند و حقوق خود را می پردازند. ۳۱ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغَبَ، وَ إِذَا رَهَبَ، وَ إِذَا أَشْتَهَى، وَ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَضِيَ، حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّيَارِ. [۹۹]. ترجمه: فرمود: هر که در چهار موقع، مالک نفس خود باشد: هنگام رفاه و توسعه زندگی، هنگام سختی و تنگ دستی، هنگام اشتها و آرزو و هنگام خشم و غضب؛ خداوند متعال بر جسم او، آتش را حرام می گرداند. ۳۲ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ النَّهَارَ إِذَا جَاءَ قَالَ: يَا بَنَ آدَمَ، أَعْجَلْ فِي يَوْمِكَ هَذَا خَيْرًا، أَشْهَدُ لِمَكَ بِهِ عِنْدَ رَبِّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَإِنِّي لَمْ آتِكَ فِيهَا مَضَى وَلَا- آتَيْكَ فِيهَا بَقِيَ، فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ قَالَ مِثْلَ ذَلِكَ. [۱۰۰]. ترجمه: فرمود: هنگامی که روز فرا رسد گوید: تا می توانی در این روز از کارهای خیر انجام بده که من در قیامت در پیشگاه خداوند شهادت می دهم و بدان که من قبلا در اختیار تو نبودم و در آینده نیز پیش تو باقی نخواهم ماند. همچنین هنگامی که شب فرا رسد چنین زبان حالی را خواهد داشت. ۳۳ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَتَبَعِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَمَانُ خِصَالٍ: وَقُورٌ عِنْدَ الْهَزَاهِزِ، صَبُورٌ

عِنْدَ الْبَلَاءِ، شَكَوْرٌ عِنْدَ الرَّخَاءِ، قَانِعٌ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ، لَا يَظْلِمُ الْأَعْدَاءَ، وَلَا يَتَحَامَلُ لِلْأَصْدِقَاءِ، بَدَنُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. [۱۰۱]. ترجمه: فرمود: سزاوار است که هر شخص مؤمن در بردارنده هشت خصلت باشد: هنگام فتنه ها و آشوب ها باوقار و آرام، هنگام بلاها و آزمایش ها بردبار و صبور، هنگام رفاه و آسایش شکرگزار، به آنچه خداوند روزیش گردانده قانع باشد. دشمنان و مخالفان را مورد ظلم و اذیت قرار ندهد، بر دوستان برنامه ای را تحمیل ننماید، جسمش خسته؛ ولی دیگران از او راحت و از هر جهت در آسایش باشند ۳۴ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ مَاتَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَارِفًا بِحَقِّهَا عُنُقَ مِنَ النَّارِ وَكُتِبَ لَهُ بَرَاءَةٌ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ. [۱۰۲]. ترجمه: فرمود: هر کس که در روز جمعه فوت نماید و از دنیا برود؛ و عارف به حق ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام باشد، از آتش سوزان دوزخ آزاد می گردد؛ و نیز از عذاب شب اول قبر در امان خواهد بود. ۳۵ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ الرَّجُلَ يَذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَحْرُمُ صَلَاةَ اللَّيْلِ، إِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أُشْرِعَ فِي صَاحِبِهِ مِنَ السُّكِينِ فِي اللَّحْمِ. [۱۰۳]. ترجمه: فرمود: چه بسا شخصی به وسیله انجام گناهی از نماز شب محروم گردد، همانا تأثیر گناه در روان انسان سریع تر از تأثیر چاقو در گوشت است. ۳۶ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَتَخَلَّلُوا بِعُودِ الرَّيْحَانِ وَلَا بِقَضِيبِ الزُّمَانِ، فَإِنَّهُمَا يَهَيِّجَانِ عِرْقَ الْجُدَامِ. [۱۰۴]. ترجمه: فرمود: به وسیله چوب ریحان و چوب انار، دندان های خود را خلال نکنید، برای این که تحریک کننده عوامل مرض جذام و پیسی می باشد. ۳۷ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَقْلِيمُ الْأَظْفَارِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ يُؤْمِنُ مِنَ الْجُدَامِ وَالْبَرَصِ وَالْعَمَى، وَإِنْ لَمْ تَحْتَجِجْ فَحَكِّهَا حَكًّا. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخَذْتُ الشَّارِبِ مِنَ الْجُمُعَةِ إِلَى الْجُمُعَةِ أَمَانٌ مِنَ الْجُدَامِ. [۱۰۵]. ترجمه: فرمود: کوتاه کردن ناخن ها در روز جمعه موجب سلامتی از جذام و پیسی و ضعف بینائی چشم خواهد شد و اگر امکان کوتاه کردن آن نباشد سر آن ها را تراش. و فرمود: کوتاه کردن سیبل در هر جمعه سبب ایمنی از مرض جذام می شود. ۳۸ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا أُوتِيَ إِلَى فِرَاشِكَ فَأَنْظُرْ مَا سَلَمَكَتَ فِي بَطْنِكَ، وَمَا كَسَبْتَ فِي يَوْمِكَ، وَأَذْكَرْ أَنْكَ مَيْتٌ، وَ أَنْ لَبَكٌ مَعَادَا. [۱۰۶]. ترجمه: فرمود: در آن هنگامی که وارد رختخواب خود می شوی، با خود بیندیش که در آن روز چه نوع خوراکی ها و آشامیدنی ها از چه راهی به دست آورده ای و میل نموده ای. و در آن روز چه چیزهایی را چگونه و از چه راهی کسب و تحصیل کرده ای. و در هر حال متوجه باش که مرگ تو را می رباید؛ و سپس در صحرای محشر جهت بررسی گفتار و کردارت حاضر خواهی شد. ۳۹ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ إِثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ، كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَوَاتٍ وَسَبْعِ أَرْضِينَ، مَا يُرَى عَالَمٌ مِنْهُمْ أَنْ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَالَمًا غَيْرُهُمْ وَأَنَا الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ. [۱۰۷]. ترجمه: فرمود: همانا خداوند متعال، دوازده هزار جهان آفریده است که هر یک از آن ها نسبت به آسمان ها و زمین های هفت گانه بزرگ تر می باشد؛ و من و دیگر ائمه دوازده گانه از طرف خداوند بر همه آن ها حجت و راهنما هستیم. ۴۰ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: حَدِيثٌ فِي حَلَالٍ وَحَرَامٍ تَأْخُذُهُ مِنْ صَادِقٍ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ. [۱۰۸]. ترجمه: فرمود: سخنی را درباره مسائل حلال و حرام و احکام دین خدا، از راست گوی مؤمنی دریافت کنی؛ بهتر و ارزشمندتر است از تمام دنیا و ثروت های آن.

پاورقی

[۱] فهرست نام و مشخصات بعضی از کتاب هائی که مورد استفاده قرار گرفته است در آخرین قسمت جلد دوم این مجموعه نفیسه موجود می باشد. [۲] تاریخ ولادت و دیگر حالات حضرت برگرفته شده است از: اصول کافی: ج ۱، تهذیب الاحکام: ج ۶، تذکره الخواص، اعیان الشیعه: ج ۱، مستدرک الوسائل: ج ۶، کشف الغممه: ج ۲، مجموعه نفیسه، تاریخ اهل بیت:، ینابیع الموده، اعلام الوری طبرسی: ج ۱، جمال الأسبوع، دعوات راوندی، بحار الانوار: ج ۴۷ و ۸۸، عیون المعجزات، دلائل الامامه طبری، ارشاد شیخ مفید و. [۳] اشعار از شاعر محترم: آقای ذاکر. [۴] اشعار از شاعر محترم: آقای دکتر رسا. [۵] حدیث بسیار طولانی است، که در إكمال الدین: ص ۲۶۴، ح ۱۱، عیون اخبار الرضا علیه السلام: ج ۱، ص ۵۹، إعلام الوری: ج ۲، ص ۱۸۵، س ۲۰ می باشد. [۶] سوره انعام: آیه ۱۱۵. [۷] بصائر الدرجات: جزء نهم، باب ۱۲، ص ۱۲۹، دلائل الامامه: ص ۳۰۳، ح ۲۵۸، محاسن برقی: ص ۳۱۴،

بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۲، ح ۲ و ۳ با تفاوت مختصر. [۸] بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۱۵، ح ۱۲ به نقل از کفایة الاثر: ص ۳۲۱. [۹]

بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۲۱۸، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب: ج ۳، ص ۳۷۹. [۱۰] بحارالانوار: ج ۲، ص ۲۹۵، ح ۱۴، به نقل از علل الشرایع. [۱۱] سوره توبه: آیه ۱۰۳. [۱۲] اثبات الهداة: ج ۳، ص ۱۱۴، ح ۱۳۵. [۱۳] بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۱۷۳، ح ۲۰. [۱۴]

بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۶۵، ح ۵، به نقل از بصائر الدرجات: ج ۲، ب ۱۸، ص ۲۷. [۱۵] اختیار معرفة الرجال: ص ۲۸۹، ح ۵۰۸. [۱۶]

الخرايج و الجرایح مرحوم راوندی: ج ۲، ص ۷۳۷، ح ۵۲. [۱۷] اختصاص شیخ مفید: ص ۱۸۹. [۱۸] سوره اسراء: ۶. [۱۹] نوادر المعجزات طبری: ص ۱۴۶، ح ۱۵، مدینه المعجز: ج ۵، ص ۳۰۲، ح ۱۶۳۳، دلائل الامامة: ص ۲۹۴، ح ۲۴۹. [۲۰] اختصاص شیخ مفید: ص ۳۲۱، رجال کشی: ص ۲۴۰، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۸۷، ح ۹۱، مستدرک الوسائل: ج ۱۲، ص ۲۹۷، ح ۲۳. [۲۱]

بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۶۷، ح ۹، به نقل از بصائر الدرجات: ج ۵، ص ۵۸. [۲۲] سوره انعام: آیه ۱۱۵. [۲۳] سوره قدر: آیه ۴. [۲۴]

محاسن برقی: ج ۲، ص ۳۱۴، ح ۳۲، بصائر الدرجات: ج ۹، ب ۱۹، ص ۱۲۹، بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۲۵، حلیة الابرار: ج ۴، ص ۱۹۶، ح ۲. [۲۵] بحارالانوار: ج ۴۸، ص ۲۱، ح ۳۲، غیبة نعمانی: ص ۱۷۹. [۲۶] اختیار معرفة الرجال: ص ۲۷۵، ح ۴۹۴. [۲۷]

بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۴۲، ح ۵۶، به نقل از کافی: ج ۴، ص ۴۹. [۲۸] اختیار معرفة الرجال: ص ۱۸۳، ح ۳۲۰، و ۳۲۲. [۲۹]

بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۱۲۳، ح ۱۷۶، به نقل از مناقب ابن شهر آشوب. [۳۰] بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۲۱، ح ۲۰. [۳۱] بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۳۷۰، ح ۸۹، اختصاص شیخ مفید: ص ۲۶۰. [۳۲] سوره نساء: آیه ۳. [۳۳] سوره نساء: آیه ۱۲۹. [۳۴] اعیان الشیعة: ج ۱، ص ۶۶۲. [۳۵] بحارالانوار: ج ۲۷، ص ۲۵۵، به نقل از إرشاد و إعلام الوری. [۳۶] کافی: ج ۸، ص ۷۳، ح ۴۹. [۳۷] سوره رعد: آیه ۲۱.

[۳۸] تفسیر عیاشی: ج ۲، ص ۲۰۸، ح ۳۱. [۳۹] سوره اسراء: آیه ۳۶. [۴۰] جامع أحادیث الشیعة: ج ۱۷، ص ۲۰۶، ح ۶. [۴۱] لباس شهرت، لباسی است که از جهت رنگ، نوع دوخت و ... دیگران پوشند و انگشت نما باشد. [۴۲] رجال کشی: ج ۲، ص ۶۹۰، ح ۱۷۳۷. [۴۳] اعیان الشیعة، ج ۱، ص ۶۶۶. [۴۴] امالی شیخ طوسی: ص ۳۱۶، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۱۶۳، ح ۳. [۴۵] محبّة البیضاء: ج ۳، ص ۳۳. [۴۶] اعیان الشیعة: ج ۱، ص ۶۶۴، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۲۶۸، ح ۳۹، و ص ۱۸، ح ۷ با مختصر تفاوت. [۴۷] کافی: ج ۸، ص ۸۸، ح ۷۳، وسائل الشیعة: ج ۱۲، ص ۲۷۲، ح ۱. [۴۸] وسائل الشیعة: ج ۱۳، ص ۳۲۵، ح ۳ و ۸ این داستان درس بزرگی به انسان می آموزد که باید روی آن فکر شود و مورد عمل قرار گیرد. [۴۹] الخرايج و الجرایح: ص ۲۰۰، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۱۱۶، ح ۱۵۳. [۵۰] بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۹۴، ح ۱۰۶، به نقل از نوادر علی بن أسباط. [۵۱] بحارالانوار: ج ۹۳، ص ۱۲۵۶ و ص ۸۱۲۷ و ج ۴۷، ص ۲۰، ح ۱۷. [۵۲] امالی شیخ طوسی: ج ۲، ص ۲۹۰. [۵۳] جامع الاحادیث الشیعة: ج ۷، ص ۴۵۷، ح ۳۶. [۵۴]

سوره آل عمران: آیه ۸۳. [۵۵] امالی شیخ طوسی: ص ۱۷۶، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۳۱۰. [۵۶] امالی شیخ طوسی: ص ۲۹۴، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۱۶۵، ح ۵. [۵۷] کافی: ج ۶، ص ۵۳، ح ۸، وسائل الشیعة: ج ۲۱، ص ۴۹۷. [۵۸] بحارالانوار: ج ۶۰، ص ۸، ح ۷. [۵۹] مستدرک الوسائل: ج ۱۵، ص ۲۴۲، ح ۲۹، به نقل از عوالی اللثالی: ج ۱، ص ۳۶۲، ح ۴۵. [۶۰] دلائل الامامة طبری: ص ۳۲۸، ح ۲۸۵. [۶۱] ثواب الاعمال: ص ۲۰۵، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۲، ح ۵. [۶۲] اعیان الشیعة: ج ۱، ص ۶۶۶، إعلام الوری طبرسی: ص ۲۷۰، دلائل الامامة: ص ۳۲۸، ح ۲۸۵، ارشاد شیخ مفید: ص ۲۷۲، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۱۷۴ با تفاوت مختصر. [۶۳]

مستدرک الوسائل: ج ۱۲، ص ۱۷۲، ح ۱۵. [۶۴] کافی: ج ۵، ص ۷۶، بحارالانوار: ج ۴۷، ص ۵۷، وافی: ج ۱۷، ص ۳۰ و ۳۶. [۶۵]

کشف الغمّة: ج ۲، ص ۳۷۳. [۶۶] جامع السعادات: ج ۲، ص ۲۶۵. [۶۷] بحارالانوار: ج ۱۶، ص ۳۵۲، به نقل از اختصاص شیخ مفید. [۶۸] اشعار از شاعر محترم: آقای حسان. [۶۹] جامع الاحادیث الشیعة: ج ۱، ص ۱۲۷، ح ۱۰۲، بحارالانوار: ج ۲، ص ۱۷۸، ح ۲۸. [۷۰] امالی الصدوق: ص ۲۵۳. [۷۱] امالی الصدوق: ص ۱۹۷. [۷۲] وسائل الشیعة: ج ۴، ص ۳۴، ح ۴۴۴۲. [۷۳] وسائل الشیعة: ج ۸، ص ۱۳. [۷۴] اختصاص: ص ۲۴۰، بحارالانوار: ج ۷۵، ص ۲۶۰، ح ۵۸. [۷۵] مستدرک الوسائل: ج ۹، ص ۱۶، ح ۴. [۷۶] وسائل الشیعة: ج ۱۱، ص ۴۱۲. [۷۷] امالی طوسی: ج ۲، ص ۲۷۹. [۷۸] وسائل الشیعة: ج ۱، ص ۳۸۰، ح ۲. [۷۹] امالی طوسی: ج ۲، ص ۳۴۳.

[۸۰] وسائل الشیعه: ج ۱ ص ۴۷۴ ح ۵. [۸۱] من لایحضره الفقیه: ج ۲ ص ۵۱ ح ۱۳. [۸۲] وسائل الشیعه: ج ۱۰ ص ۱۵۷ ح ۳. [۸۳] وسائل الشیعه: ج ۶ ص ۲۰۴ ح ۱. [۸۴] وسائل الشیعه: ج ۶ ص ۲۲۵ ح ۱۰. [۸۵] وسائل الشیعه: ج ۲۵ ص ۱۴۷ ح ۲. [۸۶] وسائل الشیعه: ج ۲۵ ص ۲۰۸ ح ۴. [۸۷] جامع احادیث الشیعه: ج ۵ ص ۳۵۸ ح ۱۲. [۸۸] جامع احادیث الشیعه: ج ۶ ص ۱۷۸ ح ۷۸. [۸۹] وسائل الشیعه: ج ۲ ص ۱۲۴ ح ۱. [۹۰] أمالی طوسی: ج ۲ ص ۲۷۸، س ۹، وسائل الشیعه: ج ۱۶ ص ۳۶۰، ح ۱۰. [۹۱] بحارالانوار: ج ۷۹ ص ۱۱۶ ح ۷ و ۸، و ص ۱۲۳ ح ۱۶. [۹۲] مصادقه الاخوان: ص ۸۲. [۹۳] أمالی طوسی: ج ۱ ص ۱۲۵. [۹۴] مستدرک الوسائل: ج ۷ ص ۱۶۳ ح ۱. [۹۵] مستدرک الوسائل: ج ۶ ص ۴۳۱ ح ۶. [۹۶] مستدرک الوسائل: ج ۱۶ ص ۲۸۸ ح ۱. [۹۷] أعیان الشیعه: ج ۱، ص ۶۷۲، بحارالانوار: ج ۷۸، ص ۲۶۰، ذیل ح ۱۰۸. [۹۸] وسائل الشیعه: ج ۴ ص ۱۱۲. [۹۹] وسائل الشیعه: ج ۱۵ ص ۱۶۲ ح ۸. [۱۰۰] وسائل الشیعه: ج ۱۶ ص ۹۳ ح ۲. [۱۰۱] اصول کافی: ج ۲، ص ۴۷، ح ۱، ص ۲۳۰، ح ۲، و نزهه الناظر حلوانی: ص ۱۲۰، ح ۷۰. [۱۰۲] مستدرک الوسائل: ج ۶ ص ۶۶ ح ۲۲. [۱۰۳] اصول کافی: ج ۲ ص ۲۷۲. [۱۰۴] أمالی صدوق: ص ۳۲۱، بحارالانوار: ج ۶۶، ص ۴۳۷، ح ۳. [۱۰۵] وسائل الشیعه: ج ۷ ص ۳۶۳ و ۳۵۶. [۱۰۶] دعوات راوندی ص ۱۲۳، ح ۳۰۲، بحارالانوار: ج ۷۱، ص ۲۶۷، ح ۱۷. [۱۰۷] خصال: ص ۶۳۹، ح ۱۴، بحارالانوار: ج ۲۷، ص ۴۱، ح ۱. [۱۰۸] الامام الصادق علیه السلام: ص ۱۴۳.

۲۰- وصایا الصادقین علیهما السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: وصایا الصادقین علیهما السلام: بررسی کوتاه و ساده درباره‌ی وصیت های امام باقر و امام صادق علیهما السلام / محمود شریعت زاده خراسانی، ۱۳۲۵. مشخصات نشر: قم: خادام الرضا (ع) ۱۳۸۴. مشخصات ظاهری: ۲۳۹ص. شابک: ۱۷۰۰ ریال: ۹۶۴-۵۹۱۲-۹۱-۱ یادداشت: چاپ دوم. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس. موضوع: محمد بن علی (ع)، امام پنجم، ۵۷ - ۱۱۴ق -- وصیت نامه موضوع: Imam V -- Will, Muhammad ibn Ali موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق -- وصیت نامه موضوع: داستان های مذهبی -- قرن ۱۴ موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴. رده بندی کنگره: BP۴۴ / ش ۴ و ۶ و ۱۳۸۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۲ شماره کتاب شناسی ملی: ۱۶۲۹۶۸۸

مقدمه

چنانچه متداول است، مقدمه‌ی هر کتابی باید محتوای آن کتاب را معرفی نماید، تا هنگامی که خواننده‌ی محترم در آغاز، آن را مطالعه می‌کند، آگاه شود که این کتاب در چه زمینه‌ای بحث می‌نماید، چه مطالبی دارد و خواننده را در چه راهی هدایت می‌کند. کتابی که در مقابل دیدگان شما قرار دارد، مجموعه‌ای از وصیت های حضرت امام باقر و حضرت امام صادق علیه السلام می‌باشد، که در قالب وصیت، اهداف مقدس مکتب تشیع را بیان کرده، جامعه را در مسیر صحیح و درستی تربیت می‌نماید. کتاب حاضر، خلاصه‌ای از فرهنگ پرمایه و گسترده‌ی اخلاقی، سیاسی، عقیدتی، اجتماعی و اقتصادی خاندان عترت و طهارت است، که روش زندگانی سالم اسلامی را به ما می‌آموزد. به راستی اگر همه‌ی پیروان مکتب تشیع، این وصیت‌ها را در متن برنامه‌های زندگانی خود قرار دهند و به آن عمل نمایند، به خیر دنیا و سعادت [صفحه ۱۲] آخرت نایل خواهند شد، و در میان پیروان مکاتب دیگر هم می‌درخشند؛ همچنین به مکتب خود و رهبران راستین آن افتخار می‌کنند و همواره سربلند و سرفراز خواهند بود. آری؛ این وصیت‌ها و سفارش‌ها، تقوای الهی و حسن خلق و احترام به حقوق دیگران و سایر محاسن تربیتی و ارزش‌های فرهنگ اصیل

اسلامی را فریاد نموده، همه را به سرچشمه‌ی نور گرایش می‌دهند، و از تاریکی‌ها و گمراهی‌ها و رذایل اخلاقی دور می‌کنند. پس باید کوشش کنیم با این کلمات نورانی که عصاره و فشرده‌ی سخنان پیامبران است، ولی از زبان وارثان آنان به ما رسیده و بوی وحی الهی می‌دهد، آشنا شویم و این وصیت‌ها را سرمشقی برای زندگی خود قرار دهیم. اگر با معرفت، به این فرمایش‌ها عمل نماییم، حتما نتیجه خواهیم گرفت؛ چنان که امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «رحم الله من احيا امرنا؛ خدا رحمت کند کسی را که راه و روش ما را زنده نگه دارد»، و با زنده کردن راه و روش امامان معصوم علیهم‌السلام جامعه‌ی ما زنده خواهد شد. نگارنده معتقد است وجود این کتاب - که وصایای گهربار آن باید با آب طلا نوشته شود - در هر خانه‌ای لازم است. این کتاب، شامل وصیت‌های این دو امام همام است که مجموعاً ۳۲ وصیت است؛ ۱۸ وصیت از امام باقر و ۱۴ وصیت از امام صادق علیهما‌السلام. همچنین شامل بررسی کوتاه و ساده‌ای درباره‌ی هر وصیت و یادآوری نکاتی است که این دو بزرگوار در سخنان خود بیان نموده‌اند و [صفحه ۱۳] درس‌هایی که از این وصیت‌ها استفاده می‌شود. در پایان هر وصیت، داستانی جالب متناسب با آن موضوع آمده و سپس حدیثی شریف از اهل بیت علیهم‌السلام به عنوان حسن ختام (ختامه مسک) نقل شده است. شایان ذکر است که روایات و احادیث و داستان‌هایی که در این مجموعه آمده، در سخنرانی‌های این حقیر در طی سالیان دراز بیان شده، و اینک با این قلم نارسا، آن مطالب و مباحث به رشته‌ی تحریر درآمده است تا استفاده‌ی بیش تری از آن بشود، و زندگانی ما بوی اهل بیت علیهم‌السلام بگیرد و خیر دارین را ببینیم. یادآوری این مطلب، خالی از لطف نیست که خاندان عترت و طهارت علیهم‌السلام، بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شبانه روز کوشش می‌نمودند که مردم را با علم و دانش و مخصوصاً با فرمایش‌های پیغمبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله آشنا نمایند. در زمان این دو حجت خدا علیهما‌السلام، فرصت قابل توجهی پیدا شد و آن اختلاف و درگیری بین امویان و عباسیان درباره‌ی خلافت و زمامداری مردم بود، از این رو یک انقلاب فرهنگی در جامعه به وجود آوردند. راوی می‌گوید: وارد مدینه شدم؛ در حالی که چهار هزار طالب علم در فنون مختلف پای درس حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام حاضر می‌شدند و حتی دیدم مردم عادی کوچه و بازار هم می‌گفتند: قال جعفر بن محمد، قال جعفر بن محمد... ولی غاصبان خلافت و عوامل مزدور آنان مردم را از حدیث و هرگونه علم و دانش دور می‌کردند، و احادیث و فرمایش‌های پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم را آتش می‌زدند و همچنین قاهره و کتابخانه‌ی شیخ طوسی در بغداد و صدها کتاب را سوزاندند و به جای هیزم در [صفحه ۱۴] حمام‌ها از کتاب استفاده می‌کردند؛ در حقیقت بزرگ‌ترین لطمه را بر پیکر امت اسلامی زدند و قرن‌ها مردم را از نور علم و دانش بی‌نصیب نمودند و بعد از وفات خاتم انبیا صلی الله علیه و آله کسی جرأت نمی‌کرد بگوید: قال رسول الله کذا و کذا... و اگر کسی می‌گفت، به امر خلیفه او را تازیانه می‌زدند [۱]. این دعا را همیشه بخوانیم: اللهم انا نشکوا الیک فقد نبینا و غیبت ولینا و قلۀ عددنا و کثرۀ عدونا و شدۀ الفتن بنا و تظاہر الزمان علینا [۲]. جا دارد در این جا برای علما و دانشمندان و بزرگانی که سالیان دراز عمر شریف و پربرکت خود را صرف این راه مقدس نموده، زحمت‌های فراوانی کشیده‌اند و احادیث جاننشینان برحق پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله را برای ما به ارمغان آورده، حفظ و جمع‌آوری نموده‌اند، دعا کنیم و برای آنان طلب رحمت و مغفرت نموده، علو درجاتشان را از خداوند متعال خواستار باشیم. در پایان، از خداوند متعال خواستارم که همه‌ی ما را از لغزش‌ها و خطاها مصون و محفوظ بفرماید؛ بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین. اللهم کن لولیک الحجۀ بن الحسن صلواتک علیہ و علی آبائہ الطیبین الطاهرین فی هذه الساعۀ و فی کل ساعۀ ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دیلا و عینا حتی تسکنه أرضک طوعا و تمتعه فیها طویلا برحمتک یا ارحم الراحمین. تهران - محمد شریعت زاده خراسانی [صفحه ۱۷]

هذه الوصیه لولده و وصیه مولانا الصادق علیه السلام قال علیه السلام: یا بنی ان الله خبأ ثلاثة أشياء فی ثلاثة أشياء: خبأ رضاه فی طاعته، فلا تحقرن من الطاعة شیئا فلعل رضاه فیهِ، و خبأ سخطه فی معصیه، فلا تحقرن من المعصیه شیئا، فلعل سخطه فیهِ، و خبأ اولیاءه فی خلقه فلا تحقرن أحدا، فلعله ذلک الولی [۳]. فرزندم! خداوند سه چیز را در سه چیز دیگر مخفی کرده است: رضای خود را در طاعتش مخفی نموده، بنا بر این هیچ طاعتی را کم مشمار؛ چرا که ممکن است رضای خدا در آن باشد. غضب خود [صفحه ۱۸] را در نافرمانی‌اش مخفی نموده، بنا بر این هیچ معصیتی را کوچک مشمار، زیرا ممکن است خشم خدا در آن باشد. و دوستان خود را در میان آفریدگان خویش مخفی ساخته، بنابراین هیچ کس را تحقیر منما، زیرا ممکن است این شخص همان ولی خدا باشد. در این کلمات نورانی، رمز موفقیت و کلید سعادت دو جهان را مشاهده می‌کنیم. در ظاهر، این وصیت خطاب به فرزند و وصیش امام صادق علیه السلام است، ولی در حقیقت برای مردم هر عصر و زمانی است؛ مخصوصا پدران و مادرانی که دوست دارند فرزندان‌شان موفق و رستگار و سعادتمند شوند، و همیشه در مسیر حق و حقیقت قرار گیرند. از این رو بر همه‌ی ما واجب است که این وصیت را به عزیزانمان تذکر داده، و آویزه‌ی گوشمان قرار دهیم، تا چهره‌ی رستگاری را در زندگانی خود مشاهده نماییم.

درس‌های این وصیت

۱. والدین باید فرزندان خود را کاملا کنترل نمایند و بهترین راهنمایی‌ها را به آنان تذکر دهند؛ از ساعت اول به دستور شرع مقدس اسلام عمل نمایند؛ یعنی اذان و اقامه در گوش او بگویند، سپس یک نام خوب اسلامی برای او تعیین نمایند، در روز هفتم ولادت برایش عقیده کنند، آنگاه او را تربیت صحیح نمایند؛ یعنی با قرآن و عترت آشنا کنند. [صفحه ۱۹] ۲. باید در همه‌ی کارها دقیق بوده و توجه داشته باشیم رضای خدای متعال در کجا است و به آن نزدیک شویم، و همچنین توجه کنیم که خشم و غضب خداوند متعال در چه چیز است و از آن دوری نماییم. ۳. هیچ عملی و عبادتی را کوچک و بی‌ارزش نشماریم، و هیچ یک از بندگان خدا را به چشم حقارت نگاه نکنیم. به این حدیث توجه کنیم: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تحقرن أحدا من المسلمین، فأن صغیرهم عند الله کبیر [۴]. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: احدی از مسلمانان را حقیر و پست نشمار؛ به درستی که کوچک آن‌ها نزد خداوند متعال بزرگ است. خوش بینی، یکی از نشانه‌های بارز مؤمن است. مؤمن باید با ادب باشد و به مردم با چشم احترام و تکریم بنگرد، و هر چه در این مسیر گام بردارد، در حقیقت خود را به جامعه معرفی نموده است، و مردم به چشم بزرگی به او می‌نگرند و او شایسته‌ی تعظیم خواهد بود، و در مکتب اهل بیت علیهم السلام به این مطلب سفارش و تأکید شده است. این حدیث شریف خواندنی است: قال مولانا الصادق علیه السلام: ان أجلت فی عمرک یومین فاجعل أحد هما لأدبک لتستعین به علی یوم موتک [۵]. امام صادق علیه السلام فرمود: اگر از عمرت فقط دو روز باقی [صفحه ۲۰] مانده باشد، یک روزش را به فراگرفتن ادب و تربیت اختصاص بده، تا روز مرگت از سرمایه‌های اخلاقی روز قبلت یاری بخواهی. اگر بخواهیم در دنیا و آخرت در امن و امان باشیم، به این راهنمایی توجه کنیم. مردی بادیه نشین به حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و عرض کرد: مرا به اموری که موجب بهره‌مندی از بهشت می‌شود، راهنمایی فرما. پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله پنج دستور اخلاقی زیر را به او آموخت و فرمود: ۱. گرسنه را سیر کن؛ ۲. تشنه را سیراب کن؛ ۳. امر به معروف کن؛ ۴. نهی از منکر کن؛ ۵. اگر توانایی بر این کارها را نداری، زبانت را کنترل کن، که جز به خیر و نیکی حرکت نکند. در این صورت، شیطان را سرکوب کرده‌ای و بر او پیروز خواهی شد [۶].

تا می‌توانی استغفار کن

ربیع بن صبیح می‌گوید: مردی نزد حسن بصری آمد و گفت: از قحطی به تو شکایت می‌کنم. حسن گفت: استغفار کن (طلب

[صفحه ۲۱] آرمزش از خدا کن). دیگری نزد او آمد و از فقر و تهیدستی شکایت کرد؛ در جواب گفت: استغفار کن سومی آمد و به او گفت: دعا کن خدا به من پسری عنایت کند؛ در پاسخ گفت: استغفار کن. ما به حسن گفتیم: همه نزد تو آمدند و هر کس حاجت خاصی داشت، ولی تو در پاسخ همه یک جواب (استغفار کن) دادی؟ در جواب گفت: این پاسخ را از خودم نساختم، بلکه از قرآن در مورد داستان حضرت نوح علیه‌السلام دریافتم که نوح علیه‌السلام به قوم خود گفت: (استغفروا ربکم انه کان غفارا - يرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم بأموال و بنین) [۷]. از پروردگارتان طلب آرمزش کنید که او بسیار آرمزنده است، تا باران پربرکت آسمان را پی در پی بر شما فرستد و شما را با مال‌ها و فرزندان فراوان یاری نماید [۸]. از این آیات می‌فهمیم که توبه و استغفار و بازگشت به سوی خدا و به یاد خدا بودن و ذکر او، پایه و مایه‌ی اصلی نعمت‌های الهی است: (اذکرونی اذکرکم) [۹]. و به عکس فراموش کردن خدا موجب سلب نعمت می‌شود: (لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) [۱۰]. [صفحه ۲۲]

خاتمه مسک

رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: مادر چهار چیز در چهار موضوع است: ۱. مادر داروها «کم خوری» است ۲. مادر همه‌ی آداب و روش معاشرت «کم سخن بودن» است (کنترل زبان)؛ ۳. مادر همه‌ی عبادات «کم گناه کردن» است؛ ۴. مادر همه‌ی آرزوها «صبر» است [۱۱]. [صفحه ۲۳]

وصیت ۰۲

اشاره

حکمی الامام الصادق علیه‌السلام احدی وصایا ابیه الی سفیان الثوری فقد قال له: یا سفیان أمرنی والدی بثلاث، و نهانی عن ثلاث فکان فیما قال لی: یا بنی من یصحب صاحب السوء لا یسلم، و من یدخل مداخل السوء یتهم، و من لا یملک لسانه یندم، ثم أنشدنی: عود لسانک قول الخیر تحظ به ان اللسان لما عودت یعتاد موکل بتقاضی ما سنتت له فی الخیر و الشر فانظر کیف تعتاد [۱۲]. امام صادق علیه‌السلام یکی از وصیت‌های پدرش را برای سفیان [صفحه ۲۴] ثوری، این گونه بازگو می‌فرماید: ای سفیان! پدرم مرا به سه چیز سفارش نموده و از سه چیز نهی فرموده است. از جمله سفارش‌های وی به من این بود: فرزندم! کسی که با همنشین بد نشست و برخاست داشته باشد، در امان نمی‌ماند؛ و کسی که به محل بدی برود، متهم می‌شود؛ و کسی که مالک زبانش نباشد، پشیمان می‌گردد. آنگاه این دو بیت شعر را خواندند: زبانت را به سخن نیک عادت بده تا از آن بهره‌مند شوی، زیرا زبان به آنچه عادتش داده‌ای معتاد می‌شود. زبان (به تو) واگذار شده برای طلب آنچه برایش - در خیر و شر - به عنوان روش قرار داده‌ای، پس ببین چگونه به زبانت عادت می‌دهی. این وصیت به سه مطلب مهم و اساسی در زندگی انسان اشاره می‌کند و آن همنشینی با افراد ناباب است که ضمن اثر سوء در انحرافات عقاید، در از بین بردن آبروی انسان هم مؤثر خواهد بود؛ همچنین رفتن در مراکز و مکان‌های سوء، خواه ناخواه، سبب متهم شدن انسان می‌شود؛ و در پایان سفارش به کنترل زبان می‌فرماید. اگر کسی چنین کند، هیچ‌گاه در دنیا و آخرت پشیمان نخواهد شد.

درس‌های این وصیت

۱. از همنشینی و مصاحبت و دوستی با افراد بدنام خودداری نمایم که آتش و عذاب آنان دامن ما را خواهد گرفت. به این حدیث [صفحه ۲۵] شریف توجه کنید: قال مولانا الصادق علیه‌السلام: احذر من الناس ثلاثه: الخائن، و الظلوم، و النمام، لأن من خان لک

خانک، و من ظلم لک سیظلمک، و من نم الیک سینم علیک [۱۳]. امام صادق علیه السلام فرمود: از رفاقت و همنشینی با سه گروه برحذر باش؛ خائن، ستمکار و سخن چین؛ زیرا کسی که روزی به نفع تو خیانت می‌کند، روز دیگر به ضرر تو خیانت خواهد کرد؛ و کسی که برای تو به دیگری ظلم و ستم می‌کند، طولی نخواهد کشید که به شخص تو ستم خواهد کرد؛ و کسی که از دیگران نزد تو سخن چینی می‌کند، به زودی از تو نزد دیگران نمایی خواهد کرد. ۲. از رفتن به مکان و مجلس بدنام جدا باید خودداری کنیم. در حدیث شریف آمده است: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: رحم الله امرءا جب الغیبة عن نفسه [۱۴]. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: خدا رحمت کند کسی را که کاری نکند (و جایی نرود) که مردم از او غیبت کنند. و همچنین فرمود: أولى الناس بالتهمة من جالس اهل التهمة [۱۵]. شایسته ترین مردم برای بدنامی و ننگ اجتماعی، کسانی [صفحه ۲۶] هستند که با بد نامان دوست و همنشین می‌شوند و با آنان مجالست می‌نمایند. ۳. اهمیت مسأله‌ی زبان و کنترل آن و در مسیر صحیح قرار دادن آن که در این وصیت تاریخی به آن تأکید شده است، اهمیت فراوانی دارد. به این حدیث شریف توجه نمایید: قال امیرالمؤمنین علیه السلام: لسانک حصانک ان صنته صانک و ان خنته خانک [۱۶]. حضرت امیر علیه السلام فرمود: زبان تو همانند اسب است می‌باشد؛ اگر او را کنترل کنی، رهایت نمی‌کند، و اگر او را آزاد گذاشتی و رهایش نمودی، تو را به زمین خواهد زد. به این فراز تاریخی که یکی از بزرگ ترین افتخارات زندگی حضرت علی علیه السلام است، توجه فرمایید: سال دهم هجرت بود و روز به روز بر گسترش اسلام افزوده می‌شد، ولی هنوز مردم یمن اسلام را نپذیرفته بودند. سپاهی از اسلام به فرماندهی خالد بن ولید به سرزمین یمن حرکت کرد؛ مدتی در آنجا ماندند، ولی نتوانستند مشکلات نفوذ و صدور انقلاب اسامی به یمن را برطرف سازند. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و اله حضرت علی علیه السلام را برای این کار انتخاب نمود. علی علیه السلام آماده‌ی حرکت به سوی یمن شد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله در بدرقه‌ی علی علیه السلام فرمود: ای علی! با کسی از در جنگ وارد مشو، و سعی کن تا با دلیل [صفحه ۲۷] و منطق و روش نیک، مردم یمن را به سوی اسلام هدایت کنی، و این را بدان که اگر یک نفر را به سوی اسلام هدایت کنی، سوگند به خدا برای تو بهتر است از آنچه که خورشید بر آن می‌تابد. در پایان - این بدرقه - فرمود: (یا علی) چهار سفارش به تو می‌کنم که حتما آن‌ها را رعایت کن: ۱. بر تو باد به دعا و نیایش، زیرا دعا غالبا با استجاب همراه است. ۲. در همه‌ی حالات شاکر و سپاسگزار خداوند باش، زیرا شکر و سپاس موجب افزایش نعمت خواهد شد. ۳. اگر با گروهی یا با کسی، عهد و پیمانی بستی، به آن وفا کن و آن را محترم شمار. ۴. از مکر و نیرنگ پرهیز، زیرا مکر و نیرنگ بدکاران به خودشان بازمی‌گردد آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ای را که برای مردم یمن نوشته بود، به علی علیه السلام داد تا برای آن‌ها بخواند. حضرت علی علیه السلام با توجه به سفارش‌های پیامبر صلی الله علیه و آله عازم یمن شد. صفوف سربازان اسلام را که تحت فرماندهی خالد بن ولید اعزام شده بودند، منظم کرد، و زمام امور را به دست گرفت و با مردم یمن تماس حاصل نمود، و با روش منطق جلب و جذب، با آن‌ها برخورد نمود، و نامه‌ی پر مهر پیامبر صلی الله علیه و آله را برای آن‌ها خواند. قبیله‌ی همدان که بزرگ ترین قبیله‌ی یمن بود، آن چنان تحت تأثیر روش حضرت علی علیه السلام و نامه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند که همگی به اسلام گرویدند، و کم‌کم سایر قبایل نیز از قبیله‌ی همدان پیروی کرده، و [صفحه ۲۸] همه‌ی مردم یمن یکپارچه به دست حضرت علی علیه السلام زیر پرچم اسلام آمدند؛ بی آن که از بینی یک نفر خونی ریخته شود. وقتی حضرت علی علیه السلام این خبر را توسط شخصی به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، آن حضرت شاد شد و سجده‌ی شکر به جا آورد و سپس فرمود: سلام و درود بر مردم همدان که اسلامشان موجب اسلام همه‌ی مردم یمن گردید. عَمَرُو بَنَ شَاسِ مِی گوید: من در این سفر همراه علی علیه السلام بودم، تصور کردم که علی علیه السلام نسبت به من بی مهری کرد و این موضوع در دلم مانده بود. هنگامی که به مدینه برگشتیم، با هر کس که ملاقات کردم، بی مهری علی علیه السلام را بازگو نمودم، تا این که در مسجد به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم و در کنارش نشستیم. پیامبر صلی الله علیه و آله به من رو کرد و فرمود: ای عمرو! مرا آزار رساندی. گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون» پناه

می‌برم به خدا و به اسلام، از این که به رسول خدا صلی الله علیه و آله آزار رسانده باشم. پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: من آذی علیا فقد آذانی. هر کس که علی علیه السلام را بیازارد، حتما مرا آزرده است. فهمیدم که نمی‌بایست نسبت ناروای بی‌مهری علی علیه السلام به خود را تصور کنم یا از آن شکایت نمایم (و به مردم این مطلب را بازگو کنم) که موجب آزار علی علیه السلام و پیامبر علیه السلام خواهد شد [۱۷]. [صفحه ۲۹] کجا بود پیامبر صلی الله علیه و آله تا بیند بعد از وفاتش چه مصیبت‌هایی بر عترت او وارد کردند؛ از آتش زدن در خانه‌ی دخترش و کشتن حضرت محسن علیه السلام و سیلی زدن به حضرت زهرا علیها السلام، و حضرت علی علیه السلام را با سر برهنه به مسجد آوردن، و تازیانه زدن به حضرت زهرا علیها السلام؛ که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: در اثر همین تازیانه‌ها و ظلم‌ها و اذیت‌ها، مادرم حضرت زهرا علیها السلام از دنیا رفت. حضرت موسی بن جعفر علیه السلام می‌فرماید: ان فاطمة صدیقه شهیده [۱۸]. همچنین داستان میخ در و سینه‌ی حضرت زهرا علیها السلام و اذیت و آزارها تا ایام معاویه که دستور داد روی هشتاد هزار منبر به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام سب و شتم کنند. همه‌ی این‌ها قلب نازنین پیامبر صلی الله علیه و آله را به درد آورده است. به این نکته‌ی تاریخی توجه نمایید: روزی معاویه به سعد بن ابی وقاص (پدر عمر بن سعد) گفت: چرا علی علیه السلام را سب نمی‌کنی؟ (و به دستوری که دادم، عمل نمی‌نمایی)؟ سعد در پاسخ گفت: من سه موضوع را که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی علی علیه السلام فرموده، به یاد می‌آورم، از این رو به آن حضرت ناسزا نمی‌گویم، که اگر دارای یکی از آن‌ها بودم، برای من بهتر از شتران سرخ پوست حجاز بود. ۱. شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در بعضی از جنگ‌ها، علی علیه السلام را در مدینه به عنوان جانشین خود گذارد و برای جنگ مسافرت کرد [۱۹] علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری و خود [صفحه ۳۰] به میدان جنگ می‌روی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: أما ترضی أن تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا أنه لا نبوة بعدی. آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من، همچون نسبت هارون به موسی باشی، جز این که بعد از من، پیامبری نخواهد بود؟ ۲. شنیدم در جنگ خیبر، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: فردا پرچم را به دست شخصی می‌سپارم که هم او خدا و رسولش را دوست دارد، و هم خدا و رسولش او را دوست دارند. همه‌ی ما در انتظار بودیم ببینیم این افتخار به چه کسی می‌رسد. فردای آن روز، رسول اکرم صلی الله علیه و آله پرچم را به دست علی علیه السلام سپرد. ۳. هنگامی که این آیه نازل شد: (انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت و یتطهرکم تطهیرا) [۲۰]. خداوند، فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد. رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و گفت: خداوند! این‌ها اهل بیت من هستند [۲۱]. این نکته‌ی تاریخی را به این کلام شریف ختم کنیم. [صفحه ۳۱] قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا علی من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله [۲۲]. یا علی! هر کس به تو ناسزا بگوید، به من ناسزا گفته و هر کس به من ناسزا بگوید، به خدا ناسزا گفته است. در حقیقت، معاویه و یارانش شصت سال به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله ناسزا گفتند و در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز به دستور وی این سب و شتم‌ها ممنوع شد و فدک را به فرزندان علی علیه السلام و زهرا علیها السلام برگرداندند.

ختامه مسک

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ثلاثة معصومون من ابليس و جنوده، الذاکرون الله، و الباکون من خشية الله، و المستغفرون بالأسحار [۲۳]. سه گروه از شیطان و یارانش در امان هستند: ۱. کسانی که همیشه ذاکر و به یاد خدا هستند؛ ۲. گریه کنندگان از خوف خداوند متعال؛ ۳. کسانی که نیمه‌های شب استغفار می‌کنند. [صفحه ۳۲]

اشاره

وصیة الامام الباقر علیه السلام لبعض أبنائه، یا بنی، اذا أنعم الله عليك نعمة فقل: الحمد لله، و اذا أحزنك أمر فقل: لا حول ولا قوة الا بالله، و اذا أبطأ عنك رزقك فقل: أستغفر الله [۲۴]. فرزندم! هر گاه خداوند نعمتی به تو داد، بگو: الحمد لله. و هر گاه امری ناراحتت کرد، بگو: لا- حول و لا قوة الا بالله. و هر گاه روزی‌ات به کندی به دست می‌رسد و در آن تأخیر می‌شود، بگو: استغفر الله. بهترین راهنمایی‌ها را حضرت در قالب وصیت به یکی از فرزندانش می‌فرماید. در حقیقت، این وصیت ضمن این که انسان را از مهلکه‌ها و گرفتاری‌ها نجات می‌دهد و به انسان سکون و آرامش می‌بخشد، او را به خدا نزدیک می‌کند و به مسایل معنوی گرایش می‌دهد، و همیشه انسان را به یاد خدا می‌اندازد، و این از بهترین حالات زندگانی است که در زندگانی اولیای خدا این روش [صفحه ۳۳] دیده می‌شود. هر پدیده‌ای که در زندگی آن‌ها به وجود می‌آمد، آنان را به خدا نزدیک تر می‌کرد و زبانشان به ذکر و یاد خدا بیش تر می‌گردید.

درس‌های این وصیت

۱. در تمام امور زندگانی و تحولات و تغییرات، توجه به خدا داشته باشیم و از او کمک بگیریم. ۲. آشنایی با اذکار و اورادی که وسیله‌ی تقرب به خدا و نجات انسان در گرفتاری‌ها است، باید مورد توجه باشد. ۳. حمد و شکر الهی بر نعمت‌ها می‌افزاید و بلا را از انسان دور می‌کند. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (لئن شکرتم لأزيدنکم) [۲۵]. پاداش شکر کردن، افزایش نعمت و دوام آن است. و همچنین گفتم صد مرتبه ذکر شریف «لا- حول و لا- قوة الا- بالله العلی العظیم» در هر روز، انسان را از هم و غم و گرفتاری نجات می‌دهد، و استغفار، ضمن این که رزق و روزی را زیاد می‌کند، گناهان انسان را پاکی می‌نماید و صاحبش را به مقام معنوی بزرگی به نام «درجه‌ی علیین» می‌رساند. روایت شده است که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در هر مجلس هفتاد بار استغفار می‌نمود. [۲۶] قرآن مجید نیز اهمیت این مسأله را بیان می‌کند و آن را یکی از بزرگ ترین صفات و نشانه‌های مؤمن می‌داند: [صفحه ۳۴] (و بالأسحار هم یستغفرون) [۲۷]. آری؛ شب زنده‌داری و استغفار در سحرها، از نشانه‌های بارز مؤمنان است و بندگان صالح خدا شب‌ها با خدا راز و نیاز دارند، و از این حالت لذت می‌برند و در پیشگاه خداوند متعال خود را خوار و ذلیل و مقصر می‌دانند و طلب عفو می‌کنند.

گریه پارسای شب

یکی از پارسایان وارسته، هر شب، نیمه‌های شب از بستر برمی‌خاست و به نماز شب و مناجات با خدا می‌پرداخت (و استغفار زیاد می‌کرد). در نماز شب سوره‌هایی که آیات عذاب در آن است، می‌خواند و تکرار می‌کرد و از خوف خدا زار زار می‌گریست. پس از مدتی، چندین شب این آیه را که آیه‌ی رحمت و بهشت است، می‌خواند و گریه می‌کرد: (سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنه عرضها کعرض السماء و الأرض أعدت للذین آمنوا بالله و رسله ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم) [۲۸]. بشتابید برای رسیدن به آمرزش از ناحیه‌ی پروردگارتان و بهشتی که پهنه‌ی آن مانند وسعت آسمان و زمین است و برای آنان که به خدا و رسولانش ایمان آورده‌اند، آماده شده است. این از فضل و کرم خدا است که به هر کس [صفحه ۳۵] بخواهد (و شایسته ببیند) می‌دهد، و خداوند صاحب فضل و کرم بزرگ است. یکی از همسایگان، او را دید و به عنوان اعتراض به وی گفت: تو مدتی شب‌ها آیه‌های عذاب را در نماز می‌خواندی و گریه می‌کردی، ولی اکنون مدتی است این آیه را که بیانگر رحمت و بهشت و فضل و کرم خدا است، می‌خوانی و باز گریه می‌کنی؟ برای چه؟ آن پارسای وارسته در پاسخ گفت: بهشتی که آن همه پهناور و

وسیع است، به وسعت زمین و آسمان، چندان که نگاه می‌کنم، مرا در آن، جای یک قدم نیست (ترس آن دارم که از آن همه وسعت مرا محروم سازند، و احسرتاه که محروم شوم)، گریه‌ام از این جهت است [۲۹].

خاتمه مسک

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: التوبه علی أربعة دعائم: ندم بالقلب، و استغفار باللسان، و عمل بالجوارح، و عزم علی ان لا يعود [۳۰]. توبه کردن (توجه و پناه به خدا بردن) بر چهار پایه و ستون استوار است: پشیمانی قلبی، و استغفار زبانی، و عمل نمودن با اعضا و جوارح بدن و تصمیم جدی برای برنگشتن. [صفحه ۳۶]

وصیت ۴۰

اشاره

وصیة الامام الباقر علیه السلام لعمر بن عبدالعزیز حینما ولی الخلافة عمر بن عبدالعزیز طلب من الامام ابی جعفر علیه السلام ان یزوده بوصیة یتنفع بها و یسوس فیها دولته، فقال الامام علیه السلام: أوصیک بتقوی اله، و أن تتخذ صغیر المسلمین ولدا، و أوسطهم أخوا، و کبیرهم أباء، فارحم ولدک، و صل أخواک، و برأبأک، و اذا صنعت معروفاً فربه. -أی أمه- [۳۱]. و بهر عمر بن عبدالعزیز بهذه الحکمة الجامعة وراح یدی اعجابه قائلاً: جمعت والله ما ان اخذنا به، و اعاننا الله علیه استقام لنا الخیر ان شاء الله. هنگامی که عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، از امام باقر علیه السلام خواست که او را راهنمایی کند، به وصیتی و سفارشی که برای او سود داشته باشد و دولت خود را نیز بیمه نماید. امام فرمود: سفارش می‌کنم تو را به تقوا، [صفحه ۳۷] و این که مسلمانی را که خردسال است، فرزند خودت بدانی، و میانسال هایشان را برادر خویش دانسته، و بزرگسال‌ها را پدر خویش بدانی. پس به فرزندت ترحم کن، و نسبت به برادرت صله کن، و نسبت به پدرت نیکی نما؛ و زمانی که کار نیکی انجام می‌دهی، آن را رها مکن. امام علیه السلام به او وصیتی نمود که برای هر حاکم و رئیس دولتی سودمند است، و این وصیت یک دستور العمل سیاسی و اجتماعی است که هر رئیس حکومتی به آن عمل نماید، در مسیر عدالت و انصاف در میان رعیت خواهد بود، و همیشه به مردم مملکت خود نگاه شفقت و رحمت آمیز خواهد داشت، و رفتارش مانند پدری مهربان به خاندان خود خواهد بود. عمل به این سفارش امام علیه السلام، دولت و ملت را خوشبخت و سعادت‌مند می‌کند، و همیشه سربلند و سرفراز خواهند بود، و در زیر سایه‌ی عدالت و دادگستری دوام بیش تری خواهند داشت. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود: العدل حسن و لکن فی الأمراء أحسن [۳۲]. عدالت نیکو است، ولی از زمامداران نیکوتر است. عمر بن عبدالعزیز هشتمین خلیفه‌ی اموی است. او مردی وجیه و نجیب و عابد بود. در مدت خلافتش کارگزاران و مسؤولان بنی‌امیه را از پست‌ها و مناصب دولتی عزل نمود، و به جای آن‌ها [صفحه ۳۸] افرادی صالح و متدین که از بنی‌امیه نبودند، گماشت. از کارهای مهم او در دوران خلافتش، این بود که فدک را به اولاد حضرت امیرالمؤمنین و حضرت زهرا علیهما السلام برگرداند [۳۳] و همچنین دستور داد کسی حق ندارد به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سب و شتم کند، چون که معاویه دستور داده بود روی هشتاد هزار منبر به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام سب کنند، و این دستور تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز ادامه داشت، تا این که او رسماً از این عمل ناپسند جلوگیری نمود. آخرین سخن او در حال احتضار، تلاوت این آیه بود: (تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين) [۳۴]. آن سرای آخرت (و آن بهشت برین) را برای کسانی قرار می‌دهیم که اراده‌ی برتری جویی در زمین نداشته و از فساد (و آلودگی معصیت) دور باشند. عاقبت و پیروزی برای اهل تقوا است.

درس‌های این وصیت

۱. تقوا و پرهیزکاری - یعنی اطاعت از خدا و دوری از گناه - مهم‌ترین سرمایه‌ی انسان است که باید پیوسته به دنبال آن باشیم. ۲. لزوم برخورد رحیمانه و مشفقانه با مردم؛ مخصوصاً [صفحه ۳۹] زمامداران که باید با رعیت حالت پدری داشته باشند. ۳. در هر موقعیتی که هستیم، باید کوشش کنیم وجودمان برای جامعه مایه‌ی خیر و برکت باشد. ۴. از خداوند متعال بخواهیم که ما را موفق بفرماید که به این وصیت عمل کنیم، تا همیشه در مسیر خیر و سعادت باشیم. ان شاء الله.

معاویه و کارهای زشت او

وقتی که معاویه روی کار آمد و مخصوصاً پس از شهادت امام علی علیه‌السلام در سال ۴۰ هجری که زمام حکومت جهان اسلام را به دست گرفت، آنقدر نسبت به امام علی علیه‌السلام کینه توز بود که دستور داد سب و لعن علی علیه‌السلام را در همه جا، حتی خطبه‌های نماز جمعه و در قنوت نماز، جزء برنامه‌ی مذهبی قرار دهند. این کار زشت، حدود ۶۰ سال رایج و سنت گردید.

نامه‌ی ام سلمه به معاویه

ام سلمه - همسر نیک پیامبر صلی الله علیه و آله - طی نامه‌ای به معاویه نوشت: شما با این کار، خدا و رسولش را لعن می‌کنید، زیرا شما وقتی علی علیه‌السلام را لعن می‌کنید، در حقیقت آن کس را که علی علیه‌السلام را دوست دارد نیز لعن می‌کنید و من گواهی می‌دهم که خدا و رسولش، علی علیه‌السلام را دوست می‌داشتند. ولی معاویه به سخن ام سلمه اعتنا نکرد [۳۵]. پس از معاویه نیز خلفای جور و وعاظ السلاطین، از هر سو به [صفحه ۴۰] این کار دامن می‌زدند، تا این که در سال ۹۹ هجری، پس از مرگ سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز به عنوان هشتمین خلیفه‌ی اموی، روی کار آمد. او بر خلاف روش خلفای بنی‌امیه، شیوه‌ی نیکی برای خود برگزید و دست به اصلاحات کلی زد. از کارهای نیک او این بود که سب و لعن علی علیه‌السلام را که برنامه‌ی مذهبی و رایج مسلمین اهل تسنن شده بود، قدغن کرد، و به فرمان او در نماز و خطبه‌ها به جای سب علی علیه‌السلام، این آیه را می‌خواندند: (ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالايمان) [۳۶]. پروردگارا! ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند، بیامر. و یا این آیه را می‌خواندند: (ان الله یأمر بالعدل و الاحسان) [۳۷]. خداوند به عدالت و نیکوکاری فرمان می‌دهد. عمر بن عبدالعزیز، انگیزه و علت جلوگیری از سب و لعن علی علیه‌السلام را چنین بیان کرد: من در کودکی به مکتب می‌رفتم. معلم من از فرزندان عتبه بن مسعود بود. روزی معلم از کنار من گذشت؛ من با کودکان هم سن خود بازی می‌کردم و به همراه آنان علی علیه‌السلام را لعن می‌نمودم. معلم بسیار ناراحت شد و آن روز مکتب خانه را تعطیل کرد و به مسجد رفت. من نزد او رفتم، که درس خود را برای او بخوانم؛ تا مرا دید، برخاست و مشغول نماز شد. احساس کردم که [صفحه ۴۱] به من اعتراض دارد. بعد از نماز با خشونت به من نگریست. به او گفتم: چه شده است که استاد نسبت به من بی‌اعتنا شده؟ او گفت: پسر! تو تا امروز علی علیه‌السلام را لعن می‌کنی؟ گفتم: آری. گفت: تو از کجا یافتی که خداوند پس از آن که از مجاهدان بدر راضی شد، بر آن‌ها غضب کرد؟ گفتم: استاد! آیا علی علیه‌السلام از مجاهدان بدر بود؟ گفت: عزیزم! آیا گرداننده‌ی همه‌ی جنگ بدر جز علی علیه‌السلام بود؟! گفتم: از این پس، هرگز این کار را انجام نمی‌دهم. گفت: تو را به خدا، دیگر تکرار نمی‌کنی؟ گفتم: آری، تصمیم می‌گیرم دیگر حضرت علی علیه‌السلام را لعن نکنم. همین تصمیم را گرفتم و از آن پس دیگر علی علیه‌السلام را لعن نکردم. سپس عمر بن عبدالعزیز گفت: خاطره‌ی دیگری نیز دارم که برای شما بیان می‌کنم: من در مدینه پای منبر پدرم عبدالعزیز حاضر می‌شدم. او در روز جمعه خطبه‌ی نماز جمعه را می‌خواند و من می‌شنیدم؛ وی در آن هنگام حاکم مدینه بود. پدرم خطبه را بسیار غرا و روان و عالی

می‌خواند، ولی به محض این که به این جا می‌رسید که علی علیه‌السلام را (طبق دستور خلیفه) لعن و سب کند، می‌دیدم آن چنان لکنت زبان پیدا می‌کرد و در تنگنای سخن قرار می‌گرفت که گفتارش بریده بریده می‌شد. روزی به او گفتم: ای پدر! تو با این که از خطبای توانا و سخنوران قوی هستی، علت چیست وقتی که در خطبه به لعن این [صفحه ۴۲] مرد (امام علی علیه‌السلام) می‌رسی، درمانده و هاج و واج می‌شوی؟ در پاسخ گفت: پسر! جمعیتی که پای منبر ما - از مردم شام و غیر آن‌ها - می‌بینی، اگر فضایل این مرد (علی علیه‌السلام) را آن گونه که پدر تو (من) می‌داند، بدانند، هیچ یک از آن‌ها، از ما اطاعت نخواهند کرد! به این ترتیب، سخن معلم من و گفتار پدرم، در سینه‌ام استقرار یافت و با خدا عهد کردم که اگر یک روز زمام حکومت به دست من بیفتد و قدرتی به دستم برسد، این سنت بد (لعن علی علیه‌السلام) را براندازم. وقتی که خداوند بر من منت گذاشت و دستگاه خلافت را در اختیارم نهاد، آن را قدغن کردم و به جای آن دستور دادم این آیه را بخوانند. (ان الله یأمر بالعدل و الاحسان) [۳۸]. و به همه شهرها و بلاد، بخشنامه کردم، که خواندن این آیه را به جای سب و لعن، سنت کنند؛ این دستور جا افتاد و سنت گردید. این بود انگیزه‌ی من در قدغن کردن سب و لعن حضرت علی علیه‌السلام [۳۹].

خاتمه مسک

قال امیر المؤمنین علیه‌السلام: العدل رأس الایمان [۴۰]. گل سرسبد ایمان، عدالت است. [صفحه ۴۳]

وصیت ۰۵

اشاره

حضر عنده رجل من المسلمین و طلب منه أن یوصیه بوصیه، فقال الامام الباقر علیه‌السلام: هیء جهازک، و قدم زادک، و کن وصی نفسک [۴۱]. یکی از مسلمانان خدمت امام باقر علیه‌السلام رسیده، از ایشان خواست وصیتی به او بنماید؛ حضرت فرمود: جهازت را آماده کن، و زاد و توشه‌ات را جلو بفرست، و خودت وصی خویشتن باش. امامان معصوم علیهم‌السلام همیشه مردم را ترغیب می‌نمودند که خود را برای آخرت مجهز و آماده کنند، زیرا این سفر عظیم و هولناک و [صفحه ۴۴] طولانی، نیاز به زاد و توشه دارد؛ تنها ذخیره برای این راه، تقوا و اعمال خیر و صالح است. حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: طوبی لمن ذکر المعاد فاستکثر من الزاد [۴۲]. گوارا باد زندگی دنیا و آخرت برای کسی که همیشه به یاد آخرت و مشغول ذخیره و پس انداز باشد. بهترین زاد و توشه برای آخرت، ولایت آل محمد علیهم‌السلام است که به واسطه‌ی آن پرونده‌ی انسان سنگین گشته، اهل نجات خواهد شد. و مصداق این آیه‌ی قرآن خواهد گردید که می‌فرماید: (فأما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه) [۴۳]. هر کس که ترازوی اعمالش سنگین باشد، در یک زندگی خشنود کننده خواهد بود. مفسران عالیقدر در تفسیر این آیه‌ی شریف، این روایت را نقل کرده‌اند: مردی از امام باقر علیه‌السلام سؤال کرد: چه چیزی پرونده‌ی انسان را در قیامت سنگین می‌کند، و در اثر آن، انسان اهل نجات و بهشتی خواهد بود؟ حضرت فرمود: ولایت ما آل محمد علیهم‌السلام [۴۴].

درس‌های این وصیت

۱. حضور در مجلس بزرگان و اهل علم و فضل، و همنشینی با [صفحه ۴۵] اهل دین، شرف دنیا و آخرت است، و ما باید حداکثر استفاده را از این گونه مجالس ببریم. ۲. همچنان که به فکر زندگانی دنیا هستیم، با این که می‌دانیم که عمر این دنیا کوتاه است، باید به فکر آخرت هم باشیم، تا مرگ برای ما آسان شود، و آخرت آبادی داشته باشیم. ۳. همین دنیا محل پس انداز آخرت است،

پس به فکر ذخیره برای خود باشیم، تا وقت مرگ و رفتن، احساس غربت و وحشت و تنهایی نکنیم. ۴. کوشش کنیم سبک باشیم تا در وقت مرگ راحت بمیریم. این راحتی و آسایش را با عمل کردن به وصیت خویش به دست بیاوریم و خود وصی نفس خویش باشیم، و تا زنده هستیم، به وصیت خویش عمل کنیم. آنچه را که تصمیم داریم از دیگران بخواهیم برای ما انجام دهند، خودمان انجام دهیم.

دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی

روزی پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله رو به اصحاب کرد و فرمود: کدام یک از شما تمام روزهای سال را روزه می‌گیرید و تمام شب‌های سال را شب زنده دار هستید و روزی یک ختم قرآن می‌کنید؟ سلمان عرض کرد: من یا رسول الله. یکی از اصحاب (عمر بن خطاب) در خشم شد و عرض کرد: ای رسول خدا! سلمان، فردی از عجم است و همواره می‌خواهد بر ما قریش افتخار کند؛ در صورتی که او دروغ می‌گوید. حضرت فرمود: مثل سلمان، مثل [صفحه ۴۶] لقمان در حکمت است؛ از خودش صحت این ادعا را پرس. آن شخص رو به سلمان کرد و گفت: من دیده‌ام که اکثر شب‌ها می‌خوابی و اکثر روزها روزه نیستی، همیشه قرآن نمی‌خوانی، پس چگونه این ادعا را می‌کنی؟ سلمان گفت: آن گونه که تو خیال کردی، نیستم، بلکه من در هر ماه سه روز روزه می‌گیرم. خداوند در قرآن می‌فرماید: (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) [۴۵]. کسی که کار خیری انجام دهد، برای او ده برابر آن پاداش است. پس سه روز روزه هر ماه به سان روزهی تمام ماه است. به علاوه من تمام روزهای ماه رجب و شعبان را روزه می‌گیرم، پس همیشه روزه‌ام. و اما راجع به شب زنده داری همه شب، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: هر که شب با وضو بخوابد، گویا شب را تا صبح به عبادت به سر برده است، و من هر شب وضو می‌گیرم و با طهارت می‌خوابم. و اما راجع به ختم قرآن، از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی علیه السلام فرمود: مثل تو در امت من به سال قل هو الله احد است، هر که این سوره را یکبار بخواند، ثلث قرآن را خوانده است، و هر که دوبار بخواند، دو ثلث قرآن را خوانده است، و هر که سه بار بخواند، تمام قرآن را خوانده است. (یا علی) کسی که تو را به زبان دوست داشته [صفحه ۴۷] باشد، ثلث ایمانش را تکمیل نموده است، و اگر با زبان و قلب تو را دوست داشته باشد، دو ثلث ایمان را دارد، و هر گاه کسی تو را به زبان و قلب دوست داشته باشد و با دست (عمل) تو را یاری کند، تمام ایمان را دارد. (بنابراین من با ایمان کامل، هر روز تمام قرآن را می‌خوانم، چون روزی سه بار سوره‌ی توحید را می‌خوانم، و من به زبان و قلب و عمل علی علیه السلام را دوست دارم.) پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: ای علی! اگر اهل زمین تو را چون اهل آسمان دوست می‌داشتند، کسی را به آتش عذاب نمی‌کردند. آن شخص با شنیدن این گفتار، چنان ساکت شد که گویا سنگی به دهان او زده‌اند؛ همان دم بلند شد و رفت [۴۶]. ابن عباس می‌گوید: یک نفر یهودی، شدیداً علی علیه السلام را دوست داشت و در حال یهودیت مرد. خداوند می‌فرماید: اما بهشت من؛ او نصیبی در آن ندارد، ولی ای ائش! او را عذاب مکن [۴۷].

خنامه مسک

قال مولانا الصادق علیه السلام: رحم الله من أحيا أمرنا [۴۸]. خدا رحمت کند کسی را که راه و روش و اهداف ما را زنده نگه دارد. [صفحه ۴۸]

وصیت ۰۶

اشاره

وصیة لبعض أصحابه حينما أراد السفر فزوده عليه السلام بهذه الوصية القيمة: قال عليه السلام: لا تسيرن سيرا و أنت حاف، و لا تنزلن عن دابتك ليلا الا و رجلك في خف، و لا تبولن في نفق، و لا تذوقن بقله و لا تشمها حتى تعلم ماهي، و لا تشرب من سقاء حتى تعرف ما فيه، و لا تسيرن الا مع من تعرف واحذر من تعرف، و لا تصحب من لا تعرف [۴۹]. شخصی قصد مسافرت داشت؛ حضرت به وی چنین وصیت فرمود: پابرهنه طی طریق نکن، شبانه پا برهنه از مرکب پیاده مشو، در شکافها ادرار مکن، و سبزه‌ای را نچش و بو نمنا، مگر این که بدانی چیست، و از ظرف آبی میاشام، مگر این که بدانی چه در آن است، و سفر مکن مگر با کسی که می‌شناسی و از آن که می‌شناسی [صفحه ۴۹] برحذر باش و از همراهی با کسی که نمی‌شناسی، پرهیز. انسان همیشه و در تمام حالات - چه در سفر و چه در حضر - نیاز به مرشد و راهنما دارد، و لذا در این وصیت می‌بینیم که یکی از اصحاب حضرت در هنگامی که عازم سفر بود، به محضر امام علیه‌السلام شرفیاب می‌شود و حضرت به او چنین وصیت و سفارشی می‌فرماید که او را از نظر راهنمایی مستغنی می‌کند که در رفت و برگشت به سلامت بوده و نیازی به کسی نداشته‌باشد، ضمنا از نظر دین و آبرو خدشه‌دار نشود. امام باقر علیه‌السلام به مسایل بهداشتی که باید هر مسافری در سفر به این مسایل توجه داشته باشد سفارش می‌فرماید و در آخر وصیت می‌کند که با هر کسی دوست و همنشین مشو، مگر این که او را بشناسی. این مطلب آخر بسیار با اهمیت است که آبرو و حیثیت انسان در دنیا و آخرت در گرو این مسأله است. در همین زمینه لقمان حکیم به فرزندش چنین وصیت می‌کند: یا بنی سافر بسیفک و خفک و عمامتک و خبائک و سقائک و ابرتک و خیوطک و مخرزتک، و تزود معک من الأدوية ما تنتفع بها أنت و من معک، و کن لأصحابک موافقا الا فی معصية الله [۵۰]. فرزندم! هنگام مسافرت مجهز باش تا نیازی به کسی نداشته باشی، و همیشه در سفرها شمشیر و کفش و [صفحه ۵۰] عمامه و خیمه و مشک آب و نخ و سوزن و مقداری دارو و مایحتاج با تو باشد، که نیاز به آنها پیدا خواهی نمود، و همچنین با همسفران خویش موافق و همراه باش، و از آنان اطاعت کن؛ مگر در معصیت خداوند متعال که در این صورت از آنها پیروی مکن.

درس‌های این وصیت

۱. آنچه قدرت و توانایی داریم، در سفر با خود داشته و همیشه مجهز باشیم، تا نیازی به کسی نداشته باشیم یا کم تر نیاز پیدا کنیم.
۲. انسان باید در سفر بیش تر از حضر و وطن خود مواظب سلامت خویش باشد. ۳. در خوردن غذاها و آشامیدنی‌ها باید کاملا مراعات کرد. ۴. آنچه در سفر اهمیت دارد و باید انسان قبل از مسافرت به این مسأله توجه داشته باشد، همراه و رفیق سفر است. این موضوع باید کاملا مراعات شود که با چه کسی به مسافرت می‌رود و با چه کسی همراه و همنشین خواهد بود.

پرهیز از همنشینی با پنج نفر

امام صادق علیه‌السلام فرمود: پدرم از پدرش امام سجاد علیه‌السلام نقل کرد که فرمود: ای فرزندم! متوجه باش که با پنج شخص همنشینی نکنی و با آنها گفتگو و رفاقت در راهی ننمایی. پرسیدم: پدر جان! آنها کیانند؟ فرمود: [صفحه ۵۱] ۱. زنه‌ار که با دروغگو همنشین مشو، زیرا او مثل سرابی است که دور را نزدیک و نزدیک را در نظرت دور جلوه می‌دهد. ۲. بر حذر باش که با فاسق و گنهکار همنشین نشوی، زیرا او تو را به یک لقمه یا کم تر می‌فروشد. ۳. پرهیز از همنشینی با بخیل، زیرا او مال خود را در سخت ترین نیازهایت از تو دریغ می‌دارد. ۴. و حتما با احمق (کم عقل) همنشین مباش، زیرا او می‌خواهد به تو سود رساند، ولی (بر اثر حماقت) به تو زیان می‌رساند. ۵. و مبادا با آن کس که قطع رحم کند، رفاقت کنی، که من او را در سه مورد از قرآن ملعون یافتم: الف. در سوره‌ی محمد (آیات ۲۲ و ۲۳) می‌خوانیم: (فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الأرض و تقطعوا ارحامکم - اولئك الذین لعنهم الله فأصمهم و اعمی أبصارهم) اگر روی گردان شوید، آیا جز این انتظار می‌رود که در زمین فساد کنید و قطع رحم

نمایید؟ آن‌ها کسانی هستند که خداوند آنان را از رحمت خویش دور سلاخته، پس گوش هایشان را کر و چشم هایشان را کور ساخته است. ب. در سوره‌ی رعد (آیه‌ی ۲۵) می‌خوانیم: (الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به أن یوصل و یفسدون فی الأرض اولئک لعهم اللعنة و لهم سوء الدار) [صفحه ۵۲] و آن‌ها که عهد الهی را پس از محکم کردن می‌شکنند، و پیوندهایی را که خداوند به آن امر کرده است، قطع می‌کنند، و در روی زمین فساد می‌نمایند، برای آن‌ها لعنت و بدی (و مجازات) در سرای آخرت است. ج. در سوره‌ی بقره (آیه‌ی ۲۷) می‌خوانیم: (الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به أن یوصل و یفسدون فی الأرض اولئک هم الخاسرون) فاسقان کسانی هستند که پیمان خدا را پس از محکم ساختن آن می‌شکنند، و پیوندهایی را که خدا دستور داده برقرار سازند، قطع می‌نمایند و در روی زمین فساد می‌کنند؛ این‌ها زیانکارانند [۵۱].

خاتمه مسک

قال رسول الله صلی الله علیه و آله: سافروا تصحوا و ترزقوا [۵۲]. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مسافرت کنید (با شرایطی که ذکر شد) تا سالم بمانید (در صحت و سلامت شما اثر به سزایی خواهد داشت) و رزق و روزی به دست آورید. [صفحه ۵۳]

وصیت ۰۷

اشاره

وصیته علیه‌السلام لجماعه من المؤمنین قال مولانا الباقر علیه‌السلام: صانع المنافق بلسانک، و أخلص مودتک للمؤمن، و ان جالسک یهودی فأحسن مجالسته [۵۳]. با زبانت با منافق سازش نما، و دوستی و محبت را برای مؤمن خالص گردان، و اگر یک نفر یهودی با تو همنشین شد، با او به خوبی هم مجلس شو. گروهی از مؤمنان و علاقه‌مندان به ساحت مقدس اهل‌بیت علیهم‌السلام به محضر امام باقر علیه‌السلام شرفیاب شدند، و حضرت مثل همیشه به نصیحت و وعظه و ارشاد آن‌ها پرداخت. در این وصیت، حضرت [صفحه ۵۴] به سه مسأله‌ی اساسی که جنبه‌ی اجتماعی دارد، اشاره می‌فرماید. این نوع برخورد با افراد که حضرت به آن سفارش می‌نماید، در جامعه بسیار مؤثر است، و جنبه‌ی مداراة الناس دارد. در روایت داریم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: أمرنی ربی بمداراة الناس کما أمرنی ربی بالفرائض [۵۴]. خداوند متعال به من امر نموده که با مردم مدارا کنم؛ همچنان که مرا به انجام فرایض امر نموده است. از این وصیت امام باقر علیه‌السلام و فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله استفاده می‌شود که مردم داری و حسن خلق، مورد رضای خداوند متعال می‌باشد، و این شیوه‌ی تمام پیامبران الهی است.

درس‌های این وصیت

۱. از برخورد تند با افراد منافق، یعنی کسانی که دو چهره و دو زبان دارند - که آنان از کفار بدترند - دوری کرده، و خیلی ملایم و با زبان نرم و با خوش رفتاری توأم با احتیاط با آن‌ها رفتار کنیم، زیرا آنان موجودات خطرناکی می‌باشند. ۲. اظهار اخلاص و مودت (محبت) به مؤمنان و اهل تقوا و کمک نمودن به آنان و قضای حوایج آن‌ها، که در قرآن و مکتب اهل‌بیت علیهم‌السلام سفارش و تأکید ویژه شده است. ۳. در همنشینی و همراهی با افراد، کمال اخلاق اسلامی را [صفحه ۵۵] رعایت کنیم؛ حتی با دشمنان، که این امر باعث هدایت آنان خواهد شد.

عمل به سنت پیامبر باعث هدایت یک کافر شد

عصر خلافت امام علی علیه السلام بود. آن حضرت در یکی از سفرها، از فاصله‌ای دور به طرف کوفه می‌آمد. یکی از یهودیان (یا مسیحیان) نیز در همان راه حرکت می‌کرد و به سوی اطراف کوفه می‌رفت، آن کافر به حضرت علی علیه السلام رسید، ولی حضرت را نمی‌شناخت و آن‌ها با هم به سفر خود ادامه دادند، تا بر سر دو راهی رسیدند که یکی راه کوفه، و دیگری راه اطراف کوفه بود. آن شخص دید که همسفرش (علی علیه السلام) به راه کوفه نرفت، بلکه در همان راه که خودش حرکت می‌کرد، حرکت نمود. از او پرسید: مگر نگفتی که من عازم کوفه هستم؟ امام علی علیه السلام فرمود: آری گفتم. یهودی گفت: پس چرا به راه کوفه نرفتی و در این راه با من می‌آیی؟ با این که راه کوفه را می‌دانی؟ امام علی علیه السلام فرمود: این کار برای نیکو پایان دادن به رفاقت است. هر انسان باید رفیق راهش را، هنگام جدایی، تا چند قدم بدرقه کند؛ چرا که پیامبر ما این گونه به ما دستور داده است. یهودی گفت: به راستی پیامبر شما، این گونه دستور داده است؟ حضرت فرمود: آری. یهودی گفت: پس مسلماً هر کس از پیامبر شما پیروی کرده، برای این کارهای بزرگوارانه و این خصلت‌های نیکو بوده که از او [صفحه ۵۶] دیده است. در همین هنگام که نور درخشان اسلام بر قلب یهودی تابیده بود، گفت: من تو را گواه می‌گیرم که بر دین تو هستم، و دین تو را پذیرفتم. آن گاه به همراه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به سوی کوفه آمد. در کوفه آن حضرت را شناخت و فهمید که وی خلیفه‌ی مسلمانان و امیر مؤمنان است؛ اسلام را پذیرفت و رسماً مسلمانان شد [۵۵].

خنامه مسک

قال مولانا الحسن بن علی علیهم السلام: رأس العقل معاشرۃ الناس بالجميل [۵۶]. معاشرت نیک و رفتار خوب با مردم، بزرگ‌ترین نشانه‌ی عاقل است (یعنی آگاهی و معرفت به شیوه‌ی معاشرت صحیح با مردم) [... صفحه ۵۷]

وصیت ۰۸

اشاره

وصیهٔ اخری لولده الصادق علیه السلام: قال علیه السلام لابنه: اصبر نفسک علی الحق، فانه من منع شیئاً فی حق أعطی فی باطل مثلیه [۵۷]. خودت بر حق صبر نما؛ چرا که اگر کسی چیزی را در حق منع نماید، دو برابر آن را در باطل صرف خواهد نمود. این وصیت، بسیار کوتاه و مختصر است، ولی بازدهی فراوانی در بردارد، و برای زندگی بسیار حایز اهمیت است. قرآن هم بر این مسأله تأکید نموده، چنین می‌فرماید: (و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر) [۵۸]. [صفحه ۵۸] یکی از نشانه‌های بارز ایمان، سفارش به پیروی از حق و صبر است. در وصیت‌های حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام به کمیل بن زیاد نخعی آمده است: ای کمیل! همیشه حق بگو و از حق دفاع کن؛ اگر چه علیه خودت باشد [۵۹]. همچنین حضرت به فرزندان و اصحاب و شیعیانش وصیت می‌نمود که همیشه در مسیر حق و حقیقت باشید. امام کاظم علیه السلام فرمود: ان لقمان قال لابنه: تواضع للحق تکن اعقل الناس [۶۰]. لقمان حکیم به فرزندش چنین وصیت می‌کند: عاقل‌ترین انسان کسی است که در مقابل حق تواضع نشان دهد و فروتن باشد.

درس‌های این وصیت

۱. خودسازی و تهذیب نفس در راه حق و استقامت در این راه، باید همیشه مورد توجه و اهتمام ما باشد. ۲. رمز موفقیت هر انسان در دنیا و آخرت، صبر و استقامت در راه حق است. [صفحه ۵۹]

وصیت امیرالمؤمنین به صبر

یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام از آن حضرت پرسید: آیا غیر از امام علی علیه السلام و خاندان آن حضرت، کسی خلافت ابوبکر را انکار کرد و به آن اعتراض نمود؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: دوازده نفر صریحا و رسما به خلافت ابوبکر اعتراض کردند. این افراد شش نفر از مهاجران بودند، که عبارتند از: سلمان، ابوذر، مقداد، بریده‌ی اسلمی، خالد بن سعید، و عمار یاسر؛ و شش نفر از انصار بودند، که عبارتند از: ابو الهیثم بن تیهان، عثمان بن حنیف، سهل بن حنیف، خزیمه بن ثابت، اُبی بن کعب و ابویوب انصاری. این دوازده نفر به حضور امام علی علیه السلام آمدند و پیوند خود را با آن حضرت آشکار ساختند، و به حقانیت و شایستگی آن حضرت برای رهبری اقرار نمودند، سپس در مورد رهبری به مشورت پرداختند. آن‌ها تصمیم گرفته بودند که به مسجد آیند و ابوبکر را از بالای منبر پیامبر صلی الله علیه و آله به پایین بیاورند. از امام علی علیه السلام اجازه خواستند تا این کار را انجام دهند، و افزودند: ای علی! ما از پیامبر صلی الله علیه و آله و شنیدیم که فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی، یمیل کیف ما مال»؛ «علی با حق است و حق با علی است، به هر سمت حق متمایل گردد، علی علیه السلام نیز به همان سو متمایل می‌شود. بر این اساس، اجازه‌ی شورش بر مخالفان را به ما بده که کاسه‌ی صبرمان لبریز شده و دیگر توان تحمل نداریم. امام علی علیه السلام آن‌ها را از این کار نهی کرد و فرمود: این کار موجب [صفحه ۶۰] کشت و کشتار می‌گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به صبر و تحمل، وصیت نموده است، ولی من به شما پیشنهاد می‌کنم که به مسجد بروید و در حضور مردم، احتجاج کنید و مطالب حق را بیان نمایید، که روش بهتر همین است [۶۱].

خاتمه مسک

قال امیر المؤمنین علیه السلام: التفكير يدعو الى البر والعمل به [۶۲]. تفکر و اندیشه، انسان را به سوی نیکوکاری و عمل نمودن به آن سوق می‌دهد. [صفحه ۶۱]

وصیت ۰۹

اشاره

وصیه اخری لولده الصادق علیه السلام وصی الس الصادق علیه السلام أبوه، أبو جعفر علیه السلام وصیه ظاهره و نص علیه بالامامة نصا جلیا، فروی محمد بن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام قال: لما حضرت ابی الوفاء قال: یا جعفر أوصیک بأصحابی خیرا، قلت: جعلت فداک، والله لأدعنهم و الرجل منهم یكون فی المصر فلا یسأل أحدا [۶۳]. هنگامی که وفات امام باقر علیه السلام فرا رسید، به فرزندش امام صادق علیه السلام فرمود: ای جعفر! تو را وصیت می‌کنم در مورد یارانم به خیر و خوبی. [صفحه ۶۲] امام صادق علیه السلام می‌فرماید: گفتم قربانت گردم، به خدا قسم آن‌ها را به مقامی از علم می‌رسانم که هر مردی از آن‌ها در هر شهری باشد، محتاج به سؤال از هیچ کس نباشد. در تاریخ زندگانی حضرت امام محمد باقر علیه السلام، این وصیت خیلی چشم گیر و حایز اهمیت می‌باشد، زیرا طی آن فرزندش امام صادق علیه السلام را وصیتی آشکار نمود و طی آن وی را به جانشینی پیامبر عظیم الشأن علیه السلام منصوب کرد، سپس سفارش اصحاب و یاران را به وی فرمود. این مسأله نیز اهمیت فوق العاده‌ای دارد که انسان با چه کسی همنشین و همراز و همسفر باشد. وصیت امام باقر علیه السلام به امام صادق علیه السلام درباره‌ی اصحاب، نشان می‌دهد که باید این مجموعه از هم پاشیده نشود و قدر همدیگر را بدانند، و برای همدیگر ارزش قایل باشند، و از تفرقه و جدایی پرهیزند؛ اگر چنین شد هیچ گاه شکست نمی‌خورد و دشمن نمی‌تواند در آنان نفوذ پیدا کند، زیرا «یدالله مع الجماعة»؛ [۶۴] دست خداوند متعال با جماعت است، و به قول معروف، با هم باشیم که همیشه باشیم.

درس‌های این وصیت

۱. هر کس در هر شرایطی که باشد، باید وصیت کند و شاهدانی هم داشته باشد، و این به معنی مرگ و دست کشیدن از زندگی [صفحه ۶۳] نیست، بلکه در روایت داریم هر که وصیت کند (و خود را آماده برای آخرت نماید) عمرش طولانی خواهد شد [۶۵].

۲. این وصیت، ولایت و امامت امام صادق علیه السلام را آشکارا تأیید می‌نماید. ۳. به یاران و دوستان باوفا احترام بگذاریم و برای آن‌ها ارزش قایل شویم. ۴. کوشش نماییم همیشه در مسیر علم و عمل گام‌های بلندی برداریم، تا نیاز به اغیار نداشته باشیم، بلکه دیگران به علم و دانش ما محتاج باشند. ۵. این وصیت، اصحاب و یاران را دلگرم، و با همدیگر صمیمی تر می‌سازد.

خاتمه مسک

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: أقربكم غدا منى فى الموقف أصدقكم للحديث، و أداكم للأمانه، و أوفاكم بالعهد، و أحسنكم خلقا و أقربكم فى الناس [۶۶] رسول اکرم صلى الله عليه و آله فرمود: کسانی در فردای قیامت به من نزدیک‌ترند که در سخن راستگوتر، و در ادای امانت مواظب‌تر، و در عهد و پیمان باوفاتر، و در اخلاق نیکوتر، و با مردم گرم‌تر هستند. [صفحه ۶۴]

وصیت ۱۰

اشاره

وصیة اخرى لولده الصادق عليه السلام عن ابى عبدالله عليه السلام قال ان أبى استود عنى ماهناك فلما حضرته الوفاة قال: ادع لى شهودا. فدعوت أربعد من قریش، فیهم نافع مولا عبدالله بن عمر فقال عليه السلام: اكتب، هذا ما اوصى به يعقوب بنیه (یا بنی ان الله اصطفى لكم الدين فلا تموتن الا و أنتم مسلمون) [۶۷] و اوصى محمد بن على الى جعفر بن محمد و أمره أن يكفنه فى برده الذى كان يصلى فيه يوم الجمعة، و أن يعمه بعمامته، و أن يربع قبره و يرفعه أربع اصابع، و أن يحل عنه أطماره عند دفنه. ثم قال للشهود؛ انصرفوا رحمكم الله فقلت له؛ یا ابت ما كان فى هذا بأن يشهد. عليه فقال: یا بنی، کرهت أن تغلب و أن يقال: لم يوص اليه و أردت أن تكون لك الحجة [۶۸]. امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم آنچه در آن جا بود (از کتاب و [صفحه ۶۵] سلاح و نشانه‌های امامت) به من سپرد و چون وفاتش نزدیک شد، فرمود: گواهانی نزد من بیاور. من چهار تن از قریش را که نافع - غلام عبدالله بن عمر - در میان آن‌ها بود، حاضر کردم. پس فرمود: بنویس این است آنچه يعقوب به پسرانش وصیت کرد: پسرانم! خدا برای شما این دین را برگزید، پس نمیرید جز این که مسلمان باشید. و محمد بن علی به جعفر بن محمد وصیت کرد و به او امر فرمود که او را در بردی که نماز جمعه را با آن می‌خواند، کفن پوشد، و با عمامه‌ی خودش او را عمامه پوشد، و قبرش را چهارگوش سازد و به مقدار چهار انگشت بالا آورد، و هنگام دفن، بندهای کفن او را بگشاید. سپس به گواهان فرمود: برگردید؛ خدا شما را رحمت کند. پس از آن که رفتند، گفتم: ای پدر! در این وصیت چه احتیاجی به گواه گرفتن بود؟ فرمود: پسر جانم! نخواستم که تو - در امر امامت یا کارهای وصیت - مغلوب باشی (و مشکلی پیدا کنی) و مردم بگویند به او وصیت نکرده است؛ خواستم که تو حجت و دلیل داشته باشی.

درس‌های این وصیت

۱. هنگام وصیت کردن در حضور جمع باشید، و گروهی شهادت دهند تا دلیل و حجت مهمی برای سایرین باشد. ۲. در ابتدا تأکید به تقوا و تدین و پایبندی به حلال و حرام خدا [صفحه ۶۶] داشته باشید، تا به مدد توفیق الهی، دیندار و خداشناس از دار دنیا رحلت

کنید. ۳. مراحل تغسیل و تدفین و تجهیز میت برای امام و سایر مردم فرقی ندارد؛ با این تفاوت که کارهای امام و معصوم را، فقط معصوم انجام می‌دهد. ۴. لباس نمازگزار دارای قداست خاصی است و هنگام قیامت در حق صاحبش شهادت می‌دهد؛ مشروط به این که صاحبش دارای ولایت آل محمد علیهم‌السلام باشد. بنابراین، پوشیدن آن به عنوان کفن - با شرایط آن - برای عالم برزخ و قیامت مفید است.

سختی مرگ

حضرت یحیی پسر زکریا - علی نبینا و آله و علیهما‌السلام - از پیامبران هم عصر حضرت عیسی علیه‌السلام بود که با حضرت عیسی علیه‌السلام علاوه بر خویشاوندی، دوستی و انس داشت. وقتی حضرت یحیی علیه‌السلام از دنیا رفت، پس از مدتی حضرت عیسی علیه‌السلام بالای قبر او آمد و از خدا خواست او را زنده کند. دعایش به استجاب رسید، و حضرت یحیی علیه‌السلام زنده شد و از میان قبر بیرون آمد و به حضرت عیسی علیه‌السلام گفت: از من چه می‌خواهی؟ حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: می‌خواهم با من همان گونه که در دنیا مأنوس بودی، اکنون نیز دوست باشی و با من انس بگیری. حضرت یحیی علیه‌السلام گفت: هنوز داغی و تلخی مرگ در وجودم از بین نرفته است، و تو می‌خواهی مرا دوباره به دنیا برگردانی و در [صفحه ۶۷] نتیجه بار دیگر مرا گرفتار تلخی و داغی مرگ کنی؟! آنگاه او حضرت عیسی علیه‌السلام را رها کرد و به قبر خود بازگشت [۶۹]. قیل للصادق علیه‌السلام: صف لنا الموت؟ قال علیه‌السلام: للمؤمن كأطيب ريح يشمه فينعس لطيبه و ينقطع و الألم عنه، و للكافر كلسع الأفاعی و لدغ العقارب أو أشد [۷۰]. به امام صادق علیه‌السلام گفته شد: یابن رسول الله! مرگ را برای ما وصف کن. حضرت فرمود: برای مؤمن مانند خوشبوترین بویی است که استشمام می‌نماید و در اثر لذت آن از درد و رنج و خستگی راحت می‌شود؛ و برای کافر مانند (سختی) نیش اژدهاها و عقرب‌ها خواهد بود.

ختامه مسک

پنج چیز مرگ را برای انسان آسان می‌کند: ۱. پوشاندن لباس بر برادران دینی؛ قال مولانا الصادق علیه‌السلام: من کسی آخاه کسوة شتاء أو صیف کان حقا علی الله أن یکسوه من ثياب الجنة و أن یهون علیه من سكرات الموت و أن یوسع علیه فی قبره، و أن یلقى الملائكة إذا اخرج من قبره بالبشری [۷۱]. [صفحه ۶۸] هر کس (برای رضای خداوند متعال) برهنه‌ای را لباس - تابستانی یا زمستانی - بپوشاند، خداوند او را از لباس بهشت خواهد پوشاند، و جان دادن برایش آسان می‌شود، و قبرش توسعه می‌یابد، و هنگام خروج از قبر، فرشتگان را ملاقات نموده و به وی بشارت می‌دهند. ۲. صله‌ی رحم؛ قال مولانا الصادق علیه‌السلام: صله الرحم یهون سكرات الموت. صله‌ی رحم، سكرات و بی خودی هنگام مرگ را آسان می‌کند. ۳. حسن ظن به خدا؛ قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و حسن الظن بالله. ۴. دوستی حضرت علی علیه‌السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله: و من أحب علیا هون الله علیه سكرات الموت و جعل قبره روضة من ریاض الجنة [۷۲]. هر کس علی علیه‌السلام را دوست بدارد، جان دادن برای وی آسان می‌شود، و قبرش باغچه‌ای از باغ‌های بهشت خواهد شد. ۵. گریه بر مصائب امام حسین علیه‌السلام؛ قال أمير المؤمنين علیه‌السلام: بعد کلام طویل: و البكاء علی الحسين علیه‌السلام [۷۳]. [صفحه ۶۹]

وصیت ۱۱

اشاره

وصیهٔ اخری لأصحابه قال مولانا الباقر علیه السلام: من صنع مثل ما صنع الیه فقد کافأه، و من أضعف کان شکورا، و من شکر کان کریمًا، و من علم أنه یا صنع کان الی نفسه لم یستبطنی الناس فی شکرهم و لم یزدهم فی مودتهم، فلا تلمس من غیرک شکر ما آتیته الی نفسک و وقیت به عرضک، و اعلم أن طالب الحاجه لم یکرّم وجهه عن مسألتک فأکرّم وجهک عن رده [۷۴]. امام باقر علیه السلام فرمود: هر کس (در عوض نیکی که به وی شده است) چنان کند که به او کرده‌اند، پاداش داده؛ و هر [صفحه ۷۰] که دو چندان کند، شکرگزاری کرده؛ و هر که شکر کند، کریم است. هر کس که بداند هر چه کند با خود کند، در تشکر از مردم کوتاهی نکند و مهر آنان را مزید نخواهد. از دیگری نخواهد در مقابل آنچه برای خود کرده‌ای، و آبرویت را بدان نگهداشته‌ای، از تو تشکر کند. بدان که طالب حاجت از تو، آبرویش را برابر تو حفظ نکرده، تو آبرویت را از رد کردن او حفظ کن.

درس‌های این وصیت

۱. احسان و تفضل مردم را نادیده نگیرید، بلکه متقابلاً جواب دهید؛ این موضوع را خداوند متعال در قرآن مجید فرموده: (هل جزاء الاحسان الا الاحسان [۷۵]). امام صادق علیه السلام در بیان آیه‌ی مذکور چنین می‌فرماید: این آیه، شامل کافر و مؤمن، یا خوب و بد - هر دو - می‌شود. اگر کسی به انسان احسانی نمود، باید جبران کرد، و این خود یک نوع سپاسگزاری است؛ چنان که امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «من لم یشکر المنعم من المخلوقین لم یشکر الله عزوجل» [۷۶]. ۲. فرمایش امام محمد باقر علیه السلام که «هر کس کار خیر و خوبی انجام دهد، در حقیقت برای خود کرده است»، این درس را به ما می‌دهد که نتیجه‌ی اعمال به خود انسان برمی‌گردد، و نیز انسان به واسطه‌ی [صفحه ۷۱] کار خیر و عمل صالح، خود را بیمه می‌کند؛ البته اثر وضعی هم در زندگی شخصی و اجتماعی انسان دارد، و نهایتاً خداوند متعال پاداش و جزای خیر به او خواهد داد، و بهترین معامله را با او خواهد کرد. در قرآن مجید آمده است: (انی جزیتهم الیوم بما صبروا أنهم هم الفائزون) [۷۷]. من امروز آن‌ها را برای صبر و استقامت شان پاداش دادم، و آنان رستگار و پیروزند. ۳. در قسمتی دیگر از این وصیت آمده است: بیش تر توجهت به کسانی باشد که تو بر آن‌ها برتری داری و آن‌ها برای انجام کاری به تو مراجعه می‌کنند؛ سعی کن محروم برنگردند، و این خود یکی از اقسام شکرگزاری از نعمت‌های الهی است. از این رو در حدیثی از امام صادق علیه السلام ذکر شده که فرمود: برای تسکین خاطر و اندوه خود، همواره به کسی نظر کن که نصیبش از نعمت‌های الهی کم تر از تو است، تا شکر نعمت‌ها را به جا آوری، و برای افزایش نعمت خداوند، شایسته باشی و استحقاق بیش تری برای عطایای الهی داشته باشی. ابن وهب می‌گوید که امام صادق علیه السلام فرمود: کسی که سه کار انجام دهد، از سه موهبت محروم نخواهد شد: ۱. کسی که دعا کند، از استجاب آن بهره‌مند می‌گردد؛ ۲. کسی که شکر کند، بر نعمتش افزوده می‌شود؛ [صفحه ۷۲] ۳. کسی که توکل کند، امورش سامان می‌یابد. سپس، برای هر کدام از موارد فوق، به آیه‌ای از قرآن استدلال کرد و فرمود: آیا قرآن کتاب خداوند متعال را خوانده‌ای؟ که در مورد اول فرماید: (أدعونی استجب لکم) [۷۸]. مرا بخوانید تا (دعای) شما را اجابت کنم. و در مورد دوم می‌فرماید: (لئن شکرتم لأزیدنکم) [۷۹]. اگر شاکر و سپاسگزار خدا باشید، قطعاً بر نعمت شما می‌افزایم. و در مورد سوم می‌فرماید: (و من یتوکل علی الله فهو حسبه) [۸۰]. و هر کس بر خدا توکل کند، پس خدا او را کافی است و امرش را کفایت می‌کند [۸۱]. به این ترتیب، می‌بینیم امامان ما در وعظ و ارشاد مردم از آیات قرآن بهره می‌گرفتند، و گاه - مثل حدیث فوق - آیات قرآن را ذکر می‌کردند، که گفتارشان با کلام خدا آمیخته باشد و در نتیجه بهتر اثر کند. [صفحه ۷۳]

خاتمه مسک

قال مولانا الحسن العسکری علیه السلام: لا یعرف النعمه الا الشاکر، و لا یشکر النعمه الا العارف [۸۲]. معرفت و شناخت نعمت‌های

الهی، مخصوص شاکران است، و شاکر نعمت‌های الهی نیست؛ مگر آن که عارف باشد. [صفحه ۷۴]

وصیت ۱۲

اشاره

وصیته علیه‌السلام لحرمان بن أعین عن حرمان بن أعین (ره) قال: دخلت علی ابی جعفر علیه‌السلام: فقلت: أوصنی، فقال علیه‌السلام: أوصیک بتقوی الله، و ایاک و المزاح فانه ینذهب هیبة الرجل و ماء وجهه، و علیک بالدعاء لاخوانک بظهر الغیب فانه یهیل الرزق؛ یقولها ثلاثا [۸۳]. حرمان بن أعین (ره) [۸۴] می‌گوید: وارد شدم بر امام باقر علیه‌السلام [صفحه ۷۵] و عرض کردم به من وصیتی کن! امام باقر علیه‌السلام فرمود: به شما وصیت می‌کنم که همیشه تقوای الهی داشته باش، و از شوخی کردن (زیاد) بپرهیز که شوخی، آبرو و هیبت انسان را از بین می‌برد، و عاقبت به خفت و خواری کشیده خواهد شد؛ و بر شما است که در غیاب برادران ایمانی خود، آن‌ها را دعا کنید (و برای آنان خیر دنیا و آخرت بخواهید) که این کار رزق و روزی را زیاد می‌کند. و این جمله را حضرت سه بار تکرار فرمود. (و این تکرار نشانه‌ی تأکید است که مبادا فراموش شود).

درس‌های این وصیت

۱. تأکید بر رعایت تقوا و پرهیزکاری در سفر و حضر. روایت شده: مردی به محضر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شرفیاب شد و عرض کرد: شما همیشه سفارش به تقوا می‌کنید؛ خصوصا در خطبه‌های نماز جمعه؛ تقوا چیست؟ حضرت فرمود: همانا تقوا اطاعت از خدا و دوری از گناه و معصیت است. ۲. امام علیه‌السلام از کثرت مزاح و شوخی نهی می‌فرماید، زیرا هیبت و وقار مؤمن را از بین می‌برد و از آبرویش نزد مردم می‌کاهد؛ همچنان که در جامعه‌ی کنونی نیز افرادی که زیاد شوخی می‌کنند، چندان وجهه‌ای در میان مردم ندارند. افرادی که با سخنان بیهوده مردم را سرگرم می‌کنند، هم آبروی خود را می‌برند و هم توجه انسان را از واقعیت‌ها دور می‌کنند. به این حدیث شریف توجه نمایید: [صفحه ۷۶] حضرت علی علیه‌السلام فرمود: کسی که تو را به مطالب باطل خشنود سازد و با سخنان غیر واقعی سرگرم نماید، (حقایق را از تو پنهان داشته و) در حقت خیانت کرده است [۸۵]. ۳. دعا نمودن، آن هم در حق دیگران، اهمیت زیادی دارد. در روایت آمده که دعا مغز عبادت است. [۸۶] از امام باقر علیه‌السلام روایت شده که فرمود: دعا برای دیگران روزی را زیاد می‌کند. آری؛ دعا از عبادات بزرگ است و توفیقی است از جانب خداوند تبارک و تعالی. همه‌ی حضرات معصومین، انبیای عظام و اولیای خدا علیهم‌السلام اهل دعا و نیایش و گریه و مناجات با خداوند متعال در تمامی حالات بودند.

نفرین پدر و لطف امیرالمؤمنین و دعایش در حق نفرین شده

اواخر شب بود، حضرت علی علیه‌السلام به همراه فرزندش امام حسین علیه‌السلام برای مناجات و عبادت به کنار کعبه آمدند. ناگاه علی علیه‌السلام صدای جانگدازی شنید؛ دریافت که شخص دردمندی با سوز و گداز در کنار کعبه دعا می‌کند، و با گریه و زاری، خواسته‌اش را از خداوند متعال می‌طلبد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام فرمود: نزد این مناجات کننده برو و او را نزد من بیاور. امام حسن علیه‌السلام نزد او رفت. دید جوانی بسیار غمگین با آهی [صفحه ۷۷] پرسوز و جانکاه مشغول مناجات است؛ فرمود: ای جوان! امیرمؤمنان پسر عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد تو را ببیند، دعوتش را اجابت کن. جوان لنگان لنگان با اشتیاق وافر به حضور علی علیه‌السلام آمد. حضرت فرمود: چه حاجتی داری؟ جوان گفت: حقیقت این است که من به

پدرم آزار رساندم؛ او مرا نفرین کرده و اکنون بدنم فلج شده است. امام علی علیه السلام فرمود: چه آزاری به پدرت رسانده‌ای؟ جوان عرض کرد: من جوانی عیاش و گنهکار بودم؛ پدرم مرا از گناه نهی می کرد، ولی من به حرف او گوش نمی دادم، بلکه بیش تر گناه می کردم، تا این که روزی مرا در حال گناه دید و باز مرا نهی کرد؛ سرانجام من عصبانی شدم، چوبی برداشتم، طوری به او زدم که بر زمین افتاد، با دلی شکسته برخاست و گفت: اکنون کنار کعبه می روم و تو را نفرین می کنم. کنار کعبه آمد و مرا نفرین کرد؛ نفرین او باعث شد که نصف بدنم فلج گردد - در این هنگام آن قسمت از بدنش را به امام نشان داد - بسیار پشیمان شدم، نزد پدرم رفتم و با خواهش و زاری از او معذرت خواهی نمودم و تقاضا کردم مرا ببخشد و برایم دعا کند، تا سلامت و عافیت به من بازگردد. وی قبول کرد! او را سوار شتر کرده، با هم به طرف مکه رهسپار شدیم، ناگهان در بیابان مرغی از پشت سر، سنگی پراند، شتر رم کرد و پدرم از بالای شتر به زمین افتاد به بالینش رفتم؛ دیدم از دنیا رفته است. او را همان جا دفن کردم، و اکنون خودم با حالی جگر سوز برای دعا به این جا آمده‌ام. [صفحه ۷۸] امام علی علیه السلام فرمود: از این که پدرت با تو به طرف کعبه برای دعا در حق تو می آمد، معلوم می شود که پدرت از تو راضی است، اکنون من در حق تو دعا می کنم. امام بزرگوار در حق او دعا کرد، سپس دست‌های مبارکش را به بدن آن جوان مالید، (و به روایتی دعای مشلول را به او یاد داد) همان دم جوان سلامت خود را بازیافت. سپس امام علی علیه السلام نزد پسرانش آمد و به آن‌ها فرمود: علیکم بیر الوالدین بر شما باد، نیکی به پدر و مادر [۸۷].

خاتمه مسک

قال علی علیه السلام: و حق الولد علی الوالد ان يحسن اسمه، و يحسن ادبه، و يعلمه القرآن [۸۸]. امام علی علیه السلام می فرماید: حق فرزند بر پدرش این است که او را به اسم خوب نام گذاری کند، و به خوبی، ادب و تربیتش نماید، و به وی قرآن مجید را تعلیم دهد. [صفحه ۷۹]

وصیت ۱۳

اشاره

وصیة الامام الباقر علیه السلام لجابر بن یزید الجعفی (رضی الله عنه) یا جابر اغتتم من اهل زمانک خمساً: ان حضرت لم تعرف، و ان غبت لم تفتقد، و ان شهرت لم تشاور، و ان قلت لم یقبل قولک، و ان خطبت لم تزوج. و اوصیک بخمس: ان ظلمت فلا تظلم، و ان خانوک فلا تخن، و ان کذبت فلا تغضب، و ان مدحت فلا تفرح، و ان ذممت فلا تجزع، و فکر فیما قیل فیک، فان عرفت من نفسک ما قیل فیک فسقوطک من عین الله جحل و عز عند غضبک من الحق أعظم علیک مصیبه مما خفت من سقوطک من أعین الناس، و ان کنت علی خلاف ما قیل فیک، فثواب اکتسبته من غیر أن یتعب بدنک، و اعلم بأنک لا تكون لنا ولیا حتی لو اجتمع علیک اهل مصرک و قالوا: [صفحه ۸۰] انک رجل سوء؛ لم یحزنک ذلک، ولو قالوا: انک رجل صالح لم یسرک ذلک، أعرض نفسک علی کتاب الله فان کنت سالکا سیله زاهدا فی ترهیده راغباً فی ترغیبه خائفاً من تخویفه فأتبت و أبشر، فانه لا یضرک ما قیل فیک، و ان کنت مبائناً للقرآن فما ذالذی یغریک من نفسک، ان المؤمن یعنی بمجاهدة نفسه لیغلبها علی هواها، فمرة یقیم أودها و یخالف هواها فی محبة الله، و مرة تصرعه نفسه فیتبع هواها فینعشه الله فینتعش، و یقیل الله عثرته فیتذکر و یفرع الی التوبه و المخافة فیزداد بصیره و معرفه لما زید فی الخوف، و ذلک بأن الله یقول: (ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون) [۸۹]. یا جابر استکثر لنفسک من الله قلیل الرزق تخلصا الی الشکر، و استقلل من نفسک کثیر الطاعة لله ازراء علی النفس و

تعرضاً للنفوس، وادفع عن نفسك حاضر الشر بحاضر العلم، و استعمل حاضر العلم بخالص العمل، و تحرز في خالص العمل من عظيم الغفلة بشدة التيقظ، و استجلب شدة التيقظ بصدق الخوف، و احذر خفي التزين بحاضر الحياة، و توق مجازفة الهوى بدلالة من العقل، وقف عند غلبة الهوى باسترشاد العلم، و استبق خالص الأعمال ليوم الجزاء وانزل ساحة القناعة باتقاء الحرص، وادفع عظيم الحرص بايثار القناعة، و استجلب حلاوة الزهادة بقصر الأمل، و اقطع أسباب الطمع [صفحة ۸۱] ببرد اليأس وسد سبيل العجب بمعرفة النفس و تخلص الى راحة النفس بصحة التفويض، واطلب راحة البدن باجمام القلب، و تخلص الى اجمام القلب بقله الخطأ، و تعرض لرقه القلب بكثره الذكر في الخلوات، و اسجلب نور القلب بدوام الحزن، و تحرز من ابليس بالخوف الصادق، و اياك و ارجاء الكاذب، فانه يوقعك في الخوف الصادق، و تزين لله عزوجل بالصدق في الأعمال، و تحب اليه بتعجيل لا انتقال، و اياك و التسويف فانه بحر يغرق فيه الهلكي، و اياك و الغفلة ففيها تكون قساوة القلب، و اياك و التواني فيما لا عذر لك فيه فاليه يلجأ النادمون و استرجع سالف الذنوب بشدة الندم و كثرة الاستغفار، و تعرض للرحمة و عفو الله بحسن المراجعة، و استعن على حسن المراجعة بخالص الدعاء و المناجات في الظلم، و تخلص الى عظيم الشكر باستكثار قليل الرزق و استقلال كثير الطاعة، و استجلب زيادة النعم بعظيم الشكر، و توسل الى عظيم الشكر بخوف زوال النعم، و اطلب بقاء العز باماتة الطمع، وادفع ذل الطمع بعز اليأس، و اسجلب عز اليأس ببعد الهمة، و تزود من الدنيا بقصر الأمل، و بادر بانتهاز البغية عند امكان الفرصة، و لا امكان كالأيام الخاليه مع صحة الأبدان، و اياك و الثقة بغير المأمون، فان للشر ضراوة كضراوة الغذاء. و اعلم أنه لا علم كطلب السلامة و لا سلامة كسلامة القلب، و لا عقل كمخالفة الهوى، و لا خوف كخوف حاجز. و لا رجاء كرجاء معين، و لا فقر كفقر القلب، و لا غنى كغنى النفس، و لا [صفحة ۸۲] قوة كغلبة الهوى، و لا نور كنور اليقين، و لا يقين كاستصغارك الدنيا، و لا معرفة كمعرفتك بنفسك، و لا نعمة كالعافية، و لا عافية كمساعدة التوفيق و لا شرف كبعد الهمة، و لا زهد كقصر الأمل، و لا حرص كالمنافسة في الدرجات، و لا عدل كالانصاف، و لا تعدى كالجور، و لا جور كمواقفة الهوى، و لا طاعة كأداء الفرائض، و لا خوف كالحزن، و لا مصيبة كعدم العقل، و لا عدم عقل كقلة اليقين، و لا قلة يقين كفقد الخوف، و لا فقد خوف كقلة الحزن على فقد الخوف، و لا مصيبة كاستهانتك بالذنب، و رضاك بالحالة التي أنت عليها، و لا فضيلة كالجهاد، و لا جهاد كمجاهدة الهوى، و لا قوة كرد الغضب، و لا مصيبة كحب البقاء، و لا ذل كذل الطمع، و اياك و التفریط عند امكان الفرصة، فانه ميدان يجري لأهله بالخسران [۹۰]. اي جابر! پنج چیز را از اهل زمانهات غنیمت بشمار: اگر در جمع آن‌ها حاضر شوی، تو را نشانسند؛ و اگر غایب شوی، از تو تفقد نکنند؛ و اگر مشهور شوی، با تو مشورت نشود؛ و اگر سخنی بگویی، پذیرفته نشود؛ و اگر خواستگاری کنی، با تو ازدواج نکنند و به تو همسر ندهند. و تو را به پنج چیز وصیت می‌کنم: اگر به تو ظلم شد، تو ستم مکن؛ و اگر به تو خیانت شد، تو خیانت نمما؛ و اگر [صفحة ۸۳] تکذیب نمودند، غضب نمما؛ و اگر مدح شدی، خوشحال مشو؛ و اگر از تو بدگویی شد، بی تابی مکن؛ و در آن چیزی که دربارهات گفته‌اند، تفکر کن؛ اگر آن سخنان راست بود، بدان که سقوط تو در پیشگاه الهی برای غضب تو به سبب سخن حق، مصیبتی است بزرگ تر از ترسی که از سقوط در چشم مردم داری، و اگر آن سخنان خلاف واقع بوده، به ثوابی رسیده‌ای، بدون آن که زحمتی کشیده باشی. و بدان که تو از اولیای ما نیستی، مگر در صورتی که اگر تمام مردم شهرت علیه تو متحد شوند و بگویند تو مرد بدی هستی، از این امر ناراحت نشوی، و اگر همه بگویند مرد صالحی هستی، از آن خوشحال نشوی. خودت را بر کتاب خدا عرضه کن؛ اگر به راه آن رفته‌ای و با سفارش به زهد آن زاهد شده و به آنچه ترغیب نموده راغب شده، و از آنچه ترسانده خایف شده‌ای، پس ثابت قدم باش و بشارت باد تو را؛ چرا که هر چه علیه تو گفته شده، زبانی برای تو ندارد، و اگر با قرآن جدایی داری، پس به چه چیز خودت مغرور گشته‌ای؟ مؤمن با نفس خود می‌جنگد تا بر هوای نفسش غالب شود، به همین منظور گاهی به سبب محبت الهی به اصلاح کجی آن می‌پردازد، و با هوای نفس مخالفت می‌کند، و گاهی نفسش بر وی پیروز شده و او پیروی از آن می‌کند؛ خداوند او را از لغزش باز می‌دارد و از [صفحة ۸۴] خطایش درمی‌گذرد و او به توبه و خوف خدا پناه می‌برد، و به همین سبب بر آگاهی و شناختش افزوده می‌گردد و

این مطلب بدان جهت است که خدای سبحان می‌فرماید: «پرهیزکاران هنگامی که گرفتار وسوسه‌های شیطان شوند، به یاد (خدا) می‌افتند و (در پرتو یاد او، راه حق را می‌بینند و) ناگهان بینا می‌گردند.» ای جابر! روزی کم از جانب خدا را زیاد به حساب آور، تا شکر نعمت را به جا آورده باشی، و طاعت زیاد خودت را کم بشمار، تا با نفس خود مخالفت نموده، خود را در معرض بخشش الهی قرار داده باشی. شر را از نفس خود با علم خویشتن دور کن، و علم را با عمل خالصانه به کار گیر، و از غفلت در راه اخلاص، با شدت هوشیاری و بیداری، و شدت بیداری دوری کن را با خوف صادقانه به دست آور، و حذر کن از تزیین پنهان با حیات ظاهر، و با راهنمایی عقل از گرافه‌های هوای نفس پرهیز کن، و در زمانی که هوای نفس غالب شود، با هدایت علم توقف نما، و اعمال خالصت را برای روز جزا نگه‌دار، و در ساحت قناعت با دوری از حرص فرود آ، و با اختیار قناعت، حرص را از خود دور کن، و با کوتاه نمودن آرزوها، شیرینی زهد را بچش، و با پوشیدن لباس ناامیدی (از دنیا) اسباب طمع را قطع کن، و با خودشناسی، راه خودپسندی را سد کن، و با تفویض صحیح کار به خدا، به راحتی نفس برس. [صفحه ۸۵] راحتی بدن را با راحتی قلب طلب نما، و با کم نمودن خطاها، به راحتی قلب دست یاب، و با کثرت ذکر خدا در خلوت‌ها به دنبال رقت قلب باش، و با دوام حزن، قلبت را نورانی کن، و با خوف صادقانه از شیطان دوری کن، و پرهیز از امیدواری کاذب؛ چرا که تو را به خوف صادق می‌افکند، و با راستی و صداقت در کارهایت خود را برای خدا زینت نما، و دوری کن از تسویف، که آن دریایی است که در آن گروه زیادی غرق شده‌اند، و دوری کن از غفلت که موجب قساوت قلب می‌شود، و پرهیز از سستی در اموری که عذری برای آن نداری؛ آن‌ها که پشیمان شده‌اند به این بهانه پناه برده‌اند. با پشیمانی شدید و کثرت استغفار، از گناهان گذشته رجوع کن، و با مراجعه‌ی صحیح، خود را در معرض عفو و رحمت خدا قرار بده، و در این امر از دعای خالصانه و مناجات شبانه استعانت جو. بزرگ نمودن شکر نعمت‌های خدا را با بزرگ شمردن روزی کم و کم شمردن طاعت زیاد به دست آور، و با شکر زیاد، نعمت‌های زیاد را به سوی خود جلب کن، و شکر بزرگ را با ترس از زوال نعمت به دست آور، و بقای عزت را با کشتن طمع طلب کن، و ذلت طمع را با عزت ناامیدی دفع نما، و عزت یأس را با همت بلند به سوی خود جلب کن، و از دنیا با کم کردن آرزوهایت زاد و توشه بردار، و هرگاه فرصت [صفحه ۸۶] دست داد، آن را غنیمت شمار، و هیچ امکانی همچون زمان بیکاری و عدم اشتغال همراه با صحت بدن نیست و ترس از اعتماد کردن به افراد غیر امین، زیرا برای شر، اعتیادی است همچون اعتیاد به غذا. بدان هیچ علمی مانند طلب سلامت نیست، و هیچ سلامتی مانند سلامت قلب نیست، و هیچ کار عاقلانه‌ای همچون مخالفت با هوای نفس نیست، و هیچ خوفی مانند خوفی که مانع (از گناه) شود نیست، و هیچ امیدی مانند امیدی که کمک (به انجام طاعات و ترک گناهان) نماید نمی‌باشد، و هیچ فقری مانند فقر قلب نیست، و هیچ بی‌نیازی مانند بی‌نیازی جان و روح نمی‌باشد، و هیچ قدرتی مانند غلبه بر هوای نفس نیست و هیچ روشنایی همچون نور یقین نیست، و هیچ یقینی مانند کوچک شمردن دنیا نمی‌باشد، و هیچ شناختی مانند شناخت خودت نسبت به خودت نیست، و هیچ نعمتی مانند سلامتی نیست، و هیچ عافیتی مانند همراهی توفیق نمی‌باشد، و هیچ شرفی همچون همت بلند نیست، و هیچ زهدی مانند کوتاهی آرزو نمی‌باشد، و هیچ حرصی همچون مفاخره در درجات نیست، و هیچ عدالتی مانند انصاف نیست، و هیچ تجاوزی مانند ستم نمی‌باشد، و هیچ ستمی مانند موافقت هوا و هوس نیست، و هیچ طاعتی مانند انجام واجبات نمی‌باشد، و [صفحه ۸۷] هیچ ترسی مانند غم و اندوه نیست، و هیچ مصیبتی مانند بی‌عقلی نیست، و هیچ نادانی مانند کمی یقین نمی‌باشد، و هیچ کمی یقینی مانند نداشتن خوف نیست، و هیچ نبود خوفی مانند کمی حزن در نبود خوف نیست، و هیچ مصیبتی بالاتر از این نیست که گناه را کوچک شمردی و راضی به وضعیت باشی که در آن قرار داری، و هیچ فضیلتی همچون جهاد نیست، و هیچ جهادی مانند جهاد با هوای نفس نمی‌باشد، و هیچ قدرتی مانند رد غضب نیست، و هیچ مصیبتی مانند حب بقاء (در دنیا) نیست، و هیچ ذلتی مانند طمع نمی‌باشد، و ترس از کوتاهی کردن در استفاده از فرصت‌ها؛ چرا که آن میدانی است (که اگر استفاده نشود) اهل آن دچار زیان می‌گردند. امام باقر علیه‌السلام در این وصیت باارزش و جامع، دایره

المعارفی را در اختیار شاگرد عالم و عامل خود یعنی جابر جعفی [۹۱] - رضوان الله تعالی علیه - قرار داده است. این وصیتی است از هر نظر کامل که عامل به این وصیت می‌تواند خود را به اوج قدرت معنوی و کمال انسانیت برساند، زیرا این کلمات همانند شعله‌های نورانی است که [صفحه ۸۸] نور خود را از منبع نورانی و الهی امام معصوم دریافت کرده است، پس هر کس دوست داشته باشد که زندگانی او در دنیا و آخرت منور به انوار الهی گردد و سعادت‌مند دو جهان باشد، باید به این وصیت گرانبها عمل نماید. در حقیقت این وصیت نامه‌ی مبارک ما را به راه‌های صحیح زندگی که پایانش حق و حقیقت همراه با سعادت و رستگاری است، راهنمایی می‌کند، و همچنین از گناهان و اخلاق رذیله نهی می‌نماید. امام باقر علیه‌السلام مانند طیب آگاه و متخصص که از امراض و دردها اطلاع کاملی داشته باشد، داروهای برابمان تجویز می‌نماید که از بین برنده‌ی امراض و درمانگر آلام است. پس اگر خواهان حیات و زندگی سعادت‌مند باشیم، این کلمات روحانی را آویزه‌ی گوش قرار داده، به راهکارهایی که ذکر شده، عمل می‌نماییم، و عزیزانمان را هم با این منهای الهی و مکتب سعادت بخش اسلامی آشنا می‌کنیم؛ همچنان که در زیارت جامعه‌ی کبیره آمده است: هر کس از شما (خاندان عترت و طهارت) تبعیت کند، در حقیقت از خدا اطاعت کرده است.

درس‌های این وصیت

۱. در زندگی خود به گونه‌ای عمل کنیم که جلوه‌گری خاصی نداشته باشیم. به عبارت دیگر، از مطرح شدن در اذهان عمومی فاصله گرفته، آمد و شد خود را علنی نسازیم. حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: «در بین مردم و جامعه باش، ولی از افکار و [صفحه ۸۹] راه‌های مردم بپرهیز» [۹۲] و در کلام حکما آمده: استر ذهبک و ذهابک و مذهبک [۹۳] یعنی: دارایی، رفت و آمد، و مرام و عقیده‌ی خود را - حتی المقدور - برای همگان آشکار نکن. و در روایت دیگر آمده است که «اولیا و بندگان صالح خدا در بین مردم هستند، ولی همیشه مخفی می‌باشند» [۹۴] کاملاً آشکار است که مخفی بودن، هرگز به معنای پنهان شدن در گوشه‌ای و عزلت گرفتن نیست، بلکه به معنای زندگی معمولی داشتن و دوری از مورد توجه قرار گرفتن می‌باشد. ۲. نوع برخورد دیگران با ما نباید موجب شود از مرز عدالت خارج شویم. این مطلب طی پنج توصیه‌ی زیر آمده است: الف. اگر بر تو ستم شد، ظلم و ستم مکن؛ ب. اگر خیانت دیدی، تو به کسی خیانت مکن؛ ج. اگر دروغ شنیدی، تو به کسی دروغ مگو؛ د. اگر کسی تو را مدح و ثنا کرد، شاد مشو؛ ه. اگر کسی تو را مذمت و نکوهش نمود، بی تابی مکن. ۳. همیشه کوشش کنیم که خود را بهتر بشناسیم و خدا را از خود راضی کنیم. مراقب باشیم از رحمت و لطف الهی دور نشویم؛ از چشم مردم افتادن اهمیت ندارد؛ به قول شاعر: یا رب نظر تو برنگردد برگشتن روزگار سهل است ۴. همیشه با قرآن (این کتاب و فرمان الهی) انس داشته باشیم و به [صفحه ۹۰] فرمانش عمل کنیم و زندگی خود را در مسیری که قرآن فرموده قرار دهیم. کاری به مدح و ذم دیگران نداشته باشیم؛ همان کاری را انجام بدهیم که خداوند از ما خواسته است. ۵. جهاد با هوای نفس را که جهاد اکبر است، فراموش نکنیم. چنانچه خلافتی و یا معصیتی از ما سر زد، فوراً توبه کنیم، تا از قافله‌ی نور دور نشویم. ۶. تقوا را رعایت کنیم و در مسیر متقین بوده، از مکر و حیل‌های شیطان برحذر باشیم. ۷. همیشه بر نعمت‌های الهی شاکر بوده، خود را در مسیر اطاعت خداوند قرار داده، و عبادات و اعمال خویش را فقط برای خدا انجام دهیم. ۸. همیشه بیدار و هوشیار باشیم و از غفلت (که خطر بزرگی برای ماست - دوری کنیم. ۹. بهترین راهنما برای ما علم و عقل است، از این دو نعمت الهی کمال استفاده را برده، کوشش کنیم که خیرمان به دیگران برسد. ۱۰. اعمالی را برای روز جزا ذخیره کنیم، که در آن روز خیلی نیازمند خواهیم بود. ۱۱. زندگی را با قناعت همراه کنیم، و از حرص و طمع - که منشأ ذلت و خواری است - دوری نماییم. پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عزیز است کسی که قانع باشد، و ذلیل است هر که حرص و طمع باشد [۹۵]. ۱۲. آرزوهای خود را محدود کرده، زاهدانه زندگی نماییم. [صفحه ۹۱] همچنین از عجب و تکبر و خودخواهی - که این هر سه منشأ بدبختی و بیچارگی است - دور باشیم. ۱۳. تندرستی و عافیت از بزرگ‌ترین نعمت‌های الهی

است. کوشش کنیم تندرست و سالم باشیم، زیرا حفظ صحت از واجبات است. در حدیث شریف آمده است: (نعمتان مجهولتان الصّحة و الأمان) [۹۶]. دو نعمت ارزشمند است که اهمیت آن‌ها برای مردم ناشناخته است: عافیت و سلامت، و در امن و امان بودن.

۱۴. مراقب سلامت روح و قلبمان باشیم. در همین زمینه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌فرماید: به درستی که در درون هر جسمی قطعه گوشتی به نام قلب قرار گرفته است؛ اگر آن را به سلامت نگه داشتی، همیشه سالم خواهی بود، اما چنانچه قلبت فاسد و تاریک شد، همه چیز تو فاسد و تاریک خواهد شد. ۱۵. از فرصت‌ها نهایت استفاده را ببریم و بر ذکر خدا مداومت داشته باشیم. هر کس به یاد خدا باشد، خداوند متعال هم به یاد او خواهد بود، و در نتیجه شیطان از او دور خواهد شد. ۱۶. به گونه‌ای رفتار کنیم که محبوب خداوند متعال باشیم، و در انجام اعمال خیر عجله نماییم، زیرا شیطان با امروز و فردا کردن، توفیق انجام کار خیر را از انسان می‌گیرد. ۱۷. مبادا در کارهای خداپسندانه غفلت کنیم، که مایه‌ی قساوت قلب می‌شود. [صفحه ۹۲] ۱۸. همیشه به خدای متعال امید داشته باشیم، تا از رحمت بی‌انتهای او بهره مند شویم. در حیث قدسی آمده است: لأقطعن أمل کل مؤمل غیری [۹۷]. امید هر کس به دیگری را قطع می‌کنم، جز امید به خودم. ۱۹. مقداری از شب را به نماز و دعا و مناجات و راز و نیاز با خدای تبارک و تعالی اختصاص دهیم و اطمینان داشته باشیم که اهمیت به نماز نافله‌ی شب - که ۱۱ رکعت است - برکات عجیبی در دنیا و آخرت دارد. ۲۰. دایم شکر نعمت‌های الهی را به زبان بیاوریم، زیرا با این عمل، نعمت بیش تری را جلب می‌کنیم، و البته خداوند، بندگان شاکر را بسیار عزیز می‌دارد؛ در قرآن هم آمده است: (لئن شکرتم لأزيدنکم) [۹۸]. ۲۱. تا می‌توانیم باید به فکر آخرتمان باشیم. در این دنیا، توشه و ذخیره فراهم کرده، خود را آماده‌ی سفر آخرت نماییم، و بدانیم عزت و ذلت، و حیات و مرگ به دست توانای خداوند متعال است. ۲۳. در انجام فرایض الهی کوشش کنیم، زیرا عزت دنیا و آخرت در پیروی از دستورات دینی است، پس در این راه کوتاهی نکنیم. در بین مردم عادلانه رفتار نماییم و انصاف داشته باشیم. ۲۴. بدانیم هیچ ظلم و تعدی به اندازه‌ی پیروی از هوای نفس برای صاحبش ضرر ندارد و خسارت به بار نمی‌آورد. [صفحه ۹۳] ۲۵. هیچ غم و غصه‌ای بالاتر از گناه و معصیت نیست. از این رو حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود: از مرگ نترس؛ از گناهی که مرتکب شده‌ای بترس. ۲۶. از جهاد در راه خدا غفلت نکنیم و بدانیم بالاترین جهاد، جهاد اکبر نامیده شده که مبارزه با هوای نفس است.

عمری با جهاد اکبر و اصغر سپری کرد

عمار یاسر، یکی از سران و اعضای مرکزی سازمان «شرطه الخمیس» بود. او از یاران مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه‌السلام بود، و هرگز در کوران‌های حوادث عصر پیامبر صلی الله علیه و آله و بعد از آن نلغزید و به سوی چپ و راست نرفت، و چون کوهی استوار در خط پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه‌السلام ماند. پیامبر صلی الله علیه و آله درباره‌ی عمار فرمود: «ایمان سراپای عمار را گرفته، و با گوشت بدنش آمیخته شده است» [۹۹]. و روزی به او فرمود: ستقتلک الفئه الباغیه و آخر زادک ضیاح من لبن [۱۰۰]. پس از چند سالی گروه متجاوز (سپاه معاویه) تو را می‌کشند، و آخرین غذای تو در دنیا، شیر مخلوط به آب است. عمار یاسر در زمان خلافت علی علیه‌السلام از سرداران سپاه آن حضرت [صفحه ۹۴] در جمل و صفین بود. وی در جنگ صفین ۹۴ سال داشت، ولی با این سن و سال، همچون قهرمانی جوان با دشمن می‌جنگید. حبه عرنی می‌گوید: عمار در همان روز شهادتش (چند لحظه قبل از شهادت) به جمعی از یاران گفت: آخرین روزی دنیوی مرا بدهید؛ مقداری شیر مخلوط با آب برایش آوردند. از آن نوشید و گفت: امروز با دوستانم - حضرت محمد صلی الله علیه و آله و حزبش - ملاقات خواهم کرد. سپس گفت: والله لو ضربونا حتی بلغونا سعفات هجر لعلمت اننا علی الحق. سوگند به خدا اگر دشمنان، ما را آن چنان ضربه بزنند که همچون شاخه‌های خشک نخل خرماي سرزمین هجر (قریه‌ای بین بحرین و عربستان) بریده بریده شویم، یقین دارم که ما بر حق هستیم. عمار یاسر، این مرد بزرگ و این صحابی جلیل‌القدر، در یکی از روزهای جنگ صفین به میدان شتافت و شجاعانه با دشمن

جنگید. سرانجام بر اثر ضربت نیزه‌ی یکی از دشمنان، از پشت اسب به زمین افتاد و به شهادت رسید. شب فرا رسید. حضرت علی علیه‌السلام در میان کشته‌ها می‌گشت، چشمش به پیکر غرق خون عمار افتد؛ منقلب شد و قطرات اشک از دیدگانش جاری گشت. در کنار پیکرش نشست، سر عمار را به بالین گرفت و با قلبی آکنده از اندوه و چشمی پر از اشک، این اشعار را در سوگ عمار خواند: آیا موت کم هذا التفرق عنوةً فلست تبغی لی خلیل خلیل [صفحه ۹۵] ای مرگ! چه بسیار موجب جدایی اجباری می‌شوی؛ چرا که برای من هیچ دوستی باقی نگذاشتی. ألا- ایها الوت الذی لست تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل الا ای مرگ که قطعا سراغ من نیز می‌آیی، مرا راحت کن که همه‌ی دوستانم را از دستم گرفتی. اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تمضی نحوهم بدلیل تو را نسبت به دوستانم تیزبین می‌بینم، که گویی چراغ به دست دنبال آن‌ها می‌گردد. و به روایتی فرمود: کسی که خبر شهادت عمار را بشنود و متأثر نگردد، بهره‌ای از اسلام ندارد [۱۰۱]. به این ترتیب، می‌بینیم که حضرت علی علیه‌السلام نسبت به دوستان مخلص و باوفایش اظهار محبت می‌کرد، و صمیمانه بر آن‌ها درود می‌فرستاد. امید آن که ما نیز از این موهبت محروم نشویم. ان شاء الله.

خاتمه مسک

قال الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام: جاهدوا فی سبیل الله بأیدیکم، فان لم تقدرُوا فجاهدوا بالستکم، فان لم تقدرُوا فجاهدوا بقلوبکم [۱۰۲]. با دست هایتان در راه خدا جهاد کنید، و اگر نتوانستید، با زبانتان، و اگر نتوانستید، با دل هایتان جهاد نمایید. [صفحه ۹۶]

وصیت ۱۴

اشاره

عن ابی عبدالله الصادق علیه‌السلام قال: قال لی ابی: - فی وصیة له - یا جعفر، أوقف لی من مالی کذا و کذا لثواب تندبنی عشر سنین بمنی - أيام الحج فی منی - و فی وصیة أخرى لولده الصادق علیه‌السلام: و أوصی بثمانمئة درهم لمأتمه [۱۰۳]. امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: پدرم به من وصیت فرمود: ای جعفر! فلان مبلغ از مال من وقف کن تا نوحه گران به مدت ده سال در سرزمین منی در ایام حج برایم عزاداری کنند. و در وصیت دیگری آمده است: حضرت هشتصد [صفحه ۹۷] درهم را برای عزاداری خویش قرار داد. این وصیت از بزرگ‌ترین نشانه‌های مظلومیت اهل بیت علیه‌السلام است، و به ما می‌آموزد که یکی از بهترین راه‌ها جهت معرفی شخصیت امامان علیهم‌السلام و بیان مظلومیت آنان، برپا کردن مجالس سوگواری و شرح فضایل و مناقب امامان معصوم علیهم‌السلام است. سفارش امام باقر علیه‌السلام به عزاداری برای ایشان به مدت ده سال در سرزمین منی بود؛ در اجتماعی عظیم و در مکان و موقعیتی بسیار حساس و ارزنده که جمع زیادی از کشورها و ملیت‌های مختلف حضور دارند و جهت ادای فریضه‌ی حج جمع شده‌اند؛ حجی که از ارکان عظیم اسلام است که هر کس آن را عمدا ترک کند، در حالی که استطاعت داشته باشد، در پایان عمر به او خطاب می‌شود: بمیر به دین یهود و یا نصاری [۱۰۴]. آری؛ بیان مظلومیت امامان معصوم علیهم‌السلام و تاریخ زندگانی آنان، در حقیقت بزرگ‌ترین عبادت است؛ چرا که مردم را با امام خود آشنا نموده، باعث می‌شود معرفت بیش تری نسبت به معارف دینی پیدا کنند.

درس‌های این وصیت

۱. به یاد گذشتگان باشیم و برای آنان دعا و طلب مغفرت نماییم. ۲. امام باقر علیه‌السلام مظلوم زیست و مظلومانه به زهر جفای

هشام [صفحه ۹۸] بن عبدالملک (لع) به شهادت رسید، و وصیت کرد در منی (موسم حج) برایش مجلس عزا برپا نمایند و برای این کار هم بودجه‌ای تعیین نمود تا برای مظلومیتش گریه کنند، و همه‌ی مردم بدانند اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله مظلوم‌اند و حقوقشان ضایع شده است. این وصیت جنبه‌ی تبلیغاتی و نوعی رسوایی برای دشمنان دارد؛ چنان که امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم این عمل را سنت می‌دانست که قبری برای او درست شود و همیشه کنار مزارش بیایند و آب روی آن بریزند، و برای ایشان نوحه خوانی و عزاداری کنند. ۳. این وصیت مجوزی است برای ما که برای عزیزان از دست رفته‌ی خود عزاداری کنیم؛ خصوصاً برای مظلومیت خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و مصائبی که بر آنان وارد شد. ۴. از این وصیت و از تاریخ زندگانی امام باقر علیه السلام مشخص می‌شود که در زمان حیات حضرت، حقوق ایشان را غضب نمودند و به او اذیت و آزار رساندند، ایشان را تبعید نموده و زندانی کردند و مردم را از فیض وجود مبارکش و از برکات علومش محروم نمودند. در حقیقت، این وصیت تاریخی فریاد مظلومیت امام باقر علیه السلام است، زیرا بعد از شهادت آن بزرگوار هم دست از قبر منورش برنداشتند و با فتوای علمای وهابی، در روز ۸ شوال سال ۱۳۴۴ هجری قمری، قبر و بارگاه ملکوتی ایشان و بقیه‌ی امامان معصوم علیهم السلام در قبرستان بقیع - یعنی امام حسن مجتبی و امام سجاد و امام جعفر صادق علیهم السلام - و قبور دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و همسران او و همچنین عمه‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله و قبر حضرت ام‌البنین (مادر حضرت ابوالفضل العباس) و قبر حضرت [صفحه ۹۹] حمزه و شهدای احد، و قبر حضرت خدیجه و قبور دیگر را که در مدینه و مکه قرار داشت، ویران نمودند و با خاک یکسان کردند. ابوجارود می‌گوید که به امام باقر علیه السلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! آیا دوستی و پیوند قلبی و پیروی مرا نسبت به خودتان می‌دانید؟ امام فرمود: آری؛ می‌دانم. ابوجارود: عرض کرد سؤالی دارم و چون نابینا هستم، همیشه نمی‌توانم خدمت برسم. امام فرمود: حاجت چیست؟ ابوجارود گفت: دینی را که شما و خاندان شما، خدا را بر اساس آن دین می‌پرستید، به من بفرمایید که چگونه است، تا من بر اساس آن خدا را عبادت کنم. امام باقر علیه السلام فرمود: سؤال مهمی نمودی و مطلب کوتاه. سوگند به خدا همان دینی را که خودم و پدرانم با آن دینداری می‌کنیم، به تو می‌گویم، و آن دین عبارت است از: ۱. گواهی به یکتایی خدا و بی‌همتایی او؛ ۲. گواهی به رسالت محمد صلی الله علیه و آله و اقرار به آنچه از طرف خدا آورده است؛ ۳. گواهی به رهبری و امامت ولی ما و دشمنی با دشمنان ما؛ ۴. اطاعت کردن از فرمان ما؛ ۵. انتظار قائم ما (حضرت حجت بن الحسن المهدی)؛ [صفحه ۱۰۰] ۶. کوشش در انجام واجبات و ترک محرمات [۱۰۵].

خاتمه مسک

قال مولانا الصادق علیه السلام: فی معنی الصراط ... هو الطريق الی معرفة الله عزوجل، و هما صراطان: صراط فی الدنیا، و صراط فی الآخرة، و أما الصراط فی الدنیا فهو الامام المفترض الطاعة، من عرفه (فی) الدنیا و اقتدی بهده مر علی الصراط الذی هو جسر جهنم فی الآخرة [۱۰۶]. امام صادق علیه السلام (در معنای صراط) فرمود: صراط راهی برای معرفت خدا است. صراط دو تاست؛ صراط دنیا و صراط آخرت. اما صراط دنیا، امام واجب‌الاطاعة (معصومین علیهم السلام) می‌باشد؛ هر کس در دنیا معرفت به امام پیدا کرد، به او اقتدا نمود و به واسطه‌ی او هدایت گردید، روی صراط آخرت که پلی روی جهنم است به راحتی و با سرعت عبور خواهد کرد. سعادت دنیا و آخرت در اطاعت از جانشینان بر حق خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله یعنی امامان معصوم - که اول آنان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آخر آنها حضرت حجت بن الحسن (عج) است - می‌باشد. [صفحه ۱۰۱]

وصیت ۱۵

وصیة الامام علیه السلام لأبى الجارود عن ابى الجارود عن ابى جعفر علیه السلام قال: قلت له علیه السلام، أوصنى فقال أوصيك بتقوى الله و أن تلزم بيتك و تقعد فى دهماء هؤلاء الناس، و اياك و الخواج منا؛ فانهم ليسوا على شىء و لا الى شىء، و اعلم أن لبنى امیة ملكا لا- يستطيع الناس أن تردعه و أن لأهل الحق دولة اذا جاءت و لاها الله لمن يشاء منا أهل البيت، فمن أدركها منكم كان عندنا فى السنام الأعلى و ان قبضة الله قبل ذلك خار له، و اعلم أنه لا تقوم عصابة تدفع ضیما أو تعز دینا الا صرعتهم المنیة و البلیة حتى تقوم عصابة شهدوا بدرا مع رسول الله صلى الله علیه و آله لا- یوارى قتلهم و لا یرفع صریعهم و لا یداوى جریحهم، قلت: من هم؟ قال: الملائكة [۱۰۷]. [صفحة ۱۰۲] ابوجارود می گوید: از امام باقر علیه السلام تقاضای وصیت نمودم. حضرت فرمود: سفارش می کنم تو را به تقوای الهی، و این که در خانه بمانی و در سر و صدای این مردم خانه نشین باشی، و دوری کنی از خروج کننده های ما؛ چرا که آنان چیزی نیستند و به سوی هدف درستی نمی روند و بدان که بنی امیه حکومتی دارند که مردم نمی توانند از آن جلوگیری کنند، و اهل حق دولتی دارند که هرگاه نوبت آن برسد، خداوند به هر کدام از ما اهل بیت بخواهد، عطا خواهد نمود. هر کدام از شما آن زمان را درک کند، با ما در جایگاه بالا- و مقام رفیع خواهد بود، و اگر پیش از آن که آن را درک کند، از دنیا برود، خداوند آن را برایش اختیار نموده است. و بدان قیام نمی کند گروهی برای دفع ظلم با عزیز نمودن دین، مگر این که گرفتار مرگ و بلاها می شوند، تا این که گروهی قیام کنند که در بدر با رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده اند؛ آن ها کشته شده هایشان را دفن نمی نمایند و بر زمین افتاده هایشان را بلند نمی کنند و مجروحان شان را مداوا نمی نمایند. ابوجارود می گوید که پرسیدم: این ها کیانند؟ فرمود: فرشتگان. مکتب اهل بیت علیهم السلام مکتبی است الهی که ریشه و اساس آن از وحی است و تأمین کننده ی سعادت پیروان و دوستان و ارادتمندان می باشد، از این رو پیغمبر عظیم الشأن اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: «تا زمانی که در مسیر اهل بیت من باشید، هلاک نمی شوید و آسیبی [صفحة ۱۰۳] به شما نخواهد رسید و همواره بر حق خواهید بود، زیرا حق با آنان است.» در این وصیت می بینیم که چگونه دوستانشان را متوجه مسایل حال و آینده می کنند و با راهنمایی های دوستانه و منطقی، راه حق و حقیقت را روشن می نمایند. همچنین گمراه و منحرف را معرفی می کنند، تا پیروانشان هوشیار باشند و فریب حکام جور و ستم را نخورند. آری؛ این وظیفه ی امام بر حق و جانشین راستین پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

درس های این وصیت

۱. بزرگ ترین سرمایه ی مؤمن، تقوا و پرهیزکاری است. همان گونه که در آغاز این وصیت مشاهده می کنیم، سفارش به تقوا همواره مورد توجه امام باقر علیه السلام و سایر معصومین علیهم السلام بوده است. توجه اکید به حفظ تقوا و پرهیزکاری، سرلوحه ی هر سفارش آن بزرگواران است. ۲. کنترل رفت و آمد میان مردم (همچنان که قبلا هم ذکر شد)، و پرهیز از جلوه گری اعمال در بین عامه ی مردم، دومین نکته ی مورد تأکید این وصیت است. به عبارت ساده تر، با مردم باش، ولی با افکار و رفتار آنان نباش و از آن بپرهیز. ۳. کسانی که قبل از قیام قائم آل محمد (عج) قیام می کنند و خودشان را به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت می دهند (مثل زیدیه و بعضی از بنی هاشم) نتیجه ای نخواهند گرفت. از روایات استفاده [صفحة ۱۰۴] می شود که این قیام ها باطل و مردود است. ۴. در مقابل جنایات و ظلم حکام بنی امیه و عمال آنان، هیچ کس نمی تواند استقامت نماید. ۵. این را بدانید و مطمئن باشید که دولت حق ما خواهد آمد. هر کس آن زمان را درک نمود، در درجه ی خواهد بوده و اگر اجل گریانش را بگیرد و از دنیا برود، برگشتنش آسان خواهد بود. ۶. در زمان ظهور حضرت مهدی (عج)، زمین و زمان، و نیز ملائکه و جنیان تحت فرمان او خواهند بود: «اللهم ارنا الطلعة الرشيدة و الغرة الحميدة»

علامه سلماسی که از شاگردان و نزدیکان سید بحر العلوم است، می‌گوید: در خدمت سید بحر العلوم به مکه‌ی معظمه مشرف شدیم. مرحوم سید در مکه حوزه‌ی تدریس تشکیل داد. جود و کرم خاصی از او دیدم؛ آنچه داشت به افراد بخشش می‌کرد. یک شب به ایشان عرض کردم: این جا عراق و نجف اشرف نیست که این گونه بخشش می‌کنید، این جا اکثرا سنی هستند و اگر در این ولایت غربت پولمان تمام شود، از چه کسی بگیریم؟ سید سکوت کرد. وی هر روز کارش این بود که صبح زود به حرم خدا (مسجد الحرام) مشرف می‌شد؛ طواف و نماز طواف را انجام می‌داد و سپس نماز صبح و تعقیب آن را می‌خواند، و اول طلوع آفتاب به منزل بازمی‌گشت، صبحانه میل می‌کرد، سپس مردم گروه گروه می‌آمدند [صفحه ۱۰۵] و از محضرش بهره‌مند می‌شدند. فردای آن شب که به او گفتم پول تمام شده و از کجا پول بیاوریم، وقتی صبح از حرم بازگشت؛ چند لحظه بعد شنیدم در را می‌کوبند؛ در صورتی که آن وقت هنگام آمدن افراد معمولی نبود. می‌خواستم بروم در را باز کنم، دیدم سید بحر العلوم با شتاب حرکت کرد و به من فرمود: نیا. من تعجب کردم. سید رفت و در را باز کرد؛ ناگاه دیدم شخص بزرگواری سوار بر مرکب است. سید بیرون دید و سلام کرد و عرض ادب نمود و رکاب را گرفت و آن بزرگوار پیاده شد. سید بحر العلوم عرض کرد: ای آقای من! بفرما. آن بزرگوار وارد منزل شد و در اتاق سید بحر العلوم به جای سید نشست. پس از ساعتی صحبت، آن بزرگوار حرکت کرد و بر مرکب سوار شد و رفت. سید برگشت و بسیار شاد بود. به من حواله‌ای داد که بروم بازار صفا و مروه، و طبق آن حواله پول بگیرم. به بازار رفتم، به همان مغازه‌ای که سید فرموده بود، رسیدم و دیدم صاحب مغازه منتظر من است. حواله را به او دادم، بوسید و گفت: برو حمال بیاور. رفتم، چند حمال اجیر کردم، آمدند و چند جوال از پول‌های رایج را به منزل سید آوردیم. بعد که مطلب را با سید به طور خصوصی در میان گذاشتم، فرمود: تا زنده‌ام به کسی نگو، حواله از حضرت صاحب الامر امام مهدی (عج) بود؛ همان کسی که دیروز صبح با مرکب به منزل ما تشریف آوردند [۱۰۸]. [صفحه ۱۰۶]

خاتمه مسک: توصیف امام صادق از حضرت مهدی

ابوحزمه می‌گوید: به حضور امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم: آیا صاحب الامر (قائم آل محمد) شما هستید؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عرض کردم: آیا او پسر شما است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عرض کردم: آیا او پسر پسر شما است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: نه. عرض کردم: آیا او پسر پسر پسر شما است؟ امام صادق فرمود: نه. عرض کردم: او کیست؟ امام صادق علیه السلام فرمود: او همان کسی است که سراسر زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده، پر از عدل و داد کند. او در عصر فترت (نبودن امامان معصوم) بیاید؛ چنان که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان نبودن رسولان آمد [۱۰۹]. [صفحه ۱۰۷]

وصیت ۱۶

اشاره

وصیت الامام الباقر علیه السلام لخیثمه الجعفی (ره) عن خیثمه، قال: دخلت علی ابی جعفر علیه السلام أودعه، فقال: یا خیثمه، أبلغ من تری من موالینا السلام و أوصهم بتقوی الله العظیم، و أن یعود غنیهم علی فقیرهم و قویهم علی ضعیفهم، و أن یشهد حیهم جنازة میتهم و أن یتلاقوا فی بیوتهم فان لقی بعضهم بعضا فی بیوتهم حیة لامرنا، رحم الله عبدا أحیا أمرنا. یا خیثمه: أبلغ موالینا أنا نغنی عنهم من الله شیئا الا بعمل، و أنهم لن ینالوا و لا یتنا الا بالورع، و ان أشد الناس حسرة یوم القیامة من وصف عدلا ثم خالفه الی غیره [۱۱۰].

خیثمه می‌گوید: خدمت امام باقر علیه السلام رسیدم تا با ایشان [صفحه ۱۰۸] خداحافظی نمایم؛ آن حضرت فرمود: ای خیثمه! هر کدام از دوستان ما را دیدی، سلام مرا به آنها برسان و آنان را توصیه کن به تقوای خدای بزرگ، و سفارش کن که دوستان

ثروتمند ما به دیدار فقرا بروند و قدرتمندان شان از ضعیفان شان عیادت کنند، و این که زنده‌ها به تشییع جنازه‌ی مُرده هایشان بروند، و به خانه‌ی یکدیگر بروند؛ چرا که این کار زنده نمودن امر ماست. خدا رحمت کند کسی را که امر ما را زنده نماید. ای خیمه! به دوستان ما بگو ما آن‌ها را در برابر خدا بی‌نیاز نمی‌کنیم، مگر آن که خود اهل عمل باشند، و آن‌ها به ولایت ما نمی‌رسند، مگر با ورع. پر حسرت ترین مردم در روز قیامت کسی است که عدالتی را توصیف نماید، آنگاه با آن مخالفت نماید. این وصیت امام باقر علیه‌السلام باید سرمشق همه‌ی کسانی که دم از ولایت اهل بیت علیهم‌السلام می‌زنند، باشد. چنانچه این کلمات نورانی را سر لوحه‌ی برنامه‌ی روزانه‌ی خود قرار دهیم، فواید و برکاتی خواهد داشت که بزرگ ترین و مهم ترین آن‌ها، نجات ما از گمراهی و انحراف است. همچنین به برکت عمل به این فرامین مقدس، هیچ گاه در زندگی خود درمانده نخواهیم شد، بلکه مطابق روایتی که از حضرت نقل شده، مایه‌ی زینت و آبرو برای اهل بیت می‌شویم: «کونوا لنا زینا» [۱۱۱] حضرت در خطاب به [صفحه ۱۰۹] دوستان و پیروان می‌فرماید: «با اعمال و رفتار تان برای ما زینت و آبرو باشید.» نقل شده است که روزی امام باقر علیه‌السلام از کنار گروهی از شیعیان و علاقمندان عبور نمودند و فرمودند: «والله انی لأحبکم و أحب ریحکم و أرواحکم» به خدا قسم من شما را دوست دارم، و همچنین بوی شما را و روحتان را دوست دارم [۱۱۲].

درس‌های این وصیت

۱. هر گاه می‌خواهیم سفارش به کاری کنیم و پیامی به کسی بدهیم، اول با سلام آغاز کرده و اظهار محبت نماییم. ۲. همه‌ی ما موظفیم این کلمات گهربار را به همه‌ی دوستان و موالیان امامان معصوم علیهم‌السلام برسانیم. ۳. مقید باشیم در مسیر تقوا و راستی و حقیقت حرکت کنیم. ۴. توانمندان جامعه (چه از نظر مادی و چه از نظر معنوی) حال زبردستان را مراعات کنند و از آنان دستگیری نمایند و کوشش کنند ارتباط بیش تری بین اقشار مختلف جامعه برقرار باشد. ۵. موالیان اهل بیت علیهم‌السلام در فکر این باشند که بزرگ ترین وظیفه‌ی آن‌ها، زنده کردن نام و یاد و آیین اهل بیت علیهم‌السلام است؛ یعنی آشنایی با قرآن و عترت و عمل نمودن به فرامین این دو امانت، موجب سعادت دنیا و آخرت و مایه‌ی رستگاری و نجات [صفحه ۱۱۰] ماست، و رحمت واسعه‌ی خداوند متعال را شامل حامل ما خواهد کرد. ۶. این را بدانیم که خاندان عترت و طهارت از ما چیزی جز عمل نمودن به راهنمایی‌های قرآن و عترت نمی‌خواهند؛ تنها توقع آن بزرگواران، توجه به ثقلین است که آن هم نهایتاً به سود خود ما خواهد بود. ۷. هنگامی ولایت اهل بیت علیهم‌السلام از ما پذیرفته خواهد شد و به این مقام می‌رسیم که ورع و پرهیزکاری را اصل و اساس زندگی خود قرار داده و متقی باشیم، تا ان شاء الله به درجه‌ی فائزین برسیم، و شامل این حدیث شریف شویم: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: علی و شیعه هم الفائزون [۱۱۳]. پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: علی و شیعیان او رستگارانند. ۸. یکی از اسامی روز قیامت، یوم الحسرة می‌باشد. خدای سبحان در قرآن کریم می‌فرماید: (و اندرهم یوم الحسرة) [۱۱۴]. آن‌ها را از روز حسرت بترسان. از این رو در پایان این وصیت، می‌بینیم که حضرت می‌فرماید: کوشش کنید جزء کسانی نباشید که فردای قیامت حسرت و اندوه داشته باشند. بزرگ ترین حسرت مردم در روز قیامت این است که توصیف عدل را می‌دانستند، اما عامل به آن نبودند. [صفحه ۱۱۱]

نمونه‌ای از عدالت امیر المؤمنین علی

روزی عقیل برادر بزرگ امیرمؤمنان علی علیه‌السلام به حضور علی علیه‌السلام آمد و تقاضای مبلغی وام کرد (با توجه به این که زمان خلافت علی علیه‌السلام بود و بیت‌المال در اختیار آن حضرت بود). عقیل افزود: به کسی مقروض هستم و وقت ادای آن فرا رسیده است؛ می‌خواهم قرض خود را ادا کنم. امام فرمود: وام تو چقدر است؟ عقیل: مبلغ وام را معین کرد. امام علیه‌السلام فرمود:

من این اندازه پول ندارم، صبر کن تا جیره‌ام از بیت‌المال به دستم برسد؛ آن را در اختیار تو خواهم گذاشت. عقیل گفت: بیت‌المال در اختیار تو است، باز می‌گویی صبر کن تا جیره‌ام برسد، تازه جیره‌ی تو مگر چقدر است؟ اگر همه‌ی آن را به من بدهی، کفایت قرض مرا نمی‌کند. امام علی علیه‌السلام به عقیل فرمود: پس بیا من و تو هر کدام شمشیری برداریم و به حیره (محلّی نزدیک کوفه) برویم و به یکی از بازرگانان آن‌جا شیخون بزیم و اموالش را بگیریم، (و در نتیجه، پولدار می‌شویم و تو نیز وام خود را می‌دهی)! عقیل فریاد زد: وای! یعنی برویم دزدی کنیم؟ امام علی علیه‌السلام فرمود: اگر مال یک نفر را بدزدی، بهتر از آن است که مال عموم را بدزدی. (بیت‌المال، مال عموم مسلمین است، اگر از آن به عنوان منافع خصوصی، زیاده‌تر از دیگران برداریم، از اموال عمومی، دزدی شده است). [صفحه ۱۱۲] عقیل گفت: اجازه می‌دهی به سوی معاویه بروم؟ حضرت فرمود: آری. عقیل گفت: پس کمکم کن و خرج سفرم را بده. حضرت فرمود: حسن جان! به عمویت چهارصد درهم بده. عقیل پول‌ها را گرفت و از نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام خارج شد؛ در حالی که این شعر را می‌خواند: سیغینی الذی أغناک عنی و یقضی دیننا رب قریب [۱۱۵]. خداوند متعال به زودی مرا بی‌نیاز خواهد کرد و قرض مرا ادا خواهد نمود.

خاتمه مسک

قال امیرالمؤمنین علیه‌السلام: الفضائل أربعة أجناس: أحدها الحکمة و قوامها فی الفکره، و الثانی العفّه و قوامها فی الشهوة، و الثالث القوة و قوامها فی الغضب، و الرابع العدل و قوامه فی اعتدال قوی النفس [۱۱۶]. امام علی علیه‌السلام فرمود: فضیلت‌ها چهار گونه‌اند: ۱. حکمت، و ریشه و قوام آن در تفکر است؛ ۲. عفت، و ریشه و قوام آن در شهوت است؛ ۳. قدرت، و ریشه و قوام آن در قوه‌ی غضبیه است؛ ۴. عدالت، و ریشه و قوام آن در اعتدال و هماهنگی قوای نفس قرار دارد. [صفحه ۱۱۳]

وصیت ۱۷

اشاره

عن محمد بن حرب قال: أوصی محمد بن علی بن الحسین الی ابنه جعفر بن محمد علیهم‌السلام: فقال: یا بنی اصبر للنوائب [۱۱۷]. از مهم‌ترین عوامل موفقیت انسان و رمز پیروزی در هدایت بشر، صبر و بردباری است. طبق فرموده‌ی خداوند متعال در قرآن کریم: (والله یحب الصابرين) [۱۱۸]. خداوند صابران را دوست می‌دارد. پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله با تمام مشکلات و مصائبی که داشت، فرمود: [صفحه ۱۱۴] ما أودی نبی مثل ما أودیت [۱۱۹]. هیچ پیغمبری مثل من اذیت و آزار ندید. آن حضرت باز هم صبر نمود، و با اخلاق نیک و بردباری خود، مردم را به سوی هدایت گرایش داد، و همچنین امامان معصوم - جانشینان بر حق خاتم انبیاء علیهم‌السلام - هم برای اسلام و هدایت مردم بسیار رنج بردند، ولی صبر و شکیبایی می‌نمودند تا به هدف مقدس خود نایل شوند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام در خطبه‌ی سوم نهج‌البلاغه به نام «شقشقیه» می‌فرماید: صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی. صبر نمودم؛ در حالی که در چشمم خار بود و در گلویم استخوان. آری؛ زندگی برای ایشان بسیار سخت شده بود، و تنها از جهت این که برای مصلحت اسلام، امر الهی بر این سکوت مقدر بود، و وصیت پیامبر گرامی اسلام هم ایجاب می‌کرد، با صبر و بردباری خود اسلام را حفظ نمود و اجازه نداد زحمت‌های پیامبر و دستاوردهای عظیم حاصل پیروزی و استقرار اسلام از بین برود. همچنین به فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام هم دستور به صبر و بردباری داد و فرمود: حسن جانم! خودت را عادت بده که همیشه صبر داشته باشی. و آنقدر امام حسن علیه‌السلام بر جفای بنی‌امیه و طرفداران [صفحه ۱۱۵] و هواداران شان صبر کرد، تا آن روزی که عمامه از سر حضرت برداشتند و به وسیله‌ی خنجر به ران حضرت زخمی وارد کردند و به او گفتند:

أشركت كما أشرك أبو بكر من قبل [۱۲۰]. تو هم مثل پدرت مشرك هستی. آنگاه امام حسن علیه السلام فرمود: سأصبر حتى يعلم الصبر اننى صبرت على شىء أمر من الصبر آنقدر صبر می‌کنم تا صبر بداند که من بر مصائبی تلخ و ناگوار که از (گیاه) صبر هم تلخ تر بود، صبر کردم. امام حسین علیه السلام هم در مقابل آن مصائب جانکاهی که بر ایشان و یاران و خانواده‌اش وارد شد، صبر کرد، و دیگران را هم تشویق به صبر و بردباری می‌فرمود؛ همچنان که در زیارت آن حضرت آمده که فرشتگان آسمان از صبر حضرت تعجب کردند: و قد عجت من صبرك ملائكة السموات [۱۲۱]. در قرآن مجید نیز آیات متعددی درباره‌ی اهمیت صبر و بردباری و پاداش مؤمنان صابر آمده است، که به چند نمونه اکتفا می‌شود: ۱. (انما يوفى الصابرون أجرهم بغير حساب) [۱۲۲]. به درستی که صابران اجر و پاداش خود را بی حساب دریافت می‌دارند. [صفحه ۱۱۶] ۲. (اولئك يجزون الغرفة بما صبروا) [۱۲۳]. (صابران) کسانی هستند که درجات عالی بهشت در برابر شکیبایی‌شان به آنان داده می‌شود. ۳. (انى جزيتهم اليوم بما صبروا أنهم هم الفائزون) [۱۲۴] ولی من امروز آنان را برای صبر و استقامتشان پاداش دادم، آن‌ها پیروز و رستگارانند. ۴. (و جزاهم بما صبروا جنة و حريرا) [۱۲۵]. خداوند در برابر صبر و شکیبایی آنان، بهشت و لباس‌های حریر بهشتی را به آنان پاداش می‌دهد. در نتیجه، از این وصیت کوتاه، بزرگ ترین درس را استفاده می‌نماییم و آن درس صبر و استقامت در مقابل گرفتاری‌ها و مصائب است، که اجر فراوان مادی و معنوی، و دنیایی و آخرتی به همراه خواهد داشت.

صبر در مقابل گرفتاری‌ها و اطاعت از خدا و رسولش

شخصی به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد: به من درسی بیاموز. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: برو، ولی مراقب باش که خشم و غضب نکنی. آن شخص گفت: همین موعظه، مرا کافی است. [صفحه ۱۱۷] به سوی خانه‌ی خود رهسپار شد؛ ناگهان دید جمعی از بستگان او از خانه بیرون آمده‌اند و می‌خواهند بر سر موضوعی با گروه دیگری بجنگند. وقتی دید خویشتنش مسلح شده‌اند، او نیز سلاح خود را برداشت و به خویشتنش پیوست. در این وقت حساس، ناگهان سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به یادش آمد که فرمود: غضب نکن. فوراً اسلحه‌اش را به کناری انداخت، سپس آرام آرام نزد گروه مقابل رفت و با زبان نرم و با ملایمت گفت: شما از قتل و مجروح کردن و نزاع چه فایده‌ای دیده‌اید؟ شما نزد من آید تا با صبر و حوصله مشکل را حل کنیم و هر چقدر مال و ثروت خواستید، من ضامن می‌شوم به شما بدهم. این سخن آرام، آن چنان در آن‌ها اثر نیک گذاشت که بی‌درنگ گفتند: ما سزاوارتر هستیم که این کار را بکنیم و پیشقدم در نابودی نزاع شویم. در نتیجه، نزاع خاتمه پیدا کرد و جای خود را به صفا و آرامش داد [۱۲۶]. به این ترتیب، می‌بینیم ملایمت در سخن و صبر و شکیبایی، خشم و غضب را دور می‌کند و جای خود را به صلح و صفا می‌دهد. از سخنان امام صادق علیه السلام است: شیطان، لشکری همچون غضب و زنان ندارد [۱۲۷].

خاتمه مسک

قال مولانا الصادق علیه السلام: أربعة من أخلاق الأنبياء: البر، و السخاء، و الصبر على النائبة، و القيام بحق المؤمن [۱۲۸]. [صفحه ۱۱۸] امام صادق علیه السلام فرمود: چهار چیز است که از روش و رفتار انبیای الهی است (مرا م و شیوه آنان است): ۱. نیکوکاری؛ ۲. سخاوت و احسان به مردم؛ ۳. صبر و بردباری در مصائب و گرفتاری‌ها؛ ۴. قیام به حق مؤمن و انجام آن. [صفحه ۱۱۹]

وصیت ۱۸

اشاره

وصیه‌ی امام‌الباقر علیه‌السلام لجماعه من شیعتہ عن جابر الجعفی [۱۲۹] قال: دخلنا علی ابی جعفر محمد بن علی علیه‌السلام و نحن جماعه بعد ما قضینا نسکنا، فودعناہ و قلنا له: أوصنا یا ابن رسول الله، فقال علیه‌السلام: لیعن قویکم ضعیفکم، و لیعطف غنیکم علی فقیرکم، و لینصح الرجل أخاه کنصیحتہ لنفسه، و اکتبوا اسرارنا و لا تحملوا الناس علی أعناقنا، و انظورا أمرنا و ما جاءکم عنا؛ فان وجدتموه للقرآن موافقا فخذوا به، و ان لم تجدوه موافقا فردوه، و ان اشتبه الأمر علیکم فیه فقفوا عنده و ردوه الینا حتی نشرح لکم من ذلك ما شرح لنا، و اذا کنتم کما أوصینا کم لم تعدوا الی غیره؛ فمات منکم میت قبل أن یخرج قائمنا؛ کان شهیدا، و من أدرك منکم قائمنا فقتل معه؛ کان له أجر شهیدین، و من قتل بین یدیه عدوانا له أجر عشرين شهیدا [۱۳۰]. [صفحه ۱۲۰] در زمان حیات امامان معصوم علیهم‌السلام، میان شیعیان و محبان اهل بیت علیهم‌السلام چنین رسم بود که بعد از مراسم عظیم حج و زیارت خانه‌ی خدا، برای زیارت مرقد منور حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه‌ی النبی می‌رفتند و بعد از آن هم محضر مبارک امام زمان می‌رسیدند و ضمن تجدید عهد و پیمان، تقاضای نصیحت و موعظه می‌کردند. در زمان امام باقر علیه‌السلام گروهی از شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم‌السلام ساکن کوفه به همراه جناب جابر جعفی (ره) خدمت امام باقر علیه‌السلام رسیدند و تقاضای وصیت نمودند. حضرت در امام باقر علیه‌السلام پاسخ این تقاضا، با کلماتی نورانی به آن‌ها سفارش‌هایی فرمود که در حقیقت سرمشقی است برای هر انسانی که خود را شیعه‌ی اهل بیت علیهم‌السلام می‌داند، و اگر همه در این مسیر صحیح قرار بگیرند و به وظایف خود عمل نمایند، موجب سوق دادن سایر افراد به سمت و سوی این مکتب حیات بخش خواهند شد. امام باقر علیه‌السلام خطاب به آن‌ها فرمود: ۱. همه‌ی قدرتمندان وظیفه دارند به ضعیفان کمک کنند. ۲. اغنیا باید به فقرا و تهیدستان رسیدگی نمایند. ۳. همه‌ی پیروان اهل بیت علیهم‌السلام باید یکی باشند و همدیگر را نصیحت کنند، که همان امر به معروف و نهی از منکر است، پس باید به این دو وظیفه‌ی بزرگ الهی عمل نمایند. ۴. حفظ شوون و کتمان اسرار، یکی از نشانه‌های بارز ایمان [صفحه ۱۲۱] است، پس بر مؤمن است که مراعات آبروی مردم را بنماید. ۵. شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم‌السلام باید پایبند به اوامر و نواهی آن بزرگواران باشند. ۶. آنچه از امامان معصوم علیهم‌السلام نقل شده، چنانچه موافق با قرآن است، آن را بپذیرند و به کار بندند، و الا آن را رد کنند، و اگر آن را درک نکردند، از خاندان پیامبر سؤال نمایند که جواب کافی و شافی خواهند داد. قرآن می‌فرماید: (فسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) [۱۳۱]. اگر نمی‌دانید، از آگاهان (محمد و آل محمد) بپرسید. ۷. اگر به این وصیت نورانی عمل نمایم، نیازی ه کسی پیدا نمی‌کنیم، و اگر کسی که عامل به این سفارش‌ها است، قبل از ظهور قائم اهل بیت (عج) از دار دنیا برود، شهید محسوب می‌شود. ۸. اگر کسی از دوستان اهل بیت به این وصیت عمل نماید و قائم آل محمد را هم درک کند و با او باشد و کشته شود، اجر دو شهید را دارد، و چنانچه یکی از دشمنان اهل بیت را به قتل برساند، اجر و ثواب بیست شهید را دارد. ۹. افرادی که ولایت اهل بیت علیهم‌السلام را قبول دارند، باید به این فرمایش‌ها عمل کنند، تا خیر دنیا و آخرت را ببینند، و اگر ولایت را نپذیرند، مانند معاویه و امثال او در گمراهی خواهند ماند. [صفحه ۱۲۲] سال دهم هجرت، پس از آن که جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس) [۱۳۲]. ای پیامبر! آنچه از طرف پروردگارت بر تو (در حق علی علیه‌السلام) نازل گردیده، کاملاً به مردم برسان، و اگر ابلاغ نکنی، رسالت او را انجام نداده‌ای. و خداوند تو را از (خطرات) مردم نگاه خواهد داشت. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به فرمان الهی در صحرای سوزان و در کنار غدیر خم، حضرت علی علیه‌السلام را در برابر ده‌ها هزار نفر جمعیت مسلمان، به مقام خلافت منصوب نمود، که عده‌ای از منافقین از این کار، سخت ناراحت شدند. معاویه در حالی که یک دست خود را روی شانه‌ی مغیره بن شعبه و دست دیگر را روی شانه‌ی ابوموسی اشعری گذاشته بود، با تکبر مخصوصی، خرامان خرامان نزد بستگانش آمد و گفت: ما هرگز اعتراف به ولایت و خلافت علی نمی‌کنیم و آن را نمی‌پذیریم. امام باقر علیه‌السلام پس از نقل مطلب فوق در مورد معاویه فرمود: این آیات قرآنی (آیات ۳۱ تا ۳۵ سوره‌ی قیامه) در مورد معاویه نازل شده است: (فلا صدق و لا صلی - و لکن کذب و تولی - ثم ذهب الی [صفحه ۱۲۳] اهله

یتمطی - اولی لک فأولی - ثم اولی لک فأولی) [۱۳۳]. پس او نه تصدیق کرد و نه نماز خواند، بلکه تکذیب کرد و (از حق) روی گرداند، آنگاه متکبرانه به سوی اقوام و خویشانش رفت. وای و هلاکت بر تو (ای معاویه) سپس وای و هلاکت بر تو (هم در دنیا و هم در آخرت). باید توجه داشت که آیات فوق در مکه نازل شده و طبق گفته‌ی بعضی از مفسران، در مورد ابوجهل است، ولی تطبیق آن با معاویه، از باب تعیین یکی از مصداق‌های آیات فوق می‌باشد.

خاتمه مسک

قال امیرالمؤمنین علیه السلام: قواعد الاسلام سبعة: فأولها العقل و علیها بنی الصبر، و الثانیة صون العرض و صدق اللہجہ، و الثالثہ تلاوة القرآن علی جہتہ، و الرابعہ الحب فی اللہ و البغض فی اللہ، و الخامسہ حق آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و معرفۃ ولایتہم، و السادسة حق الاخوان و المحاماة علیہم، و السابعہ مجاورۃ الناس بالحسنی [۱۳۴]. حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: پایه‌های اسلام هفت چیز است: اول عقل و بر آن صبر استوار شده است؛ دوم راستگویی و درستی؛ سوم تلاوت قرآن [صفحه ۱۲۴] (بدون تغییر)؛ چهارم دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا؛ پنجم (مراعات) حقوق آل محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و معرفت به ولایت و فضایل و مناقب آنان؛ ششم (مراعات) حقوق برادران دینی و حمایت از آنان؛ هفتم نیکی با مردم و حسن خلق با آنان.

پاورقی

[۱] الغدير، ج ۶، ص ۲۹۸. [۲] مفاتيح الجنان، فرازی از دعای افتتاح. [۳] كشف الغمّة، ج ۲، صص ۳۶۲-۳۶۱؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۷، ح ۲۷. [۴] تنبيه الخواطر، ج ۱، ص ۳۱. [۵] کافی، ج ۸، ص ۱۵۰، ح ۱۳۲. [۶] داستان دوستان، ج ۲، ص ۲۵۱؛ مجموعه ورام، ص ۱۰۵. [۷] نوح، ۱۰-۱۲. [۸] مجمع البيان، ج ۱۰، ص ۳۶۱؛ در تفسیر آیات ۱۲-۱۰ سوره‌ی نوح. [۹] بقره، ۱۵۲. [۱۰] ابراهیم، ۷. [۱۱] المواعظ العددیه، باب الاربعه. [۱۲] خصال، شیخ صدوق، ص ۱۶۹، ح ۲۲۲؛ تحف العقول، ص ۳۷۶. [۱۳] تحف العقول، ص ۳۱۶. [۱۴] مکارم الاخلاق، ج ۱، ص ۲۱. [۱۵] من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۵، ح ۵۸۴۰؛ امالی شیخ صدوق، مجلس ۶، ح ۴؛ معانی الاخبار، ص ۱۹۶، ح ۱، باب الغایات. [۱۶] الحدیث، ج ۲، ص ۹۳. [۱۷] اعلام الوری، ج ۱، صص ۲۵۸-۲۵۷؛ بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۳۶۰، باب ۳۴، ح ۱؛ این حدیث را حاکم نیشابوری نیز در مستدرک، ج ۳، ص ۱۲۲ آورده است. [۱۸] کافی، ج ۱، ص ۴۵۸؛ مولد الزهراء، ح ۲. [۱۹] این داستان مربوط به غزوه‌ی تبوک است. [۲۰] احزاب، ۳۳. [۲۱] خصائص امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (للمحافظ أبی عبدالرحمن نسائی) صص ۳۵-۳۳، ح ۱۱؛ سنن کبری - نسائی - ج ۵، ص ۱۰۸، ح ۸۳۹۸. [۲۲] فرائد السمطین، ج ۱، صص ۳۰۲-۳۰۱، ح ۲۴۰. [۲۳] ارشاد القلوب، ص ۱۹۶؛ مستدرک الوسائل، ج ۱۲، صص ۱۴۷-۱۴۶، ح ۱۴۶. [۲۴] حیاة الامام باقر علیه السلام للقرشی، ص ۲۸۳؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۷، ح ۳۰. [۲۵] ابراهیم، ۷. [۲۶] کنز العمال، ج ۱، ص ۴۸۳، ح ۲۱۱۵-۲۱۱۳. [۲۷] نوح، ۱۰. [۲۸] حدید، ۲۱. [۲۹] داستان صاحب دلان، ج ۲، ص ۱۲۸. [۳۰] كشف الغمہ، ج ۳، ص ۱۴۱؛ بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۸۱، ح ۷۴. [۳۱] حیاة الامام الباقر علیه السلام للقرشی، ص ۲۸۳. [۳۲] کنز العمال، ج ۱۵، ص ۸۹۶، ح ۴۳۵۴۲؛ و ج ۱۶، ص ۱۳۸، ح ۴۴۱۶۸. [۳۳] پیغمبر اسلام صلی اللہ علیہ و آلہ فدک را در حیات خود به حضرت زهرا علیها السلام بخشید، ولی بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ در آغاز خلافت ابوبکر، فدک را گرفتند و عمال حضرت زهرا علیه السلام را بیرون کردند، و این عمل خلاف دستور قرآن و وصیت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ بود. [۳۴] قصص، ۸۳. [۳۵] الغدير، ج ۱۰، ص ۲۶۰. [۳۶] حشر، ۱۰. [۳۷] نحل، ۹۰. [۳۸] نحل، ۹۰. [۳۹] داستان دوستان، ج ۴، ص ۹۶؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۵۸. [۴۰] غرر الحکم، ح ۱۷۳۳. [۴۱] حیاة الامام الباقر علیه السلام للقرشی، ص ۲۸۷؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۵۴، ص ۲۶۷؛ ترجمه الامام الباقر (۶۷۸۱). [۴۲] غرر الحکم، ج ۴، ص ۲۴۱. [۴۳] قارعه، ۷-۶. [۴۴] تفسیر البرهان، ج ۵، ص ۳۰۵. [۴۵]

انعام، ۱۶۰. [۴۶] امالی شیخ صدوق، ص ۸۶، مجلس ۹، ح ۵. [۴۷] پندهایی از تاریخ، ص ۱۵۵؛ به نقل از مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۱۹. [۴۸] قرب الاسناد، ص ۲، ح ۱۰۵؛ امالی شیخ طوسی، ص ۱۳۵، مجلس ۵، ح ۳۱. [۴۹] بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۹، ح ۴۶؛ و ج ۹۶، ص ۱۲۳، ح ۱۰. [۵۰] کافی، ج ۸، ص ۳۰۳، ح ۴۶۶؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۲۸۲، ح ۲۴۵۸. [۵۱] اصول کافی، ج ۲، صص ۳۷۷-۳۷۶، باب مجالسه اهل المعاصی، ح ۷؛ و ص ۶۴۱، باب من تکره مجالسته، ح ۷. [۵۲] تفسیر المعین، ص ۳۰۱؛ کنز العمال، ج ۶، ص ۷۰۱، ح ۱۷۴۶۹. [۵۳] طرائف الحكم، ج ۱، ص ۲۳۷؛ تحف العقول، ص ۲۹۲؛ امانی شیخ مفید، ص ۱۸۵، مجلس ۲۳، ح ۱۰. همین روایت از امام صادق علیه السلام نیز نقل شده است. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۴، ح ۵۸۷۳؛ امالی صدوق، مجلس ۹۱، ح ۸؛ روضة الواعظین، ص ۳۷۱. [۵۴] کافی، ج ۲، ص ۱۱۷، ح ۴، باب المداراة؛ امالی شیخ طوسی، ص ۴۸۱، مجلس ۱۷، ح ۲۰. [۵۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۶۷۰، ح ۵؛ قرب الاسناد، صص ۱۱-۱۰، ح ۳۳. [۵۶] بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۱۱۱، ح ۶. [۵۷] طرائف الحكم ج ۱ ص ۲۲۴، تحف العقول ص ۲۹۶. [۵۸] عصر، ۴-۳. [۵۹] جناب کمیل (رضوان الله تعالی علیه) از یاران خاص امیرالمؤمنین علیه السلام و از اعضای برجسته‌ی شرطه‌ی خمیس بود. وی همچنین صاحب اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و حضرت، دعای معروف کمیل را به او یاد دادند، و به او خبر دادند که حجاج بن یوسف ثقفی (لعنة الله) تو را به شهادت می‌رساند. کمیل از این خبر خوشحال گشته، منتظر فرارسیدن زمان شهادت بود. [۶۰] کافی، ج ۱، ص ۱۶، ضمن ح ۱۲؛ تحف العقول، ص ۳۸۶؛ طرائف الحكم، ج ۱، ص ۲۲۴. [۶۱] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۱۸۶، نهج الایمان، ص ۵۷۸؛ الصراط المستقیم، ج ۲، ص ۷۹. [۶۲] کافی، ج ۲، ص ۵۵، ح ۵. باب التفکر. [۶۳] کافی، ج ۱، ص ۳۰۶، ح ۲؛ ارشاد شیخ مفید، ج ۷۲، ص ۱۸۰؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۲. [۶۴] کنز العمال، ج ۷، ص ۷۵۸، ح ۲۰۲۴۱. [۶۵] سنن ترمذی، ج ۳، ص ۳۱۶، ح ۲۲۵۶؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۵۵۸، ح ۲۰۲۴۱. [۶۶] امالی شیخ طوسی، ص ۲۲۹، مجلس ۸، ح ۵۴؛ تحف العقول، ص ۴۶. [۶۷] بقره، ۱۳۲. [۶۸] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۰۷؛ بحار الانوار، ج ۴۷، صص ۱۴-۱۳. [۶۹] کافی، ج ۳، ص ۲۶۰، ح ۳۷. [۷۰] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۹۸، باب ۲۳۵، ح ۲؛ معانی الأخبار، ص ۲۸۷، ح ۱، باب معنی الموت. [۷۱] کافی، ج ۲، ص ۱۶۳، ح ۱. [۷۲] فضائل الشیعه، ص ۳. [۷۳] آخرین گفتارها، ج ۱، ص ۱۳. [۷۴] تحف العقول، ص ۲۹۹؛ معانی الأخبار، ص ۱۴۱، باب معنی المکافاة و الشکر، ح ۱. خصال شیخ صدوق، ص ۲۵۸، ح ۱۳۲ همین حدیث را امام باقر از امیرمؤمنان علیه السلام نقل نموده است. [۷۵] الرحمن، ۶۰. [۷۶] عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷، ح ۳، باب ۳۱. [۷۷] مؤمنون، ۱۱۱. [۷۸] مؤمن، ۶۰. [۷۹] ابراهیم، ۷. [۸۰] طلاق، ۳. [۸۱] کافی، ج ۲، ص ۶۵، ح ۶، باب التفویض الی الله و التوکل علیه؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۶۷، ح ۲۰۳۱۰. [۸۲] أعلام الدین، ص ۳۱۳. [۸۳] مستطرفات سرائر، ص ۱۴۴، ح ۱۳. [۸۴] حرمان بن اعین الشیبانی الکوفی از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام است؛ امام باقر علیه السلام در حق او فرمود: أنت شیعتنا فی الدنيا و الآخرة. حرمان جزء بزرگان شیعه بود و از چهره‌های معروف و با فضیلت که هیچ کس در خوبی و درستی او شکی ندارد. وی جزو حفاظ و قاریان قرآن بود که بعد از وفاتش نام او در میان قاریان ذکر شد. همچنین وی از عالمان نحو و لغت و ... بود. امام صادق علیه السلام در حقش فرمود: انه - حرمان - رجل من الجنة، هنیا له فی الدنيا و الآخرة. [۸۵] عیون الحكم و المواعظ، ص ۳۴۹. [۸۶] وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۰۸۷، ح ۱۴، باب استحباب الاکتار من الدعاء. [۸۷] داستان دوستان، ج ۵، ص ۱۷۶؛ کتاب التوابع ابن قدامة، ص ۲۳۷، ح ۹۳. این داستان از امام حسین نیز نقل شده است؛ بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۳۹۴، ح ۳۳. [۸۸] نهج البلاغه، حکمت ۳۹۹. [۸۹] اعراف، ۲۰۰. [۹۰] تحف العقول، ص ۲۹۱؛ بحار الانوار، ج ۷۵، صص ۱۶۵-۱۶۲، ح ۱. [۹۱] جابر بن یزید جعفی از اصحاب خاص امام باقر علیه السلام و صاحب سر ایشان بود. در شأن و لیاقت او همین بس که امام باقر علیه السلام نود (۹۰) هزار حدیث به وی آموخت که از برکت آن سینه‌اش مخزن اسرار امامت و نبوت گردید. وی که فقیهی برجسته بود، در کوفه سکونت داشت. [۹۲] کتاب الغیبة - للنعمانی، صص ۲۱۰-۲۰۹، ح ۱۷. [۹۳] التحفة السنیة، ص ۳۳۰ مخلوط. [۹۴] بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۱۸۷، ح ۲۷. [۹۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۹، ص ۵۰.

[۹۶] الحدیث، ج ۱، ص ۳۲۹. [۹۷] کافی، ج ۲، ص ۶۶، ح ۷، باب التفویض الی الله. [۹۸] ابراهیم، ۷. [۹۹] کنز العمال، ج ۱۱، ص ۷۲۲، ح ۳۳۵۳۰. [۱۰۰] المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۹۱. [۱۰۱] سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۷۷. [۱۰۲] مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۶، ح ۱۲۳۰۳. [۱۰۳] سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۶۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۸۸، ح ۱. [۱۰۴] وسائل الشیعه، ج ۸، صص ۱۹-۱۸، ح ۱. [۱۰۵] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۷۲. [۱۰۶] معانی الاخبار، ص ۳۲، باب معنی الصراط، ح ۱. [۱۰۷] کتاب الغیبه، نعمانی، ص ۱۹۴، ح ۱، باب ۱۱. [۱۰۸] گنجینه دانشمندان، ج ۸، ص ۲۷۱. [۱۰۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴۱. [۱۱۰] کافی، ج ۲، صص ۱۷۶-۱۷۵، باب زیارة الاخوان. [۱۱۱] طرائف الحکم، ج ۲، ص ۶۶؛ امالی شیخ صدوق، ص ۴۸۴، ح ۶۵۷، مجلس ۱۷ (۶۲). [۱۱۲] امالی شیخ طوسی، ص ۷۲۲، ح ۱۵۲۲، مجلس ۶ (۴۳). [۱۱۳] بشارة المصطفی، ص ۱۸۷، ضمن حدیث ۲؛ مناقب امیرالمؤمنین، محمد بن سلیمان الکوفی، ج ۲، ص ۵۹۶، ح ۱۱۰۰. [۱۱۴] مریم، ۳۹. [۱۱۵] مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۳۷۶؛ بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۱۳. [۱۱۶] تفسیر المعین، ص ۵۴۱؛ کشف الغم، ج ۳، ص ۱۴۰. [۱۱۷] اثبات الهدی (احوال امام باقر)، ص ۷۴. [۱۱۸] آل عمران، ۱۴۶. [۱۱۹] مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۲؛ بحار الانوار، ج ۳۹، ص ۵۶؛ کنز العمال، ج ۳، ص ۱۳۰، ح ۵۸۱۸، به لفظ «ما اودی احد مثل ما اودیت فی الله»، منتهی الآمال، احوالات پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله. [۱۲۰] ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۲. [۱۲۱] المزار محمد بن المشهدی، ص ۵۰۴؛ بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۲۴۰. [۱۲۲] زمر، ۱۰. [۱۲۳] فرقان، ۷۵. [۱۲۴] مؤمنون، ۱۱. [۱۲۵] انسان، ۱۲. [۱۲۶] کافی، ج ۲، ص ۳۰۴، ح ۱۱، باب الغضب. [۱۲۷] کافی، ج ۵، ص ۵۱۵، ح ۵، باب فی قلة الصلاح فی النساء؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۳۲۰. [۱۲۸] تحف العقول، ص ۳۶۹. [۱۲۹] ر.ک: وصیت چهاردهم. [۱۳۰] امالی شیخ طوسی (ره)، مجلس ۹، ح ۲؛ اصول کافی، ج ۲، ص ۲۲۲، ح ۴. [۱۳۱] نحل، ۴۳. [۱۳۲] مائده، ۶۷. [۱۳۳] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۴۰۹؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۹۷. [۱۳۴] تحف العقول، ص ۱۹۶؛ تفسیر المعین ۷ ص ۴۶۱.

۲۱- امام صادق علیه السلام از دیدگاه اهل سنت

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: امام صادق علیه السلام از دیدگاه اهل سنت / مهدی لطفی، ۱۳۵۵ - مشخصات نشر: قم: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، مرکز پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۸۵. مشخصات ظاهری: ۱۰۲ ص. شابک: ۶۰۰۰ ریال-۵۷-۱۴۰-۹۶۴-۹۷۸-۹: وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی توصیفی یادداشت: کتابنامه: ص. [۹۹] - ۱۰۲؛ همچنین به صورت زیرنویس. شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش‌های اسلامی. شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۵۶۰۰۵

دیباچه

ائمه معصومین علیهم السلام به باور شیعه و سنی از اهل بیت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم هستند و بر اساس آیات قرآنی، محبت به آنان جزو دین است. این اشتراک، اهمیت فراوانی دارد و می تواند در کنار باور به قرآن، عامل مهمی برای وحدت و همدلی همه مسلمانان باشد. در این میان، اختلاف‌هایی که جهان اسلام را فراگرفته و چون گردابی مهیب، هویت مسلمانان را در خود فرو برده است، راه را برای تسلط بیگانگان باز می کند. جا دارد تا با بازنمایی این اشتراک و پرداختن به جنبه‌های گوناگون زندگانی این ستارگان هدایت و بیان دیدگاه‌های مشترک مذاهب بزرگ اسلامی در مورد اهل بیت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله، افزون بر افزایش شناخت مذاهب از باورهای یکدیگر، گامی مهم در راه وحدت مسلمانان برداشته شود. بر این اساس، بر آن شدیم تا زندگانی ائمه معصومین علیهم السلام را از دیدگاه اهل سنت بررسی کنیم. این پژوهش، بر اساس کتاب‌های تاریخی، روایی اهل

سنت و همچنین آرای عالمان دینی آنان نوشته شده است. در پایان از تلاش پژوهشگر ارجمند حجت الاسلام و المسلمین مهدی لطفی که پژوهش این مجموعه را انجام داده است، تشکر و قدردانی می شود. امید است مورد استفاده برنامه سازان قرار گیرد. انه ولی التوفیق اداره کل پژوهش مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما [صفحه ۳]

پیش گفتار

به اتفاق شیعه و سنی پیامبر بزرگوار اسلام، اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را عدل و هماهنگی با قرآن معرفی کرده است. هر مسلمانی برای پیمودن راه صحیح و صعود به قله های کمال به دو بال قرآن و عترت نبی اکرم نیازمند است. اهل بیت پیامبر همان حبل الله المتین هستند که قرآن برای دوری از گمراهی ها، ما را به تمسک به آنان فراخوانده است. بنابراین، همان گونه که مطالعه و عمل به دستورهای قرآن کریم، واجب شرعی و عقلی است، شناخت سیره ائمه اثنی عشر علیهم السلام نیز به حکم عقل و شرع واجب است. بر هر مسلمانی لازم است برای بهتر زیستن و درک سعادت اخروی، در شناخت و عمل به دستورهای پیشوایان معصوم علیهم السلام تلاش کند. البته چون عمل به گفتار معصومین، به شناخت و معرفت آنان بستگی دارد، معرفی ائمه معصومین علیهم السلام به جوامع کنونی یکی از مسائل ضروری است تا با معرفی سیره و شخصیت آنان، خطوط حرکت آینده را ترسیم کنیم و از زندگی آنان درس هایی بگیریم. همه مسلمانان چه شیعه و چه سنی، برای اهل بیت که همان عترت پیامبر هستند، احترام خاصی قائل هستند و براساس نص صریح قرآن، محبت و احترام به اهل بیت را بر خود واجب می دانند. از این رو، تمامی بزرگان [صفحه ۴] اهل سنت، اهل بیت را در کتاب های خود با القاب و اوصافی شایسته ستوده و از آنها به عنوان پیشوا یاد کرده اند. برای بهتر معرفی کردن ائمه معصومین علیهم السلام در داخل و خارج کشور از طریق کتاب و رسانه، بایستی مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام در متون حدیثی و تفسیری و تاریخی اهل سنت نیز بررسی شود؛ زیرا بیان فضایل و مناقب شخصیت ها از سوی دیگران اثر گذارتر است. در این میان، چون شالوده فکری و عقیدتی شیعه در اصول و فروع نوعاً از آموزه های امام صادق علیه السلام است، این ضرورت در مورد ایشان بیشتر احساس می شود. افزون بر اینها، چون حضرت صادق علیه السلام به عنوان یک مرجع علمی در جوامع اهل سنت هم مورد توجه است، معرفی آن حضرت می تواند بیش از پیش زمینه نزدیکی بین مذاهب اسلامی را فراهم سازد. [صفحه ۵]

کلیات

مفاهیم پژوهش

در نگاه شیعیان، با توجه به نصوص و احادیثی که درباره امام صادق علیه السلام از پیامبر خدا و ائمه پیش از ایشان رسیده است، آن حضرت ششمین خلیفه پیامبر و امام مسلمانان به شمار می رود. ایشان در نگاه اهل سنت نیز به عنوان یکی از عترت پیامبر مورد احترام است و بزرگان اهل سنت، آن حضرت را با القابی همچون عالم، زاهد و فاضل ستوده اند. امام صادق علیه السلام به عنوان مرجع علمی و دینی نزد اهل سنت شناخته شده و مورد توجه همگان بوده است. بزرگانی از اهل سنت همچون مالک ابن انس و ابوحنیفه نیز در محضر ایشان درس آموخته اند. جاحظ یکی از علمای سنی در مورد حضرت می گوید: «جهان از علم و فقه جعفر بن محمد سرشار شد». [۱]. استاد ابوزهره، عالم معاصر اهل سنت در کتاب الامام الصادق درباره علم حضرت می نویسد: «علمای اسلام با تمام اختلاف نظرها و تعدد مشرب هایشان، در فردی غیر از امام صادق و علم او اتفاق نظر ندارند» [۲]. [صفحه ۶] فضایل و مناقب امام صادق علیه السلام که در این کتاب آمده، بخشی از کمال اخلاقی، علمی، معنوی و سیاسی ایشان است و نشان می دهد

که حضرت در اوج عصمت، پیوسته در پرتو عنایت‌های ربانی قرار داشته و از فراست سیاسی ناشی از عصمت و وحی الهی برخوردار بوده است. البته باید توجه داشت هر چند مطالب این کتاب از متون معتبر اهل سنت اعم از تاریخی و حدیثی و تفسیر گردآوری شده است، تنها با تکیه بر این مطالب، عظمت شخصیت و مقام امام صادق علیه‌السلام روشن نمی‌شود و برای شناخت بهتر آن حضرت باید به کتاب‌های شیعه و سخنان گهربار معصومین علیهم‌السلام درباره آن حضرت مراجعه کرد.

پیشینه پژوهش

در زمینه زندگی و فضایل و مناقب امام جعفر صادق علیه‌السلام، کتاب‌های بسیاری نوشته شده است. برخی از آنها، به طور مستقل درباره زندگی و مناقب امام صادق علیه‌السلام است و در برخی از آنها، لابه‌لای بحث از مناقب و فضائل ائمه اثنی عشر، به زندگی امام صادق پرداخته شده است. بیشتر این کتاب‌ها با توجه به مصادر شیعه و گاه با استناد به مصادر اهل سنت نگاشته شده است. البته دو نفر از عالمان معاصر اهل سنت، عبدالحلیم جندی و استاد محمد ابوزهره هر کدام کتابی مستقل درباره حضرت صادق علیه‌السلام نوشته‌اند که تکیه آنان بر مصادر اهل سنت بوده است. از جمله کتاب‌هایی که درباره حضرت صادق علیه‌السلام نوشته شده است، می‌توان به کتاب‌های زیر اشاره کرد: ۱. الامام الصادق علیه‌السلام و المذاهب الاربعه، نوشته استاد اسد حیدر (در ۶ جلد)؛ ۲. الامام الصادق علیه‌السلام، حیات و آرائه و فقهه، نوشته استاد محمد ابوزهره از بزرگان اهل سنت؛ [صفحه ۷] ۳. الامام الصادق علیه‌السلام، نوشته استاد منشار عبدالحلیم جندی از علمای اهل سنت؛ ۴. موسوعه الامام الصادق علیه‌السلام، نوشته استاد دانشمند آیت الله قزوینی که تاکنون ۱۵ جلد آن چاپ شده است. در این کتاب، تمام احادیث رسیده از حضرت از کتاب‌های فریقین جمع‌آوری شده است؛ ۵. قادتنا کیف تعرفهم، نوشته آیت الله العظمی میلانی. بخشی از این کتاب، درباره امام صادق علیه‌السلام است؛ ۶. الامام الصادق علیه‌السلام، نوشته شیخ محمد حسین مظفر که کتابی است جامع و در نوع خود کم‌نظیر؛ ۷. اعلام الهدایه، الامام جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام که از سوی مجمع عالمی اهل بیت چاپ شده است؛

پرسش‌های پژوهش

پرسش‌هایی که این پژوهش در پی پاسخ‌گویی به آنهاست، عبارتند از: ۱. جایگاه امام صادق علیه‌السلام در جامعه اسلامی چگونه است؟ ۲. امام صادق علیه‌السلام در میان اهل سنت چه جایگاهی دارد؟ ۳. با توجه به مقام علمی و معنوی حضرت صادق علیه‌السلام که همه در مسائل علمی و فقهی به ایشان مراجعه می‌کردند و همگان به فضل حضرت اعتراف داشتند، چه عاملی حکومت‌های وقت را بر آن داشت تا افرادی را به عنوان مرجع دینی در مقابل ایشان علم کنند؟ ۴. نوع تعامل حضرت صادق علیه‌السلام با علمای معاصر اهل سنت چگونه بود و دیدگاه آنان درباره حضرت چه بود؟ ۵. چه عاملی سبب شده بود چهار هزار شاگرد از ملت‌ها و مذاهب مختلف در مکتب امام صادق علیه‌السلام گرد هم آیند؟ [صفحه ۸] ۶. واکنش حضرت صادق علیه‌السلام در برابر قیام‌های زمان خویش از نظر اهل سنت چه بود؟ ۷. آیا امام صادق علیه‌السلام از سوی حکومت‌های وقت در فشار بود؟ ۸. امام صادق علیه‌السلام در پی‌ریزی شالوده فکری و فقهی اهل سنت و شیعه چه نقشی داشته است؟ ۹. امام صادق علیه‌السلام با انحراف فکری زمان خویش چگونه برخورد می‌کرد؟

اهداف پژوهش

۱. شناخت جایگاه امام صادق علیه‌السلام در میان عالمان گذشته اهل سنت با توجه به متون اهل سنت؛ ۲. معرفی حضرت صادق علیه‌السلام به نسل جدید اهل سنت با استناد به سخنان علمای گذشته اهل سنت؛ ۳. اثبات وجوب پیروی از امام صادق علیه‌السلام؛

۴. پاسخ‌گویی به شبهه‌های اهل سنت در زمینه شیعه با تبیین جایگاه امام صادق علیه‌السلام؛ ۵. معرفی امام صادق علیه‌السلام به عنوان یکی از محورهای وحدت اسلامی.

پیش‌فرض‌های پژوهش

امام صادق علیه‌السلام به عنوان یکی از اهل بیت پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم، به استناد سخنان پیامبر مورد احترام اهل سنت است. هر چند اهل سنت، حضرت را به عصمت و امامت الهی قبول ندارند، ولی آن حضرت را در مرحله والایی از علم و معنویت می‌دانند که مورد تأیید خداست. [صفحه ۹]

جایگاه اهل بیت علیهم السلام در میان اهل سنت

اشاره

ادله و نصوصی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مصادر اهل سنت بر امامت اهل بیت علیهم‌السلام آمده است، به دو دسته کلی می‌توان تقسیم کرد: دسته اول نصوص عامه که درباره همه اهل بیت علیهم‌السلام وارد است و در اثبات امامت همه ائمه معصومین به آنها می‌توان استناد جست؛ دسته دوم نصوصی است که به امامت برخی از ایشان اختصاص دارد. یکی از نصوص و ادله بخش اول، «حدیث ثقلین» است که در بیشتر مصادر حدیثی و تاریخی و تفسیری اهل سنت از رسول الله صلی الله علیه و آله آمده است که ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. ترمذی از بزرگان اهل سنت از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده است که گفت: رسول خدا را در روز عرفه در حجة‌الوداع دیدم که بر ناقه قصوا سوار بود و خطاب به مردم می‌فرمود: یا ایها الناس، فانی قد ترکت فیکم ما اخذتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی [۵]. [صفحه ۱۰] ای مردم! من چیزی را در میان شما به جای می‌گذارم که تا هنگامی که به آن چنگ زنید هرگز به گمراهی نخواهید افتاد؛ کتاب خدا و عترتم، یعنی اهل بیتم. همچنین مسلم در صحیحش و احمد در مسندش و دیگران در کتاب‌های خود آورده‌اند که زید بن ارقم گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله در کنار آبگیری بر سر راه مکه و مدینه که «خم» نامیده می‌شد، به سخنرانی برخاست و فرمود: ای مردم! من هم بشرم و نزدیک است فرستاده پروردگارم بیاید و من هم لیک بگویم. من دو چیز گران بها در میان شما بر جای می‌گذارم؛ نخستین آنها کتاب خداست که در آن نور و هدایت است. پس کتاب خدای را در دست گرفته و به آن تمسک جوید... و دیگری اهل بیت من است [۶...]. همچنین ترمذی از زید بن ارقم نقل کرده است که پیامبر فرموده: من میان شما چیزی بر جای می‌گذارم که اگر به آن تمسک جوید، هرگز پس از من گمراه نخواهید شد. یکی از دیگری بزرگ‌تر است؛ کتاب خدا که ریسمانی کشیده شده از آسمان به زمین است و عترت من، یعنی اهل بیتم. این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا آن گاه که کنار حوض کوثر به من بازگردانده شوند. پس مراقب باشید که با این دو یادگار من چگونه رفتار خواهید کرد. [۵]. این چند حدیث، نمونه‌هایی از صدها حدیثی است که بزرگان اهل سنت در کتاب‌های حدیثی، تفسیری و تاریخی خویش از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله [صفحه ۱۱] آورده‌اند که پیامبر در پایان عمر شریفش در حجة‌الوداع، عرفه و غدیر خم در جمع هزاران نفر از اصحاب این سخنان را بیان فرمود. این نقل‌ها، نص صریحی است از پیامبر در تعیین و معرفی مرجعی برای امت پس از خود که همه امامان از عترتش را شامل می‌شود. ائمه از عترت پیامبر، عدل و هماهنگ با قرآن هستند و از هر گونه خطا و اشتباهی پاکند. مسیر اهل بیت، همان مسیر قرآن است و به فرموده پیامبر، هرگز از هم جدا نخواهند شد. پس بر هر مسلمان واجب است آن گونه که قرآن را منشور سعادت خود می‌داند، تابع خاندان پیامبر نیز باشد. امام زرقانی مالکی در شرح مواهب از علامه سمهودی آورده است: این حدیث می‌فهماند که در هر زمانی

تا قیام قیامت، فردی از عترت پیامبر هست که اهلیت تمسک به او را داشته باشد تا اینکه فرمایش پیامبر بر مردم و دستور آنان به تمسک به عترت، متوجه او باشد؛ همان‌طور که قرآن (که در حدیث، عدل اهل بیت است) چنین است (و در هر برهه‌ای، در دسترس مردم است). بر این اساس، اهل بیت پیامبر، امان بر اهل زمین هستند و وقتی آنان نباشند، زمین نیز اهلیت را از میان می برد. [۶].

سخن پیامبر اعظم درباره تعداد امامان پس از خود

در این زمینه، بزرگان اهل سنت در کتاب‌های حدیثی و تاریخی خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده‌اند که به تصریح حضرت، تعداد امامان پس از ایشان دوازده نفر است. در ادامه، به چند حدیث در این زمینه بسنده می کنیم. [صفحه ۱۲] یک - حافظ مسلم بن حجاج قشیری در صحیح خود از جابر بن سمره نقل می کند که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: لا یزال الدین قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیکم اثنا عشر خلیفه، کلهم من قریش. [۷]. دین خدا همچنان تا روز قیامت و پایان دوره زمامداری دوازده نفر جانشینان من بر شما که همگی از قریشند، پایدار و استوار خواهد ماند. دو - در صحیح بخاری، معتبرترین کتاب حدیثی اهل سنت، آمده است که جابر بن سمره گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: «یکون اثنی عشر أمیرا؛ فرمان روایان دوازده نفرند.» آن گاه سخنی گفت که من درست نشنیدم. پس از پدرم پرسیدم و او گفت که پیامبر فرمود: «همگی آنها از قریش هستند». [۸]. سه - متقی هندی، محدث بزرگ اهل سنت از انس بن مالک روایت می کند: لن یزال هذا الدین قائما الی اثنی عشر من قریش فاذا هلکوا ماجت الأرض باهلها. [۹]. تا این دوازده تن از قریش وجود داشته باشند، این دین همچنان بر جای خواهد بود و چون دوران ایشان سپری شود، دنیا به هم می خورد و زمین ویران می شود. روشن است که بنابراین روایت، پایان دوران آن دوازده تن با ویرانی زمین هم زمان است و این با عقیده شیعه در امامت ائمه اثنی عشری هم خوانی دارد. [صفحه ۱۳] همه این روایت‌ها صراحت دارند بر اینکه جانشینان آن حضرت، دوازده نفرند که همگی از قریش هستند و دوران امامتشان تا آخر دنیا به طول می کشد. امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز درباره منظور از قریش در این گونه احادیث فرموده است: اینکه امامان همگی از قریش هستند؛ یعنی همه آنها از تیره هاشم هستند، نه تیره دیگر؛ زیرا تیره دیگری از قریش، صلاحیت امامت بر امت را ندارد. [۱۰]. بنابراین، تعداد امامان پس از پیامبر دوازده نفر است و چون ایام آنان به سر آید، دنیا نیز پایان خواهد یافت. این افراد همان کسانی هستند که در حدیث ثقلین پیامبر، مردم را به تمسک جستن به آنان دستور داد تا از هلاکت و گمراهی نجات یابند؛ این دوازده خلیفه که به عدد نقبای بنی اسرائیل اند، همان دوازده امام شیعه هستند. اگر این نظریه پذیرفته نشود، سخنان پیامبر محمل صحیحی نخواهد داشت. از این رو، علمای اهل تسنن چون از این اعتقاد سر تافته‌اند، در بیان این احادیث دچار سرگردانی شده‌اند و در تفسیر آن، آرا و نظریه‌های متعددی داده و هر کدام، نظریه دیگری را رد کرده‌اند.

تصریح رسول الله به نام‌های دوازده امام

علامه شیخ الاسلام محمد بن ابراهیم حموی مصری [۱۱] در فوائد السمطین از ابن عباس روایت می کند که مردی یهودی به نام نعثل از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله پرسید: ای محمد! هر پیامبری برای خود جانشینی داشت و جانشین موسی، یوشع بن نون بود، جانشین شما کیست؟ پیامبر فرمود: جانشین من علی بن ابی طالب و پس [صفحه ۱۴] از او دو سبط من، حسن و حسین و پس از حسین، نه نفر از صلب حسین هستند. مرد یهودی گفت: ای محمد! اسم آنها را بیان کن. حضرت فرمود: پس از حسین، فرزندش، علی و پس از او، فرزندش، محمد و پس از او، فرزندش، جعفر و پس از او، فرزندش، موسی و پس از او، فرزندش، علی و پس از او، فرزندش، محمد و پس از او، فرزندش، علی و پس از او، فرزندش، حسن و پس از او، فرزندش، محمد المهدی، حجت خداست

که دوازده نفرند. [۱۲].

سخن پیامبر اعظم درباره امام صادق

نویسنده احقاق الحق در حدیث مفصلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله که از نسخه خطی فوائد السمطین آورده است، نقل می کند که حضرت می فرماید: خدا در صلب او (امام محمدباقر علیه السلام) نطفه مبارک و پاکیزه‌ای قرار می دهد و این فرزند را پاکیزه ساخته است و او را جعفر می نامد و او را هادی و مهدی و راضی از خدا و مرضی خدا قرار می دهد. پس او در دعایش به درگاه الهی می گوید: «ای خدای جاویدان و همیشگی، ای ارحم الراحمین! شیعیان ما را از آتش دوزخ دور کن. از آنها راضی باش و گناهان آنان را بیامرزد و امور آنان را آسان گردان و نیازهای آنها را برآورده کن. عیب‌های آنان را بپوشان و گناهان بزرگی را که از آنان سرزده است، بر آنان ببخش. ای خدایی که از قهر و ستم کسی بر او ترسی نیست و او را خواب فرا نمی گیرد! بر من گشایشی از حزن و اندوه قرار ده». پس هر که این دعا را بخواند، خدا در قیامت، او را با صورتی سفید و نورانی با جعفر بن محمد محشور می کند و اهل بهشت باشد [... ۱۳]. [صفحه ۱۵]

نام دوازده امام در لوح حضرت زهرا

حموینی در حدیثی از جابر بن عبدالله انصاری آورده است که جابر گفت: به محضر مولایم، فاطمه دختر محمد مشرف شدم تا تولد امام حسین علیه السلام را به او تبریک گویم. لوحی در دست حضرت فاطمه علیها السلام دیدم از دره بیضاء. گفتم: ای سید نسوان! این صحیفه چیست؟ فرمود: در این ورق، نام ائمه از اولاد من نوشته شده است. گفتم: به من دهید تا در آن بنگرم. حضرت فرمود: ای جابر! بی گمان جز بر پیامبر و وصی او و اهل بیتش کسی مجاز نیست آن را لمس کند، ولی تو مجازی بر آن بنگری (بدون اینکه آن را لمس کنی). خواندم در آن نوشته بود: ابوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفی، مادرش آمنه؛ ابوالحسن علی بن ابی طالب المرتضی، مادرش فاطمه بنت اسد، فرزند هاشم بن عبدمناف؛ ابومحمد حسن بن علی و ابوعبدالله الحسین بن علی التقی، مادرشان فاطمه بنت محمد؛ ابومحمد علی بن الحسین العدل، مادرش شاه بانو دختر یزدجرد بن شاهنشاه؛ ابوجعفر محمد بن علی الباقر، مادرش ام عبدالله دختر حسن بن علی بن ابی طالب؛ ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق، مادرش أم فزوة دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر؛ ابوابراهیم موسی بن جعفر الثقه، مادرش کنیزی به نام حمیده؛ ابوالحسن علی بن موسی الرضا، مادرش کنیزی به نام نجمه؛ ابوجعفر محمد بن علی الزکی، مادرش کنیزی به نام خیزران؛ ابوالحسن علی بن محمد الامین، مادرش کنیزی به نام سوسن؛ ابومحمد الحسن بن علی الرفیق، مادرش کنیزی به نام سمانه؛ ابوالقاسم محمد بن الحسن که او قائم خداست، مادرش کنیزی به نام نرجس صلوات الله علیهم اجمعین. [۱۴]. [صفحه ۱۶]

تصریح امام باقر به امامت امام صادق

به اعتقاد شیعه، امام پیشین باید خلیفه و امام پس از خویش را برگزیند و به امامت آن امام تصریح کند. ابن صباغ مالکی از بزرگان اهل سنت درباره امامت امام صادق علیه السلام می نویسد: فضیل بن یسار می گوید: نزد امام باقر علیه السلام بودم که حضرت رو به امام صادق علیه السلام کرد و فرمود: «هذا خیر البریه بعدی؛ فرزندان امام صادق علیه السلام پس از من برترین انسان است.» [۱۵]. این عبارت، فضل امام صادق علیه السلام را پس از امام باقر علیه السلام نسبت به دیگران می رساند و امامت، حق کسی است که افضل مردم باشد. همچنین روایت شده که حضرت باقر علیه السلام دست بر دست امام صادق علیه السلام زد و فرمود: «هذا والله قائم آل محمد بعدی؛ به خدا سوگند! این (امام صادق علیه السلام) پس از من قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است.» [۱۶]. [صفحه ۱۷]

زندگی امام صادق علیه السلام

ولادت امام صادق

تاریخ‌نگاران اهل سنت درباره تاریخ ولادت امام صادق علیه‌السلام اختلاف نظر دارند که در اینجا قول برخی از آنان را می‌آوریم و سرانجام نظریه شیعه را مطرح می‌کنیم. ابن خلکان در وفیات الاعیان، ولادت آن حضرت را در هشتم رمضان سال ۸۰ هجری که همان سال «سیل حجاف» بود، بیان کرده است. دیگری می‌نویسد: بنابر قولی، ولادت آن حضرت در هشتم رمضان سال ۸۳ ه. ق بوده است. [۱۷] همچنین برخی از بزرگان اهل سنت همچون یافعی در مرآة الجنان، ابن صباغ مالکی در الفصول المهمه، محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤل، شبلیجی در نور الابصار، مسعودی در مروج الذهب و ذهبی در تذکره الحفاظ، سال ۸۰ هجری را سال تولد آن حضرت ذکر کرده‌اند. برخی نیز سال ۸۳ ه. ق را سال تولد حضرت دانسته‌اند. البته قول مشهور نزد شیعه درباره تاریخ ولادت آن حضرت، روز هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ ه. ق است که سالروز ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز هست. [صفحه ۱۸]

مادر امام صادق

مادر بزرگوار امام صادق علیه‌السلام، بانوی جلیله فاطمه مکنی به أم فزوة است که دختر قاسم بن محمد [۱۸] بن ابی بکر است که مادرش اسماء دختر عبدالرحمن بن ابی بکر بود. در اصول کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که حضرت درباره مادرشان فرمود: مادرم از کسانی بود که ایمان در دلش رسوخ کرده بود و بر ایمانش پایدار بود. او نیکوکار بود که بی‌گمان، خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.

پدر امام صادق

پدر بزرگوارش، امام پنجم شیعیان است که نام آن حضرت، محمد و کنیه‌اش، ابوجعفر و ملقب به باقر بود. او نزد اهل سنت به فضل و علم معروف است. در عظمت آن حضرت کافی است به سخن دو نفر از بزرگان اهل سنت توجه کنیم. ابن حجر هیثمی، دانشمند شافعی مذهب در کتاب الصواعق المحرقة درباره امام باقر می‌نویسد: امام و پیشوای بزرگ که عظمت و فضلش مورد اتفاق همگان است، عبادت و علم و زهد را از پدرش به ارث برده است. ابوجعفر محمد باقر علیه‌السلام به این جهت «باقر» نامیده شده است که گشاینده دریچه دانش و شکافنده مشکلات علوم بود. او به اندازه‌ای گنج‌های پنهان معارف و دانش‌ها را آشکار ساخته و حقایق و حکمت‌ها و لطایف دانش‌ها را بیان کرده است که جز بر عناصر بی بصیرت یا بد سیرت، بر [صفحه ۱۹] کسی پوشیده نیست. برای همین است که وی را شکافنده و جامع علوم و برافرازننده پرچم دانش خوانده‌اند. قلبش روشن و علم و عملش زیاد و نفسش پاکیزه و رفتار و اخلاقش پسندیده بود و عمر خود را در طاعت خدا گذراند. در مقام عارفان، او آداب و رسومی دارد که زبان توصیف کنندگان از بیان آن عاجز است. کلمات زیادی درباره سیر و سلوک و معارف از او به جای مانده که این مقام گنجایش ذکر آنها را ندارد. [۱۹]. عالم معروف اهل سنت، احمد بن سنان نگارنده اخبار الدول در مورد حضرت می‌نویسد: او را بدان جهت «باقر» نامیدند که علم را شکافت و گفته‌اند برای این ملقب به باقر گردید؛ زیرا جابر بن عبدالله انصاری از رسول خدا نقل می‌کند که به او فرمود: تو زنده می‌مانی تا فرزندی از فرزندان حسین علیه‌السلام را که هم نام من است دیدار کنی. او علم را می‌شکافت، آن‌گاه که دیدارش کردی، سلام مرا به او برسان. [۲۰].

نام و لقب‌های امام صادق

نامش جعفر و لقبش صادق بود. این لقب را بنا بر نظر شیعیان، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پیش‌تر برایشان تعیین فرموده بود. در علل الشرایع نقل شده است که حضرت فرمود: چون فرزندانم، جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب زاده شد، او را صادق بنامند. [۲۱]. [صفحه ۲۰] محمد بن طلحه شافعی از بزرگان اهل سنت می‌نویسد: او (امام صادق علیه‌السلام) از بزرگان اهل بیت نبی است که صاحب علم و عبادت فراوان و او را در متواصله است. زهدش آشکار بود و قرآن زیاد می‌خواند. او تابع معانی قرآن بود و از بحر بی‌کران قرآن بهره می‌جست و جواهر و علوم قرآنی را از آن استخراج می‌کرد... او القابی دارد که مشهورترین آنها صادق است. صابر، فاضل، طاهر و... نیز از القاب اوست. [۲۲]. علامه سید عباس مکی در نزهة الجلیس می‌نویسد: امام جعفر صادق بن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام، یکی از ائمه اثنی عشر است که از بزرگان اهل بیت بود و ملقب به صادق بود و علت اینکه حضرت را صادق لقب دادند، این بود که در گفتار راست گو بود. [۲۳]. ابن طولون نیز می‌نویسد: «او را صادق می‌نامیدند؛ به جهت صدق سخنانش». [۲۴].

نقش انگشتر امام صادق

درباره نقش خاتم حضرت، نقل‌های متعددی در کتاب‌های شیعه وارد است. شاید علت این اختلاف آن باشد که حضرت انگشترهای متعددی داشته است. برای نمونه، ابن صباغ مالکی می‌نویسد: «نقش انگشتر حضرت عبارت «ما شاء الله لا قوة الا بالله، أستغفر الله» بود». [۲۵] علامه حمزه بن یوسف سهمی نیز در [صفحه ۲۱] تاریخ جرجان می‌نویسد: «محمد بن جعفر گفت: نقش انگشتر پدرم عبارت «اللهم أنت ثقتی فاعصمنی من خلقتک» بود». [۲۶].

فرزندان امام صادق

امام صادق علیه‌السلام ده فرزند داشت که عبارتند از: اسماعیل و عبدالله و أم فزوة که مادرشان فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین علیهما‌السلام بود؛ امام موسی بن جعفر و اسحاق و محمد که مادرشان ام ولد، بانویی جلیل‌القدر بود و عباس، علی، اسماء و فاطمه. بزرگ‌ترین فرزند پسر حضرت، اسماعیل بود و حضرت صادق علیه‌السلام به ایشان علاقه و محبت فراوانی داشت. از این رو، گروهی از شیعه گمان می‌بردند که اسماعیل جانشین امام است، ولی اسماعیل در حال حیات پدرش از دنیا رفت. پس حضرت صادق علیه‌السلام دستور داد که جنازه اسماعیل را بر سریری بدون روانداز نهادند و به سوی بقیع حمل کردند. در میان راه، امام صادق بارها دستور داد سریر را بر زمین می‌نهادند و صورت اسماعیل را باز می‌کردند تا مردم ببینند و وفات اسماعیل بر کسانی که گمان می‌کردند اسماعیل، امام پس از حضرت صادق است، مسلم شود. با این همه، برخی پس از شهادت امام صادق علیه‌السلام، امامت حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام را نپذیرفتند که خود دو فرقه شدند؛ عده‌ای قائل به زنده بودن اسماعیل و امامت او شدند و گروهی نیز فرزندش، محمد بن اسماعیل را به عنوان امام برگزیدند. [۲۷]. [صفحه ۲۲] علی بن جعفر نیز از بزرگان و راویان حدیث است که مردی پرهیزگار و فاضل بود. او پس از پدر بزرگوارش، پیوسته همراه برادرش موسی بن جعفر بود و احادیث زیادی از وی نقل کرده است. بارگاه وی در قم پیوسته مورد توجه شیعیان بوده است. عبدالله ملقب به افضح پس از اسماعیل، بزرگ‌ترین فرزند امام صادق علیه‌السلام بود. فرقه افضحیه یا فطحیه پیروان او و قائلان به امامت وی پس از امام صادق علیه‌السلام بودند. عبدالله هفتاد روز پس از وفات امام صادق علیه‌السلام از دنیا رفت. [۲۸]. شیراوی در الاتحاف، دو فرزند دیگر نیز برای حضرت به نام‌های قاسم و ام کلثوم برمی‌شمارد و می‌نویسد: «در مصر، بین قبر لیث بن سعد و امام شافعی مدفون هستند». [صفحه

فضایل و مناقب اخلاقی امام صادق علیه السلام

اشاره

در این بخش، شمه‌ای از فضایل و مکارم اخلاقی امام صادق علیه‌السلام را که در مصادر اهل سنت آمده است، بیان می‌کنیم. البته برای آگاهی بیشتر باید به کتاب‌های عالمان شیعی در این زمینه رجوع کرد. حضرت صادق علیه‌السلام آنچنان به خلق و خوی روحانی و معنوی آراسته بود که همگان در همان برخورد اول شیفته و شیدای حضرت می‌شدند. اخلاق حضرت چنان وارسته و الهی بود که هر کس با وی در مجلسی برخورد می‌کرد، بدون اینکه حضرت سخن گوید، به عظمت حضرت پی می‌برد. از این رو، بزرگان اهل سنت از عمرو بن ابی مقدم نقل کرده‌اند که می‌گفت: «كنت اذا نظرت الى جعفر الصادق رضی الله عنه علمت أنه من سلاله النبیین؛ چون به جعفر صادق علیه‌السلام نظر می‌کردم، متوجه می‌شدم که آن حضرت از سلاله پیامبران است». [۲۹].

حسن خلق

حسن خلق مهم‌ترین فضیلت برای پیشوایان دینی است و در جلب دل‌ها و رفعت مقام نزد خدا و مردم نقش بسزایی دارد. [صفحه ۲۴] اخلاق نیکوی حضرت همان اخلاق جدش رسول الله صلی الله علیه و آله بود. او با مردم خوش اخلاق بود، در تشییع جنازه شرکت می‌جست و به عیادت بیماران می‌رفت و بدی‌ها را با خوبی پاسخ می‌داد. ابوزهره مالکی می‌نویسد: مالک گفت: من پیوسته به حضور جعفر بن محمد رفت و آمد داشتم. آن حضرت بذله‌گو بود و بیشتر تبسم می‌کرد، ولی وقتی نام رسول الله نزد او برده می‌شد، رنگ حضرت به زردی می‌گرایید. [۳۰]. درباره حسن خلق حضرت نقل کرده‌اند که مردی از حجاج وارد مدینه شده و خوابیده بود. چون بیدار شد، خیال کرد همیان او را دزدیده‌اند. پس بیرون آمد و امام صادق را دید. پس دست حضرت را گرفت و گفت: تو همیان مرا برداشته‌ای! حضرت بدون اینکه ناراحت شود، فرمود: چه چیزی داخل آن بود؟ آن مرد گفت: هزار دینار طلا در آن بود. حضرت آن مرد را به خانه برد و هزار دینار به او بخشید. پس آن مرد به خانه خود برگشت و همیان را در خانه خود یافت. آن گاه به سوی امام صادق علیه‌السلام برگشت و از حضرت عذرخواهی کرد و خواست هزار دینار را به حضرت برگرداند، ولی امام نپذیرفت و فرمود: ما چیزی را که داده‌ایم، پس نمی‌گیریم. پس آن مرد پرسید: این آقا کیست؟ گفتند: امام جعفر صادق. [۳۱]. امام نسبت به همه محبت داشت و با همگان اعم از سیاه و سفید و عرب و عجم، خوش برخورد و نسبت به دوستان وفادار بود. نقل شده که مردی [صفحه ۲۵] سیاه چهره ملازم حضرت بود. امام مدتی ایشان را ندید. پس روزی در جمع دوستان از حال او پرس و جو کرد. مردی با حالت تمسخر گفت: «انه نبطی؛ آن مرد نبطی [۳۲] است!» پس امام صادق فرمود: اصل و شخصیت هر انسانی به عقل و حسب و دین و کرم و تقوای اوست و همه مردم (سیاه و سفید) ... یکسان هستند. پس آن مرد شرمگین شد. [۳۳]. همچنین عالم معاصر اهل سنت، عبدالحلیم جندی درباره اخلاق نیک حضرت می‌نویسد: روزی امام، عابری را که بر ایشان سلام نکرد، برای خوردن غذا دعوت کرد. حاضران از او پرسیدند: آیا سنت این نبود که آن مرد نخست سلام گوید و سپس به غذا دعوت شود؟ حضرت پاسخ داد: این فقه تنگ نظرانه عراقی است ... بنابراین، فقه امام «علوی» است که با بخشش شروع می‌شود و فقه عملی است؛ زیرا ابتکار عمل را در دست دارد و فقه اجتماعی است که فرد بخشنده به گیرنده توجه دارد و فقه اسلامی و انسانی است که سراسر آن احترام و بزرگواری است. [۳۴].

عبادت و اطاعت خدا از معرفت برمی‌خیزد و معرفت هر که بیشتر باشد، عبادت و پرهیزش نیز بیشتر از دیگران است. آن حضرت که در علم و معرفت سرآمد همگان بود، در عبادت و اخلاص مانند نیاکان پاکش در اوج قله کمال بود. مالک بن انس، فقیه و امام بزرگ اهل سنت در توصیف حضرت صادق علیه‌السلام می‌نویسد: [صفحه ۲۶] من پیوسته به حضور حضرت صادق علیه‌السلام مشرف می‌شدم. بیشتر اوقات حضرت تبسم بر لب داشت، ولی چون نامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله برده می‌شد، رنگش متغیر و کبود و گاهی زرد می‌شد. مدت زمان زیادی نزد او می‌رفتم و او را در یکی از سه حال می‌دیدم: یا در حال نماز بود یا روزه داشت و یا مشغول قرائت قرآن بود. هرگاه از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث نقل می‌کرد، با طهارت بود. از زاهدان و عابدانی بود که خشیت از خدا وجودشان را فرا گرفته بود [... ۳۵]. عبدالحلیم جندی از عالمان معاصر اهل سنت از مالک بن انس روایت می‌کند: یک سال با او حج به جا آوردم. وقتی سوار بر مرکب، برای احرام مهیا شد، هر چند خواست لبیک بگوید، صدا در گلویش قطع شد و نزدیک بود از مرکب به زیر افتد. عرض کردم: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله (در احرام) ناگزیر نخست باید لبیک بگویی. فرمود: چگونه لبیک بگویم، می‌ترسم خدای عزوجل بفرماید: «لا لبیک و لا سعیدیک». [... ۳۶]. پیوسته در طاعت خدا بود و عزت را در عبادت و طاعت خدای می‌جست. همواره این دعا را بر لب داشت که: «اللهم اعزنی بطاعتک؛ خدایا! مرا به طاعت خود عزیز گردان.» [۳۷] همچنین به دیگران می‌فرمود: «هیچ زاد و توشه‌ای برتر از تقوا نیست و چیزی نیکوکارتر از سکوت و کم حرفی نیست.» [۳۸].

آراستگی ظاهری

حضرت ظاهری آراسته داشت. قامتش نه کوتاه بود و نه بلند؛ چهره‌ای داشت که بسان ماه می‌درخشید. پوست او لطیف بود و موهایی مجعد و مشکین و [صفحه ۲۷] پیشانی بلندی داشت. او لباس‌هایی را که مورد رضای جدش بود، می‌پوشید که پیامبر فرموده بود: «بدون اسراف و تکبر بخورید و بیاشامید و بپوشید.» [۳۹]. نقل شده است روزی سفیان ثوری، حضرت را دید که قبایی آراسته و زیبا پوشیده است. سفیان ثوری می‌گوید: با تعجب به حضرت می‌نگریستم. پس حضرت فرمود: ای ثوری! چه شده که چنین با تعجب نگاه می‌کنی؟ آیا از آنچه می‌بینی، تعجب می‌کنی؟ گفتم: ای فرزند رسول خدا! این لباس، لباس شما و پدران است. پس حضرت فرمود: ای ثوری! آن زمان، زمان فقر و نداری امت بود و آنان به اقتضای زمانشان لباس می‌پوشیدند، ولی این زمان، زمان نعمت است و نعمت به سوی امت روی آورده است. سپس حضرت قبای رویین را کنار زد و قبای پشمی خشنی را که زیر لباس هایش پوشیده بود، نشان داد و فرمود: ما این لباس خشن را برای خدا پوشیده‌ایم و لباس رویین و آراسته را برای شما. پس هر آنچه برای خدا باشد، پوشیده می‌داریم و آنچه برای شما باشد، آشکارش می‌کنیم. [۴۰]. عبدالحلیم جندی می‌نویسد: امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: «آن گاه که خداوند نعمتی را به کسی ارزانی می‌دارد، دوست دارد آن نعمت را نزد او ببیند؛ زیرا خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد.» و می‌فرمود: «خداوند زیبایی و تجمل را دوست دارد و از فقر و فقر نمایی ناخرسند است.» همچنین می‌فرمود: «مرد باید لباس خویش را پاکیزه نگه دارد و از بوی خوش استفاده کند و خانه خویش را گچ کاری کند و آستانه خود را پاکیزه سازد.» [۴۱]. [صفحه ۲۸]

بخشندگی

هیاج بسطام می‌گوید: «کان جعفر بن محمد یطعم حتی لا یبقی لعیاله شیء»؛ [۴۲] یعنی امام جعفر بن محمد چنان اطعام می‌فرمود که حتی برای اهل و عیالش چیزی باقی نمی‌ماند. امام در وصیت به فرزندش می‌فرمود: «ای فرزند! اگر کسی از تو چیزی خواست، به او احسان کن.» [۴۳]. عبدالحلیم جندی در این باره می‌نویسد: عین زیاد، نام مزرعه‌ای از آن امام صادق علیه‌السلام بود. او به

کارکنانش دستور می داد که راهی به داخل باغ باز کنند تا مردم به درون آن راه یابند و از میوه‌های آن بخورند. هر روز ده سفره می انداخت که بر سر هر یک، ده نفر می نشست. هر گاه ده نفر برمی‌خاستند، ده تن دیگر به جای آنها می نشستند. هر یک از همسایگان که به مزرعه نمی آمد، یک ظرف از آن خرماها را برایشان می فرستاد. زمان برداشت محصول که می رسید، پاداش کارگران را می داد. آنچه بر جای مانده بود، به دستور امام به مدینه برده می شد و میان مردم تقسیم می گردید و به هر یک در خور حال وی چیزی می رسید. ابن ابی طیفور می نویسد: میهمانی نزد امام صادق علیه السلام بود. روزی مهمان برخاست که کاری برای امام انجام دهد. حضرت نگذاشت و خود برخاست و کار را انجام داد و فرمود: «پیامبر از کار کردن مهمان جلوگیری می کرد» . [۴۴]. فضل بن روزهان، از علمای اهل سنت در شرح فرازی از صلوات مخصوص آن حضرت می نویسد: [صفحه ۲۹] آن حضرت، فریادرس و یاری کننده ضعیفان و عاجزان در پیش آمدها و بلاها بود و این به رحم و عطف آن حضرت بر عاجزان اشاره دارد؛ چنان که روایت کرده‌اند هر گاه برای کسی حادثه یا فقری پیش می آمد، به جوار لطف و احسان آن حضرت در مدینه پناه می برد و از خوان نعمت آن حضرت بهره می برد؛ انگار که شیعه اهل بیت است. [۴۵]. حضرت به همه احسان و محبت می کرد و گناه افراد سبب نمی شد حاجت او را روا نکند. می بخشید و موعظه می کرد. شقرانی [۴۶] که فردی گناه کار و شراب‌خوار بود، می گوید: گرفتار بودم و شفیع نداشتم. سرگردان بودم که ناگه جعفر بن محمد را دیدم. پس گفتم: فدایت شوم، من غلام شقرانی هستم و حاجت خود را اظهار کردم. پس حضرت به من عطایی کرد و سپس فرمود: ای شقرانی! نیکی از همه خوب است و از تو پسندیده‌تر و زشتی از همه بد است و از تو بدتر؛ به خاطر مکانی که نزد ما داری. زمخشری پس از نقل این جریان می نویسد: بنگرید امام چگونه احسان می کند و حاجت شقرانی را روا می کند و به او احترام می گذارد، با اینکه از حال او آگاه بود. بنگرید که چگونه او را موعظه می کند؛ این خلق و خو، همان خلق و خوی پیامبران است. [۴۷].

بردباری

رویدادهای زندگی امام صادق علیه السلام بسان یک مدرسه است. او در برابر نعمت‌ها، شکور و در بلاها، صبور بود. هنگام پدید آمدن بلاها، یادآور نعمت بود و این همان صبر جمیل است که قرآن ما را بدان فرامی‌خواند. [صفحه ۳۰] در تاریخ آمده است حضرت صادق علیه السلام فرزندی داشت که پیش چشمان ایشان از دنیا رفت. پس حضرت گریست و در همان وقت نعمت‌های خداوندی را به یاد آورد و فرمود: «لئن اخذت لقد ابقیت و لئن ابتلیت لقد عافیت؛ خداوندا! تو منزهی، اگر چیزی از ما گرفتی چیزهایی دیگر را برایمان نگه داشتی. اگر مصیبتی دادی، عافیت نیز بخشیدی». سپس کودک را نزد زنان برد و آنها را سوگند داد که شیون نکنند. آن گاه فرزندش را برای خاک سپاری برد؛ در حالی که می گفت: پاک و منزه است خدایی که فرزندانمان را از ما می ستاند، ولی دوستی و محبت او در دل ما فزونی می یابد. ما افرادی هستیم که آنچه را دوست داریم، از خدا می طلبیم و او به ما عنایت می کند. آن گاه که به یکی از عزیزانمان مصیبتی رسید، بدان رضایت می دهیم. [۴۸].

عفو و گذشت

احسان و کرم، سنجیه و عادت اهل بیت پیامبر اسلام است. امام صادق علیه السلام نیز در این بیت رشد یافته و از همان کودکی، درس عفو و گذشت را از پدران بزرگوارش فرا گرفته بود. ما در اینجا نمونه‌هایی از عفو گذشت امام را که در کتاب‌های اهل سنت آمده است، ذکر می کنیم. علامه یوسف بن محمد اندلسی در کتاب الف باء می نویسد: روایت شده است حضرت کنیزی داشت که در ظرفی، آب بر دستان حضرت می ریخت. پس در این هنگام، ظرف به پیشانی امام خورد و به شدت درد گرفت. وقتی کنیز متوجه شد، گفت: ای مولای من «و الكاظمین الغیظ؛ مؤمنان کسانی هستند که در ناراحتی کظم غیظ می کنند» و [صفحه ۳۱]

حضرت فرمود: کظم غیظ کردم. پس گفت: «و العافین عن الناس؛ مؤمنان، اهل گذشت هستند». حضرت فرمود: تو را بخشیدم. کنیز گفت: خدا نیکوکاران را دوست دارد. حضرت فرمود: تو در راه خدا آزادی و هزار درهم نیز به تو بخشیدم. [۴۹]. عبدالحلیم جندی می نویسد: آن حضرت اعضای خانواده‌اش را از رفتن روی بلندی باز می داشت. روزی امام به خانه آمد. یکی از کنیزکانش که کودک او را نگه داری می کرد و با کودک بالای نردبان رفته بود، تا چشمش به حضرت افتاد، از خطایی که کرده بود، هول شد و بدنش لرزید و کودک از دستش به زمین افتاد و از دنیا رفت. حضرت با چهره‌ای برافروخته بیرون رفت و هنگامی که سبب آن را از وی پرسیدند، فرمود: رنگ چهره‌ام به سبب مردن کودک نیست، بلکه بدین جهت است که کنیزک از آمدن من به وحشت افتاد. پس از آن به کنیز فرمود: تو در راه خدا آزادی و از تو گذشتم. [۵۰].

جوانمردی

شقیق بلخی از حضرت در زمینه فتوت و جوانمردی پرسید. حضرت فرمود: شما در مورد جوان مردی و فتوت چه نظری دارید؟ شقیق گفت: اگر بر ما عطا شود، شکر کنیم و اگر عطا نشود، صبر می کنیم. حضرت فرمود: سگان مدینه هم این گونه‌اند. پس شقیق گفت: ای پسر رسول خدا! پس فتوت نزد شما چیست؟ فرمود: «اگر بر ما عطا شود، ایشار می کنیم و می بخشیم و اگر عطا نشود، شکر می کنیم». [۵۱]. [صفحه ۳۲]

شجاعت

شجاعت فقط زور بازو و شمشیر زدن نیست. شجاعت، نیرویی درونی و قلبی است که مظاهر آن در اعضا و جوارح، گاه بر زبان و گاهی بر دست و بازو ظاهر می شود. اهل بیت پیامبر و از جمله امام صادق علیه السلام تمام مظاهر شجاعت را داشتند که در موقعیت‌های مختلف ظاهر می شد. در تاریخ آمده است روزی حضرت در حضور منصور دوانیقی بود. پس مگسی بر صورت منصور نشست. منصور مگس را می راند، ولی او باز می گشت تا منصور آزرده خاطر شد. پس به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت: یا ابا عبدالله! به چه علت و حکمتی خدا مگس را خلق کرده است؟ حضرت فرمود: «لینذل به الجابره؛ تا به وسیله آن متکبران و ستمگران را خوار کند». منصور چون سخن را شنید، ساکت شد و چیزی نگفت. [۵۲]. ذهبی می نویسد: وقتی نزد حضرت صادق علیه السلام از بخل منصور سخن گفته شد، حضرت فرمود: حمد خدایی را که او را از دنیایش هم محروم ساخت و دینش را هم بر او باقی نگذارد. [۵۳].

وصیت به فرزندان

وصیت و نصیحت به فرزندان، سیره و سجه ائمه معصومین علیهم السلام بوده است. این روش، درسی است از مکتب ائمه معصومین علیهم السلام برای شیعیانشان در بهتر تربیت کردن فرزندان. این سیره نشان می دهد که نصیحت و وصیت فرزندان از وظایف پدری است و پدران باید بدان توجه کنند. [صفحه ۳۳] یکی از اصحاب حضرت می گوید: به محضر امام صادق علیه السلام مشرف شدم. فرزندش موسی بن جعفر (امام هفتم) را در مقابل حضرت دیدم، در حالی که امام صادق این سخنان را به او وصیت می کرد و می فرمود: فرزندم! وصیت مرا حفظ کن که اگر آن را به خاطر داشته باشی، به سعادت و بزرگی خواهی زیست و به درست کاری و خوبی خواهی مرد. ای فرزندم! هر که به قسمت خدا قانع شود، غنی خواهد شد. هر کس چشمش به آنچه در دست دیگران است باشد، فقیر خواهد شد. هر کس به قسمت خدا راضی نباشد، خدا را در قضا و قدرش متهم ساخته است ... هر کس عیب‌های دیگران را آشکار سازد، رسوا خواهد شد و هر که شمشیر ستم پیشه کند، به همان کشته خواهد شد و هر کس چاهی برای دوستش

بکند، خود در آن گرفتار شود [... ۵۴].

توصیه به خلفای جور

ابوجعفر منصور دوانیقی از ستم‌کاران زمان حضرت بود، ولی امام حتی از توصیه و نصیحت وی نیز باز نمی‌ایستاد. منصور، خود را در رتبه و نسبت به رسول خدا با امام یکی می‌دانست و برخی نیز با منصور هم عقیده بودند. روزی منصور بی‌شرمانه نزد حضرت این اعتقاد را بیان کرد و گفت: ما و شما نسبت به رسول خدا در یک رتبه هستیم. حضرت با فراست پاسخ داد: اگر رسول خدا زنده بود و همسری از شما بر می‌گزید، جایز بود، ولی بر پیامبر جایز نبود از خانواده ما همسری برگزیند؛ به این دلیل که ما از پیامبر و او از ماست. [۵۵]. [صفحه ۳۴] بلاذری در انساب الاشراف از ابن مسیب نقل می‌کند که منصور کسی را خدمت امام صادق علیه‌السلام فرستاد و حضرت را خواست تا درباره مردم مدینه با ایشان مشورت کند. چون حضرت تشریف آورد، منصور گفت: همانا من با مردم مدینه چندین مرتبه مدارا کردم و به آنان مهلت دادم، ولی می‌بینم آنان از کارهای خود (علیه ما) دست بر نمی‌دارند. می‌خواهم کسی را به سوی آنان بفرستم که نخل‌های آنان را قطع و چشمه‌هایشان را خراب کند ... حضرت فرمود: «به سلیمان نعمت داده شد و او شکر کرد. ایوب گرفتار شد، ولی صبر پیشه ساخت. یوسف قدرتمند شد و بخشید. حال، خدا این خلافت را به تو داده و علمی به تو عطا کرده است. پس تو از همه سزاوارتر هستی به بخشش و عفو از خطاکاران.» در پی سخن امام، غضب منصور از میان رفت و آرام شد. [۵۶].

تعلیم دعا

سفیان ثوری آهنگ بیت الله داشت و مسافر کعبه بود. پیش از حرکت خدمت امام مشرف شد. حضرت به او فرمود: وقتی به بیت خدا رسیدی، دست بر دیوار بگذار و بگو: «ای خدایی که فراتر از فنا و فوتی و شنونده هر نجوایی هستی و ای خدایی که پس از مرگ، گوشت بر استخوان می‌رویانی». سپس هرچه خواستی دعا کن. آن گاه سفیان از امام موعظه و تعلیم درخواست کرد. حضرت فرمود: «ای سفیان! چون چیزی را که می‌پسندی به تو روی آورد، بیشتر حمد خدا کن و چون چیزی که نمی‌پسندی، پیش آید، بیشتر بگو: «لا حول و لا قوة الا بالله» و هر گاه رزق کم شد، بیشتر استغفار کن». [۵۷]. [صفحه ۳۵]

حرز امام صادق

فضل بن روزبهان پس از ذکر ماجرای که میان حضرت و منصور دوانیقی رخ داد و حضرت به برکت حرز و دعایی که با خود داشت، از دست منصور نجات یافت، می‌نویسد: حرز مشهور آن حضرت را که به حرز امام جعفر مشهور است، اول آن چنین است: «ما شاء الله توجها الی الله، ما شاء الله تقربا الی الله، تلطفا الی الله، ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله». ... بحمدالله تعالی این فقیر ضعیف آن را یاد دارم و از اوراد فقیر است که سال‌هاست بدان مواظبت می‌کنم و تمام عمر در پناه آن حرز «بحمدالله و حوله و قوته» از شر دشمنان مصون و محروم ان شاء الله تعالی. چون آن حرز بسیار مشهور است، در این مقام گفته شد. ان شاء الله هر کس بدان مواظبت کند، به یقین، از شر انس و جن در پناه حق تعالی خواهد بود. [۵۸]. بنا بر نقل ذهبی، حضرت فرمود: ای سفیان! اگر خدا نعمتی بر تو بخشید و تو بقا و دوام آن نعمت را دوست داشتی، بیشتر حمد و شکر خدا کن که همانا خدا فرموده است: «لئن شکرتم لازیدنکم» و هرگاه روزی کم شد، بیشتر استغفار کن که خدا فرموده است: «استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم بأموال». ... و هرگاه ناراحتی و غصه‌ای از سلطان و یا کس دیگری داشتی بیشتر بگو: «لا حول و لا قوة الا بالله» که همانا این ذکر، کلید گشایش و گنجی از گنج‌های بهشت است. [۵۹]. [صفحه ۳۶]

جایگاه علمی امام صادق علیه السلام

اشاره

در خلال درگیری‌ها و کشمکش‌هایی که میان دو خاندان اموی و عباسی بر سر خلافت در گرفته بود، مجالی به دست آمد تا حافظان و فقیهان امت پیرامون حاملان علوم نبوی؛ یعنی امام باقر و امام صادق علیهما السلام گرد آیند. آن دو امام بزرگوار نیز از آن فرصت بهره جستند و توانستند با انتشار احکام و آموزه‌های ناب نبوی، احکام و معارف تحریفی را آشکار سازند. دولت اموی بزرگ‌ترین مانع در برابر مکتب اهل بیت علیهم السلام بود و ایشان از هر سو زیر فشار بودند، به گونه‌ای که تاریخ‌نگاران و محدثان شیعه و سنی نقل کرده‌اند که مالک ابن انس از امام صادق علیه السلام روایتی نقل نمی‌کرد تا اینکه دولت بنی‌عباس سر کار آمد. [۶۰]. خفقان و سخت‌گیری چنان بود که برخی حتی از بردن نام امام می‌ترسیدند. یعقوبی در تاریخش می‌نویسد: افرادی از اهل علم از امام حدیث می‌شنیدند، ولی وقتی می‌خواستند بازگو کنند، می‌گفتند: «اخبارنا العالم؛ عالم به ما روایت کرد.» [۶۱]. [صفحه ۳۷] از این رو، با سقوط دولت اموی و در اوایل حکومت بنی‌عباس، مجال مناسبی برای امام صادق پیش آمد تا علوم اهل بیت را نشر دهد. از آن پس، گاه دیده می‌شد که هزاران تن از طالبان علم پیرامون حضرت جمع شده‌اند. امام در این فرصت توانست معارف حقه دین و احکام شریعت اسلامی را میان مسلمانان و سراسر سرزمین‌های اسلامی نشر دهد. آن‌گونه که جاحظ، عالم مشهور اهل سنت در قرن سوم می‌گوید: «جعفر بن محمد الذی ملأ الدنيا علمه و فقهه؛ ... جعفر بن محمد کسی است که علم و فقهش؛ جهان را پر کرد.» [۶۲]. همچنین ابن حجر هیثمی می‌نویسد: نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الرکبان و انشر صیته فی جمیع البلدان [...] [۶۳]. مردم به اندازه‌ای از وی علوم نقل کردند که در تمام جهان منتشر شد و شهرتش سراسر جهان را فراگرفت... در توجه طالبان علم به در خانه حضرت نوشته‌اند: «جعفر بن محمد کسی است که دانشمندان به در خانه‌اش هجوم می‌آوردند.» [۶۴...].

عظمت علمی امام صادق

حضرت به منع علم الهی متصل بود و علمش علم لدنی بود. علم امام منحصر به بحث یا فن خاصی نبود و این علوم را از همان اوان کودکی و تولد در سینه خود داشت. او در تمام علوم سرآمد بود. از این رو، پیش نیامد که از حضرت [صفحه ۳۸] پرسشی شود و حضرت در پاسخ بگوید نمی‌دانم یا در مناظره‌ای ناکام گردد. امام کامل‌ترین پاسخ را به پرسش‌ها می‌داد و در تمام مناظره‌ها پیروز بود. بزرگان اهل سنت از صالح بن ابی اسود نقل کرده‌اند که: شنیدم از جعفر بن محمد که می‌گفت: «سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی؛ از من پرسید پیش از اینکه از میان شما بروم که همانا پس از من کسی نیست که مثل حدیث مرا برای شما بازگو کند.» [۶۵]. عبدالرحمن بن محمد بسطامی حنفی می‌نویسد: «او در حالی که هفت سال پیش نداشت، درباره اسرار و علوم حقیقی سخن می‌گفت» [۶۶]. حضرت به دروازه شهر علم نبوی، علی بن ابی طالب علیه السلام متصل بود و جمله‌ای را که او فرموده بود، بر زبان می‌آورد. امام صادق از پدرش امام باقر و او از پدرش زین‌العابدین و او از پدرش امام حسین و او از علی بن ابی طالب علیهم السلام حدیث نقل می‌کند و این همان سند معروف به «سلسله الذهب» است که صحیح‌ترین و قوی‌ترین سندهاست. [۶۷].

سخنان بزرگان اهل سنت درباره علم امام صادق

بسیاری از بزرگان اهل سنت زبان به مدح حضرت گشوده و جایگاه علمی حضرت را توصیف کرده‌اند. [صفحه ۳۹] ابوحنیفه، امام

بزرگ اهل سنت می گوید: «ما رأیت أئمة من جعفر بن محمد». [۶۸]. شهرستانی می نویسد: «جعفر بن محمد، صاحب دانش و آگاهی فراوانی بود و اطلاعات گسترده‌ای درباره مسائل حکمت داشت». [۶۹]. منصور دوانیقی گفته است: جعفر بن محمد از کسانی است که خداوند درباره او می فرماید: «سپس این کتاب آسمانی را به گروهی از بندگان برگزیده خود به میراث دادیم». او از کسانی است که خداوند او را برگزیده است و او از سبقت گیرندگان در امور خیر بود. [۷۰].

دانشگاه بزرگ جعفری

علم اهل بیت علیهم السلام، علم الهی بود. آنان به علم بی‌پایان خداوندی متصل بودند و علمشان از معدن علم الهی سرچشمه می گرفت. امام جعفر صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل می کند: نیکان عترت من و پاکان خاندان من، بردبارترین مردم در کودکی و داناترین آنها در بزرگی هستند. علم ما از علم خداست و به حکم خدا حکم می کنیم و سخن از پیامبر راست گو شنیده‌ایم. اگر از آثار ما پیروی کنید، با راهنمایی ما هدایت می یابید و پرچم حق با ماست که هر کس از آن پیروی کند به حق می رسد و هر کسی از آن روی گرداند، در گمراهی غرق می شود. [۷۱]. [صفحه ۴۰] دانش امام صادق به علم خاص یا فن خاصی محدود نبود. ابوزهره، عالم بزرگ معاصر اهل سنت می نویسد: علم و دانش حضرت منحصر به حدیث و فقه نبود، بلکه علم کلام نیز تدریس می فرمود ... بالاتر از همه این علوم، امام صادق علیه السلام در زمینه اخلاق و علل و انگیزه‌های فساد آن آگاهی‌های بسیار ارزنده‌ای داشت. [۷۲]. ابن طولون درباره گستردگی دانش امام صادق علیه السلام می نویسد: او سخنانی در علم کیمیا و زجر و فال [۷۳] دارد. شاگردش جابر بن حیان کتابی در هزار صفحه نگاشته بود که متضمن پانصد رساله از رسائل امام صادق علیه السلام بود. [۷۴]. حضرت در علم حفر هم سرآمد بود. از حضرت نقل شده است که می فرمود: «جعفر ایض و جعفر احمر و جعفر جامع از ماست». [۷۵]. ابن خلدون، مورخ و جامعه شناس و فیلسوف اهل سنت می نویسد: هارون ابن سعید عجللی که رئیس زیدیه بود، کتابی داشت که آن را از امام جعفر صادق روایت کرده بود. در آن کتاب آنچه بر عموم اهل بیت و بر برخی از ایشان روی خواهد داد، نوشته شده بود. این علوم بر امام صادق علیه السلام و دیگر امامان اهل بیت از راه کشف و کرامت که خاص ایشان است، حاصل شده بود. این کتاب بر پوست گاوی نوشته شده و نزد امام صادق علیه السلام بود. هارون عجللی آن را از آن بزرگوار روایت کرد و از آن نسخه‌ای نوشته است. [۷۶]. [صفحه ۴۱] گستردگی دانش امام صادق علیه السلام از یک سو و اخلاق کریمانه و مقام معنوی ایشان از سوی دیگر، شاگردان فراوانی را از فرقه‌های مختلف برای خوشه چینی در محضر آن حضرت گرد آورده بود. ابوزهره در این زمینه می نویسد: علمای اسلام با تمام اختلاف نظرها و تعدد مشرب هایشان، در فردی غیر از امام صادق و علم او اتفاق نظر ندارند. [۷۷]. از این رو، بزرگان اهل سنت همچون ابوحنیفه برای شاگردی در محضر حضرت حاضر می شدند [۷۸] و به این افتخار می بالیدند. آلوسی در مختصر التحفه الاثنی عشریه می نویسد: ابوحنیفه با آن عظمت و جایگاهی که نزد اهل سنت دارد، بر خود فخر می کرد و با لسان فصیحی می گفت: «لولا الستتان لهلك النعمان؛ اگر آن دو سال نبود، نعمان (ابوحنیفه) هلاک می شد» و منظورش از دو سال، دو سال شاگردی در محضر امام جعفر صادق بود. برخی از علما گفته‌اند ابوحنیفه علم و طریقت را از امام صادق علیه السلام و پدرش و عمویش زید بن علی بن حسین یاد گرفته بود. [۷۹]. مالک ابن انس، سفیان ثوری، سفیان بن عینه، یحیی بن سعید انصاری، یحیی بن سعید القطان، ایوب سجستانی و دیگر بزرگان اهل سنت در محضر حضرت گرد می آمدند و از خرمن دانش ایشان بهره‌مند می شدند. از بزرگان شیعه نیز هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مؤمن طاق، [صفحه ۴۲] مفضل بن عمر و جابر بن حیان، در رشته‌ها و علوم مختلف عقلی و نقلی تربیت یافته مکتب امام صادق علیه السلام بودند. اینها نمونه‌هایی از شاگردان امام صادق علیه السلام بودند که شمار آنها را افزون بر چهار هزار نفر نوشته‌اند. سید محمد صادق، استاد دانشکده ادبیات در قاهره می گوید: بیت جعفر صادق علیه السلام مثل یک دانشگاه همواره از بزرگان و علما در

رشته‌های مختلف علوم چون حدیث، تفسیر و حکمت پر بود. در مجلس درسش بیش از دو هزار نفر و گاهی چهار هزار نفر از علمای مشهور حاضر می شدند. شاگردانش تمام درس‌ها و احادیث او را در مجموعه‌ای از کتاب‌ها جمع‌آوری کرده‌اند که به مثابه دایرة المعارفی برای مذهب شیعه یا مذهب جعفری شمرده می شود. [۸۰].

جریان‌های فکری در زمان امام صادق

قرن دوم هجری یکی از دوره‌های شکوفایی دانش، پژوهش، برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرقه‌ها و مذاهب گوناگون در جامعه اسلامی بود. وارد شدن علمی همچون فلسفه یونان و دیگر علوم، شبهه‌ها و مشکلات عقیدتی فراوانی در پی داشت. ابوزهره در توصیف دوران امام صادق علیه‌السلام می نویسد: در عهد امام صادق علیه‌السلام، فلسفه بر عرب وارد شد و در پی آن، شبهاتی در انکار الوهیت و حمله به حقایق اسلامی و ایجاد شک و شبهه در باورهای مسلمانان و ایجاد مفاسد و اختلافات نزد آنها نیز بر جوامع اسلامی وارد شد. در همین عصر، عده‌ای در خلق قرآن و عده‌ای در رد اختیار و اثبات جبر سخن می گفتند. [۸۱]. [صفحه ۴۳] در میان جماعت شیعه نیز ظهور فرقه غلات، افکار و عقاید شیعیان را تهدید می کرد. در این برهه از زمان، امام صادق علیه‌السلام مسئولیت رویارویی با مشکلات و شبهه‌ها را بر عهده داشت. از سوی دیگر، در این سال‌ها برخی فکر تدوین حدیث پیامبر را در سر داشتند که امام صادق علیه‌السلام بایستی با نقل احادیث صحیح از پیامبر، از نفوذ احادیث جعلی در میان احادیث نبوی جلوگیری می کرد.

تلاش‌های فکری امام صادق

امام صادق علیه‌السلام در آن برهه حساس برای رویارویی با مشکلات به پا خاست. در مرحله اول، مدارس علمی خود را تشکیل داد و شاگردانی را برای هدایت مردم و پاسخ‌گویی به شبهه‌ها تربیت کرد. خود نیز در مدینه به ارشاد مردم و مناظره با شبهه افکنان پرداخت. ابوزهره، عالم معاصر اهل سنت با نقل مناظره‌های بی‌شماری از امام صادق علیه‌السلام در کتابش می نویسد: حضرت در مدینه به رد شبهات اقدام می کرد و به شبهه‌ها پاسخ می داد و راه راست را به مردم نشان می داد. [۸۲]. تلاش‌های فکری امام صادق علیه‌السلام در رویارویی با مشکلات و مناظره با اصحاب اندیشه‌های انحرافی چنان گسترده بود که شهرت جهانی داشت. حتی گاهی افرادی از راه‌های دور آهنگ مدینه و مناظره با حضرت می کردند. عبدالحلیم جندی از هشام بن حکم نقل می کند که در مصر فردی ملحد و کافر بود. خبرهایی از امام صادق علیه‌السلام به او رسیده بود. از این رو، آهنگ مدینه کرد تا با حضرت مناظره کند. در آن زمان، حضرت به مکه رفته بود. آن مرد نیز به مکه رفت و حضرت را دید. سپس جندی، مناظره میان حضرت صادق علیه‌السلام [صفحه ۴۴] و آن مرد را نقل می کند و در پایان می نویسد: «در آخر آن مرد ایمان آورد و گفت مرا از شاگردان خود قرار دهید» و حضرت به هشام بن حکم فرمود: «به او دانش یاد بده» و هشام به او دانش یاد داد. سپس آن مرد رهسپار دیار خود شد و مردم مصر و شام را به ایمان فراخواند. [۸۳]. حضرت صادق علیه‌السلام در برابر فتنه غلات هم به شدت برخورد می کرد و شیعیان را از آلوده شدن به افکار انحرافی آنان باز می داشت. شهرستانی در الملل و نحل می نویسد: ابی الخطاب بن ابی زینب الاسدی کسی بود که خود را به امام جعفر بن محمد الصادق نسبت می داد. وقتی حضرت صادق از غلو او باخبر شد، از او براءت جست و او را لعن کرد و اصحاب خود را به دوری از او دستور داد ... ابوالخطاب گمان می کرد ائمه، پیامبر هستند و سپس به الوهیت آنها و الوهیت جعفر بن محمد اعتقاد پیدا کرد. [۸۴]. در روایت دیگری که علامه سهمی در کتاب خود آورده، نقل شده است که عیسی حجرانی گفت: از جعفر بن محمد الصادق پرسیدم: آیا آنچه را از این قوم شنیده‌ام، باز گویم؟ امام فرمود: بگو. گفتم: «دسته‌ای تو را عبادت می کنند و تو را خدایی به غیر از الله می دانند و طایفه‌ای دیگر تو را تا درجه نبوت بالا برده‌اند».

حضرت آن قدر گریست که محاسنش خیس شد. سپس فرمود: «اگر خدا مرا بر آنان مسلط کند و خون آنان را نریزم، خدا خون فرزندانم را به روی دستم بریزد». [۸۵]. همچنین امام صادق علیه‌السلام در برابر افرادی که در اصول و فروع دین خدا بر مبنای قیاس فتوا می‌دادند و با این کار، ارکان دین را متزلزل می‌ساختند و [صفحه ۴۵] اندیشه‌های خود را به عنوان حکم خدا و پیامبرش به مردم می‌آموختند، ایستادگی می‌کرد؛ زیرا قیاس در نظر امام صادق علیه‌السلام، گمراهی از مسیر حق و پیروی از شیطان بود. ایشان قیاس را از عوامل تهدید کننده دین خدا و نابود کننده اصول و ارکان دین محمدی می‌دانست. از این رو، حضرت با ابوحنیفه که پیشوای قیاس‌کنندگان بود و فتوا به قیاس می‌داد، مناظره‌هایی داشت و او را از این کار باز می‌داشت و به پیروی از قرآن و سنت پیامبر خدا فرامی‌خواند و روی آوردن به قیاس را به جای قرآن و سنت، خطایی بزرگ می‌دانست. در ملاقاتی که میان امام صادق علیه‌السلام و ابوحنیفه رخ داد، حضرت به وی فرمود: *ویحک یا نعمان، ایاک و القیاس فان اهل القیاس لا یزالون فی التّیّاس* [۸۶] وای بر تو ای نعمان! از قیاس بپرهیز که بی‌گمان، اهل قیاس همیشه در اشتباه و گمراهی به سر می‌برند.

مناظره امام صادق با ابوحنیفه

ابن شبرمه گوید: من و ابوحنیفه به محضر امام جعفر بن محمد علیه‌السلام وارد شدیم. پس بر او سلام کردم و گفتم: خدا سایه شما را مستدام بدارد؛ این مردی از اهل عراق است و بهره‌ای از علم و فقه دارد. پس امام فرمود: او همان کسی است که در دین قیاس می‌کند؟ سپس خطاب به او فرمود: از خدا بترس و در دین خدا به قیاس عمل نکن که بی‌گمان، نخستین فردی که قیاس کرد، ابلیس بود که وقتی خدا او را به سجده بر آدم دستور داد، گفت: «أنا خیر منه؛ ... من از او بهترم». (ص: ۷۶) سپس حضرت فرمود: آیا سزاوار است که سرت را با بدنت قیاس کنی؟ گفت: خیر؛ آن گاه فرمود: به من از سر شوری آب چشم و از سر وجود ماده‌ای تلخ در گوش و وجود آب در بینی و وجود آبی گوارا در دهان بگو. [صفحه ۴۶] ابوحنیفه گفت: نمی‌دانم. حضرت فرمود: خداوند تعالی چشم انسان را خلق کرد و آن را در چربی قرار داد. پس شوری را در آن به خاطر منت بر انسان نهاد که اگر آن نبود، چشمان آدمی آب می‌شد. به آدمی منت نهاد و ماده تلخی را در گوش آدمی قرار داد و آب را در بینی آدمی قرار داد که نفس از آن بالا-رود و بیرون آید و آدمی بتواند بوی خوب و بد را از هم تشخیص دهد و آبی گوارا در دهان آدمی قرار داد که انسان بتواند به آسانی، لذت و طعم غذاها و نوشیدنی‌ها را دریابد. [۸۷]. پس به ابوحنیفه فرمود: به من از کلمه‌ای بگو که اولش کفر و آخرش توحید است. گفت: نمی‌دانم. حضرت فرمود: کلمه «لا-اله الا-الله» است که اگر بگوید: لا الا و چیزی نگویید، کفر است. سپس فرمود: وای بر تو، قتل نفس گناه و جنایت بزرگی است یا زنا؟ ابوحنیفه گفت: قتل نفس. پس حضرت فرمود: پس چرا خدا در قتل نفس به دو شاهد کفایت کرده، ولی در زنا چهار شاهد خواسته است. چگونه می‌توان این را با قیاس حل کرد و تو چگونه به قیاس عمل می‌کنی؟ پس فرمود: آیا نماز افضل و مهم‌تر است یا روزه؟ گفت نماز. حضرت فرمود: پس چگونه است که زن حیض باید صومش را قضا کند، ولی نمازش قضا ندارد؟ سپس فرمود: ای بنده خدا! از خدا بترس و در دین خدا قیاس نکن و بدان که فردا من و شما و دیگر کسانی که با ما مخالفت کردند، در حضور خدا حاضر می‌شویم. پس ما می‌گوییم: خدا و رسولش چنین گفته‌اند و تو و اصحابت می‌گویید: ما چیزهایی شنیدیم و به قیاس عمل کردیم. پس خدا میان ما و شما قضاوت می‌کند و آن گونه که سزاوار است، با ما و شما رفتار می‌کند. [۸۸]. [صفحه ۴۷]

مناظره امام صادق با ابن ابی العوجاء

عبدالحلیم جندی می‌نویسد: ابن ابی العوجاء [۸۹] به مناظره حضرت رفت، ولی لکنت زبان بر او عارض شد. امام از او پرسید: چرا سخن نمی‌گویی؟ گفت: به سبب شکوه و جلال و هیبت شما در مقابل شما زبانم یارای سخن گفتن ندارد. من بسیاری از علما را

دیده و با متکلمین به بحث و مناظره پرداخته‌ام، ولی هیبت آنها آن گونه که ابهت شما مرا گرفته است، در من اثر نگذاشت. [۹۰].
مناظره‌ای دیگر میان امام و ابن ابی العوجاء در اعمال حج و در حرم رخ داد که امام به او فرمود: ای عبدالکریم (ابن ابی العوجاء) تو هنوز بر لجاجت و گمراهی هستی... اگر چنان باشد که تو می‌گویی و آن گونه که ما می‌گوییم نیست، پس هم ما نجات یافته‌ایم و هم تو و اگر چنان باشد که ما می‌گوییم و نه آن گونه که تو می‌گویی، پس ما نجات یافته‌ایم و تو هلاک خواهی شد. [۹۱].

مناظره دیگر امام صادق با ابوحنیفه

حسن بن زیاد گوید: از ابوحنیفه شنیدم در پاسخ این پرسش که عالم‌ترین و فقیه‌ترین فرد نزد تو کیست؟ گفت: افقه از جعفر بن محمد ندیدم. وقتی منصور به حیره آمد، به سراغ من فرستاد و گفت: ای ابوحنیفه! مردم به جعفر بن محمد روی آورده و فتنه کرده‌اند. پس برای او تعدادی سؤال مشکل آماده کن. پس من ۴۰ مسئله سخت آماده کردم. منصور دوانیقی در پی من فرستاد. در حیره بر او وارد شدم که جعفر بن محمد هم کنار منصور بود. پس چون نظرم به آنها افتاد، از هیبت [صفحه ۴۸] جعفر بن محمد حالت خوفی بر من پیش آمد که از دیدن منصور چنان بهت‌زده نشدم. سلام کردم و اجازه دادند. من هم نشستم. منصور رو به حضرت کرد و گفت: ای اباعبدالله! آیا این مرد را می‌شناسی؟ حضرت فرمود: آری، او ابوحنیفه است. سپس فرمود: او به نزد ما می‌آید. منصور گفت: ای ابوحنیفه! مسائل خود را بیاور که از اباعبدالله پرسیم. من شروع کردم به سؤال کردن. هر مسئله‌ای می‌پرسیدم، می‌فرمود: شما در این مسئله چنین می‌گویید و رأی اهل مدینه این است و رأی ما چنین است. گاهی حضرت نظرشان موافق ما بود و گاهی موافق اهل مدینه و گاهی با هر دو نظر مخالف بود. پس من چهل مسئله را پرسیدم و امام به تمام مسائل پاسخ داد. سپس ابوحنیفه گفت: آیا اعلم مردم عالم‌ترین آنها به اختلاف مردم نیست. [۹۲]. [صفحه ۴۹]

فعالیت‌های سیاسی امام صادق علیه السلام

خلفای معاصر امام صادق

امام صادق علیه‌السلام در سال ۱۱۴ ه. ق و پس از شهادت پدر بزرگوارشان، منصب امامت را عهده‌دار شد. در این زمان، هشام بن عبدالملک که دشمنی و کینه سختی با اهل بیت داشت، خلیفه بود. پس از مرگ هشام در سال ۱۲۵ ه. ق، خلافت به ولید بن یزید رسید. او فاسق‌ترین خلیفه اموی بود؛ به گونه‌ای که پیوسته شراب می‌خورد. مسعودی می‌نویسد: ولید بن یزید، شراب‌خوار و اهل لهو و لعب بود و پیوسته با آواز خوانان هم‌نشین بود. او اولین کسی بود که آواز خوانان و زنان خواننده پیرامون او جمع می‌شدند. او آشکارا به شراب‌خواری و لغو می‌پرداخت. او همان فردی بود که قرآن را هدف تیر قرار داد و مصحف را پاره پاره کرد و شعر معروفش را سرود. [۹۳]. پس از ولید بن یزید، یزید بن ولید بن عبدالملک خلافت را در سال ۱۲۶ ه. ق عهده‌دار شد. پس از او، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک، هفتاد روز خلافت کرد و سپس آخرین خلیفه اموی، مروان بن محمد مشهور به مروان حمار از سال ۱۲۶ تا سال ۱۳۲ ه. ق خلافت را به دست گرفت. [صفحه ۵۰] در سال ۱۳۲ ه. ق با فروپاشی دولت اموی، عبدالله بن محمد مشهور به سفاح، اولین خلیفه عباسی بر کرسی خلافت تکیه زد و تا سال ۱۳۷، خلافت را بر عهده داشت. پس از او، ابوجعفر مشهور به منصور دوانیقی، دومین خلیفه عباسی در سال ۱۳۷ به خلافت رسید و تا سال ۱۵۸ ه. ق، در منصب خلافت بود.

تلاش بنی‌عباس برای خدشه‌دار کردن جایگاه علمی امام صادق

با توجه به جایگاهی که امام صادق علیه‌السلام نزد بنی‌هاشم و مردم مدینه داشت، منصور همواره از موقعیت امام می‌ترسید. از سوی

دیگر، قیام‌های علویان حساسیت بسزایی در امام صادق علیه‌السلام ایجاد کرده بود. از این رو، منصور پیوسته مراقب حضرت بود تا آنجا که قصد داشت حضرت را همراه خود به بغداد ببرد. منصور می‌کوشید به هر وسیله‌ای، چهره علمی و معنوی امام صادق علیه‌السلام را تخریب کند. از این رو، برای اینکه مردم را از اطراف حضرت پراکنده کند، در مرحله اول اقدام به مفتی تراشی کرد و با علم کردن افرادی چون مالک بن انس و ابوحنیفه خواست حضرت صادق علیه‌السلام را در انزوا قرار دهد و مردم را از مکتب اهل بیت جدا سازد. ابن وهب می‌گوید: «در مدینه شنیدم منادی ندا می‌داد که: ای مردم! بدانید هیچ کس جز مالک بن انس و ابن ابی ذئب حق فتوا دادن ندارد». [۹۴]. ذهبی در تذکره الحفاظ می‌نویسد: منصور به مالک می‌گفت: اگر زنده بمانم، فتاوی تو را مثل قرآن می‌نویسم و به تمام شهرها خواهم فرستاد و مردم را وادار خواهم کرد به آنها عمل کنند. [۹۵]. بدیهی است انحصار مقام افتا در دو نفر و وادار کردن مردم در عمل کردن به فتاوی مالک، به دلیل مقام علمی مالک یا علاقه منصور به وی نبود؛ زیرا [صفحه ۵۱] مالک یکی از شاگردان امام صادق علیه‌السلام بود. افراد فراوانی در رتبه علمی برابر یا بالاتر از مالک بودند و در این میان، خود امام صادق علیه‌السلام در اوج قله علم و کمال و معنویت قرار داشت. این اقدام منصور تنها برای ضربه زدن به جایگاه علمی امام صادق علیه‌السلام بود تا بدین وسیله بتواند آتش حسد و کینه خود را نسبت به ایشان و دیگر علمای مخالف فرو نشاند. منصور به این نیز بسنده نکرد، بلکه به هر وسیله‌ای توسل جست تا شاید بتواند بیش از پیش به شخصیت علمی و معنوی امام خدشه وارد کند. از این رو، ابوحنیفه را وادار کرد با امام بحث کند تا شاید در صورت پیروزی ابوحنیفه بتواند امام را تحقیر کند. ابوحنیفه می‌گوید: منصور به من گفت: مردم توجه عجیبی به جعفر بن محمد پیدا کرده‌اند و سیل جمعیت به سوی او سرازیر است. تو چند مسئله از مسائل مشکل را آماده کن و پاسخ آنها را از او بخواه. چون او نتوانست جواب مسائل تو را دهد، از چشم مردم خواهد افتاد. من نیز چنین کردم و چهل مسئله سخت و دشوار تنظیم کردم و فرستادم. منصور سراغم آمد و در حیره با جعفر بن محمد ملاقات کردم. منصور هم در مجلس حاضر بود. هنگامی که جعفر بن محمد را دیدم، هیبت و وقار و عظمت او، منصور را هم تحت الشعاع قرار داده بود. سلام کردم و بر جای خود نشستم [۹۶].

تصمیم منصور برای کشتن امام صادق

منصور چون در مرحله اول، از تخریب چهره علمی حضرت ناامید شد، سرانجام قصد جان حضرت کرد. ابن عنبه می‌نویسد: «و قصد المنصور [صفحه ۵۲] الدوانیقی بالقتل مرارا فعصمه الله؛ منصور بارها قصد کشتن حضرت را داشت، ولی خداوند ایشان را (از گزند منصور) حفظ کرد». [۹۷]. ابن خلکان نیز می‌نویسد: «منصور در سفری که به مدینه داشت، می‌خواست حضرت را همراه خود به عراق ببرد. حضرت نپذیرفت و عذر خواست تا مدتی در مدینه بماند و بعد از اصلاح برخی امور خود به عراق برود، ولی منصور نپذیرفت». [۹۸]. در نهایت، منصور پذیرفت امام صادق علیه‌السلام در مدینه بماند. از این ماجرا به خوبی روشن می‌شود که منصور تا چه اندازه از حضرت بیم داشت که حتی به بودن امام صادق علیه‌السلام در مدینه راضی نبود. ابن صباغ مالکی نقل می‌کند چون در سال ۱۴۷ هـ. ق منصور به مدینه آمد، به ربیع گفت: «کسی بفرست تا جعفر بن محمد را هر چه سریع‌تر نزد ما بیاورد. خدا مرا بکشد اگر او را نکشم ... چون حضرت به حضور منصور تشریف آورد و چشم منصور به حضرت افتاد، سخنان تند و تهدید آمیزی بر زبان راند و گفت: ای دشمن خدا! مردم عراق تو را به امامت برگزیده‌اند و زکات خود را به سوی تو می‌فرستند». [۹۹]. از این سوگند منصور برای قتل امام و جملاتی که به ایشان می‌گوید، نهایت دشمنی وی با حضرت معلوم می‌شود. منصور چنان کینه‌ای به امام داشت که دستور می‌دهد در دل شب ایشان را به حضورش آورند تا حضرت [صفحه ۵۳] را بکشد. به دستور وی، حضرت را در دل شب و در حال نماز از عبادتگاهش بیرون می‌کشند و نزد منصور می‌برند. [۱۰۰]. منصور چنان کینه‌ای از علویان و امام صادق علیه‌السلام به دل داشت که پس از قیام نفس زکیه که با سال‌های پایانی عمر حضرت صادق علیه‌السلام هم

زمان بود، برای درهم کوبیدن علویان، شخص سنگدل و بی‌رحمی به نام رباح بن عثمان را والی مدینه کرد. به نقل ابن اثیر، رباح نیز مردم مدینه و علویان را در مسجد جمع کرد و فرمان تهدیدآمیز منصور را برای آنان خواند. [۱۰۱]. موج کشتار و شکنجه منصور چنان بیداد کرده و علویان را در فشار قرار داده بود که سیوطی می‌نویسد: روزی عموی منصور به وی گفت: تو چنان با خشونت به مردم هجوم آورده‌ای که انگار کلمه عفو به گوش تو نخورده است. منصور در پاسخ گفت: هنوز استخوان‌های بنی مروان نپوسیده و شمشیرهای آل ابی طالب در غلاف نرفته و ما در میان مردمی به سر می‌بریم که دیروز ما را اشخاصی عادی می‌دیدند و بنابراین، امروز خلافت و هیبت ما جز با فراموشی عفو و به کارگیری عقوبت در دل‌ها جای نمی‌گیرد. [۱۰۲]. منصور، امام صادق علیه‌السلام را بزرگ‌ترین تهدید در برابر حکومت سفاک بنی‌عباس می‌دید و از توجه مردم به ویژه شیعیان به حضرت صادق علیه‌السلام هراسان بود. منصور می‌دانست که امام صادق علیه‌السلام با نشر و تبیین آیین ناب محمدی، مردم را از اسلام آگاه می‌کند و به هوشیاری در برابر فتنه‌ها فرامی‌خواند. بدیهی بود که آگاهی مردم از دستوره‌های اسلام، موقعیت بنی‌عباس [صفحه ۵۴] را در دید آنان متزلزل می‌ساخت. از سخنان امام صادق علیه‌السلام است که می‌فرمود: «هشیار باشید که هر کس از فتنه غافل باشد، طعمه فتنه خواهد شد». [۱۰۳].

شهادت امام صادق

امام صادق علیه‌السلام در سال ۱۴۸ ه. ق، رحلت فرمود. به اعتقاد شیعه، منصور عباسی، حضرت را مسموم کرد. از علمای اهل سنت نیز روایاتی در این زمینه، نقل شده است. از جمله، ابن صباغ مالکی و شبراوی می‌نویسند: «یقال انه مات بالسم فی أيام منصور؛ گفته‌اند حضرت با سم در زمان خلافت منصور از دنیا رفت». [۱۰۴]. ابن حجر هم در الصواعق [۱۰۵] می‌گوید حضرت با سم از دنیا رفت، ولی ابوزهره آن را نادرست شمرده و برای اثبات اینکه حضرت با سم از دنیا نرفته، به ستایش منصور از امام صادق علیه‌السلام و اظهار تأسف از رحلت آن حضرت که یعقوبی در تاریخ خود آورده، استناد جسته است. [۱۰۶] وی این اقدام منصور را مخالف روش وی در تحکیم پایه‌های خلافتش می‌داند. [۱۰۷] البته پیداست که هیچ کدام از این دو امر، دلیل بر شهید نشدن آن حضرت نیست؛ زیرا اظهار تأسف منصور به عنوان یک خلیفه - که نمی‌خواهد به ظاهر بپذیرد که امام صادق علیه‌السلام به دستور وی شهید شده باشد - امری کاملاً طبیعی است و روش و سیره همه خلفا و پادشاهان است. بیشتر قتل‌های سیاسی به دستور آنان صورت [صفحه ۵۵] می‌گرفت، ولی آنان اظهار بی‌اطلاعی و تأسف می‌کردند. این روش را در رفتار یزید بن معاویه در شهادت امام حسین علیه‌السلام نیز مشاهده می‌کنیم. افزون بر این، دشمنی منصور با علویان و کشتن آنان به دستور وی امری بود که بدون وقفه ادامه داشت. منصور پیش‌تر نیز امام صادق علیه‌السلام را تهدید کرده بود.

موضع‌گیری امام صادق در برابر حکومت‌های جور

امام صادق علیه‌السلام قیام مسلحانه و علنی علیه حکومت‌های ستمگر زمانش را در آن جو حاکم بی‌نتیجه می‌دید؛ زیرا یارانی که بتوانند با آنان قیام کنند، نداشت و قیام مسلحانه سرانجام به نابودی گروه می‌انجامید. سیدیر صیرفی گوید: «بر مولایم ابی عبدالله علیه‌السلام وارد شدم و گفتم: به خدا سوگند! سزاوار نیست بنشینید و قیام نکنید. پس حضرت فرمود: چرا ای سیدیر؟ گفتم: به خاطر بسیاری دوستان و شیعیان و یاران. به خدا سوگند! اگر برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به اندازه شما شیعه و انصار بود، دیگران نمی‌توانستند در خلافت طمع کنند. حضرت فرمود: ای سیدیر! یاران و شیعیان من چقدر است. گفتم: صد هزار تن، فرمود: صد هزار تن؟ گفتم: آری، دویست هزار تن؛ فرمود: دویست هزار تن، گفتم: آری نصف دنیا ... سیدیر می‌گوید: با حضرت به خارج شهر رفتیم. آنجا غلامی بزغاله‌هایی می‌چراند. پس حضرت فرمود: والله ای سیدیر! اگر برای من به عدد این بزغاله‌ها، شیعه و انصار بود،

هرگز بر من سزاوار نبود قیام نکنم. سیدیر گوید: با حضرت نماز خواندم و پس از نماز شمردم، دیدم بزغاله‌ها هفده رأس است.» [۱۰۸]. بدیهی است اقدام نکردن حضرت به قیام مسلحانه و علنی، تنها به دلیل نداشتن یاران و نتیجه ندادن آن بود. همان گونه که قیام زید و نفس زکیه هم به خاطر بی‌وفایی یاران به نتیجه نرسید. [صفحه ۵۶] در چنین فضایی و با چنین یارانی اگر امام قیام می‌کرد، نه تنها پیروز نمی‌شد، بلکه حضرت را از مسئولیت بزرگ خود نیز که تربیت انسان‌های عالم و نشر معارف اهل بیت در فرصت به دست آمده بود، باز می‌داشت. وظیفه حضرت در آن فرصت طلایی، غنی‌سازی فرهنگی و علمی شیعه بود. اگر معارف حضرت و شاگردانش که حافظان مکتب جعفری هستند، نبود، امروز اثری از اسلام ناب و معارف الهی آن بر جا نمی‌ماند. از سوی دیگر، بزرگ‌ترین وظیفه امام، زدودن پیرایه‌هایی بود که برخی به دروغ به ساحت اسلام بسته بودند. این سخن به آن معنا نیست که حضرت، خلفای زمان خود را به رسمیت می‌شناخت و آنان را تأیید می‌کرد، بلکه برعکس، ایشان مخالف آنان بود. همگان از مخالفت حضرت با حکومت آگاه بودند، تا حدی که خود منصور هم بیم آن داشت که حضرت در فرصت مناسب علیه او قیام کند. بیشتر کتاب‌های تاریخی و رجالی، به مخالفت امام صادق علیه‌السلام با خلفای عباسی و بیم منصور از قیام ایشان اشاره کرده‌اند، ولی در هیچ کدام، سخن مستندی از آن حضرت در تأیید آنان نقل نشده است. افزون بر این، در منابع شیعی، سخنانی که از حضرت صادق علیه‌السلام علیه خلفای عباسی و منصور صادر شده، فراوان است. در سخنی که پیش‌تر از حضرت در پاسخ منصور آوردیم، حضرت به منصور که گفت: ای پسر رسول خدا! خدا مگس را برای چه خلق کرده، فرمود: «لیذل به الجبارة». [۱۰۹] در اینجا امام با صراحت، منصور را ستمگر می‌داند. حضرت صادق علیه‌السلام، دستگاه حاکم را به رسمیت نمی‌شناخت و یاران و شیعیان خود را از نزدیک شدن به حاکمان باز می‌داشت. حتی علمایی را که در [صفحه ۵۷] خدمت دولت عباسی بودند، فاسق و متهم می‌دانست. ایشان بدین صورت در برابر سیاست مفتی تراشی خلفا ایستادگی می‌کرد و مردم را از نیت شوم آنان آگاه می‌ساخت. محدثان و مورخان اهل سنت از حضرت نقل کرده‌اند که می‌فرمود: الفقهاء امانا الرسل، فاذا رأیتم الفقهاء رکنوا الی السلاطین فاتهموهم. [۱۱۰]. فقیهان امنای پیامبرانند. اگر دیدید به شاهان روی آوردند (و با آنان همکار شدند)، به آنان بدگمان باشید. همچنین در آن برهه حساس، توجه مردم را به حساس‌ترین و سیاسی‌ترین فراز آموزه‌های اسلام که امامت و ولایت علوی و حادثه غدیر خم است، جلب می‌کند و می‌فرماید: مردم را به ولایت علی علیه‌السلام که مثبت امامت اوست، فراخواند و فرمود: آیا من اولی بر شما از خودتان نیستم؟ گفتند: آری. فرمود: پس هر کس من مولای او هستم، علی مولای اوست. بار خدایا! دوست بدار هر کس را که او را ولی خود داند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و یاری کن هر که او را یاری کند و خوار شمار هر که او را خوار کند. [۱۱۱]. در ارزیابی حکومت‌ها و عالمان زمان خود و پیش از آن نیز می‌فرماید: همانا مردم پس از پیامبر، سنت‌های مردمان پیش از خود (جاهلیت) را در پیش گرفتند. پس دین خدا را تغییر دادند و آن را از اصل و مسیر اصلی خود منحرف ساختند و چیزهایی بر آن افزودند و چیزهایی از آن کاستند [صفحه ۵۸] و هر چه امروز از دین در دست مردم است، همان صورت انحراف شده دین است و از دین نازل شده از سوی خدا چیزی در دست مردم نیست. [۱۱۲]. از همه مهم‌تر اینکه امام صادق علیه‌السلام در آن دوران حساس، برای بیداری مردم و تبیین ماهیت خلفای پس از پیامبر، مقام و منزلت حضرت زهرا علیها‌السلام و احادیث پیامبر درباره آن حضرت را بیان می‌کرد. [۱۱۳] بدین گونه، مسیر اصلی دین و خلافت را پس از پیامبر نشان می‌داد و مردم متوجه رویدادهای پس از پیامبر می‌شدند و خلافت خلفای پس از پیامبر را نادرست می‌دانستند و این، بزرگ‌ترین مبارزه با حکومت‌های عباسی و اموی بود. امام با این سخنان، مسیر اصلی دین را مشخص می‌کرد و آنها در می‌یافتند که حق کدام و باطل کدام است. از سوی دیگر، حمایت حضرت صادق علیه‌السلام از زید که بزرگ‌ترین دشمن خلفای عباسی بود، موضع امام را معین می‌کرد که در ادامه ذکر می‌شود. همچنین آن بزرگوار جایگاه اهل بیت علیهم‌السلام را برای مردم روشن می‌کرد و می‌فرمود: «ما برگزیدگان خدا و صراط مستقیم به سوی خدا هستیم». [۱۱۴]. امام نه تنها خلفا را خلفای جور می‌دانست، بلکه مردم را

از نزدیک شدن به آنان پرهیز می داد و خدمت برای آنان را گناهی بزرگ می دانست که نیاز به جبران داشت. این منع، دوستان ایشان را هم در بر می گرفت. حضرت امام صادق علیه السلام می فرمود: «کفاره خدمت و کار کردن برای حاکمان، خدمت به مؤمنان است». [۱۱۵]. [صفحه ۵۹] خیرالدین زرکلی از علمای اهل سنت درباره موضع گیری امام صادق علیه السلام در برابر خلفای بنی عباس می نویسد: او با خلفای بنی عباس داستان‌هایی داشت و نسبت به آنها جدی بود و حق را آشکارا می گفت [۱۱۶...].

دعوت سران نهضت‌ها از امام صادق

شهرستانی در ملل و نحل می نویسد: ابومسلم خراسانی پس از مرگ ابراهیم امام در نامه‌ای به حضرت صادق علیه السلام نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می کنم. اگر مایل هستید کسی بر خلافت بهتر از شما نیست». امام در پاسخ نوشت: «ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی؛ نه تو از یاران من هستی و نه زمانه، زمانه من است». [۱۱۷]. مسعودی هم در مروج الذهب آورده است: «ابوسلمه خلال که بعدها به وزیر آل محمد شهرت یافت، چون پس از مرگ ابراهیم امام، اوضاع را به زیان خود می دید، بر آن شد که از آنان روی گرداند و به علویان پیوندد. از این رو، به سه تن از بزرگان علویان، جعفر بن محمد الصادق و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (عبدالله محض) و عمر الاشراف بن زین العابدین علیه السلام نامه نوشت و آن را به یکی از دوستان ایشان داد و گفت: نخست به نزد جعفر بن محمد الصادق برو و اگر وی پذیرفت، دو نامه دیگر را نابود کن و گرنه به نزد عبدالله برو و اگر او هم قبول نکرد، به نزد عمر برو. پیک ابوسلمه نخست به حضور امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و نامه را به حضرت داد. حضرت فرمود: مرا با ابوسلمه که پیرو دیگران است چه کار. پیک گفت: نامه را [صفحه ۶۰] بخوانید. حضرت صادق به خادم خود فرمود: چراغ را نزدیک بیاور. سپس نامه را در آتش انداخت. فرستاده ابوسلمه پرسید: پاسخ آن را نمی دهی؟ امام فرمود: جوابش همین بود که دیدی. سپس پیک مأیوسانه به نزد عبدالله محض رفت و نامه را به وی داد. عبدالله چون نامه را خواند، آن را بوسید و بی درنگ نزد حضرت صادق علیه السلام آمد و گفت: این نامه را یکی از شیعیان ما از خراسان فرستاده و مرا به خلافت فراخوانده است. حضرت فرمود: از کی مردم خراسان شیعه تو هستند؟ آیا ابومسلم را تو پیش آنان فرستاده‌ای یا تو آنجا کسی را می شناسی؟ حال که نه تو آنها را می شناسی و نه آنها تو را، پس چگونه شیعه تو هستند؟ در پایان امام فرمود: ای عبدالله! این آرزوهای باطل را از خود دور کن و بدان که این دولت از آن بنی عباس خواهد شد. مانند این نامه برای من نیز آمده است. عبدالله نیز با ناراحتی از نزد امام خارج شد». [۱۱۸]. موضع گیری امام صادق علیه السلام در برابر نهضت‌ها

قیام ابومسلم خراسانی

رویکرد امام در برابر ابومسلم و هویت قیام او از پاسخ امام در مقابل درخواست وی معلوم می شود. امام صادق علیه السلام افزون بر اینکه قیام را در آن زمان به دست ابومسلم و ابوسلمه که سرداران دعوت و قیام بنی عباس بودند، بی نتیجه می دانست، آن دو را از رجال و شیعیان خود نمی شمرد؛ زیرا از بازی‌ها و زد و بندهای پشت پرده آنان خبر داشت. پس قیام آنها را تأیید نکرد و به عبدالله بن حسن نیز سفارش فرمود که از همکاری با آنان پرهیزد؛ زیرا متولی اصلی این قیام‌ها بنی عباس بودند که هدفی جز رسیدن به قدرت [صفحه ۶۱] نداشتند و شعار طرفداری آنان از اهل بیت پیامبر یک ترفند سیاسی بود. آنان می خواستند از موقعیت و محبوبیت اهل بیت پیامبر در رسیدن به هدف خویش استفاده کنند. طراح اصلی قیام، بنی عباس بودند و ابومسلم و ابوسلمه، آلت دست آنان شده بودند. از این گذشته، اگر کسی به تاریخ رجوع کند و جنایت‌های ابومسلم را بررسی کند، متوجه خواهد شد که چرا امام دعوت آنان را نپذیرفت.

قیام زید بن علی

قیام و شهادت زید بن علی در سال ۱۲۲ هـ. ق و در زمان حکومت هشام بن عبدالملک رخ داد. درباره زید، روایت‌های متضادی در منابع شیعی موجود است. بیشتر دانشمندان شیعه بر این باورند که زید مردی جلیل‌القدر و عالم بود و روایت‌هایی که در نكوهش وی هست، مورد اعتماد نیست. ابوالفرج اصفهانی در روایتی از حضرت علی علیه‌السلام آورده است که حضرت فرمود: در پشت شهر کوفه، مردی قیام کند که نامش زید است. او دارای ابهت و شوکتی است که پیشینیان بدان نرسیده‌اند و آیندگان بدان نرسند؛ مگر آن کس که به مانند او رفتار کند. در روز قیامت، او و یارانش که طومار‌هایی با آنهاست، همچنان پیش روند تا از روی سر و گردن مردم بگذرند. فرشتگان به سوی حق. رسول خدا به استقبال آنان آید و گوید: ای فرزندان من! به راستی آنچه را بدان مأمور بودید، انجام دادید. اینک بی حساب داخل بهشت شوید. [۱۱۹]. [صفحه ۶۲] در منابع تاریخی و حدیثی، سخنانی از امام صادق علیه‌السلام درباره زید نقل شده است که نشان می‌دهد شخصیت و قیام زید مورد تأیید امام بوده و امام از شهادت زید اندوهگین شده است. ابوالفرج اصفهانی در الاغانی از فضیل بن رسان نقل می‌کند: «بر جعفر بن محمد وارد شدم تا او را در شهادت زید تسلیت بگویم. سپس گفتم: آیا شعری از سید حمیری را بخوانم؟ حضرت فرمود: بخوان». [۱۲۰]. حافظ مرزبانی هم در کتاب اخبار السید از فضیل نقل می‌کند که گفت: «پس از شهادت زید بر ابی عبدالله (امام صادق) وارد شدم. دیدم حضرت گریه می‌کند و می‌فرماید: خدا رحمت کند زید را که عالمی صدوق بود و اگر مالک امری می‌شد، می‌دانست که به چه کسی واگذار کند». [۱۲۱]. در نقل دیگری آمده است حضرت از ابو ولاد کاهلی درباره زید پرسید و او گفت: او را در حالی که مصلوب بود، دیدم. کسانی او را شماتت و افرادی نیز ستایش می‌کردند. حضرت فرمود: «ستایش کنندگان با او در بهشت و شماتت کنندگان، شریک خون او هستند». [۱۲۲]. از مجموع این نقل‌ها برمی‌آید که قیام و شخصیت زید مورد تأیید امام بوده است. خود زید نیز به امامت امام صادق علیه‌السلام معتقد بود.

قیام محمد نفس زکیه

پس از قیام و شهادت زید، بنی‌هاشم از عباسی، و علوی، جز امام صادق علیه‌السلام و تنی چند، بر بیعت محمد بن عبدالله بن حسن گردن نهادند. البته بدیهی است [صفحه ۶۳] که شرکت عباسیان در این قیام صرفاً به دلیل استفاده از قیام محمد در راستای منافع و اهداف خود بود. امام صادق علیه‌السلام از همان آغاز با قیامشان مخالف بود و به آنان گوشزد می‌کرد که شما به حکومت نمی‌رسید و محمد کشته می‌شود و بدین گونه آنان را از این کار باز می‌داشت. منابع تاریخی، ماجرای بیعت علویان و عباسیان را با محمد که عبدالله او را به عنوان «قائم آل محمد» معرفی می‌کرد، به تفصیل نوشته‌اند، ولی خلاصه آن این است که گروهی از بنی‌هاشم انجمنی در ابواء تشکیل دادند که در آن میان، چون سخن از حضور امام صادق علیه‌السلام به میان آمد، عبدالله (پدر نفس زکیه) گفت: او را اینجا نمی‌خواهیم که مبادا او کار را بر شما تباہ کند (یعنی با قیام شما مخالفت کند). [۱۲۳]. امام در آن جمع حاضر شد و فرمود: این کار را نکنید؛ زیرا هنوز زمان آن (قیام مهدی موعود) نرسیده است. سپس خطاب به عبدالله فرمود: اگر تو گمان کرده‌ای که این پسرت، مهدی (موعود) است، چنین نیست و اکنون زمان آمدن او نیست. عبدالله خشمگین شد و گفت: خود می‌دانی که مطلب آن گونه که تو می‌گویی نیست، ولی حسدی که نسبت به فرزند من داری، شما را وادار به این سخن کرده است. حضرت فرمود: به خدا سوگند! حسد مرا وادار نکرد تا این سخنان را بگویم، بلکه این مرد و برادران و فرزندان‌شان - دست به پشت ابوالعباس زد - به خلافت می‌رسند، نه شما. آن گاه دست به شانه عبدالله بن حسن زد و فرمود: به خدا سوگند، منصب خلافت به تو و فرزندان‌ت نخواهد رسید، بلکه این منصب بدان‌ها می‌رسد و پسران تو کشته خواهند شد. این سخن را گفت و به

دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه [صفحه ۶۴] کرد و از جا برخاست. سپس رو به عیسی بن عبدالله کرد و فرمود: آن که را ردای زرد به دوش داشت دیدی؟ (مراد حضرت ابوجعفر منصور بود) عرض کردم: آری. فرمود: به خدا سوگند. می بینم که او محمد بن عبدالله را می کشد. من با تعجب پرسیدم: محمد را می کشد؟ فرمود: آری [... ۱۲۴]. بیعت یاد شده به جایی نرسید و عباسیان به قدرت رسیدند. بعدها نفس زکیه شورش خود را آغاز کرد و در سال ۱۴۵ ه. ق در مدینه شورش و اندکی بعد به دست نیروهای منصور کشته شد. [صفحه ۶۵]

گرامت‌های امام صادق علیه السلام

استجاب دعا

استجاب دعا از مقاماتی است که خداوند متعال تنها به بندگان شایسته‌ای عطا می کند که مراحل کمال و سیر و سلوک را پیموده باشند. ائمه معصومین علیهم السلام که قافله‌سالار بندگی و سیر و سلوکند و از مرتبه بالای قرب به حق برخوردارند، از چنین مقامی نزد خداوند بهره‌مندند آنان بندگان محبوب خدایند و به همین دلیل، دعایشان در درگاه ربوبی پذیرفته می شود. سیره نگاران درباره امام صادق علیه السلام گفته‌اند: او مستجاب الدعوه بود و هرگاه چیزی از خدا می خواست، هنوز کلامش تمام نشده بود که خدا دعایش را مستجاب می کرد. [۱۲۵]. نبهانی می نویسد: امام جعفر صادق یکی از ائمه اهل بیت است. هرگاه ایشان به چیزی نیاز داشت و می گفت: خدایا! من نیاز به فلان چیز دارم، هنوز کلامش تمام نشده بود که آن چیز نزد حضرت حاضر بود. این سخن را شعرانی گفته است. [۱۲۶]. نبهانی می نویسد: امام جعفر صادق یکی از ائمه اهل بیت است. هرگاه ایشان به چیزی نیاز داشت و می گفت: خدایا! من نیاز به فلان چیز دارم، هنوز کلامش تمام نشده بود که آن چیز نزد حضرت حاضر بود. این سخن را شعرانی گفته است. [۱۲۷]. [صفحه ۶۶]

نجات یافتن از شر منصور

جمال الدین مزنی به سند خود در تهذیب الکمال آورده است: «ربیع گوید: منصور مرا فراخواند و گفت: همانا جعفر بن محمد در حکومت من نافرمانی می کند. خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. پس من به دستور منصور، امام صادق علیه السلام را به نزد منصور احضار کردم. پس حضرت لباس پوشید و با طهارت به نزد منصور آمد. من از منصور اجازه ورود خواستم، منصور گفت: او را نزد من بیاور، خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. پس چون حضرت داخل شد و چشم منصور به ایشان افتاد، از جای خود بلند شد و خود را به حضرت رساند و گفت: آفرین بر مرد پاکیزه که دامنش از هر خیانت و دغل پاک است. برادرم و پسر عمویم. پس حضرت را بر جای خود نشانده و رو به حضرت کرد و از حال ایشان پرسید. سپس گفت: حواجی خود را بیان کن. امام فرمود: همانا نسبت به مردم مکه و مدینه بخل کرده و حق آنان را نداده‌ای. دستور ده حقوق آنان را پرداخت کنند. گفت: این کار را می کنم. سپس دستور داد تشتی از بوی خوش حاضر کردند. آن گاه غالیه [۱۲۸] و عنبر از آن تشت بر می داشت و به محاسن حضرت می مالید ... پس حضرت بلند شد و برگشت. در پی او رفتم و گفتم: ای پسر پیامبر! شما را من به نزد منصور آوردم و شکی نداشتم که او قصد کشتن شما را دارد، ولی او این گونه با احترام با شما برخورد کرد. من دیدم شما وقت داخل شدن چیزی زیر لب زمزمه می کردید، آن چه دعایی بود؟ حضرت فرمود: «گفتم اللهم احرسنی بعینک التي لاتنام». [... ۱۲۹]. [صفحه ۶۷] أَبُو بَكْرٍ بْنُ دُرَيْدٍ از زرام ابو قیس نقل می کند: «منصور مرا به سوی جعفر بن محمد بن علی بن حسین فرستاد تا حضرت را نزدش ببرم. در میان راه که حضرت را به سوی منصور که در حیره بود، می بردم، چون به بلندی نجف رسیدیم، جعفر بن محمد از مرکب پیاده شد و وضویی ساخت و

دو رکعت نماز گزارد. سپس دست به دعا برداشت. پس من به او نزدیک شدم و شنیدم که می گفت: بار خدایا! از تو کمک و فتح می خواهم و از تو نجات می طلبم و به پیامبر و بنده ات محمد متوسل می شوم. بار خدایا! حزن و اندوه او را بر من آسان گردان و سختی‌ها را بر من هموار ساز و از خیر و نیکی بیش از آنچه امید دارم، به من بده و شر و بدی را بیش از مقداری که می ترسم، از من دور گردان. سپس حضرت سوار مرکب شد و به راه افتاد؛ چون به درگاه منصور رسید و منصور از حضور حضرت با خبر شد، بلند شد. درها را باز کرد و چون حضرت نزد منصور رسید، منصور برای حضرت بلند شد و دست حضرت را گرفت و در کنار خود نشاند. سپس از حال امام صادق پرسید». [۱۳۰].

سوء قصد نافر جام

قندوزی در ینابیع الموده از کتاب فصل الخطاب نوشته خواجه پارسای بخاری آورده است: «شبی منصور، وزیرش را خواند و گفت: جعفر صادق را نزد من بیاور تا او را بکشم. وزیرش گفت: او مردی است که از دنیا روی گردانده و غرق در عبادت خداست. منصور گفت: آیا تو به امامت او قائل هستی؟ به خدا سوگند که او امام تو و من و امام تمام خلایق است، (ولی چه کنم) که ملک عقیم است. [صفحه ۶۸] وزیر گوید: رفتم. امام صادق علیه السلام را در حال نماز دیدم. پس از پایان نماز گفتم: منصور تو را می خواند. پس حضرت با من آمد. منصور هم به نوکرانش دستور داده بود که هرگاه دیدید من کلاه از سر برداشتم، جعفر بن محمد را بکشید، ولی وقتی ما وارد شدیم، منصور تا دم در به استقبال امام صادق علیه السلام آمد. سپس حضرت را در صدر مجلس نشاند و خود روبه روی حضرت دست به سینه خم شد و گفت: ای پسر پیامبر! حاجت خود را از من بخواه. حضرت فرمود: حاجت من این است که از من دست برداری و مرا به اختیار خودم بگذاری که من به عبادت با خدایم پردازم. منصور گفت: خواست تو برآورده است. پس حضرت برگشت و منصور در هراس عجیبی بود و سپس به خواب رفت. من لحاف روی او انداختم. منصور گفت: این جا باش تا من بیدار شوم. او به خواب سنگینی رفت، به گونه‌ای که نمازهایش هم قضا شد. پس بیدار شد و قضای نمازهایش را خواند. پرسیدم که چه اتفاقی افتاد؟ گفت: چون جعفر صادق به خانه‌ام وارد شد، ازدهای بزرگی دیدم که دهان باز کرده بود و یک طرف دهانش بر پایین تخت و طرف دیگرش بر بالای آن بود و به زبان فصیح می گفت: اگر آزاری به او برسانی، تو را همراه تخت می بلعم». [۱۳۱]. فضیل بن روزبهان نیز این ماجرا را با اندکی اختلاف آورده است که مفصل‌تر از نقل پیشین است. وی می نویسد: «این اشارات است. بدان که حضرت در واقعه قصد ابو جعفر دوانیقی به حرز الهی پناه برد و بر آن دشمن غدار که قصد آن حضرت کرده بود، فایق آمد. بحمدالله تعالی این فقیر ضعیف، آن [حرز حضرت صادق علیه السلام] را به یاد دارم و از او راود فقیر است که سال‌هاست بدان مواظبت می کنم و تمام عمرم در پناه آن حرز بحمدالله از شر دشمنان در امانم». [۱۳۲]. [صفحه ۶۹]

اثر دعا

تنوخی از عالمان قرن چهارم می نویسد: «جعفر بن محمد قصد حج کرد، ولی منصور حضرت را از حج بازداشت. پس حضرت دعایی خواند و در آخر فرمود: بار خدایا! شر منصور را از من دور کن و خود حامی من باش و از دست او به من خیر برسان و آزار او را از من برگردان. ای کسی که خدایی جز تو نیست و صاحب عرش عظیم هستی! بر محمد و آل او درود فراوان بفرست. پس منصور به حضرت اجازه داد تا به حج مشرف شود و دیگر مانع نشد». [۱۳۳].

استجابت نفرین

ابن حجر هیثمی در صواعق آورده است: «چون منصور به حج رفت، کسی از جعفر بن محمد نزد وی بدگویی کرد. [منصور، امام

صادق را احضار کرد. پس حضرت به آن مرد گفت: آیا سوگند می خوری؟ گفت آری و به خدای عظیم سوگند خورد که آنچه گفته راست است. امام صادق علیه السلام به منصور فرمود: او باید آن گونه که من می گویم، سوگند یاد کند. سپس حضرت فرمود: بگو: «برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی، لقد فعل جعفر کذا و کذا؛ اگر آنچه در مورد جعفر بن محمد صادق گفتم که چنین کاری انجام داد راست نباشد، از ذمه حول و قوت خدا خارج و به حول و قوت خود پناه برده‌ام». مرد از تکرار سوگند سرباز می زد، ولی سرانجام پذیرفت. هنوز سخنش تمام نشده بود که همان جا مرد. پس منصور به حضرت گفت: اکنون مشکلی بر تو نیست و ساحت تو نزد ما میراست و نزد ما، تو فردی مأمون از هر فتنه‌ای هستی. پس حضرت برگشت و در پی آن هدیه‌ای به ایشان دادند». [۱۳۴]. [صفحه ۷۰] همچنین نقل شده است که یکی از طاغیان، شخصی از یاران آن حضرت را کشت. حضرت پیوسته آن شب مشغول نماز بود. سپس وقت سحر بر قاتلش نفرین کرد که ناگهان صداها ناله در مرگ او بلند شد. [۱۳۵]. نیز گفته‌اند: داوود بن علی بن عباس، معلی بن خنیس [۱۳۶] را که یکی از یاران حضرت بود، کشت و مال او را گرفت. خبر به حضرت صادق علیه السلام که رسید، پیوسته آن شب را مشغول نماز بود. چون وقت صبح شد، شنیدند حضرت می گوید: «یا ذا القوه القویه و یا ذالمحال الشدید و یا ذا العزه الی کل خلقک لها ذلیل، اکفنا هذه الطاغیه و انتقم لنا منه». چیزی نگذشته بود که صدای ناله‌ای بلند شد که در پی آن گفتند داوود مرد». [۱۳۷].

نزول انگور و لباس

لیث بن سعد گوید: «در سال ۱۱۳ ه. ق به حج مشرف شدم. پس چون نماز عصر را در مسجد خواندم، به بالای کوه ابوقبیس رفتم. ناگهان دیدم مردی نشسته است و دعا می کند. او پیوسته «یا رب یا رب» می گفت تا نفسش قطع شد. سپس گفت: «یا حی یا حی» تا نفسش قطع شد. آن گاه عرض کرد: بار خدایا! من میل به انگور دارم، پس به من برسان. بار خدایا! لباس کهنه شده است؛ لباس بر من بپوشان. لیث گوید: به خدا سوگند! هنوز کلامش تمام نشده بود که دیدم سبدی پر از انگور نزد او حاضر شد، در حالی که آن فصل، فصل انگور نبود. نیز دو بُرد دیدم که نظیر آن را در دنیا ندیده بودم... پس نزدیک آمدم و با او از انگور خوردم. انگوری که هرگز مثل آن نخورده‌ام. آن انگور بی هسته بود، ما خوردیم و سیر شدیم، ولی هیچ از آن کم نشد. پس فرمود: [صفحه ۷۱] چیزی از آن بر ندار. سپس یکی از دو برد را برداشت و دیگری را به من داد. گفتم: نیازی به آن ندارم. پس یکی را پوشید و آن دیگری را با لباس کهنه‌اش برداشت و از کوه پایین آمد. پس در مسعی، مردی به حضورش رسید و عرض کرد: ای پسر پیامبر! من عریانم، پس با لباسی که خدا برایت رسانده است، مرا بپوشان. حضرت هر دو [برد دومی و لباس کهنه‌اش] را به آن سائل داد. پس به آن مرد گفتم: این آقا کیست، گفت: جعفر صادق. پس به جست و جویش رفتم که چیزی از او بشنوم، ولی او را نیافتم». [۱۳۸].

زنده کردن حیوان مرده

در احقاق الحق، از نسخه خطی مفتاح المعارف اثر عبدالفتاح بن محمد نعمان حنفی آمده است: «پیرزنی گاوی داشت که مرده بود و برای از دست دادن آن پیوسته می گریست. امام صادق علیه السلام که از آنجا می گذشت، گفت: چرا گریه می کنی؟ پیرزن گفت: گاوی داشتم که خود و اولادم با شیر آن زندگی می کردیم، ولی مرده است. حضرت فرمود: می خواهی از خدا بخواهم آن را زنده کند. پیرزن گفت: مرا مسخره می کنید. پس حضرت دعا کرد و از خدا خواست آن را زنده کند. آن گاه پای خود را به آن حیوان زد و حیوان زنده شد». [۱۳۹].

جن در خدمت حضرت

ابی حمزه ثمالی گوید: «به همراه جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام میان مکه و مدینه بودیم که ناگهان دیدم سگی سیاه در سمت چپ حضرت است. پس امام صادق علیه‌السلام به آن حیوان گفت: چرا این قدر با عجله به سوی ما آمدی؟ در این هنگام، دیدم آن حیوان همچون پرنده‌ای به پرواز درآمد. بسیار تعجب [صفحه ۷۲] کردم که حضرت فرمود: این پیکری از جن است که اکنون خبر مرگ هشام را [بن عبدالملک] داد». [۱۴۰].

سبز شدن درخت خشکیده

گروهی نقل کرده‌اند در راه مکه همراه جعفر بن محمد علیه‌السلام بودیم و زیر نخل خشکیده‌ای منزل کردیم. حضرت لبانش حرکت می‌کرد و دعایی می‌خواند که ما متوجه نمی‌شدیم. سپس امام به نخل توجه کرد و فرمود: «ای درخت! از آنچه خدا در تو نهاده است، بر ما اطعام کن.» در پی دعای حضرت، نخل خشکیده، سبز و پر خرمای شد. پس حضرت ما را دعوت کرد و فرمود: «به نام خدا از آن بخورید» و ما از رطبی خوردیم که در عمرمان مانند آن نخورده بودیم. در آنجا عربی بود که گفت: این سحر است. حضرت فرمود: ما وارث پیامبران هستیم، دعا می‌کنیم و خدا دعای ما را مستجاب می‌کند. اگر بخواهی و دعا کنم تو مسخ می‌شوی. مرد عرب گفت: آن را از خدا بخواه. حضرت دعا کرد و مرد عرب تبدیل به سگ شد. پس چون با آن حال نزد خانواده‌اش رفت، خانواده‌اش او را زدند و از خود راندند. پس آن مرد به سوی حضرت برگشت، در حالی که اشک از چشمانش سرازیر بود. پس حضرت بر او رحم آورد و دعا کرد و آن مرد به حال اول برگشت. [۱۴۱].

کرامتی دیگر

ابراهیم بن عبدالحمید می‌گوید: «از مکه بردی خریدم و با خود پیمان بستم که این برد را نگه دارم تا کفن من باشد. به سوی عرفه رفتم و وقوف را به جای آوردم. سپس به سوی مزدلفه رفتم و نماز مغرب و عشا را خواندم. آن گاه آن [صفحه ۷۳] برد را زیر سر نهادم و خوابیدم. چون بیدار شدم، آن را نیافتم. بسیار غمگین شدم. چون نماز صبح را خواندم، به همراه مردم به منا رفتم. به خدا سوگند! من در مسجد خیف بودم که غلام امام جعفر صادق علیه‌السلام به سوی من آمد و گفت: جعفر بن محمد، تو را نزد خود می‌خواند. بلند شدم و با عجله به سوی حضرت رفتم. حضرت در خیمه‌گاه خود بود. سلام کردم و نشستم. حضرت متوجه من شد. سپس فرمود: ای ابراهیم! ما دوست داریم که بردی به تو بدهیم تا کفن تو باشد. گفتم: بردی داشتم که گم شد. پس به غلامش فرمود تا بردی به من دهد. وقتی بر آن نگریستم، دیدم مثل برد خودم است. گفتم: این مثل برد من است؟ حضرت فرمود: بگری و خدا را شکر کن که خدا دوباره به تو رساند». [۱۴۲].

خبر از آینده

در مباحث گذشته گفته شد که حضرت به عبدالله پدر محمد نفس زکیه، از شهادت محمد و به حکومت رسیدن بنی‌عباس خبر داد. در ادامه همان خبر آمده است: «عبدالله بن جعفر بن مسور گفته است جعفر بن محمد علیه‌السلام از آن مجلس بیرون آمد و به دست من تکیه زد. پس خطاب به من فرمود: صاحب ردای زرد؛ یعنی منصور را دیدی؟ گفتم آری! فرمود: به خدا که می‌بینم او محمد را می‌کشد. با تعجب پرسیدم: محمد را می‌کشد؟ فرمود: آری. با خود گفتم: به خدای کعبه سوگند او به محمد رشک می‌برد و این سخن را از روی حسد می‌گوید، ولی زنده ماندم و روزی را که منصور، محمد را کشت، به چشم خود دیدم». [صفحه ۷۴]

خبر دادن شهادت یحیی بن زید

شهرستانی می نویسد: وقتی خبر شهادت زید و رفتن پسرش یحیی به خراسان و تجهیز نیرو برای قیام، به حضرت صادق علیه السلام رسید، حضرت فرمود: «یقتل کما قتل ابوه؛ او همچون پدرش کشته می شود...» عاقبت آن گونه که امام صادق علیه السلام خبر داده بود، یحیی کشته شد. پس از کشته شدن یحیی، محمد و ابراهیم به سفارش یحیی زمام امور را به دست گرفتند و به سوی مدینه آمدند و ابراهیم به بصره رفت. گروهی برای حمایتش به آنها پیوستند، ولی آنها هم کشته شدند. همان گونه که پیش تر امام صادق تمام قضایا را برای آنها خبر داده بود. [۱۴۳] در ادامه، شهرستانی می گوید حضرت صادق علیه السلام از روی کار آمدن دولت بنی عباس و منصور هم خبر داده بود. قندوزی نیز آورده است که حضرت فرمود: «یقتل کما قتل ابوه و یصلب کما صلب ابوه؛ او همچون پدرش کشته می شود و همچون پدرش به دار آویخته می شود». [۱۴۴].

در سرزمین فح، به یاد شهیدان فح

حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب در سال ۱۶۹ ه. ق، قیامی بر ضد هادی عباسی در منطقه فح از توابع مکه ترتیب داد. در سرزمین فح جنگی میان وی و سپاه عباسیان رخ داد که همراه شمار دیگری از سادات حسنی به شهادت رسیدند. قیام وی از سوی امامان شیعه مورد تأیید بود و روایاتی هم درباره او نقل شده است. [صفحه ۷۵] ابوالفرج اصفهانی از احمد بن محمد و علی بن ابراهیم علوی به سند خود از نضر بن فرواش روایت کرده‌اند که گفت: «من شترانی به جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) کرایه دادم تا از مدینه به مکه برود و چون از بطن مر گذشتیم، به من فرمود: ای نضر هر گاه به فح رسیدیم، مرا آگاه کن. گفتم: مگر شما آنجا را نمی شناسید؟ فرمود: چرا، ولی می ترسم خواب مرا فراگیرد و از آنجا بگذریم. چون به سرزمین فح رسیدیم، من به نزدیک محل رفتیم. دیدم آن جناب خواب است. سرفه‌ای کردم. حضرت بیدار نشد. محل را حرکت دادم حضرت برخاست و نشست. گفتم: به فح رسیدیم. فرمود: محل را بگشا. من آن را گشودم. فرمود: قطار شتر را به هم ببند. من آنها را به هم بستم. آن گاه شتر حضرت را به کناری بردم و بر زمین خواباندم. فرمود: ظرف آب بیاور. من آب را نزدش آوردم. حضرت وضو ساخت و نمازی خواند. آن گاه سوار شد. من گفتم: قربانت گردم، دیدم کاری انجام دادید. آیا این هم جزو اعمال و مناسک حج است؟ فرمود: نه، ولی در این سرزمین مردی از خاندان من با جمعی از یارانش به شهادت می رسند که ارواحشان زودتر از اجسادشان به سوی بهشت می شتابد». [۱۴۵]. و در نقل دیگری آمده است که حضرت فرمود: «پیامبر از فح گذشت. در آنجا پیاده شد و دو رکعت نماز به جای آورد. در رکعت دوم گریست... سپس فرمود: پس از اینکه رکعت اول نماز را خواندم، جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمد! در این مکان یکی از فرزندان تو کشته خواهد شد. اجر هر شهیدی که با او به شهادت برسد، اجر دو شهید است». [۱۴۶]. [صفحه ۷۶]

پاسخ به شبهه‌هایی درباره امام صادق علیه السلام**روایت نکردن صحیح بخاری از امام صادق**

گفته شد که به اعتراف اهل تسنن، امام صادق علیه السلام یکی از ارکان و استوانه‌های دانش است. ابوحنیفه، امام بزرگ اهل سنت اعتراف می کند که در عمرم عالم تر از جعفر بن محمد علیه السلام ندیدم. مقام و جلالت حضرت صادق علیه السلام چنان بود که معاصران و متأخران حضرت، زبان به مدح ایشان گشوده‌اند. شبهه‌ای که در اینجا مطرح است، اینکه چرا محمد بن اسماعیل بخاری در تدوین روایات پیامبر، حتی یک حدیث هم از امام صادق علیه السلام در صحیح خود نیاورده با اینکه شهرت علمی و فضل آن

حضرت، جهان را پر کرده است و همه در برابر عظمت علمی ایشان سر تعظیم و تکریم فرود آورده‌اند! بخاری در صحیح خود از رجال همه فرقه‌ها حتی منافقان، خوارج، ناصبی‌ها و دشمنان اهل بیت مانند عِمْرَانُ بْنُ حِطَّانٍ سرسخت‌ترین دشمن اهل بیت و سراینده شعر معروف در مدح ابن ملجم مرادی، مروان بن حکم و معاویه بن ابی سفیان احادیث فراوانی ذکر کرده است. گاهی نیز از افرادی حدیث نقل کرده که خود، آنها را تضعیف کرده است با وجود این، چگونه در صحیح خود، از امام صادق علیه‌السلام با آن همه عظمت علمی حتی یک حدیث هم نقل نکرده است که این جای تأمل دارد. [صفحه ۷۷] عالم بزرگ اهل سنت، شیخ ابوبکر بن شهاب الدین حضرمی در این زمینه ابیاتی سروده که ترجمه آن چنین است: عجب قضیه جان سوز و دل‌گدازی است قضیه شیخ محمد اسماعیل بخاری. او در کتابش به احادیث حضرت صادق راست‌گو احتجاج نکرده است، در حالی که به احادیثی از مرجئه و افرادی همچون عِمْرَانُ بْنُ حِطَّانٍ و مروان و زاده زن خطاکار [معاویه بن ابی سفیان] احتجاج جسته است. سوگند به خانه خدا، حضرت جعفر صادق علیه‌السلام همچون مشعل فروزان هدایت است که خداوند آیاتی را در نمایاندن عظمت آن جناب نازل کرده است. او یگانه‌ی عصر خود و در دانش و تقوا، سرآمد روزگارش بود که در عمر سراپا پرهیزگاری خود، مرتکب کوچک‌ترین گناهی نشد. برخی در توجیه عملکرد بخاری گفته‌اند شاید علت نکردن بخاری از امام صادق علیه‌السلام این باشد که وی تحت تأثیر سخنان یحیی بن سعید القَطَّانِ قرار گرفته است. ابن مدینی گوید: از یحیی بن سعید القَطَّانِ درباره جعفر الصادق علیه‌السلام پرسیدم. در پاسخ گفت: «فی نفسی منه شیء و مجالد احب الی منه؛ در نظر من ایرادی دارد و مجالد نزد من از او محبوب‌تر است» [۱۴۷] این سخن از یحیی بن القَطَّانِ سخن ظالمانه و بی‌خردانه‌ای است که درباره حضرت صادق علیه‌السلام بر زبان رانده است. او در پیشگاه عدل الهی باید بر این گفتار خود پاسخگو باشد. شمس‌الدین ذهبی از بزرگان حدیثی و رجالی اهل سنت، پس از ذکر سخن یحیی بن سعید می‌نویسد: [صفحه ۷۸] این سخن از لغزش‌ها و خطاهای یحیی بن القَطَّانِ است، بلکه ائمه حدیث و رجال اجماع دارند بر اینکه جعفر بن محمد او ثقیل از مجالد است و هیچ کس به سخن یحیی توجه نکرده است. [۱۴۸]. شاید برخی در توجیه عمل بخاری بگویند: بخاری در روایت نکردن از امام جعفر صادق علیه‌السلام تعمد نداشته و این امر اتفاقی بوده است و شاید منشأ آن غفلت بوده است. در پاسخ می‌گوییم: خیلی بعید است فردی نظیر بخاری که عمر خود را در راه گردآوری حدیث گذرانده و به شهرهای مختلف سفر کرده و مدت زیادی در مدینه به سر برده است، از احادیث امام صادق غفلت کند و احادیث امام صادق علیه‌السلام به او نرسد. شاهد مدعای ما، گفتار ابن تیمیه حرانی است که نزد اهل سنت از رتبه و مقام والایی برخوردار است. وی در کتابش می‌نویسد: بخاری با علم به روایات جعفر بن محمد و مقام و منزلت او از روایت او روی گردانده است؛ چون سخنانی از یحیی بن سعید القَطَّانِ در مورد جعفر بن محمد به بخاری رسیده بود. از این رو، بخاری از وی حدیث روایت نمی‌کند. [۱۴۹].

شاگردی نکردن ابوحنیفه نزد امام صادق

رئوف توکلی در انکار شاگردی ابوحنیفه نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌نویسد: ملاهاشم خراسانی، امام جعفر صادق علیه‌السلام را هم جزو استادان ابوحنیفه به شمار آورده و گفته است: چهار هزار نفر از حضرت صادق علیه‌السلام علم و روایت آموخته‌اند که ابوحنیفه و مالک بن انس ... از آنهاست. جز چند دیدار کوتاه و تصادفی، دیدار دیگری میان ابوحنیفه و امام صادق علیه‌السلام رخ [صفحه ۷۹] نداده است. پس چگونه و در کجا و چه وقت ابوحنیفه نزد او درس خوانده است ... [۱۵۰]. وی در تأیید گفتار خود ادعا می‌کند ابوحنیفه همه عمرش را در بصره و کوفه سر کرده است و امام صادق علیه‌السلام تمام عمرش را در مدینه و حجاز بوده است. در پاسخ باید گفت: ۱. دلیل ایشان مبنی بر اینکه ابوحنیفه تمام عمرش را در بصره و کوفه به سر برده و امام صادق علیه‌السلام در حجاز و مدینه بوده است، اساسی ندارد. بزرگان و تاریخ‌نگاران اهل سنت نوشته‌اند که ابوحنیفه مدتی از

عمرش را در مکه و حجاز بوده است. استاد ابوزهره از علمای اهل سنت می نویسد: ابوحنیفه به سوی مکه و حجاز فرار کرد و از سال ۱۳۰ هـ. ق تا استقرار بنی عباس، در مکه بود ... در مناقب مکی آمده است ایشان تا زمان منصور یعنی سال ۱۳۶ هـ. ق در مکه بود که مدت اقامت ایشان در حجاز دست کم شش سال است. [۱۵۱]. ۲. علمای زیادی از اهل سنت شاگردی ابوحنیفه نزد امام صادق علیه السلام را در کتاب هایشان نقل کرده اند. از خود ابوحنیفه نیز نقل شده است که: «اگر دو سال شاگردی جعفر بن محمد نبود، من هلاک می شدم». [۱۵۲]. اکنون به نمونه هایی از سخنان آنان اشاره می کنیم: ۱. ابن ابی الحدید معتزلی در بازگشت علم فقه به علی علیه السلام و اینکه منشأ علم فقه، علی علیه السلام است، می نویسد: «ابوحنیفه، فقه را نزد جعفر بن محمد خواند و [صفحه ۸۰] جعفر نزد پدرش که سرانجام به علی علیه السلام می رسد.» [۱۵۳] در اینجا، ابن ابی الحدید به شاگردی ابوحنیفه نزد امام صادق علیه السلام تصریح دارد. ۲. استاد محمد ابوزهره می نویسد: همان گونه که ابوحنیفه اتصال علمی به امام باقر علیه السلام داشت، از فرزندش جعفر صادق علیه السلام هم علم آموخت ... ابوحنیفه می گفت: به خدا سوگند! فقیه تر از جعفر بن محمد علیه السلام ندیدم ... علما، جعفر صادق علیه السلام را از شیوخ و استادان ابوحنیفه به شمار آورده اند. [۱۵۴]. ۳. استاد عبدالحلیم جندی از بزرگان معاصر با امام صادق علیه السلام، ابوحنیفه را جزو شاگردان اهل سنت نام می برد. سپس می نویسد: ابوحنیفه مدت دو سال در مدینه به مجلس درس امام می رفت. خود او در این مورد گفته است: «لولا-العامان لهلك النعمان؛ اگر دو سال شاگردی امام صادق علیه السلام نبود، نعمان هلاک می شد.» شاگردی نزد امام صادق علیه السلام افتخاری است که مذاهب چهارگانه اهل سنت همه در آن شریک هستند [... ۱۵۵]. [صفحه ۸۱]

احادیثی از امام صادق علیه السلام در متون اهل سنت

اشاره

اهل بیت عصمت و طهارت، هدایت گران امت و بیان کنندگان سنت نبوی هستند. همان گونه که سخن پیامبر از وحی الهی نشئت گرفته است، سخنان آن بزرگان نیز همچون آیات قرآن کریم، انواری برخاسته از ناحیه قدس ربوبی است. از این رو، توجه به سخنان معصومین و از جمله امام صادق علیه السلام اهمیت والایی دارد و همچون نردبانی برای صعود به قله های کمال و معرفت است. در ادامه، گزیده ای از احادیث امام صادق علیه السلام را که در متون اهل سنت آمده است، ذکر می کنیم.

پیامبر اعظم و فاطمه اطهر، رکن ولایت

احمد بن حنبل، از ائمه اهل سنت به سند خود از حضرت جعفر صادق علیه السلام آورده است که حضرت از پدر بزرگوارشان از جابر بن عبدالله انصاری روایت فرمود که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: سلام علیک ابا الريحانین من الدنيا فمن قليل يذهب ركنك. سلام بر تو ای پدر دو ریحانه (امام حسن و امام حسین)، به زودی دو رکن تو خواهند رفت. پس چون پیامبر اسلام درگذشت، علی علیه السلام فرمود: این یکی از دو رکن من بود و که پیامبر فرموده بود. وقتی حضرت فاطمه از دنیا رفت، حضرت فرمود: این دومین رکن من بود که پیامبر فرموده بود. [۱۵۶]. [صفحه ۸۲]

پرسش از دوستی اهل بیت در قیامت

استاد عبدالحکیم جندی از عالمان اهل سنت می نویسد: «حضرت صادق علیه السلام به ابوحنیفه فرمود: شنیده ام این آیه شریفه قرآن «ثم لتسئلن يومئذ عن النعيم؛ پس در آن روز (قیامت) همه شما از نعمت هایی که داشته اید، سؤال خواهید شد.» (تکواثر: ۸) را به

غذای لذیذ و آب گوارا در روز گرم و آفتابی تفسیر می کنی؟ گفت: آری. حضرت فرمود: اگر کسی تو را دعوت کند و غذا و آب خنک به تو بدهد و سپس بر تو منت بگذارد، به او چه نسبتی می دهی؟ گفت: می گویم بخیل است. حضرت فرمود: آیا خداوند بر ما بخیل است؟ ابوحنیفه گفت: [پس معنای] آن چیست؟ حضرت فرمود: دوستی ما اهل بیت است. [۱۵۷].

فاطمه پاره تن پیامبر اعظم

امام صادق علیه السلام روایت می کند که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: انما فاطمه بضعة منی، یقبضنی ما یقبضها و یبسطنی ما یبسطها. [۱۵۸]. فاطمه، پاره تن من است. هر آنچه او را محزون کند، مرا محزون می کند و هر چه او را خوشحال کند، مرا خوشحال می کند. ابی نعیم اصفهانی پس از ذکر حدیث، می نویسد: «این حدیث متفق علیه است».

حضرت فاطمه و زیارت قبر حمزه سیدالشهداء

امام صادق علیه السلام از امام حسین علیه السلام روایت کرده است که: ان فاطمة بنت النبی کانت تزور قبر عمها حمزة کل جمعة فتصلی و تبکی عنده. [۱۵۹]. حضرت فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر هر جمعه قبر عمویش، حمزه را زیارت می کرد و کنار قبرش نماز می خواند و می گریست. [صفحه ۸۳] حاکم می نویسد: «راویان این حدیث همه از ثقات هستند و این حدیث به زیارت قبور ترغیب می کند و زیارت قبور سنت و سیره گذشتگان بوده است». [۱۶۰]. افرادی که امروز زیارت قبور بزرگان و ائمه را بدعت و کفر می شمارند، باید متوجه باشند که زیارت قبور ائمه و شهیدان نه تنها کفر نیست، بلکه بالاترین عمل برای نزدیک شدن به خداست که سیره گذشتگان بود. فاطمه زهرا علیها السلام با آن عظمت و جلال، رغبت خاصی به این عمل داشت و ما باید او را اسوه خود قرار دهیم.

معنای صادقین

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه: «اتقوا الله و کونوا مع الصادقین؛ تقوا پیشه کنید و با صادقین باشید». (توبه: ۱۱۹) فرمود: «یعنی با محمد و علی علیه السلام باشید». [۱۶۱].

اهل بیت؛ صراط مستقیم

حموینی به سند خود حدیثی از امام صادق آورده است که فرمود: نحن خیرة الله و نحن الطریق الواضح و الصراط المستقیم. [۱۶۲]. ما برگزیدگان خدا، راه روشن به سوی خدا و صراط مستقیم هستیم.

محبت به مردم

امام صادق علیه السلام از اجداد ظاهرینش روایت می کند که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله فرمود: رأس العقل بعد الايمان بالله التودد الى الناس. [۱۶۳]. بالاترین مرتبه عقل پس از ایمان به خدای تعالی، محبت و مهرورزی به مردم است. [صفحه ۸۴]

فقیهان؛ امین رسولان

الفقهاء امناء الرسل، فاذا رايتم الفقهاء قد ركنوا الى السلاطين فاتهموهم. [۱۶۴]. فقیهان، امنای پیامبران هستند. هر وقت دیدید آنان به خدمت شاهان درآمده و به آنان اعتماد کرده‌اند، آنان را در دینداری شان متهم کنید.

جایگاه نماز

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: «الصلاة قربان کل تقی؛ نماز عامل تقرب تقوای پیشگان به درگاه ربوبی است». [۱۶۵].

شرط پذیرش دعا

از امام صادق علیه السلام است که فرمود «الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر؛ کسی که بدون عمل، دعا می کند، مانند کسی است که می خواهد بدون کمان تیراندازی کند». [۱۶۶].

عاق والدین

امام صادق علیه السلام فرمود: «من أحزن والديه فقد عقهما؛ هر کس والدین خود را محزون کند، عاق والدین شده است». [۱۶۷].

هشیاری در فتنه‌ها

امام صادق علیه السلام فرمود: «من ایقظ فتنه فهو أکلها؛ هر کس فتنه‌ای را ایجاد کند، عاقبت طعمه فتنه می شود». [۱۶۸].

اوصاف عترت

امام صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل می کند که حضرت فرمود: آگاه باشید که نیکان از عترت من و پاکان عترتم، در کوچکی، حلیم‌ترین و در بزرگی، عالم‌ترین مردم هستند. آگاه باشید ما خاندانی هستیم که علم [صفحه ۸۵] ما از علم خدا و حکم ما از حکم خداست. آنچه می گوئیم سخن صادقی است که شنیده‌ایم. پس اگر از آثار ما پیروی کنید، به نور و بصیرت ما هدایت می جوئید. پرچم حق با ماست. هر کس از آن پیروی کند، به ما می پیوندد و هر کس پیروی نکند، هلاک می شود. به وسیله ماست که به آسایش دست می یابید و بندهای خواری را از گردن دور می کنید. خدا، برکت و رحمت خود را با ما شروع و به ما ختم کرد. [۱۶۹].

علی، بهترین آفریده خدا

عالمان بسیاری از اهل سنت حدیث «طیر» را نقل کرده‌اند. از امام جعفر صادق علیه السلام نیز روایت است که برای پیامبر، پرنده پخته شده‌ای هدیه کردند. پس پیامبر فرمود: «بار خدایا! محبوب‌ترین بنده خود را به سوی من فرست که در خوردن این غذا با من همراه باشد.» در پی دعای پیامبر، علی علیه السلام آمد و همراه پیامبر از آن غذا خوردند. [۱۷۰]. از حضرت صادق علیه السلام در مقام و منزلت علی علیه السلام سؤال شد. حضرت فرمود: «لم یشرکه فیها غیره؛ مقام علی علیه السلام چنان والاست که هیچ کس را با او در آن مناقب شراکت نیست». [۱۷۱].

صبر و توکل به خدا

مردی از بدی همسایه‌اش به حضرت صادق علیه السلام شکایت کرد. حضرت فرمود: صبر پیشه کن. آن مرد گفت: در این صورت مردم مرا به خواری نسبت می دهند. حضرت دو بار فرمود: «انما الدلیل من ظلم؛ خوار؛ کسی است که ستم می کند». [۱۷۲]. [صفحه ۸۶] یکی از تاجران مدینه می گوید: با جعفر بن محمد علیه السلام رفت و آمد داشتم. وضع معیشتی من خوب بود، ولی

بعدها زندگی‌ام تغییر کرد. پس به محضر حضرت شرفیاب شدم و از مشکلاتم نزد ایشان شکوه کردم. حضرت در پاسخ من این شعر را خواند: فلا تجزع و ان اعسرت یوما فقد أیسرت فی الدهر الطویل و لا تیأس فان الیأس کفر لعل الله یغنی عن قلیل و لا تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل اگر روزی به مشکل دچار شدی، هرگز جزع و فرع نکن که تو روزهای زیادی را در نعمت گذرانده‌ای و هرگز از رحمت خدا ناامید نباش که ناامیدی، کفر است. شاید خدا به زودی تو را بی‌نیاز کند. هرگز به خدا بدگمان نباش که خدا سزاوار اوصاف نیکوست. آن مرد گوید: از نزد حضرت خارج شدم؛ در حالی که سرمایه‌دار ترین مردم بودم. در روایت دیگری آمده است حضرت در ادامه فرمود: فان العسر یتبعه یسار و قیل الله اصدق کل قیل فلو أن العقول تسوق رزقا لکان المال عند ذوی العقول به فرمایش خدا هر سختی، راحتی و آسایش را در پی دارد و سخن خدا راست‌ترین سخنان است. اگر رزق با عقل‌ها به دست می‌آمد، باید صاحبان اندیشه، دارا ترین مردم باشند. [۱۷۳].

سعادت در محبت و دوستی علی

احمد بن حنبل به سند خود از امام صادق علیه‌السلام و آن حضرت از امام باقر علیه‌السلام و امام باقر علیه‌السلام از امام سجاد علیه‌السلام و ایشان از فاطمه صغیر و او از امام حسین علیه‌السلام روایت کرده است: [صفحه ۸۷] مادرم، فاطمه دختر پیامبر فرمود: پیامبر در شب عرفه نزد ما آمد و فرمود: خداوند عزوجل به وجود شما فخر و مباهات می‌کند و شما را مورد مغفرت و رحمت خود قرار داد و برادرم، علی علیه‌السلام را مورد مغفرت و رحمت خاص قرار داد. من رسول خدا بر شما هستم و محبت من به شما تنها به خاطر قرابت نیست. «ان السعید کل السعید من احب علیا فی حیاة و بعد موته؛ همانا سعادت‌مند، سعادت‌مندی که از هر جهت خوش بخت است، فردی است که علی علیه‌السلام را در حیاتش و پس از شهادتش دوست داشته باشد». [۱۷۴]. طیرانی به سند خود از امام صادق علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام از اجداد طاهرنش و همگی از علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله دست امام حسن و امام حسین علیه‌السلام را گرفت و فرمود: «هر کس این دو فرزندم و پدر و مادرشان را دوست بدارد، در قیامت با من هم درجه است». [۱۷۵]. [صفحه ۸۸]

سخنانی از علمای اهل سنت در عظمت امام صادق علیه السلام

ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی

وی از ائمه چهارگانه اهل سنت و پیشوای حنفی‌هاست. ایشان در وصف امام صادق علیه‌السلام می‌گویند: «ما رأیت أفضه من جعفر بن محمد؛ هرگز در عمرم عالم‌تر و فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیدم». [۱۷۶]. آلوسی، مفسر و عالم اهل سنت می‌نویسد: این امام اعظم، ابوحنیفه است که افتخار می‌کند و با زبان فصیح می‌گوید: «لولا الستتان لهلک نعمان؛ اگر آن دو سال شاگردی امام صادق نبود، نعمان هلاک می‌شد». [۱۷۷].

ابن تیمیه حرانی

وی که بنیان‌گذار مکتب وهابیت است، در مورد امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: «جعفر صادق علیه‌السلام از برگزیدگان اهل علم و دین است». [۱۷۸]. [صفحه ۸۹]

مالک ابن انس

فقیه معروف مدینه و امام مذهب مالکی درباره امام صادق علیه السلام می گوید: ما رأی عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر أفضل من جعفر بن محمد الصادق علما و عبادۀ و ورعا. [۱۷۹]. مردی افضل از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام از نظر علم و عبادت و تقوا، هرگز چشمی ندیده و گوشه نشینیده و به قلب هیچ کس هم خطور نکرده است.

ابو بحر الجاحظ

وی که از مشاهیر ادبا و فضلاست، می گوید: جعفر بن محمد، الذی ملأ الدنيا علمه و فقهه و یقال: ان اباحنیفه من تلامذته و کذلک سفیان الثوری و حسبک بهما فی هذا الباب. [۱۸۰]. جعفر بن محمد علیه السلام کسی است که علم و فقه اش دنیا را پر کرده است و گفته شده ابوحنیفه و سفیان ثوری از شاگردان او بودند و شاگردی این دو نفر نزد ایشان در اثبات عظمت او کافی است.

ابی نعیم اصفهانی

وی از محدثان بزرگ اهل سنت است و در وصف امام صادق علیه السلام می نویسد: امام جعفر بن محمد علیه السلام از اولیای الهی است که به عبادت و خشوع روی آورد و عزلت و کناره گیری را ترجیح داد و از ریاست دوری گزید. [۱۸۱]. [صفحه ۹۰]

شهرستانی

وی نیز در مورد امام صادق علیه السلام می نویسد: دانش و آگاهی او در فرهنگ و مذهب فوق العاده بود. او آگاهی های گسترده ای در حکمت داشت و از پرهیزگاری عظیمی برخوردار بود و از شهرت و هوسرانی ها پرهیز داشت. او مدت زیادی در مدینه اقامت گزید و به شیعه که از وی پیروی می کردند، بهره زیادی رساند و دوستانش را از سرچشمه علوم غیبی بهره مند ساخت. آری! هر کس که به بالاترین قله حقیقت رسیده باشد، بیمی از فروافتادن ندارد. [۱۸۲].

عطار نیشابوری

آن سلطان ملت مصطفوی، آن برهان حجت نبوی، آن عالم صدیق، آن عالم تحقیق، آن میوه دل اولیا، آن جگر گوشه انبیا، آن وارث نبی، آن عارف عاشق، جعفر الصادق (رضی الله عنه ...) اعتماد همه بر وی بود و مقتدای مطلق بود. هم الهیان را شیخ بود و هم محمدیان را امام. هم اهل ذوق را پیشرو و هم اهل عشق را پیشوا و هم عباد را مقدم، هم زهاد را مکرم، هم صاحب تصنیف حقایق و هم در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود ... هر که به محمد ایمان دارد و به فرزندش ندارد، به محمد ایمان ندارد. تا آنجا که شافعی در دوستی اهل بیت به حدی بوده است که به رفضش نسبت کردند و محبوس کردند. او در آن معنا شعری گفته است و یک بیت آن، این است: لو کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان أنی رافض. [۱۸۳]. [صفحه ۹۱] اگر دوست داشتن آل محمد، رفض است، ثقلین شاهد باشند که من نیز رافضی هستم.

ابن خلکان

وی که از تاریخ نگاران و مشاهیر اهل سنت است، می نویسد: جعفر بن محمد علیه السلام یکی از امامان دوازده گانه امامیه است و از بزرگان اهل بیت رسول خداست. از آن جهت ملقب به صادق بود که گفتارش راست بود. فضل و عظمت او فراتر از آن است که به بیان آید. [۱۸۴].

ابن حجر عسقلانی

وی از رجال معروف اهل سنت است و درباره امام صادق علیه السلام می نویسد: جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب، معروف به صادق، فقیه و صدوق است. [۱۸۵].

ابن حبان

جعفر بن محمد علیه السلام از سادات اهل بیت، از حیث فقه و علم و فضل بود. [۱۸۶].

محمد بن طلحه شافعی

جعفر بن محمد علیه السلام از علمای اهل بیت و بزرگان آنها و دارای علوم بسیاری بود. عبادتش فراوان و اوراد و اذکار او پیوسته بود و زهد فوق العاده ای داشت. قرآن زیاد می خواند و در معانی آن تتبع می فرمود و از دریای عمیق کتاب الهی مطالب گران بهایی استخراج می کرد و عجایب آن را بیان می ساخت ... چهره اش، انسان را به یاد آخرت می انداخت و [صفحه ۹۲] شنیدن کلامش، انسان را از دنیا روی گردان می کرد و چهره نورانی اش نشان می داد که او از ذریه رسول خداست [۱۸۷ ...].

احمد بن یوسف قرمانی

به قدری از امام صادق علیه السلام علوم نقل شده که از دیگران نشده است. او در حدیث به منزله سر در بدن بود [۱۸۸ ...].

محمد سراج الدین رفاعی

مردم با اختلاف مذاهبشان از او به قدری علوم و حدیث نقل کردند که تمام دنیا را گرفت. اسامی روایت کنندگان از آن حضرت را چهار هزار نفر نوشته اند. [۱۸۹].

خیرالدین زرکلی

امام جعفر صادق علیه السلام امام ششم از ائمه دوازده گانه امامیه است. او از اجل تابعین بود و منزله رفیعی در علم داشت. جماعتی همچون ابوحنیفه و جابر بن حیان از او علم فراگرفتند. ملقب به صادق بود؛ چون هرگز از او دروغی شنیده نشده بود. او در حق استوار و محکم بود. [۱۹۰].

شبلنجی

وی که از اعلام اهل سنت در قرن چهاردهم هجری است، می نویسد: مناقب امام صادق علیه السلام چنان فراوان است که نمی توان آنها را به شمار آورد. در کثرت مناقب آن حضرت، نویسندگان زبردست دچار حیرت می شوند. او مستجاب الدعوه بود؛ به گونه ای که هرگاه از خدا چیزی می خواست، هنوز دعایش تمام نشده، حاجتش برآورده می شد. [۱۹۱]. [صفحه ۹۳]

احمد امین مصری

وی از اعلام معاصر اهل سنت است و در مورد امام صادق علیه السلام می نویسد: وسعت علم و اطلاع امام صادق علیه السلام در میان

مردم بی نظیر بود. او را به خاطر صداقتش صادق می گفتند [۱۹۲].

عبدالرحمن شرقاوی

مردم عصر آن حضرت، در محبت و دوستی کسی مانند امام صادق علیه السلام، توافق نداشتند. او در میان مردم به اسم «جعفر صادق» شهرت داشت؛ زیرا ذاتش صاف و افق فکری اش وسیع و ذهنش روشن و قلبش بزرگ بود. او بسیار تیزبین بود، چهره اش خندان و خوش صحبت و خوش برخورد بود. در کارهای خیر و نیک سبقت می جست، پاکیزه و صادق الوعد و پرهیزگار بود. او از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در چهره اش شعاعی از نور نبوت مشاهده می شد. با وجود گرفتاری زیاد، مردم را به توحید و اسلام با حکمت و موعظه حسنه فرامی خواند. او هرگز از حال مرم غافل نبود و همواره روی شانه خود کیسه‌ای پر از طعام حمل می کرد و میان مستمندان توزیع می کرد. مردم را از انتقام‌جویی برحذر می داشت و فضیلت عفو و گذاشتن را به آنها گوشزد می کرد و قول جدش رسول خدا را یادآور می شد که: «ما زاد عبد بالعفو الاعزاء؛ در اثر عفو، عزت انسان زیاد می شود». او در آسمان معرفت اوج می گرفت و در مشکلات عملی غور می کرد. شخصیت والای او نشان می داد که او قوی‌تر از خلیفه است؛ زیرا کدام خلیفه و ملک در روی زمین در دوران حکومتش به مردم نفع و فایده رسانده است. [صفحه ۹۴] پیوسته می فرمود: «من طلب الرئاسة هلك؛ هر کس در طلب ریاست باشد، هلاک می شود». پیوسته ریاست در طلب او بود، ولی او از ریاست گریزان بود. [۱۹۳].

شیخ احمد کفتارو

وی که مفتی و عالم اهل سنت و رئیس مجلس افتاء الاعلی در سوریه است، می گوید: سعادت و شرف به من روی آورد که در مورد ریحانه و دُرَدانه قریش، رکن خاندان نبوی و استاد علما و فقها و محدثان و سلاله نبوی و نور چشم علی بن ابی طالب... سخن گویم؛ وجودی که خدا به واسطه او ارکان شریعت را استواری بخشید و معالم دین را روشن ساخت و پس از یک قرن از ظهور اسلام، خدا بار دیگر عظمت اسلام را به وسیله او استوار ساخت... هدف امام صادق علیه السلام با احداث مدرسه فکری در اول قرن دوم ه. ق احیای مدرسه و مکتب جدش رسول الله صلی الله علیه و آله بود... خدای تعالی به واسطه امام صادق علیه السلام به امت اسلامی کرامت بخشید و اسلام را دوباره احیا کرد [... ۱۹۴].

محمد سعید رمضان بوطی

او از بزرگان و نویسندگان برجسته اهل سنت در مصر است. ایشان نیز درباره شخصیت امام صادق علیه السلام می گوید: امام جعفر صادق علیه السلام معلم محبت و عرفان و علم بود و آموزگار محبتی بود که از قلب تمام مسلمانان نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و آل بیت او می جوشد و این امر ویژه زمان خاص و فرقه خاصی نبود. او در طول [صفحه ۹۵] قرن‌ها، اسوه و استاد و معلم فقه و عرفان است و سفره علم امام صادق علیه السلام، سفره‌ای است که از روزی الهی آن، تمام فرقه‌های امت اسلامی بهره جستند. او معلم عرفان و مرکز ثقل تمام علمای ربانی در امت اسلام بود. به باور من، اشعاری که فرزددق در رد و جواب [هشام بن عبدالملک] که از دیدن توجه مردم به امام زین العابدین علیه السلام حسادت و کینه خود را ابراز کرد، سرود، مخصوص به فرزددق نیست. این اشعار از سینه تمام مسلمانان می جوشد که: هذا الذی تعرف البطحاء وطأته و البیت يعرفه و الحل و الحرم. [۱۹۵].

استاد عبدالحمید جندی

او از علمای معاصر اهل سنت مصر است و در معرفی امام صادق علیه السلام، پژوهش‌ها و سخنان پر نغزی دارد. وی می نویسد: پیشوایان چهارگانه اهل سنت، مستقیم و یا غیر مستقیم از شاگردان امام صادق علیه السلام به شمار می آیند. ابوحنیفه و مالک هر دو در خدمت امام شاگردی کرده و در فقه و سیر و سلوک از آن حضرت بهره فراوان برده‌اند. قانون گزاران مصری در این قرن برای اجرای اصلاحات بنیادی در سیستم اجرایی کشور و سر و سامان دادن به مسائل خانوادگی مردم مصر، به فقه شیعه روی آورده‌اند و امام جعفر صادق علیه السلام همچنان پرافتخار بر بلندای قله فقه اهل بیت پیامبر قرار دارد. وی در فقه، پیشوا و زندگی‌اش برای مسلمانان، سرمشق و الگوست. وی تنها پیشوای اهل بیت است که پیشوایی‌اش بیش از ثلث قرن ادامه یافت و در این مدت، محافل و مجالس آن حضرت به ویژه در جهت نشر معارف اسلامی برگزار می شد. [۱۹۶]. [صفحه ۹۶]

با برنامه سازان

پیشنادهای کلی

۱. برنامه‌های پخش شده از صدا و سیما باید به گونه‌ای باشد که با شخصیت واقعی و معنوی امام صادق علیه السلام تطابق داشته باشد؛ یعنی به گونه‌ای باشد که از مقام حضرت نگاهد. از این رو، باید دقت شود که تحت تأثیر مخاطبان قرار نگیریم، بلکه برنامه باید به گونه‌ای باشد که ضمن معرفی امام صادق علیه السلام، باور و فرهنگ مخاطبان نیز رعایت شود. ۲. هدف از تهیه این مجموعه، بیان برخی اشتراکات میان شیعه و اهل سنت است؛ زیرا اهل بیت علیهم السلام عامل وحدت و نقطه اشتراک همه مسلمانان هستند. بنابراین، بیان اشتراک، گامی مهم در رسیدن به وحدت مسلمانان است. از همین رو، برنامه سازان و تهیه کنندگان باید از بیان مطالب تفرقه انگیز یا مطالبی که حالت جدل و غلبه بر مخاطب داشته باشد، پرهیزند.

پرسش‌های مردمی

۱. دیدگاه اهل سنت درباره امام صادق علیه السلام چیست؟ ۲. اهل بیت در اسلام از چه جایگاهی برخوردارند؟ ۳. وظیفه ما در مقابل اهل بیت علیهم السلام چیست؟ ۴. در زمان ما، محبت به اهل بیت علیهم السلام از چه راه‌هایی امکان پذیر است؟ ۵. چرا امام ششم شیعیان ملقب به صادق است؟ [صفحه ۹۷]

پرسش‌های کارشناسی

۱. چه عاملی سبب شده بود که افراد از مکتب‌ها و فرقه‌های مختلف در مکتب درسی امام صادق علیه السلام حاضر شوند؟ ۲. با توجه به سخنان علمای بزرگ اهل سنت، جایگاه علمی و معنوی امام صادق علیه السلام را چگونه ارزیابی می کنید؟ ۳. با توجه به منابع اهل سنت، علت دشمنی دستگاه حاکم، به ویژه منصور دوانیقی با امام صادق علیه السلام چه بود؟ ۴. جایگاه اهل بیت علیهم السلام در قرآن چیست؟ ۵. چه عبرت‌ها و درس‌هایی در زندگی امام صادق علیه السلام در زمینه وحدت شیعه و سنی وجود دارد؟ ۶. سفارش‌های پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله درباره اهل بیت چیست؟ ۷. چرا خداوند به محبت اهل بیت علیهم السلام دستور داده است؟ ۸. ارتباطات و بهره‌مندی‌های علمی ائمه چهارگانه مذاهب اهل سنت از امام صادق علیه السلام چگونه بود؟ ۹. به نظر شما، نقش امام صادق علیه السلام در گسترش اسلام چگونه بود؟ ۱۰. به نظر شما، ائمه علیهم السلام در وحدت شیعه و سنی چه نقشی می توانند داشته باشند؟ ۱۱. امام صادق علیه السلام و شاگردان آن حضرت در تدوین علوم و معارف اهل بیت چه نقشی داشتند؟ ۱۲. چرا امام صادق علیه السلام دعوت سران نهضت‌ها و قیام‌ها را نپذیرفت و دیدگاه ایشان درباره قیام‌های عصر خود چه

بود؟

پاورقی

[۱] ابن ابی الحدید معتزلی، شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۸۹. [۲] محمد ابوزهره، الامام الصادق علیه السلام، مطبعة احمد علی، بی تا، ص ۶۶. [۳] ابی عیسی محمد بن سوره، سنن ترمذی، تصحیح: محمد جمیل عطار، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۱ ه. ق، کتاب المناقب، باب مناقب اهل بیت النبی علیهم السلام، ج ۵، ص ۴۳۳. ترمذی همین حدیث را از قول ابی ذر، ابی سعید خدری، زید بن ارقم و حذیفه بن اسید در همین باب آورده است. [۴] ابوالحسین مسلم بن حجاج قشیری، صحیح مسلم، بیروت، دار الاحیاء التراث العربی، ۱۹۷۲ م، ج ۲؛ کتاب فضایل الصحابه، باب فضایل علی بن ابی طالب، ج ۴، ح ۲۴۰۸. [۵] سنن ترمذی، کتاب المناقب، باب مناقب اهل بیت النبی، ج ۵، ص ۴۳۴، ح ۳۸۱۳. [۶] عبدالحسین امینی، الغدیر، قم، مرکز الغدیر للدراسات الاسلامیه، ۱۴۱۶ ه. ق، ج ۱، ج ۳، ص ۸۰، به نقل از: شرح المواهب، ج ۷، ص ۸. [۷] صحیح مسلم، کتاب الامارات، باب الناس تبع لقریش، ج ۳، ص ۱۴۵۱، ح ۱۰. در روایتی دیگر «لا یزال امر الناس ماضیا» آمده و در دو حدیث دیگر «الی اثنی عشر خلیفه» آمده است. [۸] محمد بن اسماعیل بخاری، صحیح بخاری، قاهره، دار التقوی، ۱۴۲۱ ه. ق، ج ۱، کتاب الاحکام، باب استخلاف، ج ۳، ص ۵۰۳، ح ۶۶۸۲. [۹] علاء الدین متقی بن حسام الدین هندی، کنز العمال، بیروت مؤسسه الرساله، ۱۴۰۹ ه. ق، ج ۱۲، ص ۳۴، ح ۳۳۸۶۱. [۱۰] نهج البلاغه، خطبه ۱۴۲. [۱۱] ذهبی در تذکره الحفاظ در شرح حال حمونینی می نویسد: امام یگانه محدث و کامل ترین آنها فخر اسلام صدرالدین ابراهیم فرزند محمد بن حمویه جوینی شافعی، شیخ صوفیه که به روایت و دقت در آن سخت مقید و به آن ممتاز بوده است. غازان خان مغول به دست او مسلمان شده است. شمس الدین ذهبی، تذکره الحفاظ، هند، حیدرآباد دکن، دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۹۰ ه. ق، ج ۴، ص ۱۵۰۵. [۱۲] شیخ الاسلام محمد حمونینی، فوائد السمطین، تحقیق: شیخ محمدباقر محمودی، بیروت، مؤسسه المحمودی للطباعة و النشر، ۱۳۹۸ ه. ق، ج ۱، ص ۱۳۲. [۱۳] احقاق الحق، ج ۱۳، صص ۶۳ و ۶۴. [۱۴] فوائد السمطین، ج ۲، ص ۱۴۱. [۱۵] علی بن محمد مالکی مشهور به ابن صباغ، الفصول المهمه، قم، دارالحدیث، ۱۴۲۲ ه. ق، ج ۱، ص ۲، ص ۹۰۹. [۱۶] همان. [۱۷] شمس الدین بن خلکان، وفيات الاعیان، تحقیق: احسان عباس، بیروت، دارالصادر، بی تا، ج ۱، ص ۳۲۷. [۱۸] امیرالمؤمنین علی علیه السلام پس از مرگ ابوبکر با اسماء بنت عمیس همسر ابوبکر ازدواج کرد و محمد که پسر اسماء بود، از کودکی در دامن علی علیه السلام بزرگ شد. او پسر خوانده علی علیه السلام بود و در جمل جزو لشکر علی علیه السلام بود و فرماندهی پیاده نظام را بر عهده داشت. در صفین نیز حاضر بود. سپس علی علیه السلام او را به فرمان‌روایی مصر گماشت که به دست معاویه به شهادت رسید. [۱۹] ابی العباس ابن حجر هیثمی، الصواعق المحرقة، بیروت، مؤسسه الرساله، ۱۴۱۷ ه. ق، ج ۱، ص ۵۸۵. [۲۰] ابی العباس احمد بن یوسف، اخبار الدول، بیروت، عالم الکتب، بی تا، ص ۱۱۱. [۲۱] محمد بن بابویه، علل الشرایع، قم، مکتبه الطباطبایی، بی تا، ج ۱، ص ۲۲۳. [۲۲] شیخ کمال الدین محمد بن طلحه شافعی، مطالب السؤل، لبنان، بیروت، مؤسسه ام القری، ۱۴۲۰ ه. ق، ج ۱، ص ۱۱۰. [۲۳] سید عباس مکی، نزهة الجلیس، نجف، حیدریه، ۱۳۸۶ ه. ق، ج ۲، ص ۵۶. [۲۴] شمس الدین محمد بن طولون، الائمة الاثنی عشر، قم، منشورات رضی، بی تا، ص ۸۵. [۲۵] الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۱۲. [۲۶] علامه سهمی، تاریخ جرجان، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۷ ه. ق، ج ۴، ص ۳۷۱. [۲۷] ابی الفتح شهرستانی، ملل و نحل، تصحیح: احمد فهیمی، بیروت، دارالکتب، ۱۴۱۰ ه. ق، ج ۱، صص ۱۷۰ و ۱۷۱. [۲۸] الامام عبدالله بن محمد شبرای شافعی، الاتحاف، چاپ مصر، بی تا، ص ۵۴، ذیل شرح حال امام صادق علیه السلام. [۲۹] جمال الدین یوسف مزی، تهذیب الکمال، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۴ ه. ق، ج ۳، ص ۴۲۱؛ ابی نعیم اصفهانی، حیلۃ الاولیاء، بیروت، دارالکتب، بی تا، ج ۳، ص ۱۹۳؛ ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۴۴۴؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۷ ه. ق، ج ۱، ص ۴۴۰. [۳۰] ابومحمد ابوزهره، الامام

المالک، حیاته و عصره و آرائه، مصر، طبع مخیم، بی تا، ص ۱۰۴. [۳۱] احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۲۳۱، به نقل از: عبدالکریم بن هوازن شافعی، الرسالة القشیریة، قاهره، ص ۱۱۴؛ ترجمه رساله قشیریہ با تصحیحات و تعلیمات بدیع الزمان فروزان فر، تهران، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۶۱، چ ۲، ص ۳۴۴. [۳۲] نبطی: یعنی عامی، مردم عوام. [۳۳] کمال الدین محمد بن طلحه شافعی، مطالب السؤل، بیروت، مؤسسه البلاغ، ۱۴۱۹ ه. ق، چ ۱، ص ۲۸۶؛ حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۸؛ الفصول المهمة، ج ۲، ص ۹۱۶. [۳۴] عبدالحلیم جندی، امام صادق علیه السلام، ترجمه: عباس جلالی (پیشوای علم و معرفت)، ص ۲۰۰. [۳۵] نک: ابوزهره، الامام الصادق علیه السلام، ص ۷۷. به نقل از: مدرک خطی در دارالکتب مصر. [۳۶] الامام الصادق علیه السلام، ص ۲۱۲. [۳۷] تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۹۰. [۳۸] همان. [۳۹] عبدالحلیم جندی، الامام الصادق علیه السلام، ص ۲۰۴. [۴۰] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۳؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۵؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۴۴۳. [۴۱] عبدالحلیم جندی، الامام الصادق علیه السلام، ص ۲۰۴. [۴۲] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۴۴۳؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۶؛ مطالب السؤل، ص ۲۸۵. [۴۳] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۵. [۴۴] عبدالحلیم جندی، الامام الصادق علیه السلام، ص ۳۶۱ و ۳۶۲. [۴۵] فضل بن روزبهان، وسیلة الخادم الی المخدوم، قم، کتاب خانه آیت الله مرعشی، ۱۳۷۲، چ ۱، ص ۱۸۴ و ۱۸۶. [۴۶] از اولاد شقران، غلام رسول الله صلی الله علیه و آله بود. [۴۷] سید کاظم قزوینی، موسوعه الامام الصادق علیه السلام، قم، بصیرتی، ۱۴۱۴، چ ۱، ص ۳۳۷؛ به نقل از: زمخشری، ربیع الابرار، ج ۲، ص ۵۱۳؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۸، ص ۲۰۵؛ سبط بن جوزی، تذکره الخواص، قم، منشورات الرضی، ۱۴۱۸ ه. ق، ص ۳۱۰. [۴۸] ابوزهره، الامام الصادق علیه السلام، ص ۸۰، به نقل از: کتاب الصادق، ج ۱، ص ۲۶۹. [۴۹] الامام ابی الحجاج یوسف بلوی، الف باء، بیروت، عالم الکتب، ۱۴۰۵ ه. ق، چ ۳، ج ۲، ص ۴۹۹. [۵۰] ابوزهره، الامام الصادق علیه السلام، ص ۱۵۱. [۵۱] احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۲۳۵؛ به نقل از: الرسالة القشیریة، ص ۱۱۵؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱۱، ص ۲۱۷. [۵۲] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۸؛ الفصول المهمة، ج ۲، ص ۹۱۵؛ مطالب السؤل، ص ۲۸۶؛ شبلنجی، نورالابصار، بیروت، دارالکتب (رحلی)، ص ۱۴۸؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۹. [۵۳] سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۴۴۵؛ ابی سعید منصور آبی، نثر الدر، تحقیق: منیر محمد مدنی، مصر، ۱۹۹۱ م، ج ۱، ص ۳۵۲. [۵۴] برای دیدن تفصیل وصیت حضرت نک: حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۵؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۷؛ جمال الدین ابی الفرج جوزی، المنتظم، بیروت، دارالفکر، ۱۴۲۰ ه. ق، ح ۵، ص ۲۲۷۴؛ حوادث سنه، ص ۱۴۸. [۵۵] راغب اصفهانی، محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۳۴۴. [۵۶] سید کاظم قزوینی، موسوعه الامام الصادق علیه السلام، قم، بصیرتی، ۱۴۱۴، چ ۱، ج ۱، ص ۲۱۷؛ به نقل از: انساب الاشراف، ج ۳، ص ۱۹۴. این ماجرا با اندکی اختلاف در نثر الدر آمده است. سعد منصور آبی، نثر الدر آبی، تحقیق: منیر محمد مدنی، مصر، ۱۹۹۱ م، ج ۱، ص ۳۵۱. [۵۷] حلیة الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۶؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۹. [۵۸] وسیلة الخادم الی المخدوم، قم، کتاب خانه آیت الله مرعشی، ۱۳۷۲، چ ۱، ص ۱۸۶. [۵۹] سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۴۴۲. [۶۰] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۹۳؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۴۴؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۱۹. [۶۱] تاریخ یعقوبی، ص ۲۶۶. [۶۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۲۸۹. [۶۳] الصواعق المحرقة، ج ۲، ص ۵۸۶. [۶۴] عبدالرحمن بسطامی حنفی، مناهج التوسل، ص ۱۰۶؛ به نقل از: داوود الهامی، امامان اهل بیت، قم، مکتب اسلام، ۱۳۷۷، چ ۱، ص ۳۵۱. [۶۵] سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۴۴۰؛ شمس الدین ذهبی، تاریخ اسلام، بیروت، دارالکتب، ۱۴۱۸ ه. ق، چ ۳، حوادث سال ۱۴۸، ص ۸۹. [۶۶] مناهج التوسل، ص ۱۰۶، به نقل از: امامان اهل بیت، ص ۳۵۱. [۶۷] اسد حیدر، الامام الصادق علیه السلام، ج ۲، ص ۲۵، به نقل از: حاکم نیشابوری، معرفة علوم الحدیث، ص ۵۵. [۶۸] سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۴۴۰؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۱؛ تاریخ اسلام ذهبی؛ حوادث سال ۱۴۸، ص ۸۹. [۶۹] ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۶۶. [۷۰] تاریخ یعقوبی، ص ۲۶۸. [۷۱] احمد بن محمد بن عبد ربه اندلسی، العقد الفرید، تحقیق: عبدالمجید رحینی، بیروت دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ه. ق، چ ۱، ج ۴، ص ۱۵۷. [۷۲] الامام الصادق، ص ۶۶ و ۶۷. [۷۳] زجر و فال علمی است در پیش گویی حوادث آینده. [۷۴] الاثمه الاثنی عشر، ص ۸۵؛

ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۶۰. ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب، بیروت، دارالکتب، ۱۴۱۹، ج ۱، ص ۳۶۲. [۷۵] ینابیع الموده، ج ۳، ص ۲۰۴. [۷۶] ابن خلدون، مقدمه، ترجمه: محمد پروین گنابادی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر، ۱۳۵۹، ج ۴، ص ۶۵۲. [۷۷] ابوزهره، الامام الصادق علیه السلام، ص ۶۶. [۷۸] فراگیری ابوحنیفه از محضر امام صادق را بزرگانی از اهل سنت مانند شبلینجی و ابن حجر و ابن صباغ و ابن ابی الحدید ذکر کرده‌اند. الصواعق، ج ۲، ص ۵۹۰؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳. [۷۹] محمود شکری آلوسی، مختصر التحفه اثنی عشریه، ترکیه، ۱۳۹۹ ه. ق، ص ۸. [۸۰] به نقل از: الامام الصادق، اسد حیدر، ج ۱، ص ۶۲. [۸۱] همان، ص ۹۵. [۸۲] همان، ص ۹۶. [۸۳] الامام الصادق علیه السلام، (جندی)، ص ۱۶۹. [۸۴] ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۸۳. [۸۵] تاریخ جرجان، صص ۳۲۲ و ۳۲۳. [۸۶] الف باء، ج ۲، ص ۳۰۵. [۸۷] شاید مراد حضرت از بیان این مطلب توجه دادن ابوحنیفه به بطلان قیاس باشد؛ چون اگر بر مبنای قیاس حکم می کردیم، باید آب دهان و چشم و گوش و بینی همه یک گونه باشند؛ زیرا همه جزئی از سر آدمی هستند. [۸۸] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۷۱؛ حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۷. (با اندکی اختلاف). [۸۹] از ملحدان و دهری های زمان حضرت بود. [۹۰] ابوزهره، الامام الصادق علیه السلام، ص ۱۶۷. [۹۱] همان. [۹۲] تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۸. [۹۳] مسعودی، مروج الذهب، تحقیق: عبدالمیر مهنا، بیروت، اعلمی، ۱۴۱۱ ه. ق، ج ۱، ص ۲۳۷ و ۲۴۰. [۹۴] وفيات الاعیان، ج ۴، ص ۱۳۵. [۹۵] تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۲۰۹. [۹۶] تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۱؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۶. [۹۷] جمال الدین احمد معروف به ابن عنبه، عمدۀ الطالب، تحقیق: مهدی رجایی، قم، کتاب خانه آیت الله مرعشی، ۱۴۲۵ ه. ق، ج ۱، ص ۲۳۸. [۹۸] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۳۶. [۹۹] الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۱۷، قابل توجه است که احضار حضرت صادق علیه السلام به قصد قتل و سوگند به قتل حضرت، تنها در این مورد نبوده است و او چندین مرتبه حضرت را احضار کرد که در بخش کرامت های امام صادق علیه السلام نمونه هایی از آن آمده است. [۱۰۰] احقاق الحق، ج ۱۲، صص ۲۴۹ و ۲۵۰؛ به نقل از: فصل الخطاب و وسیله النجات. [۱۰۱] ابن اثیر، کامل، بیروت، دار الصادر، ۱۳۹۹ ه. ق، ج ۵، ص ۵۵۱. [۱۰۲] جلال الدین سیوطی، تاریخ خلفاء، بغداد، مکتبه المثنی، ۱۳۸۳، ه. ق، ج ۳، ص ۲۶۷. [۱۰۳] نثر الدر، ج ۳، ص ۲۱۶. [۱۰۴] الاتحاف، ص ۵۴؛ الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۲۸. [۱۰۵] الصواعق، ج ۲، ص ۵۹۰. [۱۰۶] قرمانی در اخبار الدول می نویسد: «مات مسموما فی زمن المنصور» اخبار الدول ۷ ص ۱۱۲. [۱۰۶] احمد بن اسحاق یعقوبی، تاریخ یعقوبی، تحقیق: خلیل المنصور، بیروت، دارالکتب، ۱۴۱۹ ه. ق، ج ۱، ص ۲۶۸. [۱۰۷] ابوزهره، الامام الصادق علیه السلام، ص ۶۴. [۱۰۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۴۲. (با گزینش). [۱۰۹] در بخش سوم در بحث شجاعت حضرت گذشت. [۱۱۰] حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۴؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۶۲. [۱۱۱] لجنه التألیف، الامام جعفر بن محمد، قم، مجمع عالمی اهل بیت، ۱۴۲۲ ه. ق، ج ۱، ص ۱۰۵. به نقل از: فتح الغدیر، ج ۳، ص ۵۷؛ روح المعانی، ج ۶، ص ۱۶۸؛ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۸۷؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۲۹۸. [۱۱۲] ابوزهره، الامام ابوحنیفه، مصر، دار الکفر العربی، بی تا، ص ۱۱۱. [۱۱۳] ابن ابی الحدید خطبه حضرت زهرا علیها السلام را از جماعتی از جمله امام صادق علیه السلام نقل می کند. نک: شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۳۴۵، ذیل نامه ۴۵. [۱۱۴] فرائد السمطین، ج ۲، ص ۲۵۴، ح ۵۲۳، باب ۴۸. [۱۱۵] نثر الدر، ج ۱، صص ۳۵۲ و ۳۵۴. [۱۱۶] خیرالدین زرکلی، الاعلام، ج ۲، ص ۱۲۶. [۱۱۷] ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۵۳؛ ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۶۱. [۱۱۸] مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، صص ۲۵۳ و ۲۵۴؛ ینابیع الموده، ج ۳، صص ۱۶۰ و ۱۶۱. [۱۱۹] ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، ترجمه: سید هاشم محلاتی، تهران، دفتر نشر فرهنگ، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۵۴. [۱۲۰] ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج ۷، ص ۲۷۲. [۱۲۱] الغدیر، ج ۲، ص ۱۲۱، به نقل از: سید الحمیری، اخبار، ص ۱۵۹. [۱۲۲] نثر الدر، ج ۱، ص ۳۵۳. [۱۲۳] مقاتل الطالبین، ص ۲۱۷. [۱۲۴] همان، ص ۲۱۸. [۱۲۵] اسعاف الراغبین، ص ۲۲۷؛ نورالابصار، ص ۲۲۳. [۱۲۶] نبهانی، جامع کرامات الاولیاء، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۱۴ ه. ق، ج ۴، ص ۴. [۱۲۷] نبهانی، جامع کرامات الاولیاء، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۱۴ ه. ق، ج ۴، ص ۴. [۱۲۸] بوی خوش مرکب از مشک و عنبر و رنگ سیاه که موی را

بدان خضاب می کنند. (فرهنگ معین). [۱۲۹] تهذیب الکمال، ج ۳، صص ۴۳۰ و ۴۳۱؛ العقد الفرید، ج ۲، صص ۳۴ و ۳۵، (با اندکی اختلاف)؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، صص ۲۶۶ و ۲۶۷. [۱۳۰] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۳۶. [۱۳۱] ینابیع الموده، ج ۳، صص ۱۶۲ و ۱۶۳. [۱۳۲] وسیله الخادم، صص ۱۸۶ - ۱۸۴. [۱۳۳] القاضی ابن علی تنوخی، الفرج بعد الشده، تحقیق: عبود شالچی، بیروت، دار الصادر، ۱۳۹۸ ه. ق، ص ۱۸۰. [۱۳۴] الصواعق، ج ۲، ص ۵۸۷؛ الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۱۸. در این منابع، ماجرا به تفصیل ذکر شده است. [۱۳۵] الصواعق، ج ۲، ص ۵۸۸. [۱۳۶] معلی بن خنیس از یاران و دوستان خالص امام صادق علیه السلام و کیل آن حضرت بود. او مردی فاضل و خیر بود. روایاتی در مدح او موجود است. نک: بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۲، ح ۳۲. [۱۳۷] نور الابصار، ص ۲۲۲؛ الفصول المهمه، ج ۲، صص ۹۱۹ و ۹۲۰. [۱۳۸] الصواعق، ج ۲، ص ۵۹۰؛ مطالب السؤل، ص ۲۸۷؛ سبط بن جوزی، تذکره الخواص، قم، منشورات الرضی، ۱۴۱۸ ه. ق، ص ۳۰۹؛ جامع کرامات الاولیاء، ح ۲، ص ۵. [۱۳۹] احقاق الحق، ج ۱۹، ص ۵۱۲. [۱۴۰] الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۲۵. [۱۴۱] احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۲۶۰، به نقل از: وسیله النجاه، ص ۳۵۸. [۱۴۲] نور الابصار، ص ۲۲۴؛ الفصول المهمه، ج ۲، ص ۹۲۶. [۱۴۳] ملل و نحل، ج ۱، صص ۱۵۵ و ۱۵۶. [۱۴۴] ینابیع الموده، ج ۳، ص ۱۶۲. [۱۴۵] مقاتل الطالبین، ص ۴۱۸. [۱۴۶] همان، ص ۴۱۷. [۱۴۷] سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۶؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۱۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۶۸. [۱۴۸] سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۶. [۱۴۹] منهاج السنه، ج ۴، ص ۱۴۳. [۱۵۰] محمد رثوف توکلی، چهار امام اهل سنت، ۱۳۶۱، ص ۱۸. [۱۵۱] محمد ابوزهره، ابوحنیفه، حیات و عصره، دار الکفر العربی، ۱۳۶۶ ه. ق، ج ۲. [۱۵۲] التحفه الاثنی عشریه، ص ۸. [۱۵۳] شرح نهج البلاغه ج ۱، ص ۱۸. [۱۵۴] ابوحنیفه، ص ۸۲. [۱۵۵] الامام الصادق علیه السلام، (جندی)، صص ۱۶۲، ۱۵۸ و ۱۶۳. [۱۵۶] فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۶۲۳، ح ۱۰۶۷. [۱۵۷] پیشوای علم و معرفت، ص ۲۴۵. [۱۵۸] حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۰۶. [۱۵۹] حاکم نیشابوری، المستدرک، کتاب الجنائز، ج ۱، ص ۵۳۳، ح ۱۳۲. [۱۶۰] همان. [۱۶۱] تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۲۴. [۱۶۲] فوائد السمطین، ج ۲، ص ۲۵۴، باب ۴۸، ص ۵۲۳. [۱۶۳] حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۲۰۳. [۱۶۴] سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۶۲. [۱۶۵] همان. [۱۶۶] نثر الدر، ج ۱، ص ۳۵۶؛ سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۶۲. [۱۶۷] مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۴۳. [۱۶۸] نثر الدر، ج ۱، ص ۳۵۶. [۱۶۹] العقد الفرید، ج ۴، ص ۱۵۷؛ شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۰۶، ذیل خطبه ۱۶. [۱۷۰] احقاق الحق، ج ۲۱، ص ۲۲۳، به نقل از: طبقات المحدثین، ص ۱۱۷. [۱۷۱] نثر الدر، ج ۱، ص ۳۵۲. [۱۷۲] نثر الدر، ج ۱، ص ۳۵۱. [۱۷۳] الفرج بعد الشده، ص ۶۵. [۱۷۴] فضائل الصحابه، ج ۲، ص ۶۵۸، ح ۱۱۲۱. [۱۷۵] سلیمان بن احمد طبرانی، المعجم الصغیر، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۳ ه. ق، ج ۲، ص ۷۰. [۱۷۶] تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶، در شرح حال امام صادق علیه السلام. [۱۷۷] التحفه الاثنی عشریه، ص ۸. [۱۷۸] منهاج السنه، ج ۲، ص ۱۲۳. [۱۷۹] الامام الصادق علیه السلام اسد حیدر، ج ۱، ص ۵۳، به نقل از: وسیله و التوسل، ص ۵۲. [۱۸۰] شرح نهج البلاغه، ج ۱۵، ص ۱۸۹. [۱۸۱] حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۲. [۱۸۲] ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۶۶. [۱۸۳] عطار نیشابوری، تذکره الاولیاء، تهران، نشر حدید، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۲۰. [۱۸۴] وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۲۹۱، ش ۱۲۸. [۱۸۵] تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۹۱، ش ۹۹۴. [۱۸۶] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۸۹؛ محمد بن حبان بن احمد ابی خاتم، کتاب الثقات، هند، حیدرآباد دکن، مؤسسه الکتب الثقافیه، ۱۴۰۰ ه. ق، ج ۱، ص ۱۳۱. [۱۸۷] مطالب السؤل، ج ۲، ص ۱۱۰. [۱۸۸] اخبار الدول، ص ۱۱۲. [۱۸۹] الامام الصادق علیه السلام، اسد حیدر، ج ۱، ص ۵۶. [۱۹۰] الاعلام، ج ۱، ص ۱۸۶. [۱۹۱] نور الابصار، ص ۲۲۲. [۱۹۲] ظهر الاسلام، ج ۴، ص ۱۱۴. [۱۹۳] امامان اهل بیت، ص ۳۶۹، به نقل از: جریده الاهرام المصریه، ص ۱۰، ۱۸ / ۸ / ۱۹۷۸. [۱۹۴] مؤتمر الامام الصادق علیه السلام، الامام جعفر الصادق علیه السلام؛ دراسات و ابحاث، صص ۱۹ - ۱۵. [۱۹۵] همان، صص ۲۴۳ و ۲۴۴. [۱۹۶] پیشوای علم و معرفت، صص ۱۱ و ۱۲.

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: درس‌هایی از مکتب امام صادق (ع، ۸۳ - ۱۴۸ق/ محمدتقی حکیم وضعیت ویراست: [ویراست؟].
 مشخصات نشر: تهران دفتر نشر فرهنگ اسلامی ۱۳۷۳. مشخصات ظاهری: ۱۴۷ ص. شابک: ۱۲۰۰؛ ریال؛ ۱۴۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)؛ ۱۵۰۰۰ ریال: چاپ چهاردهم: ۹۷۸-۹۶۴-۴۳۰-۸۰۱-۷؛ ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم) وضعیت فهرست نویسی: فایا(چاپ چهاردهم) یادداشت: پشت جلد به انگلیسی: Mohammad-Taqi Hakim. Lessons from the school of Imam Sadeq. یادداشت: چاپ یازدهم: ۱۳۸۵. یادداشت: چاپ سیزدهم: ۱۳۸۶. یادداشت: چاپ چهاردهم: ۱۳۸۷. یادداشت: چاپ پانزدهم: ۱۳۸۸. یادداشت: کتاب نامه ص ۱۴۵ - ۱۴۷؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد(ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. -- کلمات قصار شناسه افزوده: حکیم محمد تقی ۱۳۰۵ -، گردآورنده شناسه افزوده: دفتر نشر فرهنگ اسلامی رده بندی کنگره: BP۴۵/۲/ح۴د۸ ۱۳۷۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م۷۳-۳۶۶۵

مقدمه

این است دشمن پیشوای ما

قدی متوسط، صورتی درخشان، مویی سیاه و مجعد، بینی‌ای کشیده، دو طرف پیشانی بی‌مو، بر گونه‌ی او خالی سیاه و بر بدن وی خالهای قرمز. [۱]. انسانی جلیل، شخصی با ابهت، به همه‌ی محامد آداب متصف، از همه‌ی صفات رذیله بر کنار، آثار زهد و عبادت از سیمای او هویدا، نشانه‌های خلوص و بندگی در وی به حد اعلی، دوست و دشمن به برتری او مقرر و به عجز و ناتوانی خود معترف. [۲]. چشم اندازی بی‌پایان، دریایی بیکران، امواجی خروشان علم او، راستی علم او! [۳]. مغزی بزرگ، فکری مستقیم، اندیشه‌ای عمیق. از او می‌پرسند، همه می‌پرسند. می‌گویند، مثل او نمی‌گویند. حمله می‌کنند، شکست خورده به عقب بر می‌گردند. خطا می‌گویند، صواب می‌شنوند. مرکز اوست. محور اوست. اگر امضا کرد، درست است. اگر رد کرد، نادرست است. تأملی در کار نیست، مگر برای اینکه طرف بیشتر تشنه شود. [۴]. دانایان در مقابل او نادان، استادان در برابر وی شاگرد، هر چه [صفحه ۱۲] ندانند او داند و بیاموزد و هر چه نفهمند او درک کند و بفهماند. [۵]. هر که او را می‌شناخت که می‌شناخت. و هر که او را نمی‌شناخت از همان دم که لب می‌گشود و سخن آغاز می‌کرد، می‌گفت: «به یقین این مرد، عالم اهل بیت، جعفر بن محمد است». در حضر، خانه‌ی او مرکز فضیلت و محضر او دانشگاه علوم و خود او برای استفاده‌های علمی انگشت نما بود. هر محققى برای رفع اشکال خود در برابر او زانو می‌زد و هر تازه واردی به منظور کسب فیض به سوی او هدایت می‌شد. [۶]. هنگامی که آهنگ سفر می‌کرد و به راه می‌افتاد، گویی کاروانی از دانش و بینش است که به راه افتاده، و دایرة المعارفی از فنون است که در وجود یک انسان گرد آمده است. هر جا که وارد می‌شد، محل تجمع تشنگان علم و ادب می‌گشت، و هر کجا که می‌نشست دل باختگان معارف و کمالات دور او حلقه می‌زدند. جایی نبود که از پرتو نور دانش او بی‌فروغ ماند، و عاشق علمى نبود که از فضیلت او کامیاب نشود. [۷]. موقعی که به مکه مشرف می‌شد، از خدا چنان سخن می‌گفت که گویی کعبه‌ی صامت، برای حاجیان به سخن آمده و خدای نادیده در برابر دیدگان آنان مجسم شده است. [۸] فضای عرفات و مشعر و منی به آواز و بیان او آشنا بودند. و آن بیابانهای مقدس صدای تکبیر و تهلیل [صفحه ۱۳] او را تشخیص می‌دادند. پرسشهای آزمایشی را چنان مفصل و روشن پاسخ می‌گفت، که سؤال کنندگان را شرمنده و از سؤال پشیمان شان می‌کرد. [۹] سؤال کوچکی را به نحوی شرح و بسط می‌داد که سائل مات و مبهوت می‌شد، و با خود می‌گفت: «آیا می‌شود انسان تا این اندازه در علوم و فنون مختلف اطلاعاتی دامنه‌دار داشته باشد؟» [۱۰]. اشخاصی را که به خیال خود معلومات داشتند و در مقابل وی خود را کسی می‌دانستند، در میدان

سنجش دانش، چنان بر زمین می‌کوبید که هیچ‌گاه نمی‌توانستند در مقابل وی عرض وجود کنند. [۱۱]. مردم متکبر که دستورات دین را بازیچه فرض می‌کردند و آنها را وسیله‌ی رهبری و گردآوری مردم عوام می‌دانستند و شأن خود را بالاتر از آن می‌پنداشتند که زیر بار آن تکالیف بروند، چنان مجاب و قانع می‌کرد که تا آخر عمر روی اعتراض نداشتند، و به فکر ایراد گرفتن و پرسیدن از وی نمی‌افتادند. [۱۲]. آری، این است ششمین پیشوای ما، امام صادق علیه‌السلام! [صفحه ۱۴]

زندگی حضرت صادق

نام آن حضرت جعفر، کنیه‌ی او اباعبدالله و مشهورترین لقب آن بزرگوار صادق است. [۱۳] وی روز دوشنبه هفدهم ربیع‌الاول سال هشتاد و سه هجری در مدینه متولد شد. [۱۴]. پدر وی، امام محمد باقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) است. مادر او، فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. [۱۵]. امام صادق دوازده سال از عمر خود را با جد، و نوزده سال را با پدر خویش گذراند و مدت امامت وی بعد از پدر سی و چهار سال بود. [۱۶]. دوران امامت آن حضرت با سالهای حکومت دو تن از خلفای بنی امیه: ابراهیم بن ولید و مردان حمار؛ و نیز با حکومت ابوالعباس سفاح - که چهار سال و شش ماه و چند روز طول کشید مقارن بود. همچنین دو سال از امامت آن حضرت مصادف بود با حکومت بیست و دو ساله‌ی ابوجعفر منصور. [۱۷]. امام صادق ده فرزند داشت، هفت پسر و سه دختر: اسماعیل، عبدالله، امام موسی کاظم (ع)، اسحاق، محمد، عباس، علی، ام فروه، اسماء، و فاطمه. [۱۸]. امام صادق (ع) در ماه شوال سال یکصد و چهل و هشت هجری در سن شصت و پنج سالگی بدرود حیات گفت و در بقیع (قبرستان مشهور مدینه) در جوار پدرش امام باقر و جدش امام زین العابدین و [صفحه ۱۵] عمویش حسن بن علی، مدفون شد. [۱۹].

درسی از امام

مردی خوش لباس و خوش منظر، خانه‌ای نظیف ائاثی پاک، ظاهری چون باطن آراسته، و زندگی مرتب. آری امام صادق چنین وضعی داشت، و معتقد بود مردم باید آن طور باشند. از این نظر این مطلب را به زبان آورده می‌فرمود: «خداوند زیبایی و آراستگی را دوست دارد. از فقر و به شکل فقرا در آمدن خوشش نمی‌آید. [۲۰] هرگاه خداوند به بنده‌ی خود نعمتی عطا فرمود، دوست دارد آن نعمت را بر او ببیند. چه خدا زیباست و زیبایی را دوست دارد.» [۲۱]. «من هیچ‌گاه برای مرد نمی‌پسندم که خداوند به او نعمتی مرحمت فرماید و او آن نعمت را اظهار نکند.» [۲۲]. و نیز در جواب این سؤال که چگونه اثر نعمت بر آدمی آشکار می‌شود. فرمود: «لباس خود را نظیف کند خود را خوشبو نماید، خانه‌ی خود را سفید کند، جلو در خانه را جاروب زند و حتی روشن کردن چراغ پیش از غروب آفتاب فقر را نابود ساخته و رزق را زیاد می‌کند.» [۲۳]. مردم بدبین و خرده گیر، لباس نیکو را در شأن امام نمی‌پنداشتند، و در این باره به آن حضرت ایراد می‌گرفتند و می‌گفتند: «شما از اهل [صفحه ۱۶] بیت نبوت هستید و باید به پدران خود تأسی نمایید و پدر شما لباس فاخر نمی‌پوشید.» [۲۴]. حضرت صادق در جواب آنان، این آیه را تلاوت می‌کرد: قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق. [۲۵]. چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش قرار داده و روزیهای پاکیزه و حلال را حرام کرده است. گاهی امام صادق در پاسخ معترضین که می‌گفتند: «علی (ع) لباس خشن در بر می‌کرد، چرا شما لباس نرم و خوب می‌پوشید؟» می‌فرمود: «علی (ع) در زمان سختی و ناداری زندگی می‌کرد. در آن روزگار، لباس خشن زشت شمرده نمی‌شد. ولی اکنون مردم در آسایش و راحتی به سر می‌برند. در چنین موقعی سزاوار است که لباس خوب بپوشند و اگر من در این عصر مانند علی (ع) لباس بپوشم مرا ریاکار می‌شمرند.» [۲۶].

حضرت صادق در دوره‌ی حیات خود، مجال یافت تا از آب زلال علوم و معارف اسلامی، تشنه کامان علم و دانش را سیراب کند. [۲۷] چهار هزار [صفحه ۱۷] نفر از محضر مقدس و از درس پر فیض وی استفاده می کردند. [۲۸] آنچه از امام صادق (ع) نقل شده از هیچ یک از ائمه‌ی ما به آن اندازه روایت نشده است. [۲۹] ابان بن تغلب، که از امام سجاد و امام باقر و امام صادق (ع) روایت کرده از امام صادق فقط سی هزار حدیث روایت کرده است. [۳۰]. حسن بن علی الوشا گوید: «من در مسجد کوفه، نهصد استاد دیدم که همه می گفتند، جعفر بن محمد به من چنین فرمود؛ [۳۱] هر جا بروید و صحبت از دین به میان آید، سخنان او را می بینید و هر چه در زمینه‌ی مذهب می شنوید، از گفتار او می شنوید. هر کتاب مذهبی را که باز کنید، سخنان و آثار او را در آن خواهید یافت و هر مسأله‌ای را که پیش بکشید در مأخذ آن، دلیلی از آن بزرگوار مشاهده خواهید کرد. اگر گفته‌ها و شواهد آن حضرت را از ادله‌ی احکام کنار بگذاریم و آنها را نادیده انگاریم، علم مبسوط و دامنه‌دار فقه ما از صورت فعلی خارج می شود و استنباط بیشتر احکام برای علما مشکل می گردد. [۳۲] چه اکثر مدارک ما از امام صادق (ع) گرفته شده، به همین دلیل مذهب ما به آن حضرت منتسب است و مذهب جعفری نام دارد. و ما را نیز جعفری می گویند.» [صفحه ۱۸]

تقصیر کیست؟

گفتار، کردار، امضا و تصویب رهبران مذهبی، برای ما حجت است. آری آنها پیشوا هستند و در صف اول قرار دارند و ما باید پشت سر آنان برویم و قدم در جای قدم آنان بگذاریم. باید بخواهیم و بجویم. مگر پیغمبر اکرم (ص) در خطبه‌ی حجة الوداع فرمود: «ای مردم! شما را به آنچه به بهشت نزدیک و از آتش دوزخ دور می کند، امر کردم. و از هر چه از بهشت دور و به آتش نزدیک می کند، نهی نمودم.» [۳۳]. مگر علی (ع) با سخنرانیهای آتشین، کلمات حکمت آمیز، گذشت و جانبازی در راه حق، درس فداکاری نداد. مگر امام مجتبی (ع) با بردباری و هیبت خاص خویش، متانت، عاقبت اندیشی و احتراز از نفاق و تفرقه را نیاموخت. مگر حضرت سیدالشهدا (ع) با قیام و نهضت تاریخی خود، بشریت را با راه مبارزه با باطل آشنا نکرد. مگر امام سجاد (ع) با صحیفه و دعاهای خود، جهانی از علوم و معارف را به ما هدیه فرمود. مگر امام باقر (ع) به وسیله‌ی تفسیر قرآن و فنون مختلف علم، دنیای اسلام را روشن نکرد. مگر امام صادق (ع) با بیان احکام و مسائل حلال و حرام، وظایف مذهبی عموم مردم را توضیح نداد. مگر سایر ائمه، هر کدام به نوبه‌ی خویش و بنا به اقتضای موقعیت [صفحه ۱۹] عصر خود، وظیفه‌ی ارشاد را انجام ندادند. مگر آثار آنان دست به دست، به ما نرسیده است. مگر سخنان آنان در هر زمان گفته و نوشته نشده است. پس چرا ما به این روز افتاده و سرگشته و متحیر به این سوی و آن سوی می رویم؟ تقصیر از کیست، که این چنین به گمراهی افتاده‌ایم. برآستی تقصیر از خود ماست که به آن گفته‌ها عمل نمی کنیم.

پیروی کنید

جای بسی مباهات است که چنین پیشوایان عالی قدری داریم. می سزد که افتخار کنیم و خودمان را سرافراز بدانیم و به جهان اعلام نماییم: این مسلکی است که به وسیله‌ی رهبران برجسته به ما تعلیم داده شده است. و این راه و روشی است که ما برگزیده‌ایم. آنان که این مکتب را به وجود آورده چنین گفته‌اند و آنان که این طریقه را پایه‌گذاری نموده‌اند چنان کرده‌اند. حال که ما در این راه وارد شده و در این حزب خدایی نام نویسی کرده‌ایم، آیا سزاوار است به نام (جعفری) که روی خود گذارده ایم اکتفا کنیم، و از حقایق این مرام بی‌خبر باشیم؟ آیا شایسته است به این مرامنامه معتقد باشیم، ولی آن را سرمشق خود قرار ندهیم. پس بیایید با تصمیمی قاطع از گفته‌های پیشوایان دینی پشتیبانی کنیم، آنها را از هر دستورالعمل دیگری ممتاز بدانیم و حتی المقدور آنها را به کار بندیم، تا واقعا شیعه و پیرو آیین جعفر بن محمد (ص) محسوب شویم. دل خود را بیخود خوش نکنیم و خود را گول نزنیم،

[صفحه ۲۰] بلکه به آنچه ادعا می‌کنیم حقیقت و واقعیت بخشیم. مسلم است که خدا هم در این نهضت، یار و مددکار ما خواهد بود و در این راه که رضای او در آن است از تأییدات خاصه‌ی خویش، ما را محروم نخواهد کرد.

درباره‌ی این کتاب

اوراق این کتاب چون برگهای گل به روی شما باز می‌شود و مطالب آن بسان شکوفه‌های رنگارنگ در دامان شما فرو می‌ریزد. این شما هستید که باید از تماشای آنها لذت ببرید و آنها را بویید. من نیز مورد لطف و عنایت الهی واقع شدم، همای سعادت بر سرم بال و پر گشود، خوشبخت و خوشوقت گشتم، مدتی را با این گلهای رنگارنگ مأنوس بودم. از این کلمات و از این مجموعه‌ی ادبی و مضامین پر از حکمت بهره‌ها بردم و توشه‌ها برگرفتم. نتیجه چه شد؟ نتیجه آن شد که مغزم در تشریح این کلمات و ارائه هدف عالی امام صادق علیه‌السلام، به کار افتاد. و تا آنجا که مناسبت اقتضا می‌کرد، آن درهای پر بها را تفسیر کردم. و ذهن خواننده را برای درک آن حقایق، به وسیله‌ی شرحی که قبل از هر کلمه نگاشته‌ام، آماده ساختم. کوشیدم و از پای ننشستم، تا این کتاب را به سبک حاضر در آورده، به برادران دینی خویش عرضه داشتم. چه کنم و چه می‌خواهم بکنم؟ در پی حشمت و جاه نبوده و در صدد جلب مادیات بر نیامده‌ام. از بد حوادث و مفاصد به این گفته‌ها و نوشته‌ها پناه آورده‌ام. و دور از هیاهوی زندگی خود را به آنها تسلی می‌بخشم. [صفحه ۲۱] جوش و خروش سینه را، با چکیده‌ی نیش قلم فرو می‌نشانم و التهاب درون را با این گونه اکسیرها تسکین می‌دهم من زحمت خود را کشیده‌ام و به یقین اجر خود را خواهم گرفت. وعده‌ای است که خدا داده و مطالبی است که قرآن فرموده: انا لا نضیع اجر من احسن عملا. [۳۴]. مسلم است که ما اجر هر کسی را که کار نیکی کرده است ضایع نمی‌کنیم. متاع کفر و دین بی مشتری نیست، برخی می‌پسندند، می‌خواهند، می‌خرند، می‌خوانند و انشاءالله عمل می‌کنند. آنان به وجود درد پی برده و طالب درمان هستند. اگر از میان خوانندگان، یک تن پیدا شود و تحت تأثیر این کلمات قرار گیرد و منقلب شود، برای من کافی است، پس چرا در برابر این نعمت خدا را ستایش نکنم و از اینکه مرا بر تألیف این کتاب توفیق داد سپاسش نگویم.

ترجمه یعنی چه؟

منظور از ترجمه این است که کلمه یا جمله‌ای را به زبان دیگری بیان کنند، تا به کسی نیز که به زبان اول آشنا نیست آن را بفهمانند. البته در این بیان و تفهیم، تسلط بر زبان اول و دوم و اطلاع از طرز جمله بندی آنها لازم است، تا بتوان مطلب مورد نظر را واضح و رسا ادا کرد. هیچ قیدی جز امانت و خروج از محدوده‌ی زبان اول، نباید [صفحه ۲۲] دست مترجم را ببندد و او را از سلاست و روانی عبارت، مانع شود. مشکل امانت و بیرون رفتن از مضمون زبان اول را نیز می‌شود با پیدا کردن یا پدید آوردن تعبیراتی که بالغت ترجمه شده تطبیق کند چاره کرد. مسلم است که این کار دشوار است و اگر کسی نخواست به باشد این زحمت را تحمل کند، ناچار است عباراتی تحویل دهد که اول و آخر آنها معلوم نباشد. در این صورت، برای کسی که آشنایی کمتری با زبان ترجمه شده دارد، فهم این گونه ترجمه‌ها، مشکل خواهد بود. البته هیچ الزامی نیست که ترجمه، سطر به سطر و کلمه به کلمه انجام گیرد. بلکه باید مضمون جمله را در نظر گرفت و با رعایت دستور زبان آن را در قالب الفاظ ریخت. به هر حال، در این کتاب، هنگام ترجمه‌ی کلمات امام صادق (ع) سعی کرده‌ام: ۱. از مطالب و نکات منظور حضرت چیزی فرو گذار ننمایم؛ ۲. عبارات فارسی روان بیاورم تا فهم آن برای عموم آسان باشد؛ ۳. از آوردن اصطلاحات و الفاظ غیر مأنوس که در ترجمه‌های تحت اللفظی به کار رفته و موجب اشکال و پیچیدگی عبارت شده است، خودداری کنم. امید است که این کتاب مورد پسند خوانندگان عزیز قرار گرفته و توفیق عمل به آن را بیابند. [صفحه ۲۳]

کتاب حاضر

این کتاب یکی از مجموعه کتابهایی است که در شرح و تفسیر پاره‌ای از سخنان پیامبر و ائمه تألیف کرده‌ام؛ مانند کتاب پیام پیامبر و کتاب الهام از گفتار علی (ع) و کتاب سخنان حضرت موسی بن جعفر (ع) که همه اینها به وسیله دفتر نشر فرهنگ اسلامی انتشار می‌یابد و مکرر تجدید چاپ می‌شود.

سرگذشت این کتاب

این کتاب در بهمن ماه ۱۳۵۰ تألیف شد که شامل ۱۸۴ سخن از سخنان امام صادق (ع) بود. قبل از هر سخن، مطالبی به منظور فراهم کردن زمینه‌ای برای سخن امام ششم و پس از هر سخن، ترجمه فارسی آن به روش خاص خودم آمده بود و با همان ترتیب، چاپ اول آن با قطع جیبی انجام گرفت. برای چاپ دوم تغییراتی در آن داده شد بدین ترتیب: ۱. هر سخنی با توضیح قبلی و ترجمه آن در یک صفحه قرار گرفت؛ ۲. قطع آن از جیبی به رقی تبدیل گردید. پس از این تغییرات چاپ دوم تا چاپ ششم با همان کیفیت و کمیت مرتب چاپ و منتشر گردید. اینک برای چاپ هفتم باز تجدید نظری در آن به این ترتیب به عمل آمده: [صفحه ۲۴] ۱. بعضی از عبارات توضیحات و ترجمه رساتر شده است؛ ۲. متن احادیث به طور دقیق با منابع تطبیق شده است؛ ۳. مدارک مطالب مقدمه و اصل سخنان امام صادق (ع) در پانوشت ذکر شده است. از چاپ هفتم امتیاز چاپ و نشر این کتاب به دفتر نشر فرهنگ اسلامی واگذار شده است. مطالب مقدمه همه مستند هستند و منابع آنها در پانوشت آمده است. اصل خود سخنان امام صادق (ع) از کتب اخبار معتبر انتخاب شده و در ذیل هر صفحه مدرک آن سخن در نخستین سطر پانوشت بعد از ستاره، قید شده است - و چنانچه در آن صفحه غیر از سخن امام ششم، آیه یا حدیث دیگری عنوان شده است شماره آیه و منبع آن حدیث یا احادیث دیگر در پانوشت پس از شماره‌های مربوطه آمده است و مشخصات منابع در پایان ذکر شده است. پایان مقدمه سید محمدتقی حکیم نیاوران. تیرماه ۱۳۶۸ [صفحه ۲۶]

برای دیگران هم

آنان که همیشه به فکر خودشان هستند و با دقت کامل مشغول سر و صورت دادن به وضع خود و خانواده‌ی خود می‌باشند و خلاصه آنان که همه‌ی خوبیها را منحصر برای خود می‌خواهند، باید اندیشه‌ی خود را از این دایره‌ی انحصار جویی بیرون آورند. و از مزایا و موهبت‌هایی که در اختیار دارند برای دیگران آرزو کنند و در حدود امکان و قدرت، عملاً این معنی را به ثبوت رسانیده و مردم را از آن مواهب بهره‌مند سازند تا به معنی واقعی، خیرخواه و نوع دوست محسوب شوند. احبوا للناس ما تحبون لأنفسکم. [۳۵]. آنچه برای خود دوست می‌دارید، برای مردم نیز دوست بدارید. [صفحه ۲۷]

خداشناس ترین مردم

خداشناسی علایمی دارد؛ روحیه آدم خداشناس قوی است. استقامت او در پیشامدها بسیار است. بی‌تابی، کم‌حوصلگی و خود باختن در قاموس زندگی آدم مؤمن نیست. شخص باایمان متکی به خدا، و روح او تسلیم خواسته‌ها و اوامر پروردگار است. از همه‌ی حوادث، اعم از شیرین و تلخ، با چهره‌ای گشاده استقبال می‌کند و در حالی که اعتماد به فضل الهی دارد، با سرپنجه‌ی صبر و تدبیر گره از کار بسته‌ی خویش می‌گشاید. ان اعلم الناس بالله ارضاهم بقضاء الله عزوجل. [۳۶]. خدا شناس ترین مردم کسی است که به قضا و خواست خداوند عزیز و بزرگ، خوشنودتر از همه باشد.

آفت دین

آنان که به دین خود علاقه دارند و مایلند که این گوهر گرانبها همیشه برای آنها محفوظ بماند و در پرتو آن سعادت‌مند زندگی کنند، باید اخلاق خود را اصلاح کنند. و یقین بدانند که دین با انحرافات اخلاقی سازشی ندارد. کسانی که صفات رذیله بر آنها مسلط شده و روان آنها را بیمار کرده، دینشان در معرض خطر قرار گرفته است. [صفحه ۲۸] افة الدین: الحسد و العجب و الفخر [۳۷]. آفت دین، همانا: رشک بردن، خودپسندی و افتخار است.

توبه

خداوند نهایت لطف را نسبت به آدمیان دارد و می‌خواهد که همیشه مردم در راه راست و صحیح قدم بردارند و از وظیفه‌ای که دارند تخطی نکنند، و در صورت ارتکاب گناه از ادامه‌ی آن دست برداشته، پرونده‌ی تاریک خود را به نور توبه روشن کنند. هنگامی که آدم خطاکار به خود آمد و از عواقب وخیم آن عمل ترسید و از کرده‌ی خود پشیمان شد و تصمیم گرفت که خطاهای گذشته‌ی خود را تکرار نکند و از خداوند طلب عفو کرد، خدا را خشنود ساخته است. ان الله عزوجل، یفرح بتوبه عبده المؤمن اذا تاب كما یفرح احدکم بضالته اذا وحدها. [۳۸]. خداوند به توبه‌ی بنده مؤمن خود شاد می‌شود، همچنان که یکی از شما با یافتن گمشده‌ی خود شاد می‌شود. [صفحه ۲۹]

هوسها

انسان در اداره کردن امور خود باید مدبر باشد. در راههایی که او را به هدف می‌رسانند گام بردارد و از راههایی که او را از مقصود دور می‌کند، اجتناب کند. از جمله موانعی که در راه پیشرفت آدمی وجود دارد، دشمن است که همیشه می‌کوشد تا سد راه ترقی شخص شود و در کارهایی که به نفع اوست کارشکنی کند. انسان با هشیاری کامل باید فعالیت دشمنان خود را خنثی و بی‌اثر کند تا به مقصودش نائل آید. یکی دیگر از موانع پیشرفت و سعادت آدمی، هوای نفس و خواسته‌های بی‌مصلحت اوست که باید آنها را زیر نظر داشته باشد، از میدان دادن به آنها خودداری کند، با نیروی عقل با آنها مبارزه نماید، به فرمان عقل عمل کند و خلاصه آنچه مصلحت اوست انجام دهد، نه آنچه میل اوست. احذروا اهوائکم كما تحذرون اعدائکم [۳۹]. از هوی و هوسهای خود بپرهیزید، همچنان که از دشمنان خود پرهیز می‌کنید.

امتحان دوست

کسانی که در مواقع عادی به آدمی اظهار علاقه می‌کنند بسیارند. گاهی اظهار لطف آنها به حدی می‌رسد که امر بر انسان مشتبه شده و خیال می‌کند همه‌ی آن اشخاص دوستان صمیمی او هستند. و از این [صفحه ۳۰] لحاظ نمی‌تواند میان آنان تفاوتی قائل شود. هنگامی که خداوند نعمتهایی به انسان مرحمت می‌فرماید، این افراد، تظاهر به دوستی می‌کنند و بر او رشک می‌برند و چون گرفتاری برای او پیش آمد به هیچ وجه حاضر نیستند به او کمک کنند. اما دوستان حقیقی و استوار، در غم و شادی انسان شریک می‌باشند. امتحن اخاک، عند نعمه تجدد لک، او نائبة توبک. [۴۰]. دوست خود را هنگام پدید آمدن نعمت و پیش آمدن گرفتاری آزمایش کن.

پاداش بزرگ

گاهی برای انسان گرفتاری‌هایی بسیار و پیشامدهایی سخت و ناگوار روی می‌دهد. آدمی که ایمانش سست و در نتیجه روحیه‌اش ضعیف باشد، زود از میدان در می‌رود و بر خلاف رضای خدا کارهایی می‌کند و سخنانی می‌گوید که خداوند را به خشم می‌آورد، و بدین گونه اجر خود را ضایع می‌نماید. امام آدمی که ایمانش قوی باشد، در برابر ناملازمات سینه سپر می‌کند، و بدون آنکه خم به ابرو بیاورد، آنها را تحمل می‌کند. در نتیجه اجر بسیاری که خداوند برای صابران قرار داده است، خود به دست می‌آورد. ان عظیم الأجر، لمع عظیم البلاء. [۴۱]. همانا پاداش بزرگ، همراه با گرفتاری بزرگ است. [صفحه ۳۱]

اثر مادی گناه

گناه کردن علاوه بر این که روح را آزار می‌دهد و وجدان را ناراحت می‌کند، آثار معنوی و مادی نیز دارد. اثر معنوی گناه آن است که انسان را از توفیقات و عنایات خاصه‌ی باری تعالی محروم می‌کند و این خود برای اهل دانش و بینش عذابی بس دشوار است اثر مادی گناه آن است که آدمی را از رزق حلال و خدادادی که پروردگار برای او مقدر کرده است بی‌نصیب می‌کند. ان الذنب یحرم العبد الرزق. [۴۲]. همانا گناه، بنده را از روزی بی‌بهره می‌کند.

کار و کوشش

ائمه‌ی ما گذشته از آنکه به مردم تأکید می‌کردند که مشغول کسب شوند و از بیکاری و تن‌آسایی اجتناب کنند، عملاً نیز این موضوع را به مردم تذکر می‌دادند. به این معنی که خودشان زحمت می‌کشیدند و کار می‌کردند، خلاصه به مردم نشان می‌دادند، که باید از راه فعالیت و کوشش، رزق خود و عائله‌شان را به دست آورند. انی لاعمل فی بعض ضیاعی حتی اعرق، و ان لی من یکفینی لیعلم الله عزوجل انی اطلب الرزق الحلال. [۴۳]. با آنکه اشخاصی هستند که کار مرا انجام دهند، مع ذلک من [صفحه ۳۲] شخصاً در بعضی از املاک (مزروعی) خودم کار می‌کنم تا عرق نمایم. برای اینکه خداوند بداند که من رزق حلال می‌طلبم.

بهترین دوستان

چه بهتر که دوست عیوب دوست خود را بگوید. البته به نحوی که شایسته باشد و موجب رنجش خاطر او نشود و لطمه‌ای به آبروی او نزند. تا او نیز با این تذکر، درصدد اصلاح برآید و خود را پاک و آراسته کند. و گرنه عیب رفیق را دیدن و با سکوت خود بر رفتار و کردار او صحنه گذاشتن کار درستی نیست و از صداقت و صمیمیت به دور است. احب اخوانی الی، من اهدی الی عیوبی. [۴۴]. آن کس از برادران و دوستانم، نزد من، محبوبتر و خواستنی‌تر است که عیوبم را به من بگوید.

عاقبت خوشی ندارد

انسان باید از معاشرت با دیگران بهره‌مند شود و خیر و سعادت از مصاحبت با آنان نصیب خود کند. پس هر کسی که امید خیر و نیکی از او می‌رود، صلاح است انسان با او رفاقت کند تا از آن رفاقت نتیجه‌ی مثبت بگیرد و با هر کسی که چنین انتظار و توقعی از او نمی‌توان داشت نشست و برخاست صلاح نیست. ایاک و مخالطه السفله فان مخالطه السفله لا تؤدی الی خیر. [۴۵]. [صفحه ۳۳] از آمیزش با اشخاص پست دوری کن، زیرا آمیزش با آنان به خیر و خوشی نمی‌انجامد.

بالاترین عبادت

انسان می‌خواهد به وسیله‌ی عبادت، خدا را بشناسد و در مقابل عظمت او کوچکی کند و از اینکار نتیجه بگیرد. یعنی روح خود را

تقویت کند، نفس خویش را تزکیه نماید، همیشه خدا را به خاطر داشته باشد، با اطاعت و فرمانبرداری او خود را سعادت‌مند سازد و از نافرمانی او احتراز جوید. پس خود معرفت به خدا و خضوع نسبت به او که این همه آثار و نتایج را به دنبال دارد، اساس بندگی است. افضل العبادۃ العلم بالله و التواضع له. [۴۶]. بالاترین عبادت شناختن خدا و تواضع برای اوست.

زکات علم

زکات این است که انسان مقداری از اموال مخصوصی که پروردگار به او مرحمت فرموده است در موردی که می‌بایست، صرف کند و ببخشد و از این نظر آن را زکات گویند که دادن آن مقدار، موجب نمو، زیادتى و برکت آنچه باقیمانده است می‌شود. هر نعمتی را که خداوند به بشر عطا فرموده، نوعی زکات مخصوص در آن مقرر شده است، تا آن نعمت پایدار بماند. علم هم یکی از موهبت‌های پروردگار است که زکات آن را امام صادق (ع) چنین بیان می‌فرماید: [صفحه ۳۴] ان لكل شیء زکاة، و زکاة العلم ان يعلمه اهله. [۴۷]. برای هر چیزی زکاتی است، و زکات علم آن است که آن را به اشخاص شایسته بیاموزند.

یاوران مؤمن

انسان از کمک و پشتیبانی خویشان و دوستان بی‌نیاز نیست. در موقع گرفتاری، احتیاج به مساعدت دارد. در مورد تردید و تحیر، باید راهنمایی بشود. به هنگام برخورد با حوادث و افراد و طرز رفتار با آنان، مشاور می‌خواهد و هنگام دفع شر، باید یاور و معین داشته باشد. در همه‌ی این مواقع ناچار باید از وجود افرادی که با او خویشی و آشنایی دارند استفاده کند. اینک گوش فرا دارید تا یاوران کارآمد انسان با ایمان را برای شما بشماریم. ان العلم خلیل المؤمن، و الحلم وزیره، و الصبر امیر جنوده، و الرفق اخوه، و اللین والده. [۴۸]. علم دوست مؤمن، بردباری وزیر او، شکیبایی امیر لشکر او، سازگاری برادر او و نرمی پدر اوست.

محبوب ائمه علیهم السلام

آدمی که خوب شد مردم او را دوست دارند و برای او احترام قائل می‌شوند. اگر خیلی خوب شد پرهیزگاران و مؤمنان از او خوششان [صفحه ۳۵] می‌آید و چون از این درجه بالاتر رفت، مورد توجه کسانی قرار می‌گیرد که باید ایمان و پرهیزگاری را از آنها آموخت و آنان پیشوایان دین ما هستند. پس خوشا به حال کسی که ائمه هدی به او اظهار محبت کنند و مورد علاقه‌ی آنان بوده و چنین مقام ارجمندی را دارا باشد. انا لنحب من كان عاقلا عالما فهما، فقیها، حلیماء، مدارئا، صبورا، صدوقا، وفیا. [۴۹]. ما کسی را دوست داریم که عاقل، زود فهم، دانای به احکام شرع، بردبار، با مدارا، شکیبا، بسیار راستگو و با وفا باشد.

آبادی و طول عمر

هر چیزی علتی دارد و هر کاری سببی. بی‌دلیل نیست اگر بعضی از مناطق آباد است و برخی از مردم سالیان متمادی زندگانی می‌کنند و عمر طبیعی دارند و برعکس پاره‌ای از جاها ویران است و عده‌ای با عمری کوتاه بدرود حیات می‌گویند. اکنون اگر می‌خواهید به سر این امر واقف شوید و رمز عمران و آبادی و حکمت عمر طولانی را بدانید، به این جمله‌ی کوتاه و بسیار با معنا، گوش فرا دارید. البر و حسن الخلق، یعمران الدیار و یزیدان فی الاعمار. [۵۰]. نیکی کردن و خوش اخلاقی، خانه‌ها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند. [صفحه ۳۶]

مکافات

از قدیم گفته‌اند: «هر چه بکاری، همان را درو خواهی کرد.» و یک مثل عربی است که می‌گوید: «کما تدین تدان - هر طور رفتار کنی همان گونه با تو رفتار خواهد شد.» منظور از این مثلها این است که هر کاری عکس‌العمل و پاداشی دارد و انسان خواه و ناخواه، عکس‌العمل کردار خود را خواهد دید. بنابراین، آنان که انتظار رفتار نیکو از فرزندان خویش دارند و می‌خواهند ناموسشان نیز محفوظ بماند، به این دو نمونه از اصل مسلم مکافات توجه کنند. بروا اباء کم، ببر کم ابناء کم، و عفوا عن نساء الناس تعف نسائکم. [۵۱]. به پدران خود نیکی کنید، تا فرزندان شما به شما نیکی کنند و متعرض زنان مردم نشوید، تا زنان شما با عفت بمانند.

بدزبانی

شخص خوش زبان و مؤدب: به علت آنکه با هر کس چنانکه شایسته است سخن می‌گوید و هیچ کس را از خود نمی‌رنجانند، نزد همه محترم است و مردم او را عزیز می‌شمارند. در روز واپسین نیز سزای عفت زبان و نیکی با مردم را می‌بیند. ولی شخص بدزبان و بدگو که مردم را با این خوی زشت می‌آزارد در این جهان، منفور و ذلیل و در آن جهان مستوجب عذاب الهی است. [صفحه ۳۷] البذاء من الجفاء. و الجفاء فی النار. [۵۲] بدزبانی و ناسزاگویی از تندخویی و ناسازگاری است و پاداش تندخویی و ناسازگاری، آتش جهنم است.

سلام

پیشوایان ما خواسته‌اند آداب زندگی را اعم از فردی و اجتماعی، به مردم بیاموزند و برای آنکه این موضوع در نظر مردم کاملاً محسوس شود تا آنجا که ممکن بوده است و بدون هیچ مضایقه‌ای، خودشان در این امر پیشقدم شده‌اند. از این نظر می‌بینیم در مورد سلام کردن - که خود یکی از شعارهای اسلامی و برادری است - پیغمبر اکرم (ص) به دیگران که می‌رسیدند، پیش از آنکه آنان عرض ادب و احترام کنند، ایشان سلام می‌کردند [۵۳] پس ما نیز چنین کنیم تا به روش پیشوایان عمل نموده و تواضع خود را ثابت کرده باشیم. البادی بالسلام اولی بالله و برسوله. [۵۴]. کسی که اول سلام کند، به خدا و پیغمبر نزدیکتر است.

صدقه

شما هر چه می‌خواهید و هر طور می‌خواهید فکر کنید. یکی از مطالب مستندی که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد، صدقه است. [صفحه ۳۸] صدقه یعنی بخشش در راه خدا. برای این بخشش، خواص بسیاری ذکر شده است از جمله اینکه «مال را زیاد می‌کند.» [۵۵] امام صادق (ع) به فرزندش محمد فرمود: «چهل دیناری که از مخارج باقی مانده، صدقه بده.» او آنها را صدقه داد و ده روز نکشید که از جایی چهار هزار دینار برای امام صادق رسید. [۵۶] دیگر آنکه، صدقه، بلا- و حوادث ناگوار را برطرف می‌کند بنابراین شما صبح که از خانه بیرون می‌روید به فقیر کمک کنید تا روز خود را با عملی، خداپسندانه شروع و افتتاح نمایید و به برکت آن کار نیک، گرفتاری برای شما پیش نیاید. باکروا بالصدقه، فان البلاء لا یتخطاها [۵۷]. بامداد صدقه بدهید و آن را سپر بلا کنید، زیرا تیر بلا از آن نمی‌گذرد.

تقسیم کارها

شخص مدبر کسی است که برای انجام و اداره‌ی امور خویش، برنامه‌ای تنظیم کند و طبق آن برنامه عمل نماید. کارها عموماً به دو دسته تقسیم می‌شوند: کارهای مهمی که شخصاً باید انجام داد، در غیر این صورت مختل می‌شوند و امور دیگر که دخالت شخص در آنها چندان لازم نیست. اگر برنامه و تقسیم کار نباشد، مشکل است که انسان بتواند تمام کارهایش را به تنهایی انجام دهد و به

خوبی به [صفحه ۳۹] پایان برساند. باشر کبار امورک بنفسک، و کل ما سفلی الی غیرک [۵۸]. کارهای بزرگ خود را، خود انجام ده و کارهای جزئی و کوچک را به دیگران واگذار.

تربیت دینی فرزندان

انسان وظیفه دارد فرزندان خود را تا زمانی که در جامعه وارد نشده و با افراد منحرف روبرو نگشته‌اند، طوری تربیت کند و دین صحیح را به آنان بیاموزد که تحت تأثیر سخنان باطل قرار نگیرند. کسانی که مبادی دین و مذهب را به فرزندان خود یاد می دهند، ایمان را در قلوب آنان راسخ و محکم می کنند. این گونه فرزندان در سنین بزرگی با تبلیغات دشمنان دین منحرف نمی شوند و سخنان بی اساس در آنان تأثیری نخواهد داشت. بادر اولادکم بالحديث، قبل ان یسبقکم الیه المرجئه. [۵۹]. قبل از آنکه «مرجئه» (دسته‌ای از مخالفین) بر شما پیشی گیرند و فرزندانان را گمراه کنند، شما بر آنان پیشی بگیرید و به فرزندانان سخن حق را بیاموزید. [صفحه ۴۰]

شیعه کیست؟

آنان که جز در راه خدا راه دیگری نرفته‌اند و برای رضای خدا در انجام اوامرش کوشیده‌اند، رستگارانند. اینان پیرو دستورات پیغمبر بزرگ اسلام و جانشینان گرانقدرش می باشند. پس هر کس خود را شیعه دانست شیعه نیست، مگر اینکه متصف به صفاتی باشد که امام صادق (ع) به عبدالله بن جنبد فرمود: بلغ معاشر شیعتنا و قل لهم: لا تذهبن بکم المذاهب، فوالله لا تنال و لا یتنا الا بالورع و الاجتهاد فی الدنیا و مواساة الاخوان فی الله. و لیس من شیعتنا من یظلم الناس. [۶۰]. به پیروان ما پیغام ده و به آنان بگو: مرام های مختلف شما را از جاده‌ی مستقیم منحرف نسازد. به خدا سوگند دوستی ما، جز به پارسایی، کوشش در اجرای فرمان خدا در دنیا و کمک به برادران دینی برای رضای خدا، فراهم نمی شود و کسی که بر مردم ظلم کند، از شیعیان ما نیست.

فطرت انسانی

فطرت بشر، پاک و بی آرایش است. منتها نگهداری فطرت اولیه کار آسانی نیست. البته انسان می تواند هنگامی که وارد زندگی شد و به راههای مختلف رسید، این طهارت و پاکی را حفظ کند و راهی را انتخاب کند که راه سلامت است و در صورتی که به سوء اختیار، راه خطا در پیش گیرد، تقصیر از خود اوست و با اصل خلقت او ارتباط ندارد. بنی الانسان علی خصال، فمهما بنی علیه فانه لا ینبئ علی [صفحه ۴۱] الخیانه و الکذب. [۶۱]. نهاد بشر بر چند خصلت آفریده شده و بر هر چه آفریده شده باشد، بر خیانت و دروغ آفریده نشده است

دید و بازدید

معمولا کسانی که مسلک مشترکی دارند، با یکدیگر مجالست و همنشینی می کنند. اشخاصی که پیرو مکتب ائمه می باشند نیز باید با هم مصاحبت داشته باشند و سرگرم بازگویی و استفاده از مرانامه‌ی این مکتب باشند. تراوروا فان فی زیارتکم احیاء لقلوبکم و ذکر الاحادیثنا و احادیثنا تعطف بعضکم علی بعض. فان اخذتم بها رشدتم و نجوتم، و ان ترکتموها ضللتهم و هلکتهم فخذوا بها و انا بنجاتکم زعیم [۶۲]. دید و بازدید کنید که موجب زنده شدن دل شما و ذکر سخنان ماست. سخنان ما شما را با هم مهربان می کند. اگر به آنها بگروید، هدایت و نجات خواهید یافت و اگر آنها را واگذارید، گمراه و هلاک می شوید. بنابراین، سخنان ما را بگیرید و طبق آنها رفتار کنید. من متکفل رستگاری و نجات شما خواهم شد.

دری از بهشت

آرزوی هر مرد و زن مؤمن این است که در جهان دیگر، سعادت‌مند باشد و از نعمت ابدی پروردگار (بهشت) متنعم شود. اما این آرزو، [صفحه ۴۲] خود به خود عملی نمی‌شود. بلکه باید ابتدا مقدمات لازم را فراهم کرد تا آن آرزو تأمین شود اکنون دقت کنید که در اینجا یکی از آن اسباب و موجبات بیان می‌شود. تنافسوا فی المعروف لاخوانکم و کونوا من اهله، فان للجنة بابا یقال له المعروف. لا یدخله الا من اصطنع المعروف فی الحیوة الدنیا. [۶۳]. به برادران دینی خود بسیار نیکی کنید، و در این باره بر یکدیگر پیشی بگیرید، و از نیکان باشید. چه برای بهشت دری است که به آن «معروف - نیکی» می‌گویند. فقط کسی که در دنیا کار نیک کرده باشد، از آن در وارد می‌شود.

مواسات

خدا جسم نیست که کسی به او نزدیک شود، ولی انسان می‌تواند با اعمال شایسته، خود را به اجر و پاداش خداوند نزدیک کند. کسانی که توفیق احراز این مقام و رتبه را می‌یابند جزء مقربان درگاه الهی می‌باشند؛ مانند پیغمبران، اوصیای آنان، ائمه، صلحا و عباد؛ که همه‌ی آنان با افعال نیک، مرتبه‌ی بلندی به دست آورده و ثواب بسیاری برای خود اندوخته‌اند. البته هر کس به قدر اهتمام خود در این راه و با انجام کارهای نیک، می‌تواند ذخایری از پاداش نزد پروردگار داشته باشد. تقرّبوا الی الله بمواساة اخوانکم. [صفحه ۴۳] به وسیله‌ی کمک کردن به برادران دینی، خودتان را به خداوند نزدیک کنید.

هدیه

گاهی رابطه بین دو نفر به عللی تیره می‌شود. البته برای رفع آن تیرگی و کدورت، راههای بسیاری وجود دارد که شخص با توجه به امکانات می‌تواند یک یا چند راه را انتخاب کرده، عمل کند. یکی از این طرق، هدیه دادن است. هنگامی که دو نفر به یکدیگر هدیه دادند، یا یکی از آنها پیشقدم شده و چیزی به عنوان هدیه به دیگری داد، آن شخص طبعاً عاطفه‌اش تحریک شده احساس محبت می‌کند، و قلبش مهربان و نرم می‌شود و همین امر سبب می‌شود که آن تیرگی از میان برود و جای خود را به صمیمیت بدهد. تهادوا تحابوا، فان الهدیة تذهب بالضغائن. [۶۵]. به یکدیگر هدیه بدهید تا همدیگر را دوست داشته باشید که قطعاً هدیه دادن، کینه‌ها را از بین می‌برد.

تعاون

دین اسلام دین اتحاد، همکاری و عطف است. از این نظر در قرآن مجید، آیات متعددی راجع به این موضوع آمده است. از آن جمله: تعاونوا علی البر و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان. [۶۶]. در نیکی و پرهیزکاری دست به دست یکدیگر بدهید، ولی در گناه [صفحه ۴۴] و تجاوز به حقوق دیگران، یکدیگر را کمک مکنید. در سخنان پیغمبر اکرم (ص) و ائمه‌ی طاهرین (ع) نیز درباره‌ی این امر تأکید بسیار شده است. اینک نمونه‌ای از دستورات زنده و جاویدان اسلام که حس تعاون، نوع دوستی و همکاری را در افراد ایجاد می‌نماید. تواصلوا و تباروا و تراحموا و تعاطفوا. [۶۷]. با یکدیگر بیونید (از هم بریده و جدا نباشید)، نسبت به هم نیکی کنید و رحم و عطف را میان خود برقرار سازید.

تجارت

کسی که می‌خواهد تجارت کند، غیر از سرمایه‌ای که برای این کار آماده می‌کند باید از طرز معامله کردن، یعنی تهیه و خرید جنس و عرضه کردن و فروختن آن به مشتری، اطلاعاتی داشته باشد. پس از چند معامله، کم‌کم تجاری به دست می‌آورد و مسلط بر کار تجارت می‌شود. در آن هنگام می‌تواند تشخیص بدهد، چه معامله‌ای سود دارد و چه معامله‌ای زیان آور یا کم سود است. معامله‌ای که به صرفه‌ی او تمام می‌شود انجام می‌دهد و از معاملات مشکوک صرف نظر می‌کند. بنابراین خرید و فروش گذشته از آنکه هزینه‌ی زندگی را تأمین می‌کند. نیروی فکر و مغز انسان را نیز به واسطه‌ی جستجوی راههای مختلف درآمد، ورزیده می‌نماید. التجارة تزیید فی العقل. [۶۸]. [صفحه ۴۵] تجارت عقل (معاش) را زیاد می‌کند.

تعقیب

بعد از نماز، مشغول قرائت قرآن، دعا و ذکر خدا باشید. پیشوایان مذهبی ما - و به پیروی از آنها مردم متدین دیگر - که از مناجات، دعا و قرآن لذت می‌بردند، بعد از نمازهای پنج‌گانه‌ی واجب، قرآن تلاوت می‌کردند و از خداوند علوم دنیا و آخرت را خواستار می‌شدند. مسلم است که با این کیفیت در یاد خدا بودن، آثار مادی و معنوی دارد. شما هم بعد از نماز، توجه خود را به خداوند معطوف کنید و از او بخواهید که راههای حلال و مشروع کسب را به شما نشان دهد، تا در نتیجه رزق بسیار نصیب شما شود. التعقیب ابلغ فی طلب الرزق من الضرب فی البلاد. [۶۹]. دعا کردن بعد از نماز، برای طلب رزق، از سفر کردن در شهرها (و این طرف و آن طرف رفتن برای تجارت) مؤثرتر است.

مصافحه

مصافحه، یعنی دست در دست یکدیگر نهادن. شکی نیست که مصافحه نزد هر فردی از افراد بشر، نوعی عرض احترام و اظهار محبت است. مصافحه با زبان بی‌زبانی می‌گوید؛ دو نفری که دست به دست هم داده‌اند، با هم برادر و دوستند و به یکدیگر علاقه دارند. و اگر دو نفری که مصافحه می‌کنند، آن طور که باید و شاید با هم گرم و صمیمی نیستند و نارضایتی دارند و کینه‌ی یکدیگر را در دل [صفحه ۴۶] گرفته‌اند، باز مصافحه در روحیه‌ی آنان اثر می‌گذارد و زنگ کینه از دل‌های آنان می‌زداید. بنابراین دست در دست یکدیگر گذارید چه این تماس ایجاد محبت می‌کند و رشته‌ی مودت را میان طرفین محکم و استوار می‌گرداند. تصافحوا، فانها تذهب بالسخیمه. [۷۰]. با هم مصافحه کنید، زیرا مصافحه کینه را از میان بر می‌دارد.

عیادت کامل

عیادت، یعنی ملاقات و احوالپرسی از بیمار. منظور از عیادت آن است که به مریض اظهار مهربانی و علاقه کنند و او را که ممکن است در آن حال دل شکسته و روحیه اش ضعیف شده باشد، مورد دلجویی قرار دهند. پس بهتر است کاری را انجام داد که بیشتر، تفقد از مریض محسوب شود و منظور فوق را بهتر تأمین کند. بنابراین اگر از لحاظ بهداشت، منعی نداشته باشد هنگام عیادت به بیمار نزدیک شوید و برای آنکه احساس عطوفت بیشتری از طرف شما کرده باشد با دست خود او را نوازش کنید. تمام العیاده ان تدع یدک علی المریض اذا دخلت علیه. [۷۱]. عیادت کامل آن است که هر وقت بر مریض وارد شدی، دست بر او بگذاری. [صفحه ۴۷]

دوام دوستی

دوستان اگر بخواهند دوستی آنها دوام پیدا کند و پایدار بماند و مادام العمر از مزایای دوستی با یکدیگر برخوردار شوند، باید چند

صفت داشته باشند و مواظب باشند که همیشه به آن صفات عمل کنند. در غیر این صورت طولی نمی کشد که کینه و عداوت، جایگزین دوستی بین آنان می شود. تحت‌الاکوّه فیما بینهم الی ثلاثه اشیاء، فان استعملوها و الا تباینوا و تباغضوا و هی التناصف و التراحم و نفی الحسد. [۷۲]. دوستان در معاشرت با یکدیگر احتیاج به سه صفت دارند. اگر آن سه صفت را به کار بردند (دوستی آنان باقی خواهد ماند)، و گرنه از هم جدا شده و دشمن یکدیگر می شوند. آن سه صفت عبارتند از: انصاف دادن با یکدیگر، ترحم کردن بر یکدیگر، و حسد نداشتن نسبت به یکدیگر.

آرزوها

آرزوهای بسیار جز اینکه انسان را بدبخت کنند و اضطراب به وجود بیاورند، ثمری ندارند. پس انسان خوشبخت، کسی است که آرزوهای خود را محدود کند و فکر خود را از نفوذ اضطرابات بی جا محفوظ بدارد. این موضوعی است که اخیراً روان شناسان به آن توجه کرده‌اند [۷۳]. و امام ششم ما، متجاوز از هزار سال پیش آن را فرموده است. تجنبوا المنی، فانها تذهب بهجۀ ما خولتم، و تستصغرون بها مواهب الله عزوجل عندکم و تعقبکم الحسرات فیما و همتم به [صفحه ۴۸] انفسکم. [۷۴]. از آرزوهای (دور و دراز) اجتناب کنید زیرا آرزوها، خوشی نعمتهایی را که به شما داده شده از بین می برد. و به واسطه‌ی آرزوها، مواهبی را که خداوند به شما عنایت فرموده، کوچک می شمرد. و چون آنچه را که در وهم و خیال خود تصور کرده‌اید فراهم نمی شود، حسرت و افسوس برای شما بار می آورد.

قیمت بهشت

هر چیزی قیمتی دارد که معمولاً- انسان برای به چنگ آوردن آن، بهایش را باید بپردازد و اگر انتظار دریافت آن شیء را بدون پرداخت بهای آن داشته باشد انتظاری بی مورد و خلاف عرف و عادت است. بهشت نیز محلی است که برای آسایش و اقامت دائمی اشخاص مؤمن در نظر گرفته شده است. انسان باید نخست ایمانی در خود به وجود بیاورد و بر طبق آن عمل کند، آن وقت با امید به فضل پروردگار توقع بهشت هم داشته باشد. خلاصه اول سعی کنید بهای بهشت را به دست آورید تا بتوانید بهشت را به وسیله‌ی آن بخرید. می دانید بهای آن چیست؟ توحید کامل است که باقی معتقدات صحیح را به دنبال دارد. ثمن الجنة لا اله الا الله و الله اکبر. [۷۵]. قیمت بهشت: لا اله الا الله (خدایی نیست جز خدای بر حق) و الله اکبر (خدا بزرگتر از آن است که وصف شود) می باشد. [صفحه ۴۹]

سود بی زیان

اگر انسان درست فکر کند، می بیند یکی از این سه حالت را داراست: یا گرفتار است، یا مرتکب خطا شده است، یا در نعمت پروردگار به سر می برد. البته باید کاری کند که در حالت اول گرفتاری او رفع شود و در حالت دوم گناهش را جبران کند و در حالت سوم نعمتش زوال نپذیرد. آیا برای حصول این منظور، راهی هست؟ آری، اگر دعا کند، گرفتاری او بر طرف می شود. اگر توبه کند، گناه او بخشوده می شود. و اگر شکر کند، نعمت او پایدار می ماند. ثلاث لا یضر معین شیء، الدعاء عند الكرب و الاستغفار عند الذنب، و الشکر عند النعمه. [۷۶]. سه چیز است که با بودن آنها چیزی زیان نمی رساند: دعا در وقت گرفتاری و سختی، طلب آمرزش به هنگام ارتکاب گناه و سپاسگزاری در موقع داشتن نعمت.

جاده بهشت

راه بهشت، راه راستی است و انحرافی در آن نیست. گم شدن هم ندارد. اما در این جاده، باید انسان قدری گذشت داشته باشد. مردانگی کند. حتی در موقع عسرت از بذل مال در راه خدا دریغ نکنید. گشاده‌رو و منصف باشد. ثلاث من اتی الله بواحدة منهن، اوجب الله له الجنة الانفاق من [صفحه ۵۰] اقتار، و البشر لجمیع العالم، و الانصاف من نفسه. [۷۷]. سه چیز است که هر کس یکی از آنها را به پیشگاه خداوند بیاورد، خدا بهشت را برای او واجب می‌گرداند: بخشش در موقع تنگدستی، خوشرویی با همه‌ی مردم و همواره با انصاف بودن.

خوشبختی

گاهی بدون آنکه شخصی اختیاری از خود داشته باشد در اثر نیت خیر، خوشبختی به او روی می‌آورد و علایم آن آشکار می‌شود. اکنون گوش فرا دارید و نشانه‌های آن را بشنوید: ثلاثة من السعادة: الزوجة المواتية، و الاولاد البارون و الرجل یرزق معیشته فی بلده یغدو الی اهله و یروح. [۷۸]. سه چیز از سعادت است: زن مطیع، فرزندان نیک و فرمانبردار و فراهم شدن هزینه‌ی زندگی شخص در شهر خودش که بامداد و شام نزد خانواده‌ی خود باشد.

دعای مستجاب

دعا کردن، تحت شرایطی به اجابت خواهد رسید و اثر خواهد کرد. البته دعای عده‌ای از مردم در موقعیت خاص اجابت می‌شود، مثل شخص دل‌شکسته، کسی که توجه خاص و کامل به خدا دارد و شخصی که در حال انجام وظیفه‌ی دینی است. ثلاثة دعوتهم مستجابة: الحاح، فانظروا کیف تخلفونه [صفحه ۵۱] و الغازی فی سیل الله فانظروا کیف تخلفونه. و المریض فلا- تغیطوه و لا تضجروه. [۷۹]. سه نفرند که دعای آنان مستجاب است: کسی که به حج رفته است، پس بنگرید که در غیاب او چگونه با اهل بیت او رفتار می‌نمایید. کسی که در راه خدا جنگ می‌کند، پس ببینید پشت سر او با عائله‌اش چگونه خواهید بود و مریض، پس او را به خشم میاورید و ناراحت مکنید.

شکایتها

هر کس و هر چیز حقی دارد. اگر انسان حق آنها را ادا کرد در روز رستاخیز، از آن نظر مسئولیتی نخواهد داشت، و بر طبق مدارکی که در دست داریم، به نفع شخصی که آن حق را رعایت کرده است شهادت می‌دهند. مثلاً: «هر زمینی که بر آن نماز خوانده شده گواهی می‌دهد که فلانی بر من نماز خوانده.» [۸۰] و از این قبیل. و اگر حق آنها ادا نشد، در روز قیامت از کسانی که رعایت حق را نکرده‌اند شکایت می‌کنند. ثلاثة یشکون الی الله عزوجل: مسجد خراب لا یصلی فیہ اهله، و عالم بین جهال، و مصحف معلق قد وقع علیه غبار لا یقرأ فیہ. [۸۱]. سه چیز به خداوند متعال شکایت می‌کنند: مسجد خرابی که همسایه‌های آن در آن نماز نخوانند، دانشمندی که میان نادانان [صفحه ۵۲] باشد و از او استفاده نکنند و قرآنی که گرد و غبار بر آن نشسته باشد و از آن نخوانند.

هر کسی می‌گوید

انسان به طور کلی طالب درستی و مخالف نادرستی است بنابراین هر کس در هر وضعی که باشد و هر مرام و مسلکی که داشته باشد و به هر ترتیبی که زندگی کند، خود را در آن وضع و مرام و کیفیت زندگانی، محق می‌داند و به نظر خودش راه صحیح را می‌پیماید و خطا و اشتباه نمی‌کند. چه در غیر این صورت، راه خویش را عوض کرده روش دیگری را انتخاب می‌کند. ثلاث خلال یقول کل انسان انه علی صواب منها: دینه الذی یعتقده، و هواه الذی، یستعلی علیه، و تدبیره فی اموره. [۸۲]. سه چیز است که

هر انسانی می‌گوید من درست و صحیح آن را دارا هستم؛ دینی که بدان اعتقاد دارد، میل و خواسته‌ای که بر او مسلط است (و او را به کار وادار می‌کند)، تدبیر و سیاست او در امور زندگی خود.

منافق

مسلمان بودن فقط به نماز خواندن و روزه گرفتن نیست. مسلمان باید عباداتش را به جا آورد و درستکار نیز باشد. ثلاث من کن فیه فهو منافق، و ان صام و صلی: من اذا حدث [صفحه ۵۳] کذب، و اذا وعد اخلف، و اذا ائتمن خان [۸۳]. چنانچه سه صفت در کسی باشد آن کس منافق است، اگر چه نماز بخواند و روزه بگیرد: کسی که هنگام سخن گفتن دروغ بگوید، اگر وعده‌ای داد خلف وعده کند و در امانت خیانت نماید.

پارسایی

اگر آدمی در دنیا حرص نوزد و خود را زیاد آلوده و گرفتار نکند و به واسطه‌ی تقوی و پارسایی از اقدامات و کارهای غیر مشروع خودداری کند، زندگیش ساده، فکرش راحت، آسایشش بیشتر و خدا از او خشنود خواهد بود. در روز قیامت نیز عذابی از ناحیه‌ی تلاشها و کارهای حرام دامنگیر او نخواهد شد. اما چه کسی این حساب‌ها را می‌کند؟ چه کسی است که فکر حلال و حرام بکند، خیر دنیا و آخرت را در نظر بگیرد، احتیاط کار باشد، دست به هر عملی نزند، ولو برای آرامش وجدان خودش شده هر مسؤولیتی را به گردن نگیرد و تن زیر بار وزر و وبال ندهد؟ تا آنجا که ما اطلاع داریم این نوع اشخاص اندک‌اند. بکوشید تا شما نیز از همین اشخاص اندک باشید! جعل الخیر کله فی بیت، و جعل مفتاحه الزهد فی الدنیا. [۸۴]. همه‌ی خوبیها، در خانه‌ای گذارده شده و کلید آن، زهد (پارسایی و اجتناب از حرام و بی‌میلی به توسعه طلبی) در دنیا قرار داده شده است. [صفحه ۵۴]

نادانی

دانایی علایمی دارد که در رفتار و گفتار انسان نمایان است. آدم دانا هر چه می‌کند، و هر چه می‌گوید، از روی عقل و بینش است. متین می‌گوید و گفته‌ی او از نزاکت خارج نیست و ایمان محکمی نیز دارد. پس می‌توان فهمید یا لااقل حدس زد که صاحب این گونه کردار و سخن، آدم دانایی است. نادانی نیز نشانه‌هایی دارد که از روی آنها می‌توان به وجود آن پی برد؛ آدم نادان بصیرت ندارد، کار و گفتارش نسنجیده است. و ایمانی هم در کار او نیست. الجهل فی ثلاث: الکبر، و شدة المرآء، و الجهل بالله. [۸۵]. بی‌خردی در سه چیز است: تکبر ورزی، ستیزه جویی و خدا شناسی.

دوستی و دشمنی

بشر می‌کوشد تا برای خود جلب منفعت و از خود دفع مفسده و ضرر کند. مردم را از نظر سود و یا زیانی که برای او دارند مورد بررسی قرار می‌دهد و به طرف کسی می‌رود که منفعتی از او حاصل شود و از کسی که از جانب او احتمال خطر و زیانی باشد دوری می‌کند. پس سودمند باشید تا محبوب شوید و مردم به شما علاقه پیدا کنند و از ضرر زدن به مردم حذر کنید، و گرنه با شما دشمن می‌شوند. جبلت القلوب علی حب من ینفعها و بغض من اضر بها. [۸۶]. [صفحه ۵۵] دلها طبعاً کسی را دوست دارند که برای آنها سود داشته باشد، و با کسی دشمن‌اند که برای آنها ضرر داشته باشد.

احترام مسجد بسیار است. مسجد مکان مقدسی است. خدای بزرگ در آنجا عبادت می‌شود و باید برای این کار از هر حیث آمادگی وجود داشته باشد. موانعی که در جاهای دیگر برای عبادت وجود دارد، نباید در مسجد باشد، تا به انسان حالت خضوع و خشوعی دست دهد و به خداوند توجه پیدا کند. باید میان مسجد و جاهای دیگر تفاوت و فرقی باشد و انسان حداکثر استفاده را از آن محل مقدس کرده باشد. جنبا مساجد کم الشراء والبیع، والمجانین، و الصبیان، والضالۃ الضالۃ، و الأحکام، و الحدود، و رفع الصوت. [۸۷]. مساجد خودتان را از خرید و فروش، دیوانگان، کودکان، تحقیق برای پیدا کردن گمشده و یا صاحب آن، قضاوتها، اقامه‌ی حدود (اجرای کیفرها) و آواز بلند (که از حد متعارف بلندتر باشد) دور نگه دارید.

بیاموزید

کسی که دین اسلام را قبول کرد، بار تکلیف بر دوش او نهاده شده و بر او لازم است پس از فهم عقاید اصولی آن دین از روی ادله، مسائل و احکام شرعی را بیاموزد. چنانچه وسایل آموختن فراهم بود و در یاد [صفحه ۵۶] گرفتن آنها مسامحه کرد، عذر او پذیرفته نخواهد بود. از این نظر فقها کسی را که حکمی از احکام شرع را ندانسته باشد جاهل گویند و او را بر دو قسم می‌دانند: جاهل قاصر و جاهل مقصر. جاهل قاصر کسی است که آموختن مسأله برای او میسر نباشد چنین کسی را معذور می‌شمرند، یعنی خداوند عذر او را قبول می‌کند. جاهل مقصر کسی است که یاد گرفتن برای او میسر باشد، ولی مسامحه کند. چنین شخصی را معذور نمی‌دانند. جاهدوا فی طلب معرفۃ ما لا عذر لکم فی جهله. [۸۸]. در تحصیل دانشی که از ندانستن آن معذور نیستید، کوشش کنید.

معاشرت با چه کسانی؟

اشخاص خوب، خوبان را دوست دارند و با آنان معاشرت می‌کنند و پاداش خوبان را می‌بینند. اشخاص بد، بدان را می‌خواهند و با آنان نشست و برخاست می‌کنند و سزای بدان را نیز خواهند دید. پس شما از نیکان باشید و با نیکان دوست و همنشین شوید تا در روز قیامت با آنان محشور شوید و از مجالست با بدان دوری کنید و گرنه در روز رستاخیز با آنان خواهید بود. حَقُّ عَلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ تَصَبِّرُوا مَعَ مَنْ عَشْتُمْ مَعَهُ فِی الدُّنْیَا. [۸۹]. سزاوار است که خدای متعال، شما را با کسانی محشور سازد که در دنیا با آنان زندگی و معاشرت کرده‌اید. [صفحه ۵۷]

محبت دنیا

محبت دنیا یعنی دل بستن به دنیا و فریفته مال و جاه و مقام دنیا گشتن. منتها نه به حد متعارف و از راه معمول، بلکه زیاده از حد و تلاش برای به دست آوردن آنها از هر طریق که شد و به هر کیفیتی که فراهم گشت. معلوم است که چنین آدمی به همه جوانب چشم دوخته است و فقط هدف خود را می‌نگرد و می‌خواهد به آن برسد. وی به این موضوع توجهی ندارد که کارهایی که برای نیل به مقصود خود، می‌کند، خوبند یا بد؟ ایمان و وجدان اجازه انجام آنها را می‌دهد یا خیر؟ و حتی ممکن است در سر راه این گونه اشخاص کارهای خلافی باشد که بی‌باکانه آنها را به خاطر دست یافتن به مال و مقام انجام دهند. بنابراین توجه کامل به مادیات، دور بودن از معنویات و غفلت از خدا و جهان آخرت، اساس اعمال ناشایست است و سبب می‌شود که آدمی بی‌بند و بار شود و هر عمل ناپسندی در نظر او پسندیده آید و دست به هر کار خلاف شرعی بزند. حب الدنيا راس کل خطیئه. [۹۰]. دوست داشتن دنیا، سر (منشأ) هر گناهی است.

گمان نیک به خدا

خوش گمانی همان خوش بینی و بدگمانی همان بدبینی است که هم نسبت به اشخاص و هم نسبت به اشیاء اطلاق می شود. مثلاً وقتی که می گوئیم به فلانی خوش بینم، مقصود این است که امید [صفحه ۵۸] خیر به او هست و یا می گوئیم درباره‌ی او بدبین هستیم، مقصود آن است که انتظار خوبی از او نمی رود. اما درباره‌ی خدا، شکی نیست که ما نسبت به پروردگار، خوش گمان و خوش بین هستیم. اعتماد به فضل و کرم او داریم، ولی باید رفتار ما طوری باشد که این چنین امیدی را بر باد ندهد و این انتظار را از بین نبرد. بنابراین آدم باید همیشه و در هر حال، به خدا گمان نیک ببرد؛ به این معنی که خدا را کریم، آمرزنده و مهربان بداند و در پرتو این معنی راهی برای بازگشت و توبه به سوی خدا باز ببیند. اما نه تا آن حد که جرئت مخالفت و معصیت در او پدید آید و مادام‌العمر به این موضوع دلش را خوش کند و خود را در هر کاری آزاد بنگرد. حسن الظن بالله الا- ترجو الا- الله، و لا- تخاف الا ذنبک. [۹۱]. خوش گمانی به خدا آن است که جز به خدا امیدوار نباشی، و جز از گناهت نترسی.

یاری خدا

انسان چه می خواهد و میل دارد چگونه زندگی کند؟ او می خواهد که به وظیفه‌اش عمل کند و بر دشمنانش فایق و پیروز شود. وقتی که انسان ایمان داشته باشد و دشمن او بی ایمان باشد و آزادانه نافرمانی خدا کند، باید این وضع دشمن، برای شخص با ایمان مایه‌ی تسلی باشد. زیرا می بیند که خودش گرفتار معصیت خدا نیست و از این حیث مسئولیت و عذابی ندارد، ولی دشمن او دچار خلاف کاری است و مسئولیت و شکنجه‌ی خدا برای او ثابت است. پس با این [صفحه ۵۹] حساب دشمن او مغلوب شده و او به مراتب بر دشمن خود تفوق و برتری یافته است. ولی این شکست دشمن را باید نوعی کمک از جانب خداوند متعال بداند. حَسْبُ الْمُؤْمِنِ مِنَ اللَّهِ نُصِيرَةً أَنْ يَرَىٰ عَيْدُوهُ يَعْمَلُ بِمَعَاصِيَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. [۹۲]. این اندازه یاری از خدا برای مؤمن، کافی است که ببیند، دشمن او نسبت به خداوند عزیز و بزرگ، نافرمانی می کند.

نور حج

کسی که به مکه مشرف شد و اعمال حج را طبق دستور انجام داد، آن اعمال او را دگرگون می کند و وضع روحی او را تغییر می دهد. تیرگیهای باطنی را از قلب او می زداید و روشنایی خاصی در دلش پدید می آورد. نورانیتی به او می دهد که تا آن موقع دارا نبوده است، آن هم نوری با ارزش و گرانبها، نوری خدایی و قابل نگهداری. کسی که موفق شد و آن نور را به دست آورد، باید قدر آن را بداند و عزیز و محترم بشمارد، تا در تاریکیهای مراحل آینده‌ی خویش و جهان آخرت، آن مشعل فروزان معنوی را فرا راه خویش داشته باشد. الحاج لا يزال عليه نور الحج ما لم يلم بذنوب. [۹۳]. حاجی تا زمانی که گناه نکرده، همیشه نور حج با او هست. [صفحه ۶۰]

پاداش حجاج

تشریف به خانه‌ی خدا موفقیت بزرگی است. کسی که این موفقیت نصیبش شد، سعادت عظیم نصیب او شده است. ولی همان طور که محصلان هر کدام نمره‌ی مخصوصی می گیرند، مراتب حجاج نیز یکسان نیست. هر کس وظیفه‌اش را کاملتر انجام دهد و عمق و واقع اعمال حج را بهتر درک کند، مرتبه و پاداش او زیادتر است. شما بکشید تا از راه کسب معرفت، تقوی، اخلاص و خدمت به خلق حجاجی کاملتر انجام داده باشید. الحجاج يصدرون على ثلاثة اصناف: صنف يعتق من النار، و صنف يخرج من ذنوبه كهيته

یوم ولدته امه، و صنف یحفظ فی اهله و ماله فذلک ادنی ما یرجع به الحاج. [۹۴]. حجاج از مکه که بر می گردند سه دسته‌اند: دسته‌ای که از آتش (جهنم) آزاد می شوند. و دسته‌ای که از گناهان بیرون می آیند، مانند روزی که از مادر متولد شده اند. و دسته‌ای که (تنها پاداش آنان آن است که) خانواده و مال آنها (از بلا) محفوظ می ماند، (و اصلاً آمرزشی برای آنها نیست مانند ریا کاران) و این کمتر پاداشی است که نصیب حاجی می شود.

محاسب خود باشید

انسان عاقل همیشه حساب دخل و خرج خود را دارد. هر گاه متوجه شد که در آمدش کمتر از مخارجش شده است، به فکر چاره می افتد تا از راههای دیگری در آمد تازه‌ای پیدا کند یا بالاجبار مخارج خود را [صفحه ۶۱] کمتر کند. شخص مسلمانی که آشنایی با ائمه طاهرین دارد و به روش ستوده‌ی آنان عمل می کند، نیز باید حساب کارهای خوب و بد خود را داشته باشد تا گناهان خود را جبران کرده و بر کارهای نیک خود بیفزاید. حق علی کل مسلم يعرفنا، ان یرض عمله فی کل یوم و لیله علی نفسه، فیکون محاسب نفسه، فان رای حسنه استزاد منها. و ان رای سیئه استغفر منها، لثلا یخزی یوم القیمه [۹۵]. بر هر مسلمانی که ما (ائمه) را می شناسد، واجب است که کارهای شبانه‌روز خود را به وجدان خود عرضه کند و محاسب خود باشد. اگر در اعمال خود کار نیکی دید، آن را بیشتر نماید، و اگر گناهی دید از آن توبه کند، تا روز قیامت خوار نگردد.

دین جاویدان

پیغمبر اسلام، آخرین پیغمبر و دستورات او آخرین دستوراتی است که برای هدایت جامعه‌ی بشریت ظهور یافته و منتشر شده است. درست است که در هر عصر و زمان، باید به اقتضای همان عصر، برنامه‌ای وجود داشته باشد تا نظم و عدالت اجتماعی برقرار شود. اما این را هم باید اقرار کرد که دستورات پیغمبر اسلام بر پایه فطرت و خلقت و بر مبنای عقل و وجدان است و دستوراتی که با توجه به واقعیت، بر چنین مبنا و اساسی وضع شده است تا بشر عواطف، روحیات، وجدان و عقل خود را زیر پا نگذارد چنین دستوراتی از کهنگی و غیر قابل اجرا بودن مبرا و برای همیشه پابرجا و جاویدان خواهد بود. [صفحه ۶۲] حلال محمد حلال ابدالی یوم القیامه، و حرامه حرام ابدالی یوم القیامه. [۹۶]. حلال محمد (ص) همیشه و تا روز قیامت حلال، و حرام او همیشه و تا روز قیامت حرام است.

عزت مؤمن

شخص با ایمان غیرت دینی دارد؛ یعنی مایل است به احکام شرع عمل شود و مردم در راه خیر و صلاح قدم بردارند و از ضلالت و گمراهی به دور باشند. چنین شخصی طاقت ندارد که عمل غیر مشروعی را ببیند و ساکت بماند و اگر شرایط نهی از منکر موجود نباشد و صلاح نبیند که به زبان، از آن کار ناشایست جلوگیری کند و بدی آن را ابراز دارد او قلباً خشمگین و ناراحت است و در هیچ جای دلش رضایتی برای آن کار وجود نخواهد داشت. دین و ایمان مؤمن گرامی است و بی‌احترامی به دین و ایمان، خود، بی‌احترامی و توهین به اوست. لذا باید از حیثیت خود، یعنی دین و عقاید خویش دفاع کند و کمترین دفاع آن است که از کار زشت منزجر شود و آن را تقبیح نماید. حسب المؤمن عز، اذا رای منکرا، ان یعلم الله عزوجل من قلبه انکاره. [۹۷]. در عزت مؤمن این اندازه کافی است، که هر گاه عمل ناپسندی دید، خداوند بداند که او در دل خود، آن کار را زشت می شمارد. [صفحه ۶۳]

همسایه خوبی باشید

از حقوقی که دین مقدس اسلام آن را واجب دانسته است، حق همسایه است. انسان باید همسایه‌ی خود را مانند خانواده‌اش مورد لطف قرار دهد و با او انس و الفت داشته باشد و در مواقع لزوم به او کمک کند. اگر شخص حق همسایه را رعایت کرد، از انعکاس و مزایای این عمل نیک بهره مند می‌شود. علی (ع) در آخرین وصیت خود فرمود: «پیغمبر خدا آن قدر درباره‌ی همسایه به من سفارش کرد که گمان کردم آن حضرت، برای همسایه سهمی از ارث قرار خواهد داد. [۹۸] ملاحظه کنید، اگر این مسئله عملی شود و همه‌ی همسایگان نسبت به هم معاشرت نیکو داشته باشند، همه در خوشی به سر می‌برند و همین خوشی باعث آبادی خانه‌ها و طولانی شدن عمرها می‌شود. حسن الجوار یعمّر الدیار و یزید فی الأعمار. [۹۹]. خوب همسایگی کردن، خانه‌ها را آباد و عمرها را زیاد می‌کند.

آزمند

شخصی که بیش از اندازه و متعارف تلاش می‌کند بر فرض که آرزو او را به سقوط و نیستی نکشانند و مال زیادتری به دست آورد، آسایش را از خود سلب کرده است. زیرا مانند دیگران به زندگی ساده‌ای قانع نیست و چون این شخص، حد معینی در نظر ندارد و هر چه داشته [صفحه ۶۴] باشد به نظرش کم است و راضی نیست، به موضوع «روزی با خداست» و «خدا رزق را می‌رساند» یقین ندارد. حرم الحریص خصلتین و لزمته خصلتان: حرم القناعه فافتقد الراحة و حرم الرضا فافتقد یقین. [۱۰۰]. شخص حریص از دو صفت محروم و به دو حالت دچار است: از قناعت محروم است، از این رو آسایش نخواهد داشت. از خشنودی (به داده‌ی خدا) محروم است، به این علت (به وعده‌ی خدا) یقین ندارد.

نماز و مواسات

کسی که ایمان محکمی داشته باشد و واقعا به وظایف دینی خود از جمله نماز عمل کند - یعنی روزی پنج نوبت با خداوند ارتباط داشته و در برقراری این ارتباط، دقیق و مواظب باشد - و از طرف دیگر با سخاوت طبع و برابری با دوستان، اثبات کند که طمعی به مال دنیا ندارد. چنین کسی جز نیکی از او انتظار نمی‌رود. اما کسی که این صفات را دارا نباشد، شایسته معاشرت نیست و باید از او دوری جست. خصلتان من کانتا فیه، و الا - فاعزب ثم اعزب، قیل و ما هما؟ قال: الصلوٰة فی مواقیتها و المحافظه علیها و المواساة. [۱۰۱]. دو صفت است که اگر در کسی بود (به او نزدیک شو)، و گرنه [صفحه ۶۵] دور شو، دور شو، دور شو. گفته شد: آن دو صفت کدام است؟ فرمود: به جا آوردن نماز در اوقات خود و مسامحه نکردن در آن. و کمک کردن و برابری نمودن با دیگران.

بخشنده و بخیل

آیا لذتی بالاتر از این هست که انسان از نعمتهایی که خداوند به او داده است استفاده کند و به دیگران نیز بدهد؟ و آیا لذتی بالاتر از این هست که آدمی از داده‌ی پروردگار بهره‌مند شود، اما اینقدر همت نداشته باشد که به داد دل ضعفا برسد و به آنان ترحمی کند، یا اینکه اصلا نه خودش استفاده‌ای از مال خود نماید و نه جود و سخاوتی داشته باشد که به دیگران فایده‌ای برساند. خیار کم سمحاً و شرار کم نجلاً کم. [۱۰۲]. نیکان شما کسانی هستند که بخشش می‌کنند (و دست گشاده دارند) و بدان شما اشخاصی هستید که بخل می‌ورزند.

ترس از خدا

هر کس خدا را بشناسد و به عظمت او پی ببرد، از معصیت کردن بی‌مناک خواهد شد. امام کسی که در مقام نافرمانی جری و بی‌باک شود و از این لحاظ ترسی به خود راه ندهد، خدا را نشناخته است و نمی‌توان او را «دانا» به شمار آورد. الخشیة میراث العلم، و العلم شعاع المعرفة و قلب الايمان، و من حرم الخشیة لا یکون عالما، و ان شق الشعر فی متشابهاً [صفحه ۶۶] العلم. [۱۰۳]. ترس از خدا نتیجه‌ی علم (به او)، و علم پرتو معرفت و اساس ایمان است و کسی که ترس از خدا نداشت عالم نیست، اگرچه در علوم مشکل موشکافی کند.

طبیعی یا اکتسابی

اخلاق و عادات نیکی که در انسان هست، یا ذاتا آنها را دارد یا اینکه ذاتا نداشته و در خود به وجود آورده است. حال باید دید برتری با کدامیک از آنهاست؟ الخلق خلقان: احدهما نیه و الآخر سچیة قیل فایهما افضل؟ قال: النیه، لأن صاحب السچیة مجبول علی امر لا- یستطیع غیره. و صاحب النیه یتصبر علی الطاعة تصبراً فهذا افضل. [۱۰۴]. خوی نیکو بر دو قسم است، اکتسابی و طبیعی. پرسیدند: «کدام بهتر است؟» امام صادق (ع) فرمود: «اکتسابی. چه دارنده‌ی خوی طبیعی، طبیعت وی آن است و نمی‌تواند غیر آن را داشته باشد. ولی دارنده‌ی خوی اکتسابی، خود را به داشتن آن خوی وادار کرده و بر طاعت خدا تحمل می‌کند. پس این برتر است.»

فرصتهای پر ارزش

موانع و مشکلات کارها بسیار است. پس هرگاه انسان متوجه شد که آزادی و قدرت کارهای شایسته را دارد و باید آن فرصتهای با ارزش را [صفحه ۶۷] غنیمت شمرد و قدر آنها را بداند که اگر آن فرصتها را به رایگان از دست داد پشیمان می‌شود و پشیمانی سودی نخواهد بخشید. خذ لنفسک من نفسک: خذ منها فی الصحه قبل السقم و فی القوة قبل الضعف و فی الحیاة قبل الممات. بهره‌ی خود را از وجود خویشتن برگیر: در تندرستی پیش از بیماری، در توانایی پیش از ناتوانی و در زندگی پیش از مرگ.

دعای غیابی

انسان نباید هیچ‌گاه برادران دینی خود را فراموش کند و هرگاه که مقتضی دید و گمان اجابت دعا داشت، باید خیر و سعادت آنان را از خداوند بخواهد تا در پرتو این یادآوری و دعای خیر، خود نیز استفاده کند. البته دعا برای دیگران در وقتی که حاضر نباشند، برای طرف و شخص دعا کننده اثر مخصوصی دارد، زیرا در آن موقع ریا و تظاهری در آن دعا نیست و از این نظر نسبت به شخص مورد نظر، به اجابت می‌رسد. برای خود دعا کننده نیز چون به فکر برادر دینی خود بوده است، بهره و پاداشی هست. دعاء المرء لأخیه بظهر الغیب، یدر الرزق و یدفع المکرهه. دعا کردن شخص برای برادر دینی خود در غیاب او، روزی را زیاد و ناملایم و گرفتاری را بر طرف می‌کند. [صفحه ۶۸]

ربا

قانون خدایی و طبیعی برای به دست آوردن هزینه زندگی، همان کسب و کار، کوشش و استفاده‌ی مشروع از پول است و تخطی از این قانون گناهی بس بزرگ به شمار می‌رود. خداوند متعال در قرآن مجید فرموده است: ۱. و احل الله البیع و حرم الربا. [۱۰۵]. خداوند خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است. ۲. یمحق الله الربا و یربی الصدقات. [۱۰۶] خداوند ربا را از بین می‌برد (بی برکت می‌سازد) و صدقه‌ها را زیاد می‌نماید (پاداش آنها را چندین برابر می‌کند). درهم ربا اشد عندالله من سبعین زنیة کلها

بذات محرم. [۱۰۷]. یک درهم ربا (سود پول) نزد خداوند از هفتاد زنا با زنان محرم سخت تر است.

شریک پاداش

خداوند رؤف و مهربان هیچ عملی را بدون اجر و مزد نمی گذارد. کسی که دعا می کند و چیزی از خدا می طلبد، پروردگار مهربان به او پاداشی عنایت می فرماید. و کسی که پشتیبان دعا کننده است و با او در آن مورد هماهنگی دارد و اجابت دعای او را از خداوند متعال مستلث می کند و می گوید «آمین» (یعنی پروردگارا اجابت کن)، به [صفحه ۶۹] واسطه‌ی این همکاری در پاداش او شریک خواهد بود. الداعی المؤمن فی الاجر شریکان. [۱۰۸]. دعا کننده و آمین گو، هر دو، در پاداش شریک‌اند.

پایه‌ی انسان

خداوند بزرگ با تدبیر خاص خویش، آدمی را بیافرید و از انواع قوایی که مصلحت می دانست به وی مرحمت فرمود. پایه‌ی موجودیت و قوام انسانیت او را گوهر گرانبهای «عقل» قرار داد تا در مهالک و پرتگاه‌های مادی و معنوی انسان را حفظ کرده، از سقوط او جلوگیری کند. از این نظر امام هفتم به هشام فرمود: «خداوند برای مردم دو حجت قرار داد: حجت ظاهر و حجت باطن. حجت ظاهر همان پیمبران و ائمه هستند که برای هدایت مردم فرستاده است و حجت باطن عقل است که به بشر مرحمت فرموده است.» [۱۰۹]. دعامة الانسان العقل. [۱۱۰]. پایه‌ی انسان، خرد است.

دعا

دعا در لغت به معنی خواندن است و در اصطلاح «طلب و درخواست چیزی از خداوند متعال است برای شخص دعا کننده یا دیگری» درباره‌ی دیگری دعای خیر را «دعاء له» و نفرین را «دعاء علیه» [صفحه ۷۰] گویند. به طور کلی خداوند وعده فرموده است که دعا را بپذیرد و بدان ترتیب اثر دهد. ما معتقدیم که در شرایط خاصی دعا مؤثر است. اخیراً بعضی از دانشمندان در این موضوع تحقیق کرده و پی برده‌اند که «کسی که توجهی به خدا پیدا نمود و دعا کرد، یقیناً نتیجه‌ی مثبت می گیرد» [۱۱۱] بنابراین دعا را ترک نکنید. چه، رو آوردن به خدا و توجه به ذات اقدس او از صمیم قلب، خیلی از کارها را آسان می کند. ان الدعاء انفذ من السنان. [۱۱۲]. دعا از سر نیزه، نفوذش (اثرش) بیشتر است.

به یاد خدا بودن

آدمی که با خدا باشد، روح او به یاد پروردگار زنده است و در هر حال به فرمان او عمل می کند. اگر تنها باشد خدا را از یاد نمی برد و اگر در میان مردم با ایمان باشد، برنامه‌ی خود را عملی می کند. اگر در میان جماعتی باشد که از خدا بی خبرند، باز هم دست از روش خود بر نمی دارد و حاضر نیست هم‌رنگ آنها شود. مسلم است که چنین شخصی در صورت اخیر شهادت به خرج داده و ثواب اشخاصی را دارد که در راه خدا جهاد می کنند. الذاکر الله تعالی فی الغافلین کالمقاتل فی الهاربین. [۱۱۳]. کسی که در میان مردم غافل (از خدا) به یاد خدا باشد، مانند کسی است که در میان فراریان از جنگ (در راه خدا استقامت کرده و) مشغول جنگ باشد. [صفحه ۷۱]

اقرار به فضیلت

انسان نمی تواند همه جا و با همه کس مخالفت کند و رأی هر شخصی را رد کند. در بعضی مواقع باید رأی طرف را بپسندد و

قبول کند. البته در صورتی که طرف، مزیتی داشته باشد و در کار ورزیده باشد، حق بگوید و تا حدی مصون از خطا باشد. بنابراین انسان باید نظریات اشخاص برتر از خود را مانند فضلا و دانشمندان محترم شمرده و با آنان به ستیزه بر نخیزد. ذلل نفسک با احتمال من خالفک ممن هو فوقک و من له الفضل علیک، فانما اقررت له بفضلہ لئلا تخالفه. [۱۱۴]. کسی که رتبه‌ی او بالاتر و برتر از تو است و با تو مخالفت می‌کند، (رأی او را) بپذیر و نفس خود را در برابر او رام و منقاد نما، زیرا برای این اقرار به فضیلت و برتری او کرده‌ای که با او مخالفت نکنی.

گناهان

هر گناهی اثر مخصوصی دارد و نوعی ناراحتی ایجاد می‌کند. اینک پاره‌ای از گناهان و آثار آنها: الذنوب التي تغير النعم: البغی. و الذنوب التي تورث الندم: القتل. و الذنوب التي تنزل النقم: الظلم. و التي تهتك الستر: شرب الخمر. و التي تحبس الرزق: الزنا. و التي تعجل الفناء قطیعة الرحم و التي ترد الدعاء و تظلم الهوءاء: عقوق الوالدین. [۱۱۵]. [صفحه ۷۲] گناهی که نعمت را تغییر می‌دهد: تکبر و سرکشی است. گناهی که موجب پشیمانی می‌شود: قتل (ناحق) است. گناهی که عذاب فرود می‌آورد: ستم است. گناهی که پرده را پاره می‌کند: شرب خمر است. گناهی که روزی را باز می‌دارد: زناست. گناهی که مرگ را نزدیک می‌کند: بریدن از خویشان است و گناهی که از اجابت دعا جلوگیری و فضای زندگی را تاریک می‌نماید، ناراضی بودن پدر و مادر است.

سخندانی

شخص سخندان و سخنور کسی است که رعایت حال شنونده را کرده و با مقدمه‌ای مناسب، آنچه را می‌خواهد بیان می‌کند و بدین وسیله جلب قلوب آنان می‌شود. این دستوری است که پیشوایان ما به منظور پیشرفت در تبلیغ داده‌اند و خودشان نیز همین روش را داشته و بدان عمل کرده‌اند. رحم الله عبدا اجتر مودة الناس الی نفسه فحدثهم بما یعرفون و ترک ما ینکرون. [۱۱۶]. خدا رحمت کند بنده‌ای را که محبت مردم را نسبت به خود جلب کند. یعنی: برای آنان به اندازه‌ی فهم و معرفتی که دارند سخن گوید، و آنچه را که از فهم و ادراک آنان دور است نگوید.

جواب نامه

دین اسلام خواسته است همیشه میان افراد دوستی و ارتباط حسنه [صفحه ۷۳] برقرار باشد و به طریقی بین آنها الفت و محبت ایجاد کند. لذا می‌بینید سلام کردن را مستحب و جواب دادن آن را واجب دانسته است. [۱۱۷] به همین ترتیب نامه نوشتن را مستحب و جواب دادن نامه را نیز واجب شمرده است زیرا کسی که به شما نامه می‌نویسد، محبت کرده است و شرعا و عرفا لازم است متقابلا به او احترام گزارده و جواب او را بنویسید. بنابراین اگر نامه‌ی او را بدون پاسخ بگذارید ترک واجب نموده، در نتیجه گناه کرده‌اید. رد جواب الکتاب واجب کوجوب رد السلام. [۱۱۸]. پاسخ دادن به نامه، همانند پاسخ دادن به سلام، واجب است.

عفت

عفت، صفت پسندیده و بارزی است که به انسان شرافت و بزرگی می‌دهد و او را ارجمند و با شخصیت می‌کند. پس بکوشید تا از دارندگان این صفت باشید. چنانچه این صفت را در خود به وجود آورید مشمول دعای امام می‌شوید. رحم الله عبدا عفا و تعفف و کف عن المسئلة فانه يتعجل الدنية فی الدنيا و لا یغنی الناس عنه شیئا. [۱۱۹]. خداوند رحمت کند بنده‌ای را که با عفت باشد، یعنی: از کارهای حرام و ناپسند پرهیز نماید و تقاضای کمک مالی از مردم نکند. زیرا تقاضای کمک مالی از مردم، در دنیا

به سرعت، پستی به بار می آورد و مردم نیز شخص متقاضی را بی نیاز نمی کنند. [صفحه ۷۴]

رزق

هر سری رزقی دارد. شما هر چند کم روزی و کم نصیب باشید در صورت ازدواج و اختیار کردن شریک زندگی، اقبال خود را با دیگری پیوند زده‌اید. ضمناً با تولد کودکان روزیهای تازه‌ای به شما خواهد رسید. از این گذشته، فکر اداره کردن و تأمین مخارج عائله شما را وادار می کند تا در جستجوی راههای بهتر زندگی باشید و از حالت بی‌اعتنایی خارج شوید. مسلم است که با کوشش بیشتر، درآمد بیشتر می شود. بنابراین با توجه به عوامل یاد شده، سزاوار نیست که انسان امیدی به تأمین مخارج همسر نداشته باشد و به این دلیل ازدواج نکند یا در صورتی که ازدواج کرده غم روزی اهل و عیالش را بخورد، بلکه شایسته است که انسان کمر همت را برای کار ببندد و امیدوار باشد که از عهده‌ی اداره کردن آنان بر می آید. الرَّزْقُ مَعَ النَّسَاءِ وَالْإِیَالِ [۱۲۰]. روزی با زن و عائله است.

ازدواج

چیزی که قدر و قیمت عبادت را نزد خدا بالا می برد اطاعت از خدا و اجتناب از معاصی است و آنچه ارزش عبادت را کم می کند، ارتکاب معصیت است. بنابراین کسی که ازدواج کرد، از دو نظر ارزش عبادت او بیشتر و در نتیجه ثواب او زیادتر است: ۱. عمل به سنت [۱۲۱] پیغمبر اکرم (ص) نموده و بدین وسیله اطاعت از [صفحه ۷۵] خدا کرده است؛ ۲. به واسطه‌ی ازدواج از بعضی گناهان در امان بوده و قهراً از آنها به دور است. رکعتان یصلیهما المتزوج افضل من سبعین رکعة یصلیهما اعزب. [۱۲۲]. دو رکعت نماز از آدمی که ازدواج نموده، بالاتر از هفتاد رکعت نماز است که آدم عزب به جا بیاورد.

اسراف

انسان باید به تناسب عایدی خویش خرج کند و از زیاده‌روی احتراز کند. زیاده‌روی اختصاص به شخص غنی ندارد. ممکن است شخص محتاج نیز در مخارج خود، از حد معمول تجاوز کند و گاهی نیز از شخص توانگر بیشتر اسراف نماید. زیرا شخص دارا درآمد دارد و درآمدش تا حدودی معین است و حساب دخل و خرج خود را دارد ولی آدم فقیر چون درآمد معینی ندارد و معلوم نیست چه وقت و چه اندازه برای او می رسد، تعادلی بین درآمد و هزینه‌ی خود برقرار نمی کند. رب فقیر هو اسرف من غنی. ان الغنی ینفق ما اوتی و الفقیر ینفق من غیر ما اوتی. [۱۲۳]. چه بسا فقیری که اسراف او از شخص توانگر بیشتر باشد. چه شخص توانگر از درآمد خود خرج می کند، ولی فقیر بدون آنکه درآمد داشته باشد خرج می کند. [صفحه ۷۶]

مرد و مردانگی

خداوند نعمتهایی به بشر مرحمت فرموده است که نباید آن نعمتها را راکد گذارد و آنطور که به او دستور داده شده است به کار بندد. به کار بستن آنها، هم برای استفاده‌ی شخصی خود او و هم برای خدمت به نوع است. نعمتهایی که می شود در راه خدمت به نوع مورد استفاده قرار گیرند عبارتند از: ۱. مال، که انسان قرض الحسنه بدهد، ببخشد، کار و کسب کند و در نتیجه اقتصاد را بچرخاند؛ ۲. جاه و مقام، که با پاکی و صحت، مدیریت کند، ریاست داشته باشد، اجتماع را رهبری نماید و عدل و مساوات برقرار کند؛ ۳. زبان، که سخن گوید، با گفتار خود راهنمایی کند و راه خیر و صلاح را به مردم نشان دهد. مسلم است که خدمت به وسیله‌ی زبان با ارزشتر است. الرَّجَالُ ثَلَاثَةٌ رَجُلٌ بِمَالِهِ وَ رَجُلٌ بِجَاهِهِ وَ رَجُلٌ بِلِسَانِهِ وَ هُوَ أَفْضَلُ الثَّلَاثَةِ [۱۲۴]. مردان سه قسمند: مردی

که مردانگی او به مال اوست، مردی که مردانگی او به جاه و مقام اوست و مردی که مردانگی او به زبان اوست و سومی از اولی و دومی برتر و بالاتر است.

کشاورزان

کشاورزان کسب حلالی دارند و مواد اولیه‌ای را که خداوند به آنها [صفحه ۷۷] لطف فرموده است تهیه کرده و در دسترس عموم قرار می‌دهند. البته در قبال این شغل اصیل و پر مشقت، نزد خداوند مقام ارجمندی دارند. الزارعون کنوز الانام، یزرعون طیباً اخرجہ الله، و هم یوم القیامۃ احسن الناس مقاما و اقربهم منزله، یدعون المبارکین. [۱۲۵]. کشاورزان گنجور مردم می‌باشند. چیز حلال و پاکی را که خداوند از زمین بیرون می‌آورد، کشت می‌کنند. در روز قیامت مقام آنان از دیگران بهتر و منزلت آنان از همه مردم به خداوند نزدیکتر است و آنان را مبارکین (اشخاص با خیر و برکت) می‌خوانند.

سرآمد کارها

ذکر خدا فقط این نیست که تسبیح به دست گرفته، مثلاً «سبحان الله» بگوییم. بلکه ذکر، معنی دیگری هم دارد. سید الأعمال ثلاثه: انصاف الناس من نفسک حتی لا ترضی بشیء الارضیت لهم مثله و مواساتک الاخ فی المال و ذکر الله علی کل حال، لیس سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و فقط، ولكن اذا ورد عليك شیء امر الله عزوجل به، اخذت به، أو اذا ورد عليك شیء نهی الله عزوجل عنه ترکته. [۱۲۶]. سرآمد کارها سه کار است: انصاف دادن با مردم، به طوری که آنچه را برای خود می‌پسندی مانند آن را برای مردم بیسندی، مواسات و کمک مالی به برادر دینی و به یاد خدا بودن در هر حال. به یاد خدا بودن فقط به گفتن «سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله» [صفحه ۷۸] و «الله اکبر» نیست؛ بلکه یادآوری خدا آن است که هرگاه کاری برای تو پیش آمد که خداوند به آن امر کرده است، آن را انجام دهی یا اگر کاری برای تو پیش آمد که خداوند از آن نهی فرموده است آن را ترک کنی.

دزدان

گمان نکنید که دزدان فقط کسانی هستند که در گردنه‌ها راهزنی می‌کنند یا از دیوار خانه‌ها بالا می‌روند یا در خیابان و کوچه و بازار، جیب‌بری می‌کنند. اشخاصی که حقوق شرعی خود را نمی‌دهند و کسانی که بدهی خود را از هر نوع که باشد نمی‌خواهند بپردازند نیز دزد می‌باشند، زیرا دزد یعنی کسی که مال دیگران را بدون اجازه و رضایت آنان ببرد. این گونه اشخاص نیز مال دیگران را بدون اذن آنها تصرف کرده‌اند. السراق ثلاثه: مانع الزکاه، و مستحل مهوور النساء و کذلک من استدان دینا و لم ینو قضاؤه. [۱۲۷]. دزدان سه دسته‌اند: کسی که زکات ندهد، کسی که مهر زنان را حلال شمرده (و از دادن آن خودداری کند) و کسی که قرض کند و قصد اداء آن دین و قرض را نداشته باشد.

خوشبختی دو سرای

پیشوایان ما کیفیت دعا کردن را به ما یاد داده و حتی به ما آموخته‌اند که چه دعایی باید کرد و چه چیزی باید از خداوند مسألت نمود. مسلم است که نهایت آرزوی ما این است که در این جهان محتاج [صفحه ۷۹] کسی نباشیم و از سلامتی جسمی و روحی برخوردار باشیم و در روز واپسین مورد عفو پروردگار واقع شویم و در نعمت جاویدان خداوندی (بهشت) متنعم شویم. خلاصه می‌خواهیم در دنیا و آخرت سعادت‌مند باشیم. پس باید در مقام دعا و درخواست، موجبات همان سعادت را از خداوند طلب کنیم. سلوا

الله الغنی فی الدنیا و العافیة. و فی الاخرة المغفرة و الجنة. [۱۲۸]. از خداوند بی‌نیازی و عافیت را در این جهان و آمرزش و بهشت را در آن جهان مسئلت کنید.

سخاوت‌مند

تصور نکنید فقط کسانی با سخاوتند که در خانه‌ی بازی دارند و به گرمی از میهمانان پذیرایی می‌کنند و دوست دارند مردم با آنان رفت و آمد داشته باشند و از غذایشان بخورند؛ بلکه اشخاصی بخشنده‌اند که در کارشان حساب باشد و طبق وظیفه‌ی شرعی مقداری از اموال خود را در موردی که شایسته است صرف کنند. مثلاً- به شخص فقیر آبرودار یا مریضی که نمی‌تواند مخارج معالجه‌اش را پردازد کمک نمایند تا از پریشانی و مرض نجات یابد. این اشخاص هم جنبه‌ی اخلاقی و وجدانی این کار را در نظر می‌گیرند و از این حیث به دیگران کمک می‌کنند و هم جنبه‌ی مذهبی این عمل را در منظور دارند و به همین دلیل همان طور که خدا فرموده است از دارایی خود در راه خدا می‌بخشند. السخی الکریم الذی ینفق ماله فی حق الله. [۱۲۹]. [صفحه ۸۰] سخاوت‌مند و کریم کسی است که حقوق واجبه‌ای را که خدا دستور داده است بدهد.

سعایت

سعایت آن است که انسان نزد شخصی از کسی بدگویی کند که آن شخص، قادر بر ضرر زدن و اذیت کردن طرف باشد. خلاصه به عبارت ساده تر اینکه، سعایت یعنی برای کسی زدن. در این صورت، اگر عمل گوینده به نتیجه رسید و شنونده ترتیب اثر به سخنان گوینده داد و در مقام ایداء طرف بر آمد، هر سه نفری که در گیر و دار این کار ناروا بودند به هلاکت می‌رسند: ۱. آدم بد گو؛ ۲. شخصی که به آزار کردن دیگری تحریک شده است؛ ۳. کسی که از او بدگویی شده و به او آزار رسیده است. آدمی که سعایت می‌کند ساعی نام دارد، از مصدر سعایت. (ساعی، از مصدر سعی به معنی کوشش کننده است که در اینجا مراد نیست). سعایت یکی از انواع سخن چینی است که انسان متدین و باوجدان هرگز به این کار اقدام نمی‌کند. الساعی قاتل ثلاثه: قاتل نفسه و قاتل من یسعی به و قاتل من یسعی الیه. [۱۳۰]. کسی که سعایت می‌کند، کشنده‌ی سه نفر است: کشنده‌ی خودش، کشنده‌ی کسی که دربارہ‌ی او سعایت کرده، و کشنده‌ی شخصی که نزد [صفحه ۸۱] او سعایت نموده است.

خدمت به مردم

دین اسلام مقرر داشته است که انسان به اندازه توانایی و امکان خویش به دیگران کمک کند، چه آن کمک مالی باشد و چه غیر مالی. این موضوع را به حدی مورد توجه قرار داده است که آن را در ردیف عبادات به شمار آورده و همان پاداشی که برای عبادت معمولی منظور داشته، برای آن در نظر گرفته است. بنابراین شما فکر نکنید که عبادت فقط اختصاص به نماز، روزه یا حج و امثال آنها دارد بلکه آنها به جای خود واجب و محفوظ اند، ولی رسیدن به دیگران و انجام خدمتی برای آنان و دستگیری از کسی که احتیاج به راهنمایی دارد، خود نیز عبادت است. مثلاً- کسی را به پزشک برساند، نزد کارفرمایی که کارگش را اخراج کرده شفاعت کند و به کسی که نمی‌تواند کاری بیابد کاری محول کند از این قبیل امور. الماشی فی حاجه اخیه کالساعی بین الصفا و المروء [۱۳۱]. کسی که برای انجام کار برادر دینی خود، گام بردارد، مانند کسی است که سعی میان صفا و مروء (که از اعمال حج است) به جا می‌آورد.

دردها و گناها

خداوند نسبت به مردم، رحیم و مهربان است. یکی از نشانه‌های لطف و مرحمت خداوندی آن است که ناراحتیها و گرفتاریهای آنان [صفحه ۸۲] را به حساب آورده و در مقابل از گناهانشان می‌کاهد. از جمله این ناراحتیها؛ ناراحتی ناشی از مرض و بیماری است که به وسیله‌ی آن، گناهان آدمی محو می‌شود. البته به شرط آنکه انسان در حال ناخوشی راضی باشد و چیزی که برخلاف تسلیم و رضا باشد و خدا را به خشم آورد نگوید. ساعات الأوجاع یذهبن بساعات الخطایا. [۱۳۲]. لحظه‌های دردها لحظه‌های گناهان را از بین می‌برند.

پیروان ما

بسیاری از ما ادعای تشیع می‌کنیم، می‌گوییم یا وانمود می‌کنیم که ما شیعه هستیم، در صورتی که نیستیم. زیرا شیعه یعنی پیرو؛ و تشیع یعنی از ائمه‌ی اطهار پیروی کردن در رفتار و گفتار. اگر دقیقاً ملاحظه کنیم، خواهیم دید ائمه از بیشتر کارهای ما منزجر و بیزارند، و به هیچ وجه آنها را نمی‌پسندند. بنابراین ما باید عملاً شیعه باشیم، نه اینکه فقط به زبان بگوییم یا تظاهر کنیم. اکنون نشانه‌هایی را که شیعه باید داشته باشد، بشنوید. شیعتنا اهل الهدی و اهل التقی و اهل الخیر و اهل الایمان و اهل الفتح و الظفر. [۱۳۳]. پیروان ما اهل هدایت، پرهیزگاری، نیکی، ایمان و فتح و پیروزی هستند. [صفحه ۸۳]

شکر نعمت

آفرین بر مکتب دانش زای پیشوایان دین ما که همه دانستیهای حق و شایسته را واضح و روشن ساخته است. ما تصور می‌کنیم شکر نعمت فقط به این است که کلمه‌ی «الحمد لله» یا «شکرالله» را بر زبان جاری کنیم، در صورتی که چنین نیست. وقتی که خداوند به انسان نعمتی عطا فرمود باید در برابر آن نعمت، گناهی را ترک کند و از نافرمانی پروردگار دست بردارد. اگر از یک طرف سپاسگزار باشد و از طرف دیگر آزادانه معصیت کند و با دستورات الهی به مخالفت برخیزد، این چه شکری و چه سپاسی است؟ و چگونه می‌توان آن را به حساب خدا آورد؟ شکر النعمه اجتناب المحارم. [۱۳۴]. شکر نعمت دوری کردن از کارهای حرام است.

شفاعت

امام صادق (ع) می‌فرماید: در روز قیامت ما (ائمه) واسطه می‌شویم تا خداوند از گناهان کبیره‌ی پیروان ما درگذرد. و در جای دیگر آن بزرگوار فرموده‌اند: «کسی که نماز را سبک شمرد از شفاعت ما (ائمه) بی‌بهره است.» شفاعتنا لأهل الكبائر من شیعتنا. و اما التائبون فان الله تعالى يقول: ما علی المحسنین من سیل. [۱۳۵]. [صفحه ۸۴] شفاعت ما برای کسانی از شیعیان است که گناهان کبیره به جا آورده (و موفق به توبه نشده‌اند). اما خداوند متعال درباره‌ی توبه کاران می‌فرماید: «راه مؤاخذه بر نیکوکاران (توبه کنندگان) نیست (و آنها رستگارند).»

شکیبایی

صبر و شکیبایی در امور و جریانات زندگی، عضو مؤثر ایمان است. خداوند متعال در قرآن مجید فرموده است: و بشر الصابرين. [۱۳۶]. ای پیغمبر، به مردم شکیبیا بشارت ده. و در جای دیگر فرموده است: انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب. [۱۳۷]. اجر صبر کنندگان بی‌حساب داده می‌شود. الصبر من الایمان بمنزله الراس من الجسد فاذا ذهب الراس ذهب الجسد، كذلك اذا ذهب الصبر ذهب الایمان. [۱۳۸]. صبر نسبت به ایمان مانند سر است نسبت به بدن، موقعی که سر از بین برود، بدن نیز از بین می‌رود، همچنین

هر گاه صبر از میان برود، ایمان نیز از بین رفته است. [صفحه ۸۵]

پاداش نیک

آیا فکر می‌کنید آقایی، بزرگی و بزرگ منشی به این است که بدی را با بدی پاسخ گویند؟ خیر چنین نیست. بلکه شرافت و بزرگواری به این است که بدی را نادیده گرفته آن را با نیکی و مهربانی پاسخ دهید. می‌گویید خیر، امتحان کنید تا ببینید چقدر لذت می‌برید و چگونه با این عمل انسانی بزرگی و شخصیت خود را ثابت کرده، به وجدان تان آرامش و راحتی می‌بخشید. صل من قطعك واعط من حرمك واحسن الی من اساء الیک [۱۳۹] با هر فردی از خویشان که با تو قطع رابطه کرده است رابطه برقرار کن. به هر کس که از تو مضایقه کرده است بخشش نما و با هر کس که با تو بدی کرده است خوبی کن.

مرز خویشاوندی

اشخاصی که دوست و رفیق می‌گیرند، اگر توافق اخلاقی کامل با هم داشته باشند، روز به روز علاقه بین آنان بیشتر می‌شود و مدت‌های مدید این دوستی پایدار می‌ماند، به طوری که مفارقت و جدایی آنان از یکدیگر مشکل است. این نوع دوستی چون پایدار و قدیمی است، بسیار با ارزش است و باید طرفین قدر یکدیگر را بدانند و از ادامه‌ی این صداقت و صمیمیت دست بردارند. به هر حال اگر این مصاحبت و معاشرت، بیست سال طول کشید از حد دوستی گذشته به مرز خویشاوندی می‌رسد و در این هنگام وظایف طرفین نیز به همین [صفحه ۸۶] قیاس تغییر می‌کند، یعنی اوج می‌گیرد و فزونی‌تر می‌شود و همان طور که وظیفه‌ی خویشان، «صله‌ی رحم» است، وظیفه‌ی این دو دوست نیز، ارتباط صمیمی و مداوم همچون صله‌ی رحم خواهد بود. صحبه‌ی عشرين سنه قرابه. [۱۴۰]. مصاحبت بیست سال، نوعی خویشاوندی است.

کار پسندیده

انسان موفق، همیشه کاری می‌کند که خدا از آن کار خشنود می‌شود. پروردگار عالم با دستورات متینی که به وسیله‌ی پیغمبران برای مردم مقرر داشته، خواسته است که مردم با یکدیگر متحد باشند و اگر جامعه‌ای پشت به یکدیگر کردند و از هم بریدند، میان آنان اتصال و هماهنگی برقرار شود. صدقه‌ی یجها لله: اصلاح بین الناس اذا تفاسدوا و تقارب بینهم اذا تباعدوا. [۱۴۱]. صدقه‌ای که خدا دوست دارد، عبارت است از اینکه هر گاه مردم با هم بد شدند. میان آنان را اصلاح دهند، و هر وقت از هم دور شدند، به یکدیگر نزدیک شوند.

دشمن روزه

همچنان که اشیاء مادی آفت دارند و باید آنها را از آن آفت حفظ کرد، [صفحه ۸۷] عبادات نیز آفت دارند و باید آنها را از آن آفات دور داشت تا مورد پذیرش خداوند قرار گیرند. آدم روزه‌دار به واسطه‌ی خودداری از مشتتهای نفس، مورد لطف و رحمت الهی است، از این نظر در هر حالی که باشد برای عبادت محسوب می‌شود، به شرط آنکه روزه‌ی خود را از آفات حفظ کند. یکی از آفات روزه غیبت کردن است که ناپسند است بخصوص در هنگام روزه داشتن. از امام صادق (ع) نقل شده است که پیامبر اکرم (ص) فرموده اند: الصائم فی عبادة و ان كان علی فراشه ما لم یعتب مسلما. [۱۴۲]. آدم روزه‌دار در عبادت به سر می‌برد، اگر چه در بستر خواب باشد، مادام که غیبت مسلمانی را نکرده است.

رسیدگی به فامیل

قرآن کریم و پیشوایان بزرگوار ما، درباره‌ی «صله‌ی رحم» تأکید بسیار کرده‌اند. منظور از «صله‌ی رحم» که آن را به فارسی می‌توانیم رسیدگی به فامیل یا ارتباط با خویشان ترجمه کنیم، آن است که انسان با فامیل و نزدیکان خود در مقام عداوت، کار شکنی و حسادت نباشد. سعادت آنان را بخواهد و هر اندازه که می‌تواند به آنان کمک کند و گاه بیگاه آنان را از محبت خود بهره‌مند کند. فکر نکنید که این وظیفه، بسیار سنگین و دشوار است. انسان می‌تواند به اندازه‌ی مکتب خویش، این موضوع را عملی کند. محبت به فامیل اگر مهم باشد بسیار خوب، و اگر جزئی نیز باشد چون نشان علاقه است، با ارزش است و پاداش بسیار دارد. [صفحه ۸۸] صل رحمک و لو بشربه من ماء. [۱۴۳]. به خویشاوندان خود برس، و با آنان ارتباط برقرار کن، اگر چه به دادن یک شربت آب باشد.

گذشت و صبر

خداوند در قرآن می‌فرماید: فاصفح الصفح الجمیل. [۱۴۴]. ای پیغمبر! گذشت نیکو داشته باش. فاصبر صبیرا جمیلا. [۱۴۵]. ای پیغمبر! صبر نیکو بنما. البته این دو دستور در ظاهر برای حضرت پیغمبر (ص) و بالتبع برای همه‌ی افراد مردم است. اکنون باید دید مقصود از «گذشت نیکو» و «صبر نیکو» چیست، تا انسان اگر توفیق یافت به آن دو دستور عمل کند و فرمان خداوند متعال را اجرا نماید، فیض ببرد و ثوابی نصیب او شود. الصفح الجمیل الا- تعاقب علی الذنب. و الصبر الجمیل الذی لیس فیه شکوی. [۱۴۶]. گذشت نیکو آن است که به خاطر خطا و گناه (خطاکار را) مجازات (و حتی، سرزنش هم) نکنی و صبر نیکو آن است که گله‌ای (از خدا) در آن نباشد. [صفحه ۸۹]

راز

اگر انسان مطلبی در دل دارد و مصلحت ایجاب می‌کند که آن را به عنوان «راز» پنهان بدارد نباید به کسی اظهار کند، بلکه باید خود، رازدار خود باشد. زیرا هیچ کس مانند خود انسان رعایت احتیاط نمی‌کند. اگر سینه‌ی آدمی تنگی کرد و نتوانست سر خود را نگهداری کند و نزد دیگران ولو یک نفر باشد، آن را فاش کرد، از اختیارش خارج ساخته است و دیگر معقول نیست که انتظار حفظ آن را داشته باشد. صدرک اوسع لسرک. [۱۴۷]. سینه‌ی تو، برای راز تو، جا دار تر است.

زندگی و معاشرت

افراد یک جامعه، هنگامی سعادت‌مندان با یکدیگر زندگانی و معاشرت می‌کنند که با زیرکی، امور خود را حل و فصل کرده و در هر جا که لازم باشد، از بعضی چیزها خود را غافل وانمود کنند. با تیزهوشی به خوبی می‌توان کارها را اداره کرد و با تغافل از بعضی امور، روابط عادی و معمولی را به جای خود باقی نگاه داشت و در سایه‌ی همین روابط، زندگی اجتماعی بر پایه‌ی صحیحی کار گذاشته شده و ادامه می‌یابد. در غیر این صورت، هرج و مرج جای نظم و ترتیب را می‌گیرد. صلاح حال التعایش و التعاشر ملاً- مکیال ثلاثه فطنه، و ثلثه [صفحه ۹۰] تغافل. [۱۴۸]. زندگانی و معاشرت با اشخاص، هنگامی به صلاح و شایستگی برگزار خواهد شد، که دو سوم پیمان‌های آن را زیرکی، و یک سومش را نادیده گرفتن پر کرده باشد.

اقتصاد

منظور از اقتصاد در علم اخلاق و کلمات بزرگان، اغلب آن است که انسان به درآمد خود توجه داشته باشد و آن را ملاک مخارج خود قرار دهد. به عبارت دیگر، اقتصاد یعنی راه صحیح خرج کردن درآمد. همین کلمه «اقتصاد» در سرنوشت و مسیر یک شخص یا یک مملکت و ساکنین آن تأثیر به سزایی دارد و می‌تواند آتیه‌ی آن شخص یا آن کشور و جماعت را به خوبی مشخص کند. زیرا رعایت اقتصاد و میانه روی، موضوعی است که برای هر فرد و هر خانواده و هر ملتی لازم است تا همیشه سرفراز و بی‌نیاز باشند. به تجربه ثابت شده است که بیشتر از هم پاشیدگی‌ها، شکست‌ها، و سقوط‌ها به علت توجه نکردن به این موضوع است. ضمانت لمن اقتصاد ان لا یفتقر. [۱۴۹]. من ضامن می‌شوم که اگر کسی میانه روی کند، فقیر نشود.

خنده‌ی مؤمن

مؤمن یعنی متصف به صفات پسندیده، متخلق به اخلاق حمیده، [صفحه ۹۱] با ادب، مجسمه‌ی فضایل، نمودار کمالات، صاحب مکارم و خلاصه کسی که باید اخلاق را از او یاد گرفت. لذا می‌بینید سطر اول برنامه‌ی عملی مؤمن، رعایت جهات اخلاقی و آداب انسانی است. بنابراین هیچ‌گاه عملی که خارج از حدود متانت باشد، از شخص مؤمن سر نمی‌زند. هنگام خندیدن، قهقهه نمی‌زند و بلند نمی‌خندد تا از هیبت خود بکاهد، بلکه لبخند می‌زند و بدین وسیله اظهار شادی می‌کند. ضحك المؤمن تبسم. [۱۵۰]. خنده مؤمن، لبخند است.

بدگمانی

دین اسلام دستور داده است که مردم با یکدیگر، با صلح و صفا زندگی کنند و از آنچه موجب نگرانی خاطر و ایجاد کدورت است اجتناب کنند. یک از عواملی که روابط مردم را با یکدیگر تیره می‌کند و فکر سالم افراد را درباره‌ی هم به خطر می‌اندازد، بدگمانی نسبت به یکدیگر است. بنابراین انسان تا امکان دارد، باید رفتار و گفتار دیگران را به وجه احسن تفسیر کند و درباره‌ی آنها بدگمان نباشد. ضع امر اخیک علی احسنه و لا تطلبن بکلمه خرجت من اخیک سوء و انت تجد لها فی الخیر محملا. [۱۵۱]. [صفحه ۹۲] کردار و گفتار برادر دینی خود را به بهترین وجهی تعبیر کن و سخنی که از دهن برادر دینی تو خارج شد، تا می‌توانی آن را به خوبی حمل کنی به بدی حمل منما.

خوشا به حال او

بعضی از مردم نه دنیا دارند نه آخرت. قرآن درباره‌ی آنان فرموده است: خسر الدنيا و الاخرة ذلك هو الخسران المبين. [۱۵۲]. از دنیا و آخرت بی‌بهره مانده‌اند و این خود زیان آشکاری است. بعضی دنیا دارند، اما آخرت ندارند. بعضی برعکس، آخرت دارند و دنیا ندارند. ولی سعادت‌مند کسی است که هم دنیا و هم آخرت را داشته باشد به این معنی که با دین و ایمان باشد و به اندازه‌ی احتیاج از مواهب این جهان بهره‌مند شود، تا از یک سو با قلبی پاک، بدون هیچ‌گونه ریا و تظاهری، به خدا توجه کند و دستورات او را به جا آورد، و از سوی دیگر از لذات حلال و مشروع به حد کافی و بدون افراط استفاده کند از امام صادق (ع) نقل شده است که پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: طوبی لمن اسلم و کان عیشه کفافا. [۱۵۳]. خوشا به حال کسی که مسلمان باشد و به اندازه‌ی کافی برای مخارج خود، درآمد داشته باشد. [صفحه ۹۳]

خواهش از مردم

اگر می‌خواهید همیشه عزیز و محترم باشید و در دیدگان مردم باعظمت و با هیبت جلوه کنید و در جامعه شخصی متین و متشخص

و با ارزش محسوب شوید، به این دستور عمل کنید: هیچ گاه دست احتیاج به سوی مردم دراز نکنید و خواهشی از آنان ننمایید. چه با عمل کردن به این دستور مورد توجه خواهید شد. به گفته‌ی شما توجه می‌کنند، به امر و نهی شما گوش فرا می‌دارند و آنچه لازمه‌ی شخصیت است دارا خواهید شد. طلب الحوائج الی الناس استلاب للعز و مذهباً للحیاء. [۱۵۴]. درخواست نیازمندیها از مردم به زودی عزت را سلب می‌کند و حیا را از میان می‌برد.

روشندل

خداوند به آدمی نعمت بزرگ بینایی را مرحمت فرمود تا اشیاء و اشخاص را ببیند و ملاحظه کند. ولی بالاتر و با ارزشتر از نعمت دیدن، آن است که انسان، باطنی بینا و قلبی روشن داشته باشد. زیرا با دیدگان، فقط اشیاء محسوس را می‌نگرد، اما با بینش درونی، در معقولات تفکر می‌کند، در امور، قدرت قضاوت دارد، با فهم و بصیرت خوب و بد را از هم تشخیص می‌دهد، هیچ گاه گول رنگ و زیبایی ظاهر را نمی‌خورد، و فریفته‌ی آنچه آشکار است نمی‌شود، بلکه به عمق و حقیقت اشیاء پی می‌برد و آنچه را نادیدنی [صفحه ۹۴] است مشاهده می‌کند. مسلماً چنین کسی می‌تواند سعادت ابدی خویش را به دست آورد. طوبی لمن جعل بصره فی قلبه و لم يجعل بصره فی عینه. [۱۵۵]. خوشا به حال کسی که بینایی خود را در قلبش قرار داده باشد، نه در چشمش.

آب و نان

آب و خوراک از عواملی هستند که برای ادامه‌ی زندگی جانداران لازم‌اند: لذا هر جاندار در جستجوی آنهاست تا بتواند زنده بماند. زیرا اگر آب نباشد، جانداران فقط در مدت کوتاهی می‌توانند در مقابل تشنگی مقاومت کنند و طولی نخواهد کشید که از پا در می‌آیند. چنانچه خوراک (مثلاً نان) نباشد، گرچه زمان بیشتری جاندار می‌تواند تحمل کند، اما به تدریج نیروی خود را از دست می‌دهد و سرانجام ضعف بر او مستولی شده، به دیار عدم رهسپار می‌شود. اکنون اگر می‌خواهید این موضوع را با جمله‌ای کوتاه ولی پر مغز و رسا بفهمید، به طوری که حقیقت مطلب برای شما فاش شود و ابهامی باقی نماند؛ به عبارت فصیح و بلیغ ذیل گوش فرا دارید و توجه کامل داشته باشید تا از لفظ و معنای آن لذت ببرید. طعم الماء الحیوة و طعم الخبز القوة. [۱۵۶]. مزه‌ی آب، زندگی و مزه‌ی نان، قوه است. [صفحه ۹۵]

وارستگان

بعضی از مردم علاقه به خودنمایی و شهرت طلبی ندارند، و شغل آنان ایجاب می‌کند که مشهور و زبانزد مردم نباشند. چون روش این افراد، بر مبنای دستورات و حقایق مذهبی است، عمل اکثر مردم را برخلاف شرع می‌دانند. از این رو با آنکه در جامعه هستند و با مردم معاشرت دارند، رویه‌ی آنان را نمی‌پسندند و قلباً با رفتار و اعمال آنان مخالف‌اند. این اشخاص به واسطه‌ی آنکه گمنام هستند و کسی به آنها اعتنا نمی‌کند، از تحمیل و توقعات بیجای بعضی از مردم محفوظ، می‌باشند و بیشتر به تهذیب خود می‌رسند. طوبی لعبد نومه، عرف الناس فصاحبهم ببدنه، و لم یصاحبهم فی اعمالهم بقلبه فعرفهم فی، الظاهر و لم یعرفوه فی الباطن. [۱۵۷]. خوشا به حال بنده‌ی بی‌نام و نشانی که مردم را می‌شناسد و با بدن خود، همنشینی با آنان دارد، ولی قلباً با آنان نیست. بنابراین، در ظاهر مردم را می‌شناسد و با آنان است و مردم باطن او را نمی‌شناسند.

تحصیل علم

علم و دانش برای انسان کمال و رتبه است و هر چه بیشتر آن را کسب کند، خود را کاملتر کرده است. از این نظر، دین اسلام که

برای تکمیل نفوس بشری مقرر شده و خواهان اعتلای افراد است، درباره‌ی فراگرفتن علم تأکید فراوان کرده و آن را بر همگان واجب شمرده است، قرآن کریم با جمله‌ی: [صفحه ۹۶] هل يستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون [۱۵۸]. ارزش علم و عالم را بیان فرموده است. پیامبر اکرم (ص) با عبارت مشهور خود: طلب العلم فریضه‌ی علی کل مسلم. [۱۵۹]. وجوب تحصیل علم را بدون مقید کردن به زمان خاصی تذکر داده است بنابراین تحصیل علم اختصاص به زمان معینی ندارد. انسان در هر حال، و در هر سن و سال و با هر موقعیتی که دارد، باید جد و جهد کند و بر معلومات خود بیافزاید تا به وسیله‌ی کسب دانش هم بهتر زیست کند و هم به این ندای آسمانی و طبیعی پاسخ مثبت داده باشد. طلب العلم فریضه‌ی فی کل حال [۱۶۰].

بزرگان و خویشان

پایه‌ی زندگی صحیح، دوست داشتن ممنوع و حق شناسی است. آنان که به دیگران محبت می‌کنند و هر کس را در هر حال و مقام که باشد، مورد اعتنا قرار می‌دهند، معنی زندگی را فهمیده‌اند. بنابراین انسان نباید فقط به شخصیت خود توجه داشته باشد و دیگران را فراموش کند چه، مردم نسبت به یکدیگر حقوق و وظایف متقابلی دارند. حق بزرگان این است که مورد احترام قرار گیرند و حق کم‌سالان آن است [صفحه ۹۷] که از بزرگسالان، لطف و محبت ببینند. حق خویشان هم آن است که همه‌ی افراد با همدیگر روابط حسنه داشته باشند. عظموا کبارکم و صلوا ارحامکم [۱۶۱]. بزرگان خود را بزرگ بدارید و به خویشان خود برسید.

عدالت

در نهاد آدمی، نیرویی به نام «وجدان» وجود دارد که همیشه او را به خوبی امر می‌کند و از بدی باز می‌دارد. هنگامی که وجدان عمل شایسته‌ای از صاحب خود دید شاد می‌شود و زمانی که کار زشتی مشاهده کرد ناراحت می‌شود. قرآن مجید می‌فرماید: ان الله یأمر بالعدل و الاحسان [۱۶۲]. خداوند به عدل و نیکوکاری امر می‌کند. عدالت یکی از صفات پسندیده است و مسلماً همه می‌خواهند این صفت در مورد آنان اجرا شود و هیچ کس خلاف آن را مایل نیست. بنابراین، اجرای عدالت در نظر وجدان و در نظر کسی که درباره‌ی او اجرا شده است، بسیار خوشایند می‌آید. العدل احلی من الماء یصیبه الظمان [۱۶۳]. عدالت شیرین‌تر از آبی است که آدم تشنه به آن می‌رسید.

تنبلی

هر چیز دشمنی دارد. دشمن کوشش و فعالیت که هسته‌ی مرکزی [صفحه ۹۸] پیشرفت و سعادت افراد بشر است، تنبلی است. زیرا می‌بینیم اشخاصی که دچار این صفت ناپسند هستند، روی خوشبختی را نمی‌بینند و همیشه در فلاکت و بدبختی به سر می‌برند. اسلام برای اجتناب از تنبلی و تن پروری، دستورات بسیار ارزنده‌ای دارد و به سعی و جنبش تشویق بی‌شمار نموده است. قرآن مجید می‌فرماید: و ان لیس للانسان الا ما سعی. [۱۶۴]. و اینکه برای انسان جز سعی و کوشش، بهره‌ای نیست. پیشوایان دینی ما هر کدام به نحوی مردم را از بی‌حالی، سستی و تن‌آسایی برحذر داشته‌اند. عدو العمل الکسل [۱۶۵]. دشمن کار، تنبلی است.

خیرخواهی

آدمی باید ناصح و خیرخواه مردم باشد و در مواقع لزوم آنان را نصیحت کند. آری باید از خیرخواهی و راهنمایی ممنوعان از هیچ کوششی دریغ نورزید. البته اگر این صفت به منظور خشنودی خداوند در شخص پدید آمد و کاملاً از تظاهر و اغراض - مانند محبوب کردن خود و یا تلافی و جبران - برکنار باشد، انسانیت آن شخص را ثابت می‌کند. در روز واپسین که نامه‌ی عمل را به

دست آدمی می دهند و کارهای خوب و بد هر شخصی به خود او نشان داده می شود و خوبیها [صفحه ۹۹] از یکدیگر متمایز و ارزش آنها معلوم می شود، مشاهده خواهد کرد که خیرخواهی برای مردم و راهنمایی آنان با ارزشترین اعمال بوده است. علیک بالنصح لله فی خلقه، فلن تلقاه بعمل افضل منه [۱۶۶]. برای خدا خیرخواه مردم باش، زیرا هیچ عملی را در روز قیامت بهتر از آن نخواهی دید.

ظالم و شریک جرم او

انحراف از اصول وظیفه شناسی، ظلم است. ظالم با قوانین طبیعی و مذهبی مخالفت می کند و وجدان خویش را لگد کوب خواسته‌های نامشروع خود می کند. ستمکار در دنیا به سزای اعمال خویش می رسد و خواه ناخواه به انتقام کارهای بد خود، گرفتار خواهد شد. البته باید بدانید که فقط شخص منحرف و ستمگر، ظالم نیست، بلکه شخصی که او را به نحوی از انحاء کمک می کند و کسی که با عمل ظالمانه‌ی او موافق است و آن را می پسندد نیز ستمکار محسوب می شود و با ستمگر اصلی در جهت واحدی قرار دارد و همه‌ی آنان به کیفر الهی، دچار خواهند شد. العامل بالظلم و المعین له و الراضی به، شرکاء ثلاثتهم. [۱۶۷]. کسی که ظلم می کند و کسی که او را یاری می کند و کسی که راضی به آن ظلم باشد، هر سه در ظلم شریک می باشند. [صفحه ۱۰۰]

اصلاح دارایی

اسلام مردم را از اشتغال به کارهای تولیدی و زیاد کردن در آمد مشروع منع نکرده است، بلکه برعکس به منظور سر و سامان دادن به وضع زندگی و محتاج نبودن به دیگران تلاش در این راه را، عملی پسندیده دانسته است. علیک باصلاح المال، فان فیه منبهه للکریم و استغناء عن اللئیم [۱۶۸]. وضع دارایی خود را اصلاح کن (کاری کن که زیاد شود) چه اصلاح کردن دارایی، شخص بزرگوار و ارجمند را بالا می برد (زیرا وقتی که مال او بسیار شد، می تواند بخشش داشته باشد و با بخشیدن و کرم، بلندمرتبه می شود) و انسان را از مردم پست، بی‌نیاز می گرداند.

ملاقات مریض

احوالپرسی و عیادت مریض، نشانه‌ای از نوع دوستی است و هر کس با هر مرام و مذهبی آن را یک وظیفه‌ی انسانی می داند. اسلام همان طور که در اصل عیادت تأکید کرده، خصوصیات آن را نیز بیان داشته است. العیاده قدر فواق ناقه او حلب ناقه [۱۶۹]. زمان عیادت مریض، به اندازه فاصله‌ی میان دو دوشیدن شتر، یا به اندازه‌ی دوشیدن شتر است (زیرا نوبت اول که شتر را می دوشند، [صفحه ۱۰۱] اندکی صبر می کنند تا بچه‌اش پستان او را بمکد و مجدداً رگ کرده شیر بیابد. آن گاه دو مرتبه فوراً شتر را می دوشند). منظور این است که عیادت کننده نباید زیاد نزد مریض توقف کند.

خرد

پاینده باد دین مقدس اسلام که گذشته از آنکه همه‌ی دستوراتش مطابق با عقل است، همواره این نیروی عظیم باطنی را برای جلوگیری از هلاکت و بدبختی، چراغ راه قرار داده و پیروی از آن را لازم شمرده است. کسانی که به اتکای این قوه‌ی خدادادی برای زندگی خود برنامه‌ای درست کنند و همیشه از نیروی عقل استمداد کنند و خود را از آن بی‌نیاز ندانند، بدون شک در کارهای خویش موفق می شوند و هیچ گاه دچار پشیمانی نگشته افسوس نمی خورند. شخص مؤمن با داشتن ایمان، راه و رسم مشخصی دارد و از بیراهه دوری می کند. با وجود این، اسلام خرد را برای وی نیز راهنما و راهبر دانسته است. العقل دلیل المؤمن

[۱۷۰]. عقل راهنمای آدم باایمان است.

لازم و ملزوم

علمی که حقیقت داشته باشد، دل آدمی را روشن می‌کند و مانند ناخدایی که سکان کشتی را به دست گرفته است کشتی را به ساحل نجات می‌رساند، صاحب خود را به راه خیر و صلاح سوق می‌دهد و نمی‌گذارد از راه راست و مقرر منحرف شود خلافتی از او [صفحه ۱۰۲] سر بزند. کسی که عملش صحیح و طبق اصول عاقلانه باشد، معلوم می‌شود که علم دارد و داناست، و گرنه آدم نادان نمی‌تواند کار درست و معقول انجام دهد. با این دو مقدمه (هر علم حقیقی، عمل همراه دارد و هر عمل درستی، از روی علم خواهد بود) نتیجه می‌گیریم که علم و عمل از هم جدا نمی‌باشند، بلکه همیشه با یکدیگر توأم‌اند. العلم مقرون الی العمل فمن علم و من عمل علم. [۱۷۱]. علم با عمل توأم است، کسی که علم دارد عمل می‌کند و کسی که عمل کرد عالم است.

تندرستی

کیست که بتواند شکر نعمت تندرستی را به جا آورد نعمتی که زندگی با آسایش را برای آدمی فراهم می‌کند و در صورتی که توفیقی باشد، عبادات و اعمال نیک در پرتو آن انجام می‌گیرد. هنگامی آدمی پی به اهمیت صحت می‌برد و قدر سلامتی را می‌داند، که در تندرستی او خللی روی دهد، زیرا در آن موقع انسان متوجه می‌شود که چرخ فعالیت او از کار افتاده و در مقابل هر عملی ضعیف و ناتوان است. العافیة نعمة یعجز الشکر عنها. [۱۷۲]. عافیت و تندرستی نعمتی است که هر گونه شکری از ادای حق آن، ناتوان است. [صفحه ۱۰۳]

عالم و عابد

عالم، به مثابه چراغی است که دیگران از نورش استفاده می‌کنند. عالم به خطا پی می‌برد و اشتباه را متوجه می‌شود. خود از خطا و اشتباه نجات می‌یابد و دیگران را نیز نجات می‌دهد. عالم با نور علم کارهایی را که صلاح است انجام می‌دهد و مردم را با قلم یا زبان خود به آن کارها هدایت می‌کند. عالم از لغزشها جلوگیری می‌کند و آدمی را به راه راست وامی‌دارد. عالم در هر جا باشد، اگر نشر علم نماید و خود عمل کند و مردم از او شنوایی داشته باشند، هلاکت و بدبختی در آنجا نیست و بالاخره کسی را نمی‌توانید پیدا کنید که مانند عالم، فیضش به مردم برسد. درست است که عابد و زاهد نیز محبوب خدا هستند و اجر دارند، ولی آنان فقط نفس خود را تزکیه می‌کنند و نمی‌توانند دیگران را از بدبختی جهل رهایی بخشند و از این نظر یک هزارم مقام عالم را هم دارا نیستند. عالم افضل من الف عابد، و الف زاهد و الف مجتهد. [۱۷۳]. یک عالم، برتر از هزار عابد و هزار زاهد و هزار کوشای در عبادت است.

خشم

خشم در نهاد هر انسانی هست و باید هم باشد. منتها تا مادامی که انسان را برای احقاق حق و گرفتن آن برانگیزاند و او را به کارهای غیر عقلایی وادار نکند، بجا و به مورد است. ولی هنگامی که از این [صفحه ۱۰۴] حد بگذرد و انسان را به اعمالی خلاف نزاکت و اخلاق تحریک کند، صفتی ناپسند و منشأ کارهای زشت و عواقب نامطلوب خواهد بود. از این رو باید انسان صبر و حوصله داشته باشد و حلم و بردباری را پیشه کند و نگذارد که بی‌موقع، حالت خشم و عصبانیت به او دست دهد و با مقدمات و منطقی که خاص خود اوست، از خشمگین شدن جلوگیری کند و عقل را مغلوب قوه‌ی غضب خود نکند تا بدین وسیله خویشتن را

از پشیمانی و شماتت دشمنان محفوظ بدارد. الغضب مفتاح کل شر. [۱۷۴]. خشم، کلید هر بدی است.

پاکیزگی

دین اسلام به پاکیزگی و نظافت اهمیت بسیار داده است و مطابق تحقیق و مطالعه‌ای که در این باره به عمل آمده ثابت شده است که دستورات اسلام درباره‌ی پاکیزگی، مطابق موازین صحیح بهداشت است و هدف اسلام برخوردار شدن جامعه از مزایای نظافت است. از خود پیغمبر اکرم (ص) گرفته تا ائمه‌ی طاهین (ع)، هر کدام به زبانی که مردم کاملاً درک کنند، موضوع نظافت را تذکر داده‌اند و مردم را به رعایت اصول بهداشت تشویق کرده‌اند. گاهی نیز آثار و خواص نظافت را بیان فرموده‌اند تا مردم به خاطر آن آثار به نظافت و پاکیزگی عادت کنند. [صفحه ۱۰۵] غسل الاناء و کسح الفناء مجلبه للرزق. [۱۷۵]. شستن ظرفها و جاروب کردن جلو در خانه، کشانده‌ی روزی هستند.

گرانی

گاهی به واسطه‌ی عواملی چند، قیمت خوار و بار و اجناس مورد نیاز عموم بالا می‌رود. ممکن است ترقی نرخها برای عده‌ای بی‌تأثیر باشد، ولی مسلم است که گرانی به توده‌ی مردم فشار می‌آورد، زیرا نظم مالی همه را برهم می‌زند. و چون در موقع گرانی قدرت خرید و تهیه کم می‌شود، ممکن است مردم برای فراهم کردن احتیاجات زندگی خود دست به خیانت بزنند. در آن هنگام به آدم مسلمان که به هیچ‌وجه حاضر نیست خیانت کند سخت می‌گذرد. غلاء السعر یسئ الخلق و یذهب بالامانه و یضجر المرء المسلم. [۱۷۶]. گرانی نرخ، بد خلقی می‌آورد و امانت را از بین می‌برد و مرد مسلمان را پریشان و دلتنگ می‌سازد.

جنس خوب و جنس بد

صنعتگران و پیشه‌وران، اگر فرآورده‌ی سالم و محکم و جنس خوب به مردم عرضه کنند به جامعه خدمت کرده‌اند و مردم از آنان راضی‌اند و به آنان دعا می‌کنند، در غیر این صورت آنان را نفرین می‌نمایند. فی الجید دعوتان و فی الردیء دعوتان یقال لصاحب الجید: [صفحه ۱۰۶] بارک الله فیک و فیمن باعک و یقال لصاحب الردیء: لا بارک الله فیک و لا فیمن باعک. [۱۷۷]. در جنس خوب دو دعا و در جنس بد دو نفرین است. به صاحب جنس خوب گفته می‌شود: خداوند به تو و به آن کس که جنس را به تو فروخته خیر و برکت دهد. و به صاحب جنس بد گفته می‌شود: خداوند به تو و به کسی که جنس را به تو فروخته خیر و برکت ندهد.

فقر

شخص بی‌ایمان به چه کسی پناه ببرد و با چه مبدئی خود را تسلی بخشد؟ آن هنگام که این جهان پهناور او را در تنگنای گرفتاری بفشرد و عالمی که از نور جمال خورشید منور است، چون شب ظلمانی در نظر او تیره و تار شود روزنه‌ی امید بخش او چیست چنین شخصی با آنکه زنده و ثروتمند است، مرگ او را دریافته و ناداری معنوی او را فرا گرفته است. ولی آدم مؤمن همیشه مسیر زندگیش روشن و آینده‌اش امیدوار کننده است. از این رو اگر چه از لحاظ مال و ثروت تهیدست باشد، اما ایمان، او را غنی و بی‌نیاز نگاه می‌دارد. الفقر الموت الأحمر. فقلت لأبی عبدالله علیه السلام: الفقر من الدینار و الدرهم فقال لا ولكن من الدین. [۱۷۸]. فقر مرگ سرخ است. به حضرتش عرضه داشتم: منظور شما از فقر و ناداری نداشتن دینار و درهم و مال است؟ فرمود: نه، مقصودم از فقر، نداشتن دین است. [صفحه ۱۰۷]

شایستگی

اگر کسی احتیاج مادی یا معنوی داشته باشد و بخواهد نزد شخصی احتیاج خود را اظهار کند و از او کمک بگیرد، باید صلاحیت آن شخص برای کار گشایی محرز باشد. زیرا بعضی از مردم نمی‌توانند یا نمی‌خواهند کاری برای کسی انجام دهند، در آن صورت اگر کسی در برابر چنین افرادی مطلب خود را عرضه کند دو ضرر به او می‌رسد: اول آنکه با خواهش کردن، خود را کوچک کرده و آبروی خویش را ریخته است. دوم آنکه نتیجه‌ای نگرفته و خواسته‌ی او عملی نشده است. بنابراین انسان از بیان مطلب خود صرف نظر کند بهتر است تا اینکه در مقابل مردم بی‌خاصیت، دست حاجت دراز نماید. زیرا چشمپوشی از کار مورد نظر و عملی نشدن آن، فقط متضمن یک ضرر است یعنی از دست رفتن مقصود. فوت الحاجة خیر من طلبها من غیر اهلهما. [۱۷۹]. انجام نشدن منظور، بهتر است از تقاضا کردن آن منظور از کسی است که شایسته نباشد.

قرض

پاداش قرض دادن از پاداش صدقه بیشتر است به دو علت: ۱. ممکن است صدقه به غیر مستحق برسد، ولی قرض حتماً به آدم محتاج می‌رسد و گره از کار او می‌گشاید، ۲. صدقه بر فرض هم که به مورد داده شود کار یک نفر را انجام می‌دهد، ولی چیزی که به عنوان قرض به کسی داده شد، بعداً از او [صفحه ۱۰۸] گرفته می‌شود و ممکن است به اشخاص دیگری قرض داده شود. اشخاص متمکن می‌توانند بدون انتظار منفعتی، به مردم محتاج قرض دهند تا از این راه به نیازمندان خدمت کنند و ثوابی عاید خود سازند ولی به شرط آنکه قرض گیرنده در موعد مقرر، بدهی خود را بپردازد و قرض دهنده را از عمل خود پشیمان نکند. القرض عندنا بثمانیه عشر، و الصدقة بعشره. [۱۸۰]. ثواب قرض به نظر ما، هیجده برابر و ثواب صدقه ده برابر است.

نهی از منکر

بخوانید و ببینید که نهی از منکر چقدر مهم است و انسان در قبال این امر واجب، چه وظیفه‌ی سنگینی دارد! قد حق لی ان آخذ البریء منکم بالسقیم و کیف لا- یحق لی ذلک، و انتم یبلغکم عن الرجل منکم القبیح و لا- تنکرون علیه و لا تهجرونه و لا تؤذونه حتی یترکه. [۱۸۱]. من حق دارم اگر اشخاص بی‌گناه شما را به جای گناهکار مجازات کنم. چگونه این حق را نداشته باشم و حال آنکه به شما خبر می‌رسد که فردی از شما کار ناشایست می‌کند و او را از آن کار نهی نمی‌کنید و از آن شخص دوری نمی‌کنید و او را نمی‌رنجانید، تا آن کار را ترک کند.

ناتوان

کسی که می‌خواهد با نشاط زندگی کند و اعصابی سالم داشته [صفحه ۱۰۹] باشد، همیشه باید سه اصل مهم را رعایت کند: ۱. در گرفتاریها شکیبیا باشد؛ ۲. در برابر هر نعمتی که خدا به او داده است شکرگزار باشد؛ ۳. در سختیها امید به نجات و پیروزی داشته باشد. چنین آدمی را می‌توان با استقامت و توانا دانست. قد عجز من لم یعد لکل بلاء صبرا و لکل نعمه شکرا و لکل عسر یسرا. [۱۸۲]. محققا ناتوان است کسی که برای هر گرفتاری صبر و برای هر نعمتی شکر و برای هر پیشامد سختی گشایشی (از جانب خدا) در نظر نگرفته باشد.

دور اندیشی

آدم عاقل در هر کاری که می‌خواهد انجام دهد، کاملاً دقت و تأمل می‌کند و جنبه‌های مثبت و منفی آن را در نظر می‌گیرد و میان احتمال موفقیت و شکست، مقایسه‌ی عاقلانه می‌کند و می‌سنجد که از چه راه باید اقدام کرد و اگر در اوائل و مقدمات کار شکست خورد و خواست منصرف شود، چگونه باید از آن کار دست بکشد و چنانچه در این افکار و اندیشه‌ها، خود را وامانده یافت، از نظریات و تجربیات دیگران نیز استفاده می‌کند. بعد از همه‌ی اینها اگر صلاح بود، در آن کار اقدام می‌کند و گرنه خودداری می‌نماید. قف عند کل امر حتی تعرف مدخله من مخرجه، قبل ان تقع [صفحه ۱۱۰] فیه فتندم. [۱۸۳]. در هر کاری تأمل کن، تا راه ورود و خروج آن را بدانی، پیش از آنکه در آن کار اقدام کنی و پشیمان شوی.

کشاورزی

اسلام آنچه را که موجب تقویت بنیه‌ی اقتصادی و مالی جامعه به شمار می‌رود، شرح داده و بدان توصیه کرده است. یکی از آن طرحها، کشاورزی است. پیشوایان مذهبی ما به کشاورزی علاقه داشتند و برای پیشرفت آن زحمت فراوان می‌کشیدند. اغلب از این راه امرار معاش می‌کردند و به فقرا و مستمندان نیز کمک بسیار می‌کردند. در این زمینه از آن بزرگواران بیاناتی شنیدنی به دست ما رسیده است. اینک نمونه‌ای از آنها که جمله‌ای کوتاه ولی پر مغز است و مردم را به رغبت و شوق می‌آورد، به نظر خوانندگان محترم می‌رسد. الکیمیاء الاکبر، الزراعة. [۱۸۴]. بزرگترین کیمیا، کشاورزی است.

امید

امید یعنی، روح زندگی، سرچشمه‌ی نشاط، مایه‌ی موفقیت، محرک فعالیت و کوشش و خلاصه امید یعنی قوام موجودیت آدمی. چقدر درباره‌ی امید سخن گفته و چه بسیار درباره‌ی آن قلمفرسایی کرده‌اند! اما تاکنون هیچ کس با این بیان و تمثیلی که امام صادق (ع) امید را تشریح کرده و انظار را بدان جلب فرموده سخن نگفته است. [صفحه ۱۱۱] کن لما لا- ترجو، ارجی منک لما ترجو، فان موسی ذهب لیقتبس لاهله نارا فانصرف الیهم و هو بنی مرسل. [۱۸۵]. به آنچه امیدوار نیستی، بیش از چیزی که به آن امید داری، امیدوار باش، زیرا «موسی» رفت که برای خانواده‌ی خود آتش بیاورد، اما با مقام پیغمبری و رسالت (که در آن لحظه اصلاً امید آن را نداشت) به سوی آنان بازگشت.

اندیشه و پند گرفتن

ابوذر غفاری، یکی از پیروان مبارز، صدیق و جدی پیغمبر اکرم (ص) بود. وی گذشته از آنکه عبادات مقرر را به جا می‌آورد، هر چه از پیغمبر (ص) می‌شنید به خوبی درک می‌کرد و درباره‌ی آن اندیشه می‌کرد و آن را به کار می‌بست. عظمت آفریدگار، چگونگی جهان آفرینش و رویدادهای شخصی و اجتماعی آن روز، همه و همه برای او مایه‌ی عبرت به شمار می‌رفتند. به این دلیل همیشه در درون خویش مشغول بود و برای خود عالمی می‌ساخت که در آن عالم با خدای خود ارتباط ناگسستگی داشت. کان اکثر عبادة ابي ذر خصلتين: التفكير والاعتبار. [۱۸۶]. بیشترین عبادت ابوذر، فکر کردن و پند گرفتن بود. [صفحه ۱۱۲]

ریا و شرک

شرک بر دو قسم است: ۱. شرک جلی (آشکار)، یعنی برای خداوند شریک قرار دادن؛ ۲. شرک خفی (پنهان)، یعنی تظاهر و ریا کردن در عبادات و اعمال خیر. زیرا متظاهر، عبادت و کار نیکی را که باید فقط محض رضای خداوند انجام دهد، به خاطر مردم به جا می‌آورد و در نتیجه، دیگران را در عبادت الهی شریک می‌کنند. [۱۸۷]. کل رياء شرک، انه من عمل للناس کان ثوابه علی

الناس، و من عمل لله كان ثوابه على الله. [۱۸۸]. هر نوع ریایی شرک است. کسی که به خاطر مردم عملی انجام داد، پاداش او با مردم است و کسی که برای خدا کاری به جا آورد، پاداش او با خداست.

بزرگی

آنچه به آدم می‌زیبید و او را می‌آرایید، تواضع است. و آنچه او را منفور می‌کند، تکبر و اظهار نخوت است. چه بزرگی، ویژه‌ی ذات‌لا-یزال خداوندی است و همه چیز و همه کس در مقابل کبریای او کوچک و ناچیز است. از این نظر امام صادق (ع) فرمود: «الله اکبر» یعنی خدا بزرگتر از آن است که وصف شود نه خدا بزرگتر از هر چیزی است، به این معنی که بزرگی هست و خدا بزرگتر است. الکبر ردآء، الله، فمن نازع الله شيئا من ذلك اكبه الله في [صفحه ۱۱۳] النار. [۱۸۹]. بزرگی، خاص پروردگار است و هر کس که از آن صفت به خود گیرد، با خدا نزاع کرده و خداوند او را در آتش بیفکند.

دروغ بستن

کسی که می‌خواهد مطلبی را به خدا یا پیغمبر (ص) نسبت دهد و بگوید خدایا پیغمبر چنین فرموده است، باید به یکی از سه طریق ذیل آن را بگوید یا بنویسد: ۱. خود گوینده اهل تحقیق باشد و نزد او ثابت شده باشد که آن سخن، سخن خدا یا پیامبر است؛ ۲. از اشخاص مورد اطمینان یا کتابهای معتبر آن را نقل کند؛ ۳. برای رفع مسئولیت خود، مأخذ و مدرک آن را ذکر کند. و اگر می‌داند مسلماً فلان سخن از خدا و رسول نیست و آن را به نام سخن خدا یا پیامبر بازگو کرد و یا نوشت دروغ بسته و گناه بزرگی مرتکب شده است. الکذب على الله و على رسوله من الكبائر. [۱۹۰] دروغ بستن به خدا و پیغمبر از گناهان کبیره است.

تضییع حق

شخصی که مسئولیت خانواده‌ای را به عهده دارد و آنان را تحت [صفحه ۱۱۴] کفالت و سرپرستی خود قرار داده است، وظیفه‌اش این نیست که فقط خوراک و پوشاک آنان را تهیه کند و از راهنمایی و ترقی آنها صرف نظر نماید. بلکه موظف است کاملاً به آنان برسد، وسایل زندگی آنان را فراهم نماید و آن‌طور که شایسته است از آنها مراقبت و نگهداری کند. فرزندان خود را تربیت کند و درصدد پیشرفت آنها باشد. اگر او در این امور سستی کرد و حق آنان را ضایع نمود، مرتکب گناه شده است. کفی بالمرء اثما ان يضيع من يعوك. [۱۹۱]. برای اینکه مرد گناه کند و گناهکار محسوب شود، کافی است که عائله‌ی خود را تبه سازد (و حق آنان را رعایت ننماید).

رنج برای خانواده

کسی که خانواده‌ی خود را اداره می‌کند و برای ترتیب و نظم زندگی آنان زحمت می‌کشد و به منظور سر و صورت دادن به وضع آنان مشقت و ناملایمات را تحمل می‌کند، به وظیفه‌ی خود عمل کرده و در برابر وجدان خویش سرفراز و در انظار مردم محترم می‌باشد و مانند شخصی است که برای امتثال امر پروردگار جهان، قدمهای بزرگ برداشته و کار مهمی انجام داده و بدین مناسبت در نزد خداوند متعال پاداشی بزرگ خواهد داشت. الكاد على عياله كالمجاهد في سبيل الله. [۱۹۲]. کسی که برای عائله خود کوشش و تلاش می‌کند و روزی آنها را به [صفحه ۱۱۵] دست می‌آورد، مانند کسی است که در راه خدا جهاد می‌کند.

عقل کامل

هر چیزی علامتی دارد. شخصی که عقلش کامل است نیز علایمی دارد که می‌توان از روی آن علایم به کامل بودن عقل او پی برد که عبارتند از: ۱. در برابر آفریدگار جهان خاضع و فروتن است؛ ۲. به معتقدات مذهبی خویش یقین کامل دارد؛ ۳. سکوت اختیار می‌کند، مگر در جایی که مورد سخن گفتن باشد و بتواند سخن نیکی بگوید. کمال العقل فی ثلاث: التواضع لله، و حسن الیقین، و الصمت الا من خیر. [۱۹۳]. کمال عقل در سه چیز است: تواضع برای خدا، یقین نیکو و خاموشی جز از سخن خوب

انواع سخن

زبان به حرکت در می‌آید و آدمی سخن می‌گوید، اما آن سخن زیان آور است یا سودمند، بستگی به نوع سخن دارد که انسان چه گفته است و از گفته‌ی خود چه منظوری دارد. بنابراین خوشا به حال کسی که از زبان خود به نحو شایسته‌ای استفاده کند و خود که بهره‌مند می‌شود هیچ، دیگران نیز منتفع شوند. راست بگوید، اختلاف و کدورتی را که میان دو یا چند نفر است، مرتفع سازد، نه [صفحه ۱۱۶] اینکه دروغ بگوید و خودش و دیگران را در مهلکه اندازد. الکلام ثلاثة: صدق و کذب، و اصلاح بین الناس. [۱۹۴]. سخن بر سه قسم است: راست، دروغ و اصلاح میان مردم.

کسب حرام

فکر می‌کنید شغل غیر مشروع وزر و وبالش فقط اختصاص به صاحب شغل دارد؟ خیر، این طور نیست. وقتی که بنا شد کار، غیر مشروع باشد، درآمد هم غیر مشروع می‌شود. انسان با آن درآمد، خانه می‌خرد، وسایل زندگی تهیه می‌کند، ازدواج می‌کند، اولادی از او به وجود می‌آید، اولاد را بزرگ می‌کند و بالاخره مایه‌ی همه اینها همان درآمد نامشروع است. می‌خواهید این شخص با کسی که کسبش حلال است و دقت می‌کند از راه ظلم و تعدی و خیانت امرار معاش نکند، تفاوت نداشته باشد؟ مسلم است که خواه‌ناخواه آثار طبیعی کاشانه‌ای که براساس حرام بنا نهاده شده است در نسل آینده‌ی شخص ظاهر می‌شود. کسب الحرام بین فی الذریه [۱۹۵]. اثر کسب و کار حرام، در فرزندان و نسل شخص، نمودار می‌شود.

حکمت و عقل

در هر کاری که انسان ممارست و تمرین داشته باشد، متخصص و [صفحه ۱۱۷] ورزیده می‌شود و راه و چاه آن عمل را می‌آموزد. انسانی هم که با حکمت و دانش سروکار داشته باشد در علوم و فنون مطالعه و بحث می‌کند، دست به تحقیق می‌زند، کاوش علمی دارد و افکار و اندیشه‌اش مجهز به دانش می‌شود. چنین کسی عقلش رشد می‌کند و روبه فزونی می‌گذارد و می‌تواند مطالب را به کمک عقل کشف کند، پی به مجهولات ببرد، حقایقی را به دست آورد و بالاخره راهنمایی بشود. با این ترتیب در پرتو دانشی فعال، عقل فعالیت می‌کند، به کار می‌افتد و آثار گرانقدری از آن به ظهور می‌رسد. به این دلیل دانشمندان، هر چه بیشتر در علم غور و بررسی کنند، دامنه تفکرات آنان گسترده تر می‌شود. کثرة النظر فی الحکمة تلحق العقل. [۱۹۶]. مطالعه و اندیشه‌ی زیاد، در حکمت، خرد را بارور می‌کند.

کفایت می‌کند

انسان گاهی احتیاج به کمک دارد و باید از مساعدت دیگران بهره‌مند شود. اگر شخصی ذاتا بردبار باشد و در برخورد با اشخاص بر اعصابش مسلط باشد، زهی سعادت او که مورد علاقه‌ی مردم خواهد بود و اگر طبعاً چنین حالی در او نباشد، ولی بتواند صفت پسندیده‌ی حلم را در خود ایجاد کند و در معاشرت و رفتار با افراد آن را به کار برد و به وسیله‌ی این صفت، از اعمال ناروا و

توهینی که به او می شود اغماض کند، باز شخصی محبوب و دوست داشتنی خواهد شد و در اثر همین محبوبیت در مواقع لزوم، مردم طرفدار او شده و به او حق [صفحه ۱۱۸] می دهند. در نتیجه از پشتیبانی اکثریت مردم برخوردار می شود. زیرا کسی که مورد توهین و آزار واقع شود ولی حلم ورزد، همچون مظلومی است که دفاع اشخاص از او فطری است. کفی بالحلم ناصر. [۱۹۷]. برای یاری انسان، حلم و بردباری، کافی است.

گول مخورید

بعضی از مردم دو رو، زیربار حق مرو و دور از خدا هستند. ممکن است اینها نماز خوان و روزه گیر هم باشند، ولی شما گول عباداتشان را مخورید چه، اگر آنها را امتحان کنید، خواهید دید راستی و درستی در کارشان نیست. لا تغتروا بصلاتهم و لا بصیامهم فان الرجل ربما لهج بالصلوة و الصوم، حتی لو ترکه استوحش، ولکن اختبروهم عند صدق الحدیث و اداء الامانة. [۱۹۸]. فریب نماز و روزهی بعضی از مردم را مخورید، چه بسا مردم، مقید و مواظب نماز و روزه باشد، به طوری که اگر آنها را ترک کند وحشت زده و نگران می شود. ولی آنان را به راستی گفتار و ادای امانت، آزمایش کنید.

لازمه‌ی ایمان

حیا در لغت به معنی شرم است و در اصطلاح علم اخلاق عبارت است [صفحه ۱۱۹] از آنکه انسان از عملی خودداری و اجتناب کند تا از سرزنش محفوظ بماند. حیا به این معنی، لازمه‌اش آن است که شخصی از کارهای زشت دوری کند و گرد هیچ یک از آنها نگردد. ایمان واقعی نیز با چنین حالتی توأم است و مؤمن را از ارتکاب قبايح باز می دارد. بنابراین، شخص با حیا یعنی شخص با ایمان، و شخص بی حیا یعنی شخص بی ایمان. امام صادق (ع) در جمله‌ی مختصر ذیل، خواسته است این دو کلمه را مرادف یکدیگر به شمار آورد و میان آنها ملازمه قائل شود. لا ایمان لمن لا حیا له. [۱۹۹]. کسی که حیا ندارد، ایمان ندارد.

جمع مال

گذشته از آنکه اشکالی ندارد بسیار خوب است که انسان زحمت بکشد و از راه مشروع درآمد داشته باشد. مالی به دست بیاورد و از آن مال خود و خانواده‌اش را آبرو مندانه اداره کند و به خویشان خود نیز برسد. لذت زندگی دنیا در همین است. اگر این نباشد چه هست و چه خواهد بود. لا- خیر فیمن لا- یحب جمع المال من حلال یکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه. [۲۰۰]. [صفحه ۱۲۰] هیچ خیری نیست در کسی که دوست ندارد از راه حلال، مال جمع کند تا به وسیله‌ی آن مال به کسی رو نیندازد، قرض خود را ادا نماید و به خویشان خود رسیدگی کند.

دنیا و آخرت

یکی از مزایای دین اسلام آن است که تعادلی بین دنیا و آخرت قرار داده است و معنویات و مادیات را در نظر دارد. زیرا مادیات را مقدمه‌ی معنویات و دنیا را وسیله‌ای برای آخرت می داند. به این دلیل است که با رهبانیت و ترک دنیا مخالف است و تنها به دنیا چسبیدن و فراموش کردن خدا را نیز صحیح نمی داند. پیشوایان ما نیز همین طور بوده‌اند؛ از یک سو کسب و کار داشته وضع مادی خود را درست می کرده‌اند و از طرف دیگر به عبادات خود می رسیده‌اند. لیس منا من ترک دنیا لآخرته و لا اخرته لدنیه. [۲۰۱] کسی که دنیایش را برای آخرت خویش، یا آخرتش را برای دنیای خود، ترک کند از (پیروان) ما نیست.

اصلاح

دین اسلام، داد، محبت و الفت را به ارمغان آورد تا افراد آنها را در بین خود به مرحله‌ی اجرا در آورند. همین سلامی که در اولین برخورد به یکدیگر می‌گوییم، معنایش آن است که «ما با یکدیگر در مقام صلح و صفا هستیم. از کدورت و کینه‌توزی بدوریم.» پس اگر گاهی این صفا به تیرگی مبدل شود، باید هر چه زودتر برقرار گردد. [صفحه ۱۲۱] اگر کسانی یافت شدند که صمیمیت از بین رفته میان دو نفر را به جای خود برگردانند، نزد پروردگار اجری بزرگ دارند. لان اصلح بین اثین احب الی من ان اتصدق بدینارین. [۲۰۲]. اگر بین دو نفر را اصلاح بدهم، نزد من، بهتر است از اینکه دو دینار (دو مثقال طلا) در راه خدا صدقه بدهم.

مزیت مؤمن

این امر برای همه‌ی افراد بشر هست که گاهی دچار ناملایمات می‌شوند. منتها شخص با ایمان، به واسطه‌ی آنکه قلبی روشن دارد در این جهان استقامت می‌کند و در آخرت از پاداش الهی بهره‌مند می‌شود. ولی آدم بی‌ایمان در دنیا از فشار گرفتاریها خرد می‌شود و در آخرت نیز به بدبختی می‌افتد. لم یؤمن الله المؤمن من هزاهز الدنيا و لكنه آمنه من العمی فیها و الشقاء فی الآخرة. [۲۰۳]. خداوند، مومن را از سختیهای این جهان ایمن نگردانیده ولی او را از کوری (دل) در این دنیا و شقاوت در آخرت، ایمن کرده است.

گناه کبیره و صغیره

گناهان به دو دسته تقسیم شده‌اند: ۱. صغیره، یعنی گناه کوچک، مانند نگاه به نامحرم از [صفحه ۱۲۲] روی شهوت؛ ۲. کبیره، یعنی گناه بزرگ، مانند شرب خمر، رباخواری، یا گناه صغیره‌ای که انسان آن را تکرار کند. اگر کسی موفق شود از گناه - اعم از صغیره یا کبیره - توبه کند، یعنی واقعا پشیمان شود و تصمیم بگیرد که دیگر مرتکب آن کار نشود خود را از گناه پاک کرده است. لا صغیره مع الاصرار و لا کبیره مع الاستغفار. [۲۰۴]. اگر کسی به گناه صغیره اصرار داشت یعنی آن را تکرار کرد، آن گناه صغیره نیست، بلکه کبیره است و اگر کسی از گناه کبیره توبه کرد، گناهی بر او نیست.

طلب رزق

پیشوایان دینی ما مردم را عادت داده‌اند که در امور زندگی، از روش طبیعی و عادی که خداوند برای عموم قرار داده پیروی کنند و از آن مسیر منحرف نشوند. مسیر طبیعی و عادی تأمین هزینه‌ی زندگی، آن است که انسان کار کند و مخارج خود و خانواده‌اش را فراهم نماید. پیامبران خدا و جانشینان ایشان همین روش را داشته و دنبال کرده‌اند. علاء بن کامل به حضرت صادق (ع) عرض کرد: «دعا کنید خداوند روزی مرا زیاد کند.» اینک به پاسخ امام توجه کنید: لا ادعو لک، اطلب کما امرک الله عزوجل. [۲۰۵]. من برای تو دعا نمی‌کنم. همان طور که خداوند عزیز و بزرگ به تو [صفحه ۱۲۳] امر فرموده است (از راه کسب و کار، روزی خود را) طلب کن.

بخشی بی‌ریا

هر چه در راه خدا می‌بخشید فقط برای خدا ببخشید! تا مزد خود را از خدا بگیرید. لا تتصدق علی اعین الناس لیزکوک، فانک ان فعلت ذلک فقد استوفیت اجرک، ولکن اذا اعطیت بیمنک فلا تطلع علیها شمالک فان الذی تتصدق له سرا یجزیک علانیة علی

رؤوس الاشهاد فی الیوم الذی لا یضربک ان لا یطلع الناس علی صدقتک. [۲۰۶]. در انظار مردم صدقه مده که تو را بستایند. چه اگر چنین کردی اجر خود را گرفته‌ای (اجر تو همین است که مردم دیدند، صدقه دادی و ستایشت کردند، دیگر نزد خدا اجری نداری) ولی اگر با دست راست خود صدقه دادی باید چنان باشد که دست چپ تو از آن آگاه نشود. همانا آن خدایی که تو در پنهانی به خاطر او صدقه می دهی، پاداش تو را آشکارا و در برابر همه مردم در روز قیامت خواهد داد. روزی که اگر مردم در دنیا از صدقه دادن تو مطلع نشده‌اند، ضرری برای تو نخواهد داشت.

کاردانی مؤمن

اغلب مردم فکر می کنند که مؤمن کسی است که تمام اوقاتش را به عبادت می گذراند و بسیار ساده زندگی می کند. در صورتی که این طور [صفحه ۱۲۴] نیست. المؤمن حسن المعونه خفیف المؤمنه، جید التدبیر لمعیشته لا یلسع من حجر مرتین. [۲۰۷]. آدم با ایمان، به دیگران کمک می کند، هزینه‌اش کم است، در امور زندگی خود سیاست و تدبیر خوبی دارد، و از لانه جانور درنده و گزنده دوبار گزیده نمی شود (کنایه از اینکه از کاری دوبار فریب نمی خورد و مرتبه‌ی اول که گول خورد، پند می گیرد).

آدم حسابی

در اینجا آدم حسابی به شما معرفی می گردد. سفارش می شود که با چنین آدمی معاشرت داشته باشید و او را اذیت نکنید. من عامل الناس فلم یظلمهم و حدثهم فلم یکذبهم و وعدهم فلم یخلفهم، کان ممن حرمت غیبه و کملت مروءته، و ظهر عدله و وجبت اخوته. [۲۰۸]. کسی که با مردم معامله کرد و بر آنان ستم نمود و با ایشان سخن گفت و دروغ نگفت و به آنان وعده داد و خلف وعده نکرد، چنین کسی از کسانی است که غیبت وی حرام جوانمردی او کامل، عدالتش آشکار و برادری با او واجب است.

ترس از زبان

گویی بعضی از مردم نمی توانند جلو زبان خود را بگیرند و خوب یا [صفحه ۱۲۵] بد، آنچه می خواهند می گویند. گاهی بدون علت فحش می دهند، غیبت می کنند، تهمت می زنند و شماتت می نمایند. از طرفی، مردم آبرو دارند و از صدمه رسیدن به آبروی خود می ترسند و نمی خواهند مورد هجوم این گونه اشخاص واقع شوند و اصلاً از چنین اشخاصی هراس دارند. از این نظر باید محافظه کاری نمایند و ملاحظه کنند تا مبادا این اشخاص بدزبان، به آنان حمله کنند. من خاف الناس لسانه فهو فی النار. [۲۰۹]. کسی که مردم از زبان او می ترسند، در آتش دوزخ است.

بداخلاق

خوش خلق کسی است که به وظیفه‌ی اخلاقی خود عمل کند و بدخلق کسی است که از زیر بار وظایف اخلاقی شانه خالی کند. شخص خوش خلق طبعاً به واسطه‌ی آنکه وجدانش راحت است و با هر کس به طوری که شایسته است رفتار می کند، بشاش و سرحال است. از دیگران راضی است و دیگران نیز از او راضیند. ولی شخص بد خلق چون با کسی سرسازش ندارد، همیشه در نزاع و کشمکش با دیگران است و از کسی راضی نیست و مردم هم از او خوشنود نیستند. این است که با بدبینی به افراد می نگرد و می بیند که انتظار و توقعات او عملی نیست. معلوم است که این شخص با چنین وضعیتی در شکنجه‌ی روحی است و روی خوشی نمی بیند. من ساء خلقه عذب نفسه. [۲۱۰]. [صفحه ۱۲۶] کسی که بد اخلاق باشد، جان خودش را عذاب می دهد.

وفای به وعده

در هر کیش و آیین، وفای به وعده پسندیده است و خلف وعده ناپسند. زیرا عقل هر عاقلی بلا تأمل چنین حکم می‌کند. البته اگر آیات قرآنی را که درباره‌ی پرهیزگاران و مؤمنان نازل شده ملاحظه کنید، خواهید دید یکی از صفات آنان را وفای به وعده و پیمان شمرده است. سخنان پیشوایان دین نیز راجع به وفای به وعده بسیار است که خود احتیاج به نگارش کتابی جداگانه دارد. بنابراین از نظر داشتن ایمان وفا به وعده امری لازم است. از امام صادق (ع) نقل شده است که پیامبر اکرم فرموده اند: من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیف اذا وعد. [۲۱۱]. کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، باید به وعده‌ی خود وفا کند.

دورو و دو زبان

بعضی از مردم ظاهر و باطنشان یکی است. آنچه قیافه‌ی آنان نشان می‌دهد، در واقع همان است که هستند. هر چه هم می‌گویند از قلب آنان برون می‌آید و بر زبانشان جاری می‌شود. اینان افرادی متدین اند و خطری از جانب ایشان متوجه مردم نیست. ولی بعضی، ظاهر خود را بر خلاف حقیقت به دیگران وانمود می‌کنند و سخنانی می‌گویند که ارتباطی با باطنشان ندارد. این اشخاص مردمی بی‌ایمان اند، و افراد [صفحه ۱۲۷] را به عناوین مختلف فریب می‌دهند. من لقی المسلمین بوجهین و لسانین، جاء یوم القیامة و له لسانان من نار. کسی که با دورو و دو زبان با مسلمانان برخورد کند در روز قیامت، با دو زبان آتشین محسور خواهد شد.

مجازات

مجازات خوب است، چه مجازات خدایی باشد و چه مجازات قانونی. زیرا اگر قرار باشد هر کس هر چه می‌خواهد انجام دهد و کاری به او نداشته باشند و متعرض او نشوند و او را به سزای اعمالش نرسانند در نتیجه آدم بد طینت سوء استفاده می‌کند و فرصتی به دست او می‌آید که هر جنایت و خیانتی را مرتکب شود. ولی وقتی که انسان متوجه شد، اعمال او بررسی می‌شود و کارهای او تحت نظر قرار می‌گیرد، شخص خائن و جانی را تعقیب می‌کنند و او را در برابر کارهای خلافش مجازات می‌کنند. مواظب اعمال خود می‌شود و به اصطلاح خود را جمع می‌کند و دست به هر کاری نمی‌زند. در نتیجه، به کسی ظلم نمی‌کند و مردم از شر او ایمن خواهند بود. از امام صادق (ع)؛ پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: من خاف القصاص کف عن ظلم الناس. [۲۱۲]. کسی که از مجازات و کیفر بترسد، از ظلم کردن به مردم خودداری می‌کند. [صفحه ۱۲۸]

ترک ازدواج

در جهان آفرینش، نظمی برقرار است و خداوند این نظم عجیب را پدید آورده است تا هر موجودی با استعدادی که دارد بهره‌ای از زندگی در این دنیا برگیرد و بر سر این خوان گسترده بنشیند. بنابراین اگر کسی از ازدواج و در نتیجه از قبول مسئولیت و اداره کردن خانواده وحشت داشته باشد به این قانون الهی ایمان نیاورده است. من ترک التزوید مخافة الفقر فقد اساء الظن بالله عزوجل. [۲۱۳] ان الله عزوجل یقول: «ان یكونوا فقراء یغنهم الله من فضله». [۲۱۴]. کسی که از ترس فقر (و اداره نشدن خانواده)، ازدواج نکند، به خداوند بدگمان شده است چه، پروردگار عزیز و بزرگ (در قرآن مجید) می‌فرماید: «مردان و زنانی که ازدواج می‌کنند، اگر فقیر باشند، خداوند از فضل و کرم خود آنان را بی‌نیاز می‌گرداند.»

آینده بهتر

فکر ما کوتاه است و از آنچه پیش می‌آید آگاه نیستیم. تصور می‌کنیم راه منحصر به همین است و بس. اگر این راه بسته شود ما گرسنه می‌مانیم و باید بمیریم. در صورتی که این طور نیست. این راه نشد راه دیگر. منتها چون از برنامه‌ی جدید خبر نداریم، به چنین اضطرابی دچار می‌شویم. چه بسا کار آینده بهتر باشد و وضع ما به سامانتر. [صفحه ۱۲۹] ما سد الله عزوجل علی مؤمن باب رزق الافتح الله له ما هو خیر منه. [۲۱۵]. خداوند عزیز و بزرگ، به روی شخص با ایمان دری از رزق نبندد، مگر آنکه دری بهتر از آن به روی او باز کند. خدا گر ز حکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

خاموشی و رفتن به حج

در صحبت کردن چه آفتها که نیست و چه گرفتاریها که پیش نمی‌آید. شخص از زمین و زمان شکوه می‌کند و به این و آن بد می‌گوید. پس با این حال، نگفتن بهتر و دم نزدن به صرفه و صلاح است. راه خانه‌ی خدا در پیش گیرید و به این دژ محکم پناهنده شوید تا با پرستش خالق متعال، روح خود را نیرومند کنید و از درندگی های دیو نفس در امان باشید و بفهمید که زندگی فقط برای شما نیست بلکه دیگران هم هستند و حق دارند. باید از فرصت مناسب حج استفاده کرد و با آنان، رابطه برقرار نمود تا از مسلمانان جهان، نیرویی عظیم و محکم در مقابل کفر به وجود آید. مَا عَبْدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الصَّمْتِ وَالْمَشْيِ إِلَى بَيْتِهِ. [۲۱۶]. هیچ عبادتی نزد خداوند، بهتر از خاموشی و رفتن به حج نیست. [صفحه ۱۳۰]

دو پر خور حریص

اشتهایی است اما بی انتها. و گرسنگی است اما بدون سیری. ظرفیت آن را حدی نیست و گنجایشش، اندازه‌ای ندارد. هر چه در این دریای شگرف جلو رود، به ساحل نمی‌رسد و به هر طرف که بنگرد، کرانه‌ای نمی‌بیند. شوخی نیست، علم و مال است! مغزی به این کوچکی همه چیز را در خود جا می‌دهد و آدمی با این همه محدودیت، تمام دنیا را طلب می‌کند. آنان که این مسئله را دنبال کرده‌اند می‌دانند، و گرنه با شرح و وصف، نمی‌توان آن را بیان کرد. منهومان لا- یشبعان: منهوم علم و منهوم مال. [۲۱۷]. دو گرسنه اند که هیچ گاه سیر نشوند: گرسنه‌ی علم و گرسنه‌ی مال.

دو حج

هر چه از این نوع سخنها به میان می‌آید، اخلاص و بی‌ریایی در آن ملحوظ می‌شود و آنچه درباره‌ی عبادات گفته می‌شود با شرط نامبرده، همه صحیح است و اغراقی در آن نیست. منکران بی‌خبرند و بی‌خبران بی‌بصیرند! بار اول که به مکه می‌رود خدا را با چشم دل می‌بیند و با نفس سرکش خود، قول و قرارها می‌گذارد. اما مانند خواب و خیالی خوش، زود گذر است. بار دوم سابقه‌ای دارد، محکم می‌شود، وضعش تثبیت می‌گردد و تا پایان عمر، بر افکار و اعمال شیطانی مسلط است و مهار در دست اوست. آری باید برویم و ببینیم! [صفحه ۱۳۱] من حج حجتین لم یزل فی خیر حتی یموت. [۲۱۸]. کسی که دوبار حج کند، همیشه در خیر و نیکی است تا بمیرد.

مشورت

تردید دارد، نمی‌داند چه بکند و کدام راه را برود، آیا در چنین حالی بی‌گدار به آب بزنند یا بیشتر مطالعه کند؟ اما افسوس که دیگر وامانده است ناچار باید به دیگری پناه برد و راه و چاره را از او بخواهد و بجوید. خوشبخت، طرف مشورتی که آنچه لازمه‌ی صلاح و خیراندیشی است اظهار دارد و رأی صائب را در طبق اخلاص نهد و جلو شخص متحیر بگذارد و بیچاره شخصی که از

اظهار نظر صحیح، دریغ ورزد و از رأی رزین خویش، بخل کند. من استشار اخاه فلم: یمحضه محض الرأی سلبه الله عزوجل رایه. [۲۱۹]. کسی که با برادر دینی خود مشورت کند و طرف مشورت، خالصانه رأی خویش را نگوید، خداوند عزیز و بزرگ رأی (صائب) او را از او می‌گیرد.

مسلمان

هر کس تکلیفی دارد و از هر شخصی چیزی خواسته‌اند. کسی که دین اسلام را قبول کرد و در زمره‌ی مسلمین به شمار آمد، باید تا آنجا که می‌تواند برای سربلندی مسلمانان و انجام خواسته‌های آنان بکوشد و [صفحه ۱۳۲] اگر به کلی کنار بکشد و از آنچه می‌گذرد بی‌خیال ماند و برای دستگیری از بیچارگان و رفاه حال برادران دینی خود اقدامی نکند، تنها ظاهری از اسلام دارد و مسلمان حقیقی محسوب نمی‌شود. من لم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم. [۲۲۰] کسی که درباره‌ی امور مسلمانان اهتمام نرزد، مسلمان نیست.

ضمانت بهشت

جهدی کنید و این چهار صفت را خود ایجاد کنید، به منفعت شما تمام می‌شود، منفعتی ابدی و فانی نشدنی. من یضمن لی اربعه باربعه ایبات فی الجنة؟ انفق و لا تخف فقرا، و افش السلام فی العالم، و اترك المرآء و ان كنت محقا و انصف الناس من نفسك. [۲۲۱]. کیست که چهار چیز را برای من ضامن شود، تا من برای او ضامن چهار خانه در بهشت شوم؟ در راه خدا ببخش و از فقر مترس، در جهان صلح و سلام را آشکار کن و بپراکن، ستیزه را ترک نما اگر چه حق با تو باشد و به مردم انصاف بده.

توجه به نعمت

چنانکه مشهور است و می‌گویند: «ماهی تا در آب است قدر آب را نمی‌داند و به اهمیت آن توجهی ندارد.» ما هم تا غرق در نعمت هستیم به اهمیت و ارزش نعمتها توجهی نداریم. اگر درباره‌ی [صفحه ۱۳۳] موهبت‌های پروردگار اندیشه کنیم، آن گاه می‌فهمیم که بخشش خداوندی نسبت به ما تا چه پایه و اساسی است. همین توجه، کار را آسان می‌کند و سبب می‌شود که منعم حقیقی باشیم یعنی خدا را فراموش نکنیم. به این دلیل است که این توجه را پروردگار به جای شکر و سپاس از ما می‌پذیرد. من انعم الله علیه بنعمه فعرها بقلبه فقد ادى شکرها. [۲۲۲]. کسی که خداوند نعمتی به او داد و او با قلب خود، آن نعمت را درک کرد، شکر آن نعمت را به جا آورده است.

سازگاری

چه خوب است که افراد خانواده با هم سازگار باشند، حق یکدیگر را رعایت کنند و ظلمی را بر یکدیگر روا ندارد. آن گاه می‌توان آسایش را در میان چنین افرادی یافت. برآستی آنانند که مفهوم زندگی را درک می‌کنند. اما اگر صمیمیت در میان خانواده‌ای نباشد، خوشی و خوشبختی نیز از آنان گرفته می‌شود. مَا زُوِيَ الرَّفْقُ عَنْ أَهْلِ بَيْتٍ إِلَّا زُوِيَ عَنْهُمْ الْخَيْرُ. [۲۲۳]. سازگاری از میان هیچ خانواده‌ای کنار نرفت، مگر آنکه خیر و نیکی از آن خانواده، کنار رفت.

راستگویی

راستگویی خود یک صفت است که صفات نیک بسیار به دنبال [صفحه ۱۳۴] دارد. شخص راستگو کارهایش صحیح و درست

است. از آلودگیها به دور است و از بدکاریها برکنار. آراستگی، مورد اعتماد بودن، شخصیت داشتن، آسایش وجدان و عزیز بودن همه از خصایصی است که در شخص راست گفتار دیده می‌شود. بنابراین، حیف است که انسان برای مال ناچیز دنیوی، خود را به آب و آتش بزند و از این همه خوبی چشمپوشی کند. من صدق لسانه زکی عمله [۲۲۴]. آدم راستگو کردارش پاک و نیکوست.

خوش اخلاقی

خوش اخلاقی آن نیست که آدم فقط خنده رو باشد، بلکه خوش اخلاقی این است که صفات پسندیده و عادات نیک از جمله بشاشت و عبوس نبودن در شخص موجود باشد. فکر می‌کنید در شمار خویهای خوب، بالاتر از این صفت خواهید یافت؟ خیر هرگز چنین نیست. ما یقدم المؤمن علی الله عزوجل بعمل بعد الفرائض احب الی الله تعالی من ان یسع الناس بخلقه. [۲۲۵]. مؤمن در روز قیامت، هیچ عملی پس از واجبات به پیشگاه خداوند متعال نمی‌آورد، که از خوش خلقی فراگیر همه مردم، نزد خداوند متعال، محبوبتر باشد. [صفحه ۱۳۵]

فرو خوردن خشم

بسیار دشوار است که انسان هنگام خشمگین شدن بتواند بر خود مسلط باشد؛ در آن حال سخن خلافی نگوید و عمل ناپسندی مرتکب نشود. اما اگر انسان این دشواری را تحمل کند و بر خود هموار سازد، ارزش قابل ملاحظه‌ای خواهد داشت. ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عزوجل عزا فی الدنيا والاخره. [۲۲۶]. بنده‌ای نیست که خشمی فرو خورد، مگر اینکه خداوند عزیز و بزرگ، عزت او را در دنیا و آخرت زیاد کند.

مؤمن

ایمان اگر محکم شد و در اعماق قلب آدمی رسوخ کرد، از بین نمی‌رود و جای خود را به بی‌دینی نمی‌دهد. دارنده‌ی این ایمان با طوفانهای همه جانبه از میدان ایمان در نمی‌رود و حاضر نیست دست از ایمان خویش بکشد. هر چه دیگران بگویند، در او اثر نمی‌بخشد و هر قدر تحت شکنجه و فشار واقع شود، تزلزلی در عقیده‌ی او پیدا نمی‌شود. المؤمن أعز من الجبل، الجبل یستقل منه بالمعاول و المؤمن لا یستقل من دینه شیء [۲۲۷]. مؤمن از کوه سخت‌تر است. کوه با کلنگها سوراخ می‌شود، اما با [صفحه ۱۳۶] هیچ وسیله‌ای در دین مؤمن، رخنه ایجاد نمی‌شود.

گروه بندی مردم

دانشمندان مردمی هستند که کار از آنان ساخته است و وجودشان منشاء آثار است. کسانی که در راه کسب دانش گام برمی‌دارند، هم همین‌طور، آینده‌ی روشنی دارند و می‌توانند به نحوی از انحاء خدمت کنند. ولی اشخاصی که در ردیف هیچ یک از این دو گروه نیستند، برنامه‌ای ندارند و بدون هدف و دیوانه وار، به دنبال اندیشه‌ها و مرام‌های ناروا می‌شتابند. الناس اثنان: عالم و متعلم و سائر الناس همج و الهمج فی النار. [۲۲۸]. مردم دو دسته‌اند: دانشمند و دانش‌پژوه. سایر مردم همچون پشه‌ای ریز سرگردانند (استقلال فکری ندارند و باد آرمانهای مختلف آنها را به این سوی و آن سو می‌برد) و این گونه کسان در آتش دوزخ خواهند بود.

سه عبادت

کعبه مکان مقدسی است که نظاره‌ی آن انسان را به یاد خدا می‌اندازد و یاد خدا بودن اصل همه‌ی عبادات است. لذا نظر کردن به کعبه که سبب عبادت است، عبادت است محسوب می‌شود. خداوند درباره‌ی پدر و مادر سفارش بسیار فرموده است، پس کسی که از روی مهر و محبت به پدر و مادر نگاه کند، امر خداوند را [صفحه ۱۳۷] امتثال کرده و عبادتی انجام داده است. پروردگار اطاعت امام را واجب نموده است، بنابراین هر شخصی که نگاه احترام آمیز به امام کند، عبادت کرده است. النظر الی الکعبه عبادة. و النظر الی الوالدین عبادة و النظر الی الامام عبادة. [۲۲۹]. نگاه کردن به خانه‌ی خدا، نگاه کردن به پدر و مادر و نگاه کردن به امام و پیشوا عبادت است.

روزه‌دار

شخص روزه دار در سرتاسر روز، مشغول اجرای امر خداوند است. و از این نظر در همه‌ی این مدت عبادت می‌کند. و چون با نفس خویش مبارزه می‌نماید و پا روی شهوات و امیال نفسانی خود می‌گذارد، پروردگار به پاداش این استقامت، عبادات او را قبول می‌کند و خواسته‌های او را اجابت می‌فرماید. نوم الصائم عبادة و نفسه تسبیح و عمله متقبل و دعاؤه مستجاب. [۲۳۰]. خواب شخص روزه دار عبادت است. نفس او ثواب تسبیح دارد. عمل او پذیرفته در گاه الهی است و دعای او به اجابت می‌رسد.

یاور خوب

کسی که ایمان به خدا، پیغمبر و روز قیامت داشته باشد مسلمان [صفحه ۱۳۸] است. شخص تا در این جهان است باید به فکر آخرت خود باشد؛ کارهایی که آخرت او را تباہ می‌سازد نکند و اعمالی که موجب خوشبختی وی در آن سرا می‌شود انجام دهد. تهیه‌ی موجبات این سعادت، مستلزم آن است که انسان در این جهان باشد و مال هم در اختیار او باشد تا بتواند برای تأمین آخرت خویش دست و پا کند. بنابراین پی‌ریزی مقامات ارجمند اخروی، در همین دنیاست و همین دنیاست که انسان را برای دست یافتن به درجات جهان آخرت، مساعدت و یاری می‌کند و هیچ کس در این باره نمی‌تواند ادعا کند که از این دنیا بی‌نیاز است و کاری به کار دنیا ندارد. نعم العون الدنیا علی الاخرة [۲۳۱]. دنیا برای به دست آوردن آخرت، یاور و کمک خوبی است.

استراحت

بدن از کار و کوشش خسته می‌شود و نیاز به استراحت دارد. خواب بهترین وسیله‌ی استراحت برای اعضا و جوارح است. انسان در دل خود مطالبی دارد. اگر آنها را اظهار کند و به زبان بیاورد، مانند کسی که باری از دوش خود بر زمین نهد، سبک می‌شود و آرامش پیدا می‌کند. هنگام سخن گفتن، عقل آدمی به کار می‌افتد تا سخن صحیح بگوید و کلام بی‌ربط و بی‌معنی ادا نکند. زمانی که ساکت شد، عقل از این حیث فعالیت ندارد و به استراحت می‌پردازد. النوم راحة للجسد، و النطق راحة للروح و السکوت راحة [صفحه ۱۳۹] للعقل. [۲۳۲]. خواب آسایش تن، سخن گفتن آسایش روان و خاموشی آسایش عقل است.

وصیت

انسان باید فکر کند که همیشه زنده نیست و همه وقت توانایی ندارد. ممکن است ناگهان طومار زندگی وی درهم پیچد و فرصتها از کف او بیرون رود. بنابراین باید تا زنده است حق خدا را ادا کند و وظیفه‌ای که نسبت به پروردگار دارد انجام دهد. در معاشرت و داد و ستد با مردم نیز حسابش روشن باشد مشغول الذمه کسی نباشد. چنانچه در این امور مسامحه کرده است و شرایط فعلی اجازه نمی‌دهد که با خالق و مخلوق تصفیه حساب کند باید وصیت کند، یعنی مطالب لازم را در این باره یادداشت کند و اشخاصی را

که مورد اطمینان او هستند وصی خود قرار دهد و زمینه را برای عملی شدن آن مطالب، مستعد نماید و به طور جدی و محکم وصیت کند که راه گریزی برای مجریان آن وصیت نباشد و نتوانند در اجرای وصیت نامه تعلق و قصور ورزند. آری مسلمان واقعی، زنده بودن خود را غنیمت می‌شمرد و در درجه‌ی اول، طریق اول و در درجه‌ی دوم، طریق دوم را انتخاب می‌کند تا با خاطری آسوده از این جهان دست بشوید. الوصیة حق علی کل مسلم. [۲۳۳]. وصیت کردن بر هر مسلمانی واجب و شایسته است. [صفحه ۱۴۰]

محبت خدا

ایمان به خدا یعنی معتقد بودن به اینکه خدایی هست که خیر و صلاح همه‌ی مردم را می‌داند، نسبت به همه مهربان است. باید دستورات او را از جان و دل بپذیریم و با کمال اخلاص عمل کنیم. کسی که چنین اعتقادی پیدا کرد به خدا علاقه مند می‌شود و او را دوست دارد و کسی که خدا را دوست بدارد، خدا هم او را دوست می‌دارد و هر که خدا او را دوست دارد در دو جهان خوشبخت است و گمراه نمی‌شود. هل الدین الا الحب؟ ان الله عزوجل يقول: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله.» [۲۳۴]. آیا دین غیر از محبت (خدا) چیزی هست؟ همانا خداوند عزیز و بزرگ می‌فرماید: «بگو ای پیغمبر! اگر خدا را دوست دارید مرا پیروی کنید، تا خدا شما را دوست بدارد.»

اقسام هدیه

گاهی برای رضای خدا - و به اصطلاح قربه‌ الی الله - به کسی چیزی هدیه می‌دهیم. این بهترین نوع هدیه است و خدا ثواب آن را به ما عطا می‌فرماید. گاهی هم ممکن است به کسی محبت کنیم و به او هدیه بدهیم تا او تلافی کند و به ما هدیه‌ی بیشتری بدهد. این نوع هدیه را هدیه‌ی مکافات می‌گویند. [صفحه ۱۴۱] ولی گاهی چیزی به کسی می‌دهیم به این منظور که از ما طرفداری کند. حال اگر ما بر حق هستیم و می‌خواهیم او از حق جانبداری کند، اشکالی ندارد. اما اگر حق با ما نیست و می‌خواهیم او با این هدیه، باطلی را به صورت حق درآورد این هدیه همان رشوه‌ای است که اسلام، آن را کفر به خدا می‌داند. [۲۳۵]. الهدیة علی ثلاثه وجوه: هدیه‌ی مکافاه، و هدیه‌ی مصانع، و هدیه‌ی عزوجل. [۲۳۶]. هدیه بر سه قسم است: هدیه‌ی تلافی، هدیه برای رشوه دادن، و هدیه‌ای محض خشنودی خدا.

هوی و عقل

هوی و هوس به آدمی آزادی عمل می‌دهد و قید و بند از زبان و پای او می‌گشاید. به هر چه امر کرد شخص مطیع هوی، فرمانبرداری می‌کند، اعم از آنکه آن کار خوب باشد یا بد، صلاح باشد یا غیر صلاح چون هوی و هوس گزینه است بنابراین همیشه بیدار و بسیار چابک و آماده به فرمان دادن است. بسیاری از مردم از آن شنوایی دارند و اکثراً از آن پیروی می‌کنند. اما عقل که باید خوبی را از بدی تشخیص بدهد و آدمی را از بدیها باز دارد و به طرف خوبی هدایت کند، در واقع نیرویی است که در بعضی از مردم به حال خواب و رکود است و آن تحرکی را که باید داشته باشد، به وجود نمی‌آورند. لذا می‌بینید در جدال میان عقل و نفس اماره، عقل مغلوب نفس اماره [صفحه ۱۴۲] می‌شود و کنار می‌رود و میدان را خالی و بی رقیب در اختیار نفس می‌گذارد. چقدر خوب بود قضیه برعکس می‌شد، یعنی مردم عقل را بیدار کرده و جلو انداخته و هوی را عقب می‌زدند. الهوی یقظان و العقل نائم. [۲۳۷]. هوی (و هوس) بیدار و عقل خواب است.

قطع امید

چقدر زشت است که آدمی، چشم به دست دیگران دوخته باشد و هر چه نیاز دارد از مردم بخواهد. چقدر ناپسند است که انسان، از اتکای به خداوند و اعتماد به نفس خود محروم باشد، و همیشه گرد این و آن بگردد. چه خوب است که انسان، امید خود را از همه قطع کند و فقط به خدای بی‌همتا متکی باشد. اکنون باید دید کیست که چنین روشی دارد؟ مسلماً شخص مؤمن دارای چنین روشی است، زیرا مؤمن دارای طبعی بلند و از پستی و مذلت برکنار است و بدین وسیله خود را بزرگ می‌دارد و دین و ایمانش را نیز ارجمندی می‌بخشد. مردم او را با ارزش و محترم می‌شمارند. اگر دستش از مال دنیا تهی باشد، اما یک دنیا وقار و متانت در وجود او موج می‌زند و این معنی بر محبوبیت او در میان افراد جامعه می‌افزاید. الیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه. [۲۳۸]. چشمپوشی از آنچه در دست مردم است، عزتی است برای دین مؤمن. [صفحه ۱۴۳]

حق پدر و مادر

حق پدر و مادر، حقی محکم و استوار و حقی فطری و طبیعی است. همه به آن اقرار دارند و آن را واجب می‌دانند. هر کس هر مذهبی داشته باشد بدان معترف است و هر کس به هر آیین و کیشی معتقد است، رعایت آن را لازم می‌شمارد. حق پدر و مادر، آری حق پدر و مادر! چه باید کرد و چگونه باید حق آنان را ادا نمود؟ حق پدر و مادر در دو کلمه خلاصه می‌شود که از طرف فرزند باید به آن عمل شود. نخست خضوع در مقابل پدر و مادر، دوم مهربانی نسبت به آنان. اگر خوب در این دو کلمه دقت کنید و همه‌ی حقوقی را که پدر و مادر بر فرزند دارند به دقت ملاحظه نمایید، تصدیق خواهید کرد که ریشه‌ی همه آنها همین خضوع و مهربانی است. یجب للوالدین علی الولد ثلاثه اشیا: شکرهما علی کل حال و طاعتهما فیما یامرانه و ینهیانه عنه فی غیر معصیه الله و نصیحتهما فی السر و العلانیة. [۲۳۹]. سه چیز برای پدر و مادر بر فرزند واجب است: سپاسگزاری از پدر و مادر در هر حال، اطاعت آنان در امر نهی که به او می‌کنند به جز در معصیت خداوند و خیرخواهی برای پدر و مادر در نهان و آشکار.

حق فرزند

پدر در مورد فرزند، مکلف به تکالیفی است و باید حق مسلمی که [صفحه ۱۴۴] فرزند دارد رعایت کند. تصور نکنید هنگامی که فرزند به دنیا آمد حق او ثابت می‌شود بلکه قبل از آنکه فرزند به وجود بیاید این تکالیف شروع می‌شود: در درجه‌ی اول انسان باید کسی را به همسری خویش برگزیند و مادر فرزندان خود قرار دهد، که دارای نجابت و اصالت خانوادگی باشد تا فرزندان وی در طهارت و فضایل، رگ و ریشه‌دار شوند. در درجه‌ی دوم، اسم مناسب و خوبی برای فرزند انتخاب کند تا با داشتن آن نام، سرفراز باشد. در درجه‌ی سوم، باید در تعلیم و تربیت فرزندان خود کوشش فراوان نماید. سعادت‌مند، آن پدری که این سه موضوع را درباره‌ی فرزندان خویش عمل کند و خوشبخت، آن فرزندی که چنین پدر وظیفه‌شناسی داشته باشند. تجب للولد علی والده ثلاث خصال: اختیاره لوالده و تحسین اسمه و المبالغة فی تادیبه. [۲۴۰]. فرزند سه حق واجب بر پدر دارد: مادر او را (از خانواده‌ای شریف و عفیف که دارای صفات نیکو باشند) انتخاب نماید، نام نیکویی بر او بگذارد و در تربیت او کوشش بسیار کند.

باورقی

[۱] مناقب. ج ۳، ص ۴۰۰. [۲] مناقب. ج ۳، ص ۳۷۲. [۳] مناقب. ج ۳، ص ۳۷۵. [۴] مناقب. ج ۳، ص ۳۷۶. [۵] مناقب. ج ۳، ص ۳۸۶. [۶] اصول کافی. ج ۱، ص ۳۴۸. [۷] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۶۱. [۸] ارشاد. ص ۲۶۳. [۹] مناقب. ج ۳، ص ۳۸۱. [۱۰] مناقب.

ج ۳، ص ۳۷۹. [۱۱] مناقب. ج ۳، ص ۳۷۹. [۱۲] فقیه. ج ۲، ص ۱۶۲. [۱۳] مناقب. ج ۳، ص ۴۰۰. [۱۴] مناقب. ج ۳، ص ۳۹۹. [۱۵] مناقب. ج ۳، ص ۳۹۹. [۱۶] مناقب. ج ۳، ص ۳۹۹. [۱۷] مناقب. ج ۳، ص ۳۹۹ - ۴۰۰. [۱۸] مناقب. ج ۳، ص ۳۹۹ - ۴۰۰. [۱۹] اصول کافی. ج ۱، ص ۴۷۲. [۲۰] بحار. ج ۷۳، ص ۱۷۶. [۲۱] الامام الصادق علم و عقیده، ص ۳۱ - ۳۰. [۲۲] الامام الصادق علم و عقیده، ص ۳۱ - ۳۰. [۲۳] الامام الصادق علم و عقیده، ص ۳۱ - ۳۰. [۲۴] الامام الصادق علم و عقیده، ص ۳۱ - ۳۰. [۲۵] سوره اعراف. آیه ۳۲. [۲۶] الامام الصادق علم و عقیده، ص ۳۱. [۲۷] شیعه در اسلام. [۲۸] مناقب. ج ۳، ص ۳۷۲. [۲۹] ارشاد. ص ۲۵۴. [۳۰] الامام الصادق. ج ۲، ص ۱۴۵ و ۱۴۴. [۳۱] الامام الصادق. علم و عقیده. ص ۴۹. [۳۲] الامام الصادق. ج ۱، ص ۱۶۰. [۳۳] اصول کافی. ج ۲، ص ۷۴. [۳۴] سوره کهف. آیه ۳۰. [۳۵] خصال. ج ۱، ص ۷. [۳۶] اصول کافی. ج ۲، ص ۶۰. [۳۷] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۰۷. [۳۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۴۳۶. [۳۹] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۳۵. [۴۰] الامام الصادق. ج ۲، ص ۱۰۱. [۴۱] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۵۲. [۴۲] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۷۱. [۴۳] وافی. ج ۱۰، ص ۸. [۴۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۶۳۹. [۴۵] تحف. ص ۳۶۶. [۴۶] تحف. ص ۳۶۴. [۴۷] تحف. ص ۳۶۴. [۴۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۳۱. [۴۹] تحف. ص ۳۶۲. [۵۰] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۰۰. [۵۱] خصال. ج ۱، ص ۵۵. [۵۲] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۲۵. [۵۳] مناقب. ج ۱، ص ۱۲۷. [۵۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۶۴۵. [۵۵] وسائل. ج ۶، ص ۲۵۷. [۵۶] بحار. ج ۹۳، ص ۱۳۴. [۵۷] وافی. ج ۶، ص ۵۴. [۵۸] وافی. ج ۱۰، ص ۱۶. [۵۹] وافی، ج ۱۲، ص ۲۱۰. [۶۰] تحف. ص ۳۰۳. [۶۱] بحار. ج ۷۵، ص ۲۰۳. [۶۲] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۸۶. [۶۳] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۹۵. [۶۴] خصال. ج ۱، ص ۸. [۶۵] خصال. ج ۱، ص ۲۷. [۶۶] سوره ی مائده. آیه ۲. [۶۷] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۷۵. [۶۸] فقیه. ج ۳، ص ۱۱۹. [۶۹] وافی. ج ۱۰، ص ۲۰. [۷۰] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۸۳. [۷۱] وافی. ج ۱۳، ص ۳۲. [۷۲] تحف، ص ۳۲۲. [۷۳] در جستجوی خوشبختی. ص ۲۳۶. [۷۴] وافی. ج ۱۰، ص ۱۵. [۷۵] اصول کافی. ج ۲، ص ۵۱۷. [۷۶] اصول کافی. ج ۲، ص ۹۵. [۷۷] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۰۳. [۷۸] وافی. ج ۱۰، ص ۵۸. [۷۹] اصول کافی. ج ۲، ص ۵۰۹. [۸۰] وسائل. ج ۲، ص ۶۱۳. [۸۱] اصول کافی. ج ۲، ص ۶۱۳. [۸۲] تحف. ص ۳۲۱. [۸۳] تحف. ص ۳۱۶. [۸۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۲۸. [۸۵] بحار. ج ۱، ص ۱۳۱. [۸۶] وافی. ج ۱۴، ص ۱۳۹. [۸۷] خصال. ج ۲، ص ۴۱۰. [۸۸] کنزالفوائد. ص ۱۹۵. [۸۹] وافی. ج ۱۰، ص ۲۷. [۹۰] خصال. ج ۱، ص ۲۵. [۹۱] اصول کافی. ج ۲، ص ۷۲. [۹۲] فقیه. ج ۴، ص ۲۹۳. [۹۳] وافی. ج ۸، ص ۴۲. [۹۴] وافی. ج ۸، ص ۴۰. [۹۵] تحف. ص ۳۰۱. [۹۶] اصول کافی. ج ۱، ص ۵۸. [۹۷] وافی. ج ۹، ص ۳۱. [۹۸] نهج البلاغه. ص ۴۲۲. [۹۹] اصول کافی. ج ۲، ص ۶۶۷. [۱۰۰] خصال. ج ۱، ص ۶۹. [۱۰۱] خصال. ج ۱، ص ۴۷. [۱۰۲] فقیه. ج ۲، ص ۳۳. [۱۰۳] بحار. ج ۲، ص ۵۲. [۱۰۴] تحف. ص ۳۷۳. [۱۰۵] سوره بقره. آیه ۲۷۵. [۱۰۶] سوره ی بقره. آیه ۲۷۶. [۱۰۷] فقیه. ج ۳، ص ۱۷۴. [۱۰۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۴۸۷. [۱۰۹] اصول کافی. ج ۱، ص ۱۶. [۱۱۰] اصول کافی. ج ۱، ص ۲۵. [۱۱۱] آئین زندگی. ص ۱۹۲. [۱۱۲] اصول کافی. ج ۲، ص ۴۶۹. [۱۱۳] وافی. ج ۵، ص ۲۱۸. [۱۱۴] تحف. ص ۳۶۶. [۱۱۵] اصول کافی. ج ۲، ص ۴۴۷. [۱۱۶] خصال. ج ۱، ص ۲۵. [۱۱۷] اصول کافی. ج ۲، ص ۶۴۴. [۱۱۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۶۷۰. [۱۱۹] وافی. ج ۶، ص ۶۰. [۱۲۰] وافی. ج ۱۲، ص ۱۲. [۱۲۱] وسائل. ج ۱۴، ص ۶. [۱۲۲] وافی. ج ۱۲، ص ۱۱. [۱۲۳] وافی. ج ۶، ص ۷۱. [۱۲۴] خصال. ج ۱، ص ۱۱۶. [۱۲۵] وافی. ج ۱۰، ص ۲۳. [۱۲۶] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۴۴. [۱۲۷] خصال. ج ۱، ص ۱۵۳. [۱۲۸] وافی. ج ۱۰، ص ۹. [۱۲۹] تحف. ص ۳۷۳. [۱۳۰] خصال. ج ۱، ص ۱۰۸. [۱۳۱] تحف. ص ۳۰۳. [۱۳۲] کنزالفوائد. ص ۱۷۸. [۱۳۳] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۳۳. [۱۳۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۹۵. [۱۳۵] وافی. ج ۳، ص ۱۸۵. [۱۳۶] سوره بقره، آیه ۱۵۵. [۱۳۷] سوره زمر، آیه ۱۰. [۱۳۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۸۷. [۱۳۹] تحف. ص ۳۰۵. [۱۴۰] تحف. ص ۳۵۸. [۱۴۱] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۰۹. [۱۴۲] وافی. ج ۷، ص ۶. [۱۴۳] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۵۱. [۱۴۴] سوره حجر. آیه ۸۵. [۱۴۵] سوره ی معراج. آیه ۵. [۱۴۶] تحف. ص ۳۶۹. [۱۴۷] بحار. ج ۷۵، ص ۲۷۸. [۱۴۸] تحف. ص ۳۵۹. [۱۴۹] وافی. ج ۶، ص ۷۰. [۱۵۰] تحف. ص ۳۶۶. [۱۵۱] تحف. ص ۳۶۸. [۱۵۲] سوره حج آیه ۱۱.

[۱۵۳] اصول کافی. ج ۳، ص ۱۴۰. [۱۵۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۴۸. [۱۵۵] تحف. ص ۳۰۵. [۱۵۶] تحف. ص ۳۷۰. [۱۵۷] خصال. ج ۱، ص ۲۸. [۱۵۸] سوره زمر. آیه ۹. [۱۵۹] اصول کافی. ج ۱، ص ۳۰. [۱۶۰] بحار. ج ۱، ص ۱۷۲. [۱۶۱] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۵. [۱۶۲] سوره نحل آیه ۹۰. [۱۶۳] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۴۶. [۱۶۴] سوره نجم، آیه ۳۹. [۱۶۵] وافی، ج ۱۰، ص ۱۵. [۱۶۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۴. [۱۶۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳۳. [۱۶۸] وافی، ج ۱۰، ص ۱۶. [۱۶۹] وافی، ج ۱۳، ص ۳۲. [۱۷۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۵. [۱۷۱] اصول کافی. ج ۱، ص ۴۴. [۱۷۲] بحار. ج ۷۸. ص ۱۷۲. [۱۷۳] تحف. ص ۳۶۴. [۱۷۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۰۳. [۱۷۵] خصال. ج ۱، ص ۵۴. [۱۷۶] وافی. ج ۱۰، ص ۵۵. [۱۷۷] خصال، ج ۱، ص ۴۶. [۱۷۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۶۶. [۱۷۹] تحف. ص ۳۵۹. [۱۸۰] وافی. ج ۶، ص ۶۵. [۱۸۱] وافی. ج ۹، ص ۲۹. [۱۸۲] تحف. ص ۳۶۱. [۱۸۳] تحف. ص ۳۰۴. [۱۸۴] وافی. ج ۱۰، ص ۲۳. [۱۸۵] وافی. ج ۱۰، ص ۱۴. [۱۸۶] خصال. ج ۱، ص ۴۲. [۱۸۷] جامع السعادات. ج ۳، ص ۳۴۸. [۱۸۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۹۳. [۱۸۹] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۱۰. [۱۹۰] اصول کافی ج ۲، ص ۳۳۹. [۱۹۱] فقیه. ج ۳، ص ۱۰۳. [۱۹۲] وسائل. ج ۶، ص ۴۳. [۱۹۳] بحار. ج ۱، ص ۱۳۱. [۱۹۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۴۱. [۱۹۵] وافی. ج ۱۰، ص ۱۳. [۱۹۶] تحف. ص ۳۶۴. [۱۹۷] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۱۲. [۱۹۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۰۴. [۱۹۹] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۰۶. [۲۰۰] وسائل. ج ۶، ص ۱۹. [۲۰۱] فقیه. ج ۳، ص ۹۴. [۲۰۲] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۰۹. [۲۰۳] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۵۵. [۲۰۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۸۸. [۲۰۵] وافی. ج ۱۰، ص ۶. [۲۰۶] تحف. ج ۳۰۵. [۲۰۷] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۴۱. [۲۰۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۲۳۹. [۲۰۹] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۲۷. [۲۱۰] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۲۱. [۲۱۱] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۶۴. [۲۱۲] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۳۵. [۲۱۳] فقیه. ج ۳، ص ۲۴۳. [۲۱۴] سوره نور. آیه ۳۲. [۲۱۵] فقیه. ج ۳، ص ۱۰۱. [۲۱۶] خصال. ج ۱، ص ۳۵. [۲۱۷] خصال. ج ۱، ص ۵۳. [۲۱۸] خصال. ج ۱، ص ۶۰. [۲۱۹] اصول کافی. ج ۲، ص ۳۶۳. [۲۲۰] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۶۴. [۲۲۱] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۴۴. [۲۲۲] اصول کافی. ج ۲، ص ۹۶. [۲۲۳] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۱۹. [۲۲۴] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۰۴. [۲۲۵] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۰۰. [۲۲۶] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۱۰. [۲۲۷] وافی. ج ۳، ص ۱۳۲. [۲۲۸] خصال. ج ۱، ص ۳۹. [۲۲۹] وافی. ج ۸، ص ۹. [۲۳۰] وافی. ج ۷، ص ۶. [۲۳۱] فقیه. ج ۳، ص ۹۴. [۲۳۲] فقیه. ج ۴، ص ۲۸۷. [۲۳۳] وافی. ج ۱۳، ص ۷. [۲۳۴] سوره آل عمران آیه ۳؛ خصال. ج ۱، ص ۲۱. [۲۳۵] وسائل. ج ۱۸، ص ۱۶۲. [۲۳۶] خصال. ج ۱، ص ۸۹. [۲۳۷] معالم العبر. ص ۴۲۴. [۲۳۸] اصول کافی. ج ۲، ص ۱۴۸. [۲۳۹] تحف. ص ۳۲۲. [۲۴۰] تحف. ص ۳۲۲.

۲۳- صمیمانه با اهل بیت علیهم السلام (صادق آل محمد رئیس مکتب تشیع علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: رئیس مکتب تشیع امام جعفر صادق علیه السلام محمود داوری ۱۳۴۳. مشخصات نشر: اصفهان انتظار سبز، ۱۳۸۲. مشخصات ظاهری: ۱۷۳ ص فروست: (صمیمانه با اهل بیت ۸) شابک: ۹۶۴-۸۲۶۰-۲۸-۱ وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیر نویس موضوع: جعفر بن محمد(ع) ، امام ششم ۱۴۸ - ۸۳ق -- احادیث موضوع: احادیث شیعه -- قرن ۱۴ رده بندی کنگره: BP۴۵/د۹ر۹ رده بندی دیویی: ۳۰۴۶۰-۸۲-م

ولادت

ولادت امام

- سرورم! لطفاً زمان تولد خود را برای پیروانتان بفرمایید. تولد من در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری قمری همزمان با سالروز ولادت پیامبر عظیم‌الشان اسلام صلی الله علیه و آله و سلم صورت گرفته است. - پیروان جد بزرگوارتان و شیعیان مکتب حضرت عالی در روز ولادت شما که همزمان با ولادت جدتان می باشد چه می کنند؟ مردم به مبارکی این روز صدقه و خیرات می دهند، مؤمنین را مسرور [صفحه ۹] می کنند و روزه می گیرند. - مولای خوبان عالم لطفاً خودتان را از جهت نام، کنیه و القاب معرفی فرمایید؟ نامم جعفر و کنیه‌ام ابوعبدالله و القابم صابر، فاضل، طاهر، صادق و مشهورترین القابم صادق می باشد. - مولای من! چرا حضرت عالی را صادق می نامند؟ از جدم امام زین‌العابدین سؤال کردند چرا فرزندتان را صادق می نامند فرمودند: نام او نزد اهل آسمانها صادق است، پرسیدند شما ائمه همه صادق و راستگو هستید، فرمودند پدرم از پدرش مرا خبر داد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زمانی که فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام متولد شد او را صادق نامید زیرا یکی از نسل فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و به دروغ از روی افتراء دعوی امامت خواهد کرد و او نزد خدا جعفر کذاب و افترا کننده بر خداست. پس جدم زین‌العابدین علیه‌السلام گریست و فرمود: گویا می بینم جعفر کذاب را که خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب‌الزمان (عج) برانگیخته است [۱]. - نقش نگین انگشتران حضرت عالی چیست؟ [صفحه ۱۰] نقش نگین: الله ولی و عصمتی من خلقه الله خالق کل شیء انت ثقتی فاعصمنی من الناس ماشاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله - سرورم! نام مبارک مادرتان چیست؟ مادرم فاطمه مسمی به ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است. - جمله‌ای درباره مادر بزرگوارتان فرموده‌اید، خواهش می کنم بازگو فرمائید. کانت امی ممن آمنت و اتقت و احسنت و الله یحب المحسنین مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری را اختیار کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا نیکوکاران را دوست دارد [۲]. - خاله شما معروف به چه بود و همسر چه کسی بود؟ خاله من معروف به ام حکیم همسر اسحق عریضی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است. - سرورم! جناب عالی چند سال از محضر جد و پدر بزرگوارتان استفاده نمودید؟ تا سن ۱۲ سالگی از محضر جد بزرگوارم حضرت سجاد علیه‌السلام استفاده [صفحه ۱۱] نمودم و از خرمن دانش وی خوشه چینی نمودم پس از رحلت ایشان مدت ۱۹ سال نیز با پدر بزرگوارم اما محمد باقر علیه‌السلام زندگی کردم که به این ترتیب ۳۱ سال از دوران عمر خود را در خدمت جد و پدر بزرگوارم بوده و از محضر آنان استفاده بردم و بدون واسطه، از مبدأ، کسب فیض نمودم. - مولای من! خلفایی که در طول حیات حضرت عالی با جناب عالی هم عصر بودند چه نام داشتند؟ ۵ نفر از خلفای بنی امیه به نامهای هشام بن عبدالملک - ولید بن یزید - یزید بن ولید - ابراهیم بن ولید - مروان و ۲ نفر از خلفای بنی عباس به نامهای سفاح و منصور. [صفحه ۱۲]

ولایت امام

- سرورم! لطفاً جریان ولایت خود را بفرمائید؟ پدرم فرمود: ای جعفر! خیرخواهی اصحابم را به تو سفارش می کنم. عرض کردم: قربانت گردم به خدا سوگند آنها را به مقامی از علم برسانم که هر مردی از آنها در هر شهری که باشد محتاج به سؤال علمی از هیچ کس نباشد. [۵]. [صفحه ۱۳] و دیگر: وقتی پدرم مریض شد مرا طلبید تا عهد ببندد. در آن حال زید بن علی، عموی من آمد و گفت: چه می شد که همان حکمی که درباره‌ی حسنین فرمودند در حق من عمل می کردی (یعنی هم چنان که امام حسن مجتبی علیه‌السلام حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را پس از خود وصی می گردانید، تو هم مرا وصی خود قرار دهی) پدرم فرمود: یا ابالحسین این منصب امانت الهی است و نمی توان به قیاس عمل کرد، زیرا امامت از حجت‌های الهی است که به شخص پیغمبر و

آثار و علائم الهی به او سپرده می شود، لذا مرا به جای خود به حکم و دستور نبوت به وصایت معرفی نمود. [۴]. - و همچنین است: زمانی که پدرم می خواست دیده از این جهان فروبندد، فرزندان خود را به حضور طلبید و از شیعیان نیز چند نفری حاضر بودند. بعد فرمود که یعقوب به پسرانش وصیت کرد که ای پسران من، خدا دین را برای شما برگزید، مبدا به جز پیروی از دین اسلام و مسلمانی از دنیا بروید. پدرم به من وصیت کرد و دستور داد در آن بردی که با آن نماز جمعه می خواند کفنش کنم و عمامه را به سرش ببندم و قبرش را چهار گوش حفر کنم و آن را چهار انگشت از زمین بالا آورم و هنگام دفن بندهای [صفحه ۱۴] کفن او را باز کنم. پس حاضرین را به این مطلب شاهد گرفت و فرمود: حال بروید خدا شما را رحمت کند. من به پدرم عرض کردم: علت شاهد گرفتن بر این جریان چه بود؟ پدرم فرمود: می خواستم همه بدانند که پس از من زمام امور در دست چه کسی است و تو هم بر این امر برهانی داشته باشی [۵]. [صفحه ۱۶]

اخلاق و رفتار امام علیه السلام

اخلاق فردی

لباس و وضع ظاهر امام

- سرورم! پیروانتان می دانند که سیره‌ی ائمه علیهما السلام دلالت دارد که اعمال و رفتار شما همیشه همراه با تصمیم و اراده و قصد و هدف بوده و همیشه نتیجه‌ای را در نظر داشته‌اید که رضای خداوند حتما در آن ملحوظ و از لحاظ دنیا هم دارای فایده و متضمن مصلحتی برای مردم بوده است. حضرت عالی مقید به پاکیزگی و خوش لباسی هستید. لکن بعضی از اصحاب به شما اعتراض می کنند که وضع ظاهر شما مثل مردمان خوش گذران است. حضرت عالی در پاسخ آنان چه فرمودید؟ [صفحه ۱۷] می گفتم: «اذا انعم الله علی عبده بنعمه أحب ان یراها علیه، لانه جمیل یحب الجمال» هنگامی که خداوند نعمتی به بنده‌ی خود می دهد، دوست دارد اثر آن را بر او ببیند، زیرا خداوند زیباست و زیبایی را دوست می دارد. «انی لأکره للرجل ان یکون علیه من الله نعمه فلا یظهرها» من از کسی که خدا به او نعمتی داده و آثار آن را نشان نمی دهد، خوشم نمی آید. - سرورم! روزی از حضرت عالی پرسیدند معنای آن که خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد و از تظاهر به فقر بدش می آید و یا اگر خداوند بر بنده نعمتی داد، دوست دارد آن را بر او ببیند، چیست؟ شما چه فرمودید؟ گفتم: «معنای زیبایی و زیبا شدن این است که شخص لباسش نظیف و پاکیزه باشد و بوی خوش داشته و خانه‌اش را سفید کند و اطاقهای خانه و حیاط خود را همیشه جاروب کرده و پاکیزه نگاه دارد.» - سرورم! جناب عالی هنگامی که در خانه‌ی خدا مشغول طواف بودید، مردی گوشه‌ی لباس شما را کشید. حضرت عالی برگشتید و دیدید عباد بن کثیر بصری است. وی به شما عرض کرد: «ای جعفر، تو این لباسهای فاخر را می پوشی! آن هم در چنین محلی، در صورتی که تو از اولاد علی علیه السلام هستی... حضرت عالی در پاسخ وی چه فرمودید؟» [صفحه ۱۸] در جوابش گفتم: «پارچه‌ی این لباس فرقی است و آن را به یک دینار خریده‌ام و علی علیه السلام در زمانی بود که بایستی آن طور که عمل می کرد باشد و من اگر امروز لباس علی علیه السلام را بپوشم، مردم می گویند، این مرد ریاکار است.» - سرورم! روزی به شما گفتند یا ابا عبدالله تو از خانواده‌ی پیغمبری و پدرت علی علیه السلام آن طور و آن طور بود. این لباس‌های «مروی» چیست که بر تن کرده‌ای و لباسهای تو باید از این پارچه‌ها کم ارزش باشد. چه پاسخ فرمودید؟ در جواب گفتم: وای بر تو، چه کسی زینت خدا و غذاهای خوب را بر بندگان حرام کرده است؟

زهد و پرهیزگاری امام

- سرورم! در زهد و پرهیزگاری که تنها وسیله تقرب به درگاه کبریایی خداوند است جناب عالی نمونه و سرمشق هستید و به زرق و برق دنیا اعتنائی ندارید و از تمایلات شهوانی منصرف هستید. از غذای ساده و محدود و لباس ساده و خشن استفاده می کنید و به اقتضای زمان در بیرون از منزل لباس لطیف و خز می پوشید. روزی سفیان ثوری شما را زیارت کرد که لباس خز پوشیده بودید. عرض کرد یابن رسول الله شما که از اهل بیت [صفحه ۱۹] نبوت هستید، چگونه این لباس را می پوشید؟ شما چه فرمودید؟ گفتم: ای سفیان زیر لباس مرا بین (جامه خشن و پشمی در زیر لباس و روی آن روپوش خز بود). - سرورم! حضرت عالی مهمان را خیلی دوست دارید و همیشه شخصا از مهمانهای خود پذیرائی می کردید و برای آنها لذیذترین و گواراترین غذاها را به اندازه کافی فراهم می کردید. در آن حال به آنها بر چه تأکیدی می کردید؟ به آنها می گفتم: بی ملاحظه بخورید، کسانی که بیشتر به ما محبت دارند، در خانه‌ی ما بیشتر غذا می خورند.

طلب رزق حلال

- مولای من! شما که با کمال تواضع و در عین حال با نهایت مناعت طبع کارهای خود را شخصا انجام می دهید، روزی در برابر آفتاب سوزان حجاز بیل به دست گرفته و در مزرعه خود کشاورزی می نمودید؛ وقتی از شما سؤال کردند یابن رسول الله اجازه دهید غلامان و دیگران انجام دهند، جنابعالی چه فرمودید؟ گفتم: اگر در این حال پروردگار خود را ملاقات کنم، خوشوقت خواهم [صفحه ۲۰] بود زیرا با کد یمین [۶] و عرق جبین [۷] آذوقه و معیشت خود و خانواده‌ام را تأمین می نمایم.

عبادت امام

- سرورم! بسیار شنیده شده که حضرت عالی در مقابل عظمت الهی، دلی خاشع داشته‌اید و همیشه مشغول یکی از سه حالت بودید خواهش می کنم آن سه حالت را بفرمایید؟ یا روزه‌دار، یا مشغول نماز و یا مشغول ذکر خدا بودم.

شهامت و صراحت لهجه امام

- سرورم! حضرت عالی در شهامت و صراحت لهجه و قوت قلب، مشهور هستید. بارها منصور عباسی شما را برای کشتن احضار نمود و مأمورین منصور هم به شما گفته بودند که شما را برای قتل احضار نموده است. جناب عالی چه احساس و عکس‌العملی داشتید؟ با توکل به خدا از هیچ حادثه‌ای بیمناک نبودم و بدون هیچ گونه تزلزل خاطر، پیش منصور می رفتم و از روبروشدن با وی اضطرابی به خود راه نمی دادم بلکه منصور بود که از هیبت و شکوه و نحوه‌ی برخورد من مضطرب می گشت. [صفحه ۲۱]

اخلاق اجتماعی

انفاق امام

- سرورم! جناب عالی که دارای سیرت عالی و قلبی روشن به نور الهی هستید، در احسان و انفاق و اجابت تقاضای نیازمندان، همانند اجداد خود رفتار می نمودید، صدقات سری را در تاریکی شب به خانه نیازمندان [صفحه ۲۲] می بردید و به صورت شخص ناشناس در دل شب به آنان غذا و پوشاک می دادید، بدون این که خود را معرفی نمایید. در این مورد معلی بن خنیس گوید شبی حضرت عالی از خانه بیرون آمدید و به طرف سقیفه ی بنی ساعده تشریف فرما شدید. او از پشت سر شما آمد و دید ناگاه از دست

مبارک جناب عالی چیزی به زمین افتاد. حضرت عالی چه فرمودید؟ گفتم: «معلی دست به زمین بمال و هر چه را که به دست آید جمع کن و به من بده. وی نانها را جمع کرد و داد. وقتی به سایبان بنی ساعده رسیدیم، دیدم که گروهی از فقراء در آن جا خوابیده بودند. زیر جامه‌ی هر یک از آنان یک یا دو قرص نان گذاشته و مراجعت نمودیم.» [۸].

انفاق محرمانه

- سرورم! چون حضرت عالی به صورت ناشناس و مخفیانه کمک می کردید، شنیده شده حاضر بودید دیگران نسبت به شما چیزی بگویند ولی کمک شما مخفیانه باشد به طوری که روزی کیسه‌ای زر به «خثعمی» دادید و فرمودید این کیسه زر را به فلان مرد هاشمی بده و مگو چه کسی داده است. وقتی خثعمی آن کیسه زر را به آن شخص داد، او چه گفت؟ [صفحه ۲۳] گفت، خدا جزای خیر دهد به کسی که این زر را برای من فرستاده است زیرا او همیشه برای من زر می فرستد و من با آن امرار معاش می کنم و امام جعفر صادق علیه السلام درهمی برای من نمی فرستد، با آنکه ثروتمند است. [۹].

عاطفه و گذشت امام

- مولای من! روزی شخصی به خدمت حضرت عالی آمد و عرض کرد: پسر عم شما هر چه دلش خواست به شما ناسزا گفت. حضرت عالی به جای اینکه خشمگین شوید به کنیز خود فرمودید که آب برای وضو حاضر کند. آنگاه وضو گرفتید و مشغول نماز شدید که آن شخص پیش خود فکر کرد که جناب عالی پس از نماز، شخص ناسزاگو را نفرین خواهید کرد. جناب عالی پس از خواندن ۲ رکعت نماز چه کردید؟ به خداوند عرض کردم، پروردگارا این حق من بود، بخشیدم ولی جود و کرم تو از من بیشتر است، پس تو هم او را ببخش و به کردارش کیفر مفرما و پس از آن برای او دعا کردم. [صفحه ۲۴]

وجدان کاری

- سرورم! حضرت عالی در خصوص وجدان کاری و کیفیت بهتر کار، چه فرمودید؟ در تفسیر این سخن خداوند که فرمود «تا شما را بیازماید که کدام از شما کار بهتر انجام می دهد» گفتم منظور کار زیاد نیست، بلکه مقصود کار صحیح و درست است. [۱۰]. - سرورم! در خصوص درخواست وجدان کاری برای خود از خداوند چه فرمودید؟ از قول پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم گفتم: «از خداوند راستی و درستی را بخواهید و همراه با آن، درستکاری را از او درخواست کنید.» [۱۱]. - مولای من! در خصوص محکم کاری، قضیه‌ای را برای اصحاب خود تعریف فرمودید. لطفا جهت پیروانتان بازگو فرمائید. «پس از مرگ ابراهیم، پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در قبر او شکافی مشاهده کرد، آن شکاف را با دست مبارک خود صاف کردند و سپس فرمودند: «هنگامی که یکی از شما کاری انجام می دهد، محکم کاری [صفحه ۲۵] کند.» [۱۲]. - سرورم! ثواب کسی که کارش را به درستی و خوبی انجام می دهد و وجدان کار دارد چیست؟ «هنگامی که مؤمن کارش را به خوبی و درستی انجام دهد، خداوند ثواب آن کار را هفتصد برابر می کند. آنگاه عمر بن یزید سؤال کرد احسان چیست؟ گفتم: «موقع نماز، رکوع و سجودت را نیکو به جای آور و هنگامی که روزه گرفتی، از هر چیزی که روزهات را از بین ببرد پرهیز کن و هر کاری که آن را برای خدا انجام می دهی باید از آلودگی و پلیدی پاک باشد.» [۱۳]. [صفحه ۲۶]

ذکر و دعا

اشاره

- سرورم! حضرت عالی جمله‌ای در خصوص اهمیت دعا فرموده‌اید، خواهش می‌کنم مجدداً بازگو فرمائید؟ «علیکم بالدعاء فانکم لاتقربون بمثله؛ به دعاء تمسک جوئید که به هیچ چیز همانند دعاء، به خداوند نزدیک نمی‌شوید.» [۱۴]. [صفحه ۲۷] - مولای من! حضرت عالی در خصوص عظمت ذکر بسم الله موردی را فرمودید، خواهش می‌کنم جهت استفاده‌ی پیروانتان بفرمائید؟ «شخصی در مسافرت همراه حضرت عیسی علیه‌السلام بود تا آن که به دریا رسیدند و بر روی آب راه رفتند و از دریا گذشتند. این شخص عادی نیست که بر آب تصرف می‌کند، این همان شخص است که مرده را زنده می‌کند، و بیماران صعب‌العلاج را شفا می‌دهد، و جان‌های مرده را زنده می‌نماید و حیات می‌دهد هر کسی که به تعلیم معارف حقه، انسانها را (از جهت معنوی) زنده می‌کند، عیسوی مشرب است. آن شخص دید که بر روی آب مثل زمین هموار عبور می‌کنند، در حین عبور به این فکر افتاد که حضرت عیسی علیه‌السلام چه می‌گوید و چه می‌کند که بر روی دریا این گونه راه می‌رود. دید حضرت می‌گوید: بسم الله. از روی عجب به این گمان افتاد، که اگر خودش از تبعیت کامل حضرت عیسی بیرون آید و مستقلاً بسم الله بگوید، مانند حضرت می‌تواند بر روی آب راه رود. از تبعیت کامل خارج شد، بریدن همان و غرق شدن همان. استغاثه به حضرت روح‌الله نمود، آن حضرت نجاتش داد.» [۱۵]. [صفحه ۲۸] - سرورم! در تأثیر این ذکر شریف یعنی لا-اله الا-انت سبحانک انی کنت من الظالمین به سه جمله‌ی فاستجبنا، و نجیناه من الغم، و کذلک نجی المؤمنین، دقت به پاداش اعمال گردد. به خصوص به جمله‌ی اخیر که مفاد آن عام است که وعده فرموده شامل همه‌ی مؤمنین می‌باشد و با جمع محلی به الف و لام و فعل مضارع که دال بر تجدد زمان و حصول تدریجی آن برای ابد است تعبیر فرموده است، فتبصر. جناب عالی فرمودید: در شگفتم برای کسی که از چهار چیز بیم دارد، چگونه به چهار چیز پناه نمی‌برد. آن چهار چیز چیست لطفاً بفرمایید؟ در شگفتم برای کسی که، ترس بر او غلبه کرده، چگونه به ذکر «حسبنا الله و نعم الوکیل» پناه نمی‌برد. زیرا به تحقیق شنیدم که خداوند عزوجل به دنبال ذکر یاد شده فرمود: پس (آن کسانی که به عزم جهاد خارج گشتند و وسوسه‌های شیاطین در آنها اثر نکرد و به ذکر فوق تمسک جستند) همراه با نعمتی از جانب خداوند (عافیت) و چیزی بیشتر از آن (سود در تجارت) بازگشتند و هیچ‌گونه بدی به آنان نرسید. و در شگفتم برای کسی که اندوهگین است، چگونه به ذکر «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» پناه نمی‌برد. زیرا به تحقیق شنیدم که خداوند عزوجل به دنبال ذکر فوق فرمود: پس ما (یونس را در اثر تمسک به ذکر یاد شده) از اندوه نجات نجات دادیم و همین گونه مؤمنین را نجات [صفحه ۲۹] می‌بخشیم. و در شگفتم برای کسی که مورد مکر و حيله واقع شده، چگونه به ذکر «أفوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» پناه نمی‌برد. زیرا به تحقیق شنیدم که خداوند عزوجل به دنبال ذکر فوق فرمود: پس خداوند (موسی را در اثر ذکر یاد شده) از شر و مکر فرعونیان مصون داشت. و در شگفتم برای کسی که طالب دنیا و زیبایی‌های دنیاست، چگونه به ذکر «ماشاءالله لا قوة الا بالله» پناه نمی‌برد. زیرا به تحقیق شنیدم که خداوند عزوجل بعد از ذکر یاد شده (از زبان مردی که فاقد نعمت‌های دنیوی بود، خطاب به مردی که از آن نعمت‌ها بهره‌مند بود) فرمود: اگر تو مرا از جهت مال و فرزند، کمتر از خود می‌دانی پس امید است خداوند بهتر از باغ تو به من بدهد [۱۶ ...].

معنویت

- مولای من! حضرت عالی در خصوص قلب، چه فرمودید؟ گفتم: «القلب حرم الله، فلا تسکن فی حرم الله غیر الله؛ قلب حرم الهی [صفحه ۳۰] است، پس در حرم خدا، غیر خدا را سکنی ندهید.» [۱۷]. - سرورم! وقتی از حضرت عالی سؤال کردند: چگونه آدمی می‌تواند دایم در نماز باشد؟ آدمی کسب و کار و زندگی و خواب دارد، یعنی چه که آدم دایم در نماز باشد؟ جناب عالی چه

پاسخ فرمودید؟ گفتم: «مراد این است، کسانی که در همه حال به یاد خداوند هستند و پیوسته وقف حق هستند، حتی غذا که می‌خورند اینها عندالله، بنده‌اند که متوجه‌اند، اینها دایم در نمازند.» - سرورم! حضرت عالی در خصوص کسی که توبه‌ی نوح می‌کند چه فرمودید؟ گفتم: «چون بنده توبه‌ی نوح کند، خداوند او را دوست بدارد و در دنیا و آخرت، [گناهان] او را می‌پوشاند.» سؤال شد: «چگونه خداوند گناهان او را می‌پوشاند؟» گفتم: «گناهانش را که دو ملک نوشته‌اند، از یادشان ببرد، و به اعضای بدنش وحی فرماید که گناهانش را پنهان کنید و به مکانهایی از زمین که در آنها گناه کرده است وحی فرماید که گناهی که بر شما مرتکب شده، کتمان [صفحه ۳۱] کنید. پس او به دیدار خدا می‌رود در حالی که چیزی از گواهان قیامت بر گناهانش گواهی ندهد [۱۸] [۱۹].»

ابلیس

- مولای من! نظر جناب عالی در خصوص غرور بی‌جای ابلیس چیست؟ «ابلیس خود را با آدم سنجید و گفت: خدا مرا از آتش آفرید و آدم را از خاک. اگر آتش را با جوهری که خدا آدم را از آن آفرید می‌سنجید، آن جوهر نور و ضیایی بیشتر از آتش داشت.»

غنا

- سرورم! نظر حضرت عالی در مورد خانه‌هایی که در آن خوانندگی (غناء) می‌شود چیست؟ «در خانه‌ای که خوانندگی (غناء) می‌شود، از نزول بلاهای دردناک ایمن نیست، دعا در آن مستجاب نمی‌شود، فرشتگان در آن نازل نمی‌شوند، خدای متعال از اهل خانه دوری نموده و روی رحمت برگردانیده است.» [۲۰]. [صفحه ۳۲]

گناه

- سرورم! خواهشمندم جهت استفاده بفرمایید؛ گناه چه تأثیری بر انسان دارد؟ «چون انسان گناه کند، از نماز شب محروم گردد و عمل زشت، همچون چاقویی که در گوشت فرو رود، سریع‌تر در کسی که مرتکب آن شده فرو می‌رود» [۲۱] [۲۲].

پاداش قرض الحسنه

- سرورم! اجر و پاداش قرض الحسنه نسبت به صدقه چیست؟ لطفاً بفرمایید. «بر در بهشت نوشته شده پاداش صدقه ده برابر، ولی پاداش قرض دادن هیچ‌ده برابر است. پاداش قرض از این رو از پاداش صدقه بیشتر است که قرض گیرنده جز از روی نیاز قرض نمی‌گیرد ولی صدقه گیرنده گاهی با این که نیاز ندارد صدقه می‌گیرد.» [۲۳]. - سرورم! روزی حضرت عالی سه دسته از کسانی را که ادعای مسلمانی [صفحه ۳۳] می‌کنند، دزد دانستید، آن سه دسته کدامند؟ دزدها سه دسته‌اند: ۱- ترک کنندگان زکات. ۲- حلال دانندگان مهریه‌ی زنها برای خود. ۳- کسانی که قرض بگیرند و نیت ادای آن را نمایند. [۲۴]. - مولای من! لطفاً بفرمایید در پاسخ داود رقی که سؤال کرد از چه کسی نباید قرض گرفت که این قرض گرفتن موجب گرفتاری قرض گیرندگان می‌شود؟ چه فرمودید؟ گفتم: «ای داود رقی، اگر دستت را تا آرنج در دهن اژدها داخل کنی، بهتر از حاجت خواهی از شخص نوکیسه است.»

عزت نفس

- سرورم! آیا شخصی که با روشهای مختلف و شیوه‌های گوناگون از مردم تقاضای کمک می‌کند، شیعه شما می‌باشد؟ «شیعه ما، از مردم چیزی را تقاضا نمی‌کند حتی اگر از گرسنگی بمیرد.» [۲۵] عزت مؤمن در بی‌نیازی او از مردم است. همانا خداوند متعال، همه کارهای مؤمن را به خود مؤمن واگذار نموده. جز این که به او اجازه [صفحه ۳۴] نداده است که خود را ذلیل کند.» [۲۶]. - مولای من! حضرت عالی روزی فرمودید: سزاوار نیست مؤمن خود را ذلیل کند، سؤال شد چگونه خود را ذلیل کند؟ پاسخ شما چه بود؟ گفتم: «زمانی که سراغ کاری می‌رود که از او ساخته نیست و نتیجه‌ای ندارد.» [۲۷]. - سرورم! روزی مفضل بن قیس خدمت جنابعالی رسید و از گرفتاریها و رنجهای زندگی خود نقل نمود. شما به کنیز خود دستور دادید کیسه‌ای که محتوی ۴۰۰ درهم بود به او دادند و به او فرمودید با این پول زندگی را بهبود بخش. مفضل عرض کرد: منظورم از شرح حال خود این بود که در حق من دعا فرمائید. شما فرمودید: «بسیار خوب، دعا هم می‌کنم» در پایان به مفضل چه فرمودید؟ گفتم: «از بازگو کردن شرح زندگی خود برای مردم، دوری و پرهیز کن که اگر چنین کنی نزد مردم ذلیل و خوار می‌شوی (برای دوری از ذلت، درد دلت را برای مردم بیان نکن).» [۲۸]. [صفحه ۳۵]

اهمیت عمل به وعده

- سرورم! در خصوص اهمیت عمل به وعده چه فرمودید؟ گفتم: «وعده مؤمن به برادر دینی‌اش مانند نذری است که کفاره ندارد. کسی که به آن وفا نکند به مخالفت با وعده‌ی خدا برخاسته و خود را در معرض غضب خدا قرار داده است.» [۲۹].

ارزش عمر

- روزی پیرمرد ۹۴ ساله‌ای به نام «عنوان بصری» در مدینه خدمت شما رسید و مسائلی را پرسید. پس از دریافت پاسخ سؤالات خود، با این که دیگر کاری نداشت همانجا نشست. حضرت عالی دیدید که با نشستن وی، وقتتان بیهوده تلف می‌شود و او کاری ندارد و دیگر مزاحم شده است. چه فرمودید؟ گفتم: «من مردی هستم که کار و زندگی دارم، در عین حال در هر ساعتی از وقتهای شب و روز ذکر و عبادتی دارم، مرا از عبادتم باز ندار! (یعنی برخیز و برو و وقت مرا نگیر).» [۳۰]. [صفحه ۳۶]

امانت داری

- مولای من! روزی در مسجد، پس از نماز رو به قبله نشسته بودید، عبدالله بن سنان عرض کرد از سلاطین و طاغوتیان در نزد ما امانتی می‌گذارند و خمس مال خود را نیز به شما نمی‌پردازند، آیا امانتشان را به آنها برگردانیم؟ حضرت عالی چه فرمودید؟ سه بار گفتم «به خدای این قبله اگر ابن ملجم قاتل پدرم، که من در جستجوی دستگیری او هستم و او به خاطر این که پدرم را کشته خود را مخفی می‌کند، امانتی به من بسپرد آن را حتماً به او ادا خواهم کرد.» [۳۱].

موفقیت در کسب و کار

- مولای من! جناب عالی، سبب رونق در کسب و کار را در چه می‌دانید؟ «هر صاحب صنعت و هنری، باید دارای سه خصلت باشد تا کسب او رونق پذیرد و آن سه عبارت است از: ماهر بودن در کار خود، ادا کردن حق کار و به دست آوردن دل کارگر و کار گزار خود.» [۳۲]. [صفحه ۳۷]

مشورت

- سرورم! مشورت با افراد صالح و کاربرد فکر و اندیشه در کارها چه نتیجه‌ای دارد؟ «اگر به این مرحله عمل کردی، به برکت در زندگی دست یافته‌ای [۳۳] و در دعای وداع ماه مبارک رمضان از خداوند خواسته‌ام "اللهم اجعل بعضنا علی بعض برکة." [۳۴].

مواظبت از زبان

- مولای من! برای این که انسان مواظب زبان خود باشد، چه چیزی لازم است؟ «برای این که انسان مواظب زبان خود باشد و هر حرفی را نزند، معرفت خدا لازم است. کسی که خدا را بشناسد و او را بزرگ شمرد، در پیش خدای عظیم هر حرفی را نمی زند، شکم را با هر غذای حرامی، آلوده نمی کند و کنار هر سفره‌ای نمی نشیند. عنایت دارد که خود را با روزه گرفتن پیروراند. خداوند مورد عنایت اوست و خودش را کم نمی کند. [صفحه ۳۸]

فضیلت شبهای قدر

- سرورم! فضیلت شبهای قدر بر شبهای دیگر چیست؟ «تقدیر امور و سرنوشت‌ها در شب نوزدهم، تحکیم آن در شب بیست و یکم و امضای آن در شب بیست و سوم صورت می گیرد.» [۳۵] هر کس در شبهای قدر غسل کند، از گناهان پاک می شود. مثل این است که تازه از مادر متولد گردیده است. [۳۶] [۳۷].

فایده برای نمازگزار

- سرورم! روزی فرمودید نماز برای نمازگزار سه فایده دارد. خواهش می کنم برای استفاده پیروانتان توضیح بیشتری بفرمائید؟ «یکی، این که هر گاه که به نماز می ایستد از بالای فضا تا فرق سر او نیکویی‌ها ریزش دارد. دیگر، این که فرشتگان از زیر پا تا بالای آسمان بر او احاطه دارند. سوم، این که فرشته‌ای به او ندا می دهد که ای نمازگزار! اگر می دانستی با که مناجات می کنی، نماز را به پایان نمی بردی.» [۳۸]. [صفحه ۳۹]

رفع هم و غم

- مولای من برای رفع هم و غم و گرفتاری چه توصیه‌ای می فرمائید؟ «چه مانعی دارد که چون یکی از شما اندوهی از غم‌های دنیا بر او روی آورد، وضو بگیرد و به مسجد برود و دو رکعت نماز بخواند و برای رفع اندوه خود خدا را بخواند. مگر نشنیده‌ای که خداوند می فرماید: "و استعینوا بالصبر و الصلاة" [۳۹]. - سرورم! زینت دنیا و آخرت چیست؟ «خداوند متعال ثروت و فرزندان را زینت دنیا دانسته است ولی هر رکعت نمازی که انسان برای آخرت می خواند زینت آخرت است.» [۴۰]. - مولای من! پاداش کسی که به نماز جمعه اهمیت می دهد چیست؟ «هیچ قدمی نیست که برای نماز جمعه برداشته شود، مگر این که خداوند بدن او را از آتش جهنم حرام می کند.» [۴۱]. - سرورم! در امر تبلیغ به کدام گروه از افراد جامعه باید توجه بیشتر نمود تا تبلیغ، تأثیر بیشتری داشته باشد؟ «نوجوانان را دریاب! که آنان به هر خیر و صلاحی پیشتازترند.» [۴۲]. [صفحه ۴۰]

تربیت کودک

- مولای من! وظیفه‌ی والدین در آموزش کودک، تربیت او و آشنا نمودن وی به فرایض، از زمان سه سالگی به بالا- چیست؟ .. هنگامی که کودک به سه سالگی رسید، او را وادار کن تا ۷ مرتبه بگوید لا اله الا الله، سپس او را آزاد بگذارد تا سه سال و ۷ ماه و بیست روزش تمام شود. آنگاه وادارش کن ۷ مرتبه بگوید محمد رسول الله. او را آزاد بگذار تا ۴ سال او تمام شود و آنگاه او را وادار کن ۷ مرتبه بگوید صلی الله علی محمد و آل محمد. سپس او را آزاد بگذار تا هنگامی که ۵ سالش تمام شود. آنگاه دست راست و چپش را به او یاد بده. وقتی آنها را شناخت، او را به سمت قبله بنشان و به او بگو: «سجده کن». سپس او را تا شش سالگی آزاد بگذار و بعد از آن، از نماز خواندن و رکوع و سجود را به او یاد بده. هنگامی که ۷ سالش تمام شد به او بگو: «دست و صورتت را بشوی و هنگامی که شست به او بگو: «نماز بخوان» و بعد او را تا تمام شدن ۹ سالگی آزاد بگذار و سپس وضو را به او یاد بده.» [۴۳]. [صفحه ۴۲]

نمی از دریای علم امام علیه السلام

علم امام

اشاره

- سرورم! گوستاو لوبون، مستشرق معروف فرانسوی می گوید: مسلمین در تمام علوم و فنون تا آن درجه بر نصاری مزیت داشتند که با وجود تعدیات و فشارهای سخت، در هر پیشه و شغلی در درجه‌ی اول قرار گرفته بودند (۱) به نظر ما علم جناب عالی خارج از حد بیان و تقریر است زیرا به وجود آورنده‌ی مکتب جعفری و مجدد شرع مصطفوی و بنیان گذار علوم عقلی و نقلی و موجب پیشرفت علم و صنایع دیگر است. دانشمندان و مکتشفین و مخترعین اسلامی عموماً از خرمن دانش حضرت علی [صفحه ۴۳] خوشه چینی کرده‌اند و از دریای متلاطم و موج علم شما که از جانب خداوند افاضه شده است، گوه‌های گرانبهایی به دست آورده‌اند که بعدها کاخ رفیع البیان تمدن بشری را پی ریزی نموده‌اند؟ همینطور است.

علم زیست شناسی

- سرورم، حضرت عالی در جواب سؤالی که از ام جابر کردید که: «در چه کاری؟ عرض کرد: می خواهم تحقیق کنم که از میان چرنده و پرند کدام یک تخم گذار و کدام بچه‌زا هستند؟ شما چه فرمودید؟ گفتم: «احتیاج به این مقدار فکر نیست. بنویس که گوش هر حیوانی که بلند است بچه‌زا است و هر کدام کوچک است تخم گذار است. ذلک تقدیر العزیز العلیم.» باز، که پرند است و گوش او کوچک و به سر او چسبیده تخم گذار است، و لاک پشت که چرنده است چون بدین منوال است تخم گذار است و گوش خفاش چون بلند است و به سر او چسبیده نیست بچه‌زا است «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء» [۴۴]. [صفحه ۴۴]

علم هندسه

- حضرت عالی در خصوص علم هندسه خطاب به یکی از صحابه چه فرمودید؟ گفتم: «ای مرد! اشیاء همه به هندسه آفریده شده‌اند». و ایشان مثل این که لفظ هندسه را نشنیده بود و نمی دانست چیست، سؤال کرد: هندسه یعنی چه؟ گفتم: «هندسه، یعنی مقدار و اندازه». چون لفظ هندسه اصلش اندازه است» [۴۵ ...]. و در جای دیگر گفتم: «علم به قوانین حسابی و قواعد مسائل عددی در تقویت نفس انسان از اعظم وسایل است. به خصوص علم هندسه که در تعدیل و تقویم ذهن و فکر و قلم و بیان تأثیر به

سزایی دارد.» [۴۶].

علم امامت

- سرورم! مفضل درباره‌ی علم امامت از شما سؤال نمود. حضرت عالی در پاسخ چه فرمودید؟ گفتم: ای مفضل! خدای تبارک و تعالی در پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پنج روح آفریده. یکی روح حیات که به آن می جنبید و حرکت می کند دوم روح قوه [صفحه ۴۵] که به آن برمی خیزد و می کوشد، سوم روح شهوت که به آن می خورد و می آشامد و از راه شرعی با زنان خود آمیزش می کند، چهارم روح ایمان که به آن ایمان می آورد و عدالت می نماید و پنجم روح القدس که به آن نبوت را بر دوش می کشد. پس هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد، روح القدس به امام منتقل می شود، و روح القدس نمی خوابد و غافل نمی شود و لهو نمی کند و آرزوی بیهوده نمی کند، ولی آن چهار روح دیگر خواب، غفلت، امید بیهوده و لهو دارند، و آنها به روح القدس دیده می شوند.» [۴۷].

اعلم بودن امام به اعتراف رهبران اهل سنت

- حسن بن زیاد گفت؛ شنیدم که از ابوحنیفه سؤال کردند چه کسی از تمام مردم فقاهتش بیشتر است و عالم تر است گفت جعفر بن محمد، زمانی که منصور وی را از مدینه طلبیده بود شخصی را فرستاد نزد من و گفت: ای ابوحنیفه مردم مفتون جعفر بن محمد شده‌اند. چهل سؤال مشکل و سخت آماده کن پس من چهل مسئله مشکل آماده کردم و نزد منصور بردم وقتی سؤالات را دید خیلی تعجب کرد زیرا خیلی مشکل بود. در جلسه‌ای که جناب عالی در طرف راست منصور نشسته بودید وقتی منصور هیبت شما را دید به شما سلام کرد و نشستید. منصور چه گفت؟ خواهش می کنم جهت [صفحه ۴۶] استفاده پیروانتان بفرمائید. منصور گفت: آیا این شخص ابوحنیفه است؟ گفتم: بلی او را می شناسم، منصور رو به ابوحنیفه کرد و گفت از ابو عبدالله سؤالات خود را بپرس. او سؤال می کرد و من هم پاسخ می دادم، آنگاه ابوحنیفه گفت: پس کسی که اعلم مردم باشد امام صادق است. [۴۸].

دعا

- سرورم حضرت عالی در مورد علاقمندی به دعا چه فرمودید؟ این جان عرشی را، این سیمرغ ملکوتی را، پای بند یک مشت هوای نفسانی نکن، از این گونه تعلقات آزادش بگذار تا به سوی اسماء و صفات الهی و به جانب مدارج و معارج قرآنی ارتقاء نماید. او را گرفتار قفس های هوس های نفسانی مکن تا به کمال مطلوب خود برسد. [۴۹]. [صفحه ۴۸]

اصول دین از کلام امام علیه السلام

توحید و عدل

اشاره

- سرورم! حضرت عالی در خصوص رد خدای ساختگی هم مطلبی فرمودید. آن مطلب چیست؟ گفتم: «هر چیزی که شما در ذهن خود پیورید، اگرچه خیلی دقیق باشد، باز مخلوق و ساخته ذهن شماست و به سوی خودتان بازگشت دارد و همانند خودتان است. شاید مورچگان کوچک هم گمان کنند که خداوند دو شاخک دارد؛ زیرا شاخک برای مورچه، کمال است و نداشتن شاخک را

عیب می‌داند و همچنین است حال عقلایی که خداوند متعال را وصف می‌کنند و آنها نیز خداوند را با خود مقایسه می‌کنند.» [۵۰]. [صفحه ۴۹] - سرورم! حضرت عالی به مردم توصیه‌هایی در خصوص معرفت خداوند داشته‌اید، خواهشمندم جهت استفاده‌ی پیروانان مجدداً بفرمایید. گفتم: «اگر مردم بدانند در معرفت خدا چه فضیلتی است، چشمان خود را به آنچه خداوند به دیگران داده است نمی‌دوزند و دنیای آنها را زیر پای خود می‌گذارند و با معرفت خدا مشغول و لذت می‌برند و در بهشت خوشی، متنعم هستند و همان معرفت وسیله‌ی انس آنها بوده و در تنهایی دوست ایشان و در تاریکی نور و روشنایی آنها است و در موارد ضعف موجب تقویت آنها می‌گردد و شفای هر درد و ناراحتی است - پیش از شما مردمانی بودند که می‌کشتند و می‌سوزانیدند و آره می‌نمودند و دنیا با آن وسعت برای آنها تنگ شده بود و دیدیم که چه بر سر آنها آمد و آزارهایی که به مردم می‌دادند، فقط به این دلیل که آن مردم به خدا قایل بودند. پس خوب است خود را به درجات خدا شناسان برسانید و بر مصائب روزگار صبر نمایید» . - سرورم! روزی هشام بن سالم نزد حضرت عالی آمد، شما فرمودید: «آیا می‌توانی خدا را وصف کنی؟» گفت: «آری!» فرمودید: «وصف کن!» گفت: «او شنوا و بیناست.» فرمودید: «این صفتی است که مخلوقات نیز در آن شریکند.» [صفحه ۵۰] گفت: چگونه او را وصف کنم؟ در پاسخ وی چه فرمودید؟ گفتم: «او، نور بدون ظلمت و حیات بدون مرگ و علم بدون جهل و حق بدون باطل است.» [۵۱]. - سرورم! روزی شخصی از شما در خصوص نام اسم اعظم سؤال نمود. شما به او فرمودید: «در این حوض آب سرد برو!» وی در آن آب سرد رفت و هر چه خواست بیرون آید، شما منعش کردید، تا گفت: یا الله اغثنی! شما چه فرمودید؟ گفتم: «این جمله که گفتمی اسم اعظم است، پس اسم اعظم به حالت خود انسان بستگی دارد» [۵۲]. - مولای من! به چه چیزی بت می‌گویند؟ «هر چیز که تو را از خدایت باز می‌دارد بت تو است.»

امام و ابوبکر شاکر دیصانی

- سرورم! ابو شاکر که یکی از ملاحظه‌ی [۵۳] عرب بود، روزی به حضور جناب عالی رسید و پس از آنکه نشست، عرض کرد: «یا جعفر بن محمد، مرا [صفحه ۵۱] به معبودم راهنمایی کن.» جناب عالی فرمودید: نامت چیست؟ دیصانی جوابی نداد و رفت. دوستانش به او گفتند: «چرا نام خود را نگفتی؟» دیصانی گفت: «اگر می‌گفتم، ابو عبدالله از من می‌پرسید بنده‌ی که هستی.» به او گفتند: «نه این طور نیست، برگرد و هر چه از تو پرسید جواب بده.» دیصانی برگشت و گفت: «یا جعفر بن محمد، معبودم را به من نشان بده و از نامم نپرس. حضرت عالی چه فرمودید؟» . به او گفتم: «آیا این را می‌بینی که در دست من است؟ این قلعه‌ای است مستحکم و محفوظ و زیر این پوست ضخیم، پوست رقیقی هست و در داخل آن مقداری طلای مایع است که در آن مقداری نقره مایع قرار داده شده و هیچ یک از این دو مایع داخل هم نمی‌شوند و به حال خود هستند. نه چیزی بر آن داخل می‌گردد، تا فاسدش بکند، و معلوم نیست جنس آن نر است یا ماده، ولی از آن حیوان زیبای خوش خط و خالی مثل طاووس خارج می‌گردد، آیا این کار، خود به خود انجام شده و مدبر و صانعی ندارد؟ دیصانی قدری تأمل کرد و بعد متنبه شد و اسلام آورد.» - سرورم! روزی دیصانی از هشام بن حکیم، صحابی شما و متکلم مشهور پرسید: معنی این آیه (هو الذی فی الارض الها و فی السماء الها) یعنی او در زمین خدای بخصوص و در آسمانها خدائی بخصوص است، [صفحه ۵۲] چیست؟ هشام نتوانست جوابی بدهد و خدمت جناب عالی آمد و سؤال کرد، حضرت عالی چه فرمودید؟ گفتم: «این سخن یک نفر زندیق [۵۴] است، اگر او را دیدی به او بگو نام تو در کوفه چیست، خواهد گفت: فلان، سپس از او پرس نام تو در بصره چیست، خواهد گفت: فلان، آن وقت بگو خدای ما را در آسمانها به فلان نام و در زمین به فلان نام و در دریاها به فلان نام و در خشکی به فلان نام و در همه جا به نامی می‌خوانند. [هشام می‌گوید دیصانی را دیدم و جواب او را دادم. به من گفت این جواب از حجاز است و مال تو نیست.]» - سرورم! روزی دیصانی از هشام پرسید: آیا پروردگاری داری؟ هشام گفت: آری. به او گفت: آیا قادر است؟ هشام گفت: آری قادر است.

دیسانی گفت: آیا می‌تواند دنیا را در یک تخم مرغ بگنجانند که نه تخم مرغ بزرگ شود و نه دنیا کوچک؟ هشام می‌گوید از او مهلت خواستم و او یک سال به من مهلت داد و سپس برای دیدار شما به مدینه آمد و اجازه خواست و وارد شد و عرض کرد: یابن رسول‌الله، دیسانی این مسئله را از من پرسیده و من برای جواب دادن به او، مهلت خواستم. جوابش را به من بفرمائید. حضرت عالی چه فرمودید؟ از او پرسیدم: حواس تو چند تا است؟ گفت: پنج تا گفتم: کدام یک از [صفحه ۵۳] آنها به نظر تو کوچک تر است؟ گفت: چشمان من. گفتم: چقدر است؟ گفت: از یک عدسی کوچکتر. گفتم: به اطراف خود نگاه کن و بگو چه می‌بینی. گفت: آسمان و زمین و کوه و درخت و خانه و باغ و قصور و صحرا، همه را می‌بینم. گفتم: آن کسی که قدرت دارد که دنیا را در یک تخم مرغ جا دهد که نه دنیا کوچک شود و نه تخم مرغ بزرگ. آن خداوند قادر است.

امام و طبیب مخصوص منصور که هندی بود

- سرورم! حضرت عالی روزی بر منصور وارد شدید، در حالی که طبیب مخصوص منصور هم در نزد او بود و یک کتاب پزشکی را بر او می‌خواند و شما گوش می‌دادید تا طبیب هندی مطلب را تمام کرد و به شما عرض کرد: میل دارید از این مطالب که می‌دانم به شما بگویم، شما فرمودید: نه، من بهتر از اینها را دارم. هندی پرسید آنها چیست؟ چه فرمودید؟ گفتم: ما گرمی را به سردی و سردی را به گرمی و تر را به خشک و خشک را به تر معالجه می‌کنیم و در عین حال به امید خدا هستیم و به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است عمل می‌کنیم و او فرموده است (المعدة بيت الداء والحمية هي الدواء) یعنی معده خانه‌ی درد و پرهیز، داروی آن است. من بدنم را به آنچه عادت داده‌ام باقی نگاه می‌دارم. - سرورم! طبیب هندی در جواب شما عرض کرد: طب غیر از اینها نیست. سپس شما به او چه فرمودید؟ [صفحه ۵۴] گفتم: از تو چیزی می‌پرسم. هندی گفت: پرسید. از او پرسیدم: چرا در سر انسان شصت استخوان ریز وجود دارد، چرا موی سر انسان روی سر او بیرون می‌آید و چرا پیشانی خالی از مو شده، چرا در پیشانی خطوط و شیار هائی هست، چرا روی چشم ابرو قرار داده شده، چرا چشم انسان شبیه به بادام است، چرا بینی بین دو چشم است، چرا سوراخ‌های بینی رو به پائین است، چرا لب و شارب انسان روی دهان است، چرا دندانهای جلو تیز و دندانهای آسیا پهن است، چرا کف دست انسان مو ندارد، چرا ناخن و موی انسان حیات ندارد، چرا قلب انسانی مثل دانه‌ی صنوبر است، چرا ریه انسان دو قطعه است و حرکت آن در جای خود می‌باشد، چرا کبد انسان محذب است، چرا کلیه‌ی انسان مثل دانه‌ی لوبیا است، چرا کف پای انسان به آن شکل و باریک است و چرا و چرا...؟؟ گوش طبیب هندی به گفته‌های من بود و هر سؤالی را که می‌کردم، او می‌گفت، نمی‌دانم، به او گفتم: من می‌دانم. هندی خواهش کرد که علت‌های آنها را به او بگویم. گفتم: در سر، شصت استخوان ریز هست به این جهت که یک چیز مجوف اگر بین قطعات آن فاصله نباشد، به زودی می‌شکند و اگر برای آن فاصله‌هائی قرار دهند و تقسیماتی داشته باشد، دیرتر از بین می‌رود و شکستگی پیدا نمی‌کند. موی سر، به آن جهت بالای سر است که بخار و چربیها از مغز خارج شود و سردی و گرمی را از سر خارج کند و آنکه [صفحه ۵۵] پیشانی از مو خالی است به آن جهت است که نور را به مخزن نور چشم برساند. خطوط و شیارهای پیشانی برای آن است که عرقی را که از سر می‌ریزد به قدری در خود نگاه دارد که به چشم نریزد تا فرصت پاک کردن آن به انسان دست دهد. این شیارها مثل نهر هائی است که آب را در خود نگاه می‌دارد و ابروان را روی چشم قرار داده است تا نور به قدر کفایت به چشم برسد. ای هندو، مگر نمی‌بینی که انسان در نور زیاد دست خود را به پیشانی می‌گیرد تا بیش از حد کفایت نور به چشم او نرسد و چشم را آزار ندهد و بودن بینی در بین دو چشم برای تقسیم نور است تا این استوانه نور را تقسیم کند. چشم انسان از آن جهت (لوزی یا شبیه به آن است) که آب و دارو در آن نماند و کثافات از آن بیرون آید و اگر بنا بود چهار گوش یا گرد باشد آب و دارو رادر خود نگاه می‌داشت و مشکلاتی ایجاد می‌کرد همچنین سوراخهای بینی را به طرف پائین قرار داد تا کثافات و مواد زاید از مغز و سر به طرف پائین سرازیر شود و بویها را

استشمام کند و اگر به طرف بالا بود، چنین خاصیتی نداشت. لب را روی دهان قرار داد تا مانعی ایجاد کند و کثافات بینی به دهان نرود و غذای انسان را آلوده نسازد. دندانهای آسیا برای خرد کردن غذا و خمیر کردن آن است و دندانهای انیاب [۵۵] به [صفحه ۵۶] منزله‌ی ستونهایی است که سایر دندانها را نگاه می‌دارد و هم چنین سایر دندانها به شکلی ساخته شده است که مطابق مصلحت بدن است. اگر ناخن و موی انسان حیات داشت، کم کردن و چیدن آنها موجب درد و الم بود. قلب انسان مثل دانه صنوبری است که آن را وارونه گذارده باشند و سر آن را باریک ساخته تا در ریه داخل شود و در آنجا خنک گردد و از حرارت آن دماغ انسان صدمه نیند و حرارت بیش از اندازه تولید نکند. ریه‌ی انسان را دو قطعه ساخته تا قلب را بین خود نگاه دارد و کبد را محذب ساخت تا به معده فشار بیاورد و خود را روی معده بیندازد تا معده هم اعمال خود را انجام دهد و بخارات آن خارج گردد. کلیه را مثل دانه لوییا ساخته، زیرا مصب [۵۶] منی است و باید قطرات آن به سرعت از آن بگذرد و اگر چهار گوش بود قطرات آب در آن می‌ماند تا قطره‌ی بعدی بر آن بریزد و آن وقت در خروج آن لذتی حاصل نمی‌شد و جهشی نداشت. منی از پشت انسان می‌آید و بر کلیه می‌ریزد و کلیه باز و بسته (منقبض و منبسط) می‌گردد و آن را با فشار به مثانه می‌برد و مثل تیری که از کمان رها شود، می‌باشد. برای سهولت راه رفتن و سبک شدن جسم بر روی پا آن را به این شکل آفرید - اگر سنگ آسیائی به پهنا بر زمین افتاده باشد، یک مرد قوی به زحمت آن را برمی‌دارد ولی اگر آن را بر لبه‌ی آن قرار دهید یک کودک می‌تواند آن را حرکت [صفحه ۵۷] دهد. - سرورم! پس از این توضیحات طیب هندی از شما پرسید: این مطالب را از کجا یاد گرفته‌اید؟ چه فرمودید؟ گفتم: از پدران خود و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. - سرورم! طیب هندی با تصدیق آنچه شما فرمودید چه گفت: گفت: «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و عبده و انك اعلم اهل زمانك» شهادت می‌دهم که خدائی نیست جز خدای یکتا و شهادت می‌دهم که محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بنده‌ی اوست و شهادت می‌دهم که تو داناترین مردم زمان خود هستی [۵۷]. [زمان امام صادق علیه السلام در حقیقت دوره‌ی تحول علمی و ادبی و نهضت همگانی برای فراگرفتن علوم و معارف به شمار می‌رفت. عصر طلائی و با افتخاری بود که آن حضرت متکلمین و محدثین و فقهاء و دانشمندان و مفسرین عالی مقامی را پرورش داده و بسیاری از مردم را به جانب خودشناسی و خداشناسی هدایت نموده است. و چه بسیاری از رموز خلقت و اسرار آفرینش در اثر نورافشانی آن خورشید هدایت بر مردم مکشوف شده و چه دانشمندان عالی مقامی از خرمن دانش آن بزرگوار خوشه چینی کرده‌اند.] [صفحه ۵۸]

فقه جعفری

[امام صادق علیه السلام مسائل فقهی و علمی و کلامی را که متفرق و پراکنده بود به صورت منظم و مدون درآورد و در هر رشته از علوم و فنون شاگردان زیادی تربیت فرمود که موجب اشاعه و بسط معارف اسلامی در جهان شده و افتخار شاگردی خود را نسبت به آن بزرگوار در مجامع عمومی اظهار داشته‌اند. تعلیمات فقهی امام صادق علیه السلام که به فقه جعفری مشهور است همان فقه صحیح و اصیل اسلامی است که از مبدأ وحی به وسیله‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جهت هدایت بشر نازل گردید. امام علیه السلام چیزی از خود به آن اضافه ننموده است زیرا هیچ امامی حق اضافه و کسر و تغییر و تبدیل حکمی در مسائل شرعی را ندارد. مقتن قوانین آسمانی فقط ذات ذو الجلال پروردگار است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز وسیله‌ی ابلاغ قوانین الهی بوده است و جانشینان او هم مبین و مفسر احکام مزبور می‌باشند. پس این امر نباید برای بعضی‌ها متشبه شود زیرا مکتب حضرت صادق علیه السلام همان مکتب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که دست به دست به وسیله‌ی جانشینان آن بزرگوار به دست او رسیده است. پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدعت‌ها و تحریف‌ها در احکام شرع مصطفوی به وسیله‌ی خلفای غاصب و دست‌نشانده‌های آنها به وجود آمد و اشخاص غیر صالح و بدون صلاحیت برای مطامع دنیوی به جعل

حدیث و تحریف حقایق [صفحه ۵۹] پرداختند و هر صاحب نفوذی از عنوان دین و مذهب به نفع دنیای خود استفاده کرده و مردم عوام هم اکثراً پیرو چنین آرای سخیف و عقاید باطل شدند. فرقه‌های مختلف اسلامی به ذوق و سلیقه‌ی خود در اصول و فروع دین، عقاید و آراء خاصی به وجود می‌آوردند. اما امام صادق علیه‌السلام با استفاده از فرصتی که به دست آمده بود بدعت‌ها و خرافات وارده به دین را که به تدریج تا آن زمان حاصل شده بود از ساحت مقدس شریعت مصطفوی دور ساخت و حقایق احکام را تشریح و آیات قرآن را چنان که منظور و مقصود صاحب شریعت بود برای مسلمانان تفسیر نموده و توضیح داد. فقه اسلامی را که مدت یک قرن دستخوش هوی و هوس زعمای سقیفه و حکام اموی گردیده بود از نو احیا و تدوین نمود. پر واضح است که پی بردن به حقایق این فقه که منشأ آسمانی دارد از عهده‌ی بشر خارج است و هر قدر قوای عقلی و ذهنی انسان توسعه یابد باز از درک کلیه حقایق آن عاجز خواهد بود. هر کس درباره‌ی چنین قانونی هرگونه توصیفی بکند، توصیف و تمجید او در حدود ادراک، عقل و فهم خود او خواهد بود. مثلاً- یکی می‌نویسد فقه اسلامی یک گنج گرانبهایی از شریعت است که بر سایر قوانین جهان برتری و تفوق و تقدم ذاتی دارد زیرا دقت نظر و صحت استدلال از مزایای این قانون آسمانی است.]- سرورم! هدف و مقصود حضرت عالی از تمام این تعلیمات ارائی [صفحه ۶۰] صحیح راه خداشناسی بود. در این زمینه چه فرمودید؟ گفتم: من تمام علوم را در چهار چیز محصور یافتیم: اول اینکه: خدای خود را بشناسی. دوم اینکه: دریابی که با تو چه کرده و چه نعمت‌هایی را به تو موهبت فرموده است. سوم اینکه: بدانی در برابر این نعمتها از تو چه خواسته است (غرض از خلق تو چیست). چهارم اینکه: چه خطائی تو را از دین خدا خارج می‌کند.

اثبات وجود صانع

- سرورم! وقتی مفضل در مورد اثبات وجود صانع از حضرت عالی سؤال کرد، شما چه فرمودید؟ گفتم: نخستین دلیل بر وجود خداوند، نظم و ترتیب جهان است که هر چیزی بدون هیچ گونه نقص به بهترین وجهی در جای خود قرار گرفته است. زمین برای زندگی مخلوقات گسترده شده و بر بالای آن ستارگان در فضای لاجوردی چون چراغ‌های پرنوری به نظر می‌رسد. در دل کوه‌ها گوهرهای گرانبها اندوخته شده و در هر چیزی مصلحتی نهان می‌باشد. اینها برای استفاده‌ی بشر بوده و انواع گیاهان و حیوانات را برای او آفریده تا بتواند [صفحه ۶۱] آسوده زندگی کند. این نظم و ترتیب جهان که هر چیزی بدون ذره‌ای نقص در محل مخصوص خود قرار گرفته، بزرگترین دلیل است بر این که این عالم از روی حکمت خلق شده است. و نیز همبستگی و هماهنگی کاملی که میان موجودات این عالم وجود دارد، دلیل بر این است که خالق همه یکی است که میان آنها الفت انداخته و آنها را به یکدیگر مربوط و نیازمند ساخته است. دلیل دیگر بر وجود خداوند، آفرینش شگفت‌انگیز انسان است. هنگامی که بچه در رحم مادر است، سه پرده او را پوشانده و خداوند خوراک لازم را به او می‌رساند. و چون خلقتش کامل شد و پوست بدن وی توانست سرما و گرما را تحمل نماید و چشمش تاب دیدن روشنایی را پیدا کرد، از مادر متولد می‌شود. در این هنگام، چون محتاج به غذایی است که متناسب با حال او باشد، خداوند قادر به جای خونی که در رحم، غذای طفل بود، شیری گوارا و شیرین در پستان مادر قرار می‌دهد که برای نوزاد کامل‌ترین غذاست. و پس از آنکه روده و معده‌ی او قوت گرفت و آماده‌ی خوردن غذاهای دیگر شد، دندان درمی‌آورد که به وسیله‌ی آن غذا را نرم کند. گریه‌ی طفل سبب سلامتی اوست و ضمناً حوائج خود را به وسیله‌ی گریه [صفحه ۶۲] بیان می‌کند (تا نگرید طفل کی نوشد لبن). هر یک از اعضای بدن برای کار خاصی خلق شده است و هر یک از جهاز‌های هاضمه و تنفس و دوران دم با نظم و حکمت خاصی به انجام وظیفه خود مشغولند. مثلاً دستگاه گوارش چنان منظم و به هم مرتبط است که دقیقترین کارخانه نمی‌تواند چنین عملی را انجام دهد. غذا در دهان، پس از جویده شدن به وسیله‌ی دندان، از راه مری وارد معده می‌شود و پس از آغشته شدن با اسید معده (عصاره‌ی معده) و هضم، در آن محل و تغییراتی که پیدا می‌کند،

از راه رگهای باریکی به کبد می رسد. خداوند این رگها را مانند وسیله‌ای خلق فرموده است که غذا را صاف کنند و به جگر برسانند. چون غذای صاف شده، به ترتیبی که گفته شد به کبد رسید، در آنجا که محل کنترل است مواد غذایی مفید از مواد سمی جدا می شود. مواد غذایی به وسیله رگهای بسیار، به تمام نقاط بدن می رسد و قسمتی از مواد سمی به کیسه‌ی صفرا و قسمت دیگر به طحال می رود و رطوبت هائی که باید دفع شود به وسیله کلیه‌ها در مثانه جمع و به صورت ادرار خارج می گردد. اگر اعضای مزبور که برای دفع سموم مواد غذایی هستند وجود نداشتند این سموم وارد خون شده، انسان را بیمار و مسموم می کرد، چنان که بیماری یرقان از داخل شدن صفرا به خون تولید می شود. [صفحه ۶۳] بعضی از اعضا، فرد و بعضی جفت خلق شده و این عمل از روی حکمت به وقوع پیوسته است. اگر مثلاً انسان دو سر داشت، گذشته از اینکه بار سنگینی بر گردن او بود، چنانچه با یکی از آنها حرف می زد، دیگری معطل بود و اگر با هر دو حرف می زد برای شنونده فهمیدن آن مشکل بود. همچنین اگر به جای دو دست یک دست داشت در این صورت نمی توانست کارهای خود را انجام دهد. مرکز دستگاه فهم و ادراک (مغز) نیز یکی از عجائب خلقت انسان است که خداوند به وسیله سه پرده آن را نگهداری فرموده است. اول، پرده‌ای است ضخیم که به کاسه سر چسبیده و مغز را از حرکت و اضطراب نگهداری می کند. دوم، پرده‌ای است که به مغز متصل است و رگهای خونی فراوان دارد. سوم، پرده‌ای است که بین دو پرده‌ی بالا- مثل خانه‌ی عنکبوت، دارای تارهایی است و این پرده را عنکبوتیه گویند. میان این تارها را مایعی پر کرده است که حرکات حاصله از رگهای مغز را تحمل می کند. چشم و گوش هم که وسیله ارتباط انسان با خارج اند بسیار با اهمیت اند زیرا اگر انسان فاقد چشم یا گوش شود، زندگی برای او غیر قابل تحمل می شود. محل چشم‌ها نیز از روی حکمت در جلو صورت گذاشته شده و به [صفحه ۶۴] وسیله پلکها و مژگان از خطرات احتمالی محفوظ گردیده است. ساختمان گوش نیز با دقت و حکمت آفریده شده است که بوسیله آن آدمی صداها را می شنود. ریه‌ها برای تنفس آفریده شده اند. در حلق دو راه قرار دارد که یکی متصل به ریه‌ها می شود و آن را حنجره گویند که صدا از آن بیرون می آید و دیگری مری است که غذا را به معده می رساند. برای این که در موقع غذا خوردن چیزی از راه حنجره وارد ریه نشود، خداوند حکیم سرپوشی برای آن قرار داده تا هنگام غذا خوردن مانند دریچه‌ی محکمی روی آن قرار گیرد و نگذارد چیزی به ریه برسد. ریه‌ها در قفسه‌ی سینه قرار گرفته و بین آنها قلب که متمایل به سمت چپ می باشد واقع شده است. به وسیله باز شدن ششها هوای سالمی که دارای مقدار زیادی اکسیژن است به ششها می رسد. خون مواد سمی را از بدن جمع آوری می کند و به قلب می آورد و مرتباً از قلب توسط رگی به نام سرخرگ به ششها می آید و اکسیژن هوا را می گیرد و گاز کربنیک که در آن وجود دارد به ریه‌ها می دهد و به واسطه بسته شدن ریه‌ها آن هوا خارج می گردد و در نتیجه‌ی این عمل، رنگ خون قرمز می شود و به وسیله چهار رگ به قلب برمی گردد و از قلب به تمام بدن می رود. اگر در این عمل وقفه‌ای ایجاد شود زندگی انسان دچار خطر می گردد. همچنین دندان‌ها، مو، ناخن، و سایر اعضا و جوارح هر یک برای [صفحه ۶۵] مصلحت و حکمتی به وجود آمده است. [۵۸]. قوای نفسانی انسان نیز به مراتب پیچیده‌تر از اعضا جسمانی اوست و خداوند در وجود انسان عقل و حافظه و قوای دیگری را قرار داده است. اگر انسان حافظه نداشت امور زندگی او مختل می شد و اصلاً افراد همدیگر را نمی شناختند. همچنین فراموشی هم به نوبه‌ی خود از نعمت‌های الهی است. اگر فراموشی نبود و تمام خاطرات حزن انگیز و مصائب و ناملازمات، در حافظه انسان باقی می ماند باز هم زندگی برای او تلخ‌تر و [صفحه ۶۶] بلکه غیر ممکن می شد. اگر انسان فاقد صفت شرم و حیا بود هیچ کس به وعده‌ی خود وفا نمی کرد و از هیچ کار بدی احساس انفعال نمی نمود در آن موقع زندگی آدمیان به چه صورتی در می آمد؟ از حکمت‌های بی‌پایان الهی یکی مخفی بودن عمر آدمی است که هیچ کس از آن با خبر نیست و اگر کسی از مرگ خود آگاه بود نمی توانست به زندگی ادامه دهد. دلیل دیگر بر وجود خداوند حکیم یگانه، خلقت عجیب حیوانات است که از حیوانات ذره بینی تا حیوانات عظیم‌الجثه هر یک به نحو خاصی آفریده شده‌اند. حیواناتی که در هوا می پرند و آنهایی که در دریاها شناورند و حیواناتی که

خزنده و یا چرنده هستند، سازمان وجود آنها متناسب با محیط زندگی آنهاست. بعضی از حیوانات منفردا و بعضی مانند مورچگان به صورت اجتماعی زندگی می کنند. انواع حیوانات زیاد است و هر یک به نحو خاصی و با شرایطی که فقط متناسب با زندگی آنهاست به وجود آمده‌اند. طیور که دانه می خورند و به جای معده چینه دان دارند. ماهیان که شنا می کنند چون مانند حیوانات خشکی نمی توانند تنفس [صفحه ۶۷] کنند لذا فاقد ریه هستند و به جای نفس کشیدن آب، را از دهان بلعیده به وسیله گوش‌ها بیرون می دهند و به جای دو پا، بالهای محکم در پهلوئی خود دارند که آنها را مانند پارو در موقع شنا بر آب می زنند. زنبور عسل با مهارتی تمام، خانه‌های شش ضلعی برای خود می سازد که هیچ مهندسی با این دقت نمی تواند ساختمانی بنا کند و از شیرهای گلها، عسلی تهیه می کند که بهترین شیرینی‌ها و سودمندترین غذاهاست. مرغان شب، مانند شب پره از جانورانی که مثل پشه و ملخ و مگس در هوا هستند شکار می کنند. با اینکه شب پره در تاریکی نمی بیند ولی به خوبی پرواز می کند زیرا موقع پرواز امواجی را در فضا پخش می کند که اگر به مانعی برخورد کند به طرف او برمی گردد، و حیوان بدان وسیله احساس خطر نموده و راه خود را تغییر می دهد. دلیل دیگر بر وجود خداوند یگانه و توانا، آفرینش ماه و خورشید و کرات آسمانی است که هر یک با نظم و دقت خاصی در مدار خود در حرکتند. اگر زمین دور خورشید گردش نمی کرد و ثابت بود، همیشه روز یا همیشه شب بود و در هر دو صورت زندگی انسان‌ها و حیوانات و حتی گیاهان به خطر می افتاد. اگر فصول چهارگانه نبود، زندگی به چه صورتی در می آمد؟ در زمستان حرارت در باطن نباتات پنهان می گردد تا ماده‌ی میوه در آنها به وجود آید. به [صفحه ۶۸] واسطه‌ی سرما، ابر، باران و برف در هوا هویدا می گردد و بدن حیوانات محکم می شود. در بهار مواد درختان و گیاهان به حرکت می آید و کم کم آشکار می شود. گلها و شکوفه‌ها می رویند و در تابستان به سبب شدت حرارت، میوه‌ها می رسد و رطوبت‌های اضافی بدن حیوانات تحلیل می رود و رطوبت روی زمین کم می گردد تا مردم بتوانند ساختمان سازی و کارهای دیگر خود را به آسانی انجام دهند. در پائیز هوا صاف می شود تا بیماریها بر طرف و بدن‌ها سالم گردد و هر یک از این چهار فصل، فواید زیادی برای انسان و حتی حیوانات دارد. در تاریک بودن شب، برای انسان منافی است و او را وادار به استراحت می کند ولی چون در شب هم، گاهی به روشنائی احتیاج است و بسیاری کسان که به واسطه‌ی تنگی وقت یا شدت گرمای روز مجبورند در شب کار کنند و نیز مسافرینی که در شب حرکت می کنند به روشنائی احتیاج دارند. خداوند حکیم ماه را وسیله‌ی روشنائی شب قرار داده است. همچنین، این نظم و ترتیب در حرکت ستارگان از کجا پیدا شده است؟ حرکت ستارگان آنقدر تند است که در فکر نمی گنجد و نور آنها به قدری قوی است که هیچ چشمی تاب تحمل آن را ندارد. خداوند فاصله‌ی آنها را چنان زیاد کرد است که هم حرکتشان را درک کنیم و هم نورشان به چشم ما آسیب نرساند. [صفحه ۶۹] اگر با سرعتی که دارند به ما نزدیک بودند، به واسطه‌ی شدت نورشان چشمان ما نابینا می شد. چگونه ممکن است انسان از دیدن این همه ستارگان ثابت و سیار و گردش منظم شب و روز و فصلهای چهارگانه‌ی سال که بدون هیچ خلل و اشکالی همواره ادامه پیدا می کند و کمترین انحراف و درنگی در کار آنها پیدا نمی شود به وجود خالق حکیم و آفریننده‌ی بدین بزرگی پی نبرد. [۵۹]. همچنین در وجود بادها چه حکمت‌هایی نهفته است؟ باد که می وزد درختان را آبستن می کند و ابرها را از محلی به محل دیگر می برد تا باران به [صفحه ۷۰] نقاط مختلف زمین برسد. این بادها همان موج هواس است و از برخورد اجسام در هوا صدا پیدا می شود و هوا آن صدا را به گوش می رساند. اگر هوا طوری بود که صدا در آن می ماند عالم از صدا پر می شد و کار بر مردم دشوار می گردید. [۶۰] وجود ابرها و کوه‌ها هم یکی از عجائب خلقت است. [صفحه ۷۱] اگر همیشه هوا ابری بود و باران می آمد گیاهان متعفن شده و در اثر سیل‌ها، زندگانی مردم به اشکال بر می خورد. اگر همیشه هوا صاف بود و باران نمی بارید گیاهان می سوخت و آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها خشک می شد و مردم بیمار می شدند. در زمستان، کوه‌ها برف در خود نگاه می دارند و در تابستان این برفها آب شده و باعث وجود چشمه‌ها و رودخانه‌ها می شوند. باز انواع معادن در این کوه‌ها وجود دارد که بشر از استخراج آنها برای امور زندگانی خود استفاده می کند.

گیاهان و میوه‌ها هم برای بشر مورد نفع و بهره‌اند و خلقت هر یک از آنها با هزاران حکمت بدیع همراه است و با زبان تکوین به وجود آفریننده‌ی خود اقرار می‌کنند.

مناظره امام با ملحدین

- مولای من! حضرت عالی مناظره‌ای با زنادقه و مادیون داشته‌اید. خواهش می‌کنم نمونه‌ای از آن را برای پیروانتان بفرمائید؟ مناظره‌ی من با زندیق مصری به نام عبدالملک که منکر وجود خدا بود و به قدم جهان قائل بود چنین است: [صفحه ۷۲] سؤال کردم: آیا قبول داری که زمین زیر و زبری دارد گفت: «آری». گفتم: آیا زیر زمین رفته‌ای؟ گفت: «نه». گفتم: پس چه می‌دانی که زیر زمین چیست؟ گفت: نمی‌دانم ولی گمان می‌کنم در زیر زمین چیزی نیست. گفتم: گمان، علامت در ماندگی است نسبت به چیزی که به آن یقین نتوانی کرد. سپس گفتم: آیا به آسمان بالا رفته‌ای و می‌دانی در آن چیست؟ گفت: نه. گفتم: شکفتا از تو که نه به مشرق رسیدی نه به مغرب و نه به زمین فرو رفتی و نه به آسمان بالا رفتی و نه از آن گذشتی تا بدانی پشت سر آسمانها چیست و با این حال آنچه را در آنهاست (نظم و تدبیری که دلالت بر صانع حکیمی دارد) منکر گشتی. مگر آدم عاقل چیزی را که نفهمیده انکار می‌کند؟ زندیق گفت: تا حال کسی غیر از شما با من اینگونه سخن نگفته است. گفتم: بنابراین تو در این موضوع شک داری که شاید باشد و شاید نباشد، گفت شاید چنین باشد. گفتم: ای مرد! کسی که نمی‌داند بر آنکه می‌داند برهانی ندارد. [۶۱]. [صفحه ۷۳] سپس گفتم: ما هرگز درباره‌ی خدا شک و تردید نداریم. مگر خورشید و ماه و شب و روز را نمی‌بینی که به افق درآیند و بازگشت کنند و مجبورند و مسیری جز مسیر خود ندارند؟ اگر توان رفتن دارند پس چرا برمی‌گردند و اگر مجبور نیستند چرا شب، روز نمی‌شود و روز، شب نمی‌گردد؟ ای برادر اهل مصر! آنها برای همیشه، به خدا نیاز دارند و آن خدا ناچارشان کرده و از آنها فرمانروا تر و بزرگتر است. زندیق گفت: «راست گفتی». آنگاه گفتم: ای برادر اهل مصر! به راستی آنچه را که به او گرویده اید و گمان می‌کنید که دهر است، چرا اگر دهر مردم را می‌برد آنها را بر نمی‌گرداند و اگر بر می‌گرداند چرا نمی‌برد؟ [صفحه ۷۴] چرا آسمان افزاشته و زمین نهاده شده است و چرا آسمان به زمین نمی‌افتد؟ چرا زمین بالای طبقاتش سرازیر نمی‌گردد و به آسمان نمی‌چسبد؟ زندیق طبق این مباحث ایمان آورد و گفت: خدا که پروردگار زمین و آسمان است آنها را نگه داشته است و سپس گفت: مرا به شاگردی قبول کنید. به هشام (شاگردم در مباحث فلسفی) گفتم: او را نزد خود بدار و تعلیمش ده. [در این حدیث شریف از سه راه برای اثبات صانع استدلال شده است. اولاً: حرکت منظم و رفت و برگشت کواکب و سیارات دلالت بر صانع با اراده و مختار آنها دارد زیرا اگر صانع با شعوری برای آنها نباشد حرکاتشان یا به طبیعت خود آنهاست و یا به اراده و شعور آنها که هر دو وجه باطل است. چون حرکت طبیعی به یک طرف متوجه است و یک اقتضاء دارد. مانند سقوط جسم سنگین که همیشه به پائین میل می‌کند (در اثر قوه‌ی جاذبه زمین) و جسم سبک مانند دود و بخار که همیشه به بالا می‌رود و هرگز بر عکس نمی‌شود، چون حرکت سیارات بر یک نظم معین و دائمی است. پس چاره نداریم جز اینکه بگوئیم آنها مجبورند و زیر فرمان قدرتی اراده و شعور اداره می‌شوند. ثانیاً: موجودات جهان همه در تغییر و تبدیل‌اند: می‌آیند و می‌روند، [صفحه ۷۵] موجود و معدوم می‌گردند، جوان و پیر می‌شوند. مذهب دهریه که همان طبیعیون باشند این است که فاعل و علت این تغییرات همان طبیعت است و این قول باطل است زیرا نسبت وجود و عدم و جوانی و پیری را به طبیعت امکانیه و ماده‌ی بی‌شعور دادن، صحیح نیست و ترجیح یک طرف مربوط به اراده‌ی دیگری است که آن ذات خداوند حکیم است. ثالثاً: تمام موجودات جهان از زمین و آسمان و آنچه در آنهاست با نظم و ترتیب و طبق حکمت و مصلحت و برای ادامه‌ی زندگی خلق شده‌اند و در هیچ گوشه‌ی جهان بی‌نظمی و اختلال دیده نمی‌شود. این نظام متقن و محکم جهان، جز با تدبیر و تسخیر پروردگار زنده و حکیم و قادر و قاهر ممکن نگردد] [۶۲]. - سرورم! روزی عبدالکریم بن ابی العوجاء که مردی دهری و به مبدأ و معاد عقیده نداشت از حضرت عالی پرسید دلیل بر

حدوث اجسام چیست؟ (مقصودش همان بحث مشهور حدوث و قدم ماده بود که بحث و جدل های دامنه‌داری بین دانشمندان طبیعی و اسلامی به وجود آورده است). چه پاسخ فرمودید؟ گفتم: من هیچ چیز کوچک و بزرگ را نمی بینم مگر این که چون چیزی مانند آن ضمیمه‌اش شود بزرگتر و در همین حال است که آن چیز اول [صفحه ۷۶] از بین می رود یا به وضع دیگری منتقل می گردد. حالت اولی او دیگر نیست در صورتی که اگر آن چیز قدیم بود، تغییر حالت نمی داد، از بین نمی رفت و به حالت دیگر منتقل نمی شد. پس چیزی که زائل می شود و به حال دیگر می رود امکان دارد که به وجود بیاید و از بین برود بنابراین، بود آن بعد از نبودش دلیل حدوث آن است و از این که در مرحله‌ی اول بوده و حالا نیست پس داخل در معدوم شده است و محال است که چیزی هم ازلی باشد و هم معدوم گردد. [این فرمایش امام به تعبیری همان قیاس استدلالی منطقیون است که گویند. العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث] - سرورم! روز دیگر عبدالکریم بن ابی العوجاء نزد جناب عالی آمد. حضرت عالی پرسیدید آیا تو مصنوعی یا غیر مصنوع؟ ابن ابی العوجاء گفت: مصنوع بودن چگونه ممکن است؟ ابن ابی العوجاء مدتی طولانی سر به گریبان بود و پاسخ نمی داد و به چوبی که در مقابلش بود ور می رفت و می گفت: دراز - کوتاه - پهن - گود - متحرک - ساکن. همه‌ی اینها صفت مخلوق است. شما فرمودید: اگر برای مصنوع صفتی جز اینها ندانی باید خودت را هم مصنوع بدانی زیرا در وجود خود نیز از این صفات می یابی. او گفت: از من چیزی پرسیدی که هیچ کس پیش از تو نپرسیده و کسی [صفحه ۷۷] هم بعد از تو نخواهد پرسید. جناب عالی چه فرمودید؟ گفتم: فرض کنیم گذشته را می دانی که از تو چنین پرسشی نکرده‌اند، از کجا می دانی که در آینده نخواهند پرسید؟ تو با این سخن، عقیده‌ی خود را نقض کردی زیرا تو معتقدی که همه چیز از اول مساوی و برابر است پس چگونه چیزی را مقدم و چیزی را مؤخر می داری؟ (یعنی تو که منکر خدا هستی، نسبت وجود و عدم را به اشیاء و حوادث برابر می دانی و تقدم و تأخری قائل نیستی پس چگونه در کلامت گذشته و آینده آوردی؟) سپس پرسیدم: ای عبدالکریم! بگو بدانم اگر تو کیسه‌ی جواهری داشته باشی و کسی به تو بگوید در این کیسه اشرفی هست و تو بگوئی نیست ولی او به تو بگوید اشرفی را برای من تعریف کن در حالی که تو اوصاف آن را ندانی آیا می توانی ندانسته بگوئی اشرفی در کیسه نیست؟ گفت: نه. گفتم: جهان هستی، عرض و طولش از کیسه‌ی جواهر بزرگتر است و شاید که در آن مصنوعی باشد. تو صفت مصنوع را از غیر مصنوع تمیز نمی دهی و وقتی چیز مصنوعی وجود داشته باشد، قطعاً برای او صانعی هم وجود خواهد داشت. ابن ابی العوجاء در جواب عاجز شد. [۶۳]. - سرورم! در سال دیگر، موسم حج مجدداً ابن ابی العوجاء به مکه آمد و [صفحه ۷۸] چون چشمش به جناب عالی افتاد، عرض کرد آقا و مولای من، شما فرمودید برای چه اینجا آمدی؟ عرض کرد: از روی عادت و سنت میهنی و برای این که دیوانگی و سر تراشی و سنگ پرانی مردم را تماشا کنم و از شما می پرسم که تا کی این بیابان را لگد کرده و به این سنگ پناه آورده و این خانه‌ی خشت و گلی را می پرستید و مثل شتران هروله می کنید؟ اگر کسی در این امور فکر کند می فهمد که این کارها، کار مردان عاقل و حکیم نیست و چون شما رئیس و بزرگ این مردم بوده و زمام دلها به دست شماست و پدرت (رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) اساس و پایه‌ی این نظام را گزارده است لذا از شما پرسید. حضرت عالی در پاسخ چه فرمودید؟ گفتم: هر کس را که خدا گمراه کرد و چشم دلش کور شد حق به ذائقه‌ی او تلخ می آید و شیطان ولی اوست و او نجات نخواهد یافت. ای مرد! این محل خانه‌ای است که خداوند آن را قبله‌ی نماز گزاران نموده و وسیله‌ی پرستش خود قرار داده است تا اطاعت مردم را آزمایش کند. خود این خانه‌ی گلی پرستش نمی شود بلکه در اینجا کسی پرستش می شود که او خالق کاینات است و این اعمال حج که تو آنها را دیوانگی نام می نهی دستوارت و احکامی است که خداوند برای عبادت بندگانش مقرر فرموده است. در هر صورت قضیه از دو حال خارج نیست. اگر مطلب آن طور باشد که تو می گوئی (که مسلماً آن طور نیست) ما و تو با هم علی السویه هستیم و [صفحه ۷۹] پس از مرگ باز خواستی از ما نخواهد بود. ولی اگر مطلب بدین گونه باشد که ما می گوئیم (که مسلماً هم همین طور است) در این صورت ما نجات یافته و شما به هلاکت افتاده‌اید. بگو بینم آدم عاقل از دو احتمال بالا کدام

یک را می پذیرد؟ ابن ابی العوجاء عاجز ماند و محکوم شد. - سرورم! روز دیگر ابن ابی العوجاء به جناب عالی عرض کرد: درباره‌ی این آیه چه می گوئید؟ کما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها (هر وقت پوست جهنمی‌ها سوخت، آن را به پوست دیگر بدل کنیم) بر فرض که این بدن گناه کرده باشد، پوست جدید چه گناهی نموده است؟ چه فرمودید؟ گفتیم: اگر کسی خشتی را بشکند و آن را خاک کند و مجدداً آن خاک را خشت نماید این خشت جدید همان خشت اولی است. [۶۴]. - مولای من! ابوشاکر دیصانی که از پیشوایان مکتب مادی بود روزی به حضور جناب عالی شرفیاب شد و گفت: ما عقیده داریم که جهان ازلی و بی ابتداست. شما که این جهان را حادث می دانید چه دلیلی دارید؟ [صفحه ۸۰] جناب عالی وقتی که تخم مرغی که در آنجا وجود داشت از زمین برداشتید، چه فرمودید؟ گفتیم: در زیر پوست این تخم مرغ دو مایع غلیظ وجود دارد که هرگز با هم مخلوط نمی شوند. یکی مایع سفید رنگی که زیر پوست سفید وجود دارد و دیگری مایع زرد رنگی که در وسط مایع سفید قرار گرفته است. اگر این تخم مرغ را زیر بالهای گرم مرغی بگذاریم، پس از چند روز این تخم مرغ از هم می شکافد و جوجه‌ای با پر و بال رنگین از آن بیرون می آید. این تخم مرغ، خودش چند روز پیش وجود نداشته بلکه در اثر تخم گذاری مرغی به وجود آمده است و پس از چندی هم جوجه‌ای که اکنون وجود ندارد، از میان همین تخم مرغ بیرون می آید. با این وصف آیا ما می توانیم این تخم مرغ را که از چند روز پیش به وجود آمده یا آن جوجه را که پس از چند روز از این تخم مرغ به وجود خواهد آمد، قدیم بدانیم؟ سایر اجزاء جهان را هم، مانند این تخم مرغ و جوجه، اگر تعقیب کنیم به روزی می رسیم که وجود نداشته‌اند. اگر این جهان قدیم بود باید اجزایش نیز از قدیم وجود می داشتند. ابوشاکر گفت: با برهان خود این مطلب را واضح فرمودی و گفتی و چه نیکو گفتی و در عین اختصار حقیقت را بیان فرمودی. [۶۵]. [صفحه ۸۲]

نبوت

لزوم نبوت از نظر امام

- سرورم! در پاسخ یک نفر بی دین چه فرمودید که پرسید: «چگونه لزوم وجود پیامبران و رسولان را ثابت می کنی؟» گفتیم: «چون ثابت می کنیم که ما را خالق و صانعی است که از ما و جمیع خلایق، متعالی است و او حکیم والا مقامی است که روا نبود احدی از خلقش او را ببینند و لمس کنند؛ با او مشورت کنند و او با آنان مباشرت [صفحه ۸۳] فرماید، بر آنان حجت آورد و آنان بر او حجت آورند و با یکدیگر بحث و مناظره نمایند، ثابت می شود که در خلق خود، سفرایی دارد که او را برای خلق و عبادتش به تعبیر آورند، و مردم را به مصالح و منافع و نیز آنچه در انجامش بقای آنها و در ترکش فنا و نابودی شان نهفته است، راهنمایی کنند. پس آنان در میان خلق، از طرف خدای علیم و حکیم، آمر و ناهی و معبر از اویند. آنان، همان پیامبران و برگزیدگان از خلقش می باشند؛ حکیمانی که به حکمت تأدیب گشته، بدان مبعوث شده‌اند. آنان با مردم، علی رغم مشارکت در خلقت و ترکیب، مشارکتی در احوال (افعال - خ ل) ندارند و از طرف خدای حکیم و علیم، به حکمت تأیید می شوند و این، در هر دوره و زمانی به وسیله دلایل و براهین پیامبران و رسولان، ثابت و محقق گردیده، تا زمین از حجتی که دارای علمی است که بر صدق گفتار و جواز عدالتش دلالت می کند، خالی نباشد.» [۶۶]. [صفحه ۸۴]

امامت

اشاره

- مولای من! حضرت عالی در خصوص نور امامت چه فرمودید؟ گفتم: «نورنا من نور ربنا كشعاع الشمس من الشمس» یعنی «نور ما از نور پروردگاران است، مثل پرتو خورشید از خورشید». [۶۷]. [بعد از شهادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، برادر آن حضرت، موسوم به جعفر کذاب ادعای امامت کرد که او را کذاب گفتند در مقابل امام جعفر صادق علیه السلام. چنانکه ابو خالد کابلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام اسماء ائمه را پرسید، به نام حضرت صادق علیه السلام رسید عرض کرد: همه شما صادقید، [صفحه ۸۵] چرا او را صادق گویند؟ فرمود: «چون پنجمی از اولاد او نیز جعفر نامیده می شود و در ادعای امامت دروغ می گوید». حضرت امام علی نقی علیه السلام درباره‌ی او فرمود: «حذر کنید از پسر من جعفر کذاب، که به منزله‌ی پسر نوح است!» «انه لیس من أهلك، انه عمل غیر صالح» و با برادرش حسین علیه السلام حسد می ورزید، چنانکه ایشان فرمود: «مثل او با من، مثل هابیل و قایل است.» [۶۸]. - سرورم! حضرت عالی در خصوص این که اهل بیت مفاتیح حکمت و معدن علمند خطاب به خیمه چه فرمودید؟ گفتم: «ای خیمه! ما درخت نبوت و بیت رحمت و مفاتیح حکمت و معدن علم و موضع رسالت و مختلف ملائکه و موضع سر خداییم، ما ودیعه‌ی خدا در خلقیم و حرم اکبر خداییم و ما ذمه‌ی خدا و عهد اویم؛ پس هر کس به عهد ما وفا کند، به عهد خود وفا کرده است، و هر کس به عهد و ذمه‌ی ما قدر نهد، ذمه و عهد خدای را قدر ننهد و حقش را ادا نکرده است.» [۶۹]. [صفحه ۸۶]

عرش خدا معدن علم ائمه

- مولای من! ای معدن علم و عمل! روزی به یونس یا مفضل فرمودید: «هیچ شب جمعه‌ای نیست مگر این که اولیای الهی در آن سروری دارند.» وی سؤال کرد: فدایت شوم! این چنین می شود. شما فرمودید؟ گفتم: «وقتی شب جمعه شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام به عرش می رسند و من هم با ایشان به عرش می روم، پس باز نمی گردم مگر این که علمی را استفاده کنم، و اگر چنین موافاتی با عرش نباشد، علم من پایان می پذیرد.» [۷۰]. - سرورم! پیروانتان معتقدند که شما ائمه معصومین در فضایل و مزایا مانند پیغمبر هستید، فقط برای شما وحی نازل نمی شود (یعنی جبرئیل را نمی بینید) ولی صدای فرشتگان را می شنوید و به وسیله‌ی آنها از حقایق دین آگاه می شوید. در این خصوص حضرت امیر علیه السلام چه فرمود؟ حضرت امیر علیه السلام در خطبه قاصعه فرمود: خداوند بزرگترین ملکی از ملائکه‌ی خود را وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از شیر گرفته شده بود، همشین او گردانید که او را در شب و روز به راه بزرگواری ها و اخلاق نیکو و خوی های پسندیده جهان، سیر دهد. من به دنبال او می رفتم مانند رفتن بچه‌ی شتر دنبال مادرش. در هر روزی از خوی های خود پرچم و نشانه‌ای می افراشت و [صفحه ۸۷] پیروی از آن را به من امر می فرمود و در هر سالی به حراء اقامت می نمود من او را می دیدم و غیر من نمی دید. در آن زمان اسلام در خانه‌ای نیامده بود مگر خانه‌ی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خدیجه که من رسول ایشان بودم و نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوت را می بوئیدم. هنگامی که وحی به آن حضرت نازل شد ناله‌ی شیطان را شنیدم. گفتم: ای رسول خدا این چه ناله‌ای است؟! فرمود: این شیطان است که وقتی من، مردم را برای پرستش خداوند دعوت می کنم ناراحت شده است. تو می شنوی آنچه را که من می شنوم و می بینی آنچه را که من می بینم جز آن که تو پیغمبر نیستی، لیکن تو وزیر و بر خیر و نیکوئی هستی. [۷۱].

معاد

- سرورم! حضرت عالی در خصوص بهشت و درجات در بهشت چه فرموده‌اید؟ گفتم: نگویید بهشت یکی است؛ زیرا خدا می

فرماید: «و غیر از آن دو، دو بهشت است» و نگویید: یک درجه است، زیرا خدا می فرماید: «درجاتی است که برخی برتر از برخی دیگرند، همانا تفاضل و برتری قوم به اعمال [صفحه ۸۸] آنهاست.» [۷۲]. - سرورم! روزی عمر بن یزید به حضرت عالی عرض می کند: «من از شما شنیدم که فرمودید، «همه‌ی شیعیان ما، با همه‌ی کارهایشان در بهشتند.» چه فرمودید؟ گفتم: «به تو راست گفتم، به خدا قسم، همه در بهشتند.» گفت: فدایت شوم! آنها گناهان کبیره را، زیاد انجام داده‌اند؟ گفتم: «در قیامت همه‌ی شما به شفاعت پیامبر یا وصی وی در بهشتید، لیکن به خدا قسم، من بر شما از برزخ می هراسم.» گفت: برزخ چیست؟ گفتم: «قبر، از هنگام مرگ تا قیامت.» [۷۳]. - سرورم! متکبران در قیامت به چه صورت ظاهر می شوند؟ گفتم: متکبران در قیامت به صورت مورچگان درمی آیند و مردم آنان را زیر پای خود می گذارند تا این که خداوند از حساب مردم فارغ شود.» [۷۴] [۷۵]. [صفحه ۹۰]

وصایای امام علیه السلام

وصیت به فرزند

- مولای خوبان عالم! وصیت نتیجه حیات یک انسان و سفارشات مهم اوست، حضرت عالی چه وصیتی به فرزند بزرگوارتان امام موسی کاظم علیه السلام داشتید؟ وصیت کردم که: پسر! هر کس به آنچه خداوند نصیب او کرده راضی باشد، بی نیاز می گردد و هر کس دست به سوی چیزی دراز کند که در دست دیگری است، خداوند او را فقیر می سازد. هر کس راضی به سهم خود نباشد، همیشه افسرده است و هر کس لغزش خود را کوچک شمارد، لغزش [صفحه ۹۱] دیگران در نظر او بزرگ جلوه می کند. هر کس خطای دیگران را بزرگ دانست، خطای خود را کوچک می شمارد. پسر! هر کس پرده مردم را پس بزند، عیوب خانه‌اش در نظر مردم فاش می شود و هر کس شمشیر ظلم بکشد، با آن کشته خواهد شد. هر کس چاهی برای برادر خود بکند، در آن می افتد و هر کس با مردم نادان معاشرت کند، حقیر می گردد. هر کس به مکان‌های بدنام رود، متهم می شود. پسر! از بدگویی مردم بپرهیز تا از تو بد نگویند، در کارهایی که به تو مربوط نیست، وارد نشو و گرنه تحقیر می شوی. پسر! حق را بگو ولو علیه تو باشد. فرزندم! همیشه قرآن (کتاب خدا) را بخوان و اسلام را اشاعه بده و امر به معروف و نهی از منکر کن. هر کس از تو برید، تو با او پیوند کن. هر کس با تو حرف نزد، تو با او حرف بزن. هر کس از تو چیزی خواست، به او بده و از سخن چینی بپرهیز، زیرا نامی دشمنی می آورد و عیب‌های مردم را بازگو نکن، زیرا مرد عیب جو، هدف مردم خواهد شد. فرزندم! اگر می خواهی دنبال مردم کریم و بخشنده بروی، به سوی کسانی برو که معدن کرم هستند و معادن کرم هم دارای ریشه‌ها و رگه هائی هستند. هر رگه‌ی آن شاخه‌های زیادی دارد و هر شاخه، میوه هائی دارد. هر میوه، خوش خوراک نمی شود مگر آن که در شاخه‌ی درخت برسد و هیچ شاخه‌ی بدون اصل نمی شود و هیچ اصلی ثابت نیست مگر آن که در معدن [صفحه ۹۲] خود فرو رفته باشد. فرزندم! اگر خواستی به دیدن مردم بروی، به دیدن مردم نیکوکار برو و از گناهکاران و فجار دیدن نکن، زیرا آنها سنگهای سختی هستند که هیچ وقت از آن چشمه‌های گوارائی بیرون نمی آید آنها درخت هائی هستند که برگهای آنها سبز نمی گردد. [صفحه ۹۳]

وصیت به شیعیان

اشاره

- سرورم! حضرت عالی چه وصیتی به پیروان و شیعیان خود دارید؟ «امانات مردم را باید پس داد، اعم از آن که امانت، مال مردم خوب باشد یا بد. زیرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دستور می داد که حتی یک نخ خیاطی و سوزن را هم باید پس داد. به عشایر و بستگان و خویشان خود سرکشی و رسیدگی نمائید و در تشییع جنازه‌ی آنها حاضر شوید. به عیادت بیماران آنها بروید و

حقوق آنها را بدهید. «هر یک از شما که در دیانت خود تقوی و ورع داشته و راستگو باشد و امانت را رد کند و با مردم خوش خلقی نماید، جعفری است. من از شنیدن این بیان مسرور می‌گردم زیرا خواهند گفت: این است تربیت جعفر بن [صفحه ۹۴] محمد علیه‌السلام و اگر این طور نباشد، عار و ننگ او دامن گیر من می‌گردد، زیرا باز هم می‌گویند، جعفری است.» به خدا قسم، پدرم (امام باقر علیه‌السلام) به من گفت: «مردی از شیعیان علی علیه‌السلام در قبیله‌ی خود بود که بهترین مردم آن قبیله بود. امانت مردم را رد می‌کرد و حقوق مردم را اداء می‌نمود و راست‌گو‌ترین مردم آنجا بود و مردم وصیت‌های خود را به او می‌گفتند و ودایع خود را نزد او می‌گذازند. در عشیره‌ی خود نام او بر زبانها است و می‌گویند مثل او کسی نیست. از هر امینی تر و از هر کس راستگوتر می‌باشد.» - مولای من! حضرت عالی به محمد بن احوال و صایایی داشتید، خواهش می‌کنم بفرمائید. گفتم: ای پسر نعمان! از ظاهرسازی بپرهیز، زیرا ریاکاری عمل انسان را از بین می‌برد و از جدل و جر و بحث دوری کن، زیرا این کار، تو را هلاک خواهد کرد. از طرفیت با مردم احتراز نما، زیرا این حال تو را از خدا دور می‌سازد. منفورترین افراد در نظر من کسانی هستند که ریاست طلب بوده، دو بهم زدن و سخن چین باشند و نسبت به برادران خود حسد می‌برند. این طبقه از مردم از ما نیستند و من هم از آنها نیستم. به خدا قسم اگر هر یک از شما به وسعت زمین طلا به مردم بدهد، ولی نسبت به مؤمنی حسد ورزد، آن طلاها در آتش گداخته شده و او را با آنها داغ می‌کنند. [صفحه ۹۵] ای پسر نعمان! از هر کس چیزی پرسیدند و او نمی‌داند در جواب بگوید نمی‌دانم، که نیمی از علم را دارد (علم را دو نیمه کرده است) و مرد مؤمن ممکن است در مجلسی حقد (کینه، دشمنی و خشم) پیدا کند؛ ولی چون از آن مجلس رفت، حقد دل او هم می‌رود. ای پسر نعمان! راز خود را به دوست نگو، زیرا ممکن است آن دوست روزی دشمن شود، مطلبی را باید به دوست خود گفت که اگر روزی دشمن شود، نتواند از آن مطلب علیه تو استفاده نماید. ای پسر نعمان! بلاغت به حدت (خشم) و طلاق (خندان و گشاده رو شدن) زبان نیست و پرحرفی هم دلیل بلاغت نخواهد بود، بلکه بلاغت آنست که مقصود را با دلیل و برهان قاطع در عبارتی کوتاه و رسا بیان نمائی. - سرورم! سفارش و وصیت جناب عالی به حمران بن اعین چه بود؟ گفتم: ای حمران! همیشه به زیر دستان خود نگاه کن و به بالا-دستان خود نگاه مکن، زیرا این کار، تو را بیشتر به زندگی خود علاقه‌مند می‌سازد و از وضع زندگی خود راضی شده و بهتر متوجه خدا خواهی شد. بدان که عمل کم و دائم که بر مبنای یقین باشد، بهتر از عمل زیاد بدون یقین است. بدان که هیچ تقوی و پرهیزکاری نافع‌تر از دوری از محرّمات الهی و خودداری از آزار مردم مؤمن و غیبت آنها نیست. برای زندگانی خوش و گوارا چیزی بهتر از حسن خلق نیست و قناعت به کم و کافی از هر مالی بهتر [صفحه ۹۶] است و جهلی بالاتر از خودخواهی نیست. - مولای من! «وصیت و سفارش جناب عالی به عنوان بصری چه بود؟» گفتم: «چیزی را که میل نداری نخور، زیرا این کار موجب حماقت و بلاهت (کودنی و نادانی) می‌گردد. هیچ وقت گرسنه نشده غذا نخور، و اگر شروع به غذا خوردن کردی، با عجله و شتاب نخور. مراقب باش غذای حلال بخوری و نام خدا را ببری و اگر کسی به تو بد گفت، به او بگو اگر راست گفته‌ای از خدا می‌خواهم که آن حالت را از من دور کند و اگر دروغ گفتی، خدا تو را بیامرزد. اگر کسی تو را تهدید به عملی کرد، او را نصیحت کن و هر چه را نمی‌دانی از دانشمندان پرس، ولی متوجه باش که به قصد امتحان یا خودپسندی چیزی نپرسی. از عمل به رأی خود بپرهیز و احتیاط را در هر کاری رعایت نما و تا می‌توانی از فتوی دادن فرار کن، آن گونه که از شیر درنده باید فرار کرد.»

تأخیر انداختن اعمال از منظر امام

- سرورم! حضرت عالی در خصوص تأخیر انداختن اعمال چه فرمودید؟ گفتم: «اگر پرده برداشته شود و شما آن سوی عالم را ببینید، خواهید دید که اکثر مردم به علت تسویف و تأخیر (امروز و فردا کردن، بهار و تابستان کردن)، مبتلا به کیفر بد اعمال خودشان شده‌اند.» [صفحه ۹۸]

معارفی چند از امام علیه السلام

ارشادات امام

- روزی ابوحنیفه خدمت حضرت عالی رسید، شما خطاب به ابوحنیفه فرمودید: «از خدا بترس و در دین، به رأی خود قیاس مکن! زیرا اولین کسی که قیاس کرد، ابلیس بود، ... و وای بر تو، آیا گناه قتل نفس بزرگ‌تر است یا زنا؟». ابوحنیفه پاسخ داد: قتل نفس. حضرت عالی چه فرمودید؟ گفتم: «خداوند عزوجل در قتل نفس، دو شاهد را قبول کرده است، ولی درباره‌ی زنا، جز چهار شاهد را نپذیرفته است». - سرورم! خواهشمندم سوالاتی که از ابوحنیفه و ابن شبرمه نمودید و پاسخهای خودتان را برای استفاده‌ی پیروانتان بفرمائید؟ سؤال کردم: نماز عظیم‌تر است یا روزه؟ ابوحنیفه پاسخ داد: «نماز». گفتم: «پس چرا زن حائض، باید قضای روزه‌اش (در حال حیض) را به جای آورد، ولی قضای نمازش لازم نیست؟! تو چگونه قیاس او را روا می‌داری؟ پس، از خدای بترس و قیاس مکن!». سپس از ابن شبرمه پرسیدم: «پلیدی بول بیشتر است یا منی؟ گفت: بول. گفتم: پس چرا خدای تعالی درباره‌ی بول، وضو را کافی دانسته، لیکن درباره‌ی منی غسل را واجب کرده است؟». [صفحه ۹۹] گفتم: «آیا زن ضعیف‌تر است یا مرد؟» گفت: زن. گفتم: «پس چرا خدای تعالی سهم مرد را در ارث دو برابر زن قرار داده است؟ آیا می‌توان در این مورد قیاس کرد؟» گفت: نه! گفتم: «چرا خداوند درباره‌ی سارق ده درهم، حکم به قطع (دست) فرموده ولی اگر دست مردی قطع شود، کسی که دست او را قطع کرده است باید پنج هزار درهم، به عنوان دیه به او بدهد؟ آیا در این مورد می‌توان قیاس کرد؟» گفت: نه...! [۷۶].

دوربین الهی

- مولای من! جناب عالی به پیروانتان توصیه فرمودید که از خداوند بترسند. چگونه مواظب اعمال خود باشند؟ گفتم: از خداوند طوری ترس داشته باشید مثل آنکه او را می‌بینید و اگر تو او را نمی‌بینی او تو را می‌بیند. اگر معتقد باشی که او تو را نمی‌بیند کافر شده‌ای و اگر بدانی می‌بیند و کار بد کنی، او را از هر ناظری ضعیف‌تر فرض کرده‌ای. هر کس خدا را شناخت از او می‌ترسد و عبادت خدا، همان شدت [صفحه ۱۰۰] ترس اوست. مؤمن همیشه بین دو ترس واقع شده. ترس از عقوبت گناهان گذشته خود که نمی‌داند خداوند با او از آن بابت چه کرده است و ترس از اعمالی که در باقی مانده‌ی عمر خود خواهد کرد. حسن ظن به خدا آنست که جز به خدا به دیگری امید نداشته باشی و از گناهان خود بیم در دلت باشد. مؤمن در وقتی مؤمن است که در حال بیم و امید باشد و بیم و امید در وقتی است که شخص از آنچه که می‌ترسد، دوری کند و به آنچه موجب امیدواری است، عمل کند. کسی که صبح و عصر در فکر دنیا است و همت و تلاش او فقط برای دنیاست، خداوند فقر را بین دو چشم او قرار می‌دهد و امور زندگی او پریشان می‌گردد و چیزی از دنیا به او نمی‌رسد جز آنچه قسمت اوست و هر کس همت و تلاشش برای آخرت است، قلبش مطمئن و از همه چیز بی‌نیاز می‌باشد و امور زندگیش منظم می‌گردد.

اهمیت قرآن

- مولای من! در خصوص اهمیت قرآن و توجه به آن در پاسخ به عرض یعقوب احمر که گفت: دین زیادی بر عهده دارم و این سبب شد که قرآن از من سلب شود و آن را از دست بدهم. شما چه فرمودید؟ [صفحه ۱۰۱] گفتم: «همانا که آیه و سوره‌ای از قرآن در قیامت می‌آید که هزار درجه در بهشت صعود می‌نماید و می‌گوید: اگر مرا حفظ می‌نمودی تو را بدین جا می‌رساندم.»

[۷۷]. - سرورم! حضرت عالی از ابوحنیفه پرسیدید: «حکم شخص مجرمی که دندان رباعی آهو را شکسته است چیست؟» ابوحنیفه گفت: ای فرزند رسول خدا! نمی دانم. شما چه فرمودید؟ گفتم: تو مدعی فضل و خردی! لیکن نمی دانی که آهو دندان رباعی ندارد، و دندان هایش ثنایی است. [۷۸].

عروج روح مؤمن در خواب

سرورم! روزی محمد بن قاسم نوفلی از حضرت عالی سؤال کرد که: «مؤمن گاهی خوابی می بیند که واقعیت دارد و گاهی خوابی می بیند که واقعیت ندارد» جناب عالی در پاسخ وی چه فرمودید؟ گفتم: «وقتی مؤمن خوابید، از روح وی حرکتی به سمت آسمان بلند می شود. هر چه روح مؤمن در ملکوت اشیاء، در جایگاه تقدیر و تدبیر دید، حق است و هر چه که در زمین دید، خوابهای آشفته و نادرست است. [صفحه ۱۰۲] سؤال کرد: «آیا روح مؤمن به آسمان صعود می کند؟» گفتم: «بله». پرسید: «این صعود، آیا به گونه‌ای است که به کلی روح از بدن خارج می شود تا هیچ در آن نماند؟» گفتم: «خیر، اگر همه‌ی روحش از بدن خارج شود تا هیچ در آن نماند، در این صورت وی می میرد». پرسید: «پس چگونه روح مؤمن به آسمان صعود می کند؟» گفتم: «آیا خورشید را در جای خود در آسمان نمی بینی که نور و شعاعش در زمین است؟ روح مؤمن نیز این چنین می باشد، اصل آن در بدن انسان و حرکت وی کشیده به آسمان است». [۷۹]. سرورم! ابوبصیر از حضرت عالی درباره‌ی ارواح مؤمنان سؤال کرد، چه فرمودید؟ گفتم: «ارواح به صورت بدن هایشان در بهشت اند، که اگر بینی آن را هر آینه خواهی گفت: این فلان است، و یا خواهی گفت: ای فلان! چون به مجرد نفس ناطقه آگاهی یافته اید و علم را انسان ساز شناخته اید، می دانید [صفحه ۱۰۳] که انسان نفس علم و عمل خود است» [۸۰]. در جای دیگر گفتم: «مثل روح المؤمن و بدنه کجوهرة فی صندوق اذا اخرجت الجوهرة منه طرح الصندوق و لم یعبابه، و ان الارواح لا تمازج البدن و لاتواکله و انما هی کلل للبدن محیطة به.» [۸۱] [۸۲]. یعنی «مثل روح مؤمن و بدنش مانند دانه گوهری در صندوق است، هر گاه آن را از صندوق بیرون برند صندوق به کنار انداخته می شود و بدان اعتنایی نمی شود.» و «ارواح یا بدن آمیخته نیستند و کار بدن را به خودش وا نمی گذارند، و همانا که ارواح برای بدن کله‌های محیط به آند.» و نیز در مورد روح نیکوکار و بدکار گفتم: «روح در مکان خود اقامت دارد، روح نیکوکار در نور و روشنایی و فساحت و روح بدکار در تنگی و ظلمت است، و بدن خاک می گردد.» [۸۳]. - سرورم! حضرت عالی در خصوص این که روح در هر روز جمعه از خانواده خود دیدار می کند چه فرمودید؟ گفتم: مؤمن خانواده‌اش را دیدار می کند، پس آنچه را دوست دارد [صفحه ۱۰۴] می بیند و آنچه را بدش می آید از وی پنهان می گردد. و کافر خانواده‌اش را دیدار می کند، پس آنچه را بدش می آید می بیند و آنچه را دوست دارد از او پنهان می گردد. همچنین: «بعضی از انسانها هر جمعه و بعضی دیگر به اندازه‌ی عمل خود آنها را زیارت می کنند.» [۸۴]. - سرورم! حضرت عالی در پاسخ سؤال اسحاق بن عمار که پرسید: «آیا میت خانواده‌اش را زیارت می کند؟» فرمودید: «بلی». سؤال کرد: «در چه موقع زیارت می کند؟ چه فرمودید؟» گفتم: «در هر جمعه‌ای و در هر ماهی و در هر سالی به اندازه‌ی منزلتش الخ» [۸۵] [۸۶].

عبادت کیفی نه کمی

- سرورم! فرمایش حضرت عالی را به خاطر داریم که فرمودید: «ما اکثر الضحیح و العجیح و اقل الحجیح». «ضحیح کسی است که به تلبیه گفتن ناله و زاری کند. و عجیح آن که به [صفحه ۱۰۵] تلبیه گفتن بانگ کم!» وقتی [ابا محمد] از جناب عالی سؤال می کند که: «برتری ما بر خلاف ما چیست که سوگند به خدا، انسانی را (مخالف را) می بینم دل آسوده‌تر و مال دارتر و خوش زندگی‌تر و نیکو حال‌تر و به بهشت آزمندتر است.» جناب عالی پاسخ ندادید تا به سرزمین ابطح رسیدید، ابامحمد مردم را دید که

نال و زاری شان به سوی خدا بلند است. جناب عالی به وی چه فرمودید؟ گفتم: «ای ابامحمد! آیا می شنوی، آنچه را من می شنوم؟». گفت: ضجه مردم را به سوی خداوند می شنوم». گفتم: «چه بسیارند ناله و زاری کننده و بانگ و فریاد بر آورنده به تلبیه ولی حج گزار واقعی کم. سوگند به آن کسی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیغمبری برانگیخت و روح او را به سوی بهشت رهسپار فرمود، خداوند نمی پذیرد، مگر فقط از تو و از یاران تو». آنگاه دست به صورتش کشیدم که نگاه کرد؛ دید بیشتر مردم خوگ و دراز گوش و بوزینه‌اند، مگر عده معدودی. [۸۷]. - مولای من! حضرت عالی برای حفص بن غیاث حکایتی نقل فرمودید، خواهش می کنم جهت استفاده‌ی پیروانتان آن حکایت را بازگو فرمائید؟ [صفحه ۱۰۶] «روزی ابلیس بر حضرت یحیی علیه‌السلام ظاهر شد در حالی که ریسمان‌های فراوانی به گردنش آویخته بود؛ حضرت یحیی علیه‌السلام پرسید: «این ریسمان‌ها چیست؟» ابلیس گفت: «اینها شهوات و خواسته‌های نفسانی بنی آدم است که با آنها گرفتارشان می کنم». حضرت یحیی علیه‌السلام پرسید: «آیا چیزی از ریسمان‌ها هم، برای من هست؟» ابلیس گفت: «بعضی اوقات پرخوری کرده‌ای که تو را از نماز و یاد خدا غافل کرده است». حضرت یحیی علیه‌السلام فرمود: «به خدا قسم، از این به بعد هیچگاه شکم را از غذا سیر نخواهم کرد». ابلیس گفت: «به خدا قسم، من هم از این به بعد هیچ مسلمان و موحدی را نصیحت نمی کنم». در پایان این ماجرا به حفص گفتم: «ای حفص! به خدا قسم، بر جعفر و آل جعفر لازم است هیچ‌گاه شکمشان را از غذا پر نکنند. به خدا قسم، بر جعفر و آل جعفر لازم است [صفحه ۱۰۷] هیچ‌گاه برای دنیا کار نکنند!» [۸۸].

ظالم نباش

- مولای من! حضرت عالی در خصوص ظالم و کمک به ظالم چه فرموده‌اید؟ گفتم: «هیچ ظالمی بالاتر از آن نیست که انسان به کسی ظلم کند که یار و یاورى ندارد تا ظلم ظالم را از مظلوم دور کند». کسی که ظلم کند و هر کس ظالمی را یاری نماید و آن کس که راضی به ظلم کسی باشد، هر سه با هم شریک هستند و کسی که ستمگری را معذور بدارد، خداوند او را گرفتار همان ستمگر خواهد کرد. چنین شخصی اگر دعا کند، مستجاب نمی شود و اگر مظلوم شد اجری به او از جانب خداوند داده نخواهد شد و هر کس صیح کند و قصد ظلم به دیگری را نداشته باشد خداوند گناهان او را در آن روز می آمرزد (در صورتی که خون کسی را نریزد و مال کسی را نخورد) و هر کس شرش به مردم برسد، نباید از شر مردم دلگیر شود زیرا مگر نه این است که: هر چه کاشتی درو خواهی کرد و هیچ وقت از تلخی، شیرینی به دست نمی آید. [صفحه ۱۰۸]

صفات مؤمن

- مولای من! حضرت عالی که مظهر تقوی و پارسایی و مجسمه‌ی زهد و پرهیزکاری و دریای علم و حکمت و دارای نفوذ کلام و قدرت بیان هستید، همه را مجذوب کلام خود می سازید و همچنین در حلم و حسن خلق و تحمل و بردباری در برابر ناملازمات و مصائب روزگار چون کوهی آهنین استوار و پابرجا هستید، خطاب به پیروانتان (زمان گرفتاریها) چه می فرمائید؟ می گویم: المؤمن عند الهزایز وقور، (مؤمن در حوادث شکننده با وقار است).

گناه

- سرورم! حضرت عالی در خصوص عدم توجه به کوچکی گناه چه فرمودید؟ گفتم: به کوچکی گناه نگاه نکنید، ببینید گناه چه کسی را می کنید. [۸۹]. [مالک بن انس می گوید: چشمان من، کسی را که فاضل تر از جعفر بن محمد علیه‌السلام باشد، چه از حیث دانش و چه از لحاظ تقوی، ندیده است و او (امام صادق) هیچگاه از سه خصلت فارغ نبود. یا روزه داشت، یا در حال [صفحه

۱۰۹] نماز و عبادت و یا مشغول ذکر خدا بود. جعفر بن محمد علیه‌السلام از بزرگان زهاد و عبادی بود که از خدا می‌ترسید و حدیث بسیار نقل می‌فرمود و خوش محضر و خوش مجلس بود و محضرش بسیار مفید و هر وقت می‌گفت: «قال رسول الله» رنگش تغییر می‌کرد، گاهی زرد و گاهی سبز می‌شد، به قسمی که ممکن بود شناخته نشود. او را علم ناطق و امام صادق می‌گفتند و به انجام کارهای بزرگ و نیک معروف بود. درهای بدی را بسته و درهای نیکوکاری را باز نموده بود. امام صادق علیه‌السلام عیب‌جو، بدگو، طماع، اهل خدعه، پر خور، عجول، ملول، طعنه‌زن، لعنت‌کن، پشت چشم‌زن و پول جمع‌کن نبود (و هیچ یک از این صفات در امام علیه‌السلام دیده نمی‌شد). [سرورم! مؤمن باید دارای چند خصلت باشد؟ مؤمن باید دارای هشت خصلت باشد: ۱- در موارد اضطراب و قار خود را از دست ندهد، ۲- در بلاها صبور و متحمل باشد ۳- در حال رفاه شاکر و سپاسگزار باشد، ۴- به آنچه خدا به او داده است قانع گردد، ۵- ظلم نکند حتی به دشمنان خود، ۶- با دوستان خود با سر سنگینی صحبت نکند، ۷- (در خدمت به بندگان شایسته خدا) خود را خسته کند، ۸- مردم از ناحیه ی او راحت باشند. [صفحه ۱۱۰] و نیز مؤمن کسی است که در دین خود قوی بوده و در عین نرمی و ملایمت استوار و دوراندیش باشد، ایمانش مبتنی بر یقین باشد و در فهم مطالب حریص و در هدایت مردم نشاط داشته باشد، در خیرخواهی ادامه دهد و در عین دانشمندی بردبار باشد، در راه حق با سخاوت و در عین ملایمت و نرمی باهوش باشد، در عین بی‌نیازی مقتصد و میانه‌رو بوده و دارای تحمل باشد. ولی تحمل او از روی فهم باشد و در حال قدرت دارای گذشت باشد، شهوات او محدود و از روی رغبت و میل قلبی باشد، با ورع گردد و در شدت سختی‌ها صبور باشد. مؤمن کسی است که در اضطرابات با وقار و بردبار و در رفاه شکور باشد و غیبت نکند و متکبر نباشد. قطع رحم نکند، سست و سخت و خشن نباشد. چشمان او در اختیار خودش بوده و شکمش او را مفتضح ننماید. خرسندی او از چیزی او را از وقار و سنگینی بیرون نبرد و نسبت به مردم حسادت نکند. مردم را سرزنش ننماید، دزدی نکند، یار مظلوم باشد و به مسکینان ترحم کند و نفس او در زحمت باشد، ولی مردم در پرتو او راحت باشند. طالب عزت دنیا نباشد و از ذلت آن ناراحت نشود. هم او در کارش باشد، در حکم او نقص دیده نشود و رأی او سست نباشد. دین او کامل باشد و هر کس از او مشورتی خواست، او را راهنمایی کند. به هر کس به او کمک کرد، یاری کند و از [صفحه ۱۱۱] نادانی و بی‌چیزی بترسد.

حق برادری

- سرورم! حضرت عالی برای برادری مؤمنین هفت حق قایل شدید. ضمن تعلیمات اخلاقی خود، به هر یک از مسلمانان چه فرمودید؟ گفتم: ۱- ان تحب له ما تحب لنفسک و تکره له ما تکره لنفسک «هر چه بر خود می‌پسندی برای برادر ایمانی خود بخواه و هر چه را برای خود نمی‌پسندی آن را برای او می‌پسندی». ۲- ان تجتنب سخطه و تتبع مرضاته و تطیع امره «از خشم و غضب او دوری کنی و موجبات رضایت او را فراهم کنی و امر او را به خاطر ایمان او اطاعت کنی» ۳- ان تعینه بنفسک و مالک و لسانک و یدیک و رجلک «او را به جان و مال و زبان و دست و پایت کمک کنی» ۴- ان تکون عینه و دلیل و مراته «تو باید درباره برادر دینی خود، چشم و راهنما و آئینه او باشی». ۵- ان لا تشعب و یجوع و لا تروی و یظمأ و لا تلبس و یعری «تو سیر نباشی و او گرسنه، سیراب نباشی و او تشنه باشد و پوشیده نباشی و او برهنه». [صفحه ۱۱۲] ۶- ان یکون ذلک خادم و لیس لأخیک خادم فوجب ان تبعث خادمک فیغسل ثیابه و یصنع طعامه و تمهد فراشه «اگر تو خدمتکاری داری و او ندارد، واجب است که او را به منزل برادر دینی خود بفرستی تا لباسهای او را بشوید و غذایش را بپزد و فراش او را بگستراند». ۷- ان تبر قسمه و تجیب دعوته و تعود مریضه و تشیع جنازته و اذا علمت ان له حاجه تبادر الی قضائها. فاذا فعلت ذلک وصلت ولایتک بولایته و ولایته بولایتک. [۹۰]. «هفتمین حق برادر مؤمن بر تو این است که سوگند او را بپذیری و دعوتش را اجابت کنی. اگر بیمار شد او را عیادت کنی و پس از مرگ در تشیع جنازه‌اش شرکت کنی و اگر بدانی که او را حاجتی است در برآوردن آن بکوشی.

فرق اسلامی

[از فرقه‌های مختلف اسلام که شماره‌ی آنها بالغ بر هفتاد و سه فرقه [صفحه ۱۱۳] می‌باشد، چند دسته‌ی کلی که هر یک شامل چندین فرقه‌ی فرعی است، در زمان حضرت صادق علیه‌السلام وجود داشته است. ۱- مرجئه: یک دسته از اهل سنت بودند که ایمان بدون عمل را کافی می‌دانستند. [۹۱]. این دسته در مقابل شیعه و خوارج ظهور کرده بودند. ارجاء در لغت به معنی تأخیر است، چون آنان عقیده داشتند که علی علیه‌السلام از درجه‌ی اولی به درجه‌ی چهارمی تأخیر کرده است. [۹۲]. مرجئه خود به شش فرقه‌ی فرعی تقسیم می‌شدند. ۲- خوارج: این دسته از جریان حکمیت که در جنگ صفین اتفاق افتاد، به وجود آمده و خود دارای چندین فرقه بودند. [صفحه ۱۱۴] ۳- معتزله: این دسته بر ۷ فرقه تقسیم می‌شدند و در پاره‌ای از اصول عقاید بر خلاف اشاعره بودند. ۴- فرقه‌های زیدیه، راوندیه و غالیه هم از مذهب شیعه منشعب (یا منحرف) شده بودند. تمام فرقه‌های موجود در اصل عقاید و فروع دین با همدیگر اختلافاتی داشتند و چون مبانی دینی را از خاندان عصمت و طهارت نگرفته بودند، خواه ناخواه با مذاهب شیعه هم در موارد مزبور تضاد و اختلاف نظر وجود داشته است. همچنین موضوع اشاعه‌ی زندقه و الحاد در اوایل خلافت عباسیان، افکار عمومی مسلمانان را متشتت می‌کرد. [خود را به دوستی او و متقابلاً دوستی او را به دوستی خود محکم پیوند داده‌ای] صفحه ۱۱۶]

کسب فیض از محضر امام علیه السلام با ۴۵ سؤال

- سرورم! وقتی خداوند به ابو هارون پسری عطا کرد، از وی سؤال فرمودید نام او را چه گذاشتی؟ عرض کرد: محمد، حضرت عالی چون نام محمد را شنیدید صورت مبارک را تا نزدیک زمین بردید و فرمودید: محمد، محمد، محمد، در آن هنگام چه فرمودید؟ گفتم: جانم، مادرم، پدرم و تمامی اهل زمین فدای رسول خدا صلی الله علیه و آله باد و خطاب به ابو هارون گفتم این پسر را دشنام مده، این پسر را مزن و با او بدرفتاری مکن و بدان که نیست خانه‌ای که در آن اسم محمد باشد مگر آن که آن خانه در هر روزی پاکیزه و تقدیس شود [۹۳]. - سرورم! علت این که علما وارث انبیاء هستند چیست که فرمودند *ورثة الانبیاء؟* «برای این که پیغمبران پول، طلا، و نقره به ارث نگذارند و تنها بعضی از احادیث شان را به جای گذارند و بر کسی که از آن احادیث بیشتر استفاده کند، بهره‌ی بسیاری برده است.» [۹۴]. - مولای من! علت این که برخی پیامبران را اولوالعزم می‌گویند چیست؟ «زمانی که خداوند بر محمد و اوصیای او عهد و پیمان گرفت، این‌ها [صفحه ۱۱۷] عزم خود را جزم کردند و اقرار بر این مطلب نمودند.» [۹۵]. - سرورم! علت این که حضرت نوح علیه‌السلام را بدین نام می‌خوانند، چیست؟ «اسم آن حضرت عبدالغفار، عبدالملک و عبدالاعلی می‌باشد؛ ولی چون ایشان حدود ۵۰۰ سال نوحه و گریه کرد، به او نوح می‌گویند (علت گریه او به خاطر این بود که بر قوم خود نفرین کرد و همه هلاک شدند» [۹۶]. - سرورم! چرا سیده زنان عالم (حضرت فاطمه علیهاالسلام، دختر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زهرا می‌خوانند؟ «زیرا وقتی در محراب برای عبادت می‌ایستادند، برای اهل آسمان نور افشانی می‌کردند. چنان که ستارگان برای اهل زمین نورافشانی می‌کنند.» [۹۷]. - مولای من! علت این که گروهی آتش پرست شدند، چه بود؟ «آتش پرستی از زمان قابیل، فرزند حضرت آدم شروع شد و از این قرار است که چون آتشی آمد و قربانی هابیل را به نشانی قبولی سوزاند ولی قربانی قابیل را نسوزاند، ابلیس پیش قابیل ظاهر شد و گفت: «این هابیل آتش را می‌پرستد که قربانی او قبول شد.» قابیل در جواب گفت: «من آتشی که هابیل آن را می‌پرستد نمی‌پرستم، لکن آتش دیگری را می‌پرستم و برای [صفحه ۱۱۸] آن قربانی می‌کنم تا قربانی مرا قبول کند، لذا بیت النار (خانه آتش) را ساخت و برای آن قربانی کرد.» [۹۸]. - سرورم! وقتی شیعیان به حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مشرف می‌شوند چه انجام دهند و چه بگویند؟ وقتی به

زیارت قبر حضرت ابوالفضل رفتند، زیارت نامه آن حضرت را بخوانند، روی قبر آن بزرگوار بیفتند و آن را ببوسند و بگویند: «بابی و امی یا ناصر دین الله» [۹۹...]. - سرورم! با توجه به این که در نقاط مختلف دنیا مکانهای خوش آب و هوا، سرسبز و خرم و با صفای طبیعی وجود دارد، چرا خداوند خانه کعبه را در سرزمین گرم و کوهستانی و دور از دریا و جنگل و سرسبزی قرار داده است؟ «خداوند می توانست آن را در جای دیگری که خوش آب و هوا باشد قرار دهد ولی برای آزمایش مردم، کعبه را در چنین جایی قرار داد تا مدعیان دروغین ایمان از مؤمنان خالص شناخته شوند.» [۱۰۰]. - مولای من! چرا به شهر قم، این نام را داده‌اند؟ [صفحه ۱۱۹] «به این جهت این شهر را قم نامیدند که اهل آن با قائم آل محمد (عج)، اجتماع می کنند و با او قیام می نمایند و بر این امر استقامت می کنند و او را یاری می رسانند.» [۱۰۱]. - سرورم! علت این که محبوب‌ترین مکان‌ها نزد خداوند مسعی (محل انجام سعی) است، چیست؟ «زیرا در آن جا هر گردنکشی، ذلیل و خوار می گردد.» [۱۰۲]. - سرورم! علت این که به صحرای عرفات، این نام را داده‌اند چیست؟ زیرا حضرت جبرئیل در روز عرفه به حضرت ابراهیم گفت: «ای ابراهیم به گناهت اعتراف نما و به مناسک خود معرفت پیدا کن، چون حضرت جبرئیل فرمود: ای ابراهیم اعتراف بکن (و به مناسک معرفت پیدا کن) از این جهت به عرفات معروف گردید.» [۱۰۳]. - مولای من! علت این که در عمل سعی هروله واجب شده، چیست؟ «زیرا (در این مکان) ابلیس نزد ابراهیم ظاهر شد. جبرئیل به او امر کرد که او را دور نماید و حضرت ابراهیم هم به صورت هروله او را دنبال کرد. ابلیس فرار نمود و این اعمال در موقع حج به صورت سنت درآمد.» [۱۰۴]. - سرورم! علت این که بهشتیان همیشه در بهشت و (بعضی از) [صفحه ۱۲۰] جهنمیان همیشه در جهنم می مانند، (و حال این که آنها مدت کوتاهی در دنیا کار خوب یا بد انجام داده‌اند) چیست؟ «زیرا بهشتیان نیت داشتند که اگر برای همیشه در دنیا بمانند خدا را معصیت نمایند.» [۱۰۵]. - مولای من! چرا انسانها از مدت عمر و زمان مرگ خود اطلاع ندارند؟ «اگر انسان به عمر کوتاهش پی ببرد، هیچ لذتی از آن نمی برد و با علم به مرگ (انتظار آن)، زندگی برای او گوارا و شیرین نمی شود. اگر انسان به طول عمر خود پی ببرد، در دریای لذات و معاصی غرق می گردد. انسان به این امید که در پایان عمر توبه خواهد کرد، همواره در راه رسیدن به لذات می کوشد و به این ترتیب بهتر است که زمان مرگ و مدت عمر وی پوشیده ماند» [۱۰۶]. - سرورم! علت این که از چشمان محتضر اشک می آید چیست؟ «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می بیند لذا از خوشحالی اشک می ریزد، همان طور که انسان هنگام خوشحالی از چشمش اشک می ریزد و می خندد» [۱۰۷]. - مولای من! علت اینکه در زمان تلقین میت، کراهت دارد که زنان حائض و اشخاص جنب حضور داشته باشند چیست؟ «چون ملائکه به واسطه‌ی حضور چنین افرادی متأذی و ناراحت می شوند (زیرا در آن وقت ملائکه حضور دارند).» [۱۰۸]. - سرورم! حضرت عالی در پاسخ به سؤال کننده‌ای که پرسید «چرا هر کدام از ائمه علیهم السلام به یک نحو عمل نمودید؟» چه فرمودید؟ گفت: «جبرئیل صحیفه‌ای را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد که پیش از این و بعد از آن نیاورده بود و در آن خاتم‌هایی از طلا بود» و گفت: «ای محمد این وصیت برای نجیب از اهل تو می باشد حضرت پرسید برای چه کسی؟ جبرئیل گفت: برای علی علیه السلام.» بنابراین هنگامی که از دنیا رفتی او باید خاتم را باز کند و به آن عمل نماید. حضرت علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن عمل نمودند. سپس به امام حسن علیه السلام رسید و بعد از ایشان به امام حسین علیه السلام. همین که حضرت، خاتم را باز کردند نوشته بود «اخرج بقوم الی الشهادة» امام حسین علیه السلام به آن عمل نمودند. سپس به امام چهارم رسید در آن نوشته بود «اطراق و اصحت و الزم منزلک و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین» (سکوت کن و ملازم خانه باشد و پروردگارت را عبادت کن تا مرگت فرا رسد). سپس آن وصیت به امام پنجم رسید در آن [صفحه ۱۲۲] نوشته شده بود که «حدث الناس و انشر علم آبائک» (با مردم سخن گو و دانش پدرانت را منتشر کن) حضرت باقر علیه السلام به آن عمل نمودند. سپس به من رسید چون خاتم را باز کردم و در آن نوشته بود «حدث الناس و افهم و صدق آبائک» (با مردم سخن گو و فتوا بده و پدرانت را تصدیق نما. سرانجام آن

وصیت به امام های بعدی رسید و هر کدام به آن عمل نمودند.» [۱۰۹]. - مولای من! علت این که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست از قوم برداشت چه بود؟ «به جهت ترس از این که قوم کافر شوند دست از آن‌ها برداشت.» [۱۱۰]. - مولای من! علت این که خداوند عمر حضرت خضر را طولانی ساخته، چیست؟ «زیرا خداوند می خواست به قائم ما (حضرت مهدی موعود)، عمر طولانی بدهد و می دانست که بندگانش بر طول عمر او اشکال خواهند کرد. به همین جهت عمر بنده اش حضرت خضر را طولانی گردانید که عمر طولانی حضرت قائم (عج) به آن تشبیه شود.» [۱۱۱]. - سرورم! در پاسخ شخصی که از شما سؤال نمود چرا خداوند حضرت [صفحه ۱۲۳] ایوب را مدتها بیمار و مریض کرد چه فرمودید؟ «گفتم مریضی و بیماری او به خاطر گناه نبود، بلکه چون شیطان گفت خدایا این عبادتهایی که ایوب می کند به خاطر آن است که نعمت فراوان به وی داده‌ای اگر نعمتها را از وی بگیری، دیگر تو را عبادت و شکر نمی کند. به همین جهت خداوند برای این که به شیطان بفهماند که ایوب از روی اخلاص عبادت می کند، چنین امری را برای ایوب مقدر فرمود.» [۱۱۲]. - مولای من! علت این که قرآن می گوید: «دختر شعیب به پدرش گفت این مرد (موسی) قوی و امین است و حال آن که با حضرت موسی علیه السلام هیچ آشنایی نداشت، نیرومندی موسی و امین بودن وی را از کجا فهمید؟ «نیرومندی موسی را از راه آب دادن به گوسفندان و امینی او را از این راه فهمید که از جانب پدر آمده بود تا موسی را به خانه دعوت کند. هنگامی که دختر جلو افتاد موسی سبقت گرفت به دختر فرمود: تو از پشت سر من بیا، راه را به من نشان بده، چون ما مردمی هستیم که پشت سر زنان را نگاه نمی کنیم.» - سرورم! چرا خداوند پیامبر اسلام را یتیم کرد؟ «برای این که احدی حق طاعت بر او نداشته باشد.» [۱۱۳]. - روزی حضرت عالی فرمودید «خداوند به موسی بن عمران دستوری [صفحه ۱۲۴] داد» آن دستور چه بود؟ «فرمود وظیفه‌ای که بین خود و مردم داری این است که برای مردم آن را بخواهی که برای خود می خواهی و بالعکس.» [۱۱۴]. - در خصوص پرهیز از پیروی هواهای نفسانی، فرمایشی داشتید. خواهش می کنم آن را شرح دهید؟ «از هواها و تمایلات خود بر حذر باشید همانطور که از دشمنان خویش حذر می کنید. دشمنی هیچ چیز برای مردم به پایه‌ی پیروی از هوای نفس و گفتارهای انسان نمی رسد.» [۱۱۵]. - در خصوص سفارش نیکی به پدر و مادر چه فرمودید؟ گفتم: «به پدران خود نیکی کنید تا فرزندان شما هم به این سنت مقدس عمل کنند و به شما نیکی نمایند.» [۱۱۶]. - نظر حضرت عالی در خصوص گریه برای امام حسین علیه السلام چیست؟ «گریه و بی تابی کردن در تمام ناملایمات و مصایب ناپسند است مگر در مصیبت حسین بن علی علیه السلام که آدمی در این گریه و جزع، پاداش نیز خواهد داشت.» [۱۱۷] [۱۱۸]. [صفحه ۱۲۵] - حضرت عالی در پاسخ سؤال کننده که پرسید چرا نیت مؤمن از عملش بهتر است، چه فرمودید؟ گفتم: «زیرا عمل گاهی ریایی است، در حالی که نیت خالص برای پروردگار عالمیان است. بنابراین خدا بر نیت پاداشی می دهد که بر عمل نمی دهد.» [۱۱۹]. - سرورم! نظر حضرت عالی پیرامون غنا، مجلس غنا و خوانندگی چیست؟ «غنا، روح نفاق را پرورش می دهد و فقر و بدبختی را می آفریند. خانه‌ای که در آن غنا باشد، ایمن از مرگ و مصیبت دردناک نیست، اگر دعا در آن شد به اجابت نمی رسد و فرشتگان وارد آن نمی شوند. نیز گفتم مجلس غنا، خوانندگی و لهو و باطل، مجلسی است که خدا به اهل آن نمی نگرد، چون غنا سبب تشویق فساد اخلاقی و غافل شدن از یاد خدا بوده آثار زیان باری بر اعصاب دارد و یکی از ابزار کار استعمارگران است.» [۱۲۰]. - سرورم! نظر حضرت عالی در خصوص ربا چیست؟ «اگر رباخواری حلال بود، مردم تجارت و خرید و فروش‌ها را ترک [صفحه ۱۲۶] می کردند و فقط به سراغ ربا می رفتند. خداوند ربا را حرام کرده است تا مردم از رباخواری دوری کرده و به سوی تجارت و خرید و فروش بروند و قرض الحسنه همیشه در میان مردم شیوع داشته باشد.» [۱۲۱]. رباخواری گرچه به ظاهر منبع درآمد و عامل کامیابی است، لیکن زمینه محرومیت‌ها و عذاب‌ها نیز می باشد.» [۱۲۲]. - سرورم! چرا خداوند در قرآن مجید حرمت ربا را زیاد تکرار نموده است؟ «برای این که مردم کارهای نیک (از جمله صدقه دادن و قرض الحسنه) را ترک نمایند [۱۲۳] گناه یک درهم ربا گرفتن از ۷۰ مرتبه زنا کردن با محرم خود نزد خداوند بیشتر است.» [۱۲۴]. - سرورم! چرا اسلام چشم چرانی را حرام کرده است؟ «زیرا

نگاه‌ها حسرت طولانی به دنبال دارد.» [۱۲۵]. - مولای من!! لطفا بفرمایید چرا در پایان نماز باید سلام داد؟ «معنای سلام در پایان هر نماز، امان است یعنی هر کس امر خدا و سنت [صفحه ۱۲۷] پیامبرش را با خشوع قلبی در مقابل خدا به جا آورد از بلای دنیا در امان و از عذاب آخرت برکنار است.» [۱۲۶]. - سرورم! لطفا بفرمائید چرا بعضی از نمازها ۲ رکعتی، بعضی ۳ رکعتی و بعضی ۴ رکعتی است؟ «اول نمازها ۲ رکعتی بوده است، نماز صبح به حال خود باقی ماند و چون حضرت زهرا علیهاالسلام در وقت نماز مغرب به دنیا آمد، به شکرانه‌ی آن یک رکعت به نماز دو رکعتی مغرب اضافه شد و نماز مغرب ۳ رکعتی شد. پیامبر طبق مصلحتی، به هر یک از نمازهای ظهر، مغرب و عشاء ۲ رکعت اضافه کردند.» [۱۲۷]. - سرورم! چرا در نماز عمل سجده واجب شده است؟ «سجده، سبب نزدیک شدن بنده به خداوند است.» (چون سجده ظاهرا آخرین مرتبه‌ی تواضع و تکریم است که انسان نسبت به دیگری انجام می دهد تا در پیش او مقرب گردد) [۱۲۸]. - سرورم! علت این که جناب عالی تارک الصلاة را کافر می شمارید چیست؟ «زانی و امثال او عمل را به خاطر شهوت انجام می دهند. چون شهوت [صفحه ۱۲۸] بر او غلبه می کند ولی تارک الصلاة به خاطر استخفاف نماز، نماز را ترک می کند. زانی به خاطر لذت این کار را انجام می دهد ولی تارک الصلاة قصد لذت ندارد بلکه قصدش استخفاف است و هرگاه استخفاف آمد کفر می آید.» [۱۲۹]. - سرورم! چرا از میان نمازهای شبانه‌روزی فقط نماز صبح ثوابش دو برابر است؟ چون خداوند می فرماید: نماز صبح را فرشته‌ی روز و فرشته‌ی شب، هر دو مشاهده می کنند. پس هرگاه بنده نماز صبح را با طلوع فجر بخواند دو مرتبه برای او (پاداش) نوشته می شود. هم فرشته صبح می نویسد و هم فرشته‌ی شب. [۱۳۰]. - سرورم! لطفا بفرمائید شرابخوار در وقت مردن چه وضعیتی دارد؟ «شراب خوران در موقع مردن تشنه می میرند. فردای قیامت تشنه محشور می گردند و با حال تشنگی داخل جهنم خواهند شد.» [۱۳۱]. - مولای من! وقتی خواستگار شرابخوار برای دختر مسلمان می آید و دختر به او می دهند مثل چیست؟ «کسی که دختر خود را به شرابخوار بدهد مثل آن است که او را به عمل زنا راهنمایی کرده باشد.» [۱۳۲]. [صفحه ۱۲۹] - سرورم! بعضی از جوانان از ترس فقر از ازدواج خودداری می نمایند. حضرت عالی چه نظری دارید؟ «چون چنین کاری سوء ظن به خداوند است و قرآن می فرماید: ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله، (اگر فقیر باشند خداوند آنها را از فضل خودش بی نیاز می سازد.)» [۱۳۳]. - سرورم! نقش دنیا برای تحصیل آخرت چیست؟ «دنیا یاور خوبی برای تحصیل آخرت است [۱۳۴] ثروتی که تو را از ظلم بازدارد بهتر از فقری است که تو را به گناه وادار کند.» [۱۳۵]. - سرورم! علت وجوب زکات چیست؟ «زکات برای آزمایش اغنیا و کمک به فقرا واجب شد. [۱۳۶] اگر مردم زکات مال را ادا می کردند، هیچ مسلمانی فقیر و محتاجی وجود نداشت. پس فقر، گرسنگی و برهنگی فقرا به خاطر اغنیاست.» [۱۳۷]. - مولای من! علت وجوب زکات فطره چیست؟ «اگر کسی زکات فطره را ندهد، احتمال دارد که مرگ به سراغش بیاید.» [۱۳۸]. - سرورم! روزی شخصی خدمت حضرت عالی آمد و عرض کرد: من [صفحه ۱۳۰] نمی توانم با دست کار کنم و تجارت را نیز نمی توانم به نیکی انجام دهم، از این رو فقیر و مستمند هستم. جناب عالی در پاسخ وی چه فرمودید؟ گفتم: «کار کن (اگر با دست نمی توانی) با سرت حمل کن (به این ترتیب کار را ادامه بده) و از مردم بی نیازی بجوی.» [۱۳۹]. - مولای من! روزی یکی از شاگردان حضرت عالی به شما عرض کرد من دنیا را دوست دارم شما فرمودید: می خواهی با دنیا چه کنی؟ او گفت می خواهم ازدواج کنم، حج بروم، به اهل و عیالم انفاق کنم. به زندگی برادرانم سامان بخشم و به بینویان انفاق کنم جناب عالی چه فرمودید؟ گفتم: «لیس هذا من الدنیا، هذا من الآخرة، این روش از دنیا نیست بلکه از آخرت است.» [۱۴۰]. - سرورم! حضرت عالی در مورد کار کردن حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام چه فرمودید؟ گفتم: «امیر مؤمنان علی که صلوات خدا بر او باد در زمین بیل می زد و مواهب زمین را (با کشاورزی خود) خارج می ساخت. آن حضرت هزار برده از مال شخصی و دست رنج خویش (که به دست آورده بود) خرید و آزاد کرد.» [۱۴۱]. [صفحه ۱۳۲]

امام و منصور خلیفه‌ی عباسی

اشاره

- مولای من! حضرت عالی به هر حال با منصور، دو گونه برخورد داشتید و این دو، که به مناسبت اقتضای احوال و بنا بر مصلحت بوده است، کدامند؟ اول، حال عنف و شدت که در مقام اظهار قدرت حق، در وقتی که با باطل روبرو می‌شویم بود. بدیهی است قوه و قدرت ایمان در مواقعی محرک انسان می‌شود که روح طرف فاسد شده و رذیلت او بر فضیلت غالب گردیده باشد، که در این موارد مرد مؤمن نمی‌تواند مجادله کند. حالت دوم، حالت نرمی و ملائمت و تر و تازگی، مخصوص مردمان [صفحه ۱۳۳] صالح و شایسته است که بترسند جبار و ستمگر بی‌باک، هیچانی پیدا کند و اعمالی از او سرزند که صلاح نباشد. در این موقع حکمت و مصلحت اقتضا می‌کند که با نرمی و ملائمت رفتار کند، زیرا شدت در جای ملائمت بر خلاف بوده، نرمی و شکسته نفسی مؤمن و بشاشت و تر و تازگی او در برابر یک جبار ظالم و قسی‌القلب، به صلاح مردمان مؤمن و جامعه می‌باشد. من در آن حالت یک هدف الهی و یک نتیجه‌ی خدائی را در نظر داشتم. - سرورم! روزی منصور خواست به مکر و حيله متوسل شود، لذا تور و شبکه‌ی خود را بر ساحل عظمت جناب عالی انداخت تا صیدی کند و از قدرت بازوی شما بکاهد و موقعیت شما را سست و متزلزل سازد. لذا نامه‌ای به جناب عالی نوشت که چرا مثل سایرین که نزد ما می‌آیند، به نزد ما نمی‌آیید. حضرت عالی در جوابش چه نوشتید؟ در جوابش نوشتم: «کاری نکرده‌ام که از تو بترسم و از ترس نزد تو بیایم. چیزی از امور آخرت نزد تو نیست که به امید آن نزد تو بیایم. تو در نعمتی نیستی که من به قصد تهنیت و تبریک به نزد تو روانه شوم. نقت و بلائی بر تو عارض نشده است که برای تسلیت نزد تو بیایم.» - سرورم! منصور در جواب نامه‌ی شما چه نوشت؟ نوشت: من برای آن می‌خواهم به نزد بیائی که ما را ارشاد کنی. من در [صفحه ۱۳۴] جواب نامه‌ی منصور نوشتم: «اگر کسی دنیا بخواهد، به تو نصیحت نمی‌کند و کسی که آخرت بخواهد به نزد تو نخواهد آمد.» - سرورم! منصور پس از خواندن این نامه چه گفت؟ گفت: «به خدا قسم جعفر مرا متوجه امری کرد که قابل توجه است و منازل کسانی را که طالب دنیا بوده و کسانی که طالب آخرتند تعیین کرد و نشان داد، پس چرا به نزد ما نمی‌آیید؟ [منصور ریسمان خود را انداخت شاید بتواند با آن گوشه‌ای از دامان پاک امام علیه‌السلام را آلوده سازد و امام علیه‌السلام را به مصاحبت خود و در ردیف سایر مصاحبین خود درآورد تا به این وسیله از شرارت و حرارت قلب خود بکاهد؛ سوز دل و ناراحتی خود را کم کند و قلب لرزان خود را که خوره گرفته و می‌سوخند قدری خنک نماید. زیرا خودش گفته بود «جعفر دریای موج و متلاطمی است که به ساحل آن نمی‌توان رسید و به عمق آن نمی‌شود پی برد.»] [جمله چرا مثل سایرین به نزد ما نمی‌آئی؟ جمله ایست که حرف آن با سوء نیت ادا شده و هدف بزرگی در لابلا‌ی این حروف نهفته بود که هیچ کس جز امام علیه‌السلام نمی‌توانست آن را هجی نماید و امام مقصود منصور را از آمد و رفت، می‌دانست. منصور می‌خواست بگوید جعفر بن محمد علیه‌السلام هم یکی از رعایای خلیفه است که باید به نزد اربابش برود و مردم او را ببینند که در برابر خلیفه ایستاده یا در مجلس او نشسته است. [صفحه ۱۳۵] بلی، منصور می‌خواست امامی که مجمع اعداد بود، یعنی همه چیز بود، همیشه در برابرش نشسته باشد و مردم او را مثل سایر رعایا ببینند و با این عمل، امام علیه‌السلام را بدنام کند و مقام او را پائین بیاورد و آن مجسمه و مجموعه‌ی علم و تقوی و فضیلت را در نظر مردم تحقیر نماید. در این صورت آیا امام علیه‌السلام باید صبر کند تا قید و بند منصور به او برسد و شراره‌ی آتش کینه و انتقام منصور او را بسوزاند تا بذری که پاشیده است، سبز شود و به ثمر برسد و بنائی که می‌خواهد پایه‌ی آن را بسازد بالا-رود و تیری که از کمان کینه‌اش رها کرده به هدف اصابت کند؟ یا باید این ندا را در حنجره گوینده‌اش خفه کند؟! امام علیه‌السلام چون به مقصود او آگاه بود، دست خود را دراز کرد و طنابی که منصور به طرف او کشیده

بود پاره کرد تا نگذارد که وی به منظور خود برسد. لذا صاعقه‌ی سوزانی به طرف منصور روانه ساخت و مطلب را روشن کرد تا وسیله‌ی عبرت گردد و مقام امامت در حال استقامت پایدار و باقی بماند. پیش از آن که با حضور امام علیه‌السلام در محضر منصور قند در دهان وی آب شود، از طرف اباعبدالله علیه‌السلام چنان سیلی به صورت او و مشت محکمی بر دهان او کوبیده شد که او را در حد اعلای شرمساری و سرافکنندگی انداخت و او را به جای خود نشانید. [سرورم! به دنبال این جریانات حضرت عالی چه فرمودید؟ [صفحه ۱۳۶] بر او فریاد زدم و گفتم: «(در نزد ما چیزی نیست که از تو بترسیم) این ندای حق، گوش باطل را کر کرد دنیا و مافیها را که در نظر ما حقیر و کوچک بود، به خوبی به مردم و به منصور فهماندم و گفتم؛ دنیا مال تو است و ما سهمی از آن نداریم و تو هر چه می‌خواهی انجام دهی، از تو ترسی نداریم. سپس مشت دوم خود را زدم و به منصور گفتم و اعلان کردم که او خلیفه دروغی مسلمانان است و آن ردائی که پوشیده است (ردای خلافت) ردای دنیاست که به نام آخرت به مردم نشان می‌دهد و گفتم: (در امر آخرت چیزی در تو نیست که من به هوای آن پیش تو بیایم).» با این گفته‌ها، پرده از روی کار او برداشتم و به او و به مردم معلوم کردم که منصور نمی‌تواند مردم را به سعادت ابدی برساند. سپس خواستم که منصور را سرزنش کنم و به او بفهمانم که چگونه شخصی است، لذا گفتم: «آنچه در دست تو است و آنچه از سلطنت و مقام داری و این کشورهای عریض و طویل که زیر امر تو است، به نظر من نعمتی نیست که بشود تو را برای آنها تبریک گفت» و «نقمت و مصیبتی هم نیست که به تو تسلیت بگویم.» - سرورم! روزی منصور به جناب عالی گفت: (یا اباعبدالله لم خلق الله الذباب) ای اباعبدالله خداوند چرا مگس را خلق کرده است؟ شما چه فرمودید؟ [صفحه ۱۳۷] گفتم: تا مردم جبار را ذلیل کند. [منصور ساکت شد، در این مورد نکته‌ی مهمی در غرابت جواب امام نیست، زیرا ممکن است این جواب به ذهن دیگری هم بیاید، بلکه تعجب در این است که به آن خلیفه‌ی سفاک خودخواه و بی‌رحم آن جواب تند را بدهد و ضرری هم به شیعیان امام نرسد و منصور هم ناچار سکوت کند. در حالی که منصور را همه می‌شناختند که مردی خشن، تندخو، سفاک و حاکمی بی‌باک بود و در عین حال بسیار باهوش و با ذکاوت بوده و ذهن روشنی داشت. این مرد حالاتی داشت که چون در خشم و غضب می‌رفت، امام در آن حال با او به نرمی رفتار می‌کرد و جواب ملایم به او می‌داد و جواب نرم امام بنا به اقتضای وقت و بر طبق مصلحت بود و منصور هم البته در هنگام خشم مراقب گفته‌های خود بود و حداکثر خشونت کلامی او با امام این بود که اگر چنین و چنان نبود، تو را می‌کشتم. امام علیه‌السلام در موقع خود سخنانی می‌فرمود که او را تکان دهد و به دردش آورد و نرمی جواب امام در موقع خشم منصور طوری نبود که خود را سبک سازد و عظمت و کبریای امامت او کاسته شود. به قدر احتیاج و ضرورت و محیط مخصوص و در حدود معینی بود و از حدود حق و حقیقت خارج نمی‌شد، به باطل نمی‌گرائید و به ذلت نمی‌کشید. [صفحه ۱۳۸] [امام علیه‌السلام گاهی از آن جهت که به شیعیانش آسیبی نرسد و به ارحام و خویشان او صدمه نرسانند و به آنها ظلم و ستم روا ندارند، ملاحظه و یا ترس داشت. لذا ناچار ملایمت نمی‌نمود و مجبور می‌شد که مجال زیادی به منصور ندهد تا صدمه‌ی او به عالم انسانیت نرسد و برای این مواقع الفاظ مخصوص انتخاب می‌کرد تا از اقدامات شدید منصور جلوگیری کند و احیانا به آن جهت نرم می‌شد تا قلب منصور را طوری نرم نماید که مواعظ و نصایح او را بپذیرد. به او تذکر می‌داد که ظلم چه عواقب وخیمی دارد و حکایت ستمکاران را برای او بیان می‌فرمود، عدالت را شرح می‌داد، از حلم و بردباری سخن می‌گفت، فوائد آن را بیان می‌کرد، به او می‌فهماند که بردباری چگونه پایه‌های حکومت را محکم می‌سازد، سلطنت را ادامه می‌دهد، محبت را در مردم ریشه‌دار می‌سازد و رعیت را نسبت به سلطان مهربان می‌سازد.] - سرورم! یکی از موارد نرمش حضرت عالی، فرمایش شما به منصور است و آن در موقعی بود که منصور گفت: «شنیده‌ام که از من بدگوئی و عیب جوئی می‌کنی، در آن حال به شدت خشمگین و غضبناک شد و تهدید کرد.» شما چه فرمودید؟ گفتم: نباید سعایت کسانی را که خداوند بهشت را بر آنها حرام کرده و جای آنها در آتش است، علیه فامیل و افراد خانواده‌ی خود بپذیری، زیرا [صفحه ۱۳۹] سخن چین شاهد روز و شریک ابلیس است؛ از آن جهت که در بین مردم

فتنه کرده و آنها را نسبت به هم بدبین می کند و خداوند متعال فرمود: (یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق ببناء فتینوا) ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد، تحقیق کنید (ان تصیب قوما بجهالۃ فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین) مبادا مردمی را ندانسته آزار دهید و سپس از عمل خود پشیمان گردید. ما یاران و انصار تو بوده و از ارکان مملکت تو هستیم. وقتی که امر به معروف و نهی از منکر می نمایی و در بین رعیت احکام قرآن را اجرا می نمایی و با اطاعت کردن از خدا، بینی شیطان را به خاک می مالی و با اطلاعاتی که از آداب الهی داری، بر تو لازم می گردد که با ارحام خود که با تو قطع رابطه کرده‌اند، نزدیک شوی و به کسانی که تو را محروم نموده‌اند، عطا و محبت نمایی و از کسی که به تو ظلم کرده، بگذری. معنای صله‌ی رحم آن نیست که به رحم خود در موقع رفت و آمد و دوستی رسیدگی کنی، بلکه آن است که به رحم خود که از تو بریده برسی و اگر در این حال، صله‌ی رحم نمایی خداوند عمر تو را زیاد می کند و حساب تو را در قیامت سبک می سازد. - سرورم! در این موقع منصور چه گفت؟ و شما چه پاسخ فرمودید؟ گفت: از تو برای قدر و منزلتی که داری گذشتم و چون راست گفتم، از تو صرف نظر کردم. حالا- از خود صحبت کن که من (پند و نصیحت گیرم) و [صفحه ۱۴۰] مانع و زاجر (هشدار دهنده) من شود و از کارهایی که وسیله‌ی انحراف بوده یا اساسا بد است، اجتناب نمایم. - حضرت عالی چه فرمودید؟ گفتم: «بردار باش، زیرا حلم پایه‌ی علم است و تو را با داشتن قدرت، از سوء استفاده باز می دارد. زیرا اگر تو، به هر چه قدرتت اجازه می دهد عمل نمایی، مثل کسانی هستی که غیظ خود را خاموش کرده‌ای و کینه‌ای را نشانده‌ای و یا دوست داری تو را به قدرت یاد نمایند. بدان که اگر کسی را که مستحق عقاب است مجازات نمایی، نهایت تعریفی که از تو می کنند، این است که می گویند عادل هستی ولی حالتی که موجب سپاس مردم می شود، حالتی است که فوق عدالت بوده و تو را مرد باگذشت و بخشنده معرفی می کند و سپاس مردم بهتر از صبر آنها می باشد. منصور پس از شنیدن این کلمات و نصایح گفت: «چه خوب مرا موعظه کردی و چه خوب گفتمی و مرا به طور اختصار متوجه وظایفم نمودی.»

نفرین امام

- سرورم! معلی بن خنیس یکی از شاگردان و یاران نیک حضرت عالی بود. داوود بن علی فرماندار مدینه از طرف منصور عباسی، او را احضار کرد و به او گفت: نامهای شیعیان را بنویس و لیست آنها را به ما بده. معلی گفت: [صفحه ۱۴۱] «من آنها را نمی شناسم». داوود گفت: «نام آنها را بنویس و گرنه، گردنت را می زنم.» معلی گفت: «آیا مرا به مرگ تهدید می کنی؟ سوگند به خدا اگر آنها در زیر قدم من باشند، پایم را بلند نمی کنم.» داوود دستور داد گردن معلی را زدند. سپس جسد بی سرش را بر دار آویزان نمود. حضرت عالی با شنیدن این فاجعه نزد داوود رفتید و با خشم به او چه فرمودید؟ گفتم: «ای داوود، غلام آزاد کرده‌ی من و وکیل مرا کشتی؟ به این هم اکتفا نکردی و جسدش را به دار آویختی؟ سوگند به خدا تو را نفرین می کنم تا خداوند تو را بکشد.» - در این لحظه داوود چه گفت؟ گفت: «آیا مرا از نفرین خود تهدید می کنی؟ اگر نفرینت به استجابت می رسد نفرین کن. پس از آن از نزد داوود خارج شدم و سپس غسل نموده و رو به قبله گفتم ای خداوندی که بر همه چیز احاطه داری! داوود را هدف تیری از تیرهایت قرار بده، به گونه‌ای که آن تیر قلبش را دگرگون کند. بعد به غلامم گفتم از خانه بیرون برو و صدای گریه را بشنو که همان وقت خبر رسید که داوود به هلاکت رسیده است.» [۱۴۲]. [صفحه ۱۴۲] از محمد بن عبدالله اسکندری شنیدم که گفت من از جمله‌ی ندیمان ابو جعفر دوانیقی و محرم اسرار او بودم. روزی به نزد او رفتم و او را بسیار غمگین یافتم آه می کشید و اندوهناک بود، گفتم: ایها الأمير سبب تفکر و اندوه تو چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد گفتم کیست؟ گفت: جعفر بن محمد صادق علیه السلام گفتم: ایها الأمير، او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او به قرب و محبت خدا، او را از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده، گفت:

می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری و بزرگی او را نیز می دانم، لیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آن که شب شود خود را از اندوه او فارغ گردانم. راوی گفت که چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین گشت، سپس جلادی را طلبید و گفت وقتی من ابو عبدالله صادق را طلب خواستم و مشغول صحبت شدم و کلاه خود را از سر برداشتم و بر زمین گذاشتم، گردن او را بزنی و این بین من و تو علامتی است. و در همان ساعت شخصی را فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر شد دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موج سرگردان باشد و دیدم که منصور بلند شد و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید در حالی که بند بند بدنش می لرزید و [صفحه ۱۴۳] دندهایش بر هم می خورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد. آن حضرت را با عزت و احترام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشاند و خود دو زانو در خدمت او نشست، مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت: یابن رسول الله به خاطر چه این موقع تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمدم. گفت من شما را نطلبیدم، فرستاده اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: «حاجت من آن است که مرا بی ضرورتی طلب نمائی.» گفت چنین باشد و حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از منصور به آن حضرت نرسید. و بعد از آن که آن حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبیده خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دیدم من بر بالین او نشسته‌ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه‌ای برای تو نقل نمایم. چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را به عزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه‌ی من گردانید و به زبان عربی فصیح با من گفت که اگر نیت بدی اراده کنی، تو را و خانه و قصر تو را فرو می‌برم و به این سبب عقل من [صفحه ۱۴۴] پریشان شد و بدن من به لرزه درآمد، به حدی که دندانهای من بر هم می خورد. من گفتم اینها از او عجب نیست زیرا نزد او اسمها و دعائی است. که اگر بر شب بخواند، روز می شود و اگر بر روز بخواند، شب می شود. اگر بر موج دریاها، بخواند ساکن می گردد. پس از چند روز رخصت طلبیدم که به زیارت آن حضرت بروم. مرا دستوری داد و ابا نکرد و چون به خدمت حضرت رفتم و از آن حضرت التماس کردم آن دعا که در وقت داخل شدن به مجلس منصور خواندند را به من تعلیم نمایند. [صفحه ۱۴۵]

شهادت امام

امام در ساعت شهادت

- سرورم! حضرت عالی به هنگام شهادت به فرزند برومندتان چه فرمودید؟ گفتم: «ای فرزند، بدان که شفاعت ما به کسانی که به نماز اهمیت نمی دهند، نمی رسد.» - سرورم! حمیده (مادر امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام) و همسر جناب عالی به مردی از اصحاب شما گفت: «ای ابامحمد، اگر اباعبدالله را در [صفحه ۱۴۶] حال مرگ می دیدی، بسیار تعجب می کردی» ... شما هنگام شهادت چشمان خود را باز کردید و فرمودید: هر کس را که با من قرابتی دارد، خبر کنید، آنها هم هر کس که با شما نسبتی داشت، خبر کردند و همه‌ی آنها دور بستر شما جمع شدند. به آنها چه فرمودید؟ گفتم: «شفاعت ما به کسانی که به نماز اعتنا ندارند نمی رسد.» - مولای من! سالمه کنیز شما می گوید: «من در وقتی که امام در حال وفات بود، در بالینش بودم.» بی هوش بود و چون به هوش آمد گفت: «به حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به حسن افضس، هفتاد دینار بدهید و به فلان و فلان و ... مقداری پول داده شود.» من گفتم: «آیا به کسی که علیه شما چاقو کشید و می خواست شما را بکشد، پول می دهی؟» جناب عالی چه فرمودید؟ گفتم: شما می خواهید من مشمول آیه‌ی شریفه‌ای که می فرماید: «آنهایی که به رحم خود می رسند و از خدا می

ترسند و از حساب بیمناک می باشند، نباشم.» «آری ای سالمه، خداوند بهشت را خلق کرده و آن را خوشبو ساخت و نسیم را معطر نمود، ولی اشخاص عاق و قاطع رحم از آن استفاده نمی کنند و بوی بهشت به مشام آنها نمی رسد.» - سرورم! ابویوب جوزی می گوید: «منصور در نیمه‌ی شب دنبال من فرستاد، بر او وارد شدم و دیدم روی صندلی نشسته و در برابر او شمعی می سوزد و نامه‌ای هم در دست اوست. چون بر او سلام کردم، نامه را نزد من انداخت و در حالی که گریه می کرد گفت: «این نامه از محمد بن سلیمان والی [صفحه ۱۴۷] مدینه است که به ما خبر داده که جعفر بن محمد وفات کرده است. (انالله و انا الیه راجعون)» منصور سه مرتبه این حرف را زد و گفت: «دیگر مثل جعفر بن محمد کجا پیدا می شود؟» سپس به من گفت: «بنویس. من مطلع نامه را نوشتم.» گفت بنویس «اگر کسی را وصی خود قرار داده است او را بخواه و گردنش را بزن.» من هم این نامه را نوشتم. پس از چندی جواب والی مدینه رسید که جعفر بن محمد پنج نفر را به شرح زیر وصی خود قرار داد. نام چه کسانی در نامه بود؟ نام ۵ نفر: ۱- ابوجعفر منصور ۲- محمد بن سلیمان والی مدینه ۳- عبدالله ۴- موسی ۵- حمید. منصور، پس از خواندن نامه‌ی والی گفت: «چگونه می شود این عده را کشت.»

سبب شهادت امام

آن حضرت را زهر دادند و در قبر ایشان در آن موضع از بقیع سنگ مرمری بود که بر آن نوشته‌اند: بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله ميبد الأمم و محي الرمم هذا قبر فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم سيدة نساء العالمين و قبر الحسن بن علي بن ابيطالب و علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب و محمد بن علي و جعفر بن محمد رضي الله عنهم، انتهى و اقول صلوات الله عليهم اجمعين. [صفحه ۱۴۸]

امام و شناساندن قبر امام علی به شیعیان آن حضرت

حضرت صادق علیه السلام، در ایامی که در حیره بود مکرر به زیارت قبر شریف حضرت علی علیه السلام می رفت و غالباً بعضی از خاصان اصحاب خود را همراه می برد و مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام را به ایشان نشان می داد و این چنین بود تا دوران حکومت هارون الرشید که یک مرتبه قبر مبارک ظاهر شد و محل زیارت تمامی شیعیان گشت. علامه‌ی مجلسی «ره» فرمود که حضرت به علم امامت می دانست که منصور چنین اراده‌ای خواهد کرد. آن جماعت را به حسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود. اول نام منصور را نوشته بود ولی در باطن امام موسی علیه السلام منظور وی بود. از روی این وصیت نیز، اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است، چنان که از روایت ابوحمزه که گفته شد، معلوم می شود.

فرزندان امام

امام صادق علیه السلام ده فرزند داشت: اسمعیل و عبدالله و ام فروه. مادر این سه نفر، فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابيطالب علیه السلام بود. دیگر موسی علیه السلام و اسحق و محمد و عباس و علی اسماء و فاطمه که هر یک از ام ولد بوده‌اند. - مولای من! سال شهادت حضرت عالی چه سالی بود و محل دفن پیکر مبارکتان در کجاست؟ و در کنار چه کسانی است؟ [صفحه ۱۴۹] «شهادتم در سن ۶۷ سالگی، در سال ۱۴۸ هجری قمری بود و در بقیع در جوار قبر جدم علی بن الحسن و پدرم محمد بن علی و عمویم امام مجتبی دفن شدم.» - سرورم! مدت امامت حضرت عالی چند سال بود. مهم ترین فعالیت جناب عالی چه بوده است؟ مدت امامت من ۳۴ سال بود که طی این مدت مکتب جعفری را برای ابد پایدار و برقرار نمودم که موجب احیاء و ابقای

شریعت احمدی گردیده است.

پاورقی

[۱] منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۳۴. [۲] منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۳۴. [۳] اصول کافی، ج ۲، کتاب الحجّه. [۴] زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، ج ۱، عمادزاده. [۵] ارشاد شیخ مفید، ج ۲. [۶] دسترنج. [۷] عرق پیشانی. [۸] تاریخ عصر جعفری، ج ۱، تألیف ابوالقاسم سحاب. [۹] همان. [۱۰] الحیاء، ج ۱، ص ۲۷۲. [۱۱] المستدرک، ج ۱، ص ۳۶۰. [۱۲] وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۸۸۳. [۱۳] نوادر راوندی، ج ۱، ص ۱۸۱. [۱۴] کتاب نور علی نور، ص ۱۱۵. [۱۵] مجموعه مقالات، ص ۴۲ و ۴۳. [۱۶] رساله‌ی نور علی نور، در ذکر و ذاکر و مذکور. [۱۷] در آسمان معرفت، ص ۴۳۵. [۱۸] کافی، ج ۲، باب ۱۹۱، ص ۴۳۶، حدیث ۱۲. [۱۹] توبه، ص ۱۷۲ و ۱۷۳. [۲۰] هزار و یک کلمه، ص ۲۵. [۲۱] کافی، معرب، ج ۲، ص ۲۹۰. [۲۲] رساله لقاءالله، ص ۱۹۷. [۲۳] بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۱۳۹. [۲۴] بحارالانوار، ج ۱۰۳، ص ۱۴۶. [۲۵] بحار، ج ۹۶، ص ۱۵۸. [۲۶] فروع کافی، ج ۵، ص ۶۳. [۲۷] همان، ص ۶۴. [۲۸] بحار، ج ۴۷، ص ۴۴. [۲۹] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۶۳. [۳۰] اقتباس از بحارالانوار، ج ۲، ص ۲۲۴ تا ۲۲۶. [۳۱] ترجمه مشکاة الانوار، ص ۱۴۲. [۳۲] بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۲۳۶. [۳۳] بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۱۰۳. [۳۴] بحارالانوار، ج ۹۵، ص ۱۸۴. [۳۵] وسایل الشیعه، ج ۷، ص ۲۵۹. [۳۶] وسایل الشیعه، ج ۷، ص ۲۶۱. [۳۷] فضایل الاشهر الثالثه، ص ۱۳۷. [۳۸] ثواب الاعمال، ص ۶۲، بحارالانوار، ج ۸۲، ص ۲۰۶. [۳۹] مجمع البیان، ج ۱، ص ۱۰۰، وسایل الشیعه، ج ۵، ص ۲۶۳. [۴۰] بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۱۲۶، ثواب الاعمال، ص ۶۹. [۴۱] وسایل الشیعه، ج ۵، ص ۳. [۴۲] سفینه البحار، ماده حدث، ص ۲۳۲. [۴۳] وسایل الشیعه، ج ۱۵، ص ۱۹۳ - انوار نعمانیه، سید نعمت الله جزایری، ج ۲، ص ۱۹۳. [۴۴] قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند، ص ۱۱۲. [۴۵] کیهان فرهنگی، مرداد ۶۳، ص ۳. [۴۶] جمال سالکین، ص ۱۱۰. [۴۷] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۳۱ و ۲۳۲. [۴۸] همان، ص ۲۳۸. [۴۹] ذکر و ذاکر، ص ۱۹. [۵۰] رساله حول الرؤیه، ص ۳۹. [۵۱] لقاءالله، ص ۵۴ و ۵۵. [۵۲] هزار و یک کلمه، ج ۳، ص ۳۹۰. [۵۳] منکر خداوند. [۵۴] در باطن کافر و در ظاهر دیندار. [۵۵] دندان نیش. [۵۶] محل عبور. [۵۷] شخصیت حضرت صادق علیه السلام، اثر احمد مغنیه. [۵۸] ممکن است به نظر بعضی چنین برسد که اکنون علم فیزیولوژی ترقی کرده و دانشمندان اروپا به طور کامل تمام اندامهای درونی و بیرونی انسان را تشریح و به خاصیت و عمل و وظیفه‌ی هر عضوی پی برده‌اند در این صورت چه لزومی به نوشتن این مطالب در عصر فضاست. پاسخ چنین است که اولاً دانشمندان اروپا پس از قرن‌ها مطالعه و تجربه در آزمایشگاهها علم فیزیولوژی را به وجود آورده‌اند ولی حضرت صادق علیه السلام در ۱۳۰۰ سال پیش که از فرهنگ و تمدن اروپا نام و نشانی وجود نداشت و کسی از فیزیولوژی با اطلاع نبود، بدون وجود آزمایشگاه مطالب فوق را بیان فرموده است. ثانیاً منظور امام تنها تدریس فیزیولوژی و بیان وظایف الاعضاء نبود بلکه در اثر بررسی سازمان خلقت انسان به وسیله‌ی حکمت موجود در هر یک از آن اعضا مردم را به سوی خدا رهبری می فرمود چون معطی شیء فاقد آن شیء نمی شود از این نظر طبیعت بی شعور هم نمی تواند چنین موجودات با شعوری به وجود آورد. این دقت و نظم و حکمت که در خلقت انسان و حیوان و سایر موجودات به کاررفته است دلالت بر وجود خالق حکیم و دانا می کند. [۵۹] در عصر حاضر با دوربین های بسیار قوی کشف کرده‌اند که کهکشانها مجموعه‌ای از هزاران منظومه و ستاره هستند که نور بعضی از آنها چندین هزار سال طول می کشد تا به زمین برسد. مثلاً خورشید ما در فاصله‌ی ۱۴۹ میلیون کیلومتری زمین قرار دارد و اگر این مسافت کم و زیاد می شد زندگی در روی زمین ناممکن بود. در زمان حضرت صادق علیه السلام که سیستم پوشالی هیأت بطلمیوسی یونان وجود داشت، آسمانها را افلاکی تو در تو، مانند پوست پیاز تصور کرده و ستارگان را چون نقاط درخشان بر سطح فلک های خیالی چسبیده و میخکوب می دانستند. امام علیه السلام که علمش لدنی و از جانب خدا بود و در نتیجه‌ی نیروی الهام به حقایق آفرینش آگاه بود از تمام کشفیات نجومی

امروزی خبر داده و حرکت ستارگان و شدت نور و بعد مسافت و دور شدن آنها را از زمین و از یکدیگر بیان فرموده است و منظور آن حضرت اثبات وجود آفریننده‌ی آنها بوده که آیه کریمه فرماید: أفی الله شك فاطر السموات والأرض؟. [۶۰] پیشرفتهای علمی در گیاه شناسی و فیزیک، حقایق بالا را ثابت کرده است زیرا عمل لقاح در اکثر گیاهان به وسیله‌ی وزش باد انجام می‌گیرد، بدین ترتیب که گلها و شکوفه‌ی درختان هر یک دارای دو نوع میله است که در بعضی از آنها به جای عضو نر و در بعضی هم به جای عضو ماده می‌باشد. میله‌های نر، کیسه‌هایی است از گرده‌های ریز که به منزله‌ی نطفه‌ی حیوانات نر است و میله‌های ماده هم درونشان خالی و قسمت پائین آنها به تخمدان می‌رسد که به منزله‌ی تخمدان حیوانات ماده است. در اثر وزش باد گرده‌ها به میله‌های ماده رسیده و عمل لقاح در گیاهان انجام می‌گردد. به این حقیقت علمی در قرآن مجید نیز اشاره شده است که فرماید: و ارسلنا الريح لواقع (بادها را برای لقاح گیاهان فرستادیم) همچنین طبیعت صوت و حقیقت فیزیکی آن به همان ترتیب است که امام فرموده زیرا صدا، موج هائی است که در هوا پیدا می‌شود و به گوش می‌رسد و این امواج به وسیله‌ی دستگاه ضبط صوت قابل ضبط است. صدا که منتشر می‌شود به تدریج ضعیف شده موجهای آن کم می‌شود تا جائی که اثر آن از بین می‌رود (هوائی که به واسطه‌ی صدا به حرکت در آمده بود از حرکت باز می‌ماند). بنابراین هر صدا، مدت کوتاهی هوا را به حرکت درمی‌آورد و حرکت آن پس از مدتی از بین می‌رود. [۶۱] ممکن است به نظر بعضی چنین برسد که در این سؤال امام (به زمین فرو رفته‌ای یا به آسمان بالا رفته‌ای) مگر خدا هم مانند اجسام محل خاصی دارد که در زیر زمین یا بالای آسمان باشد و به فرض این که زندیق به زمین هم فرو می‌رفت یا به آسمان بالا می‌رفت باز خدا را نمی‌دید. این سؤال با این که به نظر صحیح می‌رسد اما مقصود امام علیه‌السلام این نبود که خداوند در زیر زمین یا در فراز آسمان باشد بلکه او می‌خواست به زندیق بفهماند که تو منکر وجود خدا هستی بدون تأمل و منطق ادعا می‌کنی و دلیلی بر اثبات آن نداری، زیرا خداوند مانند اجسام مادی محل و موقع معینی ندارد و زمان و مکان او را در بر نمی‌گیرد. اما به فرض محال اگر خدا هم مانند سایر موجودات بود، باز چون تو احاطه‌ی کامل به تمام عالم نداری نمی‌توانی بگوئی خدا نیست در صورتی که او منزله از شایبه‌ی ممکنات بوده و خود، موجد زمان و مکان است. [۶۲] اصول کافی کتاب توحید باب حدوث جهان شرح و ترجمه‌ی حاج سید جواد مصطفوی. [۶۳] اصول کافی کتاب توحید باب حادث بودن جهان و اثبات صانع آن ترجمه‌ی مصطفوی. [۶۴] این مثال برای تقریب ذهن است که ضمناً پاسخ افغانی هم می‌باشد و الا حقیقت مطلب عمیق‌تر از اینست. [۶۵] معصوم هشتم - الامام جعفر الصادق تألیف احمد مغنیه ترجمه سید جعفر غضبان اصول. [۶۶] امامت، ص ۷۱ و ۷۲. [۶۷] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۸۰ و ۲۸۱. [۶۸] هزار و یک نکته، ص ۷۴۶. [۶۹] رساله‌ی امامت، ص ۲۴۱. [۷۰] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۲۲۰. [۷۱] از مقدمه‌ی کتاب علم امام، به قلم: آقای سید محمد علی قاضی طباطبائی. [۷۲] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۹۵. [۷۳] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۶۶ و ۳۶۷. [۷۴] اصول کافی، معرب، کتاب ایمان و کفر، ص ۲۳۵. [۷۵] رساله لقاءالله، ص ۱۶۴. [۷۶] امامت، ص ۱۱۷ و ۱۱۸. [۷۷] انسان و قرآن، ص ۷۹. [۷۸] رساله‌ی امامت، ص ۱۸۹. [۷۹] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۴۱ و ۳۴۲. [۸۰] معرفت نفس، دفتر سوم، ص ۴۹۰. [۸۱] بحارالانوار، ج ۴، ص ۳۹۸. [۸۲] معرفت نفس، دفتر سوم، ص ۴۴۹. [۸۳] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۴۰۶. [۸۴] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۲۴. [۸۵] وافی، ج ۱۳، ص ۹۷. [۸۶] عیون مسائل نفس و شرح آن، ج ۲، ص ۳۲۳. [۸۷] ده رساله‌ی فارسی، ص ۲۲۸ و ۲۲۹. [۸۸] صراط سلوک، ص ۴۱. [۸۹] مجموعه‌ی مقالات، ص ۲۸. [۹۰] وسائل الشیعه، جلد ۲، باب وجوب اداء الحق المؤمن، بنا به نقل مؤلف کتاب زندگانی حضرت امام صادق علیه‌السلام. [۹۱] مذاهب چهار گانه‌ی اهل سنت را خلفای بنی عباسی در برابر ائمه‌ی معصومین برای تخطئه نمودن مکتب آنها و به منظور پیشرفت سیاست دولت خود به وجود آوردند. چنانکه منصور ابوحنیفه را که خود از مکتب حضرت صادق استفاده‌ی علمی کرده بود وادار نمود که مسائلی چند طرح کند و در حضور عده‌ای پاسخ آنها را از امام پرسند که شاید بدین وسیله بتوانند آن حضرت را مجاب و منفعل نمایند.

همچنین به مالک بن انس دستور داد کتابی در حدیث تألیف کند، ولی در آن کتاب از علی علیه السلام و ابن عباس خبری نقل نکند. [۹۲] ملل و نحل شهرستانی، بنا به نقل مؤلف کتاب زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می باشد. [۹۳] همان، ص ۲۴۰. [۹۴] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹. [۹۵] علل الشرایع، ص ۱۲۲. [۹۶] علل الشرایع، ص ۲۸. [۹۷] علل الشرایع، ص ۱۸۱. [۹۸] علل الشرایع، ص ۳. [۹۹] ستارگان درخشان، ج ۱۵، صص ۱۷۷ - ۱۷۸. [۱۰۰] بحار، ج ۹۹، ص ۲۹. [۱۰۱] بحار، ج ۶۰، ص ۲۱۶. [۱۰۲] من لا یحضر، ج ۲، ص ۱۹۶. [۱۰۳] علل الشرایع، ص ۴۳۶. [۱۰۴] علل الشرایع، صص ۴۳۲ - ۴۳۳. [۱۰۵] علل الشرایع ص ۵۲۳. [۱۰۶] توحید مفضل ص ۷۹ - ۷۷. [۱۰۷] مجالس المواعظ ص ۱۵۲. [۱۰۸] علل الشرایع، ص ۲۹۸. [۱۰۹] علل الشرایع ص ۱۷۲. [۱۱۰] علل الشرایع، ص ۱۵۰. [۱۱۱] ره توشه راهیان نور، سال ۱۳۸۰. [۱۱۲] علل الشرایع ص ۷۵. [۱۱۳] علل الشرایع ص ۱۳۱. [۱۱۴] محجۀ البيضاء، ج ۳، ص ۳۷۱. [۱۱۵] کافی ج ۲ ص ۳۳۵. [۱۱۶] بحار ج ۱۷، ص ۱۸۴. [۱۱۷] کامل الزیارات، ص ۱۰۰، بحار، ج ۴۴، ص ۲۹۱. [۱۱۸] علائله، ج ۱۷، ص ۵۳۳. [۱۱۹] علل الشرایع، ص ۵۲۴. [۱۲۰] تفسیر نمونه ج ۱۷ ص ۲۷. [۱۲۱] ستارگان، درخشان، ج ۱۰ ص ۲۱۱. [۱۲۲] تفسیر نور، ج ۲ ص ۵۰۰. [۱۲۳] وسایل الشیعه - گناهان کبیره ج ۱ ص ۱۸۵. [۱۲۴] کافی - گناهان کبیره، ج ۱ ص ۱۸۵. [۱۲۵] بحار الانوار، ج ۷۱ ص ۳۹۳. [۱۲۶] نکته‌های نورانی حسن دیلمی، ص ۱۳۸. [۱۲۷] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۸۹. [۱۲۸] مصباح الشریعه، ص ۱۹۱. [۱۲۹] علل الشرایع، ج ۲، ص ۳۳۹. [۱۳۰] نکته‌های نورانی حسین دیلمی، ص ۱۲۵. [۱۳۱] من لا یحضره الفقیه، صدوق. [۱۳۲] ستارگان درخشان، ج ۱۰، ص ۲۲۹. [۱۳۳] مکارم الاخلاق، ج ۱، ص ۴۳۰. [۱۳۴] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۷. [۱۳۵] همان. [۱۳۶] جامع السعادات، ج ۲، ص ۱۲۸. [۱۳۷] همان. [۱۳۸] علل الشرایع، ص ۳۹۰. [۱۳۹] وسایل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۷. [۱۴۰] بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۱۰۶. [۱۴۱] فروع کافی، ج ۵، ص ۷۴. [۱۴۲] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۸۱.

۲۴- آفتاب تشیع (مباحثی پیرامون امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: آفتاب تشیع احمدی امیر حسن، - ۱۳۵۲ مشخصات نشر: تهران سرزمین باران ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: ص ۱۲۳ شابک: ۹۶۴-۹۴۷۵۲-۹-X وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا. موضوع: جعفر بن محمد(ع)، امام ششم ۱۴۸ - ۸۳ق رده بندی کنگره: BP۴۵/الف ۷آ۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتاب شناسی ملی: م ۸۳-۳۱۹۳۳

پیش گفتار

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در هفدهم ربیع الاول هشتاد و سه هجری در مدینه منوره تولد یافت و بیست و پنج شوال سال صد و چهل و هشت هجری در شصت و پنج سالگی در همان شهر به شهادت رسید. مزار شریفش در قبرستان غریب «بقیع» است. دوران امامت آن حضرت سی و چهار سال - از سال ۱۱۴ تا ۱۴۸ هجری - بود. حضرت امام صادق علیه السلام از فرصت برخورد دو سلسله‌ی «بنی امیه» و «بنی عباس» که به افول عصر اموی و انتقال قدرت به سلسله‌ی عباسیان انجامید، کمال بهره‌وری و استفاده را کرد و هسته‌ی مرکزی تشیع را درخششی پایدار و ابدی بخشید. آن امام همام، با نگرشی ژرف به اوضاع عمومی آن روز مسلمانان، آغازگر نهضتی فراگیر در ابعاد علمی و فرهنگی معارف اسلامی گردید و به همین منظور حدود چهار هزار و اندی شاگرد را، که هر کدام خورشیدی فروزنده در اسلام هستند، تربیت کرد. بر اثر همین تعلیم و تعلم و انقلاب علمی - فرهنگی به زعامت آن

حضرت بود که اسلام راستین از زیر پرده‌های حجاب حاکمان ظلم و جور و تزویر، آشکار و دوران تمدن عظیم اسلامی پایه‌ریزی گردید. [صفحه ۱۲] منصور دوانیقی (دومین طاغوت عباسی) در دوازدهم ذیحجه‌ی سال صد و سی شش هجری بر مسند خلافت نشست و پس از بیست و دو سال امیری غاصبانه بر جامعه‌ی اسلامی سرانجام در ششم ذیحجه‌ی سال صد و پنجاه و هشت هجری از دنیا رفت. سال‌های آخر دوران امامت امام صادق علیه‌السلام حدود دوازده سال در عصر خلافت منصور دوانیقی بود. او طاغوتی بسیار خونخوار بود، برای حفظ حکومت خود، بسیاری از سران و برجستگان آل علی علیه‌السلام و سادات آن خاندان محترم را کشت. عاقبت نیز پس از آزارهای بسیار بر امام صادق علیه‌السلام حضرتش را مسموم و به شهادت رسانید. از آن جا که آن حضرت، معصوم هشتم و امام ششم شیعیان است، این مجموعه نیز در هشت فصل و شش موضوع برای دوستداران و شیعیان صادق، گردآوری شده است. امید آن که مرضی خاطر فرزند برومندش، حضرت بقیه‌الله الاعظم - ارواحنا له الفدا - قرار گیرد و ثواب آن را به ارواح پاک امامان معصوم علیهم‌السلام و پدر بزرگوارم - رحمه‌الله علیه - تقدیم می‌کنم. همزبانی و همدلی دوستان و استادانم: حجت‌الاسلام حاج شیخ رضا اصلانی، حجت‌الاسلام حمید خیری، سید محمد سادات اخوی، محمد مهدی علی قلی و محمد مطهر را نیز از هنوز تا همیشه سپاس گزارم. و السلام علی من اتبع الهدی ربیع‌الاول / ۱۴۲۶/ امیر حسن احمدی [صفحه ۱۳]

مقالات

خورشید بقیع

شب بود و هوا بارانی. باری از نان به دوش می‌کشید. رو به سوی سایه‌بان و گذر «بنی ساعده». حاضر نبود آن بار سنگین را به «مصلی» بسپارد، که در پی او می‌رفت. معلی می‌گوید: با هم به ظله‌ی بنی ساعده رفتیم. گروهی آن جا خفته بودند، امام صادق علیه‌السلام شروع کرد به گذاشتن یکی دو گرده نان، زیر پوشش هر یک از آنان که در خواب بودند. نان‌ها را آهسته می‌گذاشت و رد می‌شد، تا رسید به نفر آخر و سرانجام بازگشتیم. این نمونه‌ی از سرکشی آن پیشوا به تهیدستان بینوایی بود که بسترشان خاک بود و لحافشان آسمان. و در جامعه‌ی رفاه‌طلب آن روز از یادها می‌رفتند، اما امام شیعیان از آنان غافل نبود. ابوجعفر خثعمی نقل می‌کند: امام صادق علیه‌السلام کیسه‌ی پولی به من [صفحه ۱۶] داد و فرمود: این را به فلان شخص از بنی هاشم برسان، ولی به او نگو که من دادم! پیش آن مرد رفتم و کیسه‌ی پول را به او دادم. گفت: خداوند، فرستنده‌ی این پول را جزای خیر دهد؛ همواره گهگاه مبلغی برای من می‌فرستد و تا سال آینده با آن زندگی می‌کنیم. ولی جعفر بن محمد (منظورش امام صادق علیه‌السلام بود) با آن که اموال زیادی در اختیار دارد، حتی یک درهم به ما نمی‌دهد و احسان نمی‌کند! این درس اخلاص را از کجا می‌توان آموخت؟ جز در مکتب عترت و امام صادق علیه‌السلام که بی‌نام و نشان، امداد کند و حتی برای اصلاح دیدگاه آن شخص هم که می‌پندارد امام به فکرش نیست، اقدامی نکند و چه روح‌های باعظمتی! سفیان ثوری وارد منزل حضرت صادق علیه‌السلام شد. امام را رنگ پریده و آشفته دید. پرسید: چه شده؟ حضرت فرمود: اینان را نهی کرده بودم از این که بالای پشت بام بروند. وارد خانه شدم، دیدم یکی از کنیزان که در خانه به تربیت کودکان می‌پردازد، همراه یکی از کودکانم از پلکان بالا رفته است. همین که چشمش به من افتاد، لرزید و متحیر شد و ندانست که چه کند، در همین حال کودک به زمین افتاد و جان داد. (دقت کنید) پریدن رنگم و آشفته‌گی‌ام برای مرگ این کودک نیست، بلکه برای آن است که سبب شدم ترس و هراس در دل آن کنیز بیفتد! آن گاه حضرت صادق علیه‌السلام به آن کنیز، دو بار گفت: «عیبی ندارد، تو را به خاطر خدا آزاد کردم، برو.» راستی چه دل رؤوف و مهربانی! و چه وجود فرخنده و نیکی! کیست که چون آن امام؛ حاضر نباشد رعب و وحشتی از او، در دل دیگران بیفتد و از او بترسند؟ جز پیروان راستینش؟ [صفحه ۱۷] لحظات واپسین حیات امام است. در آستانه‌ی کوچ به ملکوت و جدایی از دنیا و

بستگان، همه‌ی فرزندان و خویشاوندان را نزد خویش فرامی‌خواند. گویا وصیتی دارد. سفارش آخر امام چیست؟ وقتی همه‌ی چشم‌ها و گوش‌ها به لب‌های مبارک اوست، این جمله از زبانش شنیده می‌شود: شفاعت ما هرگز به کسی که نماز را سبک بشمارد، نمی‌رسد! این آخرین وصیت مردی است که صاحب مذهب ما و حجت‌الاهی بر انسان‌ها است. و این سخن پیشوا است که خود «نماز مجسم» و «تبلور عبودت» است. با این وصیت، چه گونه رفتار می‌کنیم؟! [۱].

فجر صادق معرفت

اشاره

ششمین امام معصوم در هفدهم ربیع‌الاول سال هشتاد و سه هجری در شهر مدینه‌ی منوره به دنیا آمد. پدر ارجمندش حضرت محمد بن علی‌الباقر علیه‌السلام و مادر گران‌قدر «ام فروه» دختر «قاسم بن محمد ابی بکر» بود. نام مبارک آن حضرت علیه‌السلام جعفر و کنیه‌های شریفش: اباعبدالله، ابا اسماعیل و ابوموسی بود. آن جناب، القاب بسیاری داشت که از آن جمله «صادق» «فاضل» «طاهر» و «قائم» از همه برجسته‌ترند. امام صادق علیه‌السلام در دوران حیات جد بزرگوارش حضرت علی بن‌الحسین علیه‌السلام تولد یافت و در آن تاریخ که سید الساجدین علیه‌السلام جهان را بدرود می‌گفت، صادق آل محمد علیه‌السلام کودک دوازده ساله بود و به سال یکصد و چهارده هجری که حضرت [صفحه ۱۸] باقر علیه‌السلام رحلت فرمود، وی سی و یک سال داشت و از آن تاریخ به بعد به مدت سی و چهار سال، امامت و راهبری شیعیان را برعهده گرفت.

وضعیت اجتماعی، سیاسی و فرهنگی امپراتوری اسلامی

رژیم بنی‌امیه در سالیان آخر زندگی امام باقر علیه‌السلام و نیز سال‌های آغاز امامت فرزندش امام صادق علیه‌السلام یکی از پرماجرترین مراحل خود را می‌گذراند. قدرت‌نمایی‌های نظامی در مرزهای شمال شرقی (ترکستان و خراسان) شمال (آسیای صغیر و آذربایجان) و مغرب (آفریقا، اندلس و اروپا) از سویی و شورش‌های پیاپی در نواحی عراق، خراسان و شمال آفریقا که عموماً، یا غالباً به وسیله‌ی بومیان ناراضی زیر ستم، گاه به تحریک، یا کمک سرداران اموی به پا می‌شد. از سوی دیگر وضع پریشان ملی در همه جا و مخصوصاً در عراق مقرر تیول داران بزرگ بنی‌امیه و جایگاه املاک حاصل‌خیز و پربرکت که غالباً مخصوص خلیفه، یا متعلق به سران دولت او بود و حیف و میل‌های افسانه‌ی هشام و استاندار مقتدرش «خالد بن عبدالله قسری» در عراق و بالأخره قحطی و طاعون در نقاط مختلف از جمله خراسان عراق، شام و ... حالت عجیبی به کشور گسترده‌ی مسلمان نشین که به وسیله‌ی رژیم بنی‌امیه و به دست یکی از معروف‌ترین زمامداران آن یعنی «هشام بن عبدالملک» اداره می‌شد، داده بود. بر این همه، باید مهم‌ترین ضایعه‌ی کمبود، یا فقدان معنویت فکر و روحیات اسلامی در فضای پریشان و غمزده‌ی کشور اسلامی که فقر، جنگ و بیماری همچون صاعقه برخاسته از قدرت طلبی و استبداد حکمرانان اموی [صفحه ۱۹] بر سر مردم بینوا فرود آمد، می‌سوخت و خاکستر می‌کرد پرورش نهال فضیلت و تقوا و اخلاص و معنویت چیزی در شمار محالات و ناممکنات می‌نمود. رجال روحانی، قضات، محدثان و مفسران که می‌بایست پناهگاه مردم بینوا و مظلوم باشند، نه فقط به کار گره‌گشایی نمی‌آمدند، بلکه غالباً خود نیز به گونه‌ی و گاه خطرناک‌تر از رجال سیاست بر مشکلات مردم می‌افزودند. نام آوران و چهره‌های مشهور فقه و کلام و حدیث و تصوف از قبیل «حسن بصری»، «قتاده بن عامه»، «محمد بن شهاب زهری»، «ابن بشر» و «ابن ابی لیلی» و ده‌ها تن دیگر از قبیل آنان در حقیقت، مهره‌هایی در دستگاه عظیم خلافت، یا بازیچه‌هایی در دست ایران و فرمانروایان آن بودند. تأسف آور است اگر گفته شود که اگر بررسی احوال این شخصیت‌های موجه آبرومند در ذهن تاریخ‌نگار مطالعه‌گر آنان را در

چهره‌ی مردانی سر در آخور تمنیات پلید همچون قدرت طلبی، نام‌جویی و کام‌جویی، یا بنیویانی ترسو عاقبت طلب، یا زاهدانی ریاکار و ابله و یا عالم‌نمایانی سرگرم مباحثات خونین کلامی و اعتقادی، مجسم می‌سازد. قرآن و حدیث که می‌بایست نهال معرفت و خصلت‌های نیک را زنده بدارد، به ابزاری در دست قدرتمندان، یا اشتغالی برای عمر بی‌ثمر این تبهکاران و تبه‌ورزان تبدیل شده بود. در این فضای مسموم خفه و تاریک و در این روزگار پربلا و دشوار بود که حضرت صادق علیه‌السلام بار «امانت» الاهی را به دوش گرفت و به راستی که امامت با آن مفهوم مترقی که در فرهنگ شیعی از آن شناخته و دانسته‌ایم، برای امتی سرگشته و فریب‌خورده ستم دیده و کج فهم در چنین روزگار تاریک و پربلا بسیار حیاتی به شمار می‌رفت. [صفحه ۲۰]

خط مشی و موقعیت امام صادق

امام ششم شیعیان علیه‌السلام با شناختی که از واقعیات حاکم بر جامعه‌ی زمان خود داشت و با آگاهی از واقعیت سیاسی، فکری و علمی امت و سنجیدن شرایط و امکانات پیرامون خود، قیام با شمشیر و انقلاب مسلحانه و فوری را برای برپا داشتن حکومت اسلامی کافی ندید؛ چه، برداشتن حکومت و نفوذ آن در امت، تنها به آماده نمودن قوا برای حمله‌ی نظامی بستگی نداشت، بلکه پیش از آن بایستی سپاهی عقیدتی فراهم می‌آمد، که به امام و عصمت او ایمان مطلق داشته باشد و هدف‌های بزرگ او را درک کند و در زمینه‌ی حکومت از برنامه‌های او پشتیبانی کرده، دست‌آوردهایی را که برای امت حاصل می‌شد، پاس دارد. [۲].

اوضاع سیاسی در عهد امام صادق

اشاره

در زمان امام صادق علیه‌السلام خلافت از دودمان اموی به دودمان عباسی منتقل شد. عباسیان از بنی هاشم‌اند و عمو زادگان علویان به شمار می‌روند. در آخر عهد امویان که کار (مروان بن محمد) خلیفه‌ی آخر اموی به عللی سنست شد، گروهی از عباسیون و علویون دست به کار تبلیغ و دعوت شدند. در آن زمان و تاکنون نیز علویان دو دسته‌اند: بنی الحسن علیه‌السلام اولاد امام مجتبی علیه‌السلام و بنی الحسین (اولاد سیدالشهدا) غالب بنی الحسین که در رأسشان حضرت صادق علیه‌السلام بود، از فعالیت انقلابی - سیاسی ابا می‌کردند، [صفحه ۲۱] امام صادق علیه‌السلام بارها به انقلاب و ایجاد حکومت دعوت شد، ولی نپذیرفت. در آن زمان عباسیان در ظاهر به نفع علویون تبلیغ می‌کردند. سفاح، منصور و برادران بزرگ‌ترشان ابراهیم (ملقب به ابراهیم الامام) با محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن معروف به «نفس زکیه» بیعت کردند و حتی منصور که بعدها قاتل نفس زکیه شد، در آغاز امر رکاب عبدالله بن حسن پدر نفس زکیه را می‌گرفت و مانند یک خدمتکار، جامه‌ی او را روی زین اسب مرتب می‌نمود؛ زیرا عباسیان می‌دانستند که در جامعه‌ی آن روز، زمینه و محبوبیت از آن علویون است. عباسیان، مردمی نبودند که دلشان به حال دین سوخته باشد، هدفشان دنیا بود و چیزی جز مقام، ریاست و خلافت نمی‌خواستند. حضرت صادق علیه‌السلام که در رأس بنی الحسین علیه‌السلام بود از اول، از همکاری با عباسیان امتناع می‌ورزیدند. از سیاست‌های بنی العباس این بود که از همان اول که دعوات (دعوت‌کنندگان) و مبلغان را برای تبلیغ براندازی حکومت امویان و دعوت مردم به سوی خودشان به این طرف و آن طرف می‌فرستادند، به نام شخص معینی نمی‌فرستادند؛ به عنوان «الرضا من آل محمد» یا «الرضی من آل محمد» یعنی یکی از اهل بیت پیامبر علیه‌السلام که شایسته باشد، تبلیغ می‌کردند، ولی فی الواقع در نهان، جاده را برای خود صاف می‌نمودند، دو نفر از دعوات «دعوت‌کنندگان» بنی عباس از همه معروف‌ترند؛ یکی عرب به نام «ابوسلمه خلال» که در شهر کوفه مخفی می‌زیست و سایر دعوات و مبلغان را اداره می‌کرد و به او «وزیر آل محمد» نیز لقب داده بودند. و نخستین بار کلمه‌ی وزیر در اسلام به او گفته شد و دیگری: ایرانی که همان

سردار معروف، ابومسلم [صفحه ۲۲] خراسانی است و به او «امیر آل محمد» لقب داده بودند. مطابق با نقل «مسعودی» در کتاب «مروج الذهب» بعد از کشته شدن ابراهیم الامام (برادر بزرگ‌تر سفاح و منصور که سفاح را وصی و جانشین خود قرار داده بود) نظر ابوسلمه خلال بر این شد که دعوت به حکومت را از عباسیان به علویان متوجه کند؛ از این رو دو نامه به یک مضمون به مدینه نوشت و به وسیله‌ی یک نفر فرستاد. یکی برای حضرت صادق علیه‌السلام که در رأس و رئیس بنی‌الحسین بود و یکی هم برای عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه‌السلام که بزرگ بنی‌الحسن علیه‌السلام بود. امام صادق به آن صادق علیه‌السلام به آن نامه اعتنایی نکرد و هنگامی که فرستاده‌ی ابوسلمه اصرار کرد و جواب خواست، حضرت صادق علیه‌السلام در حضور خود او نامه‌اش را به شعله‌ی چراغ سوزاند و فرمود: «جواب نامه این است» اما عبدالله بن الحسن با آن نامه فریب خورد و خوشحال شد و با این که امام صادق علیه‌السلام به او فرمود که فایده‌ی ندارد و بنی‌العباس نخواهند گذشت کار - حکومت - بر تو و فرزندان تو مستقر گردد، عبدالله قانع نشد و قبل از آن که جواب نامه‌ی عبدالله بن الحسن به ابوسلمه خلال برسد، سفاح که به ابوسلمه خلال را کشت و آن را به خوارج، شهرت داد. بعد از این ماجرا هم خود عبدالله بن الحسن و فرزندان او گرفتار و کشته شدند. این بود جریان ابا و امتناع امام صادق علیه‌السلام از قبول خلافت و حکومت.

علت امتناع امام صادق

ابا و امتناع امام صادق علیه‌السلام تنها به این علت نبود که می‌دانست بنی‌العباس، مانع خلافت و به حکومت رسیدن علویون خواهند شد [صفحه ۲۳] و آن حضرت علیه‌السلام را شهید خواهند کرد؛ چه اگر می‌دانست شهادت آن حضرت علیه‌السلام برای اسلام و مسلمین، اثر به تری دارد، شهادت را انتخاب می‌فرمود؛ همان گونه که جدش امام حسین علیه‌السلام به همین دلیل، شهادت را برگزید. در آن عصر، آن چیزی که بهتر و مفیدتر بود رهبری یک نهضت علمی فکری و تربیتی بود، که اثر آن تا امروز باقی است. همان طور که در عصر امام حسین علیه‌السلام آن نهضت ضرورت داشت و آن گونه نیز بجا و مناسب بود که اثرش هنوز باقی است. جان مطلب، همین جا است که در همه‌ی این کارها از قیام و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و از سکوت و تقیه‌ها باید به اثر و نتیجه‌ی آن‌ها در آن موقع توجه کرد. این‌ها اموری نیست که به شکل یک امر تعبدی از قبیل وضو، غسل، نماز و روزه صورت بگیرد؛ اثر این کارها در مواقع مختلف و زمان‌های متفاوت و اوضاع و شرایط مختلف، تفاوت دارند. گاهی اثر قیام و جهاد برای اسلام نافع‌تر است؛ گاهی اثر سکوت و تقیه. شکل و صورت قیام فرق می‌کند. همه‌ی این‌ها بستگی دارد به خصوصیت عصر و زمان و اوضاع و احوال روز، به گونه‌ی که یک تشخیص عمیق در این موارد ضرورت داشته، اشتباه در تشخیص و تبیین این عوامل، زیان‌های قابل توجهی به اسلام و مسلمانان می‌رساند. [۳].

روش بنیادین امام صادق

این روش با کوشش علمی و فکری خستگی‌ناپذیر در زمینه‌های [صفحه ۲۴] معارف اسلامی و تعمیق مبادی و احکام آن شکل گرفت. اقدام مستقیم حضرت امام صادق علیه‌السلام از این جنبه به شکل زیر خلاصه می‌گردد: آن حضرت علیه‌السلام مفاهیم عقیدتی و احکام شریعت را منتشر ساخت و آگاهی علمی را پراکنده و توده‌های عظیم دانشمندان را به منظور برپا داشتن آموزش و تعلیم مسلمانان مجهز نمود. امام صادق علیه‌السلام در عصر خود بزرگ‌ترین آموزشگاه اسلامی را گشود و یثرب و «شهر مدینه» را که سرای هجرت و مهبط وحی بود، مرکز آموزشگاه خود قرار داد و مسجد پیامبر صلی الله علیه و اله را محل تدریس خویش نمود؛ به طوری که همه‌ی فنون در آن تدریس می‌شد. [۷] از جمله شاگردان حضرت امام صادق علیه‌السلام پیشوایان مذاهب معروف اسلام مانند «مالک بن انس» و «سفیان ثوری» و «ابن عیینه» و «ابوحنیفه» و از قبیل «محمد بن حسن شیبانی» و «یحیی بن سعید» و غیر

از آنان از دانشمندان محدثان و فقیهان، مانند «ایوب سجستانی» و «شعبه بن حجاج» و «عبدالملک بن جریح» و دیگران بودند. [۵] مجموع شاگردان امام صادق علیه السلام بالغ بر چهار هزار تن بودند. آن حضرت علیه السلام باب علم را در فلسفه، علم کلام، ریاضیات و شیمی گشود. «مفضل بن عمر» و «مؤمن الطاق». «هشام بن حکم» و «هشام بن سالم» در فلسفه و علم کلام، تخصص داشتند و «جابر بن حیان» در ریاضیات و شیمی و «زُرَّارَةُ بْنُ أَعْتِنٍ» «محمد بن مسلم» «جمیل بن دراج» «حُمَرَانُ بْنُ أَعْتِنٍ» «ابابصیر» و «عبدالله بن سنان» در فقه و اصول و تفسیر متخصص بودند. حضرت جعفر بن محمد علیه السلام برای علم اصول و فقه، قواعدی وضع فرمود تا شاگردان خویش را با قوهی اجتهاد و استنباط احکام [صفحه ۲۵] شرعی، آشنا و تربیت کند. از جمله قواعد اصولی که حضرتش علیه السلام بنا نهاد، قاعدهی براءت و استصحاب است که این دو قاعده، نقش بنیادین و زیرین در استخراج احکام شرعی دارند و هم‌چنین از قواعد فقهی بنا شده‌ی توسط ایشان قاعدهی «فراغ»، «تجاوز»، «ید» و «ضمان» است. [۶] هدف حضرت امام صادق علیه السلام از این کار (نُهوض انقلابی علمی - فرهنگی و تربیت شاگردانی مبرز و ممتاز) سه امر مهم بود: الف) یکی این که برای شیوهی تشریح و قانون‌گذاری اسلامی قواعدی استوار و سقیم بنا نهد و نیز برای عقاید و اعتقادات اسلامی تمرکزی نیرومند و توانمند ایجاد نماید، تا استمرار و بقای اسلام را در میان امواج گوناگون و مهاجم بیگانه تضمین نماید. ب) مفاهیم خطا در حوزه معارف اسلامی را اصلاح نموده و احادیث جعلی و ساختگی را مشخص کند. ج) برای قطبیت و محوری بودن مفهوم «امامت» به عنوان خلافت و جانشینی الهی در روی زمین و در میان مردم از جنبه‌های علمی، فرهنگی و فقهی تمرکز و توضیح داده و از همین طریق نیز «امامت» خویش را بر همگان فریضه و واجب گرداند. [۷].

دانشگاه بزرگ

در سال یکصد و هفده هجری، هنگامی که امام باقر علیه السلام به عنوان [صفحه ۲۶] گرانها ترین قربانی سیاست ستمگرانه‌ی بنی امیه به جوار پروردگارش شتافت، فرزند ارجمندش صادق علیه السلام را که آن هنگام سی و چهار ساله بود، به مرکز و مدرسه‌ی که صدها تن از صاحب‌نظران و اندیشمندان در آن گرد آمده بودند، سفارش فرمود. این مدرسه در واقع هسته‌ی دانشگاه بزرگی بود که امام صادق علیه السلام پس از پدر گرامی خویش، آن را بنیان نهاد. شاید نتوان در تاریخ، همانند دانشگاه امام صادق علیه السلام حوزه‌ی معرفت دیگری یافت که توانسته باشد نسل‌های متوالی را تحت تأثیر خود قرار داده باشد و اصول و افکار خویش را بر آن‌ها حاکم سازد و مردمی متمدن، فرهیخته و باکیان و موجودیتی یگانه، بنیان نهاده باشد. اشتباه است اگر بخواهیم دستاوردهای این دانشگاه و حوزه‌ی معرفتی را فقط به کسانی محدود کنیم که در آن به تحصیل علم پرداخته و معاصرانش از آن چیزها آموخته باشند، بلکه دستاوردهای این حوزه‌ی معرفتی، در اندیشه‌هایی است که در جامعه ایجاد کرده و در انسان‌هایی است که سیمای تاریخ و مسلمانان را دگرگون ساختند و تمدنی را پدید آوردند که تا قرون متمادی پایدار و پابرجا بود. در تاریخ، ثبت است که شمار کسانی که به طور مستقیم از افکار و اندیشه‌های این دانشگاه و حوزه‌ی معرفتی سیراب شده‌اند، به ۴ هزار تن می‌رسیده است. دانشگاه و حوزه‌ی معرفتی امام صادق علیه السلام در آگاهی بخشی به مردم مسلمان دوران خود و نیز مسلمانانی که از پی آن‌ها در آمده‌اند، نقش فوق‌العاده داشته است، به گونه‌ی که به خوبی می‌توان یافت که فرهنگ اصیل اسلامی تنها از این چشمه‌ی جوشان و فیاض، جریان گرفته است؛ چرا که پژوهش‌های انجام شده، ثابت [صفحه ۲۷] کرده است که بسیاری از فرهنگ‌های رواج یافته در میان مسلمانان از اندیشه‌های مسیحی و یهودی به واسطه‌ی مسلمان شدن پیروان آنان، سرچشمه گرفته، یا از اندیشه‌های فلاسفه یونانی و هندی که کتاب‌هایشان به زبان عربی ترجمه شده و مسلمانان اصول و اندیشه‌های خود را بر اساس آن بنیان نهادند، تأثیر پذیرفته است. بنابراین جز مکتب امام صادق علیه السلام هیچ مکتب فکری اسلامی دیگری باقی نمی‌ماند که از کیان و حد و اصالت خویش در تمام ابعاد زندگی، محافظت کند. اگر ما بدانیم که فرهنگ اسلامی - خصوصاً در بخش اهل

تسنن - بر ائمه‌ی هم عصر با امام صادق علیه السلام همچون پیشوایان مذاهب چهار گانه‌ی اهل سنت که مسلمانان تنها بر مذاهب آنان تمسک کرده‌اند، تکیه داشته است و دریابیم که اکثر این پیشوایان، اندیشه‌های دینی خود را از مکتب و حوزه‌ی معارف امام صادق علیه السلام بهره گرفته‌اند، تا آن جا که ابن ابی الحدید - از دانشمندان نام‌آور اهل سنت و شارح نامدار نهج البلاغه - ثابت کرده است که علم مذاهب چهار گانه‌ی اهل تسنن در فقه به امام صادق علیه السلام بازگشت می کند، آن گاه به درستی خواهیم دانست که فرهنگ اصیل اسلامی، تنها و تنها به امام صادق علیه السلام و دانشگاه و حوزه‌ی معارفی که ایشان بنیان نهاد، باز می گردد. از سوی دیگر، اگر بدانیم که تنها یکی از دانش آموختگان این دانشگاه، یعنی جابر بن حیان، دانشمند پر آوازه‌ی ریاضی و شیمی که جهان همواره او را صاحب دانشی عظیم در زمینه‌ی ریاضیات و علم شیمی می داند، پانصد رساله در علوم ریاضی داشته که تمام آن‌ها را حضرت صادق علیه السلام بر وی املا کرده بود، آن گاه به افاضات بی‌شمار [صفحه ۲۸] این حوزه‌ی معارف بر دانش اندوزانش به خوبی پی خواهیم برد. محمد بن مسلم - از ممتاز ترین شاگردان این حوزه‌ی معارف - از آن حضرت علیه السلام ۱۶ هزار حدیث در علوم گوناگون روایت کرده است. این نکته، درباره‌ی جمع زیاد دیگری از اندیشمندان گران‌قدر نیز صدق می کند، به گونه‌ی که یکی از آنان گفته‌ی مشهوری دارد. وی می گوید: در این مسجد - مسجد کوفه - نهصد استاد را دیدم که هر کدام از جعفر بن محمد علیه السلام می گفتند. حتی ابوحنیفه - امام یکی از مذاهب چهار گانه‌ی عامه - می گوید: اگر آن دو سال تحصیل در نزد جعفر بن محمد علیه السلام نبود هر آینه نعمان - نام خودش - نابود می شد. بالأخره آن که باید بدانیم از هیچ یک از دوازده امام علیه السلام و بلکه چهارده معصوم علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و اله هم در میان آنان محسوب می شود، به اندازه‌ی که از امام صادق علیه السلام روایت نقل گردیده، از آنان روایت نقل نشده است. البته بیش تر این احادیث و روایات در ابواب فقه، حکومت، تفسیر و مانند آن‌ها است. اما از روایاتی که در دیگر علوم آن حضرت علیه السلام نقل شده، جز اندکی به دست ما نرسیده است؛ زیرا بیش تر این روایات و احادیث، قربانی اختلاف‌های سیاسی شد، که متعاقب دوران امام صادق علیه السلام به وقوع پیوست. چه بسیار کتاب‌های خطی شیعه که به آتش کینه و نفرت منحرفان و دشمنان اهل بیت علیه السلام سوخته شد و از بین رفت، تنها از این میان، بهره‌ی کتابخانه‌های سلاطین فاطمیان در کشور مصر، به بیش از سه میلیون نسخه‌ی خطی می رسد. چه بسیار کتاب‌هایی که امواج خروشان دجله و فرات، آن‌ها را به کام خود کشید، یا به آتش طمع عباسیان در شهرهای بغداد و کوفه سوخت! چه بسیار محدثان دانشمند فرهیخته‌ی که دانش‌های گوناگون در دل‌هایشان موج می زد و می تپید، [صفحه ۲۹] اما از ترس کشتارها و جنایات خلفای عباسی، جرأت اظهار و نشر آن‌ها را نداشتند. این، ابن ابی عمیر است که روزگاری دراز در زندان‌های بنی عباس به سر می برد و متأسفانه، تألیفاتش در این مدت پنهان می ماند و حتی زیر خاک دفن می شود و بدین سان، احادیث بسیاری و از جمله، کتاب صحیحہ الاعمال، از بین می رود، در حالی که، نسخه‌ی یگانه‌ی منحصر به فرد بود و این محمد ابن مسلم است که ۳۰ هزار حدیث از امام صادق علیه السلام حفظ است، اما از ترس آنان که زبانش بیرون کشیده نشود، حتی یکی از آن‌ها را نقل نمی کند و با خود به درون خاک می برد. در این هنگام است که، وقتی از این مسایل آگاه می شویم، می توانیم به عمق فرهنگ این دانشگاه جهان اسلام و حوزه‌ی معارف دین و نیز افق پهناور آن، پی ببریم. [۸].

میوه‌ی دل اولیا

آن سلطان ملت مصطفوی علیه السلام آن برهان حجت نبوی علیه السلام آن عالم صدیق، آن عالم تحقیق، آن میوه‌ی دل اولیا، آن گوشه‌ی جگر انبیا، آن ناقل علی علیه السلام آن وارث نبی صلی الله علیه و اله آن عارف عاشق، ابن محمد، جعفر صادق - رضی الله عنه - گفته بودیم که اگر ذکر انبیا صلی الله علیه و اله و صحابه و اهل بیت علیهم السلام کنیم، یک کتاب جداگانه می باید و این کتاب، شرح حال این قوم خواهد بود از مشایخ، که بعد از ایشان بوده‌اند. اما به سبب تبرک، به «صادق - رضی الله عنه -» اقتدا

کنیم، که او نیز بعد از ایشان بوده [صفحه ۳۰] است؛ چون اهل بیت علیهم السلام بیش تر سخن طریقت او گفته و روایت از او پیش آمده، کلمه‌ی چند از آن حضرت علیه السلام بیاورم، که ایشان همه یکی‌اند. چون ذکر او کرده آمد، ذکر همه بود. نینی که قومی که مذهب او دارند، مذهب دوازده امام دارند؛ یعنی یک دوازده است و دوازده، یکی. اگر تنها صفت او گویم، به زبان عبارت من، راست نیابد که در جمله علوم و اشارات و عبارات، بی تکلف به کمال بود و قدوه‌ی جمله مشایخ بود و اعتماد بر او بود و مقتدای مطلق بود و همه‌ی الایمان را شیخ بود. هم عباد را مقدم بود و هم زهاد را مکرم، هم در تصنیف اُسرار حقایق، خطیر بود و هم در لطایف اُسرار تنزیل و تفسیر، بی نظیر. نقل شده است که یکی پیش صادق علیه السلام آمد و گفت: خدا را به من عطا نمای. فرمود: آخر نشنیده‌ی که موسی علیه السلام را گفتند: «لن ترانی» [۹] گفت: آری، اما این ملت محمد صلی الله علیه و اله است که یکی فریاد می کند: «رأی قلبی ربی» [۱۰] دیگری نعره می زند: «الم اعبد ربا لم اره». [۱۱]. صادق علیه السلام فرمود: او را ببندید و در دجله اندازید. وی را بستند و در دجله انداختند. آب او را فرو برد و باز برانداخت عرض کرد: یابن رسول الله! الغیث الغیث. صادق علیه السلام فرمود: ای آب! فرو برش. فرو برد. باز بانگ برآورد و عرض کرد: یابن رسول الله! الغیث الغیث. صادق علیه السلام دگر باره فرمود: «ای آب! فرو برش» هم چنین فرو می برد [صفحه ۳۱] و برمی آورد. چندین کورت (چندین بار) چون امید از خلاق به یک بارگی منقطع گردانید. این نوبت عرض شد: یا الاهی! الغیث الغیث. صادق علیه السلام فرمود: «او را برآورید» برآوردند و ساعتی بگذاشتند قرار آمد. سپس به او گفتند: خدا را دیدی؟ گفت: تا دست در غیری می زدم در حجاب می بودم چون به کلی پناه بدو بردم و مضطر شدم، روزنه‌ی در دلم گشاده شد، آن جا فرو نگرستم آنچه می جستم، بدیدم و تا اضطرار نبود، آن نبود؛ امن یجیب المضطر اذا دعاه [... ۱۲]. صادق علیه السلام فرمود: اکنون آن روزنه را نگاهدار، که جهان خدای عزوجل به آن جا فروست و هر که گوید که خدای عزوجل بر چیز است، یا در چیز است و از چیز است، کافر است. و نیز فرمود: حق تعالی را در دنیا بهشتی است و دوزخی، بهشت عافیت است و دوزخ بلاست. عافیت آن است که کار خود را به خدای عزوجل باز گذاری و دوزخ آن است که کار خدای با نفس خویش گذاری» و سخن او - صادق علیه السلام - بسیار است. تأسیس را کلمه‌ی چند گفتیم و ختم کردیم. [۱۳]. [صفحه ۳۳]

نظریات

ابوحنیفه

- نعمان بن ثابت؛ مشهور به: ابوحنیفه امام مذهب حنفی از مذاهب چهار گانه‌ی اهل سنت ابوحنیفه درباره‌ی امام صادق علیه السلام چنین می گوید: جعفر بن محمد علیه السلام دانشمندترین و عالم‌ترین فردی است که در عمرم دیده‌ام. یک نمونه از دریای بی پایان علم آن حضرت علیه السلام پاسخ ایشان به چهل مسأله‌ی بود که من به دستور «منصور» خلیفه‌ی عباسی از میان مسایلی بسیار مشکل برگزیده بودم. منصور این مسایل را تهیه کرده بود تا شخصیت جعفر بن محمد را که عقیده داشت وی مردم را فریفته‌ی خود کرده، تا حکومت را از دست او بگیرد، خرد نموده و بشکند. من امر خلیفه‌ی عباسی را اجابت کرده، به مجلس او وارد شدم. دیدم جعفر بن محمد علیه السلام نیز حضور دارد. بزرگی و مهابت او چنان بود که خلیفه - منصور عباسی - در نظرم کوچک آمد. منصور [صفحه ۳۶] عباسی به جعفر بن محمد علیه السلام گفت: این شخص ابوحنیفه است. جعفر بن محمد علیه السلام فرمود: بله او را می شناسم. منصور عباسی گفت: ای ابوحنیفه! هر چه سؤال داری، از او بپرس. من نیز شروع به پرسیدن کردم و جعفر بن محمد علیه السلام به نیکوترین صورت، پاسخ تمام پرسش‌ها را فرمود و ما قانع شدیم. این جا بود که او را عالم‌ترین دانشمندان و فقیهان یافتیم.

مالک

- مالک بن انس بن مالک اصبجی مشهور به مالک امام مذهب مالکی از مذاهب چهار گانه‌ی اهل سنت برتر از جعفر بن محمد علیه‌السلام را هیچ چشمی ندیده، هیچ گوشی نشنیده و به قلب کسی خطور نکرده است. ایشان از نظر دانش، فضیلت، عبادت و تقوا از همه برتر بود. پر حدیث، خوش مجلس و پر فایده بود. [۱۴].

شبلنجی

- شبلنجی شافعی مذهب فضایل جعفر بن محمد علیه‌السلام چندان فراوان است، که هیچ کس نمی تواند به شمار آورد و اگر کسی - هر چند که به بالاترین درجه‌ی هوش نایل شده باشد - بخواهد آن را حساب کند، از تنوع و گوناگونی آن‌ها حیران و سرگردان می شود. گروهی از مشاهیر بزرگان دینی اهل [صفحه ۳۷] سنت، همچون: یحیی بن سعید بن جریح مالک بن انس، سفیان ثوری، ابن عیینه و ابو ایوب سجستانی از او نقل روایت کرده‌اند. حضرت جعفر بن محمد علیه‌السلام محفلی داشت که خاصه و عامه در آن شرکت می جستند و از هر نقطه‌یی به زیارتش می آمدند و درباره‌ی مسایل حلال و حرام و تأویل‌های کتاب خدا از وی می پرسیدند. هیچ کس از ایشان و محفل وی جدا نمی شد، مگر آن که از علوم جعفر بن محمد علیه‌السلام به قدری بهره می برد، که راضی و خشنود بود.

علامه شیخ احمد رضا

- علامه شیخ احمد رضا از روزی که مسلمانان به علوم طبیعی، دست یافتند و فلسفه‌ی یونان در بین آن‌ها شایع گردید، بدعت‌گذاری آغاز و زبان‌ها به بدعت‌هایی جدید، گویا شد. از آن سو، انتقال حکومت به حکومت دیگر، مردم را در وحشت عجیبی قرار داد. در نتیجه عقاید و مذاهب، گوناگون گردید و کفر و بدینی آشکار شد. حکومت وقت برای مبارزه با بدعت‌ها در کشتن بدعت گزاران کوشید و دانشمندان نیز از راه دلیل و برهان یعنی از راه دانش با بدعت‌ها مبارزه کردند. حضرت امام صادق علیه‌السلام یکی از پرچمداران این میدان به شمار می رفت، بلکه باید گفت: وی در نگهداری آیین جدش پیامبر خدا صلی الله علیه و اله ثابت قدم ترین مردم و دلیلش از همه محکم‌تر و روشن‌تر بود و بالاتر این که داناترین و راستگوترین مردم زمانش محسوب می شد روی این اصل، راویان اخبار برای استفاده از محضرش پیرامون خانه‌اش اجتماع می کردند و از او - که عادل و مورد اطمینان بود - روایت می گرفتند. چه گونه چنین [صفحه ۴۸] نباشد کسی که حدیث را از پدرش و از جدش و از جدش تا پیامبر خدا صلی الله علیه و اله - که همه رهبران پاک و معصوم هستند، نقل می کند؛ پاکانی که جامه هایشان پاکیزه است و هرگاه نام‌شان به زبان می آید، درود بر آنان فرستاده می شود؟

علامه محمد بن طلحه‌ی شافعی

- علامه محمد بن طلحه‌ی شافعی جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام از بزرگان و سادات بزرگوار اهل بیت علیه‌السلام و از عالمان و زاهدان بزرگ آنان است. آن حضرت علیه‌السلام قرآن را بسیار تلاوت می کرد و از دریای موج معانی و حقایق آن کتاب الاهی، گوهرهایی گران سنگ استخراج می فرمود. اوقات خود را برای انواع عبادت‌ها تقسیم کرده بود و برای انجام آن‌ها از نفس شریف خود حساب می کشید. دیدار آن حضرت علیه‌السلام یادآور آخرت بود و شنیدن کلامش انسان را از دنیا بی‌ربط می ساخت و پیروی از هدایتش بهشت را به ارمغان می آورد. کردار پاک و رخسار نورانی‌اش گواه عظمت و اصالت خاندانش بود.

مشهورترین القاب آن حضرت علیه‌السلام «صادق»، «صابر»، «فاضل» و «طاهر» است. مناقب و فضایل وجود مقدسش از حد و حصر بیرون و فهم اندیشمندان از درک آن‌ها حیران است. از جمله مظاهر گسترده‌ی علوم حضرتش، احکام و معارف صادر شده‌اش است، که هیچ کس را به درک علت‌ها و حکمت‌های حقیقی آن‌ها، راهی نیست. [صفحه ۳۹]

علامه شیخ محمد خالصی

- علامه شیخ محمد خالصی امام صادق علیه‌السلام از آن جا که فرصتی برای نشر علم و حکمت در اختیار داشت، تنها به حدیث تفسیر فقه و مسایل توحیدی اکتفا نکرد. بلکه در آیین‌های وحی نبوی و در پرتو الهی به همه‌ی موجودات نظر کرد؛ نظری که هرگز افلاطون، ارسطو، سقراط، بطلمیوس، دیو جانس و جالینوس از آن بهره‌ی نداشتند و دکارت، سیمون، گالیله، نیوتن، میشله و سایر دانشمندان از آن محروم بودند؛ زیرا گروه پیش گفته، در بیابان تاریکی از ماده‌ی کر و کور جست و جو می کردند، ولی امام صادق علیه‌السلام در پرتو علم الهی و به یاری کتاب والایی که فرستاده‌ی خدای دانا و ستوده است و باطل به آن، راه ندارد، موجودات را بررسی می کرد. [= صفحه ۴۳]

داستان‌ها

چه کسی گفت؟...

«سوگند به خداوند، که می روم و بسیار سرزنشش می کنم.» «سفیان ثوری» پیوسته این گفتار، بر لب داشت و اینک زمان آن رسیده بود که بر گفته‌اش جامه‌ی عمل پوشاند؛ -ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم پدرانت نیز هرگز جامه‌هایی چنین فاخر و زیبا نمی پوشیدند! امام علیه‌السلام لبخندی بر لب آورد؛ - روزگار ما، با دوران رسول خدا، کاملاً متفاوت است؛ آن هنگام مردم، بسیار فقیر بودند ... لباس زیبا و خوب نیز شایسته نیکان است! سپس این آیه را تلاوت فرمود: «قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده من الطيبات من الرزق» [۱۵ ...] و باز فرمود: [صفحه ۴۴] - و ما اهل بیت علیهم‌السلام سزاوارتر از دیگران به بخشش‌های پروردگاریم. تو نیز بدان که من این لباس را برای تن آسایی نپوشیده‌ام. سپس دست سفیان را گرفت و بر جامه‌ی خشن و زیرینش نهاد؛ و چنین ادامه داد: - من لباس زبر را برای خودم پوشیده‌ام و لباس زیبا و نرم را برای مردم؛ اما تو، جامه‌ی لطیف را برای تن آسایی خود، بر تن کرده‌ی و لباس خشن را به مردم، نشان می دهی، تا زاهدت بخوانند. [۱۶].

از کجا؟

«نه! نمی توانم باور کنم! مگر چنین چیزی امکان دارد؟» مرد، در اندیشه فرو رفت. برایش سخت بود، کسی در حضورش، زبان به ملامت محبوبش بگشاید. گهگاه در هر کوی و برزنی نیز این سخن بر لبان مردمان می رفت که: امام علیه‌السلام املاکی فراوان دارد! [۱۷]. دیگر طاقت نداشت. به سراغ حضرتش شتافت و پرسید: - آیا در روستای ... ملکی دارید؟ و پیشوای پاکان و راستان، لب به سخن گشود: - آری! به کارگزارانم نیز فرمان داده‌ام هنگام رسیدن میوه‌ها، مردم را فرا خوانند، کاسه‌هایی پر از میوه در باغ نهند و بر هر ظرف، ده نفر نشانند و به نوبت از همگان پذیرایی کنند. به تمام میهمانان نیز مقداری خرما دهند، تا به خانه هاشان ببرند. آن گاه ظرف‌هایی از محصول‌های باغ را به پیران، کودکان، بیماران و ... ببخشند. [صفحه ۴۵] سپس مزد کارگران را می پردازم و باقی مانده را، میان مستمندان مدینه تقسیم می کنم ... با وجود این، چهارصد دینار می ماند! [۱۸]. مرد، که از همروزگاران امام بود، سر به زیر افکند و هیچ نگفت. وقتی می رفت، با خود می اندیشید: کاشکی ما نیز صادق بودیم. این، تنها

آرزویش بود. [۱۹].

رفتن، رسیدن است...

مرد، سر در گریبان فرو برده و زانوی غم در بغل گرفته بود. او پیوسته از خویش می پرسید: یعنی هیچ راهی ندارد؟ آن گاه زیر لب، زمزمه می کرد: «من در این کشتی طوفان زده نیز به تو می اندیشم؛ به تو، ای خوب؛ ای دوست! شاید از راه بیایی و مرا، تا ثریا ببری؛ تا سرایی که در آن، عشق را می فهمند» [۲۰ ...]. مرد، به سراغ اندیشمندان شیعه شتافت؛ جملگی پاسخ دادند: - چنین طلاق در یک مجلس - بدون دو بار رجوع شوهر به زن، [صفحه ۴۶] بعد از طلاق - درست نیست. [۲۱]. مرد، خرسند بود؛ اما همسرش چندان خشنود نبود. او در پی گفتار امامش بود و سخنان دیگران را، همه هیچ می پنداشت. امام علیه السلام در آن دوران، در «حیره» [۲۲] می زیست. و مرد به آن دیار، رهسپار شد. باید خود را به امام می رساند؛ اما چه گونه؟ اندیشه کنان، به اطراف، سرک می کشید. صدای یک خیار فروش، رشته‌ی افکارش را قطع کرد؛ ولی مرد، را در اندیشه‌ی دیگر فرو برد. تمام خیار های را خرید و لباس‌ها و وسایل فروشنده را امانت گرفت؛ - آهای! خیار؛ آهای! خیار. نزدیک خانه‌ی امام ایستاد. پسری بیرون آمد؛ - ای خیار فروش! نزد امامت بشتاب. امام علیه السلام لبخندی بر لب آورد؛ - تدبیر خوبی به کار بردی! داستان چیست؟ مرد، ماجرایش را گفت. حضرتش فرمود: - بازگرد؛ همسرت فقط از آن توست. [۲۳]. مرد، شادمانه بازگشت، تا همسرش را از انبوه اندوه، رها سازد. [۲۴].

سود و زیان

فرزندانش را می دید و رنج می کشید؛ همسرش را؛ باید از این تنگدستی، خلاص می شد. هزار دینار فراهم کرد و به دربانش [صفحه ۴۷] «مصادف» داد. او نیز به «مصر» شتافت و با بازرگانی چند همراه شد. هنگام ورود به آن کشور به قافله‌ی دیگری از تاجران برخوردند، که عزم خروج داشتند. مصادف، از این دیدار، بسیار خشنود گردید؛ زیرا کالاهای او و دوستانش در مصر، بسیار کمیاب و بازار خوبی یافته بود! آنان نیز پیمان بستند کالا هایشان را به سودی کم تر از صد درصد بفروشند. [۲۵] و چنین شد. مصادف با هزار دینار سود خالص به مدینه شتافت و در محضر امامش بار یافت. شادمانه. دو کیسه را به حضرتش سپرد، که در هر یک هزار دینار بود. امام علیه السلام با شگفتی پرسید: - این‌ها چیست؟ مصادف با خوشحالی گفت: - یکی: اصل سرمایه، و دیگری: سود خالص. - این همه سود، چه گونه فراهم آمده است؟ مصادف، تمام ماجرا را گفت و امام علیه السلام سخت برآشت: - شما چنین کردید؟ سوگند برای ساختن بازار سیاه، میان مسلمانان؟! من چنین تجارت و سودی را هرگز نمی پسندم. سپس یکی از کیسه‌ها را برداشت و فرمود: - این، سرمایه‌ام است؛ به کیسه‌ی دیگر، کاری ندارم. و باز فرمود: «شمشیر زدن از گردآوردن مال حلال، بسی آسان تر است.» [۲۶]. [صفحه ۴۸]

شعر و شراب

پیوسته بهانه می گرفت؛ می خواست کسی او را نبیند؛ حرفش را نشنود و ... شاید اصلاً نباشد! همه دوستش داشتند و سخنانش بر دل‌ها می نشست. چیزی برای خودش نمی طلبید و از کسی جز پروردگارش نمی هراسید؛ از همین رو، همواره در آرامش بود. خلیفه [۲۷]، اما پیوسته نگران به سر می برد و همواره او را می آزرده. به «عراق» فرا می خواندش و مردمان «حجاز» و «مدینه» را از دیدارش باز می داشت. تمام مظلومیت در چشم‌های امام علیه السلام جمع شده بود، و بغض عجیبی گلایش را می فشرد. خوب می دانست نخست تبعیدش می کنند؛ مسمومش می سازند و شهیدش؛ «قبرم را به روی تپه‌های سیمگون گرانبار بر کنید هم‌نوی غزل

گریه های شقایق زاران بر ملکوت بلند صاحب خورشید کنار جویبار ابدی صلح و آرامش در هجمه‌ی کاسبرگ های پوسیده‌ی سرگردان خاکم کنید شاید که باد در گرده افشانی‌اش با خاکسترم زخم هزارانی نیاکانم را فریاد کند.» [۲۸]. در یکی از سفرهای تبعیدی، سرداری از سران سپاه خلیفه، که خویش را بزرگ می پنداشت، بسیاری ناکسان را دعوت به ولیمه‌ی کرد. امام علیه‌السلام در آن مجلس حضور داشت. وقتی میهمانی، آب طلبید، [صفحه ۴۹] جامی شراب دادندش. ناگهان حضرتش برخاست و مجلس را ترک کرد. در صدد باز گرداندنش برآمدند، اما سودشان نبخشید. امام نیز فقط گفتار رسول خداوند را باز فرمود: «هر آن کس که بر سفره‌ی شراب نشیند، تنها شایسته‌ی نفرین خدایش باشد.»

اگر عشق نبود...

ابرها از آسمان رمیده‌اند و شن‌ها در شنزار، مویه می کنند و زنگ‌ها، با فریاد مردم آمیخته‌اند. خورشید، پله - پله پایین می آید. انگار می خواهد تنهای تنها باشد. ورق برمی گردد. همراه با شمیم آبشار، بارش رحمت بر کویر، جاری می شود و با عبورش، حریری از شوق و شور، بر سر حاجیان برگشته از دیدار خانه‌ی دوست، پهن می شود، و هر که او را در لباس احتشام می بیند، نمی تواند دست ادب بر سینه نگذارد. بعضی چند قدم جلوتر حرکت می کنند. و آن که این سلاله‌ی نور را با شولایی از عشق می بیند، رقیفش را ندا می کند. و رقیفش سر تعظیم فرود می آورد و دست بر سینه؛ «السلام علیک یا جعفر بن محمد!» امام نیز چنان محبت فرماید که از حلاوت صدایش عسل به ذائقه‌ی زائر می ریزد. سوی دیگر، جوانی دست همسرش را در دست گرفته و می فشرد، که: - آی ...! بین! آن آقا، همانی است که در میقات، همگان را مسحور [صفحه ۵۰] لیبیکش کرده بود. او که تعریفش را برایت کردم ... هر چه همراهش می گفت: مولای من! بگو «لیبیک ...!» و نمی گفت. فقط از شوق می لرزید، و قطره‌های مروارید اشک، بر صفحه‌ی چهره‌اش می رقصیدند. شنیدم که گفت: بگویم «لیبیک» و خطاب رسد: «لا لیبیک و لا سعدیک!» نمی دانی چه میقات زیبایی بود با او ... ولی افسوس در موسم حج، چرا او را نیافتیم؟ انگار فقط او بود و همگان هیچ بودند. امام صادق علیه‌السلام از سلاله‌ی رحمت است و منادی رأفت، نمی پسندد مردم به خاطر احترام او در گرمای طاقت‌فرسا، آزار ببینند. بنابراین، آرام - آرام مسیر راه را عوض می کند. «زراره» می گوید: - مولایم! این مردم را از فیض حضور و عبور خویش، محروم نفرمایند. مولا چنین فرماید: - زراره! نمی خواهم به خاطر احترام من، آزار شوند. قدم‌های با صلابتش از ریگزار تفتیده می گذرد و همراه زراره، از مسیری دورتر به طرف مدینه‌ی النبی حرکت می کنند. قطره‌های شبنم وار عرق، بر صورت گندمگون امام، می غلتند. و هر قطره بوسه زنان، راهی را از پیشانی تا محاسنش باز می کنند و بر ریگزار خشک می چکند؛ و داعی در باران! نزدیک روستایی می رسند؛ نزدیک ظهر. امام می گوید: - زراره! در این نزدیکی، آبادی‌ای است؛ بی آن که مردم را از حضورم باخبر کنی، قدری نان و ماست تهیه کن. زراره حرکت می کند و امام، آرام بر تخته سنگی می نشیند. ساعتی می گذرد. زراره بر می گردد. از دور، در فاصله‌ی چند قدمی امام، انگار برقی از آسمان قامتش را می سوزاند و انگار هوا چنان بخیل و سفت می شود که دیگر تاب رفتنش را می گیرد. [صفحه ۵۱] فقط می تواند تماشا کند: کودکی سیاه چرده، سر بر دوش امام می گیرد و دانه‌های اشک امام بر شانه‌ی کودک جاری است. چنان که انگار گلاب اشکش بی‌امان می بارد. زراره از نگاه مولا، جان می گیرد. جلو می آید: - مولایم! شما را چه شده است؟ این کودک کیست؟ امام، پرده‌ی اشک را کنار می زند. - ای زراره! تارفتی، این کودک و توپ کوچکش آمدند. با پا، توپش را به طرفم پرتاپ کرد و تا پایم را روی توپ گذاشتم، نگاهی معصومانه کرد و گفت: - توپم را رها کن ...! می خواهم بازی کنم. نگاهش کردم و پرسیدم: - پسر! اهل کجایی؟ گفت: - آقا! اهل همین آبادی نزدیک. گفتم: - نزدیک بیا عزیز من! چند گام نزدیک تر. تا پیش آمد، دوباره پرسیدم: - پسرکم! جعفر پسر محمد را می شناسی؟ نگاه زراره به چهره‌ی امام، خیره مانده است. رنگ چهره‌ی امام تغییر می کند و لرزشی نامحسوس بر تارهای صوتی‌اش می نشیند. و همزمان قطره‌های اشک امام، جاری

می شوند. امام، دوباره به زحمت سخن می گوید: - زراره! تا این را پرسیدم، این کودک، مؤدب و با صلابت ایستاد و [صفحه ۵۲] گفت: - بله! می شناسم ... او مولای من و تمام عشیره‌ی ما است، که شیعه‌ی جعفری هستیم. گفتم: - پسر! او را می شناسی؟ آنچه از من می دانست، گفت. ای زراره! بسیار فصیح و زیبا! او را جلوتر خواندم و باز سؤال کردم: - پسرکم! این‌ها را چه کسی به تو آموخته؟ گفت: - پدرم ... آقا! گفتم: - عزیز من! هیچ می دانی این جعفر، پسر محمد، اهل کجاست؟ - او اهل شهر پیامبر (مدینه) است. گفتم: - آیا تا به حال از پدرت خواسته‌ی تو را برای دیدارش به مدینه برد؟ کلام امام که به این جا می رسد، شانه‌هایش می لرزند و ادامه می دهد: - ای وای! زراره! تا این را گفتم، انگار بغض سالیان کودک ترکیب ... در میان اشک چنین گفت: - پدرم به بهانه‌ی هر کار خوبی که می کنم، قول زیارتش را به من می دهد، ولی افسوس که باید بسیار کار کند، تا روزی من و پنج خواهر و برادرم را به دست آورد ... به خاطر همین، وقت ندارد ما را به مدینه و دست بوسی آقا ببرد. - زراره! این بود که بی اختیار، او را در آغوش کشیدم. [صفحه ۵۳] زراره می گوید: خورشید به قلب آسمان رسیده بود، که امام، پس از سکوتی کوتاه می گوید: - یا زراره! «آیا دین، غیر از دوست داشتن و تنفر داشتن است.» [۲۹]. [صفحه ۵۷]

شاگردان

اشاره

گفتنی است که اصحاب و یاران امام صادق علیه السلام یعنی مردمی که از محضر تعلیم و تدریس حضرتش استفاده می کردند، از چهار هزار نفر متجاوزند، اما در این مختصر برای میمنت و تبرک به معرفی شش تن از آن بزرگان به شرح مختصری از زندگی پربرکت آنان بسنده می کنیم و از خداوند مهربان می خواهیم ما را با آن بزرگواران - اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و اله محشور ساخته، محبت آنان را در قلب ما بیفزاید.

جابر بن حیان

پدرش حیان خراسانی بود. وی در شهر توس، داروخانه‌ی داشت و به کار داروگری سرگرم بود؛ اما در عین حال مرد سیاست هم بود؛ چون با ابومسلم خراسانی همکاری محرمانه‌ی داشت. کارگزاران بنی امیه، حیان را می شناختند و می دانستند که وی [صفحه ۵۸] عقیده‌ی شیعی دارد و از پیروان خاندان نبوت علیه السلام است، ولی به خاطر تخصصی که داشت، کم‌تر مزاحمش می شدند. البته زمانی که روابط محرمانه‌ی او را با ابومسلم خراسانی دریافتند، وی را کشتند. حیان در خراسان به شهادت رسید و پسرش «جابر» از خراسان به عربستان آمد و در مدینه به خدمت امام باقر علیه السلام شرفیاب شد. اما این شرفیابی چندان طول نکشید که حضرت باقر علیه السلام از این جهان به ملکوت اعلی رحلت فرمود و مسند امامت را به پسر بزرگوارش حضرت جعفر بن محمد امام صادق علیه السلام سپرد. جابر بن حیان در ردیف شاگردان امام صادق علیه السلام قرار گرفت و چون هویت این جوان برای حضرت صادق علیه السلام به خاطر رفت و آمدش در خانه‌ی امام باقر علیه السلام به خوبی روشن بود، لطف و مرحمت آن حضرت علیه السلام را بیش از دیگران به خود معطوف ساخت، تا آن جا که مانند یک خانه‌زاد در سرای حضرتش به سر می برد. دایرة المعارف بریتانیا درباره‌ی جابر بن حیان چنین می نویسد: مشهورترین دانشمندان طبیعی در قرن دوم هجرت، جابر بن حیان است. وی علوم خفیه را از جعفر بن محمد علیه السلام فرا گرفت، ولی بعید نیست که علوم شیمی را از آن محضر نیاموخته باشد. اما خود جابر بن حیان اعتراف می کند که هر چه یاد دارد از امام صادق علیه السلام آموخته و استادی جز ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام نداشته است. جابر بن حیان در سال نود و دو هجری به دنیا آمد و به سال صد و نود و هفت هجری زندگی را ترک گفت و با این حساب،

علامه‌ی شیمی در قرن دوم هجری بیش از صد سال زندگی کرده بود. [۳۰]. پروفیسور «هولمیادرا» نویسنده‌ی انگلیسی درباره‌ی جابر بن حیان [صفحه ۵۹] می‌نویسد: «وی شاگرد و یار (امام) جعفر صادق علیه‌السلام بود. جابر در شخصیت پیشوای ارجمندش تکیه گاه، یاور، رهبر، امین و فرد موجهی را می‌دید که هیچ‌گاه نمی‌توانست از او بی‌نیاز شود. جابر بن حیان با راهنمایی استادش (امام صادق علیه‌السلام) کوشید تا علم شیمی را از خرافاتی که از (فرهنگ شهر) اسکندریه گریبان‌گیر آن شده بود، پیراسته و رها سازد و البته در این راه نیز تا حد فراوانی کامیاب شد. بدین سبب باید نام جابر بن حیان را در کنار نام‌آوران دیگر این دانش از قبیل «بویله» و «لاوازیه» و ... قرار داد.» [۳۱].

عبدالله بن مسکان

عبدالله بن مسکان از جمله شش نفر دانشمند نجیب و شریف و مقدسی است که بزرگان شیعه - رضوان الله علیهم - همگی به صحت و سقم روایاتی که از حضرت صادق علیه‌السلام نقل کرده است، شهادت داده‌اند و وی را به حق «فقیه» نامبردار نمودند. گفته می‌شود وی به جهت معرفت و شناخت کامل و عمیقی که از مقام عظمای ولایت و امامت و همچنین شخص شخص صادق آل محمد علیه‌السلام داشت، هنگام شرفیابی به محضر حضرتش متحمل رنج و زحمت روحی فراوانی گردید؛ زیرا بیم آن داشت که قادر نباشد حق اکرام و احترام امام علیه‌السلام را به صورتی شایسته ادا سازد. [صفحه ۶۰]

جمیل بن دراج

جمیل بن دراج و برادر دیگرش به نام «نوح» هر دو شرف محضر امام صادق علیه‌السلام را دریافته بودند، ولی جمیل بن دراج از برادرش نوح بزرگ‌تر بود و در اواخر زندگانی خویش از بینایی محروم ماند. اما همچنان به کسب معرفت از خدمت حضرت صادق علیه‌السلام ادامه داد و هنوز امام صادق علیه‌السلام حیات داشت که جمیل بن دراج، دعوت حق را اجابت کرد و به سرای باقی شتافت. فضل به شاذان می‌گوید: به خانه‌ی محمد بن عمیر رفتیم؛ در حال نماز گزاردن بود. منتظر شدم، ولی سجده‌های او به قدری طولانی بود که هر وقت به سجده می‌رفت گمان نداشتم این مرد بزرگوار، دیگر سر از سجده بردارد! درباره‌ی این سجده‌های طولانی با او صحبت کردم، گفت: اگر سجده‌های جمیل بن دراج را می‌دید، چه می‌گفتی؟

حمران بن أعین شیبانی

تیره «أعین» عموماً از شیعیان خاص ائمه‌ی اطهار علیه‌السلام و از علاقه‌مندان ویژه به خاندان رسالت علیه‌السلام بودند. «حمران» و برادرش «زاره» هر دو درخشنده‌ترین چهره‌های شیعی، دانشمندان و فقیهان نامدار عصر خود، یاران بزرگ امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام محسوب می‌شدند. حضرتش در وصف حمران بن أعین فرموده است: حمران، مرد با ایمانی است که به خدا سوگند! هرگز از دینش [صفحه ۶۱] برنمی‌گردد و - نیز فرموده است: حمران، اهل بهشت است. یونس بن یعقوب می‌گوید: حمران، علم کلام (عقاید) را به خوبی می‌دانست. هشام بن سالم نیز می‌گوید: با گروهی از یاران در محضر امام صادق علیه‌السلام بودیم، مردی از اهالی شام وارد شد. امام علیه‌السلام به او فرمود: چه می‌خواهی؟ عرض کرد: شنیده‌ام شما به آنچه سؤال شود، آگاهی داری؛ به همین دلیل آمده‌ام تا با هم، مناظره کنیم. حضرت علیه‌السلام فرمود: درباره‌ی چه چیزی؟ عرض کرد: درباره‌ی قرآن. امام علیه‌السلام او را به حمران بن أعین شیبانی ارجاع داد. آن مرد وقتی این چنین دید، عرض کرد: من آمده‌ام تا با شما مناظره کنم، نه با حمران! امام علیه‌السلام فرمود: اگر در مناظره بر حمران غلبه کردی، گویا بر من پیروز شده‌ی! مرد شامی به حمران رو آورد و هر چه پرسید، جواب شنید؛ تا آن که خسته و درمانده گشت. امام به او فرمود: حمران را چه گونه یافتی؟ عرض

کرد: استادی ماهر است؛ هر چه پرسیدم، پاسخ داد.

ابوحزمه‌ی ثمالی

نام شریف او «ثابت بن دینار» است. وی مردی مورد اطمینان، جلیل‌القدر، از زهاد و مشایخ (بزرگان) اهل کوفه و کتابی نیز در تفسیر قرآن نگاشته بود. حضرت علی بن موسی امام رضا علیه‌السلام درباره‌ی او فرموده است: «ابوحزمه‌ی ثمالی در زمان خود مانند «سلمان فارسی» بود - سپس در ادامه فرمود - بدین جهت که محضر چهار نفر از ما اهل بیت علیه‌السلام (یعنی حضرت علی بن الحسین امام سجاد علیه‌السلام حضرت محمد بن علی امام باقر علیه‌السلام حضرت جعفر بن امام صادق علیه‌السلام و [صفحه ۶۲] حضرت موسی بن جعفر امام کاظم علیه‌السلام) را به نیکی درک نموده بود.» [۳۲]. شخصیت ممتاز ابوحزمه‌ی ثمالی چنان مورد اطمینان و وثوق خاندان پیامبر علیه‌السلام بود، که نقل شده است: روزی حضرت صادق علیه‌السلام ابوحزمه را به حضور خویش طلبید. وقتی وی به محضر امام صادق علیه‌السلام حاضر شد، آن حضرت علیه‌السلام به او فرمود: وقتی تو را می بینم، آسایش می یابم.

مفضل بن عمر جعفی

«مفضل بن عمر جعفی» از اصحاب و یاران تراز اول امام صادق علیه‌السلام بود. وی یکی از معدود خواص آن حضرت علیه‌السلام و از فقیهان و دانشمندان بزرگ و مورد وثوق است. [۳۳] وی به علاوه متصدی و عهده‌دار برخی امور امام صادق علیه‌السلام نیز بود. «گروهی از شیعیان به مدینه آمدند و از امام صادق علیه‌السلام تقاضا کردند تا فردی را به آنان معرفی کند که هنگام نیاز در امور دینی و احکام شرعی به وی مراجعه کنند. امام علیه‌السلام فرمود: هر کس سؤالی داشت، نزد من بیاید، از خودم بپرسد و برود. آنان عذر آوردند که این کار برای‌شان مقدور نیست و از این رو اصرار کردند که آن حضرت علیه‌السلام حتما شخصی را تعیین فرماید. امام علیه‌السلام فرمود: مفضل بن عمر جعفی را برایتان تعیین کردم. آنچه بگویند پذیرا باشید؛ زیرا او جز حق چیزی [صفحه ۶۳] نمی گوید.» [۳۴]. حضرت امام صادق علیه‌السلام برای مفضل بن عمر جعفی، درس توحید و یگانه پرستی می فرمود، که مجموع آن دروس به صورت کتاب «توحید مفضل» مشهور است. این درس‌ها خود شاهی است بر عنایت مخصوص امام علیه‌السلام به مفضل و علو مرتبت و مقام وی، نزد خاندان پیامبر صلی الله علیه و اله درباره‌ی محبت مخصوص حضرت امام صادق علیه‌السلام به مفضل بن عمر جعفی نقل شده است که امام علیه‌السلام به او فرمود: «ای مفضل! به خدا سوگند، تو را دوست دارم و کسی را که تو را دوست بدارد نیز، دوست می دارم.» [۳۵]. [صفحه ۶۵]

برخوردهای حکومت

خسوف منصور دوانیقی بر امام صادق

روزی منصور (خلیفه‌ی عباسی) به وزیرش ربیع گفت: هم اکنون جعفر بن محمد علیهما‌السلام را این جا حاضر کن! ربیع، فرمان منصور را اجرا کرد و حضرت صادق علیه‌السلام را احضار ساخت. منصور با کمال خشم و تندی به آن حضرت رو کرد و گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم! آیا در مورد سلطنت من اشکال تراشی می کنی؟ ... امام صادق علیه‌السلام فرمود: آن کس که چنین خبری به تو داده، دروغگو است! ... ربیع می گویند: جعفر بن محمد علیهما‌السلام را هنگام ورود دیدم که لب‌هایش حرکت می کند. وقتی کنار منصور نشست، لب‌هایش همچنان حرکت می کرد و لحظه‌لحظه از خشم منصور کم‌تر می شد. پس از آن که

جعفر بن محمد علیهما السلام از نزد منصور رفت، پشت سر ایشان رفته، به او عرض کردم: زمانی که شما وارد بر منصور شدید، منصور بر [صفحه ۶۸] شما بسیار خشمگین شد، ولی وقتی که نزد او آمدید لب‌های شما حرکت کرد و متعاقبا خشم او نیز کاسته شد. شما لبهاتان را به چه چیز حرکت می دادید؟! حضرت صادق علیه السلام فرمود: لبهایم را به دعای جدم حسین بن علی علیهما السلام حرکت می دادم. ربیع می گوید: از جعفر بن محمد علیهما السلام التماس دعا کردم تا آن دعا را باز گوید. در جواب خواسته‌ام فرمود: آن دعا این است: «یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکنک الذی لا یرام؛ ای نیروبخش من! هنگام دشواری‌هایم و ای پناه من! هنگام اندوهم، با چشمت که نخوابد، حفظم نما، و مرا در سایه‌ی رکن استوار و خلل ناپذیر، قرار ده.» [۳۶].

به آتش کشیدن خانه‌ی امام صادق

مفضل بن عمر - از یاران ویژه‌ی حضرت صادق علیه السلام - می گوید: منصور دوانیقی برای فرماندار مکه و مدینه پیام داد که: خانه‌ی جعفر بن محمد علیه السلام را بسوزان! آن پلید نیز این دستور را اجرا کرد و سرای حضرتش را سوزانید؛ به طوری که آتش به رودخانه کنار خانه‌ی امام علیه السلام هم سرایت کرد. حضرت صادق علیه السلام در حالی که در میان آتش، گام برمی داشت از منزل بیرون آمد و در همان حال فرمود: «أنا بن أعراب الثری أنا بن ابراهیم خلیل الله»؛ منم فرزند اسماعیل که دودمانش مانند رگ و ریشه در [صفحه ۶۹] اطراف زمین پراکنده‌اند. منم فرزند ابراهیم، دوست خدا که آتش نمرود بر او سرد و سلامت شد.» [۳۷].

نیمه شب و امام صادق

شب‌ی به دستور منصور (خلیفه‌ی عباسی) حضرت صادق علیه السلام را در نیمه‌های شب، با سر برهنه و بدون روپوش مناسب به حضور او آوردند. منصور با کمال جسارت و خشونت به آن حضرت علیه السلام گفت: ای جعفر! با این سن و سال، آیا شرم نمی کنی که خواهان ریاست هستی و می خواهی بین مسلمانان فتنه و آشوب به پا کنی؟! سپس شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید و قصد جان امام علیه السلام را نمود. ناگاه جناب پیامبر اسلام رسول خدا علیه السلام در نظرش متمثل شد که خشمگین به او نگاه می کند؛ ترسید و شمشیرش را در غلاف نهاد. برای دومین بار نیز همین کار را تکرار کرد و باز رسول خدا صلی الله علیه و اله را با همان هیأت در برابر خود دید. این ماجرا تا سه بار اتفاق افتاد. سرانجام از ترس و به ناچاری از کشتن امام صادق علیه السلام منصرف گردید. [۳۸]. [صفحه ۷۰]

امام صادق در بستر شهادت

سرانجام منصور دوانیقی - خلیفه‌ی نابکار عباسی - به وسیله‌ی انگوری زهرآلود، حضرت صادق علیه السلام را مسموم ساخت. از آن پس، روز به روز، حال امام صادق علیه السلام رو به وخامت می رفت؛ در همین بین یکی از اصحاب به حضورش رسید و پرسید: ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و اله! چرا این گونه ضعیف و نحیف شده‌اید؟ دیگر چیزی از بدن مبارکتان باقی نمانده است و به دنبال این کلام به سختی می گریست! حضرت صادق علیه السلام به او فرمود: چرا گریه می کنی؟! عرض کرد: چه گونه گریه نکنم، در حالی که مولا و امامم را چنین می نگرم؟ امام علیه السلام فرمود: گریه نکن! زیرا همه‌ی نیکی‌ها به مؤمن عرضه می شود، اگر اعضای بدنش را نیز از هم جدا کنند، برای او خیر است و اگر مالک مشرق و مغرب دنیا هم شود، باز برای او خیر است (یعنی مؤمن به رضای خدا، هر چه باشد، راضی است). حال عمومی آن حضرت علیه السلام وقتی این سخنان را می فرمود به قدری وخیم بود که چندین بار بیهوش شد و وقتی به هوش می آمد، سخنی می فرمود و سپس دوباره بیهوش می شد. [۳۹]. [صفحه ۷۱]

واپسین سخنان امام صادق

ابوبصیر - از حواریون و یاران ویژه‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: پس از شهادت مولایم حضرت صادق علیه‌السلام برای عرض تسلیت نزد «ام حبیب» همسر آن حضرت رفتم. او به سختی گریه می‌کرد، من هم با او گریستم. به من گفت: ای ابوبصیر! از مولایم امام صادق علیه‌السلام هنگام شهادت چیز عجیبی مشاهده کردم. آن حضرت علیه‌السلام در آن وقت، دیدگان مبارکش را گشود و فرمود: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوة؛ شفاعت ما اهل بیت علیه‌السلام به کسی که نماز را سبک شمرد، نرسد.» به این ترتیب امام صادق علیه‌السلام واپسین پیام‌های خود را ابلاغ فرمود و وصیت‌های خویش را به فرزند برومندش حضرت کاظم علیه‌السلام نمود و از این عالم، رحلت فرمود. [۴۰].

جانشینان امام صادق

ابو ایوب نحوی می‌گوید: نیمه‌های شب، منصور دوانیقی مرا طلبید؛ به حضورش رفتم؛ دیدم روی صندلی نشسته، در کنارش شمعی روشن است و نامه‌یی در دست دارد. سلام کردم. او به جای جواب سلام، نامه را به سوی من انداخت و در همان حال گریست. سپس به من گفت: این نامه‌ی محمد بن سلیمان (والی مدینه) است در آن نوشته: جعفر بن محمد (امام صادق علیه‌السلام) وفات کرده است. [صفحه ۷۲] سپس سه بار گفت: انا لله و انا الیه راجعون کجا مانند جعفر! یافت می‌شود؟ سپس به من گفت: برای محمد بن سلیمان بنویس: اگر او (جعفر بن محمد علیه‌السلام) به شخص معینی وصیت کرده، او را احضار کند و گردنش را بزند! پس از چند روز، جواب نامه‌ی منصور این چنین آمد: وی (جعفر بن محمد علیه‌السلام) به پنج نفر وصیت نموده، آنان عبارت‌اند از: ابوجعفر منصور (منصور دوانیقی) محمد بن سلیمان (والی مدینه) عبدالله و موسی (دو پسرانش) و حمیده (مادر کاظم علیه‌السلام). منصور دوانیقی پس از اطلاع از اسامی مزبور گفت: راهی به کشتن اینان نیست! [۴۱]. [صفحه ۷۵]

احادیث

بدزبانی

از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت گردیده که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود: «از زمره‌ی بدترین بندگان خدا کسی است که برای هرزه‌گویی و دشنام‌گویی‌اش از همشینی با او کناره‌گیری شود. [۴۲].

دروغگویی

حضرت صادق علیه‌السلام فرموده است: «نشانه‌ی دروغگو این است که از آسمان و زمین و مشرق و مغرب خبر می‌دهد، ولی آن گاه که از حلال و حرام خدا از او پرسی، حرفی [صفحه ۷۶] برای پاسخگویی ندارد.» [۴۳].

جدایی و قهر

حضرت صادق علیه‌السلام از قول پدران ارجمندش روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و اله فرموده: «دو نفر مسلمان که از همدیگر قهر کنند و سه روز با هم آشتی ن‌کنند، هر دو از اسلام بیرون روند و میانه‌ی آن‌ها پیوند و دوستی دینی نباشد. پس هر کدام از آن دو به سخن گفتن با برادرش پیشی گرفت، در روز حساب، پیشرو به بهشت می‌رود.» [۴۴].

آزردن پدر و مادر

«یعقوب بن شعیب» از یاران امام ششم علیه‌السلام گفت: امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «چون روز قیامت شود، پرده‌یی از پرده‌های بهشت را کنار زنند، سپس هر جاننداری بوی آن را از مسافت پانصد سال راه بشنود، جز یک گروه». عرض کردم: آنان کیانند؟! فرمود: «عاق والدین». [۴۵]. [صفحه ۷۷]

غیبت و بهتان

حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: «غیبت آن است که درباره‌ی برادر دینی‌ات چیزی را بگویی که خدا آن را پوشانیده باشد؛ اما چیزی را که در وجود وی آشکار و ظاهر است مثل تندخویی، شتابزدگی و ... گفتن آن» غیبت نیست. بهتان نیز آن است که درباره‌ی برادر دینی‌ات سخنی بگویی که در او نیست». [۴۶].

پیمان شکنی

از حضرت امام صادق علیه‌السلام روایت گردیده است، که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: «هر که به خدا و روز جزا ایمان داشته باشد، به وعده‌اش وفا می کند». [۴۷]. [صفحه ۷۹]

معجزه‌ها

صدای پای آب

باید می شتافتیم؛ باید خانه‌ی دوست را می یافتیم. هیچ چیز و هیچ کس، جلودارمان نبود و فقط عشق بود، که ما را به خویش می خواند و پله - پله تا خدایمان می راند. گرمای هوا به اوج رسیده بود، که انگار «او» ترسید! به من نگاهی انداخت؛ - از راه، بیرون بزنیم! با شگفتی پرسیدم: - آخر چه گونه؟ آب در این بیابان خشکیده ... نه! فقط سراب است! دیگر هیچ نگفت. راه افتاد. فهمیدم نباید حرفی بزنم. عجیب بود. روی زمینی خشک خشک ایستاد. گمان کردم می خواهد بگوید: حق [صفحه ۸۲] با تو بود! اما حتی نگاهم نکرد. پایش را آرام بالا آورد و آرام تر بر زمین نهاد. چشم‌هایم را بستم ... می دانستم تمام کارهایم حکمتی دارد، و چیزی که دست کم، من نمی دانستم! ناگهان صدای پای آب ... از زیر پایش به گوش رسید. با خود گفتم ...: «ما، چه می گوئیم؟ ما که عطشناک آمدنت بودیم تا خستگی سفر زخم را در سایه‌ی مبارک دستانت بتکانیم چه گونه دفترمان را به نام آب نیاراییم؟» [۴۸]. بی‌درنگ، وضو گرفتیم و نماز خواندیم. باید راه می افتادیم. خانه‌ی دوست در یک قدمی مان بود. اما دوباره ایستاد! پیرامونش را می نگریست؛ جز درخت خرما بی پوسیده چیزی نبود. لب‌هایم به حرکت درآمد: - داوود! خرما نمی خواهی؟ نگاهی به درخت خرما کردم؛ ولی دیگر پرسیدم: چه گونه؟ می دانستم نباید حرفی بزنم. دست‌هایم روی درخت، آرام گرفت ... انگار خرما می چید. چشم‌هایم را، هم بستم. اندکی خوردیم ... دیگر باید می رفتیم. هنوز هم به دست‌هایم نگاه می کردم؛ دست‌های بارانی‌اش. سبز بود؛ سبز سبز. [۴۹]. [صفحه ۸۳]

باز باران...

«مرا با خود ببر، تا آسمان، تا کهکشان، باران! دلم را در میان دست‌هایم کن نهان، باران!» [۵۰]. تشنه بودیم؛ تشنه‌ی تشنه! وقتی به چاه رسیدیم، سر از پا نشناختیم؛ اما دریغ از قطره‌یی آب. ناگهان در ژرفای چاه، ماند و دیگر بالا نیامد. زانو زدیم. خسته؛ دلشکسته؛

با چشم‌هایی به خون نشسته. «او» که تمام شیدایی‌مان را شنیده بود، به دل‌داری‌مان برخاست؛ ایها العجب السامع المطیع؛ [...] [۵۱]. می‌خواند و می‌خواند و می‌خواند و آب، آهنگش می‌نواخت! به آسمان نگریستیم؛ اما باران نیامد ... و طلوع باران از زمین، شروع شد؛ باغ باران. چاه خروشید. آب جوشید و باز باران. بی‌درنگ گفتیم: - مثل معجزه‌ی موسی، پسر «عمران». [۵۲]. لبخندی زد و دیگر هیچ نگفت؛ تا به درخت خشکیده‌ی خرمایی رسیدیم. عطش‌مان را با آب، فرو نشانده بودیم و گرسنگی‌مان را، با خرمایی تازه، که به اشارت دستش از درخت، فرو می‌ریخت. [۵۳]. [صفحه ۸۴]

از بی‌نشان

«کوه از خوابی سنگین پر بود. دیر می‌گذشت. خوابش بخار شد.» [۵۴]. در جست و جوی نشانه‌ی بودم؛ نشانی از آن بی‌نشان، که کوه‌ها فریادش می‌کردند و چشم‌هایش به باران می‌مانست. مثل کوه‌ها، تنها بودیم؛ میان مکه و مدینه. با خود می‌گفتم: «در دلم آنچه نهان است، بگویم، یا نه؟» کمی می‌ترسیدم، اما سرانجام پرسیدم: - نشانه‌ی «امامت» چیست؟ بی‌درنگ فرمود: - همین کوه، فرمانبردارش شود! به انگشتش نگاه کردم. کوه، به ما نزدیک می‌شد! [۵۵].

دست‌های باران

تردید نداشتیم؛ اما می‌خواستیم دلم محکم‌تر شود؛ فقط همین! نمی‌دانستم از کجا شروع کنم. نزدیکش شدم. تپش قلبم، تمام وجودم را می‌لرزاند. سلام کردم؛ جواب داد. چشم‌هایم را بستم. احساس [صفحه ۸۵] خوبی داشتم. باید حرفم را می‌زد: - در پی نشانه‌ی آمده‌ام! می‌دانید دلم ... لبخندی بر لب‌هایش نشست؛ - حرف دلت را بزن. داشتم خودم را آماده می‌کردم. به خودم می‌گفتم «درد را باید گفت»، اما چه قدر سخت بود؛ - به شما شک ندارم، ولی دلم ... صدایش آرامشم می‌داد؛ - آن کلیدی را که در آستین پنهان کرده‌ی، بده! همین برایم کافی بود؛ مگر من چه می‌خواستم؟ با وجود این، کلید را تقدیم کردم. ناگهان شیر درنده‌ی از دست‌هایش ظاهر شد. دیگر بار، صدای زیبایش در دلم طنین انداخت: - بگیر آن را و نترس. به دست‌های بارانی‌اش نگاهی کردم. تمام بدنم داغ شد. و در دست‌هایم فقط یک کلید بود. [۵۶].

باغ باران

... «یک نفر، باز هم صدایم کرد این صدا، آشناست، ای باران! من و تو، رهسپار دریاییم عاشقی، سهم ما است، ای باران!» [۵۷]. [صفحه ۸۶] می‌گفت: دلم برایش تنگ شده؛ کاشکی می‌دیدمش. راستی! «او» حتماً برای زیارت می‌آمد. ما هم باید برویم. مرد، با دلی شکسته گفت: - من هم دلم تنگ شده، اما چه گونه برویم؟ زن، انگار در خود فرو رفت. لبخندش یک باره محو شد. نگاهی به دست‌هایش کرد. از خوشحالی، فریاد کشید: - من این زر و زیورها را نمی‌خواهم. باید آن‌ها را خوب بخرند! مرد، هم خندید. راه افتادند. طلاها را به قیمت خوبی فروختند؛ تمام هستی زن را! برای‌شان اصلاً مهم نبود. نزدیک شهر بودند. که زن، سخت بیمار شد. درد می‌کشید؛ گاهی هم فریاد؛ و مرد، فقط اشک می‌ریخت. زن به کنج ویرانه‌ی خزید و مرد، غمگانه از او دور شد. وقتی به شهر رسید، «او» را دید. دو پارچه‌ی رنگین در بر داشت. مردم، دورش را گرفته بودند. سلام کرد. بغض، راه گلویش را بسته بود ... امام - اما آرام بود و پیش از آن که مرد، سخن گوید، فرمود: - من دعا کردم و همسرت خوب شد! برگرد! مرد، آرام گریست و دوان - دوان، دور شد. وقتی همسرش را دید، همه چیز را فهمید. بازهم نمی‌توانست چیزی بگوید. فقط و فقط نگریست و گریست. زن، اما به دل‌داری‌اش شتافت. - وقتی رفتی، فرشته‌ی مرگ را دیدم. مردی با دو پارچه‌ی رنگین از راه رسید و از او پرسید: «مگر از من فرمان نمی‌بری؟» فرشته گفت: «آری!» آن مرد مهربان دوباره گفت: «بگذار تا بیست سال دیگر

بماند.» و فرشته‌ی مرگ رفت؛ یعنی با هم رفتند. مرد، همچنان می‌گریست. زن برخاست. رفتند، تا یک بار دیگر، [صفحه ۸۷] آن مرد مهربان را ببینند. [۵۸].

ناگهان بهار

«کاش می‌شد تا دعا را، سبز کرد زیر باران، دست‌ها را سبز کرد» [۵۹]. داشتیم می‌رفتیم. به فکرمان هم نمی‌رسید که چیزی از «او» بخواهیم، اگر آن درخت خرما‌ی خشکیده نبود! باز هم چیزی نگفتیم. خودش نگاهی به نخل و بی‌برگ و باری‌اش انداخت؛ - ای درخت فرمانبردار پروردگار! از آنچه خدایت بخشیده، به ما ارزانی دار. و ... ناگهان بهار، باران، باز باران، نه! انگار خرماهای تازه بودند؛ به رنگ‌هایی عجیب که بر زمین می‌ریخت. همراهان فقط گفت: - مثل داستان مریم! [۶۰]. [صفحه ۸۹]

شعرها و نثرها

اشاره

حضرت صادق اگر ساقی نبود یک نشان از شیعه‌گی باقی نبود زنده یاد محمدرضا آغاسی [صفحه ۹۱]

شعرها

موج خیز دانش

- استاد مشفق کاشانی آن که دین مصطفی را، رهبرست صادق آل محمد، جعفرست مصطفی را، حجت پیغمبری مرتضی را، آفتاب سروری جلوه‌ی هستی؛ حسن را، نور عین روح پاک فاطمه، جان حسین گوهر گنجینه‌ی زین العباد کاسمان در دامن باقر نهاد عامل صدیق جان عارفان عالم تحقیق، در کون و مکان [صفحه ۹۲] میوه‌ی بستان سرای اولیا گلبن شاداب باغ انبیا وارث دین نبی، ختم رسل بوستان معرفت را، تازه گل مکتب توحید را، آینه‌دار پرتو گیتی فروز کردگار موج خیز دانش برتر، از اوست چشمه سار زمزم و کوثر، از اوست دانش از او، مبدأ و منشأ گرفت دین احمد از فروغش، پا گرفت یار مظلومان، به هر شهر و دیار یاور مستضعفان، در روزگار چون نمی‌گنجید در بحر وجود لاجرم، سوق وصالش در ربود ساغر از شهد شهادت، در کشید مرغ جانش، جانب حق، پر کشید

صبح صادق

عنوان شعر، از باز نویس است. - استاد محمد علی مجاهدی (پروانه) ای کوی تو، کعبه‌ی خلائق طالع زرخ تو، صبح صادق گفته‌ست خرد، بس آفرینت ای صد چو «هشام»، خوشه چینت [صفحه ۹۳] گردش، ز فلک، اشاره از تو استاد خرد، «زراره» از تو چون «مؤمن طاق» از تو آموخت لب بر لب هر چه مدعی دوخت اندیشه هر آنچه بود مجمل بشنید مفصل از «مفضل» گر طالع «بختری» خجسته‌ست در حلقه‌ی درس تو نشسته‌ست کی مکتب تو، نظیر دارد؟ صدها چو «ابوبصیر» دارد تا مشعل علم، «جابر» افروخت بس نکته، خرد که از وی آموخت شد شهره به دهر، مذهب تو «حمران» و «ابان»، مکتب تو فانی نه! که جاودانه‌یی تو دریایی و بیکرانه‌یی تو

دریای معالم

- استاد حاج غلامرضا سازگار (میثم) ای روی تو قبله خلائق یا حضرت کاشف الحقایق ارکان علوم پای بستت سر رشته نه فلک به دستت دریای معالم و معانی استاد کتاب آسمانی مفتاح و نجات، مذهب تو اسلام رهین مکتب تو [صفحه ۹۴] عرفان و طریقت و بصیرت دلباخته ابوبصیرت حاکم به زمان اشاره تست استاد جهان زراره تست هارون تو، در تنور آتش گل سبزه کند ز نور آتش در محفل بحث مؤمن طاق شد طاقت بوحنیفه‌ها طاق باید چو تویی، امام دیگر کاید به جهان هشام دیگر از کرسی درس تو نمایان استاد چو جابر بن حیان محصول مقدس بیانت حمران و مفضل و ابانت آوای ملک، ندای درست بنشسته رسل به پای درست جانبخش وجود مرده تو منصور شکست خورده تو

چراغ علم

- استاد حاج ناصر تجلی دارد از دانش مقام جعفر صادق قیام علم و حکمت شد قیام جعفر صادق در این عصر فضا ذره شکافان و فیزیک دانان ستایش می نمایند از مقام جعفر صادق چراغ علم را بگرفت جابر کاشف شیمی ز دانشگاه اعلای امام جعفر صادق به فرق کاخ منشور ملل بر اهتزاز آید درفش معرفت از اهتمام جعفر صادق برای رشد افکار کمالات بشر بگذشت به ترویج حقایق صبح و شام جعفر صادق منور کرد دلها را به نور دانش قرآن ز حکمت شد گهر افشان کلام جعفر صادق [صفحه ۹۵] به آیین تعالی بخش خود هر جعفری مذهب به دنیا فخر می ورزد به نام جعفر صادق به پاداش حلاوت های دانش ریختند افسوس شرنگ ظلم را دونان به کام جعفر صادق به چشم دل به قبرستان غمناک بقیع بنگر که قبرش نیست لایق بر مقام جعفر صادق به دنیا جهل و نادانی خود را می کند اظهار تبه کاران به هتک احترام جعفر صادق اگر (ناصر) شهان بر تخت و تاج و سلطنت بالند بر این بالم که هستم من غلام جعفر صادق

دیر و زود

- سید محمد سادات اخوی دل را برای یاد شما پروریده‌یم ما، هم کمی ز رنج شما را چشیده‌یم ما رهروان راه شمایم و چون شما از هر طرف، سخن به ملامت شنیده‌یم ای حرمت قلم! به سکوت قلم، که ما بار غم سکوت شما را کشیده‌یم لطف خداست این که شما را شناختیم دیر آمدیم و زود به مقصد رسیده‌یم ما شیعه‌یم و مکتب ما، مذهب شماست مثل شما ز غیر ولایت بریده‌یم [صفحه ۹۶] امروز از بقیع شما، دور مانده‌یم بر آستان یاد شما آرمیده‌یم آسودگی به سادگی از پیش تان گذشت مردی چنین شکسته و تنها ندیده‌یم گر طعم داغ کرب و بلا، مونس شماست ما نیز داغ مثل شما را چشیده‌یم

هزار مرتبه دریا

- سید ابوالقاسم میرمحمدی (شهاب) طلوع فجر امیدی تو آستانه‌ی مهری سرود دلکش باران تو آفتاب سپهری شکفت نرگس چشمت به بوستان شقایق تویی ستاره‌ی تابان به کهکشان حقایق به دل نشست نگاهت به گل نشست نگاهم تویی فروغ فروزان به شام تار و سیاهم [صفحه ۹۷] امام مکتب عقلی تو، ای یگانه‌ی دوران! رسول مذهب عشقی مدار بینش و برهان مطهری و منز به نصر ایزد منان [۶۱]. انیس محنت و رنجی امیر بخشش و احسان تو را، چه نام دهم من شهید زنده‌ی جاوید؟! هزار مرتبه دریا هزار مرتبه خورشید

واپسین وصیت

- محراب صادق نیا مردی از نسل رسالت، خسته از نامردمی‌ها و رنجور از زهری که به او خورانیده‌اند، در بستر احتضار، رو به آفتاب داشت. گرداگرد این بستر، چشمانی نگران این باغ با کرامت، شاهد بودند که چه گونه ششمین شاخه سار رحمت پروردگار، سایه از خلاق [صفحه ۹۸] بر می کشید و به آغوش گشاده‌ی حیدر، پیوند می خورد. به ناگاه حضرت، دیدگان خویش گشوده، فرمودند: «هر که را با من خویشی دارد، نزد من آرید!» خویشان آمدند و همچون پروانه‌هایی شیدا به گرد شمع سوزانش حلقه زدند. به جماعت، نظری کرد و فرمود: «آن که نماز را سبک شمارد، از شفاعت ما بهره‌ی نخواهد برد.» [۶۲]. با گفتن واپسین و درخشان‌ترین وصیت، برای رفتن آماده شد. مردی که خورشید، شصت و پنج سال برای دیدنش طلوع می کرد و بهار به پابوسش می آمد، اینک آسوده و آرام، آماده‌ی رفتن است. اینک «بقیع»، قبله‌ی قبیله‌ی عشاق، با آغوشی فراخ، آماده‌ی پذیرش میهمانی دیگر است. «خدایا! بر جعفر بن محمد صادق، چشمه‌ی جوشان دانش و آن که به روشنایی حق، مردم را به سوی تو فراخواند، درود فرست!» [۶۳]. و ما را در زمره‌ی شیعیان او، قرار ده. آمین [صفحه ۹۹]

حجت روشن

- سارا احمدپور (باران) اندیشه در حیرت است از کسی که بهتر از او را، هیچ چشمی ندیده؛ هیچ گوشی نشنیده و در هیچ قلبی راه نیافته. او، آینه‌ی ذات پروردگار بود و می دانست هر آنچه را در آسمان‌ها و زمین، و در بهشت و دوزخ بود؛ از گذشته تا آینده! او، هر آنچه داشت، از «خدا» داشت و از «قرآن»، که: «بیان کننده‌ی همه چیز است.» او - بیش تر از همه - همه چیز را برای ما گفت و خود، چنان بود، که می گفت ... تا آن گاه که در اتاقی با پرده‌های آویخته، «تبعید» ش کردند، او را «مسموم» کردند، «شهید» ش کردند. و «شیعه» منسوب به اوست؛ آیا ما، «پیرو» آن صادق هستیم؟ آیا ما «پیروان» صادق هستیم؟ او، آن گونه بود؛ «مهزم» می گفت: برای دیدن امام صادق علیه السلام به مدینه رفتم و در آن دیار، منزلی اجاره کردم. بعد از مدتی به کنیز صاحب خانه، علاقه مند شدم و یک روز - که هیچ کس مرا نمی دید - فقط دست‌هایش را گرفتم. همان روز، به دیدار امام شتافتم. پرسید: - امروز کجا بودی؟ بی درنگ گفتم: [صفحه ۱۰۰] - امروز را در مسجد به سر بردم! حضرتش فرمودند: - آیا نمی دانی فقط پرهیزکاران، به مقام ولایت، دست می یابند؟! «من مردی گناهکارم و هرگز نمی توانم از زشتی‌ها، دست بردارم ... به خودت نگاه نکن که از دام‌های «شیطان»، رهانیده شده‌ی. اگر می توانی حال مرا به امام صادق علیه السلام بگو، شاید چاره‌ی برایم اندیشد.» «ابی بصیر»، پیغام همسایه‌ی خود را - که از گناهان آشکارش به تنگ آمده بود - در مدینه به امام رساند. حضرتش فرمود: - سلام مرا به او برسان و بگو: اگر گناه را ترک کند، بهشت را برایش ضمانت می کنم. ابی بصیر، از سفر بازگشت و سلام و پیغام حضرت را به همسایه‌ی خویش بازگفت ... و چند روز بعد، به دیدار او - که در حال مرگ بود - شتافت. مرد همسایه فقط برای چند لحظه، چشم‌هایش را گشود و گفت: - امام صادق علیه السلام به وعده‌اش وفا کرد ... ابی بصیر می گفت: سال بعد در مدینه به منزل امام رفتم؛ هنوز وارد اتاق نشده بودم، که فرمود: - ابابصیر! ما به وعده‌ی خود، وفا کردیم! و آن گاه که شنید پسر عمویش در میان مردم، لب به ناسزا گفتن حضرتش گشوده، بی درنگ از جا برخاست و دو رکعت «نماز» خواند [صفحه ۱۰۱] و یک «دعا»: «خداوندا! من از حق خودم گذشتم؛ تو نیز از او درگذر و به کردار زشتش گرفتار نکن!» و ... همو بود، که در واپسین لحظه‌های زندگی‌اش، همگان را فراخواند و در وداع آخر - که همه‌ی چشم‌ها و گوش‌ها متوجه او بود - سفارش آخرش برای‌مان بازگفت: «شفاعت ما، هرگز به کسی که نماز را سبک شمارد، نمی رسد.» آری، کار نیکو از هر که سرزند، خوب است و از ما، بسی

ارزش مندتر؛ و کار زشت از هر که سرزند، نکوهیده است و از ما، بسی نکوهیده‌تر! چون ما منسوب به اویم. او، چنان بود که می گفت؛ آیا ما نیز چنین هستیم، که می گوییم؟!

از تنهایی

- الهه قربانی «السلام علیک یا جعفر بن محمد؛ ایها الصادق یابن رسول الله!» سلام بر تو، ای آبرومند درگاه الاهی! آبرومندی که به واسطه‌ی خاندان طاهرت، شما را پاکیزه گردانید پروردگار متعال از هر پلیدی. [۶۴]. ای هشتمین کوب هدایت؛ ماه پر فروغ ولایت و ششم حجت [صفحه ۱۰۲] سرمد! تو گلی از گلشن طاهایی، تو خود مصحف گویا و خلف سید بطحایی. مشعل عرفان بر دست، فیض هر انجمن دل آرای. دریای بی پایان دانشی و سرآمد عالمان هر دو سرایی. سپهر معرفت و تقوایی. ولی الله! رویت قبله‌ی خلاق است و حضرتت، کاشف الحقایق. شیخ والای ائمه! تو، مصداق صدقی و مراد مرشدان زمان. مذهب، مفتاح فلاح است و سیرت، مایه‌ی نجات. سلام بر روی ماه تابانت، ای نور مبین! سلام بر کلام و گفتارت، ای روشنگر حقایق دین! ای امام ناطق! کدامین کس، جز حضرتت می توانست مکتب عرفان و طریقت شریعت و راه حقیقت را، چنین استوار و مانا به یادگار نهد؟ و نام آورانی چونان: ابوبصیر، زراره، مفضل، ابن حیان، هشام و ... را، پرورش دهد؟ مگر نه آن که «هارون» ات چون بر توری گذاخته، وارد گردید، خدایت آتش را بر وی گلستان گردانید؟ [۶۵]. چونان عیسی علیه السلام با نفس‌های مسیحایی ات، بر کالبد دانش، روح دمیدی و کرسی بینش و معرفت را، پایدار نگاه داشتی. بی چراغ هدایتت، علم هرگز علم نبود؛ که جهل مرکب بود؛ از آن رو که اگر تمامت دانش و دانایی را گرد آورند، فقط نمی از یم بی کران آگاهی ات است. ای توحید مجسم؛ ای ولی الله معظم! بر بلندای قله‌ی فقه اهل بیت علیهم السلام تا هماره‌ی زمان ایستاده‌ی و چونان فاتح همیشه‌ی تاریخ، اهل اسلام را، اسوه‌ی جاودانه‌ی. [صفحه ۱۰۳] سوگند بر مزار بی شمع و چراغت، که داغت پیوسته در قلبهامان است؛ داغی که روزنه‌ی از حزن و اندوه، بر دل‌های شیعیان گشوده و چشمهامان را خونبار نموده است. به خود می بالیم که منسوب به تو هستیم و از مکتب سبزت، نور هدایت می گیریم؛ هر چند پیکر پاکت را از دیده‌هامان نهان دارند و مظلومانه به غربت غریب بقیع سپارند. کاشکی مانند غبار غربتت، کنار تربتت می نشستیم؛ خویش را می شکستم و چراغ مزارت می گشتم ... ای آفتاب برج هدایت! محتاج قبسی از شعله‌های عشق نا متناهی ات هستیم.

ترجمه‌ی زخم

- شیرین کولیوند (موج) مردی از دنیا تهی، زیر رگبار غم و باران، کوچه پس کوچه‌ها را، با گام‌هایش در می نوردید. دیوارها می خواندند با او که از جنس آفتاب بود. عشق، جنس و رنگ پیراهن نمی شناسد! خسته از لایه‌های گونه‌گون دردهای روزگار، نور می بخشید کوچه‌های سیاهپوش را. دست‌هایش ترجمه‌ی زخم عشق بودند و کفش و جامه‌اش، نشانه‌های قهرش با دنیا و ستم پیشگان شب‌پرست. با حضورش خرابه‌مان را روشن می بخشید. برق این ظهور را در رؤیاهایم، در لحظه‌هایی که دستی، شانه می کرد گیسوانم را، با روح - هر چند کوچک بود - حس می کردم. طعم نان و خرمایش را، بارها چشیدم. می دانستم گریه‌هایم را، مرهمی است. می دانستم شاهزاده‌ی غمخوارمان سالیان است که با ما هم‌نوا است؛ که باز شبی دیگر خوابم برد و بزرگی دلش را ندیدم و [صفحه ۱۰۴] شاید سواد خواندن حضورش را نیاموخته بودم. ششمین شاهزاده‌ی سلطنت خوبی، آن زمان، و سوسه‌ی در دل‌ها می انداخت. بعضی بهانه‌ی جز شاگردی‌اش را پیدا نمی کردند. تا ساعتی از بوستان لبانش و گلستان نگاهش گلی بچینند. اما ابرهای تیره‌ی آمدند و حجاب‌هایی شدند بر روی ماهش؛ سیم‌های خاردار پیرامون باغ وجودش. دیگر کم تر می شد از سب‌های

درخت دانشش سبدی پر کرد؛ اما هنوز می شد با حرارت نفس هایش از دور، ویرانه‌مان را گرم، یا عطش دیدارش را کم کنیم. ظلم دیوارها و حصارها کافی نبود؛ که در شبی زیر رگبار غم و باران، روحش آسمان را از عطر خوش حضورش سرشار ساخت ... در این جا بود که داستان طلوع و غروب مردی از جنس آفتاب از زبان پدرم - با اندوه - پایان یافت؛ مردی از دنیا تهی، که زیر رگبار غم و باران، کوچه پس کوچه‌ها را با گام‌هایش در می نوردید...

از غربت

- سمانه زمان فشمی (شقایق) حکایت قدیم غربت را در میان غریبی شنیده‌ی؟ بیا به روزگار عشق و صداقت بازگردیم؛ به یاد آن مرد همیشه تنها؛ آن غریب آشنا! بیا خویشتن خویش را میهمان کهکشان صداقتش سازیم و با نوای قمریان خوش الحان، تا کوچه‌های غریب، به پرواز آییم؛ به همان دیاری که خورشید، حنجره‌اش را نذر بیداری خفتگان می کرد و جهان، بر مدار روشنای اندیشه‌اش تاب می خورد. همان راستگوترین [صفحه ۱۰۵] ژرف‌اندیش دنیا؛ همان قبه‌ی قبیله‌ی بیدلان شیدا؛ همان فروغ فروزان دانش و نیایش در دل شب‌ها؛ عاشق‌ترین دلجوی تهی‌دستان بینوا؛ همسایه‌ی دیوار به دیوار باران و دریا. بیا، برویم به کوچه پس کوچه‌های بی‌نام و نشان؛ همان خاک‌های سرد و بی‌روح سالیان هجران امیرمؤمنان علیه‌السلام از ریحان - سلام الله علیها - تربت غریب دل خونین من؛ اشک‌های غریبانه‌ی حسین علیه‌السلام و زینب - سلام الله علیها - و ... باشد هرگز از جست و جوی نام زیبایش خسته نشویم، که هر آنچه داریم از فیض مجاهدت‌های اوست؛ همو که به ما آموخت تا عاشقانه عبادت کنیم، عارفانه بیندیشیم، عالمانه بیاموزیم و تمام رنج‌ها، تنگناها و کوتاهی فرصت‌ها را، تاب آوریم و فقط به خوبی‌ها و زیبایی‌ها بنگریم و ... شاهدانه در طلب کریمانه‌ترین مرگ، تا فراخنای مشهد شهادت برانیم.

باغ شقایق

- زهرا زمانی (دریا) در رؤیا، سوار بر تکه ابری نیلی به آسمان‌های مدینه سفر کردیم؛ چه زیبا آسمانی دارد مدینه! و ... دری از بهشت برین باز می گردد و ستاره‌ی بر بال فرشتگان - آرام - بر سرزمین عرب، آرام می گیرد. و در آن روز که ستاره‌ی زیبای محمد صلی الله علیه و اله را بر دامان آمنه - سلام الله علیها - نشانند، ستاره‌ی زیبای جعفر علیه‌السلام را نیز در آغوش «ام‌فروه» نهادند. و نقش نگین حضرتش «الله ولی و عصمتی من خلقه» بود [... صفحه ۱۰۶] می‌دانم باید صحیفه‌ی از گلبرگ‌های افاقا داشته باشم و از اشک گل‌های بهشتی، مرکبی سازم. دست و دهانم را با مشک و گلاب می شویم، تا بنگارم از صبر و فضیلتش؛ و چه قدر اندک است این‌ها برای سرودنش. نه! نمی‌توانم. دست‌هایم می لرزد؛ مثل دلم و شعر نیز با من کنار نمی‌آید. من هرگز با این واژه‌ها آشتی نمی‌کنم. بگذار در تنگنای سینه‌ام بمانند، تا آن گاه که عاشقانه به دفتر شعرم تن بسپارند. تمام غم‌هایم را نگاه می‌دارم، تا باران بیارد. وقتی باران می‌بارد، من عاشق می‌شوم. باور کن راست می‌گویم. آن گاه به دریا خواهم گفت که: او چونان مادرش (زهرا) وصله بر جامه‌اش را زینت می‌دانست. همچون پدرش (علی) شباهنگام کوله‌باری از عشق بر دوش می‌کشید. و چه مظلومانه، همانند عمویش، کامش زهر آگین شد و چون بزرگ رشید اسلام، شجاع و دلیر بود. مانند سجاد علیه‌السلام رکوع و سجده‌اش از خاک بود، تا عرش. مثل پدر، «عالم» بود و «طاهر ...» و عاشق‌تر از باغ شقایق؛ صادق بود و ... دریا، همواره تمنای طلوع نگاهش را دارد؛ تا موج بردارد و شانه بر شانه‌ی باران بیارد.

پاورقی

[۱] رواق روشنی / ۸۵ - ۸۱؛ با اندکی تلخیص و تصرف. [۲] به قلم استاد: ابراهیم شفیعی؛ با اندکی تلخیص. [۳] بیست گفتار، استاد مطهری - رحمه الله علیه - گفتار هفتم؛ با اندکی تصرف و تلخیص. [۴] به نقل از: زندگانی امام موسی کاظم علیه السلام / باقر شریف قریشی. [۵] به نقل از: امام صادق علیه السلام و مذاهب چهارگانه / ج ۳ / اسدالله حیدر. [۶] به نقل از: امام صادق / مرحوم مظفر. [۷] تحلیلی بر زندگانی پیشوایان ما. [۸] زندگی و سیمای حضرت امام صادق علیه السلام. [۹] خدا در پاسخ موسی علیه السلام فرمود: هرگز مرا (با چشم سر) نخواهی دید؛ اعراف / ۱۴۴. [۱۰] پروردگرم را با مشاهدات قلبی (چشم بصیرت) دیدم. [۱۱] اگر پروردگرم را (با مشاهده‌ی قلبی) ندیده بودم، هرگز عبادتش نمی کردم! (علی بزرگ). [۱۲] آیا کیست آن که دعای بیچارگان بی پناه را اجابت می کند؛ نمل / ۶۳. [۱۳] تذکره الاولیاء. [۱۴] برگرفته از چهره‌ی درخشان امام صادق علیه السلام. [۱۵] اعراف / ۳۲؛ ای رسول ما! بگو چه کسی زینت‌های الهی و روزی‌های پاکیزه را، که خدا برای بندگانش آفریده، حرام کرده است؟. [۱۶] وسایل الشیعه، ج ۳؛ فروع کافی، ج ۲؛ داستان‌های شنیدنی از زندگی چهارده معصوم علیهم السلام / ۱۱۹؛ با تلخیص و تصرف بسیار. [۱۷] ملک حضرتش در روستای «عین زیاد» بود. [۱۸] حضرتش از ۴ هزار دینار، یک درهم را به مخارج خویش اختصاص می داد و باقی مانده را، در کارهای خیر، بنابر استحقاق دیگران، به آنان می بخشید. [۱۹] برگرفته از: الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۲؛ یا تلخیص و تصرف بسیار. [۲۰] بخشی از شعر «طلوع عشق»؛ سروده‌ی سارا احمدپور (باران). [۲۱] مرد، همسر خویش را در یک مجلس، سه طلاقه کرده بود!. [۲۲] حدفاصل بین نجف و کوفه؛ در زمان حکومت ابوالعباس سفاح (نخستین طاغوت عباسی). [۲۳] بنابر گفتار حضرتش: طلاق مرد، باطل بود و چیزی بر گردنش نبود. [۲۴] برگرفته از: سوگنامه‌ی آل محمد علیهم السلام؛ با تلخیص و تصرف بسیار. [۲۵] یعنی از هر دینار، دیناری سود برند!. [۲۶] برگرفته از: داستان راستان؛ با تلخیص و تصرف بسیار. [۲۷] منصور دوانیقی. [۲۸] بخشی از شعر «وصیت»؛ سروده‌ی شاعر متعهد معاصر: فاطمه ملک‌زاده (پژواک). [۲۹] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۵۰؛ با تلخیص و تصرف بسیار. [۳۰] برگرفته از: معصوم هفتم و ششم، به قلم استاد جواد فاضل. [۳۱] به نقل از: الامام الصادق، نوشته‌ی استاد الدخیل. [۳۲] کتاب رجال / علامه حلی. [۳۳] جامع الرواة، ج ۲. [۳۴] کتاب رجال / علامه کشی. [۳۵] الاختصاص / شیخ مفید؛ بحار الانوار، ج ۴۷. [۳۶] اصول کافی. [۳۷] منهاج الدموع. [۳۸] همان. [۳۹] انوار البهیة؛ منتخب التواریخ. [۴۰] انوار البهیة. [۴۱] اصول کافی. [۴۲] اصول کافی، ج ۴، باب البذاء. [۴۳] اصول کافی، ج ۴، باب الکذب. [۴۴] همان، باب الهجره. [۴۵] همان، باب العقوق. [۴۶] اصول کافی، ج ۴، باب الغیبه و البهت. [۴۷] همان، باب خلف وعده. [۴۸] زیارت دریا، زنده یاد: محمد هراتی. [۴۹] بحار کمپانی، ج ۱۱، ص ۱۴۴؛ برداشتی از سفر حج «داوود نبلی» همراه امام علیه السلام. [۵۰] شعرها و چشم‌ها: م. طلوع. [۵۱] ای چاه شنونده‌ی فرمانبردار پروردگار! آبی بر ما برسان. [۵۲] این واژه را باید «عمران» خواند؛ زیرا «عمران» به معنای آباد سازی است. [۵۳] مدینه المعجز / ۳۸۲؛ برداشتی از سخنان «مفضل» و «داوود رقی» در همراهی با حضرت امام صادق علیه السلام. [۵۴] زنده یاد سهراب سپهری. [۵۵] مستدرک سفینه البحار، ج ۳، ص ۲۶؛ از زبان «عبدالرحمان بن الحجاج». [۵۶] بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱۱۷؛ از زبان «ابوالصامت». [۵۷] شعرها و چشم‌ها: م. طلوع. [۵۸] بحار کمپانی؛ باب معجزه‌های امام صادق علیه السلام / ۱۳۷؛ از زبان «صفوان بن یحیی». [۵۹] غریب آشنا؛ برگرفته از: مقدمه: م. طلوع. [۶۰] همان، ج ۱۱، ص ۱۲۶؛ از زبان «سلیمان بن خالد» و «ابی عبدالله بلخی». [۶۱] اشاره به «آیه‌ی تطهیر» در قرآن عزیز. [۶۲] مضمون این حدیث و واپسین وصیت حضرتش را، برخی شاعران و نویسندگان معاصر، همچون: استاد جواد محدثی، مجتبی تونه‌ای، سارا احمد پور، مهدی خلیلیان و ... در آثار خود آورده، آن را در قالب شعر و نثر، ارائه کرده‌اند. [۶۳] مفاتیح الجنان؛ قسمتی از ذکر صلوات بر آن حضرت. [۶۴] اشاره به آیه‌ی تطهیر. [۶۵] هارون مکی؛ که همچون خلیل الله علیه السلام به سلامت از میان شعله‌های آتش رهید.

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: سیره معصومان محسن امین، ۱۸۶۵ - ۱۹۵۲م، ترجمه علی حجتی کرمانی مشخصات نشر: تهران سروش (انتشارات صدا و سیما) ۱۳۷۴. مشخصات ظاهری: ۵ ج در ۶ مجلد. شابک: دوره ۰-۲۳۰-۳۷۶-۹۶۴؛ ج ۱ ۹-۲۳۱-۳۷۶-۹۶۴؛ (ج ۲) ۷-۲۳۲-۳۷۶-۹۶۴؛ ج ۳ ۵-۲۳۳-۳۷۶-۹۶۴؛ ج ۴ ۳-۲۳۴-۳۷۶-۹۶۴؛ ج ۵ ۱-۲۳۵-۳۷۶-۹۶۴ یادداشت: چاپ اول: ۱۳۷۳. یادداشت: چاپ سوم ۱۳۸۴. یادداشت: کتاب نامه مندرجات: ج ۵.... امام صادق ع...، موضوع: امام صادق ع -، سرگذشت نامه شناسه افزوده: حجتی کرمانی علی ۱۳۱۶ - ۱۳۷۹. شناسه افزوده: وجدانی حسین شناسه افزوده: صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش رده بندی کنگره: BP۳۶/الف۶۸ف۹۰۴۱ ۱۳۷۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی:

تولد، وفات، طول عمر و مدفن ابو عبدالله جعفر صادق ابن محمد باقر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

امام جعفر صادق (ع) در پگاه روز جمعه یا دوشنبه هفدهم ربیع الاول و یا غره رجب سال ۸۰ هجری، معروف به سال قحطی، در مدینه دیده به جهان گشود. اما بنا به گفته شیخ مفید و کلینی و شهید، ولادت آن حضرت در سال ۸۳ هجری اتفاق افتاده است. لکن ابن طلحه روایت نخست را صحیح تر می داند و ابن خشاب نیز در این باره گوید: چنان که ذراع برای ما نقل کرده، روایت نخست، سال ۸۰ هجری، صحیح است. وفات آن امام (ع) در دوشنبه روزی از ماه شوال و بنا به نوشته مؤلف جنات الخلود در ۲۵ شوال و به روایتی نیمه‌ی ماه رجب سال ۱۴۸ هجری روی داده است. با این حساب می توان عمر آن حضرت را ۶۸ یا ۶۵ سال گفت که از این مقدار ۱۲ سال و چند روزی و یا ۱۵ سال با جدش امام زین العابدین (ع) معاصر بوده و ۱۹ سال با پدرش و ۳۴ سال پس از پدرش زیسته است که همین مدت، دوران خلافت و امامت آن حضرت به شمار می آید و نیز بقیه مدتی است که سلطنت هشام بن عبدالملک، و خلافت ولید بن یزید بن عبدالملک و یزید بن ولید عبدالملک، ملقب به ناقص، ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد ادامه داشته است. وفات امام صادق (ع) پس از گذشت ده سال از خلافت منصور عباسی روی داد و پس از مرگ در آرامگاه بقیع، در جوار پدرش امام باقر و جدش امام زین العابدین و عموی بزرگوارش امام حسن بن علی علیهم السلام به خاک سپرده شد.

مادر امام صادق علیه السلام

کنیه‌ی مادر امام (ع) را ام فروه گفته‌اند. برخی نیز کنیه‌ی او را ام القاسم نوشته و اسم او را قریبه یا [صفحه ۴۸] فاطمه، پدرش قاسم بن محمد بن ابی بکر و مادرش را اسماء، دختر عبدالرحمن بن ابی بکر ذکر کرده‌اند. و این همان مفهوم فرمایش امام صادق (ع) است که گفت: به راستی ابوبکر دو بار مرا به دنیا آورد. و شریف رضی نیز در این باره سروده است: و حزنا عتیقا و هو غایه فخرکم بمولد بنت القاسم بن محمد [۱]. شیخ کلینی در کتاب کافی به سند خود از عبد الاعلی نقل کرده است که گفت: روزی ام فروه را دیدم که به گرد کعبه طواف می کرد، او لباسی بر تن کرده بود که با آن شناخته نمی شد پس حجرالاسود را با دست چپ استلام کرد. ناگهان یکی از مردانی که به طواف مشغول بود رو به ام فروه کرد و گفت: ای بنده‌ی خدا، سنت را خطا کرده‌ای. پس ام فروه گفت: ما از علم شما بی نیازیم.

کنیه امام صادق علیه السلام

کنیه‌ی آن حضرت ابو عبدالله بوده است و این کنیه از دیگر کنیه‌های وی معروف تر و مشهورتر است. محمد بن طلحه گوید: برخی کنیه‌ی آن حضرت را ابو اسماعیل دانسته‌اند. ابن شهر آشوب نیز در کتاب مناقب می گوید: آن حضرت مکنی به ابو عبدالله و ابو

اسماعیل و کنیه‌ی خاص وی ابوموسی بوده است.

لقب امام صادق علیه السلام

آن حضرت القاب چندی داشت که مشهورترین آنها صادق، صابر، فاضل و طاهر بود. از آنجا که وی در بیان و گفتار راستگو بود، او را صادق خواندند.

نقش انگشتی امام صادق علیه السلام

نقش انگشتی آن حضرت «الله ولی و عصمتی من خلقه» بوده است. البته روایات مختلفی درباره‌ی نقش انگشتی امام (ع) نقل شده است. مانند: «ما شاء الله لا قوة الا بالله، استغفر الله، الله خالق کل شی، انت ثقتی فاعصمنی من خلقک، یا ثقتی فنی شر جمیع خلقک، اللهم انت ثقتی فنی شر خلقک، انت ثقتی فاعصمنی من الناس، الله عونى و عصمتى من الناس، ربى عصمتى من خلقه». روایت شده است که امام موسی کاظم (ع)، انگشتی امام صادق (ع) را به هفت دینار و در روایتی دیگر به هفتاد دینار خریداری کرد. [صفحه ۴۹]

دربان امام صادق علیه السلام

در کتاب فصول المهمه، نام دربان آن حضرت، مفضل بن عمر، و در کتاب مناقب محمد بن سنان، ذکر شده است.

شاعران امام صادق علیه السلام

شاعران آن حضرت را سید حمیری، اشجع سلمی، کمیت، ابوهریره ابار، عبدی و جعفر بن عفان گفته‌اند.

فرزندان امام صادق علیه السلام

آن حضرت ده فرزند داشت. هفت پسر و سه دختر. برخی فرزندان آن حضرت را یازده تن ذکر کرده‌اند که هفت نفر از آنان پسر و باقی دختر بوده‌اند. نام فرزندان آن حضرت چنین بوده است: اسماعیل اعرج که او را اسماعیل امین نیز خوانده‌اند، عبدالله، ام فروه، وی همان کسی است که با پسرعموی خود که همراه با زید بن علی قیام کرده بود ازدواج کرد. شیخ مفید گوید: مادر آنان فاطمه، دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بوده است. عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گوید: مادر آنان فاطمه، دختر حسین اثرم بن حسن بن علی بن ابی طالب نام داشته است. فرزندان دیگر آن امام (ع) عبارت بودند از: امام موسی کاظم، محمد دیباج و اسحاق و فاطمه کبری، که از کنیزی به نام حمیده بربریه، زاده شده بودند. عبدالعزیز بن اخضر جنابذی گوید: وی به همسری محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس درآمد و در خانه‌ی او نیز وفات یافت. دیگر از فرزندان آن حضرت عبارت بودند از: علی عریضی، اسماء و فاطمه صغری، که هر یک از کنیزی متولد شده بودند. کسانی که فرزندان امام (ع) را ده تن دانسته‌اند از ذکر نام فاطمه کبری خودداری کرده‌اند و آنان که اولاد وی را یازده نفر کرده‌اند فاطمه کبری را جزو فرزندان امام صادق (ع) قلمداد کرده‌اند. از عبارت ابن شهر آشوب در کتاب مناقب چنین برمی آید که ام فروه همان اسماء بوده است. چنان که می گوید: «اسماء ام فروه، کسی است که پسرعمویش که در رکاب زید بن علی قیام کرده، او را به زنی گرفت». صحت این نظر بعید نیست. چرا که ام فروه، کنیه به حساب می آید نه اسم. با این ترتیب اگر فاطمه کبری را جزو فرزندان امام ذکر کنیم و ام فروه و اسماء را یک تن بدانیم، اولاد آن امام همان ده تن خواهد بود. [صفحه ۵۰]

ویژگیهای ظاهری امام صادق علیه السلام

ابن شهر آشوب در مناقب می نویسد: امام صادق (ع) چهار شانه بود و سیمایی نورانی داشت. موهایش سیاه و پرپشت و بینی او کشیده و باریک بود. بر گونه‌اش خالی سیاه و بر بدنش دو برآمدگی؟ بود. در فصول المهمه درباره‌ی توصیف ظاهر آن حضرت آمده است: امام صادق (ع) میانه قد و گندمگون بود.

ویژگیهای اخلاقی و رفتاری امام صادق علیه السلام

ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء می نویسد: یکی از ایشان (اهل بیت (ع)) امام ناطق و صاحب زمان آنان ابوعبدالله جعفر بن محمد است. وی همواره به عبادت و خضوع روی می کرد و عزلت و خشوع را بر می گزید و از ریاست کردن و تشکیل دسته و گروه دادن پرهیز می داد. یافعی در مرآة الجنان، در وصف امام صادق (ع) آورده است: ابوعبدالله جعفر صادق سروری بزرگوار، سلاله‌ی نبوت و معدن فتوت بوده در مناقب ابن شهر آشوب آمده است: مالک بن انس می گفت: «دیدگان من کسی را از نظر فضل و علم و تقوا برتر از جعفر بن محمد ندیده است. او همواره از سه حالت بیرون نبود یا روزه می داشت و یا به نماز می ایستاد و یا در حال گفتن ذکر بود. او از بزرگان بندگان و زاهدانی بود که از پروردگارشان می ترسیدند. بسیار حدیث می گفت و خوش مشرب و پرفایده بود». ابونعیم در حلیه الاولیاء به سند خود از عمرو بن مقدم نقل کرده است که گفت: «هرگاه به جعفر بن محمد می نگریستم در می یافتم که از او سلاله‌ی پیامبران است.» عادت هر روزه‌ی امام صادق آن بود که پس از به جا آوردن نماز عشاء و گذشت پاسی از شب، انبانی از نان و گوشت و نیز مقداری پول بر دوش می گرفت و به خانه‌ی نیازمندان شهر مدینه می برد و بدون آنکه آنها وی را بشناسند، غذا و پول را در میانشان تقسیم می کرد. تنها هنگامی که امام (ع) از دنیا رفت و آن غذا و پول قطع شد، همه دانستند که آن مرد امام صادق (ع) بوده است.

لباس امام صادق علیه السلام

شیخ کلینی به سند خود از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: خدای، عزوجل، زیبایی بدن را دوست می دارد و دشمن زشتی بدن است. و نیز هم او از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: هرگاه خداوند نعمتی بر بنده‌ی خویش ارزانی کند دوست دارد آن را ببیند زیرا او خود زیباست و زیبایی را دوست دارد. و نیز از آن، امام (ع) نقل کرده است که فرمود: «من [صفحه ۵۱] خوش ندارم کسی را که خداوند به او نعمتی داده و او آن را آشکار نمی کند. همچنین از آن حضرت نقل کرده است که فرمود: لباس پیوش و خود را زیبا نشان ده. چون خدا زیباست و زیبایی را دوست می دارد. اما باید از راه حلال باشد.» شیخ طوسی در کتاب تهذیب به سند خود از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: خداوند زیبایی و آرایش بدن را دوست دارد و دشمن زشتی و تمایل به آن است. زیرا وقتی خداوند بنده‌ای را با اعطای نعمتی، مورد انعام قرار می دهد دوست دارد نشانه‌ی آن نعمت را بر وی مشاهده کند. پرسیدند: چگونه؟ فرمود: لباس را تمیز و خوشبوی، خانه‌اش را با گچ اندود، و آن را جارو کند. کلینی به سند خود از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: «روزی در حال طواف بودم که دیدم کسی لباس مرا می گیرد. چون نگاه کردم دیدم عباد بن کثیر بصری است. گفت: ای جعفر! آیا با اینکه در این مکان هستی و از فرزندان علی (ع) هستی چنین جامه‌ای پوشیده‌ای؟ گفتم: این جامه‌ی فُرقبی [۳]، است که آن را به یک دینار خریده‌ام. اما علی در زمانی می زیست و جامه‌ای می پوشید که مناسب با همان زمان بود و اگر من نیز در روزگار خویش مانند علی (ع) لباس می پوشیدم مردم می گفتند: جعفر هم مثل عباد از ریا کاران است». همچنین کلینی به سند خود نقل می کند که: «مردی به امام صادق (ع) عرض کرد خداوند تو را نیکو گرداناد!

می دانی که علی بن ابی طالب جامه‌ای خشن دربر می کرد و پیراهنی می پوشید که چهار درهم بیش تر ارزش نداشت اما اکنون می بینم که تو جامه‌ای فاخر بر تن داری؟! امام (ع) به او پاسخ داد: علی بن ابی طالب صلوات الله علیه، این جامه‌ها را در زمانی در بر می کرد که پوشیدن آنها زشت شمرده نمی شد همان گونه که اگر در آن زمان لباسهای معمول در این دوران را می پوشید مورد انتقاد و اعتراض قرار می گرفت. پس بهترین جامه‌ی هر دوران، جامه‌ای است که مردم همان روزگار بر تن می کنند... کلینی به سند خود نقل کرده است که: «سفیان ثوری نزد امام صادق (ع) رفت و دید که آن حضرت جامه‌ای سپید و نازک مانند پوسته‌ی تخم مرغ [۳] به تن دارد، پس به آن حضرت گفت: این لباس در شأن شما نیست. امام (ع) به او فرمود: به من گوش فراده و آنچه می گویم به خاطر بسپار. برای دنیا و آخرت تو این بهتر است که بر سنت بمیری نه بر بدعت. آگاه باش که رسول خدا (ص) در روزگاری دشوار و سخت زندگی می کرد. اما اگر دنیا روی آورد، سزاوارترین مردم به استفاده از مواهب دنیوی، بندگان نیک و مؤمن و مسلمان آند، نه [صفحه ۵۲] فاجران و منافقان و کافران آن. پس چرا چنین کاری را زشت می شماری؟ به خدا سوگند با این وضع که تو مرا می بینی از روزی که به کمال عقل رسیده‌ام هیچ روز و شبی را سپری نکرده‌ام جز آنکه اگر اموالم حتی از برای خدا بوده و به من فرموده تا آن را در مصرفی برسانم آن را به همان مصرف رسانیده‌ام.

مناقب و فضایل امام صادق علیه السلام

در اینجا باید به نکته‌ی مهمی اشاره کرد و آن اینکه مناقبی که برای هر یک از ائمه ذکر شده در بسیاری از اوقات با یکدیگر اختلاف دارد. البته این بدان معنی نیست که منقبتی که به یک امام مخصوص داشته‌ایم در امام دیگر موجود نبوده است. بلکه آنان همگی در تمام مناقب و فضایل پسندیده مشترک‌اند. آنان همه از یک نور و از یک طینت سرشته شده‌اند و هر کدام در برخورداری از صفات پسندیده سرآمد مردم روزگار خویش بوده‌اند اما از آنجا که مقتضیات هر دوره و باز نمود های این صفات در ائمه، بر حسب اختلاف هر عصر و دوره، متفاوت است هر یک مناقب خاص خود را دارند. به عنوان مثال ظهور آثار شجاعت از امیرمؤمنان (ع) و فرزند بزرگوارش امام حسین (ع) همچون ظهور آنان در دیگر ائمه نیست. شجاعت علی (ع) با جهاد وی در رکاب پیغمبر (ص) و نبرد او با قاسطین و مارقین و ناکثین در روزگار خلافتش به ظهور رسید و شجاعت حسین (ع) نیز به هنگامی که دستور یافت با ستمگران به مبارزه برخیزد، آشکار شد. اما دیگر ائمه چون مأمور به تقیه و مدارا بودند، بروز شجاعت بدان گونه که در آن دو امام (ع) مشاهده شد، لزومی نیافت. اما با این وصف همه‌ی آنان در اینکه شجاع‌ترین مردم زمانه‌ی خویش بوده‌اند، مشترک‌اند. در عوض صفت علم در امام باقر (ع) و امام صادق (ع) بیش از سایر ائمه به چشم می خورد. زیرا شرایط آنان به گونه‌ای بود که در واپسین روزگار حکومتی می زیستند که به نابودی می گرایید و در همان حال حکومت دیگری می رفت تا جایگزین حکومت پیشین شود. اما صفت علم در تمام آنها مشترک است و آنان همگی داناترین مردم روزگار خویش بوده‌اند. همچنین نشانه‌های کرم و بخشش و فراوانی صدقات و آزاد کردن بندگان در برخی از ائمه نسبت به بعضی دیگر نمود بیش تری دارد چرا که از نظر مالی وسعت معیشت داشته‌اند و یا آنکه در زمان آنها تعداد فقرا بسیار بوده است. اما همه‌ی آنان در کرم و سخاوت سرآمد دوران خود به حساب می آمده‌اند. در برخی از ائمه نیز صفت عبادت از برجستگی بیش تری برخوردار است و این بدان خاطر بوده که اطلاع مردم از احوال آنان کمتر بوده و یا آنکه آن امام مدت اندکی در دنیا زیسته است. با این حال همه‌ی ائمه عابدترین مردم زمانه خویش به شمار می آمده‌اند. همچنین صفت حلم در برخی از ائمه بیش از سایر امامان در نظر جلوه می کند، چرا که ممکن است آن [صفحه ۵۳] امام در طول زندگی خویش متحمل انواع آزار و اذیت شده و تحمل آن همه سختی و شکنجه خود به خود سبب بروز حلم بیش تری از سوی امام می گردد. اما با این وصف همه‌ی امامان از حلیم‌ترین مردم روزگار خویش محسوب می شده‌اند. اینک به بازگویی مناقب و فضایل امام صادق (ع) می پردازیم. مناقب آن حضرت بسیار است که به اقتصار از

آنها یاد می‌کنیم. ۱. علم: عبدالعزیز بن اخضر جنابذی در کتاب معالم العتره الطاهره از صالح بن اسود نقل می‌کند که گفت: «شنیدم جعفر بن محمد می‌گوید: پیش از آن که مرا از دست دهید، هر چه می‌خواهید از من پرسید. زیرا هیچ کس پس از من نمی‌تواند از علوم و دانشها، چنان که من به شما می‌گویم، شما را آگاه کند.» ابن حجر در الصواعق، می‌نویسد: مردم به اندازه‌ای از علوم امام صادق (ع) نقل کرده‌اند که سخنانش توشه‌ی راه کاروانیان و مسافران و آوازه‌اش در هر گوشه و کنار زبانزد مردم گشته است. ابن شهر آشوب در مناقب می‌گوید: «از آگاهی به علوم امام صادق (ع) به اندازه‌ای نقل شده که از هیچ کس دیگری منقول نیست.» وی همچنین می‌نویسد: «نوح بن دراج به ابن ابی لیلی گفت: آیا تاکنون به خاطر حرف کسی از سخن یا کار خود دست کشیده‌ای؟ گفت: خیر مگر حرف یک نفر. پرسید: او کیست؟ پاسخ داد: جعفر بن محمد.» شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: علمی که از آن حضرت نقل کرده‌اند به اندازه‌ای است که ره‌توشه‌ی کاروانیان شد و نامش در همه جا انتشار یافت. دانشمندان در بین ائمه (ع) بیشترین نقلها را از امام صادق روایت کرده‌اند. هیچ یک از اهل آثار و روایان اخبار بدان اندازه که از آن حضرت بهره برده‌اند از دیگران سود نبرده‌اند. محدثان نام روایان موثق آن حضرت را جمع کرده‌اند که شماره‌ی آنها، با صرف نظر از اختلاف در عقیده و گفتار، به چهار هزار نفر می‌رسد. نگارنده: این نکته شایان ذکر است که تنها حافظ بن عقده‌ی زیدی در کتاب رجال خود نام روایان موثق آن حضرت را جمع‌آوری کرده و آنها را به چهار هزار نفر رسانده است. همچنین در مقدمه‌های پیشین قول محقق را در معتبر نقل کردیم که گفته بود: «علوم فراوان و ارزشمندی از ناحیه جعفر بن محمد نقل شده که عقول را به حیرت وامی‌دارد». تنها یکی از روایان آن حضرت به نام ابان بن تغلب، سی هزار حدیث از امام صادق (ع) نقل کرده است. کشتی در رجال به سند خود از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: ابان بن تغلب سی هزار حدیث از من روایت کرد. همچنین نجاشی در رجال خویش به نقل از حسن بن علی و شاذان در حدیثی آورده است که گفت: «در این مسجد (مسجد کوفه) محضر نهصد تن از بزرگان حدیث را درک کردم که همگی می‌گفتند جعفر بن محمد برایم حدیث [صفحه ۵۴] کرد. امام صادق (ع) نیز می‌فرمود: سخن من سخن پدرم و سخن او سخن جدم و سخن وی سخن علی بن ابی طالب و سخن علی سخن رسول خدا (ص) و سخن او گفتار خداوند عزوجل است. ابن شهر آشوب در مناقب می‌نویسد: هیچ کتاب حدیث و حکمت و زهدی و موعظه‌ای از گفتار امام صادق (ع) خالی و بی‌بهره نیست. و همه می‌گویند جعفر بن محمد چنین گفت و جعفر بن محمد صادق چنین فرمود.

سخنان آن حضرت علیه‌السلام در وجوب معرفت خداوند تعالی

شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: از جمله سخنان امام صادق (ع) که درباره‌ی وجوب شناخت خداوند و دین او بر جای مانده، این است: «دانش مردم را در چهار چیز منحصر یافتیم اول آن که پروردگارت را بشناسی. دوم آن که بر آنچه با تو انجام داده آگاهی یابی. سوم آن که بدانی از تو چه می‌خواهد. چهارم آن که بدانی چه چیزی تو را از دینت به در می‌برد». شیخ مفید در این باره می‌گوید: این موارد یاد شده، اقسامی است که می‌توان آن را بر هر یک از معارف منطبق کرد. زیرا نخستین چیزی که بر بنده واجب است شناخت پروردگار جل جلاله است. هنگامی که بنده دریافت معبودی دارد باید بداند معبودش چه کاری در حق او انجام داده است، و وقتی به آنها پی برد نعمت پروردگارش را می‌شناسد، و چون نعمت را شناخت شکر نعمت بر او واجب می‌شود، و هنگامی که بخواهد سپاس نعمتهای پروردگارش را به جای آرد باید بداند خداوند از او چه می‌خواهد تا با کردارش از او اطاعت کند، و چون طاعت خدا بر او واجب می‌آید باید بداند که چه چیزی او را از دینی که پروردگار برای او مقرر کرده، خارج می‌سازد تا از آنها دوری‌گزیند و خالصانه به اطاعت پروردگار و شکر نعمت‌هایش کمر بندد.

سخن آن حضرت علیه‌السلام درباره‌ی توحید و نفی تشبیه

در کتاب ارشاد آمده است: امام صادق (ع) به هشام بن حکم فرمود: نه خداوند شبیه چیزی است و نه چیزی شبیه خداوند و هر چه در خیال آید، خداوند برخلاف آن است.

درباره‌ی نفی رؤیت خدا

سید مرتضی در کتاب امالی گوید: در روایت است که محمد حلبی از امام صادق (ع) پرسید آیا رسول خدا (ص) پروردگارش را دید؟ فرمود: آری او را با چشم دل دید. اما پروردگار ما [صفحه ۵۵] جل جلاله را چشمهای بینندگان هرگز نخواهند دید و گوشهای شنوندگان بر شنیدن سخن او احاطه نخواهند یافت.

سخن امام صادق علیه السلام درباره‌ی عدل

شیخ مفید در ارشاد می نویسد: از سخنان قصار آن حضرت درباره‌ی عدل، سخنی است که آن حضرت به زراره بن اعین فرموده است که: ای زراره! آیا قضا و قدر را در یک جمله برایت بازگو کنم! زراره پاسخ داد: آری جانم به فدایت! فرمود: چون روز قیامت فرا رسد و خداوند خلایق را گرد آورد از آنچه با ایشان عهد و پیمان بسته پرسش کند نه از آنچه درباره‌ی آنان مقدر کرده است.

گفتار امام علیه السلام درباره‌ی تشویق به باریک بینی و ژرف اندیشی در دین خدا و شناخت اولیای او

همچنین در ارشاد آمده است: از جمله روایاتی که از آن حضرت درباره‌ی باریک بینی و ژرف اندیشی در دین خدا و شناخت اولیای او نقل شده این است که فرمود: در آنچه ندانستن آن بر شما روا نیست به نیکی بنگرید و برای خود خیراندیشی کنید و در طلب شناخت آنچه که در ندانستنش برای شما بهانه‌ای نیست کوشش کنید. زیرا دین خدا را ارکان و پایه‌های است که برای کسی که آنها را نمی شناسد، هر چقدر هم که در عبادت بکوشد، سودی به بار نمی آورد و نیز برای کسی که آنها را شناخت و بدانها ایمان آورد، میانه‌روی او در عبادت به وی آسیبی نمی رساند و البته هیچ کس را یاری آن نیست که بی‌مدد خداوند بر شناخت ارکان دین نایل آید.

احتجاج آن حضرت علیه السلام بر صوفیه در اموری که از آنها نهی شده

پیش از این روایتی از کتاب تحف العقول نقل کردیم مبنی بر آنکه سفیان ثوری به نزد امام صادق (ع) آمد و نسبت به جامه‌ی آن حضرت اعتراض کرد: در دنباله‌ی این روایت آمده است: «سپس مردمی زهد فروش که همه را دعوت می کردند تا مانند آنها باشند و به روش ایشان نظافت و خوش گذرانی و استفاده از نعمت خدا را ترک گویند، نزد آن حضرت آمده گفتند: دوست ما (سفیان ثوری) از سخن شما دلگیر شد و زبانش بند آمد و نتوانست دلیلی بیاورد. امام صادق (ع) به آنها فرمود: شما دلایل خود را بیاورید. گفتند: دلیل ما از قرآن است. امام فرمود: آن را بگویید که به پیروی و عمل از هر دلیل دیگری سزاوارتر است. گفتند: خداوند در مقام گزارش حال جمعی از یاران پیامبر [صفحه ۵۶] فرموده است: دیگران را بر خود مقدم می دارند اگر چه نیازمند باشند و هر کس از بخل نفس خود محفوظ ماند آنانند که رستگارانند [۷]. پس خدا کردار ایشان را ستوده و در جای دیگری فرموده است: و خوراک را با آنکه دوستش دارند به مسکین و یتیم و اسیر می خوراند [۸]، ما به همین دو آیه بسنده می کنیم. پس امام (ع) فرمود: ای جماعت به من بگویید آیا ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را می دانید که هر که گمراه شده از اینجاست و هر که نابود شده از همین جاست؟ پاسخ دادند: برخی از آنها را می دانیم ولی نه تمام آنها را. فرمود: از همین جاست که گرفتار شده‌اید.

احادیث رسول خدا (ص) نیز چنین است. اما آنچه گفتید که خداوند در قرآن به کردار نیک ایشان خبر داده است آن روز این کار برای آنها مباح و جایز بوده و از آن نهی نشده بودند و ثوابشان بر خداست، و خداوند تبارک و تعالی به خلاف آنچه آنها عمل کردند فرمان داده است و امر خدا ناسخ کار آنها شده و خداوند تبارک و تعالی از مهرورزی به مؤمنان و خیرخواهی آنان از این کار نهی کرده تا مایه زیان خود و خاندانشان نشوند که ناتوان و کودک و اطفال و پیران از کار افتاده و عجز سالخورده دارند. و قدرت صبر بر گرسنگی ندارند. اگر من یک قرص نان دارم و نان دیگری ندارم و آن را هم به صدقه بدهم آنان از بین می روند و از گرسنگی می میرند از اینجاست که رسول خدا (ص) فرمود: مقداری خرما یا پنج قرص نان یا چند دینار و درهمی که انسان دارد و می خواهد آنها را به مصرف خیر برساند بهتر آن است که در وهله‌ی نخست آن را به مصرف پدر و مادر خود برساند، و در وهله‌ی دوم برای خود و عیالش [۹] صرف کند، و در مرتبه سوم به خویشان و برادران مؤمنش، و در مرتبه چهارم به همسایه‌های مستمندش، و در وهله‌ی پنجم در راه خدا و جهاد به مصرف رساند که این اجرش از همه کم تر است. سپس فرمود: پدرم برایم حدیث کرد که پیامبر (ص) فرمود: به هنگام انفاق از هر کس که به ترتیب نزدیک تر به توست آغاز کن. از این گذشته قرآن نیز در رد گفتار شما گویاست و آن را نهی می کند، خداوند در قرآن می فرماید: کسانی که چون انفاق کنند نه زیاده روند و نه تنگ گیرند بلکه در احسان میانه‌رو باشند. [۷] آیا نمی بینید که خداوند کاری که شما بدان مردم را فرا [صفحه ۵۷] می خوانید سرزنش کرده و مسرفان را نیز در چندین آیه به باد نکوهش گرفته و فرموده است خداوند مسرفان را دوست ندارد؟ خدا مردم را از اسراف و نیز از تنگ گرفتن بازداشته و به حد وسط فرمان داده است. بنده نباید همه‌ی آنچه را که دارد اسراف کند و پس از آن از خدا بخواهد که به او روزی برساند، خدا هم دعای او را اجابت نمی کند. زیرا در حدیثی از پیامبر (ص) است که فرمود: «دعای چند دسته از اتمم به اجابت نرسد؛ مردی که به پدر و مادرش نفرین کند، مردی که بدهکاری مالش را برده و او بر وی گواه نگرفته است، مردی که بر همسرش نفرین کند در حالی که خداوند طلاقش را به دست او مقرر کرده، و مردی که در خانه نشسته و می گوید پروردگارا به من روزی ده و خود به دنبال کسب روزی نمی رود. خداوند به او می گوید: ای بنده‌ی من! آیا من راه طلب روزی و سفر را با سلامت تن به روی تو ننگشودم؟ تو باید میان من و خودت خارج از فرمان من عذر بیاوری و بار خود را بر دوش خانواده‌ات نیفکنی، تا اگر من خواستم به تو روزی دهم و یا روزی را بر تو تنگ گیرم و تو نزد من معذوری و مردی که خداوند به او مال بسیاری دهد و همه را در راه خدا انفاق کند و سپس به درگاه خدا روی آورد و به دعا گوید: پروردگارا مرا روزی ده... خدا به او می گوید: آیا مگر به تو روزی فراوان نداده بودم ولی آن چنان که تو را دستور داده بودم میان‌روی پیشه نکردی؟ چرا اسراف کردی در حالی که من آن را بر تو ممنوع کرده بودم و مردی که در قطع رحم دعا کند». سپس خداوند به پیامبرش یاد داد که چگونه انفاق کند. جریان از این قرار بود که آن حضرت مقداری طلا داشت و نمی خواست که آنها را در شب نزد خود نگهدارد پس همه‌ی آن را صدقه داد. بامدادان هیچ نداشت و سائلی نزد او آمد. پیامبر چیزی نداشت به او بدهد. سائل هم زبان به نکوهش او گشود. پیامبر (ص) هم که مهربان و دلسوز بود از این ماجرا اندوهگین شد زیرا چیزی نداشت که به سائل بدهد. پس خداوند پیامبرش را ادب آموخت و به وی فرمود: دست خود را مبند و آن را بر مگشا، تا نکوهش شده و افسوس خور بنشین [۸]. خداوند می فرماید: چه بسیار مردمی که از تو چیزی بخواهند و تو را معذور ندارند و اگر هر چه به دیگران بدهی به زیان مالی دچار می شوی. این بود احادیث رسول خدا (ص) که قرآن را تصدیق دارند و قرآن را هم تمام اهل آن که مؤمن‌اند درست دانند. سپس بعد از پیغمبر کسی که فضل و زهدش را شما می دانید سلمان و ابوذر هستند، اما سلمان؛ چون عطای خود را می گرفت [صفحه ۵۸] خرج یک سال خویش را از آن برمی داشت تا سررسید عطای سال آینده‌اش. به او گفته شد: ای ابوعبدالله تو با این زهدی که داری این کار را می کنی در حالی که شاید امروز یا فردا از دنیا رفتی؟ اما پاسخ وی آن بود که چرا شما به همان اندازه که برای مرگم نگرانید، امید به ماندنم ندارید؟ آیا شما ای گروه نادان! نمی دانید که وقتی نفس بر صاحبش تنگ گیرد که زندگی

او تأمین نباشد و چون زندگی خود را تأمین کرد او هم آرام می شود؟ اما ابوذر؛ او چند شتر و چند گوسفند داشت که شیر آنها را می دوشید و هرگاه خانواده اش میل می کردند یا مهمانی به او می رسید از آنها سر می برید. و اگر می دید اهل بادی که با او بودند به فقر و تنگدستی افتاده اند، شتری یا گوسفندی برایشان می کشت به اندازه‌ای که از نظر گوشت آنها را قانع کند و آن را میان آنها قسمت می کرد و خود نیز به اندازه‌ی یکی از آنان سهمی برمی داشت نه بیش تر. از اینان زاهدتر کیست؟ رسول خدا (ص) نیز درباره‌ی آنان همان را گفت که گفت. و البته کار آنها بدانجا نرسید که هیچ نداشته باشند چنانچه شما بر مردم امر می کنید که همه‌ی کالا و چیزهای خود را بریزند و دیگران را بر خود و عیالات خویش مقدم دارند. به من بگوئید آیا قاضیه‌ها خلاف می کنند که بر مردان شما نفقه زنش را واجب می شمارند هنگامی که بگوئید من زاهدم و چیزی ندارم؟ اگر بگوئید خلاف می کنند پس در حق مسلمانان ستم کردید و اگر درست و به عدل حکم می کنند خود را محکوم نمودید. به من پاسخ دهید اگر همه‌ی مردم همانطور که شما می خواهید زاهد باشند و نیازی به متاع دیگران نداشته باشند پس کفاره‌های قسم و نذر و صدقه‌های زکات واجب، بنابر آنچه شما می گوئید، سزاوار نیست که کسی چیزی از متاع دنیا را نگاه دارد و باید گرچه نیاز شدید هم بدانها دارد همه را از کف بنهد. چه بد باوری است آنچه به سوی آن گراییده‌اید و مردم را به سوی آن می کشانید و این ناشی از جهل به کتاب خدا عزوجل و سنت پیامبرش و احادیث اوست که قرآن آنها را تصدیق می کند. شما آنها را از روی نادانی رد می کنید و تأمل در غرایب قرآن از تفسیر را از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی را از کف می دهید. به من بگوئید آیا شما داناترید یا سلیمان بن داود (ع) که از خدا ملکی خواست که احدی را پس از وی نشاید خداوند نیز آن را به او بخشید. سلیمان حق می گفت و به حق عمل می کرد. آنگاه ما نیافتیم که خداوند او و یا مؤمنی دیگر را بدان خاطر نکوهش کند. پیش از سلیمان نیز داوود سلطنت می کرد و سلطنت او بس استوار بود و سپس یوسف پیامبر آمد که به پادشاه مصر گفت: مرا بر خزاین زمین بگمار که من [صفحه ۵۹] نگاهبانی دانا هستم. و کارش بدانجا رسید که امور کشور مصر و اطراف آن تا یمن را به دست گرفت و مردم به هنگام قحطی که بدان گرفتار شده بودند، از خوراکی که نزد او بود دریافت می کردند. یوسف نیز حق می گفت و حق را به کار می بست و هیچ کس را ندیدیم که به خاطر این کار بر یوسف عیب گیرد و او را سرزنش کند. سپس ذوالقرنین او نیز بنده‌ای بود که خدا را دوست داشت و خدا هم او را. خداوند وسایل را برایش فراهم کرد و مشارق و مغارب گیتی را در زیر حکومتش درآورد او حق گفت و حق را به کار بست و سپس ندیدیم کسی بدین خاطر بر او عیب بگیرد. ای جماعت! به آدابی که خداوند مؤمنان را بدان مودب فرموده، متادب شوید و به همان امر و نهی خدا اکتفا کنید و آنچه بر شما مشتبه شده و علم آن را ندارید، از خود دور کنید و علم آن را به عالم واگذارید تا اجر برید و نزد خداوند معذور باشید در پی علم ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن باشید و آنچه را که خداوند در آن حلال کرده، از حرام هایش باز شناسید. این برای شما به خداوند نزدیک تر و از جهل و نادانی دورتر است و نادانی را به اهلش واگذارید چرا که اهل نادانی فراوان و اهل علم اندکند و خداوند خود فرموده است: بر فراز هر صاحب علمی، دانشمندی است. [۹].

برخی از سخنان امام صادق علیه السلام در پاسخ به بعضی از پرسشها

شیخ کلینی در کتاب کافی روایت کرده است که: ابن ابی العوجاء، هشام بن حکم را مورد پرسش قرار داد و گفت: آیا مگر خداوند حکیم نیست؟ هشام گفت: چرا هست او قادرترین فرمانروایان است. ابن ابی العوجاء گفت: پس درباره‌ی این آیه که گفته است: پس آن کس از زنان را به همسری بگیری که شما را نیکو و مناسب با عدالت است دو یا سه چهار و اگر بترسید که عدالت را رعایت نکنید یک زن اختیار کنید. [۲۸] به من بگو که آیا این حکم از جانب خدا فرض است؟ هشام گفت: آری. ابن ابی العوجاء پرسید: پس چگونه است که در جای دیگری می گوید: و شما هرگز نتوانید میان زنان به عدالت رفتار کنید هر چند راغب

و حریص بر عدل و درستی باشید. پس به تمام میل خود یکی را بهره‌مند و آن دیگر را محروم مکنید تا او معلق و بلا تکلیف ماند [۲۹] کدام حکیمی این گونه متناقض سخن می‌گوید؟ هشام جوابی نداشت که به او بدهد پس به سوی مدینه رهسپار شد و به نزد امام صادق (ع) رفت. [صفحه ۶۰] امام (ع) به او گفت: ای هشام در غیر موسم حج و عمره بدینجا آمده‌ای؟! پاسخ داد: آری. فدایت شوم. برای کار مهمی اینجا آمده‌ام. ابن ابی العوجاء پرسشی از من کرده است و من هیچ جوابی برای آن نداشتم. امام (ع) پرسید: مسئله او چه بود؟ هشام سؤال ابن ابی العوجاء را برای امام (ع) بازگو کرد. آنگاه امام صادق (ع) فرمود: منظور خداوند از عدالت در آیه‌ی نخست، رعایت عدالت در پرداخت نفعه آنان و در آیه‌ی دوم منظور عدالت در مهرورزی میان آنان است. هشام با شنیدن پاسخ امام صادق (ع) به نزد ابن ابی العوجاء آمد و همان جواب را به وی بازگفت. ابن ابی العوجاء با شنیدن این پاسخ تعجب کرد و گفت: «به خدا سوگند این پاسخ از خودت نبود». ابن شهر آشوب در کتاب مناقب می‌نویسد: عمرو بن عبید به نزد امام صادق (ع) رفت و این آیه از قرآن را خواند که: از کبائری که از آنها منع شده‌اید، اجتناب کنید [۳۰] سپس گفت: دوست دارم گناهان کبیره را از قرآن بشناسم. امام (ع) قبول کرد و آنها را چنین برشمرد: شرک به خدا: که در قرآن آمده است: به راستی خداوند نمی‌آمرزد که بدو شرک ورزیده شود. [۳۱]. ناامیدی از رحمت خدا: که در این باره در قرآن فرموده است: و جز گروه کافران از رحمت خدا نومید نشوند. [۳۲]. عاق والدین: آن کس که عاق می‌شود ستمکاره و تیره روز است و در این باره قرآن می‌فرماید: و به مادرم مهربانی کردم و مرا ستمکاره و تیره بخت قرار نداد. [۳۳]. قتل نفس: که در آیه‌ی آمده است: هر کس مؤمنی را به عمد بکشد مجازات او جهنم است که در آن برای همیشه معذب خواهد بود. خدا بر او خشم و لعن کند و برایش عذابی بزرگ فراهم سازد. [۳۴]. تهمت زدن به زنان عقیفه: که قرآن در این باره فرماید: به راستی آنان که به زنان باایمان عقیفه و بی‌خبر از کار بد تهمت بستند به یقین در دنیا و آخرت مورد لعن قرار گرفتند و برای ایشان عذابی است بزرگ [۳۵]. خوردن مال یتیم: قرآن در این باره گوید: همانا کسانی که اموال یتیمان را به ستم [صفحه ۶۱] می‌خورند جز این نیست که در دل‌هایشان آتش می‌خورند و به زودی در آتش فروزان خواهند افتاد. [۲۷]. فرار از جنگ: قرآن در این باره فرماید: هر کس که در روز جنگ به آنها پشت کرد و گریخت به طرف غضب و خشم خدا روی آورده و جایگاهش جهنم است و چه بد جایگاهی است. [۲۸]. رباخواری: که در این باره فرموده است: کسانی که ربا می‌خورند نتوانند بایستند جز مانند آن که به وسوسه و فریب شیطان دیوانه شده است. [۲۹]. زنا: در این باره نیز آمده است: به زنا نزدیک نشوید که آن کاری بس زشت و راهی بسیار ناپسند است. [۳۰]. و نیز گفته شده است: آنان زنا نمی‌کنند و هر کس چنین کند کیفرش را خواهد یافت. [۳۱]. سوگند دروغ: قرآن در این باره فرماید: به راستی آنان که پیمان و سوگندهای خود را به بهایی اندک بفروشد هیچ بهره‌ای در آخرت برای آنان نیست و خدا با ایشان سخن نگوید و در روز قیامت به آنان ننگرد و پاکشان نسازد و برایشان عذاب دردناکی است. [۳۲]. خیانت: و درباره‌ی خیانت فرموده است: هر کس خیانت ورزد به کیفر آن خواهد رسید. [۳۳]. ندادن زکات: در این باره قرآن گوید: و کسانی را که طلا و نقره ذخیره می‌کنند و آن را در راه خدا انفاق نمی‌کنند به عذابی دردناک مژده ده. روزی که در آتش دوزخ گداخته شوند و پیشانی و پشت و پهلویشان را در آن داغ نهند و به آنها بگویند این است آنچه برای خود ذخیره کردید پس اکنون بچشید آنچه را که جمع می‌کردید. [۳۴]. گواهی دروغ: در این باره قرآن فرموده است: و کسانی که شهادت دروغ ندهند. [۳۵]. [صفحه ۶۲] کتمان شهادت: در این باره فرماید: هر کس شهادت را کتمان کند قلبش گنهکار است. [۲۷]. شراب‌نوشی: در این باره در حدیث آمده است: نوشنده‌ی شراب چون پرستنده‌ی بت است. ترک نماز: پیامبر در این باره فرمود: هر کس به عمد نماز را ترک کند خدا و رسول او از وی بیزار خواهند بود. پیمان‌شکنی و قطع رحم: قرآن در این باره گوید: کسانی که پیمان خدا را پس از بستنش می‌شکنند و آنچه را که خداوند به وصل آن فرمان داده، قطع می‌کنند و در زمین فساد به بار می‌آورند اینانند زیانکاران. [۲۸]. سخن ناروا: در قرآن آمده است: و از سخن ناروا پرهیز کنید. [۲۹]. گستاخی در برابر خدا: قرآن گوید: پس آیا از مکر خدا ایمن شدند، پس از مکر

خداوند ایمن نشوند مگر گروه زیانکاران. [۳۰]. ناسپاسی نعمت: قرآن در این باره فرماید: و اگر کفر ورزید به راستی که عذاب من سخت است. [۳۱]. کم‌فروشی: که قرآن درباره‌ی آن گفته است وای بر کم‌فروشان [۳۲]. لواط: قرآن درباره‌ی آن فرماید: کسانی که از گناهان بزرگ و اعمال زشت دوری می‌کنند. [۳۳]. بدعت: که پیامبر (ص) فرمود: هر کس در چهره‌ی بدعت‌گذاری خندید به تحقیق او را بر تباه کردن دین خود یاری کرده است. [۳۴]. شیخ مفید در ارشاد می‌نویسد: اخباری که در زمینه‌های مختلف علم و حکمت و بیان و حجت و زهد و پند و اندرز و شاخه‌های گوناگون علمی از آن حضرت نقل شده بسی بیش‌تر [صفحه ۶۳] از آن است که به زبان گفته آید و یا در کتابی بگنجد. و در آنچه نقل کردیم برای نیل به مقصود، کافی است. دوم، حلم @: حاض عبدالعزیز بن اخضر جناب‌دلی در کتاب معالم العتره الطاهره می‌نویسد: در آغاز روزی میان جعفر بن محمد و عبدالله بن حسن مجادله‌ای لفظی صورت گرفت. عبدالله بن حسن در گفتار خود تندی کرد. سپس از یکدیگر جدا شده به سوی مسجد رفتند. سپس مجدداً یکدیگر را بر در مسجد دیدار کردند. پس جعفر بن محمد بن عبدالله بن حسن گفت: چگونه‌ای ای ابومحمد؟ عبدالله با عصبانیت پاسخ داد: خوبم. امام به او گفت: ای ابومحمد مگر نمی‌دانی صله رحم از حساب می‌کاهد؟ عبدالله گفت: همواره چیزهایی برای ما می‌گویی که ما آنها را نمی‌شناسیم؟ امام صادق (ع) فرمود: من از قرآن برای تو می‌گویم. عبدالله گفت: آیا صله رحم هم از قرآن است؟ امام (ع) فرمود: آری. عبدالله گفت: پس بگو. امام (ع) فرمود: خداوند عزوجل گوید: و کسانی که آنچه را که خدا امر به پیوند آن کرده اطاعت می‌کنند و از خدا می‌ترسند و از سختی هنگام حساب می‌اندیشند. [۳۵]. عبدالله بن حسن، با شنیدن این آیه، گفت: از این پس مرا قاطع رحم نخواهی یافت. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از کتاب روضه نقل کرده است: روزی سفیان ثوری به نزد امام صادق (ع) رفت. دید که سیمای امام متغیر است. علت آن را جویا شد. امام (ع) فرمود: من ممنوع کرده بودم که کسی بر بام خانه رود. اما مشاهده کردم یکی از کنیزانم که پرستاری یکی از کودکانم را بر عهده داشت از نردبان بالا می‌رفت و کودک نیز همراه او بود. چون کنیز مرا دید، لرزید و در پایین آمدن، شتاب جست و کودک از دستش افتاد و در دم جان سپرد. اما چهره‌ی من به خاطر مرگ کودک نیست که چنین تغییر کرده، بلکه به خاطر ترس و لرزی است که از مشاهده‌ی من به آن کنیز راه یافته است. امام صادق (ع) پس از این ماجرا به آن کنیز، دوبار فرمود: تو به خاطر خدا آزادی و در این ماجرا بی‌گناهی. شیخ کلینی در کافی به سند خود روایت کرده است: امام صادق (ع) روزی غلام خود را در پی کاری فرستاد. غلام در بازگشت تأخیر نمود، پس امام (ع) به دنبال او روان شد و وی را یافت که خوابیده است. بالای سر او نشست و او را باد می‌زد تا غلام بیدار شد. چون غلام از خواب بیدار شد امام صادق (ع) به او فرمود: ای فلان! به خدا سوگند این گونه نیست که شب و روز متعلق به تو باشد و در آن بخوابی بلکه شب از آن توست و روز از آن ما. سوم، صبر: شیخ صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا به سند خود از ابومحمد از پدران او از پسران او فرمود: به امام صادق (ع) خبر دادند که اسماعیل، [صفحه ۶۴] بزرگ‌ترین فرزند وی، در گذشته است. امام در آن لحظه خواست غذا بخورد و ندیمان وی در اطرافش گرد آمده بودند. پس امام تبسم کرد و خواستار غذا شد و در کنار ندیمان نشست. آن حضرت از سایر روزها بهتر غذا خورد، با ندیمان سخن بسیار گفت. ندیمان وی از اینکه هیچ اثری از حزن و اندوه در سیمای امام نمی‌دیدند، به شگفت افتادند. چون امام از خوردن فراغ یافت گفتند: ای فرزند رسول خدا چیزی شگفت دیدیم، به مصیبت فقدان چنان پسری دچار آمدی اما این گونه‌ای که ما می‌بینیم؟! امام فرمود: چرا این گونه نباشم که می‌بینید در حالی که راستگوترین راستگویان مرا خبر داده است که تو از دنیا می‌روی و شما نیز این دنیا را بدرود خواهید گفت. به راستی مردمی هستند که مرگ را شناخته و آن را فرا دید خود قرار داده‌اند و منکر نشده‌اند که مرگ کسی از آنان را در ربوده است و به امر پروردگار عزوجل، تسلیم گشته‌اند. همچنین کلینی به سند خود از علاء بن کامل نقل کرده است که گفت: نزد امام صادق (ع) نشسته بودم که ناگاه فریادی از خانه بلند شد. امام با شنیدن فریاد از جا برخاست سپس نشست و استرجاع گفت: «انا لله و انا الیه راجعون» و به گفتار خود بازگشت تا آنکه بحث خود را تمام کرد آنگاه

فرمود: ما مایلم که خود و اولاد و اموال ما در سلامت باشند اما چون قضای الهی از راه رسد نباید آنچه را که خداوند برای ما نپسندیده، دوست بداریم. در روایت دیگری که کلینی در کافی از قتیبه اعی نقل کرده، آمده است که گفت: «خدمت امام صادق (ع) رسیدم تا از فرزند او عیادت کنم. دیدم امام (ع) بر در ایستاده و غمین و اندوهناک است. عرض کردم: فدایت شوم حال کودک چطور است؟ فرمود: می بینی که سخت بیمار است. پس ساعتی درنگ کرد سپس به سوی ما بیرون آمد در حالی که چهره‌اش شاد بود و آثار غم و اندوه از آن رفته بود. گمان کردم که حال کودک بهبود یافته است گفتم: فدایت شوم حال کودک چطور است؟ فرمود: او به راه خدا رفت. گفتم: فدایت شوم هنگامی که کودک زنده بود شما ناراحت و اندوهگین بودید اما اکنون که بمرد حالت شما دیگرگون شد، چرا؟! فرمود: ما اهل بیت پیش از رسیدن مصیبت غمگین و اندوهناکیم اما هنگامی که مصیبت واقع می شود به قضای الهی خشنود می گردیم و تسلیم امر خدا می شویم. چهارم، عبادت و کثرت یاد خدا. کلینی به سند خود در کافی نقل کرده است که ذکر امام صادق (ع) را در سجده شمردم، پانصد بار تسبیح می گفت. و نیز به سند خود از ابان بن تغلب نقل کرده است که گفت: بر امام صادق (ع) وارد شدم و ذکر او را در رکوع و سجود بر شمردم شصت بار تسبیح گفت. راوندی در خرائج از منصور صیقل روایت کرد که وی امام صادق (ع) را در مسجد پیامبر (ص) به حال سجده دید. منصور گوید: پس نشستم و مدتی به طول انجامید [صفحه ۶۵] آنگاه با خود گفتم تا زمانی که امام در سجده است من نیز تسبیح خدا را می گویم و شروع کردم به گفتن «سبحان ربی و بحمده استغفر ربی و اتوب الیه» یکبار سیصد مرتبه و بار دیگر شصت و اندی این ذکر را گرفتم که امام سر از سجده برداشت. پنجم، مکارم اخلاقی: زمخشری در ربیع الابرار از شقرانی مولای رسول خدا (ص) نقل کرده است که گفت: در روزگار خلافت منصور، عطاء می دادند اما من کسی را نداشتم که مرا به او معرفی کند در این حال متحیر ایستاده بودم که ناگهان دیدم جعفر بن محمد (ع) می آید. خواسته‌ی خود را با او در میان نهادم امام به درون رفت و پس از مدتی بیرون آمد و دیدم عطای من در آستین لباس اوست. آن را به من داد و فرمود: کار نیک از هر کسی برانزنده است و از تو برانزنده تر به خاطر رابطه‌ای که با ما داری. و کار زشت از هر کسی که سرزند زشت است و از تو زشت تر به خاطر رابطه‌ای که با ما داری. سبط بن جوزی گوید: امام (ع) از آن جهت چنین سخنی به شقرانی گفت زیرا پی برده بود که او شراب می نوشد و می خواست وی را به کنایه موعظه کند و این از اخلاق پیامبران است. ششم، کرم و بخشندگی: در حلیه الاولیاء به سند خود از هیاج به بسطام نقل شده است که گفت: جعفر بن محمد (ع) آنقدر طعام می خورانید که دیگر برای خانواده‌اش چیزی باقی نمی ماند. و در مطالب السؤل آمده است: امام صادق (ع) می فرمود: کار نیک تمام نمی شود مگر به سه چیز: شتاب در انجام آن و کوچک شمردن و پنهان کردن آن. هفتم، کثرت صدقات: کلینی در کافی به سند خود از هشام بن سالم نقل کرده است که گفت: امام صادق (ع) همین که پاسی از شب گذشت انبانی پر از نان و گوشت و پول فراهم می کرد و آن را به دوش می گرفت و به سوی نیازمندان مدینه رهسپار می شد و آن را در میانشان تقسیم می کرد. ایشان نیز او را نمی شناختند تا هنگامی که امام صادق (ع) از دنیا رفت و این امر متوقف گردید. آن وقت بود که دانستند آن شخص امام صادق (ع) بوده است.»

ویژگیهای قرن دوم در عصر امام صادق علیه السلام

امام صادق (ع) در سال ۸۰ یا ۸۳ هجری به دنیا آمد و در سال ۱۴۸ هجری بدرود حیات گفت. بنابراین ۶۸ سال در این جهان زیست. وی در طول عمر خود خلافت هشام بن عبدالملک تا افول حکومت بنی امیه را شاهد بود و از خلفای بنی عباس، نیز دوران حکومت سفاح و بیست سال از دوره‌ی حکومت منصور را درک کرد. از مشخصات این عصر، انتشار علوم اسلامی همچون تفسیر، فقه، حدیث، کلام، جدل و علوم دیگر مانند انساب، لغت، شعر، ادب، خط، تاریخ، نجوم و غیره بود. [صفحه ۶۶] امام صادق (ع) از نظر علم و فضل سرآمد روزگار خود به شمار می آمد. امام مالک بن انس درباره‌ی آن حضرت گفته است: در فضیلت و دانش و

عبادت و پارسایی هیچ دیده‌ای چون جعفر بن محمد را ندیده و هیچ گوشی توصیف آن را نشنیده و بر هیچ قلبی خطور نکرده است. او بسیار سخی، خوش مشرب و پرفایده بود. حسن بن زیاد گفت: از ابوحنیفه درباره‌ی فقیه‌ترین کسی که دیده پرسش شده؟ گفت: فقیه‌ترین کسی که دیده‌ام جعفر بن محمد بوده است. ابن ابی لیلی گوید: من هیچ سخن یا تصمیمی را کنار نگزارده‌ام مگر به قول یک تن و او جعفر بن محمد است. هیچ کس جز امیرمؤمنان علی بن ابی طالب (ع) و فرزندش جعفر بن محمد فریاد نکرد که سلونی قبل ان تفقدونی. جنابذی در کتاب معالم العتره الطاهره از صالح بن اسود نقل کرده است که گفت: شنیدم جعفر بن محمد می گوید: پیش از آن که مرا از دست دهید از من پرسش کنید. زیرا آنچه من برای شما می گویم کسی نمی تواند مانند آن را بگوید. امام صادق (ع) می فرمود: حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدم و حدیث جدم حدیث علی بن ابی طالب و حدیث علی حدیث رسول خداست: از آن حضرت به اندازه‌ای از علوم ارزشمند روایت شده که موجب شگفتی عقل می شود. دانشمندان آنقدر که از امام صادق (ع) روایت نقل کرده‌اند، از دیگر اهل بیت روایت نیآورده‌اند. و هیچ یک از صاحبان آثار و روایان اخبار بدان اندازه که از محضر امام صادق (ع) کسب فیض کرده‌اند، از دیگران بهره نبرده‌اند محدثان، نام روایان موثق آن امام را گرد آورده‌اند که شمار آنان، با وجود اختلاف در آرا و گفتار، به چهار هزار تن می رسد. تنها این عقده زیدی در کتاب رجال خود چهار هزار راوی برای آن حضرت برشمرده و کتابهای آنان را یاد کرده است تا چه رسد به دیگران. ابن غضایری که مستدرکی بر کتاب ابن عقده نوشته، بر تعداد روایان امام صادق (ع) افزوده است. و تنها یکی از روایان آن حضرت به نام ابان بن تغلب سی هزار حدیث از آن امام نقل کرده است. حسن بن علی و شا گوید: «در این مسجد، (مسجد کوفه) نهصد تن از مشایخ حدیث را درک کردم که همگی می گفتند جعفر بن محمد چنین حدیث کرد. بسیاری از بزرگان فقها و برجستگان پنهانی علم و دانش از پرورش یافتگان مکتب امام صادق (ع) بوده‌اند. از این عده می توان به کسانی همچون زراره بن اعین و دو برادرش بکر و حرمان، جمیل بن صالح و جمیل بن دراج و محمد بن مسلم طائفی و برید بن معاویه و هشام بن حکم و هشام بن سالم و ابوبصیر و عبیدالله و محمد و عمران حلبی و عبدالله بن سنان و ابو الصباح کنانی و بسیاری دیگر از فضلا اشاره کرد. به غیر از این چهار هزار تن که ذکر آنان گذشت، شما بسیاری دیگر از دانشمندان [صفحه ۶۷] برجسته و پیشوایان مذاهب اهل سنت و بزرگان علم از آن حضرت حدیث نقل کرده و از بهره‌وران مکتب آن حضرت محسوب می شده‌اند. از این میان می توان به افرادی مانند یحیی بن سعید انصاری و ابن جریح و مالک بن انس و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابوحنیفه و شعبه و ایوب سختیانی و جابر بن حیان کوفی و ابان بن تغلب و ابوعمر و بن علاء و عمرو بن دینار و بسیاری دیگر اشاره نمود. از غلامان آن حضرت نیز کسانی مانند ابویزید بسطامی و ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار، از مکتب آن حضرت بهره‌ها بردند. علت انتشار علوم آن حضرت و کثرت کسانی که از محضر وی کسب فیض کردند این است که وی اواخر حکومت بنی امیه و اوایل حکومت بنی عباس را درک کرده بود. آن حضرت حکومت بنی امیه را در زمانی که به افول و ضعف گراییده بود درک کرد و توانست با کم شدن فشار و ترس از حکومت علوم پدران گرامی‌اش را انتشار دهد. همچنین زندگی آن حضرت در آغاز حکومت بنی عباس که هنوز خاندان ابوطالب مورد حسد شدید واقع نشده بودند و بنی‌العباس خود را حکومتی برخاسته از نسل هاشم می پنداشتند و امام صادق (ع) را از مفاخر خود حساب می کردند، باعث می شد تا آن حضرت با آزادی بیشتری به تعلیم شاگردان و نشر علوم همت گمارد. از آن حضرت در تفسیر و در علم کلام و رد دهریون، روایات بی‌شماری نقل شده است و کتاب توحید مفضل برای نمونه‌ای از این باب کافی است. همچنین از پاسخهای آن حضرت در خصوص سؤالات فقهی و غیره کتابهای فراوان و ارزشمندی تدوین شده است. اصول مهم و اساسی علم اصول فقه از آن حضرت فراگرفته شده و چهارصد تألیف از چهارصد نویسنده درباره‌ی پاسخهای آن حضرت در زمینه سؤالات اصول فقه پدید آمده که به نام الاصول الاربع مائه مشهور است. از کسانی که در قرن دوم در علم تفسیر و انساب معروف بودند، محمد بن سائب کلبی، اسماعیل بن عبدالرحمن سدی کبیر و ابوحمزه ثمالی را می توان نام برد. در فقه و حدیث در آن

دوره، به جز امام صادق (ع)، ابوحنیفه امام مذهب حنفی و شاگردش ابویوسف و مالک بن انس امام مذهب مالکی و محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیل ابن جریح و عروه بن زبیر و ابن سیرین که از مفسران بنام بود، و حسن بصری و شعبی از شهرت و آوازه‌ی بسیار برخوردار بودند. در تاریخ و مغازی محمد بن اسحاق بن یسار و در علوم عربی معاذ بن مسلم هراء کوفی واضح علم صرف و در ستاره‌شناسی خاندان نوبخت و در میان کتاب، عبدالحمید، یکی از نویسندگان بزرگ جهان و کاتب مروان حمار آخرین خلیفه اموی، از آوازه‌ی بسیار بهره‌مند بودند. [صفحه ۶۸] از نویسندگانی که جزو اصحاب امام صادق (ع) بودند نیز باید از ابوحامد اسماعیل کاتب کوفی نام برد، و از شاعران و سخنورانی که در عصر آن حضرت شهرتی به دست آوردند و برخی از آنان نیز در ردیف مداحان وی بودند باید سید حمیری، اشجع سلمی، کمیت و پسرش مستهل و برادرش ورد و ابوهریره ابار و ابوهریره عجلی و عبدی و جعفر بن عفان و سلیمان بن قته عدوی و سیف و ابراهیم بن هرمه و منصور نمری را نام برد.

اخبار و احوال امام صادق علیه السلام

در کتاب نثر الدرر نوشته‌ی آبی نقل شده است: عده‌ای از مکیان و اهالی مدینه بر در خانه‌ی منصور جمع شدند، ربیع، حاجب منصور، مکیان را پیش از اهالی مدینه اجازه‌ی ورود داد. پس امام صادق (ع) فرمود: آیا به اهالی مکه پیش از مردم مدینه اجازه‌ی ورود می‌دهی؟ ربیع گفت: مکه آشیانه است. امام پاسخ داد: آری آشیانه است اما به خدا سوگند نیکانش پریدند و بدانش ماندند. آبی نقل کرده است که: به آن حضرت عرض شد: ابوجعفر منصور از زمانی که به خلافت رسیده جز لباس خشن دربر نمی‌کند و جز طعام کم‌ارزش چیزی نمی‌خورد. فرمود: وای بر او! با این همه که خداوند به او امکانات داده و اموال مردم برای او جمع می‌شود؟ گفته شد: وی به منظور بخل و جمع کردن مال چنین زندگی می‌کند. پس امام فرمود: سپاس خدایی را که او را از ثروتش محروم گردانیده و دینش را ترک گفته است. در مطالب السؤل نقل شده است: یکی از سیاهانی که همواره در رکاب امام صادق (ع) بود، ناپدید گردید. امام از حال او جويا شد. مردی که تصمیم داشت به آن سیاه طعنه بزند در مقام پاسخ برآمد و گفت: او از مردم نبطی بود. امام جعفر صادق (ع) فرمود: اصل مرد، خرد او، حسبش دین، و کرمش تقوای اوست. و مرد زمان همگی در این که فرزند آمدند، برابر و یکسانند. آن مرد از این سخن شرمنده شد. آبی همچنین در نثر الدرر می‌نویسد: امام (ع) در حال خوردن غذا بود که مردی از کنار او گذشت اما به امام سلام نکرد. در برابر، امام او را به غذا دعوت کرد. به امام عرض شد: سنت آن است که نخست سلام گفته شود و بعدا دعوت به غذا خوردن، حال آن که این مرد به عمد سلام نگفت. امام صادق (ع) فرمود: سلام مسئله‌ای است فقهی و این یکی به بخل مربوط می‌شود. نگارنده: اگر این حدیث که کسی که سلام نکرده به غذا دعوت نشود، صحیح باشد می‌توان آن را با اختلاف جهات در استحباب و عدم استحباب توجیه کرد. چنان که امام نیز در روایت بالا متذکر شده که مسئله غذا ندادن به کسی که سلام نکرده به بخل مربوط است. [صفحه ۶۹] در حلیه الاولیاء به سند خود از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: موسی (ع) گفت: پروردگارا! از تو می‌خواهم کاری کنی که کسی مرا جز به نیکویی یاد نکند. آنگاه فرمود: این را برای خود نخواستم. در حلیه الاولیاء به سند خود از عبدالله بن ابی یعفر از جعفر بن محمد نقل شده که گفت: انسان فطرتا با چند خصلت آفریده شده اما در سرشت او خیانت و دروغ نیست. نگارنده: اگر چه خداوند در این امر داناست، ولی هر چند که ممکن است کسی از نظر اخلاقی متصف به برخی از صفات زشت باشد اما خیانت و دروغ در طبع و سرشت او نیست چنان که این نکته در حدیثی دیگر بازگو شده است. بلکه خیانت و دروغ اکتسابی است. همچنین در همین کتاب از آن حضرت نقل شده که فرمود: فقها، امانت داران پیامبرانند. پس اگر دیدید به سوی زمامداران رفتند درباره‌ی آنان بدگمان شوید.

عبدالعزیز بن اخضر جنابزی در کتاب معالم العتره الطاهره از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از پیامبر (ص) نقل کرده است که آن حضرت از درو کردن و برداشت شبانه محصول منع فرمود: جعفر بن محمد در توضیح علت این منع گفت: پیامبر (ص) این کار را خوش نمی داشت زیرا نیازمندان و مستمندان آن هنگام در آنجا حاضر نمی بودند.

برای برادرت چنان باش که برای خودت هستی

عبدالعزیز بن اخضر جنابزی در کتاب معالم العتره الطاهره از جعفر بن محمد روایت کرده است که فرمود: آن کس که در حق برادرش آن نمی کند که در حق خودش، حقوق برادری را به جای نیاورده است. آیا نمی بینی که خدای تعالی در قرآن چگونه می فرماید که انسان از پدر، و برادر از برادرش می گریزد؟ آنگاه در همین جا مهربانی دوستان را یادآور شده می فرماید: پس در این روز برای ما نه میانجی است و نه دوستی صمیمی.

ستمگر خوار و ذلیل است

نویسنده‌ی کتاب معالم العتره الطاهره از جابر بن عون نقل کرده است: مردی به امام صادق (ع) گفت میان من و عده‌ای دربارهی امری نزاع روی داد و می خواهم از آن دست بردارم اما به من گفته می شود اگر از این کار دست برداری ذلیل می شوی. امام صادق (ع) به او پاسخ داد: ذلیل، ستمکار است. [صفحه ۷۰]

اخبار امام صادق در برخورد با داعیان بنی عباس

سید مرتضی در کتاب امالی آورده است: داعیان خراسان نزد امام صادق (ع) آمدند و به وی گفتند: ما هوا خواه فرزندان محمد بن علی هستیم. امام فرمود: آنان در پنهان و من در نهران موافق شما نیستم. گفتند: اگر خداوند خیر ما را بخواهد تو نیز با ما همراه و موافق خواهی شد؟ سپس منصور بعد از این ماجرا به امام صادق (ع) گفت: آیا تو قصد قیام علیه ما داری؟ امام پاسخ داد: ما در دوران حکومت بنی امیه مردم را به شما راهنمایی کردیم، پس چگونه گمان می کنید در دوره‌ی حکومت شما، بر ضدتان قیام خواهیم کرد؟

برخورد آن حضرت علیه السلام با ابو سلمه‌ی خلال، حفص بن سلیمان همدانی و عبدالله بن حسن مثنی

در عمده‌الطالب آمده است: چون ابوالعباس سفاح و خانواده‌اش، پنهانی بر ابوسلمه خلاد کوفی وارد شدند، تصمیم ایشان را مخفی داشت و خواست آن را در بین فرزندان علی و فرزندان عباس به شور گذارد تا آنان هر کسی را که خود مایل هستند اختیار کنند. اما بعدا با خود اندیشید که من از آن بیم دارم که نظر آنان با یکدیگر هماهنگ نباشد، لذا تصمیم گرفت خلافت را به فرزندان علی (ع) از نسل امام حسن (ع) و امام حسین (ع) واگذار کند. پس به سه تن از آنان به نامهای جعفر بن محمد بن علی بن حسین و عمر بن علی بن حسین و عبدالله بن حسن بن حسن نامه‌ای نگاشت. ابتدا پیک به سوی جعفر بن محمد رفت و او را خبر داد که نامه‌ای از ابوسلمه با او است. امام (ع) گفت: مرا با ابوسلمه چه کار؟ او پیرو کس دیگری است. فرستاده گفت: نامه را بخوان و عقیده‌ی خود را درباره‌ی آن بگو. جعفر بن محمد (ع) به خدمتگزارش گفت: چراغ را نزدیک آر. خدمتکار چراغ را پیش آورد و امام (ع) نامه‌ی ابوسلمه را بر آن نهاد و نامه آتش گرفت. فرستاده گفت: آیا آن را پاسخ نمی گویی؟ امام فرمود: پاسخ مرا دیدی. فرستاده از خانه‌ی امام صادق (ع) بیرون آمد و به نزد عبدالله بن حسن مثنی رفت. عبدالله نامه‌ی او را پذیرفت و به سوی جعفر بن محمد روانه گشت. امام به او فرمود: چه کاری روی داده که نزد من آمدی؟ اگر می گفستی من خود به سویت می آمدم. عبدالله گفت: امر

مهمی است که گفتن آن ساده نیست. فرمود: چیست؟ گفت: این نامه ابوسلمه است مرا به کاری سترگ فراخوانده و می پندارد من سزوارترین مردم به آنم. و می دانید که پیروان ما از خراسان به نزد ابوسلمه آمده‌اند. امام صادق (ع) پرسید: اینان از چه هنگام پیروان تو شده‌اند؟ آیا تو ابومسلم را به خراسان فرستاده‌ای و او را به پوشیدن جامه‌ی سیاه دستور داده‌ای؟ آیا یکی از آنان را به اسم و نسب می شناسی؟ چگونه ایشان پیروان تو در حالی [صفحه ۷۱] که تو آنها را نمی شناسی و آنها هم تو را نمی شناسند؟ عبدالله گفت: این پاسخ از شما چندان محکم نیست. آنگاه امام صادق (ع) فرمود: خداوند به نیکی می داند که من بر خود واجب کرده‌ام که از نصیحت هیچ مسلمانی فروگذار نکنم. پس چگونه می توانم در حق تو کوتاهی کنم. پس در رؤیاهای باطل فرو مرو. این حکومت فردا به نفع این جماعت تمام می شود. و همین نامه که برای تو آمده برای من نیز فرستاده شده است. پس از این گفت و گو، عبدالله که از سخن امام (ع) چندان قانع نشده بود، خانه‌ی او را ترک کرد. عمر بن علی بن حسین نیز نامه را رد کرد و گفت: من نویسنده‌ی آن را نمی شناسم تا پاسخش گویم. موضعی که امام صادق (ع) در این مسئله اتخاذ کرد، خود حاکی از عظمت ژرف نگری و اصابت رأی آن حضرت در مقابل کوتاه نگری عبدالله در فریفته شدن به این پیشنهاد و پذیرفتن نصیحت امام صادق (ع) و ایراد اتهام به امام (ع) پس از شنیدن دلایل و براهین او است. اما این سخن امام به عبدالله که اگر می گفتی من خود به نزدت می آمدم، دلیل بر بزرگواری اخلاقی و محافظت او بر حق رحم است. در حالی که عبدالله اسباب مزاحمت و رنجش امام را فراهم کرد. از طرفی وصیت امام صادق (ع) به پنج نفر که یکی از آنان منصور و چهار تن دیگر ابن سلیمان والی مدینه و دو فرزندش عبدالله و موسی و حمیده که کنیزش بود، خود حاکی از ژرف اندیشی امام در پنهان داشتن جانشین خویش بود. زیرا می خواست جانشین حقیقی خود از کشته شدن نجات یابد با آن که منصور، فرعون بنی عباس، نیز در ردیف اوصیای آن حضرت جای داشت.

عکس العمل امام صادق علیه السلام به هنگام فرستادن بنی حسن به عراق توسط منصور

ابوالفرج اصفهانی از حسین بن زید بن علی نقل کرده است که گفت: روزی میان قبر و منبر پیامبر (ص) ایستاده بودم که دیدم فرزندان امام حسن (ع) را از خانه‌ی مروان به سوی ربنده حرکت دادند. در این هنگام جعفر بن محمد در پی من فرستاد. وقتی به نزدش رفتم پرسید: چه خبر؟ گفتم: اولاد حسن را دیدم که در هودج‌هایی بیرونشان می بردند. پس گفتم: بنشین. سپس خدمتکاری را طلبید و خدایش را بسیار خواند، سپس به غلامش گفت: همین که آنان را آوردند مرا آگاه کن. دیری نگذشت که غلام آمد و خبر آمدن آنها را به اطلاع امام رسانید. امام جعفر (ع) ایستاد و از پس پرده‌ی سپیدی نگاه کرد. چشمش به عبدالله بن حسن و ابراهیم بن حسن و خانواده‌ی هر یک از آنها خورد که با چهره‌هایی سیاه در حرکت بودند. چون حالت آنها را چنین دید چشمانش پر از اشک شد و اشک هایش بر روی محاسنش [صفحه ۷۲] جاری گشت. آنگاه به من رو کرد و گفت: ای ابوعبدالله! به خدا سوگند پس از این ماجرا هیچ حرمتی برای خدا در امان نخواهد ماند. به خدا سوگند انصار به پیمان خود با رسول خدا (ص) که در عقبه بسته بودند، مبنی بر آنکه از پیامبر و خاندانش محافظت کنند، به همان گونه که از خود و خویشاوندان شان محافظت می کنند؛ وفا نکردند. به خدا قسم آنقدر به این پیمان تعهد نشان ندادند تا اینکه این نسل از میان آنان پدیدار شد.

اخبار آن حضرت علیه السلام با منصور

در مطالب السؤل آمده است: عبدالله بن فضل بن ربیع از پدرش حدیث کرد که گفت: منصور در سال ۱۴۷ هجری برای زیارت خانه‌ی خدا به مکه رفت و در همان سال به مدینه آمد و به ربیع گفت: کسی را به دنبال جعفر بن محمد بفرست تا او را با رنج و سختی به نزد ما آورد. اگر او را نابود نکنم خداوند مرا بکشد. ربیع خود را به تغافل زد تا بلکه منصور دستور خود را فراموش کند

اما منصور مجدداً فرمان خود را تکرار کرد اما ربیع در اجرای فرمان او تغافل نشان داد. این بار منصور نامه‌ی سرگشاده و پر از دشنامی برای ربیع نوشت و بر او تندی کرد و بدو فرمان داد تا جعفر بن محمد را حاضر کند. ربیع نیز چنین کرد. چون امام (ع) آمد ربیع به وی گفت: ای ابو عبدالله! خدای را یاد کن. منصور در پی شما فرستاده و چنان در خشم و غضب فرورفته که جز خداوند هیچ کس را یارای مقابله با آن نیست. امام (ع) فرمود: «لا حول و لا قوة الا بالله» سپس ربیع، منصور را از حضور امام آگاه کرد. چون امام صادق (ع) بر منصور وارد شد، وی به تهدید امام پرداخت و با او تندی کرد و گفت: ای دشمن خدا عراقیان تو را پیشوای خود قرار داده، زکات اموال خود را برای تو می فرستند، تو در حوزه‌ی سلطنت من نافرمانی و فتنه جویی می کنی خدای مرا بکشد اگر تو را از بین نبرم. پس امام صادق (ع) به او فرمود: ای امیرمؤمنان! به سلیمان حکومت داده شد، خدای را سپاس گزارد. و ایوب به بلا گرفتار آمد، شکیب ورزید و یوسف مورد ستم واقع شد، گذشت پیشه کرد. تو از این زمره‌ای! چون منصور این سخن را بشنید، گفت: ای ابو عبدالله تو در نظر من بی گناه، پاک و کم دردسر هستی. خداوند بهترین پاداش به تو بدهد. پاداشی که هر فرد نیکی به خویشان خود اعطاء می کند. سپس منصور دست امام را گرفت و او را در کنار خود بر تخت نشانید، سپس فرمان داد عطر برایش بیاورند. غالیه‌ای برای او آوردند. منصور به دست خود محاسن امام (ع) را به عطر آغشته کرد به طوری که قطرات عطر از محاسن آن حضرت سرازیر شد. سپس به امام گفت: در پناه خدا برخیز. سپس به ربیع دستور داد که جایزه و خلعت ابو عبدالله را به وی اعطا کند و سپس خطاب به امام (ع) گفت: ای ابو عبدالله در کنف حمایت و حفاظت الهی [صفحه ۷۳] روانه شو. امام نیز برخاست و از مجلس منصور بیرون آمد. ربیع گوید: در پی امام (ع) روانه شدم و به او رسیده عرض کردم: پیش از تو چیزی دیدم که قبل از آن ندیده بودم و بعد از تو کاری دیدم که هیچ گاه ندیده بودم. به هنگامی که نزد منصور رفتی چه گفتی؟ فرمود: این دعا را خواندم.

دعای دفع ظالم

«اللهم احرسنى بعينك التى لا تنام و اكنفنى ببركتك الذى لا يرام و اغفرلى بقدرتك على و انت رجائى اللهم انت اكبر و اجل مما اخاف و احذر اللهم بك ادفع فى نحره و استعيذ بك من شره». و در روایتی آمده است: «و اكنفنى بكنفك الذى لا يرام و لا يضام»

احادیثی که در حلیه الاولیاء از طریق امام صادق علیه السلام نقل شده است

محمد بن عمر بن سالم از قاسم بن محمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب از پدرم از پدرش از امام صادق (ع) از پدرش از علی بن حسین از علی (ع) نقل کرده است که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: آن که خداوند او را از ذلت گناهان به عزت تقوا انتقال دهد؛ او را بدون ثروت بی‌نیاز و بدون قبیله عزیز کرده و بدون مونس و همنشین وی را آرام بخشیده است. و کسی که از خدا بترسد، خداوند کاری می کند که همه چیز از او بترسند و کسی که از خدا بترسد خداوند او را از هر چیزی می ترساند، و کسی که به رزق اندک از خدا راضی شود خدا هم از عمل اندک او خشنود می گردد، و کسی که در طلب معیشت عار نداشته باشد مخارجش بر او سبک گردد، چرخ کارهایش به گردش افتد و خانواده‌اش در نعمت قرار گیرند، و کسی که در دنیا زهد پیشه کند خداوند حکمت را در قلبش استوار و زبانش را بدان گویا می کند و او را به سلامت، از دنیا به سرای آخرت بیرون می برد. همچنین در همین کتاب از جعفر بن محمد از پدرش از جدش از علی (ع) نقل شده که گفت: رسول خدا (ص) فرمود: ای علی! از فریاد مظلوم اندیشه کن زیرا خداوند حق او را خواستار می شود و بدان که خداوند از حق هیچ صاحب حقی ممانعت نمی کند. قاضی ابوبکر محمد بن عمر بن سلم از جعفر بن محمد از پدرش از علی بن حسین نقل کرده است که گفت: روزی پیامبر خدا (ص) را مشاهده کردم که برای یاران خویش سخنرانی می کرد و می فرمود: ای مردم گویی مرگ در

این دنیا برای دیگران مقدر شده و گویی حق در آن برای دیگران واجب گشته است. کسانی را که ما پیکرشان را تشییع می‌کنیم گویی به مسافرتی می‌روند و اندکی بعد به سوی ما بازمی‌گردند، میراث آنان را می‌خوریم که گویی ما در این جهان پس از ایشان جاودان زیست می‌کنیم. هر پند و اندرزی را از یاد می‌بریم و از [صفحه ۷۴] هر حادثه‌ای خود را در امان می‌دانیم. خوشا به حال کسی که توجه به عیوب خویش، او را از باریک شدن در عیوب مردم بازداشته است. خوشا به حال کسی که کسبش حلال و پاکیزه و باطنش نیکو و ظاهرش خوب و طریقه‌اش مستقیم باشد. خوشا به حال کسی که برای خداوند تواضع کند بدون آن که آن را نقصی برای خود بینگارد و از آنچه گرد آورده و پاکیزه است انفاق کند و با فقیهان و حکیمان همنشین باشد و به بیچارگان و مستمندان رحمت آرد. خوشا به حال کسی که زیادی از مالش را انفاق کند و از زیاده‌ی گفتار خود جلوگیری نماید و سنت را اجرا کند و از آن به بدعت نگراید.

کسانی که روایات امام صادق علیه‌السلام به آنها اسناد داده می‌شود

در حلیه الاولیاء آمده است که جعفر بن محمد از پدرش و از عطاء بن ابی رباح و عکرمه و عبیدالله بن ابی رافع و عبدالرحمن بن قاسم و دیگران روایت نقل کرده است. نگارنده: آنچه امام صادق (ع)، از افراد دیگر به جز پدرش نقل کرده به خاطر وجود برخی مقتضیات و مصالح بوده و گرنه او نیازی بدان نداشته که از افراد عادی و معمولی روایت نقل کند.

راویانی که از امام صادق علیه‌السلام نقل حدیث کرده‌اند

پیش‌تر در بخش مناقب آن حضرت، نقل کردیم که شمار راویانی که از وی حدیث روایت کرده‌اند چهار هزار تن بوده است. در مقدمات این کتاب نیز سخن طبرسی را در کتاب اعلام الوری ذکر کردیم که گفته بود: گروه کثیری نقل کرده‌اند که تنها چهار هزار نفر از برجستگان علم و دانش، از آن حضرت روایت می‌کردند. محقق نیز در کتاب خود به نام معتبر می‌نویسد: نزدیک به چهار هزار نفر از وی روایت کرده‌اند و در اثر تعلیم آن حضرت عده زیادی از فقهای برجسته پدید آمدند. کسانی مانند زرارۀ بن اعین و برادرانش بکیر و حرمان و جمیل بن صالح و جمیل بن دراج و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و هشام بن حکم و ابوبصیر و عبیدالله و محمد و عمران و عبدالله بن سنان و ابو الصباح کنانی و بسیاری دیگر از بزرگان دانشمند در زمره‌ی شاگردان او بودند. شهید نیز در کتاب ذکری گوید: چهار هزار تن از اهالی عراق و حجاز و خراسان و شام، جزو اصحاب معروف امام صادق (ع) بودند. ابن غضایری، طی مستدرکی که بر کتاب ابن عقده زده است، نام کسان دیگری را بر این چهار هزار تن افزوده است. محمد بن طلحه شافعی در مطالب السوول گوید: از امام صادق (ع) حدیث نقل شده و [صفحه ۷۵] گروهی از بزرگان پیشوایان و دانشمندان همچون یحیی بن سعید انصاری و ابن جریح و مالک بن انس و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابوحنیفه و شعبه و ایوب سختیانی و عده‌ای دیگر، از محضر آن حضرت بهره‌ها برده و آن را شرافت و فضیلتی برای خود محسوب کرده‌اند. همچنین از دیگر شاگردان آن حضرت باید جابر بن حیان کوفی را نام برد. ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء می‌نویسد: گروهی از تابعین از جعفر (ع) روایت کردند. از جمله آنان یحیی بن سعیدی انصاری و ایوب سختیانی و ابان بن تغلب و ابوعمرو بن علاء و یزید بن عبدالله بن هاد را می‌توان نام برد. و از ائمه و بزرگان مسلمانان، کسانی مانند مالک بن انس و شعبه بن حجاج و سفیان ثوری و ابن جریح و عبدالله بن عمر و روح بن قاسم و سفیان بن عیینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبدالعزیز بن مختار و وهب بن خالد و در طبقه‌ی بعد، ابراهیم بن طهمان از مکتب آن حضرت کسب فیض کرده‌اند. مسلم بن حجاج نیز در صحیح خود، احادیثی از امام صادق (ع) نقل کرده و به حدیث آن حضرت استناد جسته است. سپس حدیث دیگری آورده که در سلسله‌ی راویان آن آمده است: جعفر بن محمد از پدرش از جابر این حدیث را نقل کرده است. سپس گوید این حدیث صحیح و ثابت

است و مسلم در صحیح خود آن را نقل کرد. سپس احادیث دیگری آورده که نام جعفر بن محمد (ع) در سلسله اسناد آنها به چشم می خورد. ما به مناسبت به برخی از این احادیث اشاره کرده‌ایم و برای دوری از درازی کلام، از ذکر بسیاری از آنها امتناع ورزیده‌ایم. ابن شهر آشوب در مناقب گوید: غیر از ابونعیم، مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابویوب سجستانی و عمرو بن دینار و احمد بن حنبل، از آن حضرت روایت کرده‌اند. سیف‌الدوله عبدالحمید مالکی، قاضی کوفه از مالک پرسید. پس او را توصیف کرد و گفت: او از کسانی است که در مکتب امام صادق (ع) پرورش یافته است. ابن شهر آشوب گوید: مالک در بسیاری از موارد ادعا می کرد که روایات را شخصا از امام شنیده است و بعضی اوقات می گفت: راوی موثق و بسیار معتمد، جعفر بن محمد برایم این گونه حدیث نقل کرد. ابن شهر آشوب گوید: ابوعبدالله رامش اقری گوید: ابوحنیفه یکی از شاگردان امام صادق (ع) بود و مادرش نیز از همسران آن حضرت بود. محمد بن حسن شیبانی نیز از شاگردان امام صادق (ع) بود و به همین خاطر بنی عباس آن دو را حرمت نمی داشتند. ابن شهر آشوب گوید: ابویزید بسطامی طیفور سقا نیز از خدمتگزاران امام صادق (ع) بود و مدت سیزده سال [صفحه ۷۶] سقایت و خدمتگزاری آن حضرت را برعهده داشت. [۳۶]. ابوجعفر طوسی گوید: ابراهیم بن ادهم و مالک بن دینار از غلامان امام صادق (ع) بودند. ابن حجر در صواعق می نویسد: امامان بزرگی مانند یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان عینی، سفیان ثوری، ابوحنیفه، شعبه و ایوب سختیانی از امام صادق (ع) روایت کرده‌اند. در کتاب النصایح الکافیة آمده است: مؤلفان صحاح سته جز بخاری در کتاب خود به امام جعفر صادق (ع) استناد کرده‌اند. البته پیش از این منابع اخذ روایت بخاری از افرادی مانند مروان بن حکم و عمران بن حطان و حریز بن عثمان رحبی را نقل کردیم. مروان بن حکم کسی بود که به حسن بن علی (ع) گفت: شما اهل بیت نفرین شدگانید. و عمران بن حطان خارجی گوینده‌ی همان ابیات معروفی است که طی آنها ابن ملجم را ستود و علی بن ابی طالب (ع) را به باد ناسزا گرفت. و حریز بن عثمان رحبی همان کسی است که بنا به نقل مؤلف تهذیب، به علی (ع) دشنام و ناسزا می گفت. آنگاه مؤلف النصایح الکافیة گوید: نمونه‌ی چنین روایاتی بسیارند اما نام این سه تن به عنوان نمونه ذکر گردید تا معلوم شود راویان صحیح بخاری، که آن را صحیح‌ترین کتاب حدیث می دانند، از سنخ چه کسانی‌اند. وی سپس اشعاری هم در این باره سروده است...

فرزندان امام صادق علیه‌السلام که از وی روایت کرده‌اند

حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی در کتاب خود موسوم به معالم العتره الطاهره نوشته است: روایت شده که از فرزندان امام صادق (ع)، موسی، محمد، اسماعیل و اسحاق از آن حضرت روایت می کرده‌اند. آنگاه وی از هر یک از آنها حدیثی نقل کرده است. موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش از جدش علی بن ابی طالب نقل کرده است که: پیامبر (ص) دست حسن و حسین را بگرفت و سپس فرمود: هر کس مرا دوست بدارد و این دو و پدر و مادرشان را نیز دوست بدارد؛ در روز قیامت در مکان و جایگاه من همراه خواهد بود. محمد بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش از جدش از جابر نقل کرده است که: [صفحه ۷۷] پیامبر در حج و عمره لیبک می گفت. اسماعیل بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش از جدش از پدرش علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: از نکویی اسلام مرد آن است که آنچه را که بدو سود نمی رساند واگذارد. اسحاق بن جعفر از جعفر بن محمد روایتی را که در باب برخورد امام صادق (ع) با منصور خلیفه‌ی عباسی آوردیم، نقل کرده است. در مناقب ابن شهر آشوب گفته شده است: دربان آن حضرت محمد بن سنان بود و همه بر تصدیق شش تن از فقهای دست پرورده‌ی امام صادق (ع) اتفاق کرده‌اند. آن شش تن عبارتند از: جمیل بن دراج، عبدالله بن بکیر، حماد بن عیسی، حماد بن عثمان و ابان بن عثمان و کسانی از تابعین که جزو اصحاب آن حضرت بودند عبارتند از: اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی، عبدالله بن حسن بن حسن بن علی. و از خواص اصحاب آن حضرت می توان معاویه بن عمار مولای بنی دهن. محله‌ای از بجیله، زید شحام، عبدالله

بن ابی یعفر، ابوجعفر محمد بن علی بن نعمان احول، ابوالفضل سدید بن حکیم، عبدالسلام بن عبدالرحمن، جابر بن یزید جعفی، ابوحمزه ثمالی، ثابت بن دینار، مفضل بن قیس بن رمانه، مفضل بن عمر جعفی، نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، میسرّه بن عبدالعزیز، عبدالله بن عجلان، جابر مکفوف، ابو داوود مسترق، ابراهیم بن مهزم اسدی، بسام صیرفی، سلیمان بن مهران، ابومحمد اسدی آزاد شدگان اعمش؛ ابو خالد قماط، ثعلبه بن میمون ابوبکر حضرمی، حسن بن زیاد، عبدالرحمن بن عبدالعزیز انصاری از فرزندان ابوامامه سفیان بن عیینه بن ابی عمران هلالی، عبدالعزیز بن ابوحازم، سلمه بن دینار مدنی، را یاد کرد. همچنین از آزاد شدگان آن حضرت باید از معتب، مسلم و مصادف نام برد.

تألیفات امام صادق علیه السلام

۱. نامه‌ی امام به نجاشی والی اهواز که به نام رساله‌ی عبدالله بن نجاشی شهرت دارد. نجاشی مؤلف رجال گوید که وی به جز این رساله، تصنیف دیگری از امام صادق (ع) ندیده است. اما می توان نظر نجاشی را چنین توجیه کرد که این تنها اثری است که به دست امام صادق (ع) تدوین شده و باقی آثار از جمله چیزهایی است که توسط روایان آن حضرت جمع آوری شده است. ۲. رساله‌ای از آن حضرت که صدوق در کتاب خصال آن را ذکر کرده و سندش را از اعمش به امام صادق (ع) رسانیده است. این نامه حاوی احکام اسلامی از قبیل وضو و غسل و انواع آنها و نماز و اقسام آن و زکات، زکات مال و زکات فطره، و حیض و صیام و حج و جهاد [صفحه ۷۸] و نکاح و طلاق، صلوات بر پیامبر (ص) و دوستی اولیای خدا و برائت از دشمنان خدا و نیکی به پدر و مادر و حکم متعه ازدواج و حج و احکام اولاد و کردار بندگان و جبر و تفویض و حکم کودکان و عصمت پیامبران و ائمه و مخلوق بودن قرآن و وجوب امر به معروف و نهی از منکر و معنای ایمان و عذاب قبر و بعث و و تکبیر در عید فطر و قربان و احکام زنی که وضع حمل کرده و احکام خوردنیها و نوشیدنیها و صید ماهی و قربانی و گناهان کبیره و مسائلی از این قبیل، می باشد. ۳. کتابی در توحید که به خاطر نام روایتگر آن توحید مفضل نام دارد. این کتاب در رد دهریون و اثبات خداوند جزو بهترین کتابها به شمار می رود و تمام آن در ضمن بحارالانوار موجود است. همچنین این کتاب به صورت جداگانه با چاپ سنگی در مصر به چاپ رسیده است. و بنابر آنچه در مجله‌ی المقتبس خوانده‌ام این کتاب در استانبول هم به چاپ رسیده که هنوز آن را ندیده‌ام. ۴. کتاب اهللیجه، این کتاب هم به وسیله‌ی مفضل بن عمر روایت شده و در ضمن بحارالانوار موجود است. در مقدمه‌ی بحار آمده است که سیاق کتابهای توحید (مفضل) و اهللیجه بر صحت آنها دلالت دارد. سید علی بن طاوس در کشف المحجبه لثمره المهجه در آنجا که فرزندش را سفارش می کند، گوید: به کتاب مفضل بن عمر که امام صادق (ع) آن را بر وی املا فرموده بنگر که درباره‌ی آثار و پدیده‌هایی است که خداوند آفریده است. و نیز کتاب اهللیجه را بخوان که کتاب بس پرارزشی است. اما در فهرست ابن ندیم آمده است: نویسنده‌ی کتاب اهللیجه معلوم نیست و گویند آن را امام صادق (ع) نوشته است اما این محال است. اما ابن ندیم درباره‌ی علت محال بودن این امر هیچ دلیلی نیاورده است. ۵. کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه که منسوب به امام صادق (ع) است. این کتاب همراه با کتاب جامع الاخبار چاپ شده است. اما مجلسی در مقدمه‌ی بحار درباره‌ی آن گفته است: در این کتاب مطالبی آمده که خواننده‌ی خردمند و مطلع را با تردید مواجه می کند. اسلوب این کتاب شبیه دیگر سخنان و آثار ائمه (ع) نیست و الله یعلم. مؤلف کتاب وسایل در پایان کتاب هدایه گوید: از جمله کتابهایی که بر ما ثابت است که قابل اعتماد نیست و از آنها نقل نکردیم کتاب مصباح الشریعه منسوب به امام صادق (ع) است. زیرا سند آن ثابت شده نیست و در آن سخنانی آمده که مخالف با تواتر است. صاحب ریاض العلما نیز به هنگام ذکر کتابهای مجهول و ناشناخته می نویسد: مصباح الشریعه در اخبار و مواظب کتابی معروف و متداول است... بلکه این کتاب از [صفحه ۷۹] تألیفات یکی از صوفیان است. اما ابن طاوس و ظاهر عبارت سید علی بن طاوس در کتاب امان الاحظار نشان می دهد که وی بر این کتاب اعتماد داشته است. زیرا در آنجا می گوید: از جمله کتابهایی که

باید با مسافر همراه باشد کتاب اهل‌لیجه است. این کتاب حاوی مناظره امام صادق (ع) با طیبی هندی است که درباره‌ی شناخت خداوند جل جلاله به طرز عجیب و بدیهی استدلال شده به طوری که آن طیب هندی پس از این مناظره به الوهیت و یگانگی خداوند اقرار کرده است. همچنین کتاب مفضل بن عمر که از امام صادق (ع) روایت کرده و در زمینه وجوه حکمت در خلقت گیتی و آشکار کردن اسرار آن است، باید همراه مسافر باشد. این کتاب در نوع خود بسیار شگفت آور است. و نیز کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه از امام صادق (ع) باید با مسافر باشد. این کتاب درباره‌ی سلوک به سوی خداوند و توجه به او و دستیابی به اسراری که در آن نهفته است، بس لطیف و گرانقدر است. کفعمی در مجموع الغرائب روایات بسیاری را با لفظ قال الصادق از مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه نقل کرده است. شهید ثانی در کشف الریبه و نیز در منیه المرید و مسکن الفواد و اسرار الصلاة روایاتی از مصباح الشریعه نقل کرده و آنها را قاطعانه به امام صادق (ع) نسبت داده و در پایان برخی از آنها آورده است: آنچه گفته شد تماما از کلام امام صادق (ع) بود. سید حسین قزوینی در کتاب جامع الشریطه، به هنگام ذکر مآخذ کتاب، گوید: مصباح الشریعه به شهادت شارح فاضل شهید ثانی و سید بن طاوس و مولانا محسن کاشانی و عده‌ای دیگر منسوب به امام صادق (ع) است. بنابراین، پس از تأیید اینان جایی برای تشکیک و تردید در این کتاب باقی نمی ماند. ۶. رساله‌ی آن حضرت خطاب به یارانش. کلینی این رساله را در آغاز روضه کافی به سند خود از اسماعیل بن جابر از ابوعبدالله (ع) نقل کرده است: امام صادق (ع) این رساله را برای اصحاب خود مرقوم داشت و به آنها دستور داد که آن را به یکدیگر درس دهند و در آن نظر کنند و آن را فراموش نکنند و بدان عمل کنند. اصحاب نیز این رساله را در جایگاه عبادت خود در خانه‌هاشان گذارده بودند و چون از کار فراغ می یافتند آن را می خواندند. کلینی در همان کتاب به سند خود از اسماعیل بن مخلد سراج نقل کرده که گفت: این نامه از طرف امام صادق (ع) خطاب به اصحابش ابلاغ گردید، آغاز این نامه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد، از پروردگارتان عافیت طلب کنید.» آنگاه تمام نامه را ذکر کرده است. همچنین قسمتی از آغاز این نامه در تحف العقول تحت عنوان رساله‌ی امام به گروهی از پیروان و یارانش، ذکر شده است. ۷. رساله‌ی امام به پیروان شیوه‌ی رأی و قیاس. ۸. رساله آن حضرت درباره‌ی غنایم و وجوب خمس در آنها. در تحف العقول این قسمت و [صفحه ۸۰] تا بخش شانزدهم از این رساله، نقل شده است. ۹. سفارش امام صادق (ع) به عبدالله بن جندب. ۱۰. سفارش آن حضرت به ابوجعفر محمد بن نعمان احوال. ۱۱. رساله‌ای که برخی از شیعیان آن را نثر الدرر نامیده‌اند. ۱۲. سخنان آن حضرت در وصف محبت اهل بیت و توحید و ایمان و اسلام و کفر و فسق. ۱۳. رساله آن حضرت درباره‌ی وجوه معیشت و کسب و کار بندگان و وجوه اخراج اموال. امام (ع) این نامه را در پاسخ کسی که از وی درباره‌ی جهات معیشت بندگان که در آنها کسب و کار و معامله بین یکدیگر انجام می دهند و نیز وجوه نفقات پرسیده بود، نوشت. ۱۴. رساله‌ی آن حضرت در احتجاج بر صوفیه که آن حضرت را از طلب رزق و روزی نهی می کردند. ۱۵. گفتار آن حضرت درباره‌ی خلقت انسان و ترکیب او. ۱۶. کلمات قصار آن حضرت. ما برگزیده‌ای از این سخنان را که در تحف العقول نقل شده، در بخش حکم و آداب آن حضرت ذکر خواهیم کرد. در این باره، کتابهای دیگری از امام صادق (ع) موجود است که اصحاب آن حضرت براساس آنچه که از وی روایت شده، گرد آورده‌اند. از این رو منتسب ساختن کتب مزبور به امام صادق (ع) صحیح به نظر می رسد. چرا که املا خود یکی از طرق تألیف است. نجاشی در کتاب خود، نام پنج کتاب از این قبیل را یاد می کند و نحوه‌ی دستیابی خود را بدانها ذکر می دهد. البته بعید نیست که برخی از کتابهایی که نجاشی نام برده با آنچه قبلا یاد شد، تداخل پیدا کند. این کتابها عبارتند از: الف. نسخه‌ای که نجاشی به هنگام ذکر زندگانی محمد بن میمون زعفرانی از آن یاد کرده است. وی درباره‌ی محمد بن میمون گوید: او از اهل سنت است و فقط یک روایت از امام صادق (ع) نقل کرده است. ب. روایتی که فضیل بن عیاض از امام صادق (ع) نقل کرده است. نجاشی در شرح زندگانی فضیل گوید: او از مردم بصره و از ثقات اهل سنت بود و از امام صادق (ع) یک روایت نقل کرده است. ج. نسخه‌ای که عبدالله بن ابی اویسی بن مالک بن عامر اصبحی هم‌پیمان بنی تمیم بن مره بن ابو

اویس، از آن حضرت نقل کرده است. نجاشی درباره‌ی او گوید: او نسخه‌ای از امام جعفر بن محمد (ع) روایت کرده است. د. نسخه‌ای که ابراهیم بن رجاء شیبانی نقل کرده است. نجاشی گوید: وی از امام جعفر صادق (ع) نسخه‌ای روایت کرده است. ه. نسخه‌ای که سفیان بن عینیة بن ابی عمران هلالی نقل کرده است. نجاشی گوید: او [صفحه ۸۱] نسخه‌ای از امام جعفر بن محمد روایت کرده است. و. کتابی که جعفر بن بشیر بجلي روایت کرده است. شیخ طوسی در الفهرست گوید: جعفر کتابی دارد که منسوب به امام صادق (ع) به روایت علی بن موسی الرضا (ع) می باشد. ز. مجموعه رسایل آن حضرت که جابر بن حیان کوفی آن را روایت کرده است. یافعی در کتاب مرآة الجنان گوید: امام صادق (ع) در علوم یکتا شناسی و غیر آن سخنان ارزشمندی دارد. و شاگرد او، جابر بن حیان، کتابی در هزار برگ تألیف کرده که رسایل آن حضرت را که حدود پانصد رساله است، دربرمی گیرد. نگارنده: هیچ یک از بزرگان شیعه، که درباره‌ی رجال شیعه و اصحاب ائمه کتابها نوشته‌اند مانند شیخ طوسی و نجاشی و معاصران و پیشینیان و متأخران از آنها، درباره‌ی اینکه جابر بن حیان از شاگردان یا اصحاب امام صادق (ع) بوده است، سخنی نگفته‌اند. حال آنکه اینان در مذهب خود از دیگران آگاه تر هستند. البته در فهرست ابن ندیم گفته شده است: شیعیان گویند که جابر بن حیان یکی از بزرگان شیعه و ابواب آنان بوده است. ابن ندیم در ادامه گوید: «شیعیان گمان می کنند که جابر از اصحاب امام صادق (ع) بوده است... و سپس گفته است: جابر کتابهایی که در مذاهب شیعه دارد که آنها را در جای خود یاد خواهم کرد». البته تفصیل مطلب به هنگام شرح زندگانی جابر نقل خواهد شد. این مطلبی بود که ما در آغاز آن را نوشته بودیم، اما بعدا بر ما ثابت شد که جابر بن حیان در زمره‌ی شاگردان امام صادق (ع) جای داشته است. ک. تقسیم الرؤیا، در کشف الظنون است که تقسیم الرؤیا از تألیفات امام جعفر صادق (ع) است. در الذریعة آمده است که ما سندی مبنی بر این که این کتاب به کس دیگری به جز امام صادق (ع) منسوب باشد پیدا نکردیم. اما ظاهرا می توان گفت که این کتاب تألیف یکی از شیعیان به استناد روایات امام صادق (ع) است. آنچه گفته شد مربوط به کتابهایی بود که تاکنون تدوین گردیده و به نامهای خاصی شناخته شده است. وگرنه آنچه دانشمندان از آن حضرت در شاخه‌های گوناگون علمی همچون کلام و توحید و سایر اصول دین و فقه و اصول فقه و طب و مناظره و حکمت و موعظه و آداب و غیره نقل کردند، آن چنان فراوان و بسیار است که نمی توان آنها را برشمرد. و برای آگاهی از آنها باید به کتابهای حدیثی که متکفل جمع آوری سخنان آن حضرت شده‌اند، رجوع کرد. [صفحه ۸۲]

حکمتها و آداب و وصایای آن حضرت علیه السلام به نقل از کتاب حلیة الاولیاء

آنچه در زیر می آید مجموعه‌ی سخنان و آداب و وصایای امام صادق (ع) است که از کتاب حلیة الاولیاء انتخاب شده است. در اینجا به جهت دوری از اطالهی کلام از ذکر سلسله اسناد این روایات خودداری می کنیم: «نماز وسیله‌ی تقرب هر پرهیزگار و حج، جهاد هر ناتوان است. زکات بدن، روزه است. دعوت کننده‌ی بی عمل مانند تیرانداز بی کمان است. با صدقه دادن روزی را طلب کنید. اموال خود را با پرداخت زکات نگهداری کنید. کسی که میانه‌روی پیشه کرد محتاج نشد. تدبیر نیمی از زندگی است و مهر ورزیدن به دیگران نیمی از عقل است و قلت عیال یکی از دو آسانی است. هر کس پدر و مادرش را غمگین سازد به عاق آنها گرفتار آید. هر کسی که به هنگام مصیبت دستش را بر رانش بکوبد اجر خود را ضایع کرده است، کار نیک جز در نزد شرافتمندان و دینداران به حساب نمی آید. خداوند تعالی صبر را به اندازه‌ی مصیبت و روزی را به اندازه‌ی احتیاج نازل می کند و هر کس روزیش اندک باشد خداوند تعالی او را رزق دهد. هیچ توشه‌ای برتر از تقوا و هیچ چیز نیکوتر از سکوت و هیچ دشمنی زیانبارتر از نادانی و هیچ بیماری چون دروغگویی نیست. بر شما باد پرهیز از جدال و خصومت در دین که آن قلب را غافل کند و نفاق به بار آرد. چون از سوی برادرت امری ناپسند به تو رسید اندوهناک مشو زیرا اگر چنان باشد که او می گوید عقوبتی است که در آن تعجیل روا داشته و اگر آن چنان نباشد که او می گوید حسنه و پاداشی است که بدو اختصاص نیافته است». امام صادق (ع) به

سفیان ثوری گفت: کار نیک جز با سه شرط کامل نگردد: شتاب در انجام آن، کوچک شمردن و نهفتن آن. در حلیه الاولیاء به نقل از جعفر بن محمد (ع) آمده است: خدای تعالی به دنیا وحی کرد که به آن کسی که مرا خدمت می کند، خدمت کن و آن کس که تو را خدمت می کند در رنج و گرفتاری انداز.

سخنان امام صادق علیه السلام به نقل از تذکره‌ی ابن حمدون

عقب انداختن توبه فریب خوردن است و امروز و فردا کردن آن حیرت. بهانه جستن بر خداوند موجب نابودی و پای فشاری بر گناه دلیل امنیت است و جز زیانکاران کسی از مکر خداوند در امان نیست. هر کس که چیزی خواست بر آن توانا نشد و هر کس که بر آن توانا گشت توفیق نیافت و هر کس که توفیق پیدا کرد بدان دست نیافت. پس هنگامی که نیت و قدرت و توفیق و [صفحه ۸۳] دستیابی با هم جمع شد، سعادت به دست می آید. صله‌ی رحم، در روز قیامت محاسبه را آسان گرداند. که خداوند فرمود: کسانی که در می پیوندند آنچه را که خدا به آنها فرمان داده و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب اندیشناکند. [۳۷].

سخنان آن حضرت علیه السلام به نقل از تحف العقول

برخی از شیعیان این سخنان را نثر الدرر نامیده‌اند: «عیب‌جویی مایه‌ی دشمنی است. کم صبری رسوایی بار آورد. فاش کردن راز موجب سقوط است. سخاوت زیرکی است. پستی غفلت است. سه چیز است که هر کس بدانها در آویزد به نهایت دنیا و آخرت دست می یابد: کسی به خداوند دست یابد و به قضای او راضی شود و گمان نیک به خدا برد. سه چیز است که هر کس در آن کوتاهی ورزد بی نصیب گردد: طلب بخشش از بخشنده و هم سخنی با دانشمند و دلجویی از سلطان. سه چیز محبت ایجاد می کند: دینداری، فروتنی و بخشش. هر کس از سه چیز دوری گزیند به سه چیز می رسد: هر کس از بدی بیزاری جوید به عزت رسد، هر کس از گردن فرازی دوری کند به کرامت رسد و هر کس از بخل اجتناب کند به شرافت رسد. سه چیز عامل دشمنی گردد: نفاق، ظلم و خودبینی. هر کس این سه خصلت را دارا نباشد شریف محسوب نشود: کسی که عقلی نداشته باشد تا او را بیاراید، یا مالی که او را بی نیاز گرداند و یا خانواده‌ای که او را یاری دهد. سه چیز انسان را خوار سازد: حسادت، سخن‌چینی و سبکسری. سه کس جز در سه موضع شناخته نمی شوند: بردبار جز در هنگام خشم، شجاع جز هنگام جنگ و برادر جز هنگام نیازمندی به او. سه چیز است که اگر در کسی باشد منافق به حساب آید اگر چه نماز بخواند و روزه بگیرد. کسی که وقتی سخن گوید دروغ بافتد، کسی که وعده دهد و خلاف کند و کسی که امین شمرده شود و خیانت ورزد. از سه کس پرهیز کن: خیانتکار و ستم پیشه و سخن‌چین. زیرا کسی که به سود تو خیانت کند در حق تو نیز خیانت ورزد و کسی که به سود تو ظلم کند به تو نیز ستم خواهد کرد و کسی که از دیگران پیش تو سخن‌چینی کند بر ضد تو نیز سخن‌چینی خواهد کرد. کسی را امین نتوان گفت مگر آن سه چیز نزد او به امانت گذارده شود و آنها را ادا کند: اموال، اسرار و فروج. و اگر در دو تا از اینها امانتداری کرد و یکی را ضایع کرد امین نیست. [صفحه ۸۴] با احمق مشورت مکن و از دروغگو یاری مجو و به دوستی پادشاهان اعتماد مکن. زیرا دروغگو دور را برای تو نزدیک و نزدیک را برای تو دور جلوه می دهد و احمق خود را برایت به رنج اندازد و به مقصودت نرسد و پادشاهان با هر چه اعتماد داری تو را رها کنند و با آنچه تو از آن بریده‌ای در پیوندتر باشند. سه چیز در هر کس باشد آقا و سرور است: فرو خوردن خشم، گذشت از گناهکار و صله‌ی رحم با جان و مال. سه کس را چاره از سه چیز نیست: اسب دونده را از فروافتادن و شمشیر تیز را از کند شدن و بردبار را از لغزش. بلاغت در سه چیز است: زبانت را نگاهداری، در خانه‌ات بمانی و بر خطایت پشیمان شوی. سه چیز در هر کس باشد به زیان اوست: حلیه گری، پیمان‌شکنی و تجاوز. و این سخن خداوند تعالی است که فرمود: «و مکر زشت جز صاحبش کسی را هلاک نخواهد کرد [۳۸]» پس بنگر که فرجام مکرشان چه شد؟ ما آنان را با تمام کسانشان سرنگون کردیم

[۳۹]. و خداوند فرمود: هر کس پیمان شکست همانا به زیان خود شکسته است [۴۰] و نیز فرمود: ای مردم! همانا تجاوز شما به زیان خود شماست و همان بهره‌ی زندگانی دنیاست [۴۱]. سه چیز انسان را از دستیابی به موفقیتها بازمی‌دارد: کوتاهی همت، کمی آزر و سستی رأی. آرامش در سه چیز است: همسر موافق، فرزند نیکو و دوست یکرنگ. سه چیز است که انسان در آنها بهانه ندارد: مشورت با خیرخواه، مدارا با حسود و دوستی با مردم. خردمندان کسی را کوچک‌نشانند و سزاوارترین کسان که نباید تحقیر شوند سه کسند: دانشمندان، سلطان و برادران. زیرا آن کس که دانشمندان را حقیر شمارد دنیایش را خراب کرده و آن کس که برادران را خوار کند مروتش را تباه ساخته است. سه چیز زندگی را تیره می‌سازد: سلطان ستمگر، همسایه‌ی بد و زن بدزبان. [صفحه ۸۵] مسکن خوش نیست مگر به سه چیز: هوای خوش، آب فراوان گوارا و زمین پر محصول. مردم هر شهر از وجود سه کس بی‌نیاز نیستند تا در امور دنیا و آخرتشان بدانها رجوع کنند و اگر آنان را نداشته باشند، نابخردند: فقیهی دانا، فرمانروایی نیکوکار و مورد اطاعت و طبیی بینا و مورد اعتماد. امتحان دوست با سه چیز است: اگر این سه در او باشد، دوست یکرنگ است و گرنه دوست زمان راحتی است نه دوران سختی. از او مالی بخواهی یا او را بر مالی امین کنی و یا آن که در رویداد بدی با او مشارکت کنی. مرد برای اداره‌ی خانه و عیالش به سه خصلت نیازمند است تا آنها را متکفل شود اگرچه این خصلتها در سرشت او نباشند: خوشرفتاری، وسعتی به اندازه و غیرتی نیکو. هر صنعتگری برای جلب مشتری باید سه خصلت داشته باشد: در کارش ماهر باشد، امانت را در آن رعایت کند و از هر کس که او را به کار گرفت دلجویی کند. پدر و مادر را بر فرزند سه حق است: سپاسگزاری از آنان در هر حال، اطاعت از آنان در هر کاری که بدان امر یا از آن نهی می‌کنند به جز اطاعت در نافرمانی خداوند و خیرخواهی برای آنان در نهان و آشکار، و فرزند را بر پدر و مادر سه حق است. مادر خوب برای او انتخاب کردن، نام نیکو بر او نهادن و تلاش بسیار در تربیت او. برادران میان خود به سه خصلت نیازمندند که اگر آنها را به کار بندند، پایند و گرنه جدا شوند و با یکدیگر دشمنی ورزند و آن سه عبارتند از: انصاف با یکدیگر، مهربانی با یکدیگر و حسادت نکردن به هم. هر گاه میان خویشان سه خصلت نباشد به سستی و سرزنش دشمنان گرایند: حسد نبردن به هم تا از یکدیگر جدا نشوند و کارشان آشفته نگردد و پیوند با هم تا آنها را الفت دهد و همیاری با یکدیگر تا جامه‌ی عزت بر آنها بپوشاند. کار نیک تمام نگردد مگر با سه خصلت: شتاب در انجام آن، کم شمردن بسیار آن و منت نگذاردن به سبب آن. سه چیز نشانه‌ی اصابت رأی است: خوش برخوردی، خوب گوش دادن به سخن و خوب جواب دادن. سه چیز بر خردمندی کننده‌اش دلالت کند: فرستاده بر ارزش فرستنده، هدیه بر ارزش اهدا کننده و کتاب بر ارزش نویسنده. علم سه است: آیتی محکم و ثابت و مقرر، فریضه‌ای عادلانه و سنتی زنده و پایدار. سه چیز است که در آنها غربت نیست: تربیت خوب، بی‌آزاری و دوری از تردید. روزها سه گونه‌اند: روزی که گذشت و به دست نیاید و روزی که مردم در آنند پس باید [صفحه ۸۶] قدر آن را بدانند و فردا که تنها آرزوی آن در دست مردمان است. هر کس در او سه خصلت نباشد ایمان سودش نبخشد: بردباری که نادانی جاهل را برطرف کند، تقوایی که از طلب محارم جداش کند و اخلاقی که با مردم مدارا کند. سه چیز است که در هر کس باشد ایمانش کامل است: کسی که به وقت خشم از حق بیرون نرود، و چون خرسند شد خرسندیش او را به طرف باطل سوق ندهد و کسی که چون قدرت یافت گذشت کند. بنده‌ای حقیقت ایمان را به کمال نرسند مگر آن که در او سه خصلت باشد: آگاهی در دین، سنجش در زندگی و شکیبایی بر مصیبتها.

کلمات قصار آن حضرت علیه السلام که در تحف العقول آمده است

دانش سپر است و راستی سرفرازی است. نادانی خواری است. فهم بزرگواری است. سخاوت کامیابی است. خوش خلقی جلب کننده‌ی دوستی است. کسی که به زمان خود داناست شبهات به او هجوم نیاورد. دوراندیشی چراغ گمان است. خردمند آمرزنده و نادان نابکار است. اگر می‌خواهی اکرام شوی، نرم باش و اگر می‌خواهی خوار شوی، خشن باش. هر کس بنیانش کریم باشد

دلش نرم است و آن کس که ریشه‌اش خشن است، سنگدل. هر که تقصیر روا دارد، سقوط کند و هر کس از عاقبت اندیشناک باشد، در آنچه نمی‌داند بازیستد. هر کس بدون آگاهی به چیزی حمله کرد بینی خود را بریده اگر می‌توانی شناخته نشوی این کار را بکن و بر تو باکی نیست اگر مردم تو را نستایند و نیز بر تو باکی نیست اگر نزد آنان مذموم باشی هنگامی که در پیشگاه خداوند ستوده هستی. امیرمؤمنان (ع) می‌فرمود: در زندگی نفعی نیست مگر برای دو نفر. کسی که هر روز به احسان خود احسانی بیفزاید و کسی که با توبه، تدارک مرگش را ببیند. اگر می‌توانی از خانه بیرون نیایی چنین کن، زیرا وقتی از خانه بیرون می‌روی بر تو لازم می‌شود که غیبت نکنی و دروغ نگوئی، حسادت به خرج ندهی و ریا نکنی و ظاهرسازی ننمایی و با بدکاران سازش نکنی. عبادتگاه مسلمانان خانه‌ی اوست که در آن خود و چشم و زبان و فرجش را محبوس می‌کند. چه بسیار کس به نعمتهای الهی بر خود مغرور شد و بسا کس که به پرده پوشی های خدا بر گناهانش غافلگیر گشت و چه بسیار کس که فریب ستایش مردمان را خورد.

گزیده‌ای از نامه‌ی امام صادق علیه‌السلام خطاب به شیعیان و یارانش، به نقل از تحف العقول

دعا بسیار بخوانید که خداوند بندگانی را که به درگاه او دعا می‌کنند دوست دارد و به بندگان [صفحه ۸۷] مؤمنش وعده‌ی اجابت داده است، و خداوند روز قیامت دعای مؤمنان را جزو کردارشان حساب می‌کند و پاداش آنها را در بهشت افزایش می‌دهد تا می‌توانید در هر ساعت از شب و روز خدا را بسیار یاد کنید زیرا خداوند شما را به کثرت یاد خود فرمان داده است. خداوند یادآور هر مؤمنی است که او را یاد می‌کند. بر شما باد که بر نمازها و نماز میانه محافظت کنید و برای خداوند فروتن باشید چنان که خداوند در کتاب خود به مؤمنان پیش از شما نیز چنین امر کرده است. بر شما باد که مسلمانان مستمند را دوست بدارید که هر کس آنان را حقیر شمارد و بر آنها گردن‌فرازی کند از دین خداوند لغزیده و خدا خوارکننده و دشمن اوست. از تکبر و بزرگ‌منشی پرهیزید که بزرگی جامه‌ی خداست و هر که با خدا در جامه‌ی او بستیزد خدایش روز قیامت او را خرد و ذلیل خواهد کرد. مبادا بر یکدیگر تعدی روا دارید که این از سیرت صالحان نیست، به راستی هر کس از شما که بر دیگری تعدی کند، خداوند تجاوز او را بر خودش خواهد گرداند و یاری خدا به کسی تعلق گیرد که مورد تجاوز واقع شده است. و هر کس را که خداوند یاری کند چیره گردد و پیروزی از سوی خدا برایش می‌رسد. مبادا برخی از شما بر برخی دیگر حسادت کنند که بنیان کفر از حسد است. مبادا نفس شما به چیزی آزمون‌گردد که خدا آن را بر شما حرام فرموده است. زیرا هر که پاس حرمت های الهی را نداشت و آنها را پاره کرد در همین دنیا خداوند میان او و بهشت و نعمت و لذت و کرامتش که برای بهشتیان جاوید و پاینده‌اند تا ابد، حایل گردد.

کلمات قصار آن حضرت علیه‌السلام به نقل از تحف العقول

هر که از طرف مردم به خود حق دهد، آن حکم را برای دیگران هم می‌پسندد. هرگاه دوران، دوران ستم باشد و مردم آن خیانتکار، اعتماد به هر کسی باعث درماندگی است. اگر خواهی بدانی دوست تو در رفاقت استوار است یا نه؛ او را به خشم آر پس اگر در دوستی ثابت ماند برادر توست و گرنه برادر تو نیست. به دوستی برادرت اعتماد مکن مگر آن که سه بار او را به خشم آوری. اعتماد همه جانبه به برادرت مکن زیرا زمین خوردن از خود باختگی، جبران ناپذیر است. کندن کوه آسان‌تر است از جابجا کردن دل. رغبت به دنیا مایه‌ی غم و اندوه است و زهد در دنیا آسایش دل و بدن است. آن حضرت به دو مردی که در حضورش با هم نزاع می‌کردند، فرمود: بدانید کسی که به ستم پیروز شود به خیر نرسد و هر که با مردم بد کند زشت نداند که به او هم بد کنند. مؤمن صلاح نیابد مگر به سه خصلت: تفقه در دین، برنامه‌ریزی در زندگی و صبر بر مصیبت. احسان [صفحه ۸۸] به جا نیست مگر نسبت به کسی که خانواده یا دین دارد و چه کمیاب است کسی که قدر احسان را بداند. همانا امر به معروف و نهی از منکر

شود مؤمنی که پند می پذیرد یا جاهلی که یاد می گیرد اما صاحب تازیانه و شمشیر [۴۲]، نه. کسی امر به معروف و نهی از منکر می کند که دارای سه خصلت باشد: بدانچه امر می کند داناست و بدانچه نهی می کند داناست در آنچه امر می کند عادل است، و در آنچه نهی می کند عادل است با نرمش امر می کند و با نرمش نهی می کند. خداوند با دادن موهبت ها بر مردمی انعام می کند اما آنان سپاس او را نمی گزارند و آن نعمت و بال آنها گردد و مردمی را به بلاها گرفتار سازد و آنان شکیب ورزند پس آن بلا برایشان نعمت می شود. صلاح حال زندگانی و معاشرت با هم یک پیمانه‌ی پر است که دو سومش هوش و یک سومش نادیده گرفتن است. [۴۳]. انتقامجویی برای صاحبان قدرت چقدر زشت است. از آن حضرت سؤال شد: مروت چیست؟ فرمود: آن است که خداوند تو را در آنجا که نهیت کرده نبیند و در آنجا که فرمانت داده گم نکند. سپاسگزار هر کس را که به تو نعمت داد و انعام کن بر کسی که از تو سپاسگزاری کرد که نعمت با شکر کردن از بین نمی رود و با کفر ورزیدن نمی پاید. شکر افزونی در نعمتها و آسودگی از فقر و تنگدستی است. از دست رفتن حاجت بهتر است از آنکه آن را از نااهل درخواست کنی و بدتر از مصیبت کج خویی به خاطر آن است. مردی از امام صادق (ع) خواست که به او چیزی آموزد تا مایه رسیدن به خیر دنیا و آخرت باشد. و کلام را به دراز نکشاند. امام (ع) در پاسخ او فرمود: دروغ مگو. از آن حضرت سؤال شد بلاغت چیست؟ فرمود: آن کس که چیزی را شناخت سخنش درباره‌ی آن اندک گردد و او را بدین خاطر بلیغ نامیده‌اند که با تلاشی اندک به مقصودش نایل آمده است. وام و بدهکاری اندوه شبانه است و خواری روز. با پدرانان خوش رفتاری کنی تا پسرانان با شما خوش رفتاری کنند و دیده از زنان مردم فرو پوشید تا نگاه از زنانان پوشیده دارند. هر که به خائن چیزی به امانت سپارد بر خدا ضمانتی ندارد. آن حضرت به حرمان بن اعین فرمود: ای حرمان! به کسی نگر که در نیرو و توان زبردست تو است و به کسی که برتر از تو است منگر، زیرا که این کار بیشتر موجب قناعت تو است، بدانچه خدا برای تو قسمت کرده است و شایسته‌تر است که موجب افزونی از سوی خدا عزوجل باشد. و بدان که عمل مستمر و اندک که مبتنی بر یقین است نزد خداوند، از عمل بسیار غیر مبتنی بر [صفحه ۸۹] یقین برتر و بهتر است و بدان که هیچ پرهیزکاری سودمندتر از دوری از محارم الهی و دست بازداشتن از آزار مؤمنان و غیبت کردن از ایشان نیست و هیچ عیشی گوارتر از خوش اخلاقی و هیچ مالی سودمندتر از قناعت به مال اندک و کافی و هیچ جهلی زیان‌بارتر از خودبینی نیست. سلام دادن، مستحب و جوازش واجب است. هر که پیش از گفتن سلام آغاز به سخن کرد، پاسخش مگوید. کمال تحیت (درود فرستادن) برای مقیم دست دادن و تمام سلام کردن برای مسافر معانقه است. به یکدیگر دست دهید که کینه را می برد. هر که در خشم و رغبت و ترس و شهوت خوددار باشد خدا تنش را بر آتش حرام کند. عافیت نعمت سبکی است که تا هست فراموش می شود و تا از بین رود به یاد آید. کسی که برای هر بلایی صبری و برای هر نعمتی شکری و برای هر سختی گشایشی مهیا و آماده نکرده، ناتوان و درمانده است. در هر بلا و مصیبتی که در فرزند یا مال می رسد، شکیب باش. زیرا خداوند عاریت و هبه‌ی خود را باغی ستاند تا شکر و صبر تو را بیازماید. برای مؤمن سزاوار است که هشت خصلت داشته باشد: در رویدادهای تکان دهنده باوقار باشد به هنگام بلایا شکیبایی کند، به هنگام راحت سپاسگزاری کند، بدانچه خدا روزیش داده قانع باشد، به دشمنان ستم نکند، بار دوش دوستان نباشد، پیکرش از وی در رنج و مردم از او در راحت باشند. دانش، دوست مؤمن و حلم وزیر او و صبر فرماندهی لشکر او و نرمش برادرش و مدارا پدر اوست. ابو عبیده به آن حضرت گفت: برای من دعا کن تا روزیم به دست بندگان نباشد. فرمود: خداوند جز این نخواسته است که روزی بندگان را به دست یکدیگر بنهد ولی از خدا بخواه که روزیت را به دست بندگان نیکش بنهد که این سعادت است نه به دست بندگان بدش که این تیره روزی است. عامل بی بصیرت چون کسی است که بی‌راهه می رود و شتاب در رفتن جز دور شدن از مقصد را به همراه ندارد. کسی که خدا را شناخت از او ترسید و کسی که از خدا ترسید دل از دنیا کند. ما دوست داریم کسی را که خردمند و فهیم و دین‌شناس و بردبار و مدارا کننده و صبور و راستگو و وفادار باشد، زیرا خداوند پیامبران را به مکارم اخلاقی ویژه داشته است. پس این صفات اگر در هر کس باشد، خدای را شکر گزارد و در

هر که نباشد، به درگاه خداوند زاری کند و آن را طلب کند. از آن حضرت پرسیده شد: مکارم اخلاقی چیست؟ فرمود: ورع، قناعت، صبر، شکر، حلم، حیا، سخاوت، شجاعت، غیرت، راستگویی نیکوکاری، باز پس دادن امانت، یقین، خوش خویی و مروت. محکم‌ترین حلقه‌های ایمان، آن است که در راه خدا دوست بداری و در راه خدا دشمن بداری و در راه خدا بخشش کنی و در راه خدا دریغ کنی. پس از مرگ هیچ کس جز سه خصلت به دنبال انسان نمی آید: صدقه جاریه‌ای که وی در دوران حیاتش انجام داده که پس [صفحه ۹۰] از مرگش باقی است، روش هدایتگری که بدان عمل شود و فرزند صالحی که برایش دعا کند. روزه، فقط دست بازداشتن از خوردنی و نوشیدنی نیست. زیرا مریم (ع) فرمود: همانا من برای خدای بخشنده روزه‌ای نذر [۴۴] کردم و روزه در اینجا یعنی سکوت. پس زبان هایتان را نگه دارید و دیدگانتان را فرو پوشید، به هم حسادت نکنید و با هم ستیز ننمایید که حسد ایمان را می خورد چنان که آتش هیزم را می خورد. هر کس اخلاقیش بد باشد خود را شکنجه کند. احسان چون نام خود باشد و چیزی از احسان برتر نیست جز ثوابش. احسان تحفه الهی است به بنده. نه هر کس خواهد به مردم خوبی کند تواند و نه هر کس بدان رغبت دارد بر آن تواناست و نه هر کس بدان توانا شد، توفیق آن یابد. هر گاه خدا بر بنده منت نهد برای او رغبت در احسان و قدرت و توفیق آن را فراهم سازد و سعادت به کمال رسد و کرامت برای طالب و مطلوب پدید آید. برای شیطان لشکری سخت‌تر از زبان و غضب نیست. خداوند یقین بی‌شکی نیافرید که به شک بی‌یقینی چون مرگ مانده‌تر باشد. هر گاه دیدید بنده‌ای در پی جست‌وجو از گناهان مردم است و گناه خود را به فراموشی سپرده، بدانید که گرفتار مکر خداوند باشد. آن که بخورد و شکر کند، ثواب روزه‌داری را که برای خدا روزه گرفته دارد. و کسی که تندرست و شکر گزار است ثواب گرفتار صابر را دارد. برای خردمند سزاوار است که راستگو باشد تا به سخنش ایمان آورند و بسیار شکر گزار تا مستوجب افزونی باشد. بر تو روا نیست خیانتکاری را که آزموده‌ای امین سازی و نیز بر تو روا نیست که کسی را که بدو امانتی سپردی متهم کنی. زودرنج را دوست نیاید و حسود را توانگری نیاید و نظر کردن فراوان در حکمت، خرد را بارور کند. یک عالم بهتر از هزاران عابد و هزار زاهد و هزار مجتهد است. به راستی برای هر چیزی زکاتی است و زکات دانش آن است که آن را به اهلش بیاموزند. قاضیان چهار گونه‌اند: سه تا در آتش و یکی در بهشت. مردی که دانسته به ناحق قضاوت کند در دوزخ است. مردی که نادانسته به ناحق قضاوت کند در دوزخ است مردی که دانسته به حق قضاوت کند در بهشت است. از آن حضرت درباره‌ی عدالت پرسیدند، فرمود: هر گاه از محارم چشم پوشد و از گناهان زبان بندد و از مظالم دست بردارد. هر چه را خداوند از بندگان در پرده دارد از آنان ساقط است تا به آنها اعلام کند و بفهماند. آن حضرت (ع) به داود رقی فرمود: دست را تا آرنج در کام اژدها فروبری بسی بهتر از آن است که از تازه به دوران رسیده طلب حاجت کنی. روایی حاجات از درگاه خداست و پس از خدا وسایل آن بندگان اویند که حوائج به دست آنان [صفحه ۹۱] جاری می شود. هر نیازی که از شما برآورده شد با تشکر از خدایش بپذیرد و هر کدام برنیامد از خدا به رضا و تسلیم و صبر پذیرا شوید. امید است که آن صلاح شما باشد، زیرا خداوند به صلاح شما آگاه‌تر است لکن شما نمی دانید. از دوستی و رفاقت با فرومایگان پرهیز که دوستی با آنان هیچ ثمره‌ی نیکی به بار نیاورد. سودمندترین چیز برای انسان آن است که پیش از دیگران به عیب خود مشغول گردد. پر رنج‌ترین چیز نهان داشتن نداری است، بی‌ارزش‌ترین چیز اندرز گفتن به کسی است که آن را نمی‌پذیرد و همسایگی با حریص است. بهترین آسایش یأس از مردمان است. پر ناله و نگران مباش، خود را برای تحمل کسی که مخالفت تو و برتر از توست رام کن. همانا تو به برتری او اعتراف کرده‌ای تا با او مخالفت نکنی! هر که برای دیگری فضلی شناسد مفتون به رأی خویش است و بدان که عزت ندارد، کسی که خدا را رام نیست و رفعت ندارد، کسی که برای خدا فروتنی نمی‌کند. انگشتی به دست کردن، از سنت است. محبوب‌ترین دوستانم کسی است که عیب‌هایم را به من هدیه کنند. دوستی نباشد جز با شرایطی؛ هر که همه‌ی این شرایط یا برخی از آنها را دارا باشد، دوست است و گرنه او را به دوستی نسبت مده. نخست اینکه نهان و آشکارش با تو یکی باشد، دوم اینکه

زیبایی تو را از تو داند و زشتی تو را زشتی خود شمارد، سوم اینکه رسیدن به مال و یا منصب او را با تو دیگرگون نکند، چهارم اینکه هر چه را تواند از تو دریغ ندارد، پنجم اینکه جامع همه‌ی این خصال است آن هنگام گرفتاریها تو را به حال خود وانگذارد. مدارا با مردم یک سوم خردمندی است. خنده‌ی مؤمن تبسم است. برای من تفاوتی ندارد که خائنی را امانت سپرم یا کسی را که از امانت آن چنان که باید، نگهداری نمی کند. آن حضرت (ع) به مفضل فرمود: تو را به شش خصلت سفارش می کنم تا آنها را به پیروانم برسانی. گفتم: آنها کدامند؟ فرمود: پرداخت امانت به کسی که به تو امانتی سپرده و برای برادرت آن را پسندی که برای خود می پسندی. بدان که هر کاری فرجامی دارد و از فرجام آن برحذر باش و برای هر کاری ناگهانی هایی است از آنها برحذر باش. مبدا صعود بر فراز کوهی بر تو آسان آید که به هنگام فرود آمدنت پرتگاه دارد. به برادرت وعده‌ای مده که وفای آن در اختیارت نیست. سه چیز است که خداوند در آنها برای هیچ کس رخصتی مقرر نکرده است: خوش رفتاری با پدر و مادر چه آنان نیک باشند چه بد، وفای به پیمان با نیک و بد و پرداخت امانت به خوب و بد. من به سه دسته رحم می کنم و سزاوارند که به آنها رحم شود: عزیزی که ذلیل شده، توانگری که نیازمند شده و دانشمندی که اهل او و نادانان وی را حقیر می شمارند و خوار می دارند. هر که دلش به دوستی دنیا درآویخت به سه زیانش نیز درآویزد: همتی بی نهایت و آرزویی به دست نیامدنی و امیدوی در نیافتنی. مردم چون [صفحه ۹۲] دندانه‌های شانه با هم برابرند. انسان به وسیله‌ی برادرش فزونی یابد. دوستی با کسی که برای تو آنچه را که برای خود می خواهد در نظر نمی گیرد، فایده‌ای ندارد. هر کدام از برادرانت که سه بار بر تو خشمگین گشت و حرف بدی به تو نگفت، او را برای خود ذخیره بشمار. بر مردم زمانی آید که چیزی کمیاب‌تر از رفیق دل آرام و کسب یک درهم از حلال نیست. هر که خود را در موضع تهمت قرار دهد نباید بدگمان به خود را سرزنش کند و هر که راز خود را نهان دارد اختیارش به دست خود اوست و هر رازی که از دو کس گذشت فاش شود. کار برادر خود را بر بهترین صورت حمل کن و سخنی را که از دهان برادرت در آید تا محمل خیری برای آن پیدا می شود به بد تفسیر مکن. بر تو باد به دوستی به برادران صدیق که آنان ذخیره‌ی روزگار راحت و سپر دوران بلایند. و در سخت با کسانی مشورت کن که از خدا می ترسند. برادران خویش را به میزان تقوایی که دارند دوست مدار. از زنان بد پرهیز و از خوبانشان برحذر باش. کسی از شما به حقیقت ایمان نرسد تا بیگانه‌ترین مردم از خود را برای خدا دوست بدارد و نزدیک‌ترین مردم را به خود، برای خدا دشمن دارد. چشم‌پوشی و گذشت زیبا آن است که بر گناه کیفر نکنی و صبر نیکو آن است که در آن شکایت نباشد. در هر که چهار چیز باشد مؤمن است: راستگویی، حیا، خوش‌خویی و شکرگزاری. چون مرد از سی سالگی گذشت میانه سال است و چون از چهل گذشت پیر است. حشمت میان خود و برادرت را از میان مبر و آن را باقی گذار. زیرا از بین رفتن حشمت بی آزرمی است و پایداری آن پایداری دوستی است. به آن حضرت عرض شد: آیا در عقیق خلوت گزیده‌ای؟ انزوا اختیار کرده‌ای؟ فرمود: اگر تو شیرینی تنهایی را چشیده بودی از خودت هم می هراسیدی، سپس فرمود: کمترین بهره‌ای که بنده از تنهایی نصیبش می گردد آسودگی از مدارا و سازش با مردم است. خدا دری از دنیا به روی بندگانش نگشاید جز این که دو برابر بر حرصش بیفزاید. از آن حضرت (ع) سؤال شد راه آسایش چیست؟ فرمود: در مخالفت با هوای نفس. پرسش شد: چه وقت بنده راحت می یابد؟ فرمود: از نخستین روزی که به بهشت رود. با شتاب راه رفتن بهای مؤمن را ببرد و نورش را خاموش کند. آن حضرت (ع) به یکی از شیعیانش فرمود: چه باک است که یکی از برادرانت از تو شکایت کند؟ گفت بدین خاطر از من شکایت دارد که تمام حقم را از او گرفته‌ام. آن حضرت خشمناک نشست و فرمود: گویا تمام حقت را که از او گرفتی به وی بد نکردی آیا به تو نشان دهم که خداوند از مردمی که از بدی حساب اندیشناکند، چه می گوید؟ یعنی می ترسند خدا بر آنها به ناحق حکم کند؟ نه. بلکه می ترسند خدا حساب تمام از آنها بکشد و خدا آن را بد حسابی نامیده پس هر که [صفحه ۹۳] حساب خود را بخواهد بد حسابی کرده است. خوش‌خویی از دینداری است و روزی را زیاد می کند. بخششگر بزرگوار کسی است که مالش را در راه خدا انفاق می کند. از آن حضرت سؤال شد: در وصیت لقمان چه بود؟

فرمود: در آن نکات شگفتی آمده بود و از شگفت‌آورترین آنها این بود که به پسرش گفت: تا آنجا از خدا بترس که اگر همه‌ی نیکی‌های جن و انس را به درگاهش بری باز هم عذابت کند و تا آنجا به او امیدوار باش که اگر گناهان همه‌ی جن و انس را به درگاهش بری باز هم بر تو رحم آورد. کسی یک کلمه حق نگوید جز آنکه ثواب کسی را که بدان عمل می‌کند، می‌برد و اگر به یک کلمه ناحق و گمراهی لب بگشاید گناه هر کسی که بدان عمل می‌کند، شامل او می‌شود. چهار چیز از سیرت پیامبران است: نیکی، سخاوت، صبر بر مصیبت و قیام برای گرفتن حق مؤمن. مصیبتی که بر آن شکیبایت کرده‌اند و از سوی خداوند برای آن پاداش مقرر شده است. مصیبت مشمار. همانا مصیبت آن است که صاحبش از اجر و پاداش آن محروم شود، هر گاه در آن صبر و شکیبایی به خرج ندهد. بدانید که محبوب‌ترین بندگان در پیشگاه خدا کسی است که مؤمن فقیری را در دنیا و نجات زندگیش از فقر کمک دهد و کسی که یاری دهد و سود بخشد و بدی را از مؤمنان دفع کند. به راستی صله‌ی رحم و نیکوکاری، حساب را آسان و از ارتکاب به گناهان نگهداری می‌کنند. پس با خویشان خود صله رحم کنید و به برادران تان نیکی کنید ولو به خوب سلام کردن و پاسخ سلام گفتن. هر که به روزی اندک خشنود است خدا از او طاعت کم را بپذیرد و هر که به کمی از حلال خرسند است هزینه‌اش سبک و کسبش پاک است و درمانده نباشد. از درستی یقین مسلمان آن است که مردم را با خشم خداوند خشنود نسازد و آنها را به آنچه خدا روزی کرده سپاس نگذارد و به آنچه خداوند نداده، مردم را سرزنش نکند، زیرا آنچه روزی اوست حرص حریصش به سوی او نکشد و بدخواهی بدخواهش جلوگیر نیست و اگر یکی از شما از روزی خود بگریزد، چنان که مرگ می‌گریزد، روزی‌اش او را دریابد پیش از آن که بمیرد چنان که مرگش دریابد. سه خصلت است که عمل به آنها برای بنده سخت‌تر است: حق دادن مؤمن از طرف خودش، مواسات شخصی با برادرش و یاد خدا در هر حال. از آن حضرت سؤال شد. معنای ذکر خدا در هر حال چیست؟ فرمود: یعنی قصد هر نافرمانی که کند خدا را یاد آورد تا میان او و آن نافرمانی حایل شود. از دشنام پرهیزید که دشمنی آورد و کینه را موجب شود و همان دشنام کوچک‌تر باشد. حسن بن راشد گوید: امام صادق (ع) فرمود: چون ناگواری برایت روی داد به احدی از مخالفان شکایت مبر ولی به یکی از برادرانت بگو که یکی از چهار اثر را دارد: یا کفایت کار تو کند، یا به واسطه‌ی مقام خود به تو کمک کند یا برایت دعای مؤثر می‌کند و یا تو را با مشورت خود یاری می‌دهد. سخن بیهوده مگو و از سخن مفید هم کم بگو و به جا گو، چه بسا [صفحه ۹۴] گوینده‌ای که سخن درست و سودمند را بی‌جا گفته و به رنج افتاده است. با نابخرد و بردبار مجادله مکن زیرا بردبار بر تو چیره آید و نابخرد تو را خوار سازد، در غیاب برادرت او را چنان یاد کن که دوست داری او در غیاب تو بگوید. کردار درست همین است، مثل کردار کسی که می‌داند در برابر نکویی پاداش دارد و در برابر گناه مؤاخذه می‌شود. یونس به آن حضرت گفت: همانا اطاعت من از شما و معرفتی که خدا به من نسبت به حق شما داده بسی محبوب‌تر است پیش من از همه‌ی دنیا. یونس گفت: در چه‌ی آن حضرت آثار خشم دیدم. سپس فرمود: ای یونس ما را به آنچه شایسته نبود قیاس کردی. دنیا و آنچه در آن است، چیست؟ آیا آن به جز رفع گرسنگی و ستر عورتی است؟ در حالی که تو به وسیله‌ی ما به زندگی جاوید دست یابی. ای شیعه‌ی آل محمد! بدان که از ما نیست کسی که هنگام خشم خوددار نباشد و با همنشین خود نکویی نکند و با کسی که با او مدارا کند نرمی به خرج ندهد و با کسی که با او آشتی کرده، مصالحه نکند و با مخالف خود مخالفت نکند. ای شیعه‌ی آل محمد! تا می‌توانید تقوا پیشه کنید و پرهیزکار کنید «و لا حول و لا قوة الا بالله». عبدالله علی گوید: در شهر مدینه در میان جمعی بودم و آنان درباره‌ی جود بسیار سخن گفتند. مردی از آنها که ابو دُلَین خوانده می‌شد گفت: او جعفر است. سپس دستش را روی هم گذاشت. امام صادق (ع) فرمود: با مردم مدینه مجالست داری؟ گفتم: آری. فرمود: هر چه به تو گفته‌اند به من بازگویی. من نیز آن سخنان را برایش گفتم. پس فرمود: وای بر ابو دُلَین او مثل یک پر است که باد آن را می‌برد سپس فرمود: پیامبر گفت: هر احسانی صدقه است و بهترین صدقه آن است که از بی‌نیازی باشد. ابتدا از عیال خود شروع کن، دست بالا بهتر از پایین است، خداوند بر کسی که کفاف دارد نکوهش نمی‌کند. یا گمان می‌کنید که خداوند بخیل است و

باور دارید کسی بخشنده‌تر از خداست؟ بخشنده‌ی آقا کسی است که حق خدا را در جایگاهش بنهد و بخشنده آن نیست که ثروت را از غیر حلال به دست آورد و آنها را در جایی که سزاوار نیست قرار دهد. بدانید که من به خدا سوگند امیدوارم خدا را ملاقات کنم و آنچه بر من حلال نیست نگرفته باشم و هیچ حقی از خدا بر من وارد نشده جز اینکه آن را عمل کردم و هرگز شبی سپری نکردم جز آن که در عالم حقی باشد و آن را نپرداخته باشم. پس از برگرفتن از شیر، رضاعی نیست و در روزه وصل روزها به هم روا نیست، بیابان گردی شایسته نیست، پس از فتح مکه، هجرت بایسته نیست پیش از نکاح، طلاق درست نیست پیش از مالک شدن، آزاد کردن بنده معنا ندارد. با وجود پدر قسم فرزند صحیح نباشد و نه قسم مملوک با وجود مالک و قسم زن با وجود شوهر. نذر در گناه تحقق نیابد و قسم در قطع [صفحه ۹۵] رحم تأثیر ندارد. احدی نباشد که گرچه همه کارش درست باشد به عیش و نوشی رسد جز اینکه کدورتی دامن گیرش باشد. و هر که فرصت را به انتظار رسیدن به کمال مطلوب از دست دهد، روزگارش همان فرصت را بر باید زیرا کار روزگار فرصت ربایی و روش زمانه از دست شدن است. احسان، زکات نعمت هاست و شفاعت، زکات مقام و بیماریها، زکات کالبدها و عفو زکات، پیروزی است و آنچه زکاتش داده شود از نابودی در امان است. چون دنیا به مردمی روی آورد نیکی های دیگران را هم بر تن آنها پوشد و چون پشت کند نیکی های خودشان را هم از آنان بر باید. دختران حسنه‌اند و پسران نعمت. در برابر حسنه پاداش دهند و در برابر نعمت سؤال کنند.

سخنان کوتاه امام صادق به نقل از نشر الدرر

امام صادق (ع) فرمود: ظاهر قرآن زیبا و باطن آن ژرف است. هر کس از جانب خود انصاف داد به عنوان داور دیگران پذیرفته شود. از بزرگواری انسان آن است که پس از مرگ برادرش میراث او را حفظ کند. هیچ چیز در نزد من خوشحال کننده‌تر از دست خیری نیست که دست دیگر آن را متابعت کند، زیرا بازداشتن او را نیز از بین می برد. من گاهی با تنگدستی روبه‌رو می شوم پس در آن هنگام به صدقه با خداوند به تجارت می پردازم. عزت همواره اضطراب و تنگی آورد تا آنجا که به خانه‌ای می آید و ساکنان آن خانه از آنچه در دست مردم است نوید می شوند و در آن می مانند. وقتی به خانه‌ی برادرت قدم می نهی هر کرامتی که در حق تو انجام می دهد بپذیر مگر از نشستن در صدر مجلس. کفاره کردار سلطان نیکی به برادران است. از پرحرفی و روده درازی اجتناب کن که جبران ناپذیر است. از آن حضرت سؤال شد: مزه‌ی آب چیست؟ فرمود: مثل مزه‌ی زندگی است. کسی که از عیب‌جویی شرم نکند و در پیری هشیار نشود و در نهان از خداوند نترسد، هیچ خیری در او نیست. همانا بهترین بندگان کسی است که پنج خصلت در او گرد آید: به وقت احسان کردن گشاده رو باشد، چون گناه کرد آمرزش طلبد، چون نعمتی بدو داده شد سپاس گزارد، چون به بلایی گرفتار آمد شکیب ورزد و چون به او ستم شد عفو کند. من در برآورده ساختن نیاز دشمنم بسیار شتاب می ورزم از بیم آنکه اگر به او نیازی بر دم از من بی‌نیازی نجوید. به کسی که تو را اکرام کرده اکرام کن و به کسی که تو را حقیر شمارده با رها کردن او به وی اکرام کن. خداوند شش کس را به شش چیز نابود کند: زمامداران را با ستم کردن، عرب را با [صفحه ۹۶] تعصب، دهقانان را با تکبر، بازرگانان را با خیانت، روستاییان را با نادانی و فقها را با حسد. دریغ از بخشش، بدگمانی است به خداوند. صله ارحام عصای پیری است و خوش همسایگی آبادانی شهر و دیار و صدقه نهانی، افزونی مال است. امام صادق (ع) به مردی فرمود: مسافرت کن تا خدا به تو روزی دهد و به انجام دادن کارهای خیر عادت کن. خداوند مردم را در دنیا به پدرانشان می خواند تا یکدیگر را بشناسند و در آخرت آنان را به اعمالشان می خواند تا پاداش گیرند. پس به آنان می فرماید: ای ایمان آوردگان و ای کافران. هر کس فتنه‌ای را بیدار کند خود خوراک آن می شود. خاندان آدمی، اسیران اویند پس کسی که خداوند به او نعمتی داد باید بر اسیرانش گشایش کند و اگر نکند آن نعمت به زودی از دست می رود. چون باطن صلاح آرد، ظاهر نیز صلاح یابد. روزی را با دادن صدقه جلب کنید و ثروت را با پرداخت زکات. کسی که میانه‌روی پیشه کرد فقیر و

تنگدست نشد. برنامه‌ریزی نیمی از زندگی و مهرورزی نیمی از عقل و غم و اندوه نیمی از پیری است. کمی خانواده یکی از دو آسانی هاست. هر کس پدر و مادرش را غمگین سازد به عاق آنها گرفتار شود هر کس در هنگام مصیبت دستش را بر رانش بکوبد اجر خود را تباه کرده است. کار نیک، نکویی محسوب نشود مگر در نزد شریفان و دینداران. خداوند روزی را به اندازه‌ی مخارج و صبر را به اندازه‌ی مصیبت فرود آورد. هر کس به قیامت یقین آورد راه بخشش پیشه گیرد. اگر خداوند برای مورچه خیری اراده کرده بود برای او دو بال قرار نمی داد. سه چیز است که سوگند به خدا حقیقت دارد: هیچ مالی از دادن صدقه و زکات کاهش نیافت، کسی به دیگری ستمی نکرد جز آنکه آن کس که مورد ستم واقع شده بود و قدرت تلاقی آن را داشت، اما خشم خود را فرو خورد پس خداوند به جای آن ستم به او سرافرازی اعطا کند، هیچ بنده‌ای باب درخواست و تقاضا را به روی خود نگشود جز آنکه خدا هم بر او باب فقر و تنگدستی را باز کرد. سه چیز است که خداوند بدانها برای مسلمان جز عزت و سربلندی ندهد: گذشت از کسی که به وی ستم کرده، بخشش به کسی که از وی دریغ ورزیده و پیوند با کسی که از وی بریده است. از یقین است آن که از مردم بدانچه موجب خشم خداست خشنود نگردی و آنان را به سبب چیزی که خداوند به آنها داده، نکوهش نکنی و آنان را به خاطر رزق خدا، که به ایشان داده، نستایی. زیرا رزق را حرص حریص نمی آورد و ناخشنودی ناخشنود آن را باز نمی‌دارد و اگر کسی از شما، همان گونه که از مرگ می‌گریزد، از روزی‌اش بگریزد، روزی خدا او را درخواهد یافت همچنان که مرگ. مروت مرد برای خودش، نسب است برای سلاله و قبیله‌ی خود. کسی که زبانش راست شد، عملش پاک گشت و کسی که نیتش نکو شد، رزقش افزون گردد و کسی که در خانواده‌ش نکویی کند عمرش دراز شود. از گمان نیک بهره‌ای برگیر که دلت را شاد و [صفحه ۹۷] کارت را آسان گردانند. مؤمن چون در خشم شود، خشمش او را از حق برون نبرد و چون خرسند گردد، خشنودیش او را به باطلی داخل نکند و کسی است که چون قدرت یابد بیش از آنچه حق اوست بر نگیرد. چهار چیز، اندک آن بسیار است: آتش، دشمنی، تنگدستی و بیماری. همنشینی بیست روزه، خویشاوندی است.

سخنان کوتاه امام صادق علیه‌السلام به نقل از مطالب السؤل

سفیان ثوری گوید از امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می‌فرمود: سلامت از کف رود تا آنجا که خواستن گناه آن نماند. پس اگر در چیزی باشد نزدیک‌تر آن است که در گمنامی باشد پس چون در گمنامی به دنبال سلامت روی آن را نمی‌یابی پس شاید در خاموشی باشد و چون خاموشی را می‌جویی در آن نمی‌یابی پس شاید در خلوت و انزوا باشد و چون به خلوت می‌روی سلامت را نمی‌یابی پس شاید در کلام گذشتگان نیکو کردار باشد. و خوشبخت کسی است که در خود خلوتی یابد و بدان مشغول گردد. مالک بن انس گوید: امام صادق (ع) روزی به سفیان ثوری گفت: اگر خدا به تو نعمتی داد که دوست داشتی بیاید بسیار حمد او گوی و سپاس او بگزار که خداوند فرمود: «اگر سپاس گزارید، افزونش کنم [۴۵]». و چون روزیت اندک شد بسیار استغفار کن که خداوند فرمود: «از پروردگارتان آمرزش خواهید که او بسیار آمرزنده است تا باران آسمان را بر شما فراوان نازل کند و شما را به مال بسیار و پسران متعدد یاری فرماید [۴۶]» یعنی در دنیا و برای شما بهشتها و نه‌هایی قرار دهد [۴۷] یعنی در آخرت و چون پیشامدی تو را غمین ساخت بسیار بگو لا- حول و لا- قوه الا- بالله العلی العظیم. این ذکر کلید گشایش و گنجی از گنجهای بهشت است. هر کس از ستم خشمگین نشود سپاس نعمت را نگذارد.

وصایای امام صادق علیه‌السلام (وصیت آن حضرت به فرزندش امام کاظم علیه‌السلام)

در کتاب حلیه الاولیاء به سند خود از یکی از یاران امام صادق (ع) روایت شده است که گفت: نزد امام صادق (ع) رفتم. موسی، فرزندش، پیش روی پدر نشسته بود و آن حضرت او را بدین سفارش‌ها وصیت می‌فرمود. از جمله سخنانی که از آن حضرت به

یاد دارم آن است که فرمود: [صفحه ۹۸] ای پسر! سفارشم را بپذیر و سخنانم را یاد گیر. اگر آن را به خاطر سپاری سعادت‌مند زیست کنی و ستوده بمیری. ای پسر! هر که بدانچه برایش تقسیم شده خشنود باشد بی‌نیاز شود، و کسی که چشمش به دست دیگری باشد تنگ‌دست بمیرد و هر که به قسمت خدا عزوجل خشنود نباشد، خدا را در قضایش متهم کرده است. کسی که لغزش خود را کوچک گیرد لغزش دیگری را بزرگ شمارد و کسی که لغزش دیگری را کوچک شمارد لغزش خود را بزرگ داند. ای فرزندم! هر که پرده‌ی دیگری را بدرد زشتیهای اهل خانه‌اش نمایان شود. هر کس شمشیر ستم بر کشد بدان کشته شود. هر که برای برادرش چاهی کند خود در آن فرو افتد. هر کس در جرگه‌ی نابخردان قدم نهد خوار شود و هر که با دانشمندان همنشین باشد بزرگ گردد. کسی که در راه بد قدم گذارد متهم می‌شود. ای فرزندم! مبادا بر زمامداران خشم گیری که بر تو خشم گیرند. مبادا در کاری که تو را سودی ندارد وارد شوی که بدین خاطر خوار و زبون گردی. ای فرزندم! حق را بگو چه به سودت باشد و چه به زیانت. ای فرزندم! قرآن بخوان و آشکارا سلام ده و به معروف امر کن و از منکر جلو گیری نما. با کسی که از تو بریده پیوند و با کسی که در برابر تو خاموشی گزیده آغازگر سخن باش و به کسی که از تو درخواستی کرده پاسخ بده. و از سخن چینی پرهیز که کینه در قلبها می‌کارد مبادا به عیب‌جویی مردم پردازی که عیب‌جو خود به منزله‌ی آماج است. ای پسر! چون طالب جود و بخشش گشتی بر تو باد به معادن آن که جود را معادنی است و معادن را ریشه‌ها و ریشه‌ها را شاخه‌ها و شاخه‌ها را میوه‌ای است. میوه جز به شاخه خوش نیست و شاخه جز به ریشه و ریشه‌ی ثابت جز در معدن خوشبوی و گوارا یافت نشود. ای فرزندم! چون به دیداری می‌روی نیکو کرداران را زیارت کن نه بدکاران، که آنان سنگ‌هایی هستند که آب از آنها روان نگردد و درختانی هستند که برگ‌هایشان سبز نشود و زمینهایی هستند که رستنی‌هایشان ظاهر نگردد. علی بن موسی (ع) گفت پدرم تا زمان مرگش این سفارشها را رها نکرد.

سفارش امام صادق علیه‌السلام به سفیان ثوری

این وصیت در کتاب تحف العقول آمده و صدوق نیز در کتاب خصال آن را به سند خود از سفیان ثوری روایت کرده است. در روایت صدوق آمده است: سفیان گفت: به دیدار صادق بن صادق رفتم و عرض کردم ای پسر فرزند خدا مرا وصیتی فرمای. فرمود: ای سفیان! الخ. اما در آغاز روایت تحف العقول آمده است که سفیان ثوری گفت: نزد امام صادق (ع) رفتم و به او عرض کردم: مرا وصیتی فرمای تا آن را پس از تو حفظ کنم. فرمود: ای سفیان! آیا آن [صفحه ۹۹] را به خاطر خواهی سپرد؟ گفتم: آری ای فرزند دختر رسول خدا. فرمود: ای سفیان! مروت و مردانگی برای دروغگو و راحت و آسایش برای حسود و برادری برای ملول و دوستی برای خودبین و سیادت برای بدخوی نیست. آنگاه امام (ع) از سخن باز ایستاد. گفتم: ای فرزند دخت رسول خدا! بیش از این برایم بفرما. فرمود: ای سفیان! به خدا امید بند، عارف شوی و به قسمتی که برای تو مقدر کرده خرسند شو، که بی‌نیاز گردی. و در روایت خصال است که: و با همسایه‌ی خود خوش رفتاری کن، مسلم باشی. همراه شو به مانند آنچه با تو همراهی می‌کنند، ایمانت افزون شود و با بدکار مصاحب مشو که از بدکاری خود به تو یاد دهد. و در کار خود با کسانی مشورت کن که از خداوند می‌ترسند. سپس امام (ع) از گفتن باز ایستاد و من به او عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! ادامه بده. فرمود: ای سفیان! هر کس خواهد عزتی بی سلطنت و فراوانی بی برادر و شکوهی بی مال (و طبق روایت خصال) هر کس عزتی بی عشیره و قبیله و ثروتی بی مال و هیبتی بی سلطنت خواهد، باید از ذلت معاصی خدا به عزت طاعت او روی آورد. آنگاه لب از گفتن فروبست و من گفتم: ای فرزند دختر رسول خدا ادامه ده. فرمود: ای سفیان! پدرم مرا به سه خصلت تأدیب کرد و از سه خصلت بازداشت: اما آن سه خصلتی که مرا بدانها تأدیب کرد این بود که فرمود: ای فرزندم! هر کس مصاحب بدکار شود سالم نماند و آن کس که گفتارش را مراقبت نکند و زبانش را در اختیار نگیرد پشیمان شود و آن کس که به راههای بد گام نهد متهم می‌شود. گفتم: ای فرزند رسول

خدا! آن سه خصلتی که تو را از آن بازداشته بود، چه بودند؟ فرمود: پدرم مرا نهی کرد از آن که با حسودی کننده به نعمت و شاد شونده به مصیبت یا سخن چین، دوستی و رفاقت داشته باشم. و در روایت خصال اضافه شده است که آنگاه امام (ع) این دو بیت را برایم خواند: عود لسانک قول الخیر تحظ به ان اللسان لما عودت معتاد [۴۸]. موکل بتقاضی ما سنتت له فی الخیر و الشر فانظر کیف تعتاد [۴۹].

گزیده‌ای از وصایای آن حضرت علیه‌السلام خطاب به عبدالله بن جندب که در تحف العقول ذکر شده است

ای فرزند جندب! بر هر مسلمانی که ما را می شناسد لازم است که کردار هر روز و شب خود را بر خویشتن عرضه بدارد و خود حسابگر خویش باشد. پس اگر در اعمال خود، کردار نیکویی دید از خدا خواستار زیادت آن شود و اگر در آنها کردار ناپسندی دید از برای آن از [صفحه ۱۰۰] خداوند آمرزش خواهد. خوشا به حال بنده‌ای که به خاطر نعمتها و زرق و برق های دنیوی که به خطاکاران داده شده، غبطه‌ی آنان را نخورد و خوشا به حال بنده‌ای که در پی به دست آوردن آخرت باشد و به خاطر آن تلاش کند. خوشا به حال بنده‌ای که آرزوهای دروغین او را به خود سرگرم نسازد. ای پسر جندب! کسی که با برادرش ناخالصی کند و او را کوچک شمارد و با او دشمنی کند خداوند آتش را جایگاه او قرار می دهد. و کسی که به مؤمنی حسادت کرد ایمان در قلب او حل می شود (از بین می رود) چنان که نمک در آب. ای زاده‌ی جندب! کسی که در راه برآورده ساختن نیاز برادرش گام برمی دارد چونان کسی است که میان صفا و مروه سعی می کند. و کسی که نیاز برادرش را به جای آورد همچون کسی است که در راه خدا در خون خویش غلتیده است. و خداوند هیچ مردمی را عذاب نکرد مگر هنگامی که حقوق برادران تهیدستان را خوار و سبک شمردند. ای فرزند جندب! به شیعیان ما این پغام را برسان و بدیشان بگوی مذاهب گوناگون شما را از راه به در نبرد. به خدا سوگند! ولایت و دوستی ما مگر با پرهیزگاری و اجتهاد در دنیا و یاری کردن برادران در راه خدا، نصیب نمی شود و کسی که به مردم ستم می کند از شیعیان ما نیست. ای فرزند جندب! هر که خود را از دستاوردش محروم سازد همانا برای دیگری گرد آورده است و کسی که از هوای خویش پیروی کرد همانا از دشمنش فرمان برده است و آن کس که به خداوند اطمینان کرد خداوند نیز او را از مهمات امور دنیوی و اخرویش کفایت می کند و آنچه را که از او پوشیده است برایش نگه می دارد. به تحقیق ناتوان شد کسی که برای هر مصیبتی، صبری چاره نکرد و برای هر نعمتی، شکری به جای نیاورد و برای هر سختی آسانی مهیا ساخت. خودت را در هر مصیبتی که در فرزندان یا مال و یا هر سختی که پیشامد می کند صبوری ده، زیرا خداوند امانتی را که داده می ستاند و آنچه را که بخشیده می گیرد تا میزان صبر و سپاسگزاری تو را با آنها امتحان کند. به خداوند امیدوار باش امیدوی که تو را بر نافرمانی‌اش دلیر نکند و از او بترس، ترسی که از رحمتش نومید نکند. بدانچه خداوند برایت قرار داد قناعت کن و چیزی را که نمی توان بدان دست یابی تمنا مکن به وقت ثروت (و راحت) خوشحال و مغرور و وقت فقر بی تاب و ناشکیبا مباش. هیچ گاه درشت‌خوی و بدخلق مباش که مردم نزدیکی با تو را ناخوش دارند و هیچ گاه سبکی مکن که هر کس تو را شناخت، تحقیرت کند. با کسی که برتر از تو است بد سلوکی مکن و کسی را که فرودست تو است به ریشخند مگیر. از سبک عقلا ن اطاعت مکن. هیچ گاه بر کفایت کسی تکیه و اعتماد مکن و هنگام انجام هر کاری به نیکی تأمل کن تا پیش از آنکه در ورطه‌ی آن در افتی و پشیمان شوی، راه ورود بدان را از راه خروجش بازشناسی. نفس خود را دشمنی فرض کن که با آن جهاد می کنی و امانتی بگیر که آن را بازپس می دهی به درستی که تو خود طیب نفست [صفحه ۱۰۱] هستی و نشانه‌ی سلامتت را می شناسی. درد برایت آشکار شده است و بر درمان نیز ره یافته‌ای. اگر چیزی به کسی بخشیده‌ای آن را با بسیار منت گزاردن و یاد آوردن تباه مکن، بلکه به دنبال چیزی که بخشنده‌ای، بهتر از آن را بیاور زیرا این زبینه‌تر به اخلاق تو و ایجاب کننده‌تر برای گرفتن پاداش در آخرت تو است. بر تو باد خاموشی. اگر خاموشی گزینی تو را چه جاهل باشی و چه عالم، از افراد حلیم می شمردند. همانا خاموشی

زینتی است برای تو در نزد دانشمندان و پرده‌ای است برای تو در نزد نادانان. خوشا به حال کسی که بینایی خود را در قلبش قرار داد و آن را در چشمش قرار نداد. در عیبهای مردمان مانند خدایگان ننگرید، بل همچون بنده‌ای در عیوب خود نظر کنید. مردم بر دو دسته‌اند: گروهی مبتلا و گروهی در سلامت. پس به مبتلایان رحمت آورید و خدای را به خاطر نعمت عافیت سپاس گوید. ای پسر جنبد! با کسی که از تو بریده پیوند و به کسی که تو را بی‌بهره گذارده ببخش و به کسی که به تو بدی کرده، نکویی کن و بر کسی که به تو دشنام داده، سلام گوی و با کسی که با تو به ستیز برخاسته، به انصاف رفتار کن و از کسی که به تو ستم روا داشته، درگذر همان طور که تو دوست می‌داری او از تو درگذرد به گذشت و عفو خدا از خود نظر کن. مگر نمی‌بینی خورشیدش بر نیکان و بدان می‌تابد و بارانش بر درست‌کاران و خطاکاران می‌بارد. ای فرزند جنبد! در برابر چشمان مردم صدقه مده تا تو را پاک شمارند، اگر چنین کنی پاداشت همان است که گرفتی، اما آن چنان رفتار کن که اگر صدقه را به دست راست دادی دست چپت از آن بویی نبرد، همانا کسی که به خاطرش در نهان صدقه می‌دهی تو را به آشکار پاداش خواهد داد. هرگز برای کسی زبینه نیست در حالی که در جایگاه‌های نیکان قرار دارد به کردار بدان طمع بندد. ای زاده‌ی جنبد! خداوند، عزوجل در قسمتی از آنچه که وحی کرد، فرموده است: به درستی که نماز را از کسی می‌پذیرم که برای عظمت من فروتنی کند و به خاطر من خود را از شهوات دور بدارد. روزش را با ذکر من به سر برد و بر خلق من بزرگی نکند. گرسنه را خوراک دهد و عریان را جامه بپوشاند. به مصیبت‌دیده رحمت آورد و غریب و بی‌پناه را جای و پناه دهد. پس این کسی است که نورش چونان خورشید می‌درخشد، من او را در کنف عزت خود حفظ می‌کنم و فرشتگانم را به نگاهبانی از او می‌گمارم. او مرا می‌خواند من نیز اجابتش می‌کنم و از من خواهش می‌کند و من نیز به او می‌بخشم. [صفحه ۱۰۲]

گزیده‌ای از وصیت آن حضرت علیه‌السلام به ابوجعفر محمد بن نعمان الاحول که در تحف العقول ذکر شده است

ای پسر نعمان! تو را از ستیز پرهیز می‌دهم که کردارت را از بین می‌برد و تو را از جدال و خصومت برحذر می‌دارم که تو را هلاک می‌کند. و تو را از بسیاری خصومتها برکنار می‌دارم زیرا تو را از خداوند دور می‌کنند. کسانی که پیش از شما بودند خاموشی را فرامی‌گرفتند و حال آنکه شما گفتن را فرامی‌گیرید. اگر یکی از شما قصد بندگی کرد، ده سال پیش از آن خاموشی را فرابگیرد پس اگر خوب از عهده‌ی آن برآمد و بر این کار شکیبایی ورزید، بندگی کرده است و گرنه بگوید من شایسته آنچه قصد کرده‌ام نیستم. کسی دم از فحشا می‌دهد که خاموشی را دراز گردانیده و در حکومت باطل بر شکنجه‌ها شکیبایی ورزیده باشد. اینان به حق از نجبا و برگزیدگان و اولیا هستند، و ایشان مؤمناند. همانا مبعوض‌ترین شما در نزد من بزرگان سخن چین هستند. کسانی که در پی حسادت به برادرانشان باشند از من نیستند و من نیز از آنان نیستم. سپس فرمود: به خدا سوگند اگر یکی از شما به اندازه‌ی روی زمین طلا تقدیم دارد، سپس به مؤمنی حسادت کند این طلا وسیله می‌شود که با آن او را در آتش داغ می‌کنند. ای پسر نعمان! اگر از کسی درباره‌ی علمی پرسیدند و او پاسخ دهد نمی‌دانم؛ به تحقیق حق علم را ادا کرده است. مؤمن تا زمانی که نشسته کینه دارد و چون برخاست کینه‌اش برطرف می‌گردد. ای فرزند نعمان! اگر خواستی دوستی برادرت برای تو پاکیزه گردد هیچ‌گاه با او مزاح و ستیزه مکن و او را نهی منما و با او در نیفت. و دوست را از راز خود آگاه مکن مگر روزی که اگر دشمنت از آن آگاهی یافت زبانی نرساندت چرا که دوست نیز روزی دشمن می‌شود. ای فرزند نعمان! بنده مؤمن نمی‌شود تا آنکه در او سه سنت باشد: سنتی از خدا، سنتی از رسول خدا و سنتی از امام. اما سنتی که از خداست آن است که پوشاننده‌ی رازها باشد خداوند که یادش گرامی باد، فرماید: عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدًا [۵۰]. اما سنتی که از رسول خدا (ص) است آن است که با مردم مدارا و با آنها با اخلاق حنیفی رفتار کند و سنتی که از امام است صبر در سختی و مصیبت است تا زمانی که خداوند گشایشی برای او آورد. ای پسر نعمان! بلاغت به تیزی زبان و فراوانی هذیان نیست، بلکه اصابت به معنی و آوردن برهان

است. ای فرزند نعمان! کسی که به خاطر ما خشمش را برای چیزی که نمی‌تواند آن را [صفحه ۱۰۳] بر طرف کند، فرو خورد در جایگاهی بلند همراه ماست.

اندرز آن حضرت علیه‌السلام به عنوان بصری

شهید ثانی در کتاب منیة المرید نقلاً حدیث بلند عنوان بصری را ذکر کرده است. همچنین سید محمد بن محمد بن حسن حسینی عاملی عینائی معروف به ابن قاسم در کتاب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة گفته است که این حدیث از روایات اهل سنت از عنوان بصری است. عنوان پیرمردی بود که شصت و چهار سال از سن او می‌گذشت. عنوان گفت: من برای کسب علم نزد مالک بن انس رفت و آمد می‌کردم. چون جعفر بن محمد الصادق (ع) به مدینه [۵۱] آمد، تمایل پیدا کردم که از او نیز مانند مالک، کسب علم کنم. پس روزی به من فرمود: تو شخصی مطلوبی هستی [۵۲]. و من در هر ساعتی دعای مخصوصی می‌خوانم. از نزد من برخیز و مرا از دعایم باز مدار و به جانب مالک روانه شو. من از این بابت غمگین شدم و گفتم اگر در من خیر و نکویی جسته بود هرگز چنین نمی‌کرد. پس به مسجد پیامبر (ص) رفتم و بر او درود فرستادم و دو رکعت نماز در روضه گزاردم. و از خدا خواستم که قلب جعفر بن محمد را بر من مهربان کند و از عملش به من چیزی روزی دارد تا بدان به راه راست هدایت یابم و دیگر برای طلب علم به محضر مالک نروم. چون دلم از دوستی جعفر (ع) مالا مال گشت آهنگ خانه‌ی او را کردم و اذن ورود خواستم. خادمی آمد و پرسید چکار داری؟ گفتم: می‌خواهم سلام بر شریف دهم گفت: او در حال نماز است. پس نشستم. اندکی نگذشته بود که خادم دیگری بیرون آمد و گفت: به برکت خدا داخل شو. پس درون رفتم و بر آن حضرت درود گفتم. او نیز سلام را پاسخ گفت و فرمود: بنشین خدایت بیامزاد! کمی نزدیک‌تر نشستیم. آن حضرت سرش را بلند کرد و فرمود: کنیه‌ات چیست؟ گفتم: ابوعبدالله. فرمود: خداوند کنیه‌ات را استوار دارد و تو را در انجام هر خیری توفیق دهد. من با خودم می‌گفتم: اگر علت زیارت جز همین دعا نبوده باشد، امری بزرگ است. آنگاه فرمود: خواسته‌ات چیست؟ گفتم: از خدا خواستم قلب شما را بر من مهربان کند و از علم و دانش شما بر من روزی گرداند و از خدا امید دارم که شریف (امام) (ع) در آنچه که از او می‌پرسم به من پاسخ گوید. پس آن حضرت فرمود: ای ابوعبدالله! علم به بسیاری یادگیری نیست، بلکه آن نوری است که خداوند در قلب هر کسی که می‌خواهد هدایتش کند بر جای می‌گذارد. [صفحه ۱۰۴] هنگامی که اراده‌ی دانش اندوزی کردی، پس نخست حقیقت عبودیت را در خودت بجوی و علم را با استفاده از آن طلب کن، از خداوند بپرس او تو را یاد می‌دهد. پرسیدم: حقیقت عبودیت چیست؟ فرمود: سه چیز است: اینکه بنده برای خودش در آنچه که خداوند به او داده تملکی نبیند. زیرا برای بنده مالکیتی نیست و آنان مال را مال خدا می‌دانند و آن را همان جایی که خدا فرموده قرار می‌دهند. بنده برای خودش تدبیری نیندیشد و همه‌ی اشتغالش در چیزهایی باشد که خدا بدان دستور داده و از آن نهی کرده است. هنگامی که بنده در آنچه خداوند به او داده تملکی قائل نشود، انفاق کردن بر او در مواردی که خداوند فرموده، سهل می‌گردد و هنگامی که تدبیر کارش را به مدبر خود واگذشت سخته‌ای دنیا بر او آسان می‌شود و هنگامی که بدانچه خداوند فرموده و از آن نهی کرده است، مشغول شد به سوی ستیزه و مباحات با مردم نمی‌گراید. چون خداوند بنده‌ای را با این سه چیز گرامی داشت، دنیا و نیازمندی او به مردم برایش آسان می‌شود و از برای تفاخر و زیاده‌جویی در پی دنیا نمی‌رود و در پیش مردمان عزت و سربلندی نمی‌جوید و روزگار عمر خود را باطل و بی‌حاصل رها نمی‌کند. این نخستین درجه‌ی متقین است. خداوند تعالی فرماید: «تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين [۵۳]» عرض کردم ای ابوعبدالله مرا سفارشی فرما! گفت: تو را به نه چیز سفارش می‌کنم این توصیه‌ی من به هر کسی است که می‌خواهد راه خدا بیوید و از خدا می‌خواهم تو را در به کار بستن آنها موفق کند. سه تا از آنها در ریاضت نفس و سه تا در حلم و سه تا آخر در علم است. پس آنها را به یاد بسپار و تو را از سهل‌انگاری و سستی نسبت به آنها

برحذر می‌دارم. عنوان گفت: توی دلم از ترس خالی شد. پس فرمود: آن سه چیز که در ریاضت است: از خوردن چیزی که میل نداری پرهیز، زیرا بی‌خردی بار می‌آورد و جز در هنگام گرسنگی غذا مخور و چون خوردی، از طعام حلال بخور و نام خدای تعالی را ببر. و این حدیث پیامبر (ص) را به یاد آورد که فرمود: انسان هیچ ظرفی را که از شکمش بدتر باشد، پر نکرد. اما آن سه که در حلم است: اگر کسی به تو گوید، تو اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی تو بگو اگر ده تا بگویی یکی هم نشنوی. و اگر دشنامت گفت، بگویی اگر در آنچه گفتی راستگویی، از خدا برای خود آموزش می‌طلبم و اگر دروغگویی، برای تو طلب آموزش می‌کنم. و اگر کسی تو را با خیانت وعده داد تو او را با نصیحت و دعا وعده دهی. اما آن سه که در علم است: از علما آنچه را که نمی‌دانی پرس. و مبادا از روی لجاجت یا برای امتحان [صفحه ۱۰۵] ایشان، پرسش کنی و مبادا از این طریق چیزی فروگذاری. و تا آنجا که می‌توانی در همه‌ی کارهایت احتیاط پیشه کن و از دادن فتوا بگریز همان گونه که از شیر و گرگ می‌گریزی. و گردن خودت را پلی برای مردمان قرار مده. سپس به او گفت: ای شریف! فرمود: بگو ای ابو عبدالله آنگاه فرمود: «برخیز ای ابو عبدالله! من تو را اندرز گفتم پس دعایم را بر من تباه مکن من مردی بخیل به خود هستم».

برخی از دعاهای کوتاهی که از آن حضرت علیه‌السلام روایت شده است

در کتاب حلیه الاولیاء نقل شده است: از دعای جعفر بن محمد (ع) این بود: خداوندا! مرا با طاعتت سرفراز گردان و با نافرمانیت غمگینم مکن، خدایا روزی ده مرا، مواسات کسی که روزیش را بر او تنگ گرفته‌ای، بدانچه که از فضیلت بر من وسعت داده‌ای. ابو معاویه، یعنی غسان، گوید: این دعا را به آگاهی سعید بن سالم رساندم گفت: این دعای بزرگان (اشراف) است. همچنین ابونعیم در حلیه الاولیاء از نصر بن کثیر نقل کرده است که گفت: من و سفیان ثوری به نزد جعفر بن محمد رفتیم. گفتیم: من قصد حج دارم پس مرا دعایی بیاموز. فرمود: چون به بیت‌الحرام رسیدی دست خود را بر دیوار آن بنه و سپس بگویی: «یا سابق الفوت یا سامع الصوت و یا کاسی العظام لحما بعد الموت». آنگاه هر چه از خدا می‌خواهی بگو. پس سفیان به او گفت: چیزی است که آن را نفهمیدم. امام فرمود: ای سفیان! وقتی آنچه را که دوست می‌داری برایت حاصل شد، خدا را فراوان ستایش کن و چون چیزی را که ناخوش می‌داری برایت رخ داد، بسیار «لا- حول و لا- قوه الا- بالله» را بگویی و چون روزیت اندک شد بیشتر استغفار کن. در کتاب نثر الدرر نوشته «آبی» آمده است که امام صادق (ع) یک بار شکایت کرد پس فرمود: خداوندا آن را ادب قرار ده نه غضب. همچنین «آبی» نقل کرده است که امام صادق (ع) می‌فرمود: خدایا! تو در اینکه مرا عفو کنی بس سزاوارتر از منی که شایسته‌ی عذابم. [صفحه ۱۰۶]

سخن امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی شعرا و اشعاری که از آن حضرت علیه‌السلام باقی مانده است

«آبی» در نثر الدرر نقل کرده است که امام صادق (ع) فرمود: از ستیز با شاعران پرهیزید، که آنان به مدح کردن بخیل و در هجو کردن سخاوتمندند. در مناقب ابن شهر آشوب آمده است که امام صادق (ع) می‌فرمود: فینا یقینا یعد الوفاء و فینا تفرخ افراخه [۵۴]. رأیت الوفاء یزین الرجال کما زین العذق شمراخه [۵۵]. در مناقب آمده است که سائلی از آن حضرت درخواستی که امام (ع)، هم حاجت او را روا کرد. سائل زبان به شکر و سپاس باز کرد. آنگاه امام صادق (ع) فرمود: ذا ما طلبت خصال الندی و قد عضک الدهر من جهده [۵۶]. فلا تطلبن الی کالح اصاب الیساره من کده [۵۷]. و لکن علیک باهل العلی و من ورث المجد عن جده [۵۸]. فذاک اذا جئته طالبا ستجی الیساره من جده [۵۹]. همچنین ابن شهر آشوب می‌نویسد: از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا لعمرك فی الفعال بدیع [۶۰]. لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن احب مطیع [۶۱]. نگارنده: قبلا- از کتاب تحف العقول نقل کردیم که امام باقر (ع) این دو بیت را سروده بود. همچنین در مناقب این ابیات به آن

حضرت نسبت داده شده است: علم المحجۀ واضح لمريده و اری القلوب عن المحجۀ فی عمی [۶۲]. [صفحه ۱۰۷] و لقد عجبت لهالك و نجاته موجوده و لقد عجبت لمن نجا [۶۳]. در مناقب به نقل از تفسیر ثعلبی آمده است که اصمعی این اشعار را از امام صادق (ع) روایت کرد: ائامن بالنفس النفیسة ربها فلیس لها فی الخلق کلهم ثمن [۶۴]. بها یشتري الجنات ان انا بعثها بشیء سواها ان ذلکم غبن [۶۵]. اذا ذهب نفسی بدنیا اصبتها فقد ذهب نفسی و قد ذهب ثمن [۶۶]. در مناقب ابن شهر آشوب آمده است که سفیان ثوری این اشعار را از قول امام صادق (ع) نقل کرد: لا یسر یطرؤنا یوما فیبطرنا و لا لازمه دهر نظهر الجزعا [۶۷]. ان سرنا الدهر لم نهج لصحته او ساءنا الدهر لم نظهر له الهلعا [۶۸]. مثل النجوم علی مضمار اولنا اذا تغیب نجم آخر طلعا [۶۹]. ابن شهر آشوب گوید، این اشعار را نیز از امام صادق (ع) روایت کرده‌اند: اعلم علی مهل فانک میت و اختر لنفسک ایها الانسان [۷۰]. فکأن ما قد کان لم یک اذ مضی و کأنما هو کائن قد کان [۷۱]. ابن شهر آشوب می نویسد: این اشعار نیز از امام صادق (ع) روایت شده است: فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا و للبریة نحن الیوم برهان [۷۲]. نحن البحور التی فیها لغائصکم در ثمین و یاقوت و مرجان [۷۳]. [صفحه ۱۰۸] مساکن القدس و الفردوس نملکها و نحن للقدس و الفردوس خزان [۷۴]. حافظ عبدالعزیز بن اخضر جنابذی در کتاب معالم العترة الطاهرة گوید: ابراهیم بن مسعود گفت: مردی از بازرگانان به خانه ی جعفر بن محمد (ع) رفت و آمد داشت و با او دوست بود و امام او را به نیکویی حال می شناخت. اما پس از مدتی وضعش دگرگون شد و از این بابت به جعفر بن محمد (ع) شکایت برد. امام (ع) به او فرمود: فلا تجزع و ان اعسرت یوما فقد ایسرت فی زمن طویل [۷۵]. و لا تیأس فان الیأس کفر لعل الله یغنی عن قلیل [۷۶]. و لا- تظنن بربک ظن سوء فان الله اولی بالجمیل [۷۷]. در کتاب العدد القویة آمده است که سفیان ثوری به جعفر بن محمد (ع) عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! آیا از مردم کناره گرفتی؟ پاسخ داد: ای سفیان! روزگار تباه شده است و برادران تغییر کرده اند پس دیدم گوشه گیری برای دل، آرام بخش تر است. سپس این ابیات را خواند: ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب والناس بین مختال و موارد [۷۸]. یفشون بینهم المودة و الصفا و قلوبهم محشوة بعقارب [۷۹]. همچنین در حاشیه مجموعه الامثال الشعریة این بیت به امام صادق (ع) نسبت داده شده است: لا تجزع عن من المداد، فانه عطر الرجال و حلیة الآداب [۸۰].

برخی از اشعار که در مدح آن امام علیه السلام سروده شده است

در کتاب سوق العروس از دامغانی آمده است که عبدالله بن مبارک، امام صادق (ع) را استقبال کرد و این اشعار را خواند: انت یا جعفر فوق ال مدح و المدح عناء [۸۱]. [صفحه ۱۰۹] انما الاشراف ارض و لهم انت سماء [۸۲]. جاز حد المدح من قد ولدته الانبیاء [۸۳]. و نیز گفت: الله اظهر دینه و اعزه بمحمد [۸۴]. و الله اکرم بالخلافة جعفر بن محمد [۸۵]. شیخ مفید در ارشاد می نویسد: سید اسماعیل بن محمد حمیری وقتی که از مذهب کیسانیه روی برتافته بود و خبردار شد که امام صادق (ع)، ادعای او را انکار کرده، این اشعار را درباره ی آن امام سرود: ایا راکبا نحو المدینه جسر عذافرة یطوی بها کل سبب [۸۶]. اذا ما هداک الله عایت جعفر فقل لولی الله و ابن المهذب [۸۷]. الا- یا ولی الله و ابن ولیه اتوب الی الرحمن ثم تأویب [۸۸]. الیک من الذنب الذی کنت مطنبا اجاهد فیه دائما کل معرب [۸۹]. و ما کان قولی فی ابن خولة دائنا معاندة منی لنسل المطیب [۹۰]. و لکن رونیا عن وصی محمد و لم یک فی ما قاله بالمکذب [۹۱]. بان ولی الامر یفقد لا یری سنین کفعل الخائف المترقب [۹۲]. فیقسم اموال الفقید کانما تغیه بین الصفیح المنصب [۹۳]. فان قلت لا فالحق قولک و الذی تقول فحتم غیر ما متعصب [۹۴]. [صفحه ۱۱۰] و اشهد ربی ان قولک حجة علی الخلق طرا من مطیع و مذنب [۹۵]. بان ولی الامر و القائم الذی تطلع نفسی نحوه و تطربی [۹۶]. له غیبة لابد ان سیغیبها فصلی علیه الله من متغیب [۹۷]. فیمکث حینا ثم یظهر امره فیملأ عدلا کل شرق و مغرب [۹۸]. شیخ مفید گوید: این شعر دلیل بر رجوع سید حمیری از مذهب کیسانیه و اعتراف به امامت امام صادق (ع) است.

وفات امام صادق علیه السلام

چون امام (ع) وفات یافت و به سوی قبرستان بقیع برده شد، ابوهریره عجللی این ابیات را سرود: اقول و قدر احوا به یحملونه علی کاهل من حاملیه و عاتق [۹۹]. اندرون ماذا تحملون الی الثری! ثیرا ثوی من رأس علیاء شاهق [۱۰۰]. غداء حثا الحاثون فوق ضریحه ترابا و اولی کان فوق المفارق [۱۰۱]. شیخ کلینی و دیگران از ابویوب جوزی نقل می کنند که گفت: ابوجعفر منصور شبانه به سراغ من فرستاد. پس نزد او رفتم. منصور بر صندلی نشسته و روبه رویش شمعی قرار داشت و در دستش نامه‌ای بود. چون به او سلام گفتم نامه را به سویم افکند در حالی که می گریست گفت: این نامه‌ی محمد بن سلیمان، والی مدینه، است که در آن ما را خبر داده که جعفر بن محمد بدرود حیات گفته است. آنگاه سه مرتبه گفت: «انا لله و انا الیه راجعون». دیگر مانند جعفر کجاست؟ آنگاه به من گفت: بنویس. من در جای کتابت نشستم منصور گفت: بنویس اگر جعفر به کسی بعد از خود وصیت کرد او را پیش آر و گردنش را به شمشیر بزن. در پاسخ او نوشتند: جعفر بن محمد به پنج نفر وصیت کرده است: ابوجعفر منصور، [صفحه ۱۱۱] محمد بن سلیمان، عبدالله و موسی از فرزندان او و حمیده. منصور با دیدن نام این افراد گفت: هیچ راهی برای کشتن اینها وجود ندارد. ابن شهر آشوب در مناقب از داود بن کثیر رقی، نقل کرده است که گفت: یکی از اعراب نزد ابوحمزه‌ی ثمالی آمد. ابوحمزه از او پرسید: چه خبری دارد؟ گفت: جعفر صادق (ع) از دنیا رفت. ابوحمزه فریاد بلندی کشید و بی هوش افتاد. چون به حال آمد پرسید: آیا به کسی وصیت کرده است؟ پاسخ داد: آری به عبدالله و موسی، فرزندان او، و به ابوجعفر منصور وصیت کرده است. پس ابوحمزه خندید و گفت: سپاس خدایی را که ما را به هدایت رهنمون شد و بیان کرد برای ما از کبیر و راهنمایی کرد ما را بر صغیر و امری عظیم را پوشیده داشت. چون از منظور وی پرسش کردند گفت: مقصود بیان کرد عیوب کبیر (بزرگ) را و بر صغیر (کوچک) دلالت کرد و صغیر (موسی) را به اوصیا اضافه کرد و او را از جمله آنان دانست و امر امامت را با وصیت به منصور نهان داشت برای آنکه اگر منصور از وصی پرسش کند به او گفته می شود وصی امام، تو هستی. عبدالله، اگرچه بزرگ‌ترین فرزند امام صادق (ع) بود، اما عیبی جسمانی داشت او افطح بود حال آنکه امام نباید نقصی و عیبی داشته باشد. مع ذلک وی نسبت به احکام دین هم آگاهی نداشت. مسعودی در مروج الذهب نویسد: در سال ۱۴۸ هجری ده سال از خلافت منصور گذشته بود که ابو عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب وفات یافت وی در قبرستان بقیع و در کنار پدر و جدش به خاک سپرده شد. به هنگام وفات ۶۵ سال داشت و گفته شده که او را مسموم کرده بودند. در این قسمت از بقیع بر قبور آنان سنگ مرمری است که بر روی آن نوشته شده: «بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله میبد الامم و محیی الرمم هذا قبر فاطمه بنت رسول الله (ص) و سیده نساء العالمین و قبر الحسن بن علی بن ابی طالب و علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و محمد بن علی و جعفر بن محمد علیهم السلام». در تذکره الخواص حکایت نوشته‌ی روی این مرمر از واقدی نقل شده است.

پاورقی

[۱] و اندوهی کهن است و آن بلندای افتخار شماس است به میلاد دختر قاسم بن محمد. [۲] فرقب: نام محلی بوده که این جامه در آنجا درست می شده است. و جامه‌ی فرقی سبید و از جنس کتان بوده است. [۳] در متن روایت کلمه‌ی «غرقی» بر وزن «زبرج»، آمده است. و «غرقی» در زبان عرب پوسته‌ی سبید نازکی است که زیر پوسته‌ی آهکی و سفت تخم مرغ قرار دارد. و تشبیه جامه‌ی حضرت به غرقی به اعتبار لطافت و نازکی آن است. [۴] حشر / ۹: و یوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون. [۵] انسان / ۸: و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم و اسیرا. [۶] اگر مقصود از عیال، همسر باشد نافی ادعایی است که ثابت شده زیرا نفقه همسر مقدم بر نفقه خویشان است شاید بتوان گفت که مقصود در اینجا نفقه غیر واجب و

مانند آن است که این گونه در آن توسع جایز است. [۷] فرقان / ۶۷: الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما. [۸] اسراء / ۳۱: فلا تجعل یدک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا. [۹] یوسف / ۷۶: و فوق کل ذی علم علیم. [۱۰] نساء / ۳: فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع و ان خفتم الا تعدلوا فواحدہ... [۱۱] نساء / ۱۲۹: و لن تستطيعوا ان تعدلوا بین النساء ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقه. [۱۲] نساء / ۳۱: ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه. [۱۳] نساء / ۴۸: ان الله لا یغفر ان یشرک به. [۱۴] یوسف / ۸۷: ان لا یبأس من روح الله الا القوم الکافرون. [۱۵] مریم / ۳۲: و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا. [۱۶] نساء / ۹۳: و من یقتل مؤمنا معتمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما. [۱۷] نور / ۲۳: ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الاخره و لهم عذاب عظیم. [۱۸] نساء / ۱۰: ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا. [۱۹] انفال / ۱۶: و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئه فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بش المصیر. [۲۰] بقره / ۲۷۵: الذین یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس. [۲۱] اسراء / ۳۲: و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و ساء سییلا. [۲۲] فرقان / ۶۸: و لا یزنون و من یفعل ذلک یلق اثاما. [۲۳] آل عمران / ۷۷: ان الذین یشترن بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لاخلق لهم فی الاخره و لا یکلمهم الله و لا ینظر الیهیم یوم القیامه و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم. [۲۴] آل عمران / ۱۶۱: و من یفلل یات بما غل یوم القیامه. [۲۵] توبه / ۳۴ - ۳۵: و الذین ینکزنون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکتزون. [۲۶] فرقان / ۷۱: و الذین لا یشهدون الزور. [۲۷] بقره / ۲۸۳: و من ینکتمها فانه آثم قلبه. [۲۸] بقره / ۲۷: الذین ینقضون عهد الله من بعد ميثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون. [۲۹] حج / ۳۰: و اجتنبوا قول الزور. [۳۰] اعراف / ۹۹: افامنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون. [۳۱] ابراهیم / ۷: و لئن کفرتم ان عذابی تشدید. [۳۲] مطفین / ۱: ویل للمطفین. [۳۳] نجم / ۳۲: الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش. [۳۴] گناهان کبیره، گناهانی است که در قرآن یا سنت مورد مذمت و یا تهدید قرار گرفته است. از این رو امام صادق (ع) در بعضی از اقسامی که بر شمرده شد تهدیدی از قرآن را یاد کرده و در برخی دیگر نیز به سنت استناد جسته است. زیرا فرقی میان آن دو نبوده است. [۳۵] رعد / ۲۱: و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب. [۳۶] در کتاب مجالس المؤمنین آمده است که امام صادق (ع) در سال ۱۴۸ هجری و ابویزید بسطامی در ۲۶۱ هجری بدرود حیات گفته‌اند. چنان که ملاحظه می شود میان این دو تاریخ چیزی در حدود ۱۱۳ سال فاصله است و حال آنکه گفته‌اند ابو یزید بیش از هشتاد سال عمر نکرده می توان با استناد به قول معجم البلدان میان این دو قول را چنین جمع کرد که دو نفر به اسم ابویزید بوده‌اند یکی بزرگ‌تر و دیگری کوچک‌تر و آن که امام صادق (ع) را خدمت می کرده ابویزید اکبر و آن که در سال ۲۶۱ هجری وفات یافته، ابویزید اصغر بوده است. (مؤلف). [۳۷] رعد / ۲۱: و الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب. [۳۸] فاطر / ۴۱: و لا یحیی مکر السیء الا باهله. [۳۹] نحل / ۵۲: فانظر کیف کان عاقبه مکرهم انا دمرناهم و قومهم اجمعین. [۴۰] فتح / ۱۰: و من نکث فانما ینکث لنفسه. [۴۱] یونس / ۲۴: یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا. [۴۲] این بیان در جایی صادق است که احتمال تأثیر امر به معروف و نهی از منکر در طرف منتفی باشد. [۴۳] جاحظ این روایت را در البیان و التبین نیز آورده است. [۴۴] مریم / ۲۶: انی نذرت للرحمن صوما. [۴۵] ابراهیم / ۷: و لئن شکرتم لازیدنکم. [۴۶] نوح / ۹ - ۱۲: فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمدکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا. [۴۷] نوح / ۹ - ۱۲: فقلت استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمدکم باموال و بنین و یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا. [۴۸] زبانت را به گفتار خیر عادت ده تا بدان بهره‌مند شوی. همانا زبان بدانچه عادتش دهی آموخته خواهد شد. [۴۹] از زبانت می تراود آنچه که تو در خیر و شر به او آموزش داده‌ای پس بنگر که چگونه او را آموزش داده‌ای؟.

[۵۰] سوره‌ی جن / آیه‌ی ۲۶: دانای نهران است پس کسی را بر غیب خود آگاه نکند. [۵۱] منظور وقتی است که امام (ع) از سفر به مدینه بازگشته بود. (مؤلف). [۵۲] یعنی تو به واسطه‌ی اعمال و عبادات مطلوب خدا هستی یا از جانب خلیفه مطلوبی. وی از اشتهار کراهت داشت. (مؤلف). [۵۳] سوره‌ی قصص / آیه‌ی ۸۶: این خانه آخرت است آن را قرار دادیم برای کسانی که خواهان برتری و فساد در زمین نیستند و فرجام کار از آن پرهیزگاران است. [۵۴] یقین را در ما وفا محسوب کنند و در حب و دوستی ماست که جوجگان سر از تخم بدر می آورند. [۵۵] دیدم وفا را که مردان را زینت می دهد همان گونه که خرما، سر شاخ (خوشه‌ی) خود را زینت می دهد. [۵۶] هرگاه خصال جوانمردان و بخشش گران را خواهان شده باشی، در حالی که روزگار تو را از سختی هایش گزیده باشد. [۵۷] پس آنها (خصال) را از تروش رویی که با زحمت و رنج به توانگری رسیده، مجوی. [۵۸] اما تو باید آن خصال را از بلندپایگان و کسانی که بزرگواری را از جد خویش به ارث برده‌اند، خواهان شوی. [۵۹] پس چون نزد او به حاجت خواهی بروی، به زودی توانگری را از جد خویش هدیه می کند. [۶۰] خدای را معصیت می کنی در حالی که دوستی او را ادعا داری این به جان خودت قسم در میان کردارها، امری نو است. [۶۱] اگر دوستی تو صادقانه می بود خدای را اطاعت می کردی، زیرا عاشق مطیع کسی است که او را دوست دارد. [۶۲] آگاهی از راه برای کسی که آن را می خواهد آشکار است و قلبها را می بینم که از دیدن راهها کورند. [۶۳] من از کسی که هلاک شد در حالی که نجاتش فراهم بود، به شکفت آمدم و نیز از کسی که نجات یافت در شکفت شدم. [۶۴] با این نفس گرانها، پروردگارش را قیمت کردم پس برای این نفس در تمام پدیده‌ها بهایی نیست. [۶۵] بدین نفس، بهشتها خریداری شود اگر من آن را به غیر از بهشت بفروشم به درستی که این کار فریب خوردگی و بی‌انصافی است. [۶۶] چون نفسم به دنیا رود، آن را بگیرم که در این حال نفسم و نیز بهای آن از میان رفته است. [۶۷] گشایش یکباره ما را دربر نمی گیرد تا خوشحالمان سازد و نه آن لازمه‌ی روزگار است تا ناله و فریاد کنیم. [۶۸] اگر گردش چرخ ما را شاد کند به خاطر گردش آن بر وفق مراد خوشحال نمی شویم، یا اگر خاطر ما را آشفته و بد سازد به خاطر او بی‌تاب و بی‌قرار نمی شویم. [۶۹] مثل ستارگان اند که بر مضممار نخست ما سر می زنند که چون ستاره‌ای پنهان شود ستاره‌ای دیگر سر برزند. [۷۰] به آرامی کار کن که تو می میری و ای انسان برای خود (یکی از این دو امر را) انتخاب کن. [۷۱] فرض کن آنچه بود، پس از آن که رفت، نبوده است و فرض کن آنچه هست همان است که بود. [۷۲] در بنیان، ما ستارگانی بودیم که از ما نور می طلبدند و امروز برای خلائق برهانیم. [۷۳] ما دریاها هستیم که در آنها برای غواص شما در گرانها و یاقوت و مرجان است. [۷۴] مسکنهای قدس و پاکی و بهشت در تملک ما است و ما نگاهبانان قدس و فردوسیم. [۷۵] پس ناله مکن اگر روزی به تنگی افتادی، در حالی که روزگاری دراز در راحت و گشایش به سر بردی. [۷۶] و ناامید مشو که نومیدی کفر است، شاید خداوند تو را اندکی بعد بی نیاز گرداند. [۷۷] به پروردگارت گمان بد مبر، که خداوند به گمان نیکو سزاوارتر است. [۷۸] وفا مثل رفتن دیروز، از میان مردم رخت بر بست، و مردم یا دو رنگند و یا منحرف. [۷۹] در ظاهر با هم دوستی و یک رنگی نشان می دهند و حال آنکه دل‌هایشان آکنده از عقربها است. [۸۰] از بخشش شکایت مکن که آن عطر مردان و زیور آداب است. [۸۱] ای جعفر تو برتر از مدح و ستایشی و ستایش تو خود را به رنج افکندن است. [۸۲] جز این نیست که بزرگان و اشراف، زمین‌اند و تو برای ایشان آسمانی. [۸۳] از حد و مرز مدح فراتر رفت کسی که زاده‌ی پیامبران است. [۸۴] خداوند دینش را ظاهر ساخت و آن را به محمد (ص) عزت بخشید. [۸۵] و خدا با خلافت جعفر بن محمد (ع) اکرام کرد. [۸۶] ای کسی که بر شتر سخت و تندرو سوار شده‌ای و به سوی مدینه رهسپاری و به وسیله آن شترها راههای دور و دراز را درهم می نوردی. [۸۷] خدا تو را هدایت کند، چون جعفر بن محمد را دیدار کردی پس به آن ولی خدا و فرزند پاکیزه بگو: [۸۸] هان ای ولی خدا و ای پسر ولی او، من به سوی خداوند بخشنده توبه و بازگشت می کنم. [۸۹] و نیز به سوی تو توبه می کنم از گناهی که دیر زمانی به راه آن می رفتم و پیوسته در راه آن با هر مرد سخنوری مبارزه می کردم. [۹۰] اعتقاد من درباره‌ی خوله (محمد بن حنفیه) دینی نبود که من به خاطر آن مجبور به دشمنی با تبار پاک شما شوم. [۹۱] اما از

وصی محمد (ص) برای ما چنین روایت شده، و البته او در آنچه گفته دروغگو نیست؛ [۹۲] که ولی امر سالها ناپدید گردد و دیده نشود مانند شخص ترسان و نگران. [۹۳] و اموال آن گمشده را قسمت کنند به طوری که گویی او از دنیا رفته و در میان سنگهای قبر نهان شده است. [۹۴] پس اگر تو می گویی چنین نیست سخن تو حق است و آنچه تو گویی، بی آنکه تعصبی در آن باشد، مسلم و صحیح است. [۹۵] گواه گیرم پروردگارم را که گفتار تو بر تمام مردم، از گنهکار و فرمانبردار، حجت و برهان است. [۹۶] به این که ولی امر و قائمی که جان من به سوی او اوج می گیرد و شاد می شود. [۹۷] وی را غیبتی است که ناچار باید غایب شود پس درود خدا بر آن امام پنهان از نظر باد. [۹۸] پس مدتی در غیبت به سر برد و آنگاه کار خویش را آشکار کند و مشرق و مغرب را از عدالت پر کند. [۹۹] می گویم و حال آنکه او را می بردند بر دوشهای کسانی که او را گرفته بودند. [۱۰۰] آیا می دانید چه چیزی را به سوی خاک می برید! [۱۰۱] صبحگاهی خاک پاشندگان بر بالای ضریحش خاک ریزند حالی که و بهتر آن است که خاک بر سر ریزند.

۲۶- گلچین حکمت

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: گلچین حکمت: اندرزهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیه السلام: برگزیده‌ای از کتاب روضه بحار الانوار / [محمدباقر مجلسی]، ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق. ترجمه و تحقیق هاشم رسولی محلاتی. مشخصات نشر: قم: بوستان کتاب (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم) ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: ۳۵۹ ص. فروست: موسسه بوستان کتاب (مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)؛ ۱۱۴۳. حدیث؛ ۸۲. حدیث و رجال؛ ۱۰۰. شابک: ۳۳۰۰۰ ریال ۷۶۴-۳۷۱-۹۶۴-X؛ ۳۳۰۰۰ ریال: چاپ سوم ۷-۳۷۳-۵۴۸-۹۶۴-۹۷۸؛ ۳۳۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) یادداشت: فارسی - عربی. یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: [Golchine Hekmat] the selection of the prophet and Immam's wisely device. یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۵. یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۶. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیر نویس. یادداشت: نمایه. عنوان دیگر: اندرزهای رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیه السلام: برگزیده‌ای از کتاب روضه بحار الانوار. عنوان دیگر: برگزیده‌ای از کتاب روضه بحار الانوار. موضوع: احادیث شیعه - قرن ۱۲ق. موضوع: احادیث اخلاقی - قرن ۱۲ق. موضوع: چهارده معصوم - احادیث شناسه افزوده: رسولی هاشم ۱۳۰۸-، مترجم شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم رده بندی کنگره: BP۱۳۵/م ۳ب ۴۲۱۴۷ ۳۰۴۲۱۴۷ ۱۳۸۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۲۱۲ شماره کتابشناسی ملی:

گلچینی از اندرزهای امام صادق علیه السلام

اشاره

۱. فی الخصال بسنده عن أبي شعيب، يرفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام، قال: أروع الناس من وقف عند الشبهه، أعبد الناس من أقام الفرائض، أزهّد الناس من ترك الحرام، أشد الناس اجتهادا من ترك الذنوب. [۱]. ۲. وفيه أيضا بسنده عن سفیان الثوري، قال: لقيت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام، فقلت له: يا ابن رسول الله، أوصني، فقال لي: يا سفیان، لا مروءة لكذب، ولا أخ لملوك، ولا راحة لحسود، ولا سؤدد لسيء الخلق، فقلت: يا ابن رسول الله، زدني، فقال لي: يا سفیان، ثق بالله تكن مؤمنا، وارض بما قسم الله لك تكن غنيا، وأحسن مجاورة من جاورت تكن مسلما، ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره، و شاور في أمرك الذين يخشون الله عز وجل. قلت: يا ابن رسول الله، زدني، فقال لي: يا سفیان، من أراد عزا بلا عشيرة، و غنى بلامال، و هيبه بلا سلطان، فليتنقل عن ذل

معصية الله إلى عز طاعته. قلت: زدني، يا ابن رسول الله، فقال لي: يا سفيان أمرني والدي عليه السلام بثلاث و نهاني عن ثلاث، فكان فيما قال لي: يا بني، من يصحب صاحب السوء [صفحة ۲۲۸] لا يسلم، و من يدخل مداخل السوء يتهم، و من لا يملك لسانه يندم، ثم أنشدني: عود لسانك قول الخير تحظ به إن اللسان لما عودت معتاد موكل بتقاضى ما سنتت له فى الخير و الشر كيف تعتاد ۳. فى تفسير على بن إبراهيم بسنده عن حفص بن غياث، قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: يا حفص، ما منزلة الدنيا من نفسى إلا بمنزلة الميتة إذا اضطرت إليها أكلت منها. يا حفص، إن الله - تبارك و تعالى - علم ما العباد عاملون، و إلى ما هم صائرون، فحلم عنهم عند أعمالهم السيئة؛ لعلمه السابق فيهم، فلا يغرنك حسن الطلب ممن لا يخاف الفت، ثم تلا قوله (تلك الدار الآخرة) - الآية - و جعل يبكى و يقول: ذهب و الله الأمانى عند هذه الآية. ثم قال: فازوا و الله الأبرار، أتدرى من هم؟ هم الذين لا يؤذون الذر، كفى بخشية الله علما، و كفى بالاغترار بالله جهلا، يا حفص، إنه يغفر للجاهل سبعون ذنبا قبل أن يغفر للعالم ذنبا واحدا، و من تعلم و علم و عمل بما علم دعى فى ملكوت السماوات عظيما، فقيل: تعلم لله، و عمل لله، و علم لله. قلت: - جعلت فداك - فما حد الزهد فى الدنيا؟ فقال: حد الله فى كتابه، فقال عز و جل (لكيلا- تأسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم) إن أعلم الناس بالله أخوفهم لله، و أخوفهم له أعلمهم به، و أعلمهم به أزهدهم فيها. فقال له رجل: يا ابن رسول الله، أوصنى، فقال: اتق الله حيث كنت؛ فإنك لا تستوحش. [۲].

[صفحة ۲۳۰] ۴. فى الخصال بسنده: عن محمد بن جعفر بإسناده، قال: قال أبو عبدالله عليه السلام: ليس للبحر جار، و لا للملك صديق، و لا للعافية ثمن، و كم من منع عليه و هو لا- يعلم. [۳]. ۵. و بسنده، عن البرقى، عن أبيه، رفعه إلى أبى عبدالله عليه السلام أنه قال: خمس من خمسة محال: النصيحة من الحاسد محال، و الشفقة من العدو محال، و الحرمة من الفاسق محال، و الوفاء من المرأة محال، و الهيبة من الفقير محال. [۴]. ۶. و بسنده عن أبى على بن راشد، رفعه إلى الصادق عليه السلام قال: خمس هن كما أقول: ليست لبخيل راحة، و لا- لحسود لذة، و لا لملوك وفاء، و لا لكذاب مروءة و لا يسود سفيه. [۵]. ۷. و بسنده عن أبى خالد السجستاني، عن أبى عبدالله عليه السلام قال: خمس خصال من لم تكن فيه خصلة منها فليس فيه كثير مستمع: أولها الوفاء، و الثانية التدبير، و الثالثة الحياء، و الرابعة حسن الخلق، و الخامسة و هى - تجمع هذه الخصال - الحرية. ۸. قال عليه السلام: خمس خصال من فقد منهن واحدة لم يزل ناقص العيش، زائل العقل، مشغول القلب، فأولها صحة البدن، و الثانية الأمن، و الثالثة السعة فى الرزق، و الرابعة الأنيس الموافق. قلت: و ما الأنيس الموافق؟ قال: الزوجة الصالحة، و الولد الصالح، و الخليط الصالح، و الخامسة - و هى تجمع هذه الخصال - الدعة. [۶].

۹. و بسنده عن يحيى الحلبي، قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: سبعة [صفحة ۲۳۲] يفسدون أعمالهم: الرجل الحليم، ذوالعلم الكثير لا- يعرف بذلك و لا- يذكر به، و الحكيم الذى يدين ماله كل كاذب منكر لما يؤتى إليه، و الرجل الذى يأمن ذا المكر و الخيانة، و السيد الفظ الذى لا رحمة له، و الأم التى لا تكتم عن الولد السر و تفضى عليه، و السريع الى لائمة إخوانه، و الذى يجادل أخاه مخاصما له. [۷]. ۱۰. و بسنده عن يحيى الحلبي قال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول: لا يطمعن ذوالكبر فى الثناء الحسن، و لا الخب فى كثرة الصديق، و لا السوء الأدب فى الشرف، و لا البخيل فى صلة الرحم، و لا المستهزئ بالناس فى صدق المودة، و لا القليل الفقه فى القضاء، و لا- المغتاب فى السلامة، و لا الحسود فى راحة القلب، و لا المعاقب على الذنب الصغير فى السؤدد، و لا القليل التجربة المعجب برأيه فى رئاسة. [۸]. ۱۱. و بسنده عن أبى محمد العسكري، عن آبائه عليهم السلام قال: كتب الصادق عليه السلام إلى بعض الناس: إن أردت أن يختم بخير عملك حتى تقبض و أنت فى أفضل الاعمال فعظم لله حقه أن تبذل نعماءه فى معاصيه، و أن تغتر بحلمه عنك. و أكرم كل من وجدته يذكرنا، أو ينتحل مودتنا، ثم ليس عليك صادقا كان أو كاذبا إنما لك نيتك و عليه كذبه. [۹]. ۱۲. و فى كتاب أمالى الشيخ بسنده عن الفضل بن عبد الملك، عن أبى عبدالله، عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: أول عنوان صحيفة المؤمن بعد موته [صفحة ۲۳۴] ما يقول الناس فيه إن خيرا فخييرا و إن شرا فشرا، و أول تحفة المؤمن أن يغفر الله له و لمن تبع جنازته، ثم قال: يا فضل، لا يأتى المسجد من كل قبيلة إلا وافدها، و من كل أهل بيت إلا نجيبها، يا فضل، لا يرجع صاحب المسجد بأقل من إحدى ثلاث: إما دعاء يدعو به يدخل الله به الجنة، و إما دعاء يدعو به

فیصرف الله عنه بلاء الدنيا، وإما أخ يستفيده في الله عز وجل. ثم قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما استفاد امرؤ مسلم فائدة بعد فائدة الإسلام مثل أخ يستفيده في الله، ثم قال: يا فضل، لا تزهدوا في فقراء شيعتنا؛ فإن الفقير منهم ليشفع يوم القيامة في مثل ربيعة ومضر، ثم قال: يا فضل، إنما سمي المؤمن مؤمناً؛ لأنه يؤمن على الله فيجز الله أمانه، ثم قال: أما سمعت الله تعالى يقول في أعدائكم إذا رأوا شفاعة الرجل منكم لصديقه يوم القيامة: (فما لنا من شافعين ولا صديق حميم) ۱۳. و بسنده عن عبيد الله بن عبد الله، عند أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام، أنه قال لأصحابه: اسمعوا مني كلاماً هو خير لكم من الدهم الموقفة: لا يتكلم أحدكم بما لا يعنيه، وليدع كثيراً من الكلام فيما يعنيه حتى يجد له موضعاً، فرب متكلم في غير موضعه جنى على نفسه بكلامه، ولا يمارين أحدكم سفيهاً، ولا حليماً، فإنه من ماري حليماً أقصاه، ومن ماري سفيهاً أرداه، و اذكروا أحوالكم إذا غاب عنكم بأحسن ما تحبون أن تذكروا به إذا غبتم عنه، و اعملوا عمل من يعلم أنه مجازي بالاحسان، مأخوذ بالاجترام. [۱۰]. [صفحة ۲۳۶] ۱۴. في أمالي الشيخ - رحمه الله - بسنده عن عبدالعزيز بن محمد قال: دخل سفيان الثوري على أبي عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام وأنا عنده، فقال له جعفر: يا سفيان، إنك رجل مطلوب وأنا رجل تسرع إلى الألسن، فسل عما بدا لك. فقال: ما أتيتك - يا ابن رسول الله - إلا لأستفيد منك خيراً. قال: يا سفيان، إنى رأيت المعروف لا يتم إلا بثلاث: تعجيله، و ستره، و تصغيره؛ فإنك إذا عجلته هنأته، و إذا سترته أتممته، و إذا صغرته عظم عند من تسديه إليه. يا سفيان، إذا أنعم الله على أحد منكم نعمةً فليحمد الله - عز وجل - و إذا استبطىء الرزق فليستغفر الله، و إذا حزنه أمر قال لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم. يا سفيان، ثلاث أيما ثلاث: نعمت العطيئة الكلمة الصالحة يسمعها المؤمن فينطوى عليها حتى يهديها إلى أخيه المؤمن. و قال عليه السلام: المعروف كاسمه و ليس شيء أعظم من المعروف إلا ثوابه، و ليس كل من يحب أن يصنع المعروف يصنعه، و لا كل من يرغب فيه يقدر عليه، و لا كل من يقدر عليه يؤذن له فيه، فإذا اجتمعت الرغبة و القدرة و الإذن فهناك تمت السعادة للطالب و المطلوب إليه. [۱۱]. ۱۵. و في علل الشرائع بسنده عن هشام بن سالم، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول لحمران: يا حمران، انظر إلى من هو دونك، و لا تنظر إلى من هو فوقك في المقدره. فإن ذلك أضع لك بما قسم لك، و أخرى أن تستوجب الزيادة من ربك. [صفحة ۲۳۸] و اعلم، أن العمل الدائم القليل على اليقين أفضل عند الله من العمل الكثير على غير يقين. و اعلم، أنه لا ورع أنفع من تجنب محارم الله، و الكف عن أذى المؤمنين، و اغتياهم، و لا- عيش أهنأ من حسن الخلق، و لا- مال أنفع من القنوع باليسير المجزى، و لا- جهل أضر من العجب. [۱۲]. ۱۶. في المحاسن بسنده عن عبد الحميد الطائي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كتب معي إلى عبد الله بن معاوية و هو بفارس: من اتقى الله وقاه، و من شكره زاده، و من أقرضه جزاه. [۱۳]. ۱۷. و بسنده عن أبي أسامة، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: عليكم بتقوى الله، و الورع، و الاجتهاد، و صدق الحديث، و أداء الأمانة، و حسن الخلق، و حسن الجوار، و كونوا دعاة إلى أنفسكم بغير السنتكم، و كونوا زينا و لا تكونوا شينا، و عليكم بطول السجود و الركوع؛ فإن أحدكم إذا أطال الركوع و السجود يهتف إبليس من خلفه، و قال: يا ويلتاه؛ أطاعوا و عصيت، و سجدوا و أبيت. [۱۴]. ۱۸. في قصص الأنبياء بسنده عن ابن سنان، عن الصادق عليه السلام قال: لا تمزح فيذهب نورك، و لا تكذب فيذهب بهاؤك و إياك و خصلتين: الضجر و الكسل؛ فإنك إن ضجرت لم تصبر على حق، و إن كسلت لم تؤد حقاً، قال: و كان المسيح عليه السلام يقول: من كثر همه سقم بدنه، و من ساء خلقه عذب نفسه، و من [صفحة ۲۴۰] كثر كلامه كثر سقطه، و من كثر كذبه ذهب بهاؤه، و من لا- حتى الرجال ذهب مروته. [۱۵]. ۱۹. في مصباح الشريعة؛ قال الصادق عليه السلام: أفضل الوصايا، و ألزمها أن لا تنسى ربك، و أن تذكره دائماً، و لا تعصيه، و تعبد قاعداً قائماً، و لا تغتر بنعمته، و اشكره أبداً، و لا تخرج من تحت أستار عظمته و جلاله فتضل، و تقع في ميدان الهلاك، و إن مسك البلاء و الضر، و أحرقتك نيران المحن، و اعلم أن بلاياه محشوة بكراماته الأبدية، و محنه مورثة رضاه و قربه و لو بعد حين، فيالها من مغنم لمن علم و وفق لذلك. [۱۶]. ۲۰. و روى أن رجلاً استوصى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال: لا تغضب قط؛ فإن فيه منازعة ربك فقال: زدني، قال: إياك و ما يعتذر منه؛ فإن فيه الشرك الخفى فقال: زدني، فقال: صل صلاة مودع؛ فإن فيها الوصلة و القربى، فقال: زدني، فقال: استحي من الله

استحياءك من صالحى جيرانك؛ فان فيها زيادة اليقين، و قد أجمع الله تعالى ما يتوصى به المتواصون من الأولين و الآخرين فى خصله واحده و هى التقوى، قال الله - جل و عز - (و لقد وصينا الذين اتوا الكتاب من قبلكم و إياكم أن اتقوا الله) و فيه جماع كل عبادة صالحه، و صل من وصل إلى الدرجات العلى، و الرتبة القصوى، و به عاش من عاش مع الله بالحياة الطيبة، و الانس الدائم، قال الله عز و جل: (إن المتقين فى جنات و نهر فى مقعد صدق عند مليك مقتدر). [۱۷]. [صفحه ۲۴۲] ۲۱. فى كشف الغمه بسنده عن مالك بن أنس، قال جعفر عليه السلام يوماً لسفيان الثورى: يا سفيان، إذا أنعم الله عليك بنعمه فأحببت بقاءها فأكثر من الحمد و الشكر على الله، قال الله - عز و جل فى كتابه العزيز -: (لئن شكرتم لأزيدنكم)، و إذا استبطأت الرزق فأكثر من الاستغفار؛ فإن الله - عز و جل قال فى كتابه - (استغفروا ربكم إنه كان غفارا - يرسل السماء عليكم مدرارا - و يمددكم بأموال و بنين) يعنى فى الدنيا (و يجعل لكم جنات) يعنى فى الآخرة. يا سفيان، إذا حزنك أمر من سلطان أو غيره فأكثر من قول «لا- حول و لا قوة إلا بالله»؛ فإنها مفتاح الفرج، و كنز من كنوز الجنة. [۱۸]. ۲۲. و بسنده عن جابر بن عون قال: قال رجل لجعفر بن محمد صلى الله عليه و آله و سلم: إنه وقع بينى و بين قوم منازعة فى أمور، و إنى أريد أن أتركه، فيقال لى: إن تركك له ذل؟ فقال جعفر بن محمد عليهما السلام: إن الذليل هو الظالم. [۱۹]. ۲۳. و شكى إليه عليه السلام رجل جاره، فقال: اصبر عليه، فقال: ينسبى الناس إلى الذل، فقال: إنما الذليل من ظلم. ۲۴. و قال عليه السلام: أربعة أشياء القليل منها كثير: النار، و العداوة، و الفقر و المرض. [۲۰]. ۲۵. و قال عليه السلام: حفظ الرجل أخاه بعد وفاته فى تركته كرم. [۲۱]. ۲۶. و قال عليه السلام: إنى لأملق أحياناً فأتاجر بالصدقة. [۲۲]. [صفحه ۲۴۴] ۲۷. و قال عليه السلام: لا يزال العز قلقتا حتى يأتى دارا قد استشعر أهلها اليأس مما فى أيدي الناس فيوطنها. [۲۳]. ۲۸. و قال عليه السلام: كفارة عمل السلطان الاحسان إلى الإخوان. [۲۴]. ۲۹. و قال عليه السلام: البنات حسنات و البنون نعم، و الحسنات يثاب عليها، و النعم مسؤل عنها. [۲۵]. ۳۰. و قال عليه السلام: و إن خير العباد من يجتمع فيه خمس خصال: إذا أحسن استبشر، و إذا أساء استغفر، و إذا أعطى شكر، و إذا ابتلى صبر، و إذا ظلم غفر. [۲۶]. ۳۱. و قال عليه السلام: يهلك الله ستا بست: الامراء بالجور، و العرب بالعصبيه و الدهاقين بالكبر، و التجار بالخيانة، و أهل الرستاق بالجهل، و الفقهاء بالحسد. [۲۷]. ۳۲. و قال عليه السلام: صلة الأرحام منشأة فى الأعمار، و حسن الجوار عمارة للدينا، و صدقة السر مراءة للمال. [۲۸]. ۳۳. و قال عليه السلام: إن عيال المرء اسراؤه، فمن أنعم الله عليه نعمة فليوسع على اسرائه، فإن لم يفعل أو شك أن تزول تلك النعمة. [۲۹]. ۳۴. و قال عليه السلام: ثلاثة - أقسم بالله - أنها الحق: ما نقص مال من صدقة و لا زكاة، و لا ظلم أحد بظلامه فقد أن يكافىء بها فكظمها إلا أبدله مكانها عزا، و لا فتح عبد على نفسه باب مسألة إلا فتح عليه باب فقر. [۳۰]. [صفحه ۲۴۶] ۳۵. و قال عليه السلام: ثلاثة لا يزيد الله بها المرء المسلم إلا عزا: الصفح عن ظلمه، و الإعطاء لمن حرمه، و الصلة لمن قطعه. [۳۱]. ۳۶. و قال عليه السلام: من اليقين أن لا ترضى الناس بما يسخط الله، و لا تدمهم على ما لم يؤتك الله، و لا تحمدهم على ما رزق الله؛ فإن الرزق لا يسوقه حرص حريص، و لا يصرفه كره كاره، و لو أن أحدكم فر من رزقه كما يفر من الموت لأدركه الرزق، كما يدركه الموت. [۳۲]. ۳۷. و قال عليه السلام: من صدق لسانه زكى عمله، و من حسنت نيته زيد فى رزقه، و من حسن بره بأهل بيته زيد فى عمره. [۳۳]. ۳۸. و قال عليه السلام: المؤمن إذا غضب لم يخرج غضبه من حق، و إذا رضى لم يدخله رضاه فى باطل، و الذى إذا قدر لم يأخذ أكثر مما له. [۳۴]. ۳۹. و قال عليه السلام: صلة الرحم تهون الحساب يوم القيامة، قال الله تعالى (و الذين يصلون ما أمر الله به أن يوصل و يخشون ربهم و يخافون سوء الحساب). [۳۵]. ۴۰. فى كتاب حسن بن سعيد بسنده عن الفضيل بن عثمان، عن أبى عبد الله عليه السلام قال: قلت له، أوصنى، قال، أوصيك بتقوى الله، و صدق الحديث، و أداء الأمانة، و حسن الصحابة لمن صحبتك، و إذا كان قبل طلوع الشمس و قبل الغروب، فعليك بالدعاء، و اجتهد، و لا تمتنع من شىء تطلبه من ربك، و لا- تقول: هذا مالا أعطاه، و ادع، فإن الله يفعل ما يشاء. [۳۶]. [صفحه ۲۴۸] ۴۱. من خط الشهيد - رحمه الله - قيل للصادق عليه السلام: على ماذا بنيت أمرك؟ فقال: على أربعة أشياء: علمت أن عملى لا يعمله غيرى فاجتهدت، و علمت أن الله - عز و جل - مطلع على فاستحييت، و علمت أن رزقى لا يأكله غيرى فاطمأنت، و علمت أن آخر أمرى الموت فاستعددت. [۳۷]. ۴۲. و فى تحف

العقول و من كلامه عليه السلام - سماه بعض الشيعة نثر الدرر -: ثلاثة من تمسك بهن نال من الدنيا والآخرة بغيته: من اعتصم بالله، و رضى بقضاء الله، و أحسن الظن بالله. [۳۸]. ۴۳. و قال عليه السلام: ثلاثة تورث المحبة: الدين و التواضع، و البذل. [۳۹]. ۴۴. و قال عليه السلام: ثلاثة مكسبة للبغضة: النفاق، و الظلم، و العجب. [۴۰]. ۴۵. و قال عليه السلام: ثلاثة تزرى بالمرء: الحسد، و النميمة، و الطيش. [۴۱]. ۴۶. و قال عليه السلام: ثلاثة لا تعرف إلا في ثلاثة مواطن: لا يعرف الحليم إلا عند الغضب، و لا شجاع إلا عند الحرب، و لا أخ إلا عند الحاجة. [۴۲]. ۴۷. و قال عليه السلام: ثلاث من كن فيه فهو منافق و إن صام و صلى: من إذا حدث كذب، و إذا وعد أخلف، و إذا ائتمن خان. [۴۳]. ۴۸. و قال عليه السلام: احذر من الناس ثلاثة: الخائن، و الظلوم، و النمام؛ لأن من خان لك خانك، و من ظلم لك سيظلمك، و من نم إليك سينم عليك. [۴۴]. ۴۹. و قال عليه السلام: لا تشاور أحمق، و لا تستعن بكذاب، و لا تثق بمودة ملوك؛ فإن الكذاب يقرب لك البعيد و يبعد لك القريب، و الأحمق يجهد لك نفسه [صفحة ۲۵۰] و لا يبلغ ما تريد، و الملوك أوثق ما كنت به خذلك، و أوصل ما كنت له قطعك. [۴۵]. ۵۰. و قال عليه السلام: ثلاث من كن فيه كان سيديا: كظم الغيظ، و العفو عن المسيء، و الصلوة بالنفس و المال. [۴۶]. ۵۱. و قال عليه السلام: النجاة في ثلاث: تمسك عليك لسانك. و يسعك بيتك. و تندم على خطيئتك. [۴۷]. ۵۲. و قال عليه السلام: الجهل في ثلاث: في تبدل الإخوان، و المنابذة بغير بيان و التجسس عما لا يعنى. [۴۸]. ۵۳. و قال عليه السلام: الأنس في ثلاث: في الزوجة الموافقة، و الولد البار، و الصديق المصافى. ۵۴. و قال عليه السلام: من رزق ثلاثا نال ثلاثا و هو الغنى الأكبر: القناعة بما أعطى، و اليأس مما في أيدي الناس، و ترك الفضول. [۴۹]. ۵۵. و قال عليه السلام: ثلاثة لا يعذر المرء فيها: مشاورة ناصح، و مداراة حاسد، و التحبب إلى الناس. [۵۰]. ۵۶. و قال عليه السلام: لا يعد العاقل عاقلا حتى يستكمل ثلاثا: إعطاء الحق من نفسه على حال الرضا و الغضب، أن يرضى للناس ما يرضى لنفسه، و استعمال الحلم عند العثرة. [۵۱]. [صفحة ۲۵۲] ۵۷. و قال عليه السلام: ثلاث يجب على كل إنسان تجنبها: مقارنة الأشرار، و محادثة النساء، و مجالسة أهل البدع. [۵۲]. ۵۸. و قال عليه السلام: ثلاثة تدل على كرم المرء: حسن الخلق، و كظم الغيظ، و غض الطرف. [۵۳]. ۵۹. و قال عليه السلام: ثلاثة من استعملها أفسد دينه و دنياه: من [أ] ساء ظنه، و أمكن من سمعه، و أعطى قياده حليلته. [۵۴]. ۶۰. و قال عليه السلام: العاقل لا يستخف بأحد. و أحق من لا يستخف به ثلاثة: العلماء، و السلطان، و الإخوان؛ لأنه من استخف بالعلماء أفسد دينه، و من استخف بالسلطان أفسد دنياه، و من استخف بالإخوان أفسد مروتة. [۵۵]. ۶۱. و قال عليه السلام: ثلاثة تكدر العيش: السلطان الجائر، و الجار السوء، و المرأة البذيئة. [۵۶]. ۶۲. و قال عليه السلام: ثلاثة تعقب الندامة: المباهاة، و المفاخرة، و المعازرة. [۵۷]. ۶۳. و قال عليه السلام: ثلاثة مركبة في بنى آدم: الحسد، و الحرص، و الشهوة. [۵۸]. ۶۴. و قال عليه السلام: ثلاث خصال من رزقها كان كاملا: العقل، و الجمال، و الفصاحة. [۵۹]. ۶۵. و قال عليه السلام: ثلاث خلال يقول كل إنسان انه على صواب منها: دينه الذى يعتقد، و هواه الذى يستعلى عليه، و تدبيره فى اموره. [۶۰]. [صفحة ۲۵۴] ۶۶. و قال عليه السلام: لا يستغنى أهل كل بلد عن ثلاثة يفرغ إليه فى أمر دنياهم و آخرتهم، فإن عدموا ذلك كانوا همجا: فقيه عالم ورع، و أمير خير مطاع، و طيب بصير ثقة. [۶۱]. ۶۷. و قال عليه السلام: إن يسلم الناس من ثلاثة أشياء كانت سلامة شاملة: لسان السوء، و يد السوء، و فعل السوء. [۶۲]. ۶۸. و قال عليه السلام: لا يتم المعروف إلا بثلاث خلال: تعجيله، و تقليل كثيره، و ترك الامتنان به. [۶۳]. ۶۹. و قال عليه السلام: الأيام ثلاثة: فيوم مضى لا يدرك، و فيوم الناس فيه فينبغى أن يغتموه، و غدا إنما فى أيديهم أمله. [۶۴]. ۷۰. و قال عليه السلام: من لم تكن فيه ثلاث خصال لم ينفعه الإيمان: حلم يرد به جهل الجاهل، و ورع يحجزه عن طلب المحارم، و خلق يدارى به الناس. [۶۵]. ۷۱. و قال عليه السلام: ثلاث من كن فيه استكمل الايمان، من إذا غضب لم يخرج غضبه من الحق، و إذا رضى لم يخرج رضاه إلى الباطل، و من إذا قدر عفا. [۶۶]. ۷۲. و قال عليه السلام: ثلاثة أشياء لا ينبغى للعاقل أن ينسأهن على كل حال: فناء الدنيا و تصرف الأحوال، و الآفات التى لا أمان لها. [۶۷]. ۷۳. و قال عليه السلام: ثلاثة أشياء لا ترى كاملة فى واحد قط: الإيمان، و العقل، و الاجتهاد. [۶۸]. [صفحة ۲۵۶] ۷۴. و قال عليه السلام: لا يستكمل عبد حقيقة الإيمان حتى تكون فيه خصال ثلاث: الفقه فى الدين، و حسن التقدر فى المعيشة، و الصبر على الرزايا، و لا

قوة إلا بالله العلي العظيم. [۶۹]. ۷۵. و قال عليه السلام: إذا أردت أن تعلم صحة ما عند أخيك فأغضبه، فإن ثبت لك على المودة فهو أخوك و إلا فلا. [۷۰]. ۷۶. و قال عليه السلام: لا تعدد بمودة أحد حتى تغضبه ثلاث مرات. [۷۱]. ۷۷. و قال عليه السلام: الرغبة في الدنيا تورث الغم و الحزن، و الزهد في الدنيا راحة القلب و البدن. [۷۲]. ۷۸. و قال عليه السلام: لا يصلح المؤمن إلا على ثلاث خصال: التفقه في الدين، و حسن التقدير في المعيشة، و الصبر على النائبة. [۷۳]. ۷۹. و قال عليه السلام: المؤمن لا يغلبه فرجه، و لا يفضحه بطنه. [۷۴]. ۸۰. و قال عليه السلام: صلاح حال التعايش و التعاشر ملء مكيال، ثلثاه فطنة، و ثلثه تغافل. [۷۵]. ۸۱. و قيل له: ما المروءة؟ فقال عليه السلام: لا يراك الله حيث نهاك، و لا يفقدك من حيث أمرك. [۷۶]. ۸۲. و سأله رجل أن يعلمه ما ينال به خير الدنيا و الآخرة، و لا يطول عليه؟ فقال عليه السلام: لا تكذب. [۷۷]. [صفحة ۲۵۸] ۸۳. و قال عليه السلام: إذا صلح أمر دنياك فاتهم دينك. [۷۸]. ۸۴. و قال عليه السلام: بروا آباءكم يبركم أبناءكم، و عفوا عن نساء الناس تعف نساؤكم. [۷۹]. ۸۵. و قال عليه السلام: الحياء على وجهين. فمنه ضعف، و منه قوة و إسلام و إيمان. [۸۰]. ۸۶. و قال عليه السلام: تطوع و الرد، فريضة. [۸۱]. ۸۷. و قال عليه السلام: من بدأ بكلام قبل سلام فلا تجيبوه. [۸۲]. ۸۸. و قال عليه السلام: إن تمام التحية للمقيم المصافحة، و تمام التسليم على المسافر المعانقة. [۸۳]. ۸۹. و قال عليه السلام: تصافحوا. فإنها تذهب بالسخيمة. [۸۴]. ۹۰. و قال عليه السلام: اتق الله بعض التقى و إن قل، و دع بينك و بينه ستر و إن رق. [۸۵]. ۹۱. و قال عليه السلام: من ملك نفسه إذا غضب، و إذا رغب، و إذا رهب، و إذا انتهى حرم الله جسده على النار. [۸۶]. ۹۲. و قال عليه السلام: العافية نعمة خفية إذا وجدت نسيته، و إذا عدت ذكرت. [۸۷]. ۹۳. و قال عليه السلام: قد عجز من لم يعد لكن بلاء صبرا، و لكل نعمة شكر، و لكل عسر يسرا. اصبر نفسك عند كل بلية، و رزية في ولد أو في مال. فإن الله إنما يقبض عاريتة و هبته ليلو شكرك و صبرك. [۸۸]. [صفحة ۲۶۰] ۹۴. و روى عن كتاب رسالة الغيبة للشهيد الثاني - رحمه الله - في ما أجاب الإمام الصادق عليه السلام عما كتبه إليه عبدالله بن النجاشي - في حديث طويل - ذكر في آخره: ثم إنى أوصيك بتقوى الله، و إثارة طاعته، و الاعتصام بحبله؛ فإنه من اعتصم بحبل الله فقد هدى إلى صراط مستقيم، فاتق الله و لا تؤثر أحدا على رضاه و هواه؛ فإنه وصية الله - عز و جل - إلى خلقه لا يقبل منهم غيرها، و لا يعظم سواها، و اعلم، أن الخلاق لم يوكلوا بشيء أعظم من التقوى. فإنه وصيتنا أهل البيت، فان استطعت أن لا تنال من الدنيا شيئا تسأل عنه غدا فافعل. [۸۹]. ۹۵. و قال أبو عبيدة: أذع الله لى أن لا يجعل رزقى على أيدي العباد. فقال عليه السلام: أبى الله عليك ذلك إلا أن يجعل أرزاق العباد بعضهم من بعض، و لكن أذع الله أن يجعل رزقك على أيدي خيار خلقه؛ فإنه من السعادة، و لا يجعله على أيدي شرار خلقه؛ فإنه من الشقاوة. [۹۰]. ۹۶. و قال عليه السلام: إنا لنحب من كان عاقلا، عالما، فهما، فقيها، حليما، مداريا، صبورا، صدوقا، و فيا، إن الله خص الأنبياء عليهم السلام بمكارم الأخلاق، فمن كانت فيه فليحمد الله على ذلك، و من لم تكن فيه فليترضع إلى الله، و ليسأله إياها. قيل له: و ما هي؟ قال عليه السلام: الورع، و القناعة، و الصبر، و الشكر، و الحلم، و الحياء و السخاء، و الشجاعة، و الغيرة، و صدق الحديث، و البر، و أداء الأمانة، و اليقين، و حسن الخلق، و المروءة. [۹۱]. [صفحة ۲۶۲] ۹۷. و قال عليه السلام: من أوثق عرى الإيمان أن تحب في الله، و تبغض في الله، و تعطى في الله، و تمنع في الله. [۹۲]. ۹۸. و قال عليه السلام: لا يتبع الرجل بعد موته إلا ثلاث خلال: صدقة أجزاها الله له في حياته، فهي تجرى له بعد موته، و سنة هدى يعمل بها، و ولد صالح يدعو له. [۹۳]. ۹۹. و قال عليه السلام: لم يسترد في محبوب بمثل الشكر، و لم يستنقض من مكروه بمثل الصبر. [۹۴]. ۱۰۰. و قال عليه السلام: ليس لإبليس جند أشد من النساء و الغضب. [۹۵]. ۱۰۱. و قال عليه السلام: الدنيا سجن المؤمن و الصبر حصنه، و الجنة مأواه، و الدنيا جنة الكافر، و القبر سجنه، و النار مأواه. [۹۶]. ۱۰۲. و قال عليه السلام: إذا رأيتم العبد يتفقد الذنوب من الناس نسيا لذنبه فاعلموا أنه قد مكر به. [۹۷]. ۱۰۳. و قال عليه السلام: لا ينبغي لمن لم يكن عالما أن يعد سعيدا، و لا لمن لم يكن ودودا أن يعد حميدا، و لمن لم يكن صبورا أن يعد كاملا، و لا لمن لا يتقى ملامة العلماء و ذمهم أن يرجى له خير الدنيا و الآخرة، و ينبغي للعاقل أن يكون صدوقا ليؤمن على حديثه، و شكورا ليستوجب الزيادة. [۹۸]. ۱۰۴. و قيل له: من أكرم الخلق على الله؟ فقال عليه السلام: أكثرهم ذكرا لله، و أعملهم بطاعة الله. قلت: فمن أبعث الخلق إلى الله؟ قال

عليه السلام: من يتهم الله. [صفحه ۲۶۴] قلت: أحد يتهم الله؟ قال عليه السلام: نعم من استخار الله فجاءته الخيرة بما يكره فيسخط فذلك يتهم الله. قلت: ومن؟ قال: يشكو الله؟ قلت: واحد يشكوه؟ قال عليه السلام: نعم، من إذا ابتلى شكى بأكثر مما أصابه قلت: ومن؟ قال: إذا أعطى لم يشكر، وإذا ابتلى لم يصبر. قلت: فمن أكرم الخلق على الله؟ قال عليه السلام: من إذا أعطى شكر، وإذا ابتلى صبر. [۹۹].

۱۰۵. وقال عليه السلام: ليس لمولود صديق، ولا لحسود غنى، وكثرة النظر في الحكمة تلحق العقل. [۱۰۰]. ۱۰۶. وقال عليه السلام: عالم أفضل من ألف عابد، وألف زاهد، وألف مجتهد. [۱۰۱]. ۱۰۷. وقال عليه السلام: إن لكل شيء زكاة، وزكاة العلم أن يعلمه أهله. [۱۰۲]. ۱۰۸. سئل عن صفة العدل من الرجل؟ فقال عليه السلام: إذا غض طرفه عن المحارم، ولسانه عن المآثم، وكفه عن المظالم. [۱۰۳]. ۱۰۹. وقال عليه السلام: إياك ومخالطة السفلة، فإن مخالطة السفلة لا تؤدي إلى خير. [۱۰۴]. ۱۱۰. وقال عليه السلام: أنفع الأشياء للمرء سبقه الناس إلى عيب نفسه، وأشد شيء مؤونة إخفاء الفاقة. وأقل الأشياء غنا النصيحة لمن لا يقبلها ومجاورة الحريص، وأروح الروح اليأس من الناس، لا تكن ضجرا ولا غلقا، وذلك [صفحة ۲۶۶] نفسك باحتمال من خالفك ممن هو فوقك، ومن له الفضل عليك، فإنما أقررت له بفضله لئلا تخالفه، ومن لا يعرف لأحد الفضل فهو المعجب برأيه، واعلم، أنه لا عز لمن لا يتدلل لله، ولا رفعة لمن لا يتواضع لله. [۱۰۵]. ۱۱۱. وقال عليه السلام: أحب إخواني إلى من أهدى إلى عيوبى. [۱۰۶]. ۱۱۲. وقال عليه السلام: لا تكون الصداقة إلا بحدودها، فمن كانت فيه هذه الحدود أو شيء منه وإلا فلا تنسبه إلى شيء من الصداقة: فأولها أن تكون سريرته وعلانيته لك واحدة، والثانية أن يرى زينك زينة وشينك شينه، والثالثة أن لا تغيره عليك ولاية ولا مال. والرابعة لا يمنعك شيئا تناله مقدرته، والخامسة وهي - تجمع هذه الخصال - أن لا يسلمك عند النكبات. [۱۰۷]. ۱۱۳. وقال عليه السلام: مجاملة الناس ثلث العقل. [۱۰۸]. ۱۱۴. وقال عليه السلام: للمفضل: أوصيك بست خصال تبلغهن شيعتى، قلت: وما هن يا سيدى؟ قال عليه السلام: أداء الأمانة إلى من ائتمنك، وأن ترضى لأخيك ما ترضى لنفسك، واعلم أن للأمر أواخر فاحذر العواقب. وأن للأمر بغتات فكن على حذر. وإياك ومرتقى جبل سهل إذا كان المنحدر وعرا، ولا تعدن أخاك وعدا ليس يدك وفاؤه. [۱۰۹].

۱۱۵. وقال عليه السلام: ثلاث لم يجعل الله لأحد من الناس فيهن رخصة: بر الوالدين برين كانا أو فاجرين، ووفاء بالعهد للبر والفاجر، وأداء الأمانة إلى البر والفاجر. [۱۱۰]. [صفحة ۲۶۸] ۱۱۶. وقال عليه السلام: إنى لأرحم ثلاثة وحق لهم أن يرحموا، عزيز أصابته مذلة بعد العز، وغنى أصابته حاجة بعد الغنى. وعالم يستخف به أهله والجهلة. [۱۱۱]. ۱۱۷. وقال عليه السلام: من تعلق قلبه بحب الدنيا تعلق من ضررها بثلاث خصال: هم لا يفنى. وأمل لا يدرك. ورجاء لا ينال. [۱۱۲]. ۱۱۸. وقال عليه السلام: من غضب عليك من إخوانك ثلاث مرات فلم يقل فيك مكروها فأعده لنفسك. [۱۱۳]. ۱۱۹. وقال عليه السلام: يأتي على الناس زمان ليس فيه شيء أعز من أخ أنيس وكسب درهم حلال. [۱۱۴]. ۱۲۰. وقال عليه السلام: من وقف نفسه موقف التهمة فلا يلو من أساء به الظن، ومن كتم سره كانت الخيرة في يده، وكل حديث جاوز اثنين فاش وضع أمر أخيك على أحسنه، ولا تطلبن بكلمة خرجت من أخيك سوءا وأنت تجد لها في الخير محملا. وعليك ياخوان الصدق؛ فإنهم عدة عند الرخاء وجنة عند البلاء، وشاور في حديثك الذين يخافون الله، وأحب الإخوان على قدر التقوى، واتق شرار النساء وكن من خيارهن على حذر، وإن أمرنكم بالمعروف فخالفوهن حتى لا يطمعن منكم فى المنكر. [۱۱۵]. ۱۲۱. وقال عليه السلام: لا يبلغ أحدكم حقيقة الإيمان حتى يحب الخلق منه فى الله، و يبغض أقرب الخلق منه فى الله. [۱۱۶]. [صفحة ۲۷۰] ۱۲۲. وقال عليه السلام: لأبى بصير: يا أبا محمد لا تفتش الناس عن أديانهم فتبقى بلا صديق. [۱۱۷]. ۱۲۳. وقال عليه السلام: الصفح الجميل أن لا تعاقب على الذنب، والصبر الجميل الذى ليس فيه شكوى. [۱۱۸]. ۱۲۴.

وقال عليه السلام: أربع من كن فيه كان مؤمنا وإن كان من قرنه إلى قدمه ذنوبا: الصدق، والحياء، وحسن الخلق، والشكر. [۱۱۹].

۱۲۵. وقال عليه السلام: لا تكون مؤمنا حتى تكون خائفا راجيا، ولا تكون خائفا راجيا حتى تكون عاملا لما تخاف وترجو. [۱۲۰].

۱۲۶. وقال عليه السلام: ليس الإيمان بالتحلى، ولا بالتمنى، ولكن الإيمان ما خلص فى القلوب وصدقته الأعمال. [۱۲۱]. ۱۲۷. وقال عليه السلام: الإيمان إقرار وعمل ونية، والإسلام إقرار وعمل. [۱۲۲]. ۱۲۸. وقال عليه السلام: لا تذهب الحشمة بينك وبين أخيك

و أبق منها، فإن ذهاب الحشمة ذهاب الحياة، و بقاء الحشمة بقاء المودة. [۱۲۳]. ۱۲۹. و قال عليه السلام: ما فتح الله على عبد أباً من الدنيا إلا فتح عليه من الحرص مثليه. [۱۲۴]. ۱۳۰. و قيل له: أين طريق الراحة؟ فقال عليه السلام: في خلاف الهوى، قيل: فمتى يجد الراحة؟ فقال عليه السلام: عند أول يوم يصير في الجنة. [۱۲۵]. [صفحة ۲۷۲] ۱۳۱. و قال عليه السلام: طعم الماء الحياة و طعم الخبز القوة، و ضعف البدن و قوته من شحم الكليتين. و موضع العقل الدماغ. و القسوة و الرقة في القلب. [۱۲۶]. ۱۳۲. و قال عليه السلام: المشى المستعجل يذهب ببهاء المؤمن و يطفىء نوره. [۱۲۷]. ۱۳۳. و قال عليه السلام: الغضب ممحقة لقلب الحكيم، و من لم يملك غضبه لم يملك عقله. [۱۲۸]. ۱۳۴. و قال عليه السلام: إن الغنى و العز يجولان، فإذا ظفرا بموضع التوكل أو طناه. [۱۲۹]. ۱۳۵. و قال عليه السلام: حسن الخلق من الدين و هو يزيد في الرزق. [۱۳۰]. ۱۳۶. و قال عليه السلام: المروءة مروتان: مروءة الحضر، و مروءة السفر، فأما مروءة الحضر فتلاوة القرآن، و حضور المساجد، و صحبة أهل الخير، و النظر في التفقه. و أما مروءة السفر: فبذل الزاد، و المزاح في غير ما يسخط الله و قلة الخلاف على من صحبتك، و ترك الرواية عليهم إذا فارقتهم. [۱۳۱]. ۱۳۷. و قال عليه السلام: اعلم أن ضارب على عليه السلام بالسيف و قاتله لو ائتمنتي، و استنصحتني، و استشارني ثم قبلت ذلك منه لأدبت إليه الأمانة. [۱۳۲]. ۱۳۸. و قال سفيان: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: يجوز أن يزكى الرجل نفسه؟ قال: نعم، إذا اضطر إليه، أما سمعت قول يوسف: (اجعلني على خزائن الأرض إني حفيظ عليم) و قول العبد الصالح (أنا لكم ناصح أمين). [۱۳۳]. [صفحة ۲۷۴] ۱۳۹. و قال عليه السلام: إن الله يعطي الدنيا من يحب و يبغض، و لا يعطي الإيمان إلا أهل صفوته من خلقه. [۱۳۴]. ۱۴۰. و قيل له: ما كان في وصية لقمان؟ فقال عليه السلام: كان فيها الأعاجيب، و كان من أعجب ما فيها أن قال لابنه: خف الله خيفة لو جتته بير الثقلين لعذبك، و ارج الله رجاء لو جتته بذنوب الثقلين لرحمك. ثم قال أبو عبدالله عليه السلام: ما من مؤمن إلا و في قلبه نوران: نور خيفة، و نور رجاء. لو وزن هذا لم يزد على هذا، و لو وزن هذا لم يزد على هذا. [۱۳۵]. ۱۴۱. و قال عليه السلام: لا يتكلم أحد بكلمة هدى فيؤخذ بها إلا كان له مثل أجر من أخذ بها. و لا يتكلم بكلمة ضلالة فيؤخذ بها إلا كان عليه مثل وزر من أخذ بها. [۱۳۶]. ۱۴۲. و قال عليه السلام: أربعة من أخلاق الأنبياء عليهم السلام: البر، و السخاء، و الصبر على النائبة، و القيام بحق المؤمن. [۱۳۷]. ۱۴۳. و قال عليه السلام: لا تعدن مصيبة أعطيت عليها الصبر و استوجبت عليها من الله ثواباً بمصيبة، إنما المصيبة أن يحرم صاحبها أجرها و ثوابها؛ إذا لم يصبر عند نزولها. [۱۳۸]. ۱۴۴. و قال عليه السلام: إن لله عبادة من خلقه في أرضه يفرع إليهم في حوائج الدنيا و الآخرة، أولئك هم المؤمنون حقاً، آمنون يوم القيامة. ألا- و إن أحب المؤمنين إلى الله من أعتان المؤمن الفقير في دنياه و معاشه، و من أعتان و نفع و دفع المكروه عن المؤمنين. [۱۳۹]. [صفحة ۲۷۶] ۱۴۵. و قال سفيان الثوري: دخلت على الصادق عليه السلام فقلت له: أوصني بوصية أحفظها من بعدك؟ قال عليه السلام: و تحفظ يا سفيان؟ قلت: أجل يا ابن بنت رسول الله، قال عليه السلام يا سفيان: لا مروءة لكذب، و لا راحة لحسود، و لا إحاء لملوك، و لا خلعة لمختال. و لا سؤدد لسيء الخلق، ثم أمسك عليه السلام، فقلت: يا ابن بنت رسول الله، زدني؟ فقال عليه السلام: يا سفيان، ثق بالله تكن عارفاً. و ارض بما قسمه لك تكن غنياً. صاحب بمثل ما يصاحبونك به تزدد إيماناً. و لا تصاحب الفاجر فيعلمك من فجوره. و شاوور في أمرك الذين يخشون الله - عز و جل - ثم أمسك عليه السلام. فقلت: يا ابن بنت رسول الله، زدني؟ فقال عليه السلام: يا سفيان، من أراد عزا بلاسلطان، و كثرة بلا إخوان، و هيبة بلا مال فلينتقل من ذل معاصي الله إلى عز طاعته. ثم أمسك عليه السلام: فقلت: يا ابن بنت رسول الله، زدني؟ فقال عليه السلام: يا سفيان، أدبني أبي عليه السلام بثلاث و نهاني عن ثلاث: فأما اللواتي أدبني بهن، فإنه قال لي: يا بني، من يصحب صاحب السوء لا يسلم. و من لا يقيد ألفاظه يندم، و من يدخل مداخل السوء يتهم. قلت: يا ابن بنت رسول الله، فما الثلاث اللواتي نهاك عنهن؟ قال عليه السلام: نهاني أن أصاحب حاسد نعمه، و شامتاً بمصيبة، أو حامل نميمة. [۱۴۰]. ۱۴۶. و قال عليه السلام: المؤمن بين مخافتين: ذنب قد مضى لا يدرى ما يصنع الله فيه، و عمر قد بقي لا يدرى ما يكتسب فيه من المهالك، فهو لا يصبح إلا خائفاً، و لا يمسي إلا خائفاً، و لا يصلحه إلا الخوف. [۱۴۱]. [صفحة ۲۷۸] ۱۴۷. و قال عليه السلام: من رضى بالقليل من الرزق قبل الله منه اليسير من العمل، و من رضى باليسير من الحلال خفت مؤونته، و

زکت مکتسبه، و خرج من حد العجز. [۱۴۲]. ۱۴۸. و قال علیه السلام: لن تكونوا مؤمنين حتى تعدوا البلاء نعمه، و الرخاء مصيبة. [۱۴۳]. ۱۴۹. و قال علیه السلام: من صحه يقين المرء المسلم أن لا يرضى الناس بسخط الله. و لا يحمدهم على ما رزق الله. و لا يلومهم على ما لم يؤته الله. فإن رزقه لا يسوقه حرص حريص، و لا يرده كره كاره. و لو أن أحدكم فر من رزقه كما يفر من الموت لأدرکه رزقه قبل موته، كما يدركه الموت. [۱۴۴]. ۱۵۰. و قال علیه السلام: ثلاث خصال هن أشد ما عمل به العبد: إنصاف المؤمن من نفسه، و مواساة المرء لأخيه، و ذكر الله على كل حال، قيل له: فما معنى ذكر الله على كل حال؟ قال علیه السلام: يذكر الله عند كل معصية يهم بها فيحول بينه و بين المعصية. [۱۴۵]. ۱۵۱. و فى السرائر بسنده عن الهيثم بن واقد الجزرى، قال علیه السلام: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: من أخرجه الله من ذل المعاصى إلى عز التقوى أغناه الله بلا مال، و أعزه بلا عشيرة، و آنسه بلا بشر، و من خاف الله خاف منه كل شىء، و من لم يخف الله أخافه الله من كل شىء، و من رضى من الله باليسير من المعاش رضى الله عنه باليسير من العمل، و من لم يستحى من طلب الحلال [صفحة ۲۸۰] و قنع به خفت مؤنته و نعم أهله و من زهد فى الدنيا أثبت الله الحكمة فى قلبه، و أنطق به لسانه، و بصره عيوب الدنيا داءها و دواءها، و أخرجه من الدنيا سالما إلى دار السلام. [۱۴۶]. ۱۵۲. فى أمالى الطوسى بسنده عن عمرو بن سعيد بن هلال، قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام: أوصنى، فقال أوصيك بتقوى الله، و الورع، و الاجتهاد. و اعلم أنه لا ينفع اجتهاد لا ورع فيه، و انظر إلى من هو دونك، و لا تنظر إلى من هو فوقك، فكثيرا ما قال الله - عز و جل - لرسوله صلى الله عليه و آله و سلم: (فلا تعجبك أموالهم و لا أولادهم) و قال عز ذكره: (و لا تمدن عينيك إلى ما متعنا به أزواجا منهم زهرة الحياة الدنيا) فإن نازعتك نفسك إلى شىء من ذلك فاعلم أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم كان قوته الشعير، و حلواه التمر، و قوده السعف. و إذا أصبت بمصيبة فاذكر مصابك برسول الله صلى الله عليه و آله و سلم؛ فإن الناس لم يصابوا بمثله أبدا، و لن يصابوا بمصله أبدا. [۱۴۷]. [صفحة ۲۲۷]

ترجمه

۱ - شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال به سندش از امام صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: پارساترین مردم کسی است که در مورد شبهه توقف کند، عابدترین مردم کسی است که واجبات را به جا آورد، زاهدترین مردم کسی است که حرام را ترک کند و پر تلاش ترین مردم کسی است که گناه نکند. ۲ - و نیز به سندش از سفیان ثوری روایت کرد که گوید: حضور حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: یا بن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم به من سفارشی کن، فرمود: ای سفیان! دروغ گو مردانگی ندارد، پادشاهان برادری نشناسند، حسود آسودگی ندارد و بد خلق آقا نمی شود، عرض کردم: یا بن رسول الله! بیشتر بفرمایید، فرمود: ای سفیان! به خدا اعتماد کن تا مؤمن باشی، به هر چه خدا نصیب تو کرده خشنود باش تا بی نیاز باشی. با همسایگان خود خوش رفتار باش تا مسلمان باشی، با بدکار دوستی مکن تا از بدکاری خود به تو آموزد و در کار خود با خدا ترسان مشورت کن. عرض کردم: یا بن رسول الله! افزون فرما. فرمود: ای سفیان! هر کس عزتی می خواهد که وابسته به فامیل نباشد و بی نیازی می طلبد که وابسته به مال نیست و هیبتی می خواهد که به سلطنت وابسته نیست، باید از خواری و شرمساری گنه کاری زیر سایه فرمان برداری خدا برود. عرض کردم: یا بن رسول الله! باز هم بفرمایید. فرمود: ای سفیان! پدرم مرا به سه چیز امر کرد و از سه چیز نهی کرد، در ضمن آنچه به من گفت، فرمود: پسر! کسی که با رفیق بد همراه باشد، سالم نمی ماند و کسی که در [صفحه ۲۲۹] دالان‌های بدی در آید، متهم می گردد و کسی که زبانش را ننگه ندارد، پشیمانی می کشد، سپس برای من این آیات خواند [که ترجمه اش را برخی چنین به نظم آورده اند]: شیوه کن گفتار نیکو را کزان محفوظ گردی چون زبان معتاد گردد هر چه آموزند وی را می تراود از زبانت آنچه یادش می دهی زشت باشد یا نکو، بنگر چه آموزی تو وی را ۳ - در کتاب تفسیر علی بن ابراهیم به سندش از حفص بن غیاث روایت کرده که امام صادق علیه السلام بدو فرمود: ای حفص! دنیا در نزد من، همانند مرداری است که

هر گاه ناچار شدم از آن می خورم. ای حفص! به راستی که خدای تعالی می داند که بندگان چه می کنند و به کجا می روند. از همین رو در برابر کارهای بدشان بردباری می کند به خاطر همان عمل گذشته‌ای که درباره‌ی آنها دارد، پس نباید تو را فریب دهد تلاش و کوشش کسی که ترس از دست رفتن دنیا را ندارد. سپس گفتار خدای تعالی را تلاوت کرد که فرموده: «این خانه‌ی آخرت را قرار دهیم برای کسانی که اراده‌ی سر بزرگی کردن در دنیا را ندارند»... و شروع به گریه کرد و فرمود: به خدا سوگند! آرزوها در برابر این آیه بر باد رفت. سپس فرمود: به خدا سوگند! نیکان رستگار شوند، آیا هیچ می دانی آنها کیانند؟ آنان کسانی‌اند که مورچه را نمی آزارند. در علم و دانش انسان همان خشیت و ترس از خدا کافی است و در جهل و نادانی او همین بس که به خدا مغرور شود. ای حفص! به راستی که از نادان هفتاد گناه آرمزیده شود، پیش از آن که از عالم و دانا یک گناه بخشوده شود و کسی که یاد گیرد و یاد دهد و به آنچه آموخته عمل کند، در ملکوت آسمان‌ها بزرگ خوانده شود. و درباره‌اش بگویند: برای خدا یاد گرفت و برای خدا عمل کرد و برای خدا یاد داد. عرض کردم: فدایت شوم، مرز و حد زهد در دنیا چیست؟ فرمود: خداوند آن را در کتاب خود مرزبندی کرده و فرموده: «تا افسوس نخورید بر آنچه از دستتان رفته و شادمان نشوید به آنچه بر شما رسیده» به راستی که داناترین مردم به خداوند، کسی است که از خدا بیشتر بیم داشته باشد و کسی از خدا بیشتر بیم دارد که به او داناتر باشد و کسی که به خدا داناتر باشد، در دنیا بیشتر زهد ورزد. مردی به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! مرا سفارشی فرما، فرمود تقوای الهی پیشه کن، که هیچ گاه دچار وحشت [و ترس از تنهایی] نخواهی شد. [صفحه ۲۳۱] ۴ - و در کتاب خصال به سندش روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام فرمود: دریا همسایه‌ای ندارد و پادشاه رفیق و دوستی ندارد و تن درستی بهایی ندارد و چه بسیار نعمت رسیده‌ای که خود نداند. ۵ - و نیز به سندش روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام فرمود: پنج خصلت از پنج کس محال است: اندرز از حسود، مهربانی از دشمن، احترام از فاسق، وفا از زن و هیبت از درویش و فقیر. ۶ - و نیز به سندش روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام فرمود: پنج چیز چنان است که من می گویم: بخیل آسایش ندارد، حسود لذت نبرد، پادشاهان وفا ندارند، دروغ‌گو مردانگی ندارد، و بی خرد آقا نشود. ۷ - و به سندش از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: هر کس پنج خصلت نداشته باشد، بهره‌ی درستی از او برده نشود: نخست، وفا؛ دوم، تدبیر؛ سوم، حیا؛ چهارم، خوش خلقی؛ پنجم، که جامع همه اینها است، آزادگی. ۸ - و فرمود: پنج خصلت است که هر کس یکی از آنها را نداشته باشد همیشه زندگانی‌اش ناقص، عقلش نابود و دلش پریشان است. نخست، تن درستی؛ دوم، امنیت؛ سوم، وسعت رزق؛ چهارم، همدم موافق؛ راوی گفت: عرض کردم: همدم موافق چیست؟ فرمود: زن نیک و فرزند شایسته و معاشر خوب، پنجم، که جامع همه اینها است، آسودگی. ۹ - و به سندش از یحیی حلبی که گوید: شنیدم از امام صادق علیه‌السلام که می فرمود: هفت کس [صفحه ۲۳۳] کار خود را تباه کنند: مردم حکیم و دانشمند که علم خود را نشر نکنند و مردم او را نشناسند و از او استفاده نکنند و نام او برده نشود، شخص فرزانه و حکمت اندوزی که سرمایه‌ی خود را به نااهلان بدهد که دروغ گویند و باور ندارند، کسی که شخص مکار و خیانتکار را امین خود کند، بزرگ تند خوئی که مهریزی ندارد، مادری که راز خود را از فرزند نگه ندارد و اسرارش را نزد وی فاش کند، کسی که در سرزنش برادرانش شتاب کند و کسی که همیشه با هم نوع و هم کیش خود ستیزه می کند. ۱۰ - و به سندش از حلبی روایت کرده که گوید: شنیدم امام ششم می فرمود: نباید شخص متکبر در نیک نامی طمع داشته باشد و نه شخص نیرنگ باز در بسیاری دوستان، و بد اخلاق در شرافت و بخل در صله‌ی رحم، و مسخره کننده در دوستی درست و کسی که کم مسئله می داند در قضاوت و دادگری و غیبت کننده در سلامتی از تعرض مردم و حسود در آسایش دل و کسی که بر گناه کوچک خرده گیری می کند در آقایی و سروری و نه مرد کم تجربه‌ای که رأی خود را می پسندد در ریاست. ۱۱ - و به سندش از امام عسکری از پدرانش از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که به برخی از مردم نوشت: اگر خواستی سرانجام کارت به خیر پایان پذیر و تو هنگام جان دادن، در بهترین اعمال جان بسپاری، حق خدا را بزرگ بشمار از این که نعمتهایش را در نافرمانی‌اش صرف

کنی و فریب بردباری او را نسبت به خود نخوری و هر کس که دیدی ما را یاد می‌کند و یا از دوستی ما دم می‌زند گرامی‌اش داری، چه راست گوید و چه دروغ، زیرا تو پاداش اندیشه‌ی خود را بگیری و اگر دروغ گوید، دروغش بر عهده‌ی خود او است.

۱۲ - و در کتاب امالی شیخ به سندش از فضل بن عبدالملک از امام صادق علیه‌السلام از پدران بزرگوارش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: سرآغاز نامه‌ی مؤمن پس از مرگش، [صفحه ۲۳۵] آن است که مردم درباره‌اش گویند: اگر خوب است خوب و اگر بد است بد و نخستین هدیه‌ی مؤمن آن است که خداوند او را و هر کس که به دنبال جنازه‌اش آمده، پیامرزد. سپس فرمود: ای فضل! کسی که به مسجد رفت و آمد کرده و مصاحبت کند باز نگردد، جز به یکی از سه بهره: یا دعایی که کرده و بدان به بهشت می‌رود و یا دعایی کرده که خداوند به خاطر آن، بلای دنیا را از وی باز گرداند و یا در راه خدا برادری به دست آورد. سپس فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هیچ مرد مسلمانی پس از بهره‌ی اسلام بهره‌ای نبرده، همانند برادری که در راه خدا به دست آورد. آن گاه فرمود: ای فضل! به بی‌نوایان شیعیان ما بی‌اعتنایی نکنید، که هر یک از آنان در روز قیامت، از گروهی به عدد دو قبیله‌ی «ربیع» و «مضر» شفاعت می‌کند. سپس فرمود: ای فضل! مؤمن را بدان جهت مؤمن گویند که از خدا امان خواهد و خداوند امانش را بپذیرد، پس فرمود: مگر نشنیده‌ای که خداوند درباره‌ی دشمنان شما فرموده که چون روز قیامت شفاعت مردی از شما را درباره‌ی دوستش می‌بیند [با حسرت و افسوس] گوید: «ما شفیع و دوستی صمیمی نداریم». ۱۳ - و در همان کتاب به سندش از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده، به اصحاب خود فرمود: سخنی را از من بشنوید که از اسبان نشان دار [قیمتی] برای شما بهتر [و ارزشمندتر] است: هیچ یک از شما سخنی را نگوید که به کارش نیاید و بسیاری از سخنانی هم که به کارش آید و گذارد، تا این که جای آن را بیابد، زیرا بسا گوینده‌ای که نابجا سخنی را بگوید و با آن سخن برخورد جنایت کند؛ هیچ یک از شما با مردمان نابخرد و یا انسان‌های بردبار مجادله و ستیزه جویی نکنند، که هر کس با شخص حلیم و بردبار ستیزه جویی کند، او را [با حلم خود] از خویش براند و کسی که با نابخردی ستیز کند، او را به هلاکت اندازد؛ یاد کنید از برادر دینی خود در غیاب او، به بهترین وجهی که دوست دارید او در غیابتان شما را یاد کند؛ عمل و رفتار شما، همانند رفتار کسی باشد که می‌داند در برابر احسان و نیکی پاداش گیرد و در برابر جرم و گناه بازداشت شود. [صفحه ۲۳۷] ۱۴ - و در کتاب امالی شیخ به سندش از عبدالعزیز محمد روایت کرده که گوید: سفیان ثوری خدمت امام صادق علیه‌السلام آمد و من نزد آن حضرت بودم، امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: ای سفیان! تو مردی هستی تحت پیگرد [مأموران دولت] و من هم بر سر زبان‌ها هستم [زودتر] هر چه می‌خواهی بپرس [که باعث گرفتاری من و تو نشود]. عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! من خدمت شما نیامده‌ام، جز برای این که از شما بهره‌ی خیری گیرم. امام علیه‌السلام به او فرمود: ای سفیان! من کار نیک و احسان را به گونه‌ای دیدم که جز به سه چیز به اتمام نرسد [و کامل نشود]: به شتاب کردن در آن و پوشاندنش و کوچک شمردنش. و این بدان جهت است که شتاب کردن در احسان سبب گوارا شدنش می‌شود و چون آن را بپوشانی به اتمام رسانی و چون کوچک بشماری به نظر کسی که به وی احسان کرده‌ای بزرگ آید. ای سفیان! هنگامی که خداوند نعمتی به یکی از شما عنایت فرمود باید خدا را سپاس گوید و حمد کند و چون روزی او به کنندی رسد استغفار کند و چون چیزی او را غمگین کند، بگوید: «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم». ای سفیان، اینها سه اندرز بود و چه ارزشمند است این سه اندرز. چه بخشش خوبی است سخن شایسته، که مؤمن آن را بشنود و در هم پیچد تا آن را به برادر مؤمن خود هدیه کند. و فرمود: احسان و نیکی همانند نام آن، نیکو است و چیزی از احسان و نیکی بزرگ‌تر نیست، مگر پاداش آن و چنان نیست که هر کس بخواهد احسان کند، آن را انجام دهد و نه هر کس بدان میل داشته باشد، توانش را داشته باشد و نه هر کس بر آن توانا باشد، مأذون در آن باشد و چون میل و قدرت و اذن جمع شد، سعادت و نیک بختی برای خواهان خواهنده فراهم گردید. ۱۵ - شیخ صدوق رحمه الله در کتاب علل الشرایع به سندش از هشام بن سالم روایت کرده که گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که به حمران می‌فرمود: ای حمران! بنگر به کسی که زیر دست تو

است و منگر به کسی که در توانگری و دارایی بالا- دست تو می باشد، که این تو را بدانچه قسمت تو شده، قانع تر سازد و تو را شایسته تر کند، برای این که مستحق فزونی روزی از سوی پروردگارت باشی. [صفحه ۲۳۹] و بدان که در پیشگاه خداوند عمل پیوسته‌ای اندکی که بر پایه‌ی یقین استوار باشد، بهتر از عمل بسیاری است که بر مبنای یقین نباشد. و بدان که هیچ پارسایی سودمندتر از پرهیز کردن از حرام‌های الهی و خویشتن‌داری از آزار مؤمنان و غیبت کردن آنان نیست و هیچ زندگی گواراتر از خوش خلقی نیست، و هیچ مالی سودمندتر از قناعت به اندکی - که کفایت زندگی کند - نیست و هیچ نادانی و جهلی زیان بارتر از عجب و خود بینی نیست. ۱۶ - و در کتاب محاسن به سندش از عبدالحمید طائی روایت کرده که گوید: امام صادق علیه‌السلام به همراه من نامه‌ای برای عبدالله بن معاویه، که در فارس بود، نوشت و در آن نامه بود: کسی که تقوای الهی داشته باشد، خدا او را نگه دارد و کسی که خدا را شکر کند، بر نعمتش بیفزاید و کسی که به خدا وام دهد، پاداش نیکویش دهد. ۱۷ - و به سندش از ابی اسامه روایت کرده که گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می فرمود: بر شما باد به تقوای الهی، پارسایی، تلاش و کوشش، راست گویی و امانت داری، خوش خلقی، و خوش همسایگی. و مردم را به غیر از زبانتان [یعنی با عمل خود] به سوی آیین خویش بخوانید و برای ما زیور باشید و عار و ننگ نباشید و بر شما باد به رکوع و سجده‌های طولانی که به راستی هر گاه یکی از شما رکوع و سجده‌ی خود را طولانی کند، شیطان از پشت سر او فریاد زند: ای وای بر من. اینان فرمان‌برداری کردند و من نافرمانی، اینان سجده کردند و من از آن خودداری نمودم. ۱۸ - و در کتاب قصص الانبیاء به سندش از ابن سنان از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: شوخی نکن که نور و روشنی‌ات می رود و دروغ مگو که درخشندگی و زیبایی‌ات می رود و پرهیز از دو خصلت: ناآرامی و بی‌تابی و بی‌حالی و کسالت، زیرا اگر بی‌تابی کنی، بر حقی شکیبایی توانی و اگر بی‌حالی کنی حقی را نپردازی. و فرمود: حضرت مسیح علیه‌السلام می فرمود: کسی که اندوهش بسیار شد، بدنش بیمار گردد و کسی که بدخلق گردید، خود را معذب کند و کسی که سخنش زیاد شد، خطایش در گفتار [صفحه ۲۴۱] زیاد باشد و کسی که دروغش بسیار شد، درخشندگی و زیبایی‌اش برود و کسی که با مردمان کشمکش کند مردانگی‌اش برود. ۱۹ - و در کتاب مصباح الشریعه است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: بهترین سفارش‌ها و لازم‌ترین آنها آن است که پروردگار خود را فراموش نکنی و پیوسته او را یاد کنی و نافرمانی‌اش نکنی و در حال قیام و قعود وی را عبادت کنی و به نعمتش مغرور نگردی و پیوسته شکرش را به جای آوری و از تحت پرده‌های بزرگی و جلالش بیرون نروی، که گمراه شوی و در میدان هلاکت و نابودی در افتی، اگر چه بلا و سختی به تو برسد و آتش محنت‌ها تو را بسوزاند، و بدان که بلاهای الهی پر است از کرامت‌های ابدی او و محنت‌هایش خشنودی و مقام او را به ارمغان آورد، اگر چه پس از گذشت زمانی باشد و به راستی که چه غنیمت خوبی است، برای آن کس که این را بداند و بدان موفق گردد. ۲۰ - و روایت شده که مردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نمود تا او را وصیتی کند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدو فرمود: هیچ گاه غضب نکن، زیرا در این کار منازعه و ستیزه جویی با پروردگار تو است، عرض کرد: زیاده فرما، فرمود: سخت پرهیز از کاری که باید از آن پوزش خواهی، زیرا در این کار شرک پنهان است، عرض کرد: افزون فرما، فرمود: نماز بخوان [همانند] نماز خداحافظی و وداع کننده با نماز، زیرا در این کار پیوند و نزدیکی [با خدا] است، عرض کرد: باز هم بیفزا، فرمود: از خدا شرم کن، همانند شرمی که از همسایگان صالح و شایسته‌ات داری، زیرا در این کار افزایش یقین است و به راستی که خدای تعالی گرد آورده است، آنچه را بدان سفارش کنند پیشینیان و پسینیان همه را در یک خصلت تنها و آن تقوا است، خدای - عز و جل - فرموده: «و به راستی که سفارش کردیم کسانی را که کتاب به آنها داده شده پیش از شما و نیز خود شما را، که تقوای الهی داشته باشید» و در آن هر عبادت شایسته‌ای گرد آمده، هر کس به درجه‌های والا و رتبه‌ی آخرین رسیده، بدان بوده و با آن زندگی کرده، هر آن کس که با خدای تعالی به زندگی پاکیزه و انس همیشگی زیسته است، خدای - عز و جل - فرموده: «به راستی که مردم با تقوا در باغ‌ها و جویبارها هستند، در جای گاهی پسندیده نزد پادشاهی متقدر». [صفحه ۲۴۳] ۲۱ -

و در کتاب کشف الغمه به سندش از مالک بن انس روایت کرده که امام صادق علیه السلام روزی به سفیان ثوری فرمود: ای سفیان! هر گاه خداوند، نعمتی بر تو عنایت کرد و می خواهی برایت به جای ماند، به درگاهش شکر بسیار کن که خداوند در کتاب عزیز خود فرموده: «هر آینه اگر شکر کنی، حتما! بر شما می افزایم» و هر گاه روزی تو کند رسید، بسیار استغفار کن که خدای - عز و جل - در کتاب خود فرموده: «به درگاه پروردگارتان استغفار کنید که به راستی او آمرزنده است، تا آسمان را بر شما ریزان کند و به مال‌ها و پسران کمکتان دهد؛ یعنی در دنیا «و باغ‌ها برایتان قرار دهد»؛ یعنی در آخرت. ای سفیان! هر گاه چیزی تو را غمگین کرد، از سوی پادشاه یا دیگری «لا حول و لا قوة الا بالله» بسیار بگو که کلید گشایش و گنجی از گنج‌های بهشت است. ۲۲ - و از جابر بن عون روایت کرده که گوید: مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: میان من و مردمی ستیزی پیش آمد و من می خواهم درگیری را رها کنم، ولی به من می گویند: رها کردن تو خواری و ذلت است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خوار و ذلیل ستم کار است [و رها کردن ستیز و دشمنی ذلت نیست]. ۲۳ - و مردی نزد آن حضرت، از دیگری که به او ستم کرده بود شکایت کرد، امام علیه السلام فرمود: در برابرش شکیبایی کن، عرض کرد: مردم نسبت خواری به من می دهند؟ فرمود: جز این نیست که شخص خوار ستم کار است [نه تو که صبر کرده‌ای]. ۲۴ - و فرمود: چهار چیز است که اندک آن نیز زیاد است: آتش، دشمنی، نداری و بیماری. ۲۵ - و فرمود: نگه داری مرد از بازماندگان برادر دینی خود پس از مرگش بزرگواری است. ۲۶ - و فرمود: من زمانی که نیازمند و فقیر می شوم، با خدای تعالی به وسیله صدقه تجارت و سوداگری می کنم [و با دادن صدقه در راه خدا روزی او را به سوی خود جلب می کنم]. [صفحه ۲۴۵] ۲۷ - و نیز فرمود: عزت و بزرگی پیوسته سرگردان است، تا به خانه‌ای می رسد که اهل آن خانه، نومی‌دی از مردم را شعار خود ساخته‌اند، پس همان جا وطن می کند و می ماند. ۲۸ - و فرمود: کفاره‌ی کار کردن برای سلطان، احسان کردن به برادران است. ۲۹ - و نیز فرمود: دختران حسنه‌های الهی‌اند و پسران نعمت‌های انسان در برابر حسنه‌ها پاداش گیرند، ولی برای نعمت‌ها بازخواست شود. ۳۰ - و نیز فرمود: بهترین بندگان، کسی است که پنج خصلت در او گرد آمده باشد: هر گاه نیکی کند شادمان باشد، چون بدی کند آمرزش و گذشت خواهد، وقتی نعمتی به وی عطا شود شکر کند، هنگامی که به بلا دچار شود صبر و بردباری کند و چون ستمی به او شود ببخشد. ۳۱ - و فرمود: شش گروه به خاطر شش چیز نابود و هلاک شوند: امیران به ستم کردن، عرب‌ها به تعصب، دهداران [دهقانان] به تکبر، تاجران به خیانت، روستائیان به جهل و نادانی و فقیهان به حسد. ۳۲ - و نیز فرمود: صله‌ی رحم عمرها را به تأخیر اندازد، خوش همسایگی دنیا را آباد کند و صدقه‌ی پنهانی، مال را افزون کند. ۳۳ - و فرمود: نان خوران مرد، اسیران او هستند و کسی که خداوند نعمتی به وی داد باید به اسیرانش توسعه و فراخی دهد و اگر این کار را نکرد، آن نعمت را در معرض زوال و نابودی قرار داده. ۳۴ - و فرمود: سه چیز است - که به خدا سوگند می خورم - که آنها حق است: هیچ مالی از صدقه و زکات نقصان نپذیرد و هیچ کس نیست که مورد ستمی قرار گیرد که می تواند آن را تلافی کند، ولی خویشتن‌داری کرده آن را بر خود هموار کند، جز آن که خداوند به جای آن عزتی به او بدهد و هیچ بنده‌ای نیست که در سؤال [از مردم] را به روی خویش بگشاید، جز آن که دری از فقر و نداری به رویش گشوده شود. [صفحه ۲۴۷] ۳۵ - و نیز فرموده: سه چیز است که خداوند جز عزت برای مرد مسلمان، چیزی بر آنها نیفزاید: چشم پوشی و گذشت از کسی که به وی ظلم کرده، عطا و بخشش به کسی که او را محروم ساخته و پیوند با کسی که از او بریده است. ۳۶ - و فرمود: از یقین [به مبدأ و معاد] است که خشنود نکنی مردم را بدانچه خدا را به خشم آورد و نکوهش نکنی آنها را بدانچه خدا به تو نداده است و سپاسشان نگوئی بر چیزی که خدا روزی‌ات کرده است، زیرا روزی را حرص شخص آزمند و حریص، برای کسی جلب نکند و بازش ندارد ناخشنودی کسی که خوش ندارد و اگر یکی از شما از روزی خود بگریزد، بدان گونه است که از مرگ می گریزد، که روزی او را دریابد؛ همان گونه که مرگ او را دریابد. ۳۷ - و فرمود: کسی که زبانش راست گوید، کردار و عملش پاکیزه شود، و کسی که اندیشه‌اش نیکو شد، روزی‌اش زیاد گردد و کسی که نیکی‌اش به خانواده‌ی خود نیکو شود عمرش زیاد

گردد. ۳۸- و فرمود: مؤمن کسی است که چون خشم کند، خشمش او را از حق بیرون نبرد و هنگامی که خشنود گردد، خشنودیش وی را در باطل نیندازد و آن گاه قدرتی پیدا کرد، بیش از آنچه حق او است بر نگیرد. ۳۹- و فرمود: صله‌ی رحم حساب انسان را در روز قیامت آسان کند، خدای تعالی فرموده: «و آنان که پیوند کنند آنچه را خدا دستور پیوند آن را داده و از پروردگار خود بهراسند و از بدی حساب بیم دارند». ۴۰- و در کتاب حسن بن سعید به سندش از فضیل بن عثمان از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که گوید: به آن حضرت عرض کردم: مرا وصیتی فرما، فرمود: تو را سفارش می‌کنم به تقوای الهی، راست گویی، ادای امانت، خوش برخوردی و مصاحبت نیکو با هر کس که همدم گشتی. و چون پیش از زدن آفتاب و پیش از غروب شد، - بر تو باد به دعا - و در این باره کوشش کن و در آنچه از پروردگار خود درخواست می‌کنی، چیزی را فروگذار نکن [و پیش خود فکر نکن] و نگو: این حاجت من چیزی است که به من داده نخواهد شد؟ و [نومید مشو] به درگاه خداوند دعا کن، که به راستی خدا هر چه بخواهد می‌کند. [صفحه ۲۴۹] ۴۱- و به خط شهید رحمه الله آمده که به امام صادق علیه‌السلام عرض شد: کار خود را بر چه پایه‌ای بنا کردی؟ فرمود: بر چهار چیز: دانستم که عمل مرا جز خودم کسی انجام ندهد، پس در عمل کوشیدم و دانستم که به راستی خدای - عز و جل - بر حال من آگاه است، پس شرم کردم و دانستم که روزی مرا جز خودم کسی نخورد، پس اطمینان یافتم و دانستم که پایان کارم مرگ است، پس آماده شدم. ۴۲- در کتاب تحف العقول از سخنان آن حضرت روایت کرده است - و برخی از شیعه آن را نثر الدرر [جواهرات پراکنده] نامیده‌اند - هر که به سه چیز تمسک جوید، به مقصود دنیا و آخرتش برسد: به خدا پناه ببرد، به قضای خدا خشنود باشد و به خداوند خوش بین باشد. ۴۳- و فرمود: سه چیز است که دوستی و محبت آورد: دین، تواضع و بخشش. ۴۴- و فرمود: سه چیز دشمنی آورد: نفاق، ظلم و خودبینی. ۴۵- و فرمود: سه چیز است که مرد را زبون کند: حسد، سخن چینی و سبک سری. ۴۶- و فرمود: سه کسند که شناخته نشوند، جز در سه جا: حلیم شناخته نشود، جز هنگام خشک و شجاع شناخته نشود، جز در نبرد و برادر و دوست شناخته نشود، جز هنگام نیازمندی. ۴۷- و فرمود: سه چیز در هر کس باشد منافق است، گر چه روزه دارد و نماز بخواند: هر که دروغ گوید، خلف وعده کند و در امانت خیانت کند. ۴۸- و فرمود: از سه کس بر حذر باش: خائن، ستم پیشه و سخن چین، زیرا هر که به سود تو خیانت کند، به تو هم خیانت کند، ستم پیشه به خودت هم ستم کند، سخن چین به تو از دیگران، از تو هم سخن چینی کند. ۴۹- و فرمود: با احمق مشورت مکن، از کذاب یاری مجو و به دوستی پادشاهان اعتماد مکن، زیرا دروغ گو دور را نزدیک جلوه دهد و نزدیک را دور و احمق خود را برای [صفحه ۲۵۱] به رنج اندازه و به مقصودت نرسد و پادشاهان با هر چه اعتمادی که داری، تو را رها کند و با بهترین پیوست از تو ببرد. ۵۰- و فرمود: سه چیز است که در هر کس شد، آقا و سرور است: خشم فرو خوردن، گذشت از بد کردار و کمک و صله به رحم با جان و مال. ۵۱- و فرمود: نجات در سه چیز است، زیانت را نگه داری، خانه‌ات بر تو فراخ باشد [و از ماندن در خانه و گوشه عزلت خسته نشوی]، و بر خطایت پشیمان شوی. ۵۲- و فرمود: نادانی در سه چیز است: دوست عوض کردن، دوری کردن بی دلیل و اعلام حجت و جست جو از آنچه سودی ندهد. ۵۳- و فرمود: انس در سه چیز است: زن موافق، فرزند خوش رفتار و دوست با صفا. ۵۴- و فرمود: هر که را سه چیز روزی شود به سه چیز رسد که بزرگ‌ترین توانگری است: قناعت بدانچه به او داده شده، نومیدی از آنچه در دست مردم است و ترک لوازم اضافی زندگانی. ۵۵- و فرمود: آدمی از سه چیز عذری ندارد: مشورت با خیرخواه، مدارا با حسود و دوستی با مردم. ۵۶- و فرمود: خردمند را نتوان خردمند دانست، تا سه چیز را کامل کند: از طرف خود به دیگران حق بدهد چه در حال خوشی و چه ناخوشی، بیسندد برای مردم آنچه را برای خود پسندد و هنگام لغزش بردبار باشد. [صفحه ۲۵۳] ۵۷- و فرمود: هر انسانی باید از سه چیز دوری کند: همراهی با بدان، گفت و گوی با زنان و هم نشینی با بدعت گذاران. ۵۸- و فرمود: سه چیز است که دلیل بزرگواری شخص است: خوش خویی، فرو خوردن خشم و دیده فرو هشتن. ۵۹- و فرمود: هر کس سه چیز را به کار بندد، دنیا و دینش را تباه کند: بد گمان باشد، گوش به هر کس بدهد و اختیارش را به دست

زنش بدهد. ۶۰- و فرمود: خردمند، هیچ کس را سبک نشمارد و سزاوارترین کسی که نباید او را سبک شمرد، سه گروهند: دانشمندان، سلطان و دوستان، زیرا هر که علما را سبک شمارد، دینش را و هر که سلطان را سبک شمارد، دنیایش را و هر که دوستانش را سبک شمارد، مردانگی‌اش را تباه کرده. ۶۱- و فرمود: سه چیز زندگی را تیره کند: سلطان ستم کار، همسایه بد و زن بی شرم. ۶۲- و فرمود: سه چیز است که پشیمانی در پی دارد: مباحات، برخورد بالیدن و عزت طلبی. ۶۳- و فرمود: سه چیز در سرشت آدمیزاد است: حسد، حرص و شهوت. ۶۴- و فرمود: هر که را سه خصلت روزی شده، کامل باشد: خرد، زیبایی و شیوایی بیان. ۶۵- و فرمود: هر کس در سه چیز، خود را بر حق داند: دینی که بدان عقیده دارد، هوای نفسی که بر او چیره شده و تدبیر در کار خودش. [صفحه ۲۵۵] ۶۶- و فرمود: اهل هر شهری از سه چیز، که برای دنیا و آخرتشان بدان پناه برند، بی نیاز نیستند و اگر ندارند مردمانی پست نابخردند: فقیهی دانشمند و پارسا، امیر خیر خواه مطاع و پزشک بصیر و مورد اعتماد. ۶۷- و فرمود: اگر مردم از سه چیز در سلامت باشند، همه جانبه سالم‌اند: زبان بد، دست بد و کردار بد. ۶۸- و فرمود: احسان کامل نباشد، مگر با سه خصلت: شتاب در آن، کم شمردن بسیار آن و ترک منت گزاری آن. ۶۹- و فرمود: روزها سه روز است: روزی که گذشت، به دست نیاید و روزی که مردم در آنند، باید غنیمتش شمارند و فردا، که تنها آرزوی آن در اختیار آنها است. ۷۰- و فرمود: هر که سه خصلت ندارد، ایمان سودش ندهد: بردباری که نادانی نادان را بر طرف کند، پارسایی که از محرمات الهی بازش دارد و اخلاقی که با مردم مدارا کند. ۷۱- و فرمود: سه چیز است که در هر کس باشد، ایمانش کامل است: کسی که چون خشم کند، خشمش او را از حق به در نبرد و زمانی که خشنود شود، خشنودی‌اش به باطل نکشاند و کسی که چون قدرت یافت گذشت کند. ۷۲- و فرمود: سه چیزند که خردمند را نشاید در هیچ حالی آنها را فراموش کند: فنای دنیا، دگرگونی احوال و آفت‌هایی که امانی از آنها نیست. ۷۳- و فرمود: سه چیزند که هرگز دیده نشده در کسی کامل شده باشد: ایمان، خرد و اجتهاد و کوشش. [صفحه ۲۵۷] ۷۴- و فرمود: بنده‌ای حقیقت ایمان را به کمال نرساند، تا در او سه خصلت باشد: فهم در دین و اندازه گرفتن خوب در زندگی و صبر بر مصیبت‌ها و لا قوه الا بالله العلی العظیم. ۷۵- و فرمود: اگر خواهی بدانی رفیقت در دوستی درست است، او را به خشم آور، اگر در رفاقت تو پا بر جا ماند، برادر تو می باشد و گر نه برادر تو نیست. ۷۶- و فرمود: به دوستی کسی اعتماد مکن، تا او را سه بار به خشم آوری. ۷۷- و فرمود: رغبت در دنیا، مایه‌ی غم و اندوه است و زهد در دنیا، آسایش دل و بدن است. ۷۸- و فرمود: مؤمن اصلاح نشود، مگر به سه خصلت: فهم در دین و خوب اندازه گرفتن زندگانی و صبر بر ناگواری‌ها. ۷۹- و فرمود: بر مؤمن عورتش چیره نگردد و شکمش را او را سوا نکنند. ۸۰- و فرمود: صلاح حال زندگانی و معاشرت با هم، یک پیمان‌پری است که دو سومش، هوش و زیرکی است و یک سومش، نادیده گرفتن و تغافل است. ۸۱- به آن حضرت عرض کردند: مردانگی چیست؟ در پاسخ فرمود: خدا تو را در آنجا که نهی کرده، نبیند و در آنجا که فرمانت داده، مفقودت ننگردد. ۸۲- مردی از آن حضرت خواست که به او چیزی آموزد که وسیله‌ی رسیدن به خیر دنیا و آخرت باشد و مختصر باشد. در پاسخ او فرمود: دروغ مگو. [صفحه ۲۵۹] ۸۳- و فرمود: اگر کار دنیایت خوب شد، برای دینت نگران باش. ۸۴- با پدران‌تان خوش رفتاری کنید، تا پسران‌تان با شما خوش رفتاری کنند و به زنان مردم، عقیف باشید تا زنان‌تان عقیف باشند. ۸۵- و فرمود: حیا بر دو وجه است: یکی، از ضعف است و دیگری، از قوت و اسلام و ایمان است. ۸۶- و فرمود: سلام کردن مستحب است و جوابش واجب. ۸۷- و فرمود: هر که پیش از سلام سخن آغاز کرد، پاسخش را ندهید. ۸۸- و فرمود: کمال تحیت برای مقیم، دست دادن است و کامل کردن سلام با مسافری که آمده، هم آغوش شدن است. ۸۹- و فرمود: به هم دست بدهید، که کینه را می برد. ۹۰- و فرمود: از خدا اندکی هم که باشد بپرهیز و میان خود و او اگر نازک هم باشد پرده‌ای بیاویز. ۹۱- و فرمود: هر که در خشم و رغبت و ترس و شهوت خوددار باشد، خدا تنش را بر آتش حرام کند. ۹۲- و فرمود: عاقبت نعمت پنهانی است که چون یافت شود، فراموش شود و چون از دست برود به یاد آید. ۹۳- و فرمود: درمانده کسی است که برای هر بلایی صبوری آماده نکرده و برای هر نعمتی شکری و

برای هر سخنی، امید آسان شدن ندارد. در هر بلا و سوکی که به فرزندت یا مالت رسد شکبیا باش، زیرا به راستی خداوند عاریت و بخشش خود را گرفته، تا شکر و صبر تو را بیازماید. [صفحه ۲۶۱] ۹۴ - و از رساله‌ی غیبت شهید ثانی رحمه الله روایت کرده که عبدالله نجاشی نامه‌ای به امام صادق علیه‌السلام نوشت و حضرت پاسخی طولانی به نامه‌اش داد و در پایان نامه مرقوم داشت: سپس تو را سفارش و وصیت می‌کنم به تقوای الهی و ایثار کردن و از خود گذشتن در راه فرمان برداری و اطاعت او و چنگ زدن به ریسمان الهی، که به راستی هر کس به ریسمان خدا چنگ زند، حتماً به راه راست هدایت خواهد شد، پس از خدا بترس و نسبت به هیچ کس درباره‌ی خواسته و هوای نفسش ایثار نکن، که به راستی همین است وصیت و سفارش خدای - عز و جل - به آفریدگانش که جز این چیز را از آنها نپذیرد و غیر از این چیزی را بزرگ ندارد و بدان مردمان به چیزی بزرگ‌تر از تقوا نسبت به یکدیگر موظف نشده‌اند، که به راستی وصیت ما خاندان نیز همین است و اگر بتوانی به چیزی از دنیا دست نیابی تا ناچار شوی فردای قیامت درباره‌ی آن مورد بازخواست قرارگیری، این کار را انجام ده. ۹۵ - ابوعمیده به آن حضرت عرض کرد: برای من دعا کن تا روزی‌ام به دست بندگان نباشد. فرمود: خدا نخواسته مگر این که روزی بنده‌ها را به دست یکدیگر نهاده، ولی از خدا بخواه که روزی‌ات را به دست بنده‌های خوب خود بنهد، که سعادت‌مندی است، نه به دست بنده‌های بدش، که بدبختی است. ۹۶ - و فرمود: ما دوست داریم کسی را که خردمند، دانا، با فهم، فقیه، بردبار، مدارا کننده، شکبیا، راستگو و وفادار است. به راستی که خداوند پیامبران را به مکارم اخلاق مخصوص کرده، هر که دارد باید خدا را بدان سپاس گذارد و هر که ندارد به درگاه خدا زاری کند و آن را بخواهد. به آن حضرت عرض شد: مکارم اخلاق چیست؟ فرمود: پارسایی، قناعت، صبر، شکر، حلم، حیا، سخاوت، شجاعت، غیرت، راستگویی، نیکوکاری، امانت پردازی، یقین، خوش خویی و مردانگی. [صفحه ۲۶۳] ۹۷ - و فرمود: محکم‌ترین حلقه‌های ایمان، این است که دوست بداری در راه خدا و دشمن بداری در راه خدا و بدهی در راه خدا و دریغ کنی در راه خدا. ۹۸ - و فرمود: پس از مرگ به دنبال مرد نیاید، مگر سه خصلت: صدقه جاریه که در زندگی انجام داده و پس از مرگش باقی است، روش درستی که بدان عمل شود و فرزند شایسته و خوبی که برایش دعا کند. ۹۹ - و فرمود: در خواستنی‌ها و دوست داشتنی‌ها نتوان افزود، به وسیله‌ای مانند شکر و سپاسگزاری و از ناخوشایندی‌ها نتوان کاست، به وسیله‌ای چون صبر و بردباری. ۱۰۰ - و فرمود: برای شیطان، لشکری دلیرتر از زنان و خشم نیست. ۱۰۱ - و فرمود: دنیا زندان مؤمن است و صبر دژ او و بهشت مأوای او و دنیا بهشت کافر است و گور زندانش و دوزخ مأوایش. ۱۰۲ - و فرمود: هر گاه دیدید بنده‌ای به جست و جوی گناهان مردم است و گناه خود را فراموش کرده، بدانید که گرفتار مکر خدا شده است. ۱۰۳ - و فرمود: نسزد کسی که دانا نیست، سعادت‌مند شمرده شود و کسی که مهربان نیست، ستوده شمرده شود و کسی که شکبیا نیست، کامل شمرده شود و کسی که از سرزنش دانشمندان نپرهیزد، برایش خیر دنیا و آخرت امید باشد شایسته است که خردمند، راست گو باشد تا حدیث او را باور کنند و پر سپاس باشد تا فزونی را شایسته گردد. ۱۰۴ - به آن حضرت عرض شد: ارجمندترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: هر که بیشتر یاد خدا کند و بیشتر اطاعتش نماید. گفتم: مبعوض‌ترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: آن که خدا را متهم سازد. [صفحه ۲۶۵] گفتم: کسی باشد که خدا را متهم سازد؟ فرمود: آری، کسی که استخاره کرده ولی استخاره‌اش بد آمده است ناخوشایند او است، پس خشم کرده و خدا را متهم نموده. گفتم: دیگر چه کسی؟ فرمود: آن که از خدا شکوه کند. گفتم: کسی باشد که از خدا شکوه کند؟ فرمود: آری، آن که چون گرفتار بلا شود، پیش از آن را که رسیده به مردم اظهار کند. گفتم: دیگر چه کسی؟ فرمود: کسی که چون عطا شود، شکر نکند و چون گرفتار بلا گردد، صبر ندارد. گفتم: ارجمندترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: کسی که هر گاه عطایی به وی شود، شکر کند و چون بلایی بیند، صبر کند. ۱۰۵ - و فرمود: برای زود رنج، دوستی به جای نماند و نه برای حسود توانگری باشد و پر نظر کردن در حکمت، خرد را آبتن کند. ۱۰۶ - و فرمود: یک عالم برتر از هزار عابد و هزار زاهد و هزار مجتهد و کوشا [در راه خدا] است. ۱۰۷ - و فرمود: برای هر چیزی زکاتی است و زکات علم آن است که آن را به اهلش

بیاموزد. ۱۰۸ - از عدالت مرد از آن حضرت پرسیدند؟ فرمود: هر گاه از محارم چشم پوشد و از گناهان زبان بندد و از مظالم و ستمگری‌ها دست بکشد. ۱۰۹ - و فرمود: از آمیزش با افراد فرومایه پرهیز که آمیزش با آنان به خیر و خوبی نرسد. ۱۱۰ - و فرمود: سودمندترین چیز برای مرد این است که پیش از رسیدگی به عیب دیگران، به عیب خود رسیدگی کند، پر رنج‌ترین چیزها، نهان داشتن نداری است. بی ارزش‌ترین چیز اندرز به کسی است که پذیرای آن نیست و همسایگی کردن با حریص و بهترین آسایش بریدن امید از مردم است. دلتنگی و خفگی را از خود دور کن، خود را برای تحمل مخالفی که بر تو فرازمندی و برتری دارد رام کن، همانا تو به فضل او اعتراف کردی [صفحه ۲۶۷] تا با وی مخالفت نکنی، هر که برای دیگری فضلی شناسد، به رأی خویش خودبین است و بدان که عزت ندارد کسی که در برابر خدا دلیل نباشد و رفعت ندارد کسی که برای خدا تواضع نکند. ۱۱۱ - و فرمود: محبوب‌ترین دوستان من کسی است که عیب‌هایم را به من هدیه کند. ۱۱۲ - و فرمود: دوستی نباشد جز با شرایطی، هر که دارای همه این شرایط یا برخی از آنها باشد، دوست است و گر نه او را به دوستی نسبت مده: نخست این که، نهان و عیانش با تو یکی باشد. دوم این که، زیبایی تو را از خود داند و زشتی تو را زشتی خود شمارد. سوم این که، رسیدن به مال و یا منصب، او را با تو دگرگون نکند. چهارم این که، هر چه را در توان دارد، از تو دریغ ندارد. پنجم، که جامع همه این خصال است، این است که در هنگام گرفتاری‌ها تو را وا نهد. ۱۱۳ - و فرمود: مدارا کردن با مردم، یک سوم خردمندی است. ۱۱۴ - و به مفضل فرمود: شش خصلت را به تو سفارش کنم تا به شیعیانم برسانی، گفتم: آنها کدامند ای آقای من؟! فرمود: پرداخت امانت به هر که به تو سپرده و این که بپسندی برای برادرت آنچه را به خود پسندی. و بدان هر کاری را پایانی است و از پایان کارها بر حذر باش، برای کارها ناگهانی‌هایی است از آن بر حذر باش، مبادا به کوهی بالا-روی که بالا-رفتنش آسان است، اما فرود آمدنش پرتگاه دارد و به برادرت وعده‌ای مده که وفایش در اختیار نیست. ۱۱۵ - و فرمود: سه چیز است که خداوند در آنها برای هیچ کس رخصتی مقرر نکرده: خوش رفتاری با پدر و مادر، خوب باشند یا بد و وفای به عهد، برای خوب و بد و پرداخت امانت به خوب و بد. [صفحه ۲۶۹] ۱۱۶ - و فرمود: من به سه کس رحم کنم و سزاوارند که به آنان رحم شود: عزیزی که ذلیل شده، توانگری که نیازمند شده، عالمی که اهلش و نادانان، او را سبک می‌شمرند و خوار می‌دارند. ۱۱۷ - و فرمود: هر که دلش به دوستی دنیا درآویخت، به سه زیان آن پای بند شود: اندوه بی‌نهایت، آرزویی که بدان نرسد و امیدی که درنیابد. ۱۱۸ - و فرمود: هر کس از برادرانت که سه بار بر تو خمشگین شد و بدی نگفت، او را برای خود ذخیره بشمار. ۱۱۹ - و فرمود: بر مردم، دورانی آید که چیزی کمیاب تر از رفیق دل آرام و انیس و کسب یک درهم از حلال نیست. ۱۲۰ - و فرمود: هر که خود را در معرض تهمت درآورد، نباید بدگمان به خود را سرزنش کند و هر که راز خود را نهان دارد، اختیارش به دست خود او است و هر رازی از دو کس گذشت، فاش شود. کار برادر خود را حمل بر بهترین وجه آن کن و سخنی را که از دهان برادرت درآید تا محمل خیری دارد به بد تفسیر مکن و بر تو باد به برادران راست و درست که ذخیره دوران خوشی و سپر بلایند. در حدیث خود با آنان که خدا ترسند، مشورت کن و برادران خود را به اندازه‌ی پرهیزکاری آنان دوست بدار و از زنان بد پرهیز و از خوبانشان نیز بر حذر باش و اگر در کار خیر به شما دستوری دادند با آنها مخالفت کنید، تا در فرمان برداری از کار بد به شما طمع نورزند. ۱۲۱ - و فرمود: کسی از شما به حقیقت ایمان نرسد، تا بیگانه‌ترین مردم از خود را برای خدا دوست بدارد و نزدیک‌ترین مردم به خود را برای خدا دشمن بدارد. [صفحه ۲۷۱] ۱۲۲ - به ابی بصیر فرمود: ای ابا محمد! از عقیده‌ی مردم بازرسی مکن که بی دوست خواهی ماند. ۱۲۳ - و فرمود: گذشت و چشم پوشی زیبا آن است که بر گناه کیفر نکنی و صبر زیبا آن است که در آن شکایتی نباشد. ۱۲۴ - و فرمود: در هر کس که چهار چیز باشد مؤمن است، اگر چه از سر تا پایش گناه باشد: راستی، حیا، خوش خویی و شکرگزاری. ۱۲۵ - و فرمود: مؤمن نباشی تا ترسان و امیدوار نباشی و ترسان و امیدوار نباشی، تا عمل کنی بر آنچه بیم و امید داری. ۱۲۶ - و فرمود: ایمان به آرایش ظاهر و آرزو نیست، بلکه عقیده‌ی پاکی است در دل، که کردار آن را تصدیق کند. ۱۲۷ - و فرمود: ایمان، اعتراف و کردار و قصد

و توجه است. و اسلام همان اعتراف است و کردار. ۱۲۸ - و فرمود: با برادرت یک رو مشو و پرده‌ی آبرویی بر جای نه، زیرا آبرو دریدن بی شرمی است و آبرو داری مایه‌ی پا بر جا ماندن دوستی. ۱۲۹ - و فرمود: خدا دری از دنیا به روی بنده خود نگشاید، جز این که دو چندان بر حرص او بیفزاید. ۱۳۰ - به آن حضرت عرض شد: آسودگی در کجا است؟ فرمود: در ترک هوای نفس، عرض شد: چه زمانی بنده آسودگی بیند؟ فرمود: نخستین روزی که به بهشت رود. [صفحه ۲۷۳] ۱۳۱ - و فرمود: مزه‌ی آب، زندگی است و مزه‌ی نان، نیرومندی و سستی تن و نیرویش از پیه کلیه‌ها می باشد. جای خرد مغز است و قساوت و رقت در دل است. ۱۳۲ - و فرمود: به شتاب راه رفتن، بهای مؤمن را ببرد و نورش را خموش سازد. ۱۳۳ - و فرمود: خشم، دل مرد حکیم را ببرد و هر که اختیار خشمش را ندارد، اختیار عقلش را ندارد. ۱۳۴ - و فرمود: توانگری و عزت می چرخند و چون به جای توکل رسند، در آن جا مأوی گیرند. ۱۳۵ - و فرمود: خوش خویی از دینداری است و در روزی بیفزاید. ۱۳۶ - و فرمود: مردانگی دو تا است: مردانگی در وطن و مردانگی در سفر. اما مردانگی در وطن: قرآن خواندن و به مسجد رفتن و هم نشینی با اهل خیر و نظر در فقه و مسائل دین است. و مردانگی در سفر: بخشش از توشه و شوخی کردن تا آنجا که خدا را به خشم نیاورد و کم مخالفت کردن با هم سفران و ترک داستان گویی و نقل حال آنها هنگام جدایی است. ۱۳۷ - و فرمود: بدان اگر کسی که تیغ بر سر علی علیه السلام زد و او را کشت، بر من چیزی به امانت بسپارد، یا از من اندرز خواهد یا با من مشورت کند، من از وی بپذیرم و به امانت با او رفتار کنم و امانتش را بپردازم. ۱۳۸ - سفیان گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: شایسته است کسی خود را بستاید؟ فرمود: در صورت لزوم آری، آیا گفته یوسف علیه السلام را نشنیدی؟ که فرمود: «مرا بر خزینه‌های زمین بگمار که برآستی نگه دار و دانایم» و گفتار بنده‌ی صالح «من برای شما خیرخواه و امین هستم». [صفحه ۲۷۵] ۱۳۹ - و فرمود: به راستی خدا دنیا را به دوست و دشمن می دهد و ایمان را ندهد، جز به برگزیده‌ی خلق خود. ۱۴۰ - به او عرض شد: وصیت لقمان چه بود؟ فرمود: پر از شگفتی‌ها بود و شگفت آورتر از همه، این بود که به پسرش گفت: تا آنجا از خدا بترس که اگر کردار نیک همه جن و انس را به درگاهش ببری، باز هم عذابت کند و تا آنجا به او امیدوار باش که اگر گناهان همه‌ی جن و انس را به درگاهش ببری، باز هم به تو رحم کند. سپس امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ مؤمنی نیست، جز این که در دلش دو روشنی است: روشنی ترس از خدا و روشنی امید به او. اگر این را وزن کنی، بر آن فزونی نیابد و اگر آن را وزن کنی، بر این فزونی نگیرد. ۱۴۱ - و فرمود: کسی که به یک کلمه هدایت آمیز سخن گوید و به آن عمل شود، ثوابی مانند ثواب هر که را که بدان عمل کند دارد و به یک کلمه نا حق و گمراهی که به آن عمل شود، لب نگشاید جز این که بار سنگینی گناه هر که بدان عمل کند بر وی باشد. ۱۴۲ - و فرمود: چهار چیز از اخلاق پیغمبرانند: خوش رفتاری، سخاوت، صبر بر ناگواری و قیام به حق مؤمن. ۱۴۳ - و فرمود: مصیبتی که صبرت بر آن داده‌اند و از خدا شایسته‌ی داشتن ثوابی بر آن داری مصیبت مشمار. همانا مصیبت آن است که صاحبش از ثواب و اجر آن محروم شود و آن موقعی است که هنگام آمدن مصیبت صبر نکند. ۱۴۴ - و فرمود: برای خدا در زمینش بنده‌هایی است که مردم در نیازمندی‌های دنیا و آخرت بدانها پناه برند، آنانند که به حق مؤمنند و در روز قیامت آسوده‌اند. آگاه باشید محبوب‌ترین مؤمنان به درگاه خدا کسی است که مؤمن مستمندی را در دنیا و دربارهی معاش او از فقر کمک بدهد و کسی که یاری دهد و سود بخشد و بدی را از مؤمنان دفع کند. [صفحه ۲۷۷] ۱۴۵ - سفیان ثوری گوید: نزد امام صادق علیه السلام رفتم و به آن حضرت عرض کردم: به من سفارشی فرما که برای پس از شما نگاهش دارم، فرمود: ای سفیان! آیا نگاه می داری؟ گفتم: آری، ای پسر دختر رسول خدا! فرمود: ای سفیان! دروغ گو را مردانگی نیست و حسود را آسایش نخواهد بود و برای پادشاهان رفیقی نباشد و برای متکبران دوستی و برای آدم بدخو آقایی نیست. سپس دم بست، من گفتم: ای پسر دختر رسول خدا! برایم بیفزا. فرمود: ای سفیان! به خدا اعتماد کن تا عارف باشی و به قسمتش راضی باش، تا توانگر باشی. بدان گونه که با تو رفاقت کنند، رفاقت کن تا به ایمان خود بیفزایی و با بدکار مصاحبت مکن که از بدکاری‌اش به تو آموزد. در کار خود با کسانی مشورت کن که از خدای - عز و جل - می ترسند،

سپس دم فرو بست. و من عرض کردم: ای پسر دختر رسول خدا! برایم بیفزا، فرمود: ای سفیان! هر که عزتی بی سلطنت و لشکری بی یاور و هیبتی بی مال بخواهد، باید از خواری نافرمانی‌های خدا به عزت طاعتش منتقل شود. سپس دم فرو بست، عرض کردم: ای پسر دختر رسول خدا! برایم بیفزا، فرمود: ای سفیان! پدرم مرا به سه چیز ادب آموخت و از سه چیز نهی کرد: اما آن سه که مرا بدان ادب کرد، فرمود: پسر جانم هر که یار بد گیرد، به سلامت نرهد و هر که گفتارش را مهار نکند، پیشیمان گردد و هر که در جاهای بد در آید، متهم گردد. گفتیم: ای پسر دختر رسول خدا! آن سه که از آنها شما را نهی کرد، کدامند؟ فرمود: مرا از هم نشینی با کسی که حسود نعمت و سرزنش کننده به مصیبت و سخن چین است نهی کرد. ۱۴۶ - و فرمود: مؤمن میان دو ترس است: گناه گذشته که نداند خدا با او در آنچه می کند و عمر باقی مانده که نمی داند در آنچه مهلکه‌هایی را کسب کند و او شب را صبح نکند مگر ترسان و روز را شام نکند، مگر ترسان و او را اصلاح نکند، مگر همین ترس. [صفحه ۲۷۹] ۱۴۷ - و فرمود: هر که به روزی اندک خشنود است، خدا از او اطاعت کم را بپذیرد و هر کس به کمی از حلال بسازد، هزینه‌اش سبک است و کسبش پاک و از درماندگی برهد. ۱۴۸ - و فرمود: مؤمن نخواهید بود تا آن گاه که بلا را نعمت شمارید و خوشی را مصیبت. ۱۴۹ - و فرمود: از درستی یقین شخص مسلمان است که مردم را با خشم خدا خشنود نسازد و آنها را بدانچه خدا روزی او کرده، سپاس نگذارد و بدانچه خداوند به او نداده مردم را سرزنش نکند، زیرا آنچه روزی او است، حرص زیاد به سوی او نکشد، و بدخواهی بدخواه جلوگیرش نیست و اگر یکی از شما از روزی خود بگریزد، چنانچه از مرگ می گریزد، روزی‌اش وی را دریابد، پیش از آن که بمیرد، چونان که مرگ او را دریابد. ۱۵۰ - و فرمود: سه خصلتند که آنها سخت‌ترین عمل بنده است: حق دادن مؤمن از طرف خودش، مواسات شخص با برادرش و یاد خدا در هر حال. به آن حضرت عرض شد: ذکر خدا در هر حال یعنی چه؟ فرمود: یعنی قصد هر نافرمانی که کند خدا را به یاد آورد، تا میان او و آن نافرمانی مانع شود. ۱۵۱ - و در کتاب سرائر به سندش از هشتم جزری روایت کرده که گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که می فرمود: هر که را خداوند از خواری گناهان به عزت تقوا در آورد، بی مال توانگرش کرده و بی فامیل عزیزش گردانده و بدون وجود انسانی، وی را انس بخشیده و کسی که از خدا بترسد، هر چیزی از او بترسد و کسی که از خدا نترسد، خداوند وی را از هر چیز بترساند و کسی که به اندکی از زندگی، از خدا راضی باشد، خداوند به اندکی از عمل او راضی شود و کسی که از طلب مال حلال شرم ندارد و به همان قانع باشد، [صفحه ۲۸۱] زندگی‌اش سبک و خاندانش در نعمت هستند و هر که در دنیا زهد ورزد، خداوند حکمت را در دلش جای گیر کند و زبانش را بدان گویا کند و او را به عیب‌های دنیا و درد و درمانش بینا گرداند و از دنیا به سلامت وی را به سوی سرای سلامتی بیرون برد. ۱۵۲ - و در کتاب امالی طوسی به سندش از عمرو بن سعید بن هلال روایت کرده که گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: مرا وصیتی فرما، فرمود: تو را وصیت می کنم به تقوای الهی و پارسایی و تلاش و کوشش. و بدان کوششی که پارسایی در آن نباشد، سود نبخشد و بنگر به کسی که پایین‌تر از تو است و منگر به کسی که برتر از تو است، که خداوند به پیامبرش بسیار فرمود: «تو را به شگفت و ندارد، مال‌ها و فرزندان‌شان» و نیز خدای - عز و جل - فرموده: «چشم خود را خیره مکن، بدانچه بهره دادیم به همسرانی از ایشان شکوفایی زندگی دنیا را» و اگر نفس تو به ستیز با تو برخاست، درباره‌ی چیزی از اینها، پس بدان که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قوت زندگی‌اش جو بود و شیرینی خوراکش خرما بود و وسیله‌ی آتش او شاخه‌ی خرما. و هر گاه مصیبتی به تو رسید، خود را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسنج که به راستی هیچ گاه مردم مانند او دچار مصیبت نشده و نخواهند شد.

پاورقی

- [۱] بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۱۹۲. [۲] همان، ص ۱۹۳. [۳] همان. [۴] همان، ص ۱۹۴. [۵] همان. [۶] همان. [۷] همان، ص ۱۹۵. [۸] همان. [۹] همان. [۱۰] همان، ص ۱۹۶. [۱۱] همان، ص ۱۹۷. [۱۲] همان، ص ۱۹۸. [۱۳] همان، ص ۱۹۹. [۱۴] همان. [۱۵] همان،

ص ۲۰۰. [۱۶] همان. [۱۷] همان. [۱۸] همان، ص ۲۰۱. [۱۹] همان، ص ۲۰۳. [۲۰] همان، ص ۲۰۵. [۲۱] همان، ص ۲۰۶. [۲۲] همان. [۲۳] همان. [۲۴] همان، ص ۲۰۶. [۲۵] همان. [۲۶] همان، ص ۲۰۷. [۲۷] همان. [۲۸] همان. [۲۹] همان، ص ۲۰۸. [۳۰] همان، ص ۲۰۹. [۳۱] همان. [۳۲] همان. [۳۳] همان. [۳۴] همان. [۳۵] همان، ص ۲۱۰. [۳۶] همان، ص ۲۲۷. [۳۷] همان، ص ۲۲۸. [۳۸] همان، ص ۲۲۹. [۳۹] همان. [۴۰] همان. [۴۱] همان. [۴۲] همان. [۴۳] همان. [۴۴] همان، ص ۲۳۰. [۴۵] همان. [۴۶] همان. [۴۷] همان. [۴۸] همان، ص ۲۳۱. [۴۹] همان. [۵۰] همان، ص ۲۳۲. [۵۱] همان. [۵۲] همان. [۵۳] همان. [۵۴] همان. [۵۵] همان، ص ۲۳۳. [۵۶] همان، ص ۲۳۴. [۵۷] همان. [۵۸] همان. [۵۹] همان. [۶۰] همان. [۶۱] همان، ص ۲۳۵. [۶۲] همان. [۶۳] همان، ص ۲۳۷. [۶۴] همان، ص ۲۳۸. [۶۵] همان. [۶۶] همان. [۶۷] همان. [۶۸] همان. [۶۹] همان، ص ۲۳۹. [۷۰] همان. [۷۱] همان. [۷۲] همان، ص ۲۴۰. [۷۳] همان. [۷۴] همان. [۷۵] همان، ص ۲۴۱. [۷۶] همان. [۷۷] همان. [۷۸] همان، ص ۲۴۲. [۷۹] همان. [۸۰] همان. [۸۱] همان، ص ۲۴۳. [۸۲] همان. [۸۳] همان. [۸۴] همان. [۸۵] همان. [۸۶] همان. [۸۷] همان. [۸۸] همان. [۸۹] همان، ص ۲۷۷. [۹۰] همان، ص ۲۴۴. [۹۱] همان، ص ۲۴۵. [۹۲] همان. [۹۳] همان. [۹۴] همان، ص ۲۴۶. [۹۵] همان. [۹۶] همان. [۹۷] همان. [۹۸] همان، ص ۲۴۷. [۹۹] همان، ص ۲۴۷. [۱۰۰] همان. [۱۰۱] همان. [۱۰۲] همان. [۱۰۳] همان، ص ۲۴۸. [۱۰۴] همان، ص ۲۴۹. [۱۰۵] همان. [۱۰۶] همان. [۱۰۷] همان، ص ۲۵۰. [۱۰۸] همان. [۱۰۹] همان. [۱۱۰] همان. [۱۱۱] همان. [۱۱۲] همان، ص ۲۵۱. [۱۱۳] همان. [۱۱۴] همان. [۱۱۵] همان، ص ۲۵۲. [۱۱۶] همان. [۱۱۷] همان، ص ۲۵۳. [۱۱۸] همان. [۱۱۹] همان. [۱۲۰] همان، ص ۲۵۳. [۱۲۱] همان. [۱۲۲] همان. [۱۲۳] همان. [۱۲۴] همان، ص ۲۵۴. [۱۲۵] همان. [۱۲۶] همان. [۱۲۷] همان، ص ۲۵۵. [۱۲۸] همان. [۱۲۹] همان، ص ۲۵۷. [۱۳۰] همان. [۱۳۱] همان، ص ۲۵۸. [۱۳۲] همان. [۱۳۳] همان، ص ۲۵۹. [۱۳۴] همان. [۱۳۵] همان، ص ۲۶۰. [۱۳۶] همان. [۱۳۷] همان. [۱۳۸] همان، ص ۲۶۱. [۱۳۹] همان. [۱۴۰] همان، ص ۲۶۲. [۱۴۱] همان. [۱۴۲] همان. [۱۴۳] همان. [۱۴۴] همان، ص ۲۶۳. [۱۴۵] همان، ص ۲۶۴. [۱۴۶] همان، ص ۲۷۰. [۱۴۷] همان، ص ۲۹۵.

۲۷- معصوم هشتم ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدید آور: معصوم هشتم جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه/ به قلم جواد فاضل، ۱۲۹۳-۱۳۴۰. مشخصات نشر: تهران: علی اکبر علمی ۱۳. مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص. موضوع: جعفر بن محمد، (ع)، امام ششم علیه السلام رده بندی کنگره: BP۴۶/م ۲۶۱۰۳۰۰ ای رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۶ شماره کتاب شناسی ملی: ۲۰۳۹۰۷۵

مقدمه

قرن دوم هجرت با تحولات عظیمی در وضع حکومت اسلام آغاز شده بود. آل امیه در نتیجهی فساد و انحراف همچون تخته پاره‌ای بر امواج حوادث به چپ و راست می لغزید. و این شجره‌ی خبیثه پس از هزار ماه برگ و بار نزدیک بود از ریشه کنده شود. به همان ترتیب که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بود سلسله‌ی بنی امیه دوران فجایع و جنایات خود را سپری ساخته بودند. این توپ بازی از دستی به دست دیگر پاس داده می شد. بنی امیه تخت و منبر خلافت را به بنی عباس وا می گذاشت. در یک چنین عهد آشفته دو تن از ائمه‌ی محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله و سلامه علیهما در این دوران مقام امامت را دریافت کرده بودند. ضعف حکومت‌ها به امامین اسلام محمد و جعفر فرصت مناسبی داده بود که به نشر و ترویج دین مبین امامیه اعلی الله کلماتها پردازند. امام باقر علیه الصلوات و السلام که با هشام بن عبدالملک معاصر بود به نسبت امام ما بعد خود چندان آزادی عمل

نداشت زیرا بنی امیه هنوز قوی بود اما امام صادق که دوران ملوک بعد از هشام را دریافته بود با منت های آزادی به کار خویش پرداخت و به همین جهت مذهب اثنی عشری به مذهب جعفری شهرت یافت؛ زیرا این مذهب مقدس و مهذب را امام ششم ما جعفر بن محمد علیهما السلام پی ریخته بود. ما از آنجائی که در تاریخ زندگی این دو امام طول و تفصیل زیادی نداده بودیم و هدف ما از نگارش این کتابها تنظیم یادداشت های کوچکی از حیات مبارک و مقدس معصومین علیهم السلام است بنابراین شرح سرگذشت این دو امام را در یک جلد گنجانیده ایم و از درگاه ایزد متعال تعالی اسلام و چیرگی حق و پیروزی مسلمانان را خواستاریم. و توفیق آقای علی اکبر علمی مؤسس و مدیر بنگاه مطبوعاتی علمی را صمیمانه مسئلت می داریم. ۲ اردیبهشت ۲۸ - جواد فاضل [صفحه ۸۶]

مذهب جعفری

امام ششم اسلام و معصوم هشتم محقق حقایق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه به سال هشتاد و سوم هجرت در هفدهم ماه ربیع الاول هنگام فجر روز جمعه از ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر به دنیا آمد. طلوع این نور مقدس در بحران ظلمت آل امیه صورت گرفت. بنی مروان در آن سالها اوج قدرت و عظمت مادی خود را می پیمودند. صادق آل محمد سلام الله همانطور که در کتاب معصوم هفتم یاد کرده ایم در میان برادران خود عبدالله اکبر و ابراهیم و عبدالله اصغر شاخص خاندان علوی بود. بنابراین درباره ی هیچ کدام از پسران امام باقر گمان به امامت نرفت و هیچ کدام از آنان این داعیه را ابراز نکرد. تنها جعفر بن محمد ابو عبدالله سلام الله علیه مشارالیه و محل تعظیم و تکریم طایفه ی ناجیه ی امامیه بود. [صفحه ۸۷] امام صادق در دوران حیات جدش علی بن الحسین علیهما السلام به دنیا آمد و در آن تاریخ که سید الساجدین جهان را بدرود می گفت صادق اهل بیت کودکی دوازده ساله بود. و به سال صد و هفده که حضرت باقر رحلت می کرد وی سی و چهار سال داشت و در سن سی و چهار سالگی امامت امت محمد صلی الله علیه و آله به عهده ی او افتاد. می گوید در آن دم که پدرم دیده از دیدار فرو می بست فرزندان خود را به حضور طلبید. در این هنگام رجال شیعه نیز افتخار حضور داشتند. پدرم باقر سلام الله علیه در میان جمع آن سخن به پسران خود گفت که یعقوب اسرائیل به هنگام نزع فرزندان خود را وصیت فرمود. پروردگار متعال به خاطر شما دین مبین خود را برگزید. آن دین مبین اسلام است و شما چنان باشید که مسلمان بمیرید. و بعد رویش را به سمت من برگردانید و فرمود: یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون - جعفر! پس از مرگ جنازه ی مرا از زمین بردار و خویشتن به غسل من اقدام کن. با آن جامه که روزهای جمعه نماز می خواندم کفنم بپوشان و در دل خاک بند کفنم را باز کن و در بقیع کنار قبر پدرم به خاکم بسپار و مزار مرا به قدر چهار انگشت بالا بیاور و بعد روی مقدس خود را سوی اصحاب خویش برگردانید و فرمود: الضرفوا چنان پنداشتم که پدرم ابو جعفر اصحاب خود را به گواهی بر بالین خویش طلبید. گفتم بابا. آیا برای تو مقدور نبود که وصیای خویش را محرمانه [صفحه ۸۸] به من باز گوئی. فرمود: - می خواستم همه بدانند که پس از بدرود من زمام امور به مشت کیست. و دوست نمی داشتم که در امامت تو شبهه و اشکالی به وجود بیاید. امام صادق به سال صد و هفده در سن سی و چهار سالگی بر جای پدر نشست و ابواب افاده و افاضه و تعلیم و تدریس را به روی علمای عصر خویش گشود. گفته می شود و این گفتار محقق است. به قدری که از محضر معارف جعفر بن محمد کسب فیض و عرفان شده از محضر هیچ یک از علما و حتی ائمه ی اسلام نشده است. آمار علمائی که از امام ابو عبدالله جعفر بن محمد روایت حدیث کرده اند به چهار هزار نفر بالغ است. در عصر امام صادق عقائد مادی ریشه ی استواری گرفته بود. ۱- ابن ابی العوجا. ۲- ابن طالوت ۳- ابن اعمی ۴- ابن مقفع این چهار نفر پدید آورندگان فکر مادی و الحاد به نشر افکار خود همت گماشته بودند. تنها امام صادق بود که همچون سدی شکست ناپذیر در برابر ایرادها و اشکالات این قوم استقامت می ورزید. و باید دانست که امام صادق به سخن مردم «هر چه بود» با منتهای خونسردی و ادب گوش

می داد و بعد با بیانی وسیع و عمیق به پاسخ [صفحه ۸۹] می پرداخت. از دهریون هر کس با ابوعبدالله جعفر صادق سلام الله علیه طرف مباحثه می شد نتیجه‌ی مباحثه به نفع حق و شکست باطل صورت می گرفت. مادیون احیانا در استدلال خود سخنانی خشم انگیز و نفرت آور از دهان می پرانیدند. این قوم قومی بی ادب و دور از تربیت اجتماعی بودند. ولی امام صادق با همه قدرت و اعتبار اجتماعی خود آن قدر مدارا می فرمود و آن قدر ادب به کار می برد و آن چنان در تنظیم منطق خود مهارت نشان می داد که حریف چاره‌ای جز تسلیم نداشت. ابو شاکر دیصانی که از پیشوایان مکتب مادی بود یک روز به حضور امام شرفیاب شد و گفت: - پدران تو مردمی دانشمند و درخشان بوده‌اند و مادران تو نیز از فکر و علم بهره‌ای داشتند. تو که از چنان نطفه به وجود آمده‌ای و بر چنین دامان پرورش یافته‌ای امروز همچون آفتاب تابان بر آسمان معارف و علوم می درخشی. ما عقیده داریم که جهان از لیست، قدیم است بی ابتداست و شما که این جهان را حادث می شمارید چه منطق معقولی دارید. امام با مهربانی و آرامش تخم مرغی را از زمین برداشت و فرمود می دانید این چیست. - تخم مرغ است. - نگاهش کنید. در زیر این پوست نقره فام دو مایع غلیظ تکوین شده که هرگز به هم نمی آمیزند. سفیده‌ای مانند سیماز بالا- و پائین. از چهار طرف زرده‌ای همچون طلای مذاب را به میان گرفته است. این طور نیست. - چرا این طور است یا اباعبدالله. [صفحه ۹۰] امام گفت: - و ما امروز این تخم جامد و ساکن و بی حس و حال را در زیر بال‌های گرم مرغی می گذاریم و در انتهای چندین روز این تخم از هم می شکافد و در میان سفیده و زرده‌اش طاووسی رنگین پر و بال سر می کشد. این طور نیست؟ - چرا یا اباعبدالله این طور است. - تخم مرغ. این تخم مرغ تا دیروز وجود خارجی نداشته. از نطفه یک طاووس نر در دل یک طاووس ماده تکوین شده و پس از چندی طاووسی که اکنون وجود خارجی ندارد از میانش به در می آید. آیا معهدا می توانیم این تخم مرغ یا آن طاووس را ازلی و قدیم بنامیم. این تخم مرغ. و این طاووس و آنچه در جهان می بینید اجزائی نیستند که در مقام «کل» وجود عالم را تشکیل می دهند و تاریخ همه‌ی آنها به روزی منتهی می شود که اصلا وجود نداشته‌اند. این جهان اگر قدیم می بود باید اجزائش نیز از قدیم وجود می داشتند. باید کوهش، دشتش، دره‌اش، صحرایش، نهرش، دریایش همه و همه با خودش که جز این چیزها نیست باید در عالم حس و عیان موجود می بودند. باید تخم مرغش همیشه تخم مرغ می بود طاووسش نیز مستغنی از وجود تخم مرغ بال و پر می افراشت. اینجاست که به حدوث جهان پی می بریم. اینجاست که با دیده‌ی سر آغاز جهان را می بینیم. این طور نیست. ابو شاکر با منتهای عجز و مسکنت گفت: - این طور است یا اباعبدالله. - این طور است. دلالت فاوضحت و قلت فاحسنت و ذکرت فوجزت با برهان خویش این تیرگی را روشن فرمودی. گفتی و نیکو [صفحه ۹۱] گفتی و بیان کردی و در عین اختصار حق بیان را ادا کردی یا اباعبدالله. و اکنون یک سؤال دیگر. - چشمان ما می بیند. گوش‌های ما می شنود. با بشره لمس می کنیم. ذائقه‌ی ما مزه‌ها را می شناسد و شامه‌ی ما بوها را درمی یابد. این بوی خوب است. این بوی بد است. معنی این حواس چیست! این پنج حس ما را به این حقیقت نزدیک می سازند که ملاک حقایق در جهان ادراک‌های مادی است. آنچه را که با حواس مادی خود نمی توانیم ادراک کنیم موهومی بیش نیستند اینطور نیست یا اباعبدالله! فرمود: - این طور نیست. این طور نیست. ابا شاکر! می دانی چرا! آنچه را که از حواس خمس تعریف کرده‌ای آلا-تی بی حس و حال را یکی پس از دیگری شمرده‌ای. چشم آلت دیدن و گوش آلت شنیدن و زبان آلت ذوق و بشره آلت لمس و بینی آلت استشمام است. ما درخت را با اره و تبر می بریم ولی ملاک بریدن درخت تنها اره و تبر نیست. تا دستی به دسته‌ی اره و تبر نچسبد. تا نیروئی این فلز تیز شده و صیقل خورده را تکان ندهد خود به خود نمی تواند گیاهی را فرو اندازد تا چه رسد به درخت. ذکرت الحواس الخمس و هی لا تنفع الا بدلیل کما لا تنفع الظلمه بغیر مصباح آنچنان که ظلمت را پی چراغ نشاید پیمود این آلات پنج گانه را نیز بی نیروی معنویش نمی توان بکار انداخت. درباره‌ی معرفت به مقام کبریائی حق چنین گفت: [صفحه ۹۲] - من علوم را در چهار علم محصور یافتیم. ۱- نخست آن که خدای خویش را بشناسی. ۲- و بعد دریابی که با تو چه کرده یعنی از مواهب و عطایای وجودی به وجود تو تا چه اندازه افاضه فرمود. ۳- و بعد از تو در برابر این

همه اعطا و انعام چه خواسته. ۴- و چهارم آنکه چه خطائی فروغ جان تو را خاموش خواهد ساخت و کدام دست به این دستبرد خواهد زد. با این چهار معرفت معارف واجبه را خواهیم شناخت. چون خدای خویش را شناختیم ناچاریم نعمت او را نیز بشناسیم. نعمت شناسی مقدمه سپاسگذاری است و سپاسگذاری در حقیقت نفس خود ایفای تکلیف و ادای مراسم عبودیت است. و در آنجا که آدمی زاده نعمای پروردگار خود بشناسد و شکر نعمتش بگذارد و از خطائی که آفت دین اوست بگذرد حقیقت علوم را دریافته و از دانش خود بینش بهره برده است. به هشام بن حکم. شاگرد فعال و هوشیار خود فرمود: ان الله تعالی لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیئی و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه نه چیزی به خدا مانند است و نه او به چیزی می ماند. آنچه در وهم بشر صورت می گیرد صورتی موهوم بیش نیست. بنابراین آن صورت موهوم حقیقت الوهیت نیست. «این حکمت را در مکتب پدر بزرگوار خویش امام باقر آموخته بود». او می فرمود که پروردگار متعال عادل است و درباره‌ی عدل الهی این سخن یادگار اوست. [صفحه ۹۳] یا زراه اعطیک حمله فی القضا و القدر زراه بن اعین به عرض رسانید: - فدای تو شوم. بگو تا بشنوم که تکلیف ما با مقدرات ما چیست. امام صادق گفت: - به روز رستاخیز. در آن صحرا که محشر بشر است پروردگار عادل بندگان خویش را بر مبنای تعهدات آنان به پای حساب می کشاند. و از آنچه خود بر آن تقدیر کرده و قضا رانده کلمه‌ای نخواهد پرسید. آدمی زاده به هر چه دلخواه اوست دسترس ندارد و اگر دلخواه خود را به دست بیاورد مسلم نیست که بر آن توفیق یابد و اگر بر آن توفیق یافت باز هم باید از توفیق خویش رضا حاصل کند. بنابراین تا اراده و قدرت و توفیق و رضا به دست نیاید سعادت او کمال نخواهد یافت. آنچه را که باید بدانید در طلبش از پای منشینید و به راهش از هر چه دارید بگذرید زیرا دین خدا بر ارکانی قرار گرفته که تا حقایقش ادراک نشود این عبادت‌های عادی سودی نخواهد بخشید و آن نادانی به هیچ پوزش شایسته اغماض و بخشایش نتواند بود. به توبت و انابت بگرائید. تاخیر التوبه اعتزاز و طول التسویف حیره و الاعتدال علی الله هلکه و الاصرار علی الذنب امن لمکر الله یا من مکر الله الا القوم الخاسرون. آنان که در ادای توبت و انابت تعلل می ورزند قومی مغرور باشند و آن کسان که استغفار را به امروز و فردا می اندازند سرگردان می مانند و بدین ترتیب به هلاکت می گریند. گناهکارانی که به گناه خویش ادامه می دهند از سقوط ناگهانی خود غفلت دارند. و همین قوم سرانجام زیان خواهند کرد. [صفحه ۹۴] شیخ اجل اعظم بهاء المله والدین محمد عاملی اعلی الله مقامه در کشکول خود از عین خط مردی به نام «عنوان بصری» چنین می نویسد: مردی از مشایخ عرب بود که نود و چهار سال از عمرش گذشته بود می گفت: - سال‌ها بود که من از محضر مالک بن انس دانش فرا می گرفتم ولی در آن روز که جعفر بن محمد الصادق «سلام الله علیه» از سفر کوتاه خود به مدینه بازگشت و من حضورش را ادراک کردم. تصمیم گرفتم که در آینده شاگرد ابوعبدالله صادق باشم و به این مقام افتخار کنم. ولی امام به من فرمود: - از من دست بردار. در خانه‌ی من آمد و رفت بسیار است، به علاوه من در شب‌ها و روزها اوراد و اذکاری دارم که سزاوار است هر کدام به وقت خود انجام شود. شما همان طور که در محضر مالک بن انس به کسب معرفت می پرداختی از کار خویش دست باز مدار و مرا به حال خویش بگذار. از این امتناع دلم شکست. با غم بسیار خانه‌اش را ترک گفتم و به خانه‌ی خود برگشتم. پیش خود گفتم اگر جعفر بن محمد در پیشانی من فروغ سعادت می دید، مرا از پیشگاه خود طرد نمی کرد. شب هنگام به مسجد رسول الله علیه و آله رفتم و نماز گذاشتم و به قبر مطهر رسول سلام دادم و بازگشتم. و فردای آن روز بار دیگر به روضه‌ی رسول شرفیاب شدم و دو رکعت نماز گذاشتم و دست به آسمان بلند کردم و گفتم: امسالک یا الله یا الله ان تعطف علی قلب جعفر و ترزقنی من علمه ما اهتدی به الی صراطک المستقیم [صفحه ۹۵] پروردگارا! قلب جعفر بن محمد را به من مهربان کن و از علم او برخوردارم فرمای تا در روشنائی علم او صراط مستقیم را بشناسم و از آنجا به خانه‌ام آمدم. دیگر رغبتی نداشتم که به محفل مالک بن انس پا بگذارم زیرا عشق امام صادق چنان به قلب من ریشه کرده بود که جز او و محضر او همه چیز را از یاد برده بودم. شب و روز در خانه‌ی خود به کنج عزلت خزیده بودم. جز به خاطر نماز از خانه‌ام پا به در نمی گذاشتم. بالاخره طاقتم طاق شد. دیدم نمی توانم در این کنج عزلت قرار بگیرم. برخاستم جامه و ردا

پوشیدم و رو به سوی خانه‌ی صادق به راه افتادم. در خانه‌ی او از خدمتکارش اجازه خواستم که امام را ببینم. خدمتکار برگشت و پرسید: - چکار دارید. گفتم: السلام علی الشریف در آن عهد علویین را مردم عرب «شریف می نامیدند» گفتم می خواهم بر «شریف» سلام کنم. خدمتکار معذرت خواست و گفت: امام بر سجاده‌ی عبادت ایستاده است و دارد نماز می خواند. اندکی به انتظار نشستیم که دیدم همان خدمتکار بار دیگر آمد و گفت: - ادخل علی برکة الله اجازه داد. خوشحال شدم امام تازه از نماز فراغت یافته بود. سلام کردم. [صفحه ۹۶] بر جواب سلام من اضافه کرد: - بنشین که مغفرت الهی نصیب تو باد. روبرویش نشستیم. چند لحظه مکث کرد و آن وقت فرمود: - کنیه شما چیست. گفتم: ابوعبدالله. فرمود: - این کنیه را خدا برای تو ثابت کند و توفیق رفیقت سازد چه حاجتی داشتید. در دل گفتم اگر از این دیدار جز همین دعا بهره‌ی دیگری نبرم برای من همین دعا که در حق من کرده بس است. دوباره پرسید: - چه می خواهید: گفتم از درگاه خدا مسئلت کردم که قلب تو را به من مهربان فرماید و از علم تو بهره‌ورم کند و امیدوارم دعای من مستجاب شود و «شریف» با من بر سر لطف و مرحمت درآید. امام فرمود: - گوش کن یا اباعبدالله. علم متاعی نیست که در نتیجه‌ی تعلم و تحصیل به دست آید. و انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله تعالی ان یریدیه بلکه علم نوریست که پروردگار متعال در قلب‌های تهذیب شده برمی‌افروزد و در پرتو همان نور به راه راست هدایتش می کند. شما که علم را می جوئید خوبست نخست در نفس خود حقیقت عبودیت را بجوئید و بعد علم را به خاطر عمل فرا گیرید، و رموز دانش را از خدا بخواهید تا با شما بازش گذارد. [صفحه ۹۷] گفتم یا شریف: امام در اینجا حرف مرا برید و فرمود: - به من «شریف» نگوئید. به من بگوئید. یا اباعبدالله. گفتم یا اباعبدالله حقیقت عبودیت چیست. در جوابم فرمود: - حقیقت عبودیت محصول سه خصلت است. ۱- نخست آنکه بنده برای خود در این جهان مال و ملکی نشناسد زیرا بنا به قاعده بندگی و بردگی آن کس که بنده و برده است در برابر مولای خود مالک هیچ. حتی نفس خویش هم نیست. هر چه دارد همه را مال خدا بشمارد و در همان راه که با رضای خدا قرین است به مصرفش رساند. ۲- بنده‌ای که می خواهد به حقیقت عبودیت برسد نباید به خاطر خویش تدبیر و چاره جوئی کند. ۳- و همواره به دین خود بیندیشد و فکر کند که پروردگار او را به چه امر کرده و از چه نهی فرموده است. هنگامی که بنده خویشتن را صاحب مال و مالک ملک بشمارد به مال و ملک دنیا حرص نخواهد زد و از انفاق دینار و درهم نخواهد ترسید. و مال دنیا را به همان ترتیب که خدای او فرمان داده خرج خواهد کرد. هنگامی که بنده خویشتن را شایسته تدبیر و چاره جوئی نداند مصیبت‌های دنیا در چشمش با همه عظمت خود کوچک خواهد نمود و حوادث زندگی را با بردباری و تسلیم خواهد پذیرفت. هنگامی که بنده به اوامر و نواهی الهی بیندیشد و در فکر دین خود باشد هرگز به خودنمائی و جاه فروشی در اجتماع نخواهد [صفحه ۹۸] پرداخت و در راه مفاخره و مباهات برای خویشتن در دسر فراهم نخواهد ساخت. و هنگامی که خداوند متعال بنده‌ی خویش را بدین سه خصلت اکرام فرماید. دنیا و مردم دنیا و اهریمنان دنیا در چشم و دل او کوچک و ناچیز جلوه کنند. یک چنین انسان هرگز در جمع مال حرص نزند و در سایه‌ی مال افتخار نجوید و به دیگران کبر و یا نخوت نفروشد و بدان چه در ملک مردم است چشم طمع نگشاید و عمر خویش را به بطالت سر نکند. این نخستین پایه‌ی تقواست. قال الله جل و عز من قائل تلک الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین ما سعادت را در آخرت به کسانی وا خواهیم گذاشت که در دنیا برتری نجویند و فساد ینگیزند. سعادت در عاقبت ویژه‌ی پرهیزکاران است. عنوان بصری می گوید. - گفتم یا اباعبدالله نصیحتم فرمای. فرمود: - تو را به نه حکمت وصیت کنم و همین نه وصیت نصیحت را کافی است. من سالکان طریق را به همین نه کلمه وصیت گویم. و از درگاه پروردگار متعال مسئلت جویم که تو را در انجام این وصایای نه گانه یاری فرماید: از این نه سخن سه سخن به ریاضت نفس و سه سخن به حلم و سه سخن به علم وابسته است. این نه سخن را به یاد دار و زنهار در انجامش کسالت و اهمال روا مدار. [صفحه ۹۹] عنوان می گوید: - حواسم را جمع کردم و قلبم را از اندیشه‌های گوناگون تهی ساختم و با فکری آسوده و خاطری تهذیب شده به سخنان امام ابوعبدالله گوش هوش فرا داشتم. امام چنین گفت: اکنون آن سه حکمت که به

ریاضت نفس تعلق دارد. ۱- آنجا که در نفس خویشتن اشتها نمی یابی از خوردن پرهیز کن. زیرا ناخواسته خوردن خورنده را احق و ابله پروراند و به هوش باش که جز به هنگام گرسنگی لب به طعام نیالی. ۲- از سفره لقمه‌ی حلال برداری و در نخستین لقمه اسم مقدس پروردگار بر زبان آوری. ۳- فراموش مکن که رسول اکرم فرمود: ما ملاء آدمی وعائنا شرا من بطنه و ان کان و لابد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لفسه هرگز آدمی زاده ظرفی را که ناهنجار تر از شکم وی باشد آکنده نسازد. و در آن هنگام که گرسنگی طاقت از کفش بر باید انبار شکم را به سه قسمت تقسیم کند: یک قسمت را طعام و یک قسمت را به شراب «نوشیدنی» و قسمت سوم را به نفس خویش وا بگذارد. و اما آن سه سخن که باید در حلم گفته شود: ۱- در پاسخ آن کس که گریبان تو گیرد و گوید. اگر یک دشنام دهی ده دشنام خواهی شنید. [صفحه ۱۰۰] چنین گوی: - که اگر ده دشنام دهی یک دشنام هم نخواهی شنید. ۲- به آن کس که تو را به ناهنجار یاد کند چنین جواب گوی: - این خصلت‌ها که به من نسبت داده‌ای اگر در من موجود است به درگاه خدا استغفار می کنم و از قدرت و رحمت او مستثنت می دارم که مرا از این خصال نکوهیده برهاند و اگر در من چنین خصلتی موجود نیست و تو به ناحق تهمت می زنی باز از درگاه الهی می خواهم که این گناه را بر تو ببخشد. ۳- با دشمنان خویش مدارا کن و اگر تو را به آزار و ایذاء تهدید کرده‌اند تو آنان را به محبت و دعا نوید ده. و سرانجام آن چه از گفتار ما به علم مربوط است: ۱- از دانشمندان دانش فراگیر و آنچه را نمی دانی از پرسیدنش ننگ مدار ولی زنه از سر هزل و لهو پرسش مکن و قیمت وقت را بشناس. ۲- هرگز خودسرانه در مسائل سخن مگویی و علم را حقیر مگیر و جانب احتیاط را هرگز فرو مگذار. ۳- گردن خویش را زنه‌ار برای مردم پل مساز و از اعطای فتوی آن چنان که از شیر می گریزی بگریز. عنوان بصری می گوید: در این هنگام امام محقق حقایق جعفر بن محمد الصادق فرمود: قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَقَدْ نَصَيْتُ لَكَ وَ لَا تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرَدِي اکنون از حضور من برخیز و برنامه‌ی اذکار و اوراد مرا در هم مشکن آنچه گفتنی بود با تو باز گفته‌ام. [صفحه ۱۰۱] فَإِنِّي أَمْرٌ ضَعِيفٌ بِنَفْسِي وَ السَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ مِنْ دَسْتِ بَرْدَارِ كَهْ مِنْ بَا خُوَيْشْتَنِ خَلُوتِ كَرْدِهَام. سفیان ثوری عارف و صوفی مشهور به حضور امام ابو عبدالله جعفر بن محمد افتخار یافت. و استدعا کرد که وی را وصیت و نصیحت فرماید: امام صادق فرمود: - سفیان! تو مردی باشی که دربار خلیفه از تو جستجو کند و من مردی هستم که گوشه‌ی عزلت گرفته‌ام و مستغنی از دربار و درباریان روزگار می گذرانم من چه گویم که تو را سودمند باشد سفیان در پاسخ امام گفت: - من از این محفل بر نمی خیزم مگر آن که آن چه باید بشنوم از زبان مقدس تو بشنوم. در این هنگام امام فرمود: ۱- هنگامی که نعمت‌های الهی به تو روی آورد تو پیشانی سپاس بر خاک بر گذار و شکر نعمت ادا کن تا نعمت افزون شود. در قرآن کریم فرمود: لئن شكرتم لازيدنكم چون شکر گوئید بر نعماتان بیفزایم. ۲- و در آن جا که معیشت را بر خویش تیره و تنگ یابی و رنج تهی دستی بری لب به توبت و انابت بگشای و از گناهان خویش مغفرت و آمرزش خواه زیرا چون گناه افزون گردد روزی فرو کاهد و زندگی درهم بفشارد. باز هم در کلام کریم آمده است: فقلت استغفروا ربکم یرسل السماء علیکم مدرارا [صفحه ۱۰۲] آنجا که نوح به قوم خویش سفارش می داد: «استغفار کنید تا پروردگار شما درهای آسمان را به روی شما بگشاید و باران رحمت بر کشتزار تان ببارد. ۳- و به هنگام ترس و اندوه تا می توانی این جمله‌ی مقدس را تکرار کن. لا- حول و لا- قوه الا- بالله العظیم سفیان ثوری از جا برخاست و گفت راضی شدم یابن رسول الله. ثلاثه وای ثلاثه سه کلمه به من القا فرمودی ولی کلماتی که از هیچ کس و هیچ جا نخواهم شنید. سه کلمه اما چگونه کلماتی. به یکی از فرزندان خویش «گمان دارم پسر بزرگش اسماعیل بود» پند می داد: پسر من پند من بشنو و گفتار من به گوش گیر آنچه گویم به کار بند تا در این دنیا عمر خویش را دلپسند بسربری و پس از مرگ سعید و رستگار باشی. ۱- آن کس که به قسمت خویش قناعت کند همیشه غنی و توانگر است و آنان که چشم طمع به مال غیر دوزند هر چند غنی باشند فقیرند و همچنان مستمندانه بدرود جهان گویند. ۲- آنان که به قضای الهی رضا نمی دهند، پروردگار خویش را در امضای قضا متهم دارند. ۳- کسی که لغزش خویش را کوچک شمارد لغزش دیگران در چشم وی بزرگ جلوه کند. یک چنین کس همواره

عیب مردم جوید [صفحه ۱۰۳] و غیبت مردم گوید و هرگز به اصلاح نفس خویش نپردازد لاجرم در فساد بمیرد. ۴- آن کس که سعی کند تا پرده از عیوب دیگران بردارد ناگهان پرده از عیب خویش فرو هشته بیند و خود را رسوای خاص و عام یابد. ۵- آن کس که شمشیر فساد از غلاف برآورد سرانجام خون او با همان شمشیر بر خاک فرو ریزد. ۶- آنان که در راه مردم چاه بکنند هم خویشان در آن چاه فرو افتند و کیفر کردار خود را از دست خود گیرند. ۷- تا توانی با علمای صالح همنشین باش تا جان به فضیلت علم بیارائی و از پرتو دانش آنان روشن و بزرگ شوی. ۸- و آن کسان که سفها و نادانان را به دوستی گیرند خوار و بی مقدار شوند. ۹- و آنان که پای به محیط بدنام گذارند بدیهی است که به بدنامی تهمت خورند. ۱۰- همه جا و همیشه حق گو باش پسر هر چند که این گفتار کام تو را تلخ سازد. هر چند که این حق گوئی به دنیای تو زیان رساند. ۱۱- از دو جا گوئی و سخن چینی بپرهیز زیرا این کردار کینه‌ی تو را در دل مردم بکارد و از شرف و شخصیت اجتماعی تو بکاهد. ۱۲- و اگر روزی به دینار و درم نیازمند شوی دست حاجت به سوی این و آن پیش مبر بلکه در جستجوی معادن کرم باش. از امام صادق شنیده‌اند که می گفت: مَنْ لَمْ يَغْضَبْ فِي الْجَفْوَةِ لَمْ يَشْكُرْ التَّعْمِيَةَ أَنْ كَسَّ أَنْ جَفَا خَشِمَ نَغِيرَ قَدْرٍ وَفَا رَا نَشْنَسَا، چون زشت را از زیبا فرق نگذارد. [صفحه ۱۰۴] و فرمود: سلامت آن چنان کمیاب شده که گوئی نایاب است و کس نداند که در کجا تواند به دستش آورد ولی من چنان دانم که اگر از سلامت جستجو کنیم بعید نیست در گمنامی بازش بینیم. اگر نتوانیم گمنام ماند دست کم خلوت بگزینیم و اگر ما را در خلوت نگذارند خاموشی را پیشه خویش سازیم. باشد که سلامت را در خاموشی دریابیم. مردی از ایرانیان خاک عراق خوشحال و سعادتمند بود که در مدینه همواره حضور امام صادق علیه السلام را ادراک کند. وی که همیشه در محضر مقدس امام می نشست ناگهان ناپدید شد. گویا پیش آمدی شده بود که دیگر نتوانست آن فیض عظیم را دریابد. امام از وی سراغ گرفت. یک تن از اصحاب با لحنی نیش دار گفت: انه نبطی «نبطی» در اصطلاح اعراب به ایرانیان مقیم عربستان اطلاق می شود. این سخنگو می خواست با ادای چنین جمله آن ایرانی دانش پژوه را تحقیر کند. ولی امام علیه السلام با بیانی قاطع زبان یاهه گوی این مرد را قطع کرد. امام فرمود: اصل الرجل عقله و حسبه دینه و کرمه تقواه و الناس فی آدم مستوون [صفحه ۱۰۵] ریشه‌ی مرد عقل اوست و شخصیت او دین او و کرامتش در تقوای او جلوه گر است. نژادهای گوناگون بشر همه یکسر در وجود آدم محو می شود و به صورت یک نژاد در می آید. انسان‌ها عموماً آدمی زاده اند یعنی از نسل آدم هستند. یعنی با هم اختلاف و تفاوتی از لحاظ تشکیلات خانوادگی نخواهند داشت. بنی آدم در برابر آدم مساوی هستند. امام علیه السلام با این سخن بر ترهات و یاهه گوئی های اعراب خط بطلان کشیده و عقیده‌ی اسلام را درباره‌ی قبایل و عشائر و نژادهای گوناگون بیان کرد. مردی از خاندان «شُقْرَانِ صَالِح» که غلام آزاد کرده‌ی رسول اکرم بود در عهد خلافت ابوجعفر منصور از دریافت عطا محروم ماند. این مرد سخت بیچاره بود زیرا معاشش به وسیله‌ی همین عطایا تأمین می شد. ابوجعفر منصور از بغداد به عزم حج به مدینه آمد و از مدینه به مکه رفت و ابن «شُقْرَانِ» را محروم ساخت. خانواده‌ی «شُقْرَانِ» به دلیل اینکه جدشان شُقْرَانِ غلام پیغمبر بود خودشان را به اهل بیت عصمت و طهارت می چسباندند. شُقْرَانِ با دست تهی و دل نومید و خاطری شکسته به حضور امام صادق صلوات الله علیه شرفیاب شد و گفت یابن رسول الله از ابوجعفر دیناری دریافت نداشته‌ام. امام ابو عبدالله لبخندی زد و دستور داد آنچه را که ابوجعفر منصور به وی هدیه کرده بود «مبلغ عظیمی بود» همه را به شُقْرَانِ تحویل دادند. [صفحه ۱۰۶] شُقْرَانِ خوشحال شد. سراپا نشاط شد. امام فرمود: ان الحسن من کل احد حسن و منک احسن لمکانک منا و ان القبیح من کل احد قبیح و منک قبیح لمکانک منا. امام صادق علیه الصلوٰة و السلام با شُقْرَانِ در این بیان از راز مکتوم سخن گفت. امام به شُقْرَانِ فرمود: - نیکوئی از هر کس سر بزند نیکوست و از تو نیکوتر است زیرا به ما نسبت داری و زشتی از هر کس سر بزند زشت است و از تو زشت تر است چون خویشان را به ما نسبت می دهی. رازی که در این بیان امام صادق به شُقْرَانِ القا فرموده: به روایت «ابوالمظفر یوسف سبط علامه ابن جوزی» این بود که وی مردی شرابخواره بود صادق اهل بیت از کلمه‌ی «زشتی» به شرابخواری او اشارت کرده بود. ابوالمظفر ابن جوزی در پایان این

حکایت می نویسد: فمّن مکارم اخلاق جعفر انه رجب به و قضی حاجته مع علمه بحاله و وعظه علی وجه التعریض و هذا من اخلاق الانبیا امام صادق علیه السلام با اینکه می دانست این شُقرّانی چکاره است باز هم وی را با لبخند پذیرفت و حاجتش را روا ساخت و در عین حال با لحن کنایه پندش هم داد. و این خصلت خصلت پیامبران است. سفیان ثوری می گوید. به حضور صادق اهل بیت علیه السلام شرف یافتم و عرض کردم یابن رسول الله سخت از اجتماع عزلت گزیده‌اید و با تنهایی ساخته‌اید! در جوابم فرمود: [صفحه ۱۰۷] یا سفیان فسد الزمان و تعیر الاخوان فرأیت الانعزاد اسکن للفؤاد روزگار برگشته ای سفیان! برادران این زمانه خصلت برادری را از یاد برده‌اند. من در این هنگام تنهایی را برای آرامش خاطر مناسب تر یافته‌ام و بعد گفتم: - آیا کاغذ و قلم به همراه داری سفیان. گفتم بله. یابن رسول الله. فرمود این شعرها را بر صفحه‌ای بنگار: ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب فا الناس بین مختل و موارد یفشون بینهم الموده و الصفا و قلوبهم محشوه بالعقارب آن چنان که شب گذشته، خصلت وفا هم از میان مردم گذشته است و مردم جز حيله و ریا روشی به پیش ندارند. به یکدیگر مودت و صفا نشان می دهند. اما قلب‌هایشان لانه‌ی کژدم‌های قتال است. امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه در زمانی ظهور فرمود که دولت بنی امیه سر به زوال گذاشته بود. زوال بنی امیه و طلوع بنی عباس آرامشی به جهان داد که طایفه‌ی ناحیه‌ی امامیه و خاندان رسول الله توانستند از فرصت بهره‌ور شوند و به نشر عقاید حقه‌ی اسلامیه‌ای بپردازند. امام صادق علیه السلام در این فرصت برای دین امامیه سازمان و قوامی به وجود آورد که نسل آینده آن تشکیلات را به نام جعفر صلوات الله مذهب جعفری نامید. مذهب جعفری مذهب طایفه‌ی برحق و باحق ماست. [صفحه ۱۰۸] هر چند که پیروان سنت جز این چهار فرقه: ۱- حنفی ۲- مالکی ۳- شافعی ۴- حنبلی فرقه‌ی دیگری را به رسمیت نمی شناسند ولی حق و حقیقت مذهب جعفری ما را صراط مستقیم و هادی مبین می شناسد و همین ما را کافی است. یا مالک الملک انت تحکم بین عبادک فیما هم فیه تختلفون

دولت بنی عباس

اشاره

در کتاب معصوم هفتم از ولید بن یزید بن عبدالملک و فجایع و فضایح زندگانی او یاد کردیم و اکنون باید بگوئیم که دولت آل مروان با قتل ولید رو به زوال نهاد. پس از قتل عثمان یک چنین شورش در ملت اسلام بی‌مانند بود. ولید بن یزید به هنگام هلاکت می گفت که من همچون پسر عم عثمان کشته می شوم و راست می گفت زیرا عثمان نیز به جرم انحراف با دست ملت انتقام جوی اسلام به قتل رسیده بود. اما با این اختلاف که پیراهن خون آلود عثمان آل امیه را تقویت کرد و اساس سلطنت بنی مروان را استوار ساخت ولی قتل ولید این اساس را درهم شکست و تخت بلند امویین را به حضيض فرو کشید.

یزید بن ولید

ملت اسلام بر ضد ولید بن یزید قیام کرد تا مردی را که علنا با مذهب اسلام خلاف و نفاق می ورزد از پای در بیاورد ولی پسر عمومی این ولید یزید بن ولید بن عبدالملک از این قیام استفاده کرد و مبنای حکومت خود را پی ریخت. [صفحه ۱۰۹] به روز جمعه بیست و سوم ماه جمادی الاخری سال صد و بیست و شش هجرت یزید بن ولید بن عبدالملک در دمشق بر تخت سلطنت نشست وی مردی «احول» بود. مردم او را «یزید ناقص» می نامیدند اما این لقب «ناقص» به خاطر چشم کجش نبود بلکه چون از عطای امرای سپاه کم و کسر کرده بود و در بودجه ارتش «نقص» گذاشته بود به ناقص شهرت یافت. عقیدت این مرد در اسلام پیرو فلسفه معتزله بود. و از آنجائی که خلیفه‌ی پیشین او «ولید بن یزید» مردی هتاک و بی‌پروا بود این مرد «تر سیاسی» خود را بر تظاهر به دین

و تقوی قرار داده بود تا بدین وسیله از ملت دلربائی کند. مادرش ایرانی بود. از ملک زادگان ایران بود. اسم این زن «ساری» و دختر شاهزاده فیروزان بود. وی نخستین خلیفه‌ی اموی است که از زنی «غیر عرب» به وجود آمده بود. اما خودش به این نژاد افتخار می‌کند آنجا که می‌گوید: انا بن کسری و ابی مروان و قیصر جدی و جدی خاقان کنیه‌ی یزید بن ولید «ابوخالد» بود. اما با همه زحمتی که در تحکیم اساس سلطنت خود کشید و روش عمر بن عبدالعزیز را به پیش گرفت و خیال داشت فصل نوینی در حکومت آل مروان به وجود بیاورد مدت دولتش بیش از پنج ماه و دو روز دوام نیافت. و طی این صد و پنجاه دو روز هم یک لحظه روی آسایش ندید زیرا مروان حمار و طرفدارانش پیراهن ولید را هم مثل پیراهن عثمان بر نیزه زدند و به فتنه و فساد پرداختند. [صفحه ۱۱۰] یزید بن ولید بن عبدالملک در غره‌ی ماه ذی‌الحجه سال صد و بیست و شش دیده از جهان فرو بست. او در دم مرگ مردی سی و هفت ساله بود.

ابراهیم بن ولید

پسر دیگری از ولید بن عبدالملک پس از مرگ برادرش یزید بر تخت سلطنت پرید اما جز بر نفس خود بر هیچ کس و هیچ جا تسلطی نداشت. هرج و مرج و آشوب و انقلاب در زمان او به متتها درجه رسیده بود. تا روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سال صد و بیست و هفت که مروان بن محمد بن مروان «حمار» از استان جزیره به دمشق حمله کرد و به سلطنت دو ماه و چند روزه‌ی ابراهیم خاتمه داد. ابراهیم بن ولید از ترس پسر عمویش مروان محمد بن محمد خودش را از خلافت خلع کرد و دمشق را فرار ترک گفت ولی معهدا مروان به تعقیبش پرداخت و دستگیرش کرد و به قتلش رسانید. و با خون او اصول سلطنت خود را قدرت و قوام بخشید.

مروان حمار

وی را «مروان جعدی» نیز می‌نامیدند. کنیه‌اش ابو عبدالملک بود، به روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سال صد و بیست و هفت بر مسند خلافت نشست. مروان بن محمد خلاف ملوک بنی امیه پایتخت خود را در «حران» قرار داد و از جانب خود ولید بن معاویه بن عبدالملک مروان را بر دمشق حکومت داد. وقتی که مروان بن محمد با نیروی خود از بلاد جزیره بر دمشق حمله کرد ابراهیم بن ولید برادر یزید بن ولید فرار کرد اما فرارش [صفحه ۱۱۱] نتیجه‌ای نداد. به دست نیروی مروان دستگیر شد و بی‌درنگ به قتل رسید. مروان بن محمد علاوه بر آنکه سرکشان آل امیه و آل مروان را با شمشیر از میان برداشت دستور داد قبر یزید بن ولید «خلیفه ماقبل» را نبش کردند و جنازه‌اش را درآوردند و بر دار زدند. مروان حمار با این قبیل سخت‌گیری‌ها و کردارهای وحشیانه می‌خواست اساس سلطنت خود را تحکیم کند و وحشت عهد عبدالملک بن مروان را تجدید سازد ولی بی‌خبر بود که دولت بنی امیه دیگر سر به زوال گذاشته است. در عهد مروان یعنی در همان روزهای نخست که بر تخت سلطنت قرار گرفت گروهی از خوارج به فرماندهی ضحاک بن قیس حروری و حری شیبانی به فتنه و فساد برخاستند و چون این دو تن از زعمای قوم شمرده می‌شدند به آسانی از پای در نمی‌آمدند. دست و بال مروان بن محمد در منطقه‌ی جزیره با نهضت خوارج بند بود که دعوت بنی عباس در خراسان آغاز شد. به هنگام ظهر که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به محراب مسجد پا گذاشت تا نماز بگذارد عبدالله بن عباس بن عبدالملک را در صف نماز ندید. پس از نماز فرمود: - ابوالعباس کجاست. گفته شد که یا امیرالمؤمنین خدا به وی فرزندی عنایت کرده و چون وضع خانه‌اش آشفته بود نتوانست برای ادای فریضه به مسجد بیاید. امیرالمؤمنین فرمود: [صفحه ۱۱۲] - پس بیایید به آنجا برویم و به عباس مقدم مولود را تهنیت بگوئیم. عبدالله بن عباس به استقبال پسر عم عالی مقام خود به کوچه دوید و وقتی امام به همراهانش در خانه‌ی ابن عباس سر جای خود قرار گرفتند فرمود: - بگو بینم اسمش را چی گذاشتی عبدالله. عبدالله بن عباس گفت. - یا امیرالمؤمنین برای من محال بود که با وجود شما برای این بیچه اسم بگذارم. امام دستور داد پسرک شیرخوار را به

حضورش آوردند قنذاقه‌اش را به آغوش کشید و پیشانی‌اش را بوسید و آن وقت گفت: - من اسم و کنیه‌ی خودم را به او می‌بخشم اسمش علی و کنیه‌اش ابوالحسن است و بعد امیرالمؤمنین قنذاقه را به عبدالله بن عباس برگردانید و فرمود: خذہ الیک ابا الاملاک این پدر پادشاهان را از من بگیر. علی بن عبدالله تا روزگار قدرت عبدالملک بن مروان به نام علی و کنیت ابوالحسن به سر می‌برد و بدین نام و کنیه افتخار می‌جست اما عبدالملک روزی به وی گفت: - من دوست نمی‌دارم مردی را بشناسم که نامش علی و کنیه‌اش ابوالحسن باشد. هم اکنون کنیت تو را به «ابومحمد» عوض می‌کنیم. از زمان عبدالملک مروان علی بن عبدالله کنیت ابومحمد را به خود پذیرفت ولی فراموش نکرده بود که علی بن ابیطالب وی را پدر پادشاهان [صفحه ۱۱۳] نامیده است. در وصف او گفته‌اند که مردی شریف و سخور و زیبا و مشخص بود ابن خلکان در تاریخ معروف خود «وفیات الاعیان» می‌نویسد: کان اجمل قریش علی وضه الارض زیباترین قرشی بر روی زمین علی بن عبدالله بن عباس بود. به علاوه مردی زاهد و عابد بود. آثار سجده بر پیشانی‌اش آشکار بود. پانصد درخت زیتون در باغ خود داشت و عادتش این بود که هر روز پای هر یک از این درخت‌ها دو رکعت نماز بگذارد و با این ترتیب روزی هزار رکعت نماز می‌گذاشت. ابوالعباس مبرد در «کامل» خود می‌نویسد: ابن علی بن عبدالله دو بار از دست حکومت تازیانه خورده بود. نخستین بار: عبدالملک بن مروان چندین زن شریف و متشخص در حرم خود داشت که یکی از آنها لبابه دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود. عبدالملک بن مروان قیافه‌ای کریه و دهانی بدبو داشت. یک روز سیبی را از توی سبد برداشت و گازش زد و آن وقت به دامن «لبابه» انداخت و بدین ترتیب خواست لطف و صمیمیت خود را به همسر هاشمیه‌ی خود برساند ولی لبابه که می‌دانست این سیب از چه دهان گندیده‌ای گذشته کارد را برداشت، محل دهان و دندانهای خلیفه را با کارد برید و آن وقت تصمیم گرفت سیب را بخورد. عبدالملک که به دست زنش نگاه می‌کرد با حیرت پرسید: داری با سیب چکار می‌کنی؟ [صفحه ۱۱۴] لبابه هم با خونسردی گفت: دارم جاهای کثیفش را می‌برم. عبدالملک بن مروان که بی‌نهایت از بر و روی خود راضی بود این بی‌سلیقگی را ارزش نپسندید و طلاقش گفت: لبابه وقتی که طلاق گرفت تصمیم گرفت از شام به حجاز برگردد زیرا اقوامش همه در مدینه به سر می‌بردند. علی بن عبدالله بن عباس فرصت را غنیمت شمرد و به نام این که می‌خواهم دختر عم خود لبابه بنت عبدالله را از دمشق به مدینه ببرم و باید محرم او باشم با او ازدواج کرد. خبر این ازدواج در دربار یک نوع توهین و جسارت شمرده شد ولید بن عبدالملک «ولیعهد» دستور داد علی بن عبدالله را به چوب بستند و صد ضربه تازیانه‌اش زدند اما علی بن عبدالله بن عباس گفت: - اگر بند از بند من سوا کنید دست از دختر عم خود نخواهم کشید. علی بن عبدالله هر چند خوشرو و خوش هیكل بود ولی خوش مو نبود، زیرا کچل بود و همیشه عمامه و شب کلاه به سر می‌گذاشت، یک روز که علی با همسر تازه‌ی خود به گفت و شنود نشسته بود زنی از خدمتکاران دربار سر زده به اتاقشان آمد و جلوی چشم لبابه کلاه از سر علی برداشت تا علی را با آن سر کچلش در پیش چشم همسرش رسوا کند. «این دستور را عبدالملک داده بود» ولی لبابه بی‌آنکه با این زن درباری پرخاش کند خونسردانه گفت: - یک هاشمی کچل برای من از یک اموی گندیده دهان عزیزتر است. دومین بار ابوعبدالله محمد بن شجاع می‌گوید: [صفحه ۱۱۵] من در زمان حکومت ولید بن عبدالملک یک روز از میدان دمشق می‌گذشتم. ازدحامی در آنجا برپا شده بود. دیدم همین علی بن عبدالله را به تازیانه‌اش زدند و بعد او را بر پشت شتری با طناب پیچیدند. سرش به طرف دم شتر و پایش به طرف سر شتر بود. یک مرد پای این معرکه فریاد می‌کشید: این دروغگو را تماشا کنید. بر این دروغگو لعنت کنید. من از جریان امر اطلاعی نداشتم و کسی را هم نمی‌شناختم که این قضیه را برای من توضیح بدهد. تا پس از چندی خودش را دیدم و از خود او ماجرای آن روز را پرسیدم. به اصرار گفت: - ای محمد باور کن که خلافت از دودمان مروان به دودمان عباس منتهی می‌شود و پسران من زمام حکومت را به دست خواهند گرفت. - آیا این سخن به گوش خلیفه رسیده؟ علی بن عبدالله با بی‌اعتنائی گفت: - بله این خبر به گوش ولید رسیده و دستور داده چوبم بزنند ولی چوب‌های او و حتی شمشیر و تیر او هم نمی‌توانند رنگ حقیقت را عوض کنند. این که فرزندان من به خلافت خواهند رسید امری

محقق و مسلم است. علی بن عبدالله بن عباس در عهد خلافت هشام بن عبدالملک به فرمانداری متصرفات اسلام در افریقا منصوب شد و در همان سامان [صفحه ۱۱۶] به قتل رسید و قتل او در ماه ذی القعدةی سال صد و هیجدهی هجرت صورت گرفت. و پس از او پسرش محمد سید آل عباس شد. او نیز مردی بسیار زیبا و متشخص بود. از علی بن عبدالله بن عباس چندین پسر و دختر به دنیا باز ماند ولی در میانشان از همه برجسته تر محمد بود. در کتاب‌های گذشته یاد کرده‌ایم که فرقه‌ی «کیسانیه» به امامت محمد بن علی بن ابیطالب «معروف به ابن حنفیه» گرویده بودند و وی را امام چهارم «امام پس از ابو عبدالله الحسین» می دانستند. و وقتی محمد از جهان رحلت کرد پسرش عبدالله را که معروف به «ابوهاشم» بود و در عداد فقها و علمای عصر قرار داشت به امامت گرفتند. به سال نود و هشتم هجرت که عبدالله ابوهاشم در شام مسموم شد چون عقیم بود امر امامت را به «عقیده‌ی جمعی از کیسانیه» به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس واگذار کرد. از آن تاریخ محمد بن علی خود را امام شمرده و دعوت بنی عباس در زمان یزید بن عبدالملک مروان به دستور او آغاز شد. وی به سال صد و بیست و شش هجری در شام وفات یافت. از این محمد سه پسر نامور در این دنیا به جا ماند. ۱- ابراهیم امام که وصی و خلیفه‌ی پدر خویش بود. ۲- ابوالعباس عبدالله «و به روایتی احمد» معروف به سفاح ۳- ابوجعفر عبدالله معروف به منصور و از این سه پسر چنان که تعریف خواهیم کرد. سفاح و منصور به خلافت رسیدند. [صفحه ۱۱۷] یک فکر مشعشع مبنای دعوت آل عباس بر اساس تشیع قرار گرفته بود. «راوندیه» شیعه‌ی بنی عباس که از کیسانیه ریشه می گیرند چنین عقیده دارند. هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله رحلت فرمود خلافت او به عمویش عباس بن عبدالملک می رسید. زیرا در قرآن کریم چنین فرمان رفته است. و اولو الارحام بعضهم اولی ببعض ولی زعمای سقیفه‌ی بنی ساعده این حق مسلم را غصبا و ظلما از خاندان رسول الله ربوندند و با نص صریح قرآن خلاف و نفاق ورزیدند مع هذا عباس از حق خویش نگذشت بلکه این حق را به برادرزاده‌ی خود علی بن ابیطالب انتقال داد تا آنجا که دست بیعت به سوی او پیش آورد و گفت: یا بنی اخی هلم الی ان ابایعک قلا- تختلف علیک اثنان. بیا تا با تو بیعت کنم و اطمینان دارم که در صلاحیت تو هیچ کس تردید و نگرانی نخواهد داشت. راوندیه از ابوبکر و عمر و عثمان برائت می جوید و علی بن ابیطالب را بدین توضیح که می دهد خلیفه‌ی بلا فصل رسول الله می شمارد. از این جا است که وقتی بنی عباس بر عراق تسلط یافت داود بن علی بن عبدالله بن عباس بر منبر مسجد کوفه ایستاد و گفت: یا اهل الکوفه لم یقم فیکم امام بعد رسول الله الاعلی بن ابیطالب و هذا القائم فیکم یعنی ابا العباس السفاح عمومی سفاح در کوفه به مردم صریحا گفت که پس از رحلت رسول اکرم امام به حق جز علی بن ابیطالب و ابوالعباس سفاح هیچ کس در میان امت اسلام قیام نکرده است. [صفحه ۱۱۸] به علاوه آل عباس سیاست حکومت خویش را نیز بر این عقیده‌ی مذهبی استوار یافته بودند. بنی عباس سلسله‌ای که می خواهد بنی امیه را بکوبد و از صفحه‌ی تاریخ محوش کند و بر اطرای دنیای او دنیای دیگری بسازد، به مقتضای سیاست مجبور است روشی صد در صد مذهبی بر ضد او پیش بگیرد. آل امیه علی امیرالمؤمنین علیه السلام را در نمازهای پنج گانه‌ی خود سب و لعن می کرد و عقیده‌مند بود که با ابوبکر و عمر و عثمان دشمن بود و بدین ترتیب در حق وی تبلیغات سوء می کرد تا از چشم ملت اسلام به پائینش بیندازد. و آل عباس وقتی که قیام کرد گفت: بله این طور است ابوبکر و عمر و عثمان حق مسلم آل رسول الله را غصب کردند و ظالمانه بر ملت اسلام حکومت راندند. علی نه تنها مستحق سب و لعن نیست. علی نه تنها در دشمنی خود با شیوخ ثلاثه به صواب رفته بود بلکه علی خلیفه‌ی بلا فصل پیغمبر است و هر کس جز این بگوید کفر و الحاد ورزیده است. هسته‌ی مرکزی این تبلیغات در کشور ایران. در خاک خراسان قرار گرفته بود. مردم ایران که از دیرباز نسبت به شیوخ ثلاثه به ویژه عمر بغض و کینه‌ی شدیدی در سینه می پروراندند همین که این ندای حیات بخش را شنیدند یکباره تکان خوردند. ملت ایران از «دعات بنی عباس» که در زمان یزید بن عبدالملک به خراسان آمده بودند شنیدند که این دستگاه خلافت. این ابوبکر، عمر، [صفحه ۱۱۹] عثمان، معاویه، یزید و مروان و عبدالملک. این قوم بیش از چند دروغ فاحش و منکر نبودند. این خلافت ها جز یک وسیله بسیار پست و فرومایه برای تحمیل امیال و شهوات خود بر مردم بیش نبود. این قوم

غاصب محراب و منبر رسول الله بودند. جنایتکار بودند، فاسق بودند. دعوات بنی عباس به مردم ایران، به ملتی که در عهد عمر نزدیک بود قتل عام شود زیرا عمر ابوموسی اشعری را با یک تکه طناب یک متری مأمور کرده بود «هر ایرانی که قدش به اندازه‌ی این طناب رسید محکوم به اعدام است». ملتی که در زمان حکومت عبدالملک و ولید بن عبدالملک منتهای خفت و مذلت را از دست حکام و عمال عرب کشیده بود، اکنون می شنود که این ابوبکر و عمر و این حرفها همه‌شان دروغ و حقه و ثقلب و مکر و نیرنگ بودند. خلیفه‌ی حق علی بود که برایش عرب و عجم و قرشی و بدوی و سیاه و سفید تفاوتی نداشت. خلیفه‌ی برحق علی بود که بشر را در برابر قرآن و احکام اسلام به یک میزان می نگرست. و فقط تقوی را مایه‌ی افتخار و شرف می شمرد. ملت ایران یکباره تکان خورد و آل عباس هم وقتی کلید قلوب مردم را به دست آوردند و دریافتند که نام علی چگونه خراسان را زیر و زبر کرده بر تبلیغات خود افزودند و از تبلیغات خویش نتایج درخشان یافتند و در رأس این تبلیغات ابومسلم مروزی معروف به خراسانی قرار داشت. در سال صد و چهار هجرت دعوت بنی عباس در خراسان آغاز شد. [صفحه ۱۲۰] در آن سال «سعد حدینه» به جای والی خراسان حکومت می کرد. عمرو بن بحیر سعدی که انتظامات ایالت خراسان را به عهده داشت دعوات بنی عباس را دستگیر ساخت. وی در گزارشی که به والی خراسان می دهد می نویسد: «ان هاهنا قوما قد ظهر منهم کلام قبیح» از آنچه ما گفته‌ایم به نام «کلام قبیح» یاد می کند. والی از میسره که در رأس دعوات قرار داشت پرسید: - شما کی هستید؟ میسره با خونسردی در جواب گفت: - ما جمعی از بازرگانان عراق هستیم که به عزم تجارت به خراسان آمده‌ایم. - پس این حرف‌ها «کلام قبیح» که از قول شما شنیدم چیست؟ - نمی دانم. ما چنین حرف‌ها تاکنون نگفته‌ایم. - شنیده‌ام شما به نام «دعوت» به خراسان آمده‌اید؟ - میسره پوزخندی زد و گفت: - اصلح الله الامیر. ما مردمی بازرگان و معامله گر هستیم. آن قدر در کار خود گرفتاری داریم که به مسائل سیاسی نمی توانیم پردازیم به علاوه تاجر را به سیاست چه کاریست. سعد بن حدینه گفت: - مع هذا من نمی توام از شما دست بردارم چون به قول شما اعتماد ندارم. میسره گروهی از اعیان خراسان را به نام شمرد و گفت - همه می دانند که کار ما تجارت است. امیر خراسان شهود را احضار کرد و همه گواهی دادند که این دسته [صفحه ۱۲۱] از «دعوات» بازرگانان عراقی هستند و کاری سواى تجارت ندارند. و بدین ترتیب آزادی یافتند. باید دانست که دعوت اساسی آل عباس در سال صد هجرت در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز به وسیله محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ظهور کرده بود. در همان سال وقتی عبدالله بن محمد بن حنیفه «ابوهاشم» مسموم شد و به طوری که تعریف کردیم چون پسر نداشت محمد بن علی را خلیفه خود قرار داد و به کیسانیه‌ی عراق و خراسان نوشت که محمد بن علی را به امامت بشناسند. محمد بن علی پس از مرگ عبدالله بن محمد داعیه‌ی خود را آغاز کرد. میسره و محمد بن حنیس و ابومحمد صادق و حیان عطار را به عراق فرستاد تا از آنجا با خراسان تماس بگیرند ولی چون عمر بن عبدالعزیز مردی پرهیزکار و محبوب بود در عهد او برایشان مقدور نبود که آشکارا بر ضد حکومت وقت برخیزند. این دعوت موقتا تعطیل شد تا یزید بن عبدالملک بر سریر سلطنت نشست. ما اکنون به نام تکمیل این یادداشت نام زعمای دعوت بنی عباس را در اینجا یاد می کنیم. ۱- میسره. ۲- ابو عکرمة سراح که وی را ابومحمد صادق هم می نامیدند. ۳- حیان عطار که دائی ابراهیم بن سلمه بود. ۴- محمد بن حنیس. ۵- سلیمان بن کثیر خزاعی. ۶- لاهز بن قریط تمیمی. [صفحه ۱۲۲] ۷- قحطیه بن شیب طائی. ۸- موسی بن کعب تمیمی. ۹- خالد بن ابراهیم شیبانی معروف به «ابو داود». ۱۰- قاسم بن مجاشع تمیمی. ۱۱- عمران بن اسماعیل. ۱۲- مالک بن هیثم خزاعی. ۱۳- طلحه بن زریق خزاعی. ۱۴- عمرو بن اعین. ۱۵- شبل بن طهمان هروی. ۱۶- عیسی بن اعین. این شانزده نفر عهده‌دار تبلیغات سیاسی برای آل عباس بودند. ولی ابومسلم خراسانی کسی بود که توانست خراسان را از چنگ بنی امیه در بیاورد. این ابومسلم در آغاز زندگی پسری گمنام و بدبخت بود. اسمش عبدالرحمن و اسم پدرش مسلم بود. مسعودی در مروج الذهب به اختلافی که علمای حدیث در نژاد و ملیت ابومسلم رفته‌اند اشاره می کند. مسعودی می گوید: گروهی وی را ایرانی می شمارند و گروهی هم عقیده دارند که ابومسلم عرب بود. گفته می شود که ابومسلم برده‌ای از مردم «برس» بود و برس از

دهکده‌های اطراف کوفه است. اما آنچه مسلم است این است که عبدالرحمن بن مسلم معروف به ابومسلم در خانه‌ی ادريس بن ابراهيم جعلی سر پیشخدمت و تقریباً [صفحه ۱۲۳] پیشکار بود. جریان روزگار وی را به حضور محمد بن علی بن عبدالله بن عباس راند. چندی خدمتگزار خانه‌ی محمد بن علی بود و پس از او در اختیار ابراهيم امام که خلیفه محمد بود قرار گرفت. مع هذا خیلی جوان بود، هنوز سنش به سی سالگی نرسیده بود از طرف امام دستور یافت به خراسان عزیمت کند. در این هنگام نصر بن سیار بر خراسان حکومت می کرد. وی از زمان ولید بن یزید بن عبدالملک که به فرمانداری خراسان گماشته شده بود همچنان در آنجا بسر می برد. و همین نصر بن سیار بود که یحیی بن زید را به قتل رسانید. ولی ابومسلم که جوانی رشید و فعال بود آرام ننشست. دعوت آل عباس را در خراسان آشکار ساخت. بی درنگ به تشکیلات و تجهیزات پرداخت و برای نخستین بار شعار بنی عباس را در میان پیروان خود ترویج کرد. این لباس سیاه که شعار عباسیان بود در قیام ابومسلم میان خراسانی‌ها رواج گرفت. یکباره سراسر خراسان شعار سیاه را استقبال کرد. البته پیش از ابومسلم اسبید بن عبدالله در آنجا جامه و پرچم سیاه را به کار برد ولی ابومسلم پرده «تقیه» و پرهیز را از میان برداشت. با مرور ایام بر قدرت ابومسلم و ضعف نصر بن سیار می افزود. در میان این دو عامل توانا جنگ‌های خونینی در گرفت. و در تمام این جنگ‌ها ابومسلم به وسیله‌ی حیل‌های نظامی و ابتکارات جنگی بر حریف چیره می شد. نصر بن سیار با همه دلاوری و حیل‌گری ابومسلم گرفتاری‌های دیگری هم در کنار داشت که هر کدامش تقریباً یک ابومسلم برایش [صفحه ۱۲۴] شمرده می شدند. از یک طرف جدل بن علی کرمانی. از طرف دیگر خالد بن برمک. و بعد قحطبه بن شیب و بعد سلیمان بن کثیر و خالد بن ابراهیم. و بعد نفرت مردم خراسان نسبت به بنی امیه. و مهم‌تر از همه جنگ شدید و عظیم مروان بن محمد در موصل و تکریت با خوارج بود که مجالش نمی داد به اوضاع خراسان رسیدگی کند و همه اینها دست هم گرفته نصر بن سیار را در خراسان بیچاره ساختند. نصر پشت سر هم برای مروان بن محمد نامه می فرستاد و کمک می خواست و مروان هم در نبرد با ضحاک بن قیس حروری پیشوای خوارج جزیره چنان سرگرم بود که در جواب فرمانداری خود جز فرمان به صبر و استقامت کلمه‌ای نداشت بنویسد. هر چند به سال صد و بیست و هشت هجرت آخرین خلیفه‌ی اموی کار ضحاک حروری را ساخت و مسئله‌ی خوارج را در آن سامان حل کرد اما دیگر وقت گذشته بود. ابومسلم خراسانی خراسان را قبضه کرده بود. تا آنجا که نصر بن سیار جبرا خراسان را ترک گفت و میدان را یک جا به نفع حریف خالی گذاشت. مروان بن محمد که معروف به حمار است منتهای جدیت و کوشش را در تثبیت خلافت بکار برد. گفته می شود که این مرد در طول مدت خلافت خود با هیچ زن خلوت نکرد. برای یک تن از خواص خود تعریف می کرد عبدالملک مروان در فتنه‌ی عبدالرحمن بن اشعث قسم خورده بود که تا سر عبدالرحمن را در حضورم نینم پا به رختخواب زن نخواهم گذاشت. و من هم تا خراسان را آرام نیابم هرگز زن را لمس نخواهم کرد. [صفحه ۱۲۵] مروان پس از دفع خوارج جزیره همین که خواست جمع و جور شود خوارج یمن قیام کردند و از نو معرکه‌ی دیگری به وجود آوردند. و در همین گیر و دار نامه‌ی نصر بن سیار حین فرار از خراسان به دستش رسید. نامه‌ی نصر حکایت از سقوط خراسان می کرد. نصر بن سیار از خراسان به ری آمد و از ری به سوی همدان عزیمت کرد تا خود را از راه کرمانشاهان به عراق برساند در راه از شدت اندوه هلاک شد. اینجا بود که مروان بن محمد دستور داد ابراهیم امام را دستگیر سازند. ولید بن معاویه بن عبدالملک فرماندار دمشق ابراهیم امام را از دمشق به حران فرستاد مروان ابراهیم امام را به زندان انداخت و پس از دو ماه دستور داد که در زندان وی را به قتل رسانند. وی گمان کرده بود که با قتل ابراهیم بنی عباس خفه خواهند شد ولی ابراهیم امام پیش از آن که خطری احساس کند برادرش عبدالله سفاح «ابوالعباس» را به ولایت عهد منصوب کرده بود. در زندان حران علاوه بر ابراهیم امام چند تن از بنی امیه و بنی هاشم نیز محبوس بودند. از بنی امیه عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک. و از بنی هاشم عیسی بن علی بن عبدالله بن عباس و عبدالله بن علی بن عباس و عیسی بن موسی در تاریخ یاد شده‌اند. مروان بن محمد از پسر عمر بن عبدالعزیز و نواده‌ی عبدالملک می ترسید که به نام خلافت بر ضدش قیام کنند. دستور داد که این

دو نفر را بخوابانند و روی دهانشان بالش بگذارند و بدین ترتیب خفه شان کنند. و برای ابراهیم امام تهیه دیگری دید. [صفحه ۱۲۶]

یک سبد لبریز از «نوره» را همچنان با سبد بر سر ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بر گردانیدند و کله‌اش را چنان به نوره کشیدند که چشم و بینی و گوشش در حرارت آن ماده‌ی سوزنده یکباره گداخته شد و از سرش جز استخوان مجمله نشانی نماند. آل امیه امیدوار بودند که با قتل ابراهیم امام پشت بنی عباس را درهم بشکنند و از نو بر خراسان دست یابند ولی قتل فجیع ابراهیم هم آل عباس و هم مردم خراسان را بیشتر بر سر خشم آورده بود. ایرانیان از آنجا که بنی عباس را طرفدار جدی خویش شناخته بودند به ویژه از فرمان ابراهیم امام که طی آن به ابومسلم دستور داده بود: اقتل کل من شککت فیه و ان استطعت الا تدع بالخراسان من یتلم بالعربیه فافعل. «یکباره نسل عرب‌ها را در سرزمین ایران برانداز». سعی می کردند دعوت بنی عباس قدرت و شوکت یابد و کارشان قوام پذیرد. زیرا می ترسیدند اگر دوباره بنی امیه زمام امور را به دست گیرند نسل ایرانیان در عربستان بر افند. مناسب است در اینجا متن فرمان ابراهیم امام به ابومسلم خراسانی عینا نقل شود: انک رجل منا اهل البیت. احفظ وصیتی. انظر هذالحی من الیمن فالزمهم و اسکن من اظهرهم فان الله لا یتیم هذا الامر الا بهم و اتهم ابیعه فی امرهم و اما مضر فانهم العدو القریب الدار و اقتل من شککت و ان استطعت ان لا- تدع بخراسان من یتکلم بالعربیه فافعل و ایما غلام بلغ خمسہ اشبار تتهمه فاقتله و لا تخلف هذا شیخ «سلیمان بن کثیر» و لا- تعصه و اذا اشکل علیک الامر فاکتف به و السلام. ابراهیم امام در این فرمان به ابومسلم وصیت می کند که قبائل [صفحه ۱۲۷] یمن را با خویشتن نزدیک ساز. زیرا این قبایل پشتیبان ما هستند و ربیعه و مضر را از خود به دور دار زیرا ربیعه قومی مشکوک و مضر دشمن نزدیک است. دستور می دهد که عناصر مشکوک را در قبیله مضر بی درنگ گردن بزن و اگر می توانی نگذار یک نفر در خراسان به عربی حرف بزند یعنی عرب‌های خراسان را یکجا ریشه کن کن و کودکی که قامتش تا پنج وجب طول داشته باشد و به مخالفت متهم شود محکوم به اعدام خواهد بود. و بعد در حق سلیمان بن کثیر وصیت می کند و تقریبا او را نماینده‌ی مطلق خود می شمارد. در کتاب معصوم چهاردهم نامه‌ای از معاویه بن ابی سفیان به زیاد بن عبید یاد کرده‌ایم. معاویه در آن نامه فرمانی از عمر نقل می کند که به ابوموسی اشعری دستور داده بود «هر ایرانی در عراق که قامتش با این طناب، «طنابی به طول یک متر برایش فرستاده بود» منطبق شود گردنش را بزن تا غائله‌ی خراسان پیش از ظهور خفه شود. ابراهیم امام در فرمان ابومسلم دستوری نظیر دستور عمر القا می کند منتها با این تفاوت که آن یکی بر ضد عجم و این بر ضد عرب بود. ایرانیان بنا به همین امتیازات و هواخواهی‌ها با بنی عباس گرم گرفته بودند و پس از ابراهیم امام وفای خود را نسبت به برادرش عبدالله سفاح نگاه داشتند. به دنبال تصرف خراسان به سوی ری پیش آمدند. این پیشروی دوام داشت. از ری به اصفهان و نهاوند و کرمانشاه و بالاخره به عراق رسیدند [صفحه ۱۲۸] فرمانده این سپاه که قحطبه پسر شیب بود در سال صد و سی و دو به دست معن بن رائده‌ی شیبانی در دجله خفه شد. وی به هنگام مرگ گفته بود که وقتی به عراق رسیدید «ابوسلمه خلال» را بشناسید. وی وزیر آل محمد است. به او تسلیم شوید. پسرش حسن که فرماندهی نیروی خراسان را به عهده داشت به کوفه حمله کرد و ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را به هدایت ابوسلمه خلال در چهاردهم ماه ربیع‌الاول سال صد و سی و دو در کوفه بر مسند خلافت نشانید. عراق با سفاح بیعت کرد اما شام و جزیره و مصر همچنان در دست بنی امیه بود. و مروان حمار با تمام قوای خود به نبرد ادامه می داد. فرماندهی نیروی بنی عباس در خاک جزیره که هسته‌ی مرکزی قوای مروان بود با عبدالله بن علی یعنی عموی سفاح بود. قوای عراق با تمام شدت وحدت خود بر ضد مروان جنگیدند تا آنجا که نیروی بنی امیه در ساحل «زاب» که نهری میان موصل و اربل است به دست عبدالله بن علی درهم شکست و مروان به سمت مصر عقب نشست و بدین ترتیب سلسله‌ی بنی امیه انقراض یافت. مروان بن محمد بن مروان بن حکم که آخرین خلیفه از آل امیه است در بیست و هفتم ذی‌الحجه سال صد و سی و دو در «بوصیر» که از قصبه‌های مصر است به قتل رسید و سرش را از آنجا به کوفه به حضور ابوالعباس سفاح اهدا کردند. این مروان که آخرین خلیفه‌ی اموی بود به روایت تاریخ میان [صفحه ۱۲۹] خلفای بنی امیه از همه سیاسی تر و رشیدتر و

جنگجو تر بود منتها عمر دولتشان سپری شده بود و این مرد با تمام کوشش و تقلاتی که به خاطر حفظ حکومت خود به کار می برد توانست کاری از پیش ببرد. وی در مدت پنج سال و ده روزی که خلافت کرد یک بند کارش جنگ و جدال بود. از آن روزها که بر ضد پسر عم خود یزید بن ولید بن عبدالملک قیام کرد تا جنگ‌های او با خوارج جزیره و جنگ‌های با آل عباس. گفته می شود که وی در طول این مدت با هیچ زن هم بستر نشده بود و قسم خورده بود تا به پیروزی نرسد یا به رختخواب زن نگذارد و بالاخره این آرزو با او به گور رفت. وی در سالی که در «بو صیر» از توابع «فیوم مصر» به قتل رسید شصت سال داشت مادرش دختر ابراهیم بن مالک اشتر بود. وی را مروان حمار می نامیدند و گروهی چنان می پندارند که چون مروان موجودی احمق بود این لقب را به وی بخشیده‌اند اما این عقیده عامیانه است. کلمه‌ی حمار را حکایتی است. او کالذی مر علی قریه و هی خاویه علی عروشها قال: انی یحیی هذه الیه بعد موقها فاماته الیه مائه عام ثم بعته. قال کم لبثت؟ قال یوم او بعض یوم قال بل لبثت مائه عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و لنجعلک آیه للناس. در قرآن کریم طی این آیات از یک جوان اسرائیلی که «عزیز» نام داشت تعریفی آمده است. گفته می شود که عزیز پیامبر خدا بود و گروهی وی را مردی پارسا [صفحه ۱۳۰] و دانشمند می شمارند. هر چند که به خاطر این پیش آمد است که یهود او را «پسر خدا» نامیده‌اند. پیش آمدش چنین بود که این عزیز بر الاغ خودش سوار شده بود و با کوزه‌ای لبریز از آب و سبزی پر از انجیر به سفر می رفت. جوانی بیست و پنج ساله بود. هنوز به کمال معنی نرسیده بود از کنار خرابه‌های «اورشلیم» که با دست «بخت نصر» ویران شده بود می گذشت. وقتی چشمش به این ویرانه‌ی وحشت افزا افتاد. به یادش آمد که پادشاه جبار بابل در این شهر چه قتل‌ها و غارت‌هایی کرده و آن همه آبادی را به چه صورتی درآورده پیش خود گفت: - این شهر مرده را خداوند چگونه زنده خواهد کرد. تا این سخن از دهانش درآمد خودش و الاغش هر دو ناگهان جان سپردند. صد سال از مرگ عزیز و الاغش گذشت. پس از یک قرن پروردگار وی را زنده ساخت. از او پرسیده شد: - تا چه وقت در اینجا آرامیده‌ای؟ او که خبر از مدت نداشت در جواب گفت: - یک روز یا نیمه‌ی یک روز. - نه. تو صد سال در این بیابان افتاده بودی. هم اکنون به سبد میوه و کوزه‌ی آب نگاه کن می بینی که نه آب کوزه کهنه شده و نه میوه‌ها پوسیده و فاسد شده‌اند. عزیز نگاه کرد دید آب و میوه هر دو طراوت خودشان را نگاه داشته‌اند: [صفحه ۱۳۱] - حالا به الاغ نگاه کن. نگاهش به الاغ افتاد. از این چهارپای زبان بسته جز نقشی از خاکستر بر زمین نمانده بود. این الاغ به همان ترتیب که روی زمین افتاده بود همانطور خاک شد. - نگاهش کن. بین چگونه مرده‌ای فرسوده را از نو زنده می سازیم: عزیز نگاه می کرد. استخوانهای خاک شده‌ی الاغ دوباره قوام و استقامت می گرفتند. و بعد بر روی آن استخوانها گوشت و بعد پوست روئیده و بعد جستی زد و از جایش پرید. در قصص عرب پیرو این حکایت قرآنی اصطلاحاتی پدید آمد که چون عزیز در بیست و پنج سالگی کنار شهر «بیت المقدس» جان داد و بعد از صد سال خودش و الاغش زنده شد و با این حساب مردی بود که صد و بیست و پنج سال از عمرش می گذشت بنابراین ربع قرن را سال حمار نامیدند به خاطر «حمار عزیز». و مروان محمد در سال‌های آغاز ربع دوم، قرن دوم بر کرسی خلافت جا گرفت به «حمار» معروف شد. این تفسیر را «ابن عبدربه» در «عقد الفرید» از قول محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نقل می کند. مروان حمار هنگامی که کشته می شد دو پسر به نام محمد و عبدالله در این دنیا به جا گذاشت ولی باید دانست که پسران مروان پسران حق ناشناس و بدبختی بودند زیرا پدرشان را به دست دشمن سپردند و خویشان از دشمن گریختند. [صفحه ۱۳۲]

انتقام

ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در چهاردهم ماه ربیع‌الاول سال صد و سی و دوی هجرت در کوفه بر مسند خلافت استقرار یافت و سلسله‌ی عباسی را آغاز کرد. سیاست آل عباس همانطور که تعریف کرده‌ایم به علاوه عقیده‌ی ابراهیم امام و برادرش عبدالله سفاح و عبدالله منصور عقیده‌ی طایفه‌ی شیعه بود. گفتیم که عبدالله بن محمد بن حنفیه هنگام مرگ مقام امامت

کیسانیه را به محمد بن علی بن عبدالله تفویض کرد و خلافت رسول اکرم را به او وا گذاشت. بنابراین عقیده‌ی سفاح عقیده‌ی تشیع بود و سیاست وقت او هم اقتضا داشت که مذهب تشیع رواج گیرد. عمویش صالح بن علی علنا در مسجد کوفه بر منبر گفت: میان خلفای رسول الله خلیفه‌ای جز امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و امیرالمؤمنین عبدالله بن محمد بر حق و با حق نمی یابید. و در آن روز که سر مروان بن محمد را در حضورش گذاشتند بی درنگ از ابو عبدالله الحسین ارواحنا فداه یاد کرد و بعد گفت: - من به خاطر حسین بن علی و بنی اعمامش از آل امیه انتقام‌ها خواهم گرفت. سیاست سفاح ضدیت و مخالفت صریح با فرزندان امیه بود. وی در سایه‌ی این عداوت آشکار توانست دل ایرانیان را به سوی خود بکشد و از طرفی سرکوبی اعراب هم ملت ایران را شیفته‌ی او ساخته بود. و باید اضافه کنیم که او قلبا هم نسبت به اموی‌ها و کارهایشان [صفحه ۱۳۳] سخت خشمناک بود. اما در ابتدای امر. یعنی در آن تاریخ که آل امیه منبر خلافت را جبراً به آل عباس وا گذاشتند، از مصلحت به دور بود که دست انتقام ابوالعباس از آستین به درآید. بنی امیه هم شاخه‌ی عظیمی از ریشه‌ی قریش بود. ابوالعباس به این شاخه احترام و محبت می کرد اما در عین حال انتظار می کشید فرصتی به دستش بیاید تا عقده‌ی دل خود را از بار و بر این شاخه وا کند. هنوز یک سال از دور خلافت سفاح نچرخیده بود. یک روز در دار الاماره‌ی کوفه مثل هر روز رجال بنی امیه را بار داده بود. آمدند و گوش تا گوش بر کرسی‌های مذهب نشستند. ابوالعباس سفاح به گزارش‌ها و مشورت‌های رجال گوش می داد حاجب مخصوصش جلو آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بر در کاخ یک عرب لاغر و ضعیف شتری از خود لاغرتر و ضعیف‌تر را خوابانیده و اجازه‌ی شرف یابی می خواهد. سفاح اندکی فکر کرد و گفت: - چکار دارد. - نمی دانم یا امیرالمؤمنین. گمان دارم دیوانه باشد زیرا با شتر خودش حرف می زند. سفاح خندید: - چی چی می گوید. با شتر خود به شعر می گوید: ای شتر من. دیگر من. دیگر من و تو توی بیابان‌ها سرگردان [صفحه ۱۳۴] نخواهیم بود. دیگر از کسی نخواهیم ترسید. چون کوب بخت ما طلوع کرده و آنچه ما می خواستیم صورت گرفته. نترس ای شتر من. دیگر از خستگی راه بیاسای که دوران این خستگی به سر آمده است. ابوالعباس فریاد کشید: عبدنا و خادمنا سُدَیْف و رب الکعبه و بعد به حاجب گفت: - بگو بیاید. سلیمان بن هشام بن عبدالملک ابن «سُدیف» را شناخت. به عقیده‌ی من این سُدَیْف هم یکی از ایرانیان برده شده بود که خانواده‌اش در عربستان به سر می بردند. این سُدَیْف هم دشمن بنی امیه بود زیرا بنی امیه دشمن ایرانیان بودند. سُدَیْف از بنی عباس هواخواهی و طرفداری می کرد ولی چون قدرت دست دشمن بود، در هر بار که فرصتی به چنگ اموی‌ها افتاد سُدَیْف را جانانه کوبیدند، تا یک بار آن قدر کتکش زدند که گمان کردند مرده است. و روی همین حساب وقتی اسم سُدَیْف به میان آمد سلیمان بن هشام به یکی از پهلوانان خود گفت: ایس الله قد قتل سدیفا مکر خدا سُدَیْف را نکشته. سفاح دوباره خنده کرد و گفت: این پسرک اندکی هم دیوانه است. اما چون برده‌ای باوفا و [صفحه ۱۳۵] شیرین گفتار است دوست می دارم به حرفهایش گوش بدهم اما مسلم است که گفتار او اساس و اصولی ندارد تا برایش حسابی تهیه شود. سُدَیْف با همان قیافه‌ی بیابانی و پیراهن پاره و چرکین و سر و صورت ژولیده از در درآمد و گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین. سفاح با تمام مهربانی و لطف به سلام سُدَیْف جواب داد و آن قدر بیا جلو، بیا جلو گفت که سُدَیْف تا پای تخت خلیفه پیش رفت. در آنجا چشمش به سلیمان بن هشام افتاد: این سُدَیْف شاعری فصیح و نامور بود. تا آنجا که «ابن اثیر» در «مثل السائر» گفتار سُدَیْف را در ردیف شاه‌کارهای ادبیات عرب می گذارد. تا چشم سُدَیْف به سلیمان افتاد به سمت سفاح برگشت و این شعرها را انشاد کرد. لا- یغرنک ما تری من رجال ان بیت الضلوع داء دویا فضیع السیف و ارفع السوط حی لا تری فوق ظهرها امویا سُدَیْف گفت یا امیرالمؤمنین. این قیافه‌ها مگذار فریبت بدهند هر چند به نگاه مهربانند ولی در دل کینه‌ی تو دارند. شمشیر را فرود آر و تازیانه را برانگیز. آن قدر بزن و بکش تا بر روی زمین نشانی از بنی امیه نماند. سلیمان گفت یا امیرالمؤمنین ابن سُدَیْف کمر به قتل ما بسته است. سفاح دوباره از آل امیه دلجوئی کرد و مسئله‌های گذشته را یکبار حل شده و تمام شده شمرد: و رجال امیه با این وعده‌ها و نوازش‌ها دل خوش می داشتند. روز دیگر سفاح در یک محفل خصوصی سُدَیْف را بار داد سُدَیْف این اشعار را که به

عقیده‌ی «ابن اثیر» در «مثل السائر» شاهکار [صفحه ۱۳۶] ادبیات عرب است در حضور او انشاد کرد. اصبح الملك ثابت الاساس با البهاليل من بنی العباس طلبو و ترهاشم فشفوها بعد ميل من الزمان و باس لا یقلبن عبد شمس عثارا و اقطعن کل رقله و غراس ذلها اطهر الودد منها و بها منکم کحر المواسی و لقد عاظنی و عاظ سوائی فربهم من نمارق و کراسی انزلوها بحیث انزلها الیله بداز الهوان و الاتعاس و اذکروا مصرع الحسین و زید و قتیلا به جانب المهراس والقیل الذی بحران اضحی ثاویبا بین غربه و تناسی سُدیف می گوید: اساس سلطنت تحکیم شده است. با دست خردمندان آل عباس به خاطر خون بنی هاشم برخاسته‌اند. پس از آن همه سختی‌ها و رنج‌ها اکنون از بنی امیه عذری می‌پذیر و ریشه‌شان از جای برآور آل امیه چون ذلیلند مهربانی می‌کنند. و از کینه همچون تیغ سر تراشی حدت دارند. بنی‌امیه را ذلیل کن آن چنان که خداوند ذلیل و بد بختش کرده است من و همه را به خشم آورده. اینکه می‌بینم آل امیه بر کرسی‌ها قرار گرفته‌اند. بیاد بیاورید کربلای حسین و کوفه زید را که در کنار «مهراس» به خون طپیده است. به یاد بیاورید ابراهیم امام را که در خراسان به خاک غربت سپرده شده است. [صفحه ۱۳۷] سفاح وقتی شعرهای سُدیف را شنید گریه کرد و گفت: - من از خون‌هایی که این قوم ریخته‌اند بازخواست خواهم کرد. من انتقام این خونهای ناحق را که از بنی اعمام من ریخته شده خواهم کشید. و روز دیگر که بنی امیه در حضور ابوالعباس سفاح شرفیاب شدند و بر کرسی‌های خود قرار گرفتند بنا به تباری قبلی حین تقسیم عطایا غلامان مسلح دربار به تالار سلطنتی حمله آوردند و همه را یکباره گردن زدند. این عده هفتاد نفر از مشایخ بنی امیه بودند. سلیمان بن هشام بن عبدالملک هم در میان این قوم به قتل رسید. ابوالعباس سفاح به خاطر ابوعبدالله الحسین ارواحنا فدا بسیار خسته دل و خشمناک بود. همیشه از مظالم بنی امیه و ماجرای یوم الطف یاد می‌کرد. و هنگامی که سر مروان بن محمد را از مصر برایش آوردند پیشانی شکرانه بر زمین گذاشت. به درگاه خدا سجده کرد که توفیقش داد تا توانست خون سیدالشهداء را از کشندگان باز جوید. ابوالعباس سفاح اگر چه در کوفه بر مسند خلافت نشست و در همان شهر از مردم بیعت گرفت ولی مقر خلافت را در شهر کوچک «انبار» که از شهرهای زیبای عراق است و در ساحل فرات بنیان شده است قرار داد. ابوالعباس سفاح به روز سیزدهم ذی‌الحجه سال صد و سی و ششم هجرت در همان شهر انبار که مرکز حکومت او بود جهان را بدرود گفت. [صفحه ۱۳۸] وی به هنگام مرگ جوانی سی و سه ساله بود و علت مرگش هم مرض آبله بود. ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی مردی بلند بالا و سفید پوست و زیبا چهره و خوش ترکیب بود. او را سفاح نامیدند زیرا در دوران خلافت خود خون بسیار ریخته بود. مدت خلافت سفاح چهار سال و هشت ماه بود.

تجدید سیاست

اشاره

در همان سال. سال صد و سی و ششم هجرت که مقدر بود ابوالعباس سفاح دنیا را ترک گوید برادرش ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی معروف به منصور به عنوان امیر الحاج به مکه عزیمت کرده بود. وی بنا به یک تشکیلات تشبیه شده ولیعهد برادرش ابوالعباس بود و بر اساس همین تشکیلات خبر مرگ برادرش را با موارث خلافت برادرش برایش فرستادند. عمویش عیسی بن موسی در مکه به خاطر وی از مردم بیعت جدید گرفت. و ابومسلم خراسانی هم طی نامه‌ای وی را در این فاجعه تسلیت گفت و از وفاداری خود نیز به خانواده‌ی بنی عباس یاد کرد. اما لحن ابومسلم لحنی تکبر آمیز بود. با همه پیش‌بینی‌ها و عاقبت‌اندیشی‌ها که در راه تحکیم مقام ابوجعفر شده بود مع هذا خلافتش در ابتدای امر با موانع خطرناکی روبرو شد و ما برای تکمیل یاد داشت خودمان این موانع را به ترتیب در این کتاب می‌نگاریم. و غرض ما از ذکر این وقایع تاریخ نگاری نیست بلکه می‌خواهم از نکته‌ای که امام ششم ما ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق درباره‌ی [صفحه ۱۳۹] خلافت منصور فرموده بود ضمن تذکار این

حوادث پرده بردارم. در آن روزگار که آل امیه همچنان قدرت و سیطره داشت و بنی هاشم «آن دسته که داعیه‌ی خلافت در ضمیر می پروراند» آواره‌ی شهرها و دیارها بود. روزی جمعی از این آوارگان. ۱- ابراهیم بن محمد معروف به امام ۲- ابوالعباس عبدالله بن محمد معروف به سفاح ۳- ابوجعفر عبدالله بن محمد معروف به منصور ۴- عبدالله بن حسن مثنی. ۵- فرزندانش محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه ۶- دومین فرزندش ابراهیم بن عبدالله. دور هم نشسته بودند و از آینده سخن می گفتند. عبدالله بن حسن عقیده داشت که پسرش محمد نفس زکیه از همه‌ی بنی هاشم برای خلافت شایسته‌تر و برازنده‌تر است و روی این عقیده بی‌آنکه تصریح به کار ببرد سخن می گفت و پافشاری می کرد. ابوعبدالله صادق سلام الله علیه ضمن بیان مبهم و مرموزی از آینده خبر داد و فرمود این «امر» به قومی خواهد رسید که صاحب قبای زرد است «اشاره کرد به منصور که در آن روز قبای زرد پوشیده بود» و از این مقام بهره‌ی سرشاری خواهد برد. و ابوجعفر منصور از همان روز خود را آماده ساخته بود که در برابر موانع آینده هر چه و هر که باشد پافشاری کند و بالاخره به مطلوب برسد زیرا این مرد به امام صادق و فکر او ایمان بلیغی داشت.

عبدالله بن علی

نخستین کسی که بر ضد ابوجعفر منصور علم خلافت بلند کرد. عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بود. [صفحه ۱۴۰] وی عموی منصور یعنی برادر محمد بن علی بن عبدالله بود و از جانب ابوالعباس سفاح والی شام بود. اما پس از مرگ سفاح در شام قیام کرد و به استناد اینکه برادر زاده‌ام سفاح مرا جانشین خود ساخت از مردم به نام خود بیعت گرفت و به تجهیز قوای خود پرداخت ابوجعفر منصور ابومسلم خراسانی را با سپاه مجهز خراسان به جنگ او فرستاد. ولی ابومسلم چنین وانمود می کرد که با کسی سر جنگ ندارد بلکه چون به جای عبدالله بن علی والی شام شده به مقرر حکومت خود می رود. میان ابومسلم و عبدالله بن علی در نصیبین مدت پنج ماه جنگ و جدال برقرار بود و پس از پنج ماه عبدالله بن علی درهم شکست و خود با برادرش عبدالصمد بن علی میدان نبرد را ترک گفت و از شام به عراق آمد و در بصره به برادرش سلیمان بن علی پناه برد و به شفاعت او ابوجعفر منصور هم از خطایش در گذشت

ابومسلم خراسانی

در همین کتاب اشاره کرده‌ایم که عبدالرحمن بن مسلم معروف به «ابی مسلم» جوانی مجهول الهویه بود که بر دامان یک خانواده‌ی عربی پرورش یافته بود. وی در آن هنگام که از طرف ابراهیم امام به خراسان می رفت پسری نوزده ساله بود، اما فکر و رشد و اقدامی بسیار عالی داشت. ابومسلم به ابراهیم امام و برادرش ابوالعباس ارادت و عقیدت خالصی نشان می داد ولی از همان روزگار به ابوجعفر منصور چندان اعتنائی نمی کرد و همین بی‌اعتنائی مایه‌ی یک کینه‌ی شدید را در سینه‌ی ابوجعفر که مردی کینه‌توز بود تهیه دیده بود. به سال صد و سی و ششم هجرت که ابوجعفر منصور به سمت [صفحه ۱۴۱] امیر الحاج به مکه عزیمت کرد ابومسلم هم از ابوالعباس سفاح خلیفه‌ی وقت تقاضا کرده بود اجازه‌ی حج بگیرد. اما آنچه مسلم بود این بود که امارت حاج با ابوجعفر منصور بود. ابومسلم خراسانی که دوست می داشت وقتی به مکه می رود خود امیر الحاج باشد این پیش‌آمد را نپسندید و حتی گفت: - مگر ابوجعفر وقت قحط آورده که همین امسال باید به مکه برود. این حرف به گوش منصور رسید و بر کینه‌ی خود نسبت به ابومسلم افزود اما مصلحت را در این دید که کینه را در سینه‌ی خود پنهان بدارد و هنگام فرصت از اسرار درونی خود پرده بردارد تا همان سال خلافت به خودش رسید. وی ابومسلم را برای سرکوبی عبدالله بن علی به شام فرستاد تا اگر در این جنگ کشته شود دست کم دشمنی از دشمنان او نابود گردد. ولی مقدر بود که ابومسلم سالم برگردد، ابوجعفر منصور به هوای اینکه ابومسلم را از خراسان به دور بدارد و بدین ترتیب پایه قدرت و سیطره او را ضعیف سازد منشور حکومت شام و مصر را به نام او امضا کرد اما

ابومسلم قبول نکرد و از شام به سوی خراسان برگشت و طی نامه‌ای که در جواب منصور نگاشت سخنان زنده‌ای گفت: وی در پاسخ خلیفه نوشت که من از گذشته‌های خود «یعنی طاعت و ارادتی که نسبت به ابراهیم امام و سفاح بکار برده‌ام» سخت پشیمانم و گمان می‌کردم که بدین وسیله به سوی خدا نزدیک می‌شوم اما اکنون می‌بینم که در راه برادران تو خلاف شریعت اسلام رفتار کرده‌ام و خون هائی که در خراسان ریخته‌ام به ناحق بود. ابومسلم خراسانی بر خلاف مذهب بنی عباس به عقیده عامه [صفحه ۱۴۲] نزدیک شد و به اشاعه‌ی مذهب سنت گرائید تا آنجا که «به روایت شیخ بهاء‌الدین عاملی در کشکول» وقتی در مصر بر دیوار مسجدی دید که سب و لعن خلفای ثلاثه را نوشته‌اند سخت خشمناک شد و گفت آن شهر که مردمش بر خلفا لعنت کنند شهر اسلام نیست و من در آن لحظه که بر این شهر قدرت بیابم قتل عامش می‌کنم. ابومسلم روز به روز بر انحراف و طغیان خود می‌افزود و از آن طرف ابوجعفر منصور با تهدید و تحیب وی را به سمت خود می‌کشاند تا سرانجام او به قول معروف «عقل و هوش خود را در ری به جا گذاشت» و برای دیدار ابوجعفر به مدائن رفت. ابوجعفر منصور بر قرار نقشه‌ی محرمانه‌ای که کشیده بود وی را خلع سلاح کرد و در پای تخت خود با دست غلامان خود ریز ریزش کرد. و در آن شعرها که به مناسبت هلاکت ابومسلم انشاء کرد چنین گفت: بنوش ای ابو مجرم آن شربت تلخ را که بارها خویشتن به گلوی مردم ریخته‌ای. ابوجعفر منصور ابومسلم خراسانی را به تحریف «ابو مجرم» نامید ولی نخستین کسی که اسم ابومسلم را ابو مجرم گذاشت مروان حمار بود. آنجا که گفت: «تا ابو مجرم با نصر بن سیار» می‌جنگد من نمی‌توانم آرام بنشینم.» تاریخ نگاران معاصر ایران احیانا سعی می‌کنند که ابومسلم را یک ایرانی متعصب و ناسیونالیست جلوه بدهند زیرا گمان می‌کنند که این مرد در فداکاری هائی که به خاطر تقویت آل عباس نشان داده می‌خواست ایران را به استقلال و عظمت گذشته‌اش باز گرداند ولی این سخن مایه‌ای جز توهم و خیال ندارد. [صفحه ۱۴۳]

آنان که به اخلاق و عادات ایرانیان عهد ساسانیان و نسل‌های نزدیک به آن عهد آشنا باشند خوب می‌دانند که ملت ایران هرگز هوس تجدید آن دوران را نداشته به علاوه شخصیت هائی مانند ابومسلم و صفاری‌ها و سامانی‌ها و غزنوی‌ها چنان در بند برتری و تقویت نفس خویشتن بودند که اگر خلفای عهد بنی عباس فرمان روائی قسمتی از امپراطوری خود را با قتل عام در ایران به آنان عرضه می‌داشتند این مردم خودخواه و خودپرست شهوت جاه خواهی خود را بر حیات ملتی رجحان می‌دادند و هموطنان خود را به راه فرمانروائی خویش قربانی می‌کردند: بنابراین ابومسلم خراسانی که به خاطر خلفای ثلاثه می‌خواست مردم مصر را قتل عام کند و از عرب کشی در ایران خویشتن را پشیمان نشان می‌داد آن ایرانی که استقلال و عظمت ایران را بخواهد نبود. شرط تجدید عظمت ایران را سلسله‌ی صفویه خوب شناخته بودند. صفویه درست فهمیده بود که چگونه باید ایران را بزرگ و قوی و قائم به نفس در جهان جلوه بدهند. صفویه به ایران استقلال داد نه سامانی‌ها و صفاری‌ها و غزنوی‌ها که به اشاره‌ی دربار عباسی می‌کشتند، می‌بستند، حبس می‌کردند آزاد می‌کردند، و از خود هیچ اراده و فکری نداشتند. نوکران فرومایه‌ی عباسی‌ها کوچکتر از آن بودند که به ایران بیندیشند زیرا خویشتن از پست‌ترین و بدبخت‌ترین طبقات ملت برخاسته بودند و چون عمرشان سراسر در گرسنگی و حرمان سپری شده بود تنها سعی و تلاششان ارضای محرومیت‌های گذشته بود. و ابومسلم خراسانی هم که آرزو داشت مستقلا حکومت کند یا دامنه‌ی فرمان روائیش وسعت بیشتری بگیرد و تنها آرزویش همین بود به تنها چیزی که فکر نمی‌کرد تجدید استقلال و عظمت در ایران بود. [صفحه ۱۴۴] و بدین ترتیب ابومسلم از میان رفت. طرفدارانش که دور قصر منصور دوانقی فریاد می‌کشیدند و سینه می‌زدند و فرمانده خود را می‌خواستند تا دیدند مردی مشت مشت سکه‌ی طلا از بالکن کاخ به کوچه می‌ریزد یکباره دست از فریاد و فغان کشیدن و به جمع‌آوری غنیمت پرداختند. تا چشمشان به پول افتاد ابومسلم را فراموش کردند. و گروهی که احمق‌ترین و جاهل‌ترین کسان را در این قوم تشکیل می‌دادند به بازگشت ابومسلم پس از مرگ او ایمان آوردند. این گروه عقیده دارند که مهدی موعود ابومسلم خراسانی است ما به یاری پروردگار متعال در کتاب معصوم چهاردهم ضمن کسانی که دعوی مهدویت کرده‌اند یا درباره‌شان این دعوی شده از پیروان ابومسلم هم بحث خواهیم کرد.

محمد نفس زکیه

در کتاب‌های گذشته تعریف کرده‌ایم که بزرگترین فرزندان امام دوم و معصوم چهارم اسلام ابو محمد حسن بن علی علیهما السلام زید بود و به دنبال او پسری بود که حسن نام داشت و چون همانم پدرش بود وی را حسن مثنی نامیدند. حسن مثنی داماد عمش ابو عبدالله الحسین ارواحنا فداه بود. فاطمه بنت الحسین که معروف به حورالعین بود همسر این حسن مثنی بود. حسن مثنی در جوانی بدرود زندگی گفت و چون جوان مرگ شد بیش از سه پسر فرزند دیگری از خود به یادگار نگذاشت. نام این سه پسر نخست عبدالله و بعد حسن مثلث و بعد ابراهیم است. عبدالله بن حسن را «عبدالله محض» می‌نامیدند چون هم از [صفحه ۱۴۵] جانب پدر و هم از جانب مادر نسبش به علی و فاطمه علیهما السلام می‌رسید. و این عبدالله چندین پسر داشت که میانه شان محمد و ابراهیم از همه سرشناس تر بودند. پسران دیگرش علی عابد و موسی و چند تن دیگر شان به نام‌های دیگر نامیده می‌شدند. آن پسر که برای عبدالله بن حسن مهم بود پسر بزرگش محمد بود. عبدالله درباره‌ی پسرش محمد عقاید مخصوصی داشت. حدیثی از رسول اکرم در روایات عامه مشهور است که متن آن حدیث این است. یخرج فی آخر الزمان رجل من ذریبی یواطی اسمہ اسمی و اسم ایه اسم ابی فیملء الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا از قول رسول صلی الله علیه و آله روایت می‌کنند که در آخر الزمان مردی از خانواده‌ی من که نام او نام من و نام پدر او نام پدر من است ظهور خواهد کرد و زمین را از عدل و داد سرشار خواهد ساخت آن چنان که در عهد پیش از او پر از ظلم و ستم بوده است. به هوای این حدیث جمعی از سادات هاشمی که شیفته جاه و مقام بودند و نامشان عبدالله بود، اسم پسر خود را محمد گذاشتند. مثل عبدالله بن حسن که پسر خود را محمد نامیده و میان سادات بنی فاطمه او را به عنوان مهدی شهرت داده بود. عبدالله محض تقریباً عقیده پیدا کرده بود که مهدی موعود همین محمد نفس زکیه است. همین است که پسر اوست و بر اساس این عقیده او را از بیعت آل عباس باز داشته بود. [صفحه ۱۴۶] گفته می‌شود در آن روزگار که بنی هاشم از ترس بنی امیه سرگشته و آواره بسر می‌بردند در آن محفل، محفلی که نامی از آن بردیم عموم بنی هاشم از بنی عباس و بنی علی همه حتی ابو جعفر منصور هم با محمد نفس زکیه بیعت کرده‌اند ولی این گفته درست نیست زیرا بنی عباس به استناد وصیت عبدالله بن محمد بن حنفیه خود را وارث امامت می‌دانستند و روانی دیدند با دیگری بیعت کنند. پس از قیام ابوالعباس و استقرار خلافت در این خاندان محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض از مدینه فرار کردند و در گوشه‌ی مجهولی به انتظار یک نهضت عظیم پنهان شدند. ابوالعباس در مدت کوتاه خلافت خود چنان سرگرم بنی امیه بود که مجال نداشت از پسران عبدالله بپرسد به علاوه این مرد نسبت به خاندان رسول اکرم و فرزندان امیرالمؤمنین علی عنایت و محبت دیگری داشت و اقتضای سیاست او همین بود. او نه تنها کاری به کار محمد و ابراهیم نداشت بلکه با عبدالله به منتهای لطف و مدارا راه می‌رفت. عبدالله احیانا گوشه‌ای به حق خلافت و اینکه این مقام مخصوص آل علی است می‌زد ولی ابوالعباس به روی خود نمی‌آورد و شنیده‌ها را نشنیده می‌گرفت تا زمام امر به کف کفایت منصور ابو الدوانیق افتاد. منصور هم چندی سرگرم عمویش عبدالله بن علی و بعد ابو مسلم خراسانی بود و هنگامی که از شر این دو مانع خلاص شد به فکر فرزندان عبدالله افتاد. منصور هنوز به عبدالله بن حسن تعرضی نکرده بود که خود عبدالله شخصا برای استقرار فرزند خود محمد به تلاش اقدام کرد. ما در اینجا روایتی را که ثقة الاسلام ابو جعفر کلینی در کتاب [صفحه ۱۴۷] موثق و مطمئن کافی روایت می‌کند عینا نقل می‌کنیم تا حق این اقدام و نهضت در یادداشت‌های ما ادا شود. ابو جعفر کلینی این خبر را از قول موسی بن عبدالله بن حسن روایت می‌کند و باید دانست که این موسی خود پسر عبدالله محض و برادر محمد «نفس زکیه» است. می‌گوید این حدیث حدیثی عجیب است. فراموش نمی‌کنم که در آن روز من با پدرم به حضور ابو عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام می‌رفتیم. پدرم چون خیلی پیر بود بر من تکیه کرده بود. توی راه امام صادق را دیدار کردیم. امام داشت به مسجد می‌رفت. پدرم عقیده داشت که تا ابو عبدالله جعفر با پسرش محمد بیعت نکند

خلافت او استقلال و قوام نخواهد یافت. من و پدرم هر دو بر امام ابو عبدالله سلام کردیم و تقریباً جلوی او را گرفتیم. پدرم خواست صحبت کند اما امام فرمود توی راه که جای این حرفها نیست انشاءالله یکدیگر را در جای مناسب‌تری خواهیم دید. پدرم از این سخن بسیار خوشحال شد و تقریباً امیدوار شد که امام صادق با پسر او محمد بیعت خواهد کرد. فردا یا پس فردای آن روز دوباره برای دیدار ابو عبدالله علیه السلام به راه افتادیم و به حضورش در خانه‌اش شرفیاب شدیم. پدرم گفت: - فدای تو شوم. تو نمی دانی که سن و سال من از شما بیشتر است و میان بنی فاطمه چه بسیار شخصیت هائی که از تو سالمندتر ولی آن فضیلت و شرف که تو میان مردم داری هیچ کس ندارد. من با امید [صفحه ۱۴۸] بسیار به حضور تو آمده‌ام و بر من روشن است که اگر تو با پسر بیعت کنی هیچ کس از این بیعت تخلف نخواهد کرد و عموم قریش و خاندان های شریف عرب به ما تسلیم خواهند شد. امام در جواب پدرم فرمود: گوش کن یا ابامحمد! از من دست بردار زیرا می دانم که دیگران به شما بیش از من سود خواهند رسانید زیرا اطاعت دیگران از اطاعت من به شما بیشتر است. مرا ببین مرد ضعیف و نزاری هستم. می خواهم به «بادیه» بروم می بینم نمی توانم. آرزو دارم برای مناسک حج به مکه عزیمت کنم احساس می کنم که در من نشاط سفر نیست مع هذا با رنج بسیار خودم را به مکه می رسانم شما مطلقاً از من دست بکشید و به هیچ کس هم نگوئید که اصلاً به دیدار من آمده‌اید. کار خودتان را به پیش بگیرید. پدرم گفت: یا اباعبدالله. مردم گردن‌های خود را به سوی شما کشیده‌اند، عرب به شما نگاه می کند. اگر تو با پسر بیعت نکنی کار او صورت مطلوبی نخواهد گرفت. شما با پسر بیعت کنید. من قول می دهم که اصلاً به شما هیچ وظیفه و تکلیفی تحمیل نکنند. نه از شما حکومت بخواهند. نه قضاوت، و نه شما را به جنگ بفرستند. این گفتگو هنوز به جایی نرسیده ناگهان جمعی از مردم به حضور امام صادق شرفیاب شدند و صحبت پدرم از میان قطع شد. دیگر مقدر نبود به این مذاکره ادامه دهند. پدرم پا شد و گفت: - دوباره به حضور تو خواهم رسید. - آیا خوشحالم خواهید ساخت؟ [صفحه ۱۴۹] - امیدوارم به آنچه مصلحت شما اقتضا می کند خوشحال باشید. پدرم از این وعده هم خوشدل شد. وقتی به خانه رسیدیم برای برادرانم محمد و ابراهیم که در «اشقر» مخفیانه به سر می بردند پیغام فرستاد که دارم ابو عبدالله جعفر بن محمد را نرم می کنم. به موفقیت نزدیک شده‌ام. اما دو روز دیگر که برای تصمیم نهائی به خدمت امام رسیدیم در همان آستانه‌ی خانه احساس کردیم که از این خانه نتیجه‌ای نخواهیم یافت. خدمتکار امام وقتی خبر حضور ما را به وی داد با کندی برگشت. مع هذا اجازه داد که شرفیاب شویم پدرم سلام کرد و پیش رفت و سر امام صادق را بوسید و آن وقت گفت: - فدای تو شوم. با امید بسیار به سوی تو باز گشته‌ام. جواب من چیست. در این هنگام امام صادق لب به صراحت گشود: - من تو را ای پسر عم به پناه خدا می گذارم و هرگز به مصلحت شما نمی دانم که در این امر دخالت کنید. من می ترسم که با این اقدام به فنای خود و خانواده‌ی خود بکوشید. پدرم جا خورد. چون هرگز انتظار نداشت از امام صادق چنین سخنی بشنود. صحبت در گرفت. کم کم از گذشته‌ها سخن به میان آمد. تا آنجا که پدرم گفت: اصلاً به چه جهت بنی حسین از بنی حسن به امامت سزاوارتر هستند و حسین بن علی به چه حق این امر را به فرزندان خود تسلیم کرد و فرزندان حسن را محروم ساخت. [صفحه ۱۵۰] امام ابو عبدالله فرمود. رحم الله الحسن و رحم الله الحسين و کیف ذکرت هذا؟ - این چه حرفی است شما می زنید. پدرم گفت: - سزاوار این بود وقتی ابو عبدالله الحسين به شهادت می رسید امر امامت را به سالمندترین فرزندان حسن وا می گذاشت. این سزاوار نبود که فرزند خود علی را جانشین خویش سازد. امام ابو عبدالله فرمود: - امر امامت امری نیست که در اختیار شخص باشد. این یک عنایت عظمای الهی است. رسول اکرم دستور هائی فرمود. که آن دستورها باید صورت عمل به خود گیرد. آنچه می بینید فرمان الهی و دستور جد ما محمد مصطفی است. و گرنه حسن بن علی بهتر می توانست فرزند خود را عوض برادرش حسین بر جای خود بنشانند. ولی دیده‌اید که حسن این کار را نکرد. چون دستور داشت مواریث امامت را به برادرش حسین وا بگذارد و حسین هم مطیع دستوری بود که به وی داده شده بود بی آنکه شخصاً در آن نظری داشته باشد. این خوب نیست با چنین لهجه‌ای از آنان سخن گفته شود. حسن و حسین هر دو جد و عم تو هستند. تو درباره‌ی آنان اگر به نیکوئی سخن گوئی حق

تو این است و اگر به یاوه لب و اکنی از خداوند می‌خواهم این گناه را بر تو بیخشاید. مرا اطاعت کن ای ابومحمد، به خداوند متعال، خدائی که جز او خدای دیگری نیست قسم من از تو پندها و خیر اندیشی‌های خود را دریغ نمی‌دارم. ولی افسوس که تو پند مرا نمی‌پذیری و از آنچه تقدیر شده است راه‌گریزی نیست. [صفحه ۱۵۱] تو نمی‌دانی که پسر محمد همین محمد در «سُدهی اَشْجَع» در آغوش مسیل آن دامنه کشته خواهد شد. پدرم با لحن تلخی گفت: - نه. این طور نیست پسرم بر دشمن خود پیروز خواهد شد و ننگ شکست را از خانواده‌ی ابوطالب خواهد زدود، ولی امام صادق از تو به آنچه خواهد روی داد پرداخت: - پسر تو بیش از همین شهر، بیش از دیوارهای مدینه زمین‌دگری را تسخیر نخواهد کرد و فرمانش از حدود مدینه به در نخواهد رفت و هر چه بکوشد دست کم طائف را به تصرف در نخواهد آورد. - این پسر تو شوم‌ترین و منحوس‌ترین نطفه‌ای است که از مردی به زنی تحویل شده است، والله این پسر تو را در سُدهی اَشْجَع خواهند کشت. مصلحت این است که پند مرا بشنوید تا من از آل عباس برای شما امان بگیرم. آن وقت در خانه‌ی خود بنشینید و به آرامش زندگی کنید تا خداوند خود ابواب فرج را به روی شما بگشاید و اسباب پیروزی را فراهم سازد. پدرم دیگر طاقت نیاورد. از جایش با حال غضب برخاست و گفت: - خداوند مرا از تو بی‌نیاز خواهد ساخت. پدرم از بس خشمناک بود که دامن‌ریش را روی زمین می‌کشید در این هنگام ابوعبدالله صادق علیه‌السلام از جایش برخاست و جلوی پدرم را گرفت. - بین یا ابامحمد! به خدائی که بزرگ است و عزیز و عظیم است آنچه پیش‌بینی کرده‌ام شدنی است ولی شما می‌توانید قبل از وقوع به علاج واقعه‌ی پردازید. به خدا قسم می‌خورم اگر می‌دانستم این امر با هلاک فرزندم و [صفحه ۱۵۲] عزیزترین کسانم بر شما مسلم خواهد شد عزیزترین کسانم را در راه شما فدا می‌کردم اما حیف که می‌بینم چنین نیست. مع‌هذا پدرم خشمناک بود. و با همین خشم از خانه‌ی امام به خانه‌ی خودش آمد. بیش و کم بیست روز از این جریان می‌گذشت که ناگهان فرماندار مدینه دستور داد پدر و برادران و کسانم را جلب کنند و عده‌ای از عموها و پسر عموهای من نیز دستگیر شدند. ۱- سلیمان بن حسن ۲- حسن بن حسن ۳- ابراهیم داود بن حسن ۴- علی بن حسن ۵- سلیمان بن داود بن حسن ۶- علی بن ابراهیم بن حسن ۷- حسن بن جعفر بن حسن ۸- ابراهیم «طباطبا» ابن اسماعیل بن حسن ۹- عبدالله بن داود ۱۰- محمد دیباج پسر عبدالله بن عثمان این عده با پدرم یازده نفر بودند که بسته به غل و زنجیر بر روی شتران برهنه بارشان کردند و دم‌مصلای مدینه نگاهشان داشتند تا مردم دورشان جمع بشوند و دشنام‌شان بدهند. اما هیچ‌کس به دشنام و ایداء آل رسول الله اقدام نکرد. مردم سخت از این حادثه مکدر و ملول بودند. و حتی ابوعبدالله جعفر بن محمد که این وقایع را پیش از وقوع می‌دانست بسیار ناراحت و دلگیر شده بود. دختر عمر بن علی بن ابیطالب خدیجه می‌گوید. [صفحه ۱۵۳] - وقتی که اسرای آل حسن را به در مسجد رسول الله معروف به باب جبرئیل آوردند امام ابوعبدالله سری به پنجره کشید و سه مرتبه در حق انصار نفرین کرد و فرمود شما وصیت رسول الله را در حق فرزندانش به جا نیاورده‌اید. زیرا آل رسول الله با این خفت و خواری در شهر شما می‌گردند و شما از آنان دفاع نمی‌کنید. و وقتی از مسجد به خانه‌اش برگشت به تب شدیدی دچار شد و مدت بیست روز در بستر بیماری فرو خفته بود.

شدت طغیان

در سال صد و چهل و چهار که ابوجعفر منصور به سفر حج می‌رفت در ربه‌ه اسرای آل فاطمه را بازدید کرد. به عبدالله بن حسن با وقیح‌ترین لهجه‌ای ناسزا گفت و محمد دیباج را به جرم اینکه پدر زن ابراهیم بن عبدالله است آن قدر تازیانه زد که یک چشمش را کور کرد و پوست از بدنش فرو ریخت. و بعد فرمان داد که اسیران را به کوفه ببرند و در قصر عمر بن هبیره بازداشت کنند. محمد و ابراهیم. این دو برادر که مایه این همه فتنه و فساد شده بودند از ماجرای مدینه آگاه شدند و برای اینکه با جریان قضیه آشنائی بیشتری پیدا کنند از خفاگاه خود به کوفه رفتند و در آنجا به صورت دو اعرابی با پدرشان در زندان تماس گرفتند و دستور

خواستند. عبدالله بن حسن به پسرانش گفت: ان منعکما ابو جعفر ان تعشیا کریمین لا- یمنعکما ان تموتا کریمین - اگر ابو جعفر دوست نمی دارد شما با حرمت و آبرومندی زندگی کنید مانع نیست از اینکه آبرومندانه بمیرید. محمد و ابراهیم از سخنان پدر دریافتند که باید قیام کنند محمد رو به مدینه گذاشت و ابراهیم به بصره رفت. [صفحه ۱۵۴] مردم مدینه از محمد به خوبی استقبال کردند. ریاح بن عثمان والی مدینه را از دارالاماره بیرون انداختند و امور شهر را به محمد سپردند. وی عیسی بن زید را به نام مشاور و وزیر و مدیر انتظامات شهر انتخاب کرد و با او به مشورت پرداخت. عیسی بن زید گفت برای تحکیم این قیام باید ابو عبدالله جعفر بن محمد با تو بیعت کند و مسلم است که اصحاب او با سر و جان به همراه تو حرکت خواهند کرد. - اگر نکند. عیسی بن زید گفت: - این جریان شرط بردار نیست. کلمه‌ی «اگر» را باید مطلقاً حذف کرد. باید با خشونت و سخت‌گیری شدید این بیعت را بر او تحمیل کنید. وقتی که دیگران روزگار جعفر را ببینند حساب خودشان را خواهند کرد و خواه ناخواه تسلیم خواهند شد. محمد فکری کرد و گفت: - من تو را با اختیار تام بر مدینه حکومت می دهم هر که را می کشی بکش و هر که را می بخشی ببخش. عیسی بن زید بی‌درنگ امام صادق علیه‌السلام را احضار کرد و با منتهای وقاحت به او گفت: - اسلم تسلّم این کلمه را رسول اکرم به بت پرستان می فرمود: - اسلام را بپذیر و به سلامت باش. امام صادق وقتی این سخن را از دهان فرو مایه‌ای مانند عیسی بن زید شنید فرمود: - مثل این که پس از محمد رسول الله شما دین تازه‌ای آورده‌اید. [صفحه ۱۵۵] محمد نفس زکیه وقتی دید خیلی بد شده توضیح داد: - بیعت کنید و به سلامت باشید، خود و خانواده‌تان در امان بمانید. امام گفت: - من پیرمردی ضعیفم و از دست من کاری ساخته نیست و بیعت من دردی برای شما دوا نخواهد کرد خوب است به جوانان پردازید. محمد خندید و گفت: - من هم چندان از شما جوانتر نیستم. امام به ناچار سخن خود را تفسیر کرد که غرض من از کلمه‌ی احراز تقدیم بر شما نیست. من نمی خواهم بگویم چون از شما سالمند ترم خلافت به من سزاوار است. من می گویم که قادر به مسافرت و جنگ و اداره‌ی امور نیستم. تو ای برادرزاده خوب است دست از جان من برداری چون می دانم که این اقدام به اتمام نمی رسد و موجبات گرفتاری مردم فراهم خواهد شد. محمد با اطمینان خاطر گفت: - اگر از ابو الدوانیق می ترسید نترسید. او زندگی را بدرود گفته است. - امام صادق فرمود: - دیگر با من چکار داری. - می خواهم بیعت کنی. - ولی من به شما اطمینان می دهم که ابو الدوانیق نمرده و من هم با شما بیعت نخواهم کرد. محمد فریاد کشید: - خواه با اطاعت و خواه با کراهت شما ناچارید بیعت کنید. و وقتی دید که امام دست بیعت به پیش نمی آورد فرمان داد [صفحه ۱۵۶] ابو عبدالله جعفر الصادق را به زندان ببرند. عیسی بن زید گفت: - بعید نیست که جعفر از زندان فرار کند. امام صادق خندید و گفت: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم. - راستی می خواهید مرا به زندان ببرید. محمد گفت: - به خدا تو را به زندان خواهم انداخت و در زندان هم بی‌نهایت بر تو سخت خواهم گرفت. عیسی بن زید به افراد انتظامی خود دستور داد امام صادق را در اتاقی که پستوی حیاط بود بازداشت کنند. ابو عبدالله جعفر بن محمد خواست حرف بزند. عیسی بن زید گفت: - به خدا اگر سخن بگوئی دهانت را خواهم شکست. امام فرمود: - فرومایه! این قدر میدان نگیر. زود است که بینم تو همچون روباهی بدبخت اینجا و آنجا دنبال سوراخی می گردی تا جانت را از آسیب دشمن به در ببری. لب فرو بند که تو شایسته‌ی گفتگو نیستی. محمد جلو آمد تا دوباره با امام درستی کند. فرمود: - مثل این است که می بینم در سُدّه‌ی اَشْجَع به خاک و خون فرو می غلطی. محمد با طعن گفت: - اشتباه می کنی یا اباعبدالله. و بالاخره سُرّاقی بِن سَلْح از جا برخاست و امام صادق را به زندان انداخت: [صفحه ۱۵۷] و به دنبالش اسماعیل بن عبدالله بن جعفر را که پیری یک چشم و چلاق بود با وضع رقت‌انگیزی به محفل خود احضار کردند تا از او هم بیعت بگیرند. اسماعیل با ضعف و ناراحتی گفت: - آخر برادر زاده‌ی من. من امروز به محبت و مدارای تو محتاج ترم. این بیعت من برای تو چه سودی خواهد داشت محمد نعره کشید. - چاره‌ای جز بیعت نیست و گرنه بر تو سخت خواهم گرفت. اسماعیل خواهش کرد که ابو عبدالله جعفر بن محمد را احضار کنند تا اگر ابو عبدالله بیعت کرد او هم بیعت کند. امام را از زندان به حضور خواستند اسماعیل از حضرت صادق خواست که در پیرامون این جریان با محمد صحبت کند.

امام فرمود: - من قسم خورده‌ام که با این مرد حرف نزنم و آزادش گذاشته‌ام تا هر چه می‌خواهد انجام دهد. اسماعیل بن عبدالله گفت: - یاد داری یا اباعبدالله که پدر تو مرا از این وقایع خبر داد. امام در جوابش تصدیق کرد. در همان روز اسماعیل بن عبدالله بن جعفر در نتیجه‌ی تهاجم برادر زاده هایش که طرفدار محمد بودند زیر دست و پا از دنیا رفت. و محمد بن عبدالله محض هم چون دید از امام صادق نمی‌تواند بیعت بگیرد رهایش کرد و چند روز دیگر در غره‌ی رمضان سال صد و چهل و پنج منصور دوانیق پسر عموی خود عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله را برای سرکوبی محمد نفس زکیه با نیروی عظیمی سوی حجاز گسیل داشت. [صفحه ۱۵۸] محمد هم از این طرف خود را برای دفاع آماده ساخت. یزید بن معاویه بن عبدالله بن جعفر را بر مقدمه‌ی سپاه خود فرمان روائی داد. از سادات بنی حسن در سپاه او عیسی بن موسی بن حسن و قاسم و محمد پسران زید بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن صاحبان مناصب و مقام بودند اما در همان حمله‌های نخستین این سازمان ضعیف از هم پاشید و محمد بن عبدالله بن حسن که خود را نفس زکیه و مهدی موعود می‌شمرد به دست حُمَیْدِ بْنِ قَحْطَبَةَ در سِدَّه‌ی اَشْجَع از پای در آمد. حُمَیْدِ سر محمد بن عبدالله را از بدن دور ساخت و به کوفه برای منصور فرستاد. و بدین ترتیب غائله‌ی نفس زکیه در مدینه فرو خوابید تا نوبت به برادرش ابراهیم بن عبدالله رسید.

ابراهیم بن عبدالله

وی دومین پسر عبدالله بن حسن معروف به «محض» بود. محمد از او دانشمندتر ولی او از محمد رشیدتر و شجاع‌تر بود. مع هذا در ادبیات عرب و روایات قصص و اشعار اقوام اطلاعی مبسوط داشت. ابراهیم. همین ابراهیم با محمد وقتی از کوفه به قصد قیام برمی‌گشتند بنا شده بود او در بصره و برادرش در مدینه. به یک روز نهضت کنند و به روی ابوجعفر دو جبهه جنگ بگشایند و با این نقشه‌ی نظامی از پای درش بیاورند. به روز اول ماه رمضان سال صد و چهل و پنج ابراهیم و محمد هر دو یکی در بصره و یکی در مدینه از جای جنبیدند. عیسی بن موسی هاشمی از جانب خلیفه فرمان سرکوبی این نهضت‌ها را داشت ابتدا کار محمد را ساخت و بعد به سوی بصره عزیمت کرد. [صفحه ۱۵۹] اگر کار محمد نفس زکیه این قدر زود ساخته نشده بود برای ابوجعفر مبارزه با ابراهیم چندان آسان نبود. شکست سریع محمد به ابراهیم مجال نداد که حملات قطعی خود را به قلب دشمن فرود آورد به علاوه خیر مرگ برادر چنان درهمش شکست و چنان از دنیا بیزارش ساخت که دیگر به فکر پیروزی نبود بلکه سعی می‌کرد خون برادر بجوید. این ابراهیم محمد را خیلی دوست می‌داشت. در آن روزگار که هر دو خیلی جوان بودند یک روز بر آستانه‌ی خانه‌ی خود پهلوی پدرشان ایستاده بودند. ابراهیم یک طاقه پارچه شنل مانند به دوشش انداخته بود. دم غروب بود. گله‌ی شتران عبدالله محض را از صحرا می‌آوردند و می‌خواستند ابتدا آبشان بدهند و بعد رهایشان کنند. توی این گله یک شتر جوان وحشی به چپ و راست می‌جهید این شتر آن قدر وحشی بود که به هیچ کس دست نمی‌داد. هیچ ساریبان قدرت نداشت بر او مهار بزند. محمد و ابراهیم هر دو به گله نگاه می‌کردند. چشمشان به این وحشی افتاد. محمد رویش را به ابراهیم برگردانید و گفت: - اگر تو این شتر را دستگیر کنی پیش من یک جایزه‌ی کلان خواهی داشت. ابراهیم در جواب برادرش سکوت کرد. صبر کرد. وقتی که نوبت آبشخور به این شتر وحشی رسید ابراهیم آماده شد. همین که زبان بسته آبش را خورد و خواست برگردد ابراهیم [صفحه ۱۶۰] از جایش جستن کرد و دم شتر را به مشت گرفت. شتر وحشی هم وحشیانه سر به بیابان گذاشت. ابراهیم را به همان ترتیب که شمد به دوش داشت با خودش برد. از چشم انداز پدر ناپدید کرد. وقتی ابراهیم ناپدید شد عبدالله محض به سمت محمد برگشت و گفت: - خوب کاری نکردی پسرم برادرت را با دست خود به مهلکه فرستادی. خیال نکن بتوانی ابراهیم را تندرست ببینی. از چشمان غم‌آلود محمد پیدا بود که از کارش پشیمان است. منتها چاره‌ای ندارد. بیش و کم یک ساعت گذشت. این پدر و پسر همچنان به انتظار ابراهیم گمشده‌ی خود دم در ایستاده بودند تا پس از ساعتی دیدند که ابراهیم همانطور پیچیده به شمد از دور در تاریک

روشن ابتدای شب پیدا شد. هر دو خوشحال شدند. ابراهیم جلو آمد. محمد که از دیدار برادرش روح تازه‌ای گرفته بود فریاد کشید: - نگفتم ابراهیم این شتر به کسی دست نمی دهد. بی جهت خودت را خسته کردی. ابراهیم شمعی را که به خود پیچیده بود کنار زد و دم شتر را جلوی برادرش انداخت و گفت: - آن کس که تا این حد مقاومت می کند سزاوار سرزنش نیست. عبدالله و محمد هر دو دیدند که این دم همان شتر وحشی است. ابراهیم آن قدر دم شتر را به دست داشته و آن قدر با او آویزان شده بود که سرانجام دم حیوان کنده شد. به ابراهیم آفرین گفتند. [صفحه ۱۶۱] بنا به قراری که با برادرش داشت روز غره‌ی ماه رمضان از بصره به سمت کوفه لشکر کشید. مفضل بن احمد ضَبَّی تعریف می کند من طی مدتی که ابراهیم در بصره به سر می برد مهماندار او بودم. او در خانه‌ی من اقامت داشت. و چون تنها بود و بیکار بود از من کتاب خواست تا خودش را سرگرم کند. من آنچه از دواوین شعرای عرب در خانه‌ام داشتم به اختیار او گذاشتم. و او به اقتضای ذوق سرشار خود هفتاد قصیده از میان قصائد عرب انتخاب کرد. «این هفتاد قصیده به صورت کتابی» «به اسم مفصلیات درآمد». تا روزی که نهضت او آشکار شد من هم با ابراهیم و نیروی مجاهد او از بصره بدر آمدم. همه جا ملازم رکاب ابراهیم بودم. وقتی به «مرید» رسیدیم گذار ما به در خانه سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس افتاد. این سلیمان عموی ابوجعفر منصور بود. ابراهیم به در خانه‌ی سلیمان که عموی دشمن او و تقریباً دشمن او به حساب می آمد ایستاد و آب خوردن خواست. برای او از خانه‌ی سلیمان آب آوردند. دو تا بچه کوچک هم از فرزندان سلیمان بیرون آمدند که این مهمان ناشناس را ببینند. ابراهیم از اسب پیاده شد و این دو کودک کوچولو را به آغوش کشید و بوسید و بوئید و گفت: هؤلاء والله منا و نحن منهم [صفحه ۱۶۲] به خدا این بچه‌ها از ما هستند و ما از این دودمان هستیم ما با هم پسر عم. و بسته و رحم هستیم. منتها پدرانشان در حق ما بد کردند. حق ما را غصب کردند. این جا بود که ابراهیم این قطعه فصیح و زیبا را از ضرار بن خطاب انشاد کرد. مهلا- نبی عمنا ظلا- منانا بنا سوره من العلق و از آنجا «مرید» گذشتیم به «باخمری رسیدیم. در این سرزمین خبر مرگ برادرش به او رسید. ابراهیم وقتی خبر قتل برادرش محمد را شنید اندکی به خود پیچید ولی بالاخره طاقتش طاق شد و به گریه افتاد. با صدای بلند به های های گریه کرد. و در قطعه‌ی شعری که انشاد کرد چنین گفت: ای شهسوار خبر مرگ تو. برای برادر تو بسیار دردناک است خدا گواه است اگر من از این قوم می ترسیدم یا نگرانی داشتم هرگز تو را تنها نمی کشتند مگر آنکه مرا هم در کنار تو به خون بکشند یا با هم شاهد پیروزی را به آغوش کشیم. مفضل گفت: - من جلوتر رفتم. تسلیتش گفتم، اندکی ملامتش کردم که شخصیتی مانند او نباید بر مرگ برادرش این طور جنج کند. از همین لحظه احساس کردم که ابراهیم دیگر به پیروزی فکر نمی کند. او اگر به میدان جنگ پا گذارد فقط می خواهد از کشتندگان [صفحه ۱۶۳] برادرش انتقام بکشد. دیگر از باخمری جلوتر نرفتند. در همانجا سپاه ابوجعفر منصور به فرماندهی «عیسی بن موسی بن عبدالله بن عباس» که عموی خلیفه بود مانند ملخ در صحرا به جنب و جوش درآمدند. ابوجعفر منصور اصراری می ورزید که عموی خود عیسی را به جنگ‌های خطرناک بفرستد تقریباً او را با دست خود به مهلکه می انداخت و علتش این بود که ابوالعباس سفاح عموی عیسی را ولیعهد برادرش منصور قرار داده بود. اما منصور با تمام قوای خود می کوشید که کرسی خلافت را از این سرگردانی در بیاورد و در خانواده‌ی خود متمرکز سازد. به همین جهت چاره‌ای نداشت مگر آنکه عموی خود را با دست دشمن خود از میان بردارد و راه را در پیش پای پسرش مهدی بکوبد. صف‌ها آراسته شد. ابراهیم بن عبدالله دو سه حمله‌ی کوچک به سپاه دشمن انداخت. مفضل گفت من به کارش ایراد گرفتم که این صلاح نیست فرمانده لشکر شخصا به جنگ پردازد زیرا اگر حادثه‌ای پیش بیاید هیچ کس جای فرمانده سپاه را پر نخواهد کرد. اما ابراهیم به حرف من درست گوش نمی داد. حواسش جای دیگر بود. مثل اینکه صدای برادرش محمد را می شنید با همان لطف و صفای برادرانه با همان صمیمیت و صداقت. به من گفت: - برای من شعر بخوان مفضل [صفحه ۱۶۴] - چی چی بخوانم یابن رسول الله! - شعری بخوان که خونم را به جوش بیاورد. مفضل از «عریف قوافی» شاعر مشهور عرب قطعه‌ی هیجان انگیزی خواند که با حال ابراهیم بسیار متناسب و موزون بود. عریف قوافی در آن شعرها مردی برادر کشته را

به خونخواهی تشویق می‌کرد. ابراهیم خمیازه‌ای کشید و گفت: - از نو بخوان. - کدام شعر را. با خشم نگاهم کرد و گفت: - همین شعر را. وقتی بار دوم از انشاد این قطعه خلاص شدم دیدم ابراهیم چنان روی رکاب ایستاد و به تسمه‌ی رکاب فشار آورد که این تسمه‌ها از میان گسیخت، احساس کردم که ابراهیم سخت دچار احساسات خون خواهانه‌ی خود شده است و هم اکنون حمله‌ی جنون‌آمیز خواهد کرد. از کارم پشیمان شدم چون دریافتم این حمله او برای خودش بیشتر خطر خواهد داشت. دیدم دارد اسبش را به پرش در می‌آورد. گفتم یابن رسول الله. و خواستم جلوی او را بگیرم. گفت: - کنار برو مفضل. تو نمی‌دانی. من انگار عریف قوافی را در برابر خود می‌بینم که شعرهایش را برای من می‌خواند و مرا به خونخواهی از کشندگان برادرم تشویق می‌کند. [صفحه ۱۶۵] دیگر مجال گفتگو به من نداد. اسبش به میدان جستن کرد و او همچون شیری زنجیر گسسته خود را به سپاه دشمن زد. در گیر و دار شدید جنگ تیری بر پیشانی ابراهیم نشست. گفت: الحمدلله اردنا امرا و اراد الله غیره. انزنولی آنچه ما می‌خواستیم نشد و آنچه خدا می‌خواست صورت گرفت. - مرا پیاده کنید. اما سپاه منصور نگذاشتند که همراهان ابراهیم پیاده‌اش کنند. دورش را گرفتند و سر از تنش جدا کردند. سر ابراهیم برای ابوجعفر منصور صورت فتح نامه‌ی نهائی داشت زیرا از خطر این دو برادر بسیار اندیشناک بود. هنگامی که سر ابراهیم را در میان طشت جلوی منصور می‌گذاشتند حسن بن زید بن حسن بالای سر منصور ایستاده بود. ابوجعفر منصور به عقب برگشت و نگاهی به حسن بن زید انداخت و گفت: - این را می‌شناسی. گره گریه گلوی حسن را بسته بود. معهدا با صدای بغمه کرده‌ای گفت: - می‌شناسمش. و این شعر را انشاد کرد. فی کان یحمیه من الصنیم سیفه و ینجبه من دار الهوان اجبتنا بها جوانمردی بود که شمشیرش او را از مذلت حفظ می‌کرد. و ابا و مناعتش نمی‌گذاشت دامن نامش به ننگ آلوده شود. منصور اندکی مکث کرد و گفت: [صفحه ۱۶۶] - همین طور است که می‌گوئی. ابراهیم این طور بود ولی چه باید کرد. او اصرار داشت سر من پیش او گذاشته شود ولی برای من آسان‌تر همان بود که سر او را جلوی خود بینم. اصمعی. معروف هم حکایتی در این جریان تعریف می‌کند. می‌گوید: در آن روز که سر ابراهیم را به حضور منصور گذاشتند جمعی از رجال و مشایخ قوم در بارگاه خاص خلیفه حضور داشتند. حاشیه نشینان دربار به مناسبت نهضت محمد و ابراهیم و شکست این دو برادر به تحقیق و قضاوت پرداخته بودند. می‌گفتند که پسران عبدالله محض برای خلافت به ناحق قیام کردند. اگر فکر می‌کردند که دین رسول الله جز با دست آنان استقامت نمی‌پذیرد این اندیشه اندیشه‌ی باطلی بود چون این دین جز با دست امیرالمؤمنین محال است قوام و قیام بگیرد. همه صحبت از دین و ایمان و اسلام و قرآن می‌کردند و ابوجعفر خاموش بود و فکر می‌کرد. در این هنگام غلامان حرمسرا از حرم خوراک مخصوص خلیفه را به حضور می‌آوردند. این خوراک، خوراک بسیار لذیذ و دلپذیری بود. مرغ را در میان روغنی که از مغز پسته کشیده می‌شد با شکر می‌پختند و لای پوست مرغ را از چربی مرغابی و ادویه و ترشیجات دیگر چاشنی می‌زدند. غلامان چندین طبق از این خوراک جلوی خلیفه و اصحابش گذاشتند. و اصحاب همچنان از دینداری خلیفه و بی‌دینی پسران عبدالله محض صحبت می‌کردند. [صفحه ۱۶۷] در این هنگام ابوجعفر منصور سرش را بلند کرد و گفت: - می‌دانید چیست؟ همه خاموش ماندند بینند چیست. - نه صحبت از دین است و نه اسلام. این خوراک لذیذ و گوارا را می‌بینید؟ آنچه جنگ و جدال و دعوا و قیل و قال است همه سر این خوراکی هاست. محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض می‌خواستند سر مرا جدا کنند و این خوراک مرغ را بخورند ولی چون دل من هم از همین خوراک‌ها می‌خواست دست و پا کردم و سرشان از تنش برداشتم و حالا نشستم که خوراک مرغم را نوش جان کنم. صحبت دین و ایمان را کنار بگذارید. از حقیقت صحبت کنید. حقیقت این است که دعوی ما سر خوراک مرغ بود. دعبل بن علی خزاعی شاعر مشهور قرن دوم که به نام «شاعر رضا» معروف است در قصیده تائبه‌ی خود آنجا که می‌گوید. و قبر بارض الجور جان محلها و قبر ببا خمیری لدی الغربات منظورش از «قبر جوزجان» قبر یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السلام و از قبر «باخمیری قبر ابراهیم بن عبدالله محض است نتیجه‌ی این نهضت‌های منحوس و معکوس. نتیجه‌ای که از نهضت محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض گرفته شد انحراف موحشی بود که در سیاست بنی عباس

پدید آمد. آل عباس که از ابتدای خلافت خود تصمیم داشت دولت حقه‌ی اسلام را تثبیت کند و حق امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را بر پا بدارد. ابوالعباس سفاح که رسماً خلافت ابوبکر و عمر و عثمان را نامشروع [صفحه ۱۶۸] شمرده و صریحاً اعتراف کرده بود که خلافت بلافصل رسول الله حق علی بن ابیطالب بود در نتیجه‌ی انحراف بنی حسن این سیاست عوض شد و از نو همان عقیده‌ی منحرف و فاسد اموی‌ها به روی کار آمد. ابوجعفر منصور پس از قتل محمد و ابراهیم دستور داد شدیداً بنی علی را بکوبند و با کوچکترین تهمت و گمانی این قوم را سخت تحت شکنجه و عذاب قرار بدهند. تعداد ساداتی که از نسل حضرت فاطمه در زمان منصور دوانیق به قتل رسیدند در طول خلافت بنی امیه نظیر ندارند. نهضت غلط سادات بنی حسن کار را بر امام محقق صادق ابوعبدالله جعفر بن محمد نیز بسیار سخت ساخته بود، تا آنجا که چندین بار ابوجعفر منصور امام را وقت و بی وقت، نیمه شب و صبحدم از روی سجاده‌ی عبادت به محضر خود احضار می کرد و آنچه شایسته‌ی خودش بود از دشنام و ناهموار به امام می گفت: و در طی همین وقایع گفته می شود که منصور دوانیق امام ابوعبدالله جعفر بن محمد را به سال صد و چهل و هشت هجرت در ماه شوال مسموم ساخت و امام ششم و معصوم هشتم اسلام در نتیجه‌ی همین حادثه از دار دنیا رحلت فرمود. محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله محض که به قول ابوجعفر منصور به هوای هوس و شهوت خود قیام کردند نه تنها به آن خوراکی‌های گوارا که خوراک امیرالمؤمنین های عصر بود نرسیدند و نه تنها سر خودشان را در این خوراکی‌ها باختند موجبات آزار و شکنجه‌ی بنی فاطمه را برای چند قرن فراهم ساختند و تقریباً ورق تاریخ را از جهتی که به نفع ملت اسلام گشوده می شد برگردانیدند. این بود نتیجه‌ی یک نهضت غلط و یک سیاست فاسد. و این بود معنی نصایح و مواعظی که امام ابوعبدالله جعفر بن [صفحه ۱۶۹] محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن فرموده بود، اما او گوش شنوا به این حقایق نداشت. فصل ختام ابومحمد معروف به «ابی بصیر» مقرب ترین اصحاب امام می گوید. وقتی ابوعبدالله جعفر بن محمد صلوات الله علیه زندگی را بدرود گفت برای عرض تسلیت به حضور رسیده حمیده بربریه شرفیاب شده. تسلیت گفتم آن بانو گریه کرد و من هم گریه کردم و بعد گفت: - افسوس که ابوعبدالله را به هنگام مرگ ندیده‌ای یا ابامحمد! پرسیدم: - امام من چگونه رحلت کرد. ام حمیده با لحن گریه آلودی گفت: - در آن شب که حالتش دیگرگون شد دستور داد فرزندان و نزدیکانش همه کنار بسترش جمع شوند. همه را به حضورش دعوت کردیم. همه آمدند و دورش نشستند. در این هنگام چشمان تبارش را گشود و نگاهشان کرد و فرمود: ان شفاعتنا لانال مستخفا بالصلوة آنان که نماز را خفیف و حقیر می شمارند شفاعت ما را نخواهند دریافت. این آخرین سخن او بود: گفته می شود که امام ششم ما را به دستور ابوجعفر منصور مسموم کرده‌اند ولی این گفتار چندان با متون تاریخی و سیاست روز تطبیق نمی شود زیرا ابوجعفر منصور مردی سیاستمدار و مطلع و عمیق بود. [صفحه ۱۷۰] منصور اطلاع داشت که امام صادق پسران عبدالله را از خروج بازداشته بود. منصور می دانست که او در ابتدای خلافت آل عباس از جانب پیروان بنی هاشم کتبا به خلافت دعوت شد ولی امام دعوتنامه را روی شعله‌ی شمع سوزانید و به آورنده‌ی نامه گفت: - این است جواب نامه‌ی شما. منصور می دانست که نه جریان عادی کشور و نه سن مبارک امام صادق و نه روش شخصی او هیچ کدام منطبق با نهضت و قیام نیست و روی این اصول هرگز امام از جای خود بر ضد حکومت نخواهد جنبید. البته در اساس امر مسلم است که ابوجعفر منصور از امام صادق و علمش و زهدش، وجهی خارجی اش، مقام معنویش در میان مسلمانان و قرابت انکار ناپذیرش با رسول اکرم خوشنود نبود اما این ناخشنودی تا آنجا هم قوی نبود که دست و دامن به خون مقدس او بیالاید ولی بعید نیست که عمال منصور برای خود شیرینی و کسب مقام به یک چنین اقدام فجیع پرداخته باشند. ابویوب خوری می گوید: نیمه شبی حاجب منصور به سراغ من آمد و مرا به حضور خلیفه احضار کرد. من هم اطاعت کردم و به «قبه‌ی حمرا» که کاخ خلافت بود رفتم. ابوجعفر تنها نشسته بود و یک شمعدان طلا در جلوی من سوخت. سلام دادم ایستادم. [صفحه ۱۷۱] او به من جواب گفت. احساس کردم که این جواب از گلوئی غصه‌دار درآمده است. وقتی که به سوی من برگشت و نگاهم کرد دیدم چشمانش از اشک تر است. حیرت کردم. چند لحظه‌ی دیگر هم ایستادم. سکوت غم انگیزی ما را

به آغوش داشت. بالاخره ابوجعفر تکانی خورد و نامه‌ای را که در حضورش گشوده بود به سمت من انداخت و بعد گفت: - این نامه‌ی محمد بن سلیمان است. «محمد بن سلیمان والی مدینه بود» در اینجا ابوجعفر به گریه افتاد و گفت: - محمد بن سلیمان می نویسد که جعفر بن محمد از دنیا رفته است. جعفر بن محمد! انا لله و انا الیه راجعون. دیگر چه کسی مثل جعفر خواهد بود. دیگر کو آن پدر و مادر که فرزندی مانند جعفر به دنیا بیاورند. اندکی مکث کرد و آن وقت گفت: - بنشین ابویوب. نشستیم. در جواب والی مدینه بنویس که تحقیق کند، تفتیش کند، وصی جعفر بن محمد را بشناسد. و بعد بی درنگ گردنش را بزند و سرش را به بغداد بفرستد. ابویوب می گوید من هم بنا به فرمان خلیفه جواب نامه‌ی محمد بن سلیمان را نوشتم. و پس از چندی این گزارش از طرف والی مدینه رسید. «... به اطلاع امیرالمؤمنین می رساند که ابوعبدالله جعفر بن محمد برای خود پنج نفر را به وصایت انتخاب کرده است. [صفحه ۱۷۲] نخست امیرالمؤمنین ابوجعفر، دوم محمد بن سلیمان والی مدینه سوم پسرش عبدالله. چهارم پسرش موسی صلوات الله علیه پنجم همسرش حمیده‌ی بربریه. وقتی این گزارش به عرض ابوجعفر رسید لبخندی زد و گفت: چگونه مقدور است که این پنج نفر را به قتل رسانیم. «نخستین نفر خودش بود». امام ششم و معصوم هشتم اسلام ابوعبدالله جعفر بن محمد در ماه شوال سال صد و چهل و هشت هجری از این دنیا رحلت کرد و او در حال رحلت شصت و پنج ساله بود. جنازه‌ی مقدسش را در بقیع غرقد کنار قبر پدر و جد و عمش حسن بن علی علیهم السلام به خاک سپردند. امام ابوعبدالله جعفر بن محمد میان معصومین علیهم السلام از همه در این جهان بیشتر زندگی کرد و میان ائمه‌ی اسلام از همه فرصت بهتری به دستش رسید که به اشاعه و ترویج دین مبین اسلام بپردازد. مذهب بر حق جعفری که در میان مذاهب توحیدی جهان از همه مستقیم تر و نجات بخش تر است مذهبی است از وجود مقدس او به یادگار مانده است. امام صادق صلوات الله علیه پس از امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب تنها کسی است که درباره‌ی وی به «الوهیت» نعوذ بالله سخن گفته شده است. تعالی الله عما یقول المشبهون علوا کبیرا مقدر بود که امام صادق در زمان تصادم تاریخی بنی امیه و بنی عباس زندگانی کند و از این تصادم که ظالمین را مشغول می داشته به نفع اسلام استفاده فرماید. [صفحه ۱۷۳] امام ابوعبدالله جعفر بن محمد صلوات الله علیه ده فرزند داشت که از این ده نفر سه نفر دختر و هفت نفر پسر بودند.

پسران امام علیه السلام

اشاره

اکنون پسران امام:

اسماعیل

وی بزرگترین فرزندان امام صادق بود. تا زنده بود چنین شهرت داشت که بر جای پدر خواهد نشست و امامت امت را به عهده خواهد گرفت ولی اسماعیل در سال صد و سی و پنج هجرت بدرود حیات گفت. امام صادق علیه السلام این اسماعیل را بسیار دوست می داشت و به خاطرش سخت دل‌تنگ و مکدر بود. امام بر اینکه اصحاب او همه بر مرگ اسماعیل وقوف یابند و شخصا شاهد رحلت این جوان باشند و به روزگار آینده درباره‌ی او به اوهام و خرافات نگروند دستور فرمود جنازه‌ی اسماعیل را همچنان بر مصلی بگذارند هنگامی که اصحاب او و رجال مدینه فوج فوج برای عرض تعزیت به حضورش می رسیدند در هر بار شخصا ملافه را از روی جنازه‌ی اسماعیل پس می زد و نعش پسرش را به این و آن نشان می داد و این حقیقت را خاطر نشان می ساخت. معهدا گروهی مرگ اسماعیل را غیبتی خارق العاده شمردند و به امامتش باقی ماندند. فرقه‌ی اسماعیلیه که امروز تحت رهبری آقا خان کریم اداره می شود به امامت اسماعیل معتقد است این فرقه امام هفتم ما موسی بن جعفر سلام الله علیه را امام نمی دانند.

جنزه‌ی اسماعیل را مردم مدینه از خانه‌ی امام تا بقیع غرقه بر دوش حمل کردند. [صفحه ۱۷۴] وی را اسماعیل اعرج هم می‌نامیدند. گویا اندکی در پایش لنگش بود فرقه‌ی امامیه اعلی‌الله کعبها عقیده دارد که امام باید روحا و جسما مستوی و موزون و مبرا از عیوب و نواقص باشد. شبهه‌ی امامت اسماعیل هم از شدت علاقه‌ی امام صادق به او منشاء گرفته بود و گرنه حضرت صادق هیچ‌گاه در این باره سخنی نگفته بود. ما از شخصیت اسماعیل و قومی که به حیات ممتد او معتقدند و مهدی موعودش می‌شمارند انشاءالله در کتاب معصوم چهاردهم بیش از این بحث خواهیم کرد.

عبدالله

گروهی این عبدالله را پسر بزرگ یعنی بزرگترین پسران امام صادق می‌شمارند زیرا کنیت او امام ابو عبدالله است و ظاهرا باید این روایت به حقیقت نزدیکتر باشد. عبدالله را افطح می‌نامیدند و افطح لقب کسی است که سر بزرگ و پای پهن داشته باشد. فرقه‌ی افطحیه مردم اندکی بودند که به امامت عبدالله پس از امام صادق ایمان آوردند ولی این مردم اندک هم چون در عبدالله شخصیت ممتاز امامت را نتوانستند بشناسند از او روی برگردانیدند و به صراط مستقیم گرویدند. این عبدالله عنصر خوبی نبود. پدر بزرگوارش از وی چندان خشنود نبود. شیخ سعید مفید رضوان الله علیه در ارشاد می‌نویسد که امام صادق چه بسیار شخصیت برجسته‌ی پسرش موسی را به رخ عبدالله می‌کشید و می‌فرمود: برادرت موسی را نگاه کن و از او درس بزرگی بیاموز. [صفحه ۱۷۵] عبدالله افطح پس از پدر دیری نپائید و دیده از جهان فرو بست.

اسحاق

اسحاق بن جعفر بن محمد الصادق به روایت علمای ما مردی دانشمند و زاهد بود. از وی احادیث و آثار گرانبهایی روایت شده است. این اسحاق به امامت برادر گرامیش موسی بن جعفر صلوات الله علیه ایمان داشت. اسحاق را مؤمن می‌نامیدند. وی از جانب مادر نیز با امام موسی برادر تنی بود. مادر این دو پسر حمیده‌ی بربریه بود.

محمد

محمد به دیباج معروف است. از بس زیبا بود که وی را به دیباج تشبیه کرده بودند. مردی شجاع و پارسا بود. در ارشاد می‌نویسد که این محمد در طول عمر خود «سوی ماه رمضان» یک روز روزه می‌گرفت و روز دیگر روزه‌دار نبود. همسرش خدیجه دختر عبدالله محض می‌گوید: هر روز که شوهرم جامه‌ی فاخری به تن می‌پوشید و از خانه بیرون می‌رفت، هنگامی که به خانه برمی‌گشت دیگر آن جامه را بر تن نداشت زیرا آن جامه فاخر را به مستمندان می‌بخشید. این محمد روزی یک گوسفند سر می‌برید و از مهمانانش پذیرائی می‌کرد. وی در خلافت مأمون بر ضد حکومت وقت قیام کرد. عیسی جلوی فرمانده نیروی خلیفه در حجاز وی را دستگیر کرد و به مرو فرستاد. [صفحه ۱۷۶] مأمون خلاف انتظار با محمد که اسیرش بود بی‌نهایت مهربانی کرد و از اکرام و تعظیم درباره‌ی وی فرو نگذاشت و او را پهلوی خود نگاه داشت. محمد بن جعفر معروف به دیباج در خراسان زندگی را بدرود گفت.

عباس

این عباس هم به فضل و کرم معروف بود.

علی

علی بن جعفر از علما و رجال حدیث است. بسیار با تقوی و پرهیزکار بود. ملازمت خدمت برادرش موسی بن جعفر را اختیار کرده بود. علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر احادیث بسیار روایت کرد. این علی پس از امام موسی کاظم و امام علی بن موسی الرضا و امام محمد جواد صلوات الله علیهم همچنان زنده مانده بود و امامت امام علی نقی علیه السلام را نیز ادراک کرد. و پسر هفتم امام صادق امام هفتم ما موسی کاظم علیه الصلوٰه و السلام است که در کتاب معصوم نهم به شرح زندگانی مقدس و مطهر وی خواهیم پرداخت.

دختران امام علیه السلام

و اینک دختران امام: امام صادق علیه السلام سه دختر داشت: ۱- ام فرّوه که همانام مادرش بود. این ام فرّوه عروس زید بن علی بن الحسین بود. ۲- اسماء [صفحه ۱۷۷] ۳- فاطمه این دو بانو از نظر تاریخ شهرتی ندارند. در کتاب معصوم هفتم از اصحاب امام ابوجعفر محمد بن علی صلوات الله علیه یاد کردیم و ضرورتی است که در این کتاب هم از اصحاب امام صادق سخن به میان آوریم زیرا مردمی که در آن روزگار خوف و وحشت از محضر ائمه‌ی ما به کسب دانش و کمال اشتغال داشتند در حقیقت مردمی با شهامت و مؤمن و ثابت قدم بوده‌اند. زیرا آن دوره به عکس دوره‌ی ما عقائد و افکار سخت دچار اختناق و فشار بود. اظهار عقیده برای همه کس مقدور نبود. باید آدم خیلی گذشت و حتی تهور داشته باشد تا در دوران خلافت آل امیه و آل عباس به دودمان رسول الله نزدیک شود و از محضرشان معرفت و دانش کسب کند.

یاران امام علیه السلام

اشاره

البته باید دانست که اصحاب امام صادق علیه السلام یعنی مردمی که از محضر تعلیم و و تدریسش استفاده می کردند از چهار هزار تن متجاوزند و برای نگارنده مقدور نیست در این یادداشت کوچک حتی اسمی هم از آنان به میان بیاورد. من برای میمنت و برکت در این کتاب فقط از عده‌ی معدودی یاد می کنم و از خداوند متعال و مهربان می خواهم که مرا با این قوم محشور سازد و محبت آنان را در قلب من بیفزاید.

جمیل دراج

دو برادر بودند: نوح و جمیل. این هر دو شرف محضر امام صادق را دریافته بودند. [صفحه ۱۷۸] جمیل دراج از برادرش نوح بزرگتر بود. در انتهای زندگانی از دیدگان محروم ماند اما همچنان به کسب معرفت از خدمت امام ادامه می داد. هنوز امام صادق حیات داشت که جمیل دعوت حق را اجابت کرد. فضل بن شاذان گفت که به خانه‌ی محمد بن ابی عمیر رفتم. داشت نماز می خواند ولی سجده‌های او به قدری طول داشت که هر وقت به سجده می رفت گمان داشتم دیگر این مرد نمازگزار سر از سجده بر نخواهد داشت. درباره‌ی این سجده‌های طولانی با او صحبت کردم. او فرمود که اگر سجده‌های جمیل بن درج را ببینی چه خواهی گفت رضوان الله علیه

عبدالله بن مسکان

این عبدالله هم از آن شش تن فقیه نجیب و شریف و مقدس است که اصحاب، رضوان الله علیهم به صحت روایاتش شهادت دادند و وی را به حق «فقیه» خواندند. گفته می‌شود که عبدالله بن مسکان به دشواری به امام صادق وارد می‌شد زیرا می‌ترسید که حق اکرام و احترام را نتواند نسبت به امام خود ادا کند.

عبدالله بن بکیر

اصحاب ما اجتماع کرده‌اند که هر چه عبدالله بن بکیر روایت کرده همه صحیح و مسلم است.

حماد بن عیسی

وی را حماد موثق و صدق می‌خوانند زیرا این مرد در زهد و دانش شهره‌ی عصر بود. [صفحه ۱۷۹] وی به سال دویست و نه بدرود زندگی گفت. به هنگام مرگ پیرمردی نود ساله بود. رضوان الله علیه.

ابان بن عثمان

او هم از شش شخصیت برجسته و دانشمند و متقی و مقدسی بود که اصحاب ما نورالله ضریحهم به صدق و فقه و زهد و کرامتشان اجتماع کرده‌اند. اللهم صل علی محمد و آل محمد و اغفرلنا و لعلماتنا الماضین یا ذالجلال و الاکرام! یا ارحم الراحمین در کتاب معصوم هفتم و طی تاریخی که از اصحاب امام ابو جعفر باقر صلوات الله علیه یاد کرده‌ایم نامی از جابر بن حیان به میان آوردیم. این جابر هر چند محضر امام باقر علیه السلام را ادراک کرده بود ولی چون مدت کوتاهی بود باید وی را از اصحاب امام صادق سلام الله علیه شمرد زیرا این مرد تحصیلات خود را در خدمت آن بزرگوار به کمال رسانید.

جابر بن حیان

اشاره

پدرش حیان خراسانی بود. در طوس دارو خانه‌ای داشت و به کار داروگری سرگرم بود اما در عین حال مرد سیاست هم بود چون با ابومسلم خراسانی همکاری محرمانه داشت. عمال بنی امیه وی را می‌شناختند و می‌دانستند که او عقیده‌ی شیعی دارد و از پیروان خاندان نبوت است، ولی کاری به کارش نداشتند. فقط وقتی که روابط محرمانه‌ی او را با ابومسلم دریافتند غافلگیرش کردند و به قتلش رسانیدند. حیان در خراسان به شهادت رسید و پسرش جابر از خراسان به [صفحه ۱۸۰] عربستان آمد و در مدینه به خدمت باقر علیه السلام شرفیاب شد. اما این شرفیابی چندان طول نکشید که امام پنجم از این جهان به ملکوت اعلی رحلت فرمود و مسند امامت را به پسرش صادق سلام الله علیه سپرد. جابر بن حیان در ردیف شاگردان امام صادق قرار گرفت و چون هویت این جوان در حضرت امام روشن بود لطف و مرحمت امام را بیش از دیگران به خود معطوف ساخت تا آنجا که مانند یک خانه‌زاد در خانه‌ی حضرت صادق بسر می‌برد. دائرة المعارف بریتانیا درباره‌ی جابر بن حیان چنین می‌نویسد «مشهورترین علمای طبیعی در قرن دوم هجرت جابر بن حیان علوم خفیه را از امام صادق فرا گرفت ولی بعید نیست که علوم شیمی را از آن محضر نیاموخته باشد». اما خود جابر بن حیان اعتراف می‌کند که هر چه یاد دارد از امام صادق آموخته و استادی جز ابو عبدالله جعفر نداشته است. جابر بن حیان مردی از آن عده‌ی انگشت شمار تاریخ است که در نبوغ و عبقریت ممتاز و سرشناس بوده است. تاریخ انسانیت در طول اعصار و قرون از انسان‌های بسیاری سخن می‌گوید ولی از میان این بسیار عده‌ی معدودی را به عنوان «دها» و «عجوبه» نام می‌برد

و یکی از آن دواهی و اعجوبه های دوران همین جابر بن حیان است. جابر نویسنده‌ی بزرگی بود ابن‌الندیم در فهرست خود بیش از صد کتاب در علوم پنهانی و شیمی به وی نسبت می‌دهد. از کتابهای جابر چند جلد به زبان‌های مختلف اروپا ترجمه شده و گمان می‌رود که متن خطی کتاب‌های او در کتابخانه‌های بزرگ مغرب زمین یافت شود. [صفحه ۱۸۱]

آزمایشگاه شیمی

عظمت جابر در این نیست، که نویسنده و فرض‌کننده‌ی قوی مغزی بوده است بلکه جابر بن حیان از نظر حکمت علمی و اثبات نظریات علمی در عصر خود بی‌نظیر بود. عصر جابر عصری نبود که علما به اثبات علمی نظریات خود پردازند، اما این مرد چندین سال از عمر خود را در راه تحقیق تئوری‌های خود فدا کرد و با فقدان وسائل آزمایشگاههای مجهز و مهیائی در زیرزمین به وجود آورد که شب و روز وقتش در همان دخمه‌های تیره و تاریک می‌گذشت جابر بن حیان بر اساس ملیت خود با خانواده‌ی برمک آشنائی نزدیکی داشت. وی از دوستان صمیمی یحیی و جعفر و فضل بود ولی این دوستی برای وی مدتی مایه‌ی دردسر شده بود زیرا پس از سقوط آل برمک از بغداد تبعید شد و مدت‌ها آواره و در به در در سرزمین عراق بسر می‌برد و بعد محرمانه به کوفه رفت و در خانه‌ی موروثی خود زندگی تازه‌ای را به پیش گرفت و یک باره دور از محیط سیاست و دوستی با امرا و وزرا صرفاً به تحقیقات علمی خود پرداخت ولی وقتی نوبت خلافت با مأمون افتاد از نو نام جابر بن حیان بر سر زبان‌ها آمد. عبدالله مأمون خلیفه‌ی خوش ذوق و دانش پرور و دانشمند عباسی با احترامات و تجلیل بسیار جابر بن حیان را از گوشه‌ی انزوا بیرون کشید ولی دیگر دیر بود جابر خیلی پیر شده بود. سعادت مأمون عباسی آن قدر مساعدت نداشت که از حضور جابر بهره‌ی بیشتری ببرد. درست در همان روزها که دربار امپراطوری آل عباس و ملت بیدار شده‌ی اسلام تصمیم گرفته بودند از دانشمند کهن سال و گران مایه‌ی خود قدردانی کنند او سر پر شور خود را بر بالین مرگ نهاد و دیده از [صفحه ۱۸۲] دیدار فرو بست. جابر بن حیان در ۹۲ هجری به دنیا آمد و به سال صد و نود و هفت هجری زندگی را ترک گفت و با این حساب علامه شیمی در قرن دوم هجرت بیش از صد سال زندگی کرده بود.

فرضیه‌های جابر

وی عقیده داشت که فلزات عموماً مرکب از دو گوهر هستند و این دو گوهر هم یکی گوگرد است و آن دیگری سیماب. جابر می‌گفت: اگر ما گوگرد و سیماب را با شرایط و امتیازات مخصوص و با میزان دقیق و تحقیقی به هم بیامیزیم می‌توانیم از ترکیب این دو گوهر طلای ناب را تکوین کنیم. و اگر تحت همین شرایط مقدار سیماب بر گوگرد افزوده شود نقره به دست می‌آید. جابر بن حیان درباره معادن مس و سرب و آهن و قلع هم قائل به همین عقیده بود. یکی از علمای اروپا وقتی عقیده‌ی جابر بن حیان را توضیح می‌دهد می‌نویسد: اگر چه عملیات طبیعی در عصر حاضر قائل به ترکیب فلزات از گوگرد و سیماب نیست ولی ما نمی‌دانیم که چرا هر وقت به کشف معادن طلا و نقره دست می‌یابیم اطمینان داریم که در همان گوشه کنارها معدن جیوه و گوگرد هم وجود دارد. علمای قدیم در میان فلزات گوناگون جهان بیش از دو سه فلز را نمی‌شناختند مثلاً طلا و نقره و آهن. و این جابر بن حیان بود که برای نخستین بار به وجود فلزات دیگر هم در کان‌های دنیا پی برده بود منتها وسیله استخراجش را به دست نداشت. [صفحه ۱۸۳]

فکر پرواز

گفته می‌شود جابر بن حیان برای یحیی بن خالد برمکی صندوقی به ظرفیت یک نفر آدم اختراع کرد که آن صندوق به ارتفاع چند میل به هوا بالا می‌رفت. و بعد از همان مسیر عمودی خود دوباره به پائین می‌گرائید و نیز حکایت افسانه‌مانندی از جابر بن حیان در بغداد نقل می‌کردند که حکایت از مخابرات به وسیله‌ی رشته‌های فلزی بود.

خرابه‌های حیرت‌انگیز

جابر بن حیان ذاتا مرد مرموزی بود و پس از سقوط برامکه که آواره شده و سر به بیابان گذاشت مرموزتر شد. جابر بن حیان در کوفه پنهان از مردم زندگی می‌کرد. هیچ کس خبر از کار و بار جابر نداشت مگر دو سه نفر از صوفیان وارسته و پشت پا به دنیا زده با او رفت و آمد و معاشرت داشتند. بالا-خره جابر به اصرار مأمون از کنج انزوا به در آمد و دوباره به مجامع راه یافت ولی همانطور که تعریف کردیم عمرش کفاف نداد و زندگی را بدرود گفت. خلفای آل عباس و علمای دوره‌های آینده اصرار عجیبی می‌ورزیدند که آزمایشگاه‌های جابر را بشناسند ولی جز خدای دانا کسی خبر از آن دخمه‌های تاریک تحت الارضی نداشت تا پس از دویست سال در ابتدای قرن پنجم هجرت مردی می‌خواست در شهر کوفه نزدیک دروازه‌ای که معروف به دروازه‌ی دمشق بود عمارتی بنیان کند. برای پی‌ریزی اساس عمارت به کند و کاو پرداخته بودند ناگهان یک عمارت زیرزمینی در زیر پای خود شناختند که دارای اتاق‌ها و راهروها و پیچ و خم‌های جالبی بود. در آن اتاقها وسائل تحقیقات شیمیائی بدست آمد که با مرور ایام [صفحه ۱۸۴] پوسیده و از هم پاشیده شده بود اما معهدا چند دستگاه چرخ و قرع و انبیک هم بدست آمد که به وسیله حکمران کوفه به بغداد فرستاده شد. در این تاریخ مردم بغداد به وجود آزمایشگاه مخفی جابر بن حیان پی بردند. گفته می‌شود که از جابر بن حیان کتابی در هزار صفحه به خط خود او بر جا مانده و این کتاب مهمترین تألیفات اوست. جابر در این کتاب هزار صفحه‌ای پانصد رساله از امام محقق حقایق جعفر صادق صلوات الله علیه گنج‌انیده که مشحون از علوم خفیه و امهات اسرار است. اما خدا می‌داند امروز آن کتاب در کجا و به دست چه کسی اسیر باشد. و همچنان از تألیفات علمی جابر بن حیان چند جلد خطی در کتابخانه‌های مصر و مراکش و سودان موجود است که صاحب بخیل این کتاب‌ها به چاپ و انتشار شان رضا نیست. علیک صلوات الله و سلامه یا ابا عبدالله. یا جعفر بن محمد ایها الصادق و علی ولدک الطاهرین و اصحابک الاخیار الابرار و رحمۃ الله و برکاته.

۲۸- امامان اهل بیت علیهم السلام در گفتار اهل سنت (امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: امامان اهل بیت علیهم السلام در گفتار اهل سنت تحقیق و نگارش داود الهامی - ۱۳۱۶ مشخصات نشر: مکتب اسلام ۱۳۷۷. مشخصات ظاهری: ص ۵۲۸ شابک: ۹۶۴-۹۱۵۵۰-۰۰-۷۱۲۵۰۰ ریال ۹۶۴-۹۱۵۵۰-۰۰-۷۱۲۵۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: ائمه اثنا عشر -- فضائل موضوع: ائمه اثنا عشر -- احادیث اهل سنت رده بندی کنگره: BP۳۶/۵/الف۷/الف۸ رده بندی دیوبندی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۵۹۰۵

فضائل امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

مالک بن انس (۱۷۴ - ۹۰ ه)

فقیه معروف مدینه و امام مذهب مالکی از مذاهب چهار گانه‌ی اهل سنت و کتاب «الموطأ فی الفقه الأحمدی» که اساس مذهب

مالکی و یکی از صحاح سته‌ی اهل سنت است، از تألیفات او است، او درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام گفته است: «جعفر بن محمد اختلافت الیه زمانا فما كنت أراه الا علی احدی ثلاث خصال: اما مصل، و اما صائم و اما یقرء القرآن [۱] و ما رأیت عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر أفضل من جعفر بن محمد الصادق علما و عبادة و ورعا» [۲]. «مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد می کردم او را پیوسته در یکی از سه حالت دیدم: یا در حال نماز بود و یا در حال روزه و یا این که مشغول قرائت قرآن بود. مردی افضل و برتر از جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام از نظر علم و عبادت و تقوا هرگز چشمی ندیده و گوش نشنیده و به قلبی خطور نکرده است». «كنت آتی جعفر بن محمد و كان كثير التبسم فاذا ذكر عنده النبي اخضر و اصفر و ما رأيت قط يحدث عن رسول الله صلى الله عليه و آله الا- علی طهارة [۳] و لا يتكلم فيما لا يعنيه و كان من العباد و الزهاد الذين يخشون الله» [۴]. «نزد جعفر بن محمد می آمدم او همواره تبسمی بر لب داشت هر وقت نام مبارک پیامبر نزد او برده می شد، رنگش دگرگون گاهی زرد و گاهی سبز می شد و هرگز بدون وضو حدیث از [صفحه ۳۴۴] رسول خدا نقل نمی فرمود. درباره‌ی چیزی که فائده نداشت، صحبت نمی کرد. او از عباد و زهادی بود که از خدا می ترسند». گویند وقتی «انس» احادیثی از امام صادق علیه‌السلام نقل می کرد، می گفت: موثق ترین و معتبرترین مردم «جعفر بن محمد علیه‌السلام» به من فرمود [۵].

ابوحنیفه، نعمان بن ثابت کوفی (۱۵۰ - ۵۸۰)

«ابوحنیفه» معروف به «امام اعظم» امام مذهب حنفی، یکی از مذاهب چهار گانه‌ی اهل سنت درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام چنین می گوید: «ما رأیت أفضقه من جعفر بن محمد لما اقدمه المنصور بعث الی فقال: یا اباحنیفه ان الناس قد افتتنوا بجعفر بن محمد فهیبیء له من المسائل الشداد فهیات له اربعین مسألة ثم بعث الی ابوجعفر و هو بالحیره فاتیته فدخلت علیه و جعفر بن محمد جالس عن یمینه، فلما ابصرت به دخلتني من الهیبة لجعفر بن محمد الصادق ما لم یدخلنی لأبی جعفر» [۶، ...]. «من هرگز فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیده‌ام. چون «منصور» خلیفه‌ی عباسی به این حدود آمد، دنبال من فرستاد و گفت: مردم به جعفر بن محمد علیه‌السلام علاقمند شده‌اند میل دارم برای او مسائلی که بسیار مشکل باشد، در نظر بگیری. من هم چهل مسأله از مسائل مشکل را جمع آوری کردم بعد منصور که در «حیره» بود، به دنبال من فرستاد و به نزد او رفتم. و داخل مجلس شدم دیدم جعفر بن محمد طرف راست او نشسته است و چون نظرم به او افتاد هیبت جعفر بن محمد علیه‌السلام بیش از منصور وجودم را فرا گرفت و سلام کردم. منصور محلی را به من نشان داد نشستم سپس رو به جعفر بن محمد علیه‌السلام کرد و گفت: یا اباعبدالله این مرد «ابوحنیفه» است. [صفحه ۳۴۵] جعفر بن محمد علیه‌السلام فرمود: بلی او را می شناسم. سپس منصور به من گفت: ای ابوحنیفه از مسائلی که داری بر ابوعبدالله عرضه کن من یک یک آن مسائل را طرح کردم و او جواب می داد و می گفت: شما در این مسأله این طور می گوید و اهل مدینه این طور و ما این طور می گوئیم، در بعضی از مسائل ممکن است تابع شما و در بعضی دیگر نظر اهل مدینه را بپذیریم و احيانا ممکن است مخالف نظر یکی از شما و اهل مدینه یا هر دو شویم. من تمام آن چهل مسأله را طرح کردم و حتی یکی از آنها را بلا- جواب نگذارد». «ثم قال ابوحنیفه: السنا روينا أن أعلم الناس أعلمهم باختلاف الناس»؟ «سپس ابوحنیفه گفت: مگر نه آن است که هر کس به اختلاف آرای مردم آگاهتر است اعلم مردم است؟!». «ابوحنیفه» می گوید: «لو لا السنتان لهلك نعمان»: «اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک می شد». «هذا ابوحنیفه و هو من أهل السنة یفتخر و یقول بأفصح لسان لو لا السنتان لهلك نعمان». «آلوسی» می گوید: «این امام اعظم ابوحنیفه است که افتخار می کند و با زبان فصیح می گوید: اگر آن دو سالی که در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام نشستم، نبود نعمان بن ثابت - یعنی خودش - هلاک می شد» [۷].

«ابن مقفع»، از مشاهیر ادبا و فصاحت با این که از شهر «مرو» از بلاد فارس بود، ولی به هر دو زبان فارسی و عربی در نهایت فصاحت و بلاغت سخن می‌راند، رسائل و منشآت وی ما بین منشیان عرب مشهور و حکم و امثال [صفحه ۳۴۶] و کلمات حکیمانه‌ای از وی مأثور است او کتابهای زیادی از پارسی به عربی ترجمه کرده و به همین دلیل از مترجمین معروف عرب به شمار می‌رود. او درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: «لا واحد من هؤلاء - مشیرا الی الذین یطوفون حول البیت - یتستحق اسم انسان الی هذا الشیخ الجالس - و اشار الی الامام الصادق علیه‌السلام - اما غیره فرعاح و بهائم» [۸]. «کسی از این مردم (اشاره به مردمی که در حال طواف بودند کرد) شایسته‌ی لقب انسانیت نیست جز آن پیرمردی که نشسته است، (اشاره به امام صادق علیه‌السلام کرد)».

عبدالکریم بن ابی العوجاء (مقتول ۱۵۵ هـ)

«ابن ابی العوجاء» از زنداغه و ملاحده‌ی عرب عهد امام صادق علیه‌السلام و از شاگردان «حسن بصری» بود. درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: «ما هذا ببشر و ان كان فی الدنیا روحانی یتجسد اذا شاء و یتروح اذا شاء فهو هذا و أشار الی الصادق علیه‌السلام» [۹] این - امام صادق - بشر نیست. «اگر در دنیا کسی وجود داشته باشد که بتواند هر وقت خواست در قالب جسد و هر وقت خواست در قالب روح جلوه کند او این مرد - یعنی امام صادق علیه‌السلام - است».

ابوالحارث الیث بن سعد (۱۷۵ - ۹۴)

امام اهل مصر بود که شافعی او را فقیه‌تر از «مالک بن انس» می‌دانست. [۱۰]. [صفحه ۳۴۷] او در رابطه با کرامات حضرت صادق علیه‌السلام چنین می‌گوید: «حجبت سنه ثلاث عشره و مائه. فلما صلیت العصر رقیب اباقیس و اذا برجل جالس یدعو، فقال (یارب) حتی انقطع نفسه ثم قال: (اللهم یا حی) حتی انقطع نفسه. ثم قال: اللهم انی اشتهی العنب فأطعمینیه، اللهم و ان بردی قد خلقتا فاکسینی. فوالله ما استتم کلامه حتی نظرت الی سله مملوءه عنباً و لیس علی الأرض یومئذ عنب و اذا بردین موضوعین و لم أر مثلهما فی الدنیا فاتزر بأحدهما و ارتدی بالآخر. ثم أخذ البردین اللذین کانا علیه فلقیه رجل بالمسعی فقال: أکسینی یا ابن بنت رسول الله صلی الله علیه و آله مما کساک الله فدفعها الیه. فقلت للذی أعطاه البردین من هذا قال: جعفر بن محمد علیه‌السلام» [۱۱]. در سال ۱۱۳ به حج مشرف شدم. چون نماز عصر را خواندم بالای کوه «ابوقیسیس» رفتم در آنجا مردی را دیدم نشسته دعا می‌کند آنقدر (یارب) گفت که نفسش قطع شد سپس چندان (اللهم یا حی) گفت تا نفسش برید، سپس گفت: خدایا هوس انگور کرده‌ام به من انگور برسان خدایا لباسم کهنه شده مرا بپوشان. به خدا قسم هنوز کلامش تمام نشده بود که ظرفی پر از انگور در مقابلش دیدم در صورتی که آن موقع در روی زمین انگور نبود و دو قطعه پارچه که مثل آنها را در دنیا ندیده بودم یکی را لنگ کرد و دیگری را به شانه انداخت. سپس آن لباسی که قبلاً داشت، با خود برداشت و راهی «مسعی» شد در آنجا مردی با او ملاقات کرد و گفت: ای پسر دختر پیامبر مرا با لباسی که خداوند تو را ارزانی داشته، بپوشان آن دو پارچه را به وی داد و من از او پرسیدم این شخص کیست؟ گفت: جعفر بن محمد علیه‌السلام». [صفحه ۳۴۸]

عمرو بن ابی المقدم

می‌گوید: «كنت اذا نظرت الی جعفر بن محمد علمت انه من سلالة النبیین» [۱۲]. «یعنی: هرگاه به محمد بن جعفر علیه‌السلام می‌نگریستم یقین پیدا می‌کردم که او از نسل پیغمبران است».

سفیان بن سعید الثوری (متوفی ۱۶۱ هـ)

به گفته‌ی «ابن خلکان» سفیان در حدیث و علوم دیگر امام و پیشوا بوده و تمامی مردم - اهل سنت - به دیانت و ورع و زهد و وثاقت وی متفق هستند [۱۳] او که از اهل کوفه و مردی صوفی و عامی بود، درباره‌ی امام صادق علیه السلام می گوید: «دخلت علی جعفر بن محمد رضی الله عنه فقال لی: یا سفیان، اذا كثرت همومک فأكثر من لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. و اذا تدارکت علیک النعم فأكثر من الحمد لله. و اذا ابطأ عنک الرزق فأكثر من الاستغفار» [۱۴]. «به خدمت جعفر بن محمد علیه السلام شرفیاب شدم به من فرمود: ای سفیان، هنگامی که حزن و اندوه دامنگیر تو شد، (لا- حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم) را زیاد بگو و اگر نعمت زیاد برایت فراهم شد، ذکر (الحمد لله) را زیاد کن و اگر روزیت به تأخیر افتاد زیاد استغفار کن» .

ابن حجر عسقلانی (۸۸۲ - ۷۳۳ هـ)

در مورد امام جعفر صادق علیه السلام می نویسد: «جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب» فقیه صدوق» [۱۵]. «جعفر بن محمد علیه السلام فقیه بسیار راستگو بود». [صفحه ۳۴۹]

منصور دوانیقی دومین خلیفه‌ی عباسی

درباره‌ی او گفت: «ان جعفر کان ممن قال الله فیہ (ثم أورثنا الكتاب الذین اصطفیناه من عبادنا) و کان ممن اصطفاه الله و کان من السابقین فی الخیرات و انه لیس من أهل بیت الا- و فیهم محدث و ان جعفر بن محمد محدثنا الیوم» [۱۶]. «جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) از کسانی است که خداوند درباره‌ی او فرموده: (سپس این کتاب (آسمانی) را به گروهی از بندگان برگزیده‌ی خود به میراث دادیم) او از کسانی است که خداوند او را برگزیده و در سبقت گیرندگان در امور خیر است. در هر دوره از خاندان نبوت حتماً یک محدث باید باشد و جعفر بن محمد علیه السلام محدث زمان ما است». «وقتی که با امام صحبت می کرد، می گفت: ای اباعبدالله ما همیشه از دریای علم تو توشه بر می گیریم و به سوی تو می آئیم و چون نزدیکتر می شویم از کوری و بی بصیرتی خارج شده و تاریکیهای ما به نور تو روشن می گردد» .

عبدالرحمن بن الجوزی (متوفی ۵۹۷ هـ)

مفسر، واعظ، محدث حافظ علامه عصر، و امام وقت خود، درباره‌ی امام چنین گفته: «جعفر بن محمد بن علی بن الحسین کان مشغولاً بالعبادة عن حب الریاسة» [۱۷]. «جعفر بن محمد به دلیل اشتغال به عبادت، حب ریاست را در بوت‌های فراموشی سپرده بود». [صفحه ۳۵۰]

ابن حجر هیثمی (متوفی ۹۷۳ هـ)

مفتی حجاز و فقیه شافعی مؤلف «الصواعق المحرقة» چنین گوید: «أفضلهم و أكملهم جعفر الصادق و من ثم کان خلیفته (ای الباقر) و وصیه و نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الرکبان و انتشر صیته فی جمیع البلدان روی عنه الأئمة الأكابر» [۱۸]. او در صواعق می نویسد: «أفضل و أكمل فرزندان امام باقر علیه السلام جعفر صادق است و لذا جانشین و وصی او بود مردم به اندازه‌ی او وی نقل علوم کردند که در تمام نقاط دنیا منتشر شده و شهرتش سرتاسر جهان را فرا گرفت». و بزرگان ائمه‌ی مانند: «یحیی بن سعید؛ ابن جریح؛ مالک؛ سفیان ثوری؛ سفیان بن عیینة؛ ابوحنیفه؛ شعبه و ایوب سجستانی» از او روایت کرده‌اند.

احمد بن عبدالله ابونعیم (۴۰۲ - ۲۳۴ هـ)

«ابونعیم» معروف به «حافظ اصفهانی» از اکابر و اعلام محدثین و از اعظم ثقات حفاظ و مرجع استفاده‌ی بزرگان ایشان می باشد. در حلیه الأولیاء، درباره‌ی امام صادق علیه السلام می نویسد: «جعفر بن محمد الامام الناطق ذوالزام السابق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق اقبل علی العبادۃ و الخضوع و اثر العزلۃ و الخشوع و نهی عن الرئاسة و الجموع» [۱۹]. «یکی از آنها امام ناطق ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است که به عبادت و خشوع روی آورد و عزلت و کناره‌گیری را ترجیح داده و از ریاست و اجتماع دوری گزید». [صفحه ۳۵۱]

عمر بن بحر، الجاحظ (متوفی ۲۵۵ هـ)

کنیه‌اش «ابوعثمان» لقبش «جاحظ» از مشاهیر ادبا و فصحاء و بلغا بود. درباره‌ی امام صادق علیه السلام می نویسد: «جعفر بن محمد، الذی ملأ الدنيا علمه و فقهه و یقال: طن أباحنیفه من تلامذته و كذلك سفیان الثوری، و حسبک بهما فی هذا الباب» [۲۰]. «جعفر بن محمد، آن کسی است که علم و فقهش دنیا را پر کرده است و گفته می شود که «ابوحنیفه» و همچنین «سفیان ثوری» از شاگردان او بودند و تلمذ این دو تن در اثبات عظمت علمی او کافی است».

عبدالرحمن بن محمد بن علی، بسطامی حنفی (متوفی ۸۵۸ هـ)

مؤلف کتاب «مناهج التوسل فی مباحج التوسل» می گوید: «جعفر بن محمد، ازدحم علی بابہ العلماء، و اقتبس من مشکاة انواره الأصفیاء و کان یتکلم بغوامض الأسرار و علوم الحقیقه و هو ابن سبع سنین» [۲۱]. «جعفر بن محمد کسی است که علماء و دانشمندان بر در خانه‌اش هجوم می آوردند و نخبگان و برگزیدگان از مشکاة انوارش اقتباس می نمودند، او در حالی که هفت سال بیشتر از عمرش نگذشته بود، درباره‌ی غوامض اسرار و علوم حقیقی، صحبت می کرد».

کمال‌الدین محمد بن طلحه‌ی شافعی (متوفی ۶۲۵ هـ)

از اکابر و رؤسای علمای شافعی که در فقه و اصول و حدیث و علم خلاف و ترسل و انشاء به دیگران تفوق داشته در کتاب «مطالب السؤل فی [صفحه ۳۵۲] مناقب آل الرسول» درباره‌ی امام صادق علیه السلام می نویسد: «جعفر بن محمد هو من علماء أهل البیت و ساداتهم ذو علوم جمه و عبادۃ موفوره، و اوراد متواصله، و زهادۃ بینة و تلاوة کثیره یتتبع معانی القرآن و یستخرج من بحره جواهره و یتنتج عجائبه و یقسم اوقاته علی أنواع الطاعات بحیث یحاسب علیها نفسه، رؤیته تذکر بالآخره، و استماع کلامه یزهد فی الدنیا و الاقتداء بهدیه یورث الجنه، نور قسماته شاهد انه من سلاله النبوه، و طهاره أفعاله تصدع انه من ذریه الرساله، نقل عنه الحدیث و استفاد منه العلم جماعه من أعیان الأمه و اعلامهم، مثل «یحیی بن سعید الأنصاری، و ابن جریح و مالک بن انس، و الثوری، و ابن عیینه، و ایوب السجستانی و غیرهم» [۲۲]. «جعفر بن محمد از علمای اهل بیت و بزرگان آنها و دارای علوم بسیاری بود، عبادتش فراوان و اوراد و اذکار او دائم و زهد فوق العاده‌ای داشت و قرآن زیاد تلاوت فرموده و در معانی آن تتبع می نمود و از دریای عمیق کتاب الهی گوهرهای گرانبهائی استخراج می فرمود و عجائب آن را روشن می ساخت و اوقات خود را به انواع عبادت تقسیم کرده بود که به وسیله‌ی آن از نفس خود حساب می کشید قیافه‌ی او انسان را به یاد آخرت می انداخت و استماع کلامش انسان را در دنیا رو گردان می نمود. و پیروی از او موجب رفتن به بهشت می گردید و چهره‌ی نورانی او نشان می داد که او ذریه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، مناقب و فضائل او قابل شمارش نبود و از او روایات فراوانی نقل شده و جمع کثیری از بزرگان امت مثل

«یحیی بن سعید انصاری، ابن جریح، مالک بن انس، سفیان ثوری، ابن عیینه و ایوب سجستانی» و غیر اینها از علوم او بهره‌ها بر گرفته‌اند». [صفحه ۳۵۳]

احمد بن محمد ابن ابراهیم ابن خلکان (متوفی ۶۸۱ هـ)

که از مشاهیر مورخین و قضات و از علمای نامی قرن هفتم هجری، مؤلف کتاب «وفیات الأعیان» بود درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: «ابوعبدالله جعفر بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی ابن ابیطالب (رضی الله عنهم) أجمعین، أحد الأئمة الاثني عشر علی مذهب الامامیه و كان من سادات آل البيت و لقب بالصادق لصدقه و فضله أشهر من أن يذكر و كان تلميذه ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرطوسی قد ألف كتابا يشتمل علی ألف ورقه تتضمن رسائل جعفر الصادق و هی خمساًة رسالة» [۲۳]. «او یکی از امامان دوازده‌گانه در مذهب امامیه و از بزرگان اهل بیت رسول خداست و از آن جهت به او صادق می‌گفتند که گفتارش صادق بود و فضل و بزرگواری او مشهورتر از آن است که بیان آید. «ابوموسی جابر بن حیان طرطوسی» شاگرد او بود. «جابر بن حیان» کتابی تألیف کرده است مشتمل بر هزار ورق و پانصد رساله و این رساله‌ها از تعلیمات جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام بود».

محمد بن احمد، ابن حبان شافعی (متوفی ۳۵۴ هـ)

از فقهاء و محدثین اواسط قرن چهارم و مؤلف کتاب «روضه العقلاء و نزهة الفضلاء» می‌باشد. و درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: «كان من سادات أهل البيت فقها و علما و فضلا يحتج بحديثه. و قد اعتبرت حديث الثقاة عنه فرأيت احاديث مستقيم ليس فيها شيء يخالف الاثبات» [۲۴]. «از سادات و بزرگان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که فقهاء و علما و فضلا به احادیث او استناد می‌کنند و احادیثی را که ثقات روات از وی روایت کرده‌اند، بررسی کردم و نتیجه این شد که چیزی روایت نکرده است که با روایات صحاح مخالفت داشته باشد». [صفحه ۳۵۴]

محمد بن ادريس الحنظلي (ابوحاتم الرازي) (متوفی ۲۷۷ هـ)

«ابوحاتم رازی» از اکابر علمای اهل سنت که در طبقه‌ی «بخاری» و نظائر وی بود و در فقه و اختلاف تابعین و صحابه تألیفات زیادی دارد درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام گفته: «جعفر الصادق ثقة لا يسأل عن مثله» [۲۵]. «جعفر صادق موثق است و وثاقت او چنان ثابت و روشن است که درباره‌ی او سؤال جایز نیست».

عبدالله بن اسعد اليافعي (۷۵۵ - ۶۹۸ هـ)

در کتاب «مرآة الجنان و عبرة اليقظان» می‌نویسد: «الامام السيد الجليل، سلاله النبوة و معدن الفتوة، ابوعبدالله جعفر الصفاق عليه‌السلام و إنما لقب بالصادق لصدقه في مقالته و له كلام نفيس في علوم التوحيد و غيرها. و قد ألف تلميذه «جابر بن حیان» الصوفی كتابا يشتمل علی ألف ورقه يتضمن رسائله و هی خمساًة رسالة.. دفن بالبقيع في قبره أبوه محمد الباقر، و جده زين العابدین و عم جده الحسن بن علی (رضوان الله عليهم أجمعين) و أكرم بذلك القبر و ما جمع من الأشراف الكرام أولى المناقب» [۲۶]. «امام و سید بزرگوار، سلاله‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و معدن جوانمردی ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق به علت راستی و درستی گفتارش ملقب به «صادق» شده است و سخنان گهر باری در علوم توحید و غیر آن از وی بجا مانده است و شاگرد او «جابر بن حیان» صوفی کتاب تألیف کرده است که مشتمل بر هزار ورق است و متضمن پانصد نامه از امام صادق علیه‌السلام می‌باشد».

باشد و در [صفحه ۳۵۵] بقیع در جوار قبر پدرش و جدش زین العابدین و عموی جدش حسن بن علی دفن شده است چه قبر با برکت و شرف و چه محل پاک و مقدس که مدفن اشراف بزرگوار و صاحبان مناقب زیادی می باشند».

محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن احمد شهرستانی (۵۴۸ - ۶۶۷ هـ)

از مشاهیر فقها و متکلمین اشعری و مؤلف کتاب معروف «الملل و النحل» نوشته: «جعفر بن محمد الصادق هو ذو علم غزیر و أدب کامل فی الحکمه و زهد فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات و قد أقام بالمدينه مدة يفيد الشيعة المنتمين اليه و يقبض على الموالين له اسرار العلوم، ثم دخل العراق و أقام بها مدة، ما تعرض للإمامه قط، و لا نازع فی الخلافة أحدا، و من غرق فی بحر المعرفة لم يقع فی شط و من تعلا الى ذروة الحقیقه لم يخف من خط» [۲۷]. «دانش و آگاهی او در فرهنگ و مذهب فوق العاده زیاد بود او اطلاعات وسیعی در پیرامون مسائل حکمت داشت و از پرهیزگاری عظیمی برخوردار بود و از شهوات و هوسرانی ها پرهیز داشت او مدت زیادی در مدینه اقامت گزید و به شیعه که از او پیروی می کردند، بهره‌ی زیادی رسانید و دوستانش را از سرچشمه‌ی علوم غیبی بهره‌مند ساخت پس از آن رهسپار عراق شد و مدتی در آنجا اقامت گزید و با هیچ کس در امر امامت و خلافت به نزاع بر نخاست» . آری آن کس که به بالاترین قله‌ی حقیقت رسیده باشد، بیمی از فرو افتادن ندارد. شاهین همت تو که عنقا شکار کرد کی کبک بال بسته به صید اعتبار کرد او از جانب پدر به شجره‌ی نبوت متصل بود و از جانب مادر به «ابوبکر» نسبت داشت. [صفحه ۳۵۶]

محمد بن طاهر بن علی، المقدسی (متوفی ۵۵۷ هـ)

معروف به «ابن القیسرانی» ملقب به «شمس الدین» از اکابر محدثان اوائل قرن ششم مؤلف کتاب «الجمع بین رجال الصحیحین». «جعفر بن محمد الصادق و هو ابن علی بن الحسين بن علی بن ابيطالب الهاشمی (رضی الله عنهم) و یکنی ابو عبدالله و امه أم فروة بنت القاسم بن محمد ابن ابی بکر الصديق كان من سادات أهل البيت، سمع اباہ و محمد بن المکندر و عطاء ابن ابی رباح روی عنه عبدالوهاب الثقفی و حاتم بن اسماعیل، و وهیب بن خالد، و حسن بن عیاش و سلیمان بن بلال و الثوری والدار وردی و یحیی بن سعید الأنصاری و حفص بن غیاث و مالک بن انس و ابن جریح» [۲۸]. «جعفر بن محمد صادق، فرزند علی بن حسین بن علی ابن ابيطالب هاشمی (رضی الله عنهم) مکنی به «ابوعبدالله» مادرش «ام فروة» دختر «قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق» بود از بزرگان اهل بیت است و از پدرش و «محمد بن مکندر و عطاء بن ابی رباح» استماع حدیث کرد و از او «عبدالوهاب ثقفی و حاتم بن اسماعیل و وهیب بن خالد و حسن بن عیاش و سلیمان بن بلال و سفیان ثوری و داروردی و یحیی بن سعید انصاری و حفص بن غیاث و مالک بن انس و ابن جریح» حدیث روایت کرده‌اند. [صفحه ۳۵۷]

عطار نیشابوری (۶۲۷ - ۵۱۳ هـ)

«محمد بن ابراهیم» ملقب به «فریدالدین» معروف به «شیخ عطار» از اکابر و مشاهیر مشایخ صوفیه است و صاحب تألیفات زیاد از جمله «تذکره الأولیاء» است. وی در آغاز کتابش با وصف حال حضرت صادق علیه السلام به آن حسن مطلع بخشیده است و در وصف آن حضرت چنین می گوید: «آن سلطان ملت مصطفوی؛ آن برهان حجت نبوی؛ آن عامل صدیق؛ آن عالم تحقیق؛ آن میوه‌ی دل اولیاء؛ آن جگر گوشه‌ی انبیا؛ آن ناقد علی؛ آن وارث نبی؛ آن عارف عاشق؛ جعفر الصادق؛ که گفته بودیم که اگر ذکر انبیاء و صحابه و اهل بیت کنیم، کتابی جداگانه باید ساخت این کتاب شرح اولیاست که بعد از ایشان بوده است و چون از اهل بیت بود و سخن طریقت، او بیشتر گفته است و روایت از وی بیشتر آمده است، کلمه‌ی چند از آن بیاوریم که ایشان همه یکی‌اند چون ذکر او کرده‌اند ذکر همه بود. نبینی قومی که مذهب او دارند، مذهب دوازده امام دارند؟ یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی،

اگر تنها صفت او گویم به زبان و عبارت من راست نیاید که در جمله علوم و اشارات و عبارات بی تکلف به کمال بود و قدوه‌ی جمله‌ی مشایخ بود و اعتماد همه بر وی بود و مقتدای مطلق بود هم الهیان را شیخ بود و هم محمدیان را امام و اهل ذوق را پیشرو، و هم اهل عشق را پیشوا و هم عباد را مقدم و هم زهاد را مکرم و هم صاحب تصنیف حقائق هم در لطائف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود و از باقر بسیار سخن نقل کرده است. عجب دارم از آن قوم که ایشان خیال بندند که اهل سنت و جماعت را با اهل بیت چیزی در راه است که اهل سنت و جماعت اهل بیت را، باید گفت به حقیقت و من آن نمی دانم که کسی در خیال باطل مانده است آن می دانم که هر که به محمد ایمان دارد و به فرزندان او ندارد، به محمد ایمان ندارد تا به حدی که «شافعی» در دوستی اهل بیت تا به حدی بوده که به رفضش نسبت کردند و [صفحه ۳۵۸] محبوس کردند و او در آن معنی شعری گفته است و یک بیت آن این است: لو كان رفضا حب آل محمد (صلی الله علیه و آله فليشهد الثقلان إني رافض [۲۹]). «اگر دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله رفض به شمار آید، ثقلین - انس و جن - شاهد باشند که من رافضی هستم».

عبدالرحمن بن محمد بن خلدون (متوفی ۵۸۰۸)

مورخ و جامعه‌شناس و فیلسوف اندلسی، مؤلف «مقدمه‌ی ابن خلدون» می گوید: «و أعلم أن کتاب الجفر کان أصله ان هارون بن سعید العجلی و هو رأس الزیدیة کان له کتاب یروی عن جعفر الصادق علیه السلام و فیه علم ما سيقع لأهل البيت علیهم السلام و علی العموم و لبعض الأشخاص منهم علی الخصوص وقع ذلك لجعفر و نظائره من رجالهم علی طریق الكرامه و الكشف الذی یقع لمثلهم من الأولیاء و کان مکتوبا عنه جعفر فی جلد ثور صغیر فرواه عنه هارون العجلی و کتبه و سماه الجفر باسم الجلد...» [۳۰]. «ابن خلدون درباره‌ی کتاب جفری که به امام صادق علیه السلام نسبت داده‌اند، می گوید: هارون بن سعید عجلی که رئیس زیدیه بود، کتابی داشت که آن را از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است. در آن کتاب آنچه بر عموم اهل بیت و برخی از ایشان روی خواهد داد، نوشته شده بود. این علوم بر امام جعفر صادق علیه السلام و سایر امامان از راه کشف و کرامت که خاص ایشان است، حاصل شده است. این کتاب بر پوست گاوی نوشته شده بود و نزد امام جعفر صادق علیه السلام وجود داشت. هارون عجلی آن را از آن بزرگوار روایت کرده و از آن نسخه‌ای نوشته است». [صفحه ۳۵۹]

فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی (م ۹۲۷)

در شرح صلوات بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می نویسد: «اللهم صل و سلم علی الإمام السادس، المقرب السابق؛ المؤدب الموافق و المغیث للملهوفین عند الطوارق، الملتجی بحرر الله عند نزول کل طارق». «بار خدایا درود و صلوات فرست بر امام ششم. نزدیک گردانیده شده به حضرت حق تعالی و پیشی گیرنده در اعمال نیک (و این اشاره بر این که آن حضرت از مقربان حق تعالی و از سابقان است) او تربیت شده به آداب الهی است و آن حضرت فریادرس و یاری کننده‌ی ضعیفان و ناتوانان به هنگام نزول حوادث و بلیات است (و این اشاره است به رحم و عطوفت آن حضرت بر عاجزان چنانچه روایت کرده‌اند که هر کس را حادثه یا فقری در مدینه پیش آمدی، پناه به جوار لطف و احسان آن حضرت نمودی و از خوان کردم آن حضرت بهره‌ی وافی یافتی، چنانچه شیوه‌ی کریمه‌ی اهل بیت علیهم السلام) بوده. پناه جوینده به حرز و حفظ الهی به هنگام فرود آمدن هر بلا. (و این اشاره است به این که ابو جعفر دوانیقی قصد آن حضرت کرد و او پناه به حرز الهی برد و بر آن دشمن غدار غالب و فائق آمد) و حرز مشهور آن حضرت که به «حرز امام جعفر صادق علیه السلام» معروف است، اول آن این است: «ما شاء الله توجها الی الله، ما شاء الله تقربا الی الله ما شاء الله تلتفقا الی الله ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله». «... ابن روزبهان» بعد از نقل این فقره از آن حرز، می نویسد: «و بحمد الله تعالی این فقیر ضعیف آن را یاد دارم و از او را فقیر است که سالهاست بدان مواظبت می نمایم و تمام عمر در پناه آن

حرز بحمدالله و حوله و قوته از شر اعداء مصون و محروسم». «الذی بین الحق و الباطل فارق؛ حجة الله القائمة علی کل زندیق و منافق؛ المعتصم بحول الله و قوته فی قتل کل خارجی مارق؛ المطلع علی اسرار الغیوب بتعلیم الله الخالق؛ العطوف علی کل محبوب مصادق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق السید الزکی الصالح؛ صاحب السمع السمع من الله البدیع المقبور مع أبویه [صفحه ۳۶۰] و عمه بالبقیع». «آن حضرت جدا کننده‌ی حق از باطل است. او حجت خدا و برهان حق تعالی است که بر هر ملحد و منافق قائم شده است. آن حضرت چنگ زنده به حول و قوه‌ی الهی در کشتن هر خارجی که از دین بیرون رفته. (و این اشاره است بدانچه روایت کرده‌اند که نوبتی یکی از خوارج نزد «مهدی عباسی» غیبت آن حضرت کرد و با مهدی گفت که جعفر بن محمد داعیه‌ی خروج دارد، نامه‌ها به اهل کوفه نوشته و با او بیعت کرده‌اند، مهدی گفت: تو در مقابل او این سخن می‌گویی؟ گفت: بلی؛ و سوگند بر آن می‌خورم. «مهدی عباسی» امام را حاضر گردانید و آن خارجی را در مقابل آورد و خارجی در حضور امام آن تهمت را تکرار کرد. امام به او فرمود: سوگند می‌خوری که این سخن راست است؟ خارجی گفت: بلی؛! امام فرمود: بدان نوع که من سوگند می‌دهم تو را، سوگند یاد کن. فرمود: بگو از حول و قوه‌ی حضرت حق سبحانه و تعالی بیرون آمدم و به حول و قوت خود رفتم اگر این سخن که می‌گویم دروغ است، آن خارجی به همین عبارت سوگند یاد کرد فی الحال بیفتاد و به دوزخ رفت. «مهدی» دستور داد از پای مردار آن خارجی بکشیدند و بیرون بردند و از امام عذرخواهی کرد و او را روانه گردانید و چنین اثری غریب و کرامتی عجیب از آن حضرت ظاهر شد). آن حضرت بر اسرار غیبی به تعلیم خداوند آگاه است. (و این اشاره است به اطلاع آن حضرت بر اسرار غیبی که ائمه‌ی هدی علیهم السلام هم به الهام و تعلیم الهی این علم را داشته‌اند چنانچه روایت کرده‌اند که یکی از محبان امام جعفر صادق علیه السلام گفت: من در بغداد بودم و «منصور» خلیفه‌ی عباسی قصد کرده بود که به حج برود. من به مکه آمدم به امام صادق علیه السلام عرض کردم که [صفحه ۳۶۱] منصور امسال قصد حج دارد آن حضرت فرمود: منصور کعبه را نمی‌بیند، چون موسم حج شد، منصور به عزم حج از بغداد بیرون آمد. من به امام جریان را عرض کردم فرمود: منصور کعبه را نمی‌بیند. چون به مدینه رسید، رفتم و دیگر بار تکرار کردم، همان سخن فرمود. چون از مدینه متوجه مکه شد، و نزدیک مکه رسید، مرا شکی پیدا شد چون به محل چاه میمون رسید که از آنجا تا مکه یک دو فرسخ است، شب در آنجا وفات کرد، صبح با عده‌ای به استقبال منصور رفتم و من درباره‌ی امام به تردید افتاده بودم. عده‌ای آمدند و خبر دادند که منصور دیشب فوت کرد. من باز گشتم و آن خبر را به اطلاع امام رساندم و درخواست کردم که برای من استغفار کند چون آن حضرت بر دستوراتان خود رؤوف و مهربان بود جهت من استغفار نمود). آن حضرت به غایت مهربان بود بر هر دوستی که مصادقت آن حضرت اختیار کرده بود. (و این اشاره است بدانچه روایت کرده‌اند که آن حضرت شامل شیعه‌ی اهل بیت علیهم السلام را جمع فرمود و جهت ایشان مجلس درس دائر نمود و قبل از آن حضرت هرگز جماعت موالیان اهل بیت چنان نبوده‌اند که در زمان آن حضرت ایشان را جمیعت بوده). کنیت آن حضرت «ابوعبدالله» است. و او از طرف خداوند صاحب گوش شنونده است. و سرانجام در مدینه‌ی منوره به درود حیات گفت و در قبرستان بقیع در کنار قبر عم بزرگوارش امام حسن علیه السلام و جد و پدرش مدفون گردید و تمامی در یک قبه مدفونند. اللهم صل علی سیدنا محمد و آل سیدنا محمد سیما الإمام السادس [صفحه ۳۶۲] جعفر الصادق علیه السلام [۳۱].

حافظ حسین کربلائی تبریزی (م ۹۹۴ هـ)

درباره‌ی امام صادق علیه السلام می‌نویسد: «ذکر الإمام الصادق الصدیق؛ العالم الوثیق الحلیم الشفیق؛ صاحب الشرف الرفیع و الحسب المنیع و الفضل الجمیع؛ المدفون بأرض البقیع؛ الإمام الممجد؛ ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام». «وی امام ششم است از ائمه‌ی اثنی عشر، کنیت وی ابوعبدالله است لقب مبارکش صادق و فاضل، ولادت همایونش سنه ثمانین بالمدينة ... وفات حضرت جعفر علیه السلام در منتصف رجب سنه‌ی ثمان و اربعین و مائة». «و دفن بالبقیع فی قبر فیه أبوه و جده و عم جده و أکرم

بذلك القبر و ما جمع من الأشراف الكرام... و له كلام نفيس في علوم التوحيد و غيرها و قد ألف تلميذه «جابر بن حيان» كتابا يشتمل على ألف ورقة يتضمن رسائله و هي خمس مائة رسالة، كذا في تاريخ الياقعي». و قال في كتاب كشف المحجوب: یکی از ائمه‌ی مشایخ از اهل بیت رسالت، سیف سنت و جمال طریقت و معبر اهل معرفت و مزین ارباب صفوة جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است علیهما السلام. عالی حال و نیکو سیرت و آراسته ظاهر و آبادان سریرت بود. وی را اشارت نیکوست در جمله‌ی علوم، و مشهور است در میان مشایخ به دقت کلام و قوت معانی. و وی را کتب معروف است در میان اهل طریقت. از وی روایت کردند که گفت: «من عرف الله أعرض عما سواه» عارف معرض بود و منقطع از اسباب، از خلق گسسته و به دوست پیوسته، غیر از در دلش آن مقدار نباشد که بدو التفات کند». [صفحه ۳۶۳] و از آن حضرت خرق عادات و کرامت بسیار منقول است از آن جمله آن که از «حسین بن زید» مروی است که گفت: ابو عبدالله علیه السلام را گفتیم: مرا خبر ده از آنچه خدای تعالی، «ابراهیم» علیه السلام را گفت (أو لم تؤمن قال: بلى و لكن ليطمئن قلبي) (بقره، ۲۶۰) گفت: می خواهی که همان طور تو را نمایم؟ گفتم: آری یابن رسول الله. آن حضرت آواز کرد که: یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه این مرغان را دیدم در پیش وی حاضر گشتند، پس آن حضرت کاردی بر گرفت و ایشان را ذبح کرد و بهم برآمیخت آنکه چهار جزء کرد، بعد از آن گفت: یا باز یا غراب یا طاوس، یا حمامه دیدم که بعضی از آن نزدیک بعضی شد تا همچون ماهیت اول گردیدند، آنکه گفت دیدی مثل آن که حضرت ابراهیم را روی نموده بود؟ گفتم: بلی یابن رسول الله... روایت کرده‌اند به اسناد از «احمد بن النصر» از «عبدالله بن ابی لیلی» که او گفت: ابوجعفر الدوانیق کس به نزد امام صادق علیه السلام فرستاده بود وی را بیاورند و مرا نیز طلبیده بود، و من اتفاقا پیش از آن حضرت نزد دوانیق حاضر شدم و او اضطراب می نمود و می گفت: تعجیل کنید و بیاورید وی را. خدا مرا بکشد اگر من وی را نکشم. خدای زمین را از خون من سیراب کند اگر من زمین را از خون وی آب ندهم. من از حاجب پرسیدم که: وی چه کسی را می خواهد و این شدتش به واسطه‌ی کیست؟ گفت: جعفر بن محمد الصادق. در این سخن بودیم که مأمورین وی را درآوردند. وی لب مبارک خود را می جنبانید. پس چون ابوجعفر الدوانیق بدو نگریست گفت: مرحبا یا ابن عمی مرحبا یا ابن رسول الله. و او را نزدیک به خود بر بالش خود بنشانند آنکه طعام خواست و به دست خود الوان اطعمه پیش وی می نهاد. انواع نوازش به جای آورد و آن حضرت رخصت طلبیده به منزل خود باز گردانید. چون وی بیرون آمد، گفتم: فدای تو گردم این مرد قصد کشتن تو داشت و چون تو در آمدی لب می جنبانیدی، شک نکنم که دعا می خواندی، اگر صلاح باشد که آن را به من هم بیاموزید که من از محبان [صفحه ۳۶۴] مخلص شما هستم تا چون پیش ایشان شوم من نیز آن بخوانم که مبتلا شده‌ام به خدمت ایشان فرمود که: آری آن دعا این است: «ما شاء الله؛ ما شاء الله؛ لا يأتي بالخير الا الله؛ ما شاء الله ما شاء الله لا يصرف السوء الا الله؛ و ما شاء الله ما شاء الله كل نعمة فمن الله؛ ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم» [۳۲].

احمد بن يوسف القرمانی ابوالعباس (متوفی ۱۰۱۹)

مؤلف کتاب «اخبار الدول و آثار الاول» می گوید: «نقل عنه من العلوم ما لم ينقل عن غيره و كان رأسا في الحديث. روى عنه يحيى بن سعيد و ابن جريح و مالك بن انس و الثوري و ابن عيينه و ابو حنيفة و شعبه و ابويوب السجستاني و غيرهم... نقل ان كتاب الجفر الذي بالمغرب يتوارثه بنو عبدالمؤمن له و مناقبه كثيرة» [۳۳]. «آن قدر که از امام صادق علیه السلام نقل علم شده، از دیگران نشده است او در حدیث به منزله‌ی سر بود و از او «یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابوحنیفه و ابویوب سجستانی» و غیر اینها روایت کرده‌اند. نقل است کتاب «الجفر» که در مغرب «بنو عبدالمؤمن» از همدیگر به ارث می برند، از آن حضرت است و مناقب او زیاد است». [صفحه ۳۶۵]

جمال‌الدین الداوردی

می‌نویسد: «جعفر الصادق له عمود الشرف و مناقبه متواتره بین الأنام، مشهوره بین الخاص و العام و قصده المنصور الدوانیقی بالقتل مرارا فعصمه الله» [۳۴]. «جعفر صادق ستون شرف و مناقبش به طور متواتر در میان مردم منتشر شده است چنان که خاص و عام از آن آگاه بودند. منصور چندین مرتبه تصمیم بر قتل او گرفت ولی خداوند او را حفظ کرد».

سید امیر علی هندی

«سید امیر علی» ضمن اشاره به گسترش علم در زمان امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: «و لا یفوتنا أن نشیر إلى أن الذی تزعم تلک الحرکه: هو حفید علی بن ابی طالب المسمی بالإمام الصادق و هو رجل رحب افق التفكير بعید اغوار، ملم کل الالمام بعصره، و یعتبر فی الواقع انه اول من اسس المدارس الفلسفیة المشهوره فی الإسلام و لم یکن یحضر حلقته العلمیة اولئك الذین اصبحوا مؤسسی المذاهب الفقهیة فحسب، بل كان یحضرها طلاب الفلسفة و المتفلسفون من الانحاء القاصیة». «شایان ذکر است که رهبری این حرکت فکری را که در حوزه‌ی علمی شکل گرفته بود، یکی از نواده‌های علی بن ابی طالب علیه‌السلام به نام امام جعفر صادق علیه‌السلام داشت. او پژوهشگری فعال و متفکری بزرگ بوده و با علوم عصر خود به خوبی تبحر و آشنائی داشت. او نخستین کسی بود که مدارس فلسفی مشهور در اسلام را تأسیس کرد. در مجلس درس او، تنها کسی که بعدها مذاهب فقهی را تأسیس کردند، شرکت نمی‌کردند، بلکه فلاسفه و طلاب حکمت و دانش از مناطق دور دست در آن حاضر می‌شدند». «حسن بصری» مؤسس مکتب فلسفی «بصره» و «واصل بن عطا» مؤسس مذهب معتزله از شاگردان او بودند که از زلال چشمه‌ی دانش او سیراب [صفحه ۳۶۶] می‌شدند [۳۵].

ابوالمظفر یوسف شمس‌الدین

معروف به «سبط ابن جوزی» (قز اوغلی) «محمد بن یوسف» فقیه شافعی، نحوی، اصولی، ریاضی، منطقی، معروف به «خطیب جزری» درباره‌ی امام چنین می‌نویسد: «جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن ابی طالب و کنیته ابو اسماعیل و یلقب بالصادق و الطاهر و الفاضل، و أشهر القابه الصادق» [۳۶]. «جعفر بن محمد بن ... کنیه‌اش «ابو اسماعیل» و ملقب «صادق» و طاهر و فاضل و مشهورترین القابش «صادق» است».

شیخ ابو‌عبدالرحمن السلمی (متوفی ۴۱۲ هـ)

«محمد بن حسین بن محمد بن موسی»، محدث بزرگ و یکی از حفاظ اهل سنت و صوفی مشرب مؤلف کتاب «تفسیر حقائق و طبقات مشایخ» درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: «ان الإمام جعفر الصادق فاق جمیع أقرانه و هو ذو علم غزیر فی الدین و زهد بالغ فی الدنیا، و ورع تام عن الشهوات و أدب کامل فی الحکمة» [۳۷]. «امام جعفر صادق علیه‌السلام بر تمام اقران خود برتری داشته و دارای دانش وسیعی در پیرامون مسائل دینی و زهد فراوان نسبت به مسائل دنیوی و ورع کامل در مقابل شهوات و ادب کامل در حکمت بود». [صفحه ۳۶۷]

احمد حسن الباقوری

صاحب کتاب «علی إمام الأئمة» درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: «و أما أبو حنیفه و صاحباه أبو یوسف و محمد فقد اخذوا

عن جعفر الصادق علیه السلام [۳۸]. «اما ابوحنیفه و دو مصاحبش ابو یوسف و محمد هر دو از جعفر صادق علیه السلام اخذ علم کرده‌اند» .

شهاب الدین محمد بن احمد الابشهی (متوفی ۸۵۰ هـ)

مؤلف کتاب «المستطرف فی کل فن مستطرف» می گوید: «حکی عن جعفر الصادق رضی الله عنه ان غلاما له وقف یصب الماء علی یدیه فوق الإبریق من ید الغلام فی الطست، فطار الرشاش فی وجهه فنظر جعفر إلیه نظر مغضب، فقال: یا مولای (و الکاظمین الغیظ) قال: قد کظمت غیظی. قال (و العافین عن الناس) قال: قد عفوت عنک. قال: (و الله یحب المحسنین) قال: إذهب فأنت حر لوجه الله تعالی» [۳۹]. «از جعفر صادق علیه السلام حکایت شده که آن حضرت غلامی داشت روزی این غلام ایستاده و بر دستهای آن حضرت آب می ریخت ناگهان آفتابه از دست غلام به تشت افتاد و آب تشت به صورت امام پاشیده شد، امام با حالت غضب به روی غلام نگاه کرد. غلام گفت: ای مولای من، خداوند در قرآن فرموده است: (مؤمنان کسانی هستند که غیظ خود را فرو می نشانند) امام [صفحه ۳۶۸] فرمود: غیظ خود را برو نشاندم. غلام گفت: (و از مردم عفو می کنند) امام فرمود: تو را عفو کردم. باز غلام است: (خداوند احسان کنندگان را دوست دارد) فرمود: برو تو در راه خدا آزادی» .

محمد امین البغدادی السویدی (متوفی اوائل قرن سیزدهم)

از فضایی بغداد مؤلف کتاب «سبائك الذهب فی أنساب العرب» یا «فی معرفه قبائل العرب» درباره‌ی امام صادق علیه السلام می گوید: «جعفر الصادق کان من بین اخوته خلیفهً أبیه و وصیه، نقل عنه من العلوم ما لم ینقل عن غیره و کان اماما فی الحدیث، مناقبه کثیره» [۴۰]. «امام صادق علیه السلام از میان برادران خود جانشین پدر و وصی او بود و علوم بسیاری از او نقل شده که از هیچ کس به آن درجه نقل نشده و در علم حدیث پیشوای محدثین بوده و مناقب و فضائلش بسیار است» .

عبدالحی بن العماد الحنبلی (متوفی ۱۰۸۹ هـ)

صاحب کتاب «شذرات الذهب فی أخبار من ذهب» می نویسد: «الإمام سلالة النبوة، ابو عبدالله جعفر الصادق بن محمد الباقر بن زین العابدین بن علی بن الحسین الهاشمی العلوی. و قد ألف تلمیذه جابر بن حیان الصوفی کتابا فی ألف ورقة یتضمن رسائله. و هی خمسماة هو عند الإمامیه من الإثنی عشر بزعمهم. قیل: إنه سأل أباحنیفه عن محرم کسر رباعیه ظبی. فقال: لا أعرف جوابها. فقال: أما تعلم أن الظبی لا یکون له رباعیه» [۴۱]. [صفحه ۳۶۹] «امام، سلاله‌ی نبوت، ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق ... هاشمی علوی که شاگردش جابر بن حیان کتابی تألیف کرده است در هزار ورق مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق علیه السلام می باشد. او به گمان امامیه یکی از ائمه‌ی دوازده گانه است. گفته شده آن حضرت از ابوحنیفه از حکم محرمی سؤال کرد که چهار دندان رباعی گوزنی را (که میان ثنایا و انیاب باشد) شکسته باشد. ابوحنیفه گفت: جواب آن را نمی دانم. حضرت صادق علیه السلام فرمود: تو نمی دانی که گوزن دندان رباعی ندارد؟» .

عبدالرحمن الشرقاوی

در وصف امام صادق علیه السلام می نویسد: «لم یجمع الناس علی حب أحد فی ذلك العصر كما اجمعوا علی حب الإمام جعفر بن محمد الذی اشتهر فیهم بإسم جعفر الصادق. ذلك انه کان صافی النفس؛ واسع الأفق؛ متوقد الذهن؛ کبیر القلب؛ حاد البصیره؛ ضاحک السن؛ عذب الحدیث؛ حلو المعشر؛ سباقا إلی الخیر؛ برا؛ طاهرا؛ و کان صادق الوعد و کان تقیا هو من العتره الطاهره عتره

رسول الله صلى الله عليه و آله على وجهه شعاع من نور النبوة و هو مع انشغاله بكل ذلك - دعوه إلى الوحدانية فالإسلام بالحكمة و الموعظة الحسنه. كان يتحرى أحول الناس و يحمل على كتفه جرابا فيه طعام و مال فيوزعه على أصحاب الحاجة دون أن يدع أحدا يعرف على من يتصدق..» [۴۲]. «مردم عصر آن حضرت در محبت و دوستی مانند امام صادق علیه السلام توافق نداشتند و او در میان مردم به اسم «جعفر صادق» شهرت داشت زیرا ذاتش صاف، افق فکرش وسیع، ذهنش روشن، قلبش بزرگ، بینایش حاد، - یعنی بسیار نازک بین - چهره اش خندان، و خوش [صفحه ۳۷۰] صحبت و خوش برخورد، و به کارهای خیر و نیکوکاری سبقت می جست پاکیزه و صادق الوعد و پرهیزگار و از عترت پاک رسول خدا صلى الله عليه و آله بود و در چهره اش شعاعی از نور نبوت مشاهده می شد با وجود گرفتاری زیاد، مردم را به توحید و اسلام با حکمت و موعظه حسنه فرا می خواند. او هرگز از حال مردم غافل نبود و همواره روی شانهای خود کیسه‌ای پر از طعام و مال کرده و آن را حمل و در میان مستمندان توزیع می نمود بدون این که آنها را شناسائی کند. مردم را از انتقام جوئی بر حذر می داشت و فضیلت عفو و گذشت را به آنها گوشزد می کرد و قول جدش رسول خدا را یادآور می شد که فرمود: «ما زاد عبد بالعفو الا- عزا» در اثر عفو، عزت انسان زیاد می شود. او در آسمان معرفت اوج می گرفت و در مشکلات علمی غور می نمود شخصیت والای او اشعار می داشت که او قویتر از خلیفه است زیرا کدام خلیفه و ملک در روی زمین در دوران حکومتش به مردم نفع و فائده رسانده است. پیوسته می فرمود: «من طلب الرئاسة هلك» هر کس در طلب ریاست باشد، هلاک می شود. پیوسته ریاست او را طلب می کرد ولی او از ریاست گریزان بود».

شیخ یوسف بن اسماعیل النبهانی (۱۳۵۰ - ۱۲۶۵)

مؤلف کتاب «جامع کرامات الأولیاء» می نویسد: «جعفر الصادق علیه السلام أحد أئمة ساداتنا آل البيت الکبار کان رضی الله عنه إذا احتاج إلى شیء قال: یا رباه، انا محتاج إلى کذا. فما یستتم دعاؤه الا و ذلك الشیء بجنبه موضوعا. قاله الشعرانی» [۴۳]. «جعفر صادق یکی از ائمه‌ی اهل بیت کبار می باشد و هرگاه محتاج چیزی می شد می گفت: پروردگارا به فلان چیز احتیاج دارم و دعایش تمام نشده آنچه خواسته بود، در کنارش نهاده شده [صفحه ۳۷۱] بود. این مطلب را شعرانی در «لواقح الأنوار» نوشته است».

شیخ محمد بن علی بن زین العابدین مناوی قاهری شافعی (۱۰۳۱ - ۹۵۲ هـ)

ملقب به «عبدالرؤوف» مؤلف کتاب «کنوز الحقائق فی حدیث خیر الخلائق» می نویسد: «من کراماته انه سعی به عند المنصور، فلما حج أحضر الساعی و أحضره و قال للساعی: اتحلف؟ قال له: نعم. فقال جعفر للمنصور: حلفه بما أراه فقال: حلفه، فقال: قل برأت من حول الله و قوته و التجأت إلى حولی و قوتی، لقد فعل جعفر کذا و کذا. فامتتع الرجل، ثم حلف، فما تم حتی مات مکانه. و منها: ان بعض البغاة قتل مولاه، فلم یزل لیلته یصلی، ثم دعا علیه عند السحر فسمعت الضجئة بموته. و منها: انه لما بلغه قول الحکم بن العباس الکلبی فی عمه زید: صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة و لم نر مهديا علی الجذع یصلب قال: اللهم سلط علیه کلبا من کلابک، فافترسه الأسد» [۴۴]. «از کرامات حضرت صادق علیه السلام یکی این است که مردی پیش منصور از آن حضرت سعایت کرده بود منصور که ضمن یک سفر حج به مدینه آمده بود، سخن چین و حضرت صادق را احضار کرد و به سخن چین گفت: آیا حاضری قسم بخوری؟ گفت: آری. حضرت صادق علیه السلام به منصور فرمود: او را آن چنان که من می گویم، قسم بده. منصور گفت: خودت قسم بده. حضرت صادق علیه السلام به آن شخص سخن چین فرمود: بگو از حول و قوه‌ی الهی خارج و به حول و قوه‌ی خود متکی شدم بر اینکه جعفر بن محمد این چنین گفته است. آن شخص اول امتناع کرد، سپس [صفحه ۳۷۲] قسم خورد قسمش هنوز به پایان نرسیده بود که هلاک شد. از جمله کرامات آن حضرت این است بعضی از ستمکاران غلام او را کشت حضرت طول شب را نماز خواند، سپس به هنگام سحر آن قاتل غلام را نفرین کرد، دعایش تمام نشده بود که آن شخص مرد. دیگر اینکه چون سخن «حکم

بن عباس کلبی» (شاعر بنی امیه) درباره‌ی عمویش زید، به گوش او رسید که گفته بود: از خانواده‌ی شما زید را از شاخه‌ی درخت خرما، دار زدیم ما هرگز هیچ مهدی که بر شاخه‌ی درخت آویزان شود، ندیده بودیم. حضرت صادق علیه السلام فرمود: پروردگارا سگی از سگهایت را بروی مسلط گردان. طولی نکشید که شیری او را از هم درید.» .

عبدالعزیز سید الأهل

صاحب کتاب «جعفر بن محمد الإمام الصادق» عضو المجلس الأعلى للشؤون الإسلامية فی القاهرة: درباره‌ی آن سلاله‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین آورده است: «جعفر بن محمد غیر آن کان اماما مفعره من مفاخر المسلمین لم تذهب، أو لم تطمس و إنما بقى منها فی کل غد قادم - حتی القيامة - صوت صارخ من حروفها، يعلم الزهدا زهدا و یکسب العلماء علما، یهدی المضطرب و یشجع المقتحم یهدد الظلم و ینی العدالة و هو ینادی المسلمین جمیعا أن هلموا و اجتمعوا» [۴۵]. «جعفر بن محمد افزون بر آنچه مقام امامت داشت، افتخاری از افتخارات مسلمانان بود او هرگز از میان نرفته، تباہ نشده است، بلکه فریاد او هر روز تا قیامت در گوش مسلمانان به صدا در می آید. زاهدان را زهد و عالمان را علم تعلیم می داد. مضطرب و آشفتہ را هدایت و شتاب [صفحه ۳۷۳] کننده را تشجیع و ترغیب می فرمود ظلم را ویران و عدالت را بنیاد می کرد او تمام مسلمانان را به وحدت و همبستگی دعوت می کرد» «و قد عاش جعفر فی حیاة أبیہ الباقر علیه السلام نحو من ثلاثین سنة فتطبع بصفات أبیہ زهدا و فضلا و محبة للعلم و ایثارا له علی الزهد و العبادة و تعلم منه و من جده زین العابدین أن یطعم الطعام حتی لا یبقی لعیاله کسرة و ان یکسوا الثیاب حتی لا یبقی لهم کسوة» [۴۶]. «حدود سی سال با پدرش امام باقر علیه السلام زندگی کرد و خود را با صفات نیکوی او آراست. از پدرش و جدش زین العابدین آموخت که فقرا را اطعام کند تا آنجا که لقمه نانی برای اهل و عیال خود باقی نماند و بر آنان لباس بپوشاند تا آن حد که به عائله‌ی خود لباسی باقی نماند». «فلقب بالصادق و الفاضل و الظاهر و العالم و أشهرها الصادق. تلقیه بالصادق علی أفواه الناس جمیعا، لم یستثن أحد من أصحابه، أو خصومه لم یلقبه به کان هناك إجماع تام لا خرق فیہ، علی تلقیب جعفر بن محمد بالصادق و صار له فی الزمان کله علما یعرف به. إنما سمي بالصادق لأنه کان أكثر الناس صدقا و کان فی صدقه خالص الصراحة لا یبالی أحدا، من أهله أو من غیر أهله متى نطق بالحق و مع أنه لم یقل الا ما اعتقد انه الحق و لم یعمل الا ما رآه حقا فانه لم یقبل من أحد قولاً، أو عملاً الا و الصدق بین فیہ» [۴۷]. «ملقب به صادق، فاضل، ظاهر، عالم و ... گردید که مشهورترین آنها «صادق» بود و در میان عموم مردم اعم از دوست و دشمن به «صادق» ملقب شده بود و این لقب برای او مورد اجماع و اتفاق قرار گرفته بود چنان که در میان تمام مسلمانان اجماعی بود و کسی با این اجماع مخالف نبود. [صفحه ۳۷۴] اطلاق لقب صادق به آن حضرت به گونه‌ای بود که به نظر می آید صادق نام او است نه لقبش زیرا مردم برای وی نامی جز صادق نمی شناختند. به این جهت «صادق» نامیده شده که در صدق گفتار کسی به پای او نمی رسید و در صدق چنان خالص و صریح که در اظهار حق از هیچ کسی پروا نداشت جز حق بر زبان جاری نمی ساخت و جز به آن به چیزی عمل نمی کرد و قول و عمل کسی را قبول نمی نمود مگر این که راست باشد صدق و راستی معیار و میزان او بود». «کان جعفر بن محمد اماما فی کل العلوم [۴۸] و فی رحلة لجابر بن حیان الی الکوفة کان اتصاله بجعفر فلزمه تلمیذا و صدیقا و تلقی عند هذه الصناعة - الکیمیا -» [۴۹]. «جعفر بن محمد در تمام رشته‌های علوم امام و پیشوا بود. جابربن حیان در سفری به کوفه با جعفر بن محمد ملاقات نمود و به عنوان شاگرد و دوست ملازم آن حضرت شد و این فن - کیمیا - را از او آموخت» .

احمد عبدالجواد الدومی

صاحب کتاب «الاتحافات الربانیة بشرح الشمائل المحمدیة» [۵۰] می نویسد: «جعفر بن محمد لقب بالصادق لکمال صدقه ... کانت

له مواعظ جلیله و نصائح عالیة. قال یوما لسفیان الثوری: إذا أنعم الله علیک بنعمه فاجبت بقائها فأكثر من الحمد و الشکر علیها و إذا استبطأت الرزق فأكثر من الاستغفار و إذا اکربک أمر من سلطان و غیره فأكثر من ذکر لا حول و قوة الا بالله فانها جناح الفرج و کثر من کنوز [صفحه ۳۷۵] الجنه [۵۱]. «جعفر بن محمد به خاطر این که در صدق و راستی کامل بود، ملقب به «صادق» شده بود آن حضرت را مواعظ و نصائح گرانبھائی بود از آن جمله: روزی به سفیان ثوری فرمود: وقتی خداوند نعمتی به تو ارزانی داشت، و تو علاقمند به بقای آن بودی، حمد و شکر خدا را زیاد به جای آور و اگر در روزیت تأخیری دیدی، زیاد استغفار کن و اگر امری از سلطان و غیره تو را ناراحت کرد، «لا حول و لا قوة»... را زیاد بگو زیرا آن ذکر بال فرج و گنجی از گنجهای بهشت است».

صالح بن محمد الحجازی

«علم من أعلام الإسلام و سید من سادات المسلمین... فهو الإمام الذی اتفق المسلمون علی اختلاف طوائفهم و تعداد مذاهبهم علی امامته و ورعه و تقاه و اثنوا علیه و مدحوه و أحبوه لفضله و زهده و علمه و قرابته من الرسول فهو شریف النسب أبا و أما، فأبوه محمد الباقر عالم آل البيت فی عصره و سید بنی هاشم، و جدہ علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. تصدر للتدریس و نشر العلم فأخذ عنه خلق کثیر، فروى عنه سادة الامه و خيارها امثال سفیان الثوری و ابن عیینه و سلیمان بن بلال و ابن ابی حاتم و ابی حنیفه و مالک، و ابن جریح و شعبه و ولده موسی الكاظم. و احتج به سائر الأئمة ما عدی البخاری و وثقوه فقد قال ابن معین عنه: ثقة مأمون و قال ابن عدی: و هو من ثقاء الناس. قال فی التهذیب: و قال عمرو بن المقدم: كنت إذا نظرت الی جعفر بن محمد علمت أنه من سلالة النبیین و اثنی علیه شیخ الإسلام ابن تیمیة فی منهاج السنه و قال عنه: انه من خيار أهل الفضل و الدین و قال السخاوی: كان من سادات أهل البيت [صفحه ۳۷۶] فقها علما و فضلا و جودا يصلح للخلافة لسؤدده و فضله و علمه و شرفه... و كان فقیها سدیدالری قال عنه ابوحنیفه: ما رأیت أفقه منه. و قال عنه مالک: اختلفت الیه زمانا فما كنت أراه الا مصلیا او صائما او قائما و ما رأیته یحدث الا علی طهاره» [۵۲]. «جعفر بن محمد، پیشوائی است از ائمه‌ی اسلام و بزرگی است از بزرگان مسلمین. او امامی است که تمامی طوائف و فرقه‌های مسلمین بر امامت و ورع و تقوای او اتفاق دارند و او را توثیق و مدح کرده و به خاطر فضل و زهد و علم و قرابتش به رسول خدا صلی الله علیه و آله او را دوست می دارند، نسبت او هم از طرف پدر و هم از طرف مادر شریف است پدرش محمد باقر عالم اهل بیت در عصر خود و بزرگ بنی هاشم و جدش زین العابدین فرزند حسین بن علی علیه السلام می باشد. اقدام به تدریس و نشر علم نمود. جمع کثیری از او علم اخذ کردند و بزرگان و نیکان امت از قبیل: سفیان ثوری، ابن عیینه، سلیمان بن بلال، و ابن ابی حازم و ابوحنیفه، مالک و ابن جریح و شعبه و فرزندش موسی کاظم، از او روایت حدیث کرده‌اند و سایر ائمه به جز بخاری، به روایت او استناد کرده و او را توثیق نموده‌اند. ابن معین درباره‌ی او گفته: موثق و مورد اعتماد است. ابن عدی گوید: او از موثقیین مردم است در تهذیب التهذیب از عمرو بن مقدم نقل کرده که گوید: هر وقت به جعفر بن محمد نگاه می کردم می فهمیدم که او از سلاله‌ی پیامبران است. شیخ الإسلام ابن تیمیة در کتاب منهاج السنه او را مدح کرده و گفته: او برگزیده‌ی اهل فضل و دین است. سخاوی می گوید: او از لحاظ فهم و علم و فضل و جود از بزرگان اهل بیت و به خاطر سیادت و فضل و علم و شرفش شایسته‌ی خلافت بود. او فقیهی است دارای رأی محکم و ابوحنیفه درباره‌ی او گفت: کسی فقیه تر از وی ندیدم و مالک در حق او گفت: زمانی که به خدمت ایشان رفت و آمد داشتم، او را نمی دیدم مگر در حال نماز، یا روزه یا قیام او همواره با طهارت حدیث می فرمود». [صفحه ۳۷۷]

احمد بن تیمیة الحرانی (متوفی ۷۲۸ هـ)

بنیانگذار مسلک وهابیت. مؤلف کتاب «منهاج السنه النبویه فی نقد کلام الشیعه و القدریه» که در رد کتاب «منهاج الکرامه فی معرفه

الإمامة» ابن مطهر نوشته است، چنین می گوید: «جعفر الصادق رضی الله عنه من خيار أهل العلم و الدين» [۵۳]. «جعفر صادق رضی الله عنه از برگزیدگان اهل علم و دین است».

یوسف بن تغری بردی بن عبدالله الظاهری الحنفی ابو المحاسن جمال‌الدین (۸۷۴ - ۸۱۳)

مؤلف کتاب «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة» [۵۴] می گوید: «جعفر الصادق بن محمد الباقر علیه السلام السيد أبو عبدالله الهاشمی العلوی الحسینی المدني؛ و كان یلقب بالصابر و الفاضل و الطاهر؛ و أشهر القابه الصادق. حدث عنه أبو حنیفه و ابن جریح و شعبه و السفیانان و مالک و غیرهم» [۵۵]. «ابو عبدالله جعفر صادق فرزند محمد باقر علیه السلام، امام، هاشمی علوی حسینی و مدنی به «صابر» و «فاضل» و «طاهر» ملقب بود که مشهورترین آنها «صادق» است و از او ابوحنیفه و ابن جریح و شعبه و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و مالک و غیر اینها روایت کرده‌اند». [صفحه ۳۷۸]

میر شمس‌الدین محمد سامی الزنبوری الرومی (متوفی ۱۳۲۲ هـ)

مؤلف «قاموس الأعلام» ترکی در تاریخ جغرافیا و اسما خاص در این باره چنین گفته: «جعفر صادق فرزند محمد باقر بن زین العابدین بن حسین به علی بن ایطالب، ششمین امام از ائمه‌ی دوازده گانه است. مادرش «ام فرّوه» دختر «قاسم بن محمد بن ابوبکر» می باشد و در سال ۸۲ در مدینه منوره تولد یافت او فرزند ارشد امام محمد باقر علیه السلام است او در نزد پدرش که در علم و فضل فرید زمان خود بود، تلمذ نمود و حوزه‌ی تدریس پدرش را ادامه داد و از او امام اعظم «ابوحنیفه» استفاده‌ها کرد. امام صادق علیه السلام ید طولائی در علم جفر و کیمیا داشت و از جمله کسانی که در محضر او تلمذ نموده، مؤسس علم کیمیا «جابر بن حیان» بود. او در زهد و تقوی و قناعت و حسن اخلاق نظیر نداشت و به راستی لقبش «صادق» نامیده شد. در سال ۱۴۸ در حالی که ۶۵ سال از عمرش می گذشت، در مدینه به درود حیات گفت و در جوار جد و پدرش دفن گردید. صاحب ترجمه به امام مذهب شیعه و پیروانش «جعفری» معروف شدند [۵۶].

علی بن سلطان محمد الهروی القاری الحنفی (نورالدین) (متوفی ۱۰۱۴)

می گوید: «جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدني المعروف بالصادق. أمه «ام فرّوه» بنت «القاسم بن محمد بن ابی بکر ...» متفق علی امامته و جلالته» [۵۷]. «جعفر بن محمد صادق فرزند علی بن حسین بن علی بن ایطالب هاشمی مدنی معروف به «صادق» که مادرش «ام فرّوه» دختر «قاسم بن محمد بن ابی بکر» بود. امامت و جلالتش مورد اتفاق همگان است». [صفحه ۳۷۹]

خیرالدین الزرکلی

مؤلف «الأعلام» قاموس تراجم (معاصر) می نویسد: «جعفر الصادق أبو عبدالله جعفر بن محمد الباقر بن زین العابدین بن الحسین السبط الهاشمی القرشی، سادس الائمة الإثنی عشر عند الإمامی: . كان من أجل التابعین و له منزلة رفیعة فی العلم أخذ عنه جماعة منهم: أبوحنیفه؛ مالک و جابر بن حیان و لقب بالصادق لأنه لم یعرف عنه الكذب قط، له اخبار مع الخلفاء من بنی العباس و كان جرئاً علیهم صداعاً فی الحق و صنف تلمیذه جابر بن حیان کتاباً فی ألف ورقةً یتضمن (رسائل الإمام جعفر الصادق) و هی خمس مائة رسالة مولده و وفاته بالمدينة» [۵۸]. «جعفر صادق ابو عبدالله فرزند محمد باقر فرزند زین العابدین فرزند حسین سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله هاشمی و قرشی، ششمین امام از ائمه‌ی دوازده گانه نزد امامیه است. او از بزرگان تابعین بود و مقام بلندی در علم

داشت جماعتی از او علم آموخته‌اند که از جمله‌ی آنها: ابوحنیفه، مالک، جابر بن حیان و ... ملقب به «صادق» است برای این که هرگز دروغی از او شنیده نشد. او را خلفای بنی‌عباس داستان‌هایی است و نسبت به آنها جری بود حق را آشکارا می‌گفت. شاگردش جابر بن حیان کتابی در هزار ورقه تألیف کرد که متضمن رسائل امام جعفر صادق بود و آنها پانصد رساله بودند، تولد و وفات او مدینه بود.

سید مؤمن بن سید حسن مؤمن شبلنجی شافعی (متولد ۱۲۵۰ هـ)

«شبلنجی» به قریه‌ی شبلنج از دهات مصر منسوب و از اکابر علمای عامه در اوائل قرن چهاردهم هجری می‌باشد و کتاب «نور الأبصار فی مناقب آل بیت النبی المختار» که مکرر در قاهره چاپ شده از آن اوست. [صفحه ۳۸۰] وی درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: «مناقب آن حضرت به قدری زیاد است که نمی‌شود آنها را به شمار آورد و در انواع مناقب او مردم باهوش و نویسندگان زبردست دچار حیرت شده‌اند و «کان جعفر الصادق مستجاب الدعوة إذا سأل الله شیئاً لا یتم قوله الا و هو بین یدیه» [۵۹]. «او مستجاب الدعوه بود چنان که هر وقت از خدا چیزی می‌خواست، دعایش تمام نشده آنچه خواسته بود، در برابرش حاضر بود».

محمد بن عبدالباقی زرقانی (متوفای ۱۱۲۲ هـ)

از محدثین مالکی و به «خاتمه‌المحدثین» موصوف است و کتاب «المواهب اللدنیة فی شرح المنح المحمدیة» که به «شرح المواهب» معروف است، از تألیفات او است. «زرقانی» در جمله‌ی کوتاهی می‌گوید: «جعفر بن محمد أبو عبدالله فقیه صدوق» [۶۰]. «ابو عبدالله جعفر بن محمد، فقیه و بسیار راستگو است».

عبدالله شبراوی قاهری شافعی (متوفی ۱۱۷۲ هـ)

در سال ۱۱۳۷ که جامع «ازهر» به طور رسمی به عنوان پایگاه مهم و مرکز علمی مذهبی درآمد، با وجود اکابر علما شبراوی به ریاست آن مرکز برگزیده شد، کتاب «الاتحاف بحب الأشراف» از تألیفات اوست، او درباره‌ی امام [صفحه ۳۸۱] صادق علیه‌السلام می‌نویسد: «السادس من الائمة جعفر الصادق ذو المناقب الكثيرة و الفضائل الشهيرة روى عنه الحديث كثيرون مثل مالك بن انس و أبو حنيفة و يحيى بن سعيد و ابن جريح و الثوري. ولد رضى الله عنه بالمدينة المنورة سنة ثمانين من الهجرة و غرر فضائله عن جهات الأيام كاملة و توفي رضى الله عنه سنة ۱۴۸ هـ» [۶۱]. «جعفر صادق علیه‌السلام ششمین امام از ائمه دارای مناقب زیاد و فضائل مشهور می‌باشد از او بسیاری از محدثین بزرگ از جمله: مالک بن انس، ابوحنیفه، یحیی بن سعید و ابن جریح و ثوری. حدیث نقل کرده‌اند. در سال ۸۰ هجری در مدینه متولد شد و فضائل درخشانش بر پیشانی روزگار نقش بسته است. آن حضرت در سال ۱۴۸ فوت کرد».

محمد بن محمد بن علی، شافعی جزری (متوفی ۸۳۳ هـ)

معروف به «ابن الجزری» عالم فاضل، محدث مورخ، متکلم، قاری متبحر از مشاهیر سده‌ی نهم. درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: «جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی؛ أبو عبدالله الصادق المدني أحد الأعلام حدث عن أبيه و ابي أمه القاسم بن محمد و عروة و عنه خلق لا يحصون فمنهم ابنا موسى و شعبه و السفیانان قال الشافعی و ابن معین و أبو حاتم ثقة مات سنة ۱۴۸ هـ» [۶۲]. «جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب، هاشمی، ابو عبدالله، صادق مدنی، یکی از اعلام

بوده و از پدرش و جدش و پدر مادرش قاسم بن محمد و عروه روایت کرده و از او جمعیت بی‌شماری از جمله دو پسر موسی و شعبه و دو سفیان روایت کرده‌اند. شافعی و ابن معین [صفحه ۳۸۲] و ابوحاتم گفته‌اند: جعفر بن محمد ثقه بوده و در سال ۱۴۸ فوت کرد.

دکتر احمد امین مصری (معاصر)

مؤلف «ظهر الإسلام» می‌نویسد: «الإمام جعفر الصادق، فانه كان من أوسع الناس علما و اطلاعا، عاش من سنة ۸۳ إلى سنة ۱۴۸ هـ و قد لقب بالصادق لصدقه» [... ۶۳]. «امام جعفر صادق وسعت علم و اطلاعه در میان مردم بی‌نظیر بود. از سال ۸۳ تا سال ۱۴۸ هـ زندگی کرد و به خاطر صدقش به «صادق» ملقب بود».

السید محمد صادق

استاد دانشکده‌ی ادبیات در دانشگاه «قاهره» می‌گوید: «كان بيت جعفر الصادق كالجامة يزدان على الدوام بالعلماء الكبار في الحديث و التفسير و الحكمة و الكلام، فكان يحضر مجلس درسه في أغلب الأوقات ألفان و بعض الأحيان أربعة آلاف من العلماء المشهورين و قد ألفت تلاميذه من جميع الأحاديث و الدروس التي كانوا يتلقونها في مجلسه مجموعة من الكتب تعد بمثابة دائرة معارف للمذهب الشيعي أو الجعفري» [۶۴]. «بيت جعفر صادق مثل دانشگاه دائما از بزرگان علما در رشته‌های مختلف علوم چون حدیث، تفسیر حکمت، کلام، پر بود و در مجلس درسش اغلب اوقات دو هزار نفر و گاهی چهار هزار نفر از علمای مشهور حاضر می‌شدند. شاگردانش تمام دروس و احادیث او را در مجموعه‌ای از کتب جمع‌آوری کرده‌اند که به مثابه‌ی دائرة المعارف برای مذهب شیعه یا مذهب [صفحه ۳۸۳] جعفری شمرده می‌شود».

بطرس بن بولس البستانی مسیحی (متوفی ۱۸۸۳ یا ۱۸۸۷ میلادی)

مؤلف دائرة المعارف که تمامی علوم متنوع را به ترتیب حروف هجی مشتمل است مؤلف در حیات خود از حرف «ألف» تا کلمه‌ی «تأبط شرا» از حرف «ت» در شش مجلد بزرگ جمع کرد، پسرش «سلیم» نیز تهمه‌ی آن را تا کلمه‌ی «روستجق» از حرف «رای» بی‌نقطه نوشته و «امین بستانی» و پسر دیگرش «نجیب» نیز تا کلمه‌ی «عثمانیه» نوشته‌اند و تا حال ۱۱ جلد بزرگ بدین ترتیب از حرف «الف» تا حرف «ع، ث» تألیف گردیده و در بیروت چاپ شده است. این دانشمند مسیحی درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام نوشته است: «جعفر الصادق و هو ابن محمد الباقر بن علی زین العابدین كان من سادات أهل البيت و لقب بالصادق لصدقه، و فضله عظیم، له مقالات فی صناعات الكيمياء و الزجر و الفال و كان تلميذه جابر بن حيان قد ألفت كتابا یشتمل على ألف ورقة تتضمن «رسائل الصادق» و هی خمسمائة رسالة، الیه ينسب كتاب الجفر. و كان جعفر ادبیا تقیا دینا حکیمیا فی سیرته» [۶۵]. «جعفر صادق پسر محمد باقر بن علی زین العابدین، از بزرگان اهل بیت است و به خاطر صدق و راستی‌اش، به «صادق» ملقب شده و از نظر فضیلت در بالاترین مراحل آن قرار داد و او را مقالاتی در علم کیمیا - شیمی - و زجر و فال است. شاگردش «جابر بن حیان» کتابی تألیف نموده در حدود هزار ورقه که متضمن رسائل آن حضرت است. که آنها مجموعا پانصد رساله می‌باشد کتاب جفر نیز به او منسوب است. جعفر بن محمد در سیرت خود ادیبی پرهیزگار و دیندار حکیم بود». [صفحه ۳۸۴]

دکتر کامل مصطفی شیبی (معاصر)

دکتر در فلسفه از دانشگاه کمبریج انگلستان و استاد دانشگاه «بغداد» و مؤلف کتاب «الصلة بین التصوف و التشیع» درباره‌ی امام

صادق علیه السلام می گوید: «از تحقیق در احوال امام جعفر صادق روشن می شود که مردم به دلیل علم فراوانش و به سبب روی آوردن بسیاری از دانش پژوهان به سوی او و داشتن نسب شریف علوی، همه علوم و معارف زمانش را به وی نسبت داده‌اند و این عجیب نیست زیرا چنان که از این پیش دیدیم تمام علوم اسلامی منتهی می شود به جدش علی بن ابیطالب علیه السلام از علومی که به وی نسبت داده شده است، گفتاری است درباره‌ی کیمیا و زجر و فال. همچنین کتاب جفری را که «ابن خلدون» از آن خبر داده است. [۶۶]. «دکتر شیخی» در پایان می گوید: «آنچه قابل ملاحظه است، آن است که امام جعفر صادق علیه السلام استاد نخستین کسی بوده است که به کار کیمیا شهرت یافته است [۶۷].»

پاورقی

[۱] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴. [۲] المجالس السنیة، ج ۵ - التوسل و الوسیلة ابن تیمیه، ص ۵۲. [۳] تهذیب التهذیب، ج ۱، ص ۸۸، طبع و بیروت. [۴] صورتان متضادتان، ص ۹۶، طبع هند. [۵] قاضی نعیم، شرح الاخبار دنباله‌ی ۴۲ الف م، س. ذهبی تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶. [۶] مناقب ابی حنیفه، للموفق، ج ۱، ص ۱۷۳ - جامع اسانید ابی حنیفه، ج ۱، ص ۲۲۲ - تذکره الحفاظ ذهبی، ج ۱، ص ۱۵۷. [۷] التحفة الاثنی عشریه، ص ۸. [۸] جعفر بن محمد الامام الصادق علیه السلام ص ۱۱۰. [۹] اسد حیدر، الامام الصادق، ج ۱، ص ۵۴. [۱۰] وفيات الأعیان، ج ۳، ص ۲۸۰ - ۲۸۱ ش ۵۲۱ - تهذیب التهذیب، ج ۸، ص ۴۵۹ - صبح الأعشی، ج ۳، ص ۳۹۹. [۱۱] جامع کرامات الأولیاء، ص ۵. [۱۲] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴ - منهاج السنه، ج ۱، ص ۱۲۴ - ابونعیم، حلیة الأولیاء، ج ۱، ص ۱۹۳. [۱۳] ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۲، ص ۱۲۷ - ش ۲۴۲. [۱۴] العقد الفرید، ج ۳، ص ۲۲۱. [۱۵] تقریب التهذیب، ص ۶۸. [۱۶] المناقب، ج ۲، ص ۳۰۲. [۱۷] صفوة الصفوة، ج ۲، ص ۹۴. [۱۸] الصواعق المحرقة، ص ۱۲۰. [۱۹] حلیة الأولیاء، ج ۳، ص ۱۹۲. [۲۰] رسائل الجاحظ، سندوبی، ص ۱۰۶. [۲۱] مناهج التوسل، ص ۱۰۶. [۲۲] مطالب السؤل، ج ۱، ص ۵۵. [۲۳] ابن خلکان، وفيات الأعیان، ج ۱، ص ۲۹۱ - ش ۱۲۸. [۲۴] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۸۹. [۲۵] جعفر بن محمد الامام الصادق، ص ۵۷. [۲۶] مرآة الجنان، ج ۱، ص ۳۰۴. [۲۷] ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۷۲، ط ۲ - ترجمه ج ۱، ص ۲۱۸. [۲۸] الجمع بین رجال الصحیحین، ج ۱، ص ۷۰. [۲۹] عطار، تذکره الأولیاء، ج ۱، ص ۲۲ - ۲۱. [۳۰] مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۳۳۴. [۳۱] وسیلة الخادم الی المخدوم، در شرح صلوات چهارده معصوم از ۱۹۵ تا ۲۰۴. [۳۲] روضات الجنان، ج ۲، ص ۴۰۲ - ۳۹۸. [۳۳] اخبار الدول و آثار الاول. [۳۴] عمدة الطالب، به نقل اسد حیدر، الإمام الصادق، ج ۱، ص ۵۸. [۳۵] مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ط ۲، بیروت، دارالعلم للملایین، ص ۱۹۳. [۳۶] تذکره الخواص، صص ۳۵۱. [۳۷] طبقات المشایخ الصوفیة. [۳۸] علی امام الأئمة، ص ۴۸. [۳۹] المستطرف، ج ۱، ص ۱۹۳. [۴۰] سبائك الذهب. [۴۱] شذرات الذهب، ج ۱، ص ۲۲۰. [۴۲] جریده الأهرام المصریة، ص ۱۰، ۱۸ / ۸ / ۱۹۷۸. [۴۳] جامع کرامات الأولیاء ج ۲، ص ۴. [۴۴] جامع کرامات الأولیاء، ج ۲، ص ۵. [۴۵] جعفر بن محمد الإمام الصادق علیه السلام، ص ۶. [۴۶] جعفر بن محمد الإمام الصادق علیه السلام، ص ۲۷. [۴۷] همان مدرک، ص ۴۰. [۴۸] جعفر بن محمد الإمام الصادق، ص ۴۸. [۴۹] همان مدرک، ص ۴۹. [۵۰] طبع مصر، سال ۱۳۸۱ - چاپ الاتقمامه. [۵۱] الاتحافات الربانیة، ص ۱۴۱. [۵۲] الوحده الإسلامیة، محمد سعید آل ثابت، چاپ اول، ۱۳۸۱، مطبعة العزی الحدیثه فی مجلة رأیة الإسلام، تصدر فی الرياض، شماری ۷، ص ۴۶. [۵۳] منهاج السنه، ج ۲، ص ۱۲۳، طبع مصر، ۱۳۲۱ ه ق. [۵۴] الضوء اللامع، ج ۱۰، ص ۳۰۵ - شذرات الذهب، ج ۷، ص ۳۱۷ - کشف الظنون، ج ۲، ص ۱۹۳۲. [۵۵] النجوم الزاهرة، ج ۲، ص ۸. [۵۶] قاموس الأعلام، تألیف شمس الدین سامی، ج ۳، ص ۱۸۲۱، استانبول به زبان ترکی استانبولی. [۵۷] شرح الشفا، علی قاری، ج ۲، ص ۳۵. [۵۸] الأعلام، ج ۲، ص ۱۲۶. [۵۹] نور الأبصار، بنا به نقل اسد حیدر، الإمام الصادق، ج ۱، ص ۶۰. [۶۰] شرح المواهب، ج ۱، ص ۵۱. [۶۱] الاتحاف بحب الأشراف، ص ۵۴. [۶۲] الخلاصة، ص ۷۶. [۶۳] ظهر الإسلام، ج ۴، ص ۱۱۴. [۶۴] به نقل اسد حیدر، الإمام الصادق، ج ۱، ص

۶۲. [۶۵] دائرة المعارف، ج ۶، ص ۴۶۸. [۶۶] مقدمه‌ی ابن خلدون، ص ۳۳۴. [۶۷] شیخی، مصطفی کامل، همبستگی میان تصوف و تشیع، ص ۱۸۹ - ۹۰، ترجمه‌ی دکتر علی اکبر شهبانی.

۲۹- خانه‌های مآذون در شرح حال چهارده معصوم علیهم السلام [بخش مربوط به امام صادق علیه السلام]

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: خانه‌های مآذون در شرح حال چهارده معصوم علیهم السلام تألیف محمد باقر مدرس بستان آبادی ۱۳۰۷
 مشخصات نشر: تهران سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر بین الملل ۱۳۸۳. مشخصات ظاهری: بیست ۵۴۵ص. شابک: ۳۵۰۰۰ ریال یادداشت: چاپ دوم: پاییز ۱۳۸۵. یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس یادداشت: نمایه. موضوع: چهارده معصوم [بخش مربوط به امام صادق علیه السلام]-- سرگذشت نامه موضوع: ائمه اثنی عشر -- سرگذشت نامه شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر بین الملل رده بندی کنگره: BP۳۶/م۳۵۷خ۲ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: م۸۳-۲۷۴۹

امام جعفر صادق علیه السلام

نام: جعفر. کنیه: ابو عبدالله. لقب: صادق. پدر: محمد بن علی بن حسین (ع). مادر: ام فروه فاطمه، دختر قاسم بن محمد بن ابوبکر [۱] که به گفته‌ی ابن سعد در طبقات، (ج ۵، ص ۱۸۹) در مدینه او را یکی از فاضل ترین و محترم ترین محدثین زمان خود می دانستند. تولد آن حضرت در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ ه [۲] و بنا به نظر برخی سال ۸۰ در مدینه بوده است. [۳] وفات وی در شوال ۱۴۸ در ۶۵ سالگی روی داده و طبق روایات شیعه با تحریک منصور دوانیقی سومین خلیفه‌ی عباسی مسموم و شهید شد و در قبرستان بقیع در کنار پدرش امام محمد باقر (ع) و جدش امام سجاد (ع) و عموی ایشان، امام حسن مجتبی به خاک سپرده شد. مدت امامت حضرتش ۳۴ سال بوده است. [۴]. امام صادق دوران جوانی (۱۵ - ۱۲ سالگی) خود را تحت ارشاد و تربیت جد بزرگوارش امام زین العابدین گذرانده. او در این مدت حساس، ناظر چشمان پر اشک و زندگی غم‌بار جد بزرگوارش امام سجاد بوده است. دوران کودکی و نوجوانی آن حضرت با اوج گیری قدرت امویان و ایجاد اختناق و خفقان وحشتناک در جامعه‌ی اسلامی مقارن بود و مسلمانان عموماً و خاندان وحی و شیعیان خصوصاً در آتش ستم می سوختند. در مدت زندگیش که طولانی ترین عمر را در بین ائمه داشته است، با شش زمامدار خودکامه‌ی اموی و عباسی معاصر بود: هشام، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن عبدالملک، ابراهیم بن محمد، ملقب به حمار از بنی امیه، عبدالله بن سفاح بن محمد بن عباسی که در روز جمعه ۱۳ ربیع الاول سال ۱۳۲ با او بیعت نمودند، عبدالله منصور دوانقی که در ذی الحجه‌ی ۱۳۶ بر کرسی خلافت نشست، و سرانجام در سال ۱۵۸ از دنیا رفت. [۵].

[صفحه ۲۰۸]

فرصت مناسب و زمینه‌ی آماده برای امام صادق علیه السلام

در زمان امام باقر (ع) آزادی و فرصت کمی به دست آمد، آن هم در اواخر زندگی آن حضرت، ولی این فرصت و آزادی بسیار اندک بود و هنوز قدرت بنی امیه متزلزل نشده بود و تنها یک برهه‌ی ضعف به آن رخ نموده بود. و لکن در زمان امامت امام صادق (ع) با قیام سیاه جامگان به رهبری ابومسلم خراسانی و ابو سلمه‌ی خلال، بنی امیه روز به روز ضعیف تر می شد. شعار سیه جامگان مظلومیت حسین (ع) بود و در ضمن برای پیشرفت کار خود به اهل بیت احترام می گذاشتند. از طرفی زمینه‌ی «مکتب حدیث» و

حوزه‌ی درس و تعلیم و تعلم از زمان امام باقر آماده شده و به راه افتاده بود. علاوه بر این از اواخر سلطنت بنی امیه و سقوط آنها سلطنت بنی عباس هنوز به طور کامل استقرار نیافته بود. به همین جهت برای امام صادق محیط مناسب‌تری فراهم آمده بود. این فرصت را امامان دیگر نداشتند. لذا احادیثی که از این دو بزرگوار، یعنی امام باقر و امام صادق (ع) ضبط شده از مجموع احادیثی که از پیامبر و ده امام دیگر نقل شده بیشتر است. [۶]. امام صادق (ع) تأکید داشت که درس‌های او نوشته شود تا برای نسل آینده ذخیره گردد. وی به شاگردان خود می‌فرمود: احتفظوا بکتبکم فانکم سوف تحتاجون الیهما؛ نوشته‌ها و کتابهای خود را محفوظ نگاه دارید، زیرا در آینده به آنها نیاز پیدا می‌کنید. [۷]. مفضل نقل می‌کند که امام صادق به من فرمود: اکتب و بث علمک فی اخوانک فان مت فاورث کتیک بینیک فانه یأتی علی الناس زمان هرج لا- یأسون فی الا بکتبکم؛ بنویس و علمت را در میان برادرانت منتشر ساز و چون مرگ تو فرا رسد آنها را برای پسرانت ارث بگذار، زیرا زمانی بی‌سامان و پر آشوب فرا می‌رسد که در آن زمان مردم جز با کتاب‌های شما انس نگیرند. [۸].

گفتار شیخ مفید و محمد بن طلحه‌ی شافعی درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام

شیخ مفید - علیه الرحمه - می‌نویسد: امام صادق (ع) در میان برادران خود به امامت منصوب بود و از علوم آن حضرت آن چنان نقل و پخش کرده‌اند که احادیث آن حضرت، توشه‌ی راه کاروانیان و مسافران بود و نام وی در هر شهر و دیار زبانزد عام و خاص بود. محدثین احادیث فراوان از او حدیث نقل کرده‌اند، به طوری که از دیگر حضرات نقل کرده‌اند و شمار اصحاب حدیثی که نام راویان ثقه‌ی آن بزرگوار را جمع کرده‌اند به چهار هزار نفر می‌رسد [۱۷]. محمد بن طلحه‌ی شافعی نیز که از بزرگان علمای عامه است می‌گوید: جعفر بن محمد از بزرگان اهل بیت و سادات آنها بود. وی دانش‌های بسیار داشت و بی‌شمار عبادت‌ها می‌کرد و غالب اوقاتش را به عبادت مشغول بود. [صفحه ۲۰۹] گروهی از بزرگان دین و پیشوایان اسلام از علوم او بهره‌مند شده‌اند، مانند: یحیی بن سعید انصاری، ابن جریح، مالک بن انس، سفیان ثوری [۱۰] و ابن عیینه (شعبه)، ایوب سجستانی [۱۱] - که اقتباس از دانش او را برای خود شرافت و منقبت می‌دانست. [۱۲] حسن بن علی بن وشاء گوید: در مسجد کوفه نهصد شیخ را یافتم که همه‌ی آنها می‌گفتند جعفر بن محمد (ع) بر من حدیث کرد. سید امیر علی عقیده دارد که مکتب امام جعفر صادق در مدینه در امتداد مکتب جدش علی بن ابی طالب بوده است. [۱۳]. دونالدسون بر این عقیده است که امام جعفر صادق مدرسه‌ای شبیه مدرسه‌ی سقراط داشته است. [۱۴] ابن قتیبه، مورخ نامی درباره‌ی کتاب امام جعفر صادق (ع) می‌نویسد: «کتاب جفر»، کتابی است که جعفر بن محمد (ع) درباره آن گفته: هر آنچه حاجت بشر است تا روز قیامت، در آن نوشته شده. ابو العلامی معری در اشعارش به همین معنی اشاره کرده و می‌گوید: لقد عجبا لآل البیت لما اتاهم علمهم فی جلد جفر فمرأت المنجم و هی صغری تریه کل عامرة و قفر از اهل بیت رسالت تعجب می‌کنند که (جعفر بن محمد) علوم آنها را در پوست بزغاله‌ای گرد آورده است، در حالی که آئینه‌ی منجم به آن کوچکی هر آبادی و خرابی را نشان می‌دهد! منصور می‌دانست که امام صادق بر دل‌های مردم حکومت می‌کند و او در دل آنان جا کرده، اما خود به ظاهر حکومت دارد. از این رو نمی‌توانست امام را بکشد و همچنین نمی‌توانست او را آزاد بگذارد و حضرتش را تحمل کند. او می‌گفت: جعفر بن محمد استخوانی است که در گلوی خلفا گیر کرده است. نه می‌شود او را کشت و نه می‌شود تبعیدش کرد و نه می‌توان او را نادیده گرفت و تحمل کرد. [۱۵]. آری وجود امام صادق (ع) به منزله‌ی استخوانی بود که در حلقوم منصور گیر کرده بود که نه می‌توانست آن را بیرون کند و نه می‌توانست فرو بلعد. از بررسی حالات و زندگی امام صادق و منصور چنین دریافت می‌شود که امام در مقابل منصور دو حالت داشت: (۱) گاهی با منصور با تندی برخورد می‌کرد، مانند پاسخ تندش به نامه‌ی منصور؛ علامه اربلی [صفحه ۲۱۰] نوشته: منصور خواست حکومت امام را به دربار خود بیاورد تا قدرت و نیروی معنوی او از میان برود. لذا به امام نوشت که ای پسر پیامبر! چرا مانند دیگران که نزد ما می‌آیند تو به

منزل ما نمی آیی؟ [۱۶] امام در پاسخ او نوشت؛ کاری نکرده‌ام که مجرم باشم و برای رفع و دفع جرم پیش تو آیم و چیزی از امور آخرت نزد تو نیست که به آن امید، پیش تو سبقت جویم و تو در نعمتی نیستی که من برای تهنیت و شادباش به خدمت تو رسم و مصیبت و بلایی هم برایت رخ نداده تا به تسلیم پیش تو آیم. منصور مجدداً نامه نوشت که من از این جهت می خواهم نزد ما بیایی که ما را نصیحت کنی و ارشاد فرمایی. امام در جواب، به دو کلمه اکتفا نمود: من اراد الدنيا لا- ینصحک و من اراد الآخرة لا یصحبک. کسی که دنیا را بخواهد تو را نصیحت نمی کند (زیرا دنیایش به خطر می افتد) و کسی که طالب آخرت باشد پیش تو نمی آید. منصور پس از خواندن نامه گفت: به خدا سوگند جعفر بن محمد مرا متوجه به یک حقیقت نموده و آن این است که مردمان دنیا را خوب معرفی کرده [۱۷] و خود مرا هرگز نصیحت نمی کند و اهل آخرت هم پیش من نمی آید و جعفر بن محمد با من چه کار دارد، در حالی که او طالب آخرت است. منصور حلاج گوید: رندان که مقیمان خرابات السنتند از غمزه‌ی ساقی همه آشفته و مستند برخاسته‌اند از سر مستی به ارادت زان رو که در میکده‌ی عشق نشستند تا چشم به نظاره‌ی آن یار گشادند از دیدن اغیار همه دیده بیستند از نشئه‌ی آن یار که از عشق قدیم است از جوی حوادث همه یکباره بجستند دست از همه آفاق فشانند ز غیرت ای دوست بیندیش که باری ز چه رستند از هستی خود جانب مستی بگریزند تا خلق ندانند که این طایفه هستند مانند حسین از سر کونین گذشتند با این همه از طعن بداندیش نرسند منظور منصور از این دعوت، آلوده کردن دامن مقدس امام بود، اما با پاسخی تند مواجه شد و در موارد خاصی امام غرور او را می شکست.

مگس منصور را کلافه کرد

ربیع حاجب می گوید: منصور نشسته بود و مگسی او را کلافه کرده بود. هر چه مگس را از خود دور می ساخت باز روی او می نشست. خلاصه منصور از دست او به تنگ آمد (ضعف الطالب و المطلوب). در این موقع به امام صادق (ع) که در آن مجلس حضور داشت عرض کرد: یا ابا عبد الله! لم خلق الله الذباب؟ خداوند برای چه این مگس را خلق کرده است؟ امام پاسخ آگاه کننده‌ای به او فرمود: لینذل الجبارین؛ تا به وسیله‌ی آن متکبران را خار کند! سپس منصور ساکت شد. [۱۸]. [صفحه ۲۱۱] اصل جواب خیلی مهم نیست؛ مهم شجاعت امام صادق است که این جمله را به خلیفه‌ی سفاک و بی‌رحمی فرموده بود که سادات را زنده زنده زیر بناها دفن می کرد! بی‌شک امام مقتضای زمان و مکان را در نظر می گرفت و سخن می گفت. اما منصور در برابر تندمی امام ملایمت نشان داد گرچه در باطن ناراحت بود و به کینه‌ی او افزوده می شد. گاهی نیز امام در مقابل تندمی منصور نرمی و ملایمت نشان می داد و این وقتی بود که منصور حالت خشم و غضب داشت. ربیع، حاجب منصور گوید: منصور مأموری سوی امام صادق (ع) فرستاد که او را بیاورند تا در مورد سعایت‌هایی که از او شده بود پرس و جو کند. همین که به دربار منصور رسید، نگهبان در را باز کرد و گفت: پسر پیامبر! از سطوت این شقی به خدا پناه می برم! من خشم او را بر شما شدید دیده‌ام. امام فرمود: من از خدا سپری دارم، ترس. وقتی امام وارد شد منصور شروع کرد از فضایل رسول الله و علی و موسی و هارون و امام - علیه السلام - برشمردن. سپس گفت: تو می دانی که درباره‌ی تو چه‌ها می گویند و احمق‌های حجاز درباره‌ی تو چه گمان‌های باطل دارند و مردم تو را خبر دهر و ناموس دنیا می پندارند و حجت خدا و ترجمان پروردگار و خزینه‌ی علم او می دانند و گویند میزان عدل خدا و چراغ هدایت او شما اهل بیت هستید و خداوند عمل بندگان را بدون معرفت شما قبول ندارد و ... تا آنجا که امام را به قتل تهدید کرد.

منصور از گفتار امام علیه‌السلام منقلب شد

امام در جواب، ملایمت و حلم نشان داد و فرمود: درباره‌ی ارحام خود و آنانی که باید حرمت آنها را رعایت کنی سخن اشخاصی

را که بهشت بر آنان حرام است و محلشان دوزخ است قبول نکن. سخن چینی همیشه دلیل بر دروغ است و سخن چین، اهل بهتان و افتراست و در فریفتن مردم با ابلیس شریک است. خداوند فرموده: ای مردمی که ایمان آورده‌اید «ان جائکم فاسق بنأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین» [۱۹]؛ اگر فاسقی برای شما خبری آورد تحقیق کنید. مبدا ندانسته مردمی را آزار دهید سپس از عمل خود پشیمان شوید. [صفحه ۲۱۲] ما از اعوان و انصار تو بوده‌ایم و ارکان کشور تو هستیم. آن قدر که تو به معروف و نیکی امر می‌نمایی و در میان رعیت احکام قرآن را اجرا می‌کنی، با اطاعت خود از خدا، دماغ شیطان را به خاک می‌مالی. با اطلاعاتی که از آداب الهی داری بر تو لازم می‌گردد که تو به ارحام خود که از تو بریده‌اند نزدیک شوی و به کسانی که تو را محروم کرده‌اند نیکی و محبت کنی و از کسی که به تو ظلم کرده بگذری. معنای صله‌ی رحم آن نیست که موقعی که صله‌ی رحم کنی که هنوز از تو نبریده‌اند بلکه آن است که به ارحام خود که از تو بریده‌اند نزدیک شوی و با ملایمت، از ایشان دلجویی کنی. در این صورت است که خداوند عمر تو را زیاد می‌کند و حساب تو را در قیامت سبک می‌سازد. در این موقع منصور منقلب شد و گفت: قد صفحت عنک لقدرك و تجاوزت عنک لصدقك فحدثنی عن نفسک بحديث اعطت به و یکون لی زاجر صدق عن الموبقات؛ به قدر و منزلتی که داری و به جهت صداقت از تو گذشتم. حالا از خود حدیثی بگو که پسند بگیرم و از کارهایی که وسیله‌ی انحراف و هلاک است مرا باز دارد. [۲۰] امام او را به حلم و بردباری توصیه کرد و فرمود: علیک بالحلم فانه رکن العلم و املک نفسک عند اسباب القدره؛ بردبار باش که آن پایه‌ی دانش است و علم بی‌حلم پایه و استقامت ندارد و در هنگام قدرت، بر نفس خود مالک باش و او را افسار کن. صغیر اصفهانی چه عالی سروده است: از غبار خودنمایی‌ها عمل را پاک کن دانه تا حاصل دهد پنهان به زیر خاک کن تا جمال شاهد مقصودت آید در نظر زنگ غفلت پاک از آینه‌ی ادراک کن از سبک روحی کند شبم سوی گردون سفر بهر معراج حقیقت خویش را چالا-ک کن خاطرات را تا فرحناکی شود حاصل صغیر رفع اندوه و ملال از خاطر غمناک کن

اعجاز امام صادق علیه السلام درباره‌ی زُفَید

زُفَید می‌گوید: من غلام یزید بن عمر بن هبیره بودم. روزی مورد غضب مولایم واقع شدم و به کشتنم سوگند یاد کرد. من از او گریختم و به امام صادق (ع) پناهنده شدم و حال خود را برای حضرت بیان کردم و امام به من فرمود: برو سلام مرا به او برسان و بگو من غلام تو زُفَید را پناه دادم. به او آسیبی مرسان. به حضرت عرض کردم: قربانت گردم! او اهل شام است و عقیده‌ی پلیدی دارد. فرمود: به آنچه به تو گفتم عمل کن. من راه شام را در پیش گرفتم و به بیابانی [صفحه ۲۱۳] رسیدم. مرد عربی به من رو آورد و گفت: کجا می‌روی؟ من چهره‌ی مردی را می‌بینم که کشته می‌شود. آن گاه گفت: دست را بیرون بیاور. چون بیرون آوردم گفت: دست مردی است که کشته می‌شود. سپس گفت: پایت را نشان بده. پایم را بیرون آوردم. گفت: پای مردی است که کشته می‌شود. سپس گفت: تنت را نشان بده. چون تنم را دید گفت: علائم مرگ در آن است. آن گاه گفت: زبانت را بیرون آر. چون زبانت را بیرون آوردم گفت: برو که باکی نداری، زیرا زبانت پیغامی دارد که اگر به کوه‌های استوار رسانی مطیع تو باشند. آمدم تا به خانه‌ی هُبَیره رسیدم و اجازه خواستم. چون وارد شدم گفت: ای خیانتکار! با پای خود نزد من آمده‌ای! ای غلام! زود بساط قتل را پهن کن و شمشیر را بیاور. سپس دستور داد شانه و سرم را بستند و جلاد بالای سرم ایستاد تا گردنم را بزند. گفتم: ای امیر! تو که مرا به اجبار نیاوردی بلکه من به اختیار خود پیش تو آمده‌ام. پیامی دارم که می‌خواهم به تو باز گویم و سپس خود دانی. گفت: بگو. گفتم: مجلس باید خلوت شود. حاضران را بیرون کرد. گفتم جعفر بن محمد می‌گوید: من غلام تو زُفَید را پناه دادم. با خشم خود به او آسیبی مرسان. گفت: تو را به خدا جعفر بن محمد به تو چنین گفته و به من سلام رسانیده؟! من برایش سوگند یاد کردم. او سه بار سخنش را تکرار کرد و من جواب گفتم. سپس شانه‌های مرا باز کرد و گفت: من به این قناعت نمی

کنم و از تو خرسند نمی شوم جز آنکه همان کار را با من بکنی. گفتم: دست من به این کار دراز نمی شود و وجدانم به آن اجازه نمی دهد. گفت: به خدا که من جز به آن قانع نمی شوم. لذا من شانه‌های او را بستم و بازش کردم. سپس او مهر خود را به من داد و گفت: تو اختیاردار کارهای من هستی و هر گونه خواهی عمل کن. [۲۱].

داوود رقی، طلاهای شمش و اعجاز امام علیه السلام

داوود رقی گوید: امام صادق مرا دید و فرمود: چه شده که رنگت را متغیر می بینم؟ گفتم: فرض کمرشکنی که دارم آن را تغییر داده و حال تصمیم گرفته‌ام به هند سفر کنم و پیش پدرم بروم. امام فرمود: هر وقت خواستی بروی برو. گفتم: از خطرهای دریا می توانم خلاص شوم و به وطن برگردم؟ امام فرمود: داوود! آن خدایی که در خشکی حافظ توست در دریا هم حافظ توست. داوود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی شد و میوه‌ها نمی رسید و درخت‌ها سبز نمی گشت. [۲۲]. داوود گوید: من سوار کشتی شدم و سیر کردم تا به ساحل رسیدم؛ همان جایی که خدا خواسته بود کشتی آنجا رود. پس از صد و بیست روز از کشتی خارج شدم. روز جمعه بود و قبل از وقت نماز که آسمان را ابر گرفته بود. ناگاه نوری از کرانه‌ی آسمان تا روی زمین ظاهر شد و صدایی آهسته [صفحه ۲۱۴] به گوشم رسید که: ای داوود رقی! زمان ادای دین تو است. سر بلند کن و متوجه خدا باش که سالم ماندی. گوید: سر بلند کردم و ندایی به من رسید که برو پشت آن تپه‌ی سرخ. چون به آنجا رفتم صفحه‌هایی از طلای سرخ یافتم که یک طرفش صاف و یک طرف دیگرش با این آیه مخلوط بود: «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ اَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» [۲۳]؛ این عطای ماست. پس تو هم به هر که خواهی عطا کن یا برای خود نگاه دار و حسابی بر تو نیست. داوود گوید: طلاها را برداشتم و در حالی که ارزش و قیمت آنها به شمار نمی آمد آنها را محفوظ به مدینه بردم. در مدینه خدمت امام صادق شرفیاب شدم. امام به من فرمود: داوود! عطای من به تو همان نوری بود که بر تو درخشید نه آن طلاها، ولكن آنها برای تو گوارا باد! عطایی است از پروردگار کریم. پس خدا را حمد و ثنا کن. داوود گوید: از مُعْتَبِ خادِمِ پُرسیدم که حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟ گفت: آن وقت که تو می گویی به تدریس و حدیث خواندن بر یارانش از جمله خُثَيْمَةُ، حمران عبدالاعلی مشغول بود و آنچه تو می گویی و دیده بودی همان‌ها را برای آنان بیان می کرد و چون وقت نماز شد حضرت برخاست و با ایشان نماز گزارد. داوود گفت: این را از آن جماعت نیز سؤال کردم و آنان نیز همین مطالب را برایم نقل کردند. [۲۴].

امام علیه السلام از گناه مخفی جارودی خبر می دهد

هارون بن رثاب گوید: برادری داشتم که جارودی [۲۵] مذهب بود. یک روز بر حضرت وارد شدم. فرمود برادرت که جارودی است چگونه است. گفتم: او نزد قاضی و نزد همسایگان پسندیده و مرضی است و در همه حالات خود عیبی ندارد مگر اینکه به ولایت شما اقرار ندارد. فرمود: چه چیز در این کار مانع است. گفتم: گمانش این است که این از ورع و پرهیزکاری و خداترسی اوست. فرمود: کجا بود ورع او در شب نهر بلخ؟ راوی گوید: بر برادرم وارد شدم و به او گفتم: مادرت به عزایت بنشیند! قصه‌ی شب نهر بلخ چه بوده است؟ ماجرای گفت و گو با حضرت صادق را برای او نقل کردم. برادرم گفت: آیا حضرت صادق (ع) تو را از این اسرار با خبر کرد؟! گفتم: بلی گفت: شهادت می دهم که او حجت خداوند است. پرسیدم: قصه‌ی شب نهر بلخ چیست؟ گفت: از پشت نهر بلخ می آمدم. با مردی رفیق راه شدم که همراه او کنیزی بود آوازه خوان. آن مرد گفت: هوا سرد است. یا تو آتشی برای ما مهیا کن و من از وسائل نگهداری کنم یا من به طلب وسیله‌ی آتش می روم و تو [صفحه ۲۱۵] وسائل ما را حفظ کن. من گفتم: من نگهداری می کنم و تو برای تهیه‌ی وسیله‌ی آتش برو. او رفت و من برخاستم و با آن کنیزک زنا کردم. به خدا سوگند نه کنیز این سر را برای کسی فاش کرده و نه من به احدی گفته‌ام و جز خدا کسی از آن آگاه نبود. سپس وحشتی بر برادرم عارض

شد. سال بعد همراه او پیش امام صادق رفتیم و بیرون نیامدیم مگر آنکه او به امامت امام صادق و اجداد او اعتقاد کامل یافت. عندلیب گوید: دل چو آینه اگر پاک و مصفا باشد رخ دلدار در آن آینه پیدا باشد نیست از کوی وفا میل بهشتم که به من پایه دیوار دلم سایه‌ی طوبا باشد گفته بودی که به شمشیر غمت خواهم کشت بکش ای جان که مرا عین تمنا باشد درد بیمار محبت به دوا به نشود گر طیب سر بالینش مسیحا باشد هر که بیند رخ تو محو تماشا گردد رخ خوب تو مگر دفتر مانا [۲۶] باشد عندلیبا همه مرغان به نوا آمده‌اند مگر آن گل به چمن گرم تماشا باشد

موضع امام صادق علیه‌السلام در برابر بدعت صوفیگری

در زمان امام صادق (ع) فرقه‌های گوناگونی چون کیسانیه، زندیه، غلات و زنداقه به رهبری ابن ابی العوجا [۲۷] و دهریون پدید آمده بود. یکی از آن فرقه‌های منحرف که بیشتر سر و صدا به راه انداخته بود فرقه‌ی صوفیه بود و ابوهاشم کوفی که شامی اصل بود و به گفته‌ی صاحب طرائق الحقایق، مؤسس آن فرقه به حساب می‌آید، از معاصرین امام صادق (ع) بوده. [۲۸] از امام هادی و امام حسن عسکری از حال ابوهاشم سؤال کردند. فرمودند: انه فاسد العقیده جدا و هو الذی ابتدع مذهبا یقال له التصوف و جعله مفرا لعقیده الخبیثه؛ او جدا فاسد العقیده است و به بدعت مذهبی اختراع کرده که تصوف نامیده می‌شود و آن را راه فرار به سوی عقیده‌ی ناپاک خود قرار داده. [۲۹]. سفیان ثوری که از بنیانگذاران تصوف به شمار می‌رود، روزی دید که امام صادق (ع) لباس [صفحه ۲۱۶] سفیدی بر تن دارد. به اعتراض گفت: این لباس سزاوار تو نیست. تو نباید خود را به زیورهای دنیا آلوده سازی! امام فرمود: به سخنم گوش کن که از برای دنیا و آخرت تو مفید است؛ اگر به راستی اشتباه کرده‌ای و نظر اسلام را درباره‌ی این موضوع نمی‌دانی، سخن من برای تو بسیار سودمند خواهد بود، اما اگر منظورت این است که در اسلام بدعتی ایجاد کنی و حقایق را منحرف و وارونه سازی، آن مطلبی دیگر است و این سخنان به کار تو نخواهد آمد. ممکن است وضع ساده و فقیرانه‌ی رسول خدا و اصحاب آن حضرت را در زمان خودشان در نظر خود مجسم سازی و فکر کنی که آن یک نوع تکلیف و وظیفه برای همه‌ی مسلمانان تا روز قیامت بوده و هست و خواهد بود! اما من تو را آگاه می‌سازم که رسول الله در زمانی زندگی می‌کرد که فقر و سختی و تنگدستی مستولی و حاکم بود و عموم مردم از داشتن لوازم ضروری زندگی محروم بودند. وضع خاص زندگی رسول اکرم به وضع عمومی آن روزگار مربوط بود. اما اگر در عصری وسائل زندگی فراهم شد، سزاوارترین مردم برای بهره‌برداری از نعمت‌های الهی نیکان و صالحانند نه فاسقان، و مسلمانند نه کافران. ای سفیان! تو چه چیزی را بر من عیب شمردی؟! به خدا قسم مرا که می‌بینی از نعمت‌ها استفاده می‌کنم، از زمانی که به حد بلوغ رسیده‌ام شب و روز بر من نمی‌گذرد مگر آنکه مراقبم که اگر حقی در مالم پیدا شد فوراً آن را به صاحبش برسانم. سفیان از پاسخ عاجز ماند و محضر امام را ترک گفت و به هم مسلکان خود پیوست و ماجرا را به آنها بازگفت. آنها تصمیم گرفتند دسته جمعی با امام بحث کنند. گروهی به اتفاق آمدند و گفتند که رفیق ما نتوانسته دلایل خود را به خوبی بگوید. اکنون ما آمده‌ایم با دلایل روشن خود، تو را محکوم کنیم. امام دلایل آنها را پرسید. آنها آیاتی از قرآن به عنوان دلیل مدعای خود آوردند که امام پاسخ همه‌ی آنها را داد و سپس دلایلی از قرآن و حدیث برخلاف ادعای صوفیان اقامه نمود که صوفیان از پاسخ آن عاجز ماندند. من تفصیل این مذاکره را در جلد چهارم ستاره‌های فضیلت (صفحه‌ی ۲۸۷) آورده‌ام. همچنین در آن کتاب، بخشی به شرح خرافات صوفیگری اختصاص یافته است.

موضع امام صادق علیه‌السلام در مقابل سیاه جامگان

قیام‌ها پشت سر هم در سلطنت بنی امیه ادامه داشت و سرانجام با انقلاب بزرگ سیاه جامگان به اوج رسید و آن یک جنبش عمومی از بطن جامعه برخاسته بود و هدف آن ریشه‌کن کردن سلطنت فاسد امویان بود. آری این نهضت، پیش از قیام ابو مسلم و

ظهور بنی عباس شکل گرفته بود و سرآغاز آن سال ۶۱ و پس از شهادت حسین (ع) بود. بلکه می توان گفت مبدأ آن از شهادت فاطمه‌ی [صفحه ۲۱۷] زهرا (ع) شکل گرفت و آل علی (ع) از حسنی و حسینی و موسوی در رأس آن بودند. به طوری که نویسندگی مسیحی، جرج جرداق می نویسد: و کان اسم علی بن ابی طالب هو العَلَمُ الذی التف حوله الثائرون؛ نام علی، درفش بود که انقلابیون همواره گرد آن جمع می شدند. عباسیان در میان امت اسلامی موقعیتی نداشتند و خودشان هم به این واقعیت یقین داشتند. از این رو به بهانه‌ی طرفداری از علویان و پشت نقاب خاندان علی و خونخواهی حسین (ع) پنهان می شدند و نه تنها از خون حسین - علیه السلام - استفاده می کردند، بلکه از خون هر انقلابی اهل بیت مانند زید بن علی و یحیی بن زید نیز حداکثر استفاده را می کردند.

نهضت بنی عباس از کوفه شروع شد

امام صادق از ماهیت انقلاب و انگیزه‌ی انقلابیون اطلاع کامل داشت و می دانست که جز رسیدن به ریاست و سلطه‌جویی هدفی ندارد. آنها با دین اسلام فرسنگ‌ها فاصله دارند. از این رو امام از آنان دور بود و اگر رایحه‌ی دین استشمام می شد امام قطعاً از حرکت آنان حمایت می کرد. نهضت عباسیان از کوفه آغاز شد و حتی مرکز خلافت آنان قبل از انتقال به بغداد - که با دستور منصور دوانقی ساخته و تأسیس شد - کوفه بود و سپس به شهر انبار منتقل شد و مردم آن را به «الرضا به آل محمد» می خواندند. می گفتند ما به یکی از اولاد پیامبر راضی می شویم. ابراهیم امام اولین رهبر عباسیان بود و پس از کشته شدن او در سال ۱۲۹ برادرش علی بن محمد، معروف به سفاح را به جای او گذاشتند. ابراهیم بیشتر به ایرانیان و از قوم عرب به یمنی‌ها و قحطانی‌ها اعتماد داشت. ابومسلم طراح نهضت در ایران، گرچه از طرف ابراهیم عمل می کرد لیکن مدعی بود از جانب امام اهل بیت که هنوز مشخص و منصوب نشده، فعالیت می کند و همچنین ابوسلمه‌ی خلال و سلیمان بن کثیر که از ایران بودند چنین ادعایی داشتند و همین سرداران ایرانی بودند که با ششصد هزار نیرو شام را فتح کرده و به سلطنت اموی خاتمه دادند.

چرا امام علیه السلام به نامه‌های سرداران ایرانی جواب نداد

شاید برخی، از برخورد امام با نامه‌های انقلابیون ناراحت شوند که چرا امام نامه‌های آنان را سوزانده یا بی جواب گذاشته است که این، به ضرر اسلام تمام شده؛ اگر امام به آنان جواب مثبت می داد و رهبری را قبول می کرد ماجرا به نفع اسلام تمام می شد. اما باید توجه داشت که قضاوت صحیح درباره‌ی این نامه به دو مقدمه نیاز دارد: الف: توجه به زمان این نامه‌ها که بر فرض که امام جواب مثبت می داد آیا موفقیت تضمین می شد یا بر ضد اسلام و مسلمین بود و خون مسلمانان و جان امام در خطر بود. ب: توجه به اینکه آیا نویسندگان نامه‌ها از نظر دیانت و ایمان و اعتقاد و خصایص انسانی [صفحه ۲۱۸] مورد قبول خدا و رسول و اسلام بوده‌اند یا افرادی گناهکار و خونخوار بودند؟! با نظر به مقدمه و پرسش اول، اگر توفیق حاصل می شد و قدرت و رهبریت به امام منتقل می شد، آیا با این افراد تشکیل حکومت اسلامی به معنای حقیقی و واقعی امکان داشت یا ناممکن بود؛ زیرا این افراد، سلطه‌جو و ریاست طلب و خون آشام بودند و آبروی اسلام و امام صادق را می بردند و اعتقاد مسلمانان حقیقی را هم از آنان می گرفتند. نیز باید توجه داشت که نامه‌ها پس از تسلط کامل بنی عباس بر اریکه‌ی سلطنت نوشته شده بود؛ یعنی با علی بن محمد سفاح بیعت شده بود و از طرفی هر دو سردار ایرانی (ابو سلمه‌ی خلال و سلیمان بن کثیر) فهمیده بودند که موقعیت آنها رو به ضعف نهاده، از این رو برای حفظ جان خود پناهمگاهی می جستند؛ زیرا چهار ماه بعد از بیعت، سفاح بن ابومسلم دستور داد ابوسلمه‌ی خلال [۳۰] را از بین ببرد. به علاوه نامه‌ی ابومسلم هم تقریباً در چنین زمانی بود. او هم همیشه از سرنوشت خطرناک خود نگران بود و منصور دوانقی در سال ۱۳۶، یعنی چهار سال بعد از قتل ابوسلمه دستور قتل او را صادر کرد و ابومسلم در مراجعت از

مکه کشته شد. [۳۱]. پس بنا بر مقدمه‌ی اول معقول نبود امام نامه‌ها را قبول کنند، چون وقت گذشته بود و بنی عباس در قدرت کامل بودند. اما با توجه به مقدمه دوم، نامه نویسان کسانی بودند که برای به قدرت رساندن دیگران، ششصد هزار نفس انسانی را معدوم کرده بودند و کسی که به نفع دیگری آن هم شخصی فاسق، خون مردم را بریزد هرگز در او آثار ایمان نخواهد بود.

شرایط قیام فراهم نبود

امام به اشخاصی که اعتراض می کردند که چرا به آن نامه‌ها جواب مثبت ندادید فرمود: این افراد، مردان ما نیستند؛ لیس الزمان زماننا و لیس الرجال رجالنا؛ [۳۲] زمان قیام ما نیست و این مردها [صفحه ۲۱۹] هم مردان ما نیستند. زیرا همه، سرکرده‌های کیانیه بودند و علاوه بر این، افراد کافر و فاسق و فریب خورده‌ی بنی عباس بودند و امام شعر کمیت بن زیاد را خواندند که بسیار بجا بود: ایا موقدا ناراً لغيرک ضوئه و یا حاطبا فی غیر حبلک تحطب ای آتش افروزی که دیگران از نور آن فایده می برند و ای جمع کننده‌ی هیزمی که به روی ریسمان دیگری می گذاری و ثمره‌ی کار به دست تو نمی رسد. اگر انقلاب سیاه جامگان، انقلاب اسلامی بود حتما امام صادق (ع) از آنان حمایت می کرد. ابوبکر خضرمی می گوید: من و ابان بن تغلب خدمت امام صادق (ع) رسیدیم و این در حالی بود که پرچم‌های سیاه در خراسان در اوج بود. عرض کردیم: اوضاع را چگونه می بینید؟ فرمود: اجلسوا فی بیوتکم فاذا رأیتمونا قد اجتمعنا علی رجل فانهذوا الینا بالسلاح؛ در خانه‌های خود بنشینید و هر وقت دیدید ما به دور مردی گرد آمده‌ایم با سلاح به سوی ما بشتابید. [۳۳] امام صادق (ع) قبل از استقرار حکومت بنی عباس از تشکیل و ترتیب آن، به سلمه بن خلال خبر می داد و این در حالی بود که لشکر خراسان نرسیده بود. خلال، پذیرش رهبری را به امام پیشنهاد کرد. امام صادق امتناع کرد و گفت: ابراهیم امام از شام به عراق - یعنی کوفه - نمی رسد و امر خلافت به برادرانش می رسد. اول، برادر کوچک، سپس برادر بزرگ - منصور - و در اولاد منصور باقی می ماند و ابومسلم هم به مقصود نمی رسد. وقتی قشون ایران رسید باز هم پیشنهاد را تکرار کرد اما امام باز قبول نکرد و فرمود: جواب همان است که رو به رو به خودت گفتم و امر، همان طور که امام فرموده بود محقق شد. ابراهیم امام گرفتار و محبوس شد و به قتل رسید و خلافت به سفاح رسید. [۳۴] بنا به مضمون این روایت، امام صادق (ع) آینده را مانند آینه می بیند. لذا کاملاً طبیعی بود که نامه‌های سرداران را پاره کند یا بسوزاند و پیشنهاد آنان را نپذیرد.

قیام‌ها بر ضد بنی امیه در زمان امام صادق علیه السلام و قیام زید بن علی علیهما السلام

به طوری که گذشت امام صادق در سال ۱۱۴ هجری به امامت نائل آمد و قیام‌ها بر ضد بنی امیه شدت گرفت. از جمله‌ی آنها قیام زید بن علی (ع) بود. علت خروج او بنا بر نقل مفید - علیه الرحمه - [صفحه ۲۲۰] علاوه بر خونخواهی سیدالشهدا اهانت هشام بن عدالمملک به آن بزرگ‌مرد بوده و این به وقتی بود که زید به مجلس هشام وارد شد و با دستور هشام مجلس از او باش پر شده بود. برای زید بن علی جای نشستن در کنار هشام باقی نمانده بود و او وقتی چنین دید، ایستاد و شروع کرد به موعظه کردن هشام. هشام با ناراحتی گفت، تو آن کسی که خود را شایسته خلافت می دانی در حالی که فرزند کنیزی. زید گفت: من کسی را بالاتر از پیامبران نمی دانم. اگر کنیز زادگی پیش خدا نقص بود اسماعیل به پیامبری مبعوث نمی شد زیرا مادرش هاجر کنیز بود. از تو می پرسم ای هشام! نبوت بالاتر است یا خلافت؟ از این گذشته رتبه‌ی ما با پیامبر بالا رفته یا با علی و فاطمه. هشام با ناراحتی از مجلس برخاست و با کنایه دستور قتل او را داد. زید [۳۵] از مجلس بیرون آمد، در حالی که این جمله را زمزمه می کرد: هر ملتی از حرارت شمشیر بترسد باید به خواری و ذلت تن بدهد. وقتی این جمله به گوش هشام رسید گفت: این خانواده هرگز نابود نمی شود. پس از مدتی هشام، زید را متهم کرد که مالی از خالد بن عبدالله قسری، امیر سابق کوفه به عنوان امانت نزد او است. لذا زید را به نزد یوسف بن عمر، امیر کوفه فرستاد. زید در پیش او سوگند یاد کرد که مالی از حاکم سابق نزد او نبوده و یوسف او را آزاد

کرد. زید خواست به مدینه بازگردد که مردم کوفه او را بازگرداندند که تو صد هزار شمشیرزن در این شهر طرفدار داری و در حالی که از آنان مطمئن نبود و آنها را به بی‌وفایی متهم می‌کرد سرانجام به اجبار برگشت. زید مدت پنج ماه در کوفه و بصره بود. جمع کثیری پیرامون او جمع شدند. نهضت زید به شیعه اختصاص نداشت و او در نهضت خود همه‌ی فرق اسلامی را دعوت می‌کرد و هر که به تشکیلات بنی‌امیه بدین بود از سنی [۳۶] و شیعی و معتزلی و ... با او همراه بود. [۳۷].

بعد از حادثه کربلا نخستین شهید آل هاشم، زید بود

قیام زید در زمان خلافت هشام بن عبدالملک (۱۲۵ - ۱۰۶ هجری) و روز دوشنبه ۲۸ صفر سال ۱۲۱ اتفاق افتاد. او در آن وقت ۴۲ سال داشت. [۳۸] جاسوسان هشام از جایگاه زید با خبر شدند و دو نفر از نزدیکان او را کشتند و این سبب شد زید قبل از موعد خروج کند و به همین [صفحه ۲۲۱] سبب از لشکر ۴۰ هزار نفری تنها عده‌ی کمی در بیرون شهر کوفه حضور یافتند. به گفته‌ی ابوالفرج در مقاتل الطالبیین، ۲۸۰ نفر آمدند؛ بلاذری ۱۵۰ نفر گفته؛ [۳۹] تنها حمدالله مستوفی ۳۰۰ نفر گفته است. [۴۰]. خلاصه تاریخ تکرار شد و خیانت اهل عراق و کوفه بار دیگر سبب شد یکی از فرزندان پیامبر در سرزمین عراق مظلومانه به شهادت برسد. هندو شاه نخجوانی می‌نویسد: وقتی آتش جنگ اوج گرفت لشکر زید متفرق شدند و او با گروهی اندک مقاومت کرد و نبرد عظیمی در گرفت، ناگاه تیری به پیشانی او درآمد و کارش را تمام کرد. یارانش پیکر او را دفن کردند و روی مزار او آب بستند تا قبر او پیدا نشود. دشمنان با جاسوسی یک نفر از محل دفن آگاه شدند [۴۱] و او را درآورده در کناسه‌ی کوفه به دار آویختند. مدنی بر فراز چوبه‌ی دار بود. بعد او را پایین آورده، آتش زدند و خاکسترش را در فرات ریختند. [۴۲]. هشام دستور داد سر بریده‌ی زید را در دروازه‌ی شام بر بلندی نصب کردند و پس از مدتی به مدینه فرستادند و والی مدینه آن را نزدیک قبر پیامبر نصب کرد. اما این عمل خشم مردم مدینه را برانگیخت. والی مدینه به وحشت افتاد و به دستور هشام سر مبارک را به مصر فرستاد و در مسجد جامع مصر نصب شد. مردم مصر شبانه آن را دزدیدند و با احترام در مسجدی به نام «محرس الحصنی» دفن کردند. [۴۳].

شهادت زید، امام صادق علیه‌السلام را دگرگون کرد

شهادت زید بن علی در همه‌ی بلاد اسلامی تأثیر عمیقی گذاشت و بیش از همه اهل بیت و امام صادق متأثر شدند. حمزه بن حمران می‌گوید: به خدمت امام صادق رسیدم. امام از من پرسید: حمزه از کجا می‌آیی؟ عرض کردم. از کوفه. امام تا نام کوفه را شنید به شدت گریه کرد، به طوری که محاسنش از اشک چشمش تر شد. گفتم: پسر پیامبر! چرا گریه کردی؟ امام فرمود: عموم زید را به یادم انداختی. مصیبت‌های او به یادم آمد. بعد امام جریان شهادت و حوادث رقت‌بار او را برای حمزه شرح داد و قاتلین او را لعنت کرد. [۴۴].

تأثر امام صادق و تأیید زید علیهما السلام

فضل بن یسار گوید: بعد از شهادت زید برای ملاقات امام صادق به مقصد مدینه حرکت کردم و خدمت امام شرفیاب شدم. تصمیم گرفتم حضرت را از شهادت زید خبر ندهم، چون می‌دانستم این مصیبت بر او بسیار سخت است. اما وقتی وارد شدم امام ماجرای کوفه را از من [صفحه ۲۲۲] پرسید. گفتم: فضل! عموم در چه حال بود؟! فضل گوید: اشک چشم مرا مهلت نداد و بی‌اختیار صدایم به گریه بلند شد. امام فرمود: او را کشتند؟ گفتم: بلی او را کشتند. امام به شدت گریه کرد. قطرات درشت اشکش مانند دانه‌های در به رخسارش سرازیر بود. سپس فرمود: فضل! تو هم با عموم در جنگ با شامیان بودی؟ گفتم: آری من هم همراه عمویتان بودم. فرمود: چند نفر از دشمن را کشتی؟ گفتم: شش نفر. فرمود: مثل آن که در مباح بودن خون آنها شک داری. گفتم:

اگر شك داشتم هرگز نمی کشتم. همین که مطلب به اینجا رسید امام فرمود: خداوند مرا در این خون‌ها شریک گرداند. به خدا قسم عمویم و همزمانش راه شهیدان حق را پیمودند و به راه علی و اصحابش قدم نهادند. [۴۵]. وقتی نامه‌ی خبر شهادت زید به امام صادق رسید امام استرجاع نمود و فرمود: عندالله احتسب عمی؛ عمویم در پیش خدا خوب حسابی باز کرد. او عموی نیکو بود. همانا عمویم سبب عزت دنیا و آخرت ما بود. به خدا قسم به مقام شهادت نائل شد و همزمان او مانند شهیدانی‌اند که در رکاب رسول الله و علی و حسن و حسین به شهادت رسیده‌اند. [۴۶]. در این معنا روایات بسیار است و از آنها بر می آید که نهضت زید مورد تأیید امام صادق بوده و بازماندگان شهیدان را نیز یاری می کرده. چنانچه عبدالرحمان بن سیابه از طرف امام صادق پول‌ها را دریافت کرد و مستمرا میان خانواده‌های شهیدایی که در قیام عمویم زید به شهادت رسیده بودند تقسیم می کرد. گوید: من این کار را انجام می دادم و سهم عبدالله بن فضل بن یسار چهار دینار شد. [۴۷].

چند پرسش درباره‌ی زید علیه السلام

۱- آیا قیام زید به اذن امام بود؟ ۲- آیا زید دعوی امامت داشت؟ ۳- آیا زید از مردم برای خود بیعت گرفت؟ ۴- روایات در انتقاد از زید چه معنی دارد؟

پاسخ به پرسش اول

با توجه به روایات یاد شده که امام صادق شخصیت عمویم را الهی و شهدای نهضت او را مانند شهیدان بدر و کربلا معرفی کرده، استفاده می شود که قیام زید موافق میل امام بوده است و روایات دیگری هست که به اذن امام صراحت دارند. [صفحه ۲۲۳] امام رضا (ع) در جواب مأمون فرمود: حدثنی ابی، موسی بن جعفر انه سمع اباہ جعفر بن محمد بن علی یقول ... لقد استشارنی زید فی خروجہ فقلت یا عم ان رضیت ان تكون المقتول (المصلوب) بالکناسه فشانک فلما ولی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع وایه و لم یجبه؛ پدرم موسی بن جعفر (ع) نقل کرد که او از پدرش جعفر بن محمد شنید: خدا رحمت کند عمویم زید را که برای قیامش با من مشورت کرد. من به او گفتم: ای عمو! اگر دوست داری و راضی هستی کشته شوی و از چوبه‌ی دار کناسه آویخته باشی، پس راه تو همین است و اختیار با خود شماست و موقعی که زید از نزد امام صادق می رفت، حضرت فرمود: وای به حال کسی که ندای او را بشنود و یاریش نکند. [۴۸]. مدارک و اخبار در این مضمون بسیار است.

پاسخ پرسش دوم

او ابدا دعوی امامت نکرد و هر که از او سؤال می کرد که آیا تو امام و پیشوایی می گفت: نه، من از عترت پیامبرم و امام نیستم. محمد بن مسلم که از معروف‌ترین و مشهورترین روات حدیث است و از شاگردان امام صادق بود می گوید: به زید گفتم: جمعی از مردم خیال می کنند تو امامی. زید گفت: این طور نیست. من امام نیستم بلکه از عترت رسولم. گفتم: پس امام کیست؟ فرمود هفت تن از خلفا هستند که مهدی هم از آن هفت نفر است. راوی گوید: سپس خدمت امام باقر مشرف شدم. مذاکره‌ی خود را با زید بازگو کردم. امام فرمود: برادرم زید درست گفته است. بعد از من هفت نفر امامند و مهدی آل محمد آخرینشان خواهد بود. امام گریه کرد و فرمود: گویا می بینم بدن زید را در کناسه دار زده‌اند. ای پسر مسلم! پدرم از پدرش حسین (ع) برای من روایت کرده که رسول الله دست خود را روی بازوی من گذاشت و فرمود: مردی از نسل تو خارج می شود که به او زید می گویند. او مظلومانه کشته می شود. چون روز قیامت فرا رسید او و یارانش به سوی بهشت می آیند. [۴۹]. یحیی بن زید گوید: از پدرم تعداد امامان معصوم را پرسیدم. گفت: امامان دوازده نفرند. چهار نفر از گذشتگان و هشت نفر از ماندگان. یحیی گوید: گفتم: پدر!

اسامی آنها را به من بگو. فرمود: گذشتگان، علی بن ابی طالب، حسن، حسین و علی بن حسین - سلام الله علیهم - و باقی ماندگان، برادرم باقر و بعد از او جعفر صادق و سپس موس فرزندش. آن گاه علی فرزند وی و بعد از وی محمد فرزند او و بعد از او علی و سپس حسن و آخرین آنان مهدی است. گفتم: پدر! آیا تو از آنان نیستی؟ (یعنی امام نیستی) فرمود: نه، ولكن من از عترتم. گفتم: نام آنها را از کجا آموختی؟ فرمود: عهد معهود عهد الینا رسول الله؛ عهدی است که از رسول الله به ما رسیده. [۵۰] باز در این مورد روایات بسیاری است که زید به امامت ۱۲ امام معصوم معتقد بود و خودش دعوی [صفحه ۲۲۴] امامت نکرده. اما شیخ مفید در ارشاد آورده که بسیاری از شیعیان به امامت زید معتقد بودند و علت آن جهالت آنان بود. آنان خیال می کردند که هر کس با شمشیر خروج کند، او امام است و چون زید با شمشیر خروج کرد و آنان را به دفاع از امام آل محمد (ص) دعوت می کرد، مردم عوام خیال می کردند که منظور او خود اوست و حال آن که زید چنین منظوری نداشت، چون او شایستگی برادرش محمد باقر را بیش از خود می دانست و از وصیت آن حضرت به هنگام وفاتش به امام صادق آگاه بود. [۵۱].

اما پاسخ پرسش سوم

زید هرگز کسی را به سوی خود دعوت نکرد. نص بیعتی که در تاریخ آمده چنین است که او به «الرضا من آل محمد» دعوت می کرد بی آنکه نام خاصی را ذکر کند و این نوع بیعت در آن زمان معمول بود؛ یعنی از کسی که لازم بود با او بیعت کنند نام نمی بردند بلکه مردم را موظف می کردند که برای خشنودی آل محمد بیعت کنند. شاید این هم یک نوع تاکتیک سیاسی بود تا جان امام حقیقی را حفظ کنند. در روایات به این معنی تصریح شده. امام صادق می فرماید: ان زیدا کان عالما و کان صدوقا و لم یدعکم الی نفسه و انما دعاکم الیا الی الرضا من آل مُحَمَّد و لو ظفر لوفی بما دعاکم الیه انما خرج علی سلطان مجتمع لینقضه؛ زید عالم و راستگو بود. او شما را به سوی خود دعوت نکرد بلکه به پسندیده‌ای از آل محمد دعوت کرد. اگر او پیروز می شد، مسلما به عهد خود وفا می کرد. همانا او بر پادشاه پر قدرت و جمعیتی که می خواستند او را بش کنند خروج کرده بود. [۵۲]. در مدح و قداست قیام زید از رسول الله و امیرالمؤمنین و امام باقر و امام صادق و امام رضا روایاتی رسیده و علمای بزرگ شیعه مانند مفید (ره) در ارشاد و خزاز قمی در کفایه‌الاثار و نسابه‌ی عمری در المجدی و ابو داوود در رجال خود و شهید اول در قواعد و شیخ محمد بن شیخ صاحب المعالم در شرح استبصار و علامه مجلسی در مرآة العقول و اکثر علما در قداست قیام زید سخن گفته‌اند. (به جلد سوم الغدیر ۷ ص ۷۲ - ۶۹ مراجعه شود).

اما پاسخ پرسش چهارم و توضیح روایت احوال از آیت الله خویی

روایاتی است در انتقاد از زید و آیت الله خویی - قدس الله روحه - همه‌ی آنها را جمع کرده که در مجموع، نه روایت است. آیت الله خویی هشت روایت از آنها را با سند و راویان و ضعف دلالت [صفحه ۲۲۵] تضعیف کرده و تنها روایت نهم را که احوال [۵۳] از زید روایت کرده پذیرفته که خلاصه‌ی آن این است: زید او را (احوال را) به یاری خود دعوت می کند. او می گوید: اگر پدرت سجاد یا برادرت امام باقر دعوت می کردند می پذیرفتم و اگر تو امام بودی قبول می کردم و چون امام نیستی هر که با تو آید هلاک می شود و تازه اگر در روی زمین امام نباشد و تو قیام کنی و آن وقت کسی تو را یاری کمک کند، مساوی است با آن کسی که همراهیت نکرده! زید در جواب احوال گفت: ابو جعفر! من با پدرم بر سر یک سفره می نشستم. او پاره گوشت چرب را برایم لقمه می کرد و اگر داغ بود برایم سرد می کرد. حال چه طور ممکن است او در رفع گرمی آتش دوزخ بر من دلسوزی نکرده باشد؟! روش دینداری را (یعنی اعتقاد به امامت برادرم محمد باقر و واجب‌الاطاعه بودنش را) به تو گفته و به من نگفته؟! عرض کردم: قربانت شوم! چون از آتش دوزخ به تو دلسوزی کرده خبر نداده است زیرا می ترسید که نپذیری و گرفتار دوزخ شوی. ولی

به من خبر داده که اگر بپذیرم نجات یابم و اگر نپذیرم به دوزخ رفتن من باکی بر او نباشد زیرا هرچه باشم فرزند او نیستم. پس به من فرموده بدون دستور حجت خدا، یعنی برادر تو امام باقر (ع)، دست به کاری نزنم و به جنگ بنی امیه نروم. سپس پرسیدم: فدایت شوم! شما افضلید یا انبیا (ع). گفت: انبیا افضلند. گفتم: یعقوب به یوسف می گوید: پسر! خواب خود را به برادرانت نگو زیرا به تو حسد می برند و خیانت می کنند چرا یعقوب به خود برادران نگفت خیانت ن کنند و این مطلب را کتمان کرد. همین پدرت هم مسئله را از برادران کتمان کرده زیرا ترسیده که عمل نکنی. وقتی سخن به اینجا رسید، زید گفت: اکنون که چنین گویی [۵۴] به خدا سوگند، دوست شما (یعنی امام صادق) در مدینه به من خبر داد که من کشته می شوم و در کناسه‌ی کوفه به دارم می زنند و خبر داد که نزدش کتابی است که کشتن و به دار رفتن من در آن نوشته شده است. احوال گوید: من به حج رفتم و گفت و گوی خود را با زید به امام صادق عرض کردم. امام فرمود: از هر طرف راه را به روی او بستی و نگذاشتی به راهی قدم بردارد. [۵۵]. آیت الله العظمی خویی - قدس الله روحه - درباره‌ی این روایت می فرماید: از جهت سند قوی است جز آن که دلالت آن به قدح و ذم زید بسته به این است که بگوییم زید جز به خودش، به وجود حجت و امامی اعتراف و اقرار نداشته است و اگر از نظر زید، امامی واجب الاطاعه [صفحه ۲۲۶] وجود داشت پدرش به او می گفت، و احوال در جواب به او گفته که پدرت به تو شفقت و محبت داشته، یعنی تو را از مسئله‌ی امامت با خبر نکرده است. این توجیه و برداشت احوال از زید که «پدرم لقمه را برای من سرد می کرد...»، چه طور ممکن است فاسد و بی ربط است. چگونه ممکن است کسی همچون احوال که به مقام امامت عارف بوده این نسبت را به امام سجاد بدهد که حضرتش از روی دلسوزی و محبت به زید او را از مسئله مهم امامت آگاه نساخته است؟ آیا امکان دارد امام از روی محبت مسئله امامت را از زید پنهان کند؟ و اگر حقیقت را به وی می گفت، آیا به راستی زید - العیاذ بالله - نمی پذیرفت که امام بعد از امام سجاد کیست تا از معاندین می شد؟ و اگر چنین بود چگونه ممکن است زید با این عناد مورد محبت و شفقت امام باشد؟ معنای صحیح این است که روایت، ناظر به این نیست بلکه مراد از روایت این است که چون زید از احوال یاری خواست و احوال هم از شخصیت‌های مهم بود، همراهی او با زید باعث تقویت نهضت او می شد. لذا او از یاری کردن زید امتناع کرد و همراهی نکردنش با زید را چنین توجیه کرد که خروج باید با امام واجب الاطاعه باشد و اگر قیام کند هلاک می شود و آن که تخلف ورزد نجات می یابد! نیز باید توجه داشت که به دلیل تقیه و موقعیت زمان، برای زید ممکن نبود که به احوال بفهماند قیام وی به اذن امام است زیرا این از اسرار مگو بود. بدین جهت زید ناچار می شد به نحو دیگری برای احوال دلیل آورد و آن دلیل را این گونه بیان کرد که: چه طور ممکن است پدرم تو را به معالم دین آگاه سازد ولی مرا از آن بی خبر بگذارد، با آن علاقه‌ای که به من داشته است و در این جمله به احوال فهمانید که من کار خلاف مرتکب نمی شوم و من هم می دانم که کارها باید به دستور امام باشد (یعنی بدون دستور امام صادق نباشد). البته زید نمی توانست این مطلب را فاش گوید، چون انتشار آن خطری جدی برای امام صادق بود. لکن احوال از جواب زید سر در نیاورد. لذا گفت: امام به تو شفقت داشته که به تو خبر نداده است ولی به من شفقت نداشته. پس به من گفته که بی اذن امام خروج جایز نیست. زید متوجه شد که احوال مقصود او را درک نکرده، متحیر بود که چگونه به او جواب بدهد که با مصلحت و احتیاط موافق باشد. ناچار از راه دیگری وارد شد که او را قانع سازد. به او گفت: تو که این طور از وظیفه‌ی شرعی دم می زنی، بدان که صاحب و مولای تو امام صادق در مدینه به من خبر داده که من کشته خواهم شد و در کناسه‌ی کوفه به دارم خواهند زد. [۵۶] و این جمله صراحت دارد به اینکه من از امام صادق اجازه دارم. [صفحه ۲۲۷]

روایات قدح زید علیه السلام، از بنی امیه سرچشمه گرفته

با توجه به اینکه قیام زید بن علی که چهره‌ی مقدس و پرشوری داشت و هر انسان را به خود جلب می کرد، به طوری که قیام پسر چهارده ساله‌اش یحیی در خراسان که از قیام پدرش هم پر غوغاتر بود، دستگاه عظیم بنی امیه را با تمام قدرت دچار تزلزل کرد، لذا

دستگاه بنی امیه با تمام قدرت در تضعیف این نهضت می کوشید و نهضت آنها را غیر شرعی و غیر اسلامی معرفی می کرد و چنین وانمود می کرد که زید از امام صادق اجازه ندارد یا مخالف نظر امام باقر و امام صادق حرکت می کند. بنی امیه تا جایی پیش رفتند که از قول امامان شیعه روایاتی را بر ضد زید جعل کردند و انتشار دادند و بر سر زبان‌های مردم انداختند. سپس بنی عباس برای لکه‌دار کردن نهضت‌های اسلامی مخصوصاً قیام‌های علویان، روایاتی به نام مشاهیر اصحاب ائمه جعل کردند تا مردم را از این جنبش‌ها کنار بکشند و در این عمل ناصبی‌ها و شیعیان جاهل که با انزوای باقرین - علیهما السلام - مخالف بودند، با بنی امیه و بنی عباس همکاری داشتند. گاهی در این مورد از شیعیان و روات موثق و یاران امامان هم یاری می جستند که بلکه معجولات خود را بر کرسی بنشانند. رجال حدیث مخصوصاً آیت‌الله خوبی همه‌ی این روایات را رد کرده و جهات ضعف آنها را روشن ساخته‌اند.

قیام یحیی بن زید علیه السلام

پسران زید چهار تن بودند و نام‌های یحیی دوازده ساله، حسین دودمعه هفت ساله، عیسی و محمد که پس از شهادت زید از کوفه گریختند و به ایران آمدند. یعقوبی می نویسد: یحیی بن زید به خراسان آمد و رهسپار بلخ شد و در آنجا متواری گشت و یوسف بن عمر ثقفی وضع او را به هشام گزارش داد و هشام به نصر بن سیار [۵۷] دستور داد او را تعقیب و دستگیر کند. در سرخس خوارج که با بنی امیه دشمنی داشتند از یحیی استقبال کرده و پیرامون وی گرد آمدند اما یحیی آنها را قبول نکرد. [۵۸] سرانجام به بلخ رفت و مخفیانه به فعالیت پرداخت و یاران بسیاری دور خود جمع کرد. یوسف بن عمر ثقفی [۵۹] قاتل زید از یحیی بی نهایت [صفحه ۲۲۸] بیم داشت. لذا به والی خراسان نصر بن سیار نوشت او را دستگیر نماید. نصر نیز یحیی را زندانی کرد و در آن زمان هشام مرد و ولید دستور داد یحیی آزاد شود و به گفته‌ی یعقوبی از زندان گریخت. [۶۰]. گویند: در آزادی یحیی زنجیر او را آهنگری از پای درآورد. مردم آن زنجیر را از آهنگر خواستند. آهنگر به مزایده گذاشت. قیمت آن از بیست هزار درهم گذشت. آهنگر ترسید این خبر شایع شد و پول را از او بگیرند لذا به همان قیمت فروخت. یحیی تحت نظر بود و از ترس یوسف بن عمر به عراق نرفت. در خراسان ماند و صد و بیست هزار نفر به دور او جمع شدند و با او بیعت کردند. سرانجام مسلم بن اعور عامل خلیفه در جوزجان [۶۱] با یحیی جنگید. پس از جنگ سختی در رمضان ۱۲۵ ه و او و یارانش کشته شدند و سر او را به دمشق بردند و پیکر او را بر دروازه‌ی شهر آویختند. سن یحیی هنگام شهادت از هجده تجاوز نمی کرد و در آن سال اهالی خراسان هفت روز بر یحیی سوگواری کردند و در عزای او جامه‌ی سیاه پوشیدند و به نقل مسعودی در آن سال موالید مذکر را یحیی نامیدند. [۶۲]. محمد حلبی گوید که امام صادق فرمود: آل ابوسفیان حسین بن علی را کشتند و خداوند ملک و حکومت آنان را از بین برد. هشام زید بن علی را کشت و خداوند حکومت او را زایل ساخت ولید نیز یحیی را کشت و خداوند در مقابل آن حکومت او را نابود کرد. [۶۳].

عیسی پسر سوم زید علیه السلام

کنیه‌ی او ابو یحیی است و ملقب به «موتم الأشبال» یعنی یتیم کننده‌ی بچه‌های شیر و سبب این لقب این است که شیری با بچه‌های خود سر راه کاروان را گرفته بود و عیسی آن را کشت و بچه شیرها فرار کردند. از آن رو به این لقب شهرت یافت. به گفته‌ی صاحب مقاتل الطالبیین او از امام صادق و از پدر خود زید روایت می کرد. بین علمای عصر احترامی بسزا داشت و سفیان ثوری به او ارادت می ورزید. عیسی در حادثه‌ی شهادت محمد نفس زکیه و ابراهیم باخمیری، پسران عبدالله محض «نفس زکیه» در اواسط رمضان سال ۱۴۵ در احجار الذیت مدینه به شهادت رسید. ابراهیم در ذیحجه‌ی ۱۴۵ در باخمرا، شانزده فرسخی کوفه به شهادت رسید. شهادت هر دو برادر در یک سال به فاصله‌ی سه ماه و چند روزی در زمان سلطنت منصور اتفاق افتاد. او از مدینه فرار کرد و

در کوفه منزوی شد. از ترس منصور و خلفای بعدی در کوفه ماند و در همان شهر نیز از دنیا رفت. دو [صفحه ۲۲۹] پسر صغیر او به نام‌های زید و احمد مخفی شدند و آنها را صباح زعفرانی کفالت می‌کرد و پس از گذشت ده ماه از فوت عیسی آنها را به بغداد آورد و به مهدی، سومین خلیفه‌ی عباسی (۱۹۶ - ۱۵۹) تحویل داد و این دو برادر در خاندان مهدی بودند و بعد در خانه‌ی موسی الهادی و سپس در خانه‌ی هارون و تا کشته شدن امین که در سال ۱۹۵ رخ داد، در دربار بنی عباس بودند. بعد از آن از دارالخلافه بیرون شدند و زید با بیماری مرد و احمد مخفی شد. [۶۴].

محمد بن زید، پسر چهارم

محمد بن زید کوچک‌ترین فرزند زید شهید بود. در عراق اعقاب زیادی داشت و فوت و جوانمردی او معروف است. به طوری که از داعی صغیر نقل شده و بعدا خواهد آمد، وی محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن علی بن ابی طالب که هفتمین نوه‌ی امام حسن مجتبی است، بعد از برادرش حسن بن زید که به داعی کبیر معروف بود، از سال ۲۷۱ تا ۲۸۷ در طبرستان حکومت کرد. در پایان هر سال هر چه از بیت‌المال باقی می‌ماند انفاق می‌کرد، تا جایی که دیناری باقی نمی‌ماند. اول از طبقه‌ی بنی هاشم شروع می‌کرد و به عبد مناف و اعقاب و شعبات دیگر عبد مناف پایان می‌یافت. روزی مردی آمد و سلسله‌ی نسب او را پرسیدند. معلوم شد از اعقاب یزید است. اطرافیان محمد خواستند او را بکشند اما محمد مانع شد. گفت: ما آل هاشم باید حق خود را برابر قانون وصول کنیم و او جرمی ندارد. سپس قصه‌ی از گذشتگان خود نقل کرد:

قصه‌ی محمد داعی صغیر و حکایت محمد بن زید شهید

در ایامی که منصور دوانیقی در مکه بود، گوهر گرانمایی نزد او آوردند تا بفروشند. منصور پس از دقت در آن گفت: این گوهر متعلق به هشام بن عبدالملک است و به من گزارش داده اند از وی پسری مانده به نام محمد و حتما این گوهر را او به معرض فروش گذاشته. به ربیع بن فضل پیشکار خود دستور داد: فردا پس از نماز صبح دستور بده تمام درهای مسجدالحرام بسته شود و مردم را پس از شناسایی آزاد کن تا محمد بن هشام را دستگیر کنیم. دستور عملی شد و محمد بن هشام بن عبدالملک نیز فهمید که همه‌ی این برنامه‌ها برای دستگیری اوست. با حالتی بسیار پریشان و آشفته با محمد بن زید بن علی بن حسین برخورد کرد. محمد بن زید پرسید: ای مرد! چرا این قدر آشفته‌ای؟ گفت: اگر جوانمردانه به من امان بدهی می‌گویم. محمد بن زید گفت: امان خواهی تو را پذیرفتم. گفت: من محمد بن هشام هستم و اینها برای شناسایی و دستگیری من است. اکنون بگو تو کیستی؟ گفت: محمد بن زیدم. محمد بن هشام که این را شنید بسیار وحشت زده شد، زیرا پدرش هشام، پدر او را کشته بود و دار زده [صفحه ۲۳۰] بود. محمد بن زید گفت: از من واهمه نداشته باش؛ تو مجرم نیستی. پدرت قاتل پدرم است و با کشتن تو قاتل پدرم قصاص نمی‌شود. برای خلاصی تو چنین تدبیری به نظرم می‌رسد که من عبای تو را بر گردنت بیچم و با کتک تو را به در مسجد ببرم. سپس به ربیع بن فضل بگویم و فریاد بزنم که این مرد شترش را به من اجاره داده که مرا به مکه بیاورد و برگرداند. بعد از رسیدن به مکه گریخته و شتر را به دیگری کرایه داده و الان او را پیدا کرده‌ام. شاهد هم دارم. دو نفر از پاسبانان را همراه ما بفرست تا آنها را به نزد قاضی حاضر کنند. این کار را کردند. ربیع دو پاسبان به آنها داد. همین که از خانه‌ی خدا بیرون آمدند، محمد بن هشام گفت: مرا پیش قاضی نبر؛ به حق تو اعتراف می‌کنم و شتر را نیز الان تحویل می‌دهم و محمد بن زید نیز به پاسبان‌ها گفت: من از شما تشکر می‌کنم. دیگر شما زحمت نکشید. من به حق خود رسیدم. با این نقشه‌ها پاسبان‌ها برگشتند و محمد بن هشام این فوت و جوانمردی را که از پسر زید دید گفت: پدر و مادرم فدایت شوند! خداوند می‌داند که رسالت خود را در چه خانواده‌ای گذاشته است. گوهر را بیرون آورد و به محمد بن زید تقدیم نمود و عرض کرد. با قبول این گوهر مرا سرفراز کن. محمد گفت: ما از اهل بیتی هستیم که

در برابر کار نیک چیزی قبول نمی‌کنیم. من از خون پدرم گذشتم. گوهر را می‌خواهم چه کنم؟ خود را پنهان نگه‌دار تا در دست مأموران منصور گرفتار نشوی چون سخن داعی صغیر به اینجا رسید دستور داد مانند دیگران به آن مرد اموی عطا دادند و چندین نفر را مأمور کرد تا او را به سلامت به سرزمین ری برسانند. [۶۵].

بیعت همگان با محمد نفس زکیه، حتی خود منصور و سفاح

در زمان امامت امام صادق دو قیام خونین به رهبری پسران عبدالله محض انجام گرفت. محمد نفس زکیه در ماه رمضان سال ۱۴۵ در حوالی مدینه قیام کرد. به گفته‌ی ابن طقطقی قبل از سقوط بنی امیه، بنی هاشم اعم از طالبیان و عباسیان اجتماعی تشکیل دادند و در مورد براندازی حکومت بنی امیه گفت و گوها کردند و به این نتیجه رسیدند که آل هاشم مورد علاقه‌ی عام مردم است و باید از آنها رییس و رهبری انتخاب کنیم. همه‌ی حاضرین بر شایستگی و لیاقت محمد نفس زکیه فرزند عبدالله محض اتفاق نمودند. در آن مجلس، اعیان بنی هاشم از علوی و عباسی، و از اعیان طالبیان، جعفر صادق و عبدالله محض حضور [صفحه ۲۳۱] داشتند. همگی حتی منصور و سفاح به بیعت با محمد نفس زکیه اتفاق کردند [۶۶] جز امام صادق که رو کرد به عبدالله محض و گفت: فرزند تو به خلافت نخواهد و حز صاحب قبای زرد (یعنی منصور که با قبای زرد در آن مجلس نشسته بود) هرگز کسی بر خلافت دست نخواهد یافت. منصور گوید: من از همان ساعت عمال و کارگزاران خود را تعیین کردم و لکن گروه حاضر در مجلس سرانجام با نفس زکیه بیعت کردند. سپس روزگار کار خود را کرد و سلطنت به عباسیان منتقل شد و در مدت کمی به دست سفاح بود و سپس به منصور رسید. منصور تمام همتش این بود که نفس زکیه را بکشد یا او را خلع کند و چیزی که منصور را در این تصمیم جدی‌تر می‌کرد علاقه‌ی مردم به نفس زکیه بود. از این جهت منصور، نفس زکیه و ابراهیم را از پدرش عبدالله می‌طلبید و عبدالله اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. سرانجام فشار به جایی رسید که عبدالله گفت: آخر ای منصور چه قدر سخن طولانی می‌کنی. به خدا سوگند اگر آنها را در زیر قدم من بگذارند من قدم از روی آنها بر نمی‌دارم. سبحان الله! من فرزند خود را به تو تحویل دهم تا تو آنها را بکشی؟! منصور خشمگین شد و دستور داد عبدالله و سایر خاندان او و فرزندان او را به زندان انداختند. [۶۷]. محمد از ترس بنی عباس متواری بود. وقتی از زندانی شدن پدر باخبر شد، در مدینه ظهور کرد و اعیان مدینه با وی بیعت کردند. وی مدینه را تسخیر کرد و امیر منصور را عزل نمود و خود حاکم و قاضی نصب کرد و زندانیان را آزاد ساخت و این عمل در غره‌ی رجب ۱۴۵ بود. منصور مدتی درنگ کرد و در این مدت بین منصور و محمد نامه‌ها رد و بدل شد. هر کس بر حقانیت خود و ناحق بودن طرف مقابل دلایلی می‌آورد. سرانجام منصور، عیسی بن موسی، پسر برادر خود را برای جنگ با محمد اعزام کرد. در رمضان سال ۱۴۵ نبرد شدیدی اتفاق افتاد و محمد نفس زکیه کشته شد. [۶۸]. به طوری که گذشت امام صادق این سرنوشت تلخ و مرگ محمد را از قبل پیش‌گویی کرده بود. [۶۹].

قیام ابراهیم باخمی

ابراهیم پس از کشته شدن برادرش در بصره، جمعیت زیادی را پیرامون خود جمع کرده بود و محافل زیدیه و معتزله از او پشتیبانی کردند. زعمای بزرگ کوفه مانند ابوحنفیه و سلیمان ثوری و مسعر بن کدام و دیگران نامه‌های پشتیبانی به او نوشتند. ابراهیم همراه پانزده هزار نیرو از [صفحه ۲۳۲] بصره به سوی کوفه حرکت کرد تا هواداران کوفه را با خود همراه کند اما در پانزده فرسخی کوفه در باخمرا با سپاه منصور برخورد کرد و به قتل رسید و سر او را به کوفه نزد منصور آوردند. پس از شهادت ابراهیم، منصور دستور داد مالک بن انس، رهبر مالکی‌ها را تازیانه زدند و ابوحنفیه را به عنوان دشمن همیشگی به حبس ابد محکوم کرد، به طوری که سرانجام در زندان درگذشت. [۷۰] امام صادق را نیز از مدینه بیرون کرد و مدت‌ها آن حضرت را تحت نظر نگاه داشت تا آن که به

آن حضرت اجازه‌ی مراجعت به مدینه داد.

طغیان بنی عباس و شعر ابوالعطای افلج

بنی عباس هم مثل بنی امیه، بلکه بدتر از آن اختناق به وجود آوردند و اشعار شاعران، آینه‌ی گویایی از احساسات جانکاه و شکست حقوق انسانی و سرخوردگی آن نسل است. ابوالعطای افلج بن یسار الندی متوفای ۱۸۰ که عصر امویان و عباسیان را درک کرده، در مقایسه‌ی این دو عصر قصیده‌ای سروده: یا لیت جو بنی مروان دام لنا و لیت عدل بنی العباس فی النار ای کاش ظلم آل مروان بر ما همچنان ادامه داشت! و ای کاش عدل بنی عباس در آتش می سوخت!

کشتگان آل علی علیه السلام در خانه مقفل

منصور طغیان را به حدی رسانید که مقریزی (متوفای ۸۴۵) می نویسد: منصور تولیت اتاقی را به عروس خود، رَیْطَةُ (زن مهدی) داد و او را قسم داد که تا منصور زنده است آن را باز نکند. چون منصور از دنیا رفت مهدی در اتاق را باز کرد. دید کشتگانی از آل محمد در آن اتاق انباشته شده‌اند که سلسله نسبت آنان روی کاغذ نوشته شده و به گوششان آویزان است. بین آنان بچه‌های صغیر هم دیده می شود. مهدی دستور داد خندقی حفر کردند و آنان را خاک کرد. خود مقریزی که از علمای اهل سنت است می گوید: این گونه جنایات با عدالت و یدن محمدی چه سازشی دارد؟! این قساوت قلب‌ها و شکنجه‌ها با قومیت و خویشاوندی چه تناسبی دارد؟! [۷۱]. باز مقریزی نوشته: منصور دستور داد اولاد علی را از زندان به ریزه بردند، در حالی که زنجیرها در گردن و کنده‌ها در پایشان بود و بر مرکب‌های بی‌جهاز سوار بودند. وی دستور داد که [صفحه ۲۳۳] به محمد دیباج بن عبدالله که بسیار خوش سیما بود، ۱۵۰ تازیانه زدند. یکی از تازیانه‌ها به صورت او خورد. گفت: وای بر تو! به صورتم نزن که به خاطر نسبتم با رسول الله حرمت دارد. منصور که این را شنید گفت: جلاد! بر سرش تازیانه بزن. سی تازیانه بر سرش زد به طوری که خون چشمش بر صورتش ریخت. [۷۲]. آری نتیجه‌ی این قیام‌های ناکام همین شد که آن آزادی نسبی که با سقوط بنی امیه به دست آمده بود به کلی از بین رفت و اختناق شدیدی حکمفرما شد و حوزه‌ی بزرگ امام صادق از هم پاشید و امکان هر نوع فعالیت از امام سلب شد. از این رو امام صادق این قیام‌ها را به نفع شیعه نمی دانست و به سکوت توصیه می کرد.

روایت عیص بن قاسم و اعجاز امام صادق علیه السلام

در روایتی - که کلینی نقل کرده - عیص بن قاسم می گوید: از امام صادق شنیدم که می فرمود: بر شما باد تقوا و ترس از خدای یگانه که شریک ندارد و مواظب خود باشید. به خدا سوگند مردی که گوسفندی دارد، آن را به چوپانی داناتر می سپارد. به خدا سوگند چه خوب بود اگر برای شما دو جان بود که با یکی از آنها نبرد می کردید و تجربه می آموختید و دیگری به جای می ماند و با آن بدان چه برای او آشکار شده بود (و تجربه آموخته بود) کار می کرد! ولی یک جان بیشتر نیست و اگر آن یک جان رفت، به خدا قسم که وقت توبه از دست خواهد رفت. پس شما خود سزاوارترید (رهبری برای خویش انتخاب کنید). اگر یکی از ما خاندان به نزد شما آمد (و به خروج دعوت کرد) دقت کنید تا به چه منظور و هدفی می خواهید قیام کنید و نگوید زید خروج کرد (پس همه‌ی خروج‌ها جایز است) زیرا زید مرد دانشمند و راستگویی بود و شما را به خود دعوت نمی کرد. به طور مسلم به همان هدف که شما را دعوت می کرد وفاداری می نمود (و حق را به اهلش می سپرد). او بر ضد حکومتی قیام کرد و می خواست آن را ساقط کند ولی آن کس از ما که امروز خروج می کند، به چه چیز شما را دعوت می کند؟ آیا به همان فرد پسندیده از آل محمد (ص) فرا می خواند؟ یا هدف دیگری دارد؟ شما را گواه می گیرم که ما از چنین کسی راضی نیستیم (و او مورد پسند ما نیست). او

امروز که کسی با وی همراه نیست از ما نافرمانی می کند و هنگامی که پرچم‌ها و بیرق‌ها را پشت سر خود ببیند و به قدرت برسد به یقین سخن ما را نخواهد شنید (و به خواست ما عمل نخواهد کرد)، مگر کسی که همه‌ی فرزندان فاطمه گرد او جمع شوند (و با او همکاری کنند [...]) [۷۳]. این روایت نکات بسیار دقیقی دارد: اول اینکه غیر از خروج زید بن علی هیچ کدام از قیام‌های آل ابوطالب مورد تأیید امام صادق نبوده و فردی که مردم را به سوی او دعوت می کردند مرضی آل محمد نبوده است. [صفحه ۲۳۴] دوم، هدف آنها مانند هدف زید نبوده؛ اگر پیروز می شدند حق را به صاحب حق که حجت خدا بود بر نمی گردانیدند. سوم، غیر از زید، از علویان همه خود را مهدی موعود معرفی می کردند. نفس زکیه می گفت: من مهدی موعودم. پدرش عبدالله از پیامبر روایت می کرد که فرموده: اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند خدا آن روز را چندان طولانی می کند تا مهدی و قائم ما که نامش نام من و نام پدرش نام پدر من است ظهور کند. البته عبدالله، جمله‌ی «نام پدرش نام پدر من است» را به ذیل روایات اضافه می کرد و با این جعل پسرش محمد را با مهدی موعود تطبیق می داد و با این ترفند بیعت می گرفت. امام صادق ناچار بود مدعیان مهدویت را کذاب اعلان کند و چنین می کرد و از این رو عبدالله محض به امام بدین می شد. چهارم؛ امام صادق از سهل انگاری و بی توجهی مسلمانان در انتخاب رهبر انتقاد می کرد و با مثال تعیین چوپان آنان را به حقایق راهنمایی می فرمود و اگر امام صادق راهنمایی‌ها نمی کرد پیش خدا جوابی نداشت. زیرا برابر روایات فراوانی که برخی از آنها در اوراق گذشته بیان شد اسامی امامان یک به یک بیان شده بود؛ مانند روایت جابر انصاری و دیگران، و امام صادق در حفظ اساس تشیع وظیفه داشت همگان را به حقیقت آگاه سازد، و لو خویشان خودش مانند عبدالله محض و پسرانش از آن حضرت دلگیر شوند.

منصور شب و روز در مکر و توطئه و بهانه برای قتل امام صادق علیه السلام بود

روش امام صادق بسیار محتاطانه بود و در همه‌ی حرکات خود مراقب بود بهانه‌ای به منصور ندهد. اما منصور از هر دری وارد می شد تا برای قتل امام بهانه‌ای بیابد ولی موفق نمی شد بلکه برای خود رسوایی درست می کرد. از طرفی از قتل آشکار امام هم می ترسید، هر چند که قلبا مایل بود.

علت تشیع جعفر بن محمد بن اشعث

صفوان بن یحیی می گوید که جعفر بن محمد بن اشعث به من گفت: می دانی علت تشیع من چیست؟ با اینکه ما از عقاید شیعه شناختی نداشتیم. پرسیدم: داستانش چیست؟ گفت: ابو جعفر منصور دوانیقی، خلیفه‌ی عباسی، به پدرم ابو محمد بن اشعث گفت: مرد خردمندی برای من پیدا کن که بتواند از طرف من پولی را تقسیم کند. پدرم گفت: این شخص را که پسر مهاجر و دایی من است پیدا کرده‌ام. منصور گفت: او را پیش من بیاور. من دایی خود را پیش منصور بردم. منصور به او گفت: ای پس مهاجر! این پول را بگیر؛ برو به مدینه و نزد عبدالله حسن بن حسن و جماعتی از خاندانش که جعفر بن محمد هم میان آنها باشد حاضر باش و به آنها بگو من مردی [صفحه ۲۳۵] غریب و از اهالی خراسانم که گروهی از شیعیان شما در آنجا هستند و این پول را برای شما فرستاده‌اند. به هر یک از آنها پول بده و چنین شروطی کن. [۷۴] چون پول‌ها را گرفتند، بگو من فرستاده و پیام آورم. دوست دارم از دستخط شما رسیدی داشته باشم. پسر مهاجر پول‌ها را گرفت و به مدینه رفت و سپس در حالی که محمد بن اشعث در نزد او بود نزد ابو الدوانیق بازگشت. خلیفه پرسید: چه خبر آوردی؟ گفت: نزد آنها رفتم و پول‌ها را پرداختم. این رسیدهایی است که به خط خودشان نوشته‌اند، جز جعفر بن محمد که وقتی نزدش رفتم، در مسجد پیامبر (ص) نماز می خواند. پشت سرش نشستم و انتظارم را اعلان کردم تا از نماز فراغت یافت. آن وقت متوجه من شد. آنچه به اصحاب او گفته بودم به او نیز گفتم و پول‌ها را مقابل او گذاشتم. در جواب فرمود: ای مرد! از خدا پروا کن؛ اهل بیت پیامبر را فریب نده؛ آنها به دولت بنی مروان یعنی بنی امیه قریب

العهدند (یعنی جور و ستم آنها را بسیار دیده‌اند و تو دیگر ستم نکن) و همه‌ی آنها فقیر و محتاجند (یعنی پول تو را قبول می‌کنند و گرفتار می‌شوند). من پرسیدم: اصلحک الله؟! موضوع چیست؟! سرش را نزدیک من آورد و همه‌ی آنچه را که میان من و شما گذشته بود باز گفت، مثل آنکه سومی ما بوده. ابوجعفر دوانیقی گفت: ای پسر مهاجر! هیچ اهل بیت پیامبری نباشد، جز آنکه محدث در میان آنهاست. محدث [۷۵] خاندان ما در این زمان جعفر بن محمد است. این بود دلیل تشیع ما و گرویدن به مذهب تشیع. [۷۶].

منصور و دستور سوزاندن خانه‌ی امام

منصور از ایذا و اذیت حضرت کوتاهی نمی‌کرد. مفضل بن عمر گوید: ابوجعفر منصور، خلیفه‌ی عباسی به حسن بن زید که والی مکه و مدینه بود دستور داد خانه‌ی جعفر بن محمد را بسوزاند. او به خانه‌ی امام آتش انداخت. آتش به در خانه و دهلیز رسید. امام صادق (ع) بیرون آمد و در میان [صفحه ۲۳۶] آتش قدم برمی‌داشت و راه می‌رفت و می‌فرمود: «انا ابن اعراق الثری انا بن خلیل الله (ع)». [۷۷]. اعراق الثری به معنی ریشه‌های زمین است و آن لقب اسماعیل ذبیح الله است و شاید جهتش این باشد که اولاد اسماعیل مانند رگ و ریشه در اطراف کره‌ی زمین پراکنده شده‌اند و امام صادق به این جهت به آن افتخار می‌کند.

مأموران دولت، امام علیه‌السلام را تا صبح پشت دروازه نگاه داشتند

مرازم و مصادف دو نفر از یاران امام صادق‌اند. می‌گویند همراه امام صادق از بغداد به قصد شهری به نام صالحی بیرون آمدیم. مأموران دولت که از محموله‌های مسافران عشریه می‌گرفتند مانع ورود ما به شهر شدند؛ در حالی که ما هیچ‌گونه محموله‌ای نداشتیم و حضرت چندین بار در فواصل زمانی تقاضای موافقت کرد اما آنها قبول نکردند. مرازم گوید: ناراحت شدیم. از امام اجازه‌ی کشتن او را خواستیم اما امام موافقت نکرد تا آنکه ساعت‌ها از شب سپری شد تا موافقتشان را برای ورود امام به شهر جلب کردیم. [۷۸]. امام صادق از ترس ابوالعباس سفاح که رؤیت هلال را اعلان کرده بود، یک روز از روزه‌ی رمضان را خورد و به ابوالعباس گفت: اگر تو روزه گرفتی ما هم می‌گیریم و اگر افطار کردی ما هم افطار می‌کنیم. به حضرت گفتند: یک روز از رمضان را می‌خوری؟! [۷۹] فرمود: به خدا قسم اگر روزه‌ی یک روز از رمضان را بخورم بهتر است که از اینکه گردنم را بزنند.

شهادت امام صادق علیه‌السلام

آخر منصور دستور داد امام صادق را مسموم کردند و حضرت در ۲۵ شوال ۱۴۸ هجری به اجداد طاهر خود ملحق گردید و در قبرستان بقیع در جوار جد و پدرش دفن شد. عمر شریفش ۶۵ یا ۶۸ سال و مدت امامتش ۳۴ سال بوده. [۸۰] اهالی شهر مدینه و اقوام مختلف و شاگردان مکتب امام صادق گروه گروه در پی جنازه‌ی امام به راه افتاده بودند. شهر مدینه یک پارچه عزا بود و صدای «واما» فضای شهر را فرا گرفته بود. عیسی بن أدب گوید: چون جنازه‌ی امام صادق (ع) را روی سر به سوی بقیع حمل کردند ابوهریره عجللی که از شاعران دلباخته به اهل بیت بود این شعرها را می‌خواند: اقول وقد راحوا به یحملونه علی کاهل من حاملیه و عاتق اندرون ماذا تحملون الی الثری ثیرا [۸۱] ثوی من رأس علیاء شاهق [صفحه ۲۳۷] غداء حثی الحاثون فوق ضریحه ترابا و اولی کان فوق المفارق می‌گویم به حمل کنندگان در حالی که او را (یعنی امام صادق را) می‌برند و او را بر دوش و سر خودشان حمل کرده‌اند: آیا می‌دانید چه گروهی را به سوی قبر حمل کرده‌اید؟ شگفتا که زمین کوه عظیم را در خود جای می‌دهد که آن کوه از آسمان علم به آن مکان نزول می‌کند. اول صبح، خاک ریزها قبر او را با خاک پر می‌کردند و سزاوار بود که آن را روی سر خود بریزند. تا چندی پیش بر قبر او سنگی بود از رخام در آن نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم. الحمد لله میبد الامم و محیی الامم. هذا

قبر ابن فاطمه بنت رسول الله (ص) سیده نساء العالمین. قبر الحسن بن علی ابی طالب و علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و محمد بن علی و جعفر بن محمد - رضی الله عنهم. [۸۲].

منصور و خبر شهادت امام صادق علیه السلام

ابویوب نحوی گوید: در نیمه شبی، منصور دنبال من فرستاد. نزد او رفتم. روی تخت نشسته بود و شمعی در برابرش و نامه‌ای در دست داشت. چون سلامش گفتم نامه را به سوی من انداخت و گریست. سپس گفت: این نامه از محمد بن سلیمان است. گزارش می‌دهد که جعفر بن محمد وفات کرده است و سه مرتبه گفت: «انا لله و انا الیه راجعون». کجا مانند جعفر یافت می‌شود؟! سپس به من گفت: بنویس. من مقدمه‌ی نامه را نوشتم. آن گاه گفت: بنویس اگر به شخصی معین وصیت کرده است او را گردن بزن. [۸۳] وقتی والی مدینه وصیتنامه را خواند، دید امام پنج نفر را وصی خود معرفی کرده: خود خلیفه، والی مدینه، عبدالله افتح (فرزند بزرگ)، حضرت موسی - علیه السلام - - فرزند کوچک حضرت و حمیده، عیال خود را منصور از شنیدن این خبر عاجز ماند و گفت: برای کشتن اینها راهی نیست. [۸۴] چه عالی سروده سید علی مداح: شنیده‌ام امام جعفر صادق که در الست بر خاص و عام کرده خداوند سرورش همت گماشت از پی ترویج دین حق منت به جن و انس نهاده است حضرتش [صفحه ۲۳۸] شرع نبی ز همت او گشت پایدار رونق گرفت مذهب ملت ز همتش عالم ز علم آن شه دین بهره می برد بر قلب دشمنان وی افتاده سطوتش شاهی که عقل قاصر است از وصف و مدح او در وصف او هر آنچه بگویم ننگتمش کروبیان به در گه او جمله بنده‌وار روح‌الامین ستاده پی امر و خدمتش ایزد نهاد تاج امامت به فرق او به به عجب رسالت مهین جامه بر تنش فرض است حب او به دل جمله خاص و عام خوشحال آن که سایه‌ی آن شاه بر سرش «مداح» را چه غم که ورا کیش جعفر است فخرش همین سروده و مدح مبارکش

فرقه‌ی اسماعیلیه

اسماعیل پسر بزرگ امام صادق (ع) در سال ۱۴۵ قمری (و به گفته‌ی مقریزی در اتعاض الحنفاء در سال ۱۳۸ و به گفته‌ی جوینی در تاریخ جهان‌گشا در سال ۱۴۵) سه سال قبل از وفات امام صادق در ده عریض که در چهار فرسخی مدینه است وفات کرد. جنازه‌ی او را آوردند و در بقیع دفن کردند و امام در فوتش بسیار بی‌تابی می‌کرد و دستور داد چند مرتبه تابوت را به زمین گذاشتند. کفن را کنار کشید و صورت را ظاهر نمود و این برای آن بود که مردم یقین کنند او مرده است. علاوه بر این امام طوماری در مرگ او نوشت و به امضای والی مدینه و مشایخ مدینه رسانید و این سجل قباله و استشهاد برای مردن کسی مرسوم نبود. امام که مانند آینه آینده را می‌دید، برای نجات و هدایت جاهلان که نوعاً آلت دست بدعتگذاران می‌شوند، این کار را کرد. به همین سند، به منصور دوانقی که به حضرت عرض کرد مرا خبر آورده‌اند که اسماعیل نمرده و در بصره دیده شده که اقلیجی را شفا داده، جواب داد و کتاب را با پیک نزد منصور فرستاد و منصور قانع شد [۸۵]. چون امام صادق وفات یافت، گروهی اندک که نه از نزدیکان بودند و نه راویان حدیث بلکه گروهی بی‌سواد و بی‌خبر از همه چیز بودند، معتقد شدند که اسماعیل زنده است. این فرقه فعلاً بسیار اندکند و نمی‌توان کسی را از آنان نام برد. [۸۶].

فرقه فتحیه، پیروان عبدالله بن جعفر صادق علیه السلام

مرحوم شیخ مفید پس از بیان جریان اسماعیل می‌نویسد: پس از اسماعیل، عبدالله بن جعفر بزرگترین برادران خود بود و او در عقیده، مخالف امام صادق بود و به حشویه [۸۷] گرایش داشت و [صفحه ۲۳۹] از این رو پیش امام صادق موقعیت و جایگاهی نداشت. طاهر بن محمد، خادم امام صادق گوید: امام را دیدم که عبدالله را سرزنش می‌کرد و نصیحت می‌نمود و به او می‌فرمود:

«ما یمنعک ان تکون مثل اخیک؟ فوالله انی لاعرف النور فی وجهه»؛ چرا تو مانند برادرت نیستی؟ به خدا قسم من در چهره‌ی او نوری می بینم. عبدالله گفت: مگر من و او از یک مادر نیستیم و ریشه‌ی من و او یکی نیست؟ حضرت فرمود: انه من نفسی و انت ابنی. او جان من است و تو پسر منی. [۸۸]. در نقل دیگر آمده است که امام صادق از ادعای امامت عبدالله به فرزندش موسی کاظم (ع) خبر می دهد و می فرماید: یا بنی ان اخاک سیجلس مجلسی و یدعی الامامه بعدی فلا تنازعہ بکلمه فانه اول اهلی لحوقا بی؛ پسر من! بعد از من عبدالله برادر تو در جای من خواهد نشست و ادعای امامت خواهد نمود. تو با او منازعه مکن؛ زیرا او عمری نخواهد کرد و نخستین کس از خانواده‌ی من است که به من ملحق خواهد شد. [۸۹].

فرقه‌های اسماعیلیه

اسماعیلیه به فرقه‌های مختلفی تقسیم شده‌اند. آنچه معروف است، شش فرقه به شرح زیر است که هر یک به نام رهبر خود مشهور شده‌اند: ۱ - فرقه‌ی ناووسیه: به نام عجلان بن ناووس مصری است که معتقدند امام صادق نمرده است. ۲ - اسماعیلیه‌ی خالص که معتقدند که اسماعیل قائم منتظر است. ۳ - مبارکیه به مبارک - غلام اسماعیل منسوب است. (خطط مقریزی، ج ۴، ص ۱۷۳) ۴ - شمیطیه منسوب به یحیی بن شمیط، به امامت محمد ملقب به دیباج، پسر دیگر امام صادق معتقدند. ۵ - افضحیه به امامت عبدالله افضح پسر بزرگ امام صادق گرایش دارند. ۶ - موسویه که به امامت موسی بن جعفر (ع) معتقدند و به خلاف شیعه‌ی اثنی عشری در امامت او توقف کرده‌اند و بعد از او به امامت هیچ امامی معتقد نیستند.

امام صادق علیه السلام و لوح امامت

امام صادق خود را موظف می دانست که ائمه‌ی هدی را آن طوری که در لوح ملحوظند معرفی کند. ابوبصیر می گوید: در خدمت امام صادق بودم. نام‌های اوصیا را بردند و من اسماعیل را نام بردم. حضرت فرمود: لا والله یا ابا محمد ما ذاک الینا و ما هو الا الی الله عزوجل ینزل واحدا بعد واحد؛ نه به [صفحه ۲۴۰] خدا ای ابو محمد! تعیین امام در دست ما نیست. این کار تنها در دست خداست که هر یک را پس از دیگری می فرستد. [۹۰]. امام صادق درباره‌ی اینکه ائمه‌ی اطهار جز به عهد و فرمان خدا کاری انجام نمی دهند به معاذ بن کثیر می فرماید، ان الوصیه نزلت من السماء علی محمد کتابا لم ینزل علی محمد کتاب مختوم الا الوصیه؛ امر وصایت از آسمان و در کتابی بر محمد (ص) نازل شده، و مکتوب و سر بسته‌ای مهر شده بر پیامبر اکرم (ص) نازل نشده مگر درباره‌ی وصایت. جبرئیل عرض کرد: یا محمد! این وصیت توست درباره‌ی امت، نزد اهل بیت رسول خدا (ص). حضرت فرمود: جبرئیل! کدام یک از اهل بیتم؟ گفت: برگزیده‌ی خدا از میان ایشان و ذریه‌ی او (علی و اولادش (ع)) و این وصیت بر این است که علی (ع) علم نبوت را از تو به ارث برده، چنان که ابراهیم به تو ارث داده و میراث این علم برای علی (ع) و ذریه‌ی تو از نسل اوست. آنگاه امام صادق فرمود: آن مکتوب چند مهر داشت. علی یک مهر آن را گشود و به آنچه در آن بود عمل کرد. سپس حسن (ع) مهر دوم را گشود و به آنچه بدان مأمور شده بود عمل نمود. چون حسن (ع) وفات یافت، حسین (ع) مهر سوم را گشود. دید در آن نوشته است: جنگ کنی و بکشی و کشته می شوی و مردمی را برای شهادت همراه خود ببر، زیرا ایشان جز همراه تو شهید نمی شوند. او هم عمل کرد و چون خواست درگذرد، آن مکتوب را به علی بن حسین (ع) داد. او مهر چهارم را گشود و دید در آن نوشته شده است: سکوت کن و چون علم در پرده شده سر به زیر انداز، و چون وفاتش رسید آن را به محمد بن علی (ع) داد. او مهر پنجم را برداشت و دید در آن نوشته است: کتاب خدای تعالی را تفسیر کن و پدرت را تصدیق نما و مثل او سکوت کن و ارث امامت را به پسر ت و گذار و امت را نیکو تربیت کن و به حق خدای عزوجل قیام کن و در حال ترس و امنیت، حق را بگو و جز از خدا مترس. او هم عمل کرد و سپس آن را به شخص بعد از خود داد. معاذ می گوید: من عرض کردم: آن شخص شماست؟

فرمود: ای معاذ من از چیزی باک ندارم جز آن که بروی و بر ضد من روایت کنی. (یعنی آری منم اما این خیر را به مخالفان و دشمنان ما مگو). عرض کردم: من از خدایی که این مقام را از پدرانت به تو رسانده است خواستارم که پیش از وفات شما مانند آن را به فرزندان عطا کند. فرمود: معاذ! چنین کرده است. عرض کرم او کیست؟ فرمود: این شخص هم اکنون خوابیده است، و با دست خود به عبد صالح، موسی بن جعفر (ع) اشاره کرد که خوابیده بود. به این مضمون روایات دیگری وجود دارد و کم نیست. امام صادق وظایف و عملکردهای ائمه را به عهد و میثاق خدایی - که قبلاً مشخص شده است - ارتباط می دهد. [صفحه ۲۴۱]

میراث خاص رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و انبیا پیش از امام صادق علیه السلام

سعید بن سلیمان گوید: نزد امام صادق بودم. دو مرد زیدی مذهب آمدند و گفتند: آیا در میان شما امامی هست که طاعتش واجب باشد؟ (مقصودشان اثبات امامت زید بن علی (ع) بود). امام فرمود: نه (امامی که مقصود شماست در میان ما نیست). آن دو نفر گفتند: افراد موق به ما خبر داده‌اند که شما به آن فتوا می دهی و اعتراف می کنی و به آن عقیده داری و آن خبر دهندگان فلان و فلان هستند که نام می بریم ... و ایشان دارای تقوا هستند و در عبادت کوشش می کنند و دروغ نمی گویند. امام صادق ناراحت شد و فرمود: من چنین دستوری به آنها نداده‌ام. چون آن دو نفر آثار ناراحتی را در سیمای امام دیدند بیرون رفتند. امام به من فرمود: این دو نفر را می شناسی؟ عرض کردم: آری اینها اهل بازار ما هستند و از طایفه‌ی زیدیه و عقیده دارند که شمشیر پیامبر نزد عبدالله بن حسن است. امام فرمود: خدا لعنتشان کند! دروغ می گویند. به خدا که عبدالله بن حسن آن را ندیده، نه با یک چشم و نه با دو چشم. پدرش هم آن را ندیده جز این که ممکن است آن را نزد علی بن حسین دیده باشد. اگر راست می گویند بگویند بر دسته‌ی آن چه علامتی است؟ و بر لبه‌ی تیغ آن چه نشانه و اثری است؟ شمشیر پیغمبر (ص) نزد من است، همچنان که پرچم و جوشن و زره و کلاه خود پیغمبر (ص) نیز در اختیار من است. اگر راست می گویند بر زره پیغمبر (ص) چه علامتی است؟ همانا پرچم پیروزی بخش پیغمبر (ص) و همچنین الواح موسی و عصای او و انگشتر سلیمان بن داوود نزد من است. تثنی که موسی عمل قربانی را در آن انجام داد و اسمی که در جنگ نزد پیامبر (ص) بود و چون آن را میان مسلمانان و کفار می گذاشت تیری از کفار به مسلمانان نمی رسید، نزد من است و من آن را می شناسم. همچنین آنچه فرشتگان (از اسلحه برای پیامبران سابق) آورده‌اند نزد من است و داستان سلاح در خاندان ما همان داستان تابوت است در بنی اسرائیل که بر در خانه‌ی هر خانواده که تابوت پیدا می شد نشانه‌ی اعطای نبوت بود. همچنین سلاح به هر کس از خانواده‌ی ما برسد امامت به او سپرده می شود. پدرم زره رسول خدا را پوشید و دامنش اندکی به زمین کشیده می شد و بر اندام من هم چنان بود. قائم ما کسی است که چون آن را به تن کند کاملاً به اندازه‌ی قامتش باشد. ان شاء الله. [۹۱]. در اینکه سلاح رسول الله پیش ائمه است و در اصول کافی بابی آمده و در آنجا نه روایت نقل شده. آنچه از متون تاریخی و احادیث به دست می آید این است که امام صادق برای اثبات امامت خود و ائمه بعد از خود در مقابل مدعیان کاذب، به اصول مهم استناد کرده است: نص، علم، داشتن طومارها، اسلحه‌ی پیامبران. با این اصول حضرت دعاوی دیگر هاشمیان را اعم از علویان [صفحه ۲۴۲] و یا عباسیان مردود و باطل اعلام نمود و به این طریق برخی از منحرفین را نجات داد. از جمله کسانی که از اعتقادات شیعه‌ی امامیه منحرف شده بود و به برکت وجود امام صادق نجات یافت، سید اسماعیل حمیری شاعر معروف اهل بیت است. او در ابتدا معتقد بود به امامت محمد حنفیه و از شیعیان کیسانیه بود. مفید - علیه الرحمه - می نویسد: وقتی سید اسماعیل حمیری برگشت و سخن حضرت صادق را در رد گفتار خود و دعوتش شنید، این اشعار را درباره‌ی حضرت سرود:

۱- یا را کبا نحو المدینة حسرةً غدا فرء یطوی بها کل سبب ۲- اذ ما هداک الله عینت جعفر اقل لولی الله و ابن المهذب ۳- الا یا ولی الله و ابن ولیه اتوب الی الرحمان تأوب ۴- الیک من الذنب الذی کنت مطنبا اجاهد فیه دائماً کل معرب ۵- و ما کان قولی فی ابن خولة دنیا معاندةً منی لنسل مطلب ۶- ولکن روینا عن وصی محمد (ص) و لم یکک فیما قال بالمتکذب ۷- بان ولی الأمر یفقد لا

یری سنین کفعل الخائف المترقب ۸- فیقسم اموال الفقید کانما تغیه بین الصفح المنصب ۹- فان قلت لا فالحق قولک حجه تقول فخرم غیر ما متعقب ۱۰- و اشهد ربی ان قولک حجه علی الخلق طرا من مطیع و مذنب ۱۱- بان ولی الأمر و القائم الذی تطلع نفسی نحوه و تطرب ۱۲- له غیبه لابد ان سیغیبها فصلی علیه الله من متغیب ۱۳- فیمکت حینا ثم تظهر امره فیملاً عدلاً کل شرق و مغرب ۱- ای کسی که بر شتر سخت تندر و سوار گشته‌ای و به سوی مدینه روانی و با آن، راه‌های دور را درهم می پیچی! ۲- خدا تو را هدایت کند. هرگاه جعفر بن محمد (ع) را دیدار کردی به آن ولی خدا و پاکیزه زاده بگو: ۳ و ۴- آگاه باش ای ولی خدا و ای پسر ولی خدا! من به سوی خدای مهربان توبه می کنم و سپس باز می گردم به سوی تو از گناهی که زمان درازی مرتکب می شدم و همواره برای آن با هر مرد مبارزه کردم. ۵- و گفتار من درباره‌ی پسر خوله (محمد حنفیه) خوار نبود که من بدان واسطه با نژاد پاک شما دشمنی داشته باشم. ۶- ولی از وصی پیامبر - که در آن چه گفته دروغ گو نیست - روایت شده: ۷- ولی خدا مانند شخصی ترسان و نگران سال‌ها از دیدگان ناپدید شود ۸- و دارایی آن گم شده را قسمت کند، چنان که گویا از دنیا رفته و در میان سنگ‌های قبر [صفحه ۲۴۳] پنهان شده. ۹- اگر می گویی چنین نیست گفتار تو حق است و آنچه تو می گویی مسلم است بی آن که بغضی در آن باشد. ۱۰- پس خدا را گواه می گیرم که گفتار تو بر همه‌ی مردمان - از فرمانبردار و گناهکار - حجت است؛ ۱۱- درباره‌ی این که ولی امر و آن امام قائم که جان من به سوی او پرواز می کند و می رود ... ۱۲- او را غیبتی است که به ناچار باید رخ دهد. درود پیوسته‌ی خداوند بر آن امام دور از نظرها باد! ۱۳- آنگاه زمانی درنگ خواهد کرد و سپس رسالت خویش را آشکار کرده و سراسر شرق و غرب را از عدل و داد پر می کند. مفید پس از نقل اشعار می فرماید: این بهترین دلیل است بر تشیع حمیری. [۹۲].

پاورقی

[۱] کافی، ج ۲، ص ۳۷۷، ارشاد، ص ۲۵۴ و کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۶۷. [۲] همان. [۳] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۸۱. [۴] ارشاد، ص ۲۵۴ و کافی، ج ۲، ص ۲۷۸. [۵] منتخب التواریخ، ص ۴۴۵ - ۴۴۴. [۶] شیعه در اسلام، ص ۱۴۰. [۷] کافی، ج ۱، ص ۶۷. [۸] همان. [۹] ارشاد، ص ۲۵۳. [۱۰] سفیان بن سعید ثوری غیر از سفیان بن عیینه است که او، یعنی سفیان ثوری مردی صوفی و متزاهد و متظاهر بود. در هیچ کتاب رجالی نامی از او نیست و علامه حلی امامی بودنش را نفی کرده و اهل سنت به او اعتقاد دارند. عبدالله مبارک گوید: در کوهی زمین اعلم از سفیان ندیده است و از سفیان بن عیینه نقل شده که مردی ندیده است که در حلال و حرام دانایتر از سفیان ثوری باشد. خلفای بنی امیه و عباسی او را در مقابل ائمه بزرگ جلوه می دادند. در سال ۱۶۱ در ۶۷ سالگی در بصره درگذشت (ریحانۃ الادب، ج ۱، ص ۲۳۹) ولی با وجود این از امام صادق علم یاد می گرفت. [۱۱] علامه خویی ایوب بن ابی تمیمه‌ی سجستانی را از اصحاب باقر و صادق (ع) آورده‌اند. او در سال ۱۳۱ در بصره وفات کرده. (معجم الرجال، ج ۳، ص ۲۵۲). [۱۲] مطالب السؤل، باب ۶، ص ۸۱ و کشف الغمه، ص ۳۶۶. [۱۳] مختصر تاریخ اسلام، ص ۷۶ و سیری در تاریخ تشیع، داوود الهامی، ص ۴۱۵. [۱۴] سیری در تاریخ تشیع، ص ۴۱۳. [۱۵] بحار، ج ۴۷، ص ۱۶۷. [۱۶] لم لا- تعشاننا لما یعشینا سائر الناس. [۱۷] کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۱ - ۴۲۰. [۱۸] علل الشرایع، ص ۴۹۶؛ چه عالی سروده: تا به کی ای نفس علت زای من ای شده درد از تو درمان‌های من تابع خوی تو باشد بودنم روی دل سوی تو باید بودنم بی هوای تو دمی نغونده‌ام بی رضای تو بگو کی بوده‌ام نام مردن زندگی بگذاشتی نیستی پایندگی پنداشتی از نکوفامان گریزی تا به کی با نکوفامی ستیزی تا به کی ننگها از نام تو دارند ننگ از تو بدنامان کنون آرند ننگ خویش را بدنام و رسوا کرده‌ای نامها در ننگ پیدا کرده‌ای. [۱۹] حجرات / ۳۵. [۲۰] بحار، ج ۴۷، ص ۱۶۹ - ۱۶۷، حدیث ۹. [۲۱] اصول کافی مترجم، ج ۲، ص ۳۷۹. [۲۲] در جملات زیارت جامعه‌ی کبیره نیز این مضمون آمده است. [۲۳] جن / ۳۹. [۲۴] منتهی الآمال، زندگانی امام صادق (ع). [۲۵] جارودیه گروهی از زیدیه و منسوب به ابوالنجم زیاد

بن مندب معروف به جارود هستند که از غلات شیعه است. وی در سال ۱۵۰ فوت کرده. جارودیه از فرق و شعبات زیدیه‌اند و به چند دسته تقسیم شده‌اند. یکی از آنها تابعین ابی الجارود است. (الفرق بین الفرق، ص ۲۵ - ۲۴ و لغتنامه‌ی دهخدا، ج ۱۶، ص ۴۳ و بحار، ج ۷، ص ۲۹). [۲۶] مانی، نقاشی بود مشهور، متولد ۲۱۶ میلادی، متوفای ۲۷۶ یا ۲۷۷ میلادی. وی دینی بین دین مجوس و مسیحیت اختراع نموده بود. عیسی را قبول داشت و موسی را قبول نداشت. از امام صادق سؤال شد: عقاید مانی چه بوده؟ فرمود: وی در اثر جست و جو در ادیان، بخشی از دین مسیح را در هم آمیخت؛ در راه مستقیم نبود. دفتر نقاشی او زیباترین اشکال و خطوط را داشت (دایرةالمعارف دشتی، ج ۹، ص ۳۸ و بعد)؛ از آن جهت شاعر، رخ معشوقه را به دفتر او تشبیه کرده است. [۲۷]

عبدالکریم بن ابی العوجاء از زنادقه و ملحدین عرب، از شاگردان حسن بصری و دایی معن بن زائده‌ی شیبانی بوده. او در باطن از پیروان مانی و زندیقی بود که به کسوت اسلامی منکر خدا و نبوت بود و هتک حرمت او به کعبه و مقدسات دین مشهور است. چندین بار با امام صادق به مقام مجادله برآمد و محکوم شد که شرح آن در احتجاج طبرسی آمده. سرانجام کفر و الحاد او آشکار شد و به دستور منصور دوانقی در سال ۱۵۵ در کوفه به قتل رسید. هنگامی که یقین کرد به قتل خواهد رسید گفت: چهار هزار حدیث دروغین در احادیث شما وارد کرده‌ام. در پاسخ به این سؤال که چرا مذهب استاد خود حسن بصری را ترک کردی گفت: حسن دروغ می گفت. او زیر بار مذهبی نرفته بود و گاهی به «قدر» و گاهی به «جبر» ملتزم بود. (ریحانه‌الادب، ج ۵، ص ۲۳۶).

[۲۸] نفحات الانس، ص ۳۱. [۲۹] حدیقه‌الشیعه، ص ۵۶۴. [۳۰] ابوسلمه‌ی خلال یکی از سران بزرگ این نهضت است که بعدها به عنوان وزیر آل محمد معروف شد. او به ماهیت بنی عباس پی برد. با مشورت بعضی شیعیان کوفه به این فکر افتاد که امامت علویان را استقرار بخشد (الوزراء و الکتاب، ص ۸۶) ولی وقت گذشته بود و سفاح به کسان خود دستور داد در موقعی که ابوسلمه در شهر انبار بود او را کشتند و شایع کردند که خوارج او را کشته‌اند. (ریحانه‌الادب ۷ ج ۵، ص ۹۱). [۳۱] ریحانه‌الادب، ج ۵، ص ۱۷۱.

[۳۲] قیام ما اهل بیت دو شرط اساسی دارد: یکی زمانی که مقتضی حرکت و زمینه‌ی قیام باشد، دوم حضور مردان خداجو که مطیع اهل بیت باشند. مأمون رقی گوید: در محضر امام صادق بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد و سلام کرد و نشست و گفت: ای پسر پیامبر! شما که اهل رحمت و مهربانی و اهل بیت رهبری هستید چرا قیام نمی کنید و حق خود را نمی گیرید، در حالی که در خراسان، صد هزار شمشیرزن دارید، امام فرمود: بنشین ای خراسانی! سپس حنفیه‌ی خادم را صدا زد و گفت: تنور را بسوزان و تنور را سوزاند. تنور سرخ شد. امام فرمود: ای خراسانی بلند شو و در تنور بنشین، مرد خراسانی گفت: آقای من، پسر پیامبر! مرا با آتش عذاب نکن و آزادم کن. امام فرمود: تو را آزاد گذاشتم. در این حال هارون مکی وارد شد و در حالی که نعلینش را بر انگشت سبابه‌اش گرفته بود امام فرمود: هارون! نعلین را به دور انداز و در داخل تنور بنشین. هارون بی‌درنگ نعلین را کنار انداخت و در تنور نشست. امام با خراسانی مشغول سخن گفتن شد و از اوضاع خراسان به او خبر می داد، به طوری که گویا امام آنجا بوده. بعد از زمانی فرمود: خراسانی! به تنور نگاه کن. گوید: آمدم تنور را دیدم هارون چهار زانو نشسته بود. او پیش ما آمد و سلام گفت، امام پرسید: در خراسان مثل این چند نفر پیدا می کنی؟ گفت: به خدا سوگند یک نفر هم پیدا نمی شود. امام فرمود: حتی یک نفر هم پیدا نمی شود؟ سپس فرمود: ما تا زمانی که پنج نفر یار این چنینی پیدا نکنیم قیام نمی کنیم. نحن اعلم بالوقت؛ ما وقت قیام را می دانیم. [۳۳] سیری در تاریخ تشیع، ص ۴۳. [۳۴] بحار، ج ۴۷، ص ۱۳۳. [۳۵] زید از حیث علم و زهد و ورع و شجاعت و دین و کرم از بزرگان اهل بیت به شمار می رفت. [۳۶] زید به ابو حنفیه، رئیس فرقه‌ی حنفیه نامه نوشت و توسط فضل بن زبیر فرستاد. ابوحنفیه از او پرسید: از فقها و علما چه کسانی با زید بیعت کرده‌اند؟ فضل گفت: سلمه بن کهیل، یزید بن زیاد، هارون بن سعد، هاشم بن یزید، ابوهاشم رمانی، حجاج بن دینار و جمعی دیگر در این نهضت با زید هستند. ابوحنفیه گفت: من از اهل کوفه مطمئن نیستم و الا شخصا به کمک زید می شتافتم و قیام او بسیار قیام بر حقی است. اما به او کمک مالی می کنم و سی هزار درهم به فضل داد و گفت به زید بده. من مال را دادم و زید پذیرفت. (مقاتل الطالین، ص ۱۴۶). [۳۷] مقاتل الطالین، ص ۱۳۷. [۳۸]

معجم الرجال، ج ۷، ص ۳۴۶، به نقل از ارشاد. [۳۹] انساب الاشراف، ج ۳، ص ۲۰۲. [۴۰] تاریخ گزیده، ص ۲۸. [۴۱] تاریخ طبری، ج ۸، ص ۲۷۶. [۴۲] تجارب السلف، ص ۸۲ - ۸۱. [۴۳] سیری در تاریخ تشیع، ص ۳۶۸. [۴۴] بحار، ج ۴۶، ص ۱۷۲، با تلخیص. [۴۵] امالی صدوق، ص ۳۴۹، و بحار، ج ۴۶، ص ۱۷۱. [۴۶] بحار، ج ۴۶، ص ۱۷۵. [۴۷] وقایع شهر صیام خیابانی، ص ۱۱۲. [۴۸] ریاض الساکین، ج ۶، ص ۹. [۴۹] بحار، ج ۴۶، ص ۲۰۰؛ کفایه الأثر، ص ۳۲۷. [۵۰] بحار، ج ۴۶، ص ۱۹۸. [۵۱] ارشاد، ص ۲۵۱. [۵۲] الغدیر، ج ۳، ص ۷ و روضه‌ی کافی، حدیث ۳۸۱ به ذیل حدیث توجه کنید و معجم الرجال، ج ۳، ص ۳۴۶. [۵۳] محمد بن علی بن لقمان بجلی کوفی صیرفی معروف به مؤمن طاق که از ثقات اصحاب امام صادق و امام کاظم بود. بلکه به گفته‌ی برخی از علمای رجال وی از اصحاب امام سجاد و امام باقر هم بوده و از آنها روایت کرده. کنیه‌ی او ابوجعفر و لقب او احول است. طاق قلعه‌ای ساست در طبرستان (ریحانه‌ی الادب، ج ۴، ص ۱۰۳، مؤمن طاق). [۵۴] یعنی آیا دستور امام و حجت خدا را به رخ من می‌کشی؟. [۵۵] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۲۵ - ۲۲۴. [۵۶] معجم الرجال، ج ۷، ص ۳۵۵ - ۳۵۴. [۵۷] نصر بن سیار بن رافع کنانی متولد ۴۶ ه. ق از شاعران خراسان و والی بلخ بود که به سال ۱۲۰ والی خراسان شد و اقامتگاهش مرو بود تا آنکه ابومسلم خراسانی داعی عباسیان قوت گرفت. به ناچار نصر از مرو فرار کرد و در سال ۱۳۰ در نیشابور متواری بود. ابومسلم برای دستگیری نصر، قحطبه بن شیب را مأمور کرد. نصر به قومس (دامغان فعلی) گریخت و به انتظار رسیدن کمک از طرف بنی امیه نشست و آخر الامر در سال ۱۳۱ در ساوه درگذشت. (لغتنامه‌ی دهخدا، ج ۴۸، ص ۵۴۵). [۵۸] مقاتل الطالبین، ص ۱۶۴. [۵۹] وی از مردم بلقاء است. هشام بن عبدالملک در سال ۱۰۶ او را به حکومت یمن و در سال ۱۲۱ به حکومت عراق نصب کرد. یوسف شهر کوفه را برای مرکز حکومت خود انتخاب نمود و خراسان هم در زیر نظر او بود. او خالد بن عبدالله قسری، حاکم سابق عراق را در زیر شکنجه کشت و یزید بن ولید در اواخر سال ۱۲۶ او را معزول نمود و در دمشق زندانی کرد و یزید بن خالد قسری را به نزد او فرستاد و او یوسف را در مقابل خون پدر خود در حالی که بیش از نود سال داشت بکشت. وی مردی صغیر الجثه، عظیم القساوه و شقی بود. (لغتنامه‌ی دهخدا، ج ۵، ص ۳۰۲). [۶۰] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۳۱. [۶۱] جوزجان از شهرهای بلخ است. میان بلخ و مرورود واقع است. (معجم البلدان، و لغتنامه‌ی دهخدا، ج ۱۶، ص ۱۵۱) دعبل خزاعی نیز در قصیده‌ی خود به قبر او اشاره کرده است. [۶۲] سیری در تاریخ تشیع، ص ۳۹۷. [۶۳] بحار، ج ۴۶، ص ۱۸۲. [۶۴] منتهی الآمال، زندگانی امام زین‌العابدین، حالات عیسی بن زید. [۶۵] منتهی الآمال، زندگانی امام حسن، حالات محمد بن زید؛ سید اجل سید علی خان - رضوان الله تعالی علیه - در اول شرح صحیفه این مطلب را از محمد بن زید شهید نقل کرده آن گاه می‌گوید این محمد جد من است: سلسله‌ی نسبت خود را ذکر کرده و به محمد می‌رساند و می‌گوید: اولئک ابائی فجئنی بمثلهم اذا جمعنا یا جریر المجامع. [۶۶] البته محمد بن علی بن طباطبایی معروف به این طقطقی تاریخ این جلسه را معین نکرده، از قرائن معلوم می‌شود که اواخر سلطنت بنی امیه است که امام صادق هم حضور داشته و هنوز در بنی عباس علائم و نشانه‌های قدرت مشاهده نمی‌شد که موجب داعیه و تأسیس قدرتی به دست آنها باشد و در آن مجلس به ناچار با نفس زکیه بیعت کردند و بعد از سقوط بنی امیه اصرار داشتند که او را از بیعت خلع کنند. [۶۷] تاریخ فخری، ص ۲۲۴ - ۲۲۱. [۶۸] همان، ص ۲۲۶. [۶۹] بحار، ج ۴۶، ص ۲۷۸. [۷۰] تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۴۲۳ و مقاتل الطالبین، ص ۳۶۸. [۷۱] نزاع و تخاصم بین بنی امیه و بنی هاشم، ص ۷۶؛ مؤلف این کتاب را ترجمه کرده و به آن پاورقی‌هایی اضافه نموده است که ان شاء الله به زودی به همت شرکت چاپ و نشر بین الملل و با عنوان ستیز و دشمنی به چاپ خواهد رسید و در اختیار خوانندگان قرار خواهد گرفت. [۷۲] همان، ص ۷۴. [۷۳] روضه‌ی کافی مترجم، ج ۲، ص ۷۹، حدیث ۳۸۱. [۷۴] حتما منظور از شروط این بود که این پول‌ها را بگیری و بر ضد منصور قیام کنی. [۷۵] محدث یعنی کسی که فرشته با او سخن گوید و برای وی خبر آورد و در لسان اخبار، امام را محدث گویند. حارث بن مغیره گوید: امام باقر (ع) می‌گفت: علی (ع) محدث بود. عرض کردم: یعنی پیامبر بود؟ امام دست خود را به معنی نفی بالا برد. سپس فرمود: بلکه مانند صاحب سلیمان و صاحب موسی و

صاحب ذی القرنین بود. آیا از پیامبر برای شما نقل نشده که فرمود: در میان شما مثل آن، یعنی ذی القرنین هست و علی همان است؟ (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰، حدیث ۴). [۷۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۸۴ - ۳۸۲ و مناقب، ج ۴، ص ۲۲۱؛ چه عالی سروده سید محمد حسین شهریار: کشم جفای تو تا عمر باشدم، هر چند وفا نمی کند این عمرها وفای تو را بجاست کز غم دل رنجه باشم و دلتنگ مگر نه در دل من تنگ کرده جای تو را غبار فقر و فنا توتیای چشمم کن که خضر راه شوم چشمه‌ی بقای تو را هوای سیر گل و ساز بلبلم دادی که بنگرم به گل و سر کنم ثنای تو را شب نیام هوس است و طواف کعبه طور مگر به گوش دلی بشنوم صدای تو را به جبر گر همه عالم رضای من طلبد من اختیار کنم زان میان رضای تو را به آستان خود این دل شکستگان دریاب که آستین بفشانند ماسوای تو را دل شکسته‌ی من گفت شهریارا بس که من به خانه‌ی خود یافتم خدای تو را. [۷۷] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۸. [۷۸] کافی، ج ۸، ص ۸۷. [۷۹] سفینه‌البحار، ج ۲، ص ۶۸۱. [۸۰] کافی، ج ۲، ص ۲۵۴. [۸۱] ثبیر بر وزن شریف کوهی است بین مکه و عرفه (بحار، ج ۱۳، ص ۲۱۷) و صاحب معجم البلدان نیز همین معنی را گفته و اضافه کرده که این کوه به نام مردی که نامش ثبیر و از طائفه هذیل بوده و در آن کوه مدفون شده نام‌گذاری شده است (معجم البلدان، ج ۱، ص ۷۳) و در هر دو مأخذ در همان صفحه و همان جلد آمده که وقتی موسی به طور سینا آمد و از طرف قوم خود گفتار آنها را بیان کرد، کوه پراکنده شد و موسی مدهوش افتاد - که در آیه‌ی ۱۴۳ سوره‌ی اعراف توضیح آن آمده. آن کوه به روایت ابن عباس هفت قسمت شد و به سرزمین حجاز ملحق گردید و برخی نیز به مدینه آمد که کوه احد و ورقان است و آنچه به مکه آمد کوه ثور و ثبیر و حراء است و آنچه به یمن آمد کوه صبر و حضور است. (صاحب خصال هم این حدیث را در ج ۲، ص ۳ آورده. حدیث از طریق اهل سنت هم روایت شده که صاحب معجم نقل کرده است.). [۸۲] تاریخ شیعه، دکتر محمد جواد مشکور، ص ۹۰. [۸۳] منظور از این دستور ریشه کن کردن امامت و خاتمه دادن به حیات شیعه بود اما «والله متم نوره و لو کره الکافرون». [۸۴] کافی، ج ۲، ص ۸۵. شیعه در اسلام، ص ۳۵ و تاریخ جهانگشا، ج ۳، ص ۱۴۶. [۸۶] ارشاد، ص ۲۶۷. [۸۷] حشویه، با فتح و سکون شین، به معنی ظاهر پرست، آیات قرآن را به معنی ظاهر تفسیر می کند. یدالله و عین الله را به معنی چشم و دست ظاهری معنا می کنند و اینها طوائفی هستند از مبتدعه، معتزله، مرجئه، جبریه، شیعه، خوارج که به تجسم خدا قائلند و به نشستن خدا بر تخت و گذشتن او از برابر صفوف ملائکه معتقدند. (تلخیص از لغتنامه‌ی دهخدا، ج ۱۹، ص ۶۸۵ - ۶۸۴). [۸۸] ارشاد، ص ۲۷۱. [۸۹] سیری در تاریخ تشیع، ص ۴۶۶. [۹۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۷. [۹۱] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۷ و رجال کشی، ص ۴۲۷. [۹۲] ارشاد، ص ۲۶۴.

۳۰- زندگینامه امام صادق (بر گرفته از کتاب سیره پیشوایان علیهم السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: سیره پیشوایان نگرشی بر زندگانی اجتماعی سیاسی و فرهنگی امامان معصوم علیهم السلام / مهدی پیشوایی با مقدمه جعفر سبحانی ۱۳۲۴ مشخصات نشر: قم موسسه امام صادق (ع) ۱۳۷۲. مشخصات ظاهری: ۷۹۲ ص شابک: ۴۵۵۰ ریال؛ ۱۲۰۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۱۵۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۱۸۰۰۰ ریال: چاپ ششم ۶-۱۲-۶۲۴۳-۹۶۴؛ چاپ هشتم ۳۶۴-۶۲۴-۹۶۴-۹۶۴؛ ۲۴۰۰۰ ریال (چاپ یازدهم)؛ ۲۶۰۰۰ ریال (چاپ سیزدهم)؛ ۲۶۰۰۰ ریال (چاپ پانزدهم)؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ هفدهم)؛ چاپ هجدهم ۹-۱۴۵-۳۵۷-۹۶۴؛ چاپ بیست و یکم ۷-۳۱۵-۳۵۷-۹۶۴-۹۷۸؛ یادداشت: چاپ دوم ۱۳۷۴. یادداشت: چاپ سوم تابستان ۱۳۷۵. یادداشت: چاپ ششم: زمستان ۱۳۷۶. یادداشت: چاپ هشتم تابستان ۱۳۷۸. یادداشت: چاپ یازدهم ۱۳۷۹. یادداشت: چاپ سیزدهم تابستان ۱۳۸۱. یادداشت: چاپ پانزدهم ۱۳۸۲. یادداشت: چاپ هفدهم: تابستان ۱۳۸۴. یادداشت: چاپ هجدهم: بهار ۱۳۸۵. یادداشت: چاپ نوزدهم: تابستان ۱۳۸۶. یادداشت: چاپ بیستم: بهار ۱۳۸۷. یادداشت: چاپ بیست و یکم: ۱۳۸۸. یادداشت:

چاپ بیست و دوم: بهار ۱۳۸۹. یادداشت: کتابنامه ص [۷۸۱] - ۷۹۲؛ همچنین به صورت زیرنویس یادداشت: نمایه. موضوع: ائمه اثنا عشر - سرگذشت نامه شناسه افزوده: سبحانی تبریزی جعفر، ۱۳۰۸ - ، مقدمه نویسنده شناسه افزوده: موسسه امام صادق (ع) رده بندی کنگره: BP۳۶/۵ پ ۹ س ۹ ۱۳۷۲ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۱۰۵

مقدمه

نام پیشوای ششم «جعفر»، کنیه اش «ابو عبدالله»، لقبش «صادق»، پدر ارجمندش امام باقر (ع) و مادرش «ام فروه» می باشد او در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری در مدینه چشم به جهان گشود و در سن ۶۵ سالگی در سال ۱۴۸ هجری دیده از جهان فرو بست و در قبرستان معروف «بقیع» در کنار مرقد پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد

خلفای معاصر حضرت علیه السلام

امام صادق (ع) در سال ۱۱۴ به امامت رسید. دوران امامت او مصادف بود با اواخر حکومت امویان که در سال ۱۳۲ به عمر آن پایان داده شد و اوایل حکومت عباسیان که از این تاریخ آغاز گردید امام صادق (ع) از میان خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود: ۱- هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ ه.ق). ۲- ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۵-۱۲۶). ۳- یزید بن ولید بن عبدالملک (۱۲۶). ۴- ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (۷۰ روز از سال ۱۲۶). ۵- مروان بن محمد مشهور به مروان حمار (۱۲۶-۱۳۲). و از میان خلفای عباسی نیز معاصر بود با: ۱- عبدالله بن محمد مشهور به سفاح (۱۳۲-۱۳۷) ۲- ابو جعفر مشهور به منصور دوانیقی (۱۳۷-۱۵۸)

عظمت علمی امام صادق علیه السلام

در باب عظمت علمی امام صادق (ع) شواهد فراوانی وجود دارد و این معنا مورد قبول دانشمندان تشیع و تسنن است. فقها و دانشمندان بزرگ در برابر عظمت علمی آن حضرت سر تعظیم فرود می آوردند و برتری علمی او را می ستودند. «ابو حنیفه»، پیشوای مشهور فرقه حنفی، می گفت: من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام [۱] نیز می گفت: زمانی که «منصور» (دوانیقی) «جعفر بن محمد» را احضار کرده بود، مرا خواست و گفت: مردم شیفته جعفر بن محمد شده‌اند، برای محکوم ساختن او یک سری مسائل مشکل را در نظر بگیر. من چهل مسئله مشکل آماده کردم. روزی منصور که در «حیره» بود، مرا احضار کرد. وقتی وارد مجلس وی شدم دیدم جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته است وقتی چشم به او افتاد آنچنان تحت تأثیر ابهت و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالی از دیدن منصور به من دست نداد. سلام کردم و با اشاره منصور نشستم. منصور رو به وی کرد و گفت: این ابو حنیفه است. او پاسخ داد: بلی می شناسمش. سپس منصور رو به من کرده گفت: ای ابو حنیفه! مسائل خود را با ابو عبدالله (جعفر بن محمد) در میان بگذار. در این هنگام شروع به طرح مسائل کردم. هر مسئله‌ای می پرسیدم، پاسخ می داد: عقیده شما در این باره چنین و عقیده اهل مدینه چنان و عقیده ما چنین است. در برخی از مسائل با نظر ما موافق، و در برخی دیگر با اهل مدینه موافق و گاهی، با هر دو مخالف بود. بدین ترتیب چهل مسئله را مطرح کردم و همه را پاسخ گفت: ابو حنیفه به اینجا که رسید با اشاره به امام صادق (ع) گفت: دانشمندترین مردم، آگاهترین آنها به اختلاف مردم در فتاوی و مسائل فقهی است [۲]. «مالک»، پیشوای فرقه مالکی می گفت: مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد می کردم، او را همواره در یکی از سه حالت دیدم: یا نماز می خواند یا روزه بود و یا قرآن تلاوت می کرد، و هرگز او را ندیدم که بدون وضو حدیث نقل کند [۳] در علم و عبادت و پرهیزگاری، برتر از جعفر بن محمد هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است [۴]. شیخ (مفید) می نویسد: به قدری علوم از آن حضرت نقل شده که زبانش مردم گشته و آوازه آن همه جا پخش شده است و از هیچ یک

از افراد خاندان او، به اندازه او علم و دانش نقل نشده است [۵]. «ابن حجر هیتمی» می نویسد: به قدری علوم از او نقل شده که زبانزد مردم گشته و آوازه آن، همه جا پخش شده است و بزرگترین پیشوایان (فقه و حدیث) مانند: یحیی بن سعید، ابن جریح، مالک، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابو حنیفه، شعبه و ایوب سجستانی از او نقل روایت کرده‌اند [۶]. «ابو بحر جاحظ»، یکی از دانشمندان مشهور قرن سوم، می گوید: جعفر بن محمد کسی است که علم و دانش او جهان را پر کرده است و گفته می شود که ابوحنیفه و همچنین سفیان ثوری از شاگردان اوست، و شاگردی این دو تن در اثبات عظمت علمی او کافی است. [۷]. «سید امیر علی» با اشاره به فرقه‌های مذهبی و مکاتب فلسفی در دوران خلافت بنی‌امیه می نویسد: فتاوا و آرای دینی تنها نزد سادات و شخصیت‌های فاطمی رنگ فلسفی به خود گرفته بود. گسترش علم در آن زمان، روح بحث و جستجو را برانگیخته بود و بحثها و گفتگوهای فلسفی در همه اجتماعات رواج یافته بود. شایسته ذکر است که رهبری این حرکت فکری را حوزه علمی‌ای که در مدینه شکوفا شده بود، به عهده داشت. این حوزه را نبیره علی بن ابی طالب بنام امام جعفر که «صادق» لقب داشت، تاسیس کرده بود. او پژوهشگری فعال و متفکری بزرگ بود، و با علوم آن عصر بخوبی آشنایی داشت و نخستین کسی بود که مدارس فلسفی اصلی را در اسلام تاسیس کرد. در مجالس درس او، تنها کسانی که بعدها مذاهب فقهی را تاسیس کردند، شرکت نمی کردند، بلکه فلاسفه و طلاب فلسفه از مناطق دور دست در آن حاضر می شدند. «حسن بصری»، موسس مکتب فلسفی «بصره» و «واصل بن عطاء» موسس مذهب معتزله، از شاگردان او بودند که از زلال چشمه دانش او سیراب می شدند. [۸]. «ابن خلکان»، مورخ مشهور، می نویسد: او یکی از امامان دوازده گانه در مذهب امامیه، و از بزرگان خاندان پیامبر است که به علت راستی و درستی گفتار، وی را صادق می خواندند. فضل و بزرگواری او مشهورتر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. ابوموسی جابر بن حیان طرطوسی شاگرد او بود. جابر کتابی شامل هزار ورق تالیف کرد که تعلیمات جعفر صادق را در برداشت و حاوی پانصد رساله بود. [۹].

اوضاع سیاسی، اجتماعی، فرهنگی عصر امام علیه السلام

در میان امامان، عصر امام صادق (ع) منحصر به فرد بوده و شرائط اجتماعی و فرهنگی عصر آن حضرت در زمان هیچ یک از امامان وجود نداشته است، زیرا آن دوره از نظر سیاسی، دوره ضعف و تزلزل حکومت بنی امیه و فزونی قدرت بنی عباس بود و این دو گروه مدتی در حال کشمکش و مبارزه با یکدیگر بودند. از زمان هشام بن عبدالملک تبلیغات و مبارزات سیاسی عباسیان آغاز گردید، و در سال ۱۲۹ وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام در سال ۱۳۲ به پیروزی رسید. از آن جا که بنی امیه در این مدت گرفتار مشکلات سیاسی فراوان بودند، لذا فرصت ایجاد فشار و اختناق نسبت به امام و شیعیان را (مثل زمان امام سجاد) نداشتند. عباسیان نیز چون پیش از دستیابی به قدرت در پوشش شعار طرفداری از خاندان پیامبر و گرفتن انتقام خون آنان عمل می کردند، فشاری از طرف آنان مطرح نبود. از اینرو این دوران، دوران آرامش و آزادی نسبی امام صادق (ع) و شیعیان، و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت علمی و فرهنگی آنان به شمار می رفت.

شرائط خاص فرهنگی

از نظر فکری و فرهنگی نیز عصر امام صادق (ع) عصر جنبش فکری و فرهنگی بود. در آن زمان شور و شوق علمی بی سابقه‌ای در جامعه اسلامی به وجود آمده بود و علوم مختلفی اعم از علوم اسلامی همچون: علم قرائت قرآن، علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم کلام، یا علوم بشری مانند: طب، فلسفه، نجوم، ریاضیات و ... پدید آمده بود، به طوری که هر کس یک متاع فکری داشت به بازار علم و دانش عرضه می کرد. بنابراین تشنگی علمی عجیبی به وجود آمده بود که لازم بود امام به آن پاسخ گوید. عواملی را که موجب پیدایش این جنبش علمی شده بود می توان بدین نحو خلاصه کرد: ۱- آزادی و حریت فکر و عقیده در اسلام. البته

عباسیان نیز در این آزادی فکری بی تاثیر نبود؛ اما ریشه این آزادی در تعلیمات اسلام بود، به طوری که اگر هم عباسیان می خواستند از آن جلوگیری کنند، نمی توانستند. ۲- محیط آن روز اسلامی یک محیط کاملاً مذهبی بود و مردم تحت تاثیر انگیزه‌های مذهبی بودند. تشویق های پیامبر اسلام به کسب علم، و تشویقها و دعوت‌های قرآن به علم و تعلیم و تفکر و تعقل، عامل اساسی این نهضت و شور و شوق بود. ۳- اقوام و مللی که اسلام را پذیرفته بودند نوعاً دارای سابقه فکری و علمی بودند و بعضاً همچون نژاد ایرانی (که از همه سابقه‌ای درخشانتر داشت) و مصری و سوری، از مردمان مراکز تمدن آن روز به شمار می رفتند. این افراد به منظور درک عمیق تعلیمات اسلامی، به تحقیق و جستجو و تبادل نظر می پرداختند. ۴- تسامح دینی یا همزیستی مسالمت آمیز با غیر مسلمانان مخصوصاً همزیستی با اهل کتاب. مسلمانان، اهل کتاب را تحمل می کردند و این را برخلاف اصول دینی خود نمی دانستند. در آن زمان اهل کتاب، مردمی دانشمند و مطلع بودند. مسلمانان با آنان برخورد علمی داشتند و این خود بحث و بررسی و مناظره را به دنبال داشت [۱۰].

برخورد فرق و مذاهب

عصر امام صادق (ع) عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف نیز بود. در اثر برخورد مسلمین با عقاید و آرای اهل کتاب و نیز دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود. در آن زمان فرقه‌هایی همچون: معتزله، جبریه، مرجئه، غلات، [۱۱] زنادقه، [۱۲] مشبه، متصوفه، مجسمه، تناسخیه و امثال اینها پدید آمده بودند که هر کدام عقاید خود را ترویج می کردند. از این گذشته در زمینه هر یک از علوم اسلامی نیز در میان دانشمندان آن علم اختلاف نظر پدید می آمد، مثلاً در علم قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، فقه، و علم کلام [۱۳] بحثها و مناقشات داغی در می گرفت و هر کس به نحوی نظر می داد و از عقیده‌ای طرفداری می کرد

دانشگاه بزرگ جعفری

امام صادق (ع) با توجه به فرصت مناسب سیاسی که به وجود آمده بود، و با ملاحظه نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه اجتماعی، دنباله نهضت علمی و فرهنگی پدرش امام باقر (ع) را گرفت و حوزه وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد و در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته‌ای همچون: هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مومن طاق، مفضل بن عمر، جابر بن حیان و ... تربیت کرد که تعداد آنها را بالغ بر چهار هزار نفر نوشته‌اند. [۱۴]. هر یک از این شاگردان شخصیت‌های بزرگ علمی و چهره‌های درخشان بودند که خدمات بزرگی انجام دادند. گروهی از آنان دارای آثار علمی و شاگردان متعددی بودند. به عنوان نمونه «هشام بن حکم» سی و یک جلد کتاب [۱۵] نوشته و «جابر بن حیان» نیز بیش از دویست جلد [۱۶] در زمینه علوم گوناگون بخصوص رشته‌های عقلی و طبیعی و شیمی (که آن روز کیمیا نامیده می شد) تصنیف کرده بود که به همین خاطر، به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. کتابهای جابر بن حیان به زبانهای گوناگون اروپایی در قرون وسطی ترجمه گردید و نویسندگان تاریخ علوم همگی از او به عظمت یاد می کنند.

رساله توحید مفضل

چنانکه اشاره شد امام صادق (ع) در علوم طبیعی بحث‌هایی نمود و رازهای نهفته‌ای را باز کرد که برای دانشمندان امروز نیز مایه اعجاب است. گواه روشن این امر (گذشته از آموزش جابر) توحید مفضل است که امام آن را ظرف چهار روز املا کرد و «مفضل بن عمر کوفی» نوشت و بنام کتاب «توحید مفضل» شهرت یافت. مفضل خود در مقدمه رساله می گوید: روزی هنگام غروب در

مسجد پیامبر نشسته بودم و در عظمت پیامبر و آنچه خداوند از شرف و فضیلت به آن حضرت عطا کرده می‌اندیشیدم. در این فکر بودم که ناگاه «ابن ابی العوجا»، که یکی از زندیقان آن زمان بود، وارد شد و در جایی که من سخن او را می‌شنیدم نشست. پس از آن یکی از دوستانش نیز رسید و نزدیک او نشست. این دو، مطالبی درباره پیامبر اسلام بیان داشتند... آنگاه ابن ابی العوجا گفت: نام محمد را، که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او درمانده است، واگذار و در اصلی که محمد آورده است سخن بگو. در این هنگام سخن از آفریدگار جهان به میان آوردند و حرف را به جایی رساندند که جهان را خالق و مدبری نیست، بلکه همه چیز خود بخود از طبیعت پدید آمده است و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود. مفضل می‌گوید: چون این سخنان واهی را از آن دور مانده از رحمت خدا شنیدم، از شدت خشم نتوانستم خودداری کنم و گفتم: ای دشمن خدا، ملحد شدی و پروردگار را که تو را به نیکوترین ترکیب آفریده، و از حالات گوناگون گذارنده و به این حد رسانده است، انکار کردی! اگر در خود اندیشه کنی و به درک خود رجوع نمایی، دلائل پروردگار را در وجود خود خواهی یافت و خواهی دید که شواهد وجود خدا و قدرت او، نشان علم و حکمتش در تو آشکار و روشن است. ابن ابی العوجا گفت: «ای مرد، اگر تو از متکلمانی (کسانی که از مباحث اعتقادی آگاهی داشتند و در بحث و جدل ورزیده بودند) با تو، به روش آنان سخن بگویم، اگر ما را محکوم ساختی ما از تو پیروی می‌کنیم؛ و اگر از آنان نیستی سخن گفتن با تو سودی ندارد؛ و اگر از یاران جعفر بن محمد صادق هستی، او خود با ما چنین سخن نمی‌گوید و این گونه با ما مناظره نمی‌کند. او از سخنان ما بیش از آنچه تو شنیدی بارها شنیده ولی دشنام نداده است و در بحث بین ما و او از حد و ادب بیرون نرفته است، او آرام و بردبار و متین و خردمند است و هرگز خشم و سفاهت بر او چیره نمی‌شود، سخنان و دلائل ما را می‌شنود تا آنکه هر چه در دل داریم بر زبان می‌آوریم، گمان می‌کنیم بر او پیروز شده‌ایم، آنگاه با کمترین سخن دلائل ما را باطل می‌سازد و با کوتاهترین کلام، حجت را بر ما تمام می‌کند چنانکه نمی‌توانیم پاسخ دهیم، اینک اگر تو از پیروان او هستی، چنانکه شایسته اوست، با ما سخن بگو». من اندوهناک از مسجد بیرون آمدم و در حالی که در باب ابتلای اسلام و مسلمانان به کفر این ملحدان و شبهات آنان در انکار آفریدگار فکر می‌کردم، به حضور سرورم امام صادق (ع) رسیدم. امام چون مرا افسرده و اندوهگین یافت، پرسید: تو را چه شده است؟ من سخنان آن دهریان را به عرض امام رساندم، امام فرمود: «برای تو از حکمت آفریدگار در آفرینش جهان و حیوانات و درندگان و حشرات و مرغان و هر جاننداری از انسان و چهار پایان و گیاهان و درختان میوه دار و بی میوه و گیاهان خوردنی و غیر خوردنی بیان خواهم کرد، چنانکه عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و بر معرفت مومنان افزوده شود و ملحدان و کافران در آن حیران بمانند. بامداد فردا نزد ما بیا». ... به دنبال این بیان امام، مفضل چهار روز بیایی به محضر امام رسید. امام بیاناتی پیرامون آفرینش انسان از آغاز خلقت و نیروهای ظاهری و باطنی و صفات فطری وی و در خلقت اعضا و جوارح انسان، و آفرینش انواع حیوانات و نیز آفرینش آسمان و زمین و... و فلسفه آفات و مباحث دیگر ایراد فرمود و مفضل نوشت. [۱۷]. رساله توحید مفضل بارها به صورت مستقل چاپ و توسط مرحوم علامه مجلسی و برخی دیگر از دانشمندان معاصر به فارسی ترجمه شده است.

وسعت دانشگاه امام صادق علیه السلام

امام صادق (ع) با تمام جریانهای فکری و عقیدتی آن روز برخورد کرد و موضع اسلام و تشیع را در برابر آنها روشن ساخته برتری بینش اسلام را ثابت نمود. شاگردان دانشگاه امام صادق (ع) منحصر به شیعیان نبود، بلکه از پیروان سنت و جماعت نیز از مکتب آن حضرت برخوردار می‌شدند. پیشوایان مشهور اهل سنت، بلاواسطه یا با واسطه، شاگرد امام بوده‌اند. در راس این پیشوایان، «ابوحنیفه» قرار دارد که دو سال شاگرد امام بوده است. او این دو سال را پایه علوم و دانش خود معرفی می‌کند و می‌گوید: «لولا السنتان لهلك نعمان»: اگر آن دو سال نبود، «نعمان» هلاک می‌شد. [۱۸]. شاگردان امام از نقاط مختلف همچون کوفه، بصره،

واسط، حجاز و امثال اینها و نیز از قبائل گوناگون مانند: بنی اسد، مخارق، طی، سلیم، غطفان، ازد، خزاعه، خثعم، مخزوم، بنی ضبه، قریش بویژه بنی حارث بن عبدالمطلب و بنی الحسن بودند که به مکتب آن حضرت می پیوستند. [۱۹]. در وسعت دانشگاه امام همین قدر بس که «حسن بن علی بن زیاد و شأ» که از شاگردان امام رضا (ع) و از محدثان بزرگ بوده (طبعاً سالها پس از امام صادق (ع) زندگی می کرده)، می گفت: در مسجد کوفه نهصد نفر استاد حدیث مشاهده کردم که همگی از جعفر بن محمد حدیث نقل می کردند. [۲۰]. به گفته «ابن حجر عسقلانی» فقها و محدثانی همچون شعبه، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، مالک، ابن جریج، ابوحنیفه، پسر وی موسی، وُهیب بن خالد، قطان، ابوعاصم، و گروه انبوه دیگر، از آن حضرت حدیث نقل کرده‌اند. [۲۱]. «یافعی» می نویسد: او سخنان نفیسی در علم توحید و رشته‌های دیگر دارد. شاگرد او «جابر بن حیان»، کتابی شامل هزار ورق که پانصد رساله را در بر داشت، تألیف کرد. [۲۲] امام صادق (ع) هر یک از شاگردان خود را در رشته‌ای که با ذوق و قریحه او سازگار بود، تشویق و تعلیم می نمود و در نتیجه، هر کدام از آنها در یک یا دو رشته از علوم مانند: حدیث، تفسیر، علم کلام، و امثال اینها تخصص پیدا می کردند. گاهی امام، دانشمندانی را که برای بحث و مناظره مراجعه می کردند، راهنمایی می کرد تا با یکی از شاگردان که در آن رشته تخصص داشت، مناظره کنند. «هشام بن سالم» می گوید: روزی با گروهی از یاران امام صادق (ع) در محضر آن حضرت نشسته بودیم. یک نفر مرد شامی اجازه ورود خواست و پس از کسب اجازه، وارد شد. امام فرمود: بنشین. آنگاه پرسید: چه می خواهی؟ مرد شامی گفت: شنیده‌ام شما به تمام سوالات و مشکلات مردم پاسخ می گوید، آمده‌ام با شما بحث و مناظره بکنم! امام فرمود: - در چه موضوعی؟ شامی گفت: - درباره کیفیت قرائت قرآن امام رو به «حمران» کرده فرمود: - حمران جواب این شخص با تو است! مرد شامی: - من می خواهم با شما بحث کنم، نه با حمران! - اگر حمران را محکوم کردی، مرا محکوم کرده‌ای! مرد شامی ناگزیر با حمران وارد بحث شد. هر چه شامی پرسید، پاسخ قاطع و مستدلی از حمران شنید، به طوری که سرانجام از ادامه بحث فرو ماند و سخت ناراحت و خسته شد! امام فرمود: - (حمران را) چگونه دیدی؟ - راستی حمران خیلی زیر دست است، هر چه پرسیدم به نحو شایسته‌ای پاسخ داد! شامی گفت: می خواهم درباره لغت و ادبیات عرب با شما بحث کنم. امام رو به «ابان بن تغلب» کرد و فرمود: با او مناظره کن. ابان نیز راه هر گونه گریز را به روی او بست و وی را محکوم ساخت. شامی گفت: می خواهم درباره فقه با شما مناظره کنم! امام به «زراره» فرمود: با او مناظره کن. زراره هم با او به بحث پرداخت و بسرعت او را به بن بست کشاند! شامی گفت: می خواهم درباره کلام با شما مناظره کنم. امام به «مومن طاق» دستور داد با او به مناظره بپردازد. طولی نکشید که شامی از مومن طاق نیز شکست خورد! به همین ترتیب وقتی که شامی درخواست مناظره درباره استطاعت (قدرت و توانایی انسان بر انجام یا ترک خیر و شر)، توحید و امامت نمود، امام به ترتیب به حمزه طیار، هشام بن سالم و هشام بن حکم دستور داد با وی به مناظره بپردازند و هر سه، با دلایل قاطع و منطقی کوبنده، شامی را محکوم ساختند. با مشاهده این صحنه هیجان انگیز، از خوشحالی خنده‌ای شیرین بر لبان امام نقش بست. [۲۳].

مناظرات امام صادق علیه السلام

چنانکه قبلاً گفتیم، عصر امام صادق (ع) عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف بود و در اثر برخورد فرهنگ و معارف اسلامی با فلسفه‌ها و عقاید و آرای فلاسفه و دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمده بود، از اینرو امام صادق (ع) جهت معرفی اسلام و مبانی تشیع، مناظرات متعدد و پرهیجانی با سران و پیروان این فرقه‌ها و مسلک‌ها داشت و طی آن‌ها با استدلال‌های متین و منطقی استوار، پوچی عقاید آنان و برتری مکتب اسلام را ثابت می کرد. از میان مناظرات گوناگون امام، به عنوان نمونه، مناظره آن حضرت را با «ابوحنیفه»، پیشوای فرقه حنفی، از نظر خوانندگان محترم می گذرانیم: روزی ابوحنیفه برای ملاقات با امام صادق (ع) به خانه امام آمد و اجازه ملاقات خواست. امام اجازه نداد. ابوحنیفه می گوید: دم در،

مقداری توقف کردم تا اینکه عده‌ای از مردم کوفه آمدند، و اجازه ملاقات خواستند. امام به آنها اجازه داد. من هم با آنها داخل خانه شدم. وقتی به حضورش رسیدم گفتم: شایسته است که شما نماینده‌ای به کوفه بفرستید و مردم آن سامان را از ناسزا گفتن به اصحاب محمد (ص) نهی کنید، بیش از ده هزار نفر در این شهر به یاران پیامبر ناسزا می‌گویند. امام فرمود: - مردم از من نمی‌پذیرند - چگونه ممکن است سخن شما را نپذیرند، در صورتی که شما فرزند پیامبر خدا هستید؟ - تو خود یکی از همانهایی هستی که گوش به حرف من نمی‌دهی. مگر بدون اجازه من داخل خانه نشدی، و بدون اینکه بگویم ننشستی، و بی اجازه شروع به سخن گفتن نمودی؟ آنگاه فرمود: - شنیده‌ام که تو بر اساس قیاس [۲۴] فتوا می‌دهی؟ - آری - وای بر تو! اولین کسی که بر این اساس نظر داد شیطان بود؛ وقتی که خداوند به او دستور داد به آدم سجده کند، گفت: «من سجده نمی‌کنم، زیرا که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و آتش گرامیتر از خاک است» (سپس امام برای اثبات بطلان «قیاس»، مواردی از قوانین اسلام را که برخلاف این اصل است، ذکر کرد و فرمود:) - به نظر تو کشتن کسی بناحق مهمتر است، یا زنا؟ - کشتن کسی بناحق - (بنابراین اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد) پس چرا برای اثبات قتل، دو شاهد کافی است، ولی برای ثابت نمودن زنا چهار گواه لازم است؟ آیا این قانون اسلام با قیاس توافق دارد؟ - نه. - بول کثیف‌تر است یا منی؟ - بول - پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو امر کرده، ولی در مورد دوم دستور داده غسل کنند؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟ - نه - نماز مهمتر است یا روزه؟ - نماز - پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است، ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس توافق دارد؟ - نه - آیا زن ضعیف‌تر است یا مرد؟ - زن - پس چرا ارث مرد دو برابر زن است؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟ - نه - چرا خداوند دستور داده است که اگر کسی ده درهم سرقت کرد، دستش قطع شود، در صورتی که اگر کسی دست کسی را قطع کند، دیه آن پانصد درهم است؟ آیا این با قیاس سازگار است؟ - نه - شنیده‌ام که این آیه را: «در روز قیامت به طور حتم از نعمتها سوال می‌شوید» [۲۵] چنین تفسیر می‌کنی که: خداوند مردم را در مورد غذاهای لذیذ و آبهای خنک که در فصل تابستان می‌خورند، مواخذه می‌کند. - درست است، من این آیه را این طور معنا کرده‌ام. - اگر شخصی تو را به خانه‌اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند، و بعد به خاطر این پذیرایی بر تو منت گذارد، درباره چنین کسی چگونه قضاوت می‌کنی؟ - می‌گویم آدم بخیلی است - آیا خداوند بخیل است (تا اینکه روز قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده، ما را مورد مؤاخذه قرار دهد)؟ - پس مقصود از نعمتهایی که قرآن می‌گوید انسان درباره آن مؤاخذه می‌شود، چیست؟ - مقصود، نعمت دوستی ما خاندان رسالت است. [۲۶].

تبیین احکام به شیوه خاص شیعی

در موضوع تاسیس حوزه وسیع علمی و فقهی توسط امام صادق (ع) چیزی که از نظر بیشتر کاوشگران زندگی امام پوشیده مانده است، مفهوم سیاسی و معترضانه این اقدام بزرگ امام است. برای آن که جهات سیاسی این عمل نیز روشن گردد، مقدمتاً باید توجه داشته باشیم که: دستگاه خلافت در اسلام، از این جهت با همه دستگاههای دیگر حکومت متفاوت است که این فقط یک تشکیلات سیاسی نیست، بلکه یک رهبری سیاسی - مذهبی است. عنوان «خلیفه» برای حاکم اسلامی نشان دهنده همین حقیقت است که وی بیش و پیش از آنکه یک رهبر سیاسی و معمولی باشد، جانشین پیامبر است و پیامبر نیز آورنده دین و آموزنده اخلاق. پس خلیفه در اسلام، بجز تصدی شئون رایج سیاست، متکفل امور دینی مردم و پیشوای مذهبی آنان نیز هست. این حقیقت مسلم، موجب آن شد که پس از نخستین سلسله خلفای اسلامی، زمامداران بعدی که از آگاهیهای دینی، بسیار کم نصیب و گاه بکلی بی نصیب بودند، در صدد برآیند که این کمبود را به وسیله رجال دینی وابسته به خود تامین کنند و با الحاق فقها و مفسران و محدثان مزدور به دستگاه حکومت خود، این دستگاه را باز هم ترکیبی از دین و سیاست سازند. فایده دیگری که به کارگیری این گونه افراد برای خلفای وقت در برداشت، آن بود که اینان طبق میل و فرمان زمامداران ستم پیشه و مستبد، به سهولت می‌توانستند احکام

دین را به بهانه «مصلح روز» تغییر و تبدیل داده و پوششی از استنباط و اجتهاد - که برای مردم عادی و عامی قابل تشخیص نیست - حکم خدا را به خاطر مطامع خدایگان دگرگون سازند. مولفان و مورخان قرنهای پیشین، نمونه‌های وحشت‌انگیزی از جعل حدیث و تفسیر به رأی را که غالباً دست قدرتهای سیاسی در آن نمایان است، ذکر کرده‌اند. عیناً همین عمل درباره تفسیر قرآن نیز انجام می‌گرفت: تفسیر قرآن بر طبق رأی و نظر مفسر، از جمله کارهایی بود که می‌توانست به آسانی حکم خدا را در نظر مردم دگرگون سازد و آنها را به آنچه مفسر خواسته است - که او نیز اکثر اوقات همان را می‌خواست که حاکم خواسته بود - معتقد کند. بدین گونه بود که از قدیمترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد: یکی از جریان وابسته به دستگاههای حکومتی غاصب که در موارد بسیاری حقیقت‌ها را فدای مصلحت‌های آن دستگاهها ساخته و به خاطر دستیابی به متاع دنیا حکم خدا را تحریف می‌کردند؛ و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین درست احکام الهی، مقدم نمی‌داشت و قهراً در هر قدم، رویارویی دستگاه حکومت و فقاهت مزدورش قرار می‌گرفت، و از اینرو، در غالب اوقات شکل قاچاق و غیر رسمی داشت

مفهوم معترضان مکتب امام علیه السلام

با توجه به آنچه گفتیم، به وضوح می‌توان دانست که «فقه جعفری» در برابر فقه فقیهان رسمی روزگار امام صادق (ع) تنها تجلی بخش یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود، بلکه در عین حال دو مضمون معترضان را نیز با خود حمل می‌کرد: نخستین و مهمترین آن دو، اثبات بی‌نصیبی دستگاه حکومت از آگاهیهای لازم دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم - یعنی در واقع، عدم صلاحیتش برای تصدی مقام «خلافت» - بود. و دیگری، مشخص ساختن موارد تحریف دین در فقه رسمی که ناشی از مصلحت‌اندیشی غیر اسلامی فقیهان وابسته در بیان احکام فقهی و ملاحظه‌کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرتهای حاکم بود. امام صادق (ع) با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه‌ای غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت، عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقاهت رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا به شمار می‌آمد، تخطئه می‌کرد و دستگاه حکومت را از وجهه مذهبی‌اش تهی می‌ساخت. در مذاکرات و آموزشهای امام به یاران و نزدیکانش، بهره‌گیری از عامل «بی‌نصیبی خلفا از دانش دین» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، بوضوح مشاهده می‌شود؛ یعنی اینکه امام همان مضمون معترضان‌های را که درس فقه و قرآن او را دارا بوده، صریحاً نیز در میان می‌گذارده است. در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «نَحْنُ قَوْمٌ قَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا وَأَنْتُمْ تَأْتُمُونَ بِمَنْ لَأُيَعِذَرُ النَّاسُ بِجَهَالَتِهِ» [۲۷]. «ما کسانی هستیم که خداوند فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است، در حالی که شما از کسی تبعیت می‌کنید که مردم به خاطر جهالت او در نزد خدا معذور نیستند» یعنی، مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نااهل دچار انحراف گشته به راهی جز راه خدا رفته‌اند، نمی‌توانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: «ما به تشخیص خود راه خطا را نیمودیم، این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند!»، زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود، کاری خلاف بوده است، پس نمی‌تواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. [۲۸].

نمونه‌ای از شاگردان مکتب امام صادق علیه السلام

چنانکه قبلاً گفتیم، تربیت یافتگان دانشگاه جعفری بالغ بر چهار هزار نفر بودند و در اینجا مناسب بود که حداقل تعدادی از این شخصیتها را معرفی می‌کردیم، ولی به خاطر رعایت اختصار، فقط به معرفی یک تن از آنها به عنوان نمونه می‌پردازیم، و او عبارت است از «هشام بن حکم»

عظمت علمی هشام بن حکم

هشام دانشمند برجسته، متکلمی بزرگ، دارای بیانی شیرین و رسا، و در فن مناظره فوق العاده زبر دست بود. او از بزرگترین شاگردان مکتب امام صادق و امام کاظم (ع) به شمار می‌رفت. نامبرده در آن عصر از هر سو مورد فشار سیاسی و تبلیغاتی از ناحیه قدرتها و فرقه‌های گوناگون قرار داشتند، خدمات ارزنده‌ای به جهان تشیع کرد و بویژه از اصل «امامت» که از ارکان اساسی اعتقاد شیعه است، به شایستگی دفاع کرد و مفهوم سازنده آن را در رهبری جامعه، بخوبی تشریح نمود. البته پایه‌های عقیدتی و شخصیت بارز علمی هشام در مکتب امام صادق (ع) استوار گردید و در این دانشگاه بود که اساس تکامل فکری و اسلامی او نقشبندی شد، اما از سال ۱۴۸ به بعد، یعنی پس از شهادت امام صادق (ع) شخصیت والای او در پرتو رهنمودهای امام کاظم (ع) تکامل یافت و به اوج ترقی و شکوفایی رسید.

در جستجوی حقیقت

بررسی تاریخ زندگی هشام نشان می‌دهد که وی شیفته دانش و تشنه حقیقت بوده و برای رسیدن به این هدف و سیراب شدن از زلال علم و آگاهی، ابتدا علوم عصر خود را فرا گرفته است و برای تکمیل دانش خود، کتب فلسفی یونان را هم خوانده و از آن فلسفه بخوبی آگاهی یافته است، به طوری که کتابی در رد «ارسطالیس» نوشته است. و سپس در سیر تکامل فکری و علمی خود، وارد مکتبهای مختلف شده، ولی فلسفه هیچ مکتبی او را قانع نکرده و فقط تعالیم روشن و منطقی و استوار آیین اسلام، عطش او را تسکین بخشیده است، و به همین جهت، پس از آشنایی با مکتبهای گوناگون، از آنها دست کشیده و به وسیله عمویش، با امام صادق (ع) آشنا شده و از آن تاریخ مسیر زندگی او در پرتو شناخت عمیق اسلام و پذیرفتن منطق تشیع، بکلی دگرگون شده است برخی گفته‌اند: «هشام بن حکم» در آغاز کار مدتی از شاگردان «ابو شاکر دیصانی» (زندیق و مادی مشهور) بوده است و سپس وارد مکتب «جهمیه» گشته و یکی از پیروان «جهم بن صفوان» جبری شده است. آنان این معنا را از نقاط ضعف هشام شمرده او را متهم به انحراف عقیده نموده اند [۲۹] در صورتی که اولاً، او نه تنها شاگرد ابو شاکر نبوده، بلکه با او مناظراتی داشته که سرانجام باعث تشرف ابو شاکر به آیین اسلام نیز شده است! [۳۰]. و بر فرض این که این نسبت صحت داشته باشد شرکت او در بحثها و انجمنهای پیروان مکتبهای گوناگون، ثابت نمی‌کند که حتماً عقاید آنها را نیز قبول داشته است، بلکه تماس با آنان به منظور آگاهی و بحث و مناظره بوده است. ثانیاً، این تحولات، حکم گذرگاهی در سیر تکامل عقلی و فکری او را داشته و برای کسی که در جستجوی حقیقت است و می‌خواهد حق را با بینش و آگاهی کامل تشخیص بدهد، نقطه ضعفی شمرده نمی‌شود، بلکه باید نقطه نهائی سیر فکری و عقیدتی او را در نظر گرفت و بر پایه آن نظر داد [۳۱]، و می‌دانیم که هشام تا آخر عمر در راه ترویج اسلام و تشریح مبانی تشیع کوشش کرد و کارنامه درخشانی از خود به یادگار گذاشت.

عصر برخورد اندیشه‌ها

چنانکه قبلاً گفتیم قرن دوم هجری یکی از ادوار شکوفایی علم و دانش و تحقیق و برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرقه‌ها و مذاهب گوناگون در جامعه اسلامی بود. با آنکه آیین اسلام از روز نخست مروج دانش و آگاهی بود، ولی در این قرن از یک سو به علت آشنایی دانشمندان مسلمان با فلسفه یونان و افکار دانشمندان بیگانه، بحثها و گفتگوهای علمی و مذهبی و مناظره در این زمینه برخاسته بودند که هر کدام وزنه بزرگی به شمار می‌رفتند. همچنین، از آنجا که اکثر مباحث علمی تا آن روز شکل ثابت و تدوین شده‌ای نیافته بود، زمینه برای بحث و مناظره بسیار وسیع بود [۳۲] در اثر این عوامل، مناظره میان پیروان فرقه‌ها و مذاهب گوناگون

اهمیت خاصی پیدا کرده و اینجا و آنجا مناظرات ارزنده و پرهیجان فراوانی رخ می داد که در خور توجه و جالب بود و امروز بسیاری از آنها در دست است. مجموع این عوامل، مایه شکوفایی دانش و آگاهی و فهم تحلیلی مسائل در میان مسلمانان گردیده بود، به طوری که برای این موضوع در کتب تاریخ اسلام جای خاصی باز شده است. هشام بن حکم، که در چنین جوی تولد و پرورش یافته بود، به حکم آنکه از استعداد شگرف و شور و شوق فراوانی برخوردار بود، بزودی جای خود را در میان دانشمندان باز کرد و در صف مقدم متفکران و دانشمندان عصر خود قرار گرفت [۳۳].

نخستین آشنایی

ولی او در این سیر علمی، هنوز گم‌شده خود را نیافته بود و با آنکه مکتبهای مختلف را بررسی نموده و با بزرگترین رجال علمی و مذهبی عصر خود بحثها کرده بود، هنوز به نقطه مطلوب خویش نرسیده بود، فقط یک نفر مانده بود که هشام با او روبرو نشده بود و او کسی جز «جعفر بن محمد»، پیشوای ششم شیعیان، نبود. هشام بدرستی فکر می کرد که دیدار با او دریچه تازه‌ای به روی وی خواهد گشود، به همین جهت از عموی خود که از شیعیان و علاقه‌مندان امام ششم بود، خواست ترتیب ملاقات او را با امام صادق (ع) بدهد. داستان نخستین دیدار او با پیشوای ششم که مسیر زندگی علمی او را بکلی دگرگون ساخت، بسیار شیرین و جالب است. عموی هشام، به نام «عمر بن یزید»، می گوید: برادر زاده‌ام هشام که پیرو مذهب «جهمیه» بود، از من خواست او را به محضر امام صادق (ع) ببرم تا در مسائل مذهبی با او مناظره کند. در پاسخ وی گفتم: تا از امام اجازه نگیرم اقدام به چنین کاری نمی کنم. سپس به محضر امام (ع) شرفیاب شده برای دیدار هشام اجازه گرفتم. پس از آنکه بیرون آمدم و چند گام برداشتم، به یاد جسارت و بی باکی برادر زاده‌ام افتادم و لذا به محضر امام باز گشته جریان بی باکی و جسارت او را یادآوری کردم. امام فرمود: آیا بر من بیمناکی؟ از این اظهار شرم‌منده شدم و به اشتباه خود پی بردم. آنگاه برادر زاده‌ام را همراه خود به حضور امام بردم. پس از آنکه وارد شده نشستیم، امام مسئله‌ای از او پرسید و او در جواب فرو ماند و مهلت خواست و امام به وی مهلت داد. چند روز هشام در صدد تهیه جواب بود و این در و آن در می زد. سرانجام نتوانست پاسخی تهیه نماید. ناگزیر دوباره به حضور امام شرفیاب شده اظهار عجز کرد و امام مسئله را بیان فرمود. در جلسه دوم امام مسئله دیگری را که بنیان مذهب جهمیه را متزلزل می ساخت، مطرح کرد، باز هشام نتوانست از عهده پاسخ برآید، لذا با حال حیرت و اندوه جلسه را ترک گفت. او مدتی در حال بهت و حیرت به سر می برد، تا آنکه بار دیگر از من خواهش کرد که وسیله ملاقات وی را با امام فراهم سازم. بار دیگر از امام اجازه ملاقات برای او خواستم. فرمود: فردا در فلان نقطه «حیره» [۳۴] منتظر من باش. فرمایش امام را به هشام ابلاغ کردم. او از فرط اشتیاق، قبل از وقت مقرر به نقطه موعود شتافت. «عمر بن یزید» می گوید: بعداً از هشام پرسیدم آن ملاقات چگونه برگزار شد؟ گفت: من قبلاً به محل موعود رسیدم، ناگهان دیدم امام صادق (ع) در حالی که سوار بر استری بود، تشریف آورد. هنگامی که به من نزدیک شد و به رخسارش نگاه کردم چنان جذبه‌ای از عظمت آن بزرگوار به من دست داد که همه چیز را فراموش کرده نیروی سخن گفتن را از دست دادم. امام مرتب منتظر گفتار و پرسش من شد، این انتظار توأم با وقار، بر تحیر و خود باختگی من افزود. امام که وضع مرا چنین دید، یکی از کوجه‌های حیره را در پیش گرفت و مرا به حال خود وا گذاشت [۳۵]. در این قضیه چند نکته جالب وجود دارد: نکته نخست، وجود نیروی مناظره فوق العاده در هشام است، به طوری که ناقل قضیه از آن احساس بیم می کند و از توانایی او در این فن به عنوان جسارت و بیباکی نام می برد، حتی (غافل از مقام بزرگ امامت) از رویارویی او با امام احساس نگرانی می کند و مطلب را پیشاپیش با امام در میان می گذارد. نکته دوم، شیفتگی و عطش عجیب هشام برای کسب آگاهی و دانش و بینش افزونتر است، به طوری که در این راه از پای نمی نشیند و از هر فرصتی بهره می برد، و پس از درماندگی از پاسخگویی به پرسشهای امام، دیدارها را تازه می کند و در دیدار نهائی پیش از امام به محل دیدار می شتابد، و این، جلوه روشنی از شور و شوق فراوان اوست.

نکته سوم، عظمت شخصیت امام صادق (ع) است، به گونه‌ای که هشام در برابر آن خود را می‌بازد و اندوخته‌های علمی خویش را از یاد می‌برد و با زبان چشم و نگاههای مجذوب توأم با احترام، به کوچکی خود در برابر آن پیشوای بزرگ اعتراف می‌کند. باری جذبه معنوی آن دیدار، کار خود را کرد و مسیر زندگی هشام را دگرگون ساخت: از آن روز هشام به مکتب پیشوای ششم پیوست و افکار گذشته را رها ساخت و در این مکتب چنان درخشید که گوی سبقت را از یاران آن حضرت ربود.

تألیفات هشام

هشام در پرتو بهره‌های علمی فراوانی که از مکتب امام ششم برد، بزودی مراحل عالی علمی را پیمود و در گسترش مبانی تشیع و دفاع از حریم این مذهب کوششها کرد و در این زمینه میراث علمی بزرگی از خود به یادگار گذاشت. توجه به فهرست آثار و کتابهای او که بالغ بر ۳۰ جلد است، روشنگر عظمت علمی و حجم بزرگ کارهای او به شمار می‌رود، اینک فهرست تألیفات او، در زمینه‌های مختلف: ۱- کتاب امامت ۲- دلائل حدوثن اشیا ۳- رد بر زنادقه ۴- رد بر ثنویه (دوگانه پرستی) ۵- کتاب توحید ۶- رد بر هشام جوالیقی ۷- رد بر طیبیون ۸- پیر و جوان ۹- تدبیر در توحید [۳۶]. ۱۰- میزان ۱۱- میدان ۱۲- رد بر کسی که بر امامت مفضول اعتقاد دارد [۳۷]. ۱۳- اختلاف مردم در امامت ۱۴- وصیت، و رد بر منکران آن ۱۵- جبر و قدر ۱۶- حکمین ۱۷- رد بر اعتقاد معتزله در مورد طلحه و زبیر ۱۸- قدر ۱۹- الفاظ ۲۰- معرفت (شناخت) ۲۱- استطاعت ۲۲- هشت باب ۲۳- رد بر شیطان طارق ۲۴- چگونه فتح باب اخبار می‌شود؟ ۲۵- رد بر ارسطاطیس در توحید ۲۶- رد بر عقائد معتزله ۲۷- مجالس درباره امامت [۳۸]. ۲۸- علل تحریم. ۲۹- فرائض (ارث) [۳۹].

فعالتهای سیاسی امام علیه السلام

در اینجا تذکر این معنا لازم است که برخلاف تصور عمومی، حرکت امام صادق (ع) تنها در زمینه‌های علمی (با تمام وسعت و گستردگی آن) خلاصه نمی‌شد، بلکه امام فعالیت سیاسی نیز داشت، ولی این بُعد حرکت امام، بر بسیاری از گویندگان و نویسندگان پوشیده مانده است. در اینجا برای اینکه بی‌پایگی این تصور «که امام صادق (ع) بنا به ملاحظه اوضاع و احوال آن زمان هرگز در امر سیاست مداخله نمی‌کرد و هیچ‌گونه ابتکار عمل سیاسی‌ای نداشت، بلکه در جهت سیاست خلفای وقت حرکت می‌کرد» روشن گردد، نمونه‌ای از فعالیت‌های سیاسی امام را ذیلا می‌آوریم:

اعزام نمایندگان به منظور تبلیغ امامت

امام به منظور تبلیغ جریان اصیل امامت، نمایندگانی به مناطق مختلف می‌فرستاد. از آن جمله، شخصی به نمایندگی از طرف امام به خراسان رفت و مردم را به ولایت او دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت دادند و اطاعت کردند و گروهی سر باز زدند و منکر شدند، و دسته‌ای به عنوان احتیاط و پرهیز (از فتنه!) دست نگه داشتند. آنگاه به نمایندگی از طرف هر گروه، یک نفر به دیدار امام صادق (ع) رفت. نماینده گروه سوم در جریان این سفر با کنیز یکی از همسفران، کار زشتی انجام داد (و کسی از آن آگاهی نیافت). هنگامی که این چند نفر به حضور امام رسیدند، همان شخص آغاز سخن کرد و گفت: شخصی از اهل کوفه به منطقه ما آمد و مردم را به اطاعت و ولایت تو دعوت کرد؛ گروهی پذیرفتند، گروهی مخالفت کردند، و گروهی نیز از روی پرهیزگاری و احتیاط دست نگه داشتند. اما فرمود: تو از کدام دسته هستی؟ گفت: من از دسته احتیاط کار هستم امام فرمود: تو که اهل پرهیزگاری و احتیاط بودی، پس چرا در فلان شب احتیاط نکردی و آن عمل خیانت‌آمیز را انجام دادی؟! چنانکه ملاحظه می‌شود، در این قضیه، فرستاده امام اهل کوفه، و منطقه مأموریت، خراسان بوده در حالی که امام در مدینه اقامت داشته است، و این، وسعت

حوزه فعالیت سیاسی امام را نشان می دهد.

عوامل سقوط سلسله امویان

از آنجا که انقراض سلسله امویان در زمان حضرت صادق (ع) صورت گرفته، به این مناسبت عوامل شکست و سقوط آنها را در اینجا به اختصار مورد بررسی قرار می دهیم: خلفای اموی یک سلسله بدعتها و انحراف هائی را در حکومت و کشور داری به وجود آورده بودند که مجموع آنها دست به دست هم داده، خشم و نفرت مردم را برانگیخت و منجر به قیام مسلمانان و موجب انقراض آنان گردید. عوامل خشم و نفرت مردم را می توان چنین خلاصه کرد: ۱- نظام حکومت اسلامی از زمان معاویه به بعد، به رژیم استبدادی موروثی فردی مبدل گشت. ۲- در آمد دولت که می بایست به مصرف کارهای عمومی برسد و نیز غنیمت های جنگی و فیءای که از آن مجاهدان بود، خاص حکومت شد و آنان این مالها را صرف تجمل و خوش گذرانی خود کردند. ۳- دستگیری، زندانی کردن، شکنجه، کشتار، و گاه قتل عام متداول شد. ۴- تا پیش از آغاز حکومت امویان گر چه فقه شیعه مورد توجه نبود و ائمه شیعه که عالم به همه احکام اسلام بودند، مرجع فقهی شناخته نمی شدند، اما موازین فقهی رسمی و رایج تا حدی بر حسب ظاهر رعایت می شد، مثلاً اگر می خواستند درباره موضوعی حکمی بدهند نخست به قرآن و سنت پیغمبر رجوع می کردند و اگر چنان حکمی را نمی یافتند از یاران پیغمبر (مهاجر و انصار) می پرسیدند که آیا در این باره حدیثی از پیغمبر شنیده‌اید یا نه؟ اگر پس از همه این جستجوها سندی نمی یافتند، آنان که در فقاہت بصیرتی داشتند، با اجتهاد خود حکم را تعیین می کردند، به شرط آنکه آن حکم با ظاهر قرآن و سنت مخالفت کلی نداشته باشد. اما در عصر امویان، خلفا هیچ مانعی نمی دیدند که حکمی صادر کنند و آن حکم بر خلاف قرآن و گفته پیغمبر باشد، چنانکه بر خلاف گفته صریح پیغمبر، معاویه زیاد را از راه نامشروع فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند! ۵- چنانکه می دانیم فقه اسلام برای مجازات متخلفان احکامی دارد که بنام «حدود و دیات» معروف است. مجرم باید بر طبق این احکام کیفر ببیند. اما در دوره امویان کیفر و مجازات هیچ گونه مطابقتی با جرم نداشت. مجازات مقصر بسته به نظر حاکم بود، گاه مجرمی را می بخشیدند و گاه بیگناهی را می کشتند و گاه برای محکوم، مجازاتی بیش از جرم تعیین می کردند! ۶- با آنکه فقهای بزرگی در حوزه اسلامی تربیت شدند، غالباً کسی به گفته آنان توجهی نمی کرد و اگر فقهی حکمی شرعی می داد که به زیان حاکمی بود، از تعرض مصون نمی ماند. بدین جهت امر به معروف و نهی از منکر، که دو فرع مهم اسلامی است، تعطیل گردید، و کسی جرأت نمی کرد خلیفه و یا عامل او را از زشتکاری منع کند. ۷- حریم حرمت شعائر و مظاهر اسلامی در هم شکست و بدانچه در دیده مسلمانان مقدس می نمود، اهانت روا داشتند. چنانکه خانه کعبه و مسجدالحرام را ویران کردند و به تربت پیغمبر و منبر و مسجد او توهین نمودند و مردم مدینه را سه روز قتل عام کردند. ۸- برای نخستین بار در تاریخ اسلام، فرزندان پیغمبر را به طور دسته جمعی کشته و زنان و دختران خاندان او را به اسیری گرفتند و در شهرها گرداندند. ۹- مدیحه سرایی که از شعارهای دوره جاهلی بود و در عصر پیغمبر مذموم شناخته شد، دوباره متداول گردید و شاعران عصر اموی چندان که توانستند خلیفه و یا حاکمی را به چیزی که در او نبود ستودند و از هر آنچه بود، منزه شمردند! ۱۰- دسته‌ای عالم دنیا طلب و دین فروش بر سر کار آمدند که برای خشنودی حاکمان، خشم خدا را بر خود خریدند. اینان به میل خویش ظاهر آیه‌های قرآن و حدیث پیغمبر را تأویل کردند و بر کردار و گفتار حاکمان صحه گذاشتند. ۱۱- گرایش به تجمل در زندگی، خوراک، لباس، ساختمان، اثاث البیت روز بروز بیشتر شد و کاخهای باشکوه در مقر حکومت و حتی در شکارگاه ها ساخته شد. ۱۲- می گساری، زن بارگی و خریداری کنیزکان آواز خوان متداول گشت تا آنجا که گفتار روزانه بعض خلیفه های اموی درباره زن و خوراک و شراب بود. [۴۰]. ۱۳- مساوات نژادی، که یکی از ارکان مهم نظام اسلامی بود، از میان رفت و جای خود را به تبعیض نژادی خشن به سود عرب و زیان ملل و اقوام غیر عرب داد. در حالی که قرآن و سنت پیغمبر امتیازها را ملغی کرده ملاک برتری را

نزد خدا پرهیزگاری می‌داند، اما امویان، نژاد عرب را نژاد برتر شمردند و گفتند: چون پیغمبر اسلام از عرب برخاسته است، پس عرب بر دیگر مردمان برتری دارد و در میان عرب نیز قریش از دیگران برتر است. طبق این سیاست، عرب در تمام شئون بر «عجم» ترجیح داده می‌شد. نظام حکومت اشرافی بنی امیه، موالی (مسلمانان غیر عرب) را مانند بندگان زر خرید، از تمام حقوق و شئون اجتماعی محروم می‌داشت و اصولاً تحقیر و استخفاف، همیشه با نام موالی همراه بود. موالی از هر کار و شغل آبرومندی محروم بودند: حق نداشتند سلاح بسازند، بر اسب سوار شوند، و دختری حتی از بیابان نشینان بی نام و نشان را به همسری بگیرند، و اگر احياناً چنین کاری مخفیانه انجام می‌گرفت، طلاق و جدایی را بر آن زن، و تازیانه و زندان را بر مرد تحمیل می‌کردند. حکومت و قضاوت و امامت نیز همه جا مخصوص عرب بود و هیچ غیر عربی به این گونه مناصب و مقامات نمی‌رسید. اصولاً عرب اموی را اعتقاد بر این بود که برای آقایی و فرمانروایی آفریده شده است و کار و زحمت، مخصوص موالی است. این گونه برخورد نسبت به موالی، یکی از بزرگترین علل سقوط آنان به دست ایرانیان به شمار می‌رود. در جریان انقلاب بر ضد امویان، عباسیان از این عوامل برای بدنام ساختن آنان و تحریک مردم استفاده می‌کردند، ولی در میان آنها اثر دو عامل از همه بیشتر بود، این دو عامل عبارت بودند از: تحقیر موالی و مظلومیت خاندان پیامبر. عباسیان از این دو موضوع حداکثر بهره برداری را کردند و در واقع این دو، اهرم قدرت و سکوی پرش عباسیان برای نیل به اهدافشان به شمار می‌رفت.

چرا امام صادق علیه السلام پیشنهاد سران قیام عباسی را رد کرد

موضوع دیگری که در بررسی زندگانی امام صادق (ع) جلب توجه می‌کند، خودداری امام از قبول پیشنهاد بیعت سران قیام عباسی با ایشان است. اگر به مسئله با نظر سطحی بنگریم شاید گمان کنیم که انگیزه‌های مذهبی در این نهضت اثری قوی داشته است، زیرا شعارهایی که آنان برای خود انتخاب کرده بودند همه اسلامی بود، سخنانی که بر روی پرچمهایشان نوشته بودند همه آیات قرآن بود، و چنین وانمود می‌کردند که به نفع اهل بیت کار می‌کنند و قصدشان این است که انتقام خونهای بناحق ریخته شده اهل بیت پیامبر را از بنی امیه و بنی مروان بگیرند، آنان سعی می‌کردند انقلاب خود را با اهل بیت ارتباط بدهند. اگر چه ابتدا اسم خلیفه‌ای را که مردم را به سوی او فرا می‌خواندند، معلوم نکرده بودند، ولی شعارشان این بود که «الرضا من آل محمد (ص)» یعنی برای بیعت با شخص برگزیده‌ای از خاندان محمد (ص) قیام کرده‌ایم. می‌گویند: ابو مسلم، در میان اعراب نیز همراهان و یاران بسیاری داشت. اینان هنگام بیعت با ابو مسلم سوگند می‌خوردند که در پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر و در فرمانبرداری از یک گزیده ناشناس که از خاندان پیامبر است، استوار باشند و در پیروی از فرماندهان خویش اندیشه و درنگ را جایز نشمارند و دستور آنها را بی چون و چرا به جای آورند. حتی سوگند می‌خوردند که اگر بر دشمن غلبه کنند جز به دستور اسلام و فرماندهان خویش دشمن را به هلاکت نرسانند. شعاری که نشانه شناخت و حلقه ارتباط آنها بشمار می‌آمد لباس سیاه و علم سیاه بود. اینان رنگ پرچم خود را به اعتبار اینکه پرچم پیامبر سیاه بود، و قصد آنان باز گشت به دین پیامبر است، یا به نشانه آنکه قصدشان خونخواهی و سوگواری در عزای خاندان پیامبر است، سیاه قرار دادند. شاید هم می‌خواستند خود را مصداق اخبار «ملاحم» معرفی کنند که طبق آنها پدید آمدن علمهای سیاه از سوی خراسان نشانه زوال دولت جابران و تشکیل دولت حقه شمرده شده است [۴۱] - [۴۲]. به هر حال ظاهر امر نشان می‌داد که قیام عباسیان، یک قیام عظیم با محتوای اسلامی است.

نامه‌های سران نهضت به امام صادق علیه السلام

ابو مسلم پس از مرگ «ابراهیم امام» به حضرت صادق (ع) چنین نوشت: «من مردم را به دوستی اهل بیت دعوت می‌کنم، اگر مایل هستید کسی برای خلافت بهتر از شما نیست» امام در پاسخ نوشت: «ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی»: نه تو از یاران منی و نه

زمانه، زمانه من است. [۴۳]. همچنین «فضل کاتب» می گوید: روزی نزد امام صادق (ع) بودم که نامه‌ای از ابو مسلم رسید، حضرت به پیک فرمود: «نامه تو را جوابی نیست، از نزد ما بیرون شو» [۴۴]. نیز «ابوسلمه خلال» [۴۵] که بعدها به عنوان «وزیر آل محمد (ص)» معروف شد، چون بعد از مرگ ابراهیم امام اوضاع را به زیان خود می دید، بر آن شد که از آنان رو گردانیده به فرزندان علی (ع) بپیوندد. لذا به سه تن از بزرگان علویین: جعفر بن محمد الصادق (ع) و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (عبدالله محض) عمر الاشرف بن زین العابدین (ع) نامه نوشت و آن را به یکی از دوستان ایشان سپرده گفت: اول نزد جعفر بن محمد الصادق (ع) برو، اگر وی پذیرفت دو نامه دیگر را از میان ببر، و اگر او نپذیرفت عبدالله محض را ملاقات کن، اگر او هم قبول نکرد، نزد عمر رهسپار شو. فرستاده ابو سلمه ابتدا نزد امام جعفر بن محمد (ع) آمد و نامه ابوسلمه را بدو تسلیم کرد. حضرت صادق (ع) فرمود: مرا با ابو سلمه که شیعه و پیرو دیگران است، چه کار؟ فرستاده ابو سلمه گفت: نامه را بخوانید، امام صادق (ع) به خادم خود گفت چراغ را نزدیک وی آورد، آنگاه نامه را در آتش چراغ انداخت و آن را سوزانید! پیک پرسید: جواب آن را نمی دهی؟ امام فرمود: جوابش همین بود که دیدی! سپس پیک ابو سلمه نزد «عبدالله محض» رفت و نامه وی را به دستش داد. چون عبدالله نامه را خواند آن را بوسید و فوراً سوار شده نزد حضرت صادق (ع) آمد و گفت: این نامه که اکنون به وسیله یکی از شیعیان ما در خراسان رسیده از ابو سلمه است که مرا به خلافت دعوت کرده است. حضرت به عبدالله گفت: از چه وقت مردم خراسان شیعه تو شده‌اند؟ آیا ابو مسلم را تو پیش آنان فرستاده‌ای؟ آیا تو احدی از آنان را می شناسی؟ در این صورت که نه تو آنها را می شناسی و نه ایشان تو را می شناسند، چگونه شیعه تو هستند؟ عبدالله گفت: سخن تو بدان ماند که خود در این کار نظر داری؟ امام فرمود: خدا می داند که من خیر اندیشی را درباره هر مسلمانی بر خود واجب می دانم، چگونه آن را درباره تو روا ندارم؟ ای عبدالله، این آرزوهای باطل را از خود دور کن و بدان که این دولت از آن بنی عباس خواهد بود، و همین نامه برای من نیز آمده است. عبدالله با ناراحتی از نزد جعفر بن محمد بیرون آمد. «عمر بن زین العابدین» نیز با نامه ابوسلمه برخورد منفی داشت. وی نامه را رد کرد و گفت: من صاحب نامه را نمی شناسم که پاسخش را بدهم [۴۶]. هنگامی که پرچم های پیروزی به اهتزاز در آمد و نشانه‌های فتح نمایان شد، «ابو سلمه» برای بار دوم طی نامه‌ای به امام صادق (ع) نوشت: «هفتاد هزار جنگجو در رکاب ما آماده هستند، اکنون موضع خود را روشن کن.» امام (ع) باز همان جواب قبلی را داد. [۴۷]. ابوبکر حضرمی روایت می کند که من و ابان بن تغلب به محضر امام صادق (ع) رسیدیم و این هنگامی بود که پرچم های سیاه در خراسان برافراشته شده بود. عرض کردیم: اوضاع را چگونه می بینید؟ حضرت فرمود: «در خانه‌های خود بنشینید، هر وقت دیدید ما گرد مردی جمع شده‌ایم، با سلاح به سوی ما بشتابید.» [۴۸]. اما در بیان دیگری به یاران خود فرمود: «زبانهای خود را نگاه دارید و از خانه‌های خود بیرون نیاید، زیرا آنچه به شما اختصاص دارد (حکومت راستین اسلامی) به این زودی به شما نمی رسد» [۴۹]. با توجه به آنچه گفته شد، در نظر بدوی تحلیل موضعگیری امام در برابر پیشنهاد های ابوسلمه و ابومسلم مشکل به نظر می رسد، ولی اگر اندکی در قضایا دقت کنیم، پی به علت اصلی این موضعگیری می بریم: امام صادق (ع) می دانست که رهبران قیام هدفی جز رسیدن به قدرت ندارند، و اگر شعار طرفداری از اهل بیت را هم مطرح می کنند، صرفاً به منظور جلب حمایت توده‌های شیفته اهل بیت است. «روایات تاریخی به روشنی گواهی می دهد که «ابو سلمه خلال» پس از رسیدن نیروهای خراسانی به کوفه، زمام امور سیاسی را در دست گرفته شروع به توزیع مناصب سیاسی و نظامی در میان اطرافیان خود کرده بود. او می خواست با برگزیدن یک خلیفه علوی، تصمیم گیرنده و قدرت اصلی دولت، خود وی بوده، خلیفه تنها در حد یک مقام ظاهری و تشریفاتی باشد.» [۵۰] امام می دانست که ابومسلم و ابوسلمه دنبال چهره روشنی از اهل بیت می گردند که از وجهه و محبوبیت او در راه رسیدن به اهداف خود بهره برداری کنند، و به امامت آن حضرت اعتقاد ندارند و گرنه معنا نداشت که سه نامه به یک مضمون به سه شخصیت از خاندان پیامبر بنویسند! امام با نهایت هوشیاری می دانست طراح اصلی قیام، عباسیان هستند و آنان نیز هدفی جز رسیدن به آمال خود در زمینه حکمرانی و سلطه

جویی ندارند و می دانست که آنها بزودی کسی را که دیگر به دردشان نخورد و یا در سر راهشان قرار گیرد، نابود خواهند کرد؛ همان سرنوشتی که گریبانگیر ابومسلم و ابوسلمه و سلیمان بن کثیر و دیگران شد. امام (ع) کاملاً می دانست امثال ابوسلمه و ابومسلم فریب خورده‌اند و در خط مستقیم اسلام و اهل بیت نیستند و لذا به هیچ عنوان حاضر نبود با آنان همکاری کند و به اقدامات آنان مشروعیت بخشد، زیرا سران انقلاب مردان مکتب او نبودند. آنان در عرصه انتقام جویی، کسب قدرت، و اعمال خشونت افراط می کردند و کارهایی انجام می دادند که هیچ مسلمان متعهدی نمی تواند آن‌ها را امضا کند.

وصایای وحشتناک ابراهیم امام به ابومسلم

با مراجعه به تاریخ، به متن دستور و وصیتی بر می خوریم که از طرف «ابراهیم امام» خطاب به ابومسلم خراسانی در آغاز قیام صادر شده است. ابومسلم، قهرمان مشهور که ملقب به لقب «امیر آل محمد» گردید، در سفر به مکه ابراهیم امام را ملاقات نمود. ابراهیم امام وصایای خود را با پرچمی سیاه که بعدها شعار عباسیان شد، به وی تفویض نمود و او را مأمور خراسان و قیام علنی کرد. این وصیت را، از لحاظ اینکه برای نشان دادن چهره‌های ابراهیم و ابومسلم و دیگر رهبران قیام عباسی سند مهمی است، در اینجا عیناً نقل می کنیم: ابراهیم در اول این فرمان برای اینکه ابومسلم، آن جوان کم تجربه را بیشتر فریب دهد، می گوید: «تو مردی از اهل بیت ما هستی، به آنچه سفارش می کنم عمل کن (... در وفاداری به ما) نسبت به هر کس که شک کردی و در کار هر کس که شبهه نمودی، او را به قتل برسان، و اگر توانستی که در خراسان یک نفر عربی زبان هم باقی نگذاری، چنین کن (تمام اعراب مقیم خراسان را به قتل برسان) و هر کجا یک بچه را هم دیدی که طول قدش پنج وجب می باشد و مورد سوء ظن تو قرار دارد، او را به قتل برسان!» [۵۱]. بدین ترتیب ابراهیم امام در وصیت خود صریحاً به ابومسلم دستور قتل و خونریزی می دهد. «مقریزی» می گوید: اگر ابراهیم امام می خواست ابومسلم را به دیار شرک بفرستد که آنان را به اسلام دعوت کند هرگز جایز نبود چنین وصیتی به او بنماید، در صورتی که با این حکم او را به دیار اسلامی فرستاد و این چنین دستور کشتن مسلمانان را به او داد! [۵۲].

جنایات ابومسلم

متأسفانه ابومسلم هم به این دستور ظالمانه و وحشیانه مو به مو عمل کرد تا آنجا که به تعبیر «یافعی» حجاج زمان خود گردید و در راه استقرار حکومت عباسیان مردم بیشماری را کشت. [۵۳] مورخان می نویسند: تعداد کسانی که ابومسلم در دوران حکومت خود به قتل رساند، بالغ بر ششصد هزار نفر بود! [۵۴]. او خود به این جنایات اقرار می کرد: هنگامی که از ناحیه منصور بيمناک شد، طی نامه‌ای به وی نوشت: «برادرت (سفاح) به من دستور داد که شمشیر بکشم، به مجرد سوء ظن دستگیر کنم، به بهانه کوچکترین اتهامی به قتل برسانم، هیچ گونه عذری را نپذیرم. من نیز به دستور وی بسیاری از حرمت‌ها را که خدا حفظ آنها را لازم کرده بود هتک کردم، بسیاری از خونها را که خدا حرمتشان را واجب کرد. بر زمین ریختم، حکومت را از اهل آن ستاندم و در جای دیگر نهادم». [۵۵]. منصور نیز به این مطلب اعتراف کرد. وی هنگامی که می خواست ابومسلم را به قتل برساند، ضمن برشمردن جنایات او، گفت: «چرا ۶۰۰ هزار تن را با زجر و شکنجه به قتل رساندی؟» ابومسلم بی آنکه این قضیه هولناک شود، پاسخ داد: اینها همه به منظور استحکام پایه‌های حکومت شما بود. [۵۶]. در جای دیگر ابومسلم تعداد قربانیان خود را در غیر از جنگها صد هزار نفر یاد کرده است. [۵۷]. ابومسلم حتی از یاران دیرین خود نیز نگذشت، چنانکه «ابوسلمه خلال» همکار و دوست خود را نیز که به «وزیر آل محمد» ملقب شده بود، و در پیروزی عباسیان سهم بزرگی داشت و در حقیقت بازوی اقتصادی انقلاب بود، به قتل رسانید. [۵۸]. بنابراین جای شگفت نیست اگر در تواریخ بخوانیم: هنگام رفتن ابومسلم به حج، بادیه نشین‌ها از گذرگاه‌ها می گریختند، زیرا درباره خون آشام بودن او سخنها بسیار شنیده بودند! [۵۹].

انتخاب و برنامه ریزی

آنچه در مورد رد پیشنهاد سران قیام عباسی از طرف امام صادق (ع) گفتیم در این خلاصه می شود که پیشنهاد دهندگان فاقد صلاحیت لازم برای یک قیام اصیل مکتبی بودند. آنان نیروهای اصلی نبودند که بتوان به کمک آنها یک نهضت اسلامی خالص را رهبری کرد و اگر نیروهای اصیل و مکتبی به قدر کافی در اختیار امام بود، حتماً نهضت را در اختیار می گرفت. به تعبیر دیگر، امام که وضع و حال امت را از لحاظ فکری و علمی می دانست و از شرایط سیاسی و اجتماعی آگاه بود و محدودیت قدرت و امکانات خویش را که می توانست در پرتو آن مبارزه سیاسی را آغاز کند می شناخت، قیام به شمشیر و پیروزی مسلحانه و فوری را برای برپا داشتن حکومت اسلامی کافی نمی دید، چه، برای تشکیل حکومت خالص اسلامی، تنها آماده کردن قوا برای حمله نظامی کافی نبود، بلکه پیش از آن بایستی سپاهی عقیدتی تهیه می شد که به امام و عصمت او ایمان و معرفت کامل داشته باشد و هدفهای بزرگ او را ادراک کند و در زمینه حکومت از برنامه او پشتیبانی کرده از دستاورد هایی که برای امت حاصل می گردید، پاسداری نماید. گفتگوی امام صادق (ع) با یکی از اصحاب خود، مضمون گفته فوق را آشکار می سازد: از «سدیر صیرفی» روایت است که گفت: بر امام وارد شدم و گفتم: چرا نشستهاید؟ گفت: ای سدیر چه اتفاقی افتاده است؟ گفتم: از فراوانی دوستان و شیعیان و یاران سخن می گویم. گفت: فکر می کنی چند تن باشند؟ گفتم: یکصد هزار. گفت: یکصد هزار؟ گفتم: آری و شاید دویست هزار. گفت: دویست هزار؟ گفتم: آری و شاید نیمی از جهان. به دنبال این گفتگو، امام همراه سدیر به «ینیع» رفت و در آن جا گله بزغاله‌ای را دید و فرمود: ای سدیر، اگر شمار یاران و پیروان ما به تعداد این بزغاله‌ها رسیده بود ما بر جای نمی نشستیم. [۶۰]. از این حدیث چنین نتیجه می گیریم که نظر امام بدرستی این بود که تنها در دست گرفتن حکومت کافی نیست و مادام که حکومت از طرف نیروها و عناصر آگاه مردمی پشتیبانی نشود، برنامه دگرگون سازی و اصلاح اسلامی محقق نمی گردد؛ نیروها و عناصری که هدفهای آن حکومت را بدانند، به نظریه‌های آن ایمان داشته باشند، در راه پشتیبانی آن گام، بردارند، مواضع حکومت را برای توده‌های مردم تفسیر کنند و در مقابل گردباد های حوادث پایداری و ایستادگی به خرج بدهند. از گفتگوی امام صادق (ع) در می یابیم که اگر امام می توانست به یاران و نیروهایی تکیه کند که پس از پیروزی مسلحانه بر خصم هدفهای اسلام را تحقق می بخشند، پیوسته آمادگی داشت که به قیام مسلحانه دست زند، اما اوضاع و احوال و شرایط زمان اجازه این کار را نمی داد، زیرا این کار امری بود که اگر هم قطعاً با شکست روبرو نمی شد، باز هم نتایج آن تضمین شده نبود، به عبارت دیگر، با آن شرایط موجود اگر قیام شکست نمی خورد، پیروزی آن نیز مسلم نبود. [۶۱].

امام صادق؛ رویارویی عباسیان

چنانکه دیدیم، بنی عباس در آغاز کشمکش با بنی امیه، شعار خود را طرفداری از خاندان پیامبر (بنی هاشم) و تحقق قسط و عدل قرار دادند. در واقع، از آن جا که مظلومیت خاندان پیامبر در زمان حکومت امویان دل‌های مسلمانان را جریحه دار ساخته بود، و از طرف دیگر امویان بنام خلافت اسلامی از هیچ ظلم و ستمی فروگذاری نمی کردند، بنی عباس با استفاده از تنفر شدید مردم از بنی امیه و به عنوان طرفداری از خاندان پیامبر توانستند در ابتدای امر پشتیبانی مردم را جلب کنند. ولی نه تنها وعده‌های آنان در مورد رفع مظلومیت از خاندان پیامبر و اجرای عدالت عملی نشد، بلکه طولی نکشید که برنامه‌های ضد اسلامی بنی امیه، این بار با شدت و وسعتی بیشتر اجرا گردید، به طوری که مردم، باز گشت حکومت اموی را آرزو نمودند! از آنجا که حکومت سفاح، نخستین خلیفه عباسی، کوتاه مدت بود و در زمان وی هنوز پایه‌های حکومت عباسیان محکم نشده بود، در دوران خلافت او فشار کمتری متوجه مردم شد و خاندان پیامبر نیز زیاد در تنگنا نبودند، اما با روی کار آمدن منصور دوانیقی، فشارها شدت یافت. از آن جا که

منصور مدت نسبتاً طولانی، یعنی حدود بیست و یک سال، با امام صادق (ع) معاصر بود، لذا بی‌مناسبت نیست که قدری پیرامون فشارها و جنایت‌های او در این مدت طولانی به بحث و بررسی پردازیم:

سیاست فشار اقتصادی

ابوجعفر منصور (دومین خلیفه عباسی) مردی ستمگر و خونریز و سنگدل بود. او جامعه اسلامی را به بدبختی کشیده جان مردم را به لب رسانده بود و پاسخ کوچکترین انتقاد را با شمشیر می‌داد. منصور علاوه بر ستمگری، فوق‌العاده پول پرست، بخیل، و تنگ‌نظر بود و در میان خلفای عباسی در بخل و پول پرستی زبانزد خاص و عام بود، به طوری که در کتب تاریخ درباره بخل و مال دوستی افراطی او داستانها نقل کرده‌اند. ولی سختگیری‌ها و فشارهای مالی و تضییقات طاقت فرسای اقتصادی او، تنها با عامل بخل و دنیا پرستی قابل توجیه نیست، زیرا او در زمان خلافت خود، اقتصاد جامعه اسلامی را فلج کرد و مردم را از هستی ساقط نمود. او نه تنها اموال عمومی مسلمانان را در خزانه دربار خلافت گنج گرد آورد و از صرف آن در راه عمران و آبادی و رفاه و آسایش مردم خودداری کرد، بلکه آنچه هم در دست مردم بود، بزور از آن‌ها گرفت و برای احدی مال و ثروتی باقی نگذاشت، به طوری که طبق نوشته برخی از مورخان، مجموع اموالی که وی از این طریق جمع کرد، بالغ بر هشتصد میلیون درهم می‌شد. [۶۲]. آری، این برنامه وسیع و گسترده که در سطح مملکت اجرا می‌شد، برنامه‌ای نبود که بتوان آن را صرفاً به بخل ذاتی و پول پرستی افراطی منصور مستند دانست، بلکه قرائن و شواهدی در دست است که نشان می‌دهد برنامه گرسنگی و فلج‌سازی اقتصادی، یک برنامه حساب شده و فراگیر بود که منصور روی مقاصد خاصی آن را دنبال می‌کرد. هدف منصور از این سیاست شوم این بود که مردم، همواره نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و در نتیجه همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده مجال اندیشه در مسائل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. او روزی در حضور جمعی از خواص درباریان خود، با لحن زننده‌ای، انگیزه خود را از گرسنه نگهداشتن مردم چنین بیان کرد: «اعراب چادر نشین در ضرب المثل خود خوب گفته‌اند که سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان دنبال تو بیاید»!! [۶۳]. در این هنگام یکی از حضار که از این تعبیر زننده سخت ناراحت شده بود، گفت: «می‌ترسم شخص دیگری، قرص نانی به این سگ نشان بدهد و سگ به طمع نان دنبال او برود و تو را رها کند»! [۶۴]. منصور نه تنها در دوران زمامداری خود، برنامه سیاه تحمیل گرسنگی را اجرا می‌کرد، بلکه این برنامه ضد انسانی را به فرزندش «مهدی» نیز تعلیم می‌داد. او ضمن یکی از وصیت‌های خود به پسرش «مهدی» گفت: «من مردم را به طرق مختلف، رام و مطیع ساخته‌ام. اینک مردم سه دسته‌اند: گروهی فقیر و بیچاره‌اند و همیشه دست نیاز به سوی تو دراز خواهند کرد: گروهی متواری هستند و همیشه بر جان خود می‌ترسند، و گروه سوم در گوشه زندانها به سر می‌برند و آزادی خود را فقط از رهگذر عفو و بخشش تو آرزو می‌کنند. وقتی که به حکومت رسیدی، خیلی به مردم در طلب رفاه و آسایش میدان نده!» [۶۵]. این حقایق نشان می‌دهد که این برنامه، به منظور تثبیت پایه‌های حکومت منصور طرح شده و هدف آن جلوگیری از جنبش و مخالفت مردم از طریق تضعیف و محو نیروهای مبارز بود و تنها حساب صرفه جویی و سختگیری در مصرف اموال دولتی در میان نبود.

موج کشتار و خون

سیاست ضد اسلامی منصور، منحصر به ایجاد گرسنگی و قطع عواید مردم نبود، بلکه گذشته از فشار اقتصادی و فقر و پریشانی، رعب و وحشت و اختناق عجیبی در جامعه حکمفرما بود و موجی از کشتار و شکنجه به وسیله عمال و درّخیمان منصور به راه افتاده بود و هر روز گروهی قربانی این موج خون می‌شدند. روزی عموی ابوجعفر منصور به وی گفت: تو چنان با عقوبت و خشونت به مردم هجوم آورده‌ای که انگار کلمه «عفو» به گوش تو نخورده است! وی پاسخ داد: هنوز استخوانهای بنی مروان نپوسیده و

شمشیرهای آل ابی طالب در غلاف نرفته است، و ما، در میان مردمی به سر می‌بریم که دیروز ما را اشخاصی عادی می‌دیدند و امروز خلیفه، بنابر این هیبت ما جز با فراموشی عفو و به کارگیری عقوبت، در دلها جا نمی‌گیرد. [۶۶]. البته این اختناق، در تمام قلمرو حکومت منصور بیداد می‌کرد، ولی در این میان شهر «مدینه» بیش از هر نقطه دیگر زیر فشار و کنترل بود، زیرا مردم مدینه به حکم آنکه از روز نخست، از نزدیک با تعالیم اسلام و سیستم حکومت اسلامی آشنایی داشتند، هرگز حاضر نبودند زیر بار حکومت‌های فاسدی مثل حکومت منصور بروند و هر حکمی را بنام دستور اسلام نمی‌پذیرفتند. بعلاوه، پس از رحلت پیامبر شهر مدینه اغلب، جایگاه وعظ و ارشاد پیشوایان بزرگ اسلام بود و رجال بزرگ خاندان وحی، که هر کدام در عصر خود رسالت حفظ اسلام و ارشاد جامعه اسلامی را عهده دار بودند، تا زمان پیشوای هشتم، در مدینه اقامت داشتند و وجود آنها همواره نیرو بخش جنبش‌های اسلامی مسلمانان مدینه به شمار می‌رفت. در زمان خلافت منصور، پیشوای ششم و بعد از رحلت آن حضرت، فرزندان ارجمندهش موسی بن جعفر (ع) مرکز ثقل مبارزات اسلامی به شمار می‌رفتند و مدینه کانون گرم جنبشها و نهضت‌های اصیل اسلامی بر ضد استبداد و خودکامگی زمامداران ظالم محسوب می‌شد.

مدینه در محاصره اقتصادی

پس از قیام «محمد بن عبدالله بن الحسن» مشهور به «نفس زکیه» (نواده امام حسن مجتبی)، در اواخر حیات امام صادق (ع)، منصور برای در هم شکستن نهضت شهر مدینه، شخص بسیار بیرحم و خشن و سنگدلی بنام «ریاح بن عثمان» را به فرمانداری مدینه منصوب کرد. ریاح پس از ورود به مدینه، مردم را جمع کرد و ضمن خطبه‌ای چنین گفت: «ای اهل مدینه! من افعی و زاده افعی هستم! من پسر عموی «مسلم بن عقبه» [۶۷] هستم که شهر شما را به ویرانی کشید رجال شما را نابود کرد. به خدا سوگند اگر تسلیم نشوید شهر شما را در هم خواهم کوبید، به طوری که اثری از حیات در آن باقی نماند!» در این هنگام گروهی از مسلمانان از جا برخاستند و به عنوان اعتراض فریاد زدند: «شخصی مثل تو که سابقه‌ای ننگین در اسلام داری و پدرت دوبار به واسطه ارتکاب جرم، تازیانه (کیفر اسلامی) خورده، کوچکتر از آن هستی که این کار را انجام دهی، ما هرگز اجازه نخواهیم داد با ما چنین رفتار کنی.» «ریاح» به منصور گزارش داد که مردم مدینه شورش نموده از اوامر خلیفه اطاعت نمی‌کنند. منصور نامه تندی به وسیله وی به اهل مدینه نوشت و طی آن تهدید کرد که اگر به روش مخالفت جویانه خود ادامه دهند، راه‌های بازرگانی را از خشکی و دریا به روی آنها بسته و آنها را در محاصره اقتصادی قرار خواهد داد و با اعزام قوای نظامی دمار از روزگار آنها در خواهد آورد! «ریاح» مردم را در مسجد گرد آورد و بر فراز منبر رفت و شروع به قرائت نامه خلیفه کرد. هنوز نامه را تا آخر نخوانده بود که فریاد اعتراض مردم از هر طرف بلند شد و آتش خشم و ناراحتی آنان شعله ور گردید، به طوری که وی را بالای منبر سنگباران کردند و او برای حفظ جان خود، از مجلس فرار کرد و پنهان گردید [۶۸...]. منصور به دنبال این جریان تهدید خود را عملی کرد و با قطع حمل و نقل کالا، مدینه را در محاصره اقتصادی قرار داد و این محاصره تا زمان خلافت پسر وی «مهدی عباسی» ادامه داشت. [۶۹].

امام صادق علیه السلام و منصور

ابوجعفر منصور از تحریک و فعالیت سیاسی امام صادق (ع) سخت نگران بود. محبوبیت عمومی و عظمت علمی امام بر بیم و نگرانی او می‌افزود. به همین جهت هر از چندی به بهانه‌ای امام را به عراق احضار می‌کرد و نقشه قتل او را می‌کشید، ولی هر بار به نحوی خطر از وجود مقدس امام بر طرف می‌گردید. [۷۰]. منصور شیعیان را در مدینه بشدت تحت کنترل و مراقبت قرار داده بود، به طوری که در مدینه جاسوسانی داشت که کسانی را که با شیعیان امام صادق (ع) رفت و آمد داشتند، گردن می‌زدند. [۷۱]. امام یاران خود را از نزدیکی و همکاری با دربار خلافت باز می‌داشت. روزی یکی از یاران امام پرسید: برخی از ما شیعیان گاهی دچار

تنگدستی و سختی معیشت می‌گردد و به او پیشنهاد می‌شود که برای اینها (بنی عباس) خانه بسازد، نهر بکند (و اجرت بگیرد)، این کار از نظر شما چگونه است؟ امام فرمود: من دوست ندارم که برای آن‌ها (بنی عباس) گرهی بزنم یا در مشکی را ببندم، هر چند در برابر آن پول بسیاری بدهند، زیرا کسانی که به ستمگران کمک کنند در روز قیامت در سراپرده ای از آتش قرار داده می‌شوند تا خدا میان بندگان حکم کند. [۷۲]. امام، شیعیان را از ارجاع مرافعه به قضات دستگاه بنی عباس نهی می‌کرد و احکام صادر شده از محکمه آنها را شرعاً لازم الاجرا نمی‌شمرد. امام همچنین به فقیهان و محدثان هشدار می‌داد که به دستگاه حکومت وابسته نشوند و می‌فرمود: فقیهان امنای پیامبرانند، اگر دیدید به سلاطین روی آوردند (و با ستمکاران دمساز و همکار شدند) به آنان بدگمان شوید و اطمینان نداشته باشید. [۷۳]. روزی ابوجعفر منصور به امام صادق (ع) نوشت: چرا مانند دیگران نزد ما نمی‌آیی؟ امام در پاسخ نوشت: ما (از لحاظ دنیوی) چیزی نداریم که برای آن از تو بیمناک باشیم و تو نیز از جهات اخروی چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار گردیم. تو نه دارای نعمتی هستی که بیاییم به خاطر آن به تو تبریک بگوییم و نه خود را در بلا و مصیبت می‌بینی که بیاییم به تو تسلیت دهیم، پس چرا نزد تو بیاییم؟! منصور نوشت: بیایید ما را نصیحت کنید. امام پاسخ داد: اگر کسی اهل دنیا باشد تو را نصیحت نمی‌کند و اگر هم اهل آخرت باشد، نزد تو نمی‌آید! [۷۴].

مفتی تراشی

زاممداران بنی امیه می‌کوشیدند با وسائل مختلف، مردم را از مکتب ائمه دور نگهداشته میان آنان و پیشوایان بزرگ اسلام فاصله ایجاد کنند و به این منظور مردم را به مفتیان وابسته به حکومت وقت - یا حداقل فقیهان سازشکار و بی‌ضرر - رجوع می‌دادند. زمامداران عباسی نیز با آنکه در آغاز کار، شعار طرفداری و حمایت از بنی هاشم را دستاویز رسیدن به اهداف خویش قرار داده بودند، پس از آنکه جای پای خود را محکم کردند، همین برنامه را در پیش گرفتند. خلفای عباسی هم مانند امویان، پیشوایان بزرگ خاندان نبوت را که جاذبه معنوی و مکتب حیات بخش آنان مردم را شیفته و مجذوب خود ساخته و به آنان بیداری و تحرک می‌بخشید، برای حکومت خود کانون خطری تلقی می‌کردند و از اینرو کوشش می‌کردند به هر وسیله‌ای که ممکن است، آنان را در انزوا قرار دهند. این موضوع، در زمان امام صادق (ع) بیش از هر زمان دیگر به چشم می‌خورد. در عصر امام ششم حکومت‌های وقت به طور آشکار می‌کوشیدند افرادی را که خود مدتی شاگرد مکتب آن حضرت بودند، در برابر مکتب امام بر مسند فتوا و فقاہت نشاندند مرجع خلقت معرفی نمایند، چنانچه «ابوحنیفه» و «مالک بن انس» را نشانند!

تألیف اجباری

منصور دوانیقی به همین منظور «مالک بن انس» را فوق‌العاده مورد تکریم قرار می‌داد و او را مفتی و فقیه رسمی معرفی می‌کرد. سخنگوی بنی عباس در شهر مدینه اعلام می‌کرد که: جز مالک بن انس و ابن ابی ذئب کسی حق ندارد در مسائل اسلامی فتوا بدهد! [۷۵]. نیز منصور دستور داد مالک کتاب حدیثی تألیف کرده در اختیار محدثان قرار دهد. مالک از این کار خودداری می‌کرد، ولی منصور در این موضوع اصرار می‌ورزید. روزی منصور به وی گفت: باید این کتاب را بنویسی، زیرا امروز کسی دانایتر از تو وجود ندارد! مالک بر اثر پافشاری و اجبار منصور، کتاب «موطأ» را تألیف نمود [۷۶]. به دنبال این جریان، حکومت وقت با تمام امکانات خود به طرفداری از مالک و ترویج تبلیغ وی و نشر فتاوی او پرداخت تا از این رهگذر، مردم را از مکتب امام صادق - علیه السلام - دور نگهدارد. منصور به مالک گفت: اگر زنده بمانم فتاوی تو را مثل قرآن نوشته به تمام شهرها خواهم فرستاد و مردم را وادار خواهم کرد به آنها عمل کنند. [۷۷]. البته این مفتی‌ها نیز در مقابل پشتیبانی‌های بی‌دریغ حکومت‌های آن زمان، خواهی نخواهی دست‌نشانده و حافظ منافع آنها بودند و اگر خلیفه پی می‌برد که فقیه و مفتی وابسته، قدمی برخلاف مصالح او

برداشته یا باطناً با آن موافق نیست، به سختی او را مجازات می‌کرد؛ چنانکه مالک بن انس که آن همه مورد توجه منصور بود، بر اثر سعایتی که از او نزد پسر عموی منصور نمودند، به دستور وی هفتاد تازیانه خورد! این سعایت مربوط به فتوایی بود که وی برخلاف میل خلیفه صادر نموده بود. [۷۸].

قیام زید بن علی بن الحسین علیهم السلام

زید بن علی - علیه السلام - برادر امام باقر - علیه السلام - و از بزرگان و رجال با فضیلت و عالیقدر خاندان نبوت، و مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود [۷۹] و در زمان حکومت بنی امیه زندگانی می‌کرد. زید از مشاهده صحنه‌های ظلم و ستم و تاخت و تاز حکومت اموی فوق‌العاده ناراحت بود و عقیده داشت که باید با قیام مسلحانه، حکومت فاسد اموی را واژگون ساخت.

احضار زید به دمشق

هشام بن عبدالملک، که از روحیه انقلابی زید آگاه بود، در صدد بود او را با دسیسه‌ای از میان برداشته و خود را از خطر وجود او نجات بخشد. هشام نقشه خائنانه‌ای کشید تا از این رهگذر به هدف پلید خود برسد. به دنبال این نقشه، زید را از مدینه به دمشق احضار کرد. هنگامی که زید وارد دمشق شد و برای گفتگو با هشام به قصر خلافت رفت، هشام ابتدا او را با سردی پذیرفت و برای اینکه به خیال خود موقعیت او را در افکار عمومی پایین بیاورد، او را تحقیر کرد و جای نشستن نشان نداد، آنگاه گفت: - یوسف بن عمرو ثقفی (استاندار عراق) به من گزارش داده است که «خالد بن عبدالله قسری» [۸۰] ششصد هزار درهم پول به تو داده است، اینک باید آن پول را تحویل بدهی. - خالد چیزی نزد من ندارد. - پس باید پیش یوسف بن عمرو در عراق بروی. تا او تو را با خالد روبرو کند. - مرا نزد فرد پستی از قبیله ثقیف نفرست که به من اهانت کند. - چاره‌ای نیست، باید بروی! آنگاه گفت: - شنیده‌ام خود را شایسته خلافت می‌دانی و فکر خلافت را در سر می‌پرورانی، در حالی که کنیز زاده‌ای بیش نیستی و به کنیز زاده نمی‌رسد که بر مسند خلافت تکیه بزنند. - آیا خیال می‌کنی موقعیت مادرم از ارزش من می‌کاهد؟ مگر فراموش کرده‌ای که «اسحاق» از زن آزاد به دنیا آمده بود، ولی مادر «اسماعیل» کنیزی بیش نبود؛ با این حال خداوند پیامبران بعدی را از نسل اسماعیل قرار داد و پیامبر اسلام نیز از نسل او است. آنگاه زید هشام را نصیحت نمود و او را به تقوا و پرهیزگاری دعوت کرد. هشام گفت: - آیا فردی مثل تو مرا به تقوا و پرهیزگاری دعوت می‌کند؟ - آری، امر به معروف و نهی از منکر، دو دستور بزرگ اسلام است و انجام آن بر همه لازم است، هیچ کس نباید به واسطه کوچکی رتبه و مقام، از انجام این وظیفه خودداری کند و هیچ کس نیز حق ندارد به بهانه بزرگی مقام از شنیدن آن ابا و ورزد! سفر اجباری! هشام پس از گفتگوهای تند، زید را روانه عراق نمود و طی نامه‌ای به «یوسف بن عمرو» نوشت: «وقتی زید پیش تو آمد او را به خالد مواجه کن و اجازه نده وی حتی یک ساعت در کوفه بماند، زیرا او مردی شیرین زبان، خوش بیان، و سخنور است و اگر در آنجا بماند، اهل کوفه بسرعت به او می‌گروند» زید به محض ورود به کوفه، نزد یوسف رفت و گفت: - چرا مرا به اینجا کشاندی؟ - خالد مدعی است که نزد تو ششصد هزار درهم پول دارد. - خالد را احضار کن تا اگر ادعایی دارد شخصاً عنوان کند. یوسف دستور داد خالد را از زندان بیاورند. خالد را در حالی که زنجیر و آهن سنگین به دست و پایش بسته بودند، آوردند. آنگاه یوسف رو به وی کرده گفت: - این زید بن علی است، اینک هر چه نزد او داری بگو. خالد گفت: به خدا سوگند نزد او هیچ چیز ندارم و مقصود شما از آوردن او جز آزار و اذیت او نیست! در این هنگام یوسف رو به زید نموده گفت: - امیرالمؤمنین هشام به من دستور داده همین امروز تو را از کوفه بیرون کنم! - سه روز مهلت بده تا استراحت کنم آنگاه از کوفه بروم. - ممکن نیست، حتماً باید امروز حرکت کنی. - پس مهلت بدهید امروز توقف نمایم. - یک

ساعت هم مهلت ممکن نیست! [۸۱]. به دنبال این جریان، زید همراه عده‌ای از مأموران یوسف، کوفه را به سوی مدینه ترک گفت و چون مقداری از کوفه فاصله گرفتند، مأموران برگشتند، و زید را تنها گذاشتند. در کوفه ورود زید به عراق جنب و جوشی به وجود آورده و جریان او با هشام همه جا پیچیده بود. اهل کوفه که از نزدیک مراقب اوضاع بودند، به محض آنکه آگاه شدند زید روانه مدینه شده است، خود را به او رساندند و اظهار پشتیبانی نموده گفتند: در کوفه اقامت کن و از مردم بیعت بگیر، یقین بدان صد هزار نفر با تو بیعت خواهند نمود و در رکاب تو آماده جنگ خواهند بود، در حالی که از بنی امیه فقط تعداد معدودی در کوفه هستند که در نخستین حمله تار و مار خواهند شد. زید که سابقه بی‌وفایی و پیمان‌شکنی مردم عراق را در زمان حضرت امیرمؤمنان - علیه‌السلام -، امام مجتبی - علیه‌السلام - و امام حسین - علیه‌السلام - فراموش نکرده بود، چندان به وعده‌های آنان دلگرم نبود، ولی در اثر اصرار فوق‌العاده آنان از رفتن به مدینه صرف‌نظر کرده به کوفه باز گشت و مردم گروه گروه با او بیعت نمودند به طوری که فقط از اهل کوفه بیست و پنج هزار نفر آماده جنگ شدند. پیکار بزرگ از طرف دیگر یوسف بن عمرو، تجمع نیروهای ضد اموی پیرامون زید را مرتباً به هشام گزارش می‌داد. هشام که از این امر به وحشت افتاده بود، دستور داد یوسف بی‌درنگ به سپاه زید حمله کند و آتش قیام را هر چه زودتر خاموش سازد. نیروهای طرفین بسیج شدند و جنگ سختی در گرفت. زید با کمال دلاوری و شجاعت می‌جنگید و پیروان خود را به ایستادگی و پایداری دعوت می‌کرد. جنگ تا شب طول کشید. در این هنگام تیری از جانب دشمن به پیشانی زید اصابت کرد و در آن فرو رفت. زید که بر اثر اصابت تیر قادر به ادامه جنگ نبود، از طرف دیگر نیز عده‌ای از یارانش در جنگ کشته شده و عده‌ای دیگر متفرق شده بودند، ناگزیر دستور عقب‌نشینی صادر کرد. شهادت زید شب، طیب جراحی را آوردند تا پیکان تیر را از پیشانی زید بیرون بیاورد، ولی پیکان به قدری در بدن او فرو رفته بود که بیرون کشیدن آن به سهولت مقدور نبود. سرانجام طیب، پیکان را از پیشانی زید بیرون کشید ولی بر اثر جراحت بزرگ تیر، زید به شهادت رسید. یاران زید پس از مشاوره زیاد تصمیم گرفتند جسد او را در بستر نهری که در آن حدود جاری بود، به خاک سپرده و آب را روی آن جاری سازند تا مأموران هشام آن را پیدا نکنند. به دنبال این تصمیم، ابتدا آب نهر را از مسیر خود منحرف کردند، و پس از دفن جسد زید در بستر نهر، مجدداً آب را در مسیر خود روان ساختند. مع‌الأسف یکی از مزدوران هشام که ناظر دفن زید بود، جریان را به «یوسف بن عمرو» گزارش داد. به دستور یوسف جسد زید را بیرون آورده سر او را از تن جدا کردند و بدنش را در کناسه کوفه به دار آویختند و تا چهار سال بالای دار بود. آنگاه بدن او را از دار پایین آوردند و آن را آتش زدند و خاکسترش را به باد دادند!

آیا قیام زید با موافقت امام صادق علیه‌السلام بود؟

درباره زید و اینکه آیا او مدعی امامت بوده یا امامت حضرت باقر - علیه‌السلام - و حضرت صادق - علیه‌السلام - را قبول داشته، روایات متضادی از ائمه - علیهم‌السلام - نقل شده است که در بعضی از آنها وی مورد نکوهش قرار گرفته و در بعضی دیگر از او تمجید شده است. اکثر دانشمندان و محققان ما، در علم رجال و حدیث، اعم از قدما و معاصرین، روایات حاکی از نکوهش او را از نظر سند مردود دانسته و به آنها اعتماد نکرده‌اند. به عنوان نمونه مرحوم آیت الله العظمی خوئی - قدس سره - پس از نقد و بررسی روایاتی که در نکوهش زید نقل شده، آنها را از نظر سند ضعیف و غیر قابل اعتماد معرفی نموده می‌نویسد: حاصل آنچه گفتیم این است که زید فردی بزرگوار و مورد ستایش بوده است و هیچ مدرکی که بر انحراف عقیدتی یا نکوهش او دلالت کند، وجود ندارد [۸۲]. مرحوم علامه مجلسی - قدس سره - نیز پس از نقل روایات مربوط به زید، می‌نویسد: بدان که اخبار، در حالات زید مختلف و متعارض است. لکن اخبار حاکی از جلالت و مدح وی و اینکه او ادعای نادرستی نداشت، بیشتر است و اکثر علمای شیعه به علو شأن زید نظر داده‌اند. بنابراین مناسب است که نسبت به او حسن ظن داشته و از نکوهش او خودداری کنیم [... ۸۳]. اما در

مورد قیام زید، دلائل و شواهد فراوانی گواهی می دهند که قیام او با اجازه و موافقت حضرت صادق - علیه السلام - بوده است. از جمله این شواهد، گفتار امام رضا (ع) در پاسخ مأمون است که امام طی آن فرمود: بیرون رفت، امام فرمود: وای به حال کسی که ندای او را بشنود و به یاری او نشتابد» [۸۴]. این روایت شاهد خوبی است بر اینکه قیام زید با اجازه امام بوده است، اما چون مسئله خروج زید می بایست با رعایت اصول احتیاط و حساب شده باشد، و ممکن بود مداخله امام و موافقت او با قیام زید به گوش دشمن برسد، نه امام و نه خود زید و نه اصحاب نزدیک آن حضرت به هیچ وجه مایل نبودند کسی از آن اطلاع یابد. امام صادق - علیه السلام - در گفتگو با یکی از یاران زید که در رکاب او شش تن از سپاه امویان را کشته بود، فرمود: خداوند مرا در این خونها شریک گرداند. به خدا سوگند عمویم زید روش علی و یارانش را در پیش گرفتند [۸۵] زید از معتقدین به امامت حضرت صادق - علیه السلام - بوده است، چنانکه از او نقل شده است که می گفت: جعفر امام ما در حلال و حرام است [۸۶]. نیز زید می گفت: در هر زمانی یک نفر از ما اهل بیت حجت خداست، و حجت زمان ما برادر زادهام جعفر بن محمد است، هر کس از او پیروی کند، گمراه نمی شود و هر کس با او مخالفت ورزد، هدایت نمی یابد [۸۷] امام صادق - علیه السلام - می فرمود: خدا عمویم زید را رحمت کند، هر گاه پیروز می شد (به قرار خود) وفا می کرد، عمویم زید مردم را به رهبری شخص برگزیده‌ای از آل محمد دعوت می کرد، و آن شخص منم! [۸۸]. در روایتی دیگر از امام صادق - علیه السلام - نقل شده است که درباره زید فرمود: خدا او را رحمت کند، مرد مؤمن و عارف و عالم و راستگویی بود، اگر پیروز می شد، به عهد خود وفا می کرد و اگر قدرت و حکومت را به دست می آورد، می دانست آن را به چه کسی بسپارد [۸۹]. خبر شهادت زید و یارانش در مدینه اثری عمیق و ناگوار داشت و بیش از همه امام صادق - علیه السلام - از این واقعه متأثر بود. پس از شهادت زید چنان غم و غصه امام صادق - علیه السلام - را فرا گرفته بود که هر گاه نام کوفه و زید به میان می آمد، بی اختیار اشک از چشمان حضرت سرازیر می شد و با جمله‌هایی جانسوز و تکان دهنده توأم با تکریم و احترام عمیق نسبت به عموی شهید خود و یاران فداکار وی، خاطره شهادت او را گرامی می داشت. یکی از دوستان امام ششم بنام «حمزه بن حرمان»، می گوید: روزی به محضر امام صادق - علیه السلام - شرفیاب شدم، حضرت از من پرسید: ای حمزه از کجا می آیی؟ عرض کردم: از کوفه امام تا نام کوفه را شنید، به شدت گریه کرد، به طوری که صورت مبارکش از اشک چشمش خیس شد. وقتی که من این حالت را مشاهده کردم، از روی تعجب عرض کردم: - پسر پیغمبر! چه مطالبی شما را چنین به گریه انداخت؟ - امام، با حالتی حزن انگیز و چشمان پر از اشک، فرمود: - به یاد عمویم زید و آنچه بر سر او آوردند افتادم، گریه‌ام گرفت. - چه چیزی از او به یاد شما آمد؟ - قتل و شهادت او آنگاه امام چگونگی شهادت او را برای حمزه شرح داد [۹۰ ...].

پاورقی

[۱] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، بیروت، داراحیا، التراث العربی، ج ۱، ص ۱۶۶. [۲] مجلسی، بحارالانوار، ط ۲، تهران، المكتبة الاسلامیه، ۱۳۹۵ ه. ق ج ۴۷، ص ۲۱۷-حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط ۲، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۰ ه. ق، ج ۴، ص ۳۳۵. [۳] ابن حجر العسقلانی، تهذیب التهذیب، ط ۱، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۴ ه. ق ج ۱، ص ۸۸. [۴] حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۵۳. [۵] الارشاد، قم، منشورات مکتبه بصیرتی، ص ۲۷۰. [۶] الصواعق المحرقة، ط ۲، قاهره، مکتبه القاهره، ۱۳۸۵ ه. ق، ص ۲۰۱. [۷] حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۵۵ (به نقل از رسائل جاحظ). [۸] مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ط ۲، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۶۷ م، ص ۱۹۳. [۹] وفيات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط ۲، قم، منشورات الشریف الرضی، ۱۳۶۴ ه. ش، ج ۱، ص ۳۲۷. [۱۰] (شهید) مطهری، مرتضی، سیری در سیره ائمه اطهار (ع) چاپ اول، قم، انتشارات صدرا، ۱۳۶۷ ه. ش، ص ۱۴۲ - ۱۶۰ (با تلخیص و اقتباس). [۱۱] حیدر، اسد، الامام صادق و المذاهب الاربعه، ط ۲،

بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۰ ه.ق، ج ۲، ص ۱۱۳-۱۲۶. [۱۲] زنادقه منکران خدا و ادیان بودند و با علوم و زبانهای زنده آن روز نیز نا آشنا نبودند. [۱۳] مقصود از علم کلام، علم اصول عقاید است. این علم از علوم بسیار رایج و پرطرفدار آن زمان بود و متکلمین بزرگ آن عصر در زمینه‌های مختلف عقیدتی بحث و گفتگو می کردند. [۱۴] شیخ مفید، الارشاد، قم، مکتبه بصیرتی، ص ۲۷۱ - حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۶۹. [۱۵] صفائی، سید احمد، هشام بن حکم مدافع حریم ولایت، تهران، نشر آفاق، ط ۲، ۱۳۵۹ ه.ش، ص ۱۹ - فتال نیشابوری، روضه الواعظین، ط ۱، بیروت، موسسه الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۶ ه.ق، ص ۲۲۹ - طبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی، ط ۳، منشورات المکتبه الاسلامیه، ص ۲۸۴. [۱۶] ابن ندیم در کتاب «الفهرست» بیش از دو بیست و بیست جلد کتاب به جابر نسبت داده است. (الفهرست، قاهره، المکتبه التجاریه الکبری، ص ۵۱۲-۵۱۷). [۱۷] توحید مفضل، ترجمه علامه مجلسی، تهران، کتابخانه صدر، ص ۷-۱۱ و ر.ک به: پیشوای ششم حضرت امام جعفر صادق (ع)، موسسه در راه حق، ص ۴۷-۵۸. [۱۸] حیدر، اسد، همان کتاب، ج ۱، ص ۷۰. اسم ابوحنیفه نعمان ثابت بوده است. [۱۹] حیدر، اسد، همان کتاب، ص ۳۸. [۲۰] نجاشی، فهرست مصنفی الشیعه، تحقیق: سید موسی شیرازی زنجانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین، ص ۳۹ و ۴۰. [۲۱] تهذیب التهذیب، ط ۱، بیروت، دارالفکر، ۱۴۰۴ ه.ق، ج ۱، ص ۸۸. [۲۲] مرآة الجنان، ج ۲، ص ۳۰۴. [۲۳] طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ه.ش، ص ۲۷۵-۲۷۸ - تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج ۳، ص ۴۱۶. [۲۴] قیاس عبارت است از این که حکمی را خداوند برای موردی بیان نموده باشد و بدون اینکه وجود علت آن حکم در مورد دیگری شناخته گردد، در مورد دوم هم جاری گردد. [۲۵] «لتستلن یومئذ عن النعیم» (سوره تکوین، ۸). [۲۶] مجلسی، بحارالانوار، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ج ۱۰، ص ۲۲ - محمدی ری شهری، محمد، مناظره درباره مسائل ایدئولوژیکی، قم، انتشارات دارالفکر، ص ۱۳۰-۱۳۲. [۲۷] کلینی، اصول کافی، تهران، مکتبه الصدوق، ۱۳۸۱ ه.ق، ج ۱، ص ۱۸۶. [۲۸] (آیت الله) خامنه‌ای، سیدعلی، پیشوای صادق، تهران، انتشارات سید جمال، ص ۸۷-۹۱. [۲۹] در مورد زندگی هشام رجوع شود به: نعمه، عبدالله، هشام بن الحکم، ط ۲، لبنان، دارالفکر، ص ۳۹-۵۳. [۳۰] تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، تهران، مرکز نشر کتاب، ج ۹، ص ۳۵۱. [۳۱] صفائی، سید احمد، هشام بن الحکم، مدافع حریم ولایت، ط ۲، تهران، نشر آفاق، ۱۳۵۹ ه.ش، ص ۱۴ - مامقانی، عبدالله، تنقیح المقال، تهران، انتشارات جهان، ج ۳، ص ۳۰۱. [۳۲] امین، احمد، ضحی الاسلام، ط ۷، قاهره، مکتبه النهضه المصریه، ج ۲، ص ۵۴. [۳۳] صفائی، همان کتاب، ص ۱۴. [۳۴] با توجه به اینکه «حیره» یکی از شهرهای عراق بوده و هشام در کوفه سکونت داشته است، گویا این دیدارها در جریان یکی از سفرهای اجباری امام صادق (ع) به عراق، صورت گرفته است. [۳۵] طوسی، همان کتاب، ص ۲۵۶-صفائی، همان کتاب، ص ۱۵. [۳۶] این کتاب را یکی از شاگردان هشام بنام «علی بن منصور» با استفاده از بحثهای هشام گرد آورده است. [۳۷] مقصود از مفضول کسی است که دیگری از نظر فضیلت و شایستگی بر او برتری و اولویت داشته باشد. [۳۸] شیخ طوسی، الفهرست، مشهد، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، ص ۳۵۵-نجاشی، فهرست مصنفی الشیعه، قم، مکتبه الداوری، ص ۳۰۴-ابن ندیم، الفهرست، قاهره، المکتبه النجاریه الکبری، ص ۲۶۴-صدر، سید حسن، تأسیس الشیعه، شرکه النشر و الطباعه العراقیه، ص ۳۶۱. [۳۹] نجاشی، همان کتاب، ص ۳۰۴. [۴۰] دکتر شهیدی، سید جعفر، تاریخ تحلیلی اسلام تا پایان امویان، ط ۶، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۵ ه.ش، ص ۲۰۴ با تلخیص و اندکی تغییر در عبارت. [۴۱] درباره پرچم و جامه سیاه آنان رجوع شود به: زرین کوب، عبدالحسین، دو قرن سکوت، ط ۷، تهران، سازمان انتشارات جاویدان، ص ۱۱۶-ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج ۱۰، ص ۲۰۸-ابن کثیر، البدایه والنهایه، ط ۱، بیروت، مکتبه المعارف، ۱۹۶۶ م، ج ۱۰، ص ۶۷. [۴۲] در ضمن روایات علائم ظهور، آمدن پرچمهای سیاه از جانب شرق، نشانه ظهور دولت حقه معرفی شده است. ر.ک به: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۲۱۷-۲۲۹ (باب علائم الظهور) - ارشاد مفید، ص ۳۵۷. [۴۳] شهرستانی، الملل و النحل، تحقیق: محمد سید گیلانی، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۲ ه.ق، ج ۱، ص ۱۵۴.

[۴۴] کلینی، الروضه من الکافی، ط ۲، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۹ ه.ق، ص ۲۷۴-مجلسی، بحارالانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۵ ه.ق، ج ۴۷، ص ۲۹۷. [۴۵] در سبب نامیده شدن ابو سلمه به «خلال» سه وجه ذکر کرده‌اند. ر.ک به: ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۶ ه.ق، ص ۱۵۳-۱۵۴. [۴۶] ابن طقطقا، همان کتاب، ص ۱۵۴-مسعودی، مروج الذهب، بیروت، دارالاندلس، ج ۳، ص ۲۴۳-۲۵۴ مسعودی از نامه عمر بن زین العابدین یاد نمی‌کند. [۴۷] مجلسی، بحارالانوار، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۱۳۹۵ ه.ق، ج ۴۷، ص ۱۳۳. [۴۸] مجلسی، همان کتاب، ج ۵۲، ص ۱۳۹. [۴۹] مجلسی، همان کتاب، ج ۵۲، ص ۱۳۹. [۵۰] دکتر فاروق، عمر، طبعه الدعوه العباسیه، ط ۱، بیروت، دار الارشاد، ۱۳۸۹ ه.ق، ص ۲۲۶. [۵۱] ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۱، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴ ه.ش، ج ۲، ص ۱۶۷ - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۵، ص ۳۴۸ - مقریزی، النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، قاهره، مکتبه الاهرام، ص ۶۶ - ابن کثیر، البدايه و النهايه، ط ۲، بیروت، مکتبه المعارف، ۱۹۷۷ م، ج ۱۰، ص ۲۸. [۵۲] النزاع و التخاصم فیما بین بنی امیه و بنی هاشم، قاهره، مکتبه الاهرام، ص ۶۷. [۵۳] مرآة الجنان، ط ۲، بیروت، موسسه الاعلمی، ۱۳۹۰ ه.ق، ج ۱، ص ۲۸۵. [۵۴] ابن کثیر، البدايه و النهايه، ط ۲، بیروت، مکتبه المعارف، ۱۹۷۷ م، ج ۱۰، ص ۷۲ - ابن خلکان، وفيات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط ۲، قم، منشورات الشریف الرضی، ۱۳۶۴ ه.ش، ج ۳، ص ۱۴۸ - ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۵، ص ۴۷۶ - محمد بن جریر الطبری، تاریخ الامم و الملوک، بیروت، دار القاموس الحدیث، ج ۹، ص ۱۶۷. [۵۵] حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط ۲، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۰ ه.ق، ج ۲، ص ۵۳۳ - خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، بیروت، دارالکتاب العربی، ج ۱۰، ص ۲۰۸. [۵۶] دکتر فاروق، همان کتاب، ص ۲۴۵. [۵۷] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، ۱۳۸۴ ه.ق، ج ۳، ص ۱۰۵. [۵۸] ابن خلکان، وفيات الاعیان، تحقیق: دکتر احسان عباس، ط ۲، قم، منشورات الشریف الرضی، ۱۳۶۴ ه.ش، ج ۲، ص ۱۹۶. [۵۹] ابن خلکان، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۴۸. [۶۰] کلینی، الاصول من الکافی، ط ۲، تهران، مکتبه الصدوق، ۱۳۸۱ ه.ق، ج ۲، ص ۲۴۲. [۶۱] ادیب، عادل، زندگانی، تحلیلی پیشوایان ما، ترجمه دکتر اسدالله مبشری، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۱ ه.ش، ص ۱۸۳-۱۸۵ (با اندکی تخلص و اندکی تغییر در عبارت). [۶۲] ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۲۵. [۶۳] أجمعاً کلبک یتبعک. [۶۴] شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر (ع)، ط ۲، ۱۳۸۹ ه.ق، ج ۱، ص ۳۶۹. [۶۵] ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۱۳۳. [۶۶] حیدر، اسد، الامام الصادق و المذهب الاربعه، ط ۲، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۰ ه.ق، ج ۱-۲، ص ۴۸۰ - عبدالرحمن السیوطی، تاریخ الخلفاء، ط ۳، بغداد، مکتبه المثنی، ۱۳۸۳ ه.ق، ص ۲۶۷. [۶۷] چنانکه در سیره امام چهارم به تفصیل نوشتیم، مسلم بن عقبه یکی از فرماندهان یزید بن معاویه که به فرمان او به شهر مدینه حمله کرد و با سربازان خود، سه روز مدینه را قتل عام و غارت و سیل خون را به راه انداخت و به واسطه جنایت‌هایی که مرتکب شد، «مسرف بن عقبه» لقب گرفت! [۶۸] ابن واضح، تاریخ یعقوبی، نجف، منشورات المکتبه الحیدریه، ۱۳۴۸ ه.ق، ج ۳، ص ۱۱۴-۱۱. [۶۹] ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت، دار صادر، ج ۵، ص ۵۵۱. [۷۰] علامه مجلسی در بحارالانوار، فصل مستقلی را به برخوردهای میان امام صادق (ع) و منصور، اختصاص داده است، ر.ک به: ج ۴۷، ص ۱۶۲-۲۱۲. [۷۱] طوسی، اختیار معرفه الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ص ۲۸۲. [۷۲] شیخ حر عاملی، وسائل الشیعه، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۱۲، ص ۱۲۹. [۷۳] حیدر، اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ط ۲، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۰ ه.ق، ج ۳-۴، ص ۲۱ (به نقل از حلیه الاولیاء). [۷۴] مجلسی، همان کتاب، ج ۴۷، ص ۱۸۴. [۷۵] ابن خلکان، وفيات الاعیان، ط ۲، تحقیق: دکتر احسان عباس، قم، منشورات الرضی، ۱۳۶۴ ه.ش، ج ۴، ص ۱۳۵ - سیوطی، تنویر الحوالک علی موطأ مالک، قاهره، مطبعه المصطفی البابی الحلبي، مقدمه، ص ب. [۷۶] شریف القرشی، باقر، حیاة الامام موسی بن جعفر، ط ۲، ۱۳۸۹ ه.ق، ج ۱، ص ۹۱ (به نقل از شرح زرقانی بر موطأ مالک). کتاب موطأ امروز یکی از کتب مشهور اهل تسنن است و مؤلف آن مالک بن انس رئیس

مذهب مالکی، یکی از مذاهب چهارگانه تسنن، می باشد. [۷۷] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ج ۱، ص ۲۱۲. [۷۸] ابن خلکان، همان کتاب، ج ۴، ص ۱۳۷. [۷۹] ابن طقطقا، الفخری، بیروت، دار صادر، ۱۳۸۶ ه. ق، ص ۱۳۲. [۸۰] خالد بن عبدالله پیش از یوسف بن عمرو، استاندار عراق بود. او مردی نیرومند و مقتدر بود و مدت‌ها از طرف هشام استانداری نقاط مختلف را به عهده داشت. نفوذ و اقتدار وی دشمنانش را بر ضد او برانگیخت و سبب شد که از او نزد هشام بدگویی کرده نظر وی را درباره خالد منحرف سازند. سرانجام هشام او را از پست استانداری عزل نموده به زندان افکند و به جای او یوسف بن عمرو را منصوب نمود مهمترین اتهام خالد، گرایش به بنی هاشم بود. به همین جهت، اتهامی که برای زید تراشیدند، این بود که خالد، پولهایی از بیت المال را به او داده است! (سید امیر علی، مختصر تاریخ العرب، تعریب: عقیف البعلبکی، ط ۲، بیروت، دار العلم للملایین، ۱۹۶۸ م، ص ۱۵۴). [۸۱] ابن واضح، همان کتاب، ج ۳، ص ۶۷-۶۸. [۸۲] معجم رجال الحدیث، قم، مدینه العلم، ج ۷، ص ۳۴۵-۳۵۶. [۸۳] بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۰۵ و ر. ک به: شخصیت و قیام زید بن علی ص ۵۱۴-۵۲۷ البته باید توجه داشت تجلیل و تمجید علمای شیعه از زید، هرگز به معنای تأیید فرقه‌ای که بنام او به وجود آمده، نیست. [۸۴] صدوق، عیون اخبار الرضا - علیه السلام - الطبعة الأولى، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۴ ه. ق، ج ۱، ص ۲۲۵، باب ۲۵، حدیث ۱- رضوی اردکانی، سید ابو فاضل، شخصیت و قیام زید بن علی - علیه السلام - تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ه. ش، ص ۱۷۳. [۸۵] تستری، شیخ محمد تقی، قاموس الرجال، الطبعة الثانية، مؤسسه النشر الاسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة، ج ۴، ص ۵۷۰. [۸۶] طوسی، اختیار معرفة الرجال (معروف به رجال کشی)، تحقیق: حسن مصطفوی، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۸ ه. ش، ص ۳۶۱. [۸۷] صدوق، الأمالی، قم، المطبعة الحکمة، ۱۳۷۳ ه. ق، ص ۳۲۵، مجلس ۸۱، ح ۶ - تستری، همان کتاب، ج ۴، ص ۵۷۴. [۸۸] تستری، همان کتاب، ص ۵۶۶. [۸۹] طوسی، همان کتاب، ص ۲۸۵. مرحوم کلینی نیز حدیث مشابهی در این زمینه با سند دیگر در روضه کافی نقل کرده است. (ص ۲۶۴، ح ۳۸۱). [۹۰] صدوق، همان کتاب، ص ۲۳۶، مجلس ۶۲، حدیث ۳- مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۲- رضوی اردکانی، همان کتاب، ص ۳۲۱.

۳۱- عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام صادق علیه السلام (اثبات حقانیت مذهب تشیع) / تهیه و تنظیم واحد تحقیقاتی گل نرگس. مشخصات نشر: قم: شمیم گل نرگس ۱۳۸۷. مشخصات ظاهری: ۷۸ ص. شابک: ۱۲۰۰۰ ریال: ۹۶۴-۷۸۷۲-۵۵-۰ یادداشت: چاپ دوم یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس. عنوان دیگر: عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام صادق (علیه السلام). موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۸۳ - ۱۴۸ ق - معجزات شناسه افزوده: واحد تحقیقاتی گل نرگس رده بندی کنگره: BP۴۷/۳۵ ۳ع ۱۳۸۷ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۷ شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۲۶۴۴۶

مقدمه

شناخت و معرفت چهارده معصوم علیهم السلام، امری واجب و ضروری است و هیچ عذر و بهانه‌ای در ترک این امر پذیرفته نیست و هر کسی که بدون معرفت و شناخت امام از دنیا برود، مرگ او همانند مرگ زمان جاهلیت و مرگ گمراهان و کافران و منافقان می باشد. [۱]. دیدگاه و شناخت شیعیان نسبت به چهارده معصوم علیهم السلام بر دو نوع است: عده‌ای از شیعیان، قائل به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و اله و عصمت حضرت زهرا علیها السلام و امامت ۱۲ امام می باشند ولی آنها را انسانهایی می دانند که

فقط تا حدودی در علم و تقوی از دیگر انسانها برتر هستند و مسائل و احکام شرع مقدس اسلام را همانند فقهاء می دانند و بیان می کنند و از لحاظ مقام نیز کمی از مراجع تقلید بالاتر می باشند. عده‌ای دیگر اهل بیت علیهم السلام را اشرف خلایق و مظهر اسمای حُسنای الهی و جلوه گاه صفات افعال الهی و محل اراده‌ی خداوند و فرماندهی کل جهان هستی به اذن خداوند می دانند. [صفحه ۴]

حال ما باید ببینیم که کدام یک از این دو گروه به واقعیت رسیده‌اند و توانسته به معرفت امام - که از واجب ترین واجبات است - دست یابند. با کمی کنکاش در آیات و روایات در می یابیم که اهل بیت علیهم السلام از نظر مقام و رتبه بسیار بالاتر و برتر از این هستند که آنها را (نعوذ بالله) مقداری از مرجع تقلید، بالاتر بدانیم. این گونه اعتقاد به آنها، بی معرفتی و ظلم و ستم به آنها و خود انسان می باشد. ما باید بوسیله‌ی خود اهل بیت علیهم السلام آنها را بشناسیم و با شناخت آنها، خدا را بشناسیم و در سیر معرفت و محبت الهی به پیش برویم. هدف از گرد آوری مجموعه داستانهایی که در این سری از کتب آمده این است که تا حدودی هر چند ناچیز نسبت به مقام والا و عظیم اهل بیت علیهم السلام آشنا شویم و دیگران را نیز آشنا کنیم و فریاد بر آوریم که ای مسلمانان! ای شیعیان! امام خود را بشناسید و بیش از این در ظلمت بی معرفتی نسبت به مقامات اهل بیت علیهم السلام ننمایند. از این چاه تاریک و ظلمانی بیرون بیاید و با خورشید و نور آن آشنا بشوید و حقایق را ببینید و درک کنید و خود را به وصال و قرب روحی این حضرات برسانید. به امید ظهور امام زمان علیه السلام [صفحه ۵]

قطره‌ای از اقیانوس بیکران معرفت چهارده معصوم علیهم السلام

- خداوند متعال، اهل بیت علیهم السلام را بسیار عزیز و گرامی خلق کرده است و آنها را بر تمام مخلوقات جهان هستی برتری داده است و هیچ مخلوقی بهتر از آنها وجود ندارد و آنها با معرفت ترین و با محبت ترین و مطیع ترین مخلوقات نسبت به خداوند متعال هستند. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام عقل کل هستند یعنی داناترین موجودات جهان هستی می باشند و شاخص بین خوبی و بدی، حق و باطل، و درست و نادرست می باشند. [۲۱]. - اعمال و عبادت بندگان بدون ولایت و دوستی اهل بیت علیهم السلام پذیرفته نمی شود و هیچ ارزشی نخواهد داشت. اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت کند و به اندازه‌ی کوه احد، در راه خدا طلا- صدقه بدهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه‌ی کعبه برود و در میان صفا و مروه، مظلومانه کشته شود ولی به ولایت اهل بیت علیهم السلام معتقد نباشد بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد بهشت نخواهد شد و با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد. [۲۱]. [صفحه ۶] - خداوند بوسیله‌ی آنها به یگانگی شناخته شده و عبادت می شود و بوسیله‌ی آنها بندگان از رحمت یا غضب خداوند برخوردار می شوند یعنی با اطاعت از آنها از رحمت الهی برخوردار شده و با مخالفت با آنها دچار عذاب می شوند. [۲۱]. - کسی که دوستدار و محب آنها باشد دوست و محب خدا و کسی که دشمن آنها باشد دشمن خدا است. پیروی و اطاعت از آنها، پیروی و اطاعت از خدا و مخالفت و معصیت آنها، مخالفت و معصیت خداوند متعال است. - ولایت اهل بیت علیهم السلام اصلی ترین شرط ورود به بهشت است و کسی که از اهل بیت علیهم السلام و مقام آنها شناخت نداشته باشد وارد بهشت نخواهد شد. [۲۱]. - چهارده معصوم علیهم السلام دارای ولایت تشریحی هستند یعنی به اذن خداوند متعال می توانند در تمام مسائل شرعی تصرف نموده و چیزی از آن کم یا زیاد نکنند. شیخ انصاری در این مورد می گوید: «آنچه از ادله چهار گانه (کتاب، سنت، عقل، اجماع) استفاده می شود این است که امام علیه السلام از طرف خداوند متعال، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد.» [۲۱]. - آنها علاوه بر ولایت تشریحی، ولایت تکوینی نیز دارند یعنی به اذن و [صفحه ۷] قدرت الهی می توانند در تمام امور هستی تصرف کنند و هر تغییری را در آن بوجود بیاورند مانند خلق کردن یا نبود کردن جهان و جهانیان. - اولین مخلوقات خداوند متعال انوار مقدس چهارده معصوم علیهم السلام بوده‌اند و خداوند متعال به خاطر اهل بیت علیهم السلام، جهان و جهانیان را خلق نموده و فیض و رحمت خود را شامل کرده است و آنها سبب خلقت عالم و عالمیان می باشند. [۲۱]. -

اهل بیت علیهم السلام اسم اعظم خداوند متعال بوده و مظهر اسماء الهی می باشند. و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت آنها مورد پذیرش درگاه الهی قرار نمی گیرد. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام در هر موردی کاملاً شبیه و مانند هم هستند و همگی در حکم یک نور واحد می باشند. - اهل بیت علیهم السلام مظهر صفات حمیده‌ی الهی می باشد و بین آنها و خدا هیچ فرقی جز در صفات مخصوص به ذات مانند تجرد مطلق و ازلیت نمی باشد. [۲۱]. - هر کسی که آنها را بشناسد، خدا را شناخته است و معرفت و محبت آنها، عین معرفت و محبت خداوند متعال است و بدون شناخت آنان کسی موفق به شناخت خداوند متعال نخواهد شد. [صفحه ۸] - اهل بیت علیهم السلام محل ظهور مشیت و اراده‌ی الهی می باشند و اراده‌ی ربوبی در تقدیر و اداره‌ی جهان هستی، به سوی آنها نازل شده و از آنجا صادر می شود. آنها یدالله می باشند و خداوند بوسیله‌ی آنها تمام عالم و عالمیان را خلق کرده است. این مطلب دلیل بر اعتقاد به خدایی اهل بیت علیهم السلام یا علی الهی بودن نیست. [۲۱]. توضیح این مطلب بدین ترتیب است: همانطور که خداوند بوسیله‌ی درختان، میوه‌ها را بوجود می آورد همانطور نیز بوسیله‌ی اهل بیت علیهم السلام تمام مخلوقات را خلق کرده است. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام معدن رحمت و عظمت و سرچشمه‌ی فیوضات الهی می باشند و واسطه‌ی بین خدا و مخلوقات هستند و هر چه از نعمت و علم و قدرت و ... که باید به مخلوقات برسد بوسیله‌ی آنها می رسد یعنی آنها یدالله و لسان الله و اذن الله و جنب الله و ... می باشند. [۲۱]. - در قسمتهای مختلف زیارت جامعه‌ی کبیره خطاب به اهل بیت علیهم السلام می خوانیم: «آغاز هستی به اراده‌ی خدا و به واسطه‌ی شما صورت گرفته است و به واسطه‌ی شما این جهان به پایان خواهد رسید. به واسطه‌ی شما باران رحمت الهی نازل می شود. به واسطه‌ی شما غمها و نگرانی‌ها از بین می رود و جهان به نور شما [صفحه ۹] روشن و منور شده است و رستگاران به برکت ولایت شما رستگار شدند. به واسطه‌ی شما هر گونه تغییرات در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات، صورت می گیرد. به واسطه‌ی شما، گیاهان و درختان از زمین روئیده و بارور می شوند. به واسطه‌ی شما قطرات باران و روزی خلاق از آسمان فرود می آید.» (دعای جامعه‌ی کبیره یکی از بهترین دعاها در کسب معارف عالی‌ی چهارده معصوم علیهم السلام است) - نور اهل بیت علیهم السلام تمام پیامبران و ملائکه‌ی الهی را راهنمایی و هدایت کرده است و تمام پیامبران و اولیاء خدا و اجنه و ملائکه‌ی مقرب الهی، معلومات خود را از آنها بدست آورده‌اند و اهل بیت علیهم السلام معلم و استاد تمامی آنها بوده‌اند و آنها را با معارف الهی آشنا نموده‌اند. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام به ما سوی الله و تمام آنچه در آسمانها و زمین و عالم ملک و ملکوت و اعمال و گفتار بندگان و آنچه در خواطر آنها می گذرد کاملاً آگاه و با خبر می باشند. و همانطور که خدا همه چیز را می بیند آنها نیز همه چیز را می بینند و از هر چیزی که اتفاق افتاده است و یا در آینده اتفاق خواهد افتاد کاملاً از آن با خبر می باشند. - خداوند اهل بیت علیهم السلام را از تمام علوم و اسرار و حقایق جهان هستی آگاه نموده است و آنها امام مبین می باشند و هیچ چیزی بر آنها پنهان نیست و دارای تمام علوم و دانستنی‌ها هستند. [۲۱]. [صفحه ۱۰] اگر قرار باشد میلیون‌ها سال بعد، در یکی از کرات آسمانی، بادی پر کاهی را از جایی به جایی ببرد اهل بیت علیهم السلام را از الان حساب آن را دارند مگر آن که خدا نخواهد و بر همین مبنا است که خداوند می فرماید: «و لا تقولن لشیئی انی فاعل ذلک غدا - الا ان یشاء الله» [۲۱]. (یعنی: ای رسول ما! هرگز چیزی را مگو که من فردا آن را انجام می دهم، مگر آنکه بگویی با خواست خدا.) [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام به تمام زبانها و لغات جهان هستی اعم از زبانهای مختلف و گوناگون انسانها و حیوانات و پرندگان و ... آگاهی دارند و می توانند با آنان صحبت کنند. - اهل بیت علیهم السلام بندگان محض خداوند هستند و با اینکه با قدرت الهی قادر به نابود کردن با وجود آوردن جهانها و جهانیانی هستند ولی هیچ کاری حتی کار بسیار جزئی و کوچکی را بدون اذن و دستور الهی انجام نمی دهند و تمام افعال و گفتار آنها طبق دستور خداوند متعال است. - غلو کنندگان درباره‌ی اهل بیت علیهم السلام از دشمنان آن حضرات بدتر و ملعون تر هستند و اهل بیت علیهم السلام از آنها بشدت بیزاری و تبری می جویند. [۲۱]. معنی غلو این است که (نعوذ بالله) کسی آنها را مستقل و مجرد مطلق و عین ذات خداوند متعال بداند و یا برای آنها قدرتی در مقابل خداوند متعال [صفحه ۱۱] قائل بشود. باید

دانست که اهل بیت علیهم السلام، مخلوق خداوند متعال بوده مطیعترین موجودات نسبت به او هستند و دارای مقام بندگی و اطاعت کامل حضرت حق می باشند و هر چه از علم و قدرت و ... دارند، خدای مهربان به آنان داده است و هر عمل و فعل و حرف آنها طبق امر خداوند متعال می باشد. - بالاترین و بهترین و عظیمترین صفات حمیده‌ی اهل بیت علیهم السلام بندگی مطلق آنها نسبت به خداوند متعال است و قبل از اینکه خداوند، پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم را به مقام نبوت و امامان را به مقام امامت مفتخر کند، آنان را به مقام رفیع و بلند عبودیت محض، عزت بخشیده است. [۲۱]. - اهل بیت علیهم السلام با هیچ مخلوقی از مخلوقات خداوند قابل مقایسه نیستند و معرفت و مقام اهل بیت علیهم السلام آنقدر بالا و عظیم است که هیچ کسی نمی تواند به کنه معرفت آنها پی ببرد. هر چقدر کسی اهل بیت علیهم السلام را بیشتر بشناسد بیشتر متوجه عظمت و رفعت مقام آنها خواهد شد. در حدیثی از امام معصوم علیه السلام آمده است: «ما را از مرتبه‌ی عبودیت و بندگی حق، بالا نبرید و آنگاه درباره‌ی ما هر چه می خواهید بگویید و قطعاً حقیقت آن مقام و مرتبه‌ی را که خداوند به ما اعطاء نموده است را نمی توانید درک نمایید.» [۲۱]. - داستانها و قضایایی در مورد معصومین علیهم السلام نقل شده است که بعضی از آنها به ظاهر با بعضی مقامات آن حضرات منافات دارد مثلاً ممکن است اهل بیت علیهم السلام از موضوعی اظهار بی اطلاعی کنند یا در مقابل قدرتی شکست [صفحه ۱۲] بخورند و یا؛ ... باید توجه داشت که اینگونه موارد، دلیل بر رد مقامات آن حضرات یا رد آن قضایا نمی باشد و این جریانات نیاز به توضیحاتی دارند. [۲۱]. در مواردی که معصوم علیه السلام درباره‌ی موضوعی اظهار بی اطلاعی کند یا مشکلی را حل نکند یا در مقابل فرد یا افرادی مغلوب گردد یا مریضی خود یا دیگران را شفا ندهد و یا، ... این توضیح، روشنگر مطلب است که: اهل بیت علیهم السلام می توانند براحتی از هر چیزی و از هر موضوعی با خبر شوند و هر نوع اعمال قدرتی بکنند ولی بخاطر اینکه به هدایت الهی، حقایق و مصلحت‌های زیادی را می بینند و آنها را مد نظر قرار می دهند و همچنین بعضی مواقع برای اینکه دیگران را متوجه‌ی اهمیت موضوعی کرده و به آنان درس بدهند اینگونه عمل می کنند و خود را از آنان موضوع بی خبر نگه داشته و یا اعمال قدرتی نمی کنند. - اهل بیت علیهم السلام به لطف خدا دارای هر نوع علم و قدرتی هستند ولی چون بنده و مطیع محض خداوند متعال می باشند بدون خواست خدا هیچ کاری نمی کنند و بنابر حکمتی که خداوند متعال به آنان عنایت فرموده است عمل می کنند. همانطور که ذکر شد قدرت آنها بقدری است که می توانند جهان و جهانیانی را خلق و نابود کنند چه برسد به پیروزی بر دشمنان و معالجه‌ی امراض خود یا دیگران، ولی چون بنده‌ی محض خدا هستند از قدرت خود فقط در موردی که مصلحت باشد و خدا بخواهد استفاده می کنند. [صفحه ۱۳]

شکافتن زمین با پا و در آوردن شمس طلا

جماعتی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گویند: ما در خدمت امام صادق علیه السلام بودیم که آن حضرت فرمود: «در نزد ما خزینه‌های زمین و کلیدهای آن وجود دارد. اگر بخواهم اشاره کنم با یکی از دو پای خود که: ای زمین! آنچه از طلا در تو وجود دارد بیرون بکن؛ هر آینه بیرون می کند.» سپس آن حضرت با یکی از دو پای خود به زمین اشاره کرد به این نحو که کشید پای مبارکش را در روی زمین، پس ناگهان زمین شکافته شد. سپس آن حضرت دست خود را داخل زمین کرد و شمش طلائی به اندازه‌ی یک وجب بود بیرون آورد. بعد فرمود: «به شکاف زمین خوب نگاه کنید.» ما نگاه کردیم و دیدم شمش‌های بسیاری بر روی یکدیگر قرار دارند و می درخشند. یکی از افراد به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «فدایت شوم! خدا به شما این همه عطا کرده است و شیعیان شما محتاج هستند؟!» حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی، دنیا و آخرت را برای ما و شیعیان ما جمع خواهد کرد و ایشان را در جنات نعیم، و دشمن ما را در آتش جحیم داخل خواهد نمود.» [۲۲]. [صفحه ۱۴]

ظاهر شدن نوری درخشانده و صفحه‌هایی از طلای سرخ

داود رقی می گوید: من به خاطر قرضی که بر عهده داشتم بسیار ناراحت و غمگین بودم. امام صادق علیه السلام به من فرمود: «چه شده است؟! می بینم رنگت تغییر کرده است.» گفتم: «قرضی بزرگ بر عهده دارم که رسوا کننده است و من تصمیم گرفته ام که برای اداء قرضم به کشتی سوار شوم به سند، نزد برادرم بروم.» حضرت فرمود: «هرگاه خواستی بروی، برو.» گفتم: «از خطرها و هولهای دریا می ترسم.» حضرت فرمود: «آن خدائی که ترا در خشکی حفظ می کند در دریا نیز ترا حفظ می کند. ای داود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی شد و میوه‌ها نمی رسید و درختها سبز نمی گشت.» پس من سوار کشتی شدم و سیر کردیم و صد و بیست روز در حال حرکت بودیم تا اینکه به ساحل رسیدیم در همان جایی که خدا می خواست. پس از کشتی بیرون آمدم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگهان از آسمان تا روی زمین، نوری درخشانده ظاهر شد، سپس صدائی آهسته به گوشم رسید که: «ای داود! این وقت، زمان قضای دین تو است، سر بلند کن که سالم ماندی.» سر خود را بلند کردم، باز ندائی به من رسید که: «به پشت آن پشته‌ی سرخ برو.» چون به آنجا رفتم، دیدم صفحه‌هایی از طلای سرخ در آنجا است که یک طرفش صاف، و در جانب دیگرش این آیه‌ی شریفه نوشته شده است: [صفحه ۱۵] «هذا عطاءنا فامنن او امسك بغیر حساب.» [۲۳] یعنی: این بخشش ما است به تو، پس عطا کن از آن بر هر کسی که خواهی با منع کن آن را از هر کسی که می خواهی که حسابی بر تو نیست. پس از آن طلاها برداشتم و قیمت آنها بقدری زیاد بود که به شمار نمی آمد. با خود گفتم: «با آن کاری نمی کنم تا به مدینه بروم.» پس به مدینه باز گشتم و بر امام صادق علیه السلام وارد شدم. امام صادق علیه السلام فرمود: «ای داود! عطاء ما به تو، آن نوری بود که برایت درخشید نه آن طلایی که آن را یافتی و لکن آن برایت گوارا باد، آن عطائی است برای تو از طرف پروردگار کریم، پس خدا را حمد کن.» من آن زمانی را که از کشتی بیرون آمدم را به مُعْتَب - خادم امام صادق علیه السلام - گفتم و پرسیدم: «آن حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می کرد؟» او گفت: «آن وقتی که تو می گویی، امام صادق علیه السلام، با اصحابش (که از جمله‌ی اصحاب ایشان، خَیْثَمَةُ وَ حُمْرَان وَ عبدالاعلی بودند) به صحبت مشغول بود و مثل آنچه که ذکر کردی را بیان می فرمود.» پس چون وقت نماز شد، حضرت صادق علیه السلام برخاست و با اصحاب، نماز بجای آورد. من از آن جماعت نیز سؤال کردم و ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند. [۲۴]. [صفحه ۱۶]

ریختن اعجاز انگیز دینارها از لبه‌ی طشت

یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام می گوید: مقداری مال نزد امام صادق علیه السلام بردم و با خود فکر می کردم که چه مقدار از آن مال را به آن حضرت بدهم. وقتی که به خدمتش رسیدم، آن حضرت غلامی را صدا کرد و دستور داد طشتی که در آن طرف خانه بود را بیاورد. سپس مشغول حرف زدن شد تا اینکه طشت آورده شد. ناگهان متوجه شدم دینارها از لبه‌های طشت می ریزد و آنقدر ریخت تا اینکه میان من و ایشان حایل شدند. آنگاه حضرت به من فرمود: «آیا خیال می کنید که ما به آنچه در دست شما است، محتاج هستیم؟! ما آنها را می گیریم تا شما را پاک نماییم.» [۲۵]. [صفحه ۱۷]

ظاهر کردن دریا و کشتی‌هایی از نقره در زمین

ابوبصیر می گوید: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام بودم. آن حضرت پای مبارکش را بر زمین زد، ناگهان دیدم (در بعد ملکوتی) دریائی ظاهر شد و کشتی‌هایی از نقره در کنار آن دریا قرار دارند. امام صادق علیه السلام به یکی از آن کشتیها سوار شدند و مرا نیز سوار کردند رفتیم تا به محلی رسیدیم که در آنجا خیمه‌هایی از نقره زده بودند. حضرت داخل هر یک از آن

خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند. سپس فرمود: «آن خیمه ای که اول داخل شدم خیمه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و اله بود. خیمه‌ی دوم از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام و سومی خیمه‌ی حضرت فاطمه علیها‌السلام و چهارمی مال حضرت خدیجه علیها‌السلام و پنجمی از امام حسن علیه‌السلام و ششمی از حضرت امام حسین علیه‌السلام و هفتم از حضرت علی بن الحسین علیهما‌السلام و هشتم از پدرم و نهمی به من تعلق دارد و هر یک از ما که از دنیا برود خیمه‌ای دارد که در آنجا ساکن می شود. [۲۶]. [صفحه ۱۸]

نشان دادن باطن برزخی افراد

ابو بصیر می گوید: در راهی با امام صادق علیه‌السلام می رفتم. من به خدمت ایشان عرض کرد: «ما چه فضیلتی بر مخالفان خود داریم، در حالی که من افرادی از آنان را می بینم که همتشان بالا است و زندگی خود را بهتر نموده و حالشان را نیکو کرده و به بهشت طمع می ورزند.» امام صادق علیه‌السلام ساکت شد تا اینکه به ابطح مکه رسیدیم و مردمی را دیدیم که به سوی خدا می نالیدند. حضرت فرمود: «ای ابو محمد! آنچه را که من می شنوم تو نیز می شنوی؟» گفتم: «من صدای ناله‌ی مردم را می شنوم.» حضرت فرمود: «سر و صدا چه زیاد است ولی حاجی چقدر کم می باشد! سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و اله را به پیامبری برگزیده، خداوند فقط از تو و یاران تو قبول می کند.» آنگاه دست مبارکش را به صورتم کشید، نگاه کردم و ناگهان دیدم اکثر مردم به صورت خوک و الاغ و میمون هستند. [۲۷]. در نقل دیگری ابوبصیر می گوید: با امام صادق علیه‌السلام حج بجای می آوردم. وقتی که در طواف بودم، عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! آیا خداوند این مردم را می بخشد؟» [صفحه ۱۹] حضرت فرمود: «بیشتر کسانی که می بینی میمون و خوک هستند.» گفتم: «آنان را به من نشان بده.» پس امام صادق علیه‌السلام دعایی کرد و دستش را بر چشم من کشید و ناگهان همانطور که آن حضرت فرموده بود آنها را به شکل میمون و خوک دیدم. سپس گفتم: «ای مولای من! چشمم را به حالت اول باز گردان.» پس حضرت دعا کرد و من آنها را مانند اول دیدم. سپس فرمود: «به شما در بهشت، نعمت داده می شود. و در میان طبقه‌های آتش جستجو می شوید، ولی پیدا نمی گردید. به خدا سوگند! دو نفر از شما در آتش جمع نمی شوند! نه، به خدا سوگند یک نفر هم جمع نمی شود. [۲۸]. [صفحه ۲۰]

سیر و سیاحت در بهشت

عبدالله بن سنان می گوید: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «برای ما حوضی (حوض کوثر) است از ما بین بصری تا صنعای یمن، می خواهی آن را ببینی؟» گفتم: «بلی، فدای تو شوم.» پس دستم را گرفت و مرا بیرون مدینه آورد و پا بر زمین زد. ناگهان دیدم (در بعد ملکوتی) دریائی ظاهر شد که ساحلش پیدا نیست مگر آنجا که ما بر آن ایستاده بودیم که مانند جزیره‌ای است در میان این دریا. در این جزیره، نهی دیدم که در یک طرفش، آبی جاری بود از برف سفیدتر، و در میانش، شرابی جاری بود از یاقوت رنگین تر، و هیچ یک یا دیگری مخلوط نمی شد و آن سرخی در میان آن سفیدی، بسیار زیبا و خوش نما بود و من هرگز چنین چیزی ندیده بودم. عرض کردم: «فدای تو شوم، این نهر از کجا بیرون می آید؟» حضرت فرمود: «این چشمه‌هایی است که خدا در قرآن در مورد بهشت وصف نموده است.» و درختانی را دیدم که حوریان بسیار زیبایی بر آن درختان نشسته‌اند که من هرگز مانند آنها را ندیده بودم. و در آنجا ظرفهایی را دیدم که شباهت به ظرفهای دنیا نداشت. پس حضرت نزدیک ایشان رفت و اشاره فرمود که: «آب بده.» دیدم که خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد و به حضرت داد، و باز درخت، راست گردید. پس حضرت آن را به من عطا فرمود و من از آن [صفحه ۲۱] خوردم که هرگز به آن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم، بویش مانند بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردیم دیدم سه رنگ شربت در آن می باشد. عرض کردم: «فدای تو شوم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم و نمی دانستم که این عجایب در عالم می باشد.» حضرت فرمود: «این کمتر چیزی است که خدا از برای شیعیان ما مهیا

کرده است و چون مؤمن از دنیا می رود، روحش را به اینجا می آورند و در باغها سیر می کند و از آن شرابها می خورد. دشمن ما که می میرد روحش را به وادی برهوت می برند که صحرائی است در حوالی یمن و همیشه در عذاب می باشند و ز قوم [۲۹] و حمیم [۳۰] می خورند، پس از شر آنجا به خدا پناه ببرید. [۳۱]. [صفحه ۲۲]

شهری در پشت دریا که اهالی آن از یاران امام مهدی علیه السلام خواهند بود

هشام بن سالم می گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: «برای خدا شهری هست در پشت دریا که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتاب است و در آن شهر جمعی هستند که هر گز معصیت نکرده‌اند و شیطان را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که شیطان کیست و در هر چند گاه ما ایشان را می بینیم و آنچه احتیاج دارند را از ما سؤال می کنند و کیفیت دعا را ما به آنها تعلیم می نمایم. آنها می پرسند که قائم آل محمد علیهم السلام کی ظهور می کند، و در عبادت و بندگی بسیار سعی می کنند. شهر ایشان دروازه‌های بسیاری دارد و از هر دروازه تا دروازه دیگری، صد فرسخ مسافت می باشد. آنها بسیار تقدیس و تنزیه و عبادت می کنند که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل می دانید. در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی‌دارد. خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش ایشان برگ درختان است و صورت ایشان از نور روشن است. چون یکی از ایشان ما را می بیند برای برکت بر گرد او می آیند و از خاک قدمش بر می گیرند و چون نماز می شود صداهای ایشان بلند می شود مانند باد تند. در میان ایشان جمعی هستند که برای انتظار قدم قائم آل محمد علیهم السلام هرگز حربه را از خود جدا نکرده‌اند و از خدا همیشه می طلبند که به خدمت او مشرف شوند. عمر هر یک از ایشان هزار سال است که اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب می کند امری را که موجب قرب خدا باشد و پیوسته منتظر آن وقتی هستند که ملاقات ما و ایشان [صفحه ۲۳] است. هرگز از عبادت سست نمی‌شوند و به تنگ نمی‌آیند و قرآن را به نحوی که ما به آنها یاد داده‌ایم تلاوت نمی‌نمایند و در میان قرآن چیزی هست که از برای مردم اگر بخواهیم کافر می‌شوند، و اگر چیزی از قرائت بر ایشان مشکل شود از ما می‌پرسند و چون بیان می‌کنیم، سینه‌های ایشان گشاده و منور می‌شود و از خدا می‌طلبند که ما را از برای ایشان باقی دارد و می‌دانند که خدا بوجد ما بر ایشان نعمتها را عطاء کرده است و قدر ما را می‌شناسند. ایشان با قائم آل محمد علیهم السلام خروج خواهند کرد و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت و همیشه از خدا همین را می‌طلبند. در میان ایشان پیران و جوانان هستند و چون جوانی از ایشان پیری را می‌بیند نزد او بمانند بندگان می‌نشیند و تا اجازه نفرماید بر نمی‌خیزد. ایشان بهتر از جمیع خلق، از امام اطاعت می‌کنند و هر امری که امام به ایشان فرمان دهد عمل می‌کنند و تا امر دیگری نفرماید آن را ترک نمی‌کنند. اگر ایشان را به خلافت ما بین مشرق و مغرب بگمارند در یک ساعت همه را فانی می‌گردانند. حربه بر ایشان کار نمی‌کند، شمشیرهایی از آهن دارند به غیر از این آهن که اگر بر کوه بزنند درهم می‌شکند و امام (مهدی) علیه السلام با این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هر که در ما بین جابلقا و جابلقا است، جنگ خواهند کرد و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب. بر هر یک از اهل ادیان که وارد شوند، اول ایشان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند و هر که مسلمان نشود او را به قتل می‌رسانند تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نشود [۳۲]. [صفحه ۲۴]

ظاهر شدن دریایی عجیب در داخل دریا

داود رقی می گوید: نزد امام صادق علیه السلام نشسته بودم که مرد پیری پیش آن حضرت آمد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! به من خبر ده که علم شما به کجا رسیده است؟» حضرت فرمود: «سؤال شما به چه رسیده است؟» او گفت: «به من خبر بده از این دریا و بگو که در آن چیست؟» حضرت فرمود: «دوست داری بشنوی یا ببینی؟» گفت: «دوست داریم ببینیم.» پس امام صادق علیه السلام

با قضیبی [۳۳] که در دست داشت برخاست و رفتیم تا به کنار دریا رسیدیم. آن حضرت، قضیب را به دریا زد و گفت: «ای دریای موج زننده و اطاعت کننده از پروردگار خود! برای ما ظاهر کن آن چه را که در تو می باشد.» پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پیدا شد که سفیدتر از برف و نرمتر از مسک و شیرین تر از عسل بود. من گفتم: «جانم فدای تو باد این آب برای کیست؟» حضرت فرمود: «برای قائم علیه السلام و اصحاب وی می باشد، بدرستی که قائم علیه السلام این آب که بر روی زمین است را غایب گرداند تا از آن هیچ نیابد، آن گاه به خدا تضرع کنند، پس برای ایشان این آب را ظاهر گرداند تا از آن بیاشامند.» [صفحه ۲۵] در این هنگام به آسمان نگاه کردم، اسبانی با زین و لجام و بال مشاهده کردم. عرض کردم: «فدای تو شوم این اسبان برای کیست؟» حضرت فرمود: «برای قائم آل محمد صلی الله علیه و اله و اصحابش.» عرض کردم: «آیا می شود که من نیز بر این اسبان بنشینم؟» حضرت فرمود: «اگر از یاران او باشی می نشینی.» گفتم: «آیا می توانم از آن آب بیاشامم.» حضرت فرمود: «اگر شیعه‌ی او باشی می آشامی.» سپس بار دیگر، قضیب را به دریا زد و دریا به حال اول خود باز گشت. [۳۴]. [صفحه ۲۶]

خبر غیبی در مورد بخشش شخصی به پسر عمویش

داوود رقی می گوید: در سال ۱۴۶ هجری قمری با امام صادق علیه السلام به حج رفتیم. وقتی از یکی از صحراهای تهامه می گذشتیم، شتران را خوابانیدیم. حضرت بانگ زد: «ای داوود! برو، برو!» هنوز کمی از آن، فاصله نگرفته بودم که سیلی آمد و همه چیز را برد. باز به او گفت: «بین دو نماز می آیی و منزل می گیری.» دوباره فرمود: «ای داوود! روز پنجشنبه، اعمالت بر من عرضه شد و در آن، بخشش ترا به پسر عمویت دیدم و آن عملت مرا خوشحال کرد.» من پسر عمویی داشتم که اولاد زیادی داشت و نیازمند بود. وقتی که به مکه می آمدم گفتم: «با او صله‌ی رحم بکنم و چیزی به وی بدهم.» و امام صادق علیه السلام از آن خبر داد. [۳۵]. [صفحه ۲۷]

خبرهای غیبی در مورد مرد شامی

یونس بن یعقوب می گوید: در موسم حج مردی از اهل شام خدمت امام صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: «من مردی از شام هستم و علم فقه و فرائض و کلام و دیگر علم‌ها را خوب می دانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «کلام ترا از کلام رسول خدا است یا از نزد خودت می باشد؟» مرد شامی گفت: «بعضی از من است و بعضی از کلام رسول خدا صلی الله علیه و اله می باشد.» حضرت فرمود: «پس تو شریک رسول خدا صلی الله علیه و اله هستی! او گفت: «نه.» حضرت فرمود: «پس از طرف خدای تعالی به تو وحی رسیده است؟!» گفت: «نه.» حضرت فرمود: «پس فرمانبرداری از تو واجب می باشد چنانچه فرمانبرداری از رسول خدا صلی الله علیه و اله واجب بوده است!» گفت: «نه.» سپس امام صادق علیه السلام روی به من کرد و فرمود: «این مرد پیش از آنکه حرف بزند بر علیه خود حجت، می آورد! بین که اگر کسی از اهل کلام در اینجا است، او را صدا بزن تا با این مرد سخن بگویند.» من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! شما نهی از کلام می کنید و شنیده‌ایم که می فرمائید که: وای بر اصحاب از کلام!» حضرت فرمود: «بلی، آنها کسانی هستند که قول ما را بگذارند و هر چه خودشان بخواهند بگویند.» [صفحه ۲۸] پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه از متکلمان بودند و از اصحاب آن حضرت بشمار می رفتند را حاضر کردم. پس هر یک با شامی حرف می زدند و در این اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه می کرد، شخصی را دید که از دور می آید، فرمود: «هشام.» اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که علاقه و محبت بسیاری به آن حضرت داشت ولی چون نزدیک شد، دیدند که هشام بن الحکم بود. پس او را جای داد و فرمود: «این دل و زبان، یاری کننده‌ی ما می باشد.» سپس به مرد شامی فرمود: «با این پسر حرف بزن.» مرد شامی روی به هشام کرد و گفت: «می‌خواهم که در

امامت این شخص (یعنی امام جعفر صادق علیه السلام) با تو حرف بزنم.» چون هشام این کلام را شنید بر خودش بلرزید و گفت: «آیا خدای تعالی بر این خلق مهربان تر است یا این خلق بر خود؟» مرد شامی گفت: «خدا مهربان تر است.» هشام گفت: «مهربانی خدا با خلق در این مذهب چه چیز خواهد بود؟» مرد شامی گفت: «این است که خلق را تکلیف کرده و اقامت حجت و دلیل نموده است بر آنچه ایشان را به آن تکلیف نموده است.» هشام گفت: «آن حجت و دلیل کدام است؟» مرد شامی گفت: «آن رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود که از جانب خود حق تعالی برای خلق فرستاده شد.» هشام گفت: «بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از دنیا رفت آن دلیل، چه می تواند باشد؟» مرد شامی گفت: «بعد از او، کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حجت می باشد.» [صفحه ۲۹] هشام گفت: «آیا کتاب و سنت در چیزهایی که اختلاف در آن واقع بشود به ما نفع رساننده و رفع اختلاف می نماید و موجب اتفاق می شود؟» مرد شامی گفت: «بلی.» هشام گفت: «پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده‌ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو در دین بس است و حال آنکه اقرار داری به آن که رأی هر کس فرق دارد و یک رأی، دو مختلف را بر یک قول جمع نمی کند.» چون سخن هشام به اینجا رسید مرد شامی به فکر فرو رفت و مدت زیادی ساکت شد. امام صادق علیه السلام به او فرمود: «چرا حرف نمی زنی؟» گفت: «اگر بگویم میان ما و شما اختلافی نیست، دروغ گفته‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کند، حال آنکه چنین اختلافی در میان است، لیکن مثل آنچه که او گفت را من نیز می توانم بگویم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «بگو او جوابی مهیا خواهد داشت.» پس مرد شامی گفت: «خدا به خلق مهربان تر است یا ایشان به خودشان.» هشام گفت: «حق تعالی.» شامی گفت: «آیا خدا برای خلق دلیلی که موجب اتفاق آنها باشد و از ایشان رفع اختلاف و حق را از باطل تشخیص دهد قرار داده است یا نه؟» هشام گفت: «بلی.» شامی گفت: «آن کدام است؟» هشام گفت: «در ابتداء شریعت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و بعد از آن حضرت، افراد دیگری غیر از او.» شامی گفت: «آن غیر کدام است که بجای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم می تواند باشد؟» [صفحه ۳۰] هشام گفت: «در این وقت یا پیش از این وقت؟» شامی گفت: «در این وقت!» هشام اشاره به امام صادق علیه السلام کرد و گفت: «این امام که نشسته است که ما را خبر می دهد از آسمان و زمین و از هر چه پرسی و از هر چه بخواهی به علمی که به میراث از پدر و جد او رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به او رسیده است.» شامی گفت: «چگونه این مطلب را بر من ثابت می کنی؟» هشام گفت: «به اینکه سؤال کنی از او هر چه که خاطرت می خواهد؟» شامی گفت: «دیگر عذری نمانده است، بر من است که پرسم.» امام صادق علیه السلام پرسید: «من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و به تو خبر می دهم از راه تو و از سفر تو و از پسر تو.» سپس فرمود: «تو در فلان روز از خانه بیرون آمدی. و در راه در هر منزل، چنین دیدی و چنان گفتی و فلان چیز را خوردی و فلان موقع، روانه شدی.» و هر یک را که می گفت مرد شامی می گفت: «به خدا قسم راست می گویی.» چون این مراتب را از آن حضرت شنید، گفت: «همین حالا مسلمان شدم.» امام صادق علیه السلام فرمود: بگو: حالا به خدا ایمان آوردم. چرا که اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است.» پس شامی گفت: «راست فرمودی، شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند و شهادت می دهم به اینکه محمد، فرستاده‌ی رسول خدا است و به درستی تو وصی انبیاء هستی.» [۳۶]. [صفحه ۳۱]

ادب کردن عمر توسط دو مرد سیاه و بد هیبت

ولید بن صبیح می گوید: شبی نزد امام صادق علیه السلام بودیم که درب خانه زده شد. حضرت به کنیز خود فرمود: «بین کیست؟» کنیز بیرون رفت و بعد آمد و گفت: «عمویتان عبدالله بن علی است.» حضرت فرمود: «داخل شود.» و به ما هم فرمود که به اطاق دیگری برویم. ما به اطاق دیگری رفتیم. وقتی که او وارد شد ما متوجه شدیم، او رو به امام صادق علیه السلام نمود و هر چه از

دهانش می آمد به ایشان گفت و رفت. سپس ما نیز بیرون آمدیم. پس حضرت، از همان جایی که سخنش را قطع کرده بود، دوباره شروع به صحبت نمود. یکی از ما گفت: «او با شما رفتاری کرد که گمان نمی کردیم کسی بتواند با شما آنگونه رفتار کند. نزدیک بود بیرون بیایم و او را بزنیم.» حضرت فرمود: «آرام باشید و میان کار ما داخل نشوید.» پاسی از شب که گذشت باز درب کوبیده شد. حضرت به کنیز خود گفت: «بین کیست؟» کنیز رفت و برگشت و گفت: «عمویت عبدالله بن علی است.» امام صادق علیه السلام به ما فرمود: «به جایی که بودید برگردید.» بعد به او اجازه‌ی دخول داد. پس عمویش با ناله وارد شد و می گفت: «ای پسر برادر! مرا ببخش، خداوند ترا ببخشد. از من بگذر، خدا از تو بگذرد.» فرمود: «خدا ترا ببخشد ای عمو! چه چیزی ترا به این کار واداشته است؟» [صفحه ۳۲] او گفت: «وقتی که به رختخواب خود رفتم، دو مرد سیاه و بد هیبت آمدند و مرا بستند. یکی به دیگری گفت: او را به جانب آتش ببر. او نیز مرا به سوی آتش می برد که از مقابل رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گذشتم. گفتم: ای رسول خدا! نمی بینی با من چه می کنند؟ حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: مگر تو نبودی که به فرزندم آن چیزها را گفتی؟! گفتم: یا رسول الله! دیگر این کار را نمی کنم. پس دستور داد مرا رها کردند و هم اکنون، درد بندها را احساس می کنم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «وصیت بکن.» گفت: «به چه وصیت بکنم؟ مالی ندارم و عیالمنند و مقروض نیز می باشم.» حضرت فرمود: «قرض تو به عهده من و خانواده‌ات نیز با خانواده‌ی من خواهند بود. پس وصیت کن.» پس هنوز ما از مدینه خارج نشده بودیم که او مرد و حضرت قرضش را داد و خرج خانواده‌اش را نیز تقبل کرد و دختر او را به ازدواج پسر خود در آورد. [۳۷]. [صفحه ۳۳]

زنا کردن فرستاده‌ی پادشاه هند با کنیز زیبا روی

می گویند: یکی از پادشاهان هند احوال امام صادق علیه السلام را شنیده بود و محبت آن حضرت در دلش جا کرد و این محبت روز به روز بیشتر می شد. روزی وی کنیزی در نهایت زیبایی و جمال را به همراه تحفه و هدایا و اجناس نفیسی را به عنوان هدیه به خدمت امام صادق علیه السلام روانه کرد. فرستاده‌ی او با آن اسباب به درب خانه آن حضرت رسید ولی امام صادق علیه السلام اجازه‌ی ورود نداد. وی مدتی بر درب خانه منتظر شد ولی باز موفق نشد که خدمت آن حضرت برسد. پس به برید بن سلیمان التماس نمود و با واسطه‌ی او توانست خدمت امام صادق علیه السلام برسد. بعد از سلام، آن مرد گفت: «من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده‌ام و کاغذی سر به مهر دارم و مدتی است که در درگاه شما سرگردان هستم! آیا اولاد انبیاء اینچنین رفتار می کنند؟! آن حضرت سر در پیش افکنده و جوابی نداد، بعد از لحظه‌ای فرمود: «البته بعد از مدتی خواهی فهمید.» چون مهر را از کاغذ برداشتند، نوشته بود که: «به نام خداوند بخشنده و مهربان، به سوی جعفر بن محمد الصادق، طاهر و پاک از هر پلیدی و بدی، می نویسد فلان پادشاه هند که فلان نام دارد: حق تعالی می خواهد که مرا بوسیله‌ی شما هدایت نماید، کنیزی که تا امروز از آن زیباتر و خوبتر ندیده بودم را با چیزهای دیگری از جواهر و حلی و زیور و بوی خوش و دیگر اجناس خدمت شما فرستادم. چون هیچ کس را به جز شما قابل این کنیز ندانستم هزار نفر از میان وزراء و علماء و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند را انتخاب نموده و از آن هزار نفر، صد نفر و از آن صد نفر، ده نفر و از آن ده [صفحه ۳۴] نفر، یک نفر را که میزبان بن حجاب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم، انتخاب نمودم و هدیه خود را به او سپرده و به خدمت شما فرستادم، به امید آن که مورد قبول شما بیفتد.» چون مضمون نامه خوانده شد، امام صادق علیه السلام رو به آن فرستاده کرد و فرمود: «اکنون برگرد ای خائن و هر چه آورده‌ای ببر که ما چیزی که در آن خیانت واقع شده است را قبول نمی کنیم.» آن شخص شروع به قسم خوردن نمود، آن حضرت فرمود: «اگر آن جامه‌ای که تو پوشیده‌ای بر علیه تو گواهی دهد، مسلمان می شوی؟!» او گفت: «مرا از این کار معاف کنید.» حضرت فرمود: «پس هر چه تو کرده‌ای را برای صاحب می نویسم.» گفت: «اگر چیزی از من صادر شده باشد آن را بنویس.» آن حضرت رو به قبله کرد و دعا فرمود که: «خدایا! این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آور تا بر آنچه کرده است، گواهی

دهد.» و به او دستور داد که پوستین را در بیاورد و در آنجا بگذارد. آن هندی، پوستین را از تن خود بیرون آورد و آنجا گذاشت. ناگهان آن پوستین به زبان آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا! فلان پادشاه، این مرد را امین ساخت و او را در حفظ آنچه با اوست بسیار سفارش نمود. در راه به منزلی رسیدیم، در آنجا باران بود و ما خیس شده بودیم. او خادمی که نامش بشیر بوده و همراه کنیز بود را از بدنبال کاری فرستاد. بعد کنیز را طلبید. آن راه پر از گل شده بود، کنیز لباسش را بالا گرفت تا جامه‌اش گل آلوده نشود که نظر این خائن بر ساق کنیز افتاد. پس او را پیش خود خواند و با او زنا کرد.» چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای [صفحه ۳۵] خود نمود. سپس پوستین خود را پوشید. ناگهان پوستین، حلق او را گرفت و رویش سیاه شد و نزدیک بود که بمیرد. در این هنگام امام صادق علیه السلام به آن پوستین دستور داد که: «او را بگذار که صاحبش به کشتن او اولی است.» و دستور داد که هدایا را پس ببرد. منتها با التماس حضار هر چه غیر از کنیز بود را نگه داشت و کنیز را به او برگرداند. هندی گفت: «صاحب من عقوبتش بسیار سخت است! مرا به کشتن می دهی.» امام صادق علیه السلام فرمود: «مسلمان شو تا کنیز را به تو ببخشم.» ولی آن ملعون قبول نکرد و چون برگشت، پادشاه باهوش و فراستی که داشت فهمید که او خیانت کرده است. پس آن کنیز را تهدید نمود و کنیز نیز ماجرا را نقل کرد. و پادشاه هر دوی آنها را کشت. بعد خدمت امام صادق علیه السلام نوشت که: «چون آنچه نفیس بود را پس فرستادی و چیزهایی که زیاد نفیس نبود را قبول فرمودید دانستم که خیانتی شده است و بر اولاد انبیاء این چیزها مخفی نمی ماند. پس کنیز را تهدید نمودم و او اقرار کرد و قصه‌ی پوستین را برای من نقل نمود. پس هر دوی آنها را گردن زدم و شهادت می دهم که خدا یکی است و به غیر از او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و اله و سلم که جد شما می باشد رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسول خدا هستی و امیدوارم که انشاء الله تعالی به دنبال این نامه توفیق رسیدن به خدمتتان را بیابم.» پس بعد از مدتی اندک او به خدمت امام صادق علیه السلام رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و خدمت آن حضرت را به پادشاهی ترجیح داد، تا اینکه از دنیا رفت و به بهشت وارد شد. [۳۸]. [صفحه ۳۶]

کاشتن هسته‌ی خرما و رشد و میوه دادن آن در یک لحظه

محمد بن مسلم می گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که معلی بن خنیس با حال گریان، وارد شد، حضرت پرسید: «چرا گریه می کنی؟! او گفت: «دم درب، جماعتی هستند که خیال می کنند شما بر آنها هیچ فضل و برتری ندارید و شما و آنان با هم مساوی هستید.» حضرت مدتی سکوت کرد و سپس یک طبق خرما خواست و از میان آنها یک خرما برداشت و هسته‌اش را در آورد و آن خرما را خورد. سپس آن هسته را نیز در زمین کاشت، ناگهان آن هسته در همان لحظه روید و میوه آورد. بعد یکی از آن میوه‌ها را دو نیمه کرد و خورد و از میان آن، ورقه‌ای در آورد و به معلی داد و فرمود: «بخوان.» پس معلی شروع به خواندن آن ورقه نمود. در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی المرتضی، الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجۃ بن الحسن.» [۳۹]. [صفحه ۳۷]

آوردن خوشه‌ی انگور و انار سبز در زمستان

داوود رقی می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم و بعد از من فرزندش موسی علیه السلام وارد شد، در حالی که از سرما می لرزید. امام صادق علیه السلام پرسید: «حالت چگونه است؟» او گفت: «در کنف حمایت خدا و به مرحمت او خوب است. خوشه‌ی انگور جرش [۴۰] و انار سبز می خواهم.» من گفتم: «سبحان الله! در این زمستان!» امام صادق علیه السلام فرمود: «ای داوود! خدا بر هر چیزی قادر است، داخل باغ برو.» پس داخل شدم، درختی را دیدم که هم انگور تک دانه داشت و هم انار سبز. پس

گفتم: «من به باطن و ظاهر شما ایمان آوردم.» پس آنها را چیدم و خدمت امام موسی کاظم علیه السلام آوردم. آن حضرت خورد و فرمود: «ای داوود! به خدا سوگند این باقی مانده‌ی روزی مریم است که خداوند برای او از افق اعلی مخصوص گردانیده بود. [۴۱]. [صفحه ۳۸]

ریختن خرما از درخت خشک شده و تبدیل شدن اعرابی به سگ

علی بن حمزه می گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام به مکه می رفتم. در منزلی زیر درخت خشکی نشستیم. امام صادق علیه السلام نظری بر آن درخت انداخت و لب مبارکش را حرکت داد، بعد فرمود: «ای درخت! ما را از آنچه خدای تعالی در تو به جهت روزی بندگانش مقرر ساخته است، بخوران.» ناگهان دیدم که آن درخت پر از خرما شد و همینطور خرما از آن درخت می ریخت، و من خرمائی که از آن بهتر باشد را ندیده بودم. پس ما به خوردن آن خرماها مشغول شدیم. در این هنگام مردی اعرابی که در آنجا حاضر بود و این معجزه را مشاهده کرده بود گفت: «این سحر است.» امام صادق علیه السلام فرمود: «ما وارث انبیاء هستیم و در میان ما سحر و ساحر و کاهن نبوده است بلکه هر چه می خواهیم دعا می کنیم و حق تعالی اجابت می کند، آیا می خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده و بصورت سگی بشوی و به خانه خود رفته و دم بجنابانی و ترا از خانه بیرون کنند.» اعرابی جاهل گفت: «بلی! می خواهم که اینطور دعا کنی.» پس آن حضرت دعا کرد و اعرابی فی الفور به صورت سگی شد و بطرف خانه‌ی خود رفت. امام صادق علیه السلام به من فرمود: به دنبال او برو و ببین که چه می کند.» من به دنبال او رفتم، دیدم که او داخل خانه خود شده و دم می جنابید و اهل خانه او را می راندند تا اینکه چوبی برداشته و بر او زدند و او را از خانه‌اش بیرون کردند. [صفحه ۳۹] من برگشتم و خدمت امام صادق علیه السلام واقع را بیان کردم که در این ما بین آن اعرابی که به شکل سگی شده بود برگشت و در برابر آن حضرت ایستاد و اشک از چشم می ریخت و می نالید و خود را به خاک می مالید. امام صادق علیه السلام دلش به رحم آمد و دست مبارک را بلند کرد و دعا نمود ناگهان آن اعرابی بصورت اول شد. آن حضرت به او گفت: «ایمان آورده‌ای یا نه؟! گفت: «آری! آری! هزار هزار بار ایمان آوردم.» [۴۲]. [صفحه ۴۰]

بریدن سر دو ناقه بجای بریدن سرهای امام صادق و امام کاظم علیهما السلام

ربیع حاجب می گوید: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می بینی که مردم چه چیزهایی از جعفر بن محمد نقل می کنند؟! به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم.» پس یکی از امرای خود را طلب کرد و به او گفت: «با هزار نفر به مدینه برو و بی خبر به خانه‌ی امام جعفر صادق علیه السلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور.» چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت دستور فرمود تا دو ناقه آوردند و بر در خانه آن حضرت قرار دادند. سپس اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد. امام موسی کاظم علیه السلام می فرماید: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه‌ی ما آمد و به سربازان خود دستور داد که سرهای آن دو ناقه را بریندند، و سپس برگشت.» چون آن امیر نزد منصور برگشت، گفت: «آنچه فرموده بودی را انجام دادم.» و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید: «اینها چیست؟» گفت: «ای امیر! چون من داخل خانه‌ی امام جعفر صادق علیه السلام شدم، سرم گنج شد و خانه در نظرم تاریک گردید، دو شخص را دیدم که در نظرم آمد که آنها جعفر و پسر او می باشند، پس دستور دادم که سر آنها را جدا کردند و آوردم.» منصور گفت: «آنچه را که دیدی برای کسی نقل نکن و احدی را بر این معجزه مطلع نگردان.» و تا او زنده بود من این قضیه را به کسی نگفتم. [۴۳]. [صفحه ۴۱]

ظاهر شدن حضرت رسول برای دفاع از امام صادق علیه السلام

روزی منصور ملعون در قصر سرخ خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می نشست به آن روز، روز ذبح می گفتند، زیرا در آنجا نمی نشست مگر برای قتل و سیاست. در آن ایام، حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلیده بود و آن حضرت آنجا بود. چون شب شد و مقداری از شب گذشت، منصور، ربع را طلب کرد و به او گفت: «قرب و منزلت خود را نزد من می دانی، این قدر ترا محرم خود گردانیده‌ام که ترا بر رازی مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم.» ربع گفت: اینها از وفور رحمت و مهربانی خلیفه است، نسبت به من، و من نیز در ارادت به تو و دولت خواهی تو مانند خود کسی را نمی شناسم.» منصور گفت: «آری چنین است. حال از تو می خواهم بروی و جعفر بن محمد را در هر حالتی که دیدی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر بدهد.» ربع گفت: «بیرون آمدم و گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین ببرم با این شدت غضبی که دارد او را به قتل می رساند و آخرت از دست من می رود و اگر از دستورش سرپیچی کنم، مرا به قتل می رساند و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد. پس میان دنیا و آخرت مردد شدم، نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم. محمد پسر ربع می گوید: چون پدرم به خانه آمد مرا صدا زد. من از همه‌ی پسرهای او سنگدل تر بودم، پس گفت: «نزد جعفر بن محمد رفته و از دیوار [صفحه ۴۲] خانه‌ی او بالا رو و بی خبر به جایگاه او داخل بشو، و بر هر حالتی که او را دیدی بیاور.» پس من آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بی خبر به خانه‌ی او وارد شدم. دیدم که آن حضرت پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز خواندن است. چون نمازش تمام شد، گفتم: «بیا که خلیفه ترا می طلبد.» فرمود: بگذار دعا بخوانم و لباس بپوشم.» گفتم: «نمی گذارم.» فرمود: «بگذار بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم.» گفتم: «اجازه ندارم و نمی گذارم.» پس آن حضرت که بیش از هفتاد سال از عمرش گذشته بود را با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم. چون مقداری راه آمد ضعف بر او غالب شد، من بر او رحم کردم و وی را بر استر خود سوار کردم چون به درب قصر خلیفه رسیدم، شنیدم که منصور به پدرم می گفت، «وای بر تو ای ربع! دیر کرد و نیامد.» پس ربع بیرون آمد، چون نظرش بر امام صادق علیه السلام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد به گریه افتاد، زیرا که ربع به خدمت آن حضرت ارادت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست، حضرت فرمود: «ای ربع! می دانم که تو به جانب ما میل داری، این قدر مهلت ده که دو رکعت نماز بجای بیاورم و با پروردگار خود مناجات کنم.» ربع گفت: «آنچه می خواهی بکن.» و به نزد آن ملعون برگشت. خلیفه از شدت غضب بسیار اصرار می کرد که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز خواند و زمان بسیاری با خداوند مناجات کرد. چون فارغ شد، ربع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس [صفحه ۴۳] آن حضرت در میان ایوان نیز دعائی خواند. چون امام عصر علیه السلام را به اندرون قصر برد و نظر آن ملعون بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کینه گفت: «ای جعفر! تو ترک نمی کنی حسد و دشمنی خود را بر فرزندان عباس، و هر چند در خرابی ملک ایشان سعی می کنی فایده نمی بخشد.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند که اینها که می گوئی هیچ یک را نکرده‌ام، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق برای ما و شما بودند و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل بیت ما رسید، این اراده نکردم و از طرف من به ایشان بدی نرسید، حال با توجه به خویشی نسبتی و مهربانی و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما چرا این کارها را انجام بدهم؟!» پس منصور ساعتی سرش را پایین انداخت، و در آن وقت بر روی نمودی نشسته و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر خود پیوسته شمشیری می گذاشت، پس گفت: «دروغ می گوئی.» بعد دست در زیر تخت کرد و نامه‌های زیادی را بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: «این نامه‌های تو است که به اهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند که اینها افترا است، و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده‌ای نکرده‌ام! من در جوانی به این کارها، عزم نکردم، اکنون که ضعف پیری به من مستولی شده است چگونه این اراده را بکنم؟! اگر می خواهی مرا در میان لشکر خود قرار بده تا مرگ من برسد، و بدرستی که مرگ من نزدیک شده است.» هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز را می گفت، غضب آن ملعون بیشتر

می شد، و شمشیر را مقداری از غلاف بیرون کشید. [صفحه ۴۴] ربیع می گوید: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد. پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: «شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود؟!» حضرت فرمود: «نه! به خدا سوگند که این نامه‌ها را من نوشته‌ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افتراء بسته‌اند.» پس باز آن ملعون، شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید. در این مرتبه تصمیم گرفتم که اگر منصور به من دستور قتل آن حضرت را بدهد شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم، هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم. پس آن ملعون باز آتش کینه‌اش مشتعل گردید و تمام شمشیر را از غلاف بیرون کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده بود و عذر می خواست و آن سنگ دل قبول نمی کرد. سپس منصور، مقداری سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: «راست می گوئی.» و به من خطاب کرد که: «ای ربیع! عطر خوشبوی مخصوص مرا بیاور.» چون آن را آوردم، وی، امام صادق علیه‌السلام را به نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشاند و از آن عطر خوشبو، محاسن مبارک حضرت را خوشبو گرداند. سپس به من گفت: «بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او تا به منزل او برو و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد یا نهایت حرمت و کرامت یا به مدینه‌ی جد بزرگوار خود برگردد. من شادمان بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور [صفحه ۴۵] در اول تصمیم داشت و آنچه در آخر عمل کرد. چون به صحن قصر رسیدم گفتم: «ای فرزند رسول خدا! من متعجبم از آنچه او در اول در مورد تو تصمیم داشت و آنچه در آخر در حق تو به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگری که در ایوان تلاوت نمودی.» حضرت فرمود: «بلی: دعای اول دعای کرب و شداید، و دعای دوم و دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم در روز احزاب خواند.» سپس فرمود: «اگر خوف این نبود که منصور آزرده شود، این زر را به تو می دادم، ولیکن مزرعه‌ای که در مدینه دارم و تو می خواهستی بیش از این ده هزار درهم از من بخری و من به تو نفروختم، حال آن مزرعه را به تو بخشیدم.» من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! من از شما می خواهم که آن دعاها را به من تعلیم فرمایید و توقع دیگری ندارم.» حضرت فرمود: «ما اهل بیت رسالت، عطائی را که به کسی دادیم پس نمی گیریم، و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می نمایم.» چون در خدمت آن حضرت به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و مدرکی برای مزرعه نوشت و به من داد. من عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون، تپش می کرد و تأکید در احضار شما می نمود، ولی هیچ اثر خوف و اضطرابی در شما نبود؟!» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است، ابهت و شوکت مخلوق در نظر او چیزی نمی باشد، کسی که از خدا می ترسد، از بندگان ترسی ندارد.» [صفحه ۴۶] چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: «ای امیر! دیشب از شما حالتهای غریبی مشاهده کردم، در اول با آن شدت و غضب، جعفر بن محمد را طلب کردی و بعد به قدری غضبناک بودی که تا به حال هرگز چنین غضبی را از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را مقداری از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از عطر مخصوصت که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی و اکرام های دیگری نیز نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی! اینها چه بود؟!» منصور گفت: «ای ربیع! من رازی را از تو پنهان نمی کنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب افزایش مفاخرت ایشان می شود، بس است برای ما آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور شده و در زبان مردم افتاده است. سپس گفت: «هر کس که در خانه هست را بیرون کن.» چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم، گفت: «به غیر از من و تو و خدا، کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از آنچه به تو می گویم از کسی بشنوم، ترا و فرزندان ترا به قتل می رسانم و اموال ترا می گیرم. ای ربیع! در وقتی که او را طلبیدم، مصمم بودم که او را به قتل برسانم و بر آنکه از او هیچ عذری را

قبول نکنم. بودن او بر من هر چند با شمشیر خروج نکند گران‌تر است از عبدالله بن الحسن که خروج می‌کند، زیرا که مردم او و پدران او را امام و واجب‌الاطاعه می‌دانند، و آنها از همه‌ی خلق، عالم‌تر و زاهدتر و خوش‌اخلاق‌تر هستند. در زمان بنی‌امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم. چون در مرتبه‌ی اول قصد قتل او را کردم و شمشیر را یک مقدار از غلاف [صفحه ۴۷] کشیدم، حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید، دستهایش را گشوده و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می‌کرد و من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه‌ی دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت نزدیکتر از دفعه‌ی اول، نزد من متمثل شد و خشمش زیادتر شده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می‌کردم او قصد قتل مرا می‌کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. در مرتبه‌ی سوم، جرأت کردم و با خود گفتم: «اینها از کارهای اجنه است و نباید ترسید، و تمام شمشیر را از غلاف بیرون کشیدم. در این مرتبه باز دیدم که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله بر من متمثل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا برده و بسیار بر افروخته شده بود و چنان نزدیک من آمد که نزدیک بود که دست او به من برسد، به این جهت، از تصمیم خود منصرف شدم و او را اکرام و احترام نمودم. ایشان فرزندان فاطمه علیهاالسلام هستند، و جاهل نمی‌باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره‌ای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود.» محمد بن ربیع می‌گوید: «پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمد امین.» [۴۴]. [صفحه ۴۸]

آمدن ازدهای خوناک

می‌گویند: روزی منصور دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام را طلبید تا آن حضرت را به قتل برساند، پس دستور داد که شمشیری را حاضر کردند. سپس به ربیع، حاجب خود گفت که: «چون او حاضر شد و مشغول سخن گفتن شدیم و من یک دست را بر دست دیگرم زدم، او را بکش.» چون ربیع امام صادق علیه‌السلام را آورد و نظر منصور بر او افتاد، گفت: «مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله، برای این شما را طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم.» و عذر خواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد. ربیع به منصور گفت: «چه چیزی، خشم عظیم ترا به خوشنودی مبدل کرد؟!» منصور گفت: «ای ربیع! چون او داخل خانه‌ی من شد، ازدهای عظیمی را دیدم که نزدیک من آمد و دندانش بر من سائید و به زبان فصیح گفت: «اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی، گوشتهای ترا از استخوانهایت جدا می‌کنم.» و من از ترس آن ازدها چنین کردم. [۴۵]. در داستان دیگری که شبیه به قضیه‌ی قبلی است محمد بن عبدالله اسکندری می‌گوید: من از ندیمان منصور دوانقی و محرم اسرار او بودم. روزی به نزد او رفتم و او را بسیار مغموم و ناراحت یافتم. وی آه می‌کشید و اندوهناک بود، گفتم: «ای امیر! سبب تفکر و اندوه شما چیست؟» گفت: «صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم ولی سید و بزرگ ایشان مانده است و در مورد او چاره‌ای نمی‌توانم بکنم.» [صفحه ۴۹] گفتم: «او کیست؟» گفت: «او جعفر بن محمد الصادق است.» گفتم: «ای امیر! او مردی است که بسیار عبادت خداوند را می‌کند و اشتغال او به قرب و محبت خدا، وی را از طلب ملک و خلافت غافل گردانده است.» گفت: «می‌دانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می‌دانم و لیکن ملک و پادشاهی، عقیم است و من، سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شب این روز بیاید، خود را از اندوه او فارغ بنمایم.» چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم. سپس منصور، جلادی را طلب کرد و به او گفت: «چون ابو عبدالله صادق را طلبیدم و با او مشغول سخن گفتن شدم و کلاه خود را از سر برداشته و بر زمین گذاشتم، گردن او را بزن، و این علامت میان من و تو است.» پس در همان ساعت، کسی را فرستاد و امام صادق علیه‌السلام را طلب کرد. چون حضرت داخل قصر آن ملعون شد، دیدم که قصر به حرکت در آمد مانند کشتی‌ای که در

میان دریای موج مضطرب باشد. منصور بر خواست و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید. بندهای بدن منصور می لرزید و دندانهایش بر هم می خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد، و آن حضرت را بسیار اعزاز و اکرام می کرد. آن حضرت را بر روی تخت خود نشاید و دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده‌ای که در خدمت آقای خود می نشیند. بعد گفت: «ای رسول خدا! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟» حضرت فرمود: «برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام.» گفت: «من شما را نطلبیده‌ام و اشتباهی شده است، اکنون که تشریف آورده‌ای هر خواهسته‌ای که داری بخواه.» [صفحه ۵۰] امام صادق علیه السلام فرمود: «خواسته‌ی من این است بی ضرورت مرا طلب نکنی.» منصور گفت: «باشد.» سپس حضرت برخاست و بیرون آمد، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون به آن امام مبین نرسید. بعد از آنکه امام صادق علیه السلام بیرون رفت، منصور لحاف طلبد و خوابید و تا نصف شب بیدار نشد. چون بیدار شد و دید که من بر بالین او نشسته‌ام، گفت: «بیرون شو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه‌ای را برای تو نقل کنم.» چون از نماز فارغ شد گفت: «چون امام صادق علیه السلام را برای کشتن طلبدم و آن حضرت داخل قصر من شد، دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود، و کام بالای خود را بالای قصر، و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت، دم خود را بر دور قصر من گرداند و به زبان عربی فصیح به من گفت: «اگر نسبت به امام صادق علیه السلام بدی اراده کنی ترا و خانه‌ی تو فرو می برم.» به این سبب، عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه در آمد به حدی که دندانهای من بر هم می خورد. من گفتم: «این چیزها از آن حضرت عجیب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعاهایی است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می شود، و اگر بر روز بخواند شب می شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می شود.» سپس از او رخصت طلبیدم که به زیارت امام صادق علیه السلام بروم، پس اجازه داد و من رفتم. چون به خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم به آن حضرت التماس کردم که آن دعا را که در وقت داخل به مجلس منصور خواند را به من تعلیم نماید. آن حضرت قبول کرد و آن دعا را به من یاد داد. [۴۶]. [صفحه ۵۱]

دلیل شدن شیر وحشی

ابو حازم عبدالغفار بن حسن می گوید: ابراهیم بن ادهم به کوفه وارد و من با او بودم و این در ایام، حکومت منصور بود و اتفاقاً در آن ایام حضرت جعفر بن محمد علوی وارد کوفه شد و چون برای رجوع به مدینه از کوفه خارج شد، علماء و اهل فضل کوفه آن حضرت را مشایعت کردند، و از جمله کسانی که به مشایعت آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم بن ادهم بود و آن اشخاص که به مشایعت آمده بودند جلوتر از آن حضرت می رفتند که ناگهان به شیری برخورد کردند که در سر راه بود. ابراهیم بن ادهم به آن جماعت گفت: «بایستید تا جعفر بن محمد علیه السلام بیاید و بینیم با این شیر چه می کند.» پس حضرت صادق علیه السلام تشریف آورد، بطرف آن شیر رفت تا به او رسید، گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد. آنگاه رو به آن جماعت کرد و فرمود: «آگاه باشید! اگر مردم خدا را اطاعت می کردند هر آینه بارهای خود را بر روی شیر قرار می دادند.» [۴۷]. [صفحه ۵۲]

استغاثه‌ی بزغاله و دُرّاج

دُرّاج نام پرنده‌ای است جابر می گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام بودم، پس با آن حضرت بیرون شدیم، در راه دیدیم که مردی بزغاله‌ای را خوابانده است که ذبح کند. آن بزغاله چون امام صادق علیه السلام را دید صیحه‌ای کشید. حضرت به آن فرمود: «قیمت این بزغاله چند است؟» او گفت: «چهار درهم.» حضرت از کیسه خود چهار درهم بیرون آورد و به او داد و فرمود: «بزغاله را به حال خودش رها کن.» پس گذشتیم، ناگاه بر خوردیم به شاهینی که عقب دُرّاجی را گرفته تا آن را صید کند. آن دراج صیحه

کشید. امام صادق علیه‌السلام با آستین خود به آن شاهین اشاره کرد و آن شاهین از صید دراج گذشت و برگشت. من گفتم: «من از شما امر عجیبی دیدم.» حضرت فرمود: بلی! همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانده بود تا ذبح کند چون نظرش به من افتاد گفت: «طلب می‌کنم از خدا و از شما اهل بیت که مرا از کشتن رهائی دهید، و دراج نیز همین را گفت، و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه به شما زبان حیوانات را می‌شنویدیم.» [۴۸]. [صفحه ۵۳]

به سخن آمدن گوشت تذکیه نشده

سعد اسکاف می‌گوید: روزی همراه امام صادق علیه‌السلام بودم که مردی از اهالی جبل، وارد شد، و هدایایی نیز با خود آورده بود، که در میان آنها کیسه‌ای پر از گوشت خشک، همراه با سبزی خشک بود. حضرت آن را بیرون آورد و فرمود: «اینها را بگیر و به سگها بده.» آن مرد گفت: «چرا؟» حضرت فرمود: «چون تذکیه نشده است.» آن مرد گفت: «آن را از مرد مسلمانی خریده‌ام که می‌گفت تذکیه شده است.» امام صادق علیه‌السلام گوشتها را به کیسه برگرداند و چیزهایی گفت که نفهمیدیم. بعد به آن مرد گفت: «برخیز و آن را به این اطاق ببر و در گوشه‌ای قرار بده.» آن مرد نیز چنان نمود. ناگهان گوشت به سخن در آمد و گفت «ای ابو عبدالله! امام و فرزندان انبیاء مانند مرا نمی‌خورند چون من تذکیه نشده‌ام.» پس آن مرد، کیسه را برداشت و از اطاق بیرون آمد. آنگاه حضرت پرسید: «آن گوشت چه می‌گفت؟» او گفت: «آنچه که شما خبر داده بودید را بیان کرد و گفت که تذکیه نشده‌ام.» حضرت فرمود: «ای ابوهارون! آیا نمی‌دانی آنچه را که مردم نمی‌دانند ما عالم به آن هستیم؟» گفتم: «بلی.» پس آن مرد گوشت را برداشت و جلو سنگ انداخت: [۴۹]. [صفحه ۵۴]

زنده کردن پرندگان کشته شده

یونس بن ظبیان می‌گوید: با جمعی کثیری در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم. کسی پرسید: «ای فرزند رسول خدا! پرندگانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که «خدا اربعه من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء» [۵۰] (یعنی: خداوند فرمود چهار پرنده را بگیر و گوشت آنها را با هم در آمیز، سپس هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار.) آیا آن پرنده‌ها از یک جنس بودند یا مختلف بودند؟!» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «می‌خواهید به شما مثل آن را نشان بدهم؟» ما همه گفتیم: «بلی ای فرزند رسول خدا.» پس ایشان چهار پرنده را طلبید که عبارت بودند از: طاووس، باز و کبوتر و کلاغ، و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن پرنده‌ها را نزد خود گذاشت. به دستور آن حضرت استخوان و پر و گوشت آن پرندگان درهم کوفته شد و بعد آنها به چهار بخش تقسیم شده در چهار گوشه‌ی خانه گذاشته شد. سپس امام صادق علیه‌السلام اول طاووس را صدا زد، ناگهان دیدم که از آن چهار بخش، ذره ذره جدا می‌شد و بهم می‌پیوست تا طاووس کاملاً ساخته شد و سرش نیز به بدنش پیوست. بعد از آن، کلاغ را صدا زد، باز از هر بخشی، ذره ذره به یکدیگر پیوستند تا یک کلاغ کامل شده و سر به بدن ملحق گشت. آن دو پرنده‌ی دیگر را نیز به همین طریق صدا زد و اجزاء آنها بهم پیوست تا آن چهار پرنده، زنده و متحرک گردیدند. [۵۱]. [صفحه ۵۵]

زنده کردن گاو مرده برای زن فقیر

مفضل بن عمر می‌گوید: در مکه به همراه امام صادق علیه‌السلام می‌رفتیم. زنی را دیدیم که در مقابل او گاو مرده‌ای بود و آن زن و بچه‌هایش می‌گریستند. امام صادق علیه‌السلام به آنها فرمود: «قضیه‌ی شما چیست؟» آن زن گفت: «من و کودکانم روزی خود را از این گاو، بدست می‌آوردیم ولی حالا مرده است و من متحیر مانده‌ام که چه بکنم.» حضرت فرمود: «دوست داری که حق تعالی،

گاو را زنده بکند.» آن زن که امام صادق علیه السلام را نمی‌شناخت، گفت: «ای مرد! ما را مسخره می‌کنی؟» حضرت فرمود: «چنین نیست! من قصد تمسخر نداشتم.» سپس دعائی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد و به او صیحه‌ای زد، پس ناگهان آن گاو زنده شد و با شتاب برخاست. آن زن گفت: «به پروردگار کعبه، این عیسی علیه السلام است.» پس امام صادق علیه السلام خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود. [۵۲]. [صفحه ۵۶]

تبدیل شدن عکسهای حیوانات به حیوانات واقعی

می‌گویند: منصور دوانقی چند نفر فرستاد و هفتاد مرد از ساحران بابل را خواست. چون حاضر شدند به آنها گفت: «شما سحر را از عهد موسی علیه السلام از پدران خود به میراث یافته‌اید. ابوعبدالله جعفر بن محمد نیز مثل شما ساحر و کاهن می‌باشد، حال شما بر علیه او سحری بکنید که اگر موفق شوید، جایزه‌های بزرگی را به شما اعطاء می‌نمایم. پس ایشان برخاستند و در مجلس منصور هفتاد صورت از صورتهای شیر را ساختند و هر یکی از آنها بر ساخته‌ی خود نشست تا با ورود امام صادق علیه السلام سحر خود را آغاز کنند. منصور نیز در تخت خود نشسته و تاج بر سر نهاده بود. سپس به حاجب خود گفت: «کسی را نزد ابی‌عبدالله بفرست و او را در این ساعت حاضر کن. چون امام صادق علیه السلام آمد به آن صاحبان سر نگاه کرد و از آنچه که آنها ساخته بودند ناراحت و خشمگین گردید. پس فرمود: «وای بر شما! مرا می‌شناسید؟ من آن حجت خدا هستم که سحر پدران شما را در عهد موسی بن عمران باطل گرداند.» سپس با صدای بلند، گفت: «ای صورتهای شیر! به فرمان خدا هر یک از شما، صاحبان خود را بگیرید.» پس ناگهان آن صورتهای شیر، به شیرینی واقعی تبدیل شده و هر کدامشان صاحب خود را گرفت و خورد. منصور از دیدن این صحنه بیهوش شد از تخت افتاد. چون به هوش آمد گفت: «ای اباعبدالله! ترا به خدا قسم می‌دهم که بر من رحم کنی و مرا مورد [صفحه ۵۷] عفو خویش قرار بدهی، من توبه می‌کنم که دیگر هرگز این چنین کاری را نکنم.» امام صادق علیه السلام فرمود: «عفو کردم.» منصور گفت: «ای سید و مولای من! به صورتهای بگو تا آن مردها را باز گردانند.» حضرت فرمود: «هرگز، اگر عصای موسی، سحره‌ی فرعون را باز گرداند صورتهای نیز این ساحران را باز می‌گردانند.» [۵۳].

تبدیل کردن کلید به شیر وحشی

ابو صامت حلاونی می‌گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: «چیزی به من عطا کن که شک را از قلبم بزداید.» امام صادق علیه السلام فرمود: «کلید را از جیب بیرون بیاور و به من بده.» من کلید را بیرون آوردم و به آن حضرت دادم. ناگهان دیدم آن کلید به صورت شیری در آمد و من ترسیدم. حضرت فرمود: «نترس و آن را بگیر.» وقتی آن را گرفتم، به حال اولش باز گشت.» [۵۴]. [صفحه ۵۸]

زنده شدن برادر مرده و گواهی به امامت امام صادق علیه السلام

جد محمد بن راشد می‌گوید: خواستم که نزد امام جعفر صادق علیه السلام بروم و درباره‌ی مسأله‌ای از ایشان سؤال کنم. گفتند: «سید حمیری شاعر مرده و حضرت برای تشیع جنازه‌ی او رفته است.» پس به قبرستان رفته و خدمت ایشان رسیدم و سؤال خود را کردم و آن حضرت پاسخ مرا گفتند. وقتی که می‌خواستم بروم، امام علیه السلام لباس مرا گرفت و نگهداشت و فرمود: «شما جوانها علم را ترک کردید.» گفتم: «آیا تو امام زمان هستی؟» فرمود: «بلی.» گفتم: «دلیل و نشانه‌ی آن چیست؟» فرمود: «از هر چه می‌خواهی بخواه ان شاء الله برآورده می‌کنم.» گفتم: «من برادری داشتم که مرد و او را در این قبرستان دفن کردم، به اذن خدا وی را برای من زنده کن.» حضرت فرمود: «تو اهل این کار نیستی ولی برادرت مؤمن بود و اسمش نزد ما احمد است.» پس نزدیک قبر او

شد و دعا کرد. ناگهان قبر شکافته شد و برادرم از آن بیرون آمد و رو به من کرد و گفت: «ای برادر! از او (امام صادق علیه السلام) پیروی کن و جدا نشو.» سپس به قبرش بازگشت. [۵۵]. [صفحه ۵۹]

دستور امام صادق علیه السلام برای زنده کردن مرده

می گویند: زنی نزد امام صادق علیه السلام آمد و گفت: «پدرم وفات یافت.» و بسیار ناراحت و غمگین بود. امام صادق علیه السلام فرمود: «مرده باشد! اما تو برخیز و به خانه برو و غسل کن و دو رکعت نماز بجای بیاور. بعد از آن بگو: «یا من وهبت لی و لم یکم شیئا جدد لی هبة. یعنی «ای کسی که به من عطا نمودی در حالی که هیچ چیزی نداشتم! دوباره عطایت را بر من تجدید کن.» پس او را حرکت بده و به کسی هم چیزی نگو. زن به خانه رفت و به فرموده‌ی امام صادق علیه السلام عمل کرد و در همان حال مرده به فرمان الهی زنده شد. [۵۶]. [صفحه ۶۰]

زنده کردن محمد بن حنفیه علیه السلام

ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری می گوید: خدمت امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! شما درباره‌ی من فرموده‌اید که من بر چیزی نیستم، و حال آنکه من عمرم را در محبت شما فانی کردم و مردم را به جهت شما هجو کردم.» حضرت فرمود: «آیا تو در حق محمد بن حنفیه قدس سره نگفته‌ای که: حتی متی والی و کم المدی یابن الوصی و انت حی ترزق تاوی برضوی لا تزال و لا تری و بنا الیک من الصبابة اولق (یعنی: تا کی و تا چه مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم زنده باشی و روزی بخوری و در کوره رضوی اقامت طولانی داشته باشی و پیوسته در آنجا باشی و دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه هستیم) آیا تو قائل نشده‌ای که محمد بن حنفیه، قائم است در شعب رضوی و شیری از طرف راست و شیری در طرف چپش است و صبح و شام روزیش می رسد؟! وای بر تو! رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند. من گفتم: «آیا برای این دلیلی هست؟» حضرت فرمود: «بلی! بدرستی که پدرم به من خبر داد که او بر جنازه‌ی محمد نماز خواند و در دفنش حاضر بود. من به تو آیتی را نشان می دهم.» سپس امام صادق علیه السلام دست مرا گرفت و به سوی قبری برد و دست خود را بر آن زد و دعائی خواند. [صفحه ۶۱] در همان حال قبری شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش، سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می ریخت. او به من گفت: «ای ابوهاشم! مرا می شناسی؟! من گفتم: «نه.» گفت: «من محمد بن حنفیه هستم، همانا امام بعد از حسین علیه السلام، علی بن الحسین علیه السلام است و بعد از او ایشان است.» و به امام صادق علیه السلام اشاره کرد. سپس داخل قبر شد و قبر بهم آمد. [۵۷]. [صفحه ۶۲]

دیدار با امام باقر علیه السلام در بعد از شهادت آن حضرت

می گویند: روزی امام صادق علیه السلام به همراه فرزند بزرگوارش امام کاظم علیه السلام سواره به طرف عریض می رفتند. در اثنای راه، مردی پیدا شد که موی سر و ریش سفید شده بود. امام صادق علیه السلام پیاده شد و میان دو چشم و دستش را بوسید و گفت: فدای تو شوم.» و مشغول صحبت با او گردید. بعد، آن پیر رفت و امام صادق علیه السلام سوار مرکب خویش گردید. امام کاظم علیه السلام از ایشان پرسید: «آنچه با این مرد انجام دادید نسبت به هیچ کسی نکرده‌اید!» امام صادق علیه السلام فرمود: «او پدرم امام محمد باقر علیه السلام بود.» [۵۸]. [صفحه ۶۳]

زنده شدن زن جوان

داوود رقی می گوید: نزد امام صادق علیه السلام بودم که جوانی وارد شد و گریه می کرد. او گفت: «نذر کردم که با همسرم به حج بروم ولی هنگامی که به مدینه وارد شدم، همسرم مرد.» حضرت فرمود: «برو، او نمرده است.» جوان گفت: «او مرد و من رویش را کشیدم.» حضرت فرمود: «او زنده است.» جوان رفت و خندان برگشت و گفت: «بر او که وارد شدم، دیدم نشسته است.» حضرت فرمود: «ای داوود! آیا ایمان نیاوردی؟» گفتم: «چرا ولی می خواهم قلبم آرام بگیرد.» ذیحجه که رسید، امام صادق علیه السلام به من فرمود: «ای داوود! مشتاق زیارت خانه‌ی پروردگار شده‌ام.» گفتم: «سرور من! فردا عرفات است.» حضرت فرمود: «وقتی نماز عشاء را خواندی، شترم را افسار بزن و بیاور.» من هم دستور ایشان را اجرا کردم. پس با حضرت روانه خانه‌ی خدا شدیم. در وقت طلوع آفتاب در خانه‌ی خدا بودیم که آن جوان با همسرش از مقابل ما گذشتند. آن زن اشاره به امام صادق علیه السلام کرد و به شوهرش گفت: «این شخصی بود که درباره زندگی من نزد خداوند شفاعت کرد.» [۵۹]. [صفحه ۶۴]

گفتگو با ملک الموت برای مهلت دادن به زن شیعه

عبدی کوفی می گوید: زخم به من گفت: «از ملازمت امام صادق علیه السلام محروم شده‌ام، اگر به حج می رفتم و به خدمت آن حضرت می رسیدم، سعادت عظیمی بود.» به او گفتم: «به خدا قسم که در دست من هیچ مالی نمی باشد.» گفت: «من مقداری زیور آلات و رخت زیادی دارم، آنها را ببر و بفروش.» پس من آنها را فروختم و اسباب سفر را مهیا کردم و حرکت کردیم. چون به مدینه رسیدیم او بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدیم به مردن نزدیک شده بود. من خانه‌ای گرفتم و زخم را به آن حال گذاشته و به خدمت امام صادق علیه السلام رفتم. چون سلام کردم از حال او پرسید. گفتم: «او در حال احتضار بود که من به خدمت شما آمدم و شاید که الان مرده باشد.» امام صادق علیه السلام تأملی نموده و فرمود «آیا بخاطر این موضوع ناراحت هستی؟» گفتم: «بلی ای فرزند رسول خدا.» حضرت فرمود: «ناراحت نباش! حق تعالی او را شفا داد.» پس به خانه برگشتم و دیدم که صحیح و سالم نشسته است. به او گفتم: «بر تو چه گذشت؟» او گفت: «وقتی که تو رفتی من وقت مرگم شده بود، که ناگهان شخصی آمد و از من پرسید: «حالت چگونه است؟» [صفحه ۶۵] گفتم: «اینک ملک الموت به قبض روح من آمده است.» گفت: «یا ملک الموت! ملک الموت در جواب او گفت: «لیبک ای امام من!» او فرمود: «مگر حق تعالی به تو امر نکرده است که فرمانبردار ما باشی؟» ملک الموت گفت: «بلی! چنین است.» فرمود: «پس من به تو امر می نمایم که بیست سال دیگر به او مهلت بدهی.» ملک الموت گفت: «شنیدم و اطاعت کننده‌ام.» بعد هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه و عمامه‌ای با مشخصات چنین و چنان پوشیده بود. و نشانه‌های امام صادق علیه السلام را در آن موقعی که من در خدمت آن حضرت بودم را بیان کرد. پس ماجرای خود را با امام صادق علیه السلام و صحبت‌های آن حضرت را به او گفتم و معلوم شد که آن لحظه‌ای که حضرت تأمل کرد و بعدش فرمود که خدای تعالی او را شفا داد، مشغول صحبت با ملک الموت بوده است. [۶۰]. [صفحه ۶۶]

فرستادن حضرت خضر علیه السلام با قطعه‌ای از درخت طوبی

می گویند: دو برادر به قصد رفتن به مزار از کوفه بیرون رفتند. در بین راه یکی از آن دو نفر دچار تشنگی سختی شد به حدی که تاب نیاورد و از مرکبش افتاد. برادر دیگر از حال او سرگشته و متحیر شده بود. پس نمازی بجای آورد و بعد خداوند متعال و محمد صلی الله علیه و اله و سلم و امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه علیهم السلام را یک به یک صدا زد تا اینکه رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه السلام. پس پیوسته آن حضرت را می خوانده و از آن جناب، پناه می خواست که ناگاه دید مردی بالای

سرش ایستاده است و می گوید: «ای مرد! قصه‌ی تو چیست؟» پس شرح حالش را برای او نقل کرد. آن مرد قطعه‌ی چوبی به او داد و گفت: «این چوب را مابین لبهای برادرت بگذار.» چون آن چوب را مابین لبهای او گذاشت برادرش به هوش آمده و چشمهای خود را گشود. سپس برخاست و نشست و تشنگیش رفت. پس به زیارت رفتند و چون به کوفه برگشتند، آن برادری که دعا می کرده است به مدینه مشرف شد پس خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام رسید. حضرت فرمود: «حال برادرت چگونه است و آن چوب کجاست؟» عرض کرد: «ای آقای من! چون برادرم را به آن حال دیدم، غصه و غم مرا فراگرفت پس چون حق تعالی روحش را به او برگرداند از شدت خوشحالی دیگر به آن چوب توجه‌ای نکردم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «همان ساعت که در غم و اندوه برادر خود بودی، [صفحه ۶۷] برادر من خضر علیه‌السلام نزد من آمد، پس به واسطه‌ی او برای تو قطعه‌ای از چوب درخت طوبی را فرستادم.» پس امام صادق علیه‌السلام به خادم خود رو کرد و فرمود، «آن سبد را بیاور.» چون سبد را آورد، حضرت آن را گشود و از آن قطعه چوبی را بیرون آورد که دقیقاً همان چوبی بود که در بیابان آن مرد به آنها داده بود. پس آن را شناخت. آنگاه حضرت صادق علیه‌السلام آن چوب را در جای خودش قرار داد. [۶۱]. [صفحه ۶۸]

بردن شخصی به عراق در یک لحظه

می گویند: روزی معلی بن خنیس در حالی که بسیار ناراحت و غمگین بود خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید. امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: «ای معلی! چرا ناراحت هستی؟!» معلی بن خنیس گفت: «شنیده‌ام که در عراق ویا است و به خاطر اهل و عیال خود اندوهناک می باشم.» حضرت فرمود: «می خواهی ایشان را ببینی؟» او گفت: «بلی.» حضرت فرمود: «تزدیک بیا.» پس دست مبارک خود را بر چشم و روی او کشید و از او پرسید: «اکنون کجا هستی؟!» او گفت: «خود را در خانه‌ی خود می بینم و این زن من است و اینها فرزندان من می باشند.» معلی می گوید: «من از خانه بیرون آمدم در حالی که ایشان را سیر دیده و با زن خود مقاربت کردم.» بعد امام صادق علیه‌السلام او را طلبید و دست بر روی او مالید و فرمود: «خود را در کجا می بینی؟!» گفت: «با شما در مدینه و این منزل شما است.» حضرت فرمود: «ای معلی! اسرار ما را نقل نکنید که خود را اسیر مردم کنید. ای معلی! هر کس که احادیث صعب و سخت ما را کتمان کند خدا نوری از میان دو چشم او ساطع می گرداند و او را در میان مردم عزیز می کند و هر که افشا کند، نمیرد مگر آن که درد حربه و سلاح به او برسد و یا در زنجیر و بند بمیرد. ای معلی! تو کشته خواهی شد! برای مرگ آماده باش.» پس چند وقت بعد معلی بن خنیس را به دار کشیدند، امام صادق علیه‌السلام فرمود: «من معلی را به امری فرمان دادم ولی او مخالف دستورم عمل کرد و خود را به کشتن داد.» [۶۲]. [صفحه ۶۹]

یک سخن که به پنج زبان مختلف فهمیده شد

ابان بن تغلب می گوید: صبح زود از خانه خودم در مدینه بیرون آمدم و به قصد دیدار امام صادق علیه‌السلام به سوی خانه‌ی آن حضرت روانه شدم. وقتی به درب خانه‌ی ایشان رسیدم، عده‌ای بیرون آمدند که خوش لباس تر و خوش سیماتر از آنها ندیده بودم. آنها خیلی با وقار و باطمأنینه بودند، کانه پرنده‌ای بر سر آنها بود. سپس با عده‌ای خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدیم. امام علیه‌السلام برای ما حدیث گفت. از خانه که بیرون آمدیم پنج نفر با زبانهای مختلف از عربی، فارسی، نبطی، حبشی و صقلی آن حدیث را فهمیدند، لذا به یکدیگر گفتیم: «این چگونه حدیثی بود که همه‌ی ما آن را به زبان خود فهمیدیم؟» کسی که زبانش عربی بود گفت: «آن حضرت با من عربی، سخن گفت.» شخص فارس گفت: «من فارسی فهمیدم.» حبشی گفت: «آن حضرت به زبان حبشی، سخن فرمود.» صقلی گفت: «او فقط به زبان صقلی سخن گفت.» پس برگشتیم و جریان را برای حضرت بیان کردیم حضرت فرمود: «سخن یکی بود، ولی با زبانهای خودتان برای شما تفسیر گردید.» [۶۳]. [صفحه ۷۰]

داخل شدن به تنور پر از آتش

مأمون رقی می گوید: «در خدمت آقایم حضرت صادق علیه السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد و بر آن حضرت سلام کرد و نشست. سپس گفت: «ای فرزند رسول خدا! از برای شما رأفت و رحمت است، و شما اهل بیت علیهم السلام، امام هستید، حال چه چیز مانع است که شما به حق خود بررسی در حالی که صد هزار شیعه داری که حاضر هستند که برایت شمشیر بزنند.» امام صادق علیه السلام فرمود: «بنشین ای خراسانی! خداوند حقت را مراعات کند؟» سپس حضرت رو به کنیزی کرد و فرمود: «تنور را گرم کن.» پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش، سرخ شد و بالای آن سفید گردید. آنگاه فرمود: «ای خراسانی! برخیز و در تنور بنشین.» مرد خراسانی عرض کرد: «ای آقای من! ای فرزند رسول خدا! مرا به آتش عذاب نکن و از من بگذر که خدا از تو بگذرد.» حضرت فرمود: «از تو گذشتم.» پس در این حال بودیم که هارون مکی وارد شد در حالی که نعلینش را با انگشت سبابه‌اش گرفته بود. حضرت به او فرمود: «نعلین را از دست بیداز و در تنور بنشین.» هارون کفش را از دست خود انداخت و در تنور پر از آتش نشست. سپس امام صادق علیه السلام به آن مرد خراسانی رو کرد و شروع کرد با او حدیث خراسان را گفتن مانند کسی که آن را مشاهده می کند. سپس فرمود: «برخیز ای خراسانی و به داخل تنور نظر کن.» [صفحه ۷۱] او برخاست و داخل تنور را نگاه کرد. دید که هارون صحیح و سالم، چهار زانو در داخل آتشیهای تنور نشسته است، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: «در خراسان چند نفر مثل این مرد وجود دارد؟» او گفت: «به خدا قسم یک نفر هم نیست.» حضرت فرمود: «ما خروج نمی کنیم در زمانی که نمی بینی، پنج نفر یاور ما باشند! ما خود به وقت خروج، دانایتر هستیم.» [۶۴]. [صفحه ۷۲]

اثر نداشتن آتش

مفضل بن عمر می گوید: منصور دوانقی به حسن بن زید که فرماندار او در مکه و مدینه بود، فرمان داد تا خانه‌ی امام صادق علیه السلام را به آتش بکشاند. او این مأموریت را انجام داد و خانه‌ی آن حضرت، آتش گرفت بطوری که درب خانه و دالان خانه، از آتش شعله ور گردید. آن حضرت روی آتش راه می رفت بدون اینکه آتش بر آن حضرت اثری بگذارد، و می فرمود: «من فرزند ریشه‌های خیر زمین هستم! من فرزند ابراهیم خلیل می باشم.» [۶۵]. [صفحه ۷۳]

جوشیدن آب از چاه خشک شده

می گویند: ابو عبدالله بلخی در سفری با امام صادق علیه السلام بود. در راه مردم تشنه شدند، حضرت به ابو عبدالله بلخی گفت: «بنگر و بین آیا چاهی را می بینی؟» بلخی چاهی را پیدا کرد که هیچ آبی در آن نبود. سپس اما صادق علیه السلام بر لبه‌ی چاه رفت و گفت: «ای چاه! از آنچه خدا در تو قرار داده است ما را سیراب کن.» پس ناگهان آب شیرینی از آن چاه شروع به جوشش کرد و همه از آن آشامیدند. بلخی گوید: «مانند سنت موسی در میان شما جاری است؟» امام صادق علیه السلام فرمود: «آری الحمدلله.» [۶۶]. [صفحه ۷۴]

ظاهر شدن اعجاز انگیز آب از زمین

محمد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرد می گوید: در ایام حکومت سفاح در حیره به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم. دیدم که مردم دور آن حضرت را گرفته‌اند به نحوی که به خدمتش رسیدن

ممکن نیست، سه روز متوالی رفته و هر چقدر تلاش کردم از کثرت جمعیت نتوانستم خود را به آن حضرت برسانم. چون روز چهارم شد، مردم کم شده بودند، حضرت مرا دید و نزدیک طلبد، سپس حرکت کرد که به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام برود. من نیز همراه امام صادق علیه السلام رفتم. چون مقداری راه رفتیم، آن حضرت خود را از جاده به کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد، پس ناگهان بطور اعجاز انگیز، آبی ظاهر شد و ایشان با آن آب برای نماز وضو گرفت، سپس برخاست و دو رکعت نماز بجای آورد و دعا کرد. [۶۷]. [صفحه ۷۵]

حرکت اعجاز انگیز کوه از جای خود

عبدالرحمان بن حجاج می گوید: بین مکه و مدینه با امام صادق علیه السلام بودم که حضرت، بر اشتری و من بر الاغی سوار بودم و شخص دیگری همراه ما نبود. من عرض کردم: «ای آقای من! نشانه امام چیست؟» حضرت فرمود: «ای عبدالرحمان! اگر امام به این کوه بگوید حرکت کن، حرکت می کند.» به خدا سوگند به کوه نگاه کردم و دیدم که در حال حرکت کردن است. پس امام صادق علیه السلام به او نگاهی کرد و فرمود: «ترا قصد نکرده بودم.» [۶۸]. [صفحه ۷۶]

سوار شدن بر باد در آسمان ارمنستان

داوود رقی می گوید: من در ارمنستان بودم و قرض زیادی بر عهده داشتم. در این حال، در یکی از راههای آنجا می رفتم که صدایی شنیدم. به چپ و راست خود نگاه کردم ولی کسی را ندیدم. سرم را بلند نمودم، ناگهان امام صادق علیه السلام را دیدم که سوار بر باد بود و باد گاهی او را پایین می آورد و گاهی بالا می برد. امام صادق علیه السلام فرمود: «ای داوود! بدهی تو پرداخت نخواهد شد، مگر اینکه قرآن را حفظ کنی.» پرسیدم: «چه چیز شما را به اینجا آورده است؟» حضرت فرمود: «در نواحی خزر و چین کاری داشتم، از خداوند خواستم که مرا بر باد سوار کند و خدا هم مرا بر آن سوار نمود و دیدم که تو غمگین هستی، خواستم ترا دلداری بدهم.» پس من قرآن را نوشتم تا اینکه حفظ کردم و خداوند قرضم را ادا نمود. [۶۹].

پاورقی

[۱] اصول کافی ج ۱ ص ۱۸۰. [۲] بحارالانوار ج ۱ ص ۱۰۷. [۳] بحارالانوار ج ۱ ص ۹۷- عوالم ج ۲ ص ۴۰. [۴] بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۹۴ و ص ۱۹۶. [۵] بحارالانوار ج ۱ ص ۹۷. [۶] بحارالانوار ج ۲۳ ص ۹۹ و ج ۲۴ ص ۲۴۹. [۷] مکاسب ص ۱۵۳. [۸] اصول کافی ج ۱ ص ۱۷۷. [۹] اصول کافی ج ۱ ص ۱۴۳. [۱۰] دعای رجبیه. [۱۱] بحارالانوار ج ۲۴ و ج ۲۵ - زیارات مطلقه‌ی امام حسین علیه السلام. [۱۲] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۰ و ۱۲۰ «این مطلب، اختلافی می باشد». [۱۳] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۰ و ۲۲. [۱۴] بحارالانوار ج ۲۳ و ج ۲۵. [۱۵] سوره‌ی یس آیه‌ی ۱۱ - بحارالانوار ج ۲۶. [۱۶] سوره‌ی کهف آیه‌ی ۲۳. [۱۷] بحارالانوار ج ۵۷ ص ۱۹۶. [۱۸] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۷۲. [۱۹] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۷۲. [۲۰] بحارالانوار ج ۲۵ ص ۲۷۴. [۲۱] البته بعضی از قضایایی که نقل شده است کلا با عبودیت و مقامات اهل بیت علیهم السلام منافات دارد و کاملا دروغ و از جعلیات و اسرائیلیات می باشد. [۲۲] کافی. [۲۳] سوره‌ی ص آیه‌ی ۳۹. [۲۴] خراج. [۲۵] بحارالانوار ج ۴۷. [۲۶] عین الحیات. [۲۷] بحارالانوار ج ۲۷. [۲۸] بحارالانوار ج ۴۷. [۲۹] درخت تلخ جهنم. [۳۰] شرابه‌ی جهنمی. [۳۱] عین الحیات. [۳۲] عین الحیات. [۳۳] شاخه‌ی قطع شده‌ی درخت یا شمشیر بسیار تیز. [۳۴] خلاصه‌ الأخبار. [۳۵] بحارالانوار ج ۴۷. [۳۶] حدیقه‌ الشیعه. [۳۷] بحارالانوار ج ۴۶. [۳۸] حدیقه‌ الشیعه. [۳۹] اثبات الهداة. [۴۰] جرش نام شهری در اردن می باشد. [۴۱] بحارالانوار ج ۴۷. [۴۲] خراج. [۴۳] مهج الدعوات. [۴۴] مهج الدعوات. [۴۵] عیون اخبار الرضا علیه السلام. [۴۶] مهج الدعوات. [۴۷] مناقب ابن شهر آشوب. [۴۸] خراج. [۴۹] بحارالانوار

ج ۷. [۵۰] سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۶۰. [۵۱] حدیقه‌ی الشیعه. [۵۲] خراج. [۵۳] خلاصه‌ی الأخبار. [۵۴] بحارالانوار ج ۴۷. [۵۵] بحارالانوار ج ۴۷. [۵۶] خلاصه‌ی الأخبار. [۵۷] ثاقب المناقب. [۵۸] عین الحیات. [۵۹] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۰] خراج. [۶۱] مناقب ابن شهر آشوب. [۶۲] خلاصه‌ی الأخبار. [۶۳] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۴] مناقب ابن شهر آشوب. [۶۵] کافی. [۶۶] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۷] منتهی الآمال. [۶۸] بحارالانوار ج ۴۷. [۶۹] اثبات الهداء.

۳۲- کرامات و مقامات عرفانی امام جعفر صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: کرامات و مقامات عرفانی امام جعفر صادق ع / علی حسینی قمی ۱۳۴۲ - مشخصات نشر: قم نبوغ ۱۳۸۱. مشخصات ظاهری: [۱۱۹] ص شابک: ۴۵۰۰ ریال ۰-۱۶-۷۸۴۰-۹۶۴؛ ۶۵۰۰ ریال (چاپ دوم)؛ ۸۰۰۰ ریال (چاپ سوم) یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۸۴. یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۵. یادداشت: عنوان عطف: کرامات امام جعفر صادق (ع). یادداشت: کتاب نامه ص [۱۱۹]. عنوان عطف: کرامات امام جعفر صادق (ع). موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۸۰ - ۱۴۸ق -- کرامتها. رده بندی کنگره: ۳۵ / ۳۵ / BP۴۵ / ح ۵ ک ۴ رده بندی دیوبی: ۲۹۷ / ۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۸۱-۴۱۱۶۸

مقدمه

سیهلك المرتابون فی جعفر [۱]. هر که در حقانیت امام صادق شک کند فوراً هلاک می شود. اللهم صل و سلم و زد و بارک علی الصادق الصدیق العالم الوثیق الحلیم الشفیق، ساقی شیعتی من الرحیق و مبلغ اعدائه الی الحریق، الهادی الی الطریق، صاحب الشرف الرفیع و الحسب المنیع و الفضل الجمیع المدفون بارض البقیع المهدب المویذ الامام الممجّد، ابی عبد الله جعفر بن محمد، صلوات الله و سلامه علیه. الصلوٰة و السلام علیک یا ابا عبد الله یا جعفر بن محمد ایها الصادق یا بن رسول الله یا بن امیر المؤمنین، یا حجّة الله علی خلقه یا سیدنا و مولینا، انا توجهنّا و استشفعنا و توسلنا بک الی الله و قدمناک بین یدی حاجاتنا فی الدنیا و الآخرة. یا وجیها عند الله، اشفع لنا عند الله، بحقک و بحق جدک و آبائک و ابنائک الطاهرین. [صفحه ۹]

پیشگفتار

عصر امام صادق علیه السلام عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف بود، بدین معنی که از نظر فکری و فرهنگی، عصر امام صادق علیه السلام، عصر جنبش فکری و فرهنگی بود و شور و شوق علمی بی سابقه‌ای در جامعه‌ی اسلامی به وجود آمده بود. امام صادق علیه السلام با توجه به فرصت مناسب سیاسی که بوجود آمده بود و با توجه به نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه‌ی اجتماعی، دنباله‌ی نهضت علمی و فرهنگی پدرش حضرت امام محمد باقر علیه السلام را گرفت و دانشگاهی بزرگ در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی بوجود آورد. شاگردان دانشگاه او منحصر به شیعیان نبود بلکه از پیروان اهل تسنن و سایر مذاهب نیز از مکتب علمی آن حضرت برخوردار می شدند و حتی پیشوایان مشهور اهل سنت نظیر ابوحنیفه مدتهای مدید شاگردی آن حضرت نمودند. از آنچه گفته شد به خوبی می توان دریافت که «فقه جعفری» در برابر سایر مکتب‌های علمی آن زمان تنها بیانگر وجود یک عقیده‌ی دینی ساده نبود بلکه با تعالیم روشن و منطقی خود [صفحه ۱۰] عطش جویندگان اسلام اصیل را تسکین بخشید و شیفتگان دانش و معنویت حقیقی را از زلال علم و آگاهی سیراب نمود؛ و لذا باید گفت رونق و شادابی اسلام اصیل و مکتب راستین تشیع تماماً مرهون تلاش‌های طاقت فرسایی است که امام صادق علیه السلام در آن برهه‌ی حساس از تاریخ رقم زد. خواننده

در این کتاب با صفحاتی از سیره‌ی امام صادق علیه‌السلام و تلاش‌های علمی و عملی و اخلاقی آن حضرت آشنا خواهد شد و از برخی کرامات شگفت آن حضرت که به سبکی روان و دلنشین آمده است آشنا خواهد شد. بدان امید که دل‌هایمان به نور معرفت آن حضرت روشن شود. سید علی حسینی قمی ولادت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امام صادق علیه‌السلام ۱۷ ربیع‌الاول ۱۴۲۳ [صفحه ۱۱]

سیره‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام در یک نگاه

نام: جعفر علیه‌السلام لقب مشهور: صادق (ع) کنیه: اباعبدالله (ع) پدر: امام محمد باقر علیه‌السلام مادر: فاطمه (معروف به ام‌فروءه) دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر ولادت: ۱۷ ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری در مدینه مدت امامت: حدود ۳۴ سال (از سال ۸۳ تا ۱۴۸ ه) مدت عمر: ۶۵ سال (از سال ۸۳ تا ۱۱۴ ه) شهادت: ۲۵ شوال سال ۸۳ ه توسط منصور دوانیقی مرقد شریف: قبرستان بقیع در مدینه [صفحه ۱۲] ای مهر تو بهترین علائق جانها به زیارت تو شایق ما را نبود به جز خیالت یاری خوش و همدمی موافق بیماری روح را دوا نیست جز مهر تو ای طیب حاذق تفسیر کلام ایزدی بود گفتار تو ای امام صادق [صفحه ۱۴]

فرازهایی از زندگانی و نمونه‌هایی از فضایل و مقامات عرفانی امام جعفر صادق علیه‌السلام

اشاره

«مالک بن انس» پیشوای فرقه‌ی مالکی: «در علم و عبادت و پرهیزکاری برتر از جعفر بن محمد الصادق، هیچ چشمی ندیده و هیچ گویی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است.» «حیدر اسد، الامام الصادق و المذاهب الاربعه، ج ۴، ص ۳۳۵» [صفحه ۱۵]

امام جعفر صادق

از حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام پرسیدند که: «امام بعد از تو کیست؟» فرمود: «محمد باقر» که می‌شکافد علم را شکافتنی. پرسیدند: «بعد از او، امام که خواهد بود؟» فرمود: «جعفر» که نام او نزد اهل آسمانها، صادق است.» گفتند: «چرا فقط او را صادق می‌نامند و حال آنکه همه‌ی شما اهل بیت، صادق و راستگوئید.» فرمود: «خبر داد پدرم از پدرش از رسول خدا که فرمود: هنگامی که فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین متولد شد او را صادق نام نهادم، زیرا که پنجمین فرزند او، جعفر نام خواهد داشت و به دروغ ادعای امامت خواهد کرد و او نزد خدا جعفر کذاب نام دارد چرا که با این عملش بر خداوند افتراء بسته است.» آنگاه امام زین العابدین علیه‌السلام گریست و فرمود: «گویا می‌بینم جعفر کذاب را که خلیفه‌ی ستمکار زمان خود را برانگیخته است بر تفتیش و تفحص امام پنهان (یعنی حضرت مهدی صاحب الزمان (عج))». [۲]. [صفحه ۱۶]

منزلت امام صادق و شیعیانش در نزد خداوند

خداوند به پیامبرش در مورد امام صادق علیه‌السلام فرمود: «سیه‌لک المرتابون فی جعفر، الراد علیه کالراد علی، حق القول منی، لأکرمن مثنوی جعفر و لاسرنه فی اشیاعه و انصاره و اولیائه». [۳]. «هر کس در حقانیت امام صادق علیه‌السلام شک کند فوراً هلاک می‌شود و هر که او را نپذیرد مرا نپذیرفته است. این وعده قطعی من است که مقام او را گرامی دارم و پیروان و یاران و دوستانش را (در قیامت) شادمان سازم.» [صفحه ۱۷]

برای آنکه بی‌نیاز باشم

«عبد الاعلی مولی آل سام» می گوید: «در یکی از کوچه‌های مدینه و در روزی بسیار گرم، با جعفر بن محمد ملاقات کردم، گفتم: «جانم به قربان شما با آن منزلتی که نزد خدا و خویشاوندی که با پیامبر دارید در مثل چنین روزی دست به کوشش و فعالیت می زنید؟» حضرت فرمودند: «من برای طلب روزی خارج شدم تا از امثال تو بی‌نیاز باشم.» [۴]. نیز روایت شده که مردی خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و عرض کرد: «من حرفه و صنعتی را بلد نیستم و با روش تجارت آشنایی ندارم، در حالی که محروم و محتاج می باشم.» حضرت فرمودند: «کار کن اگر چه بار به سر خود برداری و حمل نمایی و از مردم بی‌نیازی بجوی.» [۵]. [صفحه ۱۸]

تلاش برای رزق حلال

«فَضْلُ بْنُ أَبِي قُرَّةَ» می گوید: «روزی به باغی که جعفر بن محمد در آنجا مشغول کار بود وارد شدم و حضرت را مشغول فعالیت دیدم. به حضرت عرض کردم: «جانم به قربان شما اجازه بدهید که من برای شما کار کنم و یا غلامان این کار را انجام دهند.» حضرت فرمودند: «خیر، مرا رها کنید زیرا دوست می دارم خداوند مرا در حالی ببیند که با دستان خویش مشغول زحمت و کار هستم و با زحمت دادن به خود، طلب حلال می نمایم.» [۶]. «نیز ابی بصیر» می گوید: از جعفر بن محمد شنیدم که فرمودند: «من در بعضی از زمین‌های کشاورزی خود به قدری کار می کنم تا عرق بکنم و همانا می دانم که کسی هست مرا کفایت کند و کار می کنم تا خداوند متعال ببیند که من در طلب رزق حلال می کوشم.» [صفحه ۱۹]

زهد واقعی

حضرت صادق علیه‌السلام می فرمایند: «روزی در طواف بودم ناگهان مردی لباس مرا گرفته و کشید. توجه کردم، دیدم عباد بصری (که یکی از بزرگان و عرفاء و صوفیه است) می باشد، او به من گفت: «آیا این چنین لباس (نیکو) می پوشی و حال آن که تو فرزند علی بن ابی طالب می باشی؟» من در پاسخ او گفتم: «این لباس را به یک دینار و اندکی خریده‌ام (و ارزش زیادی ندارد) و امیرمؤمنان علی در زمانی به سر می برد که آن گونه لباس (ساده و خشن) زیندگی داشت (و مسلمین در تنگدستی و فقر به سر می بردند) و من اگر آن چنان لباس بپوشم مردم می گویند مانند عباد خودنمایی می کند.» نیز آمده است که «سفیان ثوری» امام صادق علیه‌السلام را دید که لباس نیکویی از جنس خز [۷] پوشیده است. گفت: «پدران شما این گونه لباس نمی پوشیدند.» [صفحه ۲۰] حضرت فرمودند: «ای سفیان! زیر لباس را ببین که جامه‌ی پشمین خشنی است و ما امروز نمی توانیم مثل زمانهای سابق لباس بپوشیم، زیرا در این صورت مردم می گویند: «دیوانه است و یا اینکه خودنمایی و ریا می کند» اما تو ای سفیانی لباس رویت لباسی خشن است (به قصد خودنمایی)، لکن لباس زیرین تو از پارچه‌ی اعلا است تا مبادا بدنت را آزرده سازد.» [۸]. [صفحه ۲۱]

شمه‌ای از عبودیت امام

«مالک» پیشوای بزرگ فرقه‌ی مالکی می گفت: «مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد می کردم، او را همواره در یکی از سه حالت می دیدم: یا نماز می خواند، یا روزه بود و یا قرآن تلاوت می کرد و هرگز او را ندیدم که بدون وضو حدیث نقل کند. [۹]. در علم و عبادت و پرهیزکاری، برتر از جعفر بن محمد هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است. او بزرگترین عبادت کنندگان و پرهیزکاران بود و در زمره‌ی آنانی بود که پیوسته از خداوند متعال در خوف و خشیت بودند.» [صفحه ۲۲]

خشیت الهی

«مالک» گوید: «در یکی از سالها همراه جعفر بن محمد به حج مشرف شدیم همین که شترش در محل احرام ایستاد و خواست «لیک» بگوید چنان حالش منقلب شد که صدا در گلویش بریده شد به گونه‌ای که نزدیک بود از شتر بر زمین افتد. گفتیم: «ای پسر رسول خدا واجب است که «تلبیه» را بگویی، پس بگو.» فرمود: «چگونه به خود جرأت دهم و «لیک اللهم لیک» بگویم در حالی که می ترسم خدای متعال بفرماید: «لا لیک و لا سعدیک». «تو را نمی پذیرم و تو به درگاه ما راه نداری.» [۱۰]. نیز نقل شده که یک بار به هنگام خوردن شام، دست امام صادق علیه السلام به کاسه‌ی داغ غذا برخورد کرد پس دست مبارکش را کشید و چند بار فرمود: [صفحه ۲۳] «نستجیر بالله من النار، نعوذ بالله من النار». «پناهنده می شویم به خداوند از آتش جهنم، پناه می بریم به خدا از آتش دوزخ.» و این جملات را آن قدر تکرار فرمود تا غذا سرد شد. آن گاه افزود: «ما که طاقت و تحمل داغی یک غذا را نداریم چگونه می توانیم آتش دوزخ را تحمل کنیم.» [۱۱]. [صفحه ۲۴]

فقط خدا

«ابن ابی یعفر» گوید: جعفر بن محمد را دیدم که با حالتی معنوی دست‌ها را به سوی آسمان بلند کرده بود و در حالی که از سوز دل اشک می ریخت این دعا را می خواند: «رب لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداء، لا اقل من ذلک و لا اکثر.» «بار پروردگارا! مرا به اندازه‌ی یک چشم بر هم زدن به حال خود رها مکن.» سپس به من فرمود: «خداوند به اندازه‌ی کمتر از یک چشم بر هم زدن یونس پیغمبر را به حال خود وا گذاشت و او مرتکب گناه دوری از قومش شد و از همین رو مدت‌ها دچار گرفتاری در شکم ماهی شد.» عرض کردم: «مگر کار یونس علیه السلام به کفر منجر شده بود؟» فرمود: «نه، ولی بدان، هر آن کس که خداوند او را به حال خود رها کند هلاک شده است.» [۱۲]. [صفحه ۲۵]

زیربنای کارهای امام

قیل له علیه السلام: «علی ماذا بنیت امرک؟» فقال علیه السلام: «علی اربعه اشياء، علمت ان عملی لا یعمله غیری فاجتهدت. و علمت ان الله عزوجل مطلع علی امری فاستحیت. و علمت ان رزقی لا یأکله غیری فاطمأنتت. و علمت ان آخر امری الموت، فاستعددت.» [۱۳]. از امام صادق علیه السلام سؤال شد: «بر چه اساسی مبنای زندگی خود را بنا نهادی؟» فرمود: «بر چهار چیز: ۱- دانستم که کارهای مرا دیگری انجام نمی دهد، پس خودم دست به کار شدم. ۲- دانستم که خداوند از حال من آگاه است، پس حیا ورزیدم از معصیت کردن او. ۳- دانستم که رزق و روزی مرا دیگری نمی خورد، پس خاطر جمع شدم. ۴- دانستم که عاقبت امر من مرگ است، پس آماده شدم.» [صفحه ۲۶]

سجده‌های طولانی

«حَفْصِ بْنِ غِيَاثٍ» گوید: «جعفر بن محمد را در یکی از باغستان های کوفه مشاهده کردم که وضو گرفت و مشغول نماز شد. آنگاه به سجده‌ای طولانی رفت و پانصد مرتبه «سبحان الله» بر زبان جاری کرد، آنگاه به تنه‌ی درختی تکیه کرد و مشغول دعا و مناجات شد.» نیز «معاویه بن وهب» می گوید: «جعفر بن محمد را سوار بر مرکب دیدم. در مسیر راه ناگاه پیاده شد و به سجده‌ای طولانی فرو رفت. من از علت این کار جويا شدم. فرمود: «به یاد یکی از نعمت‌های الهی افتادم، لذا سجده‌ی شکر بجا آوردم.» [۱۴]. [صفحه

ارتباط با خدا

«ابویوب» گوید: هنگامی که جعفر بن محمد مشغول نماز می شد از خوف خدا رنگ چهره اش تغییر می کرد و به گونه ای می شد که گویا محرمانه شخصی را می نگرد و با او سخن می گوید. نقل است که: «امام صادق علیه السلام در حال نماز مشغول قرائت آیاتی از قرآن بود. ناگاه منقلب شد و از حال رفت و چون به حال عادی بازگشت، حاضران پرسیدند: «این چه حالتی بود که در نماز به شما دست داد؟» امام علیه السلام فرمود: «هنگامی که مشغول تکرار آیات قرآن بودم به حالتی رسیدم که گویی آن آیات را از زبان خداوند متعال بر من می خوانند.» [۱۵]. [صفحه ۲۸]

تجلیل از نام محمد

«ابی هارون» گوید: من در مدینه با جعفر بن محمد همنشین می شدم. مدتی از روی گرفتاری در مجلس امام حاضر نشدم، بعد که خدمتش مشرف گشتم، فرمود: «ای ابوهارون چند روز است که تو را نمی بینم.» گفتم: «آری ای پسر رسول خدا! علت آن بود که خداوند به من پسری عطا فرموده است.» فرمود: «خداوند مبارک گرداند، نام او را چه نهادی؟» گفتم: «محمد». همین که حضرت نام «محمد» را شنید یکباره منقلب شد و صورتش را به طرف زمین برد و پیوسته می گفت: «محمد، محمد»، تا آنکه نزدیک شد صورت مبارکش به زمین بچسبد، آنگاه فرمود: «جانم و جان پدر و مادرم و جان تمام عالمیان به فدای رسول خدا، محمد مصطفی». آنگاه افزود: «اکنون که او را محمد نام نهاده‌ای مبادا او را دشنام دهی و یا او را بزنی و یا به او بدی کنی. بدان که در هر [صفحه ۲۹] خانه‌ای که نام محمد باشد همه روزه آن خانه تقدیس می شود.» نیز مالک بن انس گوید: «هرگاه جعفر بن محمد می خواست بگوید: «قال رسول الله» رنگش تغییر می کرد، گاهی سبز می گشت و گاهی زرد، به حدی که نمی شناخت او را کسی که می شناخت.» [۱۶]. [صفحه ۳۰]

شجاعت در گفتار

روزی «ابوجعفر منصور» خلیفه‌ی جبار عباسی به امام صادق علیه السلام نوشت: «چرا مانند دیگران نزد ما نمی آیی؟» امام علیه السلام در پاسخ نوشت: «ما (از لحاظ دنیوی) چیزی نداریم که برای آن از تو بیمناک باشیم و تو نیز (از جهات اخروی) چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار گردیم. تو نه دارای نعمتی هستی که بیاییم به خاطر آن به تو تبریک بگوییم و نه خود را در بلا و مصیبت می بینی که بیاییم به تو تسلیت دهیم، پس چرا نزد تو بیاییم؟» منصور نوشت: «بیایید ما را نصیحت کنید.» امام پاسخ داد: «اگر کسی اهل دنیا باشد تو را نصیحت نمی کند و اگر هم اهل آخرت باشد نزد تو نمی آید.» [۱۷]. [صفحه ۳۱]

رزق حلال

حضرت امام صادق علیه السلام غلامی داشتند که به وی «مصادف» می گفتند. حضرت به وی هزار دینار دادند و فرمودند که: «آماده شو و به قصد تجارت به سوی مصر روانه شو، زیرا اهل و عیال من زیاد شده است. (و هزینه زندگی من سنگین می باشد)» مصادف می گوید: «آماده شدم و متاعی خریدم و با کاروان تجاری به سوی مصر روانه شدم، وقتی که به نزدیکیهای مصر رسیدیم با قافله‌ای که از مصر می آمد برخورد نمودیم و از اوضاع کالای خود در مصر از ایشان جویا شدیم. از روی اتفاق جنس‌های ما مورد نیاز عامه‌ی مردم بود و ایشان گفتند: «این متاع در مصر موجود نیست.» اهل کاروان همقسم شدند و پیمان بستند که جنس خود را با صددرصد سود بفروشند، وقتی که اموال را فروختند و به مدینه برگشتند، «مصادف» خدمت حضرت امام صادق

علیه‌السلام رسید و با او دو کیسه بود که در هر کدام هزار دینار موجود بود، با [صفحه ۳۲] خوشحالی عرض کرد: «فدای شما شوم، این اصل مال است و دیگری سود آن می باشد.» حضرت فرمودند: «این سود، زیاد است، شما چگونه جنس را فروختید؟» «مصادف» داستان هم پیمان شدن اهل قافله را نقل کرد. حضرت فرمودند: «سبحان الله، شما هم قسم شدید که متاع خود را به مسلمانان دو برابر قیمت بفروشید؟» پس یکی از آن دو کیسه را برداشتند و فرمودند که این اصل مال من می باشد و نیازی به این سود ندارم و فرمودند: «مجالدة السیوف، اهون من طلب الحلال». «روبه‌رو شدن با شمشیرها آسانتر از طلب پول حلال است.» [۱۸]. [صفحه ۳۳]

تدبیر در معیشت

از «مُعْتَب نقل شده که: «حضرت امام صادق علیه‌السلام در زمانی که نرخ و قیمت‌ها در مدینه بالا رفته بود، به من فرمودند: «چقدر غذا و آذوقه داریم؟» عرض کردم: «آن مقدار آذوقه داریم که چندین ماه برای ما کفایت می کند.» فرمود: «ای مُعْتَب آن را ببر و بفروش.» عرض کردم: «در مدینه مواد غذایی نیست، اگر آنها را بفروشیم بعد چه باید کرد؟» حضرت فرمودند: «همان کاری که همه مردم می کنند ما هم انجام می دهیم و غذای هر روز را همان روز می خریم.» و سپس فرمودند: «ای مُعْتَب غذای عیال من را نیمی از گندم و نیمی از جو قرار بده، زیرا خدا می داند که من می توانم آنها را از گندم تنها غذا بدهم، ولی دوست دارم که مرا در حالی ببینند که برای زندگی، به نیکویی اندازه گیری، و برنامه ریزی در [صفحه ۳۴] معیشت دارم.» [۱۹]. از این حدیث چنین می توان درس گرفت که در مصرف مال و تأمین آنچه انسان به آن احتیاج دارد فقط مسائل و نیازهای شخصی را نباید محور قرار داد، بلکه عمل به وظایف شرعی و انفاقات را نیز باید در نظر داشت و در شرایطی که عموم مردم در فشار می باشند تنها به فکر منافع فردی و شخصی بودن صحیح نیست. [صفحه ۳۵]

نرم‌خویی امام

«ولید بن مبیح» نقل می کند: «شبی در خدمت جعفر بن محمد بودم که ناگهان درب خانه را زدند. حضرت به کنیز خود فرمود: «بین کیست؟» او رفت و برگشت و خدمت حضرت عرض کرد که: «عموی شما عبدالله بن علی می باشد.» حضرت اجازه ورود دادند و به اهل خانه فرمودند که به اتاقی دیگر بروید. اهل خانه به اتاق دیگری رفتند و گمان کردند که برخی از زنان عبدالله بن علی بر حضرت وارد شده‌اند. عبدالله بن علی داخل شد و به آن حضرت بی ادبی کرد و چنان ناسزا گفت که چیزی از سخنان ناروا را فروگذار نکرد و سپس برخواست و رفت. وقتی وی رفت ما نیز به اتاق حضرت آمدیم و حضرت از همان جایی که سخنانش را با ما قطع کرده بودند ادامه دادند و بدون آن که از عبدالله ذکری بنماید، گویا حادثه‌ای رخ نداده است. بعضی از ما به حضرت گفتیم: [صفحه ۳۶] «امشب حادثه‌ای برای ما رخ داد که گمان نمی کنیم کسی با کسی این گونه گستاخانه سخن بگوید، تا آنجا که ما تصمیم گرفتیم از جای خود خارج شویم و پاسخ بی ادبی های او را بدهیم.» حضرت فرمود: «هرگز، شما در مسائلی که در میان ما فرزندان پیامبر روی می دهد دخالت نکنید.» پاسی از شب گذشت که دو مرتبه درب خانه را زدند. حضرت به کنیز گفت: «درب را باز کن.» وی رفت و برگشت. موقعی که برگشت عرض کرد: «عموی شما عبدالله بن علی می باشد.» حضرت به ما فرمود: «داخل همان اتاق بروید.» و به کنیز فرمود: «بگو داخل شود.» وی با فریاد و گریه و ناله وارد منزل شد و گفت: «پسر برادرم از من در گذر. خداوند از تو بگذرد. مرا ببخش. خداوند تو را ببخشد.» حضرت فرمود: «خداوند تو را ببخشد. این چه حالتی است که برای تو پیش آمده است و چرا گریان هستی؟ او گفت: «وقتی که به خانه برگشتم و در بستر آرامیدم خواب دیدم دو مرد سیاه آمدند و بازوان مرا گرفتند. یکی از آنها به دیگری گفت: «او را به آتش بینداز.» و مرا می کشیدند تا از حضور رسول خدا گذشتم و گفتم: «ای رسول خدا این کار را تکرار نمی کنم.» حضرت پیامبر امر فرمودند که مرا رها کنند و [صفحه ۳۷] من الآن درد را در بازوان

خود حس می‌کنم.» حضرت فرمود: «وصیت کن.» او گفت: «به چه چیزی وصیت کنم؟ پولی ندارم و عیال‌وار هم هستم و قرض زیادی نیز دارم.» حضرت فرمود: «قرض تو را من می‌پردازم و اهل و عیال تو را اهل خانه من نگهداری می‌کنند.» راوی می‌گوید: «ما از مدینه خارج نشدیم تا اینکه وی از دنیا رفت، حضرت اهل و عیال وی را به منزل خودش آورده و قرض او را نیز پرداخت، و دختر او را به ازدواج پسر خویش در آورد.» [۲۰]. [صفحه ۳۸]

شرمندگی تهمت زنده

مردی به حج مشرف شده بود، پس از مراجعت به مدینه در مکانی خوابید. هنگامی که بیدار شد گمان کرد که کیسه‌ی پولش را دزدیده‌اند. به جستجوی آن پرداخت. امام صادق علیه‌السلام را در آن محل مشغول نماز دید ولی آن حضرت را شناخت و چون شخص دیگری در آنجا حاضر نبود لذا رو به حضرت کرد و گفت: «تو همیان مرا دزدیده‌ای؟» حضرت فرمود: «چقدر پول در آن بوده است؟» آن مرد گفت: «هزار دینار.» حضرت فوراً به منزل رفت و هزار دینار برای آن مرد آورد و با کمال احترام به او داد. مرد چون به منزلش رسید، کیسه‌ی پولش را در لابه‌لای اثاثیه‌ی سفر پیدا کرد. سریعاً خدمت حضرت برگشت و عذرخواهی کرد و هزار دینار را پس داد. حضرت از پس گرفتن پولها امتناع ورزید و فرمود: «چیزی که از دستم خارج شود دیگر آن را باز پس نمی‌گیرم.» آن مرد از اطرافیان پرسید: «ایشان کیستند؟» [صفحه ۳۹] گفتند: «او جعفر بن محمد الصادق است.» گفت: «به راستی که این گونه اشخاص سزاوار چنین اخلاق و روش پسندیده‌ای می‌باشند.» [۲۱]. [صفحه ۴۰]

عظمت علمی امام

«ابوحنیفه» پیشوای مشهور فرقه حنفی می‌گفت: «من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام.» [۲۲]. نیز گوید: «زمانی که منصور دوانیقی، جعفر بن محمد را احضار کرده بود مرا خواست و گفت: «مردم شیفته‌ی جعفر بن محمد شده‌اند. برای محکوم ساختن او یک سری مسائل مشکل را در نظر بگیر.» من چهل مسأله مشکل آماده کردم. روزی منصور که در «حیره» بود، مرا احضار کرد. وقتی وارد مجلس وی شدم، دیدم جعفر بن محمد در سمت راست او نشسته است. وقتی چشمم به او افتاد آن چنان تحت تأثیر ابهت و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالی از دیدن منصور به من دست نداد. سلام کردم و با اشاره‌ی منصور نشستم. منصور رو به امام کرد و گفت: «این ابوحنیفه است.» [صفحه ۴۱] او پاسخ داد: «بلی، می‌شناسمش.» سپس رو به من کرد و گفت: «ای ابوحنیفه مسائل خود را با ابوعبدالله (امام صادق علیه‌السلام) در میان بگذار.» در این هنگام شروع به طرح مسائل کردم. هر مسأله‌ای را که می‌پرسیدم در جواب می‌فرمود: «عقیده‌ی شما در این باره چنین و عقیده اهل مدینه چنان و عقیده‌ی ما چنین است!» بدین ترتیب چهل مسأله‌ی مشکل را مطرح کردم و همه را پاسخ گفت. ابوحنیفه، در آخر با اشاره به امام صادق علیه‌السلام گفت: «او دانشمندترین مردم و آگاهترین آنها به اختلاف مردم در فتاوی و مسائل فقهی است.» [۲۳]. ابوحنیفه بزرگترین پیشوای اهل سنت خود اعتراف می‌کند که دو سال شاگرد امام صادق علیه‌السلام بوده است. او این دو سال را پایه‌ی علوم و دانش خود معرفی می‌کند و می‌گوید: «لو لا السنتان لهلك النعمان.» یعنی: «اگر آن دو سال نبود، نعمان (ابوحنیفه) هلاک می‌شد.» [۲۴]. «مالک» پیشوای فرقه‌ی مالکی گوید: «در علم و عبادت برتر از جعفر بن محمد هیچ چشمی ندیده و هیچ گوش‌ی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است.» [۲۵]. [صفحه ۴۲] «ابوعمر جاحظ» یکی از دانشمندان مشهور قرن سوم می‌گوید: «جعفر بن محمد کسی است که علم و دانش او، جهان را پر کرده است و از جمله شاگردان او ابوحنیفه و نیز سفیان ثوری می‌باشند که شاگردی این دو تن در اثبات عظمت علمی او کافی است.» [۲۶]. [صفحه ۴۳]

بردباری به هنگام مناظره

روزی یکی از پرورش یافتگان محضر امام صادق علیه السلام به نام «مفضل بن عمر جعفی» وارد مسجد حضرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شد. دید مردی به نام «ابن ابی العوجاء» که از دانشمندان مادی آن زمان بود در مسجد نشسته است و جمعی اطراف او را گرفته‌اند و برای آنان سخن می‌گوید. او نیز در میان ایشان نشست و به سخنان او گوش فرا داد. ابن ابی العوجاء منکر خدا بود و حاصل گفتار او انکار صانع حکیم و خالق توانا و رسالت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم بود. مفضل می‌گوید: «من از شدت غضب و خشم نتوانستم خود را مهار کنم، پس فریاد بر آوردم: «ای دشمن خدا! تو با این کلمات، کافر گشتی و پروردگاری را انکار می‌کردی که تو را به بهترین شکل آفریده و مراحل گوناگونی را برای تو سپری نموده است تا به این سنین از عمر رسیده‌ای. اگر درباره‌ی خلقت خویش اندیشه‌نمایی و عقل خود را به داوری فراخوانی، نشانه‌های خالق دانا و توانا و آثار حکمت او را در آفرینش خود مشاهده می‌کنی.» [صفحه ۴۴] ابن ابی العوجاء به من گفت: «تو اگر اهل منطق و استدلال می‌باشی با تو سخن می‌گویم و اگر توانستی مدعای خود را به اثبات برسانی از تو پیروی می‌کنم و اگر اهل دلیل و برهان نیستی با تو سخن نمی‌گویم.» ابن ابی العوجاء افزود: «اگر تو از یاران جعفر بن محمد هستی او این گونه با ما برخورد نمی‌کند و به مانند برهان تو با ما جدل نمی‌کند. هر آینه او بیشتر از آنچه که تو اکنون شنیدی از سخنان ما شنیده، ولی هیچ گاه به ما ناسزا نگفته، و در جواب دادن به ما زیاده روی نکرده است. همانا او شخصیتی بردبار و متین و اندیشمند و ثابت قدم است. از او هیچ گاه خشونت و عجله و سبک‌سری سر نمی‌زند.» [۲۷]. در ابتدا سخنان ما را کاملاً گوش می‌کند و به خوبی درصدد شناخت استدلال و دلیل ما برمی‌آید تا ما هر چه نظر داریم می‌گوییم و آن چنان به گفتار ما گوش فرا می‌دهد که گمان می‌کنیم سخن ما برای او، اثبات و قطعی شده است سپس با کلامی ساده و کوتاه به طوری حجت را بر ما تمام می‌کند و بهانه را از دست ما می‌گیرد که قادر به جواب وی نیستیم. اگر تو از اصحاب او می‌باشی به مانند او با ما سخن بگو.» [۲۸]. [صفحه ۴۵]

مناظره‌ی امام با طیب هندی

روزی امام صادق علیه السلام وارد مجلس منصور دوانیقی (علیه اللعنة) شد. طیبی از اهل هند کتاب‌هایی از طب هندی برای منصور می‌خواند، حضرت ساکت در گوشه‌ای نشست تا اینکه طیب از خواندن کتاب فراغت جست و متوجه حضرت گردید. پرسید: «این مرد کیست؟» گفتند: «عالم آل محمد است.» گفت: «آیا میل دارد از آنچه پیش ماست بهره‌ای داشته باشند؟» حضرت فرمودند: «نه.» گفتند: «چرا؟» فرمود: «چون آنچه با ما است بهتر از آنهاست که با تو می‌باشد.» گفت: «با شما چیست؟» امام علیه السلام فرمود: «با من این است که گرمی را با سردی و سردی را با گرمی، رطوبت را با خشکی و خشکی و ییوست را [صفحه ۴۶] با رطوبت معالجه می‌کنم، [۲۹] و آنچه را که رسول الله فرموده به کار می‌بندم و نتیجه‌ی کار را به خدا باز می‌گذارم.» طیب هندی گفت: «آن چیست؟» امام علیه السلام: «آن است که فرمود: شکم، خانه‌ی هر بیماری و پرهیز، سر هر درمان است و بدن را از آنچه به آن معتاد شده محروم نسازید.» طیب: «مگر طب غیر از اینهاست؟» امام علیه السلام: «لابد گمان می‌کنی من اینها را از کتاب‌های طب آموخته‌ام؟» طیب: «غیر از این گمان نمی‌برم.» امام علیه السلام: «نه به خدا قسم، جز از خداوند از دیگری تعلیم [صفحه ۴۷] نگرفته‌ام؛ اکنون بگو از من و تو کدام یک در فن طبابت داناتریم؟» طیب: «چه عرض کنم، ولی کار من طبابت است و شاید من عالم‌تر باشم.» امام علیه السلام: «اجازه می‌دهید چیزهایی از شما سؤال کنم؟» طیب: «پرسید، اگر بدانم جواب می‌گویم.» امام علیه السلام: «چرا سر آدمی دارای مفصل است و یک پارچه نیست؟» طیب: «نمی‌دانم.» امام علیه السلام: «چرا پیشانی، مانند روی سر از مو پوشیده نیست؟» طیب: «نمی‌دانم.» امام علیه السلام: «چرا بر روی پیشانی خطوط مختلفی نقش شده است؟» طیب: «نمی‌دانم.»

امام علیه السلام: «چرا ابرو، بالای چشم قرار گرفته است؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا چشم را به شکل لوزی ساخته است؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا بینی را میان دو چشم قرار داد؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا سوراخ بینی را زیر آن قرار داد؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا لب و آبخوره را روی دهان مقرر کرده [صفحه ۴۸] است؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا دندان‌های جلو تیزتر است و دندانهای آسیا پهن و انیب (دندانهای نیش) دراز؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا کف دست و پا مو ندارد؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا برای مرد، ریش قرار داد ولی صورت زن را از موی، عاری ساخت؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا ناخن و مو روح ندارد؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا قلب صنوبری شکل است؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا ریه در دو قسمت ساخته شده و در جای خود متحرک است؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا کلیه، مانند لوبیا ساخته شده است؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا درون کاسه‌ی زانو به سمت جلو است؟» طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «چرا میان کف دست و پا گود است و به زمین نمی چسبد؟» [صفحه ۴۹] طیب: «نمی دانم.» امام علیه السلام: «ولی به فضل خداوند، من به حکمت همه اینها آگاهم.» طیب: «بفرمایید استفاده کنیم.» امام علیه السلام: «پس خوب گوش کن: سر را یک پارچه نیافرید، بلکه از قطعات مختلف ترکیب نمود و شکاف‌هایی برایش قرار داد تا صداع (سر درد)، آن را نیازارد. موی را بالای سر رویانید تا به وسیله‌ی آن، روغن لازم به مغز برسد و بخارات مغز از طریق موهای سر خارج شود و در عین حال پوششی برای سرما و گرما باشد. پیشانی را از موی عاری فرمود تا چشم به وسیله‌ی آن نور بگیرد. در پیشانی خطوط و نقوش رسم کرده تا از ریزش عرق به چشم‌ها مانع شود و همچون نهرهایی که در زمین، محل جریان آب می شود از پخش آن عرق مانع شود. ابروها را بالای چشم‌ها قرار داد تا به قدر لزوم به چشم نور برسد و از افراط جلوگیری شود، چرا که زیادی نور چشم را اذیت می کند، لذا در روشنایی زیاد دست خود را در برابر چشم می گیریم تا آسیب نیند. بینی را میان دو چشم قرار داد که نور را به دو قسمت مساوی تقسیم کند تا به طور اعتدال، نور به چشم برسد. [صفحه ۵۰] چشم را لوزی شکل آفریده تا داروهای لازم که به وسیله میل (سر مه دان) استعمال می شود به آسانی وارد چشم شده و چرک و مرض به سهولت از آن به وسیله اشک خارج شود. سوراخ بینی را در زیر آن مقرر فرمود تا چرک‌های مغز از آن خارج و بوهای خوش و لازم که به وسیله هوا متصاعد می گردد از آن بالا رود. لب و آبخوره را روی دهان بنا فرمود تا از ورود کثافات دماغ به دهان جلوگیری کند و خوراک را از آلودگی به آن نگهدارد. ریش را برای مرد قرار داده تا محتاج به پوشاندن صورت نباشد و از زن باز شناخته گردد. دندان‌های جلو را تیز آفریده تا غذا را به وسیله‌ی آن پاره کند، دندانهای آسیا را پهن نموده تا غذا به وسیله‌ی آن کوبیده شود و نرم گردد، انیب (دندان‌های نیش) را درازتر ساخته تا میان اضراس (دندان‌های آسیا) و دندانهای پیشین چون ستونی استوار باشد. کف دست از موی برهنه مانده تا اشیاء را با آن لمس کند و از قوه‌ی لامسه بهره‌ی وافری داشته باشد. موی و ناخن را روح نداد تا چیدن و بریدن آن تألم و ناراحتی ایجاد نکند. دل (قلب) را صنوبری (شکل میوه کاج) آفریده تا در آویختگی خود، نوک باریکش در ریه داخل شده از نسیم آن خنک شود و مغز سر از حرارت آن آسیب نیند. [صفحه ۵۱] ریه را دو قطعه قرار داد تا قسمتی از قلب در تنگنای آن واقع شده، از حرکت آن نسیم بگیرد. کبد را محدب آفرید تا معده به سنگینی خود بر او فشار آورده بخارات مسموم از آن خارج شود. کلیه را مانند لوبیا ساخته، زیرا کلیه محل ریزش قطرات منی است که قطره، قطره بر آن می چکد، اگر کلیه کروی یا چهار گوش بود، قطرات منی با هم اتصال می یافت و هنگام خروج موجب التذاذ نمی گشت چه آنکه منی از فقرات پشت به سوی کلیه حرکت می کند و گاهی منقبض و گاهی منبسط شده، منی را قطره، قطره به سوی مثانه پرتاب می کند. کاسه‌ی زانو را به سمت جلو قرار داده زیرا آدمیزاد میان دست‌های خود به طور محاذی راه می رود و اگر غیر از آن بود راه رفتنش مشکل و حرکاتش ناموزون بود. زیر قدم‌های پا را تهی کرده تا همه‌ی پا به زمین نچسبد زیرا اگر تمامش به زمین می چسبید مانند دسته‌ی هاونی بود که گرانی و سنگینی‌اش باعث ناراحتی می شد و سنگریزه‌ای هر چند ریز و کوچک و فشار و سنگینی بدن، پا را به

زحمت می انداخت. طیب هندی که از علم امام علیه‌السلام تعجب کرده بود، گفت: «به خدا قسم تاکنون کسی را در آشنایی به طب عالم‌تر از تو ندیده‌ام.» [۳۰]. [صفحه ۵۲]

مناظره‌ی امام با ابوحنیفه

ابوحنیفه کیست؟ اسمش «نُعْمَانُ بْنُ ثَابِتٍ» و کنیه‌ی او «ابوحنیفه» می باشد و از اهل کوفه به شمار می رود؛ در کوفه شغل خزرفروشی [۳۱] داشته تا اینکه چون حضرت صادق علیه‌السلام به کوفه تشریف آوردند در مجلس حضرت حاضر می شد و چون صاحب ذکاوت و هوش فوق‌العاده‌ای بود مطالب زیادی از مجلس درس و محضر حضرت استفاده نمود و کم کم خود ادعای مقام فتوی و رأی کرد و مردم هم به دور او جمع شدند؛ تا اینکه به مقامی نائل گردید که او را اهل تسنن یکی از علمای بزرگ و صاحب رأی و فتوی می دانند و مذهب «حنفیه» در بین اهل سنت رایج است و به دستورات او هم اکنون نیز عمل می نمایند. ابوحنیفه گفت: «اگر پیغمبر مرا درک می کرد تابع من می شد.» [۳۲]. در بغداد قبر او گنبد کاشی با عظمتی دارد و صندوق نقره‌ای بر روی قبر او گذاشته شده و در گرد قبر او مساجدی را [صفحه ۵۳] ساخته‌اند و اهل تسنن قبر او را احترام می کنند. ابوحنیفه چون مردم را به خود متوجه ندید ادعا کرد که من از جعفر بن محمد أعلم می باشم، زیرا من اساتید زیادی داشتم لکن جعفر بن محمد صحفی می باشد و فقط از روی قرآن حکم می کند! کم کم طغیان کرد و کسی که می گفت: «لولا الستتان لهلك النعمان». «اگر آن دو سالی که نزد جعفر بن محمد شاگردی کردم نبود، هر آینه هلاک می شدم.» پس از مدتی گفت: «اگر من می دانستم جعفر بن محمد در سجده هر دو چشم خود را باز می کند، من دستور می دادم تا اینکه مردم در سجده، چشم‌های خود را ببندند و اگر می دانستم آن حضرت چشم‌های خود را می بندد، می گفتم که مردم چشم‌های خویش را باز کنند و چون حقیقت حال او بر من معلوم نیست و من دوست دارم فتوایم بر خلاف عمل او باشد لذا بر مقلدین من لازم است که در سجده، یکی از چشم‌های خویش را باز کنند و یکی را ببندند تا اینکه مخالفت او شده باشد!!! و گاهی هم در حضور حضرت به فتوای آن جناب بی‌اعتنایی می کرد چنانچه در «سفینه البحار» نقل شده که حضرت صادق علیه‌السلام روزی فرمودند: «هدهد باطن زمین را چنان می بیند که شما روغن را در شیشه تماشا می کنید.» ابوحنیفه که در مجلس حاضر بود رو به اصحاب خود کرد و [صفحه ۵۴] شروع کرد به خندیدن! حضرت صادق علیه‌السلام به او فرمودند: «چرا می خندی؟» عرض کرد: «از کلام شما خنده‌ام گرفت که می فرمایید، هدهد زیر زمین را می بیند حال آنکه ما به وسیله‌ی دام آزمایش کرده‌ایم و هدهد به دام افتاده است، پس چگونه ممکن است مرغی که زیر زمین را می بیند، حلقه دام را نمی بیند تا آنکه به دام بیفتد؟» حضرت فرمودند: «یا نعمان اذ نزل القدر، غشی البصر». «ای ابوحنیفه: هرگاه تقدیر الهی نازل گردد، چشم پوشیده می گردد.» در کتاب احتجاج طبرسی رحمه الله نقل شده که روزی ابوحنیفه در مدینه شریفاب حضور مبارک حضرت صادق علیه‌السلام گردید. حضرت از او پرسیدند: «کیستی؟». گفت: «ابوحنیفه.» فرمودند: «تو همان کسی هستی که از برای اهل عراق فتوی می دهی؟» عرض کرد: «آری.» فرمودند: «از روی چه مدرکی برای آنها فتوی می دهی؟» گفت: «از روی کتاب خدا.» فرمودند: «تو ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و نص و ظاهر قرآن را می شناسی؟» [صفحه ۵۵] ابوحنیفه گفت: «آری.» حضرت فرمودند: «بگو بدانم مراد از این آیه شریفه که خدا می فرماید: «و من دخله کان آمنا». «کسی که وارد آن مکان شریف گردد در امان خدا می باشد.» آن مکان شریف کجاست؟» عرض کرد: «آن خانه‌ی کعبه می باشد.» حضرت رو به حاضرین در جلسه کرده و فرمود: «شما را به خدا قسم، آیا نمی دانی که «عبدالله بن زبیر» وارد کعبه گردید و خانه، او را حفظ نکرد و او را در میان حرم کشتند؟» عرض کرد: «پس مراد از آیه‌ی شریفه چیست؟» فرمودند: «مراد دخول در ولایت ما اهل بیت است که هر کس در او قدم زند از عذاب خداوند در امان است.» ابوحنیفه عرض کرد: «مرا از علم قرآن بهره‌ای نیست ولکن من از روی قیاس و استحسان در مابین مردم حکم می کنم.» حضرت فرمودند: «بر تو باد که از قیاس بهره‌یزی زیرا مرا، آباء گرامی‌ام از رسول

خدا حکایت کرده‌اند که آن حضرت فرمودند: «اول من قاس ابلیس حیث قال خلقتنی من نار و خلقته من طین. [صفحه ۵۶]» اول کسی که قیاس کرد شیطان بود، زیرا موقعی که خداوند او را امر به سجده‌ی آدم کرد اطاعت نمود و گفت: «من از آدم افضل می باشم، زیرا مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک، و آتش چون روشن تر است و خاک تاریک و ظلمانی، پس چنانکه آتش بر خاک فضیلت دارد من هم بر آدم فضیلت دارم و من هرگز او را سجده نخواهم کرد.» و پیغمبر اکرم فرمودند: «کسی که در دین قیاس نماید، خداوند او را در جهنم با شیطان قرین می کند.» بعد حضرت از برای اثبات آنکه به قیاس نمی شود در بین مردم حکم کرد و حکم از روی قیاس باطل است به ابوحنیفه فرمودند: «آیا در نظر شما قتل نفس در اسلام مهم تر می آید یا زنا؟» گفت: «قتل نفس.» حضرت فرمودند: «پس اگر ما می خواستیم از روی قیاس حکم نماییم می بایست در اثبات قتل نفس که مهم تر است، بگوییم چهار شاهد شهادت دهد تا اینکه اثبات قتل بشود و ما قاتل را قصاص نماییم و لکن در زنا به شهادت دو نفر قناعت نماییم و حد زنا را جاری نماییم و حال آنکه اسلام به عکس دستور فرموده یعنی در اثبات زنا دستور چهار شاهد داده و در ثبوت قتل به دو شاهد قناعت نموده است، سر و فلسفه‌ی آن چیست؟» ابوحنیفه عرض کرد: «نمی دانم و تقاضا دارم خود [صفحه ۵۷] حضرت عالی بیان نمایید.» حضرت فرمودند: «در زنا چون باید دو نفر را حد بزنند پس از برای هر یک از آنها باید دو شاهد اقامه شود و لکن در قتل چون فقط قاتل می باید حد بخورد، لذا دو شاهد در مورد او کفایت می کند، به علاوه آنکه چون در زنا هتک احترام و اثبات امر فجیع زنا است و موجب آبروریزی طرفین است، لذا خداوند نخواست که فعل زنا به زودی ثابت شود تا اینکه آبروی زانی و زانیه ریخته شود و لذا در موضوع شهادت زنا، دیدن خاصی را مقرر داشته، «کالمیل فی المکحله»، یعنی باید شاهد کاملاً ببیند که مرد به زن دخول کرده است و دلیل نیاز به چهار شاهد، حفظ آبروی طرفین است.» باز حضرت از برای اثبات بطلان قیاس به او فرمودند: «آیا در اسلام امر نماز مهم تر است یا امر روزه؟» گفت: «نماز مهم تر است.» حضرت فرمودند: «با اینکه چنین است اگر ما می خواستیم، به حکم عقل و استحسان و قیاس حکم کنیم، می بایست بگوییم، زنی که در حال حیض و نفاس است باید ترک نماز و روزه نماید، لذا موقعی که پاک شد، چون امر نماز در نظر شارع اسلام مهم تر از روزه است پس باید نمازهای خود را قضا کند و روزه چون اهمیتش به مقدار نماز نیست، قضای روزه‌های خود را نگیرد و حال آنکه دستور شارع اسلام برخلاف آنچه که ما خیال می کنیم است، یعنی دستور داده، زن پس از پاک [صفحه ۵۸] شدن روزه‌های خود را قضا کند و لکن نمازهای او قضا ندارد. ابوحنیفه پرسید: «سر این مطلب چیست؟» حضرت فرمودند: «برای آن است که نماز همیشه و در هر شبانه روزی پنج مرتبه باید خوانده شود، پس زنی که در ایام حیض و نفاس نماز نخوانده، پس از پاک شدن اگر خواسته باشد آنها را قضا کند به زحمت می افتد زیرا هم باید نماز یومیه خود را بخواند و هم نمازهای فوت شده‌ی خویش را قضا کند، به علاوه از خدمت به منزل و شوهر هم باز می ماند و لذا خداوند قضای نمازهای ایام حیض و نفاس را از او نخواست که از خدمت به منزل و شوهر باز نماند و به زحمت هم نیفتد، به خلاف روزه که چون سالی یک مرتبه بیش نیست، اگر تصادف با حیض یا نفاس زن هم بنماید، قضای آن از برایش زحمتی ندارد و در حالتی که روزه هم می باشد می تواند خدمت منزل شوهر کند.» باز حضرت از برای آنکه به ابوحنیفه بفهماند قیاس باطل است و نباید به واسطه‌ی قیاس، بیان احکام الهی را نمود، فرمودند: «آیا در اسلام بول نجس تر است یا منی؟» گفت: «بول، زیرا در منی بعد از زوال عین، یک مرتبه شستن کافی است و لکن در متنجس به بول باید دو مرتبه شسته شود.» حضرت فرمودند: «چنین است که می گویی، پس اگر ما می خواستیم به حکم قیاس عمل نماییم می بایست بگوییم کسی که از او بول خارج می شود که نجاست بزرگتر است باید غسل [صفحه ۵۹] کند و کسی که از او منی خارج می شود که نجاست کوچکتر است خود را بشوید کافی است و حال اینکه شارع مقدس اسلام به عکس دستور داده، یعنی غسل را در خروج منی مقرر داشته و شستن آلت را در خروج بول دستور داده است.» ابوحنیفه گفت: «سر این مطلب چیست؟» حضرت فرمودند: «اولاً- خروج بول اختیاری نیست و در شبانه روزی چند مرتبه صاحبش مبتلا- می گردد و اگر در خروج بول غسل واجب می شد، موجب عسر و حرج می

گردید. ثانیاً: بول فقط از مثانه در مجری می ریزد و خارج می شود و لکن منی از تمام بدن کشیده می شود و کآن تمام بدن نجس و جنب می شود، چنانکه پیغمبر اسلام فرموده: «و فی تحت کل شعر منی». «در زیر هر مویی منی وجود دارد و خروج منی از زیر موی تمام بدن است، پس باید تمام بدن در موقع خروج منی شسته شود تا اینکه رفع قذارت او گردد.» ابوحنیفه گفت: «من از روی رأی و نظر خود، در مابین مردم حکم می کنم.» حضرت فرمودند: «بگو بدانم اگر کسی غلام خود را عیال داد و چون عیال غلام نزدیک وضع حملش رسید، مولا او را به خانه‌ی خود آورد و با عیال مولی در یک شب در میان اطاقی وضع حمل آن‌ها شد و بچه‌های آنها را در قنناق نمودند و خوابانیدند، اتفاقاً بچه‌های آنها مشتبه گردیدند و بچه‌ی غلام که [صفحه ۶۰] عبد است از بچه مولی که آزاد است شناخته نشد، تکلیف چیست؟» ابوحنیفه نتوانست جوابی بدهد و تقاضای جواب مسأله را نمود. حضرت فرمودند: «باید بچه‌ی مولی را از بچه‌ی غلام به قرعه تعیین نمایند چرا که «القرعة لكل أمر مشتبه». ابوحنیفه گفت: «من از احکام الهیه چیزی یاد ندارم و لکن فقط دستور اجرای حد می دهم.» حضرت فرمودند: «بگو بدانم اگر شخص کوری، شخص بینایی را کور کرد، یا شخص بی‌دستی دست کسی را از بین ببرد و همین طور فاقد عضوی، همان عضو را از غیر، ناقص کند، چطور دست حد و قصاص می دهی با اینکه خداوند می فرماید: «العین بالعین و الاذن بالأذن الخ» [۳۳]. «چشم در عوض چشم و گوش در عوض گوش قصاص می شود.» ابوحنیفه نتوانست جواب دهد. حضرت فرمودند: «در این موارد باید شخص جانی دیه بدهد.» ابوحنیفه گفت: «من فقط مباحث انبیاء را در قرآن خوب [صفحه ۶۱] می دانم.» حضرت فرمودند: «بگو بدانم چرا موقعی که خداوند حضرت موسی و هارون را از برای دعوت فرعون فرستاد، به آنها فرمود: «بروید به طرف فرعون و آنها را با کمال متانت و نرمی به طرف حق دعوت کنید، شاید آنها متوجه و متذکر گردند و از خدا بترسند.» مگر خداوند نمی دانست که آنها به سوی خدا باز نمی گردند، پس کلمه «لعله یتذکر أو یخشی» [۳۴] چه معنی دارد؟ زیرا کلمه‌ی «لعل» به معنای «شاید و امید» است و آن را کسی استعمال می کند که به حقیقت امر مطلع نباشد.» ابوحنیفه عرض کرد: «نمی دانم.» حضرت فرمودند: «پس تو چه فقیهی می باشی که از هر چه سؤال می کنم می گویی نمی دانم، پس از خدا بترس و دین حق را بازیچه فرض مکن و به رأی و قیاس و استحسان و نظر خود، در ما بین مردم حکم مکن.» «لأن لمثل هذه القضاء و شبهه تحبس السماء ماءها و تمنع الأرض برکتها.» «بدرستی که از قبیل این گونه قضاوت‌ها و حکم‌ها و امثال آنها سبب می شود که دیگر آسمان رحمتش را فرو نمی ریزد و حبس باران می کند و زمین برکاتش را منع می نماید.» [صفحه ۶۲] ابوحنیفه گفت: «دیگر ممکن نیست از من فتوایی صادر گردد.» حضرت فرمودند: «کلا- ان حب الریاسة غیر تارکک، کما لم یترک من کان قبلک.» «نه چنین است که می گویی، بدرستی که حب ریاست، تو را رها نخواهد کرد، چنانکه آنهایی که پیش از تو بودند را رها نکرد.» [۳۵]. آنگاه پرسید: «شنیده‌ام که این آیه را که می فرماید: «در روز قیامت به طور حتم از نعمت‌ها سؤال می شود.» [۳۶] چنین تفسیر می کنی که: «خداوند مردم را در مورد غذاهای لذیذ و آب‌های خنک که در فصل تابستان می خورند، مؤاخذه می کند.» ابوحنیفه گفت: «درست است، من آیه را این طور معنا کرده‌ام.» امام فرمود: «اگر شخصی تو را به خانه‌اش دعوت کند و با غذای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند و بعد به خاطر این پذیرایی بر تو منت گذارد، درباره‌ی چنین کسی چگونه قضاوت می کنی؟» ابوحنیفه گفت: «می گویم آدم بخیلی است.» حضرت فرمودند: «آیا خداوند بخیل است (تا اینکه در روز [صفحه ۶۳] قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده، ما را مورد مؤاخذه قرار دهد؟)» ابوحنیفه پرسید: «پس مقصود از نعمت‌هایی که قرآن می گوید انسان درباره‌ی آن مؤاخذه می شود، چیست؟» حضرت فرمودند: «مقصود نعمت دوستی ما خاندان رسالت است.» [۳۷]. [صفحه ۶۴]

پاسخ دندان شکن به ابوحنیفه

روزی ابوحنیفه (پیشوای پیروان مذهب حنفی) به حضور امام صادق علیه‌السلام مشرف شد تا از محضر حضرتش استفاده علمی

کند، پس از ختم مجلس، حضرت در حالی که به عصا تکیه داده بود از منزل بیرون آمد، ابوحنیفه به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: «با اینکه سن شما به اندازه‌ای نرسیده که محتاج به عصا باشید، به عصا تکیه می‌نمایید.» حضرت فرمود: «چنین است که می‌گویی ولی چون این عصای رسول خدا است خواستم به آن تبرک بجویم.» ابوحنیفه برجست تا عصا را ببوسد، حضرت دست نازنین خود را گشود و فرمود: «به خدا سوگند می‌دانی که این بشره [۳۸] بشره‌ی رسول اکرم است و آن را نمی‌بوسی ولی عصای چوبین آن حضرت را می‌بوسی؟» [۳۹]. [صفحه ۶۵]

پاسخ به اشکالات با یک کلوخ

روزی بهلول گذرش به مجلس ابوحنیفه افتاد و در گوشه‌ای ایستاد تا ببیند او چه می‌گوید، شنید که می‌گوید: «جعفر بن محمد در درس خود مطالبی را می‌گفت که امروز من متوجه شده‌ام تمام آنها باطل بوده و من امروز به سه مطلب باطل او اشاره می‌کنم: اول آنکه می‌گفت: «خداوند نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمی‌شود» و این مطلب درست نیست، زیرا نمی‌شود در این عالم چیزی باشد و دیده نشود. دوم آنکه می‌گفت: «مردم هر کار می‌کنند از روی افعال اختیاریه‌ی خود می‌کنند» و این مطلب هم درست نیست، زیرا مردم مجبور در اعمال خویش می‌باشند و ابدا آنها را در افعال خویش اختیاری نیست بلکه خداوند به وسیله بندگان خود افعال را ایجاد می‌کند و ابدا به مردم مربوط نیست. سوم آنکه می‌گفت: «در قیامت شیطان به آتش جهنم عذاب می‌شود» و این مطلب نیز درست نیست، زیرا شیطان از آتش است و آتش نیز هم جنس خود را اذیت نمی‌کند.» [صفحه ۶۶] بهلول فوراً کلوخی به دست آورد و به سختی بر پیشانی ابوحنیفه زد به طوری که پیشانی او شکست و خون جاری شد. با شکستن پیشانی ابوحنیفه، بهلول فرار کرد تا اینکه او را گرفتند و به اتفاق ابوحنیفه به محضر خلیفه بردند. ابوحنیفه از بهلول شکایت نمود، بهلول گفت: «ای خلیفه اگر ابوحنیفه راست می‌گوید که سر او درد می‌کند، درد سر خویش را به من نشان بدهد.» ابوحنیفه گفت: «مگر ممکن است درد سر را به کسی نشان داد.» بهلول گفت: «پس چنانکه درد سر، در تو وجود دارد و لکن دیده نمی‌شود، خداوند هم در عالم وجود دارد و لکن نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمی‌شود.» به علاوه تو می‌گویی: «افعال مردم مربوط به خداوند است و مردم ابدا در افعال خویش اختیاری ندارند» پس این کلوخ را خداوند بر سر تو زده است و ابدا به من مربوط نیست، و کسی که کلوخ را بر سر تو زده صاحب اختیار تو بوده، و بنده‌ی حق، شکایت از دست مولای خویش ندارد. به علاوه‌ی تمام اینها، تو خود معتقدی که جنس، هم جنس خود را اذیت نمی‌کند. پس با اینکه تو از خاک خلق شده‌ای، چطور می‌گویی کلوخ تو را اذیت نموده است. پس تو خود ادعای دروغی می‌کنی و محضر خلیفه، بزرگ‌تر از آن است که به دروغ معطل گردد.» [صفحه ۶۷] ابوحنیفه محکوم شد، به نحوی که نتوانست سخنی بگوید و بهلول از مجلس خلیفه به سلامتی بیرون رفت. [۴۰]. [صفحه ۶۸]

مظلومیت امام

«سدیر صیرفی» یکی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: «بر جعفر بن محمد وارد شدم و گفتم: «آقا! چرا در خانه نشسته‌اید؟» فرمود: «ای سدیر! مگر چه شده؟» گفتم: «با این همه دوستان و شیعیان و یارانی که داری چرا قیام نمی‌فرمایی؟ به خدا سوگند اگر جدت امیرمؤمنان مانند تو یاوران فراوانی می‌داشت نمی‌گذاشت حق او را غصب کنند.» فرمود: «فکر می‌کنی چه تعداد یار و یاور دارم؟» گفتم: «یکصد هزار نفر.» فرمود: «یکصد هزار نفر؟!» گفتم: «بلکه دویست هزار نفر.» فرمود: «دویست هزار نفر؟!» گفتم: «آری و شاید نیمی از جهان.» حضرت پس از مدتی سکوت و به دنبال این گفتگو فرمود: «آیا مایلی با من به «ینبع» - مزرعه‌ای در نزدیک مدینه - برویم.» [صفحه ۶۹] گفتم: «آماده‌ام» و آنگاه با هم حرکت کردیم. در آنجا امام گله‌ی کوچکی بزغاله‌ای را دید و فرمود: «ای سدیر! سوگند به خدا اگر شیعیانم به اندازه‌ی تعداد این بزغاله‌ها بودند ما بر جای نمی‌نشستیم و قیام

می‌کردیم.» [۴۱]. [صفحه ۷۰]

داخل تنور آتش

«مأمون رقی» می‌گوید: «من در محضر جعفر بن محمد در خانه‌اش نشسته بودم. ناگاه یکی از اهل خراسان که از ارادتمندان و خیرخواهان آن حضرت بود به نام «سهل بن الحسن» وارد شد و پس از سلام در گوشه‌ای قرار گرفت و عرض کرد: «ای پسر پیامبر! شما خانواده‌ی رحمت و رأفتید و از خاندان رسول خدا هستید و امامت و ولایت حق شماست، چرا از حق خود دفاع نمی‌کنید؟ و چرا انزوا و گوشه‌نشینی را بر قیام و جهاد اختیار کرده‌اید؟ در حالی که یکصد هزار نفر شمشیرزن و رزمنده در اختیار دارید؟» حضرتش پس از شنیدن سخنان مرد خراسانی به کنیزش دستور داد تنور را روشن کند و کنیز نیز تنور را روشن کرد و آنگاه که تنور کاملاً داغ شد و از شدت حرارت به سفیدی گرایید، امام صادق به آن مرد فرمود: «اینک بلند شوید و در میان این تنور آتشین قرار بگیرید!!» مرد خراسانی که از شنیدن این دستور موهای بدنش تیز شده بود عرض کرد: «ای مولای من! مرا در آتش می‌سوزانی؟ لطفاً [صفحه ۷۱] مرا از این دستور معاف بدارید.» حضرت او را معاف کرد و در همین لحظه هارون مکی در حالی که کفشهای خود را به دست گرفته بود وارد شد و گفت: «السلام علیک یا بن رسول الله»، و حضرت نیز جواب سلام او را داد و بعد فرمود: «کفشها را کنار بگذار و در میان آتش تنور بنشین؟» هارون مکی بی‌درنگ کفشهای خود را کنار گذاشته و در تنور نشست! و ساعتها گذشت که امام با مرد خراسانی مشغول صحبت بودند و حضرتش از تمام وقایع خراسان خبر می‌داد!! گویا آن حضرت با مرد خراسانی بوده و در میان آن جمعیت زندگی می‌کرده است، و بعد دستور داد: «بین در تنور چه خبر است؟» مرد خراسانی به سراغ تنور آمد و هارون مکی را دید که چهار زانو بر روی آتش قرار گرفته و کوچکترین صدمه‌ای نمی‌بیند!! هارون با دیدن ما از تنور بیرون آمد و دوباره سلام کرد. حضرت خطاب به مرد خراسانی فرمود: «چند نفر مثل این مرد کمک و شیعه‌ی ما در خراسان پیدا می‌کنی؟» او جواب داد: «حتی یک نفر هم پیدا نمی‌شود؟» حضرت فرمود: «ما زمان را بهتر می‌شناسیم و تا کمک و یاور پیدا نکنیم قیام و خروج نمی‌نماییم.» [۴۲]. [صفحه ۷۲]

وصیت سیاسی

هنگام رحلت امام صادق علیه‌السلام منصور دوانیقی، خلیفه‌ی جنایتگر و ستمگر عباسی در اوج قدرت و تسلط بود. منصور کسی بود که برای محکم کردن پایه‌های حکومت خود، انسان‌های فراوانی را به قتل رسانید. او در این راه نه تنها شیعیان بلکه فقها و شخصیت‌های بزرگ جهان تسنن را نیز که با او مخالفت می‌ورزیدند سخت مورد آزار قرار می‌داد، چنانکه «ابوحنیفه» را به جرم اینکه بر ضد او فتوی داده بود شلاق زد و به زندان افکند! او وقتی که توسط «محمد بن سلیمان» فرماندار مدینه از درگذشت امام صادق علیه‌السلام آگاه شد، به وی نوشت: «فورا وصیتنامه‌ی جعفر بن محمد را به دست آور و شخصی را که به عنوان جانشین و وصی خود برگزیده احضار کن و گردنش را بزن!» طولی نکشید که فرماندار برای منصور این گونه جواب نوشت: «جعفر بن محمد ضمن وصیت نامه‌ی رسمی خود، پنج نفر را به عنوان وصی خود برگزیده است که عبارتند از: [صفحه ۷۳] ۱- خلیفه‌ی وقت (یعنی منصور دوانیقی). ۲- فرماندار مدینه (محمد بن سلیمان). ۳- عبدالله بن جعفر بن محمد (برادر بزرگتر امام کاظم علیه‌السلام) ۴- موسی بن جعفر علیه‌السلام ۵- حمیده (همسر آن حضرت)! فرماندار در ذیل نامه، کسب تکلیف کرده بود که باید کدام یک از این افراد را به قتل برساند؟! منصور که هرگز تصور نمی‌کرد با چنین وضعی روبرو شود، فوق‌العاده خشمگین گردید و فریاد زد: «اینها را نمی‌شود کشت!» البته بدیهی است که این وصیتنامه‌ی امام علیه‌السلام یک حرکت حساب‌شده‌ی سیاسی بود، تا جان امام پس از خود را از نقشه‌های شوم و خطرناک هیأت حاکمه حفظ کند. [۴۳]. [صفحه ۷۴]

وصیت عبادی

«ابوبصیر» گوید: «خدمت ام‌حمیده (همسر امام صادق علیه‌السلام) رسیدم که تعزیت گویم او را به شهادت حضرت صادق. پس آن مخدره گریست و من هم از گریه‌ی او به گریه افتادم. آنگاه فرمود: «ای ابوبصیر! اگر می‌دیدى حضرت صادق را در وقت شهادت، هر آینه امر عجیبی را مشاهده می‌کردی؟» آن حضرت به زحمت چشمان خود را گشود. سپس فرمود: «فورا جمع کنید تمام کسانی را که بین من و آنان قرابت و خویشی است.» پس امر حضرت را اطاعت کردیم و هیچ یک از اقوام را وا نگذاشتیم مگر اینکه جمع کردیم. پس آن حضرت نظری افکند به سوی ایشان و فرمود: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلوة» [۴۴]. «همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که نماز را سبک بشمارد.» [صفحه ۷۵]

نمونه‌ای از کلام امام

۱- اصول الکفر ثلاثه: «الحرص، والاستکبار و الحسد. فاما الحرص، فان آدم علیه‌السلام حين نهى عن الشجرة حمله الحرص على ان اكل منها و اما الاستكبار فابليس حين امر بالسجود لآدم فابى و اما الحسد فابنا آدم حيث قتل احدهما صاحبه» [۴۵]. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: «ریشه‌های کفر سه چیز است: حرص، تکبر، حسد. اما حرص، حضرت آدم را وادار به خوردن از درختی کرد که نهی شده بود (و در نتیجه از بهشت رانده شد). و اما تکبر، بدان جهت که شیطان را از سجده بر آدم بازداشت (زیرا خود را برتر از او دانست). و اما حسد، بدان سبب که موجب شد قاییل برادر خود هابیل را به قتل برساند.» [صفحه ۷۶] ۲- قال علیه‌السلام: «لا تنظروا الى طول ركوع الرجل و سجوده، فان ذلك شىء اعتاده، فلو تركه استوحش لذلك، و لكن انظروا الى صدق حديثه و اداء امانته» [۴۶]. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «به طولانی بودن رکوع و سجود فرد نگاه نکنید، چرا که چه بسا به آن عادت کرده و اگر بخواهد آن را ترک کند وحشت می‌کند، لکن نگاه کنید به راستگویی و امانت‌داری او.» [صفحه ۷۸]

داستانهایی از عجایب و کرامات شگفت‌انگیز امام جعفر صادق علیه السلام

اشاره

ابوحنیفه (پیشوای فرقه‌ی حنفی): «من در عمرم دانشمندتر از جعفر بن محمد الصادق ندیده‌ام و اگر آن دو سالی که من شاگرد او بودم، نمی‌بودم، اکنون هیچ و پوچ بودم.» «ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶.» [صفحه ۷۹]

مردی که سگ شد

«علی بن حمزه» می‌گوید: «با جمعی در حضور جعفر بن محمد عازم بیت الله الحرام بودیم. پس از مدتی راهپیمایی خسته و ناتوان در زیر درخت خشک و بی‌برگی برای استراحت نشستیم. ناگاه لب‌های مبارک جعفر بن محمد به حرکت درآمد و مشغول دعاهایی شد که ما مضمون آن را درک نمی‌کردیم، سپس اشاره به درخت نمود و فرمود: «ای درخت! ما را از روزی‌ای که خدا در تو قرار داده است بهره‌مند ساز.» ناگاه درخت به سوی حضرتش متمایل شد و برگ‌هایش سبز شد و رطب تازه به بار آورد! جعفر بن محمد خطاب به همسفرانش فرمود: «با نام خدا از میوه‌های این درخت میل کنید.» پس همگی از آن تناول نموده و آن رطب‌ها را بهترین آنها یافتیم. در این میان جملگی از حضرت تشکر کردیم و دانستیم که خداوند به برکت آن امام معصوم درخت خشک را سرسبز و بارور نموده است، ولی یک نفر عرب، این کار را سحر و [صفحه ۸۰] جادوگری خواند و گفت: «تاکنون چنین سحر بزرگی را ندیده بودم!» جعفر بن محمد با زبان نرم و لحنی مهربان به او گفت: «ای عرب! این کار ما سحر نیست، بلکه

خداوند، دعای ما را مستجاب می کند»، ولی آن مرد لجوج هم چنان در امامت و کرامت روشن امام تشکیک و اظهار بی ادبی می کرد. حضرت فرمودند: «ای عرب! ما اگر از خداوند بخواهیم که تو را مسخ نموده و به صورت دیگری در آورد، اجابت می شود!» مرد عرب گفت: «اگر راست می گویی این کار را بکن!» پس جعفر بن محمد اراده‌ای فرمود و خداوند آن عرب را بی درنگ به صورت سگ ممثل نمود! راوی گوید: من به دستور امام آن عرب مسخ شده را تعقیب کردم و دیدم او را که به سوی خانه‌اش برگشت و بچه‌هایش را دیدم که چگونه او را با چوب و سنگ می زدند و از خانه‌اش بیرون می کردند!! او که همچون سگ شده بود، زوزه می کشید و پارس می کرد و عاقبت به کنار جعفر بن محمد آمد و به عنوان استرحام و عذرخواهی اشک می ریخت و خودش را در خاک‌ها می غلتاند، تا آنکه آن امام مهربان دست به دعا بلند کرد و خداوند توانا، وی را به صورت اول باز گردانید! [صفحه ۸۱] آنگاه جعفر بن محمد فرمود: «آیا ایمان آوردی؟» او گفت: «بلی، بلی یابن رسول الله! هزار بار ایمان آوردم» [۴۷]. [صفحه ۸۲]

هلاکت سخن چین

یکی از جاسوسان دروغگو، برای منصور دوانیقی پیغام داد که: «جعفر بن محمد قصد شورش دارد و پنهانی بر ضد حکومت توطئه می کند.» منصور که برای قتل امام علیه السلام به دنبال بهانه بود، فوراً حضرت را احضار کرد و همین که نظر نحسش بر امام علیه السلام افتاد، فریاد زد: «به خدا قسم تو را می کشم و خداوند مرا بکشد اگر هم اکنون تو را به قتل نرسانم!» امام علیه السلام با آرامش و ملائمت فرمود: «سعایت و سخن چینی دشمنان ما را نپذیر و اگر آنان سخنانی در مورد ما گفته‌اند آنان را حاضر کن تا دروغ آنان ثابت شود.» منصور شخص جاسوس را احضار کرد و گفت: «آیا حاضری برای گفته‌های خود سوگند یاد کنی؟» آن سخن چین گفت: «آری» و شروع کرد به قسم‌های دروغین. امام علیه السلام فرمود: «این گونه قسم‌ها اثری نمی کند. آیا اجازه دارم که من او را قسم دهم.» [صفحه ۸۳] منصور جواب داد: «مانعی ندارد.» امام علیه السلام فرمود: «ای مرد! در قسم خود این گونه بگو: «برئت من حول الله و قوته و التجأت الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر الصادق کذا و کذا». «از رحمت و قدرت خدا مبری باشم و به خود متکی باشم اگر دروغ گفته باشم.» آن شخص بدبخت همین که این جمله را به عنوان سوگند، یاد کرد در دم هلاک شد و به صورت بر خاک افتاد. خلیفه‌ی ستمگر و حاضران چون این بدیدند حضرت را بسیار احترام کردند و چون از علت این گونه قسم سؤال کردند حضرت فرمود: «اگر در قسم، خداوند را با نام‌هایی مثل رحمان و رحیم سوگند دهند پروردگار عالم از روی ترحم آنان را گرفتار نمی سازد.» [۴۸]. [صفحه ۸۴]

وفای به عهد

«علی بن ابی حمزه» گوید: «دوستی داشتم که در دستگاه بنی امیه به شغل نویسندگی اشتغال داشت. روزی به من گفت: «از جعفر بن محمد برای من وقتی برای ملاقات بگیر.» من از آن حضرت وقت ملاقات برای او گرفتم و چون به نزد آن حضرت آمد سلام کرده نشستم و سپس گفت: «قربانت گردم، من مدتی در دستگاه بنی امیه دفتر داری کرده‌ام و از این راه مال زیادی به دست آورده‌ام و در پیدا کردن آن اموال، مقید به حلال و حرام نبودم و از هر راهی که ممکن بود آنها را به دست آوردم.» جعفر بن محمد فرمود: «اگر بنی امیه کسانی (امثال شما) را نمی یافتند که برای آنها دفتر داری کند و مالیات وصول کند و با سپاهیان‌شان به جنگ روند و در اجتماعات‌شان حاضر شوند نمی توانستند حق ما را غصب کنند و اگر مردم آنها را به حال خود وا می گذاردند چیزی جز آنچه به طور اتفاق به دست‌شان می رسید به چنگ نمی آوردند.» [صفحه ۸۵] جوان عرض کرد: «قربانت گردم! اکنون من راه نجاتی دارم؟» فرمود: «اگر بگویم انجام می دهی؟» پاسخ داد: «آری، انجام می دهم!» فرمود: «از هر چه در دستگاه آنها به دست آورده‌ای چشم

پوش، به این ترتیب که هر مالی را که صاحب آن را می شناسی بدو باز گردان، و هر چه که صاحبش را نمی شناسی برای او صدقه بده، و در عوض، من برای تو بهشت را از طرف خدای عزوجل ضمانت می کنم.» علی بن ابی حمزه می گوید: «فاطرق الفتی رأسه طویلا ثم قال: «قد فعلت جعلت فداک». «جوان لختی سر به زیر افکند و پس از مدتی فکر سر برداشته عرض کرد: «قربانت! انجام می دهم». علی بن ابی حمزه گوید: «جوان همراه ما به کوفه باز گشت و هر چه داشت حتی لباسهای تنش را (چنانچه به جعفر بن محمد قول داده بود) همه را انفاق کرد و من که چنان دیدم پولی جمع کرده و لباسی برایش تهیه کردم و بقیه‌ی آن پول را نیز برای خرجی او به نزدش فرستادم. چند ماهی نگذشت که آن جوان بیمار شد و ما روزها به عیادتش می رفتیم تا آن که روزی به بالینش رفتم، دیدم در حال [صفحه ۸۶] جان دادن است، چشمش را باز کرد و مرا که دید گفت: «یا علی وفی لی و الله صاحبک». «به خدا سوگند (صاحب تو، امام صادق علیه السلام) به وعده‌ای که به من داده بود وفا کرد.» این سخن را گفت و از دنیا رفت. ما او را به خاک سپردیم و چون به نزد جعفر بن محمد رفتیم و چشم آن حضرت به من افتاد فرمود: «یا علی وفینا و الله لصاحبک». «ای علی! به خدا سوگند ما به وعده‌ای که به رفیق تو داده بودیم وفا کردیم.» من عرض کردم: «قربانت گردم، به خدا او نیز هنگام مرگش همین سخن را گفت.» [صفحه ۸۷]

واقعیت چهره‌ها

«ابوبصیر» یکی از اصحاب خاص امام باقر و امام صادق علیهم السلام می گوید: «در موسم حج مشغول انجام طواف و سایر مناسک بودم که ناله‌های زائرین بیت خدا و دعا‌های آنان توجه مرا به سوی خود معطوف می داشت و شدیداً تحت تأثیر مناجات دلسوز بندگان الهی بودم. این فکر در مغزم خطور نمود که: «توده‌های مردم مسلمان، با ما اقلیت شیعه چه تفاوتی دارند؟ آنان نیز به راز و نیاز و عبادت الهی می پردازند و در دنیا هم از نظر عیش و نوش وضع بهتری از ما دارند پس چرا ما خود را بهتر و افضل از آنان می دانیم؟» و لذا این سؤال را از جعفر بن محمد پرسیدم و ایشان فرمودند: «ابوبصیر! ناله‌ها و مناجات زیاد است و توجه تو را به سوی خود جلب کرده است ولی حاجی واقعی کم است!! سوگند به خدا این عبادت‌ها را خدا نمی پذیرد! قسم به روح پاک پیامبر که به بهشت پرواز کرد، پروردگار عالم اعمال را فقط از شما (شیعیان) و اصحاب شما می پذیرد!» [صفحه ۸۸] آن حضرت برای یقین بیشتر ابوبصیر، دست مبارکش را بر صورت و چشمهای او کشید، ناگاه او مشاهده کرد: اشخاص بسیاری ناله کنان مشغول عمل حج بودند، و حاجی‌ها به صورت خوک و چهارپا و میمون دیده می شدند، و فقط افراد معدودی به صورت انسانهای واقعی به چشم می خوردند.» ابوبصیر می گوید: «از دیدن این صحنه وحشت کردم، آن حضرت زود دست مبارکش را به چهره‌ام کشید پس آنان را دگر بار به همان صورت اول ملاحظه نمودم، آنگاه جعفر بن محمد قسم یاد کرد که از شماها حتی یک نفر در آتش نخواهد بود!» [صفحه ۸۹]

نفس مسیحایی

«مفضل بن عمر» یکی از اصحاب خاص امام صادق علیه السلام می گوید: «در مکه معظمه در حضور آن حضرت، به نزدیک زنی رسیدم که همراه با بچه‌های خردسالش در کنار جنازه‌ی گاوی با صدای بلند گریه می کردند، زیرا تنها وسیله‌ی امرار معاش آنان همان گاوی بود که مرده بود. امام علیه السلام با مشاهده‌ی حالت تأسف بار آنان به جانب ایشان حرکت کرد و از سبب گریه‌شان پرسید و آنگاه فرمود: «آیا می خواهی من این گاو را به اذن الهی زنده کنم؟» زن که در ناراحتی شدید به سر می برد با گریه گفت: «آیا مرا با این همه گرفتاری مسخره می کنی و قصد شوخی داری؟» حضرت فرمودند: «من اهل باطل و تمسخر نیستم.» آنگاه دعایی خواند و با پا به آن گاو زد پس آن حیوان بی درنگ زنده شد. زن که غرق در حیرت شده بود فریاد برآورد: «مردم! به خدا [صفحه

۹۰] قسم این مرد همان عیسی بن مریم است! (که مردگان را زنده می کند.)» حضرت بدون اینکه خود را معرفی نماید داخل جمعیت شد و از آن محل بگذشت.» [۵۱]. [صفحه ۹۱]

جزای زن بد اخلاق

«حسین بن ابی العلاء» گفت: «روزی نزد جعفر بن محمد نشسته بودم. مردی نزد ایشان آمد و از بد خلقی و بی ادبی های همسرش نزد حضرت شکایت کرد. جعفر بن محمد فرمود: «او را نزد من بیاور تا رفع مرافعه کنم.» چون آن زن آمد، حضرت به او فرمود: «مگر شوهرت چه عیبی دارد که با او نمی سازی؟» ناگاه زن شروع کرد به نفرین کردن شوهرش و بد گفتن از او. جعفر بن محمد فرمود: «اگر به این حال بمانی و به این رویه ادامه دهی بیش از سه روز زنده نخواهی ماند.» گفت: «باکی ندارم، زیرا نمی خواهم حتی روی او را ببینم.» حضرت به آن مرد فرمود: «دست زنت را بگیر و برو، همانا نخواهد بود مابین تو و او مگر سه روز. چون روز سوم رسید آن مرد خدمت حضرت مشرف شد. حضرت پرسید: «زنت چه کرد؟» گفت: «به خدا سوگند همین الان او را دفن کردم!» [صفحه ۹۲] پس حضرت فرمود: «او زنی بود تعدی کننده و بد اخلاق و از همین رو حق تعالی عمر او را قطع کرد و شوهرش را از او راحت نمود.» [۵۲]. [صفحه ۹۳]

تأخیر وفات

غلام «صفوان بن یحیی» از علاقه مندان امام صادق علیه السلام بود و همسرش نیز همانند وی به آن حضرت ارادت خاصی داشت. روزی زوجه اش به وی گفت: «اگر مقدور بود به زیارت خانه خدا شتافته و به محضر جعفر بن محمد مشرف می شدیم، زیرا مدت زیادی است که آن سرور را زیارت نکرده ایم.» شوهرش به وی گفت: «ما چیزی نداریم که هزینه راه خود بنماییم.» زنش به او گفت: «بیا این لباس ها و زیورآلات مرا بفروش، تا بدین وسیله به دیدار آن حضرت بشتایم.» شوهرش با فروختن لباس و زیورآلات همسرش، با وی عازم مدینه شد. نزدیک بود به دیدار امام علیه السلام موفق گردند که آن زن بیمار شده و مرد از او مأیوس گردید. زن در حال احتضار و جان کندن بود، که همسرش او را به امید دعای امام علیه السلام رها ساخت و عازم حضور آن حضرت گردید و جریان احتضار همسرش را به اطلاع آن سرور رسانید! امام ششم فرمودند: [صفحه ۹۴] «مثل اینکه خیلی محزون و دلگیر هستی؟» آن مرد جواب داد: «بلی.» حضرت فرمودند: «نگران مباش، از خداوند خواستم او را عافیت دهد. هم اکنون به خیمه ات برگرد، کنیزت به او شکر می خوراند و او کاملاً سالم است!!» او با عجله به خیمه اش برگشت و همسرش را سالم یافت و همان طور که امام علیه السلام فرموده بود، مشغول خوردن شکر بود، مرد از حال همسرش جويا شد و زن گفت: «من در حال احتضار بودم، عزرائیل را دیدم که از من قبض روح می کرد، در این حال مردی با این کیفیت و خصوصیات وارد شد و از احوال من سؤال نمود و سپس به عزرائیل گفت: «یا ملک الموت!» او جواب داد: «لیسک ایها الامام!» آن مرد بزرگ فرمود: «مگر خداوند شما را مطیع ما نساخته است؟» جواب داد: «بلی.» او فرمود: «قبض روح این زن را تا بیست سال دیگر تأخیر بیاورد!!» عزرائیل قبول کرد و من به سلامت برخاستم!!» شوهر گفت: «او همان امام صادق است که من هم او را با این خصوصیت دیدار کردم» [...] [۵۳]. [صفحه ۹۵]

خزائن زمین

شیخ کلینی رحمه الله روایت کرده از جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام که گفتند: «امام صادق علیه السلام به ما فرمود: «تمام خزینه های زمین و کلیده های آنها نزد من است و اگر با یکی از دو پای خود اشاره کنم و بخواهم که: «ای زمین بیرون کن آنچه در توست از طلا- و جواهرات»، هر آینه بیرون می کند.» آنگاه اشاره کرد به سوی یکی از دو پای خود و آن را بر زمین

کشید. ناگاه زمین شکافته شد و حضرت دست داخل شکاف برد و از آن محل شمشی از طلا بیرون آورد که اندازه‌ی آن یک وجب بود و فرمود: «بیاید و از داخل این شکاف زمین را نگاه کنید.» پس چون نظر کردیم در داخل آن شکاف، شمش‌های فراوانی از طلا دیدیم که بعضی از آنها بر روی بعضی دیگر می‌درخشید. عده‌ای سؤال کردند: «فدایت شوم، یابن رسول الله! خداوند به شما این همه عطا کرده در حالی که شیعیان شما محتاجند!» [صفحه ۹۶] فرمود: «همانا خداوند متعال جمع خواهد کرد برای ما و شیعه‌ی ما سعادت دنیا و آخرت را، و داخل خواهد کرد ایشان را در جنات نعیم، و داخل خواهد کرد دشمنان ما را در جحیم.» [۵۴]. [صفحه ۹۷]

عرضه‌ی اعمال

«داوود رقی» گوید: «در ایام حج در محضر جعفر بن محمد نشسته بودم، ناگاه آن حضرت رو به من نموده و فرمود: «ای داوود! همانا روز پنج‌شنبه، اعمال تو بر من عرضه شد. پس مشاهده کردم که به پسر عمویت، صله و احسان کرده‌ای و این عملت مرا خشنود گردانید. همانا این احسان تو به خانواده‌ی پسر عمویت در قبال بدی‌های او به تو، سبب می‌شود که عمر او زود به پایان برسد، زیرا هر گاه فامیل نسبت به فامیل خود جفا کند و دیگری در مقابل ظلم او احسان و نیکی نماید، عمر آنکه ظالم است به زودی پایان خواهد پذیرفت.» داوود گفت: «من هنگام حرکت به زیارت خانه خدا، باخبر شدم که عمو زاده‌ام و خانواده‌اش در وضع نابسامانی بسر می‌بردند و حالشان بسیار پریشان است، اگر چه او ناصبی و از دشمنان اهل بیت بود، ولی حق قرابت و خویشی باعث شد که من حواله‌ای برای او بفرستم در حالی که جز خداوند هیچ کس از این عمل من باخبر نبود.» [۵۵]. [صفحه ۹۸]

آگاهی از اسرار

«مرحوم طبرسی» می‌نویسد: در زمان حضرت صادق علیه‌السلام عده‌ای از زنادقه و منکران خدا در مکه، در مقام طعن بر قرآن برآمدند. چهار نفر از بزرگان‌شان که «ابن ابی العوجاء» و «ابوشاکر دیصانی» و «عبدالملک بصری» و «عبدالله بن المقفع» باشند، بنا گذاشتند به طور محرمانه هر کدام، یک ربع قرآن را در نظر گرفته و مثل آن را اختراع نمایند. پس از گذشت یک سال از این مقدمه، بار دگر در مکه دور هم جمع شدند و همگی از آوردن مثل یک آیه اظهار عجز کردند. ابن ابی العوجاء گفت: «من در تمام این یک سال پیرامون این آیه فکر کرده‌ام: «فلما استیثسوا منه خلصوا نجیا». [۵۶]. عبدالملک گفت: «من در تمام این مدت در این آیه مانده‌ام: «یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له، ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا [صفحه ۹۹] له و ان یسلبهم الذباب شیئا لا یتنقدوه منه، ضعف الطالب و المطلوب». [۵۷]. ابوشاکر گفت: «من در تمام این یک سال، سرگردان این آیه بودم: «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا». [۵۸]. ابن المقفع گفت: «من در تمام این مدت واله و حیران این آیه بودم: «و قیل یا ارض ابلعی ماء ک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الأمر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین». [۵۹]. ناگاه حضرت صادق علیه‌السلام بر جمع آنان گذشت و از اسرارشان خبر داد به قرائت این آیه‌ی شریفه: «قل لئن اجتمعت الأنس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا». [۶۰]. «اگر تمام جن و انس دوشادوش هم شوند تا نظیر این قرآن [صفحه ۱۰۰] را بیاورند هرگز نخواهند توانست.» [۶۱]. آنان از شنیدن این سخن حق، سخت بلرزیدند و اعتراف کردند که اسلام دینی حقیقی است و امام صادق علیه‌السلام حجت خداوند بر زمین و وصی راستین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. [صفحه ۱۰۱]

منصور دوانیقی خلیفه‌ی جبار عباسی به حاکم خود در مکه و مدینه دستور داد که خانه‌ی امام صادق علیه‌السلام را به آتش بکش. حاکم نیز این دستور را اجرا کرد و خانه‌ی امام علیه‌السلام را آتش زد به گونه‌ای که شعله‌های آتش به راهرو و حیاط خانه کشیده شد و لهیب آتش سوزان، به اطراف زبانه می کشید. ناگاه امام صادق علیه‌السلام از اطاق بیرون آمد و در حالی که گریه می کرد، به درون آتش رفت و در همان حال که در میانه‌ی آتش قدم می زد، می فرمود: «انا بن ابراهیم خلیل الله، انا بن اعراق الثری» [۶۲]. «همانا من پسر ابراهیم خلیلم. (که آتش نمرود بر او سرد و سلامت شد) همانا من پسر ریشه‌های زمین هستم.» از علت گریه‌ی امام علیه‌السلام پرسیدند. آن حضرت فرمود: «هنگامی که زبانه‌های آتش و شیون بانوان و کودکان خانه را دیدم به یاد [صفحه ۱۰۲] اهل بیت جدم حسین افتادم و صحنه‌ی آتش زدن خيام و گرفتاری عمه‌ام زینب کبری را به یاد آوردم.» [۶۳]. [صفحه ۱۰۳]

اژدهای رُعب انگیز

«محمد بن عبدالله اسکندری» نقل کرد که: «من از جمله ندیمان منصور دوانیقی و محرم اسرار او بودم. روزی نزد او رفتم و او را بسیار مغموم و اندوهناک دیدم در حالی که آه می کشید. گفتم: «ایها الامیر! سبب اندوه شما چیست؟» گفت: «بسیاری از اولاد فاطمه را هلاک کردم ولی رهبر بزرگ ایشان هنوز مانده است و نمی دانم با او چه کنم؟» گفتم: «او کیست؟» گفت: «جعفر بن محمد» گفتم: «ای امیر! او مردی است که بسیاری عبادت، او را کاهیده و اشتغال به قرب و محبت خدا او را از طلب دنیا و ریاست غافل کرده است.» گفت: «می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری ولی من امروز سوگند یاد کرده‌ام که پیش از رسیدن شب او را خلاص کنم.» آنگاه جلاد را طلبید و گفت: «همین که جعفر بن محمد وارد مجلس شد و من کلاه خود [صفحه ۱۰۴] را از سر برداشتم، بی‌درنگ گردن او را بزن و این علامتی است میان من و تو.» سپس پیک خود را به دنبال حضرت فرستاد. راوی داستان گوید: «همین که جعفر بن محمد داخل قصر شد، دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند پر کاهی که در میان دریای امواج باشد و منصور را دیدم که برجست و با سر و پای برهنه به استقبال حضرت دوید و بندهای بدنش می لرزید و دندان‌هایش بر هم می خورد و مدام رنگ صورت او سرخ و زرد می شد. پس آن حضرت را بسیار احترام و اکرام کرد و دست او را گرفت و بر روی تخت خود نشاند و دو زانو در خدمت جعفر بن محمد نشست مانند بنده‌ای که در خدمت آقای خود بنشیند و با صدای لرزان گفت: «یابن رسول الله! به چه سبب در این وقت تشریف آورده‌اید؟» حضرت فرمود: «برای اجابت دعوت تو!» گفت: «من شما را نطلبیدم و گویا پیک اشتباه کرده است، اکنون اگر حاجتی دارید در خدمت شما هستم.» حضرت فرمود: «حاجتم آن است که مرا بدون ضرورت طلب نمایی.» گفت: «چشم و معذرت می خواهم.» آنگاه حضرت برخاست و از قصر خارج شد. پس منصور که همچون بیماران شده بود لحاف طلبید و تا نیمه شب خوابید و چون به حال عادی برگشت گفت: «هنگامی که جعفر بن محمد داخل قصر شد دیدم اژدهای عظیم [صفحه ۱۰۵] و رعب انگیزی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را به دور قصر من گردانید و به زبان عربی فصیح گفت: «اگر نسبت به امام، اراده‌ی کوچکترین بدی نمایی تو و قصرت را یکجا فرو می برم.» و به همین خاطر بود که عقل من پریشان شد و تمام وجودم به لرزه درآمد.» راوی گوید: «من گفتم: «اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاهایی هست که اگر بر شب بخواند، روز می شود و اگر بر روز بخواند شب می شود و اگر بر موج دریا بخواند ساکن می گردد.» [۶۴]. [صفحه ۱۰۶]

این هم یک داستان بی‌نهایت شگفت دیگر

«سید اسماعیل حمیری» - شاعر معروف اهل بیت - می گوید: «خدمت جعفر بن محمد مشرف شدم و گفتم: «یابن رسول الله! به من خیر رسیده که شما مرا کافر می دانید در حالی که من عمرم را در محبت به شما فانی کردم و اشعار مدح آمیز بسیار در شأن شما

گفته‌ام و دشمنان شما را در اشعار کوبنده‌ام هجو کرده‌ام!» فرمود: «مگر تو قائل نیستی که محمد حنفیه [۶۵] امام زمان زنده است چنانکه در اشعار خود گفته‌ای: حتی متی و الی و کم المدی یابن الوصی و انت حی ترزق [صفحه ۱۰۷] تاوی برضوی لا تزال و لا تری و بنا الیک من الصبابة اولق «تا کی و چه مدت ای پسر وصی پیغمبر زنده باشی و روزی بخوری و در کوه رضوی ساکن باشی ولی دیده نشوی در حالی که ما از عشق دیدار رویت دیوانه باشیم.» وای بر تو! چگونه قائل به امامت محمد حنفیه شده‌ای و او را زنده پنداشته‌ای در حالی که رسول خدا و امیر مؤمنان و حسن و حسین که بهتر از محمد حنفیه بودند مرگ را چشیدند.» من گفتم: «آیا برای ادعایت دلیلی داری؟» فرمود: «آری، همانا پدرم خیر داد مرا که او بر جنازه‌ی محمد نماز خواند و در دفنش حاضر بود و علاوه بر این با من بیا تا دلیل دیگری را بر تو بنمایانم.» پس جعفر بن محمد مرا همراه خود به کنار قبری آورد و سپس دست اعجاز بر آن قبر زد و پس از دو رکعت نماز، دعایی خواند. ناگهان قبر شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمد، در حالی که خاک از سر و صورتش می ریخت! جعفر بن محمد خطاب به او فرمود: «تو کیستی؟» او به من نگاه کرد و گفت: «آیا مرا می شناسی؟» گفتم: «نه!» گفت: «من محمد بن علی معروف به محمد حنفیه‌ام. بدان که امام بعد از حسین، علی بن حسین است و پس از او محمد [صفحه ۱۰۸] بن علی می باشد و بعد از او این آقا امام برحق می باشد که مرا زنده فرمود. آنگاه داخل کرد سرش را در قبر و قبر به هم آمد.» در این وقت سید حمیری که در بهت و حیرت فرو رفته بود اشعاری در مدح حجت زمانش، یعنی امام صادق علیه السلام سرود. [۶۶]. [صفحه ۱۱۰]

مدایح و مراثی صادق آل محمد علیه السلام از زبان شعر

اشاره

گویم ز امام صادق این طرفه حدیث تا شیعه‌ی او به لوح دل بنگارد فرمود که بر شفاعت ما نرسد هر کس که نماز را سبک بشمارد [صفحه ۱۱۱]

مدح امام صادق

«ذاکر» ز پشت پرده تا مه من آشکار شد ماه و فلک ز مهر رخسار شد یارم گره گشود چو از موی عنبرین از هم گشوده، نافه‌ی مشک تثار شد آن موی مشکبار، ز دل‌های بیقرار از بس که تاب برد بسی تابدار شد قامت قیامتی است ز قد رسای او طوبی براستی خجل و شرمسار شد لعل لبش نمونه‌ای از آب زندگی ابروی او نشانه‌ی ذوالفقار شد گویند مجتمع نشود لیل با نهار آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد [صفحه ۱۱۲] لیل و نهار، آیتی از موی و روی اوست رویش چو روز و مویش چون شام تار شد آن فخر ممکنات، که بر جمله کائنات مهر ولای، او سبب افتخار شد هر عفو عام خویش چنان بار عام داد کابلیس هم ز عفو وی امیدوار شد شاه ملک خدم، که به دربار حضرتش موسی غلام و عیسی خدمتگزار شد خورشید، طلعتی است ز نور جمال او شش آفتاب از پی هم آشکار شد نور ششم، امام ششم، حجت ششم کز پنج حجت او خلف و یادگار شد شش حجت از قفای وی و پنج از جلو او در میانه، مرکز هفت و چهار شد سبط رسول، جعفر صادق که ذات او مرآت ذات حضرت پروردگار شد آن ناخدای قلم امکان، که چون خدا بر کل ما سوای خدا، شهریار شد [صفحه ۱۱۳] آن مظهر صفات جلال و جمال حق کز او بنای دین خدا، استوار شد رونق گرفت مذهب و ملت ز مذهبش شرع نبی، ز همت او پایدار شد هم مخزن علوم، ز ما کان و ما یکون هم معدن کینه و عز و وقار شد «ذاکر»، از این مدیحه که امروز گفته‌ای فردا قرارگاه تو، دارالقرار شد [صفحه ۱۱۴]

در عزای امام صادق

«حسان» ای مهر تو بهترین علائق جانها به زیارت تو شایق ما را نبود به جز خیالت یاری خوش و همدمی موافق بیماری روح را دوا نیست جز مهر تو، ای طیب حاذق از نور جمال کبریایی ای نور تو زینت مشارق روزی که دمید نور خلقت رخسار تو بود صبح صادق از جلوه‌ی تو، تبارک الله فرمود به خلقت تو خالق [صفحه ۱۱۵] حسن تو خود از جمال زهراست ای زاده‌ی بهترین خلائق بر تخت کمال و تاج عصمت آخر که بود به جز تو لایق تفسیر کلام ایزدی بود گفتار تو ای امام صادق باشد سخن تو جاودانی بوده است چو با عمل مطابق افسوس شدی شهید آخر از حيله‌ی ناکس منافق از داغ تو شد جهان عزادار زیرا به تو عالمی است عاشق هر چند که موسم بهار است پژمان شده گلشن حقایق از غصه‌ی تو بنفشه غمگین از داغ تو خون جگر شقایق [صفحه ۱۱۶]

صادق آل محمد

«فائز» مرغ دلم به ناله و زاری قیام کرد از اشک، هر دو دیده‌ی خود همچو جام کرد پرواز کرد بر طرف یثرب از ملال در گلستان جعفر صادق مقام کرد بوی خزان شنید، کشید آه سوزناک فریاد و ناله از ستم آن مستظام کرد روز وفات اوست از آن با غم و الم رخسار خود ز اشک بصر، لعل فام کرد ای دیده، اشک ریز ز بهر امام حق خود را فدا به دین حق لا ینام کرد بنگر به حال حضرت صادق، صباح و شام بر رونق شریعت و دین اهتمام کرد [صفحه ۱۱۷] احیا نمود، دین رسول گرام را آیین جعفریست که بر ما تمام کرد لیل و نهار، درس حقیقت به خلق داد وصف از زکوة و حج و صلاة و صیام کرد ترویج دین ز صادق آل محمد است خدمت بدین ختم رسالت، مدام کرد منصور چون گذاشت به سر تاج سلطنت بر جور آن لوای هدایت قیام کرد آورد چند بار به مجلس، به غیظ و خشم بر کشتن امام، چه سعی تمام کرد که قصد قتل کرد، گهی گفت ناسزا از دست آن لعین، چه صباح و چه شام کرد زهر جفا چو داد، در انگور بر امام بر کشتن امام، دل خویش رام کرد مسموم گشت عاقبت، آن سید عرب رحلت به سوی خلد، ز دار الملام کرد از هجرت رسول دو هفتاد و چار رفت [۶۷]. از ظلم اهل کینه، ز دنیا سلام کرد [صفحه ۱۱۸] عمرش رسیده بود، در آن وقت شصت و پنج آمد اجل بدار امامت پیام کرد در بیست و پنجم مه شوال، همچو ماه خود را ز جور و ظلم به زیر غمام [۶۸] کرد غسل و کفن به باب [۶۹] عزیزش پسر نمود آن دم نماز بر پدر، هفتم امام کرد بر ضجه آمد، اهل مدینه در آن زمان تشییع بر جنازه، همه خاص و عام کرد «فائز» بنال در غم آل علی مدام دنیا، جفا به عترت فخرالانام کرد

پاورقی

[۱] سخن خداوند به پیامبر (ص) در مورد امام صادق (ع)، ر. ک کافی، ج ۱، ص ۵۲۸. [۲] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۸. [۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۵۲۸. [۴] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۰، ح ۲ - بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۵۵، ح ۹۶. [۵] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۲، ح ۵. [۶] وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۴، ح ۱۱. [۷] پارچه لطیف. [۸] بحارالانوار، ج ۷۹، ص ۳۱۵، ح ۲۸، ص ۳۱۱ - حلیه الاولیاء، ابونعیم اصفهانی؛ ص ۱۹۳، ج ۳. [۹] ابن حجر العسقلانی، تهذیب التهذیب، بیروت، دارالفکر، ج ۱، ص ۸۸. [۱۰] انوار البهیة، محدث قمی، ص ۲۴۳. [۱۱] روضه الکافی، کلینی، ص ۱۶۴. [۱۲] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۸۱. [۱۳] بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۱۸۰. [۱۴] همان، ج ۴۷، ص ۳۷. [۱۵] همان، ج ۸۴، ص ۲۴۸. [۱۶] منتهی الامال، محدث قمی، ج ۲، ص ۲۳۹. [۱۷] علامه محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۸۴. [۱۸] همان، ص ۵۹، ح ۱۱۱، به نقل از الکافی. [۱۹] همان، ص ۵۹. [۲۰] همان، ص ۹۶، ح ۱۱۰. [۲۱] همان، ص ۲۳، ح ۲۶. [۲۲] ذهبی، شمس الدین محمد، تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶. [۲۳] بحارالانوار، مجلسی، ج ۴۷، ص ۲۱۷. [۲۴] حیدر اسد، الامام الصادق (ع) و المذاهب الاربعه، ج ۱، ص ۷۰. [۲۵] همان، ص ۵۳. [۲۶] سیره پیشوایان، پیشوایی، ص ۳۵۰. [۲۷] «و ان کنت من اصحاب جعفر فما هکذا یخاطبنا و لا بمثل دلیلک یجادلنا، لقد سمع من کلامنا اکثر مما سمعت فما افحش فی خطابنا و لا- تعدی فی جوابنا و انه للحلیم الرزین العاقل الرصین لا یعتریه خرق و لا طیش و لا نزق». [۲۸]

بحارالانوار، ج ۳، ص ۵۸. [۲۹] موجوداتی که در عالم بسر می برند به طور کلی بر دو قسمند: مادی و روحانی. مادی آن دسته از موجوداتند که از عناصر مادی و اجسام ترکیب یافته‌اند و عناصر روحانی از چیزی مرکب یا مخلوط نیستند و آنها را مجردات می گویند. ارکان وجود هر مرکب را عناصر اصلی آن می گویند و آمیخته از عناصر را مزاج می نامند. حکما و قدمای از اطباء معتقد بودند که عالم از چهار رکن (عنصر) آفریده شده. «آب و هوا و آتش و خاک» و این چهار را عناصر اربعه می نامیدند و می گفتند: «انسان مرکب از این چهار عنصر است و سلامتی تا وقتی است که این چهار عنصر با هم سازگار باشد و بیماریش هنگامی است که یکی بر دیگری غلبه کند.» می گویند: «طبیعت عناصر از این قرار است: آتش گرم و خشک است، هوا گرم و تر، خاک سرد و خشک و آب سرد و تر است.» آمزجی این چهار طبیعت با هم مرکب شوند قهرا طبیعتی به دست می آید که غیر از طبیعت مفردات آنهاست و این طبیعت ثانوی را مزاج می گویند، اگر هیچ یک از این طبایع بر هم غلبه نکنند، مزاج معتدل است و گرنه اعتدال حقیقی غیرممکن است و لازمه اش آن است که هیچ فعل و انفعالی در مزاج صورت نگیرد و آن با مرگ مساوی است. [۳۰] بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۰۵. [۳۱] پارچه فروشی. [۳۲] الکنی و الالقاب، محدث قمی، ج ۱، ص ۵۴. [۳۳] سوره ی مائده، آیه ۴۵. [۳۴] سوره طه، آیه ۴۴. [۳۵] منهاج السرور، قرنی، ص ۱۷۸ - ۱۸۴. [۳۶] لتسئلن یومئذ عن النعیم. (سوره تکوین، آیه ۸). [۳۷] مجلسی، بحارالانوار، ج ۱۰، ص ۲۲. [۳۸] بشره یعنی پوست بدن. [۳۹] منتخب التواریخ، خراسانی، ص ۴۸۲. [۴۰] روضات الجنات، خوانساری، ج ۲، ص ۱۵۴. [۴۱] کلینی، الاصول من الکافی، ج ۲، ص ۲۴۲. [۴۲] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۲۳، ح ۱۷۳. [۴۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۱۰. [۴۴] وسائل الشیعه، ص ۲۱۳. [۴۵] اصول کافی، ج ۳، ص ۳۹۶. [۴۶] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۵. [۴۷] الخرائج و الجرائح، قطب راوندی، ص ۲۹۶، ش ۳. [۴۸] کشف الغمه، اربلی، ج ۲، ص ۱۶۸. [۴۹] فروع کافی، ج ۵، ص ۱۰۶ و مرحوم علی بن عیسی اربلی نیز در کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۰۶ داستانی شبیه به این از ابی بصیر نسبت به یکی از همسایگانش که در خانه‌ی خود، زنان خواننده جمع کرده و به شرب خمر مشغول بود و مجالس طرب تشکیل می داد نقل کرده است. [۵۰] بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۹، ح ۲. نظیر همین داستان، در حالات ابابصیر با امام باقر (ع) نیز آمده است. [۵۱] محجۀ البیضاء، فیض کاشانی، ج ۴، ص ۲۶۴. [۵۲] منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۶۵. [۵۳] الخرائج و الجرائح، راوندی، ص ۲۹۴، ش ۲. [۵۴] منتهی الامال، ج ۲، ص ۲۷۰. [۵۵] مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۲۶. [۵۶] سوره ی یوسف، آیه ۸۰. [۵۷] سوره ی حج، آیه ۷۳. [۵۸] سوره ی انبیاء، آیه ۲۲. [۵۹] سوره ی هود، آیه ۴۴. [۶۰] سوره ی اسراء، آیه ۸۸. [۶۱] الاحتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۱۴۲ و اخرجه الراوندی فی الخرائج و الجرائح، ص ۱۱۴. [۶۲] یکی از القاب حضرت اسماعیل است، چرا که نسل او همچون ریشه‌های درخت در تمام زمین همواره محکم و پابرجاست. [۶۳] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۳. [۶۴] بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۰۲. [۶۵] «محمد حنفیه» یکی از فرزندان سرشناس امیرمؤمنان (ع) است که عده‌ای معتقدند او بعد از پدرش علی (ع) امام شد و عده‌ای معتقدند که پس از امام حسین (ع) به امامت رسید و او زنده است و در کوه رضوی زندگی می کند و در آن محل چشمه‌ای از عسل و چشمه‌ای از آب وجود دارد و در جانب راست او شیری و در سمت چپ او پلنگی هست که از او محافظت می کنند و او همان مهدی منتظر است که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد. پیروان این عقیده را «کیسانیه» می نامند. [۶۶] مناقب آل ابیطالب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۴۵. [۶۷] یعنی سال ۱۴۸ ه که سال شهادت امام صادق (ع) است. [۶۸] ابر. [۶۹] پدر.

۳۳- تاریخ چهارده معصوم علیهم السلام (بخش مربوط به امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ چهارده معصوم / محمد جواد مولوی نیا، ۱۳۳۲ مشخصات نشر: قم: امام عصر (عج) ۱۳۸۴. مشخصات

ظاهری: [۵۵۸] ص. شابک: ۳۵۰۰۰ ریال ۲-۷۵-۷۴۴۷-۹۶۴؛ ۵۹۰۰۰ ریال (چاپ چهارم) یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۸۸. یادداشت: کتابنامه: ص. [۵۵۸]. موضوع: چهارده معصوم - سرگذشت نامه رده بندی کنگره: BP۳۶/م۲۹۲۵ ت۲ ۱۳۸۳ رده بندی دیویی: ۱۱۷۶۹۳۸ شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۷۶۹۳۸

هشتمین معصوم: امام جعفر صادق علیه السلام

هشتمین معصوم و ششمین پیشوای شیعیان جهان، جعفر بن محمد صادق علیه السلام می باشد که بنا بر گزارش برخی منابع، در سال هشتاد [۱] یا سال هشتاد و سه [۲] هجری قمری به دنیا آمد [۳]. طلوع این نور مقدس در بحران ظلمت آل امیه بود و بنی مروان در آن سال‌ها، اوج قدرت و عظمت مادی خود را می پیمود. امام صادق علیه السلام در دوران حیات جدش علی بن الحسین علیه السلام به دنیا آمد و در آن تاریخ که سید الساجدین علیه السلام جهان را بدرود گفت، کودکی دوازده ساله بود. نامش جعفر و کنیه اش ابوعبدالله و لقبش صادق می باشد. پدر ارجمندش امام محمد باقر علیه السلام و مادرش ام فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. به اتفاق نظر مورخان، وی در ماه شوال سال صد و چهل و هشت هجری و در سن شصت و پنج سالگی دیده از جهان فرو بست. در برخی منابع گفته شده که، روز وفات آن حضرت بیست و پنج شوال است و به سال صد و هفده [۴] - که پدرشان حضرت امام محمد باقر علیه السلام رحلت نمودند - وی سی و چهار سال داشته و در این سن امامت را به عهده گرفته‌اند.

خلفایی که معاصر امام صادق علیه السلام بوده‌اند

امام جعفر صادق علیه السلام در سال صد و چهارده به امامت رسید. دوران امامت آن بزرگوار مصادف بود با اواخر حکومت امویان - که در سال صد و سی و دو به عمر آن پایان داده شد - و اوایل حکومت عباسیان که از همین تاریخ آغاز گردید. پیشوای ششم شیعه از بین خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود: [صفحه ۲۷۵] - ۱. هشام بن عبدالملک - ۲. ولید بن یزید بن عبدالملک - ۳. یزید بن ولید بن عبدالملک - ۴. ابراهیم بن ولید بن عبدالملک - ۵. مروان بن محمد، مشهور به مروان حمار این پنج خلیفه اموی از سال صد و پنج تا سال صد و سی و دو مسند خلافت را عهده‌دار بودند و از بین خلفای عباسی با عبدالله بن محمد، مشهور به سفاح و ابوجعفر، مشهور به منصور دوانیقی معاصر بود. عبدالله بن محمد از سال صد و سی و دو تا سال صد و سی و هفت و ابوجعفر از سال صد و سی و هفت تا سال صد و پنجاه و هشت خلافت نمودند. امام صادق علیه السلام در سن سی و چهار سالگی به جای پدر نشست و ابواب افاده و افاضه و تعلیم و تدریس را بر روی علمای عصر خویش گشود. به قدری که از محضر معارف جعفر بن محمد الصادق علیه السلام کسب فیض و عرفان شده، از محضر هیچ یک از علما و حتی ائمه‌ی اسلام نشده است. آمار علمایی که از امام صادق علیه السلام حدیث نقل کرده‌اند، بالغ بر چهار هزار نفر می باشد. در عصر امام صادق علیه السلام عقاید مادی، ریشه‌ی استواری داشت. ابن ابی العوجاء، ابن طالوت، ابن اعمی و ابن مقفع چهار نفر از پدید آورندگان فکر مادی و الحادی به نشر افکار خود همت گماشته بودند و تنها امام صادق علیه السلام همچون سدی شکست ناپذیر در برابر ایرادها و اشکالات این قوم استقامت می ورزید. از دهریون هر کس با ابوعبدالله جعفر صادق علیه السلام طرف مباحثه می گشت، نتیجه‌ی مباحثه به نفع حق و شکست باطل تمام می شد. مادیون گاهی در این مباحثات، سخنانی خشن و نفرت آور بر زبان جاری می کردند؛ زیرا مردمی بودند بی ادب و دور از تربیت اجتماعی. امام صادق علیه السلام با همه قدرت و اعتبار اجتماعی خود آن قدر مدارا می نمود و آن قدر ادب به کار می برد و آن چنان در تنظیم منطق خود مهارت نشان می داد که حریف، چاره‌ای جز تسلیم نداشت. تکیه‌ی اصلی شیعه، از نظر فکری و عقیدتی، بر پیشوای ششم علیه السلام بوده و بخش بزرگی از احادیث و علوم اهل بیت توسط این امام علیه السلام گسترش یافته است. [صفحه ۲۷۶] امام صادق علیه السلام حد فاصل فرقه‌هایی قرار گرفتند که در شیعه به وجود آمده بود. امام صادق

علیه‌السلام وظیفه‌ی مهم حفظ و صیانت شیعه از انحرافات را در رأس برنامه‌ی خود قرار داد و آن را از تأثیر پذیری در برابر انحرافات موجود عصر خود، که خلوص فکری، عقیدتی و استقلال مکتبی آن را به طور مداوم مورد تهدید قرار می‌داد، باز می‌داشت. روایاتی که در رابطه با امامت پیشوای ششم علیه‌السلام نقل شده، در بسیاری از جوامع روایی و کتاب‌های تاریخ شیعه از جمله کافی، کتاب الحججه، کشف الغمه فی معرفه‌الائمہ، اثبات الوصیه، ارشاد مفید و اثبات الهداء وارد شده است. امام باقر علیه‌السلام در مدینه زندگی می‌کردند، ولی امام صادق علیه‌السلام - از آنجا که بیشتر شیعیانشان در عراق بودند یا به دلایلی دیگر - مدتی در عراق به سر بردند. در دوران امامت ایشان، امویان سقوط کردند و حکومت به دست بنی عباس افتاد. آن حضرت پس از آنکه مدت طولانی را در ارشاد و راهنمایی مردم سپری کرد، در سال صد و چهل و هشت رحلت نمودند و شیعیان را در غم جانگداز فراق خود باقی گذاشتند. زوال بنی امیه و طلوع بنی عباس آرامشی به جهان اسلام داد. طایفه‌ی امامیه و خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم توانستند از این فرصت بهره‌مند شده، به نشر عقاید حقه‌ی اسلامی بپردازند. پیشوای ششم علیه‌السلام در این فرصت برای شیعه سازمان و قوامی به وجود آورد که نسل آینده آن تشکیلات را به نام ایشان، مذهب جعفری نامید.

شخصیت اخلاقی و علمی امام صادق علیه السلام

درباره‌ی شخصیت علمی امام صادق علیه‌السلام شواهد فراوانی وجود دارد. به نظر شیعه، نصب ایشان به مقام امامت از جانب خداوند متعال بوده و این بدان معناست که آن حضرت دارای شرایط لازم برای احراز این منصب بوده‌اند. امام علیه‌السلام در میان اهل سنت از نظر روایت حدیث، فقاہت و افتا از موقعیت شامخی برخوردارند. هر چند که پیروان سنت جز چهار فرقه‌ی: حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی، فرقه‌ی دیگری را به رسمیت نمی‌شناسند؛ ولی حق و حقیقت مذهب جعفری را صراط مستقیم و هادی مبین می‌دانند. طوری که امام صادق علیه‌السلام را از شیوخ مسلم ابوحنیفه و مالک بن انس و شمار فراوانی از محدثان بزرگ زمان خود به شمار آورده‌اند. مالک بن انس از جمله کسانی است که مدتی در محضر امام صادق علیه‌السلام شاگردی کرده و درباره‌ی شخصیت علمی و اخلاقی آن حضرت حرف‌ها دارد. از جمله اینکه می‌گوید: [صفحه ۲۷۷] مدتی خدمت جعفر بن محمد علیه‌السلام مشرف می‌شدم. آن حضرت اهل مزاح بود و همواره تبسم ملایمی بر لب داشت. هنگامی که در محضر ایشان نامی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به میان می‌آمد، رنگش به سبزی و سپس به زردی می‌گرایید. در مدتی که به خانه‌ی آن جناب رفت و آمد داشتم، او را خارج از سه حال ندیدم: یا نماز می‌خواند یا روزه بود یا به قرائت قرآن اشتغال داشت. هرگز بدون وضو از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیث نقل نمی‌کردند و سخن‌گرافی نمی‌گفتند. ایشان از آن دسته علمای زاهدی است که ترس از خدا سراسر وجودش را فرا گرفته بود. هرگز به خدمت وی شرفیاب نشدم، جز آنکه زیراندازش را از زیر پای خود برداشته و زیر پای من می‌گذاشت [۵].

جاحظ، از علمای مشهور قرن سوم، درباره‌ی ایشان چنین می‌گوید: جعفر بن محمد علیه‌السلام کسی بود که علم و فقهش عالم را فرا گرفته بود. گفته می‌شود که ابوحنیفه و سفیان ثوری از شاگردان او بوده‌اند و شاگردی این دو، نزد آن حضرت در عظمت علمی وی کافی است. ابوحنیفه، پیشوای مشهور فرقه‌ی حنفی می‌گوید: من دانشمندتر از جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله و سلم ندیده‌ام. ابن حجر هیتمی می‌نویسد: به قدری علوم از او نقل شده که زبانتزد مردم گشته و آوازه‌ی آن همه جا پخش شده است و بزرگترین پیشوایان فقه و حدیث همچون یحیی بن سعید، ابن جریج، مالک، سفیان ثوری، ابوحنیفه و ایوب سجستانی از وی نقل روایت کرده‌اند [۶]. ابن خلکان، مورخ مشهور می‌نویسد: او یکی از امامان دوازده گانه در مذهب امامیه و از بزرگان خاندان پیامبر است که به علت راستی و درستی گفتارش، وی را صادق می‌خواندند. فضل و بزرگواری او مشهورتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد. ابوموسی جابر بن حیان طرطوسی شاگرد او بود. جابر کتابی شامل هزار ورق تألیف کرد که تعلیمات امام جعفر صادق علیه‌السلام را دربر داشت و حاوی پانصد رساله بود [۷]. منصور عباسی

که همواره درگیر مبارزه با علویان بود، می‌کوشید تا شخصیت فقهی امام [صفحه ۲۷۸] صادق علیه‌السلام را با مطرح کردن برخی از فقه‌های اهل سنت، همچون مالک بن انس، کم رنگ جلوه دهد. او به مالک می‌گفت: به خدا! تو عاقل‌ترین مردم هستی، اگر عمری باقی باشد، فتاوی و اقوال تو را همانند مصحف نوشته به تمام آفاق می‌فرستم و مردم را مجبور به پذیرش آن می‌کنم. این حرکت منصور ناشی از علاقه‌ی وی به مالک نبود، بلکه وی می‌خواست با برجسته کردن مالک، آتش کینه و حسد خود را نسبت به امام صادق علیه‌السلام و دیگر علمای مخالف فرو نشانند. منصور به منظور خدشه وارد کردن به شخصیت علمی و فقهی امام علیه‌السلام به هر وسیله‌ای توسل می‌جست؛ چنان که ابوحنیفه را واداشت رو در روی امام ایستاده و با وی به بحث پردازد تا در صورت پیروزی ابوحنیفه، امام علیه‌السلام را در صحنه‌ی علم و دانش اسلامی تحقیر کند. ابوحنیفه خود این داستان را مفصل نقل نموده و در کتاب‌های معتبر آمده است [۸] از امام صادق علیه‌السلام نه تنها در مسایل فقهی، بلکه در زمینه‌ی تفسیر، علم کلام و اخلاقیات، احادیث با ارزشی بیان کرده‌اند. با مراجعه به بخش اصول کتاب کافی، عمق و وسعت نظر امام علیه‌السلام درباره‌ی مسایل عقلی اسلام آشکار می‌شود. تفاسیر روایی شیعه، همچون البرهان و صافی، حاوی روایات فراوانی از احادیث آن حضرت در این زمینه می‌باشد. ابوزهره، عالم سنی در این باره می‌نویسد: «دانش آن حضرت منحصر به حدیث و فقه اسلامی نبود، بلکه علم کلام هم تدریس می‌نمود.» تفصیل نظریات کلامی امام علیه‌السلام را در این جا نمی‌توان بیان داشت، ولی جمله‌ی معروف امام علیه‌السلام در مسایل جبر و تفویض که فرمود: لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین، زیباترین، جامع‌ترین و دقیق‌ترین تعبیری است که در این مسأله ابراز داشته‌اند. بالاتر از همه این علوم، امام صادق علیه‌السلام در زمینه‌ی اخلاق و علل و انگیزه‌های فساد آن، آگاهی‌های بسیار ارزنده‌ای داشتند. شمار روایانی که از امام علیه‌السلام نقل حدیث کرده‌اند، بسیار زیاد است و در میان آنان، بسیاری از شخصیت‌های مهم اهل سنت قرار دارند. [صفحه ۲۷۹] ذهبی در کتاب سیر اعلام النبلاء، نام روایانی را که از امام صادق علیه‌السلام حدیث نقل کرده‌اند، آورده است. این در حالی است که بسیاری از محدثان در عهد بنی امیه جرئت نقل حدیث از امام را نداشتند. درباره‌ی مالک بن انس آمده که وی از امام صادق علیه‌السلام روایت نکرد، تا آنکه عباسیان به حکومت رسیدند.

انقراض امویان

از آنجا که انقراض سلسله‌ی امویان در زمان حضرت صادق علیه‌السلام صورت گرفت، بدین مناسبت عوامل شکست و سقوط آنها را به اختصار مورد بررسی قرار می‌دهیم. خلفای اموی یک سلسله بدعت‌ها و انحراف‌هایی را در حکومت و کشورداری به وجود آورده بودند و مجموع آنها دست به دست هم داده خشم و نفرت مردم را برانگیخت که منجر به قیام مسلمانان و سقوط آنها شد. عوامل خشم و نفرت مردم را می‌توان چنین خلاصه کرد. ۱. نظام حکومت اسلامی از زمان معاویه، به رژیم استبدادی و موروثی فردی مبدل گشت. ۲. درآمد دولت که می‌بایست به مصرف کارهای عمومی برسد و همچنین غنیمت‌های جنگی و فیه - که از آن مجاهدان بود - خاص حکومت شد و آنان این مال‌ها را صرف تجمل و خوشگذرانی خود کردند. ۳. دستگیری، زندان، شکنجه، کشتار و گاه قتل عام مردم. ۴. تا قبل از آغاز حکومت امویان، گرچه فقه مورد توجه نبود و ائمه‌ی شیعه که عالم به همه احکام اسلام بودند، مرجع فقهی شناخته نمی‌شدند، اما موازین فقهی رسمی و رایج تا حدی بر حسب ظاهر رعایت می‌شد. به عنوان مثال، اگر می‌خواستند درباره‌ی موضوعی حکمی بدهند؛ نخست به قرآن و سنت پیامبر رجوع می‌کردند و اگر چنان حکمی را نمی‌یافتند از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مهاجر و انصار، می‌پرسیدند که آیا در این باره حدیثی از پیغمبر شنیده‌اند یا نه؟ اگر پس از همه این جست و جوها سندی نمی‌یافتند، آنان که در فقاقت بصیرتی داشتند با اجتهاد خود حکمی را تعیین می‌کردند، به شرط آنکه آن حکم با ظاهر قرآن و سنت مخالفت کلی نداشته باشد. [صفحه ۲۸۰] اما در عصر امویان، خلفا هیچ مانعی نمی‌دیدند که حکم صادر شده بر خلاف قرآن و گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد. چنان که بر خلاف گفته‌ی صریح

پیامبر، معاویه از راه نامشروع زیاد را فرزند ابوسفیان و برادر خود خواند. ۵. فقه اسلام برای مجازات متخلفان احکامی دارد که به نام حدود و دیات معروف است و مجرم باید بر طبق این احکام، کیفر ببیند. در دوره‌ی امویان کیفر و مجازات هیچ گونه مطابقتی با جرم نداشت و مجازات مقصر بسته به نظر حاکم بود. گاه مجرمی را می بخشیدند و گاه بی گناهی را می کشتند و گاه برای محکوم، مجازاتی بیش از جرمش تعیین می کردند. ۶. حریم حرمت شعائر اسلامی در هم شکست و بدانچه در دیده‌ی مسلمانان مقدس بود، اهانت روا می داشتند. چنان که خانه‌ی کعبه و مسجد الحرام را ویران کردند و به قبر پیغمبر و منبر و مسجد وی توهین نمودند و مردم مدینه را سه روز قتل عام کردند. ۷. برای نخستین بار در تاریخ اسلام، فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را به طور دسته جمعی کشتند و زنان و دختران خاندان او را به اسیری گرفتند و در شهرها گرداندند. ۸. دسته‌ای عالم دنیا طلب و دین فروش بر سر کار آمدند که برای خشنودی حاکمان، خشم خدا را بر خود خریدند. اینان به میل خویش ظاهر آیه‌های قرآن و احادیث پیغمبر را تأویل می کردند و بر کردار و گفتار حاکمان صحنه می گذاشتند. ۹. گرایش به تجملات زندگی، خوراک، لباس، ساختمان و اثاث خانه روز به روز بیشتر گردید و کاخ‌های باشکوه در مقرر حکومت و حتی در شکارگاه‌ها ساخته شد. ۱۰. میگساری، زن بارگی و خرید کنیزکان آوازه‌خوان متداول گشت، تا آنجا که گفتار روزانه‌ی بعضی خلیفه‌های اموی درباره‌ی زن و خوراک و شراب بود. ۱۱. مساوات نژادی، که یکی از ارکان مهم نظام اسلامی بود از میان رفت و جای خود را به تبعیض نژادی خشن به سود اعراب و زیان ملل و اقوام غیر عرب داد. در حالی که قرآن و سنت پیامبر امتیازها را ملغی کرده، ملاک برتری را نزد خدا، پرهیزگاری می داند؛ ولی امویان، نژاد عرب را برتر شمردند و گفتند: چون پیغمبر اسلام عرب بوده، پس اعراب بر دیگر مردمان برتری دارد و در میان اعراب، قریش از دیگران برتر است و بر طبق این سیاست، عرب در تمام شؤون بر عجم ترجیح داده می شد. [صفحه ۲۸۱] نظام حکومت اشرافی بنی امیه، موالی - یعنی مسلمانان غیر عرب - را مانند بندگان زر خرید، از تمام حقوق و شؤون اجتماعی محروم می داشت و اصولاً تحقیر و استخفاف، همیشه با نام موالی همراه بود. موالیان از هر کار و شغل آبرومندی محروم بودند، حق نداشتند سلاح بسازند، بر اسب سوار شوند و دختر عربی را، حتی از بیابان‌های بی نام و نشان، به همسری بگیرند و اگر احیاناً چنین کاری مخفیانه انجام می شد، طلاق و جدایی را بر آن زن و تازیانه و زندان را بر مرد تحمیل می کردند. حکومت و قضاوت و امامت همه جا مخصوص عرب بود و هیچ غیر عربی به این گونه مناصب و مقامات نمی رسید. اصولاً عرب اموی اعتقاد داشت که برای آقایی و فرمانروایی آفریده شده و کار و زحمت مخصوص موالیان است. این گونه برخوردها نسبت به موالیان، یکی از بزرگترین علل سقوط آنان به دست ایرانیان است. در جریان انقلاب بر ضد امویان، عباسیان از این عوامل برای بدنام ساختن آنان و تحریک مردم استفاده می کردند؛ ولی در میان آنها اثر دو عامل از همه بیشتر بود؛ یکی، تحقیر موالیان و دیگری، مظلومیت خاندان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم. عباسیان از این دو موضوع، حداکثر بهره‌برداری را کردند و در واقع این دو، اهرم قدرت و سکوی پرش عباسیان برای نیل به اهدافشان به شمار می رفت. عباسیان در آغاز کشمکش با بنی امیه، شعار خود را طرفداری از خاندان پیامبر (بنی هاشم) و تحقق قسط و عدل قرار دادند. در واقع از آنجا که مظلومیت خاندان پیامبر در زمان امویان دل‌های مسلمانان را جریحه‌دار ساخته بود و از طرف دیگر امویان به نام خلافت اسلامی از هیچ ظلم و ستمی فروگذاری نمی کردند، بنی عباس با استفاده از تنفر شدید مردم از بنی امیه و به عنوان طرفداری از خاندان پیامبر توانستند در ابتدای کار پشتیبانی مردم را جلب نمایند. ولی نه تنها وعده‌های آنان در مورد رفع مظلومیت از خاندان پیامبر و اجرای عدالت عملی نشد، بلکه طولی نکشید که برنامه‌های ضد اسلامی بنی امیه این بار با شدت و وسعتی بیشتر اجرا گردید، طوری که مردم بازگشت حکومت امویان را آرزو نمودند. از آنجا که حکومت سفاح، نخستین خلیفه‌ی عباسی، کوتاه مدت بود و در زمان وی هنوز [صفحه ۲۸۲] پایه‌های حکومت عباسیان استقامت نداشت، در دوران خلافت او فشار کمتری متوجه مردم شد و خاندان پیامبر هم چندان در تنگنا نبودند؛ ولی با روی کار آمدن منصور دوانیقی، فشارها شدت یافت. از آنجا که منصور مدت نسبتاً طولانی یعنی حدود بیست و یک سال، با امام

صادق علیه‌السلام معاصر بود، لذا بی‌مناسبت نیست که مختصری پیرامون وضعیت خلفای معاصر امام علیه‌السلام و فشارها و جنایت‌هایی که از ناحیه‌ی منصور در این مدت طولانی بر آن حضرت وارد شده به بحث پردازیم.

دولت بنی عباس

ولید بن یزید بن عبدالملک هنگامی که به قتل رسید می‌گفت که، من همچون پسر عمم عثمان کشته می‌شوم و راست هم می‌گفت؛ زیرا عثمان به جرم انحراف با دست ملت انتقامجوی اسلام به قتل رسیده بود. باید اعتراف کنیم که دولت آل مروان با قتل ولید رو به زوال نهاد. امت اسلام بر ضد ولید بن یزید قیام کرد تا مردی را که علنا با مذهب اسلام نفاق می‌ورزید از پای درآورد؛ ولی پسر عموی ولید از این قیام استفاده کرد و مبنای حکومت خود را پی‌ریزی نمود. روز جمعه بیست و سوم ماه جمادی الآخر سال صد و بیست و شش هجری، یزید بن ولید بن عبدالملک در دمشق بر تخت سلطنت نشست. وی مردی احوال بود و مردم او را یزید ناقص می‌نامیدند. این لقب به خاطر چشم کجش نبود، بلکه چون از عطای امرای سپاه کم و کسر نمود و در بودجه‌ی ارتش نقص گذاشت، به ناقص شهرت یافت. وی در اسلام از فلسفه‌ی معتزله پیروی می‌کرد و از آنجایی که خلیفه‌ی پیشین او، ولید بن یزید مردی هتاک و بی‌پروا بود، وی ترس سیاسی خود را بر تظاهر به دین و تقوا قرار داد تا بدین وسیله از ملت دلربایی کند. مادرش ایرانی و از ملوک‌زادگان ایران می‌باشد. نام وی ساری و دختر شاهزاده‌ی فیروزان بود. یزید بن ولید، نخستین خلیفه‌ای است که از زنی غیر عرب به وجود آمد و خودش به این نژاد افتخار می‌نمود. کنیه‌ی یزید بن ولید، ابو خالد بود. وی با همه زحمتی که در تحکیم اساس سلطنت خود متحمل شد و روش عمر بن عبدالعزیز را شیوه‌ی کار خود قرار داد و خیال داشت فصل نوینی در حکومت آل مروان به وجود بیاورد؛ ولی دولتش بیش از پنج ماه و دو روز دوام نیافت و طی این صد و پنجاه و دو روز یک لحظه روی آسایش ندید؛ زیرا [صفحه ۲۸۳] مروان حمار و طرفدارانش، پیراهن ولید را همچون پیراهن عثمان بر نیزه زدند و به فتنه و فساد پرداختند. یزید بن ولید بن عبدالملک در ماه ذی‌حجه‌ی سال صد و بیست و شش دیده از جهان فرو بست و در هنگام مرگ مردی سی و هفت ساله بود. ابراهیم بن ولید، پسر دیگر ولید بن عبدالملک، پس از مرگ برادرش یزید بر تخت سلطنت نشست؛ ولی جز بر نفس خود بر هیچ کس و هیچ جا تسلطی نداشت. هرج و مرج و آشوب و انقلاب در زمان وی به آخرین درجه رسیده بود، تا آنکه در روز دوشنبه چهارده ماه صفر سال صد و بیست و هفت، مروان حمار از استان جزیره به دمشق حمله کرد و به سلطنت دو ماه و چند روزه‌ی ابراهیم خاتمه داد. ابراهیم بن ولید، از ترس پسر عمویش مروان، خودش را از خلافت خلع کرد و فوراً دمشق را ترک گفت؛ ولی مروان حمار به تعقیبش پرداخت و او را دستگیر کرده به قتل رساند و با این اقدام، پایه‌های سلطنت خود را قدرت و قوام بخشید. مروان حمار - که وی را مروان جعدی هم می‌نامیدند - کنیه‌اش ابو عبدالملک بود و روز دوشنبه چهاردهم ماه صفر سال صد و بیست و هفت بر مسند خلافت نشست. مروان حمار بر خلاف ملوک بنی امیه پایتخت خود را در حران قرار داد و از جانب خود ولید بن معاویه بن عبدالملک مروان را به دمشق فرستاد. زمانی که مروان حمار با نیروهای خود از بلاد جزیره بر دمشق حمله کرد، ابراهیم بن ولید، برادر یزید بن ولید فرار نمود؛ ولی فرارش نتیجه‌ای نداشت و به دست نیروهای مروان حمار دستگیر شد و بی‌درنگ به قتل رسید. مروان علاوه بر آنکه سرکشان آل امیه و آل مروان را با شمشیر از میان برداشت. دستور داد قبر یزید بن ولید، خلیفه‌ی پیشین را نبش کردند و جنازه‌اش را بر دار زدند. مروان حمار با این قبیل سخت‌گیری‌ها و اعمال وحشیانه می‌خواست اساس سلطنت خود را تحکیم بخشد و وحشت عهد عبدالملک بن مروان را تجدید سازد؛ ولی بی‌خبر بود که دولت بنی امیه دیگر رو به زوال نهاده است. در عهد مروان حمار و در همان روزهای نخست که بر تخت سلطنت قرار گرفت، گروهی از خوارج به فرماندهی ضحاک بن قیس به فتنه و فساد برخاستند و چون این دو تن از [صفحه ۲۸۴] زعمای قوم محسوب می‌شدند، به آسانی از پای در نمی‌آمدند. دست و بال مروان حمار در منطقه‌ی جزیره با نهضت خوارج بند بود که دعوت بنی عباس در خراسان آغاز شد.

خلفای عباسی از فرزندان علی بن عبدالله بن عباس‌اند و او همان شخصی است که هنگام تولدش، علی علیه‌السلام به منزل پسر عمویش عبدالله بن عباس آمد تا ولادت وی را تبریک بگوید و از پدرش عبدالله سؤال کرد: اسمش را چه گذاشته‌اید؟ عبدالله بن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین! برای من محال بود که با وجود شما برای این کودک نامی بگذارم. امام علیه‌السلام دستور دادند نوزاد را به حضورش آوردند. امام علیه‌السلام قنداقه را به آغوش کشید و پیشانی‌اش را بوسید و آن گاه گفت: من اسم و کنیه‌ی خود را به او می‌بخشم. اسمش علی و کنیه‌اش ابوالحسن باشد و سپس قنداقه را به عبدالله بن عباس برگرداند و فرمود: پدر پادشاهان را بگیر. علی بن عبدالله بن عباس تا روزگار قدرت عبدالملک مروان، با نام علی و کنیه‌ی ابوالحسن به سر می‌برد و به این نام افتخار می‌کرد. روزی عبدالملک به وی گفت: من دوست ندارم مردی را بشناسم که نامش علی و کنیه‌اش ابوالحسن باشد، هم اکنون کنیه‌ی تو را ابومحمد می‌گذارم. از زمان عبدالملک بن مروان، علی بن عبدالله کنیه‌ی ابومحمد را به خود پذیرفت؛ ولی فراموش نکرد که علی بن ابی طالب وی را پدر پادشاهان نامیده است. در وصف او گفته‌اند، مردی شریف و سخنور و زیبا بوده است. ابن خلکان در کتاب معروف خود وفیات الاعیان می‌نویسد: کان اجمل قریش علی وجه الارض: زیباترین قریشی بر روی زمین، علی بن عبدالله بن عباس می‌باشد. علاوه بر آن مردی زاهد و عابد بود و آثار سجده بر پیشانی‌اش نمایان بوده است. وی پانصد درخت زیتون در باغ خود داشته و عادتش این بود که هر روز پای هر یک از این درخت‌ها دو رکعت نماز بگذارد و بدین ترتیب روزی هزار رکعت نماز به جا می‌آورد. ابو عباس میرد در کتاب کامل می‌نویسد: علی بن عبدالله دو بار از دست حکومت تازیانه [صفحه ۲۸۵] خورد و هر دو مورد را نقل کرده است [۹]. علی بن عبدالله بن عباس در عهد خلافت هشام بن عبدالملک به فرمانداری متصرفات اسلام در آفریقا منصوب شد و در همان دیار به قتل رسید. قتل او در ماه ذیقعدی سال صد و هیجده هجری صورت گرفت. پس از وی پسرش محمد، سید آل عباس شد. او هم مردی بسیار زیبا و متشخص بود. از علی بن عبدالله بن عباس چندین پسر و دختر به جا ماند که محمد در میان آنها از همه برجسته‌تر بود. از محمد سه پسر نامور به جا ماند: ۱. ابراهیم امام که وصی و خلیفه‌ی پدر خویش بود. ۲. ابو عباس عبدالله و به روایتی احمد، معروف به سفاح. ۳. ابوجعفر عبدالله، معروف به منصور. و از این سه پسر، سفاح و منصور به خلافت رسیدند.

ابو عباس سفاح، اولین خلیفه‌ی بنی عباس

ابو عباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس، در چهاردهم ماه ربیع‌الاول سال صد و سی و دو هجری، در کوفه بر مسند خلافت استقرار یافت و سلسله‌ی عباسیان را تأسیس کرد. سیاست سفاح ضدیت و مخالفت صریح با فرزندان امیه بود. وی در سایه‌ی این عداوت آشکار، توانست دل ایرانیان را به سوی خود بکشانند و از طرفی سرکوبی اعراب هم ملت ایران را شیفته‌ی او ساخته بود. سفاح، قلباً نسبت به اموی‌ها و کارهایشان سخت خشمناک بود، ولی در ابتدای امر - یعنی در آن تاریخ که آل امیه منبر خلافت را جیرا به آل عباس واگذاشتند - از مصلحت به دور بود که دست انتقام ابو عباس سفاح از آستین به درآید. ابو عباس، ظاهراً به بنی امیه احترام می‌گذاشت، ولی در عین حال انتظار می‌کشید فرصتی پیش آید، تا عقده‌ی دل خود را با انتقام از آنها باز کند و سرانجام هم چنین شد. ابو عباس سفاح [صفحه ۲۸۶] از حادثه‌ی دلخراش کربلا و شهادت سید الشهداء علیه‌السلام بسیار خسته و خشمناک بود و همیشه از ظلم و ستم بنی امیه و ماجرای عاشورا یاد می‌کرد و هنگامی که سر مروان بن محمد را از مصر برایش آوردند، پیشانی شکر بر زمین گذاشت. ابو عباس سفاح اگر چه در کوفه بر مسند خلافت نشست و در همان شهر از مردم بیعت گرفت، ولی مقر خلافت خود را در شهر کوچک انبار - که از شهرهای زیبای عراق است و در ساحل فرات بنا شده - قرار داد. ابو عباس سفاح، اولین خلیفه‌ی بنی عباس در روز سیزده ذی‌حجه‌ی سال صد و سی و شش هجری، در شهر انبار - که مرکز حکومتش بود - جهان را بدرود گفت. وی به هنگام مرگ جوانی سی و سه ساله بود و در اثر بیماری آبله درگذشت. او مردی بلند

بالا و سفید پوست و زیبا چهره و خوش ترکیب بود و از آن جهت او را سفاح نامیدند که در دوران خلافتش خون بسیاری بر زمین ریخت و مدت خلافتش را چهار سال و هشت ماه نوشته‌اند.

ابوجعفر، منصور دوانیقی، دومین خلیفه‌ی بنی عباس

در همان سال صد و سی و شش، که ابوعباس سفاح دنیا را ترک گفت، برادرش ابوجعفر عبدالله بن محمد بن علی، معروف به منصور به عنوان امیر الحاج به مکه عزیمت کرده بود. وی بنا بر یک تشکیلات تثبیت شده، ولیعهد برادرش ابوعباس بود و بر اساس همین تشکیلات، خبر مرگ برادر را با موارث خلافت وی برایش فرستادند. عمویش عیسی بن موسی در مکه به خاطر وی از مردم بیعت جدید گرفت و ابو مسلم خراسانی، طی نامه‌ای به وی تسلیت گفت و از وفاداری خود به خانواده‌ی بنی عباس یاد کرد. با همه‌ی پیش‌بینی‌ها و عاقبت‌اندیشی‌ها که در راه تحکیم مقام ابوجعفر شده بود، خلافتش در ابتدای امر با موانع خطرناکی رو به رو گردید. نخستین کسی که بر ضد ابوجعفر منصور دوانیقی علم مخالفت بلند کرد، عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس می‌باشد. وی عموی منصور، یعنی برادر محمد بن علی بن عبدالله بود و از جانب ابوعباس سفاح، ولایت شام را بر عهده داشت. او پس از مرگ سفاح، در شام قیام کرد و با استناد بر اینکه برادر زاده‌ام سفاح مرا جانشین خود قرار داده از مردم بیعت گرفت و به تجهیز قوای خود پرداخت. ابوجعفر منصور، ابو مسلم خراسانی را با سپاهی مجهز [صفحه ۲۸۷] از خراسان به جنگ او روانه کرد. میان ابو مسلم و عبدالله بن علی در نصیبین به مدت پنج ماه جنگ و جدال برقرار بود. پس از آن عبدالله بن علی شکست خورد و با برادرش عبدالصمد بن علی میدان نبرد را ترک گفت و از شام به عراق آمد. در بصره به برادرش سلیمان بن علی پناه برد و با شفاعت او ابوجعفر منصور از خطایش در گذشت.

ستمگری‌های ابوجعفر منصور

دومین خلیفه‌ی عباسی، مردی ستمگر و خونریز و سنگدل بود. او جامعه‌ی اسلامی را به بدبختی کشاند، جان مردم را به لب رساند و پاسخ کوچکترین انتقاد را با شمشیر می‌داد. منصور علاوه بر ستمگری، فوق‌العاده پول پرست، بخیل و تنگ نظر بود و در میان خلفای عباسی در بخل و تنگ نظری و پول‌پرستی زبانزد خاص و عام گشت. طوری که در کتب تاریخی در این باره داستان‌ها نقل شده است. سختگیری‌ها و فشارهای مالی و تنگناهای طاقت فرسای اقتصادی او، تنها با عامل بخل و دنیاپرستی قابل توجیه نیست؛ زیرا او در زمان خلافت خود، اقتصاد جامعه‌ی اسلامی را فلج کرد و مردم را از هستی ساقط نمود. او نه تنها اموال عمومی مسلمانان را در خزانه‌ی دربار به صورت گنج گرد آورد و از مصرف آن در راه عمران و آبادانی و رفاه و آسایش مردم خودداری کرد، بلکه آنچه هم در دست مردم بود و به زور از آنها می‌گرفت و برای احدی مال و ثروتی باقی نگذاشت، طوری که طبق نوشته‌ی برخی از مورخان، مجموع اموالی که وی از این طریق جمع کرد، بالغ بر هشتصد میلیون درهم می‌شد. هدف منصور از این سیاست شوم، آن بود که، مردم همواره نیازمند و گرسنه و متکی به او باشند و در نتیجه همیشه در فکر سیر کردن شکم خود بوده، مجال اندیشه در مسایل بزرگ اجتماعی را نداشته باشند. وی روزی در حضور جمعی از خواص و درباریان خود، با لحن زننده‌ی، انگیزه‌ی خود را از گرسنه نگه داشتن مردم چنین بیان کرد: اجع کلبک، یتبعک؛ [اعراب چادر نشین در ضرب‌المثل خود خوب گفته‌اند که:] سگ خود را گرسنه نگهدار تا به طمع نان به دنبال تو بیاید! در این هنگام یکی از حاضرین که از این تعبیر زننده سخت ناراحت شده بود، گفت: [صفحه ۲۸۸] «می‌ترسم شخص دیگری، قرص نانی به این سگ نشان بدهد و سگ به طمع نان دنبال او برود و تو را رها سازد!» [۱۰]. منصور نه تنها در دروان زمامداری خود، برنامه‌ی سیاه تحمیل گرسنگی را اجرا می‌کرد، بلکه این برنامه‌ی ضد انسانی را به فرزندش مهدی هم تعلیم می‌داد. او ضمن یکی از وصایای خود به پسرش مهدی، گفت: من مردم را به طرق مختلف رام و

مطیع ساخته‌ام. اینک مردم سه دسته‌اند: ۱. گروهی فقیر و بیچاره‌اند و همیشه دست نیاز به سوی تو دراز خواهند کرد. ۲. گروهی متواری هستند و همیشه بر جان خود می‌ترسند. ۳. گروهی در گوشه‌ی زندان‌ها به سر می‌برند و آزادی خود را فقط از رهگذر عفو و بخشش تو آرزو می‌کنند. وقتی که به حکومت رسیدی، چندان به مردم در طلب رفاه و آسایش میدان مده. سیاست ضد اسلامی منصور، منحصر به ایجاد گرسنگی و محرومیت جامعه نبود؛ بلکه گذشته از فشار اقتصادی و فقر و پریشانی، رعب و وحشت و اختناق عجیبی در جامعه حکمفرما بود و موجی از کشتار و شکنجه به وسیله‌ی عمال و دژخیمان منصور به راه افتاد و هر روز گروهی قربانی این موج خون می‌شدند. البته این اختناق در تمام قلمرو حکومت منصور بیداد می‌کرد؛ ولی در این میان، شهر مدینه بیش از هر نقطه‌ی دیگری زیر فشار و کنترل بود. مردم مدینه به حکم آنکه از روز نخست، با تعالیم اسلام و سیستم حکومت اسلامی آشنایی داشتند؛ هرگز حاضر نبودند زیر بار حکومت‌های فاسدی همچون حکومت منصور بروند. علاوه بر آن، پس از رحلت پیامبر شهر مدینه اغلب جایگاه وعظ و ارشاد پیشوایان بزرگ اسلام بود و رجال بزرگ خاندان وحی که هر کدام در عصر خود رسالت حفظ اسلام و ارشاد جامعه‌ی اسلامی را عهده‌دار بودند، تا زمان پیشوای هشتم در مدینه اقامت داشتند و وجود آنها همواره نیروبخش جنبش‌های اسلامی مسلمانان مدینه به شمار می‌رفت. در زمان خلافت منصور، پیشوای ششم و پس از ایشان فرزند ارجمندش موسی بن جعفر علیه‌السلام مرکز ثقل مبارزات اسلامی به شمار می‌رفتند و مدینه کانون گرم جنبش‌ها و [صفحه ۲۸۹] نهضت‌های اصیل اسلامی بر ضد استبداد و خودکامگی زمامداران ظالم محسوب می‌شد. پس از قیام محمد بن عبدالله بن حسن علیه‌السلام مشهور به نفس زکیه، نواده‌ی امام مجتبی علیه‌السلام، در اواخر حیات امام صادق علیه‌السلام، منصور برای در هم شکستن نهضت شهر مدینه شخص بسیار بی‌رحم، خشن و سنگدلی به نام ریاح بن عثمان را به فرمانداری مدینه منصوب کرد. ریاح پس از ورود به مدینه، مردم را جمع کرد و در ضمن خطبه‌ای چنین گفت: ای اهل مدینه! من افعی و افعی‌زاده‌ام، من پسر عموی مسلم بن عقبه هستم که شهر شما را به ویرانی کشاند و رجال شما را نابود کرد. به خدا سوگند! اگر تسلیم نشوید، شهر شما را درهم خواهم کوبید؛ طوری که اثری از حیات در آن باقی نماند. در این هنگام گروهی از مسلمانان از جا برخاستند و به عنوان اعتراض فریاد زدند: شخصی مانند تو که سابقه‌ای ننگین در اسلام دارد و پدرش دو بار به واسطه‌ی ارتکاب جرم، تازیانه خورده کوچکتر از آن است که چنین کاری انجام دهد. ما هرگز اجازه نخواهیم داد با ما چنین رفتار بکنی. ریاح، به منصور گزارش داد که مردم مدینه شورش نموده‌اند و از اوامر خلیفه اطاعت نمی‌کنند. منصور نامه‌ی تنیدی به وسیله‌ی وی به اهل مدینه نوشت و طی آن تهدید کرد که، اگر به روش مخالفت جویانه‌ی خود ادامه دهند، راه‌های بازرگانی را از خشکی و دریا بسته و آنها را در محاصره‌ی اقتصادی قرار خواهد داد و با اعزام قوای نظامی دمار از روزگار آنها درخواهد آورد. ریاح مردم را در مسجد گرد آورد و بر فراز منبر رفت و شروع به قرائت نامه‌ی خلیفه کرد. هنوز نامه را تا آخر نخوانده بود که فریاد اعتراض مردم از هر طرف بلند شد و آتش خشم و ناراحتی آنان شعله‌ور گردید، طوری که وی را بالای منبر سنگباران کردند و او برای حفظ جان خود، از مسجد فرار کرده و پنهان گردید. منصور به دنبال این جریان، تهدید خود را عملی کرد و با قطع راه‌های حمل و نقل کالا، مدینه را در محاصره‌ی اقتصادی قرار داد و این محاصره تا زمان خلافت پسر وی، مهدی عباسی ادامه داشت [۱۱]. [صفحه ۲۹۰]

امام صادق علیه السلام و منصور

ابوجعفر منصور از تحریک و فعالیت سیاسی امام صادق علیه‌السلام سخت نگران بود. محبوبیت عمومی و عظمت علمی امام علیه‌السلام بر بیم و نگرانی او می‌افزود. به همین جهت هر از چندی به بهانه‌ای امام را به عراق احضار می‌کرد و نقشه‌ی قتل وی را می‌کشید؛ ولی هر بار به شکلی خطر از وجود مقدس امام علیه‌السلام برطرف می‌گردید. منصور، شیعیان را در مدینه به شدت تحت کنترل و مراقبت قرار داده بود. وی در مدینه جاسوسانی قرار داده بود تا کسانی را که با شیعیان امام صادق علیه‌السلام رفت و

آمد دارند را گردن بزنند. امام علیه‌السلام یاران خود را از نزدیکی و همکاری با دربار خلافت باز می‌داشت. روزی یکی از یاران امام پرسید: «برخی از ما شیعیان گاهی دچار تنگدستی و سختی معیشت می‌گردند و به او پیشنهاد می‌شود که برای آنها (بنی عباس) خانه بسازد یا نهر بکند و اجرت بگیرد. نظر شما در این مورد چیست؟» امام فرمود: من دوست ندارم برای آنها (بنی عباس) گرهی بزنم یا در مشکی را بندم هر چند در برابر آن پول بسیاری بدهند. کسانی که به ستمگران کمک کنند در روز قیامت در سراپرده‌ای از آتش قرار داده می‌شوند، تا خدا میان بندگان حکم کند. روزی ابوجعفر منصور، به امام صادق علیه‌السلام نوشت: چرا مانند دیگران نزد ما نمی‌آیی؟ امام در پاسخ نوشت: ما از لحاظ دنیوی چیزی نداریم که به خاطر آن از تو بیمناک باشیم و تو از جهات اخروی چیزی نداری که به خاطر آن به تو امیدوار گردیم. تو نه دارای نعمتی هستی که بیاییم به خاطر آن به تو تبریک بگوییم و نه خود را در بلا و معصیت می‌بینی، که بیاییم و به تو تسلیم بگوییم. پس چرا نزد تو بیاییم؟ منصور نوشت: بیاید ما را نصیحت کنید. امام علیه‌السلام پاسخ داد: اگر کسی اهل دنیا باشد تو را نصیحت نمی‌کند و اگر اهل آخرت باشد نزد تو نمی‌آید. [صفحه ۲۹۱]

شرایط ویژه‌ی فرهنگی عصر امام صادق علیه السلام

از نظر فکری و فرهنگی، عصر امام صادق علیه‌السلام عصر جنبش فکری و فرهنگی بود. در آن زمان شور و شوق علمی بی‌سابقه‌ای در جامعه‌ی اسلامی به وجود آمد و علوم مختلف، اعم از علوم اسلامی همچون: علم قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، فقه، کلام و علوم بشری همچون: طب، فلسفه، ریاضیات و غیره رونق یافت و هر کس که متاع فکری داشت به بازار علم و دانش عرضه می‌کرد. بنابراین تشنگی علمی عجیبی به وجود آمده بود و لازم می‌نمود که امام علیه‌السلام بدان پاسخ گوید. عواملی که موجب پیدایش این جنبش علمی شده بود به این ترتیب است: ۱. آزادی و حریت فکر و عقیده در اسلام. البته عباسیان در این آزادی فکر تأثیر داشتند، ولی ریشه‌ی اصلی این آزادی در تعالیم اسلام بود و اگر عباسیان هم می‌خواستند از آن جلوگیری کنند، نمی‌توانستند. ۲. محیط آن روز اسلام، محیطی کاملاً مذهبی بود و مردم تحت تأثیر انگیزه‌های مذهبی قرار داشتند. تشویق‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به کسب علم و تشویق‌ها و دعوت‌های قرآن به علم و تعلم و تفکر و تعقل عامل اساسی این نهضت و این شور و شوق بود. ۳. اقوام و مللی که اسلام را پذیرفتند، نوعاً دارای سابقه‌ی فکری و علمی بودند و سرزمین‌های ایران - که از همه سابقه‌ای درخشان‌تر داشت - مصر و سوریه از مراکز تمدن آن روز به شمار می‌رفتند و این افراد به منظور درک عمیق تعلیمات اسلام به تحقیق و جست‌جو و تبادل نظر می‌پرداختند. ۴. تسامح دینی یا همزیستی مسالمت‌آمیز با غیر مسلمانان مخصوصاً همزیستی با اهل کتاب. مسلمانان اهل کتاب را تحمل می‌کردند و این را برخلاف اصول دینی خود نمی‌دانستند. در آن زمان اهل کتاب، مردمی دانشمند و با اطلاع بودند. مسلمانان با آنان برخوردهای علمی داشتند و این، خود بحث و بررسی و مناظره را به دنبال داشت [۱۲].

برخورد فرق و مذاهب

عصر امام صادق علیه‌السلام، عصر برخورد اندیشه‌ها و پیدایش فرق و مذاهب مختلف بود. در اثر برخورد مسلمین با عقاید و آرای اهل کتاب و دانشمندان یونان، شبهات و اشکالات گوناگونی پدید آمد. [صفحه ۲۹۲] در آن زمان فرقه‌هایی همچون معتزله، جبریه، مرجئه، غلات، زنادقه، مشبهه، متصوفه، مجسمه، تناسخیه و امثال آنها پدید آمدند که هر کدام عقاید خود را ترویج می‌کردند. از این گذشته در زمینه‌ی هر یک از علوم اسلامی در میان دانشمندان آن علم، اختلاف نظر پدید می‌آمد. مثلاً در علم قرائت قرآن، تفسیر، حدیث، فقه و علم کلام بحث‌ها و مناقشات داغی در می‌گرفت و هر کس به شکلی نظر می‌داد و از عقیده‌ای طرفداری می‌کرد.

دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام

پیشوای ششم علیه‌السلام با توجه به فرصت مناسب سیاسی که به وجود آمده بود و با ملاحظه‌ی نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه‌ی اجتماعی، دنباله‌ی نهضت علمی و فرهنگی پدرشان امام باقر علیه‌السلام را گرفت و حوزه‌ی وسیع علمی و دانشگاه بزرگی به وجود آورد و در رشته‌های مختلف علوم عقلی و نقلی آن روز، شاگردان بزرگ و برجسته‌ای همچون: هشام بن حکم، محمد بن مسلم، ابان بن تغلب، هشام بن سالم، مؤمن طاق، مفضل بن عمر و جابر بن حیان تربیت کرد که تعداد آنها را بالغ بر چهار هزار نفر نوشته‌اند [۱۳]. هر یک از این شاگردان، شخصیت‌های بزرگ علمی و چهره‌های درخشانی‌اند که خدمات بزرگی انجام دادند. گروهی از آنان دارای آثار علمی و شاگردان متعددی بودند. به عنوان نمونه، هشام بن حکم سی و یک جلد کتاب نوشت و جابر بن حیان بیش از دویست جلد کتاب در زمینه‌ی علوم گوناگون به خصوص رشته‌های عقلی و طبیعی و شیمی - که در آن زمان کیمیا نامیده می‌شد - تصنیف کرده بود که به همین خاطر به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. کتاب‌های جابر بن حیان به زبان‌های گوناگون اروپایی در قرون وسطی ترجمه گردید و نویسندگان تاریخ علوم همگی از او به عظمت یاد کرده‌اند. بسیاری از شاگردان امام صادق علیه‌السلام در حلقه‌ی درس محدثان اهل سنت حاضر می‌شدند و به نوبه‌ی خود تأثیراتی در طرز تفکر و تلقی آنها بر جای می‌گذاشتند. در میان اصحاب و پیروان امام صادق علیه‌السلام کسانی وجود داشتند که به واقع از شیعیان آن حضرت بودند و در حفظ آثار علمی و روایی آن بزرگوار، تلاش‌های مداوم و خستگی ناپذیری از خود نشان می‌دادند. امام صادق علیه‌السلام خود در این باره می‌گوید: [صفحه ۲۹۳] جز زُرَّارَه، ابوبصیر لیث مرادی، محمد بن مسلم و بُرَیدِ بْنِ مُعَاوِیَهِ عَجَلِی، کسی ولایت ما و احادیث پدرم را زنده نکرد. اگر اینها نبودند کسی از ما و احادیث ما اطلاع پیدا نمی‌کرد. اینان حافظان دین و اشخاص مورد اعتماد پدرم در حلال و حرام خدا هستند، همان گونه که در دنیا به طرف ما پیشی گرفتند، در آخرت هم به سوی ما سبقت خواهند جست. باز آن حضرت فرمودند: خداوند زُرَّارَه بن اعین را بیامرزد. اگر زُرَّارَه و امثال او نبودند، احادیث پدرم از میان می‌رفت. در میان این بزرگان کسانی بودند که امام صادق علیه‌السلام آنها را به عنوان مرجع برای شیعیان خود معرفی می‌نمودند. طوری که در جواب یکی از شیعیان خود که از آن حضرت می‌پرسد: هنگامی که سؤالی برای ما پیش می‌آید به چه کسی مراجعه کنیم؟ ایشان فرمودند: «علیک بالاسدی». «به سراغ اسدی برو.» و منظور حضرت از اسدی، ابوبصیر بود [۱۴].

پدیده‌ی غلو در عصر امام صادق علیه السلام

پیشوای ششم همانند پدر ارجمندش، به شدت در برابر پدیده‌ی انحرافی غلو ایستادگی نمود. باید گفت، در طی سال‌ها تلاش، از زمان امام علی علیه‌السلام تا امام باقر علیه‌السلام محبوبیتی برای اهل بیت پدید آمد و نفوذ تشیع در عراق و برخی از نقاط دیگر تعمیق یافته بود. اینک غالیان می‌کوشیدند تا با رخنه در درون شیعه، آن را از داخل متلاشی کرده و چهره‌ی خارجی آن را خراب کنند. جریان غلو و غالی، از جهاتی برای تشیع خطرناک بود؛ زیرا نه تنها از درون سبب ایجاد آشفستگی در عقاید شیعه شده و آن را منزوی می‌کرد، بلکه شیعه را در نظر دیگران، انسان‌هایی بی‌قید و بند نسبت به فروع دینی نشان داده و بدبینی همگانی را نسبت به شیعیان ایجاد می‌نمود. طوری که یکی از خوارج، شیعه را متهم نمود که آنها گمان کرده‌اند به جهت دوستی اهل بیت از انجام اعمال صالح مستغنی بوده و از عذاب نجات می‌یابند. اکنون با نگاهی ساده به کتاب‌های فرق، این حقیقت آشکار می‌شود که گرچه شیعیان از [صفحه ۲۹۴] لحاظ تقسیم‌بندی فرقه‌ای، فرقه‌ی غالی را جدا از تشیع ذکر می‌کنند؛ ولی اغلب اربابان فرق و مذاهب و بلکه عموم رجالین اهل سنت تفاوت چندان روشنی بین دسته‌های شیعه نگذاشته و مردم را از پذیرفتن احادیث آنان منع کرده‌اند. یکی از دلایل این بدبینی، رسوخ اندیشه‌های غالی در میان شیعیان بود که با همه تلاش امامان شیعه و سپس علمای اصولی

شیعه، آثار آن کم و بیش برجای مانده است. نمونه‌ی آن، رسوخ روایاتی است که در باب تحریف قرآن در برخی از کتاب‌های حدیثی شیعه موجود بوده و اصل آن از غلات است. قیام علمی برای تهذیب شیعه و حرکت در جهت نفی غلو و دور کردن شیعیان از این گونه جریانات، جزو مهم‌ترین اقدامات امام صادق علیه‌السلام برای حفظ فرهنگ اصیل اسلامی است که امامان شیعه مبلغ آن بودند. از جمله اقدامات امام علیه‌السلام دور کردن شیعیان اصیل از غالیان منحرف بود. بدیهی است که وجود ارتباط میان شیعیان و غالیان با جاذبه‌های احتمالی موجود در غلات می‌توانست برخی از شیعیان را به سوی این جریانات بکشاند. غالیان از یک سو، امامان را تکذیب می‌کردند و از سوی دیگر خود را در ارتباط با امامان نشان می‌دادند و اظهار می‌داشتند که این تکذیب صرفاً از روی تقیه است و این امر در فریب شیعیان ساده‌لوح مؤثر بود. در روایتی از قول امام صادق علیه‌السلام آمده که ایشان با اشاره به اصحاب ابوالخطاب و دیگر غالیان، به مفضل فرمود: ای مفضل! با غلات نشست و برخاست مکن، با آنان هم غذا مشو، همراهشان چیزی منوش و با آنان مصافحه مکن. در روایتی دیگر امام علیه‌السلام باز بر همین مسأله تأکید کرده و می‌فرماید: ابوالخطاب و اصحابش ملعونند. با معتقدین به مرام او همنشین نشوید. من و پدرانم از او بیزاریم! امام صادق علیه‌السلام نسبت به جوانان شیعه حساسیت زیادی داشته و می‌فرمودند: بترسید از آنکه غلات، جوان‌هایتان را فاسد کنند. غلات بدترین دشمنان خدا هستند. عظمت خدا را کوچک نموده و برای بندگان خداوند ادعای ربوبیت می‌کنند. توصیه به عدم همنشینی، تنها با غلات نبود؛ بلکه امام علیه‌السلام شیعیان را از نشست و برخاست [صفحه ۲۹۵] با هر اهل بدعتی، بر حذر می‌داشت و می‌فرمود: از همنشینی با اهل بدعت پرهیز کنید؛ زیرا موجب رشد و نمو کفر و گمراهی آشکار در قلب می‌شود. امام علیه‌السلام برای طرد غلات از جامعه‌ی شیعه، عقاید آنان را مورد انکار قرار داده و با میزان قرار دادن کتاب الله برای سنجش نقل‌ها و گفته‌های خود، از شیعیان می‌خواست ادعاهای نادرست غلات را نپذیرند. بنابر نقل شهرستانی، سدید صیرفی نزد امام علیه‌السلام آمد و گفت: «جانم به فدای تو باد! شیعیاتان درباره‌ی شما اختلاف نظر دارند. برخی اظهار می‌کنند، در گوش شما سخن گفته می‌شود و بعضی می‌گویند، بر شما وحی می‌آید. عده‌ای بر این باورند که به قلب شما الهام می‌شود و برخی می‌گویند، شما در خواب می‌بینید. بعضی معتقدند شما بر اساس کتب آبی خویشتن فتوا می‌دهید. کدام یک را بپذیریم؟» امام علیه‌السلام فرمود: آنچه را گفته شده است رها کن. ما حجت خداوند و امین وی بر خلق او هستیم و حرام و حلال ما از کتاب خداوند است. این روایت نشان می‌دهد که به سبب القائات نادرست غالیان، این تصور برای برخی پیش آمد که آیا به راستی ائمه علیه‌السلام دین جدیدی آورده‌اند و وحی تازه‌ای به آنان رسیده یا مسأله به گونه‌ای دیگر است. امام علیه‌السلام با تأکید بر این که آنان هر چه دارند، همان مطالب کتاب الله است، از شیعیان می‌خواستند تا از پیروی و پذیرش این عقاید نادرست خودداری کنند. در روایت دیگری آمده که عیسی حجرانی نزد امام صادق علیه‌السلام آمده، پرسید: آیا آنچه را از این قوم شنیده‌ام، باز گویم؟ امام علیه‌السلام فرمود: بگو. گفتم: دسته‌ای از این مردم تو را عبادت می‌کنند و تو را خدایی جز الله می‌دانند و دسته‌ای دیگر تو را در حد نبوت بالا می‌برند. امام علیه‌السلام آنقدر گریه کرد که محاسنش از قطرات اشک تر شد. آن گاه فرمود: اگر خداوند مرا بر آنان مسلط کرد و خون آنان را نریختم، خداوند خون فرزندانم را به دستم بریزد. [صفحه ۲۹۶] اعتقاد به مهدویت امام باقر علیه‌السلام از جمله اعتقادات برخی غالیان بود که از سوی امام صادق علیه‌السلام مورد انکار قرار گرفت. اعتقاد به نبوت برخی از امامان معصوم علیه‌السلام در میان غلات وجود داشت. امام صادق علیه‌السلام در برابر این جریان فرمود: لعنت خدا بر کسی که ما را نبی بداند و کسی که در این امر تردید کند! برخی از غالیان لفظ اله را با امام یکی گرفته و در تأویل آیه‌ی «هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله» اظهار می‌کردند که، مقصود از اله زمین، همان امام علیه‌السلام است. این سخنان موجب شد که امام صادق علیه‌السلام آنها را بدتر از مجوس و یهود و نصارا و مشرکین بخواند. لبه‌ی تیز برخورد امام علیه‌السلام با غالیان، بیشتر در مورد عقایدی بود که ضمن آنها، کوشش می‌کردند تا جنبه‌ای از الوهیت به امامان نسبت داده شود. امام علیه‌السلام می‌فرمود: لعنت خداوند بر کسی که چیزی را در حق ما بگوید که ما خود

نگفته‌ایم. لعنت خداوند بر کسی که ما را از عبودیت خدایی که ما را خلق کرده و بازگشت ما به سوی اوست و سرنوشت ما در ید قدرت او می‌باشد، جدا سازد. باری با این حرکت گسترده و صحیح امام صادق علیه‌السلام شیعیان اصیل از غلو رهایی یافتند؛ اما متأسفانه اثرات نامطلوب آن در جلوگیری از رشد بیشتر شیعه باقی ماند. ابوحنیفه به خاطر وجود غلو به اصحابش گفته بود، حدیث غدیر را نقل نکنند. گرچه این کار در عالم نقل حدیث بسیار ناپسند است، اما نشان می‌دهد که جریان غلو چه ضرری بر نقل احادیث حتی بر صحیح‌ترین روایات فضایل امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشته است.

فقه شیعه مبتنی بر روایات اهل بیت علیهم السلام

عصر امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام، عصر گسترش علوم اهل بیت در زمینه‌های مختلف بود. این مسأله به دلیل آنکه بخشی از دوران امامت امام صادق علیه‌السلام با فضای باز سیاسی - که در نتیجه‌ی خلأ سیاسی ناشی از انقراض حاکمیت نیرومند امویان و روی کار آمدن عباسیان همراه شد - نمو بیشتری داشت. امام علیه‌السلام با توجه تام و تمام، شیعیان را به اهل بیت جلب کرده و آنان را از تمسک به احادیث دیگران باز می‌داشت. [صفحه ۲۹۷] این امر مهم‌ترین علت شکل‌گیری فقه شیعه به صورتی مستقل و اصیل بود و اهمیت آن تا حدودی در زندگی امام باقر علیه‌السلام بیان شد.

مروری بر تأکدهای امام صادق علیه‌السلام در این زمینه

امام علیه‌السلام در روایتی فرمود: ای شیعیان! آثار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سنت و اهل بیتش را مد نظر داشته باشید. همچنین امام علیه‌السلام به یونس بن ظبّیان فرمود: ای یونس! علم راستین نزد ما اهل بیت است؛ زیرا ما راه‌های حکمت و میزان تشخیص خطا از صواب را به ارث برده‌ایم. شیخ حر عاملی در کتاب ارزشمند وسایل الشیعه بابی تحت عنوان باب وجوب الرجوع فی جمیع الاحکام الی المعصومین علیه‌السلام دارد که حاوی احادیث اهل بیت عصمت و طهارت در این زمینه است [۱۵]. ابان بن تغلب به عنوان یک شیعه‌ی واقعی و آگاه امام صادق علیه‌السلام مذهب شیعه را چنین تعریف می‌کند: شیعیان کسانی هستند که هر گاه مردم در قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف داشتند، سخن امیرمؤمنان علیه‌السلام را می‌گیرند و وقتی در سخن علی علیه‌السلام اختلاف داشتند، قول جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام را می‌پذیرند. یونس بن یعقوب به امام صادق علیه‌السلام گفت: از خود شما شنیدم که از علم کلام نهی فرمودید. امام علیه‌السلام در پاسخ فرمود: من گفتم: وای بر آنها! اگر آنچه را من می‌گویم ترک کنند و به سوی آنچه خودشان می‌خواهند بروند. بر همین اساس امام علیه‌السلام به شیعیان خود سفارش می‌کرد تا همدیگر را یاری دهند و می‌فرمود: رحم الله من أحیا امرنا. امام صادق علیه‌السلام برای شاگردانش روایاتی را نقل می‌کرد و آنها را اعم از سنی و شیعه روایات آن حضرت را می‌نوشتند. با این تفاوت که اهل سنت، حدیث‌ها را از جعفر بن محمد و از [صفحه ۲۹۸] پدرش و پدرانش و آنها از رسول خدا - به عبارت دیگر با ذکر سند - نقل می‌کردند؛ ولی شاگردان شیعه‌ی آن حضرت با عنوان من ابی عبدالله و بدون ذکر سند نقل می‌کردند؛ زیرا اعتقاد شیعه به عصمت ائمه و امامت آنها و حجیت قول امام علیه‌السلام آنان را از ذکر سند بی‌نیاز می‌ساخت. با این حال امام علیه‌السلام تأکید داشتند که احادیث او همان احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و تقریباً تمامی احادیث امامان شیعه همین حکم را دارند، مگر آنچه که گاه بر حسب ضرورت از کس دیگری نقل می‌کردند. امام صادق علیه‌السلام قرآن را به عنوان اصل و حدیث را به عنوان فرع مطرح کرده و ملاک درستی و نادرستی حدیث را مطابقت با قرآن می‌دانستند و این اصلی بود که سایر امامان علیه‌السلام هم آن را ترویج می‌کردند. امام صادق علیه‌السلام به شیعیان خود دستور دادند، حدیثی را درست بدانند که مطابق با قرآن باشد. در نقل‌های مکرری از امام صادق علیه‌السلام آمده است: زمانی که حدیثی به دست شما رسد، اگر شاهی از قرآن یا حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر صحت آن

بود، بپذیرید. در غیر این صورت آن حدیث برای همان کسی باشد که آن را نقل کرده است. و می فرمود: حدیثی که کتاب خدا، آن را تأیید نکند باطل است و حدیثی که مطابق با قرآن نباشد، نادرست است. این نگرش که قرآن حاکم بر حدیث است، مانع بسیاری از کجروی‌های فکری می شد و مانعی بر سر راه افکار و اندیشه‌های غالیان بود که با طرح احتمال تحریف قرآن، می کوشیدند تا مطالب نادرست خود را با نام ائمه علیهم‌السلام و به عنوان حدیث نشر دهند.

فشار سیاسی بر شیعیان

در دوران امامت امام صادق علیه‌السلام و تنها در دهه‌ی سوم قرن دوم هجری، آزادی مختصری وجود داشت. با این وجود در همان زمان هم فعالیت‌های آن حضرت و شیعیانشان تحت کنترل بود؛ ولی پیش از آن، در دوران امویان - که در سال صد و سی و دو سقوط کردند - و پس از آن به وسیله‌ی منصور عباسی، شدیدترین فشارها علیه شیعیان اعمال می شد. طوری که جرأت هر گونه ابراز وجودی از آنها سلب گشت. شخصی از اصحاب امام هادی علیه‌السلام از آن حضرت پرسید: مشایخ ما به علت اختناق شدیدی که در زمانشان وجود داشت، از نقل حدیث خودداری می نمودند و تنها به نوشتن اکتفا می کردند. اینک [صفحه ۲۹۹] آن کتاب‌ها در دسترس ما قرار دارد، آیا ما می توانیم از این کتاب‌ها حدیث نقل کنیم؟ امام علیه‌السلام فرمود: روایات موجود در آن کتاب‌ها حق است و می توانید از آنها نقل حدیث نمایید. این روایت گویای این حقیقت است که فشار سیاسی بر اهل بیت و شیعیان آنها در دوران مزبور تا چه حد اوج گرفته بوده که مشایخ شیعه حتی مجال نقل احادیث ائمه علیه‌السلام را نداشتند. اصحاب امام علیه‌السلام به منظور صیانت خود از گزند منصور عباسی، مجبور بودند به طور کامل تقیه کنند و مواظب باشند تا کوچکترین بی احتیاطی از آنان سر نزنند. این محدودیت سبب می شد تا علوم اهل بیت و فتوای فقهی آنان تا حدودی متروک بماند. تأکیدهای مکرر امام صادق علیه‌السلام بر تقیه، خود دلیل آشکاری بر وجود چنین فشارهای سیاسی است. خطر هجوم بر شیعه چنان نزدیک بود که امام علیه‌السلام برای حفظ آنان ترک تقیه را مساوی ترک نماز اعلام می نمود. امام علیه‌السلام به معلی بن خنیس که به دست حاکمان زمان خود کشته شد، فرمود: ای معلی! اسرار ما را پنهان بدار و آن را به همه کس مگو. خداوند کسی که اسرار ما را پنهان بدارد و آن را برملا نسازد، در دنیا عزیز می دارد. روایاتی وجود دارد حاکی از آنکه شدت فشار به قدری بود که حتی شیعیان، بدون اعتنا به یکدیگر از کنار هم رد می شدند. در روایتی آمده است که: منصور در مدینه جاسوسانی داشت و آنها کسانی را که با شیعیان امام جعفر علیه‌السلام رفت و آمد داشتند، گردن می زدند. در این دوره اتهام رفض درباره‌ی هر کسی، کافی بود تا امنیت جانی و مالی او از بین رفته و گرفتار شکنجه شود [۱۶]. [صفحه ۳۰۰]

رخدادهای مهم سیاسی در عصر امام صادق علیه‌السلام

قیام زید بن علی بن الحسین

زید بن علی علیه‌السلام برادر امام باقر علیه‌السلام و عموی حضرت صادق علیه‌السلام و از بزرگان و رجال با فضیلت و عالی قدر خاندان نبوت می باشد. وی مردی دانشمند، زاهد، پرهیزگار، شجاع و دلیر بود و در زمان حکومت بنی امیه زندگی می کرد. زید از مشاهده‌ی صحنه‌های ظلم و ستم و تاخت و تاز حکومت اموی فوق‌العاده ناراحت بود و عقیده داشت که باید قیام مسلحانه مطرح شود و حکومت فاسد اموی واژگون گردد. در دوران حیات امام صادق علیه‌السلام حوادث سیاسی مهمی رخ داد که از جمله‌ی آنها جنبش زید بن علی در سال صد و بیست و دو و قیام محمد بن عبدالله بن حسن و برادرش ابراهیم در سال‌های صد و چهل و پنج و صد و چهل و شش هجری و جنبش عباسیان بود که به دنبال آن حکومت اموی سقوط کرد و عباسیان روی کار آمدند. حرکتی که

زید بن علی علیه‌السلام آغاز کرد، تأکیدی بر اهمیت علویان در میان مردم عراق بود. زید بن علی علیه‌السلام برادر امام باقر علیه‌السلام بود و با توجه به اهمیت زیادی که امام باقر علیه‌السلام از لحاظ علمی در جامعه داشت، موقعیت چشم‌گیری برای زید و حرکت انقلابی او به وجود نیامد. گرچه در شمار محدثان بود و به سبب علوی بودنش مورد توجه فراوان مردم عراق قرار داشت. امام باقر علیه‌السلام در سال صد و چهارده یا صد و هفده رحلت نمود و پس از وی امام صادق علیه‌السلام به عنوان ششمین امام از امامان شیعه، نظرها را به سوی خود جلب کرد. اواخر دهه‌ی دوم قرن دوم، زید پس از پشت سر گذاشتن یک سلسله اختلافات و مشاجرات لفظی با هشام بن عبدالملک تصمیم به اعتراض علیه قدرت حاکم گرفت و در صفر سال صد و بیست و دو در کوفه دست به حرکتی انقلابی زده و پس از دو روز درگیری نظامی به شهادت رسید؛ ولی آنچه در اینجا برای ما مهم است، مسأله‌ی برخورد امام صادق علیه‌السلام با خروج زید و فرقه‌ای به نام زیدیه می‌باشد که پس از شهادت زید بن علی موجودیت خود را در عراق آغاز کرده بود. در برخی روایات شیعه آمده که، زید معتقد به امامت شیعه از جمله امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام بوده است. از او نقل شده که می‌گفت: جعفر امامنا فی الحلال و الحرام؛ جعفر امام ما در حلال و حرام است. و در روایتی از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی زید چنین آمده: خداوند زید را رحمت کند. مردی مؤمن، عارف، عالم و راستگو بود. اگر پیروز می‌شد، وفا می‌کرد و اگر زمام امور را به دست می‌گرفت، می‌دانست آن را به دست چه کسی بسپارد. ممکن است گفته شود، زید امامت علمی امام صادق علیه‌السلام را پذیرفته بود؛ ولی امامت [صفحه ۳۰۱] سیاسی آن حضرت را قبول نداشت و درباره‌ی قیام، بدون اذن صریح آن حضرت اقدام کرده است. به هر حال زید شورشی را علیه امویان - که از نظر وی سمبل جاهلیت بودند - رهبری کرد که نزدیک به هشتاد سال، جنگ و جدال‌هایی میان خاندان او و امویان بر سر خلافت اسلامی در جریان بود. امام صادق علیه‌السلام در برابر شیعیانی که از زید تبری می‌جستند، او را تأیید می‌فرمود. در مجموع رضایت امام علیه‌السلام از اصل قیام زید چندان روشن نیست؛ به ویژه که در کافی و برخی دیگر از جوامع حدیثی شیعه، انتقادهایی علیه قیام زید وارد شده است. با این همه، مسلم می‌باشد که امام علیه‌السلام قیام زید را حرکتی بر علیه ظلم می‌دانست، چنان که شخصیت اخلاقی زید را تأیید می‌فرمود و اجازه نمی‌دادند کسی به ایشان جسارتی کند. در روایتی آمده است که امام علیه‌السلام از اَبُو وَّلَاد کاهلی درباره‌ی زید سؤال کرد. او گفت: «وی را در حالی که مصلوب بود، دیدم. کسانی او را شماتت می‌کردند و افرادی ستایشش می‌نمودند.» حضرت فرمود: ستایش کنندگان با او در بهشتند و شماتت کنندگان، شریک خون او هستند.

برخورد با منصور

بخشی از زندگی امام صادق علیه‌السلام، با حکومت منصور مصادف گردید. در این زمان امام صادق علیه‌السلام به عنوان یک شخصیت معنوی منحصر به فرد از شهرت علمی بسیاری برخوردار بود و مورد توجه بسیاری از فقیهان و محدثان اهل سنت قرار داشت. طبیعی است که منصور با توجه به کینه‌ی شدیدی که نسبت به علویان داشت، آن حضرت را به شدت زیر نظر گرفته و اجازه‌ی زندگی آزاد به ایشان نمی‌داد. امام صادق علیه‌السلام همانند پدران، اعتقاد بر اینکه امامت حق منحصر به فرد آنها است و دیگران آن را غصب کرده‌اند، پنهان نمی‌داشت و برخورد بعضی از اصحاب او در موضوع مفترض الطاعه بودن آن حضرت نشانگر اعتقاد راسخ شیعه به این امر است. امام صادق علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید: اسلام روی پنج استوار است: ۱. نماز ۲. زکات ۳. حج ۴. روزه ۵. ولایت. [صفحه ۳۰۲] زُرَّارَه می‌گوید: «پرسیدم کدام یک از اینها از اهمیت بیشتری برخوردار است.» امام فرمود: ولایت؛ زیرا ولایت کلید اصول دیگر می‌باشد و این والی است که مردم را به این مطالب هدایت می‌کند. در این روایت، ولایت به عنوان اصلی مطرح شده که اجرای دیگر اصول در گرو عمل به آن است. این روش برای منصور بسیار خطرناک بود و به همین دلیل در پی فرصتی می‌گشت تا به بهانه‌ای امام را به شهادت برساند. منصور بارها تصمیم به قتل آن حضرت گرفت، ولی خداوند

او را حفظ می کرد. فعالیت های امام علیه السلام، عمدتاً در خفا انجام می شد و آن حضرت مکرراً اصحاب خود را به کتمان و حفظ اسرار اهل بیت سفارش می نمود و روایات زیادی در این زمینه از آن امام علیه السلام نقل گردیده. بر این اساس در تاریخ چگونگی کار امام به طور دقیق گزارش نشده است؛ ولی همان گونه که قبلاً گفتیم، رهبران شیعه به طور مسلم دارای برنامه ها و فعالیت های پنهانی در جهت انسجام بوده، یعنی همان چیزی که در دوره های بعد آثارش هویدا گشت. امام علیه السلام معمولاً از رفت و آمد به دربار منصور جز در مواردی خاص سرباز می زد و به همین سبب از طرف منصور مورد اعتراض قرار می گرفت. چنان که روزی به آن حضرت گفت: چرا مانند دیگران به دیدار ما نمی آیی. امام علیه السلام در جواب فرمود: ما کاری نکرده ایم که به جهت آن از تو بترسیم و از امر آخرت پیش تو چیزی نیست که بدان امیدوار باشیم و این مقام تو در واقع نعمتی نیست که آن را به تو تبریک بگوییم و تو آن را مصیبتی برای خود نمی دانی که تو را دلداری بدهیم، پس نزد تو چه کار داریم؟ بدین ترتیب امام علیه السلام نارضایتی خود را نسبت به حکومت وی ابراز می داشت، چنان که با توصیه های سیاسی همچون: «بر تو باد! که از همنشینی با پادشاهان دوری کنی.» یاران خود را از همنشینی با سلاطین برحذر می داشت و می فرمود: فقیهان، امنای پیامبرانند. اگر فقیهی را ببینید که پیش سلاطین رفت و آمد دارد، او را متهم کنید. کسانی چنین تصور کرده اند که امام علیه السلام لزوماً می بایست در صدد تحریک مردم برای قیام [صفحه ۳۰۳] بر ضد حاکمیت بر می آمد. البته این باور و عقیده ی زیدیان بود که در عین وجود قیام های سخت بر ضد حکومت عباسی، پشتوانه ی فقهی و فرهنگی محکم و ریشه داری نداشتند. به همین دلیل مذهب امامیه بیشتر در پی تحکیم بنیادهای فکری خود بود. همین امر موجب گردید، مذهب شیعه با توجه به نام امام صادق علیه السلام - که در این امر از سایر امامان ممتازتر بود - به عنوان مذهب جعفری شناخته شود. امام علیه السلام در اصل هویت جامعه ی شیعه را حفظ کرد و در برابر حاکمیت، امامت خود را بر این جامعه استقرار بخشید و این خود عین سیاست و مبارزه بر ضد حاکمیت بود.

برخورد امام صادق با نفس زکیه

بزرگترین فرزند امام مجتبی علیه السلام زید بود و به دنبال او پسری به نام حسن داشت. چون حسن همنام پدرش امام مجتبی علیه السلام بود، وی را حسن مثنی نامیدند. حسن مثنی، داماد عمویش حضرت امام حسین علیه السلام بود و فاطمه بنت الحسین علیه السلام که به حور العین معروف می باشد، همسر وی بود. حسن مثنی در جوانی از دنیا رفت و چون جوانمرگ شد، بیش از سه فرزند پسر، فرزند دیگری از خود به یادگار نگذاشت. نام این سه پسر به ترتیب عبارتند از: ۱. عبدالله ۲. حسن مثلث ۳. ابراهیم. عبدالله بن حسن را عبدالله محض می نامیدند. چون هم از جانب پدر و هم از جانب مادر نسبش به علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام می رسید. وی چند پسر داشت که در بین آنها محمد و ابراهیم از همه سرشناس تر بودند. عبدالله دربارهی محمد عقاید خاصی داشت و به همین دلیل محمد نزد عبدالله بسیار با اهمیت بود. عبدالله محض تقریباً عقیده داشت که مهدی موعود همان محمد نفس زکیه است. پس از قیام ابوعباس و استقرار خلافت در این خاندان، محمد و ابراهیم، پسران عبدالله محض، از مدینه فرار کردند و در گوشه ای مجهول در انتظار یک نهضت عظیم، پنهان شدند. ابوعباس در مدت کوتاه خلافت خود چنان سرگرم بنی امیه بود که مجالی برای پسران عبدالله محض نداشت. به علاوه این مرد نسبت به خاندان رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فرزندان علی علیه السلام عنایت و محبت داشت و اقتضای سیاست او همین بود. وی نه تنها کاری به محمد نفس زکیه و ابراهیم نداشت، بلکه با پدر آنها عبدالله محض با لطف و مدارا برخورد می نمود. [صفحه ۳۰۴] عبدالله گاهی در گوشه ای از حق خلافت و اینکه این مقام مخصوص آل علی علیه السلام است سخن می گفت، ولی ابوعباس به روی خود نمی آورد و شنیده ها را نشنیده می گرفت تا اینکه زمام امور به دست منصور افتاد. منصور چندی سرگرم عمویش عبدالله بن علی و سپس ابومسلم خراسانی بود و هنگامی که از گزند این دو مانع خلاص گردید به فکر فرزندان عبدالله محض افتاد. منصور هنوز به عبدالله بن حسن تعرضی نکرده

بود که خود عبدالله شخصا برای استقرار فرزندش، محمد نفس زکیه، اقدام کرد. در این باره روایتی که ثقة الاسلام کلینی در کتاب کافی نقل کرده است، قابل تأمل می باشد. [۱۷]. اصولا اختلاف میان فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام از آنجا پدید آمد که عبدالله بن محض فرزندش محمد را به عنوان قائم آل محمد معرفی کرد. پس از آن بود که این اختلاف شدت گرفت و البته عباسیان هم در طول تاریخ بر شدت این اختلاف می افزودند. بعد از قیام و شهادت زید، بنی هاشم از علوی و عباسی به جز امام صادق علیه السلام و چند نفر دیگر بر بیعت با محمد نفس زکیه گردن نهادند. جریان بیعت علویان و عباسیان با نفس زکیه را ابوالفرج اصفهانی به تفصیل نقل نموده است. وقتی امام صادق علیه السلام مخالفت خود را با این حرکت اعلام نمود، عبدالله بن حسن، پدر محمد نفس زکیه، عمل او را حمل بر حسادت کرد. در هر حال بیعت با محمد نفس زکیه، ثمری نداشت و عباسیان به قدرت رسیدند. بعدها، نفس زکیه فعالیت خود را آغاز کرد و در سال صد و چهل و پنج هجری در مدینه شورید؛ ولی اندکی بعد منصور دوانیقی پسر عموی خود عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله را برای سرکوبی نفس زکیه با نیروی عظیمی به سوی حجاز گسیل داشت. نفس زکیه آماده‌ی دفاع شد و برای سپاه خود فرمانده تعیین نمود. عده‌ای از سادات بنی حسن در سپاه او صاحب منصب و مقام بودند؛ ولی در همان حمله‌های نخستین این سازمان سست از هم پاشید و محمد نفس زکیه که خود را مهدی موعود می نامید، به دست حمید بن قحطبه از پای درآمد. حمید، سر محمد را از بدن جدا کرد و به کوفه برای منصور فرستاد. بدین ترتیب غائله‌ی [صفحه ۳۰۵] نفس زکیه در مدینه فرو خوابید تا زمانی که نوبت به برادرش ابراهیم بن عبدالله رسید. وی دومین پسر عبدالله محض می باشد. محمد، از او دانشمندتر و وی از محمد رشیدتر و شجاع‌تر بود. قرار بر آن بود که ابراهیم و محمد در یک روز قیام نمایند، محمد در مدینه و ابراهیم در بصره و با این نقشه‌ی نظامی ابوجعفر منصور را از پای درآوردند. روز اول ماه رمضان سال صد و چهل و پنج، ابراهیم و محمد در بصره و مدینه قیام کردند. عیسی بن موسی - که از جانب خلیفه فرمان سرکوبی این نهضت‌ها را داشت - ابتدا کار محمد را ساخت و بعد به سوی بصره عزیمت نمود. اگر کار محمد نفس زکیه این قدر زود تمام نمی شد، برای ابوجعفر مبارزه با ابراهیم چندان آسان نبود. شکست سریع محمد، به ابراهیم مجال نداد که حملات قطعی خود را بر قلب دشمن فرو آورد. علاوه بر آن خبر مرگ برادر چنان او را در هم شکست و چنان از دنیا بیزارش ساخت که دیگر به فکر پیروزی نبود [۱۸]. در جریان شورش نفس زکیه در مدینه، امام صادق علیه السلام از مدینه خارج شدند و به منطقه‌ی فرع - در راه مدینه به مکه - رفتند و پس از پایان ماجرا به مدینه بازگشتند. پیش از آن، منصور از امام صادق علیه السلام به خاطر فتنه انگیزی عبدالله بن حسن و فرزندانش گله کرده بود. حضرت اختلاف میان خود و آنها را به وی یادآوری کرده و با اشاره به آیه‌ی دوازده سوره‌ی حشر: «لئن اخرجوا لا- یخرجون معهم» یادآور شدند که این حرکت مورد حمایت عامه‌ی مردم نیست. بسیاری از وابستگان به بنی الحسن در زندان منصور در گذشتند. فهرست نام آنها را ابوالفرج در کتاب خود آورده است. این قیام‌ها و شکست‌ها سرآغاز قیام‌های بعدی بودند که به طور عمده با شکست مواجه شدند. نخستین قیام پیروز در شرق حکومت اسلامی و در طبرستان رخ داد که منجر به تأسیس دولت زیدی در این دیار شد. به هر حال، در این مقطع از تاریخ محمد و ابراهیم در مدینه و بصره قیام کردند و پس از [صفحه ۳۰۶] درگیری نظامی کوتاهی با نیروهای عباسی کشته شدند [۱۹]. منصور دوانیقی پس از قتل محمد و ابراهیم، دستور داد شدیداً بنی علی را بکوبند و با کوچکترین تهمت و گمانی این قوم را سخت تحت شکنجه و عذاب قرار دهند. تعداد ساداتی که از نسل حضرت فاطمه علیها السلام در زمان منصور دوانیقی به قتل رسیدند. در طول خلافت بنی امیه نظیر نداشت. نهضت غلط و نابجای سادات بنی حسن، کار را بر امام صادق علیه السلام بسیار سخت نمود تا آنجا که چندین بار ابوجعفر منصور، امام علیه السلام را وقت و بی وقت، نیمه شب و صبحدم از روی سجاده‌ی عبادت به مجلس خود احضار می کرد و آنچه شایسته خودش بود از دشنام و ناروا به امام علیه السلام می گفت. به دنبال همین وقایع بود که منصور دوانیقی امام صادق علیه السلام را به سال صد و چهل و هشت هجری و در ماه شوال مسموم ساخت. محمد و ابراهیم، فرزندان عبدالله محض، که به قول منصور دوانیقی به هوا و هوس و

شهوَت خود قیام کردند، نه تنها به آن خوراکی‌های گوارا که منصور بر سر سفره به آنها اشاره کرد، نرسیدند و نه تنها بی جهت سر خودشان را بر باد دادند، بلکه موجبات آزار و شکنجه‌ی بنی فاطمه را برای چندین قرن فراهم ساختند و تقریباً ورق تاریخ را از جهتی که به نفع ملت اسلام گشوده می شد، برگرداندند. این نتیجه‌ی یک نهضت غلط و یک سیاست فاسد و بی توجهی به نصایح و مواعظی است که امام صادق علیه السلام به عبدالله بن حسن، پدر این دو پسر کرده بود، ولی او گوش شنوا نداشت.

امام صادق علیه السلام هنگام رحلت

ابومحمد، معروف به ابوبصیر، از مقرب‌ترین اصحاب امام علیه السلام بود. وی می گوید: «وقتی امام علیه السلام رحلت کرد، برای عرض تسلیت به محضر یکی از کنیزان امام علیه السلام رفتم. آن بانو آن چنان گریان شد که من نیز به جهت اندوه وی گریستم. آن گاه گفت: ای ابامحمد! افسوس که ابوعبدالله را به هنگام مرگ ندیدی. پرسیدم: امام علیه السلام چگونه رحلت نمود؟ با لحن حزن آلودی گفت: در آن شب که حالتش دگرگون شد، دستور دادند فرزندان و نزدیکانش همه کنار بسترش جمع شوند. همه را به حضورش دعوت کردیم. آمدند و نشستند. در این [صفحه ۳۰۷] هنگام چشمان تبارش را گشود و به آنان نگاهی کرد و فرمود: آنان که نماز را خفیف و حقیر شمارند، شفاعت ما را دریافت نخواهند کرد. و این آخرین سخن او بود. معصوم هشتم علیه السلام در بیست و پنجم ماه شوال سال صد و چهل و هشت هجری از دنیا رحلت کرد و در آن هنگام شصت و پنج سال یا شصت و هشت سال از عمر مبارکش می گذشت. مدت امامت آن بزرگوار سی و سه سال و به قولی سی و چهار سال بوده است. جنازه‌ی مقدسش را در قبرستان معروف شهر مدینه - قبرستان بقیع - در کنار قبر پدر و جد و عمویش به خاک سپردند. بین ائمه علیهم السلام، امام صادق علیه السلام بیش از همه در این جهان زیسته است و از همه آنها فرصت بهتری نصیبش گشت تا به اشاعه و ترویج دین مبین اسلام بپردازد. مذهب بر حق جعفری که در میان مذاهب توحیدی جهان از همه مستقیم‌تر و نجات بخش‌تر می باشد، مذهبی است که از وجود مقدس او به یادگار ماند. امام صادق علیه السلام پس از امام علی علیه السلام تنها شخصی است که غلات دربارهی وی به الوهیت سخن گفته‌اند. چنین مقدر بود که امام صادق علیه السلام در زمان تصادم تاریخی بنی امیه و بنی عباس زندگی کند و از این جریان - که ظالمین را به خود مشغول داشته بود - به نفع اسلام حداکثر استفاده را بنماید.

برخی از یاران امام صادق علیه السلام

جمیل دراج

دو برادر به نام‌های جمیل و نوح هر دو از محضر امام صادق علیه السلام بهره بردند. جمیل دراج، از برادرش نوح بزرگتر بود. در اواخر عمر نابینا شد، ولی همچنان به کسب معرفت از محضر امام علیه السلام ادامه می داد. هنوز امام صادق علیه السلام در قید حیات بودند که جمیل دعوت حق را اجابت کرد. [صفحه ۳۰۸]

عبدالله بن مسکان

وی از آن شش تن فقیه نجیب و شریف و مقدسی است که اصحاب به صحت روایاتش شهادت داده‌اند و وی را به حق فقیه خوانده‌اند. گفته می شود که عبدالله بن مسکان به دشواری نزد امام صادق علیه السلام می رفت؛ زیرا می ترسید که نتواند حق اکرام و احترام را نسبت به امام خود ادا کند.

حماد بن عیسی

وی در زهد و دانش شهره‌ی زمان خود بود و در سال دویست و نه بدرود زندگی گفت و هنگام مرگ، پیرمردی نود ساله بود.

ابان بن عثمان

وی از شش شخصیت برجسته، دانشمند، متقی و مقدسی بود که اصحاب در صدق و فقه و زهد او اتفاق نظر داشتند.

جابر بن حیان

پدر وی حیان خراسانی است و در طوس داروخانه‌ای داشته به کار داروگری اشتغال داشت؛ ولی در عین حال، مرد سیاست بود و با ابومسلم خراسانی همکاری محرمانه داشت. عمال بنی امیه وی را می شناختند و می دانستند که او عقیده‌ی شیعی دارد و از پیروان خاندان نبوت است؛ ولی متعرض او نمی شدند. با این اوصاف، وقتی روابط محرمانه‌ی او را با ابومسلم دریافتند، غافلگیرش نموده و به قتلش رساندند. وی در خراسان به شهادت رسید و پسرش جابر از خراسان به عربستان آمد و در مدینه به محضر امام باقر علیه السلام رسید. این شرفیابی چندان طول نکشید و امام باقر علیه السلام رحلت نموده مسند امامت را به پسرشان امام صادق علیه السلام سپردند. جابر بن حیان در ردیف شاگردان امام صادق علیه السلام قرار گرفت و چون هویت وی برای امام علیه السلام روشن بود، لطف و مرحمت امام علیه السلام را بیش از دیگران به خود معطوف ساخت تا آنجا که مانند یک خانه زاد در خانه‌ی امام علیه السلام به سر می برد. دائرة المعارف بریتانیا درباره‌ی جابر بن حیان چنین می نویسد: جابر بن حیان، مشهورترین عالم طبیعیات در قرن دوم هجری، علوم خفیه را از امام صادق علیه السلام فرا گرفت؛ ولی بعید نیست که علم شیمی را از آن امام علیه السلام نیاموخته باشد. اما خود جابر بن حیان، اعتراف می کند که هر چه می داند از امام صادق علیه السلام آموخته و [صفحه ۳۰۹] استادی جز ابو عبدالله علیه السلام نداشته است. تاریخ در طول قرون و اعصار از انسان‌های بسیاری سخن می گوید، ولی از میان این انسان‌ها عده‌ی معدودی را با عنوان دها و اعجوبه نام می برد و یکی از آن دواهی و اعجوبه‌های دوران، همین جابر بن حیان است. جابر بن حیان، در سال نود و دو هجری به دنیا آمد و در سال صد و نود و هفت هجری زندگی را بدرود گفت. به این ترتیب وی در قرن دوم هجری بیش از صد سال زندگی کرده است. گفته می شود از جابر بن حیان، کتابی در هزار صفحه به خط خود او بر جا مانده که از مهمترین تألیفات اوست؛ ولی خدا می داند امروز آن کتاب کجا و در دست چه کسی است؟ همچنین از تألیفات علمی جابر بن حیان، چند جلد کتاب خطی در کتابخانه‌های مصر، مراکش و سودان وجود دارد.

همسران و فرزندان امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام ده فرزند داشت که از این تعداد سه نفر دختر و هفت نفر پسر بوده‌اند. فرزندان پسر آن بزرگوار عبارتند از: ۱. اسماعیل؛ ۲. عبدالله؛ ۳. موسی؛ ۴. اسحاق؛ ۵. محمد؛ ۶. عباس و ۷. علی. اسماعیل بزرگترین فرزند امام صادق علیه السلام بود و قبل از فوتش گمان بر آن بود که به جای پدر خواهد نشست؛ ولی وی در سال صد و سی و پنج هجری رحلت کرد. امام علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و به خاطرش سخت دل‌تنگ و محزون شد. فرقه‌ی اسماعیلیه - که امروزه تحت رهبری آقا خان کریم اداره می شود - به امامت اسماعیل معتقدند و امام هفتم یعنی موسی بن جعفر علیه السلام را امام نمی دانند. جنازه‌ی اسماعیل را مردم مدینه از خانه‌ی امام علیه السلام تا قبرستان بقیع بر دوش حمل کردند. دومین فرزند امام علیه السلام عبدالله افطح بود. لقب کسی است که سر بزرگ و پای پهنی داشته باشد. فرقه‌ی افطحیه مردمی هستند که به امامت عبدالله، پس از امام صادق علیه السلام، معتقدند. مادر اسماعیل و عبدالله، فاطمه دختر حسین فرزند امام سجاد می باشد. اسحاق مردی دانشمند و زاهد بود و به امامت برادر

گرامیش موسی بن جعفر علیه السلام ایمان [صفحه ۳۱۰] داشت. وی از جانب مادر با امام موسی علیه السلام برادر تنی بود. مادر این دو بزرگوار حمیده‌ی بربریه است. محمد آن چنان زیبا بود که وی را به دیباج تشبیه کرده‌اند. او مردی شجاع و پارسا بود و در خلافت مأمون بر ضد حکومت وقت قیام کرد و در خراسان از دنیا رفت. عباس به فضل و کرم معروف بود و علی بن جعفر که از علما و رجال حدیث است، مردی متقی و پرهیزکار بود. وی ملازمت برادرش موسی بن جعفر علیه السلام را اختیار کرد. علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام بسیار حدیث روایت کرده است. علی بن جعفر پس از امام موسی علیه السلام و امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام هم چنان زنده بود و امامت امام هادی علیه السلام را درک نمود. فرزند هفتم امام صادق علیه السلام، امام موسی کاظم علیه السلام می باشد که شرح زندگی او خواهد آمد و این چند فرزند پسر از مادران متعددی بودند.

دختران امام صادق علیه السلام

۱. ام‌فروّه، که همنام مادرش بود و این ام‌فروّه عروس زید بن علی بن الحسین علیه السلام است. ۲. اسماء ۳. فاطمه این دو بانو از نظر تاریخی شهرتی ندارند.

پاورقی

[۱] کشف الغمه، جلد ۲، ص ۱۶۱. [۲] الکافی، جلد ۱، ص ۴۷۲. [۳] روز تولد آن بزرگوار هفدهم ربیع‌الاول می باشد که مصادف با روز تولد جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است. [۴] در بیشتر منابع سال صد و چهارده سال رحلت امام باقر علیه السلام ذکر شده است. [۵] حیات فکری و سیاسی امامان شیعه علیه السلام، به نقل از مناقب، ص ۴۱. [۶] الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱. [۷] وفيات الاعیان، جلد ۱، ص ۳۲۷، به نقل از سیره‌ی پیشوایان. [۸] حیات فکری و سیاسی امامان شیعه. [۹] معصوم هشتم، جواد فاضل. [۱۰] حیاة الامام موسی بن جعفر، باقر شریف القرشی. [۱۱] الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، جلد ۵، ص ۵۵۱. [۱۲] سیره‌ی پیشوایان، به نقل از سیری در سیره‌ی ائمه‌ی اطهار، شهید مطهری. [۱۳] سیره‌ی پیشوایان، به نقل از ارشاد شیخ مفید، جلد ۱، ص ۶۹. [۱۴] حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، به نقل از وسائل الشیعه. [۱۵] وسایل الشیعه، جلد ۱۸، ص ۴۱. [۱۶] حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، به نقل از وسائل الشیعه. [۱۷] معصوم هشتم، جواد فاضل. [۱۸] معصوم هشتم، جواد فاضل. [۱۹] حیات فکری و سیاسی امامان شیعه.

۳۴- زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نویسندگان جمعی از علمای لبنان ترجمه حمیدرضا کفاش مشخصات نشر: تهران عابد، ۱۳۷۹. مشخصات ظاهری: ص ۶۴ فروست: (ویژه نوجوانان ۸) وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی یادداشت: چاپ دوم ۳۰۰۰: ۱۳۸۰ ریال یادداشت: چاپ پنجم ۷۰۰۰۱۳۸۰ ریال: X-۰۹۵-۳۰۴-۹۶۴ ISBN یادداشت: چاپ سوم ۳۰۰۰: ۱۳۸۱ ریال یادداشت: کتاب نامه به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم ۱۴۸ - ۸۰ق -- ادبیات نوجوانان شناسه افزوده: کفاش حمید رضا، ۱۳۴۰ -، مترجم رده بندی کنگره: BP۴۵/۹ز ۱۳۷۹ رده بندی دیویی: ۲۹۷[ج ۹۵۵۳/ شماره کتابشناسی ملی: ۱۷۰۹۰-۷۹م

مقدمه‌ی مؤلفان

شناخت زندگی، فضیلت‌ها و عظمت‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام، شناخت اسوه‌ها، الگوها و چراغ‌هایی است که ما را از ظلمت تردید به روشنای حقیقت و رستگاری می‌رساند. مطالعه‌ی زندگی این بزرگان و طرح فضایل و بزرگ‌منشی‌های آنان از سر عاطفه و احساس نیست، بلکه فرمان پروردگار و فریاد روح انسان است که به جستجوی کامل‌ترین، بهترین و صالح‌ترین چهره‌ها بپردازیم و منش، روش و سیرت آنان را مشعل راه زندگی قرار دهیم. عشق‌ورزی و ارادت به ساحت انسان‌هایی که در دشوارترین و طوفان‌خیزترین لحظه‌های تاریخ بر ایمان خویش پای فشردند و صبورانه و عاشقانه رنج‌ها و سختی‌ها را به جان خریدند و از درستی و راستی دفاع کردند، گواه سلامت روح و اندیشه‌ی ما و پشتوانه‌ی حرکت ما در نشیب و فراز زندگی است. چه زیباست که هر روز، گوشه‌ای از زندگی این انسان‌های بزرگ را که درس آموز و تعالی بخش است بشناسیم و بشناسانیم تا زیستن ما نیز زیباتر، شکوفاتر و بالنده‌تر شود. شناخت ائمه‌ی عزیز و بزرگوار، به ویژه امام زمان بایسته و ضروری است. ما آموخته‌ایم که هر کس امام زمان خویش را نشناسد و از دنیا برود در جاهلیت مرده است. کتابی که می‌خوانید کوششی است در همین جهت. در این کتاب با زندگی معصوم هشتم «امام جعفر صادق علیه السلام» آشنا می‌شویم. امیدواریم که همه‌ی ما جرعه‌نوش کوثر معرفت و محبت معصومین علیهم السلام باشیم. [صفحه ۷]

پیش‌گفتار

«اهل بیت ما با کسی قابل مقایسه نیستند» رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله «سخن من، سخن پدرم، سخن پدرم سخن پدر بزرگم، سخن پدر بزرگم، سخن پدرش، سخن پدر وی، سخن علی بن ابی‌طالب است، سخن علی بن ابی‌طالب، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سخن رسول خدا فرمان پروردگار عزوجل است». حضرت امام صادق علیه السلام «نه چشمی دیده و نه گوش شنیده است و نه در ذهن کسی خطور کرده است که کسی بهتر از جعفر صادق در فضیلت، علم، عبادت و تقوا باشد». مالک بن انس اگر به چهره‌ی جعفر بن محمد می‌نگریستم، متوجه می‌شدم که وی از سلاله‌ی پاک پیامبران است. «عمر بن مقدام سخن درباره‌ی امام جعفر صادق علیه السلام، امام مسلمانان، استاد فقیهان و محدثان، پایگاه دانشمندان و متفکران در واقع سخن گفتن درباره‌ی یکی از بزرگان اهل بیت علیهم السلام و شاخص‌ترین آنهاست. و بیان دوره‌ای از دوره‌های امامت و رهبری فکری و سیاسی در زندگی مسلمانان است. معرفی وی، برای کسی که او را نمی‌شناسد، بخشی از شناساندن اهل بیت علیهم السلام و مطالعه درباره‌ی شخصیتی از شخصیت‌های امامان علیهم السلام و اهل بیت پیامبر می‌باشد تا از این طریق خط کاملی از نهضت و جنبش ائمه‌ی مسلمانان به دست آید و میان دوره‌های مختلف زندگی آنها از لحاظ تحقیق، هماهنگی صورت گیرد. این مقاله‌ی تحقیقی برای کسی که درباره‌ی اهل بیت علیهم السلام بررسی می‌کند، این حقیقت را مشخص می‌سازد که همه‌ی آنها تاریخی واحد دارند و ابعاد و فراز [صفحه ۸] و نشیب آن با گرایش‌های درونی آنها و با زندگی همه‌ی آنها هم‌خوانی دارد. همه‌ی آنها تلاش داشتند که از اصالت شریعت محافظت نمایند و موضع‌گیری آن را مورد حمایت قرار دهند. در خلال مطالعه در زندگی امام جعفر صادق علیه السلام به این مسئله بیشتر واقف خواهیم شد. مطالعه درباره‌ی یکی از شخصیت‌های اسلامی - همانند شخصیت امام صادق علیه السلام باید پیرامون اهمیت و تأثیر عقیدتی و تاریخی از منظر زندگی مسلمانان به طور خاص و همه‌ی انسان‌ها به طور عام متمرکز شود. به همین علت مطالعه‌ی خود را حول کشف این حقیقت و شناساندن آن به منظور ارائه‌ی تصویری شفاف و واضح از شخصیت امام جعفر صادق علیه السلام - تا حدی که این نوشته به ما فرصت آن را بدهد - متمرکز کرده‌ایم. به این منظور، این مقاله را بر اساس موضوعات زیر به جهت اهمیت و تمرکز بحث مورد بررسی قرار دادیم: ۱- معرفی شخصیت امام صادق علیه السلام؛ ۲- اوضاع سیاسی معاصر امام صادق علیه السلام؛ ۳- جایگاه علمی امام صادق علیه السلام. [صفحه ۱۱]

شخصیت امام جعفر صادق

تولد و دوران رشد

امامی که درباره‌ی زندگی او بحث می‌کنیم و علاقه‌مندیم که با شخصیت او آشنا شویم، امام جعفر صادق علیه‌السلام فرزند امام محمد باقر علیه‌السلام، فرزند امام سجاد علیه‌السلام، فرزند امام حسین شهید علیه‌السلام و نواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله است. پر واضح است که پدر امام حسین، علی بن ابی‌طالب و مادر وی، فاطمه‌ی زهرا دختر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد. از این طریق نسب امام جعفر صادق به فاطمه، دختر رسول خدا، و امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب برادر و همراه رسول خدا و وارث علم وی و علم‌دار حرکت او منتهی می‌شود. مادر امام جعفر صادق علیه‌السلام، فاطمه، دختر قاسم فرزند محمد بن ابوبکر است و مادر فاطمه اسماء، دختر عبدالرحمن فرزند ابوبکر، است. به این علت امام صادق علیه‌السلام فرموده است: «ابوبکر دوبار مرا به دنیا آورد.» در هفدهم ماه ربیع‌الاول سال ۸۳ هـ ق در دوره‌ی خلافت عبدالملک بن مروان خلیفه‌ی اموی در مدینه‌ی منوره ولادت یافت. [صفحه ۱۲] امام جعفر صادق علیه‌السلام در کنار پدرش امام محمد باقر علیه‌السلام و جدش علی بن الحسین علیه‌السلام بزرگ شد و پرورش یافت و علوم شریعت و معارف اسلامی را از آن‌ها فراگرفت. امام باقر علیه‌السلام در عصر خود، امام مسلمانان و مرجع فقیهان و دانشمندان و فضلان محسوب می‌شد. در محضر وی بسیاری از بزرگان علم و کلام تلمذ می‌کردند و صدها نفر از او دانش می‌آموختند. وی مسجد مدینه را به مثابه دانشگاهی برای نشر و ترویج علوم شریعت قرار داده بود. به همین علت دانشمندان، فقیهان و اهل کلام نزد وی می‌رفتند و آثار علمی (پایان‌نامه‌های) خود را پیش او کامل می‌کردند. این قضیه، مقام و منزلت والای آن حضرت و عظمت مقام علمی وی را نشان می‌داد. در این جا سخن «سبط بن جوزی» در کتاب «تذکره‌الخواص» - که خود از پیروان امام باقر علیه‌السلام بود - را در این باره نقل می‌کنیم: «در هیچ جا دانشمندان را از لحاظ علمی کوچک نیافتم، مگر در محضر ابوجعفر امام باقر علیه‌السلام» [... ۱]. در این باره ابن سعد گفته است: «وزنه‌ی سنگین علم و کلام بود.» [۲]. هنگامی که به مقام امام باقر علیه‌السلام، که امام جعفر صادق علیه‌السلام نزد وی تعلیم و تربیت یافته، پی می‌بریم، از این طریق به جایگاه علمی اهل بیت آگاه می‌شویم و نحوه‌ی انتقال علوم را در میان آن‌ها درمی‌یابیم. امام باقر علیه‌السلام نزد پدرش، امام سجاد علیه‌السلام، تربیت یافت و امام سجاد نزد پدرش، امام حسین علیه‌السلام نوه‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، تربیت یافت و علوم شریعت و دانش و [صفحه ۱۳] چگونگی عمل به آن را یاد گرفت. امام حسین علیه‌السلام نزد پدرش امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام تربیت یافت و علوم شریعت، معارف و چگونگی عمل به آن‌ها را از وی اخذ کرد. علی علیه‌السلام در خانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله تربیت یافت و علوم شریعت، معارف و چگونگی عمل به آن‌ها را از او یاد گرفت به طوری که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من شهر علم و علی دروازه‌ی آن است. پس هر کس که علم بخواهد باید از دروازه‌ی آن بگذرد.» [۳]. وی، کسی است که عایشه، همسر رسول خدا، او را این چنین توصیف کرده است ...: «اما او دانشمندترین مردم در موضوع سنت است (به نقل از ابوعمر» [... ۴]. اگر همه‌ی ایشان را بشناسیم، قسمت‌های این مجموعه درباره‌ی اهل بیت گرامی پیامبر در ذهن ما کامل می‌گردد و همان طوری که قبلاً آشنا شدیم، اهل بیت علم را از طریق پدرانشان از جد بزرگوارشان، رسول خدا صلی الله علیه و آله، به دست آورده‌اند. آن‌ها در خانواده‌ای رشد و نمو کرده‌اند که وارث علم، ایمان و اخلاق بوده‌اند. پس از این می‌توانیم به حقیقت‌های مهمی در این باره دسترسی پیدا کنیم که عبارت‌اند از: ۱- اعتقاد کامل به آن چه که از اهل بیت وارد شده است، اعم از: حدیث، نکته‌های اعتقادی، قانون‌گذاری، تفسیر و فلسفه و ... امام صادق این حقیقت را با گفته‌ی خود مشخص کرده است: سخن من، سخن پدرم و سخن پدرم، سخن جدم و سخن جدم، سخن علی بن ابی‌طالب است و سخن علی علیه‌السلام، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سخن [صفحه ۱۴] رسول خدا صلی الله علیه و آله، سخن خدای عزوجل می‌باشد.» [۵]. ۲-

زندگی آن‌ها، زنجیری به هم پیوسته، مرتبط و دارای تأثیر متقابل است. هیچ فاصله‌ای در این میان وجود نداشته است و هیچ نقطه‌ی تاریک و مبهمی در مسیر زندگی آن‌ها مشاهده نشده است تا این که به خود رسول خدا صلی الله علیه و آله متصل شده است. این زندگی، یک الگوی کامل برای تمامی انسان‌ها و تجربه‌ی زنده‌ای است که دین اسلام از آن هویت می‌گیرد و پویا می‌گردد و بر اساس آن، احکام اسلام شکل می‌گیرد و اصول دین حفظ می‌شود. همه‌ی اینها تأکیدی بر این مسئله است که اهل بیت علیهم السلام منبعی موثق، بی‌آلایش و اصیل هستند. اگر همه‌ی این‌ها را شناختیم قادر خواهیم بود شرایط، محیط و فضای علمی که امام صادق علیه السلام در آن پرورش یافت و علوم را از آن فراگرفت، درک کنیم و این باعث خواهد شد که زندگی وی و آن چه از او به دیگران رسیده و به جهان اسلام (از کلام، تفسیر، شناخت عقاید، توحید و سایر علوم شریعت) ارزانی شده، را (که همان رعایت امانت‌داری در حفظ علوم و انتقال آن از منابع موثق علوم نبوت و شریعت ناب به نسل‌های بعدی است، بشناسیم. به این طریق به شناخت شخصیت و مقام امام صادق علیه السلام و جایگاه به حق وی نایل می‌شویم و به ارزش جایگاه شرعی و قانونی وی پی می‌بریم و به جانشینی او در مقام امامت بعد از امام باقر علیه السلام به منظور پاسداری از شریعت در طول حیات مبارکش، آگاه می‌شویم. [صفحه ۱۵]

جایگاه و مقام اجتماعی وی

هیچ کس مقام رفیع و برجسته‌ای را که امام جعفر صادق علیه السلام در عصر خود بدان نایل شد، به دست نیاورده است. برای امام صادق علیه السلام جایگاه خاص و منحصر به فردی در میان همه‌ی کسانی که هم عصر وی بودند وجود داشت. همه‌ی مسلمانان، امام صادق را وارث خاندان نبوت، ستون خیمه‌ی اهل بیت علیهم السلام و سمبل مبارزه علیه ظلم و بیدادگری امویان و عباسیان در نظر می‌گرفتند. دوستی، محبت و قبول ولایت وی بر هر مسلمان محب اهل بیت و قایل به ولایت آن‌ها واجب بود. همین طور دانشمندان و خیرخواهان، امام جعفر صادق علیه السلام را شخصیتی مقتدر، دانشمند و استادی توانا می‌دیدند و همین طور سیاست‌مداران و حکام و رهبران سیاسی (به ویژه در ابتدای شکل‌گیری انقلاب عباسی‌ها علیه امویان) شخصیت او را نادیده نمی‌گرفتند و با وی به دشمنی بر نمی‌خاستند. بلکه وی را یک شخصیت برجسته‌ی اجتماعی با قدرت زیاد سیاسی و رهبری می‌دانستند که آن اوصاف به سادگی، انکار شدنی نبود. مقام و منزلت او حقیقتی بود که کسی توانایی پایین آوردن آن را نداشت. مطالعه‌ی تاریخ زندگی امام جعفر صادق علیه السلام و تجزیه و تحلیل رویدادها، بررسی موضع‌گیری‌ها، اعلام نظرها، نامه‌ها و گفتگوهای وی و رویکرد افکار عمومی نسبت به او، مقام اجتماعی بسیار والای امام و جایگاه سیاسی او را در میان دوستان و دشمنان مشخص می‌کند. در اواخر حکومت امویان ظلم و ستم آن‌ها علیه امام صادق علیه السلام افزون شد و سختگیری‌هایشان شدت یافت. از طرف دیگر روح مبارزه طلبی هم علیه آن‌ها [صفحه ۱۶] بالا گرفت و طبیعی بود که (همان طور که در تاریخ قیام بر ضد حکومت‌های عباسی و اموی آمده است) اهل بیت، رهبری و پرچمداری مبارزه علیه این حکومت‌ها را به دست بگیرند و این عمل به خواست مردم صورت گرفت. بنابراین، مبارزه علیه حکومت امویان با نام اهل بیت آغاز شد و طرفداران نهضت اعلام کردند که می‌خواهند خلافت و امامت را به صاحبان شرعی آن برگردانند. همانا صاحبان اصلی حکومت، اهل بیت پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بودند. بنابراین هر کسی که به اهل بیت منتسب بود یا به شکلی به نوادگان فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، وابسته می‌شد از نظر آن، مناسب پذیرش امر خلافت و امامت بود. در چنان اوضاعی، با وجود شدت مبارزه بین طرفین درگیر و بالا گرفتن نزاع و اوج رقابت سیاسی، امام صادق علیه السلام خود را از میدان تاخت و تاز دور نگه داشت و از رویارویی مستقیم و علنی منصرف گشت. زیرا او نتایج چنین رویدادهایی را به خوبی می‌دانست و آگاه بود که شعارها، دروغین است و در پشت این جنبش، نیرنگی نهفته است که از طریق آن می‌خواستند اهل بیت را قربانی کنند. او که به راستی مظهر علم و آگاهی بود و به محیط و

اوضاع و احوال عصر خود کاملاً آگاه بود، علویان را از قرار گرفتن در مسیر آن و فریب خوردن برحذر داشت. آن طوری که امام پیش‌بینی کرده و درباره‌ی آن خبر داده بود و خطرهای آن را گوشزد کرده بود، به وقوع پیوست. اما با وجود دوری گزیدن از رویدادها، عده‌ی زیادی به سوی وی می‌رفتند و همه‌ی چشم‌ها متوجه او بودند و هیچ کدام از بزرگان و رهبران قادر نبودند پایگاه وی را نادیده بگیرند، به همین جهت هر کدام از آنها حساب ویژه‌ای برای وی باز کرده بودند و تأثیر وی و منزلت او را ارج می‌نهادند. بر این اساس، «ابو سلمة الخلال»، یکی از بارزترین رهبران قیام علیه [صفحه ۱۷] حکومت امویان، پیکی نزد امام صادق علیه‌السلام می‌فرستد و از وی درخواست بیعت می‌کند. امام صادق علیه‌السلام نامه‌ی وی را می‌سوزاند و به درخواستش جواب نمی‌دهد. از این نوع درخواست‌ها زیاد می‌شود و امام همه را رد می‌کند و هم چنین درخواست علویان و پیروان خود را، که از او می‌خواهند شخصاً خلافت را به عهده بگیرد، رد می‌کند. واضح است چنین رویکردی از شخصیت امام علیه‌السلام و تجمع افراد در اطراف او، جایگاه سیاسی و مقام اجتماعی وی را در بین معاصران خود نشان می‌دهد. «ابوجعفر منصور»، خلیفه‌ی عباسی، سرسخت‌ترین دشمن امام علیه‌السلام بود؛ کسی که آزار و اذیت زیادی به امام صادق علیه‌السلام روا داشت و چند بار او را به دلیل این که مدیریت قیام علیه حکومت عباسی و رهبری انقلاب علیه آنها را بر عهده گرفته بود، احضار و محاکمه کرد. او مقام والا و شخصیت بزرگ و اجتماعی امام را نمی‌توانست تحمل کند به طوری که در نامه‌ای که در جواب یکی از انقلابیون علوی (صاحب نفس زکیه محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب) می‌نویسد، به این مسئله اعتراف می‌کند. علوی نام برده، امام صادق علیه‌السلام را نسبت به خلافت بر ابوجعفر منصور برتر معرفی می‌کند و تقرب امام را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه‌ی زهرا علیهماالسلام گوشزد می‌کند. بخش‌هایی از پاسخ‌های ابوجعفر منصور چنین است: «بهترین فرزندان در میان خاندان شما و برگزیدگان فضیلت از میان آنها، همانا فرزندان کنیزکان هستند. بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر از علی بن الحسین علیه‌السلام که فرزند یک کنیز بود به دنیا نیامده است و بهتر از جد تو حسن بن حسین و همین طور مانند محمد بن علی (امام محمد باقر علیه‌السلام) که مادرش یک [صفحه ۱۸] کنیز بود و پدر تو و پسرش جعفر (امام جعفر صادق علیه‌السلام) که مادرش کنیز بود زاده نشده است و او از تو بهتر است» [۶...]. از اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس نقل شده است که: «روزی بر ابوجعفر منصور وارد شدم و مشاهده کردم که ریش وی از اشک خیس بود. سپس رو به من کرد و گفت: «می‌دانی بر سر خاندان تو چه آمده است؟ جواب دادم: «چه آمده است ای امیرمؤمنان؟» گفت: «آقای آنها و دانشمند آنها و بهترین بازمانده‌ی آنها فوت کرد.» گفتم: «آن کیست ای امیرمؤمنان؟» جواب داد: «جعفر بن محمد» [۷]. در مدارک و مستندات تاریخ می‌فهمیم که جایگاه امام و پایگاه سیاسی - اجتماعی وی برجسته بود. شخصیتی که در رأس هرم اجتماعی قرار داشت و نقش مرکزی قدرت را ایفا می‌کرد و قطب مورد توجه دیگران بود. [صفحه ۲۱]

اوضاع سیاسی در زمان امام صادق

اشاره

اوضاع سیاسی، مهم‌ترین پدیده‌ی اجتماعی زندگی انسان‌ها در طول تاریخ است. زیرا اوضاع سیاسی و رابطه‌ی حکومت و مردم و شکل و خصوصیات حکومت در برخورد با مردم به طور مستقیم بر امنیت، سطح زندگی، اعتقادات، وضعیت علمی، ادبی و ثبات شخصیتی مردم جامعه اثر می‌گذارد. به این دلیل، وضعیت سیاسی اهمیت و نقش مؤثری در زندگی اجتماعی بر عهده دارد. اجتماع انسان‌ها بر اساس ارزش‌ها و اصول سیاسی شکل مدنیت به خود می‌گیرند و به آن اعتقاد پیدا می‌کنند و از نبود آن رنج می‌برند، زیرا به علت فقدان این اصول، حکام و فرمانروایان از حدود خود تجاوز می‌کنند و بر اجتماع مسلط می‌شوند. کسی که تاریخ امت

اسلامی را در ۶ قرن اولیه مطالعه کند (در دو دوره‌ی امویان و عباسیان) و به بررسی عوامل قیام، حرکت، بنای تمدن اسلامی، به پیامدهای آن (از قیام، مبارزه، انقلاب و نوآوری) پردازد، به سه شاخص اساسی دسترسی پیدا می‌کند که عبارت‌اند از: ۱- توانایی اسلام در خلاقیت و نوآوری و بسط و اشاعه‌ی آن در جنبه‌های مختلف علمی و فرهنگی، جوامع بشری، اصولگرایی، بیان عقیده، مبارزه‌ی [صفحه ۲۲] سیاسی و دفاع از منزلت انسان و ارزش‌های وی در برابر ظلم و ستمگری. ۲- انحراف حاکمان اسلامی از اصول و مبانی اعتقادی اسلام و زیر پا گذاشتن این اصول از روش‌های حکومت است که در تأمل با امت اسلامی نشأت می‌گرفت. در این میان «عمر بن عبدالعزیز»، از خلفای اموی، تلاش کرد تا اوضاع در حال سقوط و ملال‌آوری را که امت اسلامی دچار آن شده بود، سامان دهد اما موفق نشد. ۳- در این دو دوره، به سرزندگی امت اسلامی پی می‌بریم که قادر است علیه حاکمان منحرف (از اسلام) قیام کند و با آن‌ها مبارزه نماید. همین‌طور مقاومت اهل بیت را، حقیقتی بارز در این مبارزه شاهد هستیم که نقش محوری، رهبری و روشنگری را بر عهده داشت به همین علت بی‌عدالتی، تعقیب، قتل و شکنجه علیه خاندان نبوی، به دست حکام اموی و عباسی صورت گرفت. امام جعفر صادق علیه‌السلام با این حقایق سه‌گانه زندگی کرد، مسائلی قبل از آن به این شدت ظهور نکرده بود. او چهل سال از عمر خود را در دوره‌ی حکومت امویان سپری کرد و شاهد استبداد، ظلم، بی‌رحمی و آدم‌کشی‌های امویان علیه فرزندان امت اسلامی به طور عام و علویان (کسانی که به امام علی علیه‌السلام و فاطمه‌ی زهرا علیهما‌السلام، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله منتسب می‌شدند) به طور خاص بود. امام صادق علیه‌السلام در عصر خلافت عبدالملک بن مروان به دنیا آمد، بنابراین با خلفای بعدی یعنی ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، عمر بن عبدالعزیز، ولید بن یزید، یزید بن ولید، ابراهیم بن ولید و مروان حمار معاصر بود. ایشان شاهد سقوط حکومت امویان، به سال ۱۳۲ هـ.ق و انتقال خلافت به بنی‌عباس بود. هم‌چنین معاصر خلیفه‌ی اول عباسی، ابو‌عباس سفاح بود و حدود ده سال از حکومت ابوجعفر منصور (خلیفه‌ی دوم) را شاهد بود. امام صادق علیه‌السلام در تمام این دوره‌ها حاضر بود، رنج و مشقت اهل بیت علیهم‌السلام، ناراحتی، درد و رنج و شکوایه‌ی امت اسلامی را مشاهده می‌کرد. [صفحه ۲۳] اما برای قیام، قدرت و توانایی رویارویی با حاکمان را به دلایل بسیار نداشت. مهم‌ترین آن دلایل عبارت‌اند از: ۱- او در رأس هرم علمی و اجتماعی قرار داشت و ستون خیمه‌ی اهل بیت علیه‌السلام مورد توجه مسلمانان بود. به این علت تحت نظارت شدید حکومت‌های اموی عباسی و جاسوس‌های آن‌ها بود، تمام حرکت‌ها و رفت و آمدهای وی را کنترل می‌کردند و از حرکت سیاسی به معنی واقعی، بر ضد حاکمان مورد نظر جلوگیری به عمل می‌آوردند. ۲- تجربه‌ی تلخ تاریخی که امام از رهبری اهل بیت علیه‌السلام در حرکت‌های انقلابی و قیام‌هایی که بر ضد حکومت امویان در عصر حضرت علی علیه‌السلام و فرزند وی، امام حسن علیه‌السلام و سپس قیام امام حسین علیه‌السلام و زید بن علی بن حسین داشت، به دلیل دور افتادگی مردم از ارزش‌ها و عدم جهت‌گیری آن‌ها نسبت به آرمان‌های مورد نظر با وجود روش‌های مدبرانه‌ی اهل بیت که برای رسیدن به حکومت و خلافت در نظر می‌گرفتند، او تصمیم به دوری از معرکه‌ی سیاست گرفت، زیرا که مردم در آن زمان با دغل‌بازی و خودفروشی، به این آرمان‌ها خیانت می‌کردند. از طرف دیگر، دشمنان به روش‌هایی روی می‌آوردند که عمده‌ترین آن‌ها عبارت بود از: هدف وسیله را توجیه می‌کند، که این روش مورد پسند امام نبود. به این دلیل عامه‌ی مردم در فهم آرمان‌های امام و همراهی او دچار لغزش می‌شدند و این امر بر مبارزات و قیام‌هایی که اهل بیت علیه‌السلام آن‌ها را رهبری می‌کردند، اثر می‌گذاشت. به این دلیل (نه غیر آن‌ها)، امام صادق علیه‌السلام خود را از صحنه‌ی مبارزه‌ی علنی سیاسی که به صورت علنی باشد، دور نگه داشت تا از این طریق به راه‌اندازی یک نهضت فکری و علمی دارای روش (که روح انقلابی را در خود پرورش دهد و ریشه‌های آن را به دور از چشم دشمنان عمیق گرداند) سریعاً روی آورد. با این روش، به تربیت عالمان، و پیروان خود در مبارزه‌ی فرهنگی با حاکمان [صفحه ۲۴] ظالم همت گماشت و با ایجاد رشد سیاسی، عقیدتی، تعمق در احکام شریعت و مفاهیم آن در مردم، مقاومت آن‌ها را فزونی داد و ارکان شریعت و علوم آن را مشخص و

استوار گردانید همان طور که خود می فرماید: «هر کسی که از ظلم ظالمی بگذرد، خدا ظالم بیدادگر و جفا پیشه‌ای را بر او مسلط خواهد کرد. اگر دعا کند، خدا به دعای او پاسخ ندهد و هیچ اجری برای وی قرار ندهد زیرا که ظلم را پذیرفته است.» [۸] هم چنین می فرمایند: «عمل کننده به ظلم، کمک کننده به او و کسی که به ظلم رضایت دهد، هر سه شریک‌اند» [۹] در این دوره، سه رویداد مهم و خطرناک سیاسی در حیات امت اسلامی و امام جعفر صادق علیه السلام مشاهده می کنیم که عبارت‌اند از:

قیام زید در سال ۱۲۱ هـ.ق

زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام عموی امام صادق علیه السلام بود. او، مردی از بزرگان خاندان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و از فقیهان اهل بیت علیه السلام محسوب می گشت. تنگناها علیه وی شدت یافت. امویان با زور، کشتار و خفقان، اطاعت کورکورانه را از مردم می خواستند. در این وضعیت، زید جز شمشیر کشیدن و استفاده از قدرت راهی نیافت، زیرا حکام تمامی راه‌ها را بسته بودند. بنابراین او، تصمیم به قیام مسلحانه گرفت و رهبری مسلمانان مظلوم و رنج کشیده را علیه خلیفه‌ی اموی، هشام بن عبدالملک، در سال ۱۲۱ هـ.ق به عهده گرفت. این واقعه در عصر امامت محمد باقر علیه السلام اتفاق افتاد. در آن موقع امام صادق، ۳۸ سال داشت. اوضاع سیاسی بسیار ناآرام بود، فشار، خفقان، ظلم و فساد حاکم اموی به حدی رسیده بود که دیگر قابل تحمل نبود. مورخان در توصیف اوضاع آن دوران، مطالب زیادی نوشته‌اند، در این جا به [صفحه ۲۵] چند مورد از آن اشاره می کنیم: ابوالحسن مسعودی مورخ معروف، هشام بن عبدالملک را چنین توصیف می کند: «دارای چشمانی کج، خشن، خشک و خشمگین بود و به جمع‌آوری اموال، علاقه‌ی وافری داشت» [۱۰ ...]. سپس می نویسد: «در روزگار او، بافتن حریر و پوشیدن آن رایج شد، بسیاری از مردم از کارهای وی تبعیت کردند و از آن چه غیر او بود، ممنوع شدند. نعمت‌ها، کاستی گرفت و مردم یاری یک دیگر را فراموش کردند و روزگاری سخت‌تر از آن روزگار دیده نشد.» [۱۱]. سید هاشم معروف الحسنی به نقل از جهشیاری می نویسد: «امویان مالیات زیادی را بر مشاغل و ازدواج و هر کسی که نامه‌ی دادخواستی می نوشت، تحمیل کردند. سنت خراج‌گیری دوره‌ی ساسانیان که به نام هدایای نوروز معروف بود، دوباره زنده شد و اولین شخصی که در این راه پیش قدم شد معاویه بود که بر اهالی سواد [عراق امروز-م] در موسم نوروز این رسم را تحمیل کرد. سپس در زمان ولایت اسد بن عبدالله القسری بر هرات، که از والیان هشام بن عبدالملک بود، روستاییان هرات، جشنواره‌ی تقدیم هدایا به راه انداختند که قیمت آن به یک میلیون [درهم] می رسید. به طوری که در جلد پنجم کتاب کامل بن اثیر این چنین نقل شده است: «اسامه بن زید با مجموعه‌ای از هدایا که از مردم مصر جمع‌آوری کرده بود بر سلیمان بن عبدالملک وارد شد و به او گفت: «ای امیرمؤمنان من نزد شما نیامدم مگر این که رعیت را سخت تحت فشار قرار دادم و آنان را به کوشش واداشتم.» [صفحه ۲۶] اگر راضی باشید مالیات آن‌ها را مقداری تخفیف بدهید تا زندگی آن‌ها بهتر گردد و بتوانند به عمارت و آبادانی دیار خود روی آورند و در نتیجه در سال آینده درآمدی بیش از آن چه که امروز به دست آمده است خدمت شما ارائه دهم. سلیمان به او گفت: مادرت تو را به دنیا آورد تا طلا بدوشی، اگر قطع شد آن گاه خون بدوش.» خلفا دست‌عمل و حاکمان خود را در جمع‌آوری اموال باز می گذاشتند به طوری که میلیون‌ها (درهم و دینار) پول جمع می شد. برای مثال: والی خراسان بیست میلیون درهم جمع‌آوری کرد و به خلیفه تقدیم نمود و از این مسائل زیاد بود. [۱۲]. چنین برنامه‌ی اقتصادی و توزیع ثروت، مخالف اصول و مبانی اسلام در امر اقتصادی و قوانین عادلانه‌ی آن محسوب می شد. علاوه بر آن ظلم و فساد سیاسی نیز به آن وضعیت اضافه می شد. اوضاع سیاسی و اجتماعی زمان امام صادق علیه السلام و پدراناش ناشی از حکومت اموی، یکی از مسائلی بود که زید بن علی را وادار ساخت تا قیام خود را برپا دارد و شهر کوفه را مرکز انقلاب خود قرار دهد. وی چند ماه در آن حکومت کرد و مأموران خود را به نقاط در جهت دعوت به قیام فرستاد. [۱۳]. به طوری که شیعیان و غیر آن‌ها به وی روی آوردند و با او بیعت کردند تا جایی که تعداد آن‌ها تنها در کوفه به پانزده هزار

نفر رسید. بدون این که مردم مداین، بصره، واسط، موصل، خراسان، ری و گرگان را بخواهیم حساب کنیم. [۱۴]. هر کس به دقت به این رویدادهای تاریخی - سیاسی نظر بیفکند به وضوح میزان نارضایتی از حکومت امویان و گسترش روح انقلاب در بیش تر شهرها و مراکز اسلامی را ملاحظه می کند. موضوعی که ماهیت حکومت فاسد را آشکار [صفحه ۲۷] می کرد و عدالت و انصاف مخالفان آن را نشان داد.

بررسی رفتار حکام اموی

کسانی که در صفحات پیشین ذکر آن‌ها رفت، از یک طرف، و خصوصیات انقلاب‌ها و قیام‌ها و ویژگی‌های رهبران آن‌ها از طرف دیگر ما را به کشف این حقیقت قادر خواهد ساخت. زید رهبر انقلابی، توسط ابو الجارود این چنین توصیف شده است: «وارد شهر شدم و از هر کس که پرسیدم زید بن علی کجاست؟ به من گفتند: سوگند خورده‌ی قرآن آن‌جا است» [۱۵]. طبری وی را چنین توصیف کرده است: «عابد، سخاوتمند، متقی و شجاع» [۱۶] او مورد تأیید و حمایت ابوحنیفه نعمان بن ثابت، بنیان‌گذار مذهب حنفی قرار گرفت و ابوحنیفه برای یاری وی زکات در نظر گرفت مسئله‌ای که بعدها به علت آن مورد محاکمه قرار گرفت و آزار و اذیت دید. بسیاری از نویسندگان و مورخان از جمله استاد محمد اسماعیل ابراهیم، که تحقیق مفصلی درباره‌ی مذهب حنفی و حکومت امویان و هم چنین قیام زید و ملاحظه‌ی حق اهل بیت در خلافت انجام داده است، این حقیقت را بیان می سازد. ابوحنیفه معتقد بود که بنی‌امیه و تکیه‌ی آن‌ها بر خلافت، به حق نبوده است و این مسند را از طریق زور شمشیر و توسل به نیرنگ به دست آورده‌اند. به این علت قلبا به امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فرزندان او یعنی؛ کسانی که قربانی ظلم و ستمگری امویان شده بودند، کشیده شده بود به طوری که از کشته شدن زید بن [صفحه ۲۸] علی زین‌العابدین شدیداً اندوهگین شد. زیرا معتقد بود وی امامی عادل و مستحق خلافت و دارای مزایای عالی بود. ابوحنیفه در گرایش به اهل بیت و دشمنی با امویان ثابت قدم ماند و هیچ‌گونه منصبی در حکومت امویان را نپذیرفت و هر از چند گاهی محبت و میل عاطفی و درونی خود را به علویان علنی می کرد. مسئله‌ای که موجب شد ابن‌هبیره، والی کوفه، آن را دست‌آویز قرار دهد، از او انتقام بگیرد و به مراقبت و جاسوسی از او بپردازد، کوچک‌ترین تخطی او را گزارش کند و بدین وسیله او را مجازات نماید، زمانی بود که از او خواست منصب قضاوت را بپذیرد و او این درخواست را رد کرد. ابن‌هبیره این را تمکین کردن از حکومت تلقی نمود و او را به زندان انداخت. اما ابوحنیفه توانست به وسیله‌ی یکی از نگهبانان از زندان فرار نماید و خود را به مکه برساند و در آن‌جا اقامت کند. وی در مکه باقی ماند تا این که عباسیان بر امر مستولی گشتند، سپس به کوفه بازگشت. [۱۷]. در این فضای اختناق‌آور و خطرناک، زید قیام خود را علنی کرد و آن را از کوفه آغاز نمود. همه‌ی مردم به این قیام دل بستند و آرمان‌های خود را در آن دیدند. بنابراین به سرعت به آن پیوستند. زید برای این قیام نکرده است که خود منصب خلافت و امامت را به دست گیرد، بلکه آن را برای رضایت و خیرخواهی آل محمد در نظر گرفته بود و می دانست که برادرش امام باقر علیه‌السلام، پیشوا و زعیم آل محمد صلی الله علیه و آله در زمان خودش است. بنابراین با برادرش مشورت کرد تا بعد از پیروزی قیام، ولایت امر را به وی بسپارد. اما امام باقر علیه‌السلام به او خبر داد که از پدرانش و از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده، که مدت حکومت بنی‌امیه هنوز به پایان نرسیده است و او در این راه (که ضد [صفحه ۲۹] هشام قیام کرده است) کشته خواهد شد. مسعودی می گوید: «زید بن علی با برادرش محمد بن علی بن الحسین (امام باقر علیه‌السلام) درباره‌ی قیام خود مشورت کرد. وی به زید پاسخ داد که به مردم کوفه اعتماد نکند، زیرا که مردم کوفه اهل نیرنگ و فریب بودند، به او گفت: در این شهر جد تو علی کشته شد، عموی تو حسن مورد آزار و استهزا قرار گرفت، پدر تو حسین در آن‌جا کشته شد و در این شهر و توابع آن به اهل بیت توهین شد. از مدت زمان حکومت بنی مروان و سپس به دنبال آن‌ها حکومت عباسیان او را با خبر کرد. اما او بر مطالبه‌ی حق تصمیم گرفته بود و بر آن ثابت قدم ماند. [۱۸]. (امام باقر) به او

گفت: ای برادر! من برای تو می ترسم که فردا بر سر دار الحکومه‌ی کوفه به دار آویخته شوی، سپس با او خداحافظی کرد و می دانست که دیگر او را نخواهد دید.» پیش بینی امام باقر علیه السلام درست بود. زید قیام کرد و در کوفه به قتل رسید. یاران او مخفیانه او را دفن کردند اما هشام بن عبدالملک اموی دستور داد که جسد او را بیابند و آن را از قبر درآورند و برهنه به دار بیاویزند و همین طور هم شد!! قتل زید و یارانش واقعه‌ای دلخراش و سوزناک بود و وجدان امت اسلامی را به جوش آورد و احساسات آن‌ها را برانگیخت و آن‌ها را به قیام، هوشیارتر ساخت و پایان حکومت امویان را به جلو انداخت به طوری که بیش از یازده سال بعد از کشتن زید، دوام نیاورد. این دوره، از قیام‌ها و خیزش‌ها که به رهبری مردانی از اهل بیت پیامبر صورت می گرفت، پر بود. گذر این حوادث و مشابه آن، مشکلات و رنج‌هایی را نصیب اهل بیت پیامبر [صفحه ۳۰] گرامی صلی الله علیه و آله و امت اسلامی کرد و تأثیر خود را در شخصیت امام جعفر صادق علیه السلام گذاشت و عزم او را در ادامه‌ی جنبش سیاسی و اجتماعی از طریق گرایش‌های علمی و حفظ شریعت و تربیت نسل جدید از عالمان و فقیهان که بتوانند مسئولیت خود را در دوره‌های آتی ایفا نمایند، راسخ‌تر نمود زیرا که در آن زمان به علت جو اختناق و سلطه‌ی همه جانبه، هر گونه تحرک و فعالیت از وی سلب شده بود. با این تعبیر هشام بن عبدالملک از امام صادق علیه السلام و پدرش امام باقر علیه السلام ترس داشت و از این که آن‌ها با انقلابیون علوی همراه شوند وحشت داشت به این دلیل آن‌ها را به شام فراخواند و به تحقیق و بازجویی در اعمال آن‌ها پرداخت، اما نتوانست مدرکی دال بر ارتباط آن‌ها با این قیام‌ها پیدا کند. بنابراین هر دو، با توجه خاص الهی به مدینه بازگشتند. ۲- سقوط حکومت امویان (۱۳۲ هـ.ق): رویداد خطرناک دیگری که در زمان امامت جعفر صادق علیه السلام به وقوع پیوست، سقوط حکومت اموی و تأسیس حکومت عباسیان بود. دعوت به قیام علیه امویان به نام ولایت اهل بیت صورت گرفت هر چند که بنی عباس باطنا تمایل داشتند که خود خلافت را به عهده بگیرند. در ابتدای قیام دعوت برای ابراهیم بن محمد عباسی انجام می گرفت اما با کشته شدن وی، بیعت برای برادرش ابوالعباس عبدالله بن محمد عباسی صورت گرفت. زمانی که ابوسلمه خلال، از مرگ ابراهیم و انتقال بیعت به برادرش آگاه شد از چنین تحولی ترسید و به امام جعفر صادق علیه السلام گرایش پیدا کرد تا برای او بیعت بگیرد و نامه‌ای در دو نسخه نوشت. یکی از آن‌ها را برای امام جعفر صادق علیه السلام و دیگری را برای عبدالله بن الحسن ارسال کرد. عبدالله بن الحسن از بزرگان علویان و از رئیس‌ان آن‌ها بعد از امام صادق علیه السلام محسوب می شد. سپس به فرستاده‌ی خود دستور داد که نامه‌ی او را به نزد امام صادق علیه السلام ببرد. در این نامه از امام صادق علیه السلام خواسته بود به کوفه بیاید تا بیعت با وی در آن جا به [صفحه ۳۱] اتمام برسد و خلافت را به عهده بگیرد و به فرستاده‌ی خود دستور داد که حتما جوابی از امام صادق علیه السلام بگیرد. اگر امام صادق علیه السلام جواب موافق داد پس دیگر نیازی نیست که نزد فرد دوم بروی زیرا در این صورت او امام و شخص دارای شرایط برای رهبری است. اما اگر جواب وی منفی بود نزد عبدالله بن حسن برو. فرستاده، نامه را گرفت و به سوی امام صادق علیه السلام روانه شد و از آن چه نزد خود داشت به امام، خبر داد، اما امام صادق علیه السلام جوابی به وی نداد و نامه‌ی او را در آتش انداخت و به او گفت: آن چه را دیدی برای ارباب خود باز گو کن. سپس با شعری از «کمیت بن زید» برای او چنین نوشت: «ای محل آتش! نور تو را شخص دیگری استفاده می برد و ای هیزم کش! در طناب کس دیگری هیزم جمع می کنی.» [۱۹].

فرستاده خارج شد و به سوی عبدالله بن حسن روانه شد و نامه‌ی دوم را به او داد. سپس او نامه را خواند و بسیار مسرور گشت، بدون این که توانایی موضع گیری درباره‌ی چنین مسئله‌ی مهم و خطرناکی را داشته باشد، به سوی امام صادق علیه السلام آمد با این تصور که امام با شنیدن این خبر خوش حال خواهد شد و از آن استقبال خواهد کرد. اما این طور نشد و امام از آن چه بین خود و فرستاده، روی داده بود او را خبر داد و از پاسخ دادن منع کرد و از عواقب آن آگاه ساخت. امام صادق علیه السلام سیر حوادث و نتایج آن را خوب می شناخت، و از آن چه در آینده برای آن‌ها اتفاق می افتاد مطلعشان می ساخت. وی علوم را از پدر خویش (امام باقر علیه السلام) و او از پدرانش و آن‌ها نیز از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به ارث برده بودند (همان طور که قبلا

درباره‌ی امام باقر علیه‌السلام نقل شد). در روایات آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله به اهل بیت خود گفته است: «خدا برای ما اهل بیت، آخرت را در برابر دنیا برگزیده است و به راستی [صفحه ۳۲] اهل بیت من با مصایب و گرفتاری‌ها و دربدری‌های زیادی در آینده مواجه خواهند شد، تا این که برای آن‌ها قومی از مشرق که پرچم‌های سیاه حمل می‌کنند خواهند آمد و خواهان خیرخواهی می‌شوند. اما آن را به دست نمی‌آورند، پس می‌جنگند و پیروز می‌شوند. و آن چه به دست آورده‌اند ارائه می‌کنند، اما کسی آن را نمی‌پذیرد تا این که آن را تقدیم مردی از اهل بیت من می‌کنند؛ همان گونه که پیش از آن همه جا پر از ظلم و ستم بود، پر از قسط و عدل می‌شود. اگر کسی از شما در آن زمان باشد از آن‌ها نپذیرد، حتی اگر همانند دانه‌ای بر روی یخ قرار گرفته باشد.» [۲۰]. اما عبدالله بن الحسن به نصیحت امام صادق علیه‌السلام گوش نداد و گفت: به راستی قوم ما، از فرزندم محمد می‌خواهند هدایتگر امت باشند. اما ابو عبدالله امام صادق علیه‌السلام جواب داد: به خدا سوگند، او هدایتگر امت نخواهد بود و به محض این که شمشیرش را بیرون بیاورد، کشته خواهد شد. اما عبدالله با امام به مشاجره پرداخت و به وی گفت: به خدا سوگند، چیزی که تو را از آن باز می‌دارد، حسادت است. ابو عبدالله جواب داد: به خدا سوگند، این چیزی جز نصیحت من به تو نیست... [۲۱]. آن چه امام پیش‌بینی کرده بود، به وقوع پیوست. و قبل از این که فرستاده‌ی ابوسلمه خلال نزد او برگردد، خلافت به دست ابوعباس سفاح می‌افتد. عباسیان بر حکومت چیره می‌شوند و حق آل بیت علیهم‌السلام را نادیده می‌گیرند و نسبت به آن‌ها ستم روا می‌دارند این در حالی است که دعوت آل عباس به نام اهل بیت صورت می‌گیرد. از این رو مظلومیت آن‌ها بیشتر آشکار می‌شود و به همین دلیل مردم به [صفحه ۳۳] دوستداری آن‌ها برمی‌خیزند. علویان در حکومت بنی‌عباس شدیدترین بلایا را دیدند، همان طور که دیگران هم از ظلم و جور بنی‌عباس در امان نبودند؛ به طوری که استبداد آن‌ها چنان خونین و خشونت‌آمیز بود که خلیفه‌ی اول آن‌ها لقب سفاح گرفت، یعنی کسی که خون‌ریزی می‌کند. به این ترتیب، درد و رنج امام زیاد گشت و تنگناها فزونی یافت. در این جا متذکر می‌شویم که ابوالعباس سفاح از ترس قدرت شخصیتی امام و رهبری او و احتمال رقابت با وی، او را به حیره فرا می‌خواند و شرایط را بر وی سخت می‌گیرد. اما خدا، دیواری بین وی و امام قرار می‌دهد و امام به مدینه باز می‌گردد تا از این طریق مأموریت علمی و روشنگرانه‌ی خود را تداوم بخشد. زمانی که ابو جعفر منصور خلافت را عهده‌دار شد، ترسش از امام صادق علیه‌السلام فزونی یافت. وقتی دید منزلت و شخصیت امام در میان آحاد مردم جامعه دارای درجه‌ی والایی است و اسم وی در همه‌ی آفاق بر سر زبان‌ها است، حسادتش بیش‌تر شد. شخصیت علمی امام آن چنان قوی بود که تمام شخصیت‌های علمی و سیاسی معاصر خودش را در سایه‌ی خود پنهان کرده بود، به این علت ابو جعفر منصور چندین بار از امام صادق علیه‌السلام دعوت کرد از مدینه به عراق بیاید تا از این طریق درباره‌ی وی به تحقیق بپردازد و از عدم ارتباط وی با قیام‌های مخفیانه علیه حکومت عباسی مطمئن شود، زیرا ابو جعفر منصور از گرایش آن‌ها به امام صادق علیه‌السلام آگاه و بر قدرت و قوت شخصیت وی واقف بود و از طرف دیگر می‌دید که علویان برای پایان بخشیدن به حکومت عباسی در تلاش هستند تا بار دیگر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را بر مسند قدرت بنشانند. ابو جعفر منصور بسیار تلاش کرد، امام صادق علیه‌السلام را هوادار خود نشان دهد، اما موفق نشد زیرا امام علیه‌السلام حکومت عباسی را به طور کامل تحریم کرده بود و می‌دانست که تحریم وی برای مسلمانان از نظر شرع علامت منحرف بودن [صفحه ۳۴] حکومت عباسی است، به این دلیل تمایل به آن، در قلوب مردم، ضعیف می‌گشت و قانونی بودن آن زیر سؤال می‌رفت و فضا را آماده می‌ساخت تا آن حکومت را نابود ساخته و از آن رهایی یابد. امام چنین موضع‌گیری روشنی را مطرح می‌کند، بدین معنی که همه‌ی عالمان و روشنفکران باید در برابر حکومت‌های ظالم این شیوه را در پیش بگیرند. ابو جعفر منصور نامه‌ای برای امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد و از او می‌خواهد که به یک دیگر صادقانه نزدیک شوند و با هم، هم صحبت گردند؛ آن چه که در این نامه آمده است، چنین است: «چرا مانند مردم، با ما همراه نمی‌شوی؟» امام صادق به او جواب می‌دهد: «ترسی از برای تو نزد ما نیست و هیچ کاری با آخرت نداری تا ما تو را به آن دعوت کنیم و در نعمت به سر نمی‌بری تا

به سبب آن به تو تبریک بگویم و تو را دچار مصیبت نمی بینیم تا به تو تسلیت بگویم.» سپس منصور برای وی نوشت: «با ما هم صحبت باش تا ما را نصیحت کنی.» امام صادق علیه السلام به او جواب داد: «هر کس دنیا را بخواهد تو را نصیحت نخواهد کرد و هر کس آخرت را بخواهد با تو هم صحبت نخواهد شد.» [۲۲]. خشم ابوجعفر منصور روز به روز افزایش یافت و وحشت وی، از محور بودن و جایگاه امام صادق علیه السلام رو به ازدیاد گذاشت. تا این که ابوجعفر منصور در وضعیتی قرار گرفت که از داشتن یک موضع گیری مشخص در برابر امام ناتوان شد. به طوری که خود می گوید: [صفحه ۳۵] «این اندوه در حلقوم خلفا گیر کرده است به طوری که نمی توان آن را نفی کرد و یا قتل او را جایز دانست و اگر من و او از یک شجره‌ی ریشه دار، (که شاخ و برگ گرفته و ثمره نشسته است و برکات آن واصل شده، قداست آن در کتاب زبور آمده است) هرگز عواقب درگیری با وی را در نظر نمی گرفتیم، زیرا که آگاهی یافتیم به شدت غیبت ما را می کند و از ما بدگویی می کند.» [۲۳]. ۳- قیام محمد بن عبدالله بن الحسن معروف به «نفس زکیه» در سال ۱۴۵ هـ.ق، روی داد خطرناک سوم در عصر امام صادق علیه السلام (و در زمان خلافت ابوجعفر منصور) بود. منصور خلافت خود را در سال ۱۳۶ هـ.ق بعد از خلافت برادر خود، ابوالعباس سفاح، به عهده گرفت. او بی رحم ترین خلفای قبل از خود نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود. روزگار وی، روزگار سختی و مشقت، برای عموم مسلمانان بود. این باعث شد که محمد بن عبدالله بن حسن (پسر عموی امام صادق علیه السلام) علیه وی قیام کند. با توجه به آن چه در سطور قبل گذشت، از موضع گیری امام صادق علیه السلام درباره‌ی عهده دار شدن خلافت به وسیله‌ی عبدالله بن الحسن و فرزند وی، محمد آگاه شدیم. او یقین داشت که این قیام از ناموفق ترین قیام‌های علویان خواهد بود. و همان طور که در گفتگوی او با عبدالله بن حسن در ابتدای دعوت عباسیان (در سیزده سال پیش) مشاهده کردیم، به وی خبر داد که خلافت از آن بنی عباس خواهد بود و فرزند او را منصور (خلیفه‌ی عباسی) به قتل خواهد رساند. در گفتگوی امام صادق علیه السلام و عبدالله بن الحسن چنین آمده است: «... به راستی این (منظور ابوجعفر منصور) او را بر روی سنگ روغنی خواهد کشت و سپس برادر خود را در حال خواب می کشد و انصار و یاران او را در آب غرق [صفحه ۳۶] خواهد کرد.» آن گاه با عصبانیت برخاست (در حالی که ردای او بر زمین کشیده می شد) ابوجعفر (منصور خلیفه) که در این گفتگو حاضر بود به دنبال وی رفت و به او گفت: «آیا می دانی چه می گویی ای ابا عبدالله؟» جواب داد: «بله به خدا سوگند! می دانم و اوست که بر کائنات احاطه دارد.» [۲۴]. «وقتی ابوجعفر منصور به خلافت رسید، امام جعفر صادق علیه السلام را مسموم کرد و هر گاه او را به یاد می آورد، می گفت: امام صادق بن محمد به من این چنین و آن چنان گفت و من به گفته‌های وی وفادار ماندم.» [۲۵]. همانا محمد، صاحب نفس زکیه، علیه ظلم منصور خلیفه‌ی عباسی و حکومت وی قیام کرد. امام صادق علیه السلام نیز همان احساس و موضع گیری را نسبت به حکومت منصور داشت اما تفاوت آن دو در شیوه‌ی نگرستن به امور بود. به طوری که حقیقت در نزد امام صادق به وضوح روشن بود در حالی که در پیش پسر عم وی مخفی بود. به این دلیل امام صادق علیه السلام با آن مخالفت کرد، زیرا می دانست این قیام شکست می خورد و عواقب رنج آور و محنت آسای آن متوجه اهل بیت علیهم السلام خواهد شد. امام صادق علیه السلام درست پیش بینی کرده بود. در تاریخ می خوانیم که محمد، صاحب نفس زکیه، دعوت خویش را آغاز کرد. مدتی مخفیانه زندگی نمود تا این که پدر و عموزاده‌ها و خاندانش دستگیر شدند در این حال قیام خود را در شهر مدینه علنی کرد و بلافاصله شکست خورد و به قتل رسید. همان طور فرزندش علی در مصر کشته شد، پسر دیگرش عبدالله در سند به قتل رسید. و فرزندش حسن در یمن زندانی شد و در همان جا مرد و برادرش ادریس در بلاد مغرب مسموم شد. سپس برادرش یحیی در بصره قیام کرد و همراه با یارانش به سوی کوفه روانه [صفحه ۳۷] شد، اما در نزدیکی آن به قتل رسید. و این چنین قیام علویان به پایان رسید و بعد از آن حوادث تلخ و ناگواری‌های سخت بر اهل بیت علیهم السلام متوجه شد که امام صادق علیه السلام نیز از آن‌ها مصون نماند. منصور، خلیفه‌ی عباسی نسبت به امام مظنون شده و از او ترسید و دچار این توهم شد که شاید همه‌ی این قیام‌ها را، امام صادق علیه السلام به حرکت در آورده است، به همین دلیل از او

خواست که به عراق بیاید. این در زمانی بود که دعوت به قیام محمد صاحب نفس زکیه، قوت گرفته بود. امام در عراق متهم شد که به این قیام‌ها کمک می‌کرده و طرفدار آن‌ها بوده است. به همین علت بر امام سخت گرفتند و او را تحت فشار قرار دادند و از او خواستند تا طبق نظر آن‌ها رفتار کند. ابوجعفر منصور از پاسخ‌هایی که امام در جواب این اتهامات ارائه داد قانع شد و به نادرستی گزارش‌ها و اتهامات وارده رأی داد و او را آزاد کرد. همان طور یک بار دیگر و آن هم بعد از کشتن محمد صاحب نفس زکیه امام را به عراق فراخواند و او را مورد تهمت قرار داد که خانه‌ی خود را محل جمع‌آوری سلاح و امدادسانی به قیام‌کنندگان علیه حکومت عباسی قرار داده است. سپس جاسوسانی که چنین گزارش‌هایی را ارائه داده بودند حاضر کرد تا در رویاروی امام آن‌چه را به او نسبت داده بودند بازگو کنند. یکی از این مردان حاضر شد امام از او خواست که سوگند بخورد که آن‌چه وی به امام صادق علیه‌السلام نسبت داده است راست می‌باشد و این چنین سوگند خورد: «قسم به خدایی که جز او خدایی نیست؛ خدای پیروز و زنده و قائم.» امام صادق علیه‌السلام به او پاسخ داد: «در قسم خوردن عجله به خرج نده، زیرا که من تو را سوگند خواهم داد.» منصور (خلیفه) از امام صادق علیه‌السلام می‌پرسد: «چه چیزی در این سوگند تو را برآشفته؟» [صفحه ۳۸] امام در شناختی از جهان نسبت به مسئله‌ی توحید و پروردگاری خداوند پاسخ داد: «به راستی خداوند زنده‌ی بخشنده است، اگر بنده‌ای شریکی برای او قرار دهد او را با مجازات پاسخ نخواهد داد و لکن ای مرد بگو: به خدا پناه می‌برم از قدرت او و آن‌چه که در توانش هست، و به قدرت و توانایی او پناه می‌برم. در آن‌چه که می‌گویم صادق هستم.» منصور گفت: «سوگند بخور به شیوه‌ای که ابوعبدالله به آن سوگندت داد.» پس مرد به این شکل سوگند خورد، اما هنوز سخن وی تمام نشده بود که بر زمین افتاد و مرد. ناگهان خلیفه دچار وحشت شد و اطرافش به لرزه افتاد و به امام صادق علیه‌السلام گفت: از نزد من به سوی حرم جدت برو (اگر آن‌جا را انتخاب می‌کنی، و یا نزد ما ماندن را انتخاب می‌کنی) هرگز از خدمت و اکرام به تو خسته نخواهم شد و به خدا سوگند از این به بعد سخن هیچ کس را باور نخواهم کرد. (به حرف کسی گوش نخواهم داد). [۲۶]. و این چنین امام صادق علیه‌السلام فضای آشفته‌ی سیاسی عصر خود را سپری کرد. فضای آکنده از دشمنی، جاسوسی، تهدید و اطاعت کورکورانه با وجود این وی توانست که رسالت علمی خود را با استطاعت از دانایی، قدرت و اراده به پایان برد و توانست انوار علوم را در دورترین نقاط منتشر کند و نسلی از دانشمندان، فقیهان و اهل کلام را تربیت کند. [صفحه ۴۱]

جایگاه علمی امام صادق

اوضاع مدنی و علمی در زمان امام

روزگار امام جعفر صادق علیه‌السلام از یک طرف به منزله‌ی عصر رشد و شکوفایی علمی و شکل‌گیری تمدن اسلامی در زمینه‌های فرهنگی و فکری و از طرف دیگر به مثابه‌ی تبادل اطلاعات، عقاید و دانش‌ها با دیگر ملل و امت‌ها بود. در زمان وی «ترجمه» رشد قابل توجهی یافت و بسیاری از علوم، دانش و فلسفه‌های فکری از زبان‌های خارجی به عربی ترجمه شد. مسلمانان به استقبال از این علوم و دانش‌ها روی آوردند، آن‌ها را مورد بررسی و موشکافی قرار دادند و چیزهایی به آن اضافه کردند. در نتیجه مبانی و اصول این علوم را قوی ساختند و دایره‌ی شمول آن‌ها را توسعه دادند. بنابراین یک جنبش علمی و فکری در جامعه‌ی اسلامی به وجود آمد که بسیار فعال بود. فکر و اندیشه و مباحث علمی رشد و افروزی یافت و مسلمانان در زمینه‌های پزشکی، ستاره‌شناسی، شیمی، فیزیک، ریاضیات و بسیاری دیگر از علوم و دانش‌ها وارد شدند. [صفحه ۴۲] همین طور فلسفه، منطق، اصول اندیشه و اعتقادات از یونانی، فارسی و دیگر زبان‌ها به عربی ترجمه شد و مسلمانان با شیوه‌ی جدیدی از تفکر، عقیده و فلسفه آشنا شدند. این تهاجم و تبادل مواهب تمدن، اثری بر جامعه‌ی اسلامی نگذاشت مگر در اندیشه و اعتقادات اسلامی؛ که جریانی از شرک و الحاد در

جامعه‌ی اسلامی ایجاد کرد و گروه‌های مختلف نظریاتی و کلامی نامناسب به وجود آورد که رویارویی علمی و عقیدتی در خور توجه اسلام را برانگیخت. اسلام توانست بعد از یک مبارزه‌ی طولانی، هجوم آن را متوقف و بی‌اساس بودن آن را ثابت کند. در کنار این تبادل افکار و عقاید و مواهب تمدن، جامعه‌ی اسلامی در زمان امام صادق علیه‌السلام شاهد رشد و پیشرفت بزرگی شد و مسائل جدید سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مطرح شد که برای تعیین موضع‌گیری اسلامی درباره‌ی آن‌ها به تفسیر شریعت نیاز بود. در نتیجه نظریات و مذاهب فقهی به وجود آمد و دانشمندان فقه و اجتهاد ظهور کردند. با این توضیح وضع عمومی و فضای جامعه‌ی اسلامی در برابر جریانات فکری، علمی، و مواهب تمدن‌های دیگری که در زمان امام صادق علیه‌السلام روی داد، مشخص می‌شود. پس از این مقدمه‌ی مختصر درباره‌ی روزگار امام صادق علیه‌السلام و مسائل علمی آن عصر، اکنون با شخصیت علمی وی و جایگاه او در مسائل علمی آشنا می‌شویم.

جایگاه علمی امام

امام صادق علیه‌السلام از لحاظ جریانات فکری، علمی و فرهنگی در چنین فضایی به سر می‌برد. او مأموریت خود را به خوبی انجام داد و مسئولیت و نقش خویش را [صفحه ۴۳] به عنوان مدافع عقیدتی و علمی اسلام، امام و استادی دانشمند و قوی، به خوبی ایفا کرد. هیچ دانشمندی توانایی نزدیکی شدن به وی را نداشت و هیچ کس از اصحاب معرفت، حاضر به رقابت با وی نبود. او قله‌ی بزرگ علمی و افتخار منحصر به فردی بود که چشمه‌های شناخت را به جوشش آورد و علم و معرفت را در میان دانشمندان هم عصر خود گسترش داد، وی به منزله‌ی یک وزنه‌ی علمی و عقیدتی (که بر اساس اسلام بنا شده بود) شناخته شد و شهرت وی به اقصی نقاط عالم رسید. با وجود دشمنی حاکمان و نویسندگان کتاب‌های تاریخی وابسته به آن‌ها و تلاش آن‌ها برای تخریب شخصیت امام، شخصیت وی هم چون ستاره‌ای درخشان در آسمان اسلام، بدون کوچک‌ترین خدش‌های هم چنان پرفروغ مانده است و منبعی بسیار غنی برای همه‌ی محققان به حساب می‌آید. امام صادق علیه‌السلام علوم و معارف بشری را از پدرانش و آن‌ها از جد بزرگوارشان، حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به ارث برده‌اند. وی در انتقال این معارف و دفاع از اصالت آن‌ها در نهایت امانت‌داری عمل کرد و در سایه‌ی پدرش امام محمد باقر علیه‌السلام در تأسیس دانشگاه اهل بیت در مسجد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله مشارکت کرد و از این طریق به نشر علوم و معارف بشری در میان فقیهان، مفسران و محدثان علوم مختلف پرداخت. دانشمندان و مشاهیر عالم به صورت گروه‌گروه به سوی آن‌ها می‌شتافتند (به طوری که) امامی از ائمه‌ی معصومین همانند آن دو بزرگوار مورد هجوم عالمان قرار نگرفت و به اندازه‌ی این دو امام، امام باقر علیه‌السلام و فرزندش امام صادق علیه‌السلام منبع نشر علوم (شریعت، تفسیر، حدیث، عقیده و اخلاق و ...) نشد. بسیاری از [صفحه ۴۴] بزرگان و پیشوایان فقه از آن‌ها درس آموختند و روایان حدیث کلمات زیادی از آن‌ها بر گرفتند. با وجود آن‌ها فروع علمی و شناخت بشری شعله‌ور شد. از این رو بسیاری از عالمان، فقیهان، اهل کلام، فلاسفه، سخنوران و دانشمندان علوم طبیعی افتخار می‌کردند که برای اندک زمانی شاگرد امام صادق علیه‌السلام بودند و جایگاه وی را تحسین می‌کردند. این نوشته نمی‌تواند دانش و جایگاه علمی امام را آن گونه که هست بیان کند، مگر این که گزیده‌هایی را از میان جلسات و مناظراتی که دانشمندان آن را ثبت کرده‌اند و پیشوایان حدیث و روایان، آن را ذکر نموده‌اند متذکر شود. شیخ مفید (رحمة الله) می‌گوید: «امام صادق، جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه‌السلام، از میان برادرانش، جانشین پدرش، محمد بن علی علیه‌السلام و امام بعد از او شد و از لحاظ فضیلت بر همه‌ی آن‌ها برتری داشت و هوشیارتر و بلند مرتبه‌تر بود و در میان عام و خاص مورد احترام بود. مردم علوم زیادی از وی در جاهای مختلف نقل کردند و هیچ کدام از اهل بیت به اندازه‌ی وی مورد توجه دانشمندان قرار نگرفت. روایان و صاحبان قلم از هیچ کس به اندازه‌ی اباعبدالله علیه‌السلام روایت و حدیث نگفته‌اند، به طوری که مورخان در جمع کردن اسامی روایان و تعدد آن‌ها دچار

اختلاف شدند؛ می‌گویند که رقم این راویان به چهارهزار نفر می‌رسد. [۲۷]. هم چنین علامه سید محسن امین چنین نقل کرده است ...: «حافظ بن عقد زیدی در کتابی، مردان مورد نظر را چهار هزار نفر ذکر کرده است که مورد اعتماد بودند و درباره‌ی جعفر بن محمد روایات داشتند و وی تألیف [صفحه ۴۵] آن‌ها را برشمرده است» [۲۸ ...]. و نیز نقل کرده است که ...: «نجاشی از مردان خود به نقل از حسن بن علی راوی، نقل می‌کند که گفته است: «در این مسجد (مسجد کوفه) با ۹۰۰ نفر روبه‌رو شدم که مدعی بودند با جعفر بن محمد علیه‌السلام هم صحبت شده‌اند و به آن‌ها گفته بود که: «سخن من، سخن پدرم و سخن پدرم، سخن پدر بزرگم و سخن پدر بزرگم، سخن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و سخن علی، سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است و سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله، سخن خدای عزوجل می‌باشد.» [۲۹]. این شهر آشوب در کتاب خود از کتاب «الحلیه ابونعیم» از اخلاق آل ابی‌طالب نقل می‌کند که: «عمر بن مقدام گفته است: «هرگاه به جعفر بن محمد می‌نگریستم متوجه می‌شدم که او از سلاله‌ی پیامبران است. حدیث، حکمت، تقوا و موعظه و کلام از او رخت بر نمی‌بندد.» می‌گویند: جعفر بن محمد صادق گفت: «آن چه که جعفر بیان می‌کند صدق و راستی است.» این مورد را «نقاش»، «ثعلبی» و «قزوینی» نیز در تفسیرهای خود آورده‌اند.» [۳۰] و نیز نقل کرده است که: «در حلیه ابونعیم آمده است که پیشوایان و مشاهیر زیر با جعفر صادق مباحثه داشتند: مالک بن انس، شعبه بن حجاج، سفیان ثوری، ابن جریح، عبدالله بن عمر، روح بن قاسم، سفیان بن عینه، سلیمان بن بلال، اسماعیل بن [صفحه ۴۶] جعفر، حاتم بن اسماعیل، عبدالعزیز بن مختار، وهب بن خالد، ابراهیم بن طحان و دیگران. سپس می‌افزاید: «بسیاری از آن‌ها از حضور وی خارج می‌شدند در حالی که هنوز نیازمند مباحثه با وی بودند» و دیگری گفته است: «مالک، شافعی، حسن بن صالح، ابویوب سجستانی، عمرو بن دینار و احمد بن حنبل از وی روایت کرده‌اند. مالک بن انس گفته است: نه چشمی دیده است و نه گوش شنیده است و نه به خاطر کسی آمده است که شخصی بهتر از جعفر صادق از لحاظ فضیلت، دانش و عبادت و تقوا بوده باشد.» [۳۱]. یعقوبی مورخ معروف، وی را این چنین توصیف کرده است: «فاضل‌ترین و آگاه‌ترین مردم نسبت به دین خدا بود و دانشمندان اگر چیزی از او شنیده بودند هنگامی که می‌خواستند آن را روایت کنند می‌گفتند: دانشمند، ما را از آن آگاه ساخت.» [۳۲]. استاد محمد فرید وجدی صاحب دائرةالمعارف قرن بیستم درباره‌ی امام مسلمانان جعفر بن صادق علیه‌السلام چنین می‌گوید: «ابوعبدالله جعفر بن محمد صادق بن محمد باقر بن زین‌العابدین بن حسین بن علی بن ابی‌طالب یکی از امامان دوازده گانه در مذهب امامیه می‌باشد، از سادات اهل بیت پیامبر و فاضل‌ترین مردم بود و به دلیل راستی در گفتار، صادق لقب گرفت، و دارای مقالاتی در ترکیبات شیمی بود.» [۳۳]. سپس اضافه می‌کند ...: «شاگرد وی ابوموسی جابر بن حیان صوفی طوسی [صفحه ۴۷] کتابی را تألیف کرده است که هزار صفحه را شامل می‌شود و در بر گیرنده‌ی نامه‌های جعفر صادق می‌باشد که تعداد آن‌ها پانصد نامه است.» [۳۴]. ابوالفتح شهرستانی در کتاب خود به نام «ملل و نحل» درباره‌ی امام صادق علیه‌السلام می‌نویسد: او صاحب علم بالایی در حکمت و دارای زهد بسیار در دنیا و تقوا و پرهیزکاری از شهوات بود و نیز گفته است: «در مدینه اقامت کرد و به شیعیانی که به سوی وی می‌رفتند منفعت‌ها رساند و دوست‌داران خود را از اسرار علوم آگاه ساخت. سپس به عراق رفت و در آن جا تا زمانی که مورد تعرض حکومت قرار نگرفته بود، باقی ماند زیرا آن‌ها می‌ترسیدند که رهبر جنبش ضد حکومت شود. اما بر سر خلافت با کسی به نزاع نپرداخت. گفته شده که چنان غرق در دریای بی‌کران علوم می‌شد که مایل به خروج از آن نبود و چنان برای کشف حقیقت بالا می‌رفت که از پایین آمدن واهمه نداشت.» [۳۵]. امین عاملی از حسن بن زیاد نقل کرده است که گفته: «شنیدم ابوحنیفه از مواهب او سخن می‌گفت و وقتی مورد سؤال قرار گرفت که چه کسی را دیده است، گفت: جعفر بن محمد.» از ابن ابی‌لیلی نقل شده است که گفته: در گفتار خود که تاکنون گفته‌ام و از قضاوتی که در مورد مسائل مختلف داشته‌ام از کسی تبعیت نکردم، مگر یک نفر و او جعفر بن محمد است.» [۳۶]. مالک بن انس پیشوای مذهب مالکی درباره‌ی جعفر بن محمد صادق علیه‌السلام چنین می‌گوید: «در نظر من جعفر بن محمد اهل شوخی و تبسم بود، اما زمانی که نام پیامبر صلی الله علیه

و آله را می بردند، چهره‌اش رو به زردی می گذاشت و زمان زیادی را در کنار وی بوده‌ام و هر وقت او را می دیدم در سه حالت بود. [صفحه ۴۸] یا در حال نماز خواندن، یا در حال ایستادن و یا در حال قرآن خواندن. درباره‌ی رسول خدا جز به طهارت سخن نمی گفت و به چیزی که به او مربوط نبود، وارد نمی شد «... [۳۷]. پیشوای خراسان در وصف امام جعفر صادق علیه‌السلام چنین سروده است: «تو ای جعفر، فراتر از هر نوع ستایش هستی و ستایش در نزد تو خسته کننده است. همه‌ی بزرگان و اشراف بر روی زمین هستند و تو برای آن‌ها آسمان هستی. ستایش کسی که پیامبران او را زاده‌اند از مرز خود فراتر رفته است». استاد محمد ابوزهره شیخ الازهر در مقدمه‌ی کتاب خود تحت عنوان «امام صادق علیه‌السلام» درباره‌ی وی چنین می گوید: «اما بعد» ما به یاری خداوند و استقامت او تصمیم گرفتیم که درباره‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام چیزی بنویسیم و درباره‌ی هفت تن از امامان نوشتیم. آن چه که نوشته‌ی ما را به عقب انداخت، این نیست که او با بقیه فرق می کند و از آن‌ها پایین تر است، بلکه دانش وی بر هر هفت نفر دیگر برتری دارد. ابوحنیفه درباره‌ی وی روایت کرده است که او را دانشمندترین مردم در میان انسان‌های مختلف دیده است. وی بهتر از همه‌ی فقیهان، به علوم اشراف داشت و بر ابوحنیفه و مالک درجه‌ی استادی داشت. امام هیچ کمبود و نقصی را نادیده نمی گرفت و کسی از نظر دانش بر وی برتری نداشت و این نواده‌ی زین العابدین علیه‌السلام بر همه برتری داشت. آقای مردم مدینه در عصر و زمان خود بود و از نظر شرف، دین و علم بر آن‌ها برتری داشت. مهتاب بن زهری و بسیاری از تابعین شاگردان وی بودند. او فرزند محمد باقر (کسی که علوم را مورد شکاف قرار می داد تا به هسته‌ی آن [صفحه ۴۹] برسد) بود؛ او کسی است که خداوند خصوصیات خوب ذاتی و محیطی (شرافت نسب و قرابت هاشمی‌ها و سلاله‌ی محمدی) را در او جمع کرده است. بدین صورت شهرت وی به لحاظ نسبت با پیامبر صلی الله علیه و آله مقام امامت مسلمانان و استادی فقیهان و محدثان، جعفر بن صادق علیه‌السلام، طول و عرض یافت. باشد که خواننده‌ی عزیز با خواندن این تعاریف به سوی شخصیت گران‌قدر امام و علوم و دانش‌های وی گرایش پیدا کند و شناخت وی از امام صادق علیه‌السلام زیاد گردد و راه وی را در کسب علم و عمل کردن به آن برای خود انتخاب کند.

مدرسه‌ی امام صادق

اشاره

همان طور که قبلاً متوجه شدیم، امام جعفر بن محمد علیه‌السلام استاد عالمان و امام فقیهان بود، هم چنین امام روزگار خود و تمام ادوار و زمان‌ها برای همه‌ی نسل‌هاست. و همان طور که عرض شد امام صادق علیه‌السلام و پدرش امام باقر علیه‌السلام تصمیم به تأسیس مدرسه‌ی علمی برای اهل بیت در مسجد رسول خدا در مدینه‌ی منوره گرفتند. سپس توسعه‌ی این دانشگاه علمی و نشر علوم شریعت در آن را بعد از وفات پدرش قوت بخشید. این دانشگاه فارغ التحصیلان زیادی از فقیهان، محدثان، اهل کلام، فیلسوفان و علوم طبیعی داشته است که نویسندگان درباره‌ی آن‌ها آورده‌اند و آثار آن‌ها، آفاق علم و معرفت را با راهنمایی امام جعفر صادق علیه‌السلام و هدایت پدران گرامی وی و فرزندان او بعد از وی و اهل بیت پیامبر گرامی نقاط دوردست جهان را در بر گرفت و مسلمانان به وسیله‌ی این علوم راه صحیح و حرکت بر محور شریعت ناب را پیدا کرد. لازم است در این جا توضیح دهیم؛ با وجود [صفحه ۵۰] این که ما از مدرسه‌ی امام صادق علیه‌السلام صحبت می کنیم، اما وی مجتهد نبود و نظر اجتهادی نداشت؛ بلکه واسطه‌ای بود که رسالت اهل بیت علیه‌السلام و روایت‌های آن را به نسل‌های بعدی منتقل می کرد و از این طریق خود مسلمانان فتواها را از آن‌ها استنباط می کردند و بر این علوم اعتماد می کردند. مدرسه‌ی وی و برنامه‌های آن، امتداد حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و تلاشی در جهت کشف اسرار وحی قرآن و مضامین آن بود. در زمان امام صادق علیه‌السلام فرقه‌ها و

مذاهب فقهی و اعتقادی زیادی تأسیس شد که نظر امام صادق علیه‌السلام در این باره، هدایت امور با گفتگو و نقد علمی و پاک ساختن شریعت از هر گونه آلاچی بود. کسی که برنامه‌ی امام و مأموریت وی را در این زمینه دنبال کند متوجه می‌شود که امام در مؤسسه‌ی خود با اعمال و رفتار خود، اهداف زیر را دنبال می‌کرد:

حمایت از عقیده

از جریان‌های اعتقادی و فلسفی کفرآمیز و گمراه کننده که در آن زمان گسترش پیدا کرد؛ «زندقه» و «مبالغه گری» بود که دارای تفسیرهای اعتقادی متعارض با روح توحید بود و به منزله‌ی جریان‌ی مورد حمایت فرقه‌های کلامی و مدارس فلسفه‌ی التقاطی قرار گرفته بود. به این دلیل تلاش‌های امام علیه‌السلام بر حفظ اصالت عقیده‌ی یکتاپرستی و پاک کردن آن از هر گونه زنگار و ناپاکی متمرکز شده بود. وی به توضیح جزئیات و محتوای آن می‌پرداخت و هدفش سالم نگه داشتن افکار و اعتقادات مربوط به آن بود. در این راستا به آموزش شاگردان خود پرداخت و آن‌ها را در زمینه‌های مختلف متخصص کرد. مانند: هشام بن حکم که در علم کلام، جدل (گفتگو)، مناظره و فلسفه آموزش یافت و به دفاع از عقیده‌ی توحید و مصون نگه داشتن آن از عقاید انحرافی (عقایدی که در زمینه‌های جبر گرایی و [صفحه ۵۱] تقدیر، مادی گرایی، مبالغه گری و امثال آن‌ها شایع شده بود و افکار و نظریاتی را دربر می‌گرفت و از نظریه‌ی توحید منحرف گشته بود) قیام کرد. هر کس آثار مناظره‌ها و توضیحات و گفتگوهای امام را مطالعه کند، می‌تواند این حقیقت را کشف کند که توحید چیست؟ و معنای آن چگونه است؟ و اصالت نظریه‌ی توحید را درک خواهد کرد. امام صادق علیه‌السلام در این راه مجاهدت‌های زیادی به خرج داد تا از عقیده‌ی توحید در برابر نظریه‌های الحادی و زنادقه دفاع کند. وی با افرادی مانند؛ دیصانی و ابن ابی‌العوجا و امثال آن‌ها که تلاش می‌کردند، تحت لوای اهل بیت به مبالغه‌گری دربارهی دین پردازند و به آن‌ها نسبت خداوندی و الهی بدهند، مبارزه کرد. امام علیه‌السلام از این افراد که از دایره‌ی توحید خارج گشته بودند، تبرا جست، همان‌طور که پدران وی نیز قبل از او چنین کرده‌اند. روایت‌ها و نوشته‌های تاریخی در این زمینه بسیار است که شیوه‌ی برخورد امام صادق علیه‌السلام را با افکار گمراه کننده و تبرا برای اهل بیت علیه‌السلام را از آن‌ها، برای ما آشکار می‌سازد. از جمله‌ی آن‌ها: به اباعبدالله علیه‌السلام گفتم: «قومی گمان می‌برند که شما در مرتبه‌ی خداوندی هستید و به آیات قرآن هم استناد می‌کنند و به آیه‌ی: و آن ذات یگانه در آسمان و زمین، خدا است و هم او به نظام کامل آفرینش (حقیقت) حکیم دانا است.» [۳۸] امام علیه‌السلام پاسخ داد: «ای سدیر، گوشم، دیده‌ام، گونه‌ام، گوشتم، خونم و موهای من از این‌ها تبرا جسته‌اند و خداوند از آن‌ها تبرا جسته است. آن‌ها نه بر دین من هستند و نه بر دین پدران من. و خداوند مرا در روز قیامت با آن‌ها در یک جا جمع [صفحه ۵۲] نخواهد کرد و او بر آن‌ها سخت خواهد گرفت.» [۳۹]. یادآوری این نکته لازم است که گروه‌های زیادی در آن زمان تلاش کرده بودند که از نام اهل بیت در جهت مقاصد خود بهره‌برداری کنند و آن را پوششی برای عقاید انحرافی خود قرار دهند. این مسئله موجب شد که اهل بیت علیهم‌السلام و پیروان آن‌ها و شاگردانشان از اصالت آن دفاع کنند. بحمدالله همه‌ی این گروه‌های انحرافی - به جز تعدادی اندک - از بین رفتند و افکار اهل بیت و پیروان آن‌ها بر افکار و اندیشه‌های این گروه‌ها پیروز شد، زیرا آنها به عقیده‌ی حق مسلح بودند [و هستند]، (عقیده‌ی خالص و پاک و منزّه) که رسول خدا صلی الله علیه و آله از طریق وحی آن را به اثبات رسانده است. پیروان مذهب شیعه که از مذاهب بزرگ مسلمانان است، در ایران، عراق، لبنان، جزیره‌ی عربی، پاکستان، اندونزی، افغانستان، هند و در مناطق زیادی از جهان اسلام گسترانده شدند. نام این مذهب را جعفری گذاشته‌اند که به امام جعفر صادق علیه‌السلام منتسب می‌شود. شیعیان به وی و به امامان و پدران و فرزندان وی اقتدا می‌کنند و به نام مذهب دوازده امامی معروف است که دوازده امام طاهر از سلاله‌ی اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را شامل می‌شود. نظریات آن‌ها در توحید، فقه، معارف و شریعت مورد وثوق شیعه است و به آن اقتدا می‌کنند. پیروان اهل بیت علیهم‌السلام (مذهب جعفری) به این اصل اسلامی

کاملاً وفادار هستند. این مذهب با رد بعضی از منابع اجتهاد که مذاهب اربعه [سنت] به آن‌ها عمل می‌کنند، متمایز شده است. مانند قیاس، استحسان، نفی حجت و ... که در بین همه‌ی مذاهب درباره‌ی آن‌ها اتفاق نظر وجود ندارد. [صفحه ۵۳] شیعه، قرآن و سنت را دو منبع مهم شریعت می‌داند؛ هر چند که به عقل و اجماع فقیهان و نقش ثانویه در استنباط احکام اهمیت می‌دهند، اما بهتر آن است که کارها بر اساس انطباق با قرآن و سنت انجام شود و به خروج از آن‌ها اجبار نگردد. مذهب جعفری به گشایش باب اجتهاد و استنباط [احکام] اعتقاد دارد و در این میان عالمان، فیلسوفان، و فقیهان شیعه‌ی جعفری در غنی ساختن فکر اسلامی و مؤثر کردن احکام شریعت و دفاع از آن سهم بزرگی داشتند. مورخ اسلامی، آقا بزرگ تهرانی، متوفی به سال ۱۳۸۹ هـ.ق، کتابی را در این زمینه تألیف نمود که دارای ۲۵ جزء و شامل ۱۱۵۷۳ صفحه است که در آن فهرست اسامی کتاب‌ها و مؤلفان شیعه‌ی جعفری در علوم مختلف جمع‌آوری شد و نام «الذریعه الی تصانیف الشیعه» بر آن گذاشته شده است. و اسم هزاران نویسنده و کتاب در آن آمده است. شهر نجف اشرف در عراق از قدیمی‌ترین و مهم‌ترین مراکز علمی در این زمینه به شمار می‌رود. دانشمند بزرگ، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی، متوفای ۴۶۰ هـ.ق نزدیک به هزار سال پیش به آن دیار سفر کرد و دانشگاه علمی را بنا کرد که تا به امروز هم باقی است و در آن دروس شریعت تدریس می‌شود و فقیهان، مجتهدان، فیلسوفان و بزرگان علمی از آن فارغ‌التحصیل می‌شوند. همین طور مراکز علمی دیگری در قم و مشهد (در ایران) و کربلا (در عراق) و ... وجود دارد. [صفحه ۵۴]

گسترش اسلام

اما هدف دوم مدرسه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام؛ تلاش‌های علمی جهت گسترش اسلام و توسعه‌ی دایره‌ی فقه و شریعت و تثبیت دانش‌های مربوط به آن و حفظ اصالت آن است. از کسی به اندازه‌ی امام محمد بن جعفر علیه‌السلام روایت نقل نشده و از هیچ امامی در موضوعات فقه و احکام به اندازه‌ی وی بحث باقی نمانده است. احادیث و فتاواها و آن چه از وی اخذ شده است، منبع ارزشمند و مرجع مهمی برای استنباط فقه و احکام اسلامی (نزد عالمان و فقیهان و کسانی که پیرو کارهای وی بودند) شد. کسانی که به مدرسه و شیوه‌های وی وفادار ماندند، خود را پیرو مذهبی که با نام او شناخته می‌شود، یعنی مذهب جعفری، می‌دانند. مفید به نظر می‌رسد که در این جا کتاب‌هایی را که در آن‌ها روایات، احادیث، تفاسیر و فتاوایی درباره‌ی احکام قرآن و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله، از امام جعفر صادق علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام، آمده است، معرفی نماییم؛ کتاب‌های زیر مهم‌ترین آثار از این نوع هستند: ۱- الکافی: کتاب جعفر بن محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی رازی، متوفای سال ۳۲۹ / ۳۲۸ هـ.ق است. این کتاب شانزده هزار و نهصد و نود حدیث را دربر گرفته است. ۲- التهذیب: کتاب جعفر بن محمد بن حسن طوسی متوفای ۴۶۰ هـ.ق است. ۳- الاستبصار: کتاب شیخ طوسی نیز می‌باشد. ۴- من لا یحضره الفقیه: عالمان و فقیهان مذهب جعفری توضیح داده‌اند که ممکن است برخی از روایات، در این کتاب‌ها درست نباشد، بلکه درباره‌ی آن‌ها به تحقیق و بررسی علمی روی آورده‌اند و بر اساس تخصصی که در زمینه‌ی حدیث و روایت دارند هزاران نوع از آن‌ها را کنار گذاشتند. [صفحه ۵۷]

گزیده‌ای از دانش امام

اشاره

این کتاب و صدها کتاب دیگر از این نوع نمی‌توانند همه‌ی دانش‌های امام صادق علیه‌السلام را در بر گیرند. اما با توجه به این که ما درباره‌ی این شخصیت بزرگ علمی بحث کرده‌ایم، شایسته است برای نمونه، مباحثی از علوم را (که دنیای مسلمانان را روشن کرده است) در مورد توحید، اخلاق، عبادت، اجتماع و سیاست متذکر شویم:

جایگاه علمی

اباعبدالله (جعفر صادق) علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند: «دانش پژوهی، بر هر مسلمانی واجب است و به راستی خداوند اهل علم را دوست دارد.» [۴۰]. [صفحه ۵۸] «پیامبر، حجت خدا بر بندگان؛ و عقل، حجت میان خدا و بندگان است.» [۴۱]. «هر کسی دانش بیاموزد و به آن عمل کند و برای خدا تعلیم دهد ملائکه‌ی آسمان وی را بسیار دعا خواهند کرد.» و نیز فرموده است: «برای خدا آموزش بین و برای خدا، به آن عمل کن و برای خدا آن را یاد بده.»

درستی حدیث

فرموده‌اند: «همه چیز مردود است، مگر کتاب خدا و سنت؛ و هر حدیثی که با کتاب خدا مطابقت نکند، جعلی خواهد بود.» [۴۲]. هم چنین نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برای هر حقی، حقیقتی وجود دارد، و برای هر کار درستی نوری است، پس آن چه موافق کتاب خداست بپذیرید و اگر مخالف آن باشد از آن دور شوید.» [۴۳].

توحید

از اباعبدالله نقل شده است که: مردی به سوی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و گفت: «ای امیر مؤمنان! آیا خدایت را دیده‌ای که این چنین عبادتش می کنی؟!» حضرت فرمودند: «وای بر تو! چگونه من خدایی را عبادت کنم که او را ندیده‌ام». مرد به او گفت: «چگونه او را دیده‌ای؟!» [صفحه ۵۹] جواب داد: «وای بر تو! خدا با چشم ظاهر دیده نمی شود، ولی قلب‌ها با حقیقت ایمان او را ادراک و مشاهده می کنند.» [۴۴]. و از او نقل شده است که: «خداوند از آن چه که او را به آن وصف می کنند، مبرا است؛ کسانی که خداوند را شبیه خلق او می انگارند، به خدا افترا می بندند.» خدا تو را رحمت کند! بدان، مذهب صحیح در توحید و در آن چه قرآن درباره‌ی صفات خداوندی نازل کرده است، می باشد و در مورد خداوند تشبیه کاری و چیزهای باطل را نفی کن که او نه نفی می پذیرد و نه تشبیه. خداوند پایدار و همه جا حاضر است. خداوند بزرگ‌تر است از آن چه، آن‌ها او را توصیف می کنند. از قرآن تجاوز نکنید که از راه روشن دور می مانید.» [۴۵]. «هیچ در آسمان و زمین وجود ندارد، مگر با این هفت مشخصه: به خواسته‌ی خداوند باشد، به اراده‌ی او باشد، در توانایی او باشد، به اجازة‌ی او باشد، با کتاب او مطابق باشد و به دست او پایان می پذیرد. هر کس که ادعا کند قادر است یکی از این‌ها را نقض کند، کفر ورزیده است.» [۴۶]. و مورد پرسش قرار گرفت درباره‌ی جبرگرایی و قدرگرایی پاسخ داد: «نه جبرگرایی و نه قدرگرایی (تقدیر) مورد خواست نیست، ولی در میان آن‌ها فاصله‌ای است که در آن حقیقتی نهفته است و کسی متوجه آن نمی شود، مگر انسان عالم یا اگر کسی به آن حقیقت برسد، خود عالم می شود.» [۴۷]. [صفحه ۶۰]

راهنمایی و روشنگری

«با انصاف‌ترین مردم کسی است که آن چه برای خود می خواهد برای دیگران بخواهد.» [۴۸]. «کسی می تواند امر به معروف و نهی از منکر کند که دارای سه خصوصیت باشد: ۱- به آن چه امر می کند و از آن چه نهی می کند آگاه باشد. ۲- به آن چه امر می کند و از آن چه نهی می کند عادل باشد. ۳- به آن چه امر می کند و از آن چه نهی می کند خود عمل نماید.» [۴۹]. «علاقه به دنیا، غم و اندوه ایجاد می کند؛ و پارسایی در دنیا، اطمینان قلبی و راحتی جسم را به وجود می آورد.» [۵۰]. «جهاد بهترین چیزها بعد از واجبات است.» [۵۱]. وی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می کند: «مبارزه کنید تا برای فرزندانان عظمت به ارث

بگذارید.» [۵۲]. از وی نقل شده است: «خدا را به منظور رضایت یکی از بندگانش خشمگین نسازید و به مردم به قیمت دوری از خدا، نزدیک نشوید.» [۵۳]. و هم چنین از وی نقل شده است که: «به راستی امر به معروف و نهی از منکر، آفریده‌ای از آفریده‌های خدا است؛ کسی که به یاری آن‌ها برود، خدا او را یاری دهد و کسی که آن‌ها را ترک کند، خدا او را تنها خواهد گذاشت.» [۵۴]. [صفحه ۶۱] «اگر به پدران خود نیکی کنید، فرزندان شما به شما نیکی خواهند کرد و اگر به زنان دیگر به چشم بد ننگرید، خداوند چشم‌های بد را از زنان شما دور خواهد کرد.» «لازم است بر مؤمن که هشت خصلت داشته باشد: - وقار خود را در زمان هستی نگه دارد. - در زمان حادثه و بلا صبر پیشه کند. - در زمان نداری شکرگزار باشد و به آن چه خداوند به وی داده راضی باشد و به دشمنان ظلم نکند. کارهایش را به دوستانش واگذار نکند (باری بر دوش دوستانش نباشد). خود در رنج باشد و دیگران از دست او در راحتی باشند.» «بهترین عبادت، علم به خدا و تواضع در برابر وی است.» «بهترین دوستان، نزد من، کسانی هستند که عیوبم را به من هدیه می‌کنند.» «در دین، اخلاق نیکو داشته باشید که روزی را زیاد می‌کند.»

مبارزه با نفس

از وی نقل شده است که: «رسول خدا افرادی را به جنگ فرستاد. وقتی بازگشتند، فرمود: «خوشا به حال کسانی که به جهاد اصغر رفتند و اکنون نوبت جهاد اکبر است.» پرسیدند: «ای رسول خدا! جهاد اکبر چیست؟! فرمود: «مبارزه با نفس» از ابی‌عمر شیبانی نقل شده است که: «اباعبدالله را دیدم در حالی که بیلی در [صفحه ۶۲] دست داشت و شالی بر کمر پیچیده، سخت مشغول کار بود و عرق از سر و روی او می‌ریخت. گفتم: «فدایت شوم، بگذار به جای شما کار کنم.» فرمود: «من دوست دارم که مرد در طلب معیشت از گرمای خورشید در اذیت باشد.» از ابوسفیان سوری نقل شده است که: بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم و به او گفتم: «به من وصیتی کن تا بعد از تو آن را حفظ نمایم.» فرمود: «آن را حفظ خواهی کرد ای ابوسفیان؟! گفتم: «بله ای فرزند رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله» گفت: «ای ابوسفیان، مروتی برای دروغگو نیست و راحتی برای حسود نمی‌باشد و برای آدم ملول، برادری وجود ندارد و آدم متکبر کوتاه نمی‌آید، بر صاحب اخلاق بد، سودی حاصل نیست.» سپس ساکت ماند. گفتم: «ای فرزند رسول خدا، به علم من بیفزا.» جواب داد: «ای ابوسفیان، اگر به خدا تکیه کنی، عارف خواهی بود و بر آن چه به تو داده، راضی باشی، غنی خواهی شد. با کسانی که ایمان تو را زیاد می‌کنند، هم‌نشین شو و با کسانی که تو را به عمل ناشایست می‌خوانند، مصاحبت نکن و با کسانی که از خداوند ترس دارند مشاوره کن. سپس ساکت ماند. گفتم: «ای فرزند رسول خدا، بیش از این به من بیفزا.» جواب داد: «ای ابوسفیان، به خدایی که می‌پرستی سوگند! هر کس بخواهد، بدون قدرت عزیز باشد و بدون داشتن برادران زیاد، طرفداران فراوان، داشته باشد و بدون مال، دارای هیبت باشد، از عصیان در برابر خدا دست بردارد و به طاعت و فرمان‌برداری وی روی بیاورد.» سپس ساکت شد. گفتم: «ای فرزند دختر رسول [صفحه ۶۳] خدا، باز هم به من بیفزا.» گفت: «ای ابوسفیان، پدرم به سه چیز مرا مقید کرد و از سه چیز نهی کرد. آن چیزهایی که مرا به آن‌ها مقید کرد عبارت‌اند از این که به من گفتم: «ای پسر، کسی که با آدم خلافکار همنشینی کند، سالم نخواهد ماند؛ و کسی که از دیگران عبرت نگیرد، پشیمان می‌شود؛ کسی که در جای نادرست قرار گیرد، مورد اتهام واقع می‌شود.» گفتم: «ای فرزند دختر رسول خدا، آن سه چیز که تو را از آن‌ها نهی کرد چیست؟» گفت: «مرا نهی کرد تا با حسود و کسی که دیگران را به داشتن مصیبتی شماتت کند و کسی که غیبت مردم کند، همراه نشوم.» سپس افزود: «شش چیز نباید در یک مؤمن باشد: تنگ‌دستی، ناامیدی، حسادت، نیازمندی، دروغ و ستمگری.» [۵۵].

وفات امام

بعد از یک عمر زندگانی توأم با علم، عمل، تلاش، کوشش، فضیلت و تقوا نواده‌ی رسول خدا، امام جعفر صادق علیه‌السلام، دار

فانی را وداع گفت. او در دنیا دانشمندی زاهد، مدافع حق و عدالت، دعوت کننده به سوی راه خدا، عمل کننده به خیر و هدایت کننده به سوی آن، نهی کننده از عمل شر و بیم دهنده از عواقب آن، راز نگه دار خدا، صابر در برابر ظلم و جور و روشنگر راه امت برای سعادت در دو جهان، شناخته شده است. او به اهتزاز در آورنده‌ی پرچم مبارزه برای نسل‌های آتی در راه شریعت و حفظ آن و استقامت در برابر هر نوع گمراهی و انحراف، بدعت یا هوا و هوس و اقامه کننده‌ی دلیل و معیار حق در روز قیامت [صفحه ۶۴] می‌باشد. شخصیت مبارک و قدرتمند وی «مدرسه‌الاسلام» بود که مردانگی و قهرمان پروری و عقیده سازی و اخلاق را ارزانی نمود و موجب گسترش علوم سودمند و خیر و برکت در دو جهان شد. در ماه شوال سال ۴۱۸ هـ.ق به رحمت خداوند نایل گشت. وفات وی در شهر مدینه‌ی منوره بود و در آرامگاه بقیع در کنار پدر و جدش و فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و عمویش امام حسن مجتبی علیهما السلام، نواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله مدفون گشت. سلام بر روح پاک و مطهر وی، روزی که وفات یافت و روزی که دوباره برانگیخته خواهد شد، هدایت وی برای هدایت شوندگان، سعادت خواهد بود.

پاورقی

- [۱] هاشم معروف الحسنی / سید الاثمه الاثنی عشر / ج ۲ / ص ۱۹۸. [۲] ابن سعد / الطبقات الکبری / ج ۵ / ص ۳۲۴. [۳] المستدرک للحاکم / ج ۳ / ص ۱۲۶ اسد الغابه / ج ۴ / ص ۲۲. [۴] الحافظ محب‌الدین الطبری / ذخائر العقبی / ص ۷۸. [۵] سید محسن امین عاملی / اعیال الشیعه / ج ۱ / ص ۶۶۴. [۶] ابن اثیر - الکامل فی التاریخ - ج ۵ - ص ۵۳۹. [۷] احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب - تاریخ یعقوبی - ج ۳ - ص ۱۱۹. [۸] کلینی / اصول کافی / ج ۲ / ص ۳۳۴. [۹] کلینی / اصول کافی / ج ۲ / ص ۳۳۴. [۱۰] مسعودی / مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۰۵. [۱۱] مسعودی / مروج الذهب / ج ۳ / ص ۲۰۵. [۱۲] هاشم معروف الحسنی / سیده الاثمه الاثنی عشر / ص ۲۲۴. [۱۳] ابوالفرج اصفهانی / مقاتل الطالبین / ص ۱۳۵. [۱۴] ابوالفرج اصفهانی / مقاتل الطالبین / ص ۱۳۵. [۱۵] ابوالفرج اصفهانی / مقاتل الطالبین / ص ۱۳۵. [۱۶] طبری / اعلام الوری باعلام الهدی / ص ۲۶۲. [۱۷] ائمه المذاهب الاربعه / ص ۴۸ / محمد اسماعیل ابراهیم. [۱۸] مروج الذهب / مسعودی / ج ۳ / ص ۲۰۶. [۱۹] مروج الذهب / مسعودی / ج ۳ / ص ۲۵۴. [۲۰] سنن ابن ماجه / ج ۲ / ص ۱۳۶۶. [۲۱] مروج الذهب / مسعودی / ج ۳ / ص ۲۵۴. [۲۲] محمد ابوزهره / الامام الصادق / ص ۱۳۸ و ۱۳۹. [۲۳] محمد ابوزهره / الامام الصادق / ص ۱۳۸ و ۱۳۹. [۲۴] مقاتل الطالبین / ص ۲۵۶. [۲۵] مقاتل الطالبین / ص ۲۵۶. [۲۶] مقاتل الطالبین / ص ۴۶. [۲۷] شیخ مفید / الارشاد / ص ۲۷۰. [۲۸] سید محسن امین / اعیان الشیعه / ج ۱ / ص ۶۶۱. [۲۹] سید محسن امین / اعیان الشیعه / ج ۱ / ص ۶۶۱. [۳۰] ابن شهر آشوب / مناقب آل ابی طالب / ج ۳ / ص ۳۷۲. [۳۱] ابن شهر آشوب / مناقب آل ابی طالب / ج ۳ / ص ۳۷۲. [۳۲] احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب / تاریخ یعقوبی / ج ۳ / ص ۱۱۹. [۳۳] محمد فرید وجدی / دایرةالمعارف قرن بیستم / ج ۳ / ص ۱۰۹. [۳۴] محمد فرید وجدی / دایرةالمعارف قرن بیستم / ج ۳ / ص ۱۰۹. [۳۵] محمد فرید وجدی / دایرةالمعارف قرن بیستم / ج ۳ / ص ۱۰۹. [۳۶] محمد فرید وجدی / دایرةالمعارف قرن بیستم / ج ۳ / ص ۱۰۹. [۳۷] محمد فرید وجدی / دایرةالمعارف قرن بیستم / ج ۳ / ص ۱۰۹. [۳۸] زخرف / ص ۸۴. [۳۹] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۲۶۹. [۴۰] کلینی / اصول کافی / ص ۲۵ و ۳۰. [۴۱] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۲۵ و ۳۰. [۴۲] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۶۹ و ۹۸. [۴۳] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۶۹ و ۹۸. [۴۴] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۱۰۰، ۱۴۹ و ۱۵۹. [۴۵] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۱۰۰، ۱۴۹ و ۱۵۹. [۴۶] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۱۰۰، ۱۴۹ و ۱۵۹. [۴۷] کلینی / اصول کافی / ج ۱ / ص ۱۰۰، ۱۴۹ و ۱۵۹. [۴۸] الحرانی / تحف العقول / ص ۲۶۲ و ۲۶۳. [۴۹] الحرانی / تحف العقول / ص ۲۶۲ و ۲۶۳. [۵۰] الحرانی / تحف العقول / ص ۲۶۲ و ۲۶۳. [۵۱] حر عاملی / وسائل الشیعه / ج ۶ / ص ۹ و ۴۱۶. [۵۲] حر عاملی / وسائل الشیعه / ج ۶ / ص ۹ و ۴۱۶. [۵۳] حر عاملی / وسائل الشیعه / ج ۶ / ص ۹ و ۴۱۶. [۵۴] حر

عاملی / وسائل الشیعه / ج ۶ / صص ۴۲۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۵، ۷۶. [۵۵] حرانی / تحف العقول / ص ۲۷۸.

۳۵- برخی شیوه‌های مناظرات امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: شیوه مناظرات انبیا و امام صادق "علیهم السلام" / تالیف فاطمه حسینی میر صفی مشخصات نشر: تهران سازمان تبلیغات اسلامی شرکت چاپ و نشر بین الملل، ۱۳۸۴. مشخصات ظاهری: [۲۹۲] ص. شابک: ۲۰۰۰۰ ریال: ۷-۲۰۵-۳۰۴-۹۶۴؛ ۲۸۰۰۰ ریال (چاپ دوم) وضعیت فهرست نویسی: فاپا یادداشت: ص.ع. به انگلیسی: Seydeh Fatemeh Hosseini
Mirsafi.Prophet`s and imam Sadegh`s method of debate. یادداشت: چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۷. یادداشت: کتاب نامه ص ۲۷۹ - ۲۸۷؛ همچنین به صورت زیرنویس موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. - منظره‌ها موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. موضوع: بحث و مذاکره - جنبه‌های مذهبی - اسلام موضوع: بحث و مذاکره - جنبه‌های مذهبی شناسه افزوده: سازمان تبلیغات اسلامی. شرکت چاپ و نشر بین الملل رده بندی کنگره: BP۴۵/۳۵ ح ۵۴ ش ۹۱۳۸۴ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۴-۱۷۸۶۶

مقدمه

امام جعفر صادق (علیه السلام) آموزگار بزرگ بشریت، و با فضایل و سجایای بی مانند، مظهر اعلا شرف و کمال انسانی است. بر این وجود عظیم و شگرف بشری، در آشفته ترین اعصار تاریخ اسلامی و در هنگامه ی بحرانها و انقلابات سیاسی و اختلاف ها و آشفتگی های فکری و مذهبی وظیفه ای الهی محول بود وی در بحبوحه ی حوادث گوناگون و علیرغم مشکلات بی شمار، امر مقدسی را که برعهده داشت چنان پیش برد که در آن عقل و اندیشه به حیرت و شگفتی می ماند. در عصری که از یک سو دروازه های قلمرو اسلامی بر روی دانش های گوناگون گشوده شده و از سوی دیگر جنجال مکتب داران عقاید و مذهب سازان مختلف بلند بود، مکتب تشیع به آموزگاری «امام جعفر صادق (علیه السلام)» موجودیت و اعتبار بی مانند یافت. رتبه علمی، مقام زهد و پارسایی، بزرگی، وقار و مکارم اخلاق این پیشوای راستین زبانزد خاص و عام بود و پیوستگی به مکتب فضیلت وی تا به آنجا مایه مباهات و افتخار به شمار می رفت که جمعی از بانیان مذاهب و صاحبان مکاتب دیگر نیز اعتبار خویش را به حساب شاگردی و نقل حدیث از او می نهادند. بسیاری از برجستگان علمای عامه و ائمه اهل سنت نیز افتخار شاگردی مکتب او را داشتند. «نعمان بن ثابت ابوحنیفه»، «مالک بن انس»، «شعبه بن حجاج»، «سفیان ثوری»، «ابن جریر»، «عبدالله بن عمرو»، «سفیان بن عیینه»، و «عبد العزیز بن مختار» در زمره این گروه یاد شده اند. یکی از برترین وسائل تبلیغی در زمان امام صادق (علیه السلام)، تشکیل محافل علمی و مناظره است. در مناظره فردی که از پاسخ دادن به سئوال طرف مقابل، عاجز شود در برابر گروهی از مردم به عجز استدلال خود، اعتراف نموده و تسلیم خصم شود. این مناظرات ترکیبی از بحث های تفسیری، روائی، کلامی و فلسفی بود که به شیوه برهان و جدل منطقی برگزار می شد. امام صادق (علیه السلام) ضمن انجام مناظرات فراوان با منحرفان فکری و اعتقادی اعم از مادیین و زنادقه، خوارج یا علماء معتزله و دیگر علماء اهل سنت، از شرایط زمان و مکان برگزاری این محافل برای تبلیغ رسالت الهی خویش سود می جستند. امام (علیه السلام) بسیاری از مناظرات خویش را در موسم حج و در مسجد الحرام، تشکیل می دادند که این خود یکی از ظرافت های این رسالت مهم الهی است که مبلغ باید از زمان و مکان، بهترین استفاده را بنماید. موسم حج، زمان جمع شدن دانشمندان فرق مختلف اسلامی و حتی غیر اسلامی در مکه بود و با یک مناظره که به شکست خصم منجر می شد، هزاران بیننده

تحت تأثیر قرار می گرفت. از سوی دیگر در زمان برگزاری مراسم حج، امام (علیه السلام) و یاران ایشان از امنیت خاص زمان برگزاری مراسم و منطقه حرم برخوردار بودند و این امر به گستردگی کار کمک می کرد. در این مقاله با عنوان برخی از روشهای مناظرات امام صادق (علیه السلام) سعی شده است تا مناظرات امام صادق (علیه السلام) که با گروه های مختلف فکری در زمانها و مکانهای مختلف انجام می پذیرفت، استخراج شده و ضمن تحلیل و بررسی محتوای مناظرات، روشهای امام صادق (علیه السلام) در این روش تبلیغی شیوه شناسی شود. بنابر این در این مقاله دوازده شیوه از روشهای مناظرات امام صادق (علیه السلام) با ذکر نمونه ای از مناظرات بیان شده است.

دعوت به توحید و اثبات وجود خدا

همه انبیاء و اولیاء الهی به بیان توحید همت داشتند و ساده ترین طریق توحید، پی بردن به مؤثر از راه آثار و نیز از مصنوع به صانع و از مخلوق به خالق است. آنجا که می فرماید: (سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید) امام صادق (علیه السلام) نیز به دلیل توسعه دولت اسلامی به ویژه در علوم طبیعی، توحید را از همین راه به مردم تعلیم نمود. بنابراین سبک دعوت به توحید در مکتب امام جعفر صادق (علیه السلام) همان روش تعلیم قرآن است که اکثریت آن را درک می نمایند. امام صادق (علیه السلام) در تعلیمات توحیدیشان فرمودند: اگر مردم اهمیت و ارزش خداشناسی را می شناختند چشم خویش را به نعمت های دنیوی که خداوند به دشمنان ارزانی کرده است، نمی دوختند و دنیای آنان در نزدشان کوچکتر از آن بود که قدمی برای آن بردارند، اینان به تحقیق از معرفت خداوند بهره مند می شدند و از آن لذت می بردند مانند کسی که، همیشه در باغهای بهشت با اولیای الهی باشد. در ادامه چنین می فرماید که: «ان معرفه الله عزوجل انس من کل وحشه و صاحب من کل وحده و نور من کل ظلمه و قوه من کل ضعف و شفاء من کل سقم» یعنی «معرفت خدا و شناختن او «جل و علا» انیس هر وحشتی است و دوست و همنشین وحدت و تنهایی است، و نور در هر ظلمت و تاریکی است، و قوت و نیروی هر ضعف، و شفای هر مرض است» امام صادق (علیه السلام) در تعلیماتش به «مفضل بن عمر»، در حضور زنادقه از راه شناخت و آگاهی و تفکر و تدبیر در نباتات و جمادات و حیوانات و سپس انسان و علم تکامل وی و آثار نفسانی او با توجه به این که این همه آثار را نمی توان بدون مؤثر شناخت و این نظم را بدون مدبر و حکیم خالق دانا شناخت توحید را تعلیم می نماید. امام صادق (علیه السلام) در پاسخ به ابن ابی العوجا که گفت خداوند غائب است می فرماید: «کیف یکون یا ویلک غائباً من هو مع خلقه شاهد و الیهم اقرب من جبل الورید، یسمع کلامهم و یعلم اسرارهم لایخلو منه مکان و لایشغل به مکان و لایکون من مکان اقرب من مکان یشهد له بذلک آثاره و یدل علیه افعاله و الذی بعثه بالآیات المحکمه و البراهین الواضحه محمد (صلی الله علیه و آله) جاءنا بهذه العبادۀ فان شککت فی شیء من امره فاسأل عنه أوضحه لک» فرمود: «چگونه ممکن است خداوند خالق رازق عالم، غائب باشد؟ کیست که با مخلوق همراه است و شاهد حال آنها است و به آنها از رگ گردن نشان نزدیکتر است، اوست که اصوات و الحان خلق را می شنود و پاسخ می دهد و اسرار آنها را می داند، اوست که هیچ مکانی خالی از او نیست و هیچ مکانی شاغل وجود او نیست و به جایی نزدیکتر از جایی نیست، تمام آثار و آیات الهی شاهد وجود اوست و نماینده قدرت اوست. به حق آن کس که محمد را برگزید و مبعوث کرد، آیات محکمی به او داد و با براهین روشنی به رسالت فرستاد و ما را به این عبادت و ستایش رهبری کرد، هیچ جای تردید و شکی نیست اگر تو باز هم در شکی بپرس تا توضیح بیشتری به تو بدهم.» امام جعفر صادق (علیه السلام) در نیمه اول قرن دوم یک نهضت بزرگ علمی و جنبش عمیقی را به وجود آورد که حرکت فکری ایجاد نمود، و امواج علمی آن هنوز هم در گوشه و کنار جهان دیده می شود. بنیاد مکتب جعفری بر پایه توحید و ایمان و عقیده به مبداء و معاد است و برای احتجاج در مبانی توحید از طب و نجوم و ... که پایه های خداشناسی است سخن به میان کشید، و درباره ی بسیاری از آیات قرآن نیز تفسیر می

نمودند.

استدلال عقلی و منطقی

اشاره

برخورداری از موضع مناسب برای ایستادگی در برابر تهاجم فرهنگ های بیگانه و مقابله با آنها استدلال های عقلی قوی و استواری می طلبد. قبل از هر چیز، لازم است یافته های مخاطب ارزیابی گردد و نسبت به یافته های یقینی و آگاهی های مشکوک وی، آگاهی به دست آید و بحث و گفتگو در قلمرو مشکوکات ادامه یابد. اگر مناظره کننده بتواند مشکوکات را آسیب پذیر سازد و درصد آنها را کاهش دهد، به آماده کردن زمینه پیروزی دست یافته است. حضرت کاملاً به سئوالات و ادعاهای افراد گوش می داد و بعد با استدلالی قاطع به او پاسخ می داد. گاهی سئوالات طولانی بودند. امام صادق (علیه السلام) در موارد بسیاری از مناظرات از استدلال های عقلی استوار، برای آسیب پذیر کردن مشکوکات طرف مقابل استفاده می کردند. امام صادق (علیه السلام) در ارائه استدلال خود برای قانع کردن طرف مقابل تدرج داشتند به این صورت که، پس از مقدمه چینی، شخص را از مرحله انکار به مرحله شک آورده و حاصل آن چنین است که امام (علیه السلام) در موارد زیادی به مخاطب می فرماید: چرا شما به آنچه ندیده اید حکم صادر می کنید؟ در این قسمت به نمونه هایی از استدلال های منطقی و استوار حضرت در پاسخ به سئوالات مختلف افراد اشاره می نمایم. شیوه استدلال در مقابل یک فرد دهری مسلک از راه نیاز ذاتی و مصنوعات و افعال الهی، بر وجود آفریدگار دلالت می کند، چرا که هر فعلی دلالت ذاتی بر فاعل و هر بنایی دلالت ذاتی بر بنا دارد. در مقابل همین منطقی بود که ماتریالیست های سرسخت معاصر ائمه (علیه السلام) اظهار عجز می کردند و سر تسلیم فرود می آوردند. «ابن ابی العوجاء» نسبت به امام صادق (علیه السلام) می گوید: «او را ملکی دیدم که هر گاه بخواهد متجسم و متسجد می شود.» و نیز درباره حضرتش گفته: «به اندازه ای آثار قدرت خدا را که من در خود می یافتم بیان کرد که نزدیک بود خدا را به من نشان دهد و با هر که سخن گفتم، مرعوب نگردیم چنانکه در محضر امام صادق (علیه السلام) مرعوب شدم.» در مناظره ای امام صادق (علیه السلام) از ابن ابی العوجاء می پرسد اگر مصنوع بودی چگونه بودی؟ وی نمی تواند پاسخی بدهد و از محضر امام خارج می شود. بنابراین چون نیازمندی ممکن الوجود و مصنوع، به علت و صانع، به حکم وجدان یا به قول حکما و متکلمان، مسلم بوده، حتی ماتریالیستها هم به این اصل اعتراف داشتند که اگر مصنوع بودن موجودی ثابت شد، نیاز به وجود صانع غیر قابل تردید است. لذا امام با این بیان می توانست ابن ابی العوجاء را وادار به اعتراف به مصنوع بودن خود نماید که در مرحله اولیه سؤال و جواب، ابن ابی العوجاء این معنا را انکار کرد. امام (علیه السلام) با پرسش دوم راه انکار را بر او بست و وی چون از طرفی قدرت بر انکار نداشت و از طرف دیگر هم نمی خواست صریحاً اعتراف کند، به ناچار سکوت را اختیار کرده و از میدان مناظره شکست خورده بیرون رفت.

دلیل قاطع بر وجود قادر صانع عالم

حضرت با مثال آوردن از عالم طبیعت و فعال کردن ذهن سائل از طریق استفهام برای اینکه خود به جواب برسد پاسخ وی را می دهد، به این صورت که وقتی زندیق از امام (علیه السلام) درباره وجود قادر صانع عالم سؤال می پرسد امام (علیه السلام) با پرسیدن سؤال در مورد علت باقی مصنوعات، او را به تعقل وادار می نماید مثلاً می پرسد که اگر به ساختمانی محکم نظر بینگنی سؤالی به ذهن خطور می کند که علتی آن را مصنوع کرده است که غیر اشیاء می باشد، و اگر خوب تعقل نمایی صانع عالم هم اینگونه است جز این که جسم و صورت نیست.

سؤال از علت حدوث عالم

در مناظره ای که ابو شاکر دیصانی از امام صادق (علیه السلام) درباره علت حدوث عالم سؤال می کند، حضرت با استفاده از تخم طاووس، پاسخ وی را می دهد. در این بحث ممکن است مبنای استدلال در کلام امام این باشد که، عقل باور نمی کند طاووس خود به خود و بدون صانع و مدبر به وجود بیاید، و چون معقول نیست چنین موجودی که آثار دانش و قدرت از او هویداست، به طبیعت بی شعور و ناتوان مستند باشد.

ایجاد صورت های مختلف برای مدعی فرد مقابل (سبر و تقسیم)

اشاره

امام صادق (علیه السلام) اگر با مسأله یا مطلبی که از جنبه و ابعاد مختلف، احکام و فرجام های متعددی پیدا می کرد، مواجه می شد پس از شنیدن ادعای خصم، در اولین سخنان خود ادعای فرد مقابل را به صورت ها و احتمالات مختلف تقسیم می نمود و با تجزیه و تحلیل دقیق، آن را باطل می کرد. از این شیوه به عنوان روش استدلالی «سبر و تقسیم»، سخن به میان می آید. در ادامه به عنوان نمونه به چند مناظره اشاره خواهد شد.

چرا تعدد صانع جهان جایز نمی باشد

حضرت می فرماید: این سخن که می گویی چرا خالق و صانع جهان دو تا نباشد در آن صورت بایستی یا هر دو قدیم و قوی باشند یا هر دو ضعیف، یا یکی ضعیف و دیگری قوی باشد. اگر هر دو قوی باشند هر کدام با دیگری مبارزه می کند تا در الوهیت و ربوبیت یگانه شوند و در نتیجه یکی قوی و دیگری ضعیف است. پس از این سخن ثابت می کند که خدای منان همان صانع قوی و قادر است که یکی است. و اگر دو تا خدا باشد یا هر دو با هم متفق اند و یا متفرقند، که در هر صورت موجبات فساد نظام عالم و مخلوقات و موجودات آن را فراهم می کند، ولی چون همه خلاق نظم دارند و اختلاف شب و روز و چرخش خورشید و ماه همه موافق مقدرات می باشد لذا همه اینها دلالت بر بصیر بودن مدیر واحد دارد. در ادامه مناظره زندیق با استدلالی باطل بیان می کند که اگر خدا در آسمان باشد چگونه می تواند در زمین باشد؟ و اگر در زمین باشد چگونه می تواند در آسمان باشد؟ امام (علیه السلام) با منطق و برهان قاطع می گوید آنچه که توصیف کردی، صفت مخلوق است نه صفت خالق زیرا این مخلوق است که وقتی از مکانی به مکان دیگر منتقل می شود، محل اول خالی از اوست و از جریانی که در مکان اول اتفاق می افتد مطلع نیست ولی خداوند متعال هیچ مکانی از او خالی نیست.

دلیل وجود صانع

ابو شاکر دیصانی، به حضور امام صادق (علیه السلام) شرفیاب می شود و می گوید اجازه می فرمایید از مطلبی سؤال کنم؟ امام (علیه السلام) می فرماید: هر چه می خواهی سؤال کن. دیصانی می گوید: چه دلیلی می توانید برای آفریننده و صانع اقامه کنید؟ امام (علیه السلام): وجود خودم دلیل وجود صانع است، زیرا بر حسب تصور از دو حال خارج نیست. الف) خود، صانع خود باشم، بنابراین دو صورت محتمل است: ۱ در حالی که بوده ام خود را آفریده باشم. ۲ در حالی که نبوده ام خود را آفریده باشم. صورت اول باطل است زیرا که بدیهی است که آفریدن چیزی که هست (موجود) تحصیل حاصل و محال است. صورت دوم نیز باطل است زیرا بدیهی است که چیزی که نیست (معدوم)، نمی تواند چیزی را بیافریند. ب) غیر، مرا آفریده باشد بنابراین فرض، آن

غیر مانند خودم باشد، همین اشکال بر او نیز وارد است. پس به ناچار باید صانع من موجودی باشد که مانند من نباشد، یعنی واجب الوجود و قدیم باشد و او رب العالمین است.

هدایت تدریجی از راه جدل، خطابه و برهان

اشاره

فیض کاشانی در کتاب «وافی» می گوید که استاد ما «صدر المحققین» فرموده: امام صادق (علیه السلام) به منظور هدایت تدریجی فرد طبیعی در مناظره با او راه های سه گانه استدلال که عبارت از جدل، خطابه و برهان باشد را پیموده و مطابق دستور خداوند در قرآن که فرموده: (ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ و جادلهم بالتی هی احسن) رفتار نموده است. هشام بن حکم گوید: در مصر زندیقی بود که از امام صادق (علیه السلام) سئوالاتی در مسائل علمی داشت به مدینه آمد تا با حضرت مناظره کند، ولی در مدینه حضرت نبود، به او گفتند به مکه رفته است، او هم به مکه آمد هشام گوید: ما در حال طواف همراه امام صادق (علیه السلام) بودیم که آن زندیق به ما برخورد، نامش عبدالملک بود و کنیه اش ابو عبدالله. در همان حال طواف، شانه به شانه ی حضرت زد و امام به او فرمود: نامت چیست؟ گفت: نامم عبدالملک است. فرمود: کنیه ات چیست؟ گفت: ابو عبدالله. اما به او گفت: این ملکی که تو بنده ی او هستی بگو بدانم از پادشاهان زمین است یا از ملوک آسمانها؟ و به من بگو پسر بنده خدای آسمان است یا خدای زمین؟ هر جوابی داری بده تا محکوم شوی. زندیق چون حرفی برای گفتن نداشت ساکت شد. در این زمان چون حضرت او را ساکت دید، به او گفت که بعد از طواف به نزدش برود تا به سئوالاتش پاسخ گوید. بعد از اینکه وی دوباره به خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید، حضرت باز از او سئوالاتی می پرسد و او را به جهل خودش آگاه می کند که حضرت در ضمن بحث و گفتگو با وی، ظن و گمان را نفی می کند و می فرماید که ظن عجز ظاهر و آشکار است، مادامی که امری معین نباشد.

جدال احسن

به این صورت که امام صادق (علیه السلام) اول از راه مجادله به وجه احسن فرمود: نامت چیست؟ کنیه ات چیست؟ وجه مجادله مبتنی بر این است که نزد مردم چنین مشهور است که اسم باید با مسمی مطابق باشد.

خطابه

سپس از راه خطابه استدلال نموده به این جمله که آیا می دانی که زمین و آسمان زیر و زبری دارند؟ تا آنجا که می فرماید: آیا خردمند به خود اجازه می دهد چیزی را که نمی داند و نمی شناسد انکار نماید. منظور از این بیان آن است که خصم را از مقام انکار بیرون آورده و به مرحله شک و تردید آورد، تا آماده قبول حق گردد. خلاصه ی استدلال این است که تو برای اینکه آفریننده ی جهان را ندیده ای او را انکار می کنی و اگر دیده بودی انکار نمی کردی. مگر تو احاطه ی کامل به تمام جهان داری و تمام عوالم را دیده ای؟ شاید خدا در مقام و موضعی که تو ندیده ای، وجود داشته باشد. اینکه می گویی گمان می کنم در ماوراء آسمانها نباشد، دلیل عجز توست. چون به نبود خداوند یقین نداری، و اگر قادر به تحصیل یقین بودی اینطور تعبیر نمی کردی، و عاقل چیزی را که دلیلی بر نفی آن ندارد، انکار نمی کند. در نتیجه آن زندیق دانست که برای انسان خردمند زشت است که بدون دلیل قاطع چیزی را انکار کند، بنابراین اقرار نمود که من در وجود خدا شک و تردید دارم شاید باشد و شاید نباشد.

برهان

تقریر برهان امام به این صورت است که حرکت یکنواخت آفتاب و ماه، و آمد و شد یکنواخت شب و روز، دلیل بر اضطراب آنها و مسخر بودنشان به نیروی دیگری است زیرا اگر به اختیار خود حرکت می کردند، حرکتشان یکنواخت و به یک جهت نبود. بدیهی است چنانکه حرکت از مشرق به مغرب ممکن است، عکس آن یعنی حرکت از مغرب به مشرق هم ممکن است، و انتخاب این جهت یعنی حرکت از مشرق به مغرب، اگر با رعایت مصلحت باشد معلوم می شود که محرک آنها نیروی با ادراک و اراده است که ما آن را خدا می نامیم و اگر شما او را دهر بنامید واقعیت و حقیقت منقلب نمی شود. اگر انتخاب این جهت بدون رعایت مصلحت باشد، ترجیح بلا مرجح لازم می آید و ترجیح بلا مرجح محال و استحاله آن اساس و پایه قانون علیت است. بیان کامل این برهان به این نحو است که هر چیزی که ذاتاً ممکن باشد، یعنی وقوع و لا وقوع آن روا باشد وقوعش نیازمند به عامل مرجح می باشد چون ترجیح بلا- مرجح محال است. و اگر فاعل امری بدون شعور و اراده باشد، وقوع امر ممکن از آن فاعل دلالت بر مجبور بودن او در آن امر می نماید مگر اینکه فاعل دارای حکمت و ادراک باشد و حکمت هم عین ذاتش باشد و اگر طرف مقابل این فرض را قبول کند خدا را قبول کرده است.

پاسخ کوتاه و مستدل**اشاره**

گاهی حضرت با پاسخی کوتاه و مستدل، به سئوالات مختلفی که در طول مناظرات پرسیده می شد، سائل را قانع و مجاب می نمودند. در این قسمت به نمونه هایی از این پرسش و پاسخها اشاره می نمایم.

ایمان چیست و کفر کدام است؟

ایمان عبارت از تصدیق خداوند سبحان است در آنچه از بنده غایب و پنهان بود از عظمت خدای تعالی همانند تصدیق آنچه آنرا ببیند و مشاهده کند، و کفر عبارت از انکار ذات خداوند و صفات اوست.

شرک کدام است و شک چگونه است؟

شرک عبارت از پیوستن چیزی به ذات واحد که مثل آن شیء دیگری نیست. و شک عبارت از آن است که کسی به دل اعتقاد به آن چیزی که به او رسیده بنماید.

سعادت کدام است و شقاوت چیست؟

سعادت سبب خیر است که سعید به آن متمسک شود تا او را به سوی نجات برساند، و شقاوت شر است که شقی به آن متمسک می کند سپس او را به هلاکت می کشاند و خدای تعالی عالم به همه اینهاست.

حقیقت روح چیست؟ آیا از خون است یا غیر آن؟

از خون است، زیرا صفای رنگ و رطوبت و طراوت جسم از خون است، و نیز حسن صورت و کثرت خنده از خون است، و وقتی خون به فرمان خداوند منجمد گردد، روح از بدن بیرون می رود.

آیا اعمال را وزن نمی کنند؟

اعمال جسم نیستند، صفت افعال اند و صفت شیء هم وزن نمی شود، کسی چیزی را وزن می کند که به عدد اشیاء و سبکی و سنگینی آنها آگاه نباشد، اما بر خداوند متعال هیچ چیز مخفی و پوشیده نیست.

میزان یعنی چه؟

میزان عبارت از عدل است.

آیا بجز خداوند تعالی کس دیگری معبود و سزاوار سجود است؟

هر که سجده به امر خدای تعالی نماید، برای خدا سجده کرده و سجده بر حضرت آدم به حکم خداوند قادر بوده است.

باطل کردن مدعای فرد با استفاده از کلام خصم

از هشام بن حکم روایت شده که گفت: ابو شاکر دیصانی گفت: در قرآن آیه ای است که دیدگاه ما را تقویت می کند. گفتم: کدام آیه؟ گفت: آیه ای که می گوید: «و او کسی است که در آسمان اله است و در زمین اله است.» من پاسخش را ندانستم تا به حج رفتم و امام صادق (علیه السلام) را از آن آگاه ساختم و امام فرمود: این سخن زندیقی خبیث است! هر گاه به سوی او بازگشتی به او بگو: نام تو در کوفه چیست؟ او می گوید: فلان. بگو نام تو در بصره چیست؟ او می گوید: فلان و تو بگو پروردگار ما نیز به اینگونه است، هم در آسمان اله نامیده می شود و هم در زمین و هم در دریا. او در همه مکانها اله نامیده می شود. هشام گوید: بازگشتم و نزد ابو شاکر رفتم و آگاهش ساختم و او گفت: این پاسخ از حجاز به اینجا رسیده است. در این مناظره امام (علیه السلام) با بهره گیری از کلام خصم راه هر گونه مناقشه ای را بسته و او را به عجز می کشاند.

قرار گرفتن در جایگاه پرستگار

اشاره

امام صادق (علیه السلام) در برابر شبهاتی که زنادقه ایجاد می کردند، به جای بحث و استدلال های پیچیده، با طرح سئوالاتی ساده و بیدار کننده، مخاطب را به عجز می کشاند و این همان چیزی است که در شیوه مناظرات حضرت ابراهیم (علیه السلام) در برخورد با نمرود مشاهده می شود.

ابتدا کردن به سوال

گاهی خود حضرت به سئوال کردن از افراد ابتدا می کرد. هر کس ادعایی داشت، با سئوالاتی که از او می پرسید آنها را متقاعد کرده و به جهل خودشان آگاهشان می نمود و آنان را آماده شنیدن حقیقت می کرد. یعنی از مرحله انکار به مرحله شک رسیده و در این زمان آنها آماده شنیدن حقایق و در نتیجه پذیرفتن آن می شدند. گاهی حضرت در مورد مسئولیت هایی که برعهده افراد بود، سئوال می کردند تا خود افراد متوجه شوند که طبق سنت و کتاب و سیره ائمه عمل نمی کنند. مثلاً برخورد با ابن ابی لیلی که از زنادقه متکلم بود و سمت قضاوت را در حکومت بنی عباس برعهده داشت.

مجاب کردن شخص با جوابهای خود شخص

گاهی نیز حضرت از شخصی که به نزد او می آمد و سئوالاتی داشت، پرسش هایی را می پرسید تا اینکه با توجه به پاسخ فرد و ادعایش، وی را مجاب نماید و عقاید حق را اثبات کند. در همین خصوص از هشام بن حکم روایت شده که ابن ابی العوجاء به خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و امام (علیه السلام) از او پرسید: آیا تو مصنوعی؟ او نیز در پاسخ گفت: من مصنوع نیستم. حضرت از او می پرسد: اگر مصنوع نیستی پس چه هستی و اگر مصنوع بودی چگونه بودی؟

پاسخهای کوبنده

ابن ابی العوجاء و امام صادق

از حفص بن غیاث روایت شده که روزی به مسجد الحرام وارد شدم، در آن اثناء دیدم که ابن ابی العوجاء از امام صادق (علیه السلام) در مورد قول خداوند تعالی که فرمود: «کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها لیزوقوا العذاب» سئوال کرد که آن پوست دیگر چه گناهی دارد که خداوند آن را عذاب می نماید؟ حضرت در پاسخ به او می گوید «ویحک» وای بر تو! این پوست همان پوست اول است که چون پوست اولی سوزانده شده خداوند لایه دوم پوست را بر او می پوشاند.

ابوحنیفه و امام صادق

از حسن بن محبوب روایت شده که از سماعه شنیدم ابوحنیفه به خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و پرسید مسافت میان شرق و غرب چه مقدار است؟ حضرت پاسخ دادند: مسافت میان مشرق و مغرب، سیر یک روزه آفتاب است، بلکه کمتر از آن. وی گفت: این امری بس عظیم و عجیب است. حضرت فرمودند: ای عاجز این آفتاب از مشرق طالع گردد و در مغرب غروب کند.

منصور و امام صادق

احمد بن عمرو بن المقدم الرازی می گوید: مگسی بر منصور نشست، منصور آنرا پراند، مگس مجدداً بر منصور نشست و او دوباره آنرا پراند تا اینکه منصور به تنگ آمد، ناگهان امام صادق (علیه السلام) وارد مجلس شد، منصور از امام سئوال کرد خداوند مگس را برای چه خلق کرده است؟ امام پاسخ داد: تا ستمگران را ذلیل کند.

اعتقاد غلط ابن ابی العوجاء

وقتی ابن ابی العوجاء به غایب بودن خداوند اعتقاد دارد، حضرت در پاسخ با او برخورد تند می کند که «ویلک» چگونه خداوند متعال غایب است در صورتی که با خلق خود حاضر و شاهد است و به بندگان خود از رگ گردن هم نزدیکتر است.

اراده ی خدا از «المص»

در معانی الاخبار از احمد بن سلیمان بن خصیب روایت شده که ابو جمعه رحمه بن صدقه گوید مردی نزد امام صادق (علیه السلام) آمد که از بنی امیه و زندیق بود و در مورد اینکه خداوند از (المص) چه چیزی را اراده کرده است سئوال می کند؟ حضرت به او می گوید «ویحک» وای بر تو.

رد قیاس و رأی با استناد به آیه قرآن و احادیث

اشاره

پس از آنکه اسلام گسترش یافت، گروه‌های مختلف و به تبع آن افکار و پیچیدگی‌هایی در اذهان به وجود آمد که از نصوص رسیده راه حلی برای آن وجود نداشت. لذا به ناچار به غیر از کتاب و سنت به دلایل و وسایل دیگر از قبیل استحسان و قیاس و انواع ادله اجتهادی رجوع می‌کردند، این امر باعث شد که ذوق و اخلاقیات شخصی نیز وارد قانونگذاری شود. از این رو در عصر امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) فعالیت‌هایی آغاز شد و مدارسی که به «رأی» و گاهی «قیاس و استحسان» تکیه داشتند، توسعه و گسترش یافت. و در این راستا اهل بیت (علیهم السلام) عهده دار پاسخگویی به ادعاهای آنان شدند و با پاسخگویی به کزی‌های فکری، خصوصیات و ویژگی‌های مذهبشان را باطل می‌کردند. ابوحنیفه و پیروان مکتب او چندین قاعده برای استخراج احکام از نام‌های قیاس، استحسان و مصالح مرسله، تعیین نمودند که حقیقت آنها عمل کردن به رأی انسان است. آنان این قاعده‌ها را مانند کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) مدرک احکام قرار می‌دادند و آن کس که احکام را استخراج می‌کند «مجتهد» و کار او را «اجتهاد» می‌نامند. شایسته است یادآور شویم که در مکتب خلفا اجتهاد با عمل کردن به رأی خود در مقابل احکامی که در کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) آمده، از زمان صحابه و سه خلیفه اول بنیانگذاری شد. در این قسمت به عنوان نمونه به چند مناظره که امام صادق (علیه السلام) در آن، قیاس و استحسان را رد کرده اند اشاره می‌نمایم.

قیاس در رأی ابوحنیفه

ابن جمیع می‌گوید: به جعفر بن محمد وارد شدم از ابن ابی لیلی و ابوحنیفه نیز با من بودند او به ابن ابی لیلی گفت: این مرد کیست؟ جواب داد: او مردی است که در دین بینا و با نفوذ است. امام (علیه السلام) فرمود: شاید به رأی خود قیاس می‌کند؟ سپس رو به ابوحنیفه کرد و فرمود: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرد که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: «نخستین کسی که امر دین را به رأی خود قیاس کرد، ابلیس بود و خداوند متعال هر کسی را که به رأی خود، در دین قیاس نماید، در روز قیامت با ابلیس قرین نماید. زیرا شیطان به قیاس عمل کرد.» سپس امام جعفر صادق (علیه السلام) آنگونه که در روایت ابن شبرمه آمده است از ابوحنیفه می‌پرسد: می‌توانی بدنت را قیاس کنی؟ ابوحنیفه گفت: نه. حضرت فرمودند: پس می‌دانی که خداوند شوری در دو چشم، تلخی در گوشها، خنکی در بینی و گوارایی در لبها را برای چه آفریده است؟ ابوحنیفه گفت: نه، نمی‌دانم. امام صادق (علیه السلام) فرمودند: خداوند متعال به لطف و فضل خودش بر فرزندان آدم (علیه السلام) چشم‌ها را به صورت پیه آفریده و نمک و شوری را در آن دو قرار داد تا پیه، دیده را نبندد، و تلخی را در گوش‌ها قرار داده تا اینکه حشرات و حیوانات در گوش نروند که از مغز آن بخورند، و آب را در بینی قرار داده تا اینکه نفس را بالا و پایین ببرد و رایحه نیکو را بیابد، و گوارایی را در لب‌ها گذاشته تا اینکه انسان، لذت طعام و نوشیدنی‌اش را درک کند. سپس از ابوحنیفه در مورد کلمه‌ای که اولش شرک و آخرش ایمان است پرسید و او در پاسخ گفت: نمی‌دانم. حضرت فرمود: (لا اله الا الله). سپس فرمود: کدامیک نزد خداوند تعالی عظیم تر است قتل یا زنا؟ ابوحنیفه پاسخ داد: قتل نفس. امام (علیه السلام) فرمود: خداوند متعال در مورد قتل دو شاهد قرار داد و در زنا جز به چهار شاهد راضی نمی‌شود. در ادامه این مناظره امام صادق (علیه السلام) سئوالات دیگری در مورد احکام از ابوحنیفه پرسیدند که وی آنها را به مانند سئوالات قبل با رأی و قیاس پاسخ داد. نبرد اهل بیت با اصحاب قیاس و رأی از شدت تأثیر آنها کاست و با شعار «همانا دین خدا با عقول سنجیده نمی‌شود» از آئین خداوند پاسداری می‌کردند.

تذکر دادن به امور ملموس در زندگی

از هشام بن سالم روایت شده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) گفته شد پروردگارت را به چه شناختی؟ حضرت فرمود: به فسخ تصمیم ها و نقض اراده ها، تصمیمی گرفتم آنگاه آن را بر هم زدم، اراده چیزی کردم، سپس آن را گسستم. امام صادق (علیه السلام) در این پرسش و پاسخ با تذکر دادن به امور ملموس در زندگی انسان بر ربوبیت «الله» و حضور تدبیر الهی در حیات بشر استدلال کرده است.

محسوس نمودن امور معقول

سید مرتضی می نویسد که جعد بن درهم مقداری گل و لای را که از آب و خاک بود در شیشه ای ریخت و سپس کرم و پشه تولید شد. او به اطرافیانش گفت: من خودم این موجودات را آفریده ام زیرا من سبب خلقت آنها شده ام. این خبر به امام صادق (علیه السلام) رسید. امام (علیه السلام) فرمود اگر تو خالق آنها هستی، بگو بدانم چند کرم و چند پشه خلق نموده ای؟ و از آنها چه تعداد نر و چه تعداد ماده است؟ و وزن هر یک چقدر است؟ این زندیق هم از پاسخ دادن به امام (علیه السلام) عاجز ماند و ادعایش به این ترتیب باطل شد.

مورد خطاب قرار دادن افراد با صفات نیکو و رعایت ادب

حضرت امام صادق (علیه السلام) در خلال گفتگوهایش با گروه های مختلف با استفاده از واژه های مؤدبانه و احترام آمیز آنها را مورد خطاب قرار می داد. مثلاً هنگامی که زندیقی از مصر برای مناظره با حضرت به مدینه و بعد از آن به مکه آمده بود، حضرت او را چنین خطاب می کند: «يَا أَخَا أَهْلِ مِصْرٍ»، ای برادر مصری نتیجه این مناظره این بود که زندیق ایمان می آورد و امام (علیه السلام) نیز یکی از اصحاب خود به نام هشام بن حکم را مأمور تعلیم آداب و شرایع اسلام به او می نماید.

اخلاقیات مناظرات امام صادق علیه السلام

۱ سعه صدر. ۲ برخورد هدایتی و دلسوزانه. ۳ شنیدن کامل ادعا. ۴ عدم خود ستایی هنگام غلبه. ۵ رعایت ادب و احترام.

۳۶- جلاء العیون (قسمت زندگی امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه: مجلسی محمدباقر بن محمدتقی عنوان قراردادی: جلاء العیون عنوان و نام پدید آور: زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام / تالیف مجلسی؛ محمدباقر ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق. ویراستار محمد بهشتی. مشخصات نشر: تهران: پیری ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: ۷۱۴ ص. شابک: ۸۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۵-۰۱۴-۴ وضعیت فهرست نویسی: فایا یادداشت: مولف کتاب حاضر را "جلاء العیون" نامیده است. یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۱ - ۱۳]؛ همچنین به صورت زیرنویس. موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشت نامه شناسه افزوده: بهشتی محمد، ویراستار رده بندی کنگره: BP۳۶/م ۳ ج ۸ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۳۵۸۳۸

تاریخ ولادت و شهادت و احوال امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت امام

اسم مبارک آن حضرت جعفر بود، و کنیت او ابو عبدالله، و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود، و مشهورترین القاب آن جناب صادق است. ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده‌اند که از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدند که: امام بعد از تو کیست؟ گفت: محمدباقر که علم را می شکافد شکافتنی، پرسیدند که: بعد از او امام که خواهد بود؟ گفت: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است، گفتند: چرا به خصوص او را صادق می نامند و حال آن که همه شما صادق و راست گوید؟ فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود که: چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (علیه السلام) او را صادق نامید، زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و او دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افترا بر خدا، و نزد خدا جعفر کذاب [صفحه ۱۱۱۴] افترا کننده بر خداست، پس حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) گریست و فرمود که: گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان، یعنی: حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن. گویند که: آن حضرت میانه بالا و افروخته‌رو و سفید بدن و کشیده بینی، و مویهای او سیاه و مجعد بود، و بر خد رویش خال سیاهی بود. به روایت حضرت امام رضا (علیه السلام): نقش نگین آن حضرت: الله ولی و عصمتی من خلقه. و به روایت دیگر: الله خالق کل شیء. به روایت معتبر دیگر: أنت ثقتی فاعصمنی من الناس. به روایت دیگر: أنت ثقتی ففنی شر خلقک. به روایت دیگر: ما شاء الله لا قوه الا بالله أستغفر الله. به روایت دیگر: الله عونى و عصمتى من الناس، به روایت دیگر: ربى عصمنى من خلقه. و ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سوم هجرت، و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته‌اند، و اشهر آن است که: هفدهم ماه ربیع الاول بود، و غره‌ی ماه رجب نیز گفته‌اند، و روز ولادت را بعضی جمعه، و بعضی دوشنبه گفته‌اند. و پدر آن حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) و مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر، و اگر در پدران و مادران انبیاء و اوصیاء کافر و منافقی باشد، ضرر ندارد، می باشد که ایشان در پشت کافر و رحم کافر نبوده باشند. و گویند که نام او فاطمه بود. کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بود، و فرمود که: مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و [صفحه ۱۱۱۵] نیکوکار بودند، و خدا دوست می دارد نیکوکاران را. و به اسانید معتبره منقول است که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: در باب امام سخن مگوئید که عقل های شما به او نمی رسد، در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را می شنود، و ختنه کرده متولد می شود، چون از رحم به زیر می آید دست بر زمین می گذارد و صدا به شهادتین بلند می کند، ملکی در میان دو دیده‌ی او می نویسد این آیه را که «و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لا تبدل لکلماته و هو السميع العليم» چون به مرتبه امامت فایز می گردد، حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل می گرداند که احوال آن شهر را بر او عرض نماید. [صفحه ۱۱۱۶]

بعضی از ستمها که از جابران به آن امام واقع شد

در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید، و بعد از مشاهده‌ی معجزات بسیار و علوم بی‌شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار نتوانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت آن حضرت را، و به مدینه مراجعت نمود. چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد، بار دیگر حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده‌ی قتل آن مظلوم نمود، و در هر مرتبه معجزه‌ی عظیمی مشاهده نمود، و از آن عزیمت برگشت. چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که

روزی ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند، و ربیع حاجب خود را گفت که: چون او حاضر شود و [صفحه ۱۱۱۷] مشغول سخن شوم و دست بر دست زدم، او را به قتل آور. ربیع گفت: چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله، ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را برآوریم، و عذرخواهی بسیار کرد، و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت: باید که بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی. چون ربیع بیرون آمد و به خدمت حضرت رسید، گفت: یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی؟ فرمود که: این دعا را خواندم، و دعا را تعلیم او نمود. به روایت دیگر: ربیع برگشت و به منصور گفت: چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانه من شد، از دهنای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زبان فصیح گفت که: اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی، گوشتهای تو را از استخوانهای تو جدا می کنم، و من از بیم آن چنین کردم. سید ابن طاووس روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که به حج آمد به ربنده رسید، روزی بر حضرت صادق (علیه السلام) در خشم شد و ابراهیم بن جبلة را گفت که: برو جامه‌های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و او را بکش و نزد من بیاور، ابراهیم گفت که: چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتم، و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم، به آستین او چسبیدم و گفتم: بیا که خلیفه تو را می طلبد، حضرت فرمود که: انا لله و انا الیه راجعون، مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم، پس دو رکعت نماز [صفحه ۱۱۱۸] کرد و بعد از نماز دعایی خواند و گریه بسیار کرد، و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که: به هر روش که تو را امر کرده است مرا ببرد، گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد، و دست آن حضرت را گرفتم و بردم، و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد. چون نزدیک پرده‌ی مجلس آن لعین رسید، دعایی دیگر خواند و داخل شد. چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد، شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم، حضرت فرمود: دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد، آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آن حضرت فرستاد و گفت: برو و از آن حضرت پرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید فرمود که: به موت من، برگشت و به منصور نقل کرد، و آن لعین از این خبر شاد شد. ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح می گفتند، زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست، و در آن ایام حضرت صادق (علیه السلام) را از مدینه طلبیده بود، و آن حضرت داخل شده بود، چون شب شد و بعضی از شب گذشت، ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می دانی، به این قدر تو را محرم خود گردانیده‌ام که تو را بر رازی چند مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من، و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم، گفت: چنین است، می خواهم بروی و [صفحه ۱۱۱۹] جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیبت و حال خود را تغییر دهد. ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود، و اگر مدافعه کنم و نبرم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دنیا و آخرت، و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم. محمد پسر ربیع گفت که: چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید، و من از همه پسرهای او جرأت دارتر و سنگین دل تر بودم، پس گفت: برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر به سرای او داخل شو، و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور، پس آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانه او بی خبر در آمدم، دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم: بیا

که خلیفه تو را می طلبد، گفت: بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم: نمی گذارم، فرمود: بگذار بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم، گفتم: مرخص نیستم و نمی گذارم. پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم، و چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد، من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم، چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که به پدرم می گفت: وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام (علیه السلام) افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست، زیرا که ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست، حضرت فرمود [صفحه ۱۱۲۰] که: ای ربیع می دانم که تو به جانب ما میل داری، این قدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن و به نزد آن لعین برگشت، و او مبالغه می کرد از روزی طپش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولی با دانای راز عرض نیاز کرد. چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خواند. چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کین گفت: ای جعفر تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس، و هر چند سعی می کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها را که می گویی هیچیک را نکرده‌ام، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی به ایشان نرسید، با شما چرا این آزارها کنم، با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما. پس منصور ساعتی سر در زیر افکند، و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکه داده بود و در زیر شوم خود پیوسته شمشیری می گذاشت، پس گفت: دروغ می گویی، دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه‌های توست که به اهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها بر من افتراست، و من این را ننوشته‌ام و چنین اراده‌ای نکرده‌ام، و من در جوانی این عزمها نکرده‌ام، اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم، اگر خواهی مرا [صفحه ۱۱۲۱] در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است. هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز می گفت، طپش آن ملعون زیاده می شد، و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید. ربیع گفت: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود که: نه به خدا سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افترا کرده‌اند. پس باز آن ملعون شمشیر را به قدر یک ذراع کشید، در آن مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند به قتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زخم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم. پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید، شمشیر را تمام از غلاف کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت می شوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود، و عذر می فرمود، و آن سنگین دل قبول نمی نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می گویی و به من خطاب کرد که: ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور. چون آوردم، امام (علیه السلام) را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت: بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او، و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن به مدینه جد بزرگوار خود. [صفحه ۱۱۲۲] ربیع گفت که: من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت، و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت، و آنچه آخر در حق تو به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگر که در ایوان

تلاوت نمودی، حضرت فرمود که: بلی، دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعایی بود که حضرت در روز احزاب خواند. پس فرمود که: اگر نه خوف داشتیم که منصور آزرده شود، این زر را به تو می‌دادم، ولیکن مزرعه‌ای که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن به من دادی و من به تو نفروختم آن را به تو بخشیدم، من گفتم: یابن رسول الله من آن دعاها را از شما می‌خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر ندارم، حضرت فرمود که: ما اهل بیت رسالت عطایی که نسبت به کسی کردیم پس نمی‌گیریم، و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می‌کنم. چون در خدمت آن جناب به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و به من داد، گفتم: یابن رسول الله در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طپش می‌کرد و تأکید در احضار شما می‌نمود، من هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی‌کردم، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است، ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی‌نماید، کسی که از خدا می‌ترسد از بندگان پروا ندارد. ربیع گفت: چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، و در اول حال با آن [صفحه ۱۱۲۳] شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی، و به مرتبه‌ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از حقه غالیه که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی‌کنی او را خوشبو کردی، و اکرام‌های دیگر نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی، اینها چه بود؟ منصور گفت: ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمی‌کنم ولیکن باید این سر را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است، پس گفت: هر که در خانه هست بیرون کن. چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، و اگر یک کلمه از آنچه به تو می‌گویم بشنوم از کسی، تو را و فرزندان تو را به قتل می‌رسانم و اموال تو را می‌گیرم. پس گفت: ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم، مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم، و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گران‌تر است از عبدالله بن الحسن که خروج می‌کند، زیرا که او و پدران او را مردم امام می‌دانند و ایشان را واجب‌الاطاعه می‌شمارند، و از همه خلق عالم‌تر و زاهدتر و خوش‌اخلاق‌ترند، و در زمان بنی‌امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم، حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید، دستها گشوده بود و آستین‌های خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم به سوی من نظر می‌کرد، من به آن [صفحه ۱۱۲۴] سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت به نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول، و خشمش زیاده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می‌کردم او قصد قتل من می‌کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. و در مرتبه سوم، جرأت کردم و گفتم: اینها را فعل جن می‌نماید باشد و پروا نمی‌باید کرد، و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم، در این مرتبه دیدم که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بر من متمثل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده، و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او به من برسد، به این جهت، از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم، و ایشان فرزندان فاطمه‌اند، و جاهل نمی‌باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره‌ای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود. محمد بن ربیع گفت: پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمد امین. ایضا روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن، به نزد منصور دوانقی رفت و گفت: جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده‌ی خروج دارد، محمد پسر عبدالله نیز به اعانت او این کارها

کرد، آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی به داود عم خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام (علیه السلام) را به نزد او فرستد، و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا [صفحه ۱۱۲۵] روانه شوی. صفوان گفت که: حضرت مرا طلبید و فرمود که: شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم به جانب عراق، برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند کرد و دعایی خواند، روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد. و چون به شهر منصور رسید، به در خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد، آن ملعون اول آن حضرت را اکرام نمود، و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده‌ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند، حضرت فرمود: معاذ الله این بر من افتراست، منصور گفت: سوگند یاد کن، حضرت به خدا سوگند یاد کرد، منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور، حضرت فرمود: سوگند به خدا خوردم قبول نمی کنی و مرا امر می کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم؟! منصور گفت: نزد من اظهار دانایی می کنی؟! حضرت فرمود: چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم و حکمت. منصور گفت: الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید. فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حق او گفته‌ام صحیح است، حضرت به او گفت: سوگند یاد می کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: و الله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم، حضرت فرمود: در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که می گویم سوگند یاد کن، منصور گفت: این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت؟ حضرت فرمود: حق تعالی صاحب حیا و کریم است، کسی که او را مدح کند به صفات کمالیه و به رحمت و کرم، او را معاجله به عقوبت نمی کند. پس حضرت فرمود: بگو بیزار [صفحه ۱۱۲۶] شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد، چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد، در حال افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد، منصور از مشاهده‌ی این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد. ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت: من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم، روزی به نزد او رفتم، او را بسیار مغموم یافتم و آهی کشید و اندوهناک بود، گفتم: ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم، و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد الصادق، گفتم: ایها الامیر او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهانیده، و اشتغال او به قرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده، گفت: می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می دانم ولیکن ملک عقیم است، و من سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شام این روز درآید، خود را از اندوه او فارغ گردانم. راوی گفت: چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم، پس جلادی را طلبید و گفت: چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم، او را گردن بزن، و این علامت است میان من و تو، در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر آن لعین شد، دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد، دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه به استقبال او دوید، و بندهای بدنش می لرزید و [صفحه ۱۱۲۷] دندانهایش برهم می خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد، و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد، و بر روی تخت خود نشانید و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده‌ای که در خدمت آقای خود می نشیند، و گفت: یابن رسول الله به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که: برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام، گفت: شما را نطلبیدم، و رسول اشتباهی کرده، و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورت طلب نمایی، گفت: چنین باشد، حضرت برخاست و بیرون آید، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون به آن امام مبین نرسید، و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت، منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب، چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته‌ام، گفت: بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و

قصه‌ای برای تو نقل کنم. چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را برای کشتن طلیدم و داخل قصر من شد، دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود، و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت، و دم خود را بر دور قصر خانه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که: اگر بدی اراده کنی نسبت به آن جناب، تو را و خانه تو را فرو می‌برم. به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه در آمد به حدی که دندانهای من برهم می‌خورد. راوی گفت: من گفتم که: اینها از او عجب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعاها است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می‌شود، و اگر [صفحه ۱۱۲۸] بر روز بخواند شب می‌شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می‌شود، پس بعد از چند روز از او رخصت طلیدم که به زیارت آن جناب روم، مرا دستوری داد و ابا نکرد، چون به خدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید، او اجابت التماس من نمود. ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت: روزی منصور مرا طلید و گفت: می‌بینی چه‌ها از جعفر بن محمد مردم برای من نقل می‌کنند، به خدا سوگند که نسلش را بر می‌اندازم، پس یکی از امرای خود را طلید و گفت: با هزار نفر به مدینه رو و بی‌خبر به خانه امام جعفر (علیه السلام) داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت بازداشتند، و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد. امام موسی (علیه السلام) فرمود: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را برینند و برگشت، چون نزد منصور رفت گفت: آنچه فرموده بودی به عمل آوردم، و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید که: اینها چیست؟ گفت: ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم، سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست، حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم، منصور گفت: زنهار آنچه دیدی به کسی نقل مکن، و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان، و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم. [صفحه ۱۱۲۹]

تاریخ شهادت امام

خلاقی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد، و اشهر آن است که در ماه شوال، و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته‌اند. اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته‌اند، و بعضی شصت و هشت گفته‌اند، و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است، به روایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال، در سال صد و چهل و هشتم هجرت. ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سوم، با جد خود علی بن الحسین (علیه السلام) دوازده سال و چند روز گذرانید، به روایت دیگر: پانزده سال، و با پدر بزرگوار خود نوزده سال، و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند. کلینی به سند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت صادق (علیه السلام) در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود، شصت و پنج سال داشت، و ایام امامت آن جناب بعد از پدر سی و [صفحه ۱۱۳۰] چهار سال بود. و گفته‌اند که ایام امامت آن حضرت بقیه ملک هشام بن عبدالملک، و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک، و ملک یزید بن ولید، و ملک ابراهیم بن ولید، و ملک مروان حمار، پس ابومسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی‌عباس خلیفه شد، و چهار سال و هشت ماه ایام او بود، و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد، و در سال دهم پادشاهی او، به روایت دیگر: سال دوم حضرت صادق به آبای گرام خود ملحق گردید، به قول دیگر: ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود. ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که: به امر منصور ملعون آن حضرت را به زهر شهید کردند، و گویند که: انگور زهرآلودی به آن حضرت خوراندند، و به اتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منبع خود مدفون گردید. کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که

چون هنگام وفات آن حضرت شد، دیده‌های خود را گشود و فرمود: خویشان مرا جمع کنید، چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: شفاعت ما نمی رسد به کسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا به شأن آن ننماید، پس فرمود: هفتاد دینار طلا به حسن اَفطس که پسر عم آن حضرت بود بدهید، و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود. سالمه آزاد کرده‌ی آن حضرت گفت: برای اَفطس وصیت می کنی، و او کارد بر روی تو کشید، و اراده‌ی قتل تو کرد؟! حضرت فرمود: تو می خواهی که من قطع رحم کنم، و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را به صله رحم، و در شأن ایشان گفته است که «وَالَّذِينَ [صفحه ۱۱۳۱] يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس گفت: ای سالمه! برای او وصیت می کنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید، و بوی آن تا دو هزار سال راه می رسد، و نمی شنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم. کلینی به سند موثق از امام موسی (علیه السلام) روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست، و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه‌ای که از امام زین العابدین (علیه السلام) به او رسیده بود، و در برد یمنی که به چهل دینار طلا خریده بود، و اگر امروز می بود به چهارصد دینار می ارزید. ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق (علیه السلام) حضرت امام موسی (علیه السلام) می فرمود هر شب چراغ برافروزند در حجره‌ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از ابویوب جوزی که گفت: شبی ابوجعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند و نامه‌ای در دست دارد و می خواند، چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق (علیه السلام) را نوشته است، پس سه نوبت گفت: انا لله و انا الیه راجعون، و گفت: مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس بخصوص را وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن، بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است: خلیفه، و محمد بن سلیمان والی مدینه، و دو پسر [صفحه ۱۱۳۲] خود عبدالله و موسی، و حمیده مادر موسی را، چون نامه منصور را خواند گفت: اینها را نمی توان کشت. مترجم گوید: حضرت به علم امامت می دانست که آن ملعون چنین اراده‌ای خواهد کرد، لذا آن جماعت را به حساب ظاهر در وصیت شریک کرده بود، اول نام آن لعین را نوشته بود، و در باطن امام موسی (علیه السلام) مخصوص بود به وصیت، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است. چنانچه روایت کرده‌اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است و به خدمت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) رسیده بود رفت، ابو حمزه‌ی ثمالی از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: امام جعفر صادق (علیه السلام) از دنیا رفت، ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره‌ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد پرسید: که را وصی کرد؟ گفت: سه نفر را وصی کرد: عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور را، ابو حمزه تبسم کرد و گفت: الحمدلله که ما را هدایت به حق کرد، گفتند که: حق را از کجا دانستی؟ گفت که: وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را به قتل نرساند، و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد، و عبدالله در بدن فیل پا بود، و دینش ناقص بود، و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی (علیه السلام) امام است، و ذکر آنها برای مصلحت است. [صفحه ۱۱۳۳]

بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد

ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا می کرد، اولاد حضرت علی (علیه السلام) را تفحص می کرد، و هر که را می یافت در میان ستونهای آجر می گذاشت تا به این زجر شهید می شدند، روزی کودک خوش روی خوش مویی از

فرزندان حضرت امام حسن (علیه السلام) را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده‌ی مظلوم را در میان ستون گذارد، مردی را بر او موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد. چون نظر بنا بر جمال بی مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد، بر او ترحم نمود، و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند، پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه‌ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت: ای نور دیده‌ی غمگین مباش که به زودی نزد تو می آیم و تو را از این مهلکه نجات می دهم. چون شب درآمد، و مردم در جاهای خود آرام گرفتند، آن بنا به [صفحه ۱۱۳۴] نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت: ای جوان من بر تو رحم کردم، تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و سایر عمله‌ای که با من کار می کردند شریک مشو، و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی تو را نشناسد، و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند، پس به آن آلتی که گچکاران را می باشد گیسوهای آن سید عربی را برید و گفت: از این دیار بیرون رو و به سوی مادر خود برگرد که مبادا من رسوا شوم. امامزاده‌ی مظلوم گفت: چون مصلحت نمی دانی که من به نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی، بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است، شاید جزع و زاری و ناله و بی‌قراری او بر من تسکین یابد، و این گیسوهای مرا به نشانه برای او ببر که سخن تو را باور کند. پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت، بنا گفت که: بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم، چون نزدیک آن غم خانه شدم، صدای گریه و نوحه آن سیده را شنیدم، پس خبر حیات پسرش را به او رسانیدم، و او را شاد گردانیدم و برگشتم.

۳۷- دانستیهای حضرت امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، ۱۳۸۸ عنوان و نام پدیدآور: دانستیهای حضرت امام صادق علیه السلام / واحد تحقیقات مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان مشخصات نشر: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه و رایانه وضعیت فهرست نویسی: فیبا موضوع: چهارده معصوم — دانستیها موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ ق. — سرگذشتنامه

شرح حال

امام صادق را بهتر بشناسیم

نویسنده

محمد الله اکبری

زندگینامه

نام شریفش جعفر، کنیه‌اش ابوعبدالله و ابواسماعیل و لقبهایش فاضل، قائم، طاهر، کافل، منجی و مشهورترین آنها صادق بود. در روز جمعه هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری هنگام طلوع فجر در مدینه چشم به جهان گشود و در بیست و پنجم شوال سال ۱۴۸ هجری قمری در سن شصت و پنج سالگی در مدینه چشم از جهان فرو بست و در کنار پدر و جد (امام باقر و امام سجاد علیه

السلام و عموی جدش (امام حسن مجتبی (ع) در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. پدرش ۲۶ ساله بود که او زاده شد. دوازده سال از عمر شریفش را در کنار جدش امام سجاد علیه السلام و نوزده سال را در کنار پدرش امام باقر علیه السلام گذراند. مدت امامت آن گرامی ۳۴ سال بود که حدود هجده سال آن (۱۳۲-۱۱۴ه) همزمان با حکومت امویان بود و شانزده سال آن (۱۴۸-۱۳۲ه) همزمان با حکومت عباسیان. آن حضرت با پنج تن از خلفای بنی امیه هشام بن عبدالملک (۱۲۵-۱۰۵ه)، ولید بن یزید (۱۲۶-۱۲۵ه)، یزید بن ولید (۱۲۶ه)، ابراهیم بن ولید (۱۲۷ه) و مروان بن محمد ملقب به حمار (۱۳۲-۱۲۷ه) و دو تن از خلفای بنی عباس ابوالعباس سفاح (۱۳۲-۱۳۶) و ابو جعفر منصور (۱۵۸-۱۳۶ه) معاصر بود. در مدت امامت آن حضرت در قلمرو اسلام حوادث مهمی روی داد. تنی چند از علویان علیه حکومت وقت قیام کردند. زید بن علی بن الحسین پسر امام سجاد علیه السلام در سال ۱۲۱ هجری علیه هشام بن عبدالملک اموی در کوفه قیام کرد و به شهادت رسید. یحیی پسر زید نیز چند سال بعد در خراسان قیام کرد و کشته شد. محمد بن عبدالله معروف به نفس زکیه نوه امام حسن مجتبی علیه السلام نیز در سال ۱۴۵ هجری علیه حکومت عباسی علیه منصور دوانیقی در مدینه قیام کرد ولی کارش به جایی نرسید و کشته شد. برادر این محمد، ابراهیم بن عبدالله هم در همان سال در بصره علیه منصور قیام کرد و کشته شد. از جمله مهمترین حوادث سیاسی اجتماعی دوران امامت امام صادق علیه السلام انتقال حکومت از امویان به عباسیان بود. عباسیان که از سال ۱۰۰ هجری یک نهضت فرهنگی پنهانی را بنیاد کرده بودند و علیه امویان در خراسان مخفیانه تبلیغ می‌کردند سرانجام در سال ۱۲۹ هجری به یک قیام نظامی به رهبری ابومسلم خراسانی دست زدند و در سال ۱۳۲ هجری ابوالعباس سفاح را در کوفه به خلافت رساندند و در همان سال مروان حمار آخرین خلیفه اموی در مصر به دست سپاه خراسان کشته شد. در دوره امامت امام صادق علیه السلام مسلمانان بیش از پیش به علم و دانش روی آوردند و در بیشتر شهرهای قلمرو اسلام بویژه در مدینه، مکه، کوفه، بصره و ... مجالس درس و مناظره‌های علمی دایر و از رونق خاصی برخوردار گردید. در این مدت و با استفاده از فرصت به دست آمده امام صادق علیه السلام توانست علوم و معارف اهل بیت را بیان کرده در همه جا منتشر کند. سفرهای اجباری و اختیاری امام به عراق و به شهرهای حیره، هاشمیه و کوفه و مدتی اقامت در کوفه و برخورد با اربابان دیگر مذاهب فقهی و کلامی نقش بسزایی در معرفی علوم اهل بیت و گسترش آن در جامعه داشت. در این شهرها مدینه، کوفه، حیره، هاشمیه و مکه در ایام حج گروههای مختلف برای فراگیری دانش نزد آن حضرت می‌آمدند و از دریای دانش او بهره می‌بردند. بزرگان اهل سنت چون مالک بن انس، ابوحنیفه، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، ابن جریح، روح ابن قاسم و ... ریزه خوار خوان دانش بیکران او بودند. آن اندازه که دانشمندان و راویان از او حرف و حدیث نقل کرده و از دانش وی بهره برده‌اند از هیچ یک از دیگر ائمه و دیگر خاندان اهل بیت، آن اندازه نقل نکرده‌اند. هیچ محدث و فقیهی به اندازه آن حضرت مساله پاسخ نگفته است. بر خورد وی با گروههای مختلف مردم سبب شد که آوازه شهرتش در دانش و بینش دینی، علم و تقوی، سخاوت وجود و کرم و ... در تمام قلمرو اسلام طنین انداز شود و مردم از هر سو برای استفاده از دانش بیکران وی رو سوی او کنند. دانشمندان علم حدیث شمار کسانی را که مورد اعتماد بوده‌اند راویان ثقه و از آن حضرت حدیث نقل کرده‌اند تا چهار هزار نفر را نوشته‌اند. ظاهراً نخستین بار ابن عقده این شمارش را انجام داده است. (نک: مناقب، ۴/۳۶۹ دارالاضواء) شیخ طوسی در کتاب رجال خود سه هزار ودویست و سی و چهار تن از این راویان از جمله دوازده زن را نام برده است. (نک: رجال طوسی، اصحاب الصادق (ع) در این دوره علوم و فلسفه ایرانی، هندی و یونانی به حوزه اسلامی راه یافت و بازار ترجمه علوم گوناگون از زبانهای مختلف به زبان عربی گرم و پررونق گردید. همچنین مکتبهای کلامی و فرقه‌های مذهبی و فقهی در این عصر پایه گذاری شد. مناظرات امام صادق علیه السلام با اربابان دانشهای گوناگون چون پزشکان، فقیهان، منجمان، متکلمان، صوفیان و ... بویژه مناظرات وی با ابوحنیفه مشهور و در منابع شیعه و سنی ثبت است. (نک: مناقب، ۴/۳۰۵-۲۳۳، کشف الغمه: ۲/۴۳۰-۳۶۷) به عنوان مثال چگونگی گردش خون در بدن و وظائف گلوبولها را امام صادق علیه السلام دست کم هزار سال پیش از دانشمندان غربی بیان کرده است. (بنگرید: توحید

مفضل).

شمایل

بیشتر شمایل آن حضرت مثل پدرش امام باقر علیه السلام بود. جز آنکه کمی باریکتر و بلندتر بود. مردی بود میانه بالا، افروخته روی، پیچیده موی و پیوسته صورتش چون آفتاب می‌درخشید. در جوانی موهای سرش سیاه بود. بینی‌اش کشیده و وسط آن اندکی برآمده بود و برگونه راستش خال سیاهی داشت. محاسن آن جناب نه زیاد پر پشت و نه زیاد تنگ بود. دندانهایش درشت و سفید بود و میان دو دندان پیشین آن گرمی فاصله داشت. بسیار لبخند می‌زد و چون نام پیامبر برده می‌شد رنگ رخسارش زرد و سبز می‌شد. در پیری سفیدی موی سرش بر وقار و هیبتش افزوده بود.

آراستگی ظاهر

بسیار با ابهت بود. چندان که چون دانشمندان زمانش به قصد پیروزی بر او برای مناظره‌های علمی به دیدارش می‌رفتند، با دیدن او زبانشان بند می‌آمد. همواره با وقار و متین راه می‌رفت و به هنگام راه رفتن عصا در دست می‌گرفت. ظاهرش همیشه مرتب و لباسش اندازه بود. به وضع ظاهر خود بسیار اهمیت می‌داد. موهای سر و صورتش را هر روز شانه می‌زد. عطر به کار می‌برد و گل می‌بوید. انگشتری نقره با نگین عقیق در دست می‌کرد و نگین عقیق بسیار دوست می‌داشت. هنگام نشستن گاه چهار زانو می‌نشست و گاه پای راست را بر ران چپ می‌نهاد. در اتاقش نزدیک در و رو به قبله می‌نشست. لباسهایش را خود تا می‌کرد. گاه بر تخت می‌خوابید و گاه بر زمین. چون از حمام بیرون می‌آمد لباس تازه و پاکیزه می‌پوشید و عمامه می‌گذاشت.

لباس پوشیدن

در لباس پوشیدن هم ظاهر را حفظ می‌کرد و هم توانایی مالی را می‌فرمود: «بهترین لباس در هر زمان، لباس معمول مردم همان زمان است.» هم لباس نو می‌پوشید و هم لباس وصله‌دار. هم لباس گران قیمت می‌پوشید و هم لباس کم بها و می‌فرمود: «اگر کهنه نباشد، نو هم نیست.» لباس کم بها و زبر را زیر و لباس نرم و گران قیمت را روی آن می‌پوشید و چون «سفیان ثوری زاهد به وی اعتراض کرد که «پدرت علی علیه السلام لباسی چنین و گرانبها نمی‌پوشید» فرمود: «زمان علی علیه السلام زمان فقر و نداری بود و اکنون همه چیز فراوان است. پوشیدن آن لباس در این زمان لباس شهرت است و حرام خداوند زیبا است و زیبایی را دوست دارد و چون به بنده‌اش نعمتی می‌دهد، دوست دارد بنده‌اش آن را آشکار کند. سپس آستین را بالا زد و لباس زیر را که زبر و خشن بود، نشان داد و فرمود: «لباس زبر و خشن را برای خدا پوشیده‌ام و لباس روئین را که نو و گرانبها است برای شما.» هنگام احرام و انجام فریضه حج برد سبز می‌پوشید و به گاه نماز پیراهن زبر و خشن و پشمین. لباس سفید را بسیار دوست داشت و چون به دیدن دیگران می‌رفت آن را برتن می‌کرد. نعلین زرد می‌پوشید و به کفش زرد رنگ و سفید علاقه‌مند بود.

غذا خوردن

به هنگام غذا خوردن چهار زانو می‌نشست و گاهی هم بر دست چپ تکیه می‌کرد و غذا می‌خورد. رعایت بهداشت را بویژه به هنگام غذا خوردن بسیار مهم می‌شمرد. همواره هم پیش از غذا خوردن دستانش را می‌شست و هم بعد از غذا، با این تفاوت که پیش از غذا دستانش را بعد از شستن، با چیزی چون حوله خشک نمی‌کرد ولی پس از غذا آنها را می‌شست و خشک می‌کرد. اگر

هنگام غذا خوردن دستانش تمیز بود آنها را نمی شست. همیشه غذا را با گفتن «بسم الله شروع می کرد و با جمله «الحمد لله به پایان می برد. نیز غذا را با نمک آغاز و با سرکه تمام می کرد. به هنگام خوردن غذا «الحمد لله بسیار می گفت و نعمتهای خدا را سپاس می گفت. غذا را داغ نمی خورد بلکه صبر می کرد تا معتدل شود، میل می کرد. به وقت خوردن از آن قسمت ظرف که مقابلش بود غذا می خورد. هیچگاه در حال راه رفتن غذا نمی خورد. و هیچ وقت شام نخورده نمی خوابید. همواره به اندازه غذا می خورد و از پرخوری پرهیز می کرد. بعد از غذا خوردن خلال می کرد.

عبادت

امام صادق علیه السلام از اعظام عباد و اکابر زهاد بود. از سه حال خارج نبود: یا روزه داشت، یا نماز می خواند و یا ذکر می گفت. چون روزه می گرفت بوی خوش به کار می برد و بعد از ماه رمضان بی درنگ زکات فطره روزه خود، خانواده و خدمتکارانش را می پرداخت. شبهای قدر را اگرچه مریض بود تا صبح در مسجد به نیایش و عبادت می گذراند. چون نیمه شب برای خواندن نماز شب بر می خاست با صدای بلند ذکر می گفت و دعا می خواند تا اهل خانه بشنوند و هر کس بخواهد برای عبادت برخیزد. هنگامی که ماموران حکومت برای دستگیری وی شبانه از دیوار منزلش وارد می شدند، او را در حال راز و نیاز با توانای بی همتا یافتند. آن گرامی ذکر رکوع و سجود را بسیار تکرار می کرد. امام صادق علیه السلام خداوند را همه جا حاضر و او را بر اعمال خود ناظر می دانست. از این رو به گاه نیایش مجذوب خداوند می شد. مالک بن انس می گوید: «با امام صادق بر او درود خدای باد حج گزاردم، به هنگام تلبیه هر چه می کوشید تا لیک بگوید، صدایش در گلو می ماند و چنان حالتی به او دست می داد که نزدیک بود از مرکبش به زیر افتد. گفتم: چاره‌ای نیست باید لیک گفت. فرمود: چگونه جرات کنم لیک بگویم، می ترسم خداوند بگوید: «نه لیک چون زبان به لیک می گشود، آن قدر آن را تکرار می کرد که نفسش بند می آمد. قرآن را بسیار بزرگ می داشت و آن را در چهارده بخش قرائت می فرمود.

برنامه زندگی

کار امام صادق علیه السلام در زندگی برنامه‌ای منظم داشت و هر کاری را به موقع انجام می داد؛ چنانکه خود فرمود: «بی حیا بی ایمان است و بی برنامه بی چیز» مجلس درس و بحث و مناظره‌ها و مذاکرات علمی با شاگردان، یاران و سران مذاهب دیگر وقت معینی داشت و پرداختن به امور زندگی و کار در مزرعه و باغ نیز وقت خاص خودش را. آن حضرت یاران و پیروان خود را به کسب مال حلال تشویق می کرد و از آنان می خواست که در کار خود کوشا باشند و از هر گونه تبلی و کسالت دوری کنند. کار کردن و تجارت را موجب عزت و سربلندی انسان می دانست و می فرمود: «صبح زود برای به دست آوردن عزت خود بروید.» ولی تاکید می کرد که تجارت باید سالم باشد و کسب درآمد از راههای درست و مشروع باشد. آن گرامی هر گونه کوشش و تلاش را برای توسعه زندگی خود و خانواده، حج و زیارت رفتن، صدقه دادن و صلح رحم کردن را تلاش برای آخرت می دانست نه دنیا. تنها به کار و کوشش سفارش نمی کرد، بلکه خود نیز کار می کرد و در روزهای بسیار گرم تابستان، عرقریزان در مزرعه و باغ خود کار می کرد. باغش را بیل می زد و آبیاری می کرد. یکی از یارانش می گوید: «آن حضرت را در باغش دیدم، پیراهنی تنگ، زبر و خشن در بر و بیل در دست باغ را آبیاری می کرد و عرق از سرو صورتش سرازیر بود. گفتم: «اجازه بفرمایید من کار را انجام دهم.» فرمود: «من کسی را دارم که این کارها را انجام دهد، ولی دوست دارم که مرد در راه به دست آوردن روزی حلال از گرمی آفتاب آزار ببیند و خداوند ببیند که من در پی روزی حلال هستم.» یکی از یارانش که آن حضرت را در یک روز بسیار گرم تابستان دید

که کار می‌کند، معترضان گفت: «فدایت شوم، شما با مقام والایی که نزد خداوند داری و خویشاوندی نزدیکی که با پیغمبر داری، در چنین روزی، این گونه سخت کار می‌کنی؟» امام علیه السلام پاسخ داد: «در طلب روزی حلال بیرون آمدم تا از چون تویی بی‌نیاز شوم.» امام صادق علیه السلام هم خود کار می‌کرد و هم غلامان و خدمتکاران خود را به کار و می‌داشت و هم کارگران روز مزد را به کار می‌گرفت. هر وقت کارگری را به کار می‌گرفت پیش از خشک شدن عرقش مزدش را می‌پرداخت. هنگام برداشت خرما هم در جمع آوری آن کمک می‌کرد و هم در وزن کردن آن. و هم به هنگام فروش و تقسیم بر فقرا و نیازمندان.

تجارت

امام صادق علیه السلام نه تنها پیروان و یارانش را به کارهای درست و تجارت صحیح تشویق می‌کرد بلکه خود نیز گاهی به تجارت می‌پرداخت. اما نه به دست خویش. بلکه سرمایه‌اش را در اختیار کارگزاران و افراد مطمئن قرار می‌داد تا با آن تجارت کنند. چون می‌شنید که سودی برده و روزی به او رسیده شادمان می‌شد. با این حال بر تجارت سالم بسیار تاکید داشت و هنگامی که کارپرداز وی مصادف که با سرمایه وی به تجارت مصر رفته بود، با سودی کلان بازگشت فرمود: «این سود خیلی زیاد است با کالاها چه کردید که چنین سود هنگفتی به دست آوردید؟» مصادف پاسخ داد: «چون به مصر نزدیک شدیم از کاروانهای که از مصر می‌آمدند از وضع کالای خویش پرسیدیم. دانستیم که این کالا مورد نیاز مردم مصر است و در بازار آنجا بسیار نایاب است. از این رو با هم پیمان بستیم که کالایمان را جز در برابر هر یک دینار سرمایه یک دینار سود، کمتر نفروشیم، این بود که سود زیادی بردیم.» امام علیه السلام فرمود: «سبحان الله، علیه مسلمانان هم پیمان می‌شوید که کالایمان را جز در برابر هر دینار سرمایه یک دینار سود کمتر نفروشید!» سپس اصل سرمایه‌اش را برداشت و فرمود: «من را به این سود نیازی نیست. ای مصادف، چکاچک شمشیرها از کسب روزی حلال آسان‌تر است.» چون امام علیه السلام این گونه سود بردن را اجحاف در حق مسلمانان می‌دانست به کارگزار خود اعتراض کرد و از آن سود چیزی بر نگرفت.

سیره

سیره مبارزاتی

مقدمه

ابعاد سیاسی اجتماعی سیره امام صادق (علیه السلام) «در مبارزه با خطوط انحرافی و الحادی» با حمد و سپاس به درگاه ایزد منان که ما را به دین مقدس اسلام مفتخر و از نعمت عظمای امامت و ولایت بهرهمند و برخوردار نموده است، نعمتی که نقش بیدیل آن در حفظ بقای دین مبین اسلام و مصون نگه داشتن و نجات آن از خطر اضمحلال و نابودی در تمام اعصار و قرون منحصر به فرد بوده و میباشد. مسلماً اگر بعد از اتمام دوران رسالت ختمی مرتبت، امامت ائمه معصومین وجود نداشت، امروز سخن گفتن از اسلام ناب محمدی (صلی الله علیه و آله)، نیز معنا و مفهومی نداشت. یک نگاه ولو گذرا و اجمالی به گذرگاههای حساس تاریخ پس از ارتحال رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این مدعا را اثبات میکند که دوران ۲۵۰ ساله امامت ائمه اطهار (علیهم السلام) - تا زمان غیبت کبری امام زمان (علیه السلام) - در حقیقت تداوم دوران نبوت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده و همان هدف را تعقیب نموده است. مقام معظم رهبری در این زمینه می‌فرماید: «امامت برای این است که آن هدفی را که پیامبر (صلی الله علیه و آله) به خاطر آن مبعوث شده تعقیب کند. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) اگر ۲۵۰ سال از خدا عمر می‌گرفت چه می‌کرد؟ هر کاری که

پیامبر (صلی الله علیه وآله) میکرد در شرایط گوناگون، در اوضاع مختلف، آن کار را ائمه (علیه السلام) انجام دادند. هدف از امامت به طور کلی ایجاد جامعه اسلامی است، ایجاد جامعهای بر مبنای اصول اسلامی، ایجاد جامعهای که انسان در آن بتواند به تکامل و تعالی مقدرش، آن تکامل و تعالی که طبق فطرت و سرشت خدادادی برای او امکان پذیر است، برسد. ائمه اطهار (علیه السلام) هریک به نوبه خود جهت ایجاد چنین جامعهای به شیوه متناسب با زمان خود بیوقفه تلاش کردند. بیشتر ایشان گرچه در زمان خود موفق به تشکیل چنین جامعهای نشدند، لیکن زمینه فرهنگی و فکری را به طور کامل در شیعیان خود مهیا نموده و آنان را جهت مبارزه با افکار انحرافی و الحادی پرورش داده اند. امروزه فرهنگ اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) به عنوان فرهنگ اسلام ناب، غنیترین، عمیقترین، اصیلترین و نابترین فرهنگ مذهبی و دینی در دنیاست و به جرأت می توان گفت نقاط قوت و مثبتی که در فرهنگ سایر فرق اسلامی، به چشم می خورد به طور مستقیم یا غیرمستقیم از فیوضات آن معادن علم و حکمت است. چنانکه امام باقر (علیه السلام) می فرماید: «اما انه لیس عند احد من الناس حق و لا صواب الا شیء اخذوه منا اهل البيت (علیهم السلام)» (...). همانا و محققاً در نزد احدی از مردم، مطلب حق و حرف درستی نیست مگر آنکه آن را از ما اهل بیت گرفته اند. امامان معصوم (علیه السلام)، در شرایط مختلف به ترویج علوم و معارف اسلامی و تربیت اندیشمندانی در زمینه های علوم مختلف می پرداختند به طوری که امام صادق (علیه السلام) در حوزه درس خود حدود ۴۰۰۰ دانشمند تربیت نمود که بعضی از آنها مانند جابر بن حیان علم شیمی را وضع کرد. با اینکه ائمه شرایط دشواری داشتند یکی از آنان بیشتر عمر خود را تحت نظر بود یا در زندان سپری نمود و دیگری ناگزیر تا مرحله ولایتعهدی به چنین دستگامی نزدیک شد و ... بدینسان در شرایط مختلف، مشعل هدایت را به طور عینی، پیش روی رهروان حق بر افروختند و آنان را به بهره‌گیری از این مشعل پرفروغ دعوت نمودند. ما در اینجا به پیشوای ششم امام صادق (علیه السلام) و چگونگی مبارزه آن حضرت با خطوط انحرافی و الحادی می پردازیم.

مذهب جعفری

قرن دوم هجری برای اسلام و جامعه اسلامی قرنی پر تلاطم و پر تحول است، بنیامیه آن عاملان فتنه برای جهان اسلام، دوره افول و سقوط را می گذرانند و بنی عباس حکومت ننگین و سیاه خود را با شیوه بدتر از بنیامیه آغاز می کردند. در چنین شرایطی مردی از اهلیت (علیهم السلام) برخاست و با دست قدرت امامت و علم خود؛ ابرهای تیره را پس زد و به مردمان غافل فهماند، اسلام آن نیست که زمامداران خیره سر، و مبلغان درباری و از خدای بی خبر معرفی می کنند. او، دلهای پراکنده ولی آماده شنیدن حق را متوجه خود کرد و به احیای دین و تجدید تعالیم آن پرداخت و قرآن را آنچنان که نازل شده بود برای مردم تشریح و تفسیر کرد. «خدمتی را که او برای اسلام انجام داده بود از دو طریق صورت گرفت: یکی از راه آموزش علوم اسلامی و دیگر از راه ساختن مدلهای و الگوهای اسلامی. اینکه مذهب شیعه را مذهب جعفری می نامند به خاطر همین دو مسأله به ویژه مسأله دوم است. او حقایق را در جهان آن روز علنی کرد که بالاتر از زمان آن روز بود. فرهنگ و تمدن اسلامی دیروز و امروز بدهکار وضع و شرایط و اقدام امام صادق (علیه السلام) و ترقی و پیشرفت و بیداری مسلمانان، مخصوصاً در قرون ۳ و ۴ در گرو بیدارسازی آن امام است. ما نمیگوییم کار ائمه قبل از او کم بها تر و کم ارج تر از کار امام صادق (علیه السلام) بود، بلکه می گوییم شرایط و امکانی که برای نشر حقایق جهت امام صادق (علیه السلام) پدید آمد برای دیگر امامان ما وجود نداشت و همچنان که وظیفه و مسئولیت هر امام است او کوشید از این فرصت و امکان برای پیشبرد مقاصد اسلامی به وجهی نیکو استفاده کند. کار برجسته امام صادق (علیه السلام) احیای اندیشه شیعی، و منسجم کردن خطوط مکتب و تنظیم خط فکری تشیع علوی بود و به همین جهت پیش از آنکه این مکتب عنوان مذهب علوی، حسینی، سجادی و ... را بدنبال خود بکشد مذهب جعفری نامیده شد.»

مبارزه با مکتبها و مسلکهای انحرافی**مبارزه با مکتبها و مسلکهای انحرافی**

دوران امامت پیشوای ششم (علیه السلام) دوران تحول فکرها و پیدایش و گسترش فرقه های گوناگون اسلامی و غیراسلامی بود. برخی از این فرقه ها که سابقه بیشتری داشتند توانسته بودند تا حدی برای خود چارچوبی تنظیم و افرادی را به تشکیلات خود جذب کنند و نیز جهت گیری عمومی و کلی تمامی فرقه ها ضدیت با فرقه ناجیه شیعه و مکتب امامت بود. از این رو امام صادق (علیه السلام) به عنوان پیشوای امت و پاسدار مکتب اسلام نمیتوانست در برابر این فرقه های نوپا و بیاساس بیتفاوت باشد، بلکه باید در برابر همه آنها به اقتضای مصالح اسلام موضع بگیرد و نظر قاطع اسلام را ارایه دهد و به شبهات و اشکالات مطرح شده از سوی آنان پاسخ گوید. مکتبها و مسلکهای انحرافی موجود در دوران امام صادق (علیه السلام) به دو بخش عمده تقسیم می شدند: اسلامی و غیراسلامی.

الف - فرق اسلامی

در دوران امامت امام صادق (علیه السلام) فرقه های زیادی به نام اسلام، لیکن منحرف از خط امامت و ولایت، پدید آمده و یا رشد کردند و هر کدام عدهای را به سوی خود جذب کردند مهمترین و مشهورترین این فرقه ها عبارتند از: ۱. معتزله: فرقه معتزله در اوایل قرن دوم هجری و در دوران امامت امام باقر (علیه السلام) پدید آمد. معبد جهنی، غیلان دمسقی و یونس اسواری نخستین کسانی بودند که نسبت افعال انسان را به خداوند انکار کردند و گفتند: انسان در انجام افعال خود توانا و مستقل است و خداوند در افعال بندگانش هیچ نقشی ندارد. اصحاب و یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله) که هنوز زنده بودند از تفکر غلط آنان بیزار جسته، به امت اسلامی توصیه می کردند که با «قدریه» (که بعدها معتزله نامیده شدند) رابطه برقرار نکنند. به آنان سلام نگویند، به عبادت بیمارانشان نروند و بر جنازه مرده هایشان نماز نگزارند. پس از کشته شدن معبد، واصل بن عطا که از موالی ایرانی و از شاگردان حسن بصری بود از استاد کناره گرفت و به تبلیغ و نشر آزاد معبد پرداخت. از آن پس پیروان او به نام «معتزله» معروف شدند. امام صادق (علیه السلام) - برغم کشمکشها و اختلاف فکری موجود - موفق شد با تعلیمات و راهنماییهای لازم، پیروان خود را از فروافتادن در دام جریانهای فکری حفظ کند. آن حضرت در گیر و دار جدال فکری بین جبریها و قدریها با بیان جمله: «لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین» نه جبر درست است و نه تفویض، بلکه امری است میان آن دو. هر دو تفکر انحرافی «اشاعره» و «معتزله» را که یکی قایل به جبر و دیگری قایل به تفویض بود، نفی کرد و با این رهنمود، پیروان خود را از آشفتگی و حیرت و فرو افتادن در دام هر یک رهایی بخشید. ۲. مرجئه: فرقه مرجئه در ابتدا با انگیزهای سیاسی به وجود آمد و امویان در پدید آوردن آن نقش مؤثری داشتند. آنان ایمان را تنها اعتقاد قلبی می دانستند و معتقد بودند با وجود ایمان، هیچ گناهی به انسان زیان نمیرساند. کسی که در دل مؤمن به خدا باشد، هر چند با زبان اظهار کفر نماید یا در عمل بت پرستند و یا طبق آیین یهود و نصارا رفتار کند، چون از دنیا رود اهل بهشت خواهد بود. [۶] همچنان که آیت الله جعفر سبحانی در ملل و نحل آورده‌اند: «مرجئی یری ان العمل لیس جزءاً من الایمان وانه لا تضر معه معصیة کما لا تنفع مع الکفر طاعة». مرجئه معتقد بود که عمل جزئی از ایمان نمیشد و با وجود ایمان معصیت به آن ضرری نمیزند همچنانکه با کفر، طاعت پروردگار نفعی نمیرساند. مرجئه با این اعتقاد سخیف، افراد را در ارتکاب به گناهان جری می ساختند و پشتیبان و یاور ستمگران بودند. امامان (علیهم السلام) در تعلیمات خود، همواره بر این

نکته تأکید داشتند که ایمان و اعتقاد قلبی توأم با عمل است و مؤمن واقعی کسی است که گفتار و کردارش تأیید کننده ایمان او باشد. به عنوان نمونه، از امام صادق (علیه السلام) سؤال شد حقیقت ایمان چیست؟ فرمود: «ایمان عبارت است از اقرار به زبان، اعتقاد در قلب و عمل به اعضا و جوارح». در تأکید عمل و اینکه حُب به اهل بیت بدون عمل صالح موجب آموزش نخواهد شد چنین روایت شده است: «در کتاب معانی الاخبار از حضرت صادق (علیه السلام) روایت می‌کنند که یکی از اصحاب آن حضرت عرض کرد: ان من موالیکم من یعملون بالمعاصی و یقولون نرجو. بعضی از دوستان شما اعمال ناشایستی می‌کنند و می‌گویند امیدواریم به آموزش. یعنی آموزش را مرهون دوستی اهل بیت می‌دانند و مرتکب زشتکاری می‌شوند. آن حضرت فرمود: کذبوا و الله لیسوا من موالینا فان من رجا شیئا عمل له و من خاف من شیء هرب منه. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: «به خدا قسم که دروغ می‌گویند از دوستان ما نیستند. زیرا هر که چیزی را بخواهد برای به دست آوردن آن مجاهده نماید و از هر چیز بترسد از او بگریزد و پرهیز کند.» علاوه بر این رهنمودهای کلی، در خصوص «مرجئه» نیز بیانات صریحی دارند. عمر بن محمد می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرمود: «خداوند قدریه را لعنت کند، خداوند حروریه (خوارج) را از رحمت خود دور گرداند. خداوند مرجئه را لعنت کند، خدا مرجئه را لعنت کند.» راوی پرسید: قدریه و خوارج را هر کدام یک بار لعنت کردید ولی مرجئه را دوبار. فرمود: «به خاطر اینکه اینان می‌پندارند کشتن گان ما مؤمن هستند. بدین جهت لباسهای آنان تا روز قیامت آغشته به خون ماست.» ۳. کیسانیه: مذهب شیعه تا پایان دوران امامت پیشوای سوم انشعابی پیدا نکرد. پس از شهادت امام حسین (علیه السلام) هر چند اکثریت شیعیان به امامت فرزندش امام سجاد (علیه السلام) قایل شدند ولی اقلیتی معروف به «کیسانیه» قائل به امامت «محمد بن حنفیه» فرزند حضرت علی (علیه السلام) شدند. امام صادق (علیه السلام) در برابر این جریان منحرف موضع گرفت و با بیانات و سخنان روشننگرانه خود، ضمن ابطال پندار آنان، افراد گمراه شده را که زمینه اصلاح و بازگشت به حق در آنان وجود داشت، هدایت کرد و کوشید حمیری از جمله ایشان بود. حیان سراح، یکی از سران کیسانیه به حضور امام صادق (علیه السلام) رسید. امام (علیه السلام) از او پرسید: ای حیان! نظر اصحاب و یاران دربار محمد حنفیه چیست؟ گفت: می‌گویند او زنده است و روزی می‌خورد. فرمود: پدرم برای من نقل کرد که وی جزء افرادی بوده است که به هنگام بیماری محمد به عیادتش رفته و چشمهایش را بسته و او را در داخل قبر نهاده است... امام (علیه السلام) در سخنی دیگر فرمود: «محمد بن حنفیه نمرده مگر آنکه به امامت علی بن حسین (علیه السلام) اعتراف کرد.» [۱۳] ۴. زیدیه: فرقه زیدیه، دومین گروه منشعب از شیعه است که در تاریخ اسلام و پس از شهادت امام سجاد (علیه السلام) به وجود آمده است. این گروه اندک به جای گرایش به امام باقر (علیه السلام) قائل به امامت فرزند امام سجاد (علیه السلام) زید گردیدند و به «زیدیه» معروف شدند. امام صادق (علیه السلام) در برابر این حرکت انحرافی نیز به شدت موضع گرفت. در گام نخست، سران آن مانند کثیر، سالم بن ابوحنیفه و ابوجارود را افرادی کذاب و دروغگو خواند و آنان را سزاوار لعنت الهی دانست. در گام دوم، اصل تشکیلات زیدیه را منحرف از خط امامت معرفی کرده یارانش را از هرگونه کمک و همکاری با این گروه منع می‌کرد. عمر بن یزید می‌گوید: از امام صادق (علیه السلام) از صدقه دادن و کمک نمودن به ناصبی‌ها و زیدیه پرسیدم. امام (علیه السلام) فرمود: «هیچگونه کمکی به آنها نکن و چنانچه می‌توانی حتی آب نیز به ایشان مده، زیدیه همان افراد ناصبی و دشمنان سرسخت ما هستند.» ۵. غلات: در آخر دوران امامت امیرمؤمنان (علیه السلام) و در درون جامعه اسلامی، فرقه‌های به نام «غلات» شکل گرفت. این فرقه در اثر پیشگویی‌ها و معجزاتی که از آن حضرت می‌دیدند در دوستی خود نسبت به آن بزرگوار غلو می‌کرده، او را به مرتبه خدایی رسانده یا قایل به حلول روح خدایی در او می‌شدند. در دوران امامت امام باقر و امام صادق علیهما السلام که شرایط برای آزادی نشر اندیشه‌های مختلف بیش از پیش فراهم شده بود. فعالیت‌های این گروه نیز افزایش پیدا کرد. و کسانی همچون مغیره بن سعید و ابوالخطاب به نشر این تفکر کفرآمیز پرداختند. تفکر غلات، از سوی امامان معصوم به شدت مورد نفی و انکار قرار گرفت و آن بزرگواران با صراحت، بیزاری خود را از این فرقه گمراه اعلام کرده، آنان را سزاوار

غضب الهی دانستند. امام صادق (علیه السلام) درباره آنان می‌فرماید: «سمعی و بصری و بشری و لحمی و دمی من هؤلاء براء، بری الله منهم و رسوله، ما هؤلاء علی دینی و دین آبائی.» گوش، چشم، پوست، گوشت و خون (و خلاصه همه وجود) من از غلات بیزار است. خدا و پیامبرش نیز از ایشان بیزارند. آنان با آیین من و پدرانم رابطهای ندارند. پیشوای ششم در سخن دیگری خطاب به شیعیان می‌فرماید: «جوانان خود را از خطر غلات بر حذر دارید تا مبادا ایشان را فاسد کنند. غلات بدترین خلق خدا هستند، بزرگی خدا را کوچک می‌شمارند و نسبت به بندگان خدا ادعای ربوبیت می‌کنند، سوگند به خدا، غلات از یهود، نصارا، مجوس و مشرکان بدترند.» امام صادق (علیه السلام) گاهی افراد خاصی از این فرقه را نام می‌برد و چهره شیطانی آنان را برای مردم برملا می‌ساخت. به عنوان نمونه در تفسیر آیه شریفه: (هل أنبئکم علی من تنزل الشیاطین * تنزل علی کل افک اثم) آیا به شما خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می‌شدند بر آنها بر هر دروغگوی گنهکار فرود می‌آیند. فرمود: آنان هفت نفرند: مغیره، بیان، صائد، حمزه بن عماره بربری، حارث شامی، عبدالله بن حارث و ابوالخطاب. مبارزه امام (علیه السلام) با غلات به این مقدار که برشمردیم محدود نمی‌شود. بلکه آن حضرت در موارد زیادی در برخورد خصوصی با افراد، آنان را از خطر این اندیشه کفرآمیز بر حذر و به صراط مستقیم رهنمود می‌ساخت. ۶. صوفیه: در اوایل قرن دوم هجری در درون جامعه اسلامی افرادی پیدا شدند که خود را زاهد و صوفی می‌نامیدند. این گروه در راستای اعتقادات باطل و ضد اسلامی خود، در بهره‌گیری از نعمتهای الهی و مواهب طبیعی روش خاصی اتخاذ کردند و چنین وانمود کردند که روش صحیح و راه دین همان است که ایشان می‌روند. آنان مدعی بودند که به طور مطلق و در هر شرایطی باید از نعمتهای دنیوی دوری جست مؤمن واقعی کسی است که از پوشیدن لباس خوب، خوردن غذای لذیذ و سکونت در خانه وسیع اجتناب ورزد. طبعاً کسانی که این مواهب را مورد استفاده قرار می‌دادند از سوی این گروه به دنیا دوستی و خروج از مسیر ایمان متهم شده مورد تحقیر و ملامت قرار می‌گرفتند. امام صادق در برابر این جریان انحرافی نیز موضع گرفت و ضمن تأکید و توصیه بر تهذیب نفس و توجه به معنویات و دل بستن به دنیا و مظاهر آن، رهبران این گروه را افرادی «فاسد العقیده» و دشمن اهلیت (علیهم السلام) قلمداد کرد. به نقل امام عسکری (علیه السلام) از امام صادق (علیه السلام) درباره ابوهاشم کوفی (بنیانگذار فرقه صوفیه) سوال شد. آن حضرت فرمود: «او فردی فاسد العقیده بود. او کسی بود که مذهبی به نام تصوف وضع کرد و آن را، راه فراری برای عقیده ناپاک خود قرار داد.» یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) به آن حضرت عرض کرد: این ایام گروهی پیدا شده‌اند به نام «صوفیه» درباره آنان چه می‌فرمایید؟ امام (علیه السلام) فرمود: «ایشان دشمنان ما هستند، کسانی که به آنان تمایل پیدا کنند جزء ایشان خواهند بود و با آنان محشور می‌شوند. به همین زودیها گروهی که نسبت به ما اظهار محبت می‌نمایند، به ایشان تمایل و شباهت پیدا می‌کنند و خود را با القاب آنها ملقب می‌سازند و سخنان آنها را تأویل می‌نمایند. کسانی که تمایل به آنان شوند از ما نیستند و ما از ایشان بیزاریم، و آنان که سخنان ایشان را رد و انکار کنند مانند کسانی هستند که در رکاب پیامبر (صلی الله علیه و آله) با کفار نبرد می‌کردند.» امام صادق (علیه السلام) در برخورد حضوری با سران صوفیه ایشان را به اشتباه و انحراف خود متوجه کرده و نصیحت و ارشادشان می‌فرمود. نمونه بارز آن گفتگویی است که میان آن حضرت و سفیان ثوری در همین رابطه رخ داد و موجب شکست و سرافکنندگی وی شده است. در این باره در کتاب مغز متفکر جهان شیعه آمده است: «جعفر صادق همانطور که با شدت، نظریه مربوط به سرشت خدایی نسبت به پیغمبر اسلام و ائمه شیعه (شبه اعتقاد مسیحیان نسبت به حضرت مسیح) را رد کرد با رهبانیت شیعیان و سایر فرقه‌های اسلامی به طور جدی مخالفت نمود. امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌دانست که فکر رهبانیت اگر در مذهب شیعه قوت بگیرد، آن را از بین می‌برند. خاصه آن که حکومت‌های وقت که از بنیامیه بودند، با شیعیان خصومت داشتند و گاه خصومت خود را علنی می‌نموده و زمانی پشت پرده با شیعیان دشمنی می‌کردند. نفع بنیامیه، در این بود که شیعیان، دست از دنیا بشویند و اعتکاف کنند و رابطه خود را با دنیای خارج قطع نمایند و کسی از خارج با آنها مربوط نباشد، و نتوانند به وسیله تبلیغ، مذهب شیعه را توسعه بدهند. آنها می‌دانستند بعد از اینکه شیعیان دست از دنیا شستند و

تمام عمر خود را در یک دیر، به سر برند، بعد از چندی، بخودی خود از بین خواهند رفت.»

ب مکاتب مادی

از جمله محورهای اساسی فعالیت‌های فرهنگی امام صادق (علیه السلام) مبارزه با افکار الحادی و اندیشه‌های مادیگری بود که در دوران امامت آن حضرت به سرعت در حال گسترش بود. فعالیت‌های امام (علیه السلام) در این زمینه شکل‌های مختلف داشت، از قبیل: بیانات و رهنمودهای کلی در زمینه مسائل مربوط به توحید، مباحثات و مناظرات رسمی میان آن حضرت و سران مادی‌گرایان مثل ابن ابی العوجاء، ابن مقفع، زندیق مصری بهنام عبدالملک و ... و نیز بین اصحاب آن حضرت با این افراد، و ارشادها و رهنمودهای موردی آن حضرت در برخورد با افراد مختلف دیده می‌شود. امام (علیه السلام) در تمام این برخوردها و مناظرات، با بیانی روشن و منطقی استوار، مبانی اعتقادی اسلام را تبیین و تشریح و ادعای خصم را ابطال و او را در برابر حق وادار به اقرار و اعتراف می‌کرد. در اینجا به نمونه‌های از این مناظرات اشاره می‌کنیم: «عصر امام صادق (علیه السلام) بود، شخصی به نام جعد بن درهم به بدعت‌گذاری و مخالفت با اسلام پرداخت و دارای جمعی طرفدار شد و سرانجام در روز عید قربان اعدام گردید. او در روزی مقداری خاک و آب در میان شیشه‌ای ریخت و پس از چند روز حشرات و کرم‌هایی در میان آن شیشه تولید شدند. او در میان مردم آمد و چنین ادعا کرد: «این حشرات و کرم‌ها را من آفریدم، زیرا من سبب پیدایش آنها شدم، بنابر این آفریدگار و خدای آنها من هستم.» گروهی از مسلمانان این موضوع را به امام صادق (علیه السلام) خبر دادند، آن حضرت فرمود: «به او بگویند تعداد آن حشرات چقدر است؟ تعداد نر و ماده آنها چقدر است؟ وزن آنها چه مقدار است؟ و از او بخواهید که آنها را به شکل دیگری تغییر دهد زیرا کسی که خالق آنها است توانایی برای تغییر شکل آنها را نیز خواهد داشت.» آن گروه با طرح همین پرسش‌ها با آن شخص، مناظره کردند. او از پاسخ به آن پرسش‌ها فرو ماند، و به این ترتیب نقشه‌اش نقش بر آب گردید و ترفند و حيله‌اش فرو پاشید. در کتاب زندگی و سیمای امام جعفر صادق (علیه السلام) از علامه سید محمدتقی مدرسی درباره این مکاتب و افکار آمده است: «در اینجا، مناسبت دارد که اجمالاً به موجی الحادی که در دوران زندگی امام صادق (علیه السلام) بر جامعه اسلامی یورش آورده بود، اشارهای کنیم. این موج با حوزه‌ی علمی امام صادق (علیه السلام) نیز برخورد کرد اما آن را سدی استوار و خلل‌ناپذیر یافت که از عهده پاسخگویی به آن موج برآمد و آن را از حرکت باز داشت، و به عبارتی تبدیل کرد. از آنجا که ما می‌کوشیم زندگی امام بزرگ خود را خلاصه وار بررسی کنیم و خطوط ویژه حوزه‌ی علمی آن حضرت را مشخص سازیم باید مروری گذرا نیز به این موج فراگیر داشته باشیم. پیش از این گفتیم که فتوحات اسلامی موجب برخوردهای نیرومندی میان مسلمانان و نو مسلمانان شد. از آنجا که بیشتر مسلمانان درک و بینشی شایسته و استوار از اسلام نداشتند، این برخوردها به نتیجه‌ی نامطلوب و منفی انجامید، چرا که مسلمانان را به دو گروه تقسیم کرد، گروه اول، محافظه‌کاران و قشری‌گرایانی بودند که تنها جنبه ظاهری دین را گرفته و از فهم جوهر و حقیقت و کنه آن بازمانده بودند. اینان عقل و خرد خود و همراهی با آن معیارها را گم کرده بودند. گروه خوارج از پیشتازان این گرایش بود، چنان که اشاعره نیز این گونه بودند. البته با ملاحظاتی در طوایف آنها از نظر اختلاف در کمیت و کیفیت. گروه دوم، تندروهایی بودند که شدیداً از وضع موجود در جامعه تأثیر پذیرفته بودند. اینان معیارها را به کناری افکنده و تنها به آنچه عقل‌های کوتاه آنها بر حسب اختلاف گرایش‌ها و دگرگونی شرایط، به آنان الهام می‌کرد، اکتفا کرده بودند و پیشاپیش این گروه، ملحدان و پس از آنها با فاصله بسیار معتزله و دیگر فرقه‌هایی که بدیشان نزدیک بودند، جای داشتند. بنا به طبیعت وضع اجتماعی موجود در آن روزگار که مرتد بد حالتر از کافر اصیل قلمداد می‌شد آنان مجبور به استتار بودند. اگر چه مرتدان در همان هنگام جزء اقلیت به شمار می‌آمدند. اما اندیشه‌هایشان را از آب‌سخور فلسفه یونان سیراب می‌کردند. عربها تا آن

روزگار، با اندیشه های یونانی هیچ آشنایی نداشتند. آشنایی آنان هنگامی آغاز شد که نهضت ترجمه در عصر امام صادق (علیه السلام) و پس از آن صورت پذیرفت. از این رو تنها شمار اندکی از مسلمانان که تمام ابعاد فلسفه نظری اسلام را درک کرده و به وجوه متفاوت میان آنها و دیگر تئوریا پی برده بودند می توانستند با اقامه دلیل و برهان اصول فکری اسلام را اثبات کنند و اصول و تئوریهای دیگر مکاتب را در هم بکوبند. این عدهی اندک، با کسانی برخورد می کردند، که معلومات آنها بر مجموعه‌های از احادیث ابوهریره و جز او محدود بود و اصلاً به تناقضات فراوانی که در آنها به چشم می خورد توجه نشان نمیدادند. اینان می پنداشتند که بر حق هستند از توانایی کافی برای اثبات ادعای تو خالی و پوچ خود بر خوردارند. از این رو می بینیم که هر کدام از آنها حزبی راه می اندازند. مردم را نهانی فرا می خواندند. بنابراین بر امام (علیه السلام) اثبات شد که در برابر این گروهها به ستیزه برخیزد و اوهام باطل آنها را بشکافند. امام (علیه السلام) برای رسیدن به این هدف سه طرح خردمندانه ترسیم کرد: ۱ او قسمتی از حوزهی علمی خود را به کسانی اختصاص داد که از فلسفه یونان بالاخص و سایر فلسفه‌ها بالاغم آگاهی داشتند و به خوبی از نظر اسلام درباره آنها و دلایلی که آن فلسفه‌ها را نقض می کرد آگاه بودند. کسانی همچون هشام بن حکم، متکلم پرآوازه، و حمران بن اعین و هشام بن سالم و دیگر مشاهیر علم و حکمت و کلام، که به معیارهای نظری اسلامی نیز آگاه بودند در میان این گروه جای داشتند. ۲ آن حضرت دستور به نوشتن رساله‌هایی همچون «توحید مفضل» و «اهلیلجه» و ... اقدام کردند. ۳ رویارویی مشخص با سران اندیشه های الحادی. در کتاب «در مکتب احیاگر تشیع حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)» در این باره آمده است: «دشواری دیگر امام صادق (علیه السلام) درگیری با مباحث کلامی بود که از سوی فرقه‌هایی چون مرجئه، اشعریه، جبریون، طبیعیون، یهود، نصاری و حتی زنادقه و ملحدین وادیان دیگر مطرح می شد. افکار مختلف بود و شگفت این که هر یک به نحوی سعی داشتند سخن و دعوی خود را به کرسی بنشانند. در بعد اسلامی قضیه، تحول و انقلاب عقیده‌های بزرگی در علم کلام راجع به جبر و تفویض پیدا شده بود که خود دامنه یافته و مباحث وسیع دیگری را در بعد افکار و اعمال وارد می کرد. اینان در زمینه مسایل اعتقادی و جنبه های اصولی بحث می کردند، مثلاً در مورد صفات خدا، یا قضاء و قدر، جبر و اختیار و ... مهم این بود که در دامن زدن به این بحثها گاهی دست سیاست را هم در آن داخل می بینیم و آنها نیز سعی داشتند فکر سخیفی را که به نفع آنها بود وارد دین کرده و به صورت یک باور در میان مردم جا بیندازند. مثلاً در مسأله جبر و اختیار، بنیامیه اصرار به توسعه اندیشه جبری داشتند و هدفشان در این زمینه آن بود که قدرت و حکومت خود را به اسم خواست خدا و جبر بر مردم تحمیل کرده و دهان آنها را در اعتراض و انتقاد به دستگاه زمامدار ببندند و مبتکر این اندیشه شخص معاویه بود. در افکار و آراء و در طرز فکر و عقاید مردم شک و ریب، جدله‌ها، بحثها، پدید آمد که خود دامن زنده به مناقشات بین مردم و درگیری فکری آنان و در نتیجه کینه توزی و جدایی از یکدیگر بود و معاویه دوست داشت از این طریق موقعیت خود را تثبیت و وحدت جامعه را متزلزل کند و این خط فکری توسط همه زمامداران بنیامیه و بعدها بنی عباس اعمال شد. امروز نیز ما همان خط را نزد گروهی عظیم از مسلمانان اهل سنت می بینیم. بدین سان مردم در تاریکی زندگی می کردند، روشنایی و نوری را می طلبیدند تا راه را برایشان روشن کند و خط فکری درستی را به آنان نشان دهد. وجود و حضور امام صادق (علیه السلام) و بحثهای او در این زمینه، الحق نعمتی برای مردم به حساب می آمد. در اینجا به نمونه‌هایی از این مناظرات مختصراً اشاره می کنیم: «از امام صادق (علیه السلام) در باره قضا و قدر پرسشها شده است از جمله آنکه: جمیل بن دراج گوید: از ابو عبدالله (علیه السلام) درباره قضا و قدر پرسیدم. فرمود: آفریده های خدایند و خدا در آفریده اش چیزی را که می خواهد می افزاید. و در پاسخ دیگری که از قضا و قدر می پرسد، می گوید: چون روز رستاخیز آید و خدا آفریدگان را فراهم نماید از آنچه بر آنان عهد بسته است، پرسد و از آنچه قضای او بر آن رفته نپرسد. کسی دیگری می پرسد: آیا خدا بندگانش را به حال خود واگذارده؟ می فرماید: «خدا اجل و اعظم از این است!» آیا آنان را مجبور ساخته؟ «خدا عادلتر از آنان است که بندگان را مجبور سازد، سپس عذابشان کند». آیا میان این دو منزلهای است؟ «آری به وسعت میان آسمان و زمین. آنکه

می‌پندارد خدا به بدی و فحشاء امر می‌کند بر خدا دروغ بسته است، و آنکه می‌گوید، خیر و شر به مشیت خدا نیست، خدا را قادر ندانسته و آنکه می‌پندارد نافرمانی با قدرتی جز قدرت خدا سرزده بر خدا دروغ بسته است.»

امام صادق (علیه السلام) و مذاهب فقهی چهارگانه

«امامان مذاهب فقهی، خود از اهل بیت، علم می‌آموختند و این امر برای آنان فخر و سبب پیروزی و موفقیت بود. امام ابوحنیفه از آراء امام علی (علیه السلام) استفاده کرده، تا آنجا که یکی از امتیازات مذهبش عمل به سخن مشهور نبی اکرم است که فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها» چنانکه «مقدسی» در احسن التقاسیم گفته است. ابوحنیفه در مقام افتخار به استفاده علمی از امام صادق گفت: «لولا السنتان لهلك النعمان» مالک بن انس یکی از شاگردان امام صادق بود، شافعی از او علم آموخت و احمد بن حنبل از شافعی. شافعی جز از علی از کس دیگر روایت نکرد، از این رو به تشیع متهم گردید، ولی خود به این اتهام مباحث کرده و می‌گوید: من به دین و آیین شیعی هستم. در مکه زاده شدم ولی در عقیده زیستم، زادگاهم پاکترین و مایه فخر بسیار است. مذهب نیکوترین و بهترین نامیده شده است. یحیی بن معین، شافعی را به رافضی بودن متهم کرده و می‌گوید: کتابش را در سیره مطالعه کردم و در آن جز یاد علی چیزی نیافتم. خود شافعی در این ابیات شیعی بودنش را نشان داده است: ای سوار در محصب منی توقف کن و به کسانی که در بالای کوه هنگام سحر نشسته، یا ایستاده اند فریاد زن بر حاجیانی که هنگام حرکت به منی چون آبهای فرات که موج بر می‌دارند، متلاطم اند اگر دوستی آل محمد رفض است ای دو عالم شهادت دهید که من رافضیم و نیز احمد بن حنبل علی را بر دیگر صحابه ترجیح می‌داد. یک بار از او سوال شد برترین صحابی پیامبر چه کسی بود؟ او گفت: ابوبکر، بعد عمر و سپس عثمان. کسی گفت: پس علی؟ احمد گفت: شما از اصحاب پیامبر پرسیدید، و حال آنکه علی خود محمد است. سخنانی از اینگونه بسیار است، که نقل جملگی آنها به طول خواهد انجامید.» مقام معظم رهبری حضرت آیت ا... خامنه‌ای در کتاب پیشوای صادق درباره تبیین احکام به شیوه خاص شیعی می‌فرماید: «از قدیمترین ادوار اسلامی، فقه و حدیث و تفسیر به دو جریان کلی تقسیم شد. یکی جریان وابسته به دستگاه‌های حکومت‌های غاصب، که در موارد بسیاری حقیقت‌ها را فدای مصلحت‌های آن دستگاه‌ها ساخته و در برابر بهای ناچیز حکم خدا را تحریف می‌کردند. و دیگری جریان اصیل و امین که هیچ مصلحتی را بر مصلحت تبیین احکام درست الهی، مقدم نمی‌ساخت و قهراً در هر قدم، رویاروی دستگاه حکومت و فقهات مزدورش قرار می‌گرفت. و از آن روز در غالب اوقات شکل غیررسمی داشت. با این آگاهی، بوضوح می‌توان دانست که فقه جعفری، در برابر فقه فقهای رسمی روزگار امام صادق (علیه السلام)، فقط یک اختلاف عقیده دینی ساده نبود. در عین حال، دو مضمون متعارضانه را نیز با خود حمل می‌کرد. نخستین و مهمترین، اثبات بی‌نصیبی دستگاه حکومت از آگاهی دینی و ناتوانی آن از اداره امور فکری مردم یعنی در واقع عدم صلاحیتش برای تصدی مقام «خلافت» و دیگر، مشخص ساختن موارد تحریف در فقه رسمی که ناشی از مصلحت‌اندیشی فقها در بیان احکام فقهی و ملاحظه کاری آنان در برابر تحکم و خواست قدرتهای حاکم است. امام صادق (علیه السلام) با گستردن بساط علمی و بیان فقه و معارف اسلامی و تفسیر قرآن به شیوه‌های غیر از شیوه عالمان وابسته به حکومت عملاً به معارضه با آن دستگاه برخاسته بود. آن حضرت بدین وسیله تمام تشکیلات مذهبی و فقهات رسمی را که یک ضلع مهم حکومت خلفا بشمار می‌آمد. تخطئه می‌کرد و دستگاه حکومت را از بعد مذهبی اش تهی دست می‌ساخت. در اینکه دستگاه حکومت بنیامیه تا چه اندازه به مفهوم معارضه آمیز بساط علمی و فقهی امام صادق (علیه السلام) توجه داشت، سند روشن و قاطعی در دست نیست. ولی گمان قوی بر آن است که در زمان بنی عباس و مخصوصاً منصور که از هوش و زیرکی وافری برخوردار بود و به خاطر اینکه سراسر عمر پیش از خلافت خود را در محیط مبارزات ضد اموی گذرانیده بود از نکته‌های دقیق در زمینه مبارزات و مبارزان علوی

آگاهی داشت، سران دستگاه خلافت به نقش مؤثر این مبارزه غیر مستقیم، توجه داشتند. از جمله تهدیدها و فشارها و سختگیری های نامحدود منصور نسبت به فعالیتهای آموزشی و فقهی امام، ناشی از همین توجه و احساس بوده است. و نیز تأکید و اصرار فراوان وی بر گرد آوردن فقهای معروف حجاز و عراق در مقر حکومت خود که باز مضمون چندین روایت تاریخی است از احساس همین نیاز نشأت می‌گرفته است. در مذاکرات و آموزشهای امام به یاران و نزدیکانش، عامل «بی نصیبی خلفا از دانش» به عنوان دلیلی بر اینکه از نظر اسلام، آنان را حق حکومت کردن نیست، به وضوح مشاهده می‌شود یعنی اینکه امام همان مضمون متعرضانه ای را که درس فقه و قرآن او دارا بوده، صریحاً نیز در میان می‌گذارده است. در حدیثی از آن حضرت چنین نقل شده است: «نحن قوم فرض الله طاعتنا، و انتم تأتمون بمن لا یعذر الناس بجهالته» (ماییم کسانی که خدا فرمانبری از آنان را فرض و لازم ساخته است. در حالی که شما از کسانی تبعیت میکنید که مردم به خاطر جهالت آنان در نزد خدا معذور نیستند.) یعنی مردم که بر اثر جهالت رهبران و زمامداران نا اهل، دچار انحراف گشته، به راهی جز راه خدا رفتنند، نمیتوانند در پیشگاه خدا به این عذر متوسل شوند که: «ما به تشخیص خود راه خطا را نپیمودیم، این پیشوایان و رهبران ما بودند که از روی جهالت، ما را به این راه کشاندند.» زیرا اطاعت از چنان رهبرانی، خود کاری خلاف بوده است، پس نمیتواند کارهای خلاف بعدی را توجیه کند. این مفهوم که: رهبری سیاسی در جامعه انقلابی اسلام، همان رهبری انقلابی است، لزوماً با رهبری فکری و ایدئولوژیک همراه است، در آموزشهای امامان قبل و بعد از امام صادق (علیه السلام) نیز آشکارا وجود داشته است. در روایتی امام علی بن موسی (علیه السلام) از قول جد بزرگوارش امام محمد باقر (علیه السلام) «سلاح» را در سلسله امامت به تابوت در میان اقوام گذشته بنی اسرائیل، همانند می‌کند. «سلاح» در میان ما همچون تابوت است در میان بنی اسرائیل، که نزد هر کس بود نبوت (و در روایتی: حکومت) از آن او بود. در میان ما نیز سلاح نزد هر کس باشد رهبری و زعامت متعلق به اوست. (توجه شود به شکل سمبلیک و مفهوم بسیار عمیق این تعبیر)، راوی آنگاه می‌پرسد: «فیکون السلاح مزایلاً للعلم؟» یعنی آیا ممکن است سلاح نزد کسی باشد که دانش ایدئولوژیک دین در او نیست؟ امام در پاسخ می‌گوید: نه. یعنی زمامداری جامعه و رهبری انقلابی امت مسلمان در اختیار کسی است که سلاح و دانش را با هم دارا باشد. پس امام از سویی شرط امامت را، دانش دین و فهم درست قرآن می‌داند و از سوی دیگر، با گسترده بساط علمی و گرد آوردن خیل کثیری از مشتاقان دانش دین در پیرامون خود و تعلیم این شیوه مخصوص که مخالف با روال معمولی فقه و حدیث و تفسیر و به طور کلی مغایر با دین شناسی رایج علما و محدثان و مفسران وابسته به دستگاه خلافت است. عملاً دین شناسی خود و دین شناسی دستگاه خلافت را با تمامی علمای وابسته و نام و نشاندارش اثبات می‌کند. و از این رهگذر با تعرض مستمر و عمیق و آرام به مبارزه. خود بعدی تازه می‌بخشد. نخستین حکمرانان بنی عباس که خود در روزگار پیش از قدرت، سالها در محیط مبارزاتی علوی و در کنار پیروان و یاران آل علی گذرانیده و به بسیاری از اسرار و پیچ و خم های کنار آنان بصیرت داشتند، نقش متعرضانه این درس و بحث و حدیث و تفسیر را بیش از اسلاف اموی خود درک می‌کردند گویا به همین خاطر بود که منصور عباسی در خلال درگیریهای رذالت آمیزش با امام صادق (علیه السلام) مدت‌ها آن حضرت را از نشستن با مردم و آموزش دین به آنان و نیز مردم را از رفت و آمد و سؤال از آن حضرت منع کرد. تا آنجا که به نقل «مفضل بن عمر» چهره درخشان و معروف شیعی، هرگاه مسئله ای در باب زناشویی و طلاق و امثال آنها نیز برای کسی پیش می‌آمد، به آسانی نمیتوانست به پاسخ آن حضرت دست یابد. ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم

فهرست منابع

- (۱) بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۲، ج ۶۶، ج ۳۷، ج ۲۵. (۲) در مکتب احیاگر تشیع حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام)، دکتر علی قائمی. (۳) الملل و النحل، شهرستانی. (۴) کافی، مرحوم کلینی. (۵) زندگانی امام جعفر صادق (علیه السلام)، علی

رفیعی. (۶) بحوث فی الملل و النحل، جعفر سبحانی. (۷) الفرق بین الفرق، عبد القاهر بن طاهر البغدادی. (۸) مجموعه زندگانی چهارده معصوم (علیهم السلام)، حسین عماد زاده. (۹) تفسیر عیاشی، جلد ۱. (۱۰) رجال کشی، جلد ۲. (۱۱) مغز متفکر جهان شیعه امام صادق (علیه السلام)، مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ، ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری. (۱۲) زندگانی امام صادق (علیه السلام)، علی رفیعی (نماینده ولی فقیه در جهاد سازندگی استان خراسان). (۱۳) نگاهی به زندگی امام صادق (علیه السلام)، محمد محمدی اشتهاردی. (۱۴) زندگی و سیمای امام جعفر صادق (علیه السلام)، علامه سید محمدتقی مدرسی، مترجم محمد صادق شریعت. (۱۵) زندگانی امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام)، سید جعفر شهیدی. (۱۶) امام صادق (علیه السلام) و مذاهب چهارگانه، استاد اسد حیدر، ترجمه حسن یوسفی اشکوری. (۱۷) پیشوای صادق (علیه السلام)، سید علی خامنه‌ای. (۱۸) حدیقه الشیعه.

حکومت و سیاست در سیره امام صادق علیه السلام

زمان امام صادق

در زمان امام صادق علیه السلام نیز شدیدترین فشارها بر شیعیان اعمال می‌شد، به طوری که توان هرگونه ابراز وجود از آنها سلب شده بود، تا آن جا که مشایخ شیعه مجال نقل احادیث ائمه علیهم السلام را نداشتند، و اصحاب امام صادق علیه السلام به منظور صیانت خود از گزند منصور، مجبور بودند به طور کامل تقیه نموده و مواظب باشند که کوچکترین بی احتیاطی از آنان سر نزنند، و تأکیدهای مکرر امام بر تقیه، خود دلیل آشکاری بر وجود چنین فشار سیاسی بود، خطر هجوم بر شیعیان چنان نزدیک بود که امام برای حفظ آنان، ترک تقیه را مساوی با ترک نماز اعلام فرمود. به معنی ابن خنیس که به دست حاکمان زمان خود کشته شد، فرمود: "یا معلى اکتب امرنا ولا تدعه فان من کتم امرنا و لا یذیعه اعزه الله فی الدنيا؛" ای معلى کار ما را پنهان بدار و افشاء مکن، کسی که کار ما را افشاء نکند و پنهان بدارد، خداوند او را در دنیا عزیز می‌دارد. روایاتی وجود دارد حاکی از آن که شدت فشار به قدری بود که حتی شیعیان، بدون اعتنا به همدیگر از کنار همدیگر رد می‌شدند. منصور در مدینه جاسوسانی داشت که تجسس می‌کردند، و هر که را می‌شناختند از پیروان جعفر ابن محمد علیه السلام است گردن می‌زدند. محمد اسقنظوری گوید: "روزی بر منصور دوانقی وارد شدم، دیدم که در فکر عمیق فرو رفته است، پرسیدم برای چه؟ گفت: از ذریه فاطمه، هزار نفر بلکه بیشتر از آن را کشتم، ولی سید و آقایشان را زنده نگه داشتم. گفتم: کیست آن؟ گفت: می‌دانم تو به امامت او معتقد هستی، و او امام من و امام تو و امام همه مردم است، لکن مرا چاره‌ای جز کشتن او نیست." امام صادق علیه السلام شدیداً تحت مراقبت منصور بود، با آن که از قبل به امر هشام در شام جلب شده بود، بار دیگر به امر منصور در شام جلب شد، و مدتی امام تحت نظر ماند و عزم کشتن آن حضرت را کردند، و هتکها نمودند و بالاخره اجازه مهاجرت را دادند، حضرت به مدینه مراجعت کرد و بقیه عمر را در حال تقیه در مدینه ماند. منصور آزارها و کشتارهای بیرحمانه در حق سادات علویین روا داشت که به دستور وی آنان را دسته دسته می‌گرفتند و در قعر زندانهای تاریک، با شکنجه و آزار به زندگیشان خاتمه می‌دادند، جمعی را گردن می‌زدند و گروهی را زنده زیر خاک پنهان می‌کردند، و جمعی را در پی ساختمانها یا میان دیوارها گذاشته و رویشان دیوارها را بالا می‌بردند. منصور پس از آن که خبر شهادت امام ششم علیه السلام را شنید، به والی مدینه نوشت که وصی او را گردن بزند، اما وقتی وصیتنامه آن حضرت را خواندند، دیدند که امام پنج نفر را وصی خود تعیین کرده است: ابی جعفر منصور، محمد ابن سلیمان، عبدالله ابن جعفر، موسی ابن جعفر و حمیده زوجهایش. موضوع را به منصور خبر دادند، و او گفت: مرا به قتل اینها راهی نیست. محمد ابن ربیع، دربان مخصوص منصور گوید: زمانی که امام صادق علیه السلام را از مدینه به پایتخت خلافت آورده بودند، روزی منصور در کاخ خود

نشسته بود تا شب شد و قسمت زیادی از شب گذشت، سپس منصور به من گفت که: محمد می‌دانی که نسبت به من چه اندازه قرب و منزلت داری؟ و اسراری را از من می‌دانی که حتی نزدیکترین کس به من یعنی مادر فرزندانم نمیدانند. گفتم: این از لطف خدا و امیرالمؤمنین است. گفت: همین الان برو به خانهای جعفر ابن محمد و بی‌خبر داخل خانه شو، و او را به هر وضعی که می‌بینی بدون آن که تغییر وضع دهد، بیاور. محمد گوید: پیش خود گفتم: به خدا قسم این هلاکت است، او را اگر بیاورم دین و آخرت خود را از دست داده‌ام، اگر بیاورم باید به کشته شدن خود و خاندان کردن نهم، همچنان بین دنیا و آخرت مردد شدم، تا آن که نفس، من مرا به طرف دنیا کشاند. آمدم در نزدیک خانه جعفر ابن محمد (علیه السلام) و از پشت سر خانه نردبانی گذاشتم و از بالای بام خانه او بالا رفتم، و از آن جا پایین شدم و بی‌خبر وارد خانهاش شدم، و دیدم که در حال نماز است و خود را به پیراهن و ازاری پیچیده است، وقتی سلام نماز را داد، گفتم: بفرمایید برویم پیش امیرالمؤمنین، گفت بگذار لباسم را در برنمایم. گفتم: اجازه ندارم، گفت: می‌خواهم وضو بگیرم. گفتم: نمیشود و او را به همان حال پیش منصور آوردم. در چنین جو اختناق‌آمیز سیاسی که هر نفسی در سینه حبس می‌شود، امام صادق علیه السلام شبکه وسیعی را که کار آن، اشاعه امامت آل علی علیه السلام و تبیین درست مسئله امامت بود، رهبری می‌کرد شبکه‌های که در بسیاری از نقاط دور دست کشور مسلمان، به ویژه در نقاط عراق عرب و خراسان، فعالیت‌های چشمگیر و ثمربخشی را درباره مسئله امامت عهده دار بود. منصور به امام صادق علیه السلام می‌گفت: چرا نزد من رفت و آمد نمیکنی آن چنان که دیگران رفت و آمد دارند؟ امام فرمود: از امور دنیا، چیزی در اختیار من نیست که از دست دادن آن را توسط تو بترسم، و از امور آخرت، تو چیزی نداری که در آن طمع نمایم، و در نعمتی هم نیستی، که برایت تهنیت بگویم، پس برای چه بیایم؟ منصور گفت بیا مرا نصیحت کن. امام فرمود: کسی که طالب دنیا است ترا نصیحت نمیکند، و هر که طالب آخرت است با تو همنشینی نمیکند. آنچه از بعضی نصوص و احادیث مفهوم می‌گردد، این است که امام صادق علیه السلام چون پدرش و جدش قیام مسلحانه و غلبه با شمشیر را برای استحکام پایه‌های حکومت خود کافی میدانستند، بلکه قبل از هر چیز تربیت یک ارتش اعتقادی را که به رهبری و عصمت امام معتقد باشند، ضروری می‌دانستند، ارتشی که اهداف عظیم امامان را زنده نگه دارند و مصالح و منافع را که برای امت تشخیص داده‌اند، حفاظت نمایند. شخصی از خراسان خدمت امام صادق علیه السلام رسید و گفت: ما حاضریم که در رکاب تو با دستگاه حاکم بجنگیم چرا حرکت نمیکنی؟ امام به او دستور داد داخل آتش شود ولی او امتناع ورزید، و فی‌الحال ابوبصیر رسید، حضرت به او دستور داد که داخل آتش شود، او فی‌الفور داخل آتش شد، حضرت رو کرد به شخص خراسانی و فرمود: اگر بین شما چهل نفر مانند ابوبصیر باشد قیام می‌کنم. بنابراین آن چه که ائمه معصومین علیهم السلام و حضرت امام صادق علیه السلام بدان اهمیت می‌دادند، حفظ شیعه بود به عنوان جمع متشکل مؤمن به امام و مکتب. از آنها حمایت می‌کرد و به رفتار آنان جهت می‌داد، شعور و آگاهی آنان را بالا می‌برد، و به شیوه‌های گوناگون به آنان کمک می‌رساند، و در صحنه گیر و دارهای محنت انگیز و گرفتاریها، بر مقاومت آنها می‌افزود. شواهد فراوانی در حیات ائمه علیهم السلام داریم که شیعیان خود را آنچنان تربیت کرده بودند که اختلافات شخصی بین آنان حل شده بود. درست است که امام صادق علیه السلام چون پدر و جدش امام باقر و امام سجاد علیهما السلام حکام غاصب، دست به قیام مسلحانه نزد، و در آن شرایط، آن را موجب نابودی حزب شیعه و مرکز فرماندهی آن می‌دانست، حتی انقلابات ضد حکام را توسط عمویش زید و نفس زکیه و دیگران بر پایه صحیح استوار نمیدانست. از این جهت همکاری صریح و علنی نداشت؛ ولی در عین حال آنها را خالی از خیر و صلاح نمیدانست و می‌فرمود: تا زمانی که از آل محمد (صلی الله علیه و آله) کسی قیام کند، ما و شیعیان ما در راحت هستیم، و دوست دارم از آل محمد (صلی الله علیه و آله) کسی قیام کند تا خرج عیالش را من به عهده بگیرم، و حدود هزار دینار از مال خود را برای عائله کسانی که با زید به شهادت رسیده بود، تقسیم کرد. چه روشن است که در صورت بروز انقلابات، حکام زمان متوجه آنان می‌شدند، و برای امام و شیعیانش فرصتی برای سازماندهی پیدا می‌شد. موضوع تشکیلات مخفی در صحنه زندگی سیاسی امام

صادق علیه السلام و سایر امامان، از جمله مهمترین و شورانگیزترین، و در عین حال مجهولترین و ابهام آمیزترین فصول این زندگینامه پرماجرا است، و برای اثبات وجود چنین سازمانی، نمیتوان و نمیباید در انتظار مدارک صریح بود، و این چیزی نیست که بتوان به آن اعتراف کرد، بلکه انتظار معقول آنست که اگر روزی هم دشمن به وجود تشکل پنهانی امام پی برد، و از خود آن حضرت و یا از یکی یارانش در آن باره چیزی پرسد، او به کلی وجود چنین چیزی را انکار کند و گمان آن را یک سوء ظن یا تهمت بخواند این خاصیت همیشگی کار مخفی است. اما قراین و شواهد و بطون حوادث که هر چند نظر بیننده عادی را جلب نمیکند، ولی با دقت و تأمل، خبر از جریانهای پنهانی بسیاری میدهد، اگر به چنین نگرشی به سراسر دوران دو قرن و نیمی زندگی ائمه علیهم السلام نظر شود، وجود یک تشکیلات پنهان در خدمت و تحت فرمان ائمه علیهم السلام تقریباً مسلم میگردد. منظور از تشکیلات یعنی جمعیتی از مردم که با هدف مشترک، کارها و وظایف گوناگونی را در رابطه با یک مرکز و با یک قلب طپنده و مغز و فرمان دهنده، انجام داده و میان خود نوعی روابط و نیز احساسات نزدیک و خویشاوندانه داشته باشند. این جمع در زمان علی علیه السلام در فاصله ۲۵ سال خانه نشینی او، همان خواص صحابه بودند که علیرغم تظاهرات حق به جانب و عامه پسند دستگاه خلافت، معتقد بودند که حکومت و خلافت، حق برترین و فداکارترین مسلمانان یعنی علی علیه السلام است؛ و تصریح پیامبر به جانشینی علی را از یاد نبرده و در نخستین روزهای پس از سقیفه، نیز نظر مخالف خود را نسبت به برندگان خلافت، و نیز وفاداری خود را به امام صریحاً اعلام کردند. بعدها نیز با آن که مصلحت بزرگی امام را به سکوت حتی با همکاری با خلفای نخستین و ادار میساخت، آنان نیز در روند عادی و معمولی جامعه اسلامی قرار گرفته بودند، لکن هیچگاه رأی و تشخیص درست خود را از دست نداده و همواره پیرو علی باقی ماندند و به همین جهت بود که به حق، نام شیعه علی یافتند، و به این جهتگیری فکری و عملی مشهور شدند، و اینها چهره‌های مشهوری بودند چونان: سلمان، ابوذر، مقداد، حذیفه، ابی ابن کعب و ... شواهد تاریخی تایید میکند که این جمع، اندیشه شیعی یعنی اعتقاد به لزوم پیروی از امام را به مثابه پیشوای فکری و رهبر سیاسی، همواره میان مردم اشاعه میدادند، و تدریجاً بر جمع خود میافزودند، و این کاری بود که برای تشکیل حکومت ائمه علیهم السلام به منزله مقدمه واجب بوده است. بنابراین امام صادق علیه السلام هر چند در ظاهر آرام بود، و علناً کاری نمیکرد که سندی علیه او شود، اما شناختی که منصور از امام صادق علیه السلام داشت، خاطرش را ناآسوده و قلبش ناآرام کرده بود و آن حضرت را چون خاری در چشمش میدید. امامان، با آن وضعیت خفقان و اختناق سیاسی، سربلند و آزاد زندگی میکردند، تایید خلفاء را نکرده و زیر بار آنها نمیرفتند، و یاران خود را از همکاری با دستگاه خلافت ممانعت مینمودند، و به صفت یک معترض معروف بودند، از این جهت برای خلفاء مایه دردسر و اسباب ناراحتی بودند. منصور به امام صادق علیه السلام میگفت: چرا نزد من رفت و آمد نمیکنی آن چنان که دیگران رفت و آمد دارند؟ امام فرمود: از امور دنیا، چیزی در اختیار من نیست که از دست دادن آن را توسط تو بترسم، و از امور آخرت، تو چیزی نداری که در آن طمع نمایم، و در نعمتی هم نیستی، که برایت تهنیت بگویم، پس برای چه بیایم؟ منصور گفت بیا مرا نصیحت کن. امام فرمود: کسی که طالب دنیا است ترا نصیحت نمیکند، و هر که طالب آخرت است با تو همنشینی نمیکند.

پینوشتها

۱- حیات فکری و سیاسی امامان شیعه: جعفریان، رسول، ج ۱ ص ۲۷۹ به نقل از مستدرک الوسائل: ج ۱۲ ص ۲۵۴ ۲۵۵؛ وسائل الشیعه: ج ۹ ص ۴۶۵-۲ همان، ج ۱ ص ۲۷۹ به نقل از مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۰۱ و وسائل الشیعه: ج ۹ ص ۴۶۵-۳ همان، ج ۱، ص ۲۷۹ به نقل از اختیار معرفة الرجال: ص ۳۷۸؛ مستدرک الوسائل: ج ۱۲ ص ۲۹۷ ۳۰۰؛ وسائل الشیعه: ج ۱۹ ص ۴۳۲-۴ همان، ج ۱ ص ۲۸۰ به نقل از الشیعه و الحاکمون: ص ۱۴۸ به نقل از شرح شافیه فی مناقب آل الرسول: ص ۱۷۱-۵ همان، ج ۱، ص ۲۸۰ به نقل از الشیعه و الحاکمون: ص ۱۴۸ به نقل از شرح شافیه فی مناقب آل الرسول: ص ۱۷۱-۶ سیری کوتاه در زندگی ائمه

علیهم السلام: طباطبایی، محمدحسین. ۷- شذرات سیاسیة من حیات الائمة علیهم السلام: شبر، حسن، ص ۸۸ به نقل از بحارالانوار: ج ۴۷- ۸ همان، ص ۱۷۷ به نقل از بحارالانوار: ج ۴۷ ص ۱۹۵- ۹ همان، ص ۸۵- ۱۰ اهل البیت، تنوع ادوار و وحدة هدف: صدر، محمدباقر، ص ۱۴۸ دارالتعارف لبنان، بیروت. ۱۱- پیشین، شبر، ص ۲۷- ۱۲- همان، ص ۲۶۰ به نقل از سیره ائمه علیه السلام: ج ۲ ص ۲۶۷ هاشم معروف الحسین. منبع: اندیشه حکومت دینی، ج ۱، ص ۵۳۱- ۵۳۸.

خطوط اصلی زندگی امام صادق علیه السلام

خطوط اصلی

۱- دو قضاوت درباره امام صادق علیه السلام در بین مردم وجود دارد که هر دو محل تامل است. قضاوت اول حمایت آمیز است: آن امام بزرگ؛ فرصتی طلایی برای تعلیم و تربیت به دست آورد و چنان غرق در نشر علم و دین شد که نتوانست به فریضه امر به معروف و نهی از منکر عمل کند و ناچار شد در مقابل حکام ظلم و جور به مدح و ستایش و تملق پردازد! قضاوت دوم اعتراض آمیز است: او در زمانی که ظلم و جنایت از در و دیوار میبارید، ره عافیت در پیش گرفت و از رسالت انسانی یک رهبر، غفلت ورزید و به درس و بحث دل خوش کرد! در حالی که شیعیانش گرفتار تعقیب و زندان و شکنجه و تبعید و قتل و غارت بودند! ۲- هیچ یک از آن دو قضاوت؛ پایه و مایه استوار و صحیحی ندارد. هر دو قضاوت بر اساس چند روایت مجعول شکل گرفته است که دقت در محتوای آن؛ ساختگی بودن آن را آشکار میسازد، زیرا ساحت رفیع امامت بسی پاکتر و والاتر از آن است که آلوده به تملق و ستایش بی جا؛ آن هم نسبت به طاغوتها و ستمگران گردد. علاوه بر آن که برخی از این روایات، اساسا سند ندارد. ۳- در برخی از روایات مذکور که سندی برای آن ذکر شده، راوی، شخصی است به نام ربیع حاجب. ربیع کیست؟ ربیع آجودان مخصوص منصور خلیفه عباسی و به تعبیر آن روز حاجب او بود. او نزدیکترین و مورد اعتمادترین شخص در دستگاه منصور بود و در سال ۱۵۳ هجری به مقام وزارت نیز رسید و تا آخر زندگی منصور (سال ۱۵۸ هجری) در پست وزارت باقی ماند. شگفتآور است که عاقلی؛ سخن نزدیکترین یار خلیفه را درباره ذلت و تضرع دشمن خلیفه، بی هیچ تحقیق و جستجویی بپذیرد! ۴- قضاوت دوم (قضاوت اعتراض آمیز) سخنی است شبیه داوریه‌های شرقشناسان که غالبا آلوده به غرض یا برخاسته از جهل و بیخبری است و مبتنی بر بینش مادی و الحادی مانند قضاوت خاورشناس یهودی؛ فیلیپ حتی درباره صلح امام حسن علیه السلام و قضاوت خاورشناس مارکسیست؛ پطروشفسکی بعثت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله). ۵- نظریه و داوری صحیح درباره امام صادق علیه السلام و سایر امامان علیهم السلام، قضاوت سوم است که با تحقیق در منابع و مآخذ و دقت در آن به دست میآید و آن این است: امامان شیعه، همانند خود پیامبر (صلی الله علیه و آله) هدفی جز این نداشتند که نظام عادلانه اسلامی را با همان ویژگیها و اهدافی که قرآن روشن کرده ایجاد کنند و یا استمرار بخشند. زیرا امامت؛ تداوم نبوت است. بر این اساس، برنامه عمومی امامان علیهم السلام دو بخش اساسی و انفکاک ناپذیر داشت: الف) تبیین ایدئولوژی اسلام. ب) تامین قدرت اجرایی و اجتماعی. ۶- امامت از نظر تاریخی چهار دوره را پیمود: الف) سکوت. ب) قدرت. ج) شهادت. د) جهادی دیگر. دوره اول: از رحلت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) شروع شد و با آغاز حکومت امیرالمومنین علیه السلام پایان یافت. دوره دوم: دوره حکومت امام علی علیه السلام و امام مجتبی علیه السلام است. دوره سوم: عبارت از بیست سال میانه صلح امام حسن علیه السلام (سال ۴۱ هجری) و شهادت امام حسین علیه السلام (سال ۶۱ هجری) است. دوره چهارم: بعد از شهادت سیدالشهداء علیه السلام تا دو قرن بعد و آغاز غیبت است. ۷- امام امیرالمومنین علی علیه السلام در دوره اول که بیست و پنج سال به طول انجامید، برای حفظ اسلام و جلوگیری از اختلاف، دست به قیام مسلحانه نزد و در برابر غاصبان حکومت سکوت کرد و بلکه از روی کمال علاقه و دلسوزی نسبت به اسلام و جامعه اسلامی؛

آنان را یاری کرد و در مسائل سیاسی، نظامی و غیره راهنمایی نمود؛ چنانچه این مطلب از نهج البلاغه و کتب تاریخ استفاده میشود.

۸- در دوره دوم؛ هر چند بسیار کوتاه بود. حدود پنج سال اما یک حکومت صد در صد اسلامی ارائه و حاکم گردید و عدالت استقرار یافت و ارزشهای جاهلی رخت بر بست. ۹- در دوره سوم؛ تلاش برای بازگرداندن قدرت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله در فرصت مناسب، شروع شد و شیعه؛ عملاً به کار نیمه مخفی اهتمام ورزید. ۱۰- دوره چهارم؛ ادامه دوره سوم و با همان روش و البته به صورت برنامه دراز مدت بود. این دوره، هر چند پیروزیها و شکستهایی در مراحل مختلف داشت اما در زمینه کار ایدئولوژیک، به پیروزی قطعی رسید. برای آشنایی با زندگی امام صادق علیه السلام باید این دوره را بیشتر بررسی کنیم. ۱۱- در دوره چهارم؛ امامان شیعه علیهم السلام تلاشی مستمر داشتند تا با فعالیت ایدئولوژیک و مبارزه با تحریف، زمینه احیای حکومت اسلامی و حضور قرآن و سنت را در جامعه فراهم آورند و این انقلابی بزرگ و اساسی بود، شبیه انقلابی که رسول الله صلی الله علیه و آله در جامعه جاهلی پدید آورد و شاید از آن هم مشکوکیتر؛ زیرا تجدید یک انقلاب، گاه از ایجاد آن دشوارتر است. ۱۲- در آغاز دوره چهارم، وضعیت شیعه بنابر روایت امام صادق علیه السلام چنین بود: "ارتد الناس بعد الحسين عليه السلام الا ثلثه ابو خالد الکابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن معطم ثم ان الناس لحقوا و کثروا و کان یحیی بن ام الطویل یدخل مسجد رسول الله (صلی الله علیه و آله) و یقول: کفرنا بکم و بدا بیننا و بینکم العداوه و البغضا؛" پس از شهادت امام حسین علیه السلام همه منحرف شدند جز سه نفر: ابو خالد کابلی، یحیی بن ام طویل و جبیر بن معطم. بعدها دیگران محلق شدند و شیعیان زیاد گردیدند. یحیی بن ام طویل به مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه وارد میشد و خطاب به مردم میگفت: ما به شما کافریم و میان ما و شما خصومت و کینه است. ۱۳- امام سجاد علیه السلام نمیتوانست به صراحت خود را مستحق خلافت و حکومت اعلام کند. زیرا در آن صورت، خلیفه مقتدری چون عبدالملک بن مروان آن حضرت را پیش از آن که موفق به انجام رسالتش شود به شهادت میرساند و تشکیلات نوپای شیعه ویران میگردد. ۱۴- البته در موارد نادری امام سجاد علیه السلام موضع حقیقی خود را در برابر حاکمان جور آشکار ساخت. اما آنچنان که خود را رویاروی آنان قرار دهد، بلکه تنها برای ثبت در تاریخ؛ مانند نامه‌های که امام برای یکی از رجال دینی وابسته به حکومت بنیامیه به نام محمد بن شهاب زهری نوشته‌اند. نامه روشنگر امام زین العابدین (علیه السلام) در تحف العقول ذکر شده است. ۱۵- امام سجاد علیه السلام میفرمود: در همه حجاز، دستداران و علاقمندان ما به بیست نفر نمیرسد. هر چند آن حضرت فعالیت آرام و مخفی داشت اما گاه گاه خود و یارانش مورد آزار و اذیت حکومت وقت قرار میگرفتند و خود آن بزرگوار حداقل یک مرتبه با وضعی تاثرانگیز و بسته به غل و زنجیر تحت نظر ماموران بسیار از مدینه به شام برده شد و بارها مورد تعرض و شکنجه قرار گرفت و سرانجام در سال ۹۵ هجری به وسیله ولید بن عبدالملک خلیفه اموی به شهادت رسید. ۱۶- امام باقر علیه السلام در مراسم حج به حاجیان اشاره کرد و به یار رازدارش، فضیل بن یسار گفت: در جاهلیت نیز بدین گونه میگرددند! فرمان آن است که به سوی ما کوچ کنند و پیوستگی و دوستی خود را به ما بگویند و یاری خویش را بر ما عرضه کنند. قرآن از قول ابراهیم علیه السلام میگوید: (بارالها!) دلهایی از مردم را مشتاق ایشان کن! ۱۷- یکی از یاران نزدیک امام باقر علیه السلام به نام جابر جعفی به دستور آن حضرت، کوفی بودن خود را کتمان میکنند و وانمود میکنند که از مردم مدینه است و نیز به فرمان آن بزرگوار، خود را به دیوانگی زد و حاکم کوفه که این وضع را مشاهده کرد گفت: خدا را شکر که از قتل او معاف ساخت! ۱۸- امام باقر علیه السلام در برابر حاکم اموی (هشام بن عبدالملک) خطاب به مردم کرد و فرمود: "ایها الناس! این تذهبون؟ و این یراد بکم؟ بنا هدی الله اولکم و بنا یختم آخرکم، فان کان لکم ملک معجل فان لنا ملکا موجل و لیس بعد ملکنا املک، لانا اهل العاقبه یقول الله عزوجل و العاقبه للمتقین" به کجا میروید؟ ای مردم! و چه سرانجامی برای شما در نظر گرفته‌اند؟ به وسیله ما بود که خدا گذشتگان شما را هدایت کرد و به واسطه ما است که خدا مهر پایان بر کار شما میزند. اگر شما را دولتی مستعجل است، ما را دولتی پاینده خواهد بود و پس از دولت ما کسی را دولتی نخواهد بود. چون ما اهل عاقبتیم که خدا فرمود عاقبت برای اهل

تقواست. ۱۹- ابو حمزه ثمالی گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که میگفت: خدا برای این امر (تشکیل حکومت علوی) سال ۷۰ را معین کرده بود. چون حسین (علیه السلام) کشته شد خدا بر خاکیان خشم گرفت. پس آن را تا سال ۱۴۰ به تاخیر افکند ... ما این موعده را برای شما (شیعیان) گفتیم و شما آن را افشا کردید. پس خدا دیگر موعده را معین نکرد. ابو حمزه این سخن را برای امام صادق علیه السلام بیان کرد. آن حضرت فرمود: آری، این چنین بود. ۲۰- امام باقر علیه السلام به فرزندش امام صادق علیه السلام دستور داد که بعد از شهادت؛ بخشی از دارایی آن حضرت (۸۰۰ درهم) را در مدت ده سال، صرف عزاداری و گریستن بر ایشان در صحرای منا و در موسم حج بنماید. ۲۱- خطوط اصلی زندگی امام صادق علیه السلام چنین است: الف- تبلیغ و تبیین مساله امامت شیعی. ب- بیان و تبلیغ احکام دین و تفسیر قرآن به روش اهل بیت علیهم السلام. ج- ایجاد تشکیلات سیاسی ایدئولوژیک به صورت مخفی. د- هدایت پنهانی جنبشهای نظامی علویان. ه- فعالیت سیاسی به صورت بیان توصیهها، گفتارها و نگارش نامهها و ذکر شعرهایی خاص. ۲۲- آمیختگی سه مفهوم (رهبری سیاسی) و (آموزش دینی) و (تهذیب روحی) در امامت؛ ناشی از آن است که اسلام در اصل؛ این سه جنبه را از یکدیگر تفکیک نکرده و به عنوان برنامههای چند بعدی بر انسان عرضه کرده است و به این جهت شیعه عقیده دارد که امام باید از جانب خدا تعیین شود. ۲۳- کمیت؛ شاعر نامدار و بسیار هنرمند و یکی از معروفترین چهره‌های شیعی و شهید گرایشهای تند علوی؛ در یکی از چندین قصیده معروف خود در توصیف اهل بیت علیهم السلام، آنان را سیاستمدارانی میداند که برخلاف حاکمان مسلط زمان سرپرستی و زمامداری انسانها را با چوپانی گوسفندان و چارپایان، یکسان نمیسازند. ۲۴- سخن اصلی امام صادق علیه السلام مانند دیگر امامان شیعه، عبارت از امامت بود و برای اثبات این واقعیت تاریخی، قاطعترین مدرک، روایات فراوانی است که در آن؛ امام صادق علیه السلام ادعای امامت را به روشنی و صراحت بیان کرده است. ۲۵- مردی از اهل کوفه به خراسان رفت و مردم را به ولایت جعفر بن محمد (علیه السلام) دعوت کرد. جمعی پاسخ مثبت گفتند و اطاعت کردند و گروهی سر باز زدند و منکر شدند و فرقه‌های احتیاط کردند و دست نگه داشتند ... یکی از احتیاط کنندگان، به مدینه و ملاقات امام صادق علیه السلام رفت. آن حضرت با لحنی اعتراض آمیز فرمود: اگر تو اهل ورع و احتیاط بودی چرا در فلان مکان که فلان عمل هوسبازانه و شهوانی را انجام میدادی احتیاط نکردی؟! ۲۶- فقه جعفری در برابر فقه رسمی آن روزگار، فقط یک اختلاف عقیده ساده نبود، بلکه دو مفهوم انتقادآمیز نیز داشت: نخست آن که اثبات میکرد دستگاه حکومت از آگاهی دینی بی بهره است و نمیتواند امور فکری مردم را اداره کند و دیگر آن که نشان میداد تحریفهای بسیاری در فقه رسمی برای جلب نظر حکام جور نفوذ کرده است و نیز امام صادق علیه السلام با تفسیر قرآن به روشی غیر از روش عالمان درباری، عملاً- به معاوضه با حکومت برخاست و تمام تشکیلات مذهبی و فقهات رسمی را تخطئه کرد. ۲۷- وجود تعابیری چون (باب)، (وکیل)، (صاحب سر)، (مستودع سر) در روایات امام صادق علیه السلام و نیز در تاریخ، نشان میدهد که آن حضرت تشکیلاتی سیاسی، ایدئولوژیک را به صورت پنهانی هدایت میکرد. مثلاً محمد بن سنان (باب) امام صادق (علیه السلام) و زراره و برید و محمد بن مسلم و ابوبصیر، (مستودع سر) آن حضرت و معلی بن خنیس، وکیل آن بزرگوار بود.

منبع

مرکز جهانی اطلاع‌رسانی آل البيت، شبکه امام صادق علیه السلام، محمد خردمند

امام صادق علیه السلام و نهی از رجوع به ستمگران

امام صادق علیه السلام و نهی از رجوع به ستمگران

ششمین امام فرقه بزرگ اسلامی که به اثنی عشری مشهور است حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد معروف به امام صادق (علیه السلام) به حدی در گسترش عقاید و فقه امامیه و تربیت شاگردان این مکتب مؤثر بوده که دانشمندان از این مدرسه بزرگ اسلامی به مذهب جعفری تعبیر میکنند که البته نامگذاری بسیار به جا و دقیق میباشد. فقهای امامیه در فتاوی خویش غالباً به احادیث این رهبر بزرگوار استناد میکنند و اکثریت مجامع فقهی شیعه مشحون از روایات برابر این رجل الهی است. در مقالهای که پیش روست با اتکاء به چند حدیث مشهور و منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام موضوع «نهی از رجوع به ستمکاران و پرهیز از دادرسی قرار دادن ظالمین» از دیدگاه معظم له مورد بررسی قرار گرفته است. این روایات به ترتیب عبارتند از: ۱ مقبوله عمر بن حنظله. ۲ روایت ابی خدیجه. ۳ صحیح حلی. ۴ روایت سلیمان بن خالد. الف) مقبوله عمر بن حنظله یکی از روایات مشهور بین امامیه در مورد رجوع به حاکمان عدل و عدم رجوع به حکام جور حدیثی است که به مقبوله عمر بن حنظله معروف میباشد. متن این حدیث در بیشتر مجامع روایی شیعه وجود دارد. به این صورت که عمر بن حنظله که در زمان امام صادق علیه السلام میزیسته سئوالی از آن امام به شرح ذیل نموده است: سألت ابا عبدالله (علیه السلام) عن رجلین من اصحابنا بینهما منازعه فی دین او میراث فتحاكما الی السلطان و الی القضاء، أیحل ذلک؟ قال: من تحاکم الیه فی حق او باطل فانما تحاکم الی الطاغوت ... قلت: فکیف یصنعان؟ قال: ینظران من کان منکم قد روی حدیثنا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا فلیرضوا به حکماً، فانی قد جعلته علیکم حاکماً. فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما استخف بحکم الله و علینا رده، والراد علینا کالراد علی الله و هو علی حد الشرک بالله. عمر بن حنظله از امام صادق (علیه السلام) در مورد شیعیانی که به خاطر اختلافی که (در بدهی یا ارث) با یکدیگر دارند و دادرسی را به سلطان و قضات (غیر واجد شرایط) میبرند سئوال میکند و این که آیا کار آنان جایز است یا خیر؟ امام میفرماید: هر کس چه در حق و یا باطل به آنان رجوع کند به طاغوت مراجعه کرده است. سئوال میشود: پس چه کار کنند؟ میفرماید: مراجعه کنند به افرادی که حدیث ما را روایت میکنند و در حلال و حرام ما دقت و نظر نموده و دانای به احکام ما شده‌اند؛ مردم به حاکمیت آنها رضایت دهند زیرا که من آنان را حاکم بر شما قرار دادم و اگر چنین اشخاصی بر اساس دستورات ما حکم دهند و طرفین آن را نپذیرند گویا حکم خدا را سبک شمرده‌اند و ما را مورد تردید قرار داده‌اند و کسی که در ما تردید کند گویا در خداوند تردید کرده و این کار در حد شرک به خداست.

بررسی سندی حدیث

چنانچه گفتیم این روایت به مقبوله مشهور شده است که در اصطلاح علم حدیث به روایتی اطلاق میشود که از نظر راوی یا سند دچار ضعف است ولی چون اصحاب امامیه آن را پذیرفته و به مضمونش عمل میکنند لقب «مقبوله» را به آن داده‌اند. مهمترین اشکال سندی حدیث وجود فردی به نام «عمر بن حنظله» در سلسله روایات آن است چرا که در منابع رجالی شیعه، وی مورد اطمینان و وثوق نیست. اگر چه عده‌ای از محققان به استناد پاره‌ای از روایات موجود در کتب حدیثی وی را موثق دانسته‌اند. ولی همانگونه که گفته شد وجود عده‌ای از روایات موثق و مورد اعتماد در سلسله راویان آن، ضعف سند را جبران کرده و در نظر امامیه تلقی به قبول یافته است.

بررسی مفاد و دلالت‌های حدیث

از این حدیث شریف به دست می‌آید که: اولاً: رجوع و تحاکم بردن به قضات و حکام جور ممنوع است. ثانیاً: نصب قاضی و حاکم از طرف امام معصوم (علیه السلام) صورت می‌گیرد. ثالثاً: این نصب، عام است و شخص خاصی را مورد نظر نداشته بلکه هر کسی

که واجد شرایط و فهم و درک حدیث و دانای به احکام شریعت باشد حق دادرسی و حکومت دارد. رابعاً: غیر از این چنین افرادی، دیگران حق حاکمیت ندارند و حکمشان نافذ نیست. خامساً: بعد از صدور حکم توسط چنین افرادی، کسی حق رد آن را ندارد و اگر چنین کند گویی حکم امام معصوم را رد کرده و نتیجتاً در حکم رد حکم خداست و این نوعی شرک به آفریدگار خواهد بود.

بررسی دقیقتر مقوله عمر بن حنظله

در این حدیث شریف سؤال و جوابهایی به عمل آمده است که ذیلاً بر اساس نقل اصول کافی به صورت تفصیل بررسی خواهد شد. سؤال اول: گاهی است که میان دو نفر از شیعیان، اختلاف و نزاعی در بدهی یا ارث رخ میدهد و اینان به سلطان جور یا دادرسان منصوب از جانب آن سلطان رجوع میکنند آیا این کار جایز است؟ پاسخ امام (علیه السلام): هر کس نزد اینان تحاکم برد (چه در حق و چه در باطل) هر آینه نزد طاغوت تحاکم برده و آنچه را به وسیله حکم ایشان به دست آورد کاملاً حرام است اگر واقعاً حق ثابتی بر دیگری داشته باشد زیرا که آن مال را به حکم طاغوت به دست آورده و حال آن که خدای بزرگ امر فرموده است که طاغوت را در هر صورت باید رد کنید هیچگاه دنبال او نروید و خدای تعالی فرموده است: *یریدون ان یتحاكموا الی الطاغوت و قد امروا ان یکفروا به*. سؤال دوم: عمر میپرسد: پس چه کار کنند؟ پاسخ امام صادق (علیه السلام): رجوع کنند به کسی که از شما (شیعیان) که حدیث ما را روایت کرده و در حلال و حرام ما دقت نموده و دانای به احکام ما شده است؛ آنگاه به دادرسی چنین شخصی رضایت دهند زیرا که من او را حاکم بر شما قرار داده‌ام؛ پس اگر وی بر اساس احکام ما حکم کند و کسی که آن را قبول نکند هر آینه حکم خدا را رد کرده و چنین کسی در حد مشرک به خدا خواهد بود. سؤال سوم: اگر هر کدام از طرفین دعوا، کسی از اصحاب را اختیار کردند و این دو قاضی تصادفاً در دادرسی با یکدیگر اختلاف نظر داشتند و در عین حال هر دو نیز به حدیث شما استناد کردند (چون روایات مختلفی به ما رسیده) چه باید بکنند؟ پاسخ امام (علیه السلام): اختیار کنند از میان این دو تن، کسی را که عادلتر و فقیهتر و راستگوتر در حدیث و با تقواتر است و حکم دیگری را کنار بگذارند. سؤال چهارم: هر دو قاضی در یک حد از عدالت بوده و هر دو نیز مورد رضایت و قبول و احترام اصحاب میباشند به گونهای که هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارد. حال چه باید کرد؟ پاسخ امام (علیه السلام): بنگرید به روایتی که مدرک دادرسی هر کدام قرار گرفته است. اگر مشاهده کردید حدیثی را که یکی از این دو قاضی نقل میکنند، مشهور و مورد قبول عموم اصحاب است حکم آن قاضی را بپذیرند و حدیث واحد و نادر را (که مدرک دادرسی قاضی دیگر قرار گرفته) رد کنید و حدیثی را که مورد اتفاق عموم اصحاب باشد نباید مورد شک و تردید قرار داد. امام در دنباله پاسخ به سؤال مزبور چنین میفرماید: *وانما الامور ثلاثه: امر بین رشده فیتبع، و امر بین غیه فیجتنب، و امر مشکل یرد علمه الی الله والی رسوله، قال رسول الله (صلی الله علیه و آله): حلال بین و حرام بین و شبهات بین ذلک، فمن ترک الشبهات نجی من المحرمات و من اخذ بالشبهات ارتکب المحرمات و هلک من حیث لایعلم*. مسائل به سه دسته تقسیم میشوند: ۱ مطلبی که خوبی و صحت آن برای عموم روشن است باید بدان عمل کرد. ۲ مطلبی که فساد و بدی آن به خوبی ظاهر است باید از آن اجتناب نمود. ۳ مطلبی که پیچیده و مشکل است باید آن را به خدا و رسولش محول کرد (و از خود اظهار نظر ننمود) که رسول الله (صلی الله علیه و آله) در همین مورد فرموده‌اند: (موضوعات برای مردم سه گونه است) حلال قطعی، حرام قطعی و موضوعات شبههناک. کسی که از شبههها دوری میکند از خطر سقوط در حرامها نجات یافته است و کسی که در امور مشتبّه وارد شود ممکن است در حرام افتد و ندانسته در هلاک واقع گردد.

از مجموع کلمات رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امام صادق (علیه السلام) یک اصل کلی به دست می‌آید و آن این که، اتفاق مسلمانان متعهد با ایمان و تقوا بر یک مطلب باید موجب اطمینان دیگران و مجوز عمل بر طبق آن قرار گیرد. راوی، سؤالهای دیگری از امام میکنند که ما به جهت اختصار از ذکر آنها خودداری میکنیم و خوانندگان گرامی را به منبع ذکر شده ارجاع میدهم. (ب) دومین روایت حدیث مشهوره ابی خدیجه است قال (علیه السلام): ایاکم ان یحاکم بعضکم بعضا الی اهل الجور ولکن انظروا الی رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا فاجعلوه بینکم فانی قد جعلته قاضیاً فتحاکموا الیه.

سند حدیث و دلالت آن

از نظر سندی این روایت صحیح است زیرا ابی خدیجه از نظر علمای رجال، مرد موثقی است. اگر چه بعضی او را مورد اعتماد قرار نداده‌اند ولی به هر حال به علت شهرتش به مشهوره معروف شده است. لذا در صحت حدیث و استناد به آن مشکلی وجود ندارد ولی از حیث آن بین اندیشمندان امامیه اختلاف است. بدین صورت که گروهی عقیده دارند که این حدیث در صدد بیان نهی کردن شیعه از رجوع به دادرسان حکومت جور است و این که لازم است ایشان فقط به قضات مؤمن و عادل مراجعه کنند ولی نسبت به بیان ویژگیهای حاکم مؤمن و عادل تصریحی ندارد به همین دلیل است که یکی از فقهای بزرگ اخیر با دقت در فحوای این حدیث مینویسد: اکثر علمای ما فقط درباره این که شیعیان مجاز به رجوع به حکام مؤمنانند به حدیث استناد کرده‌اند و آن را در مورد خصوصیات این حکام ساکت میدانند. اگر چه پاره‌های از متأخرین از این روایت شرایط حاکم از جمله اجتهاد وی را نیز توسط متداعین استنباط نموده‌اند ولی اکثراً در مورد شرایط حاکم به مقبوله عمر بن حنظله استناد نمودند. گروهی دیگر از فقهای امامیه حدیث ابی خدیجه را به حاکم و دادرس منصوب شده از طرف امام مربوط دانسته بلکه آن را خاص قاضی تحکیم میدانند. به نظر این عده امام فرمان نصب قاضی را پس از فرض انتخاب وی توسط متداعین صادر نموده، یعنی فرموده‌اند: چنین قاضی را من هم تأیید میکنم لذا طبق این روایت فرمایش «فانی قد جعلته قاضیاً»؛ (من او را به عنوان قاضی منصوب کردم) متفرع بر عبارت «فاجعلوه بینکم»؛ (او را بین خود قاضی قرار دهید) شده و بدین ترتیب نصب امام، متفرع بر انتخاب قبلی وی توسط متداعین است. از نظر این عده از متن حدیث، وجود اجتهاد در قاضی نیز به دست نمی‌آید چرا که عبارت «یعلم شیئاً من قضایانا» که شرط حاکم قرار داده شده است دلالت بر لزوم اجتهاد قاضی ندارد چرا که علم اعم از اجتهادی و تقلیدی است و اگر کسی به مسائل قضایی آگاه باشد (ولو از طریق تقلید) عالم بودن به بخشی از علوم اهل بیت بر او صادق است لذا نتیجه میگیرند که مراد امام صادق (علیه السلام) از نصب حاکم در این روایت قاضی تحکیم است. دادرس و حاکم باید از اهل جور نباشد و منظور از اهل جور کسانیاند که از طریقه مستقیم و عدل که همان شیوه دادرسی رسول الله و جانشینان بر حقش میباشد عدول کرده و با پیروی از طریقه اشخاص غیر مطمئن و ستمگر احکامی صادر میکنند که برخلاف شریعت محمدی و عدالت است.

نقد و بررسی برداشتهای یاد شده

با دقت در مباحث طرح شده میتوان چنین ارزیابی کرد که: امام صادق علیه السلام در این حدیث شریف با ذکر عبارت «فاجعلوه بینکم» دستور داده‌اند کسی را که دانای به احکام ما باشد برای دادرسی انتخاب کنید و بدین ترتیب اصل انتخاب حاکم را به اختیار طرفین دعوا قرار ندادند و فرمودند که «اذا جعلتموه بینکم» بلکه ابتدائاً فرمان به انتخاب گروه خاصی را به عبارت «رجل منکم یعلم شیئاً من قضایانا» را صادر فرموده‌اند و از این سخن به خوبی استنباط میشود که افراد خاصی هستند که مورد نظر امام هستند و مردم باید از میان این دسته، حاکم را انتخاب کنند و حق انتخاب دیگری را ندارند و این به خوبی معنای نصب را

میفهماند. آنگاه امام علت این دستور را اینگونه میفرماید که «من این گونه افراد را قاضی قرار داده‌ام» و حرف «ف» در جمله «فانی قد جعلته» (فاء تعلیل) است نه (تفریع) یعنی علت حکم را بیان میکند نه اثر و خاصیت انتخاب را بنا بر این حدیث ابی خدیجه هم دلالت بر ویژگی عالم بودن قاضی منتخب دارد و هم دلیل بر لزوم انتخاب فرد صالح منصوب از طرف امام معصوم (علیه السلام) است. در پاسخ به گفته این گروه که علم را شامل علم ناشی از تقلید هم میدانند باید گفت که عرفاً هیچ گاه به شخص مقلد، عالم به احکام گفته نمیشود همانگونه که به کسی که به امور طبی از طریق شنیدن و نه با عمق و تحصیل کافی مطلع باشد پزشک نمیگویند. ممکن است با گذشت زمان و به وجود آمدن مسائل جدید، نیاز به توسعه و گسترش مقدمات علمی دانش احکام باشد ولی به هر حال موضوع «علم» و «عالم» به مقلد و کسی که علمش ناشی از پیروی از دیگری باشد اطلاق نمیشود.

نتیجه این بحث

الف ولایت دادرسی از مناصب رسمی اسلام است. ب نصب دادرس باید از طرف حاکم جامعه (ولی امر) باشد و بدون این نصب، کسی حق دادرسی بین مردم را ندارد. ج امام معصوم (علیه السلام) به صورت نصب عام، دانشمندان واجد شرایط دادرسی را برای همیشه نصب کرده و نیازی به نصب جدید نیست. د یکی از شرایط مهم دادرس منصوب، علم مبتنی بر فهم دقیق احکام است. ج (روایت حلبی حلبی که از روایت مورد وثوق است و روایتش به صحیح معروف می‌باشد از امام صادق علیه السلام چنین نقل میکند: «قلت لابی عبدالله (علیه السلام): ربما كان بين الرجلين من اصحابنا المنازعة في الشيء فيتراضيان برجل منا؟ فقال: ليس هو ذاك. انما هو الذي يجبر الناس على حكمه بالسيف والوسط. حلبی میگوید: از امام صادق (علیه السلام) پرسیدم که گاهی اوقات بین دو نفر از شیعیان اختلافی رخ میدهد طرفین رضایت دارند که نزد مردی از ما (امامیه) تحاکم آورند، چه صورتی دارد؟ امام فرمودند: دادرسی این اشخاص مانعی ندارد و آن چه را که ما منع کرده‌ایم اینگونه افراد نیستند بلکه آنهایی منظورند که مردم را مجبور میکنند که به حکمشان سر فرو آورند و با شمشیر و تازیانه مردم را تهدید میکنند.

بررسی

بسیاری از فقها این روایت را خاص قاضی تحکیم میدانند که توسط متخاصمین انتخاب میشوند و اجتهاد در آن لازم نیست. ولی به هر حال طی این روایت امام صادق (علیه السلام) به شیعیان خود دستور داده‌اند که آنان تنها مجازند به قاضی شیعه مراجعه کنند و حق رجوع به قاضی جور و غیر معتقد به شیوه ائمه اطهار را ندارند، به عبارت دیگر حضرت (علیه السلام) با ذکر مصادیق قضات جور و ویژگیهای آنان که همان ستمگری و عدم رعایت است، را از تحاکم بردن، نزد این نوع از حکام منع کرده و فقط رجوع به دادرس عادل را اجازه میدهند.

روایت دیگر

متن این حدیث در جلد ۱۸ صفحه ۱۱ حدیث ۶ و باب ۴ وسائل الشیعه درج شده و طی آن امام صادق (علیه السلام) دادرسان را به چهار دسته تقسیم کرده و سه دسته را اهل دوزخ و یک دسته را اهل نجات دانسته‌اند و قاضی اهل نجات آن کسی است که بر اساس مبانی حق و عدالت و با علم به حق و دادگرانه بودن حکمش، رأی صادر میکند. این حدیث اگر چه سندش ضعیف است ولی به هر ترتیب بیانگر آن است که مسلماً قاضی غیر معتقد به طریقه امامیه و نیز دادرس جور، اهل نجات نیست و در نتیجه حکمش هم باطل بوده و عمل به مفادش نیز جایز نمیباشد. (د) روایت سلیمان بن خالد «اتقوا الحکومة، انما هی للامام العالم بالقضاء

العادل فی المسلمین کنیی.» از حکومت و دادرسی پرهیزید که حق امامی است که به دادرسی عالم بوده و بین مسلمین به عدالت رفتار کند که پیامبر چنین بود.

بررسی و نتیجه گیری از فرمایشات امام صادق علیه السلام

از مجموع روایاتی که در زمینه شرایط و حدود حاکم و دادرس از آن امام همام نقل شده چنین به دست می‌آید: ۱ از روایت سلیمان بن خالد مستفاد است که حکومت و دادرسی از شئون امامی است که تالی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده و عادل و عالم به احکام شریعت اسلامی می‌باشد. لذا تصدی حاکمیت برای غیر جانشینان پیامبر که متصف به صفت علم و عدالت نمی‌باشند جایز نیست پس پذیرش حاکمیت آنان نیز برای دیگران غیر قابل قبول است. ۲ از روایت مشهوره ابی خدیجه که در آن عبارت «فانی قد جعلته حاکما» ... درج شده در میابیم که تصدی حاکمیت و دادرسی در زمانی که امام معصوم حاضر نیست یا به وی دسترسی نمی‌باشد نیاز به نصب و اجازه وی دارد ولو این اذن به گونه عام و نصب کلی باشد لذا اگر فردی واجد شرایط نصب امام نباشد حق حکومت و دادرسی ندارد و در نتیجه احکام وی نیز غیر نافذ و باطل خواهد بود و بدین خاطر است که عموم علمای ما عقیده دارند که دادرسی بدون تعیین حکومت شرعی جایز نیست. دستور امیرمؤمنان علی (علیه السلام) به مالک اشتر نخعی که والی مصر بوده با عبارت «اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک»؛ به خوبی لزوم نصب دادرس از طرف حاکم را می‌رساند. ۳ دادرس و حاکم باید از اهل جور نباشد و منظور از اهل جور کسانی‌اند که از طریقه مستقیم و عدل که همان شیوه دادرسی رسول الله و جانشینان بر حقش می‌باشد عدول کرده و با پیروی از طریقه اشخاص غیر مطمئن و ستمگر احکامی صادر می‌کنند که برخلاف شریعت محمدی و عدالت است. لذا از دیدگاه امام، دادرسی بردن نزد قضات و حکامی که به شیوه‌های غیر از شیوه ائمه اطهار که همان سنت واقعی رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) بوده دادرسی می‌کنند جایز نیست. پس یکی از شرایط لازم دادرس «ایمان» یعنی پیرو طریقه امامان معصوم بودن است. ۴ ترفع به نزد چنین قضاتی نه تنها فاقد اثر قضایی است بلکه متخاصمین در حالت اختیار، مرتکب حرام نیز شده‌اند چرا که امام (علیه السلام) با لفظ «ایاکم» که برای پرهیز دادن است شیعیان را از تحاکم به نزد دادرسان غیر عادل نهی کرده و نهی نیز دلالت بر حرمت دارد. بدین ترتیب پیروان ائمه اطهار در مواردی که با یکدیگر در موضوعاتی دچار اختلاف میشوند باید به نزد اشخاصی بروند که واجد شرایط دادرسی مورد اشاره مکتب امامیه باشند. ۵ از عبارت «انظروا الی رجل منکم» در میابیم که قاضی مورد مراجعه باید از جمله شیعیان باشد و گرنه رجوع به وی جایز نیست. البته تذکر این نکته هم لازم است که در شرایط اضطراری که رجوع به دادرس عادل و مؤمن، ممکن نیست یا این که حکمش اجرا نمی‌شود از باب قاعده «اضطرار» و «لا-حرج» رجوع به قاضی جور جایز است و البته این امر به دلیل عمل به احکام ثانویه خواهد بود که موقتاً اجرا می‌گردد ولی حکم ابتدایی همان نهی از رجوع به قضات جور است. ۶ از مشهوره ابی خدیجه که در بعضی از عبارتها در آن آمده که «ایاکم ... ان تحاکموا الی احد من هؤلاء الفساق» بر می‌آید که رجوع به قاضی جور مثل رجوع به فاسق است و هر فاسقی، ظالم خواهد بود که طبق آیه شریفه «ولا ترکنوا الی الذین ظلموا» رجوع به آنها گناه است. ۷ در مقبوله عمر بن حنظله، امام رجوع به قضات جور را مانند رجوع به طاغوت دانسته که هم اثر وضعی دارد و هم اثر تکلیفی. اثر تکلیفی آن حرمت رجوع به قضات جور و طاغوت است و مراجعه کننده مرتکب معصیت شده و گناهکار خواهد بود و اثر وضعی آن نیز بی اثر بودن حکم صادره است چرا که حکم، زمانی نافذ است و همچون حکم خدا تلقی میشود که از احکام واجد شرایط و عادل صادر شده باشد و گرنه حکم دادرسان غیر اهل؛ فاقد هر گونه ارزش قضایی و شرعی بوده و اگر کسی با اتکا به آن بخواهد مالی را از دیگری بگیرد در حکم اکل مال به باطل خواهد بود. ۸ اگر دادرس، مؤمن باشد ولی ملکه عدالت را واجد نباشد یا عالم به احکام قضا نبوده همانند حکام جور است. چرا که نهی امام از عدم رجوع به قضات جور و فاسق به خاطر عدم عدالت و نیز عدم حکم بر اساس روایات و سنن ائمه اطهار است که منجر به صدور

حکم غیر عادلانه خواهد شد و قاضی مؤمنی هم که فاقد صفت عدالت یا علم کافی باشد به همان شیوه فساق عمل خواهد کرد لذا حکم وی نیز غیر نافذ و رجوع به وی نیز حرام است.

منابع مورد استناد

۱- اصول کافی: شیخ کلینی، تهران دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۴ ش. ۲- انوار الفقاهه: ناصر مکارم شیرازی، قم، مدرسه امیرالمؤمنین ج: ۱، ۱۳۱۴ ق. ۳- ترمینولوژی حقوق: محمد جعفر جعفری لنگرودی، تهران، گنج دانش، ۱۳۶۴ ش. ۴- تنقیح المقال: محمد حسن مامقانی، قم، افست چاپ سنگی، ۱۳۷۰ ق. ۵- تهذیب الاحکام فی شرح المقنعه للمفید: شیخ طوسی، نجف، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۷ ق. ۶- جواهر الکلام: شیخ محمد حسن نجفی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۹۸ ق. ۷- روضه المتقین: محمدباقر مجلسی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۵۱ ش. ۸- العروه الوثقی: سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، قم، اسماعیلیان، ۱۳۶۳ ش. ۹- کتاب القضاء: محمدحسن آشتیانی، تهران چاپ رنگین، ۱۳۲۸ ش. ۱۰- مبانی تکمله المنهاج: سید ابولقاسم موسوی خویی، نجف، گنج دانش، ۱۳۷۸ ش. ۱۱- المبسوط: شمس الدین سرخسی، مصر، مطبعه السعاده، بی تاریخ. ۱۲- من لا یحضره الفقیه: شیخ صدوق، قم، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۳۶۲ ش. ۱۳- وسائل الشیعه: شیخ حر عاملی، بیروت، دارالاحیاء، التراث العربی، ۱۳۸۸ ق.

منبع

مرکز جهانی اطلاع‌رسانی آل البيت، شبکه امام صادق، دکتر محمدرضا بندرچی.

منشور نسل جوان در سیره امام صادق علیه السلام

نویسنده

عبدالکریم پاک‌نیا

متن

جوانان و نوجوانان در هر جامعه‌ای گنجینه‌های سرشاری هستند که اگر مریبان و متولیان برای این قشر عظیم سرمایه گذاری شایسته انجام داده و این گروه فعال و پرشور را با رفتار حکیمانه و تکریم شخصیت و احترام به نیازها، به اهداف مطلوب و ایده آل خود هدایت نمایند، علاوه بر این که آنان را از خطر انحراف و تردید در هویت و آسیب‌های اجتماعی مصونیت بخشیده‌اند، قلب‌های پاک و زلال آنان را به سوی خوبی‌ها، زیبایی‌ها و اخلاق پسندیده رهنمون شده‌اند، و جامعه آینده را از نظر سلامتی و حفظ ارزش‌ها و فرهنگ، بیمه نموده‌اند. امام صادق علیه السلام در مورد سرمایه گذاری معنوی برای نسل نو و حفاظت نوجوانان از گروه‌های منحرف و کج اندیش، می‌فرماید: «با درو احداثکم بالحديث قبل ان یسبقکم الیهم المرجعۃ (۱)؛ نوجوانان خود را با احادیث ما آشنا کنید قبل از این که مرجعه (یکی از گروه‌های منحرف) بر شما پیشی گیرند.

ارتباط با نسل جوان

هدایت و تربیت نسل جوان به لحاظ اهمیتی که دارد امروزه بیش از گذشته مورد توجه اندیشمندان و دل سوزان جوامع مختلف قرار

گرفته است. جوان دارای خصوصیات عاطفی، اجتماعی و جسمانی است. حساسیت، تنوع خصلت‌های رفتاری، هیجان‌های درونی، علاقه شدید به دوستی با همسالان، عدم کنترل رفتار، حب ذات، الگوپذیری و تقلید، افتخار به شخصیت و تشخص طلبی و میل به آزادی، شمه‌ای از ویژگی‌های اوست. با توجه به این ویژگی‌ها، شیوه رفتاری امام صادق علیه السلام با جوانان، و همچنین سخنان و دستورالعمل‌های آن حضرت برای جوانان و برخورد با آنان، بهترین نسخه شفا بخش و راهگشاست. نگاه‌های مهربان، بزرگداشت شخصیت، توجه به استعداد و صلاحیت آنان، احترام به نیازهای فردی و اجتماعی، رفتار محبت‌آمیز و حکیمانه و سرشار از عاطفه و خلوص، موجب جذب جوانان به سوی آن حضرت بود و شیفتگی آنان به رهبر خویش، ریشه در شیوه رفتار و گفتار آن حضرت نسبت به مخاطبین و شاگردان خویش دارد. آن حضرت به سرعت پذیرش سجایای اخلاقی در نوجوانان توجه کرده و به ابوجعفر؛ مؤمن طاق می‌فرماید: «علیک بالاحداث فانهم اسرع الی کل خیر؛ (۲) بر تو باد تربیت نوجوانان، زیرا آنان زودتر از دیگران خوبی‌ها را می‌پذیرند.» در اینجا چند نمونه از رفتار آن حضرت را در برخورد با نسل جوان می‌خوانیم: ۱ - آن روز یکی از شلوغ‌ترین ایام حج بود. امام صادق علیه السلام با گروهی از یارانش گفت و گو می‌کرد. در این هنگام هشام بن حکم که تازه به دوران جوانی گام نهاده بود، خدمت امام رسید. پیشوای شیعیان از دیدن این جوان شادمان شد، او را در صدر مجلس و کنار خویش نشاند و گرمی داشت. این رفتار امام، حاضران را که از شخصیت‌های علمی شمرده می‌شدند، شگفت زده ساخت. وقتی امام علیه السلام آثار شگفتی را در چهره حاضران مشاهده کرد فرمود: «هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده؛ این جوان با دل و زبان و دستش (با تمام وجود) یاور ماست.» سپس برای اثبات مقام علمی هشام برای حاضرین، درباره نام‌های خداوند متعال و فروع آن‌ها از وی پرسید و هشام همه را به نیکی پاسخ گفت. آن گاه حضرت فرمود: «هشام! آیا چنان فهم داری که با منطق و استدلال دشمنان ما را دفع کنی، هشام گفت: آری. امام فرمود: «نفعک الله به و ثبتک؛ خداوند تو را از آن بهره‌مند سازد و [در این راه] ثابت قدم بدارد.» هشام می‌گوید: بعد از این دعا هرگز در بحث‌های خدانشناسی و توحید شکست نخوردم. (۳) ۲ - مفضل بن عمرو نماینده امام صادق علیه السلام در شهر کوفه بود. او از طرف امام موظف بود به مشکلات دینی، مالی و اجتماعی مردم کوفه رسیدگی کند و در این رابطه با جوانان شهر ارتباط صمیمانه و مستحکمی برقرار کرده بود، برای همین عده‌ای این دوستی را نتوانستند تحمل کنند، ناچار به شایعه و افتراء روی آوردند و مفضل و یارانش را به شرابخواری، ترک نماز، کبوتر بازی و حتی به سرقت و راهزنی متهم کردند. این گروه، که ابوالخطاب معزول و طرفدارانش از فعالان آن شمرده می‌شدند، شایع کردند که مفضل افراد بی‌مبالا و لاپالایی را پیرامونش گرد آورده است. وقتی این شایعات به اوج رسید، گروهی از مومنان و مقدسان کوفه به محضر امام صادق علیه السلام چنین نوشتند: «مفضل با افراد رذل و شرابخوار و کبوتر باز همنشین است، شایسته است دستور دهید این افراد را از خود دور سازد.» امام صادق علیه السلام بدون این که با آنان در این باره سخن بگوید، نامه‌ای برای مفضل نوشته، مهر کرد و به آنان سپرد تا به مفضل برسانند. حضرت تصریح کرد که نامه را خودشان شخصا به مفضل تحویل دهند. آنان به کوفه برگشتند و دسته جمعی به خانه مفضل شتافتند و نامه امام صادق علیه السلام را به دست مفضل دادند. وی نامه را گشود و متن آن را قرائت کرد. امام علیه السلام به مفضل دستور داده بود که: چیزهایی بخورد و به محضر امام علیه السلام ارسال کند. در این نامه اصلا اشاره‌ای به شایعات نشده بود. مفضل نامه را خواند و آن را به دست همه حاضران داد تا بخوانند. سپس از آنان پرسید: اکنون چه باید کرد؟ گفتند: این اشیاء خیلی هزینه دارد. باید بنشینیم، تبادل نظر کنیم و از شیعیان یاری جویم. در واقع هدفشان این بود که فعلا خانه مفضل را ترک کنند. مفضل گفت: تقاضا می‌کنم برای صرف غذا در اینجا بمانید. آنان به انتظار غذا نشستند. مفضل افرادی را به سراغ همان جوانانی که از آن‌ها بدگویی شده و به کارهای ناروا متهم شده بودند فرستاد و آنان را احضار کرد. وقتی نزد مفضل آمدند، نامه حضرت صادق علیه السلام را برای آنان خواند. آنان، با شنیدن کلام امام صادق علیه السلام برای انجام فرمان حضرت از خانه خارج شدند و پس از مدت کوتاهی بازگشتند. هر کدام به اندازه وسع خویش روی هم نهاده و در مجموع ۲ هزار دینار و ده هزار

درهم در برابر مفضل نهادند. آن گاه مفضل به شکایت کنندگان که هنوز از صرف غذا فارغ نشده بودند نگریست و گفت: شما می‌گوئید این جوانان را از خودم برانم و گمان می‌کنید خدا به نماز و روزه شما نیازمند است؟! (۴) در اینجا به بخشی از شیوه‌ها و راه کارهای عملی برخورد و هدایت جوانان در پرتو گفتار و رفتار صادق آل محمدعلیهم السلام می‌پردازیم:

۱ - رفتار نیکو و ملایم

نوجوان قلبی پاک و روحی حساس و دلی نازک و عاطفی دارد. در برخورد با او باید راه نرمی و ملایمت پیش گرفت. نگاه مهربان، ارزش دادن به شخصیت و رفتار خوش، بهترین شیوه ارتباط با اوست. محبت، اظهار علاقه، صدا کردن با القاب، عناوین و نام‌های زیبا او را به سوی مبلغ و مربی جذب می‌کند و در این حال می‌توان ارتباط قلبی و عاطفی با او ایجاد کرد، سخنانش را شنید، راهنمایی کرد، لغزش‌ها را متذکر شد و بالاخره در عالم دوستی که یک ارتباط شدید روحی و عاطفی برقرار است، می‌توان صفات زیبا را به او القاء نمود، نیازهای بسیاری را از او برطرف کرد و از آلودگی‌ها او را بر حذر داشت، زیرا گرایش جوان به خوبی‌ها و زیبایی‌ها از دیگران بهتر و سریع‌تر انجام می‌پذیرد. امام صادق علیه السلام فرمود: «من لم تکن فیه ثلاث خصال لم ینفعه الايمان: حلم یرد به جهل الجاهل. و ورع یحجزه عن طلب المحارم. و خلق یداری به الناس؛ (۵) هر کس سه خصلت را دارا نباشد از ایمان خود سودی نخواهد برد: اول - بردباری، که جهل نادان را برطرف کند. دوم - پارسائی، که او را از حرام باز دارد. سوم - رفتار نیکو که با مردم مدارا نماید.»

۲ - آگاهی دادن در مسائل دینی

یکی از علل دین‌گریزی برخی جوانان و نوجوانان عدم آگاهی به مسائل دینی است. زیرا انسان طبیعتاً هر چه را نشناسد به سویش نمی‌رود و افکار و احساسات و حواس خود را به سوی آن معطوف نمی‌دارد. اما شناخت و آگاهی از خوبی‌ها و زیبایی‌ها به ویژه اطلاع از منافع آن، سریعاً انسان نفع طلب را به آن جذب کرده و آن را در نزد شخص، دوست داشتنی می‌کند. برای همین اگر جوانان با آثار و برکات و احکام و معارف دین آشنا شوند، فاصله آنان با حقایق دینی کم خواهد شد. افزون بر این، نسل جدیدی که معمولاً از مسائل و حقایق دینی بی‌اطلاع یا کم‌اطلاع است و بصیرت و معرفت کافی از دین ندارد، تحت تاثیر تبلیغات و هجمه‌های فرهنگی دشمنان قرار می‌گیرد. امام صادق علیه السلام به بشیر دهان (روغن فروش) فرمود: «لا خیر فی من لا یتفقہ من اصحابنا یا بشیر ان الرجل منهم اذا لم یستغن بفقهه احتاج الیهم فاذا احتاج الیهم ادخلوه فی باب ضلالتهم و هو لا یعلم؛ (۶) از دوستان ما کسی که در دین خود اندیشه و تفقه نکند ارزش ندارد. ای بشیر! اگر یکی از دوستان ما در دین خود تفقه نکند و به مسائل و احکام آن آشنا نباشد، به دیگران (مخالفین ما) محتاج می‌شود، هر گاه به آن‌ها نیاز پیدا کرد آنان او را در خط انحراف و گمراهی قرار می‌دهند در حالی که خودش نمی‌داند.» ضرورت یادگیری احکام دینی در منظر پیشوای ششم آنقدر مهم است که می‌فرماید: «لو اتیت بشاب من شباب الشیعۃ لایتفقہ لادبته؛ (۷) اگر به جوانی از جوانان شیعه برخورد نمایم که در دین تفقه نمی‌کند او را تادیب خواهم کرد.»

۳ - شناساندن آسیب‌های اجتماعی

آشنا نبودن نسل جدید با آفت‌های اجتماعی موجب افت ارزش‌های اخلاقی و توفیق دشمنان فرهنگی و رواج خلاف و حرام در میان آنان می‌باشد. اگر جوانان مسلمان با این آفت‌ها آشنا باشند و از عواقب بد آن در میان افراد جامعه اطلاع یابند، بنابر فطرت

پاکی که خداوند در نهاد آن‌ها قرار داده از آن آفت‌ها فاصله خواهند گرفت و دامن خویش را به چنین آفت‌های اجتماعی آلوده نخواهند کرد. صادق آل محمد علیه السلام مواردی از آفت‌های اجتماعی را چنین فهرست کرده است: الف) ستم کردن ب) فریبکاری ج) خیانت د) تحقیر و خوار کردن دیگران ه) اف گفتن: (نق بزنند، غرغر کند و به این وسیله زحمات دیگران را نادیده گرفته و خود را چیزی پندارد.) و) دشمنی، کینه توزی و اظهار عداوت با برادران دینی ز) تهمت زدن ح) داد و فریاد و پرخاشگری ط) طمع کاری و حرص به دنیا. «و ان لایظلمه و ان لایغشه و ان لایخونه و ان لایخذله و ان لایکذبه و ان لایقول له اف و اذ قال له اف فلیس بینهما ولایه و اذ قال له انت عدوی فقد کفر احدهما و اذا اتهمه انماث الایمان فی قلبه کما ینماث الملح فی الماء؛ (۸) به برادر ایمانی خود ستم ننماید، او را فریب ندهد، به او خیانت نکند، او را کوچک نشمارد، او را دروغگو نخواند، به او اف نگوید و اگر به او اف بگوید (غرغر کند) لایت بین آن دو قطع می‌شود و اگر به برادر ایمانی‌اش بگوید تو دشمن من هستی، یکی از آن دو کافر [باطنی] می‌شود و اگر برادرش را متهم نماید، ایمان در قلب او ذوب می‌شود مانند ذوب شدن نمک در آب.» (۹)

۴ - ترغیب به دانش افزایی

یک جوان مسلمان باید از علوم روز آگاهی کافی داشته باشد. تخصص در کنار تعهد یک اصل مسلم و تردید ناپذیر در فرهنگ ما است. کسانی در عرصه زندگی به اهداف دلخواه خود می‌رسند که با شناخت دانش‌ها و مهارت‌های عصر خود به قله‌های سعادت نائل شده و با تعهد و ایمان خویش، اعتماد افراد جامعه را به خود جلب می‌کنند. از منظر حضرت صادق علیه السلام کسب دانش و مهارت‌های فنی برای یک جوان ضروری است، آن حضرت می‌فرماید: «لست احب ان اری الشاب منکم الا غادیا فی حالین، اما عالما او متعلما؛ (۱۰) هیچوقت دوست ندارم یکی از جوانان شما (شیعه) را ببینم مگر اینکه در یکی از دو حال، شب و روز خود را سپری کند: یا دانا باشد یا یاد گیرنده.»

۵ - عادت دادن به حسابرسی

یک تاجر زمانی در کار خود پیشرفت می‌کند که در هر شبانه روز به حساب خود رسیدگی کرده و سود و زیان معاملات خویش را بداند و گرنه بعد از مدت کوتاهی سرمایه و هستی خود را از دست خواهد داد. جوانی، یک سرمایه و فرصت بسیار عالی برای هر شخص می‌باشد. اگر یک جوان به حساب عمر خود رسیدگی نکند و نداند که آیا در مقابل عمر خویش چه چیزی به دست آورده است، در آینده‌ای نه چندان دور سرمایه معنوی خویش را به باد فنا خواهد داد. اما اگر به حساب روزانه‌اش برسد و ببیند که در مقابل هر روز از دست رفته، یک قدم به سوی کمال برداشته، خوشحال شده و آن را تکرار کند و در مقابل انحطاط فکری و اخلاقی غمگین گشته و سعی در جبران آن داشته باشد، بدیهی است که رو به سوی رشد و ترقی خواهد نهاد. امام صادق علیه السلام به ابن جنذب که یک جوان فعال و پرشور و باایمان بود می‌فرماید: «یا بن جنذب! حق علی کل مسلم یعرفنا ان یرض عمله فی کل یوم و لیله علی نفسه فیکون محاسب نفسه فان رای حسنه استزاد منها و ان رای سیئه استغفر منها و لئلا یخزی یوم القیامه؛ (۱۱) ای پسر جنذب! هر مسلمانی که ما را می‌شناسد شایسته است که رفتار و کردار خود را در هر شبانه روز بر خود عرضه دارد و حسابگر نفس خویش باشد تا اگر کار نیکی در آن‌ها دید، بر آن بیفزاید و اگر کار بدی در اعمال خود مشاهده نمود، از آن‌ها توبه کند، تا در روز قیامت دچار ذلت و حقارت نشود.»

۶ - تعدیل حس دوست‌خواهی

انسان با انس به دوستانش احساس مسرت و لذت می‌کند. او در همنشینی با رفیق شفیق، نشاط و نیرو می‌گیرد و این یک نیاز طبیعی اوست و باید ارضاء شود. یک جوان در اثر این حس به سمت دوستان و همفکران خود کشیده می‌شود، او عاشق رفاقت است و دنبال ارتباط با هم سن و سالان خود می‌باشد. از طرف دیگر بر اثر غلبه احساسات و شور و شوق جوانی و نپختگی نگرش عقلانی، ممکن است در دام دوستان ناباب و یا صیادان و شیادان بیفتد. از این رو در انتخاب یک دوست ممکن است دچار مشکلات گردد. امام جعفر صادق علیه السلام دقیقاً روی همین نکته انگشت اشارت نهاده و به جوانان چنین رهنمود می‌دهد: «الاخوان ثلاثه: فواحد كالغذاء الذي يحتاج اليه كل وقت فهو العاقل. و الثاني في معنى الداء و هو الحق. و الثالث في معنى الدواء فهو اللبيب؛ (۱۲) دوستان سه دسته هستند. اول: کسی که مانند غذا در هر زمان به او نیاز هست و او دوست عاقل است. دوم: کسی که [برای انسان] مانند بیماری و درد [رنج آور] است، و او دوست احمق [و نادان] است و سوم: کسی که وجودش برای فرد همانند داروی حیات بخش است، و آن رفیق روشن بین [و اهل تفکر] است.»

۷ - ضرورت ازدواج

هر جوانی فطرتاً نیازمند ازدواج است و باید به این نیاز خدادادی و طبیعی از طریق مشروع جواب داد. اما بعضی جوانان با بهانه قرار دادن بعضی مشکلات و سختی‌ها از این سنت الهی روی بر تافته و خود را در دام نفس شیطانی گرفتار می‌کنند. به آنان باید توجه داده شود که این پیمان مقدس در میان تمام ملت‌ها وجود داشته و محبوبترین بنیان نزد خداوند متعال است. با ازدواج، شخصیت و ایمان دو جوان کامل می‌شود. صادق آل محمد علیه السلام فرمود: «من تزوج احرز نصف دینه فليق الله في النصف الآخر؛ (۱۳) کسی که ازدواج کند نصف دینش را حفظ کرده است پس باید در نصف دیگرش تقوای الهی پیشه کند.» و در حدیث دیگری آن حضرت به جوانان چنین پیام داد: «رکعتان یصلیهما المتزوج افضل من سبعین رکعة یصلیهما اعزب؛ (۱۴) دو رکعت نماز که فرد ازدواج کرده می‌خواند بر ۷۰ رکعت نماز یک فرد مجرد برتری دارد.»

۸ - تشویق به نماز

بر اساس متون دینی ما نماز عامل کمال انسان و حافظ او از آلودگی‌ها و صفات مذموم و ناپسند است. همچنین این رفتار معنوی تاثیر بسزایی در بیدار کردن روح نظم و حفظ نظام انسان دارد. نماز تسلی بخش و آرامش بخش دل‌های مضطرب در انسان‌های خسته و نگران است. نماز شاخص رهروان راه خدا و بهترین وسیله ارتباط صمیمانه رب العالمین است. تجربه و آمار گواهی می‌دهد که درصد بالایی از خلافکاران و هنجار شکنان در جامعه اسلامی در خانواده‌هایی بزرگ شده‌اند که یا نماز نمی‌خوانند و یا آن را سبک می‌شمارند. پیشوای ششم جایگاه مهم نماز را در زندگی و رفتار روزانه یک مسلمان برای اقشار مختلف به ویژه جوانان تبیین نموده و فرمود: «اول ما يحاسب به العبد على الصلوة فاذا قبلت قبل منه سائر عمله و اذا ردت عليه رد عليه سائر عمله؛ (۱۵) [روز قیامت] اولین چیزی که از بنده محاسبه می‌شود نماز است. اگر از او نماز پذیرفته شد، سائر اعمالش پذیرفته می‌شود اما اگر نماز او رد شد سایر اعمال [نیک] او نیز رد خواهد شد.» آن حضرت در مورد زیان‌هایی که در اثر دوری از نماز برای انسان رخ می‌دهد به ابن جنبد فرمود: «ویل للساهين عن الصلوات، النائمين في الخلوات، المستهزين بالله و آیاته في الفترات اولئك الذين لاخلاق لهم في الآخرة و لا يكلمهم الله يوم القيامة و لا يزيهم و لهم عذاب الیم؛ (۱۶) وای بر آن‌ها که از نماز غفلت کنند و در خلوت بخوابند و خدا و آیاتش را در دوران ضعف دین استهزاء کنند، آنان کسانی هستند که در آخرت بهره ندارند و خدا در روز قیامت با آنان سخن نخواهد گفت و آنان را تبرئه نخواهد کرد و عذاب دردناک برای آن‌هاست.»

۹ - تقویت اندیشه‌های مثبت

با تقویت تفکر مثبت در جوانان می‌توان صفات نیک و خصلت‌های زیبا را در وجود آنها ایجاد کرد. آن‌گاه با فضا سازی مناسب و به وجود آوردن بسترهای لازم، آن‌ها را به تکرار رفتارهای مثبت متمایل کرده و آن رفتارها را به صورت عادات پایدار در وجود آنان در آورد. بخشی از اندیشه‌های مثبت در کلام امام جعفر صادق علیه السلام عبارتند از: الف) زیارت دوستان و تقویت حس همیاری: آن حضرت نیکی به دوستان و دیدار آنان را برترین عبادت بر شمرده و فرمود: «ما یعبد الله بمثل نقل الاقدام الی بر الاخوان و زیارتهم؛ خداوند به چیزی همانند گام برداشتن در راه نیکی به برادران دینی و دیدار و زیارت آن‌ها عبادت نشده است.» ب) انس با خدا: چه زیباست که جوانان پاک همیشه خدا را بهترین انیس خود بدانند و در سختی‌ها او را همدم و پناهگاه خویش بر گزینند. آن حضرت فرمود: «آنسو بالله واستوحشوا مما به استانس المترفون؛ (۱۷) [انسان‌های با ایمان] با خدا انس گرفته‌اند و از آنچه که مال اندوزان و دنیا پرستان به آن انس گرفته‌اند، در هراسند.» آری آنان از نعمت‌های خداوندی بهره می‌برند، اما به آن‌ها دل نمی‌دهند. آنان دلبسته خدا بوده و با یاد او آرام می‌شوند. ج) پایداری در راه هدف: پایداری در راه ایمان و عقیده از عوامل توفیق و پیروزی است. یک جوان آن‌گاه به آرزوهای مشروع و دلخواه دست می‌یابد که پشتکار و استقامت داشته باشد. مهمترین آرزوی هر جوان نیل به سعادت حقیقی و قرب پروردگار - که جلوه تمام کمالات، زیبایی‌ها و خوبی‌هاست - می‌باشد. پیشوای صادق شیعیان فرمود: «لو ان شیعتنا استقاموا لصابحتهم الملائکة و لا ظلمهم الغمام و لا شرقوا نهارا و لا کلووا من فوقهم و من تحت ارجلهم و لما سالوا الله شیئا الا اعطاهم؛ (۱۸) اگر شیعیان ما در راه حق استقامت ورزند، فرشتگان با آنان دست می‌دهند. ابرهای رحمت بر آن‌ها سایه می‌افکند. مانند روز می‌درخشند، از زمین و آسمان روزی می‌خورند و آنچه از خدا بخواهند، به آن‌ها عطا می‌کند.» د) دستگیری از افتادگان: معلی بن خنیس می‌گوید: «امام صادق علیه السلام در شبی بارانی از خانه به سوی ظل بنی ساعده رفت. به دنبال او رفتم، گویی چیزی از دست او بر زمین افتاد. حضرت گفت: به نام خدا، خداوند آن را به ما بازگردان. به نزدیک رفته سلام کردم. فرمود: معلی تو هستی؟ عرض کردم! آری فدایت شوم! فرمود: با دست خود زمین را جست و جو کن، هر چه یافتی آن را به من بازگردان. معلی می‌گوید: نان‌های زیادی روی زمین افتاده بود. یکی یکی، دو تا دو تا پیدا می‌کردم و به آن حضرت می‌دادم. کیسه‌ای پر از نان همراه آن حضرت بود و از سنگینی آن را به زحمت حمل می‌کرد. عرض کردم: اجازه دهید آن را من بیاورم؟ فرمود: من از تو شایسته ترم، ولی با من بیا. به ظل بنی ساعده رسیدیم. گروهی را دیدم که در خواب بودند. آن حضرت یک یا دو قرص نان را در زیر سر آنان می‌گذاشت. توزیع نان به آخرین نفر که تمام شد، بازگشتم. عرض کردم: فدایت شوم! آیا این‌ها شیعه هستند. فرمود: اگر شیعه بودند حتی در نمک طعام نیز با آنان مواسات و از خود گذشتگی می‌کردم.» (۱۹) ه) توجه به غذا: یک جوان مسلمان همچنان که به سلامت روح خود می‌اندیشد، در پرورش جسم نیز کوشا است او فردی ضعیف البنیه، کسل و منزوی نیست بلکه به بهداشت غذای خویش در کنار بهداشت روانش توجه دارد. از راه تغذیه صحیح و ورزش جسم خود را تقویت می‌کند و از راه‌های مختلف نشاط خویش را به دست می‌آورد، اما در عین حال به حلال و حرام بودن غذایی که می‌خورد توجه کامل دارد و آثار مخرب غذای حرام و غیر مشروع را در وجودش در نظر دارد. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «شیعتنا لا یاکلون الجری ... و لایشربون مسکرا؛ (۲۰) شیعیان ما مارماهی نمی‌خورند ... و شراب و مسکرات نمی‌نوشند.» و نیک رفتاری با اهل معصیت: در اصلاح رفتار غلط و ناپسند دیگران و کسانی که به نوعی مرتکب گناه می‌شوند، باید شیوه‌ای کارآمد در پیش گرفت و ترس و یاس آنان را در پیوستن به ردیف خوبان از میان برداشت و با نیک رفتاری و امید دادن، روحیه شکست خورده آنان را تقویت نموده و بازسازی کرد. امام صادق علیه السلام فرمود: «لا تقل فی المذنبین من اهل دعوتکم الا خیرا، واستکینوا الی الله فی توفیقهم؛ (۲۱) در مورد همکیشان گنه کار خود جز خوبی و نیکی چیزی نگو و از خداوند توفیق هدایت آنان را بخواهید.»

ز) در اندیشه شغل حلال: عبدالاعلی بن اعین در یک روز تابستانی بسیار گرم در یکی از کوچه‌های مدینه امام صادق علیه السلام را ملاقات کرده و به آن بزرگوار عرضه داشت: «فدایت شوم! با این مقام و منزلت و رتبه‌ای که نزد خداوند دارید و خویشاوندی که با پیامبر برای شماست، باز هم برای دنیای خویش تلاش می‌کنید و در چنین روز گرمی خود را در فشار و سختی قرار می‌دهید؟! امام در پاسخ فرمود: ای عبدالاعلی! جهت یافتن روزی و درآمد حلال بیرون آمده‌ام تا از افرادی همانند تو بی‌نیاز شوم.» (۲۲ ح) برنامه ریزی صحیح در زندگی: امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «فان الله يعلم انی واجد ان اطعمهم الحنطة علی وجهها و لکنی احب ان یرانی الله قد احسنت تقدیر المعیشه؛ (۲۳) خدا می‌داند که می‌توانم به بهترین صورت نان گندم خانواده‌ام را تهیه کنم، اما دوست دارم خداوند مرا در حال برنامه ریزی صحیح زندگی ببیند.»

پی‌نوشت‌ها

(۱) التهذیب، ج ۸، ص ۱۱۱. (۲) الکافی، ج ۸، ص ۹۳. (۳) بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۲۹۵. (۴) معجم رجال الحدیث، ج ۱۹، ص ۳۲۵. (۵) بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۷. (۶) منیة المرید، ص ۳۷۵؛ اصول کافی ج ۱، ص ۲۵. (۷) بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۴. (۸) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۰۸. (۹) و در حدیث دیگری آن حضرت طمع نورزیدن و پرخاش نکردن را از نشانه‌های یک شیعه کامل شمردند: شیعتنا لا یهرون هریر الکل و لا یطمعون طمع الغراب (مستدرک، ج ۱۲، ص ۶۹). (۱۰) امالی طوسی، ص ۳۰۳. (۱۱) تحف العقول، ص ۳۰۱. (۱۲) بحار الانوار، ج ۷۵، ص ۲۳۷. (۱۳) همان، ج ۱۰۰، ص ۲۱۹. (۱۴) روضة الواعظین، ج ۲، ص ۳۷۴. (۱۵) من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۸. (۱۶) تحف العقول، ص ۳۰۲. (۱۷) همان، (۱۸) همان، (۱۹) تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۰۷. با استفاده از عبارات شهید مطهری. (۲۰) تحف العقول، ص ۳۰۳. (۲۱) همان. (۲۲) الکافی، ج ۵، ص ۷۴. (۲۳) همان، ص ۱۶۶. اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۵۹.

تکیه بر عقل، منش صادق آل رسول

متن

صحرا خاموش است. تخته سنگ‌ها در نجوا فرو رفته، ستارگان مبهوت به گوشه‌های افق گریخته؛ دره‌ها خاموش سر به ابهام دشت‌ها نهاده، تپه‌ها افسرده به تاریکی‌ها تکیه داده، پرندۀ ای بر ویرانه سکوت نشسته؛ سکوتی در سیاهی گم شده است. شب است. شبی که رنگ غم به تن دارد؛ چرا که صادق آل رسول دیگر نیست. ستارگان، مانند چراغ نیمه مرده شبانان - که در شب‌های سرد توفانی در پناه قله‌ها بسر می‌برند- فروغ کم سو و از هم گسسته خود را بر سطح سیاه افق رها می‌کردند، و حیرت زده هر یک از گوشه‌ای دیده به لاشه زمین دوخته، فجایع بشریت را می‌نگریستند و می‌خواستند حسی بیابند و خود را در آن افکنند. امشب مرد بزرگی سر به آستان شهادت نهاده است. «خداوند عقل را بیافرید و فرمود پیش بیا، آمد. فرمود عقب برو، رفت. سپس فرمود: سوگند به عزت و جلالم چیزی محبوب تر از تو نیافریده‌ام؛ برای تو پاداش می‌دهم و کیفر نیز بر تو است» این گفتار از آن مؤسس فقه جعفری، امام جعفر صادق (علیه السلام) است. چنین گفتاری شاید برای کسانی که در روزگار ما زندگی می‌کنند بسیار عادی به نظر آید، اما با بررسی و مطالعه ادوار مختلف فکری در تاریخ و تمدن شرق و اسلامی اهمیت آن نمایان می‌گردد. ما در دورانی قرار گرفته ایم که داشتن نوعی آگاهی و نیز ارزیابی از وضع خودمان از لحاظ تفکر دینی برایمان ضرورت حیاتی دارد. رسیدن به نوعی آگاهی مستقیم از خویشتن مستلزم توجه به دیگری است. ما در دورانی قرار گرفته ایم که داشتن نوعی آگاهی و نیز ارزیابی از وضع خودمان از لحاظ تفکر دینی برایمان ضرورت حیاتی دارد. رسیدن به نوعی آگاهی مستقیم از خویشتن مستلزم توجه به

دیگری است. اگر ما به دیگران می‌نگریم باید همیشه شخصیت آنان را مانند آینه‌ای در برابر خود بداریم، زیرا از یک جهت جمله موجودات، نمایشگر وجود انسان است. دیدن دیگران در خود و یافتن خود در دیگران از طریق خویشتن شناسی است. شناخت فرهنگ نیز به همین گونه است. با چنین احوالی آن گاه که بخواهیم بدانیم که به کجا می‌خواهیم برویم، باید در وهله نخست بدانیم که کجا هستیم و آن هم منوط به آگاهی کامل از گذشته فکری خود است. اگر ما به دیگران می‌نگریم باید همیشه شخصیت آنان را مانند آینه‌ای در برابر خود بداریم، زیرا از یک جهت جمله موجودات، نمایشگر وجود انسان است. دیدن دیگران در خود و یافتن خود در دیگران از طریق خویشتن شناسی است. شناخت فرهنگ نیز به همین گونه است. با چنین احوالی آن گاه که بخواهیم بدانیم که به کجا می‌خواهیم برویم، باید در وهله نخست بدانیم که کجا هستیم و آن هم منوط به آگاهی کامل از گذشته فکری خود است. پایداری و ثبات یک فرهنگ در وفادار ماندن به اصول حاکم بر آن است. استمرار و پیوستگی اساساً به معنای وابستگی و علاقه به اصولی است که اساس آن فرهنگ را تشکیل می‌دهند. در تاریخ خود، با چنین زاویه دیدی، انفصال‌ها و اتصال‌های بسیاری را شاهد هستیم. از جمله این سنت‌ها، سنت «عقل‌گرایی» در تمدن اسلامی است که توسط کسانی چون اشعری، غزالی، فخر رازی... و دیگر عالمان اهل تسنن مورد حمله‌های جدی قرار گرفت. غزالی در تکفیر حجه الحق ابن سینا تردیدی به خود راه نمی‌دهد و بی‌محابا سلاح تکفیر را از غلاف دینی خود بیرون می‌کشد و فریاد و اسلاما سر می‌دهد. غزالی فلاسفه را در سه مورد متهم به کفر می‌کند: (*) در قول به قدم عالم (*) در انکار علم خدا به جزئیات و (*) در انکار حشر جسمانی. غافل از این که در تمام موارد مرتکب تناقض و دچار اغتشاش فکری است. همین بدفهمی او از فلسفه، علت روی آوردن وی به تصوف گردید و نهضت ضد فلسفی را در جهان تسنن شکل داد. هرچند ریشه این نحو برخورد را باید دارای پیشینه بلندتری دانست. در سنت شیعی و علوی چنین رویکردی مشاهده نمی‌شود. از این رو، مشی امام صادق (علیه السلام) بر تعقل و گفتگو مبتنی بود. عصر آن حضرت، عصر تضارب مکاتب و نحله‌های متضاد فکری، فلسفی و کلامی بود که از مواجهه ملت‌های اسلام با مردمان کشورهای فتح شده و نیز روابط مراکز اسلامی با دنیای خارج، به وجود آمد و در مسلمانان نیز تحرکی برای پژوهش پدید آورده بود، اما امام نه به تکفیر آنان کمر بست و نه حکم به قتل ایشان داد، بلکه به «جدال احسن» با آنان پرداخت. «ابوشاکر دیصانی» که از پیشوایان مکتب مادی بود در حضور حضرت صادق (علیه السلام) حاضر شد و گفت: «ما عقیده داریم که جهان ازلی و بی‌ابتدا است، شما که قائل به حدوث این عالم هستید چه دلیلی دارید؟» حضرت صادق (علیه السلام) تخم مرغی را که آنجا بود برداشت و فرمود زیر پوست این تخم مرغ دو مایع غلیظ وجود دارد که با هم مخلوط نمی‌شوند. نویسنده منصف اهل سنت عبدالحلیم جندی، امام صادق را این گونه توصیف می‌کند: «امام جعفر صادق علیه السلام به منزله قلب اسلام است. نسبت او به رسول اکرم و ابوبکر و علی می‌رسد، او در دین، پیشوا و در علوم طبیعی، دریایی بود.» یکی مایع سفید رنگی که زیر پوست وجود دارد (سفیده) و دیگری مایع زرد رنگی که در وسط مایع سفید قرار گرفته است (زرده). اگر این تخم مرغ را زیر بال‌های گرم مرغی بگذاریم پس از چندی این تخم مرغ از هم می‌شکافد و جوجه‌ای با بال و پر رنگین از آن بیرون می‌جهد. این تخم مرغ چند روز پیش وجود نداشته است بلکه در اثر تخم‌گذاری مرغی به وجود آمده است، و پس از چندی هم جوجه‌ای که اکنون وجود ندارد از میان همین تخم مرغ بیرون می‌آید. با این وصف آیا ما می‌توانیم این تخم مرغی را که از چند روز پیش به وجود آمده یا آن جوجه را که پس از چند روز از این تخم مرغ به وجود خواهد آمد قدیم بدانیم؟ سایر اجزای جهان را هم مانند این تخم مرغ و جوجه اگر تعقیب کنیم سرانجام به روزی می‌رسند که وجود نداشته‌اند. اگر این جهان قدیم بود باید اجزای آن نیز از قدیم وجود داشته باشند. «این توضیح امام علیه السلام ابوشاکر را قانع کرد. همین شیوه جدال احسن را در مباحثه با امام ابوحنیفه مشاهده می‌کنیم. ابوحنیفه که یکی از فقهای مذاهب چهارگانه اهل تسنن است از محضر امام بهره‌های فراوان جسته است تا آنجا که امام ابوحنیفه به فضل و منت امام صادق بر خود اعتراف کرد. آن عبارت وی معروف است که «لولا-السنن لهلک النعمان» اگر آن دو سال نبود نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) هلاک

می‌شد. مالک بن انس که پایه گذار مذهب مالکی است، در مورد امام صادق می‌گوید: «چشمی ندیده و گوش‌ی نشنیده و به قلب انسانی خطور نکرده مردی را که از نظر علم و عبادت و تقوا، برتر از امام صادق (علیه السلام) باشد.»

ملاقات با ابو حنیفه

بین امام صادق (علیه السلام) و فقهای آن عصر مناظراتی رخ داده است که از لابه لای این مناظرات می‌توان به شخصیت والای ایشان پی برد. یکی از این گفت و شنودها، ملاقات ابوحنیفه با امام است. روزی امام خطاب به ابوحنیفه گفت: شنیده‌ام تو بر اساس قیاس فتوا می‌دهی. ابوحنیفه: آری. سپس امام برای باطل بودن قیاس مواردی از قوانین اسلام را که برخلاف این اصل است ذکر کرد فرمود: به نظر تو کشتن کسی به ناحق مهمتر است یا زنا؟ ابوحنیفه گفت: کشتن کسی به ناحق. امام: بنا بر این اگر عمل کردن به قیاس صحیح باشد، پس چرا برای اثبات قتل دو شاهد کافی است؛ ولی برای اثبات کردن زنا چهار شاهد لازم است؟ آیا قانون اسلام با قیاس سازگار است؟ ابوحنیفه: نه. امام: بول کثیف تر است یا منی؟ ابوحنیفه: بول. امام: پس چرا خداوند در مورد اول مردم را به وضو گرفتن امر کرده، ولی در مورد دوم دستور به غسل کردن صادر فرموده؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟ ابوحنیفه: نه. امام: نماز مهمتر است یا روزه؟ ابوحنیفه: نماز. امام: پس چرا بر زن حائض قضای روزه واجب است ولی قضای نماز واجب نیست؟ آیا این حکم با قیاس سازگار است؟ ابوحنیفه: نه. امام فرمود: شنیده‌ام که این آیه را (ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم) (***) چنین تفسیر می‌کنی که: خداوند مردم را از غذاهای لذیذ و آبهای خنک که در فصل تابستان می‌خورند مؤاخذه و بازخواست می‌کند. ابوحنیفه گفت: درست است من این آیه را این طور تفسیر کرده‌ام. امام فرمود: اگر مردی تو را به خانه اش دعوت کند و با غذاهای لذیذ و آب خنکی از تو پذیرایی کند و بعد برای این پذیرایی به تو منت بگذارد، درباره چنین کسی چگونه قضاوت می‌کنی؟ غزالی فلاسفه را در سه مورد متهم به کفر می‌کند: (*) در قول به قدم عالم (*) در انکار علم خدا به جزئیات و (*) در انکار حشر جسمانی. غافل از این که در تمام موارد مرتکب تناقض و دچار اغتشاش فکری است. همین بدفهمی او از فلسفه، علت روی آوردن وی به تصوف گردید و نهضت ضد فلسفی را در جهان تسنن شکل داد. هر چند ریشه این نحو برخورد را باید دارای پیشینه بلندتری دانست. ابوحنیفه گفت: می‌گویم آدم بخیلی است. امام فرمود: آیا خداوند بخیل است تا این که در روز قیامت در مورد غذاهایی که به ما داده ما را بازخواست کند؟ ابوحنیفه گفت: پس مقصود از نعمت هایی که قرآن می‌گوید انسان مواخذه می‌شود چیست؟ امام فرمود: مقصود نعمت دوستی ما خاندان رسالت و اهل بیت است که در قیامت، در مورد آن بازخواست می‌کنند. مشی امام صادق (علیه السلام) بر تعقل و گفتگو مبتنی بود. عصر آن حضرت، عصر تضارب مکاتب و نحله‌های متضاد فکری، فلسفی و کلامی بود که از مواجهه ملت‌های اسلام با مردمان کشورهای فتح شده و نیز روابط مراکز اسلامی با دنیای خارج، به وجود آمد، و در مسلمانان نیز تحرکی برای پژوهش پدید آورده بود، اما امام نه به تکفیر آنان کمر بست و نه حکم به قتل ایشان داد، بلکه به «جدال احسن» با آنان پرداخت.

میراث بزرگ علمی

حوزه درس امام صادق، میراث علمی عظیمی بر جای نهاد و عالمان بسیاری تربیت کرد. از این تعداد در حدود چهارهزار نفر شاگردان ورزیده بودند که معارف جعفری را در اطراف و اکناف اسلام منتشر کرده و در گفتار خود همواره استناد به فرمایش امام و استاد خود می‌کردند و می‌گفتند: «حدثنا جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام)». به عنوان نمونه یکی از شاگردان حضرت صادق علیه السلام «جابر بن حیان» است که در تمام علوم و فنون مهارت داشته و بیش از دویست جلد کتاب در زمینه‌های علوم گوناگون

به خصوص در رشته های علوم عقلی و طبیعی و شیمی تصنیف کرد و به همین خاطر او به عنوان پدر علم شیمی مشهور شده است. او به اقرار خود همه را از حضرت صادق (علیه السلام) آموخته بود. جابر بن حیان با سوگندی که به نام امام علیه السلام در مقدمه کتاب «الاحجار» یاد کرده است، می گوید که استاد راهنمای او در این علم امام صادق علیه السلام بوده است. جابر عنوان می کرد که امام همواره به من می گفت که در امور دنیوی به عقل خود تکیه کن. در باب چهار هزار شاگرد امام صادق علیه السلام چند نکته قابل ذکر است. اول این که مورخان و عالمان اتفاق نظر دارند که شاگردان امام صادق علیه السلام همه اهل مدینه نبودند، بلکه از شهرها و بلاد مختلف از دور و نزدیک نظیر عراق، مصر، خراسان، حمص و شام و حضرموت و غیر آن بودند که رو به سوی مدینه آورده و در حوزه امام صادق مشغول فراگیری علم و دانش گردیدند. دوم این که همه دانش پژوهان مکتب جعفری دارای یک عقیده و همه از شیعیان آن حضرت نبودند، بلکه دارای عقاید و مذاهب متفاوت بودند که از سرتاسر جهان اسلام آن روز گرد آمده بودند. سوم این که مقصود این نیست که همه این چهار هزار نفر در یک زمان و همه روزه در کلاس درس امام صادق شرکت داشته و حاضر بودند بلکه مقصد کسانی است که در مدت افاضه امام به تناوب و تفریق از آن حضرت علم فرا گرفتند. در میان آنان بسیاری از شخصیت های مهم اهل تسنن قرار داشتند. چنان که ذهبی در «سیر اعلام النبلاء» نام روایاتی را که از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند، آورده است و این در حالی است که بسیاری از محدثان جرأت نقل حدیث از امام صادق را در عهد بنی امیه نداشتند. درباره مالک بن انس آمده است که از امام صادق علیه السلام روایت نکرد تا آن که بنی عباس به حکومت رسیدند، ولی ابوحنیفه از امام صادق علیه السلام حدیث نقل می کند. چنان که روایات او از امام صادق در کتاب «الانوار» وی فراوان دیده می شود. بسیاری از پژوهشگران معتقدند که حرکت های علمی دنیای اسلام اعم از شیعه و سنی مربوط به امام صادق علیه السلام است. در حوزه های شیعه که خیلی واضح است. حوزه های سنی هم مولود اندیشه امام صادق علیه السلام است، چرا که رأس حوزه های سنی «جامع الازهر» است که از هزار سال پیش تشکیل شده و جامع الازهر را هم شیعیان فاطمی تشکیل داده اند، و تمام حوزه های دیگر اهل تسنن منشعب از جامع الازهر است. نویسنده منصف اهل سنت عبدالحلیم جندی، امام صادق را این گونه توصیف می کند: «امام جعفر صادق علیه السلام به منزله قلب اسلام است. نسبت او به رسول اکرم و ابوبکر و علی می رسد، او در دین، پیشوا و در علوم طبیعی، دریایی بود.» در پایان ذکر نمونه دیگری از تعقل و خردورزی امام در مقابل جماعت صوفیان و زاهدان خالی از لطف نیست: سفیان ثوری و گروهی از زاهدان نمایان نزد امام صادق علیه السلام آمدند. سفیان ثوری لباسی پشمینه و زبر به تن کرده و امام لباسی نازکی. سفیان به امام گفت: به درستی که این لباس شما نیست و نیاکان شما همیشه لباس های درشت و خشن به تن می کردند. چرا در این روش به آنها اقتدا نمی کنید؟! امام صادق علیه السلام فرمود: آن چه را به تو می گویم از من بشنو و به دل بسپار که خیر دنیا و آخرت تو است... من به تو خبر می دهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان تنگدستی مسلمانان زندگی می کرد. این گشایش که امروز در بین مسلمانان به وجود آمده، در آن روز نبوده است و هر گاه دنیا اقبال کند سزاوارترین افراد برای استفاده از نعمت ها نیکانند نه بدکاران، مؤمنانند نه منافقان، مسلمانانند نه کفار. خداوند دنیا را برای مؤمن آفریده است، نه برای کافر. زیرا کافر ارزشی نزد خداوند ندارد. ای ثوری! من با این وضعی که می بینی از روزی که خردمند شدم، شامی بر من نگذشته است که در مالم حقی باشد که خدا به من فرموده باشد آن را در مصرفی برسانم؛ جز آن که بدان مصرفش رساندم. اگر امیر مؤمنان علی علیه السلام در این زمان به سر می برد هرگز آن لباس هایی را که در آن روزگار می پوشید به تن نمی کرد، تا نگویند او ریاکاری می کند و لباس شهرت می پوشد. امیر مؤمنان علیه السلام امام و والی مسلمانان بود و بر والی مسلمانان سزاوار نیست که از نظر زندگی و معاش بالاتر از فقرا باشد. حضرت علی علیه السلام در جواب کسانی که به وی گفتند: تو شب را گرسنه می مانی در حالی که ملک و خلافت از آن تو است: فرمود: بیم آن دارم که سیر شوم در حالی که در یمامه (یک نفر با شکم گرسنه شب را سپری کرده باشد. من والی نیستم. خلافت از ما غضب گردیده است. اگر والی بودم، در این

جهت به آن حضرت اقتدا می‌کردم. امام صادق علیه السلام به سفیان ثوری فرمود: نزدیک من بیا! او پیش حضرت آمد. حضرت پیراهن پشمی و زبر سفیان را کنار زد و پیراهن ابریشمی را که سفیان در زیر لباس های خود به تن کرده بود، به او نشان داد آن گاه فرمود: سفیان! نگاه کن که در زیر این پیراهن های نازک که به تن دارم، چه می‌بینی؟ سفیان با تعجب دید که آن حضرت پیراهن پشمی زبری در زیر لباس های خود به تن کرده است. امام فرمود: سفیان! این لباس زیرین را برای خدا به تن کرده ام و پیراهن دیگر را جهت اظهار نعمت پروردگار پوشیده ام. برخی زهدها و روشا از پاسخ آن حضرت به سفیان پند گرفته، گفتند: راستی این رفیق ما از سخن شما آزرده شد، زبانش بند آمد و دلیلی به نظرش نیامد. حضرت به آنها فرمود: شما دلیل های خود را بیاورید. آنها گفتند: دلیل ما از قرآن است. امام صادق علیه السلام فرمود: آن را حاضر کنید که از هر چیزی به پیروی و عمل سزاوارتر است. گفتند: خدای تبارک و تعالی در مقام توصیف یاران پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دیگران را بر خود مقدم می‌دارند، گرچه نیازمند باشند. امام در جواب فرمودند: خداوند مردم را از اسراف نهی کرده و به حد وسط فرمان داده است. مسلمان باید هر چه دارد به دیگران بدهد و پس از آن از خدا روزی خواهد، چون دعایش به اجابت نمی‌رسد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دعای چند دسته از اتم به اجابت نمی‌رسد: مردی که به پدر و مادرش نفرین می‌کند... و مردی که خداوند به او مال بسیاری می‌دهد و او همه را انفاق می‌کند، سپس به درگاه خداوند دعا می‌کند که پروردگارا، به من روزی بده. خدا می‌فرماید: آیا روزی فراوان به تو دادم؟ چرا میانه روی کردی؟ چرا اسراف کردی؟ ... سپس خدا به پیامبرش آموخت که چگونه انفاق کند. پیامبر صلی الله علیه و آله یک (اتوقیه طلایه) داشت و نمی‌خواست که آن را یک شب در نزد خود نگه دارد. بدین خاطر همه آن را صدقه داد. بامدادان سائلی نزد او آمد و آن حضرت چیزی نداشت که به او بدهد. سائلی او را سرزنش کرد و آن حضرت غمناک شد.

منبع

همشهری

نگاهی به خدادهای عصر امام صادق علیه السلام

متن

۱- ششمین اختر تابناک آسمان امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در روز جمعه ۱۷ ربیع‌الاول سال ۸۳ هجری در مدینه و در زمان عبدالملک بن مروان بن حکم دیده به جهان گشود. مادر آن حضرت «ام فروه دختر قاسم (۱) بن محمد بن ابوبکر می‌باشد. ایشان در سال ۱۴۸ هجری به دستور منصور عباسی به وسیله انگور زهرآلود مسموم و به شهادت رسید. مدفن مطهر آن حضرت در قبرستان بقیع و در جوار ائمه بقیع (۲) قرار دارد. (۳) ۲- امام صادق علیه السلام مدت ۱۲ تا ۱۵ سال بنابر اختلاف با امام سجاد علیه السلام و بعد از شهادت جد بزرگوارش مدت ۱۹ سال با امام باقر علیه السلام زندگی کرد و توانست به مقدار لازم از خرمن دانش این دو بزرگوار، خوشه‌چینی نماید. مدت امامت ایشان ۳۴ سال به طول انجامید (۴) که ۱۸ سال در دوره اموی و ۱۶ سال در دوره عباسی بوده است. (۵) ۳- خلفای اموی معاصر امام جعفر صادق علیه السلام به ترتیب عبارتند از: هشام بن عبدالملک (۱۱۴-۱۲۵)، ولید بن یزید بن عبدالملک (۱۲۶-۱۲۵)، یزید بن ولید بن عبدالملک (۱۲۶)، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک (۲ ماه و ۱۰ روز از سال ۱۲۶) و مروان بن محمد معروف به مروان حمار (۱۳۲-۱۲۶). خلفای عباسی معاصر امام علیه السلام عبارتند از: ابوالعباس عبدالله بن محمد (۱۳۷-۱۳۲) و ابوجعفر منصور دوانیقی (۱۳۷-۱۴۸). ۴- از امام جعفر صادق علیه السلام هفت پسر و سه دختر بر جای ماند که عبارتند از: «اسماعیل»، «عبدالله» و «ام فروه که مادرشان فاطمه بنت‌الحسین بن علی بن حسین علیه السلام

است. «امام موسی کاظم، «اسحاق و «محمد» که مادرشان حمیده‌خاتون می‌باشد. و «عباس، «علی، «اسماء» و «فاطمه که هر یک از مادری به دنیا آمده‌اند. (۶)

زندگانی

۵- در یک دسته بندی، زندگانی امام جعفرصادق علیه السلام را می‌توان به سه دسته کلی تقسیم نمود: الف- زندگانی امام در دوره امام سجاد و امام باقر علیهما السلام که تقریباً نیمی از عمر حضرت را به خود اختصاص می‌دهد. در این دوره امام صادق علیه السلام از علم و تقوا و کمال و فضیلت آنان در حد کافی بهره‌مند شد. ب- قسمت دوم زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام از سال ۱۱۴ هجری تا ۱۴۰ هجری می‌باشد. در این دوره امام از فرصت مناسبی که به وجود آمد، استفاده نمود و مکتب جعفری را به تکامل رساند. در این مدت، ۴۰۰۰ دانشمند تحویل جامعه داد و علوم و فنون بسیاری را که جامعه آن روز تشنه آن بود، به جامعه اسلامی ارزانی داشت. ج- هشت سال آخر عمر امام قسمت سوم زندگانی ایشان را تشکیل می‌دهد. در این دوره، امام بسیار تحت فشار و اختناق حکومت منصور عباسی قرار داشت. در این دوره امام دائماً تحت نظر بود و مکتب جعفری عملاً تعطیل گردید. (۷) ۶- در عصر امام صادق علیه السلام حکومت اموی منقرض شد. عواملی که منجر به انقراض سلسله اموی شد عبارتند از: ۱- حکومت موروثی استبدادی. ۲- تحریف حقایق توسط محدثان مزدور و روحانیون درباری. ۳- مخالفت علنی و آشکار با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن کریم. ۴- اهانت به حرمین شریفین. ۵- سوء استفاده از بیت المال مسلمین. ۶- کامجویی و هوسرانی و میگساری و ساز و آواز. ۷- گرایش به تجملات و زیور آلات. ۸- تعصب عربی و تحقیر موالی (غیر اعراب). ۹- اختلافات و درگیری‌های داخلی و نژادی. ۱۰- قتل و غارت مسلمین خصوصاً فرزندان بنی‌هاشم. ۱۱- قیام مسلحانه شیعیان. ۱۲- تعطیل شدن امر به معروف و نهی از منکر به سبب خشونت حکمرانان. ۱۳- رواج شعارها و سنت‌های جاهلی. (۸) ۷- بنی‌عباس در اواخر دوره بنی‌امیه از فرصت سیاسی که به وجود آمده بود، استفاده کردند و حکومت را در سال ۱۳۲ هجری قمری به دست گرفتند. (۹) و تا سال ۶۵۶ هجری قمری حکومت کردند. سیاست عباسیان تا زمان معتصم بر مبنای حمایت از ایرانیان و تقویت علیه اعراب بود. صد ساله اول حکومت عباسی برای ایرانیان، عصر طلایی بود. چه آن که برخی از وزرای ایرانی همانند برامکه و فضل بن سهل ذوالریاستین بعد از خلیفه، بزرگترین قدرت به شمار می‌رفتند. (۱۰) ۸- روسای بنی‌هاشم اعم از عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم و هم‌چنین بنی‌عباس به نام‌های ابراهیم امام، ابوالعباس سفاح، ابوجعفر منصور دوانیقی و عموهای اینها، در محلی به نام «ابواء» (۱۱) نهضت ضد اموی را از سال ۱۰۰ هجری آغاز کردند. و چون بنی‌عباس زمینه را برای خودشان مهیا نمی‌دیدند، با «محمد نفس زکیه (۱۲) به عنوان مهدی امت بیعت کردند. (۱۳) ۹- بعد از آن که روسای بنی‌هاشم با محمد بیعت کردند، از امام جعفر صادق علیه السلام نیز دعوت نمودند که با محمد به عنوان مهدی امت بیعت کند ولی حضرت به آنها فرمود که در نزد ما اسراری است. این پسر، مهدی امت نیست و وقت ظهور نیز فرا نرسیده است. حضرت در آن جلسه بیان داشتند که ابوالعباس سفاح و برادرانش به خلافت خواهند رسید و به عبدالعزیز بن عمران زهری فرمود که ابوجعفر منصور قاتل محمد و برادرش ابراهیم خواهد شد. (۱۴) ۱۰- مبلغان بنی‌عباس در آغاز، مردم را با عنوان «الرضا من آل محمد» یا «الرضی من آل محمد» تبلیغ می‌کردند. دو تن از ماهرترین شان عبارت بودند از: «ابوسلمه خلال و «ابومسلم خراسانی». ابوسلمه که به وزیر آل محمد لقب گرفت، در کوفه مخفیانه تبلیغ می‌کرد و ابومسلم که به امیر آل محمد ملقب شد، در خراسان مردم را بر علیه دستگاه حاکمه اموی می‌شوراند. (۱۵) یکی از کارهای زشت ابومسلم این بود که نسبت به ابوسلمه حسادت می‌ورزید. نامه‌هایی به سفاح و عموهای سفاح نوشت و به آنها اطلاع داد که ابوسلمه قصد دارد خلافت را از آل عباس به نفع آل ابی‌طالب تغییر دهد. ولی سفاح نپذیرفت و گفت: چیزی بر من ثابت نشده است. ابومسلم وقتی که فهمید ابوسلمه از توطئه او آگاه است، عده‌ای را مامور کرد که هنگام برگشت ابوسلمه از نزد سفاح،

او را شبانه به قتل برسانند. (۱۶) و چون قاتل یا قاتلین از اطرافیان سفاح بودند، خون ابوسلمه لوث شد و خوارج را به عنوان قاتل معرفی کردند. (۱۷) ۱۱- مسعودی در مروج الذهب (۱۸) می‌نویسد: ابوسلمه بعد از کشته شدن ابراهیم امام به این فکر افتاد که خلافت را از آل‌عباس به نفع آل‌ابی‌طالب تغییر دهد. نامه‌ای در دو نسخه برای امام جعفر صادق علیه السلام و عبدالله محض نوشت و به مامور گفت: این دو نامه را مخفیانه به امام جعفر صادق علیه السلام بده و اگر قبول کرد، نامه دیگر را از بین ببر و اگر نپذیرفت، نامه دوم را برای عبدالله ببر و طوری عمل کن که هیچ کدام نفهمند که برای دیگری نامه نوشتیم. فرستاده، نامه را اول برای امام برد. ایشان قبل از آن که نامه را مورد مطالعه قرار دهد، به آتش گرفت و آن را سوزاند و بیان داشت که ابوسلمه شیعه و طرفدار ما نیست. فرستاده، نامه دیگر را به عبدالله محض داد که بسیار خوشحال و مسرور گردید. صبح زود نزد امام صادق علیه السلام آمد و جریان را اطلاع داد. امام به او گفت که ابوسلمه عین این نامه را برای من نیز نوشته بود ولی آن را سوزاندم. به او گفت: ابوسلمه طرفدار ما نیست. از چه زمان اهل خراسان شیعه تو شده‌اند که می‌گویی شیعیان ما نوشته‌اند؟ آیا تو ابومسلم را به خراسان فرستادی؟ آیا تو به آنها گفתי لباس سیاه بپوشند و آن را شعار خود قرار دهند؟ ... عبدالله از این سخنان ناراحت شد و شروع به بحث با امام نمود. (۱۹) ۱۲- در بررسی نامه ابوسلمه باید گفته شود که این جریان مقارن ظهور بنی‌العباس است و ابومسلم شدیداً در فعالیت است که ابوسلمه را از میدان به در کند و در این قضیه عموهای سفاح نیز او را تایید و تقویت می‌کنند. با این وصفی که مسعودی نوشته، معلوم می‌گردد که ابوسلمه مردی سیاسی بوده و سیاستش از این که به نفع آل‌عباس کار کند، تغییر می‌کند و چون هر کسی را نیز برای خلافت نمی‌توان معرفی نمود، سیاست مآبانه یک‌نامه را به هر دو نفر که از شخصیت‌های مبرز بنی‌هاشم هستند، از اولاد بنی‌الحسن «عبدالله محض و از اولاد بنی‌الحسین» امام صادق علیه السلام می‌نویسد که تیرش به هر جا اصابت کرد، از آن استفاده کند. بنابراین در کار ابوسلمه با توجه به وفاداریش به بنی‌عباس و تثبیت حکومت در خاندان آنها و دعوت از دو نفر برای بیعت با آنان، نشان دهنده جدی نبودن دعوت و آمیخته بودن آن با تزویر و عدم آگاهی از نظام واقعی امامت است و فقط می‌خواسته کسی را ابزار قرار دهد. به علاوه این کار، کاری نبوده که به نتیجه برسد و بهترین دلیل آن، این است که هنوز جواب نامه به دست ابوسلمه نرسیده بود که غائله به کلی خوابید و ابوسلمه از میان رفت. (۲۰) ۱۳- بعضی از کسانی که ادعای تاریخ‌شناسی دارند، با انکار و اعتراض می‌پرسند که چرا امام صادق علیه السلام در جواب نامه ابوسلمه چنان برخوردی داشته است؟ در جواب به این افراد، باید گفته شود که در این قضیه نه شرایط معنوی در کار بوده که افرادی با خلوص نیت چنین پیشنهادی را بیان کنند و نه شرایط ظاهری و امکاناتی فراهم بوده که بتوان به واسطه آن اقدام عملی نمود. (۲۱) علت خودداری و امتناع امام صادق علیه السلام از قبول درخواست ابوسلمه: اولاً این بود که امام می‌دانست بنی‌عباس ساکت نخواهند نشست و امام را به شهادت می‌رسانند. بدون آن که شهادت امام هیچ فایده و اثری برای اسلام و مسلمین داشته باشد. ثانیاً در آن عصری که امام می‌زیست، آنچه که برای جامعه اسلامی بهتر و مفیدتر بود، رهبری نهضت علمی، فکری و تربیتی بود که اثر آن تاکنون هست؛ کما این که در عصر امام حسین علیه السلام آن نهضت ضرورت داشت که اثرش هنوز نیز باقی است. (۲۲) ۱۴- از سال ۱۲۹ هجری تا ۱۳۲ هجری که عباسیان روی کار آمدند؛ چون بنی‌امیه رو به ضعف و سقوط می‌رفتند، فرصت این که امام را تحت فشار قرار دهند، نداشتند و از طرفی عباسیان نیز که شعار طرفداری از خاندان پاک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و گرفتن انتقام خون بناحق ریخته آنان را می‌دادند، به امام فشاری وارد نمی‌آوردند. از این رو، این دوران، برای امام دوران آرامش و آزادی بود و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت‌های علمی و فرهنگی به شمار می‌رفت، فرصتی که برای هیچ یک از امامان دیگر به غیر از امام باقر علیه السلام که اندکی از این فرصت برای ایشان به وجود آمد و فعالیت علمی را شروع کرده بود. و هم چنین برای امام رضا علیه السلام فراهم نگشت. ولی امام صادق علیه السلام هم عمر طولانی (حدود ۷۰ سال) داشتند و هم محیط و زمان برای ایشان مساعد بود. (۲۳) ۱۵- در زمان امام جعفر صادق علیه السلام در جامعه اسلامی شور و نشاط فوق‌العاده‌ای پیدا شد که منشا جنگ عقاید گردید. به طور

خلاصه می‌توان عوامل مؤثر در این نشاط را در چهار مورد بررسی کرد: الف- محیط آن دوره، محیط کاملاً مذهبی و اسلامی بود و مردم تحت انگیزه‌های مذهبی، زندگی می‌کردند. تشویق‌های پیامبر به علم و دانش و تشویق و دعوت‌های قرآن کریم به علم و تعلم و تفکر و تعقل، عامل اساسی این نهضت و شور و نشاط بود. ب- نژادهای مختلفی که سابقه فکری و علمی داشتند، در دنیای اسلام وارد شدند و تحولاتی را در جامعه ایجاد کردند. «جهان وطنی اسلامی (۲۴) عامل سومی بود که زمینه را مساعد می‌کرد. اسلام با وطن‌های آب و خاکی مبارزه کرده بود و وطن را «وطن اسلامی تعبیر می‌کرد که هر جا اسلام هست، آنجا وطن است و در نتیجه تعصبات نژادی تا حدود بسیار زیادی از میان رفته بود. به طوری که نژادهای مختلف با یکدیگر همزیستی داشتند. (۲۵) د- عامل دیگری که زمینه این جهش و جنبش را فراهم می‌کرد، «تسامح و تساهل دینی بود. (۲۶) یعنی مسلمانان به خاطر همزیستی با اهل کتاب، آنها را تحمل می‌کردند و آن را برخلاف اصول دینی خود نمی‌پنداشتند. در آن زمان اهل کتاب، اهل علم و دانش بودند که وارد جامعه اسلامی شده بودند و مسلمین نیز مقدم آنها را گرامی می‌شمردند. در نتیجه در همان عصر اول، معلومات آنها را گرفتند و در عصر بعدی، خود در راس جامعه اسلامی قرار گرفتند. (۲۷) ۱۶- امام صادق علیه السلام در عصری زیست که علاوه بر حوادث سیاسی، یک سلسله حوادث اجتماعی و پیچیدگی‌ها و ابهام‌های فکری و روحی پیدا شده بود که اسلام را تهدید می‌کرد. ظهور متکلمان (۲۸)، صوفیه (خشکه مقدس‌ها) (۲۹)، زنداقه (۳۰)، مکتب‌ها و نحله‌های مختلف فقهی جبریه، مشبهه، تناسخیه و (... ۳۱) اختلاف قرائت، اختلاف در تفسیر، و رشد گروه خوارج و مرجئه از آن جمله بودند. (۳۲) هر کدام عقاید خود را ترویج می‌کردند و به نحوی نظر می‌دادند. از این رو، تشنگی عجیبی به وجود آمده بود که لازم بود امام به آنها پاسخ مناسب گوید. ۱۷- امام صادق علیه السلام با تمامی این جریان‌هایی که وجود داشت، برخورد کرد. از نظر قرائت و تفسیر، یک عده شاگردان امام هستند. در باب نحله‌های فقهی هم که مکتب امام صادق علیه السلام قوی‌ترین و نیرومندترین مکتب‌های فقهی آن زمان بوده، به طوری که اهل تسنن هم اعتراف نمودند. ابوحنیفه (۳۳) و مالک (۳۴) شخصا از محضر امام استفاده کردند و مالک بارها از مدینه به خدمت امام می‌رسید و از وجود ایشان استفاده می‌برد. شافعی و احمد بن حنبل نیز از شاگردان شاگردان امام هستند. (۳۵) امام صادق علیه السلام با در نظر گرفتن نیاز شدید جامعه و آمادگی زمینه اجتماعی مناسب، دنباله نهضت علمی و فرهنگی پدرش را گرفت و حوزه علمی وسیعی به وجود آورد (۳۶) و در رشته‌های مختلف، شاگردان بزرگی همچون «هشام بن حکم کندی»، «محمد بن مسلم»، «ابان بن تغلب»، «هشام بن سالم»، «معلی بن خنیس»، «محمد بن علی بن نعمان بجلی کوفی معروف به مؤمن الطاق»، «مفضل بن عمر»، «ثابت بن دینار» معروف به «ابوحمزہ ثمالی»، «زراره بن اعین»، «جابر بن یزید جعفی کوفی»، «صفوان بن مهران جمال اسدی کوفی معروف به «صفوان جمال»، «عبدالله بن ابی یعفر»، «حمران بن اعین شیبانی»، «حمزه طیار»، «برید بن معاویه عجلی»، و ... تربیت نمود. (۳۷) ۱۸- در دوره امام صادق علیه السلام، شیعیان و طرفداران امام با نوعی پیوستگی فکری و عملی، تشکیلاتی را به وجود آورده بودند و امام صادق علیه السلام نیز با خلفا مبارزه مخفی می‌کرد. نوعی جنگ سرد در میان بود. معایب، مثالب و مظالم خلفای جور به وسیله امام در دنیا پخش شد. حتی امام به منظور تبلیغ ولایت و امامت خود، نمایندگانی به مناطق مختلف از جمله خراسان می‌فرستاد. (۳۸) فشار گسترده سیاسی حکام اموی و عباسی گویای این حقیقت است که یاران امام به خاطر مصون ماندن از گزند حکام زورگو، «تقیه می‌کردند. تاکیده‌های مکرر امام بر «تقیه نشان دهنده فعال بودن این تشکیلات به طور مخفی و تصمیم جدی حکومت بر سرکوب کردن حرکت‌ها است. برخی از روایت‌های موجود نشان می‌دهد که شیعیان به شدت تحت فشار بودند. (۳۹) و از ترس شمشیر برهنه منصور، راه تقیه را در پیش گرفتند. (۴۰) جاسوسان اموی و عباسی، مراقب رفت و آمدهای امام و اصحابشان بودند. اگر کسی تماسی برقرار می‌کرد، با کمال احتیاط این عمل را به انجام می‌رساند. زیرا دستگاه خلافت اگر فردی را می‌شناخت که به اهل بیت علیهم السلام اظهار محبت می‌کند، سرنوشت او با مرگ یا سیاهچال و زندان ابد، رقم می‌خورد. چنان که یکی از اطرافیان امام زیر شلاق جان سپرد. (۴۱) به همین خاطر امام از بعضی از شیعیان روی بر

می‌گرداند و حتی برخی را مورد سرزنش قرار می‌داد. (۴۲)

فوت فرزند

۱۹- از رویدادهای دیگر زندگی امام صادق علیه السلام فوت فرزند بزرگش اسماعیل است که بسیار مورد علاقه امام بود. طبق روایات، امام در مرگ او بسیار بی‌تابی و بدون ردا و با پای برهنه دنبال جنازه او حرکت می‌کرد. (۴۳) امام والی مدینه و جمعی انبوه از معارف و مشایخ مدینه را حاضر کرد و از همگی آنها دعوت نمود که خوب به چهره اسماعیل نگاه کنند که آیا مرده یا زنده است؟ همگی مرده بودن اسماعیل را تصدیق کردند. این عمل چند بار انجام شد. سپس فرمود: خدایا! تو شاهد باش. و دست امام موسی کاظم علیه السلام را گرفت و فرمود: «هو حق و الحق معه و منه الی...» او حق است و حق با اوست تا ظهور امام غایب. (۴۴) اسماعیل در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. (۴۵) فرقه اسماعیلیه منتسب به این فرزند امام می‌باشند. ۲۰- از حوادث مهم دوره زندگی امام صادق علیه السلام که در زمان خلافت هشام بن عبدالملک، دهمین خلیفه اموی به وقوع پیوست، «جنبش مسلحانه زید بن علی» است. زید فرزند بزرگتر امام سجاد علیه السلام است (۴۶) که در روز جمعه سوم صفر سال ۱۲۳-۱۲۱ هجری قمری بنا بر اختلافی که وجود دارد (۴۷) در کوفه به همراهی ۵۰۰۰ نفر دست به قیام زد و پس از دو روز درگیری به شهادت رسید. یاران زید با تدابیر امنیتی شدیدی، پیکر بی‌جان او را دفن نمودند ولی با گزارش حفار، حاکم کوفه به گور دست یافت و بعد از جدا کردن سر از بدن، پیکرش را در محله «کناسه کوفه» به مدت چهار سال به دار آویختند. (۴۸) در باره ادعا یا عدم ادعای امامت زید، گزارش‌های ضد و نقیضی نقل شده است. (۴۹) در بعضی روایات که از امام صادق علیه السلام وجود دارد، آمده است که: «خدا زید را رحمت کند، او عالمی درست گفتار بود.» (۵۰) «او مردی با ایمان، عارف، دانشمند و درستکار بود. و اگر زمام امور را به دست می‌گرفت، می‌دانست آن را به چه کسی بسپارد.» (۵۱) «به خدا قسم عمویم زید راه شهدای حق را پیمود، راه شهیدانی که در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی و حسین علیهما السلام شربت شهادت نوشیدند.» (۵۲)

فلسفه قیام زید

فلسفه قیام زید در چند امر، خلاصه می‌گردد: الف- انتقام خون شهدای کربلا. ب- امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح وضع موجود. ج- تشکیل حکومت اسلامی و واگذاری آن به ائمه اطهار علیهم السلام. ۲۱- از حوادث دیگر در دوره زندگی امام صادق علیه السلام، «قیام یحیی بن زید بن علی است که در سال ۱۲۵ هجری در خراسان و در زمان حکومت هشام بن عبدالملک صورت گرفت و در همین سال به شهادت رسید. (۵۳) ۲۲- «قیام محمد نفس زکیه از حوادث دیگر دوره امام صادق علیه السلام است. او در سال ۱۴۵ هجری و به همراهی ۲۵۰ نفر از اصحاب خود در ماه رجب به عنوان خروج بر منصور عباسی به مدینه آمد و شهر را در تصرف خود در آورد. سرانجام در درگیری با لشکر عیسی بن موسی در اواسط ماه رمضان همان سال در سن ۴۰ سالگی به قتل رسید. (۵۴) ابراهیم برادر محمد نیز بعد از قتل نفس زکیه، قیام کرد و در نزدیکی‌های کوفه کشته شد و بدین گونه پیش بینی امام صادق علیه السلام به وقوع پیوست. ۲۳- در سال ۱۳۶ هجری منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی، به خلافت رسید و تا سال ۱۵۸ هجری حکومت کرد. دوران منصور یکی از پر اختناق ترین دوران‌های تاریخ اسلام است. به طوری که حکومت ارباب و ترور، نفس‌های مردم را در سینه خفه کرده و وحشت، همه را فراگرفته بود. او برای استحکام پایه‌های حکومت خود، افراد زیادی را به قتل رساند که ابومسلم خراسانی را می‌توان یکی از این افراد دانست. (۵۵) مهم‌ترین مسئله‌ای که منصور را به رنج و زحمت می‌انداخت، وجود علویان که در راس آنان شخص امام جعفر صادق علیه السلام قرار داشت، بود. وی برای این که شخصیت و عظمت امام را

بکاهد، شاگردان امام را رو در روی ایشان قرار می‌داد تا با آن حضرت به مباحثه برخیزند (۵۶) و امام را مغلوب کنند ولی موفق نگردید. ۲۴- از روزی که منصور به حکومت رسید تا روز شهادت امام جعفر صادق علیه السلام که ۱۲ سال به طول کشید، با وجودی که بین امام و منصور فاصله زیادی وجود داشت، زیرا امام در حجاز بودند و منصور در عراق می‌زیست ولی به انواع مختلف، امام را مورد آزار و اذیت خود قرار می‌داد و چندین بار امام را نزد خود فراخواند تا او را به شهادت برساند ولی موفق به انجام نیت شوم خود نشد. (۵۷) منصور درباره امام صادق علیه السلام تعبیر عجیبی دارد. می‌گوید: جعفر بن محمد مثل یک استخوان در گلوی من است؛ نه می‌توانم بیرونش بیاورم و نه می‌توانم آن را فرو برم. نه می‌توانم مدرکی از او به دست آورم و کلکش را بکنم و نه می‌توانم تحملش کنم. (۵۸)

پی‌نوشتها

۱- قاسم با دختر عموی خود اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر ازدواج کرد. بنابراین، مادر امام از طرف پدر و نوه ابوبکر است. ۲- ائمه بقیع عبارتند از: امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق علیهم السلام. ۳- الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۲۷۱ / کتاب الحججه، کلینی، باب مولد الامام ابی عبدالله / حیات الصادق، ص ۶ / اعلام الوری طبرسی، ص ۲۷۱ / اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۲ / بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۱. ۴- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، استاد مطهری، ص ۱۳۷، الارشاد، ص ۲۴۹. ۵- تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۳۷۵ / الشیعه و الحاکمون، ص ۱۳۷ / مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۲۳۳ به بعد / الکامل، ابن اثیر، ج ۴، ص ۴۶۵ به بعد. ۶- الارشاد، شیخ مفید، ص ۲۸۴ / مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۸۰ / اعلام الوری، فضل بن حسن طبرسی، ص ۲۹۱ / بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۴۱، ح ۷. ۲- الارشاد، شیخ مفید، ص ۲۸۹. ۸- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۱۷-۱۱۸ / الکامل، ج ۳، ص ۲۰۱ به بعد / مقاتل الطالیین، ص ۷۰ / الامامه و السیاسه، ج ۱، ص ۱۶۵ / الغدیر، ج ۱۰، ص ۳۲۶ / مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۶۶. ۹- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۱۷. ۱۰- مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۱۴، ص ۵۸۴. ۱۱- ابواء مکانی است مابین مدینه و مکه. این مکان جایی است که آمنه علیها السلام مادر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن جا وفات یافت و حضرت امام کاظم علیه السلام به دنیا آمد. (ر.ک: معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۱، ص ۷۹). ۱۲- محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام. ۱۳- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، استاد مطهری، ص ۱۳۱-۱۳۲ / مقاتل الطالیین، ص ۱۷۳. ۱۴- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۳۴-۱۳۵. ۱۵- الفخری، ابن طقطقا، ص ۱۵۳ / تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۵۲. ۱۶- مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۲۸۴. ۱۷- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۲۳-۱۲۴ / بیست گفتار، ص ۱۸۰-۱۷۹. ۱۸- الفخری، ص ۱۵۴-۱۵۵ / جهاد الشیعه، ص ۱۰۴. ۱۹- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۲۹-۱۲۴. ۲۰- همان، ص ۱۳۰. ۲۱- همان، ص ۱۳۱-۱۳۰. ۲۲- بیست گفتار، مطهری، ص ۱۸۰-۱۷۹. ۲۳- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۵۷-۱۵۸. ۲۴- مجموعه آثار، مطهری، ج ۱۴، ص ۶۸-۷۱ / سوره تکویر، آیه ۲۷ / سوره سباء، آیه ۲۸ / سوره انبیاء، آیه ۱۰۵ / سوره اعراف، آیه ۱۵۸ / سوره انعام، آیه ۸۹ / نساء، ۱۳۳ / مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۴. ۲۵- مثلا- یک غلام بربری مانند «نافع» یا «عکرمه غلام عبدالله بن عباس در کرسی استادی می‌نشست و بسیاری از مسلمانان عراقی، سوری، حجازی، مصری، ایرانی و هندی در پای درس او شرکت می‌کردند. ۲۶- مسئله «تساهل و تسامح با اهل کتاب عامل فوق العاده مهمی بود. این مسئله ریشه حدیثی دارد. احادیثی همچون «خذوا الحکمه ولو من مشرک» و «الحکمه ضاله المؤمن، یأخذها اینما وجدها» مضمونش همین است. ۲۷- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۶۱-۱۵۹. ۲۸- از بحث‌های داغ آن روز، بحث‌های کلامی بود. متکلمین در اصول عقاید و مسائل اصولی همچون خدا، صفات خدا، آیات مربوط به خدا، درباره نبوت و حقیقت وحی، درباره شیطان، توحید، ثنویت، قضا و قدر، جبر و اختیار و ... بحث می‌کردند. ۲۹- ظهور متصوفه به طوری که طبقه‌ای را به

وجود آورند و طرفداران زیادی پیدا کنند و در کمال آزادی، حرف‌های خود را بر زبان جاری سازند، در زمان امام صادق علیه السلام رخ داد. این گروه به عنوان نحله‌ای در مقابل اسلام سخن نمی‌گفتند، بلکه بیان می‌داشتند که اصلاً حقیقت اسلام آن است که ما می‌گوییم. اینان روش خشکه مقدس عجیبی پیشنهاد می‌کردند که قابل تحمل نبود. ۳۰- از خطرناکترین طبقه‌های این عصر، ظهور زنادقه بود. زنادقه طبقه متجدد و تحصیل کرده آن عصر بودند. که با زبان‌های زنده آن روز سریانی، فارسی، هندی و ... آشنا بودند. زنادقه و دهرینی از قبیل ابن ابی العوجاء، ابوشاکر دیصانی و حتی ابن مقفع وجود داشتند که با آن حضرت به محاجه برخاستند. احتجاجات بسیار مفصل و طولانی که در این زمینه باقی است به راستی اعجاب آور است. «توحید مفضل در اثر یک مباحثه با یک نفر دهریمسلک و رجوع مفضل به امام صادق علیه السلام پدید آمده است. ۳۱- مدینه، کوفه، بصره و حتی اندلس هر کدام مرکزی به شمار می‌رفتند که مالک ابن انس، ابوحنیفه و ... رهبری آن را بر عهده داشتند. ۳۲- بیست گفتار، ص ۱۸۰-۱۸۴. ۳۳- نعمان بن ثابت بن زوطی بن مرزبان معروف به ابوحنیفه دو سال شاگرد امام بود. (امام الصادق و المذاهب الاربعه، حیدر اسد، ج ۱، ص ۷۰). ۳۴- مالک بن انس نیز نزد امام می‌آمد و به شاگردی آن حضرت افتخار می‌کرد. (همان، ج ۱، ص ۵۳) ۳۵- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۵۱-۱۴۷. ۳۶- حرکت‌های علمی دنیای اسلام، اعم از شیعه و سنی مربوط به امام صادق علیه السلام است. حوزه‌های سنی مولود تفکر امام است؛ چون در راس حوزه‌های سنی، جامع الازهر وجود دارد که در حدود ۱۰۰۰ سال پیش توسط شیعیان فاطمی تاسیس شد و تمام حوزه‌های دیگر اهل سنت، منشعب از این جامع است. (سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۶۴-۱۶۳). ۳۷- رجال کشی، محمد بن حسن طوسی، ص ۲۷۵؛ قاموس الرجال، محمدتقی تستری، ج ۳، ص ۴۱۶/بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۴۵. ۳۸- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۲. ۳۹- مستدرک الوسائل، حاج میرزا حسین نوری طبرسی، ج ۱۲، ص ۲۹۷ به بعد/وسائل الشیعه، حر عاملی، ج ۹، ص ۳۲. ۴۰- تاریخ الشیعه، ص ۴۳. ۴۱- حیات الامام الباقر علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۶/المحاسن، ص ۱۱۹. ۴۲- المناقب، ج ۴، ص ۲۴۸. ۴۳- الارشاد، شیخ مفید، ص ۲۶۷. ۴۴- کتاب الغیبه، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۳۲۸/بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۵۴. ۴۵- الارشاد، شیخ مفید، ص ۲۶۷. ۴۶- مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۷/بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۲۰۸. ۴۷- تاریخ یعقوبی، ج ۳، ص ۶۷-۷۰/مختصر تاریخ العرب، سید امیر علی، ص ۱۵۴/بحار الانوار، ج ۴۶، ص ۱۷۲/الخبار الطوال، ص ۳۴۵/مقاتل الطالبیین، ص ۱۳۷. ۴۸- الامالی، شیخ طوسی، ص ۲۷۷ و شیخ صدوق، ص ۳۹۲/تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، حرف (ز). ۴۹- روایاتی که در نکوهش زید بیان گردیده به خاطر تقیه صورت گرفته است. ۵۰- الغدیر، ج ۲، ص ۲۲۱. ۵۱- تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۰۰. ۵۲- همان، ج ۳، ص ۷۰/رجال کشی، ص ۱۸۴. ۵۳- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، مطهری، ص ۱۱۷-۱۱۸/تنقیح المقال، مامقانی، ج ۱، حرف (ز)، ص ۴۶۸/سفینه البحار، ج ۱، ماده (ز). ۵۴- تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۰۰. ۵۵- تذکره الخواص، ابن جوزی، ص ۲۰۳-۱۹۹. ۵۶- سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۹۷/تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۰۸ و ۲۰۹. ۵۷- الامام الصادق علیه السلام، محمد ابوزهره، ص ۲۸/الامام جعفر الصادق رائد السنه و الشیعه، ص ۱۹. ۵۸- مناقب آل ابی طالب علیه السلام، ج ۴، ص ۲۳۸/الامام الصادق علیه السلام، مظفر، ج ۱، ص ۱۱۱/سیری در سیره ائمه اطهار علیهم السلام، ص ۱۵۹-۱۵۸/وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۲۹/کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۰۹-۲۰۸/بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۲.

منبع

ماهنامه کوثر، ش ۴۰، سید سعید روحانی

مؤلف

محمد ابو احسان

کار و تلاش و دستگیری از مستمندان

امام صادق علیه السلام نه تنها دیگران را دعوت به کار و تلاش می کرد، بلکه خود نیز با وجود مجالس درس و مناظرات و ... در روزهای داغ تابستان، در مزرعه اش کار می کرد. یکی از یاران حضرت می گوید: آن حضرت را در باغش دیدم، پیراهن زیر و خشن بر تن و بیل در دست، باغ را آبیاری می کرد و عرق از سر و صورتش می ریخت، گفتم: اجازه دهید من کار کنم. فرمود: من کسی را دارم که این کارها را بکند ولی دوست دارم مرد در راه به دست آوردن روزی حلال از گرمی آفتاب آزار ببیند و خداوند ببیند که من در پی روزی حلال هستم. (۱) حضرت در تجارت نیز چنین بود و بر رضایت خداوند تاکید داشت. لذا وقتی کار پرداز او که با سرمایه امام برای تجارت به مصر رفت و با سودی کلان برگشت، امام از او پرسید: این همه سود را چگونه به دست آورده‌ای؟ او گفت: چون مردم نیازمند کالای ما بودند، ما هم به قیمت گزاف فروختیم. امام فرمود: سبحان الله! علیه مسلمانان هم پیمان شدید که کالایتان را جز در برابر هر دینار سرمایه یک دینار سود نفروشید! امام اصل سرمایه را برداشت و سودش را نپذیرفت و فرمود: ای مصادف! چکاچکک شمشیرها از کسب روزی حلال آسانتر است. (۲) حقیقت این است که امام در نهایت علاقه به کار و تلاش، هرگز فریفته درخشش درهم و دینار نمی شد و می دانست که بهترین کار از نظر خداوند تقسیم دارایی خود با نیازمندان است، حقیقتی که ما هرگز از عمق جان بدان ایمان عملی نداشته و نداریم. امام خود درباره باغش می فرمود: وقتی خرماها می رسد، می گویم دیوارها را بشکافند تا مردم وارد شوند و بخورند. همچنین می گویم ده ظرف خرما که بر سر هر یک ده نفر بتوانند بنشینند، آماده سازند تا وقتی ده نفر خوردند، ده نفر دیگر بیایند و هر یک، یک مد خرما بخورند. آنگاه می خواهم برای تمام همسایگان باغ (پیرمرد، پیرزن، مریض، کودک و هر کس دیگر که توان آمدن به باغ را نداشته) یک مد خرما ببرند. پس مزد باغبان و کارگران و ... را می دهم و باقی مانده محصول را به مدینه آورده بین نیازمندان تقسیم می کنم و دست آخر از محصول چهار هزار دیناری، چهارصد درهم برایم می ماند. (۳)

ساده زیستی و همرنگی با مردم

امام همانند مردم معمولی لباس می پوشید و در زندگی رعایت اقتصاد را می کرد. می فرمود: بهترین لباس در هر زمان، لباس معمول همان زمان است. لذا (۴) گاه لباس نو و گاه لباس وصله دار بر تن می کرد. لذا وقتی سفیان ثوری به وی اعتراض می کرد که: پدرت علی لباسی چنین گرانبها نمی پوشید، فرمود: زمان علی علیه السلام زمان فقر و اکنون زمان غنا و فراوانی است و پوشیدن آن لباس در این زمان، لباس شهرت است و حرام ... پس آستین خود را بالا زد و لباس زیر را که خشن بود، نشان داد و فرمود: لباس زیر را برای خدا و لباس نو را برای شما پوشیده‌ام. (۵) با این همه حضرت همگام و همسان با مردم بود و اجازه نمی داد، امتیازی برای وی و خانواده اش در نظر گرفته شود. و این ویژگی هنگام بروز بحران های اقتصادی و اجتماعی بیشتر بروز می یافت. از جمله در سالی که گندم در مدینه نایاب شد، دستور داد گندم های موجود در خانه را بفروشند و از همان، نان مخلوط از آرد جو و گندم که خوراک بقیه مردم بود، تهیه کنند و فرمود: «فان الله يعلم انی واجدان اطعمهم الحنطه علی وجهها ولکنی احب ان یرانی الله قد احسنت تقدیر المعیشه.» (۶) خدا می داند که می توانم به بهترین صورت نان گندم خانواده ام را تهیه کنم؛ اما دوست دارم خداوند مرا در حال برنامهریزی صحیح زندگی ببیند.

شجاعت

امام صادق علیه السلام در برابر ستمگران از هر طایفه و رتبه‌ای به سختی می‌ایستاد و این شهامت را داشت که سخن حق را به زبان آورد و اقدام حقتطلبانه را انجام دهد، هر چند با عکس العمل تندی رو به رو شود. لذا وقتی منصور از او پرسید: چرا خداوند مگس را خلق کرد؟ فرمود: تا جباران را خوار کند. و به این ترتیب منصور را متوجه قدرت الهی کرد. (۷) و آنگاه که فرماندار مدینه در حضور بنی‌هاشم در خطبه‌های نماز به علی علیه السلام دشنام داد، امام چنان پاسخی کوبنده داد که فرماندار خطبه را ناتمام گذاشت و به سوی خانه‌اش راهی شد. (۸)

همزیستی و مدارا با مسلمانان

امام صادق علیه السلام شیعیان را به همزیستی با اهل تسنن دعوت می‌کرد تا به این طریق هم شیعیان از جامعه اکثریت منزوی نشوند و هم بتوان احکام و اصول شیعی را با ملاحظت به آنان منتقل کرد. از این روی در مدارا حق با مسامحه با آنان رفتار می‌شد، اما این سهل گرفتن هرگز به معنای زیر پای گذاشتن اصول نبود و آن جا که مسئله اصولی در میان بود، حضرت هرگز تسلیم نمی‌شد. از جمله در یکی از سفرها، امام صادق علیه السلام به حیره (میان کوفه و بصره) آمد. در آن جا منصور دوانیقی به خاطر ختنه فرزندش جمعی را به مهمانی دعوت کرده بود. امام نیز ناگزیر در آن مجلس حاضر شد. وقتی که سفره غذا را انداختند، هنگام صرف غذا، یکی از حاضران آب خواست ولی به جای آن، شراب آوردند، وقتی ظرف شراب را به او دادند، امام بی‌درنگ برخاست و مجلس را ترک کرد و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ملعون من جلس علی مائدة یشرب علیها الخمر» (۹)؛ ملعون است کسی که در کنار سفره‌ای بنشیند که در آن سفره شراب نوشیده شود. امام حتی در مجالس عمومی خلیفه نیز حاضر نمی‌شد؛ زیرا حکومت را غاصب می‌دانست و حاضر نبود با پای خود بدان جا برود، زیرا با این کار از ناحق بودن آنان، چشمپوشی می‌شد و تنها زمانی که اجبار بود به خاطر مصالح اهم به آنجا می‌رفت؛ لذا منصور ضمن نامه‌ای به وی نوشت: چرا تو به اطراف ما مانند سایر مردم نمی‌آیی؟ امام در پاسخ نوشت: نزد ما چیزی نیست که به خاطر آن از تو بترسیم و بیاییم، نزد تو در مورد آخرت چیزی نیست که به آن امیدوار باشیم. تو نعمتی نداری که بیاییم و به خاطر آن به تو تبریک بگوییم و آنچه که اکنون داری آن را بلا و عذاب نمی‌دانی تا بیاییم و تسلیم بگوییم. منصور نوشت: بیا تا ما را نصیحت کنی. امام نیز نوشت: کسی که آخرت را بخواهد، با تو همنشین نمی‌شود و کسی که دنیا را بخواهد، به خاطر دنیای خود تو را نصیحت نمی‌کند. (۱۰)

علم امام صادق علیه السلام و اقدامات وی

آنچه به دوره امامت حضرت امام صادق علیه السلام ویژگی خاصی بخشیده، استفاده از علم بی‌کران امامت، تربیت دانش‌طلبان و بنیانگذاری فکری و علمی مذهب تشیع است. در این باره چهار موضوع قابل توجه است: الف- دانش امام. ب- ویژگی‌های عصر آن حضرت که منجر به حرکت علمی و پاپه‌ریزی نهضت علمی شد. ج- اولویت‌ها در نهضت علمی. د- شیوه‌ها و اهداف و نتایج این نهضت علمی.

الف- دانش امام

شیخ مفید می‌نویسد: آن قدر مردم از دانش حضرت نقل کرده‌اند که به تمام شهرها منتشر شده و کران تا کران جهان را فرا گرفته

است و از احدی از علمای اهل بیت علیهم السلام این مقدار احادیث نقل نشده است به این اندازه که از آن حضرت نقل شده. اصحاب حدیث، راویان آن حضرت را با اختلاف آرا و مذاهبشان گرد آورده و عددشان به چهار هزار تن رسیده و آن قدر نشانه‌های آشکار بر امامت آن حضرت ظاهر شده که دلها را روشن و زبان مخالفان را از ایراد شبهه لال کرده است. (۱۱) سید مؤمن شافعی نیز می‌نویسد: مناقب آن حضرت بسیار است تا آنجا که شمارشگر حساب ناتوان است از آن. (۱۲) ابوحنیفه می‌گفت: من هرگز فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیده‌ام و او حتما داناترین امت اسلامی است. (۱۳) حسن بن زیاد می‌گوید: از ابوحنیفه پرسیدم: به نظر تو چه کسی در فقه سرآمد است؟ گفت: جعفر بن محمد. روزی منصور دوانیقی به من گفت: مردم توجه زیادی به جعفر بن محمد پیدا کرده‌اند و سیل جمعیت به سوی او سرازیر شده است. پرسشهایی دشوار آماده کن و پاسخ‌هایش را بخواه تا او از چشم مسلمانان بیفتد. من چهل مسئله دشوار آماده کردم. هنگامی که وارد مجلس شدم، دیدم امام در سمت راست منصور نشسته است. سلام کردم و نشستم. منصور از من خواست سوالاتم را بپرسم. من یک یک سؤال می‌کردم و حضرت در جواب می‌فرمود: در مورد این مسئله، نظر شما چنین و اهل مدینه چنان است و فتوای خود را نیز می‌گفتند که گاه موافق و گاه مخالف ما بود. (۱۴)

ب- ویژگی‌های عصر آن حضرت

عصر امام صادق علیه السلام همزمان با دو حکومت مروانی و عباسی بود که انواع تضییق‌ها و فشارها بر آن حضرت وارد می‌شد، بارها او را بدون آن که جرمی مرتکب شود، به تبعید می‌بردند. از جمله یکبار به همراه پدرش به شام و بار دیگر در عصر عباسی به عراق رفت. یکبار در زمان سفاح به حیره و چند بار در زمان منصور به حیره، کوفه و بغداد رفت. با این بیان، این تحلیل که حکومتگران به دلیل نزاع‌های خود، فرصت آزار امام را نداشتند و حضرت در یک فضای آرام به تاسیس نهضت علمی پرداخت، به صورت مطلق پذیرفتنی نیست، بلکه امام با وجود آزارهای موسمی اموی و عباسی از هر نوع فرصتی استفاده می‌کرد تا نهضت علمی خود را به راه اندازد و دلیل عمده رویکرد حضرت، بسته بودن راه‌های دیگر بود. چنانچه امام از ناچاری عمدا رو به تقیه می‌آورد. زیرا خلفا در صدد بودند با کوچکترین بهانه‌ای حضرت را از سر راه خود بردارند. لذا منصور می‌گفت: «هذا الشجی معترض فی الحلق؛ جعفر بن محمد مثل استخوانی در گلو است که نه می‌توان فرو برد و نه می‌توان بیرون افکند. بر همین اساس خلفا در صدد بودند ولو به صورت توطئه، حضرت را گرفتار و در نهایت شهید کنند. حکایت زیر دلیل این مدعی است: جعفر بن محمد بن اشعث از اهل تسنن و دشمنان اهل بیت علیهم السلام به صفوان بن یحیی گفت: آیا می‌دانی با این که در میان خاندان ما هیچ نام و اثری از شیعه نبود من چگونه شیعه شدم...؟ منصور دوانیقی روزی به پدرم محمد بن اشعث گفت: ای محمد! یک نفر مرد دانشمند و با هوش برای من پیدا کن که ماموریت خطیری به او بتوانم واگذار کنم. پدرم ابن مهاجر (دایی مرا) معرفی کرد. منصور به او گفت: این پول را بگیر و به مدینه نزد عبدالله بن حسن و جماعتی از خاندان او از جمله جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) برو و به هر یک مقداری پول بده و بگو: من مردی غریب از اهل خراسان هستم که گروهی از شیعیان شما در خراسان این پول را داده‌اند که به شما بدهم مشروط بر این که چنین و چنان (قیام علیه حکومت) کنید و ما از شما پشتیبانی می‌کنیم. وقتی پول را گرفتند، بگو: چون من واسطه پول رساندن هستم، با دستخط خود، قبض رسید بنویسید و به من بدهید. ابن مهاجر به مدینه آمد و بعد از مدتی نزد منصور برگشت. آن موقع پدرم هم نزد منصور بود. منصور به ابن مهاجر گفت: تعریف کن چه خبر؟ ابن مهاجر گفت: پول‌ها را به مدینه بردم و به هر یک از خاندان مبلغی دادم و قبض رسید از دستخط خودشان گرفتم غیر از جعفر بن محمد (امام صادق علیه السلام) که من سراغش را گرفتم. او در مسجد مشغول نماز بود. پشت سرش نشستم او تند نمازش را به پایان برد و بی آن که من سخنی بگویم به من گفت: ای مرد! از خدا بترس و خاندان رسالت را فریب نده که آنها سابقه نزدیکی با دولت بنی مروان دارند و همه (بر اثر ظلم) نیازمندند. من پرسیدم: منظورتان چیست؟ آن حضرت سرش را نزدیک گوشم آورد و آنچه بین من و تو بود، باز

گفت. مثل این که او سومین نفر ما بود. منصور گفت: «یابن مهاجر اعلم انه ليس من اهل بیت نبوة الا وفيه محدث و ان جعفر بن محمد محدثنا»؛ ای پسر مهاجر، بدان که هیچ خاندان نبوتی نیست مگر این که در میان آنها محدثی (فرشته‌ای از طرف خدا که با او تماس دارد و اخبار را به او خبر می‌دهد.) هست و محدث خاندان ما جعفر بن محمد علیه السلام است. فرزند محمد بن اشعث می‌گوید: پدرم گفت: همین (اقرار دشمن) باعث شد که ما به تشیع روی آوریم. (۱۵) آری این همه نشان از اختناق و فشاری دارد که مانع از هر نوع اقدام علیه حکومت وقت می‌شد، لذا امام به سوی تنها راه ممکن که همان ادامه مسیر پدر بزرگوارش امام باقر علیه السلام بود، روی آورد و از در دانش و علم وارد شد.

ج- اولویت‌ها در نهضت علمی

حال باید توضیح داد که در این مسیر حضرت، چه چیزی محتوای این نهضت علمی را تعیین می‌کرد؟ حقیقت این است که جریان نفاق، خطرناک‌ترین انحرافی است که از زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع شده و در آیات مختلفی بدان اشاره شده است، مانند آیات ۷ و ۸ سوره منافقین. این حرکت هر چند در زمان پیامبر نتوانست در صحنه اجتماعی بروز یابد، اما از اولین لحظات رحلت، تمام هجمه‌های منافقان به یکباره بر سر اهل بیت علیهم السلام فرو ریخت. لذا مرحوم علامه طباطبایی می‌نویسد: هنگامی که خلافت از اهل بیت علیهم السلام گرفته شد، مردم روی این جریان از آنها رویگردان شدند و اهل بیت علیهم السلام در ردیف اشخاص عادی بلکه به خاطر سیاست دولت وقت، مطرود از جامعه شناخته شدند و در نتیجه مسلمان‌ها از اهل بیت علیهم السلام دور افتادند و از تربیت علمی و عملی آنان محروم شدند. البته امویان به این هم بسنده نکردند و با نصب علمای سفارشی خود، کوشیدند از مطرح شدن ائمه اطهار علیهم السلام از این طریق نیز جلوگیری کنند. چنانچه معاویه رسماً اعلام کرد: کسی که علم و دانش قرآن نزد اوست، عبدالله بن سلام است و در زمان عبدالملک اعلام شد: کسی جز عطا حق فتوا ندارد و اگر او نبود، عبدالله بن نجیع فتوا دهد، از سوی دیگر مردم از تفسیر قرآن نیز چون علم اهل بیت علیهم السلام محروم ماندند با داستانهای یهود و نصاری آمیخته شد و نوعی فرهنگ التقاطی در گذر ایام شکل گرفت. رفته رفته که قیامهای شیعی اوج گرفت و گاه فضاها سیاسی به دلایلی باز شد، دو نظریه قیام مسلحانه و نهضت فرهنگی در اذهان مطرح شد. چون قیام‌های مسلحانه به دلیل اقتدار حکام اموی و عباسی عموماً با شکست رو به رو می‌شد، نهضت امام صادق علیه السلام به سوی حرکتی علمی می‌توانست سوق پیدا کند تا از این گذر علاوه بر پایان دادن به رکود و سکوت مرگبار فرهنگی، اختلاط و التقاط مذهبی و دینی و فرهنگی نیز زدوده شود. لذا اولویت در نهضت امام بر ترویج و شکوفایی فرهنگ دینی و مذهبی و پاسخگویی به شبهات و رفع التقاط شکل گرفت.

د- شیوه‌ها و اهداف نهضت علمی و فرهنگی

۱- تربیت راویان

از گذر ممنوعیت نقل احادیث در مدت زمان طولانی توسط حکام اموی، احساس نیاز شدید به نقل روایات و سخن پیامبر اکرم، امیر مومنان علیه السلام، امام صادق علیه السلام را وامی‌داشت به تربیت راویان در ابعاد مختلف آن روی آورد. لذا اینک از آن امام در هر زمینه‌ای روایت وجود دارد. آری، راویان با فراگرفتن هزاران حدیث در علومی چون تفسیر، فقه، تاریخ، مواظظ، اخلاق، کلام، طب، شیمی و ... سدی در برابر انحرافات ایجاد کردند. امام صادق علیه السلام می‌فرمود: ابان بن تغلب سی هزار حدیث از من روایت کرده است. پس آنها را از من روایت کنید. (۱۶) محمد بن مسلم هم شانزده هزار حدیث از حضرت فرا گرفت. (۱۷) و

حسن بن علی و شامی گفت: من در مسجد کوفه نهصد شیخ را دیدم که همه می‌گفتند: جعفر بن محمد برایم چنین گفت. (۱۸) این حجم گسترده از روایان در واقع، کمبود روایت از منبع بی‌پایان امامت را در طی دوره‌های مختلف توانست جبران کند و از این حیث امام به موفقیت لازم دست یافت. آری، روایت از این امام منحصر به شیعه نشد و اهل تسنن نیز روایات فراوانی در کتب خود آوردند. ابن عقده و شیخ طوسی در کتاب رجال و محقق حلی در المعبر و دیگران آماری داده‌اند که مجموعاً روایان از امام به چهار هزار نفر می‌رسند و اکثر اصول اربع مائه از امام صادق علیه السلام است و همچنین اصول چهارصد گانه اساسی کتب اربعه شیعه (کافی، من لایحضره الفقیه، التهذیب، الاستبصار) را تشکیل دادند.

۲- تربیت مبلغان و مناظره کنندگان

علاوه بر ایجاد خزائن اطلاعات (روایان) که منابع خبری موثق تلقی می‌شدند، حضرت به ایجاد شبکه‌ای از شاگردان ویژه همت گمارد تا به دومین هدف خود یعنی زدودن اختلاط و التقاط همت گمارند و شبهات را از چهره دین بزداينند. هشام بن حکم، هشام بن سالم، قیس، مؤمن الطاق، محمد بن نعمان، حمران بن اعین و ... از این دست شاگردان مبلغ هستند. برای نمونه، مناظره‌ای از صدها مناظره را با هم می‌خوانیم: هشام بن سالم می‌گوید: در محضر امام صادق علیه السلام بودیم که مردی از شامیان وارد شد و به امر امام نشست. امام پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: به من گفته‌اند شما داناترین مردم هستید، می‌خواهم چند سؤال بکنم. امام پرسید: درباره چه چیز؟ گفت: در قرآن، از حروف مقطعه و از سکون و رفع و نصب و جر آن. امام فرمود: ای حمران! تو جواب بده. او گفت: من می‌خواهم با خودتان سخن بگویم. امام فرمود: اگر بر او پیروز شدی، بر من غلبه کرده‌ای! مرد شامی آن قدر از حمران سؤال کرد و جواب شنید که خود خسته شد و در جواب امام که: خوب چه شد؟ گفت: مرد توانایی است. هر چه پرسیدم، جواب داد. آنگاه به توصیه امام حمران سوالی پرسید و مرد شامی در جواب آن درمانده شد. آنگاه خطاب به حضرت گفت: در نحو و ادبیات می‌خواهم با شما سخن بگویم. حضرت از ابان خواست با او بحث کند و باز آن مرد ناتوان شد. تقاضای مباحثه در فقه کرد که امام زرارۀ بن اعین را به وی معرفی کرد. در علم کلام، مؤمن الطاق، در استطاعت، حمزۀ بن محمد، در توحید، هشام بن سالم و در امامت، هشام بن حکم را معرفی کردند و او مغلوب همه شد. امام چنان خندید که دندانهایش معلوم شد. مرد شامی گفت: گویا خواستی به من بفهمانی در میان شیعیان چنین مردمی هستند. امام پاسخ داد. بلی! و در نهایت او نیز در جرگه شیعیان داخل شد. (۱۹)

۳- برخورد با انحرافات ویژه

امام علاوه بر آن دو حرکت اصولی، برای رفع انحرافات ویژه نیز می‌کوشید، مانند آنچه از مرام ابوحنیفه در عراق گریبان شیعیان را گرفته بود، یعنی مذهب قیاس. چون در عراق تعداد زیادی از شیعیان نیز زندگی می‌کردند و با سنی‌ها از حیث فرهنگی و اجتماعی تا حدودی در آمیخته بودند، لذا احتمال تاثیرپذیری از قیاس وجود داشت. یعنی یک آفت درونی که می‌توانست شیعیان را تهدید کند، لذا امام در محو مبانی مذهب قیاس و استحسان تلاش کرد. مبارزه با برداشت‌های جاهلانه و قرائتهای سلیقه‌ای از دین نیز در مکتب امام جایگاه ویژه‌ای داشت و حضرت علاوه بر حرکت کلی و مسیر اصلی، به صورت موردی با این انحرافات مبارزه می‌کرد. از جمله آنها حکایت معروفی است که با هم می‌خوانیم: حضرت مردی را دید که قیافه‌ای جذاب داشت و نزد مردم به تقوا مشهور بود. او دو عدد نان از دکان نانوايي دزدید و به سرعت زیرجامه‌اش مخفی کرد و بعد هم دو عدد انار از میوه فروشی سرقت

کرد و به راه افتاد. وقتی به مریضی مستمند رسید، آنها را به او داد. امام صادق علیه السلام شگفتزده نزد او رفت و گفت: چه می‌کنی؟ او پاسخ داد: دو عدد نان و دو عدد انار برداشتم. پس چهار خطا کردم و خدا می‌فرماید: (من جاء بالسيئة فلا يجزي الا مثلها)؛ هر کس کار بدی بکند کیفر نمی‌بیند مگر مثل آن را. پس من چهار گناه دارم. از طرف دیگر چون خدا می‌فرماید: (من جاء بالحسنة فله عشرها مثالا)؛ هر کس یک کار نیک انجام دهد، برایش ده برابر ثواب هست. و من چون آن چهار چیز (دو نان و دو انار) را به فقیر دادم، پس چهل حسنه دارم که اگر چهار گناه از آن کم کنم، ۳۶ حسنه برایم می‌ماند! امام در برابر این برداشت و قرائت ناصواب که بر عدم درک و احاطه کامل به مبانی فهم آیات بنا شده بود، پاسخ داد که (انما يتقبل الله من المتقين)؛ خداوند کار نیک را از متقین قبول دارد. یعنی اگر اصل عمل نامشروع شد، ثوابی بر آن نمی‌تواند مترتب باشد. آری، دوری از منبع وحی و اخبار اهل بیت رسالت، سبب شد مردانی پای به عرصه گذارند و ادعای فضل کنند که هرگز مبانی فکری قرآن و دین را به خوبی نفهمیده‌اند و از این روی همواره، خود و پیروانشان را به راه خطا رهنمون می‌شوند. (۲۰)

پی‌نوشتها

۱- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۶. ۲- همان، ص ۵۹ / «سبحان الله تحلفون على قوم الا- تبيعونهم الا- بربح الدينار ديناراً... ثم قال: يا مصادف! مجالده السيوف اهون من طلب الحلال.» ۳- وسایل الشیعه، ج ۱۶، ص ۴۸۸. ۴- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۴. ۵- اعیان الشیعه، ج ۱، ص ۶۶۰. ۶- همان، ص ۵۹. ۷- تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۹۲، (یا ابا عبدالله لم خلق الله الذباب، فقال: ليدل به الجابره) ۸- وسایل الشیعه، ج ۱۶، ص ۴۲۳. ۹- فروع کافی، ج ۶، ص ۲۶۸. ۱۰- مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۴۳۸. ۱۱- ارشاد مفید، ص ۲۵۴. ۱۲- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۳۹. ۱۳- الامام الصادق و ابوزهره، ص ۲۲۴ / جامع المسانید، ص ۲۲۲. ۱۴- منتهی الآمال، ج ۲، ص ۱۴۰. ۱۵- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۷۵. ۱۶- رجال نجاشی، ج ۱، ص ۷۸ و ۷۹ / معجم رجال الحدیث، ج ۱، ص ۲۸. ۱۷- رجال کشی، ج ۱، ص ۳۸۶. ۱۸- همان، ص ۱۳۸ و ۱۳۹. ۱۹- بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۴۰۸. ۲۰- وسایل الشیعه، ج ۲، ص ۵۷.

از منظر دیگران

امام صادق از دیدگاه ائمه و اعلام اهل سنت

نویسنده

محمد صدیق فهیمی

مقدمه

امام صادق (علیه السلام) از دیدگاه ائمه و اعلام اهل سنت ۱ امام مالک بن انس ۲ امام ابوحنیفه ۳ امام شافعی ۴ عمرو بن المقدام ۵ ابن حبان ۶ ابو حاتم ۷ ابن ابی حاتم ۸ شهرستانی ۹ ابن حجر هیثمی ۱۰ عبدالرحمن بن الجوزی ۱۱ شبلنجی ۱۲ ابن خلکان ۱۳ خیر الدین الزرکلی: ۱۴ محمد فرید وجدی ۱۵ ابو زهره ۱۶ ابن الصباغ مالکی ۱۷ عبدالله بن شبرمه الحمد لله و کفی و سلام علی عباد الذین اصطفی قال الله تبارک و تعالی فی کتابه (قل لاسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربی) «بگو ای پیامبر من از شما چیزی در برابر دعوتم جز دوستی نزدیکانم نمیطلبم»

متن

سپاس و ستایش خداوند یکتا را سزد که وعده هایش همواره صادق بوده و هست و خواهد بود و سعادت و خوشبختی ابدی را در صداقت صادقان وعده فرموده و درود بر روان پاک و مطهر سرور کائنات حضرت ختمی مرتبت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) که اصدق الصادقین است و با به ارمغان آوردن صداقت، کذب را از اعماق سینه‌ها بیرون کشید و روح انسانی را در قالب صدق، با صفا و محبت آشنا ساخت. و درود بر اهل بیت (علیهم السلام) گرانقدرش که چون ذبیح الله صادقانه راه سعادت و نجات را در مدرسه عشق و وفا و دوستی و محبت و زهد و پارسایی به بشر آموختند. در طول تاریخ بشر همواره کسانی بوده‌اند که پس از وفاتشان خلاء نبود آنها کاملاً حس شده است، اما اندیشمندان پس از آنها آن خلاء را به نوعی پر کرده‌اند، ولی کم هستند کسانی که پس از حیاتشان اندیشه خود آنها به کمک جامعه آمده و بر جامعه حاکم شود به گونه‌ای که اندیشمندان بعد از او پیرامون محور فکری او بیندیشند. و امام جعفر صادق (علیه السلام) یکی از معدود کسانی است که خلاء وجودی حضرتش را جز اندیشه‌های والا و بلند او نتوانسته است پر کند. لذا او نه چون شمع است که از سوز و گدازش صحبت شود تا پروانه‌ها گرد آیند و نه چون خورشید است که از تابش نورش حرفی زده شود تا عوام راه جویند که او اظهر من الشمس است که پیران طریقت برای شناخت خود نیازمند مصاحبت وجود شریف اویند. لذا لزوماً برای شناخت بهتر او بدنبال راهروان راه کمال که از راه پیمودن طریقه‌ی مقدسه‌ی سلوک حضرتش به اوج قله سعادت دست یازیده‌اند و بهره‌افر برده‌اند و در نهایت از بلندای آن قله عظیم، معرفت و عشق را درک کرده و اعتراف به بزرگی و عظمت شخصیت شریفش نمودند طریقی خواهیم نمود و در این رهگذر از زبان معترف سالکان طریقتش سخن خواهیم گفت. و با استفاده از عنوان «ما قاله الاعلام فی فضائل الامام الصادق (علیه السلام)» ثمره نخل بارورش را بر تنگدستان خواهیم بخشید و با بر تن کردن جامه تقوی چون پاک باختگان، راه عزت و شرافت را خواهیم پیمود و تمام سعی و تلاش خود را در راه خدمت به خلق خدا بخاطر رضای حق تعالی بکار خواهیم گرفت و در این آشفته بازار محبت و صداقت را پسندیده و با قلبی مطمئن به مسیر آخرت قدم خواهیم گذاشت. و اما از بزرگان علم و معرفت و محبان اهل بیت (علیهم السلام) زیادند کسانی که از محضر شریف حضرتش مستقیماً و یا غیر مستقیم بهره برده‌اند و درباره ایشان سخنها گفته‌اند و مقالات با ارزش به رشته تحریر کشیده‌اند ولی ما در اینجا به اختصار از کتب اهل سنت بطور مستند و مستدل نظر تنی چند از اعلام ایشان را درباره‌ی آن حضرت (علیه السلام) ذکر می‌کنیم. یادشان زنده و روحشان شاد باد. ۱ امام مالک بن انس محمد بن زیاد ازدی گفت: شنیدم که مالک بن انس می‌گوید بر جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) وارد شدم به گونه‌ای که زیاد از من قدرشناسی می‌کرد و می‌فرمود «ای مالک تو را دوست دارم» و من از این بابت مسرور می‌گشتم و خدا را سپاس می‌گفتم و هیچگاه نشد که ایشان را ببینم مگر اینکه یا روزه داشتند و یا نماز می‌خواندند و یا مشغول به ذکر خداوند تبارک و تعالی بودند» و نیز گفته‌اند: «هیچگاه ندیدم ایشان را مگر بر سه خصلت نیک یا نماز می‌خواند و یا روزه دار بود و یا به تلاوت قرآن مشغول بود و هیچگاه ایشان را بی وضو ندیدم» [۱] ۲ ابوحنیفه و ابوحنیفه گفته است «فقیه تر از جعفر بن محمد بچشم ندیده‌ام» [۲] ۳ شافعی ابن حجر عسقلانی گفته است: اسحاق بن راهویه گفت به شافعی گفتم: جعفر بن محمد نزد تو چگونه است؟ شافعی گفت: «ثقة» [۳] یعنی «مورد اعتماد و اطمینان کامل من است» ۴ عمرو بن المقدم ابونعیم اصفهانی در کتابش بنام حلیه الاولیاء از عمرو بن المقدم نقل می‌کند که گفت «كنت اذا نظرت الى جعفر بن محمد علمت انه من سلاله النبیین» یعنی «چون نگاه به جعفر بن محمد می‌کردم می‌دانستم که او از سلاله پیامبران است» [۴] ۵ ابن حبان و باز ابن حجر عسقلانی از قول ابن حبان درباره امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: ابن حبان گفته: «وی از سادات اهل بیت است که فقیه و علیم و فاضل بود و به سخنش نیازمند بودیم» [۵] و در روایت دیگری آمده است که وی تنها کسی بود که همه فقها و علما و فضلا محتاج و نیازمند سخنش بودند. ۶ ابوحاتم و ذهبی در کتاب

خود موسوم به تذکره الحفاظ می‌نویسد قال ابوحاتم «ثقة لايسأل عن مثله» [۶] یعنی «امام صادق آنگونه مورد اطمینان است که از کسی همانند او سؤال نمیشود». ۷ ابن ابی حاتم و در جای دیگر ابن حجر عسقلانی در کتاب تهذیب التهذیب از ابن ابی حاتم نقل می‌کند که گفت از قول پدرش: [جعفر الصادق] ثقة لايسأل عنه. [۷] یعنی: «امام جعفر صادق (علیه السلام) شخصیت مورد اطمینانی است که نیاز نیست درباره او از کسی پرسش شود» ۸ شهرستانی وی در کتاب خود موسوم به الملل و النحل درباره عظمت و بزرگی حضرت صادق (علیه السلام) می‌نویسد: «وی به جهت شدت محبتی که به انس با خدا داشت، وحشت داشت که با مردم تماس داشته باشد و همواره از مردم دوری می‌گزید و معتقد بود هر کس با غیر از خدا مأنوس شد متوجه وسواس می‌شود.» [۸] ۹ ابن حجر هیثمی وی که یکی دیگر از مؤلفین بنام اهل سنت بشمار می‌آید در کتاب خود موسوم به الصواعق المحرقة موضوعی را در رابطه به اینکه شش فرزند از سلاله پاک محمد بن علی (علیهما السلام) بدنیآ آمدند که افضل و کاملتر از همه آنها امام جعفر صادق (علیه السلام) بودند که پس از وی خلیفه و وصی ایشان شدند و مردم از علوم منتشره ایشان به تمامی شهرها سخن گفته اند و پیشوایان بزرگی از او حدیث روایت کرده‌اند. [۹] ۱۰ عبدالرحمن بن الجوزی ابن جوزی که خود از عرفاء بنام اهل سنت می‌باشد و از مؤلفین مشهور جهان اسلام است در کتابش موسوم به صفة الصنفوة می‌نویسد «کان [جعفر بن محمد] مشغولاً بالعبادة عن حب الرياسة» [۱۰] یعنی: جعفر بن محمد شخصیتی بود که مشغولیت فراوانش به عبادت او را از عشق ریاست بازداشته و سیراب کرده بود. ۱۱ شبلنجی این عارف بزرگ ربانی نیز که یکی دیگر از مؤلفین مشهور اهل سنت است در کتاب معروفش به اسم نورالابصار نوشته است: «کان جعفر الصادق (رضی الله عنه) مستجاب الدعوة و اذا سأل الله شيئاً لم يتم قوله الا و هو بين يديه» [۱۱] یعنی: جعفر صادق (رضی الله عنه) مستجاب الدعوة بود و دعایش همیشه مورد قبول حق تعالی واقع می‌شد و چون از خداوند چیزی می‌خواست هنوز قولش پایان نیافته بود چیز مورد نظر برایش مهیا بود. ۱۲ ابن خلکان این مؤلف مشهور و بنام اهل سنت نیز در کتاب خود موسوم به وفيات الاعيان اظهار داشته است: «و كان من سادات اهل البيت و لقب بالصادق لصدقه في مقاله ... و كان تلميذه ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قدألف كتاباً يشتمل على ألف ورقة تتضمن رسائل جعفر الصادق وهي خمس مائة رسالة» [۱۲] یعنی: حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) از سادات اهل بیت (علیهم السلام) بشمار می‌رود و بدلیل راستگویی در گفتارش ملقب به صادق شده است ... و ابوموسی جابر بن حیان یکی از شاگردان اوست که کتابی مشتمل بر هزار برگ تألیف نموده که متضمن رساله های امام جعفر صادق (علیه السلام) است که مقدار آنها به پانصد رساله می‌رسد. ۱۳ خیر الدین الزرکلی: وی یکی دیگر از مؤلفین بنام اهل سنت می‌باشد که تألیفات ارزشمندی را از خود به یادگار گذاشته است او در کتاب الاعلام درباره امام جعفر صادق (علیه السلام) نوشته: «كان من أجلة التابعين و له منزلة رفيعة في العلم. أخذ عنه جماعة، منهم الإمامان ابوحنيفة و مالك و لقب بالصادق لأنه لم يعرف عنه الكذب قط له اخبار مع الخلفاء من بنی العباس و كان جريئاً عليهم صداعاً بالحق» [۱۳] یعنی: امام جعفر صادق (علیه السلام) از بزرگان تابعین بشمار می‌رود و در علم و دانش دارای منزلتی رفیع است و جماعت زیادی از او کسب علم کرده‌اند که از جمله آنها دو نفر از پیشوایان اهل سنت امام ابوحنیفه و امام مالک هستند و لقبشان صادق است بخاطر اینکه هرگز کسی از او کذب نشنیده است و در خبرهای مربوط به او آمده است که وی برای اعتلاء حق پیوسته علیه خلفای بنی عباس در ستیز بوده و به مبارزه پرداخته است. ۱۴ محمد فرید وجدی این نویسنده بنام نیز که یکی از اندیشمندان بزرگ اسلام و صاحب تألیفات متعددی می‌باشد در دائرة المعارف مشهور خود از امام جعفر صادق ((علیه السلام)) صحبت به میان آورده و بعنوان یک سنی مذهب می‌نویسد: «ابوعبدالله جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین ابن الحسين بن علی ابن ابيطالب هو احد الأئمة الأثني عشر على مذهب الامامية كان من سادات اهل البيت النبوي، لقب بالصادق لصدقه في كلامه كان من افاضل الناس» [۱۴] یعنی: ابوعبدالله جعفر الصادق فرزند محمد باقر فرزند علی زین العابدین فرزند حسین فرزند علی فرزند ابيطالب یکی از ائمه دوازده گانه مذهب امامیه است وی از سادات نبوی (صلی الله علیه وآله) می‌باشد و به دلیل صداقت در گفتارش به

صادق ملقب شده است و یکی از بزرگان زمان خود در میان مردم است. ۱۵ ابو زهره محمد ابوزهره از دیگر نویسندگان جهان اسلام و از اندیشمندان بنام در کتابی که به نام الامام الصادق به رشته تحریر کشیده است درباره حضرت می‌نویسد: «امام صادق (علیه السلام) در طول مدت زندگی پربرکتش همیشه در طلب حق بود و هرگز پردهای از ریب و شک و تردید بر قلب او مشاهده نشد و کارهایش به مقتضیات کجاندیشی سیاستمداران زمانش رنگ نداشت و لذا هنگامی که رحلت فرمود عالم اسلامی فقدان او را کاملاً حس کرد زیرا که یاد او هر زبانی را عطر آگین می‌ساخت و همه علماء و اندیشمندان بر فضل او اجماعاً معترفند» و اضافه می‌کند «علماء اسلام در هیچ مسأله‌های آنگونه که بر فضل امام صادق و دانش او اجماع نموده‌اند علیرغم اختلاف طوائفشان در امری به این شکل اجماع نموده‌اند و تعداد زیادی از ائمه اهل سنت هستند که معاصر با ایشان بودند و هم عصر با ایشان زیسته و از محضر مبارکشان فیض برده‌اند و بدین سان وی به پیشوایی علمی زمانش کاملاً شایسته بوده همچنانکه این شایستگی را قبل از او پدر و جدش و نیز عمویش زید رضی الله عنهم اجمعین داشته‌اند. و همه پیشوایان راه هدایت به آنها اقتداء نموده و از حرفهای آنها اقتباس نموده‌اند» [۱۵] ۱۶ ابن الصباغ مالکی این نویسنده نامدار اهل سنت نیز که در کتاب خود بنام الفصول المهمه در ارتباط با مناقب امام جعفر صادق (علیه السلام) مطالب قابل توجهی را ذکر نموده است در این باره می‌نویسد: «مناقب جعفر الصادق (علیه السلام) فاضله او صفاته فی الشرف کامله، و شرفه علی جبهات الأيام سائله، و اندیة المجد و الغر بمفاخره و مآثره آهله» [۱۶] ۱۷ عبدالله بن شبرمه ابونعیم اصفهانی در کتاب معروفش بنام حلیه الأولیاء به نقل از ابن شبرمه در باب احتجاج امام صادق (علیه السلام) می‌نویسد: «امام جعفر به هنگامی که من و ابوحنیفه به محضر ایشان وارد شدیم به ابن ابی لیلی فرمودند چه کسی با شماست؟ پس از معرفی ابوحنیفه (رضی الله عنه) بین امام جعفر الصادق (علیه السلام) و ابوحنیفه سؤالاتی رد و بدل شد و در قسمتی از آن سؤالات امام جعفر صادق (علیه السلام) به ابوحنیفه گفت: «کدامیک از جهت کیفر و عقاب عظیمتر است؟ آدم کشی یا زنا؟» ابوحنیفه جواب داد: آدم کشی. امام فرمود: «پس به درستی که خداوند عزّ و جلّ شهادت دو نفر در آدمکشی پذیرفته و در زنا نپذیرفته مگر اینکه چهار نفر باشند، سپس گفت: «کدامیک از این دو عبادت عظیمترند. نماز یا روزه؟» ابوحنیفه جواب داد: نماز. فرمود: «پس چگونه است که حائض قضای روزه دارد اما نمازهایش قضا نمیشود!» لذا بصراحت ابوحنیفه را از قیاس دین با رأی خودش بازداشت و فرمود: «از خدا بترس و دین را به رأیت قیاس مکن» [۱۷] و باز ابونعیم اصفهانی در همین کتاب به نقل از ابن بسطام می‌نویسد: «کان جعفر بن محمد یطعم حتی لایبقی لعیاله شیء» [۱۸] یعنی: جعفر بن محمد به هنگام اطعام، فقیران را به گونه‌های طعام می‌داد که چیزی برای خانواده‌اش باقی نمی‌گذاشت. و در جلد سوم این کتاب در صفحه ۱۹۸ نوشته است: تعداد زیادی از تابعین از امام صادق (علیه السلام) حدیث روایت نموده‌اند که از میان آنها می‌توان یحیی بن سعید الأنصاری، و ایوب سختیانی و أبان بن تغلب و ابوعمر بن المعلاء و یزید بن عبدالله بن بن الهاد را نام برد. مضافاً اینکه ائمه و اعلام اهل سنت مانند مالک بن انس و شعبه بن الحجاج و سفیان ثوری و ابن جریح و عبدالله بن عمر و روح بن القاسم و سفیان بن عیینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبدالعزیز بن مختار و وهب بن خالد و مسلم بن حجاج نیز از ایشان حدیث روایت نموده‌اند. وی به گونه‌های که ذهبی در کتاب تذکره الحفاظ یاد کرده است فرزند محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام) است. و از قبیله بنیهاشم است. روز یکشنبه و بنا به روایت دیگری روز دوشنبه در حالی که سیزده شب از ماه ربیع الاول باقی بود در سال ۸۳ هجری در مدینه منوره دیده به جهان گشود و همزمان با روز ولادت رسول اعظم حضرت محمد بن عبدالله (صلی الله علیه و آله) می‌باشد و در سال ۱۴۸ هجری در سن ۶۸ سالگی بدست منصور دوانیقی به شهادت رسیده و به دیار باقی شتافتند و در جنة البقیع در کنار قبری که پدر بزرگوارشان امام باقر (علیه السلام) و جدشان امام علی زین العابدین (علیه السلام) قرار داشتند مدفون گردیدند.

پاورقی ها

[۱] تهذیب التهذیب ج ۲ ص ۱۰۴ ابن حجر عسقلانی. [۲] تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶ [۳] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۳ [۴] حلیه الاولیاء، ج ۳، ص ۱۹۳ [۵] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴ [۶] تذکره الحفاظ، ج ۱، ص ۱۶۶ [۷] تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۳ [۸] الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۶۶. [۹] ابن حجر هیثمی: الصواعق المحرقة، ص ۱۲۰ [۱۰] صفة الصفوة، ج ۲، ص ۱۶۸، رقم ۱۸۶ [۱۱] نورالابصار، ص ۱۷۰ [۱۲] وفيات الأعیان، ج ۱، ص ۲۹۱ [۱۳] الاعلام، ج ۲، ص ۱۲۱ [۱۴] دائرة المعارف، ج ۳، ص ۱۰۹ [۱۵] الإمام الصادق، ص ۶۵ و ۶۸ [۱۶] الفصول المهمة، ص ۲۳۰ [۱۷] حلیه الأولیاء، ج ۳، ص ۱۹۶ [۱۸] حلیه الأولیاء، ج ۳، ص ۱۹۴

امام صادق علیه السلام از منظر دانشوران اهل سنت

نویسنده

حسن عاشوری لنگرودی

مقدمه

درباره‌ی عظمت امام صادق علیه السلام نه تنها توسط شیعیان به فراوانی سخن گفته شده است، بلکه در این باره جمع کثیری از دانشوران و بزرگان اهل سنت و جماعت لب به سخن گشوده‌اند. پیشوایان مذاهب اهل سنت، عالمان نامدار اسلامی و صاحب نظران زبردست در باره‌ی برجستگی‌های علمی، عملی، اخلاقی، کرامت و عظمت آن امام هدایت، امام جعفر صادق علیه السلام بسیار سخن گفته‌اند. اینک در این نوشتار به طور گذرا به بیان برخی از این اظهار نظرها و اعترافات می‌پردازیم.

ابوحنیفه و امام صادق علیه السلام

«نعمان بن ثابت بن زوطی معروف به «ابوحنیفه (۸۰ ه. ق.) پیشوای فرقه‌ی حنفی که از نظر زمانی معاصر با امام صادق علیه السلام بود، درباره‌ی عظمت امام صادق علیه السلام اظهارات و اعترافات خوبی دارد. از جمله درباره‌ی آن حضرت گفت: «مارایت افقه من جعفرین محمد و انه اعلم الامه من فقیه‌تر و داناتر از جعفرین محمد ندیده‌ام. او داناترین فرد این امت است. (۱) در زمان امام صادق علیه السلام منصور دوانقی، خلیفه‌ی مقتدر عباسی، قدرت سیاسی را در اختیار داشت، او همواره از مجد و عظمت بنی علی و بنی فاطمه به ویژه امام صادق علیه السلام رنج می‌برد و برای رهایی از این رنج گاهی ابوحنیفه را تحریک می‌کرد که در برابر امام صادق علیه السلام بایستد؛ منصور عباسی او را به عنوان مهم‌ترین دانشوران عصر تکریم می‌کرد تا شاید بتواند بر مجد و عظمت علمی امام جعفر بن محمد علیه السلام فائق آید. در این رابطه خود ابوحنیفه نقل می‌کند و می‌گوید: «روزی منصور دوانقی کسی را نزد من فرستاد و گفت: ای ابوحنیفه! مردم شیفته‌ی جعفرین محمد شده‌اند، او در بین مردم از پایگاه اجتماعی وسیعی بهره‌مند است، تو برای این که پایگاه جعفرین محمد را خنثی کنی و در دید مردم از عظمت او به خصوص از عظمت علمی او بکاهی، چند مساله‌ی پیچیده و غامض را آماده کن و در وقت مناسب از او پرس تا بلکه با ناتوان شدن جعفرین محمد از پاسخ گویی، او را تحقیر نمایی و دیگر، مردم شیفته‌ی او نباشند و از او فاصله بگیرند. در همین رابطه من چهل مساله‌ی مشکل را آماده کردم و در یکی از روزها که منصور در «حیره بود و مرا طلبید، به حضورش رسیدم. همین که وارد شدم، دیدم جعفرین محمد در سمت راستش

نشسته است، وقتی که چشمم به آن حضرت افتاد، آن چنان تحت تاثیر ابهت و عظمت او قرار گرفتم که از توصیف آن عاجزم. با دیدن منصور خلیفه‌ی عباسی آن ابهت به من دست نداد، در حالی که منصور خلیفه است و خلیفه به جهت این که قدرت سیاسی در اختیارش است باید ابهت داشته باشد. سلام گفتم و اجازه خواستم تا در کنارشان بنشینم؛ خلیفه با اشاره اجازه داد و در کنارشان نشستیم. آن گاه منصور عباسی به جعفر بن محمد نگاه کرد و گفت: ابو عبدالله! ایشان ابوحنیفه هستند. او پاسخ داد: بلی، او را می‌شناسم. سپس منصور به من نگاهی کرد و گفت: ابوحنیفه! اگر سوالی داری از ابو عبدالله، جعفر بن محمد پرس و با او در میان بگذار. من گفتم: بسیار خوب. فرصت را غنیمت شمردم و چهل مساله‌ای را که از پیش آماده کرده بودم، یکی پس از دیگری با آن حضرت در میان گذاشتم. بعد از بیان هر مساله‌ای، امام صادق علیه السلام در پاسخ آن بیان می‌فرمود: عقیده‌ی شما در این باره چنین و چنان است، عقیده‌ی علمای مدینه در این مساله این چنین است و عقیده‌ی ما هم این است. در برخی از مسائل آن حضرت با نظر ما موافق بود و در برخی هم با نظر علمای مدینه موافق بود و گاهی هم با هر دو نظر مخالفت می‌کرد و خودش نظر سوم را انتخاب می‌کرد و بیان می‌داشت. من تمامی چهل سؤال مشکلی را که برگزیده بودم یکی پس از دیگری با او در میان گذاشتم و جعفر بن محمد هم بدین گونه‌ای که بیان شد به جملگی آنها، با متانت تمام و با تسلط خاصی که داشت پاسخ گفت. «سپس ابوحنیفه بیان داشت: «ان اعلم الناس اعلمهم باختلاف الناس» همانا دانشمندترین مردم کسی است که به آراء و نظریه‌های مختلف دانشوران در مسائل علمی احاطه و تسلط داشته باشد.» و چون جعفر بن محمد این احاطه را دارد، بنابراین او داناترین فرد است.» (۲) همو در باره‌ی عظمت علمی امام صادق علیه السلام بیان داشت: «لولا جعفر بن محمد ما علم الناس مناسك حجهم.» (۳) اگر جعفر بن محمد نبود، مردم احکام و مناسک حجشان را نمی‌دانستند.

مالک بن انس و امام صادق علیه السلام

مالک بن انس (۱۷۹۹۷ ه.ق) یکی از پیشوایان چهارگانه‌ی اهل سنت و جماعت و رئیس فرقه‌ی مالکی است که مدتی افتخار شاگردی امام صادق علیه السلام نصیب وی شد. (۴) او در باره‌ی عظمت و شخصیت علمی و اخلاقی امام صادق علیه السلام چنین می‌گوید: «ولقد كنت آتي جعفر بن محمد و كان كثير المزاح و التبسم، فاذا ذكر عنده النبي صلى الله عليه و آله اخضر و اصفر، و لقد اختلفت اليه زمانا و ما كنت اراه الا- على ثلاث خصال: اما مصليا و اما صائما و اما يقرأ القرآن. و ما رأيته قط يحدث عن رسول الله صلى الله عليه و آله الا- على الطهاره و لا- يتكلم في مالا- يعنيه و كان من العلماء الزهاد الذين يخشون الله و ما رأيته قط الا يخرج الوساده من تحته و يجعلها تحتي.» (۵) «مدتی به حضور جعفر بن محمد می‌رسیدم. آن حضرت اهل مزاح بود. همواره تبسم ملایمی بر لب‌هایش نمایان بود. هنگامی که در محضر آن حضرت نام مبارک رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله به میان می‌آمد، رنگ رخساره‌های جعفر بن محمد به سبزی و سپس به زردی می‌گرایید. در طول مدتی که به خانه‌ی آن حضرت آمد و شد داشتیم، او را ندیدم جز این که در یکی از این سه خصلت و سه حالت به سر می‌برد، یا او را در حال نماز خواندن می‌دیدم و یا در حالت روزه‌داری و یا در حالت قرائت قرآن. من ندیدم که جعفر بن محمد بدون وضو و طهارت از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کند. من ندیدم که آن حضرت سخنی بی‌فایده و گراف بگوید. او از عالمان زاهدی بود که از خدا خوف داشت. ترس از خدا سراسر وجودش را فرا گرفته بود. هرگز نشد که به محضرش شرفیاب شوم، جز این که زیراندازی که زیر پای آن حضرت گسترده شده بود، آن را از زیر پایش برمی‌داشت و زیر پای من می‌گستراند.» مالک بن انس درباره‌ی زهد و عبادت و عرفان امام صادق علیه السلام بیان داشت: به همراه امام صادق علیه السلام به قصد مکه و برای انجام مناسک حج از مدینه خارج شدیم. به مسجد شجره که میقات مردم مدینه است، رسیدیم. لباس احرام پوشیدیم، در هنگام پوشیدن لباس احرام گویی یعنی گفتن: «لبيك اللهم لبيك لانزم است. دیگران طبق معمول این ذکر را بر زبان جاری می‌کردند.» مالک می‌گوید: من متوجه امام صادق علیه السلام

شدم، دیدم حال حضرت منقلب است. امام صادق علیه السلام می‌خواهد لبیک بگوید ولی رنگ رخساره‌اش متغیر می‌شود. هیجانی به امام دست می‌دهد و صدا در گلویش می‌شکند، و چنان کنترل اعصاب خویش را از دست می‌دهد که می‌خواهد بی‌اختیار از مرکب به زمین بیفتد. مالک می‌گوید: من جلو آمدم و گفتم: ای فرزند پیامبر! چاره‌ای نیست این ذکر را باید گفت. هر طوری که شده باید این ذکر را بر زبان جاری ساخت. حضرت فرمود: «یابن ابی‌عامر! کیف اجسر ان اقول لبیک اللهم لبیک و اخشی ان یقول عزوجل لا لبیک و لا سعیدیک.» ای پسر ابی‌عامر! چگونه جسارت بورزم و به خود جرات و اجازه بدهم که لبیک بگویم؟ «لبیک گفتن به معنای این است که خداوندا، تو مرا به آن چه می‌خوانی با سرعت تمام اجابت می‌کنم و همواره آماده‌ی انجام آن هستم. با چه اطمینانی با خدای خود این‌طور گستاخی کنم و خود را بنده‌ی آماده به خدمت معرفی کنم؟! اگر در جوابم گفته شود: «لا لبیک و لا سعیدیک آن وقت چه کنم؟» (۶) همو در سخنی دیگر درباره فضیلت و عظمت امام صادق علیه السلام می‌گوید: «ما راءت عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد» (۷) هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوش‌شنیده است و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است، مردی که با فضیلت‌تر از جعفر بن محمد باشد. درباره‌ی مالک بن انس نوشته‌اند: «و کان مالک بن انس یستمع من جعفر بن محمد و کثیرا ما یذکر من سماعه عنہ و ربما قال حدثنی الثقه یعنی.» مالک بن انس از جعفر بن محمد سماع حدیث می‌نمود و بسیار آن چه را که از او سماع می‌کرد، بیان می‌نمود و چه بسا می‌گفت: این حدیث را مرد ثقه به من حدیث کرده است که مرادش جعفر بن محمد بود. (۸) حسین بن یزید نوفلی می‌گوید: «سمعت مالک بن انس الفقیه یقول والله ما راءت عینی افضل من جعفر بن محمد علیه السلام زهدا و فضلا و عباده و ورعا. و کنت اقصده فیکرمنی و یقبل علی فقلت له یوما یا ابن رسول الله ما ثواب من صام یوما من رجب ایمانا و احتسابا فقال (و کان والله اذا قال صدق) حدثنی ابیه عن جدہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صام یوما من رجب ایمانا و احتسابا غفر له فی ثواب من صام یوما من شعبان فقال حدثنی ابی عن جدہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من صام یوما من شعبان ایمانا و احتسابا غفر له.» (۹) از مالک بن انس فقیه شنیدم که گفت: به خدا سوگند! چشمان من ندید فردی را که از جهت زهد، علم، فضیلت، عبادت و ورع برتر از جعفر بن محمد باشد. من به نزد او می‌رفتم. او با روی باز مرا می‌پذیرفت و گرامی می‌داشت. روزی از او پرسیدم: ای پسر پیامبر! ثواب روزه‌ی ماه رجب چه میزان است؟ او در پاسخ روایتی از پیامبر نقل کرد. به خدا سوگند هرگاه چیزی از کسی نقل کند درست و راست نقل می‌کند. او در پاسخ گفت: پدرم از پدرش و از جدش و از پیامبر نقل کرده است که ثواب روزه‌ی ماه رجب این است که گناهانش بخشیده می‌شود. سپس این پرسش را در باره‌ی روزه‌ی ماه شعبان هم بیان کردم و حضرت همان پاسخ را داد.

ابن شبرمه و امام صادق علیه السلام

عبدالله بن شبرمه بن طفیل ضیبی معروف به «ابن شبرمه» (۷۲-۱۴۴ ه.ق) قاضی و فقیه نامدار کوفه، درباره‌ی امام صادق علیه السلام می‌گوید: «ماذکرت حدیثا سمعته من جعفر بن محمد علیه السلام الا کاد ان یتصرع له قلبی سمعته یقول حدثنی ابی عن جدی عن رسول الله.» (۱۰) به یاد ندارم حدیثی را از جعفر بن محمد شنیده باشم جز این که در عمق جانم تاثیر گذاشته باشد. از او شنیدم که در نقل حدیث می‌گفت که از پدرم و از جدم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله این روایت را نقل می‌کنم. همو گفت: «واقسم بالله ما کذب علی ابیه و لا کذب ابوه علی جدہ و لا کذب جدہ علی رسول الله.» (۱۱) به خدا سوگند! نه جعفر بن محمد در نقل روایات از پدرش دروغ می‌گفت و نه پدرش بر جدش دروغ می‌گفت و نه او بر پیامبر صلی الله علیه و آله. یعنی آنچه که در سلسله‌ی سند روایات جعفر بن محمد وجود دارد جعلی است. ابن ابی لیلی و امام صادق علیه السلام شیخ صدوق روایتی نقل می‌کند که محمد بن عبدالرحمان معروف به «ابن ابی لیلی» (۷۴-۱۴۸ ه.ق) فقیه، محدث، مفتی و قاضی بنام کوفه نزد امام صادق

علیه السلام رفت و از آن حضرت پرسش‌هایی نمود و پاسخ‌های خوبی شنید. سپس به امام خطاب کرد و عرض نمود: «اشهد انکم حجج الله علی خلقه.» (۱۲) شهادت می‌دهم که شما حجت‌های خداوندی بر بندگانش هستید. عمرو بن عبید معتزلی و امام صادق علیه السلام «عمرو بن عبید معتزلی به نزد امام جعفر بن محمد علیه السلام مشرف شد، وقتی رسید این آیه را تلاوت نمود: «الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش (۱۳) سپس ساکت شد. امام صادق علیه السلام فرمود: چرا ساکت شدی؟ گفت: خواستم که شما از قرآن گناهان کبیره را یکی پس از دیگری برای من بیان نمایید. حضرت شروع کرد و به ترتیب از گناه بزرگ‌تر یکی پس از دیگری را بیان نمود. از بس که امام خوب و عالی پاسخ عمرو بن عبید را داد که در پایان عمرو بن عبید بی‌اختیار گریست و فریاد زد: «هلک من قال براءیه و نازعکم فی الفضل و العلوم (۱۴) هر که به رای خویش سخن بگوید و در فضل و علم با شما منازعه کند، هلاک می‌شود.»

جاحظ و امام صادق علیه السلام

«ابو بحر جاحظ بصری (۲۵۵۱۶۰ ه.ق) که از دانشوران مشهور قرن سوم بود، درباره‌ی امام صادق علیه السلام بیان داشت: «جعفر بن محمد الذی ملا الدنیا علمه و فقهه و یقال ان اباحنیفه من تلامذته و كذلك سفیان الثوری و حسبک بهما فی هذا الباب.» (۱۵) جعفر بن محمد کسی بود که علم و فقه آن حضرت جهان را پر کرده است و گفته می‌شود که ابوحنیفه و سفیان ثوری از شاگردان او بودند. همین در عظمت علمی آن حضرت کافی است.»

عمر بن مقدم و امام صادق علیه السلام

«عمر بن مقدم از علمای معاصر امام صادق علیه السلام درباره‌ی آن حضرت می‌گوید: «كنت اذا نظرت الی جعفر بن محمد علمت انه من سلالة النبیین و قد رآیته واقفا عند الجمرة یقول سلونی، سلونی.» (۱۶) هنگامی که جعفر بن محمد را می‌دیدم، می‌فهمیدم که او از نسل پیامبران است. خودم دیدم که در جمهره‌ی منی ایستاده بود و از مردم می‌خواست که از او پرسند و از علم سرشار او بهره‌مند شوند...»

شهرستانی و امام صادق علیه السلام

ابوالفتح محمد بن ابی القاسم اشعری معروف به «شهرستانی (۴۷۹-۵۴۷ ه.ق) در کتاب گرانسنگ «الملل و النحل درباره‌ی عظمت امام صادق علیه السلام می‌نویسد: «و هو ذو علم عزیز فی الدین و ادب کامل فی الحکمه و زهر بالغ فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات.» (۱۷) امام صادق علیه السلام در امور و مسایل دینی، از دانشی بی‌پایان و در حکمت، از ادبی کامل و نسبت به امور دنیا و زرق و برق‌های آن، از زهدی نیرومند برخوردار بود و از شهوت‌های نفسانی دوری می‌گزید.»

ابن خلکان و امام صادق علیه السلام

ابن خلکان درباره‌ی امام صادق علیه السلام می‌نویسد: «احد الائمة الاثنی عشر علی مذهب الامامیه و کان من سادات اهل البیت و لقب بالصادق لصدق مقالته و فضله اشهر من ان یذکر.» او یکی از امامان دوازده گانه‌ی امامیه و از بزرگان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بود. به جهت صدق در گفتارش به لقب صادق شهرت یافت و فضل او مشهورتر از آن است که نیازمند به توضیح داشته باشد. ابن خلکان همچنین می‌نویسد: امام صادق علیه السلام در صنعت کیمیا (شیمی) از مهارت خاصی بهره‌مند بود،

ابوموسی جابر بن حیان طرطوسی، شاگرد او بود. جابر کتابی شامل هزار ورق تالیف کرد که تعلیمات جعفر بن صادق را در برداشت و حاوی پانصد رساله بود. (۱۸)

ابن حجر عسقلانی و امام صادق علیه السلام

شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی مصری شافعی، مشهور به «ابن حجر عسقلانی (۷۷۳-۸۵۲ ه.ق) درباره‌ی امام صادق علیه السلام می‌گوید: «جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب فقیهی است بسیار راست گفتار.» (۱۹) ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب از ابی حاتم و او از پدرش نقل می‌کند که درباره‌ی امام صادق علیه السلام بیان داشت: «لایسأل عن مثله.» و نیز می‌نویسد: ابن عدی گفته است: «و لجعفر احادیث و نسخ و هو من ثقات الناس ... و ذكره ابن حبان فی الثقات و قال کان من سادات اهل البيت فقها و علما و فضلا ... و قال النسائی فی الجرح و التعديل ثقه.» (۲۰) برای جعفر بن محمد احادیث و نسخه‌های بسیار است. او از افراد موثق است. ابن حبان او را در زمره‌ی ثقات قرار داده است و گفته است: جعفر بن محمد از بزرگان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است و از جهت فقه، علم و فضل مقام بالایی دارد. «نسائی در جرح و تعدیل، امام صادق علیه السلام را از افراد «ثقه معرفی کرده است.

صاحب «سیر اعلام النبلاء» و امام صادق علیه السلام

صاحب «سیر اعلام النبلاء» درباره‌ی امام صادق علیه السلام می‌نویسد: جعفر بن محمد بن علی بن حسین که از فرزندان حسین بن علی ریحانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله است، یکی از بزرگان است که مادرش «ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و مادر ام فروه «اسماء» دختر عبدالرحمان بن ابی بکر است. به همین جهت است که آن حضرت می‌گفت: من از دو جهت به ابوبکر منتسبم. او بزرگ بنی هاشم است. از محضر علمی او افراد بسیاری کسب فیض کردند، از جمله، فرزندش «موسای کاظم»، «یحیی بن سعید انصاری»، «یزید بن عبدالله»، «ابوحنیفه»، «ابان بن تغلب»، «ابن جریح»، «معاویه بن عمار»، «ابن اسحاق»، «سفیان»، «شعبه»، «مالک»، «اسماعیل بن جعفر»، «وهب بن خالد»، «حاتم بن اسماعیل»، «سلیمان بن بلال»، «سفیان بن عیینه»، «حسن بن صالح»، «حسن بن عیاش»، «زهیر بن محمد»، «حفص بن غیاث»، «زید بن حسن»، «انماطی»، «سعید بن سفیان اسلمی»، «عبدالله بن میمون «عبدالعزیز بن عمران زهری»، «عبدالعزیز دراوری»، «عبدالوهاب ثقفی»، «عثمان بن فرقد»، «محمد بن ثابت بنانی»، «محمد بن میمون زعفرانی»، «مسلم زنجی»، «یحیی قطان»، «ابوعاصم نبیل» و ... (۲۱) همو در کتاب «میزان الاعتدال می‌نویسد: جعفر بن محمد یکی از امامان بزرگ است که مقامی بس بزرگ دارد و نیکوکار و صادق است. (۲۲)

ابن حجر هیتمی و امام صادق علیه السلام

شهاب الدین ابوالعباس، احمد بن بدرالدین شافعی، معروف به «ابن حجر هیتمی (۹۷۴-۹۰۹ ه.ق) در «صواعق المحرقة درباره‌ی امام صادق علیه السلام می‌نویسد: مردم از آن حضرت دانش‌های بسیاری فرا گرفته‌اند. این علوم و دانش‌ها توسط مسافران به همه جا راه یافت و سرانجام آوازه‌ی جعفر بن محمد در همه جا پیچیده شد. عالمان بزرگی مانند «یحیی بن سعید»، «ابن جریح»، «مالک»، «سفیان ثوری»، «سفیان بن عیینه»، «ابوحنیفه»، «شعبه» و «ایوب سجستانی از او حدیث نقل کرده‌اند. (۲۳)

میر علی هندی و امام صادق علیه السلام

«میر علی هندی که از علمای نامدار اهل سنت است و در همین دوره‌ی معاصر می‌زیست درباره‌ی عظمت علمی و اخلاقی امام صادق علیه السلام می‌گوید: آراء و فتاوی‌ی دینی تنها نزد سادات و شخصیت‌های فاطمی رنگ فلسفی به خود گرفته بود. گسترش علم در آن زمان، روح بحث و جستجو را برانگیخته بود و بحث‌ها و گفتگوهای فلسفی در همه‌ی اجتماعات رواج یافته بود. شایسته‌ی ذکر است که رهبری این حرکت فکری را حوزه‌ی علمی‌ای که در مدینه شکوفا شده بود، بر عهده داشت. ابن حوزة را نیره‌ی علی بن ابی طالب علیه السلام به نام امام جعفر که «صادق لقب داشت، تاسیس کرده بود. او پژوهشگری فعال و متفکری بزرگ بود و با علوم آن عصر به خوبی آشنایی داشت و نخستین کسی بود که مدارس فلسفی اصلی را در اسلام تاسیس کرد. در مجالس درس او تنها کسانی که بعدها مذاهب فقهی را تاسیس کردند، شرکت نمی‌کردند بلکه فلاسفه و طلاب فلسفه از مناطق دور دست در آن حاضر می‌شدند. «حسن بصری مؤسس مکتب فلسفی «بصره و «واصل بن عطا» مؤسس مذهب «معتزله، از شاگردان او بودند که از زلال چشمه‌ی دانش او سیراب می‌شدند. (۲۴)

پی‌نوشتها

۱- شمس الدین ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۷؛ تاریخ الکبیر، ج ۲، ص ۱۹۹ و ۱۹۸، ح ۲۱۸۳. ۲- سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۸؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۲۱۷. ۳- شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۱۹، طبع قم، نشر اسلامی. ۴- سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۶. ۵- ابن تیمیه، التوسل و الوسیله، ص ۵۲؛ جعفریان، حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۲۷. ۶- شیخ صدوق، امالی، ص ۱۴۳، ح ۳. ۷- شهید مطهری، سیری در سیره‌ی ائمه اطهار علیه السلام، ص ۱۴۹. ۸- شرح الاخبار فی فضایل الائمة الاطهار، ج ۳، ص ۲۹۹، ح ۱۲۰۳. ۹- امالی صدوق، ص ۴۳۵ و ۴۳۶، ح ۲. ۱۰ و ۱۱- همان، ص ۳۴۳، ح ۱۶. ۱۲- من لایحضره الفقیه، ج ۱، ص ۱۸۸، ح ۵۶۹. ۱۳- سوره نجم، آیه ۳۲. ۱۴- کلینی، کافی، ج ۲، ص ۲۸۷۲۸۵. ۱۵- رسائل جاحظ، ص ۱۰۶؛ حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۲۸. ۱۶- سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۷. ۱۷- الملل و النحل، ج ۱، ص ۱۴۷؛ حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۳۰. ۱۸- وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۳۲۷؛ سیره‌ی پیشوا، ص ۳۵۳؛ حیات فکری و سیاسی امامان شیعه، ص ۳۳۰. ۱۹- تقریب التهذیب، ص ۶۸. ۲۰- تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۰۴. ۲۱- سیر اعلام النبلاء، ج ۶، ص ۲۵۵ و ۲۵۶. ۲۲- لغت نامه دهخدا، ج ۹، ص ۱۳۰۳۲۳. ۲۳- الصواعق المحرقة، ص ۲۰۱. ۲۴- مختصر تاریخ العرب، ص ۱۹۳؛ سیره‌ی پیشوایان، ص ۳۵۲.

معرفی امام صادق علیه السلام از نگاه مالک بن انس

مالک بن انس

مالک بن انس که در مدینه بود، نسبتاً آدم خوش نفسی بوده است. می‌گوید: من می‌رفتم نزد جعفر بن محمد (و کان کثیر التبسم) و خیلی زیاد تبسم داشت، یعنی به اصطلاح خوشرو بود و عبوس نبود، و از آدابش این بود که وقتی اسم پیغمبر را در حضورش می‌بردیم رنگش تغییر می‌کرد (یعنی آنچنان نام پیغمبر به هیجانش می‌آورد که رنگش تغییر می‌کرد). من زمانی با او آمد و شد داشتم. بعد، از عبادت امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که چقدر این مرد عبادت می‌کرد و عابد و متقی بود. آن داستان معروف را همین مالک نقل کرده که می‌گوید در یک سفر با امام با هم به مکه مشرف می‌شدیم، از مدینه خارج شدیم و به مسجد شجره رسیدیم، لباس احرام پوشیده بودیم و می‌خواستیم لیبیک بگوییم و رسماً محرم شویم. همانطور سواره داشتیم مُحرم می‌شدیم، ما همه لیبیک گفتیم، من نگاه کردم دیدم امام می‌خواهد لیبیک بگوید اما چنان رنگش متغیر شده و آنچنان می‌لرزید که نزدیک است از روی مرکبش به روی زمین بیفتد، از خوف خدا. من نزدیک شدم و عرض کردم: یا بن رسول الله! بالاخره بفرماید، چاره‌ای نیست،

باید گفت. به من گفت: من چه بگویم؟! به کی بگویم لیبیک؟! اگر در جواب من گفته شد: «لا لیبیک» آن وقت من چه کنم؟! این روایتی است که مرحوم آقا شیخ عباس قمی و دیگران در کتابهایشان نقل می‌کنند، و همه نقل کرده‌اند. راوی این روایت چنانکه گفتیم مالک بن انس امام اهل تسنن است. همین مالک می‌گوید: «ما رأی عین و لا سمعت اذن و لا خطر علی قلب بشر افضل من جعفر بن محمد»؛ چشمی ندیده و گوش‌نشنیده و به قلب بشر خطور نکرده مردی با فضیلت‌تر از جعفر بن محمد.

منبع

کتاب سیری در سیره ائمه اطهار، صص ۱۳۲-۱۳۱.

امام صادق علیه السلام از نگاه شاگردان

متن

الگوجویی یکی از غرائز بشر است. انسان همواره در جستجوی الگویی برای زندگی است. از این رو خداوند الگوهای را معرفی نموده است: (و لکم فی رسول الله اسوه حسنه). بهترین اسوه و برترین الگو برای بشریت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله است. پس از پیامبر، امامان معصوم و بالاترین الگوهای بشریت هستند. با پیروی از آنان انسان می‌تواند بر قله سعادت و تکامل گام نهد. در این مقاله به معرفی یکی از الگوهای راستین بشریت، امام جعفر صادق علیه السلام می‌پردازیم. و در این نوشتار به برخی از شیوه‌های تربیتی آن حضرت اشاره می‌کنیم. قلم را به دست برخی یاران آن حضرت می‌سپاریم و خود نیز از گفتار نغز و شیرین آنان بهره‌مند می‌شویم. ۱- مالک بن انس، فقیه مدینه می‌گوید: هرگاه نزد امام صادق علیه السلام می‌رفتم، آن حضرت بالش به من می‌داد تا بر آن تکیه کنم. او ارج و منزلتی برایم قائل بود و می‌فرمود: مالک! دوستت دارم. من از این گفته او خرسند می‌گشتم و به این جهت، حمد و سپاس الهی را به جای می‌آوردم. وی هرگز از سه حال بیرون نبود: یا روزه بود، یا به عبادت خدا ایستاده بود و یا به ذکر حق مشغول بود. آن بزرگوار از پرهیزکاران بزرگ و پارسایان والا مقام و خدا ترس بود... مجالس لذت بخش و سودش به دیگران بسیار بود. هرگاه می‌خواست بگوید: «قال رسول الله رنگ مبارکش گاهی سبز و گاهی زرد می‌شد، به طوری که دیگر نزد آشنایان خود هم شناخته نمی‌شد. در یکی از سال‌ها با وی حج گزاردم. هنگامی که شتر آن حضرت به محل احرام «میقات رسید، هرچه می‌خواست بگوید: «لیبیک اللهم لیبیک نتوانست. به روی زمین بیفتاد. عرض کردم: آقا! ناچار هستی از این که تلبیه را بگویی. آن حضرت فرمود: ای ابن ابی عامر! چگونه به خود جرات دهم و بگویم: «لیبیک اللهم لیبیک»؛ در حالی که می‌ترسم که پروردگار در جواب بگوید: «لالیبیک و لا سعیدیک». (۱) ۲- ابن رثاب گوید: امام صادق علیه السلام در سجده چنین می‌گفت: «اللهم اغفر لی و لاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقصنی؛ خداوند! مرا و یاران پدرم را بیامرز. می‌دانم در میان آنان کسانی هستند که بدی من را می‌گویند. (۲) ۳- ابن ابی یعفور می‌گوید: امام صادق علیه السلام در حالی که سر مبارک خود را به طرف آسمان بلند کرده بود، چنین می‌گفت: «رب لا-تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدالا-اقل و لا-اکثر»؛ خداوند! مرا به اندازه یک چشم به هم زدن، به خود وامگذار؛ نه کمتر و نه بیشتر. آنگاه اشکهای آن حضرت سرازیر گشت و به طرف ما روی گرداند و فرمود: ای فرزند یعفور! خداوند یونس بن متی را کمتر از یک چشم به هم زدن به خودش واگذار نمود، او آن گناه را مرتکب گشت. عرض کردم: آیا به کفر رسید؟ فرمود: خیر، ولی مرگ در آن هنگام، هلاک و نابودی است. (۳) ۴- مرزم بن حکیم می‌گوید: امام صادق علیه السلام دستور داد تا نامه‌ای برای او نوشتند. در آن نامه جمله ان شاء الله را نوشته بودند. نامه را خواند و فرمود: چگونه امیدوارید که این کار (که به خاطر آن این نامه نوشته شده است). به سرانجام برسد، در حالی که در آن، جمله ان شاء الله وجود ندارد! آن گاه دستور

داد آن جمله به نامه اضافه گردد. (۴) ۵- ابن ابی‌یعفور می‌گوید: شخصی نزد امام صادق علیه السلام میهمان بود. میهمان برخاست تا برخی از کارهای منزل آن حضرت را انجام دهد. وی پذیرفت و خودش آن کار را انجام داد. آن گاه فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله از به کار گرفتن میهمان نهی نموده است. (۵) ۶- یعقوب سراج می‌گوید: برای تسلیت گفتن همراه امام صادق علیه السلام راهی منزل بعضی از خویشاوندان آن حضرت شدم. در بین راه بند کفش امام پاره شد. آن حضرت کفش خود را به دست گرفت و با پای برهنه به راه خود ادامه داد. ابن ابی‌یعفور کفش خود را درآورد و تقدیم امام صادق علیه السلام کرد. اما آن حضرت نپذیرفت و فرمود: صاحب مصیبت سزاوارتر است از صبر بر آن. امام با پای برهنه به راه خود ادامه داد. (۶) ۷- حماد بن عثمان می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودم. مردی به وی گفت: خداوند کارهای شما را بهبود بخشد. شما فرمودید که حضرت علی علیه السلام لباس‌های زبر، با قیمت چهار درهم و ... بر تن می‌کرد ولی شما لباس نو بر تن می‌کنید! حضرت در پاسخ فرمود: حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام آن لباس‌ها را در زمانی می‌پوشید که ناپسند نبود و پوشیدن آن نزد مردم ناشایسته نبود ولی هر کس اکنون آن نوع لباس‌ها را بر تن کند، انگشت نما و مشهور می‌گردد. پس بهترین و نیکوترین لباس‌ها در هر زمان، لباس اهل آن زمان می‌باشد. البته قائم ما اهل بیت علیه السلام هرگاه قیام کند لباس‌های حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌پوشد و به سیره آن حضرت عمل می‌کند. (۷) ۸- عبد الاعلی می‌گوید: در کوچه‌های مدینه امام صادق علیه السلام را ملاقات نمودم و عرض کردم: فدایت شوم! با این (مقام و منزلت) حالی که نزد خدا و خویشاوندی که با پیامبر صلی الله علیه و آله دارید، باز تلاش می‌کنید و در چنین روز گرمی خود را در فشار و سختی قرار می‌دهید؟! حضرت در پاسخ فرمود: ای عبد الاعلی! جهت طلب روزی بیرون آمدم تا از افرادی همانند تو بی‌نیاز شوم. (۸) ۹- ابن عمرو شیبانی می‌گوید: به دیدار امام صادق علیه السلام رفتم. آن حضرت بیلی در دست و روپوشی خشن و ضخیم بر تن داشت و در باغ خود مشغول کار کردن بود. عرق از بدن مبارکش سرازیر بود. عرض کردم: بیل را به من بدهید تا این کار را من انجام دهم. فرمود: من دوست دارم انسان در راه طلب روزی خود از گرمای آفتاب آزار ببیند. (۹) ۱۰- عبدالرحمن بن حجاج می‌گوید: خدمت امام صادق علیه السلام بودیم. مقداری غذا خوردیم. طبقی از برنج آوردند. ما عذر آوردیم. حضرت فرمود: شما کار خوبی نکردید! بدانید هر کس علاقه و محبتش به ما بیشتر باشد، نزد ما نیکوتر غذا می‌خورد. عبدالرحمن می‌گوید: پس مقداری از آن غذا را خوردم. آن گاه حضرت فرمود: حالا درست شد. در این هنگام شروع کرد برای ما از پیامبر سخن گفتن. فرمود: روزی از سوی انصار طبقی از برنج برای پیامبر آوردند. آن حضرت مقداد، سلمان و ابوذر را دعوت نمود تا از آن غذا تناول نمایند. آنها عذر آوردند. حضرت فرمود: شما کاری نکردید. عزیزترین و محبوب‌ترین شما نزد ما کسانی هستند که نزد ما نیکو و خوب غذا بخورند. آنها شروع نمودند به نیکو غذا خوردن. آن گاه حضرت فرمود: خداوند آنان را رحمت کند و از آنان راضی بگردد و درودش بر آنان باد. (۱۰) ۱۱- معلی بن خنیس می‌گوید: امام صادق علیه السلام در شبی بارانی از خانه به سوی «ظله بنی ساعده رفت. به دنبال او رفتم. گویا چیزی از دست او بر زمین افتاد. حضرت گفت: «بسم الله اللهم رده علينا»؛ به نام خدا، خداوند آن را به ما بازگردان. نزدیک آن حضرت رفتم و سلام کردم. فرمود: معلی، تو هستی؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم! فرمود: با دست خود زمین را جستجو کن؛ هر چه یافتی آن را به من بازگردان. معلی می‌گوید: نان‌های خرد شده‌ای روی زمین افتاده بود. هرچه پیدا کردم به آن حضرت می‌دادم. انبانی از نان نزد آن حضرت بود. عرض کردم: آیا اجازه می‌دهید آن را من بیاورم؟ فرمود: خیر. من شایسته و سزاوارترم از تو، ولی با من بیا. به «ظله بنی ساعده رسیدیم. گروهی را دیدم که در خواب بودند. آن حضرت یک یا دو قرص از آن نان‌ها را زیر لباس آنان می‌گذاشت. تقسیم نان به آخرین نفر که تمام شد، بازگشتم. عرض کردم: فدایت شوم! آیا اینها از حق آگاهی دارند (شیعه هستند)؟ فرمود: اگر از حق آگاه بودند، به طور حتم در نمک طعام نیز با آنان مواسات و از خود گذشتگی می‌کردم. (نمک نیز به آنان می‌دادم). (۱۱)

پی‌نوشتها:

۱- امالی، شیخ صدوق، ص ۱۶۹/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۶. ۲- قرب الاسناد، ص ۱۰۱/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۷. ۳- الکافی، ج ۲، ص ۵۸۱/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۷. ۴- الکافی، ص ۶۶۱/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۸. ۵- همان، ج ۶، ص ۳۲۸/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۱. ۶- همان، ص ۴۶۴/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۱. ۷- همان، ص ۴۴۴/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۵۵. ۸- همان، ج ۵، ص ۷۴/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۵۶. ۹- همان، ص ۷۶/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۵۷. ۱۰- کافی، ج ۶، ص ۲۷۸/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۴۰. ۱۱- ثواب الاعمال، ص ۱۲۹/ بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۱.

منبع

ماهنامه کوثر، ش ۴۰، باقر دریاب نجفی

امام صادق و در نزد شاعر عالم جنوب

متن

همایش امام صادق (علیه السلام) ۱۳۸۱ ه. ش / ۱۴۲۳ ه. ق چون یادآوری از صالحین و شایسته کاران و علی الخصوص ائمه و پیشوایان دین به عمل آید به راستی رحمت نازل میشود و از آنجائی که موضوع باید همیشه بکر و ناگفته باشد و تازگی و طراوت خود داشته باشد و از تکرار و دوباره گویی پرهیز شود. در این مقاله که خود موضوع بکر و تازه است یک راست به سراغ عنوان بحث میرویم که: امام جعفر صادق علیه السلام در اشعار شاعری از جنوب ایران (مرحوم سید ابراهیم سید خلیل) متوفی سال ۱۲۶۰ تا ۱۲۶۵ هجری قمری مدفون در کال از قریه شهرستان لامرد در جوار امام زاده سید کامل پیر. محبت پیشوایان دینی مخصوصاً آن بزرگوارانی که از سلاله طاهر و پاکیزه رسول الله و اهل بیت گرام باشند؛ در دل هر فرد مسلمان میباید و این دوستی محبت تا مرحله‌ای است که «من لم یصل علیکم لاصلاة له» اما فراتر از آن ادبا و شعراء در دفتر و دیوان خود با بهترین تعبیر و کلمات کاخ شعر و نظم را شالوده گذاری نمودند و به قول نظامی در تعریف از کتاب شعر خود: پی و نکته‌م از نظم کافی بلند که از باد و باران نیابند گزند به حق توانست‌هاند عظمت و بزرگواری آنها را و یا هر امر معنوی را ترسیم کنند. این شاعر مهجور که هنوز دیوان و اشعار یک‌هزار صفحه‌ایش به زیور طبع آراسته نشده است عشق و محبت معنوی پیامبر گرامی اسلام و ائمه دوازده گانه را اینگونه میسراید: عشق می‌آرد حبیب خود به وجد آن که سبحان الذی اسری بعبد عشق دائم با رسول الله بود او خود عشق عشق الله بود هر چه گیریم عشق از آن بالاتر است عشق امیرالمؤمنین پس حیدر است عشق حیدر در زنجیر کردن است قانع آن قلع و اژدر کشتن است عشق سر از عاشقان سازد جدا سر به راه عشق بدهد مرتضا عشق ریزد زهر در کام حسن تا شود واصل به وصل ذوالمنن عشق آرد لشکر در دو بلد سر جدا سازد ز شاه کربلا- عشق خونریزی کند در آن زمین خاک از آن گردیده گلبو عنبرین عشق زین العابدین گریان کند از کفش سر تا به پا بریان کند عشق باقر بحر علم آرد به جوش ز آن دل اهل دلان آرد خروش عشق صادق صادق عشقش کند در ره عشق وفا صدقش کند عشق کاظم خشم هی خود خورد تا که گوی عشق و نیکی او برد عشق سلطان خراسان چشد تا که جان با وصل جانان میکشد عشق آرد با تقی روی تقا تا به ملک سرمدی یابد بقا عشق هادی هادی خلق آمده عاشق و در جامه دلق آمده عشق سرلشکر نماید عسکری تا کند در راه عشق او رهبری عشق مهدی ماحی طغیان بدان گرچه زیر ابر عشق آمد نهان عشق چو بود قطره دریا شدن فانی از خود گشتن و باقی بدن و در اشعار خود، امام جعفر صادق (علیه السلام) را

پدید آمده صداقت شفق در آسمانها و پیشوای ثقلین و رونق افزای دین و اختر زیبایی عالم هستی نام مینهد. شد نمودار شفق از آسمان آن که صادق شد امام انس و جان جعفر صادق عجائب گوهریست رونق دین و چه زیبا اختریست و در بیان نمودن نسب شریف و مبارک و خانواده جلیل القدر او چنین میسراید: زین محمد باقر علم رسول جعفر صادق امام با اصول سر زده زین صبح صادق شمع دین موسی کاظم به چرخ هفتمین اعتراف به این که آن امام همام در اصول و پایه فقهی دارای مرام و مذهب خاصی است بی درنگ در اشعار خود اظهار عشق و ارادت مینماید و میگوید: السلام ای نور صبح صادقم پیش مهتر ذره آسا عاشقم چون این دیوان و اشعار مجموعهای است از دو بخش، اولی به بیان سلسله سادات جلیله که در خطه جنوب میزیستهند از حدود لنگان الی جاسک و به قول او تا حدود مکران (که بلوچستان فعلی)، و بخش دوم در عرفان است و بیان حالات و مراحل آن - که در جایی چون میخواهد فقر را بیان کند و علی الخصوص از دیدگاه خاندان و اهل بیت رسول الله چنین میفرماید: فصل اول ذکر فقر خاندان شمه گویم به تو بشنو ز جان آن امام خطه فقر و صفا نور چشم مرتضا و مصطفی در طریقت در حقیقت راه بین جعفر صادق بفرمود این چنین آن که فقر آمد طریقت بی گمان آستان آن طریقت توبه دان توبه باشد چار چیز اخلاص دل ترک و پاکی و محبت متصل باز فرمود آن امام رهنما آن که فقر است از سخنهاى خدا جان فقر آمد سخنهاى رسول [۱] گر کلید فقر خواهی کن قبول آن سخنها کز علی مرتضا است صاحب سجاده و فقر و فنا است و نهایتاً سید ابراهیم سید خلیل حکایتی از عصر مأمون و وزیر او و مراجعه ایشان به امام جعفر صادق (علیه السلام) نقل مینماید به سبک اشعار ملی روم که در میان اشعار او جاودانه این نظریات ثبت میشود که چه راحت و شایسته یک شاعری از ملک سنت حاضر به پذیرفتن و اقلیتهایی است که در ائمه و پیشوایان مذهبی بوده است. ۱ عرفا و علی الاخص بایزید بسطامی مریدی بری امام جعفر صادق (علیه السلام) بوده است. ۲ زنده کننده آری دینی هم در شریعت و هم در طریقت و هم در حقیقت بوده است. ۳ مستجاب الدعوه بوده و آوازه مرشدیت او زمین و آسمان را در هم نوردیده بوده. ۴ پیوسته داری مخالفین و منکرین بوده که حسادت دل آنها باعث اقداماتی علیه وی میشده است. ۵ چون سؤالی از او مینمودند تا راه او را سد کنند با صد جواب و براهین قاطع آنها را قانع مینموده است. ۶ متوسل شدن منکران به توطئهها و نقشههای خبیث او را از صحنه به در نمایند. ۷ آزمودن یکی از همراهان مأمون که وی غیر خدا را در سختی و غرق شدن طلب کرد، اما امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود رمز این حسادت شما در این است که خدا را در حاجات خود طلب نکردی. ۸ و بالاخره نتیجه گیری این حکایت از خود امام که فرمود: تا بیفتند در بله مردمان کی کنند یاد خداوند جهان و اینک اگر حاضرین و مشارکین در این سمینار و گردهمایی مبارک حوصله به خرج دهند اصل اشعار را بری تبرک و حسن ختام به شرح زیر از شاعر زبردست جنوب مرحوم سید ابراهیم سید خلیل میخوانم: اندر اینجا یک حکایت آورم تا گمان از خاطر بیرون برم بایزید آن قطب اقطاب طریق پیشوای سالکان این فریق بد مریدی عاشق الاسرار غیب صبح صادق سر زده او را از جیب یعنی او حق بین گشت از نزد آن جعفر صادق امام انس و جان آن امام صادق جعفر بنام نور چشم حضرت خیر الانام میوه باغ علی و فاطمه صادق صوفی دل ایشان همه گوهر عرفان و دربی کمال متصل در وجد و استغراق و حال محی دین رسول آن محی الدین در شریعت در طریقت راه بین در حقیقت عارف و آگاه بود حجه الله و ولی الله بود هر مریدی کوشدی منظور وی از نظر گشته ولی از نور وی در دعا چون سوی آمین میشدی پس خلاق زو خدا بین میشدی صیت ارشادش به فضل مستعان از زمین بگرفته بد تا آسمان منکران را از حسد دل گشته خون موج میزد غصه و غمشان درون آن که آخر کی رود باشد چنین کوز ما بهتر بدانندش یقین فضل ما صد بار بیش از فضل او مجلسی خود کرده گرم از گفتگو از کجا این دعویش آخر رسد منکران میشد جگر خون از حسد از بری امتی نیش از گزند فوج فوج از منکران میآمدند که رویم او را به برهان و سؤال بشکنیم و پست سازیمش ز قال چون رسیدندی بر آن با کمال جملگیشان میشدندی گنگ و لال هر سؤالی صد جوابیشان هر جوابی به ز صد دُر دانه بود چاره‌ی دیگر ندیدند منکران حيله انگيختند با هم روان وانگهی رفتند در نزد وزیر داد اخلاصی بدادند از ضمیر کی کلید هفت اقلیم جهان عرض داریم خدمت چون

بندگان دمی به نزد جعفر صادق شدم حرفی از مأمون خلیفه بر زدم بانگ زد بر ما که باش گنگ و لال ذکر مأمون کس نیارد در مقال مجلس ما کس نگوید نام او بس خطا کار است او بی گفتگو پی تا سر زان سخن آتش گرفت بانگ زد بر ما و ماندیم در شگفت کی روا باشد روا باشد کین سخن جعفر بگوید نزد ما زاهدی خود نماید ظاهری دل ز مرام میبرد از ساحری بسته سازد نطق مردم در سؤال فائق اندر سحر آید در مقال چون وزیر بشنید از ایشان این خبر نزد مأمون رفت و گفت آن سر بسر گفت با خاصان خلیفه از هوا جعفر ار خوانم بیاید پیش ما گر به زورش آوریم ناید نکو وقت شب خود میرویم در نزد او شب خلیفه با وزیر و شش نفر رفتند اندر نزد آن صاحب نظر صادق صافی دل صوفی مقام چون که دیدند گفت این هست امام قطب عالم هستی از راه هدی سالکان را پیشوا و مقتدا از نظر هر کس رسانی بر کمال دردمند و طالبیم این هفت حال روی داریم با خدی دادگر هر کدامی قابلم فرما نظر شیخ اشاره کردش از راه فنون با وزیر کش دل کرده خون گفت با ما باش تو تا نیم شب آن زمانت مینمائم حی رب شش تن باقی روید ز آنجا دگر او سحر آید شما بدهد خبر حب دنیا کار تو کرده خراب پیش چشمت گشته است آن را حجاب حب دنیا چشم تو بگرفته است زان سبب از چشمت حق بنهفته است تا نگردي پاک از این آلايشات گرددت کی کشف آن نور صفات جملگی رفتند چون ماند آن وزیر با مریدان گفت آن پیر منیر هر چه گفتم آن کینه از جان و دل گر همه گویم کشید خود متصل چون نبودند آن مریدان خیره سر عرض کردند آن که با این چشم سر با مریدان شیخ شد آن دم بیا تیز فرمودی وزیر با ما بیا تا نمایم بر تو امشب حق عیان سوی شط رفتند رسیدند ناگهان کرد اشاره صادق صافی ضمیر کی مریدان آن چیست گیرید این وزیر بر گرفتندش بیستند دست و پا برفکنندش در آن آب از وفا نعره میزد آن وزیر از اضطراب گاه بالا میشد گاه در زیر آب گفتی شیخا دمی بهر خدا رحم فرما گرچه من کردم خطا شیخ گفتش چاره جو از ذوالمنن می مگو اصلا تو با ما این سخن می نشد سودش از آن آه و فغان موج کردش گه نهان و گه عیان چونکه موج آوردیش در روی آب میزدی نعره که شیخم در بیاب شیخ گفتا این سخن با ما مگو چاره خود از خدی خود بجو موج دیگر آمدش اندر ربود گشت چون پیدا دگر زاری نمود چون از این سویس کسی نگرفت دست نعره‌ی زد جان و دل با حق بیست حق گرفتش پردهها از چشم دل روی آب آمد به حق شد متصل شاهد مقصودش آمد در کنار شد سرابی زیر پایش آن بحار مطلع شد چونکه شیخ از آن مقام گفت ز آبش بر کشید کو شد تمام بر کشیدندش ز جوی شط عیان از سر پا بی خبر بود او ز جان بودی او مستغرق أصرار یار هوشش آمد بعد یک ساعت به کار هوش آمد پس مرید خاص شد از دل و از جان همه اخلاص شد شیخ گفتش گو که چون بشتافتی از چگونه حق تعالی یافتی گفت تا بودی مرا این خوف و جان میکشیدم آه و ناله آن چنان ناله میکردم به بانگ زینهار آنکه فریادم برس رحمی بدار از شما چون شد امیدم منقطع رو نهادم باخدی مستمع بر گرفتند آن از چشمم حجاب حسن عشق را مانند حسن آب

منبع

مرکز جهانی اطلاع رسانی آل البیت، شبکه امام صادق علیه السلام، سید عبد الباعث قتالی، امام جمعه بندرعباس.

علم امام صادق علیه السلام

آثار علمی امام صادق علیه السلام

متن

۱- نامه امام صادق علیه السلام به نجاشی والی اهواز که به نام رساله عبدالله بن نجاشی شهرت دارد. نجاشی مؤلف رجال گوید که

وی به جز این رساله، تصنیف دیگری از امام صادق علیه السلام ندیده است. اما می‌توان نظر نجاشی را چنین توجیه کرد که این تنها اثری است که به دست امام صادق علیه السلام تدوین شده و باقی آثار، از جمله چیزهایی است که توسط راویان آن حضرت جمع آوری شده است. ۲- رساله‌ای از آن حضرت که صدوق در کتاب خصال آن را ذکر کرده و سندش را به امام صادق علیه السلام رسانیده است. این نامه حاوی احکام اسلامی از قبیل وضو، غسل و انواع آنها، نماز و اقسام آن و زکات، زکات مال و زکات فطره، حیض، صیام، حج، جهاد، نکاح، طلاق، صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله و دوستی اولیای خدا و برائت از دشمنان خدا و نیکی به پدر و مادر، حکم متعه ازدواج و حج، احکام اولاد و کردار بندگان و جبر و تفویض و حکم کودکان و عصمت پیامبران و ائمه و مخلوق بودن قرآن و وجوب امر به معروف و نهی از منکر و معنای ایمان و عذاب قبر و بعث و تکبیر در عید فطر و قربان و احکام زنی که وضع حمل کرده و احکام خوردنیها و نوشیدنیها و صید ماهی و قربانی و گناهان کبیره و مسائلی از این قبیل، می‌باشد. ۳- کتابی در توحید که به خاطر نام روایتگر آن توحید مفضل نام دارد. این کتاب در رد دهریون و اثبات خداوند جزو بهترین کتابها به شمار می‌رود و تمام آن در ضمن بحارالانوار موجود است. همچنین این کتاب به صورت جداگانه با چاپ سنگی در مصر به چاپ رسیده است. و بنابر آنچه در مجله المقتبس خوانده‌ام این کتاب در استانبول هم به چاپ رسیده که هنوز آن را ندیده‌ام. ۴- کتاب اهللیجه، این کتاب هم به وسیله مفضل بن عمر روایت شده و در ضمن بحارالانوار موجود است. در مقدمه بحار آمده است که سیاق کتابهای توحید (مفضل) و اهللیجه بر صحت آنها دلالت دارد. سید علی بن طاووس در کشف المحجبه لثمره المهجه در آنجا که فرزندش را سفارش می‌کند، گوید: به کتاب مفضل بن عمر که امام صادق علیه السلام آن را بر وی املا فرموده بنگر که درباره آثار و پدیده‌هایی است که خداوند آفریده است. و نیز کتاب اهللیجه را بخوان که کتاب بس پرارزشی است. اما در فهرست این ندیم آمده است: نویسنده کتاب اهللیجه معلوم نیست و گویند آن را امام صادق علیه السلام نوشته است اما این محال است. اما این ندیم درباره علت محال بودن این امر هیچ دلیلی نیاورده است. ۵- کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه که منسوب به امام صادق علیه السلام است. این کتاب همراه با کتاب جامع الاخبار چاپ شده است. اما مجلسی در مقدمه بحارالانوار درباره آن گفته است: در این کتاب مطالبی آمده که خواننده خردمند و مطلع را با تردید مواجه می‌کند. اسلوب این کتاب شبیه دیگر سخنان و آثار ائمه علیه السلام نیست و الله یعلم. مؤلف کتاب وسایل در پایان کتاب هدایه گوید: از جمله کتابهایی که بر ما ثابت است که قابل اعتماد نیست و از آنها نقل نکردیم کتاب مصباح الشریعه منسوب به امام صادق علیه السلام است. زیرا سند آن ثابت شده نیست و در آن سخنانی آمده که مخالف با تواتر است. صاحب ریاض العلماء نیز به هنگام ذکر کتابهای مجهول و ناشناخته می‌نویسد: مصباح الشریعه در اخبار و مواظ کتابی معروف و متداول است، بلکه این کتاب از تالیفات یکی از صوفیان است. اما ابن طاووس و ظاهر عبارت سید علی بن طاووس در کتاب امان الاحظار نشان می‌دهد که وی بر این کتاب اعتماد داشته است. زیرا در آنجا می‌گوید: از جمله کتابهایی که باید با مسافر همراه باشد کتاب اهللیجه است. این کتاب حاوی مناظره امام صادق علیه السلام با طیبی هندی است که درباره شناخت خداوند جل جلاله به طرزی عجیب و بدیهی استدلال شده به طوری که آن طیب هندی پس از این مناظره به الوهیت و یگانگی خداوند اقرار کرده است. همچنین کتاب مفضل بن عمر که از امام صادق علیه السلام روایت کرده و در زمینه وجوه حکمت در خلقت گیتی و آشکار کردن اسرار آن است، باید همراه مسافر باشد. این کتاب در نوع خود بسیار شگفت آور است. و نیز کتاب مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه از امام صادق علیه السلام باید با مسافر باشد. این کتاب درباره سلوک به سوی خداوند و توجه به او و دستیابی به اسراری که در آن نهفته است، بس لطیف و گرانقدر است. کفعمی در مجموع الغرائب روایات بسیاری را با لفظ قال الصادق از مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه نقل کرده است. شهید ثانی در کشف الریبه و نیز در منیه المرید و مسکن الفواد و اسرار الصلاه روایاتی از مصباح الشریعه نقل کرده و آنها را قاطعانه به امام صادق علیه السلام نسبت داده و در پایان برخی از آنها آورده است: آنچه گفته شد تماما از کلام امام صادق علیه السلام بود. سید حسین قزوینی در کتاب جامع الشرایع، به

هنگام ذکر مآخذ کتاب، گوید: مصباح الشریعة به شهادت شارح فاضل شهید ثانی و سید بن طاووس و مولانا محسن کاشانی و عده‌ای دیگر منسوب به امام صادق علیه السلام است. بنابراین، پس از تأیید اینان جایی برای تشکیک و تردید در این کتاب باقی نمی‌ماند. ۶- رساله آن حضرت خطاب به یارانش. کلینی این رساله را در آغاز روضه کافی به سند خود از اسماعیل بن جابر از ابو عبدالله علیه السلام نقل کرده است: امام صادق علیه السلام این رساله را برای اصحاب خود مرقوم داشت و به آنها دستور داد که آن را به یکدیگر درس دهند و در آن نظر کنند و آن را فراموش نکنند و بدان عمل کنند. اصحاب نیز این رساله را در جایگاه عبادت خود در خانه‌هاشان گذارده بودند و چون از کار فراغ می‌یافتند آن را می‌خواندند. کلینی در همان کتاب به سند خود از اسماعیل بن مخلد سراج نقل کرده که گفت: این نامه از طرف امام صادق علیه السلام خطاب به اصحابش ابلاغ گردید، آغاز این نامه چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، از پروردگارتان عافیت طلب کنید.» آنگاه تمام نامه را ذکر کرده است. همچنین قسمتی از آغاز این نامه در تحف العقول تحت عنوان رساله امام به گروهی از پیروان و یارانش، ذکر شده است. ۷- رساله امام به پیروان شیوه رای و قیاس. ۸- رساله آن حضرت درباره غنایم و وجوب خمس در آنها. در تحف العقول این قسمت و تا بخش شانزدهم از این رساله، نقل شده است. ۹- سفارش امام صادق علیه السلام به عبدالله بن جندب. ۱۰- سفارش آن حضرت به ابوجعفر محمد بن نعمان احوال. ۱۱- رساله‌ای که برخی از شیعیان آن را نثر الدرر نامیده‌اند. ۱۲- سخنان آن حضرت در وصف محبت اهل بیت و توحید و ایمان و اسلام و کفر و فسق. ۱۳- رساله آن حضرت درباره وجوه معیشت و کسب و کار بندگان و وجوه اخراج اموال. امام صادق علیه السلام این نامه را در پاسخ کسی که از وی درباره جهات معیشت بندگان که در آنها کسب و کار و معامله بین یکدیگر انجام می‌دهند و نیز وجوه نفقات پرسیده بود، نوشت. ۱۴- رساله آن حضرت در احتجاج بر صوفیه که آن حضرت را از طلب رزق و روزی نهی می‌کردند. ۱۵- گفتار آن حضرت درباره خلقت انسان و ترکیب او. ۱۶- کلمات قصار آن حضرت. در این باره، کتابهای بسیاری از امام صادق علیه السلام موجود است که اصحاب آن حضرت بر اساس آنچه که از ایشان روایت شده، گرد آورده‌اند. از این رو منتسب ساختن کتب مزبور به امام صادق علیه السلام صحیح به نظر می‌رسد. چرا که املا خود یکی از طرق تالیف است. نجاشی در کتاب خود، نام پنج کتاب از این قبیل را یاد می‌کند و نحوه دستیابی خود را بدانها تذکر می‌دهد. البته بعید نیست که برخی از کتابهایی که نجاشی نام برده با آنچه قبلاً یاد شد، تداخل پیدا کند. این کتابها عبارتند از: الف. نسخه‌ای که نجاشی به هنگام ذکر زندگانی محمد بن میمون زعفرانی از آن یاد کرده است. وی درباره محمد بن میمون گوید: او از اهل سنت است و فقط یک روایت از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. ب. روایتی که فضیل بن عیاض از امام صادق علیه السلام نقل کرده است. نجاشی در شرح زندگانی فضیل گوید: او از مردم بصره و از ثقات اهل سنت بود و از امام صادق علیه السلام یک روایت نقل کرده است. ج. نسخه‌ای که عبدالله بن ابی اویس بن مالک بن عامر اصبحی همیمان بنی تمیم بن مره بن ابواویس، از آن حضرت نقل کرده است. نجاشی درباره او گوید: او نسخه‌ای از امام جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است. د. نسخه‌ای که ابراهیم بن رجاء شیبانی نقل کرده است. نجاشی گوید: وی از امام جعفر صادق علیه السلام نسخه‌ای روایت کرده است. ه. نسخه‌ای که سفیان بن عینیة بن ابی عمران هلالی نقل کرده است. نجاشی گوید: او نسخه‌ای از امام جعفر بن محمد روایت کرده است. و. کتابی که جعفر بن بشیر بجلی روایت کرده است. شیخ طوسی در الفهرست گوید: جعفر کتابی دارد که منسوب به امام صادق علیه السلام به روایت علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌باشد. ز. مجموعه رسایل آن حضرت که جابر بن حیان کوفی آن را روایت کرده است. یافعی در کتاب مرآة الجنان گوید: امام صادق علیه السلام در علوم یکتا شناسی و غیر آن سخنان ارزشمندی دارد. و شاگرد او، جابر بن حیان، کتابی در هزار برگ تالیف کرده که رسایل آن حضرت را که حدود پانصد رساله است، در بر می‌گیرد. نگارنده هیچیک از بزرگان شیعه، که درباره رجال شیعه و اصحاب ائمه کتابها نوشته‌اند مانند شیخ طوسی و نجاشی و معاصران و پیشینیان و متاخران از آنها، درباره این که جابر بن حیان از شاگردان یا اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است،

سخنی نگفته‌اند. حال آن که اینان در مذهب خود از دیگران آگاهتر هستند. البته در فهرست ابن ندیم گفته شده است: شیعیان گویند که جابر بن حیان یکی از بزرگان شیعه و ابواب آنان بوده است. ابن ندیم در ادامه گوید: «شیعیان گمان می‌کنند که جابر از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است... و سپس گفته است: جابر کتابهایی در مذاهب شیعه دارد که آنها را در جای خود یاد خواهم کرد». البته تفصیل مطلب به هنگام شرح زندگانی جابر نقل خواهد شد. این مطلبی بود که ما در آغاز آن را نوشته بودیم، اما بعداً بر ما ثابت شد که جابر بن حیان در زمره شاگردان امام صادق علیه السلام جای داشته است. ک. تقسیم الرؤیا. در کشف الظنون است که تقسیم الرؤیا از تالیفات امام جعفر صادق علیه السلام است. در الذریعه آمده است که ما سندی مبنی بر این که این کتاب به کس دیگری جز امام صادق علیه السلام منسوب باشد پیدا نکردیم. اما ظاهراً می‌توان گفت که این کتاب تالیف یکی از شیعیان به استناد روایات امام صادق علیه السلام است. آنچه گفته شد مربوط به کتابهایی بود که تا کنون تدوین گردیده و به نامهای خاصی شناخته شده است. و گرنه آنچه دانشمندان از آن حضرت در شاخه‌های گوناگون علمی همچون کلام و توحید و سایر اصول دین و فقه و اصول فقه و طب و مناظره و حکمت و موعظه و آداب و غیره نقل کردند، آن چنان فراوان و بسیار است که نمی‌توان آنها را برشمرد. و برای آگاهی از آنها باید به کتابهای حدیثی که متکفل جمع‌آوری سخنان آن حضرت شده‌اند، رجوع کرد.

منبع

سیره معصومان، ج ۵، ص ۷۷، سید محسن امین، ترجمه علی حجتی کرمانی

دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام

نویسنده

مکتب اسلام - شماره ۲۴۶، شهریور ۱۳۶۰ علی اکبر مهدی پور نخستین دانشگاهی که «تقوا» و «تخصص» را به هم آمیخته بود

نخستین دانشگاه اسلامی

پیشوایان معصوم در سخت‌ترین شرایط لحظه‌ای از روشنگری باز نایستادند و به هر وسیله ممکن به نشر فرهنگ اسلام پرداختند، فی‌المثل امام سجاد علیه السلام در بحرانی‌ترین روزهای خفقان و اختناق حاکم زیرپوشش نیایش به روشنگری پرداخته که قسمتی از آنها بصورت «صحیف سجادیه» به دست ما رسیده، که بعد از قرآن و نهج البلاغه، بزرگترین منبع مطمئنی است که می‌تواند در خودسازی مورد استفاده قرار گیرد، بعد از امام سجاد علیه السلام که بنی‌امیه رو به ضعف نهاد، فرصتی پیش آمد که امامان معصوم توانستند نخستین دانشگاه اسلامی و بزرگ‌ترین آکادمی علمی آن روز را بنیاد نهاده، شاگردان مبرزی براساس تقوا و تخصص در هم رشته‌ها تربیت کنند. تاسیس این دانشگاه به دست امام باقر علیه السلام آغاز، و توسط امام صادق علیه السلام تکمیل گردید، زیرا در عصر وی بنی‌امیه کلا- نابود گردیدند و بنی‌عباس که خود دشمن خون آشام اهلیت بودند به جهت تازه کار بودن و نداشتن استقرار سیاسی، نتوانستند سد مهمی در برابر آن حضرت ایجاد کنند، از این رهگذر امام صادق علیه السلام توانست دانشگاه خود را آنچنان بارور سازد که حتی در قرن بیستم نظیر آنرا در جهان تسخیر فضا سراغ نداریم، زیرا تعداد رشته‌های علمی که در آن دانشگاه تدریس می‌شد به ۵۰۰ می‌رسید، در صورتی که در این قرن مشعشع طلائی چنین دانشگاهی را در سراسر جهان سراغ

نداریم. شیخ مفید در «ارشاد»، مرحوم محقق در «معتبر»، شهید اول، در «ذکری» و طبرسی در «اعلام الوری» تعداد شاگردان آن حضرت را ۴۰۰۰ نفر نوشته اند، و ابن عقده اسامی ۴۰۰۰ نفر فارغ التحصیل این دانشگاه را در رجال خود آورده است.

معجزات علمی امام صادق

اگر بخواهیم فقط نام رشته های گوناگونی را که امام جعفر صادق علیه السلام در این دانشگاه بزرگ تدریس می کرد، یاد کنیم، کتاب قطوری را تشکیل می دهد، از این رهگذر فقط نمونه ای چند از مطالب مهم علمی که امام صادق نزدیک به چهارده قرن پیش بیان فرموده و در این اواخر بدست دانشمندان بزرگ کشف شده است، اشاره می کنیم: ۱ هزار سال پیش از کپلر و کپرنیک، از حرکت وضعی زمین خبر داده و آن را موجب پیدایش شب و روز بیان کرده است. ۲ هزار سال پیش از پرستلی و لاوازیه، از اکسیژن و خواص آن سخن گفته، حتی نقش آن را در مورد سوختن بیان فرموده است. ۳ دوازده قرن پیش از بکرل (فرانسوی) و انیشتن (آلمانی) هاوارد هینتون (انگلیسی)، از قانون «نسبیت» بحث کرده و حتی «نسبیت زمان» را به شاگردش جابر تشریح کرده است. ۱۳۴۴ قرن پیش، از مرکب بودن هوا بحث کرده است در صورتی که لاوازیه هنگامی که از ترکیب هوا بحث کرد و توانست اکسیژن را از سایر گازهای موجود در هوا جدا کند، سرش را با گیوتین از تنش جدا کردند! ۱۳۵۵ قرن پیش، از سنگین بودن اکسیژن بحث کرده فرمود: آن قسمت از هوا که عامل اصلی تنفس است و اشیاء را تغییر می دهد، سنگین تر از دیگر عناصر موجود در هواست. هزار سال بعد، بدست پرستلی و لاوازیه به ثبوت رسید که اکسیژن عامل اصلی تنفس است، و تغییر اجسام و فاسد شدن آنها در اثر اکسیژن هوا است و اکسیژن سنگین تر از هیدروژن و ازت است، بطوری که وزن آب را اکسیژن تشکیل می دهد، درحالی که از نظر حجم، هیدروژن آب دو برابر اکسیژن موجود در آب است. ۱۳۶۶ قرن پیش، از هیدروژن بحث کرده فرمود: در آب چیزی هست که می سوزد جالبتر این که هزار سال بعد از او، هنگامی که «هانری کواندیش» توانست آب را تجزیه کرده، هیدروژن را به دست آورد، آنرا «هوای قابل اشتعال» نام نهاد. ۱۳۷۷ قرن پیش فرمود: نوری که از اشیاء به طرف چشم ما می آید، فقط قسمتی از آن به چشم ما می رسد از این جهت اشیاء دور را به خوبی نمی بینیم، و اگر به توانیم چیزی بسازیم که هم آن نور را به چشم ما برساند، ما اشیاء دور را پنجاه برابر نزدیکتر خواهیم دید هنگامی که بر نظریه امام صادق به اروپا رسید و توسط «راجر بیکون» منتشر گردید، لیبرشی اولین دوربین را براساس آن اختراع کرد و بدنبال آن گالیله دوربین فلکی خود را ساخت جالب توجه این که هنگامی که از گالیله در مورد دوربین اش می پرسند، همان نظریه امام صادق علیه السلام را به زبان می آورد. ۸ نظریه امام صادق علیه السلام در مورد زمان و مکان، که آنها را موجود تبعی دانسته نه ذاتی، کاملاً با نظریه دانشمندان فیزیکی عصر حاضر مطابقت دارد. ۹ تئوری حرکت، که «هرچه هست حرکت دارد، حتی جمادات نیز حرکت دارند» امروز جزء مسلمات علم است، ولی ابراز آن در ۱۱۳۳ قرن پیش، از معجزات علمی به شمار می آید. ۱۰ یکی دیگر از معجزات علمی آن حضرت، بیان ایشان در مورد بدن انسان است که فرمود: «آنچه در خاک هست در بدن انسان هم یافت می شود، که چهار قسمت آن زیاد است و ۸ قسمت آن کمتر، و ۸ قسمت دیگر خیلی کمتر از آنست». این نظریه امروز به ثبوت رسیده و معلوم شده که چهار عنصر که در بدن انسان خیلی زیاد است: اکسیژن، کربن، هیدروژن و ازت است، و ۸ عنصر که کمتر از آنست: مانیزیم، سدیم، پوتاسیوم، کلسیوم، فسفور، کلور، گوگرد و آهن است و ۸ عنصر که خیلی کمتر است: مولیبدن، سیلیسیوم، فلورور، کوبالت، مانگانز، یود، مس و روی است. ۱۱ از دیگر معجزات علمی آن حضرت، گفتگو از انبساط و انقباض عالم است، که فرمود: «دنیهائی که وجود دارند به یک حال نمی مانند و گاهی وسعت پیدا می کنند و زمانی منقبض می شوند. نظری انقباض آن حضرت، در آغاز قرن بیستم، توسط «آبه لومتر» به ثبوت رسید، و به عنوان «پس روی کهکشانها» شهرت یافت و نظری انقباض آن حضرت هم اکنون به عنوان «کوتوله» موسوم است. ۱۲ از قوانینی که در فیزیک ابراز فرمود، قانون مربوط به کدر بودن و شفاف بودن اجسام است، او فرمود: «هر جسمی که

جامد و جاذب باشد، کدر است و هر جسم که جامد و دافع باشد، کم و بیش شفاف است و جاذب را به جاذب حرارت تفسیر فرمود» امام صادق علیه السلام در واقع با عبارت ساده ای که آنها بفهمند از جذب امواج الکترومانیه تیک بحث کرده است. و فرمولی که بیان فرموده کاملاً با نظر امروزی منطبق است. ۱۳ می‌دانیم که قبل از جنگ جهانی دوم، مسأله آلودگی محیط زیست، حتی در شهرهایی چون نیویورک و توکیو مطرح نبود، و این مسأله بعد از جنگ جهانی دوم بر اثر پیدایش صنایع جدید، و استفاده از نیروی اتم بوجود آمد، ولی امام جعفر صادق علیه السلام ۱۳ قرن پیش این موضوع را مطرح کرده، فرمود انسان باید طوری زندگی کند که پیرامون خود را آلوده نکند، زیرا اگر آلوده کند، روزی فرا می‌رسد که زندگی بر او دشوار و شاید غیر ممکن می‌شود. ۱۴ امام جعفر صادق علیه السلام ۱۱ ساله بود که یکی از اصحاب پدر بزرگوارش بنام «محمد بن فتی» یک کر جغرافیائی از مصر به خدمت امام باقر علیه السلام آورد، این کرده براساس هیئت بطلمیوس ساخته شده بود هنگامی که امام صادق آنرا دید، به انتقاد پرداخت و فرمود هرگز امکان ندارد که خورشید روزی یک مرتبه به دور زمین بگردد و موجب پیدایش شب و روز باشد چنین انتقادی از هیئت بطلمیوس آن هم در سن یازده سالگی آن حضرت واقعاً شگفت‌انگیز است زیرا در آن روز در مجامع علمی جهان هیئت بطلمیوس پذیرفته می‌شد و تقریباً هزار سال بعد هیئت بطلمیوس مورد انتقاد قرار گرفت و پایه هایش متزلزل شد. ۱۵ یکسال بعد که امام صادق علیه السلام ۱۲ ساله بود، در محضر پدر بزرگوارشان امام باقر علیه السلام از عناصر اربعه (آب، آتش، خاک و باد) گفتگو شد، فرمود من تعجب می‌کنم که مردی چون «ارسطو» چگونه متوجه نشده که «خاک» یک عنصر نیست بلکه عناصر متعددی در آن وجود دارد. اگر بخواهیم هم معجزات علمی امام صادق را فهرست وار بیاوریم، کتاب قطوری را تشکیل می‌دهد و لذا به همین نمونه‌های یاد شده اکتفا می‌کنیم، طالبین را به کتاب پراج «مغز متفکر جهان شیعه» که توسط ۲۵ مستشرق فرانسوی تهیه شده و متن فرانسوی آن از مرکز مطالعات اسلامی دانشگاه «استراسبورگ» منتشر شده است، ارجاع می‌کنیم متن عربی نظریه‌های امام جعفر صادق علیه السلام در مورد فیزیک و شیمی و آسترونومی و غیره را می‌توانید در جلد ۶۲ دائرة المعارف بزرگ شیعه «بحارالانوار» تألیف پراج علام مجلسی متوفی ۱۱۱۰ هـ مطالعه فرمائید.

کتاب اربعه

احادیث فقهی آن حضرت را جمعی از یارانش جمع آوری کردند که به صورت چهار صد کتاب در آمد و به «اصل‌های چهار صد گانه» معروف گردید، که قسمت اعظم آن‌ها چهار کتاب معروف شیعه احتواء کرده است، این کتابها که معتبرترین کتاب فقهی شیعه است به قرار زیر است: ۱) الکافی، تألیف، محمد بن یعقوب کلینی، متوفی ۳۲۹ هجری ۲) من لایحضره الفقیه، تألیف: شیخ صدوق، متوفی ۳۸۱ هجری ۳) تهذیب و استبصار، تألیف: شیخ طوسی، متوفی ۴۶۰ هجری این چهار کتاب که به «کتاب اربعه» معروفند، اصیل تر و معتبرتر از شش کتابی است که در میان اهل تسنن به «صحاح سته» معروف است. میراث گرانبهائی که در هر رشته‌ای از رشته‌های علوم از امام صادق علیه السلام به یادگار مانده است، از هر جهت غنی و پرمایه است، و پایه‌های آن براساس تجزیه و تحلیل عمیق علمی و ابتکار و تحقیق وسیع فرهنگی استوار است، و در چهار چوب تفسیر و فقه و کلام محدود نبوده؛ همه‌ی شئون زندگی را، از ساده‌ترین مسائل زندگی تا پیچیده‌ترین معمای جهان هستی، در بر می‌گیرد همین جامعیت یکی از امتیازات دانشگاه امام صادق بر همه‌ی دانشگاه‌های موجود در سراسر جهان می‌باشد، بطوری که گفته شد در این دانشگاه ۵۰۰ رشته تدریس می‌شده است رقم ۵۰۰ با توجه به موقعیت زمانی برای هر محقق شگفت‌انگیز، و حتی برای برخی باورنکردنی است. از دیگر امتیازات این دانشگاه، مسأله تخصص و تربیت متخصص بود، اگرچه در قرن بیستم و در عصر تفکیک رشته‌ها و دوران تخصص، هنوز این مسأله برای برخی حل نشده، ولی چهارده قرن پیش امام صادق مبتکر این مسأله بوده و به تربیت متخصص عنایت خاصی قایل بود و دانشگاه امام صادق نخستین دانشگاهی است که تخصص و تقوا را به هم آمیخته بود. روی این بیان مسأله

تخصص ریشه مذهبی دارد. یکی دیگر از امتیازات دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام استقلال سیاسی آن بود این دانشگاه در برابر رژیم حاکم هرگز تسلیم نشد و به هیچ حاکمی اجازه دخالت در امور این دانشگاه را ندارد، و لذا هیچ حاکمی نتوانست از این دانشگاه به سود خود استفاده کند درحالی که دیگر حوزه های علمیه در اختیار دولت وقت و در خدمت آن ها بود، دو حوزه بزرگ قم و نجف که امتداد دانشگاه امام جعفر صادق علیه السلام است، همین امتیاز را حفظ کرده در برابر هیچ حاکمی سر تسلیم فرود نیاورده اند، در صورتی که در دیگر حوزه های علمیه همچون دانشگاه الازهر چنین خصیصه ای وجود ندارد و شیخ بیصار (شیخ الازهر) منتخب انور سادات و مجری منویات او می باشد.

حوزه علمیه میراث امام صادق علیه السلام

متن

هر چیز با ارزشی را به طلا و یا جواهرات تشبیه میکنند که گویای ارزش آن باشد ولی متحیرم که علم و دانش و درس و مدارس را به چه چیزی تشبیه نمایم، به طلا؟ خیر، به نعمت سلامتی؟ خیر، بلکه آن از هر چیزی ارزشمندتر و مقدمتر است و هیچکدام گویای ارزش علم نیستند. حقا که بدون علم دینی وجود ندارد و زندگی بدون علم یعنی زیستن مانند حیوانات و جمادات و نباتات و ... بدون علم، کسی حق خرید و فروش، ازدواج و داشتن فرزند و خلاصه حق سپری کردن عمر شریف را ندارد. چرا که با عنایت به: «والعصر ان الانسان لفی خسر» به خوبی درمی یابیم که برای دچار خسران نشدن باید شیوه استفاده از سرمایه عمر را بدانیم و گرنه محکوم به نیستی هستیم. ما بر مرکبی سواریم که جهت دادنش با علم صورت پذیر است. و آن با سرعتی بیش از سرعت برق پیش میرود. تصور کنید وقتی بدون جهت باشد چه خواهد شد؟! و سر از کجا در خواهد آورد؟! شخصیت برجسته و راه یافته علم، حضرت جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی العلوی و کنیه اش «ابوعبدالله» و لقبش «الصادق» و مادرش «ام فروه» دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر در برهه های از زمان دیده به جهان می گشاید که فتنه بر جامعه اسلامی خیمه زده و مسلمانان حتی عالمان دینی در دریای آن غوطه ور بوده و تشخیص راه بسیار دشوار بود. در زمان حکام بنی امیه و بنی عباس با استمداد از جمعی از علماء «مخلوق بودن قرآن» را علم کرده و بحث متکلمین در صفات خداوند و چگونگی آن به اوج خود رسیده بود تا جایی که همگان را به ورطه حیرت و بهت زدگی کشانیده و تکفیر و قتل در جامعه حرف اول را میزد. ایشان از خانواد های برجسته و عالم و متدین برخاسته بودند و در همان اوان زندگی به تلمذ و بهره گیری از علوم شرعی و قرآنی مشغول گشته تا به عالم با دیدی برگرفته از جهان بینی وسیع و پر دامنه نظاره گر بوده و درس بگیرد و به هموعان خود بیاموزد، تا مسیر زندگی را قبل از آلودگی به هر چیزی تنها از سرچشمه گوارای اسلام بیابد و در این راه با پشتکار و سماجت زیاد علیرغم همه کمبودهای مادی و تسهیلات معیشتی پیش رفتند. تا جایی که مورد اشاره دانشمندان و مرجع علمی آنان قرار گرفتند، نصایحش را به جان و دل خریده و گفتارش محل احتجاج و استدلال برای شاگردان و بقیه افراد گشت. در وصف او ذهبی در میزان الاعتدال گوید: «وی یکی از ائمه اعلام است که شأنی بزرگ دارد و نیکوکار و صادق است و از وی محمد بن اسحاق و یحیی انصاری و مالک و دو سفیان و ابن جریج و شعبه و یحیی قطان و غیر از اینها روایت میکنند و بر امامت و جلالت و سیادت او متفق هستند». ابن حجر در صواعق آورده است که: «مردم چندان از علوم وی نقل کرده اند که شهرت او در همه بلاد پراکنده گشت.» و شهرستانی در ملل و نحل گوید: «او را در دین و ادب، علمی غزیر (بسیار زیاد) است و حکمتی کامل و زهدی بالغ و ورعی از شهوات.» عطار در تذکره الاولیاء، ج ۱ چه شیوا میفرماید: «اگر تنها صفت او گویم به زبان و عبارت من راست نیاید که در جمله علوم و اشارت و عبارات بی تکلف به کمال بود و قدوهی جمله مشایخ بود و اعتماد همه بر وی بود و مقتدای مطلق بود هم الهیان را شیخ بود و هم

محمدیان را امام و هم اهل ذوق را پیشرو و هم اهل عشق را پیشوا، هم عباد را مقدم، هم زهاد را مکرم، هم صاحب تصنیف حقایق هم در لطایف تفسیر و اسرار تنزیل بی نظیر بود. (نقل از لغت نامه دهخدا در شرح الصادق) زندگی ارزشمند آن بزرگوار مدتی در مدینه با مشغول شدن به افاضه فیض و چیدن میوه‌های مکتب محمدی سپری گشت و به شاگردان خود تعلیم میداد و حلقه‌ها و کلاسهای درس در منزل و مساجد داشت که آنها را به نحو احسن اداره میکرد. و مدتی در عراق به ابراز نظرات و فتوا در زمینه‌های مختلف علوم و دلسوزیها پرداخت.

شیخ عباس قمی

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب منتهی الآمال میفرماید: «دوران امامت حضرت، مصادف با اواخر حکومت بنیامیه و آغاز انتقال قدرت به بنیعباس بود. از این رو، آن امام بزرگوار در شرایط ویژه‌ای قرار داشتند بنیعباس با شعار حمایت و خونخواهی اهل بیت قیام کردند و توانستند بنی امیه را از اریکه‌ی قدرت به زیر بکشند. امام صادق علیه السلام از این شرایط به بهترین وجه استفاده کردند و از آزادی نسبی که به وجود آمده بود در جهت اشاعه و تبلیغ معارف اصیل تشیع و گسترش فقه اسلامی بهره‌برداری نمودند. در مکتب آن امام، شاگردان بسیاری تربیت شدند و فقهاء و متکلمین و محدثین بزرگی از محضر ایشان استفاده کرده، رشد نمودند. اکثر روایات شیعه در موضوعات مختلف از آن امام بزرگ نقل شده است. مناظرات آن حضرت با مخالفان در مسایل مختلف فقهی و کلامی و توحیدی در کتب روایی مضبوط است و از منابع معارف الهی به شمار میرود. روش آن بزرگوار در مباحثات و مناظرات بر استدلال و برهان و مجادله احسن بود که سفارش آن در کتاب جاودان خود، قرآن کریم است: (ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن)؛ با سلاح حکمت و موعظه نیکو، مردم را به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به نیکوترین وجه مجادله کن (سوره نحل آیه ۱۲۵). و در مقام مناظره هیچگاه اخلاق اسلامی و مکارم اخلاق را فدا نمینمودند و به طرف مقابل ناسزا نمیگفتند و همواره سخن آنان را، هر چند سست و بیپایه مینمود با کمال دقت و متانت گوش میدادند ... از این جهت تنها الگوی آن امام، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و امیر مؤمنان علیه السلام بودند ... چنین شخصیتی نمونهی پرورش مکتب علم و جذاب شاگردان و حوزه‌های علمی قرار میگیرد که در مقام بحث احترام به رأی مخالف نهاد و بدون جانبداری و خودرأیی سراپا گوش میشوند، با وجودی که در مقام علما انگشت نما بوده و درخشندگی علم او آفاق را فرا گرفته است و خلاصه در برخوردش با نماز و اهمیت زاید الوصف این فریضه، مرحوم شیخ قمی میفرماید: «امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات خویش چشمان خود را گشود و فرمود: تمام خویشاوندانم را جمع کنید. پس از مدتی همه آنان حاضر شدند امام به آنان نگاه کردند و فرمودند: ان شفاعتنا لا تنال مستخفاً بالصلاة؛ شفاعت ما هرگز به کسی که نماز را سبک میشمرد نخواهد رسید.» تاریخ یعقوبی، جلد دوم، صفحه ۳۷۴، مترجم محمد ابراهیم آیتی آورده است که: «ابو عبدالله جعفر بن محمد ... در شصت و شش سالگی در مدینه وفات کرد و از همه مردم برتر و بدین خدا داناتر بود و دانشمندان که از او شنیده بودند هر گاه از او روایت میکردند میگفتند: عالم به ما خبر داد.» ایشان خوب ارزش علم را دانسته و از ناموس علم دفاع میکردند و حاضر نبودند گوهر زمردین علم را به پای هیچ احد الناسی بریزند و در مقابل هر پیشنهادی که در آن منجر به هبوط قدر علم میگشت، بدون کوچکترین تردیدی پاسخ منفی میدادند. از فرمایشات آن حضرت در کتاب سیر اعلام النبلاء روایتی است از هشام بن عباد که از جعفر بن محمد (علیه السلام) شنیدم که میفرمود: «الْفَقْهَاءُ أُمَّنَاءُ الرَّسْلِ فَإِذَا رَأَيْتَ الْفَقْهَاءَ قَد رَكَنُوا إِلَى السَّلَاطِينِ فَاتَمَوْهُمْ: فقهاء امین پیامبرانند هر گاه آنها را متمایل به سلاطین یافتید به آنها اطمینان نکرده و آنان را متهم بدانید.» و اکنون نمونه برخورد عملی آن حضرت در برابر نقشه‌های سیاسی را ببینیم که خود گویای ارزشمندی علم و عالم است و انسان را از نشستن در گوشه‌های از اطاق کنده و به سوی حوزه و دانشگاه سوق میدهد.

تاریخ الاسلام

در کتاب تاریخ الاسلام، تألیف حسن ابراهیم حسن، جلد ۲، صفحه ۷۹ میخوانیم: (ترجمه) «حفص بن سلیمان که کنیه اش ابا سلمه بود پس از شکست بنی امیه و پیروزی بنی عباس، نامه‌ای به دست شخصی علوی داده و به خدمت جعفر الصادق علیه السلام فرستاد به مضمون این که حکومت را به علویان منتقل نماید. آن شخص وقتی نامه را به امام داد، ایشان بدون کوچکترین توجهی فرمودند: مرا با ابا سلمه چه کار است؟! این که از پیروان ما نیست! بعد از آن، نامه را بر روی چراغ گرفته و سوزانید. آن شخص عرض کرد: جواب نامه ابا سلمه چه شد؟ امام فرمودند: جواب را مشاهده کردی.» آگاهی و میزان دانش او چتری بر رشته‌های مختلف علمی گسترانیده بود و چنان تسلطی بر کتاب خدا و سنت رسول الله (صلی الله علیه و آله) داشت که در تفسیر و حدیث و غیره رأی او روشن‌گر و مورد اعتماد علماء بود تا جایی که در تفسیر قرطبی در ذیل هفده آیه مختلف به قول ایشان احتجاج نموده و در تفسیر ابن کثیر در دو جا، و همچنین مفسرین مختلف به قول ایشان استدلال کرده‌اند. در علم حدیث ایشان از رجال و راویان ثقه و مورد اعتماد محدثین بوده است. در سیر اعلام النبلاء الطبقة الخامسة من التابعین آورده است که: «فرزندش موسی کاظم و یحیی بن سعید انصاری ... از او حدیث روایت میکردند» که نام سی و سه نفر را ذکر کرده و در آخر لفظ «دیگران» را نیز ذکر میکند. عمرو بن مقدم میگوید: «هرگاه به جعفر بن محمد مینگریستم پی میبردم که او از سلاله نبیین است. ابن حبان میفرماید: «او از سروران اهل بیت از نظر علم و فقه و فضل است و به حدیثش احتجاج میشود (... نقل از تهذیب التهذیب جلد ۱ صفحه ۴۴۴). اما آنچه از دارایی دنیا از او باقی مانده است خود گویای علو شأن او در زهد و اهتمام بسیار او به علم و اجتماعات و مناظرات علمی و ... است. حکومت عباسی به «القادر بالله» که رسید، مأموری را به مدینه برای گشودن خانه امام صادق (علیه السلام) میفرستد آن خانهای که از زمان وفات آن بزرگوار کسی به آن دستی نزنده بود پس از باز کردن در آن یک جلد قرآن و کاسهای چوبین که لبهاش فلزی بود و سپر چوبی و تخت خواب و سر نیزه مییابد. (نقل از المنتظم فی تواریخ الملوک و الامم ج ۹ ص ۱۱۲). چه بلیغ پیامبر فرموده است که از ما پیامبران درهم و دیناری به ارث نمیماند. آنچه از آنها به ارث مانده آن یادوارهای گفتاری و کرداری آنهاست. و این سرچشمه زلال علم است که تا قیام قیامت، بشریت و انسانیت از آن شیرین کام بوده و بهره‌مند میگردند. امام نیز که پرورش یافته و ادامه دهنده راه پیامبران است، میراث بران او محدود به نسب و خویش و قوم خود نیستند این نسلهاست که از میراث علم و تقوای او بهره‌مند میشوند و میلیونها افراد در حوزه‌های علمیه او درس میخوانند. زیرا که در زندگی آن بزرگوار هیچ چیزی ارزشمندتر از حلقه درس و مباحثه علمی نبوده و بهترین اوقات خود را وقتی میدانستند که به شاگردان و همعصران خود علم میآموختند. بارالها ما را از رهروان راستین ایشان قرار ده.

منبع

همایش امام صادق (علیه السلام) ۱۳۸۱ ه. ش / ۱۴۲۳ ه. ق

دانشگاهی به وسعت تاریخ

متن

همزمان با سالروز ولادت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هفدهم ماه ربیع الاول سال ۸۳ هجری آغاز قرن هشتم میلادی در خاندان رسالت و امامت در شهر مدینه نوزادی از سلاله پاک رسالت، قدم به عرصه حیات گذاشت که جهانی از صفا و نورانیت و علم و

دانش را برای دوستداران خود، به ارمغان آورد و منشأ تحولات و دگرگونی‌هایی در جهان علم و فضیلت و دنیای معنویت و انسانیت گردید. امام باقر علیه السلام پدر ایشان که در علم و عمل از برجستگان بنی‌هاشم بود، از آخرین یادگارهای شاهدان حماسه خونین کربلا نیز می‌باشد. او دوازده سال تحت تربیت جدّ بزرگوارش امام سجاد علیه السلام، زینت سالکان راه حقیقت و معرفت بود و پس از آن تحت توجهات پدر عالیقدرش امام باقر علیه السلام قرار گرفت و در محیط مدینه، در خاندان وحی و قرآن رشد کرده و کسب فضیلت و معرفت آغاز نمود و این دوران ارزنده بهترین و عالیترین فرصت و موقعیت به شمار می‌آید که امام صادق علیه السلام در چنین مدرسه و مکتب رحمانی قدم گذاشته و علم و دانش و فضیلت و معرفت الهی کسب نماید.

شاگردان امام صادق علیه السلام

پس از آن که امام باقر علیه السلام شرایط را برای تعلیم و تربیت شاگردان مناسب دیدند به تربیت عده‌های همت گماشتند و زمینه را برای تدریس امام صادق علیه السلام هموارتر کردند. امام در زمانی میزیست که در اثر اختلافات بنی مروان و بنی عباس، بهترین شرایط برای بیان معارف دینی و تربیت شاگردان، فراهم بود که اگر از آن فرصت استفاده نمی‌شد، بعدها دیگر به سختی ممکن بود چنان موقعیتی برای بیان معارف اسلامی و احیای آن به وجود آید. امام باقر و امام صادق علیهما السلام در حالی بیان معارف اسلامی را شروع کردند که بسیاری از احادیث پیامبر اکرم در مورد معارف دینی و احکام و تفسیر آیات یا از بین رفته و یا با احادیث جعلی آمیخته شده بود. امام صادق علیه السلام در طی ۳۴ سال امامت خود، موفق به ترویج معارف اسلامی اعم از فقه و کلام (اعتقادات) و تفسیر و اخلاق و معارف دیگر شدند. شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: «محدثان همه اتفاق نظر دارند که راویان موثق و کسانی که از محضر امام صادق علیه السلام استفاده کرده‌اند چهار هزار نفر بودند، گرچه این شاگردان از نظر عقاید با یکدیگر اختلاف داشتند.» امام صادق علیه السلام دو ثقل اکبر و اصغر را که پیامبر برای هدایت امت خود به یادگار گذارده بود، را به مردم معرفی مینماید تا از منابع فاسد تغذیه نکنند. در معرفی ثقل اصغر می‌فرماید: «انا أهل البيت عندنا معقل العلم و آثار النبوه و علم الكتاب و فصل ما بین الناس»؛ «ما اهل بیت هستیم که محل تعقل علم نزد ما است و آثار رسالت الهی نزد ما است و علم به کتاب خدا (و رموز آن که موجب هدایت است) نزد ما است و آنچه باعث شناخت مردم و جدا نمودن هدایت یافته از گمراه است، نزد ما می‌باشد.» ابوحنیفه نعمان بن ثابت رئیس مذهب حنفی مدت دو سال از محضر امام صادق علیه السلام بهره جست و خود اعتراف کرد که: «کسی را از امام جعفر صادق دانایتر ندیدم.» و همچنین اقرار کرد که: «اگر آن دو سال که نزد امام صادق علیه السلام بودم، نبود؛ چیزی نمیدانستم و به مهلکه افتاده بودم.» همچنین نقل است: روزی مردی از ابوحنیفه سؤال کرد، اگر شخصی مال خود را برای امام وقف کند، در این صورت مستحق این مال کیست؟ ابوحنیفه جواب داد: مستحق جعفر صادق علیه السلام است، زیرا او امام به حق است.

حوزه درس امام صادق علیه السلام

پربارترین حلقه‌های درسی آن زمان در زمینه‌های مختلف مناظرات و مباحث علمی امام باقر و امام صادق علیهما السلام بود، طالبان و صاحب‌نظران علوم مذکور برای تبادل نظر و استفاده بیشتر در مناظرات ایشان شرکت نموده و به طرح سؤالات خود می‌پرداختند و این دو امام به پاسخگویی و بیان نظرات خود مبادرت مینمودند، زیرا از سویی شرایط مهیا بود، مخصوصاً در زمان امام صادق علیه السلام که زمینه مطرح نمودن علوم جدید در مناظرات بین دانشمندان به وسیله حرکت ترجمه مساعد شده بود و افرادی در جامعه علمی آن دوره وجود داشتند که مطالب مورد بحث را درک کنند و همچنین مطرح نمودن این گونه علوم نمیتوانست بهانه‌ای به

دست حکومتها بدهد و حکومتها نیز از این ناحیه احساس خطر نمینمودند و مزاحم تدریس و جلسهای درس امام نمیشدند. لذا امام صادق علیه السلام برای تبیین اصول مذهب شیعه و اشاعه فقه و تفکر شیعی در قالب همین جلسات بهترین بهره را بردند و پایههای مذهب شیعه که از زمان حیات رسول خدا پی ریزی شده بود، در زمان امام صادق محکم و استوار گشت و با آن، حرکت عظیم فکری، فرهنگی امام صادق علیه السلام به مذهب جعفری مشهور گشت.

رد اثرات سوء فرهنگهای غیر اسلامی

از اثرات سوء انتقال فرهنگ غیراسلامی، تأثیر ادیان و مذاهبی چون مسیحیت و دین یهود و ... بر افکار و عقاید بعضی از مسلمین و به وجود آمدن اعتقاداتی شبیه به آنچه در آن ادیان وجود داشته است، بود. مثل به وجود آمدن میل به رهبانیت میان مسلمین در نیمه اول قرن دوم که بانیان اکثر آن فرقهها، عقیده داشتند آدمی باید زندگی را رها کند و تمام عمر را در گوشه‌های بگذراند و کاری جز عبادت نکند، این فکر ناشی از تقلید از مسیحیان و صومعههای مسیحیان ارتدوکس بود که سالیان دراز سابقه داشتند و در دل کوهها به عبادت میپرداختند و از امور دنیوی اجتناب میورزیدند. شیعیان نیز به مانند دیگر فرقههای اسلامی متمایل به رهبانیت شدند، به ویژه آن که رهبانیت با فطرت بعضی از افراد که ترجیح میدادند در زندگی دنبال کار نروند هم مناسب بود. امام صادق علیه السلام به شدت با رهبانیت شیعه و سایر فرق اسلامی مخالفت ورزید، وی میدانست که اگر فکر رهبانیت در مذهب شیعه قوت بگیرد، شیعه از بین میرود، به ویژه این که حکومتهای وقت با شیعه مخالف بودند. امام نیز با موعظه پیروان خود و همچنین با پوشیدن لباسهای معمول جامعه که گاهی لباسهای فاخر نیز بود و با کار کردن در مزرعه و مبادرت به کشت و کار در ملک شخصی خود و یا با مناظره با جماعت صوفیها و به طرق مختلف در رد تصوف و رهبانیت کوشیدند. امام صادق علیه السلام در رد ماتریالیستهای آن دوره که به اصطلاح به آنها زندیق گفته میشد و گروهی مادهگرا بودند، به ابوشاکر دیصانی میفرماید: علاوه بر حواس، بایستی دلیل و عقل را هم به کار بندید، زیرا در تاریکی ولو از حواس خود در راه رفتن بخواهید کمک بگیرید، برای این که منحرف و گمراه نشوید و یا سقوط نکنید بایستی از نور چراغ استفاده کنید. غالبی که در آن قائل به الوهیت ائمه اطهار علیهم السلام میشدند، فکری بود که میتوان گفت تحت تأثیر تفکر مسیحیت، که در آن قائل به الوهیت عیسی بن مریم علیه السلام پیغمبر خدا هستند، به وجود آمد. امام در برخورد با این گروه شدیدترین تنفر و انزجار قلبی خود را نسبت به آنها ابراز داشتهاند. امام صادق علیه السلام در رد ماتریالیستهای آن دوره که به اصطلاح به آنها زندیق گفته میشد و گروهی مادهگرا بودند، به ابوشاکر دیصانی میفرماید: علاوه بر حواس، بایستی دلیل و عقل را هم به کار بندید، زیرا در تاریکی ولو از حواس خود در راه رفتن بخواهید کمک بگیرید، برای این که منحرف و گمراه نشوید و یا سقوط نکنید بایستی از نور چراغ استفاده کنید. امام ضمن طرد حرکتهای تهاجم فرهنگی، فکری که در این دوره شتابی کاملاً محسوس به خود گرفته بود، برای چاره اندیشی و نشان دادن منابع صحیح و غنی فکری که امت اسلامی بتواند از آن سیراب شود و از هرگونه انحراف فکری مصون بماند، دو ثقل اکبر و اصغر را که پیامبر برای هدایت امت خود به یادگار گذاشته بود، را به مردم معرفی مینماید تا از منابع فاسد تغذیه نکنند. در معرفی ثقل اصغر میفرماید: «انا أهل البيت عندنا معاقل العلم و آثار النبوه و علم الكتاب و فصل ما بین الناس»؛ «ما اهلیت هستیم که محل تعقل علم نزد ما است و آثار رسالت الهی نزد ما است و علم به کتاب خدا (و رموز آن که موجب هدایت است) نزد ما است و آنچه باعث شناخت مردم و جدا نمودن هدایت یافته از گمراه است، نزد ما میباشد.» در کتاب بحارالانوار و کافی چندین حدیث با تعبیر مختلف به این مضمون موجود است: با وجود این دو منبع سرشار آیا دیگر جای مراجعه، به مکاتب شرقی و غربی آن زمان و امروز وجود دارد؟ اگر بدنه امت اسلام به این دو ثقل اکبر و اصغر مسلح گردد نه تنها تیرهای تهاجم فرهنگی، نفوذی در فکر مسلمین و فرهنگ آنان نخواهد کرد، بلکه اجازه تهاجم به بیگانه را هم نمیدهد و مکتب اسلام فکر بدیع و غنی خود را به دیگران عرضه

خواهد نمود.

مخاطبین امام صادق علیه السلام

«تبلیغ» سه رکن اصلی دارد که عبارتند از: مُبلغ، مخاطب و پیام؛ پیام واسطه بین مبلغ و مخاطب می‌باشد که مُبلغ آن را با یکی از روشهای تبلیغی به مخاطب ابلاغ می‌کند. امام صادق علیه السلام در طول زندگانی خود علاوه بر این که با شیعیان و اصحاب و شاگردان خود به بحث و گفت و گو می‌پرداخت و به سؤالات آنها پاسخ میداد، با توجه به این که در نتیجه فکر بیگانگان، از راه ترجمه کتابهای یونانی و فارسی و هندی از جهت پدید آمدن گروههای خطرناک از قبیل «غلات»، «زندیقان»، «جاعلان حدیث» و «اهل رأی و قیاس»، زمینههای مساعد برای رشد انحراف فکری فراهم شده بود، لذا امام صادق علیه السلام در برابر آنها ایستادگی کرده و در سطح علمی، با آنها به گفت و گو و بحث و مناظره پرداخت و خطوط فکری آنها را برای امت اسلامی افشا نمود. فعالیت‌های امام در ایستادگی قاطعانه در برابر شبهه‌های غرض آلود - در عقاید و نظریات دینی - که از لحاظ اغراض سیاسی به منظور از بین بردن روح حقیقی اسلام منتشر میشد، بود. محضر درس امام جعفر صادق علیه السلام یک جلسه بحث آزاد بود که در آن هر شاگردی می‌توانست به استاد ایراد بگیرد و اگر بتواند نظریه‌اش را رد کند. امام صادق علیه السلام به شدت با رهبانیت شیعه و سایر فرق اسلامی مخالفت ورزید، وی میدانست که اگر فکر رهبانیت در مذهب شیعه قوت بگیرد، شیعه از بین می‌رود، به ویژه این که حکومت‌های وقت با شیعه مخالف بودند. امام نیز با موعظه پیروان خود و همچنین با پوشیدن لباسهای معمول جامعه که گاهی لباسهای فاخر نیز بود و با کار کردن در مزرعه و مبادرت به کشت و کار در ملک شخصی خود و یا با مناظره با جماعت صوفیها و به طرق مختلف در رد تصوف و رهبانیت کوشیدند. امام صادق علیه السلام نظریه‌اش را به شاگردان تحمیل نمیکرد و آنها را آزاد می‌گذاشت که نظریه استاد را بپذیرند یا نپذیرند. آنچه سبب میشد که شاگردان امام نظریه ایشان را بپذیرند تأثیر درس استاد بود. امام صادق علیه السلام به همه سؤالات پاسخ میدادند و در بحثهای طولانی با صبر و متانت، به سؤالات گوش داده و با اتخاذ شیوه‌های مختلف، طرف مقابل را مجاب می‌کردند. به طور مثال مناظرهای طولانی بین امام صادق علیه السلام و یک زندیق صورت گرفت که یونس بن ظبیان آن را روایت کرده است. این مناظره مشتمل بر ۸۵ سؤال است که زندیق مطرح نموده و حضرت نیز با ادب و احترام و با صبر و حوصله به تمامی آنها پاسخ گفته است که در ضمن آن حضرت سؤلهایی را نیز از زندیق می‌پرسد. این مناظره را مرحوم طبرسی در الاحتجاج، جلد سوم، در صفحات ۲۶۴ و ۳۲۳ آورده است. همچنین مرحوم مجلسی آن را در بحارالانوار، جلد ۱۰ صفحات ۱۹۴-۱۶۴ از الاحتجاج نقل کرده است. گروههای غیرمذهبی نیز که ملحدین و مشرکین آن زمان بودند و بعضی نیز مادیگرا بودند، با امام صادق علیه السلام به مناظره مینشستند و از مخاطبین آن حضرت محسوب میشدند. این گروه با خود امام و گاهی با شاگردان امام در مسائلی چون اثبات صانع، وحدانیت خالق، اصالت ماده، ملاک بودن حس در ادراک موجودات عالم و رد عالم ماوراء الطبیعه به بحث و گفت و گو می‌پرداختند. امام با همه گروهها به بحث و مناظره مینشست هر چند افرادی، آنها را از خود طرد کرده باشند؛ از جمله ابن ابی العوجاء که زندیقی منکر بود و علما از مجالست و مسائلت با او به جهت خبث لسان و فساد درویش، کراهت داشتند. حضرت از او می‌خواهد که هر سؤالی که دارد بپرسد. امام نیز در پاسخ به او عقاید خود را صریحاً اعلام میدارد و می‌گوید که او گمراه است. امام و شاگردان او در این مناظرات همواره حافظ ارکان شریعت و اعتقادات اسلامی بودند، رفتار امام با این طبقه از جامعه، برخوردی حکیمانه و همراه با حلم و صبر بود. امام ادعاها و ادله آنها را با متانت و صبوری گوش میکرد و معمولاً از ادله خود خصم با ظرافت خاصی استفاده میکرد و آنچه را که مبنای اعتقادات خود آنها بود و مورد قبولشان واقع میشد، برای رد مدعای آنها و اثبات اعتقادات اسلامی استفاده میکرد، که به آن در اصطلاح منطقیین، جدل گفته میشود. مهمترین ابزار امام در برخورد با این گروهها همان اخلاق معنوی و کریمانه و روحیه بردباری وی بود که سرانجام مخاطب را به تسلیم وادار

میکرد و آنها زبان به ستایش و مدح امام میگشودند. ابوشاکر دیصانی از بزرگترین متکلمان زنادقه و ملحدین به شمار میرود. وی که سابقه بحثهای متعددی را با امام دارد هنگامی که میخواهد نظر و دلیل امام را در حدوث عالم بداند به امام میگوید: «انک احد النجوم الزواهر و کان آباوک بدوراً بواهر و امهاتک عقیلات عباهر و عنصرک من اکرم العناصر و اذا ذکر العلماء فبک تثنی الخناصر فخبرنی ایها البحر الخضم الزاخر ما الدلیل علی حدوث العالم»؛ «تو یکی از ستارگان درخشان هستی و پدران ماها درخشنده آسمان معرفت و مادران دانایان و اهل کمال هستند و نهاد تو از بهترین نهادها و سرشتهاست و هرگاه ذکر از علما میشود، انگشتان به سوی تو اشاره میکنند؛ ای دریای پر آب و گرانبایه، دلیل بر حدوث عالم چیست؟» ابوحنیفه نعمان بن ثابت رئیس مذهب حنفی مدت دو سال از محضر امام صادق علیه السلام بهره جست و خود اعتراف کرد که: «کسی را از امام جعفر صادق دانایتر ندیدم.» و همچنین اقرار کرد که: «اگر آن دو سال که نزد امام صادق علیه السلام بودم، نبود؛ چیزی نمیدانستم و به مهلکه افتاده بودم.» همچنین نقل است: روزی مردی از ابوحنیفه سؤال کرد، اگر شخصی مال خود را برای امام وقف کند، در این صورت مستحق این مال کیست؟ ابوحنیفه جواب داد: مستحق جعفر صادق علیه السلام است، زیرا او امام به حق است. ابوشاکر پس از استماع دلیل امام صادق علیه السلام از امام تشکر میکند و میگوید: چون میدانست که عادت ما بر این است که تا چشمانمان نبیند و امری را با یکی از حواس خود، حس نکنیم، نمیپذیریم شما هم از همین راه ما را قانع کردید. همچنین ابن ابی العوجاء که مشهورترین متکلم ملحد زمان امام صادق علیه السلام محسوب میشود، وی امام را در بحث علمی به دانههای سرخ آتش تشبیه میکند، که مخاطب را در آن مغموم راه فراری نیست که گرفتار حملات علمی امام میشود و به ناچار باید خود را تسلیم کند. وی زمانی که در مسجد الحرام در میان جمعی از یاران خود به بحث با امام میردازد و وقتی در برابر براهین و دلایل امام حرفی برای گفتن ندارد به اطرافیان خود میگوید: «سألتمک أن تلتمسوا لی خمره فالقیتمونی علی جمره»؛ «من از شما خواستم تا یک بحث و کار آسوده برایم فراهم کنید و شما مرا بر روی آتش گذاخته انداختید.» امام صادق علیه السلام در مناظرات و برخورد با اهل کتاب سعی میکردند که از مطالب مورد قبول طرفین که هم در قرآن و هم در کتاب آسمانی آنها وجود داشت، به عنوان ادله مدعی آنها استفاده کنند و ضمن سفارش اصحاب، به مهربانی با اهل کتاب که با مسلمین معاند نبودند، آنها را تشویق به تشریف به دین اسلام میکردند.

امام جعفر صادق علیه السلام و زنادقه

منحرف نمودن مسلمین از مسیر حقیقی دین، سبب بروز عقاید و آراء متکلمین شد و مخصوصاً نیروی زر و زور معاویه که موجب جنگ جمل و صفین و نهروان شد و واقعه حکمین را به وجود آورد، عقاید مختلفی را در مسلمین ایجاد کرد که موجب بروز حوادث دامنهداری شد و یک قدرت علمی لازم بود که این افکار و اوهام پریشان را با استدلال و براهین مستند به قرآن و سنت و عقل از میان بردارد و راه راست و مستقیم و روشن را به مردم بنمایاند. نام زندیق، نخست در زبان عرب به پیروان مانی اطلاق میشد که جهان را از دو اصل ازلی نور و ظلمت مینداشتند و به همین سبب آنها را دوگانه پرست میشناختند. سپس این نام به مادیون اطلاق شد، آنان که منکر خدا و پیامبران و کتابهای آسمانی هستند و معتقد به ابدیت جهان و منکر دنیای دیگر و عوالم ما بعد الطبیعه میباشند. سپس این نام بر کسی اطلاق شد که منکر یکی از اصول دین اسلام باشد و یا رأی و نظری داشته باشد که آن رأی در نتیجه انکار یکی از اصول عقاید باشد. سپس این نام به هر کس که مخالف مذهب اهل سنت بود، اطلاق گردید و در آخر به هر شاعر یاوهگویی که بیملاحظه دم از معشوق میزد و یا هر نویسندهای از این قبیل و طرفداران آنها گفته میشد. در زمان امام جعفر صادق علیه السلام چند نفر به زندقه شهرت داشتند که معروفترین آنها ابن ابی العوجاء ابن طالوت، ابن اعمی و ابن مقفع بودند که در ایام حج به مسجدالحرام میآمدند و با مردم تماس داشتند و نیز با امام صادق علیه السلام پیرامون مسائل مختلف مناظره و احتجاج

میکردند. ابن ابی العوجاء مانند بسیاری دیگر از زنادقه در تخریب مبانی اعتقادی مسلمانان کوشا بود، به جعل اخبار و احادیث و پراکندن آنها در میان مردم اهتمام داشت. وی هنگام مرگ خود اعلام کرد که ۴۰۰۰ حدیث جعل کرده تا حرام را حلال و حلال را حرام نماید. مؤلفان کتب تاریخ و کلام و ملل و نحل او را در شمار زنادقه آورده‌اند و قتل او نیز به همین اتهام بوده است. شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: «محدثان همه اتفاق نظر دارند که راویان موثق و کسانی که از محضر امام صادق علیه السلام استفاده کرده‌اند چهار هزار نفر بودند، گرچه این شاگردان از نظر عقاید با یکدیگر اختلاف داشتند.»

شهادت امام صادق علیه السلام

تحمل وجود علمی امام بر ستمگران و بیفضیلتها، سنگین و غیرقابل تحمل بود تا این که با دسائس و نقشه‌های گوناگون بعد از این که چندین بار شبانه به منزل ایشان یورش بردند، وی را به تبعید از وطن مجبور ساختند تا بالاخره در سال ۱۴۸ ه. حضرت را با زهر به شهادت رساندند و قبرستان بقیع آغوش خود را برای پذیرش یکی از نوادگان پیامبر اکرم گشود و حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در کنار جد بزرگوار و پدر و عموی ارجمند خویش به خاک سپرده شد. مسعودی در مورد تاریخ شهادت حضرت مینویسد: عمر امام جعفر صادق علیه السلام ۶۶ سال بود و در سال ۱۴۸ هجری شهید شد و در روز یکشنبه ۲۵ ماه شوال در قبرستان بقیع در کنار مزار امام حسن و علی بن الحسین و امام باقر علیهم السلام دفن گردید. از شهید اول در کتاب فصول المهمه است که مینویسد: «یقال انه مات بالسم فی ایام المنصور» پس از آن که خبر رحلت امام صادق علیه السلام را به منصور دادند، وی گفت: «ان جعفرأ کان ممن قال الله فیه ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا و کان ممن اصطفی الله و کان من السابقین بالخیرات»؛ همانا جعفر از کسانی بود که خداوند درباره آنها فرموده، کتاب و علم الهی را نزد برگزیدگان از بندگانمان به ارث نهادیم و او از کسانی بود که خداوند او را برگزیده بود و از پیشی گیرندگان در نیکیها و خیرات بود. به راستی که دشمن هم امام را میشناسد و نمیتواند وجودش را تحمل نماید، چون او وارث حقیقی علم الهی و برگزیده واقعی خداوند و شایسته رهبری و هدایت جامعه بود و این حقیقت برای حاکم قسی القلبی چون منصور بسیار تلخ بود.

منبع

روزنامه همشهری، سیده فاطمه حسینی میرصفی.

دانش پزشکی امام صادق علیه السلام و طبیب هندی

متن

بدون تردید، علوم حضرات معصومین علیهم السلام اکتسابی نیست و آنچه از ذهن شفاف و نورانی آن بزرگواران انعکاس می‌یابد، اشعه‌هایی از انوار الهی است که از پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله تا معصوم چهاردهم امام زمان (عج) نسلی بعد از نسل، به یادگار مانده و زمینیان را بهره‌مند ساخته است. اگر غیر از این بود، می‌بایست علوم آنها مقطعی و زودگذر باشد و جز در عصر خویش، کاربردی آن هم در همه زمینه‌ها، بدون کمترین تخلف نداشته باشد و در برخورد با شخصیت‌های علمی هم عصر خود و عالمان قرون بعد، منفعل گردد. جستجوی مفصل این نکته را به عهده خوانندگان محترم گذاشته و تنها مناظره زیر را که به علم پزشکی امام صادق علیه السلام اشاره دارد. نقل به مضمون می‌کنیم. روزی امام صادق علیه السلام به مجلس منصور دوانیقی وارد شد. طبیب

هندی کنار خلیفه نشسته بود. او کتابهایی که در موضوع «علم طب نگاشته شده بود را برای خلیفه می‌خواند تا ضمن سرگرم ساختن او بر معلومات خلیفه بیفزاید. امام صادق علیه السلام در گوشه‌ی مجلس نشست. بارانی از هیبت و ابهت از چهره حضرت می‌بارید. مدتی گذشت. هنگامی که طیب از خواندن کتابها فارغ شد، نگاه‌اش به امام صادق علیه السلام دوخته شد. لحظاتی مشغول تماشای سیمای حضرت شد. ابهت و صلابت امام تنش را لرزاند. نگاه‌اش را به سوی خلیفه برگرداند و با این سؤال سکوت را شکست: - این مرد کیست؟ - او عالم آل محمد (صلی الله علیه و آله) است. - آیا میل دارد از اندوخته‌های علمی من بهره‌مند گردد؟ - نگاه خلیفه روی امام قرار گرفت. قبل از این که چیزی بگوید، امام لب به سخن گشود: - نه! - طیب که از پاسخ امام شگفتش زده بود، پرسید: - چرا؟ - چون بهتر از آنچه تو داری، در اختیار دارم. - چه چیز در اختیار داری؟ - گرمی را با سردی معالجه می‌کنم و سردی را با گرمی، رطوبت را با خشکی درمان می‌کنم و خشکی را با رطوبت و آنچه را که پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) فرموده به کار می‌بندم و نتیجه کار را به خداوند وامی‌گذارم. سپس به سخن جدش رسول الله اشاره کرده، افزود: «معه خانه هر بیماری و پرهیز، سر هر درمان است.» طیب هندی برای این که سخنان امام را سبک جلوه دهد، پرسید: - مگر طب غیر از این‌ها است که گفتی؟! - امام فرمود: - گمان می‌کنی من مثل تو این‌ها را از کتابهای طبی آموخته‌ام؟! - حتما، غیر از این، راهی برای فراگیری علم طب وجود ندارد. - نه، به خدا سوگند، جز از خداوند، از دیگری نیاموخته‌ام. اکنون بگو کدام یک از من و تو در علم طب داناتریم؟ - کار من طبابت است و حتما در طب از شما عالم‌ترم. - پس لطفاً به سوالهایم پاسخ گوئید. - پرسید. - چرا سر آدمی یک پارچه نیست و از قطعات مختلف به وجود آمده است؟ - نمی‌دانم. - چرا پیشانی مانند سر انسان از مو پوشیده نیست؟ - نمی‌دانم. - چرا بر روی پیشانی خطوط مختلفی نقش بسته است؟ - نمی‌دانم. - چرا ابروها در بالای دیدگان انسان قرار گرفته است؟ - نمی‌دانم. - چرا چشمهای انسان به شکل لوزی ساخته شده است؟ - نمی‌دانم. - چرا بینی میان دو چشم قرار گرفته است؟ - نمی‌دانم. - چرا سوراخهای بینی در زیر آن خلق شده است؟ - نمی‌دانم. - چرا لب فوقانی و سیل در قسمت بالای دهان آفریده شده است؟ - نمی‌دانم. - چرا دندانهای جلو، تیز و دندانهای آسیاب، پهن و دندانهای انیب (نیش)، دراز آفریده شده است؟ - نمی‌دانم. - چرا کف دست و پا، مو ندارد؟ - نمی‌دانم. - چرا مرد ریش دارد ولی زن فاقد ریش است؟ - نمی‌دانم. - چرا ناخن و موهای سر انسان روح ندارند؟ - نمی‌دانم. - چرا قلب، صنوبری شکل آفریده شده است؟ - نمی‌دانم. - چرا ریه در دو قسمت آفریده شده و در جای خود متحرک است؟ - نمی‌دانم. - چرا کلیه‌ها مانند لوبیا خلق شده‌اند؟ - نمی‌دانم. - چرا کاسه زانوها رو به جلو قرار دارد؟ - نمی‌دانم. - چرا میان کف پا، گود است و با زمین تماس ندارد؟ - نمی‌دانم. - ای طیب هندی! ولی من به فضل خداوند، به حکمت و پاسخ این سوالها آگاه‌ام. طیب که چاره‌ای جز تسلیم شدن نداشت، گفت: - پاسخها را بگوئید تا بهره‌مند گردم. آن‌گاه امام به ترتیب به یکایک سوالهای مطرح شده، چنین پاسخ گفتند: - به این جهت سر از قطعات مختلف تشکیل شده و شکفهایی برایش قرار داده شده است تا صداع (سردرد) آن را نیازارد. - خداوند مو را بالای سر رویانده تا به وسیله آن روغن لازم به مغز برسد و بخار مغز از طریق موها خارج شود. همین‌طور، پوششی برای سرما و گرما باشد. ولی در پیشانی مو نیافریده تا چشم‌ها مزاحمی نداشته باشند و بتوانند به راحتی نور بگیرند. - ابروها را بالای چشم قرار داد تا به اندازه کافی به چشم‌ها نور برسد و نیز از رسیدن نور زیاد جلوگیری کند. چون زیادی نور، چشم را آزار داده و زمینه معیوب شدن آن را فراهم می‌سازد. - چشم‌ها به شکل لوزی آفریده شده تا داروهایی که با سرمه استعمال می‌شود، به آسانی وارد چشم شده، چرک و مرض به آسانی از آن به وسیله اشک خارج شود. - به این جهت بینی را میان دو چشم قرار داده است که بینی نور را به دو قسمت مساوی تقسیم می‌کند تا نور به طور اعتدال به چشم‌ها برسد. - سوراخهای بینی را در پایین آن آفریده تا چرک‌های انباشته شده در مغز از این سوراخها بیرون شده و بوهای معطر که به وسیله هوا متصاعد می‌گردد، از آن، بالا-رود. - لب و سیل را به این جهت روی دهان قرار داده است تا از ورود کثافات دماغ به داخل دهان جلوگیری کند. و نیز مانع آلوده شدن خوراکی‌ها گردد. - دندانهای جلو را تیزتر آفریده تا غذا را

قطعه قطعه سازند. - دندانهای آسیاب را پهن خلق کرده تا غذا به وسیله آنها کوبیده و نرم گردند. دندانهای انیاب را درازتر آفریده تا میان دندانهای آسیاب و دندانهای پیشین، چون ستونی استوار باشند. - کف دست و پاها مو ندارند تا بتوانیم اشیاء را به وسیله آنها لمس نموده، از قوه لامسه به اندازه کافی استفاده نماییم. - برای مرد ریش قرار داده تا به پوشاندن صورت محتاج نباشد و نیز از زن باز شناخته گردد. - به مو و ناخن‌های تن انسان روح نداده تا چیدن و بریدن آنها درد آور و ناراحت کننده نباشد. - قلب، صنوبری شکل آفریده شده است تا هنگام آویختگی، نوک باریکش وارد ریه شده و از نسیم آن خنک گردد و نیز مغز سر از حرارت آن آسیب نبیند. - ریه را در دو قسمت آفریده تا قلب میان فشارهای آن دو (هنگام باز و بسته شدن) داخل شده و هوا بگیرد. - کلیه‌ها مانند لویا ساخته شده‌اند، برای این که «منی از کلیه‌ها قطره قطره به سمت مثانه می‌چکد. اگر کلیه‌ها کروی و یا به شکل چهارگوش بودند، قطرات منی که همواره در حال انقباض و انقباضند، به یکدیگر برخورد کرده و در نتیجه هنگام خروج، موجب التذاذ نمی‌شدند. - این که کاسه زانوها به سمت جلو قرار گرفته، به این جهت است که انسان رو به جلو حرکت می‌کند. سنگینی بدن انسان رو به جلو است. وقتی زانوها به عقب خم شوند، تعادل انسان حفظ شده، راه رفتن و حرکات انسان ناموزون و لرزان نمی‌شود. - این که کف پاها را گود و قوسی مانند، خلق کرده به این جهت است که تمام کف پاها با زمین تماس پیدا نکند. زیرا اگر تمام کف پاها به زمین تماس پیدا کند، پا، چشم و اعصاب صدمه می‌بینند. طیب که تاکنون سکوت کرده و به سخنان امام گوش می‌داد، با تعجب پرسید: - این‌ها را از کجا می‌دانی؟! - از پدرانم فرا گرفته‌ام؛ پدرانم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آموخته‌اند؛ رسول خدا از جبرئیل و جبرئیل از خداوند متعال فرا گرفته است. طیب هندی که چنین شخصیت علمی را در عمرش ندیده بود، به فکر فرو رفت. آنگاه در حالی که محو تماشای سیمای امام بود، چنین لب به سخن گشود: - تصدیق می‌کنم و شهادت می‌دهم که جز خدای یگانه، خدایی نیست و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست. به خدا سوگند، تاکنون کسی را در طب، عالم‌تر از تو ندیده‌ام. (۱)

پی‌نوشت

۱- طب الصادق، تحقیق علامه عسکری، ص ۲۱، به نقل از بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۷۸ / مناظرات علمی بین شیعه و سنی، ص ۹۸، به نقل از طب الصادق، محمدعلی خلیلی، ص ۶۴.

منبع

ماهنامه کوثر، ش ۴۰، میثم سنگچارکی.

نگرشی به تفسیر منسوب به امام جعفر صادق (علیه السلام)

نویسنده

بینات - شماره ۸، زمستان ۱۳۷۴ کاظم قاضی زاده

متن

از امام صادق (علیه السلام) روایات بسیار فراوانی در موضوعات مختلف دینی و حتی غیر دینی نقل شده است. تعداد این روایات در

مقایسه با روایات منقول از دیگر معصومان (علیهم السلام) از حجم بیش تری برخوردار است. با این همه، کم تر تألیف مستقل (شبه تألیفات مرسوم دیگران) به ایشان نسبت داده شده است. روشن است که مجموعه های روایاتی که در موضوعات مختلف و به شیوه های گوناگون توسط روایان و محدثان جمع آوری شده است و صورت تألیف و کتاب گرفته است، از تألیفات ائمه (علیهم السلام) محسوب نمی شود. در این میان به موارد نادری برمی خوریم که صورت تألیفی آن به امام منسوب است. دو کتاب «مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه» و «تفسیر القرآن» (حقائق التفسیر القرآنی) این گونه است. کتاب اول شامل صدمات در زمینه آداب و اخلاق و نکته هایی از حکمت و حقیقت است. البته تکرار «قال الصادق (علیه السلام)» در اول هر باب و خصوصیت و آغاز کتاب که نام امام صادق (علیه السلام) را با مدح و اعظام همراه کرده است نشان دهنده این است که از آغاز تا پایان کتاب نگارش امام معصوم نیست و حداکثر مجموعه ای است کتاب گونه که امام صادق (علیه السلام) در یک جلسه یا جلساتی بیان کرده و دیگری آن را نوشته است. گرچه این کتاب حاوی مضامین اخلاقی بلندی است و شماری از بزرگان چون سید بن طاووس، شهید ثانی، ابن فهد حلّی، فیض کاشانی، بحرانی، محقق نراقی، علامه مجلسی و محدث نوری از این کتاب نقل قول کرده اند و آن را معتبر و قابل استناد یافته اند، اما در استناد آن به امام صادق (علیه السلام) تردید جدی هست. از نظر سند نیز بعضی از افراد واسطه نقل ضعیف و غیر موثق هستند و در بعضی از قسمت های متن نیز قراین عدم صدور از معصوم دیده می شود. با این همه به دلیل محتوای اخلاقی آن اندیشوران به آن استناد کرده اند و مسلمانان از آن استفاده برده اند. این کتاب نیازمند تحقیقی مستقل است که در این نوشته نمی گنجد. مجموعه دیگری که به امام صادق (علیه السلام) منسوب است، مجموعه ای تفسیری است که این نوشته را برای بررسی آن پی نهاده ایم. متن چاپ شده این مجموعه در ضمن مجموعه آثار ابو عبدالرحمن سلمی (۳۲۵-۴۱۲ق) به دست آمده است. آقای نصرالله پور جوادی در جلد اول کتابی که به مجموعه آثار سلمی اختصاص داده است، تفسیر منسوب به امام صادق (علیه السلام) را در ۴۲ صفحه (۲۱-۶۳) آورده است. این تفسیر بخشی از حقائق التفاسیر است که پل نوین محقق فقید عرفان اسلامی آن را در سال ۱۹۶۷ م، تصحیح و چاپ کرده است. آقای پورجوادی خود تصریح کرده که متن فوق را از آن چه پل نوین تصحیح کرده، گرفته است. دکتر علی زیغور نیز که هر دو کتاب یاد شده را همراه مقدمه ای به چاپ رسانده است، متن مشابهی (با آن چه آقای پور جوادی آورده) ارائه کرده است، اما مصدر وی نسخه خطی «فاتح» است که به ادعای وی یکی از پنج نسخه موجود این کتاب و بهترین آن هاست. ابو عبدالرحمن سلمی عارف نامی قرن چهارم خود در آغاز این مجموعه (حقائق التفاسیر) تصریح می کند که در حقیقت کار وی گردآوری آثار پراکنده اهل حقیقت در زمینه تفسیر و انضمام آن ها به یکدیگر و ترتیب بندی آن ها بر حسب سوره ها و آیه های قرآن بوده است و خود در این مجموعه چون مفسر ظاهر نگردیده است. وی می نویسد: هنگامی که اصحاب علوم قشری و ظاهری را دیدم که به طرح و تدوین انواع فواید قرآنی سبقت می جویند] و در موضوعاتی [از جمله قرائات، تفاسیر، مشکلات و احکام و اعراب و لغت و مجمل و مبین و ناسخ و منسوخ و ... ولی هیچ کدام در راه حقیقت قرآن تلاشی نمی ورزند جز آیات متفرقی که] تفسیر آن ها [به ابوالعباس بن عطاء نسبت داده شده و از جعفر بن محمد نقل شده (نقل کرده) است؛ آن هم بدون داشتن ترتیب خاص، من نیز از گذشته مطالبی از اهل حقیقت شنیده بودم که آنان را نیکو می شماردم]. در نهایت [شایق گردیدم که این کلمات را بر گفتار آنان بیفزایم و نظرات مشایخ اهل حقیقت (صوفیه) را نیز بر آن اضافه کنم و بر حسب سوره های قرآنی به مقدار توانم آن ها را مرتب سازم. مهم ترین چیزی که سلمی در حقایق خویش نقل کرده از افرادی چون: جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام)، ابن عطاء الله اسکندری، جنید، فضیل بن عیاض و سهل بن عبدالله تستری است. البته چهار مجموعه مستقل از این تفسیر به گونه مجزا و با تحقیق لویی ماسینیون و پل نوین تا کنون چاپ شده است که به جز تفسیر منسوب به امام صادق (علیه السلام) تفاسیر دیگر از ابن عطاء، ابوالحسن نوری و حسین بن منصور حلاج است و چهار مجموعه فوق را آقای پورجوادی آورده است. بدون تردید حقائق التفاسیر یکی از آثار کهن تفسیر عرفانی است و مطالب موجود در آن دارای ارزش تاریخی و عرفانی

خاصی است حتی اگر انتساب این مطالب به افراد ذکر شده صحیح نباشد. در صورتی که با این دیدگاه به این مجموعه نگریسته شود، شأن امام صادق (علیه السلام) را در حد یک عارف و در کنار عرفای دیگری چون حلاج و ابن عربی و ... پایین می‌آید و فهم عرفانی و ذوقی آن بزرگان لزوماً نمی‌تواند به عنوان مقصود خداوند در نزد دیگران اعتبار یابد. با این دیدگاه، کلمات همه مفسران مذکور قابل تحلیل، نقد و یا ابطال و تأیید است و تفاوتی میان امام معصوم (علیه السلام) و غیر او نیست. پل نويا که یک پژوهشگر غیر مسلمان و حرفه‌ای است، در کتاب «تفسیر قرآنی و زبان عرفانی» با این دیدگاه به بررسی و تحلیل میراث عرفانی مفسران پرداخته است و به مقایسه سطح عرفانی تفاسیر مقاتل بن سلیمان، امام جعفر صادق (علیه السلام)، شقیق بلخی، خراز و ابوالحسن نوری دست زده است. تحلیل وی به گونه‌ای است که بدون توجه به مقام امام صادق (علیه السلام) (یا عدم اعتقاد به این مقام در دیدگاه مسلمانان و خصوصاً شیعیان) تفسیرهای مذکور را در یکدیگر مؤثر دانسته و در پی ساختن حلقه‌های زنجیروار از تکامل زبان عرفانی تفسیر بر حسب ترتیب مذکور برآمده است. در نتیجه، تفسیر امام صادق (علیه السلام) به گونه‌ای ارائه شده که از رهبرد تفسیر مقاتل بن سلیمان بهره‌مند گردیده است. حال آن که جدا از علم ربانی و غیر کسبی امام صادق (علیه السلام) که زمینه تأثر از اندیشه‌های بشری (خصوصاً در امور دینی) را نفی می‌کند، مقاتل بن سلیمان که در تحلیل وی در کنار امام (علیه السلام) و حتی قبل از وی مطرح شده است فردی موثق و مورد اعتماد نبوده است و در کتاب‌های تراجم از مصادیق بارز کذاب و جعّال شمرده شده است. این گونه تحلیل و تفسیر گرچه درباره آثار غیر معصومین رواست اما برخوردی این گونه با بیانات و فرموده‌های امام صادق (علیه السلام) و دیگر معصومین (بر فرض صحت استناد) صحیح نیست و پیش فرض قطعی علم لدنی و ربانی و حجیت کلمات آنان و عدم امکان قیاس اندیشه بشری با وحی الهی را نادیده گرفته است. تحلیل پل نويا در کتاب مذکور دارای کاستی‌های فراوانی است که به دلیل ناهماهنگی با هدف مقاله از بررسی آن درمی‌گذریم. آنچه در این نوشته مدنظر است، توجه به بخش تفسیری امام صادق (علیه السلام) به عنوان یک امام معصوم و حجت بر خلائق است. بدین ترتیب، بیش از هر چیز دغدغه ما درباره صحت استناد این تفسیر به امام صادق (علیه السلام) است، زیرا اطمینان به صدور این تفسیر و یا هر تفسیر دیگری از جانب معصومین (علیهم السلام) با اطمینان به درک مقصود کلام الهی مساوق است؛ خصوصاً در تفسیرهای «اشاری» و رمزی که برداشت مفسر مبتنی بر ظهورات لفظی نیست، شنیدن از مقام عصمت حلاوت دیگری دارد و اطمینان به صدور این گونه تفاسیر از امام صادق (علیه السلام) در دل شوقی دیگر و ایمانی فزون‌تر به دست می‌دهد. با توجه به این مقدمه، بررسی این تفسیر را در دو قسمت انجام می‌دهیم.

۱. بررسی سندی

متأسفانه آنچه از امام صادق (علیه السلام) در حقائق التفاسیر نقل شده است مرسل است و وسایط نقل که با توجه به زمان سلمی (قرن چهارم) لااقل باید پنج نفر باشند هیچ یک ذکر نشده است و به احتمالی فقط یکی از آنها ذکر شده است. سلمی خود در آغاز این کتاب می‌نویسد: ولم یشغل احد منهم بجمع فهم خطابه علی لسان الحقیقه الآیات متفرقه نسبت الی ابی العباس بن عطاء و آیات ذکر آنها عن جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما علی غیر ترتیب. کلام فوق نشان دهنده این است که وی واسطه نقل را نمی‌شناسد و لذا به صیغه مجهول (نَسَبَتْ و ذُكِرَ) از آنها یاد می‌کند. البته احتمال این هست (گرچه خلاف ظاهر است) که صیغه «ذُكِرَ» را معلوم و فاعل آن را ابن عطاء بدانیم و بر این اساس بگوییم گرچه نقل تفسیر امام صادق (علیه السلام) از طریق ابن عطاء روشن است، اما فاصله امام صادق (علیه السلام) تا ابن عطاء و فاصله وی تا سلمی مجهول است. دیدگاه لویی ماسینیون و پل نويا که گفته‌اند: تنها سلمی به اخذ این روایات از ابن عطاء اشاره کرده و سندهای بعدی را نیاورده است، مبتنی بر این احتمال است؛ گو این که با این همه سلمی به اخذ روایات از ابن عطاء اشاره نکرده بلکه ظاهراً در این قسمت نیز تردید داشته و از تعبیر «نَسَبَتْ» استفاده

برده است. لویی ماسینیون که به تصحیح و انتشار کتاب حلاج (برای اولین بار) مبادرت ورزیده است، در جهت تصحیح اسناد این مجموعه نیز به تلاش‌هایی دست زده است. در مجموع، از کلام وی این گونه به دست می‌آید که به جز سلمی و ابن عطاء افراد دیگری چون فضیل بن عیاض و ذوالنون مصری این مجموعه را از آن امام صادق (علیه السلام) می‌دانسته‌اند. وی واسطه ذوالنون مصری و امام صادق (علیه السلام) را فضل بن غانم خزاعی و مالک بن انس دانسته است. از سوی دیگر وی درباره گردآورنده نخستین این مجموعه نیز حدس زده است و یکی از دو نفر (جابر بن حیان و ابن ابی العوجاء) را جمع آورنده این مجموعه معرفی کرده و به زعم خویش شواهدی نیز بر دیدگاه خود آورده است. تلاش ماسینیون گرچه دارای رنگ تحقیق علمی است، اما هرگز از قوت و اعتبار لازم برخوردار نیست. یکی از نکات اساسی ضعف مطالب ماسینیون این است که یک سانی مطالبی که از سلمی، فضیل و ذوالنون مصری نقل شده معلوم نیست و وی نیز اعتراف دارد که در بعضی از مطالب مقارنت‌هایی بین این کتب هست و پر واضح است که صرف مقارنت جزئی دو متن نمی‌تواند زمینه قضاوت یک سانی کلی دو متن را فراهم آورد. درباره گردآورنده این مجموعه نیز وی دلیل قانع‌کننده‌ای نیاورده است. مثلاً یکی از دلایل وی این است که جابر بن حیان علم کیمیا را از امام صادق (علیه السلام) آموخته و ذوالنون مصری شاگرد وی در این زمینه بوده است. در مجموع نیز وی گرایش عرفانی داشته است و کتاب‌هایی به نام امام تألیف کرده است. این دلیل را دکتر علی زیغور نیز در مقدمه «کتابا الصادق (علیه السلام)» به گونه‌ای رساتر می‌آورد و می‌نویسد: اگر بپذیریم که مؤسس یا رکن اساسی علم کیمیا در فرهنگ عربی اسلامی، امام صادق (علیه السلام) بوده است، پس باید بپذیریم که او صاحب این تفسیر عرفانی است زیرا کیمیای قدیم و تصوف دو فرع متلازم بوده‌اند که شخص واحدی هر دو را داشته است یا این که هر دو در صنعت واحدی داخل بوده‌اند... روشن است که این قراین نیز (بر فرض تمامیت فی نفسه آن‌ها) نمی‌تواند دلیل نقل کتاب تفسیری مشخصی از امام صادق (علیه السلام) باشد، خصوصاً که از امام صادق (علیه السلام) راویان به نام فراوانی روایات مختلف تفسیری (فقهی و اخلاقی و ... جز آن) نقل کرده‌اند و از طرفی نام جابر بن حیان در جوامع رجالی نیامده است و او گرچه به شاگردی امام صادق (علیه السلام) و شهرت در علوم غریبه شناخته شده است، اما هیچ روایت دیگری از وی نقل نشده است و بسیار بعید است که او راوی یک کتاب نسبتاً حجیم تفسیری از امام صادق (علیه السلام) باشد. در هر صورت، شخصیت دیگری را که ماسینیون راوی محتمل این تفسیر دانسته است، ابن ابو العوجاء است. وی برای این ادعا نیز هیچ دلیلی ارائه نکرده است و نام وی نیز هرگز در شمار راویان آن امام به ثبت نرسیده است. بلکه برعکس وی لااقل در برهه‌ای از زمان دیدگاه‌های ضد دینی داشته و از زنادقه محسوب می‌شده است. چگونه ممکن است چنین شخصی با این ویژگی‌ها راوی کتاب تفسیری امام باشد؟ نقل و نقد تمام آن چه ماسینیون گفته است، ضرورتی ندارد. تنها نکته‌ای که توجه به آن مناسب است آن که وی در راه اثبات صحت استناد کتاب به امام به ذکر قراین محتوایی نیز پرداخته است. او می‌نویسد: نظر به وجود مقارنه‌های جالبی در اصول عقاید میان برخی از کلمات تفسیر منسوب به امام صادق (علیه السلام) از یک سوی و سخنان پراکنده مردی از طریق جداگانه به نقل امامیه متعصب و غلاة (نصیری و دروْزیه) از دیگر سوی، پیشاپیش نمی‌توان انتساب کلمات این تفسیر عرفانی را به امام (علیه السلام) علی الاطلاق رد کرد. مثلاً در باب «عدل» تمایز میان «امر» و «مشیت»، در باب «توحید» کاربرد لفظ «تنزیه»، در فروع «الزامی نبودن حج»، «تعیین غره ماه با محاسبه» (و نه به تجربه از طریق رؤیت) و سرانجام «قیاس» و «رأی». قرینه پیش گفته از دیدگاه پل نوپا چندان موجه دانسته نشده است. وی که اصولاً در صحت اسناد کتاب تردید بیش تری دارد (و بیش تر به عنوان یک متن عرفانی و بدون توجه به نویسنده به آن می‌نگرد) این «مقارنه عقیدتی» را به گونه‌ای اجمالی تحلیل می‌کند و می‌نویسد: این نمونه‌ها بیش از آن ضمنی و ناروشن است که قانع‌کننده تواند بود. به نظر ما نیز گفتار ماسینیون هم در صغری و هم در کبری باطل است. جدای از اشکال اجمال که نوپا به آن اشاره کرده است، اصولاً آن چه گفته شد، بیشترش فی نفسه ناتمام است، زیرا جز دو قرینه اول و دوم اصولاً مطالب و قراین بعدی (الزامی نبودن حج و ...) در حقائق التفاسیر دیده نمی‌شود (مقصود قسمتی از این

کتاب است که به امام صادق (علیه السلام) منسوب است). از قضا دیدگاه مشهور شیعی که به امامان (علیهم السلام) منسوب است با آن موافق نیست زیرا حج الزامی است و تعیین آغاز و پایان ماه در اصل به رؤیت است. و روایات بسیاری نیز در مذمت قیاس و رأی وارد شده است. وضوح و کثرت روایات این باب، ما را از اشاره بیش تر مانع می‌شود. اشکال کبروی نیز آن است که بر فرض صحت این قراین (قبول صغری) دلالتی بر صدور این روایات از امام صادق (علیه السلام) به دست نمی‌آید، زیرا ممکن است این کلمات از بعضی از شاگردان امام صادر شده باشد. و با این همه، اثبات صدور روایاتی که چنین مقارنه عقیدتی در آن‌ها نیست حتی از همفکران امام (علیه السلام) نیز مشکل است. نکته قابل توجهی که جلب نظر می‌کند، وجود تفسیر دیگری است که آن نیز به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده شده است و محمدبن ابراهیم نعمانی (م ۳۲۸) شاگرد کلینی آن را فراهم آورده است. پل نوین دو نسخه از این تفسیر را دیده است: یکی را در استانبول (۱۵۴ برگ) و دیگری را در بانکپور (۲۳۲ برگ) ولی با تلاش‌هایی که انجام دادیم، نظیر آن را در کتابخانه‌های شهر مقدس قم نیافتیم. البته در کتاب‌های تراجم شیعی برای محمدبن ابراهیم نعمانی کتابی در تفسیر ذکر شده است و نویسنده: «تأسیس الشیعه» نیز گفته که نسخه‌ای از این تفسیر را داشته است. مرحوم علامه مجلسی نیز در آغاز جلد ۹۰ بحارالانوار (چاپ حروفی، بیروت) رساله‌ای چندین صفحه‌ای آورده که همه آن به روایت نعمانی است. اگر مقصود از تفسیر نعمانی این تفسیر باشد، به نظر نمی‌رسد که با آن چه نوین دیده است یکی باشد. زیرا این رساله اصولاً در باب محکم و متشابه است و تفسیر عرفانی قرآن نیست. از سوی دیگر در اسناد این تفسیر نام افراد ضعیف و غیر موثقی چون حسن بن علی بن ابی حمزه بطنانی به چشم می‌خورد. پل نوین که نسخه‌های خطی این تفسیر را دیده است معتقد است که مقارنه بین تفسیر نعمانی و آن چه سلمی آورده ما را به آن جا رهنمون می‌شود که اثری واحد با الهامی واحد و سبکی واحد و محتوای روحانی واحد و حتی برخی الفاظ یک سان در بعضی از قسمت‌ها هستند گرچه اختلافات محتوایی مهم نیز حاکی از انتقال آن دو از دو منبع متفاوت است. اگر بپذیریم که آن چه مجلسی از نعمانی نقل کرده قسمتی از مقدمه تفسیر وی بوده است و آن چه در نسخه خطی نعمانی و حقائق التفاسیر تشابه داشته است از متن آن تفسیر بوده، باز مشکل اسناد این دو کتاب به امام صادق (علیه السلام) همچنان گشوده است، زیرا سند ذکر شده در بحارالانوار نیز ناتمام است و دارای افراد ضعیفی است.

۲. بررسی متنی

یکی از راه‌های تشخیص انتساب یک متن به فرد یا جریان فکری، توجه به ویژگی‌های محتوایی و شکلی آن و مقایسه آن با آثار فردی دیگر یا جریان مورد نظر است. از این روش درباره خطبه‌های نهج البلاغه و ادعیه صحیفه سجاده استفاده شده است. اندیشورانی چند با توجه به ساختار و شکل و محتوای مطالب موجود در این دو مجموعه بدون تردید این متون را به آن دو امام بزرگوار نسبت می‌دهند و بلندی معنا و فصاحت و بلاغت این متون را به گونه‌ای می‌بینند که جز از امیربیان، از فرد دیگر صادر نشده است. در مقابل نیز انتساب بعضی از متون با توجه به ویژگی‌های محتوایی، از افراد سلب می‌شود. مثلاً نگارش و یا بیان خطبه‌ای بی نقطه از حضرت علی (علیه السلام)، با توجه به این که اصولاً در آن زمان نقطه گذاری بر حروف آغاز نشده بود، با تردید و یا انکار مواجه می‌شود. درباره متن حقائق التفاسیر باید گفت: گرچه مضامین بلند عرفانی و اخلاقی که شبیه آن در کلمات دیگر معصومین (علیهم السلام) وجود دارد کم و بیش در این مجموعه به چشم می‌خورد، ولی این کتاب غالباً از تأویلات و تفسیرهای عرفانی که شبیه آن در گفتارهای رایج عارفان دیده می‌شود، انباشته شده است. از این رو شیوه‌ای که در اثبات استناد نهج البلاغه و صحیفه سجاده به کار برده شده در این باره جاری نمی‌شود. از سوی دیگر با توجه به مجموعه این تفسیر، با مطالبی روبه رو می‌شویم که از نظر مباحث اعتقادی مسلماً از امام معصوم (علیه السلام) و رهبر شیعه صادر نشده است. این موارد حداقل این اطمینان را ایجاد می‌کند که این متن یک دست نیست و اگر هم بعضی از روایات آن از مقام امام صادق (علیه السلام) صادر شده باشد،

بعضی دیگر حتماً از دیگران است و اثبات انتساب «مجموع این متن» ممکن نیست. موارد مذکور به این شرح است: ۱. پس از ذکر تفسیر بعضی از آیات سوره مبارکه حمد آمده است: (قال جعفر (علیه السلام): «آمین» ای قاصدین نحوک و انت اکرم من ان تخبیب قاصداً.) امام صادق (علیه السلام) فرمود: «آمین» یعنی به سوی تو قصد می‌کنیم و تو کریم تر از آن هستی که قاصد بسویت را ناامید کنی. روشن است که واژه آمین در آخر سوره حمد، جز بر مذهب غیر شیعی روا نیست. از سوی دیگر اهل سنت نیز آمین را به تخفیف و به معنای استعجب می‌دانند. (ر.ک: مغنی ابن قدامه، ۱/۵۲۷) و اصولاً معنای پیش گفته را که با آمین مشدد مناسبت دارد، نادرست می‌انگارند. در هر صورت این کلمه (چه به صورت مخفف و چه مشدد) نه در پایان سوره حمد و نه حتی در نماز پس از قرائت این سوره آورده می‌شود. روایات اهل بیت (علیهم السلام) ذکر این کلمه را اصولاً موجب بطلان نماز می‌داند و فقها نیز بر آن فتوا داده‌اند. در مجموعه قرآن کریم کلمه آمین تنها یک بار به کار برده شده است و آن هم در آیه ... ولا آمین الی بیت الحرام بیتغون فضلاً من ربه هم (مائده / ۲/۵). ولی روشن است که آمین در این جا به صورت مستقل نیامده، بلکه به گونه منفی و در سیاق ترکیبی استعمال شده است چنان که احتمال وجود تفسیر این کلمه از امام (علیه السلام) و جابه جایی آن به دست راویان و ناسخان نیز نمی‌رود. ۲. در ذیل آیه شریفه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و ... (مائده / ۳/۵) آمده است: (قال جعفر (علیه السلام): الیوم اشاره الی یوم بعث محمد صلی الله علیه و آله و یوم رسالته.) این گونه تفسیر نیز غالباً در کلمات مفسران سنی مذهب و منکر نصب ولایت در یوم غدیر دیده می‌شود. در کتب تفسیری اثری شیعه گرچه روایات بسیاری درباره تعیین این روز آمده، اما در هیچ کدام چنین تفسیری پذیرفته نشده است. غالباً «الیوم» را اشاره به روز غدیر، روز عرفه و یا روز قیام قائم (عج) دانسته‌اند. جدای از روایات، توجه مختصری به زمان نزول آیه و شرایط خاص جامعه اسلامی در هنگام نزول، بطلان تفسیر فوق را می‌نمایاند و احتمال صدور این مضمون از امام صادق (علیه السلام) را ضعیف تر می‌کند. مرحوم علامه طباطبایی با گشودن بحث استدلالی نسبتاً مفصلاً به نقد دیدگاه‌های مختلف سنی درباره مصداق «الیوم» پرداخته است که نظریه پیش گفته را نیز در بر دارد. ۳. در ذیل آیه شریفه ان اینک سرق (... یوسف / ۱۲ / ۸۱) آمده است: (قال جعفر (علیه السلام) معناه ان اینک ما سرق و کیف یجوز هذه اللفظة علی نبی بن نبی و هذا من مشکلات القرآن! وهو کقوله فی قصه داود خصمان بغی بعضاً علی بعض و ما کانا خصمین و ما بغیا.) امام صادق (علیه السلام) فرموده: معنای آیه این است که فرزند تو سرقت نکرد. چگونه ممکن است این تعبیر در حق پیامبر پسر پیامبر به کار برده شود؟ و این از مشکلات قرآن است و مانند قول خداوند تعالی در قصه داود است که می‌فرماید: خصمان بغی بعضاً علی بعض در حالی که نه دشمن همدیگر بودند و نه بر یکدیگر تجاوز روا داشتند. براین بیان اشکالات متعددی وارد است: مهم تر از همه این که در ضمن روایت آمده است: «هذا من مشکلات القرآن» که مقصود آن مبهم و چه بسا به معنای خرده گیری بر قرآن است. اشکال دیگر این که در این آیه نقل قول از مه تر برادران یوسف صورت گرفته است و در ظاهر نیز پیمانہ جام شاه در بار برادر یوسف (بنیامین) بوده است. روشن است که هر نقل قولی در قرآن مساوی با قبول و تأیید آن نیست و گرنه در قرآن نسبت سحر و جنون به پیامبر نیز از قول کافران نقل شده است، خصوصاً که نقل مجموعه داستان وجه این نسبت را نیز روشن می‌کند. تنظیری که در بیان مذکور آمده است نیز تمام نیست و آیه ۲۲ سوره ص در ورود دو نفر بر حضرت داود (علیه السلام) که یکی از آن‌ها متجاوز بوده است، ظهور دارد. از سوی دیگر هیچ نظیر بر این روایت در تفاسیر معروف اثر شیعه چون مجمع البیان و نورالثقلین و ... جز آن نه از امام صادق (علیه السلام) و نه از امامان دیگر نقل شده است. ۴. در ذیل آیه شریفه الله نور السموات والارض (... نور/۲۴/۳۵) آمده است: (قال [جعفر (علیه السلام)] ایضاً فی هذه الایة: نور السموات باربع، بجبرئیل و میکائیل و اسرائیل و عزرائیل و نور الارض [باربع] بابی بکر و عمرو عثمان و علی (رض). و قال فی روایة اخرى: نور قلب المؤمن بنور الایمان و الاسلام و نور الطرق الی الله بنور ابی بکر و عمرو عثمان و علی رضی الله عنهم فمن اجل ذلك قال النبی صلی الله علیه و آله: اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم. در مجعول بودن و کذب در روایات فوق کم ترین تردیدی راه ندارد. همنشینی اسامی

خلفای سه گانه با امیرمؤمنان (علیه السلام) دلیلی جز اعتقاد به خلافت خلفای چهارگانه ندارد و گرنه وجهی برای این همراهی نبود و یا لااقل نام بعضی از صحابه بزرگوار نیز باید برده می‌شد. این نوع روایات از موارد جعل حدیث است که غالباً از زمان معاویه باب گردید و ابوهریره‌ها بانیان مزدور آن بودند. روایت جعلی دیگری که در آخر عبارت منقول آمده است نیز با کمترین دقتی بطلانش واضح می‌شود، زیرا نگاهی کوتاه به تاریخ صدر اسلام و موضع گیری های صحابه نشان دهنده این است که اینان از فردای رحلت پیامبر در جبهه های متخالف و متخاصمی فعال بودند که جدا از ماجرای سقیفه و مخالفت عده ای از صحابه با آن، جنگ های دوران خلافت امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مقابل لشکریانی بود که سرکردگان آنها از صحابه محسوب می‌شدند. آیا می‌توان هردو لشکر متخاصم را که بر یکدیگر تیغ می‌کشند ستاره هدایت نامید؟ روایت فوق ناچار باید مبتنی بر مبانی باطلی چون تصویب اشعری و عدالت صحابه باشد که اندیشوران شیعی از دیرباز به نقد و تحلیل و ابطال آن پرداخته اند و بعضی از آزاداندیشان سنی نیز این مضامین را معجول دانسته اند. ۵. در ذیل آیه شریفه لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل (... حدید/ ۱۰/ ۵۷) آمده است: (قال جعفر (علیه السلام): الارادات القویه و الایمان السلیم للمهاجرین و اهل الصیفه و امامهم و سیدهم الصدیق الاکبر (رض) و هم الذین لم یوثروا الدنیا علی الاخره بل بذلوا و لم یعرجوا علیها و اعتمدوا فی ذلک علی ربه هم و طلبوا رضاه و موافقه الرسول صلی الله علیه و آله فخصهم الله سبحانه من بین الامه بقوله «لا یستوی منکم» ... در این روایت نیز سید مهاجرین «صدیق اکبر» معرفی شده است. گرچه پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سید مهاجرین و صدیق اکبر کسی جز امیرمؤمنان (علیه السلام) نیست، اما مسلماً در اثر تبلیغات حکومتی آن زمان این وصف بر خلیفه اول ابوبکر اطلاق می‌شده است، در این صورت چگونه ممکن است امام صادق (علیه السلام) با وجود امیرمؤمنان (علیه السلام) در میان مهاجران، سید و سرور آنها را دیگری بداند؟ موارد فوق نشان دهنده این است که همه این متن نمی‌تواند از امام صادق (علیه السلام) باشد. از سوی دیگر بر فرض صحت انتساب فی الجمله این متن، به نظر می‌رسد از جهتی نیز دست جعالان در حذف بعضی از قسمت های آن در کار بوده است. در این مجموعه که دارای روایاتی در فضل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، هیچ روایتی در فضل اهل بیت وائمه نیست. بل نویا که لنگه شیعی این تفسیر] به تعبیر خود وی [را دیده است، تفاوت آن دو را در همین نکته اعلام می‌کند و می‌نویسد: در متنی که سلمی در کتاب خود حفظ کرده است، هرچه ارجاعی سیاسی و اشاره ای به اهل بیت (علیهم السلام) داشته حذف شده است، تنها یک تخطی (غیرقابل توجیه) از این قاعده می‌توان یافت؛ یعنی نسخه خطی ینی جامی برخلاف نسخه های دیگری که ما بررسی کردیم متنی به دست می‌دهد که از ناحیه یک تفسیر سنی بعید می‌نماید. امام صادق (علیه السلام) در تفسیر آیه فتلقى آدم من ربه کلمات (بقره/ ۳۷/ ۲) می‌فرماید: خدا در آن زمان که هنوز هیچ چیز از آفرینش او نبود از نور جلال خود پنج مخلوق آفرید و از نام های خود به هریک نامی داد. چون محمود است پیامبرش را «محمود» نامید، چون عالی است امیرالمؤمنین را «علی» نامید، چون فاطر السموات والارض بود از آن نام «فاطمه» را ساخت و چون صاحب اسماء الحسنی بود از آن دو نام «حسن» و «حسین» را بیرون آورد، سپس آنها را در سمت راست عرش خود جای داد. مطلبی که نویا آورده است نشان دهنده این است که وی موارد دیگری از تفسیرهای منطبق بر شأن و منزلت ائمه (علیهم السلام) را در تفسیر نعمانی دیده است که سلمی آنها را در تفسیر خویش ذکر نکرده است و به احتمال بسیار او یا بعضی از متقدمان او این گونه روایات را حذف کرده اند. در مجموعه های تفسیری روایی چنان که بعضی از آیات به وجود مبارک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تفسیر گردیده است (مانند تفسیر یس به یا محمد صلی الله علیه و آله والنجم به ایشان که در تفسیر سلمی نیز این دو مورد آمده است) آیاتی نیز در بیان اشاری به معصومان و ائمه هدی و فاطمه زهرا (صلوات الله علیهم اجمعین) تفسیر و تأویل گردیده است، به گونه ای که بعضی از اندیشوران کتاب های مفصلی از این مجموعه‌ها فراهم آورده اند. حال چگونه ممکن است که در تفسیری منسوب به امام صادق (علیه السلام) تنها به روایات مربوط به شأن پیامبر صلی الله علیه و آله اشاره شده باشد و از روایات در شأن اهل بیت (علیهم السلام) اثری نباشد؟ اگر این تفسیر از امام صادق (علیه السلام)

باشد، قطعاً قسمتی از روایات مربوط به ائمه (علیهم السلام) حذف شده است. مثلاً در ذیل آیه شریفه نور (الله نور السموات والارض ... نور/۲۴/۳۵) در این مجموعه، تفاسیر متعددی از امام نقل شده است و نور آسمان‌ها و زمین به افرادی (از جمله خلفای چهارگانه) تطبیق داده شده است (ر.ک: همین نوشته). اما روایات متعددی که در تفاسیر دیگر شیعی موجود است و از قول امام صادق (علیه السلام) این آیه را بر پیامبر و اهل بیت تطبیق داده خبری نیست. به عنوان نمونه متن یکی از این روایات را ذکر می‌کنیم: (قال ابو عبدالله (علیه السلام) فی قول الله عزوجل: الله نور السموات والارض مثل نوره ای محمد صلی الله علیه و آله کمشکوه، فاطمه علیها السلام فیها مصباح، الحسن (علیه السلام) المصباح فی زجاجة، الحسين (علیه السلام) الزجاجة کانها کوكب درّی فاطمه (علیها السلام) فکوکب دری بین نساء الدنيا ... نور علی نور اما منها بعد امام یعدی الله لنوره من یشاء یهدی الله الائمة (علیهم السلام) من یشاء. امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: در پیرامون کلام خداوند الله نور السموات والارض نور خداوند محمد صلی الله علیه و آله است و مشکوه فاطمه (علیها السلام) است و مصباح امام حسن (علیه السلام) و زجاجة امام حسین (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) کوكب درّی بین زنان دنیا است. مراد از نور علی نور امام پس از امام است و خداوند هر که را خواهد به سوی ائمه هدایت می‌کند. در تفسیر برهان بیش از بیست روایت با مضامین مشابه فوق هست که حتی یکی از آن‌ها در حقائق التفاسیر نیامده است. نکته دیگری که درباره این تفسیر می‌توان گفت این که مشابهت روایات موجود در این تفسیر با روایت تفسیری دیگری که از امام صادق (علیه السلام) در کتاب‌های دیگر نقل شده بسیار کم است. احتمالاً تعداد روایات مشترک بین این تفسیر و تفسیر برهان و نورالثقلین از ده درصد تجاوز نکند، این نکته دو رهنمون زیر را به دست می‌دهد: اولاً: بعضی از این روایات از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است، زیرا در بعضی از موارد عین الفاظ روایت مشابه روایات منقول در کتب پیش گفته است. ثانیاً: تفاوت بسیاری که بین این کتاب با کتب تفسیری دیگر هست، خصوصاً به ضمیمه روایات مجعولی که ارائه شد و به ضمیمه عدم اتصال سند تفسیر به امام صادق (علیه السلام)، این دیدگاه را که مقدار زیادی از این تفسیر از غیر معصوم بوده و عمداً یا سهواً به ایشان انتساب داده شده است، تقویت می‌کند. خلاصه کلام این که: نه از جهت سند و نه از جهت متن، دلیلی بر انتساب این مجموعه به امام صادق (علیه السلام) نیست و چنان که صدور بعضی از روایات آن از مقام عصمت و امامت ممکن نیست، بعضی از روایات نیز به قرآینی ممکن است از کلمات آن بزرگوار نقل شده باشد. در نتیجه نفی مطلق و اثبات مطلق و کامل آن باطل و جز در موارد مجعول بقیه محتمل الانتساب است. با این همه از شیرینی بعضی از روایات این مجموعه که مشابه فرموده‌های نورانی ائمه (علیهم السلام) است، نمی‌توان گذشت. از این روی حفظ این مجموعه و خصوصاً تلاش در جهت دست یابی به لنگه شیعی این تفسیر (تفسیر نعمانی) و انتشار آن می‌تواند مناسب و موجه باشد. برای استفاده بیش تر از روایات جذاب و شیرین موجود در این مجموعه که کم و بیش از آن خالی نیست به روایتی از آن حضرت که در ذیل آیه شریفه و قرّناه نجیا (مریم/۱۹/۵۲) آمده، اشاره می‌کنیم و نوشته را به پایان می‌بریم. (قال جعفر (علیه السلام) للمقرب من الله ثلاث علامات: اذا افاده الله علما رزقه العمل به و اذا رفعه الله للعمل به اعطاه الاخلاص فی عمله و اذا اقامه لصحبة (لنصیحة) المسلمین رزقه فی قلبه حرمة لهم و یعلم [یعلمه] ان حرمة المؤمنین من حرمة الله تعالی). کسی که به خداوند نزدیک است سه نشان دارد: [اول این که: هرگاه خداوند دانشی را روزیش کند، به او توفیق عمل به آن را نیز عطا کند] دوم: [هرگاه خداوند وی را به عمل به علم رفعت و بلندی بخشد، به او توفیق اخلاص در علم را بخشایش فرماید]. سوم: [وقتی که او را برای مصاحبت مسلمین (نصیحت مسلمین) به پا دارد، در دل او حرمت آنان را جای می‌دهد و می‌فهمد] خداوند وی را آگاه می‌کند [که حرمت و احترام مؤمنین از حرمت الهی نشأت گرفته است].

رئیس مذهب

امام صادق علیه السلام و اندیشه‌های انحرافی

متن

واژه زنادقه جمع زندیق است. این کلمه ریشه فارسی دارد و در اصل «زند دین زن دین بود. مزدکیان (۱) خود را زند دین می‌نامیدند. طریحی در مجمع البحرین می‌نویسد: زنادقه گروهی از مجوسیان بودند. سپس این کلمه بر هر ملحدی در دین استعمال گردید. (۲) در بین مردم چنین شهرت یافته که زندیق کسی است که به هیچ دینی پایبند نیست و قائل به دهر است. و در حدیث آمده است: زنادقه همان دهریه هستند که می‌گویند: نه خدایی وجود دارد و نه بهشت و جهنمی. دهر است که ما را می‌میراند. (۳) از گفت و گوی امام موسی کاظم علیه السلام با هارون الرشید بر می‌آید که زندیق به کسی گفته می‌شود که خدا و رسولش را رد کند و به جنگ با آنها پردازد. (۴) اولین کسی که ملحد گشته و زندیق شد ابلیس بود. (۵) ملحدین و دهریان مناظرات و گفت و گوهایی با پیامبر اسلام داشتند که علامه طبرسی در کتاب الاحتجاج (۶) به بخشی از آنها اشاره کرده است: امام صادق علیه السلام مناظراتی طولانی و گفت و گوهای بسیاری با ابن ابی العوجاء، ابوشاکر دیصانی، زندیق مصری و برخی دیگر از سران زنادقه داشت و به عقاید انحرافی آنها پاسخ می‌داد. پیش از آن که به برخی از گفت و گوهای آن حضرت با زنادقه اشاره کنیم، نگاهی به افکار دو نفر از سران زنادقه می‌افکنیم:

رهبران زنادقه

یکی از رهبران زنادقه، عبدالکریم بن ابی العوجاء است. وی از شاگردان حسن بن ابی الحسن بصری بود و بر اثر افکار انحرافی که داشت، از دین و توحید منحرف شد. (۷) ابن ابی العوجاء با چند نفر از دهریون در مکه پیمان بست تا با قرآن معارضه کنند. او در یکی از سفرهای خود به مکه، هنگامی که با عظمت امام صادق علیه السلام در بین مردم مواجه می‌شود، از روی کینه و حسد داوطلب می‌شود تا به نمایندگی از ابن طالوت، ابن الاعمی و ابن المقفع؛ امام را در نزد مردم شرمند کند اما با پاسخ کوبنده امام صادق علیه السلام مواجه و سرافکنده می‌شود و مفتضحانه به نزد دوستان خود بر می‌گردد. وی سرانجام به دستور منصور، توسط فرماندار کوفه محمد بن سلیمان به زندان افتاد. گروهی نزد منصور رفتند و به شفاعت او برآمدند. منصور به درخواست آنها پاسخ مثبت داد و در نامه‌ای به فرماندار، دستور آزادی ابن ابی العوجاء را صادر کرد. پیش از آن که نامه به کوفه برسد، منصور دستور داد تا ابن ابی العوجاء را گردن بزنند. ابن ابی العوجاء هنگام مرگ گفت: اکنون بیمی از کشته شدن ندارم، زیرا من چهار هزار حدیث جعل و حلال را حرام و حرام را حلال نموده‌ام و در ماه رمضان شما را به روزه خواری کشانده‌ام و در روز عید فطر وادار به روزه گرفتن کرده‌ام. (۸) ابوشاکر یکی دیگر از رهبران زنادقه است که افکار انحرافی‌اش بسیاری از مسلمانان را دچار شبهه و شک و تردید کرد. وی قائل به خدای نور و خدای ظلمت بود. ابوشاکر گفت و گوهای بسیاری با یاران امام صادق علیه السلام داشت. او در مدینه با امام صادق علیه السلام مناظره و گفت و گو کرد که نتیجه‌اش شکست علمی و رسوایی بود. (۹)

مناظره هشام با ابوشاکر دیصانی

هشام بن الحکم می‌گوید: روزی ابوشاکر دیصانی به من گفت: آیه‌ای در قرآن است که باعث تقویت نظر و اندیشه ماست. گفتیم: این آیه کدام هست؟ ابوشاکر گفت: (هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله) (۱۰)؛ اوست که در آسمان خداست و در زمین خدا. هشام می‌گوید: متحیر ماندم که در جواب او چه پاسخی بدهم. ایام حج فرا رسید و روانه خانه خدا شدم. با امام صادق علیه السلام ملاقات و عرض کردم که ابوشاکر چنین می‌گوید و برداشت او را از آیه بیان کردم. امام صادق علیه السلام فرمود: این سخن، سخن

زندیق است. هرگاه نزد او رفتی، از او بپرس: نامت در کوفه چیست؟ او خواهد گفت: فلان. بگو: نامت در بصره چیست؟ باز هم همان نام را تکرار می‌کند. بگو: خدای ما نیز چنین است. خدای ما هم در آسمان «اله است و هم در زمین» اله. هشام می‌گوید: (به کوفه) برگشتم و بدون هیچ توقیفی، نزد ابوشاکر رفتم. آنچه امام صادق علیه السلام به من گفته بود، از او پرسیدم. ابوشاکر که درمانده شده بود و جوابی نداشت، گفت: این سخن (طرز استدلال) از حجاز به این جا آمده است. (۱۱)

مناظره امام صادق علیه السلام با ابوشاکر دیصانی

هشام بن الحکم می‌گوید: روزی ابوشاکر دیصانی نزد امام صادق علیه السلام رفت و گفت: ای جعفر بن محمد! مرا بر معبودم راهنمایی و دلالت کن. امام صادق علیه السلام فرمودند: بنشین! در این هنگام کودک خردسالی پیش آمد که در دستش تخم پرنده‌ای بود. کودک با تخم بازی می‌کرد. امام صادق علیه السلام تخم پرنده را از بچه گرفت. سپس با اشاره به تخم پرنده، به دیصانی فرمود: این دژی است پوشیده که پوست ضخیمی دارد. در زیر این پوست ضخیم، پوست نازکی وجود دارد و زیر آن پوست نازک، مایعی طلایی و مایعی نقره‌ای در کنار هم، بدون این که با هم مخلوط شوند، وجود دارد... کسی نمی‌داند که آن تخم پرنده برای آفرینش نر خلقت شده است یا برای آفرینش ماده. هنگام شکسته شدن تخم پرنده صورت‌های فراوان، چون: طاووس، کبوتر و خروس از آن بیرون می‌آید. آیا فکر نمی‌کنی که برای این آفرینش مدبری هست؟! هشام می‌گوید: دیصانی مدتی سرش را به زیر انداخت و در فکر فرو رفت. سپس سر برداشت و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجة من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه (۱۲)؛ شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست، خداوند یکتاست و شریک ندارد و شهادت می‌دهم که محمد بنده خدا و فرستاده خداست و تو رهبر و حجت از سوی خداوند برای بندگان هستی و من از گذشته خود بازگشت می‌کنم.

مناظره امام صادق علیه السلام با ابن ابی‌العوجاء

عبدالکریم بن ابی‌العوجاء بارها درباره مسائل گوناگون با امام صادق علیه السلام گفت و گو کرد. مرحوم کلینی برخی از مناظرات وی با امام صادق علیه السلام را نقل کرده‌است. اینک یکی از مناظرات را ذکر می‌کنیم: راوی گوید: روز دیگر ابن ابی‌العوجاء برگشت و در مجلس امام صادق علیه السلام خاموش نشست و دم نمی‌زد. امام فرمود: گویا آمده‌ای که بعضی از مطالبی را که در میان داشتیم تعقیب کنی. گفت: همین را خواستم. ای پسر پیغمبر! امام به او فرمود: تعجب است از این که تو خدا را منکری و به این که من پسر رسول خدایم گواهی دهی!! گفت: عادت مرا به این جمله وادار می‌کند؟ امام فرمود: پس چرا سخن نمی‌گویی؟ عرض کرد: از جلال و هیبت شما است که در برابرتان زبانم به سخن نیاید. من دانشمندان را دیده و با متکلمین مباحثه کرده‌ام؛ ولی مانند هیبتی که از شما به من دست دهد، هرگز به من روی نداده‌است. فرمود: چنین باشد ولی من در پرسش را به رویت باز می‌کنم. سپس به او توجه کرد و فرمود: تو مصنوعی یا غیر مصنوع؟ عبدالکریم بن ابی‌العوجاء گفت: ساخته نشده‌ام. امام فرمود: برای من بیان کن که اگر ساخته شده بودی، چگونه می‌بودی؟ عبدالکریم مدتی سر به گریبان شده، پاسخ نمی‌داد و با چوبی که در مقابلش بود ور می‌رفت و می‌گفت: دروازه پهن، گود، کوتاه، متحرک و ساکن همه اینها صفت مخلوق است. امام فرمود: اگر برای مصنوعی صفتی جز این‌ها ندانی باید خودت را هم مصنوع بدانی؛ زیرا در خود از این امور حادث شده می‌یابی. عبدالکریم گفت: از من چیزی پرسیدی که هیچ کس پیش از تو نپرسیده و کسی بعد از تو هم نخواهد پرسید. امام فرمود: فرضاً بدانی در گذشته از تو نپرسیده‌اند، از کجا می‌دانی که در آینده نمی‌پرسند؟ علاوه بر این، سخن و گفتار خود را نقض کردی، زیرا تو معتقدی که همه چیز

از روز اول مساوی و برابر است، پس چگونه چیزی را مقدم و چیزی را موخر می‌داری؟ ای عبدالکریم! توضیح بیشتری برایت دهم: بگو بدانم اگر تو کیسه جوهری داشته باشی و کسی به تو گوید: در این کیسه اشرفی هست و تو بگویی نیست. او به تو بگوید: اشرفی را برای من تعریف کن. و تو اوصاف آن را ندانی، آیا تو می‌توانی ندانسته بگویی اشرفی در کیسه نیست؟ گفت: نه. امام فرمود: جهان هستی که درازا و پهنایش از کیسه جوهر بزرگتر است. شاید در این جهان مصنوعی باشد زیرا که تو صفت مصنوع را از غیر مصنوع تشخیص نمی‌دهی. عبدالکریم در ماند ... سال بعد، بار دیگر با امام در حرم مکی برخورد. یکی از شیعیان به حضرت عرض کرد: ابن ابی العوجاء مسلمان شده؟ امام فرمود: او نسبت به اسلام کور دل است، مسلمان نشود. چون ابن ابی العوجاء چشمش به امام افتاد، گفت: ای آقا و مولای من! امام فرمود: برای چه این‌جا آمدی؟ گفت: برای عادت تن و سنت میهن و برای این که دیوانگی و سر تراشی و سنگپرانی مردم را ببینم. امام فرمود: ای عبدالکریم! تو هنوز بر سرکشی و گمراهیت پا برجایی؟ عبدالکریم رفت سخنی بگوید که امام فرمود: در حج مجادله روا نیست و عبایش را تکان داد و فرمود: اگر حقیقت چنان باشد که تو گویی که چنان نخواهد بود. ما و تو رستگاریم و اگر حقیقت چنان باشد که ما می‌گوییم، ما رستگاریم و تو در هلاکت. (۱۳)

مناظره امام صادق علیه السلام با زندیق مصری

هشام بن الحکم می‌گوید: زندیقی از مصر به قصد دیدار با امام صادق علیه السلام رهسپار مدینه شد. زندیق وقتی به مدینه رسید که آن حضرت مدینه را به قصد مکه ترک کرده بود. زندیق که در مصر آوازه علم و اخلاق امام صادق علیه السلام را شنیده بود، شیفته دیدار آن حضرت بود. بدین خاطر با این که خسته بود، لحظه‌ای درنگ نکرد و روانه مکه شد. هشام می‌گوید: امام صادق علیه السلام در حال طواف بود که زندیق مصری نزد آن حضرت آمد. من همراه امام صادق علیه السلام بودم. زندیق مصری سلام کرد. حضرت فرمود: نام تو چیست؟ زندیق گفت: عبدالملک. امام پرسید: کنیه‌ات چیست؟ گفت: ابو عبدالله. امام فرمود: این کدام ملک و پادشاه است که تو بنده او هستی؟ آیا از پادشاهان زمین است یا از پادشاهان آسمان؟ پسر بنده خدای آسمان است یا بنده خدای زمین؟ هشام می‌گوید: مرد مصری سکوت کرد. امام فرمود: حرف بزن. باز هم او سکوت اختیار کرد. امام فرمود: هرگاه از طواف فارغ شدم، نزد ما بیا. طواف امام پایان یافت. زندیق نزد حضرت آمد و در مقابل امام نشست. امام به او فرمود: آیا می‌دانی که زمین زیر و روئی دارد؟ زندیق گفت: آری. امام فرمود: تاکنون به زیر زمین رفته‌ای؟ زندیق گفت: نه. امام فرمود: آیا می‌دانی در زیر زمین چیست؟ زندیق گفت: نمی‌دانم. گمان می‌کنم چیزی زیر زمین نیست. امام فرمود: گمان چیزی جز عجز و درماندگی است ... آیا به سوی آسمان بالا رفته‌ای؟ او گفت: نه. امام فرمود: آیا می‌دانی در آن‌جا چیست؟ او گفت: نمی‌دانم. امام فرمود: آیا به سوی مشرق و مغرب رفته‌ای و ماورای آنها را زیر نگاهت قرار داده‌ای؟ زندیق گفت: نه. امام فرمود: بسی جای تعجب است که نه به مشرق رفته‌ای، نه به مغرب، نه به درون زمین، نه به آسمان بالا و نه خبری از آن‌جا داری تا بدانی در آن‌جا چیست؟ و در عین حال، تو منکر آن چه که در این مکان‌هاست هستی؟! آیا هیچ عاقلی چیزی را که نمی‌داند منکر می‌شود؟! زندیق مصری گفت: تاکنون هیچ کس با من این‌گونه سخن نگفته است. امام فرمود: پس تو از این جهت در شک و تردید هستی؟! زندیق گفت: شاید چنین باشد. امام فرمود: ای مرد! بدان! هیچگاه آن که نمی‌داند بر آن که می‌داند حجت و دلیلی ندارد. هرگز جاهل حجتی بر عالم ندارد. ای برادر مصری! گوش کن که با تو چه می‌گویم! آیا نمی‌بینی که آفتاب، ماه، شب و روز به افق در آیند؟ اما یکی بر دیگری سبقت نمی‌گیرد. آنها می‌روند و بر می‌گردند، و در این رفت و آمد مجبور و مضطر هستند؛ زیرا جایی جز جای خودشان ندارند. آنها اگر می‌توانستند که برنگردند چرا بر می‌گردند؟ اگر مضطر نبودند چرا شب، روز نمی‌گردد و روز، شب نمی‌شود؟ به خدا سوگند! ای برادر مصری! آنچه را که شما به آن عقیده دارید و دهر می‌نماید اگر آنها را می‌برد پس چرا بر می‌گرداند و اگر آنها بر می‌گرداند پس چرا آنها را می‌برد؟! آیا نمی‌بینی که آسمان برافراشته شده و زمین نهاده شده است، به گونه‌ای که نه آسمان

به زمین می‌افتد و نه زمین بر روی کرات زیرین خود سرازیر می‌شود؟ به خدا سوگند، خالق و مدبر آنها خداست. زندیق مصری تحت تاثیر استدلال‌های امام صادق علیه السلام قرار گرفت و مسلمان شد. امام صادق علیه السلام به هشام دستور داد تا تعالیم اسلام را به او بیاموزد. (۱۴)

مناظره‌ای دیگر

هشام می‌گوید: زندیقی نزد امام صادق علیه السلام آمد و با آن حضرت مناظره کرد. قسمتی از سخنان امام صادق علیه السلام به زندیق این بود: این که می‌گویی خدا دو تاست، از دو حال خارج نیست: یا هر دو قدیم و قویند و یا هر دو ضعیفند و یا یکی نیرومند و دیگری ضعیف است. اگر هر دو نیرومندند پس چرا یکی از آنها دیگری را دفع نمی‌کند تا در اداره جهان هستی تنها باشد. قدرت خدا باید برتر از همه قدرت‌ها باشد. اگر قدرتی در برابر خداوند یافت شود، نشانه عجز و ناتوانی خداوند است، و اگر یکی را قوی و دیگری را ضعیف پنداری، گفتار ما ثابت شود که خدا یکی است، به علت ناتوانی و ضعفی که در دیگری آشکار است. اگر بگویی که خدا دو تاست، از دو حال خارج نیست: یا هر دو در تمام جهات برابرند و یا از تمام جهات مختلف و متمایزند، چون ما امر خلقت را منظم می‌بینیم و فلک را در گردش و تدبیر جهان را یکسان؛ و شب و روز و خورشید و ماه را مرتب. درستی کار و تدبیر و هماهنگی آن، دلالت کند که ناظم یکی است. علاوه بر آن، لازم است میانه‌ای بین دو خدا قائل شوی تا تمایز بین آنها مشخص شود. بنابراین خدای سومی باید وجود داشته باشد. و اگر ادعا کنی که سه خدا وجود دارد، بر تو لازم می‌شود که خدایان پنج‌گانه ملتزم شوی، چون بین خدایان سه‌گانه باید تمایز باشد. بدین ترتیب شماره خدایان بالا می‌رود و به بی‌نهایت می‌رسد. (۱۵) زنادقه همانند دیگر گروه‌های کژاندیش درباره توحید و خداشناسی شبهه افکنی می‌کردند و در سست کردن عقاید دینی مردم و رواج فساد و بی‌دینی در امت اسلامی سعی می‌نمودند. آنان همواره با عکس‌العمل شدید امام صادق علیه السلام و پاسخ کوبنده‌اش رو به رو می‌گشتند.

پی‌نوشتها

- ۱- مزدک در ایام پادشاهی قباد می‌زیست و کتاب مزدا اثر اوست. (سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۵۹). ۲- مجمع البحرین، ص ۲۴۸. ۳-
- سفینه البحار، ج ۱، ص ۵۵۹. ۴- تحف العقول، ص ۴۲۸. ۵- همان. ۶- احتجاج، ج ۱، ص ۲۵. ۷- مجمع البحرین، ص ۱۶۲. ۸-
- سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۸۵. ۹- همان، ج ۱، ص ۴۷۴. ۱۰- سوره زخرف، آیه ۸۴. ۱۱- تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۱۲۸/ سفینه البحار، ج ۱، ص ۴۷۴. ۱۲- احتجاج، ج ۲، ص ۷۱. ۱۳- الکافی، ج ۱، ص ۹۷. ۱۴- احتجاج، طبرسی، ج ۲، ص ۷۵. ۱۵- کافی، ج ۱، ص ۱۰۰۵.

منبع

ماهنامه کوثر، ش ۴۰، عمادالدین مروج زنادقه.

کسی که مذهب شیعه را از نابودی نجات داد (۲)

متن

روزی که شروع به تجدید بنای مسجد مدینه کردند. امام جعفر صادق علیه السلام یک طفل پنج ساله بود و اگر تاریخ تولد او طبق بعضی روایات سال ۸۰ هجری باشد در آن تاریخ ۸ سال از عمرش می‌گذشت و به پدرش گفت که من باید در کارهای ساختمان این مسجد شرکت کنم. پدرش به او گفت تو طفل هستی و نمی‌توانی در کارهای بنائی شرکت کنی. امام جعفر صادق علیه‌السلام جواب داد: من میل دارم که مثل جدم پیغمبر در کارهای ساختمان این مسجد شرکت نمایم. امام محمدباقر علیه السلام هم موافقت کرد که پسرش در کارهای بنائی شرکت نماید. بعضی گفته‌اند که شرکت امام جعفر صادق علیه السلام در کارهای بنائی مسجد ناشی از علاقه‌ایست که هر کودک به گل بازی و خاک بازی دارد و در هر خانه که بنائی بشود کودکان با خاک و گل و خشت بازی می‌کنند. اما شرکت امام جعفر صادق علیه السلام در کارهای بنائی شکلی غیر از بازی داشت و او به اندازه جثه کوچک و توانائی محدودش به کارگران بنائی کمک می‌کرد و دیده شد که کودکان به مسجد آمدند و او را برای بازی در خیابان دعوت کردند و پذیرفت و گفت می‌خواهم در مسجد کار بکنم. غیر از مواقع درس و کار کردن در مسجد امام جعفر صادق علیه السلام در خیابان مسقی که گفتیم خانه پدرش کنار آن قرار داشت با همسالان خود بازی می‌کرد. بازی‌های اطفال تقریباً در تمام دنیا شبیه به هم است و کمتر شهری را می‌توان یافت که در آن بازی اختصاصی و ابتکاری برای کودکان وجود داشته باشد. ولی در مدینه دو بازی اختصاصی برای کودکان وجود داشت که کودکان دیگر از آن اطلاعی نداشتند و در شهر اسلامی که یکی از این دو بازی بین کودکان متداول باشد از مدینه اقتباس شده است. بازی اول که جنبه آموزنده داشت این بود که امام جعفر صادق علیه السلام می‌نشست و استاد می‌شد و کودکان دیگر شاگرد او می‌شدند و امام جعفر صادق علیه السلام می‌گفت این چه میوه‌ایست که بر درخت می‌روید یا بر زمین می‌روید و رنگ آن فی المثل قرمز است و طعم شیرین یا ترش دارد و موقع به دست آمدن میوه هم این فصل (یا فصل دیگر) می‌باشد. این مضامین که ما در اینجا به لفظ قلم می‌نویسیم با الفاظ و اصطلاحات کودکان مدینه بر زبان آورده می‌شد و کودکانی را که شاگرد امام جعفر صادق علیه السلام بودند وادار به تفکر می‌کرد و در اندیشه فرو می‌رفتند و اگر در بین آنها کسی بود که می‌توانست اسم آن میوه را ببرد از مرتبه شاگردی به درجه استادی می‌رسید و جای امام جعفر صادق علیه السلام را می‌گرفت و آنگاه امام به شاگردان می‌پیوست. اما دو سه دقیقه دیگر از جرگه شاگردان خارج می‌شد و باز استاد می‌گردید چون باهوش بود و همین که استاد مشخصات یک میوه را بر زبان می‌آورد امام جعفر صادق علیه السلام نام میوه را می‌برد. امام صادق علیه السلام جزو اشراف مدینه بود و در مکتب اخلاقی جدش زین العابدین علیه السلام و پدرش امام محمدباقر علیه السلام و مادرش (ام فروه) پرورش می‌یافت. اما تمام کودکان ساکن خیابان مسقی جزو اشراف نبودند و پدری چون امام محمدباقر علیه السلام و مادری چون (ام فروه) نداشتند و بر کسی پوشیده نیست که تفاوت محیط اخلاقی دو خانواده ولو همسایه باشند چقدر در اخلاق کودکان موثر است. امام جعفر صادق علیه السلام موروثی و اکتسابی یک طفل راستگو بود و هرگز دروغ نمی‌گفت ولو به سود او باشد. اما بعضی از کودکان هم‌بازی که از حیث اصالت خانوادگی و تزکیه اخلاقی مثل امام جعفر صادق علیه السلام کوچک نبودند دروغ می‌گفتند و وقتی استاد می‌شدند میوه‌ای را وصف می‌کردند و جعفر علیه السلام اسم آن میوه را می‌برد و استاد برای این که مقام خود را از دست ندهد به دروغ می‌گفت این میوه نیست و میوه دیگری است و امام جعفر صادق علیه السلام که می‌فهمید آن طفل دروغ می‌گوید خیلی متأثر می‌شد و چون اهل نزاع نبود گاهی به علت این که با دروغ حق او را پایمال کرده بودند به گریه در می‌آمد و از بازی کناره می‌گرفت و کودکان به ظاهر بدون اعتنا به امام جعفر صادق علیه السلام کوچک به بازی ادامه می‌دادند اما به زودی معلوم می‌شد که بازی آنها لذت ندارد چون هیچ یک از آنها دارای هوش امام جعفر صادق علیه السلام نبودند که بازی را گرم کنند و ناچار می‌شدند که نزد جعفر بروند و از او پوزش بطلبند و خواهش کنند که در بازی شرکت کند تا این که بازی آنها گرم بشود و امام جعفر صادق علیه السلام می‌گفت به این شرط در بازی شرکت می‌کنم که کسی دروغ نگوید و کودکان شرط همبازی خود را می‌پذیرفتند. بازی دیگر که آن هم مخصوص کودکان مدینه بود در هر یک از

بلاد عرب اگر متداول باشد از مدینه اقتباس گردیده این ترتیب را داشت که یک استاد و چند شاگرد انتخاب می‌شدند و استاد کلمه‌ای را بر زبان می‌آورد و فی‌المثل می‌گفت "الشراعیه" به معنای ماده شتری که گردن دراز دارد. شاگرد هم کلمه الشراعیه را بر زبان می‌آورد و از آن به بعد شاگرد بایستی بدون انقطاع کلمه الشراعیه را تکرار نماید و استاد برای این که او را به اشتباه بیندازد پیاپی کلماتی بر وزن الشراعیه را بر زبان می‌آورد بدون این که آن کلمه باشد و فی‌المثل می‌گفت: الدراعیه - الذراعیه - الصفاعیه - الکفائیة - و غیره. ضرورت نداشت که استاد کلماتی بر وزن الشراعیه بر زبان بیاورد که معنی داشته باشد. چون منظور این بود که شاگرد را دچار اشتباه کند و لذا پیاپی کلماتی دارای معنی یا بدون معنی بر وزن الشراعیه را تلفظ می‌کرد. اما شاگرد مجبور بود که بدون اقطاع و اشتباه بگوید الشراعیه و اگر یک بار دچار اشتباه می‌شد و کلمه دیگر را بر زبان می‌آورد از بازی خارج می‌شد و استاد بازی را با شاگرد دیگر شروع می‌نمود. اما کلمه‌ای دیگر را انتخاب می‌کرد و باز به همان ترتیب با تلفظ کلمات معنی‌دار یا بدون معنی می‌کوشید که شاگرد را به اشتباه بیندازد. این دو بازی اختصاصی یعنی مدنی، لازم‌اش نشستن بود و حرف زدن. ولی امام جعفر صادق علیه السلام در سایر بازی‌های کودکان هم که لازم‌اش دویدن بود شرکت می‌نمود. در سال ۹۰ هجری مرض ساری و خطرناک آبله در مدینه بروز کرد و عده‌ای از کودکان مبتلا شدند. با این که امام جعفر صادق علیه السلام در آن موقع هفت ساله یا ده ساله بود (بسته به تاریخ تولد او) و کودکان در سن هفت یا ده سالگی کمتر از خردسالان مبتلا به آبله می‌شوند ام فروه با فرزندان خود از جمله امام جعفر صادق علیه السلام از مدینه رفت تا این که بوی بیماری فرزندان وی را بیمار نماید و در گذشته برای مبتلا نشدن به آن بیماری چاره‌ای غیر از این نبود که از شهر آلوده به مرض بگریزند و به جایی بروند که در آن آبله نباشد. (ام فروه) با فرزندانش به (طنفسه) که از نقاط ییلاقی مدینه بود رفت. می‌دانیم که اسامی بعضی از روستاها از روی کالائی که در آن تولید می‌شود معروف می‌شود یعنی اسم کالا نام روستا می‌گردد. امروز این روستا مثل یک قسمت از امکنه عربستان در قرن اول و دوم هجری وجود ندارد ولی مکان روستا هست. (بعد از این که اسم (یثرب) مبدل به مدینه شد اسامی یک قسمت از روستاهای اطراف مدینه هم تغییر کرد و مترجم نمی‌تواند بفهمد که آیا طنفسه از اسامی جدید بشمار می‌آید یا نام قدیم روستا بود و بی‌مناسبت نیست که بگوئیم آمریکائی‌ها نام مدینه را دوست داشتند و بعضی از شهرهای کوچک خود را موسوم به مدینه کردند و هنوز هم نام آن شهرها مدینه است.) مدینه در دشت قرار گرفته اما نقاط ییلاقی دارد و در فصل تابستان اشراف مدینه به نقاط ییلاقی منتقل می‌شدند. ام فروه بعد از این که در طنفسه سکونت کرد اطمینان حاصل نمود که فرزندانش مبتلا به آبله نمی‌شوند غافل از این که مرض خطرناک بر خود وی مستولی خواهد گردید. وقتی ام فروه بیمار گردید مثل تمام بیماران آبله نمی‌دانست که مبتلا به آن بیماری خطرناک گردیده تا این که اولین تاول آبله در بدن او نمایان شد و چون زنی با سواد بود دانست که مبتلا به آبله گردیده و به جای این که در فکر خود باشد به فکر فرزندانش افتاد و گفت که فوری آنها را از طنفسه دور کنند و به جایی ببرند که در آنجا آبله نباشد و امام جعفر صادق علیه السلام و سایر فرزندان ام فروه را از آنجا دور کردند و به روستای دیگر بردند. در مدینه به امام محمدباقر علیه السلام اطلاع دادند که همسرش در طنفسه مبتلا به بیماری آبله شده است و چون آن بیماری یک مرض خطرناک بود محمدباقر علیه السلام که برای رفتن به طنفسه مجبور شد درس را تعطیل نماید قبل از عزیمت به آن روستا بر مزار پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله که در همان مسجد یعنی محضر تدریس بود رفت و از روح پیغمبر خواست که همسرش را شفا بدهد. وقتی ام فروه شوهر را دید گفت چرا به این جا آمدی مگر به تو نگفته بودند که من مبتلا به آبله شده‌ام مگر نمی‌دانی که نباید به عیادت بیماری که آبله گرفته رفت زیرا عیادت کننده ممکن است بیمار شود. امام محمدباقر علیه السلام جواب داد: من از روح پیغمبر درخواست کرده‌ام که تو را شفا بدهد و چون به تاثیر روح ایمان دارم می‌دانم که تو شفا خواهی یافت و من هم مبتلا به بیماری نخواهم شد. ام فروه همانطور که محمدباقر علیه السلام گفت از بیماری رهائی یافت و نقصی هم در او به وجود نیامد و شفای آن زن از نوادر می‌باشد برای این که بیماری آبله به ندرت به بزرگسالان سرایت می‌نماید و اگر سرایت کند بعید است که

بیمار بهبود حاصل نماید. (قبل از به وجود آمدن آبله کوبی، بیماری آبله خیلی خطرناک بود و به خصوص برای بزرگسالان مهلک بشمار می‌آمد.) شیعیان اعتقاد دارند که چون حضرت باقر علیه السلام امام بود و هر امام دارای علم و قدرت نامحدود است و خود او بر بالین ام‌فروه حضور به هم رسانید با علم و قدرت امامت خود او را شفا بخشود. اما یک مورخ بی‌طرف نمی‌تواند این نظریه را بپذیرد و در آن موقع پزشکان نمی‌توانستند بیماری آبله را درمان کنند و مداوا شدن ام‌فروه را یک واقعه استثنائی می‌دانند. ام‌فروه بعد از مداوا به مدینه مراجعت کرد ولی چون هنوز بیماری آبله در مدینه بود فرزندان او را به شهر نیاورد. در همان سال نود هجری و به روایتی در سال بعد امام جعفر صادق در محضر درس پدر حضور به هم رسانید. تمام مورخین متفق القول هستند که امام جعفر صادق در ده سالگی در محضر درس پدرش حاضر شد. محضر درس امام محمدباقر علیه السلام یک مدرسه عالی بود و آنهایی که در مدرسه درس می‌خواندند علوم عالی آن زمان را فرا می‌گرفتند. لذا تحصیلات عالی امام جعفر صادق علیه السلام از ده سالگی آغاز گردیده است و این برای یک پسر باهوش که دارای حافظه قوی باشد غیر عادی نیست و در مغرب زمین می‌توان از عده‌ای از مشاهیر نام برد که در سن ده سالگی شروع به فراگرفتن چیزهایی کردند که در دانشگاه‌ها به دانشجویان می‌آموزند.

منبع

کتاب مغز متفکر جهان شیعه، امام صادق علیه السلام، ترجمه ذبیح الله منصوری.

امام صادق علیه السلام و چستی تشیع

متن

لقب رئیس مذهب شیعه بدین جهت برای امام ششم شیعیان شهرت یافت که معارف شیعی در دوران ایشان و در سایه تعالیم حضرتش، فرصت انتشار یافت. برای آشکار شدن اهمیت این مجال تاریخی، اشارهای کوتاه به فشارهای اجتماعی و سیاسی وارد بر امامان پیش از حضرت صادق علیه السلام لازم است. این فشارها گرچه در ابتدا، به عنوان سیاستی راهبردی، از سوی دستگاههای حاکمه تعقیب میشد، اما جو اثرپذیر مسلمانان که به راحتی تحت تاثیر تبلیغات قرار میگرفت بر تنگناها میافزود و البته مصلحت جویها و عافیت طلبها نیز مزید بر علت میشد. در میان ائمه علیهم السلام، امیرالمومنین علی علیه السلام به جهت سوابق بی نظیر و توصیه‌های مکرر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موقعیت ویژه‌ای داشت که لازمه طبیعی آن مورد توجه قرار گرفتن ایشان از سوی مسلمانان بود، اما چنین نشد. بحث بر دور داشته شدن آن حضرت از خلافت نیست بلکه حتی در حوزه‌های فکری و عقیدتی نیز زمینه ظهور جدی در اختیار ایشان نبود. کدام یک از خطبه‌های مفصل و مهم نهج البلاغه، در دوران بیست و پنج ساله خانه نشینی امام ادا شده است؟ مردم حتی در دوران حکومت حضرت علی علیه السلام نیز تبعیت و انقیاد جدی نسبت به ایشان نداشتند، چه در امور دینی و چه در امور حکومتی. تفصیل این سخن فرصتی دیگر می‌طلبد. وقتی عرصه بر علی بن ابی طالب چنین تنگ باشد، وضعیت امامان بعدی معلوم خواهد بود، زمانی که با روی کار آمدن بنیامیه و فاصله گرفتن نسلها از صدر اسلام هر چه میگذرد، کار بر ائمه (علیهم السلام) سختتر میشود. در اواخر دوران امامت حضرت باقر علیه السلام همزمان با ضعف مفرط بنیامیه، فشارها بر آن حضرت کاهش یافت و شرایط اجازه تشکیل حلقه‌های درس و بیان حقایق دین و شریعت را به آن جناب میداد، همچنان که آمد و شد اصحاب نزدیک امام نیز مقدورتر میگشت. این میراث به امام صادق علیه السلام نیز رسید و از آغاز دوران امامت ایشان تا پایان عمر بنی امیه، یعنی سال ۱۳۲ ادامه داشت. در رجال شیخ طوسی، نام ۳۲۲۳ نفر به عنوان اصحاب امام صادق علیه السلام برده شده است. از حسن بن علی و شاء یکی از اصحاب امام رضا علیه السلام نقل شده که گفت: در مسجد کوفه نهصد

نفر را دیدم که از جعفر بن محمد (علیهما السلام) حدیث نقل میکردند. (۱) البته چنین ارقامی بدان معنا نیست که همه این افراد، به یک میزان مورد وثوق امام قرار داشتند، لذا آن حضرت نسبت به عده محدودتری از اصحاب خود، توثیقا و تجلیلهای ویژه نموده و به برخی اجازه میدادند تا در مباحث مختلف وارد میدان شوند و به بحث و حتی مناظره پردازند. در رجال کشی نقل شده که مردی شامی در مجلس امام وارد شد و عرض کرد: شنیده‌ام که برای هر سؤال پاسخی دارید، پس آمده‌ام که با شما مناظره کنم. امام فرمود: در چه موضوعی بحث داری؟ گفت: در قرآن. امام به حرمان بن أعین فرمود: پاسخ این مرد را بده. مرد شامی خطاب به امام گفت: من میخواهم با خود شما بحث کنم. حضرت فرمود: اگر بر حرمان چیره شدی، بر من غلبه یافته‌ای. سپس در آن جلسه زراره بن أعین در فقه با مرد شامی مناظره کرد، هشام بن سالم در توحید و هشام بن حکم در امامت و مومن طاق نیز در پارهای امور اعتقادی. (۲) مردم حتی در دوران حکومت حضرت علی علیه السلام نیز تبعیت و انقیاد جدی نسبت به ایشان نداشتند، چه در امور دینی و چه در امور حکومتی. تفصیل این سخن فرصتی دیگر می‌طلبد. وقتی عرصه بر علی بن ابی طالب چنین تنگ باشد، وضعیت امامان بعدی معلوم خواهد بود، زمانی که با روی کار آمدن بنیامیه و فاصله گرفتن نسلها از صدر اسلام هر چه میگذرد، کار بر ائمه (علیهم السلام) سختتر میشود. پس از این مقدمه، به موضوع اصلی مورد نظر در این مقال میپردازیم و آن را با سئوالی آغاز میکنیم: آیا امام صادق علیه السلام با توجه به فرصت ویژه و بیسابقهای که پس از گذشت بیش از یک قرن از تاریخ تشیع برای ایشان حاصل شد، در مورد معنا و مفهوم تشیع و چستی آن، مطالبی فرموده یا خیر؟ پاسخ یقیناً مثبت خواهد بود. مگر ممکن است امام در موضوعات فقهی، چنان فرمایشهای متعدد و تعالیم فراوانی بیان کرده باشند که متون فقهی ما به طور عمده بر محور سخنان آن حضرت (و پدر گرامیشان) قرار یافته، آنگاه در باب مسائل عقیدتی که پایه و اساس دیانت است، مطالبی قابل توجه و مبنایی فرموده باشند؟ طبیعتاً همان گونه که در فقه، نقلیات کمتری از چهار امام اول حتی امیرالمومنین (علیه السلام) در مقایسه با امامان پنجم و ششم وجود دارد، در اعتقادات نیز مطالب نقل شده از آن دو امام، به ویژه امام صادق علیه السلام به مراتب بیشتر است، لذا نمیتوان در ارائه تعریف از تشیع سخنان امام ششم را لحاظ نمود. امامان یک سلسله متصل به رسول خداوند که سخنان یکی است و مرام واحدی را معرفی و ترویج میکنند. چنان که از امام صادق علیه السلام نقل است: «سخن من، سخن پدرم و کلام پدرم، کلام جد من است و آن کلام حسین و ... سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که سخن خدای متعال است.» (۳) اما بی توجهی به شرایط ویژه و سخت زمانی امامان در القا و بیان این مرام و منظومه اعتقادی، خبط بزرگی است. شاگردان امام صادق علیه السلام از سخنان و تعالیم ایشان مکتوباتی را تالیف کردند که اصول نامیده میشود و به تعبیر میرداماد «حدود چهار هزار شاگرد در محضر امام صادق علیه السلام بودند که کتب و تالیفاتشان فراوان بوده اما تعدادی که اعتبار آنها مقبول قرار گرفت و مورد اعتماد واقع شد، اصول چهارصدگانه نامیده شده است.» (۴) در مورد اعتبار این مجموعه‌های روایی، دانشمندان علم حدیث سخنان فراوان گفته‌اند. میراث حدیثی امام صادق علیه السلام در فاصله زمانی پس از ایشان تا حدود دو قرن بعد که تالیف کتب جامع روایی آغاز شد، از سوی امامان بعدی نیز تقویت شد و البته طبعاً این میراث در معرض آفات خاص خود نیز قرار داشت. سخن در این است که آیا هیچ اثر و ثمری از آموزه‌های آن امام بزرگ، در تعریف تشیع و بیان چارچوبهای آن به ما نرسیده است؟ آیا روشنفکران ما میتوانند بیناز از این مجموعه به ارائه مفهوم تشیع اقدام کنند؟ هر قدر هم که کسی در میزان اعتبار میراث حدیثی شیعه تردید و یا حتی غلو کند، امکان نادیده گرفتن و ناچیز انگاشتن آن مبانی علمی را ندارد. یکی از برخوردهای غیرعلمی - در ظاهر علمی - و تا حدی عوام گرایانه با حدیث را مثال می‌آوریم. اگر شخصی موجه و موثق و کاملاً مورد اعتماد، حادثه یا مطلبی را برای شما، از قول شخص ثالثی نقل کند و بر صحت نقل تاکید نماید، چه بسا شما بدون آن که شخص ثالث را بشناسید، به واسطه اعتماد به ناقل مستقیم که با او مواجه بودهاید و تکیه بر این که او به هر کسی اعتماد نمیکند مطلب را بپذیرید. در این حالت شما مطلب مورد نظر را با دو واسطه - راوی - دریافت کرده‌اید که واسطه اول برایتان مجهول و واسطه دوم برایتان کاملاً مورد اعتماد

است اما به قرینه تاکید واسطه دوم و شناخت و اعتمادتان به وی، به نقل اعتماد می‌ورزید. بنابراین اگر گفته شود که هر حدیثی به صرف مجهول بودن یک راوی آن، محکوم به بطلان است، بدون آن که قرائن موجود ملاحظه شود، حکمی علمی نشده است. این تنها یک نمونه و مثال بود. از تاریخ حدیث شیعه به روشنی فهمیده میشود که بسیاری از اصول چهارصدگانه - که ذکرش گذشت - به دست صاحبان کتب اربعه - به ویژه جناب کلینی صاحب کتاب کافی رسیده است. لذا آنان قرائنی افزون بر صحت سند حدیث در اختیار داشته‌اند. از آنجا که این بحث، مسئله‌های فنی در علم حدیث است ما به همین اشاره اکتفا میکنیم به امید آن که طرح موضوعی در ذهن خوانندگان محترم باشد، زیرا خدشه نمودن بی‌امان در میراث حدیثی، یکی از آفات دین‌شناسی‌های امروزی جامعه ما است. اما در ادامه بحث اصلی خود باز هم با خدشه‌کنندگان مماشات نموده و از احادیثی نمونه می‌آوریم که از نوع صافیهای سخت‌گیرانه گذشته و همه‌گزینه‌های گاه غیر علمی را پشت سر گذاشته‌اند، اما باز هم در صحنه مانده‌اند. نمونه‌های از این احادیث صحیح‌السند از اصول کافی، که از امام صادق علیه السلام نقل گردیده، چنین است: - باب وجوب طاعت / حدیث ۶: ما قومی هستیم که خداوند طاعتمان را واجب ساخته است. - باب آن که ائمه (علیهم السلام) والیان امر الهی و گنجینه داران علم اویند / حدیث ۵: ما حجت‌های الهی بر بندگانش و گنجینه داران علم اویم. - باب نص خدا و رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بر ائمه (علیهم السلام) / حدیث ۱۰۲: از امام صادق (علیه السلام) در مورد آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» سؤال شد پس فرمود: این آیه در مورد علی بن ابی طالب (علیهما السلام) و حسن (علیه السلام) و حسین (علیه السلام) نازل شد ... سپس در مورد علی بن حسین (امام سجاد علیه السلام) و پس از ایشان در محمد بن علی (امام باقر علیه السلام) استمرار یافت - ... باب غیبت / حدیث ۱۰: اگر به شما خبر رسید که صاحب این امر (رسالت مهم الهی در گستردن دین و عدل در عالم) غایب شده است، این مسئله را انکار نکنید. از احادیثی که مضمون آنها قابل انکار نیست - و نمونه‌های فوق گوشه‌های از آنها است - به دست می‌آید که انتصاب الهی امامان شیعه (که عصمت لازمه آن است) علم لدنی و الهی آنان و غیبت امام عصر (عج) از موارد غیرقابل حذف در تعریف تشیع است. *لازم به ذکر است که نسبت دادن عنوان رئیس مذهب شیعه به امام صادق علیه السلام به این مفهوم است که ایشان به علت شرایط مساعد و مناسب عصر خویش احیاگر مذهب تشیع شدند و اطلاق رییس مذهب شیعه به ایشان به این معنا می‌باشد. بعضی از افراد تعمداً و عده‌های هم از روی جهل این کلام را نادرست برداشت می‌کنند. علت اشتباه و نادرست بودن برداشت آن‌ها این است که اولاً دین و مذهب صاحبی دارد و آن خداوند تبارک و تعالی میباشد و دین مبین اسلام توسط پیامبر نور و رحمت حضرت ختمی مرتبت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم برای هدایت بشر از جانب خداوند آورده شده است تا ما با تبعیت از آن به سعادت و کمال در این دنیا و هم در آخرت برسیم. و ثانیاً این که عده‌های با بیان مکرر این که امام صادق علیه السلام موسس و رئیس مذهب شیعه هست میخواهند این ذهنیت را در افراد ایجاد کنند که شیعه پیدایش و تاسیس آن به زمان امام صادق علیه السلام بر میگردد و یک فرقه منشعب شده از اسلام است و مذهب جعلی و غیر صحیحی است و اهل سنت چون قدمت بیشتری دارد، مذهب حقه است در حالی که اصل شیعه و تاسیس آن به زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر میگردد لذا با این بیان که عرض شد نسبت رئیس مذهب شیعه و یا موسس آن را به امام صادق دادن (با این برداشت) کلامی غلط است که باید این نکته را به گوینده آن تذکر داد.

پینوشتها

۱- رجال نجاشی / شماره ۸۰. ۲- بحارالانوار، ج ۴۷/ص ۴۰۷. ۳- کافی، ج ۱/ص ۵۳. ۴- الذریعه، ج ۲/ص ۱۳۰.

روزنامه شرق، جواد محدثی.

نقش امام صادق علیه السلام در تربیت محدثین و متفکرین

مقدمه

امام جعفر صادق از شخصیت‌های بارز و برجسته اسلامی است که در نزد عموم مسلمین از جایگاه و احترام والایی برخوردار است و در واقع شخصیتی فرا مذهبی است که اگر چه به عنوان مؤسس فقه جعفری از او یاد میشود ولی باید اذعان نمود که ائمه و محدثین اهل سنت نیز از دریای شگرف علم او بی بهره نبوده و هر کدام به نحوی تحت تأثیر مقام علمی ایشان قرار داشته و به انحای مختلف از علم و فقه ایشان بهره‌مند شده‌اند. تاریخ نشان میدهد که بین امام جعفر صادق و علما و فقها و اندیشمندان آن زمان ارتباطی قوی و نزدیک وجود داشته که از لابلای این روابط میتوان به شخصیت والای ایشان و تأثیری که بر علما و فقهای آن عصر داشته‌اند پی برد. مقاله حاضر بر آن است تا گوشه‌هایی از آن روابط و تأثیرات را به تصویر کشیده و از این زاویه، نقش مهم و سازنده آن حضرت را در تجدید حیات اسلام بررسی نماید.

شاگردان امام جعفر صادق

بر اساس آنچه علمای رجال بیان نموده‌اند بسیاری از علما و فقها و روایت حدیث آن زمان از محضر امام صادق کسب فیض نموده و از علم ایشان بهره‌مند شده‌اند که مشهورترین آنها عبارتند از: امام ابوحنیفه، امام مالک بن انس، سفیان ثوری، سفیان بن عیینه، شعبه بن الحجاج، یحیی بن سعید انصاری، یحیی القطان، ایوب السجستانی، ابو عمرو بن العلاء، عبدالعزیز الداوردی، سلیمان بن بلال، ابن جریج، ابن اسحاق، روح بن القاسم، وهب بن خالد و جمع کثیر دیگری که علمای رجال آنها را در ردیف شاگردان امام صادق ذکر نموده‌اند.

امام صادق و ابوحنیفه

یکی از فقهای بزرگ آن زمان که از محضر امام صادق بهره‌افری برده و مذاکرات علمی او با امام صادق مشهور میباشد، امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت است که وقتی از او پرسیده شد: فقیه ترین کسی که مشاهده کرده‌ای کدام است؟ در جواب فرمود: هیچکس را فقیه تر از جعفر بن محمد ندیده‌ام، وقتی منصور خلیفه عباسی جعفر بن محمد را احضار کرده بود به من گفت که مردم بشدت شیفته جعفر بن محمد شده‌اند، پس برای محکوم ساختن مشکلترین مسائلی را که به نظرت میرسد آماده کن، من چهل مسئله مشکل علمی را آماده نمودم و به حضور منصور رفتم و دیدم که جعفر بن محمد سمت راست او نشسته است، با مشاهده او آنچنان تحت تأثیر ابهت و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالتی از دیدن منصور به من دست نداد، سلام کردم و نشستم، منصور رو به جعفر بن محمد کرد و گفت: آیا او را میشناسی؟ فرمود: آری، سپس به من گفت: مسائل خود را مطرح کن تا از ابی عبدالله پرسیم. پس شروع کردم به طرح مسائل و امام صادق در هر مورد میفرمود: شما در این مسئله چنین میگویید و اهل مدینه نظرشان چنان است و نظر ما هم این است، که در برخی موارد با ما موافق بود و در برخی موارد با اهل مدینه، و در برخی مسائل نظرش با همه متفاوت بود، تا اینکه هر چهل مسئله را بی کم و کاست مطرح نمودم. سپس امام ابوحنیفه فرمود: مگر نه این است که داناترین مردم آن کسی است که به اختلاف علما در فتاوا و مسائل فقهی آگاهتر باشد؟ این حکایت تاریخی اولاً بیانگر مقام و منزلت والای علمی امام صادق

است و ثانیاً تأثیر و نفوذ عمیق ایشان را در توده مردم و خوف و هراس حکام آن زمان را از این تأثیر و نفوذ بخوبی نشان می‌دهد که خود دلیل دیگری بر شأن و منزلت وی می‌باشد. امام صادق گاهی امام ابو حنیفه را در علم و فقه امتحان میکرد و سؤالاتی را برای او مطرح میکرد. چنانچه یکبار از او درباره حکم کسی که در حالت احرام دندان رباعی آهویی را بشکند سؤال فرمود که امام ابو حنیفه فرمود: جواب آنرا نمیدانم. و امام صادق خطاب به او فرمود: مگر نمیدانی که آهو دندان رباعی ندارد؟ این حکایت و امثال آن دلیل دیگری است بر تسلط و برتری علمی امام جعفر صادق و تأثیر و نفوذ و ارتباط نزدیکی که ایشان نسبت به علما و فقهای زمان خود داشته است تا آنجائیکه امام ابو حنیفه به فضل و منت امام صادق بر خود اعتراف نموده و در آن عبارت مشهور می‌فرماید: [أَلَوْلَا السَّنْتَان لَهْلَمَكَ النُّعْمَان] اگر آن دو سال نبود نعمان هلاک میشد [که این دو سال ظاهراً مربوط به آن زمانی است که امام ابو حنیفه از عراق هجرت نمود و مدتی را در سرزمین حجاز در ملازمت امام صادق بسر برده است.

امام صادق و امام مالک بن انس

یکی از فقهای برجسته اسلامی که از محضر امام جعفر صادق بهره مند گشته است، امام مالک می‌باشد که پیوسته در مجلس امام صادق حاضر میشده و با ایشان ارتباط مستحکمی داشته است تا آنجائیکه در اینباره می‌فرماید: مدتی نزد جعفر بن محمد رفت و آمد میکردم و هر بار که به نزد او میرفتم او را بر یکی از این سه حالت مشاهده میکردم: یا در حال نماز بود یا در حال تلاوت قرآن و یا روزه دار، و ندیدم که بدون وضوء حدیثی را روایت کند. ناگفته نماند که در زمان بنی امیه بخاطر عداوت و جو اختناق که در رابطه با اهل بیت حاکم بود، امام مالک از امام صادق حدیثی را روایت نمیکرد تا اینکه بعد از به قدرت رسیدن خلفای عباسی آغاز به روایت حدیث از ایشان نمود.

امام صادق و سفیان ثوری

سفیان ثوری یکی از محدثین و مجتهدین آن عصر نیز، از شاگردان امام صادق بوده که از محضر ایشان بهره زیادی برده و بشدت تحت تأثیر وی قرار داشته است. او نسبت به اهل بیت و خاصه امام جعفر صادق احترام و ارادت خاصی داشت و همواره از او کسب فیض مینمود. روزی در مجلس امام صادق بود و اصرار داشت که امام صادق برایش حدیثی یا موعظه ای بیان نماید که امام صادق نیز درخواستش را اجابت نموده، به او چنین فرمود: [ای سفیان، هرگاه خداوند به تو نعمتی داد که دوست داشتی آن نعمت مستدام باشد پس زیاد حمد و سپاس خدا را بگو، زیرا که خداوند فرموده است: (اگر شکر گزار باشید نعمت شما را میافزایم)، و هرگاه رزق و روزیت به تأخیر افتاد زیاد استغفار کن که خداوند فرموده است (از خدایتان آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است، تا باران رحمتش را بر شما سرازیر کند و شما را با مال و فرزند امداد کند) و هرگاه از حاکمی دلهره و وحشت داشتی زیاد (لا حول ولا قوة الا بالله) بگو که همانا این جمله کلید گشایش و گنجینه ای از گنجینه های بهشت است]. سفیان ثوری در حالیکه از آنچه فرا گرفته به وجد آمده بود گفت: سه اندرز، و چه سه اندرزی! این حکایت نیز گویای همان تأثیر و نفوذ امام صادق و مقبولیت و محبوبیتی است که وی نزد علما و فقهای مشهور عصر خود داشته و بطور عام بیانگر ارادت و احترامی است که علمای ربانی برای اهل بیت قائل بوده‌اند. و از طرفی مبین این حقیقت است که این تعصبات و تنگ نظری هایی که در حال حاضر علمای فرق اسلامی را از هم دور و نسبت به هم بدبین نموده است، در بین شخصیهایی که همین علما خود را منتسب به آنها و پیرو و ارادتمند آنها میدانند، وجود نداشته و با وجود اختلاف نظری که در بین آنها بوده، نه تنها هیچگونه کدورت و بغض و کینه ای در میان آنها نبوده، بلکه روابطی توأم با صمیمیت و احترام متقابل و انصاف نسبت به همدیگر و خیرخواهی و حق جویی و تبادل افکار، در میان آنها برقرار بوده

است. باید در نظر داشت که وجود اختلاف فقهی، میان مذاهب اسلامی نه تنها نشانه ضعف و نقص نیست بلکه یکی از نعمتهایی است که خداوند بر مؤمنان ارزانی داشته و در عین حال ثروت گرانبهایی از قانون و شریعت است که جا دارد امت اسلامی بخاطر برخورداری از آن بر خود بیالد و افتخار کند. در عصر پیشوایان مذاهب اسلامی این اختلافات هرگز سبب تفرقه و تنازع و تخاصم و جبهه گیری در مقابل همدیگر نبوده و هیچکدام آن را سبب شر و بدی ندیده‌اند، و نیز هیچکدام نکوشیده‌اند که با توسل به تبلیغات علیه دیگران و وارد کردن اتهام به علم و دیانت دیگران بخاطر مخالفتشان با نظر و رأی آنان، مردم را به تبعیت از مذهب خویش وادار نمایند یا در صدد تخریب مخالفینشان برآیند. قضیه ای که متأسفانه بین بسیاری از علما و اندیشمندان مذاهب اسلامی در این برهه حساس مشاهده میشود که باید بگوییم از یک طرف وحدت امت اسلامی را مورد هدف قرار داده و از طرف دیگر دستاویزی شده است برای دشمنان اسلام که اختلافات فقهی را در نظر جوانان نشانه تناقض در دین معرفی نموده، آنها را نسبت به دین و مذهب و رجال دین بدبین نمایند. از جمله مسائلی که به وحدت و تقریب بین مذاهب کمک بسزایی میکند، آگاهی یافتن از اختلاف آراء علما و فقها میباشد، تا بدینوسیله تعدد مذاهب و اختلاف آراء و گرایش فکری و دلایل مورد استناد هر کدام شناسایی شده، دانسته شود که هر کدام از آنها از دریای بیکران شریعت، جرعه‌های برگرفته‌اند. این است که چنانچه از امام ابوحنیفه نقل گردید: فقیه ترین و داناترین مردم آن کسی است که نسبت به اختلاف آراء علما داناتر باشد. به امید روزی که فرق اسلامی از مرحله شعار پا فراتر نهاده، بتوانند با محور قرار دادن وجوه اشتراک، به وحدت و یکپارچگی عملی که لازمه اقتدار و عزت امت اسلامی است، دست یابند. (سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا، انک انت العلیم الحکیم)

منابع و مأخذ

۱ الامام جعفر الصادق عبدالحلیم الجندی القاہرہ ۱۳۹۷. ۲ تہذیب التہذیب ابن حجر عسقلانی ط دار احیاء التراث بیروت ۱۴۱۳. ۳ تہذیب الکمال فی اسماء الرجال مزّی ط دارالفکر بیروت ۱۴۱۴. ۴ حلیۃ الأولیاء و طبقات الأصفیاء، ابونعیم اصفہانی، ط دارالکتب العلمیۃ بیروت ۱۴۱۸. ۵ سیر أعلام النبلاء ذہبی ط دارالفکر بیروت ۱۴۱۷. ۶ صفۃ الصفوۃ ابن جوزی ط دار الجیل بیروت ۱۴۱۲. ۷ الوافی بالوفیات صفدی ط دار النشر ۱۴۱۱.

تفاوت دوران امام صادق با دوران امام حسین علیهما السلام

متن

زمان امام صادق علیه السلام در تاریخ اسلام یک زمان منحصر به فرد است، زمان نهضتها و انقلابهای فکری است بیش از نهضتها و انقلابهای سیاسی. این زمان از دهه دوم قرن دوم تا دهه پنجم قرن دوم است؛ یعنی پدرشان در سال ۱۱۴ از دنیا رفته‌اند که ایشان امام وقت شده‌اند و خودشان تا ۱۴۸ - نزدیک نیمه این قرن - حیات داشته‌اند. تقریباً یک قرن و نیم از ابتدای ظهور اسلام و نزدیک یک قرن از فتوحات اسلامی می‌گذرد. دو سه نسل از تازه مسلمانها، از ملتهای مختلف وارد جهان اسلام شده‌اند. از زمان بنیامیه به ترجمه کتابها رو آورده شده است. ملتهایی که هر کدام یک ثقافت و فرهنگی داشته‌اند وارد دنیای اسلام شده‌اند. در آن عصر، نهضت سیاسی یک نهضت کوچکی در دنیای اسلام بود. ولی نهضتهای فرهنگی زیادی وجود داشت و بسیاری از این نهضتها اسلام را تهدید می‌کردند. زنادقه (ملحدان) در این زمان ظهور کردند که خود داستانی دارند. اینها منکر خدا و دین و نبوت بودند و بنیعباس هم روی یک حسابهایی به آنها آزادی داده بودند. مسئله تصوف به شکل دیگری پیدا شده بود. همچنین فقهایی پیدا شده بودند که فقه را بر یک اساس دیگری - رأی و قیاس و غیره - به وجود آورده بودند. یک اختلاف افکاری در دنیای اسلام پیدا

شده بود که نظیرش در قبل از آن دیده نشده بود و بعدش هم پیدا نشد.

تفاوت دوران امام صادق با دوران امام حسین علیهما السلام

زمان حضرت صادق با زمان امام حسین علیهما السلام از زمین تا آسمان تفاوت داشت. زمان امام حسین علیه السلام یک دوره اختناق کامل بود و لهذا از امام حسین در تمام مدت امامت ایشان، آن چیزی که به صورت حدیث نقل شده ظاهرا از پنج شش جمله تجاوز نمی‌کند. حال متوجه شدیم که چه زمینه‌ای از نظر فرهنگی برای امام صادق علیه السلام فراهم بود و امام نیز از این فرصت استفاده کردند. زمینه‌ای که نه قبل از ایشان و نه بعد ایشان برای هیچ امامی فراهم نبود. البته به مقدار کمی برای امام رضا علیه السلام نیز فراهم شد. ولی برای امام موسی کاظم علیه السلام اوضاع سیاسی و اجتماعی دوباره وضع خیلی بد شد و مسئله زندان و غیره پیش آمد. برعکس، در زمان امام صادق علیه السلام در اثر همین اختلافات سیاسی و همین نهضت‌های فرهنگی آنچنان زمینه‌ای فراهم شد که نام چهار هزار شاگرد برای حضرت در کتب ثبت شده است. لهذا اگر ما فرض کنیم (در صورتی که فرضش هم غلط است) که حضرت صادق علیه السلام در زمان خودش از نظر سیاسی در همان شرایطی بود که امام حسین علیه السلام بود - در صورتی که این طور هم نیست - از یک جهت دیگر یک تفاوت زیاد میان موقعیت این دو بزرگوار وجود دارد. امام حسین علیه السلام - که البته درباره شهادتش آثار زیادی به وجود آمده است - اگر شهید نمی‌شد چه بود؟ یک وجود معطل در خانه و در به رویش بسته شده. امام صادق علیه السلام هم اگر فرض هم کنیم که شهید می‌شد، همان نتایج شهادت امام حسین علیه السلام بر شهادتش بار میشد. امام صادق علیه السلام در عصر خود یک نهضت علمی و فکری را در دنیای اسلام رهبری کرد که در سرنوشت تمام دنیای اسلام - نه تنها تشیع - مؤثر بوده است. فاصله زمان امام حسین و زمان امام صادق علیهما السلام نزدیک یک قرن است. شهادت امام حسین علیه السلام در سال ۶۱ هجری است و شهادت امام صادق علیه السلام در سال ۱۴۸ رخ داده است؛ یعنی شهادت این دو امام هشتاد و هفت سال با یکدیگر تفاوت دارد. بنابراین باید گفت عصرهای این دو امام در همین حدود هشتاد و هفت سال با همدیگر فرق دارد. در این مدت اوضاع دنیای اسلامی فوق العاده دگرگون شد. در زمان امام حسین علیه السلام یک مسئله بیشتر برای دنیای اسلام وجود نداشت که همان مسئله حکومت و خلافت بود، همه عوامل را همان حکومت و دستگاه خلافت تشکیل می‌داد. خلافت به معنی همه چیز بود و همه چیز به معنی خلافت؛ یعنی آن جامعه بسیط اسلامی که به وجود آمده بود به همان حالت بساطت خودش باقی بود. بحث در این بود که آن کسی که زعیم امر است کی باشد؟ و به همین جهت، دستگاه خلافت نیز بر جمیع شؤون حکومت نفوذ کامل داشت. معاویه یک بساط دیکتاتوری عجیب و فوق العاده‌ای در جامعه دائر نموده بود، یعنی وضع و زمان هم شرایط را برای او فراهم داشت که واقعا اجازه نفس کشیدن به کسی نمی‌داد. اگر مردم می‌خواستند چیزی را برای یکدیگر نقل کنند که بر خلاف سیاست حکومت بود، امکان نداشت. دیگر ائمه معصومین علیهم السلام نیز همه در جوانی مسموم شده و به شهادت میرسیدند. حاکمان از ترس نمی‌گذاشتند ایشان زنده بمانند و الا وضع محیط به گونهای بود که تا حدی مساعد بود. ولی برای امام صادق علیه السلام هر دو جهت حاصل شد: هم عمر حضرت طولانی شد (در حدود هفتاد سال) و هم محیط و زمان، مساعد بود. نوشته‌اند که اگر کسی می‌خواست حدیثی را برای دیگری نقل کند که آن حدیث در فضیلت امام علی علیه السلام بود، تا صد در صد مؤمن و مطمئن نمی‌شد که او موضوع را فاش نمی‌کند، نمی‌گفت. می‌رفتند در صندوق خانها و آن را بازگو می‌کردند. وضع عجیبی بود. در همه نماز جمعها در حضور امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام، امیرالمؤمنین را بالای منبر در مسجدالنبی لعن می‌کردند. به همین دلیل ما می‌بینیم که تاریخ امام حسین علیه السلام در دوران حکومت معاویه - یعنی بعد از شهادت حضرت امیر تا شهادت خود حضرت امام حسین علیه السلام - یک تاریخ مجهولی است؛ هیچ کس کوچکترین سراخی از امام حسین علیه السلام نمی‌دهد. هیچ کس یک خبری، یک حدیثی، یک جمله‌ای، یک مکالمه‌ای، یک

خطبه‌ای، یک خطابه‌ای و یک ملاقاتی را نقل نمی‌کند. ایشان را در یک انزوای عجیبی قرار داده بودند که اصلاً کسی تماس هم نمی‌توانست با آنها بگیرد. امام حسین علیه السلام با آن وضع اگر پنجاه سال دیگر هم عمر می‌کرد باز همین طور بود یعنی سه جمله هم از ایشان نقل نمی‌شد، زمینه هر گونه فعالیت، گرفته شده بود.

محیط اجتماعی و فرهنگی دوران امام صادق علیه السلام

در اواخر دوره بنیامیه که منجر به سقوط آنها شد و در زمان بنی‌العباس عموماً - بالخصوص در ابتدای آن - اوضاع طور دیگری شد. البته نمی‌خواهیم آن را به حساب آزاد منشی بنی‌العباس بگذاریم؛ بلکه باید به حساب طبیعت جامعه اسلامی گذاشت. به گونه‌ای که: اولاً - حریت فکری در میان مردم پیدا شد. در این که چنین حریتی بوده است، آزادی فکر و آزادی عقیده‌ای وجود داشته بحثی نیست. اما بحث این است که منشاء این آزادی فکری چه بود؟ و آیا واقعا سیاست بنی‌العباس چنین بود؟ ثانياً: شور و نشاط علمی در میان مردم پدید آمده بود. یک شور و نشاط علم‌یای که در تاریخ بشر کم سابقه است که ملتی با این شور و نشاط به سوی علوم روی آورد؛ اعم از علوم اسلامی - یعنی علمی که مستقیماً مربوط به اسلام است، مثل علم قرائت، علم تفسیر، علم حدیث، فقه، مسائل مربوط به کلام و قسمتهای مختلف ادبیات - و یا علمی که مربوط به اسلام نیست و به اصطلاح علوم بشری است؛ یعنی علوم کلی انسانی است؛ مثل طب، فلسفه، نجوم و ریاضیات. این مطلب در کتب تاریخی ذکر شده است که ناگهان یک حرکت و یک جنبش علمی فوق العاده‌ای پیدا می‌شود و زمینه برای این که اگر کسی متاع فکری دارد عرضه بدارد، فوق‌العاده آماده می‌گردد؛ یعنی همان زمینه‌ای که در زمانهای سابق، تا قبل از اواخر زمان امام باقر و دوره امام صادق علیهما السلام اصلاً وجود نداشت، یک دفعه فراهم شد که هر کس مرد میدان علم و فکر و سخن است بیاید حرف خودش را بگوید. زنادقه (ملحدان) در این زمان ظهور کردند که خود داستانی دارند. اینها منکر خدا و دین و نبوت بودند و بنی‌عباس هم روی یک حسابهایی به آنها آزادی داده بودند. البته در این امر عوامل زیادی دخالت داشت که اگر بنی‌العباس هم می‌خواستند جلوی این را بگیرند امکان نداشت؛ زیرا نژادهای دیگر - غیر از نژاد عرب - وارد دنیای اسلام شده بودند که از همه آن نژادها پر شورتر همین نژاد ایران بود. از جمله آن نژادها مصر بود. از همه این نژادها، قویتر و نیرومندتر و دانشمندتر، بین النهرین و سوریه، سوریهایها بودند که این مناطق یکی از مراکز تمدن آن عصر بود. این ملل مختلف وارد عرصه علم شدند و خود به خود اختلاف بین ملل و اختلاف نژادها حل گردید، و زمینه برای این که افکار تبادل شود، فراهم شد. کسانی هم که مسلمان شده بودند، می‌خواستند بیشتر از ماهیت اسلام سر در آورند. اعراب خیلی در قرآن کریم تعمق و تدبر و کاوش نمی‌کردند؛ ولی ملتهای دیگر آنچنان در اطراف قرآن و مسائل مربوط به آن کاوش می‌کردند که حد نداشت، روی کلمه به کلمه قرآن فکر و حساب می‌کردند. حال متوجه شدیم که چه زمینه‌ای از نظر فرهنگی برای امام صادق علیه السلام فراهم بود و امام نیز از این فرصت استفاده کردند. زمینه‌ای که نه قبل از ایشان و نه بعد ایشان برای هیچ امامی فراهم نبود. البته به مقدار کمی برای امام رضا علیه السلام نیز فراهم شد. ولی برای امام موسی کاظم علیه السلام اوضاع سیاسی و اجتماعی دوباره وضع خیلی بد شد و مسئله زندان و غیره پیش آمد. دیگر ائمه معصومین علیهم السلام نیز همه در جوانی مسموم شده و به شهادت میرسیدند. حاکمان از ترس نمی‌گذاشتند ایشان زنده بمانند و الا وضع محیط به گونه‌ای بود که تا حدی مساعد بود. ولی برای امام صادق علیه السلام هر دو جهت حاصل شد: هم عمر حضرت طولانی شد (در حدود هفتاد سال) و هم محیط و زمان، مساعد بود. پس تفاوت زمان امام صادق با زمان سیدالشهداء علیهما السلام تا حدی روشن شد؛ زیرا که حضرت سیدالشهداء یا باید تا آخر عمر در خانه مینشست و آب و نانی میخورد و برای خدا عبادت میکرد و در واقع زندانی میشد و یا به شهادت میرسید. پس قیام و شهادت حضرت در آن عصر تاثیر بسزایی داشت. نوشته‌اند که اگر کسی می‌خواست حدیثی را برای دیگری نقل کند که آن حدیث در فضیلت امام علی علیه السلام بود، تا صد در صد مؤمن و مطمئن نمی‌شد که او موضوع را فاش نمی‌کند،

نمی‌گفت. می‌رفتند در صندوقخانهها و آن را بازگو می‌کردند. وضع عجیبی بود. در همه نماز جمعه‌ها در حضور امام حسن مجتبی و امام حسین علیهما السلام، امیرالمؤمنین را بالای منبر در مسجدالنبی لعن می‌کردند. ولی برای امام صادق علیه السلام وضعیت اینگونه نبود که یا باید کشته شود و یا در حال انزوا قرار بگیرد؛ بلکه اینطور بود که یا باید کشته شود و یا از شرایط مساعد محیط حداکثر بهره‌برداری را نماید. ما این مطلب را که ائمه بعد آمدند و ارزش قیام امام حسین علیه السلام را ثابت و روشن کردند را درک نمی‌کنیم. اگر امام صادق نبود امام حسین نبود؛ همچنان که اگر امام حسین نبود امام صادق علیهما السلام نبود. یعنی اگر امام صادق نبود، ارزش نهضت امام حسین هم روشن و ثابت نمی‌شد. در عین حالی که امام صادق علیه السلام متعرض امر حکومت و خلافت نشد، همه می‌دانند که امام صادق با خلفا کنار نیامد، و مبارزه مخفی می‌کرد، نوعی جنگ سرد در میان بود. معایب و مظالم خلفا، به وسیله امام صادق علیه السلام در دنیا پخش شد، و لهذا منصور دوانیقی تعبیر عجیبی درباره ایشان دارد. او می‌گوید: هذا الشجی معترض فی الحلق؛ جعفر بن محمد مثل یک استخوان است در گلوی من. نه می‌توانم بیرونش بیاورم و نه می‌توانم فرویش ببرم؛ نه می‌توانم یک مدرکی از او به دست آورم که او را بکشم و نه می‌توانم تحملش کنم؛ چون واقعا اطلاع دارم که این مکتب بی طرفی که او انتخاب کرده علیه ما است، زیرا کسانی که از این مکتب به وجود می‌آیند همه‌شان علیه ما هستند، ولی مدرکی هم از او به دست نمی‌آورم. منصور با امام صادق علیه السلام به یک وضع عجیبی رفتار می‌کرد و ریشه‌اش هم خود امام بود. گاهی بر حضرت سخت می‌گرفت و گاهی آسان. البته ظاهرا هیچوقت حضرت را زندان نبرد، ولی خیلی اوقات، ایشان را تحت نظر قرار می‌داد و یک دفعه ظاهرا دو سال حضرت را در کوفه تحت نظر قرار داد. یعنی منزلی را به امام اختصاص داده بودند و مأمورینی آنجا بودند که رفت و آمدهای منزل امام را کنترل می‌کردند. چندین بار خودش امام را احضار کرد و فحاشی و هتاک می‌نمود که می‌کشت، گردنت را می‌زنم، تو علیه من تبلیغ می‌کنی، مردم را بر من می‌شورانی، چنین می‌کنی، چنان می‌کنی، و امام خیلی با نرمش جواب می‌داد. و اینگونه بود که بالاخره حضرت را به شهادت رساند.

منبع

کتاب سیری در سیره ائمه اطهار، شهید مرتضی مطهری، صفحات (۱۲۲-۱۲۱ و ۱۲۷-۱۲۴ و ۱۴۰-۱۳۹)، با تصرف و ویرایش.

نقش امام صادق علیه السلام در رد جریانات تصوف

متن

این مقاله به تحلیل درباره عدم بازتاب و درخشش فعالیتهای سیاسی امام صادق علیه السلام اختصاص دارد. در این مقاله از پردازش مکتب فقهی و دینی و نیز علمی امام صرف نظر کرده‌ایم. بسیار مشهور است مکتب جعفری در زمینه فقهی و دینی آموزه‌های ارزنده‌ای دارد؛ از این شمار حدیث، تفسیر، تجوید، کلام و مناظرات، از جمله «توحید مفضل» است، در زمانهای که برخورد اندیشه‌ها نام داشت، چنانکه تمامی فرقه‌های مذهبی، به‌رهمند از دانش و عقیده جعفری بودند. سران این فرقه‌ها از جمله ابوحنیفه، خود را وامدار عقیدتی امام دانسته، او را ایدئولوگ خویش میدانند و گفته است: «لولا السنن لهلك نعمان؛ اگر دو سال تلمذ نزد صادق آل محمد نبود، نعمان [ابوحنیفه] هلاک میشد.» از این رو در این جستار درباره این مساله بحث میشود که آیا به راستی امام موسس صوفیه آن گونه که بسیاری از اندیشوران عرب و شرقشناسان باور دارند، به شمار می‌آید؟ نیز آموزه‌های علمی (شیعی و طبیعی) و فقه پویای جعفری قابل انکار نیست؛ اما باز در این مقال بدان نمی‌پردازیم. ما در بخش دوم گفتار در پی پاسخ بدین پرسش هستیم که چرا امام دست به قیامی سیاسی نزد؟ یا زد، اما بازتاب ندارد و تحت الشعاع انقلاب فرهنگی امام قرار گرفته است؟

چرا امام پیشنهاد سران قیام عباسی را نپذیرفت؟ آیا توده مردم آمادگی قیام نداشتند؟ آیا قیام عباسیان برای خدا نبود؟ و پاسخ خواهیم گرفت: توده، آگاهی و آمادگی نداشت؛ چنانکه امام به ابومسلم خراسانی گفت: «ما انت من رجالی و لا الزمان زمانی؛ نه تو پیرو منی و نه زمانه با من همراه است!» نیز امام میدانست قیام عباسیان برای خدا نبوده بلکه اینان در پی قبضه قدرت بودند و پس از آن که بر مسند حکومت تکیه زدند، دست از شعارهای مذهبی و ارزشی خود شستند و مردم ارزشمداری را که به اینان دل بسته بودند، از خود رانده و رنجاندند.

موسی صوفیه

طریقه صوفیگری با روش سیاست مبارزه جداست که در طول تاریخ اسلام به جز در مواردی خاص و زمانهایی اندک با هم نبوده‌اند. تصوف دینی و سیاست منفی فقط در یک جهت از ابتدا با هم بوده‌اند و آن موضعی است که در برابر حاکمان و زمامداران داشته‌اند، زیرا عامل پیدایش صوفیگری و سیاست منفی یکی بوده، بریدن و قطع رابطه با حاکمان خودکامه؛ حاکمانی که دین را در خدمت حکومت میخواستند و از اهداف حکومت اسلامی و گسترش عدالت و ایجاد برابری و تشکیل جامعه شایسته اسلامی به دور بودند. اگر سیاست منفی همان است که اختلافات سیاسی به شیعه تحمیل کرده، تصوف هم محصول همین مسائل سیاسی است؛ زیرا برخی از علما و زهاد این راه را انتخاب کردند تا گرفتار بیحرمتهایی نشوند که درباریان نسبت به دین و احکام دینی روا میداشتند. ابوحامد غزالی میگوید: «زمانی که عهد خلفای راشدین به پایان رسید، خلافت به دست ناهلانی افتاد که دانش فتوا و حکم نداشتند، از این رو از فقها یاری خواستند و آنان را همواره با خود همراه میداشتند. ولی بودند عالمانی که سالم باقی ماندند و از دین صافی و ناب دست برنداشتند و هر گاه حکومت آنان را فرا میخواند فرار میکردند و از دربار دوری میجستند.» از همین رو برخی پژوهشگران گفته‌اند: «تصوف یک انقلاب روحی در اسلام بوده؛ زیرا دارای نیرویی است که سیاست حاکم و پدیده دنیاطلبی و افزونخواهی را رد میکند؛ پدیده‌های که اولین بار نزد حاکمان، امیران و درباریان سر بر آورد.» این وجه اشتراک اساسی میان تصوف و تشیع، بسیاری از پژوهشگران را وادار کرده به دنبال وجه اشتراکهای دیگری باشند و به کشف نقاط اثرگذار و اثرپذیر هر یک از دو دیدگاه بر دیگری پردازند. پژوهشگری میگوید: به طور طبیعی باید تشیع و تصوف خیلی به هم نزدیک باشند. وی که با دیدی بسیار منفی به مساله پرداخته چنین تعبیر میکند که وجه اشتراک هر دو طریقه، شکستی است که در زمینه سیاست و در زندگی خوردنه‌اند. اشتراک در شکست، مکاتب و انسانها را به هم نزدیک میکند. اما در این وجه اشتراک یک اختلاف ذاتی است. سیاستی که در ارکان تشیع وجود دارد شکل ایجابی و مثبت دارد. تشیع، سیاستی را برگزیده که در بطن خود مبارزه و براندازی دارد. برخلاف تصوف که پایه آن بر سیاستی است که فرد را از جامعه دور میکند و هیچ دری را برای بازگشت به زندگی سیاسی روی او باز نمیگذارد. البته برنامه‌های اصلاحی و سیاسی که اخیرا به ویژه در قرن چهاردهم هجری، برخی از سران صوفیه به آن پرداخته‌اند، یک تغییر ساختار در متن تصوف است که آن را به سیاست تشیع نزدیک میکند و این بدان معناست که یک جدایی جاودانه و همیشگی بر این دو طریقه حاکم نیست، هر چند دارای اختلاف اصولی هستند و گرچه تصوف از اهل سنت برخاسته باشد، بلکه در عین حال که اختلاف اصولی و اساسی میان تصوف و تشیع باقی است، تصوف دریچه‌هایی را بر تشیع گشوده است و روشهای نویی در اندیشه و زندگی به بسیاری از دانشمندان و فلاسفه شیعه آموخته است. شاید بدین دلیل باشد که تصوف با فلسفه در آمیخته، فلسفهای که بسیاری از بزرگان شیعه به عمق آن قدم گذاشته‌اند و در این راه با رضایت خاطر و بدون هیچ کراهتی خود را شاگرد صوفی مسلکهای بزرگی مانند: ابن عربی و سهروردی و دیگران یافته‌اند.

آیا آن گونه که برخی می‌پندارند، امام صادق علیه السلام، مؤسس اصول و آموزه‌های تصوف است؟ در زیر به گزارشهایی بر خواهیم خورد که به چنین پنداشتی دامن میزند؛ اما به آسانی میتوان به دیدگاه مخالف امام صادق علیه السلام با صوفیان و اشکالاتی که به اینان وارد دانسته است دست یافت. این موضوع از گفتگوهای مشهوری به دست می‌آید که میان آنان با امام صورت گرفته است. معروفترین داستان، ملاقات سفیان ثوری با امام است. وی بر حضرت وارد شد و نزد او نشست و با کمال تعجب و خیره خیره به حضرت که لباس سپید و زیبایی بر تن داشت نگریست. امام به او گفت: ثوری! چه شده که این گونه به ما نگاه میکنی؟! شاید از آنچه میبینی شگفتزده شده‌ای؟ سفیان گفت: ای فرزند رسول خدا! این لباس، برازنده شما نیست! این لباس پدران شما نیست! امام گفت: «آن زمان، زمان نداری بود و به همان صورت عمل میکردند، اما اینک همه چیز فراوان است.» سپس امام آستین خود را بالا زد و «ثوری» دید زیر لباس امام، پشمینهای است که دامن و آستین کوتاهتری از لباس رو دارد. امام فرمود: «ای ثوری! ما این پشمینه را برای خدا و آن لباس سپید را برای شما (مردم) پوشیده‌ایم. آنچه برای خداست پوشانده‌ایم و آنچه برای شماست آشکار ساخته‌ایم.» این دیدگاه با دیدگاه صوفیان فرق دارد و دیدگاهی است برخاسته از کتاب و سنت که به وسعت کرانهها گسترده است. دیدگاهی که میگوید: «وقتی خداوند نعمتی به بندهای ارزانی داشت، دوست دارد اثر آن را بر او ببیند» و دیدگاهی است که میگوید: خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد. اختلاف دو دیدگاه زمانی کاملاً آشکار میشود که مناقشهای جدی در میگردد: گروهی از صوفیان برای امام به کتاب خدا استدلال میجویند که زهد و انفاق همه اموال، لازم است و امام صادق علیه السلام از ایشان میپرسد: آیا شما به ناسخ و منسوخ قرآن، به محکم و متشابه آن که بسیاری از امت بر اثر ناآگاهی از آن، گمراه و نابود شده‌اند، آشنایی دارید؟ سپس آنچه را از قرآن و سنت و سیره برخی اصحاب بدان استدلال جسته بودند، معنا و تفسیر میکند و دعوت به ترک دنیا و زهد افراطی را رد میکند. در عین حال، صوفیان اولین مرشد خود را که از او کسب معرفت الهی میکنند و رای و تفسیر خود را که با آن به عالم مجردات، نفوذ میکنند، همواره امام صادق علیه السلام میدانند. وقتی حکومت، سفیان ثوری را فرا میخواند ولی وی میخواهد خود را مخفی کند، سفر خود را پس از ملاقات با امام صادق علیه السلام شروع میکند. وی می‌نشیند تا جمعیت حاضر جلسه را ترک کنند، سپس به امام میگوید: نمیروم تا به من رهنمود دهی. امام صادق علیه السلام به او توصیههایی میکند که «ثوری» از آن، معارف و آموزه‌های جدیدی می‌آموزد. مالک بن انس که شاهد ماجرا بوده است میگوید که امام به او گفت: «ثوری! به تو میگویم، گرچه زیاده‌گویی فایده‌های ندارد» ... ۱- ای سفیان! هرگاه خداوند به تو نعمتی ارزانی داشت و خواستی آن نعمت باقی بماند، خدا را بر آن نعمت بسیار سپاس و شکر گوی، خداوند بزرگ در کتابش میگوید: «لئن شکرتم لازیدنکم؛ اگر سپاس گوید، بر شما افزون میکنم.» ۲- هرگاه نتوانستی رزق و روزی به دست آوری، بسیار طلب آمرزش کن و از خدا درخواست بخشش نما. خداوند بزرگ در کتابش گفته است: «از خداوند طلب بخشش کنید که او بخشنده است. از آسمان برای شما آبی فراوان فرو میفرستد و با مال و فرزندان به شما کمک میرساند و باغها و رودها را به شما ارزانی میدهد.» ۳- ای سفیان! هرگاه از ناحیه حکومت یا دیگری در فشار قرار گرفتی، بسیار بگو: «لا حول ولا قوه الا بالله» که این ذکر، کلید گشایش است و از گنجهای بهشتی است.» امام فرمود: «خود به این سه چیز پایبندم و خداوند همواره با این سه چیز به من سود میرساند.» صوفیان وقتی میخواهند اصول اخلاقی خود را ترسیم کنند، از کلمات دهگانه امام صادق علیه السلام الهام میگیرند و آن را سر فصل درسهای خود در اخلاق قرار میدهند، این کلمات را امام به عبدالله بن جنبد چنین میگوید: - برای خدا دوست مدار. - به ریسمان الهی محکم بچسب. - به هدایت الهی چنگ بزن تا عملت مورد قبول واقع شود؛ زیرا خداوند متعال میفرماید: «الا من آمن وعمل صالحا ثم اهتدی؛ مگر آن که ایمان آورد و عمل نیکو انجام دهد و سپس راه یابد.» پس جز ایمان پذیرفته نیست. - ایمان جز با عمل تحقق نمییابد. در صورتی عمل تحقق مییابد که - با یقین همراه باشد. - یقین جز با خشوع و کرنش برای خدا به دست نمیآید و میزان و ملاک همه اینها - هدایت و راه یافتن است. هر کس راه یافت، عمل او پذیرفته شده و به ملکوت اعلا صعود

خواهد کرد - اگر میخواهی در خانه خدا و در کنار خدا سکونت گزینی و به بهشت مینو در آیی، باید دنیا در نظر تو خوار شود. - باید مرگ را جلوی چشمان خود ببینی - برای فردا چیزی نیندووزی ... بدان آنچه پیش فرستی، به سود تو خواهد بود و آنچه بگذاری، مایه زیان تو خواهد شد. در این زمینه رسول اکرم صلی الله علیه و آله میگوید: «از خدا شرم کنید! گفتند: چگونه؟ گفت - به شرطی که عمل کنید - هیچیک از شما نخواهد مگر این که مرگ را جلوی چشمانش مجسم کند و سر و گوش خود و شکم و اندرون خویش را حفظ کند و قبر و متلاشی شدن جسد خود را یاد کند. هر کس آخرت را میخواهد، زینت و تجملات دنیا را بدرود گوید.»

منبع

سایتهای خبری - جام جم آن لاین نویسنده: صائب عبدالحمید، ترجمه عبدالله امینی

مناظرات

مناظره امام صادق علیه السلام با منکر خدا

در کشور مصر، شخصی زندگی می کرد به نام عبدالملک، که چون پسرش عبدالله نام داشت، او را ابو عبدالله (پدر عبدالله) می خواندند، عبدالملک منکر خدا بود، و اعتقاد داشت که جهان هستی خود به خود آفریده شده است، او شنیده بود که امام شیعیان، حضرت صادق علیه السلام در مدینه زندگی می کند، به مدینه مسافرت کرد، به این قصد تا درباره خدایابی و خداشناسی، با امام صادق علیه السلام مناظره کند وقتی که به مدینه رسید و از امام صادق علیه السلام سراغ گرفت، به او گفتند: > امام صادق علیه السلام برای انجام مراسم حج به مکه رفته است، < او به مکه رهسپار شد، کنار کعبه رفت دید امام صادق علیه السلام مشغول طواف کعبه است، وارد صفوف طواف کنندگان گردید، (و از روی عناد) به امام صادق علیه السلام تنه زد، امام با کمال ملایمت به او فرمود: نامت چیست؟ او گفت: عبدالملک (بنده سلطان) امام: کنیه تو چیست؟ عبدالملک: ابو عبدالله (پدر بنده خدا). امام: > این ملکی که (یعنی این حکم فرمائی که) تو بنده او هستی (چنانکه از نامت چنین فهمیده می شود) از حاکمان زمین است یا از حاکمان آسمان؟ وانگهی (مطابق کنیه تو) پسر تو بنده خداست، بگو بدانم او بنده خدای آسمان است، یا بنده خدای زمین؟ هر پاسخی بدهی محکوم می گردی. < عبدالملک چیزی نگفت، هشام بن حکم، شاگرد دانشمند امام صادق علیه السلام در آنجا حاضر بود، به عبدالملک گفت: چرا پاسخ امام را نمی دهی؟ عبدالملک از سخن هشام بدش آمد، و قیافه اش درهم شد. امام صادق علیه السلام با کمال ملایمت به عبدالملک گفت: صبر کن تا طواف من تمام شود، بعد از طواف نزد من بیا تا با هم گفتگو کنیم، هنگامی که امام از طواف فارغ شد، او نزد امام آمد و در برابرش نشست، گروهی از شاگردان امام علیه السلام [ک ک] نیز حاضر بودند، آنگاه بین امام و او این گونه مناظره شروع شد: آیا قبول داری که این زمین زیر و رو و ظاهر و باطل دارد؟ آری. آیا زیر زمین رفته ای؟ > نه. < پس چه می دانی که در زمین چه خبر است؟ چیزی از زمین نمی دانم، ولی گمان می کنم که در زیر زمین، چیزی وجود ندارد. گمان و شک، یکنوع درماندگی است، آنجا که نمی توانی به چیزی یقین پیدا کنی، آنگاه امام به او فرمود: آیا به آسمان بالا رفته ای؟ نه. آیا می دانی که آسمان چه خبر است و چه چیزها وجود دارد >؟ نه >. <عجبا! تو که نه به مشرق رفته ای و نه به مغرب رفته ای، نه به داخل زمین فرو رفته ای و نه به آسمان بالا رفته ای، و نه بر صفحه آسمانها عبور کرده ای تا بدانی در آنجا چیست، و با آن همه جهل و ناآگاهی، باز منکر می باشی (تو که از موجودات بالا و پائین و نظم و تدبیر آنها که حاکی از وجود خدا است، ناآگاهی، چرا منکر خدا می باشی؟) آیا شخص عاقل به چیزی که ناآگاه است، آن را انکار می کند. < تاکنون هیچکس با من این

گونه، سخن نگفته (و مرا این چنین در تنگنای سخن قرار نداده است). بنابراین تو در این راستا، شک داری، که شاید چیزهائی در بالای آسمان و درون زمین باشد یا نباشد؟ آری شاید چنین باشد (به این ترتیب، منکر خدا از مرحله انکار، به مرحله شک و تردید رسید). کسی که آگاهی ندارد، بر کسی که آگاهی دارد، نمی‌تواند برهان و دلیل بیاورد. از من بشنو و فراگیر، ما هرگز درباره وجود خدا شک نداریم، مگر تو خورشید و ماه و شب و روز را نمی‌بینی که در صفحه افق آشکار می‌شوند و بناچار در مسیر تعیین شده خود گردش کرده و سپس باز می‌گردند، و آنها؟! در حرکت در مسیر خود، مجبور می‌باشند، اکنون از تو می‌پرسم: اگر خورشید و ماه، نیروی رفتن (و اختیار) دارند، پس چرا بر می‌گردند، و اگر مجبور به حرکت در مسیر خود نیستند، پس چرا شب، روز نمی‌شود، و به عکس، روز شب نمی‌گردد؟ به خدا سوگند، آنها در مسیر و حرکت خود مجبورند، و آن کسی که آنها را مجبور کرده، از آنها فرمانروا تر و استوارتر است." راست گفتی. بگو بدانم، آنچه شما به آن معتقدید، و گمان می‌کنید <دهر (روزگار) گرداننده موجودات است، و مردم را می‌برد، پس چرا <دهر> آنها را بر نمی‌گرداند، و اگر بر می‌گرداند، چرا نمی‌برد؟ همه مجبور و ناگزیرند، چرا آسمان در بالا و زمین در پائین قرار گرفته؟ چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد؟ و چرا زمین از بالای طبقات خود فرو نمی‌آید، و به آسمان نمی‌چسبد، و موجودات روی آن به هم نمی‌چسبند؟! (وقتی که گفتار و استدلالهای محکم امام به اینجا رسید، عبدالملک، از مرحله شک نیز رد شد، و به مرحله ایمان رسید) در حضور امام صادق علیه السلام ایمان آورد و گواهی به یکنائی خدا و حقانیت اسلام دارد و آشکارا گفت: <آن خدا است که پروردگار و حکم فرمای زمین و آسمانها است، و آنها را نگه داشته است. <احمران، یکی از شاگردان امام که در آنجا حاضر بود، به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت: فدایت گردم، اگر منکران خدا به دست شما، ایمان آورده و مسلمان شدند، کافران نیز بدست پدرت (پیامبر ص) ایمان آوردند. عبدالملک تازه مسلمان به امام عرض کرد: <مرا به عنوان شاگرد، بپذیر. <امام صادق علیه السلام به هشام بن حکم (شاگرد برجسته اش) فرمود: <عبدالملک را نزد خود ببر، و احکام اسلام را به او بیاموز. <هشام که آموزگار زبردست ایمان، برای مردم شام و مصر بود، عبدالملک را نزد خود طلبید، و اصول عقائد و احکام اسلام را به او آموخت، تا اینکه او دارای عقیده پاک و راستین گردید، به گونه ای که امام صادق علیه السلام ایمان آن مؤمن (و شیوه تعلیم هشام) را پسندید. ناظره ابن ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام (۱ ابن مقفع و ابن ابی العوجاء، دو نفر از دانشمندان زبردست عصر امام صادق علیه السلام بودند، و خاد و دین را انکار می‌کردند و به عنوان دهری و منکر خدا، با مردم بحث و مناظره می‌نمودند، در یکی از سالها، امام صادق علیه السلام در مکه بود، آنها نیز در مکه کنار کعبه بودند، ابن مقفع به ابن ابی العوجاء رو کرد و گفت: <این مردم را می‌بینی که به طواف کعبه سرگرم هستند، هیچ یک از آنها را شایسته انسانیت نمی‌دانم، جز آن شیخی که در آنجا (اشاره به مکان جلوس امام صادق علیه السلام کرد) نشسته است، ولی غیر از او، دیگران عده ای از اراذل و جهال و چهارپایان هستند >. <چگونه تنها این شیخ (امام صادق ع -) را به عنوان انسان با کمال یاد می‌کنی. <برای آنکه من با او ملاقات کرده ام، وجود او را سرشار از علم و هوشمندی یافتم، ولی دیگران را چنین نیافتم. بنابراین لازم است، نزد او بروم و با او مناظره کنم و سخن تو را در شأن او بیازمایم که راست می‌گویی یا نه؟. به نظر من این کار را نکن، زیرا می‌ترسم، در برابر او در مانده شوی، و او عقیده تو را فاسد کند. نظر تو این نیست، بلکه می‌ترسی من با او بحث کنم، و با چیره شدن بر او نظر تو را در شأن و مقام او، سست کنم. اکنون که چنین گمانی درباره من داری، برخیز و نزد او برو، ولی به تو سفارش می‌کنم که حواست جمع باشد، مبادا لغزش یابی و سرافکنده شوی مهار سخن را محکم نگهدار، کاملاً مراقب باش تا مهار را از دست ندهی و در مانده نشوی ... برخاست و نزد امام صادق علیه السلام رفت و پس از مناظره، نزد دوستش ابن مقفع بازگشت و گفت: <وای بر توای ابن مقفع! ما هذا بیشروان کان فی الدنيا روحانی یتجسد اذا شأ ظاهراً، و یتروح اذا شأ باطناً فهو هذا >. ... این شخص بالاتر از بشر است، اگر در دنیا روحی باشد و بخواهد در جسدی آشکار شود، و یا بخواهد پنهان گردد همین مرد است. <او را چگونه یافتی؟ نزد او نشستم، هنگامی که دیگران رفتند و من تنها با او ماندم،

آغاز سخن کرد و به من گفت: > اگر حقیقت آن باشد که اینها (مسلمانان طواف کننده) می‌گویند، چنانکه حق هم همین است، در این صورت اینها رستگارانند و شما در هلاکت هستید، و اگر حق با شما باشد که چنین نیست، آنگاه شما با آنها (مسلمانان) برابر هستید (در هر دو صورت، مسلمانان، زیان نکرده‌اند). من به او (امام) گفتم: > خدایت رحمت کند، مگر ما چه می‌گوئیم و آنها (مسلمانان) چه می‌گویند؟ سخن ما با آنها یکی است. < فرمود: > چگونه سخن شما با آنها (مسلمین) یکی است، با اینکه آنها به خدای یکتا و معاد و پاداش و کیفر روز قیامت، و آبادی آسمان و وجود فرشتگان، اعتقاد دارند، ولی شما به هیچیک از این امور، معتقد نیستید و منکر وجود خدا می‌باشید. < من فرصت را بدست آورده و به او (امام) گفتم: > اگر مطلب همان است که آنها (مسلمانان) می‌گویند و قائل به وجود خدا هستند، چه مانعی دارد که خدا خود را بر مخلوقش آشکار سازد، و آنها را به پرستش خود دعوت کند، تا همه بدون اختلاف به او ایمان آورند، چرا خدا خود را از آنها پنهان کرده و بجای نشان دادن خود، فرستادگانش را به سوی آنها فرستاده است، اگر او خود بدون واسطه با مردم تماس می‌گرفت، طریق ایمان آوردن مردم به او نزدیکتر بود. < او (امام) فرمود: وای بر تو چگونه خدا بر تو پنهان گشته با اینکه قدرت خود را در وجود تو به تو نشان داده است، قبلاً هیچ بودی، سپس پیدا شدی، کودک گشتی و بعد بزرگ شدی، و بعد از ناتوانی، توانمند گردیدی، سپس ناتوان شدی، و پس از سلامتی، بیمار گشتی، سپس تندرست شدی، پس از خشم، شاد شدی، سپس غمگین، دوستیت و سپس دشمنیت و به عکس، تصمیمت پس از درنگ، و به عکس، امیدت بعد از ناامیدی و به عکس، یاد آوریت بعد از فراموشی و به عکس و ... به همین ترتیب پشت سرهم نشانه‌های قدرت خدا را برای من شمرد، که آنچنان در تنگنا افتادم که معتقد شدم بزودی بر من چیره می‌شود، برخاستم و نزد شما آمدم < ناظره ابن ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام (۲) عبدالکریم معروف به > ابن ابی العوجاء، < روز دیگر به حضور امام صادق علیه السلام برای مناظره آمد، دید گروهی در مجلس آن حضرت حاضرند، نزدیک امام آمد و خاموش نشست. > گویا آمده‌ای تا به بررسی بعضی از مطالبی که بین من و شما بود پردازی. < آری به همین منظور آمده‌ام ای پسر پیغمبر! از تو تعجب می‌کنم که خدا را انکار می‌کنی، ولی گواهی می‌دهی که من پسر پیغمبر هستم و می‌گوئی ای پسر پیغمبر! عادت، مرا به گفتن این کلام، وادار می‌کند. پس چرا خاموش هستی؟ شکوه و جلال شما باعث می‌شود که زبانت را یارای سخن گفتن در برابر شما نیست، من دانشمندان و سخنوران زبردست را دیده‌ام و با آنها هم سخن شده‌ام، ولی آن شکوهی که از شما مرا مرعوب می‌کند، از هیچ دانشمندی مرا مرعوب نکرده است. اینک که تو خاموش هستی، من در سخن را می‌گشایم، آنگاه به او فرمود: > آیا تو مصنوع (ساخته شده) هستی یا مصنوع نیستی. <؟ من ساخته شده نیستم. بگو بدانم، اگر ساخته شده بودی، چگونه بودی؟ مدت طولانی سردرگریان فرو برد و چوبی را که در کنارش بود دست به دست می‌کرد، و آنگاه (چگونگی اوصاف مصنوع را چنین بیان کرد) دراز، پهن، گود، کوتاه، با حرکت، بی حرکت، همه اینها از ویژگیهای چیز مخلوق و ساخته شده است. اگر برای مصنوع (ساخته شد) صفتی غیر از این صفات را ندانی، بنابراین خودت نیز مصنوع هستی و باید خود را نیز مصنوع بدانی، زیرا این صفات را در وجود خودت، حادث شده می‌یابی. از من سؤالی کردی که تاکنون کسی چنین سؤالی از من نکرده است و در آینده نیز کسی این سؤال را نمی‌کند. فرضاً بدانی که قبلاً کسی چنین پرسشی از تو نکرده، ولی از کجا می‌دانی که در آینده کسی این سؤال را از تو نپرسد؟ وانگهی تو با این سخت، گفتارت را نقض نمودی، زیرا تو اعتقاد داری که همه چیز از گذشته و حال و آینده، مساوی و برابرند، بنابراین چگونه چیزی را مقدم و چیزی را مؤخر می‌دانی و در گفتارت، گذشته و آینده را می‌آوری. توضیح بیشتری بدهم، اگر تو یک همیان پر از سکه طلا داشته باشی و کسی به تو بگوید در آن همیان سکه‌های طلا وجود دارد، و تو در جواب بگویی نه، چیزی در آن نیست، او به تو بگوید: سکه طلا را تعریف کن، اگر تو اوصاف سکه طلا را ندانی، می‌توانی ندانسته بگویی، سکه در میان همیان نیست. نه، اگر ندانم، نمی‌توانم بگویم نیست. درازا و وسعت جهان هستی، از همیان، بیشتر است، اینک می‌پرسم شاید در این جهان پهناور هستی، مصنوعی باشد، زیرا تو ویژگیهای مصنوع را از غیر مصنوع

نمی‌شناسی. وقتی که سخن به اینجا رسید، ابن ابی العوجاء، در مانده و خاموش شد، بعضی از هم مسلکانش مسلمان شدند و بعضی در کفر خود باقی ماندند. ناظره ابن ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام (۳ روز سوم، ابن ابی العوجاء تصمیم گرفت به میدان مناظره با امام صادق علیه السلام بیاید و آغاز سخن کند و به مناظره ادامه دهد، نزد امام علیه السلام آمد و گفت: امروز می‌خواهی سؤال را من مطرح کنم. > هر چه می‌خواهی بپرس. < به چه دلیل، جهان هستی، حادث است (قبلاً نبود و بعد به وجود آمده است؟). هر چیز کوچک و بزرگ را تصور کنی، اگر چیزی مانندش را به آن ضمیمه نمایی، آن چیز بزرگتر می‌شود، همین است انتقال از حالت اول (کوچک بودن) به حالت دوم (بزرگ شدن) (و معنی حادث شدن همین است) اگر آن چیز، قدیم بود (از اول بود) به صورت دیگر در نمی‌آمد، زیرا هر چیزی که نابود یا متغیر شود، قابل پیدا شدن و نابودی است، بنابراین با بود شدن پس از نیستی، شکل حادث شد (و همین بیانگر قدیم نبودن اشیاء است)، و یک چیزاً نمی‌تواند هم ازل و عدم باشد و هم حادث و قدیم. فرض در جریان حالت کوچکی و بزرگی در گذشته و آینده همان است که شما تقریر نمودی، که حاکی از حدوث جهان هستی است، ولی اگر همه چیز، به حالت کوچکی خود باقی بمانند، در این صورت دلیل شما بر حدوث آنها چیست؟ محور بحث ما همین جهان موجود است که در حال تغییر می‌باشد حال اگر این جهان را برداریم و جهان دیگری را تصور کنیم و مورد بحث قرار دهیم، باز جهانی نابود شده و جهان دیگری به جای آن آمده، و این همان معنی حادث شدن است، در عین حال به فرض تو (که هر کوچکی به حال خود باقی بماند) جواب می‌دهم، می‌گوئیم فرضاً هر چیزی کوچکی به حال خود باقی باشد، در عالم فرض صحیح است که هر چیز کوچکی را به چیز کوچک دیگری مانند آنها ضمیمه کرد، که با ضمیمه کردن آن، بزرگتر می‌شود، و روا بودن چنین تصویری، که همان روا بودن تغییر است بیانگر حادث بودن است، ای عبدالکریم! در برابر این سخن، دیگر سخنی نخواهی داشت. رگ ناگهانی ابن ابی العوجاء یک سال از ماجرای مناظرات ابن ابی العوجاء با امام صادق علیه السلام در مکه گذشت، باز سال بعد ابن ابی العوجاء کنار کعبه به حضور امام صادق علیه السلام آمد، یکی از شیعیان به امام عرض کرد: > آیا ابن ابی العوجاء مسلمان شده است. <؟ قلب او نسبت به اسلام، کور است، او مسلمان نمی‌شود. هنگامی که چشم ابن ابی العوجاء به چهره امام صادق علیه السلام افتاد، گفت: > ای آقا و مولای من. <! چرا اینجا آمده‌ای؟ به رسم و معمول تن و آئین وطن، به اینجا آمده‌ام تا دیوانگی و سرتراشی و سنگ پرانی مردم را (که در مراسم حج انجام می‌دهند) بنگرم. تو هنوز به سرکشی و گمراهی خود باقی هستی؟ ابن ابی العوجاء همین که خواست سخن بگوید، امام صادق علیه السلام به او فرمود: مجادله و ستیز در مراسم حج روا نیست، آنگاه امام عبایش را تکان داد و فرمود: اگر حقیقت آن است که ما به آن معتقد هستیم چنانکه حقیقت همین‌ها است در این صورت ما رستگاریم نه شما، و اگر حق با شما باشد چنانکه چنین نیست و ما و هم شما رستگاریم، بنابراین ما در هر حال رستگاریم، ولی شما در یکی از دو صورت، در هلاکت خواهید بود، در این هنگام حال ابن ابی العوجاء منقلب شد، و به اطرافیان خود رو کرد و گفت: > در قلبم احساس درد می‌کنم، را برگردانید < وقتی که او را باز گرداندند، از دنیا رفت، خدا او را نیامرزد. ناظره امام رضا علیه السلام با یکی از منکران خدا یکی از منکران وجود خدا، نزد حضرت رضا علیه السلام آمد، گروهی در محضر آن حضرت بودند، امام به او فرمود: اگر حق با شما باشد ولی چنین نیست در این صورت ما و شما برابریم، و نماز و روزه و زکات و ایمان ما به ما زیان نخواهد رسانید، و اگر حق با ما باشد چنانکه همین است در این صورت ما رستگاریم و شما زیانکار و در هلاکت خواهید بود. به من بفهمان که خدا چگونه است؟ و در کجاست؟ وای بر تو، این راهی که می‌روی غلط است، خدا چگونه را چگونه کرد، بدون آنکه او به چگونگی، توصیف شود، و او مکان را مکان کرد، بی آنکه خود دارای مکان باشد، بنابراین ذات پاک خدا با چگونگی و مکان، شناخته نمی‌شود و با هیچیک از نیروی حس، درک نمی‌شود، و به هیچ چیزی تشبیه نمی‌گردد. اگر خدا با هیچیک از نیروهای حس، درک نمی‌شود، بنابراین او چیزی نیست. وای بر تو، اینکه نیروهای حس تو از درک او عاجز هستند، او را انکار کردی، ولی ما در عین آنکه نیروهای حس ما از درک ذات پاک او، عاجز است، به او ایمان داریم، و یقین داریم که او پروردگار

ما است، و به هیچ چیزی شباهت ندارد. به من بگو خدا از چه زمانی بوده است؟ به من خبر بده که خدا از چه زمانی نبوده است، تا من به تو خبر دهم که در چه زمانی بوده است.

دلیل بر وجود خدا چیست؟

من وقتی که به پیکر خودم می‌نگرم، نمی‌توانم در طول و عرض آن چیزی بکاهم یا بیفزایم، زیانها و بدی‌هایش؛ را از آن دور سازم، و سودش را به آن برسانم، از همین موضوع یقین کردم که این ساختمان، دارای سازنده است، از این رو به وجد صانع (سازنده) اعتراف کردم، به علاوه گردش سیارات و پیدایش ابرها، و زیدن بادهای، و سیر خورشید و ماه و ستارگان و نشانه‌های شگفت‌انگیز و آشکار دیگر را که دیدم، دریافتم که این گردنده‌ها، گرداننده دارد، و این موجودات دارای سازنده و پردازنده می‌باشند. ناظره عبدالله دیصانی با هشام بن حکم هشام بن حکم از شاگردان زبردست و هوشمند امام صادق علیه السلام بود، روزی یکی از منکران خدا به نام <عبدالله دیصانی> با هشام ملاقات کرد و پرسید: آیا تو خدا داری؟ آری. آیا خدای تو قادر است؟ آری، هم توانا است و هم بر همه چیز مسلط است. آیا خدای تو می‌تواند همه دنیا را در میان تخم مرغ بگنجانند، بی آنکه دنیا کوچک شود، و درون تخم مرغ، وسیع گردد؟ برای پاسخ به این سؤال به من مهلت بده. یک سال به تو مهلت می‌دهم. هشام: سوار شد و به حضور امام صادق علیه السلام رسید، و عرض کرد: <ای فرزند رسول خدا، عبدالله دیصانی نزد من آمده و سؤالی از من کرد که برای پاسخ به آن، تکیه گاهی جز خدا و شما کسی نیست. > او چه سؤالی کرد؟ او گفت: آیا خدا قدرت دارد که دنیا با آن وسعت را در درون تخم مرغ قرار دهد، بی آنکه دنیا را کوچک کند و تخم مرغ را بزرگ نماید؟ ای هشام! تو دارای چند حس هستی؟ دارای پنج حس هستم (بینایی، چشائی، شنوائی، بویائی و بساوائی <لامسه>). <کدامیک از این پنج حس کوچکتر است؟>

حس بینائی

اندازه وسیله بینائی (عدسی چشم) چقدر است؟ به اندازه یک عدس، یا کوچکتر از آن است. ای هشام! جلو و بالای سرت را نگاه کن، و به من بگو چه می‌بینی؟ هشام نگاه کرد و گفت: <آسمان، زمین، خانه‌ها، کاخها، بیابانها، کوهها و نهرها را می‌نگرم. > خدائی که قادر است آنچه را با آن همه وسعت که می‌بینی، در میان عدسی چشم تو قرار دهد، می‌تواند همه جهان را در درون تخم مرغی قرار دهد، بی آنکه جهان کوچک گردد و تخم مرغ بزرگ شود. در این هنگام، هشام خم شد و دست و پای امام صادق علیه السلام را بوسید، و گفت: <ای پسر رسول خدا! همین پاسخ برای من بس است > هشام به خانه خود بازگشت، فردای آن روز عبدالله نزد هشام آمد و گفت: برای عرض سلام آمده‌ام نه برای گرفتن جواب آن سؤال. هشام گفت: اگر جواب آن سؤال را می‌خواهی، این است جواب آن (سپس جواب امام را برای او بیان کرد). عبدالله دیصانی (تصمیم گرفت شخصاً به حضور امام صادق علیه السلام برسد و سؤالاتی را مطرح کند) به خانه امام صادق علیه السلام رهسپار شد و اجازه ورود طلبید، و به او اجازه داده شد، او به محضر آن حضرت رسید و نشست و گفت: <ای جعفر بن محمد! مرا به معبودم راهنمائی کن. امام: نامت چیست؟ عبدالله، بیرون رفت، نامش را نگفت، دوستانش به او گفتند: چرا نامت را نگفتی. او جواب داد: اگر نامم را که عبدالله (بنده خدا) است می‌گفتم، از من می‌پرسید: آنکه تو بنده او هستی کیست؟ دوستان عبدالله گفتند: نزد امام برگرد و بگو: > مرا به معبودم راهنمائی کن و از نام مپرس. > عبدالله بازگشت به امام صادق علیه السلام عرض کرد: <مرا به معبودم راهنمائی کن و از نام مپرس. > امام اشاره به جایی کرد و فرمود: در آنجا بنشین. عبدالله نشست، در همین هنگام، یکی از کودکان امام که تخم مرغی در دست داشت و با آن بازی می‌کرد، به آنجا آمد، امام به کودک فرمود: <آن تخم مرغ را به من بده. > کودک، تخم مرغ را به امام داد. امام آن را بدست گرفت و به عبدالله رو کرد و فرمود: <ای دیصانی! این تخم را نگاه کن که سنگری پوشیده است،

دارای: ۱ پست کلفتی است. ۲ زیر پوست کلفت، پوست نازکی قرار دارد. ۳ زیر آن پوست نازک، (مانند) نقره ای است روان (سفیده). ۴ سپس طلائی است آب شده (ز رده) که نه طلائی آب شده با آن نقره روان بیامیزد، و نه آن نقره روان با آن طلائی روان مخلوط گردد، و به همین وضع باقی است، نه سامان دهنده ای از میان آمده که بگوید: من آن را آن گونه ساخته ام، و نه تباه کننده ای از بیرون به درونش رفته، که بگوید من آن را تباه ساختم، و روشن نیست که برای تولید فرزند نر، درست شده یا برای تولید فرزند ماده، ناگاه پس از مدتی شکافته می شود و پرنده ای مانند طاووس رنگارنگ، از آن بیرون می آید، آیا به نظر تو چنین تشکیلات (ظریفی) دارای تدبیر کننده ای نیست؟ عبدالله دیصانی در برابر این سؤال، مدتی سر به زیر افکند، سپس (در حالی که نور ایمان بر قلبش تابیده بود) سربلند کرد و گفت: > گواهی می دهم که معبودی جز خدا یکتا نیست و او یکتا و بی همتا است، و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله، بنده و رسول خدا است، و تو امام و حجت از طرف خدا بر مردم هستی، و من از عقیده باطل و کرده و خود توبه کردم و پشیمان هستم <

پاسخ امام به دو گانه پرست

(دو گانه پرستی به حضور امام صادق علیه السلام آمد، و از عقیده خود دفاع می کرد، عقیده اش این بود که جهان هستی دارای دو خدا است، یکی خدایی نیکو و دیگری خدای بدی ها و). ... امام صادق علیه السلام در رد عقیده او و هر گونه دو گانه پرستی چنین فرمود: اینکه تو می گوئی خدا دو تا است، بیرون از این تصورات نیستند: ۱ یا هر دو نیرومند و قدیم هستند. ۲ یا هر دو ناتوان هستند. ۳ یا یکی قوی، و دیگری ناتوان است. پس چرا یکی از آنها دیگری را از صحنه خارج نمی کند، تا خود به تنهایی بر جهان حکومت کند؟ (نظام واحد جهان حاکی است که یک حاکم در جهان وجود دارد، بنابراین خدا، یک قوی مطلق است). نیز بیانگر یکتائی خدا است، و گفتار ما را ثابت می کند، زیرا همان قوی خدا است، ولی دیگری خدا نیست به دلیل ضعفی که دارد. در مورد (ضعف هر دو خدا) یا آنها از جهتی با هم متفق هستند و از جهتی مختلف، در این صورت لازم است که بین آن دو، یک > ما به الامتیاز < چیزی که یکی از آن خدایان دارد و دیگری ندارد) باشد، و نیز لازم است که آن > ما به الامتیاز < امری وجودی قدیم باشد، و از اول همراه آن دو خدا بوده، تا دوئیت آنها، صحیح باشد، در این صورت > سه خدا < به وجود می آید، و به همین ترتیب چهار خدا و پنج خدا و بیشتر می شود، و باید معتقد به بی نهایت خدا شد. هشام می گوید: یکی از سؤالات آن دو گانه پرست این بود که (بحث در مورد دو گانه پرستی را به اصل وجود خدا کشانید) به اما صادق علیه السلام گفت: دلیل شما بر وجود خدا چیست؟ وجود آن همه ساخته ها بیانگر وجود سازنده است، چنانکه وقتی که تو ساختمان استوار و محکم و سربر افراشته ای را دیدی، یقین پیدا می کنی که آن ساختمان، بنائی داشته است، گرچه تو آن بنا را ندیده باشی. خدا چیست؟ خدا چیزی است بر خلاف همه چیز، به عبارت دیگر ثابت کردن معنائی است، چیزی است به حقیقت چیز بودن، ولی جسم و شکل ندارد، و به هیچیک از حواس، درک نمی شود، و خیالها او را در نمی یابند، و گذشت زمان، او را کاهش و دگرگون نسازد.<

پاسخ به سؤالات منکر خدا

یکی از منکران خدا که سؤالات پیچیده ای درباره خداشناسی در ذهن خود انباشته بود، به حضور امام صادق علیه السلام آمد و سؤالات خود را مطرح کرد، و امام به یکایک آن پاسخ داد، به ترتیب زیر: خدا چیست؟ او چیزی بر خلاف همه چیز است، که گفتارم به یک > معنائی، < بر می گردد، او چیزی است به حقیقت معنی چیز، نه جسم است و نه شکل، نه دیده می شود و نه لمس می گردد، و با هیچیک از حسهای پنج گانه (بینائی، شنوائی، چشائی، بویائی، و بسوائی) درک نمی گردد، خاطرها به او نمی رسند، گذشت روزگار، موجب کاهش و دگرگونی او نخواهد شد. تو می گوئی خدا شنوا و بینا است؟ آری شنوا است ولی بدون عضو

گوش، و بینا است بدون وسیله چشم، بلکه به ذات خود شنوا و بیناست، البته منظورم این نیست که او چیزی است، و ذات خود شنوا و بیناست، البته منظورم این نیست که او چیزی است، و ذات او چیز دیگر، بلکه برای فهماندن تو این گونه سخن گفتم، حقیقت این است که او با تمام ذاتش می‌شنود، اما معنی کلمه < تمام > این نیست که او جزء دارد، بلکه می‌خواهم مقصودم را به تو بفهمانم، برگشت سخنم این است که: او شنوا، بینا و دانا است بی آنکه صفاتش جدای از ذاتش باشد. پس خدا چیست؟ او < رب > (پروردگار)، معبود و < الله > است، اینکه می‌گویم الله و رب است منظورم اثبات لفظ الف، لام، هاء، راء و باء نیست، بلکه منظور آن حقیقت و معنایی است که آفریننده همه چیز است، و نامهایی مانند: الله، رحمان، رحیم، عزیز، و ... اشاره به همان حقیقت است، و او است پرستیده شده بزرگ و عظیم. هر چیزی که در خاطر انسان بگذرد، او مخلوق (ذهن) است، نه خالق. اگر سخن تو درست باشد، لازمه اش این است که وظیفه خدانشناسی از ما ساقط شود، زیرا ما فقط به شناختن آنچه که در ذهن می‌گذرد مکلف می‌باشیم، آنچه که ما درباره خدا می‌گوئیم این است که < هر چیزی که به وسیله [؟] حواس، قابل حس باشد و در محدوده احساس ما در آید مخلوق است (ولی حقیقت خدا قابل درک با حواس نیست، پس او خالق است). ذات پاک خدا دارای دو جهت نیست: ۱ نیستی ۲ شباهت به اشیاء، که شباهت از ویژگیهای مخلوق است که اجزایش به هم پیوسته بوده، و هماهنگی آشکار دارد، دارای پدید آورنده و آفریدگار است، که آن آفریدگار، غیر از آفریده‌ها است و شباهت به آنها ندارد، و گرنه مانند آنها دارای صفات آنها می‌گردد مانند: پیوستگی، هماهنگی، تغییر، نبود و بود، و انتقال از کودکی به بزرگی، و از سیاهی به سفیدی، و از نیرومندی به ناتوانی و حالات دیگر که نیازی به شرح آنها نیست. آیا خدا دارای ذات و خودی است؟ آری، جز با ذات و خودی چیزی ثابت نگردد. آیا خدا چگونگی دارد؟ نه، زیرا کیفیت و چگونگی جهت چیزی است (مثل سفیدی برای کاغذ) و او جهت ندارد، ولی باید در خدانشناسی از دو چیز دوری کنیم: ۱ تعطیل و نیستی خدا. ۲ تشبیه خدا به چیزی، زیرا کسی که ذات خدا را نفی کند، او را انکار نموده، ربوبیت او را رد کرده، و او را ابطال نموده است، و اگر کسی او را به چیزی تشبیه کند، او را موصوف به صفات ساخته شده که سزاوار مقام ربوبیت نیست کرده است، بنابراین، کیفیت به این معنی برای او درست نیست، اما توصیف او به کیفیت به این معنی که او را از دو جهت < تعطیل > (نستی) و < تشبیه > بیرون آورد، برای خدا ثابت است. آیا خدا، خودش متحمل رنج و زحمت کارها می‌گردد؟ او برتر از چنین نسبتی است، تحمل رنج، از صفات مخلوق است که انجام کارها برای او بدون رنج میسر نیست، ولی ذات پاک خدا بالاتر از این تصورات است، اراده و خواستش، نافذ است، و آنچه بخواهد انجام خواهد شد.

نفی جسمیت خدا

یونس بن ظبیان می‌گوید: به حضور امام صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم: هشام بن حکم (شاگرد برجسته امام صادق) سخن سخت و پیچیده ای را مطروح کرده که قسمتی از آن را به طور خلاصه برای شما می‌گویم: هشام معتقد است که خدا جسم است، زیرا هر چیزی دو گونه است، جسم و عمل جسم، و از آنجا که روا نیست که آفریننده جسمها، کار جسم باشد، پس رواست که فاعل جسم باشد. وای بر هشام! مگر او نمی‌داند که جسم، محدود و متناهی است، و چون جسم، محدود می‌باشد، قابل کم و زیاد است، و چنین چیزی، مخلوق خواهد بود. پس من در این مورد چگونه معتقد باشم؟ خدا، نه جسم است و نه شکل، او جسمها را جسم کند، و شکلها را شکل نماید، جزء ندارد، بی نهایت است، دستخوش کاهش و افزایش نیست، و اگر کسی قائل به جسمیت خدا شود، پس چه فرقی بین خالق و مخلوق خواهد بود، ولی خداوند آفریدگار و پدید آورنده است، و بین او و مخلوقات، فرق است چرا که او یکتا و بی همتا است. این جواب را از حجاز آورده ای (ابوشا کر دیصانی از دانشمندان معروف عصر امام صادق علیه السلام بود، و در صف منکران توحید قرار داشت، و معتقد به خدایی نور و خدای ظلمت بود و همواره می‌کوشید تا با بحثهای

کلامی، عقیده خود را ثابت کند، و اسلام را نقض نماید، او بنیانگذار مکتبی به نام دیصانیه شده بود و شاگردانی داشت، و حتی مدتی < هشام بن حکم > از شاگردان او! بود، در اینجا به یک نمونه از ایراد تراشی های او توجه کنید: (ابو شاکر به نظر خود ایرادی برای قرآن یافته بود، روزی به هشام بن حکم (شاگرد برجسته امام صادق) گفت: در قرآن آیه ای وجود دارد که عقیده ما (دو گانه پرستی) را تصدیق می کند. کدام آیه را می گوئی؟ آنجا که (در آیه ۸۴ سوره زخرف) می خوانیم: و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله >: او کسی است که در آسمان معبود است و در زمین نیز معبود می باشد، بنابراین آسمان معبودی دارد، و زمین معبود دیگر. هشام می گوید: من ندانستم چگونه به او پاسخ بگویم، در آن سال به زیارت خانه خدا مشرف شدم، و نزد امام صادق علیه السلام رفتم و ماجرا را عرض کردم. امام صادق علیه السلام فرمود: این سخن بی دین خبیثی است، هنگامی که بازگشتی، از او بپرس: نام تو در کوفه چیست؟ می گوید: فلان. بگو: نام تو در بصره چیست؟ می گوید: فلان، سپس بگو: پروردگار ما نیز همین گونه است، نام او در آسمان > اله < است و در زمین نام او > اله < است، و همچنین در دریاها، و صحراها و در هر مکانی، اله و معبود، او است. < هشام می گوید: هنگامی که بازگشتم، به سراغ ابوشاکر رفتم، و این پاسخ را به او دادم، گفت >: این سخن از تو نیست، این را از حجاز آورده ای > < هذه نقلت من الحجاز > ناظره هشام بن حکم با استاد معتزلی (عمر بن عبید (۱۲۸۸۰ ه. ق) از اساتید و بزرگان فرقه معتزله اسلامی، در عصر امام صادق علیه السلام بود، و از دوستان نزدیک منصور دوانیقی (دومین خلیفه عباسی) به شمار می رفت، و در بصره، جلسه درسی داشت، و شاگردان بسیاری در آن جلسه، شرکت می کردند، و او طبق مرام خود (که بر خلاف اعتقادات تشیع بود) تدریس می نمود، هشام بن حکم که از شاگردان زبردست امام صادق علیه السلام و از محققان نیرومند تشیع بود، روزی در جلسه درس او شرکت نمود، و با او به مناظره پرداخت به گونه ای که او را محکوم کرد اینک به شیوه مناظره او توجه کنید) جمعی از شاگردان امام صادق علیه السلام، از جمله هشام، در محضر آن حضرت بودند، امام صادق علیه السلام به هشام که در این وقت جوان بود، رو کرد و فرمود >: آنچه که بین تو و عمرو بن عبید (استاد معتزلی) مناظره و بحث شده، برای ما بیان کن >. < فدایت شوم ای فرزند رسول خدا! من مقام شما را گرامی می دارم، و از سخن گفتن در حضور شما شرم دارم، زیرا زبانم را در محضر شما، یارای سخن گفتن نیست. >! هرگاه ما دستوری به شما می دهیم، اطاعت کنید. به من خبر رسید که > عمرو بن عبید < روزها در مسجد بصره با شاگردان خود می نشیند (و درباره مسأله امامت و رهبری، بحث و گفتگو می کند، و عقیده شیعه را در مورد مسأله امامت، بی اساس جلوه می دهد). این خبر برای من بسیار ناگوار بود، از این رو (از کوفه) به بصره رفتم، و در روز جمعه به مسجد بصره وارد شدم، دیدم جمعیت زیادی گرداگرد او حلقه زده اند، و او نیز جامه سیاه پشمی بر تن کرده، و عبایی به دوش افکنده، و حاضران از او سؤال می کردند و او جواب می داد. از حاضران تقاضا کردم، تا در حلقه خود به من جایی بدهند، سرانجام راه باز کردند، و در آخر جمعیت، بر دو زانو نشستم، آنگاه مناظره من با او به این ترتیب شروع شد: (خطاب به عمرو بن عبید): ای دانشمند، من مرد غریبی هستم، آیا اجازه دارم از شما سؤالی کنم؟ آری اجازه داری. آیا چشم داری؟ فرزندم! این چه سؤالی است که مطرح می کنی، چیزی را که می بینی چرا از آن می پرسی؟ سؤالات من همین گونه است. گرچه سؤالات تو احمقانه است، ولی آنچه خواهی بپرس. آیا چشم داری؟ آری. به وسیله چشم چکار می کنی؟ به وسیله چشم، رنگها و اشخاص و سایر منظره ها را می نگریم. آیا بینی داری؟ آری. با آن چه استفاده می بری؟ به وسیله بینی بوها را استشمام می نمایم. آیا زبان و دهان داری؟ آری. با آن چه نفعی می بری؟ با زبان طعم غذاها را چشیده و درک می کنم. آیا گوش داری؟ آری. با گوش چه استفاده می کنی؟ با گوش، صداها را می شنوم. آیا قلب داری؟ آری. با قلب چه می کنی؟ به وسیله قلب (مرکز ادراکات) آنچه بر اعضای بدنم می گذرد، و بر حواس من خطوط می کند، برطرف کرده و صحیح را از باطل تشخیص می دهم. آیا اعضاء، از قلب بی نیاز نیستند؟ نه، نه هرگز. وقتی که اعضاء بدن، صحیح و سالم هستند، چه نیازی به قلب دارند؟ پسر جانم! اعضاء بدن در بوئیدن یا دیدن یا شنیدن یا چشیدن، تردید پیدا کنند، و در امری از امور دچار حیرت شوند، فوراً به قلب

(مرکز ادراکات) مراجعه می‌کنند، تا تردیدشان رفع شود و یقین حاصل کنند. بنابراین خداوند قلب را برای رفع تردید قرار داده است. آری. ای مرد دانشمند! وقتی که خداوند برای تنظیم اداره امور کشور کوچک تن تو، پیشوایی به نام قلب قرار داده، چگونه ممکن است که خدای مهربان آنهمه مخلوق و بندگان خود را بدون رهبر، واگذارد، تا در حیرت و شکت، به سر برند و برای رفع شک و حیرت آنها، امام و پیشوایافریده باشد، تا مردم در موارد مختلف به او مراجعه کنند. در این هنگام، عمرو > سکوت عمیقی کرد و لب به سخن نگشود، و پس از زمانی تأمل، به هشام گفت: > آیا تو هشام بن حکم نیستی >؟ نه، > این پاسخ هشام یکنوع تاکتیک بود). آیا با او نشست و برخاست نکرده‌ای؟ و در تماس نبوده‌ای؟ نه. پس تو از اهل کجائی؟ از اهل کوفه هستم. پس تو همان هشام هستی. در این هنگام، عمرو > از جا برخاست و مرا در آغوش کشید و بر جای خود نشانید، و تا من بر آن مسند نشسته بودم، سخنی نگفت. وقتی که سخن هشام به اینجا رسیده امام صادق علیه السلام خندید و به هشام فرمود: این طرز استدلال را از که آموخته‌ای؟ هشام عرض کرد: آنچه از شما شنیده بودم منظم کردم. امام صادق علیه السلام فرمود: > هذا والله مکتوب فی صحف ابراهیم و موسی >: سوگند به خدا، این گونه مناظره تو در صحف ابراهیم و موسی علیه السلام نوشته شده است. <

مناظره شاگردان امام صادق علیه السلام، با دانشمند شامی

عصر امام صادق علیه السلام بود، یکی از دانشمندان شام (در مکه) به حضور امام صادق علیه السلام رسید و خود را چنین معرفی کرد: > من به علم کلام و فقه و فرائض، آگاه هستم و برای بحث و مناظره با اصحاب و شاگردان شما به اینجا آمده‌ام. < سخن تو از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته شده، یا از خودت می‌باشد؟ هم از گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله است و هم از خودت می‌باشد (آمیخته‌ای از سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و خودت هست). پس تو شریک پیامبر صلی الله علیه و آله هستی؟ نه، شریک او نیستم. آیا بر تو وحی نازل می‌شود >؟ نه. < آیا اگر اطاعت پیامبر صلی الله علیه و آله را واجب می‌دانی، اطاعت خودت را نیز واجب می‌دانی؟ اطاعت خودم را واجب نمی‌دانم. آنگاه امام صادق علیه السلام به > یونس بن یعقوب < یکی از شاگردان برجسته اش) رو کرد و فرمود: ای یونس! این مرد، قبل از آنکه به بحث و مناظره پردازد، خودش را محکوم نمود (زیرا بدون دلیل، سخن خود را حجت دانست)، ای یونس! اگر علم کلام را به خوبی می‌دانستی با این مرد شامی، مناظره می‌کردی. وای و افسوس!! که به علم کلام آگاهی ندارم، فدایت گردم، شما از علم کلام نهی فرمودی، و می‌فرمودی وای بر کسانی که با علم کلام سروکار دارند و می‌گویند: این درست می‌آید، و آن بی اساس است، این به نتیجه می‌رسد، این را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم ... آنچه من نهی کرده‌ام، این است که سخن مرا رها کنند و به آنچه خود دانسته‌اند (و بافته‌اند) تکیه کنند، ای یونس! اکنون بیرون برو و هر کدام از دانشمندان علم کلام را دیدی (که از شاگردان امام هستند) به اینجا بیاور. من از حضور امام صادق علیه السلام بیرون رفتم، و سه نفر به نامهای: حمران بن اعین، مؤمن الطاق احوال و هشام بن ابی سالم را که علم کلام را به خوبی می‌دانستند به حضور امام صادق علیه السلام آوردم و نیز > قیس بن ماصر < را که به نظرم در علم کلام، از همه برتر بود، و این علم را از امام سجاد علیه السلام آموخته بود، به محضر امام آوردم، وقتی همگی در کنار هم اجتماع کردیم، امام صادق علیه السلام سر از خیمه بیرون آورد، از همان خیمه ای که در کوه کنار حرم مکه برای آن حضرت برپا می‌داشتند، و آن جناب، چند روز قبل از شروع مراسم حج در آنجا به سر می‌برد، در این هنگام چشم حضرت به شتری افتاد که دوان دوان می‌آمد، فرمود: به خدای کعبه سوگند سواره این شتر، > هشام < است که به اینجا می‌آید. حاضران فکر کردند منظور امام، هشام از فرزندان عقیل است، زیرا امام او را بسیار دوست داشت، ناگاه دیدند شتر نزدیک شد، و سواره آن >، هشام بن حکم < یکی از دانشمندان و شاگردان بزرگ امام) است که وارد شد، او در آن هنگام نوجوان بود، و تازه موی چهره اش روئیده شده بود و همه حاضران در سن و سال از او بزرگتر بودند، امام

صادق علیه السلام تا هشام را دید، از او استقبال گرم کرد، و برایش جا باز نمود، و در شأن او فرمود: ناصرنا بقلبه و لسانه و یده: >هشام با دل و زبان و عملش، یاری کننده ما است. <آنگاه امام صادق علیه السلام (به چند نفر از شاگردانش که در آنجا حاضر بودند، به هر کدام جداگانه فرمود: با آن دانشمند شامی مناظره و گفتگو کنند) نخست به حرمان فرمود: با مرد شامی مناظره کن، او به مناظره با مرد شامی پرداخت و طولی نکشید که مرد شامی در برابر حرمان، درمانده شد. سپس امام علیه السلام به (مؤمن الطاق) فرمود: ای طاقی! با مرد شامی گفتگو کن، او با مرد شامی به مناظره پرداخت و طولی نکشید که بر مردم شامی چیره و پیروز گردید. سپس امام علیه السلام به >هشام بن سالم <فرمود: تو هم با مرد شامی سخن بگو، او نیز با شامی به گفتگو پرداخت، ولی بر شامی چیره نشد، بلکه برابر شدند. آنگاه امام علیه السلام به >قیس بن ماصر <فرمود: تو با او سخن بگو، قیس با مرد شامی به مناظره پرداخت، امام علیه السلام مناظره آنها را گوش می کرد، و خنده بر لب داشت، زیرا دانشمند شامی، درمانده شده بود، و نشانه های درماندگی و عجز در چهره اش دیده می شد... سپس امام صادق علیه السلام به دانشمند شامی رو کرد و فرمود: >: با این جوان، اشاره به >هشام بن حکم <گفتگو کن. <دانشمند شامی، آمادگی خود را برای مناظره با هشام اعلام کرد و گفتگوی آنها در حضور امام صادق علیه السلام به ترتیب زیر ادامه یافت: (خطاب به هشام) ای جوان! درباره امامت این مرد (امام صادق) از من سؤال کن (می خواهم در این باره با تو گفتگو کنم). هشام (از بی ادبی و گستاخی مرد شامی به ساحت مقدس امام) به گونه ای خشمگین شد که بدنش می لرزید، در این حال به مرد شامی گفت: >: آیا پروردگارت خیر و سعادت بندگانش را بهتر و بیشتر می خواهد، یا بندگان، خیر خود را نسبت به خود. <؟ بلکه پروردگار، خیر بندگانش را بیشتر می خواهد. خداوند برای خیر و سعادت انسانها چه کرده است؟ خداوند حجت خود را برای آنها استوار نموده، تا پراکنده نگردند، و او بین بندگانش را در پرتو حجتش، الفت، و دوستی بخشد، تا نابسامانی ها خود را در پرتو دوستی، سامان دهند، و همچنین خداوند بندگانش را به قانون الهی آگاه می کند. آن حجت کیست؟ او رسول خدا است. بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله کیست؟ بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله، حجت خدا >، قرآن و سنت < است. آیا قرآن و سنت، برای رفع اختلاف امروز ما سودمند است؟ آری. پس چرا بین من و تو اختلاف است و تو برای همین جهت از شام به اینجا (مکه) آمده ای؟! دانشمند شامی در برابر این سؤال خاموش ماند، امام صادق علیه السلام به او فرمود: چرا سخن نمی گوئی؟ اگر در پاسخ سؤال هشام بگویم: قرآن و سنت، اختلاف بین ما را رفع می کند، سخن بیهوده ای گفته ام،] زیرا عبارات قرآن و سنت، دارای معانی گوناگون است، و اگر بگویم: اختلاف ما در فهم قرآن و سنت، به عقیده ما لطمه نمی زند و هر کدام از ما ادعای حق می کنیم، در این صورت، قرآن و سنت به ما سودی (در رفع اختلاف) نبخشند، ولی همین استدلال (مذکور) به نفع عقیده من است، نه به نفع عقیده هشام. از هشام همین مسأله را پرس، که پاسخ قانع کننده را از او که وجودش سرشار از علم و کمال است، می یابی. آیا خداوند شخصی را به سوی بشر فرستاده تا آنها را متحد و هماهنگ کند؟ و نابسامانی هایشان را سامان بخشد و حق و باطل را بر ایشان شرح دهد؟ در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا امروز؟ در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله که خود آن حضرت بود، ولی امروز، آن شخص کیست؟ امروز همین شخصی که در مسند نشسته (اشاره به امام صادق علیه السلام) و از هر سو مردم به حضورش می آیند، (حجت و برطرف کننده اختلاف ما است، زیرا) میراث دار علم نبوت است که دست به دست از پدرانیش به او رسیده است، اخبار زمین و آسمان را برای ما بازگو می سازد >. من چگونه بفهمم که این شخص (امام صادق) همان حجت حق است <؟! هر چه خواهی از او پرس، تا به حجت حق بودن او پیبری. ای هشام با این سخن، دیگر عذری برای من باقی نگذاشتی، از من است که پرسم و با سؤال به حقیقت برسم. آیا می خواهی گزارش چگونگی سفر و مسیر راه مسافرت تو را از شام به اینجا، به تو خبر دهم؟ که چنین و چنان بود (امام مقداری از چگونگی سفر او را بیان کرد). (که شیفته بیانات امام صادق علیه السلام شده بود، حقیقت را دریافت و نور ایمان بر صفحه قلبش تابید و هماندم) با شادمانی گفت >: راست گفتم، اکنون به خدا، اسلام آوردم. < بلکه اکنون به خدا ایمان آوردی، و اسلام، قبل از ایمان

است، به وسیله اسلام از یکدیگر ارث می‌برند و ازدواج کنند ولی ثواب بردن در پرتو ایمان است، (تو قبلاً- مسلمان بودی، ولی امامت مرا قبول نداشتی، و اکنون با)؛ پذیرش امامت من، به ثواب اعمال می‌رسی). صحیح فرمودی، گواهی می‌دهم که: <معبودی جز خدای یکتا نیست، و محمد صلی الله علیه و آله خدا است، و تو جانشین اوصیاء پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هستی. > در این هنگام امام صادق علیه السلام درباره چگونگی مناظرات شاگردانش با دانشمند شامی (نامبرده) چنین نظر داد: <به >حمران <فرمود: > تو سخن خود را هماهنگی با حدیث، به پیش می‌بری و به حق نائل می‌شوی. <و به > هشام بن سالم <فرمود: > تو در جستجوی یافتن حدیث، می‌پردازی، ولی توان و شناخت پیاده کردن آن را به طور صحیح نداری. <و به > مؤمن الطاق <فرمود: > تو بسیار با قیاس و تشبیه وارد بحث می‌شوی، و از موضوع بحث خارج می‌گرددی، باطلی را به وسیله باطلی رد می‌کنی، و باطل تو روشنتر است. <و به > قیس بن ماصر <فرمود: > تو به گونه ای سخن می‌گویی که آن را به حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر سازد، ولی دورتر شود، حق را با باطل مخلوط می‌کنی، با اینکه حق اندک، انسان را از باطل بسیار، بی نیاز می‌کند، تو و احوال (مؤمن الطاق) هنگام بحث از شاخه ای به شاخه دیگر می‌پرید و در این جهت دارای مهارت و زبردستی هستی. یونس می‌گوید: به خدا من فکر می‌کردم که امام درباره هشام نیز همان را بگوید که به قیس و احوال فرمود، ولی (هشام را با عالیتین وصف، ستود و) در شأن او چنین گفت: > ای هشام با هر دو پا به زمین نمی‌خوری، تا کارت به جایی رسد که نزدیک است به زمین سقوط کنی، در هماندم پرواز می‌کنی (<یعنی تا نشانه درماندگی را در خود احساس کردی، با زبردستی، خود را نجات می‌دهی) آنگاه به هشام فرمود: > افرادی مانند تو باید با سخنواران، مناظره کنند، مراقب باش که در بحثهای لغزش نکنی، که به خواست خدا، شفاعت ما از پیامدهای این گونه شیوه بحث و مناظره، برای طراح و گرداننده چنین شیوه است <و از گفتار امام صادق علیه السلام در شأن هشام بن حکم است: > هشام مدافع حق ما و جلوبرنده گفتار و رأی ما، و اثباتگر حقانیت ما، و کوبنده مطالب بیهوده دشمنان ما است، کسی که از او پیروی کند و افکار او را دنبال نماید، از ما پیروی کرده و کسی که با او مخالفت نماید، با ما دشمنی نموده است <نجاه سال در جستجوی رهبر آگاه (بُرَّیْهَ یا > بُرَّیْهَ <از علمای بزرگ هفتاد ساله مسیحی در عصر امام صادق علیه السلام بود که مسیحیان به وجود او افتخار می‌کردند، او مدتی بود که عقیده اش نسبت به آئین مسیحیت، سست شده بود، و به دنبال دین. حق می‌گشت، و با بسیاری از مسلمانان، بحث و مناظره نموده بود، او همسر خدمتگزاری داشت که مطالب دینی را با او در میان می‌گذاشت، ولی با آن همه بحث و بررسی، هنوز به نتیجه نرسیده بود، تا اینکه شیعیان، او را به > هشام بن حکم <یکی از شاگردان زبردست و دانشمند امام صادق علیه السلام معرفی کردند.

بُرَّیْهَ

بُرَّیْهَ روزی با جمعی از مسیحیان به مغازه هشام در کوفه رفتند، دیدند هشام به عده ای قرآن یاد می‌دهد، بریبه به هشام گفت: > با همه عالمان و متکلمان اسلام، بحث و مناظره کرده ام، ولی به نتیجه نرسیده ام، اینک آمده ام با تو مناظره کنم. <هشام در حالی که خنده بر لب داشت، به او گفت: > اگر از معجزات حضرت مسیح علیه السلام را می‌خواهید، ندارم سپس او سؤالاتی درباره اسلام، از هشام کرد، و پاسخ کافی شنید، آنگاه هشام از او سؤالاتی درباره مسیحیت کرد، ولی او در پاسخ، درمانده شد، سرانجام بریبه شرمسار شد، و همراهانش اظهار پشیمانی می‌کردند، و با این وضع متفرق شدند. بریبه به خانه خود بازگشت و جریان ملاقات خود با هشام را برای همسرش تعریف کرد، و همسرش گفت: اگر در جستجوی دین حق هستی، غمگین نباش، هر کجا حق را دیدی بپذیر، و در این مسیر، لجاجت نکن. بریبه سخن او را پذیرفت، و روز دیگر نزد هشام رفت و به او گفت: > آیا تو معلم و رهبری نیز داری. <؟ آری. او کیست و در کجاست و در چه حال است؟ اندکی از نژاد، عصمت، علم، سخاوت و شجاعت امام صادق علیه السلام را بیان کرد، و سپس گفت: > ای بریبه! خداوند هر حجتی را که بر مردم دورانه‌های گذشته

منسوب نموده، برای مردم دوران وسط و اخیر نیز، اقامه کرد، و هیچگاه حجت خدا و دین از میان نرود. **کسخن** بسیار درستی گفتی **آنگاه** بریبه همراه همسر خود، با هشام به سوی مدینه رهسپار شدند، تا به حضور امام صادق علیه السلام برسند. هشام همراه بریبه و همسر او (مسافرت طولانی بین کوفه و مدینه را به پایان رسانده) به مدینه رسیدند) برای دیدار امام صادق علیه السلام به خانه آن حضرت رفتند، در آنجا با امام کاظم علیه السلام فرزند امام صادق علیه السلام (که در آن وقت کمتر از بیست سال داشت) ملاقات نمودند. هشام داستان خود با بریبه را برای امام کاظم علیه السلام نقل کرد، در این هنگام امام کاظم علیه السلام به بریبه فرمود: تا چه اندازه به کتاب دینت (انجیل) آگاهی داری؟ آن را می‌دانم. تا چه اندازه اطمینان داری که معنیش را بدانی؟. به آن به خوبی آگاه هستم، و در این جهت، اطمینان بسیار دارم. **آنگاه** امام کاظم علیه السلام مقداری از فرازهای کتاب انجیل را خواند، بریبه (آنچنان تحت تأثیر جاذبه قرائت امام قرار گرفت که همانند نور ایمان بر سراسر قلبش تابید و) عرض کرد: **ایاک کنت اطلب منذ خمسين سنة او مثلك** > : پنجاه سال است که من در جستجوی تو یا مانند تو بودم <لاقات عالم بزرگ مسیحی با امام صادق علیه السلام بریبه، عالم بزرگ مسیحیان، از آن پس، به خدا (و اسلام) ایمان آورد، و در راه ایمان، به خوبی، استوار ماند، بانوئی که همراهش بود نیز مسلمان شد، **آنگاه** هشام همراه بریبه و آن بانو به حضور امام صادق علیه السلام رسیدند، و هشام جریان ملاقات حضرت کاظم علیه السلام را با بریبه، برای امام صادق بازگو کرد. امام صادق علیه السلام این آیه (۳۴ آل عمران) را خواند: **ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم** > : آنها فرزندان و دودمانی بودند که (از نظر علم و کمال) بعضی از بعض دیگر گرفته شده بودند، و خداوند شنوا و دانا است. <یعنی حضرت کاظم علیه السلام گلی از نژاد رسالت و نبوت است که آن گونه بریبه را تحت تأثیر قرار داده است>. در این هنگام بریبه به امام صادق علیه السلام عرض کرد >: تورات و انجیل و کتابهای آسمانی که بر پیامبران نازل شد، از کجا به دست شما رسیده است <؟! این کتابها از ناحیه خود آن پیامبران، به ارث به ما رسیده است (منظور ارث معنوی و علمی است) همانگونه که آنها کتابهای آسمانی را می‌خواندند، ما هم می‌خوانیم، و همانگونه که آنها بیان می‌کردند، ما نیز بیان می‌کنیم. و این را بدان که: **ان الله لا یجعل حجۃ فی ارضه یسأل عن شیء قبول: لا ادری** >: همانا خداوند حجتی در زمین خود نمی‌گذارد که چیز از او پرسند و او بگوید: نمی‌دانم <بلکه او قدرت پاسخگویی به همه سؤالات را دارد>.

مناظره پیرامون افضلیت پیامبر اسلام

امام ابو عبدالله علیه السلام بیاناتی قاطع و حجت‌های رسا دارد که طی آنها حق را آشکار ساخته و عذر طرف را بریده است و ما در اینجا قسمتهائی از آنها را که در واقع گوشه دیگری از حیات علمی امام است و مملو از عبرتها و پندها می‌باشد و هیچ مسلمانی از دانستن آنها بی‌نیاز نیست، می‌آوریم. **ابوحنیس کوفی** می‌گوید: در مجلس امام صادق علیه السلام حضور داشتم. عده‌ای از مسیحیان هم در آنجا بودند. آنان مدعی بودند که موسی و عیسی علیهما السلام و محمد صلی الله علیه و آله در فضیلت برابرند، چون هر سه دارای شریعت و کتاب آسمانی بوده‌اند. امام صادق علیه السلام فرمود: **حضرت محمد صلی الله علیه و آله با فضیلت تر و داناتر است و خداوند آنقدر که به او علم و دانش داده، به دیگران نداده است. آیا در این مورد آیه‌ای از قرآن می‌توانید ارائه دهید؟ بلی، خداوند می‌فرماید: (۱) > و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة <برای او در لوحها راجع به همه چیز اندرزی نوشتیم> و درباره عیسی علیه السلام می‌فرماید: (۲) > و لاء بین لکم بعض المذی تختلفون فیه <من باید برای آنان برخی از آنچه را که در آن اختلاف دارند توضیح دهیم>. و در حق حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود: (۳) > و جئنا بک شهیداً علی هولاء و نزلنا علیک الکتاب تبیاناً لکل شیء <تو را بر اینان گواه آوردیم و بر تو کتاب فرو فرستادیم که بیان و توضیح همه چیز است>. و همچنین فرمود: (۴) > لیعلم ان قد ابغوا رسالات ربه هم و أحاط بما لديهم و أحصى کل شیء عدداً <تا بدانند که آنان رسالتها و پیامهای پروردگارشان را رساندند و او آمار و رقم همه چیز را دارد>. به خدا سوگند، او از موسی و عیسی داناتر و با**

فضیلت تر بوده و اگر آنان در اینجا حاضر می‌بودند و سؤالاتی از من می‌کردند پاسخ می‌دادم؛ اما من هم سؤالاتی می‌کردم که آنان نمی‌توانستند، پاسخگو باشند. (۵) پس از آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام دروازه دانش رسول خدا می‌باشد و فرزندان او هم وارث علوم و دانشهای اویند، پس امامان جملگی داناترین مردمند و از همه اعم از پیامبران پیشین و دیگران افضل و داناتر.

مناظره در زمینه اجرای عدالت در میان زنان

مردی از گروهک زندیقان، از ابوجعفر احوال معروف به مؤمن الطاق پرسید: معنای آیه > فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنی و ثلاث و رُباع فان ختمت ألاً تعدلوا فواحدة <(۶) چیست و با آیه > ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة <(۷) چگونه سازگار است؟ ابوجعفر می‌گوید: من نتوانستم به آن مرد پاسخ دهم. به مدینه آمدم، از امام ابوعبدالله علیه السلام سؤال کردم. فرمود: مورد آیه نخست، لزوم رعایت عدالت و دادگری در نفقه و هزینه زندگی همسران و مورد آیه دوم عدم امکان عدالت در محبت و عشق و علاقه است. مؤمن الطاق می‌گوید: به دیار خویش برگشتم و پاسخ آن مرد زندیق را دادم. او گفت: این مطلب را از حجاز آورده ای (یعنی از امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام). (۸)

مناظره با معتزله

در مورد بیعت برای محمد بن عبدالله بن حسن مثنی روزی گروهی از معتزلیان از جمله عمرو بن عبید، و اصل بن عطاء، حفص بن سالم و دیگر رؤسا و سردمداران معتزله به حضور امام صادق علیه السلام آمدند و این در وقتی بود که ولید (خلیفه مروانی) کشته شده و در میان اهل شام اختلاف پدید آمده بود. آنان با امام گفتگو کردند و سخنانشان به درازا کشید. امام فرمود: حرفتان را طول دادید! شخصی از میان خود به نمایندگی انتخاب کنید تا او از سوی شما سخن بگوید و خلاصه هم بگوید. آنان عمرو بن عبید را به نمایندگی خود برگزیدند و او از طرف همفکرانش حرف زد و یک سخنرانی طولانی هم کرد. از جمله گفت: مردم شام خلیفه خود را کشته اند؛ خداوند آنها را درهم ریخته و پراکنده شان فرموده است. در این بین، ما مردی را پیدا کردیم دارای دین، خرد، مردانگی و شایستگی برای خلافت. او محمد بن عبدالله بن حسن است. ما می‌خواهیم در اطراف او گردآئیم و پس از بیعت با او انقلاب کنیم و مردم را به اطاعت از او فراخوانیم. هر کس با او بیعت کرد و از او فرمان برد، با او هستیم و در میان جمع خود او را جا می‌دهیم و هر کس از ما کناره گرفت و کاری هم با کار ما نداشت، ما نیز با او کاری نخواهیم داشت؛ لیکن هر کس در برابر ما بایستد، ما نیز در برابر بغی و تجاوز و توطئه او می‌ایستیم و او را به سوی حق و اهل حق برمی‌گردانیم. مع ذلک ما می‌خواهیم این مطلب را با شما در میان بگذاریم. چون از فکر و راهنماییهای شما بی‌نیاز نیستیم و شما دارای دانش و فضیلت هستید و پیروان فراوان دارید. پس از آنکه سخنان عمرو به پایان رسید، امام ابوعبدالله علیه السلام خطاب به همه حضار فرمود: آیا همه تان با عمرو هم فکر و هم عقیده اید؟ گفتند: آری. آنگاه امام خداوند را حمد و ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد. سپس فرمود: ما اهل بیت هنگامی که خداوند نافرمانی شود، به خشم می‌آئیم و وقتی مردم از خداوند اطاعت کنند و فرمان ببرند، راضی و خشنود می‌گردیم. ای عمرو! به من بگو ببینم، اگر ملت مسلمان حق حاکمیت را به تو دهد و تو قدرت را بدون زحمت و جنگ و خونریزی به چنگ آوری، آنگاه به شما گرفته شود آن حق را به هر که دلت می‌خواهد واگذار کن، به چه کسی واگذار می‌کنی؟ آنرا به شورا واگذار می‌کنم تا مسلمانان پس از مشورت، تصمیم بگیرند. مشورت با همه مسلمانان؟ آری. مشورت با دانشمندان و نیکان؟ آری. قریش و غیر قریش چطور؟ عرب و عجم همه یکی هستند. آیا تو ابوبکر و عمر را دوست می‌داری و نسبت به آنها تولی داری، یا از آنان و عملکردشان تبری می‌جوئی؟ من ابوبکر و عمر را دوست می‌دارم و عملکرد آنها را قبول دارم و بطور کلی نسبت به آنها تولی دارم. اگر تو مردی بودی که از آنان و عملکردشان دوری می‌جوید و نسبت به آنها تولی ندارد، مسأله ای نبود که تصمیم و کار تو بر

خلاف نظر و عمل آنها باشد؛ ولی تو از یک سو مدعی هستی که آنان را دوست می‌داری و کارشان را صحیح می‌دانی و عملکردشان را قبول داری، آنوقت بر خلاف آنها عمل می‌کنی. چون عمر با قراردادی که با ابوبکر داشت با او بیعت کرد و در این کار با احدی مشورت نمود؛ سپس ابوبکر هم بدون مشورت با کسی خلافت را به عمر برگردانید. آنگاه عمر نیز خلافت را به شورای شش نفره واگذاشت؛ از انصار کسی را جز همان شورای شش نفر قرار نداد و تازه درباره آن شش نفر هم سفارشی کرد که گمان ندارم شما آن را کار پسندیده‌ای بدانید. او چه سفارشی کرد؟ او به صهیب دستور داد سه روز با مردم نماز جماعت بگذارد و طی این سه روز، آن شش نفر به بحث و مشورت پردازند و چنان مقرر داشته بود که در جلسه شش نفره احدی شرکت نکند جز پسرش آن هم به عنوان مشاور که خود حق انتخاب شدن برای خلافت را نداشته است. عمر به مهاجرین و انصار توصیه کرده بود که اگر پس از گذشت سه روز، شورا خاتمه نیابد و بر فردی از آن شش نفر اتفاق نظر حاصل نشود گردن هر شش نفر زده شود و یا اگر نظر چهار نفرشان یکی باشد، و فقط دو نفر به مخالفت برخیزند، گردن آن دو نفر زده شود. آیا شما در ارجاع خلافت به شورای مسلمین به چنین شیوه‌ای خوشنود هستید؟! عمرو و همراهانش یکصدا گفتند: خیر. ای عمر! رها کن این کارها را! به نظر تو پس از دعوت برای محمد و بیعت با او و پیشرفت کار به نحوی که فرضاً همه ملت با شما هم آوا شدند و حتی دو مرد هم با شما به مخالفت برخاستند، اگر به جماعت مشرکان رسیدید و با آنها برخورد کردید، چه می‌کنید؟ آنان که اسلام نیاورده و جزیه نپرداخته‌اند، آیا شما و آن کسی که او را برای خلافت کاندیدا کرده‌اید، علم و دانشی دارید که بدان وسیله به روش رسول خدا درباره مشرکان در امر پرداخت جزیه عمل کنید؟ آری. چه می‌کنید؟ آنان را به سوی اسلام می‌خوانیم. اگر نپذیرفتند، به پرداخت جزیه وادارشان می‌کنیم. اگر آنان مجوس و آتش پرست باشند و یا از پرستندگان بهائم و چهار پایان باشند، چطور؟ همه شان برابرند و یکسان عمل می‌شود. آیا قرآن می‌خوانی؟ آری. به این آیه خوب توجه آن >: قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يُدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ (۹<) (با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز آخرت ایمان ندارند، حرام خدا و رسول او را حرام نمی‌دانند و به دین حق نمی‌گروند، بجنگید و مقاتله کنید تا با خفت و خواری جزیه پردازند.) خداوند استثناء قائل شده و فقط در مورد اهل کتاب چنان فرموده است؛ آنگاه شما می‌گوئید اهل کتاب و دیگران یکسانند؟ آری، برابرند. این دانش را از چه کسی یاد گرفته‌ای؟ از مردم؛ آنان چنین می‌گویند. ای عمرو! از این بگذاریم! پس اگر آنها از قبول اسلام و پرداخت جزیه خودداری کردند و شما در جنگ، برایشان پیروز گشتید، با غنیمت‌های جنگی چه می‌کنید؟ خمس آن را کنار می‌گذاریم و چهار پنجم بقیه را میان جنگنده‌ها تقسیم می‌کنیم. آن را میان همه جنگنده‌ها تقسیم می‌کنید؟ آری. پس تو در عمل و سیره با رسول خدا مخالفت کردی و می‌توانی از فقها و دانشمندان و اساتید مدینه بررسی. چون همه آنان متفق القولند که رسول خدا با اعراب بادیه نشین مصالحه کرد که آنان در سرزمینهای خود بمانند و مهاجرت نکنند، با این شرط که اگر دشمنی قد علم کرد؛ پیامبر آنان را بسیج کند و بوسیله آنان دشمن را سرکوب نماید و از غنائم جنگی هم نصیبی به آنها ندهد؛ ولی تو می‌گوئی غنیمت میان همه تقسیم می‌شود پس تو در جنگ با مشرکان برخلاف روش پیامبر عمل می‌کنی. از این هم بگذریم! تو در مورد صدقه و زکات چه می‌گوئی؟ عمرو آیه >انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملین علیها (۱۰<) را قرائت کرد. آری، اما تقسیم آن چگونه خواهد بود؟ آن را به هشت قسمت تقسیم می‌کنم و به هر صنف از هشت صنف، یک قسمت را می‌دهم. اگر تعداد یک صنف ده هزار نفر باشد، ولی صنف دیگر فقط یک مرد، دو مرد یا حداکثر سه مرد بوده باشد، چطور؟ آیا همان مقدار که به ده هزار نفر می‌دهی، به این سه مرد هم همان را می‌دهی؟ آری. آیا سهم شهرنشین را با صحرائنشینان برابر می‌پردازی؟ آری. پس تو در تمام کارهای پیامبر با وی مخالفی. رسول خدا زکات صحرائنشینان را به فقرا و مستحقان صحرائنشین می‌پرداخت و زکات شهرنشینان را به مستحقان شهرنشین، و هیچوقت برابر هم تقسیم نمی‌فرمود، بلکه آن را فقط با حاضران و به همان اندازه کسانی که حضور پیدا می‌کردند، قسمت

می‌فرمود... اگر شبهه‌ای در این مطلب داشته باشی، می‌توانی از فقهای مدینه و اساتید موجود در آن بپرسی؛ چون آنان همگی متفق القولند بر اینکه پیامبر چنین می‌کرد. آنگاه امام صادق علیه السلام خطاب به عمرو بن عبید فرمود: تو ای عمرو و شما ای همراهان و همفکران او! از خدا بترسید و پاس او را نگاه بدارید؛ زیرا پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنان به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بوده فرمود: > هر کس به رخ مردم شمشیر بکشد و آنان را به سوی خود دعوت کند، در صورتیکه در میان مسلمانان کسی وجود داشته باشد که از او داناتر است؛ چنین کسی گمراه و متکلف است (<۱۱). در نگاه اول، شاید خواننده تصور کند که این سؤالات مختلف امام چه ارتباطی با مسأله بیعت برای محمد دارد، لیکن اندکی تأمل و درنگ در این مسائل مقصد امام را روشن و ارتباط و مناسبت آنها را با مسأله مورد مناظره، مشخص می‌سازد؛ زیرا امام بدین وسیله خواسته است به آنان بفهماند که آنان نسبت به شریعت و احکام آن جاهل و بی‌اطلاعت و رهبری که برای خود برگزیده‌اند و می‌خواهند از مردم برای او بیعت بگیرند، مثل آنان قواعد و مقررات دینی را نمی‌دانند پس چگونه ممکن است با وجود فرد افضل و اعلم، شخص جاهل و نادانی متصدی امور ملت مسلمان شود!؟

مناظره پیرامون زهد

روزی سفیان ثوری امام را دیدار کرد و مشاهده نمود که آن حضرت لباسی بر تن دارد سفید، همچون سفیده تخم مرغ. این لباس، برازنده شما نیست! گوش کن! چیزی برایت می‌گویم که اگر بر حق و سنت بمیری نه بر بدعت و گمراهی، برای دنیا و آخرت مفید و سودمند خواهد بود. این را بدان که رسول الله صلی الله علیه و آله در عصری زندگی می‌کرد که فقر و ناداری بر آن حاکم بود. اما پس از آنکه دوران فقر و تنگدستی جامعه پایان یافت و فراوانی و وفور نعمت پیش آمد، شایسته‌ترین اشخاص برای این نعمتها، نیکوکارانند نه بدکاران، مؤمنانند نه منافقان، مسلمانانند نه کافران. پس تو چه می‌گویی ای سفیان؟! به خدا سوگند با اینکه می‌بینی اینگونه لباسی نفیس و سفید پوشیده‌ام؛ مع ذلک از آن روزی که به حد >؛ تکلیف رسیده‌ام، صبح و شامی فرا نرسیده است که در میان اموال و دارائی من حق خدائی بوده باشد و من آن را به جای خود پرداخت نکرده باشم (۱۲). روزی دیگر عده‌ای از مردمان صوفی مسلک و متظاهر به زهد که داعیه‌ای هم داشتند و مردم را به مرام و مسلک خود می‌خواندند و می‌خواستند همه مثل آنها ظاهری ژولیده، کتیف و پریشان داشته باشند، نزد امام صادق علیه السلام آمدند و گفتند: دوست ما نتوانست با شما حرف بزند و دلایل آماده نبود و نتوانست مطرح سازد. (۱۳) اکنون دلایل خود را مطرح کنید. دلایل ما از خود قرآن است. بسیار خوب، بیان کنید که آیه‌های قرآن شایسته‌ترین چیزی است که ما باید آن را پیروی کنیم و برنامه‌ای عمل خود قرار دهیم. خداوند تبارک و تعالی درباره قوم‌های یاران پیامبر چنین می‌گوید: (۱۴) > و یوثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون < آنان بر نفس خود ایثار می‌کنند و هر چند که خود فقیر و نادارند (دیگران را مقدم می‌دارند). و کسانی که جلوی طمع و حرص نفس خویش را می‌گیرند، اینان رستگارند). و در جای دیگر فرمود: > و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً (... < ۱۵) آنان طعام و خوراکی را با اینکه به آن علاقمند هستند و نیاز دارند، به فقیر، یتیم و اسیر می‌بخشند. همین دو آیه به عنوان دلیل مسلک ما کافی است. یکی دیگر از آنان که در گوشه‌ای نشسته بود، معترضانه به امام گفت: ما می‌بینیم شما به خودداری از طعام‌های پاکیزه دعوت می‌کنید، مع ذلک به مردم دستور می‌دهید از دارائیشان بیرون روند، تا خود شما از آنها لذت ببرید و بهره‌مند گردید (۱۶). این حرفهای بی‌فایده را کنار بگذارید و به من بگوئید بینم شناخت شما نسبت به قرآن چگونه است؟ آیا ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را که تمام گمراهی‌ها و تباهی‌ها در میان امت مسلمان از همین نقطه آغاز >؛ می‌شود، می‌دانید؟ قسمتی را آری و نه همه را. گرفتاری شما از همین جا شروع می‌شود (که ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن را نمی‌فهمید) و احادیث رسول خدا هم همینطور هستند. اینکه گفتید خداوند برخی یاران پیامبر را ستوده و از عملکرد نیکویشان ما

را خیر داده است، کار آنان وقتی بوده که نهی و منعی از آن نبوده و پاداشی هم از این نوع ایثار (۱۷) می‌بردند. بعد خداوند (جل و عز) فرمانی برخلاف فرمان اول صادر کرد. پس این فرمان، آن اولی را از بین برد و این فرمان دوم لطف و رحمتی بود از سوی خداوند در حق مؤمنان تا خود و خانواده و عیالشان به ضرر و زحمت نیفتند و در خانواده‌ها به بچه‌های کوچک، پیرمردان و پیرزنان ستم نشود که آنان حوصله و تحمل گرسنگی را ندارند (و از طریق زهدنان آورشان صدمه و آسیب نبینند). اگر من که فقط یک قرص نان دارم، ایثار کرده و آن را به دیگری بدهم پس فرزندان من چه بخورند؟ آیا آنها از بین بروند و هلاک شوند؟ لذا رسول خدا فرمود: پنج عدد خرما، گرده نان، دینار و یا دره‌می که انسان دارد و می‌خواهد خرج کند بهترین مورد، خرج و انفاق بر پدر و مادر است؛ بعد اهل و عیال خود آدمی و در مرحله سوم برای خویشاوندان فقیر و نزدیک و بعد برای همسایگان نادار و محتاج و در پنجمین مرحله که پائین‌ترین درجه و کم ثواب‌ترین همه است، خرج در راه خدا (بطور کلی) می‌باشد. روزی پیامبر درباره یکی از انصار که به هنگام مرگ، همه دارائی‌اش را که منحصر به پنج یا شش برده بوده آزاد کرده و کودکان خردسال هم از خود باقی گذاشته بود، فرمود: اگر مرا از این جریان آگاه می‌ساختید نمی‌گذاشتم او را در کنار مسلمانان دفن کنید که او با این کارش بچه‌های گدا و سائل به کف از خود باقی گذاشته و رفته است. پدرم حدیث کرد که رسول خدا می‌فرمود: در خرج و انفاق، اول باید از اهل و عیال شروع کنی؛ سپس هر کسی نزدیکتر باشد، اولویت با اوست و این سخن قرآن است و مطلبی است که برخلاف پندار شما از سوی خداوند عزیز و حکیم مقرر گشته است: (۱۸ >) وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا < آنان که به هنگام انفاق اسراف نمی‌کنند و سخت هم نمی‌گیرند، بلکه روشی میانه دارند). خداوند عمل کسانی را که اصلاً چیزی برای خود باقی نمی‌گذارند و همه چیز را به دیگران می‌بخشند و باصطلاح شما ایثار می‌کنند، اسراف نامیده و در بیش از یک جا فرموده: > ان الله لا يحب المرفین < (۱۹) خدای تعالی مؤمنان را از اسراف و زیاده روی در خرج و انفاق نهی نمود، چنانکه از سختگیری و امساک نیز منع فرمود، اما به روش میانه فرمان داد؛ یعنی انسان نباید همه آنچه را که دارد خرج و یا انفاق کند؛ آنگاه از خدا بخواهد که به وی روزی دهد که چنین دعائی مستجاب شدنی نیست، به علت حدیثی که از رسول خدا به ما رسیده است که فرمود: > دعای چند صنف و گروه از امت من مستجاب نمی‌شود: مردی که پدر و مادرش را نفرین کند و علیه آنها دعا نماید؛ مردی که بدهکارش را که از پرداخت بدهی خودداری می‌کند و یا منکر می‌شود، نفرین کند، در حالیکه می‌توانست نوشته‌ای از او بگیرد و یا شهادی اقامه کند؛ مردی که زنش را نفرین کند، چون خداوند راه خلاصی گذاشته و طلاق را حلال دانسته و او می‌تواند بدین وسیله خود را رها سازد؛ مردی که در خانه‌اش می‌نشیند و بدون اینکه حرکتی کند و بیرون رود و به جستجو پردازد، از خدا روزی بطلبد که خداوند جل جلاله فرماید: ای بنده من! آیا تو راهی برای جستجوی روزی نداری و من تن سالم به تو ندادم که می‌توانی در روی زمین حرکت کنی و تلاش و کوشش نمایی که در این صورت پیش من معذور بودی که به فرمان من رفتی؟ و برای اینکه باری بر دوش خانواده ات نباشی، اگر خواستم برایت روزی می‌دهم و اگر خواستم از دادن روزی امساک می‌کنم، ولی به هر حال تو معذور نیستی که تلاش نکنی؛ و مردی که خداوند به او روزی فراوان و مال کلان داده است، اما همه را بی رویه خرج کند و بعد رو به خدا نموده و گوید: پروردگارا! به من روزی بده، که خداوند در جواب گوید: آیا من به تو روزی گسترده ندادم؟ چرا با اقتصاد و تدبیر خرج نکردی و آنگونه که فرمان داده بودم، عمل ننمودی؟ چرا اسراف کردی؟ مگر من تو را از اسراف و ولخرجی منع نکرده بودم؟ و بالاخره مردی که درباره قطع رحم و خویشاوندان نزدیکش دعا کند که این دعا هم مستجاب نخواهد شد. < خداوند به پیامبرش یاد داد که چگونه انفاق و خرج کند، بدین ترتیب که روزی پیامبر هفت مثقال طلا داشت و دوست نداشت که بخوابد و آن را انفاق و خرج نماید؛ لذا شبانه آن را صدقه داد. صبح که شد چیزی برای خود نداشت. اتفاقاً مرد بینوایی از او کمک خواست، ولی پیامبر چیزی نداشت که به او بدهد گدا پیامبر را ملامت کرد و پیامبر > [از این جریان غمگین شد که چرا چیزی ندارد که به او بدهد؛ زیرا که پیامبر بسیار دلتنازک و مهربان بود. در اینجا خداوند رسولش را ادب فرمود

و چنین دستور داد: >: «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا» (دستت را به گردن میند (زیاد ممسک مباش) و آن را زیاد هم نگشا (ولخرجی نکن)! پس در نتیجه ملامت شده، حسرت خورده و از مال بیرون آمده می‌نشینی.) خداوند می‌خواهد به رسول خویش بفرماید که گاهی مردم از تو چیزی می‌خواهند و تو را در ندادن معذور نمی‌دانند اگر همه آنچه را که داری یکجا خرج کنی و از دارائی بیرون آئی حسرت می‌خوری. اینها احادیثی است که قرآن صحت آنها را تأیید می‌کند؛ قرآن هم که مورد تصدیق مؤمنان و مردان خدائی است (... ۲۱) پس از او می‌دانید که سلمان و ابوذر دارای چه فضیلت و ارزشی در اسلام هستند که رضوان خدا بر ایشان باد. روش زندگی سلمان چنان بوده است که وقتی سهم خود را از بیت المال می‌گرفت هزینه سالانه اش را کنار می‌گذاشت تا سال بعد فرا رسد و دوباره سهم خود را بگیرد. عده ای به سلمان اعتراض کردند که تو با این زهدی که داری، چرا چنین می‌کنی؟ تو از کجا می‌دانی؟ شاید امروز یا فردا بمیری! او در پاسخ گفت: چرا شما امیدی برای زنده ماندن من ندارید، همچنانکه بیم دارید که من بمیرم؟ ای بی‌خبران! نمی‌دانید که نفس انسانی در صورت عدم تأمین معیشتش مضطرب و نگران می‌شود، اما وقتی که هزینه زندگی اش تأمین باشد، آرامش پیدا می‌کند؟ اما ابوذر، او چندین بچه شتر و برهه گوسفند داشت. شیر آنها را می‌دوشید و موقعی که خانواده اش هوس گوشت می‌کردند، از آنها سر می‌برید. و نیز هنگامی که مهمانی به او می‌رسید و یا از همسهریانش کسانی احتیاج به گوشت پیدا می‌کردند، شتری نحر می‌کرد و گوشت آن را تقسیم می‌نمود و خود هم سهمی به اندازه دیگران نه کم و نه زیاد بر می‌داشت. پس چه کسی از اینها زاهدتر است؟ اینان کسانی هستند که رسول الله درباره شان آنگونه تعریف کرده است؛ مع ذلک آنان در زندگی خود روزی نبوده که مالک هیچ چیز نباشند. آیا شما می‌گوئید مردم لوازم زندگی خود را دور بریزند و دیگران را در استفاده از آنها بر خود و خانواده شان مقدم بدانند؟ ای جماعت صوفی! شنیدم پدرم به روایت از پدرانش از رسول خدا فرمود: >: «آنگونه که من از وضع مؤمن در شگفت می‌مانم، از هیچ چیز دیگر تعجب نمی‌کنم: او اگر در دنیا با قیچی قطعه قطعه شود، آن را برای خود خیر می‌داند و اگر مالک همه آنچه میان مشرق و مغرب است باشد، آن را نیز برای خود خیر و صلاح می‌داند. به هر حال، هر چه خداوند برایش بخواهد او آن را برای خود خیر و صلاح می‌داند.» > ای کاش می‌دانستم آیا همین اندازه صحبت برای شما کافی است یا بیشتر توضیح دهم؟! آیا نمی‌دانید که خداوند عزوجل در امر جهاد، نخست هر یکنفر مؤمن را با ده نفر کافر برابر دانسته و واجب کرده بود که یک مؤمن به تنهایی در برابر ده تن کافر بایستد و پیکار کند و اگر به آنها پشت کند و فرار نماید، مستحق آتش می‌شود؟ سپس خداوند در حق مؤمنان لطف کرد و به جای ده مرد، دو مرد منظور فرمود. پس دو مرد، ده مرد را نسخ نمود و آن تخفیفی بود از سوی خداوند عزوجل در حق مؤمنان. زمانی که مسلمانان از مکه به مدینه هجرت کردند آنان در ابتدای ورود به مدینه هیچ چیز نداشتند، نه مسکن و پناهگاهی و نه خورد و خوراک. لذا ایثار برای انصار یک تکلیف ضروری و لازم بود تا اینکه کم کم مهاجرین خود را جستند و وضع زندگیشان نسبتاً سامان یافت. در این موقع بود که حکم ایثار با فرمان میانه روی در انفاق نسخ گردید و امام صادق علیه السلام لزوم جهاد یک مؤمن را با ده کافر در بدو امر که مسلمانان اندک بودند و نسخ آن را با لزوم جهاد و پیکار با دو مرد که تخفیفی بود درباره مؤمنان، به عنوان مثال مطرح فرموده است. به من بگوئید بینم حکم قاضیان خود را در اینکه نفقه زن را بر شوهر واجب می‌دانند، اما شوهر می‌گوید من زاهد هستم و چیزی ندارم، حکم عادلانه می‌دانید یا ظالمانه؟ اگر آن قضاوت را، قضاوت جور بدانید و حکمشان را هم حکمی ظالمانه تلقی کنید، مردم خود شما را ظالم و ستمگر می‌شناسند و اگر آن قضاوت را جائر بدانید و حکمشان را عادلانه بدانید، حرف خود را نقض کرده اید که هر انسانی لازم است هزینه زندگی خود و خانواده اش را داشته باشد. و همچنین این قضاوت وصیت و احسان انسان را در بیش از یک سوم مالش مردود می‌دانند. به من بگوئید بینم اگر مردم، زاهد پیشه باشند به آن معنی که شما می‌پندارید، پس این همه کفاره ها، نذورات و زکات طلا و نقره و خرما و کشمش و دیگر چیزهایی را که به عنوان زکات واجب می‌شود، مانند شتر، گاو و گوسفند چه کسانی بگیرند؟ (مگر نه این است که برداشت شما از زهد آن

است که انسان گرسنه بماند و برهنه و کثیف زندگی کند؟) چون به نظر شما، هیچکس نمی‌تواند مال دنیا را برای خود داشته باشد و هر چند که خود نیازمند و فقیر باشد، باید آنرا به دیگری دهد. پس چه مسلک بدی دارید شما! و چقدر نسبت به قرآن و سنت و احادیث رسول خدا که مورد تصدیق قرآنند اما شما روی ندانم کاری آنها را مردود می‌دانید، جاهلید! شما در آیه های غریب قرآن و در ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی آن دقت نمی‌کنید و به آنها توجه ندارید. به من بگوئید بینم سلیمان بن داود را چگونه می‌شناسید؟ او از خدا برای خود سلطنت خواست؛ سلطنتی که پس از او شایسته برای هیچکس نباشد. (۲۲) و خداوند هم به او چنین حکومت و سلطنتی را داد و او حق می‌گفت و به حقیقت عمل می‌کرد و ما می‌بینیم خداوند این تقاضا و این زندگی را برای او عیب نگرفت و برای هیچ مؤمنی هم آن را عیب و ننگ نمی‌داند. قبل از سلیمان، پدر او داود را در نظر بگیرید که چه حکومت، قدرت و سلطنت محکمی داشت. و همچنین یوسف که به پادشاه مصر گفت: مرا خزانه دار خود قرار بده که من مردی امین و دانا هستم. و قدرت او چنان گسترش یافت که تمام کشور مصر را تا سرزمین یمن فرا گرفت و همه در سالهای خشکی و قحطی، از او طعام می‌گرفتند. او نیز حق می‌گفت و حق عمل می‌کرد و کسی را نمی‌شناسیم که این زندگی را برای او ننگ و عار بداند. پس ای مدعیان زهد و تصوف! از آداب الهی و اصول تربیتی خدائی درباره مؤمنان، ادب آموزید و به امر و نهی خدا بسنده کنید و امور مشتبه را رها نمائید و علم چیزی را که نمی‌دانید به اهل آن واگذارید که در پیشگاه خدا تبارک و تعالی معذور خواهید بود و پاداش هم خواهید برد و درصدد دانستن ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه قرآن باشید و حلال را از حرام بازشناسید که آن، شما را به خداوند نزدیکتر می‌کند و شما را از جهل و نادانی دور می‌سازد و جهالت را به اهل آن واگذارید که جاهل در جهان کم نیست. این اهل علم و دانشند که اندکند و خداوند فرمود: >فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ< (۲۳)

مناظره در مورد صدقه و احسان

بدون تردید بسیاری از مردم به سبب جهل و نادانی و خود بزرگ بینی گمراه کننده، به زمین می‌خورند و اگر اینگونه اشخاص به فکر و اندیشه خود اکتفا کنند و از مراجعه به اهل دانش راستین خودداری نمایند همیشه در بیابان بیکران نادانی سرگردان بوده و خواهند پنداشت که دانای شریعت هستند. و چه کسی می‌تواند راهنمای این قبیل افراد باشد، جز آن کسی که عالم به شریعت الهی است، همانطور که نازل گشته است؟ به عنوان نمونه، مناظره ای را که میان امام صادق علیه السلام از یک سو و یک نادان مدعی علم و دانش از سوی دیگر، درباره صدقه رخ داده، از زبان خود امام می‌شنویم: یک نمونه بارز پیرو هوای نفس و خودخواه و متکبر، شخصی است که من شنیده بودم مردمان عامی و سطحی او را خیلی بزرگ می‌دارند و من هم تمایل پیدا کرده بودم که او را ببینم، طوریکه او مرا نشناسد. روزی مشاهده کردم که عده ای از همان مردمان قشری و سطحی اطراف او را گرفته اند و او با رفتار فریبکارانه اش مردم را سرگرم کرده است. بالاخره از مردم جدا شد و راهش را در پیش گرفت و من هم به دنبال او راه افتادم و با چشم خود دیدم که او به یک مغازه نانوائی رسید و با تردستی خاصی دو عدد نان از دکان نانوا دزدید. من از مشاهده این وضع، بسیار در شگفت شدم و در دل خویش گفتم: شاید معامله کرد و پول داد و خرید. اما سپس گفتم: اگر پول می‌داد و می‌خرید، پس چه حاجت داشت که نان را دزدکی بردارد؟ باز او را دنبال کردم، تا به یک مغازه انار فروشی رسید. آنجا نیز این چشم و آن چشم کرد و دو تا انار سرقت نمود. باز در تعجب فرو رفتم. اما در دل گفتم: شاید خرید کرد و پول پرداخت. و بعد به نظر رسید که اگر چنین بود، چه نیازی به دزدی داشت؟ باز او را تعقیب نمودم. به بیماری رسید؛ دو عدد نان و دو تا انار را جلوی او گذاشت. من جلو آمدم و پرسیدم: این چه کارهائی بود که تو انجام دادی. گفت: شاید تو جعفر بن محمد هستی؟ گفتم: بلی. گفت: آن اصل و نسب برای تو چه سودی دارد که نادان هستی؟ (العیاذ بالله). گفتم: به چه چیز جاهل و نادان هستم؟ گفت: سخن خدا را که فرمود: >مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسُّيِّئَةِ فَلَا يَجْزِيهَا إِلَّا مِثْلَهَا< (۲۴) (هر کس یک حسنه و کار نیک انجام دهد، برای او

ده برابر پاداش هست و هر کس کار بدی بجا آورد، جز به همان اندازه کیفر نشود.) اینکه دیدی من دو عدد نان دزدیدم، دو گناه بیش نکردم و بعد که دو تا انار سرقت نمودم، دو گناه بر گناهان او افزوده شد؛ پس این می‌شود چهار گناه. و چون هر یک از نانها و انارها را احسان کردم و صدقه دادم، چهل ثواب به دست آوردم. پس، از این چهل ثواب، چهار گناه کسر می‌شود، برای من سی و شش ثواب باقی می‌ماند! گفتم: مادرت به عزایت نشیند! تو از کتاب خدا بی خبر هستی. آیا نشنیده‌ای که خدای تعالی گوید: **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** (<۲۵>) (جز این نیست که خداوند از پرهیزگاران می‌پذیرد.) پس تو که دو عدد نان دزدیدی، دو گناه کردی و دو انار هم که سرقت کردی گناهان تو شد چهار تا و موقعی هم که آنها را به صاحبانشان برنگرداندی و بدون اجازه مالک آنها به دیگران بخشیدی، بر چهار گناه قبلی چهار گناه دیگر افزودی، نه اینکه چهل حسنه و ثواب به دست آوردی! او را که همچنان به سخنان من گوش می‌داد و مرا نظاره می‌کرد به حال خود گذاشتم و راهم را در پیش گرفتم. آنگاه امام فرمود: با این تأویلات زشت و ناخوشایند است که عده‌ای گمراه می‌شوند و گمراه می‌کنند. (۲۶) و چقدر اینگونه تأویلات جاهلانه در میان مردم فراوان است و تعجب هم نیست پس از آنکه آنان خواستند به جای چشمه‌های زلال آب، از سراب سیراب شوند. و این بود گوهرهای بسیار ارزنده‌ای از مناظرات و بحثهای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با افرادی که از ره هدایت روی بگردانیده و از طریق حق منحرف گشته‌اند و تازه آنچه ذکر شد، نمونه کوچکی بود از اقیانوس بیکران زندگی علمی امام در مقام استدلال و احتجاج.

پی‌نوشتها

۱ الاعراف ۱۴۵ ۲ الزخرف ۳ ۶۳ النحل ۴ ۸۹ الجن ۵ ۲۸ بحار الانوار، ج ۱۰ ص ۲۱۵ استدلال امام چنین است که پیامبر اسلام افضل و اعلم از موسی و عیسی و همه پیامبران پیشین بوده و چون ما نیز وارث علوم و دانشهای او هستیم پس ما نیز از آن انبیا و رسولان اعلم و افضلیم. ۶ النساء ۷ ۳ النساء ۸ ۱۲۹ بحار الانوار، ج ۱۰ ص ۲۰۲ ۹ التوبه ۱۰ ۲۹ التوبه ۱۱ ۶۰ احتجاج طبرسی، ص ۱۲ ۱۹۷ کافی، ج ۵ ص ۱۳۶۵ معلوم می‌شود اینان یکبار هم جلوتر نزد امام آمده، ولی قادر به سخن و بحث نشده بوده‌اند. ۱۴ الحشر ۱۰ ۱۵ الدهر ۱۶۸ گو اینک همیشه افرادی پر مدعا و بی ادب وجود دارند که پا از گلیم خود فراتر می‌گذارند و نسبت به بزرگان دین اسائه ادب می‌کنند و ندانسته به آنان خرده می‌گیرند و کاتولیک تر از پاپ می‌شوند. ۱۷ یعنی انسان با وجود فقر و مسکنت خود و خانواده اش، دیگران را مقدم بدارد و هزینه زندگی خود و <[خانواده را به آنها ببخشد و خود گرسنه بماند. ۱۸ الفرقان ۶۷ ۱۹ الانعام ۱۱۴۱ الاعراف ۲۰ ۳۱ بنی اسرائیل ۲۱ ۳۱ مؤلف در اینجا قسمتی از حدیث را حذف کرده است. مراجعه کنید به فروع کافی، ج ۵ ص ۲۲ ۶۸ > وَهَبَ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي (...> ص ۳۶. ۲۳ یوسف ۲۴ ۷۶ الانعام ۲۵ ۱۶۰ المائدة ۲۶ ۲۷ وسائل الشیعه، ج ۶ ص ۳۲۷؛ بحار الانوار، ۴۷ ص ۲۳۸ صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، مظفر ص ۲۸۶ - ۱۷۳۰۰ باب الحركة و الانتقال، حدیث ۱۰ ص ۱۲۸ ج ۱ کافی. ۱۸ شرح زندگی هشام، کتاب <هشام بن حکم، پاسدار عقائد اسلام> تألیف محمدی اشتهاردی، ج ۱ ۱۹۱ باب الاضطرار الی الحججه، حدیث ۳ ص ۱۶۹ و ۱۷۰ ج ۱ کافی. ۲۰ دانشمند شامی، یکی از علمای اهل تسنن بوده است. ۲۱ علم کلام، علمی است که در اصول عقائد، براساس استدلال قوی عقلی و نقلی بحث می‌کند. ۲۲ منظور، ابوجعفر، محمد بن علی بن نعمان کوفی است که لقبش <احول> بود، و در محله طاق المحامل کوفه، مغازه داشت، از این رو به او <مؤمن الطاق> می‌گفتند، ولی مخالفان او را به عنوان <شیطان الطاق> می‌خواندند (سفینه البحار، ج ۲ ص ۱۰۰. ۲۳ باب الاضطرار الی الحججه، حدیث ۴ ص ۱۷۱ و ۱۷۲ ج ۱ کافی. ۲۴ همان، دنباله حدیث ۴ ص ۱۷۲ و ۱۷۳ ج ۱ کافی. ۲۵ الشافی سید مرتضی، ص ۱۲ تنقیح المقال، ج ۳ ص ۲۹۵ ۲۶ مرآة العقول، ج ۱ ص ۱۷۰ مطابق نقل ترجمه اصول کافی، ج ۱ ص ۲۷۳۳۰ باب ان الائمه علیه السلام عندهم جميع الكتب ... حدیث یک، ص ۲۲۷ ج ۱ کافی. ۲۸ همان مدرک. ۱ الاعراف ۱۴۵ ۲ الزخرف ۶۳

۳ النحل ۴۸۹ الجن ۵۲۸ بحار الانوار، ج ۱۰ ص ۲۱۵ استدلال امام چنین است که پیامبر اسلام افضل و اعلم از موسی و عیسی و همه پیامبران پیشین بوده و چون ما نیز وارث علوم و دانشهای او هستیم پس ما نیز از آن انبیا و رسولان اعلم و افضلیم. ۶ النساء ۷۳ النساء ۱۲۹ ۸ بحار الانوار، ج ۱۰ ص ۹۲۰۲ التوبه ۱۰۲۹ التوبه ۱۱۶۰ احتجاج طبرسی، ص ۱۹۷ ۱۲ کافی، ج ۵ ص ۱۳۶۵ معلوم می‌شود اینان یکبار هم جلوتر نزد امام آمده، ولی قادر به سخن و بحث نشده بوده اند. ۱۴ الحشر ۱۰ ۱۵ الدهر ۸ ۱۶ گو اینکه همیشه افرادی پر مدعا و بی ادب وجود دارند که پا از گلیم خود فراتر می‌گذارند و نسبت به بزرگان دین اسائه ادب می‌کنند و ندانسته به آنان خرده می‌گیرند و کاتولیک تر از پاپ می‌شوند. ۱۷ یعنی انسان با وجود فقر و مسکنت خود و خانواده اش، دیگران را مقدم بدارد و هزینه زندگی خود و >[خانواده را به آنها ببخشد و خود گرسنه بماند. ۱۸ الفرقان ۶۷ ۱۹ الانعام ۱۱۴۱ الاعراف ۳۱ ۲۰ بنی اسرائیل ۲۱ ۳۱ مؤلف در اینجا قسمتی از حدیث را حذف کرده است. مراجعه کنید به فروع کافی، ج ۵ ص ۲۲۶۸ و هب لی مُلکاً لا یَبغی لِاحِدٍ من بَعْدی (...< ص ۳۶. ۲۳ یوسف ۲۴ ۷۶ الانعام ۱۶۰ ۲۵ المائدة ۲۶ ۲۷ وسائل الشیعه، ج ۶ ص ۳۲۷؛ بحار الانوار، ۴۷ ص ۲۳۸

منبع

صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، مظفر ص ۲۸۶ - ۳۰۰

معجزات

کرامتهای امام صادق علیه السلام

هدف خداوند از آفرینش انسان آن است که او شناخته شود و مقصود از شناخته شدنش آن است که او مورد پرستش قرار گیرد: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. ۱ و من جن و انس را نیافریدم مگر که مرا به یکتائی پرستش کنند. آفریده‌های خدا نشانه‌های هستی اویند و زیباییهای آفرینش و وجود عقل و تدبیر، دلیل واحدیت و یگانگی اوست و در نهاد انسان عقل را رهنمونی برای این مقصد قرار داده است. اما عقل به تنهایی به چگونگی پرستش خدا راه ندارد و طریق بندگی او را نمی‌شناسد و این خود خداست که باید چگونگی بندگی و عبادت را بیان دارد و لذا انبیا را برای این هدف فرستاده است تا آنان راه بندگی و چگونگی فرمانبری را به بشر یاد دهند. از سوی دیگر، آیا عقل می‌تواند ادعای هر صاحب دعوی را در زمینه پیامبری بپذیرد بی آنکه از او معجزه و دلیل بطلبد؟ بنابراین انبیا و رسولان الهی باید به هنگام ادعای پیامبری، برهان و دلیل بیاورند و ما کسی را پیامبر و رسول می‌شناسیم که حجت و دلیلی قاطع دارد. مگر نه آن است که بیشتر مردم با وجود دلایل و معجزات، پیامبران خدا را انکار کردند و ایشان را تصدیق نمودند؟! تا چه رسد که اینان دلیل و برهانی اقامه نکنند و ناگفته پیداست که دعوی نبوت بدون اقامه دلیل و وجود معجزه، قابل تصدیق نیست، بلکه نبودن حجت و دلیل، خود گواه نادرستی دعوی خواهد بود. معجزه چیست؟ این سؤال، شایسته دقت و توجه است؛ زیرا تصدیق نبوت موقوف بر وجود معجزه می‌باشد. به نظر نگارنده پاسخ این سؤال با ملاحظه آنچه که در این باره در قرآن آمده است، چندان دشوار نیست. شما وقتی در مورد آیاتی که قرآن به موسی علیه السلام نسبت داده - ید بیضا و عصا - و آنچه به عیسی علیه السلام نسبت داده - بهبود بخشیدن کوری و برص، زنده کردن مردگان و آفریدن پرندگان - و در معجزه حضرت محمد صلی الله علیه و آله - یعنی قرآن - دقت کنید، خواهید دانست که معجزات انبیا چیزهائی بودند که بشر با وجود علم و نیروئی که داشته، از آوردن مانند آنها عاجز و ناتوان بوده است. کدام انسان دانشمند و نیرومندی است که بتواند آتش سوزان را سرد و سلامت کند؟ یا پرنده‌ای را قطعه قطعه نماید و هر قسمت آن را روی قله کوهی قرار دهد و سپس آنها را فرا خواند و اجزاء

به سوی او حرکت کرده، دوباره به هم پیوندند و پرنده اولی شود؟ یا کف دستش همچون نورافکنی نور دهد، بی آنکه صدمه‌ای داشته باشد؟ یا عصایش به صورت ماری درآید و همه بازیهای دروغین جادوگران را ببلعد؟ یا کور و بیمار مبتلا به برص را سلامت بخشد؟ یا مرده را زنده کند؟ یا از گل، شکل پرنده‌ای بسازد و سپس در او بدمد و به صورت پرنده‌ای حقیقی درآید؟ و یا کیست که بتواند در همه خصوصیات قرآن با آن برابری کند؟ و معجزات دیگری که در قرآن حکیم آمده ناطق است. با این بیان، فرق میان معجزه و جادو آشکار می‌گردد و نیز فرق بین معجزه و صنعت و تکنیک عصر حصار نیز معلوم می‌شود؛ زیرا معجزه آن عمل خارق العاده و خارج از نظام طبیعی است که در حد ذات خود عملی ممکن و شدنی است (زیرا امر محال اصولاً نشدنی است) و اینگونه اعمال و معجزات جز به دست افراد معینی از بشر که صاحبان دعوت به سوی خداوند تعالی هستند، تحقق نمی‌یابد. چون فرض بر این است که آن کارها خارج از سطح نیروی بشری قرار دارد؛ پس جز با موهبتی از سوی خدا امکان تحقق آنها نیست و او این موهبت را به هر که از بندگان مقرب خود که بخواهد، می‌بخشد. اما جادو که فن و شیوه‌ای است، هر کس آن را یاد بگیرد می‌تواند انجامش دهد؛ زیرا نوعی تردستی و خیالپردازی و گمراهی است و از حقیقت و واقعیت به دور. و صنعت و تکنیک هم دانشی است بر پایه قوانین طبیعت که هر کس آن دانش را فرا گیرد و بیاموزد و طبیعت پدیده‌ها و ترکیب عناصر را بشناسد، قادر به انجام آن خواهد بود. سؤال: دانش روز معجزه را رد می‌کند، زیرا آن را امری می‌داند برخلاف قوانین طبیعی و اسباب و علل عادی و هیچ امری بر خلاف علل و اسباب عادی، امکان تحقق ندارد! پاسخ به این سؤال و اشکال به ترتیب زیر است: اولاً: قرآن با صراحت تمام بیان می‌کند که پیامبران، آن کارهای خارق‌العاده و امور غیر طبیعی را انجام داده‌اند، مثل سلامت و خنکی آتش برای ابراهیم و حرکت پرندگان تکه تکه شده به سوی او، ید بیضای موسی بدون کوچکترین ناراحتی و صدمه و موار شدن عصای او، بهبودی بیماریهائی توسط عیسی که علم پزشکی از درمان آنها ناتوان بوده است، مانند کوری مادرزاد و بیماری برص و بزرگتر از همه زنده کردن مردگان و آفرینش پرندگان و غیر آن. و ارزش دانشی که مخالف قرآن است، چه می‌تواند باشد؟! بلکه چنین دانشی، دانش نیست و مسلماً اشتباه است، چون در برخی مقدماتش خطا وجود دارد. ثانیاً: این معجزات و کارها، در حد ذات خود ممکن هستند. پس چرا ما منکر آنها شویم؟ در صورتیکه همه آنها ممکن می‌باشند و احتیاج به آنها نیز وجود دارد و قدرت خداوند متعال نیز شامل و عام است و هرگز نقص و عجز به او راه ندارد، که او بر همه چیز قادر و توانا است. البته ما کارهائی را که اصولاً محال و ناممکن هستند - ذاتاً یا عرضاً - مثل ایجاد شریک باری، جمع بین دو ضد و دو نقیض و قرار دادن دنیا با همین بزرگی در میان تخم مرغی با وصف خریدش، نشدنی می‌دانیم، چون محل صالح نیست. پس نقص از سوی مقدر است نه از جانب قدرت. امام سخن گفتن سنگریزه و پاره شدن ماه و راه رفتن درخت و امثال آن که هم محل قابل است و هم قدرت خدا شامل آن می‌شود، هیچ منعی از تحقق آنها نیست. ثالثاً: اگر معجزات و نشانه‌های انبیا غیر ممکن و نشدنی باشند، پس به چه وسیله می‌توان صدق ادعای انبیا را فهمید؟ و اگر دعوی نبوت بدون ارائه دلیل و معجزه باشد، پس همه می‌توانند چنین ادعائی بکنند. پس چه امتیازی است برای پیامبر صادق؟! و فرق میان صادق و کاذب چیست؟ بدیهی است که نبوغ، زیرکی، فصاحت، دانش، امانت و صداقت هر چند که موجب آن می‌شوند که فرد آراسته به آنها، فردی ممتاز و برجسته باشد، اما کافی نیستند که به خاطر وجود آن صفات در پیامبر، مردم او را تصدیق کنند؛ زیرا بیشتر مردم برای صفات مزبور وزنه‌ای قائل نبوده، بلکه قادر به تشخیص آنها نیستند، تا چه رسد که به وجود آنها در شخص پیامبری بطور کامل پی ببرند. پس ناگزیر باید علامت و چیزی محسوس به دست انبیا رخ دهد و پدید آید که دیگر انسانها از انجام آن عاجزند، تا بدین وسیله عذر و بهانه مردم تمام شود و همه مردم اعم از دانایان و جاهلان و عاقلان و هوشیاران، همگی در برابر آن کار، خاضع و خاشع باشند. رابعاً: چرا دانش و علم از تحقق امور غیر طبیعی مانع است؟ آیا آفریدگار امور عادی و غیر عادی یکی نیست؟ پس آن خداوندی که می‌تواند پدیده‌ها را براساس علل و اسباب عادی تحقق بخشد، می‌تواند آنها را به علل و اسبابی دیگر برتر از فکر و سطح قدرت ما جامه وجود بپوشاند. و اصولاً ما وقتی برخی پدیده‌های الهی را

مورد نظر قرار دهیم می‌بینیم که آنها جز براساس و علل عادی تحقق یافته‌اند، مثل آغاز خلقت. به نظر شما قوانین طبیعی در آفرینش آدم و حوا و آغاز خلقت آسمانها و زمین، درختان، جویبارها، معادن، فلزات و امثال آنها چه بوده است؟ خداوند آنها را بدون وجود ماده قبلی آفریده و بدون الگو و نقشه خلقت فرموده و اگر قانون طبیعی در آفرینش ابتدائی اشیاء مذکور همان عناصر و مواد ترکیبی آنهاست، پس قانون طبیعی و عادی در خلقت و آفرینش خود این مواد و عناصر چه بوده است؟ آری، ما در مورد آفریده‌ها به دنبال قوانین طبیعی هستیم، زیرا عادتاً در آفرینش پدیده‌ها، آن قوانین و نوامیس طبیعی را حاکم می‌بینیم؛ اما به هر حال کلیت این قوانین را در مورد همه پدیده‌ها قبول نداریم، چون آفریدگار قوانین طبیعی و غیر طبیعی را یکی می‌دانیم؛ بویژه که خداوند در اقدام به آفرینش از طریق غیر عادی و بر خلاف قوانین طبیعی هدف و غرضی دارد و آن اتمام حجت بر بندگان و ارشاد آنها و راهنمائیشان به سوی الوهیت و قدرت خود و صدق دعوی انبیای خویش است. پس ما در تصدیق این نشانه‌ها و معجزات که بطور غیر عادی و بر خلاف قوانین طبیعی رخ می‌دهد، اگر حضور داریم، باید مشاهده و احساس کنیم و اگر در آن زمان نبوده‌ایم، باید از طریق نقل و روایت صحیح و معتبر در جریان آنها قرار بگیریم. این معجزات و کرامات همچنانکه به دست پیامبران صورت می‌گیرد، به همان دلیل و به همان هدف و غرض توسط اوصیای آنان نیز انجام می‌پذیرد؛ زیرا مگر نه آن است که بعثت انبیاء برای ارشاد مردم به شناخت خداوند و عبادت اوست؟ تعیین اوصیاء و امامان نیز به همین هدف صورت می‌پذیرد. پس همانگونه که طرح رسالت نیاز به ارائه معجزه دارد، در دعوی وصایت نیز احتیاج به آوردن معجزه است. بنابراین، پس از آنکه به معجزه نیاز افتاد - که در حد ذات خود یک کار عملی و ممکن است - فرقی میان مصادیق مختلف آن مانند احیای مردگان، آفرینش پرندگان، به سخن آوردن سنگ و درخت و غیر آنها نخواهد بود؛ زیرا عموم و شمول قدرت خداوند در همه موارد یکسان است و نزد خداوند آفریدن یک ذره با ایجاد یک تل و خلقت آسمان با آفرینش حشرات هیچ فرقی نمی‌کند. پس هیچ انسان بینا و با بصیرتی صدور کارهائی مثل احیای مردگان، طلاسازی خاک و اخبار از غیب را از پیامبران و اوصیای ایشان بعید نمی‌شمارد، همچنانکه کارهای نسبتاً آسانتری چون جاری ساختن آب، فرود آوردن باران، حاضر کردن انگور در غیر فصل و امثال آن را بعید نمی‌شمرد؛ زیرا همه این کارها و اعمال، در تحت پوشش قدرت خداوند قرار دارند و در امکان تحقق و مورد نیاز بودن یکسانند. بنابراین، امام صادق علیه السلام نیز پس از آنکه امام معصومی است که از سوی خدا تعیین شده و برای پیشبرد رسالت اسلام منصوب گشته است، ناگزیر باید برای اثبات امامتش معجزه ارائه کند آنگاه که نیاز است و از خطر ایمن می‌باشد، آنگونه که بر پیامبر به هنگام دعوت به اسلام ارائه معجزه لازم و واجب بود و این نظریه و اعتقاد شیعه امامیه است. اما به نظر اهل سنت! امام صادق علیه السلام نزد آنان از عترت پاک پیامبر است، که همه فضائل و کمالات را یکجا حایزند، چنانکه سخنان بزرگان علمای اهل سنت بر این معنی دلالت دارد و ما در یکی از فصول همین نوشته پاره‌ای از اظهارات و کلمات دانشمندان سنی را درباره امام صادق علیه السلام آورده‌ایم. ۲ پس به عقیده آنان نیز صدور نشانه‌ها و کرامات برجسته از امام صادق علیه السلام غرابتی ندارد، چنانکه خود، نقل و روایت کرده‌اند و ما اینک به برخی از آنها اشاره می‌کنیم و ناگفته نماند که صاحب کتاب «مدینه المعجز» در حدود سیصد کرامت و منقبت راجع به امام صادق علیه السلام روایت و نقل کرده و ما برخی از آن کرامات را که در کتابهای ارزنده و تألیفات ارزشمند علما آمده و مورد اتفاق هر دو مذهب تشیع و تسنن می‌باشد، می‌آوریم.

استجابات دعای امام صادق علیه السلام

در «اسعاف الراغبین» می‌نویسد: امام صادق علیه السلام مستجاب الدعوه بود. هر گاه چیزی از خداوند می‌طلبید تا سخنش به پایان نرسیده و از جای دعا بلند نشده بود، خواسته‌اش بر آورده می‌شد. در «لواقح الانوار» می‌نویسد: او (امام صادق) سلام الله علیه اگر به چیزی احتیاج پیدا می‌کرد عرض می‌کرد: ای پروردگار من! من به چنین و چنان نیازمندم و هنوز کلامش تمام نمی‌شده خواسته‌اش

را در کنار خود می‌دید. و این (و گواهی از دو نویسنده و دانشمند، نه تنها دلیل آن است که امام مستجاب الدعوه بوده، بلکه به سرعت استجاب دعای امام نیز دلالت دارد که حتی مثل اینکه مسؤول غنه در کنار و در پیشاپیش او حضور داشته است. و این دانشمند که مطلب را به این قاطعیت و به این صورت مطرح کرده‌اند جز برای این نیست که نزد آنان روایات و دلایل فراوان در این زمینه وجود داشته و در سینه‌ها مطالب فراوان در آن مورد، فراهم بوده است به حدی که استجاب دعای امام و سرعت آن نزد این نویسندگان دانشمند در ردیف مطالب مسلم و محسوس و قطعی قرار گرفته است. ۱- از جمله دعاهای مستجاب امام، دعائی است که به هنگام قصد شوم منصور درباره آن حضرت رخ داده است. او که بیش از یک بار تصمیم به قتل امام گرفت، خداوند به برکت دعای امام، میان او و امام مانع شد بلکه حالش دگرگون گشت و بر خلاف تصمیم و آهنگ نامیمونش به استقبال امام شتافت و بیش از حد در احترام و بزرگداشت او کوشید. ۳ حکم بن عباس کلبی ضمن دو بیت شعر گفته بود: ما زید را بر چوبه دار زدیم و هرگز دیده نشده است که مهدی به دار آویخته شود. و شما از روی سفاهت و بی‌خردی عثمان را با علی قیاس کردید، در حالیکه عثمان از علی پاکتر و پاکیزه‌تر است! وقتی امام صادق علیه السلام این شعر کلبی را شنید، دست به دعا برداشت و عرض کرد: خدایا! درنده‌ای از درندگان را بر او مسلط گردان که او را از هم بدرَد و بخورد. از قضا بنی امیه او را برای مأموریتی به کوفه اعزام کردند، و در راه، شیری او را از هم درید و خورد. ۴- داود بن علی عباسی که از سوی منصور والی مدینه بود، معلی بن خنیس پیشکار و کارگزار امام صادق علیه السلام را دستگیر کرد و او را به شهادت رسانید و به این اکتفا نکرد، می‌خواست به امام هم سوء قصد کند، که امام صادق علیه السلام به خشم آمد و داود را نفرین فرمود و شنیده شد که امام فرمود: «هم اکنون، هم اکنون». هنوز نیازش امام به پایان نرسیده بود که سر و صدا از خانه داود بلند شد و گفتند که او در جا و دفعه‌تاً مرده است. ۵- آری، مردم با استفاده از دعاهای مستجاب امام صادق علیه السلام شفا پیدا می‌کردند که از آن جمله است حبابه والیه که از زنان با فضیلت بوده است. او حضور امام می‌رسید و مسائلی در زمینه حلال و حرام می‌پرسید و مردم حاضر از طرح این همه مسائل توسط یک بانو در شگفت می‌ماندند؛ زیرا آنان کمتر دیده بودند که آنگونه زیبا سؤال طرح شود. پس از تمام شدن سؤال و جواب، امام احساس می‌کند که حبابه می‌گرید و سرشک از دیدگانش سرازیر می‌شود. امام: چرا گریه می‌کنی؟ حبابه: ای فرزند رسول خدا! درد بدی دارم؛ از آن دردها و ابتلاهایی که به انبیا و اولیا علیهم السلام عارض می‌شده است. خانواده و خویشاوندان نزدیک من می‌گویند حبابه به بیماری بدن گرفتار شده و اگر رهبر و امام او آنگونه که او می‌گوید امام مفترض الطاعه‌ای است، چرا دعا نمی‌کند تا بیماریش بهتر شود؟ اما من از این بیماری و مرض ناراضی نیستم و می‌دانم که وسیله آزمایش من و کفاره گناهانم است و می‌دانم که این بیماری، بیماری صالحان است. امام: درد بدی داری؟ حبابه: آری، ای فرزند رسول خدا! آنگاه امام لبهایش را تکان داد و معلوم نبود که آیا دعا می‌خواند یا چه می‌گوید. بعد به حبابه فرمود: بلند شو و به اندرونی و میان بانوان برو و به بدن خود نگاه کن که آیا اثری از آن مرض و بیماری می‌بینی؟ حبابه می‌گوید: وارد اندرونی امام شدم و لباسهایم را کنار زدم و در سینه و بدنم اثری از آن بیماری زجر آور ندیدم. امام فرمود: حالا برو به آنان بگو اینگونه بوسیله امام خویش به خدا تقرب می‌جویم. و این حبابه همان دختر جعفر اسدی است و «والیه» نسبت به «بنی‌الیه» است که شاخه‌ای از قبیله اسدند و این همان بانوی صاحب سنگریزه‌هایی است که امیرالمؤمنین علیه السلام نشان امامت بر روی آنها زد و همان زنی است که زیاد عمر کرد تا امام رضا علیه السلام را هم دید و به روزگار او درگذشت و در میان پیراهن امام پیچیده شد و دفن گردید. او تنها یک کرامت از امام ندیده است. قبلاً هم نزد امام حسین علیه السلام آمده و بیماری برص گرفته بوده و به دعای آن حضرت بیماری برص او بهتر شده است و در یکصد و سیزده سالگی نزد امام سجاد علیه السلام حضار شده که از شدت پیری می‌لرزیده است. امام را در حال نماز دیده و می‌خواسته برگردد که امام با اشاره انگشت جوانی او را به وی باز گردانیده است و هنگامی که نزد امام رضا علیه السلام شرفیاب شد آن حضرت هم جوانی او را دوباره به وی برگردانید و به روایتی او مرگ را برگزید و در خانه امام از دنیا رفت. ۴- بانوئی

دیگر حضور امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد: جانم به قربان شما! پدر و مادر و خانواده‌ام همگی شما را دوست می‌داریم. امام: راست می‌گوئی! حالا چه می‌خواهی؟ بانو: قربانت کردم! ای فرزند رسول خدا! برص در بازوی من پیدا شده دعا کنید که بر طرف شود. امام: اللَّهُمَّ اِنَّكَ تُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَّ الْاَبْرَصَ وَّ تَحْيِي الْعِظَامَ وَّ هِيَ رَمِيمٌ اَلْبَسْهَا عَفْوَك وَّ عَافَيْتَكَ. خدایا! تو کور مادرزاد و بیمار پرسی گرفته را بهبود می‌بخشی و استخوانهای پوسیده را زنده می‌کنی؛ این زن را ببخش و لباس عافیت بر وی بپوشان. از او سؤال شد که اثر دعا چه شد؟ بانو: به خدا سوگند از جای خود برخاستم در حالیکه کوچکترین اثری از آن مرض در من نبود. ۵۷- بکر بن محمد ازدی می‌گوید: در راه مکه به یکی از خویشاوندان من جنون عارض شد و دیوانه گردید. وقتی به حضور امام صادق علیه السلام رسیدیم عرض کردیم که او را دعا بفرماید و امام دعا فرمود و من دیدم در همانجا که آن مرد دیوانه شده بود در همانجا بهبودی حاصل کرد و شفا یافت. ۶۸- هنگامی که امام صادق علیه السلام همراه عده‌ای از یارانش در کنار کعبه و زیر ناودان بیت قرار داشت پیرمردی جلو آمد و سلام گفت و سپس عرض کرد: ای فرزند رسول الله! من شما اهل بیت را دوست می‌دارم و از دشمنانتان بیزارم. و من گرفتار بیماری شده‌ام و به خانه خدا پناه آورده‌ام، بلکه این مرض من بهتر شود. آنگاه به گریه افتاد و خم شد سروپاهای امام را می‌بوسید و امام خود را کنار می‌کشید، به حدی که امام خود به گریه افتاد و دلش به حال آن بیمار سوخت. بعد به یارانش فرمود: این برادر دینی شما به شما پناه آورده دست به دعا بردارید! و خود امام هم دستهایش را بلند کرد و عرض کرد: خدایا! تو انسانها را از طینت و سرشتی خالص آفریده‌ای و اولیای خود و دوستان اولیای خود را هم از آن طینت خالص خلق کرده‌ای؛ اگر بخواهی می‌توانی آنها و مرض‌ها را از ایشان دور بفرمائی. خدایا! ما به بیت محترم تو پناهنده شده‌ایم که همه چیز به آن پناه می‌آورد و این مرد هم به ما پناه آورده است و من از تو می‌خواهم - ای خدائی که با نور خود از آفریده‌هایش پوشیده مانده - از تو می‌خواهم به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین - ای آرزوی غصه‌مندان، درماندگان و گرفتاران! - اینکه به این مرد شفا دهی و گرفتاری و بلا را از او دور سازی و نارحتی را از او برطرف فرمائی، ای ارحم‌الرحمین! وقتی دعای امام تمام شد مرد راه افتاد و به در مسجد نرسیده بود که برگشت و گریه سر داد و گفت: «خدا می‌داند که رسالت خود را کجا قرار دهد». به خدا سوگند، اثری از بیماری در تن من نیست. ۷۹- در صورت یونس بن عمار برص پیدا شد امام که نظرش به روی او افتاد دو رکعت نماز گزارد و بعضی دعاها خواند و در اثر دعای امام آثار برص کاملاً رفع شد و وقتی از مدینه بیرون می‌رفت بهبودی حاصل کرده بود. ۸۱۰- طرخان نخاس می‌گوید: در حیره حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم. امام پرسید: کار شما چیست؟ عرض کردم: چهار پا معامله می‌کنم. فرمود: برای ما یک قاطری بخر سیاهرنگ که زیر شکمش سفید و رانهایش نیز سفید و پوزه‌اش هم سفید باشد. گفتم: من قاطری با این ویژگیها ندیده‌ام. به هر حال از حضور امام بیرون آمدم و به میدان مالفروشان رفتم. جوانی را دیدم که قاطر و استری را آب می‌دهد که درست همان خصوصیتی را داشت که امام فرموده بود. پرسیدم: ای جوان! این استرمال کیست؟ گفت: مال سرور و آقای من است. پرسیدم: آیا آن را می‌فروشد؟ گفت: نمی‌دانم. با او راه افتادم تا نزد صاحب استر رسیدیم و آن را از او خریدم و برگشتم و گفتم: قربانت کردم! این همان استری است که شما می‌خواستید. پس مرا دعا بفرمائید. امام فرمود: خداوند مال و ثروت و فرزند و اولاد را زیاد گرداند. آن مرد می‌گوید: من در میان مردم کوفه، ثروتمندترین و فرزنددارترین آنان بودم. ۹۱۱- حماد بن عیسی از امام صادق علیه السلام خواست که در حق او دعا بفرماید و از خدا بخواهد که زیارت خانه خدا را فراوان به او قسمت کند و ملک و خانه زیبا و همسری صالح و شایسته از بهترین خانواده‌ها و فرزندان نیکوکار به او روزی فرماید. امام صادق علیه السلام نیز او را دعا فرمود و این خواسته‌هایش را مطرح ساخت و ضمن دعا، پنجاه بار زیارت خانه خدا را برای او خواست. خداوند نیز همه خواسته‌های او را داد و پنجاه بار به زیارت خانه خدا توفیق پیدا کرد. وقتی نوبت پنجاه و یکمین رسید و به سرزمین جحفه آمد (جائی میان مکه و مدینه) سیلی به راه افتاد و او غرق شد و به همین سبب غریق جحفه لقب گرفت. ۱۰۱۲- زید شحام می‌گوید: به اطراف کعبه طواف می‌کردم و دستم در دست ابو عبدالله علیه السلام بود.

امام در حالیکه سرشک از دیدگانش سرازیر بود فرمود: ای شحام! می‌دانی خدای من برای من چه کاری کرد؟ باز به گریه افتاد و بعد فرمود: ای شحام! من از خدا خواستم که سدیر و عبدالسلام را که زندانی سیاست هستند، آزاد فرماید و خداوند لطف کرد و دعای مرا اجابت فرمود و آنان را آزاد نمود. ۱۳ ۱۱- منصور عباسی، عبدالحمید ۱۴ را زندانی کرده بود این خبر را عصر روز عرفه به امام اطلاع دادند. پس ام دست به دعا برداشت و ساعتی به نیایش پرداخت. بعد نگاهی به محمد بن عبدالله انداخت و فرمود: به خدا سوگند دوست تو (عبدالحمید) از زندان آزاد شد. محمد می‌گوید: بعدها از عبدالحمید پرسیدم تو کی آزاد شدی؟ گفت عصر روز عرفه. ۱۵ این دو کرامت اخیر علاوه بر اشعار بر مستجاب الدعوه بودن امام، اخبار از غیب را نیز در بردارد. اینها برخی از دعا‌های مستجاب امام بود که در کتابها آمده است و راویان آنها را در سینه‌ها نگاه داشته‌اند و ملاحظه می‌شود که امام غالباً در این دعاها خیر مردم را خواسته است، فقط گاهی که صلاح دیده نفرینی هم کرده است؛ ولی بطور کلی امام بسیار مهربان و نرمخو بوده که حتی در برابر رفتار بد دشمنان که احیاناً کوهها از تحمل آن نوع رفتارها ناتوانند، صبر پیشه کرده و کسی را نفرین نفرموده است جز داود بن علی و حکم کلبی و یکی از مأموران چاه زمزم را. ۱۲- روزی امام صادق علیه السلام همراه یارانش غذا می‌خوردند. به خدمتکارش فرمود: برو از زمزم برای ما آب بیاور! خادم راه افتاد، اما بدون آب برگشت و گفت: یکی از مأموران چاه، مرا از برداشتن آب منع کرد و گفت: آیا برای خداوند عراق آب می‌بری؟! رنگ رخسار امام ابو عبدالله علیه السلام از شنیدن این کلام دگرگون شد و دست از طعام کشید و لبهایش را تکان می‌داد. بعد به خادم فرمود: برو برای ما آب بیاور! و شروع کرد به تناول کردن غذا. اندکی نگذشت که خادم برگشت در حالیکه رنگش پریده بود. امام سؤال فرمود: جریان چه بود؟ گفت: آن مأمور چاه در چاه افتاد و تکه تکه شد و مردم او را بیرون می‌آوردند. امام خدا را سپاس گفت. روزی دیگر امام، غلام و خدمتکارش را فرستاد تا از چاه زمزم آب بیاورد. حاضران شنیدند که امام می‌گفت: اللهم اعم بصره اللهم اخرس لسانه اللهم اصم سمعه. خدایا! چشم او را کور کن؛ زبانش را لال، و گوشش را کرو ناشنوا قرار بده! خدمتکار آمد در حالیکه می‌گریست. امام پرسید: چه شده است؟ عرض کردم: فلان کس مرا زد و مانع از برداشتن آب گردید. امام فرمود: برگرد که من او را از سر راه برداشتم. خدمتکار برگشت دید که مأمور چاه کور، کرد و لال شده و مردم در اطرافش گرد آمده‌اند. ۱۶

اخبار از رویدادهای آینده

چه بسیار حوادث و رویدادهائی که امام راجع به آنها سخن گفته و بعداً واقع شده‌اند و چه جریاناتی که امام درباره آنها صحبت فرموده و همانگونه شده‌اند که امام فرموده بود، چنانکه بطور مکرر پیرامون حکومت و سلطنت عباسیان سخن گفته است پیش از آنکه آنها قدرت را به دست بگیرند. ابومسلم خراسانی نزد امام آمد و در گوشی با امام صحبت کرد و اظهار داشت که مردم را به حکومت ایشان دعوت می‌کند و انبوهی از جمعیت هم پاسخ مثبت داده‌اند. امام صادق علیه السلام به او فرمود: آنچه تو به آن اشاره می‌کنی نشدنی است. حتماً بچه‌های عباس با حکومت بازی خواهند کرد. ابو مسلم نزد عبدالله بن حسن رفته او را دعوت کرد و عبدالله هم خانواده‌اش را گرد آورد و قیام کرد و امام صادق علیه السلام را نیز برای مشورت فرا خواند. وقتی امام حاضر شد و میان سفاح و منصور نشست و مورد مشورت قرار گرفت، دست مبارکش را بر دوش سفاح گذاشت و فرمود: نه به خدا سوگند! ابتدا این سلطنت می‌کند. - سپس دست خود را بر شانه منصور نهاد و فرمود: - و فرزندان این با حکومت و سلطنت بازی می‌کنند. سپس برخاست و از مجلس بیرون رفت. ۱۷ بار دیگر عبدالله بن حسن امام را دعوت کرد تا با پسرش محمد بیعت کند. امام فرمود: به خدا سوگند این کار نه برای تو است و نه برای فرزندان تو، بلکه به سفاح و سپس به منصور می‌رسد و بعد به فرزندان او. وقتی امام از مجلس خارج شد ابوجعفر منصور به دنبال امام بیرون آمد و پرسید: آیا می‌دانید چه می‌گوئید؟ امام پاسخ داد: آری، به خدا سوگند می‌دانم چه می‌گویم و این کار خواهد شد. ۱۸

اخبار دیگر راجع به حکومت بنی عباس

امام صادق علیه السلام راجع به قتل محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بارها صحبت کرده بود. روزی فرمود: مروان آخرین سلطان بنی امیه است و اگر محمد بن عبدالله قیام کند کشته خواهد شد. ۱۹ روزی به محمد که برای امام ژست گرفته بود و فخر می فروخت فرمود: گویا می بینم که سر تو را آورده اند و آن را روی سنگ زنا بیز نهاده اند و خون از آن فرو می چکد. محمد نزد پدر آمد و کلام امام صادق علیه السلام را بازگو کرد. پدر گفت: خداوند درباره مصیبت تو مرا پاداش دهد، جعفر علیه السلام به من هم گفته که تو صاحب سنگ زنا بیز هستی. ۲۰ روزی دیگر همین جریان را به امّ الحسین دختر عبدالله بن محمد بن علی بن الحسین علیه السلام در پاسخ سؤال از وضع محمد خبر داد و فرمود: آشوبی می شود و محمد کنار خانه یک رومی کشته می شود و برادر ابی و امی اش هم در عراق در حالی کشته می شود که سمهای اسبش توی آب قرار دارد. ۲۱ و به عبدالله بن جعفر بن مسبور فرمود: آیا صاحب ردای زرد را می بینی؟ (یعنی ابو جعفر منصور را). گفتم: آری. امام: ما همچون می بینیم که او محمد را خواهد کشت. عبدالله: براستی محمد کشته خواهد شد؟ امام: آری. عبدالله می گوید: در دل خود گفتم به خداوند کعبه سوگند که او نسبت به محمد حسودیش شده است. اما به هر حال نمردم تا با چشم خود دیدم که محمد به قتل رسید. همین جریان را به پدر آنان عبدالله بن حسن نیز اطلاع داده و فرمود: منصور، محمد را روی سنگهای زیتون می کشد و بعد برادرش را در کنار شط به قتل می رساند، در وضعی که سمهای اسبش در آب قرار داشته باشد. ۲۲ خلاصه آنکه همه آنچه که امام صادق علیه السلام راجع به بنی عباس و محمد و ابراهیم فرموده بود تحقق پیدا کرد و هیچکدام خلاف در نیامد. روزی امام علیه السلام به شعیب بن میثم با کنایه و اشاره از نزدیک شدن مرگ و اجل او سخن گفت و فرمود: ای شعیب! چقدر زیباست که وقتی مردی می میرد ما خاندان را دوست بدارد و از دشمن ما دوری جوید. شعیب پاسخ داد: به خدا سوگند می دانم که اگر کسی چنین باشد در بهترین حال مرده است. امام فرمود: ای شعیب! در حق خود نیکی کن و با خویشاوندانت ارتباط داشته باش و با دوستان و برادرانت رفت و آمد کن و ثروتی نیندوز به این بهانه که برای روز مبادا و اهل و عیالت ذخیره می کنی؛ چون آنکه آنان را آفریده روزی ایشان را هم خواهد داد. شعیب می گوید: «در دل خویش گفتم امام از مرگ من خبر می دهد». و اتفاقاً شعیب یک ماه بعد در گذشت. ۲۳ روزی امام به اسحاق بن عمار صیرفی که از اصحاب مورد وثوقش بود فرمود که او در ماه ربیع خواهد مرد. توضیح جریان آنکه اسحاق به امام عرض کرد که سرمایه ما پراکنده و در دست این و آن است و بیم از آن دارم که اگر اتفاقی بیفتد سرمایه ما از دست برود. فرمود: برای ماه ربیع همه سرمایه و ثروت خود را گرد بیاور! همانگونه که امام خیر داده بود اسحاق در ماه ربیع در گذشت. ۲۴ یک سال پیش از آنکه معلی بن خنیس به دست داود بن علی عباسی کشته شود امام همه جریانات را اطلاع داده بود. امام از ابو بصیر، احوال ابو حمزه را پرسید. او گفت که صحیح و سالم بود امام فرمود: وقتی نزد او رفتی از قول ما به وی سلام برسان و به او اطلاع بده که در فلان وقت و فلان ساعت خواهی مرد. ابو بصیر می گوید: برگشتم و نزد ابو حمزه بودم. اتفاقاً او در همان روز و همان ساعت در گذشت. ۲۵ و هنگامی که امام از قتل زید مطلع شد و اینکه پسر او یحیی به خراسان فرار کرده است و مردم آنجا دور او را گرفته اند، فرمود: یحیی نیز مانند پدرش کشته و به دار آویخته می شود. از قضا او هم در جوزجان کشته و به دار آویخته شد. ۲۶ این بود شمه‌ای از گزارش و اخبار امام از حوادث و جریانات آینده که آنگونه واقع شدند که امام فرموده بود. امّا جریاناتی که واقع شده بودند واحدی از آنها مطلع نبود و فقط امام مطلع شده و خبر داد، بسیار زیاد است که چند مورد را یادآور می شویم. میان مهزم بن ابی بریده اسدی کوفی که از راویان و اصحاب امام بوده و مادرش مشجره‌ای رخ داده بود. او مادرش را برای زیارت خانه خدا آورده و در مدینه با وی تندی کرده بود. صبح که حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شد، امام بدون مقدمه فرمود: ای مهزم! چرا دیشب با مادرت آنگونه تند رفتاری کردی؟ مگر نمی دانی که شکم او منزلی بوده که تو در آن سکونت کرده‌ای و در دامن او پرورش

یافته‌ای و از سینه و پستانهای او شیر نوشیده‌ای. پس با او آنگونه تندی و خشونت مکن! ۲۷ مردی از آشنایان امام وارد مدینه شده و در خانه‌ای که فرود آمده بود، دخترکی زیبا بود. وقتی آن مرد، شبانه وارد خانه شده و آن دختر در را باز کرده بود، مرد دست دراز کرده و پستانهای او را گرفته بود. امام تا او را دید، فرمود: از کار دیشب ات زود توبه کن. ۲۸ مردی از اهل کوفه وارد خراسان شد و مردم را به ولایت امام صادق علیه السلام دعوت کرد و اختلاف پیش آمد. برخی به آن مرد گرویدند و بعضی منکر شدند و بعضی هم بی تفاوت و بی طرف ماندند. هر گروه نماینده‌ای انتخاب کردند و نزد امام صادق علیه السلام فرستادند. اتفاقاً یکی از آن نمایندگان، در میان راه با کنیزکی خلوت کرد. وقتی نزد امام حاضر شدند و از مقصودشان اطلاع دادند، امام به سخنگوی آنان که همان مرد گناهکار بود، فرمود: تو از کدام گروه هستی؟ او گفت: من از پرواداران که احتیاط کرده‌ام. امام فرمود: پس چرا در فلان روز و فلان ساعت احتیاط نکردی و به آن دخترک نزدیک شدی؟ و مرد سکوت اختیار کرد ۲۹ به جانم سوگند، اگر آن مردم طالب حقیقت بودند، این بهترین نشان امامت و حقانیت امام صادق علیه السلام بوده است. عبدالله نجاشی، زیدی مذهب بوده و نزد عبدالله بن حسن آمد و شد داشته است. روزی حضور امام صادق علیه السلام رسید. امام به وی فرمود: یادت می‌آید روزی از درخانه شخصی می‌گذشتی و از ناودان خانه، آب می‌ریخت و تو پرسیدی، گفتند که آب ناپاکی است و تو خودت را با لباس به نهر انداختی و آب از سر و صورت تو می‌ریخت؛ بچه‌ها دورت جمع شدند و فریاد می‌زدند و بر تو می‌خندیدند؟! عبدالله وقتی از حضور امام بیرون آمد، گفت: امام و رهبر من این است و نه دیگران. و طی چند روایت آمده است که ابو بصیر بر امام صادق علیه السلام وارد شد، در حالیکه جنب بود و امام او را توبیخ فرمود که چرا با این حال نزد او آمده است. خود ابو بصیر می‌گوید: برای اینکه امامت حضرت صادق علیه السلام برای من روشن شود، با حالت جنابت نزد او آمدم. فرمود: ای ابا محمد! با حالت جنابت حضور ما می‌آیی؟ ابو بصیر: عمداً این کار را کردم. امام: آیا ایمان نیاورده‌ای؟ ابو بصیر: چرا، برای حصول اطمینان و یقین. و در دل گفتم که بی شک او امام و رهبر است. ۳۰

اطلاع از راز دلها

نفس مؤمن اگر از رذائل پاک گردد همچون آئینه صاف و شفاف می‌شود که همه چیز در آن نقش می‌بندد و لذا رسول خدا فرمود: اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله. پروا داشته باشید از فراست و زیرکی مؤمن که او به نور خداوندی می‌نگرد. و تازه این حال مؤمن عادی است تا چه رسد به امام مؤمنان. و این خضر است که کشتی را معیوب می‌کند و دیوار را بالا می‌برد و پسر بچه را می‌کشد، فقط برای آنکه علم و آگاهی از سوی خداوند سبحانه دارد. پس هیچ جای تعجب نخواهد بود که امام به عنوان اظهار کرامت، برخی از رازهای دل مردم را بازگو کند. عمر بن یزید، امام صادق علیه السلام را که بیمار بود ملاقات و عیادت کرد امام از شدت درد رو به دیوار و پشت به عمر کرده بود. تا از دل عمر بن یزید گذشت که شاید امام در این حال بیماری از دنیا برود پس پیرسم که امام بعد از او کیست، ناگهان امام صادق علیه السلام رو به طرف او کرد و فرمود: جریان آنطور نیست که تو می‌پنداری. این بیماری من خوب می‌شود و من بهبودی پیدا می‌کنیم. ۳۱ حسن بن موسی حناط، جمیل بن دراج و عائذ احمسی سه نفری حضور امام صادق علیه السلام شرفیات شدند. عائذ گفت: من سؤالی دارم که باید از امام پیرسم. به هر حال وارد شدند، سلام گفتند و نشستند. در این موقع امام رو به عائذ فرمود: هر کس فرائض و واجبات را بجا آورد خداوند او را در برابر بقیه اعمال مستحبی مؤاخذه و بازخواست نخواهد فرمود. بعد اما اشاره فرمود و هر سه نفر بلند شدند و بیرون رفتند. در این وقت همراهان عائذ به او گفتند: سؤال تو چه بود؟ عائذ: همان که شنیدید؛ چون من نمی‌توانم شبها بیا خیزم و نافله شب بخوانم و از آن بیم داشتم که خداوند مرا به این سبب مؤاخذه فرماید و هلاک شوم. ۳۲-۳ شهاب بن عبد ربه بر امام صادق علیه السلام وارد شد. او می‌خواست پرسد که آیا شخص جنب می‌تواند از ظرف آب بنوشد. وقتی به حضور امام رسید مسأله را فراموش کرد. امام صادق علیه السلام

نگاهی به شهاب انداخت و فرمود: مانعی ندارد که جنب از دبه و یا کوزه آب بیاشامد. ۴۳۳- جعفر بن هارون زیات همزمان با امام صادق علیه السلام کعبه را طواف می‌کرد. زیات نظرش به امام افتاد و در دل خویش گفت: آیا این حجت خداست؟ و آیا این همان کسی است که خداوند جز با شناخت و معرفت او عملی را نمی‌پذیرد؟ در همان لحظه‌ای که او مشغول چنین فکری بود امام صادق علیه السلام از پشت سر دست بر شانه او نهاد و با قرائت آیه بیست و چهار از سوره القمر (أبشراً منا واحد انتبهه انا اذا لفی ضلال وسعر) کنایه‌ای به او زد و گذشت. ۳۴-۵ خالد بن نجیح همراه عده‌ای به حضور اما رسید. او که سرش را بسته بود در گوشه‌ای نشست و در دل خویش چنین نجوی کرد که مردم اگر بدانند که با چه کسی هم صحبت و هم مجلس شده‌اند نزد پروردگار عالمیان! تا این مطلب از دل او گذشت امام صادق علیه السلام خطاب به وی فرمود: ای بیچاره خالد! به خدا سوگند، من بنده آفریده شده‌ای هستم و پروردگاری دارم که او را می‌پرستم. اگر او را نپرستم به خدا قسم مرا با آتش، عذاب می‌کند. خالد که متوجه خطا و اشتباه خود شده بود گفت: نه به خداوند سوگند، عقیده من هم درباره شما همان است که خودتان فرمودید. ۳۵- این اندکی است که از بسیاری کرامات و مناقبی که کتب بزرگ و معتبری درباره امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند و هیچ شگفتی ندارد که در لابه‌لای کتابها چندین برابر آنچه که ما در این مختصر آوردیم، وجود داشته باشد. البته از آنجائی که ما در زمان صادق علیه السلام نبوده‌ایم تا مستقیماً شاهد گر این صحنه‌های کرامت و اعجاز باشیم ناگزیر باید از راه روایت و نقل به آنها اذعان پیدا کنیم، همچنانکه همه معاصران امام به چنین مشاهداتی توفیق پیدا نکرده‌اند. بنابراین، نقل و روایت عمده‌ترین راه اثبات این اعمال و کرامات است.

پی نوشتها

۱- الذاریات / ۵۶. ۲- نگاه کنید به فصل «امام از دیدگاه برخی مورخان و محدثان» از همین نوشته. ۳- نگاه کنید به «نورالابصار» از شبلینجی، «مطالب السؤل از ابن طلحه شافعی»، «صواعق محرقه» از ابن حجر، «تذکره الخواص» از سبط بن جوزی، «فصول مهمه» از ابن صباغ مالکی، «ینایع الموده» از شیخ سلیمان قندوزی و جز اینها. و ما بخشی از این مطالب را در فصل «گرفتاریهای امام» آوردیم. مراجعه شود. ۴- نگاه کنید به «نور ابصار»، «صواعق محرقه» و «فصول مهمه». ۵- همان کتابها. ۶- نگاه کنید به اسعاف الراغبین، مطالب السؤل، صواعق محرقه، کشف الغمه و صفوة الصفوه. ۷- امالی شیخ طوسی، مجلس چهارده. ۸- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۶۳. ۹- بحارالانوار، ج ۴۷، ۱۲۲/ ۱۰- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۲. ۱۱- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۵۲. ۱۲- خرائج و جرائع. ۱۳- رجال کشی، ص ۱۸۳. ۱۴- در «کشف الغمه» تصریح می‌کند که او محمد بن عبدالله بن ابی العلاء ازدی سمین کوفی بوده است که از اصحاب و یاران امام می‌باشد. ۱۵- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۳۴ و بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۱۴۳. ۱۶- خرائج و جرائع. ۱۷- اثبات الوصیه مسعودی، ص ۱۴۱. ۱۸- مقاتل الطالبیین. ۱۹- اثبات الوصیه. ۲۰- اعلام الوردی، ص ۲۷۳. ۲۱- مقاتل الطالبیین. ۲۲- همان کتاب. ۲۳- مدینه المعاجز. ۲۴- اعلام الوردی، ص ۲۷۰. ۲۵- رجال کشی، ص ۱۷۷. ۲۶- ینایع الموده، ص ۳۸۱. ۲۷- بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۲۷ نقل از بصائر الدرجات. ۲۸- اعلام الوردی، ص ۲۶۸. ۲۹- مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۲۲۱. ۳۰- وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۴۹۰، حدیث ۳. ۳۱- بصائر الدرجات، ص ۲۳۹ چاپ تبریز. ۳۲- همان کتاب و تهذیب شیخ ج ۲ ص ۱۰ چاپ جدید. ۳۳- بصائر الدرجات، ص ۲۳۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲. ۳۴- بصائر الدرجات، ص ۲۳۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲. ۳۵- بصائر الدرجات، ص ۲۳۶ و ۲۴۰ و ۲۴۱ و ۲۴۲.

منبع

صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، ص ۳۲۶ - ۳۴۳.

سخنان

چهل حدیث

۱

قال الإمام جعفر بن محمد الصادق (عليه السلام): حدیثی حدیثُ اَبی، وَ حدیثُ اَبی حدیثُ جدی، وَ حدیثُ جدی حدیثُ الحسین، وَ حدیثُ الحسین حدیثُ الحسن، وَ حدیثُ الحسن حدیثُ امیر المؤمنین، وَ حدیثُ امیر المؤمنین حدیثُ رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، وَ حدیثُ رسول الله قول الله عزَّ وَ جَلَّ. ([۱]) حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: سخن و حدیث من همانند سخن پدرم می‌باشد، و سخن پدرم همچون سخن جدّم، و سخن جدّم نیز مانند سخن حسین و نیز سخن او با سخن حسن یکی است و سخن حسن همانند سخن امیر المؤمنین علیّ و کلام او از کلام رسول خدا می‌باشد، که سخن رسول الله به نقل از سخن خداوند متعال خواهد بود.

۲

۲- قال (عليه السلام): مَنْ حَفِظَ مِنْ شِيعَتِنَا اَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعَثَهُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَالِمًا فَقِيهَا وَلَمْ يُعَذَّبْهُ. ([۲]) فرمود: هر کس از شیعیان ما چهل حدیث را حفظ کند و به آن‌ها عمل نماید، خداوند او را دانشمندی فقیه در قیامت محشور می‌گرداند و عذاب نمی‌شود.

۳

۳- قال (عليه السلام): قَضَاءُ حَاجَةِ الْمُؤْمِنِ اَفْضَلُ مِنْ اَلْفِ حَجَّةٍ مُتَقَبَّلَةٍ بِمَنَاسِكَهَا، وَ عِتْقُ اَلْفِ رَقَبَةٍ لَوْجِهِ اللهِ، وَ حِمْلَانِ اَلْفِ فَرَسٍ فِي سَبِيلِ اللهِ بِسَرِّجِهَا وَ لَحْمِهَا. ([۳]) فرمود: برآوردن حوائج و نیازمندی‌های مؤمن از هزار حجّ مقبول و آزادی هزار بنده و فرستادن هزار اسب مجهّز در راه خدا، بالاتر و والاتر است.

۴

۴- قال (عليه السلام): اَوَّلُ مَا يُحَاسَبُ بِهِ الْعَبْدُ الصَّلَاةُ، فَإِنْ قُبِلَتْ قَبْلَ سَائِرِ عَمَلِهِ، وَ إِذَا رُدَّتْ، رُدَّتْ عَلَيْهِ سَائِرُ عَمَلِهِ. ([۴]) فرمود: اولین محاسبه انسان در پیشگاه خداوند پیرامون نماز است، پس اگر نمازش قبول شود بقیه عبادات و اعمالش نیز پذیرفته می‌گردد و گرنه مردود خواهد شد.

۵

۵- قال (عليه السلام): إِذَا فَشَتْ اَرْبَعَةٌ ظَهَرَتْ اَرْبَعَةٌ: إِذَا فَشَا الزُّنَا كَثُرَتِ الزَّلَازِلُ، وَ إِذَا اُمِسَّتِ الزَّكَاةُ هَلَكَتِ الْمَاشِيَةُ، وَ إِذَا جَارَ الْحُكَّامُ فِي الْقَضَاءِ اُمِسَّكَ الْمَطَرُ مِنَ السَّمَاءِ، وَ إِذَا ظَفَرَتِ الذَّمَّةُ نَصِرَ الْمُشْرِكُونَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ. ([۵]) فرمود: هنگامی که چهار چیز در جامعه شایع و رایج گردد چهار نوع بلا و گرفتاری پدید آید: چنانچه زنا رایج گردد زلزله و مرگ ناگهانی فراوان شود. چنانچه زکات و خمس اموال پرداخت نشود حیوانات نابود شود. اگر حاکمان جامعه و قضات ستم و بی‌عدالتی نمایند باران رحمت خداوند نمی‌بارد. و اگر اهل ذمه تقویت شوند مشرکین بر مسلمین پیروز آیند.

۶

۶- قَالَ (علیه السلام): مَنْ عَابَ أَخَاهُ بَعِيْبَ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ. ([۶]) فرمود: هر کس برادر ایمانی خود را برچسبی بزند و او را متهم کند از اهل آتش خواهد بود.

۷

۷- قَالَ (علیه السلام): الصَّمْتُ كَنْزٌ وَإِزٌّ، وَ زَيْنُ الْحِلْمِ، وَ سَتْْرُ الْجَاهِلِ. ([۷]) فرمود: سکوت همانند گنجی پر بهاء، زینت بخش حلم و بردباری است؛ و نیز سکوت، سرپوشی بر آبروی شخص نادان و جاهل می‌باشد.

۸

۸- قَالَ (علیه السلام): إِصْحَابُ مَنْ تَتَرَّيْنُ بِهِ، وَ لَا تَصْحَبُ مَنْ يَتَزَّيْنُ لَكَ. ([۸]) فرمود: با کسی دوستی و رفت و آمد کن که موجب عزت و سربلندی تو باشد، و با کسی که می‌خواهد از تو بهره ببرد و خودنمائی می‌کند همدم مباش.

۹

۹- قَالَ (علیه السلام): كَمَالُ الْمُؤْمِنِ فِي ثَلَاثِ خِصَالٍ: الْفِقْهُ فِي دِينِهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى النَّائِبَةِ، وَ التَّقْدِيرُ فِي الْمَعِيشَةِ. ([۹]) فرمود: شخصیت و کمال مؤمن در سه خصلت است: آشنا بودن به مسائل و احکام دین، صبر در مقابل شداید و ناملايمات، زندگی او همراه با حساب و کتاب و برنامه ریزی دقیق باشد.

۱۰

۱۰- قَالَ (علیه السلام): عَلَيْكُمْ بِإِيْتَانِ الْمَسَاجِدِ، فَإِنَّهَا بُيُوتُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ، وَ مَنْ أَتَاهَا مُتَطَهَّرًا طَهَّرَهُ اللَّهُ مِنْ ذُنُوبِهِ، وَ كَتَبَ مِنْ زُورِهِ. ([۱۰]) فرمود: بر شما باد به دخول در مساجد، چون که آنها خانه خداوند بر روی زمین است؛ و هر کسی که با طهارت وارد آن شود خداوند متعال او را از گناهان تطهیر می‌نماید و در زمره زیارت کنندگانش محسوب می‌شوند.

۱۱

۱۱- قَالَ (علیه السلام): مَنْ قَالَ بَعْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ قَبْلَ أَنْ يَتَكَلَّمَ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» يُعِيدُهَا سَبْعَ مَرَّاتٍ، دَفَعَ اللَّهُ عَنْهُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ، أَهْوَنُهَا الْجُدَامُ وَ الْبَرَصُ. ([۱۱]) فرمود: هر کسی بعد از نماز صبح پیش از آن که سخنی مطرح کند، هفت مرتبه بگوید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم» خداوند متعال هفتاد نوع بلا از او دور گرداند که ساده ترین آنها مرض پیسی و جذام باشد.

۱۲

۱۲- قَالَ (علیه السلام): مَنْ تَوَضَّأَ وَ تَمَنَّدَلَ كَتَبَتْ لَهُ حَسَنَةً، وَ مَنْ تَوَضَّأَ وَ لَمْ يَتَمَنَّدَلَ حَتَّى يَجُفَّ وَضُوءُهُ، كُتِبَ لَهُ ثَلَاثُونَ حَسَنَةً. ([۱۲])
فرمود: هر کس وضو بگیرد و با حوله خشک نماید یک حسنه دارد و چنانچه خشک نکند سی حسنه خواهد داشت.

۱۳

۱۳- قَالَ (علیه السلام): لِأَفْطَارِكَ فِي مَنْزِلِ أُخَيْكَ أَفْضَلُ مِنْ صِيَامِكَ سَبْعِينَ ضِعْفًا. ([۱۳]) فرمود: اگر افطاری روزه ات را در منزل برادر - مؤمنت -، انجام بدهی ثوابش هفتاد برابر اصل روزه است.

۱۴

۱۴- قَالَ (علیه السلام): إِذَا أَفْطَرَ الرَّجُلُ عَلَى الْمَاءِ الْفَاتِرِ نَقَى كَبِدَهُ، وَ غَسَلَ الذُّنُوبَ مِنَ الْقَلْبِ، وَ قَوَّى الْبَصِيرَ وَ الْحَدَقَ. ([۱۴]) فرمود:
چنانچه انسان روزه خود را با آب جوش افطار نماید کبدش پاک و سالم باقی می ماند، و قلبش از کدورتها تمیز و نور چشمش قوی و روشن می گردد.

۱۵

۱۵- قَالَ (علیه السلام): مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فِي الْمُضِيِّ حَفِ مَنَّعَ بَصِيرِهِ، وَ خُفِّ عَلَى الْوَدْيَةِ وَ إِنَّ كَانَا كَافِرَيْنِ. ([۱۵]) فرمود: هر که قرآن شریف را از روی آن قرائت نماید بر روشنائی چشمش افزوده گردد؛ و نیز گناهان پدر و مادرش سبک شود گرچه کافر باشند.

۱۶

۱۶- قَالَ (علیه السلام): مَنْ قَرَأَ (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) مَرَّةً وَاحِدَةً فَكَأَنَّمَا قَرَأَ ثَلَاثَ الْقُرْآنِ وَ ثَلَاثَ التَّوْرَةِ وَ ثَلَاثَ الْإِنْجِيلِ وَ ثَلَاثَ الزَّبُورِ. ([۱۶]) فرمود: هر که یک مرتبه سوره توحید را تلاوت نماید، همانند کسی است که یک سوّم قرآن و تورات و انجیل و زبور را خوانده باشد.

۱۷

۱۷- قَالَ (علیه السلام): إِنَّ لِكُلِّ ثَمَرَةٍ سَمًّا، فَإِذَا أَتَيْتُمْ بِهَا فَأَمْسُوهَا الْمَاءَ، وَ اغْمِسُوهَا فِي الْمَاءِ. ([۱۷]) فرمود: هر نوع میوه و ثمره ای، مسموم و آغشته به میکربها است؛ هر گاه خواستید از آنها استفاده کنید با آب بشوئید.

۱۸

۱۸- قَالَ (علیه السلام): عَلَيْكُمْ بِالشَّلْجِمِ، فَكُلُوهُ وَ أَدِيمُوا أَكْلَهُ، وَ اكْتُمُوهُ إِلَّا- عَنِ أَهْلِهِ، فَمَا مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَ بِهِ عِزٌّ مِنَ الْجِدَامِ، فَادْبِيُوهُ بِأَكْلِهِ. ([۱۸]) فرمود: شلغم را اهمّیت دهید و مرتّب آن را میل نمائید و آن را به مخالفین معرّفی نکنید، شلغم رگ جذام را قطع و نابود می سازد.

۱۹

۱۹- قَالَ (علیه السلام): يُسْتَجَابُ الدُّعَاءُ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ: فِي الْوُتْرِ، وَبَعْدَ الْفَجْرِ، وَبَعْدَ الظُّهْرِ، وَبَعْدَ الْمَغْرِبِ. ([۱۹]) فرمود: در چهار وقت دعا مستجاب خواهد شد: هنگام نماز وتر، بعد از نماز صبح، بعد از نماز ظهر، بعد از نماز مغرب.

۲۰

۲۰- قَالَ (علیه السلام): مَنْ دَعَا لِعَشْرَةِ مَنْ إِخْوَانِهِ الْمَوْتَى لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَوْجَبَ اللَّهُ لَهُ الْجَنَّةَ. ([۲۰]) فرمود: هر کس که در شب جمعه برای ده نفر از دوستان مؤمن خود که از دنیا رفته اند دعا و طلب مغفرت نماید، از اهل بهشت قرار خواهد گرفت.

۲۱

۲۱- قَالَ (علیه السلام): مَشَطُ الرَّأْسِ يَذْهَبُ بِالْوَبَاءِ، وَ مَشَطُ اللَّحْيَةِ يُشَدُّ الْأَضْرَاسَ. ([۲۱]) فرمود: شانه کردن موی سر موجب نابودی وبا و مانع ریزش مو می‌گردد، و شانه کردن ریش و محاسن ریشه دندان‌ها را محکم می‌نماید.

۲۲

۲۲- قَالَ (علیه السلام): أَيُّمَا مُؤْمِنٍ سَأَلَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ حَاجَةً وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى فَضَائِلِهَا فَزَدَهُ عَنْهَا، سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ شُجَاعاً فِي قَبْرِهِ، يَنْهَشُ مِنْ أَصَابِعِهِ. ([۲۲]) فرمود: چنانچه مؤمنی از برادر ایمانیش حاجتی را طلب کند و او بتواند خواسته اش را برآورد و انجام ندهد، خداوند در قبرش یک افعی بر او مسلط گرداند که هر لحظه او را آزار رساند.

۲۳

۲۳- قَالَ (علیه السلام): وَلَمَّا وَاحِدٌ يَقْدِمُهُ الرَّجُلُ، أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ يَبْقُونَ بَعْدَهُ، شَاكِينَ فِي السَّلَاحِ مَعَ الْقَائِمِ (عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرْجَهُ الشَّرِيفِ). ([۲۳]) فرمود: اگر انسانی یکی از فرزندانش را پیش از خود به عالم آخرت بفرستد بهتر از آن است که چندین فرزند به جای گذارد و در رکاب امام زمان (علیه السلام) با دشمن مبارزه کنند.

۲۴

۲۴- قَالَ (علیه السلام): إِذَا بَلَغَكَ عَنْ أَخِيكَ شَيْءٌ فَقَالَ لَمْ أَقُلْهُ فَأَقْبِلْ مِنْهُ، فَإِنَّ ذَلِكَ تَوْبَةٌ لَهُ. وَقَالَ (علیه السلام): إِذَا بَلَغَكَ عَنْ أَخِيكَ شَيْءٌ وَ شَهِدَ أَرْبَعُونَ أَنَّهُمْ سَمِعُوهُ مِنْهُ فَقَالَ: لَمْ أَقُلْهُ، فَأَقْبِلْ مِنْهُ. ([۲۴]) فرمود: چنانچه شنیدی که برادرت یا دوست چیزی بر علیه تو گفته است و او تکذیب کرد قبول کن. همچنین فرمود: اگر چیزی را از برادرت بر علیه خودت شنیدی و نیز چهل نفر شهادت دادند، ولی او تکذیب کرد و گفت: من نگفته‌ام، حرف او را بپذیر.

۲۵

۲۵- قَالَ (علیه السلام): لَا يَكْمُلُ إِيمَانُ الْعَبْدِ حَتَّى تَكُونَ فِيهِ أَرْبَعُ خِصَالٍ: يَحْسُنُ خُلُقَهُ، وَ سَيِّئَ خِفِّ نَفْسَهُ، وَ يُمْسِكُ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، وَ يُخْرِجَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ. ([۲۵]) فرمود: ایمان انسان کامل نمی‌گردد مگر آن که چهار خصلت در او باشد: اخلاقش نیکو باشد، نفس خود را سبک شمارد، کنترل سخن داشته باشد، اضافی ثروتش حق الله و حق الناس را بپردازد.

۲۶

۲۶- ال (علیه السلام): داووا مَرَضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَادْفَعُوا أَبْوَابَ الْبَلَايَا بِالْإِسْتِغْفَارِ. ([۲۶]) فرمود: مریضان خود را به وسیله پرداخت صدقه مداوا و معالجه نمائید، و بلاها و مشکلات را با استغفار و توبه دفع کنید.

۲۷

۲۷- قَالَ (علیه السلام): إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيْكُمُ الصَّلَاةَ الْخَمْسَ فِي أَفْضَلِ السَّاعَاتِ، فَعَلَيْكُمْ بِالدُّعَاءِ فِي إِذْبَارِ الصَّلَاةِ. ([۲۷]) فرمود: خداوند متعال پنج نماز در بهترین اوقات را بر شما واجب گرداند، پس سعی کنید حوایج و خواسته های خود را پس از هر نماز با خداوند مطرح و درخواست کنید.

۲۸

۲۸- قَالَ (علیه السلام): كُلُّوْا مَا يَنْعَمُ مِنَ الْمَائِدَةِ فِي الْحَضَرِ، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ، وَلَا تَأْكُلُوا مَا يَنْعَمُ مِنْهَا فِي الصَّحَارِ. ([۲۸]) فرمود: هنگام خوردن غذا در منزل، آنچه که اطراف سفره و ظرف می ریزد جمع کنید و میل نمائید که در آن‌ها شفای دردهای درونی است، ولی چنانچه در بیابان سفره انداختید؛ اضافه های آن را رها کنید برای جانوران .

۲۹

۲۹- قَالَ (علیه السلام): أَرْبَعَةٌ مِنْ أَخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ: الْبُرِّ، وَالسَّخَاءِ، وَالصَّبْرِ عَلَى النَّائِبَةِ، وَالْقِيَامُ بِحَقِّ الْمُؤْمِنِ. ([۲۹]) فرمود: چهار چیز از اخلاق پسندیده پیغمبران الهی است: نیکی، سخاوت، صبر و شکیبائی در مصائب و مشکلات، اجراء حق و عدالت بین مؤمنین.

۳۰

۳۰- قَالَ (علیه السلام): إِمْتَحِنُوا شِيعَتَنَا عِنْدَ ثَلَاثَ: عِنْدَ مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ كَيْفَ مُحَافَظَتُهُمْ عَلَيْهَا، وَعِنْدَ أَسْرَارِهِمْ كَيْفَ حِفْظُهُمْ لَهَا عِنْدَ عِدُوِّنَا، وَ إِلَى أَمْوَالِهِمْ كَيْفَ مُوَسَّاتُهُمْ لِأَخْوَانِهِمْ فِيهَا. ([۳۰]) فرمود: شیعیان و دوستان ما را در سه مورد آزمایش نمائید: ۱ مواقع نماز، چگونه رعایت آن را می نمایند. ۲ اسرار یکدیگر را چگونه فاش و یا نگهداری می کنند. ۳ نسبت به اموال و ثروتشان چگونه به دیگران رسیدگی می کنند و حقوق خود را می پردازند.

۳۱

۳۱- قَالَ (علیه السلام): مَنْ مَلَكَ نَفْسَهُ إِذَا رَغِبَ، وَ إِذَا رَهَبَ، وَ إِذَا اشْتَهَى، وَ إِذَا غَضِبَ وَ إِذَا رَضِيَ، حَرَّمَ اللَّهُ جَسَدَهُ عَلَى النَّارِ. ([۳۱]) فرمود: هر که در چهار موقع، مالک نفس خود باشد: هنگام رفاه و توسعه زندگی، هنگام سختی و تنگ دستی، هنگام اشتها و آرزو و هنگام خشم و غضب؛ خداوند متعال بر جسم او، آتش را حرام می گرداند.

۳۲

۳۲- قَالَ (عليه السلام): إِنَّ النَّهَارَ إِذَا جَاءَ قَالَ: يَا بَنَ آدَمَ، أَعْجَلْ فِي يَوْمِكَ هَذَا خَيْرًا، أَشْهَدُ لَكَ بِهِ عِنْدَ رَبِّكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَإِنِّي لَمِ آتِيكَ فِيمَا مَضَى وَلَا آتِيكَ فِيمَا بَقِيَ، فَإِذَا جَاءَ اللَّيْلُ قَالَ مِثْلُ ذَلِكَ. ([۳۲]) فرمود: هنگامی که روز فرا رسد گوید: تا می‌توانی در این روز از کارهای خیر انجام بده که من در قیامت در پیشگاه خداوند شهادت می‌دهم و بدان که من قبلاً در اختیار تو نبودم و در آینده نیز پیش تو باقی نخواهم ماند، همچنین هنگامی که شب فرا رسد چنین زبان حالی را خواهد داشت.

۳۳

۳۳- قَالَ (عليه السلام): يَتَّبِعِي لِلْمُؤْمِنِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ ثَمَانُ خِصَالٍ: وَقُورٌ عِنْدَ الْهَزَاهِزِ، صَبْرٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ، شُكُورٌ عِنْدَ الرِّخَاءِ، قَانِعٌ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ، لَا يَظْلُمُ الْأَعْدَاءَ، وَلَا يَتَحَامَلُ لِلْأَصْدِقَاءِ، بَدْنُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. ([۳۳]) فرمود: سزاوار است که هر شخص مؤمن در بردارنده هشت خصلت باشد: هنگام فتنه‌ها و آشوب‌ها باوقار و آرام، هنگام بلاها و آزمایش‌ها بردبار و صبور، هنگام رفاه و آسایش شکرگزار، به آنچه خداوند روزیش گردانده قانع باشد. دشمنان و مخالفان را مورد ظلم و اذیت قرار ندهد، بر دوستان برنامه‌ای را تحمیل ننماید، جسمش خسته؛ ولی دیگران از او راحت و از هر جهت در آسایش باشند

۳۴

۳۴- قَالَ (عليه السلام): مَنْ مَاتَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عَارِفًا بِحَقِّنَا عَقِيقَ مِنَ النَّارِ وَكُتِبَ لَهُ بَرَاءَةٌ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ. ([۳۴]) فرمود: هر کس که در روز جمعه فوت نماید و از دنیا برود؛ و عارف به حق ما اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) باشد، از آتش سوزان دوزخ آزاد می‌گردد؛ و نیز از عذاب شب اول قبر در امان خواهد بود.

۳۵

۳۵- قَالَ (عليه السلام): إِنَّ الرَّجُلَ يَذْنِبُ الذَّنْبَ فَيَحْرُمُ صِيْلَةَ اللَّيْلِ، إِنَّ الْعَمَلَ السَّيِّئَ أَشْرَعُ فِي صَاحِبِهِ مِنَ السَّكِينِ فِي اللَّحْمِ. ([۳۵]) فرمود: چه بسا شخصی به وسیله انجام گناهی از نماز شب محروم گردد، همانا تأثیر گناه در روان انسان سریع‌تر از تأثیر چاقو در گوشت است.

۳۶

۳۶- قَالَ (عليه السلام): لَا تَتَخَلَّلُوا بِعُودِ الرَّيْحَانِ وَلَا بِقَصَبِ الرُّمَانِ، فَإِنَّهُمَا يُهَيِّجَانِ عِرْقَ الْجُدَامِ. ([۳۶]) فرمود: به وسیله چوب ریحان و چوب انار، دندان‌های خود را خلال نکنید، زیرا که تحریک کننده عوامل مرض جذام و پیسی می‌باشد.

۳۷

۳۷- قَالَ (عليه السلام): تَقْلِيمُ الْأُظْفَارِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ يُؤْمِنُ مِنَ الْجُدَامِ وَالْبَرَصِ وَالْعَمَى، وَإِنْ لَمْ تَحْتَجِّجْ فَحَكِّهَا حَكًّا. وَقَالَ (عليه السلام): أَخَذُ الشَّارِبِ مِنَ الْجُمُعَةِ إِلَى الْجُمُعَةِ أَمَانٌ مِنَ الْجُدَامِ. ([۳۷]) فرمود: کوتاه کردن ناخن‌ها در روز جمعه موجب سلامتی از جذام و پیسی و ضعف بینائی چشم خواهد شد و اگر امکان کوتاه کردن آن نباشد سر آن‌ها را بتراش. و نیز فرمود: کوتاه کردن سیل در هر جمعه سبب ایمنی از مرض جذام می‌شود.

۳۸- قَالَ (علیه السلام): إِذَا أُوتِيَ إِلَى فِرَاشِكَ فَانظُرْ مَا سَلَمَكَ فِي بَطْنِكَ، وَمَا كَسَبَتْ فِي يَوْمِكَ، وَادْكُرْ أَنَّكَ مَيِّتٌ، وَأَنَّ لَكَ مَعَادًا. ([۳۸]) فرمود: در آن هنگامی که وارد رختخواب خود می‌شوی، با خود بیندیش که در آن روز چه نوع خوراکی‌ها و آشامیدنی‌ها از چه راهی به دست آورده‌ای و میل نموده‌ای. و در آن روز چه چیزهایی را چگونه و از چه راهی کسب و تحصیل کرده‌ای؛ و در هر حال متوجه باش که مرگ تو را می‌رباید؛ و سپس در صحرای محشر جهت بررسی گفتار و کردارت حاضر خواهی شد.

۳۹- قَالَ (علیه السلام): إِنَّ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِثْنَيْ عَشَرَ أَلْفَ عَالَمٍ، كُلُّ عَالَمٍ مِنْهُمْ أَكْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَمَوَاتٍ وَ سَبْعِ أَرْضِينَ، مَا يُرَى عَالَمٌ مِنْهُمْ أَنْ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَالَمًا غَيْرُهُمْ وَأَنَا الْحُجَّةُ عَلَيْهِمْ. ([۳۹]) فرمود: همانا خداوند متعال، دوازده هزار جهان آفریده است که هر یک از آن‌ها نسبت به آسمان‌ها و زمین‌های هفت گانه بزرگ تر می‌باشد؛ و من و دیگر ائمه دوازده گانه از طرف خداوند بر همه آن‌ها حجت و راهنما هستیم.

۴۰- قَالَ (علیه السلام): حَدِيثٌ فِي حَلَالٍ وَ حَرَامٍ تَأْخُذُهُ مِنْ صَادِقٍ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا مِنْ ذَهَبٍ وَ فِضَّةٍ. ([۴۰]) فرمود: سخنی را درباره مسائل حلال و حرام و احکام دین خدا، از راست گوی مؤمنی دریافت کنی؛ بهتر و ارزشمندتر است از تمام دنیا و ثروت‌های آن.

پاورقی‌ها

[۱] - جامع الاحادیث الشیعه: ج ۱ ص ۱۲۷ ح ۱۰۲، بحار الأنوار: ج ۲، ص ۱۷۸، ح ۲۸. [۲] - أمالی الصدوق: ص ۲۵۳. [۳] - أمالی الصدوق: ص ۱۹۷. [۴] - وسائل الشیعه: ج ۴ ص ۳۴ ح ۴۴۴۲. [۵] - وسائل الشیعه: ج ۸ ص ۱۳. [۶] - اختصاص: ص ۲۴۰، بحار الأنوار: ج ۷۵، ص ۲۶۰، ح ۵۸. [۷] - مستدرک الوسائل: ج ۹ ص ۱۶ ح ۴. [۸] - وسائل الشیعه: ج ۱۱ ص ۴۱۲. [۹] - أمالی طوسی: ج ۲ ص ۲۷۹. [۱۰] - وسائل الشیعه: ج ۱ ص ۳۸۰ ح ۲. [۱۱] - أمالی طوسی: ج ۲ ص ۳۴۳. [۱۲] - وسائل الشیعه: ج ۱ ص ۴۷۴ ح ۵. [۱۳] - من لا یحضره الفقیه: ج ۲ ص ۵۱ ح ۱۳. [۱۴] - وسائل الشیعه: ج ۱۰ ص ۱۵۷ ح ۳. [۱۵] - وسائل الشیعه: ج ۶ ص ۲۰۴ ح ۱. [۱۶] - وسائل الشیعه: ج ۶ ص ۲۲۵ ح ۱۰. [۱۷] - وسائل الشیعه: ج ۲۵ ص ۱۴۷ ح ۲. [۱۸] - وسائل الشیعه: ج ۲۵ ص ۲۰۸ ح ۴. [۱۹] - جامع احادیث الشیعه: ج ۵ ص ۳۵۸ ح ۱۲. [۲۰] - جامع احادیث الشیعه: ج ۶ ص ۱۷۸ ح ۷۸. [۲۱] - وسائل الشیعه: ج ۲ ص ۱۲۴ ح ۱. [۲۲] - أمالی طوسی: ج ۲، ص ۲۷۸، س ۹، وسائل الشیعه: ج ۱۶، ص ۳۶۰، ح ۱۰. [۲۳] - [۲۴] - مصادقه الاخوان: ص ۸۲. [۲۵] - أمالی طوسی: ج ۱ ص ۱۲۵. [۲۶] - مستدرک الوسائل: ج ۷ ص ۱۶۳ ح ۱. [۲۷] - مستدرک الوسائل: ج ۶ ص ۴۳۱ ح ۶. [۲۸] - مستدرک الوسائل: ج ۱۶ ص ۲۸۸ ح ۱. [۲۹] - أعیان الشیعه: ج ۱، ص ۶۷۲، بحار الأنوار: ج ۷۸، ص ۲۶۰، ذیل ح ۱۰۸. [۳۰] - وسائل الشیعه: ج ۴ ص ۱۱۲. [۳۱] - وسائل الشیعه: ج ۱۵ ص ۱۶۲ ح ۸. [۳۲] - وسائل الشیعه: ج ۱۶ ص ۹۳ ح ۲. [۳۳] - اصول کافی: ج ۲، ص ۴۷، ح ۱، ص ۲۳۰، ح ۲، و نزهة الناظر حلوانی: ص ۱۲۰، ح ۷۰. [۳۴] - مستدرک

الوسائل: ج ۶ ص ۶۶ ح ۲۲. [۳۵] - اصول کافی: ج ۲ ص ۲۷۲. [۳۶] - أمالی صدوق: ص ۳۲۱، بحار الأنوار: ج ۶۶، ص ۴۳۷، ح ۳. [۳۷] - وسائل الشیعة: ج ۷ ص ۳۶۳ و ۳۵۶. [۳۸] - دعوات راوندی ص ۱۲۳، ح ۳۰۲، بحار الأنوار: ج ۷۱، ص ۲۶۷، ح ۱۷. [۳۹] - خصال: ص ۶۳۹، ح ۱۴، بحار الأنوار: ج ۲۷، ص ۴۱، ح ۱. [۴۰] - الإمام الصادق (علیه السلام): ص ۱۴۳.

نقشه‌ی ۲۵ گنج بزرگ دنیا

متن

امام صادق کسی است که خود به این گنجها دست یافته است. پس آدرسهای همه درست است. با دقت، پایت را جای پای امام بگذار و برو تا تو هم برسی. بسم الله: امام صادق علیه السلام فرمودند: ۱- طلبت الجنة، فوجدتها في السخا: بهشت را جستجو نمودم، پس آن را در بخشندگی و جوانمردی یافتم. ۲- و طلبت العافية، فوجدتها في العزلة: و تندرستی و رستگاری را جستجو نمودم، پس آن را در گوشه گیری (مثبت و سازنده) یافتم. ۳- و طلبت ثقل الميزان، فوجدته في شهادة «ان لا اله الا الله و محمد رسول الله»: و سنگینی ترازوی اعمال را جستجو نمودم، پس آن را در گواهی به یگانگی خدا تعالی و رسالت حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) یافتم. ۴- و طلبت السرعة في الدخول الى الجنة، فوجدتها في العمل لله تعالى: سرعت در ورد به بهشت را جستجو نمودم، پس آن را در کار خالصانه برای خدای تعالی یافتم. ۵- و طلبت حب الموت، فوجدته في تقديم المال لوجه الله: و دوست داشتن مرگ را جستجو نمودم، پس آن را در پیش فرستادن ثروت (انفاق) برای خشنودی خدای تعالی یافتم. برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس، تو پیش فرست ۶- و طلبت حلاوة العباد، فوجدتها في ترك المعصية: و شیرینی عبادت را جستجو نمودم، پس آن را در ترک گناه یافتم. ۷- و طلبت رقة القلب، فوجدتها في الجوع و العطش: و رقت (نرمی) قلب را جستجو نمودم، پس آن را در گرسنگی و تشنگی (روزه) یافتم. ۸- و طلبت نور القلب، فوجدته في التفكير و البكا: و روشنی قلب را جستجو نمودم، پس آن را در اندیشیدن و گریستن یافتم. ۹- و طلبت الجواز على الصراط، فوجدته في الصدقة: و (آسانی) عبور بر صراط را جستجو نمودم، پس آن را در صدقه یافتم. ۱۰- و طلبت نور الوجه، فوجدته في صلاة الليل: و روشنی رخسار را جستجو نمودم، پس آن را در نماز شب یافتم. ۱۱- و طلبت فضل الجهاد، فوجدته في الكسب للعيال: و فضیلت جهاد را جستجو نمودم، پس آن را در به دست آوردن هزینه زندگی زن و فرزند یافتم. ۱۲- و طلبت حب الله عزوجل، فوجدته في بغض اهل المعاصي: و دوستی خدای تعالی را جستجو کردم، پس آن را در دشمنی با گنهکاران یافتم. ۱۳- و طلبت الرئاسة، فوجدتها في النصيحة لعباد الله: و سروری و بزرگی را جستجو نمودم، پس آن را در خیرخواهی برای بندگان خدا یافتم. ۱۴- و طلبت فراغ القلب، فوجدته في قلة المال: و آسایش قلب را جستجو نمودم، پس آن را در کمی ثروت یافتم. ۱۵- و طلبت عزائم الامور، فوجدتها في الصبر: و کارهای پر ارزش را جستجو نمودم، پس آن را در شکیبایی یافتم. ۱۶- و طلبت الشرف، فوجدته في العلم: و بلندی قدر و حسب را جستجو نمودم، پس آن را در دانش یافتم. ۱۷- و طلبت العبادة فوجدتها في الورع: و عبادت را جستجو نمودم، پس آن را در پرهیزکار یافتم. ۱۸- و طلبت الراحة، فوجدتها في الزهد: و آسایش را جستجو نمودم، پس آن را در پارسایی یافتم. ۱۹- و طلبت الرفعة، فوجدتها في التواضع: برتری و بزرگواری را جستجو نمودم، پس آن را در فروتنی یافتم. ۲۰- و طلبت العز، فوجدته في الصدق: و عزت (ارجمندی) را جستجو نمودم، پس آن را در راستی و درستی یافتم. ۲۱- و طلبت الذلة، فوجدتها في الصوم: و نرمی و فروتنی را جستجو نمودم، پس آن را در روزه یافتم. ۲۲- و طلبت الغنى، فوجدته في القناعة: و توانگری را جستجو نمودم، پس آن را در قناعت یافتم. قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را ۲۳- و طلبت الانس، فوجدته في قراءة القرآن: و آرامش و همدمی را جستجو نمودم، پس آن را در خواندن قرآن یافتم. ۲۴- و طلبت صحبة الناس، فوجدتها في حسن الخلق: و همراهی و گفتگوی با مردم را جستجو نمودم، پس آن را در

خوشخویی یافتم. ۲۵- و طلبت رضی الله، فوجدته فی برّ الوالدین: و خوشنودی خدا تعالی را جستجو نمودم، پس آن را در نیکی به پدر و مادر یافتم.

منبع

مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۷۳ - ۱۷۴، ح ۱۳۸۱۰.

توحید مفضل

مؤلف

نام کتاب: توحید مفضل نام مؤلف: مفضل بن عمر ترجمه: علامه محمد باقر مجلسی تحقیق: باقر بیدهندی با مقدمه: علامه محمد تقی شوشتری پاورقی از: علامه سید محمد حسین طباطبایی

مقدمه مصحح

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق. سوره فصلت، آیه ۵۲@. امام حق، پیشوای مؤمنان، نوربخش هدایت طلبان و دلیل رهروان طریق حق و وارث انبیا و مصداق اتم و اکمل عباد الرحمن است. امام، ابر پر باران و ماه تابان و خورشید درخشان هدایت است و راه روشن سعادت. امام، رهبر سیاسی و فکری جامعه و خلیفه خدا در روی زمین و حاکم و ولی امر مؤمنان است. امام، معدن قداست و طهارت و پارسایی و زهد و علم و عبادت است. امام علیه السلام، مخزن علوم الهی و از راسخان در علم است که همه تشنگان علوم و معارف اسلامی از آبشار خروشان دانشش سیراب می شوند. امامان پاک به دلیل وسعت علمی که داشتند، خاصه آن علمی که منشاء الهی داشته در جامعه اسلامی، مرجعیت علمی داشتند و خلفا، امرا، فرهیختگان در بسیاری از مشکلات فقهی، کلامی و دینی خویش به آنها رجوع می کردند. (۱) امام امیر مؤمنان علی (علیه السلام) بارها می فرمود: سلونی قبل ان تفقدونی. پیش از آن که مرا از کف دهید از من بپرسید. (۲) به شهادت تاریخ، احدی از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله جز علی بن ابی طالب (علیه السلام) چنین ادعایی نکرده بود. در روایتی درباره علوم گسترده و بیکران ائمه هدی علیهم السلام از لسان درباره حضرت صادق (علیه السلام) آمده است: من به آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنم است، علم دارم و از دقایقی که قبلا اتفاق افتاده و بعدا روی می دهد، اطلاع دارم. (۳) با توجه به آنچه به عنوان نمونه ذکر شد، جای هیچ تعجیبی نیست که بینیم از آن مخزن علم الهی، علمی تراوش کند که به اصطلاح این عصر، جزو معارف تجربی است. از جمله آثاری که در این زمینه از لسان مبارک امام صادق (علیه السلام) صادر شده و هم اینک در دست است روایتی طولانی است در توحید، معروف به ((توحید مفضل)) که به واسطه یکی از شاگردان ممتاز امام صادق (علیه السلام) به جای مانده است. راوی این کتاب یکی از تربیت یافتگان حوزه شکوفای شیعه، مفضل بن عمر جعفری کوفی است. این دانشمند نامی کمال و فضیلت فراوان داشته و عمری با حضور در محفل امام صادق و امام کاظم علیهما السلام از مکتب سعادتبخش ایشان درس معرفت آموخت. مفضل در زمره اصحاب خاص امامان بوده و در نزد آنان از موقعیت ویژه ای برخوردار بوده است. این راوی نور آثار ماندگاری داشته است. براساس آنچه در کتب رجال و تاریخ آمده است، امامان شیعه در بزرگداشت و گرامیداشت مفضل سخن ها گفته و درها سفته اند. (۴) از مجموع این روایات بخوبی روشن می شود که مفضل مورد لطف و عنایت و وثوق ائمه علیهم السلام بوده است. با دقت در متن حدیث و معارف

بلندی که امام (علیه السلام) بیان فرموده مقام علمی مفضل نیز آشکار می‌شود؛ زیرا پیامبران و امامان با هر مخاطبی به میزان فهم و دانش آنان سخن گفته‌اند. (۵) خوشبختانه توحید مفضل از دیرباز مورد توجه علما و بزرگان بوده و حتی به زبانهای دیگر ترجمه شده است. و برای بهره‌گیری فارسی‌زبانان دانشمند بزرگ و احیاگر میراث شیعه، علامه نامی محمد باقر مجلسی (قده) این کتاب پرارزش را به فارسی ترجمه و در جای جای کتاب نکات ارزشمندی را تحت عنوان ((مترجم گوید)) بدان افزوده است. از این کتاب چاپهای متعدد نشر یافته است. از آنجا که اغلب چاپهای موجود دارای غلطها و اشتباهات چاپی و فاقد فهرست‌های فنی و حروفچینی و چاپ مناسب و درخور بود، به دلیل ویژگی ممتاز این کتاب به نظر رسید به مناسبت برگزاری کنگره بزرگداشت علامه مجلسی، چاپ مصحح و تحقیق شده‌ای از این اثر عرضه شود. برای آن که متنی درست و درخور از ترجمه توحید مفضل در دسترس طالبان قرار گیرد از نسخه‌های خطی و چاپی خاصه نسخه‌ای که توسط عالم فرزانه عبدالصمد فیروز آبادی استنساخ شده و به شماره ۲۰۵۱ در کتابخانه عظیم مرحوم آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره) نگاهداری می‌شود، استفاده شده اما چون مخاطبان این اثر عامه مردم هستند از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به این امر ذکری به میان نیامد تا خوانندگان اثری روشن و پیراسته برای مطالعه داشته باشند. ما علاوه بر مقدمه و ویرایش صوری و تیرگذاری و فهرست‌های فنی لازم و استخراج آیات و روایات در پانوش اعلام کتاب را به اجمال معرفی کرده و پاورقی‌های استاد علامه طباطبایی (ره) و مقدمه ارزنده محقق رجالی آیت الله حاج شیخ محمد تقی تستری را بر این کتاب افزوده‌ایم. هدف از این خدمت ناچیز نه اظهار کمال بوده و نه کسب عنوان، بلکه مراد مشارکت در گرامیداشت و ادای دین بود نسبت به علامه بزرگوار مجلسی و بقای اثر که سعدی شیرازی گوید: بماند سالها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جایی غرض، نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقایی مگر صاحب دلی روزی به رحمت کند در کار درویشان دعائی در پایان ضمن درود بر روان مؤلف بزرگ و بی‌همتای کتاب، و ستایش عظمت کار وی، به ناچیزی کار و قصور خود در تصحیح این اثر ارزنده اعتراف می‌کنم. امیدوارم که این کتاب مقبول دوستداران آثار علامه مجلسی واقع گردد و برای احیای نام و آثار زنده یاد مجلسی مؤثر و سودمند افتد. و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً -

باقر بیدهندی

مقدمه آیت الله شوشتری (ره)

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلاة على محمد و آله الطاهرين. چون در این زمان مادیت بر مردم غالب شده و اسباب شهوت رانی زیاد گردیده و دیانت مانع از این دو است، لذا اشخاصی مغرض تا می‌توانند القاء شبهه می‌کنند و منکر وجود صانع که از آفتاب روشن تر است (چه آفتاب یکی از مصنوعات اوست) می‌شوند. و اگر چه دانشمندان هر کدام به سهم خود در این موضوع کتاب نوشته و دلائل متقن دندان شکنی برای خصم آورده ولی هیچ کتابی در این خصوص بهتر از کتاب توحید مفضل (که مطالب آن را حضرت صادق (علیه السلام) امام ششم شیعه بر مفضل املاء نموده) (در وقتی که جمعی از زنادقه: (۶) چون ابن ابی العوجاء و ابن مقفع (۷) و ابوشاکر دیصانی (۸) و عبدالملک بصری و جمعی دیگر پیدا شده بودند که ایشان را به آنچه فرموده منکوب سازد) نیست که البته اگر از کسانی نباشد که خدا درباره آنها فرمود: و لو اننا نزلنا اليهم الملائكة و كلمهم الموتى و حشرنا عليهم كل شئ قبل ما كانوا ليؤمنوا. (۹) یعنی: (اشخاصی هستند که نفوس خبیثه دارند که اگر ملائکه از آسمان بر ایشان نازل گردد، و مردگان از قبرها بیرون آمده با ایشان سخن گویند، و هر چه هست به زبان آمده و به ایشان بگویند که ایمان به صانع عالم بیاورید حاضر نیستند ایمان بیاورند). خواه ناخواه با دیدن و خواندن این کتاب اعتراف به وجود صانع حکیم قادر لطیف علیم خیري خواهد نمود و گذشته از آن که آن حضرت به مفضل تعلیم نمود که با مطالب این کتاب آن دهری‌ها را مفحم و مجاب نماید خودش در چند مجلس ایشان را منکوب فرمود. و نیز فرمایشات دیگر داشته که ثابت می‌کند به اهل عالم غیر از وجود صانع

حقانیت اصل اسلام و از فرق آن امامیه شیعه اثنی عشریه را که چون مطالبی فرموده که محال است غیر از کسی که با مبداء اتصال داشته باشد آن مطالب را بگوید. اما آن مجالس را شیخ صدوق در کتاب توحیدش روایت می‌کند از ابی منصور متطب که گفت: یکی از اصحابم برایم نقل کرد که من و ((ابن ابی العوجاء)) و ((ابن مقفع)) در مسجد الحرام بودیم، ابن مقفع گفت: ((این خلق را می‌بینید (و اشاره کرد به جماعتی که در مسجد دور خانه خدا طواف می‌کردند) در اینجا کسی نیست که لیاقت اسم انسانیت را داشته باشد مگر آن شخصی که آنجا نشسته (و اشاره به حضرت صادق علیه السلام نمود) و باقی همه این مردم حیوانات و حشرات اند!)) رفیق او ابن ابی العوجاء به او گفت: چگونه برای این شخص این امتیاز را قائل شدی؟ گفت: چون نزد او دیده‌ام چیزهایی که نزد هیچ کس غیر از او ندیده‌ام. ابن ابی العوجاء در جواب گفت: باید او را امتحان کرد ببینیم این طور است که می‌گویی یا خیر. ابن مقفع به او گفت: این کار را نکن می‌ترسم اگر نزد او بروی و محاجه کنی طوری به تو کند که تو دست از مسلک خود (یعنی دهری بودن) برداری. ابن ابی العوجاء به او گفت: بلکه می‌ترسی که من او را امتحان کنم و معلوم شود حرفی که درباره او زده‌ای درست نبوده. ابن مقفع به او گفت: حال که این خیال را کرده‌ای پس بلند شو و به نزد او برو و هر چه می‌توانی پاینده خود باش که تو را به زانو در نیاورد، پس ابن ابی العوجاء به طرف آن حضرت روان شد. راوی می‌گوید: من و ابن مقفع ماندیم تا برگردد، طولی نکشید که برگشت و به ابن مقفع گفت: ((این شخص از جنس بشر نیست و اگر در دنیا یک روحانی مجرد باشد که هر وقت خواسته باشد مجسم شده و آشکار گردد و هر وقت خواسته روح محض و در باطن باشد این شخص است که گفتی.)) من رفتم و پهلوی او نشستم، جماعتی نزد او بوده گذاشت تا همه رفتند رو به من کرد و گفت: اگر مطلب این طور است که این مردم که دور خانه طواف می‌کنند می‌گویند که صانع دارند- و البته این طور است-، پس اینها اهل سلامت و شما اهل هلاکتید که قائل به صانع خود نشده‌اید، و اگر مطلب این طور است که شما می‌گوئید- و البته این طور نیست- پس آنها ضرری نکرده‌اند. من به او گفتم: مگر ما چه می‌گوئیم و این مردم چه می‌گویند ما و این مردم حرفمان یکی است. گفت: چگونه حرفتان یکی است؟ اینها قائلند صانع دارند که ایشان را آفریده و می‌میراند و دو مرتبه برای ثواب و عقاب بر حسب عمل، ایشان را زنده می‌کند و شما عقیده‌تان این است که عالم بی صانع است. ابن ابی العوجاء گفت: من این کلمه را از او غنیمتی دانسته، گفتم: فرصت را از دست ندهم. به او گفتم اگر این طور است که تو می‌گوئی، پس این صانع چرا خودش را برای خلقتش ظاهر نکرد که اختلاف از بین برداشته شود؟ چرا خود را از خلق پنهان کرد و رسول فرستاد؟ اگر خود را پنهان نکرده بود مردم بهتر به او ایمان می‌آوردند. یک مرتبه به من توپید و گفت: چگونه خدا خود را پنهان کرده؟ چگونه پنهان است از تو کسی که تو نیست بوده‌ای و تو را هست کرده، و کوچک بودی تو را بزرگ کرد، و ضعیف بودی تو را قوت داده، چگونه پنهان است از تو خدائی که تو تندرست بودی تو را بیمار کرده، بیمار بوده تندرست می‌کند، چگونه پنهان است از تو کسی که پیوسته هر طور بخواهد در وجود تو تصرفات می‌نماید از چیزی غضبناکی، تو را از آن خوشنود می‌کند، از چیزی خوشنودی تو را از آن غضبناک می‌کند و گاهی که شاد هستی تو را محزون می‌کند و گاهی که محزونی تو را شاد می‌کند، کسی را مبعوض داشته تو را به او محبت می‌دهد و کسی را که محبت داشته مبدل به بغض می‌نماید، و گاهی از کاری اباء و امتناع داشته تصمیم به جا آوردن آن به تو می‌دهد و به چیزی تصمیم داشته به تو اباء و امتناع از آن می‌دهد، گاهی از چیزی ترسیده تو را به آن رغبت می‌دهد، گاهی به چیزی امیدوار بوده به تو یأس می‌دهد، گاهی از چیزی یأس داشته به تو امیدواری می‌دهد، گاهی چیزی که هیچ وقت در دلت نبوده در خاطر تو می‌دهد و بر عکس چیزی که کاملاً آن را دانسته از خاطر تو محو می‌نماید که هر چه خواسته باشی آن را به خاطر خود بیاوری به خاطر نمی‌آید. ابن ابی العوجاء گفت: این شخص (یعنی جعفر بن محمد علیه السلام) آن قدر از آثار قدرت خدای خود که در نفس خودم هست برایم شمرد و دیدم نمی‌توانم هیچ کدام را انکار کنم تا آن که به خود گفتم: الان است که خدای خود را ما بین خود و من مجسم می‌کند به ناچار از نزدش جست. (۱۰) و نیز در آن کتاب روایت کرده از هشام بن حکم که گفت: ((ابن ابی العوجاء))

و ((ابو شاکر دیصانی)) و ((عبدالملک بصری)) و ((ابن مقفع)) در خانه خدا جمع شدند و بنا کردند به استهزاء نمودن به حاجیان و طعن زدن بر قرآن، پس به ایشان گفت: ابن ابی العوجاء بیائید ما چهار نفر سعی کنیم هر یک ربع قرآن را نقض و باطل کنیم که همگی کل قرآن را باطل کرده باشیم. وعده گاه ما سال دیگر همین موقع همین جا باشد که جمع شده و قرآن را نقض کرده ایم، و قرآن که نقض شد نبوت محمد که آن را معجزه خود قرار داده نقض کرده ایم، و نبوتش که نقض شد اسلام باطل شده، و اسلام که باطل شد حرف ما که عالم را صانعی نیست ثابت می‌شود. این قرارداد را با هم بستند و هر کدام به طرف وطن خود رفت. سال آینده هر چهار نفر نزد خانه خدا جمع شدند که هر یک بنا بود باطل کردن ربع قرآن را بیاورد ولی اولی آنها ابن ابی العوجاء گفت: اما من از پارسال تا الآن تمام فکرم در این آیه بود در مورد برادران یوسف که وقتی که یوسف در مصر به آن تدبیر، برادر ابوبنی خود یعنی ((بنیامین)) را از ایشان گرفت تمام هم خود را صرف چاره کردن نمودند و آیه این است: فلما استیاء سوا منه خلصوا نجيا (۱۱) گفت: هر چه فکر کردم که مانند آن بیاورم که دارای آن فصاحت و جمع معانی باشد نتوانستم و فکر در این یک آیه نگذاشته مرا فکر برای آیه دیگر بنمایم! دومی ایشان عبدالملک گفت: من هم از وقتی که پارسال از نزد شما رفته ام همه فکرم در این یک آیه بوده که می‌گوید: ای مردم! مثلی برای شما زده گوش دهید اینها را که شریک خدا قرار می‌دهید، اگر همه جمع شوند که یک مگس بیافرینند نمی‌توانند! و آن آیه این است: یا ایها الناس ضرب مثل فاستعموا له ان الذین تدعون من دون الله لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له و ان یسلبه هم الذباب شیئا لا یتنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب. (۱۲) هر چه فکر می‌کنم می‌بینم نمی‌توانم مثل این آیه درست کنم. سومی ایشان ابو شاکر دیصانی گفت: من هم از وقتی که از نزد شما رفته ام همه فکرم در این بوده که می‌گوید اگر غیر از خدای یگانه خدایان دیگر که شما می‌گوئید بودند زمین و آسمان فاسد می‌شدند و این است آیه لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا. (۱۳) چهارمی ایشان ابن مقفع گفت: رفیقان این قرآن از جنس کلام بشر نیست من هم وقتی که از نزد شما رفته ام تمام فکرم در این آیه که پس از طوفان نوح و هلاک مردمان به غرق گفته شد به زمین که آب خود را بلع کن و به آسمان که از آب ریختن دست نگهدار و آیه این است: و قیل یا ارض ابلعی ماء ک و یا سماء ابلعی (۱۴) هر چه فکر کرده ام گذشته از آن که نمی‌توانم مثل آن بیاورم تمام نکات و محسنات آن را نفهمیده ام. هشام بن حکم راوی قصه می‌گوید: در این بین که آنها با هم مشغول این مذاکرات در امر قرآن بودند حضرت صادق (علیه السلام) بر ایشان گذشت و این آیه را برای ایشان خواند: قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا (۱۵) معنای آیه این است: یعنی: بگو اگر جمع شوند همه انس و جن بر آن که مثل این قرآن بیاورند نمی‌توانند این کار را بکنند ولو آن که پشتیبان همدیگر باشند. ایشان که حضرت را دیدند و این آیه را از او شنیدند نگاهی به همدیگر کرده و حالشان دگرگون شد و گفتند: اگر اسلام حقیقتی داشته باشد باید جانشینی محمد پیغمبر امروز به این شخص منتهی شود ما هیچ وقت نشده او را ببینیم که بدنهای ما از هیبتش به لرزه نیفتد! این را گفتند و از نزد هم متفرق شدند و اعتراف کردند که ما نمی‌توانیم مثل این قرآن بیاوریم. (۱۶) و اما آن فرمایشات، پس در کتاب مغز متفکر جهان شیعه امام جعفر صادق علیه السلام که بیست و پنج نفر از استادان دانشگاه اروپا و آمریکا اصل انگلیسی آن را نوشته اند و ذبیح الله منصوری به این اسم آن را ترجمه کرده و در صفحه ۹، ۱۰ آن کتاب اسم آن بیست و پنج نفر را که استاد دانشگاه چه شهر و مملکتی بوده ذکر می‌کند فقط دو نفر آنها ایرانی بوده آقای حسین نصر استاد دانشگاه تهران، و آقای موسی صدر مدیر مؤسسه علمی مطالعات اسلامی در صور لبنان. می‌نویسد: اول کسی که خبر به گردش زمین به دور خود داد جعفر صادق بود. آن وقت در صفحه ۱۱۷ کتاب می‌نویسد: گردش زمین به دور خود، به طور محسوس، ثابت نشد مگر بعد از آن که نوع بشر قدم به کره ماه گذاشت و از آنجا زمین را دید. حتی در اول سالهای فضانوردی فضانوردان، نمی‌توانستند گردش زمین را به چشم خود ببینند چون (در آن سالها فضانوردان) پایگاه ثابت نداشتند در سفینه هائی بودند که هر یک از آنها در (هر) نود دقیقه یا قدری بیشتر اطراف زمین می‌گردیدند و نمی‌توانستند در حالی که خود با آن سرعت اطراف زمین می‌گردیدند به

حرکت وضعی زمین پی ببرند. اما روزی که در کره ماه قرار گرفتند و در آنجا دوربین فیلم برداری خود را متوجه زمین کردند در عکسها دیدند که زمین آهسته، به دور خود می‌گردد و در آن روز گردش زمین به دور خود به طور مرئی به ثبوت رسید. تا آن که در صفحه ۱۲۰ می‌گوید: چه شد که جعفر صادق (علیه السلام) در دوازده قرن قبل از این توانست پی ببرد که زمین اطراف خود می‌گردد و در نتیجه روز و شب به وجود می‌آید؟ و در صفحه ۱۲۵ گفته: ((در فیزیک امام جعفر صادق (علیه السلام) چیزهایی گفته که قبل از او، کسی نگفته و بعد از وی، تا نیمه دوم قرن هیجدهم و قرن نوزدهم و بیستم، به عقل کسی نرسیده که آنها را بگوید. یکی از قوانینی که جعفر صادق در فیزیک ابراز کرد قانون مربوط به کدورت اجسام و شفاف بودن آنها می‌باشد. او گفت هر جسمی که جامد و جاذب باشد کدر است و هر جسمی که جامد و دافع باشد کم یا بیش شفاف جلوه می‌نماید. از او پرسیدند جاذب چه می‌باشد؟ گفت: (جاذب) حرارت. این نظریه فیزیکی که امروز می‌دانیم با یک الحاق، یک قانون علمی است و بقدری جلب توجه می‌نماید که آدمی حیرت می‌کند چگونه در نیمه دوم قرن هفتم میلادی و نیمه اول قرن دوم هجری، مردی توانسته یک چنین نظریه بدیع را ابراز نماید. امروز اگر از یکصد نفر از افراد عادی پرسند که چه می‌شود یک جسم کدر می‌گردد و جسم دیگر شفاف به نظر می‌رسد نمی‌تواند پاسخ بدهد یعنی بگوید به چه علت آهن تیره است و بلور درخشان (می‌باشد). قانون فیزیکی امروز می‌گوید: هر جسم که امواج حرارت به سهولت از آن عبور کند. (یعنی هادی حرارت باشد) و امواج (الکترو مانیه تیک) از آن عبور نماید (یعنی هادی الکتریسته و امواج مان به تیزم باشد) تیره است. اما اجسامی که حرارت به خوبی از آنها عبور نمی‌کند. (۱۷) و امواج الکترومانیه تیک را عبور نمی‌دهد. (۱۸) درخشندگی دارند. منصوری مترجم در پاورقی گفته: امواج الکترومانیه تیک امواجی است که ما به کمک آنها صدای رادیو را می‌شنویم و تصاویر تلویزیون را می‌بینیم. نظریه کلی جعفر صادق در مورد علت تیره بودن اجسام و درخشندگی بودن آنها براساس جاذب بودن است و بعد از آن که از او توضیح خواسته اند گفته است اجسامی که جاذب حرارت می‌شوند (۱۹) تیره می‌شوند و اجسامی که جاذب حرارت نمی‌شوند کم یا بیش شفافیت دارند. مسأله جاذب بودن، هم مثل دو قطب متضاد در نظریه جعفر صادق، خیلی جالب توجه است و همین موضوع سبب گردیده که نظریه اش با قوانین فیزیک امروزی در مورد علت کدورت و شفاف بودن اجسام، مطابقت نماید. در صفحه ۲۶۶ در عنوان (نظریه جعفر صادق (علیه السلام) به ساختمان بدن انسان) گفته: جعفر صادق مثل سایر مسلمین می‌گفت که انسان از خاک آفریده شده (است). فرق او با مسلمین دیگر این بود که راجع به آفرینش انسان از خاک چیزهایی می‌گفت که به عقل هیچ یک از مسلمین در آن عصر نمی‌رسید. در اعصار بعد هم هیچ مسلمانی نتوانست راجع به ساختمان بدن انسان، استنباطی چون امام جعفر صادق داشته باشد و اگر کسی چیزی می‌گفت، مستقیم یا غیر مستقیم از شاگردان جعفر صادق شنیده بود. او می‌گفت تمام چیزهایی که در خاک هست در بدن آدمی وجود دارد. اما به یک اندازه نیست و بعضی از آنها در بدن انسان خیلی زیاد است و بعضی از آنها خیلی کم و در بین چیزهایی که در بدن انسان کم و زیاد است، مساوات وجود ندارد بعضی از آنها از بعضی دیگر کمتر می‌باشد. او می‌گفت چهار چیز است که در بدن انسان زیاد می‌باشد و هشت چیز است که در بدن انسان کم می‌باشد و هشت چیز دیگر در بدن انسان خیلی کم است. این نظریه که راجع به ساختمان بدن آدمی از طرف آن مرد ابراز گردیده آن قدر غرابت دارد که گاهی انسان فکر می‌کند آیا همان طور که شیعه عقیده دارند جعفر صادق دارای علم امامت بوده و این نظریه را از علم امامت استنباط کرده نه از علوم بشری. زیرا ادراک ما نمی‌پذیرد که یک عالم عادی که از معلومات بشری برخوردار می‌باشد در دوازده قرن و نیم قبل بتواند به یک چنین واقعیت پی ببرد. تا آن که نوشته: جعفر صادق اعم از آن که به عقیده شیعه علم امامت داشته یا بنابر نظریه قائلین به شعور باطنی با شعور باطنی خود مربوط بوده یا بنابر نظریه ((برگسون)) (۲۰) از جهش حیاتی قوی خود استفاده می‌نموده چیزی گفته که ثابت می‌کند در بین مردم زمان خود، و مردم اعصار بعد، در علم بدن شناسی شخص منحصر به فرد، به شمار می‌آمده است. زیرا بعد از دوازده قرن و نیم، امروز نظریه جعفر صادق از لحاظ علمی به ثبوت رسیده و در صحت آن، تردید وجود ندارد

(۲۱). تا آن که می‌گوید: آن هشت چیز که بنا بر گفته جعفر صادق در بدن انسان خیلی کم است این عناصر می‌باشند: ۱- (مولیدن))، ۲- (سیلیسیوم))، ۳- (فلوئور))، ۴- (کوبالت))، ۵- (مانگانز))، ۶- (ید))، ۷- (مس))، ۸- (روی))، و آن هشت چیز دیگر که در بدن انسان نسبت به عناصر فوق النسبه زیادتراند عبارت اند از: ۱- (منیزیم))، ۲- (سدیم))، ۳- (پتاسیم))، ۴- (کلسیم))، ۵- (فسفر))، ۶- (کلر))، ۷- (گوگرد))، ۸- (آهن))، آن چهار عناصر که در بدن انسان خیلی زیاد می‌باشد عبارت اند از: ۱- (اکسیژن))، ۲- (کربن))، ۳- (هیدروژن))، ۴- (ازت))، و پی بردن به این عناصر در بدن انسان، کار یک روز و دو روز نبوده از آغاز قرن هیجدهم میلادی این کار با کالبد شکافی شروع شده و دو ملت فرانسه و اطریش در کالبد شکافی پیش قدم گردیدند. (۲۲) تا آن که می‌گوید: و مطالعات و تجزیه های صد و پنجاه ساله یا بیشتر، صحت نظریه جعفر صادق را در مورد چیزهایی که بدن انسان را تشکیل می‌دهد تأیید می‌نماید. (۲۳) در صفحه ۷۰ می‌نویسد: جعفر صادق هزار و یکصد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا کردند گفت که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است. و در صفحه ۷۱ می‌گوید: بعد از آن که لائووازیه اکسیژن را از گازهای دیگر هوا جدا کرد و نشان داد آنچه سبب حیات جانداران می‌شود اکسیژن است، دانشمندان گازهای دیگر را که در هوا وجود دارد از لحاظ حفظ حیات بی فائده دانستند. این نظریه مخالف با نظریه امام جعفر صادق بود که گفت: تمام اجزائی که در هوا هست برای تنفس ضروری است. اما در نیمه قرن نوزدهم میلادی دانشمندان نظریه خود را راجع به اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند. چون مسلم شد که اکسیژن گرچه مایه حیات جانداران است و بین تمام گازهای هوا یگانه گازی است که خون را در بدن تصفیه می‌نماید اما موجودات جان دار نمی‌توانند اکسیژن خالص را برای مدتی تنفس کنند زیرا سلولهای جهاز تنفس می‌سوزد. اکسیژن خود نمی‌سوزاند (۲۴) اما کمک به سوزاندن می‌کند و وقتی با جسمی که قابل سوختن باشد ترکیب گردد آن جسم می‌سوزد و هرگاه سلولهای ریه انسان یا جانداران (۲۵) دیگر مدتی اکسیژن خالص تنفس کنند چون این گاز با آنها ترکیب می‌شود، می‌سوزند و انسان یا جانوری که ریه اش سوخته می‌میرد. بنابراین بایستی در هوا گازهای دیگر هم با اکسیژن وارد ریه انسان و جانداران دیگر شود تا آن که ریه موجودات جاندار بر اثر تنفس از اکسیژن خالص، در مدتی طولانی نسوزد. بعد از آن که دانشمندان نظریه خود را در مورد اکسیژن از لحاظ تنفس تصحیح کردند معلوم شد که نظریه جعفر صادق درست است و تمام گازهایی که در هوا وجود دارد برای تنفس مفید می‌باشد مثلاً گاز موسوم به (اوزون) که خواص شیمیائی آن مثل اکسیژن می‌باشد و هر مولکول آن از سه اتم اکسیژن به وجود آمده به ظاهر در تنفس نقش ندارد در صورتی که اکسیژن را در هنگام ورود به خون تثبیت می‌کند. و برای فهم مطلب می‌گوئیم که نگهبان اکسیژن هنگام ورود آن گاز به خون می‌باشد و نمی‌گذارد که اکسیژن شانه را از زیر بار (وظیفه) خالی کند. این است که نظریه جعفر صادق (علیه السلام) مبنی بر آن که تمام اجزای باد (هوا) برای تنفس ضرورت دارد از نیمه قرن نوزدهم به بعد، تا امروز تأیید شده است. و می‌دانیم که اکسیژن در فضا در حال ترکیب نیست بلکه مخلوط با هوا می‌باشد و چون از هوا سنگین تر است بر حسب قاعده بایستی ته نشین شود. اگر این طور می‌شد، سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اکسیژن می‌پوشانید و گازهای دیگر که در هوا موجود است بالای اکسیژن قرار می‌گرفت. در نتیجه جهاز تنفس تمام جانداران می‌سوخت و نسل جاندار منقرض می‌گردید، و نیز دیگر گیاه به وجود نمی‌آمد زیرا گرچه گیاه هم مثل جانداران برای زنده ماندن احتیاج به اکسیژن دارد، لکن محتاج کربن هم هست و اگر سطح زمین را تا ارتفاعی معین، اکسیژن می‌پوشانید چون کربن به سطح زمین نمی‌رسید گیاه به وجود نمی‌آمد. اما گازهایی که در هوا هست مانع از این می‌شود که اکسیژن ته نشین گردد و به زندگی حیوانی و گیاهی خاتمه داده شود. جعفر صادق اولین کسی است که عقیده به عناصر اربعه را که مدت یک هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر می‌رسید متزلزل کرد آن هم وقت گفتنش این نظریه را هنوز یک نوجوان نشده و طفل به شمار می‌آمد ولی نظریه مربوط به هوا را بعد از آن که به سن رشد رسید و به تدریس شروع کرد، بر زبان آورد. امروز این موضوع، در نظر ما عادی جلوه می‌کند برای آن که می‌دانیم یکصد و

دو عنصر وجود دارد. اما در قرن هفتم میلادی و اول هجری، یک نظریه بزرگ انقلابی بود و عقول بشری در آن قرن، نمی‌توانست بپذیرد که هوا یک عنصر بسیط نباشد. و باز می‌گوئیم که در آن عصر و اعصار بعد، تا قرن هیجدهم میلادی اروپا، ظرفیت تحمل آن عقیده علمی انقلابی و چیزهای دیگر را که جعفر صادق گفته و در فصول آینده ذکر خواهد شد نداشت. تا آن که در اواخر صفحه ۷۳ می‌گوید: اول کسی که پی برد اکسیژن مولد الحموضه است یعنی (تولیدکننده ترشی) است جعفر صادق بود. تا آن که گفته: برای آن که شبهه ای تولید نشود می‌گوئیم که اسم (مولد الحموضه) از دهان جعفر صادق خارج نشد ولی در محضر درس خود گفت هوا دارای چند جزء است و یکی از اجزای هوا در بعضی از اجسام دخالت می‌کند و آنها را تغییر می‌دهد و از بین اجزای هوا همان است که کمک به سوزاندن می‌نماید و اگر کمک آن نباشد اجسامی که قابل سوختن اند نمی‌سوزند. این نظریه از طرف خود جعفر صادق انبساط پیدا کرد و او باز در دروس خود گفت: آنچه در هوا کمک به سوزاندن اجسام می‌نماید اگر از هوا جدا شود، و به طور خالص به دست بیاید طوری از لحاظ سوزاندن اجسام نافذ است که با آن می‌توان آهن را سوزانید بنابراین هزار سال قبل از پرستلی و پیش از لائووازیه جعفر صادق اکسیژن را به خوبی وصف نمود و فقط نام اکسیژن یا مولد الحموضه را روی آن نگذاشت. پرستلی با آن که اکسیژن را کشف کرد نتوانست بفهمد که آن را می‌سوزاند. و (لائووازیه) با آن که قسمتهایی از خواص اکسیژن را با آزمایش استنباط کرد نتوانست بفهمد که آن گاز، سوزاننده آهن است ولی جعفر صادق هزار سال قبل از او به این موضوع پی برد. امروز می‌دانیم که هرگاه یک قطعه آهن را به طوری داغ کنیم که قرمز بشود و بعد آن را در اکسیژن خالص فرو ببریم با شعله ای درخشنده می‌سوزد، همان طور که در چراغهای روغنی یا نفتی قدیم، فتیله را با روغن یا نفت مشتعل می‌کردند و در نور آن شب را به سر می‌بردند، می‌توان چراغی ساخت که فتیله آن از آهن باشد و آن، در اکسیژن مایع فرو برود و اگر فتیله را طوری حرارت بدهند که قرمز بشود، با نور بسیار درخشان، شب را روشن خواهد کرد. و روایت می‌کنند که یک روز محمد باقر (علیه السلام) پدر جعفر صادق در محضر درس گفت (با کمک علم به وسیله آب، که خاموش کننده آتش است می‌توان آتش افروخت) این گفته اگر چون یک تعبیر شاعرانه جلوه گر نمی‌شد بی معنی جلوه می‌کرد و تا مدتی آنهایی که آن روایت را می‌شنیدند فکر می‌کردند که محمد باقر تعبیری شاعرانه را بر زبان آورده ولی از قرن هیجدهم به بعد محقق شد که به وسیله آب با کمک علم می‌توان آتش افروخت آن هم آتشی که گرم تر از آتش چوب یا ذغال باشد زیرا حرارت (هیدروژن) که یکی از دو جزء آب است با (اکسیژن) به (۶۶۴۴) (۲۶) درجه می‌رسد و عمل سوزاندن (هیدروژن) به وسیله (اکسیژن) را (اکسید شدن) می‌نامند و در صنعت برای جوش دادن فلزات یا برای شکافتن قطعات فلز خیلی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ما می‌دانیم محمد باقر که گفت (با کمک علم می‌توان با آب آتش افروخت) (هیدروژن) را کشف نکرده بود و سندی در دست نداریم که پسرش جعفر صادق آن را به طور خالص کشف کرده همان طور که سندی در دست نداریم که حاکی از کشف اکسیژن خالص از طرف جعفر صادق باشد. ولی بدون تردید می‌توانیم بگوئیم که جعفر صادق (علیه السلام) اکسیژن را به طور خالص کشف نمود و دلیل ما کارهای شیمیائی وی می‌باشد. در صفحه ۳۴۸ می‌نویسد: یکی از نظریه های جعفر صادق که نبوغ علمی او را به ثبوت می‌رساند نظریه ای است که راجع به انتقال بیماری به وسیله بعضی از نورها داده است. جعفر صادق گفت (روشنائی هائی هست که اگر از یک بیمار بر یک شخص سالم بتابد ممکن است آن شخص سالم را بیمار کند). باید توجه کرد که صحبت از هوا یا انتقال میکروب (که در نیمه اول قرن دوم هجری از آن بی اطلاع بودند) نیست. بلکه صحبت از روشنایی است آن هم نه تمام روشنایی‌ها بلکه بعضی از انوار که اگر از شخص بیمار، به شخص سالم بتابد ممکن است وی را بیمار کند. این نظریه را علمای زیست شناسی و پزشکی از خرافات می‌دانستند چون آنها عقیده داشتند که عامل انتقال بیماری از فرد بیمار به یک فرد سالم، میکروب است یا ویروس. و قبل از آن که به وجود میکروب و ویروس پی ببرند وسیله انتقال بیماریها را بویها می‌دانستند و تمام اقداماتی که در قدیم برای جلوگیری از سرایت امراض می‌شد بر اساس جلوگیری از بویها بود تا آن که بوی بیمار به سالم نرسد و او را بیمار نکند. ولی

در هیچ دوره، هیچ کس نگفت که بعضی از روشنائیها اگر از بیمار بر سالم بتابد او را بیمار می‌کند و این گفته از جعفر صادق است. گفتیم که جامعه دانشمندان این نظریه را در عداد خرافات به شمار می‌آورند تا آن که تحقیقات علمی جدید ثابت کرد این نظریه، حقیقت دارد و بعضی از انوار، اگر از بیماری به سوی سالم برود او را بیمار می‌کند و اولین مرتبه در اتحاد جماهیر شوروی به این واقعیت پی بردند. در شهر (نو - وو - سیبیرسک) واقع در شوروی که یکی از مراکز بزرگ تحقیقات پزشکی و شیمیایی و زیست‌شناسی شوروی می‌باشد به طور علمی و غیر قابل تردید، ثابت شد که اولاً از سلول‌های بیمار، اشعه‌ای ساطع می‌شود و ثانیاً نوعی از اشعه که از سلول‌های بیمار ساطع می‌شود هرگاه بر سلول‌های سالم بتابد آنها را بیمار خواهد کرد بدون آن که کوچکترین تماس بین سلول‌های بیمار، میکروب، یا ویروس به سلول‌های سالم سرایت نماید. طرز عمل دانشمندانی که در آن شهر مشغول تحقیق بودند آن بود که (آنها) دو دسته از سلول‌های یک شکل، از موجود زنده را مثلاً سلول‌های قلب یا کلیه یا یکی از ماهیچه‌های بدن را انتخاب می‌کردند و آنها را از هم جدا می‌نمودند و می‌دیدند که از آن سلول‌ها، چند نوع فوتون - یک ذره از نور را (فوتون) می‌گویند - ساطع می‌شود و امروز توانائی علم برای تحقیق در اشعه آنقدر زیاد شده که می‌تواند یک فوتون را مورد تحقیق قرار بدهد. دانشمندان شوروی بعد از آن که دو دسته از سلول‌های متشابه، از یک جاندار را انتخاب کردند و در دو قسمت جداگانه قرار دادند یک دسته از آنها را بیمار نمودند تا آن که مشاهده کنند که آیا در حال بیماری نیز از سلول‌ها (فوتون) ساطع می‌شود، و سلول‌های دسته دوم را که سالم بودند، در دو محفظه قرار دادند یک محفظه از گوارتر و دیگری از شیشه. و گوارتر این خاصیت را دارد که هیچ نوع فوتون یعنی هیچ نوع اشعه از آن عبور نمی‌کند غیر از اشعه ماورای بنفش. و شیشه معمولی این خاصیت را دارد که هر نوع اشعه از آن عبور می‌کند غیر از اشعه ماورای بنفش. آن وقت بعد از چندین ساعت که سلول‌های سالم در دو محفظه گوارتری و شیشه‌ای در معرض اشعه سلول‌های بیمار قرار گرفتند مشاهده شد که آن قسمت از سلول‌های سالم که در محفظه گوارتری بودند بیمار شدند. اما قسمتی از سلول‌های سالم که در محفظه شیشه‌ای بودند بیمار نگردیدند. گوارتر چون هیچ نوع (اشعه) غیر از اشعه ماورای بنفش را عبور نمی‌داد سبب می‌شد که اشعه ماورای بنفش به سلول‌های سالم برسد و در نتیجه آنها بیمار می‌شدند. اما شیشه همه نوع اشعه را عبور می‌دهد غیر از ماورای بنفش را و چون آن اشعه به سلول‌های سالم نمی‌تابد آنها سلامت خود را حفظ می‌کردند و بیمار نمی‌شدند. و این آزمایش، با بیماریهای گوناگون و سلول‌های متشابه یا متفاوت، در مدت بیست سال پنج هزار بار (!) تکرار شد برای آن که دانشمندان مرکز تحقیقاتی آنجا نمی‌خواستند که کوچکترین تردید، در نتیجه آزمایش وجود داشته باشد. در هر پنج هزار آزمایش نتیجه کلی یکی بود که سلول‌های بیمار انواع اشعه را ساطع می‌کنند و از آن جمله ماورای بنفش را، و دیگر آن که هرگاه سلول‌های سالم، در معرض اشعه ماورای بنفشی که از سلول‌های بیمار ساطع می‌شود - نه اشعه ماورای بنفش دیگر - قرار بگیرند بیمار می‌شوند و دیگر آن که بیماری آنها، همان بیماری سلول‌های مریض می‌باشد. در تمام این آزمایشات که مدت بیست سال طول کشید، بین سلول‌های سالم، و سلول‌های بیمار، هیچ نوع مجاورت و رابطه وجود نداشت تا این که تصور شود که ویروس یا میکروب از یک دسته به دسته دیگر سرایت می‌کند و بر دانشمندان محقق شد بعد از پنج هزار آزمایش که عامل ایجاد بیماری، در سلول‌های سالم، اشعه ماورای بنفش است که از سلول‌های بیمار ساطع می‌شود و به آنها می‌تابد. و در صفحه ۳۶۰ نوشته: گفتیم که در مباحث علمی مبحثی وجود ندارد که جعفر صادق (علیه السلام) راجع به آن اظهار نظر نکرده باشد از آن جمله راجع به نور ستارگان که گفته در بین ستارگانی که شب می‌بینیم ستارگانی هستند که آن قدر نورانی می‌باشند که خورشید در قبال آنها تقریباً بی نور است. اطلاعات محدود نوع بشر راجع به کواکب مانع از این بود که در زمان جعفر صادق و بعد از او، تا این اواخر، به واقعیت این گفته پی ببرند و فکر می‌کردند آنچه جعفر صادق گفته دور از عقل و محال می‌باشد که این نقطه‌های کوچک که موسوم به ستاره‌اند در آنها آن قدر پر نور باشد که خورشید در قبال آنها بی نور جلوه کند. امروز که دوازده قرن و نیم از زمان جعفر صادق می‌گذرد ثابت شده که آنچه که مرد بزرگ گفت صحت دارد و در جهان

ستارگانی هست که خورشید ما در قبال نور آنها، یک ستاره خاموش به شمار می‌آید. این ستارگان نورانی به اسم (کوآزر) خوانده می‌شوند و بعضی از آنها تا زمین نه هزار میلیون سال نوری فاصله دارد و موجی که امروز و امشب از آن ستارگان به چشم رادیو تلسکوپها می‌رسد ۹ هزار میلیون سال در راه بوده تا این که به زمین رسیده است. و گفتیم (امروز و امشب) و ممکن است تصور کنند که اشتباه کرده ایم چون در روز، نمی‌توان ستارگان را دید. ولی ندیدن ستارگان در روز، جزء موارد ضعف دوره ای بوده که نوع بشر (رادیو تلسکوپ) نداشت و امروز با داشتن رادیو تلسکوپهایی مانند رادیو تلسکوپ (آرسی بوئه) در (پورتوریکو) که قطر آن سیصد متر است می‌تواند هنگام روز هم ستارگان را ببیند. روشنائی بعضی از ستارگان موسوم به (کوآزر) ده هزار میلیارد برابر نور خورشید ما می‌باشد. باید بگوئیم که در این رقم نه اشتباه رفته نه اغراق. واحد مقیاس سنجش نور ستارگان از طرف منجمین نور خورشید ما است. بعضی از کوآزرها آن قدر نورانی است که روشنائی آنها ده هزار میلیارد برابر نور خورشید است و لذا بدون آن که دچار اغراق بشویم می‌توانیم بگوئیم که خورشید ما، در قبال یک کوآزر چون یک چراغ خاموش است. و برای آن که ده هزار میلیارد برابر نور خورشید بهتر در نظر مجسم شود می‌توانیم یک را بنویسیم و طرف راست آن شانزده صفر بگذاریم. برای مطالعه در این ستارگان که اولی آنها در سال (۱۹۶۳) میلادی کشف شد و تاکنون بیش از دویست تای آنها را کشف کرده اند مشغول مطالعه جهت ساختن یک رادیو تلسکوپ هستند که وسعت دوربین آن مثل وسعت دوربینی باشد که سی هزار متر - یعنی سی کیلومتر - عرض دارد. و در صفحه ۳۶۶ می‌گوید: جعفر صادق گفت دنیا منحصر به یکی و دو تا نیست و دنیاهای متعدد وجود دارد. این گفته امروز به طور غیر قابل تردید به ثبوت می‌رسد هزارها دنیا، چون دنیای خورشیدی ما از بین می‌رود ولی کوآزر باقی می‌ماند. این دنیاهای متعدد بر طبق نظریه جعفر صادق به دو دسته تقسیم می‌شود و دسته ای از آنها عالم اکبر و دسته دیگر عالم اصغر است! و از شماره عوالم اکبر و اصغر از وی سؤال کردند. جواب داد که جز خداوند هیچکس از شماره عوالم اکبر و اصغر اطلاع ندارد و با هیچ عدد نمی‌توان شماره عوالم را تعیین کرد. علم امروزی گفته جعفر صادق را تصدیق می‌نماید و هر قدر نجوم پیشرفت می‌کند منجمین می‌فهمند شماره کهکشانها و خورشیدهایی که در جهان هست بیش از آن می‌باشد که تصور می‌کردند و حتی شماره خورشیدهای جهان از عددی که ارشمیدس معروف در سه قرن قبل از میلاد برای ذرات دنیا ذکر کرده بیشتر است. - تا آنکه می‌گوید: - بنابراین منطقی ترین نظریه راجع به شماره دنیاهای بزرگ و کوچک همان است که جعفر صادق گفت که غیر از خداوند کسی از تعداد آنها اطلاع ندارد و مفهوم دیگر این نظریه آن است که نوع بشر قادر به احصاء عوالم صغیر و کبیر نیست و نمی‌تواند آنها را بشمارد. و فرق بین عالم صغیر و کبیر از لحاظ جعفر صادق در حجم آن است نه جرم آن و این نظریه ای است که علم فیزیک، امروز تصدیق می‌کند. (۲۷) تا آن که می‌گوید: بنابر نظریه جعفر صادق آنچه در عالم اصغر هست در عالم اکبر هم هست ولی با حجم وسیعتر. و در صفحه ۵۲۳ در ضمن بحث حضرت با جابر بن حیان (۲۸) گفته جعفر صادق به جابر بن حیان گفت همین طور که امروز یک اقلیت عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی هستند آینده نیز اقلیتی از مسلمانان دانشمند عهده دار رهبری مردم از لحاظ دینی خواهند بود و من یقین دارم که این وضع تا روزی ادامه خواهد داشت که علم، همگانی نشده است. جابر پرسید آیا ممکن است روزی بیاید که علم همگانی شود؟ جعفر صادق گفت: روزی خواهد آمد که نوع بشر خواهد فهمید که تمام افراد بایستی دانشمند شوند و وسائلی فراهم خواهد نمود تا آن که همه تحصیل نمایند و علم را فرا گیرند. جابر گفت و لابد در آن روز تمام افراد بشر دانشمند خواهند بود. جواب داد نه زیرا استعدادها در افراد متفاوت خواهد بود. و در صفحه ۶۰۳ بعد از آنکه می‌گوید در پرسشهای جابر، جعفر صادق بیماریها را سه دسته نموده می‌گوید که گفته: نوع سوم بیماریهایی است که از دشمنان بدن عارض می‌شود و آنها به بدن انسان حمله می‌کنند ولی بدن با وسائلی که دارد مقاومت می‌نماید و اگر مقاومت بدن به اندازه نبود که بتواند دشمنان بدن را دور نماید انسان بیمار می‌شود ولی بعد از آن که انسان بیمار شد باز بدن مقاومت می‌نماید و بر اثر مقاومت بدن است که مرض از بین می‌رود و بیمار شفا می‌یابد. جابر پرسید دشمنان بدن که هستند؟ جعفر صادق گفت: موجوداتی

کوچک هستند که از فرط خردی به چشم نمی‌رسند و آنها به بدن حمله ور می‌شوند و در بدن هم موجوداتی کوچک وجود دارد که از فرط خردی به چشم نمی‌رسند و آنها بدن را در قبال دشمنان حفظ می‌نمایند. جابر پرسید که دشمنان بدن که تولید بیماری می‌کنند که هستند؟ جعفر صادق گفت که شماره انواع آنها زیاد است همان گونه که مدافعان از بدن هم انواع مختلف دارند اما آنچه آنها را متشکل می‌کند محدود است. جابر گفت: من نمی‌فهمم که تو چه می‌گویی و چه طور انواع آنها زیاد می‌باشد ولی آنچه آنها متشکل می‌کند محدود است؟ امام جعفر صادق (علیه السلام) گفت کتابی که تو می‌خوانی دارای هزارها کلمه است و هر کلمه در آن کتاب با حروف نوشته شده اما آنچه کلمات را تشکیل می‌دهد حروف معدود (الفبا) می‌باشد و با حروف معدود (الف با) می‌توان هزاران کلمه نوشت که هر یک از آن، با دیگر از آن دارای معنای مخصوص می‌باشد. دشمنان بدن ما و آنهایی که از بدن در قبال دشمنان دفاع می‌کنند مانند هزارها کلمات کتاب تو هستند ولی همه از یک عده مواد معدود مثل حروف (الف با) در قبال کلمات تشکیل شده اند. جابر گفت: اکنون بهتر می‌فهمم که چه می‌گویی. جعفر صادق گفت برای آن که گفتارم را بهتر ادراک کنی مثال دیگری می‌زنم. قسمتی زیاد از جانداران دارای استخوان و گوشت و خون هستند و هر چه از آن طبقه را مشاهده می‌کنی می‌بینی که دارای این سه است. ولی آیا آنچه دارای این سه است به هم شبیه اند مثلاً شتر دارای استخوان و گوشت و خون است. و گربه هم دارای استخوان و گوشت و خون می‌باشد اما بین شتر و گربه شباهت وجود ندارد یکی علف خوار است و دیگری گوشت خوار. دشمنان بدن ما، و آنهایی که در بدن ما دشمنان را دفع می‌کنند از لحاظ نهاد، از مواد معدود، متشکل شده ولی انواع آنها زیاد است. در صفحه ۶۰۸ می‌گوید: جابر پرسید آیا جانوران عقیده به خدا دارند؟ جعفر صادق گفت: بدون تردید، و اگر نداشت زندگیش منظم نمی‌شد. منکرین خدا می‌گویند آنچه زندگی جانوران را منظم می‌نماید غریزه است و نمی‌گویند غریزه را که در نهاد جانور قرار داده. تا آن که در صفحه ۶۰۹ می‌گوید: ای جابر! بدان که محال است چیزی وجود داشته باشد و از مبداء اطاعت نکند و فرمانبرداریش از مبداء دلیل بر ایمان نسبت به آن می‌باشد. نه فقط انسان و جانوران و گیاهان از مبداء فرمانبرداری می‌کنند بلکه جمادات هم فرمانبردار مبداء هستند و اگر فرمانبردار نبودند به وجود نمی‌آمدند تا باقی بمانند. جمع کننده این مقدمه می‌گوید: نظر آن حضرت به فرموده آفریدگار است فقال لها و للارض اثتیا طوعا و کرها قالتا اءتینا طائعين. (۲۹) و این کتاب مشتمل است بر چهار مجلس که حضرت در هر مجلسی شرح می‌دهد برای مفضل حکمت های خالق را در خلاق. مجلس اول در خلقت آدمی از بدو خلقت او تا ختم قوای ظاهری و باطنی او و صفات فطری وی و در خلقت اعضاء و جوارح او. مجلس دوم در خلقت اصناف حیوانات و وحوش صحرا و طیور هوا و ماهیان دریا. مجلس سوم در ذکر خلقت آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارگان و شب و روز و بارانها و پاک بودن هوا و در خلقت درختان و میوه‌ها و در خلقت کوهها و دریاها و اقسام نباتات و گیاهها. مجلس چهارم در حکمت پدید آوردن آفات و برطرف کردن آنها و حکمتهای گوناگون دیگر. و چون فارسی زبانان از اصل عربی کتاب نتوانسته اند استفاده کنند مجلسی - رحمه الله علیه - آن را ترجمه نموده و برادران دینی متصدی طبع ترجمه شده تا عموم مستفیض شوند. ان شاء الله تعالی. (۸/۱/۵۹) شوستر - محمد تقی شیخ

دیباچه کتاب مستطاب

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذی هدانا الی توحیده بصفوته و نبوة محمد المفضل علی عبیده و عترته الاکرمین المخصوص بلطفه، قدیمه و جدیده، علیه و علیهم من الصلوات و التحیات ما یلیق بلطفه و مزیده. اما بعد: قاصر از نیل معالی و مفاخر، ابن الواصل الی رحمه الله و غفرانه، محمد باقر ابن محمد تقی صانهما الله من المعائر بر الواح ضمائر خجسته سرایر برادران ایمانی می‌نگارد که چون حدیث شریفی در اثبات صانع قدیر و توحید و سایر صفات کمالیه او جلّ شأنه و تعالی سلطانه و عظیم برهانه، شیخ جلیل، مفضل بن عمر جعفری که از خواص اخیار سلاله اطهار، امام المغارب و المشارق، ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

بوده و از آن حضرت روایت کرده مشتمل است بر دلائل ساطعه بر ابطال مذاهب ملاحده (۳۰) قائلین به تعطیل و اهمال، و ثنویّه بد آمال، و براهین قاطعه بر اثبات وجود و علم و قدرت و لطف و حکمت قادر ذوالجلال و محتوی است بر بیان غرایب حکم و مصالح که حکیم علیم در خلق آسمان و زمین و کواکب و ثیرات و عناصر و موالید از انسان و حیوان و جماد و نبات مرعی داشته و بنای نظام عالم کبیر و صغیر را بر آن گذاشته و رشاقت مضامین و رثاقت براهینش شهادت می‌داد و می‌دهد که از منبع وحی و الهام جاری گردیده، و از مطلع انوار علوم سید انام دمیده. و سید رفیع الشان علی بن طاووس - نور الله ضریحه - بر حقیقت شهادت داده، (۳۱) و کافّه شیعیان در تقویت یقین و ایمان به آن محتاج بودند، و اکثر اهل (دیار) عجم به اعتبار عدم معرفت لغت عرب از منافع یننه، و قواعد جلیله آن محروم بودند. و ایضا به فصلی از فقرات کثیر الثمراتش محتاج به تبیین بود، لهذا آن را به لغت فارسی ترجمه کردم و در بعضی از مطالب آن فی الجمله متعرض توضیح و تنقیح شدم تا از این خورشید سپهر هدایت که از افق امامت طالع گردیده و از جویبار اسرار که از منبع علوم سید ابرار و ائمه اطهار - علیهم صلوات الله الملك الغفار - جاری شد، کافّه طالبان زلال تحقیق، و مقتبسان انوار توفیق را بهره شامل و نفع کامل حاصل گردد. و چون میسر این امر جلیل القدر را از برکات بلانهایت عهد خجسته سلاطین زمان شایسته سلطان آفاق، و ملاذ (۳۲) خواقین (۳۳) به استحقاق، مالک ممالک قلوب ارباب عرفان، سالک مسالک اصحاب ایقان، پادشاه معنی و صورت، بانی مبانی ملک و ملت، کشتزار اصحاب هم کنان از جداول انامل سخایش سیراب، و از صفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نگارش غم و الم در خاطرها نایاب، آب تیغش طراوت انهار خاطر دوستان جود بخش جوی ملت و دین، برق شمشیرش آتش حیات مخالفین بد آئین و به ذکر عطایش دهان صدف درافشان، و به وصف سخایش لب دریا تر و زبان لطف بی پایانش با قهر سوزان مانند خنده برق و گریه ابر توأمان، گشادگی کف دریا نوالش سحاب مزارع آمال خرم و خندان در عهد همایونش (هر که) تیغ خلاف از نیام کین بر کشید چون بید بر خود بلرزید، و در جویبار انفاق کدام سرو بالا کشید که زمانه چون گل بر وی نخندید و دستهای داعیان رفعتشان که در آستان رفیع البیان بلند گردیده با کف الخضیب هم داستان صوفیان صافی جنان هر صبح و شام به زمزمه دعای خلود دولت ابد توأمان با عندلیبان قدسی نشان اغصان سدره المنتهی هم داستان، تیغ آبدارش برای سرهای کفار نهری است به سوی دارالبوار، و حسام آتش بارش برای خرمن حیات اشرار به مصداق یرسل علیکما شواظ من نار. سلیمان شأنی که طیور ارواح و وحوش قلوب ذوی ارتباح در دام تسخیر اطاعت اوست و ابواب ریاح صباح جبوب به امر علام غیوب متکفل الطیب و تطهیر رفعت و جلالت او أعنی السلطان بن السلطان، الخاقان بن الخاقان، السلطان سلیمان الموسوی الصفوی بهادر خان - شدّ الله اطناب دولته باوتاد الخلود و زین سلطنته بدار العز و السعود به پایه سرایر اعلی مرفوع گردانید و به اوج رفعت و شرف رسانید. اگر عز قبول افتد از فضل نمایان و لطف بیکران سلاله رسول کریم و مبعوث به خلق عظیم چه عجب فقد ورث محاسن الاخلاق و مکارم الشریعه من آباءه الکرام، سادات العرب و العجم صلوات الله علیه ما نهار اضاء و اللیل اظلم. اکنون شروع می‌نمایم در ترجمه اصابه حدیث کثیر الفوائد بعون الملك الماجد. علت پیدایش کتاب روایت کرده است: محمد بن سنان، از مفضل بن عمر که گفت: روزی بعد از عصر نشسته بودم در روضه که میان قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و منبر آن حضرت است، و من تفکر می‌کردم در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن سید ما محمد صلی الله علیه و آله را، از شرف و فضایل و آنچه بخشیده و عطا کرده است، و مشرف ساخته است او را به آن از آنچه نمی‌داند آنها را جمهور امت و جاهلند و نمی‌دانند آن چه را حق تعالی به او عطا کرده است از فضیلت و عظم منزلت و بزرگی مرتبت، در این فکر بودم که ناگاه ((ابن ابی العوجاء)) (۳۴) که یکی از ملاحده آن زمان بود و نشست در جائی که من کلام او را می‌شنیدم، چون قرار گرفت مردی از اصحاب او آمد و نزدیک او نشست، پس ابن ابی العوجاء اشاره کرد به ضریح مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و گفت: ((به تحقیق که صاحب این قبر به کمال مراتب عزت رسید و جمیع خصلتهای شرف که در او مجتمع گردید و در همه احوال منزلت او به تضاعف می‌انجامید)). ریفش گفت که: ((او فیلسوفی بود که دعوی مرتبه‌ها بلند و منزلت ارجمند کرد، و برای اثبات

آن معجزه چند آورد که بر عقل‌ها غالب آمده و فهم‌ها در آن کم شده و خردها در دریا‌های تفکر فرو رفتند و باز مانده برگشتند و چون استجاب کردند دعوت او را عقلاء و فصحاء و خطباء داخل شدند مردم در دین او فوج فوج، پس مقرون گردانید نام خود را به نام خدای خود در اذان که ندا می‌کنند به آن بر صومعه‌ها و مسجدها در جمیع شهرها و مواضعی که دعوت او به آنها رسیده است. و آوازه در آنجا بلند شده است، و حجت او ظاهر گردیده است در کوه و دشت و دریا و صحرا و در هر شب و روز پنج نوبت تکرار می‌کنند در اذان و اقامه تا آن که نامش هر ساعت تازه گردد و پیغمبرش پنهان نماند.)) ابن ابی العوجاء گفت: بگذار نام محمد صلی الله علیه و آله را که عقل من در آن حیران است و فکر من در کار او در مانده است و سخن بگو در اصلی که محمد صلی الله علیه و آله خود را به او بلند کرده است.)) پس سخن در وجود صانع عالم تعالی شانه گفتند و حرف را به جایی رسانیدند که این عالم را صانعی و این کارخانه را مدبری نیست، بلکه همه چیز به طبع خود متکون می‌شوند بی مدبری و صانعی و پیوسته چنین بوده و چنین خواهد بود. اعتراض مفضل بر ابن ابی العوجاء مفضل: چون این سخنان واهی را از آن ملعون شنیدم، از غایت خشم و غیظ ضبط خود را توانستم کرد (خطاب به او) گفتم: ای دشمن خدا! ملحد شدی در دین خدا و انکار کردی پروردگاری را که تو را آفریده است. در نیکوترین ترکیبی و صورت بخشیده است تو را به تمام ترین صورتی و تو را در احوال مختلفه گردانیده است تا به این حد رسانیده. اگر تفکر نمائی در نفس خود و رجوع نمایی به حس خود، هر آینه خواهی یافت که دلایل پروردگاری و آثار صنعت باری تعالی شانه در تو قائم است و شواهد وجود و قدرت و براهین علم و حکمتش در تو واضح و لایح است.)) ابن ابی العوجاء گفت: ای مرد! اگر تو از متکلمانی با تو به آن طور سخن بگویم، اگر بر ما حجتی تمام کنی ما پیروی تو بکنیم. و اگر از ایشان نیستی با تو سخن گفتن سودی ندارد، و اگر از اصحاب جعفر بن محمد صادقی او خود با ما چنین مخاطبه نمی‌کند و به این نوع دلیل با ما مجادله نمی‌کند، و از سخنان ما زیاده از آن چه تو شنیدی مکرر شنیده است و دشنام نداده، در خطاب ما و او از اندازه سخن به در نرفته و در جواب ما! و او صاحب حلم و رزانت و خداوند عقل و متانت است. او را طیش و سفاهت و غضب از جا به در نمی‌آورد گوش می‌دهد سخنان ما را و می‌شنود حجت‌های ما را تا آن که ما آنچه در خاطر داریم می‌گوییم و گمان می‌کنیم که حجت خود را بر او تمام کردیم، آنگاه باطل می‌کند حجت‌های ما را به اندک سخنی و حجت بر ما تمام می‌کند به مختصرترین کلامی، و نمی‌توانیم سخنان معجز نشان او در مقام جواب برآئیم، اگر تو از اصحاب او بی به طور شایسته او با ما سخن بگو.)) مفضل گفت: از مسجد بیرون آمدم اندوهناک و متفکر در آنچه مبتلا شده اند به آن اسلام و مسلمانان از کفر این گروه ملحد بی دین، و شبهات ایشان در انکار صانع آسمان و زمین، پس رفتم به خدمت مولای خود امام جعفر صادق - صلوات الله علیه - چون مرا شکسته خاطر یافت، پرسید که چیست تو را؟ چون سخن آن ملحدان و دهریان را به خدمتش عرض کردم فرمود که: بیان خواهم کرد برای تو از حکمت حضرت صانع جل و علا در خلق عالم و درندگان و حیوانات و مرغان و حشرات و هر صاحب روحی از چهارپایان و گیاه‌ها و درختان میوه دار و غیر میوه دار و سبزی‌های مأكول و غیر مأكول آنچه عبرت گیرند از آن عبرت گیرندگان و زیاده گردد به سبب آن معرفت مؤمنان، و متحیر گردند در آن ملحدان و کافران، فردا بامداد نیز به نزد ما بیا. مفضل گفت: از این مژده عدیم المثال (۳۵) شاد و خوش حال به منزل خود مراجعت نمودم و برای آن وعده دلنواز شب بر من دراز گشت.

مجلس اول: در بیان شگفتی‌های آفرینش انسان

متن

مفضل گفت: چون صبح شد، بامداد به خدمت آن نقاوه امجاد شتافتم و بعد از رخصت داخل شدم، و در خدمتش ایستادم. پس

داخل حجره دیگر شد و مرا به خلوت طلبید چون در خدمتش نشستم، حضرت فرمود: ای مفضل! گویا امشب تو دراز گذشت برای انتظار وعده ما؟ گفتم: بلی ای مولای من! گفت: ای مفضل! خدا بود و هیچ چیز پیش از او نبود، و او باقی است و وجود او را نهایت نیست، و او است مستحق حمد و ستایش بر آنچه الهام کرد ما را، و مخصوص او است شکر و سپاس بر آنچه عطا کرد و مخصوص گردانید ما را به اعلائی علوم و ارفع معالی (۳۶)، و برگزید ما را بر جمیع خلق به علم خود، و گردانید ما را گواه بر ایشان به حکمت خود. پس رخصت طلبیدم که آنچه بفرمائید بنویسم.

مخفی ماندن اسباب و علل هستی برای شکاکان

فرمود که ای مفضل! آنانی که شک می‌کنند در وجود صانع عالم، جاهلند به اسباب و اغراض که در خلق عالم به عمل آمده، و قاصر است فهم های ایشان از دریافت حکمت‌ها که باری تعالی مرعی داشته در آفریدن اصناف مخلوقات در دریا و صحرا و کوه و دشت. پس به سبب کوتاهی دانش خود طریق انکار پیموده اند و به جهت ضعف بصیرت خود راه تکذیب و عناد گشوده اند تا آن که منکر شده اند که موجودات را خالقی هست و دعوی می‌کنند که عالم را مدبری نیست، و آنچه واقع می‌شود از روی صنعت و تقدیر و حکمت و تدبیر نیست. حق تعالی بلندتر است از آنچه ایشان وصف می‌کنند و خدا لعنت کند ایشان را (که) راه حق واضح به کدام سو می‌رود. (۳۷) پس ایشان در ضلالت و کوری حیرت خود مانند کوری چندند که داخل شوند در سرائی که در نهایت استحکام و نیکوئی بنا شده باشد و فاخرترین فرشها در آن گسترده باشند و آنچه در کار باشد از انواع مأكول و مشروب و پوشیدنی و سایر چیزهایی که آدمی به آن محتاج است در آن مهیا کرده باشند، و هر چیزی را در محل خود و جای مناسب خود قرار داده باشند به اندازه نیکو و تدبیر درست، پس آن کوران در آن سرای رفیع البیان به جانب راست و چپ تردد کنند و داخل بیوت آن شوند با دیده های بسته که نه بنای سرا را مشاهده نمایند و نه آنچه در آنجا برای اهلش مهیا کرده اند و بسا باشد که کورانه پا ززند بر ظرفی یا چیزی که در موضع خود گذاشته شده و غایت احتیاج به او داشته باشند و ندانند که به چه جهت در آن موضع گذاشته اند و برای چه مهیا کرده اند و به این سبب به خشم آیند و غضبناک شوند و مذمت کنند سرا و بنا کننده سرا را.

مذمت پیروان مانی (۳۸)

بعینه همین است حال این گروه که منکرند از حسن تقدیر معبود و کمال تدبیر عالم وجود زیرا که چون اذهان ایشان در نیافته است اسباب و علل فواید اشیاء را می‌گردند در این عالم امکان، نادان و حیران نمی‌فهمند، آنچه در این سرا به کار رفته از اتقان خلقت، و حسن صنعت و درستی نظام، و چون یکی از ایشان مطلع گردد بر چیزی که سبب آن را نداند و عقلش به حکمت آن نرسد مبادرت می‌نماید به مذمت آن و وصف می‌کند آن را به خطا و قلت تدبیر چنانچه اصحاب ((مانی (۳۹))) نقاش، و ملاحظه فسقه (۴۰) که از دین به در رفته اند و اشباه ایشان از اهل ضلال که به خیال محال ترک بندگی خداوند ذی الجلال کرده اند. پس لازم است بر کسی که خداوند بر او انعام کرده باشد به معرفت خود و هدایت کرده باشد به سوی دین خود و توفیق داده باشد او را که تأمل کند در تدبیری که در خلائق به کار رفته و دریابد که برای چه آفریده شد و تعبیر و تقریر نماید به براهینی که دلالت می‌کند بر صانع ایشان آن که بسیار حمد کند خدا را و مولای خود را بر این نعمت عظمی و تضرع کند به درگاه خدا که او را ثابت بدارد بر این موهبت کبری، و زیاده گرداند هدایت او را زیرا که حق تعالی می‌فرماید: لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید. (۴۱) یعنی: اگر شکر کنید البته زیاده می‌کنم نعمت شما را، و اگر کفران نعمت ما کنید به درستی که عذاب من سخت است.

بیوگرافی مانی

مترجم گوید که: ((مانی ملعون در زمان شاپور بن اردشیر به هم رسید، و دینی احداث کرد میان مذاهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن، و به پیغمبری حضرت مسیح (علیه السلام) قائل نبود، (۴۲) و به نبوت حضرت موسی (علیه السلام) قائل نبود و می گفت: عالم مرکب است از دو اصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم هست از نور می دانست و هر شر و بدی را به ظلمت نسبت می داد و می گفت درندگان و موزیات و عقارب و حیات را ظلمت آفریده، به سبب آنکه حکمت خلق را نمی دانست و گمان می کرد که خلق اینها عبث است و در اینها منفعتی نیست و حکیم نمی باید اینها را خلق کند. و در کلام معجز نظام امام (علیه السلام) بطلان این قول ظاهر خواهد شد.))

هیأت هستی و شکل گیری اجزاء آن

پس حضرت فرمود: ای مفضل! اول عبرتها و دلیلهای بر صانع عالم تعالی شأنه، تهیه و نظام این عالم است و تألیف اجزاء آن و نسق آن بر وجه کمال زیرا که اگر تأمل کنی در عالم به فکر خود و تمیز کنی به عقل خود، خواهی یافت این عالم را مانند سرائی که بنا کرده اند و هر چه بندگان خدا را به آن احتیاج است مهیا کرده اند، پس آسمان رفیع مانند سقف این خانه است و زمین وسیع مانند بساطی است که برای ایشان گسترانده اند و ستاره‌ها (ئی) که به حسن انتظام بر هم چیده اند مانند چراغها است که بر این طاق مقرنس آویخته اند و جواهر که در جبال و تلال ملخزون است مانند ذخیره‌ها است که برای ایشان مهیا ساخته اند، و هر چیزی را برای مصلحتی قرار داده. و انسان به منزله کسی است که این خانه را به او بخشیده اند و آنچه در آن هست به او واگذاشته اند، و انواع نباتات را برای او مقرر داشته اند، و انواع حیوانات را به جهت مصالح او آفریده اند. پس این انتظام امور و اتساق احوال، دلیل واضح است بر آن که عالم مخلوق است به تقدیر و حکمت و نظام و مصلحت و آن که خالق همه یکی است که این اصناف مخلوقات را با یکدیگر الفت داده و بعضی را به بعضی مربوط و محتاج گردانیده - جل قدسه، و تعالی جده، و کرم وجهه، و لا اله غیره، تعالی عما یقول الجاحدون و جل و عظم عما ینتقله الملحدون. مترجم گوید که: ((این دلیل که در آخر کلام امام (علیه السلام) به آن اشاره شد، اقوی دلایل توحید است، زیرا که چون انتظام اجزای عالم و ارتباط آنها به یکدیگر و احتیاج هر یک به دیگری معلوم شد، ظاهر شد که همه لازم یکدیگرند و به برهان ثابت شده است که متلازمان یا می باید احدهما علت دیگری باشند، یا هر دو معلول یک علت باشند. و چون اجزای عالم همه ممکنند و به علت محتاجند باید که همه به یک علت منتهی شوند. و ایضا عقل به وجدان خود حکم می کند که علت یک نظام شخصی، یک کس می باشد و اگر در خانه دو کدخدا باشد، احوال خانه مختل می شود، (۴۳) چه جای این عالم کبیر. و ایضا عالم کبیر نظیر عالم صغیر است که انسان باشد و هر چه در عالم کبیر است، در عالم صغیر نظیر آن هست، و چنانچه عالم بدیهه حکم می کند که در بدن انسان دو نفس مدبر نمی تواند بود، هم چنین حکم می کند که در این عالم دو مدبر نمی تواند بود و در تطبیق اجزای عالم صغیر بر عالم کبیر کتابها نوشته شده، و این ترجمه گنجایش ذکر آنها را ندارد.

خلقت انسان و تکون جنین در رحم

پس امام (علیه السلام) فرمود که: ابتدا می‌کنم ای مفضل به یاد کردن خلقت انسان، پس عبرت گیر از آن. اول عبرت‌ها تدبیری است که حق تعالی در جنین می‌فرماید: در رحم در حالی که او محجوب است در سه ظلمت: تاریکی شکم، تاریکی رحم، و تاریکی بچه دان در هنگامی که او را چاره نیست در طلب غذایی و نه در دفع اذیتی و بلائی، و نه در جلب منفعتی، و نه در دفع مضرتی، پس جاری می‌شود به سوی او از خون حیض آن مقدار که غذای او شود چنانچه آب غذا می‌باشد برای نباتات.

کیفیت ولادت جنین

و پیوسته این غذا به او می‌رسد تا خلقتش تمام می‌شود و بدنش مستحکم می‌شود، و پوستش قوت مباشرت هوا به هم رساند، و از سردی و گرمی متضرر نشود، و دیده اش تاب دیدن روشنائی به هم رساند، چون چنین شد مادرش را در درد زائیدن از جا برمی‌آورد و او را بی تاب می‌کند تا از او متولد می‌شود.

غذای نوزاد

و چون از مضیق رحم به وسعتگاه جهان در آمد و به نوع دیگر از غذا محتاج شد، مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم، غذای او بود به شیر لطف مبدل می‌گرداند، و کسوت گلگون خون را از او کنده، لباس سفید شیر را بر او می‌پوشاند و مزه و رنگ و صفاتش متبدل می‌شود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق موافق تر است. و در همان ساعت که به این نوع از غذا محتاج می‌شود، به حکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیاست و به الهام الهی زبان بیرون می‌آورد، و لبها را می‌جنباند و طالب غذا می‌شود (۴۴)، در آن وقت دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد، پس مادام که بدنش تر و نازک است و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف است تاب غذاهای غلیظ ندارد به این شیر اغتذا می‌نماید.

روئیدن دندان کودک

و چون نشو و نما کرد و بزرگتر و قویتر شد و محتاج شد به غذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد، می‌رویاند از برای او آسیاهای خرد کننده از دندانهای تیز که بخاید غذاهای صلب را و نرم کند که آسان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو می‌کند تا به حد بلوغ می‌رسد.

روئیدن مو در صورت مردان و حکمت آن

پس اگر مرد است مو به روی او می‌رویاند که علامت مردان و موجب عزت ایشان است که به آن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون می‌رود. (۴۵) و اگر زن باشد رویش را از مو پاک می‌نماید تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان به سوی او گردد و به این جهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع ایشان محفوظ باشد.

اختلاف اغذیه آدمی در دوره های مختلف و علت آن

عبرت گیر ای مفضل! در این انواع تدبیر که علیم قدیر در این احوال مختلفه برای ایشان به عمل می آورد آیا ممکن است که اینها بی مدبری به عمل آید، اگر خون در رحم به جنین نمی رسد خشک می شد مانند گیاهی که از بی آبی خشک شود. و اگر در هنگام کمال او درد زائیدن او را از رحم تنگ بیرون نمی کرد، همیشه در رحم مانند زنده که در گور باشد می ماند. و اگر بعد از ولادت، شیر از برای او به هم نمی رسید، یا از گرسنگی می میرد، یا غذائی می خورد که ملایم بدن او نباشد و بدنش به آن اصلاح نیابد. و اگر هنگام احتیاج به غذای غلیظ، دندان برای او نمی روئید، خائید غذا او را ممکن نبود و فرو بردن او را دشوار بود و اگر آن شیر همیشه غذای او می بود، بدنش محکم نمی شد و اعمال شاقه از او به عمل نمی آمد. و ایضا بایست مادر همیشه مشغول تربیت او باشد و از تربیت سایر اولاد باز ماند.

برنیامدن ریش و راز آن

و اگر ریش به روی او نمی روئید، همیشه بر هیئت کودکان و زنان می ماند و او را جلالتی و وقاری که مردان را می باشد به هم نمی رسید. مفضل گفت: ای مولای من! دیده ام بعضی از مردان را که بر آن حالت می مانند و ریش بر نمی آورند تا پیر می شوند، چه حکمت است در این؟ حضرت فرمود که: این به واسطه آنچه است که دستهای ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را. (۴۶) مترجم گوید که: ((شاید)) مراد آن باشد که کرده های پدران ایشان سبب آن می شود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر گردد، برای عبرت مردم. و حق تعالی اولاد او را عوضی کرامت فرماید با آن که بر خداوند بعد از نعمت ایجاد، حسن صورت لازم نیست و از عدم آن جووری لازم نمی آید. و محتمل است که مراد آن باشد که چون حق تعالی به علم کامل خود می دانست که از ایشان احوال قبیحه صادر خواهد شد، ایشان را بر این حالت خلق کرد.

اثبات خدا

پس فرمود که: کیست آن که مترصد احوال انسان است و او را در هر حال و به آنچه مناسب اوست می رساند مگر آن خداوندی که او را از سرای عدم به ساحت وجود آورده و متکفل مصالح او گردیده؟ اگر اشیاء به اهمال و بی مدبری بر این نظام و نسق تواند بود، باید که تدبیر و تقدیر باعث اختلال امور گردد. و این سخن در غایت رسوائی و بطلان است و دلیل جهل گوینده آن است، و هر (ذی) عقل می داند که از خلاف تدبیر، انتظام نمی آید و تدبیر موجب اختلال امور نمی شود، خدا بلندتر است از آنچه ملحدان می گویند (به) بلندی بسیار. (۴۷)

توضیح دلالت نظام امور بر وجود صانع

مترجم گوید: که این سخن به دو وجه تقریر می توان کرد: اول: آن که هر گاه اشیاء به اسبابشان منوط و مربوط نباشد و چنین نظامی بدون تدبیر به عمل تواند آمد، پس جایز است که تدبیر موجب دفع انتظام و مزید اختلال گردد. و این مخالف مقتضای عقول کافه خلق است که بنای امور خود را بر تدابیر می گذارند و موجب انتظام احوال خویش می دانند. دوم: آن که عقل حاکم

است به آن که آثار امور متضاد، و متناقضه مخالف یکدیگر می‌باید باشد چنانچه آتش و آب چون در صفات ضد یکدیگرند، آثارشان مخالف یکدیگر است، پس هر گاه عدم تدبیر موجب انتظام گردد، باید تدبیر که نقیض آن است مورث اختلال باشد.

چرا نوزاد هنگام تولد فاقد عقل و قوه تشخیص است؟

پس امام (علیه السلام) فرمود که: اگر فرزند، دانا و عاقل متولد می‌شد، هر آینه دنیا در نظرش بسیار غریب می‌نمود و حیران می‌ماند به جهت آن که بناگاه امری چند می‌دید که نمی‌دانست، و وارد می‌شد بر او غرابی که مانند آن مشاهده نکرده بود از اختلاف صور عالم و مرغان و چهارپایان و غیر آنها و ساعت به ساعت و روز به روز. و عبرت بگیر برای این، از حال کسی که او را اسیر کنند و از شهری به شهری برند و او عاقل باشد مانند واله و حیران او را وحشتی می‌باشد با آن که اوضاع شبیه به آنها بسیار دیده است و کسی را که در کودکی و نادانی اسیر کنند سخن و ادب زودتر می‌آموزد از کسی که در دانائی و بزرگی او را اسیر کنند. و ایضا اگر عاقل متولد شود، مذلتی در خود خواهد یافت از آن که نتواند به راه رفتن و او را بر دوش گیرند و در خرجه‌ها پیچند و در گهواره خوابانند و بر رویش جامه افکنند، و حال آن که ناچار است برای او این امور برای رقت بدن و رطوبتی که در اعضای او است در هنگام متولد شدن. و ایضا اگر دانا و کامل متولد می‌شد، آن شیرینی و وقعی که کودکان را در دلها می‌باشد او را نخواهد بود لهذا اول که به دنیا می‌آید نادان و غافل است از آنچه اهل دنیا در آن هستند و اشیاء را ملاقات می‌کند با ذهن ضعیفی و معرفت ناقص و روز به روز اندک اندک در دیدن هر چیز و ورود هر حال معرفتش زیاد می‌شود، و به امور غریبه الفت می‌گیرد، و بر احوال مختلف معتاد می‌شود، و به تدریج از حد تأمل و حیرت به مرتبه ای می‌رسد که به عقل خود تصرف و تدبیر و چاره امور معاش خود می‌کند و عبرت می‌گیرد از احوالی که مشاهده می‌نماید و به سهو و غفلت مبتلا گردد و به اطاعت و معصیت مکلف می‌شود. و ایضا اگر در حین ولادت عقلش کامل و اعضایش قوی می‌بود و در کار خود مستقل می‌بود، حلاوت تربیت اولاد زایل می‌شد و مصلحتی که پدر و مادر را در تربیت فرزندان هست به عمل نمی‌آمد. و حکمتی که در این تربیت است که بعد از احتیاج پدر و مادر به تربیت ایشان مکافات حقوق آباء و امهات بکنند برطرف می‌شد، و پدران و فرزندان به یکدیگر الفت نمی‌گرفتند زیرا که فرزندان از تربیت و محافظت ایشان مستغنی می‌بودند، پس در همان ساعت که از مادر متولد می‌شدند از ایشان جدا می‌شدند، و کسی پدر و مادر خود را نمی‌شناخت و نمی‌توانست احتراز کرد از نکاح و خواستگاری مادر و خواهر و محرمان خود و کمتر قباحتی بلکه شنیع تر و قبیح تر از همه آنست که اگر با عقل از شکم مادر بیرون آید خواهد دید چیزی که حلال و نیکو نیست دیدن آن، یعنی عورت مادر. آیا نمی‌بینی چگونه هر امری از امور خلقت را باز داشته با نهایت صواب و حکمت و خالی گردانیده خرد و بزرگ امور خود را از شوائب خطا و زلل.

منفعت گریه اطفال

بشناس ای مفضل منفعت گریه اطفال را و بدان که در دماغ اطفال رطوبتی هست که اگر بماند علتها و دردهای عظیم در ایشان احداث می‌نماید مانند کوری و امثال آن، پس گریه این رطوبت را از سر ایشان فرود می‌آورد و باعث صحت بدن و سلامتی ابصار ایشان می‌گردد، پس چنانچه طفل به گریه منتفع می‌گردد و بر پدر و مادر منفعت آن پنهان است و ایشان سعی می‌کنند که او را ساکت گردانند و به هر حيله می‌خواهند او را خاموش کنند که از گریه باز ایستد به سبب آن که نمی‌دانند که گریه برای او اصلح است و عاقبتش نیکوتر است. هم چنین جایز است که در بسیاری از چیزها منفعت‌ها باشد که ملحدان که مذمت تدبیر خالق می‌کنند

ندانند و اگر بدانند و بفهمند این معنی را حکم نخواهند کرد بر چیزی از چیزهای عالم که در آن منفعتی نیست به سبب آن که حکمت آن را ندانند زیرا که بسیاری از آنها را که منکران نمی‌دانند عارفان می‌دانند و بسی از آنها که علم مخلوق از آن قاصر است و علم حق تعالی به آن احاطه کرده است.

فایده و حکمت سرازیر شدن آب دهان اطفال

و اما آبی که از دهان اطفال جاری می‌شود و اکثر اوقات سبب دفع رطوبتی می‌گردد که در بدن ایشان بماند، هر آینه احداث دردهای عظیم در ایشان نماید چنانچه می‌بینی کسی را که رطوبت بر او غالب می‌شود یا دیوانه و مخبط می‌شود یا به فلج و لغوه و اشباه آن مبتلا می‌گردد. پس خداوند علیم در کودکی مقرر گردانیده که این رطوبت از دهان ایشان دفع شود تا موجب صحت ایشان در بزرگی گردد. و تفضل کرده است بر خلق خود به آنچه جاهلند به حکمت آن و لطف کرده است بر ایشان به آنچه نمی‌دانند آن را. و اگر بشناسند نعمتهای او را بر خود، هر آینه تفکر در آنها مشغول گرداند ایشان را از ارتکاب معصیت او، منزه است خداوندی که بزرگ و کامل است نعمتهای او بر مستحقین و غیر ایشان از خلق بی پایان، و بلندتر است از آنچه می‌گویند مبطلان و ملحدان بلندی بسیار.

آفرینش آلات نوالد و تناسل

اکنون نظر کن ای مفضل که قدیر ذوالمنن چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب حکمت آن است، پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند می‌شود با نطفه و به سبب آن به قعر رحم می‌رسد چون می‌باید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آنجا جمع می‌شود و گنجایش فرزند داشته باشد در آن ظرف و مصون و محفوظ باشد تا هنگامی که بدنش مستحکم شود و بیرون خرامد آیا این از تدبیر حکیم لطیف نیست سبحانه و تعالی عما یشرکون؟

حکمت در خلقت هر یک از اعضای بدن و فواید آنها

تفکر کن: ای مفضل در همه اعضای بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی آفریده شده اند. دست‌ها برای کار کردن و پاها برای راه رفتن، چشمها برای دیدن، و دهان از برای غذا خوردن، و معده برای هضم کردن، و جگر برای جدا کردن اخلاط بدن، و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات تا هنگام دفع، و فرج برای حصول نسل و همچنین جمیع اعضا اگر تأمل کنی در آنها و نظر و فکر خود را به کار فرمائی می‌دانی که هر یک برای کاری خلق شده اند و برای مصلحتی مهیا گردیده اند.

پندار واهی

مفضل گفت: گفتم ای مولای من! گروهی می‌گویند که اینها از فعل طبیعت است. حضرت فرمود که: بپرس از ایشان که آیا این طبیعت که شما می‌گوئید علم و قدرت دارد بر این افعال یا نه؟ پس اگر گویند که علم و قدرت دارد، پس به خدا قائل شده اند و او

را ((طبیعت)) نام کرده اند، زیرا که معلوم است طبیعت را شعوری و اراده ای نیست. و اگر گویند که طبیعت را علم و اراده نیست، پس معلوم است که این افعال محکمه متقنه از طبیعت بی شعور صادر نمی‌شود چنانچه دانستی ولیکن عادت الهی جاری شده است که اشیاء را با اسباب جاری نماید و جاهلان بر این اسباب نظر افکنده اند و از مسبب الاسباب غافل شده اند.

چگونگی هضم غذا (۴۸)

تفکر کن: ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن غذا به جمیع بدن، به درستی که اول غذا وارد معده می‌شود و معده آن را طبخ می‌دهد، هضم می‌کند و خالص آن را به جگر می‌فرستد در عروق باریکی چند که در میان معده و جگر هستند، و این عروق مانند پالایشند برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی به جگر که باعث جراحت آن گردد زیرا که جگر نازک است و تاب غذای خشن و غلیظ را ندارد، پس جگر صافی غذا را قبول می‌کند و در آنها به لطف تدبیر حکیم خبیر مستحیل به خون و بلغم و صفرا و سودا میشود و از جگر راهها و مجاری به سوی سایر بدن هست که خون از آن مجاری و عروق به سایر بدن می‌رسد مانند مجاری که در زمین برای آب مهیا کنند تا به همه زمین جاری گردد و آنچه خبائث و زیادتیه هاست جاری می‌شود و به سوی اوعیه ای که برای آنها خلق شده است و آنچه از صفرا است به سوی زهره (۴۹) می‌رود و سودا به سوی سپرز می‌رود، و رطوبت‌ها به سوی مثانه جاری می‌شود. پس تأمل کن حکمت تدبیر حق تعالی را در ترکیب بدن و گذاشتن هر یک از اعضاء در جای خود و مهیا کردن اوعیه و ظرفها در آن برای فضول اغذیه و اخلاط تا آن که این زیادتیه‌ها و کثافتها در بدن پهن نشوند که مورث فساد بدن و دردها شوند. (۵۰) پس صاحب برکت و نعمت است خداوندی که نیکو کرده است تقدیر را و محکم گردانیده است تدبیر را و او را است حمد و ستایش چنانچه اهل و مستحق آن است.

مرحله آغازین رشد بدن و کیفیت تکون آن در رحم

مفضل گفت که: گفتم: وصف نما برای من نشو و نمو بدن را در همه احوال تا به حد تمام و کمال رسد. حضرت امام (علیه السلام) فرمود که: اول این تدبیر تصویر جنین در جائی که دیده ای نمی‌بیند و دستی بدان نمی‌رسد و در چنین جائی تدبیر آن را می‌کند تا او را از رحم بیرون می‌آورد با خلقت تمام و اعضای مستوی و حال آن که در او مخلوق شده آنچه قوام و صلاح بدن در آن است از اعضاء و جوارح و احشاء و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها، پس چون به سوی جهان بیرون آمد می‌بینی چگونه نمو می‌کند با همه اعضاء بر یک شکل و هیئت و یک نسبت که هر نسبتی که هر عضوی با سایر اعضاء داشته در کودکی در بزرگی تفاوت نمی‌کند تا آن که به حد اشد که نهایت قوت بدن است برسد. اگر عمرش به آن حد برسد یا آن که پیش از آن حد مدت عمر خود را تمام کند آیا می‌تواند بود چنین امری مگر از لطف حکمت و تدبیر خداوند قدیر.

شرافت انسان بر دیگر حیوانات

ای مفضل! نظر کن در آنچه حق تعالی مخصوص گردانیده است به آن انسان را در خلقتش برای تشریف و تفضیل او بر سایر حیوانات زیرا که چنان خلق شده که راست می‌تواند ایستاد و درست می‌تواند نشست که کارها را به دستها و جوارح خود به عمل

آورد و تواند کارها را چنانچه خواهد به تقدیم رساند اگر به روش چهارپایان به رو در افتاده بود هیچ یک از اعمال او مباشر نمی توانست شد.

حواس پنجگانه در انسان و اسرار آفرینش آن

اکنون نظر کن ای مفضل به سوی این حواس که مخصوص شده است به آنها انسان در خلقت خود و شرف یافته به آنها بر غیر خود چگونه دیده‌ها را در سر او قرار داده است مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا تواند همه اشیاء را مطالعه نماید، و دیده را در اعضای پائین تر قرار نداده مانند دستها و پاها که آفتها به آن برسد یا در مباشرت اول اعمال به آن جوارح علتی در آنها حادث شود و در اعضای وسط بدن قرار نداد مانند شکم و پشت که دشوار باشد به کار فرمودن آن در دیدن اشیاء و چون هیچ موضعی از برای این حاشه مناسب تر از سر نبود در آنجا قرار داد که از همه اعضاء بلندتر است و آن را صومعه گردانیده برای حواس پنجگانه که محسوسات پنجگانه را درک نماید و ادراک هیچ یک از محسوسات از او فوت نشود. پس چشم را آفرید که رنگها را دریابد. اگر دیده نمی بود که رنگها را احساس نماید، خلق رنگها بی فایده بود. و سمع را از برای ادراک صداها آفریده. اگر صدا می بود و گوش نمی بود که بشنود، آفریدن صدا بی نفع بود. و هم چنین است سایر حواس. اگر محسوسات می بودند و حواس نبودند، خلق آنها بی فایده بود و از آن جانب نیز چنین است. و اگر دیده می بود و صاحب رنگ که دیده می شود نمی بود، دیده را فایده نبود. و اگر گوش می بود و شنیدنی نمی بود، گوش بی فایده بود. پس نظر کن که چگونه هر چیزی را برای چیزی آفریده و برای هر حاشه محسوسی و برای هر محسوسی حاشه مقرر ساخته. و ایضا در هر حسی امری چند مقرر گردانیده که متوسط باشند میان حاسه و محسوس که احساس بدون آنها حاصل نمی شود مانند روشنی و هوا برای دیدن و شنیدن. اگر روشنی نباشد که رنگ برای دیده ظاهر شود دیده ادراک آن نمی کند. و اگر هوا نباشد که صدا را به سامعه برساند، سامعه ادراک صدا را نمی کند. آیا مخفی می ماند بر کسی که صحیح باشد نظرش و بکار فرماید فکرش را آن که مانند آنچه من وصف کرده ام از تهیه حواس و محسوسات که هر یک با دیگری مطابق و موافق است و آن چه احساس حواس بر آنها موقوف است همه مهیاست نمی باشد مگر به عمد و تقدیر از خداوند لطیف و خبیر.

فقدان بینایی و خلل های آن

تفکر کن ای مفضل! در حال کسی که نابیناست چه خللها در امور او به هم می رسد زیرا که پیش پای خود را نمی داند، و پیش روی خود را نمی بیند، و میان رنگها فرق نمی کند، و صورت نیک و بد را تمیز نمی کند، و اگر بر گودالی مشرف شود احتراز نمی تواند کرد. و اگر دشمنی بر روی وی شمشیر کشد امتناع نمی تواند نمود و هیچ صنعتی از او متمشی نمی شود مانند کتابت و درودگری و زرگری حتی آن که اگر نه تندی فهم او باشد، به منزله سنگی خواهد بود که افتاده باشد.

فواید سامعه

و همچنین کسی که سامعه ندارد، بسیاری از امور او مختل است زیرا که از لذت مخاطبه و محاوره و نغمات دل ربا و الحان راحت افزا محروم است، و در محاورت او کار بر مردم بسیار دشوار است، و دلتنگ می شوند از مکالمه او. و نمی شنود از اخبار و احادیث

مردم سخنی گویا حاضری است مانند غایبان، و زنده ای است مانند مردگان و کسی که عقل ندارد مانند چهارپایان است، بلکه بسیاری از مصالح که چهارپایان می‌دانند، دیوانگان نمی‌دانند. آیا نمی‌بینی که چگونه اعضاء و جوارح و عقل و حواس و مشاعر انسان هر چه او را ضرور است و از فقدان آن خلل به احوال او راه می‌یابد؛ همه در خلقت حاصل است؟ اینها همه دلیل است بر این که به تقدیر و تدبیر عالم خبیر آفریده شده است.

راز محروم ماندن بعضی افراد از بینایی و شنوایی

مفضل گوید: پس چرا بعضی از مردم این جوارح ایشان مفقود می‌باشد و آن اختلالها که فرمودید در احوال ایشان به هم می‌رسد؟ حضرت فرمودند که: این برای تأدیب و موعظه است برای آن کسی که مبتلا می‌شود و غیر آن، چنانچه پادشاهان تأدیب می‌کنند مردم را که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند، و مردم این را از ایشان می‌پسندند و انکار برایشان نمی‌کنند و در این باب تصویب رأی ایشان می‌نمایند. و باز حق تعالی این گروه را که به این بلاها مبتلا گردانیده اگر صبر کنند و به سوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آن قدر ثواب کرامت فرماید که در جنب آن ثوابها بسیار سهل و حقیر می‌شمارند این بلاها را حتی آن که اگر ایشان را بعد از مرگ مردد گردانند میان آن که به دنیا برگردند، صحیح باشند یا مبتلا، هر آینه اختیار بلا را خواهند کرد برای آن که ثوابات ایشان مضاعف گردد.

حکمت خلق برخی از اعضاء به صورت فرد یا جفت

فکر کن ای مفضل! در اعضایی که طاق و جفت آفریده شده اند چه حکمت و تدبیر در آنها مرعی داشته، پس ((سر)) را یکی آفریده، زیرا که مصلحتی نیست در آن که آدمی را دو سر بوده باشد نمی‌بینی که اگر با سر آدمی سر دیگر تصور کنی هر آینه زیاد خواهد بود بر او بدون احتیاجی به سوی آن زیرا که حواسی که آدمی به آن محتاج است در یک سر مجتمع می‌تواند بود. و ایضا اگر چنین باشد اگر به یک سر سخن گوید، سر دیگر معطل خواهد بود و حاجتی به او نخواهد بود. و اگر از هر دو سر یک سخن گوید یکی بی فایده و زاید خواهد بود و اگر به یکی سخن گوید به غیر سخنی که به دیگری گوید بر شنونده دشوار خواهد شد که متوجه کدام یک شود و اختلاف در فهم به هم خواهد رسید. و دستها را جفت آفریده؛ زیرا که خیری نیست در آن که آدمی یک دست داشته باشد زیرا که خلل می‌رساند به آنچه مزاولت آنها نمایند از اعمال، نمی‌بینی که نجار و بنا اگر یک دست ایشان شل شود نمی‌توانند که صناعت خود را به عمل آورند، و اگر به تکلف و مشقت به عمل آورند مانند کسی که دو دست دارد هر دستی معاونت دست دیگر می‌کند به عمل نمی‌تواند آورد.

قدرت تکلم و عضوهای مربوط به صدا

بسیار تفکر کن ای مفضل! در صدا و سخن و آلتها که قادر منان برای آنها در انسان مقرر ساخته است، پس حنجره مانند لوله ای است از برای بیرون آمدن آواز، زبان و دندانها و لبها آلتی چندند برای قطع حروف و ظهور نغمات، نمی‌بینی کسی را که دندانهایش ریخته است ((سین)) را چنانچه می‌باید نمی‌تواند گفت، و کسی که لبش افتاده باشد ((فا)) را درست نمی‌تواند ادا کند و کسی که زبانش سنگین شده ((راء)) را درست نمی‌تواند اظهار کرد. و شبیه ترین چیزها به ادوات اخراج حروف و اصوات نای

انبانی است که باد حنجره شبیه است به نای، و شش شبیه است به انبانی که باد در آن می‌کنند، و عضلاتی که شش را می‌گیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتان است که بر آن انبان می‌گذارند تا داخل شود باد در نای، و لبها و دندانها که حروف نغمات را تقطیع می‌کنند مانند انگشتان است که پیایی بر دهان می‌گذارند تا صدای آن به الحان مختلفه بیرون آید. و هر چند محل خروج صدا را ما تشبیه کردیم به نای انبانی برای شناساندن، اما در حقیقت آن را باید تشبیه به ادوات صوت کرد زیرا که آن مقدم است بر این. و این منافع که مذکور شد از آن برخاسته و آن خلقت صانع است و این مخلوق که از آن صنعت خالق برداشته، پس خبر داد تو را به منافی که این اعضاء را هست در صنعت کلام و اخراج حروف.

فواید دیگر این اعضا

و در این اعضاء با این منافی که مذکور شد منافع دیگر است، پس حنجره برای آن که نسیم از خارج به شش برسد و ترویج کند دل را و بادزنی باشد برای آن به آن نفس که پیایی پیوسته بر آن وارد می‌شود که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود و به دل نرسد البته آدمی هلاک می‌شود. و به زبان مزه های مختلف می‌چشد و میان آنها تمیز می‌کند که کدام تلخ است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است و کدام شیرین و کدام گندیده و کدام پاکیزه و با این منافع، زبان یاوری است و فرو بردن طعام و آب. و دندانها خورد می‌کند غذا را که آسان شود فرو بردن آن. و دندانها با این منفعتها پشتیبانی است برای لبها که از اندرون دهان نگاه می‌دارد آنها را که سست نشوند و نیاویزند.

خلل هایی که فقدان برخی آلات مذکور پدید می‌آورد

عبرت گیر برای این از حال کسی که دندانهایش افتاده است، نمی‌بینی که لبهایش سست و متحرک است و به لبها می‌مکد آب را که به تدریج به گلو داخل شود که اگر به یک دفعه داخل شود در گلو بند می‌شود یا اندرون را مجروح می‌گرداند، و با این منافع لبها به مثابه دو در است که بر دهان بسته می‌شوند و هر گاه خواهند می‌گشایند و هر گاه خواهند می‌بندند، پس دانستی که به آنچه وصف کردیم برای تو بر هر یک از این اعضاء چندین منفعت عظیم مترتب می‌شود چنانچه یک آلت برای چندین عمل به کار آید مانند تیشه نجاری که برای تراشیدن چوب و کندن زمین و غیر آن به کار می‌رود.

دستگاه فهم و ادراک

و اگر دماغ و مغزی که در سر است برای تو گشوده شود، خواهی دید آن را که پیچیده شده است به حجابی چند بعضی بر بالای بعضی برای آن که نگاه دارند آن را از عوارضی که موجب اختلال آن می‌گردد و برای آن که آن را محافظت کنند که متحرک و مضطرب نشود. و استخوان کاسه سر به منزله کلاه خودی است برای محافظت آن که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جانی سائیده شود ضرری به آن نرسد. و به روی پوست سر موئی رویانیده که به مثابه پوستینی باشد برای آن و آن را از سرما و گرما محافظت نموده است، پس کی محافظت کرده است دماغ را چنین محافظتی مگر آن را آفریده و منبع حواس آدمی گردانیده و سزاوار محافظت و حراست است به سبب علو منزلت و بلندی درجه و علو مرتبت که نسبت به سایر اجزای بدن دارد.

قرارگاه چشم

تأمل کن ای مفضل پلک را بر چشم چگونه به منزله پرده به روی آن قرار داده که آویخته شود و کنار آن را که شفر می‌نامند مانند رسنها و حلقه‌ها تعبیه کرده که هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هر گاه خواهند بالا کشند و دیده را در میان غاری قرار داده و به آن پرده و موهای مژه که بر آن رویانیده محافظت نموده.

ساختمان دل

ای مفضل! کسی دل را در میان سینه قرار داده و پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی آن پوشانیده و دنده‌ها را بر بالای آن حافظ آن گردانیده با گوشت و پوستی که بر روی دنده‌ها رویانیده برای آن که از خارج چیزی بر او وارد نشود که موجب جراحت آن گردد؟ کی در حلق دو منفذ قرار داده، که یکی محل بیرون آمدن صدا و نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است به شش و دیگری محل نفوذ غذا است که آن را مری می‌گویند و متصل است به معده و غذا را به معده می‌رساند. و بر حلقوم سرپوشی قرار داده که در هنگام خوردن غذا مانع شود او را از آن که به شش برسد و آدمی را هلاک کند. کی شش را باد زن دل قرار داده که پیوسته در حرکت است و آن را سستی به هم نمی‌رسد و باز نمی‌ایستد برای آن که حرارت در دل جمع نشود که آدمی را تلف کند. کی برای منافذ بول و غایط مانند بندهایی که در میان کیسه‌ها می‌باشد قرار داد، که هر وقت که خواهند بر هم آورند و هر وقت که بخواهند بگشایند که هر دو فضله دفع شوند؟ و اگر چنین نبود، همیشه این دو فضله جاری و متقاطر می‌بودند و عیش آدمی فاسد می‌شد، آدمی چه قدر از این نعمتها را وصف تواند کرد. بلکه آنچه احصاء نمی‌کنیم زیاده است از آن که کردیم و آنچه مردم نمی‌دانند بیشتر است از آن که می‌دانند. کی معده را عضوی عصبی در نهایت صلابت گردانیده از برای آن که طعامهای غلیظ را هضم تواند کرد؟ و کی جگر را نرم و نازک گردانیده برای آن که قبول نماید خالص غذای لطیف را تا آن که در آنجا هضم دیگر باید لطیف تر از هضم معده مگر خداوند قادر؟ آیا گمان می‌بری که بی مدبری و مقدر حکیم علیم چنین امور که مشتملند بر انواع حکمتها و مصلحتها به عمل تواند آمد؟ کلا و حاشا، متمشی نمی‌شود مگر از خداوند قادری که عالم است به اشیاء پیش از آفریدن آنها و هیچ چیز از قدرت او بیرون نیست و لطیف و خبیر است.

مغز در لوله های استخوان

فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان لوله های استخوان مضبوط گردانیده تا آن را حفظ نماید که ضایع نشود؟ چرا خون سائل را در رگها محسور گردانیده است مانند آب که در ظرفها جای دهند مگر از برای آن که ضبط نماید آن را که از بدن بیرون نرود و یا به جاها که نباید جاری نشود؟ چرا ناخنها را در اطراف انگشتان قرار داده است؟ مگر برای آن که نگاه دارنده آنها و یاور آنها می‌باشد در کارها. چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها و دخمه‌ها؟ مگر برای آن که آواز از در آن جاری شود، تا به پرده گوش که محل قوه سامعه است برسد و سورت آن شکسته باشد که به آن پرده جراحی و ضرری به هم نرسد. چرا خداوند این گوشت را بر رانها و نشستگاهش قرار داده؟ مگر برای آن که در نشستن آزار به وی نرسد چنانچه کسی که بدنش در بیماری یا غیر آن کاهیده شده باشد اگر چیز نرمی حایل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین به او نرساند آزار می‌کشد. کی گردانیده است آدمی را نر و ماده، و مگر کسی که او را برای تناسل آفریده؟ و کی او را نسل آورنده آفرید؟ مگر آن کسی که او

را صاحب امل و آرزو قرار داده که برای آن آرزوها تحصیل نسل نماید. و کی داده است به او آلات عمل، مگر آن که او را کارکن آفریده. و کی او را کارکن آفریده مگر آن که او را محتاج گردانیده؟ و کی او را محتاج گردانیده مگر آن که اسباب رفع حاجت او را مهیا گردانیده. و کی او را به فهمانیدن میان سایر حیوانات مخصوص گردانید؟ مگر آن که مکلف گردانیده و پاداش عمل نیک و بد برای او مقرر گردانیده. و کی به او چاره بخشیده مگر آن که او را قوت چاره عطا کرده است. و کی قوت چاره او را عطا کرده است. مگر آن که حجت را بر او تمام کرده. و کی متکفل امری چند شده که چاره اش به آنها نمی‌رسد مگر آن خداوندی که به نهایت شکر نعمتهای او نمی‌تواند رسید. فکر کن: و تدبیر نما در آنچه از برای تو وصف کردم آیا بی‌صانعی چنین او را حاصل می‌تواند شد و چنین کارخانه منظم می‌تواند بود؟ تبارک الله عما یصفون.

وصف قلب

ای مفضل! اکنون وصف می‌کنم برای تو احوال دل را: که سوراخ چند در آن هست مقابل سوراخ چند که در شش هست که باد زن دل است. اگر اینها مقابل یکدیگر نمی‌افتاد، هر آینه نسیم نفس به دل نمی‌رسید و آدمی هلاک می‌شد. آیا تجویز می‌کند صاحب فکر و اندیشه که این قسم امور بدون تدبیر مدبر حکیم به عمل آید؟ آیا عقل خود هیچ مانعی از این سخن باطل نمی‌یابد. اگر بینی یکتای دو در را که در آن قلابی باشد آیا احتمال می‌دهی که این را عبث ساخته باشند؟ بلکه جزم می‌کنی که صانعی که این را ساخته است یکتای دیگر ساخته و قلاب را برای آن ساخته که با تای دیگر جفت شود. هم چنین حیوان نر گویا یکتاست که عقل حکم می‌کند که برای او جفتی ساخته اند که با او ضم شود و آلت در آلت دیگری داخل شود برای مصلحت توالد و تناسل. پس هلاک و ناامیدی و عذاب برای آنها باد که دعوی فلسفه و حکمت می‌کنند چگونه کور شده اند از صنعتی تا آن که انکار صانع و مدبر او نموده اند؟ آیا نمی‌دانند که اگر آلت مرد همیشه سست و آویخته می‌بود چگونه به قعر رحم می‌رسید که نطفه را در آنجا بریزد؟ و اگر پیوسته ایستاده می‌بود چگونه آدمی در میان رختخواب می‌گردید، یا میان مردم راه می‌رفت و چنین عمودی در پیش روی او ایستاده بود و با این قباحت منظر بایست همیشه شهوت بر مردان و زنان هر دو غالب باشد. پس حق تعالی چنین مقرر گردانیده که در اکثر اوقات خوابیده باشد و در هنگام احتیاج برخیزد برای مصلحت دوام نسل.

زوائد خوراکی ها

عبرت بگیر ای مفضل: بر نعمتهای عظیم که حق تعالی را بر آدمی هست در خوردن و آشامیدن و فضلات به آسانی از او دفع شدن. آیا نمی‌بینی که از نیکوئی تقدیر خانه که آدمی بنا می‌کند آن است که بیت الخلاء در پنهان ترین جاهای خانه باشد؟ و هم چنین خالق قدیم و مدبر حکیم در خانه بدن محل خروج فضله را که به منزلت بیت الخلاء بدن است در پنهان ترین اعضا قرار داده است و از پیش و پس نمایان نیست، بلکه پنهان گردانیده در موضع پنهانی از بدن که پوشیده و مستور است. آنها والیتان با گوشتی که در آنهاست او را پوشانیده، پس هر گاه آدمی محتاج شود به دفع فضله و کثافت بنشیند به آن نحو مخصوص، آن سوراخ ظاهر می‌شود برای آن که فضله و کثافت دفع شود، پس بسی صاحب نعمت و برکت است آن خداوندی که پیایی است رحمت های او و احصا نمی‌شود نعمت های او.

لطف اختلاف اوضاع دندان ها

فکر کن ای مفضل: در این آسیاها که در دهان آدمی آفریده، بعضی را تیز کرده برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام، و بعضی را پهن آفریده برای خائیدن و خوردن طعام، چون به هر دو نوع احتیاج بود هر دو را آفریده و آنهایی که برای بریدن است در پیش دهان قرار داده، و آنها که برای خوردن است در عقب آنها قرار داده که از اینها میوه و گوشت و سایر مطعومات را قطع کند و چون داخل دهان گردد به آن آسیاها خورد شود.

حکمت در نمو مو و ناخن

تأمل کن و عبرت بگیر در آفریدن مو و ناخنها که چون نمو می کنند و دراز می شوند و بسیار می شوند و باید تخفیف داد به تدریج، پس به این سبب آنها را بی حس گردانیده که از بریدن، الم نیابد و متأثر نشود، و اگر چنین نمی بود آدمی میان دو امر بدونا ملایم مردد می شد یا آن که می گذاشت که دراز شوند و گران بودند بر او و اگر تخفیف می داد درد و الم می یافت. مفضل گفت: چرا حق تعالی چنان نیافرید اینها را که بر یک اندازه باشند و بلند نشوند؟ حضرت فرمود که: خدا را در بلند شدن و بریدن آنها نعمت‌ها هست که اکثر مردم قدر آنها را ندانند و شکر خدای را بر آنها نمی کنند. بدان که دردها و الم های بدن بیرون می رود به بیرون آمدن موها از مسامات آنها و به دراز شدن ناخنها از سر انگشتان و به این سبب امر کرده اند آدمی را به نوره مالیدن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زودتر بلند شوند و به بیرون آمدن آن دردها از بدن بیرون رود، و چون بلند شوند و نبرینند دیرتر دراز می شوند و دردها و مواد آنها در بدن محتبس می شوند و باعث بیماری‌ها و علت‌ها می گردند.

حکمت تخصیص روئیدن مو به برخی اعضا

و ایضا مو را در جائی چند که ضرر دارد نرویانیده، اگر مو در دیده روئیده می شد مورث کوری می شد، و اگر در میان دهان می روئید آشامیدن و خوردن بر این کس ناگوار می شد. و اگر در میان کف می روئید احساس اشیاء را به لمس نمی توانست کرد. و بعضی از اعمال به آسانی متمشی نمی شد. و اگر در ذکر مرد می روئید، لذت جماع از مرد و زن فوت می شد، پس نظر کن که هر جا که مصلحت در روئیدن نیست نروئیده و این نه مخصوص به انسان است، بلکه در بهایم و درندگان و سایر حیوانات که نسل می آورند می بینی بدن های ایشان را که همه اعضا را مو گرفته به غیر از این مواضع که ذکر شد به سبب این وجوه که مذکور شد از مو خالی است.

رد بر پیروان مانی

پس تأمل کن در خلقت قدیر حکیم که راه خطا و غلط و اعتراض به هیچ وجه در آن نیست و همگی بر وفق صواب و حکمت است. و اصحاب ((مانی)) ملعون که در خلقت قادر بی چون خواسته اند که راه خطا پیدا کنند! عیب کرده اند موئی را که پشت زهار و زیر بغل می روید و نمی دانند که روئیدن این موها به علت رطوبتی است که بر این مواضع ریخته می شود و در آنها مو می روید مانند گیاهی که در جائی که آب جمع می شود از زمین می روید، نمی بینی که این مواضع پنهان تر و مناسب ترند برای قبول این فضله از مواضع دیگر؟ و باز در روئیدن این موها منفعت دینی هست انسان را که او را مکلف ساخته اند به ازاله اینها که

مثاب گردد و اشتغال آن به این اشغال بدنی مانع گردد که او را از طغیان و فسادی که لازم فارغ بودن آدمی است از اشتغال زیرا که مانع می‌شود او را بسیاری از غرور و ارتکاب معاصی و شرور.

حکمت در دوام جریان آب دهان

تأمل کن: در آب دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانیده که همیشه جاری باشد. در دهان که تر کند کام و گلو را. اگر این رطوبت نمی‌بود آنها فاسد و بی طراوت می‌شدند، اگر این رطوبت با غذا هضم نمی‌شد، در گلو گوارا نمی‌شد و این رطوبت مرکبی است از برای غذا که آن را به معده می‌رساند. و ایضا این رطوبت به زهره می‌رسد و موجب صلاح حال انسان است زیرا که اگر زهره خشک شود آدمی هلاک می‌شود. و به تحقیق که گفته اند گروهی از جاهلان متکلمان و ضعفاء العقول فلاسفه به جهت قلت تمیز و قصور علم که: اگر شکم آدمی به هیئت قبا می‌بود که هر گاه طیب خواهد بگشاید و اندرون آن را مشاهده نماید و دست داخل کند و معالجه کند آنچه را که خواهد، هر آینه اصلح بود از آن که بسته اند و از دیده پنهان است و دست به آن نمی‌رسد و دردهای اندرون را نمی‌توان شناخت مگر به دلیل های غامض و علامتهای مشتبه مانند نظر کردن و قاروره و بوئیدن عرق و اشباه اینها از علاماتی که غلط و اشتباه در آنها بسیار می‌شود، و بسا باشد که اشتباه باعث کشتن مریض گردد. و جواب این شبهه آن است که جاهلان باید بدانند که اگر چنین می‌بود و اطلاع بر امراض و معالجه آنها به این آسانی می‌بود، هر آینه مردم را ترس از مرگ و بیماری نبود و علم به بقای خود به هم می‌رسانیدند و به سلامت و صحت خود مغرور می‌گردیدند و موجب طغیان و فساد ایشان می‌شد. و مفسده دیگر این که پیوسته رطوبات شکم مترشح می‌بود و هر جایی که می‌نشست و می‌خوابید ملوث می‌گردانید و جامه اش همیشه تر و کثیف می‌شد و عیش بر او فاسد می‌گردید. و مفسده دیگر این که معده و جگر و دل افعالی که از اینها صادر می‌شود به حرارت غریزی می‌شود که حق تعالی در جوف آدم محتبس گردانیده اگر در شکم فرج‌ها و رخنه‌ها می‌بود که توان گشود و اندرون شکم را دید و دست را داخل جوف توان کرد، هر آینه برودت هوا به جوف می‌رسید و با حرارت غریزی مخلوط می‌شد و عمل احشای جوف باطل می‌گردید و آدمی هلاک می‌شد. پس بدان که هر چه اوهام به سوی آن می‌رود به غیر نحوی که خالق حکیم اشیاء را بر آن طریقه آفریده خطا و باطل است.

شهوتهای و لطف در خلقت آنها

فکر کن ای مفضل! در افعالی که حق تعالی در آدمی مقرر ساخته از خوردن، و خواب رفتن، و جماع کردن، و آنچه در هر یک از اینها تدبیر فرموده. به درستی که برای هر یک از اینها در نفس آدمی محرکی قرار داده که مقتضی ارتکاب آن است و تحریر آدمی بر آن می‌نماید، پس گرسنگی مقتضی طعام خوردن است که زندگی و قوام بدن به آن است. و ماندگی و بی خوابی محرک بر خواب است که راحت بدن و استراحت قوتهای بدنی به آن است. و شهوت، محرک بر جماع است که دوام نسل و بقای نوع انسانی به آن است. و اگر گرسنگی نبود و غذا خوردن برای آن بود که آدمی می‌داند که بدن به آن محتاج است و در طبع آدمی حالتی نبود که آدمی را مضطر گرداند به خوردن، هر آینه در بسیاری از اوقات کسالت و سستی می‌ورزید از خوردن غذا تا بدنش به تحلیل می‌رفت و هلاک می‌شد، چنانچه گاهی آدمی محتاج می‌شود به دوائی برای اصلاح بدن خود و مدافعه می‌نماید تا منجر شود به امراض مهلکه و مرگ. و هم چنین اگر خواب رفتن به آن بود که می‌دانست که بدن و قوای آن برای استراحت به آن محتاج اند، هر آینه ممکن بود که از روی تثاقل یا حرص در اعمال مدافعه نماید تا بدنش بکاهد. و اگر حرکت جماع برای محض

هم رسانیدن فرزند بود، بعید نبود که سستی ورزد و نکند تا نسل کم شد یا منقطع گردد زیرا که هستند بعضی مردم که رغبت به فرزند و اعتنائی به شأن آن ندارند. پس نظر کن که مدبر علیم برای هر یک از این افعال که صلاح و قوام بدن به آنهاست محرکی از نفس طبیعت برای آن مقرر گردانیده که آن را بر آن تحریص نماید و به فعل آن مضطر گرداند. بدان که در آدمی چهار قوه است: اول: ((جاذمه)) که قبول غذا می‌کند و وارد معده می‌گرداند. دوم: ((ماسکه)) که طعام را نگاه دارد در معده و غیر آن تا طبیعت فعل خود را در آن به عمل آورد. سوم: ((هاضمه)) که غذا را در معده طبخ می‌دهد. و خالص آن را جدا می‌کند و در جمیع بدن پهن می‌کند. چهارم: ((دافعه)) که دفع می‌کند آنچه از ثقیل غذا می‌ماند بعد از اخذ هاضمه خالص آن را به قدر حاجت منحدر می‌سازد. پس تفکر کن در تدبیر این چهار قوت که در بدن و کارهای آنها برای آن که بدن به همه محتاج است و آنچه از حکمت و تدبیر در آن مرعی شده. و اگر جاذبه نمی‌بود، چگونه حرکت می‌کرد آدمی برای طلب غذا که قوام بدن به آن است؟ و اگر ماسکه نبود، چگونه طعام در جوف می‌ماند تا معده آن را هضم کند؟ و اگر هاضمه نمی‌بود، چگونه غذا طبخ می‌یافت تا جدا شود از او آنچه خالص است و غذای بدن می‌شود و بدل آنچه از بدن به تحلیل می‌رود می‌شود؟ و اگر دافعه نمی‌بود، چگونه دفع می‌شد به تدریج ثقل آنچه از هاضمه مانده است. پس نمی‌بینی چگونه موکل گردانیده است حکیم قدیر برای توبه صنع لطیف و حسن تقدیر خود این قوتها را به بدن، و قیام نمودن آنها به آنچه صلاح بدن در آن است، از برای تو مثلی بیان کنم: به درستی که بدن به منزله خانه پادشاه است. و او را در این خانه چشم، و غلامان و نوکران و خادمان هستند، و قوام و مدبران که موکلند به مصالح ایشان، و دیگری برای قبض آنچه وارد می‌شود و ضبط کردن تا هنگام حاجت و دیگری برای به عمل آوردن آن و مهیا کردن، و به هر یک حصه او را رسانیدن و دیگری برای پاک کردن آن خانه از کثافتها. پس بدان که ((پادشاه))، خلاق حکیم است که پادشاه عالمیان است، و ((خانه))، این بدن است و ((چشم))، اعضاء و جوارحند و ((مدبران))، چهار قوه اند که مذکور شدند. و احوال این قوا را بر وجهی که ما ذکر کردیم و به این توضیح شافی مبرهن ساختیم، مخالف آن طوری است که اطبا در کتب خود بیان کرده اند زیرا که ایشان بر وجهی ذکر کرده اند که در آن اعمال ادویه و معرفت امراض به کار ایشان آید، و ما به نحوی ذکر کرده ایم که مرض شک و شبهه را از نفوس خلایق دفع کند و غشا و کوری و سبل حق ناشناسی را از پیش دیده ایشان بردارد تا از روی یقین و اذعان اقرار کنند به وجود پروردگار عالمیان.

نقل قول اطبا در شرح احوال قوای آدمی

مترجم گوید: که حضرت، چون اشاره فرمودند به قول اطبا، اگر مجملی از اقوال ایشان و حکما مذکور شود نامناسب نیست. مشهور میان طبیعیان حکماء و اطبا آن است که آدمی را قوه چند است که با نباتات و حیوانات در آنها شریک است، و قوه چند هست که با حیوانات شریک است و قوه چند است که مخصوص او است.

گفتار در قوای نباتی

اما اول قوه ((غاذیه)) و ((نامیه)) و ((مولده)) است. و غاذیه آن است که غذا را مستحیل می‌گرداند به چیزی که مشاکل و مشابه عضوی است که به غذا محتاج است و احتیاج به این قوه از آن جهت است که چون تکون بدن از اجزاء رطبی چند است و حرارت غریزی در بدن ضرور است که اخلاط را نزجی بدهد و زیادتیه‌ها را به تحلیل برد و البته به سبب آن بعضی از رطوبات ضرویه بدن به تحلیل می‌رود و هوای خارج بدن و حرکات بدنی و نفسانی نیز باعث تحلیل می‌شوند اگر قدری از غذا بدل آنچه از بدن به

تحلیل می‌رود، نشود به زودی بدن خشک شود و بکاهد و برطرف شود. پس حکیم علیم قوه غذایی را در بدن برای بدن ما تحلیل قرار داده و چون طفل در رحم کوچک مخلوق می‌شود و به آن کوچکی کارهایی که از انسان باید به عمل آید از آن به عمل نمی‌آید، پس باید که بزرگ شود لهذا حق تعالی قوه نامیه را نیز در بدن قرار داده که داخل کند غذا را در میان اجزای اصلیه بدن که از منی به هم می‌رسد مانند استخوان و عصب و رباط و امثال اینها تا زیاد شوند در طول و عرض و عمق تا به حدی برسند که مناسب هر شخص است. و این قوه تا سی سال عمل می‌کند و بعد از بیست چندان عملش ظاهر نیست و از سی سال که گذشت از عمل باز می‌ماند و بعد از آن فریه می‌شود اما نمو نمی‌کند. و چون مرگ آدمی را ضرور است اگر توالد و تناسل نشود نوع به زودی برطرف می‌شود. پس قوه مولده در بدن قرار داده که منی از آن به عمل آید که ماده وجود شخص دیگر شود.

خادمان قوه غذایی

و قوه غذایی چهار خدمتکار دارد. ((جاذبه)) و ((ماسکه)) و ((هاضمه)) و ((دافعه)). امام جاذبه برای آن که غذا را جذب کند و بکشد به سوی اعضاء. و ماسکه برای آن که نگاه دارد تا هضم گردد و شبیه شود به عضو محتاج به غذا.

مراتب چهار گانه هضم

و مراتب هضم چهار است. اول در معده که غذا در آنجا مانند کشکاب می‌شود و آن را ((کیلوس)) می‌گویند و اول این هضم در دهان می‌شود در وقت ((خوئیدن)). دوم در جگر زیرا که کیلوس چون هضمش تمام شد در معده خالص و لطیف آن از رگی چند که از معده به سوی جگر هست که او را ((ماساریقا)) می‌گویند داخل جگر می‌شود و پهن می‌شود در تمام جگر در عروق ریزه چند که در تمام جگر دویده و هضم دوم در آنجا می‌شود و مستحیل به اخلاط اربعه می‌شود و آن را ((کیموس)) می‌گویند. و ابتدای این هضم در ماساریقا می‌شود. و هضم سیم در رگهای بدن می‌شود و اولش در وقتی است که اخلاط داخل می‌شوند در رگ بزرگی که از بالای جگر رسته است و از آنجا به رگهای دیگر که در جمیع بدن منتشر است داخل می‌شود. و هضم چهارم در اعضاء می‌شود و ابتدایش در هنگامی است که از دهانهای رگها مترشح می‌شود در اعضاء. اما قوه دافعه برای آن که فضولی که از غذا زیاد می‌آید دفع کنند مانند بول و غایط. و قوه مولده دو تا است یکی آن است که فضله هضم چهارم را از خون در خصیه به منی منقلب می‌گرداند، و دوم آنکه هر جزوی از منی را مستعد عضوی از اعضاء اصلیه می‌گرداند که بعضی استخوان شود و بعضی رباط. و اما قوتهایی که مخصوص حیوان است که در نباتات نمی‌باشد بر دو قسمند: محرکه و مدرکه. اما محرکه، منقسم می‌شود به باعته و فاعله. و باعته قوه ای است که هر گاه مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب باشد حصول وی. یا مطلوب باشد دفع وی، باعث شود قوه فاعله را بر تحریک اعضاء، پس اگر باعث بر تحریک به جهت طلب امر مطلوب الحصول باشد ((قوه شهویه)) خوانند و اگر به جهت دفع امر مهروب عنه باشد ((قوه غضبیه)) خوانند. و فاعله قوه ای است که عضلات و ادوات تحریک را مهیای تحریک گرداند. و اما مدرکه پس ده قوه است: پنج در ظاهر، پنج در باطن.

انقسام مدرکه به قوای ده گانه ظاهریه و باطنیه

اما پنج قوه ظاهره. اول: باصره است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در مجمع النورین است، و مراد از مجمع

النورین موضع ملاقات دو عصبه مجوفه است که از چپ و راست مقدم دماغ رسته شده و به هم ملاقات کنند به حیثیتی که تجویف هر دو در موضع ملاقات یکی شوند و بعد از ملاقات منعطف شده آن که از طرف راست رسته است به حدقه راست و آن که از طرف چپ رسته به حدقه چپ آید و به این قوه نفس ادراک کند جمیع رنگها و روشنی‌ها را با لذات و جمیع اشیاء ملونه مضمیئه را بالعرض. و علما را خلاف است در آن که مدرک با لذات عین مرئی است یا صورتی که از آن منطبع گردد و در جلیدیه (۵۱) چشم و به وساطت آن در مجمع النورین و از آن منتقل گردد به حس مشترک. مذهب دوم معرف است به مذهب طبیعین. و اصحاب اقوال اول دو گروهند: جمعی قائل اند به خروج شعاع از بصر بر شکل مخروطی که سرش در مرکز بصر باشد و تهش منطبق بر سطح مرئی و تابش این شعاع بر مرئی سبب انکشاف و ظهور ذات مرئی گردد در نزد نفس ناطقه. و این مذهب ریاضیین است. (۵۲) و جمعی دیگر قائل به خروج شعاع نیستند، بلکه گویند که از هوای ما بین رائی و مرئی متکیف گردد و به کیفیت شعاعی که در بصر است سبب ذات مرئی شود. و قول به انطباق اشهر است و از بعضی احادیث نیز ظاهر می‌شود. دوم: سامعه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در عصبه مقعر صماخ است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع اصوات و صداها را. و صوت کیفیتی است که حادث شود در هوا به جهت تموجی که پیدا و حاصل شود از خوردن دو چیز به هم از روی عنف یا از جدا شدن دو چیز از هم به طریق عنف به شرط مقاومت هر دو به هم و آن تموج مخصوص تا در هوا باقی باشد صوت موجود بود و چون آن تموج مستمر گردد تا به هوای راکد در گوش منتهی شود به مقعر صماخ که عصبه مذکوره در آنجا مفروش است صوت متأدی شود به قوه ای که سپرده به روح آن و مدرک نفس گردد. سوم: شامه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در ((برآمدگی شبیه به پستان که در میان بینی از مقدم دماغ رسته ساری است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع بوها را به سبب وضوح هوای متکیف به کیفیت رایحه به خیشوم. چهارم: ذائقه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که در عصبه جرم زبان ساری است و نفس به این قوه ادراک کند جمیع مزه‌ها را و به واسطه رطوبت لعابیه متکیف به کیفیت طعم و یا مخلوط به اجزای ذی طعم شود علی‌الخلافاً. پنجم: لامسه است و آن قوه ای است که حامل آن روحی است که ساری است در اکثر اعضا و نفس به این قوه ادراک کند جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت و لینت و صلابت و سبکی و سنگینی.

قوای باطن

و اما پنج قوه باطن: اول: حس مشترک و آن قوه ای است که در مقدم بطن اول دماغ یعنی مغز سر که متأدی شود به سوی آن و مرتسم شود در آن جمیع صور محسوسه به حواس ظاهره. و این قوه را تشبیه کرده اند به حوضی که پنج جدول آب در آن ریخته شود و حواس ظاهره را جاسوسان این قوه گفته اند که هر کدام هر چه ببینند خبر به او رسانند و نفس در آن مشاهده کنند و به این سبب آن را به زبانی یونانی ((بنطاسیا)) گویند یعنی لوح نفس. دوم: خیال است و آن قوه ای است در آخر بطن اول از دماغ که حفظ کند جمیع صور مرتسمه در حس مشترک را، پس این قوه حافظه حس مشترک باشد. سوم: وهم است و آن قوه ای است در مؤخر بطن اوسط از دماغ که ادراک معانی جزئیه متعلقه به محسوسات به آن حاصل می‌شود مانند عداوت جزئیه که گوسفند مثلاً از گرگ ادراک کند و سبب میل آن به آن شود و مراد از معانی آن است که به حواس ظاهره مدرک نشود و صور اموری را می‌گویند که به حواس ظاهره مدرک شوند. چهارم: حافظه است و آن قوه ای است در مقدم بطن اخیر از دماغ که حفظ معانی جزئیه کند و نسبتش به وهم چون نسبت خیال است به حس مشترک. پنجم: متخیله است و آن قوه ای است در مقدم باطن اوسط از دماغ که ترکیب کند صور محسوسه جزئیه را بعضی با بعضی و جدا کند بعضی را از بعضی چنانچه ظاهر شود از تخیل انسان که دو

بال داشته باشد، یا آدم بی سر، یا تخیل کردن ملونی را صاحب طعمی که در واقع ندارد یا خالی از طعمی که در واقع دارد و یا تصور کردن دوست را غیر دوست و دشمن را غیر دشمن الی غیر ذلک.

قوای ویژه انسان

و اما قوه هائی که مخصوص انسان است و در سایر حیوانات نیست: قوه عاقله است که به آن ادراک تصورات و تصدیقات می‌کند. و قوه عامله است که به آن مهبای مزاولت اعمال و افعالی شود که او را به مراتب کمالات حقیقیه رساند.

مراتب قوه عاقله

و قوه عاقله چهار مرتبه دارد: اولی حالتی که چنین رائی باشد در ابتداء تعلق نفس به او که از جمیع معقولات خالی است و مستعد حصول آنهاست و این مرتبه را یا نفس ناطقه را در این مرتبه عقل هیولائی می‌نامند. مرتبه دوم آن است که تصورات و تصدیقات بدیهیه او را حاصل می‌شود و تفکر یا حدس از بدیهیات به نظریات منتقل می‌شود. و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه ((عقل بالملکه)) می‌نامند. مرتبه سوم آن است که معقولات نظریه برای او حاصل بشود اما همگی را مستحضر نباشد و چون خواهد آنها را حاضر تواند ساخت. این مرتبه را، یا عقل را در این مرتبه ((عقل بالفعل)) می‌گویند. مرتبه چهارم آن است که معقولات همه در نزد او حاضر باشد و او را اتصالی به مبادی عالی و الواح سماویه به هم رسیده باشد که مطالعه امور از آنجا تواند کرد و این مرتبه را، یا نفس را در این مرتبه ((عقل مستفاد)) و ((قوه قدسی)) می‌نامند و بعضی آیه کریمه نور را یکاد زیتها یضئ و لو لم تمسسه نار (۵۳) به این مرتبه تفسیر کرده اند، (۵۴) و بعضی روایات نیز ایمائی به این دارد. و جمعی تأیید به روح القدس را نیز به این معنی تأویل کرده اند و این مرتبه مخصوص انبیاء و اوصیاء - صلوات الله علیهم اجمعین - است.

مراتب قوه عملیه

و قوه عملیه نیز به چهار مرتبه منقسم می‌گردد: اول: آن است که ظاهر خود را به متابعت شریعت حقه و آداب و سنن مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه گرداند. دوم: آن که باطن خود را از اخلاق رديه و ملکات دنیه طاهر سازد. سوم: آن که نفس را به علوم حقه و حکم حقیقیه مزین گرداند. چهارم: آن که از مرادات و ارادات خود خالی شود و به غیر قرب جناب مقدس الهی و تحصیل رضای اوامری منظور او نباشد و ارادات خود را تابع ارادت حق جل و علا کرده باشد و دامن از دنیای دنی بر چیده باشد و به ملاء اعلی متعلق شده باشد کما قال الله تعالی: ((و ما تشاؤون الا ان یشاء الله)) (۵۵) و قال جل شأنه: ((و کنت سمعه الذی یسمع به، و بصره الذی یبصر به، و لسانه الذی ینطق به، و یده الی یتطش بها. (۵۶) و این مرتبه نیز مخصوص به ائمه طاهربین (علیهم السلام) است و بعضی از خواص ایشان است. و در این مقام سخنان دیگر هست که به مذاهب باطله شبیه است و ذکر آنها موجب اشتباه می‌گردد و بعضی از آنها در کتاب عین الحیاء مذکور شد و در این ترجمه ذکر آنها مناسب نیست. و این اصطلاحات که مبنی بر قواعد حکما است در این مقام مذکور شده به جهت آن که فهم بعضی از مراتب که در این حدیث شریف بر سیل اجمال مذکور شده فی الجمله توقفی بر ذکر این مراتب داشت. (انتهی کلام المترجم (ره)) برگشتیم به ترجمه حدیث.

قوا و نیروهای درونی و باطنی

ای مفضل! چون دانستی قوای بدنی را، اکنون تأمل کن در قوه‌ها که حق تعالی در نفس انسانی قرار داده و فوائد آنها را، مانند قوه مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر اینها. اگر از این قوه‌ها حافظه را نمی‌داشت چگونه بود حال او و چه خلل‌ها داخل می‌شد در امور او و زندگانی او و معاملات او زیرا که در خاطرش نمی‌ماند که از او چه در نزد مردم است و از مردم چه در نزد او هست، چه داده است و چه گرفته است و در خاطرش نبود آنچه را دیده و آنچه را شنیده و آنچه گفته و آنچه به او گفته اند و به یاد نداشت که کی به او نیکی کرده و کی به او بدی کرده و چه چیز نفع دارد او را و چه چیز ضرر دارد. و اگر در راهی مرات لایحوصی عبور می‌کرد آن را نمی‌دانست. و اگر تمام عمر علمی را مذاکره و مباحثه می‌کرد به یادش نمی‌ماند، و به هیچ دین اعتقاد نمی‌کرد، و به هیچ تجربه منتفع نمی‌شد، و از هیچ امری از امور گذشته عبرت نمی‌توانست گرفت، بلکه چنین کسی سزاوار بود که مطلقاً از انسانیت منسلخ گردد و نام انسانیت را بر او اطلاق نکنند. پس تأمل کن که به فوت یک قوه از قوای نفسانی چه خللها در احوال او به هم می‌رسد، چه جای آن که همه آن‌ها از او فوت شود.

فواید فراموشی

و نعمت فراموشی در آدمی اگر تأمل کنی عظیم تر است از نعمت یادآوری، اگر فراموشی در آدمی نبود هیچ کس را از مصیبتی تسلی حاصل نمی‌شد، و حسرت احدی منقضی نمی‌شد، و کینه هیچ کس از سینه اش زایل نمی‌شد. و به هیچ یک از نعمت‌های دنیا متمتع نمی‌شد برای آن که آفاتی که بر او وارد شده همیشه در برابر او بود و امید نداشت که پادشاهی که دشمن او است از احوال او غافل گردد، یا حسودی لحظه‌ای از فکر او پردازد، پس نمی‌بینی که خداوند حکیم حفظ و نسیان را در آدمی قرار داده و هر دو ضد یکدیگرند، در هر یک مصلحتی هست که وصف نمی‌توان کرد و هر دو در انتظام احوال آدمی ضرور است. پس اگر تفکر کنی این امور متضاده موجب اقرار به وحدت صانع است نه تعدد چنانچه مجوس از اینجا به غلط افتاده اند و به دو خدا قائل شده اند تعالی الله عما یقولون زیرا که همچنان که در بدن آدمی این دو ضد، هر دو در کار است و صانع بدن باید که هر دو را قرار دهد تا صنعتش تمام باشد، هم چنین در عالم کبیر، اشیاء متضاده که بعضی را خیر و بعضی را شر می‌نامند و وجود هر دو ضرور است و هر دو برای نظام کل، خیر است و در کار است و آن جاهلان نمی‌دانند.

منافع حیا

نظر نما ای مفضل به آنچه انسان مخصوص به آن شده از میان سایر حیوانات از خلق جلیل القدر، عظیم النفع که آن ((حیا)) است. اگر حیا نمی‌بود هیچ کس مهمانداری نمی‌کرد و وفا به وعده‌ها نمی‌نمود و حوائج مردم را بر نمی‌آورد و ارتکاب نیکی‌ها و اجتناب از قبایح و بدی‌ها نمی‌کرد. حتی بسیار از امور واجبه را مردم از برای حیا به عمل می‌آورند، زیرا که بعضی از مردم هستند که اگر از مردم شرم نمی‌کردند رعایت حق پدر و مادر نمی‌کردند. و صله رحم و احسان به خویشان نمی‌کردند و امانت‌های مردم را پس نمی‌دادند و ترک معاصی نمی‌کردند، پس نمی‌بینی که خدا چگونه عطا کرده است به آدمی هر خصلتی را که صلاح او در آن است و امر دنیا و آخرتش به آن تمام می‌شود.

الهام سخن

تأمل کن ای مفضل در سخن گفتن که خدا بر آدمی به آن انعام کرده که به آن تعبیر می‌کند از آنچه در ضمیر او است و آنچه در دلش خطور می‌کند و نتایج افکار خود را به آن بیان می‌نماید و ما فی الضمیر دیگران را به آن می‌داند. و اگر این سخن گفتن نبود، انسان از باب چهارپایان بود که از آنچه در خاطرش بود خیر نمی‌توانست داد و آنچه در خاطر دیگران بود نمی‌توانست دانست.

فایده نوشتن

و باز تأمل کن ای مفضل! در فوائد کتابت و نوشتن که به آن ضبط کرده اند خبرهای گذشتگان را برای حاضران، و ضبط می‌نمایند اخبار حاضران را برای آیندگان. و به آن باقیمانده است کتابها که در علوم و آداب و غیر آنها نوشته اند. و به نوشتن حفظ می‌کند آدمی آنچه جاری می‌شود میان او و دیگران از معاملات و حساب. اگر نوشتن نبود منقطع می‌شد اخبار بعضی از زمانها از بعضی کسی که به سفر می‌رفت، خبرش به اهلش نمی‌رسید. و علوم مندرس می‌شد و آداب ضایع می‌شد، و خلل عظیم در امور و معاملات مردم راه می‌یافت، و فوت می‌شد از ایشان آنچه محتاج بودند به نظر در آن از دین ایشان و روایاتی که ایشان را ضرور است دانستن آنها. اگر کسی گوید که: گفتن و نوشتن از چیزهایی نیست که خداوند در خلقت آدمی آفریده باشد، بلکه مردم به حيله و زیرکی خود به هم رسانیده اند و اصلاحی است که در میان خود کرده اند و جاری شده است در میان ایشان، لهذا مختلف می‌شود و در امم مختلفه که به لغتهای مختلف سخن می‌گویند و هم چنین کتابت مختلف می‌باشد مانند خط عربی و سریانی و عبرانی و رومی و غیر اینها. و هر امتی و گروهی به زبانی سخن می‌گویند، و به خطی می‌نویسند. جواب می‌گوئیم که: هر چند آدمی را فی الجمله در گفتن و نوشتن فعلی چاره و تدبیری هست. اما آنچه به آن به عمل می‌آید این چاره‌ها و تدبیرها از صنعت کامله حق تعالی است و عطیه ای است از خزاین رحمت او، زیرا که اگر خدا به آدمی زبان گویا، و ذهن ادراک کننده امور نداده بود مانند سایر حیوانات قدرت بر سخن نداشت، و اگر کف و انگشتان که آلت کتابت است به او نمی‌داد چگونه کتابت می‌کرد چنانچه سایر حیوانات قدرت بر نطق و کتابت ندارند، پس اصل اینها همه از فطرت حکیم قدیر است و تفضلی است که بر خلق خود کرده است، پس هر که این نعمتها را شکر کند، ثواب می‌یابد و هر که کفران کند خدا بی‌نیاز است از شکر عالمیان و طاعت ایشان. (۵۷) (۵۸)

تعلیم علوم

تفکر کن ای مفضل در آنچه قادر علیم راه علم آن را به مردم داده و آنچه علمش را به مردم نداده که هر یک موافق حکمت و مصلحت است، زیرا که هر چه صلاح دین و دنیای آدمی در دانستن آن است راهی برای آن گشوده، اما آنچه صلاح دین او در آن است معرفت خالق است تعالی شأنه به دلایل و شواهدی که در خلق اشیاء ظاهر گردانیده که دلالت می‌کند بر وجود صانع و علم و قدرت و حکمت و لطف و عدالت و رحمت و مغفرت او. و معرفت آنچه واجب است بر مردم دانستن آنها از عدالت بر کافه مردم، و نیکوئی کردن با پدر و مادر، و خیانت نکردن امانت را و رعایت فقرا و مساکین نمودن، و اشباه اینها که معرفت اینها و اقرار و اذعان به لزوم اینها در طبع و فطرت همه امم است و عقل حکم می‌کند به نیکی و لزوم اینها، خواه مسلمان و خواه کافر، خواه مخالف و خواه مؤلف. اما آنچه صلاح دنیا در دانستن آن و آدمی را راه علم به آن داده مانند زراعت کردن و درخت کشتن و آباد کردن زمین‌ها و بیرون آوردن قناتها و نگاه داشتن چهارپایان و معرفت گیاهها و ریشه‌ها که به آن استشفای می‌نمایند از انواع بیماریها

و دردها و بیرون آوردن معدن‌ها که انواع جواهر را بیرون می‌آورند، و علم سوار شدن کشتیها و غوص کردن در دریاها و انواع حیل‌ها در صید کردن وحشیان و مرغان و ماهیان و تصرف در صنعت‌ها و وجوه متاجر و مکاسب و غیر آنها که شرحشان به طول می‌انجامد، و تعداد آنها دشوار است، و صلاح امور دنیای مردم در آنهاست.

حکمت در آنچه آدمی از داشتن آن ممنوع شده

پس داده است خداوند علیم به آدمی آنچه صلاح دین و دنیای او در آنها است، و منع کرده است از آدمی دانستن امری چند را که از شأن و طاقت او نیست دانستن آنها مانند علم غیب و امور آینده و بعضی از امور گذشته مانند آنچه در بالای آسمان است، یا در زیر زمین است، یا در میان دریاهاست، یا در اقطار عالم هست، و آنچه در دل‌های مردم است، و در رحم‌های زنان است و اشباه اینها از آنچه علم آنها از خلق محبوب است. و طایفه دعوی دانستن این امور می‌کند و خطاهائی که از ایشان صادر می‌شود در آنچه خبر می‌دهند و حکم می‌کنند، دعوی ایشان را باطل می‌گرداند و دروغ ایشان را ظاهر می‌سازد. پس تفکر کن که چگونه داده اند به آدمی علم آنچه آدمی در دین و دنیا به آن محتاج است و علم ما سوای آنها را از او منع کرده اند تا قدر خود را بشناسد و نقص خود را بداند و هر دو مقتضای مصلحت او است.

حکمت مخفی بودن زمان عمر

تأمل کن ای مفضل در مصلحت پنهان کردن عمر هر کس از او، زیرا که اگر مقدار عمر خود را بداند اگر عمرش کوتاه باشد زندگی بر او ناگوار خواهد بود برای آن که عمر خود را کوتاه و وقت مرگ خود را نزدیک می‌داند بلکه خواهد بود به منزله کسی که مالش فانی شده باشد، یا نزدیک به فنا رسیده باشد، پس پیوسته در غم تنگدستی و در ترس فنای مال است. و بیم تهی شدن کیسه زندگانی بر فرزند آدم زیاده از بیم تهی شدن خزانه دینار و درهم است، زیرا کسی که مالش فانی می‌شود، امید حصول عوض آن را دارد و کسی که به فنای عمر یقین به هم رسانید، ناامیدی بر او مستحکم می‌گردد. و اگر بداند که عمرش دراز خواهد بود، امید بقا به هم می‌رساند و در لذات دنیا و معاصی حق تعالی فرو می‌رود به امید آن که لذات خود را در می‌یابد و در آخر عمر تائب می‌شوم. و این مذهب و طریقه را خدا از بندگان خود نمی‌پسندد و قبول نمی‌کند. آیا نمی‌بینی که اگر بنده ای داشته باشی و چنان با تو معامله کند که یک سال به خشم آورد و یک روز یا یک ماه تو را خشنود گرداند از او این را قبول نمی‌کنی؟ و از جمله بندگان شایسته تو نخواهد بود و از او نمی‌خواهی مگر آن که در دل داشته باشد اطاعت و خیرخواهی تو را در همه امور و در جمیع احوال. اگر گوئی که گاه هست مردی سالها به معصیت می‌گذارند و در آخر توبه می‌کند و توبه اش مقبول می‌شود. جواب می‌گوئیم که: این امری است که آدمی را عارض می‌شود بنا بر غلبه شهوت و برنیامدن با نفس و خواهشهای آن، بی آن که در نفس خود این مخالفت را قرار بدهد و بنای امر خود را بر آن گذارد، پس به این سبب خداوند غفور می‌بخشد و تفضل می‌کند بر او به آمرزش. و اما کسی که بنای کار خود را بر این گذارد که در اکثر عمر خود معصیت می‌کنم و در آخر توبه خواهم کرد، پس خواهد فریب دهد کسی که او را فریب نمی‌تواند داد او را به آن که در عاجل هر لذتی را که می‌خواهم در می‌یابم به امید آن که در آخر توبه خواهم کرد. و ایضا معلوم نیست که وفا به این وعده خواهد کرد یا نه، زیرا که ترک ترفه و لذت نمودن و مشقت توبه را متحمل گردیدن خصوصا در پیری و ضعف بدن، امری است به غایت صعب و ایمن نیست آدمی به مدافعه توبه از آن مرگ او را دریابد و از دنیا بیرون رود بی توبه چنانچه کسی را بر مردی قرضی باشد و اجلی از برای آن قرار داده باشد و پیش از اجل قادر بر

ادای دین باشد و پیوسته مدانه نماید تا اجل دین برسد و مالش تهی باشد و قرض بر او بماند. پس معلوم شد که بهترین اشیاء برای آدمی آن است که قدر عمر از او مستور باشد که در تمام عمر خود منتظر مرگ بوده باشد و به این سبب ترک معاصی کند و اختیار طاعات نماید. اگر گوئی که: در این وقت که مدت زندگانی از او مستور است و در هر ساعت مترصد مرگ است باز مرتکب فواحش می‌شود و انتهاک محرمات می‌نماید، جواب گوئیم که وجه تدبیر در این باب آن است که به عمل آمده است، اگر آدمی با این حال ترک منہیات و بدیها نکند از زیادتی طغیان و مزید قساوت قلب او خواهد بود نه از خطای تدبیر چنانچه طیب گاهی برای بیمار وصف می‌کند دوائی را که منتفع گردد به آن، اگر مریض مخالفت قول طیب نماید و به امر و نهی او عمل ننماید و از تدبیر او منتفع نگردد، تقصیر از طیب نخواهد بود، بلکه کوتاهی از بیمار است که به گفته طیب عمل نکرده و نفع از تدبیر او نبرده. و ایضا هر گاه آدمی با آن که هر ساعت مترقب مرگ باشد نفس خود را از معاصی منع ننماید، هر گاه اعتماد بر طول عمر خود داشته سزاوارتر خواهد بود که کبایر فظیحه از او به ظهور رسد، پس ترقب مرگ در هر حال بهتر است از برای او از اعتماد بر بقا داشتن. و ایضا اگر صنفی از مردم به سبب ترصد مرگ غافل می‌شدند و پندپذیر نمی‌گردیدند گروهی متعظ می‌شوند و ترک معاصی می‌نمایند و به این سبب به اعمال شایسته رغبت می‌نمایند و نفایس اموال و اسباب و امتعه و حیوانات تصدق بر فقرا و مساکین می‌نمایند، پس از عدالت دور بود که این گروه را از این منفعت محروم گرداند به سبب آن که دیگران از آن بهره مند نمی‌گردند.

منفعت امتزاج رؤیا با حق و باطل

فکر کن ای مفضل! در خواب‌ها چگونه تدبیر کرده است حق تعالی که ممزوج گردانیده است راست آنها را به دروغ به جهت آن که اگر همه راست می‌بود، هر آینه همه مردمان پیغمبران بودند و انبیاء را امتیازی از سایر مخلوق انسانی نبود. و اگر همه دروغ بود، نفعی در آنها نبود بلکه فضول و بی فایده بود، پس چنین مقرر فرموده که گاهی راست باشد و مردم منتفع گردند از آن در مصلحتی که به سوی آن هدایت یابند یا مضرتی که از آن احتراز نمایند و بسیار دروغ می‌باشد که اعتماد تمام بر آن نمایند.

خلقت اشیا در جهت رفع نیاز انسان

فکر کن در این اشیاء که می‌بینی در عالم برای مصالح بنی آدم، مهیا کرده مانند خاک برای بنا کردن و آهن برای صنعتها و چوب برای کشتی‌ها و غیر آن و سنگ برای آسیا و غیر آن، و مس برای اوانی، و طلا- و نقره برای معاملات، و جواهر برای ذخیره گذاشتن، و دانه‌ها برای خوردن، و بوی خوش برای لذت بردن و دواها برای تصحیح بدن، و چهارپایان برای بار برداشتن و سوار شدن، و هیزم برای آفرختن، و خاکستر برای ساروج ساختن، و ریگ برای فرش زمین و چه مقدار می‌توان احصا کرد از امثال این. و خبرده مرا اگر کسی داخل خانه شود و نظر کند به سوی خزانه‌ها که مملو باشد از آنچه مردم به آنها محتاجند و هر چیز را به جای خود بیند و هر امر را موافق مصلحتی که خود داند یابد آیا توهم می‌کند که بدون تدبیر مدبری و به غیر تقدیر مقدری به عمل آمده باشد؟ پس چگونه تجویز می‌توان کرد که عالم با این وسعت که در هر امری از آن انواع مصلحت جاری شده بی مدبری حکیم و صانعی علیم به وجود آید. ای مفضل! عبرت بگیر به چیزی چند که آفریده شده اند برای حوائج آدمی و آنچه در آنها به ظهور آمده از تدابیر کثیره حسنه چنانچه آفریده است حبوب را که طعام او باشد و او را مکلف گردانیده که آسیا کند و خمیر نماید و نان به عمل آورد، و کرک را برای پوشش او آفریده و او را مکلف گردانیده که ندافی کند و بریسد و ببافد، و درخت را برای او

خلق کرده و او را تکلیف نموده که غرس نماید و آب بدهد و قیام به تربیت او نماید. و عقاقیر را برای دوی او آفریده و او را تکلیف نموده که در محالش پیدا کند و با دیگری مخلوط سازد و دواها را برای امراض ترتیب دهد. و هم چنین سایر اشیاء بر این مثال است.

اصلاح احوال در گرو کار و تلاش

پس نظر نما در تدبیر علیم خبیر که آنچه در تحت قدرت آدمی نیست خود متکفل گردیده و در هر چیزی برای انسان کاری و عملی و حرکتی که در تحت قدرت او داخل است گذاشته برای آن که صلاح او در این است زیرا که اگر جمیع امور او را کفایت می کردند که او را در اشیاء محل و شغلی و عملی نبود هر آینه بر وی زمین قرار نمی گرفت از وفور شر و بطر و طغیان و به این سبب مرتکب می شد امری چند را که موجب طلب نفس او باشد. و ایضا اگر جمیع مایحتاج انسان را کفایت می کردند، هر آینه گوارا نبود ایشان را زندگانی، و لذت از تعیش نمی یافتند نمی بینی که اگر کسی مهمان شود نزد گروهی که متکفل جمیع امور او شوند از خوردنی و آشامیدنی و خدمات هر آینه از فراغت دلتنگ شود و نفس او با او منازعه کند که به امری مشغول گردد، پس چگونه باشد حال او اگر در تمام عمر کفایت جمیع امور او کنند که به هیچ امری و عملی محتاج نباشد، پس از تدبیر صواب در این اشیاء که برای آدمی آفریده شده آن بود که در آنها برای او شغلی و عملی بماند تا آن که بطالت او را دلتنگ نگرداند و اشغال او را مانع گردد از آن که متوجه تحصیل اموری چند شود که شدنی نیستند و اگر بشود خیر آن در آن نباشد.

اهمیت آب و نان و فراوانی آب

و بدان ای مفضل! که سر معاش آدمی و زندگانی نان و آب است. پس نظر کن که چگونه تدبیر کرده است امر را در این دو چیز زیرا که چون آدمی را احتیاج به آب شدیدتر است از احتیاج به نان بنا بر آن که صبر او بر گرسنگی زیاده است از صبر بر تشنگی، و احتیاجش به آب بیشتر است از احتیاج به نان زیرا که محتاج است به آب از برای خوردن و وضو ساختن و غسل کردن و شستن جامه‌ها و آب دادن چهارپایان و زراعتها، لذا آب را فراوان گردانیده که نباید خرید تا آن که آدمی را در تحصیل آن کلفتی و مشقتی نبوده باشد، و نان را چنان مقرر فرموده که به چاره و حرکت تحصیل آن باید کرد تا آدمی را آن شغل از طغیان و ارتکاب به امور باطله باز دارد، نمی بینی که کودکی را که هنوز به حد فهم و ادراک و تعلم نرسیده به معلم می دهند که از بازی و ارتکاب اموری چند که موجب فساد خود و اهل او می شود باز دارد؟ و هم چنین آدمی که اگر از شغل خالی باشد هر آینه از اندازه خود بیرون رود و مرتکب امری چند گردد که ضررش بر نفس او و دیگران عظیم باشد. عبرت بگیر برای این از حال کسی که در رفاهیت و کفایت و نعمت و فراغ بال و حسن حال نشو و نما کرده باشد چگونه است حال او در طغیان و فساد؟ عبرت بگیر که چرا شبیه نیست احدی از مردم به دیگری چنانچه وحشیان و مرغان و غیر اینها به یکدیگر شبیه اند چنانچه - گله از آهو و اسفر و دراکه همه به یکدیگر شبیه اند چنانچه فرق میان هر یک از ایشان و دیگری نمی توان گذاشت و بنی آدم را نمی بینی که صورتها و خلقت های ایشان مختلف است که دو تای ایشان بر یک صفت نیستند، و علت و حکمتش آن است که مردم محتاجند که یکدیگر را به حالها و صفتها بشناسند برای معاملاتی که در میان ایشان جاری می شود و در میان بهایم و مرغان اینها نمی باشد که یکدیگر را بشناسند، نمی بینی که مشابهت طیور و وحوش به یکدیگر هیچ ضرر به احوال ایشان نمی رساند و اگر دو توأم از بنی آدم به یکدیگر شبیه باشند بر مردم کار در معامله ایشان بسیار دشوار می شود به مرتبه ای که آنچه را که به یکی از ایشان باید داد به

دیگری می‌دهند و یکی را که باید به گناهی مواخذه کنند دیگری را به عوض او مواخذه نمایند. و گاه است که مثل این اشتباه در مشابهت رخوت و البسه شخصی با دیگری به هم می‌رسد. (۵۹) پس کی لطف کرده است به بندگانش به این دقایق حکمتها که به هیچ خاطری خطور نکرده و همگی موافق مصلحت است مگر خداوندی که رحمتش همه چیز را فرا گرفته. اگر بینی صورت انسانی را که بر دیواری کشیده اند و کسی گوید به تو این، بی مصوری و نقاشی خود به هم رسیده البته قبول نخواهی نمود، پس چگونه انکار می‌کنی این را در صورت جمادی که بر دیوار نقش کرده اند و انکار نمی‌کنی در آدمی زنده سخنگو.

فایده آلام و بیماری‌ها

تفکر کن که چرا بدنهای حیوانات با وجود غذا خوردن دائمی همیشه نمو نمی‌کند، بلکه به حدی از بزرگی که رسیدند به همان حد می‌مانند و بزرگ تر نمی‌شوند برای آن که مصلحت در هر یک از اصناف حیوان و انواع ایشان است که به حدی از بلندی و ضخامت بوده باشد تا به یکدیگر مشتبه نشوند و آن مصالحی که از برای ایشان آفریده شده از ایشان فوت نشود. اگر پیوسته در نمو بودند آن مصالح فوت می‌شد لہذا به آن حد که رسیدند با وجود خوردن غذا نمو نمی‌کنند چرا بدن آدمی به خصوص از میان سایر حیوانات مانده می‌شود از حرکتها و راه رفتن و دشوار است بر او صنعت‌های لطیف مگر برای آن که مؤونه عظیم باشد در آنچه مردم به آن محتاجند برای پوشیدن و رخت خواب و کفن کردن و اشباه اینها قوتی به هم رسد و احوال منتظم گردد.

راز ابتلای انسان به آلام

و اگر آدمی را هرگز المی و دردی نمی‌رسید به چه چیز ترک می‌کرد فواحش و گناهان را؟ و به چه چیز تواضع می‌کرد برای خدا و تضرع می‌کرد نزد او؟ و به چه چیز مهربانی می‌کرد به مردم و بذل و صدقات به مساکین می‌نمود؟ نمی‌بینی کسی را که دردی عارض شد خضوع و شکستی می‌کند و رغبت می‌نماید به درگاه خدا و طلب عافیت می‌کند از شافی مرض، و دست می‌گشاید به دادن تصدقها. و اگر آدمی از زدن متألم نمی‌شد به چه عقاب می‌کردند پادشاهان دزدان را و راه زنان را و به چه چیز ذلیل و فرمان بردار می‌کردند عاصیان و متمردان را؟ و به چه چیز کودکان علوم و صنعتها می‌آموختند، و به چه چیز ممالیک برای آقایان خود ذلیل می‌شدند و گردن به اطاعت ایشان می‌نهادند. آیا اینها حجت نیست برای ابن ابی العوجاء و امثال او از ملاحظه و مانی نقاش و اتباع او از گبران که انکار می‌کنند حکمت آلام و دردها را در عالم؟ اگر متولد نمی‌شد از انسان و سایر حیوانات، مگر نریا ماده، هر آینه منقطع می‌شد نسل انسان و برمی‌افتادند حیوانات، لہذا علیم حکیم مقرر گردانیده که از هر نوعی از حیوانات نر و ماده هر دو به وجود آیند، چرا در هنگامی که مرد و زن به حد بلوغ رسیدند موی درشت بر زهار ایشان می‌روید. و بر روی مرد ریش می‌روید و بر روی زن نمی‌روید؟ برای آن که حق تعالی مرد را قیم و کار فرمای زن گردانیده و زن را جفت او گردانیده و برای او آفریده، پس به این سبب مردم را ریش داده که موجب عزت و جلال و مهابت او گردد و به زن نداده تا از نازکی رو و حسن و جمال که مناسب حال اوست و برای التذاذ همخوابگی مرد ادخل است برای او باقی ماند. پس نمی‌بینی که حکیم علیم در هر امری آنچه به عمل آورده همه موافق حکمت است و راه خطا در آن نیست. مفضل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: برو فردا بامداد به نزد من بیا، پس من شاد و خوشحال برگشتم به آنچه از معرفت مرا حاصل شد و خدا را حمد کردم بر آنچه مولای من به من تعلیم و تفضل نمود و شب را به سر آوردم شاد و با نعمت به آنچه مولای من به من تعلیم کرده بود.

مجلس دوم: در شگفتی های خلقت حیوانات

تن

مفضل گفت که: چون روز دوم شد بامداد به خدمت مولای خود شتافتم و بعد از استیذان، رخصت یافتم و رخصت جلوس فرمود، نشستم. پس گفت: حمد می‌کنم خداوندی را که مدبر افلاک است، و بعد از هر قرنی، قرنی می‌آورد و بعد از هر زمانی انشاء می‌نماید تا جزا دهد بدکاران را به مثل آنچه کرده اند و نیکوکاران را به اضعاف آنچه به عمل آورده اند، برای عدالت او، مقدس است نامهای او، و بزرگ است نعمتهای او، و هیچ گونه ستم نمی‌کند مردم را ولیکن مردم بر خود ستم می‌کنند چنانچه خود فرموده: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یره. و من يعمل مثقال ذره شریرا یره. (۶۰) یعنی: هر که بکند به قدر سنگینی ذره کار خیری می‌بیند او را، و هر که کند به قدر سنگینی ذره کار بدی می‌بیند آن را. با آیات بسیار که در این باب خداوندی علیم در کتاب حکیم فرستاده، لهذا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که: همین اعمال شماست که در قیامت برمی‌گردد به سوی شما. بعد از این سخنان ساعتی سر به زیر افکند پس فرمود: ای مفضل! این خلق همه حیرانند و کوراند و مستانند و در طغیان خود تردد می‌کنند. و به طواغیت و شیاطین خود اقتدا می‌نمایند، بینایان اند در ظاهر، و کوراند در باطن که هیچ نمی‌بینند، سخن گویانند ولیکن در حق گفتن لالند که هیچ نمی‌فهمند. و شنوایانند اما در شنیدن حق کرانند که هیچ نمی‌شنوند، راضی شده اند به دنیای دون و گمان می‌کنند که هدایت یافتگان اند میل کرده اند از راه اصحاب زیرکی و کیاست و چریده اند در مراعی ارباب رجاست و نجاست، گویا ایشان از ناگاه رسیدن مرگ ایمنانند و از جزا و پاداش عمل بر کرانند، وای بر ایشان! چه بسیار خواهد بود شقاوت و محنت ایشان! و بسی دور و دراز خواهد بود عنا و مشقت و محنت ایشان! و چه بسیار خواهد بود بلا و مصیبت ایشان در روزی که فایده نبخشد یاری به یاری و یاری کرده نشود مگر کسی که خدا رحم کند او را. مفضل گفت: چون این مواظب شافیه را از مولای خود استماع نمودم بگریستم. فرمود که: گریه مکن! که چون حق را قبول کردی خلاص شدی و چون پیشوایان خود را شناختی نجات یافتی. پس فرمود که: ابتدا می‌کنم برای تو به ذکر حیوان تا واضح گردد برای تو از غرایب حکمت های خلقت حیوان مثل آنچه دانستی از عجایب صنعت های غیر آن.

کیفیت بنای بدن حیوانات

فکر کن: در بنای بدنهای حیوان که خالق انس و جان چگونه ترتیب داده است که نه بسیار صلب است مانند سنگ. اگر چنین می‌بود خم نمی‌شد و اعمال از او متمشی نمی‌شد، و بسیار نرم نیست زیرا که اگر چنین می‌بود برپا نمی‌توانست ایستاد، و محل امور شاقه نمی‌توانست شد، پس ظاهر بدن را گوشت نرم قرار داده است و در میانش استخوانهای صلب تعبیه کرده که آن را نگاه دارد و استخوانها را به عصبها و پیه‌ها و رگها بر یکدیگر بسته و محکم گردانیده که از یکدیگر نپاشد و بر روی همه پوستی کشیده که محافظت همه نماید. و شبیه است به این خلقت صورتها که می‌سازند از چوبها و می‌پیچند به جامه‌ها و به یکدیگر می‌بندند چوبها را، ریسمانها و به روی آنها صمغی طلا می‌کنند، پس آن چوبها به مثابه استخوانهاست و جام‌ها به منزله گوشت، و ریسمانها به منزله اعصاب و عروق و صمغی که طلا می‌کنند به منزله پوست. اگر جایز باشد که حیوان زنده حرکت کننده خود به هم رسیده باشد بی‌صانعی، جایز خواهد بود که آن مثال بی‌جان بی‌صانعی به عمل آمده باشد، و هرگاه عقل در صورت بی‌جان تجویز نماید که بی‌صانعی به وجود آید به طریق اولی در حیوان صاحب احساس و ادراک تجویز نخواهد نمود. پس بعد از این، تفکر نما در بدن

چهارپایان که مانند بدن انسان از گوشت و پوست و استخوان آفریده شده و شنوائی و بینائی به او داده که آدمی در حاجت خود او را به کار تواند فرمود زیرا که اگر کر و کور می‌بود آدمی از آن منتفع نمی‌شد و به هیچ کار او نمی‌آمد و ذهن و عقلی که به انسان عطا فرموده به آن نداده تا ذلیل انسان و فرمان بردار او گردد و در هنگامی که خواهد بارهای گران بر او کند و او را به امور شاقه باز دارد امتناع ننماید. اگر کسی گوید که، آدمی را غلامان هستند که با وجود عقل و شعور فرمان او می‌برند و امور شاقه را به امر او متحمل می‌شوند، جواب گویم که: این صنف از مردم بسیار کمند و اکثر مردم متحمل نمی‌شوند امری چند را که چهارپایان رو بر نمی‌تابند از بار کشیدن و آسیا گردانیدن و اشباه آنها و قیام به این امور نمی‌توانند نمود. و ایضا اگر آدمیان متحمل اموری شوند که چهارپایان متحمل آنها هستند، هر آینه از سایر کارهای خود باز مانند زیرا که به جای هر شتری و استری جماعت بسیار از آدمیان می‌باید که کار آن را متحمل شوند. پس همه مردم باید متوجه اعمال چهارپایان گردند و از صنعتها و اعمال خود باز مانند و تعبهای عظیم که بر ایشان وارد شود و تنگدستی و اضطرابی که در معاش ایشان روی دهد. فکر کن ای مفضل! در این سه صنف از حیوان یعنی انسان و چهارپایان و مرغان هر یک را آنچه مناسب حکمت وجود او است به او عطا کرده، پس آدمیان را مقدر ساخته که صاحب عقل و زیرکی باشند و متوجه صنعتهایی شوند مانند بنائی و زرگری و نجاری و غیر اینها، لهذا خلق کرده است از برای ایشان دست‌های بزرگ با انگشتان غلیظ قوی که تواند چیزها را به دست گرفتن و این صنعت‌ها را به عمل آوردن. و حیوانات گوشت خوار را مقدر گردانیده که معاش ایشان از شکار باشد، برای ایشان دست‌ها آفریده در نهایت استحکام با ناخن‌ها و چنگال‌ها که برای گرفتن شکار مناسب است و برای صنعت‌های بشر به کار نمی‌آید. و حیواناتی که علف خورند چون نه برای صنعت آفریده شده‌اند و نه برای شکار کردن برای ایشان سم‌ها آفریده که در چراگاه‌ها که چرند ناهمواری زمین به ایشان ضرر نرساند و از برای چهارپایان سم‌ها آفریده گودی دارند مانند گودی کف پای آدمی که بر زمین منطبق می‌شود تا برای سواری و بار کردن مهیا باشند. تأمل کن تدبیر حکیم قدیر را در خلقت حیوانات درنده و شکار کننده که چگونه آفریده است از برای ایشان نیشهای تند و برنده و چنگالهای محکم سخت و دهانهای گشاده، تا مناسب آن حالتی باشد که برای آن خلق شده‌اند و ایشان را اعانت کرده است به اسلحه و ادواتی چند که برای شکار شایسته باشد. و هم چنین می‌یابی مرغان درنده را صاحب منقارها و چنگالها که موافق کار ایشان است. اگر وحشیان علف خوار را چنگال می‌داد هر آینه به ایشان داده بود چیزی را که به آن محتاج نیستند زیرا که شکار نمی‌کنند و گوشت نمی‌خورند. و اگر به درندگان سم‌ها می‌داد، هر آینه به ایشان داده بود چیزی را که به آن محتاج نبودند و از ایشان منع کرده بود چیزی را که به آن محتاجند یعنی حربه‌ای که به آن غذای خود را شکار نمایند و تعیش کنند، آیا نمی‌بینی که از خزانه قدرت کامله خویش عطا کرده است به هر یک از این دو صنف حیوان آنچه مشاغل و مناسب صنف او و طبقه اوست بلکه بقاء و صلاح او در آن است.

راز عدم احتیاج فرزندان حیوانات به پرستار

اکنون نظر کن به سوی چهارپایان که بعد از ولادت چگونه از پی مادران خود می‌روند و محتاج نیستند به برداشتن و تربیت کردن چنانچه محتاجند به سوی آن اولاد آدمیان، پس به جهت آن که نداشتند مادران ایشان آنچه دارند مادران آدمیان از مدارا و علم به تربیت و قوت بر آنها به کفهای پهن و انگشتان دراز که برای این کارها در کار است به این سبب ایشان را مقارن ولادت قوت برپا ایستادن و رفتار، حرکت نمودن بی مربی و پرستار عطا فرموده که ضایع نشوند و بی تربیت مریبان به نهایت صلاح خود برسند و چنین می‌یابی بسیاری از مرغان را مانند ماکو و تیهو و دراج و کبک که در ساعتی از تخم بیرون می‌آیند و راه می‌روند و دانه برمی‌چینند، و آنها که ضعیفند و قدرت پرواز و رفتار ندارند مانند جوجه کبوتر اهلی و صحرائی و اشباه ایشان، خالق منان در مادران

ایشان زیادتى مهربانى قرار داده که دانه را در چینه دان خود جمع می‌کنند و در دهان جوجه های خود می‌ریزند تا هنگامی که خود به پرواز آیند. پس به این سبب خدای تعالی جوجه بسیار به ایشان نداده چنانچه به ماکیان و امثال ایشان داده تا مادر از عهده تربیت آنها تواند برآمد و فاسد نشوند و نمیرند، پس هر یک بهره لایق و مناسب حال خود از تدبیر حکیم لطیف خبیر یافته اند.

پای حیوانات و راه رفتن آنها

نظر کن به سوی پاهای حیوانات که همه را جفت آفریده تا آن که رفتار بر ایشان آسان باشد و اگر طاق می‌بود مناسب آن نبود، زیرا که حیوانی که راه می‌رود چند پا را بر می‌دارد و اعتماد بر چند پای دیگر می‌کند، پس حیوانی که چهار پا دارد و دو پا را برمی‌دارد دو پا را می‌گذارد اما به خلاف یکدیگر که یک پا از یک جانب و پای دیگر از جانب دیگر، یکی از پیش و یکی از عقب زیرا که اگر دو پایه آن را از یک طرف بردارند نمی‌ایستند، پس دست چپ را با پای راست برمی‌دارد تا در راه رفتن نیفتد.

نعمت فرمانبری حیوانات از انسان

نمی‌بینی که دراز گوش چگونه تن در می‌دهد به آسیا کردن و بار برداشتن با آن که می‌بیند که اسب از این خدمات معاف است و به رفاهیت می‌گذرانند؟ و شتر با آن توانائی که اگر عاصی شود جمعی کثیر از مردان قوی به آن مقاومت نمی‌توانند نمود، چگونه منقاد کودکی می‌گردد؟ و گاو با آن قوت چگونه اطاعت صاحبش می‌نماید تا خیش به گردنش می‌نهد و آن را به شخم کردن می‌دارد؟ و اسب عربی نجیب، الم و شمشیر و نیزه را متحمل می‌شود برای موافقت صاحبش؟ و گله گوسفند را یک مرد می‌چراند، اگر آنها پراکنده شوند و هر یک به طرفی روند کی می‌تواند از پی همه برود و به دست آورد؟ و هم چنین جمیع اصناف حیوانات که مسخر فرزند آدم گردیده اند، نیست مسخر شدن آنها برای آدمی مگر آن که صاحب عقل و تدبیر نیستند، زیرا که اگر اینها صاحب عقل و رویت (۶۱) می‌بودند هر آینه امتناع می‌نمودند. از اکثر حوائج بنی آدم تا آن که شتر اطاعت نمی‌کرد کسی را که سرش را می‌کشد، و گاو اگر عاصی می‌شد بر صاحبش، و گوسفندان پراکنده می‌شدند از نزد شبان خود، و هم چنین سایر حیوانات اطاعت صاحبان خود نمی‌کردند.

لطف در بی شعوری درندگان

و هم چنین درندگان اگر صاحب رویت و تدبیر می‌بودند و با یکدیگر اتفاق می‌کردند در ضرر بنی آدم، هر آینه در اندک وقتی همه را مستأصل می‌کردند و کی از عهده شیران و ببران و پلنگان و گرگان برمی‌آمد؟ و اگر با یکدیگر اتفاق می‌کردند و معاونت یکدیگر می‌نمودند هر آینه سزاوار بود که ایشان را مستأصل گردانند و کی می‌توانست مقاومت و مدافعت نماید با شیران و پلنگان و گرگان و خرسان اگر همه با یکدیگر در دفع بنی آدم اتفاق می‌نمودند و در قلع و قمع ایشان مظاهرت یکدیگر می‌کردند.

لطف هراس درندگان از انسان

نمی‌بینی که مدبر حکیم و خالق علیم چگونه آنها را از این امور ممنوع گردانیده و به جای آن که آدمیان از آنها ترسند، آنها را از

آدمیان گریزان و هراسان ساخته که از مساکن فرزندان آدم دوری می‌جویند و از منازل ایشان کناره می‌گیرند و از بیم ایشان برای طلب روزی خود شب بیرون می‌آیند و روز پنهان می‌شوند و به آن صولت و قوتی که دارند بی آن که از آدمی به ایشان ضرری رسیده باشد ترسان و متوحشند از ایشان، و اگر نه آن بود که حق تعالی آنها را عدیم العقل و نادان از بنی آدم ترسان آفریده، هر آینه در میان خانه های آدمیان بر روی ایشان بر می‌جستند و کار بر ایشان تنگ می‌کردند.

لطف در خلق سگ و مهربانی او بر صاحبش

و در میان این درندگان سگ را بر صاحبش مهربان گردانیده که حمایت او نماید و در محافظت او نهایت سعی مبذول دارد، پس در شب تار بر بام و دیوار برمی‌آید برای پاسبانی خانه صاحبش و دفع کردن دزدان از او. و در محبت صاحبش به مرتبه ای می‌رسد که جان خود را وقایه جان و مال و حیوانات او می‌گرداند و نهایت الفت با او به هم می‌رساند به حدی که هر چند گرسنگی و جفا و تعب کشد از او جدا نمی‌شود، پس کی سگ را صاحب این خصلت‌ها گردانیده که پاسبان صاحبش باشد به غیر آن خداوندی که در اصل خلقت آلات این کار به او عطا نموده از نیشهای برنده و چنگال‌های درنده و صدای بلند وحشت آورنده که دزدان از آن ترسند و پیرامون موضعی که در آنجاست نگردند.

حکمت در خلقت روی دواب

ای مفضل! تأمل کن در روی چهارپایان و حکمتها که حق تعالی به کار برده در آن. دیده‌های آنها را پیش رو قرار داده که برابر رو و پیش پای خود را ببیند، تا به دیواری برنخورد و به چاهی نیفتد، و شق دهانش را از زیر قرار داده زیرا که اگر به روش آدمیان دهانشان در میان رو و بالای ذقن می‌بود هر آینه نمی‌توانستند که چیزی به دهان از زمین بگیرند چنانچه آدمی را دشوار است که به دهان چیزی از زمین تناول نماید، پس برای تشریف و تکریم و امتیاز ایشان از سایر حیوانات کف‌ها و انگشتان برای ایشان آفریده که طعام را به دست بگیرند و تناول نمایند و چون صلاح آنها در آن نبود که چنان دست‌ها داشته باشند، شق دهان ایشان را از زیر قرار داده که علف را به دندان و به دهان بگیرند و پوزهای دراز به آنها داده که دهانشان به نزدیک و دور برسد.

منافع دم حیوان

عبرت بگیر از منافی که حکیم علیم در دم حیوان قرار داده. اول: آن که ستری است بر عورت‌های آن که گشوده نباشد چنانچه آدمیان به جامه می‌پوشانند. دوم: آن که در میان دبر و شکم آن چرکی جمع می‌شود که پشه و مگس بر آن گرد می‌شوند، و به آن اذیت می‌رسانند دم برای آنها مانند بادزنی است که آنها را از موضع و سایر مواضع دیگر می‌راند. سوم: آن که چون دست‌ها و پاهای آن مشغول است به برداشتن بدن آن به سبب حرکت دادن دم به جانب چپ و راست استراحت می‌یابد. و منافع بسیار دیگر در آن هست که در اوقات احتیاج معلوم می‌شود چنانچه در هنگامی که در گل فرو می‌رود و چاره ای برای بیرون آوردن آن بهتر نیست از آن که دمش را بگیرند و آن را بیرون آورند. و در موی دمش منفعت‌های بسیار هست که مردم در حوائج خود به کار می‌برند. پس پشت چهارپایان را مسطح گردانیده که بر رو افتاده باشند و بر چهار پا بایستند تا به آسانی سوار توان شد، و فرج ماده را از پس پشتش ظاهر گردانیده که نر به آسانی با او مجامعت تواند کرد و اگر در پائین شکمش می‌بود مانند فرج زنان هر آینه نر

نمی‌توانست با او مجامعت نماید زیرا که نمی‌تواند که آن را به روش انسان بر پشت بخواباند و با آن مجامعت نماید.

فیل و اعضای آن

تأمل کن در خرطوم فیل و لطف و تدبیری که در آن به کار رفته زیرا که به منزله دست آن است در بر گرفتن علف و آب و ریختن آنها در شکم خود، و اگر خرطوم نبود نمی‌توانست چیزی را از زمین برگیرد زیرا که گردنی ندارد که دراز کند مانند سایر چهارپایان، چون چنان گردنی نداشت او را اعانت کرده به این خرطوم دراز که به آن بلند کند و آنچه خواهد بردارد، پس کی به عوض آن عضو این عضو را به او کرامت فرموده به غیر آن کسی که به لطف خود آن را آفریده است و چنین حکمتی چگونه بر سبیل اتفاق واقع می‌تواند شد، چنانچه ملحدان می‌گویند. اگر کسی گوید که چرا او را مانند سایر چهارپایان گردنی در خور جثه آن نداده؟ جواب گوئیم که: سر فیل و گوشهای آن امری است عظیم و باری است گران، اگر این بار را بر گردنی حمل می‌کردند هر آینه آن گردن را در هم می‌شکست و خراب می‌کرد، پس سر فیل را ملصق به بدنش گردانیده که این تعب آن را نباشد و به جای گردن، خرطوم را به او عطا فرموده که غذای خود را به آن برگیرد، پس بدون بار کردن، حاجت آن را بر آورده و آموزش را منظم گردانیده. اکنون نظر کن که چگونه فرج فیل ماده را در زیر شکمش آفریده که هر گاه شهوت مجامعت بر آن غلبه می‌نماید بلند و ظاهر می‌گردد که مقاربت نر با آن به آسانی میسر گردد. پس عبرت بگیر که چگونه فیل را خداوند جلیل به خلاف سایر حیوانات چهارپا آفریده و به نحوی آفریده که امور غذا و مجامعت آن چنانچه باید و شاید میسر است.

حقیقت زرافه

تفکر کن: در خلق زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن به حیوانی از حیوانات زیرا که سرش به سر اسب می‌ماند و گردنش به گردن شتر، و سمش به سم گاو، و پوستش به پوست پلنگ. مترجم گوید: که به این سبب در لغت فارسی آن را ((شتر گاو پلنگ)) گویند و در کتب لغت گفته اند که فرزندی که گرگ از کفتار به هم می‌رساند آن را ((سمع)) می‌گویند به کسر سین و سکون میم. و مانند ماران به مرگ خود نمی‌میرند، و در دویدن به پرواز از مرغ پیشی می‌گیرد، و جستن آن از سی ذرع بیشتر می‌باشد. حضرت فرمود که: گروهی از جاهلان گمان برده اند که مجامعت چند نوع از حیوان با یک ماده چنین حیوانی متولد می‌شود، گفته اند سببش آن است که چون اصناف حیوانات صحرائی بر سر آب جمع می‌شوند، چند صنف آنها با یک ماده مقاربت می‌نمایند و این حیوان به وجود می‌آید؛ و هر عضوی از آن به حیوانی شبیه می‌گردد! و این سخن از جهالت قائلش ناشی شده و از قلت معرفت او به قدرت خالق عالم جل‌شأنه زیرا که هیچ صنفی از حیوان با غیر صنف خود جمع نمی‌شود، چنان که می‌بینی اسب بر شتر نمی‌جهد، و شتر با گاو جفت نمی‌شود، بلی اگر حیوانی در شکل با حیوانی شبیه باشد گاهی بر آن می‌جهد مانند دراز گوش که بر اسب می‌جهد و از میان ایشان ((استر)) به هم می‌رسد، و گرگ با کفتار جفت می‌شود و از ایشان حیوانی به وجود می‌آید که آن را ((سمع)) می‌گویند، و حیوانی که از میان ایشان به هم می‌رسد اگر چه به هر دو حیوان شباهتی دارد اما چنان نیست که مانند زرافه هر عضوی از آن شبیه به حیوانی باشد، بلکه مجموعش به مجموع آن دو حیوان شبیه است چنانچه استر سر و دم و گوشها و سم هایش حد وسطی است در میان این اعضاء از اسب و دراز گوش حتی آوازش گویا ممزوج گردیده از آواز آن دو حیوان، و این دلیل است بر آن که زرافه از این حیوانات مختلفه به وجود نیامده، بلکه خلقی است از خلق های غریب صانع بی چون تا مردم را دلالت کند بر قدرت کامله اش که هیچ ممکن از آن بیرون نیست، و بدانند که خالق جمیع اصناف حیوانات

یکی است. اگر خواهد اعضای چند حیوان را جمع می‌تواند کرد و اعضای حیوانات را متفرق می‌تواند ساخت، و در خلقت، هر چه خواهد می‌افزاید و آنچه اراده نماید می‌کاهد. و آنچه را اراده نماید قدرتش از آن عاجز نیست. و سبب درازی گردن آن، آن است که منشاء و مولد و مرعی و چراگاه آن در بیشه‌ها است که درختهای بلند بسیار می‌باشد، پس محتاج است به گردن بلند که به دهان خود برگ از درختان بسیار بلند بگیرد و از میوه‌های آن غذاهای خود را تحصیل نماید.

خلقت بوزینه

تأمل کن در خلقت بوزینه و مشابهت آن با انسان در بسیاری از اعضای آن، زیرا که سر و رو و دوشها و سینه آن شبیه است به آدمی و احشاء و امعای وی مانند احشای آدمی است و خدا او را زیرکی و فهمی بخشیده که هر اشاره که صاحبش می‌کند می‌یابد، و اکثر حرکات آدمی را تقلید می‌کند، و در خلقت و شمایل نهایت مناسبت به انسان دارد. و حکمت در خلقتش آن است که آدمی بداند که او از خلقت و طینت بهایم و چهارپایان مخلوق شده و صانع حکیم او را از سایر حیوانات به عقل و نطق امتیاز داده. و اگر گویائی و نفس ناطقه مدرکه او را نبود او نیز مانند سایر چهارپایان و بهایم بود، پس خدا را بر این نعمت عظمی و موهبت کبری شکر نماید و عقل را در آنچه به کار او آید مصروف گرداند با آن که در جسم بوزینه زیادتی چند هست که آن را از انسان ممتاز می‌گرداند مانند پوزه، دم و موئی که بدنش را فرا گرفته و با اینها اگر حق تعالی او را عقل انسان و گویائی او می‌داد در نوع انسان داخل می‌بود، پس فرق میان او و انسان حقیقت نیست مگر به عقل و ادراک حقایق و نطق فایق.

پوشش حیوانات و حکمت آن

نظر کن ای مفضل! به سوی لطف خداوند کریم نسبت به حیوانات، چگونه بدن آنها را کسوت مو و کرک و پشم پوشانیده که آنها را از سرماها و آفت‌ها محافظت نماید و سم‌های شکافته و ناشکافته به آنها داده که پاهای آنها نساید زیرا که آنها را دست‌ها و انگشتان نیست که توانند پشم یا پنبه برای خود بریسند و جامه ببافند یا نعل و کفش برای خود بسازند، پس کسوت ایشان را در خلقت ایشان قرار داده که تا زنده اند از ایشان جدا نمی‌شوند و محتاج نیستند به نو کردن و تبدیل نمودن آنها و چون انسان را دست‌ها و انگشتان و زیرکی داده است که از برای خود جامه و انواع البسه مهیا گرداند لباس ذاتی در خلقت ایشان نیافریده و در این اعمال برای او مصلحت‌های بسیار است: اول: آن که مشغول شدن به این اعمال و اشغال او را مانع گردد از ارتکاب ملامتی و مناهی و فسق و فساد و مضرت عباد. دوم: آن که به کندن جامه در بعضی از اوقات او را راحتی و به پوشیدن در بعضی از حالات او را لذتی می‌باشد. سوم: آن که پوشیدن انواع مختلفه از الوان جامه‌ها و عمامه‌ها و موزه‌ها و کفش‌ها و تبدیل کردن جامه‌ها، موجب زینت و جمال او می‌گردد. چهارم: آن که انواع کسب‌ها و معیشت‌ها به سبب صنایعی که متعلق به اینهاست برای مردم به هم می‌رسد و قوت ایشان و عیال ایشان به این صنعت‌ها حاصل می‌شود و در حیوانات دیگر پشم و مو و کرک به جای لباس و سم به جای کفش و موزه است.

حیوانات هنگام مرگ به اخفای جثه خود می‌پردازند

تفکر کن ای مفضل! در خلق عجیبی که حق تعالی بهایم را بر آن مجبول گردانیده که در هنگام مردن جثه خود را پنهان می‌کنند از

مردم چنانچه مردم مرده های خود را پنهان می کنند. و اگر این نباشد پس در کجاست مردار وحشیان و درندگان و مرغها و غیر اینها که هیچ یک به نظر نمی آید و اندک نیست که برای کمی پنهان باشد، بلکه اگر کسی گوید که از آدمی زیاده اند راست گفته. نمی بینی در صحراها و کوهها و گله های آهو و گوزن و گاو کوهی و بز وحشی و غیر اینها از وحشیان و اصناف درندگان از شیر و پلنگ و گرگ و کفتار و غیر اینها. و انواع حشرات زیر زمین و روی زمین و فوج های پرندگان از کلاغ و کلنک و کبوتر و اسفر و اردک و غاز و مرغان شکاری از جمیع اینها مرده و جیفه ای نمی یابی مگر نادری که صیادی شکار کند یا درنده ای آن را هلاک کند. هر یک از این حیوانات چون آثار مرگ در خود احساس کردند، در مواضع پنهان مخفی می شوند و در آنجا می میرند، اگر چنین نبود باید صحراها مملو از جیفه اینها تا آن که هوا را متعفن گرداند و طاعونها و بیماریها به سبب آن در میان مردم به هم رسد. پس نظر کن که دفن کردن مردگان که بنی آدم در اول عالم در قصه کشتن قایل، هابیل را و پیدا شدن دو مرغ که یکی دیگری را کشت و در خاک پنهان کرد آموختند حق تعالی چگونه آن را طبیعی حیوانات گردانیده تا مردم از مفسده جیفه ایشان نجات یابند.

هوش حیوانات

تفکر کن ای مفضل در زیرکی که حق تعالی در بهایم قرار داده برای مصلحت اینها بر آن مجعول گردانیده است آنها را به لطف شامل خود بدون عقلی و تفکری تا آن که هیچ مخلوق از خوان نعمت او بی بهره نباشد و هر آفریده به قدر قابلیت خود از خلقت خانه احسان او نصیبی وافر یابد چنانچه گوزن مار می خورد و بسیار تشنه می شود و خود را از آشامیدن جلوگیری می نماید برای آن که مبادا به واسطه خوردن آب سم در تمام جسدش سرایت بکند و او را بکشد لذا به غدیر آبی ممکن است برسد و از تشنگی ناله می کند اما آب نمی آشامد، چون اگر آشامید فوراً می میرد. نگاه کن که صانع حکیم چگونه طبع این بهیمه را مجعول گردانیده است بر آنکه صبر نماید بر چنین عطش غالبی از خوف مضرت آن، و انسانی که در نهایت عقل و تمیز باشد نفس خود را از چنین امری که این مقدار خواهش داشته باشد از خوف ضرر غالباً منع نمی کند.

حیله روباه

و روباه وقتی که طعمه به دستش نیاید خود را به روش مرده می اندازد و شکمش را باد می کند به حیثیتی که مرغی که بر آن می گذرد گمان می کند که مرده است، پس به طمع آن که آن را بدرد و از گوشت او بخورد بر جثه آن می نشیند، آنگاه روباه می جهد و آن را شکار می کند، پس خداوندی که او را محتاج به روزی گردانیده و آن را نطق و عقل نداده، طبع آن را برای تحصیل روزی بر این اصناف روباه بازیها مجعول گردانیده، زیرا که روباه توانائی که سایر درندگان دارند در مغالبه و معارضه با شکار خود مانند شیر و ببر و پلنگ و امثال آنها ندارد، پس حکیم علیم به عوض آن توانائی، مزید فطنت و زیرکی به او ارزانی داشته که معاش خود را تحصیل تواند نمود.

حیله دلفین برای شکار

و دلفین که یکی از حیوانات دریائی است در میان آب چون خواهد که مرغی را شکار کند، ماهی را می کشد و شکمش را

می‌شکافد که بر روی آب بایستد و در زیر ماهی پنهان می‌شود و آب را حرکت می‌دهد که جثه اش در آب نمایان نشود و چون مرغ از هوا می‌آید که ماهی مرده را شکار کند برمی‌جهد و مرغ را می‌گیرد، پس نظر کن که چگونه آن جانور ملهم شده است به چنین حيله برای مصلحت روزی خود. مفضل گفت: خبر ده مرا ای مولای من! از افعی و ابر. حضرت فرمود: که ابر موکل است به افعی که هر جا آن را بیابد می‌رباید چنان که سنگ مغناطیس آهن را می‌رباید، پس به این سبب در فصولی که ابر بسیار می‌باشد، افعی سر از سوراخ بیرون نمی‌آورد، و در وسط تابستان که ابر در آسمان نمی‌باشد، بیرون می‌آید. مفضل گفت: که چرا ابر را موکل به آن ساخته است؟ فرمود: برای آن که دفع مضرت آن از مردم بکند. مفضل گفت: عرض کردم: ای مولای من! وصف کردی از برای من از چهارپایان و غرایب خلقت ایشان آن مقدار که کافی است برای کسی که عبرت گیرد، می‌خواهم وصف نمائی برای من غرایب خلق موران و مرغان را.

خلقت مورچگان و مرغان

حضرت فرمود که، ای مفضل! تأمل نما در روی ((مورچه)) صغیر حقیر آیا در آن نقصی می‌یابی از آن که صلاح آن حیوان در آن است، پس از کجاست این حسن تقدیر و لطف تصویر در آفریدن مور حقیر مگر از تدبیر مدبری که مساوی است در قدرت او صغیر و کبیر و کبیر و جلیل و حقیر. نظر کن: به سوی ((موران)) و جمعیتی که می‌کنند در جمع کردن و مهیا کردن قوت خود که گروهی از آنها متفق شوند برای نقل کردن دانه‌ها به خانه‌های خود چنان چه جمعی از مردم متفق شوند در نقل طعام یا غیر آن، بلکه جد و اهتمامی که موران در این امر می‌نمایند زیاده از آدمیان است، نمی‌بینی که چگونه یاری یکدیگر می‌نمایند در نقل دانه به سوراخها چنانچه آدمیان در کارها معاونت یکدیگر می‌نمایند، پس دانه‌ها را به دو نیم می‌کنند که نروید و ضایع نشود و چون رطوبتی در آنها به هم رسید یا آبی در سوراخ آنها داخل شد، دانه‌ها را بیرون می‌آورند و به آفتاب می‌ریزند تا خشک شود و باز سوراخهای خود را در زمین‌های بلند می‌سازند که محل عبور سیل نباشد که غرق شوند! اینها همه بدون عقل و تفکر از ایشان به عمل می‌آید به الهام خالقی که ایشان را آفریده و به مصالح خود راهنمایی نموده و از محض لطف کامل و مرحمت شامل.

کیفیت حيله شیر مگس

نظر کن: به سوی جانوری که آن را ((لیث)) می‌نامند و عامه مردم ((اسد الذباب)) می‌گویند یعنی شیر مگس و بین که حق جل و علا چه مقدار حيله و تدبیر معاش به او داده، هر گاه احساس می‌نماید که مگس نزدیک او نشست آن را مدتی مهلت می‌دهد و خود را مرده به آن می‌نماید و حرکت نمی‌کند تا آنکه دانست که مگس مطمئن شد و از آن غافل گردید، حرکت همواری می‌کند که مگس خبر نیابد و چون به جایی رسید که به یک جستن آن را تواند گرفت برمی‌جهد و آن را می‌گیرد، و چون گرفت آن را به تمام پاهای خود نگاه می‌دارد که مبادا از آن نجات یابد و پیوسته آن را چنین دارد تا هنگامی که احساس نماید که ضعیف و سست شده آنگاه او را از هم می‌درد و طعمه خود می‌گرداند.

عنکبوت و حيله اش

و اما ((عنکبوت)) آن خانه که می‌تند، دامی است که برای شکار مگس می‌سازد و در میانش پنهان می‌گردد و چون مگس در آن

دام بند شد به نزدیک آن می‌رود و ساعت به ساعت آن را می‌گردد و به همان زندگی می‌کند. و شکار کردن شیر مگس، شکار کردن سگ شکاری و یوز است. و شکار کردن عنکبوت شکار کردن به دام است. و جمعی که به تله و دام شکار می‌کنند همین تدبیرها که عنکبوت و سایر حیوانات به کار می‌برند در شکار جانوران می‌کنند. پس نظر کن به سوی این جانور ضعیف مانند اسد الذباب و عنکبوت چگونه مدبر علیم در طبع آنها حیلۀ برای شکار کردن و تحصیل روزی خود نمودن قرار داده که آدمی بدون حیلۀها و به کار بردن آلت‌ها به آن نتوان رسید. و حقیر مشمار چیز را که به آن عبرت توان گرفت در امور عظیمه مانند مور حقیر و اشباه آن. زیرا که بسیار است که تمثیل می‌نمایند معنی نفیس را به چیزی حقیر و به این تمثیل نقصی در آن معنی نفیس به هم نمی‌رسد، چنانچه اگر طلا و نقره را در میزان با سنگ و آهن بسنجند سبب نقص آنها نمی‌گردد. مترجم گوید: که نزدیک به این معنی در کلام مجید وارد شده است که: ان الله لا يستحي أن يضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها (۶۲) یعنی: خدا شرم نمی‌کند از آن که مثل زند در امری از امور به پشه یا خردتر از آن را.

کیفیت خلقت پرندگان

پس حضرت فرمود: تأمل کن ای مفضل! در جسم پرندگان و خلقت ایشان، زیرا که چون حق تعالی مقدر فرموده که در هوا پرواز کند، جسمش را سبک آفریده و خلقتش را مندرج و درهم گردانیده و از چهارپا که در سایر حیوانات آفریده و در آن دو پا اکتفا نموده و از پنج انگشت، به آن چهار داده و برای دفع بول و سرگین هر دو یک سوراخ برای وی مقرر گردانیده و سینه اش را باریک و تند گردانیده که هوا را به آسانی بشکافد به هیئتی که سینه کشتی را می‌سازند برای شکافتن آب. و در بال و دمش پره‌های دراز محکم آفریده که آلت پرواز وی باشد. و جمیع بدنش را لباس پر پوشانده که هوا در میان آنها داخل شود و در هوا بایستد. و چون مقرر فرموده که طعمه خود را از دانه یا گوشت برگیرد که بدون خائیدن فرو برد دندان برای آن نیافریده و به جای آن منقار صلب خشکی به او عطا فرموده که طعمه خود را به آن بگیرد و از چیدن دانه پاره نشود و از دریدن گوشت نشکند. و چون دندان به آن نداده و دانه را درست و گوشت را خام می‌خورد آن را اعانت نموده به حرارت زیادی که در اندرون آن قرار داده که طعمه را بدون خائیدن (۶۳) و پختن در اندک زمانی می‌گذارد چنانچه می‌بینی که دانه انگور و غیر آن از جوف آدمی درست بیرون می‌رود و در جوف مرغان چنان مضمحل می‌گردد که اثری از آن نمی‌ماند.

سبب بر آمدن طیور از تخم

و باز چنان مقرر فرموده که تخم گذارند و از تخم جوجه بر آورند و به روش سایر حیوانات فرزند نمی‌زایند زیرا که اگر فرزند در جوف آنها بماند تا مستحکم گردد، هر آینه آنها را سنگین کند از پرواز کردن و برخاستن مانع گردد، پس هر جزوی از اجزای خلقت مرغ را مناسب و مشابه امری گردانیده که مقدر شده که بر این حالت باشد. و باز تأمل کن در آن که مرغی که پیوسته در هوا پرواز و شنا می‌کند، برای مصلحت فرزند به هم رسانیدن بر روی تخم خود یک هفته و بعضی دو هفته و بعضی سه هفته می‌نشینند. و تخم‌ها را در زیر بال خود می‌گیرد تا جوجه بر می‌آورد، چون جوجه از تخم بیرون آمد، باد در دهان جوجه می‌دهد تا چینه دانش گشاده گردد برای غذا، و غذای او را تحصیل می‌نماید و در گلوی آن می‌ریزد که به آن تربیت می‌یابد و زندگانی کند، پس کی تکلیف کرده است آنجا نور را که دانه را بر چیند و در چینه دان خود جمع کند و بعد از آن برای غذای فرزند خود برگرداند؟ و برای چه متحمل این مشقت می‌گردد؟ و حال این که صاحب رویت و تفکر نیست و در جوجه خود امید نفعی که

آدمی در فرزند خود می‌دارد از اعانت و عزت و ابقی ماندن نام او در روزگار ندارد، پس معلوم می‌شود که خداوندی که او را آفریده، در طبع آن میل به هم رسانیدن و تربیت کردن جوجه قرار داده و آن را مجبول بر این امور گردانیده بی‌علتی که خود داند و بدون تفکری که در عاقبت آن نماید برای آن که نسلش باقی ماند و نوعش برطرف نشود و اینها همه از لطف خداوند حکیم است. نظر کن: به سوی ماکیان که چگونه مست می‌شوند و به هیجان می‌آیند برای گردآوری تخم و جوجه بر آوردن و حال آن که تخم جمع شده و آشیان مهیائی برای خود ندارند، بلکه برانگیخته می‌شود و باد می‌کند و فریاد می‌کند و چیزی نمی‌خورد تا آن که صاحبش به ناچار برای آن تخم جمع می‌کند و آن را در زیر بال خود می‌گیرد و جوجه برمی‌آورد، پس حکیم علیم این حالت را در آن قرار داده برای آن که نسلش باقی بماند و آن را بی‌تفکر و رویت بر این امر مجبول گردانیده. اعتبار بگیر با آفریدن تخم مرغ و آب غلیظ زرد و آب رقیق سفید که در میان آن آفریده، بعضی را برای آن که جوجه از آن به هم رسد، و بعضی برای آن که غذای آن جوجه باشد تا هنگامی که از تخم مرغ بیرون آید. تأمل کن که چون باید جوجه در میان پوست محکمی تربیت یابد که راهی نباشد برای دخول چیزی در آن برای غذای آن در آن مدت، در میان تخم چیزی آفریده که تا هنگام بیرون آمدن، غذای آن باشد مانند کسی که او را در قلعه حصین حبس کنند که از بیرون چیزی نتوان به اندرون قلعه فرستاد باید که از آذوقه آنقدر در آن قلعه تهیه کنند تا موقع بیرون آمدن او را کافی باشد.

چینه دان مرغان و منافع آن

تفکر کن: در چینه دان مرغان و آنچه مقدر ساخته است برای ایشان، زیرا که مسلک طعام به سوی چینه دان تنگ است و طعام در آن نفوذ نمی‌نماید مگر کم کم اگر مرغ جبه دوم را نمی‌خورد تا جبه اول به سنگدان برسد، هر آینه به طول می‌انجامد و کجا می‌توانست استیفاء طعمه خود بکند و حال آن که به تعجیل می‌رباید دانه خود را برای شدت حذری که دارد از شکارکنان آدمیان و درندگان حیوان، پس چینه دان آن را برای آن مانند توبره گردانیده که در پیش آن آویخته که جا دهد در آن هر طعمه که یابد و هر دانه که به دستش آید در نهایت سرعت، پس به تدریج و تأنی آن دانه‌ها را به سندان که به مثابه معده وی است داخل کند تا هضم یابد و جزو بدنش شود. و در چینه دان منفعت دیگر هست و آن منفعت آن است که بعضی از مرغان محتاج می‌شوند به آن که طعام از دهان خود به دهان جوجه خود بریزند و از چینه دان طعام را برگردانیدن آسانتر است از آن که از سنگدان برگردانند.

رد بر ملاحظه

مفضل گفت: عرض کردم که بعضی از ملاحظه که عالم را بی‌مدبری می‌دانند گمان می‌کنند که اختلاف الوان و اشکال در پر و بال مرغان از جهت امتزاج اخلاط بدن است و اختلاف مقادیر بدون مقدر قدیر صورت می‌گیرد.

رنگ آمیزی پرهای مرغان

حضرت فرمود: ای مفضل! این رنگ آمیزی‌های گوناگون که در پر و بال طاووس و دراج ملاحظه می‌نمائی، با استوای اشکال و تقابل نظایر که نقاشان بی‌نظیر از کشیدن شبیه آن به قلم تصویر و پرگار تقدیر به عجز و تقصیر معترفند چگونه از طبع بی‌شعور و امتزاج اخلاط بدون تقدیر مقدر کل مقدور به ظهور می‌آید؟ تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا.

ساختمان پرهای طیور

تأمل کن: پرهای مرغ را، چگونه به هم بافته و مانند جام های رشته و مو با هم تألیف یافته و به آن نحو در هم نشسته که چون می کشی اندک اندک گشوده می شود و از هم جدا نمی شود تا آن که باد در میان آنها داخل شود و در هنگام پرواز آن را در میان هوا نگاه دارد و منی بینی در میان پر عمود غلیظ متینی مقرر ساخته و اطراف آن را به پرها بافته تا آن که به صلابتی که دارد آنها را راست بدارد و باز آن عمود را مجوف گردانیده که بر طایر سنگین نباشد و او را مانع از پرواز نگردد.

مرغان پا دراز و گردن دراز

ای مفضل! آیا دیده ای آن مرغ را که پاهای دراز دارد و می دانی چه منفعت در پاهای دراز آن هست؟ نفعش آن است که اکثر اوقات در میان آب می باشد و تن آن بر روی آن پاهای دراز مانند دیده بانی است که بر بلندی ایستاده باشد و در کمین گاه جانوران آب است، هر گاه جانوری را دید که طعمه او می تواند شد آهسته آهسته گام بر می دارد تا آن را برآید. اگر پاهایش کوتاه می بود هر گاه به جانب شکار خود روان می شد شکمش به آب می رسید و آن را به حرکت می آورد و شکار آن رم می کرد، پس این دو پای بلند را به او داده که به حاجت خود رسد و مطلبش فاسد نگردد. تأمل کن: انواع تدبیر حکیم قدیر را در خلق مرغان به درستی که هر مرغ که پایش بلند است گردنش دراز است برای آن که طعمه خود را از زمین تواند گرفت اگر پایش بلند و گردنش کوتاه می بود، نمی توانست چیزی از زمین به سهولت بردارد و گاه هست که او را با گردن دراز و منقار بلند اعانت کرده که بر او کار آسانتر باشد، پس هر جزو از اجزای خلقت را که در آن تأمل می نمایی در نهایت صواب و حکمت می یابی.

گنجشک و امثال آن

نظر کن به سوی گنجشک و امثال آن، چگونه هر روز به طلب روزی خود پرواز می کند و روزی خود را می یابد و چنان نیست که در یک جا برای ایشان مجتمع و مهیا باشد، بلکه می باید به حرکت و جستجو بیابند. سپس تنزیه می کنم خداوندی را که روزی را چنانچه شاید و باید برای هر یک مقدر ساخته و چنان نکرده که بعد از طلب نیابند زیرا که خلق به آن محتاجند و چنان نکرده است که به آسانی به دست ایشان آید و در یک جا برای ایشان مجتمع باشد زیرا که صلاح هیچ یک در آن نیست. و هم چنین حیوانات زیرا که اگر روزی خود را در یک مکان مجتمع یابند خود را بر آن می اندازند و چندان می خورند که هلاک شوند. اما آدمیان اگر مبتلا به تحصیل روزی نباشند موجب بطر و طغیان و فساد ایشان می گردد و از فراغ خاطر مرتکب انواع قبايح و معاصی می گردند.

حقیقت بوم و شب پره

آیا می دانی که چیست طعمه این مرغان که بیرون نمی آیند مگر در شبها مانند: بوم و شب پره؟ گفتم: نه ای مولای من! فرمود که: معاش ایشان از جانورانی است که در هوا می باشند مانند پشه و شب پره های کوچک و ملخ های ریزه و مگس عسل و اشتباه اینها که در هوا منتشرند و هیچ موضع از آنها خالی نمی باشد. و عبرت بگیر به آن که هر گاه در شب چراغی را برافروزی بر بام یا عرصه

خانه در ساعت جمع می‌شود در دور آن جانور بسیار، اگر اینها در هوا نباشند پس از کجا می‌آیند؟ اگر کسی گوید که از صحراها و بیابانها می‌آیند، جواب می‌گوئید که: در این زمان قلیل چگونه این مسافت بعید را طی می‌کنند؟ چگونه می‌بینند از مواضع به این دوری چراغی را که در میان خانه افروخته شده و خانه‌ها بر دور آن احاطه کرده مه متوجه آن چراغ شوند با آن که مشاهده و محسوس است که از نزدیک آن چراغ هجوم می‌آورند، پس این دلیل است بر آن که این قسم جانوران در همه مواضع در هوا می‌باشند، و آن مرغان که در شب بیرون می‌آیند و پرواز می‌کنند و دهان می‌گشایند و این جانوران را در میان هوا می‌ربایند و قوت خود می‌گردانند. پس نظر کن برای مرغانی که در شب پرواز می‌کنند چنین روزی از این جانوران هوا برای ایشان مهیا گردانیده. و گاه باشد که کسی گمان کند که در خلق جانوران هوا منفعتی نیست و از این مصلحت عظیم غافل باشد.

امتیاز شب پره از طیور

تأمل کن در غرائب خلقت شب پره که آن را متوسط گردانیده میان پرندگان و چهارپایان، بلکه به چهارپایان نزدیکتر است زیرا که دو گوش پهن دارد و دندان‌ها و کرگ دارد و حامله می‌شود و فرزند می‌زاید و شیر می‌دهد و بول می‌کند و بر چارپا راه می‌رود. و این‌ها همه خلاف خلقت و صفت سایر طیور است، و باز بر خلاف سایر مرغان در شب بیرون می‌آید و قوتش از جانوران هوا می‌باشد. و بعضی از نادانان گمان کرده اند که خفاش را غذائی نیست و غذای آن نسیم است! و این گمان از دو وجه باطل است: اول: آن که از آن بول و فضله جدا می‌شود، و از نسیم چگونه بول و سرگین متولد می‌شود؟ دوم: آن که خدا برای آن دندان آفریده، اگر غذائی که محتاج به خائیدن باشد نداشت آفریدن دندان برای آن بی فایده بود و هیچ جزوی از اجزای خلق بی فایده نیست.

منافع خفاش

و اما مصالح وجود خفاش، پس معروف است حتی آن که فضله اش را در بعضی از اعمال و ادویه داخل می‌کنند و از اعظم مصالح وجود آن خلقت عجیب وی است که دلالت می‌کند بر قدرت خالق قدیر بر هر چه خواهد و به هر نحو که اراده نماید و مصلحت را در آن داند.

ابن تمر و حيله اش در کشتن مار

و اما آن مرغ کوچک که ((ابن تمر)) می‌نامند، و آن کوچکتر از گنجشک است در بعضی اوقات بر درختی آشیان ساخته بود، ناگاه نظر کرد مار عظیمی را مشاهده نمود که قصد آشیان آن دارد، دهان باز کرده که جوجه های آن را بلع نماید، از مشاهده این حالت مضطرب شد و چاره برای دفع چنین اندیشه می‌کرد، ناگاه نظرش بر حسکه افتاد و آن گیاهی است که از هر طرف از آن خارها نصب شده و در میان پشم بند می‌شود. پس با الهام حق تعالی حسکه را به منقار خود برداشت و در دهان مار افکند و در حلقش بند شد و اضطراب کرد و بر زمین غلطید تا مرد. اگر من تو را با این امر عجیب خبر نمی‌دادم کجا به خاطر تو یا دیگری می‌رسید که از حسکه چنین منفعت عظیم متصور است یا از چنین مرغ کوچکی چنین حيله ممکن است که به ظهور آید و در بسیار از چیزها منفعت‌ها هست دانسته نمی‌شود مگر به حادثه که رخ نماید یا چیزی که شنیده شود.

زنبور عسل

تفکر کن در امر نحل یعنی مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهیا گردانیدن خانه های مسدس (۶۴) و دقایق زیرکی که در آن به کار رفته. به درستی که چون در عمل تأمل نمائی در نهایت غرابت و لطافت است و عمل آورنده اش در غایت شرافت و لطافت و منفعت، و فاعلش را که ملاحظه می کنی در نهایت نادانی و غباوت است که خود را ادراک نمی تواند کرد چه جای امور دیگری. (۶۵) پس این امر دلیل است در نهایت وضوح بر آن که صواب و حکمت در این صنعت از زنبور نیست، بلکه از عالم به جمیع امور و مقدر کل مقدور است که طبع آن حیوان را بر این صنایع غریبه مجبول گردانیده و برای مصالح بنی آدم آن را مسخر گردانیده.

حقیقت ملخ و قوت و هجوم آن

نظر کن به سوی جواد (یعنی ملخ) که در نهایت ضعف او را خداوند دانا چه مقدار توانا گردانیده که چون در خلقتش تأمل کنی مانند ضعیف ترین اشیاء است و چون عسگری از آن مجتمع شوند و به سوی شهری از شهرها رو آورند هیچ کس از بشر بر دفع ایشان قادر نیست! و اگر سلطانی از سلاطین ذی شوکت سوار شود و پیاده لشکر خود را جمع کند که بلاد خود را از شر ملخ حمایت نماید نتواند. آیا این از دلایل قدرت خالق جل شانہ نیست که ضعیف ترین خلق خود را فرستد به نزد قوی ترین خلق خود و او بر دفع آن قادر نباشد. نظر کن به سوی آن در هنگامی که متوجه بلندی می شوند چگونه مانند سیل بر روی زمین حرکت می کند و کوه و دشت و هامون و شهر می گیرد. اگر اینها را به دست می توان ساخت در سنین متوالیه و از منہ متطاوله جمیع خلق عسری از اعشار آن را نمی توانستند به عمل آورند، پس به این استدلال کن بر قدرت توانائی که هیچ ممکن از قدرت او بیرون نیست و هیچ بسیار از توانائی او افزون نیست.

خلقت ماهی و حکمت در بسیاری نسل آن

تأمل کن: خلقت ماهی را و مناسبت آن مر آن امری را که برای آن آفریده شده، به درستی که آن را بی پا آفریده برای آن که به راه رفتن محتاج نیست زیرا که مسکنش آب است و شش به آن نداده برای آن که نفس نمی تواند کشید در میان آب. و به جای پا دو بال محکم به او داده که در دو پهلو خود بر آب می زند چنانچه ملاح از دو جانب کشتی مجازیف قرار داده که به حرکت آنها کشتی جاری می شود. و جسمش را فلسها پوشانیده که در میان یکدیگر داخل شده اند مانند حلقه های زره برای آن که او را از آفتها محافظت نماید و چون بینائی آن ضعیف است و آب مانع دیدن وی است شامه قوی به آن عطا فرموده که بوی طعمه خود را از مسافت بعید احساس می نماید و طلب می کند. اگر او را چنین شامه نمی بود به روزی خود نمی توانست رسید. و از دهانش به سوی گوش هایش منفضها هست و دهان را از آب پر می کند و از گوش هایش بیرون می کند و به این راحت می یابد چنانچه حیوانات دیگر در نفس کشیدن به نسیم راحت می یابد. اکنون تفکر کن در بسیاری نسل ماهی، چنانچه در جوف هر ماهی تخمهای بسیار می بینی که از بسیاری احصا نمی توان کرد و علت این کثرت آن است که اکثر اصناف حیوان غذای آنها ماهی هست، حتی درندگان که در نیستانها می باشند و در کنار آب می ایستند و در کمین ماهی می باشند که چون پیدا شوند به ربایند، و چون آدمیان

و درندگان و مرغان همه ماهی می‌خورند و ماهی نیز ماهی می‌خورد، تدبیر ملک قدیر مقتضی آن بود که با این کثرت آن را بیافریند، اگر خواهی وسعت حکمت خالق عالمیان و کوتاهی علم آدمیان را بدانی نظر کن به سوی آنچه در دریاها از انواع ماهیان و حیوانات آبی و صدفها و اصناف مخلوقات آفریده که عدد آنها را کسی احصا نمی‌تواند کرد و نمی‌توان دانست منافع آنها را مگر نادری از مردم که به مرور از منه و حدوث اسباب بر آن اطلاع به هم رسانده. مانند قرمز که مردم رنگ کردن به آن را از آن یافتند که سگی در کنار دریا می‌گردید و از این کرم خورد و دهانش رنگین شد به خون آن، و چون مردم دهان آن سگ را مشاهده نمودند، آن رنگ را پسندیدند و به این رنگ پی بردند. و اشتباه آن بسیار است که مردم گاه گاه بر آن واقف می‌گردند و به مصالح آن پی می‌برند. مفضل گفت: چون سخن بدینجا رسید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست و فرمود: فردا بامداد بیا ان شاء الله! پس برگشتم شاد و مسرور و مبتهج و محبوب به آنچه مولای من مرا از لطایف علوم و غرایب حکم بر من افاضه فرمود و خدا را بر این نعمت عظمی حمد و ثنا گفتم و شب به غایت شادی و سرور خفتم.

مجلس سوم: در شگفتی های طبیعت

مقدمه

مفضل گفت: که چون روز سوم بامداد به خدمت سید عباد و شفیع روز معاد شتافتم و رخصت طلبیده سعادت ملازمت یافتم، به دو زانوی ادب در خدمت مولای عرب و عجم نشستم، پس فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ما را برگزید بر سایر عباد، و دیگری را زیادتی و شرف بر ما نداد و مخصوص گردانید ما را به علم خود، و تقویت نمود ما را به حلم خود هر که از ما دوری گزیند جهنم جای او است و هر که در ظلال دوحه هدایت ما جا گیرد، بهشت مثنوی او باشد. ای مفضل! شرح کردم برای تو خلقت انسان را و آنچه حق تعالی از بدو خروج از جزایر خالدات عدم تا دخول در عرصه تسعین هرم از احوال مختلفه که بر او وارد ساخته و آنچه در صفحه تصویر او پرداخته. و هم چنین بیان کردم برای تو عجائب حکمتهای رحمان را در خلق و تصویر و تقدیر سایر انواع حیوان. اکنون ابتدا می‌کنم به ذکر آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و فلک دوار و لیل و نهار و سرما و گرما و عناصر چهار گانه که زمین است و آب و هوا و آتش و باران و سنگ‌ها و کوه‌ها و معادن و نباتات و درخت‌ها و آن چه در آنها ظاهر گردد از عبرتها.

رنگ نیلی آسمان

تفکر نما در رنگ آسمان آن را به این رنگ آفریده برای آن که موافق ترین رنگه‌است بر آن که دیده، و نور بصر را تقویت می‌نماید حتی آن که اطبا می‌گویند که اگر کسی را ضعفی در دیده پدیده آمده باشد باید که نظر کند به کمبود مایل به سیاهی، و بعضی از طبیبان حاذق حکم کرده بود برای کسی که کندی در بینائی او به هم رسیده بود که پیوسته نظر کند در تغار کبودی که مملو از آب باشد. پس تفکر کن که چگونه حق تعالی رنگ آسمان را کمبود مایل به سیاهی گردانیده که مکرر نظر کردن به آسمان بر دیده‌ها ضرر نرساند، پس آن که حکما و دانایان بعد از تجارب بسیاری پی به آن برده اند چون در خلقت حکیم علیم نظر می‌کنی موافق آن می‌یابی حکمت بالغه الهی در همه چیز ظاهر است، که عبرت گیرندگان از آن عبرت گیرند و تفکر نمایند در این امر ملحدان.

فواید طلوع و غروب خورشید

تفکر نما ای مفضل! در طلوع و غروب آفتاب برای قیام لیل و نهار، اگر طلوع آفتاب نمی‌بود جمیع امور دنیا باطل می‌شد و نمی‌توانستند مردم سعی نمایند و تصرف کنند در امور معاش خود، و دنیا همیشه بر ایشان تار بود، و عیش ایشان بدون لذت، و روح و روشنائی و نور گوارا نبود، و مصالح طلوع خورشید از آفتاب روشن تر است و احتیاج به بیان ندارد، بلکه تأمل کن در منافع غروب آفتاب که اگر آن نبود مردم را قرار و سکون میسر نبود با شدت احتیاجی که دارند به نوم و استراحت تا آن که ابدان ایشان از کلال برآید، و حواس ایشان قوت یابد، و قوت‌ها ضمه برانگیخته شود برای هضم طعام و رسانیدن غذا به سوی اعضاء و اگر همیشه روز می‌بود، حرص مردم را بر آن می‌داشت تا آن که پیوسته کار کنند و بدنهای خود را بکاهند به درستی که بسیاری از مردم آن مقدار حرص بر جمع و کسب و ذخیره کردن اموال دارند که اگر تاریکی شب مانع نمی‌شد ایشان را، هر آینه قرار نمی‌گرفتند و چندان کار می‌کردند که خود را از کار می‌افکندند. و ایضا اگر شب در نمی‌آمد، زمین از حرارت آفتاب به مرتبه ای تفتیده می‌شد که حیوانات و نباتات ضایع می‌شدند، پس قادر خبیر به حکمت و تقدیر خود چنین مقدر کرده که آفتاب گاهی طلوع کند و گاهی غروب کند به مانند چراغی که گاهی برای اهل خانه برافروزند که حوائج خود را به آن تمشیت دهند و گاهی برگیرند که ایشان قرار گیرند و استراحت نمایند، پس نور و ظلمت که ضد یکدیگرند هر دو را برای نظام عالم و انتظام احوال بنی آدم آفریده.

حکمت فصول چهار گانه سال

و ایضا تفکر نما در بلند و پست شدن آفتاب، برای آن که در هر سال چهار فصل مختلف پدید آید و تدبیر در مصلحت حکیم قدیر ظاهر گردد، پس در زمستان حرارت در باطن درخت و نبات پنهان می‌گردد که ماده های میوه در آنها متولد گردد و در هوا کثافتی پدید آید که از آن ابر و باران در هوا متولد شود و ابدان حیوانات محکم شود و قوت یابد. و در بهار موادی که در زمستان اشجار و نباتات متولد شده به حرکت آیند، و گیاه‌ها و گل‌ها و شکوفه‌ها برویند و حیوانات برای فرزند به هم رسانیدن به حرکت آیند. و در تابستان به سبب شدت حرارت هوا میوه‌ها پخته می‌شوند و رطوبات فاضله و اخلاط فاسده ابدان حیوانات به تحلیل روند و رطوبت روی زمین کم شود که اعمال و عمارات و غیره به آسانی میسر گردد. و در پائیز هوا صاف گردد و بیماری‌ها مرتفع گردد و بدن‌ها صحیح شود و شب‌ها دراز شود که اعمالی که در شب باید به عمل آید میسر گردد، و اگر مصالح این فصول را استقصا نمائیم سخن به طول می‌انجامد. اکنون تفکر کن در گردیدن آفتاب به حرکت خاصه خود در بروج دوازده گانه یعنی حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و تدبیر صانع قدیر در آن، به درستی که به این دور تمام می‌شود سال و به عمل می‌آید فصول چهار گانه، یعنی بهار و تابستان و پائیز و زمستان و در این مقدار از حرکت آفتاب غله‌ها و میوه‌ها می‌رسد و کارشان تمام می‌شود و باز در سال دیگر نشور و نما از سر می‌گیرند. نمی‌بینی که سال شمسی مقدارش حرکت آفتاب است از اول حمل تا اول حمل؟ و به این سال و امثال آن پیمایند زمان‌ها را از زمانی که حق تعالی عالم را آفریده تا هر عصر و زمانی که خواهد. و به این‌ها حساب می‌کنند مردم عمرهای خود را و وقت های قرض‌ها و اجارات و معاملات و سایر امور خود را و به یک دوره آفتاب، یک سال تمام می‌شود و به این حساب مضبوط می‌گردد. نظر کن در چگونگی تابیدن آفتاب که به چه نحو تدبیر کرده است حکیم وهاب، به درستی که اگر در یک موضع آسمان ایستاده بود و تجاوز از آن نمی‌نمود هر آینه بسیاری از جهات از نور آن بهره ور نمی‌گردیدند و کوه‌ها و دیوارها و سقفها مانع می‌گردید تابش آن را و چون می‌خواست فیضش عام و

نفعش تمام باشد چنان مقدر ساخته که در اول روز از مشرق برآید و بر آنچه مقابل آن است از جهت مغرب بتابد و پیوسته حرکت کند و بگردد به جاهای مختلف الاوضاع از نور خود بهره رساند تا به مغرب منتهی گردد و به جانب مشرق که در اول روز نتاییده بتابد، پس هیچ موضعی از مواضع نمی ماند که بهره خود را از نور خورشید نیابد زهی منعمی که در خوان احسانش گرده خورشید را به ذرات بر جمیع ساکنان معموره امکان از جماد و نبات و انسان و حیوان قسمت کرده و هیچ یک را بی بهره نگذاشته. پس فرمود که: اگر آفتاب یک سال یا کمتر تخلف می ورزید و بر اهل جهان نمی تایید حال ایشان ابتر می بود، بلکه ایشان را در آن حال ثبات و بقا محال می نمود، پس مردم نمی بینند که این قسم امور جلیله که نزد ایشان در تحصیل آنها چاره و حيله نیست چگونه بر مجاری خویش جاری گردیده اند و جهت صلاح عالم و بقای نوع بنی آدم از اوقات خود تخلف نورزیده اند. استدلال کن به ماه که در آن دلایلی است نمایان بر وجود خداوند عالمیان که عامه ناس در معرفت ماهها به کار می فرمایند، و سال قمری را به آن می شناسند اما با سال شمسی که مبنی بر حرکت آفتاب است موافق نیست زیرا که سال قمری جمیع چهار فصل را فرا نمی گیرد و نشو و نمای ثمار و اشجار در آن مدت تمام نمی شود و به این سبب ماهها و سال های قمری از ماهها و سالها شمسی تخلف می ورزند و ماهی از ماه های قمری مانند ماه مبارک رمضان گاه در زمستان گاه در تابستان می باشد.

تابش ماه و برخی فواید آن

تفکر کن در روشنی و تابش ماه در ظلمت شب سیاه و منفعت آن زیرا که به آن بر مصلحتی که گفتیم که در تاریکی شب هست از برای استراحت حیوانات و سردی هوا برای صلاح ایشان و نباتات باز مصلحت در آن نبود که همیشه در نهایت ظلمت باشد که هیچ روشنی در آن نباشد و هیچ عمل از اعمال در آن متمشی نگردد، زیرا که بسیار است که مردم محتاج می شوند که در شب کار کنند برای تنگی وقت بر ایشان به جهت اتمام اعمال در روز، یا برای شدت گرمی هوا در روز پس شب از جهت نور ماه بسیاری از اعمال را به عمل می آورند مانند شخم کردن زمین و خشم کردن زمین و خشت مالیدن در شب و چوب بریدن و اشباه این اعمال، پس مدبر لیل و نهار و خالق ظلمت و انوار نور ماه را یاوری گردانیده است برای مردم در معاش ایشان در هنگامی که محتاج به آن گردند و انسی گردانید برای مسافران که در شبها حرکت کنند. و باز چنان مقرر گردانیده که در بعضی از شبها در تمام شب باشد و در بعضی مطلقا نباشد و نورش را کمتر از نور آفتاب گردانیده که اگر مانند آفتاب می بود منفعت شب بر طرف می شد و مردم مانند روز در معاش خود به حرکت خواهند بود و سکون و راحت بر ایشان حرام می شد و موجب هلاک ایشان می گردید. و در تغییر احوال ماه که گاه بدر است و گاه هلال و گاه در بوته محاق و گاه در عقده خسوف و وبال و در حینی زاید و در زمانی ناقص، تنبیهی است بندگان را بر قدرت خداوندی که خالق و مقدر وی است و بر وفق مصالح عباد به هر نحو که می خواهد او را می گرداند.

کیفیت حرکات ستارگان

فکر کن ای مفضل! در ستارگان و اختلاف حرکات ایشان، که بعضی از جای خود حرکت نمی کنند و با یکدیگر سیر می نمایند و از هم جدا نمی شوند و بعضی مطلق العنانند و از برجی به برج دیگر حرکت می کنند و در حرکت از یکدیگر جدا می شوند و هر یک را دو حرکت مختلف می باشد یکی عام، که همه کواکب به آن متحرکند و آن حرکت شبانه روزی است که از مشرق به مغرب حرکت می کنند و دیگری حرکت خاصه است که هر یک برای خود دارند که آن حرکت از مغرب به سوی مشرق است

مانند موری که بر روی آسیا به جانب چپ حرکت کند و آسیا را به جانب راست متحرک سازند. پس مور دو حرکت مختلف می‌کند یکی به اراده که از پیش روی خود حرکت می‌کند و یکی به کراهت و جبر که آسیا آن را به جبر پس می‌گرداند. پس سؤال کن از آن گروه که دعوی می‌کنند که این ستارگان به طبایع خود متحرکند بی مدبری و بدون تقدیر صناعی، اگر چنین باشد که ایشان می‌گویند چرا همه ساکن نمی‌باشند، یا چرا همه از برجی به برجی منتقل نمی‌شوند. زیرا که اهمال یک معنی است، پس چگونه از آن دو حرکت مختلف به وزن معلومی و اندازه مقررگی که به عمل می‌آید، پس از این ظاهر می‌شود که بنای این دو حرکت مختلف متسق بر عمد و تقدیر مدبر خبیر است و به بخت و اتفاق نیست چنانچه ملاحظه می‌گویند.

حکمت در ثوابت و سیارات

و اگر گویند که: چرا بعضی از ستارگان ثابت اند و بعضی متغیر؟ جواب می‌گوئیم که: اگر همه بر یک نسق می‌بودند و اختلاف در اوضاع آنها نسبت به یکدیگر نمی‌بود، هر آینه دلالتی که اوضاع نجوم می‌کند بر حوادث آینده و یکی از اسباب علوم انبیاء و اوصیاء - علیهم السلام - است، برطرف می‌شد و چنانچه استدلال منجمان به انتقال آفتاب و ماه و ستارگان در بروج و منازل و اختلاف اوضاع ایشان نسبت به یکدیگر از مقابله و مقارنه و تثلیث و ترییع و تسدیس بر اموری که در عالم بعد از این حادثه شود، و اگر همه منتقل می‌بودند و به حرکات سریع حرکت می‌کردند برای سیر سیارات منازل و بروج معلوم به هم نمی‌رسید و نام‌ها و علامت‌های بروج برطرف می‌شد، زیرا که انتقال سیارات را به محاذات صوری که از ثوابت انتزاع کرده اند می‌توان دانست، مانند مسافری که از منزلی به منزلی رود و از شهری به شهری منتقل گردد. و اگر همه ستارگان با هم حرکت می‌کردند یا حرکات همه سریع می‌بود این معنی به عمل نمی‌آمد و مصالحی که در این انتقادات منظور است فوت می‌شد و در آن وقت کسی می‌توانست گفت که چون حرکات همه بر یک نسق است، بسا باشد که مستند به طبیعت عدیم الشعور باشد. پس اختلاف این حرکات با اتساق و انتظام و موافق حکم و مصالح دلیل است بر آن که به اهمال و اتفاق نیست بلکه به تقدیر قادر خلاق است.

شرح مترجم نسبت به اوضاع ثوابت

مترجم گوید: که ظاهر کلام امام (علیه السلام) آن است که غیر کواکب هفت گانه (۶۶) سیاره که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل حرکت خاصه نداشته باشند چنانچه در لول حکما چنین توهم کرده بودند و به این سبب آنها را ثوابت نامیده اند و بعد از آن به ارساد حرکت قلیلی یافته اند و در رصد اخیر که اکنون بنای احکام بر آن است چنان یافته اند که فلک ثوابت در هر هفتاد سال یک درجه قطع می‌کند، و در بیست و پنج هزار و دو بیست سال یک دوره تمام می‌کند. و آفتاب در سالی یک دوره قطع می‌کند، و ماه در ماهی و زحل در سی سال دوری تمام می‌کند، و مشتری در دوازده سال، و مریخ در دو سال الا- یک ماه و نیم (۶۷)، و زهره و عطارد در قریب به یک سال، پس محتمل است که بنای این کلام بر این باشد که عرب انتقال بروج را به محاذات کواکبی می‌دانسته اند که صور بروج از آنها منتزع شده و ظاهر آن است که احتراز از بودن قمر در عقرب که در تزویج و سفر در احادیث وارد شده نیز مراد محاذات ستاره‌های عقرب باشد زیرا که اصطلاحات منجمان در آن زمانها متداول نبود و آن در این زمان بعد از خروج از برج عقرب می‌شود. و محتمل است که مراد آن باشد که نسبت آن ستاره‌ها با یکدیگر مختلف نمی‌شود و این معنی نیز نزدیک به معنی اول است و وجوه دیگر در کتاب بحارالانوار مذکور شده که ذکرشان در اینجا مناسب نیست و آنچه فرموده اند که از اهمال دو حرکت مختلف به عمل نمی‌آید ممکن است که مراد آن باشد که طبیعت و دهر

که ایشان می‌گویند اشیاء به آنها منسوبند و مؤثر در عالم می‌دانند و شعور و اراده ندارند و از طبیعت بی شعور به غیر از یک فعل نمی‌آید چنانچه از آتش سوختن و از آب سرد کردن، یا مراد آن باشد که افعال مختلفه که منطبق بر قانون حکمت باشد معلوم است که از طبیعت قدیم الشعور نمی‌آید چنانچه آتش چیزی که باید بسوزاند و سوختن آن ضروری به کسی نرساند بسوزاند و چیزی را که نباید بسوزاند نسوزاند طبیعت چنین نمی‌باشد، پس این دو حرکت مختلف که اختلافش موافق حکم عظیمه و مصالح جلیله باشد از طبیعت یا زمان که هیچ یک اراده و شعور ندارند صدورش محال است. برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی کلام المترجم)

ستارگان پنهان و حکمت اخفای آنها

اکنون تفکر کن در ستاره‌ها که بعضی از سال ظاهر می‌شوند و گاهی پنهان می‌شوند، مانند ثریا، و جوزا و دو شعرا و سهیل زیرا که اگر همگی در یک وقت ظاهر می‌شدند، استدلال به ظهور هر یک بر فصول و احوال مختلفه نمی‌توانست کرد چنانچه به طلوع بعضی استدلال می‌کنند بر نضج میوه‌ها، و به بعضی بر بار گرفتن شتران، و به بعضی به دخول بعضی از فصلها و چنانچه بعضی از کواکب را گاه باطن و پنهان قرار داده و بعضی را دایم الظهور گردانیده که هرگز پنهان نمی‌گردد مانند بنات النعش صغری که هفت ستاره اند و جدی و فرقدان از جمله آنهاست برای آن مصلحت در آن است که بعضی چنین باشند تا علامتی چند باشد برای دانستن قبله و جهات طرق و مسالک در دریا و صحرا زیرا که چون اینها در اکثر معموره ابدی الظهور و غالباً از دیده پنهان نمی‌شوند در استعلام سماوات و جهات طرق به آن هدایت می‌یابند و در آن دو امر مختلف در هر یک مصلحتی عظیم هست که اگر یکی به عمل نمی‌آید مصالح بسیار فوت می‌شود.

منافع بی شمار ستارگان

و در ستارگان منافع بی پایان هست زیرا که علامتند بر بسیاری از اعمال که اوقات آنها به کواکب معلوم می‌شود مانند زراعت کردن و درخت کشتن و سفر دریا و صحرا. و علامتند برای حدوث حوادث بسیار از وزیدن بادهای، و باریدن باران‌ها، و ظهور سرما و گرما و به آنها هدایت می‌یابند مسافران در شب‌ها و به نور آنها منتفع می‌شوند در قطع بیابانهای تار و دریا‌های زخار. و قطع نظر از همه این منافع، در اصل حرکات اینها در میان آسمان گاه به سوی مشرق و گاه به سوی مغرب برای متفکران عبرت‌ها است؛ زیرا که اینها به سرعت حرکت می‌نمایند که فوق آن تصور نتوان کرد. و اگر نزدیک ما به این سرعت حرکت می‌کردند، هر آینه دیده‌ها را به وفور نور خود می‌ربودند چنانچه در جستن برق‌های متواتر که در جو حادث می‌شود خوف ذهاب ابصار هست. و هم چنین اگر جماعتی در میان قبه باشند که چراغ‌های بسیار افروخته باشند و به نهایت سرعت آن چراغ‌ها را بر دور ایشان گردانند. هر آینه دیده‌های ایشان حیران می‌شود و مرتبه که بر رو می‌افتد. پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته است حکیم علیم که این کواکب با این سرعت حرکت می‌کنند و دور باشند که ضرر به دیده‌ها نرساند و مصلحتی که در حرکت سریع ایشان هست به عمل آید و اندک نوری در ایشان قرار داده که در وقتی که آفتاب و ماه طالع نباشد کسی را در شب‌ها حرکتی ضرور شود به نور اینها منتفع گردد. و اگر انوار اینها نبود آدمی در شب تاریک نمی‌توانست از جای خود حرکت کند. پس تأمل کن در لطف و حکمت علیم قادر که تاریکی را از برای مصلحت در قدری از زمان مقرر ساخته برای آن که مردم به آن محتاجند و مخلوط به قدری از نور گردانیده که کار بر ایشان دشوار نشود. تفکر کن در این فلک که با آفتاب و ماه و ستارگان و برج‌های خود چگونه پیوسته بر دور عالم می‌گردد به حرکت مضبوطی که اختلاف در آن نمی‌شود و فصول چهارگانه به آن منتظم می‌گردد و اصناف حیوانات و نباتات به

این تدبیر تربیت می‌یابند و به غایت کمال خود می‌رسند آیا چنین تدبیر که جمیع عالم با این وسعت به او صلاح یابد و نظام پذیرد بدون تدبیر مقدر حکیم می‌تواند بود؟

شرح حرکات افلاک توسط مترجم

مترجم گوید که: آنچه حضرت بیان فرمودند، از سرعت حرکات افلاک آنچه حکما ضبط کرده اند نه فلک است که مذکور شد و از احادیث هفت فک و عرش و کرسی و حجت و سرادقات بسیار ظاهر می‌شود که حکماء اثبات نکرده اند، اما نفی هم نکرده اند و حرکت شبانه روزی که اسرع حرکات است که در شبانه روزی یک دور قطع می‌کند به فلک نهم منسوب می‌دانند و بعد محذب آن را از زمین به غیر از خدا نمی‌دانند، و بعد مقرر آن که به اعتقاد حکما مماس سطح محذب فلک ثوابت است از زمین موازی سی و سه هزار بار و هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و شصت و نه فرسخ تقدیر کرده اند و حرکت آن در شبانه روزی دویست هزار بار و هزار فرسخ است هر نقطه از آن این مسافت را در روزی طی می‌کند. از اینجا قیاس کن که سرعت در چه مرتبه است ذلک تقدیر العزیز العلیم. (انتهی کلام المترجم)

تصادف، نه

پس حضرت فرمود که: اگر کسی بگوید گاه باشد به اتفاق چنین شده باشد چه گوئیم؟ می‌گوئیم که: اگر این شخص دولابی را ببیند که می‌گردد و باغی را که مشتمل باشد بر اشجار و نباتات آب دهد و آلات و ادوات دولاب همه بر قانون حکمت و مطابق مصلحت باغ ساخته شده باشد، آیا احتمال می‌دهد که دولاب بی‌صانعی و مدبری به هم رسیده باشد؟ و اگر او جرأت بر چنین قولی کند، مردم در حق او چه خواهد گفت؟ هر گاه عقل، در دولابی که از تخته چند ساخته اند و به اندک حیل برای مصلحت قطعه از زمین پرداخته اند باور نکنند که بی‌صانعی و مقدر دانائی به عمل آمده باشد، چگونه تجویز این احتمال خواهد نمود و در این دولاب اعظم که مخلوق شده است به حکمتی چند که اذهان بشر قاصر است از ادراک عشری از اعشار آن از برای مصلحت جمیع زمین و آنچه بر روی آن است که گوید بی‌صنعت و تقدیر علیم حکیم قدیر به وجود آمده. و اگر در این افلاک عظیمه خللی و رخنه پیدا شود که محتاج به مرمت و اصلاح باشند، چنانچه آلاتی که مردم برای اعمال خود می‌سازند گاهی محتاج به مرمت می‌شوند، کی چاره این می‌توانست کرد و کدام صانع از عهده این برمی‌آید؟

مقدار شب و روز

تفکر کن ای مفضل! در مقادیر لیل و نهار که چگونه بر وفق مصلحت عباد تقدیر گشته، در اکثر معموره‌ها نهایتش از پانزده ساعت زیاده نیست، اگر مقدار روز صد ساعت یا دویست ساعت می‌شد، هر آینه هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات هلاک می‌شدند اما حیوانات به جهت آن که در این مدت طویل قرار نمی‌گرفتند و ساکن نمی‌شدند و چهارپایان در روز به این درازی مشغول چرا می‌گردیدند و آدمیان در تمام این مدت مشغول عمل و حرکت می‌شدند معلوم است که اینها باعث هلاک ایشان می‌شد. و اما نباتات از حرارت آفتاب در این زمان طویل خشک می‌شد و می‌سوخت و هم چنین شب اگر صد ساعت یا دویست ساعت ممتد می‌شد حیوانات در این مدت از حرکت باز می‌ماندند و طلب معاش نمی‌توانستند کرد و از گرسنگی هلاک می‌شدند

و حرارت طبیعی نباتات کم می‌شد و فاسد و متعفن می‌شدند چنانچه بعضی از گیاه‌ها اگر در مکانی بروید که آفتاب بر آن نتابد هر آینه فاسد می‌گردد.

توضیح سخن حضرت در طولانی‌ترین ایام

مترجم گوید: که آن چه حضرت (علیه السلام) فرموده اند که: طول روز زیاد، از پانزده ساعت نمی‌شود در عمده معموره است، توضیحش آن است که زمین موافق مذهب حکما کروی است و شواهد حسیه بسیار بر آن دلالت دارد و آب به اکثر سطح آن محیط است و عمارات بر کمتر از آن یک ربع است از سطح آن و آن ربع را ربع مسکون می‌نامند و دایره عظیمه که معدل النهار بر سطح زمین احداث کند آن را خط استوا خوانند و ابتداء معموره را از آنجا گیرند در طرف عرض و کمتر از یک ربع زمین معموره است زیرا که ربعی از زمین که خط استوا به طرف شمال واقع است آن را ربع مسکون می‌نامند که محل سکناى انسان و حیوانات است، اما تمام آن معمور نیست بلکه بعضی از آن در جانب شمال از فرط سرما ممکن نیست که حیوانی در آن تواند بود و مبداء عمارت از جانب مشرق موضعی است که آن را کتک وز گویند و از جانب مغرب جزیره‌هایی است که اکنون خراب است و آن را جزائر خالدهات نامند و از آنجا تا ساحل دریای مغرب ده درجه است. و معظم معموره را در عرض به هفت قسمت کرده اند هر قسمتی در طول از مشرق تا مغرب و در عرض چندان که غایت درازی روز نیم ساعت تفاوت کند و در خط استواء درازی روز دوازده ساعت زیاد نمی‌شود. و بعضی مبداء اقلیم اول را از خط استوا گیرند و بعضی از جائی که درازی روز دوازده ساعت و نصف و ربع ساعتی بود. و مبداء اقلیم دوم به اتفاق آنجا بود که نهار اطول سیزده ساعت و ربع باشد. و مبداء سوم آنجا بود که سیزده ساعت و سه ربع ساعت باشد. و مبداء چهارم چهارده ساعت و ربع. و مبداء پنجم چهارده ساعت و سه ربع. و مبداء ششم پانزده ساعت و ربع. و مبداء هفتم پانزده ساعت و سه ربع و آخر اقلیم هفتم که منتهای معموره است موافق مشهور جائی بود که درازی روز به شانزده ساعت و ربع رسد و چون در آخر معموره چندان عمارتی نیست و مردم او از قبیل حیوانانند حضرت (علیه السلام) طول آنها را نسبت به عمده معموره حساب کرده اند و نهایتش را پانزده ساعت فرموده اند.

طلوع و غروب جدی و فرقدین در بعضی امکانه

و بدان که بلادی که در خط استوا واقع شده شب و روز آن همیشه برابر است و جمیع کواکب را طلوع و غروب می‌باشد حتی جدی و فرقدین و در آن بلاد هشت فصل باشد و تابستان و دو زمستان، دو پائیز و دو بهار و موضعی که بر خط استوا است مانند سودان مغرب و اسافل بربر و بلاد حبش و جنوب سرانندیم همه گرمسیر و به غایت گرم است و اهل آن بقاع سیاهان و جعدمویانند و از اعتدال مزاج و خلق نیک دور افتاده اند. و بلادی که عرض شمالی دارند هر چند عرض بیشتر می‌شود قطب شمالی که جدی نزدیک به آن است بلندتر می‌شود و قطب جنوبی از افق پست تر می‌شود و آنچه عرضشان به کمتر از میل کلی است مانند مکه معظمه سالی دو مرتبه آفتاب در وقت زال به سمت رأس ایشان می‌رسد که در آن وقت هیچ چیز سایه ندارد و آنچه مساوی میل کلی است سالی یک مرتبه چنین می‌شود و آنچه زیاد از میل کلی است مثل این بلاد و اکثر معموره آفتاب به سمت رأس نزدیک می‌شود در تابستان و دور می‌شود در زمستان اما به سمت رأس نمی‌رسد و چندان که دوری از خط استوا بیشتر می‌شود تفاوت در میان شب و روز بیشتر می‌شود تا به جائی می‌رسد که روز به یک ساعت رسد یا کمتر و هم چنین شب چنانچه نقل کرده اند که تیمور در دشت قبجاق به جائی رسید که نماز شام کردند صبح طالع شد، فرصت نماز خفتن نیافتند و باز به جائی می‌رسد که بیست

و چهار ساعت روز باشد و آن روز را شب نباشد و هم چنین شب بیست و چهار ساعت شود و آن شب را روز نباشد تا آن که عرض به نود درجه برسد و آن را عرض تسعین گویند و در آنجا معدل النهار بر افق منطبق شود و قطب شمالی که نزدیک ستاره جدی است محاذی به سمت الرأس شود و دور فلک در آنجا رحوی باشد یعنی به روش آسیا گردد و شش ماه تمام روز باشد و شش ماه تمام شب و شبانه روزی یک سال باشد و مشرق و مغرب معینی نباشد اما در آنجاها از کثرت برودت و جهات دیگر کسی تعیش نمی‌تواند کرد. برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی کلام المترجم)

سرما و گرما و منافع آن دو

عبرت بگیر از سرما و گرما که پیاپی بر این عالم وارد می‌شود و به زیاده و نقصان و اعتدال در این جهان تصرف می‌نمایند برای آن که چهار فصل در هر سال به هم رسد و مصالحی که مذکور شد و غیر آنها به عمل آید. و ایضا این سرما و گرما دباغی می‌کنند بدن‌ها را و به اصلاح می‌آورند آنها را و اگر هر دو بر ابدان انسان و حیوان وارد نمی‌شدند هر آینه بدن‌ها فاسد و ضایع می‌شدند. فکر کن در این مصلحت که از سرما به تدریج داخل گرما می‌شوند و به عکس؛ زیرا که سرما اندک اندک کم می‌شود تا گرما به نهایت می‌رسد و اگر به ناگاه از سرما به گرما دفعه داخل می‌شدند هر آینه ضرر می‌رسانید به بدن‌ها و احداث امراض مزمنه می‌کرد چنانچه اگر کسی از حمام بسیار گرمی در هوای بسیار سردی داخل شود، به او ضرر عظیم می‌رساند و موجب بیماری او می‌شود غالباً، پس حق تعالی این تدریج را در سرما و گرما مقرر فرموده برای مصلحت بندگان حقیر. و این یک دلیل است برای وجود حکیم قدیر.

استدلال به بطوء حرکت خورشید بر صانع

اگر کسی گوید که این تدریج و تأنی از جهت ابطاء حرکت خاصه شمس است در پست شدن و بلند شدن، می‌پرسیم که علت ابطاء حرکت شمس چیست؟ اگر گویند که علت او بزرگی دایره ای است که آفتاب آن را به حرکت خاصه قطع می‌کند باز از علت آن می‌پرسیم تا آن که منتهی شود به آن که از حکمت صانع قادر علیمی است که به قدرت کامل و حکمت شامل این حرکت را بر قانون مصلحت منطبق گردانیده، زیرا که ترجیح بلامرجه محال است و تسلسل علل، ممتنع و اشتغال صنعت بر حکمت دلیل قاطع است بر علم و حکمت او و بدان که اگر گرما نمی‌بود میوه‌های تلخ پخته و شیرین نمی‌شدند که مردم از تر و خشک آنها منتفع گردند و اگر سرما نمی‌بود زراعت در زیر زمین بسیار نمی‌ماند که جوجه بسیار کند و آنقدر حاصل به عمل آید که وفا به قوت انسان و حیوان کند و تخم زیاد آید که بار دیگر زراعت نمایند. پس نمی‌بینی که در هر یک از گرما و سرما چه منفعتها هست و هر یک با نفع عظیمی که دارند بدن‌ها را می‌گزند و آدمی از آن متأثر و آن نیز موجب صلاح دین و دنیا خلق است.

منافع وزش باد و نسیم

تنبیه می‌کنم تو را ای مفضل بر منافی که در باد هست، نمی‌بینی اگر چند گاه باد نوزد، موجب حدوث امراض می‌شود و نفس‌ها را می‌گیرد و بیماران را می‌گدازد و میوه‌ها را فاسد می‌گرداند و بقول و سبزی‌ها متعفن می‌شوند و احداث مواد و بآء و طاعون در ابدان می‌کند و آفت در غلات پدید می‌آید، پس معلوم شد که وزیدن باد از حسن تدبیر خالق عباد است.

هوا و اصوات

و تو را خیر می‌دهم از حکمت اصل هوا به درستی که صدا اثری است که از اصطکاک اجسام در هوا حادث می‌گردد و هوا آن را به قوه سامعه می‌رساند و مردم در تمام روز و بعضی از شب در حوائج و معاملات خود سخن می‌گویند، اگر این سخن در هوا می‌ماند، چنانچه اثر کتابت در کاغذ می‌ماند هر آینه عالم پر می‌شد از صدا و کار بر مردم دشوار می‌شد و محتاج می‌شدند که هوا را تازه کنند مانند کاغذی که نوشته شد باید کاغذ دیگر را تحصیل کنند و زیاده از آن احتیاج می‌شد زیرا که آنچه ترک می‌کنند و نمی‌نویسند بسیار زیاده است از آنچه می‌نویسند، پس خلاق حکیم این هوا را کاغذ لطیف پنهانی گردانیده که حامل سخن می‌شود به قدر حاجت و باز محو می‌شود از اثر سخن و صاف و خالص می‌ماند برای سخن دیگر و کهنه و ضایع نمی‌شود. و همین نسیم که او را هوا می‌نامند بس است برای عبرت تو اگر تفکر کنی در مصالح آن، به درستی که حیات بدن‌ها به آن است که در جوف استنشاقش سبب زندگی است و از خارج مباشرتش بدن را به اصلاح می‌آورد و صداها را از راه‌های دور حامل می‌شود و می‌رساند و بوهای خوش را به شامه می‌رساند. نمی‌بینی که از هر طرف که باد از آن طرف می‌آید بوید خوش و صدا از آن طرف بیشتر می‌رسد و حامل این سرما و گرما که هر یک موجب صلاح عالمند هوا است و بادها که می‌وزد و هوا حادث می‌شود و باد باعث ترویج بدن‌ها است و ابرها را از موضعی به موضعی می‌برد و بر یکدیگر می‌چسباند که همه افق را فرا گیرد و بعد از باران باد ابر را از هم می‌پاشد و درخت‌ها را آبستن می‌گرداند و آب‌ها را سرد می‌کند و کشتی‌ها را جاری می‌سازد و طعام‌ها و میوه‌ها را لطیف می‌گرداند و آتش را می‌افروزد و چیزهای تر را مانند جامه و غیر آن را خشک می‌کند. مجملات حیات اشیاء به باد است و اگر باد نمی‌بود گیاه‌ها پژمرده می‌شدند و حیوانات می‌مردند و چیزها گرم و فاسد می‌شدند.

عناصر اربعه

فکر کن ای مفضل: در جواهر چهارگانه که هر یک را حق تعالی به قدر احتیاج مردم آفریده از آن جمله زمین است که آن را وسیع گردانیده تا وفا کند به مسکن و مراعی و مزارع بنی آدم و منابت اخشاب و احطاب ایشان و به عمل آید از آن ادویه و عقاقیر عظیمه و معادن جسیمة المنفعه. و گاه باشد که جاهی گوید که چه منفعت متصور است در بیابانهای خالی و صحراهای وسیع و حال آن که اینها مأوای وحشیان و مسکن ایشان است و محل فرح و تمتع انسان است و موجب مزید وسعت ایشان است که اگر خواهند قری و اوطان خود را بدل توانند کرد. و بسا بیابان‌های چول (۶۸) که در وقتی محل قصور و بساتین گردیده و مردم به آنجا نقل کرده اند و وطن ساخته اند. و اگر این وسعت زمین نبود مردم مانند جمعی بودند که در حصار تنگی باشند که نتوانند بیرون رفت بر تغییر اماکن نداشته باشند. و باز قادر حکیم چون این زمین را از برای تعیش انسان و حیوان قرار داده و ساکن گردانیده تا ممکن باشد مردم را بر روی آن راه رفتن برای اعمال خود و نشستن به جهت استراحت و خوابیدن به رفاهیت و اعمال را نیکو و محکم به عمل آوردن و اگر پیوسته زمین در زیر ایشان متحرک و لرزان می‌بود، نمی‌توانستند ابنیه و صناعات و تجارات و اشباه اینها را نیک به عمل آورند، بلکه عیش بر آنها گوارا نبود. اگر پیوسته زمین در زیر ایشان حرکت می‌کرد. برای این حال عبرت بگیر به آنچه به مردم می‌رسد در هنگام زلزله با آن که اندک وقتی می‌ماند تا آن که ترک منازل خود می‌کنند و می‌گریزند. اگر کسی گوید: پس چرا گاهی زلزله می‌شود؟ جواب گوئیم که: زلزله و اشباه آن موعظه و تخویفی است که خدا مردم را به آن می‌ترساند تا منزجر گردند از معاصی و هم چنین آنچه نازل می‌گردد به ایشان از بلاها در بدن‌های ایشان و اموال ایشان برای صلاح و استقامت ایشان

است در دنیا و اگر صلاح یابند به عوض آنچه از ایشان فوت شده است در آخرت چیزی چند به ایشان می‌دهد که هیچ چیز از امور دنیا معادل آن نمی‌تواند بود، و اگر مصلحت او و سایر خلق در آن باشد که عوض را در دنیا به او بدهد می‌دهد.

طبع زمین و سنگ

و از جمله حکمت‌ها آن است که زمین را به طبع سرد و خشک آفریده و سنگ نیز سرد و خشک است و فرق میان آنها آن است که سنگ خشک تر است از سایر اجزای زمین اگر سایر اجزای زمین در این مرتبه از بیس می‌بود همه سنگ سفت می‌بود و گیاهی که حیات همه حیوانات به آن است نمی‌روئید و شخم و بنا و هیچ یک از اعمال ضروریه متمشی نمی‌شد پس بیس آن را از سنگ کمتر گردانیده و نرم و ملایم ساخته که اعمال ضروریه در آن به آسانی صورت یابد. و از جمله تدبیر خطیر ملک قدیر آن است که در معظم معموره قطب شمالی مرتفع است و چون زمین از کروییت حقیقیه بیرون رفته است، طرف شمال همه جا بلندتر است از طرف جنوب و به این سبب اکثر آبها مانند دجله و فرات از جهت شمال به جانب جنوب جاری شده اند و چون آبها که در جوف زمین است تابع روی زمین است در ارتفاع و انخفاض لهذا چشمه‌ها و قنات که جاری می‌کنند همه از شمال به جنوب می‌آید تا بر روی زمین می‌افتد و همه آبها چنین بر روی زمین جاری می‌شود و در عمارت زمین به کار می‌رود و آنچه زیاد می‌آید به دریا می‌ریزد، پس چنانچه یک جانب بام را بلند و جانب دیگر را پست می‌گردانند که آب منحدر شود و بر روی آن نایستد، هم چنین حق تعالی جهت شمال را بلندتر از جهت جنوب گردانیده برای همین علت و اگر چنین نبود آب بر روی زمین می‌ایستاد و مردم را مانع می‌شد از اعمال ایشان و راهها را مسدود می‌گردانید. و اگر این وفور آب در مجاری زمین و آنها نبود کار تنگ می‌شد زیرا که محتاجند به آب در آشامیدن خود و چهارپایان خود و آب دادن زراعات و درختها و اصناف غلات ایشان و آشامیدن وحشیان و مرغان و درندگان و تعیش ماهیان و حیوانات آب است. و در آن منفعت‌های دیگر هست که می‌دانی، و اعظم منفعتش را نمی‌دانی زیرا که به غیر آن نفع معلوم که همه کس می‌داند که حیات هر چه بر روی زمین است از حیوانات و نباتات به آب است. و منافع دیگر دارد مثل آن که ممزوج می‌سازند با اشربه و نرم و گوارا می‌گردد برای آشامیدن آن، و به آن بدن‌ها و جامه‌ها را از چرک پاک می‌گردانند، و به آن خاک را گل می‌سازند برای عمارت، و ضرر آتش افروخته را به آن دفع می‌کنند، و حمام‌ها به آن دایر است که مردم را از کلال و ماندگی باز می‌آورد، و منافع دیگر در آب هست که در هنگام احتیاج معلوم می‌گردد. و اگر شک داری و در منفعت این آب‌های بسیار که در دریاها بر روی یکدیگر نشسته و گمان کنی که چندان منفعتی ندارد، پس بدان که مقر و مأوا و محل تعیش اصناف ماهیان و حیوانات دریاست و معدن مروارید و مرجان و یاقوت و عنبر است. و بسیاری از ادویه و جواهر از دریا بیرون می‌آورند و در سواحل بحار عود بخور و انواع گیاه‌های خوشبو عقاقیر و ادویه به عمل می‌آید. و ایضا دریا محملی است برای تجارات که از بلاد بعیده می‌آورند مثل آنچه از چین به عراق و از بصره به کوفه و از بلاد هند به بلاد دیگر می‌برند، و اگر این تجارات را محملی به غیر از چهارپایان نبود، هر آینه بسیاری از جبوب و امتعه و عقاقیر و ادویه و غیر آنها در بلاد خود می‌ماند و فاسد می‌شد و کسی از آنها منتفع نمی‌شد زیرا که اجرت حملش از ثمنش زیاد می‌شد، و هیچ کس متعرض حملش نمی‌شد و در این دو مفسده می‌بود یکی نایاب بودن بسیاری از اشیاء در اکثر بلاد با شدت احتیاج مردم به آنها و دیگری منقطع شدن معیشت تجاری که این امتعه را نقل می‌کنند و به ارباب آنها تعیش می‌نمایند.

حکمت وسعت هوا

و اما وسعت هوا پس حکمتش آن است که اگر این گشادگی را نمی‌داشت هر آینه نفس مردم می‌گرفت از کثرت ادخنه و ابخره که در هوا جمع می‌شد و هر آینه گنجایش آن نداشت که ابر و میغ و سایر کاینات جو از آن به عمل آید. و قبل از این اشاره به منافع اینها شد. و آتش نیز چنین است که اگر در هوا پهن می‌بود مانند نسیم و آب هر آینه عالم را می‌سوخت و چون پیوسته مردم را به آن احتیاج هست و اکثر مصالح ایشان موقوف است به آن پس گویا مخزون گردانیده او را در سنگ و آهن و چوب به اعتبار آن که استعداد وجود آن را در آنها قرار داده که هر وقت هر خواهد تحصیل کنند و به فتیله و روغن و هیزم آن را نگه دارند مادام که محتاج به ابقای آن باشند پس اگر همیشه می‌بایست آتش را به فتیله و روغن و یا به هیزم و پوش نگاهدارند، کار بر مردم دشوار می‌شد، و اگر مانند آب و هوا منتشر می‌بود عالم را می‌سوخت، پس به نحوی تقدیر آن فرموده که به منافع آن منتفع گردند و از مفاسد آن محترز باشند و باز تحصیل آتش را مخصوص انسان گردانیده باری شدت احتیاجی که به آن دارد در معاش خود. و اما بهایم و سایر حیوانات، پس ایشان را به آتش تمتعی نیست و در مصالح خود به کار نمی‌فرمایند و چون حق تعالی چنین مقدر کرده است لهذا برای آدمی کف‌ها و انگشتان برای تحصیل آتش و استعمال آن عطا کرده است و به سایر حیوانات اینها را نداده و لیکن اعانت کرده است ایشان را به صبر بر مشقت‌ها و سرماها تا به ایشان نرسد از نیافتن آتش آنچه به آدمیان می‌رسد. و تو را خبر دهم از منافع آتش به امر صغیری که منفعتش عظیم است و آن چراغی است که مردم می‌افروزند و شب‌ها در حوائج خود به کار می‌برند، اگر این نبود مردم در شب‌ها از باب مردگان قبرها بودند و در شب تار نمی‌توانستند کتابت و خیاطی و نساجی کردن و چگونه می‌شد حال کسی که او را دردی عارض شود در وقتی از اوقات شب و محتاج شود به ضمادی، یا سفوفی، یا دوائی دیگر که به آن استشفای نمایند. و منافع آتش در پختن طعامها و گرم کردن بدن‌ها و خشکانیدن جام‌ها و تحلیل اشیاء زیاده از آن است که احصای آن توان نمود و از آن ظاهرتر است که محتاج به بیان باشد بلکه از آتش روشن تر است

منفعت ابر و صافی هوا

تفکر کن ای مفضل در منفعت ابر و صافی هوا که گاه چنین و گاه چنان است و هر دو ضرور است برای مصلحت انسان، و اگر یکی از اینها دایم می‌بود امور معاش آنها مختل می‌شد زیرا که اگر همیشه باران می‌بارید بقول و سبزه‌ها متعفن می‌گردیدند و بدن حیوانات سست می‌شد و هوا سرد می‌گشت و انواع بیماری‌ها در میان مردم حادث می‌شد و راه عبور مردم مسدود می‌گردید. و اگر هوا پیوسته صاف می‌بود و باران نمی‌بارید، زمین خشک می‌شد و گیاه‌ها می‌سوخت و آب چشمه‌ها و رودها بر طرف می‌شد و ضرر بسیار از این جهات به مردم می‌رسید و بیس بر هوا غالب می‌شد و انواع مرض از بیوست در مردم به هم می‌رسید و چون گاه چنان و گاه چنین است، هوا معتدل می‌ماند و هر یک دفع ضرر دیگری را می‌کند و همه اشیاء به صلاح و استقامت می‌باشد. اگر کسی گوید که: چرا چنان نکردند که در هیچ یک مضرتی نباشد که باید به دیگری به صلاح آید؟ جواب گوئیم که: صلاح آدمی رد آن است که در دنیا بعضی از مشقت‌ها و الم‌ها به او برسد تا ترک معاصی کند چنانچه هر گاه بدن آدمی را بیماری عارض شود و محتاج شود به دواهای تلخ ناگوار تا طبعش را به اصلاح آورد و فسادی که در مزاجش به هم رسیده است زایل گرداند، و هم چنین اگر روح او را شر و طغیانی عارض شود محتاج می‌شود به امری چند که گزنده و الم رساننده باشد تا او به درد خود مشغول گردد و از فتنه و فساد باز ایستد و وا دارد او را به امری چند که موجب صلاح دنیا و عقبای اوست. ای مفضل! اگر پادشاهی از پادشاهان قسمت نماید بر اهل مملکت خود چندین هزار از همیان درهم و دینار، هر آینه در نظر مردم عظیم می‌نماید و آوازه کرم او به اطراف جهان می‌رسد و این بخشش در جنب یک باران سیراب کننده چه نماید. زیرا که به آن شهرها معمور می‌گردد و نموی که از آن در غلات به هم می‌رسد و در اقالیم زمین اضعاف اضعاف قناطر ذهب و فضه است. ایا نمی‌بینی که یک باران چگونه

قدرش بزرگ است و به آن نعمت بر مردم عظیم است و ایشان غافلند از آن و با این نعمت های عظیم اگر کسی را اندک حاجتی در درگاه خدا باشد و دیر به عمل آید به خشم می آید و آن را فراموش می کند و نمی داند که خیر او در این است و به حصول این لذت حقیر منفعت های خطیر از او فوت می شود و این نفع عاجل خسران اجل او می گردد.

منافع نزولات آسمانی

تأمل کن در کیفیت نزول باران بر زمین و تدبیر حکیم علیم در این، به درستی که مقدر فرموده که از بلندی بریزد تا جمیع پست و بلند زمین را فرا بگیرد و همه را سیراب گرداند زیرا که اگر از جهت علو نمی بارید و از جهت دیگر می آمد هر آینه کوه ها و تل ها و مواضع رفیع را احاطه نمی کرد و زراعت های زمین کم می شد. نمی بینی که زراعتی که به آب روان به عمل می آید کمتر از زراعتی است که به آب باران به عمل می آید؟ و چون باران هر کوه و دشت و هامون را می گیرد و زراعت دیم در دشت ها و دامن های کوه و سر تل ها به عمل می آید و نمو عظیم می کند، و از مردم در بسیاری از بلاد مشقت جاری کردن آب از موضعی به موضعی دیگر برداشته شده و نزاعی که میان مردم در اجرای قنوت می باشد در میان ایشان نیست و تعدی که ارباب قوت و عزت می کنند که آبها را متصرف می شوند و ضعفا را محروم می گردانند در آن بلاد نمی باشد. و چون مقرر فرموده که باران از بالا بریزد مقدر ساخته که قطره قطره بیاید تا به قعر زمین برسد فرو رود و باران ارض را سیراب گرداند، اگر به یک دفعه می ریخت بر روی زمین جاری می شد و به اعماق ارض فرو نمی رفت، و ایضا زراعتها و درختان را می شکست اکنون که به تدریج و تأنی و قطره قطره می آید زمین را سیراب می گرداند، و زراعت را می رویاند، و زمین را آبادان می گرداند و به زراعت ایستاده ضرر نمی رساند. و در نزول مطر مصالح دیگر بسیار است زیرا که: بدن ها را نرم و ملایم می کند، و هوا را از کدورت جلا می بخشد، و به او طاعون و امراضی که از فساد هوا به هم می رسد زایل می گردند و آفتی که در برگ درختان و زراعتها به هم می رسد که آن را ((یرقان)) می نامند می شوید و می برد. و امثال این منافع بسیار است که ذکرش موجب تطویل کلام است. و اگر کسی گوید که: در بعضی از سنوات از کثرت نزول امطار و ثلوج آفتها در زراعتها به هم می رسد و برودتی یا فسادی و عفونتی در هوا احداث می نماید که موجب حدوث امراض بر بدن ها و آفتها در زراعتها می شود سبب این چیست؟ جواب گوئیم که: چنین است اما گاه هست که حق تعالی صلاح ادیان ایشان را هم می شمارد از وفور اموال و استقامت ابدان ایشان، و مردم را به اینها مبتلا می گرداند تا موجب انزجار ایشان گردد از معاصی چنانچه در کلام مجید می فرماید: *و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات.* (۶۹)

حکمت خلق کوهها

نظر کن ای مفضل به سوی این کوهها که از خاک و سنگ بر روی هم نشسته و بلند شده و جاهلان گمان می کنند که زیادتی است در خلقت و احتیاجی به آنها نیست و این خطاست، بلکه منافع در آنها بسیار است از جمله آنها آن که برفها بر قله کوهها می نشیند و بعضی می ماند برای مردم و در عرض سال به قدر حاجت برمی گیرند و از آن منتفع می شوند و اکثرش آب می شود و از آن نهرها و چشمه های عظیم جاری می شود. و ایضا در این کوهها اصناف نباتات و عقاقیر و ادویه به عمل می آید که در زمین آنها به هم نمی رسند. و ایضا در آنها غارها و درهها برای تعیش درندگان و وحشیان می باشد، و بر روی آنها قلاع منیع و بروج مشیده برای تحصن از اعدای می سازند. و دیگر آن که سنگها از آنها می برند و می تراشند برای عمارتها و آسیاها. و ایضا معادن انواع جواهر

و فلزات می‌باشند. و در جبال و تلال منفعتی چند است که به غیر از قادر ذوالجلال که خالق آنهاست کسی دیگر نمی‌داند.

معادن و منافع آنها

تفکر کن ای مفضل در این معادن و آنچه بیرون می‌آید از آنها از جواهر مختلفه مانند: گچ و آهک و زرنیخ و مردار سنگ و سنگ سرمه و زیبق و مس و سرب و قلع و آهن و فولاد و نقره و طلا و یاقوت و زبرجد و زمرد و انواع سنگ‌ها، و انواع آنچه از آنها جاری می‌شود. از قیر و مومیائی و گوگرد و نفت و غیر اینها از آنها که مردم به کار می‌فرمایند در حوائج خود آیا مخفی می‌تواند بود بر صاحب عقلی که اینها همه ذخیره‌ها می‌باشند که حق تعالی برای آدمی مهیا گردانیده و در زمین جا داده که در وقت احتیاج بیرون آورد و به کار فرماید. و باز چنان نکرده که آنچه متمنای ایشان است از اینها به عمل آید و علم کیمیا را از مردم محجوب گردانیده، زیرا که طلا و نقره از معادن بسیار و به سهولت به عمل می‌آید و اگر به علم کیمیا همه کس به آسانی تحصیل آنها می‌توانست کرد، هر آینه اینها در عالم بسیار می‌شدند و قدرشان نزد مردم کم می‌شد، و قیمتی نمی‌داشتند و خرید و فروش و معاملات به این‌ها نمی‌شد و خراج پادشاهان به عمل نمی‌آمد، و کسی ذخیره برای اولاد خود نمی‌توانست کرد. و ایشان را الهام کرده است ساختن شبهه از مس و آبگینه از ریگ و بیرون آوردن نقره از سرب و اشباه این صنعت‌ها که مضرتی در دانستن آنها برای مردم نیست. پس نظر کن که حق تعالی چگونه داده است برای آدمیان مراد ایشان را در امری که ضرری در آن نیست و منع کرده است از ایشان امری چند را که مضر است برای ایشان. و کسی که معادن را بسیار فرو برد منتهی می‌شود به رود عظیمی که پیوسته جاری است و غور آن را نمی‌توان دانست و چاره در عبور از آن نهر نمی‌توان کرد، و در جانب دیگر نهر کوه‌های نقره هست.

علت کمی جواهر

تفکر کن در این تدبیر حکیم قدیر که خواسته بنماید به بندگان کمال قدرت و وسعت خزائن خود را تا بدانند که اگر می‌خواست کوه‌های نقره برای ایشان بر روی زمین می‌آفرید و لیکن چون صلاح ایشان در آن نبود و این جوهر بیقدر می‌شد و انتفاع ایشان از آن برطرف می‌شد، لهذا به ایشان نداد و وفور شر را از ایشان منع کرد. عبرت بگیر برای این امر به آن که گاه هست که در میان مردم ظرفی یا جامه یا متاعی به هم می‌رسد که غرابتی دارد تا عزیز و کم یاب است قیمتش بسیار می‌باشد و مردم طالب او می‌باشند به ثمن‌های بسیار و چون در میان مردم بسیار شد کم قیمت می‌شود و طلبکارش کم می‌شود و نفاست اشیاء از نایابی آنها می‌باشد. مترجم گوید: که مؤید آنچه امام (علیه السلام) در این مقام فرموده و عقول از آن استبعاد می‌نماید نقلی در خاطر بود ثبت نمود. در زمان خاقان خلد آشیان - اسکنه الله فرادیس الجنان - یکی از وزرای ذی شأن که تفحص معادن می‌کرد شخصی از مهره صناع را که به دیان موصوف بود و به وقوف مشهور، فرستاد به کوهی که در حوالی دارالعباده یزد واقع است و مشهور است که یکی از اتابکان یزد در آنجا نقبی فرو برده و غاری عظیم ظاهر گردیده و در میان عوام شهرت دارد که در آنجا کیمیا به عمل می‌آورده اند و امر کرد او را که حقیقتی از آن معلوم کند. آن مرد برای فقیر نقل کرد که دو شخص با خود برداشتم و بر سر آن نقب رفتم و در چاه عمیقی داخل شدم و یک رفیق با خود بردم و دیگری را بیرون باز داشتم که تا شام انتظار ما را برد، چون به قعر چاه رسیدیم نقبهای مختلف به جهات مختلفه ظاهر شد و به یکی از آن‌ها که رفتیم در منتهای آن، چاه عمق دیگر بود و در آنجا فرو رفتیم و باز به نقبهای وسیعی بسیار رسیدیم که آب بسیار از سقف آن می‌ریخت، و در یک طرفش دریاچه عظیمی بود که در آنجا جمع می‌شد و در طرف دیگر، گودال بسیار عظیمی بود و این آب به آنجا می‌ریخت و از صدای آب معلوم بود که عمق بسیار دارد اما

تهش را نتوانستیم دید و در کنار آب، راه باریکی بود به مشقت بسیار از آنجا عبور کردیم و به نقب دیگر رسیدیم و هم چنین می‌رفتیم تا به جائی رسیدیم که استخوانی چند و جام های پوسید، در کناری بود که معلوم بود جمعی آمده بودند و در اینجا مرده بودند. و در آنجا هر چند سعی کردیم نتوانستیم چراغ افروخت، باز جرأت کردیم دست می‌مالیدیم و می‌رفتیم تا به چهار صنفه وسیع رسیدیم و در آنجا روشنائی قلیلی از سقف ظاهر می‌شد و سوراخ معینی نبود و هر چند دست مالیدیم رخنه و نقبی ظاهر نشد و از یک طرفش سنگ عظیمی از سقف جدا شده بود و بر دور آن که دست مالیدیم چنان ظاهر شد که چاهی بود و این سنگ روی آن را گرفته، نا امید شدیم و به آلت ساعتی که همراه داشتیم دست مالیدیم، معلوم شد که اول زوال است و پیش از طلوع آفتاب داخل نقب شده بودیم و در آنجا نماز ظهر و عصر را اداء کردیم و بر قادر بی نیاز توکل کرده اراده معاودت نمودیم و از راهی که رفته بودیم به گمان و تخمین برگشتیم تا آن که به هدایت قادر ذوالمنن در هنگام نماز خفتن بر سر نقب رسیدیم، و آن رفیق رد آن وقت از ما ناامید شده بود اراده معاودت داشت و گفت در عرض راه یکی از نقبها که می‌رفتیم دست بر دیوارش که مالیدیم نرم می‌نمود به ناخن گرفتیم قدری در جیب نهادیم و دامان را پر کردیم و در بیرون ملاحظه کردیم لاجورد نفیسی بود. و در وقتی که به آن چهار صنفه رسیدیم. فریاد بسیار کردیم آن مرد که در بیرون گذاشته بودیم گفت چون شما رفتید من به آن طرف کوه رفتم در اول زوال صدای ضعیفی از زمین شنیدم. و چون به قریه تفت برگشتیم مرد بسیار معمر صالحی از اهل آن قریه به ما رسید، چون بر حال ما اطلاع یافت گفت که من نیز در عنفوان شباب به این خیال محال با چند نفر متوجه آن نقب شدیم و آنچه دیده بود نقل کرد همه مطابق بود و گفت چون به آن چهار صنفه وسیع رسیدیم در آنجا چاهی یافتیم و در آن چاه بسیار فرو رفتیم تا به قعر چاه رسیدیم، در قعر آن چاه راهی به قدر آن که دو آدم تواند رفت پیدا شد و در آن راه قریب ربع فرسخی رفتیم تا به چهار صنفه وسیع دیگر رسیدیم و در آنجا روشنائی از یک جانب می‌نمود زیاده آن که در غار اول دیده بودیم و برق و لمعان طلا و نقره بسیار از برابر می‌نمود چون به نزدیک رفتیم آب عمیقی پیدا شد، یکی از رفقا اراده کرد که به شنا عبور کند غرق شد و ما ترسیدیم و معاودت کردیم. و معلوم شد که این معدن عظیمی بوده و هر رگی که پیدا می‌شده کار می‌کرده اند و چون به آخر می‌رسید به راه دیگر می‌رفته اند تا به آن آب منتهی شده و دست بازداشته اند. و مؤید این آن که می‌گفت که در اکثر جاها اثر کوره و سندان و اسباب اعمال ظاهر بود. چون این نقل غرابتی و با مضمون حدیث موافقتی داشت به تقریب بر سیل اجمال مذکور شد العهده علی الراوی برگشتیم به ترجمه حدیث. (انتهی)

فواید نباتات

نظر کن ای مفضل در نباتات و انواع منافی که واهب حیات و خالق ارضین و سماوات در آنها مقرر ساخته، پس میوه‌ها را برای غذا آفریده و گاه‌ها را برای علف حیوانات و هیزم را برای برافروختن آتش و چوب را برای اصناف نجاری‌ها و پوست درختان و برگ و ریشه و ساق و صمغ آنها را برای انواع منفعت‌ها. اگر میوه‌ها که می‌خوریم برای ما بی درخت بر روی زمین به هم می‌رسید و بر شاخ درختان نمی‌بود هر آینه خلل بسیار در امور معاش ما به هم می‌رسید هر چند از فواکه منتفع می‌شدیم زیرا که منافع چوب و هیزم و علف و گاه و غیر ذلک از ما فوت می‌شد. و اینها منفعت‌های عظیم است قطع نظر از التذادی که آدمی را از دیدن گیاه‌های سبز و درختان خرم و گل‌های الوان و شکوفه‌های گوناگون حاصل می‌شود که هیچ لذتی را با آن برابر نمی‌توان کرد.

لطف در ربیع حبوبات

فکر کن ای مفضل در این ربیعی که خدا در زراعت مقرر فرموده که از یک دانه صد دانه بیشتر و کمتر به هم می‌رسد و ممکن بود که هر دانه که بکارند یک دانه از آن به وجود آید، و اگر چنین می‌بود فائده بر آن مترتب نمی‌شد زیرا که می‌باید که تخم سال دیگر به عمل آید و قوت زراعت کنندگان تا سال آینده حاصل شود، نمی‌بینی که اگر پادشاهی خواهد شهری از شهرها را آبادان کند، راهش آن است که تخمی به ایشان مساعده بدهد که ایشان در زمین بپاشند و باید که آذوقه ایشان را تا وقت حصول حاصل به ایشان بدهد. پس نظر کن که آنچه عقلاء به فکر خود یافته آن دو پیش از تفکر و ادراک ایشان در صنعت مدبر حکیم به عمل آمده، پس زراعت را آن مقدار ربیع کرامت کرده که وفا به تخم ایشان و قوت زارعان بکند. و هم چنین درخت خرما و سایر میوه‌ها از دور خود جوجه‌ها بر می‌آورد و بسیار می‌شود که آنچه مردم قطع کنند برای آن که در جای دیگر غرس نمایند یا از برای حوائج دیگر به کار برند اصل درخت باقی باشد. و اگر آفتی به اصل درخت برسد بدلی داشته باشد و صنفش برطرف نشود.

حکمت در نمو بعضی حبوب غلات

تأمل کن در روئیدن بعضی از دانه‌ها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه اینها که در ظرفی چند مانند کیسه‌ها و خریطه‌ها می‌رویند تا آن خریطه‌ها محافظت نماید آنها را از آفت‌ها تا هنگامی که مستحکم شود. چنانچه حق تعالی طفل را در میان مشیمه برای همین جا داده که از آفت‌ها در رحم محفوظ ماند. و اما گندم و اشباه آن را خدا در میان پوست صلبی قرار داده و بر سر هر دانه در میان خوشه نیزه آفریده که مرغان نتوانند آنها را از خوشه برابیند و ضرر به زراعات رسانند. اگر کسی گوید که: مرغان دانه‌ها را گاهی می‌ربایند. جواب می‌گوئیم که: بلی حکیم علیم چنین مقدر ساخته زیرا که مرغ نیز خلقی است از مخلوقات الهی و روزی می‌خواهد و خدا برای او آنچه از زمین می‌روید بهره مقرر ساخته، و لیکن این حجابها و نیزه‌ها را برای دانه‌ها مقرر گردانیده که مرغان ضرر بسیار نرسانند و فساد فاحش از ایشان به وجود نیاید، زیرا که اگر مرغان دانه‌ها را بی مانع و مزاحم می‌یافتند، همه را ضایع می‌کردند و خود را بسیار خوردن می‌مردند، و زارعان به دستی تهی برمی‌گشتند، پس حق تعالی این وقایه‌ها را مقرر فرموده که دانه‌ها را قدری محافظت نمایند و اندکی از آن را بعد از به عمل آوردن مرغان بخورند و اکثرش برای آدمیان بماند زیرا که ایشان احقند به آن و تعب کشیده‌اند و زحمت‌ها برده‌اند تا دانه را به عمل آورده‌اند. و ایضا احتیاج ایشان زیاده از احتیاج مرغان است.

خلقت نباتات و کیفیت وصول غذا به آنها

تأمل کن حکمت حق تعالی را در آفریدن درخت‌ها و اصناف گیاه‌ها، زیرا که چون آنها محتاجند پیوسته به غذا مانند احتیاج حیوانات، و آنها را دهانی مانند دهان حیوانات نیست و حرکت نمی‌توانند کرد مثل جانوران برای تحصیل غذا، لهذا ریشه آنها را در زمین مرکوز گردانیده که از زمین غذای خود را بیرون آورند و به شاخ‌ها و برگ‌ها میوه‌ها برسانند، پس زمین مانند مادر تربیت کننده است و ریشه‌ها مانند دهان می‌گیرند و شیر می‌مکند. نمی‌بینی که ستون خیمه‌ها را چگونه به طنابها از هر جانب می‌کشند تا راست بایستد و نیفتد و به جائی میل نکند، و هم چنین درختان و سایر نباتات ریشه‌ها در زمین دارند که از هر جانب در زمین کشیده شد. که نگاه دارد از افتادن و میل کردن، اگر این نمی‌بود چگونه درخت‌های طویل عظیم مانند نخل و صنوبر و چنار بر پا می‌ایستادند و از بادهای تند نمی‌افتادند. پس نظر کن به سوی حکمت حکیم که چگونه پیش از آن که بشر در صناعات خود تدبیر کنند بر طبق آن تقدیر فرموده، بلکه صنعت خیمه و اشباه آن را از روی خلق درخت و امثال آن برداشته‌اند زیرا که خلقت بر صنعت مقدم است.

حکمت در برگها و وصف آنها

تأمل کن ای مفضل آفریدن برگ را که هر برگی مانند رگهای بدن از هر جانب کشیده، بعضی غلیظ و بزرگند که در طول و عرض برگ ممتد گردیده، و بعضی باریکند که در میان رگ های گنده بافته شده و به یکدیگر متصل گردیده. اگر به دست می‌ساختند مانند صنعت آدمیان در عرض یک سال از ساختن یک برگ فارغ نمی‌توانست شد و هر آینه محتاج بودند به آلات بسیار و حرکات بی‌شمار و گفتگوها و مشورت‌ها و در اندک وقتی از فصل ربیع نساج قدرت بصیر و جمیع آن گل های بدیع برگ های منیع و گیاه و درختان و سبزه و ریحان و شکوفه و شقایق نعمان آن قدر هویدا گردانیده که از وفورش صحرا و کوه و دشت به ستوه آمد بدون حرکت و سخن بلکه به محض قدرت کامله حکیم ذوالمنن و امر مطاع خالق زمین و زمن، پس بدان علت آن رگهای ریزه را که در میان جمیع برگ پهن شده است برای آن که آب و غذا به توسط آن رگها در جمیع برگ جاری گردد. و در رگهای قوی حکمت دیگر هست که به صلابت و متانت خود برگ را نگاه دارد که پاره و پژمرده نشود، پس هر برگی شبیه است به برگها که به صنعت می‌سازند از جامه‌ها و در میانش چوب‌ها در طول و عرض تعبیه می‌کنند که آن را نگاه دارد و از هم نپاشد. پس صنعت حکیم حکایت از خلق می‌نماید اما کجا به آن می‌توان رسید.

حکمت در هسته میوه‌ها و گیاه ها

تفکر کن در هسته و دانه میوه‌ها و یک حکمت در آنها آن است که قائم مقام درخت است که اگر آفتی به آن برسد بکارند تا درخت دیگر بروید چنانچه چیزهای نفیس را در دو جا ضبط می‌کنند که اگر به یکی آفتی برسد دیگری باقی باشد. و حکمت دیگر آن است که به اعتبار صلابتی که دارد میوه‌ها را به آن لطافت و نرمی نگاه می‌دارد و اگر آن نمی‌بود میوه لطیف از هم می‌پاشید و فاسد می‌شد و بعضی دانه‌ها را می‌خورند و از بعضی روغن بیرون می‌آورند و رد مصالح بسیار به کار می‌برند. و چون فائده دانه های میوه‌ها را دانستی، اکنون تفکر نما رد آنچه در بالای دانه‌ها از رطب و انگور به عمل می‌آید، میوه ای در نهایت لذت و حلاوت اگر مانند میوه سرو و چنار می‌بود آن لذتها که بنی آدم از این میوه می‌یابند فوت می‌شد، پس حکیم علیم این مطاعم لذیذ را در میوه‌ها برای تمتع انسان و التذاذ او مقرر ساخته.

حکمت های نهفته در بهار و خزان درخت ها

تفکر کن در انواع تدبیر علیم قدیر در اصناف شجر، به درستی که سالی یک مرتبه می‌میرد و حرارت غریزه در جوفش محتبس و پنهان می‌گردد و متولد می‌گردد در آن مواد میوه‌ها، پس در فصل ربیع زنده می‌شود و به حرکت می‌آید و انواع فواکه را که برای تو حاضر می‌سازد هر میوه را در وقتش چنانچه در ضیافت‌ها هر لحظه حلوا لطفی و طعام ظریفی نزد تو آورند، چون نیک تأمل کنی درختان باردار انواع لطائف بی‌شمار به کف گرفته اند و نزد تو دراز کرده و در صحن باغ شاخه های گل و طبق های ریاحین و نسرين و یاسمین به دست برداشته اند و نزد تو داشته اند که هر یک را خواهی بگیری اگر عقل داری چرا میزبان خود را نمی‌شناسی؟ و اگر هوشیاری چرا اصناف این لطایف را نمی‌فهمی و شکر ولی نعمت خود را نمی‌گذاری؟ این همه اطعمه و ثمار و ریاحین و انهار و فواکه الوان و اطعمه فراوان در باغ و بستان و کوه و هامان برای تو مهیا کرده و تو منکر احسان و عاصی فرمان

اوئی و به جای شکر، کفران و با نعمت، عصیان به جا می‌آوری؟

شگفتی انار

عبرت بگیر به خلق انار و آنچه در آن هویدا گردیده از آثار قدرت کریم غفار به درستی که در میان آن مانند تل‌ها از پیه نصب کرده و در جمیع اطراف آن تل‌ها دانه‌های انار را منصوب گردانیده و به یکدیگر چسبانیده، گمان می‌کنی، به دست چیده اند و دانه‌ها را چندین قسمت نموده و هر قسمتی را محجوب به لفافه گردانیده و آن لفافه را به لطافتی بافته اند که عقل در آن حیران است و جمیع اقسام را در میان پوست محکمی جا داده. پس تدبیر شریف رد این خلق لطیف آن است که اگر میان انار تمام دانه بود راه غذا به سوی دانه نبود، پس این پیه را در میان دانه قرار داده و ته دانه‌ها را در آن منصوب گردانیده که از آن راه غذا به هر دانه برسد و آن لفافه‌ها را برای حفظ دانه‌ها لطیف که ضایع نشوند بر روی آنها کشیده و آن پوست را محکم بر روی همه کشیده که آن حباب به آن لطافت و طراوت از آفات سرما و گرما و غیر اینها محفوظ بماند. آنچه گفتیم اندکی است از بسیار در حکمت‌های خلق انار و زیاده از این بسیار است برای کسی که اطناپ در کلام نماید و آنچه گفتیم کافی است برای دلالت و اعتبار.

میوه‌های بزرگ از بوته‌های کوچک و ضعیف

تفکر کن ای مفضل در خلقت کدو و خربوزه و هندوانه و خیار و امثال اینها. چون خالق حکیم مقدر فرموده که میوه‌ها بزرگ از اینها به وجود آید چنان کرده که بر روی زمین پهن شوند، و اگر مانند زراعات و درختان دیگر راست می‌ایستادند کجا تاب برداشتن این میوه‌های گران می‌آوردند و پیش از رسیدن میوه در حد کمال، در هم می‌شکستند، پس نظر کن که چگونه مقدر ساخته که بر روی زمین پهن گردد تا میوه‌های خود را بر روی زمین گذارد و زمین حامل میوه‌های آن گردد می‌بینی یک‌بته از کدو و خربوزه را چند دانه به روبروی خوابیده و میوه‌هایش بر دورش گذاشته مانند گربه که خوابیده باشد و فرزندانش بر دورش گرد آمده باشند و پستان‌های او را در دهن گرفته و شیر می‌مکند.

شدت گرما برای رسیدن میوه‌ها در زمان نیاز

و ایضا نظر کن که این میوه‌ها در چه وقت می‌رسد که عین شدت گرما و حرارت هواست و نفوس را نهایت اشتیاق به امثال آنها هست، و اگر اینها در زمینتان می‌رسیدند هر آینه مردم از روی کراهت تناول می‌نمودند، یا آن که ضرر به بدنهای ایشان می‌رساندند. نمی‌بینی که نوعی از خیار در زمستان به هم می‌رسد و مردم امتناع می‌نمایند از خوردن آن مگر کسی که بسیار حریص باشد و پروا نکند از خوردن چیزی که به او ضرر رساند و رعایت عواقب امور نکند.

درخت خرما و فایده‌های آن

تفکر کن ای مفضل در درخت خرما چون ماده دارد که محتاج است که نر را بر آن بجهانند، برای آن نری آفریده مانند مردان که برای آبهستن کردن زنان خلق شده اند. تأمل کن خلقت درخت خرما را که چگونه از تار و پود بافته شده مانند جامه‌ها که به دست

می‌بافند برای آن که صلب و محکم شود و از برداشتن خوشه‌های گران که نشکند و از بادهای تند کسری بر آن راه نیابد و برای بناهای سقف‌ها و پل‌ها و غیر آن به کار توان برد. و هم چنین سایر چوب‌ها را که ملاحظه می‌کنی بافته شده و اجزایش در طول و عرض در میان یکدیگر داخل شده آن مانند تداخل تار و پود و معدلک استحکامی دارد با نرمی که از آن آلات ادوات و درها و پنجره‌ها به عمل توان آورد زیرا که اگر مانند سنگ، محکم و سنگین بود و در سقف‌ها به کار نمی‌توانست برد و درها و کرسی‌ها و صندوق‌ها و امثال آن از آن نمی‌توانست ساخت. و از مصالح عظیمه که در چوب و تخته است، آن است که بر روی آب می‌ایستد و از آن کشتی‌ها به عمل می‌آید که مانند کوه از بارهای گران در آن جا می‌دهند و از شهر به شهر نقل می‌کنند با نهایت خفت مؤونه و آسانی، و اگر این نمی‌بود، کار بر مردم دشوار می‌شد در حمل و نقل بسیاری از امتعه که بدون کشتی نقل آن‌ها میسر نیست یا بسیار دشوار است.

لطف وجود گیاهان دارویی

تأمل کن در عقاقیر و ادویه که هر یک را حکیم علیم برای امری آفریده و خاصیتی بخشیده، یکی در عروق و اعماق و مفاصل بدن نفوذ می‌کند و مواد غلیظ سوداویه و بلغمیه را می‌کشد و دفع می‌کند مانند شاه تره و فیتیمون. و دیگری بادها را دفع می‌کند مانند سکینج. و دیگری ورم‌ها و اشباه آنها را به تحلیل می‌برد. کی این خاصیت‌ها و قوت‌ها را در آنها قرار داده به غیر آن که آنها را آفریده است برای مصلحت عباد؟ و کی متفطن ساخته مردم را که این منفعت‌ها در آن هست به غیر از آنکه این منافع را در آنها قرار داده؟ و کی می‌تواند بود که مردم به عرض و اتفاق اطلاع بر این منافع جلیله به هم رسانیده باشند؟

مهم شدن حیوان عدیم العقل به مداوای خود

و اگر تعلیم کنیم که انسان به عقل و تجربه به این خواص متفطن تواند شد، حیوانات و چهارپایان چگونه متفطن می‌شوند بدون الهام خالق اینها، چنانچه بعضی از درندگان مداوا می‌کنند جراحت خود را به بعضی از عقاقیر و صحت می‌یابند. و بعضی از طیور اگر قبضی در طبعشان به هم رسد به آب دریا حقه می‌کنند و باعث اطلاقشان می‌شود، و امثال این بسیار است. و شاید شک کنی منفعت این گیاه فراوان که در دشت و هامان می‌روید در مکانی چند که انسی و انیسی به هم نمی‌رسید و گمان کنی که زیادتى است و احتیاجی به آن نیست، و نه چنین است بلکه غذاهای وحشیان است و دانه هایش علف پرندگان است و چوب و شاخش هیزم مسافران و شهریان است و بسیاری از آنها دواى امراض ابدان است. و بعضی پوستها را دباغی می‌کنند و به بعضی متاعها را رنگ می‌کنند و اشباه اینها از مصلحت‌ها بسیار است مگر نمی‌دانی که خسیس تر و بی‌قدرت از گیاه‌ها پیزر است و مانند آن و در آن انواع منفعت‌ها است مثل آن که کاغذ از ایشان می‌سازند، و پادشاهان و رعایا به آن محتاجند و حصیر از آن می‌سازند که هر صنف از مردم آن را به کار می‌فرمایند. و غلافها را برای محافظت ظروف آبگینه و غیر آن می‌سازند و ظروف که در صندوق‌ها گذارند در میانش پر می‌کنند که نشکند و اشباه این از منافع در آن بسیار است.

منافع اخس اشیا

پس عبرت بگیر بر آنچه مشاهده می‌نمائی از اصناف منفعت‌ها در صغیر و کبیر خلق و آنچه قیمتی دارد و آنچه قیمت ندارد. و از

عذره انسان و سرگین حیوانات چیزی خسیس تر و حقیرتر نمی‌باشد که اکثر آنها با دنائت نجاست را جمع کرده اند و نفع آنها را در زراعت و بقول و خضر اوات و فواکه به مرتبه ای است که هیچ چیز به آن برابری نمی‌کند حتی آن که هیچ یک از سبزی‌ها به صلاح نمی‌آید و نمو نمی‌کند. مگر به عذره و سرگین که همه کس آنها را نجس و قدر می‌شمارند و نزدیکشان نمی‌روند. بدان که منزلت و منفعت هر چیز در خور قیمتش نمی‌باشد، بلکه دو قیمت و دو بازار می‌باشد، یکی بازار کسب و تجارت، و دیگری بازار علم و معرفت، پس چیزی که قیمتش کم باشد رد باب علم و معرفت و استدلال و اعتبار، آن را حقیر مشمار و اگر طالبان کیمیا بدانند که عذره چه منفعت دارد از برای آنها، هر آینه بخرند آن را به گرانترین ثمن‌ها.

خاتمه مجلس سوم

مفضل گفت: که چون سخن بدینجا انجامید وقت زوال شد و مولای من به نماز برخاست، گفت: فردا بامداد به نزد من بیا ان شاء الله. من به منزل خود مراجعه کردم با یک عالم سرور و ابتهاج به آنچه مولایم به من بخشید از خزائن علم و معرفت، و منعم حقیقی را شکر کردم به این نعمت و شب را به امید وعده صباح به انواع شادی و ارتیاح به روز آوردم.

مجلس چهارم: در مصالح وجود نامالایمات و مصایب

مقدمه

مفضل گفت: که چون بامداد روز چهارم شد، به خدمت مولای خود شتافتم، چون رخصت دخول و جلوس یافتم به دو زانوی ادب در خدمت امام رفیع النسب نشستم، پس فرمود که: از ما است تحمید و تنزیه و تعظیم و تقدیس اسمی که از همه نام‌ها قدیمی تر (۷۰) است، و نوری که از سایر انوار عظیم تر است، یعنی خداوند علی‌السلام، صاحب جلال و اکرام و انشاء کننده انام، و فانی کننده عالم‌ها و زمان‌ها و صاحب رازهای پنهان و علم غیبی که مخفی است از دیگران و نامهایش مخزون است نزد دوستانش، و علومش از اغیار مکنون است. و صلوات و برکات بلانهایت بر رساننده وحی و اداء رسالت که فرستاده است او را بشارت دهنده به ثواب و ترساننده از عقاب و دعوت کننده به سوی خدا به توفیق او و سراج منیر راه هدایت تا هر که گمراه گردد بعد از اتمام حجت هلاک شده باشد و هر که به ایمان و هدایت زنده گردد از راه دلیل و برهان به منازل عرفان رسیده باشد. (۷۱) و درود بر آل بی‌مثال او باد. صلوات طیبات و زاکیات و تحیات نامیات و سلام و رحمت و برکات ابد الابدین و دهر الداهرین. و ایشانند سزاوار هر تحیت و کرامت. شرح کردم برای تو ای مفضل! دلیل‌ها برای وجود و علم و حکمت خالق اشیاء و شواهد بر تدبیر و تقدیر ملک قدیر در خلق انسان و حیوان و شجر و گیاه و غیر آن آن قدر که عبرت گیرد هر عاقلی. و اکنون شرح می‌کنم برای تو آفت‌ها را که حادث می‌شود در بعضی از زمان‌ها و آنها را گروهی از جاهلان وسیله گردانیده اند برای انکار خلق و خالق و تقدیر و آنچه انکار می‌کنند و مخالفت حکمت می‌دانند وقوع آنها را در این عالم ملاحظه که به صانع قائل نیستند و اتباع مانعی نقاش که به دو خدا قائلند از مکاره و آلام و مصائب و مرگ و فنا. و آنچه طبیعیان حکماء می‌گویند که اشیاء به طبایع خود می‌آیند و می‌روند بی مدبری و صناعی که در این امور سخن می‌گوئیم تا رد اقوال ایشان بر تو آسان گردد.

آفات و بلاها

گروهی از جاهلان و ملحدان قاتلهم الله انی یؤفکون. (۷۲) آفت هائی را که در بعضی از زمان‌ها حادث می‌شود مانند: وباء و طاعون و یرقان و انواع بیماری‌ها و تگرگ و ملخ که زراعت و میوه‌ها را ضایع کنند، وسیله کرده اند برای انکار خلق و شبه گردانیده در وجود خالق قدیر. پس در جواب ایشان می‌گوئیم که: اگر خالقی و مدبری در عالم نمی‌بود می‌بایست که زیاده از این فتنه و فساد و آفات و حوادث در جهان پدید آید، مثل آن که آسمان بر زمین بیفتد یا زمین به آب فرو رود، یا آفتاب از طلوع تخلف نماید و هرگز طالع نشود، و نهرها و چشمه‌ها خشک شوند به نوعی که یک قطره آب در آنها به هم نرسد، و هوا راکد شود که مطلقاً باد حرکت نکند تا همه اشیاء فاسد گردد، یا آب دریا بر زمین جاری گرد که عالم را غرق کند. و باز این آفت‌ها که گاهی می‌رسد از طاعون و ملخ و امثال اینها، چرا دایم و ممتد نمی‌گردد تا آنچه در عالم هست مستأصل گرداند، بلکه گاهی به هم می‌رسد و زود بر طرف می‌شود؟ نمی‌بینی که عالم از این احداث جلیله که موجب بوار و هلاک اهل عالم است محفوظ و مصون است و گاه ایشان را به آفات قلیلی می‌گزد و می‌ترساند برای تأدیب و تقویم ایشان و باز به زودی از ایشان زایل گرداند تا وقوع آنها پندی و نصیحتی باشد برای ایشان و ازاله اش رحمتی و نعمتی باشد بر ایشان.

مفاسد عدم آفات

و به تحقیق که انکار می‌کنند ملاحظه و اتباع مانی مکاره و مصائبی را که به مردم می‌رسد و می‌گویند که اگر برای این عالم خالق رحیم و مهربانی باشد، چرا این امور ناخوش به ظهور می‌آید؟ و گویند این سخن را گمان آن است که می‌باید عیش آدمی در دنیا از هر کدورتی خالص و صاف باشد و به هیچ المی مشوب و مخلوط نباشد، و اگر چنین بود آن مقدار شر و طغیان و فساد به هم می‌رسید که نه برای دنیا به کار می‌آید و نه برای آخرت چنانچه می‌بینی گروهی را که به ناز و نعمت بر آمده اند و در امنیت و توانگی و رفاهیت نشو و نما کرده اند به مرتبه از طغیان و کفران می‌رسند که گویا فراموش کرده اند که از جنس بشرند یا مربوط مدبر قضا و قدرند، یا محتمل است که ضرری به ایشان برسد یا مکروهی بر ایشان نازل گردد، و به خاطر ایشان نمی‌رسد که ضعیف را رحم کنند، یا فقری را دستگیری نمایند، یا اگر مبتلای را ببینند بر او رقت کنند، یا نسبت به بیچاره مهربانی اظهار نمایند، یا تعطفی برای مکروهی به عمل آورند و چون مکروهی ایشان را گزید و شدت مصیبتی یا دردی را یافتند پندپذیر می‌گردند، و بسیاری از آنها را که جاهل و غافل بودند می‌فهمند و از کثرت معاصی و فسادها که مرتکب بودند تائب و متزجر می‌گردند. و گروهی که موزیات را در عالم نمی‌پسندند، مانند کودکانند که مذمت می‌نمایند دواهای تلخ ناگوار را و به خشم می‌آیند از منع کردن ایشان از اطعمه لذیذ که ضرر می‌رساند به ایشان، و کسب آداب و علوم و صنعت‌ها را دشمن می‌دارند، و دوست می‌دارند که پیوسته احوال خود را به لهو و لعب و بطالت بگذرانند و هر طعام و شرابی که خواهند بخورند و بیاشامند و نمی‌بایند که به بطالت نشو و نما کردن چه ضررها به دین و دنیا می‌رساند، و اطعمه و اشربه لذیذ ضاره چه دردها در ابدان ایشان احداث می‌نماید، و نمی‌فهمند که در تحصیل آداب حسنه و عواقب حمیده منظور است، و در آشامیدن دواهای تلخ منافع پسندیده می‌شود، بسا المها که راحت‌ها در عقب دارد، و بسا تلخی‌ها که شیرینی‌ها بار می‌آورد.

اشکال‌هایی بر تدبیر آفرینش و پاسخ آن‌ها

اگر کسی گوید که: چرا آدمیان را همه معصوم نیافریدند که قادر بر معاصی و بدی‌ها نباشند تا آن که محتاج به تنبیه به این آلام و اسقام نباشند؟ جواب می‌گوئیم که: اگر چنین بودند همه بر حسنه مستحق ثواب و حمد و ستایش نمی‌شدند. (۷۳) و اگر گویند که:

اگر خدا او را به نعیم و لذات بهشت رساند، چه ضرر می‌رسد به او که مستحق ثواب نباشد و او را بر حسنات ستایش نکند؟ جواب گوئیم که: شما عرض کنید بر مردی که بدنش و عقلش صحیح باشد و به تنعم و رفاهیت بنشیند و دیگری اسباب عیش او را آماده کند بدون سعی و عملی و استحقاقی، آیا قبول این امر می‌کند و طبعش به این حالت خسیس راضی می‌شود؟ اگر عقلش سلیم است البته به اندک نعمتی که به اندک سعی و حرکت بیابد راضی تر خواهد بود از آن که نعمت بسیار بدون سعی و استحقاق به دستش آید، هم چنین نعیم آخرت برای اهلش به آن کامل و تمام است که سعی در آن کرده اند و به استحقاق یافته اند، پس نعمت در این باب در آدمی مضاعف گردیده که او را قوت سعی در دنیا داده اند و راه تحصیل درجات آخرت به او نموده اند و ثواب جزیل بر عمل و سعی او مقرر فرموده اند: کسی سرور و لذت او در آخرت به این سبب مضاعف است. اگر گویند که: چون گفتی که عصمت به جبر منافات با استحقاق دارد، ممکن بود که بدون عصمت مردم را تکلیف نماید و به هر حال ایشان را به بهشت برد و هر که خواهد که نعیم اخروی با استحقاق بیابد، اطاعت کند. و هر که نخواهد و به نعیم بی سعی راضی باشد بدون عمل ثواب بیابد. جواب گوئیم که: اگر این راه بر مردم گشوده شود که با وجود گناه ثواب یابند و بیم عقاب نداشته باشند هر آینه در ارتکاب فواحش و معاصی اکثر خلق چندان مبالغه نمایند که فساد در زمین پیدا شود و یکدیگر را بکشند و ظلم و بیداد کنند و حکمت عدل حق تعالی باطل گردد و تدبیر به تعطیل مبدل شود و فساد این امر در غایت ظهور است.

اشکال دیگر

و گاهی این ملاحظه معطله (۷۴) در ابطال تدبیر و انکار خالق خبیر چنگ می‌زنند به آفت‌ها که در میان خلق به هم می‌رسد و نیکو کار و بدکار را فرو می‌گیرد و بدکار نجات می‌یابد. می‌گویند در تدبیر حکیم روا باشد که نیک و بد در اینها مساوی باشند، یا آن که حال بد کردار بهتر از حال نیکوکار باشد.

جواب اشکال

پس جواب می‌گوئیم که: این آفت‌ها و بلاها اگر چه به صالح و طالح هر دو می‌رسد، اما حق تعالی صلاح هر دو صنف را در این دانسته، اما صالحان به سبب بلا متذکر می‌شوند نعمت‌های حق تعالی را که در حال صحت به ایشان عطا کرده و این باعث شکر و صبر ایشان می‌گردد، و اما طالحان و بد کرداران زیرا که چون این بلاها به ایشان رسد طغیان ایشان را کم می‌کند، و منع می‌نماید ایشان را از معاصی و فواحش. و اگر از آن بلا سلامتی یافتند برای دو صنف نفع می‌بخشد، زیرا که صلحا در بر و نیکی و صلاح می‌افزایند و بصیرت ایشان زیاد می‌گردد، و فجار و اشرار رأفت و رحمت پروردگار خود را می‌دانند و احسان ملک منان بدون استحقاق ایشان، ترغیب می‌کند ایشان را بر نیکی و عفو نسبت به کسی که بدی کند به ایشان. و شاید کسی گوید که: آنچه گفتیم (در تلف شدن اموال است، پس چه می‌گویند در آنچه مردم در بدن‌های خود به آن مبتلا می‌شوند و موجب تلف شدن ایشان می‌گردد مانند: سوختن و غرق شدن به سیل و زلزله؟ در جواب می‌گوئیم که: در اینها نیز رعایت مصلحت هر دو صنف شده است؛ اما نیکان و ابرار زیرا که در مفارقت دنیا راحت می‌یابند از تکالیف آن و نجات می‌یابند از مکاره آن. و اما اشرار و فجار زیرا که کفاره بعضی از گناهان ایشان می‌شود و ایشان را مانع می‌گردد از ازدیاد معاصی. و مجمل سخن آن است که: خالق علیم و قادر حکیم هر یک از اینها را بر وجه مصلحت و از برای خیر و منفعت عباد به عمل می‌آورد و آنچه به ظاهرش می‌نماید به جهت خیر جاری می‌گرداند چنانچه اگر باد درخت عظیمی را بیندازد و صانع دانا آن را در منافع عظیمه مانند در و پنجره و ستون و غیر اینها به

کار برد ضرر را به نفع مبدل گردانیده، هم چنین مدبر حکیم آفاتی که در ابدان و اموال مردم عارض می‌گردد همه را خیر و منفعت می‌گرداند. اگر کسی گوید که اگر این مفاسد در ابدان و اموال عارض نمی‌داد چه می‌شد و چه مفسده لازم می‌آمد؟ جواب گوئیم که: اگر اینها نمی‌شد، مردم به سبب امتداد سلامت و رفاهیت و نعمت میل می‌کردند به سوی معاصی، و فجار در ارتکاب گناهان مبالغه می‌کردند، و صلحا در عبادت و طاعت و نیکی سست می‌شدند و غالب حال خلق آن است که در راحت حال و وفور نعمت آن دو حالت ایشان را عارض می‌گردد و این حوادث که بر ایشان حادث می‌شود ایشان را می‌ترساند و مانع می‌گردد ایشان را از معصیت و متنبه می‌گرداند ایشان را که میل کنند به سوی امری که موجب رشد و صلاح ایشان باشد. و اگر اینها بر ایشان وارد نشود هر آینه از حد به در خواهند رفت در طغیان و معصیت، چنانچه طاعی شدند در زمان های گذشته تا واجب شد برایشان هلاک و بوار به طوفان و لازم شد پاک گردانیدن زمین از ایشان. و از جمله چیزهایی که ملاحظه انکار می‌کنند، مرگ و فنا است و گمان آن است که اگر مردم در این دنیا همیشه می‌بودند نمی‌مردند و به بلاها مبتلا نمی‌شدند بهتر بود. چون به غایت این امر نظر کنی می‌دانی که خطا است، زیرا که اگر هر که داخل عالم شده و خواهد شد بماند و نمیرند، هر آینه زمین بر ایشان تنگ شود و مزارع و اقوات کمی کند. اکنون که مرگ ایشان را فانی می‌کند در مساکن و مزارع با یکدیگر معارضه می‌کنند که جنگ‌ها میان ایشان به هم می‌رسد و خون‌ها ریخته می‌شود، و اگر متولد می‌شدند و نمی‌مردند چگونه می‌شد حال ایشان؟ البته بر ایشان غالب می‌شد شر و حرص و قساوت و سنگینی دل. و اگر از مرگ نمی‌ترسیدند و امید حیات ابد به خود می‌داشتند، به هیچ چیز در دنیا قانع نمی‌شدند و به کسی چیزی نمی‌دادند و امر که بر ایشان واقع می‌شد هرگز فراموش نمی‌کردند و تسلی نمی‌یافتند زیرا که به یاد مرگ مصائب و محن گوارا می‌شود و از زندگانی و سایر امور دنیا ملال به هم می‌رسانند، چنانچه می‌بینی که جمعی که عمرشان دراز شد، از زندگی ملول می‌شوند و آرزوی مرگ می‌کنند که از مشقت های دنیا راحت یابند. اگر گویند ملال از حیات به سبب مکاره و تعب های دنیا است، اگر تعب‌ها و الم‌ها را از ایشان بردارند آرزوی مرگ نخواهند کرد. جوابش آن است که گفتیم که: اگر چنین می‌بودند ایشان را طغیانی به همی رسید که ضرر به دین و دنیای ایشان و دیگران داشت. و اگر گویند که: باید توالد و تناسل میان ایشان نشود تا به نمردن، مساکن و معاش بر ایشان تنگ نشود. جواب گوئیم: در این صورت اکثر خلق از نعمت حیات و تمتع به نعمت های دنیوی و اخروی و اهب خیرات و مفیض برکات محروم می‌مانند و جمیع نعمت‌ها مخصوص جماعت قلیلی می‌بود که اول از بیدای عدم به سرای وجود داخل شدند، و نعمت داوند بی منت باید که عام باشد هر یک از مواد قابله ممکنات به قدر قابلیت و استمداد بهره مند گردند.

شبهه دیگر

اگر گیوند که: بایست در اول جمیع افراد بشر که تا انقراض عالم موجود شوند بیافریند و همه را در دنیا تا قیامت زنده بدارد. جواب گوئیم: که همان مفسده تنگی مساکن و معایش عود می‌کرد. و ایضا اگر توالد و تناسل نبود، انس گرفتن خویشان به یکدیگر و اعانت ایشان کردن یکدیگر را نزد شدید بر طرف می‌شد و لذت تربیت فرزندان و سرور به ایشان نمی‌بود و رعایت حقوق پدر و مادر و اقارب و ثواب‌ها که بر اینها مترتب می‌شد مفقود می‌شد، پس آنچه گفتیم دلیل است بر آن که آنچه در خاطرها گذرد از احتمالات به غیر آنچه تقدیر کرده است مدبر ارضین و سماوات همه سفاقت رأی و محض خطاست.

اشکال دیگر

و شاید کسی طعن کند بر تدبیر علیم خبیر از جهت دیگر و گوید که: چگونه نظام این عالم به تدبیر باشد و حال آن که می‌بینیم در این دنیا مدار بر ظلم و فساد است و قوی بر ضعیف ستم می‌کند و مالش را غصب و فساد است و قوی بر ضعیف ستم می‌کند و مالش را غصب می‌کند و ضعفاً پامال اقویا می‌گردند، و صالحان فقیر و مبتلا می‌باشند و فاسقان به عافیت و نعمت می‌گذرانند، و کسی که مرتکب فواحش و معاصی شود به زودی عقوبت به او نمی‌رسد. و اگر در عالم مدبری می‌بود بایست نیکان روزی فراوان یابند و بدان محروم گردند و اقویا نتوانند که به زیردستان جور و ستم کنند بایست که هر یک مرتکب معصیتی شود، به زودی عقوبت آن را بیابد تا منزجر گردد و موجب تنبیه دیگران گردد. جوابش آن است که اگر چنین می‌بود فضیلتی که انسان را بر سایر حیوانات هست که کارها را از اراده و اختیار به محض تحصیل رضای رب کریم به عمل آورند و اعتقاد به ثوابت اخروی داشته باشند و بدین جهت اتیان به طاعات و ترک منهیات نمایند برطرف می‌شد، و مردم مانند چهارپایان می‌بودند که ایشان را ساعت به ساعت تخویف عصا و تازیانه و تطمیع علف و دانه کار فرمایند، و هیچ کس از روی یقین به ثواب و عقاب آخرت کار نمی‌کرد و به این سبب ایشان از حد انسانیت بیرون می‌رفتند و به منزله چهارپایان و بهایم می‌شدند، و مدار عمل ایشان بر نفع و ضرر عاجل می‌شد و از ثواب آجل غافل می‌گردیدند. و ایضا صالحان عمل شایسته نمی‌کردند مگر برای فراخی روزی و وسعت دنیا و کسی ترک ظلم و فواحش و معاصی نمی‌کرد مگر از ترس عقوبتی که همان ساعت بر او نازل شود تا آن که جمیع اعمال عباد به طاعات عباد بر امر حاضر جاری می‌شد و به یقین آخرت مطلقاً مثوب نبود و مستحق ثواب عقبی و نعیم دایم روز جزا نمی‌شدند با آن که این اموری که طعن کننده ذکر کرد از فقر و غنا و عافیت و بلا چنان نیست که همیشه برخلاف قیاس او جاری باشد، بلکه گاهی بر وفق گمان او جاری می‌شود چنانچه می‌بینی بسیاری از صالحان مال فراوان دارند و به رفاهیت زندگانی می‌کنند برای آن که مردم گمان نکنند که کفار همیشه در نعمتند و ابرار پیوسته در زحمت، و این باعث شود که مردم اختیار فسق بر صلاح کنند و بسیاری از فساق چون فسق ایشان به نهایت رسید و ضرر ایشان بر مردم و برخورد بسیار شد در دنیا با ایشان عقوبات عظیمه نازل می‌شود، چنانچه نیز ((فرعون)) و اصحابش را به غرق هلاک کرد، و ((بخت النصر (۷۵))) را به سرگردانی هلاک نمود و ((بلیس)) را کشت. و اگر عقوبت بعضی از اشرار و مثبت جمعی از اخیار را برای مصالح بسیار تأخیر کند به دارالقرار، موجب بطلان تدبیر عزیز جبار نیست زیرا که بعضی از پادشاهان زمین گاه است که انتقام بعضی از نافرمانان و انعام گروهی از مطیعان را برای مصلحتی چند تأخیر می‌کنند و منافی تدبیر ایشان نیست، بلکه عقلاً اینها را از تدبیرات حسنه ایشان می‌شمارند. و هر گاه براهین قطعی و دلایل یقینیه دلالت کند بر آن که اشیا را خالق حکیم قادری هست باید که آنچه بینند حمل بر حسن تدبیر او کنند زیرا که صانع خلق خود را مهمل و ضایع نمی‌گذارد مگر به یکی از سه وجه: اول - آن که عاجز باشد. دوم - آن که جاهل باشد به کیفیت تدبیر. سوم - آن که شرارت او مانع باشد از ایصال خیر و نفع به عباد، و جمیع اینها در حق خالق عالم جل و علا محال است زیرا که خالق چنین خلقی با این عظمت و وسعت و کمال عاجز نمی‌باشد و نظام چنین که در عالم مشاهده می‌شود و مصالحی که در هر چیز به عمل آمده از جاهل به وجود نمی‌آید و چنین صانعی را به جهل نسبت نمی‌توان کرد و خداوند با این کمال و رفعت و با این لطف و رحمت و منعم به این جلایل نعمت به شرارت و خست منسوب نمی‌باشد. پس معلوم شد که صانع این خلق به حسن تقدیر تدبیر خلق خود می‌نماید و هر چند عقل ما به مصالح بسیاری از آن نرسد زیرا که بسیاری از تدابیر ملوک و حکمت های افعال ایشان را عامه رعایا نمی‌فهمند و اسباب آنها را نمی‌دانند که بر وجه حکمت واقع شده بود، و از بعضی احوال ملوک استدلال بر افعال و اعمال ملوک الملوک می‌توان کرد. و اگر دوائی را دو مرتبه یا سه مرتبه به کار برند و اثر حرارت یا برودت از آن مشاهده نمایند حکم می‌کنند که حار است یا بارد است و شک نمی‌کنند در آن، چرا این جاهلان آنقدر شواهد حکمت و صواب در هر چیز مشاهده می‌کنند که عقل از احصای عشری از اعشار آن به عجز و قصور معترف است و حکم به صواب تدبیر و وجود مدبر قدیر خبیر نمی‌کنند. اگر به فرض محال، نصف آنچه در عالم موجود است وجه حکمت در آنها مخفی باشد، هر آینه عاقل نباید حکم به

اهمال و عدم مدبر ذوالجلال کند زیرا که وجوه حکمت و صواب که در نصف دیگر ظاهر است، کافی است برای حکم به حسن تدبیر و علم به وجود صانع قدیر، پس چگونه این توهم توان کرد با آن که هر چه را تفتیش نمائی و به عقل صحیح در آن نظر کنی بر نهایت استقامت و کمال یابی و هر وضعی که برای عالم تقدیر کنی چون تأمل آن وضعی که هست بکنی از آن نیکوتر است. بدان ای مفضل! که نام این عالم به زبان یونانی که جاری و معروف است نزد ایشان ((قوسموس)) است. و تفسیرش در لغت ایشان زینت است. و فلاسفه و مدعیان حکمت عالم را چنین نام کرده اند برای حسن تقدیر و ثواب انتظامی که در آن مشاهده کرده اند، پس راضی نشدند به آن که تقدیر و نظام نام کنند تا آن که او را زینت نامیدند تا خبر دهند که با اتقان و احکامی که دارد در غایت حسن و بها و زینت است. تعجب کن ای مفضل از گروهی که حکم نمی کنند بر صناعت طب و به خطا با آن که می بینند که طبییان خطای بسیار می کنند و حکم می کنند بر عالم به اهمال با آن که هیچ چیز آن را مهمل نمی یابند! بلکه تعجب کن از اخلاق گروهی که دعوی حکمت می کنند و چون وجه صواب در امری از امور عالم بر ایشان مخفی ماند زبان می گشایند به مذمت خالق حکیم! و عجب است از ((مانی)) مخذول که دعوی اسرار می کند و چون بعضی از شواهد حکمت در خلق اشیاء بر او مخفی مانده نسبت داده است خلق را به خطا و خالق را به جهل تبارک الله الحکیم الکریم و سبحان الله العلی العظیم. و از همه عجب تر، ملاحظه معطله اند که می خواهند به حس ادراک کنند چیزی را که به عقل در نمی آید و چون حق تعالی را به حواس ادراک نمی توان کرد انکار می کنند و می گویند که آن چه را به حواس ظاهر ادراک نکنیم اقرار به وجودش نکنیم و چون گویند به ایشان که خدا به عقل مدرک نمی شود، می گویند که: چون می تواند بود که چیزی به عقل مدرک نگردد؟ جواب گوئیم که: او بالاتر از مرتبه ادراک عقل است چنانچه دیده مرتبه از ادراک دارد و بالاتر از مرتبه خود ادراک نمی تواند کرد و بدون شرایط رویت نمی تواند دید، هم چنین عقل بالاتر از مرتبه خود را ادراک نمی تواند کرد به درستی که اگر سنگی ببینی در هوا بلند شده می دانی که شخصی او را انداخته است و این علم نه از راه دیده است بلکه عقل حکم می کند که سنگ به خودی خود بالا نمی رود. نمی بینی که بصر در اینجا عاجز است و عقل حکم می کند و هم چنین عقل در معرفت خال حدی دارد که از آن نمی توان گذشت، چنانچه می داند که جائی دارد و آن را ندیده است و به حاسه از حواس، ادراک آن نکرده است و حقیقت آن را نمی داند. و هم چنین به عقل می داند که صانعی دارد که او را ایجاد کرده اما احاطه به کنه ذات و صفات او نکرده. اگر گویند که: چگونه بنده ضعیف را مکلف ساخته که به عقل لطیف او را بشناسد و حال آن که عقل او قاصر است از احاطه به او؟ گوئیم که: معرفت خود را آن قدر به ایشان تکلیف نموده که در وسع ایشان هست و از عهده آن بر می آیند و آن معرفت آن است که یقین کند به وجود او و امر و نهی او را اطاعت نمایند، و تکلیف نکرده است ایشان را که او را به کنه ذات و صفات بشناسد. چنانچه پادشاه تکلیف نمی کند رعیت خود را که بدانند که او دراز است یا کوتاه، یا سفید است یا سیاه، بلکه ایشان را مکلف می سازد که اذعان کنند به پادشاهی او و قبول کنند فرمان او را. نمی بینی اگر مردی به در خانه پادشاه بیاید و بگوید که خود را به من بنما که خوب تو را بشناسم و گرنه طاعت تو را نمی کنم، هر آینه مستحق عقوبت پادشاه خواهد شد. هم چنین اگر کسی گوید که: من اطاعت خالق نمی کنم تا او را به کنه بشناسم، هر آینه خود را در معرض سخط او در آورده خواهد بود. اگر گویند که: ما او را وصف می کنیم که عزیز است و حکیم و جواد است و کریم؟ جواب گوئیم که: اینها همه صفات اقرار است نه صفات احاطه، زیرا که اذعان می کنیم که حکیم است و کنه حکمت او را نمی دانیم بلکه به وجهی تصور کرده ایم. و هم چنین ((قدیر)) و ((جواد)) و سایر صفات کمالیه او را اثبات می کنیم اما آن صفات را به کنه ندانسته ایم چنانچه آسمان را می بینیم و حکم به وجودش می کنیم اما حقیقت و جوهرش را نمی دانیم و دریا را می بینیم اما عمقش را و منتهاش را نمی دانم و امر او بالاتر است از این مثالها و مثلها قاصر است از او و اما عقل را راهنمایی می کند به سوی معرفت او. اگر گویند که: چرا مردم اختلاف کرده اند در ذات و صفات او؟ گوئیم: برای آن که او هام و عقول قاصراند از رسیدن به ساحت و جلالت و عظمت او، چون از اندازه خود تجاوز کرده اند و طلب معرفت او نموده اند و

می‌خواهند احاطه به کنه او کنند با آن که عاجزند از ادراک امری چند که در خفا از او پست ترند، لهذا حیران شده‌اند و هر یک به نادانی سخنی گفته‌اند. از جمله چیزهایی که پست تر از ذات اقدس اوست و عقل عاجز است از معرفت آن، این آفتاب است که می‌بینی که بر عالم طالع می‌شود و کسی حقیقت او را نمی‌داند و به این سبب فلاسفه در حقیقت آن سخن‌های مختلف گفته‌اند: بعضی گفته‌اند که: فلکی است میان تهی و مملو از آتش است و دهانی دارد که این حرارت و شعاع از آن ساطع می‌شود. و بعضی گفته‌اند: مانند ابر است. (۷۶) و بعضی گفته‌اند: از آبگینه است و قبول ناریت از عالم می‌کند و شعاعش را بر عالم می‌افکند. و بعضی گفته‌اند: جسم لطیفی است که از آب دریا منعقد می‌شود، و بعضی گفته‌اند: اجزای بسیار است که از آتش مجتمع شده. و بعضی گفته‌اند: جوهر پنجم است به غیر از عناصر چهارگانه. باز در شکلش اختلاف کرده‌اند: بعضی گویند: صفحه عریضی است. و گروهی گویند که: کره مدحرجه‌ای است. هکذا در مقدارش اختلاف دارند: بعضی گمان کرده‌اند که به قدر زمین است، و بعضی گفته‌اند کمتر از زمین است، و بعضی گفته‌اند که از جزیره عظیمه بزرگتر است، و اصحاب هندسه می‌گویند که: صد و هفتاد برابر زمین است، پس اختلاف اقوال در آفتاب دلیل است بر آن که حقیقتش را درست نیافته‌اند و به گمان، سخنها گفته‌اند: هر گاه که آفتاب دیده می‌شود و حس ادراک آن می‌کند و قول حکماء از حقیقت آن عاجزند، چگونه توانند یافت حقیقت خداوندی را که به حس در نیاید و عقل و وهم به ساحت عزتش راه نیابد؟ مترجم گوید: که آن که در حقیقت شمس میان متأخرین حکماء که اقوال ایشان متداول است مشهور است آن است که جوهر دیگر است غیر عناصر اربعه. و در شکلش، مشهور کروی بوده است. و در مقدارش آن که صد و شصت برابر زمین و ربع و ثمنی است. و اقوال مذکوره اقوال قدمای حکماست که در این زمان متروک است. (انتهی) پس حضرت فرمود که: اگر کسی گوید که: چرا از خلق پنهان شده؟ جواب گوئیم که: مستتر و پنهان شدن ذات مقدس نه به آن معنی است که به اراده خود را مستور گردانیده، چنانچه پادشاهان یا دیگران بدرها و پرده‌ها و دیوار پنهان می‌شود از رعیت خود، بلکه معنی آن است که ذات مقدس از آن لطیف تر و رفیع تر است که عقل ادراک او تواند کرد، چنانچه ((نفس ناطقه)) که یکی از مخلوقات او است ادراک آن به فکر و نظر میسر نیست. اگر گویند که: چرا لطیف و متعالی گردیده است از ادراک او هام. گوئیم که: چون چیزی که خالق هر چیز باشد می‌باید که در صفات مباین همه باشد و بلندتر از همه چیز باشد. اگر گویند: چه معنی دارد لطیف بودن و متعالی بودن او؟ جواب گوئیم که: سئوالی که در اشیاء کنند و طلب معرفت او نمایند به چهار وجه می‌تواند بود: اول: آن که بدانند که موجود است یا نه. دوم: آن که بدانند کنه حقیقت ذاتش را. سوم: آن که بشناسند چگونگی و صفات او را. چهارم: آن که بدانند علت و غایت وجودش را. و هیچ یک از این وجوه را در خالق نمی‌توان دانست به غیر آن که موجود است، و اما کنه ذات یا کنه صفات، پس دانستن آنها از محالات است و طلب معرفت در این مقام ساقط است زیرا که خالق جل شأنه علت همه چیز است و او را علت نیست، و غایت در چیزی می‌باشد که معلول علت باشد و علم آدمی به آن که خدا موجود است، مستلزم آن نیست که کنه حقیقت و چگونگی او را بداند، بلکه در تصدیق به وجود، تصور به وجهی از وجوه کافی است. و هم چنین امور روحانیه لطیفه را می‌دانیم که موجودند و حقیقت آن را نمی‌دانیم. اگر گویند که از قصور علم به او چنان وصف می‌کنید او را که گویا به هیچ وجه معلوم نیست. جواب گوئیم که: از جهت کنه معرفت چنین است و احاطه به کنه ذات و صفات او میسر نیست، اما از جهت دیگر به ما از هم چیز نزدیک تر است و آثارش در ما از همه چیز واضح تر است و به دلائل و براهنی وجودش از همه چیز هویداتر است، پس او به یک جهت چنان واضح است که بر هیچ کس مخفی نیست، و به یک جهت چنان غامض است که احدی را به ساحت معرفتش راه نیست. و عقل نیز چنین است که: به شواهد، ظاهر است و به ذات، مستور است. و اما اصحاب طبایع می‌گویند که: طبیعت کاری را بی‌فایده نمی‌کند و سعی می‌کند که هر چیزی را به منتهای کمالش برساند. جواب ایشان این است که: طبیعت را کی چنین حکمتی عطا کرده و وقوف بر حقایق اشیا و کمال ایشان داده که تجاوز از حد قابلیت هیچ چیز نکند و عقول بعد از تفکر بسیار و تجارب بی‌شمار به این نمی‌تواند رسید. اگر طبیعت را چنین شعور

و ادراکی که و رای عقول کافه خلق است قرار می‌دهند، پس اقرار کردند به آن چه انکار کرده اند و به صانع حکیم علیم قائل شده اند و لیکن در نامش خطا کردند. و اگر طبیعت را بی شعور و اراده می‌دانند چنانچه ما می‌دانیم، پس نسبت این افعال منطبقه بر قوانین حکمت به طبع عدیم الشعور، امری است واضح البطلان و هر ذره از ذرات ممکنات به زبان حال فریاد می‌کنند که من صانع حکیم قدیم علیمی دارم. و طایفه از قدما، انکار عمد و تدبیر در اشیاء کردند و گمان کردند که به اتفاق واقع می‌شود و عالم را مدبر حکیمی نیست و از جمله چیزها که حجت خود قرار می‌دادند آن بود که گاه هست از اناث، که فرزندان بر خلاف مجرای عادت متولد می‌شوند، مانند: آدمی که یک عضو ناقص است، یا یک عضو زاید است، یا با خلقت مشوه و قبیح متولد می‌شود و بر خلاف خلقت انسان به وجود می‌آید، پس اینها را دلیل می‌کردند بر ابطال مدبر حکیم و ((ارسطاطالیس)) (۷۷) حکیم رد کرد بر ایشان و گفت: چیزی که گاهی بنابر عارضی چند که در رحم حادث شود به عمل آید، منافات ندارد با آن که عقل حکم کند که چون اکثر امور بر قانون حکمت واقع می‌شود البته مدبر حکیمی می‌باید. و تو ای مفضل: می‌بینی که اصناف حیوانات اکثر ایشان بر یک مثال و بر یک نهج می‌آیند که دو دست و دو پا و پنج انگشت می‌دارند و آنچه نادرا بر خلاف این واقع می‌شود به سبب علتی است که در رحم حادث می‌شود، یا در ماده که جنین از آن به همی می‌رسد عارض می‌گردد چنانچه بلا تشبیه صناعی که خواهد صنعتی را به عمل آورد و به اعتبار نقصی و علتی که در آلات و ادوات او هست نوع دیگر شود و این منافات با حکمت و تدبیر صانع ندارد. و اگر گویند که: خدا قادر بود که این علت را از رحم و از ماده زایل گرداند که مستوی الخلقه فرزند متولد شود. جواب گوئیم که: برای آن نکرد که مردم بدانند که اشیاء به محض طبیعت به عمل نمی‌آید که همیشه بر یک نهج باشد و غیر آن نتواند بود، بلکه به تقدیر و عمد صادر می‌شود از خالق حکیم مبین که گاه چنان می‌کند گاه چنین و استدلال کنند بر آن که همه محتاجند به ایجاد خالق و قدرت او به نهایت کمال برسند فتبارک الله احسن الخالقین. ای مفضل! بگیر آنچه به تو دادم، و حفظ کن آنچه به تو بخشیدم، حمد کن نعمت های او را و شکر پروردگار خود را و مطیع دوستان او باش. به تحقیق که شرح کردم برای تو از ادله بر خلق و شواهد بر صواب تدبیر اندکی از بسیار و جزوی از کل، پس تدبر کن در آن و عبرت بگیر از آن. من گفتم به یاری تو ای مولای من! قوت بر فهم و حفظ اینها می‌یابیم، پس دست مبارک خود را بر سینه من گذاشت و فرمود که: حفظ کن به مشیت خدا و فراموش مکن ان شاء الله تعالی، پس غشی بر من عارض شد و افتادم، چون به هوش آمدم فرمود: چگونه می‌یابی خود را ای مفضل؟ گفتم: به یاری و تقویت و تأیید مولای خود غنی شدم از کتابی که نوشته بودم و همه در نزد من چنان حاضر است که گویا از کف خود می‌خوانم. و مولای خود را حمد و شکر می‌گویم چنانچه سزاوار است. پس فرمود: ای مفضل! فارغ گردان دل خود را و جمع کن به سوی خود ذهن و عقل و اطمینان خود را و به زودی القا خواهم کرد به سوی تو از علم ملکوت آسمانها و زمین و آنچه خدا خلق کرده است در آنها از عجایب مخلوقات و اصناف ملائکه و صفوف و مقامات و مراتب ایشان تا سدره المنتهی و سایر خلق از جنیان و آدمیان از زمین هفتم و آنچه در زیر ثری است تا آنچه اکنون فرا گرفته ای جز وی از اجزای آن باشد. هر وقتی که خواهی برو و بیا با ما مصاحبی و در حفظ و حمایت خدائی و تو را نزد ما مکان بلند هست و دلهای مؤمنان تو را می‌طلبند مانند آن تشنه که آب طلب کند و آنچه را به تو وعده دادم از من سؤال مکن تا خود بگویم به تو ای مفضل. مفضل گفت: پس برگشتم از نزد مولای خود با نعمتی و کرامتی که هیچ کس با چنین حالی برنگشته بود. (۷۸) به اینجا منتهی شد رساله به دست مؤلف حقیر، محمد باقر، بن محمد تقی عفی الله عن سیئاتهما - فی شهر رجب الاصب من شهر سنه اربع و تسعين بعد الالف الحجریه. و الحمد لله وحده، و صلی الله علی سید المرسلین محمد و عترته الاقدمین الاکرمین الاعلمین. ۱- نک: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ص ۱۹ - ۱۸؛ جوهره، ۷۳؛ فضائل الخمسه، ج ۲، ص ۲۷۱ تا ۳۰۹. ۲- جوهره، ۷۵، نهج البلاغه، خ ۹۳؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲، ص ۲۸۶. ۳- کافی، ج ۱، ص ۲۶۱. ۴- نک: بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۳۹۵؛ الاختصاص، ص ۲۱۶؛ عیون، ج ۱، باب ۴، ح ۲۹. ۵- برای دریافت اطلاع بیشتر به منابع زیر مراجعه فرمائید: رجال شیخ طوسی، ص ۳۱۴؛ رجال نجاشی،

۲۹۵؛ فهرست طوسی ۱۶۹؛ الثقات، ۳۶۱؛ جامع الرواة، ج ۲، ۲۵۸ - ۲۶۰؛ رجال کشی، ۳۲۱؛ تنقیح المقال، ۳ / ۲۳۸ - ۲۴۲؛ مجمع الرجال، ۶ / ۱۲۳ - ۱۳۱؛ اعیان الشیعه، ۱۰ / ۱۳۲؛ رجال ابن داود، ۲۸۰؛ رجال حلی، ص ۲۵۸؛ رجال برقی، ۳۴؛ معجم رجال الحدیث، ۱۸، ص ۲۹۰ و ۲۹۲ - ۲۰۵ و ۳۱۰؛ التحریر الطاووسی، ۲۵۹؛ اتقان المقال، ۱۳۹ و ۳۶۷؛ بهجة الآمال، ۷ / ۷۰ - ۶؛ زندیقان، بی دینان. ۷- وی عبدالله روزبه پسر دادویه معروف به ((ابن مقفع)) (۱۰۶ - ۱۴۲ هـ) از رجال و چهره های معروف ادب ایران بوده است. بسیاری از مورخان او را به زندقه متهم کرده اند از جمله قاسم بن ابراهیم در الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع، و ابوریحان بیرونی در تحقیق ماللهند، ص ۳۶ و ۱۳۲، و ابوالفرج اصفهانی در اغانی، ج ۱۲، ص ۸۱، ۱۶، ص ۱۴۷ - ۱۴۹؛ و ابن خلکان در وفيات الاعیان، ج ۱، ص ۴۱۳؛ جهشیاری در الوزراء و الکتاب، ص ۱۰۷ و ... ۸- قاضی عبدالجبار در کتاب المغنی، ج ۵ ص ۵۹ او را از رؤسای ثنویه قلمداد کرده و ابن ندیم در فهرست، ص ۳۳۸ او را از مانویه بر شمرده است. ۹- سوره انعام، آیه ۱۱۱. ۱۰- توحید صدوق، ص ۱۲۵ - ۱۲۷. ملا صدرا (ره) در شرحش بر اصول کافی در شرح این حدیث چنین می گوید: الحالات النفسانیة و الانفعالات القلییة التي عددها علیه السلام مما لیست بقدره العبد و اختیاره و لا یملک لنفسه شیئا من ذلك فیشتهن و ینظر کرها یرهب جبرا و یرجو و یأس اضطرارا و یصح و یمرض سخطا للمرض و یعیش و یموت شاء ام ابی لا یملک لنفسه نفعا و لا ضرا و لا موتا و لا حیاتا و لا نشورا، بل قد یرید ان یعلم فیجهله و یرید ان یدکر فینسی و یرید ان ینسی الشیء فیغفل عنه، فیدکر، و لا یملک شیئا من ذلك. ۱۱- سوره یوسف، آیه ۸۰. ۱۲- سوره حج، آیه ۷۳. ۱۳- سوره انبیاء، آیه ۲۲. ۱۴- سوره هود، آیه ۴۴. ۱۵- سوره اسراء، آیه ۸۸. ۱۶- الخرائج، ج ۲، ص ۷۱۰؛ بحارالانوار، ج ۱۷، ص ۲۱۳، ج ۴۷، ص ۱۱۷، و ۸۹، ص ۱۶؛ احتجاج طبرسی. ج ۲، ص ۳۰۶ - ۳۰۷. ۱۷- هادی حرارت نیستند. ۱۸- عایق می باشند. ۱۹- در اصل: می باشند. ۲۰- هانری برگسون، فیلسوف فرانسوی در گذشته به سال ۱۹۴۱ میلادی است. نک: مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۶۷. ۲۱- مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۶۸. ۲۲- مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۶۹. ۲۳- مغز متفکر جهان شیعه، ص ۲۷۱. ۲۴- در متن: نمی سوزد. ۲۵- در متن جانوران. ۲۶- در متن ۲۷. ۶۶۶۴- مغز متفکر جهان شیعه ۳۶۸ - ۳۶۹. ۲۸- درباره او نک: جابر بن حیان پدر شیمی از ابن بنده؛ اعلام العرب فی الکیماء ص ۴۴؛ الاعلام. ج ۲؛ ص ۱۰۲؛ دراسات فی تاریخ العلوم عند العرب، ص ۲۴۹؛ روضات الجنات، ج ۲؛ ص ۲۱۸؛ اعیان الشیعه، ج ۴؛ ص ۳۰ - ۳۹. ۲۹- سوره فصلت، آیه ۱۱. ۳۰- جمع ملحد = بی دین، منکر خدا، خارج از دین اسلام. ۳۱- نک: الامان ص ۷۸، کشف المحجبة ۵۰. ۳۲- پناهگاه؛ دژ. ۳۳- خواقین جمع خاقان که عنوان پادشاهان چین و ترک بوده است. ۳۴- ابن ابی العوجاء: عبدالکریم بن نویره الدهلی وفات ۱۵۵ هق معروف است که از شاگردان حسن بصری بوده است. ((وی به دو اصل معتقد بود یعنی ثنوی بود و مانند مانی این دو اصل را نور و ظلمت که مبداء خیر و شر باشد می دانست اما جهان بینی عجیب مانی را قبول نداشت زیرا اعتقاد به نفی قدر یعنی اعتماد به اراده آزاد انسان جزو عقاید مانی نبوده است به عقیده او خلاص و رهایی انسان در یک جنگ اجباری میان نور و ظلمت و آمیختگی آن دو به هم و بعد انفعال آن دو از یکدیگر است که امری است مقدر و سرنوشتی است حتمی بنابراین با نفی قدر مخالف است و هم چنین است اعتقاد به تناسخ ... مانوی دانستن او از سوی بعضی از مؤلفان مبنی بر مسامحه و عدم دقت بوده است)). ابن ندیم در الفهرست، ص ۳۳۸ وی را جزو رؤسا و متکلمین مانویه شمرد که در ظاهر مسلمان بود و در باطن دین مانوی داشت. برخی از نویسندگان و مورخان گویند وی درباره ثنویت کتابهایی تألیف کرده است. محمد بن سلیمان، عامل کوفه به اتهام زندقه او را دستگیر و حبس و در سال ۱۵۵ به قتل رسانید. شرح حال او را در این کتابها ببینید: البدء و التاریخ، ج ۱، ص ۸۲؛ الفرق بین الفرق بغدادی. ج ۶؛ ص ۲۲۵؛ امالی مرتضی ۱، ص ۸۸ - ۸۹ و ۹۵ و ۹۶؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۴۴؛ آثار الباقیه، ص ۶۷ - ۶۸؛ فهرست ابن ندیم؛ ص ۳۳۸؛ آراء الهند، ص ۱۳۲؛ بزم آورد، ص ۷۵ - ۸۱؛ تاریخ علم کلام در ایران پو جهان اسلام، ۱۷۳. ۳۵- در بعض نسخ متعال. ۳۶- معالی، جمع معلاة (به فتح میم) = شرف و رفعت. ۳۷- نک: سوره توبه، آیه ۳۰. ۳۸- پیروان مانی را مسلمانان ((زندیق)) می دانستند: نک: المعارف؛ طبع مصر، ص ۲۶۱، تاریخ

طبری، ج ۱۰، ص ۵۱۹، فهرست ابن ندیم، ص ۴۸۶. ۳۹- مانی مردی ایرانی نژاد بوده؛ پدرش فاتک از مردم همدان و مادرش از اعیان پارتها بود. وی در اوایل عهد ساسانی ظهور کرد. ادعای پیغمبری کرد و با مطالعه ای که در دینهای زمان خود، زردشتی و مسیحی و گتوسی، داشت کیش نو آورد و آن را با هفت کتاب و هفتاد و شش رساله، به وسیله رسولان خود، در اکناف جهان شناخته شده آن روزگاران پراکند. او خود را فارقلیطی که مسیح از ظهورش خبر داده بود می خواند. نک: بحثی درباره زندگانی مانی و پیام او از ناصح ناطق. امیرکبیر، تهران ۱۳۷۷. سلطنت قباد و ظهور مزدک، ص ۹، مانی و دین او از سید حسن تقی زاده، تهران، انجمن ایران شناسی، ۱۳۳۵؛ مانی و تعلیمات او، گنوویدن گرن، ترجمه زهت صفای اصفهانی، تهران، ۱۳۵۲، مانی و المانویه از جیو و اید نغزین، ترجمه به عربی با اضافات از دکتر سهیل زکار، چاپ دار حسان، ۱۴۰۶، لغتنامه دهخدا، ((مانی)) و ((مانویه)). ۴۰- در بعض نسخه‌ها به جای فسقه، فلسفه است. ۴۱- سوره ابراهیم، آیه ۷. ۴۲- در ملل و نحل، ج ۱، ص ۲۲۴ گوید: مانی به نبوت عیسی علیه السلام معتقد بود و نبوت موسی علیه السلام را انکار می کرد. ۴۳- اشاره است به آیه شریفه: لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا. سوره انبیاء آیه ۲۲. ۴۴- علی علیه السلام در نهج البلاغه به این حکمت خداوندی اشاره کرده و گوید: فمن هداک لا-جترء الغذاء من ثدی امک: چه کسی تو را آموخت که غذا را از پستان مادر بمکی. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۲. ۴۵- و حضرت امام رضا - علیه السلام - فرموده: حق تعالی زینت داده مردان را به ریش، و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان که به آن امتیاز پیدا کنند از زنان. نک: سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۰۸. ۴۶- سوره انفال، آیه ۵۱. و در جزء خبری است مروی از حضرت صادق - (علیه السلام) - که شخصی از قوم عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد، آن حضرت بر او نفرین کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن پیغمبر ریش آن مرد عادی بر سینه اش ریخته و امر شد. ۴۷- سوره اسراء، آیه ۴۳. ۴۸- کورسی موریس در راز آفرینش می گوید: تا به حال هزاران کتاب درباره هاضمه و طرز کار دستگاه گوارش نوشته ولی هر سال کشفیات جدیدی در این زمینه می شود و آن قدر مطالب تازه در این باره نوشته می شود که موضوع همیشه تازگی دارد، اگر ما جهاز هاضمه را به یک آزمایشگاه شیمیایی تشبیه کنیم، و مواد غذایی را که به درون آن می رود، مواد خام این آزمایشگاه بدانیم، آن وقت حیرت می کنیم که عمل هضم تا چه اندازه کامل است، که هر چیز خوردنی را هضم می کند و تحلیل می برد. معده غذاهای گوناگونی که در آن می ریزد، موادی را که مفید تشخیص بدهد انتخاب نموده با مواد شیمیایی که خود تولید کرده است مخلوط مواد زاید آن را دفع، و بقیه را به انواع گوناگون تقسیم و به مصرف ترمیم گوشت، پوست، استخوان، مو، خون و رگ و غیره می رساند، و میلیاردها سلول که در بدن انسان زندگی می کنند از آن تغذیه می شوند. ۴۹- کیسه صفرا. ۵۰- اگر صفرا داخل خون شود تولید بیماری یرقان (زردی) و چنانچه بول از جریان طبیعی خود باز ماند بدن مسموم و آدمی هلاک گردد. ۵۱- چشم انسان از ده جزء هفت طبقه و سه رطوبت تشکیل یافته است: ۱ طبقه جلیدیه. ۲ مشیمه. ۳ شبکیه. ۴ رطوبت زجاجیه. ۵ رطوبت جلیدیه. ۶ طبقه عنکبوتیه. ۷ طبقه بیضیه. ۸ طبقه عنبیه. ۹ طبقه قرنیه. ۱۰ طبقه ملتحمه. و شاعر طبیب آنها را به نظم آورده است. کرد آفریدگار تعالی به فضل خویش چشمت به هفت پرده و سه آب منقسم صلب و مشیمه شبکه زجاج آنگهی جلید پس عنکبوت و بیض و عنب قرن ملتحم شرح منظومه فارسی، ج ۳، ص ۱۴۲. ۵۲- قد قیل الابصار بالانطباع و قیل بالخارج من شعاع ۵۳- سوره نور، آیه ۳۵. ۵۴- شیخ الرئیس عقل هیولانی را مانند ((مشکات)) و عقل بالملکه را چون ((زجاجه)) و عقل بالفعل را ((مصباح)) و عقل بالمستفاد را ((نور علی نور))، نیروی حدس و ظفر یافتن به مطالب بدون حد وسط را ((زیت)) تفسیر کرده است. ۵۵- سوره تکویر، آیه ۲۹. ۵۶- این قسمتی از حدیث قرب نوافل است. ۵۷- نک: سوره نمل، آیه ۴۰. ۵۸- علامه عالی مقام مجلسی (ره) در بحارالانوار در ذیل این فراز از کلام امام علیه السلام می نویسد: سخن امام صادق (علیه السلام) در اینجا، مشعر بر آن است که بشر، واضع لغتها و زبانها می باشد. استاد علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - در تعلیقه خویش اضافه کرده اند: و مهمتر آن که این کلام امام علیه السلام دلالت بر آن دارد که وضعها تعینی است نه تعینی. و هم چنین آن بخش از حدیث، مشعر بر آن است که این لغتها و امثال

آن، اموری اعتباری و قراردادی هستند که بشر در زندگی خود به آنها نیازمند است. بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۲. ۵۹- مرحوم علامه طباطبائی در تعلیقه خود بر بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۷ در ذیل این فراز می‌نویسد: مراد از تشابه در حیوانات و عدم تشابه در انسانها، تشابه عرفی و ظاهری است و گرنه تشابه حقیقی، نه در افراد انسان است و نه در حیوانات، چنان که برهان و تجربه علمی، چنین امری را اثبات می‌کند. ۶۰- سوره زلزال، آیه ۷. ۶۱- درباره کاری و کسی نظری کردن و اندیشه ای داشتن، تفکر. ۶۲- سوره بقره، آیه ۲۶. ۶۳- خائیدن: جویدن به دندان، نرم کردن. ۶۴- مسدس: شش ضلعی. زبور عسل به لانه خویش شش گوشه نموده خانه خویش ۶۵- مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار ج ۳، ص ۱۱۰ در ارتباط با این فراز می‌نویسد: این قسمت حدیث دلالت دارد بر اینکه حیوانات، کلیات را درک نمی‌کنند. استاد علامه طباطبائی - علیه رضوان الباری - در حاشیه خود می‌نویسد: دو نکته در اینجا وجود دارد: اول ادراک کردن و نکردن کلیات. دوم: فکر و اندیشه؛ یعنی از نتیجه، مقدمات و از مقدمات به نتیجه رسیدن، و داشتن نیروی تفکر. آنچه از حدیث استفاده می‌شود و اختصاص قوه تفکر به انسان و محرومیت حیوان از آن است و اما اصل فکر و ادراک کلیات معلوم نیست که مخصوص انسان بوده و حیوان از آن محروم باشد. ۶۶- ابو نصر فراهی در بیت زیر سیارات معروف به عقیده قدما را جمع کرده و گوید: قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل ۶۷- ده ماه و نیم. ۶۸- چول: بیابان بی آب و علف، جای خالی از آدمی. فرهنگ عمید، ج ۲، ص ۹۰۴. ۶۹- سوره بقره، آیه ۱۵۵. ۷۰- مرحوم علامه مجلسی در بیان خود نوشته است: مراد از اسم، مسمی است یا مراد آن اسمی است که خداوند آشکارش کرده و قبل از اسامی دیگر در لوح ثبت فرموده است و یا مراد، اسمی است ویژه ذات و آن پیشترین و شریف ترین اسمها در مقام اعتبار است. بحار، ج ۳، ص ۱۴۳. استاد علامه در تعلیقه خود می‌نویسد: مقصود از اسم، خود مسمی است ولی نه آن گونه که مرحوم مجلسی فرمود که مراد از مسمی ذات می‌باشد، بلکه مقصود آن چیزی است که احادیث باب ((اسماء حسنی)) بر آن دلالت دارند که آن اسماء حسنی از مصداقی مناسب خود حکایت دارد و مصداق اسم ذات است - عزت اسماء - و نام های تلفظ شده در حقیقت اسم اسم اند. مرحوم مجلسی این اخبار را از متشابهات دانسته و لذا در توجیه آنها دچار زحمت شده است و اما دو معنای نخست که مجلسی فرموده، قطعاً درست نیستند چگونگی امام اسم به این معنی را با صفت ((ذی الجلال و الاکرام)) توصیف می‌کند و سپس ((النور الاعظم)) را بر آن عطف می‌کند. ۷۱- سوره انفال، آیه ۴۲. ۷۲- سوره توبه، آیه ۳۰. ۷۳- چون اعمال نیک را از روی اختیاراتشان نکرده اند. ۷۴- معطله عرب عبارت بوده اند از: الف، منکران صانع و بعث و قیامت که در اصطلاح قرآن، دهریان و طبیعت گرایان خوانده شده اند. رجوع کنید به الجاثیه، ۲۴، و الاعراف ۱۸۵. ب: گروهی که خدا را قبول داشته اند ولی بعث و نشور را انکار می‌کردند. ج: گروه سوم بت پرست بوده و انبیا و رسولان را قبول نداشته اند. نک: ملل و نحل، ج ۲، ص ۲۵۳، چاپ قاهره. ۷۵- علامه قزوینی معتقد بوده است که صورت صحیح این کلمه بدون الف و لام است بخت نصر (به ضم باء موحد و سکون خاء معجمه و ضم تاء مثناه فوقانیة و نون مفتوحه و صاد شددۀ مفتوحه و در آخر راء مهمله). ۷۶- این احتمال در نسخه ش ۶۰۵۱ نیست. ۷۷- ارسطو فرزند نیکوماخوس از حکمای مبرز جهان است که در سال ۳۸۴ قبل از میلاد در استاگیرا از بلاد مقدونیه از مادر متولد شد و در شصت و سه سالگی به سال ۳۲۲ قبل از میلاد در گذشت او در هفده سالگی به آتن سفر کرده و نزد افلاطون دانش آموخته است. رهبر فرزانه انقلاب آیت الله خمینی - رضوان الله علیه - درباره او می‌نویسد: تعلیمات منطقی و قواعد علم میزان که پایه دانش بشری است مرهون تلاش های این فیلسوف بزرگ است چون بنیان تعالیم منطقیه کرد به معلم اول مشهور شد و شیخ الرئیس اعجوبه روزگار در پیش تعالیم این بزرگ مرد زانو به زمین زد و زمین ادب بوسیده و به گفته شیخ الرئیس تاکنون به قواعد منطقیه که ارسطو بنا نهاده احدی را یارای اشکال نبوده و آراء متین او دستخوش نقض و ابرام نشده ... مرحوم آیت الله شعرانی می‌نویسد: زهی افتخار برای ارسطو که نامش به تعظیم و مدح در کلام سلیل نبوت برده شود و سزد که بر اقران خود بدین فضل مباحث کند گوئی حافظ از زبان حال او گفته است: من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت تاج سرم آثار برجسته او عبارتند از: رساله نفس،

طبیعیات، کائنات و ... ۷۸- مرحوم علامه مجلسی در بحار ج ۳، ص ۱۵۱، در فراز پایان حدیث می‌نویسد: برخی از فقرات حدیث اشاره به تجرد نفس دارند (خداوند و حجتهای او - صلوات الله علیهم اجمعین - حقیقت را بهتر) می‌دانند. استاد علامه طباطبائی در تعلیقه می‌افزایند: بلکه حدیث، اشاره به وجود مجردهایی، غیر از نفس مجرد دارد، چنان که فرمود: و كذلك الامور الروحانية اللطيفة و از همین تعبیر استفاده می‌شود که توصیف چیزی به روحانی و لطیف در انبار، مشعر بر تجرد آن است.

برخی از اوصاف شیعیان در کلام امام صادق علیه السلام

نویسنده

جواد خرمی

مقدمه

• دو مشعل دار حی داور آمد • زمین از آسمان روشنتر آمد • امام صادق و پیغمبر آمد • به بزم انبیا روشنگر آمد • امام صادق و پیغمبر آمد • امام صادق و پیغمبر آمد امام صادق علیه السلام در هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ ه. ق در مدینه چشم به جهان گشود و در سن ۶۵ سالگی، در سال ۱۴۸ ه. ق دیده از جهان فرو بست. حضرت صادق علیه السلام در سال ۱۱۴ ه. ق به امامت رسید، دوران امامت او با اواخر حکومت امویان مصادف بود که در سال ۱۳۲ ه. ق به عمر آن پایان داده شد و حکومت عباسیان آغاز گردید. حضرت از میان خلفای اموی با افراد زیر معاصر بود: ۱. هشام بن عبد الملک (۱۰۵ ۱۲۵ ه. ق) ۲. ولید بن یزید بن عبد الملک (۱۲۵ ۱۲۶) ۳. یزید بن ولید بن عبد الملک (۱۲۶) ۴. ابراهیم بن ولید بن عبد الملک (۷۰ روز از سال ۱۲۶) ۵. مروان بن محمد مشهور به مروان حمار (۱۲۶ ۱۳۲) و از خلفای بنی عباس نیز با افراد ذیل هم عصر بود: ۱. عبد الله بن محمد، مشهور به سَفَّاح (۱۳۲ ۱۳۷) ۲. ابو جعفر، مشهور به منصور دوانیقی (۱۳۷ ۱۵۸) حضرت صادق علیه السلام با توجه به فرصت پیش آمده در دوران انقراض بنی امیه و آغاز حکومت عباسیان، بیشترین بهره برداری فکری و فرهنگی را نموده و در نشر علوم گوناگون بیشترین تلاش ممکن را انجام داد و شاگردان زیادی که تعداد آنها را تا چهار هزار نفر ذکر کرده‌اند تربیت نمود. گذشت زمان و فاصله افتادن بین شیعیان و زمان حضور معصومان از یک سو، تهاجم فرهنگهای مختلف به جامعه تشیع از سوی دیگر، و راه یافتن برخی انحرافات و بدعتها از سوی سوم باعث شده است که در رفتار و فرهنگ شیعیان تغییرات و تحولاتی ایجاد شود. تا آنجا که عده‌ای نام شیعه داشتن و صرف اظهار محبت اهل بیت علیهم السلام را باعث نجات خویش می‌دانند، هر چند گناهان زیادی مرتکب شده باشند؛ غافل از اینکه امام علیه السلام به جابر جعفی فرمود: «وَاللَّهِ مَا يَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَّا بِالطَّاعَةِ وَمَا مَعَنَا بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَلَا عَلَى اللَّهِ لِأَحَدٍ مِنْ حُجَّهِ مَنْ كَانَ لِلَّهِ مُطِيعًا فَهُوَ لَنَا وَلِيُّ، وَمَنْ كَانَ لِلَّهِ عَاصِيًا فَهُوَ لَنَا عِدُوٌّ، وَمَا تَنَالُ وَلَا يَتَنَا إِلَّا بِالْعَمَلِ وَالْوَرَعِ؛ (۱) سوگند به خدا [کسی] به خدا مقرب نمی‌گردد، مگر به طاعت (و بندگی) و ما مدرکی برای دوری از آتش در دست نداریم! و نه کسی به نفع خود بر خدا حجتی دارد. هر کس مطیع و فرمانبردار خدا باشد، دوست ماست. و هر کس خدا را معصیت کند، دشمن ما خواهد بود، و [بدانید کسی] به ولایت ما نمی‌رسد مگر با عمل و دوری از حرام.» لذا ضرورت دارد که اوصاف حقیقی و راستین شیعیان را در گفتار امام بحق ناطق، حضرت صادق علیه السلام که بر اصلاح و سازندگی شیعیان سخت حساسیت و تأکید داشته است، بازخوانی کنیم تا بتوانیم خود و جامعه امروزی را با آن اوصاف مقایسه نموده و محک زنیم.

اصناف شیعیان

همیشه این گونه بوده و هست که مدعیان شیعه بودن و ولایت مداری فراوان، ولی شیعه راستین و امامت‌پذیر واقعی اندک است. امام صادق علیه السلام با تبیین علائم هر یک، صفوف شیعیان راستین را از مدعیان تشیع جدا می‌سازد. در یک جا می‌فرماید: «الشَّيْعَةُ ثَلَاثَةٌ أَصْنَافٍ؛ صِنْفٌ يَتَزَيَّنُونَ بِنَا وَصِنْفٌ يَسْتَأْكُلُونَ بِنَا وَصِنْفٌ مِنَّا وَإِلَيْنَا، يَأْمَنُونَ بِأَمْنِنَا وَيَخَافُونَ بِخَوْفِنَا وَلَيْسُوا بِالْبُدْرِ الْمُدَيِّعِينَ وَلَا بِالْجَفَاءِ الْمُرَائِينَ، إِنْ غَابُوا لَمْ يُفْقَدُوا وَإِنْ شَهِدُوا لَمْ يُؤْبَهْ بِهِ هَمٌّ أَوْلَيْكَ مَصَابِيحُ الْهُدَى؛ (۲) شیعه سه دسته‌اند؛ گروهی به وسیله ما زینت می‌یابند [و ما را وسیله عزت و آبروی خویش قرار می‌دهند] و گروهی به وسیله ما می‌خورند [و ما را وسیله درآمد زندگی دنیایی خویش قرار می‌دهند] و گروهی از ما و به سوی ما هستند، با امانت ما آرامش می‌یابند و با ترس ما ترسانند، بذر [های کاشته شده اسرار را] پخش نمی‌کنند و در برابر جفاکاران خودنمایی ندارند، اگر پنهان باشند کسی سراغ آنها را نمی‌گیرد و اگر آشکار باشند به آنها اعتنا نمی‌شود [یعنی شهرت گریز و بی‌نام و نشانند]. [آنها چراغهای هدایتند]. در جای دیگر فرمود: «الشَّيْعَةُ ثَلَاثٌ؛ مُحِبٌّ وَأَوْ فَهُوَ مِنَّا وَمُتَزَيِّنٌ بِنَا وَنَحْنُ زَيْنٌ لِمَنْ تَزَيَّنَ بِنَا، وَمَسِيءٌ تَأْكُلُ بِنَا النَّاسُ وَمَنْ اسْتَأْكَلَ بِنَا إِفْتَقَرَ؛ (۳) شیعه سه گروهند: دوست‌دار عمیق [اهل بیت]، پس او از ماست، و [گروهی که] به وسیله ما زینت می‌یابند و ما [نیز] زینتیم برای کسی که به وسیله ما زینت یابد. و [گروهی که] به وسیله ما از مردم می‌خورد [و ما را وسیله درآمد زندگی خود قرار می‌دهد]. و کسی که به وسیله ما امرار معاش کند، فقیر می‌شود.» البته این نکته را نیز باید متذکر شد که همیشه شیعه‌نماهایی بوده‌اند که با نفوذ در صف شیعیان، تلاش کرده‌اند با رفتار ناشایست خود، آبروی شیعیان را ببرند؛ از این رو شیعیان ژرف اندیش باید این گونه افراد را شناسایی کنند. حضرت صادق علیه السلام نیز به این نکته توجه نموده است، آنجا که فرمود: «يَا بَنَ النَّعْمَانِ! إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا يَزَالُ الشَّيْطَانُ يُدْخِلُ فِينَا مَنْ لَيْسَ مِنَّا وَلَا مِنْ أَهْلِ دِينِنَا فَإِذَا رَفَعَهُ وَنَظَرَ إِلَيْهِ النَّاسُ أَمَرَهُ الشَّيْطَانُ فَيَكْذِبُ عَلَيْنَا وَكَلِمًا ذَهَبَ وَاحِدٌ جَاءَ آخِرُ؛ (۴) ای پسر نعمان! ما خاندانی هستیم که همواره شیطان در میان ما فردی نفوذی داخل می‌کند که نه از ماست و نه از اهل بیت ما، پس وقتی شیطان او را پرآوازه ساخت به طوری که مورد توجه مردم قرار گرفت، به او فرمان می‌دهد که بر ما دروغ بندد. و وقتی که رفت، نفوذی دیگر می‌آید.»

اوصاف شیعیان

معروف است که می‌گویند «النَّاسُ عَلَى دِينِ مَلُوكِهِمْ» و رعیت همیشه رنگ و بوی شاهان و رهبران خود را دارا بوده‌اند، شیعه نیز باید چنین باشد و رنگ و بوی امامان خویش را دارا باشند؛ به گونه‌ای که هر کس آنها را مشاهده کند، بر امامان و مربیان آنها تحسین گوید. امام صادق علیه السلام فرمود: «مَعَاشِرَ الشَّيْعَةِ! كُونُوا لَنَا زِينًا وَلَا تَكُونُوا عَلَيْنَا شَيْنًا، قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا، وَاحْفَظُوا أَلْسِنَتَكُمْ وَكُفُّوهُا عَنِ الْفُضُولِ وَقَبِيحِ الْقَوْلِ (۵)؛ ای گروه شیعه! زینت ما باشید نه باعث ملامت و سرزنش ما، با مردم نیکو سخن بگویید، و زبانتان را حفظ کنید و آن را از زیاده روی و زشت‌گویی بازدارید.» ابی‌اسامه بن زید می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: سلام مرا به هر کس که پیرو ماست و به گفته‌های ما گوش می‌کند، ابلاغ کن و از طرف من بگو: «أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْوَرَعِ فِي دِينِكُمْ وَالْإِجْتِهَادِ لِلَّهِ وَصِدْقِ الْحَدِيثِ، وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ وَطَوْلِ السُّجُودِ وَحُسْنِ الْجَوَارِ... فَإِنَّ الرَّجُلَ مِنْكُمْ إِذَا وَرَعَ فِي دِينِهِ وَصِدَقَ الْحَدِيثَ وَأَدَّى الْأَمَانَةَ، وَحَسَّنَ خُلُقَهُ مَعَ النَّاسِ، قِيلَ: هَذَا جَعْفَرِيٌّ، فَيَسْرِئُنِي ذَلِكَ وَيَدْخُلُ عَلَيَّ مِنْهُ الشَّرُّورُ، وَقِيلَ هَذَا أَدَبٌ جَعْفَرِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَإِذَا كَانَ عَلَى غَيْرِ ذَلِكَ دَخَلَ عَلَيَّ بَلَاءُهُ وَقِيلَ هَذَا أَدَبٌ جَعْفَرِيٌّ؛ (۶) من شما را به تقوای الهی و پرهیزکاری در دینتان، و تلاش و کوشش در راه خدا، و راستگویی و امانت‌داری، و سجده‌های طولانی و نیکو همسایه‌داری و ... سفارش می‌کنم؛ زیرا هر گاه کسی از شما در دینش ورع داشته باشد و راست بگوید و امانت را رد کند و اخلاقش را با مردم نیکو گرداند، مردم می‌گویند: این «جعفری مذهب» است و این مرا شادمان می‌سازد و از بابت آن شادمان می‌شوم و می‌گویند: این است روش ادب [و تربیت] امام صادق علیه السلام، ولی اگر برخلاف این باشد، گرفتاری آن به من می‌رسد و گفته می‌شود که این هم اثر تربیتی امام صادق علیه السلام!!»

۲. تقوا و پاک بودن

امام صادق علیه السلام فرمود: «إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْوَرَعِ آلُ مُحَمَّدٍ وَشِيعَتُهُمْ كَيْ تَقْتَدِيَ الرَّعِيَّةَ بِهِمْ؛ (۷) سزاوارترین مردم به ورع [و دوری از حرام] آل محمد علیهم السلام و شیعیان آنان هستند تا سایر مردم نیز به آنان تأسی نمایند.» و در جای دیگر فرمود: «كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ لِيُرُوا مِنَ الْوَرَعِ وَالْاجْتِهَادِ وَالصَّلَاةِ وَالْخَيْرِ فَإِنَّ ذَلِكَ دَاعِيَةٌ؛ (۸) با رفتار تان دعوت کننده دیگران باشید تا آنان از شما پرهیزکاری و تلاش و نماز و نیکی بینند، که این بیشتر دیگران را دعوت می کند.» شیعه باید منشأ خیرات و خوبیها باشد؛ به همین جهت حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام می فرماید: «شِيعَتُنَا أَهْلُ الْهُدَى وَأَهْلُ التَّقَى وَأَهْلُ الْخَيْرِ وَأَهْلُ الْإِيمَانِ وَأَهْلُ الْفَتْحِ وَالظَّفَرِ؛ (۹) شیعه ما اهل هدایت و اهل تقوی و اهل نیکی و اهل ایمان و اهل پیروزی و موفقیت اند.»

۳. حفظ نماز و اسرار و مواسات

امام صادق علیه السلام فرمود: «إِمْتَحِنُوا شِيعَتَنَا عِنْدَ ثَلَاثٍ؛ عِنْدَ مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ كَيْفَ مُحَافِظَتُهُمْ عَلَيْهَا وَعِنْدَ أَسْرَارِهِمْ كَيْفَ حِفْظُهُمْ لَهَا عَنْ عِدْوَانَا وَإِلَى أَمْوَالِهِمْ كَيْفَ مُوَسَّاتُهُمْ لِأَخْوَانِهِمْ؛ (۱۰) شیعیان ما را در سه (وقت) امتحان کنید؛ در وقت نماز که چگونه بر آن محافظت می کنند، در نزد اسرار آنها که چگونه آن را از دشمنان ما حفظ می کنند و در نزد اموالشان که چگونه با آن با برادران خویش همدردی می کنند.» راستی انسان وقتی سفارشات امامان شیعه را در مورد نماز و غیر آن می بیند، احساس غرور و سربلندی می کند؛ ولی وقتی رفتار بعضی از شیعیان را نسبت به نماز و ... می بیند، احساس شرمندگی و خجلت می کند.

۴. عفت دامن و شکم

از مشکلات جامعه امروزی ما، رواج بی حیایی، چشم چرانی، بی عفتی، اختلاس، ربا خواری و حرام خوری است. از جامعه شیعی انتظار این است که دارای عفت و حیا، و گریزان از حرام خواری باشند. حضرت صادق علیه السلام در این زمینه فرمود: «إِنَّمَا شِيعَةُ عَلِيٍّ مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ وَفَرَّجَهُ وَاشْتَدَّ جِهَادُهُ، وَعَمِلَ لِخَالِقِهِ، وَرَجَا ثَوَابَهُ، وَخَافَ عِقَابَهُ، فَإِذَا رَأَيْتَ أَوْلَئِكَ فَأَوْلَيْكَ شِيعَةُ جَعْفَرٍ؛ (۱۱) همانا شیعه علی کسی است که عفت شکم و دامن دارد، تلاشش زیاد، و عملش برای خدا باشد، و امید ثواب از او داشته باشد و از عقابش بترسد. پس اگر چنین افرادی را دیدی آنها شیعیان جعفر (امام صادق علیه السلام) می باشند.» در روایت دیگر فرمود: «وَاللَّهِ مَا شِيعَةُ عَلِيٍّ إِلَّا مَنْ عَفَّ بَطْنُهُ؛ (۱۲) به خدا سوگند شیعه علی نیست مگر کسی که عفت شکم دارد.»

۵. همرنگی با امامان علیهم السلام

از آثار مهم محبت این است که محب تلاش می کند همرنگ با محبوب گردد. هر محبی تلاش می کند با پیروی از گفتار و رفتار محبوب، دل او را به دست آورد. و شیعه که ادعای محبت اهل بیت علیهم السلام را دارد، و سنگ آنها را به حق به سینه می زند، باید نهایت تلاش خویش را در همرنگی و اطاعت از آنها به کار برد. حضرت صادق علیه السلام می فرماید «•: لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَأَطَعْتَهُ • إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ •؛ إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ؛ اگر دوستی تو صادقانه باشد، او را (محبوب و خدا را) اطاعت می کنی [زیرا] هر کس شخصی را دوست ای گروه شیعه! زینت ما باشید نه باعث ملامت و سرزنش ما، با مردم نیکو سخن بگویند، و زبانتان را حفظ کنید و آن را از زیاده روی و زشت گویی باز دارید. می دارد مطیع او خواهد بود.» حضرت صادق علیه السلام در مورد صفات شیعه فرمود: «لَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا مَنْ قَالَ بِلِسَانِهِ وَخَالَفَنَا فِي أَعْمَالِنَا وَأَثَارِنَا وَلَكِنْ شِيعَتُنَا مَنْ

وَأَقْنَا بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَاتَّبَعَ آثَارَنَا وَعَمِلَ بِأَعْمَالِنَا أَوْلَيْكَ شَيْعَتُنَا؛ (۱۳) از شیعیان ما نیست کسی که به زبان [شیعه بودن را] اظهار کند و در رفتار مخالف ما و رفتار ما باشد. شیعه کسی است که با زبان و قلبش موافق ما باشد و از آثار ما پیروی نماید و طبق رفتار ما رفتار کند. آنها شیعیان ما هستند.» و در جای دیگر فرمود: «قَوْمٌ يَزْعُمُونَ أَنِّي إِمَامُهُمْ، وَاللَّهِ مَا أَنَا لَهُمْ بِإِمَامٍ لَعَنَهُمُ اللَّهُ كُلَّمَا سَتَرْتُ سِتْرًا هَتَكَوْهُ، أَقُولُ: كَذَا وَكَذَا، فَيَقُولُونَ: إِنَّمَا يَعْنِي كَذَا وَكَذَا. إِنَّمَا أَنَا إِمَامٌ مِّنْ أَطَاعَنِي؛ (۱۴) گروهی خیال می‌کنند که من امام آنها هستم، به خدا قسم من امام آنها نیستم، نفرین خدا بر آنها باد. [زیرا] هر گاه رازی را پنهان می‌کنم آنها آشکار می‌کنند، من می‌گویم: چنین و چنین است و آنها می‌گویند چنین و چنان اراده کرده است. همانا من امام کسی هستم که از من پیروی کند. و همچنین فرمود: «كَذِبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شَيْعَتِنَا وَهُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا؛ (۱۵) دروغ گفته است کسی که می‌پندارد از شیعیان ماست ولی چنگ به ریسمان دیگران می‌زند.» راستی اگر امام صادق ۷ رفتارهای برخی از شیعیان را در این زمان می‌دید چگونه فریادش بلند می‌شد و از آنها بیزاری می‌جست؟! • این نه عشقی است برادر که به پیشانی ماست • داغ یک عمر گناهی است که پنهان کردیم • هر گناهی کرده و گفتیم خدا می‌بخشد • بخششی هست ولی قهر و عذابی هم هست • اینکه از شیعه فقط نام بدانیم بد است • شیعه یعنی کفن سرخ بلا پوشیدن • شیعه یعنی می‌عشقی ز خدا نوشیدن • این نه مهری است که تأیید مسلمانی ماست • سجده بر دوست، نه، سجده بر شیطان کردیم • عذر آورده و گفتیم خدا می‌بخشد • ای برادر به خدا روز حسابی هم هست • ما نمک گیر چنین لقمه بمانیم بد است • شیعه یعنی می‌عشقی ز خدا نوشیدن • شیعه یعنی می‌عشقی ز خدا نوشیدن

۶. همدردی با دیگران

برخی افراد در بعضی از عبادات مثل نماز و دعا نمره قابل قبولی دارند، ولی در مسائل مالی و انفاق به دیگران، رفت و آمد و... نقص دارند. این افراد قطعاً بدانند که در شیعه بودن آنان نقص است. شیعه مانند امامان خود اهل انفاق و همدردی با دیگران است، امام صادق علیه السلام در این زمینه می‌فرماید: «يَا بَنَ جُنْدَبَ! إِنَّمَا شَيْعَتُنَا يُعْرِفُونَ بِخِصَالٍ سَتِي: بِالسَّخَاةِ وَالْبَدَلِ لِلِأَخْوَانِ، وَبِأَنْ يُصَلُّوا الْخَمْسِينَ لَيْلًا وَنَهَارًا، شَيْعَتُنَا لَا يَهْرُونَ هَرِيرَ الْكَلْبِ، وَلَا يَطْمَعُونَ طَمَعَ الْغَرَابِ، وَلَا يَجَاوِرُونَ لَنَا عِدْوًا، وَلَا يَسْأَلُونَ لَنَا مُبْغِضًا وَكَلِمَاتًا جَوْعًا؛ (... ۱۶) ای پسر جندب! به راستی شیعیان ما با ویژگیهایی شناخته می‌شوند: با بذل و بخشش به برادران و با گزاردن پنجاه رکعت نماز [واجب و مستحب] در شبانه روز؛ شیعیان ما چون سگ زوزه نمی‌کشند، و چون کلاغ طمع کار نباشند، با دشمن ما همجوار [و همراه] نشوند، درخواست کمک از کسی که کینه ما را در دل دارد نکنند، گرچه از گرسنگی بمیرند.» در روایت دیگری می‌خوانیم که وقتی یکی از شیعیان، از گروهی از شیعیان در نزد امام صادق علیه السلام تعریف و تمجید نمود و آنها را پاک و پاکیزه خواند، حضرت فرمود: «كَيْفَ عِيَادَةُ أَغْنِيَانِهِمْ لِفُقَرَائِهِمْ؟ قَالَ: قَلِيلَةٌ، قَالَ: وَكَيْفَ مُشَاهَدَةُ أَغْنِيَانِهِمْ لِفُقَرَائِهِمْ؟ قَالَ: قَلِيلَةٌ، قَالَ: فَكَيْفَ صِلَةُ أَغْنِيَانِهِمْ لِفُقَرَائِهِمْ فِي ذَاتِ أَيْدِيهِمْ؟ فَقَالَ: إِنَّكَ لَتَيَذُكُرُ أَخْلَاقًا قَلَّ مَا هِيَ عِنْدَنَا، قَالَ: فَقَالَ: فَكَيْفَ تَزْعُمُ هَوْلَاءِ أَتْهَمُ شَيْعَةً؟! (۱۷) عیادت ثروتمندانشان از همانا شیعه علی کسی است که عفت شکم و دامن دارد، تلاشش زیاد، و عملش برای خدا باشد، و امید ثواب از او داشته باشد و از عقابش بترسد. فقرايشان چگونه است؟ عرض کرد: کم است. فرمود: دیدن (و سر زدن) ثروتمندانشان از فقرای آنها چگونه است؟ عرض کرد: اندک است. فرمود: کمک نمودن ثروتمندانشان نسبت به فقرای آنها چگونه است؟ عرض کرد: شما اخلاقی را بیان می‌کنید که نزد ما کم است. فرمود: پس چگونه آنها خود را شیعه می‌پندارند.» اوصاف راستین شیعه بیش از آن است که در یک مقاله بگنجد. آنچه بیان شد، مهم‌ترین اوصاف و ویژگیهای شیعیان بود. (۱۸) جامعه امروزی تشیع با خواسته امامان و آنچه از اوصاف شیعیان در کلام آن امامان بزرگوار مخصوصاً رئیس مکتب جعفری، حضرت صادق علیه السلام آمده است، فاصله زیادی دارد. سخن را با شعری به مناسبت میلاد با سعادت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام به پایان می‌بریم • امشب که صفا با دل و جان همراه است • هم جشن ولادت امام صادق هم عید محمد بن عبد

الله است • هنگام طلوع آفتاب و ماه است • هم عید محمد بن عبد الله است هم عید محمد بن عبد الله است

پاورقی ها

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۷۴، ح ۳. ۲. محسن فیض کاشانی، المحجّۃ البيضاء، ج ۴، ص ۳۵۶. ۳. صدوق، خصال، ص ۱۰۳، ح ۶۱؛ منتخب میزان الحکمه، ص ۲۸۶، روایت ۳۴۳۳. ۴. تحف العقول، انتشارات آل علی علیهم السلام، ص ۵۵۴. ۵. امالی صدوق، ص ۳۲۷، ح ۱۷؛ مشکوٰۃ الانوار، ص ۱۷۳؛ منتخب میزان الحکمه، ص ۲۳۹. ۶. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۳۸۹، ح ۲. ۷. شیخ عباس قمی، سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۴۳. ۸. اصول کافی، ج ۲، ص ۷۸، ح ۱۴؛ سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۴۳. ۹. الکافی، ج ۲، ص ۲۳۳؛ المحجّۃ البيضاء، ج ۴، ص ۳۵۳. ۱۰. بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۲۲؛ جامع احادیث شیعه، ج ۴، ص ۵۸. ۱۱. الکافی، ج ۲، ص ۲۳۳، ح ۹. ۱۲. صدوق، صفات الشیعه، ص ۴۹. ۱۳. حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۹۶؛ بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۶۴. ۱۴. همان، ح ۱۳، ج ۲، ص ۸۰، ح ۷۶؛ منتخب میزان الحکمه، ص ۲۸۵. ۱۵. صفات الشیعه، ص ۴۵. ۱۶. تحف العقول، ص ۵۴۰. ۱۷. الکافی، ج ۲، ص ۱۷۳، ح ۱۰؛ منتخب میزان الحکمه، ص ۲۸۶. ۱۸. برای آگاهی بیشتر به منابع ویژه؛ مثل کتاب صفات الشیعه، تألیف شیخ صدوق، با تحقیق مؤسسه الامام المهدي علیه السلام؛ أهل البيت فی الكتاب والسنة، تألیف محمدی الری شهری، نشر دارالحديث؛ بحار الانوار، ج ۶۸، باب ۱۹، «صفات الشیعه»، و میزان الحکمه، واژه شیعه مراجعه شود.

داستان

چهل داستان

مؤلف

عبدالله صالحی

پیشگفتار

به نام هستی بخش جهان آفرین شکر و سپاس بی انتها، خدای بزرگ را، که ما را از اّمّت مرحومه قرار داد و به صراط مستقیم، ولایت اهل بیت عصمت و طهارت صلوات الله عليهم اجمعین هدایت نمود. بهترین تحیت و درود بر روان پاک پیامبر عالی قدر اسلام صلی الله علیه و آله، و بر اهل بیت عصمت و طهارت عليهم السلام، مخصوصاً ششمین خلیفه بر حقّش حضرت ابو عبدالله، امام جعفر صادق علیه السلام؛ و لعن و نفرین بر دشمنان و مخالفان اهل بیت رسالت، که در حقیقت دشمنان خدا و قرآن هستند. نوشتاری که در اختیار شما خواننده گرامی قرار دارد برگرفته شده است از زندگی سراسر آموزنده هشتمین ستاره فروزنده و پیشوای بشریت، و حجّت خداوند برای هدایت بندگان. آن شخصیت برگزیده حقّ، که مخزن معارف و اسرار الهی بود و لقب صادق آل محمد صلوات الله عليهم را به خود اختصاص داد. و مذهب شیعه حقّه؛ و نیز علوم و احکام الهی توسط آن حضرت، در بین جامعه بشری نشر و گسترش یافت تا جائی که شیعه به عنوان مذهب جعفری شناخته شد؛ و بلکه رهبران دیگر مذاهب و فرقه‌ها در مکتب حضرت صادق علیه السلام علوم خود را آموختند؛ و به علل و دلایلی راه دیگری را برگزیدند. و حضرت ختمی مرتبت، رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ضمن بشارت به ولادت؛ و این که او ششمین امام و حجّت خدا و خلیفه بر حقّ می‌باشد، فرمود: جبرئیل امین مرا خبر داد که خداوند متعال نطفه او را طیب و مبارک قرار داد، که از هر جهت تزکیه شده و متعالی می‌باشد. سپس

افزود: پروردگار جلیل، نام او را جعفر قرار داد تا هدایت گر جامعه بشری؛ و نیز تشریح کننده علوم و معارف برای افراد در همه ابعاد باشد. و آیات شریفه قرآن، احادیث قدسیه و روایات متعدّد در منقبت و عظمت آن امام مظلوم، با سندهای مختلف وارد شده، که در کتاب های مختلف موجود است. و این مختصر ذره ای است، از قطره اقیانوس بی کران فضائل و مناقب و کرامات آن امام والامقام و معصوم، که برگزیده و گلچینی است از ده‌ها کتاب معتبر (۱)، در جهت های گوناگون و مختلف عقیدتی، سیاسی، عبادی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، اخلاقی، تربیتی و ... خواهد بود. باشد که این ذره دلنشین و لذت بخش مورد استفاده و افاده عموم علاقه مندان، مخصوصا جوانان عزیز قرار گیرد. و انشاء الله تعالی ذخیره ای باشد ((لِيَوْمٍ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ لِي وَلِوَالِدَيْهِ وَ لِمَنْ لَهُ عَلَيَّ حَقٌّ)). آمین، یا رب العالمین. مؤلف

خلاصه حالات هشتمین معصوم، ششمین اختر امامت

آن حضرت هنگام طلوع سپیده صبح، روز جمعه یا دوشنبه، هفدهم ربیع الاول یا اول رجب، سال ۸۰ یا ۸۳ هجری قمری در مدینه منوره دیده به جهان گشود. نام: جعفر صلوات الله و سلامه علیه. کنیه: ابو عبدالله، ابو اسماعیل، ابو موسی، ابو اسحاق. لقب: صادق، صابر، فاضل، طاهر، شیخ، صادق آل محمد، باقی، منجی، کامل، کافل، عالم و ... پدر: امام محمد باقر، باقر علم الاولین والاخرین علیه السلام. مادر: فاطمه، معروف به ام فروه، دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر می باشد. نقش انگشتر: حضرت دارای چهار انگشتر بود، که نقش هر کدام به ترتیب عبارتند از: ((اللَّهُ وَلِيُّيَ وَ عَضِيْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ))، ((اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ))، ((أَنْتَ ثِقَتِي فَأَعْصِمْنِي مِنْ خَلْقِكَ))، ((مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ)). دربان: مفضل بن عمر است، و نیز بعضی محمد بن سنان را گفته اند. مدت امامت: حضرت در سنین ۳۴ سالگی، روز دوشنبه، هفتم ذی الحجه یا ربیع الاول، در سال ۱۱۴ هجری، پس از شهادت پدر بزرگوارش به منصب امامت و خلافت رسید و حدود ۳۴ سال امامت و هدایت جامعه اسلامی را بر عهده داشت. هنگامی که امام جعفر صادق علیه السلام به منصب امامت نایل آمد، در موقعیت حساسی قرار گرفته بود، چون دولت بنی العباس تازه روی کار آمده بود و تنها تلاش آنها استحکام و ثبات پایه های حکومت خود بود؛ و ناچار بودند که افکار عموم، مخصوصا سادات بنی الزهراء را به خود جلب و جذب نمایند. بر همین اساس امام علیه السلام از موقعیت موجود زمان، به نحو احسن استفاده نموده و با تشکیل جلسات مختلف در رشته های گوناگون علوم و فنون، ابعاد مختلف اسلام و معارف الهی را تبیین و تشریح نمود. طبق گفته مورّخین و محدّثین: بیش از دوازده هزار شاگرد از اقشار مختلف در جلسات درس و محاضرات آن حضرت شرکت نموده و در علوم و فنون مختلف از دریای بی کران علوم حضرتش بهره می گرفتند. و چهارصد جلد کتاب از جوابها و مطالب آن حضرت نوشته شده است، که به عنوان اصول ((أربعمائه)) معروف می باشد. و بر همین اساس، شیعه به عنوان مذهب جعفری معروف گردید. رهبران و پیشوایان مذاهب چهارگانه اهل سنت از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام بوده اند. آن حضرت مدت ۱۵ سال و اندی، هم زمان با جد بزرگوارش، امام زین العابدین علیه السلام؛ و مدت ۱۹ سال پس از آن، با پدر عظیم القدرش حضرت باقر العلوم علیه السلام؛ و سپس مدت ۳۴ سال امامت و زعامت جامعه اسلامی را بر عهده داشت، که روی هم عمر پربرکت آن حضرت را ۶۸ سال گفته اند. شهادت: بنا بر مشهور، آن حضرت، روز دوشنبه ۲۵ شوال، سال ۱۴۸ هجری قمری، در شهر مدینه منوره دیده از جهان فرو بست؛ و به لقاء الله ملحق گردید. محلّ دفن: پیکر مقدّس آن حضرت، در مدینه منوره، در قبرستان بقیع، در جوار مرقد شریف و مطهر عمو و جدّ و پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد. تعداد فرزندان: تعداد شش فرزند پسر و چهار دختر برای آن حضرت گفته اند. خلفاء و سلاطین هم عصر امامت آن حضرت: پنج نفر از طایفه بنی امیه به نام های: هشام بن عبدالملک، ولید بن یزید بن عبدالملک، یزید بن ولید بن عبدالملک، ابراهیم بن ولید، مروان حمار می باشند؛ و همچنین دو نفر از بنی العباس به نام: سفّاح و منصور دوانیقی عباسی بوده اند. نماز آن حضرت: چهار رکعت است، که در هر رکعت پس از قرائت سوره حمد، صد مرتبه ((سبحان الله و الحمد لله و لا

إله إلاّ الله و الله أكبر)) خوانده می‌شود. (۲) و بعد از آن که سلام نماز پایان یافت، تسیحات حضرت فاطمه زهراء علیها السلام گفته می‌شود؛ و سپس حوایج مشروعه خویش را از خداوند متعال درخواست می‌نمائیم، که ان شاء الله برآورده خواهد شد.

فرخنده میلاد هشتمین ستاره فروزنده

از پشت پرده تا مه من آشکار شد ماه و فلک ز مهر رُخس شرمسار شد خورشید طلعتی است ز نور جمال او شش آفتاب از پی او آشکار شد نور ششم، امام ششم، حجّت ششم کز پنج حجّت او خلف و یادگار شد شش حجّت از قفای وی و پنج او جلو او در میانه مرکز هفت و چهار شد گویند مجتمع نشود لیل با نهار آن روی بین که مجمع لیل و نهار شد آن فخر ممکنات که بر جمله کائنات مهر ولای او سبب افتخار شد سبط رسول، جعفر صادق که ذات او مرآت ذات حضرت پروردگار شد آن مظهر صفات جلال و جمال حقّ کز او بنای دین خدا استوار شد رونق گرفت مذهب و ملت ز مذهبش شرع نبیّ ز همت او پایدار شد (۳) نور جمال صادق، چون از افق برآمد شد صبح عالم، آراش بر شام تیره فایق از شرق و غرب بگذشت، نهور فضائل او چون آفتاب علمش، طالع شد از مشارق تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی دل منبع عنایات، رخ مطلع شوارق همچون صدف ز دریا، درهای حکمت اندوخت چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق بر پایه کمالش، محکم اساس توحید از پرتو جمالش، روشن دل خلائق خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق افکار تابناکش، روشن تر از کواکب اندیشه های پاکش، خرم تر از حدایق (۴)

ا بشارت بر وقوع نور هدایت

حضرت جواد الائمه علیه السلام به نقل از پدران بزرگوارش صلوات الله علیهم، حکایت فرماید: روزی امام حسین علیه السلام در حضور جمعی از اصحاب، بر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شد. حضرت رسول صلوات الله علیه به او خطاب نمود و اظهار داشت: خوش آمدی، ای فرزندم! ای کسی که زینت بخش آسمانها و زمین هستی. و آن گاه ضمن بیان مطالبی مهمّ و طولانی پیرامون یکایک ائمه اطهار علیهم السلام و بشارت بر ولادت آن ها، فرمود: خداوند متعال در صلیب حضرت باقرالعلوم علیه السلام نطفه ای قرار می‌دهد، که طیب و مبارک و - از هر نوع گناه و پلییدی - تزکیه شده است. سپس افزود: جبرئیل امین علیه السلام به من خبر داد که این نطفه را خداوند متعال طیب آفریده است و نام مبارک - او جعفر می‌باشد، که به راستی هدایت گر و نجات بخش این امت خواهد بود. (۵) همچنین ابوبصیر حکایت نماید: در آن روزی که امام موسی کاظم علیه السلام در مسیر راه مکه به مدینه، متولّد شد، من نیز همراه قافله حضرت صادق آل محمّد صلوات الله علیهم بودم. حضرت ضمن فرمایشاتی اظهار نمود: هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام دارای علامت و نشانه خاصی است که دیگر انسانها محروم هستند. و سپس افزود: در آن شبی که مقدر شده بود، نطفه من منعقد گردد، فرشته ای از سوی خداوند نزد پدرم حضرت باقرالعلوم علیه السلام آمد و ظرف آبی را که بسیار گوارا، از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر و از یخ سردتر بود تحویل پدرم داد و گفت: آن را بیاشام و سپس با همسر خود هم بستر شو، و در همان شب، نطفه من با استفاده از آن شراب بهشتی منعقد گردید. و آن گاه حضرت در ادامه فرمایشات خود افزود: چون نطفه امام و حجّت خدا مدّت چهار ماه در رحم مادر تکامل یابد، فرشته ای بر بازوی راست آن طفل معصوم می‌نویسد: وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعِدْلًا. (۶) و هنگامی که طفل متولّد شود، سر به سوی آسمان بلند نماید و شهادت به وحدانیت خداوند تبارک و تعالی دهد. و در این حالت فرشته ای دیگر از عرش الهی، آن طفل معصوم را با نام خود و نام پدرش مورد خطاب قرار می‌دهد: تو برگزیده من هستی، تو بهترین مخلوق و نگه دارنده اسرار من می‌باشی؛ و همانا رحمت و بهشت من

برای تو و دوستان تو خواهد بود. و بعد از آن، خداوند متعال تمام علوم اولین و آخرین را به او عطا می‌فرماید و در شب‌های قدر، فرشته روح بر او وارد می‌گردد. (۷) و در روایات بسیاری آمده است که جدّ بزرگوارش، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که فرزند باقرالعلوم، به نام جعفر متولد شد، او را لقب صادق دهید. و در روایات و تواریخ نزد عامّه و خاصّه، آن حضرت علیه السلام به صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین معروف و مشهور می‌باشد.

۲ سرچشمه اندوه و خنده

محمّد بن مسلم - که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است - حکایت کند: روزی محضر مبارک ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم، که فرزندش حضرت صادق علیه السلام، در حالی که کودکی خردسال بود و کلاهی منگوله دار بر سر نهاده بود و چوبی در دست گرفته و بازی می‌کرد، وارد شد. امام باقر علیه السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدایت؛ و سپس به من خطاب نمود و اظهار داشت: ای محمد بن مسلم! این کودک بعد از من امام و پیشوای تو خواهد بود، و تو باید علوم خود را از او بهره مند شوی، سوگند به خدای یکتا! که او همان صادقی است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را توصیف نموده و بشارتش را داده است. و به درستی که پیروان و شیعیان او در دنیا و آخرت مورد حمایت خداوند متعال خواهند بود و دشمنانش ملعون و مغضوب می‌باشند. در همین لحظه، حضرت صادق خندید و رنگ چهره اش سرخ گردید، آن گاه امام باقر علیه السلام متوجه من شد و فرمود: آنچه می‌خواهی از او سؤال کن، که جواب کافی دریافت خواهی کرد. گفتم: یا این رسول الله! خنده از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ آن کودک لب به سخن گشود و فرمود: ای محمد بن مسلم! سرچشمه اندیشه و عقل انسان از قلب است، غم و اندوه از کبد، تنفس از ریه؛ و خنده از طحال بر می‌خیزد. و من چون چنین پاسخ صریح و صحیحی را از آن کودک خردسال عزیز - یعنی حضرت صادق آل محمد علیهم السلام - شنیدم، از جای خود برخاستم و پیشانی او را بوسیدم. (۸)

۳ یک جهان در یک جسم

روزی یک نفر نصرانی به محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و پیرامون تشکیلات و خصوصیات بدن انسان سؤال هائی را مطرح کرد؟ امام جعفر صادق علیه السلام در جواب او اظهار داشت: خداوند متعال بدن انسان را از دوازده قطعه ترکیب کرده و آفریده است، تمام بدن انسان دارای ۲۴۶ قطعه استخوان، و ۳۶۰ رگ می‌باشد. رگ‌ها جسم انسان را سیراب و تازه نگه می‌دارند، استخوان‌ها جسم را پایدار و ثابت می‌دارند، گوشت‌ها نگه دارنده استخوان‌ها هستند، و عصب‌ها پی‌نگه دارنده گوشت‌ها می‌باشند. سپس امام علیه السلام افزود: خداوند دست‌های انسان را با ۸۲ قطعه استخوان آفریده است، که در هر دست ۴۱ قطعه استخوان وجود دارد و در کف دست ۳۵ قطعه، در میچ دو قطعه، در بازو یک قطعه؛ و شانه نیز دارای سه قطعه استخوان می‌باشد. و همچنین هر یک از دو پا دارای ۴۳ قطعه استخوان است، که ۳۵ قطعه آن در قدم و دو قطعه در میچ و ساق پا؛ و یک قطعه در ران. و نشیمن گاه نیز دارای دو قطعه استخوان می‌باشد. و در کمر انسان ۱۸ قطعه استخوان مهره وجود دارد. و در هر یک از دو طرف پهلو، ۹ دنده استخوان است، که دو طرف ۱۸ عدد می‌باشد. و در گردن هشت قطعه استخوان مختلف هست. و در سر تعداد ۳۶ قطعه استخوان وجود دارد. و در دهان ۲۸ عدد تا ۳۲ قطعه استخوان غیر از فک پائین و بالا، موجود است. (۹) و معمولاً انسان‌ها تا سنین بیست سالگی، ۲۸ عدد دندان دارند؛ ولی از سنین ۲۰ سالگی به بعد تعداد چهار دندان دیگر که به نام دندان‌های عقل معروف است، روئیده می‌شود.

۴ تلخی گوش و شوری آب چشم

ابن ابی لیلی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید: روزی به همراه نعمان کوفی به محضر مبارک آن حضرت وارد شدیم، حضرت به من فرمود: این شخص کیست؟ عرض کردم: مردی از اهالی کوفه به نام نعمان می‌باشد، که صاحب رأی و دارای نفوذ کلام است. حضرت فرمود: آیا همان کسی است که با رأی و نظریه خود، چیزها را با یکدیگر قیاس می‌کند؟ عرض کردم: بلی. پس حضرت به او خطاب نمود و فرمود: ای نعمان! آیا می‌توانی سرت را با سایر اعضاء بدن خود قیاس نمائی؟ نعمان پاسخ داد: خیر. حضرت فرمود: کار خوبی نمی‌کنی، و سپس افزود: آیا می‌شناسی کلمه ای را که اولش کفر و آخرش ایمان باشد؟ جواب گفت: خیر. امام علیه السلام پرسید: آیا نسبت به شوری آب چشم و تلخی مایع چسبناک گوش و رطوبت حلقوم و بی مزه بودن آب دهان شناختی داری؟ اظهار داشت: خیر. ابن ابی لیلی می‌گوید: من به حضور آن حضرت عرضه داشتم: فدایت شوم، شما خود، پاسخ آن‌ها را برای ما بیان فرما تا بهره مند گردیم. بنابراین حضرت صادق علیه السلام در جواب فرمود: همانا خداوند متعال چشم انسان را از پیه و چربی آفریده است؛ و چنانچه آن مایع شور مزه، در آن نمی‌بود پیه‌ها زود فاسد می‌شد. و همچنین خاصیت دیگر آن، این است که اگر چیزی در چشم برود به وسیله شوری آب آن نابود می‌شود و آسیبی به چشم نمی‌رسد؛ و خداوند در گوش، تلخی قرار داد تا آن که مانع از ورود حشرات و خزندگان به مغز سر انسان باشد. و بی مزه بودن آب دهان، موجب فهمیدن مزه اشیاء خواهد بود؛ و نیز به وسیله رطوبت حلق به آسانی اخلاط سر و سینه خارج می‌گردد. و اما آن کلمه ای که اولش کفر و آخرش ایمان می‌باشد: جمله ((لا إله إلا الله)) است، که اول آن ((لا اله)) یعنی؛ هیچ خدائی و خالق وجود ندارد و آخرش ((الا لله)) است، یعنی؛ مگر خدای یکتا و بی همتا. (۱۰)

۵ معجزه حیات چهار پرنده

یکی از اصحاب حضرت ابا عبدالله، امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند: روزی به همراه بعضی از دوستان به مجلس شریف و مبارک آن حضرت شرفیاب شدم؛ و من از محضر مقدّسش پیرامون این آیه شریفه قرآن: *خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِنَّكَ (۱۱)* سؤال کردم بر این که آیا آن پرندگان از یک جنس و یک نوع؛ و یا آن که از انواع پرندگان متفاوت بودند؟ امام صادق علیه السلام فرمود: آیا دوست دارید تا همانند آن را به شما ارائه و نشان دهم؟ همگی در پاسخ گفتیم: بلی. حضرت در همان حالتی که نشسته بود صدا زد: طاووس! ناگهان طاووسی پروازکنان جلوی حضرت آمد، بعد از آن صدا زد: کلاغ! و کلاغی هم نزد حضرت آمد؛ و سپس یک کبوتر و یک باز شکاری را صدا نمود و آن دو نیز نزد حضرت حاضر شدند. بعد از آن امام علیه السلام دستور داد تا سر آن چهار پرنده را برینند؛ و پر و بال آن‌ها را کنند و بدن‌های آن‌ها را قطعه قطعه کردند و سپس تمام گوشت و پوست آن‌ها را درهم آمیختند. پس از آن امام علیه السلام سر طاووس را به دست خود گرفت و آن را صدا زد. ناگهان دیدم مقداری از استخوان‌ها، گوشت‌ها و پرها حرکتی کردند و از مابقی جدا گشته و به هم پیوستند. بعد از آن، حضرت سر طاووس را رها نمود و آن سر به بدن متصل شد؛ و طاووس حرکت کرد و صحیح و سالم جلوی امام صادق علیه السلام ایستاد. سپس حضرت کلاغ و باز شکاری و کبوتر را یکی پس از دیگری صدا زد و جریان را به همان شکل انجام داد؛ و آن‌ها هم زنده شدند و در مقابل حضرت سر پا ایستادند. (۱۲)

۶ به جای قتل، تعظیم و انعام

حضرت علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش امام موسی کاظم علیهما السلام حکایت کند: روزی ابوجعفر، منصور دوانیقی

تصمیم قتل پدرم امام جعفر صادق علیه السلام را گرفت و دستور احضار آن حضرت را صادر کرد، استاندار مدینه هم طبق دستور منصور پدرم را دست گیر کرده و به سوی منصور دوانیقی روانه ساخت. همین که پدرم، امام صادق علیه السلام در مقابل خلیفه قرار گرفت، خلیفه با دیدن او تبسمی کرد و پس از خوش آمدگویی، وی را محترمانه کنار خود نشاند و بسیار اظهار علاقه و محبت کرد و سپس گفت: یا ابن رسول الله! من تصمیم قتل تو را داشتم؛ اما وقتی به نزد من وارد شدی، آنچنان محبت و علاقه ات در دل من جای گرفت که از تمام عزیزان من عزیزتر و محبوب تر گشته ای. پس از آن افزود: یا ابا عبدالله! اطلاعاتی به من می‌رسد که ناراحت کننده است، از آن جمله شنیده ام که ما را در جلسات خود به زشتی و عدم صلاحیت در خلافت ذکر می‌کنی؟ پدرم امام صادق علیه السلام اظهار داشت: خیر، من هرگز نام تو را به بدی و زشتی یاد نکرده ام. منصور دوانیقی خنده ای کرد و گفت: به خدا قسم! تو نزد من از تمام افراد راستگوتر هستی، اکنون مشکلات زندگی خود را مطرح نما که هر چه باشد برآورده خواهد شد. امام علیه السلام فرمود: من در وضعیت خوبی هستم؛ و از هر جهت بی نیاز می‌باشم، چنانچه خواستی نسبت به من نیکی و احسان نمائی، آن افرادی که از اهل بیت و شیعیان من که از طرف مأمورین متخلف محسوب شده و محکوم به اعدام گشته اند، آن‌ها را مورد عفو و بخشش خود قرار بده. منصور پیشنهاد آن حضرت را پذیرفت و در همان حال، دستور داد تا مبلغ یکصد هزار درهم در اختیار حضرت قرار گیرد تا بین افراد و آشنایان خود تقسیم نماید. همین که حضرت از دربار خلیفه بیرون آمد، پیرمردان و جوانانی از تهی دستان قریش به همراه او حرکت کردند. یکی از جاسوسان منصور که همراه پدرم بود، به حضرت عرض کرد: یا ابن رسول الله! موقعی که بر خلیفه وارد شدی، چه سخنی را بر زبان مبارک خود جاری نمودی، که آنچنان خشم و غضب او خاموش گشت؛ و از تصمیم خویش منصرف گردیدی؟! پدرم در پاسخ به وی، اظهار فرمود: دعائی را خواندم و حضرت آن دعا را مطرح نمود. همین که آن مأمور در جریان دعا قرار گرفت، سریع به طرف منزل منصور دوانیقی باز گشت؛ و آن دعا را برای منصور بازگو کرد. پس از آن منصور گفت: به خدا سوگند! هنوز زمره و دعای حضرت تمام نشده بود که دشمنی و کینه ام نسبت به او تبدیل به محبت و علاقه گردید. (۱۳)

۷ رفع حاجت بوسیله جن

محمد بن مسلم به نقل از دربان امام صادق علیه السلام به نام مفضل بن عمر حکایت کند: روزی دو نفر از دوستان و اصحاب آن حضرت مقداری پول نقد و دیگر اجناس از خراسان به سوی مدینه می‌آوردند؛ در بین راه، عبورشان به شهر ری افتاد. در آنجا یکی دیگر از دوستانشان نیز کیسه ای پول تحویل آن‌ها داد تا خدمت امام صادق علیه السلام تحویل دهند؛ و مرتب از آن کیسه محافظت و نگه داری می‌کردند، که مبادا مفقود شود. همین که وارد مدینه مؤثره شدند، قبل از آن که به حضور امام صادق علیه السلام شرفیاب شوند، به جستجوی اموال و اشیاء پرداختند، ناگاه با حالت تعجب دیدند، که تمام آن‌ها موجود است؛ مگر کیسه امانی آن مردی که در بین راه برای حضرت فرستاده بود، هر چه تلاش کردند، آن کیسه را نیافتند. یکی از آن دو نفر به دیگری گفت: خدا به فریاد ما برسد، چه جوابی به حضرت بدهیم؟ دیگری پاسخ داد: آن حضرت کریم و بزرگواری است، عذر ما را می‌پذیرد، او می‌داند که ما مقصّر نیستیم. به هر حال اموال و پول‌ها را برداشتند و به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرفیاب شدند؛ و سپس آن اموال را به خدمت حضرتش تقدیم کردند. حضرت پیش از آن که آن اموال را بررسی و محاسبه نماید که چیست و چقدر است، فرمود: کیسه آن مرد رافضی، که از شهر ری برای ما فرستاده بود کجا است؟ آن‌ها جریان خود را تعریف کردند. امام علیه السلام فرمود: اگر آن را ببینید، می‌شناسید؟ گفتند: بلی، آن را می‌شناسیم. حضرت پیش خدمت خود را صدا زد و فرمود: آن کیسه را بیاور، همین که کیسه را آورد، گفتند: این همان کیسه است. و در این لحظه امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: شبان گاه به مقداری پول محتاج شدم، یکی از جنیان را که از دوستان و شیعیان ما بود فرستادم تا کیسه را از بین اموال بردارد و بیاورد. (۱۴)

۸ مرثیه شاعر و اهمیت گریه

یکی از اصحاب نزدیک امام جعفر صادق علیه السلام به نام زید شحام حکایت کند: روزی به همراه عده ای در محضر پربرکت آن حضرت بودیم، یکی از شعراء به نام جعفر بن عقیان وارد شد و حضرت او را نزد خود فرا خواند و کنار خود نشانید و فرمود: ای جعفر! شنیده ام که درباره جدم، حسین علیه السلام شعر گفته‌ای؟ جعفر شاعر پاسخ داد: بلی، فدایت گردم. حضرت فرمود: چند بیتی از آن اشعار را برایم بخوان. همین که جعفر مشغول خواندن اشعار در رثای امام حسین علیه السلام شد، امام صادق علیه السلام به قدری گریست که تمام محاسن شریفش خیس گردید؛ و تمام اهل منزل نیز گریه ای بسیار کردند. سپس حضرت فرمود: به خدا قسم، ملائکه مقرب الهی در این مجلس حضور دارند و همانند ما مرثیه جدم حسین علیه السلام را می‌شنوند؛ و بر مصیبت آن بزرگوار می‌گیرند. آن گاه خطاب به جعفر بن عقیان نمود و اظهار داشت: خداوند تو را به جهت آن که بر مصائب حسین سلام الله علیه، مرثیه سرائی می‌کنی اهل بهشت قرار داد و گناهان تو را نیز مورد مغفرت و آمرزش خود قرار داد. بعد از آن، امام علیه السلام فرمود: آیا مایل هستی بیش از این درباره فضیلت مرثیه خوانی و گریه برای جدم، حسین علیه السلام، برایت بگویم؟ جعفر بن عقیان شاعر گفت: بلی، ای سرورم. حضرت فرمود: هر کس درباره حسین علیه السلام شعری بگوید و بگیرد و دیگران را نیز بگریاند، خداوند او را می‌آمرزد و اهل بهشت قرارش می‌دهد. (۱۵)

۹ همه چیز طلا و جواهرات می‌شود

روزی عده ای از دوستان و اصحاب خاص امام جعفر صادق علیه السلام همانند یونس بن ظبیان، مفضل بن عمر، ابو سلمه سراج، حسین بن ابی فاخته و... در محضر شریف و مبارک آن حضرت، شرف حضور داشتند. امام علیه السلام در آن جمع فرمود: تمام گنج های زمین و نیز کلید تمام جواهرات درون آن، نزد ما اهل بیت - عصمت و طهارت علیهم السلام - می‌باشد؛ و چنانچه هم اکنون اراده کنم و به یکی از دو پایم بگویم که آنچه از طلا و نقره زیر آن پنهان شده درآورد و آشکار سازد، فوراً انجام خواهد داد. سپس در ادامه فرمایش خود، اظهار داشت: توجه کنید؛ و آن گاه با پای مبارک خود روی زمین خطی کشید و زمین شکافته شد و گنجی پُر از طلا و نقره نمایان گردید. بعد از آن با دست مبارک خود اشاره به گنج کرد و فرمود: ما کراماتی این چنین انجام می‌دهیم؛ و سپس یکی از آن شمش های طلا را که به اندازه یک و جب بود برداشت و به تمامی افراد حاضر نشان داد و فرمود: خوب نگاه کنید و دقت نمائید و چشمان خود را باز دارید که اشتباه نکنید و فردا در شک و شبهه قرار نگیرید. و همگی آن افراد پس از دقت کامل گفتند: یا ابن رسول الله! این‌ها طلای خالص است؛ و چقدر جالب برق می‌زند و می‌درخشد. پس از آن، حضرت خطاب به افراد کرد و فرمود: اینک درون زمین را نگاه کنید. و چون درون زمین را نگاه کردند، شمش های فراوانی را از طلا و نقره دیدند؛ و با حالت ناباوری عرضه داشتند: یا ابن رسول الله! قربان شما گردیم، آیا واقعا شما چنین قدرت و چنین خزائن گرانبهائی را دارید؛ و حال آن که شیعیان و دوستان شما در فقر و بیچارگی به سر می‌برند؟ حضرت در پاسخ فرمود: به همین زودی خداوند متعال خزائن دنیا و آخرت را برای ما و شیعیان ما جمع و فراهم می‌نماید؛ و ما در میان نعمت های وافر بهشتی قرار خواهیم گرفت؛ و آن گاه دشمنان ما به عذاب دردناک الهی مبتلا می‌گردند. (۱۶)

۱۰ مناظره ابوحنیفه و امام صادق علیه السلام

روزی ابوحنیفه - یکی از پیشوایان و رهبران اهل سنت - به همراه عده ای از دوستانش به مجلس امام جعفر صادق علیه السلام وارد

شد و اظهار داشت: یابن رسول الله! فرزندت، موسی کاظم علیه السلام را دیدم که مشغول نماز بود و مردم از جلوی او رفت و آمد می‌کردند؛ و او آن‌ها را نهی نمی‌کرد، با این که رفت و آمدها مانع معنویت می‌باشد؟! امام صادق علیه السلام فرزند خود موسی کاظم علیه السلام را احضار نمود و فرمود: ابو حنیفه چنین می‌گوید که در حال نماز بودی و مردم از جلوی تو رفت و آمد می‌کرده‌اند و مانع آن‌ها نمی‌شدی؟ پاسخ داد: بلی، صحیح است، چون آن کسی که در مقابلش ایستاده بودم و نماز می‌خواندم، او را از هر کسی نزدیک تر به خود می‌دانستم، بنابر این افراد را مانع و مزاحم عبادت و ستایش خود در مقابل پروردگار متعال نمی‌دانستم. سپس امام جعفر صادق علیه السلام فرزند خود را در آغوش گرفت و فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد، که نگه دارنده علوم و اسرار الهی و امامت هستی. بعد از آن خطاب به ابو حنیفه کرد و فرمود: حکم قتل، شدیدتر و مهمتر است، یا حکم زنا؟ ابو حنیفه گفت: قتل شدیدتر است. امام علیه السلام فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند شهادت بر اثبات قتل را دو نفر لازم دانسته؛ ولی شهادت بر اثبات زنا را چهار نفر قرار داده است؟! سپس حضرت به دنباله این پرسش فرمود: بنابر این باید توجه داشت که نمی‌توان احکام دین را با قیاس استنباط کرد. و سپس افزود: ای ابو حنیفه! ترک نماز مهمتر است، یا ترک روزه؟ ابو حنیفه گفت: ترک نماز مهمتر است. حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا زنان نمازهای دوران حیض و نفاس را نباید قضا کنند؛ ولی روزه‌ها را باید قضا نمایند، پس احکام دین قابل قیاس نیست. بعد از آن، فرمود: آیا نسبت به حقوق و معاملات، زن ضعیف تر است، یا مرد؟ ابو حنیفه در پاسخ گفت: زنان ضعیف و ناتوان هستند. حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا خداوند متعال سهم مردان را دو برابر سهم زنان قرار داده است، با این که قیاس برخلاف آن می‌باشد؟! سپس حضرت افزود: اگر به احکام دین آشنا هستی، آیا غائط و مدفوع انسان کثیف تر است، یا منی؟ ابو حنیفه گفت: غائط کثیف تر از منی می‌باشد. حضرت فرمود: اگر چنین است، پس چرا غائط با قدری آب یا سنگ و کلوخ پاک می‌گردد؛ ولی منی بدون آب و غسل، تطهیر نمی‌شود، آیا این حکم با قیاس سازش دارد؟! پس از آن ابو حنیفه تقاضا کرد: یا ابن رسول الله! فدایت گردم، حدیثی برای ما بیان فرما، که مورد استفاده قرار دهیم؟ امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم از پدرانش، و ایشان از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کرده‌اند، که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال میثاق و طینت اهل بیت رسول الله صلوات الله علیهم را از اعلیٰ علین آفریده است. و طینت و سرشت شیعیان و دوستان ما را از خمیر مایه و طینت ما خلق نمود و چنانچه تمام خلائق جمع شوند، که تغییری در آن به وجود آورند هرگز نخواهند توانست. بعد از آن که امام صادق علیه السلام چنین سخنی را بیان فرمود ابو حنیفه گریان شد؛ و با دوستانش که همراه وی بودند برخاستند و از مجلس خارج گشتند. (۱۷)

۱۱ کشتی در دریای شیرین و سفید

ابو جعفر طبری به نقل از داود رقی حکایت کند: روزی وارد شهر مدینه شدم و منزل امام جعفر صادق علیه السلام رفتم به حضرتش سلام کرده و با حالت گریه نشستم، حضرت فرمود: چرا گریان هستی؟ عرض کردم: ای پسر رسول خدا! عده‌ای به ما زخم زبان می‌زنند و می‌گویند: شما شیعه‌ها هیچ برتری بر ما ندارید و با دیگران یکسان می‌باشید. حضرت فرمود: آن‌ها از رحمت خدا محروم هستند و دروغ گو می‌باشند. سپس امام علیه السلام از جای خود برخاست و پای مبارک خود را بر زمین سائید و اظهار نمود: به قدرت و اذن خداوند تبارک و تعالی ایجاد شو، پس ناگهان یک کشتی قرمز رنگ نمایان گردید؛ و در وسط آن دری سفید رنگ و بر بالای کشتی پرچمی سبز وجود داشت که روی آن نوشته بود: ((لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، یقتل القائم الا عداء، و یبعث المؤمنون، ینصره الله)) یعنی؛ نیست خدائی جز خدای یکتا، محمد رسول خدا، علی ولی خداست، قائم آل محمد علیهم السلام دشمنان را هلاک و نابود می‌گرداند و خداوند او را به وسیله ملائکه یاری می‌نماید. در همین بین متوجه شدم که چهار صندلی درون کشتی وجود دارد، که از انواع جواهرات ساخته شده بود، پس امام صادق علیه السلام روی یکی از صندلی‌ها

نشست و دو فرزندش حضرت موسی کاظم و اسماعیل را کنار خود نشانید؛ و به من فرمود: تو هم بنشین. چون همگی روی صندلی‌ها نشستیم؛ به کشتی خطاب کرد و فرمود: به امر خداوند متعال حرکت کن. پس کشتی در میان آب دریائی که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین تر بود، حرکت کرد تا رسیدیم به سلسله کوه هائی که از درّ و یاقوت بود؛ و سپس به جزیره ای برخوردیم که وسط آن چندین قبه و گنبد سفید وجود داشت و ملائکه الهی در آن جا تجمع کرده بودند. هنگامی که نزدیک آن‌ها رسیدیم با صدای بلند گفتند: یا ابن رسول الله! خوش آمدی. بعد از آن، حضرت فرمود: این گنبدها و قبه‌ها مربوط به آل محمّد، از ذریّه حضرت رسول صلوات الله علیهم است، که هر زمان یکی از آن‌ها رحلت نماید، وارد یکی از این ساختمان‌ها خواهد شد تا مدت زمانی را که خداوند متعال تعیین و در قرآن بیان نموده است: ثمّ ردّنا لکم الکثرة علیهم و امددناکم بأموال و بنین و جعلناکم أكثر نفیرا (۱۸) یعنی؛ شما اهل بیت رسالت را مرتبه ای دیگر به عالم دنیا باز می گردانیم ... و بعد از آن، دست مبارک خود را درون آب دریا کرد و مقداری درّ و یاقوت بیرون آورد و به من فرمود: ای داود! چنانچه طالب دنیا هستی این جواهرات را بگیر. عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! من به دنیا رغبت و علاقه ای ندارم، پس آن‌ها را به دریا ریخت و سپس مقداری از شن های کف دریا را بیرون آورد که از مُشک و عنبر خوشبو تر بود؛ و چون همگی، آن را استشمام کردیم به دریا ریخت؛ و بعد از آن فرمود: برخیزید تا به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ابو محمّد حسن بن علی، ابو عبدالله حسین بن علی، ابو محمّد علی بن الحسین و ابو جعفر محمّد ابن علی سلام کنیم. پس به امر حضرت برخاستیم و حرکت کردیم تا به گنبدی در میان گنبدها رسیدیم و حضرت پرده ای را که آویزان بود بلند نمود پس امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام را مشاهده کردیم که در آنجا نشسته بود، بر حضرتش سلام کردیم. سپس وارد قبه ای دیگر شدیم و امام حسن مجتبی علیه السلام را دیدیم و سلام کردیم، تا پنج گنبد و قبه رفتیم و در هر یک امامی حضور داشت تا آخر، که امام محمّد باقر علیه السلام بود و بر یکایک ایشان سلام کردیم. بعد از آن، حضرت صادق آل محمّد صلوات الله علیهم فرمود: به سمت راست جزیره نگاه کنید، همین که نظر کردیم چند قبه دیگر را دیدیم که بدون پرده بود، پس عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! چطور این قبه‌ها بدون پرده است؟! در پاسخ اظهار نمود: این‌ها برای من و دیگر امامان بعد از من خواهد بود؛ و سپس فرمود: به میان جزیره توجه نمائید؛ و چون دقت کردیم گنبدی رفیع و بلندتر از دیگر قبه‌ها را دیدیم که وسط آن تختی قرار داشت. بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: این قبه مخصوص قائم آل محمّد علیهم السلام است؛ و سپس فرمود: آماده باشید تا باز گردیم، و کشتی را مخاطب قرار داد و فرمود: به قدرت و امر خداوند متعال حرکت کن، پس ناگهان بعد از لحظاتی در همان محلّ قرار گرفتیم. (۱۹)

۱۲ تخلف از دستور، هلاکت است

حفص تمّار حکایت کند: در بحبوحه آن روزهائی که مُعلی بن خُنس که یکی از راویان حدیث و از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بود را به دار آویخته و کشته بودند، به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرف حضور یافتیم. حضرت فرمود: ما مُعلی را به چیزی دستور دادیم و او مخالفت کرد، سرپیچی از دستور، سبب قتل او گردید. عرض کردم: یا ابن رسول الله! آن سرّی که او آشکار کرد، چه بود؟ حضرت فرمود: روزی او را غمگین و ناراحت دیدم، پرسیدم: تو را چه شده است، که این چنین غمگین می باشی؟ مثل این که آرزوی دیدار خانواده و فرزندان را داری؟ مُعلی پاسخ داد: بلی. به او گفتم: جلو بیا؛ و همین که او نزدیک من آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: هم اکنون کجائی و چه می بینی؟ جواب داد: در خانه خود، کنار همسر و فرزندانم می باشم. آن گاه من او را به حال خود رها کردم تا لحظاتی در کنار خانواده اش باشد، جائی که حتی از همسر خود نیز کامی بر گرفت. پس از آن، به او گفتم: جلو بیا؛ و چون جلو آمد، دستی بر صورتش کشیدم و گفتم: الآن کجا و در چه حالی هستی؟ گفت: در مدینه، در منزل شما و کنار شما می باشم. سپس به او گفتم: ای معلی! ما دارای این اسرار هستیم، هر که اسرار ما را

نگهداری کند و مخفی دارد، خداوند دین و دنیای او را در امان دارد. ای معلی! موضوعی را که امروز مشاهده کردی، فاش مگردان و گرنه موجب هلاکت خویش، خواهی شد. ای معلی! متوجه باش کتمان اسرار ما موجب عزت و سعادت دنیا و آخرت می‌باشد؛ و هر که اسرار ما را افشاء نماید، به وسیله آهن (یعنی شمشیر و تیر) و یا در زندان نابود خواهد شد. بعد از آن حضرت فرمود: و چون معلی بن خنیس نسبت به سخنان من بی اهمیت بود و اسرار ما را برای مخالفین بازگو کرد، همین بی توجهی موجب هلاکتش گردید. (۲۰)

۱۳ اسم اعظم و قتل استاندار مدینه

پس از آن که داوود بن علی استاندار مدینه از طرف خلیفه، معلی بن خنیس را احضار کرده و به قتل رسانید، امام جعفر صادق علیه السلام با او قطع رابطه نمود و به مدت یک ماه نزد او نرفت. روزی داوود بن علی، مأموری را فرستاد که امام علیه السلام را نزد او ببرند؛ ولی حضرت قبول ننمود. محمد بن سنان گوید: در حضور امام جعفر صادق علیه السلام بودم و با عده ای از دوستان، نماز ظهر را به امامت آن حضرت می‌خواندیم که ناگهان پنج نفر مأمور مسلح وارد شدند و به امام صادق علیه السلام گفتند: والی مدینه دستور داده است تا شما را نزد او ببریم. امام علیه السلام فرمود: اگر نیایم، چه می‌کنید؟ مأمورین گفتند: والی دستور داده است که چنانچه نیامدید، سر شما را جدا کنیم و نزد او ببریم. حضرت فرمود: گمان نمی‌کنم بتوانید فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به قتل رسانید. گفتند: ما نمی‌دانیم تو چه می‌گوئی، ما فقط مطیع امر والی هستیم و دستور او را اجراء می‌کنیم. حضرت فرمود: منصرف شوید و بروید، که این کار به صلاح شما نخواهد بود. گفتند: به خدا سوگند، یا خودت و یا سرت را باید ببریم. امام علیه السلام چون آن‌ها را بر این تصمیم شوم جدی دید، دست‌های مبارک خویش را بر شانه‌ها نهاد؛ و پس از لحظه‌ای، دست‌هایش را به سوی آسمان بلند نمود و دعائی خواند، که فقط ما این زمزمه را شنیدیم: ((السَّاعَةُ، السَّاعَةُ))؛ پس ناگهان سر و صدای عجیبی به گوش رسید. در این هنگام حضرت به مأمورین حکومتی فرمود: هم اکنون رئیس شما هلاک شد؛ و این داد و فریاد به جهت هلاکت او می‌باشد؛ و مأمورین با شنیدن این سخنان از کار خویش منصرف شدند و رفتند. بعد از رفتن مأمورین، من به حضرت عرض کردم: مولایم! خداوند، ما را فدای تو گرداند، جریان چه بود؟ حضرت فرمود: او داوود بن علی دوست ما معلی بن خنیس را کشت؛ و به همین جهت، مدتی است که من نزد او نرفته‌ام بنابر این، او به واسطه افرادی پیام فرستاد که من بروم؛ ولی من نپذیرفتم تا آن که این افراد را فرستاد تا مرا به قتل برسانند. و چون من، خدای متعال را با اسم اعظم دعا کردم تا او را نابود گرداند، خداوند نیز ملکی را فرستاد و او را به هلاکت رسانید. (۲۱)

۱۴ مسافری فوق العاده در سفر

امام جعفر صادق علیه السلام در سال ۱۲۸ هجری به همراه خانواده و بعضی از دوستان و پیش خدمتان، جهت انجام مناسک حج عازم مکه معظمه گردید. ابوبصیر گوید: من نیز در کاروان حضرت بودم؛ و پس از پایان اعمال حج عازم مدینه منوره شدیم. در مسیر راه مکه و مدینه در روستائی به نام ابواء که آمنه، مادر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آنجا مدفون است جهت استراحت فرود آمدیم. و پس از مختصری استراحت، غذا آماده شد. سفره را پهن کردند، خود امام جعفر صادق علیه السلام از اعضاء کاروان پذیرائی می‌نمود و غذا جلوی افراد می‌نهاد. هنگامی که مشغول خوردن غذا شدیم، شخصی از طرف همسر آن حضرت وارد شد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! حمیده گفت: من در وضعیتی خاصی قرار گرفته‌ام و درد زایمان، شدت گرفته است؛ و چون شما فرموده بودید که در اولین فرصت گزارش دهم تا اولین ملاقات نوزاد با شما باشد، من نیز چنین کردم. در این

لحظه، امام صادق علیه السلام با عجله تمام حرکت نمود و به همراه آن شخص به سوی منزل گاه همسرش، حمیده به راه افتاد. همه چشم به راه در انتظار بازگشت امام علیه السلام بودیم که ناگهان، حضرت شادمان و خوشحال مراجعت نمود. گفتیم: جان ما فدای شما باد! خداوند همسران را به سلامت نگه دارد، او در چه حالتی است؟ حضرت با تبسم فرمود: خداوند متعال نوزادی به ما عطا کرد، که بهترین خلق خدا است؛ و او به هنگام تولد دست خود را بر زمین نهاد و سر به سوی آسمان بلند نمود و شهادت به وحدانیت خداوند سبحان داد، که این خود نشانه امامت او می‌باشد و سوگند به خدای یکتا، که او امام و پیشوای شما بعد از من می‌باشد. ابوبصیر گوید: در این رابطه تقاضا کردم تا توضیح بیشتری دهد؟ و حضرت فرمود: در آن شبی که نطفه این نوزاد منعقد گردید، لحظاتی قبل از آن، شخصی نزد من آمد و ظرفی که در آن شربت سفید، شیرین، گوارا و خنک بود، به دستم داد؛ و همین که من مقداری از آن شربت را آشامیدم، آن شخص دستور داد تا با همسرم حمیده هم بستر شوم. پس با شادمانی و علم بر این که چه خواهد شد، کنار همسرم رفتم و پس از هم بستر شدن با او، نطفه این نوزاد در همان شب منعقد گردید. سپس حضرت در ادامه فرمایش خود فرمود: نطفه هر امامی این چنین منعقد می‌گردد؛ و چون چهل روز بر آن بگذرد، خداوند ملکی را مبعوث می‌نماید تا بر بازوی راستش بنویسد: و تَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَمْ يَدُلْ لِكَلِمَاتِهِ (۲۲). و پس از آن که هنگام ولادت فرا برسد و نوزاد به دنیا آید، دست بر زمین گذارد و سر به سمت آسمان بلند کند؛ و در آن لحظه ملکی از طرف خداوند عزوجل نوزاد را با نام و نام پدر آوا می‌دهد، که ثابت و پایدار باش، تو را برای امری مهم آفریده‌ام، تو امین و خلیفه من هستی، رحمت من شامل دوستانت می‌باشد و دشمنانت را به دردناک‌ترین عقاب عذاب می‌کنم؛ گرچه آن‌ها در دنیا غرق نعمت و رفاه باشند. و چون سخن ملک پایان یابد، نوزاد شهادت به یگانگی خداوند می‌دهد؛ و پس از آن خداوند تمام علوم را به او عطا می‌نماید و مقدر می‌گرداند تا در هر شب قدر ملک روح با او ملاقات نماید. ابوبصیر افزود: خدمت حضرتش عرضه داشتم که آیا ملک روح، همان جبرئیل علیه السلام است؟ حضرت فرمود: خیر، عظمت ملک روح از تمام ملائکه بالاتر و عظیم تر است؛ و خداوند می‌فرماید: تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا (۲۳)؛ در شب قدر، ملائکه به همراه روح نازل می‌شوند. (۲۴)

۱۵ پیش بینی از فرقه اسماعیلیه

زراره بن اعین حکایت کند: روزی به منزل امام جعفر صادق علیه السلام وارد شدم، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام را در کنارش دیدم و جلوی ایشان جنازه ای - که روی آن پوشیده بود - قرار داشت. امام صادق علیه السلام فرمود: داود رقی، حمران و ابو بصیر را بگو که نزد من آیند. در همین بین مفضل بن عمر - دربان حضرت - وارد شد و من برای انجام مأموریت بیرون رفتم؛ و پس از ساعتی به همراه آن افراد حضور امام علیه السلام بازگشتم و مردم مرتب به منزل حضرت رفت و آمد می‌کردند. امام صادق علیه السلام جلو آمد و در حضور جمعیت - که حدود سی نفر بودند - خطاب به داود رقی کرد و فرمود: پارچه را از روی صورت فرزندم، اسماعیل برطرف نما. سپس اظهار داشت: ای داود! اسماعیل زنده است، یا مرده؟ داود پاسخ داد: او مرده است. بعد از آن، افراد یکی پس از دیگری می‌آمدند و صورت اسماعیل را می‌دیدند و حضرت همان سؤال را از آنان می‌پرسید؛ و آنان می‌گفتند: او مرده و از دنیا رفته است. آن گاه حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد بر اقرار این افراد باش؛ و سپس دستور داد تا جنازه اسماعیل را غسل داده و کفن نمایند. و چون فارغ شدند، فرمود: ای مفضل! صورتش را باز کن و پس از آن سؤال نمود: آیا او مرده است، یا زنده؟ و مفضل گفت: او مرده است، حضرت اظهار داشت: خداوند! تو شاهد باش. و سپس جنازه را جهت دفن حمل کردند؛ و هنگامی که جنازه را در قبر نهادند، امام علیه السلام جلو آمد و به مفضل فرمود: صورتش را باز کن تا تمام افراد ببینند که او زنده است، یا مرده؟ و همگی شهادت دادند بر این که او مرده است. آن گاه حضرت همچنین فرمود: خداوند! تو شاهد بر گفته آن‌ها باش، ای افراد حاضر! شاهد و گواه باشید که به زودی گروهی به وسیله اسماعیل راه باطل را برگزینند و گویند که او زنده

است؛ و امام و پیشوا خواهد بود. آنان بدین وسیله می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند و در مقابل خلیفه و حجت خدا یعنی؛ فرزندم، موسی کاظم موضع بگیرند، ولیکن خداوند متعال نور خویش را به اتمام می‌رساند، گرچه مشرکان و بدخواهان نخواستند باشند. و همین که خاک‌ها را داخل قبر ریختند، حضرت جلو آمد و اظهار داشت: چه کسی درون این قبر زیر خاک پنهان گشت؟ همگی گفتند: یا ابن رسول الله! فرزند شما اسماعیل بود، که پس از غسل و کفن در این قبر دفن گردید. و در پایان مراسم تدفین، برای آخرین بار حضرت فرمود: خدایا! تو شاهد و گواه باش؛ و سپس دست حضرت موسی کاظم علیه السلام را گرفت و اظهار داشت: این فرزندم خلیفه بر حق است، بدانید که حق با او و نیز او با حق است؛ و حق از نسل او خواهد بود تا هنگامی که وارث زمین - یعنی ولی عصر، امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف)، آشکار گردد. (۲۵)

۱۶ مناظره با شامی به وسیله شاگردان

مرحوم شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیه به نقل از هشام بن سالم حکایت فرماید: روزی به همراه جماعتی از اصحاب حضرت ابو عبدالله، امام جعفر صادق علیه السلام، در مجلس و محضر مبارکش نشستیم، که شخصی از اهالی شهر شام اجازه گرفت و سپس وارد مجلس شد و سلام کرد. امام علیه السلام جواب سلام او را داد و فرمود: بنشین. پس از آن که نشست، حضرت او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای مرد شامی! خواسته ات چیست؟ و برای چه به این جا آمده ای؟ آن شخص اظهار داشت: شنیده ام که شما نسبت به تمام علوم و به همه مسائل آشنا و عالم هستی، لذا آمده ام تا مناظره کنم. حضرت فرمود: در چه موردی؟ عرضه داشت: پیرامون قرآن؛ و حروف مقطعه و اعراب آن. حضرت فرمود: مطالب خود را در این رابطه با حمران بن أعین در میان بگذار. مرد شامی گفت: می‌خواهم با شخص خودت مباحثه و مناظره نمایم، نه با دیگران. امام علیه السلام فرمود: مسائل خود را با حمران مطرح کن، چنانچه بر او غلبه کردی، بر من نیز غالب خواهی شد. پس از آن، شامی با حمران مشغول مذاکره و مناظره گردید، به طوری که خود خسته و عاجز گشت. حضرت فرمود: ای مرد شامی! او را چگونه یافتی؟ پاسخ داد: او را شخصی متخصص و آشنا یافتم، هر آنچه سؤال کردم، جواب کاملی شنیدم. سپس عرضه داشت: چنانچه ممکن باشد می‌خواهم با خودت پیرامون علوم عربی مناظره نمایم؟ امام صادق علیه السلام اشاره به أبان بن تغلب نمود و اظهار داشت: آنچه می‌خواهی با این شخص مناظره کن. مرد شامی کنار أبان بن تغلب رفت و در مناظره با او مغلوب شد، این بار به حضرت گفت: می‌خواهم در علم فقه مناظره کنم. حضرت در این مرحله یکی دیگر از شاگردان خویش را به نام زراره، معرفی نمود و به مرد شامی فرمود: با او مناظره کن، که تو را در مسائل، قانع می‌نماید. و چون با زراره مباحثه و مناظره کرد، نیز مغلوب گشت و شکست خورد؛ حضرت را مخاطب قرار داد و گفت: این بار می‌خواهم با خودت درباره علم کلام مناظره نمایم. امام علیه السلام این بار نیز به یکی دیگر از شاگردان خود به نام مؤمن طاق خطاب نمود و فرمود: ای مؤمن طاق! با این مرد شامی در آنچه که می‌خواهد مناظره نما. پس او طبق دستور حضرت با مرد شامی در علم کلام مناظره نمود و بر او غالب گردید. و بر همین منوال با هشام بن سالم در توحید و خداشناسی؛ و بعد از آن با هشام بن حکم پیرامون امامت و خلافت مناظره انجام گرفت و مرد شامی شکست خورد. و امام جعفر صادق علیه السلام شادمان بود و تبسم می‌نمود. سپس شامی اظهار داشت: مثل این که، خواستی به من بفهمانی، که در بین شیعیان شما این چنین افرادی وجود دارند که در علوم مختلف آشنا و مسلط می‌باشند؟! حضرت فرمود: این چنین فکر کن. و پس از صحبت هائی حضرت فرمود: خداوند متعال حق و باطل را در کنار یکدیگر قرار داد؛ و پیامبران و اوصیاء را فرستاد تا بین آن دو را جدا سازند؛ و انبیاء را قبل از اوصیاء منصوب نمود تا فضیلت و عظمت هر یک بر دیگری روشن شود. مرد شامی در این لحظه گفت: خوشا به حال کسی که با شما همنشین باشد. امام علیه السلام در پایان فرمود: جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با رسول خدا - صلوات الله علیهم - همنشین بودند؛ و اخبار و جریانات را از طرف خداوند متعال برای آن حضرت می‌آوردند. سپس مرد شامی اظهار داشت: یا ابن رسول الله! آیا

ممکن است، که من هم جزء شیعیان شما قرار گیرم؟ و مرا نیز از علوم و برکات خود بهره مند فرمائی؟ حضرت هم او را پذیرفت و به هشام فرمود: مسائل مورد نیاز او را تعلیمش بده، که برایت شاگردی شایسته باشد. (۲۶)

۱۷ خوردن انگور و کمک به مراجعین

یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام حکایت کند: روزی در مِنی و عرفات در حضور آن حضرت مشغول خوردن انگور بودیم، که فقیری آمد و تقاضای کمک کرد. حضرت یک خوشه انگور به آن فقیر داد، فقیر گفت: انگور نمی‌خواهم، چنانچه درهم و دیناری دارید، کمک نمائید؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند به تو کمک نماید. و فقیر مقداری راه رفت و سپس بازگشت و همان مقدار انگور را درخواست کرد، ولی حضرت چیزی به او نداد و فقط فرمود: خدا به تو کمک نماید. بعد از آن، فقیری دیگر آمد و درخواست کمک کرد؟ حضرت چند دانه انگور به او داد، فقیر آن چند دانه انگور را گرفت و گفت: ((الحمد لله رب العالمین)) که خداوند مهربان مرا روزی داد؛ و چون که خواست برود امام علیه السلام به او فرمود: صبر کن؛ و دو دست مبارک خود را پر از انگور کرد و تحویل او داد. فقیر بار دیگر خدای تعالی را شکر و سپاس گفت؛ و خواست حرکت کند که برود، حضرت فرمود: چقدر پول همراه داری؟ فقیر پول های خود را که حدود بیست درهم بود نشان داد و حضرت نیز به همان مقدار درهم به او کمک نمود. هنگامی که فقیر پول‌ها را از آن حضرت گرفت، شکر و سپاس خدای را به جا آورد. و حرکت کرد تا برود، حضرت فرمود: صبر کن و سپس پیراهن خود را درآورد و تحویل آن فقیر داد و فرمود: آن را بپوش، فقیر پیراهن را گرفت و پس از شکر خدا، نیز از آن حضرت سپاس، به جای آورد؛ و دعای خیری در حق حضرت کرد و رفت. (۲۷) همچنین مرحوم شیخ طوسی و دیگر بزرگان آورده اند: شخصی به نام مفضل بن قیس حکایت نماید: روزی به محضر مبارک امام صادق علیه السلام وارد شدم؛ و بعضی از مشکلات زندگی خود و خانواده ام را برای آن حضرت بازگو کردم. امام علیه السلام به کنیز خود فرمود: آن کیسه را بیاور. هنگامی که کنیز کیسه را آورد، حضرت به من فرمود: در این کیسه مقدار چهارصد دینار است، که منصور دوانیقی آن‌ها را برای ما ارسال داشته است، آن‌ها را بردار و مشکلات زندگی خود و خانواده ات را برطرف نما. پس از آن که کیسه را گرفتم، عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! من تقاضای پول نکردم؛ بلکه خواستم در حق ما به درگاه خداوند متعال دعائی کنی، تا به دعای شما گرفتاری های ما برطرف گردد. امام علیه السلام فرمود: مانعی ندارد، این پول‌ها را بردار؛ و به همین زودی به درگاه خداوند سبحان دعا می‌کنم، که ان شاء الله؛ به خواسته هایت برسی. و در پایان به عنوان موعظه و نصیحت فرمود: مواظب باش که اسرار زندگی و خانواده ات را برای هر کسی بازگو نکنی؛ که خود را در نزد افراد، بی جهت سبک خواهی کرد. (۲۸)

۱۸ میهمان خراسانی و تنور آتش

مأمون رقی - که یکی از دوستان امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت نماید: در منزل آن حضرت بودم، که شخصی به نام سهل بن حسن خراسانی وارد شد و سلام کرد و پس از آن که نشست، با حالت اعتراض به حضرت اظهار داشت: یا ابن رسول الله! شما بیش از حد عطوفت و مهربانی دارید، شما اهل بیت امامت و ولایت هستید، چه چیز مانع شده است که قیام نمی‌کنید و حق خود را از غاصبین و ظالمین باز پس نمی‌گیرید، با این که بیش از یک صد هزار شمشیر زن آماده جهاد و فداکاری در رکاب شما هستند؟! امام صادق علیه السلام فرمود: آرام باش، خدا حق تو را نگه دارد و سپس به یکی از پیش خدمتان خود فرمود: تنور را آتش کن. همین که آتش تنور روشن شد و شعله های آتش زبانه کشید، امام علیه السلام به آن شخص خراسانی خطاب نمود: برخیز و برو داخل تنور آتش بنشین. سهل خراسانی گفت: ای سرور و مولایم! مرا در آتش، عذاب مگردان، و مرا مورد عفو و

بخشش خویش قرار بده، خداوند شما را مورد رحمت واسعه خویش قرار دهد. در همین لحظات شخص دیگری به نام هارون مکی - در حالی که کفش های خود را به دست گرفته بود - وارد شد و سلام کرد. حضرت امام صادق سلام الله علیه، پس از جواب سلام، به او فرمود: ای هارون! کفش هایت را زمین بگذار و حرکت کن برو درون تنور آتش و بنشین. هارون مکی کفش های خود را بر زمین نهاد و بدون چون و چرا و بهانه ای، داخل تنور رفت و در میان شعله های آتش نشست. آن گاه امام علیه السلام با سهل خراسانی مشغول مذاکره و صحبت شد و پیرامون وضعیت فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و دیگر جوانب شهر و مردم خراسان مطالبی را مطرح نمود مثل آن که مدت ها در خراسان بوده و تازه از آن جا آمده است. پس از گذشت ساعتی، حضرت فرمود: ای سهل! بلند شو، برو ببین در تنور چه خبر است. همین که سهل کنار تنور آمد، دید هارون مکی چهار زانو روی آتش ها نشسته است، پس از آن امام علیه السلام به هارون اشاره نمود و فرمود: بلند شو بیا؛ و هارون هم از تنور بیرون آمد. بعد از آن، حضرت خطاب به سهل خراسانی کرد و اظهار داشت: در خراسان شما چند نفر مخلص مانند این شخص - هارون که مطیع ما می باشد - پیدا می شود؟ سهل پاسخ داد: هیچ، نه به خدا سوگند! حتی یک نفر هم این چنین وجود ندارد. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: ای سهل! ما خود می دانیم که در چه زمانی خروج و قیام نمائیم؛ و آن زمان موقعی خواهد بود، که حدّاقل پنج نفر هم دست، مطیع و مخلص ما یافت شوند، در ضمن بدان که ما خود آگاه به تمام آن مسائل بوده و هستیم. (۲۹)

۱۹ آموزش گناه دوست و مخالف

مرحوم راوندی در کتاب خرایج و جرائح خود آورده است: امام محمد باقر به همراه فرزندش امام جعفر صادق علیهما السلام جهت انجام مراسم حجّ وارد مکه مکرّمه شدند. در مسجدالحرام نزدیک کعبه الهی نشستند، که شخصی وارد شد و اظهار داشت: سؤالی دارم؟ امام باقر علیه السلام فرمود: از فرزندم، جعفر سؤال کن. آن مرد خطاب به حضرت صادق علیه السلام کرد و گفت: سؤالی دارم؟ حضرت فرمود: آنچه می خواهی سؤال کن. آن مرد گفت: تکلیف کسی که گناهی بزرگ مرتکب شده است، چیست؟ حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان از روی عمد و بدون عذر روزه خواری نموده است؟ گفت: گناهی بزرگ تر انجام داده است. حضرت فرمود: آیا در ماه مبارک رمضان زنا کرده است؟ آن مرد اظهار داشت: یا ابن رسول الله! گناهی بزرگ تر از آن را مرتکب شده است. حضرت فرمود: آیا شخص بی گناهی را کشته است؟ گفت: از آن هم بزرگ تر. پس از آن صادق آل محمّد علیهم السلام فرمود: چنانچه آن از شیعیان و دوستانان امیرالمؤمنین امام علی علیه السلام باشد، باید به زیارت کعبه الهی برود و توبه نماید؛ و سپس قسم یاد کند که دیگر مرتکب چنان گناهی نشود؛ ولی اگر از مخالفین و معاندین باشد راه پذیرش توبه برای او نیست. آن مرد گفت: خداوند، شما فرزندان فاطمه زهراء علیها السلام را مورد رحمت خویش قرار دهد، من این چنین جوابی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز شنیده ام. بعد از آن، از محضر مقدّس آن بزرگواران خداحافظی کرد و رفت. امام محمد باقر علیه السلام به فرزندش فرمود: همانا این شخص، حضرت خضر علیه السلام بود، که خواست تو را به مردم معرفی نماید. (۳۰)

۲۰ مسئولین با معرفت

در زمان امامت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شخصی به نام نجاشی استاندار و حاکم اهواز و فارس بود و از مردم مالیات زیادی می گرفت. یکی از اهالی اهواز که مالیات سنگینی پرداخت کرده بود، حضور امام صادق علیه السلام آمد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! نجاشی از مردم مالیات بسیاری می گیرد، گرچه من مالیات خود را پرداخته ام ولی برایم خیلی مشکل و سخت است.

و با توجه به این که او شخصی مسلمان و متدین و از ارادتمندان و پیروان شما است، اگر ممکن است نامه ای برایش بنویس تا رعایت حال مرا بنماید؟ لذا امام جعفر صادق علیه السلام نامه ای برای نجاشی بدین مضمون نوشت: ((بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، سرُّ أ خَاكِ يَسْرُكُ اللَّهُ))، ... برادرت را خوشحال کن تا خداوند متعال تو را خوشحال نماید. مرد اهوازی نامه حضرت را گرفت و سپس تحویل نجاشی داد، چون نجاشی نامه را خواند آن را بوسید و بر چشم نهاد و آن گاه گفت: ای مرد! خواسته ات چیست؟ اهوازی گفت: مأموران شما مالیات زیادی برایم تعیین کرده است و پرداخت آن برای من مشکل است، گرچه آن را پرداخته ام. نجاشی پرسید: مگر مالیات دریافتی از تو چه مقدار بوده است؟ جواب داد: مقدار ده هزار درهم. نجاشی دستور داد که آنچه از او گرفته اند، باز پس دهند و پس از آن به آن مرد گفت: آیا اکنون راضی و خوشحال شدی؟ اظهار داشت: بلی، جانم به فدایت. آن گاه نجاشی دستور داد تا یک حیوان سواری و یک کنیز پیش خدمت، همچنین یک دست لباس کامل نیز به او داده شود. سپس مرد اهوازی به شهر مدینه منوره آمد و جریان نجاشی را برای امام صادق علیه السلام تعریف کرد و حضرت بسیار شادمان و مسرور گردید. اهوازی گفت: یا ابن رسول الله! گویا شما هم شاد و خوشحال گشته ای؟ حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین فرمود: بلی، قسم به خداوند بی همتا! پیامبر خدا نیز از این کار خوشحال می باشد. (۳۱)

۲۱ عدالت در علاقه و محبت زنان

روزی ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم - که هر دو از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام هستند، پرسید: آیا خداوند متعال حکیم و به همه امور و مسائل دانا است؟ پاسخ داد: آری، او حکیم ترین و داناترین حکیمان و عالمان است. پرسید: آیه قرآن فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فإن خفتم (... ۳۲) که می فرماید: آنچه از زنان مورد علاقه شما قرار گیرد می توانید تا چهار زن ازدواج نمایید و اگر نتوانستید بین آنها عدالت نمائید، به یک نفر اکتفا کنید، آیا ضروری و حتمی است؟ هشام گفت: بلی، سپس پرسید: پس این آیه قرآن ولن تستطيعوا أن تعدلوا بین النساء (... ۳۳) که می فرماید: هرگز نخواهید توانست بین زنان به عدالت رفتار نمائید، آیا با آیه قبل منافات ندارد؟ اگر خداوند، حکیم است؛ پس چرا دو سخن مخالف و ضد یکدیگر در یک موضوع ایراد می نماید؟ هشام از دادن پاسخ صحیح ساکت ماند؛ و سریع به سمت منزل امام صادق علیه السلام حرکت نمود و چون به مدینه رسید و بر آن حضرت وارد گردید، امام علیه السلام فرمود: چه عجب، الا ن که موقع حج نیست، چطور این جا آمده ای؟! هشام گفت: به جهت یک مشکل علمی که ابن ابی العوجاء از من سؤال نمود و نتوانستم جواب آن را بگویم، به حضور شما آمدم؛ و سپس داستان را به طور مشروح برای حضرت تعریف کرد. حضرت فرمود: در رابطه با آیه اول، مقصود مصارف و مخارج زن می باشد یعنی اگر امکانات مالی برایتان فراهم بود و مایل بودید، می توانید تا چهار زن را ازدواج نمائید؛ و گرنه بیش از یکی حق ندارید. و اما نسبت به دومین آیه قرآن، مقصود علاقه و محبت است، که امکان ندارد مردی نسبت به تمام همسران خود یک نوع ابراز علاقه و محبت داشته باشد. بنابراین در این جهت، رعایت عدالت امکان ندارد، برخلاف آیه اول که امکان عدالت هست و می توان برای هر کدام یک نوع لباس، منزل، خوراک و ... تهیه و در اختیار آنها قرار داد. بعد از آن هشام از حضرت صادق علیه السلام خداحافظی کرد و چون نزد ابن ابی العوجاء آمد و جواب حضرت را بازگو نمود، ابن ابی العوجاء گفت: به خدا قسم! این جواب از خودت نمی باشد. (۳۴)

۲۲ آگاهی از درون اشخاص

ابوبصیر حکایت نماید: روزی به همراه کنیز خود وارد شهر مدینه شدم و پس از اندکی استراحت، برای انجام غسل جنابت راهی

حَمَام شدم. در بین راه، به تعدادی از شیعیان برخورد کردم که جهت دیدار و ملاقات با امام صادق علیه السلام راهی منزل آن حضرت بودند. من هم آرزوی دیدار آن حضرت را داشتم و ترسیدم که از ملاقات محروم بمانم، به همین جهت از رفتن به حَمَام منصرف شدم و همراه دیگر دوستان حرکت کردم تا وارد منزل امام صادق علیه السلام شدیم. چون به محضر شریف حضرت وارد شدم؛ و در مقابل ایشان قرار گرفتم، نگاهی به من نمود و فرمود: ای ابوبصیر! آیا نمی‌دانی که شخص جُنُب نباید داخل منازل پیغمبران و فرزندانشان شود. پس من شرمند شدم و گفتم: یا ابن رسول الله! چون دیدم دوستان به ملاقات شما می‌آیند، ترسیدم این فرصت را از دست بدهم و دیگر توفیق زیارت شما را پیدا نکنم، به ناچار چنین شد؛ و سعی می‌نمایم دیگر تکرار نشود. (۳۵)

همچنین آورده اند: مصادف و مرازم - که هر دو از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام هستند - حکایت کنند: روزی ابوجعفر منصور دوانیقی حضرت صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده بود. پس از آن که امام صادق علیه السلام از مجلس منصور بیرون آمد و خواست از شهر حیره خارج شود، ما نیز به همراه حضرت حرکت کردیم. او ائیل شب بود که به دروازه شهر رسیدیم و دژبان، مانع حرکت حضرت شد و گفت که نمی‌گذارم خارج شوید. امام علیه السلام اصرار زیادی نمود؛ ولی سودی نبخشید و مأمور حکومت، بر ممانعت خود اصرار می‌ورزید. مصادف گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: فدایت شوم، این شخص همچون سگ شما را می‌آزارد و می‌ترسم بیش از این موجب ناراحتی شما گردد، اجازه فرما تا من و مرازم کار او را بسازیم و جسد او را در رودخانه بیندازیم. حضرت اظهار داشت: ساکت باش، لازم نیست کاری بکنی. و بالاخره، دژبان همچنان به ممانعت و اذیت خود ادامه داد تا آن که مقدار زیادی از شب سپری شد و بعد از آن، حضرت را آزاد کرد و توانستیم به حرکت خود ادامه دهیم. و چون مقداری راه رفتیم، امام علیه السلام فرمود: ای مرازم! آیا الان بهتر شد یا کاری که می‌خواستید انجام دهید؟ گفتیم: یا ابن رسول الله! الان بهتر شد. سپس حضرت فرمود: چه بسا مردی به جهت بی‌تابی و کم‌صبری از یک ناراحتی ناچیز نجات یابد؛ ولی بعد از آن مبتلا به یک ناراحتی شدید و بزرگی گردد. (۳۶)

۲۳ اهمیت صلح پس از نزاع

صفوان بن مهران - یکی از راویان حدیث و از اصحاب حضرت صادق آل محمد علیهم السلام - حکایت کند: روزی بین امام جعفر صادق علیه السلام و یکی از پسرعموهایش نوه امام حسن مجتبی علیه السلام به نام عبدالله بن الحسن، نزاع و اختلافی پیش آمد، به طوری که از سر و صدا و داد و فریاد آن‌ها، مردم جمع شدند. ولی پس از گذشت لحظاتی آرامش پیدا کرده؛ و از یکدیگر جدا شدند؛ و هر یک به سمت منزل خود رهسپار گردید. صبح فردای آن شب، امام صادق علیه السلام به سوی منزل پسرعمویش، عبدالله بن الحسن، حرکت نمود. و چون جلوی منزل عبدالله رسید و دقّ الباب کرد، کنیزی جلو آمد و گفت: کیست؟ حضرت فرمود: بگو: ابوعبدالله، جعفر صادق است. بعد از آن، عبدالله از منزل بیرون آمد و گفت: چه شده است که صبح به این زودی این جا آمده‌ای؟ حضرت فرمود: چون ضمن تلاوت قرآن، به آیه ای از آیات شریفه برخوردم؛ و اکنون برای اجرای دستور خداوند متعال نزد تو آمده‌ام. عبدالله سؤال کرد: آن کدام آیه از قرآن است؟ حضرت اظهار نمود: الذین یصلون ما أمرالله به أن یوصل و یخشون ربه هم و یخافون سوء الحساب (۳۷) یعنی؛ آن هائی که دستورات الهی را جامه عمل می‌پوشانند و رعایت حدود پروردگارشان را می‌کنند و از سختی و شدت محاسبات قیامت در هراس هستند. سپس همدیگر را در آغوش گرفته و معانقه گرم و با صفائی را با حالت گریه انجام دادند؛ و عبدالله می‌گفت: مثل این که این آیه شریفه قرآن به گوشم نرسیده بود. (۳۸)

۲۴ هدایت افراد و کمک محرمانه

مسعد بن زیاد - که یکی از اصحاب امام صادق علیه السلام و راویان حدیث است - حکایت کند: روزی از روزها در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم، که شخصی بر آن حضرت وارد شد و عرضه داشت: یا ابن رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد، من همسایه ای دارم که صدای موسیقی و رقص و ساز و آواز از منزلشان بلند است. و من هرگاه برای قضای حاجت به مستراح می‌روم، صدای آن‌ها را که می‌شنوم، نشستن خود را برای شنیدن آن، طولانی می‌کنم؛ آیا این امر اشکال دارد؟ حضرت در پاسخ فرمود: این کار را نکن. آن مرد گفت: به خدا سوگند، من نزد آن‌ها نمی‌روم و فقط صدای آن‌ها را می‌شنوم؟ حضرت فرمود: خدا تو را خیر دهد، مگر کلام خداوند متعال را نشنیده ای که می‌فرماید: **إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنهُ مَسْئُولًا (۳۹)** یعنی؛ همانا گوش و چشم و قلب - شما انسان‌ها - مورد سؤال قرار خواهند گرفت. مرد اظهار داشت: بلی، سوگند به خدا، این آیه شریفه را از هیچکس نشنیده‌ام؛ و ان شاء الله از این به بعد دیگر چنین کار خلافی را مرتکب نمی‌شوم و تکرار نخواهم کرد، و از خداوند متعال برای کار خلاف خود طلب مغفرت و آمرزش می‌نمایم. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: تو چه کار زشتی انجام داده ای؛ و روزگار بدی داشته ای، و آیا اگر به همین وضع از دنیا می‌رفتی چه می‌کردی؟! و سپس حضرت افزود: باید از گناه خویش جدا توبه و استغفار نمائی تا خداوند متعال تو را ببخشد و بیامرزد. (۴۰) روزی عبّاد بصری - در حالی که لباس شهرت بر تن پوشیده بود - به محضر مبارک ابو عبدالله امام صادق علیه السلام وارد شد. (۴۱) امام علیه السلام او را مخاطب قرار داد و فرمود: ای عبّاد! این چه لباسی است، که پوشیده ای؟ عبّاد در جواب حضرت گفت: آیا این را هم بر من عیب می‌گیری؟ حضرت فرمود: بلی، چون رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی که لباس شهرت بر تن نماید و بپوشد، خداوند روز قیامت بر او لباس ذلّت و خواری می‌پوشاند. عبّاد گفت: چه کسی این حدیث را به شما گفته است؟! امام علیه السلام فرمود: آیا می‌خواهی مرا متهم سازی؟ و آن گاه افزود: این حدیث را پدرانم از رسول خدا صلوات الله علیهم برایم بازگو کرده اند. (۴۲) همچنین آورده اند: وقتی تاریکی شب همه جا را فرا می‌گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام کیسه ای را برمی داشت و در آن نان و گوشت می‌ریخت و بر دوش مبارک خود حمل می‌نمود؛ و نیز با مقداری پول بر می داشت و به سوی محل سکونت نیازمندان و بی‌نویان اهالی مدینه می‌برد؛ و آن‌ها را در بین آن‌ها تقسیم می‌کرد، بدون آن که آنان امام علیه السلام را بشناسند. و هنگامی که آن حضرت به شهادت رسید و به لقاء الله پیوست، فقراء دیدند آن شخص گمنام دیگر نمی‌آید، پس از مدتی فهمیدند که او امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. (۴۳)

۲۵ اهمیت دیدار خویشاوندان

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود حکایت نموده است: روزی منصور دوانیقی امام صادق علیه السلام را به دربار خود احضار کرد، هنگامی که حضرت وارد شد، کنار منصور - که برایش محلی در نظر گرفته شده بود - نشست. پس از آن، منصور دستور داد تا فرزندش مهدی را بیاورند؛ و چون آمدن مهدی مقداری به تأخیر افتاد، منصور با تهدید گفت: چرا مهدی نیامد؟ اطرافیان در پاسخ گفتند: همین‌الان خواهد آمد. هنگامی که مهدی وارد مجلس شد، خود را آراسته و خوشبو کرده بود؛ منصور خطاب به امام صادق علیه السلام کرد و اظهار داشت: یا ابن رسول الله! حدیثی را پیرامون دیدار و رسیدگی به خویشان برایم گفته ای، دوست دارم آن حدیث را تکرار فرمائی تا فرزندم، مهدی نیز بشنود. حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم فرمود: امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چنانچه مردی با یکی از خویشان خود صله رحم نماید و از عمرش سه سال بیشتر باقی نباشد، خداوند متعال آن را به مدّت سی سال طولانی می‌نماید؛ و اگر قطع صله رحم نمود و سی سال از عمرش باقی بود، خداوند آن را سه سال می‌گرداند. منصور گفت: این حدیث خوب بود؛ ولی قصد من آن نبود، حضرت فرمود: بلی، پدرم از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نمود: صله رحم سبب عمران و آبادی خانه و زندگی

است؛ و نیز موجب افزایش عمر خواهد بود، گرچه از خوبان نباشد. منصور گفت: این خوب بود، ولی منظورم حدیث دیگری است. امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: پدرم باقرالعلوم از پدرش زین العابدین و او از پدرش سیدالشهداء، از امیرالمؤمنین علی علیه السلام و او از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیثی را نقل کرده است، که فرمود: صله رحم بازخواست شب اول قبر و محاسبات قیامت را آسان می‌گرداند؛ و دل مرده را با از بین بردن کینه‌ها و حسادت‌ها و ناراحتی‌ها زنده و شاداب می‌نماید. در این هنگام منصور گفت: آری، منظورم همین حدیث بود. (۴۴)

۲۶ فضیلت میهمان بر میزبان

محمّد بن قیس حکایت کند: روزی در محضر مبارک امام جعفر صادق علیه السلام نام گروهی از مسلمانان به میان آمد و من گفتم: سوگند به خدا، من شب‌ها شام نمی‌خورم، مگر آن که دو یا سه نفر از این افراد با من باشند؛ و من آن‌ها را دعوت می‌کنم و می‌آیند در منزل ما غذا می‌خورند. امام صادق علیه السلام به من خطاب کرد و فرمود: فضیلت آن‌ها بر تو بیشتر از فضیلتی است، که تو بر آن‌ها داری. اظهار داشتم: فدایت شوم، چنین چیزی چطور ممکن است؟! در حالی که من و خانواده ام خدمتگذار و میزبان آن‌ها هستیم؛ و من از مال خودم به آن‌ها غذا می‌دهم؛ و پذیرائی و انفاق می‌نمایم!! حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون هنگامی که آن‌ها بر تو وارد می‌شوند، از جانب خداوند همراه با رزق و روزی فراوان میهمان تو می‌گردند و زمانی که خواستند بیرون بروند، برای تو رحمت و آمرزش به جا خواهند گذاشت. (۴۵)

۲۷ چاره جوئی قبل از حادثه

قتبه أ عشی - که یکی از دوستان امام صادق جعفر علیه السلام - است، گوید: روزی از روزها یکی از کودکان آن حضرت مریض شده بود، و من به قصد عیادتش حرکت کردم، حضرت را جلوی منزلش اندوهگین و غمناک دیدم. عرضه داشتم: یا ابن رسول الله! فدایت شوم، حال فرزندت چگونه است؟ حضرت فرمود: با همان حالتی که بوده است، هنوز مریضی و ناراحتی او بر همان حالت ادامه دارد. بعد از آن، حضرت سریع به داخل منزل خود رفت؛ و چون ساعتی گذشت از منزل بیرون آمد در حالتی که چهره اش باز و غم و اندوه در آن حضرت احساس نمی‌شد. فکر کردم که بحمدالله حال کودک بهبود یافته است، لذا سؤال کردم: ای مولایم! بفرمائید حال کودک چگونه است؟ فرمود: راهی را که می‌بایست بروی، رفت. عرض کردم: قربانت گردم، در آن هنگامی که کودک زنده و مریض حال بود، شما را غمگین و محزون مشاهده کردم؛ ولی اکنون که او وفات یافت، شما را در حالتی دیگر مشاهده می‌کنم؟! حضرت فرمود: ای قتبه! ما خانواده ای هستیم که قبل از ورود بلا و مصیبت چاره اندیشی می‌نماییم؛ ولی زمانی که مصیبت اتفاق افتاد و واقع گردید تسلیم قضا و قدر الهی می‌باشیم و راضی به رضای او هستیم، بنابر این دیگر ناراحتی و اندوه معنائی ندارد. (۴۶) و به دنباله همین روایت آمده است، که حضرت فرمود: ما اهل بیت رسالت، همچون دیگران دوست داریم که خود و خانواده و اموالمان سالم باشد؛ اما هنگامی که اراده خداوند و قضا و قدر او فرا رسد، تسلیم امر حق گشته و راضی به مشیت الهی او هستیم.

۲۸ گناه بی اعتنائی سواره

طبق روایتی که در کتاب های معتبر وارد شده است: در یکی از سال‌ها امام صادق علیه السلام به همراه بعضی از اصحاب و دوستان خود، برای انجام مناسک حج خانه خدا، به سوی مکه معظمه حرکت کردند. در مسیر راه، جهت استراحت در محلی فرود آمدند،

آن گاه حضرت به بعضی از افراد حاضر فرمود: چرا شما ما را سبک و بی ارزش می‌کنید؟ یکی از افراد - که از اهالی خراسان بود و در آن مجلس حضور داشت - از جا برخاست و گفت: یا ابن رسول الله! به خداوند پناه می‌بریم از این که خواسته باشیم به شما بی‌اعتنائی و توهینی کرده و یا دستورات شما را عمل نکرده باشیم. حضرت صادق علیه السلام فرمود: چرا، تو خودت یکی از آن اشخاص هستی. آن شخص گفت: پناه به خدا، من هیچ جسارت و توهینی نکرده‌ام. حضرت فرمود: وای بر حالت، در بین راه که می‌آمدی در نزدیکی جُحفه، تو با آن شخصی که می‌گفت: مرا سوار کنید و با خود ببرید، چه کردی؟ و سپس حضرت افزود: سوگند به خدا، تو برای خود کسر شأن دانستی؛ و حتی سر خود را بالا نکردی؛ و او را سبک شمردی و با حالت بی‌اعتنائی از کنار او رد شدی. و سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: هر کس به یک فرد مؤمن بی‌اعتنائی و بی‌حرمتی کند، در حقیقت نسبت به ما بی‌اعتنائی کرده است؛ و حرمت و حقّ خدا را ضایع کرده است. (۴۷)

۲۹ زشتی مزاحمت

مرحوم شیخ حرّ عاملی در کتاب شریف خود آورده است: عبدالرحمن بن حجاج - که یکی از روایان حدیث از امام صادق علیه السلام است - حکایت نمود، که آن حضرت فرمود: در ایام حجّ، اطراف کعبه الهی طواف می‌کردم و سفیان ثوری نیز در نزدیکی من طواف انجام می‌داد، از من پرسید: آیا پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، هنگامی که در طواف کعبه، مقابل حجر الاسود می‌رسید، آن را استلام می‌نمود؟ من در پاسخ به او، اظهار داشتم: بلی، رسول خدا صلی الله علیه و آله حَجْر الاسود را در طواف واجب؛ و نیز در طواف مستحبّ استلام و مسح می‌نمود. پس از آن، سفیان ثوری مقداری از من کناره گرفت، و من چون در طواف نزدیک حجرالاسود رسیدم، آهسته به راه خود ادامه دادم و آن را استلام نکردم. سفیان دو مرتبه به من نزدیک شد و گفت: مگر نگفتی رسول الله در طواف خود حجرالاسود را می‌بوسید و استلام می‌کرد؟ جواب دادم: بلی. پرسید: پس چرا از کنار آن عبور کردی و آن را استلام نمودی؟! در جواب گفتم: مردم حقّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله را رعایت می‌کردند؛ و چون پیامبر خدا به حجرالاسود می‌رسید مردم برایش راه می‌گشودند و آن حضرت به راحتی آن را استلام می‌نمود. ولی چون مردم حقّ مرا نمی‌شناسند و رعایت نمی‌کنند، دوست ندارم برای آن که استلام حَجْر کنم و آن را ببوسم، بر جمعیت فشار آورم و افراد را اذیت کنم. (۴۸)

۳۰ استجاب دعا برای غریق جُحفه

مرحوم قطب الدین راوندی و دیگران بزرگان حکایت کنند: روزی حمّاد بن عیسی به حضور مبارک امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد و از آن حضرت تقاضا نمود تا برایش دعا نماید، که خداوند چندین مرتبه سفر حجّ، باغی مناسب و سرسبز، خانه ای نیک و وسیع، همسری زیبا و خوش نام؛ و از خانواده ای خوب، همچنین فرزندان متدین و نیکوکار نصیب و روزی او گرداند. امام صادق علیه السلام چنین دعا نمود: خداوند! پنجاه مرحله سفر حجّ، باغی مناسب، خانه ای نیک، همسری خوب؛ و از خانواده ای بزرگوار، فرزندان نیکوکار و فهیم، روزی حمّاد بن عیسی گردان. یکی از دوستان حمّاد که در آن مجلس دعا حضور داشت، گوید: پس از گذشت چند سالی، به شهر بصره رفتم؛ و میهمان حمّاد بن عیسی شدم. حمّاد گفت: آیا به یاد می‌آوری آن روزی را که امام جعفر صادق علیه السلام برای من دعا کرد؟ گفتم: بلی. گفت: من تاکنون چهل و هشت مرتبه حجّ انجام داده‌ام؛ و این خانه ای را که می‌بینی، در شهر بصره نظیر و مانندی ندارد، نیز باغی دارم که از هر جهت بهترین باغ‌ها است، همسری پاک و نجیب دارم، که از محترم ترین خانواده‌ها می‌باشد؛ و این هم فرزندانم می‌باشند، که مؤدّب و متدین هستند؛ و همه این‌ها از برکت دعای

امام جعفر صادق علیه السلام است. همین شخص در ادامه داستان گوید: حماد پس از پایان پنجاهمین مراسم حج، نیز برای سفر پنجاه و یکمین بار عازم مکه معظمه شد؛ و چون به جُحْفِه رسید، خواست که احرام ببندد، ناگهان سیل آمد و حماد را با خود برد و همراهانش جنازه او را نجات دادند. و به همین جهت، حماد به عنوان غریق جُحْفِه معروف شد. (۴۹)

۳۱ کرامت و نصیحت در سفر زیارتی

ابوجعفر محمّد هلالی - پیر مردی ۱۲۸ ساله - حکایت کند: در آن سالی که حضرت ابوعبداللّه، امام صادق علیه السلام به شهر حیره منتقل شده بود، جهت زیارت و ملاقات آن حضرت عازم آن دیار گشتم. هنگامی که وارد حیره شدم، کثرت و انبوه جمعیت که برای دیدار حضرت آمده بودند، مانع شد که من خود را به حضرت برسانم و تا سه روز به درون منزل راه نیافتم. و چون روز چهارم شد مقداری خلوت شد، جلو رفتم، آن گاه حضرت مرا دید و به نزدیک خود دعوت نمود. پس از گذشت ساعتی به همراه حضرتش جهت زیارت قبر حضرت امیرالمؤمنین، امام علیّ علیه السلام عازم آن دیار شدیم، پس مقداری از مسافت را که پیمودیم، امام صادق علیه السلام از جاده کناره گرفت و در گوشه ای نشست و خاک زمین را نرم کرد؛ و سپس در آن خاک نرم ادرار نمود، بعد از آن با آبی که همراه داشت، وضو ساخت و دو رکعت نماز به جا آورد و دست به دعا بلند نمود. و چون دعایش پایان یافت، حرکت کردیم و در مسیر راه، حضرت نکاتی چند مطرح نمود: دریا، همسایه شناس و همسایه پذیر نیست؛ پادشاه، آشنا و دوست نمی‌شناسد؛ سلامتی و تندرستی قابل تخمین و قیمت نیست، چه نعمت های مهمّ و ارزشمندی که در اختیار انسان‌ها است؛ ولی قدر آن‌ها را نمی‌دانند. همچنین امام علیه السلام در ادامه فرمایشات خود افزود: همیشه پنج چیز را سرلوحه برنامه زندگی خود قرار دهید تا سعادت‌مند و رستگار باشید: برای هر کاری استخاره کنید، به وسیله شادمانی و شادابی جذب برکت و رحمت نمائید، خود را به وسیله بردباری و صبر و استقامت آرایش دهید، در هر حال از دروغ پرهیز و دوری نمائید؛ و در معاملات اجناس را به طور کامل دریافت و پرداخت کنید. (۵۰)

۳۲ کنار هر نفر یک نان

مُعلی بن خُنس - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام و از راویان حدیث است - حکایت کند: در شبی تاریک و بارانی امام صادق علیه السلام از منزل خارج شد و به سوی محله بنی ساعده روانه گشت، من نیز به دنبال آن حضرت حرکت کردم. در بین راه، چیزی از دست آن حضرت روی زمین افتاد، فرمود: خداوند! آن را به ما باز گردان. من جلو رفتم و سلام کردم، حضرت پس از جواب سلام، اظهار داشت: مُعلی هستی؟ عرض کردم: بلی، فدایت شوم. فرمود: در همین دور و بر دقت کن و دستی روی زمین بکش، اگر چیزی پیدا کردی، آن را بردار و به من بده. مُعلی گوید: مقداری تفحص کردم و روی زمین را جستجو نمودم تا آن که زنبیلی را یافتم که داخل آن نان بود، آن را برداشتم و تحویل امام صادق علیه السلام دادم و عرض کردم: ای مولای من! اجازه بفرمائید من آن را حمل کنم و همراه شما بیاورم؟ حضرت فرمود: خیر، من خودم برای این امر سزاوارترم؛ ولیکن اگر مایل باشی می‌توانی با من همراهی کنی. مُعلی گفت: من نیز همراه امام صادق علیه السلام حرکت کردم تا آن که به محله بنی ساعده رسیدیم، افرادی را در آن جا دیدم که خوابیده بودند. حضرت به هر یک از آن افراد که می‌رسید، یک قرص نان از درون زنبیل برداشته و کنار او می‌گذاشت؛ و به همین منوال تا آخرین نفر به هر کدام یک قرص نان داد؛ و سپس با هم برگشتیم. در بین راه، به حضرت عرض کردم: یا ابن رسول الله! آن‌ها که متوجه نشدند و شما را نشناختند؟! فرمود: خیر، اگر می‌خواستم متوجه شوند، باید نمک هم برایشان می‌آوردم؛ و سپس افزود: خداوند امور همه چیزها را از جهت محاسبه، در اختیار ملائکه قرار

داده است مگر صدقه را، که مستقیماً خودش آن را تحویل می‌گیرد و مورد محاسبه و پاداش قرار می‌دهد. پس از آن فرمود: پدرم امام محمد باقر علیه السلام هرگاه صدقه‌ای به فقیر می‌داد، آن را در دست فقیر می‌گذاشت و دست خود را می‌بوسید؛ چون صدقه قبل از آن که به دست سائل و فقیر برسد، مورد توجه خداوند قرار خواهد گرفت. (۵۱)

۳۳ بخشنده و مخلص گمنام

ابوجعفر خثعمی - که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام است - حکایت کند: روزی حضرت صادق علیه السلام کیسه‌ای که مقدار پنجاه دینار پول در آن بود، تحویل من داد و فرمود: این‌ها را تحویل فلان سید بنی هاشم بده؛ و به او نگو توسط چه کسی ارسال شده است. خثعمی گوید: هنگامی که نزد آن شخص تهی دست رسیدم و کیسه پول را تحویل او دادم، پرسید: این پول از طرف چه کسی برای من فرستاده شده است؟! و سپس گفت: خداوند جزای خیرش دهد. صاحب این کیسه، هر چند وقت یک بار، مقدار پولی را برای ما می‌فرستد و ما زندگی خود را با آن تأمین و سپری می‌کنیم؛ ولیکن جعفر صادق با آن همه ثروتی که دارد، توجهی به ندارد و چیزی برای ما نمی‌فرستد، و هرگز به یاد ما فقراء نیست. (۵۲) (معنای داشتن اخلاص و ریاکار نبودن همین است، که انسان نزد خداوند شناخته شود، نه این که برای خدا شریک قرار دهد). همچنین آورده اند: شخصی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام شرفیاب شد و به حضور حضرتش عرضه داشت: یا ابن رسول الله! پسر عمویت به شما ناسزا گفته است و نسبت به شما بدگویی می‌کند. پس از آن که آن شخص سخن چین حرفش تمام شد، حضرت به کنیز خود فرمود تا اندکی آب، برای وضو بیاورد؛ و چون وضو گرفت و شروع به خواندن نماز نمود، آن مرد گمان کرد که حتماً حضرت صادق علیه السلام برای پسرعمویش نفرین خواهد کرد؛ ولی برخلاف تصور او، هنگامی که امام علیه السلام دو رکعت نماز خواند، دست به دعا برداشت و برای پسرعموی خود چنین دعا نمود: ای پروردگار من! این حق من است و من او را بخشیدم؛ و تو جود و کرمت از من بیشتر می‌باشی، او را ببخش و به واسطه این عملش مجازاتش مگردان، با شنیدن این دعا تعجب آن مرد سخن چین برانگیخته شد؛ و با شرمندگی از جای خود برخاست و رفت. (۵۳)

۳۴ هدیه شاعر و نجات از جن

مرحوم شیخ طوسی در کتاب خود، به نقل از امام هادی علیه السلام آورده است: امام موسی کاظم علیه السلام حکایت نمود: روزی پدرم امام جعفر صادق علیه السلام در بستر بیماری خوابیده بود، و من کنار بالین آن حضرت نشسته بودم، که یکی از شعراء به نام اشجع سلمی به دیدار پدرم آمد. اشجع پس از آن که وارد اتاق شد، کنار بستر پدرم نشست و در فکر و اندوه فرو رفت؛ پدرم امام صادق علیه السلام خطاب به او کرد و فرمود: ای اشجع! به چه می‌اندیشی؛ و برای چه این قدر غمگینی، خواسته‌ات را بگو؟ اشجع در مدح و ثنای حضرت، همچنین برای شفا و بهبودی آن بزرگوار دو بیت شعر سرود، پس از آن پدرم به یکی از غلامان خود فرمود: چه مقدار پول باقی مانده است؟ غلام گفت: چهارصد درهم. حضرت فرمود: آن‌ها را به اشجع تحویل بده، همین که شاعر هدیه حضرت را گرفت، تشکر کرد و رفت. پدرم فرمود: او را باز گردانید، وقتی اشجع بازگشت، گفت: ای سرور و مولایم! آنچه می‌خواستم به من دادی و مرا بی‌نیاز نمودی، پس چرا مرا برگرداندی؟ حضرت فرمود: پدرم از پدران بزرگوارش، از پیغمبر خدا صلوات الله و سلامه علیهم نقل فرمود: بهترین هدیه، آن است که ماندگار باشد؛ و آنچه را دادم، ناچیز بود؛ این انگشتر را نیز بگیر و موقع نیاز آن را بفروش. اشجع گفت: یا ابن رسول الله! مرا تأمین و بی‌نیاز نمودی؛ ولی من مسافرت‌های زیاد و طولانی می‌روم؛ و در بعضی مواقع وحشت مرا فرا می‌گیرد، چنانچه ممکن باشد، دعائی را به من بیاموز تا از برکت آن در امان باشم؟ حضرت در

همان حالتی که قرار داشت، فرمود: هرگاه وحشت کردی، دست راست خود را روی سر بگذار و با صدای بلند بخوان: اَغْفِرَ دینَ اللّٰهِ یَغْفِرُ وَهُوَ أَسْلَمُ مِنْ فِی السَّمَوَاتِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَیْهِ یَرْجِعُونَ (۵۴) سپس راوی از قول اشجع افزود، که گفت: چون از حضرت خداحافظی کردم و به سفری که در پیش داشتیم، رفتم، در مسیر راه به بیابانی ترسناک قرار گرفتم و صدای وحشتناکی را شنیدم که گفت: او را دست گیر کنید. و من فوراً آن دعای حضرت را خواندم، آن گاه صدائی را شنیدم که گفت: چگونه او را بگیریم؛ و حال آن که ناپدید گشته است؛ و در نتیجه سالم و صحیح از آن بیابان گذر کردم. (۵۵)

۳۵ تنها شخص شجاع در مقابل تهمت ها

عبدالله بن سلیمان تمیمی حکایت کند: چون دو نفر از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام به نام های: محمد و ابراهیم که هر دو برادر و از فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السلام بودند به دستور منصور دوانیقی به شهادت رسیدند؛ شخصی به نام شبیه بن غفّال از طرف منصور به عنوان استاندار شهر مدینه منصوب شد. همین که این شخص وارد مدینه طیبه گردید، به مسجدالنبی صلی الله علیه و آله آمد و در میان جمعیتی انبوه، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی چنین گفت: علی بن ابی طالب وحدت مسلمین را در هم ریخت؛ و تفرقه به وجود آورد؛ و با مؤمنین جنگ و قتال کرد و او خواست بر مسند خلافت بنشیند، که افراد لایقی مانع او شدند. و خداوند متعال نیز آن خلافت را بر او حرام گردانید، همچنین فرزندان او هم به پیروی از او در فساد و ایجاد تفرقه تلاش می کنند و چیزی را که مستحق آن نیستند، دنبال می نمایند. این نوع سخنان برای اکثر جمعیت تلخ و غیر قابل تحمل بود؛ ولی کسی جرأت اعتراض و پاسخ گوئی او را نداشت، تا آن که مردی از میان جمعیت برخاسته و چنین اظهار داشت: ما نیز حمد و ثنای الهی می گوئیم و بر پیغمبر خدا که خاتم همه پیامبران الهی است و همچنین بر دیگر پیغمبران خداوند درود می فرستیم. و سپس افزود: ای پسر غفّال! آنچه را که از خوبی ها و فضائل بر زبان جاری کردی، ما اهل آن و شایسته آن هستیم؛ و آنچه را که از زشتی ها و فساد گفتی، تو و رئیس تو اهل آن و لایق آن هستید؛ لحظه ای به خود بیندیش که در چه وضعیتی و در کجا قرار گرفته ای؟ و چگونه با چه کسانی سخن می گوئی؟! تو بر جایگاه دیگری نشسته ای و از نان دیگری می خوری. آن گاه مردم را مخاطب قرار داد و فرمود: ای جماعت حاضر! آیا شما را خبر دهم که چه کسی در روز قیامت بی بهره؛ و بلکه در ضرر و زیان است؟ و سپس در پاسخ خویش اظهار داشت: او همان کسی است که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد؛ و او مانند همین فاسق می باشد. شبیه استاندار مدینه منوره دیگر سخنی نگفت و از منبر پائین آمد و رفت. عبدالله بن سلیمان گوید: بعد از آن، جو یا شدم و از افراد سؤال کردم که آن شخص با شهادت و قوی دل چه کسی بود؟ در پاسخ گفتند: او صادق آل محمد، جعفر بن محمد صلوات الله علیهم اجمعین می باشد. (۵۶)

۳۶ دو علم دانستی پیرامون دوقلوها و چگونگی وزش باد

مرحوم کلینی در کتاب شریف کافی آورده است: یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام دارای دو نوزاد دوقلو گردید، همین که به حضور مبارک آن حضرت شرفیاب شد، پس از تبریک و تهنیت به او فرمود: آیا می دانی کدام یک از دوقلوها بزرگترند؟ پدر نوزاد در جواب اظهار داشت: آن که اول از شکم مادر خارج و به دنیا آمده است. حضرت فرمود: خیر، آن که آخر به دنیا آمده بزرگ تر است، زیرا مادر در ابتداء به وسیله او؛ و سپس به وسیله آن که اول خارج شده، آبستن گردیده است. و چون نطفه اولی در ابتداء وارد رحم شده و منعقد گردیده است، به همین جهت توان خروج از رحم مادر را ندارد، تا آن که نوزاد بعد از خودش خارج گردد؛ و پس از آن که راه برای اولی باز شد آن وقت می تواند از رحم مادر خارج و وارد دنیا گردد. (۵۷) بنا بر این،

آن که نطفه اش اول منعقد شده است، دو مین نوزاد محسوب می‌شود، که به همین جهت بزرگ تر هم خواهد بود. همچنین محمد بن فضیل عزمی حکایت کند: روزی کنار کعبه الهی در حجر اسماعیل زیر ناودان طلا، در محضر پُر فیض امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم. ناگاه متوجه شدیم که دو نفر با یکدیگر در رابطه این که باد از کجا و چگونه می‌وزد نزع می‌کنند، و یکی به دیگری می‌گوید: به خدا قسم! تو نمی‌دانی باد از کجا می‌وزد. و چون سر و صدای آن‌ها بالا گرفت، امام جعفر صادق علیه السلام به آن که بیشتر ادعا می‌کرد، خطاب نمود و فرمود: آیا تو خودت می‌دانی که باد از کجا و چگونه می‌وزد؟ اظهار داشت: خیر، من نمی‌دانم؛ ولیکن از مردم چیزهایی را در این رابطه شنیده‌ام. محمّد عزمی در ادامه داستان گوید: من به امام صادق علیه السلام عرض کردم: یا ابن رسول الله! شما خود بیان فرمائید که باد از کجا و چگونه می‌وزد؟ حضرت فرمود: باد، زیر رکن شامی، در کنار کعبه الهی زندانی است، وقتی خداوند تبارک و تعالی اراده وزش آن را نماید، مقداری از آن را آزاد می‌سازد. پس چنانچه آن باد از جنوب کعبه خارج شود، باد از سمت جنوب می‌وزد. ولی اگر از شمال آن خارج گردد، آن را باد شمال گویند. و اگر از مشرق باشد، آن را باد صبا خوانند. و اما چنانچه از مغرب باشد، باد دبورش گویند. و سپس امام علیه السلام در ادامه فرمایش خود افزود: دلیل و علامت آن این است که همیشه در تابستان و زمستان این رکن شامی متحرک می‌باشد. (۵۸)

۳۷ معاشرت و برخورد با سلطان

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: منصور دوانیقی در یکی از روزها بعضی از علماء و دانشمندان شهر مدینه منوره را در مجلسی به حضور خود دعوت کرد، که من نیز یکی از آنان بودم. همین که به دربار خلیفه عباسی وارد شدیم، دربان او - که ربیع نام داشت - جلو آمد و گفت: خلیفه دستور داده است که دو نفر، دو نفر وارد شوید. به همین جهت من با عبدالله بن حسن وارد شدیم؛ و چون کنار منصور قرار گرفتیم و نشستیم، منصور به من گفت: شنیده‌ام علم غیب می‌دانی؟ گفتم: کسی غیر از خداوند متعال غیب نداند. اظهار داشت: شنیده‌ام مردم مالیات و حقوق و صدقات خود را تحویل شما می‌دهند؟ گفتم: مالیات‌ها همه برای شما می‌باشد. بعد از آن، پرسید: آیا می‌دانید که شما را برای چه؛ و به چه منظور دعوت کرده‌ام؟ اظهار داشتیم: خیر. گفت: شما را دعوت کرده‌ام تا آن که خانه‌ها و باغات شما را تخریب و خودتان را در جزیره ای یا منطقه ای تبعید و منتقل کنم، که تحت نظر و ممنوع الملاقات باشید تا آن که در جامعه، صلح و آرامش برقرار باشد. گفتم: همانا حضرت ایوب به بلاهای سختی مبتلا شد و صبر نمود؛ و حضرت یوسف مورد ظلم و ستم قرار گرفت و عفو نمود، و حضرت سلیمان به مُلکی عظیم رسید و شکر خدا کرد؛ و تو از نسل همان‌ها می‌باشی. منصور خوشحال شد و گفت: مرا به آن موعظه هائی که گاهی مطرح می‌فرمودی، موعظه نما؟ گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: رابطه رحِم و خویشاوندی، همچون ریسمانی است که از زمین به آسمان‌ها متصل می‌باشد؛ که هر که قطع رابطه کند، قطع آن ریسمان نموده و هر که صله رحم نماید با آن وصل نموده است. منصور گفت: حدیثی دیگر برایم بگو؟ اظهار داشتیم: جَدَم رسول خدا صلی الله علیه و آله به نقل از فرمایش خداوند متعال فرموده است: من رحمان هستم و خویشاوندی را برقرار کردم و هر که قطع صله رحم نماید با من قطع رابطه کرده است. منصور اظهار داشت: من چنین حدیثی را نخواستم، حدیث دیگری را بیان کن؟ پس از آن، گفتم: یکی از پادشاهان بنی اسرائیل، سی سال از عمرش بیشتر باقی نمانده بود، ولی چون قطع صله رحم کرد، خداوند عمرش را به از سی سال به سه سال کاهش داد. منصور در پایان گفت: منظورم این بود و همین را خواستم؛ و سپس هدایایی به من داد و با خوشحالی با ما خداحافظی کرد؛ و از مجلس بیرون آمدیم. (۵۹)

۳۸ دفن پدر و خبر از مرگ برادر

یکی از راویان حدیث - و از اصحاب امام موسی کاظم صلوات الله و سلامه علیه - حکایت کند: از آن حضرت شنیدم که فرمود: هنگامی که نشانه‌های مرگ بر پدرم امام جعفر صادق علیه السلام آشکار گردید، خطاب به من اظهار داشت: ای پسر! کسی غیر از تو مرا غسل نمی‌دهد، همان طور که من خودم پدرم امام محمد باقر علیه السلام را غسل دادم؛ و او نیز پدرش امام سجاد زین العابدین علیه السلام را غسل داد، چون که حجّت خدا را فقط حجّت او باید غسل دهد؛ و من خود، چشمان پدرم را بر هم نهادم و او را کفن کردم. سپس پدرم، امام جعفر صادق علیه السلام افزود: ای فرزندم! پس از فوت من، برادرت عبدالله. ادّعی امامت و خلافت مرا خواهد کرد، او را به حال خود واگذار؛ زیرا او اوّل کسی است که به من ملحق خواهد شد. و هنگامی که امام صادق علیه السلام به شهادت رسید، فرزندش حضرت موسی کاظم علیه السلام او را غسل داده و کفن نمود. ابوبصیر گوید: به حضرتش عرض کردم: یا ابن رسول الله! امسال شما و برادرت، عبدالله مناسک حجّ را انجام دادید؛ ولیکن عبدالله یک شتر قربانی و نحر کرد؟ حضرت فرمود: همین که حضرت نوح علیه السلام سوار کشتی شد، از هر موجودی یک جفت نر و ماده داخل آن قرار داد؛ مگر زناراده را که سوار کشتی نمود. ابوبصیر گوید: با شنیدن این سخن، گمان بردم که امام علیه السلام خبر از مرگ خود می‌دهد؛ ولی بر خلاف فکر و تصوّر من حضرت موسی کاظم علیه السلام اظهار نمود: برادرم عبدالله، بیش از یک سال زنده نمی‌ماند. اصحاب، تاریخ آن روز را یادداشت کردند؛ و عبدالله فرزند امام جعفر صادق علیه السلام بیش از یک سال ادامه زندگی نداد؛ و بلکه کمتر از آن قبل از پایان یک سال از دنیا رفت. (۶۰)

۳۹ مهمترین سفارش در آخرین لحظات

مرحوم شیخ صدوق رضوان الله تعالی علیه و دیگر بزرگان آورده اند: یکی از راویان حدیث و از اصحاب و دوستان امام جعفر صادق علیه السلام به نام ابوبصیر لیث مرادی حکایت کند: پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، روزی جهت اظهار هم دردی و عرض تسلیت به اهل منزل حضرت، رهسپار منزل آن امام مظلوم علیه السلام گردیدم. همین که وارد منزل حضرت شدم، همسرش حمیده را گریان دیدم؛ و من نیز در غم و مصیبت از دست دادن آن امام همام علیه السلام بسیار گریستم. و چون لحظاتی به این منوال گذشت، افراد آرامش خود را باز یافتند. آن گاه همسر آن حضرت به من خطاب کرد و اظهار داشت: ای ابوبصیر! چنانچه در آخرین لحظات عمر امام جعفر صادق علیه السلام در جمع ما و دیگر اعضای خانواده می‌بودی، از کلامی بسیار مهمّ استفاده می‌کردی. ابوبصیر گوید: از آن بانوی کریمه توضیح خواستم؟ پاسخ داد: در آن هنگام، که ضعف شدیدی بر امام علیه السلام وارد شده بود فرمود: تمام اعضای خانواده و آشنایان و نزدیکان را بگوئید که در کنار من حاضر و جمع شوند. وقتی تمامی افراد حضور یافتند، حضرت به یکایک آنان نگاهی عمیق انداخت و سپس خطاب به جمع حاضر فرمود: کسانی که نسبت به نماز بی اعتنا باشند، شفاعت ما اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام شامل حالشان نمی‌گردد. (۶۱) قابل دقت است که حضرت نفرمود: شفاعت ما شامل افراد بی نماز نمی‌شود؛ بلکه فرمود: شفاعت ما شامل حال افراد بی اعتناء به نماز، نمی‌شود.

۴۰ کینه توزان نیرنگ باز

بسیاری از محدّثین و مورّخین آورده اند، که ربیع بن یونس از طرف منصور عباسی استاندار شهر مدینه بود؛ پسر ربیع که فضل نام دارد حکایت کند: منصور خلیفه عباسی - در سال ۱۴۷ - پس از مراسم حجّ وارد مدینه منوره شد و به پدرم، ربیع گفت: هر چه زودتر جعفر بن محمد علیه السلام را با حالتی توهین آمیز احضار کن، می‌خواهم او را به قتل برسانم. پدرم ربیع گوید: خود را به حال فراموشی زدم؛ ولی منصور دو مرتبه پیام شدیدی بر احضار آن حضرت برایم فرستاد و من نیز اهمال کردم و خود را به

فراموشی زدم تا شاید پیشیمان گردد. ولیکن منصور در مرتبه سوّم رسماً نامه ای را برایم فرستاد، با تهدید بر این که اگر چنان کاری را انجام ندهم، مورد تهدید و خطر قرار خواهم گرفت. به همین جهت ناچار شدم و حضرت را نزد خود آوردم؛ و اظهار داشتیم: منصور چنین تصمیم شومی را در حقّ شما دارد، از خداوند طلب کن که از شرّ او در امان باشی. امام صادق علیه السلام با شنیدن چنین مطلبی، لب به سخن گشود و اظهار نمود: لَهْ لَهِ ((لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ)). و هنگامی که حضرت بر منصور وارد شد، منصور با حالت تندی و درشتی با وی سخن گفت؛ و سپس حضرت را مورد خطاب و سرزنش قرار داد و اظهار داشت: دشمنان و مخالفین ما در عراق تو را به عنوان امام و رهبر خود برگزیده اند، خدا مرا هلاک کند اگر تو را نکشم و از بین نبرم. حضرت صادق علیه السلام اظهار داشت: آنچه برایت گفته اند دروغ است، مگر نمی‌دانی که حضرت سلیمان مورد لطف قرار گرفت شکر و سپاس انجام داد و حضرت ایوب مبتلی گردید و صبر و شکیبائی نشان داد، حضرت یوسف مورد ظلم قرار گرفت و عفو و بخشش کرد. چون منصور چنین کلماتی را شنید، غضب خود را فرو نشاند؛ و آن گاه امام علیه السلام را نزد خود دعوت کرد و ضمن عذرخواهی و پوزش، گفت: ساحت شما از آنچه گفته اند پاک است؛ ولی فلانی گزارشاتی را برای ما مطرح کرده است، که خواستم شکّ و شبهه برطرف شود. حضرت فرمود: او را احضار نما تا ثابت شود. هنگامی که آن شخص وارد مجلس شد، منصور دوانیقی به او گفت: مگر تو این مطالب و گزارشات را بر علیه جعفر بن محمّد حکایت نکرده‌ای؟ آن شخص اعتراف کرد و گفت: بلی، من گفته ام. امام علیه السلام فرمود: او را بر آنچه می‌گوید، قسم دهید. همین که طبق روش خاصی قسم خورد، ناگهان به درک، واصل شد و پس از آن منصور، حضرت صادق علیه السلام را مورد احترام و تکریم قرار داد؛ و روانه منزلش نمود. و از آنجا که دشمنان و منافقان کینه توز نمی‌توانند لحظه ای آرام بنشینند، در نهایت منصور دوانیقی، حضرت صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه را به وسیله انگور زهر آلود مسموم کرده و به شهادت رسانید. و یکی دو روز پس از مسموم شدن حضرت، هنگامی که بعضی از اصحاب به ملاقات آمدند، دیدند که آن امام مظلوم در بستر قرار گرفته؛ و رنگ چهره مبارکش زرد و بیش از حدّ، لاغر و ضعیف گردیده است، به همین جهت بسیار گریستند. و همچنین مرحوم کلینی رحمه الله علیه امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است: چون پدرم به شهادت نائل آمد او را پس از غسل، با دو لباس و پارچه ای که در ایام حجّ با آن‌ها احرام می‌بست، کفن کردم. و نیز عمامه ای را که از جدّش، امام سجّاد علیه السلام به ارث برده بود بر سرش بستم؛ و سپس جسد مطهرش را در پارچه ای بُرد یمانی پوشاندم. و بعد از آن، بدن مقدّس و مطهر حضرت صادق آل محمد صلوات الله علیهم را پس از وداع با قبر جدّ بزرگوارش، رسول خدا صلی الله علیه و آله، در قبرستان بقیع - کنار مرقد شریف پدر و جدّ و عمویش - دفن کردند. (۶۲) ((صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ يَوْمَ وِلَادَتِهِ وَ يَوْمَ اسْتِشْهِدَ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا، جَعَلْنَا اللَّهُ مِنْ مَحَبَّتِهِمْ وَ مَوَالِيهِمْ، وَ رَزَقْنَا اللَّهُ فِي الدُّنْيَا زِيَارَتَهُمْ وَ فِي الْآخِرَةِ شَفَاعَتَهُمْ، آمین.))

در رثای ششمین اختر ولایت علیه السلام

کیاب از ظلم منصور است، قلب مصطفی امشب به جنت اشک ریزان گشته از غم، مرتضی امشب شب مرگ فضیلت باشد امشب، ای مسلمانان زمین و آسمان، یکسر شده ماتم سرا امشب یتیم و بی پدر گردید امشب موسی جعفر به سوزد تا سحر، چون شمع از این ماجرا امشب نهد سر بر سر زانوی غم، صدیقه اطهر به نالد در عزایش از جگر، شیر خدا امشب خدا می‌داند و قلب امام هفتمین ما که چون شد قامت سروش، از این ماتم دوتا امشب

۱ مرحوم قطب الدین راوندی روایت کرده است: روزی از امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند: روزگار خود را چگونه سپری می‌فرمائی؟ حضرت در جواب فرمود: عمر خویش را بر چهار پایه و رکن اساسی سپری می‌نمایم: می‌دانم آنچه که روزی برای من مقدر شده است، به من خواهد رسید و نصیب دیگری نمی‌گردد. می‌دانم دارای وظائف و مسئولیت‌هایی هستم، که غیر از خودم کسی توان انجام آن‌ها را ندارد. می‌دانم مرا مرگ در می‌یابد و ناگهان بدون خبر قبلی مرا می‌رباید؛ پس باید هر لحظه آماده مرگ باشم. و می‌دانم خدای متعال بر تمام امور و حالات من آگاه و شاهد است و باید مواظب اعمال و حرکات خود باشم. (۶۳) در روایات متعددی وارد شده است: هر گاه که امام جعفر صادق علیه السلام در باغستان و مزرعه، بیل در دست داشته و مشغول کشاورزی و کارگری می‌بود؛ و اصحاب و دوستان، حضرت را با آن حالت مشاهده می‌کردند، عرضه می‌داشتند: یا ابن رسول الله! چرا در این موقعیت خود را به زحمت انداخته‌اید؟! اجازه فرمائید تا ما کمک کنیم و شما استراحت نمایید؟ حضرت در جواب می‌فرمود: مرا به حال خود وا گذارید، من علاقه مندم که خداوند مرا در حالتی مشاهده نماید که با دست خود زحمت می‌کشم و کار می‌کنم و جسم خود را برای بدست آوردن روزی حلال به زحمت و مشقت انداخته‌ام. (۶۴) ۳ بعضی از بزرگان همانند مرحوم اربلی حکایت کرده‌اند: روزی مگسی بر صورت منصور دوانیقی نشست و منصور با دست خود آن را دور ساخت، مگس بار دیگر برگشت و بر همان جای اول نشست و باز منصور آن را دور کرد. و این کار چند مرتبه تکرار شد تا آن که منصور به خشم آمد، در همان حال، امام جعفر صادق علیه السلام وارد شد. منصور گفت: یا ابن رسول الله! خداوند متعال برای چه مگس را آفریده است؟ حضرت در پاسخ فرمود: برای آن که به وسیله آن، جنابان را دلیل و متواضع گرداند. (۶۵) ۴ مرحوم نراقی در کتاب ارزشمند خود آورده است: شخصی نزد امام جعفر صادق علیه السلام حضور یافت؛ و عرضه داشت: یا ابن رسول الله! پدرم پیر و ضعیف گشته است به طوری که همانند بچه کوچک باید در خدمت او باشم؛ و نیز او را برای قضاء حاجت بغل می‌کنم. حضرت فرمود: چنانچه توان داشته باشی باید این کار را ادامه دهی؛ و نیز باید با کمال ملاحظت و مهربانی برایش لقمه بگیری و دهانش بگذاری. و انجام این امور فردای قیامت، راه ورود به بهشت را برایت آسان می‌گرداند. (۶۶) ۵ صفوان جمال حکایت کند: روزی در خدمت آن حضرت بودم، که فرمود: ای صفوان! آیا تعداد سفیران و پیامبرانی را که خداوند متعال برای هدایت بندگان؛ مبعوث گردانیده است، می‌دانی؟ عرض کردم: خیر، نمی‌دانم. امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند یک صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر انگیخت و به همان تعداد نیز وصی و جانشین منصوب و معرفی کرده، که تمامی آن‌ها اهل صدق حدیث و ادای امانت و زاهد در امور دنیا بوده‌اند. سپس حضرت در ادامه فرمایش خود افزود: خداوند متعال پیغمبری بهتر و با فضیلت‌تر از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نفرستاد. و نیز جانشینی بهتر و با فضیلت‌تر از جانشین آن بزرگوار یعنی؛ حضرت امیرالمؤمنین امام علی بن ابی طالب علیه السلام معرفی نکرده است. (۶۷)

در مدح و عظمت صادق آل محمد علیه السلام

ای مهر تو بهترین علائق جان‌ها به زیارت تو شایق ما را نبود به جز خیالت یاری خوش و همدمی موافق بیماری روح را دوا نیست جز مهر تو ای طیب حاذق ای نور جمال کبریائی ای نور تو زینت مشارق روزی که دمید نور خلقت رخسار تو بود صبح صادق از جلوه تو، تبارک الله فرمود به خلقت تو خالق حسن تو خود از جمال زهرا ست ای زاده بهترین خلایق بر تخت کمال و تاج عصمت آخر که بود به جز تو لایق تفسیر کلام ایزدی بود گفتار تو ای امام صادق باشد سخن تو جاودانی بوده است چو با عمل مطابق افسوس شدی شهید، آخر از حیل ناکس منافق از داغ تو شد جهان عزادار زیرا به تو عالمی است عاشق (۶۸)

ولادت و مدح

۱

چون از افق برآید انوار صبح صادق در پای سبزه بنشین با همدمی موافق شد موسم بهاران پر لاله کوهساران بستان پر از ریاحین صحرا پر از شقایق بلبل که در غم گل می کرد بی قراری شکر خدا که معشوق آمد به کام عاشق یک سو نشست خسرو در بزمگاه شیرین یک سو نهاده عذرا سر در کنار و امق ابر بهار گسترد دیبای سبز در باغ باد از شکوفه افکند بر روی آب قایق بر آستان معشوق تسلیم شو که آن جا صاحب‌دلان نهادند پا بر سر علایق زد بلبل سحرخیز فریاد شورانگیز کای مست خواب غفلت و ای بنده منافق شد وقت آن که خوانند حمد و ثنای معبود شد گاه آن که نالند در پیشگاه خالق از بوستان احمد بگذر که بلبل آن جا بر شاخ گل سراید وصف جمال صادق (علیه السلام) نور جمال صادق چون از افق برآمد شد صبح عالم آراش بر شام تیره فایق از شرق و غرب بگذشت نور فضایل او چون آفتاب علمش طالع شد از مشارق تن پیکر فضایل، جان گوهر معانی دل منبع عنایات رخ مطلع شوارق همچون صدف ز دریا دُرهای حکمت اندوخت چون گوهر وجودش شایسته بود و لایق بر پایه کمالش محکم اساس توحید از پرتو جمالش روشن دل خلایق خورشید برج ایمان، شمشاد باغ امکان گنجینه کمالات، سرچشمه حقایق هادی شوند یکسر گر لحظه ای بتابد نور هدایت او بر جسم های عایق بر لوح سینه اوست آیات حق هویدا وه! وه! عجب سوادى است با اصل خود مطابق افکار تابناکش روشن تر از کواکب اندیشه های پاکش خرم تر از حدایق آیین جعفری را بگزین که دردمندان درمان خویش جویند از این طیب حاذق شاها «رسا» ندارد جز اشتیاق رویت بنمای رخ که خلقی است بر دیدن تو شایق در عرصه قیامت دست از تو برنداریم کاندرا شفاعت توست ما را رجای واثق (دکتر قاسم رسا)

۲

من کیستم حقیقت حق را خزانه ام بیرون ز مرز فکر و خیال و فسانه ام بنیانگذار مذهب و مسندنشین علم فیض مدام فلسفه عارفانه ام سبط نبی و پور علی، نجل فاطمه الگوی صبر و صلح حسن را نشانه ام آئینه دار نهضت سرخ حسینی ام چون عابدین به نخل عبادت جوانه ام بحرالعلوم باب من است و سخا و جود یک قطره ای بود ز یم بیکرانه ام استاد فقه و فلسفه و منطق و اصول پرچم فراز علم به قاف زمانه ام با این همه جلال در این جوّ قیرگون محصور کرده خصم ستم پیشه خانه ام از یورش شبانه ابن الزبیر پست آید به ناله سنگ ز سوز شبانه ام لرزد به سان بید تن اهل بیت من تا می کشد ز خانه برون وحشیانه ام آن بی حیا سواره و من با تن ضعیف پای پیاده در پی اسبش روانه ام تندی کند که تند برو در بر امیر کنندی اگر کنم بزند تازیانه ام آنان که سوخته اند در خانه علی آتش زدند از ره کین درب خانه ام (ژولیده اصفهانی)

۳

ای مهر تو بهترین علایق جانها به زیارت تو شایق ما را نبود به جز خیالت یاری خوش و همدمی موافق بیماری روح را دوا نیست جز مهر تو ای طیب حاذق ای نور جمال کبریائی ای نور تو زینت مشارق روز یکه دمید نور خلقت رخسار تو بود صبح صادق از جلوه تو تبارک الله فرمود به خلقت تو خالق حسن تو خود از جمال زهراست ای زاده بهترین خلایق بر تخت کمال و تاج عصمت آخر که بود بجز تو لایق تفسیر کمال ایزدی بود گفتار تو ای امام صادق باشد سخن تو جاودانی بوده است چو با عمل مطابق افسوس شدی شهید آخر از حيله ناکسى منافق از داغ تو شد جهان عزادار زیرا به تو عالمی است عاشق ماتم زده ایم و غم چو دریاست دلها همه

چون شکسته قایق اندم که حسان فکر یاریم ما راست ز بهترین دقایق

۴

میلاد پیامبر رحمت و امام صادق انتظار آمد به سر ای بقراران تهنیت شد خزان سر، آمده فصل بهاران تهنیت جلوه گر گردیده حق ای حق شعاران تهنیت ساقی از ره می‌رسد جمع خماران تهنیت پر مشام جان شد از عطر نکوی تَفْلِحُوا می‌گساران باده نوشید از سبوی تَفْلِحُوا شد ربیع الاول و خوش رنگ و بو دارد ربیع از بهار و عیش و مستی گفتگو دارد ربیع عید زیبای برانت از عدو دارد ربیع عید میلاد دو دلدار نکو دارد ربیع موسم سرمستی دل‌های شیدا آمده مصطفی با حضرت صادق به دنیا آمده بشنو از بال ملائک نغمه توحید را در افق بنگر بروز واژه امید را حق طلب، از سینه ات بیرون نما تردید را اخذ کن از رهبران زنده دل تأیید را با ولایت شو عجین و بر سر میثاق باش یا علی برگو، به وصل یار خود مشتاق باش دو نهال بارور در باغ دین روئیده شد یاسهای آسمانی در زمین روئیده شد نخل حق در سرزمین مشرکین روئیده شد لاله در باغ دل اهل یقین روئیده شد گلشن جان را ز عطر این دو گل خوشبو بین رو نما سوی حجاز و جلوه یا هو بین عاشقان بستان جانبخش دعا را بنگرید این دو نور عالم آرای خدا را بنگرید باده نوشان می‌قالوا بلی را بنگرید وجه صادق را، جمال مصطفی را بنگرید صد سلام و صد درود این دو گل دلخواه را سر دهید ای عاشقان آوای صلی الله را سینه شد نور علی نور امتراج نور شد دیده حق روشن و چشمان باطل کور شد بر کلیم ذی المعارج قلب عالم طور شد بت پرستی در جهان منکوب شد مقهور شد آتش آتشکده بی شعله و خاموش شد طاق کسری ریخت، ذکر یا احد منقوش شد آسمان عاشقی شد پر ستاره زین دو گل عشق‌بازی با تداوم شد همواره زین دو گل بر دل عشاق صادق شد اشاره زین دو گل دیده دل شد گشوده بر نظاره زین دو گل بر جمال این دو یاس بی قرینه بنگرید گاه سوی مکه گاه سوی مدینه بنگرید محور اسلام و قرآن در ثبات از این دو مه مکتب توحید باشد در حیات از این دو مه روشن آفاق تمام کائنات از این دو مه منجلی اوصاف بی پایان ذات از این دو مه می‌فروشان می‌یکتا پرستی را بین جرعه‌ای یا هو بزن دنیای مستی را بین پرتو نور نبوت با امامت دیدنی ست غنچه اخلاص از باغ ولایت چیدنی ست وارد حصن ولایت هر که شد در ایمنی ست رمز عترت دوستی، بیزاری از نفس دنی ست نفس بگذار و ولای آل یاسین را گزین شو بری از اهل بدعت روح آیین را گزین مستی دل از می‌لولاک آل احمد است هستی ما بسته بر خاک نعال احمد است چشم ما در سیر آفاق جمال احمد است مرکز پرگار خلقت کنج خال احمد است دست ما در بر سرای آل احمد می‌زند قلب ما در هر طپش با یا محمد می‌زند کیستم من؟ ذره‌ای در آستان اهل بیت آشنای دستهای مهربان اهل بیت شکر حق باشد دلم محتاج نان اهل بیت گاه دستم گاه پایم گاه زبان اهل بیت من اویسم بودرم سلمانم و مناسم بنده آشفته کوی ابالزهراسم من ابا الزهرایی‌ام نسل و تبار احمدم گنبد الخضرای‌ام شمع مزار احمدم شیعه‌ای فارغ ز خویش و بقرار احمدم آرزو دارم کند حق همجوار احمدم بنگرید این از میت خسته گمراه را عبد زهرا عبد طاها عبد آل الله را حمیری دوره خویشم گدای صادق با همه نقصم اسیر و مبتلای صادق معصیتکارم ولی عبد سرای صادقم خوب یا بد آرزومند دعای صادقم کاستی‌های مرا درمان کند خاک بقیع کاش بودم ذره‌ای در بین خاشاک بقیع کاش منم یک پرستو در مدینه می‌شدم زائر کوی نبی بی قرینه می‌شدم کاش منم کشته یک زخم سینه می‌شدم مرهمی بر درد بانوی حزینه می‌شدم کاشکی از جام زهرایی مرا شهدی رسد دست من بر دامن نور خدا مهدی رسد

۵

باز طرح دیگری گردونه گردان نهاد از بدایع جلوه های تازه ای کیهان نهاد ریخت طرحی نو جهان با مقدم باد صبا دشت و بستان

هر طرف بینی گلی الوان نهاد ابر رحمت باز گوهرریز و گوهرپاش شد بر گل سوری ز شبنم لؤلؤ و مرجان نهاد باد عنبرسای گردید و نسیم عنبرفروش طبله را عطار بست و قفل بر دکان نهاد بلبل هجران کشیده در فضای گلستان سرخوش از دیدار گل شد، پرده الحان نهاد بوستان و کوه و صحرا رونقی دیگر گرفت تاجی از بیجاده بر سر، لاله نعمان نهاد این همه آثار هست از یمن شاه دین، امام جعفر صادق که ز احسان، قادر مَنان نهاد هفده ماه ربیع الاول، اندر جمعه، بود کاو قدوم اقدسش در عالم امکان نهاد با طلوع آفتاب آسمان معرفت حق تعالی بر خلائق مَنّت و احسان نهاد کرد بر کون و مکان خورشید حق تابندگی زین تلالؤ بر جهان انواری از یزدان نهاد بهره ور از مکتب علم و صفای جدّ و باب گشت و تاج فخر را بر تارک ادیان نهاد از مقام شامخ علمی او شد مستفیض آن که اندر محضرش سر بر خط فرمان نهاد اعلم و اتقی و افضل عاملی صدیق بود افقه و اعرف که رکن و پایه ایمان نهاد مستجاب الدعوه و برهان حق و مقتدا بود و آیین را بنا بر حجت و برهان نهاد یافته دین محمّد (صلی الله علیه و آله) از وجودش اعتبار شیعه را مذهب به رسم جعفری بنیان نهاد مفتخر دانشوران بودند از شاگردی اش بهر ترویج شریعت پای در میدان نهاد تربیت فرمود شاگردان عالم بی شمار پایه های علم شیمی جابر حیان نهاد مام گیتی مثل او هرگز نزاید در قرون برتری او را خدا بر همسر و اقربان نهاد گر زبان خامه عاجز آمد از توصیف او قدر والایش عنان فکر، سرگردان نهاد ناامید از آستان خویش «فرزین» را مساز لطف تو شاهها به دل مرهم پی درمان نهاد (عبدالحسین فرزین)

۶

تا آن زمان که در تو نباشد امید کار بهبود کار خویش ز گردون طمع مدار دستی بزن به دامن همت ز جای خیز تا کی به گوشه ای بنشیننی امیدوار یکدم فلک به کام دل اهل دل نگشت داری دگر چه از فلک سفله انتظار کی در نهاد چرخ وفا بوده از نخست دنیا کجا به قدر جوی دارد اعتبار دنیا بهشت کافر و زندان مؤمن است نبود برای هیچ یک از این دو پایدار بر مال و جاه و قدرت دنیا مبند دل دائم به یک قرار نمانده است روزگار دوران زندگانی ما امتحان ماست کس را از این معاینه نبود ره فرار صادق رئیس مذهب ما آن که در جهان هر کس گرفت دامن او گشت رستگار خورشید آسمان امامت ولی حق بخشنده و کریم و بزرگ و بزرگوار در زندگی به غیر بلا در جهان ندید با آن که بود گردش چرخش در اختیار شیخ الائمه حجت حق آن که در جهان پیوسته از جفای فلک بود دل فکار هرگز روا نبود به عالم که تا رود این گونه ظلم با ولی خاص کردگار شد عاقبت ز کینه منصور دون شهید موسی بن جعفر از غم او گشت بی قرار این غم به جان شیعه ما میزند شرر کو را در آفتاب بود تربت و مزار ای رهبر بزرگ تشیع که تا ابد ماییم و دیده ای به عزای تو اشگبار جان های دوستان تو از غم بود کباب دل های شیعیان تو گردیده داغدار شرح غم شکسته دلان مختصر خوش است شیرین بود حکایت «خسرو» به اختصار (محمّد خسرو نژاد)

مرثیه

۱

مردی غروب کرد وقتی افق شکست خورشید دیگری جای پدر نشست او یک امام بود هرچند بی قیام او یک رسول بود جبریل شاهد است در آخرین کلام حرفش نماز بود او جعفر خداست، پیری که بود و هست از ترس بشکند دشمن نماز او این یک نماز نیست تیغی است روی دست از پای منبرش بستند دست او قومی عبا به دوش جمعی قلم به دست آتش چه می کند با خانه خلیل کاذب چه می برد از صادق الست حرف از ثواب شد تشیع آمدند ای دهر نابکار ای روزگار پست زیر جنازه اش جمعند عده ای فامیل بی نماز یا با نماز مست کاش از ره ثواب جمعی به کربلا تشیع شاه را بودند پای بست وقتی افق شکست رأسی طلوع کرد

منبر سنان شد و واعظ بر آن نشست محمد سهرابی

۲

عالم ز آه تیره تر از صبح محشر است خون جگر به دیده آل پیمبر است شهر مدینه گشته عزا خانه وجود رخت سیاه بر تن زهرا و حیدر است گفتم چه روی داده که از خاطر گدشت امشب شب یتیمی موسی ابن جعفر است گریند بر امام ششم هفت آسمان در نه فلک قیامت عظمای دیگر است جسمی که آب شد از جفا زیر خاک رفت در قلب آب و خاک از این داغ آذر است خواهی اگر که بوسه زنی بر مزار او قبرش کنار تربت زهرای اطهر است آتش زدند خانه او را حرامیان این اجر خوبی پدر و ارث مادر است جز تل خاک نیست نشانی از آن مزار الحق که ننگ آل سعود ستمگر است قامت خمیده، تن شده مانند شمع آب این شاهد جنایت منصور کافر است بر او بریز اشک که این گریه نزد حق با گریه بر حسین ثوابش برابر است با آنکه بسته است به رویش در بقیع (میثم) همواره چشم امیدش به این در است حاج غلامرضا سازگار

۳

مادر بیا که گیرد مرغ دلم بهانه گیرد بهانه تو با ذکر عاشقانه مادر بیا نظر کن کز باب خانه من از فتنه زمانه آتش کشد زبانه منصور بهر جلبم مأمور می فرستد کز بهر بردن من آید زبام خانه پای پیاده شبها دشمن به سوی مسلخ از خانه ام کشاند با ضرب تازیانه منصور بی مروت گردد چو روبرویم شمشیر بهر قلم دارد به کف شبانه گاهی کند تعارف بر من شراب و گاهی خواهد ز من بخوانم اشعار عارفانه با زهر کینه آخر آسوده شد دل من از ضرب و شتم دشمن از کینه زمانه از در گه خدایم این است آرزویم همسایه با تو باشم با قبر بی نشانه ژولیده نیشابوری

۴

صبا بگو به فاطمه شرح غم زمانه ام که خون زجور دشمنان شد دل غمگنانه ام چنان که درب خانه ات سوخت در آتش ستم آتش کینه شعله ور گشته به درب خانه ام به جرم آنکه در جهان نور دو دیده توام چشم به راه یورش خصم دنی شبانه ام ابن ربیع خیره سر پیاده و برهنه سر نیمه سب بیرون کشد زخانه جابرانه ام به مسلخ حکومتی می بردم کشان کشان کندی اگر کنم زند ز کینه تازیانه ام منصور تا که بیندم تیغ کشد به روی من شرم و حیا نمی کند ز خالق یگانه ام گهی به من تعارف شراب می کند گهی به احترام می کشد دست به روی شانه ام شاهد درد من بود رنگ ز رخ پریده ام گواه سوز دل بود سرشک دانه دانه ام ژولیده نیشابوری

۵

چنان پیچیده در نای زمان فریاد یا زهرا که داده خرمن هستی ما بر باد یا زهرا سرت بادا سلامت ای گل گلزار پیغمبر که بلبل از غم گل از نفس افتاد یا زهرا بهار ما مبدل بر عزا گردید و فرزندت شده مسموم زهر کینه از بیداد یا زهرا به یاد پهلوی بشکسته و آن سینه مجروح بسان نی چنان نالید تا جان داد یا زهرا در کاشانه اش از آتش بیداد می سوزد به جرم اینکه می باشد تو را اولاد یا زهرا سرو پای برهنه نیمه شب می برد آن جانی پیاده در بر آن جانی جلاد یا زهرا زدرد بازوان خسته تو حضرت صادق بیاد تازیانه خوردنت افتاد یا زهرا ژولیده نیشابوری

۶

داغ صادق شرر سینه ام افروخته کرد جگری سوخته یاد از جگر سوخته کرد جگری سوخته کز داغ بر افروخته بود باز هم از اثر زهر جفا سوخته بود بر جگر آنکه ولایت به موالی همه داشت محنت کشتن اولاد بنی فاطمه داشت آن امامی که لوای شرف افراخته بود زهر منصور به جاننش شرر انداخته بود آه از آنروز که بگرفت زطاغوت زمان آتش از چار طرف خانه او را به میان وندر خرمن آتش ولی رب جلیل راه می‌رفته و میگفت منم پور خلیل شعله را چون به در خانه تماشا می‌کرد یاد آتش زدن خانه زهرا می‌کرد آنکه هم ظاهر رو هم باطن ما می‌داند با دلش زهر چه کرده است خدا می‌داند روح دین بود ولی بی تب و بی تابش کردند شمع کانون وفا بود که آتش مردند چارمین قبله عشق است به دامان بقیع روتق دیگر از او یافت گلستان بقیع سید رضا مؤید

۷

دلم هوای بقیع دارد و غم صادق عزا گرفته دل من ز ماتم صادق دوباره بیرق مشکی به دست دل گیرم ز منم به سینه که آمد محرم صادق سلام من به بقیع و به تربت صادق سلام من به مدینه به غربت صادق سلام من به مدینه به آستان بقیع سلام من به بقیع و کبوتران بقیع سلام من به مزار معطر صادق که مثل ماه درخشد به آسمان بقیع سلام من به ششم ماه فاطمی بقیع سلام من به گل یاس هاشمی بقیع ز غربتش چه بگویم که سینه‌ها خون است برای صادق زهرا مدینه محزون است دلم دوباره به یاد رئیس مذهب سوخت که ذکر غربت لیلی حدیث مجنون است همان که غربتش از قبر خاکی اش پیداست امام صادق شیعه سلاله زهراست ز بسکه کینه و غربت به هم موافق شد هدف به تیر جسارت امام صادق شد همانکه فاطمه را بین کوچه زد گویا ز کینه قاتل این پیرمرد عاشق شد امام پیر و کهنسال شیعه را کشتند امان که روح سبکیال شیعه را کشتند برای فاطمه از بی کسی سخن می‌گفت برای مادرش از غربت وطن می‌گفت بخاک حجره‌اش از سوز سینه می‌غلطید پسر به مادر خود از کتک زدن می‌گفت از آن شبی که زد او را ز کینه این ربیع دوانده در پی‌اش اندر مدینه ابن ربیع فضای شهر مدینه بیاد او تار است هنوز سینه آن پیر عشق خونبار است هنوز می‌کشد او را عدو به دنبالش هنوز هم ز عدویش دلش به آزار است هنوز تلخی کامش به حسرت شهدی است هنوز چشم دلش به رسیدن مهدی است

۸

امشب امام هفتم تنها بگرید منصور دون بخندد، زهرا بگرید شد پاره قلب قرآن ناطق امام صادق، امام صادق (۲) استاد کل هستی با جسم خسته رفته از این جهان با، دل شکسته دردا که کشته منصور مولای ما را فرزند زهرا و حجت خدا را شد پاره قلب قرآن ناطق امام صادق، امام صادق (۲) یا رب من آرزوی مدینه دارم شاید به خاک قبرش صورت گذارم دوباره داغ شیعه گردیده تازه دارد نگاه حسرت بر آن جنازه شد پاره قلب قرآن ناطق امام صادق، امام صادق (۲) آخر ز زهر منصور، مولا فدا شد اعضای او چو قرآن، از هم جدا شد تابوت او به دوش اهل مدینه زهرا زند از این غم بر سر و سینه شد پاره قلب قرآن ناطق امام صادق، امام صادق (۲)

۸

لبالب شد ز خون دل ایام حضرت صادق دلم چون لاله می‌سوزد ز داغ حضرت صادق چو در خاک مدینه زائرش منزل کند از جان به هر جا اشک می‌گیرد سراغ حضرت صادق در این شب‌ها بود روشن مزار بی رواق او که باشد اشک مهدی چلچراغ حضرت

صادق خزان هرگز نمی‌گردد بهار دانش و بینش از آن گل‌ها که بشکفته به باغ حضرت صادق معطر می‌کند بوی دل آویزش فضای جان همان گل‌های علم باغ و راغ حضرت صادق نشسته در عزا موسی بن جعفر با دلی سوزان زند آتش به جانس سوز داغ حضرت صادق ز شعر جانگدازت شعله خیزد «حافظی» زیرا شد از خون جگر لبریز ایام حضرت صادق (محسن حافظی)

۹

زین ماتمی که چشم ملایک ز خون، ترست گویا عزای صادق آل پیمبرست یا رب چه روی داده، کزین سوگ جانگداز خلقی پریش خاطر و دل‌ها پر آذرست مُلک و مَلک به ناله و افغان و اشک و آه چون داغدار، حضرت موسی بن جعفرست خون می‌رود ز فرط غم از چشم شیعیان زیرا که قلب عالم امکان مکدرست منصور، شاد گشت ز قتل خدیو دین امّیا به خُلد، غمزده زهرای اطهرست او گرچه کشت خسرو دین را ولی به دهر نامش به ننگ تا به ابد ثبت دفترست تن درنداد بر ستم و این کلام نغز بر پیروان حق و عدالت مقررست: آزادمرد، تن به زبونی نمی‌دهد مرگ از حیات در نظر مرد خوشترست تنها نه اشکبار چشم «صفا» زین عزا بود دل‌های شیعیان همه از غم مکدرست (علی سهرابی تویسرکانی «صفا») بسته بر شادی و عشرت غصه و غم راه را عقده از غم بر رخ دل بسته راه آه را بر دلم داغی گران باشد که جانم سوخته مانم آیا با که گویم این غم جانکاه را؟ شد رئیس مذهب ما از جفا خونین جگر این مصیبت کرده دلخون مردم آگاه را آن که با خون جگر بر شیعیان هموار کرد در خط سرخ ولایت تا قیامت راه را زهر کین نوشید امّا با عدو سازش نکرد کرد تا رسوای عالم دشمن بدخواه را (محمد موحدیان «امید»)

۱۰

بنال ای دل که در نای زمان فریاد را کشتند بهین آموزگار مکتب ارشاد را کشتند اساتید جهان باید به سوگ علم بنشینند که در دانشگاه هستی بزرگ استاد را کشتند به جرم پاسداری از حریم عترت و قرآن رئیس مذهب والگویی عدل و داد را کشتند بجای اشک و خوندل بیار ای آسمان زین غم که نور دیدگان سید امجاد را کشتند دریغ و درد کز بیداد منصور ستمگر به جرم یاری دین مظهر امداد را کشتند به جنت مادرش زهرا پریشان کرده گیسو را که بهر حفظ قرآن شافع میعاد را کشتند من ژولیده میگویم ز نسل ساقی کوثر امام جانشین و پنجمین اولاد را کشتند ژولیده نیشابوری

۱۱

زهر طرف به کمان تیر غم زمانه گرفت دل مرا که بسی بود خون، نشانه گرفت چو جد خویش علی سالها به خانه نشاند ز دیده ام همه شب اشک دانه دانه گرفت هنوز خانه زهرا نرفته بود زیاد که آتش از درو دیوار من زبانه گرفت سپاه کفر به کاشانه ام هجوم آورد مرا بزمزه و ناله شبانه گرفت ز باغ فاطمه صیاد، مرغ سوخته را دل شب آمد و در کنج آشیانه گرفت سر برهنه و پای پیاده برد مرا پی اذیت من بارها بهانه گرفت هنوز خستگی راه بود در بدنم که خصم تیغ به قلم در آن میانه گرفت هزار شکر که زهر جفا نجاتم داد مرا بموج غم از مردم زمانه گرفت چه خوب اجر رسالت گرفت آل رسول که گه به زهر جفا گه به تازیانه گرفت گرفت تا سمت نوکری ز ما «میثم» مقام سروری و جاودانه گرفت غلامرضا سازگار

مصائب

مقدمه

در ابتلا- و گرفتاری اهل دین همین بس که اصولاً میان دین و دنیا پرستی یک نوع برخورد و تضاد وجود دارد و کمتر دیده شده است که میان این دو الفت و سازگاری بوجود آید و اگر این تضاد و برخورد نبود، تقیه دیگر موردی نداشت و آن همه مصیبت و ناملایمات متوجه اهل بیت نمی‌گردید. پس وجود اختلاف و نزاع بین اهل بیت و امویان و عباسیان در واقع امر شگفتی نبوده و نیست؛ زیرا اهل بیت آئینه تمام نمای دین و اینان نمونه بارز و آشکار دنیا پرستی بوده‌اند. مروانیان و عباسیان خوب می‌دانستند که برنده نهائی در این نزاع و کشمکش، سرانجام امام صادق علیه السلام است و رهبر واقعی مردم هموست، هر چند که او سکوت کند و بظاهر پیکار ننماید؛ زیرا چه بسا که سکوت امام، خود جنگی بی‌امان و یا بهترین نوع مبارزه به حساب می‌آمد و احیاناً سکوت، خود جواب تلقی می‌شود که مثلی گوید: جواب ابلهان خاموشی است. از این رو می‌بینیم سلاطین در هر فرصتی مزاحمت‌های گوناگونی متوجه امام می‌کردند و بر کنار بودن امام، اشتغالش به عبادت خدا و پرداختن به تعلیم و تربیت و اشاعه فرهنگ، مانع از این نبود که آنان به امام آزاد و اذیت رسانند؛ زیرا همین اشتغالات سازنده، سلاح برنده‌ای بود که می‌توانست ریشه دشمن را از بن برکند. چون پدیده دین چیزی است که مردم بطور فطری به آن اقبال دارند و هر چه مقام معنوی امام بالا-تر رود، نیروی دین شکوهمندتر می‌گردد و هرگاه جبهه دین قوی‌تر شود، شکست اهل دنیا حتمی است. البته اگر امویان در میان خود درگیری و کشمکش نمی‌داشتند، هرگز امام صادق علیه السلام را زنده نمی‌گذاشتند، چنانکه به حیات پدران آن حضرت خاتمه دادند و گویا فرزندان امیه نوبت را به پسر عموهای نزدیکتر او دادند. به عبارت دیگر آزار و اذیت به اهل بیت مانند میراثی از بنی امیه به بنی عباس منتقل گردید که: «اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض!» حکومت سفاح چهار سال طول کشید و با اینکه این مدت کافی نبود تا بنی‌امیه ریشه کن شود و پایه‌های حکومت جدید استحکام یابد، مع ذلک او از ایجاد مزاحمت نسبت به امام صادق علیه السلام فروگذار نمی‌کرد و در عین حال که از ناحیه بنی‌امیه خاطر جمع نشده و بر سلطنت خود اطمینان حاصل نکرده بود، باز تا فرصتی یافت امام را از مدینه به حیره احضار کرد و قصد داشت او را به قتل برساند؛ لیکن اجل، امام را از آسیب آن ستمگر سفاک حفظ کرد. چرا وجود امام صادق علیه السلام یکی از نگرانیهای سفاح بود؟ مگر نه آن است که امام پسر عموی او و شخصی بود سرگرم عبادت خدا و ارشاد و تعلیم مردم، یعنی همان شخصیتی که به عنوان پیشگویی از موفقیت عباسیان در دستیابی بر حکومت و سلطنت و عدم موفقیت بنی‌حسن خبر داده بود؛ در حالیکه عرصه بر بنی‌عباس در مبارزه با بنی‌امیه از سوراخ لانه مارمولکی تنگتر و آنان از پر گاهی در وزشگاه تند باد، پریشان‌تر و مضطرب‌تر بودند؟ سفاح را در ارتباط با امام، به آن رفتار زشت و ادار نکرد مگر همان تضاد نور و ظلمت و حق و باطل! سفاح از آن می‌ترسید که دل مردم به سوی امام صادق علیه السلام معطوف شود و آنان منزلت امام را بشناسند؛ بویژه آنکه هنوز طرز تفکر مردم در مورد خلافت آن بود که خلیفه باید دارای دو سلطه مادی و معنوی باشد. آری، هنوز مردم خلافت را سلطنتی جدا از دین نمی‌دانستند. پس طبعاً مردم، امام صادق را که مردی مخلص دین است رها نکرده و سراغ دیگری نخواهند رفت که در صورت برحکم نشستن امام، مردم راحت‌تر خواهند بود؛ چون بدین وسیله هم بر دین و هم بر دنیایشان خاطر جمع خواهند بود. آری، به سبب همین واهمه بود که منصور دوانیقی در کمین امام صادق علیه السلام نشست و دردها و ناملایمات زیادی از جانب آن سلطان به امام رسید و دست از آزار و اذیت او نکشید تا سرانجام بوسیله سم، امام را شهید کرد. البته این رفتار مودیانانه منصور با امام ششم امر عجیبی نیست؛ زیرا انسان هر قدر صاحب فضیلت و کرامت بیشتر و در نظر مردم دارای مقام و منزلت والاتری باشد، بیشتر مورد اذیت و حسد بی‌فضیلتان قرار می‌گیرد. شهادت امام جعفر بن محمد علیهماالسلام پس از گذشت دوازده سال از حکومت سیاه منصور عباسی رخ داد و طی این مدت با اینکه امام دور از عراق مرکز حکومت در مدینه می‌زیست، مع ذلک از دست او امان و راحتی نداشت و همچنانکه دوست با ارسال هدایا و یا تحف، خاطره دوستی را تجدید

می‌کند، منصور هم با متوجه ساختن انواع آزارها و اذیتها دشمنی‌اش را با امام بزرگوار تازه می‌نمود. ابوالقاسم علی بن طاووس ۱ طاب ثراه در کتاب شریف «مهج الدعوات» فصل «ادعیه امام صادق علیه السلام» چنین می‌نویسد: منصور در دوران حکومتش هفت بار امام صادق علیه السلام را نزد خود احضار کرده است؛ گاهی در مدینه و در ربنده به هنگام عزیمت حج و دیگر بار در کوفه و بغداد، و در همه این جریانات تصمیم بر قتل امام علیه السلام داشته است. بعلاوه در تمام این جلبها با امام بدرفتاری کرده و با وی سخن ناروا گفته است و اینک تفصیل آن ماجراها.

صحنه نخست

سید بن طاووس از ربیع، دربان منصور روایت کرده است که وی گفت: وقتی منصور به عزم حج حرکت کرد و به مدینه رسید ۲، شب را تا صبح نخوابید. پس مرا فرا خواند و گفت: هم اکنون بدون کوچکترین معطلی و با سرعت هر چه بیشتر و حتی اگر بتوانی تنها، برو و ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام را پیش من بیاور! به او بگو پسر عمویت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید اگر چه خانه‌ها از یکدیگر دور و احوال دگرگون گشته است، ولی بالاخره ما با هم خویشاوندیم و از بند دو انگشت به هم نزدیکتر و از راست به چپ مماس‌تر. بگو پسر عمویت می‌گوید همین الان نزد ما بیا! پس اگر اجابت کرد، با نهایت تواضع و احترام او را همراهی کن و اگر عذر و یا بهانه آورد، تأکید بیشتری کن و امر را به او واگذار نما و هرگاه خواست که با آرامی و ملائمت حرکت کند، تو برایش آسان بگیر و سخت مگیر و عذر او را بپذیر و هرگز تندخویی مکن و سخن درشت و بی‌حساب مگو. ربیع می‌گوید: به سوی در خانه امام راه افتادم. دیدم او در اندرونی خانه خویش است. پس بدون اینکه اجازه بگیرم داخل خانه شدم. دیدم مشغول نماز است. صورتش را بر خاک نهاده و دست به دعا دارد و آثار خاک بر صورت و گونه‌هایش مشهود بود. نتوانستم در آن حال مزاحم امام شوم و منتظر ایستادم تا امام از نماز و نیایش فارغ گشت و رو به من کرد. من سلام کردم؛ امام فرمود: علیک السلام ای برادر من! چه کاری داشتی؟ من سلام و پیام منصور را به امام ابلاغ کردم. امام: و یحک یا ربیع! «الْمَ یَأْنِ لِلذِّینِ آمَنُوا انْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِحُكْمِ اللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لَا یُکُونُوا کَالَّذِینَ اوتُوا الْکِتَابَ مِنْ قَبْلِ فَطَالُ عَلَیْهِمُ الْاَمَدُ فَحَسَبَتْ قُلُوبُهُمْ». ۳ وای بر تو ای ربیع! «آیا وقت آن نشده است که دل‌های مؤمنان به یاد خدا به خشیت افتد و به فکر حقیقت باشند؟ و از آنها نباشند که جلوتر، از سوی خدا به ایشان کتاب آمد و زمانی طولانی برایشان بگذشت؛ پس دل‌هایشان سخت و تیره گشت.» و یحک یا ربیع! «أَفَأَمِّنُ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنَا بَیَاتًا وَ هُمْ نَائِمُونَ؟ أَوْ أَمِّنْ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنَا ضَحًّیً وَ هُمْ یَلْعَبُونَ؟ أَفَأَمِّنُوا مَکْرَ اللَّهِ فَلَا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ؟» ۴ وای بر تو ای ربیع! «آیا مردم شهرها و آبادیها خاطر جمعند از اینکه عذاب ما شبانگهان به آنان فرا رسد، در حالیکه آنان مشغول خوابند؟ یا مطمئنند که عذاب ما ظهرگاهان در حالیکه آنان مشغول بازیند، به ایشان نرسد؟ به هر حال آیا آنان از نقشه الهی خاطری آسوده دارند؟ و چه کسی جز مردمان زیانکار از عذاب خداوندی خاطر جمع می‌تواند باشد؟» ای ربیع! سلام، رحمت و برکات خدا را به امیر برسان. آنگاه امام رو به نماز کرد و به نیایش با خدا پرداخت. من پرسیدم: آیا جز اسلام فرمایشی دیگر دارید و یا اجابت فرموده با من می‌آئید؟ امام: آری به او بگو: أَفَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّى وَ اعطَى قَلِیلاً وَ اَکَدَى؟ أَعْنَدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ فَهَوَّیْرِی ام لَمْ یَتَّبِعْ بِمَا فِی صُحُفِ مُوسَى وَ اِبْرَاهِیمَ الَّذِی وَفَى اَلَّا تَرَّرَ وَ زَرَّهٗ وَ زَرَّ اٰخِرِی وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی وَ اَنْ سَعِیْهِ سَوْفَ یُری ۵ آیا دیدی آنکه را که روی بگردانید و اندکی داد و بخل ورزید؟ آیا او علم غیب می‌داند؟ که پس بدان وسیله می‌بیند. آیا او از صحیفه‌های موسی و اخبار آن اطلاع ندارد؟ و ابراهیم که مسؤولیت را بتمامی انجام داد. که هیچکس و بال‌گناه دیگری را به دوش نمی‌گیرد و برای انسان جز نتیجه سعی و کوشش او نیست و البته نتیجه سعی و کوشش او ارزیابی خواهد شد. ۶ به او بگو: ای امیر! به خدا سوگند آنچنان ما را دچار ترس و وحشت کرده‌اید که زنان و خانواده ما نیز در اثر بیم و هراس ما وحشترده شده و آرام از دست داده‌اند و تو این معنی را خوب می‌دانی و باید هدفت را از این کار بیان کنی. پس اگر دست از ما کشیدی چه بهتر، والا

ترا در هر روز پنج نوبت در نماز نفرین می‌کنیم. و تو خود حدیث می‌کنی از پدرت، از جدت که رسول خدا فرمود: دعای چهار تن از درگاه ربوبی مردود نمی‌شود و حتماً به اجابت می‌رسد: دعای پدر برای فرزندش و دعای برادر دینی در حق برادری از ته دل و دعای مظلوم و ستم‌دیده و دعای آدمی مخلص. ربیع می‌گوید: هنوز سخن امام به پایان نرسیده بود که گماشته منصور به دنبال من آمد تا از علت تأخیر آگاه گردد و من هم نزد منصور برگشتم و جریان را به او باز گفتم. منصور گریست و گفت: برگرد و پیغام بده که شما اختیار دارید نزد ما بیایید یا نیایید. اما زنان و بانوانی که فرمودید، سلام بر آنها و بفرمائید نترسند و خاطری آسوده داشته باشند که خداوند آنان را در امان قرار داده و غم و اندوه از آنها برده است. ربیع حضور امام برگشته و پیغام منصور را می‌رساند و آنگاه امام صادق علیه السلام نیز پیغامی بدین مضمون به وی می‌فرستد: صله رحم کردی که خداوند جزای خیرت دهد. بعد چشمان امام اشکبار شد و قطراتی از آن بر دامن چکید. آنگاه فرمود: ای ربیع! این دنیا هر چند ظاهرش لذتبخش و زر و زیورش فریاست، اما پایانش به هر حال همانند آخر بهار است که آن همه سرسبزی و طراوت تبدیل می‌شود به خزان و افسردگی ... ۷ ربیع می‌گوید به امام عرض کردم: شما را سوگند می‌دهم به آن حقی که میان شما و خداوند جل و علا هست، آن دعائی را که خواندید و بدان وسیله به نیایش و مناجات پرداختید و در نتیجه شر و آسیب این مرد را از خود دور ساختید به من هم یاد دهید؛ شاید این دعای شما دلشکسته‌ای را مرهمی و بینوائی را نوائی باشد و به خدا قسم جز خودم را نمی‌گویم. آنگاه امام دستهایش را به سوی آسمان بلند کرد و رو به سجده گاه نمود، گوئی دوست نداشت دعائی سرسری و بدون حضور قلب بخواند و چنین گفت: «اللهم انی اسئلك یا مدرک الهاربین و یا ملجأ الخائفین» ... ۸ در این بار که منصور، امام صادق علیه السلام را نزد خود طلبیده و قصد جلب او را داشته است، بر حسب ظاهر رفتار ناخوشایندی دیده نمی‌شود؛ پس چرا امام نگرانی خاطر داشته است و خانواده‌اش هم بیمناک بوده‌اند و حتی برای نجات و رهائی از شر و آسیب وی، به دعا و توسل دست برداشته است؟ بی‌شک امام صادق علیه السلام از تصمیم و راز دل عباسیان آگاهی داشته است و از صحنه‌های دیگر که ذیلاً می‌آوریم، سوء قصد منصور نسبت به امام آشکار می‌گردد و معلوم می‌شود که منظور او از احضار امام جز قتل آن حضرت نبوده است.

صحنه دوم:

باز این طاووس از ربیع روایت کرده که وی گفت: با ابوجعفر منصور عازم حج شدم. در نیمه راه گفت: ای ربیع! وقتی به مدینه رسیدیم، جعفر بن محمد بن علی بن حسین علیه السلام را به یاد من آر که به خدا سوگند او را جز من نکشد. متوجه باش که فراموش نکنی! ربیع می‌گوید: از قضا من در مدینه فراموش کردم که او را به یاد جعفر صادق بیندازم، تا به مکه رسیدیم. منصور گفت: مگر نگفته بودم، در مدینه جعفر را به یاد من آر؟ ربیع: ای سرور من و ای امیر! فراموش کردم. منصور: در بازگشت حتماً او را به یاد من آر که ناگزیر باید او را بکشم و اگر این بار هم فراموش کنی، گردن خودت را خواهم زد. ربیع گوید: گفتم، چشم ای امیر! و آنگاه به غلامان و خدمتکاران خودم سفارش کردم که منزل به منزل امام صادق علیه السلام را به یاد من آورند، تا به مدینه وارد شدیم. نزد منصور رفتیم و گفتم: ای امیر! جعفر بن محمد علیه السلام. منصور خنده‌ای کرد و گفت: آری، هم اکنون برو و او را کشان کشان نزد من آر. ربیع: اطاعت می‌کنم ای سرور من و برای خاطر شما این کار را انجام خواهم داد. سپس بلند شدم و حالی عجیب داشتم که چگونه این جنایت بزرگ را مرتکب شوم و سرانجام راه افتادم و به منزل امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم. او در میان اطاق نشسته بود. ربیع: قربانت گردم، امیر شما را احضار کرده است. امام: بسیار خوب، همین الان. آنگاه بلند شد و با ربیع راه افتاد. ربیع: ای فرزند رسول! او به من دستور داده که شما را کشان کشان نزد او ببرم. امام: هر چه گفته عمل کن. ربیع می‌گوید: آنگاه آستین امام را گرفته و او را کشان کشان می‌بردم تا به حضور منصور وارد شدیم. او روی تختی نشسته و گریزی آهین به دست داشت که می‌خواست امام را با آن به قتل برساند و نگاه می‌کردم به جعفر بن محمد صلی الله علیه و آله که او هم لبهایش را

تکان می‌دهد. شکی نداشتم که منصور امام را خواهد کشت و کلماتی را هم که امام زیر لب می‌گفت نمی‌فهمیدم. پس، ایستاده به هر دو نگاه می‌کردم تا اینکه امام جعفر صادق علیه السلام کاملاً نزدیک منصور رسید. منصور: جلوتر تشریف بیاورید ای عموزاده! و روی او همچون هلال شده بود. آنگاه او را در کنار خود روی تخت نشانید و دستور داد مشک و غالیه آوردند و به دست خود سر و صورت امام را معطر ساخت و سپس گفت استری آوردند و امام را سوار کرد و یک کیسه زر و خلعتی گرانبها داد و او را به منزلش روانه ساخت. ربیع می‌گوید: پس از آنکه امام از مجلس منصور بیرون آمد، من پیشاپیش او را مشایعت می‌کردم تا به منزلش رسید. گفتم: پدر و مادرم فدای تو ای فرزند رسول! من تردیدی نداشتم که منصور قصد کشتن شما را دارد و شما در موقع ورود به مجلس، لبهایتان تکان می‌خورد و زیر لب دعائی می‌خواندید؛ آن دعا چه بود؟ امام: این دعا بود: «حسبی الزب من المربوبین وحسبی الخالق من المخلوقین» ... ۹

صحنه سوم

ابن طاوس می‌نویسد: بار سوم، منصور در سرزمین ربنه ۱۰ امام را احضار کرده است. مخرمه کندی می‌گوید: وقتی ابو جعفر منصور در سرزمین ربنه فرود آمد، اتفاقاً امام جعفر صادق علیه السلام نیز در آنجا بود. منصور گفت: چه کسی مرا در مورد جعفر صادق علیه السلام معذور می‌دارد؟ او (منظور امام است) یک قدم جلو می‌گذارد و یک قدم عقب و می‌گوید: از محمد کناره می‌گیرم؛ اگر او غلبه یافت که حکومت حتماً از آن من است و اگر غلبه از آن دیگری بود، من جان خود را حفظ کرده‌ام نه به خدا سوگند او را خواهم کشت. ۱۱ آنگاه منصور روبه ابراهیم بن جبلة کرد و گفت: برخیز و او را دستگیر کن و دستار بر گردنش بپیچ و کشان کشان نزد من بیاور. ابراهیم می‌گوید: از نزد منصور بیرون آمدم و به سراغ امام صادق علیه السلام رفتم. او را در منزل نیافتم. پس به قصد او به مسجد ابوذر رفتم و دیدم او در کنار در مسجد است. من شرم داشتم با او آن کنم که منصور دستور داده بود؛ لذا فقط از آستین او گرفتم و گفتم: امیر شما را احضار می‌کند. امام: «أنا لله و أنا اليه راجعون» بگذار دو رکعت نماز بگذارم. آنگاه بشدت گریست. ابراهیم می‌گوید: من که پشت سر او بودم شنیدم که می‌خواند: «اللهم أنت تفتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدّه» ... ۱۲ و سپس به من فرمود: هر چه او دستور داده عمل کن! من گفتم: به خدا سوگند نخواهم کرد، هر چند که خودم کشته شوم. به هر حال امام را بردم ولی تردیدی نداشتم که منصور او را به قتل خواهد رسانید. وقتی به در اندرونی رسیدیم، دیدم امام دعائی بدین منوال می‌خواند: «یا اله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و اله ابراهیم و اسحق و یعقوب و محمد صلی الله علیه و آله تول فی هذا الغداة عافیتی ولا تسلط علی احداً من خلقک بشیء لاطاقه لی به» ... ۱۳ ابراهیم بن جبلة می‌گوید: وقتی امام را به اندرون بردم، منصور نشست و سخنی را که قبلاً گفته بود تکرار می‌کرد و می‌گفت: یک پا جلو می‌گذارید و یک پا عقب؛ به خدا تو را می‌کشم! امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: ای امیر! من کاری نکرده‌ام؛ با من اینگونه با خشونت برخورد نکن! اندکی بیش، از عمر باقی نمانده است. ابو جعفر منصور گفت: بفرمائید بروید. و امام از مجلس خارج شد و بعد منصور رو کرد به عیسی بن علی - عموی خویش - و گفت: خود را به جعفر برسان و پرس از عمر چه کسی چیزی نمانده است، از عمر من یا عمر شما؟! عیسی می‌گوید: خودم را به امام صادق علیه السلام رساندم و گفتم: ای ابا عبدالله منصور می‌پرسد که از عمر کی چیزی نمانده است، از عمر من یا عمر شما؟! امام فرمود: بگو از عمر من. ابو جعفر گفت: راست، فرمود جعفر بن محمد (علیهما السلام). ابراهیم می‌گوید: از خانه بیرون آمدم، دیدم امام نشسته و منتظر من است که از حسن رفتار من سپاسگزاری کند. دیدم حمد و ثنای خدا می‌کرد و چنین می‌خواند: «الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی و ان کنت بطیناً حین یدعونی» ... ۱۴.

صحنه چهارم

سید بن طاوس می‌نویسد: در این بار، منصور امام را به کوفه فرا خواند. سید پس از آنکه سند حدیث را به فضل بن ربیع می‌رساند، از قول او روایت می‌کند که منصور، ابراهیم بن جبلة را به مدینه فرستاد تا جعفر بن محمد علیهما السلام را جلب کند. وی می‌گوید: وقتی به مدینه رسیدم، به منزل امام رفتم و پیام منصور را ابلاغ کردم. شنیدم این دعا را می‌خواند: «اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شده»... و پس از آنکه مرکب را آماده کردند و خواست سوار شود چنین می‌خواند: «اللهم بک استفتح و بک استنجد»... و وقتی وارد کوفه شدیم از مرکب پیاده شد و دو رکعت نماز گزارد و سپس دستها را به آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: «اللهم رب السموات و ما اظلت و رب الارضین السبع و ما اقلت»... ربیع می‌گوید: هنگامی که خواستیم امام جعفر صادق علیه السلام را نزد منصور ببریم من قبلاً وارد شدم تا از ورود امام و ابراهیم (مامور جلب امام) او را مطلع سازم. منصور مسیب بن زهیر ضبی (جلاد) را فرا خواند و شمشیر به او داد و گفت: هر وقت من با جعفر بن محمد (علیهما السلام) وارد گفتگو شدم و به تو اشاره کردم فوراً گردن او را بزن و منتظر فرمان من باش. من از نزد منصور بیرون آمدم و چون با جعفر صادق علیه السلام دوستی داشتم و در موسم حج، همیشه به دیدار و زیارتش می‌شتافتم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این مرد ستمکار درباره شما تصمیمی دارد. دوست ندارم که شما را در آن وضع و حال بینم. اگر فرمایشی یا وصیتی دارید بفرمائید. امام فرمود: نگران نباش! اگر داخل شویم و نگاهش به من افتد، عوض می‌شود. آنگاه همه پرده را به دست گرفت و این دعا را خواند: «یا اله جبرئیل و میکائیل و اسرافیل»... و سپس داخل اندرونی شد و زیر لب دعائی می‌خواند که من نمی‌فهمیدم. من منصور را می‌دیدم که مانند آتشی که آب سرد روی آن بریزند و خاموش شود، مرتباً خشمش فروکش می‌کرد، تا اینکه امام به کنار تخت او رسید. آنگاه منصور از جا پرید و دست حضرت را گرفت و او را روی تخت خویش نشانید و گفت: ای ابا عبدالله! ببخشید که اینهمه به شما زحمت دادم. غرض آن است که شکایت قوم و خویشان را به تو کنم. آنان با من بد رفتاری می‌کنند، در دین من طعنه می‌زنند و مردم را بر ضد من می‌شورانند و اگر کسی غیر از من به خلافت می‌رسید که با آنان نسبت خویشی هم نداشت از او اطاعت می‌کردند. امام در پاسخ فرمود: ای امیر! چرا روش گذشتگان صالح را فراموش می‌کنی؟ همچون ایوب که گرفتار شد، ولی صبر و شکیبائی پیشه کرد و یوسف مظلوم گردید، اما بخشید و سلیمان به ناز و نعمت رسید، لیکن سپاس و شکر خدا را بجا آورد. منصور: من هم صبر می‌کنم، می‌بخشم و سپاس می‌گویم. آنگاه رو به امام کرد و گفت: حدیثی را بفرمائید که قبلاً از شما راجع به صله ارحام شنیده‌ام. امام: شنیدم پدرم از نیای مان روایت فرمود: البر و صله الارحام عمارة الدیار و زیادة الأعمار. نیکی، صله رحم و پیوند با خویشاوند نزدیک موجب آبادانی شهرها و زیادی عمرها می‌شود. منصور: منظورم این حدیث نبود. امام: پدرم از اجدادمان از رسول خدا روایت فرمود: من أحب أن ینسأ فی أجله و یعافی بدنه فلیصَل رَحْمَه. هر کس دوست می‌دارد که اجل و مرگش به تأخیر افتد و تندرست بماند، پس باید صله رحم و پیوند خویشاوند کند. منصور: این حدیث را نیز نمی‌گویم. امام: بسیار خوب! حدیث کرد مرا پدرم از پداریش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرد نیکوکاری در همسایگی شخصی که از خویشاوند نزدیکش بریده بود، در حال احتضار و جان کندن بود. از سوی خدا به فرشته مرگ خطاب شد که از عمر آن مرد که قطع رحم کرده چند سال باقی است؟ عرض شد: سی سال. خداوند فرمود: آن سی سال را به عمر این مرد نیکوکار که صله رحم کرده، بیفزاید. ۱۵ در این موقع، منصور به غلام و خدمتکارش گفت که عطر و غالیه بیاورند و آنگاه به دست خویش سرو صورت امام را معطر کرد و چهار هزار دینار هم بداد و گفت که مرکب مخصوصش را بیاورند و آنقدر نزدیک آوردند که در کنار تخت او نگاه داشتند و در آنجا امام را سوار کردند. راوی حدیث می‌گوید: من پیشاپیش امام در حرکت بودم و شنیدم آن حضرت این دعا را می‌خواند: «الحمد لله الذی ادعوه فیجیبنی»... عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! این ستمگر جبار، کمی پیش تهدید به شمشیر می‌کرد و حتی مسیب را با شمشیری مأمور قتل شما نمود و من می‌دیدم شما در موقع ورود، لبهایتان را تکان می‌دادید و وردی می‌خواندید که نمی‌فهمیدم... امام صادق علیه السلام فرمود: حالا وقت این حرفها نیست. شب هنگام شرفیاب شدم؛ امام رشته

سخن را به دست گرفت و فرمود: پدرم از جدمان رسول الله روایت کرده که چون یهود و قبیله فزاره و غطفان همگی بر ضد پیامبر همدستان شدند - چنانکه در قرآن آمده است: «اذ جاوكم من فوقکم ومن اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا» ... ۱۶ (موقعی که شما از بالا و پائین محاصره شدید و هنگامی که چشمهای شما به دوران افتاد و جانهایتان به لب آمد و به خداوند گمانها بردید) - ... آن روز برای پیامبر روز سختی بود و دائماً تو می‌رفت و بیرون می‌آمد و به آسمان می‌نگریست و می‌فرمود: «ضیقی، تتسعی» (گرفتاری ای، فرج و گشایشی). سپس پاسی از شب گذشته بیرون آمد؛ شخصی را مشاهده کرد و به حذیفه فرمود: ببین او کیست؟ حذیفه: او علی به ابن طالب علیه السلام است. رسول خدا: ای علی! نترسیدی که جاسوسی از سوی دشمن در کمین تو باشد. علی علیه السلام: من جان خویش را برای خدا و رسولش بخشیده‌ام. در این شب خواستم پاسدار مسلمانان باشم. سخن پیامبر با علی علیه السلام به پایان نرسیده بود که جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله! خداوند سلام فرمود و گفت: ما میزان فداکاری و از جان گذشتگی علی علیه السلام را در این شب دیدیم و به او از دانشهای پوشیده و اسرار نهفته خود کلماتی اهدا کنیم که آنها را نزد هیچ شیطان تجاوزگر و سلطان ستمگری نخواند و در هیچ آتش سوزی، غرق، ویرانی، سقوط سقف و دیوار، حمله حیوان درنده و هجوم دزد راهزن بر زبان نیاورد مگر آنکه خداوند هرگونه آسیب و خطر را از او دفع کند و او را در امن و امان قرار دهد و آن کلمات این است: «اللهم احرسنا بعینک التی لا تنام و اکنفنا برکنک الذی لا یرام» ... ۱۷

صحنه پنجم

در این صحنه، منصور امام را به بغداد فرا خوانده و آن پیش از قتل محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن ۱۸ بوده است. این جریان را شریف رضی الدین به سند خود از محمد بن ربیع، حاجب و دربان منصور چنین نقل کرده است: روزی منصور در کاخ سبز (گنبد سبز) که پیش از شهادت محمد و ابراهیم، سرخ نامیده می‌شد نشسته و آن روز را روز کشتار نام نهاده و جعفر بن محمد علیهما السلام را نیز از مدینه به بغداد آورده بود. منصور تمام آن روز را در کاخ مزبور گذرانید و پاسی از شب گذشته پدرم را خواست و گفت: ای ربیع! تو می‌دانی که نزد من چه منزلتی داری و چه بسا خبرهایی به من می‌رسد که آنها را حتی از مادر بچه‌هایم پنهان می‌کنم و فقط تو را گره‌گشای آنها می‌دانم. ربیع: این لطف خدا و مرحمت امیر است و بالاتر از من، ناصح و خیرخواهی نیست. منصور: چنین است! و هم اکنون به سراغ جعفر بن محمد بن فاطمه برو و او را به همان وضع و حالتی که یافتی نزد من بیاور، و نگذار حتی لباسش را عوض کند و وضعش را دگرگون نماید. ربیع: «اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» این مأموریت باعث بدبختی من خواهد شد. اگر امام را نزد او بیاورم با این خشمی که دارد، امام را خواهد کشت و آخرتم تباه خواهد گردید و اگر به دنبال دستور او بروم و امام را بیاورم، خون من و فرزندانم را خواهد ریخت و دارائیهام را خواهد گرفت. در این موقع دنیا و آخرت در جلوی چشمم مشخص گردید و بالاخره به سوی دنیا رفتم و آن را برگزیدم. محمد بن ربیع می‌گوید: پدرم مرا که در میان برادرانم به قساوت و سختدلی شهرت داشتم، صدا کرد و گفت: برو سراغ جعفر بن محمد و از دیوار خانه بالا برو و لازم نیست در خانه را به صدا درآوری تا او خود را آماده کند و وضعش را عوض کند، بلکه به یکباره بر او وارد بشو و او را در همان حالتی که هست جلب کن! من برای انجام این مأموریت راه افتادم. فقط کمی از شب مانده بود. نردبانی گذاشتم و از دیوار بالا رفتم. امام را در حال نماز دیدم که پیراهنی به تن و قتیفه‌ای به دور کمر داشت. تا سلام نماز را گفت، گفتم: به دستور امیر حرکت کنید. امام: بگذار دعایم را بخوانم و لباسم را عوض کنم. محمد بن ربیع: نه، امکان ندارد. امام: بگذار تنم را بشویم و تجدید وضو کنم. محمد بن ربیع: این نیز نمی‌شود، معطل نکنید! نباید و نمی‌گذارم وضع سر و صورتتان را عوض نمائید. پس امام را با همان پیراهن و قتیفه با پای برهنه و بدون کفش و در حال خستگی حرکت دادم. او متجاوز از هفتاد سال داشت. ۱۹ چون مقداری راه آمدم،

پیرمرد دچار ضعف شد. دلم به حالش سوخت؛ گفتم: سوار شوید! و او بر استر شاکری که در کرایه ما بود، سوار شد. سپس به حضور پدرم راه افتادیم و شنیدم منصور به پدرم ربیع می‌گفت: وای به حالت ای ربیع، اینها دیر کردند، چرا نیامدند؟ سرانجام وقتی چشم پدرم بر جعفر بن علیهما السلام افتاد و او را در آن حال مشاهده نمود، به گریه افتاد، زیرا او از شیعیان اهل بیت بود. امام: ای ربیع! می‌دانم که دل تو با ماست؛ بگذار من دو رکعت نماز گزارم و دعا بخوانم. ربیع: اختیار با شماست؛ هر چه می‌خواهید انجام دهید. پسر ربیع گوید: آنگاه امام دو رکعت نمازی سبک گزارد و دعائی طولانی خواند که من نفهمیدم چه بود و منصور در این فاصله پدرم را بازخواست می‌کرد و از علت تأخیر ورود امام می‌پرسید، تا اینکه دعای امام تمام شد و پدرم دست او را گرفت و نزد منصور برد. وقتی امام به صحن ایوان رسید ایستاد؛ سپس با تکان دادن لبهایش دعائی خواند که من ندانستم چه بود؟ بعد او را وارد حضور منصور کردم و امام در جلوی او ایستاد. منصور نگاهی به امام انداخت و (با گستاخی تمام) گفت: ای جعفر! چرا از این همه حسد، کینه و دشمنی‌ات نسبت به خانواده عباس دست نمی‌کشی و خداوند هر روز بر شدت حسد و ناراحتی‌ات می‌افزاید؟! امام: ای امیر! به خدا سوگند من این کارهائی را که تو می‌گوئی نکرده‌ام. من به بنی امیه که تو می‌دانی دشمن‌ترین مردم برای ما و شما بودند و خلافت را به ناحق گرفته بودند، ستم نکردم - با اینکه آنها خیلی به ما ستم می‌کردند - تا چه رسد به شما که پسر عمو و خویشاوند نزدیک من هستید و درباره من احسان و نیکی می‌کنید. منصور که روی پوستینی نشسته بود و در طرف چپ پستی‌ای از خزمعانی قرار داشت و در زیر پوستین شمشیری را که هرگاه در کاخ سبز می‌نشست آن را همراه داشت، آماده نگاه داشته بود، ساعتی بر امام خیره شد؛ سپس گفت: سخن باطل می‌گوئی و مرتکب گناه شده‌ای! و بعد از زیر متکا و پستی، پرونده‌ای را بیرون آورد و آن را به طرف امام پرتاب کرد و گفت: اینها نامه‌های شماست به مردم خراسان که آنها را به پیمان شکنی و مخالفت با ما دعوت کرده و به اطاعت و پیروی خود فرا خوانده‌اید. امام صادق: به خدا سوگند - ای امیر! من چنین کاری نکرده‌ام و چنین عملی را روا نمی‌دانم و به چنین چیزی عقیده ندارم و اصولاً معتقدم که باید مطیع و فرمانبر شما بود؛ بخصوص که من پا به سن گذاشته‌ام و دیگر حال و حوصله اینگونه کارها را ندارم و اگر ناگزیر تصمیمی درباره من دارید مرا در برخی زندانهای خود حبس کنید تا مرگ من فرا رسد که آن نزدیک است. منصور: نه، هرگز! سپس چشمانش بر جائی خیره شد و دستش را بر قبضه شمشیر برد و به مقدار یک وجب آن را بیرون آورد. ربیع می‌گوید: تا این وضع را دیدم، گفتم: «انا لله و انا الیه راجعون» به خدا سوگند امام از دست رفت. اما دیدم منصور شمشیر را در غلاف کرد و ادامه داد: ای جعفر! آیا شرم نداری با این کهنسالی و با این نسب، خلاف می‌گوئی و میان مسلمانان اختلاف ایجاد می‌کنی؟ تو می‌خواهی خون بریزی و آشوب راه بیندازی و میان پادشاه و ملت را به هم بزنی! امام: نه به خدا سوگند، ای امیر! من نکرده‌ام و این نامه‌ها از من و به خط و مهر من نیست. باز منصور دست به قبضه شمشیر برد و این بار به اندازه یک گز آن را از غلاف بیرون آورد. گفتم: «انا لله و ...» امام کشته شد و در دل خود گفتم اگر فرمان دهد که امام را به قتل برسانم، مخالفت خواهم کرد (چون گمان داشتم شمشیر را به دست من دهد و فرمان قتل امام را صادر کند) و تصمیم گرفتم که اگر چنین دستوری دهد، خود منصور را بکشم، هر چند که خود و فرزندانم و دار و ندارم به خطر افتد و از عمل و کار زشت خود که قبلاً در دل داشتم توبه کردم. خلاصه، منصور امام را سرزنش می‌کرد و او پوزش می‌خواست که در این هنگام او همه شمشیر جز اندکی را از غلاف بیرون کشید و این بار هم گفتم: «انا لله و ...» به خدا قسم امام شهید شد. اما باز منصور شمشیر را غلاف کرد و ساعتی خیره ماند و سپس سربلند کرد و گفت: به گمانم راست می‌گوئی. ای ربیع! آن زنیل را بیاور! آوردم. منصور دست در آن کرد و مقداری عطر و مواد خوشبو از آن بیرون آورد و سر و صورت امام را معطر ساخت و محاسن امام که سفید بود از غالیه مشکین شد و آنگاه به من دستور داد که او را بر اسب ویژه‌ای که خود بر آن سوار می‌شد، سوار کنم و مبلغ ده هزار درهم نیز به امام بدهم و با کمال احترام امام را تا منزلش مشایعت کنم و به او عرض کنم که مخیر است در بغداد بماند و یا به مدینه برگردد. ربیع می‌گوید: ما از نزد منصور بیرون آمدیم و من از سلامت امام شاد و خرسند بودم و در عین حال متعجب

از اینکه منصور چه تصمیم خطرناکی داشت و چگونه امام به لطف خدا از آسیب او محفوظ ماند و از کارهای خدای عزوجل هیچ تعجیبی نیست. وقتی به حیاط خانه رسیدیم، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! البته از کارهای خدای عزوجل تعجیبی نیست و من در شگفت نیستم از آنچه این مرد درباره شما کرد و خداوند شما را در تحت حمایت خویش قرار داد، ولی می‌شنیدم شما پس از آن دور رکعت نماز، دعائی می‌خواندید که چیزی از آن نفهمیدم؛ فقط این اندازه می‌دانم که دعائی طولانی بود و می‌دیدم که شما در صحن حیاط لبهایتان را تکان می‌دادید و چیزی می‌گفتید که من متوجه نشدم. امام صادق: آری، اما اولی دعای غم و سختی هاست و من این دعا را تاکنون بر احدی نخوانده بودم و امروز آن را به جای دعای طولانی‌ای که هر روز پس از نماز می‌خواندم خواندم. و اما دعائی که زیر لب می‌خواندم دعائی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز جنگ احزاب، وقتی دشمن و مشرکان، مدینه را مانند نگین انگشتری محاصره کرده و در میان گرفته بودند - آنچنانکه در قرآن مجید آمده است: «واذ جاؤکم من فوقکم» - ... خواند. سپس امام دعا را برای ربیع قرائت فرمود. ۲۰ امام: ای ربیع! اگر از آن بیم نداشتم که منصور را خوش نمی‌آید همه این مال (ده هزار درهم) را به تو می‌بخشیدم، ولی در عوض آن زمینی را که تو در مدینه از من می‌خواستی و حاضر بودی به ده هزار دینار بخری و من نمی‌فروختم، الان آن را به تو دادم. ربیع: ای فرزند رسول خدا! من به آن دعاها علاقمندم. اگر آنها را به من مرحمت کنی، احسان و نیکوئی کرده‌ای و اکنون به آن زمین احتیاجی ندارم. امام: ما اهل بیت اگر چیزی را به کسی بخشیدیم، دوباره آن را پس نمی‌گیریم. هم نسخه دعاها را به تو می‌دهم و هم سند زمین را به تو تسلیم می‌کنم. ربیع می‌گوید: طبق دستور منصور امام را تا منزل او همراهی کردم و او بدست خویش سند و قبالة زمین را برای من نوشت و دعای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعای دیگر را که بعد از نماز خوانده بود، برای من املاء فرمود. آنگاه گفتم: ای فرزند رسول الله! منصور عجله فراوان داشت و مرتب اصرار می‌ورزید که شما را نزد او حاضر کنم، اما شما با صبر و حوصله آن دعای طولانی را می‌خواندید؛ گویا از او نمی‌ترسیدید؟! امام: آری من دعائی را که پس از هر نماز صبح می‌بایستی بخوانم می‌خواندم و آن دو رکعت نماز، نماز صبح بود که مختصر گزاردم و بعد آن دعا را خواندم. ربیع: آیا از ابوجعفر (منصور) نمی‌ترسیدید که او نقشه‌ای برای شما داشت؟ امام: چه نقشه‌ای؟! باید از خدا بیم داشت نه از او! خداوند عزوجل در دل من خیلی با عظمت تر است. ربیع می‌گوید: از این جریان مدتی گذشت و این معنی در دل من بود که چگونه منصور، نخست نسبت به امام آن گونه خشم گرفته و از دست او ناراحت بود، ولی بعد آنچنان احترامش کرد که گمان ندارم درباره کسی آن گونه رفتار کند. تا اینکه روز خلوتی پیش آمد و در اندرون، او را سر حال یافتیم؛ گفتم: ای امیر! کاری عجیب از شما مشاهده کردم. منصور: چه کار عجیبی؟ ربیع: شما بر جعفر بن محمد صادق علیه السلام آنچنان خشم گرفته بودید که نسبت به احدی حتی عبدالله بن حسن و دیگران آنگونه عصبانی نبودید، بطوریکه خواستید او را با شمشیر بکشید و شمشیر را هم یک وجب از غلاف بیرون آوردید؛ سپس به سرزنش پرداختید و باز شمشیر را یک ذرع از غلاف بیرون کشیدید و باز (منصرف شدید) و به ملامت و توبیخ پرداختید و با رسوم بیشترین قسمت شمشیر را از غلاف درآوردید و شک نداشتم که این بار او را می‌کشید. ولی وضع کاملاً دگرگون شد و آن خشم و غضب جای خود را به رضا و خشنودی داد و به من فرمان دادید که عطر آوردم و به دست خود، سر و صورت ایشان را معطر کردید؛ آن هم با عطر و غالیه‌هایی که ولیعهدتان مهدی و اعمامتان را با آنها معطر نمی‌کردید و به او مبلغ قابل توجهی صله دادید و فرمودید او را تا خانه‌اش با احترام تمام مشایعت کنم. منصور: این سر و راز را نباید فاش ساخت. ای ربیع! این جریان را نباید با کسی در میان بگذاری نمی‌خواهم به گوش بنی فاطمه برسد و آنان بر من فخر بفروشند! همین (ریاست و حکومت) را که داریم برای ما بس است؛ لیکن این راز را از تو پنهان نخواهم کرد. بسین گوشه و کنار هر که هست او را دور کن! ربیع می‌گوید: من همه کسانی را که در اطراف اطراف بودند دور کردم و پیش منصور برگشتم و او دوباره از من خواست که اطراف را کنترل کنم و احدی را نگذارم در آن حوالی باشد و من چنین کردم. آنگاه منصور رو به من کرد و گفت: در اینجا جز من و تو کس دیگری نیست. اگر این راز فاش شود، تو و فرزندان و تمام

خانواده‌ات را خواهم کشت و همه دارائی‌ات را خواهم گرفت. ربیع: خداوند امیر را از گزند آفات حفظ کند. منصور: ای ربیع! من تصمیم به قتل جعفر علیه السلام داشتم و هیچ عذری را از او نمی‌خواستم بپذیرم و به هیچ سخنش نمی‌خواستم گوش فرا دهم. بار اول که خواستم او را بکشم، رسول خدا در برابرم مجسم شد و در حالتی که پنجه‌های دستش باز و آستینهایش بالا بود و چهره‌ای گرفته و عبوس داشت، میان او و من مانع گردید؛ من صورت را از او برگرداندم برای بار دوم که قصد قتل جعفر علیه السلام کردم و شمشیر را بیشتر از بار نخست بیرون کشیدم، باز رسول الله را مشاهده کردم که فوق‌العاده به من نزدیک شده و قصد مرا دارد که اگر من جعفر را می‌کشتم، او هم مرا می‌کشت؛ لذا دست نگاه داشتم اما مجدداً به خود جسارت و جرأت بخشیدم و گفتم گویا چشمانم سیاهی می‌رود و مثل جن زده‌ها شده‌ام. پس همه شمشیر را از غلاف بیرون آوردم؛ باز رسول الله در برابرم مجسم شد، در حالتی که بازوانش را گشوده، آستین بالا زده، چهره برافروخته، ترشروی و عصبانی بود؛ حتی نزدیک بود دست روی شانه من گذارد. پس ترسیدم به خدا قسم اگر کاری کنم او نیز کار خود را بکند؛ از این رو دیدی که حال من دگرگون شد و خشم خود را فرو خوردم. ای ربیع! حق بنی فاطمه را جز مردمان نادان و بی بهره از دین و به دور از شریعت انکار نمی‌کند، ولی تو نیز این ماجرا را نباید به کسی بازگو کنی. محمد بن ربیع گوید: پدرم این جریان را تا منصور زنده بود برای من بازگو نکرده بود، و من نیز لب به آن نگشودم مگر پس از درگذشت مهدی، موسی و هارون و پس از قتل محمد امین. ۲۱

صحنه ششم

رضی الدین بن طاووس می‌نویسد: این صحنه هنگامی اتفاق افتاد که منصور، امام را برای بار دوم پس از به قتل رساندن محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن ۲۲ به بغداد جلب کرد. صفوان بن مهران جمال این ماجرا را چنین نقل کرده است: مردی از قرشیان مدینه از تیره بنی مخزوم، پس از قتل محمد و ابراهیم نزد ابوجعفر منصور درباره امام جعفر صادق علیه السلام سعایت و سخن چینی کرد و گفت: جعفر صادق علیه السلام، معلی بن خنیس را برای جمع آوری پول از شیعیانش می‌فرستاده و با این پولها محمد بن عبدالله را مدد می‌رسانده است. منصور که پس از شنیدن این گزارش از شدت خشم انگشتانش را می‌خورد، به عمویش داود بن علی ۲۳ - والی مدینه - نوشت که هر چه زودتر و بدون معطلی امام را به نزد او اعزام کند. داود نامه منصور را خدمت امام صادق علیه السلام فرستاد و پیغام داد که فردا بدون کوچکترین تأخیر به سوی بغداد حرکت کند. صفوان گوید: من در این موقع در مدینه بودم و امام کسی را به سراغم فرستاد و مرا خواست و من حضور امام شرفیاب شدم فرمود: مرکبی برای ما فراهم کن که ان شاء الله می‌خواهیم فردا به سوی عراق عزیمت کنیم. و همان وقت به پا خاست و من نیز به همراه آن حضرت به طرف مسجد النبی راه افتادم. وقتی امام وارد مسجد شد، وقت میان نماز ظهر و عصر بود. امام چند رکعت نماز خواند و دست به دعا و نیایش برداشت و به یاد دارم این دعا را می‌خواند: «یا من لیس له ابتداء ولا انتهاء و یا من لیس له امد و نهایه» ... ۲۴ فردای آن روز ناقه‌ای جهت مسافرت امام فراهم کردم و آن حضرت به سوی عراق عزیمت نمود و پس از ورود به شهر ابوجعفر ۲۵ به طرف خانه منصور به راه افتاد و اجازه ورود خواست. پس اجازه داده شد. صفوان می‌گوید: بعضی از اشخاصی که امام را نزد ابوجعفر دیده بودند، به من خبر دادند که وقتی امام جعفر صادق علیه السلام وارد مجلس شد، منصور او را نزدیک خود و در کنارش نشانید و سپس گزارشی را که آن مرد قرشی درباره امام داده بود، مطرح کرد و آن را به دست امام داد تا بخواند و امام آن را از اول تا آخر خواند. منصور: ای جعفر بن محمد! این چه پولی است که معلی بن خنیس برای شما جمع آوری می‌کند؟ امام: پناه به خدا، چنین چیزی صحت ندارد، ای امیر! منصور: آیا می‌توانید برای تبرئه خود قسم طلاق و عتق بخورید؟ ۲۶ امام: بلی، به خداوند سوگند یاد می‌کنم که چنین چیزی حقیقت ندارد. منصور: نه، بلکه باید به طلاق و عتاق قسم بخورید. امام: آیا قسم به خداوند که جز او معبودی نیست شما را خشنود نمی‌کند؟! منصور: فقه و دانشتان را به رخ من نکشید! امام: پس دانش و فقاها من کجا رفته است، ای امیر! منصور:

این سخنها را رها کنید! من هم اکنون شما را با آن مردی که این گزارش را آورده است، روبرو می‌کنم. مرد قرشی را حاضر می‌کنند و دوباره در حضور امام گزارش مزبور خوانده می‌شود و آن مرد گزارش خود را تأیید می‌کند و می‌گوید: آری، همین جعفر بن محمد که اینجا حاضر است این کار را انجام داده است. امام: ای مرد، می‌توانی سوگند یاد کنی که این گزارش تو درست است؟ مرد قرشی: آری، قسم به خداوندی که جز او معبودی نیست و اوست طالب، غالب، حی و قیوم... امام: در قسم خوردنت شتاب نکن و اینگونه که من می‌گویم، سوگند یاد کن! منصور: مگر سوگند و قسم او چه عیب داشت؟ امام: خداوند حی و کریم است و شرم دارد از اینکه بنده‌اش را که او را ثنا می‌گوید، عذاب کند؛ اما - ای مرد - آنگونه که من تلقین می‌کنم قسم بخور: از حول و قوه الهی براثت می‌جویم و به حول و قوه خویشتن پناهنده‌ام که من در این سخن خود صادقم و خیرخواه و نیکوکار. منصور به مرد قرشی: ای مرد! آنگونه که ابو عبدالله می‌فرماید قسم بخور! آنگاه مرد قرشی همانگونه که امام صادق علیه السلام تلقین فرموده بود، سوگند یاد کرد و هنوز جمله‌اش به پایان نرسیده بود که درجا به بیماری پیسی و جذام سخت دچار شد و افتاد و مرد. منصور که از مشاهده این صحنه بشدت دچار ترس و وحشت شده و تنش به لرزه افتاده بود، خطاب به امام صادق علیه السلام گفت: بفرمائید اگر مایلید، به حرم جدتان رسول الله برگردید و اگر بخواهید، نزد ما بمانید که در احترام و خدمت شما خواهیم کوشید. به خدا قسم بعد از این، گزارش و سخن احدی را درباره شما نخواهیم پذیرفت. ۲۷

صحنه هفتم

این واقعه را محمد بن عبدالله اسکندری روایت کرده و شریف ابوالقاسم (ابن طاووس) آن را در کتاب «مهج الدعوات» آورده است. اسکندری که از ندیمان، خواص و راز داران ابو جعفر منصور بوده است، می‌گوید: روزی وارد شدم، دیدم منصور سخت اندوهگین و مغموم است و نفسهای سرد می‌کشد. گفتم: امیر به چه می‌اندیشند؟ منصور: ای محمد! قریب یکصد تن یا بیشتر از بنی فاطمه را کشته‌ام ۲۸ امّیا پیشوا و رهبر آنها هنوز زنده است. اسکندری: او کیست؟ منصور: جعفر بن محمد صادق. اسکندری: ای امیر! او مردی است که اشتغال به عبادت و بندگی خدا او را سخت نحیف و ناتوان کرده است و به سبب همین اشتغال، به فکر حکومت و خلافت نیست. منصور: ای محمد! می‌دانم که تو به او عقیده‌مندی و او را امام می‌دانی؛ اما سلطنت عقیم و نازاست و من سوگند خورده‌ام که همین امروز را شب نکنم مگر آنکه کار او را بسازم. اسکندری گوید: از شنیدن این سخن دنیا در نظرم تیره و تار شد. سپس او جلاد و شمشیر زن را فراخواند و گفت: من ابو عبدالله الصادق را حاضر خواهم کرد و با او به گفتگو خواهم پرداخت؛ هر وقت عرقچین از سر برداشتم، آن رمزی است میان من و تو که فوری گردن او را بزنی! وقتی که امام را حاضر کردند، من او را در صحن خانه مشاهد کردم و دیدم که لبها (مبارکش) تکان می‌خورد و دعائی می‌خواند. نمی‌دانستم چه می‌خواند، اما همینقدر دیدم کاخ همچو کشتی در اقیانوسی مواج، در تلاطم و حرکت است و منصور را دیدم که پا برهنه و سرباز در حالتی که تنش می‌لرزید و دندانهایش به هم می‌خورد و رنگ به رنگ می‌شد، بازوی امام صادق علیه السلام را گرفت و بر روی تخت خویش نشاند و مانند خدمتکاری در برابر امام زانو زد و گفت: ای فرزند رسول خدا! چرا در این ساعت به خود زحمت دادید و آمدید؟ امام: من از فرمان خدا و رسول اطاعت کردم و به دستور امیر آمده‌ام. منصور: من شما را در این ساعت نخواسته بودم، نوکر من اشتباه کرده و بد فهمیده است. - و بعد به امام عرض کرد: - هر امری دارید، بفرمائید که اطاعت می‌شود. امام: تقاضای من آن است که بی جهت مزاحم من نباشی و مرا آزار ندهی. منصور: چشم! چنین می‌کنم. فرمایش دیگری ندارید؟! امام بسرعت تمام از مجلس بیرون آمد و رفت و من خدا را سپاس فراوان گفتم (که امام از خطر جست). سپس منصور رختخواب خواست و تا پاسی از شب خوابید. نصف شب بود که بیدار شد و من بالای سر او بودم. تا مرا دید خوشحال شد و گفت: بیرون نرو، تا من نماز را قضا کنم و با تو سخنی دارم. اسکندری می‌گوید: پس از آنکه منصور نمازش را قضا کرد جریانات هول‌انگیز و ترسناکی را که به هنگام احضار امام

صادق علیه السلام رخ داده و او را ترسانده بود و همان حوادث سبب شد که از قتل امام صرف نظر کند و در اکرام و احترام او بکوشد، برای من تعریف کرد. من گفتم: ای امیر! اینها کارهای شگفتی نیست. چون جعفر بن محمد علیه السلام وارث علوم پیامبر و جدش امیرالمؤمنین علیه السلام است. اگر اسماء الله و دیگر دعاهائی را که نزد اوست بر شب تیره و تاریک بخواند، روز روشن می‌شود و روز روشن تبدیل به شب ظلمانی می‌گردد و هرگاه آنها را بر امواج خروشان دریاها بخواند، دریاها آرام می‌گیرند. اسکندری می‌گوید: چند روز بعد، از منصور اجازه خواستم که به زیارت و دیار امام بروم و او اجازه داد و مانع نشد. وقتی به حضور امام رسیدم سلام گفتم و عرض کردم: ای سرور من! شما را قسم می‌دهم به حق جدتان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله، دعائی را که به هنگام ورود به مجلس منصور می‌خواندید به من تعلیم دهید. امام قبول فرمود و آنگاه پس از آنکه شمه‌ای پیرامون اهمیت دعای مزبور بیان کرد، دعائی را که بسیار طولانی است، به من تعلیم فرمود. ۲۹ این بود برخی صحنه‌ها و وقایعی که امام صادق علیه السلام در آنها، معجزه آسا و بطور خارق العاده از گزند و شر منصور رهائی یافته، و با خواندن دعا و نیایش به درگاه ربوبی از سوء قصد آن سلطان ستمگر نجات پیدا کرده است و سید بن طاووس دو صحنه دیگر نیز از نوع همین صحنه‌ها آورده که منصور در آن قصد ریختن خون امام را داشته است. ۳۰ برخی از این وقایع و صحنه‌های گرفتاری امام و نجات آن بزرگوار را از قتل در پرتو دعا و نیایش، عده‌ای از مؤلفان و تراجم نگاران ذکر کرده‌اند، مانند: شبلنجی در «نورالابصار»، سبط بن جوزی در «تذکره»، ابن طلحه و «مطالب السؤل»، ابن صباغ در «فصول مهمه»، ابن حجر در «صواعق محرقة» قندوزی در «ینایع الموده» کلینی در «کافی»، مجلسی در «بحارالانوار» ابن شهر آشوب در «مناقب»، شیخ مفید در «ارشاد» و دیگر علما و دانشمندان.

پی نوشتها

۱- رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی حسنی حلی از خاندان طاووس، جامع صفات برجسته و فضائلی همچون علم، عبادت، زهد، شعر، ادب، بلاغت، انشاء و ترسل بوده که کرامتهای عالی‌ای هم بدو منسوب است و او را زاهدترین و عابدترین مردم زمان خویش دانسته‌اند. علاوه حلی در «اجازات کبیره» اش می‌گوید: رضی الدین علی صاحب کراماتی است که برخی را خود و برخی دیگر را پدرم رحمه الله علیه برای من روایت نموده‌اند. نگاه کنید به «کنی و القاب» مرحوم قمی، ج ۱، ص ۳۲۷ «مترجم». ۲- منصور عباسی در روزهای حیات امام صادق علیه السلام سه بار حج گزارد به سالهای: ۱۴۰ و ۱۴۴ و ۱۴۷ ق. و پس از شهادت امام نیز دوبار سفر حج کرد. به سالها: ۱۵۲ و ۱۵۸ ق. که در این آخرین، حج را نتوانست به پایان برساند و به هلاکت رسید. مراجعه کنید به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۳۶۴ - ۳۸۰، چاپ بیروت. ظاهراً منصور در هر سه نوبت امام صادق علیه السلام را احضار کرده و قصد قتل آن حضرت را داشته است. ۳- الحدید ۱۵/ ۴- الاعراف ۹۵/ ۹۷- ۹۷. ۵- النجم ۳۳/ ۴۰- ۶۰. امام این چند آیه قرآنی را به عنوان پند و اندرز و اخطار خوانده است، بلکه منصور بیدار و متوجه زشتکاری خویش شود و بیگناهان را روی وهم و خیال نکشد و بداند که هر انسانی مسؤول اعمال خویش است و به گناه دیگران مؤاخذه نمی‌شود. ۷- دنباله این حدیث و ماجرا را در بخش مواعظ و اندرزهای امام بخوانید. ۸- نگاه کنید به کتاب شریف مهج الدعوات، ص ۱۷۷ الی ۱۸۴، افسست از چاپ سنگی. ما کلیه دعاهائی که در این فصل آمده و نیز دیگر دعاهائی که از امام صادق علیه السلام به دست ما رسیده است را در کتابی به نام «دعاء الصادق» گرد آورده‌ام. این کتاب بالغ بر ۴۰۰ صفحه رقی می‌شود. ۹- مهج الدعوات، ص ۱۸۵. ۱۰- همان جایی که مکه و مدینه واقع است و مسکن ابوذر قبل از سلام و تبعیدگاه او پس از اسلام بوده و در همانجا هم در گذشته و به خاک سپرده شده است. ۱۱- منظور منصور، محمد بن عبدالله بن حسن است که علیه حکومت عباسیان قیام کرده بود. پس، این صحنه باید به سال ۱۴۴ ق رخ داده باشد که هنوز محمد در خفا بسر می‌برده و خود را آشکار نکرده بود و شاید صحنه‌های اول و دوم در سالهای ۱۴۰ و ۱۴۷ ق. اتفاق افتاده است و بیان و نقل مرحوم سید بن طاووس به ترتیب سال حادثه نیست، بویژه آنکه او به سال واقعه اشاره ندارد. ۱۲- مهج الدعوات،

ص ۱۸۷. ۱۳- مهج الدعوات، ص ۱۸۷. ۱۴- مهج الدعوات، ص ۱۸۸ و این سخن امام که فرمود: «از عمر چیزی نمانده» معلوم می‌دارد که این صحنه نزدیکیهای وفات امام رخ داده و از حوادث سال ۱۴۷ ق. است و این حج منصور در سال مزبور بوده، الا اینکه تصریح نخستین او مبنی بر عدم خروج محمد مشعر بر آن است که این حج به سال ۱۴۴ ق بوده است و شگفت‌تر آنکه او سخن امام را در مورد اینکه کدامیک اول، از دنیا خواهند رفت، تصدیق می‌نماید، مع ذلک اینهمه آزار و اذیت متوجه امام می‌کند!

۱۵- مقصود منصور بر امام پوشیده نبوده و جز این نیست که امام عمداً خواسته است احادیث صله رحم را بر وی بخواند تا بلکه او به وظیفه‌اش در ارتباط با ارحام و خویشاوندان خود آشنا تر گردد. ۱۶- الاحزاب / ۱۰. ۱۷- کامل این دعا را در کتاب شریف «مهج الدعوات» سید بن طاووس طاب ثراه صفحه ۱۹۲ بخوانید و ما این صحنه‌ها را با متن کتاب مزبور مطابقت داده‌ایم. «مترجم». ۱۸- محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن به سال ۱۴۵ ق. به شهادت رسیده‌اند و منصور به سال ۱۴۶ ق. به بغداد منتقل شده است. بنابراین فراخوانده شدن امام به بغداد پیش از شهادت آن سروران، صحیح به نظر نمی‌رسد. شاید کوفه صحیح باشد و اشتباه از نویسندگان و ناسخان و یا راوی باشد و اگر بغداد ناگزیر صحیح باشد پس، احضار بعد از قتل آنان صورت گرفته است. ۱۹- سن امام از هفتاد متجاوز نبوده، اما چون بدنی نحیف و شکسته داشته است، محمد بن ربیع پنداشته که امام بیشتر از هفتاد سال دارد. ۲۰- متن دعا را در کتاب شریف «مهج الدعوات»، ص ۱۹۶ بخوانید. ۲۱- مهج الدعوات، ص ۱۹۲. - ۲۲ ۱۹۸- قتل این دو امامزاده بزرگوار به سال ۱۴۵ ق. رخ داد و ما در پانویسی صحنه پنجم یادآور شدیم که این صحنه نمی‌توانسته است در بغداد روی دهد مگر آنکه پس از شهادت آنان اتفاق افتاده باشد. امام صادق علیه السلام پس از انتقال منصور به بغداد فقط دو سال زنده ماند و بعید است که منصور در عرض دو سال امام را بیش از یکبار به بغداد خواسته باشد. ۲۳- و او همان است که معلی بن خنیس را به شهادت رساند و اموال او را گرفت و نسبت به امام نیز سوء قصد داشت؛ لیکن در اثر نفرین امام به هلاکت فوری دچار گشت و مرد. این مطلب در بخش دعا‌های مستجاب امام خواهد آمد. ۲۴- مهج الدعوات، ص ۱۹۹. ۲۵- منظور شهر بغداد است که ابو جعفر منصور آن را بنیاد نهاد و لذا بدو منسوب است و به سال ۱۴۶ ق. پایتخت عباسیان به این شهر منتقل شد و شاید در همین سال، منصور امام را جلب کرد، نه در سال ۱۴۵ ق. که در متن کتاب آمده است. ۲۶- در این نوع قسم، شخص سوگند می‌خورد که زنش مطلقه و بردگانش آزاد باشند اگر چنین و چنان باشد. منصور خوب می‌دانسته است که در فقه اهل بیت این نوع قسم اعتبار شرعی ندارد و قسم خوردنده هر چند به دروغ قسم یاد کند، نه زنش مطلقه می‌شود و نه بردگانش آزاد می‌گردند؛ مع ذلک می‌خواسته است به امام اهانت کند مقام او را پائین بیاورد و عملاً فقه امام صادق علیه السلام را به رسمیت نشاند و این معنی کاملاً از گفتگوی فی مابین واضح است. ۲۷- این کرامت امام جعفر صادق علیه السلام را جمعی از علمای اهل سنت از آن جمله: شبلیجی در «نورالابصار» سبط بن جوزی در «تذکره»، ابن طلحه در «مطالب السؤل» ابن صباغ مالکی در «الفصول المهمه»، ابن حجر در «الصواعق المحرقة» و دیگران در مقام ترجمه و شرح حال آن امام والا مقام آورده‌اند. ۲۸- به نظر می‌رسد این صحنه نیز پس از شهادت محمد و ابراهیم بوده است؛ زیرا جنگ مدینه، با خمرا و زندانهای هاشمیه عده زیادی از علویان را از میان برده بود علاوه بر کسانی که به قتل صبر، شهید شده بودند و شاید در این واقعه نیز امام را به بغداد جلب کرده است. ۲۹- مهج الدعوات، ص ۲۰۳ و بعد. ۳۰- مهج الدعوات، ص ۲۱۲ و بعد.

منبع

صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام، محمد حسین مظفر، ص ۱۶۵ - ۱۸۷.

دو جریان بسیار عظیم و خواندنی

متن

مرحوم شیخ حرّ عاملی و راوندی و دیگر بزرگان آورده‌اند: پس از آن که امام جعفر صادق علیه السلام به شهادت رسید، یکی از فرزندانش به نام عبدالله - که بزرگ‌ترین فرزند حضرت بود - ادّعی‌ای امامت کرد. امام موسی کاظم علیه السلام دستور داد تا مقدار زیادی هیزم وسط حیاط منزلش جمع کنند؛ و سپس شخصی را به دنبال برادرش عبدالله فرستاد تا او را نزد حضرت احضار نماید. چون عبدالله وارد شد، دید که جمعی از اصحاب و شیعیان سرشناس نیز در آن مجلس حضور دارند. و چون عبدالله کنار برادر خود امام کاظم علیه السلام نشست، حضرت دستور داد تا هیزم‌ها را آتش بزنند؛ و با سوختن هیزم‌ها، آتش زیادی تهیه گردید. تمامی افراد حاضر در مجلس، در حیرت و تعجب فرو رفته بودند و از یکدیگر می‌پرسیدند که چرا امام موسی کاظم علیه السلام چنین کاری را در آن محل و مجلس انجام می‌دهد. آنگاه حضرت از جای خود برخاست و جلو آمد و در وسط آتش نشست؛ و با افراد حاضر مشغول صحبت و مذاکره گردید. پس از گذشت ساعتی بلند شد و لباس‌های خود را تکان داد و آمد در جایگاه اولیه خود نشست و به برادرش عبدالله فرمود: اگر گمان داری بر این که تو بعد از پدرت امام جعفر صادق علیه السلام امام و خلیفه هستی، بلند شو و همانند من در میان آتش بنشین. عبدالله چون چنان صحنه‌ای را دید و چنین سخنی را شنید، رنگ چهره‌اش دگرگون شد و بدون آن که پاسخی دهد با ناراحتی برخاست و مجلس را ترک کرد. (۱) همچنین داود رقی حکایت کند: روزی به محضر مبارک امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم و پس از عرض سلام در کناری نشستم، سپس فرزندش حضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام وارد شد و از شدت سردی هوا، لباس‌های خویش را به دور خود پیچیده بود. همین که امام موسی کاظم علیه السلام نزد پدر آمد، امام صادق علیه السلام اظهار داشت: ای فرزندم! در چه حالتی هستی؟ پاسخ داد: در سایه رحمت و پناه خداوند متعال هستم، و بعد از آن اظهار نمود: ای پدر! من اشتهای مقداری انگور و انار دارم؟ داود رقی گوید: من با خود گفتم: چگونه حضرت در این فصل زمستان و سرمای شدید اشتها و میل به تناول این نوع میوه‌ها را دارد، ولی حضرت از افکار درونی من آگاه شد و فرمود: خداوند متعال بر هر چیز و هر کاری قدرت دارد. و سپس به من فرمود: ای داود! بلند شو و برو داخل حیاط منزل ببین چه خبر است؟ و در باغ چه می‌بینی؟ پس، از جای خود برخاستم و به طرف حیاط حرکت کردم، همین که وارد حیاط شدم، با حالت تعجب دیدم درخت انگور و انار پر از میوه است. با دیدن این صحنه شگرف، بر اعتقاد و ایمانم افزوده شد؛ و با خود گفتم: اکنون به اسرار و علوم اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آگاه گشتم و اعتقاد کامل گردید. سپس مقداری از انگور و تعدادی انار چیدم و چون وارد اتاق شدم حضرت موسی کاظم علیه السلام آنها را از من گرفت و شروع به تناول نمود؛ و در ضمن اظهار داشت: این از فضل پروردگار است که ما خانواده عصمت و طهارت را بر آن اختصاص داده و گرامی داشته است. (۲)

منابع:

۱- اثبات الهداء، ج ۳، ص ۱۹۶/ بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۶۷، ح ۶۹. ۲- الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۶۱۷، ح ۱۶.

وصایای امام صادق علیه السلام، هنگام شهادت

وصایای عمومی

امام در لحظه مرگ وصایایی چندی می‌نماید که برخی در امر امامت، برخی در زمینه مسائل خانوادگی و بخشی در مورد عامه است. - به فرزندان خود فرمود: فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا - وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ؛ بکوشید که جز مسلمان نمی‌رید. - به کسان و خویشان فرمود: إِنَّ

شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مَسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ؛ شفاعت ما به کسی که نماز را کوچک بشمارد نمی‌رسد. - به خانواده خود وصیت فرمود که پس از مرگش تا چند سال در موسم حج در منا برای ایشان مراسم عزاداری بر پا کنند. - دستور دادند برای خویشان و کسان هدیه‌ای بفرستند، حتی هفتاد دینار برای حسن افضس از خویشان ایشان. حسن افضس همان کسی است که با خنجر به امام حمله کرده بود و می‌فرمود می‌خواهد آیه قرآن را در مورد صله رحم اجرا کند. و بالاخره بخشی از وصیت راجع به مردم بود که روؤس آن دعوت به وقار و آرامش، حفظ زبان، پرهیز از دروغ و تهمت و دشمنی، دوری از تجاوزکار، پرهیز از حسادت و ترک معاصی و ... بود. - درباره امام پس از خود، امام کاظم علیه السلام را برای چندمین بار منصوب کرد که ایشان در آن هنگام بر اساس سندی بیست سال داشتند. - بخشی از سفارش‌های ایشان درباره غسل و کفن و قبر خود بود که احکام اسلامی در این زمینه وجود دارد. - و بالاخره بخشی از وصیت راجع به مردم بود که روؤس آن دعوت به وقار و آرامش، حفظ زبان، پرهیز از دروغ و تهمت و دشمنی، دوری از تجاوزکار، پرهیز از حسادت و ترک معاصی و ... بود. (۱)

لحظه مرگ

امام صادق علیه السلام در آخرین لحظات حیات که مرگ را نزدیک دیدند، دستور دادند که تمام خانواده و خویشان نزدیکش بر سر بالینش جمع گردند و پس از آن که همه آنان در کنار امام حاضر شدند، چشم بگشود و به صورت یکایک آنها نظر افکند و فرمود: «إِنَّ شَفَاعَتَنَا لَا تَنَالُ مَسْتَخْفًا بِالصَّلَاةِ». این وصیت امام، دلیل آن است که در آئین اسلام، نماز جایگاهی مهم دارد، طوری که امام در آخرین لحظه‌های زندگی از میان هزاران مسئله فقط نماز را سفارش می‌کند و این نیست جز برای این که امام صادق علیه السلام هادی امت و پاسدار دین است و نماز از این دیدگاه از اهمیت فراوانی برخوردار می‌باشد. ای سالمه! خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله‌ای به مسافت دو هزار ساله به مشام می‌رسد، لیکن عاق و کسی که قطع رحم کرده بوی آن را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد. به نظر من راز این که امام خویشاوندان نزدیکش را به نماز سفارش می‌کنند، آن است که مردم از آنان انتظار ارشاد و راهنمایی دارند، پس تبلیغ و توصیه این فریضه از زبان آنان مؤثرتر است. نکته دوم آن که نزدیکان امام و منسویان عترت نیندارند که به علت قرابت و داشتن نسبت با پیامبر از شفاعت او و اوصیای گرامی‌اش بهره‌مند خواهند بود، اگرچه در عمل به برخی از احکام سهل‌انگار باشند. امام صادق علیه السلام بدین وسیله خواستند بیان کنند که خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله اگر توأم با انجام فرائض و تکالیف دینی نباشد، سودی به آنان نخواهد داشت، بلکه این نسبت مسؤولیت ایشان را سنگین‌تر خواهد ساخت. ام‌حمیده مادر امام موسی کاظم و همسر امام صادق علیهما السلام از این حال امام در شگفت بوده که چگونه امام به هنگام وفات نیز از این فریضه بزرگ غفلت نداشته است و هرگاه این حال امام را به یاد می‌آورده می‌گریسته است. از کارهای عجیب امام در ساعت رحلتش آن که دستور دادند برای تمام خویشاوندان نزدیکش صله و تحفه‌ای فرستاده شود و حتی برای حسن افضس مبلغ هفتاد دینار فرستاد. سالمه کنیز و خدمتکار آن حضرت پرسید: «چگونه به مردی که با دشنه و خنجر به شما حمله آورده و قصد قتل شما را داشته است، چنین مبلغی را عطا می‌فرماید؟» امام در پاسخ فرمود: «می‌خواهی مشمول این آیه قرآن نباشم که فرمود: «وَالَّذِينَ يَصِّمُونَ مَا أَمَرَهُ اللَّهُ بِهِ يُؤَصِّلُونَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ»؛ و آنان که فرمان خدا را در مورد صله رحم و دلجوئی از خویشاوندان اجرا می‌کنند و از خدایشان می‌ترسند و از محاسبه بدفرجام بیمناکند. ای سالمه! خداوند بهشت را بیافرید و بوی آن را بسیار خوش و مطبوع گردانید که از فاصله‌ای به مسافت دو هزار ساله به مشام می‌رسد، لیکن عاق و کسی که قطع رحم کرده بوی آن را احساس نمی‌کند و در نمی‌یابد. این وصیت امام نیز بیانگر اهمیت صله رحم است و رفتار خود امام هم اینگونه بوده که با ارحامش پیوند داشته و حتی با آنان که با او بریده و به قصد کشتنش به طرف او حمله کرده بودند به طریق نیکو رفتار کرد و مبلغی صله فرستاد، و به راستی که این، خلق و خوی انبیاء و اولیاء است. (۲)

پی‌نوشت‌ها:

۱- به نقل از کتاب صفحاتی از زندگانی امام صادق علیه السلام. ۲- به نقل از کتاب احیاگر تشیع.

کتابشناسی

کتابشناسی امام جعفر صادق علیه السلام (۱)

۱۳۷ محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی، أبو جعفر الباقر. فی: تهذیب التهذیب ۳۱۱۹ لشهاب الدین أحمد بن علی بن حجر العسقلانی ت ۵۸۲ ه. بیروت: دارالفکر، ط ۱۴۰۴ ه ۱۹۸۴ م. ۱۳۸ معجم ما کتب عن الامام محمد الباقر علیه السلام. (و هو القسم السابع من معجم ما کتب عن الرسول و أهل بيته). لعبد الجبار الرفاعي القحطاني. (و هو هذا القسم). ۱۳۹ أبو عبدالله جعفر الصادق ابن محمد الباقر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (عليهم السلام، مولده و وفاته)؛ و مدّة عمر و مدفنه. فی أعيان الشيعة ۶۵۹۱ ۶۷۷ للسيد محسن الامين. حققه و أخرجه: حسن الامين. بیروت: دار التعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ ه ۱۹۸۳ م. ۱۴۰ الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام. للسيد عبدالودود الامين. مراجعة و تقديم: الشيخ عفيف النابلسي. بیروت: دار التوجيه الاسلامي، ط ۱ ۱۴۰۰ ه ۱۹۸۰ م، ۱۵۸ ص. (سلسلة الأئمة الاثنا عشر سيرة و جهاد ۶. ۱۴۱ الامام جعفر الصادق علیه السلام. للشيخ محمد حسن القبيسي العاملي. بیروت: ۱۴۰۳ ه ۱۹۸۳ م، ۱۳۲ ص، ۲۴ سم (الحلقات الذهبية، ۱۸. ۱۴۲ امام جعفر صادق علیه السلام: پیشوا و رئیس مذهب. (بالفارسیه). لعبد الرحيم عقيقي بخشایشی. قم: نسل جوان، ۱۳۶۱ ش، ۳۱۹ ص. ۱۴۳ الامام جعفر الصادق رائد السنة و الشيعة. للدكتور عبدالقادر محمود. القاهرة: ۱۳۸۹ ه. ۱۴۴ الامام الصادق علیه السلام. للشيخ محمد حسين المظفر، فرغ منه سنة ۱۳۵۸ ه. طبع فی: النجف الاشرف: ۱۳۶۵ ه، ۲ ج. النجف الاشرف: المطبعة الحيدرية، ط ۲ ۱۳۸۶ ه، ۲. بیروت: دار الزهراء، ۲ ج. قم: جماعة المدرسين فی الحوزة، ۱۳۶۹ ش ۱۴۱۱ ه، ۲ ج. أنظر: الذريعة ۱۲۰۷ ۱۵ ۳۰ ۱۴۵ امام صادق علیه السلام از دیدگاه دیگران. (بالفارسیه). ماهنامه پاسدار اسلام ع ۵۵ (تیر ۱۳۶۵ ص ۹ ۷ ۱۴۶ امام الصادق علیه السلام: حياته و عصره آراؤه و فقهه. لمحمد أبو زهرة. القاهرة: دارالفکر العربي، ۱۹۸۰ م، ۵۶۷ ص. القاهرة: الانجلو المصرية، د. ت، ۵۶۷ ص، ۲۴ سم. ۱۴۷ الامام الصادق فی مواجهة الزيف. للسيد هادي المدرسي. طهران: دار الرسول الاعظم، ۱۳۶۳ ش ۱۹۸۴ م، ۵۶ ص، ۱۷ سم. ۱۴۸ الامام الصادق قدوة و اسوة. السيد محمد تقی المدرسي. طهران: المركز الثقافي الاسلامي، ط ۱ ۷۴ ص، ۲۱ سم. ۱۴۹ الامام الصادق علیه السلام ملهم الكيمياء. للدكتور محمد يحيى بن الشيخ محمود الهاشمي. بغداد: ۱۹۴۸ م، ۱۷۹ ص، (سلسلة حديث الشهر). حلب: ط ۲ القاهرة: ۱۹۵۸ م، ۲۲۰ ص. القاهرة: وحلب و بغداد: المؤسسة السورية العراقية، ط ۴ ۱۹۵۹ م. بیروت: دار الكتب العلمية، (مع اضافات و تعديلات للمؤلف). بیروت: دارالاضواء، ۱۴۰۹ ه = ۱۹۸۹ م، ۲۳۰ ص، ۱۷ * ۲۴ سم. مجلة المجمع العلمي العربي: مج ۳۴ ص ۳۶۷ (حسن السقا). ۱۵۰ الامام الصادق و المذاهب الاربعه. لاسد حيدر. النجف الاشرف: المطبعة الحيدرية، ط ۱ ۱۳۷۷ ه ۱۳۸۱ ه، ۳ ج ۳۵۸ + ۳۸۳ + ۴۱۲ ص. النجف الاشرف: مطبعة النعمان، ۱۳۷۵ ۱۳۸۴ ه، ۶ ج، ۲۴ سم. بیروت: دار الكتاب العربي، ط ۲ ۱۳۹۰ ه ۱۳۹۲ ه، ۳ مج. أنظر: الذريعة ۳۱۵ ۱۵۱ پیشوای ششم امام جعفر صادق علیه السلام. (بالفارسیه). اعداد: هیئت التحرير فی مؤسسه فی طریق الحق. قم: مؤسسه فی طریق الحق، ۱۳۶۹ ش = ۱۹۹۰ م، ۷۸ ص. ۱۵۲ پیشوای صادق. (بالفارسیه). للسيد علی خامنئي. طهران: سيد جمال، ط ۲ ۱۳۶۱ ش، (سلسلة درسهایی اسلامي، ۵. ۱۵۳ تاريخ الامام الهمام مظهر الحقائق أبی عبدالله جعفر بن محمد الصادق صلوات الله عليه. فی: بحار الانوار ج ۴۷ ص ۱ ۴۱۳ للشيخ محمد باقر المجلسي. بیروت: مؤسسة الوفاء، ط ۲ ۱۴۰۳ ه ۱۹۸۳ م. ۱۵۴ ترجمه توحيد المفضل. (بالفارسیه). لمحمد باقر بن محمد تقی المجلسي. طبع فی: طهران: ۱۲۷۱ ه، حجرية. تبريز: ۱۲۸۷ ه، حجرية. طهران: ۱۲۹۶ ه، حجرية. طهران:

۱۲۹۹هـ، حجریه. طهران: ۱۳۰۲هـ، ۹۶ص. ایران: د.ت، ۲۲۲ص، حجریه. طهران: اسلامیة، د.ت، ۱۱۱ص، ۲۱سم. طهران: صدر، ۱۳۶۱ش، ۲۵۵ص. طهران: النجاح، ۱۳۶۱ش، ۱۷۵ص. أنظر: كشف الحجب والاسرار ۱۱۴، ۱۲۰، الذریعة ۹۱۴ فهرس مشا ۱۲۸۵ ۱۵۵ توحید المفضل. و هو من املاء الامام جعفر الصادق علیه السلام علی المفضل بن عمر الجعفی الکوفی. طبع فی: طهران: ۱۲۹۴هـ، ۲۳۸ص، حجریه. طهران: د.ت، رحلی، حجریه (مع مجلد التوحید فی بحار الانوار). استانبول: ۱۳۳۰هـ (نشره: علی علاء الدین الالوسی). طهران: ۱۳۲۲هـ، ۲۱سم، حجریه (مع الاهلیجیة). مصر: ۱۳۲۸هـ، ۸۰ص. النجف الاشرف: ۱۳۶۹هـ، ۹۵+۴۶ص، ۲۱سم (مع الاهلیجیة) النجف الاشرف: المطبعة الحیدریة، ۱۹۵۵م، ط ۲ ۱۷۶ص (تحقیق: کاظم المظفر). قم: مکتبه الداوری، افسیت علی طبعه الحیدریة فی النجف الاشرف. أنظر: كشف الحجب والاسرار ۴۳۰ سزکین مع ج ۱ ۲۷۰۳ الذریعة ۴۸۴۲ ۴۸۲۴ ۴۸۳ ۴۸۳ ۱۵۲۱۸ معجم؛ المؤلفین العراقيين ۴۲۷۲ فهرس مشار ۲۲۴ ۲۲۵ مجله معهد المخطوطات العربیة ۴۷۳ ۱۵۶ جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن أبی طالب الهاشمی العلوی. فی تهذیب التهذیب ۸۸۲ لشهاب الدین أحمد بن علی بن حجر العسقلانی ت ۵۸۲هـ. بیروت: دارالفکر، ط ۱ ۱۴۰۴ ۱۹۸۴م. ۱۵۷ جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن أبی طالب الصادق. فی: تهذیب الکمال فی أسماء الرجال ۷۴۵ ۹۷. لجمال الدین ابی الحجاج یوسف المزی (۶۵۴ ۷۴۲هـ). حققه و ضبط نصه و علق علیه: بشار عواد معروف. بیروت: مؤسسه الرساله، ط ۲ ۱۴۰۵ ۱۹۸۵م. ۱۵۸ جعفر بن محمد بن علی بن الحسین العلوی، أبو عبدالله القرشی الهاشمی. فی: سیر أعلام النبلاء ۲۵۵۶ لشمس الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی ت ۷۴۸هـ. تحقیق: حسین الاسد. اشرف: شعيب الارنؤوط. بیروت: مؤسسه الرساله، ط ۳ ۱۴۰۵ ۱۹۸۵م. ۱۵۹ جعفر بن محمد الصادق. فی: رجال صحیح مسلم، رقم الترجمة ۲۲۱ لابی بکر احمد بن علی بن منجوبه الاصبهانی (۳۴۷ ۴۲۸هـ). تحقیق: عبدالله اللیثی. بیروت: دارالمعرفه، ط ۱ ۱۴۰۷ ۱۹۸۷م. ۱۶۰ حضرت صادق علیه السلام. لفضل الله کمپانی. طهران: دارالکتب الاسلامیة، ۱۳۵۱ش، ۲۷۱ص، ۲۴سم. ۱۶۱ حکمت صادق، سخنان امام جعفر صادق علیه السلام. (بالفارسیة) للسید محمد باقر بن علی اکبر برقی. طهران: کتابفروشی معرفت، ۱۳۳۱ش، حجریه. ۱۶۲ زندگی امام صادق علیه السلام. (ترجمه المجلد ۴۷ من بحار الانوار للعلامة المجلسی، بالفارسیة). ترجمه: موسی خسروی. طهران: اسلامیة، ۱۳۵۵ش. ۱۶۳ زندگانی حضرت جعفر صادق علیه السلام. (بالفارسیة). لحسین عماد زاده. طهران: شرکت سهامی طبع کتاب ۱۳۳۹ش، ۲ج، ۴۹۲+۵۰۴ص. ۱۶۴ زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (بالفارسیة). فی: ناسخ التواریخ. لعباسقلی سپهر. طهران: اسلامیة: ۱۹۷۶ ۱۹۷۷م، ح ۱ ۲ ۴۰۰+۴۰۰ص (تصحیح: محمد باقر البهودی). طهران: اسلامیة، ۱۹۷۷م، ج ۳ ۴۰۰ص (تصحیح رضا ستوده). طهران: اسلامیة، ۱۹۷۷م، ج ۵ ۴۰۰ص (تصحیح: محمد باقر البهودی). طهران: اسلامیة، ۱۳۵۸ش (تصحیح: غلامحسین نادری). ۱۶۵ شرح زندگانی و سخنان ششمین امام شیعیان جعفر بن محمد الصادق علیه السلام (فارسی). اعداد: علی پناه. طهران: فروغی، ۱۳۵۸ش، ۲۰۸ص. ۱۶۶ صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق علیه السلام (بالفارسیة). لمحمد حسین المظفر. ترجمه سید ابراهیم سید علوی. طهران: رسالت قلم، ۱۹۸۸م، ۴۵۲ص، ۲۴سم. ۱۶۷ طب الصادق علیه السلام (بالفارسیة). للشیخ محمد الخلیلی. ترجمه: نصیر الدین امیر صادقی طهرانی. طبع فی: طهران: عطائی، ۱۳۳۹ش، ۱۹۰، ۲۱سم. طهران: طهران: ۱۳۴۳ش، ۱۷۶، ۲۱سم. طهران: ط ۵ ۱۳۴۹ش، ۱۸۳، ۲۱سم. ۱۶۸ قیم أخلاقیة فی فقه الامام الصادق علیه السلام. للشیخ محمد جواد مغنیه. بیروت: دار التعارف. ۱۶۹ کتابنامه امام صادق علیه السلام. (۳۰۰ کتاب عربی، و فارسی، و اردو). لرضا استادی. طهران: جامعه الامام الصادق. قم: فی طریق الحق، ۱۴۰۴هـ، ۲۱سم. ۱۷۰ گوشه ای از چهره درخشان امام صادق علیه السلام (بالفارسیة). بقلم: مجموعه من العلماء الکبار. ترجمه: محمد رضا انصاری. طهران: محمدی، ۱۳۵۷ش، ۱۸۰ص. ۱۷۱ لولا السنتان. (تناول فيه حياة الامام الصادق علیه السلام ثم دراسة عن بعض أهل عصره و تلامذته). للشیخ محمد رضا الحکیمی. بیروت: ۱۴۰۵هـ. ۱۷۲ مردان پاک از نظر امام جعفر صادق علیه السلام (بالفارسیة). للشیخ محمد جواد مغنیه. ترجمه الشیخ مصطفی زمانی نجف آبادی. مشهد: جعفری، ۱۶۸ص. قم: ۱۳۴۷ش. ۱۷۳ معجم ما کتب عن الامام جعفر الصادق علیه السلام. (و هو القسم الثامن من

معجم ما کتب عن الرسول و أهل بيته). لعبد الجبار الرفاعي القحطاني. (و هو هذا القسم). ۱۷۴ مغز متفکر جهان شیعه، امام صادق علیه السلام (بالفارسیه). ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصورى. طهران: جاویدان، ط ۳ ۱۹۷۷ م، ۶۲۱ ص (مرکز مطالعات اسلامی استراسبورک). طهران: جاویدان، ط ۶ ۱۳۵۹ ش، ۴۷۶ ص (مرکز مطالعات اسلامی استراسبورک). طهران: جاویدان، ط ۱۴ ۱۳۶۸ ش، ۴۷۶ ص. طهران: جاویدان، ط ۱۵ ۱۳۶۹ ش = ۱۹۹۰ م، ۴۷۶ ص. ۱۷۵ مفاهیم انسانی از دیدگاه صادق علیه السلام (فارسی). لمحمد جواد مغنیه. ترجمه: محمد رسول دریائی. طهران: اسلامی، ۱۳۵۸ ش، ۱۷۴ ص. ۱۷۶ مفاهیم انسانیه فی کلمات الامام جعفر الصادق. للشيخ محمد جواد مغنیه. بغداد: مکتبه النهضه. بیروت: دارالتعارف للمطبوعات. ۱۷۷ أبو الحسن موسى الكاظم ... سابع أئمة اهل البيت الطاهرين صلوات الله عليهم أجمعين، مولده و وفاته و مدة عمره و مدفنه. فی: أعيان الشيعة ۱۲ ۵۲ للسيد محسن الامين. حققه و اخرجه: حسن الامين. بیروت: دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۰۳ هـ ۱۹۸۳ م. ۱۷۸ احادیث صعب امام كاظم عليه السلام (بالفارسیه). لحسن المصطفى. فی المؤتمر العالمی الثالث للامام الرضا عليه السلام (مشهد ۱۴۱۰۳ هـ). ۱۷۹ أحسن التراجم لاصحاب الامام موسى الكاظم عليه السلام. لعبد الحسين الشبستری. مشهد: المؤتمر العالمی للامام الرضا عليه السلام، ط ۱ ۱۴۰۹ هـ، ج ۱ ۴۷۰ ص، ج ۲ ۱۴۱۱ هـ ۲۴ سم. ۱۸۰ اسلوب تعامل الامام الكاظم فی قبال فتاوى فقهاء أهل السنة. للشيخ أبی طالب تجلیل. فی المؤتمر العالمی الثالث للامام الرضا عليه السلام (مشهد ۱۴۱۰۳ هـ). ۱۸۱ أم الامام الكاظم و زوجاته و بناته. للشيخ محمد الحسون. فی المؤتمر العالمی الثالث للامام الرضا عليه السلام (مشهد ۱۴۱۰۳ هـ). ۱۸۲ الامام السابع من أئمة أهل البيت عليه السلام. للشيخ محمد حسن القیسی العالمی. بیروت: ۱۴۰۳ هـ ۱۹۸۳ م) ۷۶ ص ۲۴ سم (الحققات الذهبیه)، ۲۰. ۱۸۳ الامام الكاظم عليه السلام. تألیف: لجنه التألیف فی مؤسسه البلاغ. طهران: مؤسسه البلاغ، ط ۲ ۱۴۰۸ هـ، ۱۹۸۸ م، ۱۲۶ ص، ۱۷ سم، (أهل البيت، ۹. ۱۸۴ الامام الكاظم قدوة و اسوة. للسيد محمد تقی المدرسی. طهران: المركز الثقافی الاسلامی، ۱۹۸۵ م، ۹۶ ص، ۲۱ سم. معجم ما کتب عن الرسول و اهل البيت عليه السلام، عبد الجبار رفاعى جلد هشتم

کتابشناسی امام جعفر صادق علیه السلام (۲)

الف) کتابهای چاپی عربی

۱. الاخلاق عند الامام الصادق شیخ محمد امین زین الدین، چاپ سوم، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۹ ق، رقعی، ۱۳۰ ص، (این کتاب به اردو ترجمه شده است).
۲. استئله الناس واجوبه الصادق احمد قاضی زاهدی گلپایگانی، قم، انتشارات حاذق، ۱۳۷۷ ش، وزیری، ۲ ج، ۱۰۰۰ ص.
۳. اشعه من بلاغه الامام الصادق شیخ عبدالرسول واعظی (۱۳۵۲ ۱۳۸۶ ق)، چاپ دوم، قم، دارالهدایه، ۱۳۶۳ ش ۱۴۰۵ ق، وزیری، ۲۰۸ ص.
۴. اشعه من حیاة الامام الصادق شیخ عبدالرضا کاشف الغطاء، نجف، ۱۳۶۸ ق، رقعی، ۱۲۲ ص.
۵. اشعه من حیاة الصادق شیخ محمد خالصی (۱۳۱۰ ۱۳۸۳ ق)، نجف، ۱۹۴۹ م. رک: معجم المؤلفین العراقيين، ج ۳، ص ۲۳۵. ۶. اشعه من حیاة الصادق سید جواد شبر، نجف، مطبعة النعمان، ۱۳۸۵ ق ۱۹۶۵ م، رقعی، ۶۱ ص. ۷. الامام السادس الامام جعفر بن محمد الصادق گروه نویسندگان، ترجمه محمد عبدالمنعم خاقانی، قم، مؤسسه در راه حق، ۱۳۷۰، رقعی، ۶۷ ص. ۸. الامام الصادق استاد شهید مرتضی مطهری (۱۳۳۳ ۱۳۹۹ ق)، ترجمه جعفر صادق خلیلی، تهران، مؤسسه بعثت، ۱۴۰۵ ق، رقعی، ۲۳ ص. (محاضرات فی الدین و الاجتماع ۱۰).
۹. الامام الصادق برهان بخاری (روزنامه نگار سورى)، تعلیق: عبدالجبار شراره، قم، مؤسسه الامام علی، ۱۴۱۸ ق، جیبی، ۲۰ ص (« ۱۰ ص مقدمه). ۱۰. الامام الصادق شیخ محمد حسین مظفر (۱۳۱۲ ۱۳۸۱ ق)، چاپ چهارم، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۹، وزیری، ۲ ج، (این کتاب به فارسی و انگلیسی ترجمه شده است). ۱۱. الامام الصادق گروه نویسندگان، چاپ دوم، تهران، مؤسسه البلاغ، ۱۴۰۹ ق ۱۹۸۹ م، جیبی، ۵۸ ص، (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۱۲. الامام الصادق گروه

نویسندگان، قم، مؤسسه امام الحسین، ۱۳۷۱ش/۱۴۱۳ق، رقی، ۲۷ ص. ۱۳. امام الصادق گروه نویسندگان، نجف، مطبعة النعمان، ۱۹۶۴م، جیبی، ۱۷۶ص. (دراسات اسلامیه ۱). ۱۴. امام الصادق علی محمد علی دخیل، نجف، مطبعة النعمان، ۱۳۸۳ق، رقی، ۱۱۳ص (از سری ائمتنا ۶). ۱۵. امام الصادق، دراسات و ابحاث گروه نویسندگان، بیروت، الدار الاسلامیه، ۱۴۱۲ق. ۱۶. امام جعفر الصادق گروه نویسندگان، تهران، دار التوحید، ۱۴۰۲ق/۱۹۸۲م، جیبی، ۶۴ص، (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۱۷. امام جعفر الصادق [میر ابوالفتح دعوتی]، چاپ سوم، بیروت، الدار الاسلامیه، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰م، وزیری، ۲۷ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری القادة الابرار ۸). ۱۸. امام جعفر الصادق عبدالرحمن کیالی حلبی، حلب، ۱۹۵۷م، وزیری، ۱۸ص. ۱۹. امام جعفر الصادق رائد السنة و الشیعه عبدالقادر محمود، قاهره، ۱۳۸۹ق. ۲۰. امام جعفر الصادق سید مهدی آیت اللهی، ترجمه کمال السید، قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۷۴، وزیری، ۳۲ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری مع المعصومین). ۲۱. امام جعفر الصادق گروه نویسندگان، بیروت، دار الزهراء، ۱۴۱۲ق (از سری حیاة الرسول و اهل بیته المجاهدين). ۲۲. امام جعفر بن محمد الصادق سید عبدالودود امین، بیروت، دارالتوجیه الاسلامی، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م، رقی، ۱۵۸ص. (الائمة الاثنا عشر سیره و جهاد ۶). ۲۳. امام جعفر الصادق عبدالحلیم الجندی، تحقیق: کمال السید، قم، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۵ق، وزیری، ۳۸۰ص. ۲۴. امام جعفر الصادق شیخ محمد حسن قیسی عاملی، بیروت، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م، وزیری، ۱۳۲ص. (الحلقات الذهبیه ۱۸). ۲۵. امام الصادق حیات و عصره، آرائه و فقهه محمد ابوزهره، چاپ دوم، قاهره، دارالفکر العربی، ۱۹۸۰م، وزیری، ۵۶۷ص (استاد عبدالعزيز طباطبایی می نویسد: ای کاش این کتاب نوشته نمی شد، معایب آن بیش از محاسن کتاب بوده و اشکالات فراوانی دارد). (براین کتاب ردیه ای نوشته شده است). ۲۶. امام الصادق خصائصه، ممیزاته سید محمد جواد فضل الله، بیروت، دارالزهراء، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م، وزیری، ۴۰۶ص. ۲۷. امام الصادق علم و عقیده رمضان لاوند، بیروت، ۲۸. امام الصادق فی مواجهه الزیف سید هادی مدرسی، قم، دارالرسول الاعظم، ۱۴۰۶ق، جیبی، ۵۴ص. ۲۹. امام جعفر الصادق شیخ احمد مغنیه عاملی، بیروت (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۳۰. امام الصادق قدوة و اسوه سید محمد تقی مدرسی، تهران، رابطه الاخوة الاسلامیه، ۱۴۰۶ق، رقی، ۷۴ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۳۱. امام الصادق کما عرفه علماء الغرب تعریب: نورالدین آل علی، تقدیم: محمد عبدالمنعم خفاجی، بیروت، مؤسسه الوفاء. ۳۲. امام الصادق معلم الانسان سید عبدالرسول لاری، بیروت، مؤسسه العلمی، ۱۳۹۳ق/۱۹۷۳م، رقی، ۱۳۶ص. ۳۳. امام الصادق ملهم الکیمیا محمد یحیی محمود الهاشمی الحلبی، چاپ ششم، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م، وزیری، ۲۳۰ص. ۳۴. امام الصادق و الطب عارف سلیم قراغولی، نجف، مطبعة النعمان، ۱۹۶۶م/۱۳۵۸ق، رقی، ۱۲۰ص. ۳۵. امام الصادق و المذاهب الاربعه شیخ اسد حیدر (م ۱۴۱۲ق)، چاپ سوم، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۳۹۰ق، وزیری، ج ۳، ۳۵۸، ۳۸۳، ۴۱۲ص. ۳۶. بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار (ج ۴۷) علامه ملا محمد باقر بن محمد تقی مجلسی اصفهانی (۱۰۳۷، ۱۱۱۰ ق)، چاپ دوم، بیروت، مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م، وزیری، ۴۱۳ص (این کتاب به فارسی و اردو ترجمه شده است). ۳۷. توجیهات اصلاحیه فی کلمات امام الصادق شیخ عبدالرسول واعظی امینی تستری (۱۳۵۲، ۱۳۸۶ق) نجف، ۱۳۷۵ق. ۳۸. توحید المفضل (گفتار امام صادق به مفضل بن عمر کوفی در باره خداشناسی) تحقیق: کاظم مظفر، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۷۶ق، رقی، ۱۷۶ص. ۳۹. جزاء اعداء الامام الصادق فی دارالدنیا سید هاشم ناجی موسوی جزایری، قم، ۱۴۱۸ق/۱۳۷۶ش، وزیری، ۲۱۵ص. ۴۰. جعفر ایها الصیدیق کمال السید، قم، انتشارات انصاریان، ۱۴۱۷ق، رقی، ۱۶۰ص (این کتاب به صورت داستان برای نوجوانان است). ۴۱. جعفر بن محمد خلیل رشید، نجف، مطبعة الغری الحدیثه، ۱۳۷۴ق/۱۹۵۴م، رقی، ۱۱۰ص. ۴۲. جعفر بن محمد عبدالعزیز سید الاهل، بیروت، ۱۹۵۴م. اهل البيت فی المكتبة العربیه، ص ۱۱۰ (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۴۳. جعفر الصادق و العلوم الحدیثه ترجمه و تحقیق: نورالدین آل علی شاهرودی، تقدیم: محمد عبدالمنعم خفاجی، بیروت، دارالزهراء. ۴۴. الحکم الجعفریه (تلخیص و تعریب از کتاب مجالس المؤمنین) نوشته قاضی نورالله

حسینی مرعشی شوشتری (م ۱۰۱۹ق)، تألیف: عارف ثامر، بیروت، ۱۹۵۷م. ۴۵. حیات الصادق شیخ موسی سبیتی عاملی، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۵۶ق، رقی، ۱۲۰ص. ۴۶. حیات الامام الصادق علی بن عیسی بن ابی الفتح اربلی (م ۶۹۲ق)، تقدیم و نشر: محمدرضا کتبی، نجف، ۱۳۶۹ق. ۴۷. دور الصادق فی امامة الاسلام والمسلمین عبدالحسین محمد علی بقال، تهران، وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۰۱ق، وزیری، ۱۰۱ص. ۴۸. دور الامام الصادق فی مسیره الدعوة الاسلامیه سید محمد بحر العلوم، بیروت، دارالزهراء، ۱۴۰۴ق، رقی، ۸۷ص. ۴۹. ذکری الامام الصادق بعد مرور ثلاثه عشر قرناً عیسی عبدالحمید خاقانی، قم، ۱۳۸۴ق، وزیری، ۲۳۲ص. ۵۰. ذکری میلاد الامام الصادق گروه نویسندگان، کربلا، مکتب ذکریات المعصومین، ۱۳۸۵ق، رقی، ۴۰ص. ۵۱. ذکری وفاء الامام الصادق گروه نویسندگان، کربلا مکتب ذکریات المعصومین، ۱۳۸۵ق، رقی، ۲۷ص. ۵۲. سطور مضمیئه عن الامام الصادق و حیاتنا و تقالیدنا محمد علی إسبر، بیروت، دارالاصاله، ۱۹۸۰م، رقی، ۲۱۴ص. ۵۳. رساله فی سیاسه الامام الصادق توفیق فکیکی (۱۳۲۱ق)، بغداد، ۱۳۶۶ق، ۵۰ص. الذریعه، ج ۱۵، ص ۳؛ نقباء البشر، ج ۱، ص ۲۷۳. ۵۴. شذرات من حیات الصادق حیدر صالح المرجانی، نجف، مطبعة النعمان، ۱۳۷۵ق، رقی، ۹۶ص. ۵۵. الصادق جعفر حسین شاکری، قم، ۱۴۱۸ق/۱۳۷۶ش، وزیری، ۲ج، ۱۲۸۰ص (از موسوعه المصطفی و العتره ۸). ۵۶. الصحیفه الصادقیه باقر شریف قرشی، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م، وزیری، ۲۵۰ص. ۵۷. طب الامام الصادق شیخ محمد خلیلی، چاپ چهارم، بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م، وزیری، ۱۱۲ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۵۸. عقیده الشیعہ فی الامام الصادق وسائر الائمة سید حسین یوسف مکی عاملی، بیروت، ۱۳۸۲ق، رقی، ۳۷۸ص. ۵۹. الفائق فی اصحاب الصادق عبدالحسین شبستری، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۴۱۸ق/۱۳۷۶ش، وزیری، ۳ج، ۷۰۰» ۶۹۰» ۷۰۰ص (در این کتاب، بیش از چهار هزار تن از شاگردان و راویان حضرت معرفی شده است). ۶۰. فلسفه الامام الصادق شیخ محمد جواد جزایری (۱۲۹۸ ۱۳۷۸ق)، چاپ دوم، بیروت، مکتبه الاتحاد، ۱۹۷۰م، رقی، ۱۹۱ص. ۶۱. فی رحاب الامام الصادق والده السید مصطفی شیرازی، قم، مؤسسه الامام الصادق، ۱۴۱۵ق/۱۳۷۴ش، وزیری، ۲۶۴ص. ۶۲. قیم اخلاقیه فی فقه الامام الصادق محمد جواد مغنیه (م ۱۴۰۰ق)، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۶۳. لولالسینتان محمد رضا حکیمی حایری (۱۴۱۴ق)، بیروت، مؤسسه الاعلمی، ۱۴۰۵ق. ۶۴. مسند الامام الصادق سید محمد کاظم کفایی (این کتاب در برگیرنده روایات امام صادق، در کتب اربعه و در ده جلد (و هر مجلد آن در بیش از چهار صد صفحه) بوده و بخشی از جلد اول آن در ۱۹۳ صفحه به سال ۱۳۸۰ق، در نجف به چاپ رسیده است). رک: الذریعه، ج ۲۱، ص ۲۵. ۶۵. مسند الامام جعفر الصادق شیخ کاظم حلفی، نجف، ۱۳۸۰ق، رقی، ۱۱۲ص. ۶۶. مع ابی زهره فی کتاب الامام الصادق شیخ عبدالله سبیتی عاملی، صور، مطبعة صور الحدیثه. ۶۷. مفاهیم انسانیه فی کلمات الامام جعفر الصادق محمد جواد مغنیه (م ۱۴۰۰ق)، چاپ دوم، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۶۸. الموظف الاداری فی نظر الامام الصادق شیخ عبدالرسول واعظی (۱۳۵۲ ۱۳۸۶ق)، نجف، ۱۳۸۶ق. ۶۹. موسوعه الامام الصادق سید محمد کاظم حایری قزوینی ۱۳۴۹ ۱۴۱۵ق) (این کتاب در حدود چهل مجلد و در برگیرنده تمام اخبار و احادیث و رجال و تاریخ امام صادق بوده و تاکنون شش جلد از آن و هریک در بیش از چهار صد صفحه به چاپ رسیده است). ۷۰. النور الساطع فی احوال مولانا الصادق قوام الدین محمد و شنوی قمی (۱۳۲۹ ۱۴۱۸ق)، قم، ۱۳۵۳، رقی، ۸۰ص (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). ۷۱. وفاء الامام الصادق شیخ حسین بلادی بحرانی، نجف، مطبعة الحیدریه، ۱۳۷۴ق/۱۹۵۴م، رقی، ۳۲ص. ۷۲. وفاء الامام جعفر الصادق شیخ حسین بن شیخ محمد عصفوری درازی بحرانی (م ۱۲۱۶ق)، نجف، مکتبه الحیدریه، ۱۳۶۵ق، رقی، ۴۰ص. ۷۳. ولاده الامام جعفر الصادق سید محمد حسین طالقانی، نجف، دارالمعارف، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م، رقی، ۲۴ص.

۱. اصحاب امام صادق علی محدث زاده (۱۳۴۰ ۱۳۹۶ق)، تهران، کتابخانه مدرسه چهلستون مسجد جامع تهران، ۱۳۷۳، وزیری، ۵۱۲ص.
۲. امام صادق عبدالمنظر قدوسیان، تهران، ۱۳۵۳، رقعی، ۵۳ص. ۳. امام صادق [حسن سعید (۱۳۳۷ ۱۴۱۶ق)]، تهران، کتابخانه مدرسه چهلستون ۱۳۵۱، جیبی، ۱۶ص. ۴. امام صادق مؤسس مذهب جعفری گروه نویسندگان، تهران، کتابخانه دوشیزگان اسلامی، ۱۳۵۱، رقعی، ۳۰ص. ۵. امام صادق یا قهرمان علم احمد خدایی، مروذشت، انتشارات ولی عصر، ۱۳۵۰، رقعی، ۲۵ص. ۶. امام صادق و مذاهب چهارگانه شیخ اسد حیدر (م ۱۴۰۸ق)، ترجمه حسن یوسفی اشکوری، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۹ش، وزیری، ۴۵۵ص (ج ۱). ۷. امام صادق یک شخصیت تاریخی حسین قاضی، تهران، ۱۳۵۹، ۴۳۲ص. ۸. امام جعفر صادق رئیس مذهب شیعه عبدالامیر فولادزاده، تهران، انتشارات اعلی، ۱۳۵۹، وزیری، ۳۶ص (مصور، ویژه کودکان). ۹. امام جعفر صادق پیشوا و رئیس مذهب عبدالرحیم عقیقی بخشایشی، قم، انتشارات نسل جوان، ۱۳۶۱، جیبی، ۳۱۹ص. ۱۰. امام جعفر صادق سید کاظم ارفع، تهران، مؤسسه انتشاراتی فیض کاشانی، ۱۳۷۰، رقعی، ۸۹ص (از سری سیره عملی اهلیت). ۱۱. امام جعفر صادق گروه نویسندگان مؤسسه البلاغ، ترجمه واحد تدوین و ترجمه، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۶، جیبی، ۶۷ص (از سری سرچشمه های نور). ۱۲. بحر اللثالی (زندگانی حضرت صادق) میرزا علی اکبر نواب شیرازی، چاپ سوم، شیراز، ۱۳۸۱ق، وزیری، ۵۲۰ص. ۱۳. پیشوای ششم امام جعفر صادق گروه نویسندگان، چاپ مکرر، قم، مؤسسه در راه حق، ۱۳۶۹، رقعی، ۷۸ص (این کتاب به عربی و اردو ترجمه شده است). ۱۴. پیشوای صادق آیت الله سید علی خامنه ای، چاپ دوم، تهران، انتشارات سید جمال، ۱۳۶۱. ۱۵. تاریخ عصر جعفری، (پیرامون زندگی امام صادق) ابوالقاسم سحاب (۱۳۰۴ ۱۳۷۶ق)، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۷۴ق، ج ۲. ۱۶. ترجمه جلد یازدهم بحار الانوار (قسم دوم) (زندگانی امام صادق) علامه مولا محمد باقر مجلسی (۱۱۱۰ ۱۳۷۱ق)، ترجمه موسی خسروی، تهران، کتابفروشی اسلامی، ۱۳۵۵ش/۱۳۹۶ق، وزیری، ۳۰۰ص. ۱۷. حضرت صادق فضل الله کمپانی (م ۱۴۱۴ق)، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۱، وزیری، ۲۷۱ص. ۱۸. حقایق علمی در اسلام (از فرمایشات حضرت امام جعفر صادق [؟])، دورود، شرکت سهامی سیمان فارس و خوزستان، ۱۳۵۳، جیبی، ۲۴ص. ۱۹. حکمت صادق (سخنان امام جعفر صادق) سید محمد باقر برقی، تهران، کتابفروشی معرفت، ۱۳۳۱. ۲۰. حیاة الصادق یا زندگانی جعفر بن محمد شیخ محمد محدث خراسانی، مشهد، ۱۳۷۹ق، وزیری، ۲۸۰ص. ۲۱. خورشید نمی میرد (داستان زندگی امام صادق) رضا شیرازی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات پیام آزادی، ۱۳۷۶ش/۱۴۱۸ق، رقعی، ۱۳۶ص (مصور، ویژه نوجوانان). ۲۲. داستانهایی از امام جعفر صادق سید عبدالرسول مجیدی، قم، کانون نشر اندیشه های اسلامی، ۱۳۷۰ش/۱۴۱۲ق، رقعی، ۱۶۰ص. ۲۳. در پیشگاه امام صادق سید محمد صفحی، دورود، شرکت سیمان فارسیت، ۱۳۵۶، جیبی، ۱۷۶ص (بخشی از این کتاب اقتباس از مغز متفکر جهان شیعه است). ۲۴. درسهایی از مکتب امام صادق سید محمد تقی حکیم، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۹، رقعی، ۲۱۶ص. ۲۵. زندگانی حضرت امام جعفر صادق حسین عماد زاده (۱۳۲۵ ۱۴۱۰ق)، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۳۹، وزیری، ج ۲، ۵۰۴ص. ۲۶. زندگانی جعفر بن محمد الامام الصادق عبدالعزیز سید الاهل، ترجمه حسین وجدانی، تهران، انتشارات محمدی، ۱۳۳۶، رقعی، ۲۱۶ص. ۲۷. زندگی و سیمای امام جعفر صادق سید محمد تقی مدرسی، ترجمه محمد صادق شریعت، تهران، مؤسسه انصارالحسین، ۱۳۷۰، وزیری، ۷۰ص. ۲۸. شخصیت حضرت صادق احمد مغنیه، ترجمه سید جعفر غضبان، چاپ سوم، تهران، انتشارات اردیبهشت، ۱۳۶۰، رقعی، ۲۲۳ص. ۲۹. شرح زندگانی و سخنان ششمین امام شیعیان، جعفر بن محمد الصادق تهیه و تدوین: علی پناه، تهران، انتشارات فروغی، ۱۳۵۸، رقعی، ۲۰۸ص. ۳۰. شیوه خداشناسی از دیدگاه امام صادق تهران، واحد فرهنگی بنیاد شهید، ۱۳۶۱، رقعی، ۶۷ص. ۳۱. صادق آل محمد محمود منشی، چاپ دوم، تهران، انتشارات اشرفی، ۱۳۵۷، وزیری، ۳۷۷ص. ۳۲. صفحاتی از زندگانی امام جعفر صادق محمد حسین مظفر (۱۳۱۲ ۱۳۸۹ق)، ترجمه سید ابراهیم سیدعلوی، تهران، انتشارات رسالت قلم، ۱۳۶۸، وزیری، ۴۵۲ص. ۳۳. طبّ الصادق محمد خلیلی، ترجمه نصیرالدین امیر صادقی تهرانی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات عطایی، ۱۳۴۹،

وزیری، ۱۸۳ ص. ۳۴. کتابنامه امام صادق رضا استادی، تهران، جامعه الامام الصادق، ۱۴۰۳ق، رقی، ۷۹ ص. ۳۵. گنج حقایق (پانصد سخن از امام صادق) سید ابوالفضل رضوی قمی، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۷۸ق، جیبی، ۲۸۸ ص. ۳۶. گوشه ای از چهره درخشان امام صادق گروه نویسندگان، ترجمه محمدرضا انصاری، تهران، انتشارات محمدی، ۱۳۵۷، رقی، ۱۸۰ ص. ۳۷. مردان پاک از نظر امام جعفر صادق شیخ محمد جواد مغنیه (م ۱۴۰۰ق) ترجمه مصطفی زمانی (۱۳۵۶ ۱۴۱۰ق)، قم، انتشارات پیام اسلام، ۱۳۵۸، جیبی، ۱۶۸ ص. ۳۸. مشعلهای شعله ور (پیام امام صادق به عبدالله بن جندب) ترجمه تقی متقی، قم، موسسه دارالحدیث، ۱۳۷۵، رقی، ۴۱ ص. ۳۹. معصوم هشتم، حضرت امام جعفر صادق احمد سیاح، تهران، انتشارات اسلام، جیبی، ۱۳۰ ص. ۴۰. معصوم هشتم، حضرت امام جعفر صادق سید مهدی آیت الهی (دادور)، نقاشی، علی مظاهری، تهران، انتشارات جهان آرا، ۱۳۶۸، وزیری، ۳۴ ص (مصور، ویژه نوجوانان) (این کتاب به عربی، اردو، ترکی، انگلیسی، فرانسه و تاجیکی ترجمه شده است). ۴۱. مغز متفکر جهان شیعه مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ، ترجمه و اقتباس: ذبیح الله منصوری (م ۱۴۱۰ق)، چاپ ششم، تهران، انتشارات جاویدان، ۱۳۵۹ش ۱۴۰۰ق، وزیری، ۴۷۶ ص. ۴۲. مفاهیم انسانی از دیدگاه امام صادق شیخ محمد جواد مغنیه (م ۱۴۰۰ق)، ترجمه محمد رسول دریایی، تهران، انتشارات اسلامی، ۱۳۵۸، رقی، ۱۷۴ ص. ۴۳. منهج الیقین (شرح وصیت امام صادق) سید علاء الدین محمد حسینی گلستانه اصفهانی (م ۱۱۱۰ق)، بمبئی، ۱۳۱۳ق. الذریعه، ج ۲۳، ص ۲۰۰. ۴۴. نامه امام جعفر صادق (به عامل اهواز: عبدالله نجاشی) ترجمه م.ع، دزفول، کتابفروشی تدین، جیبی، ۴۳ ص. ۴۵. نامه حضرت صادق به استاندار اهواز علیرضا مدرس غروی، چاپ دوم، مشهد، ۱۳۵۲، رقی، ۱۹۹ ص. ۴۶. نگاهی بر زندگی امام صادق محمد محمدی اشتهاردی، تهران، نشر مطهر، ۱۳۷۴، رقی، ۱۴۴ ص. ۴۷. نور درخشان (پیرامون زندگانی حضرت صادق) شیخ قوام الدین محمد و شنوی قمی (م ۱۴۱۸ق) ترجمه و اضافات: اسماعیل نوروزی، قم، چاپخانه مهر، ۱۳۵۷ش ۱۳۹۸ق، رقی، ۱۸۴ ص. ۴۸. وصایای جعفر بن محمد الصادق بمبئی، ۱۳۰۳ق، ۲۶۸ ص. الذریعه، ج ۲۵، ص ۹۷.

ج) کتابهای چاپی اردو

۱. الآثار الجعفریه (فی سوانح الامام جعفر الصادق) سید اولاد حیدر بلگرامی هندی (م ۱۳۶۱ق)، چاپ هند، رک: الذریعه، ج ۱، ص ۷. ۲. اخلاق امام جعفر صادق کی نظر میں شیخ محمد امین زین الدین، ترجمه شیخ روشن علی، تهران، روابط بین الملل سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۶۸، رقی، ۱۳۵ ص. ۳. اعجاز جعفری (نظم معجزات امام صادق) هند. الذریعه، ج ۲، ص ۲۳۱. ۴. حضرت امام جعفر صادق گروه نویسندگان مؤسسه در راه حق، ترجمه سید احمد علی عابدی، فیض آباد، نور اسلام، ۱۴۰۵ق ۱۹۸۵م، رقی، ۷۷ ص. ۵. در جعفری مولانا غلامعلی بهاونگری هندی (۱۲۸۳ ح ۱۳۶۷ق)، هند. الذریعه، ج ۸، ص ۶۷. ۶. کشف الحقایق (سوانح حیات امام جعفر صادق) سید مظهر حسن سهارنپوری هندی (۱۲۶۹ ۱۳۵۰ق)، هند. رک: الذریعه، ج ۱۸، ص ۳۱. ۷. معصوم هشتم، حضرت امام جعفر صادق سید مهدی آیت الهی، ترجمه گروه مترجمان، قم، انتشارات انصاریان، ۱۳۷۱، وزیری، ۳۲ ص (مصور، ویژه نوجوانان) (از سری معصومین کاتعارف). ۸. معجزات منظوم الذریعه، ج ۲۱، ص ۲۱۶. ۹. مواظب جعفری در اصول و فروع سید غلام حیدرخان هندی، هند. د) کتابهای خطی عربی ۱. آثار و برکات الامام الصادق فی دارالدنیا سید هاشم ناجی موسوی جزایری. ۲. اخبار جعفر بن محمد ابواحمد عبدالعزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی جلودی از دی بصری (م ۳۰۲ق). رجال نجاشی، ج ۲، ص ۵۹. ۳. اخبار الصادق مع ابی حنیفه ابو عبدالله دبیلی محمد بن وهبان بن محمد بن حماد بن بشر. رجال نجاشی، ج ۲، ص ۳۲۳. ۴. اخبار الصادق مع المنصور ابو عبدالله دبیلی. رجال نجاشی، ج ۲، ص ۳۲۳. ۵. ادعیه الامام الصادق سید حسن اشبال معروف به صلوات (۱۳۸۱ ۱۳۱۲) خطباء المنبر الحسینی، ج ۱، ص ۲۰۵. ۶. اضواء علی حیاة الامام الصادق شهید سید عزالدین قپانچی (۱۳۷۰ ۱۳۹۴ق). معجم ما کتب عن النبی و اهل بیته، ج ۸، ص ۲۸۵. ۷. رساله فی الامام الصادق سید عبدالحسین الخطاب. شعراء الغری، ج ۵، ص ۳۳۲.

۸. اناره الناسق باسراق وجه الصادق حاج آقا رضا همدانی تهرانی (م ۱۳۱۸ق). رک: الذریعه، ج ۲، ص ۳۵۴. ۹. تلخیص بحار الانوار (ج ۱۱) علامه ملا محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ۱۱۱۰ق)، تلخیص: حاج شیخ عباس قمی (۱۲۹۴ ۱۳۵۹ق) (این کتاب، شرح زندگانی امام سجاد، امام باقر و امام صادق {است}). رک: فوائد الرضویه، ص ۲۲۴. ۱۰. جزاء اعداء الامام الصادق سید هاشم موسوی جزایری. ۱۱. حیاة الامام الصادق حاج سید محمد حسینی شیرازی. العراق بین الماضی و الحاضر و المستقبل، ص ۶۲۸. ۱۲. رائق الحقایق فی حیاة الامام الصادق شیخ حسن بن مطر جویری اوی رک: الذریعه، ج ۱۰، ص ۵۲. ۱۳. کتاب زهد ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق شیخ صدوق، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی (۳۰۶ ۳۸۱ق). رجال نجاشی، ج ۲، ص ۳۱۴. ۱۴. سفن النجاة (ج ۸) شیخ غلامحسین نجفی نجف آبادی (۱۳۰۰ ۱۳۴۹ق) (هشتمین جلد این کتاب به شرح زندگانی امام صادق اختصاص دارد). الذریعه، ج ۱۲، ص ۱۹۲؛ نباء البشر، ج ۴، ص ۱۴۲۳. ۱۵. الصحیفة الصادقیه شیخ محمد حسین مظفر (۱۳۱۲ ۱۳۸۹ق). ماضی النجف و حاضرها، ج ۳، ص ۳۷۱؛ نباء البشر، ج ۱، ص ۶۴۷. ۱۶. الصحیفة الصادقیه و الدعوات الجعفریه شیخ احمد بن صالح بن طعان ستیری بحرانی (م ۱۳۱۵ق) (نسخه خطی آن در کتابخانه آیت الله حکیم به ش ۷۲ در ۲۰۶ ورقه موجود است). الذریعه، ج ۳، ص ۴۱۲؛ فهرس مخطوطات الشیخ محمد الرشتی، ص ۱۰۱. ۱۷. کتاب عن ابی عبدالله خالد بن صبیح. رجال نجاشی، ج ۱، ص ۳۵۱. ۱۸. کتاب عن الصادق زیاد بن ابی الحلال کوفی. معالم العلماء، ص ۵۲. ۱۹. کلمة الامام الصادق شهید سید حسن حسینی شیرازی (۱۳۵۴ ۱۴۰۰ق). العراق بین الماضی و الحاضر و المستقبل، ص ۶۷۷. ۲۰. لحج الحقایق فی تواریخ الحجج علی الخلیق حاج ملا احمد یزدی مشهدی (م ح ۱۳۱۰ق) (هشتمین جلد این کتاب، شرح زندگانی امام صادق است). الذریعه، ج ۱۸، ص ۲۹۶. ۲۱. مأة رجل من رجال ابی عبدالله ابو احمد محمد بن ابی عمیر زیاد بن عیسی ازدی (م ۲۱۷ق). معالم العلماء، ص ۱۰۲. ۲۲. مسند الامام الصادق شیخ عزیز الله عطاردی (این کتاب در بیش از ده جلد آماده چاپ است). ۲۳. مکاتیب الامام الصادق حاج شیخ علی احمدی میانجی. ۲۴. من روی عن جعفر بن محمد ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی علوی رجال نجاشی، ج ۱، ص ۳۳۴. ۲۵. کتاب الرجال = من روی عن ابی عبدالله جعفر بن محمد احمد بن محمد بن سعید بن عبدالرحمن کوفی زیدی جارودی (م ۳۳۳ق) (معروف به حافظ بن عقده). رجال نجاشی، ج ۱، ص ۲۴۰. ۲۶. من روی عن ابی عبدالله ابوالعباس سیرافی احمد بن محمد بن نوح. معالم العلماء، ص ۲۲. ۲۷. من روی عن الصادق ابوالقاسم حمید بن زیاد بن حماد کوفی (م ۳۱۰ق). رجال نجاشی، ج ۱، ص ۳۲۱. ۲۸. ذکر من روی عن ابی عبدالله الصادق شیخ صدوق: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی (ح ۳۰۶ ۳۸۱ق). رجال نجاشی، ج ۲، ص ۳۱۴. ۲۹. ذکر من روی عن جعفر بن محمد من التابعین و من قاربهم ابوزرعه رازی عبیدالله بن عبدالکریم بن یزید بن فروخ (۲۰۰ ۲۶۴ق). رجال نجاشی، ج ۱، ص ۷۴. ۳۰. الناطق بفضل الصادق سید جواد بن سید هبه الدین شهرستانی. الذریعه، ج ۲۴، ص ۱۷. ۳۱. نوادر عن جعفر بن محمد ابویزید خالد بن یزید عکلی کوفی. رجال نجاشی، ج ۱، ص ۳۵۱. ۳۲. وفاة ابی عبدالله ابومحمد حسن بن محمد بن سماعه کوفی (م ۲۶۳ق). فهرست شیخ طوسی، ص ۵۲؛ معالم العلماء، ص ۳۶.

ه) کتابهای خطی فارسی

۱. ترجمه (عوامل العلوم): زندگی امام صادق ملاعبدالله بن نورالله بحرانی اصفهانی، ترجمه سید احمد بن محمد حسینی اردکانی (۱۱۷۵ بعد ۱۲۴۲ق). ۲. حدایق الجنان (در تاریخ امام جعفر صادق) محمد حسن بن محمد ابراهیم رک: نسخه های خطی فارسی، ص ۴۴۵۲. ۳. زندگانی امام صادق شیخ ولی الله بابلی (۱۲۹۷ ۱۳۷۴ق). الذریعه، ج ۱۲، ص ۵۴. ۴. اللآلی السنیة و الصحیفة الجعفریه جمع و تألیف و ترجمه: شیخ محمد حسین شریعتمدار تبریزی (م ۱۳۲۰ق) (نسخه خطی آن در ۲۲۲ ورقه، در کتابخانه آیت الله مرعشی به ش ۵۲۲۳ موجود است). فهرست کتابخانه مرعشی، ج ۱۴، ص ۲۲. ۵. مختصری از زندگانی حضرت صادق سید محمد رادمش، رساله فوق لیسانس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۳۲، ص ۷۹. ۶. منتخب رساله امام جعفر صادق (در

چهل فصل و شامل مطالب عرفانی) حمید غریب (نسخه خطی آن در ۲۸ صفحه در یکی از کتابخانه های مصر موجود است). ۷. نظریات امام جعفر صادق در تعلیم و تربیت محمد شریفی تهرانی، رساله فوق لیسانس دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، ۱۳۱۴.

منبع

کتابنامه ائمه اطهار علیه السلام، ناصر الدین انصاری قمی

۳۸- سیره و زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: حضرت امام جعفر صادق علیه السلام / راشدی، لطیف و محمد رضا. مشخصات نشر: قم: لاهوتیان، ۱۳۸۷
مشخصات ظاهری: ۶۰ص. فروست: زندگانی و سیره اهل بیت علیهم السلام برای نوجوانان ۸ وضعیت فهرست نویسی: در انتظار
فهرست نویسی (اطلاعات ثبت) شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۶۴۸۲۵

امام صادق علیه السلام در یک نگاه

نام: جعفر نام پدر: امام باقر (علیه السلام) نام مادر: ام فرّوه (علیها السلام) کنیه: ابو عبدالله القاب: صادق، صابر، فاضل و طاهر تاریخ و محل ولادت: هفدهم ربیع الاول، سال (۸۳ ه ق)، مدینه منوره تاریخ و محل شهادت: پانزدهم شوال، سال (۱۴۸ ه ق)، مدینه منوره

تولد امام صادق علیه السلام

ولادت با سعادت امام جعفر صادق (علیه السلام) در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول، واقع شده که برابر است با روز ولادت حضرت رسول (صلی الله علیه و اله)، و روز خیلی بزرگی است که از قدیم همه ی صالحان، آن روز را شریف می شمردند و حرمت آن روز را نگه می داشتند. مستحب است در آن روز صدقه بدهند و زیارت امامان و اهل بیت را به جا آورند. اسم مبارک آن حضرت، جعفر بوده است و کنیه ی شریفش ابو عبدالله. به حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) القاب زیادی داده بودند که قبلا به آنها اشاره کردیم و مشهورترین آنها، صادق است. [صفحه ۹] ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند: از امام زین العابدین (علیه السلام) سوال کردند: امام بعد از شما چه کسی است؟ فرمود: «محمد باقر که علم را می شکافد، شکافتنی». پرسیدند: بعد از محمد باقر (علیه السلام)، امام کیست؟ فرمود: «جعفر که نام او، نزد اهل آسمان ها، صادق است». گفتند: چرا او را صادق می نامند؟ مگر همه ی شماها صادق و راستگو نیستید؟ فرمودند: «خبر داد، مرا پدرم از پدرش رسول خدا (صلی الله علیه و اله) که آن حضرت فرمود: وقتی که متولد شود، فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (علیهما السلام) او را صادق می نامند؛ زیرا که فرزند پنجم او، جعفر نام خواهد داشت و ادعای امامت خواهد کرد، یعنی بر سر امامت خون ریزی خواهد کرد و او نزد خدا، جعفر دروغ گو و تهمت زن بر خداست» پس حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) گریست و فرمود: «گویا می بینم، جعفر کذاب را که تحریک کرده است، خلیفه ی ستم گر زمان خود را بر جستجوی امام پنهان، یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه. درباره ی شمایل و چهره ی آن حضرت (امام جعفر صادق (علیه السلام)) [صفحه ۱۰] باید گفت: آن حضرت قدی بلند و صورتی افروخته رو، بدنی سفید، بینی کشیده و دارای موهای سیاه بود و خال سیاهی بر صورت داشته است. مادر امام جعفر صادق (علیه السلام)، فاطمه دختر قاسم بن

محمد بن ابی بکر است که امام جعفر صادق (علیه السلام) در حق او فرمودند: «مادرم از جمله زنانی بود که ایمان آورد، پرهیزگاری اختیار کرد، احسان و نیکوکاری نمود و خدا دوست دارد نیکوکاران را». همانا حضرت صادق (علیه السلام) وصف کرده که آن بانو، خیلی زیبا بودند، همان طور که امیرالمومنین (علیه السلام) در جواب همام بن عباده که سوال کرد از آن حضرت تا آن بانو را توصیف کند، حضرت برای اطمینان خاطر او فرمود: «خداوند دوست دارد، کسانی که تقوا پیشه می کنند و کسانی که نیکوکارند». شیخ مفید (قدس سره) می گوید: امام صادق (علیه السلام) در میان برادران خود، جانشین پدرش، امام محمد باقر (علیه السلام) و وصی و قائم به امر امامت بعد از آن حضرت بود و از تمامی برادران خود، برتر بود و در میان مردم، برتری خاصی نسبت به برادران [صفحه ۱۱] دیگر خود داشت به قدری مردم از علم امام جعفر صادق (علیه السلام)، همه جا حرف زدند تا به تمام بلاد و شهرهای اطراف منتشر شد. همانا افراد و اصحاب امام جعفر صادق (علیه السلام)، شروع به جمع آوری احادیث آن حضرت کردند و مقالاتی درباره‌ی آن حضرت، نوشتند که تعداد مقاله ها به چهار هزار نسخه رسید، آن قدر دلایل برای امامت امام جعفر صادق (علیه السلام) واضح بود که دل ها را روشن می نمود و کسی نمی توانست آن دلایل را قبول نکند. [۱]. [صفحه ۱۲]

علم امام جعفر صادق علیه السلام

امام ششم ما، یعنی امام جعفر صادق (علیه السلام) در زمانی زندگی می کردند که اوضاع سیاسی کشور دگرگون بود و اوضاع مناسبی نداشت؛ پس ایشان از این فرصت استفاده کرده، شروع به تعلیم شاگردانی نمودند. البته علم تمامی امامان معصوم (علیهم السلام) کامل می باشد منتها بر حسب شرایط زمانی هر امامی، ویژگی خاصی از آنها را بروز داده است به عنوان مثال در زمان امام حسین علیه السلام، جامعه نیاز به یک قیام آن چنانی داشت و در زمان امام سجاد (علیه السلام)، مردم و جامعه، نیازمند مبارزه‌ی مخفی و بالا-رفتن معنویت از طریق آموختن دعاها و حفظ وحدت بودند. در زمان امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز، جامعه این چنین [صفحه ۱۳] اقتضا می نمود که امام، بیشتر مسایل علمی و فقهی را برای مردم بازگو نماید و به تربیت شاگردانی حاذق پردازد. درباره‌ی علم امام جعفر صادق (علیه السلام) اگر بخواهیم، سخنی بگویم نه در گنجایش این کتاب است و نه ما توانایی آن را داریم؛ پس به ناچار مقدار کمی از علم ایشان را برای شما بازگو می کنیم. نقل شده است که آنچه از علوم آن حضرت که تقریباً توسط چهار هزار نفر روایت شده است، هنوز در صدی از علم آن بزرگوار به دست ما نرسیده است. این همه حدیث و دعا، فقط قطره‌ای از دریای علم ایشان می باشد. [صفحه ۱۴]

داستانهایی از مکارم اخلاق امام جعفر صادق علیه السلام

کار و کوشش

روزی مردی از یاران امام جعفر صادق (علیه السلام) ایشان را در حالی می بیند که بیلی بر دست گرفته، در بستان خویش، مشغول کار کردن است و از شدت خستگی و گرما، عرق از سر و روی مبارک امام صادق علیه السلام می ریخت. آن مرد می گوید به امام عرض کردم: فدای تو شوم، بیل را به من بده تا من کارهای بستان را انجام دهم. امام فرمودند: «همانا من دوست دارم که مرد اذیت شود به حرارت آفتاب در طلب معیشت». [۲]. [صفحه ۱۵]

عظوفت و مهربانی

روزی یکی از مردم مدینه، خدمت امام جعفر صادق (علیه السلام) رسید و حضرت را با حالتی نگران مشاهده کرد. به حضرت

عرض کرد: ای مولای من! فدایت شوم، علت ناراحتی شما چیست؟ حضرت فرمود: «من نهی کرده بودم که در خانه، کسی بالای پشت بام رود؛ ولی وقتی امروز وارد خانه شدم، دیدم یکی از کنیزان که تربیت یکی از فرزندان من را عهده‌دار بود، روی نردبان ایستاده است در حالی که فرزندم را در بغل دارد؛ کنیز وقتی مرا دید، دستپاچه شد و طفل از دست او افتاد و از دنیا رفت. نگرانی من از مردن آن طفل نیست؛ بلکه سبب آن، ترسی است که آن کنیزک از من پیدا کرد. بعد از اتفاق افتادن این ماجرا، حضرت آن کنیز را آزاد کرد. [۳]. [صفحه ۱۶]

کمک به نیازمندان

از یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) روایت شده است: شبی امام جعفر صادق (علیه السلام) از خانه بیرون رفت در حالی که کیسه‌ای بر دوش مبارک خود داشت. حس کنجکاوی مرا بر آن داشت تا دنبال حضرت بروم و ببینم، حضرت به کجا می‌رود و با چه کسی کار دارد. در حال تعقیب امام بودم که ناگهان چیزی از دست ایشان به زمین افتاد و امام خم شد تا آن را پیدا کند. من در همین لحظه، نزدیک تر رفتم و سلام کردم. حضرت بعد از جواب سلام فرمود: «بیا کمک کن تا چیزی را که گم کرده‌ام، پیدا کنم» من هم به زمین دست مالیدم و تکه‌ای نان یافتم و آن را به حضرت دادم؛ سپس به حضرت عرض کردم: ای مولای من! فدایت شوم، اجازه بده تا این کیسه را من بردارم. فرمود: «نه، این وظیفه‌ی من است که این کار را انجام دهم؛ ولی به تو اجازه می‌دهم که با من بیایی». با حضرت به راه افتادیم تا به محلی به نام ظله بنی ساعده [صفحه ۱۷] رسیدیم. ظله‌ی بنی ساعده، محلی بود که در روز، مردم آن جا جمع می‌شدند و از سایبان آن جا استفاده می‌کردند و در شب فقرا و افراد غریب در آن جا می‌خوابیدند. در آن جا دیدم، حضرت، زیر لباس فردی که آن جا خوابیده، تکه نانی گذاشت و این کار را برای تمام افراد آن جا، انجام داد. [صفحه ۱۸]

خریدن خانه‌ای در بهشت

در زمان امام جعفر صادق علیه السلام فردی زندگی می‌کرد که نسبت به ایشان، ارادت خاصی داشت و هر سال که امام به مکه مشرف می‌شدند، آن مرد به ملاقات امام می‌آمد. و هر موقعی که آن مرد به مدینه سفر می‌کرد، امام او را در منزل خود، جای می‌دادند. مرتبه‌ای که آن مرد به مدینه آمده بود، هنگام رفتن مبلغ ده هزار درهم به امام جعفر صادق (علیه السلام) داد تا ایشان برای او، خانه‌ای تهیه نماید تا دفعه‌ی دیگری که به مدینه آمد، مزاحم امام جعفر صادق (علیه السلام) نشود. موعد حج فرا رسید و امام جعفر صادق (علیه السلام) نیز به حج مشرف شدند. [صفحه ۱۹] در مکه، آن مرد دوباره به ملاقات امام (علیه السلام) آمد و گفت: ای مولای من! آیا برای من، خانه‌ای که قرار بود بخرید، خریدید؟ امام فرمود: «آری» و کاغذی به او داد و فرمود: «این هم قباله و سند آن خانه می‌باشد». آن مرد وقتی قباله را خواند، دید نوشته شده: به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان، این سند خانه‌ای است که جعفر بن محمد خریده، برای فلان بن فلان و آن خانه در فردوس برین قرار دارد از یک طرف به خانه‌ی رسول خدا (صلی الله علیه و اله) از طرف دیگر به خانه‌ی امیرالمومنین (علیه السلام) از طرفی به خانه‌ی حسن بن علی (علیه السلام) و از طرف دیگر به خانه‌ی حسین بن علی (علیه السلام) محدود است. وقتی آن مرد، نوشته را خواند، گفت: فدایت شوم، راضی هستم به این خانه. امام فرمود: «من پول خانه را بین فرزندان امام حسن و امام حسین (علیهما السلام) پخش کردم و امید دارم که حق تعالی از تو، قبول کرده باشد و عوض آن را در بهشت به تو عطا فرماید». آن مرد، قباله را گرفت و تا آخر عمر، آن را با خود به همراه [صفحه ۲۰] داشت و هنگام مرگ، وصیت نمود که آن قباله را با پیکرش دفن نمایند. بعد از مردن آن مرد، خویشان او آن سند را نیز همراه او دفن کردند و وقتی فردای آن روز، دوباره بر مزارش رفتند، دیدند که همان نوشته، روی قبر آن مرد است و بر روی آن، نوشته‌ی دیگری به این مضمون وجود دارد: «به خدا سوگند! جعفر بن محمد (علیه السلام) وفا کرد بدان چه برای من گفته و نوشته بود». [۴].

پاسخ به تمام سؤالات ابوحنیفه

روایت شده است: از ابوحنیفه سؤال کردند: چه کسی را می‌شناسی در علم و کمالات بر همه برتری داشته باشد؟ گفت: جعفر بن محمد (علیه‌السلام)، زمانی که منصور، او را از مدینه احضار نموده بود، یکی را نزد من فرستاد و گفت: ای ابوحنیفه، مردم شیفته‌ی جعفر بن محمد (علیه‌السلام) شده‌اند؛ می‌خواهم مسایلی را آماده کنی و از او بررسی که توانایی پاسخگویی آن را نداشته باشد تا بدین ترتیب او را پیش مردم رسوا کنم. ابوحنیفه چهل سؤال سخت از امام (علیه‌السلام) پرسید و آن حضرت همه را جواب داد. [صفحه ۲۲] پس از پایان سؤالات، ابوحنیفه اقرار به اعلم بودن امام (علیه‌السلام) کرد و منصور نیز در اجرای نقشه‌اش شکست خورد و خوار گشت. [۵]. [صفحه ۲۳]

ساده زیستی

نقل شده است: روزی یکی از یاران امام جعفر صادق (علیه‌السلام) به نزد ایشان رفت و دید که آن حضرت، پیراهنی پوشیده که گریبان او را وصله زده‌اند، آن مرد پیوسته نظرش بر آن وصله بود و گویا از پوشیدن آن لباس، توسط امام مسلمین تعجب کرده بود. حضرت به او فرمود: «چه شده است، تو را ای مرد که نظر به سوی من دوخته‌ای؟» گفت: نظرم به وصله‌ای است که در گریبان پیراهن شماست. فرمود: «این کتاب را بردار و بخوان». آن مرد، کتاب را برداشت و آن مطلبی را که امام (علیه‌السلام) به او نشان داده بود، خواند در آن کتاب، این چنین نوشته شده بود: [صفحه ۲۴] «ایمان ندارد، کسی که حیا ندارد، کسی که در معاش خود تقدیر و اندازه ندارد و نو ندارد، کسی که کهنه ندارد». [۶]. [صفحه ۲۵]

معجزاتی از آن حضرت علیه السلام**آگاهی داشتن از غیب**

روایت شده است: فردی به نام داوود، نزد امام صادق (علیه‌السلام) حاضر بود، امام صادق (علیه‌السلام) فرمود: «ای داوود! من بین اعمال روز پنج‌شنبه‌ی تو، یک صلّه رحم می‌بینم، تو مرا با این عملت، خوشنود نمودی». داوود پسر عمه‌ای داشت که دشمن اهل بیت (علیهم‌السلام) بود و تازگی‌ها از او به داوود خبر آورده بودند که زندگی سختی دارد و داوود قصد داشت در چند روز آینده، به مکه برود و دیداری از پسر عمه‌اش داشته باشد و این در حالی بود که این کار در ذهن داوود بود، ولی امام (علیه‌السلام) از آن آگاهی داشت. [صفحه ۲۶]

نجات فردی از تشنگی

دو نفر از اهالی مدینه به قصد زیارت اهل قبور به بیرون شهر رفتند. در بین راه به سبب خستگی و گرمای شدید، یکی از آن دو نفر، دچار تشنگی شدیدی شد به حدی که تاب و توان از او گرفته شد و از مرکبش به زمین افتاد. مرد دیگر که برادرش بود، ناراحت و حیران گشت و تصمیم گرفت، برای نجات برادرش، نماز بخواند و دعا کند. آن مرد به نماز، دعا و ائمه معصومین خصوصاً امام زمانش، یعنی امام جعفر صادق (علیه‌السلام) متوسل گردید و از آنها درخواست کمک کرد. پس از مدتی، ناگهان فردی را مشاهده کرد که به طرف آنها می‌آید. آن غریبه به آنها رسید؛ تکه چوبی را در دهان خشکیده‌ی آن مرد تشنه گذاشت با این کار حضرت،

او به هوش آمد و تشنگی اش رفع شد؛ سپس آن دو برادر به زیارت اهل قبور رفتند و آن گاه به مدینه باز گشتند. بعد از رسیدن به مدینه، یکی از آنها خدمت امام جعفر صادق (علیه السلام) مشرف شدند، امام صادق (علیه السلام) به او فرمود: [صفحه ۲۷] «حال برادرت چگونه است و آن چوب کجاست؟» عرض کرد: ای آقای من! وقتی برادرم را به آن حال دیدم، بسیار ناراحت شدم و از خداوند خواستم، او را نجات دهد و وقتی عنایت حق تعالی، نصیب ما شد و برادرم نجات پیدا کرد از آن چوب غافل شدیم. حضرت فرمود: «همان ساعت که تو در غم برادر خود بودی، برادر من، حضرت خضر (علیه السلام) نزد من آمد و من قطعه‌ی چوبی از درخت طوبی را توسط خضر برای تو فرستادم». سپس امام رو به خادم خود کرد و فرمود: «آن سبد را بیاور». چون خادم سبد را آورد، حضرت در آن را برداشت و از آن قطعه‌ی چوبی را بیرون آورد؛ آن همان تکه چوبی بود که برادرم به وسیله‌اش از مرگ حتمی، نجات یافته بود. [۷].

اطاعت شیر از حضرت

در ایام خلافت منصور - لعنة الله علیه - امام صادق (علیه السلام) جهت انجام پاره ای امور به کوفه رفتند؛ پس از انجام کارها، [صفحه ۲۸] قصد مراجعت به مدینه را نمودند. در راه باز گشت به مدینه، عده ای فضلا و علمای اسلام نیز همراه امام صادق (علیه السلام) بودند، ناگهان به شیری برخوردند، یکی از آنها که ابراهیم ادهم نام داشت به علمای دیگر گفت: همگی کنار بایستید تا ببینم، امام (علیه السلام) با این شیر چه می کند؟ امام صادق (علیه السلام) جلوتر رفت و گوش او را گرفت و از راه دورش کرد؛ آن گاه رو به آن جماعت کرد و فرمود: «آگاه باشید! اگر مردم آن چنان که باید، خدا را اطاعت می کردند بارهای خود را پشت شیر می گذاشتند». [۸]. آری، بیاید مقداری به طاعت و بندگی خود در برابر معبودمان فکر کنیم!؟

ختی نمودن آتش

روزی امام صادق (علیه السلام) در حیاط خانه اش نشسته بود که فردی به نام سهل بن حسن خراسانی، اجازه‌ی ورود خواست. سهل بعد از سلام و درود بر فرزند رسول الله (صلی الله علیه و اله) عرض [صفحه ۲۹] کرد: یابن رسول الله (صلی الله علیه و اله)! شما امام رحمت و رأفت هستید و شما اهل بیت (علیهم السلام)، امام این امت می باشید به چه دلیل، برای گرفتن حق خود، قیام نمی کنید در حالی که بیش از صد هزار شیعه، پشتیبان شما هستند؟ حضرت فرمود: «بنشین تا به شما چیزی را نشان بدهم». سپس به یکی از خادمان خود امر کرد تا تنور خانه را روشن کند. خادم، تنور را روشن کرد و تنور به حد کافی سرخ و داغ گردید. سپس به سهل بن حسن خراسانی رو کرد و فرمود: «برخیز، درون تنور برو». سهل گفت: یابن رسول الله (صلی الله علیه و اله) ای آقای من، مرا عذاب مکن و از من در گذر. امام فرمودند: «از تو گذشتم و دیگر نمی خواهد، داخل آتش شوی». در این حال هارون مکی، وارد خانه‌ی امام صادق (علیه السلام) شد، امام به او فرمود: «هارون کفش هایت را در بیاور و برو داخل تنور بنشین». هارون بدون لحظه ای درنگ، وارد تنور شد. سپس امام صادق (علیه السلام) از خراسان، برای سهل نکاتی [صفحه ۳۰] گفت که انگار آن جا را مشاهده کرده است. بعد از ساعتی، امام به سهل فرمود: «حال برو و به داخل تنور، نظری بینداز» سهل بلافاصله برخاست و داخل تنور را نگاه کرد و دید که هارون، سالم به صورت چهار زانو درون تنور نشسته است. هارون، با اجازه‌ی امام از تنور بیرون آمد و سلام کرد. در آخر حضرت فرمود: «در خراسان چند نفر مثل این مرد است». سهل گفت: به خدا قسم یک نفر هم نیست. [۹]. آیا در میان جوامع امروز هم، کسانی مانند هارون مکی یافت می شوند؟

ظاهر شدن طلا از زمین

روایت شده است: امام صادق (علیه السلام) با عده‌ای از اصحاب خود در جایی جمع شده بودند که امام صادق (علیه السلام) به آنها فرمود: «خزانه‌های زمین و کلیدهای آنها در دستان ماست و اگر [صفحه ۳۱] بخواهم با یکی از دو پای خود اشاره می‌کنم که ای زمین! آنچه طلا- در تو هست، بیرون بریز در همان لحظه بیرون می‌ریزد». سپس امام با یکی از دو پای مبارکش به زمین اشاره ای کرد، زمین مقداری شکافته شد بعد از آن دست برد و شمش طلایی از زمین بیرون آورد که اندازه‌ی آن یک و جب بود. حضرت فرمود: «در شکاف زمین خوب نگاه کنید» اصحاب به شکاف زمین نگاه کردند، دیدند تعداد بسیار زیادی، شمش طلا روی هم انباشته شده است و درخشش فوق العاده‌ای از آنها ساطع می‌شود. یکی از اصحاب به امام عرض کرد: یا بن رسول الله (صلی الله علیه و اله) خدا این همه به شما عطا کرده است در حالی که شیعیان شما محتاج اند؟! حضرت فرمود: «بدرستی که حق تعالی، جمع خواهد کرد، برای ما و شیعه‌ی ما، دنیا و آخرت را و داخل خواهد کرد، ایشان را در جنات نعیم و داخل خواهد کرد، دشمن ما را در جهنم». [صفحه ۳۲]

زنده کردن گاو مرده به اذن خداوند

مفضل می‌گوید: با امام صادق (علیه السلام) در راهی می‌رفتیم ناگهان به زنی که در مقابل دو گاو ماده‌ی مرده ای بود، برخورد کردیم. آن زن و بچه هایش در حال گریه کردن بودند که حضرت از ایشان پرسید: «داستان شما چیست؟» آن زن گفت: من و کودک‌انم از این گاو، معاش می‌کردیم و حال همان طور که می‌بینید، این گاو مرده است و من مانده‌ام که چه کنم و مخارج زندگی ام را از کجا تامین نمایم؟ امام فرمود: «می‌خواهی، این گاو را خدا برایت زنده کند». آن زن گفت: ای مرد! ما را به تمسخر گرفته‌ای؟ امام فرمود: «خیر» و با پایش به گاو اشاره‌ای کرد، ناگهان گاو مرده به اذن خداوند، زنده شد و به پا خاست. آن زن گفت: به پروردگار کعبه این مرد، عیسی بن مریم است! حضرت برای آنکه شناخته نشود، خود را در میان مردم مخفی نمود. [۱۰]. [صفحه ۳۳]

سخن گفتن با حیوانات

جابر یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: روزی از یکی از کوچه‌های مدینه با امام صادق (علیه السلام) می‌گذشتیم که فردی را دیدیم، می‌خواهد بزغاله‌ای را ذبح کند. آن بزغاله تا امام صادق (علیه السلام) را دید، صیحه‌ای زد؛ امام به آن مرد فرمود: «قیمت این بزغاله، چند درهم می‌باشد؟» مرد پاسخ داد: چهارده درهم. حضرت از کیسه‌ی خود، چهارده درهم در آورد و به آن مرد داد؛ سپس بزغاله را رها کرد و به نوعی از مردن نجات داد. بعد از این قضیه باز با هم به راه افتادیم، ناگهان شاهینی را دیدیم که پرنده‌ای را در هوا دنبال کرده است، آن پرنده با دیدن امام، آوازی به صورت ناله سر داد. بلافاصله امام با دست مبارک خود به شاهین اشاره ای کرد و شاهین از صید آن پرنده منصرف شد و به طرف شیری پرواز کرد. جابر می‌گوید: از امام پرسیدم، آیا امکان دارد درباره‌ی این دو امر عجیب، برایم توضیحاتی بدهید؟ [صفحه ۳۴] امام فرمود: «آری، همانا آن بزغاله که آن شخص می‌خواست، ذبح کند به من گفت: مرا از مرگ نجات بده و آن پرنده نیز همین را گفت؛ من هم هر دو را نجات دادم» و سپس فرمود: «اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه به آنها صدا و منطق پرنده‌گان را می‌شناسانیدیم».

بخشش بی حساب به داوود و قوم

داوود یکی از یاران امام صادق (علیه السلام) می‌باشد، او به علت مشکلات زندگی، قرض زیادی داشت. روزی به نزد امام رفت و امام بلافاصله پس از مشاهده‌ی ایشان به او فرمود: «ای داوود! چرا رنگت پریده است و این گونه افسرده شده‌ای؟ داوود گفت: یابن

رسول الله (صلی الله علیه و اله) بنا به دلایلی مقصر هستم، می خواهم پیش برادرم در سند بروم؛ ولی راه رسیدن به سند، دریایی است و من باید سوار کشتی شوم در حالی که از سوار شدن بر کشتی می ترسم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هرگاه خواستی بروی، برو». [صفحه ۳۵] داوود گفت: از موج های دریا می ترسم و وحشت دارم که مبادا غرق شوم. امام صادق (علیه السلام) فرمود: «آن خدایی که حفظ می کند در خشکی تو را، در دریا هم حفظ می کند؛ ای داوود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی شد و میوه ها نمی رسید و درخت ها سبز نمی شد». بالاخره داوود پس از خداحافظی از امام تصمیم گرفت، سوار کشتی شده، نزد برادرش برود. این سفر دریایی، حدود ۱۲۰ روز طول کشید، غروب داوود از کشتی پیاده شد، هوا ابری بود و کمی هم سرد. ناگهان نوری از آسمان به طرف داوود آمد و صدایی آهسته به داوود گفت: ای داوود! این وقت، زمان ادای قرض توست، سربلند کن که سالم ماندی و به پشت آن تپه سرخ برو. داوود با عجله پشت آن تپه سرخ رفت و ناگهان انبوهی از شمش های طلا را مشاهده کرد که یک طرفش صاف بود و در طرف دیگر، این آیهی شریفه حک شده بود: «این بخشش ماست به تو؛ پس عطا کن از آن بر هر که خواهی [صفحه ۳۶] یا منع کن، آن را از هر که خواهی که حسابی بر تو نیست». داوود بلافاصله طلاها را برداشت و به راه افتاد؛ البته قیمت آن طلاها را نتوانست محاسبه کند.

زنده کردن محمد بن حنفیه به اذن خداوند

روزی اسماعیل حمیدی، یکی از اهالی مدینه، نزد امام صادق (علیه السلام) آمد و گفت: یابن رسول الله (صلی الله علیه و اله) من شنیده ام که شما فرموده اید، من محب کامل شما نیستم در حالی که من عمرم را در محبت شما فانی کردم و مردم را هم به طرف شما دعوت کردم. امام صادق علیه السلام فرمود: «آیا تو در حق محمد حنفیه نگفتی تا کی ای پسر وصی پیغمبر (صلی الله علیه و اله)؟! تو زنده باشی، روزی بخوری، در کوه رضوی اقامت کنی، پیوسته در آن جا باشی، دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه باشیم؛ آیا تو قائل نشدی که محمد بن حنفیه همان قائم است ... وای بر تو! رسول خدا (صلی الله علیه و اله)، علی، حسن و حسین (علیهم السلام)، [صفحه ۳۷] بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند». اسماعیل گفت: آیا برای جملهی خودت دلیلی داری؟ امام صادق (علیه السلام) فرمود: «بلی، بدرستی که پدرم مرا خبر داد که او نماز خواند بر جنازه ی محمد بن حنفیه و در دفنش نیز حاضر بود». سپس امام، دست اسماعیل را گرفت و با هم به سوی قبری حرکت کردند؛ امام دست خود را به آن قبر زد و دعایی خواند در آن حال قبر شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش سفید بود از قبر بیرون آمده و در حالی که خاک از سر و صورتش می ریخت، گفت: ای ابوهاشم! مرا می شناسی؟ اسماعیل گفت: نه. گفت: من محمد بن حنفیه هستم، همانا امام بعد از حسین (علیه السلام)، علی بن الحسین (علیه السلام) است و بعد از او، محمد بن علی (علیه السلام) و بعد از او، ایشان (یعنی جعفر بن محمد (علیه السلام)) امام و پیشوای مردم زمین و زمان هستند؛ سپس سرش را در قبر کرد و قبر دوباره به حالت اولیه باز گشت. [۱۱]. [صفحه ۳۸]

خبر دادن از ضمیر شخصی

مردی خدمت امام صادق (علیه السلام) رسید و گفت: یابن رسول الله (صلی الله علیه و اله)! من در خواب دیدم که از شهر کوفه بیرون رفتم و به محلی رسیدم که آن محل را می شناسم و در آن جا شیخی را دیدم که از چوب مردی را تراشیده که بر اسبی چوبین سوار شده بود در حالی که شمشیری در دست داشت؛ آیا تعبیر این خواب را می دانید؟ امام فرمود: «تو مردی هستی که تصمیم گرفته ای، وسیلهی معاش فرد دیگری را از دستش خارج کنی؛ پس بترس از خداوندی که تو را خلق کرده است و تو را می میراند». آن مرد گفت: شهادت می دهم که علم به تو عطا شده است و تو آن را از معدنش، بیرون آورده ای. حال فکری که در

ذهنم بود، برای شما توضیح می‌دهم: مردی از همسایگان ما به علت مشکلات مالی، می‌خواهد ملک خود را به من بفروشد و من هم تصمیم به خرید آن ملک با قیمت بسیار کم گرفته‌ام؛ چون می‌دانستم، کسی غیر از من، طالب آن ملک نیست. حضرت فرمود: «آیا آن مرد، ما را دوست می‌دارد و از [صفحه ۳۹] دشمنان ما بیزاری می‌جوید؟ آن مرد گفت: آری یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله)! او مردی نیکو صفت است و در دینش هم مستحکم است، من توبه می‌کنم به سوی خدای تعالی و به سوی تو از آن چه که قصد کرده بودم، انجام دهم. سپس گفت: یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله) اگر این مرد ناصبی بود، من می‌توانستم، این کار را با او بکنم؟ حضرت فرمود: «ادا کن، امانت را به کسی که تو را امین دانست و از تو نصیحت خواست هر چند قاتل امام حسین (علیه السلام) باشد». [۱۲]. [صفحه ۴۰]

نجات حضرت علیه السلام از دست منصور

محمد بن عبدالله اسکندری که یکی از ندیمان منصور بود، نقل می‌کند: روزی به نزد منصور رفتم، بسیار ناراحت بود. گفتم: ای امیر! علت این ناراحتی شما چیست؟ گفت: من صد نفر از اولاد فاطمه (علیها السلام) را هلاک کردم در حالی که سید و بزرگ آنها، هنوز زنده هست و من نمی‌دانم با او چه کار کنم؟ گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد صادق (علیه السلام) است. گفتم: ای امیر! او مردی است که بسیاری عبادت، او را پیر کرده است و محبت و نزدیکی او به خدا، او را از طلب خلافت غافل کرده است. [صفحه ۴۱] گفت: می‌دانم که تو به امامت اعتقاد داری و من نیز بزرگی او را می‌دانم؛ ولی من سوگند خورده‌ام که تا پایان امروز، او را بکشم و خود را از دست او خلاص کنم. «محمد تا این سخن را می‌شنود، بسیار غمگین می‌شود». منصور جلادی را طلبید و به او گفت: وقتی من با جعفر بن محمد مشغول صحبت شدم و کلاه خود را از سر برداشتم و بر زمین گذاردم، گردن او را بزنی و این علامتی است، میان من و تو. منصور در همان لحظه کسی را به دنبال امام فرستاد و او را طلبید. وقتی امام صادق (علیه السلام) وارد قصر شد، دیدم که قصر به حرکت در آمد، مانند کشتی که در میان دریای موج، اسیر شده باشد، ناگهان دیدم که منصور، سراسیمه به طرف امام آمد در حالی که بدنش می‌لرزید و دندان هایش به هم می‌خورد و رنگ و رویش سرخ و زرد شده بود. منصور امام را با عزت و احترام بسیار روی تخت خود نشاند و به صورت دو زانو در خدمت ایشان نشست، مانند بنده‌ای که در خدمت آقای خود می‌نشیند و گفت: یابن رسول الله (صلی الله علیه و آله)! [صفحه ۴۲] به چه دلیل شما در این وقت تشریف آوردید؟ حضرت فرمود: «برای اطاعت خود و رسول و فرمانبرداری از تو آمدم». منصور گفت: من شما را نطلبیدم، فرستاده‌ام اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجتی که داری، طلب کن تا برآورده کنم. حضرت فرمود: «حاجت من این است، مرا بی‌ضرورت طلب ننمایی». منصور گفت: به روی چشم. حضرت برخاست و از قصر بیرون آمد. بعد از رفتن امام، منصور لحافی طلبید و روی سرش کشید و خوابید تا نصف شب که بیدار شد در حالی که من هنوز نزد او بودم. منصور به من گفت: می‌خواهم، علت اینکه امام را نکشتم برای تو تعریف نمایم. وقتی امام صادق (علیه السلام) را به قصد کشتن به حضور طلبیدم، ناگهان از دهایی را مشاهده کردم که دهان خود را گشود و کام [صفحه ۴۳] بالای خود را بالای قصر من و کام پایین خود را زیر قصر گذاشت و دم خود را به دور قصر و خانه‌ی من پیچید و به زبان عربی روشن گفت: اگر اراده کنی که به امام صادق (علیه السلام) آسیبی برسانی، همانا تو را و قصر تو را می‌بلعم. با مشاهده‌ی این حالت، بدنم به لرزه در آمد به حدی که دندان هایم به هم خورد. من گفتم: این کارها از او عجیب نیست؛ زیرا که او اسم‌ها و دعایی بلد است که اگر بر شب بخواند، روز می‌شود و اگر بر روز بخواند، شب می‌شود و اگر بر موج دریاها بخواند، ساکن می‌گردد. [۱۳]. [صفحه ۴۴]

امام صادق (علیه السلام)، پس از تحمل سختی‌ها و تلخی‌های بسیار از طرف منصور، سرانجام در ماه شوال، سال (۱۴۸ هـ ق) با انگور زهر آلود، توسط منصور مسموم شد و به شهادت رسید؛ ایشان هنگام شهادت ۶۵ سال داشت. روایت شده است از فرزند امام جعفر صادق (علیه السلام) امام موسی کاظم (علیه السلام): «پدر بزرگوار خود در دو جامه‌ی سفید مصری که در آنها احرام می بست و پیراهنی که می پوشید و عمامه‌ای که از امام زین العابدین (علیه السلام) به او رسیده بود و در برد یمنی که خریده بود، کفن کردم». [۱۴]. [صفحه ۴۵] باز روایت شده است از ام حمیده همسر امام صادق (علیه السلام): ایشان هنگام وفات امام، چشمان مبارکش را گشود و فرمود: جمع کنید به نزد من هر کسی که بین من و او نسبتی وجود دارد، این کار را کردیم. ایشان فرمودند: «همانا شفاعت ما نخواهد رسید به کسی که نماز را سبک شمارد و به آن اعتنایی نکند». [۱۵]. [صفحه ۴۶]

سخنانی گهربار از امام صادق علیه السلام

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «نظر کن به کسی که پست تر از توست در مال و توانایی و نظر مکن به کسی که بالاتر از توست؛ پس هر گاه به آن چه گفتم، رفتار کنی، قانع تر خواهی شد به آن چه قسمت و روزی تو شده است در این صورت، سزاوار است که پروردگار زیادت‌تر به تو بدهد». امام صادق (علیه السلام) فرمود: «بدان که عمل دایم و کم با یقین، بهتر است نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین». امام صادق (علیه السلام) فرمود: «هر کس به زیارت برادر مؤمن خود، برای خدا برود، خداوند عالمیان هفتاد هزار ملک را موکل گرداند که او را ندا کنند. خوشا به حال تو و گوارا باد، [صفحه ۴۷] بهشت از برای تو! امام صادق (علیه السلام) فرمود: «پیرو ما چهار چیز را منکر نمی‌شود: معراج، پرسش از قبر، اینکه بهشت و دوزخ آفریده شده‌اند و شفاعت». امام صادق (علیه السلام) فرمود: «پیروان ما، کسانی هستند که در کارهای نیک، پیش قدم می‌باشند و از کارهای بد، سرباز می‌زنند، نیکویی را آشکار می‌کنند و به کار خوب پیشی می‌گیرند، برای علاقه‌ای که به رحمت خداوند جلیل دارند؛ اینان از ما هستند و با ما هستند هر جا که ما باشیم». امام صادق (علیه السلام) فرمود: «سلامت در تأمل و صبر است و در عجله، ندامت و پشیمانی می‌باشد و کسی که شروع به امری در غیر وقتش کند در غیر وقتش، خواهد رسید». امام صادق (علیه السلام) فرمود: «کم کن، خواب خود را در شب و کلام خود را در روز، همانا نیست در جسد، چیزی که شکرش کمتر باشد از چشم و زبان؛ پس بدرستی که مادر سلیمان (علیه السلام) به سلیمان گفت: ای پسر جان من! پرهیز از خواب، یعنی خواب زیاد؛ زیرا که آن محتاج می‌کند، تو را در روزی که مردم [صفحه ۴۸] محتاج اند به اعمالشان». امام صادق (علیه السلام) فرمود: «قناعت کن به آن چه که خداوند، قسمت تو کرده است و نظر کن به آن چیزی که نزد خود داری و آرزو مکن، چیزی را که به آن نخواهی رسید، همانا کسی که قناعت ورزید، سیر گردید و کسی که قناعت نکرد، سیر نگشت و بهره‌ی خود را از آخرت خود بگیری و در حال بی‌نیازی و ثروت، تکبر و ناسپاسی مکن و در حال فقر و بی‌چیزی، بی‌تابی مکن و سست مباش که حقیر شمرد، تو را کسی که بشناسد و جنگ و دعوا مکن با کسی که بالاتر از توست و استهزا و مسخره مکن، کسی را که پست تر از توست و اطاعت مکن بی‌خردان را». [۱۶...]. [صفحه ۴۹]

شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

حسرت‌گرفتی باز حصار مدینه را غم‌تیره کرده است دیار مدینه را می‌سوزد از شرار غم و کی کند خموش باران اشک نیز، شرار مدینه را آثار حزن فاطمه و غربت علی پر کرده است، گوشه کنار مدینه را از غربت بقیع که غمخانه‌ی علی است گلرنگ خون زدند، حصار مدینه را داغ عزای حضرت صادق، فکنده باز با اشک و آه ما، سر و کار مدینه را [صفحه ۵۰] تا خاک ریختند بر اندام آن امام کردند دفن، دار و ندار مدینه را گویا نشانده‌اند بر آن قبر بی‌چراغ غم‌های بی‌نشانه مزار مدینه را در خلوت بقیع به جز اشک مهدی اش شمعی کجا بود، شب تار مدینه را من، جان نثار مکتب اویم «مدیدم» دارم از او، امید جوار مدینه را [۱۷]. زین

غصه که آن شمع حقایق می سوخت گل جامه دریده و شقایق می سوخت منصور، ز ظلم خویشتن راضی بود کز زهر جفا، امام صادق (علیه السلام) می سوخت ز داغ حضرت صادق، دلم تنها نمی سوزد ولی نبود که از این داغ، جهان فرسان نمی سوزد [صفحه ۵۱] به حال حضرتش سوزد، دل هر سنگ سخت اما دل منصور دون، بر حال آن مولا نمی سوزد عجب ناید ز منصور، آن ستم ها بر ولی حق دل بی مهر او، بر زاده‌ی زهرا نمی سوزد ز انگور به زهر آلوده، آخر کرد مسمومش دل گلچین، به پرپر کردن گل ها نمی سوزد بود قبر رییس مذهب ما، در بقیع ویران غمی زین بیش در عالم، دل ما را نمی سوزد به غیر از پرتو خورشید و نور ماه روز و شب دگر شمع و چراغی، اندر آن صحرا نمی سوزد مهی کز نور علمش، عالم علم است، نورانی چرا بر تربتش شمعی، درین شب ها نمی سوزد جهانی گردید و ناله «موبد» زین عزا لیکن ولی همچون دل فرزند او، موسی نمی سوزد [۱۸]. [صفحه ۵۲]

در ستایش امام جعفر صادق علیه السلام

ای نفس صبحدم، دعای که داری؟ بوی خدا می دهی، صفای که داری؟ عطر بهشتی، ز خاک پاک که داری؟ مزده چه آوردی و برای که داری؟ ماه ربیع است و، نوبهار کرامت ماه شکوفایی کمال و، شهادت در تن هستی دمید، روح سلامت از برکات طلوع روز امامت صبح دلان، صبح صادق است، ببینید باغ بهشت از شقایق است، ببینید [صفحه ۵۳] جلوه ی رب المشارق است، ببینید روز تجلای خالق است، ببینید نخل امامت، شکوفه‌ای دگر آورد ذات خدا وجه خود، ز پرده درآورد باقر دریای علم دین، پدر او هم پدر او امام و هم پسر او نهضت علمی که آن امام، به پا کرد کاری چون خون سیدالشهداء کرد از سر اسلام، دست فتنه جدا کرد آنچه رسالت به عهده داشت، ادا کرد [۱۹]. [صفحه ۵۴]

درسی هم برای ما

نقل شده است: امام جعفر صادق (علیه السلام) غلامی داشت که همیشه و در همه جا، همراه ایشان بود، روزی آن غلام با امام (علیه السلام) به مسجد رفت، امام (علیه السلام) داخل مسجد شد و غلام استر ایشان را نگه داشت تا از نماز بیایند؛ چند نفر از اهل خراسان از آن مسیر می گذشتند، یکی از آنها به غلام رو کرد و گفت: ای غلام! میل داری که از آقای خود، امام صادق (علیه السلام) خواهشی کنی که من به جای تو، غلام آن حضرت باشم و در عوض، آن همه مال و دارایی خود را به تو ببخشم. غلام گفت: این مطلب را با امام خود بازگو می کنم و به خدمت امام رفت و عرض کرد: فدایت شوم! شما خدمت مرا [صفحه ۵۵] نسبت به خود می دانی؛ پس هرگاه حق تعالی خیری را برای من رسانیده باشد، شما منع خواهید کرد؟ فرمود: «من آن را به تو خواهم داد»؛ سپس غلام قصه‌ی خود و آن مرد خراسانی را برای امام نقل کرد. آن گاه حضرت فرمود: «اگر تو در خدمت بی میل شده‌ای و آن مرد، راغب به خدمت ماست، ما قبول می کنیم.» غلام از خدمت امام خارج شد و خواست که برود، امام او را طلبید و فرمود: «به جهت طول خدمت تو، نزد ما، یک نصیحت به تو می کنم، آن وقت اختیار داری هر کاری که می خواهی، انجام دهی، آن نصیحت، این است: وقتی روز قیامت شود، حضرت رسول (صلی الله علیه و اله) به نورالله آویخته باشد و امیرالمومنین (علیه السلام)، دست در دست رسول خدا (صلی الله علیه و اله) و ائمه (علیهم السلام) دست در دست علی (علیه السلام) و شیعیان ما، دست به دست ما داخل شوند در جایی که، ما داخل شویم و وارد شوند آن جا که ما وارد شویم.» غلام وقتی این سخنان گهربار را از امام صادق (علیه السلام) شنید از تصمیم خود منصرف شد و غلام ایشان، باقی ماند؛ امام نیز [صفحه ۵۶] دستور داد تا به آن غلام، هزار اشرفی بدهند. [۲۰]. ای کاش خداوند توفیق غلامی ائمه‌ی هدی (علیهم السلام) را نصیب ما هم می کرد، ای کاش! [صفحه ۵۷]

نام فرزندان امام صادق علیه السلام

۱- اسماعیل، عبدالله و ام فرّوه که مادر این‌ها، فاطمه دختر امام حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (علیهم السلام) بوده است. ۲- امام موسی کاظم (علیه السلام)، اسحاق و محمد که مادرشان، یکی بوده است. ۳- عباس، علی، اسماء، فاطمه و اسماعیل. اسماعیل بزرگ ترین فرزند امام صادق (علیه السلام) بوده است و در زمان حیات ایشان، اسماعیل وفات کرد. محمد نیز در زیبایی، کمال، سخاوتمندی و شجاعت معروف بوده است. [۲۱]. [صفحه ۵۸]

چند نفر از بزرگان اصحاب امام صادق علیه السلام

۱- ابن بن تغلب، از اهل کوفه و یکی از قاریان مشهور قرآن مجید بوده است. ۲- اسحاق بن عمار صیرفی کوفی، فردی عالم بود به حدی که به شیخ علما معروف است. ۳- برید، جزو از یاران امام محمد باقر (علیه السلام) و امام جعفر صادق (علیه السلام) بود و به فرموده‌ی امام صادق (علیه السلام)، یکی از اوتاد زمین به شمار می رفته است. ۴- ابوحمزه ثمالی، یکی از زاهدان کوفه بود و امام رضا (علیه السلام) در حق ابوحمزه ثمالی، فرموده است: «ایشان در زمان خود، مانند سلمان فارسی بود و این به آن جهت است که [صفحه ۵۹] ابوحمزه به چهار نفر از ما، یعنی علی بن حسین (علیه السلام) و محمد بن علی (علیه السلام) و جعفر بن محمد (علیه السلام) و کمی هم در زمان حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) خدمت کرده است. [۲۲]. ۵- زُراه، جلالت، شان و عظمت ایشان، بیشتر از آن است که ذکر شود، همه‌ی صفات نیک در او جمع شده بود و یکی از روایان حدیث می باشد. از زراره نقل شده است: به هر حرف که از امام جعفر صادق (علیه السلام) می شنوم، ایمان من زیادت‌تر می شود. [۲۳]. ۶- محمد بن مسلم، جزو بزرگان اصحاب امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) بود و از او نقل شده است که ایشان، سی هزار حدیث از امام جعفر صادق (علیه السلام) و شانزده هزار حدیث از امام محمد باقر (علیه السلام) فرا گرفته است. [۲۴].

پاورقی

[۱] منتهی الآمال. [۲] منتهی الآمال، ج ۲. [۳] منتهی الآمال، ج ۲. [۴] منتهی الآمال. [۵] منتهی الآمال. [۶] منتهی الآمال. [۷] منتهی الآمال. [۸] منتهی الآمال. [۹] منتهی الآمال. [۱۰] منتهی الآمال. [۱۱] منتهی الآمال. [۱۲] منتهی الآمال. [۱۳] منتهی الآمال. [۱۴] منتهی الآمال. [۱۵] منتهی الآمال. [۱۶] منتهی الآمال. [۱۷] نغمه های ولایت، ص ۲۲۰. [۱۸] نغمه های ولایت، ص ۲۱۴. [۱۹] جلوه های رسالت، ص ۳۲. [۲۰] منتهی الآمال. [۲۱] منتهی الآمال. [۲۲] منتهی الآمال. [۲۳] منتهی الآمال. [۲۴] منتهی الآمال.

۳۹- غلات از دیدگاه امام جعفر صادق علیه السلام

مشخصات مقاله

غلات از دیدگاه امام جعفر صادق علیه السلام مؤلف: علم الهدی، سید محمد باقر.

مقدمه

بحث پیرامون فرقه غلات و غالیان در طول تاریخ اسلام یکی از مهمترین ابجائی است که هنوز بسیاری از افق های آن ناشناخته باقی مانده است در صورتی که تحقیق پیرامون کشف آنها می تواند راهگشای بسیاری از مسایل اعتقادی، سیاسی و تاریخی باشد. از نظر تاریخی، این حقیقت مسلم است که در زمان امامان معصوم خصوصاً در زمان امام محمد باقر (علیه السلام) و امام جعفر صادق (علیه السلام) گروهی برای کسب منافع دنیوی و رسیدن به مطامع سیاسی خود، محبت ائمه معصومین را دست مایه‌ی شگردهای خود

نمودند و در این راه با استفاده از اذهان ساده مردم تا حد غلو و رساندن آن بزرگواران به مقام نبوت و الوهیت پیش رفتند. اما این حقیقت نیز غیر قابل تردید است، که امامان شیعه (علیهم السلام) و رهپویان اندیشمند آنان همواره در مقابل این موج خطرناک ایستادگی کرده و با تلاشهای مستمر خود توانستند کاری کنند که پس از گذشت دو قرن، جز نامی از آنها باقی نماند. و به این ترتیب بیشترین سهم را در نابودی آنان ایفا کردند، و حتی سهمی بیشتر از عباسیان که سعی داشتند با کشتار غلات به نابودی آنها پردازند. ناگفته نماند که دشمنان شیعه نیز به تلاش ناجوانمردانه خود در جهت محکوم کردن شیعه و افکار آنان که منبعث از فرهنگ پاک اهل بیت (علیهم السلام) بود ادامه دادند و این تلاشهای خالصانه اندیشمندان و امامان شیعه را در جهت غلو زدائی از دین نادیده گرفتند و جریان غلو را بهانه خوبی برای کوبیدن شیعه یافتند و در طول تاریخ کتابهای خود را از نسبت غلات به شیعه و تبلیغ در جهت فرقه سازی با گرایشهای کلامی غالی پر نمودند و بدین ترتیب به محکوم کردن شیعه و اثبات حقانیت خود پرداختند. در سده های اخیر مستشرقان بی خبر یا مغرض مثل «گولد زیهر»، «فان فلوتن» و «ولهاوزن» نیز این گفته را تکرار کرده و با انتساب غلات به شیعه چهرهای آلوده از شیعه را به جهانیان عرضه داشتند. لذا با تحقیقی در مورد غالیان و بررسی عقاید و مواضع فکری آنان و تحلیل زیر ساختاری عقیدتی ایشان و تقابل آنها با کلمات نورانی اهل بیت روشن خواهد شد به چه میزان اعتقادات غلات با شیعیان همسوئی دارد و چگونه دشمنان تشیع با طرح اینگونه مسائل انحرافی اذهان ساده لوحان را به طرف خود جذب می نماید.

غلو از دیدگاه اسلام

غلو ریشه اصلی دین و محور اساسی آن را که توحید است از بین می برد و انسانها را مشرک می نماید لذا قرآن کریم و پیشوایان دینی در طول تاریخ به شدت با این انحراف برخورد کرده اند. در قرآن کریم سوره توبه آیه ۳۰ می فرماید: «و قالت اليهود عزیر بن الله و قالت النصارى المسيح بن الله» و یا در آیه ی ۳۱ همین سوره می فرماید: «اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله و المسيح بن مریم» لذا قرآن از هر دو گروه می خواهد که غلو و شرک را کنار گذاشته و به حقیقت روی آورند و عزیر و مسیح را فرستادگان خداوند بدانند. البته این اندیشه های خطرناک مثل یک بیماری واگیر در میان ادیان نفوذ کرده است و در میان مسلمانان تفکر غالیانه بیشتر فعالیت خود را پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) و در زمان فقدان آن حضرت آغاز کرده است گروه محمدیه نخستین فرقه گمراه است. مرحوم شیخ مفید (ره) در مورد غلات محمدیه می نویسد: «المحمدیه، النافیة لموت رسول الله المتیقنة بحیاته» آنها گروهی هستند که مرگ رسول خدا را نفی کرده و اعتقاد به حیات پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) دارند. از قول عمر بن خطاب مطلبی را یاد آور می شود که می گوید: «والله لا اسمع احداً یقول مات رسول الله الا قتلته ان رسول الله (صلی الله علیه و آله) لم یمت و انما غاب عنا کما غاب موسی عن قومه اربعین لیلئ و الله لیرجعن رسول الله الی قومه کما رجع موسی الی قومه و لیقطعن ایدی رجال و ارجلهم» به خدا قسم هر کسی که بگوید رسول الله مرده است او را می کشم بلکه او نزد خدا است و فقط از ما پنهان شده است مانند موسی علیه السلام که چهل شب از قوم خود پنهان بود بخدا سوگند که رسول الله به قوم خود مراجعت می کند همانگونه که موسی بازگشت و دستها و پاهای مردانی را قطع کرد. مرحوم علامه امینی قریب به همین مفاهیم را نقل می نماید و اضافه می کند که: ابوبکر به عمر اعتراض نمود و او را از اظهار این چنین سخنان نهی کرد و با صدای بلند به مردمی که در آنجا حضور داشتند این چنین گفت: «ایها الناس من یعبد محمداً فان محمداً قد مات و من کان یعبد الله سبحانه و تعالی فان الله سبحانه حی لا یموت و قد نعى نبیه الی نفسه و هو بین اظهر کم فقال: انک میت و انهم میتون» ای مردم هر کس که محمد را می پرستد بداند که او مرده است و آنکه خدا را عبادت می کند، خدا زنده است و نمی میرد، پروردگار عالم پیامبرش را به سوی خود خواند و بدن او نیز هم اکنون در میان شماسست همانگونه که قرآن فرمود: تو می میری و آنها نیز می میرند. در اینجا

عمر که با چنین پاسخی روبرو شده، در مقام عذرخواهی چنین گفت: «گویی این آیه از قرآن فراموشم شده بود». شاید نخستین جرعه غُلُو در تاریخ اسلام از همین جا آغاز شد، سپس غُلَات فرقه محمدیه به وجود آمدند. گرایش غُلُو در دوره خلافت حضرت علی توسعه بیشتری پیدا نمود و پس از شهادت آن حضرت گروهی از جمله پیروان محمد بن حنفیه به غُلُو گرایش پیدا کردند و در زمان امام محمد باقر رو به رشد نهاد و فرقه های مختلف در زمان امام جعفر صادق (علیه السلام) بوجود آمدند و تا غیبت صغری و غیبت کبری این گرایشات همچنان ادامه داشت و امامان شیعه (علیهم السلام) بدان دژی محکم از ابتدای پیدایش این نوع تفکر به شیوه های خاص با آنها به مبارزه پرداختند، در بحث های آینده ما به شیوه مبارزاتی امام جعفر صادق (علیه السلام) بیشتر خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

بررسی علل کثرت فرق مختلف غلات منسوب به شیعه

در این مقطع از بحث، لازم می دانم نظر خوانندگان محترم را به دلایل کثرت و فراوانی غلات منسوب به شیعه جلب نمایم. زیرا تحقیق در این امور می تواند یکی از راه های پیدایش مکتب غُلُو معرفی گردد. در بررسی علل فراوانی فرق مختلف غلات باید بگویم که اکثر این فرقه ها قبل از آنکه حقیقتی خارجی داشته باشند دست پرورده افکار و ذهنیات دشمنان شیعه در طول تاریخ اسلام بوده است تا بدین وسیله تشیع را یک مکتب انحرافی و ساختگی معرفی نموده و اسلوب و شیوه های تربیتی و اخلاقی و فقهی تشیع خالص را در کنار افکار پوچ و غیر قابل دفاع آنان کم اهمیت جلوه دهند و از تاثیر گذاری افکار اهل بیت (علیهم السلام) بر تشنگان حقیقت بکاهند. پر واضح است شیعیان، در طول تاریخ و، سامان دهندگان و رهبران قیام های مردمی بر علیه حکام جور و ستم بنی امیه بنی عباس بوده اند و همین امر محبوبیت ویژه ای را برای شیعیان، در میان اذهان سایرین ایجاد می کرد و باعث می شد که مردم در مورد تشیع به مطالعه و تحقیق پردازند. خصوصاً در میان نسل جوان که شور و اشتیاق بیشتری به کشف حقایق داشتند. لذا اگر دشمن موفق می شد با اجرای فعالیت های غیر محسوس و دامن زدن به تبلیغات منفی از قبیل شایعه سازی، فرقه سازی، انتساب برخی از افعال زشت و ناروا به رهبران شیعه، محبوبیتها را از بین می برد یقیناً تمام تلاش خود را در این مسیر تمرکز می داد فرقه هایی مثل: هاشمیه (منسوب به ابوهاشم عبدالله محمد بن حنفیه)، جناحیه (منسوب به عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب). مختاریه (منسوب به مختار بن ابی عبیده ثقفی) از جمله اقدامات اولیه فرقه سازی آنان به شمار می آید. البته ویژگی های خاص ائمه اطهار (علیهم السلام)، مثل علم و تقوی و شجاعت و ایثار و عدالت و ... اینها بدون هیچگونه تبلیغاتی مردم را به رهبران معصوم دعوت می کنند چرا که پویائی و حیات و عدالت اجتماعی و علم و دانش همگی گمشده های انسانهای اندیشمند و وجدان های بیدار است که فقط و فقط در این مکتب (مکتب اهل بیت (علیه السلام)) یافت می گردید و بهترین راه برای درهم شکستن این جایگاه معنوی و عرفانی نسبت دادن غُلُو و شرک به پیشویان معصوم (علیه السلام) است که توسط دشمنان دوست نما ترویج می شد تشخیص داده می شد. از دیگر دلایل انتساب غُلُو به شیعیان، برجستگی های علمی برخی از اصحاب ائمه (علیهم السلام) مثل: مفضل، یونس بن عبدالرحمن، زراره، هشام بن حکم، هشام ابن سالم، مومن الطالق، و پیروزی آنها در مناظرات و بحث های کلامی بود که مخالفان را به ستوه می آورد، و آنان را به چالش جدی می کشید و آنها نیز مجبور می شدند برای رهایی از اینگونه فشارهای علمی، جهت استدلال های خود، فرقه هایی را خلق کرده و عقاید باطلی را به آنان نسبت دهند تا بدین وسیله دلایل خود را بر پایه عقاید آن فرقه استوار نموده و مستند کنند (معرفی و انتساب فرقه شیطانیه به مومن الطاق از اینگونه اقدامات آنان به حساب می آید) و بدین وسیله سعی در تخریب چهره ائمه اطهار بوسیله کوبیدن اصحاب آن بزرگواران می نمودند. به غیر از انگیزه های سیاسی و جهل و تعصب و دنیا طلبی و یا نیروهای نفوذی در میان مسلمانان - جهت تخریب شخصیت ائمه اطهار (علیهم السلام) که به هر کدام از آنها اشاره شد مرحوم علامه حلی در مورد علل و انگیزه گرایش به غُلُو در میان مردم، نظری جداگانه دارد. او در

کتاب انوار الملکوت (فی شرح الیاقوت) می گوید: «و السبب فی غلظهم ما شاهدوا من معجزاته (و تلك لا يدل علی اقوالهم لصدور امثالها من الانبياء المتقدمين کموسی و عیسی (علیه السلام)).» سبب انحراف غلالت این است که آنها کرامات و معجزات امیرالمومنین (علیه السلام) را دیدند (لذا تحمل و ظرفیت لازم را نداشتند) در حالی که وقوع این معجزات دلیل بر الوهیت نظرات آنان نیست زیرا پیامبران گذشته مانند حضرت موسی و عیسی نیز از معجزه برخوردار بودند. ابن ابی الحدید معتزلی نیز همین نظریه را تأیید می کند او در ذیل فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام): «سلونی قبل ان تفقدونی» پس از بیان برخی از معجزات حضرت گرایش به غلو را در میان برخی از مردم ناشی از عدم ظرفیت آنها می داند سپس پرسشی را مطرح می کند که چرا مردم وقتی اخبار غیبی و معجزات را از حضرت علی (علیه السلام) دیدند و شنیدند او را خدا خواندند ولی درباره پیامبر چنین ادعائی نکردند با اینکه آن حضرت نیز دارای معجزات فراوانی بود؟ و بعد خودش به این سؤال پاسخ می دهد که اصحاب رسول خدا که معجزات را می دیدند از ایمان کامل برخوردار بودند و بهره عقلی بیشتری داشتند ولی غلات مردمی کم فهم و ضعیف العقل و زود باوراندند و مجرد دیدن معجزات فکر می کردند که جوهره الهی در علی (علیه السلام) حلول کرده است. سپس وضعیت اجتماعی و روحی مردم عراق را در پذیرش تفکر غلو مورد عنایت قرار می دهد معتقد است به اینکه حضرت علی (علیه السلام) بیشتر عمرش را در مدینه و حجاز سپری کرده است ولی غلات در سرزمین عراق و کوفه بوجود آمده اند! البته پاسخ ابن ابی الحدید به این پرسش، کامل به نظر نمی رسد زیرا همانگونه که در صدر این مقاله آمده است، شاید نخستین فرقه غلات در حجاز به نام محمدیه بوجود آمد ولی به دلیل وجود رسول خدا و رشد سریع اسلام و سطوت و شکوه و عزت مسلمانان اجازه رشد کافی نیافتند ولی هرچه که مسلمانان از اسلام راستین پس از رسول خدا فاصله گرفتند زمینه های رشد اینگونه فرقه ها بیشتر شد مضافاً بر اینکه دو عامل دیگر در جلوگیری از رشد و پدید آمدن غلات در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) وجود داشته اند. یکی مسئله وحی در زمان رسول خدا بود که هرگونه آهنگ مخالفی را به شدت درهم می کوبید و طبیعتاً مدعیان غلو سرکوب می شدند. و دیگری جایگاه ویژه رسول خدا در میان مردم و قدرت و موقعیت اجتماعی آن حضرت در جامعه بود که هیچ کسی به خود اجازه نمی داد بر خلاف سخن رسول خدا حرفی بزند و اصول معیارهای ارزشی و اجتماعی توسط حضرت تعیین و تبیین می گردید لذا فرصت برای طرح مسائل انحرافی در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) وجود نداشت، ولی در زمان امیرالمومنین (علیه السلام) این چنین نبود حتی شرایط ویژه ای که برای حضرت امیرالمومنین بوجود آمده بود، زمینه را برای رشد جریانات فکری انحرافی مهیا نموده و گروههای انحرافی توانستند با خلاء بوجود آمده براحتی ابراز وجود نمایند. نکته ای که در اینجا قابل تأمل است این است که در کتاب های سیره و ملل و نحل به انبوهی از فرقه های مختلف غلات منسوب به شیعه روبرو می شویم مثلاً مقریزی در کتاب الخطط المقریزیه تعداد فرقه های شیعه را ۳۰۰ فرقه ذکر می کند، که فقط پنجاه فرقه را برای خطایه که یکی از بزرگترین غلات است ذکر می کند و بعد تلاش وسیعی را در جهت تطبیق حدیث افتراق امت به هفتاد و سه فرقه می کند. ولی باید بگوییم که با مراجعه به منابع تاریخ اسلام یا سایر علوم دیگر مثل تاریخ، رجال و کلام مشاهده می کنیم که نویسنده در هر بحث بیشتر از همه چیز به ذکر مستندات خود می پردازد تا محقق و پژوهشگر بتواند صحت و سقم مطلبی را به وضوح دریابد. ولی در کتب ملل و نحل متأسفانه یا اصلاً سندی ذکر نمی شود بلکه فقط به ذکر شنیده ها و مسموعات خود اکتفاء می کند که طبعاً یکی از منابع مهم اینگونه مطالب، شایعات و سخنان گزاف مردم است، خصوصاً اینکه گاهی از اوقات تکثیر فرقه ها در اینگونه کتابها جاذبه بیشتری برای مردم پدید می آورد و یا اگر سندی هم ذکر شده است پس از مراجعه به سند اصلی باز حقیقتی خارجی را معرفی نمی نماید مگر در مورد اندکی از گروهها و فرقه ها. بنابراین با دیدن کثرت فرقه های شیعه و بخصوص غلات منسوب به شیعه. در اینگونه کتب، (که گاهی از اوقات غرض ورزی نویسنده نیز سهم بسزایی در تکثیر آنها داشته است) را نباید حاکی از واقعیت دانسته و به دنبال جستجوی تاریخی آنها برویم که البته اگر به جستجوی آنها پردازیم به نتیجه ای دست نخواهیم یافت. البته افراد پست و جاه طلبی که در مقام

بهره برداری از موقعیت و جایگاه ائمه بوده اند افرادی مثل! «سائد نهدی»، «مغیره بن سعید»، «ابو الخطاب»، «بیان بن سمعان» در طول تاریخ تشیع بودند که برای پیشبرد اهداف خود، در اوصاف ائمه اطهار غلو می کردند تا از این راه به منویات پلید خود که همانا جاه طلبی، ریاست و اباحی گری بود، دست یابند. و در مقابل، ائمه اطهار خصوصاً وجود مقدس امام صادق (علیه السلام) با شدت با آنان مبارزه می کردند و در هر فرصتی آنان را طرد می کردند در اینجا به صورت اجمالی به معرفی مکتب غلو و برخی از فرمایشات امام صادق (علیه السلام) در این زمینه می پردازیم.

مفهوم غلو

شیخ مفید در آغاز بحث غلو می نویسد: «الغلو فی اللغه هوالتجاوز من الحد و الخروج عن القصد قال الله تعالی یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم و لا تقولوا علی الله الا الحق فنهی عن تجاوز الحد فی المسیح و حذر من الخروج من القصد فی القول و جعل ما ادعته النصراری فیهِ غلواً لتعدیه الحد» غلو در لغت گزار از حد و مرز مشخص و بیرون رفتن از میانه روی است. خداوند متعال می فرماید: ای اهل کتاب در دین خود غلو نکنید و به جز گفتار حق کلام دیگری را به خدا نسبت ندهید و نهی نمود از گذشتن حد و مرز اعتدال و برحذر داشته از بیرون رفتن از حد میانه و ادعای مسیحیان را غلو دانسته است چرا که آنان از حد گذشتند. پس غلو شامل اعتقادات غلو آمیز و اظهارات و گفتارهای خارج از اعتدال است. شهرستانی نیز در معرفی غلات می نویسد: «هم الذین غلوا فی حق ائمتهم حتی اخرجوهم من حدود الخلیفه و حکموا فیهم باحکام الالهیه» غلات کسانی اند که در حق پیشوایان خود غلو کردند و آنها را از مرز مخلوق بودن گذرانند و احکام خدائی برای ایشان جاری ساختند.

غلات در زمان امام صادق علیه السلام

امامت در دیدگاه کلی در اعتقادات شیعه به عنوان مهمترین دژ و سنگر پاسداری از ارزشها و شئنتهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) مورد عنایت و ارزیابی ویژه ای قرار می گیرد. آنان در برابر هرگونه تندروری ها و یا کاستی ها به عنوان سکانداران جامعه اسلامی ایفاء نقش می کنند و با شناخت کاملی که از شرایط زمان و مکان دارند رسالت خود را که همان هدایت جامعه بشری است به انجام می رسانند. غلو که به عنوان یک پدیده شوم اعتقادی در جوامع بشری محسوب می گردد، در زمانها و دورانهای مختلف دارای شدت و ضعف عجیبی بوده است. این پدیده در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)، و حضرت امام حسن، امام حسین، امام سجاد، امام موسی کاظم و امام محمد تقی (علیهم السلام) بسیار ضعیف بوده ولی در دوران دیگر ائمه خصوصاً در زمان امام صادق (علیه السلام) و امام رضا (علیه السلام) به اوج خود رسید. احتمال قوی می رود شرایط مساعدی که برای این ائمه بوجود آمد، باعث شد تا مسئله غلو جنبه سیاسی به خود بگیرد و رهبران غلات با درک جایگاه والای معصومان در میان امت اسلامی و تبلیغات گسترده خود حرکتشان را به ائمه شیعیان نسبت دهند. خطابیه، مهمترین فرقه ای بود که در زمان امام جعفر صادق (علیه السلام) شکل گرفت سپس توسط شاگردان آنها فرقه های دیگری تأسیس شد، و اینک خلاصه وار به معرفی آنها می پردازیم.

خطابیه

آنان پیروان ابوالخطاب محمد بن مقلاص ابو زینب بزار اجدع اسدی بودند. شخصیت تاریخی این فرد بسیار پیچیده و از همه غلات معروف تر و گرافه گو تر است کُنیه او ابو اسماعیل و از اصحاب امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) به شمار می آمد و در ابتدا به جهت ارادتی که ابراز می کرد مردم را به امام صادق (علیه السلام) دعوت می نمود و در نهایت قائل به امامت «اسماعیل بن جعفر» شد و بعد از مدتی ادعای نبوت کرد. و لذا پس از آنکه دخترش درگذشت و او را به خاک سپردند «یونس بن ظبیان»

یکی از پیروان او بر سر قبر دختر ابو الخطاب حاضر شد و به قبر دختر ابو الخطاب اشاره کرد و گفت: «السلام علیک یا بنت رسول الله»

معمریه

عده ای از پیروان ابو الخطاب بودند که پس از او از معمر تبعیت کردند او قائل به اباحه، تأویل و تناسخ بود. ایشان حضرت امام صادق (علیه السلام) و ابو الخطاب را دو فرشته بزرگ می دانست و ادعای خدائی روی زمین را کرد.

مفضلیه

فرقه ای از خطابییه و پیروان مفضل صیرفی هستند. آنها به دلیل اعلام بیزاری امام صادق (علیه السلام) از ابو الخطاب از او کناره گرفتند ولی بعد در اثر انحراف عقاید، امام صادق (علیه السلام) را خدا دانستند.

سریه

آنها پیروان «سری اقصم» اند سری اقصم را نبی می دانستند و معتقد به الوهیت امام صادق (علیه السلام) بودند تکالیف و اعمال واجب را برای امام صادق (علیه السلام) انجام می دادند و به او لیک می گفتند.

عمیریه

فرقه ای از خطابییه و پیروان «عمیر بن بیان عجمی» بودند بر خلاف «بزیه» اعتقاد داشتند که انبیاء و ائمه می میرند. آنان امام صادق (علیه السلام) را می پرستیدند.

بزیه

دومین فرقه خطابییه پیروان «بزیه بن موسی حائک» کوفی بودند. آنها اعتقاد به تاویل و اباحه داشتند و امام صادق (علیه السلام) را خدا می دانستند و می گفتند که انبیاء و ائمه اطهار نمی میرند.

منیریه

پیروان «منیره بن سعید عجلی» کوفی اند. او حضرت علی (علیه السلام) و سائر ائمه تا امام محمد باقر (علیه السلام) را خدا می دانست. وی سپس ادعای امامت و نبوت کرد و قائل به تجسم و تأویل بود و از مهمترین فعالیتهايش را جعل حدیث دانست و به همین جهت امام جعفر صادق (علیه السلام) او را دروغگو و جعل لقب دادند.

موضع گیری امام جعفر صادق علیه السلام برابر غلات معاصر خود

همه می دانیم که نقش امام معصوم (علیهم السلام) در جامعه منحصر به امور عبادی و دینی نمی شود، لذا محوریت در مسائل فرهنگی، اساسی ترین فعالیت معصومان (علیهم السلام) (چه در حکومت ظاهری خود و یا در حکومت باطنی) را تشکیل می دهد. این حرکت اصولی و روشنگر از زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) تا امام عصر (عج) ادامه داشته است و در هر مناسبتی آن

بزرگواران با ارائه نظرات خود، معارف اسلامی را به گوش مشتاقان خود می‌رساندند. امام صادق (علیه السلام) خط بطلان را بر تصورات انحرافی آنها کشید و جریان فکری غلات را خارج از دین و مصداق فسق و شرک معرفی نمود و مدعیان آنها فاسقان و مشرک نامید. محمد بن شاذان باسناده عن الصادق (علیه السلام) عن ابائه عن علی (علیه السلام) قال قال رسول الله (صلی الله علیه وآله) یا علی مثابک فی امتی مثل المسیح عیسی بن مریم افترق قومه ثلاث فرق، فرقه مؤمنون وهم الحواریون و فرقه عادوه وهم اليهود و فرقه غلو فیہ فخرجوا عن الایمان و ان امتی ستفرق فیک ثلاث فرق ففرقه شیعتک و هم المؤمنون و فرقه عدوک و هم الشاکون و فرقه تغلوا فیک و هم الجاحدون و انت فی الجنة یا علی و شیعتک و محب شیعتک و عدوک و الغالی فی النار. امام جعفر صادق (علیه السلام) از اجداد خود از امیرالمؤمنین نقل می‌فرماید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمودند: ای علی مثل تو در میان اُمت من شبیه عیسی بن مریم است که قومش به سه فرقه تقسیم شدند یک فرقه از آنان ایمان داشتند که همانا حواریون بودند و فرقه ای با او به مبارزه برخاستند که یهود بودند و فرقه ای هم بدلیل غلو از ایمان خارج شدند و امت من نیز در مورد تو به سه دسته تقسیم می‌شوند فرقه ای که از شیعیان تو هستند که آنان مؤمنانند و فرقه ای هم که از دشمنان تو و آنان افرادی هستند که در وجود تو شک دارند و گروهی نیز در مورد تو غلو می‌کنند و آنان منکر (حق) تو هستند و تو و شیعیان تو و دوستان تو و شیعیان تو در بهشت هستند و دشمنان تو و غلات در آتش جهنم. سدید یکی از اصحاب امام صادق (علیه السلام) است می‌گوید: «قلت لابی عبدالله ان قوماً یزعمون انکم الهه و یتلون بذلک علینا قرانا ((و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله)) فقال یا سدید سمعی و بصری و بشری و لحمی و دمی و شعری من هولاء براء بریء الله منهم. ما هولاء علی دینی و لا علی دین ابائی لا یجمعنی الله و ایاهم یوم القیمه الا- و هو ساخط علیهم». به امام جعفر صادق (علیه السلام) عرض کردم که گروهی شما را خدا می‌پندارند و استناد به آیهی قرآن می‌کنند که: «و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله» حضرت فرمودند ای سدید گوش و چشم و پوست و گوشت و خون و موی من از اینها بیزار است. چنانچه خداوند نیز از آنان بیزار است. اینان نه بر دین و مذهب من هستند و نه بر دین پدران من و خداوند میان ما و آنان را روز قیامت جمع نمی‌کند مگر بر اینکه بر اینان غضبناک است. در ادامه روایت سدید می‌گوید که شما مقام و جایگاه خود را معرفی فرمائید تا بهتر شما را بشناسیم آنگاه امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمودند: «نحن خزان علم الله، نحن تراجمه امر الله نحن قوم معصومون امر الله تبارک و تعالی بطاعتنا و نهی عن معصیتنا نحن الحجه البالغه علی من دون السماء و من فوق الارض» امام پاسخ فرمودند: ما گنجینه‌های علم خداوند هستیم و مفسر فرمان او، ما پاکان و معصومانی هستیم که خداوند به اطاعت از ما دستور داده و از معصیت و نافرمانی ما برحذر داشته است و ما حجت بالغه بر تمامی زمین هستیم (نقل به معنی) در این دو روایت رابطه عبودیت و بندگی امام صادق در پیشگاه خداوند به وضوح دیده می‌شود و حضرت بیزاری کامل خود را از عقاید منحرفین اعلام می‌دارد و آنان را مورد غضب و خشم خداوند و خارج از دین خود و اجداد طاهرین خود معرفی می‌فرماید. به هر صورت امام صادق (علیه السلام) در اینجا جایگاه والای امامت را برای مردم تبیین می‌کند و در بیانی دیگر با تمام آثار غلو برخورد منفی می‌نماید و آنها مطرود می‌شمارد عمران بن علی الحلبی می‌گوید که: «سمعت الصادق (علیه السلام) یقول لعن الله ابالخطاب و لعن من قتل معه و لعن من بقی منهم و لعن من دخل قلبه رحمه لهم» شنیدم از امام صادق (علیه السلام) که می‌فرمود خداوند لعنت کند ابالخطاب (رئیس گروه خطایه) را و لعنت شود هر کسی که با او کشته شد و از رحمت خدا دور باد هر کسی که از آنها باقی مانده است و مورد لعنت واقع شود هر کسی که در دل او رحمت و شفقتی از آنها وجود داشته باشد. از این روایت استفاده می‌شود که امام جعفر صادق (علیه السلام) حتی مودت و محبت و دوستی غلاة را گناه شمرده اند و آنان را مورد نفرین قرار داده اند. سدید صیرفی کوفی جریان را نقل می‌کند که کشی در رجال خود این چنین آورده است او می‌گوید: «در سال ۱۳۸ هجری در خدمت امام جعفر صادق (علیه السلام) بودم و شخصی به نام میسر نیز در خدمت امام مشرف بود او در یکی از سخنان خود کلماتی که حاکی از گذار زندگی و عمر بود بر زبان جاری کرد و با حالتی متأثر گفت در شگفتم بر گروهی

که روزی با ما در این خانه رفت و آمد داشتند (و اشاره به منزل امام جعفر صادق (علیه السلام) داشت) و الان آثار آنان منقطع و عمر آنان به پایان رسیده است امام جعفر صادق (علیه السلام) از او پرسید چه کسانی با شما در این خانه رفت و آمد داشتند که الان عمر آنان به پایان رسیده است؟ میسر جواب داد ابوالخطاب و اصحاب و یارانش». سدید می گوید که تا اینجا امام در حالتی راحت تکیه کرده بودند و به حرفهای میسر گوش می دادند ولی وقتی نام ابوالخطاب را شنیدند بر روی پاهای خود نشستند و انگشتان خود را به طرف آسمان بلند کردند و فرمودند: «علی بن ابی الخطاب لعنة الله و ملائکته و الناس اجمعین! فاشهد بالله انه کافر فاسق مشرک! و انه يحشر مع فرعون فی اشد العذاب غدواً و عشياً» علی ابن ابی الخطاب! لعنت خدا و ملائکه و تمام مردمان بر او باد. خدا را گواه می گیرم که او کافر فاسق و مشرک است و با فرعون در شدیدترین عذاب های صبحگاهی و شام گاهی محشور خواهد گردید. حتی در روایتی امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمودند: «من قال باننا انبياء فعليه لعنة الله و من شك في ذلك فعليه لعنة الله» هرکسی که بگوید ما پیامبریم لعنت خدا بر او باد و حتی هر که در نبوت ما نیز شک کند از رحمت الهی بدور باد. اینگونه برخوردهای سخت و غضبناک امام جعفر صادق (علیه السلام) با یکی از عناصر غالی بیانگر حساسیت و هدایت گری امام جعفر صادق (علیه السلام) نسبت به حفظ معیارهای ارزشی و اعتقادی جامعه است که حتی جایگاه او را با پلیدترین و سرسخت ترین دشمنان خدا یعنی فرعون معرفی می نماید. زیرا با پدید آمدن اینگونه ناهنجاری های فکری و اجتماعی، زمینه رشد و توسعه و اباحی گری با برچسب دین و شریعت فراهم می آید و معیارهای ارزشی دینی جای خود را به اعتقادات نامشروع و بی محتوا با ظاهری دینی عوض می کند و متأسفانه این انحراف می تواند تا جایی پیشرفت کند که در مکتب غلات محبت و معرفت امام را جایگزین تمام احکام معرفی نماید. لذا در یکی از بیاناتی که به امام جعفر صادق (علیه السلام) نسبت داده اند و مرحوم مجلسی آنرا به شدت رد می نماید آن است آن حضرت فرموده است: «معرفة الامام تكفي من الصوم والصلاة» شناخت امام از نماز و روزه کفایت می کند. و یا اینکه صاحب المقالات و الفرق می گوید...: «كان حمزة بن عماره نکح ابنته و احل جميع المحارم و كان يقول من عرف الامام فليصنع ماشاء فلا- اثم عليه». حمزه بن عماره با دختر خودش ازدواج کرد و تمام حرامها را حلال نمود و می گفت که هر که امام را بشناسد هر کاری که می خواهد انجام دهد و هیچ گناهی بر او نیست. یا گروهی از پیروان ابوالخطاب می گویند که بر اساس آیه «یرید الله ان یخفف عنکم» توسط ابوالخطاب از گناهان ما کاسته و زنجیرهای گران و بارهای سنگین نماز و روزه و حج را از ما برداشته اند. پس هر که پیغمبر و فرستاده خداوند و امام را بشناسند، هر کاری که بخواهد می تواند انجام دهد! لذا امام صادق (علیه السلام) افزون بر اینکه یاران خود را از گرایش به این تفکر باز می دارد نسبت به جوانان اعلام خطر می کند در روایتی که از آن حضرت نقل شده است می فرماید: «احذروا علی شباب کما لغلاة لا یفسدوهم فان الغلاة شر خلق الله یصغرون عظمة الله و یدعون الربوبية لعباد الله. ثم قال الينا يرجع الغالی فلا نقبله و بنا یلحق المقصر فنقبله فقيل له کیف ذلک یا بن رسول الله قال لان الغالی قد اعتاد ترک الصلاة و الزکوة و الصیام و الحج فلا یقدر علی ترک عاداته علی الرجوع الی طاعة الله و ان المقصر اذا عرف فاطاع» جوانانتان را از غلات برحذر دارید که آنان را فاسد نکنند. زیرا غلات بدترین مخلوقات خداوندند. چرا که عظمت الهی را کوچک شمردند و برای بندگان خدا ادعای ربوبیت می کنند. سپس فرمودند غالی به سوی ما می آید ولی او را نمی پذیریم و قبول نمی کنیم ولی مقصر به ما می پیوندد او را می پذیریم. سؤال شد چگونه ای فرزند رسول خدا فرمود: چون غالی به ترک نماز و روزه و زکات و حج عادت کرده است و قادر به ترک عادت خود نیست و به راحتی نمی تواند به پیروی حضرت حق تن در دهد ولی مقصر زمانی که حق را شناخت بدان عمل می نماید. در این فرمایش محورهای مهم اعتقادی غلات و دلیل طرد و فسق و شرک آنان از طرف امام صادق (علیه السلام) به وضوح روشن گردیده است که می توان از جمله آنها: ۱. کوچک شمردن عظمت خداوند ۲. ادعای ربوبیت مخلوق ۳. گرایش به اباحی گری ۴. جمود در اندیشه و فکر نام برد. به هر صورت گرایش به اباحی گری یکی از اصول مشترک و رایج بین فرق مختلف غلات بوده است و لذا مرحوم صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه قضیه ای نقل

می‌کند که از آن این چنین استفاده می‌شود که چنانچه متهم به غلوّی را در حال عبادت می‌دیدند، از او رفع اتهام می‌شد و او بوسیله التزام به عبادت و تعبد از زمره غلات خارج به حساب می‌آمد.

شرایط پذیرش روایات از دیدگاه امام صادق علیه السلام

غالبان در زمانهای مختلف مثل سایر دشمنان اسلام و اهل بیت (علیهم السلام) برای پیشبرد اهداف و افکار انحرافی خود، برخی از اوقات مجبور می‌شدند که با بهره‌گیری از نام مقدس ائمه اطهار (علیهم السلام) افکار پلید خود را به عنوان فرمایشات ائمه اطهار جهت جذب بیشتر، مطرح نمایند و لذا همانگونه که گفته شد حتی گاهی معرفت و محبت را کافی از نماز و روزه و حج معرفی کردند و آنان چون می‌دانستند که خود هیچ جایگاهی در میان مردم ندارند و کلمات ائمه اطهار (علیهم السلام) به عنوان فصل الخطاب در میان مردم، سخن اول را می‌گویند از این اعتقاد پاک مردمی سوء استفاده کرده و بدین وسیله منویات شوم خود را جامعه عمل می‌پوشاندند. امام جعفر صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «انا اهل البیت صادقون لا نخلوا من کذاب یکنذب علینا فیسقط بکذبہ صدقنا عند الناس ... ثم ذکر السّری و معمرّاً و بشار الشّعیری و صاید النهدی فقال لعنهم الله انا لا نخلوا من کذاب کفانا الله مؤونه کذب و اذاهم الله الحدید» ما اهل بیت راستگویانی هستیم که همواره دروغگویانی بر ما دروغ می‌بندند تا با دروغ خود، صداقت و راستگویی ما را نزد مردم از بین ببرند سپس از (افرادی همچون) سّری و معمر و بشار الشّعیری و صاید النهدی نام بردند و فرمودند که خداوند لعنت کند آنان را، همواره کذابی با ما معاصر بوده است. خداوند کفایت کند ما را از شرّ دروغگویان و بر آنان گرمی آهن جهنم را بچشانند. بر همین اساس امام جعفر صادق (علیهم السلام) معیارهایی را جهت حفظ و صیانت سنت رسول خدا و فرمایشات ائمه اطهار از دست این دروغگویان حدیث ساز در اختیار تشنگان حقیقت قرار داده است تا بدین وسیله بتوانند میراث گرانبهای ائمه اطهار را از دست اینگونه حوادث انحرافی محافظت نمایند. هشام بن حکم نقل کرده است که از امام جعفر صادق (علیهم السلام) شنیدم که می‌فرمود: «لا- تقبلوا علینا خلاف القرآن» ... هیچ کلامی را از قول ما نپذیرید مگر اینکه موافق قرآن باشد و به همراه آن دلیل و شاهی از احادیث قبلی ما باشد. زیرا مغیره بن سعید (که خدا او را لعنت کند) در کتابهای اصحاب پدرم، احادیث زیادی را مخلوط کرده است که پدرم آن احادیث را نفرموده است. بنابراین از خدا بترسید و آنچه را که مخالف سخن خدا و سنت پیامبر است را نپذیرید. یونس بن عبدالرحمن می‌گوید به عراق آمده و به خدمت برخی از اصحاب امام محمد باقر (علیه السلام) و جمع زیادی از اصحاب امام جعفر صادق (علیه السلام) رسیدم و از کتابها و نوشته‌ها و صحبتهای آنان استفاده کردم سپس به خدمت امام رضا (علیه السلام) رسیدم آن حضرت برخی از احادیثی که نوشته بودم را منکر شدند و فرمودند: ابالخطاب بر امام صادق (علیه السلام) دروغهای زیادی نسبت داده است همچنین پیروان ابالخطاب این کار را می‌کردند و آنان همچنان برخی از احادیث مجعول را در میان روایات امام جعفر صادق (علیه السلام) وارد می‌کنند (خدا لعنت کند آنان را) بعد فرمودند: لا تقبلوا علینا خلاف القرآن فانا ان تحدّثنا، حدّثنا بموافقه القرآن و موافقه السنّه انا نحدّث عن الله و رسوله و لا نقول قال فلان و فلان فیتناقض کلامنا ان کلام آخرنا مثل کلام اولنا و کلام اولنا مصداق کلام آخرنا فاذا اتاکم من یحدّثکم بخلاف ذلك فردوا علیه و قولوا له انت اعلم و ما جئت به فان مع کل قول منا حقیقه و علیه نوراً فما لا حقیقه معه و لا نور علیه فذلك من قول الشیطان. از میان کلمات ما آنچه که خلاف قرآن است آن را نپذیرید زیرا ما اگر کلامی می‌گوئیم، کلام ما موافق قرآن و سنت (پیامبر صلی الله علیه و آله) است ما همواره از خدا و رسولش حرف می‌زنیم و هیچگاه گفتارهای دیگر را نمی‌گوئیم که باعث تناقض در کلمات شود. سخنان آخرین ما مثل سخنان اول ماست (یعنی گفتارهای همه ما ائمه، یکسان و یکنواخت است) و اگر کسی چیزی گفت که مخالف آن بود آنرا به خود او برگردانید و به او بگوئید که تو خود بهتر می‌دانی که چه آورده‌ای! همانا با هر گفتاری از کلمات ما حقیقتی است و بر آن نورانیتی (خاص) پس آنچه را که هیچ حقیقت و نوری ندارد، آن از کلمات شیطان

است. از این فرمایشات امام جعفر صادق (علیه السلام) بخوبی روشن می‌گردد که معیارهای پذیرش کلمات ائمه اطهار (علیهم السلام) چه چیزهایی می‌باشد و از چه راههایی می‌توان کلمات نورانی آنها را مورد شناسائی قرار داد. البته پر واضح است که این معیارها، با اصالت هائی که دارد هیچگونه شکی را در پذیرش کلمات نورانی ائمه اطهار (علیهم السلام) نمی‌گذارد و قوت متن اینگونه روایات و اتقان آن بهترین راه برای مبارزه با روایات مجعولی است که غلات برای نیل به اهداف شوم خود آنها را نقل می‌نماید.

نمونه‌هایی از برخوردهای امام جعفر صادق علیه السلام با مظاهر غلو

اسحاق بن عمار ساباطی نقل می‌کند که شنیدم از امام جعفر صادق (علیه السلام) که به بشار الشعیری می‌فرمودند: «اخرج عنی! لعنک الله! لا والله لا یظلنی و ایاک سقف بیت ابداً» از پیش من برو خداوند تو را لعنت کند! نه بخدا، من و تو زیر سایه یک سقف جمع نخواهیم شد. وقتی که او از پیش امام رفت حضرت فرمودند: «ویله الا قال بما قالت اليهود؟! الا قال بما قالت النصارى؟! الا قال بما قالت المجوس...؟! والله ما صغر الله تصغیر هذا الفاجر احد! انه شیطان لیغوی اصحابی و شیعتی فاحذروه و لیبلغ الشاهد الغائب» وای بر او مگر نه این است که او همان چیزی را می‌گوید که یهودیان و نصرانیان و بُت پرستان می‌گویند به خدا قسم هیچ کسی خدا را مثل این فاسق و گنهکار کوچک نشمرده است او شیطان است که برای گمراهی اصحاب و شیعیان من تلاش می‌کند از او دوری کنید و کلامم را حاضران به غایبان برسانند. از امام جعفر صادق (علیهم السلام) رسیده است که حضرت فرمودند: «لعن الله الغلاة المفوضة فانهم صغروا عصیان الله و كفروا به و اشركوا و ضلوا و اضلوا ضرراً من اقامة الفرائض و اداء الحقوق» خداوند لعنت کند غلات و مفوضه را، آنها عصیان و نافرمانی خداوند را کوچک شمردند و به او کافر شدند و شرک به خدا ورزیدند و گمراه شدند و گمراه کننده مردمان و نسبت به اقامه واجبات و اداء حقوق کاستی و بی‌مبالا بودنند. امام جعفر صادق (علیهم السلام) فرمودند: «لعن الله المغیره بن سعید انه کان یکذب علی ابی فأذاقه الله حرّ الحدید، لعن الله من قال فینا ما لا نقوله فی انفسنا و لعن الله من ازالنا عن العبودیة لله الذی خلقنا و الیه معادنا و بیده نواصینا» خداوند لعنت کند مغیره بن سعید را او بر پدرم دروغ می‌بست و خداوند بر او گرمی آتش را چشاند. خداوند لعنت کند هر کسی را که کلامی را می‌گوید که ما آنرا نمی‌گوئیم و از رحمت خداوند به دور باد کسی که ما را از عبودیت و بندگی خداوندی که ما را خلق کرده است و بازگشت ما به او و جان ما در دست اوست محروم و زائل می‌نماید و ما را به جای خداوند معرفی کند اینها نمونه هائی کوچک از برخوردهای جدی امام صادق (علیه السلام) با این گروه منحرف می‌باشد که از دیدگاه آن حضرت مطرح گردید و ما امیدواریم که بتوانیم با الهام از فرمایشات گهربار این بزرگان، دین خدا را از دیدگاه آنان بشناسیم همانگونه که امام هادی (علیه السلام) در دعای جامعه کبیره فرموده است: «من اراد الله بدأ بکم و من و حده قبل عنکم و من قصده توجه بکم» انشاء الله

۴۰- مدرسه امام صادق علیه السلام (۳۶۵ حدیث برگزیده از امام صادق علیه السلام)

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: مدرسه امام صادق علیه السلام = Imam sadeq s academy / غلامعلی، احمد. مشخصات نشر: قم: جمال ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: ۶۴ص. شابک: ۶۵۰۰ ریال (چاپ اول)؛ ۶۵۰۰ ریال: چاپ دوم ۴-۲۹-۲۰۲-۹۶۴-۹۷۸ یادداشت: فارسی - عربی. یادداشت: عنوان دیگر: مدرسه امام صادق (ع): ۳۶۵ حدیث برگزیده از امام صادق (ع). یادداشت: چاپ اول: ۱۳۸۷. یادداشت: چاپ دوم. یادداشت: کتابنامه: ص. ۶۳. یادداشت: نمایه. موضوع: جعفر بن محمد (ع)، امام ششم، ۸۳ - ۱۴۸ق. --

احادیث شناسه افزوده: غلامعلی، احمد، ۱۳۴۸ - گردآورنده، مترجم رده بندی کنگره: BP۴۵/۲/م۸ ۴ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی:

۲۹۷/۹۵۵۳ شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۶۵۹۲۸

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم سال هاست که با حدیث انس دارم؛ اما نشستن در کلاس درس امام صادق علیه السلام همواره آرزویم بود و چه بسیار زمانی که چشم‌ها را می بستم و با پرواز خیال، در مدینه می نشستم تا شاید نغمه‌ای دل انگیز از کلام شیرین اهل بیت علیهم السلام را بشنوم، اما تنها لحظه‌ای بود و لحظه‌ای ... تا آن که توفیق رفیق راه شد و دوستان عزیزم، طرح گردآوری سخنان کوتاه، پر محتوا و دلنشین امام صادق علیه السلام را با عنوان «مدرسه امام صادق علیه السلام» به بنده پیشنهاد کردند... این پیشنهاد را تنها برای دل خودم پذیرفتم و آنچه فراهم آمد، نخست بر دل من نشست و آن گاه بر کاغذ. گام نخست با مطالعه‌ی مجموعه‌هایی که تنها سخنان امام صادق علیه السلام را فراهم آورده‌اند، شروع شد. مسند الامام الصادق علیه السلام: عطاردی، موسوعه الامام الصادق علیه السلام: قزوینی و بحار الانوار، جلد ۷۵ را ملاحظه کردم و احادیث اعتقادی - اخلاقی را از میان انبوه سخنان فقهی امام صادق علیه السلام برگزیدم. در گام دوم به مطالعه‌ی سخنان امام در کتاب‌های میزان الحکمه و سایر کتاب‌های مؤسسه علمی فرهنگی دارالحدیث پرداختم و از این مجموعه‌ها نیز سخنان ارزشمند امام را انتخاب کردم که جمعاً ۵۹۴ حدیث برگزیده شد. گام سوم بسیار دشوار بود زیرا باید ۲۲۹ حدیث را کنار می نهادم و تنها به ۳۶۵ گل واژه - به عدد روزهای سال - بسنده می کردم. هر یک از این گل واژه‌ها [صفحه ۶] عطر آگین بود و چشم پوشیدن از آن‌ها آسان نبود. به هر حال معیارهای زیر برای گزینش احادیث «مدرسه‌ی امام صادق علیه السلام» تعیین شد: ۱. کوتاهی احادیث. ۲. داشتن پیام اخلاقی یا اعتقادی برای همگان. ۳. تنوع موضوعات مرتبط با زندگی. در گام چهارم به مصدر یابی احادیث انتخابی پرداختم و احادیث را از میان کتاب‌های کهن آدرس دادم تا بر استواری متن انتخابی گواهی دهد و در مواردی اندک نیز به کتاب‌های معاصر آدرس داده شد. گام پنجم، ترجمه‌ی احادیث بود که در این زمینه به ترجمه‌های موجود در کتاب‌هایی مانند میزان الحکمه و ... مراجعه کردم و در این مرحله انتقال درست مفهوم حدیث برایم مهم‌تر بود و از این روی در مواردی به الفاظ پای بند نماندم و با «عطف‌هایی» که مفهوم را بهتر منتقل می کرد، متن عربی را به فارسی باز گرداندم. و بدینسان ۳۶۵ گل واژه در کنار هم قرار گرفت و دورنمایی از گلستان امام صادق علیه السلام نمایان شد. گفتنی است که دستورات اجتماعی امام ششم در میان احادیث اخلاقی آن امام درخشش بیشتری دارد و چنانچه به اندکی از آن عمل شود، جامعه‌ی امروز ما در اندک زمانی، تغییری گسترده خواهد کرد. اکنون چه زیباست که با امام جعفر صادق علیه السلام هم پیمان شویم تا هر روز تنها به یکی از سخنان زیبایش دل بندیم و در پایان سال به «شیعه‌ی جعفری» بودن خویش افتخار کنیم. البته خوانندگان گرامی این اثر می توانند با استفاده از کتابچه‌ی چهل حدیث نویسی که به منظور نگارش احادیث اهل بیت علیهم السلام تهیه شده است، چهل حدیثی از حضرت صادق علیه السلام را نیز به یادگاری از مطالعه‌ی مدرسه‌ی امام صادق علیه السلام بنویسند. در پایان از تشویق‌ها، راهنمایی‌ها و پیشنهادات دوست فرهیخته و کار دانم، جناب حجة الاسلام غلامرضا حیدری ابهری که احادیث انتخابی را با [صفحه ۷] دقت و وسواس ستودنی از آغاز تا انجام خواند و با خرده گیری‌های بسیار ارزنده‌اش مرا یاری داد و نیز از مدیر محترم «نشر جمال» جناب حجة الاسلام سبحانی نسب که دغدغه‌ی انتشار معارف اهل بیت علیهم السلام را در سر دارد و این کتاب با همت و پیگیری ایشان سامان یافت، صمیمانه تشکر و از پروردگار دوست داشتنی برای هر دو عزیز، گفتار و کرداری «صادق پسند» را آرزو می کنم. ۲۷ رجب ۱۴۲۹. بعثت پیامبر خوبی‌ها ۹ مرداد ۱۳۸۷ احمد غلامعلی [صفحه ۸]

حدیث ۰۰۱

شنبه العلم جنّة. دانش، سپر است. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۰۲

۱ شنبه الجهل ذل. نادانی، خواری و ذلت است. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۰۳

۲ شنبه الصبر یعقب خیرا. صبر، خیر و خوبی را در پی دارد. کافی، ج ۲، ص ۸۹

حدیث ۰۰۴

۳ شنبه عظموا کبارکم. بزرگانان را احترام کنید. کافی، ج ۲، ص ۱۶۵

حدیث ۰۰۵

۴ شنبه من اعجب بنفسه هلك. هر که خودپسند شود، هلاک شود. بحار، ج ۶۹، ص ۳۲۰

حدیث ۰۰۶

۵ شنبه نجاه المؤمن فی حفظ لسانه. نجات مؤمن در نگهداری زبانش است. بحار، ج ۶۸، ص ۲۸۳

حدیث ۰۰۷

جمعه من اتقى الله وقاه. هر که از خدا پروا کند، خداوند او را نگهدارد. بحار، ج ۷۵، ص ۱۹۹ [صفحه ۹]

حدیث ۰۰۸

شنبه لا راحة لحسود. حسود، هیچ آسایشی ندارد. بحار، ج ۶۹، ص ۲۶۱

حدیث ۰۰۹

۱ شنبه من خالط العلماء وقر. هر که با دانایان نشیند، با وقار و گرانیمایه می شود. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۱

حدیث ۰۱۰

۲ شنبه جانبوا الكذب. از دروغ گفتن دوری کنید. کافی، ج ۵، ص ۱۵۱

حدیث ۰۱۱

۳ شنبه المؤمن علوی. مؤمن از عالم بالا و ملکوت است. بحار، ج ۶۴، ص ۱۷۱

حدیث ۰۱۲

۴ شنبه من داخل السفهاء حقر. هر که با ابلهان و کم خردان همنشینی کند، حقیر و کوچک شود. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۵

حدیث ۰۱۳

۵ شنبه دراسة العلم لقاح المعرفة. درس و فراگیری دانش، مایه‌ی باروری معرفت و شناخت است. بحار، ج ۷۵، ص ۱۲۸

حدیث ۰۱۴

جمعه علیک بالدعاء. همواره دعا کن. کافی، ج ۲، ص ۴۷۰ [صفحه ۱۰]

حدیث ۰۱۵

شنبه السکوت راحة للعقل. سکوت، مایه‌ی آسایش خرد است. الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۲

حدیث ۰۱۶

۱ شنبه لا تمزح فیذهب نورک. (زیاد) شوخی نکن که نورانیت تو از بین می رود. بحار، ج ۶۹، ص ۲۵۹

حدیث ۰۱۷

۲ شنبه اجعلوا امرکم لله. کارتان را برای خدا قرار دهید. کافی، ج ۱، ص ۱۶۶

حدیث ۰۱۸

۳ شنبه الجود نجح. گشاده دستی و بخشش، کامیابی است. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۱۹

۴ شنبه ان شئت ان تکرم فلن. اگر می خواهی گرامی باشی، ملایم و مهربان باش. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۲۰

۵ شنبه لا جهل اضر من العجب. هیچ نادانی و حماقتی زیان بارتر از خودپسندی نیست. کافی، ج ۸، ص ۲۴۴

حدیث ۰۲۱

جمعه ثق بالله تکن مؤمنا. به خدا اعتماد کن تا مؤمن شوی. بحار، ج ۷۵، ص ۱۹۲ [صفحه ۱۱]

حدیث ۰۲۲

شنبه الغناء یورث النفاق. آواز خوانی و غناء، نفاق و دورویی می آورد. بحار، ج ۷۶، ص ۲۴۱

حدیث ۰۲۳

۱ شنبه ازهد الناس من ترک الحرام. زاهدترین مردم کسی است که حرام را ترک کند. بحار، ج ۶۷، ص ۳۰۵

حدیث ۰۲۴

۲ شنبه لا تصاحب الفاجر. با بدکار همنشینی مکن. تحف، ص ۳۷۶

حدیث ۰۲۵

۳ شنبه الجاهلُ خُتور. نادان، فریبکار و فاسد است. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۲۶

۴ شنبه من لا یملک لسانه یندم. هر که اختیار زبانش را نداشته باشد پشیمان می شود. مستدرک، ج ۸، ص ۳۲۹

حدیث ۰۲۷

۵ شنبه السلام تطوع و الرد فریضه. سلام کردن مستحب و جواب سلام دادن واجب است. کافی، ج ۲، ص ۶۴۴

حدیث ۰۲۸

جمعه بروا باخوانکم. به برادرانتان نیکی کنید. کافی، ج ۲، ص ۱۵۷ [صفحه ۱۲]

حدیث ۰۲۹

شنبه لیس لملول صدیق. برای افسرده دل، دوست و رفیقی باقی نمی ماند. تحف، ص ۳۶۴

حدیث ۰۳۰

۱ شنبه لا عز لمن لا یتدلل لله. کسی که برای خدا کوچکی و تواضع نکند، هیچ عزتی ندارد. کافی، ج ۸، ص ۲۴۳

حدیث ۰۳۱

۲ شنبه العفو زکاة الظفر. عفو و گذشت، زکات پیروزی است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۶۸

حدیث ۰۳۲

۳ شنبه لا تزولوا عن الحق و اهله. هیچ گاه از حق و پیروانش جدا نشوید. بحار، ج ۶۹، ص ۱۲۶

حدیث ۰۳۳

۴ شنبه لا خله لمختال. مغرور و متکبر هیچ دوستی و رفاقتی ندارد. تحف، ص ۳۷۶

حدیث ۰۳۴

۵ شنبه صلوا عشائرکم. با اقوام و خویشانتان پیوند برقرار کنید. کافی، ج ۲، ص ۶۳۶

حدیث ۰۳۵

جمعه الشیخ فی اهله کالنبی فی امته. پیرمرد در خانواده‌اش مانند پیامبر در میان امتش است. بحار، ج ۷۲، ص ۱۳۷ [صفحه ۱۳]

حدیث ۰۳۶

شنبه طلب العلم فریضة. جستجوی دانش، واجب است. کافی، ج ۱، ص ۳۰، ح ۲

حدیث ۰۳۷

۱ شنبه دعامة الانسان العقل. ستون انسان، خرد است. کافی، ج ۱، ص ۲۵، ح ۲۳

حدیث ۰۳۸

۲ شنبه الفهم مجد. فهم، شکوه و بزرگی است. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۳۹

۳ شنبه ثق بالله تکن عارفاً. به خدا اعتماد کن تا آگاه و عارف شوی. بحار، ج ۷۵، ص ۲۶۱

حدیث ۰۴۰

۴ شنبه العجب یکلم المحاسن. خودپسندی، به خوبی‌ها لطمه می زند. نزهة، ص ۱۷۶

حدیث ۰۴۱

۵ شنبه الهوی یقظان. هوس، بیدار است. نزهة، ص ۱۷۶

حدیث ۰۴۲

جمعه علیکم بتلاوة القرآن. همواره قرآن بخوانید. بحار، ج ۸، ص ۱۸۶ [صفحه ۱۴]

حدیث ۰۴۳

شنبه أنفق ولا تخف فقراً. انفاق کن و از هیچ تنگدستی و فقری نترس. کافی، ج ۲، ص ۱۴۴

حدیث ۰۴۴

۱ شنبه لا تکنوا علماء جبارین. دانشمندان متکبر و گردن فراز نباشید. کافی، ج ۱، ص ۳۶

حدیث ۰۴۵

۲ شنبه النطق راحة للروح. حرف زدن، مایه‌ی آسایش جان است. الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۲

حدیث ۰۴۶

۳ شنبه تخافوا عن الظلم. از ستم کردن بترسید. بحار، ج ۷۵، ص ۵۴

حدیث ۰۴۷

۴ شنبه لا تذهبن بكم المذاهب. مبدا راه‌های گوناگون شما را به بیراهه کشاند. بحار، ج ۷۵، ص ۲۸۱

حدیث ۰۴۸

۵ شنبه مع العجلة تكون الندامة. با شتابزدگی، پشیمانی همراه است. بحار، ج ۶۸، ص ۳۳۸

حدیث ۰۴۹

جمعه نحن مفتاح الكتاب ما اهل بيت كليلد قرآنیم. بحار، ج ۲۶، ص ۲۵۶ [صفحه ۱۵]

حدیث ۰۵۰

شنبه ضع امر اخیک علی احسنه. رفتار برادرت را به بهترین وجه تفسیر کن. بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۱

حدیث ۰۵۱

۱ شنبه علیک بالتلاد. دوست قدیمی و آزموده را نگهدار. کافی، ج ۸، ص ۲۴۹

حدیث ۰۵۲

۲ شنبه القلب يتکل علی الكتابة. دل، بر نوشتن تکیه دارد. کافی، ج ۱، ص ۵۲

حدیث ۰۵۳

۳ شنبه الحکمة ضالة المؤمن. حکمت، گمشده‌ی مؤمن است. کافی، ج ۸، ص ۱۶۷

حدیث ۰۵۴

۴ شنبه المرء کثیر بأخیه. آدمی به وسیله‌ی برادر (و دوستانش) زیاد می‌شود. تحف، ص ۳۶۸

حدیث ۵۵

۵ شنبه ضحك المؤمن تبسم. خنده‌ی مؤمن، تبسم و لیخند است. تحف، ص ۳۶۶

حدیث ۵۶

جمعه تهادوا تحابوا. به همدیگر هدیه دهید، تا دوستدار یکدیگر شوید. الفقیه، ج ۳، ص ۲۹۹ [صفحه ۱۶]

حدیث ۵۷

شنبه الكرم اعطف من الرحم. بزرگواری، مهر انگیزتر از خویشاوندی است. بحار، ج ۶۸، ص ۳۵۷

حدیث ۵۸

۱ شنبه لا داء أدوی من الكذب. هیچ دردی، دردناک‌تر از دروغگویی نیست. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۶

حدیث ۵۹

۲ شنبه الحق منیف فاعملوا به. حق، بلند پایه است پس به آن عمل کنید. بحار، ج ۶۹، ص ۲۳۲

حدیث ۶۰

۳ شنبه القلب حرم الله دل، حرم خداست. بحار، ج ۶۷، ص ۲۵

حدیث ۶۱

۴ شنبه احسن من الصدق قائله. نیکوتر از راستی، انسان راستگوست. بحار، ج ۶۶، ص ۴۰۴

حدیث ۶۲

۵ شنبه الهم لیذهب بذنوب المسلم. غم و اندوه، گناهان مسلمان را می‌زداید. الدعوات، ص ۱۲۰

حدیث ۶۳

جمعه داووا مرضاکم بالصدقه. بیمارانتان را با صدقه دادن درمان کنید. کافی، ج ۴، ص ۳ [صفحه ۱۷]

حدیث ۶۴

شنبه الجود زکاة السعادة. گشاده دستی و بخشش، زکات خوشبختی است. شرح احقاق الحق، ج ۱۲، ص ۲۶۷

حدیث ۶۵

۱ شنبه ان الله يبغض كثرة النوم. خداوند، از پر خوابی نفرت دارد. الدعوات، ص ۱۳۹

حدیث ۰۶۶

۲ شنبه اذا لم تكن حليماً فتحلم. هرگاه بردبار نیستی، خود را به بردباری زن. کافی، ج ۲، ص ۱۱۲

حدیث ۰۶۷

۳ شنبه شر الرجال التجار الخونة. بدترین مردمان، تاجران خیانت کارند. بحار، ج ۱۰۰، ص ۱۰۳

حدیث ۰۶۸

۴ شنبه خير من الخير فاعله. بهتر از کار خوب، انسان نیکوکار است. بحار، ج ۶۶، ص ۴۰۴

حدیث ۰۶۹

۵ شنبه خالط الناس تخبرهم. با مردم معاشرت کن تا آنان را بیازمایی. کافی، ج ۸، ص ۱۷۶

حدیث ۰۷۰

جمعه لا تطع السفهاء. از ابلهان و کم خردان اطاعت مکن. تحف، ص ۳۰۳ [صفحه ۱۸]

حدیث ۰۷۱

شنبه المعروف زكاة النعم. خوبی به دیگران، زکات نعمت‌ها است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۶۸

حدیث ۰۷۲

۱ شنبه سل تفقها. برای دانستن و فهمیدن بپرس. کافی، ج ۶، ص ۳۸۱

حدیث ۰۷۳

۲ شنبه لا تسأل تعنتا. برای زحمت انداختن و آزار دادن مپرس. کافی، ج ۶، ص ۳۸۱

حدیث ۰۷۴

۳ شنبه حسن الخلق يزيد في الرزق. خوش اخلاقی، روزی را زیاد می‌کند. بحار، ج ۶۸، ص ۳۹۶

حدیث ۰۷۵

۴ شنبه غبن المسترسل سحت. فریب دادن کسی که به فروشنده اعتماد کرده، حرام است. الفقیه، ج ۳، ص ۲۷۲

حدیث ۰۷۶

۵ شنبه ارواح الروح الیاس من الناس. بالاترین آسایش، نا امید شدن از مردم است. کافی، ج ۸، ص ۲۴۳

حدیث ۰۷۷

جمعه السجود منتهی العبادۃ من بنی آدم. سجده، اوج عبادت آدمی است. بحار، ج ۸۲، ص ۱۶۴ [صفحه ۱۹]

حدیث ۰۷۸

شنبه الأمانۃ رأس المال. امانتداری، سرمایه است. نزهة، ص ۱۷۰

حدیث ۰۷۹

۱ شنبه من قوی هواه ضعف حزمه. هر که هوای نفسش نیرومند شود، دوراندیشی‌اش سست می شود. نزهة، ص ۱۷۰

حدیث ۰۸۰

۲ شنبه کل حدیث جاوز اثین فاش. هر سخنی که از دو نفر فراتر رود، آشکار و همگانی می شود. تحف، ص ۳۶۸

حدیث ۰۸۱

۳ شنبه ان الله یبغض الغنی الظلوم. خداوند، از ثروتمند ستمکار نفرت دارد. بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۵

حدیث ۰۸۲

۴ شنبه العاقل غفور. خردمند، آمرزنده و بخشنده است. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۸۳

۵ شنبه ان شئت أن تهان فاحشن. اگر می خواهی خوار شوی، خشن باش. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۰۸۴

جمعه لا بد للعبد من مداومة التوبة. بنده باید همیشه توبه کند. بحار، ج ۶، ص ۳۱ [صفحه ۲۰]

حدیث ۰۸۵

شنبه لا تکلم بما لا یعنیک. آنچه برایت فایده ندارد، نگو. بحار، ج ۷۵، ص ۲۶۵

حدیث ۰۸۶

۱ شنبه العفو زکاة الظفر. گذشت، زکات پیروزی است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۶۸

حدیث ۰۸۷

۲ شنبه سوء الخلق لیفسد الایمان. بد اخلاقی، ایمان را تباه می‌کند. کافی، ج ۲، ص ۳۲۱

حدیث ۰۸۸

۳ شنبه من کف غضبه ستر الله عورته. هر که خشم خود را نگهدارد، خدا زشتی و عیب او را بپوشاند. کافی، ج ۲، ص ۳۰۳

حدیث ۰۸۹

۴ شنبه شیع جمیل الفعل بجمیل القول. کار زیبا را با سخن زیبا همراه کن. نزهه، ص ۱۸۲

حدیث ۰۹۰

۵ شنبه الانتقاد عداوة. خرده گیری کوبنده، مایه‌ی دشمنی است. تحف، ص ۳۱۵

حدیث ۰۹۱

جمعه افضل طبائع العقل العبادة. برترین سرشت خردمندی، عبادت است. اختصاص، ص ۲۴۴ [صفحه ۲۱]

حدیث ۰۹۲

شنبه الغضب مفتاح کل شر. خشم، کلید همه‌ی بدی‌هاست. کافی، ج ۲، ص ۳۰۳

حدیث ۰۹۳

۱ شنبه فاصبروا تظفروا. صبر کنید، تا پیروز شوید. بحار، ج ۶۸، ص ۹۶

حدیث ۰۹۴

۲ شنبه اجتنبوا الکذب. از دروغ پرهیزید. بحار، ج ۱۰۰، ص ۹۹

حدیث ۰۹۵

۳ شنبه الظلمة فی الجهل. تاریکی در نادانی است. کافی، ج ۱، ص ۲۸

حدیث ۰۹۶

۴ شنبه الکیماء الأكبر الزراعة. کشاورزی، بزرگ‌ترین کیماگری است. کافی، ج ۵، ص ۲۶۱

حدیث ۰۹۷

۵ شنبه ان الله یحب العبد المفتن التواب. خداوند، بنده‌ی گنه کار توبه کننده را دوست دارد. کافی، ج ۲، ص ۴۳۵

حدیث ۰۹۸

جمعه علیکم بحسن الصلاة. همواره نماز را نیکو بخوانید. بحار، ج ۷۱، ص ۱۶۲ [صفحه ۲۲]

حدیث ۰۹۹

شنبه المؤمن مکفر. مؤمن با همه‌ی خوبی‌هایش مورد ناسپاسی قرار می‌گیرد. کافی، ج ۲، ص ۲۵۱

حدیث ۱۰۰

۱ شنبه ایاکم و الخصومة. از دعوا کردن دوری کنید. کافی، ج ۲، ص ۳۰۱

حدیث ۱۰۱

۲ شنبه البخیل من یخل بالسلام. خسیس، کسی است که در سلام کردن بخل بورزد. بحار، ج ۷۰، ص ۳۰۵

حدیث ۱۰۲

۳ شنبه المؤمن أشد من زبر الحديد. مؤمن، از پاره‌های آهن محکم‌تر است. بحار، ج ۶۴، ص ۳۰۳

حدیث ۱۰۳

۴ شنبه لا تشر علی مستبد برأیه. به خود رأی مشورت نده. بحار، ج ۷۲، ص ۱۰۴

حدیث ۱۰۴

۵ شنبه افشاء السر سقوط. بر ملا کردن راز، مایه‌ی سقوط آدمی است. تحف، ص ۳۱۵

حدیث ۱۰۵

جمعه صونوا دینکم بالورع. دین خود را با پارسایی و پرهیز نگهدارید. کافی، ج ۲، ص ۷۶ [صفحه ۲۳]

حدیث ۱۰۶

شنبه المسلم أخو المسلم. مسلمان، برادر مسلمان است. کافی، ج ۲، ص ۱۶۶

حدیث ۱۰۷

۱ شنبه اذکر الله كثيراً. خدا را زیاد یاد کنید. بحار، ج ۶۶، ص ۳۹۷

حدیث ۱۰۸

۲ شنبه ما من مؤمن الا و فيه دعاة. هیچ مؤمنی نیست مگر آن که بهره‌ای از شوخی و مزاح دارد. کافی، ج ۲، ص ۶۶۳

حدیث ۱۰۹

۳ شنبه ایاک و النمیمه. از سخن چینی دوری کنید. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۱

حدیث ۱۱۰

۴ شنبه الشفقه من العدو محال. دلسوزی و مهربانی از دشمن، محال است. بحار، ج ۷۵، ص ۱۹۴

حدیث ۱۱۱

۵ شنبه فاسأل العلماء ما جهلت. آنچه را نمی دانی از دانایان بپرس. مشکاه، ص ۳۲۸

حدیث ۱۱۲

جمعه قدموا الاستخاره. (از خدا) طلب خیر کنید. بحار، ج ۱۰۰، ص ۹۹ [صفحه ۲۴]

حدیث ۱۱۳

شنبه الخلق السیء نکد. اخلاق بد، طاقت فرساست. بحار، ج ۶۸، ص ۳۹۴

حدیث ۱۱۴

۱ شنبه من هم بخیر فلیعجله. هر که قصد کار خوب دارد، باید شتاب کند. کافی، ج ۲، ص ۱۴۲

حدیث ۱۱۵

۲ شنبه تراحموا و تعاطفوا. با یکدیگر مهربانی و مهرورزی کنید. کافی، ج ۲، ص ۱۷۵

حدیث ۱۱۶

۳ شنبه الفقر مخزون عند الله. پاداش فقر در گنجینه‌ی خدا نگهداری می شود. کافی، ج ۲، ص ۲۶۰

حدیث ۱۱۷

۴ شنبه تقرّبوا الی الله بمواساة اخوانکم. با همدردی کردن با برادرانتان به خدا نزدیک شوید. بحار، ج ۷۱، ص ۳۹۱

حدیث ۱۱۸

۵ شنبه النظر سهم من سهام ابلیس مسموم. نگاه شهوت آلود، تیری از تیرهای زهر آلود ابلیس است. کافی، ج ۵، ص ۵۵۹

حدیث ۱۱۹

جمعه لا فقر أخط من الحمق. هیچ تنگدستی و فقری پست‌تر از حماقت نیست. کشف، ج ۲، ص ۱۹۸ [صفحه ۲۵]

حدیث ۱۲۰

شنبه تواصلوا و تباروا. با یکدیگر پیوستگی و نیکوکاری کنید. کافی، ج ۲، ص ۱۷۵

حدیث ۱۲۱

۱ شنبه المصائب منح من الله. مصیبت‌ها، هدیه‌های الهی‌اند. کافی، ج ۲، ص ۲۶۰

حدیث ۱۲۲

۲ شنبه من اشبع مؤمناً وجبت له الجنة. هر که مؤمنی را سیر کند، بهشت بر او واجب است. کافی، ج ۲، ص ۲۰۰

حدیث ۱۲۳

۳ شنبه لا كبيرة مع الاستغفار. هیچ گناهی با استغفار و توبه، گناه کبیره نمی ماند. کافی، ج ۲، ص ۲۸۸

حدیث ۱۲۴

۴ شنبه العلم حياة القلوب و مصابيح الابصار. دانش، زندگی دل‌ها و چراغ‌های دیدگان است. ورام، ج ۲، ص ۲۴۵

حدیث ۱۲۵

۵ شنبه من كان عاقلاً كان له دين. هر که خردمند باشد، دین دار است. کافی، ج ۱، ص ۱۱

حدیث ۱۲۶

جمعه افضل العبادۃ العلم بالله و التواضع له. برترین عبادت خداشناسی و فروتنی برای اوست. تحف، ص ۳۶۴ [صفحه ۲۶]

حدیث ۱۲۷

شنبه کونوا اخوة بررة. برادرانی نیکوکار باشید. کافی، ج ۲، ص ۱۷۵

حدیث ۱۲۸

۱ شنبه مع الاسراف قلة البركة. اسراف، کمی برکت را همراه دارد. کافی، ج ۴، ص ۵۵

حدیث ۱۲۹

۲ شنبه من اعتدل يومه فهو مغبون. هر که دو روزش، یکنواخت باشد زیان دیده است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۷۷

حدیث ۱۳۰

۳ شنبه فساد الجسد فی کثرة الطعام. تباهی تن در پر خوری است. مستدرک، ج ۱۶، ص ۲۱۳

حدیث ۱۳۱

۴ شنبه تعلموا ما شئتم ان تعملوا. دانشی را بیاموزید که می خواهید به کار بندید. عدّه، ص ۶۷

حدیث ۱۳۲

۵ شنبه لا صلاة لمن لا زكاة له. نماز کسی که زکات نمی پردازد، قبول نیست. بحار، ج ۸۱، ص ۲۵۲

حدیث ۱۳۳

جمعه لا عدو اضر من الجهل. هیچ دشمنی، زیان بارتر از نادانی نیست. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۶ [صفحه ۲۷]

حدیث ۱۳۴

شنبه الشفاعة زكاة الجاه. میانجی گری، زکات آبرو است. تحف، ص ۳۸۱

حدیث ۱۳۵

۱ شنبه المؤمن یداری ولا یماری. مؤمن، مدارا می کند و نمی ستیزد. بحار، ج ۷۵، ص ۲۷۷

حدیث ۱۳۶

۲ شنبه من ظهر غضبه ظهر كیده. هر که خشمگین شود، حيله اش بر ملا می شود. نزهة، ص ۱۷۰

حدیث ۱۳۷

۳ شنبه تواضعوا لمن تعلمونه العلم. برای آن کس که به او دانش می آموزید، فروتنی نمایید. کافی، ج ۱، ص ۳۶

حدیث ۱۳۸

۴ شنبه لا تحتقر حسنة. هیچ کار نیکی را ناچیز مشمار. مستدرک، ج ۱۲، ص ۱۵۷

حدیث ۱۳۹

۵ شنبه من دخله العجب هلك. خودپسندی به هر که راه یابد، نابود می شود. کافی، ج ۲، ص ۳۱۳

حدیث ۱۴۰

جمعه احب الأعمال الى الله عزوجل الصلاة. دوست داشتنی ترین کارها نزد خداوند، نماز است. کافی، ج ۳، ص ۲۶۴ [صفحه ۲۸]

حدیث ۱۴۱

شنبه من دخل مداخل السوء اتهم. هر که به جاهای بد وارد شود، مورد تهمت قرار می‌گیرد. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۲

حدیث ۱۴۲

۱ شنبه حسن الخلق مجلبه للموده. خوش اخلاقی، جلب کننده‌ی دوستی است. کافی، ج ۱، ص ۲۷

حدیث ۱۴۳

۲ شنبه من زين الحلم الرفق. از زیور بردباری، مدارا کردن است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۱

حدیث ۱۴۴

۳ شنبه کم من نظرة اورثت حسرة طویله. چه بسیار نگاهی که اندوهی طولانی برجای نهد. کافی، ج ۵، ص ۵۵۹

حدیث ۱۴۵

۴ شنبه لا تمارین سفیهاً و لا حلیماً. با نادان و خردمند مجادله نکن. بحار، ج ۶۸، ص ۲۸۸

حدیث ۱۴۶

۵ شنبه من لم يفهم لم یسلم. هر که نمی‌فهمد، سالم نمی‌ماند. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۱۴۷

جمعه أنفق و ایقن بالخلف. انفاق کن و به جایگزین آن یقین داشته باش. الفقیه، ج ۴، ص ۴۱۲ [صفحه ۲۹]

حدیث ۱۴۸

شنبه من فرط تورط. هر که کوتاهی کند، در پرتگاه افتد. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۱۴۹

۱ شنبه الدین غم باللیل و ذل بالنهار. بدهکاری، اندوه شب و خواری روز است. تحف، ص ۳۵۹

حدیث ۱۵۰

۲ شنبه من ساء خلقه عذب نفسه. هر که اخلاقش بد باشد، خودش را عذاب می‌دهد. کافی، ج ۲، ص ۳۲۱

حدیث ۱۵۱

۳ شنبه مجامله الناس ثلث العقل. خوش برخوردی با مردم، یک سوم خردمندی است. کافی، ج ۲، ص ۶۴۳

حدیث ۱۵۲

۴ شنبه التبذیر لا یبقی معه شیء. با ریخت و پاش چیزی باقی نمی ماند. کافی، ج ۲، ص ۱۱۹

حدیث ۱۵۳

۵ شنبه الرفق لا یعجز عنه شیء. مدارا کردن چیزی است که هیچ چیز از آن خسته و درمانده نمی شود. کافی، ج ۲، ص ۱۱۹

حدیث ۱۵۴

جمعه علیکم بحسن الجوار. همواره با همسایه نیکو رفتار کنید. بحار، ج ۶۶، ص ۳۷۰ [صفحه ۳۰]

حدیث ۱۵۵

شنبه احمّل نفسک لنفسک. خودت بار خودت را بر دوش کش. کافی، ج ۲، ص ۴۵۴

حدیث ۱۵۶

۱ شنبه أخلص ودك للمؤمن. دوستی ات را برای مؤمن یکرنگ ساز. الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۴

حدیث ۱۵۷

۲ شنبه صانع المنافق بلسانك. با منافق «تنها» با زیانت سازش کن. الفقیه، ج ۴، ص ۴۰۴

حدیث ۱۵۸

۳ شنبه قلب الكافر أفسى من الحجر. دل کافر، سخت تر از سنگ است. بحار، ج ۶۷، ص ۵۳

حدیث ۱۵۹

۴ شنبه هل الدين الا الحب. آیا دین جز محبت است؟ بحار، ج ۲۷، ص ۹۵

حدیث ۱۶۰

۵ شنبه الأمانة غنى. امانت داری، بی نیازی است. ثواب، ص ۱۰۲

حدیث ۱۶۱

جمعه عودوا مرضاكم. بیمارانتان را عیادت کنید. بحار، ج ۲۷، ص ۱۶۴ [صفحه ۳۱]

حدیث ۱۶۲

شنبه خیار کم سمحاً و کم. بهترین شما، بخشنده‌ترین شما است. کافی، ج ۴، ص ۴۱

حدیث ۱۶۳

۱ شنبه لا یسود سفیه. هیچ ابله و ساده لوحی، سروری نمی یابد. الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۴

حدیث ۱۶۴

۲ شنبه من استخف بدینه استخف باخوانه. هر که دین خود را سبک شمارد، برادران خود را خوار شمرد. بحار، ج ۷۱، ص ۳۰۲

حدیث ۱۶۵

۳ شنبه ایاک و صحبه الاحمق. از همنشینی با احمق بپرهیز. بحار، ج ۷۱، ص ۱۹۲

حدیث ۱۶۶

۴ شنبه طوبی للمتحابین فی الله. خوشا به حال کسانی که یکدیگر را به خاطر خدا دوست دارند. بحار، ج ۶۸، ص ۴۶.

حدیث ۱۶۷

۵ شنبه لا لحسود غنی. حسود، بی نیازی ندارد. تحف، ص ۳۶۴

حدیث ۱۶۸

جمعه الحب افضل من الخوف. ارزش دوستی خدا، برتر از ترس از خداوند است. کافی، ج ۸، ص ۱۲۸ [صفحه ۳۲]

حدیث ۱۶۹

شنبه تنافسوا فی المعروف لاخوانکم. در راه نیکی کردن به برادرانتان از یکدیگر سبقت بگیرید. کافی، ج ۲، ص ۱۹۵

حدیث ۱۷۰

۱ شنبه عدو العمل الکسل. دشمن کار، تنبلی است. کافی، ج ۵، ص ۸۵

حدیث ۱۷۱

۲ شنبه الخلق الحسن یسر. خوش اخلاقی، سبب آسایش و آسانی است. بحار، ج ۶۸، ص ۳۹۴

حدیث ۱۷۲

۳ شنبه من امل رجلاً هابه. هر کس به کسی امید بندد، او را بزرگ می شمارد. بحار، ج ۷۵، ص ۲۲۸

حدیث ۱۷۳

۴ شنبه لا مروءة لکذوب. دروغگو را مردانگی نیست. بحار، ج ۶۹، ص ۲۶۱

حدیث ۱۷۴

۵ شنبه تجنب ارتجال الکلام. از سخن نیندیشیده بپرهیز. بحار، ج ۷۲، ص ۱۰۴

حدیث ۱۷۵

جمعه النور فی العلم. نورانیت، در دانش است. کافی، ج ۱، ص ۲۸ [صفحه ۳۳]

حدیث ۱۷۶

شنبه لا تستعن بکذاب. از دروغگو یاری و کمک مخواه. تحف، ص ۳۱۵

حدیث ۱۷۷

۱ شنبه طول التسویف حیره. طولانی شدن و به امروز و فردا افکندن کار، سرگشتگی و حیرانی است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۹

حدیث ۱۷۸

۲ شنبه شکر النعمه اجتناب المحارم. شکر و سپاس نعمت، دوری کردن از کارهای حرام است. کافی، ج ۲، ص ۹۵

حدیث ۱۷۹

۳ شنبه العالم لا يتکلم بالفضول. دانا، زیاده گویی نمی کند. مستدرک، ج ۹، ص ۳۳

حدیث ۱۸۰

۴ شنبه اصل الرجل عقله. اساس و ریشه‌ی آدمی، خردش است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۲

حدیث ۱۸۱

۵ شنبه ایاک و الرأی الفطیر. از نظر خام و نسنجیده بپرهیز. بحار، ج ۷۵، ص ۲۲۸

حدیث ۱۸۲

جمعه لا مصیبه اعظم من الجهل. هیچ مصیبتی از نادانی، بزرگتر نیست. اختصاص، ص ۲۴۶ [صفحه ۳۴]

حدیث ۱۸۳

شنبه انصحو لانیفسکم. خیرخواه خود باشید. کنز، ج ۲، ص ۳۳

حدیث ۱۸۴

۱ شنبه طلب العلم فریضه علی کل حال. جستجوی دانش، در هر حال واجب است. بصائر، ص ۲.

حدیث ۱۸۵

۲ شنبه من بریء من الکبر نال الکرامه. هر که از تکبر دوری کند، به بزرگواری می رسد. تحف، ص ۳۱۵

حدیث ۱۸۶

۳ شنبه اعبد الناس من اقام الفرائض. عابدترین مردم، کسی است که واجبات را انجام دهد. بحار، ج ۶۷، ص ۳۰۵

حدیث ۱۸۷

۴ شنبه حسن الجوار یزید فی الرزق. خوش همسایگی، روزی را زیاد می کند. کافی، ج ۲، ص ۶۶۶

حدیث ۱۸۸

۵ شنبه کل رياء شرك. هر گونه کار ریائی، شرک است. کافی، ج ۲، ص ۲۹۳

حدیث ۱۸۹

جمعه شرف المؤمن قیام اللیل. شرافت مؤمن، شب زنده داری است. کافی، ج ۲، ص ۱۴۸ [صفحه ۳۵]

حدیث ۱۹۰

شنبه العلم مقرون الی العمل. دانش (واقعی)، با عمل همراه است. کافی، ج ۱، ص ۴۴، ح ۲

حدیث ۱۹۱

۱ شنبه المؤمن اخو المؤمن. مؤمن، برادر مؤمن است. کافی، ج ۲، ص ۱۶۶

حدیث ۱۹۲

۲ شنبه من عذب لسانه زکا عقله. هر که زبانش شیرین باشد، عقلش رشد می کند. اعلام، ص ۳۰۴

حدیث ۱۹۳

۳ شنبه من اخلاق الأنبياء السواک. مسواک زدن، از اخلاق پیامبران است. کافی، ج ۶، ص ۴۹۵

حدیث ۱۹۴

۴ شنبه القصد امر یجبه الله. میانه روی، کاری است که خداوند آن را دوست دارد. کافی، ج ۴، ص ۵۲

حدیث ۱۹۵

۵ شنبه شرار کم بخلاؤ کم. بدترین شما، بخیلان شما هستند. کافی، ج ۴، ص ۴۱

حدیث ۱۹۶

جمعه الهدیه تذهب بالضغائن. هدیه، کینه‌ها را از بین می برد. بحار، ج ۷۲، ص ۴۴ [صفحه ۳۶]

حدیث ۱۹۷

شنبه من طلب الرئاسة هلك. هر که جویای ریاست باشد، نابود شود. کافی، ج ۲، ص ۲۹۷

حدیث ۱۹۸

۱ شنبه ان المعدة بيت الداء. معده، خانه‌ی درد است. الخصال، ص ۵۱۲

حدیث ۱۹۹

۲ شنبه الحمیه هی الدواء. پرهیز غذایی، یگانه درمان است. الخصال، ص ۵۱۲

حدیث ۲۰۰

۳ شنبه عقوق الوالدین من الكبائر. نافرمانی پدر و مادر، از گناهان کبیره است. بحار، ج ۷۱، ص ۷۴

حدیث ۲۰۱

۴ شنبه الصبر الجمیل الذی لیس فیہ شکوی. صبر نیکو، آن است که هیچ شکایتی در آن نباشد. بحار، ج ۷۵، ص ۲۵۳

حدیث ۲۰۲

۵ شنبه القهقهة من الشیطان. قهقهه زدن، کار شیطان است. کافی، ج ۲، ص ۶۶۴

حدیث ۲۰۳

جمعه اذفَعُوا البلاء بالدعاء. بلا را با دعا پس زنید. کافی، ج ۴، ص ۳ [صفحه ۳۷]

حدیث ۲۰۴

شنبه ایاکم و المشاركة. از درگیری و شرارت با یکدیگر پرهیزید. کافی، ج ۲، ص ۳۰۱

حدیث ۲۰۵

۱ شنبه للامور بغتات فکن علی حذر. هر کاری ممکن است ناگهان پیش آید، پس همواره به هوش باش. تحف، ص ۳۶۷

حدیث ۲۰۶

۲ شنبه لا تشاور احمق. با احمق، مشورت نکن. تحف، ص ۳۱۵

حدیث ۲۰۷

۳ شنبه اول من یدخل الجنة اهل المعروف. نخستین کسی که به بهشت می رود، نیکوکار است. بحار، ج ۷۲، ص ۱۴۰

حدیث ۲۰۸

۴ شنبه الرضا شعاع نور المعرفة. خشنودی از خدا، پرتویی از نور معرفت است. بحار، ج ۶۸، ص ۱۴۹

حدیث ۲۰۹

۵ شنبه الطعام الحار غیر ذی برکة. غذای داغ، برکت ندارد. کافی، ج ۶، ص ۳۲۲

حدیث ۲۱۰

جمعه علیکم بالصلاة فی المساجد. همواره در مسجدها نماز بخوانید. کافی، ج ۲، ص ۶۳۵ [صفحه ۳۸]

حدیث ۲۱۱

شنبه سوء الخلق لیفسد العمل. بد اخلاقی، کردار را تباه می کند. کافی، ج ۲، ص ۳۲۱

حدیث ۲۱۲

۱ شنبه لا تخصموا الناس لدینکم. برای دینتان با مردم ستیز نکنید. کافی، ج ۱، ص ۱۶۶

حدیث ۲۱۳

۲ شنبه کثرة الأکل مکروه. پر خوری، ناپسند است. کافی، ج ۶، ص ۲۶۹

حدیث ۲۱۴

۳ شنبه احذروا عواقب العثرات. از پی آمدهای لغزشها و خطاها بپرهیزید. کافی، ج ۲، ص ۲۲۱

حدیث ۲۱۵

۴ شنبه حب الابرار للابرار ثواب للابرار. دوستی خوبان با یکدیگر، پاداشی برای نیکوکاران است. کافی، ج ۲، ص ۶۴۰

حدیث ۲۱۶

۵ شنبه صدیق عدو الله عدو الله دوست دشمن خدا، دشمن خداست. بحار، ج ۶۶، ص ۳۶۷

حدیث ۲۱۷

جمعه اذا احببت رجلاً فاخبره. هر گاه کسی را دوست داشتی، او را آگاه کن. کافی، ج ۲، ص ۶۴۴ [صفحه ۳۹]

حدیث ۲۱۸

شنبه الغضب ممحقه لقلب الحكيم. خشم، دل حکیم را نابود می کند. کافی، ج ۲، ص ۳۰۵

حدیث ۲۱۹

۱ شنبه كاد الفقر أن يكون كفوفاً. فقر، انسان را در آستانه‌ی کفر قرار می دهد. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷

حدیث ۲۲۰

۲ شنبه من زرع العداوة حصد ما بذر. هر که دشمنی بکارد، همان را برداشت می کند. کافی، ج ۲، ص ۳۰۲

حدیث ۲۲۱

۳ شنبه رأس كل خطيئة حب الدنيا. دنیا دوستی، سرچشمه‌ی هر گناهی است. کافی، ج ۲، ص ۳۱۵

حدیث ۲۲۲

۴ شنبه تصافحوا فانها تذهب بالسخيمه. با یکدیگر دست دهید که کدورت را از میان می برد. کافی، ج ۲، ص ۱۸۳

حدیث ۲۲۳

۵ شنبه الايمان في الجنة. ایمان، در بهشت جای دارد. مشکاه، ص ۲۳۳

حدیث ۲۲۴

جمعه الجفاء في النار. تندی و درشتی کردن، در آتش دوزخ است. کافی، ج ۲، ص ۳۲۵ [صفحه ۴۰]

حدیث ۲۲۵

شنبه لا معرفة الا بعمل. هیچ شناختی جز به عمل حاصل نمی شود. کافی، ج ۱، ص ۴۴

حدیث ۲۲۶

۱ شنبه من قصر عن شيء عابه. هر کس دستش به چیزی نرسد معیوبش می شمارد. بحار، ج ۷۵، ص ۲۲۸

حدیث ۲۲۷

۲ شنبه غبن المؤمن حرام. گول زدن مؤمن، حرام است. کافی، ج ۵، ص ۱۵۳

حدیث ۲۲۸

۳ شنبه افضل الجهاد الصوم فی الحر. برترین جهاد، روزه گرفتن در گرما است. بحار، ج ۹۳، ص ۲۵۶

حدیث ۲۲۹

۴ شنبه آفة الدین الحسد و العجب و الفخر. آفت دین، حسادت، خودپسندی و فخر فروشی است. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷

حدیث ۲۳۰

۵ شنبه المنافق یحسد و لا یغبط. منافق، حسادت می ورزد و غبطه نمی خورد. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷

حدیث ۲۳۱

جمعه لا عیش اهنأ من حسن الخلق. هیچ زندگی‌ای گواراتر از خوش اخلاقی نیست. کافی، ج ۸، ص ۲۴۴ [صفحه ۴۱]

حدیث ۲۳۲

شنبه من حسنت نیته زید فی رزقه. هر که خوش نیت باشد، روزی‌اش زیاد می شود. کافی، ج ۲، ص ۱۰۵

حدیث ۲۳۳

۱ شنبه لا صغیره مع الاصرار. گناه کردن پی در پی، گناه صغیره نیست. کافی، ج ۲، ص ۲۸۸

حدیث ۲۳۴

۲ شنبه تزیونا بالحلم. با بردباری، خود را بیاراید. بحار، ج ۱۰۰، ص ۹۹

حدیث ۲۳۵

۳ شنبه من برىء من الشر نال العز. هر که از بدی پاک شد به عزت و سربلندی رسید. تحف، ص ۳۱۶

حدیث ۲۳۶

۴ شنبه الصوم جنه من النار. روزه، سپری در برابر آتش دوزخ است. کافی، ج ۴، ص ۶۲

حدیث ۲۳۷

۵ شنبه المؤمن یغبط و لا یحسد. مؤمن غبطه می خورد و حسادت نمی ورزد. کافی، ج ۲، ص ۳۰۷

حدیث ۲۳۸

جمعه بروا آباء کم بیرکم ابناؤکم. به پدران خود نیکی کنید تا فرزندانان به شما نیکی کنند. کافی، ج ۵، ص ۵۵۴ [صفحه ۴۲]

حدیث ۲۳۹

شنبه من لم یقتد بنا فلیس منا. هر که از ما پیروی نکند، از ما نیست. اختصاص، ص ۲۴۱

حدیث ۲۴۰

۱ شنبه ایاکم و العظمه و الکبر. از بزرگی کردن و تکبر پرهیزید. کافی، ج ۸، ص ۷

حدیث ۲۴۱

۲ شنبه ایاک آن تخیف مؤمناً. هرگز هیچ مؤمنی را ترسان. بحار، ج ۷۵، ص ۲۷۴

حدیث ۲۴۲

۳ شنبه المن یهدم الصنیعه. منت نهادن، کار نیک را نابود می کند. کافی، ج ۴، ص ۲۲

حدیث ۲۴۳

۴ شنبه لا شیء احسن من الصمت. هیچ چیزی، از سکوت بهتر نیست. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۶

حدیث ۲۴۴

۵ شنبه اغنی الغنی من لم یکن للحرص اسیراً. بی نیازترین بی نیازان، کسی است که اسیر حرص نباشد. کافی، ج ۲، ص ۳۱۶

حدیث ۲۴۵

جمعه لیس منا من لم یوقر کبیراً. کسی که بزرگان را احترام نکند، از ما نیست. مجموعه ورام، ج ۲، ص ۱۹۷ [صفحه ۴۳]

حدیث ۲۴۶

شنبه جاملوا الناس. با مردم، خوش رفتاری کنید. بحار، ج ۷۵، ص ۲۱۶

حدیث ۲۴۷

۱ شنبه نفس المهموم لظلمنا تسبیح. نفس کشیدن کسی که برای ستمی که بر ما رفته غمناک شده، تسبیح است. بحار، ج ۲، ص ۶۴

حدیث ۲۴۸

۲ شنبه الحاسد مضر بنفسه. حسود، به خودش ضرر می رساند. بحار، ج ۷۰، ص ۲۵۵

حدیث ۲۴۹

۳ شنبه من احزن والديه فقد عقهما. هر که پدر و مادرش را اندوهگین سازد، آنان را نافرمانی کرده است. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۵

حدیث ۲۵۰

۴ شنبه الاستقصاء فرقة. باریک بینی و جستجوی زیاد (نسبت به دوستان) مایه‌ی جدایی است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۲۹

حدیث ۲۵۱

۵ شنبه رأس المال العلم و الصبر. سرمایه‌ی راستین، دانش و صبر است. جامع الاخبار، ص ۵۱۹

حدیث ۲۵۲

جمعه کن لكتاب الله تالياً. خواننده‌ی قرآن باش. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۴ [صفحه ۴۴]

حدیث ۲۵۳

شنبه لا يصلح من لا يعقل. هر که نیندیشد، اصلاح نمی شود. تحف، ص ۳۵۶

حدیث ۲۵۴

۱ شنبه من يصحب صاحب السوء لا يسلم. هر که با دوست بد، هم‌نشین شود، سالم نمی ماند. بحار، ج ۷۵، ص ۱۹۲

حدیث ۲۵۵

۲ شنبه خذ لنفسك من نفسك. از خودت، برای خویشتن بهره بگیر. (برای خوب شدن خودت تلاش کن) کافی، ج ۲، ص ۴۵۵

حدیث ۲۵۶

۳ شنبه حصنوا المال بالزكاة. با زکات دادن، مال و دارایی را نگهدارید. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۸

حدیث ۲۵۷

۴ شنبه ان قدرت ان لا تعرف فافعل. اگر می توانی ناشناخته بمانی، چنین کن. کافی، ج ۲، ص ۴۵۶

حدیث ۲۵۸

۵ شنبه لا تتقن باخيك كل الثقة. به برادرت اعتماد کامل مکن. تحف، ص ۳۵۷

حدیث ۲۵۹

جمعه لا تأتمن الخائن. به خیانت کار، امانت مسپار. کافی، ج ۵، ص ۲۹۸ [صفحه ۴۵]

حدیث ۲۶۰

شنبه لا سُودَدَ لِسَيِّئِ الْخُلُقِ بَدَاخِلَاق، هیچ سروری و آقایی ندارد. تحف، ص ۳۷۶

حدیث ۲۶۱

۱ شنبه من بذر معیشته حرمه الله. هر که در امور زندگی اش ولخرجی کند، خداوند محرومش می کند. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۵

حدیث ۲۶۲

۲ شنبه ان المخاصمه ممرضه للقلب. دعوا و مشاجره، دل را بیمار می کند. کافی، ج ۱، ص ۱۶۶

حدیث ۲۶۳

۳ شنبه اذا هممت بخیر فلا تؤخره. چون اراده‌ی کار خوب کردی، آن را تأخیر مینداز. بحار، ج ۶۸، ص ۲۱۷

حدیث ۲۶۴

۴ شنبه تأخیر التوبه اغترار. به تأخیر انداختن توبه، فریب و غفلت است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۹

حدیث ۲۶۵

۵ شنبه اذا رقت العرض استصعب جمعه. هرگاه آبرو بریزد، جمع کردنش دشوار است. اعلام، ص ۳۰۳

حدیث ۲۶۶

جمعه لیس فی حرام شفاء. در هیچ حرامی، شفایی نیست. کافی، ج ۸، ص ۱۹۳ [صفحه ۴۶]

حدیث ۲۶۷

شنبه من اکرمک فأکرمه. هر کس گرامی ات داشت، گرامی اش دار. بحار، ج ۷۵، ص ۲۷۸

حدیث ۲۶۸

۱ شنبه المؤمن عزیز فی دینه. مؤمن، در دین خود نیرومند و شکست ناپذیر است. کافی، ج ۲، ص ۲۴۵

حدیث ۲۶۹

۲ شنبه الصبر رأس الایمان. شکیبایی، اوج ایمان است. کافی، ج ۲، ص ۸۷

حدیث ۲۷۰

۳ شنبه الصدق عز. راستگویی، عزت است. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۲۷۱

۴ شنبه العافیة نعمه خفیة سلامتی، نعمتی پنهانی است. تحف، ص ۳۶۱

حدیث ۲۷۲

۵ شنبه کثرة السحت یمحق الرزق. حرام خواری زیاد، روزی را از بین می برد. تحف، ص ۳۷۲

حدیث ۲۷۳

جمعه العقل دلیل المؤمن. خرد، راهنمای مؤمن است. کافی، ج ۱، ص ۲۵ [صفحه ۴۷]

حدیث ۲۷۴

شنبه الحیاء من الایمان. شرم و حیا از ایمان است. کافی، ج ۲، ص ۱۰۶

حدیث ۲۷۵

۱ شنبه البذاء من الجفاء. فحاشی، از تندى و خشونت است. کافی، ج ۲، ص ۳۲۵

حدیث ۲۷۶

۲ شنبه الصمت کنز وافر. سکوت، گنجی سرشار است. الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۶

حدیث ۲۷۷

۳ شنبه من رق وجهه رق علمه. هر که کم رو باشد، دانشش اندک باشد. کافی، ج ۲، ص ۱۰۶

حدیث ۲۷۸

۴ شنبه العلم خلیل المؤمن. دانش، دوست نزدیک مؤمن است. کافی، ج ۲، ص ۴۷

حدیث ۲۷۹

۵ شنبه ایاک و مخالطة السفلة. از همنشینی با فرومایه و پست بپرهیز. کافی، ج ۵، ص ۱۵۸

حدیث ۲۸۰

جمعه ایاکم و التهاون بأمرالله از سست شمردن دستور خدا بپرهیز. بحار، ج ۶۹، ص ۲۲۷ [صفحه ۴۸]

حدیث ۲۸۱

شنبه لا دین لمن لا عهد له. هر که وفای به عهد ندارد، دین ندارد. بحار، ج ۸۱، ص ۲۵۲

حدیث ۲۸۲

۱ شنبه الْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ مُحَارَفًا. مؤمن، بی بهره و نصیب از روزی نیست. بحار، ج ۶۴، ص ۳۰۴

حدیث ۲۸۳

۲ شنبه استنزوا الرزق بالصدقه. روزی را با صدقه دادن فروآورید. کافی، ج ۴، ص ۳

حدیث ۲۸۴

۳ شنبه قلۀ الصبر فضیحة. کم صبری، رسوایی به بار می آورد. تحف، ص ۳۱۵

حدیث ۲۸۵

۴ شنبه العلماء ورثة الانبياء. دانشمندان، وارثان پیامبران‌اند. کافی، ج ۱، ص ۳۲

حدیث ۲۸۶

۵ شنبه التدبیر نصف المعیشه. تدبیر و برنامه ریزی، نیمی از امور زندگی است. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۵

حدیث ۲۸۷

جمعه اعینونی بورع و اجتهاد. با پارسایی و کوشش مرا یاری کنید. بحار، ج ۶۵، ص ۸۷ [صفحه ۴۹]

حدیث ۲۸۸

شنبه لا تثق بمودة ملول. به دوستی آدم افسرده اعتماد مکن. تحف، ص ۳۱۵

حدیث ۲۸۹

۱ شنبه تلاقوا و تحادثوا العلم. به دیدار هم بروید و از علم و دانش با هم سخن گوید. بحار، ج ۱، ص ۲۰۲

حدیث ۲۹۰

۲ شنبه التودد نصف العقل. دوستی کردن با مردم، نیمی از خرد است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۸

حدیث ۲۹۱

۳ شنبه العاقل لا يستخف باحد. خردمند، هیچ کس را سبک نمی شمرد. تحف، ص ۳۱۹

حدیث ۲۹۲

۴ شنبه السخاء فتنه. سخاوت‌مندی، تیزهوشی است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۲۹

حدیث ۲۹۳

۵ شنبه لا تصغر شيئاً من الخير. هیچ کار خوبی را کوچک شمار. بحار، ج ۶۸، ص ۱۸۱

حدیث ۲۹۴

جمعه أحبونا الى الناس. ما را محبوب مردم کنید. بشاره، ص ۲۲۲ [صفحه ۵۰]

حدیث ۲۹۵

شنبه السلام قبل الكلام. اول سلام و آن گه سخن. بحار، ج ۷۳، ص ۱۲

حدیث ۲۹۶

۱ شنبه صدرک اوسع لسرک. سینه ات برای رازت پر ظرفیت تر است. نزهه، ص ۱۷۶

حدیث ۲۹۷

۲ شنبه لا تسأل من تخاف أن يمنعک. از کسی که می ترسی درخواستت را رد کند، چیزی نخواه. بحار، ج ۷۵، ص ۲۷۸

حدیث ۲۹۸

۳ شنبه السخاء من اخلاق الانبياء. سخاوت، از اخلاق پیامبران است. بحار، ج ۶۸، ص ۳۵۵

حدیث ۲۹۹

۴ شنبه احب اخوانی الی من اهدی الی عیوبی. دوست داشتنی‌ترین برادرانم، کسی است که عیب‌هایم را به من هدیه کند. کافی، ج ۲، ص ۶۳۹

حدیث ۳۰۰

۵ شنبه الاعتلال علی الله هلکة. بهانه تراشی در برابر خدا، مایه نابودی است. نزهه، ص ۱۸۲

حدیث ۳۰۱

جمعه لا تحقروا مؤمناً فقيراً. هیچ مؤمن تنگدستی را تحقیر نکنید. بحار، ج ۷۲، ص ۱۴۶ [صفحه ۵۱]

حدیث ۳۰۲

شنبه ان الله یبغض شهرة اللباس. خداوند، از لباس انگشت نما نفرت دارد. بحار، ج ۷۶، ص ۳۱۴

حدیث ۳۰۳

۱ شنبه فابدأ بالمهم. از کار مهم آغاز کن. نزهة، ص ۱۸۲

حدیث ۳۰۴

۲ شنبه التجارة تزید العقل. تجارت کردن، عقل و اندیشه را می افزاید. کافی، ج ۵، ص ۱۴۸

حدیث ۳۰۵

۳ شنبه کونوا لنا زیناً. (شیعیان!) مایه‌ی زینت ما باشید. بحار، ج ۶۸، ص ۲۸۶

حدیث ۳۰۶

۴ شنبه لا تکنونوا علینا شیئاً. (شیعیان!) مایه‌ی زشتی و بدنامی ما نباشید. بحار، ج ۶۸، ص ۲۸۶

حدیث ۳۰۷

۵ شنبه العادة علی کل شیء سلطان. عادت، بر هر چیزی مسلط است. نزهة، ص ۱۷۶

حدیث ۳۰۸

جمعه الرغبة فی الدنيا تورث الغم و الحزن. دنیا خواهی، غم و اندوه می آورد. بحار، ج ۷۵، ص ۲۴۰ [صفحه ۵۲]

حدیث ۳۰۹

شنبه نومه الغداة مشومة. خواب صبحگاهان، شوم است. تهذیب، ج ۲، ص ۱۳۹، ح ۵۴۰

حدیث ۳۱۰

۱ شنبه السرف یورث الفقر. اسراف، تنگدستی می آورد. کافی، ج ۴، ص ۵۳، ح ۸

حدیث ۳۱۱

۲ شنبه لا یلسع العاقل من جحر مرتین. خردمند، از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود. بحار، ج ۱، ص ۱۳۲

حدیث ۳۱۲

۳ شنبه من عظم دینه عظم اخوانه. کسی که دین خود را بزرگ شمارد، برادرانش را نیز بزرگ می شمارد. بحار، ج ۷۱، ص ۳۰۲

حدیث ۳۱۳

۴ شنبه الکفر اصله الحسد. ریشه‌ی کفر، حسادت است. کافی، ج ۸، ص ۷

حدیث ۳۱۴

۵ شنبه صحبه عشرين سنه قرابه. همنشینی بیست ساله، نوعی خویشاوندی است. کافی، ج ۶، ص ۱۹۹

حدیث ۳۱۵

جمعه ایام و النظرة. هرگز چشم چرانی نکنید. بحار، ج ۷۵، ص ۲۸۳ [صفحه ۵۳]

حدیث ۳۱۶

شنبه القصد یورث الغنی. میانه‌روی، بی‌نیازی می آورد. کافی، ج ۴، ص ۵۳

حدیث ۳۱۷

۱ شنبه لا للعافیة ثمن. سلامتی را قیمتی نتوان نهاد. بحار، ج ۱۰۰، ص ۹۹

حدیث ۳۱۸

۲ شنبه افش السلام فی العالم. سلام را در جهان پراکنده کنید. کافی، ج ۲، ص ۱۴۴

حدیث ۳۱۹

۳ شنبه لا تسفهوا. ابله و ساده لوح نباشید. کافی، ج ۲، ص ۳۲۲

حدیث ۳۲۰

۴ شنبه من احتشم اخاه حرمت وصلته. هر که برادرش را عصبانی کند، پیوند خویشاوندی‌اش را بریده است. تحف، ص ۳۷۰

حدیث ۳۲۱

۵ شنبه ما اقبح الانتقام بأهل الأقدار. چه زشت است انتقام‌گیری قدرتمندان. تحف، ص ۳۵۹

حدیث ۳۲۲

جمعه العطر من سنن المرسلین. عطر زدن، از سنت‌های پیامبران است. کافی، ج ۶، ص ۵۱۰ [صفحه ۵۴]

حدیث ۳۲۳

شنبه ایاکم و الغفلة. از غفلت کردن پرهیزید. بحار، ج ۶۹، ص ۲۲۷

حدیث ۳۲۴

۱ شنبه ما عال من اقتصد. هر که میانه روی کرد، تنگدست نشد. حلیه، ج ۳، ص ۱۹۵

حدیث ۳۲۵

۲ شنبه ادوا الأمانة الى البر و الفاجر. امانت را به نیکوکار و بدکار بازگردانید. بحار، ج ۷۲، ص ۱۱۵

حدیث ۳۲۶

۳ شنبه لیست لبخیل راحة. برای خسیس، هیچ آسایشی نیست. الفقیه، ج ۴، ص ۳۹۴

حدیث ۳۲۷

۴ شنبه علیکم بالحلم فانه ركن العلم. بردبار باش که بردباری ستون دانش است. بحار، ج ۱۰، ص ۲۱۸

حدیث ۳۲۸

۵ شنبه علیکم بمکارم الاخلاق. ارزش و بزرگواری های اخلاقی را در یابید. أمالی، ص ۳۵۹

حدیث ۳۲۹

جمعه قل الحق لك و علیك. حق را بگو، خواه به سودت باشد و خواه به زیانت. بحار، ج ۷۵، ص ۲۰۱ [صفحه ۵۵]

حدیث ۳۳۰

شنبه احبوا للناس ما تحبون لانفسکم. هر چه برای خودتان دوست دارید، برای مردم هم بپسندید. کافی، ج ۲، ص ۶۳۵

حدیث ۳۳۱

۱ شنبه ترك الحقوق مذلة. کنار نهادن حقوق و وظایف، خواری است. تحف، ص ۳۶۰

حدیث ۳۳۲

۲ شنبه نوم الصائم عبادة. خواب روزه دار، عبادت است. کافی، ج ۴، ص ۶۴

حدیث ۳۳۳

۳ شنبه لا يكون مؤمن الا سخياً. هیچ مؤمنی نیست مگر آن که سخاوتمند باشد. بحار، ج ۶۸، ص ۳۵۵

حدیث ۳۳۴

۴ شنبه النصیحة من الحاسد محال. خیرخواهی از حسود، محال و ناممکن است. فقیه، ج ۴، ص ۵۸

حدیث ۳۳۵

۵ شنبه فساد الظاهر من فساد الباطن. فساد ظاهر، ناشی از فساد درون است. بحار، ج ۷۰، ص ۳۹۵

حدیث ۳۳۶

جمعه الدعاء انفذ من السنان. دعا، کاری تر از نیزه است. کافی، ج ۲، ص ۴۶۹ [صفحه ۵۶]

حدیث ۳۳۷

شنبه ایاک و الکسل و الضجر. همواره از تنبلی و بی حوصلگی پرهیز. کافی، ج ۵، ص ۸۵

حدیث ۳۳۸

۱ شنبه مع الثبیت تکنون السلامة. با آرامش، سلامتی از خطا و لغزش همراه است. بحار، ج ۶۸، ص ۳۳۸

حدیث ۳۳۹

۲ شنبه سوف ینجب من یفهم. کسی که می فهمد، به زودی نجات می یابد. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۳۴۰

۳ شنبه العالم بزمانه لا تهجم علیه اللوایس. کسی که زمانه‌ی خود را بشناسد، هدف اشتباهات قرار نگیرد. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۳۴۱

۴ شنبه لا غنی اخصب من العقل. هیچ ثروتی پربرکت تر از خردمندی نیست. کشف، ج ۲، ص ۱۹۸

حدیث ۳۴۲

۵ شنبه تفکر ساعة خیر من عبادة سنة. لحظه‌ای فکر کردن، بهتر از یک سال عبادت کردن است. بحار، ج ۶۸، ص ۳۲۷

حدیث ۳۴۳

جمعه التوبة حبل الله. توبه، ریسمان الهی است. بحار، ج ۶، ص ۳۱ [صفحه ۵۷]

حدیث ۳۴۴

شنبه انصف الناس من نفسک. با مردم به انصاف رفتار کن. کافی، ج ۲، ص ۱۴۴

حدیث ۳۴۵

۱ شنبه المؤمن اعظم حرمة من الکعبة. احترام مؤمن از کعبه بیشتر است. بحار، ج ۶۴، ص ۷۱

حدیث ۳۴۶

۲ شنبه یظفر من یحلم. هر که بردبار باشد، پیروز می شود. کافی، ج ۱، ص ۲۶

حدیث ۳۴۷

۳ شنبه لا رفعة لمن لا يتواضع لله. کسی که در برابر خداوند متواضع و فروتن نباشد، بزرگی و رفعت نیابد. کافی، ج ۸، ص ۲۴۳

حدیث ۳۴۸

۴ شنبه الحرص یورث الاثم. حرص ورزی، گناه را در پی می آورد. بشاره، ص ۲۲۲

حدیث ۳۴۹

۵ شنبه جاهل سخی افضل من ناسک بخیل. نادان سخاوتمند، از عابد خسیس برتر است. بحار، ج ۷۵، ص ۲۲۸

حدیث ۳۵۰

جمعه علیک بالمساکین فأشبعهم. بیچارگان را دریاب و آنان را سیر کن. کافی، ج ۶، ص ۲۹۹ [صفحه ۵۸]

حدیث ۳۵۱

شنبه علیک باخوان الصدق. در پی دوستان راستین باش. تحف، ص ۲۶۸

حدیث ۳۵۲

۱ شنبه من زین الفقه الحلم. از زیورهای دانش پژوهی، بردباری است. تحف، ص ۳۶۸

حدیث ۳۵۳

۲ شنبه ان الحسد یأکل الایمان. حسادت، ایمان را از بین می برد. کافی، ج ۲، ص ۳۰۶

حدیث ۳۵۴

۳ شنبه لا اخ لملول. افسرده و دل تنگ، هیچ دوست و برادری ندارد. بحار، ج ۷۰، ص ۲۹۷

حدیث ۳۵۵

۴ شنبه من اعجب برأيه هلک. هر که خود رأی باشد، هلاک شود. بحار، ج ۶۹، ص ۳۲۰

حدیث ۳۵۶

۵ شنبه اطلبوا العلم من معدن العلم. دانش را از معدن و سرچشمه‌ی آن بجویید. بحار، ج ۲، ص ۹۳، ح ۲۷

حدیث ۳۵۷

جمعه نحن أصل كل خير. ما اهل بیت، ریشه‌ی هر خوبی و خیری هستیم. کافی، ج ۸، ص ۲۴۲ [صفحه ۵۹]

حدیث ۳۵۸

شنبه من زين الايمان الفقه. از زیورهای ایمان، دانش پژوهی است. تحف، ص ۳۶۸

حدیث ۳۵۹

۱ شنبه لا احبه لبخيل. خسیس، هیچ دوست و رفیقی ندارد. مسند، ج ۵، ص ۴۶۴

حدیث ۳۶۰

۲ شنبه غني النفس اغني من البحر. توانگری جان، بی‌نیاز کننده‌تر از دریاست. بحار، ج ۷۲، ص ۱۰۵

حدیث ۳۶۱

۳ شنبه لا تكذب فيذهب بهاؤك. دروغ مگو، که شکوهت از بین می‌رود. بحار، ج ۶۹، ص ۱۹۲

حدیث ۳۶۲

۴ شنبه السرف امر يبغضه الله. اسراف، کاری است که خداوند از آن نفرت دارد. کافی، ج ۴، ص ۵۲

حدیث ۳۶۳

۵ شنبه كفى بالحلم ناصراً. بردباری، بهترین یاور است. کافی، ج ۲، ص ۱۱۲

حدیث ۳۶۴

جمعه نعم العون الدنيا على الآخرة. دنیا، برای آخرت خوب یآوری است. کافی، ج ۵، ص ۷۲ [صفحه ۶۰]

حدیث ۳۶۵

شنبه لا تغتب فتغتب. غیبت نکن که از تو غیبت می‌کنند. بحار، ج ۷۲، ص ۲۴۸

۴۱- ابن ابی العوجا و امام صادق علیه السلام

مشخصات مقاله

عنوان: ابن ابی العوجا و امام صادق علیه السلام مولف: طاهره عظیم زاده طهرانی

پیشگفتار

عبدالکریم بن ابی العوجا، یکی از افرادی است که در سده دوم هجری/هشتم میلادی به زندیق معروف بودند. وی بدون ترس، در مراکز مقدس مسلمانان حاضر شده، به اظهار عقاید خود می پرداخت. گفت و گوهای او با امام صادق (علیه السلام) و شاگردان ایشان، شیوه‌ی استدلال جعفر بن محمد (علیه السلام) را با کسانی که به آفریدگار اعتقاد نداشتند، نشان می دهد. این مقاله علاوه بر بیان عقاید و مسلک ابن ابی العوجا، به بررسی گفت و گوهای او با امام صادق (علیه السلام) می پردازد. واژه های کلیدی: امام صادق (علیه السلام)، عبدالکریم بن ابی العوجا، زنداقه، دهریون، ابن مفتح.

مقدمه

عبدالکریم بن ابی العوجا، [۱] از زندیق های مشهور سده دوم هجری بود و در زمره تمیم بصره و از قبیله بکربن وائل شمرده می شد. [۲] پدرش قریظ بن حجاج، پس از آن که در بین قوم خود به قتل متهم شد، به خراسان رفت و در آن جا به ابی العوجا مشهور گردید. [۳] وی در زمان فعالیت های ابومسلم، جاسوس دوجانبه بود و با هر دو گروه مروانیان و عباسیان ارتباط برقرار کرد، به همین علت متهم گردید و به قتل رسید. [۴]. عبدالکریم، شاگرد حسن بصری (د: ۱۱۰ / ۷۲۸م) بود، ولی از آن جا که در سخنان حسن بصری در باب «جبر و اختیار» تناقض هایی مشاهده کرد، از او جدا گردید. [۵] وی به شهرهای مکه، مدینه و سرانجام کوفه سفر کرد. علت رفتن او به کوفه دقیقاً روشن نیست، اما گفته شده است که چون جوانان و خردسالان را فریب می داد، مورد تهدید عمرو بن عبید، متکلم مشهور، (د: ۱۴۴ / ۷۶۱م) قرار گرفت و ناگزیر به کوفه گریخت. [۶] والی کوفه، ابوجعفر محمد بن سلیمان او را دستگیر کرد و در سال ۱۵۵ / ۱۷۷م به قتل رساند. [۷] بلاذری، علت قتل او را بی احترامی به قرآن، مسخره کردن نماز و به کار بردن کلمات زندیق ها ذکر کرده است. [۸]. سخنانی بین امام صادق (علیه السلام) و ابن ابی العوجا رد و بدل گردید که در منابع متقدم شیعه، چون اصول کافی از کلینی (د: حدود ۳۲۸ / ۹۳۹م)، توحید از شیخ صدوق (د: ۳۸۱ / ۹۹۱م)، امالی از سید مرتضی (د: ۴۳۶ / ۱۰۴۴م)، احتجاج از طبرسی (د: ۵۶۰ / ۱۱۶۴م) و نیز در آثار شیخ مفید (د: ۴۱۳ / ۱۰۲۲م) و شیخ طوسی (د: ۴۶۰ / ۱۰۶۷م) آمده است.

عقاید ابن ابی العوجا

ابن ابی العوجا در تاریخ، به فردی دهری، [۳۳] ملحد [۳۴] و بیش از همه زندیق، [۲۷] مشهور است. زندیق در گستره زمانی، معانی گوناگونی داشته است. [۲۸] این کلمه، پیش از اسلام در ایران و عربستان رواج داشت و غالباً به پیروان مانی گفته می شد. به نظر می رسد که اعراب حیره، سبب آشنایی عرب ها با زندیق ها شده بودند. جالب توجه اینکه اغلب مخالفان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در مکه به زندقه منسوب بوده اند. [۲۹] در سده های نخست اسلامی هم «زندیق» غالباً به پیروان مانی گفته می شد. مهدی عباسی (خلافت ۱۶۹-۱۵۸ / ۷۸۴-۷۷۴م)، مهم ترین وظیفه خود را مبارزه با زندیق ها می دانست. وی آنان را کسانی خوانده است که مردم را به اموری فریبنده با ظاهری بس آراسته و نیکو دعوت می کنند. [۳۰]. در این زمان، زندیق در دو معنای عام و

خاص به کار رفته است: ۱. زندقه خاص، همان پیروان مانی بودند که بی اعتقادی آنها ناشی از حیرت و تردید در مبدأ و غایت وجود بود و جنبه ای عقلی و فلسفی داشت. این گروه از زندیق ها تا حدودی تحت نفوذ فلاسفه ی یونان قرار گرفتند، ابن مقفع، وراق و ابن راوندی در این دسته قرار گرفته اند. ۲. زندقه به معنای عام، کسانی بودند که اهل ادب و شعر بودند و ظاهراً به دین اسلام علاقه نداشتند. بی اعتقادی آنها برای رهایی از قید تکلیف شرعی بود که برخی از خلفای اموی، چون یزید بن معاویه و ولید بن یزید و نیز بعضی از شاعران اوایل عصر عباسی، مثل ابونواس و بشار بن برد، بدان فکر تمایل داشتند و در حقیقت بازگشت به عقاید دهریه و معطله عهد جاهلیت عرب بوده است. [۳۱]. در پاسخ به این سؤال که «ابن ابی العوجا جزء کدام فرقه از زنداقه بوده است؟»، ابن الندیم او را از رؤسای مانوی دانسته [۳۲] و مقدسی [۳۳] هم وی را از مانویان شمرده است. زرین کوب، در یک کتاب، او را از مانویه دانسته که با زندقه اعراب جاهلی تفاوت بسیاری دارند [۳۴] و در کتاب دیگر خود [۲۷] آورده که ابن ابی العوجا ظاهراً زندیقی از نوع اهل مجون [مجون و ماجن به کسی گفته می شود که ترسی از کاری که انجام می دهد و آنچه درباره ی او می گویند ندارد. همچنین به کسی که مرتکب کارهای فضیح و کارهای قبیح و ناپسندیده می شود، کم حیا] بوده است. [۲۸] هر چند بعضی از مؤلفان، وی را به داشتن گرایش های مانوی متهم کرده اند؛ در واقع، او درباره دین و اخلاق لابالی بوده که شیوه زندگی ظرفای دربار خلفا را نشان می دهد. [۲۹]. براساس این توصیف ها و نیز آن چه از احتجاج های او بر می آید، در بعضی موارد، عقاید او با طریقه ی ثنویه و مانویه مطابقت نداشته و اغلب گرایش های دهری را آشکار می کند. [۳۰] یعنی او را به عقاید زنداقه نوع دوم که اندیشه های لابالی گری و دهری داشته اند، نزدیک می کند، زیرا مانویان، جهان را مبتنی بر دو اصل ازلی نور و ظلمت می پنداشتند، مردم را به ترک دنیا دعوت می کردند و به نوعی معاد اعتقاد داشتند؛ [۳۱] در حالی که دهریون، لذات جسمانی را توصیه می کردند؛ براساس اعتقاد به نوعی اصالت ماده، نفس را مادی و جسمانی می شمردند و به چیزی جز ماده قائل نبودند و حشر و معاد را نیز انکار می کردند. [۳۲] عقاید ابن ابی العوجا، با توجه به بحث هایی که با امام صادق (علیه السلام) داشته و در ادامه به آن می پردازیم به این گروه نزدیک تر است. شعر بشار بن برد (د: ۱۶۷ / ۷۸۳م)، از دوستان ابن ابی العوجا و یکی از زنداقه نیز این نظر را تأیید می کند. قل لعبد الکریم باین ابی العوجاء بعث الاسلام بالکفر مرقاتصلی و لاتصوم فان صمت فبعض النهار صوماً دقیقاً لاتبالی اذا اصبت من الخمر عتیقاً الاتکون عتیقاً لیت شعری غداه حیلت فی الجند حنیفا حلیت ام زندیقاً [۳۳]. عبدالکریم ابن ابی العوجا در گفت گوها و سخنان متعدد، به رد خداوند و مخلوق بودن انسان معتقد بود. او پیامبر (صلی الله علیه وآله) را قبول نداشت، ولی سؤالاتی درباره ی آن حضرت مطرح نداشت؛ با آن که امام صادق (علیه السلام) از او خواست که اگر درباره ی پیامبر و کار او شک دارد، سؤال کند، جوابی نداد [۳۴] و در واقع عقل او در شخصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله) متحیر و درمانده بود. وی به خصلت های نیکوی پیامبر اشاره می کرد، ولی ترجیح می داد که این بحث را رها کند و به مطالب دیگر بپردازد. [۲۷] ابن ابی العوجا در صدد بود، که با جست و جو در موارد متناقض قرآن، آن را رد کند. وی همچنین منتقد حج و قوانین دیگر اسلام بود. علیرغم این عقاید، گاه به اسلام تظاهر می نمود؛ از این رو سید مرتضی امثال او که با تظاهر به اسلام، در نهان مقاصد باطنی خود را اجرا می کردند، برای اسلام و مسلمانان خطری بزرگ دانسته است. [۲۸] گفته شده که گاهی نماز می خواند و علت آن را عادت بدن و رسم شهر و نیز ارضای خانواده و فرزندان می دانست، [۲۹] ولی قطعاً به ماوراءالطبیعه اعتقاد نداشت. [۳۰] وی هنگامی که یقین کرد کشته خواهد شد، اعلام کرد چهارهزار حدیث جعل و وارد متون اسلامی کرده؛ به گونه ای که حرام را حلال و حلال را حرام جلوه داده است. [۳۱]. ابن ابی العوجا ظاهری آراسته داشت، کلامش فصیح، ولی تند و تیز بود؛ از این رو مردم از همنشینی با او خودداری می کردند. طرفداران وی به دفاع از او برخاسته یا او را مدح کرده اند. ابن مقفع از مداحان وی شمرده شده که شعری نیز در رثای او سروده است. [۳۲] البته متن شعر ابن مقفع نشان می دهد که پس از مرگ ابن ابی العوجا سروده شده است، اما با توجه به این که ابن مقفع حدود سال ۱۴۲ هـ / ۷۵۹م در گذشته است، ممکن نیست که این شعر را

برای مرگ ابن ابی العوجا (م: حدود ۱۵۵ه) سروده باشد. [۳۳]. ابن ابی العوجا برای محکوم کردن امام صادق (علیه السلام) بارها نزد ایشان می آمد و با امام بحث هایی انجام می داد. امام صادق (علیه السلام) پس از مباحثات متعدد با او، اعلام کرد که [وی] نسبت به اسلام، کور دل است و مسلمان نمی شود. [۳۴].

گفت وگویی امام صادق علیه السلام و ابن ابی العوجا

زمان و چگونگی آشنایی امام صادق (علیه السلام) با ابن ابی العوجا مشخص نیست. اغلب گفت و گوهای امام صادق (علیه السلام) با او در مکه بوده؛ بنابراین به نظر می رسد که ابن ابی العوجا در موسم حج به مکه رفته و با امام (علیه السلام) سخن گفته است. مواردی نیز وجود دارد که شاگردان امام صادق (علیه السلام) سؤال ابن ابی العوجا را نزد امام مطرح کرده و جواب آن حضرت را به او رسانده اند. نخستین و مهم ترین بحث های او با امام ششم (علیه السلام) درباره پروردگار بوده است. در ایام حج، هنگامی که ابن ابی العوجا، امام صادق (علیه السلام)، ابن مقفع و فرد دیگری در مسجدالحرام نشستند و ابن مقفع از دانش امام صادق (علیه السلام) سخن گفت، ابن ابی العوجا برای این که اثبات کند ابن مقفع نادرست می گوید و جعفر بن محمد (علیه السلام) دارای آن عظمت علمی که ابن مقفع می پندارد، نیست، تصمیم گرفت با امام بحث کند و ایشان را بیازماید، برای همین به نزد امام آمد و این صحبت ها در روزهای بعد نیز ادامه یافت. سؤال ابن ابی العوجا از امام این بود که اگر خدایی هست چرا بی واسطه، خود را به مردم نشان نمی دهد و آنها را به پرستش خود نمی خواند تا حتی دو نفر از مردم با هم اختلاف نکنند؟ امام (علیه السلام) با ایراد به این دیدگاه، فرمودند: قدرت خداوند در طبیعت نمایان است و ابن ابی العوجا با مراجعه به خویش قدرت او را خواهد یافت و در به وجود آمدن، مرگ، پیری، شادی، خشم و حالت های دیگر، وجود او دیده می شود. [۳۵]. روز دیگر ابن ابی العوجا به مجلس امام آمد، این بار امام با تشویق او به سؤال فرمودند: من در پرسش را به روی تو باز می کنم و از او خواستند که بیان کند اگر ساخته شده بود، چگونه بود؟ وی با ذکر ویژگی های مصنوعات (ساخته شده ها)، به ابعاد دراز، پهن، گرد و ... اشاره می کند. امام می فرماید: اگر برای مصنوع، صفتی جز این ها ندانی، باید خودت را هم مصنوع بدانی، زیرا همین ویژگی ها در وجود تو نیز دیده می شود. نکته جالب توجه، روش امام (علیه السلام) در بحث است؛ آن جا که ابن ابی العوجا می گوید که این سؤال را هیچ کس پیش از تو نپرسیده و کسی بعد از تو هم نخواهد پرسید. امام می فرماید: فرضاً بدانی در گذشته از تو نپرسیده، از کجا می دانی که در آینده هم نمی پرسند. ایشان با این سخن، کوتاه فکری ها و پیش داوری های نادرست که بسیاری از مردم به آن گرفتارند، محکوم می کند. در این جا امام (علیه السلام) با استفاده از تمثیل در استدلال خود، مطالب را به صورت تجربی تبیین می فرماید: بگو بدانم اگر تو کیسه جوهری داشته باشی؛ در حالی که جوهر را ندیده و نمی شناسی و کسی بگوید در کیسه تو اشرفی است و تو بگویی نیست و او بگوید اشرفی را برای من تعریف کن و تو اوصاف آن را ندانی، آیا تو می توانی ندانسته بگویی اشرفی در کیسه نیست؟ گفت: نه. امام فرمود که وسعت جهان هستی از کیسه جوهر بزرگ تر است شاید در این جهان مصنوعی باشد، تو که صفت مصنوع و غیرمصنوع را نمی دانی، چگونه می توانی وجود آن را انکار کنی؟ ادامه بحث در روز سوم مطرح شد. این بار ابن ابی العوجا از امام پرسید: دلیل بر حدوث اجسام چیست؟ ظاهراً مقصود او بحث مشهور «حدوث و قدم» ماده بود که بحث های دامنه داری بین دانشمندان طبیعی و علمای مسلمان به وجود آورده بود. امام (علیه السلام) دلیل حدوث اجسام را تغییر شکل، بزرگ و کوچک شدن، و انتقال آنها به حالت دیگر ذکر کردند، زیرا اگر جسمی قدیم باشد، نابود و متغیر نمی شود و دو صفت ازلی و عدم با حدوث قدم با هم در یک چیز جمع نمی گردد. عبدالکریم فرض را بر این می گذارد که اگر اجسام همه به کوچکی خود باقی بمانند، چگونه به حدوث آنها استدلال می کنی؟ امام در این جا بر توجه به واقعیت تأکید می کنند و این که فرض خیالی درست نیست، زیرا بحث ما درباره ی همین جهان موجود است نه جهان دیگر. اگر این جهان را برداریم و جهان دیگری جای آن

بگذاریم، این جهان نابود شده و همین نابود شدن و به وجود آمدن جهان دیگر، دلالت بر حدوث دارد. البته در آن حالت هم امام پاسخ او را می‌دهد. [۳۶]. سال بعد دوباره ابن ابی العوجا به مکه آمد و امام (علیه السلام) از او پرسید: آیا به عقاید قبلی خود باقی است و چون جواب شنید که بله، در برابر ابن ابی العوجا که می‌خواست بحث را شروع کند، فرمود: در حج جدال نیست. امام با این سخن نشان داد که او در صدد یافتن حقیقت نیست، بلکه به مجادله می‌پردازد و سخنی فرمود که سال قبل نیز در جلسه اول، بحث با ابن ابی العوجا را با آن سخن شروع کرده بود: «اگر حقیقت و فرجام کار چنان باشد که تو گویی در صورتی که چنین نیست ما هر دو در آخرت پیروزیم. اما اگر وضع چنان باشد که ما می‌گوییم و این چنین نیز هست آن گاه ما در سرای دیگر نجات یابیم و تو هلاک شوی». [۳۷]. دکتر زرین کوب این سخن حکمت آمیز را صورتی از بیان معروف پاسکال، [Pascal] دانشمند فرانسوی، دانسته است که حکمای اروپا «شرطیه پاسکال» [Paride Pascal] خوانده‌اند؛ در حالی که قرن‌ها پیش از پاسکال، امام صادق (علیه السلام) آن را مطرح کرده و مسلمانان با آن آشنا بوده‌اند. [۳۸]. در روایت دیگر آمده است که در هنگام مراسم حج، ابن ابی العوجا، ابن طالوت، ابن اعمی، ابن مقفع و چند تن از زندیقان در مسجدالحرام گرد آمده بودند، امام صادق (علیه السلام) نیز حضور داشتند. آن گروه از ابن ابی العوجا خواستند نزد امام رفته و با بحث‌های خود او را محکوم و رسوا کنند. زمان این بحث دقیقاً مشخص نیست؛ ممکن است پس از بحث قبلی بوده باشد، زیرا در آن هنگام ابن ابی العوجا چهره‌ی امام را نمی‌شناخت. آن چه مشخص است این که این بحث‌ها پیش از سال ۱۴۲هـ (تاریخ مرگ ابن مقفع) بوده است. ابن ابی العوجا ابتدا از امام پرسید: آیا اجازه پرسش به من می‌دهی؟ هر که عقده‌ای در دل دارد باید بیرون اندازد. امام به او اجازه می‌دهد که از هر چه می‌خواهد سؤال کند. وی از مسخره و غیرحکیمانه بودن حج و دور خانه خدا گشتن، سخن می‌گوید. امام پس از بیان حکمت حج به خداوند کعبه اشاره می‌کند. ابن ابی العوجا می‌پرسد: چرا خدا غایب است؟ امام جواب می‌دهد: چگونه غایب است کسی که همراه خلق خود شاهد و گواه است و از رگ گردن به آنها نزدیک تر است. [۳۹]. ابن ابی العوجا که خداوند را جسم تصور می‌کرد، پرسید که چگونه خدا می‌تواند هم در آسمان باشد و هم در زمین. امام در پاسخ فرمود: تو او را مخلوق در نظر گرفتی که چنین سؤالی می‌کنی؛ در حالی که هیچ‌جا از خدا خالی نیست و هیچ‌جا او را فرا نگیرد و هیچ مکانی نزدیک تر از مکان دیگر نیست. [۴۰] بار دیگر درباره‌ی بی‌نیازی خداوند از امام (علیه السلام) سؤال کرد و امام پاسخ او را داد. [۴۱] امام حتی او را به نامش توجه داد و پرسید کریم کیست که تو بنده او می‌باشی؟ [۴۲] اما این بحث‌ها سبب نشد که ابن ابی العوجا از عقاید خود دست بردارد؛ وی هم چنان به تکرار سخنان گذشته خود می‌پرداخت. روزی در حالی که بین محراب و منبر پیامبر در مسجدالنبی نشسته بود و با دوستانش بحث می‌کرد به انکار خداوند پرداخت. در این هنگام مطالب او به گوش مفضل بن عمرو رسید و وی نتوانست تحمل کند و به او خطاب کرد که ملحد شده‌ای! در پاسخ او ابن ابی العوجا از شیوه‌ی برخورد امام صادق (علیه السلام) با خودش یاد می‌کند که چگونه این سخنان را شنیده و دشنام نداده و «او صاحب حلم و رزانت و خداوند عقل و متانت است. او را طیش و سفاهت و غضب از جا به در نمی‌آورد. گوش می‌دهد سخنان ما را و می‌شنود حجت‌های ما را تا آن که ما آنچه در خاطر داریم، می‌گوییم و گمان می‌کنیم که حجت خود را بر او تمام کرده ایم». آن گاه با استدلال مختصر و محکم، کلام ما را پاسخ می‌دهد. [۴۳]. پس از این صحبت‌ها، مفضل نزد امام صادق (علیه السلام) رفته و امام، شیوه‌ی صحیح استدلال کردن را به او آموزش می‌دهند. روش استدلالی امام در این جلسه‌ها، تمثیلی و با تکیه بر عقل و علوم طبیعی بوده است. امام، کسانی که مدبر عالم را تکذیب کرده و وجود آفات و شرور عالم را دست‌آویزی برای انکار خالق و تدبیر و حکمت او تلقی می‌کنند هم چون کورانی توصیف کرده که داخل خانه‌ای شده که در نهایت استحکام و نیکویی بنا شده باشد و در آن فاخرترین فرش‌ها گسترده باشد و همه نیازمندی‌های انسان، از انواع خوردنی‌ها، نوشیدنی‌ها، پوشاک و ... در آن مهیا کرده باشند و هر چیزی را در محل خود قرار داده باشند، چون آنها وارد آن خانه شده و کورانه پازنند در برابر ظرفی یا چیزی که در جای خود گذاشته شده و آنها

ندانند برای چه در آن موضع گذاشته شده و برای چه مهیا شده، به خشم آمده و بنا کننده سرا و سرا را مذمت کنند. [۴۴]. به نظر می‌رسد پافشاری ابن ابی العوجا بر عقایدی که بارها مورد انتقاد قرار گرفته و پاسخ آن را یافته است، او را در حسیض ذلت روح قرار می‌دهد و این پستی روح، جایی به نهایت خود می‌رسد که قدرت خداوندی خود را در تولید کرم و در کثافت خود می‌بیند و گمان می‌کند که او هم خالق کرم هاست، امام صادق (علیه السلام)، با چند سؤال خداپنداری او را در هم می‌شکند: آیا خالق هر چیزی، مخلوق خود را نمی‌شناسد؟ و او می‌گوید: بلی، حال مرد و زن آنها و عمر هر یک را برای ما بازگو. [۴۵]. وی درباره قرآن نیز با امام صادق (علیه السلام) گفت و گو کرده است. او در صدد بود که جایگاه قرآن را در قلب مردم متزلزل سازد؛ از این رو با چهار تن از دوستانش در صدد نقض قرآن برآمدند و قرار گذاشتند که در سال آینده در مکه جمع شوند و ربع قرآن را نقض و باطل سازند و بدین وسیله کل قرآن باطل گردد؛ اما سال بعد که دور هم جمع شدند، از ناتوانی خود صحبت می‌کردند، امام صادق (علیه السلام) بر آنها گذشت و آیه «قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله» را تلاوت فرمود. [۴۶]. ابن ابی العوجا در خصوص آیه «کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها» (نساء/۵۶) از امام صادق (علیه السلام) پرسید: چه می‌گویی درباره‌ی این آیه که «هرگاه پوستشان بسوزد، پوستی دیگر بر آنها بپوشانیم تا همواره عذاب را بچشند»، گناه پوست دیگر چیست؟ حضرت فرمود: وای بر تو! آن پوست دوم، همان پوست نخستین است در صورتی که همان پوست اول نیست. آن‌گاه امام مثالی می‌زند تا به فهم او نزدیک تر باشد: اگر کسی خشت خامی را بشکند و خاک آن را در قالب بریزد و خشت دیگری بزند، این خشت دوم همان خشت اول است، ولی خشت اول هم نمی‌باشد؛ همین گونه است بدن انسان. [۴۷]. ابن ابی العوجا، سعی می‌کرد که در قرآن تناقض بیابد. روزی از هشام بن حکم پرسید آیا خدا حکیم است و چون شنید بله، گفت: پس از قول «فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع فان خفتم ان لاتعدلوا فواحده» (نساء، ۳)، خبر بده؛ اگر این آیه فرض است با آیه «لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم» (... نساء، ۱۲۹) تناقض دارد. خداوند که حکیم است این گونه سخن نمی‌گوید. هشام برای به دست آوردن پاسخ امام صادق (علیه السلام)، به مدینه رفت و امام فرمود: آیه «فانکحوا ما طاب» ، ... یعنی در نفقه ولیکن آیه «ولن تستطیعوا»، یعنی در مودت و دوستی. [۴۸]. یکی از سؤالات ابن ابی العوجا از امام (علیه السلام) درباره‌ی گونه‌های مختلف مرگ مردم بود. امام (علیه السلام) جواب دادند: اگر علت مرگ مردم یکی بود، مردم ایمن بودند تا علت بیاید و خداوند دوست ندارد مؤمن چنین حالتی داشته باشد و از مرگ غافل باشد. [۴۹]. مسئله دیگری که ابن ابی العوجا مطرح کرد، درباره‌ی ارث زن بود که هنوز نیز مورد سؤال می‌باشد؛ وی پرسید: چرا زن که ضعیف است یک سهم دارد و مرد قوی، دو سهم؟ امام فرمودند: زیرا اسلام جهاد و سربازی را از زن برداشته؛ مهر و نفقه را بر مرد لازم شمرده است و در بعضی جنایات اشتباهی که خویشاوندان خاطی باید دیه پردازند، زن از مشارکت با دیگران در پرداخت دیه معاف شده است؛ از این رو، سهم زن در ارث از مرد کمتر است. [۵۰].

نتیجه

ابن ابی العوجا، از زندیق‌های معاصر با امام صادق (علیه السلام) بود. او به ماوراءالطبیعه و معاد اعتقاد نداشت. همچنین، وی به لابالی‌گری و دهری‌گری گرایش داشت. علی‌رغم آن که ابن ابی العوجا سعی کرده است که استدلال‌های فلسفی و کلامی ارائه دهد؛ در واقع بحث‌های او عقلانی و برای یافتن حقیقت نبوده، بلکه از تعصب به عقاید گذشته ناشی می‌شده است. با این همه، امام صادق (علیه السلام) از بحث با او خودداری نکردند؛ به وی آزادی اظهار عقیده، حتی عقاید متعصبانه و غرض‌آلود را دادند؛ او را به سؤال کردن تشویق و از این که گره و نکته‌ای در ذهن او مبهم باقی بماند جلوگیری کردند؛ شیوه‌ی بحث او (خبر دادن از آینده) و این که هیچ کس این سؤال را نمی‌کند، غلط دانستند، زیرا او از آینده خبر ندارد؛ و به جای بحث‌های پیچیده و استفاده

از اصطلاحات [مشکل علمی]، با آوردن نمونه های تجربی و تمثیلی و نیز ارائه ی استدلال منطقی به پاسخ پرداختند. این شیوه، ابن ابی العوجا را به تمجید از امام واداشت و او به عقل و متانت و سخنان معجزه آسای آن حضرت اعتراف کرد.

پاورقی

[۱] به نام های محمد بن ابی العوجا، ر.ک: اسماعیل بن عمر ابن کثیر، البدایه و النهایه، تحقیق علی شیری (بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۸)، ج ۱۰، ص ۱۲۱ و همچنین به نعمان بن ابی العوجا نیز او را خوانده اند، ر.ک: ابن الندیم، الفهرست، ترجمه و تحقیق محمد رضا تجدد (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶)، ص ۶۰۱. [۲] احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف (دمشق، دارالیقظه العربیه، ۱۹۹۸)، ج ۳، ص ۱۰۵. [۳] مؤلف نامعلوم، اخبار الدوله العباسیه (بیروت، دارالطلیعه، بی تا)، ص ۳۸۹. [۴] عبدالحسین زرین کوب، تاریخ مردم ایران (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷)، ص ۷۵. [۵] صدوق، توحید (قم، جماعه المدرسین، ۱۳۷۸)، ص ۷۵۳؛ احمد بن علی طبرسی، الاحتجاج (النجف، دارالنعمان، ۱۳۸۶/۱۹۶۶م) ج ۷، ص ۷۴. [۶] ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان (بیروت، الاعملى للمطبوعات، ۱۳۹۰/۱۹۷۱م)، ج ۴، ص ۵۲. [۷] محمد بن یعقوب الکلبینی در اصول کافی (تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۸۸ ق) ج ۱، ص ۷۸ و صدوق در التوحید، (قم، جامعه المدرسین، ۱۴۰۴ق) ص ۲۹۸ نوشته اند که پس از صحبت با امام صادق (علیه السلام) در هنگام حج دچار دردی در ناحیه شکم گردید و بعد درگذشت. ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان، پیشین، ج ۴، ص ۵۲ تاریخ مرگ او را در سال ۱۶۰ه ذکر کرده است. [۸] بلاذری، پیشین، ج ۳، ص ۱۰۶. [۹] مفضل بن عمرو، توحید مفضل (تهران، صدر، بی تا)، ص ۹۱۰؛ محمد باقر مجلسی، بحارالانوار (بیروت، الوفاء، ۱۴۰۳/۱۹۸۳م)، ج ۱۱۰، ص ۳۴۳. [۱۰] محمد بن عمر الرازی، المحصول فی علم اصول الفقه (الریاض، جامعه الامام محمد بن سعود الاسلامیه، بی تا)، ج ۴، ص ۳۶. [۱۱] محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک (بیروت، الاعملى، بی تا)، ج ۶، ص ۷۹۹؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ (بیروت، داراحیاء التراث، ۱۴۰۸ ق / ۱۹۸۹م)، ج ۴، ص ۳۸۷؛ ابن کثیر، پیشین، ج ۱۰، ص ۱۲۱. [۱۲] زندیق در اصل کلمه ای فارسی است که در سده های دوم تا چهارم / هشتم تا دهم میلادی، معانی گوناگونی یافت، ر.ک: جوالیقی، المعرب (تهران، ۱۹۶۶م)، ص ۱۶۶۷؛ مرتضی عسکری، صد و پنجاه صحابی ساختگی، ترجمه محمد سردارنیا (تهران، کوکب، ۱۳۶۱)، ص ۲۹۳۰؛ حسین عطوان، الزندقه و الشعوبیه (بیروت، دارالجبل، بی تا)، ص ۱۲۱۳. البته وجود زندقه دست آویزی برای سیاست مداران گردید که مخالفانشان را به این نام بخوانند، برای همین نمی توان همه کسانی که مورد این اتهام واقع شده اند «زندیق» دانست. [۱۳] محمد بن حبیب البغدادی، المنمق فی اخبار قریش، (بی جا، عالم الکتب، بی تا) ص ۳۸۸؛ عباس زریاب، سیره رسول الله (تهران، سروش، ۱۳۷۰)، ص ۱۳۶. [۱۴] طبری، پیشین، ج ۶، ص ۴۳۳. [۱۵] عبدالحسین زرین کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳)، ص ۴۲۷؛ همو، کارنامه اسلام (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹)، ص ۱۰۴ و نیز ر.ک: عباس زریاب، «ابن مقفع»، دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، ص ۶۷. [۱۶] ابن الندیم، پیشین، ص ۶۰۱. [۱۷] مطهر بن الطاهر المقدسی، البدء و التاریخ (القاهره، مکتبه ثقافه الدینیه، بی تا)، ج ۱، ص ۹۰. [۱۸] زرین کوب، کارنامه اسلام، پیشین، ص ۱۰۴. [۱۹] زرین کوب، تاریخ مردم ایران کشمکش با قدرتها، (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷) ص ۵۳۰. [۲۰] ر.ک: ابن منظور، لسان العرب، (قم، نشر ادب الحوزه، ۱۴۰۵)، ج ۱۳، ص ۴۰۰. [۲۱] همان، ص ۷۵. [۲۲] جلالی «ابن ابی العوجا»، دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۶۸۹. [۲۳] ابن الندیم، پیشین، ص ۹۵۸۴. [۲۴] عبدالحسین زرین کوب، با کاروان اندیشه (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹)، ص ۴۱. [۲۵] شریف مرتضی، امالی المرتضی (قم، مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۳۲۵ق/۱۹۰۷م)، ص ۹۵۹۶: به عبدالکریم بن ابی العوجا بگو اسلام را به کفر فروختی و از دین خارج شدی؛ نماز نخوان و روزه نگیر و اگر روزه گرفتی، اندکی از روز را روزه بدار. اهمیت نده هنگامی که به شراب کهنه دسترسی پیدا کردی، مگر این که آزاد نباشی. ای کاش می دانستم صبح روزی که بین سپاه بودی، آیا یکتاپرست بودی و یا زندیق

بودی. این شعر را ابن حجر در لسان المیزان، پیشین، ج ۴، ص ۵۲، به صورت دیگر نوشته است. [۲۶] شیخ مفید، الارشاد فی حج علی العباد (بی جا، دارالمفید، ۱۴۱۳)، ج ۲، ص ۲۰۱. [۲۷] مفضل بن عمرو، پیشین، ص ۸۷. [۲۸] شریف المرتضی، پیشین، ص ۸۸. [۲۹] بلاذری، پیشین، ج ۳، ص ۱۰۶. [۳۰] مرتضی مطهری، خدمات متقابل اسلام و ایران (قم، صدرا، ۱۳۷۱)، ص ۴۰. [۳۱] طبری، پیشین، ج ۶، ص ۲۹۹؛ ابن اثیر، پیشین، ج ۳، ص ۹؛ ابن جوزی، المنتظم فی تاریخ الاعم و الملوک (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۲/۱۹۹۲م)، ج ۸، ص ۱۸۴؛ بلاذری، پیشین، ج ۳، ص ۹۶؛ شریف المرتضی، پیشین، ج ۱، ص ۸۸. [۳۲] ابن خلکان، وفيات الاعیان و انباء ابناء الزمان، حقه احسان عباس، (بیروت، دارصادر، ۱۹۷۰م) ج ۳، ص ۴۶۹. [۳۳] شعر ابن مقفع این است: رزنا ابا عمر و لا حی مثله ظلّه ریب الحادثات بمن فجع فان تک قد فارقتنا و ترکتنا ذوی حلّه ما فی انسداد لها طمع فقد جر نفعا فقدنا لک اننا امنّا کل الرزایا من الجزع مصیبت ابا عمر را دیدیم، هیچ زنده ای مثل او نیست. اختیار وقوع حوادث با خداست. اگر ما را رها کردی طمع دوستان در شما تمام نمی شود. از دست دادن تو این سود را برای ما داشت که در هیچ مصیبتی بی تابی نکنیم شریف المرتضی، پیشین، ص ۹۵. [۳۴] کلینی، پیشین، ج ۱، ص ۷۸. [۳۵] همان، ج ۱، ص ۹۶. [۳۶] همان، ص ۷۷۶. [۳۷] همان، ص ۷۵ و ۷۸؛ احمد بن علی الطبرسی، الاحتجاج، (النجف، دارالنعمان، ۱۳۸۶ق/۱۹۶۶م) ج ۲، ص ۷۵. [۳۸] زرین کوب، کارنامه اسلام، پیشین، ص ۱۰۲. [۳۹] در خبر صدوق سخن از ابن مقفع نیست، بلکه فقط نوشته است: «فجلس الیه فی جماعه من نظرائه»، صدوق، التوحید، پیشین، ص ۲۵۴. همو، من لایحضره الفقیه (قم، جامعه المدرسین، ۱۴۰۴ق)، ج ۲، ص ۷۴۹؛ الفضل بن الحسن الطبرسی، اعلام الوری باعلام الهدی (قم، مؤسسه آل البیت، ۱۴۱۷)، ج ۱، ص ۵۴۷؛ شیخ مفید، پیشین، ج ۲، ص ۲۰۱؛ محمد بن علی الکرّاجکی، کنزالفوائد (قم، مکتبه المصطفوی، ۱۴۱۰ق)، ص ۲۲۰. [۴۰] کلینی، پیشین، ج ۱، ص ۱۷۱؛ صدوق، توحید، ص ۲۵۴. [۴۱] ابوالقاسم الموسوی الخویی، معجم الرجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواه (تحقیق لجنه التحقیق) (بی جا، بی نا، ۱۴۱۳ق) ج ۴۰، ص ۱۸۰. [۴۲] ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب (النجف، الحیدریه، ۱۳۷۶ق/۱۹۵۶م)، ص ۷۸۰. [۴۳] مفضل، پیشین، ص ۹۱۰؛ عباس القمی، الانوار البهیة فی تواریخ الحجج الالهیه (قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۴۱۷ق)، ص ۱۵۸. [۴۴] مفضل، بن عمرو، پیشین، ص ۱۴. [۴۵] صدوق، توحید، پیشین، ص ۲۹۵؛ ابوجعفر محمد الطوسی، اختیار معرفه الرجال معروف برجال الکشی (قم، آل البیت، ۱۴۰۴ق)، ج ۲، ص ۴۳۰؛ شیخ طوسی در این کتاب از قول ابوجعفر احوال مؤمن الطاق عنوان کرده که جواب پرسش را امام (علیه السلام) به او دادند. همچنین ر.ک: ابوالقاسم موسوی الخویی، پیشین، ج ۱۸، ص ۳۹۴۰. [۴۶] مفضل بن عمرو، پیشین، ص ۶؛ احمد بن علی الطبرسی، پیشین، ج ۲، ص ۴۲؛ قطب الدین الراوندی، الخرائج و الجرائح (قم، مؤسسه الامام المهدی، بی تا)، ج ۲، ص ۷۱. [۴۷] شیخ طوسی، الامالی، (قم، دارالثقافه، ۱۴۱۴ق) ص ۵۸۱. [۴۸] همو، تهذیب الاحکام، التحقیق حسن الخراسان (دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۵)، ج ۷، ص ۴۲۰؛ المحقق البحرانی، الحدائق الناضره، (قم، جماعه المدرسین، ۱۴۰۹)، ج ۲۴، ص ۹۵۸. [۴۹] ابن شهر آشوب، پیشین، ص ۲۸۰. [۵۰] طوسی، تهذیب الاحکام، پیشین، ج ۹، ص ۲۷۴؛ علی بن عیسی الاربلی، کشف الغمه فی معرفه الائمه (بیروت، دارالاضواء، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م)، ص ۲۱۷؛ محمد بن الحسن الحر العاملی، الوسائل الشیعه (بیروت، داراحیاء التراث العربی)، ج ۲۴، ص ۹۳.

۴۲- اجتهاد در عصر امام باقر علیه السلام

مشخصات مقاله

اجتهاد در عصر امام باقر مؤلف: ابوالفضل هادی منش [http:

://www.hawzah.net/Hawzah/Magazines/MagArt.aspx?id=۲۹۶۱۳]

اشاره

تردیدی نیست که بزرگ‌ترین رسالت مرجعیت دینی در عصر غیبت ولی عصر علیه‌السلام استخراج احکام شرعی از ادله و منابع دینی و قرار دادن آن در اختیار مسلمانان می‌باشد؛ اما در اینجا این پرسش به ذهن خطور می‌کند که نخستین بار، این تلاش علمی - به معنای مصطلح و امروزی آن - توسط چه کسی انجام شد؟ و در واقع چه کسی باب اجتهاد را گشود و با تمسک به اصول، آن را تبیین نمود و آیا در زمان باز بودن باب علم و حضور معصوم نیز اجتهاد صورت می‌گرفته است یا خیر؟ این نوشتار کوشیده است تا این پرسش را در چند بخش پاسخ دهد.

پایه گذاری علم اصول

آن گونه که از تاریخچه‌ی تأسیس علم اصول بر می‌آید، تأسیس این علم و گردآوری قواعد آن در زمان امام باقر علیه‌السلام صورت گرفته است. اگر چه امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخی از قواعد اجتهاد را بیان کرده بودند، اما دوران امامت امام باقر علیه‌السلام نقطه عطفی برای استفاده‌ی دانشمندان راستین اسلامی از محضر معادن علم الهی و چشمه‌های جوشان دانش و بینش وحیانی بود تا در این عرصه به کسب دانش و معرفت بپردازند. پیش از دوران امامت امام باقر علیه‌السلام اوضاع خفقان بار جامعه هرگز به پیشوایان معصوم علیهم‌السلام اجازه نمی‌داد که با آسودگی خاطر به پرورش استعدادها و نهفته در جامعه‌ی اسلامی بپردازند. تزلزل در حکومت اموی در دوران امام باقر علیه‌السلام و ناتوانی حاکمان در پیاده کردن سیاستهای تجربه شده‌ی بنی امیه مبنی بر اعمال فشار بر شیعیان، موجب ایجاد بستر مناسب فرهنگی در این عصر گردید. اتخاذ سیاستهای دوگانه و کشمکشهای تمام نشدنی بر سر قدرت توسط حاکمان از یک سو، و ژرف نگری امام باقر علیه‌السلام از سوی دیگر، زمینه‌ی رشد و تعالی و بارور سازی ارزشها را در بین مسلمانان پایه ریزی کرد و تلاشهای بی پایان امام در این راستا، تشنگان زلال معرفت و اندیشه را بر آن داشت که با جاری کوثر امام باقر علیه‌السلام، همراه شوند و هر چه بیشتر در معرض تعالیم انسان ساز آن امام همام قرار گیرند. این روند رشد، آن گونه در دانشمندان مختلف علوم دینی در زمینه‌های تفسیر، حدیث، کلام، فقه، اصول و ... نهادینه شد که امروز کمتر کتابی از متون دینی اسلامی، خالی از کلمات تابناک آن حضرت می‌باشد. از جمله تلاشهای گسترده‌ی امام در این عرصه تبیین شیوه‌های صحیح استنباط حکم شرعی از منابع دینی بود که بیش از پیش به اعتلا و توانمندی فقه شیعه غنا بخشید. امام باقر علیه‌السلام شخصا بر این امر مبادرت ورزید و با تدوین قواعد علم اصول و آموزش آن به شاگردان مکتب خویش، گام مهم و کارسازی در پیش برد اهداف بلند اجتهاد برداشت؛ به گونه‌ای که امروز شیعه می‌تواند با سربلندی اذعان دارد که میراث دار دانش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و جانشینان او علیهم‌السلام در بهره‌گیری از منابع دینی در قالب اجتهاد و استنباط حکم شرعی می‌باشد. مرحوم صدر در این باره می‌نویسد: «به واقع، اولین کسی که دروازه‌ی علم اصول [و اجتهاد در احکام] را گشود و به تبیین و ترفیع قواعد آن پرداخت، امام ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه‌السلام و پس از او، فرزند برومندش، ابو عبدالله الصادق علیه‌السلام است. این دو بزرگوار با آموزش قواعد آن به بسیاری از شاگردان خود، و آنان نیز با جمع‌آوری و نگاشتن آن مسائل و قواعد، گام بزرگی در فقه و اصول شیعه برداشتند. [۱]. علامه سید محسن امین می‌نویسد: «مسئله‌ی بیشترین قواعد اصولی که از امامان معصوم علیهم‌السلام روایت شده، از امام باقر علیه‌السلام تا امام حسن عسکری علیه‌السلام می‌باشد. سیوطی در [کتاب خود] «اوائل» بر این باور است که نخستین کسی که علم اصول را تصنیف کرد، امام شافعی بوده است. در پاسخ او می‌گوییم: نخستین کسی که پیش از شافعی علم اصول را گشود و مسائل آن را بیان کرد، امام محمد بن علی الباقر علیه‌السلام و فرزند [بزرگوار] ایشان جعفر الصادق علیه‌السلام است که برای اصحاب خویش مسائل مهم آن را تبیین نمودند ... اولین کسی که در علم اصول سخن رانده و هشت قاعده در زمینه‌ی علوم قرآنی

را بازگو کرده، حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است؛ همو بود که بیان کرد در قرآن ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، و عام و خاص وجود دارد. به گونه‌ای که این قاعده‌ها بیشتر مباحث اصولی فقه را در بر دارد؛ اما امام باقر علیه السلام و امام صادق علیه السلام پس از امیرالمؤمنین علیه السلام نخستین کسانی هستند که پیش از امام شافعی، مبانی گسترده‌ی علم اصول را تبیین نمودند و مسائل آن را برای [شاگردان و] یاران خود بیان فرمودند. [۲].

تبیین شیوه‌های صحیح اجتهاد

امام باقر علیه السلام به عنوان مبتکر و تدوین کننده‌ی علم اصول، در جایگاه برترین مرجع دینی شیعه در روزگار خویش، بر خود لازم می دانست با تبیین شیوه‌های صحیح اجتهاد، به نهادینه ساختن فرهنگ اجتهاد بین دانشمندان علوم اسلامی مبادرت ورزد. از این رو، به آموزش اصحاب و شاگردان خود در راستای اجتهاد با بهره‌گیری از شیوه‌های صحیح اقدام نمود که در کتابهای اصولی، نمونه‌های فراوانی از آن به چشم می خورد؛ به مواردی در این زمینه توجه کنید: ۱. زراره می گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم: شما در مسح پا و سر، مسح تمام سر و پا را لازم نمی‌دانید، بلکه مسح مقداری از آن را کافی می‌دانید؛ آیا ممکن است بیان کنید که این حکم را چگونه و از کجا بیان می‌فرمایید؟ امام با تسمی پاسخ دادند: این همان مطلبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله نیز بدان تصریح دارد و در قرآن نیز آمده است؛ به درستی که خداوند می‌فرماید: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ» [۷]؛ «پس صورت‌هایتان را بشویید». از این جمله، فهمیده می‌شود که شستن صورت واجب است. پس خداوند شستن دستها را عطف بر صورت نمود و فرمود: «وَأَيِّدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ»؛ «و دستانتان را تا آرنج بشویید». بنابراین، خداوند شستن دو دست تا آرنج را به صورت متصل [و معطوف] بیان نمود. پس دانستیم که شستن تمام دست تا آرنج لازم است. پس خداوند این دو کلام [مورد نظر و جمله‌ی بعد] را جدا می‌کند و جمله [بعد]، از ماقبل [خود] جدا می‌شود و با فعل جدیدی آغاز می‌گردد که: «وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ»؛ «و سرهایتان را مسح کنید». پس می‌فهمیم هنگامی که فرمود: «بِرُءُوسِكُمْ»، مقداری از مسح سر کافی است و [این مطلب] از مکان بآه فهمیده می‌شود [که مراد مسح برخی از سر است؛ چرا که نفرموده «وَأَمْسَحُوا رُءُوسَكُمْ» و آن را مانند «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ» و «وَأَيِّدِيكُمْ» بدون بآه نیآورده است و در واقع، امام بآه را بآه تبعیضیه گرفته‌اند]. پس خداوند، رجلین را به رأس وصل [و عطف] نموده است؛ همان گونه که یدین را به وجه وصل [و عطف] نموده. و هنگامی که فرمود: «وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ»؛ از اینکه رجلین را به رأس وصل کرده، می‌فهمیم که مسح بر برخی از قسمت‌های پا نیز کافی است. [این همان چیزی است که] رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برای مردم تفسیر کرده بودند، اما مردم سخن او را تباه ساختند. [۸]. به خوبی آشکار است که امام با تاسی به دو نکته‌ی ادبی در تفسیر آیه‌ی شریفه (اول: عدم انشاء امر جدید برای شستن دستها و عطف ایدیکم به وجوهکم با یک صیغه‌ی امر «فَاغْسِلُوا» و دوم: تبعیضیه گرفتن بآه جاره در برؤوسکم و عطف ارجلکم به آن) سعی در بازگو کردن چگونگی برداشت این حکم از آیه دارند. البته امام می‌توانستند بدون این کار، حکم شرعی را برای مخاطب روشن سازند، اما آشکار است که ایشان در آموزش شیوه‌های اجتهاد به فرد پرسش کننده تلاش کرده‌اند. ۲. در روایتی دیگر، زراره و محمد بن مسلم می‌گویند: از امام باقر علیه السلام پرسیدیم: نظر شما در مورد نماز مسافر چیست؟ امام فرمود: خداوند بلند مرتبه می‌فرماید: «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الْأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ»؛ [۷]. «هنگامی که سفر می‌کنید، گناهی بر شما نیست که نماز خود را کوتاه کنید». پس تقصیر در سفر واجب شده است، همانند وجوب تمام خواندن آن در «حَضْر». به امام عرض کردیم: خداوند فقط فرموده بر شما «جناحی» نیست و نفرموده «افعلوا» [که ظهور در وجوب داشته باشد]، پس چگونه [از این آیه فهمیده می‌شود که] واجب گردانیده است؟ امام فرمود: آیا خداوند بلند مرتبه در [مورد] صفا و مروه نفرموده است: «فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا»؛ [۸] «کسانی که حج خانه‌ی خدا و یا عمره انجام می‌دهند، مانعی نیست که بر آن دو طواف کنند». آیا نمی‌بینید طواف آن دو واجب شده است؟ چون خداوند در

کتاب خود آورده و پیامبر او صلی الله علیه و آله نیز بدان عمل کرده است. تقصیر در سفر نیز همین گونه است که پیامبر صلی الله علیه و آله بدان عمل کرده است و پروردگار تعالی نیز آن را در کتابش آورده است. [۷]. امام خمینی رحمه الله درباره‌ی دلایل وجود اجتهاد در عصر معصومان علیهم السلام می نویسد: «از جمله آن دلایل، روایاتی است که به چگونگی حکم شرعی از کتاب خدا اشاره می کند و به عنوان نمونه، می توان به روایت زراره اشاره نمود که چگونگی آموزش به زراره در راستای استنباط حکم شرعی از قرآن را بیان می کند.» [۸].

دستور به فتوا دادن

گام مهم دیگری که امام باقر علیه السلام در راستای تحکیم بنیادهای اجتهاد برداشتند، این بود که به شاگردان برجسته‌ی خود که از آشنایی کامل به اصول و مبادی فقه و اجتهاد در آن برخوردار بودند، دستور به فتوا دادن فرمودند تا بدین وسیله، راه اجتهاد در فقه، هر چه بیشتر برای شیعه هموار گردد و از سویی، بستری مناسب برای مرجعیت یاران فقیه خود و نیز رجوع مردم که گاه دست رسی به امام ندارند، فراهم شود. از جمله افرادی که مستقیماً از سوی امام باقر علیه السلام بر فتوا دادن برای مردم مأموریت یافت، «ابان بن تغلب» می باشد. امام باقر علیه السلام آشکارا به او فرمود: «در مسجد مدینه بنشین و برای مردم فتوا صادر کن. همانا که من دوست دارم بین شیعیانم مانند تو بینم.» [۹]. از آنجا که ابان بن تغلب از شاگردان خاص و برجسته‌ی امام در زمینه‌ی مسائل فقهی بوده است و نیز دستور مستقیم از سوی امام مبنی بر فتوا دادن داشته، می توان نتیجه گرفت که اجتهاد در آن دوره (حضور امام) نیز جریان داشته است.

مبارزه با شیوه‌های نادرست اجتهاد

در دوران امام باقر علیه السلام برخی از عناصر فرصت طلب زمینه را برای آشفته سازی فرهنگ دینی مهیا دیدند و با اغراض و انگیزه‌های گوناگون، سعی در سودجویی به قیمت خدشه دار نمودن تعالیم اسلامی داشتند. تلاش مهم امام باقر علیه السلام در این زمینه، در دو جنبه شکل گرفت: ابتدا به اصحاب و یاران نزدیک خود، خطر آسیب پذیری اجتهاد به واسطه‌ی شیوه‌های نادرست را گوشزد نمودند و آنان را از خطر افتادن در دام آن دور داشتند و در گام دیگر، خود به مبارزه با این شیوه‌های نادرست پرداختند. برخی از این شیوه‌ها که از سوی عناصر فرصت طلب سامان دهی و گاه از سوی حاکمیت جامعه نیز حمایت و تقویت می شد در قالب عناوینی چون «قیاس»، «استحسان»، «اجتهاد در مقابل نص» و برخی گونه‌های «اجماع» جلوه گر شد. [۱۰]. امام باقر علیه السلام در صف اول مبارزه، همواره اطرافیان خود را از افتادن در دام این گونه شیوه‌ها، برحذر می داشتند و آنان را حتی از مراد با افرادی که در این عرصه گام می زنند و آن را دست مایه‌ی رسیدن به احکام شرعی می دانند، دور می داشتند. امام در گفتاری به زراره چنین یاد آور شدند: «ای زراره! بر تو باد از کسانی که در دین قیاس می کنند، دوری گزینی؛ زیرا آنان از قلمرو تکلیف خود، پافراتر نهاده و آنچه را باید می آموختند، واپس نهاده‌اند. و به آنچه از آنان خواسته نشده، روی آورده و خود را به سختی انداخته‌اند. روایات و احادیث را بنابر ذوق خود معنی کرده (استحسان) و بر خدا نیز دروغ بسته‌اند (اجتهاد در برابر نص) و در نظر من به سان کسانی هستند که در مقابل شان، آنان را صدا می زنی، اما نمی شنوند و سرگردان در دین هستند.» [۱۱]. و نیز می فرمود: «سنت [و احکام شرعی] قیاس بردار نیست. چگونه می توان در سنت قیاس کرد، در حالی که زن حائض [پس از دوران حیض] می بایست روزه‌ی خود را قضا کند، ولی قضای نماز بر او واجب نیست! [۱۲]. آن حضرت فتوا دادن برای مردم را که برخاسته از عدم آگاهی و هدایت الهی باشد، به شدت مردود شمرده، می فرمودند: «هر کس برای مردم، بدون علم و هدایت الهی فتوا بدهد، فرشتگان رحمت و عذاب او را نفرین می کنند و گناه آنان که نظر خطای او را به کار بندند، بر عهده اوست.» [۱۳].

امام در راستای این موضوع و جهت جلوگیری از خطر ابتلاء بدان، راهکارهای مثبت و کارسازی را ارائه فرمودند که یکی از این راهکارها «توقف در شبهات» بود. از آنجایی که افراد گاه به طور ناخواسته گرفتار این دام می شدند، آن حضرت بهترین راه را احتیاط در مسائل پیچیده، و واگذاری آن به اهلش اعلام نمودند. [۱۴]. در همین راستا، «ابوحزه ثمالی» روایت می کند که؛ روزی در مسجد الرسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم که مردی داخل شد و سلام کرد و به من گفت: کیستی ای بنده خدا؟ گفتم: مردی از اهل کوفه، چه می خواهی؟ گفت: آیا اباجعفر محمد بن علی علیه السلام را می شناسی؟ گفتم: آری، با او چه کار داری؟ گفت: چهل پرسش و شبهه آماده کرده‌ام و می خواهم از او پاسخش را دریافت کنم تا آنچه را حق است، بدان حکم کنم و آنچه را باطل است، فرو گذارم. به او گفتم: آیا حق و باطل را به روشنی می شناسی؟ گفت: بله! گفتم: تو که حق و باطل را می شناسی، دیگر چه حاجتی به او [امام باقر علیه السلام] داری؟ گفت: شما کوفیان بی صبر و کم طاقت هستید. هنوز صحبتتم تمام نشده بود که ابوجعفر علیه السلام وارد مسجد شد، در حالی که جماعتی از اهل خراسان و دیگر بلاد او را همراهی می کردند و از او پرسشهایی راجع به حج می پرسیدند. رفت تا در جایگاه خود بنشیند. مرد دانشمند نیز نزدیک او نشست. من نیز در محلی نشستم که صدایشان را بشنوم. چند تن از دانشمندان نیز حضور داشتند. وقتی امام پرسشهای آنان را پاسخ داد، متوجه مرد شد و پرسید: کیستی؟ گفت: من قتاده بن دعامه بصری هستم. امام پرسید: آیا همان فقیه اهل بصره نیستی؟ گفت: آری! ابوجعفر علیه السلام فرمود: وای بر تو ای قتاده! به درستی که خداوند بلندمرتبه و بزرگ، دسته‌ای از آفریدگان خود را آفرید و آنان را حجت بر دیگر آفریدگان قرار داد. آنان «اوتاد» روی زمین هستند که برای پروردگارشان ثابت قدم اند و برگزیدگان علم الهی می باشند که خدا آنان را پیش از آفریدن انسانها برگزید و در سایه سار عرش خود جای داد. قتاده مدتی طولانی سکوت کرد و سر فرو افکند. سپس گفت: پروردگار تو را آرامش بخشد! به خدا قسم که من پیش روی بسیاری از دانشمندان نشسته‌ام و حتی ابن عباس را هم درک کرده‌ام، ولی هرگز این گونه که در محضر شما مضطرب و پریشانم، نزد هیچ کدام آنها نبوده‌ام. اباجعفر علیه السلام فرمود: وای بر تو! خیال می کنی کجا هستی و پیش روی چه کسی نشسته‌ای؟ تو در مقابل کسی نشسته‌ای که خداوند در مورد آنان فرموده: «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكِّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ» [۱۵] قتاده گفت: به خدا سوگند! راست گفتمی، فدایت شوم! آن خانه‌ها از سنگ و گل نیست [و همان است که خود فرمودید]. اکنون بفرمایید حکم پنیر چیست؟ امام باقر علیه السلام لبخندی زد و فرمود: سؤال فقط همین بود؟ پاسخ داد: همه را اکنون فراموش کرده‌ام. امام فرمود: اشکالی ندارد. [۱۶].

جایگاه خردورزی دینی از نگاه امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام جایگاه ویژه‌ای برای فقه و تعمیق در آن و به اصطلاح تفقه در دین قائل بودند و فقیه در دین را شخصیتی ممتاز و برجسته معرفی می کردند و می فرمودند: «مُتَّفَقَةٌ فِي الدِّينِ أَشَدُّ عَلَى الشَّيْطَانِ مِنْ عِبَادَةِ أَلْفِ عَابِدٍ» [۱۷] وجود یک فقیه در دین برای شیطان از عبادت هزار عابد سخت تر است. ایشان ضمن تشویق و ترغیب دیگران به تفقه در دین می فرمودند: «تَفَقَّهُوا فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْأَفْئَاتِمْ أَعْرَابٌ» [۱۸] در حلال و حرام تفقه کنید تا از «اعراب» [بادیه نشین] نباشید. همچنان که خداوند متعال درباره‌ی نادانی و جهل اعراب بادیه نشینی که به سختی اسلام را می پذیرفتند، فرمود: «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا»؛ [۱۹] «اعراب [بادیه نشین] کفر و دورویی شان بیشتر است.» اگر چه روایت فوق به طور مستقیم دلالت بر اجتهاد ندارد، اما می توان گفت که به گونه‌ای تلویحی به ترغیب و تشویق مردم نسبت به آن می پردازد. از این رو، امام باقر علیه السلام نسبتا در این زمینه به اصحاب و نزدیکان خود سخت گیر به نظر می رسیدند و گاه با تهدید زمینه‌های تحریک آنان را برای دنبال کردن این سنت فراهم می آوردند و می فرمودند: «اگر جوانی از جوانان شیعه را نزد من آورند که دنبال تفقه در دین نباشد، او را تنبیه خواهم کرد.» [۲۰] که از این

مطلب به خوبی حساسیت و اهمیت موضوع فهمیده می شود.

پاورقی

[۱] همان. [۲] اعیان الشیعه، سید محسن امین، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، بی تا، ج ۱، ص ۱۳۷. [۳] مائده/۶. [۴] وسائل الشیعه، محمد بن الحسن الحر العاملی، بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ پنجم، ۱۴۰۳ ق، ج ۱، ص ۲۹۰. [۵] نساء/ ۱۰۱. [۶] بقره / ۱۵۸. [۷] بحارالانوار، محمد باقر مجلسی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش، ج ۲، ص ۲۷۶. [۸] الرسائل، روح الله خمینی، قم، اسماعیلیان، ۱۳۸۵ ق، ج ۲، ص ۱۲۸. [۹] قاموس الرجال، شیخ محمد التستری، قم، مؤسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین بقم المشرفه، چاپ دوم، ۱۴۱۰ ق، ج ۱، ص ۹۷. [۱۰] به یاد داشته باشیم که اهل سنت هر گونه اجماع را معتبر می دانند که همه آنها در فقه شیعه معتبر نیست و فقط اجماعی که کاشف از قول معصوم باشد، در مواردی حجیت دارد. ر.ک: اجتهاد و تقلید، محمد دشتی، قم، نشر مؤسسه تحقیقاتی امیرالمؤمنین علیه السلام، چاپ اول، ۱۳۷۴ ش، ص ۱۱۹. [۱۱] وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۳۹. [۱۲] بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۰۸، عن ابی جعفر علیه السلام قال: «إِنَّ السُّنَّةَ لَا تُقَاسُ، وَ كَيْفَ تُقَاسُ السُّنَّةُ وَالْحَائِضُ تُقْضَى الصَّيَّامُ وَلَا تُقْضَى الصَّلَاةُ». [۱۳] بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۱۸. عن ابی جعفر علیه السلام قال: «مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى مِنَ اللَّهِ لَعَنَتْهُ مَلَائِكَةُ الرَّحْمَةِ وَمَلَائِكَةُ الْعَذَابِ، وَ لَحِقَهُ وَزْرٌ مِّنْ عَمَلٍ بِفُتْيَاهُ». [۱۴] به عنوان نمونه ر.ک: بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۰۷. [۱۵] نور/ ۳۶ و ۳۷: «در خانه هایی که خداوند رخصت داده که [قدر و منزلت آنها] رفعت یابد و نامش در آنها یاد شود. در آن [خانه ها] هر بامداد و شامگاه او را نیایش کنند، مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی دارد.» [۱۶] أنوار البهیة فی تواریخ الحجج الالهیه، شیخ عباس قمی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۸ ق، ص ۱۳۶؛ بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۳۵۸. [۱۷] بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله، ابوجعفر بن الحسین بن فروخ صفار القمی، قم، منشورات مکتبه آیه الله العظمی المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ ق، ص ۷. [۱۸] بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۴. [۱۹] توبه / ۹۸. [۲۰] بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۴.

۴۳- امام صادق علیه السلام و مسأله تقیه

مشخصات مقاله

امام صادق علیه السلام و مسأله تقیه مؤلف: سلطانی ربانی، مهدی. برگرفته از: پایگاه حوزه
[http://hawzah.org/Hawzah/Magazines/MagArt.aspx?MagazineNumberID=۴۷۸۶&id=۳۹۵۲۵]
[مجله] کوثر: تابستان ۱۳۸۲، شماره ۵۸.

مقدمه

یکی از روش‌های عقلایی رایج در میان ملل و نحل، «تقیه» است. این شیوه که به معنی خودداری از افتادن به دام خطر و مهلکه می‌باشد، در اسلام نیز با عمل عمار بن یاسر و تأیید پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم، سپری برای حفظ جان مسلمانان در مواقع خطر شناخته شد و به گفته ائمه معصومین علیهم السلام جزء دین و آیین اسلام واقع شد. «تقیه» از مهم‌ترین عواملی است که باعث شد شیعیان در طول تاریخ خونبار خود به حفظ مکتب و عقایدشان پرداخته و آن را به دست ما برسانند. به همین جهت، یکی از معتقدات کلامی فقهی شیعه و عملکردهای تاریخی آن برای حفظ موجودیتش در برابر اکثریت غیر شیعه یا غیر مسلمان محسوب

می‌گردد. نکته قابل توجه دیگر، آن است که تقیه یک رفتار طبیعی بشری است و در عرف اکثر اقوام و ملل در سراسر تاریخ سابقه دارد و مخصوص مذهب شیعه نبوده است؛ بلکه واکنش فرد یا قوم مقهور یا در اقلیت است که توان رویارویی و مبارزه مستقیم را نداشته یا اصولاً چنین مبارزه‌ای به صلاحشان نبوده و موجودیت آنها را تهدید می‌نموده یا می‌نماید. نتیجه آن که، تقیه سپری است که عقل در مقام خطرهای مهلک از آن بهره می‌گیرد. و علاوه بر این که جواز اجتماعی و عرفی دارد، شرع نیز که عقل کل است آن را امضا نموده و وظیفه دانسته است. در این مقاله ما بر آنیم که با سیری اجمالی در معنای تقیه، تاریخچه و جایگاه آن در اسلام، برخی پیچیدگی‌ها و شبهه‌های مربوط به آن را رفع نموده و تقیه را از دیدگاه امام صادق علیه‌السلام مورد بحث و بررسی قرار دهیم. امید است که خدمتی باشد به آستان مقدس اهل بیت علیهم‌السلام و عرصه علم و دانش. ان شاء الله.

سیری در معنای تقیه

معنی لغوی تقیه

لغت تقیه از دو جهت ماده و هیئت، قابل بحث و بررسی است: از جهت ماده، حروف اصلی آن «وقی» می‌باشد که واو آن به «تا» تبدیل شده است. بنابراین اصل آن «وقیه» بوده و از این جهت، هم ریشه با لغت تقوا می‌باشد که اصل آن «وقوی» بوده است. مصدر ثلاثی مجرد آن «وقی» و «وقایه» است به معنای «صیانت» و «نگهداری». [۱]. همچنین به معنای حفظ نفس از عذاب و گناه به وسیله عمل صالح می‌باشد. [۲]. از جهت هیئت و صیغه، کلمه تقیه بر وزن فعلیه می‌باشد و در مصدر یا اسم مصدر بودن آن اختلاف است. [۳]. در هر صورت، ثلاثی مجرد می‌باشد و تای آن، تای وحدت است. چون این نکته را یادآور می‌شود که همیشگی نیست و در موارد خاصی انجام می‌پذیرد. [۴].

معنی و تعریف اصطلاحی تقیه

تقیه در علوم مختلف همانند تفسیر، حدیث، فقه، اصول فقه و کلام مورد تعریف اصطلاحی واقع شده است. اما با توجه به تشابه فراوان این تعاریف و نیز عدم تصریح مؤلفان به مورد نظر قرار گرفتن اصطلاح علمی خاص و نیز ورود آن در قرآن و استفاده فراوان آن در روایات، این نتیجه حاصل می‌شود که تقیه همانند کلماتی چون صلاه، حقیقتی غیر مختص به علمی خاص یافته و شدت رواج آن در میان مسلمانان باعث شده که حقیقتی شرعی یا لاقول متشرعه یابد. پس منظور از معنا و تعریف اصطلاحی آن، تعریف در عرف مسلمانان و به عبارت دیگر، معنای آن در عرف متشرعه اعم از سنی و شیعه می‌باشد. برخی آن را مخصوص به علم فقه، اصول و کلام دانسته‌اند [۱۳]؛ که صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا چنان که ذکر گردید، در علوم دیگری همانند تفسیر و حدیث کاربرد داشته و تعریف یا مفهوم ذکر شده برای آن باید به گونه‌ای باشد که در آن علوم نیز کار آمد محسوب گردد. فقهای شیعه و اهل سنت از تقیه مفاهیم و تعاریف مختلفی ارائه نموده‌اند که چند مورد از آنها به عنوان نمونه ذکر می‌گردد: ۱. شیخ مفید: «تقیه، پنهان کردن حق و پوشاندن اعتقاد به حق و پنهانکاری با مخالفان حق و پشتیبانی کردن از آنان در آنچه ضرر دین و دنیا را در پی دارد. هرگاه به «ضرورت تقیه» ظن قوی پیدا کنیم، تقیه واجب است و هرگاه ندانیم یا ظن قوی نداشته باشیم که آشکار گردیدن و نمودن حق ضروری است، تقیه واجب نیست.» [۱۰]. ۲. امین الاسلام طبرسی: «تقیه، عبارت است از: خلاف اعتقاد قلبی را به زبان آوردن به جهت ترس بر جان.» [۱۱]. تعریف فوق، دارای اشکال‌هایی است: ۱. تقیه منحصر به زبان نیست، بلکه در عمل نیز می‌باشد. ۲. حق بودن معتقد و باور قلبی در این تعریف بیان نشده است. ۳. با انحصار تقیه به ترس، این تعریف تقیه مداراتی را در بر نمی‌گیرد. ۴. در موارد ترس نیز تقیه منحصر به ترس بر جان نیست، بلکه ترس در مورد برادران دینی و نیز خود دین را هم شامل

می‌شود. [۱۲]. ۵. شیخ مرتضی انصاری: «اسم است برای اتقی یتقی و تاء در آن بدل از واو است. مقصود از آن در فقه، موافقت کردن با دیگری است در کردار و گفتاری که مخالف با حق است، برای نگه داشتن جان خویش از زیان او.» [۱۳]. ۶. سید حسن بجنوردی: «موافقت کردن با دیگری است در گفتار، کردار یا رها نمودن کاری که انجام دادن آن واجب است و در باور انسان بر خلاف حق است برای نگهداری خویش یا کسی که او را دوست دارد، از زیان.» [۱۰]. ۷. آلوسی حنبلی: «تقیه، حفظ جان یا آبرو یا مال از شر دشمنان است، دشمنانی که دشمنی آنها مبتنی بر اختلاف دینی می‌باشد؛ مانند کافران و مسلمانان از فرقه‌های دیگر، یا دشمنانی که دشمنی آنها به جهت اغراض دنیوی مانند مال و سلطنت می‌باشد.» [۱۱]. ۸. محمد رشید رضا: «تقیه، گفتار یا کردار مخالف است با حق، به جهت حفظ از ضرر.» [۱۲]. ۹. ابن حجر عسقلانی: «تقیه، پرهیز از اظهار مسائل درونی همانند باورها و غیر آن برای دیگری است.» [۱۳].

تاریخچه تقیه

تقیه قبل از اسلام

از نظر روایات شیعه، مسأله تقیه پیشینه‌ای بس کهن دارد. زیرا اولین مورد آن را به دومین پیامبر الهی؛ یعنی شیث (هبة الله) فرزند حضرت آدم علیه السلام نسبت می‌دهند که پس از قتل هابیل به دست قابیل، از برادرش قابیل به جهت حفظ جان خود تقیه نمود. [۲۷] پس از آن در بعضی از روایات، تقیه به عنوان سنت حضرت ابراهیم علیه السلام مطرح شده است [۲۸]، که شاید بتوان از کلمه سنت مداومت آن نزد آن حضرت را استنباط نمود. چرا که در سیره آن حضرت در مواردی همچون: برخورد با پرستندگان ستارگان، ماه و خورشید با گفتن «هذا ربی» [۲۹] و نیز گفتن «انی سقیم» [۳۰] در مقابل دعوت همسهریان او برای خروج از شهر و بالاخره بر زبان راندن جمله «بل فعله کبیرهم» [۱۸] در مقابل سؤال بت پرستان از شکننده بت‌هایشان، گونه‌هایی از تقیه و توریه را می‌توان مشاهده کرد. [۱۹]. چاره‌ای که حضرت یوسف علیه السلام برای نگه داشتن برادرش نزد خود اندیشید، به عنوان شاهدی دیگر برای تقیه پیامبران در روایات شیعه ذکر شده است. [۲۰] در آن مورد ندا دهنده‌ای از سوی آن حضرت به کاروان برادران یوسف نسبت دزدی داد [۲۱] که طبق بعضی از روایات، مراد یوسف علیه السلام از این خطاب، دزدیدن خود او از سوی برادرانش بوده است، نه دزدی پیمان‌ه پادشاه. [۲۲]. مأموریت یافتن حضرت موسی و هارون علیهما السلام به سخن گفتن با نرمش «قولاً لیناً» با فرعون [۲۳] نیز در روایات به عنوان موردی دیگر برای تقیه ذکر شده است. [۲۴] که تقیه‌ای بودن این عمل یا به جهت اخفای بخشی از حقایق و واقعیات و تکیه بر توحید تنها و یا از باب تقیه مداراتی بوده است. داستان مؤمن آل فرعون؛ یعنی حبیب نجار در زمانی که فرعون ادعای خدایی کرده و با خدا پرستان به ستیز برخاسته بود و آنها را به قتل می‌رساند، در ظاهر با آداب و رسوم و فرهنگ فرعون‌ی هماهنگ بود اما در باطن، وی خداپرست بود و از موسی علیه السلام حمایت می‌کرد و این امر تا زمانی که فرعون تصمیم به قتل موسی علیه السلام گرفت، ادامه داشت؛ از موارد دیگر تقیه بود که به وسیله آن، جان و ایمان خود را از تجاوز و تعدی فرعونیان نجات داد. [۲۵] بدیهی است که مؤمن آل فرعون این سیاست را از کسی نیاموخته بود، بلکه به اقتضای عقل و خرد خویش عمل نمود و سیاست عملی او به عنوان «تقیه» به دلیل آنکه حکم عقل بود، مورد تأیید «شرع» قرار گرفته و به عنوان رفتاری معقول و پسندیده به صورت وحی بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید. [۲۶]. تقیه اصحاب کهف، در روایات شیعه به عنوان نقطه اوج تقیه مطرح شده است. [۲۷] زیرا آنان بدین جهت، حتی اظهار شرک نیز می‌نمودند. [۲۸]. در حقیقت باید متذکر شد که تقیه از جمله احکام امضایی شارع در طول تاریخ زندگی عقلا و بشر محسوب می‌گردد و اینکه برخی از کم‌اندیشان و معاندان شیعه آن را نوعی دروغ و نفاق تلقی نموده و از بدعت‌های شیعه دانسته‌اند و بدین منظور پیروان مکتب امام و ولایت را به

دورویی و مصلحت اندیشی متهم کرده‌اند، نوعی اهانت به شمار آمده و آنها سخت در اشتباهند. [۲۹] [۳۰].

تقیه در اسلام

با ظهور اسلام و تجلی وحی در جزیره‌العرب و گرایش افراد به آن، حساسیت قریش و گروه‌های دیگر علیه اسلام و پیروان آن برانگیخته شد و سخت‌گیری‌های شدید تا حد قتل و کشتار علیه آنها آغاز گردید، چنان که یاسر و همسر او سمیه را به جرم پذیرش «اسلام» به قتل رساندند. ولی فرزند ایشان عمار با درایتی خاص، تنها راه نجات جان خود را در آن دید که به ظاهر مطابق میل آنها سخن بگوید، از این رو با اظهار تبری لفظی از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم، از آسیب آنها در امان ماند. اما یاران پیامبر او را متهم به ارتداد نموده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: عمار، کافر شده است. حضرت فرمود: «هرگز! وجود عمار از سر تا پا، پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خون او در آمیخته است.» وقتی عمار سرافکننده به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و با گریه گفت: یا رسول الله! کفار قریش باعث شدند از تو تبری جویم و خدایان آنها را به نیکی یاد کنم. پیامبر اشک‌های او را پاک کرد و فرمود: «اگر باز هم از تو چنین خواستند، مطابق درخواست آنها سخن بگو.» [۳۱] سپس این آیه نازل شد: «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِهِ لَا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ؛ کسی که پس از مؤمن شدن کافر شود، مرتد خواهد بود مگر کسی که مجبور به کفرگویی شود، در حالی که قلب او به ایمان قرص و محکم باشد. [۳۲]. با نزول این آیه و امضای عملکرد عمار توسط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، «تقیه» به عنوان سنتی عقلایی در جامعه اسلامی و سپری برای نجات جان افراد مسلمان در مواقع خطر قرار گرفت. پس «تقیه» همان گونه که از نام آن پیداست، حافظ و نگهبان افراد مبتلا در شرایط دشوار است. همیشه از تقیه در مواقع لزوم استفاده می‌شده و تاریخ رواج آن از آغاز بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تا پایان غیبت صغری می‌باشد. [۳۳].

تقیه از دیدگاه علمای شیعه و سنی

هرچند تقیه شیوه‌ای عقلایی و فراگیر است و هیچ عاقلی با جواز آن برای حفظ جان مخالف نیست، اما در موجبات، اهداف، موارد و احکام آن، میان علمای شیعه و سنی اختلاف است. از نظر اهل سنت، تقیه تنها جهت حفظ نفس جایز است، اما از نظر علمای شیعه، تقیه برای جلوگیری از هر مهلکه و زبانی که مندوحه نداشته باشد، جایز است. [۳۴]. از جهت مورد و کاربرد، علمای سنی تقیه را تنها در برخورد با غیر مسلمانان خطرناک جایز می‌دانند؛ یعنی هرگاه مسلمانی در جمع غیر مسلمانان قرار گرفت و نتوانست به عقیده و آرمان دینی خود عمل کند، برای رهایی از زیان و ضرر آنها می‌تواند تقیه کرده و به ظاهر با آنها هماهنگ شود. [۳۵] دلیل آنها این است که مدرک تقیه، آیه ۱۰۶ سوره نحل است. ولی علمای شیعه به پیروی از ائمه معصومین علیهم السلام تقیه را به اقتضای عقل در تمام مواقعی که مؤمن در مخاطره قرار می‌گیرد، جایز می‌دانند، چه این خطر از ناحیه کفار باشد یا از ناحیه پیروان مذاهب اسلامی که با عقیده و مذهب او مخالف هستند. با نگاهی به تاریخ اسلام در می‌یابیم که اوج بحث تقیه و ملاحظه کاری‌های شیعه، در زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام و با سفارش و توصیه آن دو امام بزرگوار بوده که دلیل آن نیز شرارت‌های حکومت‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس و حامیان آنها بوده است. حاکمان این قوم هرچند به ظاهر مسلمان بودند، اما به دلیل این که خطر آنها دست کمی از خطر کفار نداشت، ائمه معصومین علیهم السلام پیروان خود را توصیه به تقیه می‌کردند. بنابر این، از نظر علمای شیعه در هر جا که خطری از ناحیه کافر یا مسلمان، مؤمنی را تهدید نماید، تقیه لازم است. اما از نظر حکمی نیز میان علمای شیعه و سنی اختلاف است. اهل سنت، تقیه را به این معنا جایز می‌دانند که فرد مسلمان هنگامی که خود را در خطر مرگ ببیند می‌تواند در برابر دشمن کافر سرسختانه به عقیده خود عمل کند هرچند به قیمت جان او تمام شود و یا می‌تواند تقیه کند و با

دشمن همگام گردد. ابن کثیر دمشقی می‌گوید: «اتفق العلماء علی ان المکره علی الکفر يجوز له ان یوالی ابقاء لمهجته و يجوز له ان یأبی کما فعل بلال رضی الله عنه؛ تمام علما اتفاق نظر دارند که شخص مجبور به کفر گویی می‌تواند برای حفظ جان خود با کفار دوستی کند و نیز می‌تواند امتناع نموده و تسلیم آنها نشود، چنان که بلال (رضی الله عنه) در برابر کفار تسلیم نشد.» [۳۶]. زمخشری از مفسران اهل سنت نیز در این باره می‌گوید: «فان قلت ای الامرین افضل، فعل عمار ام فعل ابویه؟ قلت بل فعل ابویه لان فی ترک التقیه و الصبر علی القتل اعزازاً للاسلام؛ اگر بگویی کدام یک از دو عمل بهتر است، کار عمار یا کار پدر مادر او؟ من می‌گویم کار پدر و مادر او بهتر است؛ چون در ترک تقیه و صبر و تحمل در برابر کشته شدن، عزت اسلام نهفته است.» [۳۷]. بنابراین، حکم تقیه از نظر علمای سنی حداکثر، ترخیص است نه عزیمت. اما از نظر علمای شیعه به پیروی از ائمه معصومین علیهم السلام تقیه برای حفظ نفس از خطر قتل، واجب است. شیخ طوسی در این باره می‌گوید: «و التقیه عندنا واجب عند الخوف علی النفس؛ تقیه در نظر علمای شیعه هنگام ترس از کشته شدن واجب است.» [۳۸].

تقیه، عزیمت است نه ترخیص

با توجه به این که عمل به تقیه و یا ترک آن بستگی به تشخیص فرد گرفتار دارد دیگر جایی برای توهم باقی نمی‌ماند که گفته شود «تقیه، ترخیص است نه عزیمت» و حال آن که اهل سنت تقیه را ترخیص می‌دانند. [۳۹] منشأ این توهم آن است که آنها تقیه را یک وظیفه و حکم تکلیفی نمی‌دانند، بلکه آن را یک عمل مباح تلقی می‌کنند. در صورتی که حفظ نفس، از اهم تکالیف است و مؤمن همان گونه که وظیفه دارد نماز بخواند، موظف است خود را از خطر مصون بدارد. امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة»، با دست خود، خویش را به هلاکت نیندازید [۴۰] می‌فرماید: این آیه مربوط به تقیه است. [۴۱]. با توجه به این که حکم در آیه، نهی است و نهی از نظر اصولی، ظهور در حرمت دارد. پس تقیه یک حکم تکلیفی است نه این که ترخیص و اباحه باشد و اگر افرادی مانند میثم تمار و عبد بن حدافه و شخص گرفتار مسیلمه کذاب به تقیه عمل نکردند، دلیل بر نقض تکلیفی تقیه نیست؛ زیرا تشخیص عمل به تقیه، مانند هر تکلیف دیگری، به علم خود مکلف مربوط می‌شود و آنها وظیفه خود را آن گونه تشخیص دادند که عمل کردند. [۴۲].

حد نهایی تقیه

باید دانست کاربرد تقیه که در جهت مصلحت مؤمنان و مسلمانان جعل شده است، دارای حدی است که فراتر از آن جایز نخواهد بود؛ به این معنا که تقیه برای حفظ جان، آرمان و عقیده تجویز شده است. حال اگر تقیه کارایی خود را از دست بدهد و دشمن به گونه‌ای شریر و ستمکار باشد که در هر حال قصد نابودی مؤمن را داشته باشد، در آنجا تقیه جایز نیست، بلکه باید مقاومت کرد. امام باقر علیه السلام در این باره می‌فرماید: «انما جعل التقیه لیحقن بها الدم فاذا بلغ الدم فلیس تقیه؛ همانا تقیه قرار داده شده است برای اینکه خون‌ها مصون بماند، پس هر گاه کار به قتل و خونریزی کشید، دیگر تقیه روا نیست.» [۴۳]. یعنی اگر وضعیت به گونه‌ای باشد که مؤمن و مسلمان با دشمن مماشات کنند یا نکنند، در هر حال کشته می‌شوند، در این صورت تقیه جایز نیست و اگر در تاریخ می‌خوانیم که افرادی به رغم حکم تقیه، با دشمن مدارا نکرده و کشته شده‌اند، بر این اساس است؛ یعنی برای آنها ثابت گردیده بود که دشمن در هر حال آنها را خواهد کشت، از این رو تقیه نکرده و در جهاد با دشمن کشته شده‌اند. به عنوان نمونه، در ماجرای شهادت امام حسین علیه السلام، برای آن حضرت ثابت شده بود که یزید به هر صورت او را به شهادت خواهد رساند، لذا آن حضرت تقیه نکرد.

تقیه در زمان معصومان

اشاره

محدوده تاریخی تقیه در زمان معصومان علیهم‌السلام، همان گونه که ذکر گردید، از ابتدای بعثت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم تا پایان غیبت صغری می‌باشد و به چهار دسته تقسیم می‌شود: ۱. تقیه سیاسی؛ ۲. تقیه اجتماعی؛ ۳. تقیه فقهی؛ ۴. تقیه کلامی؛ منظور از تقیه سیاسی، تقیه معصوم علیه‌السلام در هنگام مواجهه با قدرت‌های حاکم است. مقصود از تقیه اجتماعی، تقیه در هنگام برخورد با عامه (اهل سنت) است که به کیفیت‌های مختلفی همچون: مدارات در هنگام معاشرت با آنها، شرکت در اجتماعات آنان و نیز پنهان نمودن حق یا اظهار خلاف آن در مواجهه با آنان می‌باشد. منظور از تقیه فقهی، تقیه در موارد احکام فقهی است که معصوم علیه‌السلام به جهت تقیه، حکمی را پنهان نموده و یا خلاف آن را اظهار می‌نماید که به «تقیه در حکم» نیز معروف است. مراد از تقیه کلامی، تقیه در مسائل مربوط به ولایت و امامت ائمه علیهم‌السلام می‌باشد. قابل ذکر است که منظور از تقسیمات فوق، تقسیم دقیق منطقی نبوده، بلکه به جهت سهولت فهم مطالب به این امر اقدام نمودیم. چرا که در بسیاری از موارد، امکان تداخل آنها در یکدیگر نیز وجود دارد؛ مثل آن که امام علیه‌السلام در مقابل قدرت حاکم، در حکمی فقهی تقیه نماید، که می‌توان آن را هم در بخش تقیه سیاسی و هم در بخش تقیه فقهی داخل نمود.

یادآوری

در این تحقیق به جهت گستردگی بحث و بدین منظور که اولاً موضوع تحقیق ما «بررسی تقیه از دیدگاه امام صادق علیه‌السلام و جایگاه آن در عصر ایشان» بوده، ثانیاً بیشترین موارد تقیه و حمل بر تقیه در روایات، در دوران آن حضرت مشاهده می‌شود، ما از پرداختن به ابعاد دیگر خودداری می‌کنیم. اما قبل از هر چیز، لازم است که این شبهه، پاسخ داده شود: امام صادق علیه‌السلام که در عصر عزت اسلام می‌زیست، چه نیازی به تقیه و توصیه به آن داشت؟ [۴۴]. پاسخ: با بررسی دوران امام صادق علیه‌السلام (۱۱۴ ۱۴۸ ق.) در می‌یابیم که این دوران را می‌توان به سه بخش تقسیم نمود: اول: دوره استقرار دولت بنی امیه (۱۱۴ ۱۲۵ ق.). دوم: دوره درگیری‌های بنی امیه و بنی عباس و نیز درگیری‌های بنی عباس در آغاز حکومت با مخالفان خود (۱۲۵ ۱۴۵ ق.) سوم: دوران تثبیت دولت عباسی (۱۴۵ ۱۴۸ ق.). امام صادق علیه‌السلام از بخشی از دوره اول و تمام دوره دوم توانست به خوبی استفاده نموده و به نشر معارف اسلام و شیعه پردازد. به همین جهت و با توجه به سهم فراوان آن امام در نشر مذهب شیعه، این مذهب با نام «جعفری» مشهور گشت. اما در دوره سوم به شدت تحت فشار حکومت عباسی قرار گرفت که بیشتر موارد تقیه آن حضرت و نیز روایات سفارش و ذکر فضائل تقیه، مربوط به این دوره است. در واقع آن دوره نه دوران عزت اسلام، بلکه دوره اقتدار بنی عباس بود؛ زیرا در حقیقت یکی از تاریک‌ترین دوره‌های اسلام می‌باشد، به خصوص با فشار و اختناق که منصور دوانیقی در عصر خلافت خود ایجاد کرده بود، به گونه‌ای که امام صادق علیه‌السلام حتی نتوانست وصی خود را با صراحت اعلام کند و «وصیت» بین پنج نفر مردد ماند که یکی از آنها خود منصور بود تا جان وصی واقعی در خطر نیفتد. [۴۵].

امام صادق علیه‌السلام و تقیه

اشاره

همان طور که بیان شد، اکثر روایات فقهی شیعه از زبان امام صادق علیه‌السلام صادر شده است. هم چنان که بیشترین موارد تقیه، به

ویژه تقیه فقهی و نیز حمل بر تقیه را در روایات آن حضرت مشاهده می‌کنیم. همچنین دوره امامت آن حضرت یکی از طولانی‌ترین دوران‌های امامت ائمه علیهم‌السلام به شمار می‌رود. امام صادق علیه‌السلام اگرچه در مقطعی از دوره امامت خود به خصوص پس از حکومت هشام تا دهه اول حکومت منصور یعنی از سال ۱۲۵ تا ۱۴۵ ق. توانست آزادانه به نشر حقایق و معارف پردازد، اما عواملی باعث صدور روایات تقیه‌ای از آن حضرت شد؛ همچون: ۱. تقیه از حکومت در دوران هشام و منصور. ۲. پراکندگی اصحاب آن حضرت از جهت مذهب که در مواردی ایشان، طبق مذهب فقهی پرسشگران جواب می‌داد. ۳. حفظ جان اصحاب خود. ۴. شکاک بودن بعضی از اصحاب. بنابر اظهارات فوق، احتمال تقیه در روایات آن حضرت حتی اگر ناقل آن، اصحاب خاصی همانند زراره باشد، فراوان است. همچنین اگر بخواهیم با ترسیم یک منحنی روایات تقیه را بررسی کنیم، باز به این نتیجه می‌رسیم که دوره امامت امام صادق علیه‌السلام بلندترین نقطه این منحنی را به خود اختصاص می‌دهد. برای روشن‌تر شدن این مطلب، ذکر یک نکته کافی است که ۵۳ روایت از ۱۰۶ روایات مربوط به تقیه (با حذف مکررات) که در کتاب بحارالانوار جمع‌آوری شده، از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است. [۴۶] یعنی حدود ۵۰ درصد روایات تقیه را شامل می‌شود و این رقم غیر از احادیث مربوط به تقیه است که امام صادق علیه‌السلام از قول امامان پیش از خود نقل می‌کند. علت فراوانی این روایات را تنها در بعد سیاسی، می‌توان معلول فشارهای سهمگین حکومت‌های مرکزی در دوران اول و سوم و تا حدودی دوره دوم امامت آن حضرت دانست. رشد روایات در بخش‌های دیگر را نیز می‌توان در عللی همچون: ۱. طولانی بودن دوران امامت ایشان، ۲. توفیق فراوان آن حضرت در نشر معارف و احکام اسلام، ۳. از سوی دیگر، اختلاف مذهب داشتن چهار هزار شاگرد و راوی از آن حضرت، ۴. شدت اختلاط اقلیت شیعیان با اکثریت سنی که افراد متعصب فراوانی را در خود جای داده بود جست و جو نمود. [۴۷]. همچنین فعالیت شدید غالیان که در این دوره به نقطه اوج خود رسیده بودند و بهره‌برداری آنان از شخصیت و روایات ائمه علیهم‌السلام را نیز نباید از نظر دور داشت. این امر موجب می‌شد امام از اصحاب خود بخواهد معارف بلند شیعه را در دسترس همگان قرار ندهند و در بیان آنها تقیه نمایند. [۴۸] اینک به بررسی مواردی از روایات حضرت در این زمینه می‌پردازیم:

تقیه سیاسی

مواردی از تقیه سیاسی در سیره امام صادق علیه‌السلام و یارانش را می‌توان این گونه برشمرد: ۱. پوشیدن لباس سیاه در فقه شیعه مکروه است، اما این لباس در زمان قیام عباسیان و پس از آن، به صورت شعار آنان درآمد و لذا در تاریخ با عنوان «مسوده» (سیاه جامگان) معروف شدند. در روایتی آمده است هنگامی که امام صادق علیه‌السلام در «حیره» به سر می‌برد، فرستاده ابوالعباس سفاح برای او لباس بارانی فرستاد که یک طرف آن سفید و طرف دیگر آن سیاه بود. امام علیه‌السلام آن را پوشید و فرمود: «اما انی البسه و انا اعلم انه لباس اهل النار [۴۹]؛ من آن را می‌پوشم در حالی که می‌دانم لباس اهل آتش است.» در روایت دیگری به همین مضمون چنین وارد شده است که امام علیه‌السلام حتی آستر و پنبه لباس‌های خود را سیاه کرده بود. [۵۰]. ۲. امام صادق علیه‌السلام در حدیثی می‌فرماید: «کلما تقارب هذا الأمر کان أشد للتقیه؛ هرچه به این امر نزدیک‌تر می‌شویم، تقیه شدیدتر می‌گردد.» [۵۱]. علامه مجلسی هذا الأمر را به «خروج قائم علیه‌السلام» تفسیر کرده است. اما شاید بتوان آن را به قصد امام علیه‌السلام برای قیام و نزدیک شدن زمان آن نیز تفسیر نمود که البته به علت دگرگونی شرایط محقق نشد. ۳. با آن که زیارت امام حسین علیه‌السلام در کربلا در آن زمان برای شیعیان خطراتی را دربرداشت، اما به جهت خاموش نشدن این مشعل فروزان، امام صادق علیه‌السلام شیعیان را به زیارت بسیار مختصری که مخصوص حال تقیه است، توصیه می‌نماید. بدین قرار: این زیارت پس از غسل و پوشیدن لباس تمیز، فقط بر سه مرتبه گفتن «صلی الله علیک یا ابا عبدالله» مشتمل است. [۵۲] در روایت دیگری، امام صادق علیه‌السلام ضمن بیان آداب زیارت، سفارش به تقیه را یادآور می‌شوند و می‌فرمایند: «و یلزمک التقیه الی هی قوام دینک بها؛ لازم است تقیه‌ای که قوام

دین به آن است را رعایت کنی.» [۵۳].

تقیه اجتماعی

در زمان امام صادق علیه السلام تقیه اجتماعی نیز ابعاد گسترده تری می‌یابد و با بررسی سیره امام و اصحاب او، به موارد فراوانی از این نوع تقیه برخورد می‌کنیم. از جمله درباره آن حضرت داستانی بیان شده است، بدین گونه که: آن حضرت هنگام شنیدن دشنام به علی علیه السلام از بعضی از مخالفان، خود را در پشت ستون مخفی کرده و پس از تمام شدن دشنام، به نزد آن مخالف آمده و به وی سلام کرده و با او مصافحه نمود. [۵۴]. در روایات فراوانی آن حضرت دستور تقیه اجتماعی را برای اصحاب و یاران خود صادر می‌فرماید که به چند مورد آن اشاره می‌نماییم: ۱. «كظم الغیظ عن العدو فی دولاتهم تقیه حزم لمن اخذ بها و تحرز من التعرض للبلاء فی الدنيا؛ فرو بردن خشم از دشمن در زمان حکومت آنها به جهت تقیه، احتیاط است برای کسی که آن را عمل کند و دوری جستن از بلا در دنیا می‌باشد.» [۵۵]. ۲. امام صادق علیه السلام در حدیثی ضمن تفسیر آیه‌ای از قرآن چنین می‌فرماید: «قولوا للناس حسناً» [۵۶]، ای للناس کلهم مؤمنهم و مخالفهم، اما المؤمنون فیسبط لهم وجهه و اما المخالفون فیکلمهم بالمداراة لاجتنابهم الی الایمان فانه بأیسر من ذلک یکف شرورهم عن نفسه و عن اخوانه المؤمنین؛ این که خداوند می‌فرماید: «با مردم به نیکویی سخن گوید.» یعنی با همه مردم چه مؤمنان و چه مخالفان. اما با مؤمنان با گشاده رویی برخورد می‌کند و با مخالفان با مدارا، تا آنها را به ایمان جذب نماید، که به آسان‌تر از این می‌توان شرور آنها را از خود و از برادران مؤمنش دفع کند.» [۵۷]. ۳. نیز می‌فرماید: «ان مداراة اعداء الله من افضل صدقة المرء علی نفسه و اخوانه؛ مدارا با دشمنان خدا از برترین صدقه‌های انسان برای حفظ خود و برادرانش می‌باشد.» [۵۸]. ۴. امام در روایت دیگری نتیجه عالی «مدارا» را چنین بیان می‌فرماید: «من کف یده عن الناس فانما یکف عنهم یداً واحده و یکفون عنهم ایادی کثیره؛ کسی که (با مردم مدارا کند و) از برخورد شدید با مردم دوری گیرند، در حقیقت او تنها یک دست (یک نفر) را از آزار مردم دور داشته، اما دست‌های (افراد) فراوانی را از اذیت و آزار خود باز داشته است.» [۵۹]. ۵. امام صادق علیه السلام در روایتی مفصل، در بیان فرق بین حکومت بنی امیه و امامت ائمه علیهم السلام می‌فرماید: «ان اماره بنی امیه کانت بالسيف و العسف و الجور و ان امامتنا بالرفق و التألف و الوقار و التقیه و حُسن الخطة و الورع و الاجتهاد فرغبوا الناس فی دینکم و فیما انتم فیه؛ حکومت بنی امیه با شمشیر، ظلم و جور سرپا بود و اما امامت ما با نرمی، الفت با همدیگر، وقار، تقیه، خوش برخوردی، پرهیزکاری و اجتهاد همراه است. پس مردم را در دینتان و در آنچه شما برآیند (امامت و ولایت)، تشویق کنید.» [۶۰].

تقیه فقهی

«فقه شیعه» در دوران ۳۴ ساله امامت امام صادق علیه السلام به نقطه اوج بالندگی و شکوفایی خود رسید، به گونه‌ای که به «فقه جعفری» معروف شد. روایات فقهی تقیه‌ای نیز رشد روز افزونی پیدا کرد. گسترده‌گی تقیه و روایات تقیه‌ای به گونه‌ای بود که بعضی از یاران در استفتای مکاتبه‌ای خود تصریح می‌کنند که مسأله تقیه در میان نیست و خواستار بیان حکم در حالت عادی می‌شوند؛ [۶۱] از جمله: ۱. ابوبصیر از امام صادق علیه السلام درباره جواز سجده بر گلیم می‌پرسد و امام علیه السلام جواب می‌دهد: «اذا کان فی تقیه فلا بأس به؛ اگر در حالت تقیه باشد، اشکالی ندارد.» [۶۲]. ۲. امام صادق علیه السلام درباره کیفیت برگزاری نماز خود با اهل سنت چنین می‌فرماید: «فاما أنا فأصلی معهم و اریهم انی اسجد و ما اسجد؛ من با آنان نماز می‌خوانم و چنین وانمود می‌کنم که سجده می‌نمایم، در حالی که سجده نمی‌کنم.» [۶۳]. ۳. امام صادق علیه السلام در روایتی سوگند دروغین به جهت تقیه را مجاز شمرده و برای شکستن آن کفارهای قائل نمی‌شوند: «لاحت و لا کفارة علی من حلف تقیه یدفع بذلک ظملاً عن نفسه؛ کسی که به جهت تقیه و برای دفع ظلم از خود، سوگند بخورد (و بعد خلاف آن عمل کند) این سوگند شکسته نمی‌شود و

کفاره‌ای ندارد.» [۶۴].

تقیه کلامی

به موازات رشد و بالندگی فقه شیعه به وسیله امام صادق علیه‌السلام، کلام و معارف شیعه نیز در این زمان توسط آن حضرت به نقطه اوج شکوفایی رسید و توانست در میان همه مذاهب کلامی رایج در آن روزگار، راه خود را پیموده و خود را در صدر مذاهب کلامی که در ضمن مبتنی بر اصول و قواعد قطعی بود، قرار دهد. لذا در میان اصحاب امام صادق علیه‌السلام به چهره‌های کلامی متبحری همانند «هشام بن حکم» برخورد می‌کنیم که در مبارزات کلامی خود با دیگر مذاهب کلامی، همیشه بر آنها پیروز است؛ به طوری که امام علیه‌السلام هشام را با آنکه جوان نوری است، در صدر مجلس خود جای می‌دهد. با مراجعه به ابواب مختلف کلامی مشاهده می‌کنیم که قسمت عمده روایات کلامی شیعه و همچنین تقیه کلامی از زبان امام صادق علیه‌السلام نقل شده است. حال با این توضیحات، به چند نمونه از تقیه‌های کلامی امام، اشاره می‌نماییم: ۱. از امام صادق علیه‌السلام پرسیدند: زده شدن گردن‌ها برای شما محبوب‌تر است. یا برائت از علی علیه‌السلام. حضرت فرمود: «رخصت (یعنی استفاده از تقیه) برای من محبوب‌تر است.» و آنگاه به آیه نازل شده در شأن عمار استناد نمود. [۶۵]. ۲. در روایتی امام صادق علیه‌السلام چنین می‌فرماید: «یا کم و ذکر علی و فاطمه علیهما‌السلام فان الناس لیس شیء ابغض الیهم من ذکر علی و فاطمه علیهما‌السلام؛ از آوردن نام علی و فاطمه علیهما‌السلام نزد مردم بپرهیزید، زیرا آنها یادآوری این دو را از هر چیز دیگر ناخوش‌تر می‌دارند.» [۶۶].

تقسیم بندی دیگری از تقیه

اشاره

علاوه بر تقسیم‌بندی مذکور، به حسب استفاده از آیات شریفه و روایات وارده، «تقیه» دارای تقسیم‌بندی دیگری نیز می‌باشد: [۶۷].

تقیه اکراهیه

عمل نمودن شخص مجبور هنگام اکراه و اجبار، برای حفظ جان و سایر شئون خود.

تقیه خوفیه

انجام اعمال و عبادات بر طبق فتاوی رؤسای علمی اهل سنت (در محیط آنها) و احتیاط کامل گروه اقلیت در روش زندگی و معاشرت با گروه اکثریت، برای حفظ جان و سایر شئون خود و هم مسلکان.

تقیه کتمانیه

کتمان مرام و حفظ مسلک و اختفای مقدار عده و قدرت جمعیت هم مسلکان و فعالیت سری در پیشبرد اهداف در موقع ضعف و هنگام مهیا نبودن برای انتشار مرام که مقابل فعالیت علنی در موقع قدرت و تهیه قوای کافی است.

تقیه مداراتیه

حُسن معاشرت و زندگی با اهل سنت (اکثریت جامعه اسلامی) و حضور در مجامع و محافل عبادی و اجتماعی آنان، برای حفظ وحدت، اتحاد اسلامی و تشکیل یک دولت با قدرت.

تقیه اکراهیه

عمر بن مروان خزاز روایت کرده: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود: چهار چیز از امت من برداشته شده است: اول: امری که در انجام آن مضطر باشند. دوم: کاری که فراموش نمایند. سوم: امری که اجبار بر آن شده باشند. چهارم: فعلی که فوق طاقت آنهاست. و فرمود: این امر از کتاب خدا استفاده می‌شود [۶۸]: «ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علينا اصراً كما حملته على الذين من قبلنا ربنا و لا تُحملنا ما لا طاقةً لنا به» [۶۹]، «الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان» [۷۰]. در این روایت شریف حضرت امام صادق علیه السلام از نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نقل نموده، یکی از امور برداشته شده از این امت، امری است که به انجام آن اکراه و اجبار شوند گرچه ترک واجب و فعل حرام باشد. حضرتش ذیل این حدیث به آیه‌ای که درباره عمار نازل شده تمسک فرموده‌اند. از اطلاق این روایت چنین استفاده می‌شود که حرمت یا وجوب امر مورد اکراه و اجبار، گرچه در نهایت اهمیت و لزوم برای شخص مورد اکراه و یا برای محیط اسلامی‌اش باشد، برداشته شده و می‌تواند در فرض اول انجام داده و در فرض دوم ترک نماید. تقیه برای افرادی که قلباً ایمان دارند، در مواقع اضطرار و خطر جانی جایز است و تقیه اکراهیه، مطابق روش عقلا، برای حفظ هدف و غرض مسلکی و ترجیح اهم بر مهم است.

تقیه خوفیه

۱. حسن بن زید بن علی از حضرت امام صادق علیه السلام، از پدرش نقل می‌نماید: رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم مکرراً می‌فرمود: «لا-ایمان لمن لا تقیه له؛ کسی که تقیه نکند، دارای ایمان نیست.» و می‌فرمود: خدای تعالی فرموده: «الا أن تتقوا منهم تُقَاء» [۷۱]. نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم ذیل کلامش لزوم تقیه را مطرح نموده و جهت بیان آن، متمسک به آیه ۲۸ سوره آل عمران شده‌اند، که خداوند فرموده: فقط در مورد ترس از محذور و به خاطر دفع ضرر، تقیه خوفیه نمایید و در ظاهر با کفار دوستی و همبستگی کنید. ۲. حضرت صادق علیه السلام می‌فرماید: «استعمال التقیه لصیانه الاخوان فان کان هو یحیی الخائف فهو من اشرف خصال الکرام؛ عمل به تقیه، برای حفظ برادران ایمانی است. و اگر عمل مذکور بیمناکی را از هراس رها کرده و حفظ نماید، شریف‌ترین علائم کرم و بزرگواری است.» [۷۲]. ۳. شیخ طوسی مسنداً از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده: «علیکم بالتقیه فانه لیس منا من لم يجعلها شعاره و دثاره مع من یأمنه لتکون سجیته مع من یحذره [۷۳]؛ موالیان ما! همیشه ملازم با تقیه باشید. همانا کسی که در حال ایمنی و نزد افراد بی آزار تقیه را شعار و لباس خود ننماید تا عادت او شده و در مورد خوف و نزد ستمکار فراموش نکند، از ما نیست.» در این روایت، امام صادق علیه السلام شیعیان خود را دستور به تمرین وظیفه تقیه می‌فرماید تا در مورد خوف و پیش آمد ناگهانی، به طور طبیعی مهبای انجام وظیفه باشند.

تقیه کتمانیه

۱. معلی بن خنیس روایت کرده: حضرت صادق علیه السلام فرمود: «یا معلی! اکتُم امرنا و لا تذعه فانه من کتم امرنا و لم یذعه اعزه الله به فی الدنیا و جعله نوراً بین عینیهِ فی الآخرة یقوده الی الجنة. یا معلی! من اذاع امرنا و لم یکتمه اذله الله به فی الدنیا و نزع النور من بین عینیهِ فی الآخرة و؛ ... ای معلی! طریقه ما را مخفی دار (سراً ترویج نما) و به طور آشکار منتشر منما، چه هر کس امر ما را مکتوم داشته و نزد عامه مردم آشکار ننماید، روش او را خدا در دنیا موجب عزتش نموده و در آخرت به شکل نوری بین دو چشم او ظاهر

می‌نماید تا او را به سوی بهشت رهسپار کند. ای معلی! هر کس ولایت و امر ما را آشکار نموده و از کتمان و مستوری خارج نماید، خدا روش او را موجب خواری او در دنیا و برطرف شدن روشنایی بین دو چشمش در آخرت می‌نماید و روش او به شکل تاریکی بین دو چشمش در آمده تا او را به سوی آتش رهسپار نماید. ای معلی! تقیه از دین من و دین پدران من است. کسی که روشش تقیه نیست، بهره‌ای از دین ندارد. ای معلی! همان طور که خدا دوست دارد آشکار (هنگامی که اهل حق واجد اکثریت و قدرتمند هستند) عبادت شود، همچنین دوست دارد (هنگام ضعف و اقلیت اهل حق) مخفی و به روش سری اطاعت گردد. [۷۴]. با تفکر و دقت در این روایت (صدراً و ذیلاً) گفتار ما در باب این نوع تقیه نیز روشن شده و این قسم تقیه هم به کیفیت مذکور استفاده می‌شود؛ زیرا در صدر روایت، رئیس مذهب جعفری به گروه خود دستور داده، به طریقه و مسلک او و پدرانش که در آن زمان در اقلیت و ضعف بودند، به طور سری عمل نموده و از عامه مردم (اهل سنت) مخفی نگه دارند. در اثنای روایت، تقیه را از دین خود و پدران بزرگوارش معرفی کرده و در ذیل روایت، از این عمل به «عبادت سری» تعبیر فرموده است. اضافه بر این، از تعبیر ایشان از روش مذکور به «روشنایی دو چشم» استفاده می‌شود: این روش، طریق عمل به دین، راهنما و رساننده ما به واقعیات مذهب است و تقیه باید متکفل عمل به تمام احکام یا مُعَظَم (اکثریت) آن باشد که این مقصود، انحصار به تقیه کتمانیه (اتخاذ طریق سری مطمئن در عمل به تمام احکام و ترویج آن) دارد. لذا می‌توان گفت: تمام روایاتی که در آن اطلاق دین بر تقیه شده، دلالت بر تشریح این نوع و این نحوه تقیه دارد. [۷۵]. ۲. حضرت صادق علیه‌السلام از پدران بزرگوارش، از حضرت امیرمؤمنان علیهم‌السلام نقل فرموده: «التقیة دینی و دین اهل بیته؛ تقیه، دین من و دین اهل بیت من است.» [۷۶].

تقیه مداراتیه

۱. مُیدرک از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: «رحم الله عبداً اجتر مودة الناس الی نفسه فحدثهم بما یعرفون و ترک ما ینکرون؛ خدا بنده‌ای را رحمت کند که دوستی مردم را (به واسطه حُسن معاشرت و صحت روش) به خود جلب نماید و سپس در حدود فهم و درک آنها نقل احادیث نموده و از نقل اموری که مورد انکار آنهاست، خودداری کند.» [۷۷].

۲. معاویه بن وهب روایت کرده: از حضرت امام صادق علیه‌السلام سؤال کردم: وظیفه ما در معاشرت با گروه خود و با فرقه‌های دیگر اسلامی که در محیط ما هستند و ما با آنها سر و کار و آمیزش داریم، چیست و چه نحوه معاشرتی سزاوار ماست؟ فرمود: «تؤدون الامانة الیهم و تقیمون الشهادة لهم و علیهم و تعودون مرضاهم و تشهدون جنازتهم [۷۸]؛ امانات همه آنان را مسترد داشته، در موقع محاصمه و ترافع نزد حاکم، بر نفع درستکار و ضرر گناهکار و نادرست، اقامه شهادت نموده، بیمارانشان را عیادت کرده و در مراسم تدفین مردگان‌شان شرکت کنید.» دلیل بر تشریح «تقیه مداراتیه» در روایات مذکور از محضر اهل بیت علیهم‌السلام، به ویژه حضرت امام صادق علیه‌السلام، مطابق آیات عدیده قرآنی: دستور به اتحاد مسلمانان، کنار گذاردن اختلافات و موجبات تفرقه، اجتناب از دوستی حقیقی و همکاری مسلمانان با کفار و اجانب می‌باشد. [۷۹].

نتیجه

با ذکر نمونه‌ای چند از احادیث امام صادق علیه‌السلام در باب انواع تقیه و جایگاه آن در زمان آن حضرت، به خوبی آشکار می‌گردد که «تقیه» به معنی خودداری و حفظ نفس در مواقع خطر، از شیوه‌های عقلانی است که در هر زمان برای بشر مطرح بوده است و در دوران امامت امام صادق علیه‌السلام شدیدترین حال خود را داشته است و مهم‌ترین دلیل برای کاربرد آن اصولاً حفظ جان و تثبیت اعتقادات دینی و احکام الهی می‌باشد. همچنین ذکر گردید که تشخیص مورد تقیه، به این که ضرورت و ناچاری باشد، با خود شخص است. [۸۰].

پاورقی

[۱] معجم مفردات الفاظ قرآن، راغب اصفهانی، ص ۵۶۸؛ لسان العرب، ابن منظور، ج ۱۵، ص ۳۷۷. [۲] لسان العرب، ج ۱۵، ص ۳۷۸. [۳] ر.ک: النحو الوافی، حسن عباسی، ج ۳، ص ۲۰۹ و ۲۱۰. [۴] این مطلب با استفاده از درس تفسیر آیه‌الله جوادی آملی نقل گردیده است. ذیل تفسیر آیه ۲۸ سوره آل عمران. [۵] القواعد الفقهیه، ناصر مکارم شیرازی، ج ۱، ص ۳۸۶. [۶] شرح عقائد الصدوق، شیخ مفید، ص ۲۴۱. [۷] مجمع البیان، فضل بن حسن طبرسی، ج ۲، ص ۷۲۹. [۸] جایگاه و نقش تقیه در استنباط، نعمت الله صفری، ص ۴۷ و ۴۸. [۹] مکاسب، رساله التقیه، شیخ انصاری، ص ۳۲۰. [۱۰] القواعد الفقهیه، سید بجنوردی، ج ۵، ص ۴۳. [۱۱] روح المعانی، ابوالفضل آلوسی، ج ۳، ص ۱۲۱. [۱۲] المنار، سید محمد رشید رضا، ج ۳، ص ۲۸۰. [۱۳] فتح الباری فی شرح صحیح البخاری، ابن حجر عسقلانی، ج ۱۲، ص ۱۳۶. [۱۴] بحارالانوار، محمدباقر مجلسی، ج ۷۵، ص ۴۱۹، ح ۷۴، به نقل از امام صادق (علیه السلام). [۱۵] وسائل الشیعه، حر عاملی، ج ۱۱، ص ۴۶۳، ح ۱۶، به نقل از امام صادق (علیه السلام). [۱۶] انعام / ۷۶ / ۷۹. [۱۷] صفات / ۸۹. در بعضی از روایات، این کلام از باب «توریه» دانسته شده و توجیهاً مختلفی از سوی علامه مجلسی (ره) در ذیل آن بیان شده است. (بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۰۷، ح ۴). [۱۸] انبیاء / ۶۲. [۱۹] ر.ک: الکشاف، ابوالقاسم زمخشری، ج ۳، ص ۱۲۴؛ المیزان، سید محمد حسین طباطبایی، ج ۱۴، ص ۳۰۰. [۲۰] بحارالانوار، ج ۷۵، ح ۴۴ و ۴۵؛ وسایل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۶۴، ح ۱۷ و ۱۸. [۲۱] یوسف / ۷۰. [۲۲] المیزان، ج ۱۱، ص ۲۳۸. [۲۳] طه / ۴۳ و ۴۴. [۲۴] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۹۶، ح ۱۸. [۲۵] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۸، ح ۸ و ر.ک: مجمع البیان، امین الاسلام طبرسی، ج ۸، ص ۵۱۲. [۲۶] مؤمنون / ۲۸. [۲۷] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۲۹، ح ۸۸. [۲۸] همان، ج ۱۴، ص ۴۲۵، ح ۵. [۲۹] الکشاف، ص ۱۷۰. [۳۰] ر.ک: جایگاه و نقش تقیه در استنباط، ص ۶۱ و مقاله تقیه و جایگاه آن در احکام عبادی و حقوقی، سید هاشم بطحائی، مجله مجتمع آموزش عالی قم، ش ۱۲ (ویژه حقوق) سال چهارم، بهار ۱۳۸۱. [۳۱] مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۸۹. [۳۲] نحل / ۱۰۶. [۳۳] ر.ک: جایگاه و نقش تقیه در استنباط، ص ۷۰ و ۷۱. [۳۴] التفسیر الکبیر، فخرالدین رازی، ج ۸، ص ۱۲. [۳۵] المنار، ج ۳، ص ۲۸۱. [۳۶] تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی، ج ۲، ص ۶۰۹. [۳۷] الکشاف، ص ۶۳۷. [۳۸] التبیان فی تفسیر القرآن، طوسی، ج ۲، ص ۴۳۵. [۳۹] الکشاف، ص ۶۳۷. [۴۰] بقره / ۱۹۵. [۴۱] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۶۷. [۴۲] ر.ک: مقاله تقیه و جایگاه آن در احکام عبادی و حقوقی. [۴۳] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۸۳. [۴۴] ر.ک: مسأله التقرب بین اهل السنه و الشیعه، القسم الاول، ص ۳۳۰. [۴۵] برای آشنایی از جنایات منصور دوانیقی، ر.ک: مروج الذهب، مسعودی، ج ۳، ص ۳۰۱. [۴۶] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۹۳. [۴۷] الارشاد، شیخ مفید، ج ۲، ص ۱۷۹. [۴۸] ر.ک: غالیان، کاوشی در جریان‌ها و برآیندها، نعمت الله صفری. [۴۹] وسائل الشیعه، ج ۳، ص ۲۷۹، ح ۶. [۵۰] همان، ص ۲۸۰، ح ۹. [۵۱] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۳۴، ح ۹۷. [۵۲] وسائل الشیعه، ج ۱۰، ص ۳۵۷، ح ۳. [۵۳] همان، ص ۴۱۳، ح ۱. [۵۴] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۱۱، ح ۶۱. [۵۵] همان، ص ۳۹۹، ح ۳۸. [۵۶] بقره / ۸۳. [۵۷] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۴۰۱، ح ۴۲. [۵۸] همان. [۵۹] همان، ص ۴۱۹، ح ۷۳. [۶۰] وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۴۳۰، ح ۹. [۶۱] همان، ج ۳، ص ۲۵۱، ح ۴. [۶۲] همان، ص ۵۹۶، ح ۳. [۶۳] همان، ج ۵، ص ۳۸۵، ح ۸. [۶۴] بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۹۴، ح ۱۰. [۶۵] وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۷۹، ح ۱۲. [۶۶] همان، ص ۴۸۶، ح ۲. [۶۷] ر.ک: تقیه در اسلام، علی تهرانی، چاپ فیروزیان، مشهد ۱۳۵۴ ش. [۶۸] وسائل الشیعه، کتاب امر به معروف، باب ۲۵. [۶۹] بقره / ۲۸۶. [۷۰] نحل / ۱۰۶. [۷۱] وسائل الشیعه، کتاب امر به معروف، باب ۲۴. [۷۲] همان، باب ۲۸. [۷۳] همان، باب ۲۴. [۷۴] همان، باب ۳۱. [۷۵] تقیه در اسلام، ص ۵۹. [۷۶] مستدرک الوسائل، میرزا حاجی نوری، کتاب امر به معروف، باب ۲۳. [۷۷] وسائل الشیعه، کتاب امر به معروف، باب ۲۶. [۷۸] همان، کتاب حج، باب ۱ از ابواب احکام العشره. [۷۹] ر.ک: تقیه در اسلام، ص ۸۴. [۸۰] ر.ک: میزان الحکمه، محمدی ری

شهری، ج ۱۴، (ترجمه فارسی)، باب تقیه؛ مکاسب، شیخ مرتضی انصاری؛ مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۴؛ اصول کافی، کلینی، ج ۲؛ مبانی تکملة المنهاج، موسوی خویی، ج ۲؛ جواهر الکلام، محمدحسن نجفی، ج ۳۲ و مبانی و جایگاه تقیه در استدلال های فقهی، محمد حسین و ائقی راد.

۴۴- امام صادق علیه السلام

مشخصات کتاب

امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام

نام: جعفر لقب: صادق کنیه: ابو عبدالله نام پدر: محمد نام مادر: أم فروه تاریخ تولد: ۱۷ ربیع الاول سال ۸۳ (ه.ق) محل تولد: مدینه مدّت امامت: ۳۴ سال مدّت عمر: ۶۵ سال تاریخ شهادت: ۲۵ شوال سال ۱۴۸ (ه.ق) نام قاتل: منصور با زهر مرقد مطهر: بقیع

پدر بزرگوار و مادر ارجمند امام صادق علیه السلام

پدر بزرگوار امام صادق علیه السلام حضرت باقر علیه السلام است و مادر بزرگوار امام صادق علیه السلام، بانویی بزرگوار به نام فاطمه می باشد که به أم فروه شهرت داشت. أم فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است. قاسم با امام سجاده علیه السلام پسر خاله بودند و از فقهای برجسته شیعه و از اصحاب مورد اطمینان امام سجاده علیه السلام به شمار می آمد. امام صادق علیه السلام او را از اصحاب مورد اعتماد امام سجاده علیه السلام یاد نموده است. تاریخ نویسان اهل سنت او را به عنوان یکی از سادات و دوست داران امام و یکی از فقیهان مشهور عصر امام سجاده علیه السلام دانسته اند که در حدود سال ۱۱۲ هجری، در مدینه و در سن ۷۲ سالگی در گذشته است (۱) أم فروه، از همه بانوان عصرش با تقواتر بوده است، او علاوه بر تقوا، به قدری دارای مقام ارجمند بود که پسرش امام صادق علیه السلام را با عنوان ابن المکرّمه یعنی پسر مادر ارجمند یاد می کردند. (۲)

صادق آل محمد صلی الله علیه وآله

در میان امامان معصوم علیهم السلام، برای هیچ کدام، همانند امام صادق علیه السلام فرصت و شرایط خوبی پیش نیامد تا بتوانند در سطح وسیع و گسترده، به کارهای دینی و فرهنگی در جامعه پردازند، امام صادق علیه السلام از این فرصت پیش آمده استفاده نمودند و با بیان دستورات ناب و پر محتوای اسلام و با تأسیس دانشگاه و مدرسه های دینی، بر گسترش اسلام افزوده و ناآگاهان را از سراسر دنیا متوجه اسلام حقیقی نمودند. چنین فرصتی برای امام صادق علیه السلام به خاطر درگیری و رو در رویی دو گروه ظالم به نام های بنی امیه و بنی عباس بود و این برخوردها باعث شده بود که آنها تمام وقت خود را مشغول به کشمکش با یکدیگر بشوند. آن بزرگ مرد علم و ایمان، از این فرصت، استفاده کامل را نمود و توانست اصول و احکام اسلامی را که مورد قبول امامان قبل از خود که جانشینان حقیقی رسول خدا صلی الله علیه وآله بود را معرفی نموده و با تربیت شاگردانی بسیار و برجسته، حیاتی تازه به اسلام و مسلمین ببخشند. این امام بزرگوار، واقعه بزرگ و مهم غدیر خم که موضوع ولایت و جانشینی امام علی علیه السلام به عنوان اولین امام برحق بعد از پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله می باشد را زنده نمود و معنا و مفهوم خطبه - سخنان گهربار - حضرت زهرا علیها السلام را برای همه روشن ساخت و به عنوان صادق آل محمد صلی الله علیه وآله در برابر دروغ سازان و نیرنگ

بازان اموی و عباسی، چهره واقعی اسلام و احکام آل محمد صلی الله علیه وآله را نمایان ساخت.

عظمت علمی امام صادق علیه السلام

امام صادق علیه السلام در مدینه می‌زیست، هنگامی که خلافت به دست بنی عباس افتاد. عبدالله سرفاح (نخستین خلیفه عباسی) آن حضرت را از مدینه به عراق احضار کرد، ولی پس از دیدن معجزات، کرامات و اخلاق نیکوی آن حضرت، ایشان را آزاد نمود. امام علیه السلام به مدینه برگشت، هنگامی که منصور دوانیقی (دومین خلیفه ظالم عباسی) به خلافت رسید، آن حضرت را در سال ۱۴۵ (ق) همراه با اهانت و جسارت به عراق و کوفه طلبید، و مدتی آن حضرت را در عراق تحت نظر نگه داشت، و در این مدت، امام صادق علیه السلام را پنج بار احضار نمود و حتی تصمیم بر قتلش گرفت. ولی بخاطر معجزات و مسائل دیگر از قتل آن حضرت صرف نظر کرد و پس از مدتی امام علیه السلام به مدینه بازگشت. در باب عظمت علمی امام صادق علیه السلام دلیل‌های زیادی وجود دارد و این موضوع مورد قبول دانشمندان شیعه و سنی است. فقیهان و دانشمندان بزرگ دنیا در برابر علم آن حضرت سر تعظیم فرود می‌آوردند و برتری علمی او را می‌ستودند و حرفی برای گفتن نداشتند. ابوحنیفه پیشوای فرقه حنفی، می‌گفت: من دانشمندتر از جعفر بن محمد ندیده‌ام. همچنین می‌گفت: زمانی که منصور دوانیقی، جعفر بن محمد علیه السلام را احضار نموده بود، مرا خواست و گفت: مردم شیفته جعفر بن محمد شده‌اند، برای محکوم ساختن او یک سری مسائل و معماهای مشکل را آماده کن. من چهل مسأله مشکل آماده کردم، روزی منصور که در (مکانی به نام) حیره بود، مرا احضار کرد. وقتی وارد مجلس وی شدم، دیدم جعفر بن محمد علیه السلام در آنجا حضور دارند. وقتی چشمم به او افتاد، آن چنان تحت تأثیر شکوه و عظمت او قرار گرفتم که چنین حالی از دیدن هیچ شخص دیگری به من دست نداده بود. سلام کردم و با اشاره منصور نشستم. منصور رو به وی کرد و گفت: این ابوحنیه است. او پاسخ داد: آری او را می‌شناسم، سپس منصور رو به من کرد و گفت: ای ابوحنیفه مسائل خود را با ابو عبدالله (جعفر بن محمد) در میان بگذار، در این هنگام شروع به گفتن سوالات مشکلی که از قبل آماده نموده بودم کردم، هر مسئله‌ای که می‌پرسیدم، او پاسخ می‌داد و می‌گفت: عقیده شما در این باره این طور است و عقیده اهل مدینه آن طور و عقیده ما چنین است. در برخی از سوالات با نظر ما موافق، و در برخی دیگر با اهل مدینه موافق و گاهی، با هر دو مخالف بود. بدین ترتیب چهل مسأله را مطرح کردم و همه را به درستی پاسخ گفت. ابوحنیفه به اینجا که رسید با اشاره به امام صادق علیه السلام گفت: او دانشمندترین و آگاه‌ترین به اختلافات مردم در فتاوا و مسایل فقهی (احکام و دستورات دینی و شرعی) است. (۳)

مجلس درس در مسجد خیف

شیفتگان علم، چه سنی و شیعه به قدری شیفته و دوست دار بهره بردن از علم و اخلاق نیکوی امام صادق علیه السلام بودند که حتی در حال سفر هم می‌خواستند که آن حضرت جلسه درسی داشته باشد و از محضرش بهره‌مند گردند، به عنوان نمونه: در یکی از سفرها که امام صادق علیه السلام عازم انجام مراسم حج بود وقتی که به سرزمین منی رسید، آن حضرت در مسجدی به نام خیف جلسه درسی تشکیل دادند، که در این جلسه حدود دویست نفر شرکت نمودند، از میان شاگردان بسیار زیاد و دانشمند و مسلمان امام صادق علیه السلام می‌توان به این نام‌ها اشاره نمود: «حمران بن اعین شیبانی، عبدالله بن ابی یعفور، مفضل بن عمر جعفی و جابر بن حیان» در یکی از روزها عبدالله بن شبرمه از دانشمندان اهل سنت که از جانب منصور دوانیقی قاضی کوفه شده بود، در جلسه درس مسجد خیف حاضر شد و در میان شاگردان صدا زد: ای ابا عبدالله! ما در عراق بر اساس قرآن و سنت قضاوت می‌کنیم و هر گاه در موردی، چیزی از قرآن و سنت پیدا نکنیم، بر اساس رأی و مقایسه کردن خودمان حکم و دستور صادر می‌کنیم، آیا کار ما درست است؟ امام علیه السلام که با شاگردانش مشغول بحث و سؤال و جواب بود به او اعتنایی نکرد. ابن شبرمه سؤال خود را تا سه

بار تکرار نمود. شاگردان همه سکوت کرده بودند، امام علیه السلام رو به او نمود و فرمود: علی بن ابی طالب علیه السلام چگونه انسانی بود؟ شُبْرُمَه حضرت علی علیه السلام را بسیار ستود. امام علیه السلام فرمود: حضرت علی علیه السلام از کسی که نظر خودش را در دین خدا داخل نماید، و بر اساس نظر خود... دستوری را صادر کند، امتناع (و دوری) می نمود. (۴)

اوضاع علمی و فرهنگی دوران امام صادق علیه السلام

بعد از مدتی که بین دو قوم ظالم بنی امیه و بنی عباس درگیری برای رسیدن به قدرت بوجود آمده بود، سرانجام از زمان هشام بن عبدالملک، مبارزات عباسیان سرعت و قدرت بیشتری گرفت، و در سال ۱۲۹ هـ وارد مرحله مبارزه مسلحانه و عملیات نظامی گردید و سرانجام عباسیان در سال ۱۳۲ هـ بر امویان پیروز شدند. از آنجا که بنی امیه در این مدت، گرفتار مشکلات فراوان شده بود، لذا فرصت اذیت و آزار و ایجاد مزاحمت نسبت به امام و شیعیان را مثل زمان امام سجاده علیه السلام نداشتند. عباسیان نیز چون قبل از رسیدن به قدرت در ظاهر، خود را طرفداران خاندان پیامبر صلی الله علیه وآله و انتقام گیرنده خون آنها معرفی می کردند، در نتیجه اذیت و آزاری از طرف آنها هم تا مدتی مطرح نبود. از این رو آن دوران، دوران آرامش و آزادی برای امام صادق علیه السلام و شیعیان به شمار می رفت و فرصت بسیار خوبی برای فعالیت های علمی و فرهنگی آنان بود. در حقیقت دلایلی که موجب آغاز فعالیت های علمی و دینی شده بود را به این شکل و ترتیب خلاصه نمود: ۱- آزادی فکر و تحقیق در اسلام، البته عباسیان نیز در این آزادی فکری بی تأثیر نبودند، اما ریشه این آزادی در تعلیمات اسلام بود، به طوری که اگر عباسیان هم می خواستند از آن جلوگیری کنند، نمی توانستند. ۲- محیط آن روز، محیطی کاملاً مذهبی بود و مردم تحت تأثیر برنامه های مذهبی بودند. تشویق های پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله به کسب علم، و دعوت های قرآن به کسب علم و دانش و فکر نمودن، دلایل مهم نهضت و شور و شوق مذهبی دوران امام صادق علیه السلام بود. ۳- اقوام و مردمی که اسلام را پذیرفته بودند، بیشتر آنها دارای سابقه فعالیت های فکری و علمی بودند، مثل ایرانی ها (که از همه سابقه ای درخشان تر داشتند) و مصری ها و سوری ها که از مردمان باتمدن آن روز بودند. این افراد به منظور درک و فهم بیشتر به تحقیق و جست و جو در تعلیمات ناب اسلام می پرداختند. ۴- مسلمانان زندگی و در کنار هم بودن با غیر مسلمانان را بر خلاف اصول دینی خود نمی دانستند. چون غیر مسلمانان (اهل کتاب) در آن زمان مردمی دانا و فهمیده بودند و مسلمانان با آنها بحث و جلسات علمی برگزار می نمودند و آنها شیفته و علاقه مند به دستورات اسلام بودند.

به یاد خدا بودن

تابستان بود، وقت شام خوردن فرا رسید، سفره ای در کنار امام صادق علیه السلام پهن کردند، مقداری نان هم میان سفره بود، سپس کاسه ای که در آن آبگوشت بود، آوردند و نزد آن حضرت قرار دادند، آبگوشت داغ بود وقتی که امام علیه السلام لقمه ای نان برداشت و در آبگوشت گذارد آن را داغ یافت. دستش را کشید و چند بار مکرر فرمود: «پناهنده می شویم به خدا از آتش دوزخ، پناه می بریم به خدا از آتش دوزخ» و این سخن را آن قدر تکرار کرد تا آب گوشت، سرد شد، فرمود: «ما قدرت بر تحمل داغی این آب گوشت را نداریم پس چگونه بتوانیم آتش دوزخ را تحمل کنیم؟» حضرت با این عمل خود افراد را از معصیت خدا برحذر داشتند. روزی هنگام راه رفتن، بند کفش امام صادق علیه السلام پاره شد و کفش از پایش درآمد، با پای برهنه راه می رفت در حالی که با تواضع و خلوص مخصوصی به درگاه خدا توجه داشت، عرض نمود: «پروردگارا مرا به اندازه یک چشم بر هم زدن و نه کمتر و نه زیاده تر به خویش وامگذار». و حال آن حضرت در این هنگام آنچنان روحانی شده بود که قطرات اشک از چشم های مبارک آن حضرت می ریخت.

نهی از منکر عملی امام صادق علیه السلام

منصور برای پسرش جشنی برپا کرده بود. امام صادق علیه السلام نیز به اجبار در آن جشن شرکت نموده بود، سفره غذا پهن گردید و غذاها در میان آن چیده شد. در این میان یکی از حاضران آب خواست اما به جای آب برای او شراب آوردند. امام علیه السلام بی درنگ برخاست و به عنوان اعتراض، مجلس را ترک نمود و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که در کنار سفره‌ای که در آن شراب نوشیده شود، بنشیند ملعون (و نفرین شده) است. (۵) به این ترتیب آن حضرت با قاطعیت، نهی از منکر عملی (و اعتراض به کار ناپسند آنها) نمود و با کمال بی‌اعتنایی به سفره منصور، خشم و نارضایتی خود را به آن سفره و حاضران نشسته در آن نشان داد. (۶)

برخورد قاطع امام علیه السلام با طاغوت زمان (منصور دوانیقی)

حاکم ستمگر عباسی، منصور دوانیقی در ضمن نامه‌ای به امام صادق علیه السلام نوشت: چرا مانند مردم به مجلس ما نمی‌آیی و در اطراف ما حاضر نمی‌شوی؟ امام علیه السلام در پاسخ او نوشت: در نزد ما (از دنیا) چیزی نیست که بخاطر آن از تو بترسم، و در نزد تو از نظر معنوی و اخروی (یعنی ایمان و اعتقاد قلبی به خداوند و روز قیامت) چیزی وجود ندارد که به خاطر آن به تو امیدوار باشیم، در نزد تو نه نعمتی وجود دارد که بیاایم و به خاطر آن به تو تبریک بگوییم، و نه تو خود را در بلا و مصیبت می‌بینی که بیاایم و به خاطر آن، به تو تسلیت بگوییم. پس برای چه نزد تو بیاایم؟ منصور دوانیقی پس از دریافت این پاسخ عمیق و کوبنده جواب داد: نزد ما بیا و ما را نصیحت کن. امام صادق علیه السلام جواب داد: کسی که خواهان دنیا باشد تو را نصیحت نمی‌کند (زیرا دنیایش به خطر می‌افتد و تو آن را نخواهی پذیرفت) و اگر خواهان آخرت باشد، نزد تو نمی‌آید. منصور با دریافت این پاسخ گفت: سوگند به خدا او (امام صادق علیه السلام) با این جواب، دنیا خواهان را از آخرت خواهان مشخص کرد، و او که در اطراف من نمی‌آید، آخرت خواه است نه دنیا خواه. (۷) عصر سلطنت منصور دوانیقی؛ یکی از یاران امام صادق علیه السلام نزد آن حضرت آمد و عرض نمود: بعضی از ما شیعیان گاهی در تنگنای سخت اقتصادی (مشکلات زندگی) قرار می‌گیرند، و به ما پیشنهاد می‌شود که برای این‌ها (طاغوتیان بنی‌عباس) خانه بسازیم یا نهری از آنان را لای روبی (و نظافت) کنیم و یا سیدی برای آن‌ها بسازیم، نظر شما در این باره چیست؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ فرمود: من دوست ندارم برای آن‌ها (بنی‌عباس) گره‌ای بزنم، یا در مشکلی را ببندم، (یعنی کمترین کاری انجام دهم) هر چند در برابر این کار ثروت زیادی به دستم برسد، حتی دوست ندارم، قلمی برای آن‌ها بر صفحه‌ای بکشم، همانا کسانی که به ستمگران کمک کنند در روز قیامت، در سرا پرده‌ای از آتش قرار داده می‌شوند (و به عذاب دردناک خداوند گرفتار می‌گردند). (۸) روزی منصور دوانیقی در محضر امام صادق علیه السلام بود. مگسی آمد و روی بدن منصور نشست و او را گزید، منصور آن را رد کرد، همان مگس بار دیگر آمد و منصور را گزید، منصور آن را رد کرد، باز آن مگس بازگشت و او را گزید. منصور که عصبانی شده بود به امام صادق علیه السلام گفت: خداوند چرا مگس را آفریده است؟ امام صادق علیه السلام بی‌درنگ فرمود: برای این که افراد جبار و متکبر را خوار کند. (۹) به این ترتیب امام صادق علیه السلام منصور را جبار و متکبر خواند.

چگونگی شهادت ششمین پیشوای شیعیان جهان

مردم خیلی به امام صادق علیه السلام علاقه‌مند شده بودند و روز به روز هم بر طرفداران و شیفتگان امام علیه السلام در بین مردم افزوده می‌شد. دشمنان او و در رأس همه آنها حاکم ستمگر عباسی یعنی منصور دوانیقی نتوانست وجود آن امام بزرگوار را تحمل

کند و سرانجام توسط مأموران و مزدوران منافق خود، آن حضرت را با انگور زهر آلود مسموم نمود. امام علیه السلام در بستر شهادت قرار گرفت و عده زیادی از شیعیان به محضرش آمدند. یکی از شاگردان امام صادق علیه السلام به عنوان عیادت به بالین آن حضرت آمد، چون امام خیلی لاغر و ضعیف شده بود، ناخودآگاه شروع به گریه کردن نمود، امام علیه السلام به او فرمود: «چرا گریه می کنی؟» او عرض کرد: اکنون که شما را در این حال می نگریم گریه نکنم، امام صادق علیه السلام فرمود: «گریه نکن، همانا همه نیکی ها به مؤمن عرضه می شود، چرا که اگر همه اعضای او قطعه قطعه شود خیر است برای او» همچنین آن حضرت فرمود: «شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمارد نمی رسد.» سرانجام، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ماه شوال سال صد و چهل و هشت هجری و در سن شصت و پنج سالگی در مدینه به شهادت رسید و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد.

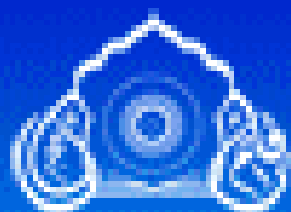
پی نوشت ها

۱) اصول کافی ج ۱ (۲) ریاحین الشریعه ج ۳ ص ۱۷ (به نقل از مسعودی تاریخ نويس مشهور) (۳) سیره پیشوایان ص ۴۳۵۰ سیره ۱۴ معصوم ص ۵۷۵ - انوار البهیة محدث قمی ص ۵۲۶۴ (۵) فروع کافی ج ۶ ص ۲۶۷ (۶) سیره ۱۴ معصوم ص ۷۵۶۲ کشف الغمه ج ۸۲ (۸) وسائل ج ۱۲ ص ۱۲۹ (۹) علل الشرائع ص ۴۶۲.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه

www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر (تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) (طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... (ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۵۳۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۱۸۰-۰-IR۹۰ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب الی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

